



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

نماز القرائن

ترجمہ کان حضرت امام علی التقی علیہ السلام

مؤلف

شیخ شہرہ نسیم محترمہ صاحبہ

۱-۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام	۲۲
مشخصات کتاب	۲۲
جلد ۱	۲۲
اشاره	۲۲
بیان ولادت سعادت دلالت حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی النقی صلوات الله علیه	۲۵
اشاره	۲۵
بیان حالات سعادت آیات ولادت امام دهم و نوربخش عرش و انجم امام علی نقی علیه السلام	۳۰
بیان حال والد ماجده عصمت مآب حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام	۳۱
بیان شمائل امامت دلایل حضرت پیشوای دهم امام علی نقی صلوات الله تعالی علیه	۳۳
بیان اسامی مبارکه حضرت امام علی نقی اَبی الحسن ثالث صلوات الله و سلامه علیه	۳۴
بیان گنای مبارکه و القاب شریفه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه	۳۷
بیان القاب و گنای ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین که در کتب اخبار و احادیث مذکور میشود	۴۲
بیان اخلاق حسنه و شیم حمیده و صفات سعیده حضرت امام علی نقی علیه السلام	۵۸
بیان نقش نگین ولایت آئین حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی النقی صلوات الله علیه	۶۴
بیان نصوص و حجت امامت و ولایت حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام	۶۴
بیان ظهور امامت و خلافت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه	۸۰
بیان وقایع سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و محاربه بابک و بغاء کبیر	۸۲
اشاره	۸۲
بیان قتل طرخان سرهنگ سپاه با بک خرم کیش بدست مردم افشین امیر سپاه	۹۰
بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۹۲
بیان وقایع سال دویست و بیست و دوم هجری و محاربه بابک خرم دین دیگر باره	۹۳
اشاره	۹۳
بیان فتح شهر بد که مدینه بابک خرم کیش است و در آمدن مسلمانان و قتل و غارت	۹۶
بیان آغاز محاربات افشین سپه سالار معتصم با بابک خرم کیش	۱۰۳

- ۱۱۳----- بیان مجادله خرمیه با سیاه افشین در بیرون دروازه شهر بد پای تخت بابک
- ۱۱۷----- بیان محاربت لشکر افشین و بابک و فتح شهر بڈ و ویرانی قصور و اسیری جمعی از اولاد بابک
- ۱۲۴----- بیان گرفتاری بابک خرم گیش بدستیاری سهل بن سنباط و رسیدن بخدمت افشین
- ۱۲۹----- بیان گرفتاری بابک خرم کیش به نیرنگ سهل بن سنباط بدست سرهنگان افشین
- ۱۳۰----- بیان آوردن أبو سعید و بوزباره بابک خرم کیش را بدرگاه امیر افشین
- ۱۳۳----- بیان استیلای عبدالرحمن اموی صاحب اندلس بر مردم طلیطله
- ۱۳۴----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۳۵----- بیان وقایع سال دویست و بیست و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۱۳۵----- اشاره
- ۱۵۵----- بیان خروج توفیل بن میخائیل قیصر روم ببلاد اسلام و قتل و ویرانی
- ۱۵۹----- بیان حرکت معتمص عباسی از سامراء بمملکت روم و فتح بعضی امصار آندیار
- ۱۶۹----- بیان حرکت معتمص از انقره با لشکر خونخوار و سپاه سپه بجانب شهر عموریه
- ۱۷۴----- بیان آغاز جنگ و محاربت لشکر معتمص عباسی بالشکر عموریه و نفاق پاره سرداران سپاه
- ۱۷۹----- بیان ورود سپاه معتمص عباسی بشهر عموریه و فتح و قتل و غارت آن بلده
- ۱۸۱----- بیان قتل و غارت و سوزانیدن شهر عموریه و وقایع ایام توقف معتمص در آنجا
- ۱۸۳----- بیان حرکت معتمص از شهر عمور به بجانب طرسوس و دیگر سرحدات و قتل جمعی از اسیران
- ۱۸۹----- بیان خشم معتمص با برادر زاده خود عباس بن مأمون و حبس و بند و هلاک او
- ۲۰۳----- بیان وفات زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب و بدایت ولایت برادرش اغلب
- ۲۰۵----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و سوم هجری
- ۲۰۶----- بیان پاره مناقب و مفاخر و فضایل حضرت امام علی نقی علیه السلام
- ۲۱۳----- بیان پاره اشعار عربیه و فارسیه که در مدح و ثنای حضرت هادی علیه السلام معروض شده
- ۲۳۶----- بیان وقایع سال دویست و بیست و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۲۳۶----- اشاره
- ۲۴۷----- بیان پاره حکایات مازیار و افعال اونسبت بمردم آمل و در بند کشیدن جمعی کثیر را
- ۲۴۹----- بیان فرستادن عبدالله بن طاهر لشکری گران بدفع مازیار
- ۲۵۳----- بیان در آمدن سپاه حسن بن حسین بلشکرگاه مازیار و فرار سرخاستان از گرما به

- ۲۵۶----- بیان حال اُبی شاس شاعر ادیب واطاعت قارن بن شهر یارو رهائی محبوسین
- ۲۶۹----- بیان گرفتاری مازیار حکمران طبرستان و فرستادن او را بخرم آباد و ساریه
- ۲۷۶----- بیان گرفتاری مازیار حکمران طبرستان بدست لشکر عبدالله بن طاهر وقتل او بامر معتصم
- ۲۸۳----- بیان عصیان منگجور که از اقوام افشین خیزر بن کاوس بود
- ۲۸۴----- بیان ولایت عبد الله بن انس در موصل وقتل او در فتنه جعفر
- ۲۸۷----- بیان جنگ و رزیدن مسلمانان با پاره مشرکین اندلس
- ۲۸۸----- بیان سوانح و حوادث سال دویست و بیست و چهارم هجری
- ۲۹۰----- بیان وفات اُبی اسحاق ابراهیم بن مهدی عباسی و پاره حالات او
- ۳۴۰----- بیان پاره از حکایاتی که بر کمال جود و فتوت حضرت هادی علیه السلام دلالت دارد
- ۳۴۶----- بیان برخی از فضایل و مفاخر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۳۵۴----- بیان وقایع سال دویست و بیست و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۳۵۴----- اشاره
- ۳۵۵----- بیان خشم معتصم خلیفه بر خیزر بن کاوس افشین و بزندان فرستادن او را
- ۳۶۷----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۷۰----- بیان وقایع سال دویست و بیست و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۳۷۰----- اشاره
- ۳۷۲----- بیان وفات سردار بزرگ روزگار خیزر بن کاوس معروف به افشین
- ۳۸۱----- بیان وفات اغلب بن ابراهیم امیر افریقیه و ولایت محمد بن اغلب
- ۳۸۲----- بیان ولادت اُبی عبدالله محمد بن احمد بن اغلب در مملکت افریقیه و برخی از حالات او
- ۳۸۳----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۸۶----- بیان پاره اخبار یکه از حضرت اُبی الحسن ثالث علیه السلام در باب تعلیم و توحید و ارداست
- ۴۰۴----- بیان وقایع سال دویست و بیست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۴۰۴----- اشاره
- ۴۰۸----- بیان وفات خلیفه قهار معتصم بالله اُبی اسحاق عباسی
- ۴۱۶----- بیان مدفن و نقش نگین و شمایل ابو اسحاق معتصم بالله بن هارون الرشید
- ۴۲۶----- فهرست جلد اول ناسخ زندگانی امام هادی علیه السلام

۴۳۲	جلد ۲ - - - - -
۴۳۲	مشخصات کتاب - - - - -
۴۳۲	اشاره - - - - -
۴۳۳	بیان پاره اوصاف و نیرومندی و قوت معتصم بالله عباسی - - - - -
۴۴۶	بیان احتشام و عظمت شأن و جلال اُبی اسحاق معتصم خلیفه عباسی - - - - -
۴۵۱	بیان پاره اوصاف و اخلاق و اقدامات قویه اُبی اسحاق معتصم - - - - -
۴۵۶	بیان پاره حالات اُبی اسحاق معتصم که بر علو همت و نهمت او دلالت دارد - - - - -
۴۶۲	بیان پاره اخلاق حسنه و جود و ترحم معتصم در پاره موارد و امور - - - - -
۴۶۸	بیان پاره حالات اُبی اسحاق معتصم خلیفه عباسی با پاره اشخاص بر طریق مطایبه و مضحکه - - - - -
۴۷۷	بیان پاره حکایات و مجالسات اُبی اسحاق معتصم با پاره مردم مختلف - - - - -
۴۹۱	بیان پاره حکایات و حوادث و آیاتی که در زمان معتصم روی داده است - - - - -
۵۲۳	بیان پاره حکایات متفرقه که معتصم را با پاره کسان روی داده است - - - - -
۵۲۸	بیان پاره کلمات و اشعار بدیعه معتصم ومخاطبات با معاصرین روزگار - - - - -
۵۳۲	بیان پاره احادیثی که از معتصم عباسی وارد شده است - - - - -
۵۳۷	بیان پاره حکایاتی که از معتصم با وزرای خودش سمت ظهور یافته است - - - - -
۵۴۶	بیان ازواج و اولاد اُبی اسحاق معتصم بالله عباسی و حالات ایشان - - - - -
۵۵۰	بیان پاره حالات معتصم بالله خلیفه با بعضی اطبای زمان - - - - -
۵۵۱	بیان پاره حالات و مکالمات معتصم با بعضی شعرای روزگار خود - - - - -
۵۷۰	بیان پاره حالات معتصم عباسی با جماعت مغنیان و سرودگران - - - - -
۵۷۴	بیان پاره حالات و حکایات اُبی اسحاق معتصم با جماعت مغنیان عصر - - - - -
۶۱۷	بیان پاره اعیان و عظمائی که در سنوات خلافت معتصم بالله وفات کرده اند - - - - -
۶۱۸	بیان پاره حوادث هایلله روزگار که در این موقع برسبیل اختصار یاد میشود - - - - -
۶۲۳	بیان پاره کلمات قصار حضرت اُبی الحسن الرابع امام علی نقی صلوات الله علیه - - - - -
۶۳۴	بیان پاره کلمات واجوبه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در مسائل یحیی بن اکثم - - - - -
۶۵۰	بیان خلافت و سلطنت اُبی جعفر هارون ابن اُبی اسحاق محمد معتصم ملقب بوائق بالله - - - - -
۶۵۳	بیان فتنه جماعت قیسیه بعد از مرگ معتصم در دمشق - - - - -

۶۵۴	بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۶۸۰	بیان وقایع سال دویست و بیست و هشتم هجری و غزوات مسلمانان در جزیره صقلیه
۶۸۰	اشاره
۶۸۴	بیان محاربه در میان موسی بن موسی و حارث ابن بزیع سردار سپاه عبدالرحمن امیر اندلس
۶۸۶	بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هشتم هجری
۷۰۶	بیان وقایع سال دویست و بیست و نهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۷۱۳	بیان وقایع سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۷۱۳	اشاره
۷۱۷	بیان وفات عبدالله بن طاهر اَبی العباس در شهر نیشابور
۷۲۴	بیان رساله مبارکه حضرت امام علی نقی علیه السلام در رد بر اهل جبر و تفویض و جز آن
۸۰۵	بیان خروج جماعت مشرکین بشهرهای مسلمانان در شهر اندلس
۸۰۸	بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۸۰۹	بیان وقایع سال دویست و سی و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۸۰۹	اشاره
۸۲۰	بیان جنبش گروهی در ریض عمر و بن عطاء در بغداد و اخذ بیعت از برای أحمد بن نصر
۸۲۹	فهرست
۸۳۶	جلد ۳
۸۳۶	مشخصات کتاب
۸۳۶	اشاره
۸۳۷	بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و یکم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۸۴۸	بیان وقایع سال دویست و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۸۵۵	بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و دوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۸۵۵	اشاره
۸۵۷	بیان پاره کلمات حضرت امام علی النقی سلام الله علیه در باب توحید ومطالب متفرقه
۹۳۲	بیان وفات اَبی جعفر واثق بالله هارون بن محمد بن معتصم خلیفه عباسی
۹۳۸	بیان مدت عمر و خلافت و مدفن اَبی جعفر خلیفه عباسی

- ۹۴۰ ----- بیان شمایل و نقش خاتم اُبی جعفر الوائِق بالله خلیفه
- ۹۴۱ ----- بیان وزراء و حجاب و شعراء و امرای اُبی جعفر وائِق بالله
- ۹۴۲ ----- بیان ازواج واولاد اُبی جعفر الوائِق بالله خلیفه بن معتصم عباسی
- ۹۴۲ ----- بیان پاره اوصاف و اخلاق و اطوار اُبی جعفر وائِق خلیفه
- ۹۵۱ ----- بیان پاره حالات ابی جعفر وائِق بالله با بعضی اطبای عصر
- ۹۵۳ ----- بیان پاره مناظرانی که پاره کسان در عهد وائِق ومحضر او با مخالفین نموده اند
- ۹۶۹ ----- بیان پاره حکایات اُبی جعفر الوائِق خلیفه با بعضی از ندماء و دیگران
- ۹۷۷ ----- بیان خوابدیدن ابی جعفر وائِق و تفصیل سد ذی القرنین
- ۱۰۳۲ ----- بیان پاره حالات و مکالمات و محاورات اُبی جعفر وائِق خلیفه با بعضی معاصران و پاره حوادث
- ۱۰۵۲ ----- بیان پاره اشعار اُبی جعفر هارون بن معتصم وائِق خلیفه و ظرافات او
- ۱۰۵۸ ----- بیان پاره حالات اُبی جعفر وائِق با بعضی مغنیان و بعضی اشعار او
- ۱۱۱۴ ----- حکایت وائِق خلیفه با فریده مغنیه و بعضی اشعار و کلمات و حکایات او
- ۱۱۴۳ ----- بیان احوال محمد بن حارث که از شعراء و مغنیان زمان وائِق بود
- ۱۱۴۷ ----- بیان اخبار قلم الصالحیه که از مغنیات و زرخردان وائِق بود
- ۱۱۵۱ ----- بیان پاره اشعار و حالات ابی تمام شاعر که در زمان وائِق وفات کرده است
- ۱۱۶۶ ----- بیان پاره اخبار و احکام مختلفه که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد است
- ۱۱۹۳ ----- جلد دوم احوال حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۱۱۹۳ ----- اشاره
- ۱۱۹۴ ----- بیان پاره آیات مبارکه قرآن کریم که از حضرت امام علی نقی علیه السلام تأویل و تفسیر شده است
- ۱۲۳۳ ----- بیان خلافت ابی الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید ملقب بمتوکل علی الله
- ۱۲۴۴ ----- فهرست جلد سوم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی نقی علیه الصلاة والسلام
- ۱۲۵۲ ----- جلد ۴
- ۱۲۵۲ ----- مشخصات کتاب
- ۱۲۵۲ ----- اشاره
- ۱۲۵۳ ----- بیان وقایع سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۱۲۵۳ ----- اشاره

- ۱۲۹۳----- بیان سوانح و حوادث سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۱۳۰۰----- بیان وقایع سال دویست و سی و چهارم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله
- ۱۳۰۰----- اشاره
- ۱۳۰۵----- بیان حج نهادن ایتاخ ترکی خزری در این سال دویست و سی و چهارم هجری
- ۱۳۰۷----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۳۰۸----- بیان وقایع سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل ایتاخ ترکی
- ۱۳۰۸----- اشاره
- ۱۳۱۲----- بیان اسیری ابن بعیث و آوردن او را بسامرا
- ۱۳۱۵----- بیان گرفتن متوکل بیعت بولایت عهد سه تن از فرزندان خود را از مردمان
- ۱۳۲۵----- بیان امر کردن متوکل عباسی درباره جماعت نصاری و اهل ذمه بلباس و آدابی خاص
- ۱۳۳۴----- بیان ظهور مردی در سامرا که خود را ذوالقرنین میداند
- ۱۳۳۵----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۳۴۴----- بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را بدستیاری یحیی بن هرثمه
- ۱۳۴۷----- بیان شکایت حضرت امام علی نقی از عامل مدینه و سعایت او از آنحضرت نزد متوکل
- ۱۳۴۸----- بیان مکتوب متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام در طلب کردن آنحضرت را و مأمور نمودن یحیی بن هرثمه را
- ۱۳۵۱----- بیان حرکت گردن یحیی بن هرثمه بن اعمین بفرمان متوکل با جمعی بطرف مدینه
- ۱۳۵۴----- بیان ورود یحیی بن هرثمه بن امین بمدینه طیبه برای حرکت دادن امام علیه السلام
- ۱۳۵۶----- بیان حرکت فرمودن حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام از مدینه طیبه و حالات عرض راه
- ۱۳۵۹----- بیان پاره حالات و معجزات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در عرض راه
- ۱۳۶۵----- بیان ورود حضرت ابي الحسن ثالث علی نقی علیه السلام بسر من رای و ملاقات متوکل و ظهور معجزات
- ۱۳۸۱----- بیان وقایع سال دویست و سی و ششم هجری و مقتل محمد بن ابراهیم
- ۱۳۸۱----- اشاره
- ۱۳۸۴----- بیان امر کردن متوکل لعنه الله تعالی فی النشأتین بهدم قبر مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین لزال ملجأ للخائفین
- ۱۴۰۶----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۱۱----- بیان وقایع سال دو بست و سی و هفتم هجری و وثوب مردم ارمینیه بیوسف بن محمد
- ۱۴۱۱----- اشاره

- ۱۴۲۵ ----- بیان خشم متوکل عباسی بر ابن ابی دواد قاضی و امر نمودن بتو کیل ضیاع او
- ۱۴۲۷ ----- بیان امر فرمودن متوکل عباسی بفرود آوردن جثه أحمد بن نصر را از دار
- ۱۴۲۹ ----- بیان ولایت عباس بن الفضل در صقلیه و فتوحاتی که بدست یاری او روی داد
- ۱۴۳۰ ----- بیان فتح شهر قصریانه دار الملک صقلیه بدست عباس بن فضل بن یعقوب
- ۱۴۳۵ ----- بیان بدایت امر یعقوب بن لیث و طلوع ستاره فرمانفرمائی بنی صفار
- ۱۴۳۷ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و هفتم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۳۸ ----- بیان وقایع سال دو بست و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۳۸ ----- اشاره
- ۱۴۴۳ ----- بیان وصول مراکب روم بسوی دیار مصریه و غرق جماعتی از زن و کودک
- ۱۴۴۶ ----- بیان وفات عبدالرحمن بن حکم اموی امیر اندلس و ولایت پسرش محمد بن عبدالرحمن
- ۱۴۴۸ ----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و هشتم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله
- ۱۴۵۰ ----- بیان وقایع سال دویست و سی و نهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۵۰ ----- اشاره
- ۱۴۵۱ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و نهم هجری
- ۱۴۵۱ ----- بیان وقایع سال دویست و چهلم هجری مصطفوی صلی الله علیه
- ۱۴۵۱ ----- اشاره
- ۱۴۵۸ ----- بیان محاربت و مقاتلت مسلمانان با مردم فرنگ در مملکت اندلس
- ۱۴۵۹ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهلم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۶۰ ----- بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد شده است
- ۱۴۷۳ ----- بیان وقایع سال دویست و چهلم و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۴۷۳ ----- اشاره
- ۱۴۷۵ ----- بیان قرار داد نقدیه در میان مردم اسلام و اهل روم در باب اسرای طرفین
- ۱۴۷۷ ----- بیان مضروب شدن عیسی بن جعفر بعلت سب خلفاء و عایشه
- ۱۴۷۹ ----- بیان غارت آوردن بجهت برحرس از اراضی مصر و مأمور ساختن متوکل بحرب ایشان
- ۱۴۹۱ ----- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهلم و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۵۱۳ ----- بیان وقایع سال دو بست و چهلم و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

- اشاره ۱۵۱۳
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۵۱۶
- بیان وقایع سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۵۲۷
- اشاره ۱۵۲۷
- بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۵۲۹
- بیان وقایع سال دویست و چهل و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله ۱۵۴۴
- بیان وقایع سال دویست و چهل و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله ۱۵۵۳
- اشاره ۱۵۵۳
- بیان پاره حوادث عجیبه و عظیمه که در طی سال دویست و چهل و پنجم هجری روی داده است ۱۵۵۸
- بیان شماره ماهها و روزهای فارسیان و نوروز و عقاید ایشان در آن و برخی اخبار مأثوره ۱۵۶۵
- بیان خروج کفار از بلاد اندلس ببلاد و امصار مسلمانان و محاربه با سردارا ندلس ۱۵۹۵
- بیان محاربه در میان جماعت بربر و ابن اغلب در مملکت افریقا ۱۵۹۷
- بیان ملاکت نجاح بن سلمه متولی دیوان توقیع و تتبع حال حکام ۱۵۹۷
- بیان حوادث و سوانح سال دو پست و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۶۰۳
- بیان وفات اُبی الفیض ذو النون مصری و برخی از حالات او ۱۶۰۵
- بیان احوال شیخ اُبی تراب عسکر بن حسین نخشبی که از اهل تصوف و عرفان نامدار است ۱۶۵۹
- بیان وقایع سال دویست و چهل و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۱۶۶۷
- اشاره ۱۶۶۷
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله ۱۶۷۱
- بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است ۱۶۷۲
- بیان وقایع سال دویست و چهل و هفتم هجری مقتل متوکل عباسی ۱۶۹۲
- فهرست ۱۶۹۶
- جلد ۵ ۱۷۰۰
- مشخصات کتاب ۱۷۰۰
- اشاره ۱۷۰۰
- بیان بعضی مکالمات و حالات متوکل عباسی قبل از مقتول شدنش ۱۷۰۱

- بیان پاره حالات متوکل با پسرش منتصر ولیعهد و بغض او و کشتن پدرش را ----- ۱۷۰۴
- بیان اتفاق اتراک در قتل متوکل و معاونت منتصر بن متوکل با جماعت اتراک ----- ۱۷۱۰
- بیان عزیمت بغاء صغیر بر قتل متوکل و پاره اقدامات و تدبیرات و امتحانات او ----- ۱۷۱۳
- بیان پاره ترتیبات و تدابیر منتصر بن متوکل و پاره امراء اتراک و دیگران در قتل خلیفه ----- ۱۷۱۶
- بیان پاره امورات و حالا تیکه در آخر زمان متوکل سمت بروز گرفت و برقتل او دلالت داشت ----- ۱۷۱۹
- بیان آهنگ نمودن با فرترک بمجلس متوکل در اراده کشتن او را و فتح بن خاقان را ----- ۱۷۲۲
- بیان کشته شدن متوکل عباسی و وزیر او نتج بن خاقان بدست اتراک ----- ۱۷۲۵
- بیان غسل و کفن و دفن و مدت عمر و مقدار سلطنت ابی الفضل متوکل عباسی ----- ۱۷۴۳
- بیان مدت عمر و خلافت و نقش نگین ابو الفضل المتوکل علی الله ----- ۱۷۵۱
- بیان شمایل و اولاد و سرایا وزنان و اموال و متروکات متوکل ----- ۱۷۵۵
- بیان پاره اوصاف و اخلاق ابی الفضل جعفر متوکل علی الله عباسی ----- ۱۷۷۱
- بیان پاره ای اختلاف ناپسند و اوصاف نگوهرش پیوند و عقاید سخیفه متوکل عباسی ----- ۱۸۰۰
- بیان اجمال حوادث وجبیه که در زمان خلافت ابی الفضل متوکل علی الله روی داده است ----- ۱۸۲۷
- بیان اجمال اسامی اعیانی که در زمان خلافت متوکل عباسی وفات کرده اند ----- ۱۸۳۸
- بیان کلیه حالات و نیایج اوصاف رذیله و وخامت عاقبت متوکل علی الله عباسی ----- ۱۸۵۲
- بیان پاره ای احادیث که از ابوالفضل جعفر بن معتصم متوکل علی الله مأثور است ----- ۱۸۵۷
- بیان پاره ای از کلمات و اشعار متوکل عباسی و پاره ای مکالمات و با پاره ای اعیان و علمای روزگار ناپایدار ----- ۱۸۵۹
- بیان اسامی وزرا و امرا و مجالسین و مصاحبین و حجاب متوکل عباسی و احوال پاره ای وزرای او ----- ۱۸۷۹
- بیان حال فتح بن خاقان که از وزراء و مقربین متوکل عباسی است ----- ۱۸۸۴
- بیان پاره ای حکایات متفرقه ابو الفضل متوکل علی الله عباسی ----- ۱۸۹۶
- داستان رؤیای ابی الفضل متوکل عباسی رسول خدا صلی الله و آله را ----- ۱۹۲۰
- حکایت فتح بن خاقان و محمد بن یزید میرد و داستان مجنون و استحضار متوکل ----- ۱۹۲۳
- حکایت متوکل با یحیی بن اکثم قاضی در باب مأمون و معتصم ----- ۱۹۲۶
- حکایت احمد بن مدبر و حاسدان او وسعایت نزد متوکل وحسن عاقبت او ----- ۱۹۳۱
- حکایت سلمه و وصیف ترکی و ترقی سلمه در خدمت متوکل وحسن عاقبت او و حکایت احمد بن خالد ----- ۱۹۳۳
- حکایت ابی الفضل متوکل علی الله خلیفه عباسی با بختیشوع طبیب و بعضی اطبای دیگر ----- ۱۹۴۴

- ۱۹۵۱ ----- بیان پاره ای حالات متوکل و کسان و مصاحیان او با پاره ای جواری ماه طلعت سرو قامت
- ۱۹۵۹ ----- بیان پاره ای محاورات و مجالسات و مکالمات متوکل خلیفه عباسی با پاره ای سرودگران و اشعاری که در این امر گفته اند
- ۱۹۵۹ ----- اشاره
- ۱۹۶۲ ----- حکایت متوکل بامروان اصر -
- ۱۹۶۶ ----- حکایت متوکل باعثث مغنی
- ۱۹۶۶ ----- حکایت متوکل با عمر و بن بانه
- ۱۹۶۷ ----- حکایت متوکل با ابن صالح
- ۱۹۷۰ ----- حکایت متوکل با احمد داود
- ۱۹۷۳ ----- حکایت متوکل وعریب
- ۱۹۷۸ ----- بیان پاره ای از جماعت مفتیان که با متوکل عباسی معاصر و مجالس بودند و اخبار احمد بن صدقه
- ۱۹۸۱ ----- بیان اخبار ابی عیسی عبدالله بن متوکل عباسی و صنایع بدیعه او در تغنی
- ۱۹۸۳ ----- بیان اخبار ابن القصار و نسب او و حکایت او با اسماعیل بن متوکل
- ۱۹۸۵ ----- بیان پاره ای حالات و مجالسات متوکل خلیفه عباسی با پاره ای شعرای عصر
- ۲۰۳۱ ----- بیان حکایت ابی عیسی بن متوکل عباسی با ابو عکرمة و مجلس تغنی مغنیان
- ۲۰۴۸ ----- بیان پاره ای حالات فتح بن خاقان وزیر متوکل علی الله جعفر عباسی
- ۲۰۵۰ ----- بیان احوال فضل جاریه ابی الفضل متوکل عباسی
- ۲۰۶۷ ----- بیان پاره اشعاریکه در مرثیه متوکل عباسی و مادر او و متعلقان او گفته اند
- ۲۰۷۳ ----- بیان اخبار و احوال ابراهیم بن صولی از شعرای نامدار عهد متوکل عباسی
- ۲۰۷۹ ----- بیان پاره ای اخبار ابی محمد عبد السلام بن زغبان معروف بدیک الجن از شعرای نامدار عصر متوکل
- ۲۰۸۵ ----- بیان اخبار عماره ابن عقیل که از شعرای نامدار عصر متوکل علی الله عباسی بود
- ۲۰۸۷ ----- بیان اخبار ابی علی دعبل بن رزین بن سلیمان خزاعی شاعر مشهور معاصر متوکل
- ۲۱۰۸ ----- بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی ندیم از شعرا و مغنیان و ادبای زمان متوکل عباسی
- ۲۱۱۲ ----- فهرست مطالب جلد پنجم ناسخ التواریخ حضرت امام هادی علیه السلام
- ۲۱۱۵ ----- جلد ۶
- ۲۱۱۵ ----- مشخصات کتاب
- ۲۱۱۵ ----- اشاره

- جلد ششم ناسخ التواریخ دوران امام علی النقی علیه السلام دنباله بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی ----- ۲۱۱۶
- اشاره ----- ۲۱۱۶
- بیان اخبار ابی محمد قاضی یحیی بن اکثم صیفی از قضات و فضلا و شعرای عصر متوکل ----- ۲۱۱۸
- بیان احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک زیات از وزرا و ادبای عصر متوکل ----- ۲۱۱۹
- بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را بمجلس عیش خود و قرائت فرمودن آنحضرت پاره شعر هارا و گریه متوکل واهل مجلس او ۲۱۲۶
- بیان برخی حالات حضرت امام علی النقی با متوکل عباسی وزحماتی که از وی وارد شده است ----- ۲۱۳۵
- بیان خلافت ابی جعفر المنتصر بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله عباسی ----- ۲۱۹۱
- بیان اخذ بیعت خلافت منتصر بالله در همان شب که متوکل بقتل رسید ----- ۲۱۹۴
- بیان ولایت خفاجه بن سفیان در صقلیه و پسرش محمد وغزوات ایشان ----- ۲۲۰۲
- بیان ولایت محمد بن خفاجه در جای پدرش خفاجه بن سفیان ----- ۲۲۰۵
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ----- ۲۲۰۶
- بیان وقایع سال دویست و چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ----- ۲۲۰۷
- اشاره ----- ۲۲۰۷
- بیان خلع و عزل معتز بالله و موید بالله دو پسر متوکل عباسی از ولایت عهد ----- ۲۲۱۵
- بیان وفات ابی عبدالله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمنصور بالله عباسی ----- ۲۲۳۳
- بیان خواب منصور و دیگران و حکایت بساطی که در آن نقش شیرویه بن پرویز بود ----- ۲۲۳۷
- بیان شمایل و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و مدفن منصور بالله ----- ۲۲۴۵
- بیان نقش خاتم و اسامی وزراء و حجاب و شعرای منصور بالله ----- ۲۲۵۱
- بیان اسامی والده و ازواج و کنیه و لقب و اولاد منصور بالله خلیفه عباسی ابن متوکل ----- ۲۲۵۳
- بیان پاره اخلاق و اوصاف و آثار حمیده ابی عبدالله منصور بالله ----- ۲۲۵۴
- بیان پاره سیره و اعمال ابی عبدالله منصور بالله خلیفه ----- ۲۲۵۷
- بیان پاره کلمات و اشعاریکه بابی عبد الله منصور نسبت داده اند ----- ۲۲۵۹
- بیان پاره حکایات که بر جو دو فتوت منصور بالله عباسی حکایت مینماید ----- ۲۲۶۱
- بیان مکالمات منصور باپاره علمای عصر در باب عشق و حکایت صالح بن محمد حریری ----- ۲۲۶۶
- بیان پاره حالات منصور عباسی با بعضی از شعرای روزگار ----- ۲۲۷۱
- بیان اخبار محمد بن صالح علوی که از شعرای عصر منصور بالله عباسی است ----- ۲۲۷۲

- ۲۲۸۲ ----- بیان پاره حالات منتظر عباسی در مجالس طرب ومغنیان عصر او
- ۲۲۹۲ ----- بیان بعضی کلمات و عبارات و اخبار حضرت امام علی نقی در نماز و زکوة و روزه و غیرها
- ۲۳۱۲ ----- بیان خلافت احمد بن محمد بن معتصم المستعین بالله ابو عباس عباسی
- ۲۳۱۵ ----- در بیان فتنه بعضی آشوب طلبان در روز خلافت مستعین و تسکین آنها
- ۲۳۱۸ ----- بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هشتم هجری
- ۲۳۳۰ ----- بیان وقایع سال دویست و چهل و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۳۳۰ ----- اشاره
- ۲۳۳۱ ----- بیان تاخت و تاز رومیان بشغور جزیره و قتل علی بن یحیی ارمنی
- ۲۳۳۲ ----- بیان انگیزش و آشوب سپاه در بغداد بسبب قتل عمر و ابن یحیی
- ۲۳۳۴ ----- بیان قتل ابی موسی او تامش وزیر و کاتب او شجاع بدست اتراک
- ۲۳۳۷ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست چهل و نهم هجری
- ۲۳۳۸ ----- بیان وقایع سال دویست و پنجاهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۲۳۳۸ ----- اشاره
- ۲۳۶۲ ----- بیان خروج حسین بن محمد بن حمزه بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۲۳۶۳ ----- بیان خروج محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
- ۲۳۶۴ ----- بیان خروج حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۲۳۶۸ ----- بیان فرستادن محمد و جعفر پسرهای رستم و اهل آن نواحی در طلب حسن بن زید و بیعت کردن با او
- ۲۳۷۰ ----- بیان فرار کردن سلیمان بن عبد الله و نیر و مندی حسن بن زید و تصرف شهرری و ظهور بعضی علویان
- ۲۳۷۹ ----- بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۳۸۳ ----- بیان وقایع سال دویست و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل باغر ترکی
- ۲۳۸۳ ----- اشاره
- ۲۳۸۷ ----- بیان مسیر مستعین خلیفه بعد از قتل باغر بغداد
- ۲۳۹۰ ----- بیان ورود مستعین بالله خلیفه عباسی بشهر بغداد و هیجان فتنه و آشوب
- ۲۳۹۳ ----- بیان برگشتن جماعت اتراک از حضور مستعین و بیعت کردن با معتز بالله
- ۲۴۰۰ ----- بیان خبر یافتن محمد بن عبد الله بن طاهر از بیعت با معتز بالله بخلافت
- ۲۴۰۵ ----- بیان لشکر آرائی معتز بالله بحرب مستعین و سرداری برادرش ابی احمد بن متوکل

- بیان محصور شدن مستعین خلیفه در بغداد و محاربات لشکر خلیفه با اتراک ----- ۲۴۰۹
- بیان قتل و شکست جماعت اتراک و مغاربه از سپاه مستعین ----- ۲۴۱۲
- بیان صورت فتح نامه که بفرمان محمد بن عبدالله بولایات فرستادند ----- ۲۴۱۶
- بیان وقعه در میان جماعت اتراک در باب الشماسیه با بغدادیان ----- ۲۴۳۷
- بیان فتوحات مختلفه امرای مستعین در اطراف ممالک و اکناف مسالک ----- ۲۴۴۲
- بیان دادن کافر گویات را بعیاران بغداد برای پاره ای محاربات ----- ۲۴۴۵
- بیان وصول سپاه اتراک از سامراء باطراف بغداد و محاربات فریقین ----- ۲۴۴۹
- بیان آمدن جماعتی از اتراک بانامه که معتز بالله بمحمد بن عبدالله نوشته بود ----- ۲۴۵۴
- بیان حرکت ایی الساج بطرف شهر مداین و پاره ای حالات ایشان و امر انبار ----- ۲۴۶۰
- فهرست جلد ششم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی (علیه السلام) ----- ۲۴۶۵
- جلد ۷ ----- ۲۴۶۹
- مشخصات کتاب ----- ۲۴۶۹
- اشاره ----- ۲۴۶۹
- بیان تجدید تعبیه لشکر و مأموریت حسین بن اسماعیل بحرب اتراک ----- ۲۴۷۶
- اشاره ----- ۲۴۷۶
- بیان مقاتله در میان پاره اعیان و امرای سپاه و جماعت اتراک ----- ۲۴۸۵
- بیان خروج حسین بن محمد حمزه علوی و مأمور شدن مزاحم بحرب او ----- ۲۴۸۸
- بیان انفصال مزاحم بن خاقان از مستعین بالله و اتصال بمعترز بالله ----- ۲۴۹۰
- بیان مشاورت ابن طاهر با سرداران سپاه و اتفاق ایشان وقتل و نهب اتراک ----- ۲۴۹۶
- بیان تسکین محاربه میان سپاه بغداد و اتراک و آغاز عنوان صلح هر دو فرقه ----- ۲۴۹۹
- بیان فرستادن ابو احمد موفق بن متوکل ماکولات آرد و گندم و غیرهما برای ابن طاهر و کشف خلع مستعین ----- ۲۵۰۲
- خبر یافتن عامه ناس از اندیشه ابن طاهر و هجوم ایشان بر در سرای او و دشنام با او ----- ۲۵۰۳
- بیان انتقال مستعین بالله از سرای ابن طاهر بسرای رزق خادم ----- ۲۵۰۸
- بیان مناظره ابن طاهر با مستعین در باب خلع از خلافت و امتناع او ----- ۲۵۱۴
- بیان جنگ مردم فرنگ با سپاه صاحب اندلس ----- ۲۵۱۷
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجاه و یکم هجرت ----- ۲۵۱۹

- ۲۵۱۹ -..... اشاره
- ۲۵۲۲ -..... بیان وفات اَبی الحسن سری بن مغلس سقطی زاهد معروف
- ۲۵۵۳ -..... بیان وقایع سال دویست و پنجاه و دوم و خلع مستعین از خلافت و بیعت او با معتز
- ۲۵۶۲ -..... بیان رسیدن کشتیهای بسیار ببغداد و روانه شدن مستعین بواسطه
- ۲۵۷۴ -..... بیان فتنه و آشوب شریح حبشی در حوالی واسط و قتل او
- ۲۵۷۵ -..... بیان نامه معتز بالله خلیفه بمحمد بن عبدالله در اسقاط نام بغاء ووصیف و اصحاب آنها از دواوین
- ۲۵۷۹ -..... بیان اشتعال آتش فتنه و فساد در میان محمد بن عبدالله و سپاه بغداد
- ۲۵۸۶ -..... بیان خلع نمودن معتز بالله خلیفه برادرش مؤید بالله را از ولایت عهد
- ۲۵۸۷ -..... بیان وفات ابراهیم بن جعفر متوکل عباسی معروف بمؤید بالله و سبب آن
- ۲۵۸۹ -..... بیان قتل احمد بن محمد مستعین خلیفه سابق بامر معتز بالله
- ۲۵۹۳ -..... بیان مدت عمر و خلافت أحمد بن محمد بن معتصم ملقب بمستعین
- ۲۵۹۵ -..... بیان نام والده مستعین و شمایل و نقشن نگین او
- ۲۵۹۶ -..... بیان اسامی وزرا و امراء و کتاب و دربان مستعین بالله
- ۲۵۹۷ -..... بیان پاره اوصاف و اخلاق مستعین بالله ووزراء او
- ۲۶۰۴ -..... بیان پاره کلمات و اشعار مستعین بالله خلیفه عباسی
- ۲۶۰۹ -..... بیان برخی حکایات مستعین که بر اطلاع اوباخبار ناس دلالت دارد و داستان عروه بن حزام
- ۲۶۱۳ -..... حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با دختر عمش و اشعار شعرا
- ۲۶۱۸ -..... بیان حکایت مستعین خلیفه با ابن فتحون و شجاعت ابن فتحون
- ۲۶۲۳ -..... حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با یحیی بلادری شاعر
- ۲۶۲۵ -..... بیان احوال حسین بن ضحاک شاعر از معاصرین مستعین بالله خلیفه
- ۲۶۴۹ -..... بیان احوال اَبی الحسن علی بن جهم از شعرای زمان مستعین خلیفه
- ۲۶۵۴ -..... بیان اسامی اشخاصی که در زمان مستعین بالله از اعیان زمان وفات کرده اند
- ۲۶۵۶ -..... بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است
- ۲۶۵۹ -..... شکرأ شکرأ
- ۲۶۶۳ -..... جلد سوم از کتاب ناسخ التواریخ احوالات امام علی نقی علیه السلام
- ۲۶۶۳ -..... اشاره

- ۲۶۶۴ ----- بیان پاره اخبار حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه در بعضی مسائل متفرقه
- ۲۶۷۵ ----- بیان خلافت ابی عبد الله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمعتر بالله
- ۲۶۷۷ ----- بیان پاره اشعار شعراء که در امر خلع و عزل مؤید از ولایت عهد و مدح معتر بالله گفته است
- ۲۶۷۹ ----- بیان نامه محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد بولایات نوشته و جواب اتراک
- ۲۶۸۳ ----- بیان فتنه در میان مغاربه و جماعت اتراک و جنگ ایشان
- ۲۶۸۵ ----- بیان حمل محمد بن علی بن خلف عطار و گروهی از طالبیین بسامراء
- ۲۶۸۸ ----- بیان خروج مساور بن عبد الحمید شاری در بوزیج
- ۲۶۹۰ ----- بیان حوادث و سوانح سال دو یست پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۶۹۶ ----- بیان وقایع سال دویست و پنجاه و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۶۹۶ ----- اشاره
- ۲۶۹۸ ----- بیان قتل و صیف ترکی بدستیاری اتراک و دیگران
- ۲۷۰۰ ----- بیان قتل بندار طبری در محاربه مساور بن عبدالحمید
- ۲۷۰۳ ----- بیان وفات محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و دیگر بلاد
- ۲۷۱۸ ----- بیان فتنه در اعمال موصل و محاربه میان سلیمان بن عمران ازدی و غتره
- ۲۷۲۰ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست پنجاه و سوم هجری
- ۲۷۲۲ ----- بیان بدایت دولت یعقوب صفار و استیلای او بر هرات و بوشنج
- ۲۷۴۶ ----- بیان وقایع سال دو بست و پنجاه و چهارم و مقتل بغاء شرابی
- ۲۷۴۶ ----- اشاره
- ۲۷۴۹ ----- بیان آغاز حال أحمد بن طولون و حکومت او در مصر
- ۲۷۵۲ ----- بیان وقعه و جنگ در میان مساور خارجی و سپاه موصل وانهزام سپاه موصل
- ۲۷۵۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجاه و چهارم هجری
- ۲۷۵۵ ----- بیان اخبار متفرقه حضرت امامت آیت امام علی نقی هادی صلوات الله علیه در بعضی امور
- ۲۷۵۹ ----- بیان ارتحال حضرت امام همام علی نقی علیه السلام ازین جهان بحضرت یزدان
- ۲۷۶۵ ----- بیان تشییع جنازه شریفه حضرت امام علی نقی علیه السلام
- ۲۷۶۹ ----- بیان مدفن شریف و نماز بر جنازه حضرت هادی علیه السلام
- ۲۷۷۳ ----- بیان علت وفات حضرت امام حاضر و بال امام علی نقی هادی علیه السلام

- ۲۷۷۶----- بیان مدت عمر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۲۷۸۰----- بیان مدت امامت و پیشوایی امام علی نقی علیه السلام در این جهان
- ۲۷۸۳----- بیان خلفانی که با حضرت امام علی نقی علیه السلام معاصر بوده اند
- ۲۷۸۸----- بیان اسامی ازواج و اولاد حضرت امام علی نقی علیهم السلام والصلوة
- ۲۸۱۰----- بیان اعقاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه وجعفر کذاب
- ۲۸۱۷----- بیان دعایی که موجب توسل بحضرت امام علی نقی علیه السلام است
- ۲۸۱۸----- بیان ساعتی که از ساعات لیلی و ایام بحضرت امام علی نقی علیه السلام اختصاص دارد
- ۲۸۱۹----- بیان تحیات حضرت امام علی نقی علیه السلام
- ۲۸۱۹----- بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه
- ۲۸۲۰----- بیان دعایی که در روز زیارت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه خوانده شود
- ۲۸۲۰----- بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه
- ۲۸۲۱----- بیان دوانی که در هنگام زیارت عسکریین قراءت می شود
- ۲۸۲۲----- بیان دعای تعویذ حضرت امام علی نقی علیه السلام و الصلوة
- ۲۸۲۳----- بیان قنوت حضرت امام علی نقی زکی هادی صلوات الله و سلامه علیه
- ۲۸۲۵----- بیان حرز حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۲۸۲۷----- بیان شاعر حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه
- ۲۸۳۳----- بیان اسامی کسانی که از جمله ثقات و و کلاء و دربان امام علی نقی علیه السلام بوده اند
- ۲۸۳۳----- بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه در حق متوکل عباسی
- ۲۸۴۷----- بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه و دعای آنحضرت
- ۲۸۵۱----- بیان دعای روز جمعه برای عرض حاجت و کراهت سفر آنروز بروایت امام علی نقی علیه السلام
- ۲۸۶۰----- بیان دعایی که برای عرض حاجات از امام علی نقی علیه السلام مروی است
- ۲۸۶۱----- بیان پاره نصایح حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله تعالی علیه
- ۲۸۶۳----- بیان پاره حالاتی که در میان حضرت امام علی نقی علیه السلام و خلفای عصر روی داده
- ۲۸۷۵----- فهرست جلد هفتم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه الصلاة والسلام
- ۲۸۸۲----- جلد ۸
- ۲۸۸۲----- مشخصات کتاب

- ۲۸۸۲ اشاره
- ۲۸۸۳ بیان پارهٔ احوال اصحاب و مردم روزگار حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۲۸۸۶ حکایت بوطیر غلام آنحضرت
- ۲۸۹۰ حکایت ابی علی بن راشد و مکتوب آنحضرت به مولی
- ۲۹۰۴ بیان اسامی اصحاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و پاره حالات ایشان
- ۲۹۰۶ بیان اسامی اصحاب و روات و وکلاء حضرت امام علی نقی علیه السلام به ترتیب حروف تهجی
- ۲۹۸۴ بیان پاره ای معجزات عجایب آیات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۳۰۶۶ بیان پاره ای مناقب و مدایح و مفاخر حضرت هادی صلوات الله علیه که نظماً و نثراً وارد است
- ۳۰۷۶ بیان پاره ای روایات مختلفه که از حضرت هادی صلوات الله علیه مأثور است
- ۳۰۸۴ بیان پاره حکایات و روایات انبیای عظام که از حضرت هادی علیهم السلام وارد است
- ۳۰۹۰ بیان زیارت شریفه جامعه که از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مأثور است
- ۳۲۸۲ فهرست مطالب جلد هشتم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی نقی علیه السلام
- ۳۲۸۸ جلد ۹
- ۳۲۸۸ مشخصات کتاب
- ۳۲۸۸ اشاره
- ۳۵۲۰ بیان پاره سوانع صادره که اسباب تعویق تحریر و تسوید این اوراق گردید
- ۳۵۹۱ فهرست جلد نهم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی نقی علیه الصلاة والسلام
- ۳۵۹۴ بشارت
- ۳۵۹۵ جلد ۱۰
- ۳۵۹۵ مشخصات کتاب
- ۳۵۹۵ اشاره
- ۳۹۲۶ فهرست مطالب جلد دهم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی نقی علیه السلام
- ۳۹۲۹ درباره مرکز

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

مشخصات كتاب

جلد اول

ناسخ التوارىخ

زندگانى حضرت امام على النقى عليه السلام

تأليف

مورخ شهير دانشمند محترم عباسقليخان سپهر

به تصحيح و حواشى دانشمند محترم آقاى

محمد باقر البهردى

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دينى قم

* (1354 شمسى) *

خيراندیش دیجيتالى: مرحوم حاج محمود صدر هاشمى.

ص: 1

جلد 1

اشاره

خدائی را ستایش باید که آفریننده نیایش و رسولی را درود شاید که علت غائی آفرینش ، و اولیاء او را تحیت واجب است که از نور مبارک ایشان ماه و آفتاب و جمله کائنات را تابش و نمایش است صلوات الله وسلامه علیهم إلى يوم يقوم الساعة .

و بعد ، همی گوید ضعیف عباد سبحانی مشیر أفخم وزیر تالیفات و تواریخ دولت علیه سپهر ثانی کاشانی غفر ذ او به و ستر عیوبه که بتوفیق یزدان و تأیید ائمه آفریدگان و اقبال سایه سبحان اعلی حضرت کیوان رفعت مریخ صولت خورشید آیت جمشید رایت فریدون علامت افلاطون در ایت دارا دربار بهرام شکار سکندر صلابت اردشیر هیبت ، وارث ملک عجم حارس تخت و تاج جم مفخر ملوک پیشدادیان دارای گنج و کلاه کیان خسرو عالی نژاد والاتبار السلطان الأعظم والخاقان الأکرم شهریار تاجدار ملک الملوک ایران سلطان السلاطین ظل الله تعالی فی الأرضین غوث الاسلام والمسلمین ناصر الحق المبین سلطان أحمد شاه قاجار خلد الله آیات ملکه و سلطانه و دولته و برهانه إلى يوم القرار شروع بجلد اول کتاب سعادت اشتغال حضرت إمامت رتبت ولی خداوند متعال باعث مدار ماه و سال آیت رحمت حضرت مهیمن لا یزال پیشوای هادی متقی إمام علی نقی صلوات الله علیه مینماید .

و از توفیقات یزدانی و تأییدات ائمه سبحانی و اقبال سایه رحمانی متمنی و خواستار است که توفیق نگارش احوال این إمام والا مقام و فرزند و فرزند زاده برومندش حضرت خاتم الأوصیاء و وارث الأنبیاء صاحب العصر والزمان آیه الله العظمی فی الأكوان عجل الله تعالی فرجه و سهل منخرجه و نحن فی عافیة را باین عبد ضعیف عنایت و این بنده حقیر را روسفید دنیا و آخرت و این شاهنشاه کامیاب کامران و خسرو و الانسب عالی حسب مملکت ایران را در قرون عدیده مالک الملك کیان و دارای تخت و بخت سلاطین بزرگ جهان بفرماید إنه قادر علی ما یشاء فعال لما یرید و له الحمد و البقاء .

بيان ولادت سعادت دلالت حضرت أبي الحسن ثالث امام على التقي صلوات الله عليه

اشاره

محمد بن يعقوب كليني عليه الرحمة در كتاب كافي گوید : ولادت باسعادت حضرت ولایت آیت إمام والا مقام أبي الحسن ثالث علي بن محمد عليهما السلام در نیمه ذي الحجة سال دويست و دوازدهم هجري نبوي صلى الله عليه وآله ، و بقولی در ماه رجب سال دويست و چهاردهم روی داد .

علامه مجلسی در بحار الأنوار میفرماید: از مشایخ خود شنیدم می گفتند : آنمحل که امام بزرگوار علي بن محمد و حسن بن علي صلوات الله عليهما در آنجا مسکن داشتند و در سر من رای است عسکر نامیده میشد از این روی هر يك از این دو إمام عليه السلام را عسکری ، گفتند وي گوید : حضرت امام علي تقي سلام الله عليه در صریای حوالی مدینه طيبه در نیمه ذي الحجة الحرام سال دويست و دوازدهم هجري متولد شد ، ابن عیاش گوید : ولادت آنحضرت در روز سه شنبه پنجم شهر رجب سال دويست و چهاردهم بود .

در منابع المودة مسطور است که ولادت حضرت أبي الحسن علي الهادي ابن محمد الجواد عليهما السلام در سال دويست و چهاردهم در مدينه طيبه روی نمود و در كتاب اعلام الوری مسطور است که ولادت آنحضرت در صرياي از مدينه در ماه ذي الحجة سال دويست و دوازدهم اتفاق افتاد و بروایت ابن عیاش نیز اشارت کرده است.

سبط ابن جوزي در تذكرة الأئمة می نویسد : ولادت آنحضرت در شهر رجب سال دويست و چهاردهم هجري بود ، محمد بن طلحه شافعی در كتاب مطالب السؤول ولادت آنحضرت را در شهر رجب سال دويست و چهاردهم می نویسد .

صاحب كشف الغمة نیز بروایت صاحب اعلام الوری و ابن عیاش که مذکور شد عنایت دارد، و نیز میگوید: شيخ مفيد عليه الرحمة می نویسد : ولادت آنحضرت در صريا از مدينه الرسول صلى الله عليه وآله در نیمه شهر ذی الحجه سال دويست و دوازدهم روی داد و نیز صاحب كشف الغمة بروایت محمد بن طلحه شافعی اشارت می نماید که در رجب سال دويست و چهاردهم باشد .

و نیز در بحار الأنوار مروی است که حافظ عبدالعزيز میگوید : مولد آنحضرت عليه السلام در سال دويست و چهاردهم هجري بود ، وبقولی ولادت حضرت إمام علي النقي عليه السلام در مدينه طيبه در نیمه ذی الحجه سال دويست و دوازدهم روی داد و نیز میفرماید: نوشته اند: آنحضرت عليه السلام در صريا که نام مکانی است از مدينه متولد شد در نیمه شهر ذی الحجه سال دويست و دوازدهم .

و نیز می نویسد: شيخ در مصباح میگوید: روايت کرده اند که ابو الحسن علي بن محمد عسكري عليهما السلام روز بيست و هفتم شهر ذی الحجه متولد شد .

و در موضع دیگر میگوید: ابن عیاش گفته است: این دعا بدست نيخ كبير أبي القاسم بأهل من بيرون شد : «اللهم إني اللهم إني أسئلك بالمولودين في رجب محمد بن علي الثاني وابنه علي بن محمد المنتجب - إلى آخر الدعاء» بعد از آن میگوید : ابن عیاش گفته است که أبو الحسن عسكري روز سه شنبه سیزده شب از شهر رجب گذشته سال دويست و چهاردهم متولد شد، و نیز بروایت كافي و أخبار مسطوره

اشارت کرده است.

و نیز می نویسد: موافق بعضی روایات ولادت آنحضرت روز جمعه دوم رجب و بقولی پنجم رجب سال دویست و دوازدهم در ایام خلافت مأمون اتفاق افتاد.

و در بحار از کتاب دروس منقول است که ولادت آنحضرت در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم بود و در انوار نعمانیه ولادت آنحضرت را در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم و بقولی سه شنبه پنجم رجب را ترجیح داده است و أبو سعید حسن بن حسین سبزواری شیعی در کتاب بهجة المباهج در خلاصه کتاب مباحج المبهج تألیف قطب الدین والاسلام محمد بن حسین بن حسن کندی که در معجزات و فضائل حضرت مصطفی وائمه هدی صلوات الله تعالی علیهم نوشته است: ولادت هادی سلام الله علیه را در روز سه شنبه سیزده شب از شهر رجب سال دویست و چهاردهم در مدینه طیبه تشخیص داده است.

و دیگر در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که آنحضرت علیه السلام به صریحاً از مدینه در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم هجری متولد گردید و بروایت ابن عیاش نیز توجه کرده است، در نزهة الجلیس نوشته است: ولادت آنحضرت روز یکشنبه سیزدهم شهر رجب و بقولی روز عرفه سال دویست و چهاردهم و بقولی سیزدهم در مدینه روی داد، و دیگر در فوهات القدس گوید: ولادت با سعادتش سیزدهم ماه رجب سال دویست و چهاردهم در مدینه روی نمود.

و در مروج الذهب مسعودی که از وفات آن حضرت و اختلافی که در زمان وفات روی داد بیان میکند بهمین روایات مسطوره نظر دارد، و ابن خلکان در وفیات الأعیان ولادت آنحضرت را در روز یکشنبه سیزدهم شهر رجب و بقولی روز عرفه سال دویست و چهاردهم و اگر نه سیزدهم رقم کرده است، ابن صباغ در فصول المهمه ولادت حضرت هادی صلوات الله علیه را در سال دویست و چهاردهم در شهر رجب رقم نموده است، و ابن اثیر در تاریخ و ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد: ولادت آنحضرت در سال دویست و دوازدهم هجری روی نمود و در رجال ابي علي

ص: 5

ولادت آن حضرت را در نیمه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم میدانند .

و در ریاض الشهاده ولادت آن امام عالی مقام را در مدینه طیبه در نیمه رجب سال دویست و دوازدهم یا پنجم رجب سال دویست و چهاردهم میدانند ، و در روضة الشهداء ولادت حضرت امام علي نقی علیه السلام را در مدینه در سیزدهم رجب سال دویست و چهاردهم می نویسند و در حبيب السیر ولادت با سعادتش را در اواسط ماه رجب سال دویست و چهاردهم و بقولی دوازدهم نوشته است .

و در روضة الصفاء ولادت آن حضرت را در مدینه طیبه در ماه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم یا روزسه شنبه پنجم رجب یا سیزدهم رجب سال دویست و چهاردهم و بقولی دویست و سیزدهم رقم کرده، و در بحر الجواهر ولادت آنحضرت را در نیمه ماه ذی الحجه دویست و دوازدهم میدانند.

و نیز بمه رجب و دعای مشهور اشارت کرده و محل ولادت را در موضعی که صرفاً نام دارد یاد کرده و در زینة المجالس می نویسند: ولادت آن حضرت بقول اصح در اواسط ماه رجب سال دویست و بیست و چهارم و بقولی دویست و بیست و دوم روی داده است و البته مقصود صاحب کتاب چهاردهم و دوازدهم است و در قلم کاتب عشر بعشرین رقم یافته است .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون می نویسند : ولادت نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم علی النقی صلوات الله علیه بر حسب شهر اخبار در سال دویست و دوازدهم هجری بوده است، و جمعی در سال دویست و چهاردهم نوشته اند اما روز ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح یاد فرموده است بیست و هفتم ذی الحجه است ، و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده است دلالت بر آن می نماید که ولادت پیشوای دهم و نور بخش هوروانجم علیه السلام در ماه رجب اتفاق افتاده است، و بسایر روایات مسطوره نیز اشارت کرده و می گوید : مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریاً می نامند .

در کتاب جنات الخلود مسطور است که ولادت آنحضرت روز شنبه و بقولی روز جمعه و بقولی روز سه شنبه دوم ماه رجب و بقولی پنجم ماه رجب و بروایتی سیزدهم آنماه و بقولی پانزدهم ماه ذی الحجه و بقولی هفدهم آن ماه و بقولی نیمه شهر جمادی الآخره سال دویست و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله ، وبقول اصح دویست و دوازدهم در زمان سلطنت مأمون الرشید در موضع صریا که مکانی است در مدینه متبرکه متولد شد .

و در بعضی تواریخ تولد آنحضرت را از ماه جمادی الآخره سال دویست و چهاردهم و اگر نه دویست و دوازدهم تجاوز نداده اند ، و مکان ولادت همایونش را در نسخ مذکوره باختلاف نوشته بعضی صریا صاد مهمله و راء مهمله و یاء تحتانی مثناة و الف ، و برخی صریا باباء ابجد ، و بعضی صرفا با فاء و برخی صرنا بانون نوشته اند و این اسامی در کتب لغت و بلدان و امطار ، دیده نشده است لکن در یکی از نسخ خرابا با حاء حطی و راء مهمله و باء موحدده و الف نوشته اند ، و صحیح نمی نماید ، چه در قاموس می نویسید : حربی بروزن سکری نام قریه و شهری است در بغداد پس مطابق نیست با آنانکه نوشته اند تولد آنحضرت در صریا از حوالی مدینه متبرکه بود .

بعضی از فضلاء نوشته اند: شاید این مکان صرار باشد ، چه صرار آبگاهی است نزدیک مدینه طیبه که در زمان جاهلیت حفر شده است ، و نیز نام مکانی است در سه میلی مدینه بر طریق عراق ، و هم نام چاهی است سه میلی مدینه بر طریق عراق در معجم البلدان بهمین نحو مر قوم است والله اعلم .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: حربی مقصور والعامه تلفظ به مُمالاً شهری است در پایان دجیل در میان بغداد و تکریت این نیز مناسب آنچه نوشته اند نیست و در تصحیفات این لغت هم چنانکه در نظر بود تا کنون رجوع شد لکن مقصود معلوم نشد والله اعلم . (1)

ص: 7

1- صریا - نام دهی است که امام موسی بن جعفر علیه السلام در سه میلی مدینه احداث فرموده است و نام آن در احادیث زیاد برده شده است. رك : مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 382، بحار چاپ جدید ج 50 ص 115.

اکنون گوئیم از اختلاف اقوالی که در هنگام ولادت با سعادت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مشهود می شود چنان بنظر میرسد که اصح اقوال آنست که ولادت با سعادتش را در شهر رجب سال دویست و دوازهم و اگر نه شهر ذی الحجة الحرام دویست و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله بدانیم (1) اما در تشخیص روز بتصریح نمی شاید تحریر نمود .

بیان حالات سعادت آیات ولادت امام دهم و نوربخش عرش و انجم امام علی نقی علیه السلام

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الأنوار می نویسد : در بصائر الدرجات از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه وآله مروی است که چون خلاق متعال خواهد امامی را خلق فرماید هفت برگ برای پدر آن امام از بهشت میفرستد چون تناول فرماید نطفه امام منعقد می شود چون آن نطفه مبارک برحم منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بزمین می آید خدای تعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میگردد و فرشته بر بازوی راستش این آیه را می نویسد : « وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لکلماته وهو السميع العليم ».

و از این پیش در ذیل کتاب حضرت سید الساجدین و العابدین علیه السلام بتفصیل حال ائمه در زمان ولادت اشارت رفت .

ص: 8

1- چون ابن عیاش جوهری در نقل حدیث تقوی نداشته و به روایت او اعتماد نشاید کرد، رك رجال نجاشی 67 .

بیان حال والده ماجدة عصمت مآب حضرت ابي الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام

پدر این امام والا مقام پیشوای نهم حضرت امام محمد جواد صلوات الله علیه است که نسب مبارکش از هر نسبی اشهر و اعرف و آباء عظامش مربی آباء علوی و سفلی هستند، مادر عصمت پرورش ام ولدی است که او را نام سمانه مغربیه است در جنات الخلود مسطور است: ما در آنحضرت بقول اصح کنیز کی سوسن نام و بقولی دره مغربیه بود و از کمال سفیدی چهره و نزاکت لون این نام یافت و بقولی نامش سمانه بود و بواسطه فریبهی اعضا باین نامش خواندند .

و بروایت صاحب کشف الغمه شغراء مغربیه بود، بهر حال این زن صالحه در نهایت جمال و کمال و محاسن صوریه و معنویه و قابلیت و صلاح و تقوی بود همیشه روزه سنت داشتی و مستحبات را متروک نداشتی و در زهد و قدس و ورع مثل و مانند نداشت .

در مدینه المعاجز مسطور است که ابو جعفر محمد بن جریر طبری گوید: ابو المفضل محمد بن عبدالله از محمد بن فرج بن عبد الله بن جعفر حکایت کرده است که گفت: حضرت ابي جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مرا بخواند و آگاهی داد که قافله بیامده است و در این قافله کنیز فروشی است و با او جواری و کنیزانی است ، و هفتاد دینار بمن عطا کرد و مرا فرمود در خریداری جاریه که صفتش را باز نموده بود، پس برفتم و بآنچه امر فرموده بود رفتار نمودم ، و این جاریه مادر ابي الحسن سلام الله علیه گردید و اسم او را سمانه گفته اند و او را مولده دانسته اند .

و محمد بن فرج و علی بن مهزیار روایت کرده اند که سید علیه السلام فرمود: «امة عارفة بحقی و هی من أهل الجنة لا یقربها شیطان مارد و لا ینالها کید جبار عنید ، و هی کان بعین الله التي لا تنام ولا تخلف عن أمهات الصديقين والصالحين »

کنیز کی بود که بحق من دانا و شناسا و از اهل بهشت است ، هیچ شیطانی مارد و دیوی سرکش بدو نمیتواند نزدیک آید و هیچ کید و فسوس و فسون جباری عنید بدوراه نیابد ، همیشه در حفظ و حراست کردگار آگاه که هر گزش غفلت و جهل نباشد میباشد و از زمره امهات صدیقین و صالحین بیرون نیاید .

در اعلام الوری میگوید: والده آنحضرت امّ ولدی بود که او را ثمانه میخواندند ، و در بحار الأنوار مسطور است که مادر آنحضرت سمانه مغربیه و جز این نیز گفته اند، و نیز می نویسد: بعضی او را منفرشه مغربیه خوانده اند در کتاب دروس نیز سمانه می نویسد، در فوهات القدس می نویسد: بعضی این خاتون بزرگوار را کنیز ام الفضل دختر مأمون دانسته اند.

و در مناقب ابن شهر آشوب می نویسد: ما در آنحضرت امّ ولدی بود که او را سمانه مغربیه می نامیدند، و بعضی گفته اند: ما در آنحضرت معروفه بسیده ام الفضل است .

و در کتاب حبیب السیر وزینة المجالس نوشته اند: مادر آنحضرت ام الفضل دختر مأمون بود، گویا این اشتباه از آن کرده اند که موافق بعضی اخبار ضعیفه که نوشته اند: امه ام الفضل یعنی کنیز ام الفضل ، لفظ امه را امه بتشدید میم و اضافه بر ضمیر مذكر دانسته اند و ترجمه را بمادرش نموده اند ، و نیز بروایت صاحب بهجة المباحج ، مادر آن حضرت سندینه بود و مناسبت با روایت مغربیه دارد که بعضی سیده سهواً نوشته اند، و نیز میگوید: ام ولدی بوده است که او را منفوسه مغربیه گفته اند و بروایتی عاتکه است ، و میگوید: درست ترین اقوال این است که مادرش ام ولدی سمانه نام است و از این اشتباه بسندیه و سیده گمان کرده اند که مقصود از سیده که بمعنی خاتون است ام الفضل دختر مأمون است و خطای مسلم است .

و این خبر بی بعد و غرابت نیست چه حالت بغض و بغضای دختر مأمون نسبت بحضرت جواد علیه السلام و اولاد امجاد آن حضرت تردیدی ندارد در هر صورت

آنچه اصح اقوال می‌شاید باشد این است که والده ماجده حضرت امام علی نقی سمانه نام دارد و سایر اسامی مذکوره اگر مقرون بصحت باشد از حیث اوصاف یا القاب یا کنیه است چنانکه شقراء بمعنی سرخ و سفید و سوسن نام گلی مشهور است و بر چهارگونه است: یکی سوسن سفید که سوسن آزاد خوانند گویند ده زبان دارد، دیگر کبود که سوسن ازرق است، و سوسن زرد که سوسن خطائی گویند و قسم چهارم بچند رنگ میشود که زرد و سفید و کبود است و آن را سوسن آسمان گون نامند و ریشه اش را ایرسا خوانند و شعراء در اشعار خود بسیار یاد کرده اند.

و اگر بروایت صاحب کشف الغمه برویم که میگوید: مادر حضرت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام سوسن نام داشته است معلوم میشود سوسن زوجه حضرت امام علی نقی و مادر امام حسن عسکری علیهما السلام است و بر نویسندگان مشتبه شده است.

بیان شمائل امامت دلائل حضرت پیشوای دهم امام علی نقی صلوات الله تعالی علیه

در فصول المهمه مسطور است که حضرت امام علی هادی پیشوای حاضر و بادی صلوات الله تعالی و سلامه علیه اسمر اللون یعنی گندم گون بود، و در تذکره الأئمه می نویسد: آن حضرت اسمر اللون و معتدل القامه بود، و در بحار الأنوار نیز می نویسد: صفت و شمایل مبارکش احمر اللون، یعنی سرخ روی، یا اسمر اللون بوده است.

در جنات الخلود مسطور است که آن حضرت ولایت آیت متوسط القامه و بسیار مرطوبی و چهره مبارکش سرخ و سفید و دو گونه خد شریفش اندک برآمده

و با چشمهای فراخ و ابروهای گشاده و دندانهای درشت و چهره دلگشا و دیدار فرح افزا بود، هر کسی را غمهای روزگار فرو گرفته بود و سپاه اندوه از هر طرف بدو روی آورده - نظر بر منظر و روی منورش بر گشودی بارهای اندوه و کوه ستوه از دلش زایل شدی .

و با اینکه محبوب قلوب عالمیان بود خداوندش هیبتی بس عظیم عطا فرموده بود که اگر چند دشمن بدو برخوردی بتملق و چاپلوسی در آمدی ، همواره لبهای مبارکش در تبسم بود، همیشه خدای را ذاکر بودی ، و در هنگام راه سپردن گامها را کوچک گذاشته پیاده رفتن بر حضرتش دشوار افتادی و بیشتر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی و از این بعد مذکور خواهد شد که چون حضرت را بدیدند بی اختیار پای از کفش در آورده پاس حشمت داشتند.

بیان اسامی مبارکه حضرت امام علی نقی ابي الحسن ثالث صلوات الله و سلامه علیه

نام نامی و اسم مبارك حضرت ابي الحسن ثالث علي است که دلالت صریح بر ارتفاع شأن و سمو مکان آن حضرت مینماید، چه این لفظ فعلیل بمعنی فاعل است و مأخوذ از علو خواه در مراتب صوری خواه در مراتب معنوی مانند جد بزرگوارش علي بن ابي طالب و علي بن الحسين و علي بن موسی الرضا صلوات الله عليهم اجمعین لذا در کتب مقدسه سماویته یطول است یعنی هم نام اول ، یکی از شعرا این شعر گوید :

صفات علي الخیر هذا من اقتفی *** مدارجها أصلیه ثوب ثوابه

صفات جلال ما اعتدی بلسانها *** سواه و لا لاحت بغير جنابه

يفوقها طفلاً وكهلاً فأینعت *** معاني المعانی فهی مما اهابه

حكيم عليم فيلسوف هميم حاجي ملاهادي سبزواري عليه الرحمه كه از اعظم حكماي متألّهين متشرعين اين عصر أعلى الله مقامه بودند در شرح جوشن كبير در ذيل شرح اسماء حسنى ومعنى لفظ على مى نويسد: اين اسم از اسماء بزرگ خداي و مطابق اسم اعظم إلهي است، يعنى «لا- إله إلا- هو» در عدد زيرا كه سه لام بشمار حروف تهجى نود و چهار، الف و هاء و او بيست ميشود و بجملة يكصد و ده ميشود كه با عدد لفظ على مطابق است، چه عين هفتاد و لام سى و ياء ده است كه صد و ده ميشود و اين توفيقى دقيق و تطبيقى عالى است.

بالجملة مى فرمايد: «وهو عدد بينات الألف وعدد زبرها فان الهمزة المملوطة أيضاً عددها مائة وعشرة والهمزة كنفس الألف ولذا وقعت موقعها إذ في كل اسم من اسماء الحروف وقع الحرف الذى هو المسمى في أول اسمه سوى الألف حيث وقعت الهمزة في أول اسمها فظاهرها الألف وباطنها على».

در بيان اين كلمات مي فرمايد: عدد على كه يكصد و ده بحساب ابجد ميشود با عدد لف كه آن نيز بر حساب ابجد يكصد و ده مى شود يكي است. چه لام سى و فاء هشتاد و جملة يكصد و ده ميباشد و اما عدد زبر آن يعنى مكتوبى آن نيز مطابق است، چه همزه مملوطة كه عبارت از الف متحرکه است با عدد على يكي مى شود چه حروف همزه كه هاء و ميم و زاء و هاء است عدد زبرش و بينهاش يكصد و ده ميشود، يعنى لفظ هاء و لفظ ميم نود و لفظ راء هشت و لفظ هاء دوم شش است و جمع آن كه عبارت از دوشش و يك هشت است بيست و اضافه بر نود يكصد و ده خواهد شد.

و اما اينكه گفتيم همزه موقع الف واقع مى شود براى اين است كه الف متحر كه در موقع الف ساكنه كه مسمى است واقع فى شود و نفس الف كه ساكنه است در اول اسمش واقع نتواند شد، چه ابتدای ساكن ممكن نيست. پس ظاهر گرديد كه الف يعنى همزه كه زبر الف و باطن آن يعنى بينه آن است على است يعنى بشماره زبر و بينه با عدد على يكي است چنانكه شاعر گفته:

از بینة الف علي را بطلب *** وزهی و دولام جو محمد را نام

و معنی این شعر بر بیشتر مردم اشکال پیدا کرده است و اشکالی ندارد، زیرا که بینة هی در عربی غیر از آن است که بفارسی است بواسطه اینکه بینتها بالعربیة الألف وهی واحد و بینتها بالفارسیة الیاء، وی ده است، زیرا که فصیح آن است که مقطعه را در فارسی باین نحو قراءت کنند الف بی تی ثی جیم تا آخر حروف ابجد، چنانکه ملا جامی میفرماید :

بمکتب تا الف بی تی نخوانی *** زقرآن درس خواندن کی توانی

بینة هی و بینة لامین اثنان وتسعون عدد حروف محمد صلی الله علیه وآله.

راقم حروف گوید: بعد از این بیانات مذکوره که در باب الف شد مطلبی دیگر نیز هست که این تطبیق در حرفی است که با حرف أول اسم جلاله یعنی کلمه الله که اسم جامع جمیع صفات کمالیه و بقول بعضی اسم ذات است یکی است، در تذکرة الائمة مسطور است که نام مبارک امام علي تقی صلوات الله علیه در تورات بطود است میر کارگاه در کتاب پاشکل حق بین، و در کتاب انکلیون عزیز، و در کتاب هندوان عبدالکریم، و در کتاب قبالا عبدالحمید، و در کتاب لاتینا بختیار، و در کتاب کلبوبین عارف، و در صحیفه آسمانی المکتفی بالله والولی الی الله، در روایت دیگر خلب الشیعه و مزو جهم حور العین و بروایت دیگر مؤتمن بوده است، والله اعلم.

ص: 14

بیان گنای مبارکه و القاب شریفه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

کنیت آنحضرت أبو الحسن ثالث وبقولی که صاحب جنات الخلود یاد کرده است: کنیت آنحضرت ابوالحسن رابع است و این کنیت شرافت آیت باعتبار این است که حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیهما فرزند آن حضرت باباعتبار اینکه هر کاری نیک و فعلی ستوده را مآخذ او است و بدو منتهی می شود، زیرا که زاده طبع مبارکش همه نیک و ستوده و پسندیده است، چنانکه در این معنی انشاء این شعر نموده اند:

لهم أید جبلن علی سماح *** و أفعال طبعن علی سداد

بهم عرف الوری سبیل المعالی *** بهم دلّوا الأنام علی الرشاد

و مما كانت الحکماء قالت *** لسان المرء من خدم الفؤاد

فکیف یجوز عن قصد لسانی *** و قلبی رایح بهواک غادی

ایشان را دستهایی است که بر جود و سماحت مجبول و آرامش خلق بداد و دهش ایشان موکول و افعال حسنه و کارهای پسندیده ایست که بر سداد و رشاد منطبق شده اند بوجود مبارک و افاضات معارف سمات ایشان تمامت خلق جهان طرق معالی و سبیل نجاج را شناسا شوند و بر شد و رشادت بینا گردند و چون زبان ترجمان جنان و معبر از مافی الضمیر و مقصود است پس چگونه کسی می تواند زبان را که از خدام دل است از آنچه مراد دل است و عادت دل در هوای اوست باز داشت .

راقم حروف گوید: پیاره اعتبارات ، آنحضرت ابو الحسن پنجم است ، چه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین و حضرت کاظم موسی بن جعفر و حضرت رضا علی بن موسی و حضرت هادی امام علی نقی صلوات الله علیهم

باین کنیت همایون مکنی هستند و باین ترتیب مذکور امام علي نقی أبو الحسن پنجم است .

واژه هدی علیهم السلام چهار تن که نام نامی ایشان علی است دارای این کنیت هستند و این است که چنانکه مسموع شده است این چهار تن را افضل خوانده اند اگرچه برحسب شئونات جلیله معنویه و کیفیات جمیله باطنیه بجمله نور واحد و پرتو آفتاب بی زوال خداوند احد هستند و چون استعمال این کنیت مبارك در روایاتی که از ایشان در کتب اخبار وارد است در حق أمير المؤمنین وسید الساجدین علیهم السلام کمتر است باین سبب حضرت نقی علیه السلام را أبو الحسن ثالث گویند و نیز آنحضرت را ابوالحسن عسکری خوانند و نیز فقیه عسکر در شمار القاب آن حضرت است .

در معجم البلدان می نویسد: عسکر با عین وسین مهملتین محل اجتماع لشکر است و در چند موضع است : یکی عسکر أبي جعفر منصور دوانیق است که در بغداد آن شهر را بساخت و چون با لشکرش در آنجا فرود شد عسکر نام یافت، و نیز نام موضعی است در بصره ، و عسکر سامرا نیز منسوب بمعتصم عباسی است چنانکه از این پیش در ذکر بنای سامرا در ذیل احوال معتصم در مجلد احوال حضرت جواد علیه السلام مذکور افتاد .

صاحب معجم البلدان گوید: گروهی از مردمان بزرگ جلیل باین عسکر منسوب هستند از آنجمله حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابي طالب صلوات الله علیه مکنی بأبي الحسن هادی است که در مدینه طیبه متولد و بسامرا نقل شد و دیگر پسر گرامی گوهرش حسن بن علی یعنی امام حسن عسکری صلوات الله علیهما است که آن حضرت نیز در مدینه متولد شد و بسامرا انتقال فرمود و باین سبب این دو امام انام وحجة الله تعالی فی اللیالی و الايام علیهما السلام را عسکرین خواندند در کتب لغت نیز باین معنی اشارت کرده اند .

و می نویسد: عسکر اسم سر من رای یا محله از سر من رای میباشد و عسکریان أبو الحسن علی بن محمد و فرزند ارجمندش حسن علیهم السلام بآنجا منسوب و در آنجا مدفون هستند ، و در مجمع البحرین مسطور است : عسکر قریه علی الهادی و حسن عسکری و مولد مهدی صلوات الله علیهم است، و این دو امام بزرگوار را باین سبب عسکرین خوانند، و صاحب العسکر علی هادی علیه السلام است و آنحضرت را با متوکل حکایتی است و از آن حکایت وجه تسمیه آن حضرت علیه السلام معلوم می شود که ما در مرئی یاد کرده ایم.

در مناقب ابن شهر آشوب می نویسد : « هو النقی بن التقی بن الصابر بن الوفی بن الصادق بن الشبیه بن السجاد بن الشهید بن حیدر بن عبد مناف علیهم السلام ».

از این پیش در ذیل احوال حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور نمودیم که بواسطه شباهت تامه که آن حضرت را با رسول خدای صلی الله علیه و آله بود شبیه لقب یافت .

و می نویسد : القاب آن حضرت نجیب، و دیگر مرتضی ، و دیگر هادی و دیگر نقی ، و دیگر عالم، و دیگر فقیه و دیگر امین، و دیگر مؤتمن ، و دیگر طیب ، و دیگر متوکل عسکری .

مجلسی در جلاء العیون مینویسد: مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی است و بقیه القاب مسطوره را مذکور می دارد و می نویسد عسکری نیز میگفته اند چه در عسکر سکنی داشت ، و در تذکره ابن جوزی میگوید لقب آنحضرت متوکل و نقی بود .

و در کشف الغمه می نویسد: القاب آنحضرت، یکی ناصح ، و دیگر فتاح و دیگر متوکل، و دیگر نقی ، و دیگر مرتضی و اشهر این القاب متوکل بود و این لقب را مخفی میداشت و اصحابش را امر میفرمود که از گفتن آن اعراض نمایند ، چه در آن هنگام خلیفه زمان متوکل عباسی بود.

صاحب جنات الخلود گوید: آن حضرت را ده لقب است و القاب مذکوره را

یاد کرده و میگوید: متوکل از القاب شریفه آن امام والا مقام است و این لقب مخفی بود و آنحضرت در اخفای این لقب بسی سعی داشت و شیعیان را وصیت میفرمود که در مجامع و محافل از یاد کردن این لقب اعراض نمایند و تقیه را از دست ندهند تا مبادا متوکل جعفر بن معتصم خلیفه از استماع آن بکین و بغض اندر و باندیشه آنحضرت برآید اما مشهورترین القاب آن حضرت همان لقب اول است که نقی باشد و گاهی آنحضرت ملقب بعسکری بود بعلت آنکه خلیفه او را بلشکرگاه خود طلب کرد و آنحضرت با فرزند گرامی گوهرش در آنجا مسکن کردند و هر دو را عسکرین گویند.

نقی که از القاب مشهوره آن حضرت و از سایر القاب مشهورتر و در السنه و کتب مذکورتر است و بمعنی پاکی طینت و پاکیزگی سرشت و سجیت است نقاوة الشيء باضم قاف مختار و برگزیده آن و بفتح قاف پاکیزگی است فهو نقی یعنی نظیف است و نقاء بالمد مثله.

در مجمع البحرین میگوید: در حدیث وارد است «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّقِيَّ النَّقِيَّ» بعضی گفته اند تقی با تاء فرشت آنکسی است که ظاهرش نیکو است و نقی آنکس باشد که باطنش نیکو است و نقی علی بن محمد هادی صلوات الله علیه است، و در دعاء وارد است «اللهم انق عملي يعني ارفع عملي عما يشويه» وهم نقی بمعنی خالی از غش است.

و از القاب آنحضرت طیب است و طیب با یاء مشدده بمعنی پاک و حلال بر خلاف خبیث است. استطابه از باب افتعال بمعنی پاکی جستن و پاک یافتن است شيء طیب بضم و تشدید، یعنی جداً طیب است، قول خدای: «كلوا ما في الأرض حلالاً طيباً» بچند معنی است: اول مستلذ، دوم چیزی است که شارع مقدس حلال کرده باشد، سوم چیزی است که طاهر باشد، چهارم چیزی است که خالی از اذی باشد في النفس والبدن وهو حقيقة في الأول لتبادره إلى الذهن عند الاطلاق و خبیث در تمام این معانی ضد طیب است و طیب از قول، تفسیر بقول لا إله إلا الله

و دیگر از القاب مبارکه اش نجیب است با نون و جیم و یاء حطی و باء ابجد فاضل از هر جاننداری ، وقد نجب بالضم ینجب نجابة گاهی که فاضل و نفیس باشد در نوع خودش و جمع نجباء است، و انتجبه یعنی مختار و برگزیده داشت او را .

در حدیث وارد است « إن الله يحب التاجر النجیب» یعنی فاضل کریم سخی ، و دیگر از القاب مبارکه اش هادی است و هادی از اسامی بزرگ الهی است یعنی دلالت کننده و ارشاد نماینده بر مراد خود و معانی آن که یکی هدایت عام و آن راه نمودن جمیع مخلوقات است بجلب نفع و دفع مضار ، او دیگر هدایت خاص که مختص مؤمنان و عبارت از راه بردن ایشان است بدرجات ایمان ، و دیگر معانی در ذیل اسماء الله الحسنی مذکور است (دلیل است و هادی تو گورهنمای)

در مجمع البحرین میگوید : هادی بمعنی دلیل و راهنمای میباشد ، و هادی علی بن محمد جواد علیهما السلام است ، و هادی بمعنی گردن است، چه هادی جسد است، و این لقب مبارك نقی شهر تمام القاب آنحضرت هستند .

و دیگر فتاح است و فتاح با فاء و تشدید تاء قرشت از اسامی برگزیده الهی است و دو معنی دارد : اول حکم نماینده و قضا پرسنده گفته میشود: فتح الحاکم بین الخصمین ، گاهی که در میان این دو حکومت نماید «ربنا افتح بیننا»

یعنی حکم فرمای در میان ما دوم گشایش دهنده کارها و فتح بمعنی فیروزی و نصرت و فتح الباب گشودن در است، و فاتحه هر چیزی اول آن چنانکه خاتمه هر چیزی آخر آن است و از این است که سوره مبارکه حمد را فاتحة الكتاب خوانند، زیرا که اول سوره قرآن است.

و دیگر از القاب شریفه اش ناصح است نصح خلاف غش و خیانت و اصل نصیحت در لغت بمعنی خلوص است گفته میشود: نصحت له و نصحته ، و قول خدای تعالی است « وانصح لكم» و نصیح بمعنی ناصح است و گفته میشود : رجل ناصح الجیب یعنی پاک قلب .

و دیگر مؤتمن است، امانت بمعنی بی بیمی و زینهار است و امانته علی کذا اعتماد کردم او را براین و ائتمنه نیز باین معنی است گفته میشود: ائتمن فلان بصیغه مجهول و استأمن إلیه یعنی داخل شد در امان او، و هذا البلد الأمان یعنی در امن و امان امین امانت دار و اعتماد کرده و استوار بمعنی مأمون و چون آن حضرت باین اوصاف مذکوره متصف است باین القاب ملقب گشت، و در این القاب که مذکور شد پیاره اشارت رفته بود و بجمله سیزده لقب مبارك بشماره اندر آید.

و در فصل الخطاب در کتاب مزار مینویسد: «و عن الصادق أبي الحسن الثالث عليه السلام» از اینجا معلوم میشود یکی از القاب شریفه آن حضرت صادق میباشد اگرچه چنانکه سابقاً در ذیل احوال حضرت صادق اشارت رفت تمام ائمه هدی سلام الله علیهم صادق هستند اما این لقب با امام جعفر علیه السلام اختصاص پیدا کرده است و علتش مذکور شد.

بیان القاب و کنای ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین که در کتب اخبار و احادیث مذکور میشود

چون بواسطه القاب و کنای مشتر که ائمه هدی علیهم السلام که اهل خبر و حدیث و علما و فقها در کتب خود در طی روایات بایشان نسبت داده اند بر اغلب ناظرین اسباب شبهت و تردید حاصل میشود، لهذا در این مقام بر حسب مناسبت بآنجمله اشارت میرود تا بخواست خدا موجبات ابهام مرتفع گردد.

اولاً- باید دانست که جمیع علوم را که پیغمبر صلی الله علیه وآله میدانست موافق احادیث متواتره بئمه معصومین صلوات الله علیهم رسید و ایشان تمام علوم را میدانند و بر هفتاد و دو اسم اعظم إلهی عالم هستند از آن جمله يك اسم بأصف بن

برخیا و دو اسم بعیسی علیه السلام و چهار اسم بموسی و شش اسم به ابراهیم و هشت اسم بنوح و بیست و پنج اسم بآدم علیهم السلام داده بودند که دارای چنان معجزات با هرات شدند، و ائمه طاهرین را هفتاد و دو اسم دادند و کتاب امیر المؤمنین علیه السلام مسمی بجامعه مشتمل بر هر حلال و حرامی و هر حکمی حتی ارش خدش یعنی دیه خراشیدن بدنی میباشد.

و دیگر جفر جامع و دیگر مصحف فاطمه صلوات الله علیها مشتمل بر احوال ما یكون إلى يوم القيامة، و مشهور چنان است که حروف آن حروف نورانیه است که مفتح سور قرآنی است، و صاحب کشف و دیگران در فضایل آن سخنها نقل کرده و مجموع آن در چهارده حرف است «صراط علی حق نمسکه» و این کتاب نیز مانند جفر جامع مرموز است.

و جفر ابیض نیز در السنه مذکور است و این هر دو در خدمت ائمه هدی صلوات الله علیهم میباشد و انواع علوم این انوار ساطعه و خزاین علم الهی از اندازه شمار بیرون است و آنچه را در اخبار نقل کرده اند احصاء نمیتوان کرد و نسبت بآنچه نقل نکرده اند در حکم قطره و دریای بیکران است و از آنجمله علم إلهام است که اعظم علوم ایشان است، عجب این است که عامه این علم را در وجود امثال ابویزید بسطامی و ابراهیم ادهم و حسن بصری روا می دانند اما در حق در ائمه معصومین صلوات الله علیهم منکر هستند با اینکه خود نقل میکنند که صوفیه منسوب بآئمه هستند.

و ابویزید بسطامی که بزرگترین ایشان است این مقام را از سقائی در خانه حضرت صادق علیه السلام و معروف کرخی از دربانی حضرت امام رضا علیهما السلام دریافت چنانکه در تذکره الأولیای شیخ عطار و شواهد النبوة ملا جامی و سایر کتب تواریخ و اخبار اهل سنت و جماعت مشروح است و خود ایشان بعلوم فاخره و فضایل متکاثره ائمه هدی قابل و از معجزات و کرامات و خوارق عادات و اخلاق ولایت سمات ایشان ناقل هستند و ابو حنیفه و امثال او را در خدمت ایشان مانند عصفوری

شمارند چنانکه در طی این کتب مبار که در هر موردی مشروحاً و مدققاً بیان کرده ایم.

لهذا در همه علوم و جویاً باید رجوع بحضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین نمود و شك در آن نمی‌رود که در زمان رسول خدا تا زمان غیبت کبری مدار شیعه بر این بود که اخبار از پیغمبر و ائمه اطهار می شنیدند و بشهرهای خود رفته نقل می نمودند و شیعیان بآن عمل میکردند.

و چنانکه در لوامع صاحبقرانی مسطور است چون در آن از منہ سلاطین جود غلبه داشتند و با اینکه پاره از آنها مثل منصور و هارون و مأمون شیعه بودند بواسطه بیم ذهاب سلطنت خودشان اظهار مذهب خود را نمیکردند و بر وفق اقوال بعضی از علمای آنوقت که ایشان را اولوا الامر و واجب الطاعه میدانستند عمل میکردند و هر کس مخالف بود بقتل میرسید و أبو حنیفه بطور مخفی فتوی میداد که نصرت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بر همه کس واجب است و زید را امام میدانست و میگفت باید مال را و جویاً بخدمت او برد و با او خروج نمود نه با این دزد متقلب که نام امامت و خلافت بر خود بسته است مثل ابي جعفر دوانیق و امثال او چنانکه این داستان مشروحاً در کتاب احوال حضرت سید سجاد علیه السلام و شهادت زید شهید رضی الله تعالی عنه رقم شد .

و دیگر باید دانست که نمیشاید قرآن را بالمره متروک داشت و باحادیث متوجه گردید چنانکه در ازمنه سالفه مدار جمعی کثیر بر این بوده است و بعد از آن نیز پاره بر این روش بوده اند بلکه هر حدیثی که مخالف کتاب خدای باشد غیر مقبول است در لوامع صاحبقرانی از سلیم بن قیس هلالی مروی است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردند: از سلمان و مقداد و ابوذر از تفسیر قرآن و احادیثی که از رسول خدای نقل میکنند شنیده ام بر خلاف آنچه در دست مردمان است و آنچه از شما می شنوم موافق روایات سلمان و مقداد و ابوذر است و بسیاری حدیث که در دست اهل سنت و جماعت است شما همه بر خلاف آن هستید و همه را

بیرون از صحت میدانید آیا این مردمان عمداً دروغ بر رسول خدای می بندند و بآراء خودشان تفسیر می نمایند؟

آنحضرت روی بمن آورد و فرمود: چون پرسیدی جواب را بشنو و بفهم همانا در دستهای مردمان حق هست و باطل هم هست درست هست و دروغ هست و ناسخ هست که حکمش باقی است و منسوخ هست که حکمش زایل است و عام هست و خاص هست که خاص تخصیص عام می دهد، و محکم واضح الدلالة هست و متشابه مخفی الدلالة هست و حفظ هست که درست بخاطر دارند و و هم هست که صحیح در خاطر ایشان نمانده است، و در زمان رسول خدای بر آنحضرت دروغ بستند تا گاهی که خطبه بخواند و فرمود: ای گروه مردمان دروغ فراوان بر من بسته اند همانا هر کس عمداً دروغ بر من بندد جای خود را در جهنم مهیا کند معذک بر آنحضرت دروغ بستند، همانا حدیثی که بشما میرسد از چهار گونه کس بیرون نیست و پنجم ندارد: یکی منافقی است که اظهار ایمان مینماید و احکام ظاهر مسلمانان را بجای می آورد و از نماز و زکاة و حج در واقع کافر است .

و همچنین شخصی که گناه نمیداند دروغ بستن بر آنحضرت را و پروا ندارد که دروغ بر بندد و مطالب دنیوی او حاصل شود پس اگر مردمان بدانند که وی دروغ گوی و کذاب است از وی قبول نخواهند کرد و تصدیقش را نخواهند نمود .

لکن مردمان همی گویند وی با رسول خدای صحبت داشته است و پیغمبر را دیدار کرده است و احادیث از آنحضرت بشنیده است ، لاجرم تفسیر و حدیث را از وی اخذ میکنند و حال او را نمی دانند با اینکه یزدان تعالی خبر داده رسولخدای را از نفاق و کفر ایشان و فرمود: چون منافقان را میبینی خوش میآید ترا جسم و جمال ایشان و گر سخن رانند بسخنان ایشان گوش میدهی و کلام آنان را می شنوی همانا چون رسولخدای ایشان را شناسد دیگری چون شناسد؟!

پس همان منافقان بعد از آنحضرت بماندند و به پیشوایان ضلالت و خوانندگان

بجهنم تقرب جستند باینکه دروغها از جهت آنها بستند و در حق اهل حق بهتانها بکار بردند تا مقرب ایشان شدند پس آن پیشوایان این منافقان را حکومتها دادند و بر مسلمانها مسلط ساختند و بدستکاری ایشان دنیا را خوردند و جمع نمودند بدستیکه مردمان پیرو پادشاهان و دنیا هستند مگر کسی را که خدایش نگاهبان باشد، و این یکی از آن چهار کس و صنف باشد و اکثر مردم آن زمان از این فرقه بودند چنانکه گذشت.

و اگر منافق نمی بودند چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه کسی را نمیگذاشتند تا بمتابعت آنجماعت پردازند.

دوم شخصی است که از رسول خدای صلی الله علیه وآله چیزی چند بشنیده است و لفظ آن را خوب از بر نکرده یا معنی آن را نفهمیده و بغلط فهمیده است و عمداً بر آنحضرت دروغ نبسته است پس آنرا در دست دارد و بآن عمل میکند و روایت مینماید و میگوید از رسول خدا شنیده ام، پس اگر مردمان بدانند که وی غلط کرده است البته از وی روایت نخواهند کرد، و اگر او نیز بدانند که غلط کرده است روایت نخواهد نمود.

سوم شخصی است که حکمی را از رسول خدای شنیده است که بآن امر فرموده است اما آنحضرت بعد از آن نهی فرمود و آن حکم منسوخ شد و او از نسخ آن حکم اطلاع ندارد یا اینکه پیغمبر از نخست نهی فرمود و دیگر باره امر نمود و این شخص بر حکم ثانی مطلع نیست پس این شخص منسوخ را بدست دارد و بآن عمل میکند و از ناسخ خبر ندارد و اگر میدانست که این حکم منسوخ است البته بترك آن می گفت، و اگر مسلمانان میدانستند این حکم منسوخ است بآن عمل نمی کردند.

چهارم کسی است که بر پیغمبر هرگز دروغ نبسته و دشمن کذب است از بیم خدای تعالی و بواسطه تعظیم رسول خدای صلی الله علیه وآله فراموش نکرده است بلکه هر چه را شنیده است بهمان عنوان حفظ کرده است و بطوریکه شنیده نقل مینماید

و زیاد و کم نمیکنند و ناسخ و منسوخ را میداند و بناسخ عمل میکند و منسوخ را متروک میدارد .

همانا همانطور که در قرآن ناسخ و منسوخ هست در اوامر آنحضرت نیز هست و همچنین عام و خاص و محکم و متشابه در هر دو هست و بسیار بود که سخن آنحضرت بردو وجه بود و ایشان همه نمی فهمیدند و کلام عام بود و کلام خاص بود و مرمان همه آن رتبت و حالت نداشتند که بدانند چگونه باید جمع نمود با اینکه یزدان تعالی میفرماید: «وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فاتتهوا» هر چه پیغمبر از اوامر و فرمان بشما آورده بآن عمل کنید و هر چه شما را از آن نهی فرموده خود را از آن باز دارید ، پس امر آنحضرت نیز مانند قرآن واجب الاتباع بود و آنچه در قرآن از ناسخ و منسوخ و عام و خاص است در کلام آنحضرت نیز بود .

پس هر کس این جمله را نمیدانست بروی مشتبه میشد و مراد خدا و رسول را نمی فهمید، و چنان نبود ، و چنان نبود که همه چنین باشند که هر چه از آنحضرت بشنوند بفهمند ، بسیار بود که میپرسیدند و جواب میفرمود و آنها بسبب عدم قابلیت نمیفهمیدند و بواسطه شرم و حیا دیگر باره نمی پرسیدند و دوستار همی بودند که اعرابی یا بیرونی بیاید و بپرسد همان سؤال را که ایشان نموده اند شاید مرتبه دیگر بشنوند و بفهمند و شاید پیغمبر بواسطه آنها یعنی ضعف افهام ایشان روشن تر فرماید یا ایشان مکرر پرسند ، چه آنمردم صحرائی که از آداب و حیا بی نصیب بودند از تکرار سؤال دریغ نمی داشتند و میپرسیدند و ایشان از برکت اعراب می فهمیدند .

و من هر روز يك مرتبه بخدمت آنحضرت میرسیدم و بهر شب یکدفعه میرفتم و آنحضرت با من خلوت میکرد و بیگانگان را بیرون شدن میفرمود و هر چه اراده داشتیم میپرسیدم و تمامت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله میدانند که آنچه با من بجای می آورد با دیگری معمول نمی داشت.

و بیشتر چنان بود که چون آنحضرت بخانه من تشریف قدوم می داد یا من بخانه آنحضرت میرفتم با من خلوت می کرد و زنان را بخانه دیگر میفرستاد و جز من ؟

هیچکس در حضرتش نمی ماند، و چون آنحضرت بخانه من می آمد کسی را بیرون نمیکرد، چه همه محرم اسرار بودند و هر چه میپرسیدم جواب میفرمود و چون من خاموش میشدم آنحضرت شروع میکرد و میفرمود.

پس هیچ آیتی بر آنحضرت نازل نشد مگر اینکه بر من میخواند و من بخط خود مینوشتم و تأویل آیه و تفسیرش را و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را بمن تعلیم میفرمود و در حضرت خدای دعا میفرمود که بفهمم و حفظ نمایم لاجرم فراموش نکردم آیتی از کتاب الهی و نه علمی را که آن حضرت بر من خوانده باشد و نوشته باشم از آنروز که این دعا را فرمود .

و آنحضرت آنچه را که خدای سبحانه و تعالی با و تعلیم فرموده بود از حلال و حرام و آمر و نهی و نهی و آنچه بود و آنچه خواهد بود و هر کتابی را که یزدان تعالی بر پیغمبران پیشین فرستاده بود از طاعت و معصیت فرو نگذاشت مگر اینکه همه را بمن تعلیم نمود و من همه را حفظ کردم و يك حرف از تمامت آنها را فراموش نکردم.

پس آن حضرت دست بر سینه من نهاد و خدای را بخواند که خداوند این دل را از علم و فهم و حکمت و نور ایمان پرگردان ، پس من عرض کردم یا رسول الله از آن روزی که در حق من آن دعا را بفرمودی هیچ چیز را فراموش نکردم آیا بر من میترسی که بعد از این چیزها فراموش نمایم؟ فرمود: نه چنین است خوف ندارم بر تو فراموشی را و نه جهل و نادانی را که چیزی بر تو پوشیده بماند، و اسانید معتبره این احادیث در کتب اخبار مذکور است .

راقم حروف گوید: چون در این خبر بنگرند معنی وصی و وصایت را معلوم میدارند، رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت آیتی از خدای بدو نازل شد از عظمتش بدان حالات و علامات که تمام طبقات موافق و مخالف نگاشته اند اندر می شد ، پس علی علیه السلام را باید چه روح و نور و ودیعه و نفس و استعدادی باشد که از آنکس که معلم او خداوند است آنچه را تعلیم یافته بشنود و بداند و حفظ نماید و متعلم آن چنان معلم و متعلمی باشد که یزدان مراو را معلم بود.

و البته وصی پیغمبر کسی خواهد بود که حامل اخبار و آیات و اسرار و احکام شریعت آنحضرت باشد و لیاقت چنان احتمال و تحمیلی را داشته باشد و بداند در هر موقع و مقامی چه چیز را باید آشکار کرد و در اجرای احکام الهی و تکالیف مکلفین بخیط و خطا و سهو و نسیان و زیاد و نقصان یا بهوای نفس و حب ریاست و طلب دنیا و محبت بیرون از راه حق و بغض بیرون از راه حق و تزیین بتمام فضایل و کمالات و ترقیات ظاهریه و معنویه و مرضات إلهیه و دیانت و امانت و قدس و ورع و درجات عالییه مافوق تمام اقران و امثال و دقت و مراقبت در تمام امور نزدیک و دور و ودایع خداوند کلاً و طراً از انواع و اصناف اُمم و مخلوق خدای بینا و آگاه باشد .

پس هر کس صاحب این مقام و لیاقت و ارجمندی و متانت و دیانت و ورزانت و شئونات سامیه نباشد هرگز شایسته وصایت و خلافت نتواند بود ، و اگر ادعا نماید باطل و کذب محض و علامت عدم اعتقاد کامل و دیانت و مسلوبیت از حلیه ایمان است و مرتکب اشتغال ذمه بندگان خدای تا روز جزای است .

و نیز از این خبر بهجت اثر معلوم میشود که حضرت صدیقه کبری ولیه ایزد هر دوسرا فاطمه زهرا و دو فرزندش حسن بن صلوات الله علیهم در چنان سن صغارت در حمل اسرار و اخبار نبوت لیاقت داشته اند و بمقام ولایت و امانت نایل بوده اند و محرم هرگونه خلوت و شایسته شنیدن و فهمیدن و نگاهداری اسرار الهی و اخبار نبوت بوده اند و گرنه چگونه با علی علیه السلام شریک خلوت می شدند ، پس میزان کل و معیار کامل و علامت ولایت و امامت و وصایت و خلافت از این خبر مشخص گردید و الله اعلم حیث يجعل رسالاته .

و دیگر باید دانست که ناقلین اخبار و محدثین آثار بایستی از مشایخ جلیل الشان و علمای اخبار و احادیث مجاز باشند چنانکه هر محدثی مشایخ اجازه خود را در کتب خود یاد کرده است و شرایط و ترتیبش را یاد کرده اند .

از مفضل بن عمر مروی است که حضرت صادق علیه السلام با من فرمود: هر چه را

از ما می شنوی بنویس و علم خود را با برادران خود منتشر ساز و در زمان مردن وصیت کن تا کتابهای ترا بمیراث پسرانت دهند که عنقریب چنان میشود که نتوانند بر استاد بخوانند و جز بکتب خودشان انس نخواهند گرفت اگرچه احتمال مناو له و وجاده نیز دارد.

مناوله آنست که شیخ کتابی بشاگردش بدهد و بگوید: این کتاب را از من روایت کن، بلکه اگر نگوید از من روایت کن اگر بدانیم آن کتاب از روایات او است جایز است که از وی روایت نمایند و بهمین معنی از حضرت امام رضا علیه السلام مأثور میباشد و وجاده را معنی این است که بدانیم این کتاب بخط فلان شیخ است و نقل نمائیم که بخط فلان شیخ این حدیث را دیده ایم.

و از این پیش در این باب از حضرت جواد علیه السلام نیز مسطور نمودیم و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که چون حدیثی را از کسی نقل کنید بهمان کس که برای شما روایت کرده است مسند بسازید اگر مقرون بصدق باشد شما مناب باشید و اگر دروغ باشد گناهی بر او است و بهر حال شما راست گفته اید که فلانی گفته است و اگر بیالاتر نسبت دهید، شاید آن شخص دروغ گفته باشد شما نیز دروغ گو خواهید بود و از این پیش در طی این کتب مبارکه و حالات ائمه هدی صلوات الله علیهم در تعلیم و تعلم علوم دینی و اخبار یقینیه و شریعتیه و احادیث شریفه و ثواب و شرایط و جهات آن مشروحات مفصله نگاشته ایم.

و دیگر باید دانست که هیچ شک و شبهتی در آن نیست که رسولخدا صلی الله علیه و آله عقل کل بود و ایزد تعالی حقایق ملک و ملکوت را بر آنحضرت منکشف ساخته بود و با این حال اگر از آن حضرت از اصول و فروع دین سؤال میکردند منتظر نزول وحی الهی میگشت.

و بر عقلای روزگار مکشوف است که فضلالی متبحر در تدبیر خانه خود عجز دارند و همه روز در اغلب امور بغلط میروند، پس چگونه با این عقول ضعیفه توانند بدانند مراد الهی چیست تا مراتب اجتهاد و قیاس و استحسان را بکار آورند

با آنهمه مذمت و نکوهشی که در امر قیاس در اخبار و احادیث مرویه فریقین وارد است ، و چون این امت دست از متابعت امیر المؤمنین علی علیه السلام برداشتند لهذا در احکام دینیه باجتهاد و قیاس دچار و مبتلا گردیدند ، و با آن مذمتی که در فتوای بدون علم و هدایت رسیده است محض جاه طلبی و حرص روی برتافتند.

و دیگر باید دانست که خبر و حدیث عبارت است از قول رسول خدای و ائمه معصومین صلوات الله علیهم یا حکایت کردار ایشان یا تقریر ایشان باینکه در حضور ایشان سخنی گفته یا کاری را کرده باشند و ایشان دانسته باشند و نهی فرموده باشند و خبر و حدیث يك معنی دارد و آن بر سه قسم است :

نخست خبر متواتر که اقلا سه تن ناقل آن باشند و از اخبار ایشان علم بهم برسد و بسا باشد که از هزار تن مردم روستائی علم بهم نرسد و مدار این امر بر علم است نه بر عدد ، و متابعت این خبر اجمالاً و عمل بآن واجب است و خلافتی در آن نیست مگر اینکه از حضرات خلاف آن نیز رسیده باشد، و یکی از این دو از راه تقیه خواهد بود و یکی ناسخ و آندیگر منسوخ میشود و بوجه علی حده در جای خود مذکور است جمع مینمایند بیکی از آن وجوه.

دوم: خبر محفوف بقربینه است که از خارج خبر آنقدر قراین باشد که علم بهم رسد چنانکه شخصی از جانب پادشاهی بحکومت ولایتی مأمور شود و با حکم و خلعت برود هیچکس شک نمیکند که این شخص از جانب پادشاه آمده است .

سوم: خبر واحد است و آن خبری است که علم از آن حاصل نشود خواه مخبر یکنفر با هزار نفر باشد، و اگر سه تن یا بیشتر خبری را نقل کنند و از آن خبر ظنی متاخم علم و قریب بآن حاصل گردد این خبر را مستفیض گویند و از افراد خبر واحد است .

واظهر آن است که عمل بخبر واحد میتوان کرد ، چه مدار اصحاب ائمه صلوات الله علیهم زیاده بر دوست سال بر این بوده است ، و این معنی ظاهر است که مدار قدمای ما بر کتابهایی بوده است که ثقات اصحاب ائمه هدی علیهم السلام از حضرات

روایت کرده بودند لکن چون هر روز آنچه را می شنیدند می نگاشتند و آن کتب اگرچه نزد علما مضبوط بود اما اخبار آنها منتشر بود .

جمعی دیگر از فضلالی أصحاب ائمه سلام الله علیهم مثل محمد بن ابی عمیر و صفوان و بزندی و غیر هما آن کتب را مرتب ساخته کتابها تصنیف نمودند به ترتیب کتب فقهیه و روایات و اخبار را در کتب خود نقل می نمودند معاصرین ایشان ملاحظه اصول با فروع می نمودند هر کتابی که اصلاً غلط در آن نبود و روایات آن در نهایت عدالت و فضیلت بودند بلکه مدایح و کتابهای ایشان را از حضرات شنیده بودند از میان چندین هزار کتاب چهار صد کتاب را اعتبار نمودند و اجماع بر عمل کردن باین کتب حاصل شد ، و فضلالی ثلاثه رضوان الله علیهم اکثر بلکه تمام آنچه را که نقل نموده اند در کتب معروفه خودشان که عبارت از: تهذیب و استبصار و کافی و من لا یحضره الفقیه باشد از این چهار صد اصل است .

و بسیار ظاهر است فرق در میان کسیکه از کسی نقل کند یا از کتاب کسی نقل نماید ، زیرا که در آن زمان که آن کتاب را نقل کردند جمعی بوده و هستند که چون بآن کتاب رجوع می نمودند اگر آن خبر را اصلی نبود اورا کذاب و وضع حدیث مینامیده اند و چنین کتاب را مطلقاً محل اعتبار و اعتماد نمی شمرده اند بواسطه کذبی که مشاهدت نموده بودند و ممکن بوده است که سهواً از او واقع شده یا دیگری آن خبر را عمداً از کتاب او انداخته باشد چنانکه عامه و خاصه کتب لغت متأخرین را مثل صحاح جوهری و قاموس هر چند فاسق هم باشند معتبر دانسته اند ، چه ناقل آن لغات هستند و اگر در کتب ایشان دروغی بود فضلالی اهل لغت معتبر نمی شمرند .

پس اگر این هر سه که صاحب کتب اربعه هستند خبری از شخصی نقل نمایند گاهی می شود که علم بهم برسد گاهی میشود که ظن قریب بعلم بهم برسد اما اگر هر سه تن خبری را از کتاب حسین بن سعید روایت نمایند و هر سه نفر موافق یکدیگر ناقل شوند ما را علم بهم میرسد و برای ما علم حاصل میشود که

ایشان برحسین بن سعید دروغ بسته اند و با این صورت ممکن است که در این کتب اربعه اخبار متواتره وجود پیدا کند با اینکه بحمد الله تعالی کتبی دیگر از علمای اخیر مانند کتاب محاسن برقی و قرب الإسناد حمیری و بصائر الدرجات صفار و جز آن هست که مؤید این اخبار تواند بود.

أما موافق اصطلاح متأخرین از زمان علامه حلیّ أعلى الله مقامه و اندکی قبل از آنجناب حدیث بر پنج وجه است که مفید فایده است :

اول : صحیح و آن خبری است که راویان آن خبر تا معصوم علیه السلام همه امامی مذهب و عادل باشند و مرتکب معاصی کبیره نشوند و اصرار بر صغیره نداشته باشند و صاحب مروت باشند که از ایشان چیزی صادر نشود که برخفت عقل ایشان دلالت نماید، و معهدا ثقّه و راستگوی و درست سخن و معتمد باشند باینکه کثیر السهو و النسیان نباشند و نزد متأخرین این خبر حجت است مگر اینکه معارضی داشته باشد .

دوم: خبر حسن است و آن خبری است که رجال سند تمام ایشانرا بدون توثیق ممدوح شمرده باشند یا پاره را ممدوح و بعضی را موثق خوانده باشند همینکه يك ممدوح بدون توثیق در سند هست حدیث را حسن می گویند هر چند ما بقی ثقّه باشند .

سوم : حدیث موثق و گاهی قوی نیز می گویند و این خبری است که همه را توثیق کرده باشند و همه پا یکی از ایشان بمذهب دیگر باشد باینکه فطحی یا واقفی یا کیسانی یا زیدی یا مخالف تشیع باشد .

چهارم : خبری است که يك ممدوح باشد یا بیشتر و این قسم خبر نامی ندارد لکن در میان اصحاب خلاف است که حسن بهتر است یا موثق آنها که حسن را بهتر میدانند این خبر را موثق باید بنامند و اگر موفق را بهتر می دانند باید این خبر را حسن بنامند چون حدیث تابع اخس رجال است چنانکه در منطق نتیجه تابع اخس مقدمتین است .

پنجم: ضعیف است و این خبری است که یکی از آن چهار خبر نباشد باینکه یکی از روایان خبر را قدح نموده باشند بفسق یا مجهول الحال باشد یا مرسل باین معنی که در میانه اسامی رواة نام شخصی را انداخته باشند یا نوشته و گفته باشند: عن رجل یا عن حدثه یا عن رواه یا مرفوع باشد باینکه راوی گفته باشد: عن الصادق صلوات الله علیه، یعنی بحضرت صادق علیه السلام این خبر را رسانیده و رجال سند را گفت و در خاطر من نیست که آنها کیستند، یا راوی بگوید: قال رسول الله صلی الله علیه وآله، و یقین دانیم که راوی آنحضرت را ندیده است.

بالجمله مجلسی اول اعلی الله مقامه شرحی در باب اخبار و رواة آن مذکور و جماعتی که مراسیل آنان در حکم مسانید است مذکور میدارد و ضمناً میفرماید: احادیث مرسل محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی بلکه جمیع احادیث ایشان که در کافی و من لا یحضر است همه را میتوان صحیح گفت، چه شهادت این دو شیخ بزرگوار کمتر از شهادت أصحاب رجال نیست یقیناً بلکه بهتر است، زیرا که چون ایشان بگویند صحیح است، معنی آن این است که یقین است که حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم فرموده اند بوجهی که برای ایشان یقین حاصل شده است.

اما متأخران که صحیح میگویند معنی آن این است که جماعتی که روایت کرده اند ثقه بوده اند و محتمل است کذب و سهو هریک و آنچه مجهول الحال است قوی مینامند چنانکه شهید اول نیز چنین کرده است، و اگر در آخر حدیث سألته باشد آن حدیث را مضموم می نامند که معلوم نیست سؤال از معصوم است یا غیر معصوم و بسیار وقت میشود که این معنی نیز بر کسیکه متتبع لیست مشتبه میشود.

روجه هر دو آن است که بسیار میشود که زرارة در کتاب خود اولاً مذکور میدارد که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه چنین فرمود و بسیاری از اخبار را نقل میکند و نام مبارک آن حضرت را نمیبرد، چه از نخست نام آنحضرت را برده و بهمان کفایت می جسته و مشایخی که از کتاب او بر نگاشته اند بهمان عنوان در کتاب خود مسطور داشته اند زیرا که نزد ایشان ظاهر بوده است و این را

نمی دانستند که بر جماعتی مخفی خواهد ماند و یا بواسطه تقیسه نادراً سبب اشتباه شده است و بسیاری از اخبار بر جمعی مشتبه شده است .

و دیگر سند و طریق عبارت است که حدیث را از ایشان معنعن روایت میکنند و میگویند : أخبرنا فلان عن فلان عن فلان ، وقانون محدثین این است که اگر استاد بريك شاگرد حدیث را خوانده است راوی میگوید حدثنی ، اگر بر جماعتی خوانده است که راوی با ایشان بوده است راوی میگوید: حدثنا ، و اگر شاگرد بر استاد خوانده است و کسی دیگر شريك او نبوده است میگوید : أخبرنی و اگر دیگری با او بوده است میگوید أخبرنا ، و اگر دیگری خوانده است و او شنیده است میگوید: سمعته يقرأ على فلان، یعنی من از او شنیدم در حالتیکه بروی میخواندند.

و اگر حدیث را با اجازه از او داشته باشد می گوید : أخبرنا اجازة، و اگر بخط شیخ یعنی استاد دیده باشد، گاهی میگوید: وجاده و گاهی میگوید : وجدت بخط فلان یا رأیت في كتاب فلان ، یعنی در کتاب فلانی این حدیث را دیدم، و اکثر باین چنین حدیث عمل نمیکنند مگر اینکه کتاب از آن شخص متواتر باشد مثل کتب أربعه از مشایخ ثلاثه .

و در باب اجازه حدیث باصطلاح علماء آن است که شخص بتواند بگونه این حدیث از فلانی است بیکی از هفت وجهی که در لوامع صاحبقرانی و بعضی کتب اخبار مذکور است بعد از این مشروحات مفیده می گوئیم چنانکه در لوامع و بعضی کتب رجال و أخبار و أحادیث مذکور است :

در أخبار شیعه کلمه أمير المؤمنين را جز بر حضرت علي بن أبي طالب اطلاق نمیکنند و هر کجا میگویند ، روی عن أمير المؤمنين عليه السلام مراد همان حضرت است و چون روایت از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما نادر است کنیت ایشان نادر است با اینکه کنیت امام حسن علیه السلام أبو حمد و کنیت امام حسین سلام الله علیه أبو عبدالله است برایشان اطلاق نمی نمایند تا گاهی که نام

وحضرت امام زین العابدین علیه السلام را همیشه باسم یاد میکنند یعنی میگویند قال علی بن الحسین یا روی عن علی بن الحسین علیهما السلام ، وحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بکنیت اطلاق میکنند میگویند أبو جعفر ، و أبو جعفر را بر امام محمد تقی علیه السلام نیز اطلاق میکنند و گاهی أبو جعفر ثانی میگویند و در وقتی که باطلاق بگویند تمیز آن از جماعت راویان خبر معلوم میشود ، و أبو عبدالله را بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اطلاق میکنند .

و أبو الحسن کنیت سه تن از ائمه معصومین است : امام موسی کاظم و امام رضا و امام علی نقی صلوات الله علیهم و برایشان اطلاق میکنند ، و گاهی ابوالحسن اول و ثانی و ثالث میگویند تا امتیاز حاصل شود و این تمیز بیشتر از راویان خبر معلوم میشود ، و عبد صالح و أبو ابراهیم را بر حضرت کاظم علیه السلام اطلاق میکنند و عالم که گویند مراد معصوم است مخصوصاً بیکنن مراد نیست .

و هادی و فقیه را بیشتر بر امام علی نقی اطلاق مینمایند و گاهی فقیه را بر امام حسن عسکری و صاحب الأمر صلوات الله علیهما اطلاق مینمایند ، و رجل را بیشتر بر امام حسن عسکری علیه السلام اطلاق مینمایند و أبو محمد کنیت آنحضرت است و جواد را بر حضرت امام محمد تقی اطلاق مینمایند و صاحب ناحیه را بر حضرت صاحب الأمر اطلاق میکنند و گاهی میشود که غایب و غلیل و غریم و حجت را نیز بر آنحضرت اطلاق مینمایند .

بعضی از فضلا در اصول کافی باین اسناد شریفه اشارت نموده و این بنده نیز در ذیل تتبعات خود استفاده کرده در اینجا مذکور میشود میفرماید: کلمة فی الکتاب أبو جعفر فهو أبو جعفر الأول وهو عمده الباقر ، در هر کجا در این کتاب اصول کافی سند بأبی جعفر مطلق رسانند مراد أبو جعفر اول امام محمد باقر علیه السلام است و هر حدیثی که بأبی عبد الله مطلق علیه السلام سند رسانند امام جعفر صادق صلوات الله علیه است .

و هر خبری که از ابوالحسن یا ابوالحسن ماضی یا أبو الحسن أول یا عالم یا فقیه یا عبد صالح یا گویند: روی عن رجل یاعن شیخ یاعن الشیخ روایت نمایند مقصود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است، زیرا که نفیه و بیم از خلفا و حکام جور در زمان آن حضرت علیه السلام شدید بود لاجرم نام مبارکش یا کنیت و اسم همایونش را بالصراحة نمی بردند و بکنایت و رمز در ذکر روایات یاد میکردند .

و هر خبری که بأبی الحسن ثانی مسند دارند مراد حضرت امام رضا علیه السلام است و هر خبری که در آن کتاب از أبو جعفر ثانی نقل شود مقصود حضرت جواد است سلام الله تعالی علیه، و هر خبری که در آن کتاب از ابوالحسن ثالث علیه السلام روایت شده باشد مراد امام علی نقی هادی علیه السلام است، و آن حدیثی که از ابو محمد علیه السلام روایت شود راجع بحضرت أبي الحجة إمام حسن عسکری صلوات الله علیه است .

و آن اسنادی که این بنده حقیر کثیر الزلل والتقصیر عباسقلی سپهر مشیر افخم مؤلف این کتب مبار که در پاره کتب دیده و تاکنون استدرک نموده است از این قرار است: أبو الحسن الخیر راجع بحضرت أبي الحسن ثالث إمام علي نقی علیه السلام است زیرا که در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «توبوا إلى الله توبة نصوحاً» مینویسد: أحمد بن هلال از أبو الحسن الخیر علیه السلام سؤال کرد، و ولادت أحمد در سال یکصد و هشتادم هجری و وفات او در سال دویست و شصت و هفتم روی داده و از جمله غلاة است و این مطلب معلوم است که در ائمه کسیکه مکنی بأبی الحسن و در آن زمان باشد جز آنحضرت نیست، چه وفات آنحضرت در سال دویست و پنجاه و چهارم هجری روی داده است چنانکه إن شاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود .

و در کتاب رجال و سیط در ذیل ترجمه احوال أحمد بن حماد مروزی میگوید: مقصود از ماضی أبو جعفر ثانی علیه السلام است و گاهی از عالم روایت نمایند و حضرت صادق علیه السلام را خواهند و گاهی در روایتی که آورند بطیب سند رسانند و امام علي نقی علیه السلام را اراده نمایند و هر جا که مروی عنه را زکی خوانند مراد حضرت إمام حسن بن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم أجمعین است و شاید سوای

این نیز در کتب اخبار و رجال استنباط شود .

و در کتاب وسائل در باب طهارت ، سند باسحاق بن إسماعیل نیشابوری میرساند و می نویسد : « ان العالم كتب إليه يعني الحسن بن علي عليهما السلام» و این إسحاق از أصحاب امام حسن عسکری سلام الله علیه است و گاهی أبو جعفر کبیر رقم میکنند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام را اراده کنند.

بیان اخلاق حسنه و شیم حمیده و صفات سعیده حضرت امام علی نقی علیه السلام

در جنات الخلود مسطور است که حضرت مظهر جمال و جلال ایزد متعال أبي الحسن ثالث پیشوای عاشق مقتدای بادی و حاضر نقی متقی امام علی نقی صلوات الله و سلامه علیه در نهایت جلالت و ابهت و وقار و کمال سخاوت و کرم و اعتبار بود در مطالب ابرام نمیزمود و سخن بلند نمیکرد و بیالای نشینی و صدر طلبی متوجه و مایل نبود لکن بسبب آن حشمت الهی و عظمت جلالت ، مردمانش همیشه پیاس اجلال در صدر مجالس و محافل جلوس میدادند و از فرط غیرت و کمال عدل از دیدار حرکات ناخجسته زود بخشم اندر میشد.

میگوید: منقول است که: روزی خلیفه مقرر گردانید که امرا در جلو آنحضرت پیاده راه بر سپارند و منظورش استخفاف آنحضرت بود ، لاجرم حضرتش با امرا قطع طی مسافت نمود چون بمنزل رسید خلیفه در مقام معذرت بر آنحضرت فرمود : «یا ناقة صالح تمتعوا فی دارکم ثلاثة أيام ذلك وعد غیر مکذوب» پس از آن خلیفه بعد از سه روز بمرد، و این روایت صاحب جنات الخلود مطابق با آنچه محدثین ذکر نموده اند و مذکور میشود نیست و اصح مذکور خواهد شد

و چنان می نماید که لفظ «عاقِر» از قلم کاتب ساقط شده باشد و صحیح «یا عاقر ناقة صالح» است .

در بحار الأنوار مسطور است که : حسن بن محمد بن جمهور در کتاب الواحد میگوید: برادرم حسین بن محمد گفت : مرا دوستی بود که مؤدب اولاد بغاء بود یا خدمتگذاری بود و این شك از من است که کدام يك بود و با من گفت : أمير یعنی بغاء کبیر گاهی که از سرای خلیفه باز گشته بود با من گفت : أمير المؤمنین این شخص را که ابن الرضا میخوانند امروز حبس نمود و بعلي بن کر کر گذاشت و از ابن الرضا شنیدم میگفت «أنا أكرم على الله من ناقة صالح تمتعوا في داركم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب» و أمير نمی توانست در قراءت بفصاحت خواند و ندانست معنی این کلام چیست گفتم: اعزك الله در این کلام بییم و وعید است بنگر و منتظر باش که بعد از سه روز چه خواهد شد، و چون روز دیگر برآمد خلیفه آنحضرت را رها کرد و در حضرتش معذرت بخواست ، و چون روز سوم در رسید یاغزو یغلون و نامش ترکی و جماعتی دیگر با ایشان بر خلیفه بتاختند و او را بکشتند و پسرش منتصر را بجایش بخلافت بنشانیدند .

و نیز در آن کتاب مروی است که چون روز عید فطر آن سال که متوکل بقتل میرسید در رسید متوکل فرمان کرد تا جماعت بنی هاشم پیاده در پیش روی متوکل راه سپارشوند و در این کار همی خواست که ابوالحسن علیه السلام نیز پیاده راه سپارد لا-جرم بنی هاشم پیاده راه نوشتند و حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه نیز پیاده راه نوشت و بر یکی از غلامان خود تکیه فرموده بود در این حال گروه بنی هاشم بحضرت امام اناام علیه السلام عرض کردند: ای آقای ما در این عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود و خداوند تعالی از برکت دعای او این ثقل و گرانی و آزار این مرد ، یعنی متوکل را کفایت نماید؟

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «في هذا العالم من قلامة ظفره أكرم على الله من ناقة ثمود لما عقرت الناقة صاح الفصيل إلى الله تعالى فقال الله سبحانه : تمتعوا في

دارکم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب» در این عالم کسی است که چیده ناخن او در حضرت خدای سبحان گرامی تر است از ناقه ثمود ، یعنی شتر صالح پیغمبر که چون قدار و قوم او آن شتر را پیزدند و بکشند بچه آن شتر بحضرت خدای ناله و فریاد و اماه برکشید و خداوند تعالی از روی خشم و غضب با آن امت گناه کار خطاب کرد که تاسه روز در خانه های خود بآرامش بگذرانید .

یعنی بعد از سه روز دچار دمار و هلاک میشوید و این وعده ایست که دروغ را در آن راه نیست، کنایت از اینکه متوکل نیز تاسه روز دیگر دچار هلاک میشود و از آن پس چون سه روز از آن مقدمه برگذشت متوکل بقتل رسید ، و از این بعد نیز حکایتی دیگر که مبسوط و مفصل و مشتمل بردعای حضرت امام علی نقی علیه السلام است در جای خود بخواست خدا رقم میشود.

هم اکنون اگر در این خبر بدقت نظر شود، شأن و ابهت مقام این امام کثیر الاحتشام صلوات الله علیه مکشوف میشود ، چه در اخبار رسیده است که : روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله تقریباً با علی میفرمود : ای علی میدانی شقی ترین اولین کیست ؟ عرض کرد : خدای و رسول بهتر دانند، فرمود : عاقر ناقه صالح است .

بعد از آن فرمود: میدانی شقی ترین آخرین کیست؟ عرض کرد : خدای و رسول خدای بهتر دانند فرمود: آن کسی است که ریش ترا بخون تو خضاب خواهد کرد ، و چنانکه روایت نموده اند حضرت سیدالشهداء ارواح من سواه فداه در وقعه عاشوراء و شهادت علی اصغر سلام الله علیه عرض میکند و سوگند میخورد که بچه ناقه صالح از علی اصغر در حضرت تو عزیز تر نیست .

و چون ناقه صالح علیه السلام که باستدعای قوم دعا فرمود و بآن عظمت و طول قامت با بچه نرسید از شکم کوه بیرون آمد و آن بزرگی و برکت داشت که يك روز آب اهل شهر را می نوشید و دیگر روز مردم شهر را از شیر خود سیر میکرد، و یکی از آیات بزرگ کردار و معجزات آن پیغمبر بزرگ مقدار بود.

آن قوم عنود و ثمود جحود بوسوسه شیطان و دغدغه نفس پروا و شقاوت

فطری آن حیوان با برکت و آیت میمون دلالت را از پای در آوردند بچه او بنالید و بحضرت یزدان فریاد برآورد و کوه شکم بر گشود و در شکاف خود جایش داد چنانکه در قرآن است «إنا مر سلوا الناقة فتنة لهم» بدرستیکه قوم ثمود پیغمبر خود صالح علیه السلام را تکذیب کرده بودند و بر سبیل تعنت از وی طلب معجزه کرده بودند و گفتند: برای ما از این سنگ شتر ماده آبستن ده ماهه که يك روز شرب باو تعلق داشته باشد و ما در عوض شیرش را بیاشامیم و آب آنروز را تصرف نکنیم و روز دیگر مخصوص ما باشد و ناقة را در آن تصرفی نباشد ، شتر را از سنگ بیرون آورنده بودیم برای امتحان و آزمایش ایشان تا بر عالمیان روشن شود که آن قوم عنود از دیدار چنان معجزه و آیت نامدار ایمان می آورند یا نمی آورند و سبب عذاب ایشان را بدانند .

و میفرماید ای صالح مراقب حال ایشان باش که با ناقة چه میکنند و شکیبائی کن و در عذاب ایشان پیش از موقعی که مقرر شده است شتاب مکن ، تا بآنجا که میفرماید: قدار رفیق آن قوم با شمشیر بر سر راه ناقة بکمین بنشست و ناقة را پی کرد و محرك این کار دوزن نابکار بودند که یکی عشیره و دیگر صدوقه نام داشت و چون ناقة را از پای در آوردند بدنش را پاره پاره کرده در میان قوم خود قسمت نمودند ، بچه اش بکوه صنوبر بر آمده سه نوبت بانگ برزد و باسماں بر شد و بقولی بچه اش نیز کشته شد .

بعد از سه روز عذاب برایشان فرود آمد و جبرئیل امین چنان صیحه برایشان برزد که مانند درخت خشک در هم شکسته و ریزه ریز شدند .

و این داستان در ناسخ التواریخ و دیگر تواریخ بتفصیلی مبسوط با اندک تفاوتی مذکور است چنانکه نوشته اند: بناگاه مردمان چنان دیدند که کوه چون زنان حامله فغان برکشید و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جثه و صد ذرع عرض اندام و هر قائمه از قوائمش با صد و پنجاه ذرع مسافت مساوات می جست و در همان حال چون زنان باردار ناله کرده بار بنهاد و بچه بضمخامت خود براد

و هم در زمان روی به اتلال و ارباع آورده باکل گیاه و شرب میاه پردازخت و سی سال در میان آن قوم عنود بود چندانکه آب نوشیدی شیرش دوشیدند و از مویش منتفع شدند

این است که رسول خدا صلی الله علیه وآله یا سید الشهداء سلام الله تعالی علیه چون آیتی بس عظیم و معجزه بس باهر بود عاقر این ناقه را در شمار شقی ترین اولین و شأن ناقه را بان پایه می شمارند که بقاتل امیر المؤمنین سلام الله علیه تشبیه می نمایند و از اینکه سید الشهداء علیه السلام عرض میکند بچه ناقه صالح از علی اصغر من در حضرت توگرامی تر نیست ، معلوم میشود که بچه شتر را نیز مطابق پاره روایات کشته اند چه علی اصغر نیز شهید شده است .

و این کلمات برسبیل تمثیل است نه از حیث توافق شأن و مقام چه خود حضرت صالح علیه السلام که پیغمبر بزرگوار و صاحب این معجزه و آیت نامدار است نسبت بحضرات ائمه دین و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم أجمعین معلوم است در چه مقام و منزلت است ، و در اینجا که حضرت امام علی نقی علیه السلام میفرماید : چیده شده ناخن مبارکش در حضرت خدای از ناقه صالح گرامی تر است این مسئله مکشوف می افتد ، زیرا که اولاً معصیت اندک توهین خود را باقتل متوکل خلیفه و عذاب اخروی سرمدی و دور شدن از پیشگاه رحمت حضرت احدیت مکافات قرار میدهد .

ثانیاً قلامه و چیده شده ناخن مبارک را که برحسب ظاهر از جسد مبارک جدا و دور افتاده و از روح مبارک مهجور مانده است در حضرت خدای از ناقه ثمود کریم تر و گرامی تر ، میخواند سوم خبر میدهد که تا سه روز دیگر متوکل بقتل میرسد و معصیت این اندیشه متوکل را و شایستگی مکافات و عذاب ابدی او را باعصیان عاقر ناقه صالح که خودش و آنقوم را که جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند و بچنان عذاب و دمار و هلاک شدید پیوستند عظیم تر و عجیب تر می شمارد.

و از اینجا قیاس میتوان نمود که معصیت قاتل امام و غاصب مسند و منصب او که زیانش تا پایان جهان دامن گیر مخلوق ایزد منان و وقوع هزاران ظلم و مظلومه

و کفر و زندقه و لطمه بردین مبین و شریعت سید المرسلین و محروم داشتن جهان را نسلا نسل از نهج مستقیم و در آوردن ایشان را بطرق ضلالت و غوایت و منحرف ساختن ایشان را از قبول اوامر و نواهی که موجب رستگاری دنیا و آخرت است و در انداختن ایشانرا بمذاهب و مسالك مختلفه غیر مستقیمه و بازداشتن ایشان را از ادراك مطالب و معارف نفس و ارتقاء بمدارج عالیه و رضوان الله الأکبر و جسارت ایشان است بمنهای إلهی و ارتکاب معاصی و نواهی و محرومیت از ثنوبات و افیه و محسوسات صافیه است تاچه میزان و مکافات و کیفر آن تا چه مقدار است بر این مسائل غامضه جز خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین آگاهی کامل ندارد.

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از محمد بن حسن اشتر علوی مسطور است که گفت: با گروهی کثیر از مردمان از جماعت طالبی إلی عباسی تا مردم سپاهی در درگاه متوکل حضور داشتیم و تمامت آنمردمان سوگند خوردند که باحتشام این غلام پیاده نمی شویم، و شریف و کبیر و بزرگ و کوچک در این امر و اندیشه حضرت أبي الحسن علیه السلام را قصد کرده بودند .

و از این سخن چیزی بر نگذشت و امام با احتشام نمایان شد و چون دیدار آنجماعت بورود مبارکش افتاد تمامت آن سواران توقیر همیکل مبارکش را یکباره بدون تأمل و درنگ و اختیار پیاده شدند، أبوهاشم چون این کار و کردار و حال عجیب را مشاهده کرد با آنجماعت گفت : مگر شما را چنان گمان نمیرفت که احترامش را پیاده نخواهید شد؟ گفتند سوگند با خدای چنان از خویشان داری بیچاره شدیم تا گاهی که بتعظیم و تکریم حضرتش پیاده گردیدیم. بلی

هر کسی را که حق عزیز کند *** نتواند کسی کند خوارش

و از این بعد نیز از این قبیل اخبار مذکور خواهد شد .

بیان نقش نگین ولایت آئین حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی نقی صلوات الله علیه

در فصول المهمه و تذکرة الأئمه و بحار الأنوار و کتب أخبار و کشف الغمه مسطور است که نقش نگین مبارک امام علی نقی صلوات الله علیه «الله ربی و هی عصمتی من خلقه» و بروایت دیگر «حفظ العهود من اخلاق المعبود» بود و در جنات الخلود نقش خاتم مبارکش را «الله الملك» بدستور نگین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رقم کرده است، و می گوید: هر کسی این کلمه را برنگین فیروزه که در روی دیگرش «الملك لله الواحد القهار» باشد نقش نماید موجب ایمنی از درندگان و ظفرمندی در جنگها است و بقولی نقش خاتم همایونش «التوکل قبل التأسف» و بروایتی «حفظ العهود من اخلاق المعبود» میباشد.

و نقش این کلمه برنگین جهت وفای بوعده و رسیدن بامیدهای بزرگ نفعی عظیم دارد خصوصاً اگر نگین عقیق باشد برای خلاصی از دست ظالم و حبس سودمند است، است که یکی از شیعیان را ملازم خلفای جور بزندان میبرد حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه انگشتری عقیق سرخ برای او فرستاد و پوشیده بدو دادند با نگشت در آورد و نجات یافت.

بیان نصوص و حجت امامت و ولایت حضرت اَبی الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام

در کشف الغمه در آن باب که از اخباریکه در خصوص نصوص مخصوص بر امامت و خلافت و اشارت بولایت و وسایت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

وارد است از اسماعیل بن مهران روایت مینماید که چون حضرت ابي جعفر امام محمد جواد علیه السلام در دفعه نخستین از آن دو مره مسافرت بی‌غداد از مدینه طابه بجانب بغداد بیرون شد در همان وقت خروج عرض کردم: فدایت بگردم از این وجه که بدان روی آورده بر تو می‌ترسم اگر خدای نیاورده اتفاقی روی نماید بعد از تو روی ما باکیست و امر امامت و ولایت بکدام کس حواله است؟

می‌گوید: آنحضرت خندان روی بمن آورد و فرمود: «لیس حیث ظننت فی هذه السنة» نه چنان است که ترا گمان افتاده است در این سال ، یعنی در این سال مرا آسیبی نمیرسد و زنده خواهم بود.

و چون نوبت خلافت معتصم رسید و آنحضرت را بی‌غداد بخواند بحضرتش تشرف جستیم و عرض کردم: فدایت شوم «أنت خارج فإلی من هذا الأمر مین بعدك» اینک از مدینه بی‌غداد سفر میکنی بفرمای بعد از تو کار امامت و مهم بزرگ خلافت باکی است؟ آنحضرت چندان بگریست که محاسن مبارکش خضاب شد و از آن پس بجانب من التفات نمود و فرمود: «فی هذه یخاف علی الأمر من بعدی إلی ابني علی» در این سال باید بر من بیمناک بود ، یعنی شهید میشوم و امر امامت بعد از من با پسر علی علیهما السلام است .

و نیز در کشف الغمه و دیگر کتب از خیرانی از پدرش مروی است که گفت :

برای خدمتی که موکل بان شده بودم بملازمت در گاه حضرت ابي جعفر علیه السلام می‌گذرانیدم و چنان بود که احمد بن محمد بن عیسی اشعری در پایان هر شبی هنگام سحرگاهان بانجا می‌آمدی تا خبر علت و رنجوری حضرت ابي جعفر امام محمد تقی علیه السلام را بداندی .

و نیز چنان بود که آن رسولی که در میان ابي جعفر و خیرانی آمد و شد داشت هر وقت حاضر میشد احمد بن محمد بر می‌خواست و با او خلوت می‌ساخت خیرانی می‌گوید: پس شبی بیرون شد و احمد بن عیسی از مجلس برخاست و رسول با من خلوت کرد و احمد بن عیسی گردشی بنمود و از آن پس در مکانی بایستاد تا سخن رسول را بشنود

رسول با من گفت: مولایت سلامت میرساند و میفرماید: «إني ماض والأمر صائر إلى ابني علي و له عليكم بعدي ما كان لي عليكم بعد أبي»

همانا من از این جهان بدیگر جهان روان هستم و این امر امامت و ولایت بفرزندم علی بازگشت نماید و برای او بعد از من بر شما همان حق اطاعت و انقیاد و فرمان برداری واجب و لازم است که برای من بعد از پدرم بر شما واجب بود، پس آن رسول برفت و أحمد بن عیسی بمکان خود بازگشت و گفت: رسول چه سخن با تو می گفت؟ گفتم: خیر و خوبی، گفت: آنچه گفت شنیدم، و آنچه را که رسول با من گفته بود بجمله با من اعادت نمود.

گفتم: خدای تعالی بر تو حرام فرموده است این کار را که مرتکب شدی چه میفرماید: «ولا تجسسوا» به تفتیش و تجسس و استراق سمع نپردازید و سخنان مردم چنانکه خود ندانند شما گوش سپرده اید گوش مسپارید، چه فساد و زیان و فتنه آن بسیار است هم اکنون که این سخنان را بشنیدی و پیام آنحضرت را بشنیدی این شهادت را محفوظ دار و بخاطر اندر بسیار شاید يك روزگاری بدان شهادت محتاج شویم و بپرهیز و بر حذر باش که این گواهی و خبر را پیش از آنکه وقت آن در رسد آشکار کنی.

میگوید: چون آن شب را بیامداد آوردم نسخه رسالت را در ده رقعہ بنوشتم و هر يك را خاتم بر نهادم و بده تن از وجوه و اعیان أصحاب خودمان بدادم و با ایشان گفتم: اگر حادثه مرگ بر من چنگ در افکند پیشتر از آنکه این رفاع را از شما طلب نمایم شما خود بعد از مرگ من باز کنید و بآنچه در آن رقم رفته است کار کنید.

بالجمله چون حضرت ابي جعفر صلوات الله عليه برضوان الله الأکبر توجه و بعالم باقی روی نهاد از منزل خویش پای بیرون نهادم ناگاهی که بدانستم رؤسای عصابه و بزرگان گروه نزد محمد بن فرج فراهم شده اند و در کار امامت و شناس امام زمان حدیث میرانند و از آن پس محمد بن فرج مکتوبی بمن فرستاد و از اجتماع

بزرگان شیعه در منزل خودش باز نمود .

و نیز نوشته بود: اگر بیم آن نبود که اگر من و این جماعت بخدمت تو حاضر شویم خبر ما مشهور و کارما آشکار و موجب پاره مسائل و مفاسد شود البته بجمله بخدمت تو جمع شدن گرفتیم هم اکنون دوست همی دارم قدم رنجه داری و بر نشینی و با ما بنشینی، پس بر مرکب بر آمدم و بدو شدم و آن قوم را فراهم یافتیم و در این امر سخن در آوردیم و نگران شدم که بیشتر ایشان در آن امر، یعنی در اینکه بعد از حضرت ابی جعفر علیه السلام کارامت بکدام کس تفویض شده است بشک در آمده اند .

اینوقت با آن ده تن که آن رفاع را بایشان سپرده بودم و همگی حضور داشتند گفتم: آن رفاع را بیرون بیاورید چون بیرون آوردند گفتم: این همان نوشته است که باجرای آن از طرف آنحضرت مأمور شده ام چون از آنجمله خبر یافتند پاره گفتند: دوست همی داشتیم که در این امر سندی دیگر نیز باتو میبود که مؤکد این امر میشد .

گفتم: خداوند تعالی آنچه را که دوست دار و محبوب شما میباشد پیش از اینکه بخواهید و بگوئید بشما داده است، اینک ابو جعفر اشعری است که بر من بسماع این رساله شاهد است هم اکنون از وی پرسش کنید، آن جماعت از وی پرسش نمودند و ابو جعفر از عرض شهادت توقف گرفت، من چون حال را مشاهدت کردم او را بمباهله بخواندم ابو جعفر از مباهله بترسید و گفت: این تفصیل را شنیده ام و چون مقام خلافت مقامی مکرم و عالی و معظم است دوست همی داشتم که این مرد که دارای رتبت خلافت میشود از عرب باشد، یعنی مادرش نیز عرب باشد یا اینکه نخواستم این کرامت در عرب نباشد و در عجم باشد، یعنی بر خیرانی حسد ورزیدم که با اینکه مردی عجمی است چرا حضرت جواد علیه السلام او را باین شرافت تخصیص داده (1) از این روی در اظهار شهادت توقف نمودم لکن چون کار بمباهله

ص: 45

1- راوی این خبر خود خیرانی است و نام و نسب او مجهول است، در حالیکه احمد ابن محمد بن عیسی معروف و از اصحاب حضرت رضا و امام جواد و امام هادی است و مردی ثقة و مافوق عادل است، در اینصورت بحدیث مزبور اعتماد نشاید کرد ضمناً حدیث اشکالات دیگر بهم دارد که مجال بحث نیست. رک بحار الانوار، ج 50 ص 119

رسید کتمان شهادت را با این مشاهدت روا نمی دانم .

چون این سخن بنمود و آن گواهی را بآن سختی و درستی بگذاشت آنقوم از جای بدیگر جای نشدند تا بحضرت ابي الحسن امام علي نقی صلوات الله عليه بخلافت سلام دادند و اوامر و نواهی و احکامش را مسلم شمردند .

صاحب کشف الغمه بعد از نگارش این خبر میگوید: اخبار در این باب یعنی در نصوص خلافت و امامت حضرت هادي عليه السلام بسیار و نگارش آن اسباب اطاله کتاب و در اجماع شیعیان بر امامت حضرت ابي الحسن عليه السلام وعدم امامت کسانی که سوای آنحضرت در زمان آنحضرت مدعی امر امامت شوند و موجب التباس و اشباه میشود از ایراد اخباریکه متعلق بر نصوص است علی التفصیل کافی و بی نیاز کننده است .

ابن شهر آشوب عليه الرحمة در مناقب می نویسد : راویان نص بر امامت آنحضرت عليه السلام جماعتی هستند از جمله ایشان إسماعیل بن مهران و أبو جعفر اشعری و خیرانی میباشند و دلیل بر امامت آنحضرت اجماع جماعت امامیه بر امامت آن حضرت و طریق نصوص و عصمت و دو طریق مختلف از عامه و خاصه است از نص و تصریح رسول خدای صلی الله علیه و آله است بر امامت ائمه دوازده گانه صلوات الله عليهم و طریق جماعت شیعه است در ذکر نصوص بر امامت حضرت امام علي نقی از پدران بزرگوارش عليهم السلام .

و ابن صباغ در کتاب فصول المهمه می نویسد : امام بعد از ابي جعفر پسر سعادت سریرش أبو الحسن علي بن محمد عليهم السلام است بدلیل اجتماع خصال و اوصاف امامت در آنحضرت و بدلیل تکامل فضل و علم آنحضرت و بدلیل اینکه مقام و منزلت خلافت و امامت و سمو مرتبت پدر سلامت مخبرش را جز او درخور وراثت نیست و بدلیل ثبوت نص بر امامت او از جانب پدر بزرگوارش عليهم السلام ، شیخ مفید عليه الرحمة نیز

در کتاب ارشاد برگونه صاحب فصول المهمه سخن میکند .

و در ریاض الشهاده می نویسد : نصوص داله بر امامت آنحضرت علیه السلام که از رسول خدا و امیر المؤمنین و سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین و صادق آل محمد و کاظم امین و حضرت رضا و امام تقي صلوات الله عليهم اجمعين وارد است در کتب سابقه و فصول احوال ایشان مندرج است ، و از جمله نصوص که پدر بزرگوارش بآن تصریح فرموده است این است که شیخ صدوق علیه الرحمة در اکمال الدین می فرماید : صقر بن دلف گفت : از ابو جعفر محمد بن علی الرضا عليهم السلام شنیدم که میفرمود: إمام بعد از من فرزندم علي است و أمراء أمر من است و سخن او سخن من است و طاعت او طاعت من است و بعد از وی پسرش حسن میباشد .

و هم در ریاض الشهاده از کتاب کافی مسطور است که حضرت ابي جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر شاهد گرفت أحمد بن ابي خالد را براینکه وصیت فرموده است بعلي صلوات الله عليهم پسر والا گوهرش، و این در وقتی بود که خبر فرزند دیگرش موسی که مشغول لهو و لعب است با و رسید و اختیار خانه و اهل بیت خود را بادی تقویض فرمود ، و عبد الله بن مساور را بر متروکات خود از منقول و غیر منقول مقرر فرمود تاگاهی که آنحضرت بحد بلوغ برسد ، و وصیت نامه آنحضرت بخط مبارك خود آنحضرت مزین بود در ذی حجه سال دویست و بیستم هجری و شهادت خود را بخط خود در آن بر نگاشت و أحمد بن ابي خالد و حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علي بن حسین بن علي بن ابي طالب جوانی و نصر خادم از شهود بودند .

و نیز در کتاب مزبور از عیون المعجزات مسطور است که أحمد بن محمد بن عیسی از پدرش روایت کرده است که چون حضرت جواد آهنگ سفر عراق داشت فرزند ارجمندش أبو الحسن را بر دامن خود بنشانند و بر امامتش نص و تصریح نمود و با او فرمود: از نجف چه میخواهی از بهر تو بفرستم ؟ عرض کرد: شمشیری که مثل شعله آتش باشد با پسر دیگرش موسی فرمود : چه میخواهی ؟ عرض کرد : مادیانی، آنگاه حضرت جواد سلام الله تعالی علیه فرمود : أبو الحسن شباهت بمن

راقم حروف گوید: همین تشبیه که یکی بأول مرد عالم امکان شباهت دارد و دیگری با زنی تنصیصی استوار است، و نیز از اوصاف ایشان که یکی از اخلاق امامت و دیگری از اطوار لهُو و بطالت میباشد چنانکه مذکور شود حدیث میکند، صاحب اعلام الوری در کتاب خود بخبر و حکایت خیرانی که مسطور شد اشارت میکند و بعد از آن میگوید :

اجماع عصابه و اعیان شیعه و علمای امامینه بر امامت حضرت هادی علیه السلام و عدم آنکسی که در زمان آنحضرت بتواند مدعی امامت بشود غیر از خود آنحضرت از ایراد اخباریکه در نص امامت آنحضرت وارد است مستغنی میگرداند.

و صورت احوال ائمه ما علیهم السلام در آن از منہ از حیثیت خوف ایشان از دشمنان خودشان و تقیه ایشان از آنها محتاج کرده بود شیعیان ایشان را در معرفت نصوص ایشان بر کسیکه بعد از ایشان امام خواهد بود ، بآنچه مذکور نمودیم از استخراج نصوص حتی اینکه او کد و جوه در این امر نزد اقامت ادله دلائل عقول است که موجب است مر امامت را و آنچه مقترن بآن ادله است از اینکه این امامت در اولاد حسین صلوات الله علیهم حاصل است و فساد اقوال دارایان مذاهب و مسالك و آراء واقاویل و عناوین باطله ، و بالله التوفیق .

و علامه مجلسی اعلی الله مقامه در باب نصوص علی الخصوص بخیر صفر من دلف و حکایت إسماعیل بن مهران و روایت خیرانی که از پیش در ذیل احوال حضرت جواد علیه السلام رقم کردیم و روایت أحمد بن أبي خالد را از کافی بدینگونه می نویسد که محمد بن جعفر کوفی از محمد بن عیسی بن عبید از عمل بن حسین واسطی روایت کند که از أحمد بن أبي خالد مولى حضرت أبي جعفر روایت نموده و شنیده است که گفت: همانا أبو جعفر محمد بن علي بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين ابن علي بن أبي طالب صلوات الله تعالی علیهم او را شاهد و گواه گرفت که آنحضرت با پسرش علي را بنفسه و اخوانه وصیت نهاد و مقرر ساخت که چون آنحضرت بالغ

شود امر موسی بدو راجع باشد ، و عبدالله بن مساور را مقرر فرمود که در کارتر که آنحضرت از ضیاع و اموال و نفقات و رقیق و غیر ذلك قیام ورزد تا گاهی که علی بن محمد علیهما السلام بسال بلوغ برسد عبدالله بن مساور این جمله را بدو گذارد تا آنحضرت بکار خود و برادرانش قیام جوید .

«وَأَمْرُ مُوسَى ، یعنی موسی المبرقع یصیر إلیه یقوم لنفسه بعدهما علی شرط أبیهما فی صدقاته التي تصدق بها» و این وصیت نامه روز یکشنبه سه روز از ذی الحجة الحرام سال دویست و بیستم هجری گذشته بخاتمت پیوست و أحمد بن أبی خالد شهادت خودش را بخط خود بر نگاشت و حسن بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام که جوانی باشد مانند شهادت أحمد بن أبی خالد گواهی خود را بدست خودش در صدر کتاب وصیت نامه بنوشت و نصر خادم گواهی بداد و شهادت خود را خودش بدست خود بنوشت .

مجلسی علیه الرحمة میفرماید: شاید حضرت جواد علیه السلام بملاحظه تقیه از مخالفین که بقدر و مقام و منزلت امام علیه السلام جاهل بوده اند و نمی دانستند که امام علی نقی کمال فضل و علمش در حال کودکی یا کبر سن یکسان است و برای ائمه علیهم السلام صغر سن و کبر سن مساوی است، لاجرم بر حسب ظاهر و رفع توهم جهال مخالف، بلوغ آنحضرت را در کار وصایت و وصی بودن معتبر خوانده است و آن امر را ظاهراً قبل از بلوغ امام علی نقی صلوات الله علیه بعد الله بن مساور مفوض داشته تا برای قاضیان عهد و حکام عصر بهانه در مدخلیت در آن کار نماند.

پس قول حضرت جواد علیه السلام إذا بلغ ، یعنی أبو الحسن سلام الله علیه بالغ شود.

یعنی بعد از بلوغ آنحضرت سلام الله علیه عبدالله بن مساور آنحضرت را در امورات شخصی و برادران آنحضرت مستقل بگرداند ، و قول حضرت امام محمد جواد سلام الله علیه «و یصیر أمر موسی إلیه» بتشدید یاء ، یعنی بگرداند عبدالله بن مساور یا امام علی نقی علیه السلام بعد از فوت عبدالله و امام علیه السلام کار موسی را بخود موسی و احتمال تخفیف یاء نیز میرود، یعنی بعد از وفات ایشان کار موسی بخود موسی

بازگشت مینماید، یعنی محتاج بقیسم دیگر نیست، و قول آنحضرت «شرط ابیهما» متعلق ببقوم میباشد در هر دو موضع.

در جنات الخلود در حجت ولایت حضرت امام علی نقی علیه السلام می نویسد: تتمه حدیث جابر، یعنی آن حدیثی که مشتمل بر امامت ائمه هدی سلام الله علیهم و اسامی مبارک که ایشان بود و در کتاب احوال ایشان رقم شد، و حدیث اسماعیل بن مهران که در این فصل رقم کردیم و حدیث حرانی که نگارش یافت.

و میگوید: در هنگام وفات حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه چهار صد تن از اعیان شیعه حاضر بودند در سر نعش و در خصوص امر امامت گفتگو شد که آیا کیست و هر کسی سخنی میگفت و اختلافی عظیم پیدا شد و نزدیک بآن رسید که بآراء باطله بروند پس آن رقاع را بیاوردند و مهرش را برگرفتند و بر آنچه حضرت جواد علیه السلام وصیت و امر فرموده بود واقف شدند و هنوز نعش شریف را برنداشته بودند که جمله ایشان بر امامت امام علی نقی علیه السلام متفق الرأی والکلمه و یکلمه حق قائل شدند و دیگر روایت احمد بن ابی خالد است که در این فصل مذکور شد.

علامه عصر آخوند ملا علی اکبر اصفهانی طاب ثراه که از فضیلت نامدار و حکمای بلند مقدار روزگار بود و در زمان خاقان خلد قرار فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامه کتاب مستطاب زبدة المعارف را بنام آنشهریار اسلام شعار تألیف و تصنیف نموده و آیات فضیلت و علم و عرفان و حکمت را نمودار ساخته است در ذیل اثبات امامت امام دهم سیدنا الهادی امام علی نقی صلوات الله علیه میگوید:

بدانکه در امامت هر يك از پیشوایان دین سلام الله تعالی علیهم اجمعین ادله عدیده؛ پاره بوجه عموم و برخی بوجه خصوص عقلا و نقلا منقول نمودیم و عصمت هر يك جداگانه و فضل و فوزنی و برتری هر يك را بر قاطبه خلق در تمامت علوم و کمالات وزهد و عدل و سخا و علو نسب و افتخار حسب و ظهور معجزات و خوارق عادات و تحلی بحلیه مکارم اخلاق و محاسن اعمال ثابت کردیم و با وجود عناد اهل خلاف و شعب و قبایل مختلفه از جماعت معتزله و اشعریه و مرجته و حروریه

و کیسانیه و واقفیه هیچکس را آن استطاعت نبود که در تمامت اخلاق حسنه و اعمال و اطوار و علوم و آثار ایشان همزولمزی نماید .

و با این حال اگر در بعضی مخالفین دیده بینش و انصاف در کار بود هرگز بوی خلاف بمشام احدی از آحاد نمیرسید چه از سیماء شریفه و شمایل مبارکه ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم آثار صدق و صحت و صفوت نمایان و وجود ایشان معجزه بر صدق ایشان بود، خلاصه در این مقام نیز بطریق معهود دلیل بر لزوم وجود امام در هر عصری و بطلان متمسکات اهل خلاف را یاد میکنیم و میگوئیم :

وجود امام برای نظام امر انام بر حسب حکم عقل و حکم شرع لازم است و بر این مدعا دلیل عقل قائم و ادله سمعیه و نقلیه از نص رسول خدای صلی الله علیه و آله ثابت است.

اما دلیل عقل سوای مذکورات سابقه این است که از زمان آدم صفی تا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون نگران میشویم هرگز زمین از حجت خدای خالی نبود و سنت خدای نیز تغییر پذیر نمی شود چه شد که رحلت چه شد که رحلت پیغمبر مردم را از مود بی و سایی مستغنی و بی نیاز نموده باشد ، همانا خلقت انسان نه بآن نحوی است که بتواند کاملاً جالب نفع و دافع ضرر خود باشد و با این حال و این گونه مخلوقیت آیا میتواند از نزاع خالی باشد .

تاکنون که چنین نبوده و چون علت است پس بیایست بعد از این نیز در عادت و عرف بر منوال سابق باشد لاجرم گذشته و آینده را تفاوتی نخواهد بود و کما فی السابق با امام و سائیس و پیشوا و مؤدب محتاج میشود ، و چون عالم ملک بجمله ملک خدای تعالی است و تصرف در ملک مالک شرعاً و عقلاً جایز نیست از این روی این حکم بشرعی بیرون از شرعی و ملتی بیرون از مانی خصوصیت ندارد.

پس مردم را رخصت تعیین رئیس و امام و حکومت دادن او را بر سایر جهانیان و حکم دادن بلزوم حکومت او و اطاعت کردن او با اینکه او نیز بنده و مملوک خدا و تونیز مملوک و دیگران بجمله مملوک هستند چگونه مملوک دیگری را محکوم

میسازی که اطاعت دیگری را بنمای که من وأهل این شهر کلا او بعضاً او را معین ساخته ایم و اطاعتش را بر تو و دیگران واجب ساخته ایم و حال اینکه از مالک این مملوک بتواضع اعلامی و اجازتی حاصل وواصل نگشته است آیا کدام عقل بصحت این کردار حکم می نماید.

پس بناچار بایستی از مالک الملك اجازت و اذنی برسد و همه کسی نتواند حامل اذن و اجازت مالک الملك حقیقی که خداوند متعال است بشود مگر کسیکه بمعجزات صحیحه که عبارت از جماعت انبیا و اولاد ایشان که اوصیا و خلفای ایشان و دارای مخائل و اخلاق انبیا میباشند مؤید باشد و گرنه دیگر کسان را چه خبر و اطلاع است که مالک کل راضی بود که ممالیک او دیگری را اطاعت نمایند و آنچه را که صاحب معجزات خبر داد منحصر ساخت بآن کسیکه او را برادر خواند خواه در عصر مبارك خودش یا بعد از رحلت خودش.

اما چون حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله بدیگر جهان سفر ساخت گروهی از راه حق بیرون تاختند و فرق مختلفه شدند و از نخست اختراع احادیث نمودند چندی که برگذشت بنای رأی و استحسنات گذاشتند و اصول مبدعه چند از قیاس و اجتهاد و اوضاع کلامیه که اختراع نمودند .

یکی از اهل عرفان بیاناتی نموده است که ترجمه اش چنین است که هیچ عاقلی را که فکر خود را از شوائب و هم تصفیه کرده و ذهن خود را از وساوس شیطانی خالی کرده باشد شك و ریبی نیست که بعد از آنکه قائل گردید که شریعت مقدسه نبویه مقرون بحق است و بدین خدای متدین گشت و خود را بنده و مطیع دین و آئین شریعت شمرد.

پس بایستی رأی خود را پسندیده و طبع و سلیقه و ادراک خود را بدون استناد و تمسك بفرمان شارع حجت نداند و خود را در حلال و حرام إلهی مدخلیت ندهد که بگوید : برای من آن حلال است و این حرام چه اگر بر این روش برود بشرک غیر خفی بلکه جلی مبتلا گردد و بنفاتی پوشیده که بزبان گوید مؤمن هستم و بخدای

و رسول و شریعت معتقد میباشم و در باطن ایمان نیاورد، و چنین کس چگونه متابعت مینماید و حال اینکه عمل برای میکند و بگمان خود خویش را ما میداند و نمی فهمد مطیع نیست.

سوگند بجان دوست که این جماعت از زشتی کردار و پستی گفتار و قبح رفتار خود غافل هستند و بآنچه خدای فرستاد یعنی قرآن و رسول خدای بیان فرمود قناعت نکردند و برای خود اصولی چند در قوانین شرع متین و ناموس خداوند مبین در آوردند چنانکه گوئی کتاب خدای و قانون دین خدای و بیان و تأویل و سنت سنیه رسول خدای و تفسیر و تعبیر ائمه هدای صلوات الله علیهم اجمعین که کار نامه من الأزل و بار نامه الی الأبد و شامل دقایق احکام و حقایق قانون و محتاج الیه تمام انام الی یوم القیام است ناتمام انگاشتند و در این جسارت تخم خسارت بکار و در این جهالت درخت ضلالت بیار آوردند و حال اینکه یزدان متعال در کتاب خود میفرماید: ما تقریط نکردیم در این کتاب برای رفتار بندگان خود و بیان عمل و اعتقاد ایشان هیچ چیز را.

عجب این است که با چنین امر و قانون کامل شامل الهی و بیان جامع و مانع حضرت رسالت پناهی از کمال شقاوت و نهایت غباوت شرم نیاوردند و بآنچه خدای حکم نمود و نصب امام فرمود التفات ننموده و بآراء سخیفه و سلق بیرون از استقامت و رویه نادرست خود وضع اصول مخترعه کردند و باغراض شخصی و امراض باطنیه و کمال بغض و حسد برای خودشان نصب خلیفه کردند و احکام بیرون از طریق شرع مطاع را اتباع جستند و حال اینکه خدای عز و جل میفرماید: هیچ مرد مؤمن وزن مؤمنه را نمیرسد و آن اختیار نمیباشد که چون خدای و رسول حکمی نمایند ایشان را در تغییر و تبدیل آن مدخلیتی باشد.

آیا چنان گمان مینمایند که رسول خدای در تبلیغ اوامر سبحانی و تبیین احکام یزدانی بخل میورزد و در تعیین حدود خداوندی کلام جزء دریغ میجوید با اینکه خدای میفرماید: وی برغیب و ابلاغ اوامر ضنت ندارد.

آیا پندار می نمایند که پروردگار جهان کتاب خود را ناقص فرستاد تا گروهی جاهل و انبوهی نادان تمام نمایند و با اینکه ایزد منان میفرماید: امروز دین شمارا کامل ساختم و نعمت خود در اتمام گردانیدم برای شما پس چگونه حکم میرانید و حال آنکه خدای میفرماید: من از شما عهد و پیمان گرفتم که جز بحق سخن مکنید و جز بعلم تکلم مجوئید ، ظن و گمان را حجت نتوان شمرد و مستغنی نمیسازد شما را .

پس جماعتی که رفتار و کردار ایشان بر این منوال است چگونه طالب راه حق میباشند و چگونه براهی که تقرب حق در آن باشد میروند و حال اینکه از در داخل نشدند پس کور و کر گردیدند و در تپه ظلمت و پهنه حیرت بماندند ، و هیچ شك و شبهت نمیروند که علم و معارف ربانی را دریافت نمی شاید نمود مگر از جانب خدای، زیرا که تمام علوم و معارف که بر قلوب بنی آدم میرسد بجمله از فیض خداوند فیاض است ، و علوم و معارف الهیه از آسمان قدس و سپهر عظمت نازل می شود .

پس نمی توان بآنچه در حضرت کردگار قهار است جز بقهر و غلبه و استیلا یا بدستگیری لطف و عنایت و رضای الهی واصل گردید و مبرهن و مدلل و محسوس است که بر خدای قاهر غالب قادر بتوسط قهر و غلبه دست نتوان یافت لاجرم منحصر می گردد که ادراک این فیض عظمی و موهبت کبری برضای پروردگار قهار غلاب ذو القوة المتین منوط و مربوط است و آدمی را هرگز یقین کامل حاصل نخواهد شد که آنچه را که وی بحق میپندارد پسند و رضای الهی در آن خواهد بود مگر از راه شرع منور که آورنده آن از حق و باطل خبر میدهد.

پس وصول بفیض و فضل خدا و استفاده امور و معارف الهیه و فوز و برخورداری بقرب و جوار حضرت کردگار بفضل و احسان او انحصار دارد، ظن ضعیف و رأی سخیف را بچنین مرتبه عالی و مقام رفیع چه راه و طریق است ، پس بایست نگران شد از چه راهی برفت و از کدام در که امر شده است در آمد.

رسول خدای میفرماید: منم شهر علم و معارف و علوم الهیه و علی دروازه این شهر است و خدای در رقم خود فرمود: از دروازه داخل شوید و علی را کلید آندر بدانید این است راه در وکلید بازگوئید ای اهل ضلالت و گمراهی تا چند از نهج سلامت و سعادت و استقامت دور افتادید و هر چه میروید دور تر میشوید رأی و اختیار و حدس و تخمین کجا دوری این از آن زیادتر از دوری بین المشرقین است «هلکوا من حیث لا یشعرون و خسروا من حیث لا یشعرون».

بہلاکت ابدی و شقاوت سرمدی دچار شدند و باب علم و حکمت را از دست بدادند و پیروی جهل نمودند، احکام و معارف الهی را که بایستی از خزاین علم و معرفت اخذ نمایند بگذاشتند و برای وقیاس عمل نمودند، سوگند با خدای جز این جماعتی که ملازمت رفتار و کردار و گفتار رسول را در اصول و فروع نمودند و قدمی بیرون از حد نگذاشتند بلکه بمتابعت آنحضرت حذو النعل بالنعل بحق رسیدند و فایز شدند و از علوم و احکام الهیه آگاه و کامیاب گشتند و قدمی در آنمقام که موضع قدم مبارکش را ندیدند نگذاشتند و در چیزیکه از آنحضرت اثری از آثارش نبود خوض نمودند و فرو نرفتند و بهوای نفس و پسند رأی خود مطیع نشدند.

و این دوستی و رفتار کاملین اصحاب رسول بود که به حقیقت ایمان آورده بود و ستارهای آسمان خاتم انبیا و اعظم قبائل سلسله انسانیت بودند، زیرا که حقیقت انسان کامل این است که بخدای و رسول خدای عارف و بشرع رسول تابع باشد «إن أكرمکم عند الله أتقیکم» و آنکس که با کتاب خدای مخالفت و امر رسول را عصیان ورزیده باشد چگونه بحلیه تقوی متحلی میشود؟!

پس کسیکه نصوص پیغمبر را بدون سبب و باعنی تأویل نماید با آنکه آن نصوص باعقول بشریه و کتاب الهی مطابق باشد سوگند با خداوند قابل تخاطب نیست و از درجه انسانیت برکنار است، زیرا که خدای تعالی در کتاب مبارک خود میفرماید: آنچه رسول من بگوید گفته او گفته من است از روی هوی و خواهش خود سخن نمی کند، پس بر حسب حقیقت رسول خدا لسان الله ناطق است

لاجرم بی اعتنائی بکلام رسول خدای صلی الله علیه وآله بی اعتنائی بفرموده خداوند ارض و سماء است .

رسول فرمود : علي خليفه من است علي وزير و بمنزله جان من است و او برادر من است مانند هرون و موسی و از این قبیل از شماره و احصاء بیرون است که گروه مسلمانان از موافق و مخالف بر نقل آن اتفاق دارند چنانکه متفق هستند که نماز ظهر چهار رکعت است، هان ای مردم نظر برگشائید اگر رسول پرسش فرماید ای جماعت امت که خود را بمن منسوب میدارید بچه سبب و از چه روی این نصوص متواتره را تأویل و بمیل خود تفسیر نمودید؟!

آیا خلافت پسر عمم علي عليه السلام بامقتضای عقول شما مخالف؟! و یا افعال و اعمال او ناپسند درگاه خداوند بود؟ آیا از آنچه من گفته بودم سر برتافته بود؟ آیا از جهاد فرار کرده بود؟ آیا زحمت و تعب اسلام را افزون از دیگران متحمل نگردیده بود؟ آیا بأخلاق ذمیمه مبتلا بود؟ از چه روی او را خلع کردید و من نصب نموده بودم؟ آیا فهم من از فهم شماها قاصر بود؟ آیا خدای تعالی با من فرمان کرده بود که تابع رأی شما باشم؟!

آیا شما را نفر مودم :«علي خير البشر من ابي فقد كفر» آیا نفر مودم هر کس در ولایت علي شك نماید کافر است آیا نفر مودم علي نسبت بمن بمنزله سر است از بدن سلطنت مرا از وی بازر بودید و از متابعتش کناره نمودید سخن او را منکر شدید یا در آن تشکیک جستید جواب چه بگوئید؟!

بالجمله صاحب زبده المعارف بعد از این مشروحات مسطوره شرحی مبسوط در حق أمير المؤمنين صلوات الله علیه و اثبات خلافت آنحضرت و حالات مخالفین آنحضرت می نگارد و باحادیث داله بر امامت ائمه اثنی عشر و مشتمل بر اسامی مبار که ایشان صلوات الله علیهم اشارت مینماید و بپاره نصوص مذکوره که بر امامت حضرت امام علي نقی عليه السلام تنصیص دارد گذارش میگردد و میگوید :

در امامت آن پیشوای عالمیان احتیاج بذکر احادیث نیست ، چه ضرورت

وجود امام را در هر عصری ثابت نمودیم و بودن افضل الخلائق و اسمح الخلائق و أزهد الخلائق و معصومیت از ذنوب و خطاها و اجماعی که از کافه اهل قبله حاصل است بآن وجود مبارك اختصاص دارد و هیچکس در عصر مبارکش دارای آن مراتب نبود لاجرم در آن عصر منصب والای امامت و خلافت بوجود مبارکش اختصاص و انحصار خواهد داشت «وذلك فضل الله يؤتیه من یشاء» و بدون شك وریب آنحضرت عصمت آیت امام بحق و حجت برحق است .

هیچکس خواه از این سلسله خواه از خارج نیست که جز حضرتش احدیرا در آن عصر معصوم دانسته باشد اگر چه در عبادت هم مشهور باشد ، و هر گاه در آن وجود مسعود ظهور معجزات هم شده باشد و بدرجه تواتر من حیث النقل رسیده باشد بریقین گروه شیعیان خواهد افزود ، و چون حضرت امام علی نقی و فرزند ارجمندش امام حسن عسکری غالباً در زندان خلفای جور بودند آثار و اخبار و معجزات بالنسبه بسایر ائمه علیهم السلام کمتر از ایشان بمنصه شهود پیوست .

قطب راوندی در خرائج میگوید : خصال امامت بجمله در وجود مبارك علي ابن محمد هادي نقی علیهما السلام موجود و علوم فضایل آنحضرت بحد کمال بالغ و جمیع خصال خیر در ذات ولایت صفاتش جمع و اخلاق حمیده اش بجمله خارق عادت مانند اخلاق پدران بزرگوارش بود و در شبها روی با قبله داشت و هیچ ساعتی فترت نمی گرفت یعنی قائم اللیل ، و تمام شب در عبادت بود و جبه از پشم بر تن مبارك و سجاده بر حصیر داشت ، و اگر محاسن شمائلش را مذکور داریم این کتاب مطول خواهد شد .

این بنده حقیر عباسقلی سپهر مؤلف این کتب مبار که میگوید: چنانکه از این پیش در اثبات امارت و خلافت حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم ، بیانات وافیه در ذیل احوال هر یک از ایشان رقم نمودیم بعون الله تعالی و یمن تأییدانه میتوان گفت برای مسلمان صافی ضمیر مقام تشکیک و تردیدی برجای نمیماند چه بدلائل عقلیه و نقلیه و حسیه معلوم نمودیم که چون قائل بواجب الوجود تعالی عما یوهمون شدند و صفات ثبوتیه و سلبيه آن ذات

بی شبهه و مثال و کیف را بطوری که در کتاب خدا و حمد و ثنا مرقوم است بدانستند و سبب خلقت آفرینش را بفهمیدند و قصور افهام مخلوق را در حفظ مراتب انتظام و قوام و دوام بنی آدم را معلوم ساختند و بناچار بعثت انبیای عظام علیهم السلام و ظهور و بروز تکالیف انام را بر حسب استعداد وقت و قبول عقول بفهمیدند قائل شدند بوجود امام عصر و خلیفه پیغمبر و حفظ شریعت و تفسیر کتاب خداوند و به تبیین تکالیف بموجب مقتضیات عهد و استعداد ادراک مکلفین نیز معترف خواهند شد .

چیزی که هست هر امامی که با مکارم اخلاق و بروز معاجیز ظاهر شود و امام سابق مراثبات امامت او نص و تصریح رسد امام دیگر قوت اثبات امامتش بیشتر میشود ، چه منصوص علیه امامی دیگر و منصوص علیه پیشتر است ، پس حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه که امام دهم و منصوص علیه چندین امام منصوص علیه معصوم است معلوم است تا چه مقدار میزان اثبات امامت و قوت نصوص که بر ثبوت ولایت اوست استوار و محل تصدیق و اعتبار است .

بیان ظهور امامت و خلافت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

چنانکه از این پیش در مجلد دوم احوال حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه رقم کردیم ، وفات آنحضرت موافق اصح اقوال در روز سه شنبه پنجم یا ششم شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و بیستم با روز دوم محرم الحرام سال دویست و بیست و یکم روی داده است لاجرم ظهور امامت و خلافت فرزند برومندش پیشوای دهم و امام خلق جهان أبو الحسن ثالث علی رابع حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در همان روز بود و طاعت او بر تمام ما سوی الله فرض و واجب گشت .

و در آن ساعت اگرچه تمامت ماسوی بسبب وجود همایون ایشان موجود وبالطبیعه والفقرة باحکام ایشان محکوم هستند ، اما بموجب رعایت ترتیب چندانکه امام سابق زنده بود این حضرت صامت و بعد از آنحضرت متکلم و ناطق و بر تمام ممکنات حاکم و آمر و بصیر و بر حقایق احوال و اشیاء و دقایق امور و خفایای مطالب و مسائل و ظواهر و بواطن عارف و خبیر آمد و نظام و تدبیر کل عوالم موجودات از عرشیات و سماویات و ارضیات و فرشیات و کلیه ممکنات بعهدہ امامت و خلافتش موکول و مفوض گردید چنانکه اجداد امجدش علیهم السلام کارفرمای کارخانه آفریننده ارض و سماء و بخشنده لمن یشاء و ناظم مناظم هر چه جهان و عالم بمعالم هر چه در عوالم امکان بودند و او نیز بود، در این وقت برحسب ظاهر نیز مأمور باظهار همان مراتب و تولیت همان مناصب و مشاغل شد.

چون چنانکه در ذیل هر یک از کتب احوال ائمه هدی صلوات الله علیهم یاد کرده ام که پدرم لسان الملك طاب ثراه در ذیل کتاب هر یک از ائمه هدی صلوات الله علیهم و بیان ظهور امامت و ولایت ایشان مدح و منقبتی را که در ثنای آن امام بعرض رسانیده بود از رساله أسرار الأنوار فی مناقب الأئمة الأطهار علیهم سلام الله الملك الجبار که در دیوان اشعار فصاحت آثار آنمرحوم مصوراست مرقوم میداشت لهذا این شعر را که در مدح و منقبت حضرت امام بر تقی علی بن محمد النقی صلوات الله علیهما معروض نموده مسطور و روح شریفش را مسرور میدارد :

علي بن محمد است نقی *** هست عرجون نقی چو بیخ نقی

هم فروغ است بچه خورشید *** هم فریدون سلاله جمشید

رشحه جود او است جان ملک *** فضله فضل او روان فلك

ملکات ملک زشیمت او است *** حرکات فلك عزیمت او است

تیغ بهرام و بربط ناهید *** زو فسانه و فسان سند جاوید

زو بدریا زدوده تاب نهنک *** زو بشخ پر ستاره چرم پلنگ

مرغ بر شاخ نام او خواند *** مور در خاک شکر او راند

نار را نور و خاک را گلشن *** باد را جنبش آب را جوشن

اوشه این زمه است و نیز زمه *** از همه باز آکه اوست همه

همگی اوست جز که او هو نیست *** نیست او هو و هیچ جز او نیست

خلف حیدر و امام انام *** هم از این پیش دان علیه سلام

اگر ناظران دقیقه یاب پیاره این ابیات بنگرند از مقامات عرفان و علم قائل آن با خبر شده برای روح او طلب رحمت فرمایند ، و ان شاء الله تعالی در ذیل شرح نگارش مناقب و مفاخر این امام والا مقام علیه السلام پیاره اشعار معاصرین اشارت می رود .

بیان وقایع سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و محاربه بابلک و بغاء کبیر

اشاره

در این سال در میان بابلک خرم کیش که از این پیش اشارت یافت با بغاء کبیر در ناحیه هفتاد سر جنگی عظیم و حربی درشت روی داد و هزیمت بغاء را اوفتاد و لشکر گاهش بقتل و غارت و نهب و تاراج سپرده گشت.

و نیز در همین سال دویست و بیست و یکم هجری در میان افشین و بابلک جنگ روی کرد و سبب این کارزار را چنان نوشته اند و در تاریخ طبری و جزیری در قلم آورده اند که چون بدانسان که سبقت تحریر گرفت بغاء کبیر آن مال و بضاعت را که از این پیش یاد کردیم بفرمان معتصم بلشکرگاه افشین بیاورد تا بآن مردم سپاهی که با او بودند و نیز در نفقات خودافشین بدهند و بمصرف رسانند و هم در اعطای کسانی که با بغاء کبیر در مسیر بودند برسانند ، لاجرم افشین لشکر خود را رزق و روزی بداد ، و چون روزی چند از نوروز و آفتاب دلفروز بر گذشت تجهیز سپاه بنمود و بغاء کبیر را با لشکری روانه داشت تا در حوالی هشتاد سر بگردد و در خندق

محمد بن حمید فرود آید و آن کنده را بکند و استوار دارد و در آن حدود منزل سازد و بحراست و مراقبت بگذرانند، بغاء برحسب فرمان بدانسوی روان گشت.

و از آن پس افشین از برزند و ابو سعید از خش باهنگ جنگ بابک بکوچیدند برزند برون فرزند شهری از نواحی تقلیس از اعمال جرز از ارمینیه اولی و بقول اصطخری از بلاد آذربایجان است، خش بضم خاء و تشدید شین معجمتین از جمله قراء اسفرائین از اعمال نیشابور است و بعضی خوش با و او گویند و برخی گفته اند :

خش نام ناحیه ایست در آذربایجان و این يك با مقصود انسب است، و اسفرائین با دو یاء حطی است یکی مکسوره دیگری ساکنه بالجمله این سپاهیان در موضعی که درون نام داشت و از نواحی آذربایجان بود با هم پیوستند.

افشین در آنجا خندقی بکند و دیواری بر دورش بر آورد و خودش با ابوس و آنانکه از جماعت مطوعه بودند در خندق فرود آمدند و از آنجا تا بد بفتح باء ابجد و ذال معجمه مشد ده که کوره ایست در میان آذربایجان شش میل راه است و از آنطرف بغاء تجهیز سپاه بدید و بدون اینکه افشین بدو امر کرده یا اینکه مکتوبی کرده باشد زاد و توشه با خود حمل نموده راه برگرفت و در اطراف هشتاد سر گردش گرفت تا بقریه بد در آمد و در وسط آن قریه نزول نمود و در آنجا یکروز بزیست بعد از آن هزار تن مرد به علاقه که او را بود بفرستاد.

در این حال یکدسته از مردم سپاهی بابک بیرون تاختند و آن علاقه را غارت کردند و تمامت کسانی را که با ایشان بمقاتلت بیرون تاخته بودند بقتل رسانیدند و هر کسی را که بدو دست یافتند اسیر ساختند و پاره اسیران را بگرفتند پس از آنجماعت دو مرد را بدانسوی که افشین جای داشت بفرستاد و گفت بجانب افشین شوید و او را از آنچه باصحاب و یاران شما روی داد خبر دهید .

پس آند و تن برفتند و صاحب کوهبانیه آندو ان را بدید و علم را را جنبش داد لشکریان چون این حال را بدیدند گمان بردند حادثه پیش آمده و فریادها برکشیدند و جامه جنگ بپوشیدند و بر نشستند تا به بد روی گذارند ، پس آندو تن

مرد که برهنه بودند ایشانرا بدیدند و امیر مقدمه الجیش آنها را بگرفت و بخدمت افشین ببرد و آندو تن شرح حال خود را با افشین باز نمودند افشین گفت: بغاء بکاری اقدام نمود که ما او را نفرموده بودیم.

و از آنطرف بغاء بخندق محمد بن حمید مانند مردم منهزم و فراری بیامد و داستان خود را باافشین بر نگاشت و از وی خواستار مدد گردید و با او باز نمود که لشکر وی خسته و ملول و مانده و شکسته است، چون افشین بر این حادثه اطلاع یافت برادرش فضل بن کاوس و أحمد بن الخلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح اعور السکری و صاحب شرطه حسن بن سهل که یکی از دو برادر قرابتی فضل بن سهل بود بحمايت بغاء مأمور فرمود ایشان با گروهی لشکر برفتند و در پیرامون هشتاد سر بگردش و پژوهش و نمایش بر آمدند و لشکریان بغاء کبیر از دیدار ایشان شادمان شدند.

و از آن پس افشین مکتوبی بجانب بغاء نوشت و او را باز نمود که من در فلان روز با سپاه بابک بمحاربت شوم تو نیز بایست در همان روز بعینه باوی غزو کنی تا هر دو سو با او جنگ بورزیم و افشین در همان روز باهنگ جنگ بابک از درون خیمه بیرون زد.

و از آن طرف بغا از خندق محمد بن حمید بیرون و بطرف هشتاد سر صعود نمود و مردمان را تاب صبر و توانی از شدت سرما و باد نماند و بغاء بلشکر خود عود نمود و بر حسب دعوت لشکرگاه بساخت و آنجا پهلوی قبر محمد بن حمید بود، در این حال بادی سرد و سخت بوزید و بارانی شدید بیارید و مردمان را تاب درنگ نماند لاجرم بغاء بجانب لشکر خود بازگشت.

و از آنطرف افشین چون با مداد چهره برگشاد بالشکر بابک درهای جنگ بازگشود و این وقت بغاء در لشکر گاه خود بود و افشین چون شیر شریزه و اژدر کرزه جنگ در افکند و بابک را منهزم ساخت و سپاه و خیمه اش را با یکتن زوجه او که با او در لشکرش بود بگرفت و از آن پس افشین در لشکرگاه بابک فرود آمد و از آنطرف بغاء کبیر تجهیز لشکر بدید و بهشتاد سر صعود داد و او را معلوم شد که

آن سپاهی که در آنجا در برابر او مقیم بودند از هشتاد سر بسوی بابک شده اند و بنا بموضع خودش بازگشت و خوئی یعنی رخت خانه و مقداری قماش دریافت و از فراز هشتاد سر سرازیر شد و همی خواست بجانب بڈ شود.

در این اثنا مردی و پسری را در خواب بدیدند و داود سیاه هر دو را بگرفت و داود در مقدمه الجیش بغاء بود و از آن دو تن پرسیدن گرفت گفتند: رسول بابک در همان شب که لشکرش انهزام گرفتند نزد ایشان بیامد و با ایشان فرمان آورد که در بڈ بخدمت بابک فراهم شوند، و چون آنمرد و پسر هر دو تن مست بودند خواب برایشان مستولی شد لاجرم افزون بر این خبری ندادند و این کار قبل از نماز عصر بوده است .

بغاء چون این خبر بدانست یکتن بدادود سیاه بفرستاد که اینک بوسط آن موضعی که میشناسیم، یعنی آن مکانی که در مرة اولی بودیم رسیده ایم و حالا هنگام شامگاه است و پیادگان لشکر خسته و رنجه شده اند کوهستانی استوار برگزین که وسعت لشکر ما را داشته باشد و در این شب در آنجا لشکرگاه کنیم، داود سیاه بجستجوی این کار بر آمد و پاره جبال صعود داد و بفر از کوه برشد و اعلام و لشکرگاه افشین را مانند کوهی عظیم بدید و با خود گفت مکان ما تا بامداد در اینجا شایسته است و چون روشنی روز بردمد بطرف این کافر ، یعنی بابک إن شاء الله تعالی فرود می آئیم.

لکن برخلاف آنچه گمان میبردند در آن شب هنگام سحایی برخاست و بادی سخت بوزید و بارانی بسیار و برفی شگرف ببارید ، از این روی چون صبح بردمید احدی را آن توانایی نبود که از شدت برف و سرما از کوه بزیر آید تا آبی آبی بدست کند و مرکب خود را سیراب سازد و گویا ایشان از شدت ظلمت سحاب و ریزش آب باشی تاریک انباز بودند.

و چون روز سوم چهره بر گشود مردمان بغاء کبیر گفتند : همانا از زاد و توشه ما چیزی برجای نماند و فانی شد و سرمای سخت جان و تن ما را نیاززد بهر حالتی که

باشد فرود شو یا بمکان خود باز شویم یا بجانب این کافر شویم، اینوقت ایام ضیاب و باران و برف و سحاب بود، و در این حال بابک بر افشین شب تاخت کرد و لشکرش بر شکست و افشین از حرب او بلشکرگاه خود بازگشت.

و از آنطرف بابک کوس کوچ بگرفت و باهنگ بد از کوه سرازیر شد تاگاهی که بیطن رسید و آسمان را منجلی و روشن و جهان را خوب و خوش دید مگر بالای همان کوه که بر آن بودند، این وقت بغاء تعبیه سپاه بدید و میمنه میسر و مقدمه بساخت و بطرف بد راه گرفت و او را هیچ شك و شبهت نبود که افشین در موضع لشکرگاه خودش میباشد و همچنان برگذشت تا بکوه بد پیوست، و اینک فاصله میان او و بد که بر خانه های آنجا مشرف شود جز صعود دادن بقدر يك نیمه میل نمانده بود، و در مقدمه سپاه او جماعتی بودند که در میان ایشان غلامی از این بعیث بود که او را با اهل بد قرابتی بود.

در این حال که میرفتند پیشروان و طلایع سپاه بابک ایشان را بدیدند و یکی از آنها آن غلام را بشناختند و گفتند فلان است و از وی پرسیدند در اینجا کیست؟

آن غلام اسامی آنرا که از اهل بیت او بودند بنمود آن شخص گفت: نزدیک شو تا با تو سخن کنم غلام بدو برفت وی گفت: ای غلام باز شو و با آنانکه عنایتی با ایشان داری بگوی بریکسوی روی کنند و باین سوی نیایند، چه ما برافشین شب خون زدیم و افشین بطرف خندق خودش منهزم شد، و اینک ما برای شما دو لشکر پرخاشگر تهیه کرده ایم زود بازگرد شاید نجات یابی.

آن غلام بازگشت و آن خبر را با ابن بعیث بگذاشت و آنمرد را نام برد این بعیث اور ابشناخت و آن داستان را با بغاء بگذاشت، بغاء کبیر توقف نمود و با یارانش مشاورت کرد پاره از ایشان گفتند: این سخن باطل و بیهوده است و هر چه گفته اند بخدیعت و مکیدت است و در شمار چیزی نیست، یکی از مردم کوهپایه گفت: اینک سرکوه است هر کسی ببالای آن شود من او را شناسائی میدهم تا بلشکرگاه افشین نگران شود.

بغاء کبیر وفضل بن کاوس و جماعتی از آنانکه نیروی صعود و نشاط بر شدن داشتند ببالای کوه شدند و بر آن موضع مشرف و نگران آمدند و لشکر افشین را در آنجا نیافتند و یقین نمودند که افشین از آنجا برفته است ، و بمشاورت پرداختند و آخر الأمر صلاح در آن دیدند که مردمان در صدر نهار و نیمه روز از آن پیش که شب ایشانرا در سپارد بازگشت گیرند.

پس بغاء کبیر داود سیاه را فرمان کرد که انصراف گیرند، داود پیش رفت و در رفتن کوشش نمود و آهنگ آتراهی را که از آنجا بهشتادسر پی سپر میشوند از بیم تنگی های طرق و پیمودن پشته ها ننموده و همان طریق را پیش گرفت که در دفعه اولی داخل شد و در حوالی هشتادسر میگرددید و در آن راه جز يك تنگنایی نبود رهسپر شد و مردمان را ببرد ورجاله را برانگیخت آنجماعت نیزه ها و اسلحه خود را در همان طریق بریختند و بیم و وحشتی بزرگ و رعب و ترسی عظیم برایشان چنگ افکند.

وبغاء کبیر وفضل بن کاوس و گروه سرهنگان سپاه و قواد کینه خواه در ساقه لشکر راه سپر گردیدند و طلایع و دیدبانان بآبک نمودار شدند و چنانکه هر وقت ایشان از کوهی بزیر آمدند دیدبانان بآبک ببالای آن شدند گاهی خود را بایشان می نمودند و گاهی از دیدار ایشان غایب میشدند، و در این حال بر آثار ایشان و نشانشان نگران بودند و آنها بقدر ده تن سوار بودند و براین حال برگذشت تا زمان نماز میان ظهر و عصر رسید.

اینوقت بغاء فرود شد تا وضوء بسازد و نماز بگذارد و طلایع و دیدبانان بآبک بایشان نزدیک شدند و ایشان بمبارزت آنها آماده گشتند ، و بغاء از نماز فراغت یافت و در برابر آنان بایستاد و آنجماعت چون بغاء را بدیدند توقف کردند و بقاء بر لشکریان خود بیمناک شد تا مبادا طلایع و دیدبانان با ایشان جنگ نمایند از يك ناحیه و در پاره مضایق و جبال گروهی دیگر با ایشان حرب کنند .

پس با حاضران مشاورت کرد و گفت: هیچ از آن ایمن نیستم که مردمان

بابك این کار را اسباب مشغله نموده باشند تا از مسیرها تجسس کنند و اصحاب خود را مقدم گردانند تا مضایق و تنگ نایها را بر اصحاب ما فروگیرند، فضل بن کاوس گفت: این کسان مرد جنگ و کارزار روز نیستند بلکه اهل شب تاخت و سپاه شب سیاه باشند، لاجرم بایستی ما بر لشکر خود از تاریکی شب بیمناک باشیم.

بغاء یکتن را نزدیک داود سیاه فرستاد تا در راه سپاری شتاب نمایند و در هیچ مکانی فرود نیاید و اگرچه تا نیمه شب در تعب طی راه باشد تا گاهی که از تنگنا بگذرد و ما در اینجا توقف کنیم، چه این گروه چندانکه ما را در برابر خود بنگرند بدیگر جای راه نگیرند و با ایشان بمماطله و مدافعه اندک اندک بگذرانیم تا تاریکی شب در رسد و در تاریکی ما را و موضع لشکر ما را نشناسند و اصحاب ما همچنان راه سپر می شوند و اولاً فاولاً گذر می گیرند، پس اگر تنگنایی را بر ما فروگیرند از هشتادسر یا از طریق دیگر خلاصی می جوئیم.

پس از آن دیگری غیر از فضل بن کاوس گفت و بغاء را چنان راه نمائی نمود که اینک لشکر جدا جدا شده اند و بدایتش ادراک نهایتش را نمی کند و پیادگان اسلحه خود را بیفکنده اند و مال و سلاح ایشان را بر اشتراک حمل کرده اند و با آنها هیچکس نیست و هیچ ایمن نیستیم که جمعی برایشان بتازند و آنمال را بغارت برند و اسیران را دستگیر نمایند و ابن جویدان با ایشان اسیر بود و همی خواستند در ازای اوکاتب عبد الرحمن بن حبیب را که بابك اسیر ساخته بود بگیرند.

چون بغا این کلمات را بشنید و داستان مال و اسلحه و اسیر مذاکره شد باندیشه آن برآمد که مردمان را در لشکرگاهی بازدارد لاجرم بداود سیاه پیامی فرستاد که در هر کجائی که کوهی استوار بنگری در آنجا لشکرگاه کن، داود سیاه چون این پیغام بشنید بطرف کوهی که مورب و پرپیچ و تاب بود و مردمان را از شدت هبوط و سرازیری آن موضعی که در آن بتوان باسایش بنشست نبود برفت و برای بغاء کبیر امیر لشکر بریک جانب کوه که بدیواری شبیه بود و راهی و مسلکی نداشت خیمه برافراشت.

بغاء بیامد و در آن خیمه فرود شد و مردمان را فرود آورد و لشکریان سخت خسته و رنجه شده بودند و خوردنی و آذوغه ایشان چیزی برجای نمانده بود و آن شب را با نهایت تعب بگذرانیدند و کشیک آن ناحیه را که بکوه توان آمد از دست نگذاشتند .

لکن لشکر دشمن از ناحیه دیگر بیامدند و بکوه بر شدن گرفتند تا بخیمه گاه بغاء برسیدند و آن خیمه را سرنگون کردند و بر لشکر بغاء شب تاخت کردند و چنان کار را بیا شوفتند که بغاء از لشکر و لشکرگاه بی خبر مانده و پیاده و شتابان برفت تا از آن مهلکه نجات یافت ، و فضل بن کاوس مجروح شد و جناح سکری و ابن جوش و یکی از دو برادر قرابتی فضل بن سهل بقتل رسیدند، و بغاء از لشکرگاه پیاده همی برفت و چارپائی دریافت و سوار شد و در طی راه این بعیث را بدید و او را بهشتاد سر صعود داد و ببرد تا بلشکرگاه محمد بن حمید فرود آورد و در میان شب بانجا رسید.

و از آن طرف جماعت خرمیه مال و بضاعت لشکرگاه و سپاه و سلاح را بغارت بردند و ابن جویدان را که اسیر سپاه بغاء بود و در گروگان کاتب عبدالرحمن بود بدر بردند و بدنبال مردمان بتاختند ، و لشکریان بطور هزیمت عزیمت کرده روی بر کاشتند و از همه چیز بگذشتند تا با امیر خود بغاء که در خندق محمد بن حمید جای داشت پیوستند و بغاء و مردم او تا پانزده روز اقامت نمود ، اینوقت مکتوب افشین بدو پیوست تا بجانب مراغه شود و آن لشکری را که افشین در مدد او فرستاده بود دیگر باره بلشکرگاه افشین باز فرستد.

بغاء بر حسب فرمان بمراغه برفت و فضل بن کاوس با تمام آن سپاه که از لشکرگاه افشین بیاری بغاء برده بود باز شد و افشین مردمان را باماکن زمستانی خودشان بازگردانید تا در آن فصل زمستان و سختی سرما و سورت هوای آنسال بگذرانند و نوبت بهار و آرامش روزگار و کارزار نمودار آید.

بیان قتل طرخان سرهنگ سپاه با بك خرم کیش بدست مردم افشین امیر سپاه

طرخان یکی از سرهنگان سپاه و قواد بزرگ لشکر بابک خرم کیش بود و در خدمت بابک بمنزله نامدار برخوردار و بمقامی بلند مقدار کامکار بود چون فصل زمستان این سال نمایان شد از بابک اجازت خواست تا آن شهر زمستان را در قریه خودش که در ناحیه مراغه بود بپایان رساند، و از آنطرف افشین در کمین او مکین بود و دوست همی داشت که بروی دست یابد و فیروزی بجوید ، چه مکانت عظیم و منزلت بزرگ او را در خدمت بابک میدانست.

بابک خرم دین طرخان را اجازت بداد تا بقریه برفت و باسایش و آرامش بنشست و آنقریه از نواحی هشتاد سر بود ، چون افشین این حال را بدانست مکتوبی به ترك مولای إسحاق بن ابراهیم بن مصعب بر نگاشت و او در مراغه جای داشت و بدو فرمان کرد که بدان قریه که وصف آن را در نامه خود نموده بود برود و بپاید تا گاهی که طرخان را بکشد یا اسیر ساخته نزد افشین روان دارد ، چون ترك از مفاد مکتوب و فرمان افشین آگاه شد شب هنگام بدانسوی برفت و در نیمه شب بمکان طرخان پیوست و غفلت کرده بروی بتاخت و او را بکشت و سرش را بدرگاه افشین فرستاد .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: مراغه بامیم مفتوحه و راء و غین معجمه بزرگترین و نامدارترین شهرهای آذربایجان است و از نخست افراز هرود نام داشت.

چون مروان بن محمد بن مروان بن الحکم والی ارمنیه و آذربایجان در زمانیکه از جنگ موقان و جیلان که از دیک بآنجا بود باز میگشت باز گردید و در آنزمین

که سرگین بسیار داشت لشکر گاه کرد و چارپایان ایشان در آن سرگین می غلطیدند و چاره خستگی میکردند مردمان همی گفتند: ابنوا قریة المرأغة وهذه قریة المرأغة که از باب تمرغ است و از آن پس لفظ قریه را محذوف کرده مراغه گفتند و مردمان آنجا بمروان پناهنده و خواستار شدند تا آنجا را بساخت و مردمان بدانجا الفت گرفتند و قرارگاه خود ساخته و عمارتها بنیان نمودند .

و چون دولت بنی امیته بیایان رسید و نوبت بنی عباس نمایان شد و این شهر و اماکن و ضیاع ایشان مأخوذ بنی عباس شد این مکان بیکی از دختران رشید رسید و از آن پس که و جناء بن او اه ازدی در آنجا سر از فرمان برتافت و بفساد و تباهی درآمد و خزیمه بن خازم والی ارمنیه و آذربایجان در زمان خلافت رشید گردید باروی آنجا را بساخت حسین و استوار و شهری نامدار نمود و لشکری کثیر بدانجا در آورد .

و از آن بعد چون بابک خر می ظاهر شد مردمان بآن شهر پناه آورده سکونت و تحصن اختیار کردند ، و در زمان خلافت مأمون جمعی از عمال او که از جمله ایشان أحمد بن محمد بن جنید و علی بن هشام بود دیوار شهر را مرمت نمودند و از آن پس مردمان از هر طرف بآنجا نازل شدند و منزل گزیدند .

و این شهر همیشه قصبه آذر بایجان و دارای آثار بزرگ و عمارات و مدارس و خانقاه بسیار است، جمعی کثیر از انواع علما و فضلا و مشایخ و عرفا و ادبا و شعرا و محدثین و فقها باین شهر ساکن و منسوب هستند و آثار علوم مختلفه کثیره نهاده اند.

چنانکه یکتن از ایشان که ابو حمد مراغی بود افزون از شصت سال در آن شهر کتابت حدیث نمود و در روز دوشنبه بیست و ششم شهر رجب سال سیصد و پنجاه و ششم در نیشابور بدیگر سرای شد و اینوقت قریب نود سال روزگار نهاده بود، و همچنین مراغه اسم چند موضع دیگر است و در این عصر از بلاد آباد آذربایجان است .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال صول ارتکین و اهل بلاد او را که در بند و قید گرفتار بودند بیاوردند و قید از وی برداشتند و او را و یارانش را که دویست تن میشدند بر دواب خودشان حمل کردند و در این سال افشین بر رجاء حضاری خشمناک شد و او را در بند آهنین روانه داشت؛ حضار باحساء حطی وضاد معجمه مبنی بر کسر کوهی است در میان بصره و یمامه اما یمامه نزدیکتر میباشد و در این سال محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف که والی مکه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال آدم بن ابوالیاس و بقولی ابویاس عسقلانی که از مشایخ بخاری در صحیح بخاری بود رخت اقامت بسرای جاودانی کشید .

و هم در این سال أحمد بن محرز قاضی قیروان از این سرای امانی بجهان جاویدان روان گشت و این قاضی احمد از علمای عاملین وزهاد ناسکین بود و هم در این سال عیسی بن ابان بن صدقه قاضی بصره مکنی با بی موسی که از اصحاب ابی الحسن شیبانی صاحب ابی حنیفه بود رخت اقامت بسرای آخرت برد، و نیز عبدالله بن مسلم بن قصب الحارثی صاحب مالک از این شش در فانی بسرای باقی سالک شد .

و هم در این سال عبد الکبیر بن المعافی بن عمران موصلی بچنگ اجل اسیر گشت وی مردی فاضل و دانشمند بود و نیز در این سال عباس بن سلیم بن جمیل از دی موصلی از این سپنجی سرای پر ملال بار اقامت بر بست و برای ابدی الاتصال رهسپار شد .

در این سال معتصم بالله خلیفه عباسی جعفر بن دینار خیاط را بمدد افشین بفرستاد و بعد از آن نیز ایتاخ را با سی هزار بار هزار درهم برای عطای لشکریان و دیگر مخارج نفقات بلشکرگاه افشین روانه ساخت ، و نیز در این سال در میان لشکر افشین و یکتن از سرهنگان بابک خرم کیش که او را اذین میخواندند جنگ روی داد.

و سبب این جنگ این بود که چون زمستان سال دویست و بیست و یکم منقضی گردید و بهار چون دیدار گلرخان فرخار چهره گشود و سال دویست و بیست و دوم روی نمود و آن مدد و اموال بی شماره و عدد را به امداد افشین روانه کرد و تمام این مال و مدد گاهی فرارسید که افشین در برزند بود ، لاجرم ایتاخ آن مال بی شمار و رجال کارزار را که با خود داشت بافشین تسلیم کرده بازگشت و جعفر بن دینار با آن درهم و دینار در خدمت افشین مدتی بپائید و از آن پس افشین در حالتیکه امکان حرکت بود از جای بکوچید و در موضعی که نامش کلان رود ، یعنی رودخانه بزرگ بود فرود آمد و خندقی در آنجا حفر نمود و مکتوبی بجانب اُبی سعید بنوشت و ابوسعید از برزند بجانب برابر او بر طرف رستاق کلان رود فرود شد و فاصله میان ایشان سه میل بود و لشکر گاه را در خندقی مقرر داشت.

افشین پنجروز در کلان رود بزیست، در این اثنا کسی بیامد و بدو خبر داد که یکی از سرهنگان بابک خرم کیش که او را اذین نامند در برابر افشین لشکر گاه کرده و عیال خود را در کوهی که مشرف بر رود الر وداست جای داده است و میگوید من از یهود ، یعنی مسلمانان بجائی متحصن نمیشوم و عیال خود را در حصن

و دژی منزل نمی دهم، و این سخن از آن بود که بابک با او گفته بود که عیال خود را در قلعه در آور، از کمال غرور و جلادت گفت: من کسی هستم که عیال خود را از یهود متحصن نمایم سوگند با خدای هرگز ایشان را بقلعه اندر نمی آورم پس اهل و عیال خود را باین کوه در آورده مسکن داد.

چون این داستان در خدمت افشین مکشوف شد، ظفر بن علاء سعدی و حسین بن خالد مدائنی را که از قواد ابی سعید بودند با گروهی از سواران جنگجوی و پولاد خایان پرخاش خوی و جنگ آوران کوهپایه بحرب آنجماعت مأمور ساخت و آن مردم جنگ آور در همان شب از کلان رود جنبش کرده تا در تنگه سرازیر شدند که از شدت تنگی راه جزیک سوار که با زحمت و مشقت بایستی طی راه نماید افزون نتوانستی اندر شد، لاجرم بیشتر لشکریان دواب خود را در بند آورده دو تن بریک دابه بر نشستند و ظفر بن علاء با ایشان فرمان داد که قبل از طلوع آفتاب برروذالروذ بیایند و مردم کوهبانیه پیاده عبور دهند، چه برای سوار امکان نداشت که در آن تنگنای باریک جنبش نماید.

پس آن گروه بزرگ کوه را سپر دیدن گرفتند و قبل از آنکه خروس سحرگاهی بانگ بر کشد به رودالی ون پیوستند، پس از آن فرمان کرد تا سوارانی که بگردش اندر بودند پیاده شوند و جامه از تن بیرون کنند، لاجرم عامه سواران پیاده شدند و در کوه عبور دادند و جماعت کوهبانیه جملگی با ایشان را هسپار شدند و برکوه صعود دادند و عیال آذین و پاره فرزندانش را بگرفتند و با خود بیاوردند و خبر گرفتاری ایشان به آذین پیوست.

و چنان بود که افشین در آن هنگامی که این رجاله روی براه آورده و بآن تنگنای کوه اندر شده بودند بیمناک شده بود که دشمنان که دشمنان راه تنگه کوه بر آنها تنگ نمایند، از این روی فرمان کرده بود که مردم کوهبانیه اعلامی با خود بدارند و بر سر کوههای بلند برآیند و در آن مواضعی که از آنجا بر ظفر بن علاء و اصحابش مشرف است دیدبان باشند و اگر کسی را که از وی خوفی و هراسی

باشد بنگرند آن علمها را جنبش دهند.

لا- جرم جماعت کوهبانیه بر قلل جبال شب بروز آوردند و چون ظفر بن علاء و حسین بن خالد باعیال آذین که ایشان را اسیر کرده بودند بازگردیدند و در پاره طرق در آمدند از آن پیش که بآن مضیق و تنگنا اندر آیند پیاده های آذین با ایشان بر آمدند و جنگ در افکندند و جمعی کشته شدند و پاره از زنها را از چنگ ایشان در آوردند و از آن طرف آن مردم کوهبانیه که افشین ایشان را مرتب بر قلل جبال بدید بانی برگماشته بود ایشان را بدیدند .

و چنان بود که آذین دو دسته لشکر مقرر ساخته بود يك صف با این سپاه جنگ میکردند و صفی دیگر راه تنگه را بر آنها گرفته بودند ، چون جماعت کوهبانیه حال ایشان را بدیدند علمها را جنبش دادند چون افشین جنبش اعلام را بدید مظفر بن کیدر را با گروهی از لشکریان بیاری ایشان مأمور ساخت و آنجماعت چون باد وزنده و برق جهنده شتابان شدند و افشین أبو سعید را دنبال أبو سعید بفرستاد و نیز بخار اخذاه ، یعنی خداوند و صاحب بخارا را از عقب هر دو مأمور گردانید پس جملگی بآن حربگاه فرارسیدند.

و چون پیادگان آذین سرهنگ که نگاهبان راه تنگه بودند ایشان را نگران شدند از آنجا فرود آمدند و بیاران خود پیوسته شدند و ظفر بن العلاء و حسین بن خالد و آنانکه از سپاه ایشان با ایشان بودند نجات یافتند و از ایشان جز آنانکه در حرب نخستین کشته شده بودند هیچکس بقتل نرسید و جملگی بافتح و فیروزی بلشکرگاه افشین اندر آمدند و جماعتی از زنان و پردگیان آذین را که اسیر ساخته بودند با خود بیاوردند.

یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد کلان رود به معنی هر کبیر است و این رودخانه بزرگ در آذربایجان از دیک بذ واقع است که شهر بابک خرم کیش بود و افشین در آن زمان که با بابک جنگ می نمود در این رودخانه فرود شد .

بیان فتح شهر بد که مدینه بابک خرم کیش است و در آمدن مسلمانان و قتل و غارت

در این سال شهر بد بدست خیدر بن کاوس باخاء و ذال معجمتین برون حیدر معروف بافشین سپه سالار خلیفه بغداد که بابک بنیان نهاده و بدان اشارت رفت برگشوده گشت و مسلمانان بآن شهر اندر شدند و بقتل و غارت فرو گرفتند، و این قضیه روز جمعه ده روز از شهر رمضان پایان رفته روی داد، مؤرخین عظام نوشته اند: چون افشین عزیمت بر آن نهاد که بشهر به نزدیک بشود و از کلان رود ارتحال بجوید بر خلاف آداب و عاداتی که از آن پیش در طی منازل و روش جنبش داشت تا بآن منزلی که مقصود او بود در می آمد اندک اندک راه سپار همی گشت و نرم نرم چهار میل را می نوشت و در موضعی برتنگ راهی که به رودالرون منحدر می شد لشکرگاه میساخت و خندق می کند لکن در جایی که اطرافش خارستان بود بدانگونه اقامت می نمود.

معتصم مکتوبی بدو کرده او را فرمان داد که برای لشکریان نوبت مقرر دارد تا یک گروهی برپشت مراکب توقف نمایند چنانکه لشکر در شب هنگام بحر است گردش می نمایند لاجرم پاره از آن مردم در لشکرگاه و برخی برپشت خیول در یک میل فاصله توقف داشتند بدانگونه که سپاهیان در شب و روز گردش میگیرند و این کار از راه بیم و احتیاط از شب تاخت لشکر دشمن بود تا اگر بناگاه حادثه و واقعه روی دهد سواران آماده نبرد و پیادگان در لشکرگاه باشند.

از این تأمل و درنگ و سواری و توقف برپشت مراکب سپاهیان بضجه واز این تعب رنجه شدند و گفتند تا چند بیایست در این مکان و در این تنگنا توقف کنیم و در این بیابان بی پایان بی پایان برسیم و حال اینکه در میان ما و دشمن افزون از

چهار فرسنگ بعد مسافت نیست و ما بدینگونه رفتار مینمائیم و خویشان و پائیم که گوئی دشمن در برابر ما بخصومت و محاربت صف کشیده است .

ما از این مردمان و جاسوسانی که در میان ما و دشمنان ما گذر می نمایند شرمگین شده ایم با اینکه افزون از چهار فرسنگ بادشمن فاصله نداریم و ما اینک از شدت فزع بمردیم ما را بجانب دشمن بیر یا کار بر سود و منفعت ما است یا بر ضرر و منقصت ما خواهد بود.

افشین گفت : سوگند باخدای من این امر را دانسته ام و آنچه شما میگوئید مقرون بحق و صدق است لکن امیرالمؤمنین مرا فرمان کرده است که باین روش حرکت نمایم و جز اطاعت فرمان او چاره ندارم، اما درنگی ننمود تا مکتوب معتصم برسید و در آن مکتوب بدو فرمان شده که بهمان ترتیب که متدرجاً شبها حرکت میکرد راه بسپارد لاجرم افشین برحسب حکم خلیفه عصر رفتار می نمود تا چند روز بگذرانید و از آن پس با تنی چند از خواص اصحاب خود از آن فراز روی بفرود نهاد تاگاهی که برود الروذ پیوست و همی پیش برفت تا بآن آگاهی که در سال گذشته با بک در آنجا حرب می نمود رسید .

پس در آنجا نگران شد یکدسته از سپاه خرمیه را بدید اما نه او بآنجماعت و نه آنجماعت باوی بمحاربت برآمدند، در این حال پاره از آن کبرها و خارج از مذهب گفتند : چیست شما را که می آئید و باز میشوید آیا شرم نمی آورید افشین با مردم خود امر کرد که نه پاسخ آنرا دهند نه با ایشان حرب نمایند و نه بحرب ایشان بیرون شوند و بر همین گونه در مواقف خود بودند تا نزدیک بظهر رسید آنگاه بلشکرگاه خود باز گشت و روزی دو در نگ و رزید و از آن پس دیگر باره بدانسوی فرود شدن گرفت لکن در این مرة اصحابش افزون تر از دفعه نخستین بود.

پس ابوسعید را فرمان داد تا آنجماعت را در همان موقف اول توقف دهد و ایشانرا از آنجا حرکت ندهد و بر خر میه هجوم نیاورد، و افشین در رودالروذ اقامت گزید و مردم کوهبانیه که اصحاب اخبار و دیدبانی بودند بفرمود تا بسرهای

کوههائی که باستواری آن گمان داشتند برآیند و بدید بانی پردازند و برای او مواضعی که رجاله توانند متحصن شوند اختیار نمایند .

کوهبانان برفتند و در فراز کوهها سه نقطه را اختیار کردند که از روزگاران بر گذشته پیادگان را حصن حصین بود اختیار کردند و این مواضع مخروبه گردید و آن مواضع را افشین شناخت و با ابوسعید پیغام فرستاد و او را در آنروز باز گردانید و چون دوروز دیگر برآمد از لشکر گاهش بروالروذ فرود آمد و از کلغریه یعنی فعله باخود بیاورد و مشکها و آبگیرها و خشک نان با آنها حمل نمود .

و چون برود الرون رسیدند ابوسعید را بفرستاد و بفرمود تا بترتیب و دفعه نخستین آنجماعت را توقف دهد و با مردم فعله امر کرد تا سنگ و صخره بیاورند و آن راهها و طرقي را که باین سه موضع مذکور راه آمدن و شدن داشت استوار و مسدود نمودند تا گاهی که در آن مواضع هستند کسی را راه بکوه نباشد و نیز بفرمود تا در هر راهی که باین سنگستانها بود در عقب خندق برآوردند و جزیک راه برای برآمدن بکوه نگذاشتند ، و بعد از این کارها و این تدابیر کافیه ابو سعید را امر با نصراف داد و او بازگشت و افشین بلشکرگاه خودش باز شد .

و چون روز هشتم آن ماه در رسید و قصر را چنانکه بایستی محکم و استوار نمودند ، برای پیادگان مقداری نان خشک و سویق و برای سواران آذوقه و جو بداد و جمعی را باین لشکرگاه خود بحفظ و حراست برگماشت و از فراز جبل سرازیر شدند و پیادگان را فرمان داد تا بقله های این کوهها برشوند و آب و خوردنی و هرچه بدان حاجتمند بودند با خود ببرند و آنجماعت اطاعت کردند و در یکی از نواحی لشکرگاه نمود ، و نیز ابو سعید را فرمان داد تا کماکان باجماعت خرمیه برابر شوند و لشکریان را فرمان داد تا با اسلحه کارزار فرود آیند و سواران زین از مرکب بر نگیرند.

و از آن پس برای حفر خندق خط کشید و جماعت فعله را بکندن کنده امر فرمود و جمعی را با نگیزش و سرعت عمل خندق موکل فعله گردانید، و افشین خودش

باسواران فرود شدند تا در زیر درختها بسایه در آمدند.

و چارپایان خود را بچریدن گذاشتند، و چون از این کارها برداخت و از تدابیر و مکاید دقیقه فرو نگذاشت نماز عصر بگذاشت و بطرف کارکنان راه برداشت و آنجماعت را امر فرمود تا برؤس جبالی که در آنجا قلعه برآورده بودند با گروه پیادگان برشوند و با پیادهها امر نمود تا بحر است و کشیک پردازند و چشم با خواب آشنا نسازند و مردم فعله و کارکنان را که روز بکندن خندق رنج می برند بگذارند تا در بالای کوهها باسایش بخوابند.

و سواران را فرمان کرد تا هنگامی که آفتاب زردی بگیرد سوار شوند و آن سواران را بر چند دسته مقرر گردانید و در برابر ایشان توقف داد و فاصله هر گروهی و دسته از فرسان سپاه با دیگر دسته با اندازه يك تیر پرتاب بود و بهر دسته از سواران پیام فرستاد که نباید هیچ دسته از شما بدسته دیگر التفات و توجه جوید و هر دسته بایستی ملتفت بآنچه پهلوی خودش میباشد باشد و چون بانگی و صدائی عظیم بشنوید نبایست هیچیک از شما بدیگر کس نگران و هر دسته بدسته دیگر پهلوی اوست قیام و نظر داشته باشد و بهدت و بانگی التفات نجوید .

پس آن کرادیس و دسته های سواران و گروه تا بامدادان بحال خود بر روی مراکب و زمین توقف داشتند و در بالای سرهای کوهها بحراست بگذرانیدند و از آن طرف افشین بجماعت رجاله پیام فرستاد که اگر در شبانگاه احدی را احساس نمودند اعتنا و اکثرائی نداشته باشند و بایستی هر دسته از پیادگان در همان مواضعی که برای ایشان مقرر شده است ملازمت نمایند و آن کوه و خندق خود را نگاهبان باشد و هیچکس بهیچکس التفاتی نجوید .

لاجرم آنجماعت بر این منوال تا صبحگاه ببودند و ساعتی از حفظ و حراست نیا سودند پس از آن با جماعت پیاده و سواره که در آن شب با ایشان آن معاهدات را کرده بود بفرمود تا برفتند و نگران حال ایشان شدند ، و آنجماعت در حفر خندق تا ده روز مشغول شدند و افشین در روز یازدهم درون خندق شد و آن خندق را

در میان سپاهیان نمود و سرهنگان لشکر را فرمود که انتقال خودشان و اصحابشان را بطور رفق و آرامی حمل دهند .

و در اثنای این حال فرستاده بابک در رسید و با او مقداری خیار و خربزه و خیار چنبر بود و افشین را آگاهی میداد که در روزگار این حال جور و جفا است چه افشین نان خشک و سویق میخورد و یارانش آرامش میدهد اما کار بابک و اصحابش بر این منوال است که از سختی روزگار بایستی بخربزه و خیار بگذرانند و سخت دوست میدارد که او را با خود بملاطفت آورد .

افشین بفر است از ضمیر بابک باخبر شد و با رسول او گفت نیک بدانستم که برادرم یعنی بابک در این کار چه اراده کرده است، همانا خواسته است باین لطیفه کاری از لشکر من با خبر شود و من دوست میدارم که در ازای این احسان او آنچه را که میل کرده است بدو برسانم همانا بصدق سخن کرده است که من در حال جفا و سختی هستم ، و تو ای رسول ناچار هستی که بکوه برشوی تا لشکرگاه ما را بنگری، چه آن لشکری که در این مکان با من هستند بدیدی البته باید دیگرانرا نیز نگران گردی .

آنگاه بفرمود تا او را بر چارپائی بر نشانند و بآنکوهش صعود دادند تا آن خندق را و خندق کلان رود را که در روز معدود بکنده بودند بنگرد و خندق برزند و سه خندق دیگر را نظر و تأمل نماید و از آنجمله هیچ چیزی بروی پوشیده نماند تا بصاحبش بابک خبر برساند، پس رسول را سوار کرده راه بر نوشتند تا به برزند رسانیدند و دیگر باره اش بخدمت افشین بازگردانیدند .

افشین او را براه خود گذاشت و گفت: برو بابک را از من سلام برسان و این مرد از کسانی از جماعت خرمیه بود که متعرض کسانی هستند که خواربار و خوردنی بلشکر گاه افشین حمل میکردند و این کار را یکدفعه یا دو دفعه کرده بود و از آن پس جماعت خرمیه با سه دسته سوار کارزار بیامدند تا بدیوار خندق افشین نزدیک شدند و صیحه و فریاد بر کشیدند ، افشین چون این بانگ و نفیر بشنید از آن

حسن تدبیر و بینش و تجربه کامل که داشت بالشکریان فرمان داد تا هیچکس از ایشان سخنی بزبان نیاورد و ایشان ناسه شب بهمان گونه کار کردند و از مردم افشین سخنی نشنیدند و همی مراکب خود را در پشت دیوار خندق بدوانیدند و پی در پی بدینگونه می گذرانیدند .

و چون باین کار و کردار مانوس آمدند افشین چهار دسته از سواره و پیاده برای دفع ایشان آماده ساخت و پیادگان را تیر و کمان بود و در رودخانه ها بکمین مردم بابک بنشستند و دیدبانان برایشان برگماشتند و چون آنجماعت در هما نوقت مقرر که در هر مره بزیر می آمدند بیامدند، صیحه و نفیر بر کشیدند و بجلب و کوشش در آمدند .

آن جماعت پیاده و سواره که افشین مرتب ساخته بود برایشان سخت بتاختند و راه برایشان فرو گرفتند و نیز افشین در شکم شب دو دسته از پیادگان جنگجو بدانسوی بفرستاد و آن مردم خرمیه بظنانت دریافتند که اطراف آن پشته را بر آنها فرو گرفته اند لاجرم از طرق متفرقه متفرق گشتند و از کوهها بالا رفتند و از آن پس دیگر باره جرأت آنحرکات و کارهای سابق را نکردند ، و مردمان با طلب و تعب هنگام نماز بامداد بخندق و ردالروز مراجعت کردند و از جماعت خرمیه هیچکس را ملحق نشدند .

و از آن پس افشین برای احتیاط کار در تمامت ایام هفته چون شب در میرسید طبلها می نواخت و با شمع و لفظ بسوی باب خندق بیرون می شد و باین فروغ و فروز هر شخصی از مردم سپاهی کردوس و دسته خود را در طرف راست و چپ می شناخت پس از آن لشکریان بیرون میشدند و در مواقع و مواضع خود می ایستادند و افشین دوازده علم سیاه بر قاطرها حمل میکرد لکن بر اسب حمل نمیفرمود تا از حملش متزعزع نشوند بلکه بر دوازده قاطر بار میکرد و بیست و یک طبل بزرگ داشت و علمهای کوچک نزدیک پا قصد عدد بود.

و اصحاب او هر فرقه چون یک ربع از چهار قسمت شب می گذشت بر مرتبه

خود متوقف میشدند تا گاهی که طلوعه فجر رخ می نمود افشین از خیمه گاه خود سوار می شد و مؤذن در حضورش بود و نماز می گذاشت و مردمان در تاریکی شب می سپردند و چون افشین از نماز فارغ میشد طلبها را می نواختند و زحفاً و آرامی راه میسپرد و علامت و نشان او در رفتن و توقف نمودن حرکت و سکون طلبها بود هر وقت طلبها را بکوفتند و آواز کوس بلند گشت لشکریان روان شدند و چون خاموش شد بایستادند و این کار بواسطه کثرت سواره و پیاده و رفتن در کوهسارها و راههای دشوار مصاف گاه بود .

هر وقت بکوهی رسیدند بر آن برشدند و چون برود خانه سرازیر آمدند در آن وادی راه سپار آمدند مگر وقتی که بکوهی سخت و منیع و استوار برخوردند که بر شدن بر آن و فرود آمدن از آن دشوار بود در این حال با دیگر سپاهیان منضم می گردیدند و چون سپاهیان بکوه باز می آمدند و بمصاف و مواضع خود میشدند آنجماعت بجای خود باز میشدند و علامت مسیر همان ضرب طبول بود و اگر افشین میخواست توقف فرماید از نوازش کوس دست باز میداشتند و مردمان از هر ناحیه و گوشه بتمامت بر کوهی یا در رودخانه یا در مکان مشخص خود توقف میجستند.

و چنان بود که بهر هنگامی که کوهبانی افشین را خبری می آورد ، اندکی می ایستاد و بعد از آن اندک اندک راه مینوشت و مسافت این شش میل را که فاصله میان رودالروز و شهر بد بود از طلوع فجر تا چاشتگاه بلند روز می پیمود و چون میخواست بآن رکونی که در سال گذشته در آنجا با بابک جنگ نموده بود صعود دهد بخار اخذای را با هزار سوار و ششصد آن پیاده بر فراز آن پشته بجای میگذاشت تا حراست طریق راه نمایند و کسی از مردم خرمیه را آنقدرت نباشد تا بیرون تازد و راه را بروی مسدود بدارد.

و چنان بود که بابک همواره در پژوهش و نظارت بود و هر وقت احساس می نمود که لنگری بروی ورود خواهد داد سپاهی که بار جاله ممزوج بود برودخانه

که در پائین این عقبه که بخارا خدا از جانب افشین بکشیک میگذرانید میفرستاد و ایشان در کمین حارسان طریق بودند، و افشین بخارا خدای را امر کرده بود که این عقبه و پشته را که بابک اشکر خود را بدانجا فرستاده بود تا راه را برافشین بسته دارند مراقب باشد و بخارا خدای دائماً چنانکه افشین در داخل بد بر آن کوه می گذرانید وقوف داشت .

و چنان بود که افشین از نخست بخارا خدای را فرمان داده بود که بروادی که در میان او و شهر بد بود و مانند خندق می نمود بماند ، و نیز بفرمود تا ابوسعید محمد بن یوسف با یکدسته از سوارانش در آن وادی در عبور و مرور باشد، و جعفر خیاط را امر نمود تا با یک دسته از اصحابش توقف بگیرند ، و احمد بن خلیل را نیز مأمور فرمود تا با یکدسته اصحابش توقف بجویند و جای بجای کشیک را از دست نگذارند و با این ترتیب در سه سمت رود خانه سه دسته سوار بتفحص و حفاظت برقرار بودند و بیونات خود را دیدبانی می نمودند.

و از آنطرف بابک خرم کیش گروهی مردم سپاهی را با آذین بیرون فرستاده بود تا بر فراز پشته در برابر این سه دسته لشکر افشین در بیرون شهر بد بپایند تا هیچکس از سپاهیان افشین نتواند بدروازه بد برسد .

بیان آغاز محاربات افشین سپه سالار معتصم با بابک خرم کیش

افشین که یکی از سپه سالاران بلند تدبیر معتصم عباسی بود آهنگ دروازه بد می نمود و لشکریان را میفرمود که چون بدانسوی عبور دهند بایستند اما دست بکار زار بیرون نیاورند و از آنسوی چون بابک خرم دین احساس عساکر افشین را می نمود که از خندق بآهنگ او جنبش گرفته اند اصحاب خود را در هر موضع

و مکانی بکمین میفرستاد و خودش با معدودی بجای می ماند .

این خبر گوشزد افشین گردید اما بر کمین گاه آگاه نبود و از آن پس او را خبر رسید که جماعت خرمیه بجمله بیرون شده اند و جز جمعی قلیل با بابک نیستند و چنان بود که هر وقت افشین بآن مکان برشدن گرفتگی تخته پوستی در آنجا بگسترانیدندی و کرسی بروی بر نهادندی و افشین بر آن پشته بلند که نگران کوشک بابک خرم کیش بودی بر نشستی و جنگجویان پهنه آورد و نوباوگان بیابان آورد گروه بگروه و دسته بدسته از آنانکه از این سوی رودخانه بودند بفرمود تا از چارپای خود بزیر آمدند و هر کسی از آن سوی رود با ابوسعید و جعفر درزی و یارانش و با احمد بن خلیل بودند دستوری فرود شدن از باره و چارپای خود نداشتند، چه با دشمن نزدیک بودند و پیشینی را از دست نمی گذاشتند و همچنان بر پشت اسبهای خویش ایستاده بودند تا بهیچ هنگام از اندیشه دشمنان دور نباشند.

وهم چنین افشین پیادگان کوهپایه خود را به پندار و خواستاری اینکه مگر بر آنجاها که مردم دشمن پوشیده جای ساخته اند دا نا گردد و بر آنها جنگ و چنگ در افکند به پژوهش بر نهاده بود و کار و کردارش در پژوهش بر این روش میگذشت تا هنگامی که روز از یک نیمه افزون تر بپای میرفت.

از آنطرف جماعت خرمیه در کمال آسایش خیال در حضور بابک بنوشیدن باده ارغوانی و نوشتن بساط شادمانی و نوازش آلات سور و اغانی و شنیدن صوت دلربای غوانی و ادراک آمال وامانی و کوبیدن کوس و غفلت از مکاید فلک آبتوس و برداشتن کوس و بی خبری از بگذاشتن رؤس و پیمودن پیمانانه شراب اشتغال داشتند تا گاهی که افشین از نماز و نیاز بدرگاه بی نیاز فراغت یافت و پس از ادای فریضه ظهر بیامد و بخندق خود که در رودالیون بود فرود فرمود.

از سپاهیان و بزرگان لشکر اخستین کسی که پس از وی فرود شد ابو سعید و بعد از او احمد بن خلیل و از آن پس جعفر بن دینار، و بعد از این جماعت افشین انصراف گرفت و این آمدن و بازگشتن بابک را بغیظ و خشم همیاورد و چون هنگام

بازگشت او نزدیک میشد علامت قدومش را بلشکر گاهش بزدن سنج و دمیدن بوق از طرف خرمیه از روی استهزاء مشغول می شدند .

و از آن سوی بخارا خدا از مکان مقرر خود جنبش نمیگرفت تا تمام مردمان از آن عقبه می گذشتند و پس از گذشتن مردمان او نیز بر اثر ایشان میرفت و چون یکی روز از روزها در رسید و ایشان بر عادت خود بیامدند و باز شدند مردم خرمیه از معادله و تفتیش سپاه افشین ضجرت گرفته بودند، و افشین بر حسب عادت خود با مردم و دسته های لشکر بازگشت و أبو سعید از رودخانه عبور داد و همچنین احمد ابن خلیل و پاره اصحاب جعفر خیاط عبور دادند.

خرمیه دروازه خندق خودشان را برگشودند و ده سوار از آنان بیرون آمدند و بر آنکسان که از اصحاب جعفر خیاط در آن مکان ایستاده بودند حمله آوردند و فریاد و غوغا در لشکرگاه بلند شد و جعفر چون این حال را بدید با یکدسته از سپاهیان بنفس خودش بازگشت و بر آن سواران حمله ور گردید تا آنها را بدروازه بذ رسانید و بعد از آن ضجه و فریاد لشکر بلند شد .

افشین از آن صدای نفیر و هیاهو بازگشت و جعفر و اصحابش از آنجانب مقاتلت می ورزیدند، و چون کار بدینجا پیوست ، جمعی از اصحاب جعفر بیرون تاختند و از آنطرف بابک گروهی از سواران جنگ آور را بمدافعت بیرون فرستاد و در سپاه افشین و بابک یکتن پیاده نبود و بجمله سوار کارزار و خنجر گذار پهنه سپار بودند و از هر دو سوی بر هر دو سوی حمله پوی و جنگجوی شدند و جمعی مجروح گردیدند .

افشین باز شد و پوست بگسترند و کرسی بگذاشتند و افشین در همان جای که همه وقت می نشست بنشست اما بر جعفر و کردار بی هنگام او سخت خشمگین گشت و همی گفت تعبیه و ترتیب کار مرا فاسد نمود و آنچه اراده داشتم دیگرگون ساخت در این اثنا ضجه و فریاد بلند شد و چنان بود که در میان دسته قشونی که با ابودلف بودند گروهی از مطوعه از مردم بصره و جز ایشان بودند که نگران جعفر

آنجماعت مطوعه بدون اینکه از افشین امری صادر شود از فراز بفرود آمده بآنطرف رودخانه عبور دادند تا بطرف بذرسیدند و بآنجا تعلق جستند و آثار ازدحام و جلادت در آنجا بگذاشتند و نزدیک بود از دیوار برشوند و بشهر بذ اندرآیند .

جعفر بافشین پیام فرستاد تا پانصد تن پیاده تیرانداز بیاری او بفرستد ، چه امیدوارم که بخواست خدا بشهر بذ داخل شوم و اینک در برابر خود عددی کثیر جز این دسته سپاهی که تو می بینی نمی بینم یعنی کردوس آذین .

چون این پیام بافشین رسید در جواب او پیغام داد که توامر و ترتیب مرا تباه ساختی هم اکنون اندک اندک خودت و اصحابت را کناری بده و بازگرد ، و از آنسوی در آنحال که مردم مطوعه بدیوار به پیوستند و فریاد ایشان بلند گشت و آنجماعتی که در چند موضع بامر بابک کمین نهاده بودند گمان نمودند جنگ در گرفته لاجرم یکدفعه نعره برکشیدند و از تحت لشکر بخارا خدا بیرون جستند و نیز کمینی دیگر از زیر لشکرگاه افشین از پشت همان پشته که افشین بر آن می نشست بیرون تاختند و جماعت خرمیه نیز از دیدار این حال بجنبش آمدند و سپاهیان افشین بر فراز سر آنها ایستاده و احدی از آنجایی که مقرر بود از جای خود بدیگر جای نمی جست.

چون افشین نگران کمین و بیرون تاختن اهل کمین شد شادمان گشت و گفت ستایش مرخدا راست که مواضع کمین را بما بنمود، بعد از آن جعفر و جماعت مطوعه بر حسب فرمان افشین باز گردیدند .

جعفر با دلی پر آشوب بخدمت افشین آمد و گفت: همانا سید و آقای من امیر المؤمنین مرا برای جنگ و حربی که می بینی مأمور ساخته است و برای نشستن و قعود در این مکان امر فرموده است و تو در آنحال که در موضع حاجت من و گرفتن شهر دشمن و پانصد تن برای امداد من کافی بود تا بشهر بذ اندر آیم بلکه بدرون سرای بابک بنامم ، چه می دیدم در برابر من مرد می قابل و کارزار را کافی نبودند راه مرا

قطع کردی و از مقصودم بازداشتی .

افشین گفت: بآنچه در پیش روی می بینی منگر بلکه بآنچه در دنباله آن و آن گروه که به بخارا خدا بتاخته اند و باصحابش هجوم جسته اند نگران باش ، فضل ابن کاوس که حضور داشت با جعفر خیاط که از نهایت خشم در شعله و شرر بود گفت: اگر امر حرب بابك بتو محول شده بود هرگز آن قدرت و توانائی نداشتی که که باین موضعی که اینک بر آنی بیائی تابتوانی بگوئی چنین هستم و چنین میباشم .

جعفر از این سخن بر آشفت و گفت : اینک این میدان حرب و این من هستم و برای محاربت هر کس بیاید حاضرم فضل در خشم شد و گفت: اگر بملاحظه مجلس امیر نبود در همین ساعت خودت را بخودت میشناسانیدم تا بدانی کیستی و چیستی .

افشین چون این مکابرت و تشاجر را بدید بانگ برکشید و بهر دو صیحه بزد تا خاموش شدند و ابودلف را فرمان داد تا جماعت مطوعه را از باره بد بازگرداند ابودلف باجماعت مطوعه گفت : بازگردید، پس مردی از آنها بیامد و سنگی با خود داشت و گفت : آیا ما را باز میگردانی با اینکه این سنگ از دیوار شهر با من است یعنی چندان بشهر نزدیک و بکار خود سوار شده ایم که سنگ از باروی شهر برآورده ایم گفت : همین ساعت که باز می شوی بر تو مکشوف میگردد که کدام کس برگذراگاه تو نشسته است ، یعنی آن سپاهی که از پشت سر لشکریان بر بخارا خدا تاخته اند .

بعد از آن افشین با ابوسعید در برابر جعفر خیاط گفت : خداوند نیکو بگرداند پاداش ترا از نفس خودت و از امیر المؤمنین ، چه از آنوقت که بحال تو بصیرت یافته ام بامر این لشکر و لشکر کشی با خبر دیده ام نه چنان است که هر کسی سر بجنباند و همی گوید که توقف جستن در موضعی که محل حاجت است بهتر است از محاربت در موضعی که بدان حاجت نمی رود .

همانا اگر این جماعتی که در تحت تو هستند و اشارت بآن کمینی نمود که در زیر آن کوه بود - و ثوب و تاختن بگیرند باری بگو حال این جماعت مطوعه را

که در آن اماکن هستند چگونه خواهی دید و کدام کسی میتواند ایشان را فراهم نماید، یعنی از هیبت کمین سپاران چنان پراکنده و پریشان می شوند که جمع آوری ایشان سخت و دشوار می شود، حمد و ستایش مخصوص بخداوندی است که این جماعت را سلامت بداشت.

کنایت از اینکه اگر پیروی تدبیر و رأی جعفر را می نمودیم و بیرون از هنگام جنگ میکردیم دچار بلیت و خطر میشدیم، هم اکنون در این مکان بجای باش و از جای بدیگر جای مشو تاگاهی که در اینجا هیچکس باقی نماند.

افشین چون این کلمات را بگذاشت بازگشت و او را سنت و رویت چنان بود که چون شروع به انصراف می نمود از نخست علم دسته های سپاه و سواران را سرازیر میساخت و پیادگان سپاه و کردوس دیگر متوقف میشدند و در میان ایشان و افشین باندازه يك تیر پرتاب فاصله بود و افشین بهیچ پشته و تنگنائی نزدیک نمی شد تاگاهی که او را مسلم می گشت که تمام آحادی که در آن کردوس در حضور او بودند بگذشته و راه برای عبور او خلوت شده است .

اینوقت نزدیک میشد و با سواران خود و پیادگان خود در کردوسی دیگر انحدار میگرفت و همواره بر این شیمت و روش می گذرانید و مردم هر دسته و کر دوسی که بجای می ماند آندسته دیگر را که میرفت میشناخت و ترتیب و نظام کار حرکت و سکون را میدانست از این روی هیچکس و هیچ دسته از دیگر دسته پیشی نمی جست یا واپس نمی ماند .

بر این نهج میرفتند تا جمیع کرادیس می گذشتند و بغیر از بخارا خدا باقی نمی ماند اینوقت بخارا خدا فرود شدن میگرفت و آن پشته را از مرد و مرکب و پیاده و سواره خالی میگذاشت و میگذاشت، و آنروز بر این هیئت پبای میبردند و ابوسعید آخر کس و آخر سر کرده بود که انصراف می گرفت .

و چنان بود که هر وقت سپاهی بموضع و مکان بخارا خدا عبور میدادند و بدان موضعی که محل کمین دشمن بود نظاره میکردند ایشان را معلوم میشد که برای

ایشان و دمار ایشان چه نوردی در کار و نوردیده در بازار دارند و آن گبرها که در اندیشه آن موضعی که بخارا خدا در آنجا بود و حفظ می نمود از آن ترتیب و نظام می اندیشیدند و پراکنده می شدند و بمواضع و اماکن خود باز میگردیدند .

افشین در خندق خودش که در رودالز و ذ بود روزی چند نبود جماعت مطوعه بناله در آمدند و از تنکی علوفه و ارزاق و مخارج و نفقات شکایت کردند افشین در جواب مطوعه گفت: هر کسی از شما طاقت صبوری و شکیبائی بر سختی گذران دارد صبر کند و بماند و هر کسی شکیبائی را تاب ندارد اینک طریق وسیع و راه گشاده است با اختیار خود اوست بسلامتی و تن درست بازگردد ، همان سپاه امیر المؤمنین و وجیه خوران او با من هستند و در گرما و سرما از من کناری نمیگیرند و من از این مکان قدمی بر نمیذارم تا برف از آسمان فرود آید.

مطوعه چون بشنیدند منصرف شدند و همی گفتند : اگر افشین جعفر و مارا بجای می گذاشت شهر بذر گرفته بودیم اما افشین مایل بآن است که امر را بمماطله و مسامحه بگذرانند، این سخنان و بسیار گوئیهای مطوعه در حق او و نسبت دادن او را بمماطله و اینکه افشین دوست دار مناجزت نیست و جز باندیشه تطویل نیست .

حتی پاره گفتند که در خواب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بدیده و او را فرموده است که با افشین بگوی بایستی با این ، مرد یعنی بابک جنگ نمائی و در کار او کوشش بورزی و گر نه جبال را امر فرمایم تراسنگ باران کنند و مردمان این خواب را در میان سپاهیان و لشکرگاه آشکارا بیان همی کردند و چنان می نمودند که گویا میخواهند این خواب را لشکریان نشنوند و اسباب تحریض و هیجان ایشان نشود.

افشین رؤسای مطوعه را حاضر ساخت و گفت: دوست همی دارم که این مرد را که این خواب را دیده است بمن بنمائید چه مردمان در ذکر این خواب ابواب مختلفه نقل می نمایند، پس برفتند و آنمرد را با جماعتی از دیگران بیاوردند.

آنمرد افشین را سلام بفرستاد افشین او را نزدیک بخود جای داد و گفت :

خواب خود را بطور واقع بیان کن و شرم مکن و احتشام مرا نگران مباش ، چه ادای آنچه فرموده اند نموده باشی، گفت: چنان و چنین در خواب دیدم .

افشین گفت: خدای تعالی هر چیزی را پیش از هر کسی بهتر میداند و از اراده من نسبت باین خلق آگاه است ، همانا اگر خدای تعالی اراده فرماید که جبال را امر کند کسی را سنگ باران کنند هر آینه این کافر را سنگسار فرمودی و ما را ازش او ، یعنی بابك ، کفایت میفرمود و مرا که همی خواهم امر این کافر را کفایت نمایم چگونه رجم میفرماید؟! و اگر میخواست خود او را سنگسار می نمود هیچ محتاج بآن نیست که من با وی قتال دهم .

و من نيك میدانم که خداوند عزوجل هیچ پوشیده بر حضرتش مخفی نیست و بر قلب و بر قلب من و مکنون ضمیرم آگاه است و بر آنچه در حق شما اراده دارم ای مساکین با خبر است .

مردی از مطوعه که دیندار بود از میانه زبان برآورد و گفت: اگر شهادت ما در رسیده ما را از شهادت و سعادت آن محروم مساز ، چه ما را جز ثواب خدای و وجه الله تعالی مقصودی و مطلوبی نیست ، تو ما را به تنهایی بخود گذار تا باجاست و دستوری تو در میدان مبارزت بتازیم و گوی سبقت بگیریم شاید ایزد فتاح این فتح را بهره ما سازد و ابواب فتح و فیروزی را بر ما برگشاید .

افشین گفت: همانا می بینم که نیت و ارادات شما حاضر شده است و چنان می پندارم که اراده خدای بر این فتح علاقه یافته و إنشاء الله تعالی بخیر و خوبی و بهروزی و فیروزی مقرون است همانا شما را حالت نشاط و دیگران را نیز حال نشاط و انبساط در یافته است هم اکنون هر وقت و هر روز را که دوست میدارید بر برکت و عنایت خدای عزیمت استوار کنید تا ما لیز لشکریان را به نهضت و حرکت در آوریم ولا حول ولا قوة إلا بالله .

چون این سخنان بیایان رفت جماعت مطوعه با بشارت و بهجت از خدمتش

بیرون شدند و اصحاب خود را از اجازت افشین و رخصت جنگ با دشمنان شادمان ساختند و هر کسی آهنگ باز شدن داشت از بشارت این خبر عزم رحیلش با قامت مبدل شد و هر کسی بیرون شده و چند منزل راه نوشته و مأیوس میرفت چون این بشارت بشنید شادمان و شتابان باز گردید و لشکریان را بروزی مخصوص وعده آهنگ جنگ دادند.

و افشین تمام سپاه را از سواره و پیاده فرمان داد تا تهیه حرب به بیند و چنان ظاهر نمود که لامحاله اراده جنگ دارد و افشین خود بیرون شد و مال و آذوغه و توشه را بار کرد و هیچ استری در معسکر نماند جز اینکه محملی برای حمل زخمیداران بر آن بر بستند و نیز گروهی از اطباء و پزشکان با خود بیرون برد و بسیاری نان خشک و سویق با خود بار کرد و هر چه محل حاجت بود حمل نمود و لشکریان بحرکت در آمدند و راه بر نوشتند تا بشهر بڈ صعود دادند و بخارا خدای را بر همان مکانی که بر آن پشته داشت بدیدبانی باز گذاشت.

و از آن پس پوست بگستردند و کرسی بر رویش نصب کردند و افشین بقانونی که داشت بر کرسی جلوس نمود آنگاه با ابودلف گفت: با جماعت مطوعه بگو هر سمتی و ناحیه را که برای خود آسان تر میدانند برای کارزار بهمان جا اقتصاد نمایند، و با جعفر خیاط فرمود: اینک تمام این سپاه در پیش روی تو حاضراند و گروه تیراندازان و نطف افکنان آماده اند اگر خواهی از مردم کارزار با تو یاور و یار گردند هر مقدار خواهی و حاجتمند هستی بتو می گذارم اکنون با توسل به برکت و نصرت خدای عزیمت محکم ساز و بهر مکانی که خود میخواهی نزدیکی میجوی.

جعفر گفت: قصد همان موضع را دارم که در آنجا بودم افشین فرمود: بدانسوی پیوی، و أبو سعید را بخواند و فرمود: تو با تمامت بارانت در حضور من بجای بمانید و هیچکس از شما از جای خود بدیگر جای نشوید. و أحمد بن خلیل را گفت تو با اصحابت در آنجا بمانید و جعفر را بگذار تا با تمامت کسانی که با او هستند عبور دهند و از آن پس اگر پیاده و سواری از ما خواستند در مدد او میفرستیم.

و نیز ابو دلف واصحاب او از مردم مطوعه را بجانب دشمن مأمور کرد و ایشان از آن بلندی برودخانه فرود شدند و از همان دیوار شهر بد که در دفعه نخست بالا رفته بودند صعود گرفتند و برشیمت نوبت سابق بدیوار باره بر آویختند و جعفر خیاط حمله سخت بر آورد چندانکه ضربتی بر گونه سابق بدروازه شهر برزد و در همان جای بایستاد و جماعت كفار يك ساعت تمام در برابرش ایستادن گرفتند .

اینوقت افشین مردی را با يك بدره دینار سرخ روانه کرد و با او گفت: نزد اصحاب جعفر برو و بگو هر کسی باین امر پیشی میجوید هر دو کف خود را از بهرش آکنده از این زر بگردان و نیز مردی دیگر را با يك بدره زر بفرستاد و گفت: نزد مطوعه برو و با این زر و طوقها و دست اور نجهای زرین با ابودلف بگو هر کسی را از گروه مطوعه و دیگران نگران شدی که در امر حرب نیکو کار کرد بدو عطا کن .

وصاحب شراب را بخواند و گفت: برو و در میان حربگاه بجائی که من تو را بچشم خود بنگرم بیاش و آب و سویق با خود بدار تا چنان نشود که جنگجویان تشنه شوند و آب نیابند و ناچار شوند که باز گردند و با اصحاب جعفر نیز در کار آب و سویق همین معاملهت بورزید .

وصاحب ورئیس کلغریه ، یعنی فعله را بخواند و گفت: هر کسی را نگران شدی که از جماعت مطوعه در وسط حرینگاه تبری در دست دارد همانا برای او پنجاه در هم ازد من موجود است و بدره از درهم بد و بداد و با اصحاب جعفر نیز بر این گونه امر کرد و جمعی فعله که تیرها در دست داشتند بجانب ایشان روان کرد .

و نیز يك صندوق که طوقها و دست اور نجهها در آن بود برای جعفر خیاط بفرستاد و گفت: بهر کس که میخواهی و شایسته میدانی از اصحاب خودت عطا کن و این سوای آن عطائی میباشد که از من بدو خواهد رسید و هم بر عهده من است که در رزق و وجیبه این نوع مردم فزایش دهم و اسامی و خدمات و بلیات آنها را در ذیل مکتوبی بخدمت امیر المؤمنین بنمایش آورم و مزید الطافش را خواهش کنم .

بیان مجادله خرمیه با سیاه افشین در بیرون دروازه شهر بد پای تخت بابک

چون کلمات و تعهدات سردار بلند تدبیر دوربین افشین با جماعت مطوعه و دیگران بدانجا رسید که سمت تحریر یافت خون در عروق بجوشید و مغزها نغز گردید و قدمها در قدمت قدوم استوار و دلها خواستار کارزار آمد، نبرده سواران دلیر و خنجز گذاران شیرگیر در بیرون دروازه شهر به مدتی طویل جنگ در افکندند.

و از آن پس جماعت خرمیه در برگشودند و بر اصحاب جعفر مانند آتش شعله ور بیرون تاختند و ایشان را از دروازه دور ساختند، و از گوشه دیگر بر مطوعه سخت و چالاک شدند چندانکه دو علم از آنان بگرفتند و جمله را از کنار باروی شهر بیک سوی افکندند و با صخره و سنگ مجروحشان گردانیدند و نشان زخم در ایشان بگذاشتند و آنجماعت از پهنه حرب پراکنده شدند و در جانبی بایستادند.

این وقت جعفر صیحة باصحاب خود برکشید و یکصد تن از یارانش بمیدان جنگ بشتافتند و سپرهای خود برسر بر آوردند و بطوری که با همدیگر حاجزی و حایلی در میانه دارند برابر هم بایستادند و از دو طرف اقدامی بمحاربت نمیکردند و بر این گونه پپای بردند تا مردمان از نماز ظهر پرداختند.

و چنان بود که افشین عرادهای چند حمل کرده و یکی از آن عرادات از آنعارف که جعفر بود بر دروازه نصب شده و عراده دیگر از جانب رودخانه از ناحیه مطوعه منصوب گردیده بود، اما آن عراده که از ناحیه جعفر بود جعفر بدستیاری آن چندان مدافعه نمود تا بجائی کشید که بقدر یکساعت در از در میان ایشان و خر میشه دچار بود.

و از آن پس اصحاب جعفر آن عراده را پس از جهد و کوشش و مشقت و کشش بسیار از آنجا بر کردند و بلشکرگاه باز آوردند و لشکریان یکسره هر دو گروه ایستاده سپرها برسر کشیده تیر و سنگ در میان آنها پر آن بود، گروه خرمیه بر فراز باره و دروازه و مردم افشین نشسته و سر در سپر داشتند و از آن پس بمناجزت و مبارزت در آمدند .

و چون افشین بر این حال نگران شد مکروه می شمرد که دشمنان در سپاهیان طبع بندند لاجرم آن گروه پیادگان را که آماده کار ساخته بود بمدد بفرستاد و ایشان بفرموده او برفتند و در موضع مطوعه بایستادند و نیز يك دسته سوارکار گذار که گروهی پیادگان را انضمام داشت بیاری جعفر را هسپار گردیدند .

جعفر گفت: برای قلت رجال ترك کارزار نخواهم چه سپاهی بسیار با من حاضر است لکن من نمی بینم که برای جنگ و رزیدن موضعی از بهر آهنگ باشند تا بتوانند با جنگ پیشی بگیرند و تقدم جویند، چه اینجا مکانی تنگ و باریک است و افزون از يك مرد یا دو مرد را مجال حرکت نیست و ایشان بر آنجا واقف هستند لاجرم سلسله حرب منقطع گشت و افشین بد و فرستاد که با برکت یزدان باز آی و جعفر روی با انصراف آورد .

بعد از آن افشین بفرمود تا آن استرهایی که با خود بیاورده و محملها بر آنها استوار کرده بودند ببرند و کسانی را که زخم دار شده یا از صدمت سنگ زحمت یافته و نیروی راه سپردن نداشتند در آن محامل حمل کردند و لشکریان را امر بانصراف نمود و ایشان بسوی خندق خودشان که به رودالروذ بود باز شدند و از آن مأیوس گردیدند که در آن سال بفتح بذا کامکار آیند و جمعی از جماعت مطوعه نیز انصراف گرفتند.

و از آن سوی چون مدت دو جمعه برگذشت افشین در دل شب تجهیز لشکر بدید و پیادگان تیرانداز که هزار تن بشمار آمدند بفرستاد و پاره را آب و نان خشک و بعضی را علمهای سیاه بداد و پاره را مایحتاج دیگر عطا کرد و هنگام غروب

آفتاب جملگی را با جمعی راهنمای مأمور فرمود و ایشان آن شب را در کوهستانهای صعب المسلك و بیراهه راه بنوشتند تا در پس تلی که آذین سردار بابک بر آن توقف داشت و کوهی بلند و سرکش بود پره زدند .

و افشین بآنها فرمان کرده بود که هیچکس را از آنحال آگاه نسازند و بر آنحال بباشند تا گاهی علمهای افشین را از دور بدیدند و نماز صبح را بگذاشتند و نگران جنگ شدند ، این اعلام را بر فراز نیزه ها سوار کرده و طبلها بنوازش آورده از بالای کوه فرود شدن گیرند و با تیر و سنگ بر خر میه افکندن نمایند و اگر اعلام افشین را ننگرند از جای خود جنبش نجویند تاخیر افشین بایشان برسد .

آنجماعت برحسب فرمان روان شدند و هنگام سحرگاهان ببالای کوه رسیدند و مشکها را از آب وادی مملو ساخته و بر سر کوه برفتند ، و چون پاره از شب برگذشت، افشین بسر هنگان لشکر و امیران عسکر پیام فرستاد که در جامه جنگ اندر آیند چه او در وقت سحر برخواهد نشست .

و چون پاسی از شب برگذشت بشیر ترکی را با جمعی از سرهنگان فراغنه که با او بودند بفرمود تا راه برگیرند تا بزیر آن تل برسند که در پائین رودخانه ایست که از آن آب بر میگرفتند و این تل در تحت کوهی بود که آذین بر آن بود و افشین بر این معنی واقف بود که آن ، کافر یعنی بابک در کمین ایشان جای کرده و بشیر و فراغنه بهمان طریق که کمین گاه آنان بود آهنگ نمودند و شب هنگام راه نوشتند و بیشتر سپاهیان از حال ایشان باخبر نبودند.

بعد از آن سرهنگان لشکر را پیام فرستاد که جامه جنگ بر تن کنید و آماده حرکت باشید ، چه امیر افشین سحر گاهان هنگام بانگ خروس کوس کوچ می کوبد .

و چون نسیم سحری وزیدن گرفت افشین بیرون شد و لشکریان را حکم بخروج داد، و نیز نفاطین ولفاطات ، یعنی دلبران آتش افروز و دلبران جهان سوز را با شمع و روشنائی بیرون فرستاد و قانون او در هنگام کوچیدن بر این حال و منوال

بود و خود نماز بامداد بگذاشت و کوس کوچ را بلند آوازه ساخت و سوار شد و رهسپار گشت تا بهمان موضع رسید که در هر مره میرسید .

اینوقت فرمود قطع بگستردند و کرسی بر آن بر نهادند و امیر جهان گیر بعبادت خویش بر نشست و بخارا خدا بر همان عقبه که دیگر ایام بر آن توقف می نمود بیود .

و چون این روز در رسید بر حسب فرمان امیر با ابوسعید و جعفر خیاط و أحمد ابن خلیل بن هشام در مقدمه لشکر را هسیر شد اما سپاهیان این تعبیه را در این وقت پسندیده نمی شمردند و آن سپهبد دانشمند امر نمود تا بآن پشته که آذین سرهنگ بابک بر آن جای داشت نزدیک شوند و برگردش پره زنند و حال اینکه از آن پیش از این کردار نهی می نمود.

پس لشکریان با این چهارتن سرهنگ مذکور برفتند تا بر حوالی تل نزدیک شدند و جعفر خیاط با مردم خود در آن سمت که پهلوی دروازه شهر بود و ابوسعید از دیگر سوی و بخارا خدا در پهلوی ابوسعید و أحمد بن خلیل بن هشام از یک جانب بخارا خدا با مردم خود جای گرفتند و بتمامت برگرداگرد آن پشته حلقه زدند.

ضجه و فریاد از پائین رودخانه بلند شد و مکشوف گردید آن کمینی که در تحت آن تلی که آذین بر آن جای داشت بیرون تاخته و با بشیر ترکی و فراغنه در آویخته بودند، بمحاربت مبادرت گرفتند و آتش جنگ در میانه شعله ور گشت و مردم لشکرگاه فریاد ایشانرا بشنیدند و از جای برآمدند.

افشین چون این حال را بدید فرمان کرد تا در میان لشکریان منادی بندا برخاست : ای مردمان این بشیر ترکی است با فراغنه که من خود ایشانرا بدانسوی روان داشته ام و اینک از کمین گاه بیرون تاخته اند شما از جای خود جنبش مجویید .

بیان محاربت لشکر افشین و بابک و فتح شهر بد و ویرانی قصور و اسیری جمعی از اولاد بابک

چون جماعت پیادگان و رجاله سپاه و تیر افکنان کینه خواه که از آن پیش پیشی گرفته و ببالای کوه رفته بودند این هیاهو و آوای جنگجویان پولاد خوی و سواران پهنه سپار را بشنیدند بدانگونه که امیر نیکو تدبیر افشین دستورالعمل داده بود اعلام را بر سر نیزه ها نصب کرده و لشکریان بآن نگران شدند که از کوهی سر بر آسمان روی بزمین آورده و در میان لشکریان و آن در فشهای سیاه و مردم جنگ خواه افزون از یک فرسنگ مسافت نبود و ایشان بر جبال آذین از بالای ایشان با اعلام فرود می آمدند و باهنگ آذین سرازیر بودند .

چون سپاه آذین نگران ایشان شدند آذین جمعی از پیادگان سپاه خود را بایشان فرستاد و بجمله از خر میه بودند، و چون سپاه افشین بآن جماعت نظر آوردند بیمناک شدند، افشین بایشان پیام فرستاد بیمناک نباشید همانا ایشان رجال خود ما هستند که بامر من بر این کوه برفتند تا بر آذین مشرف و مسلط باشند، آنگاه جعفر خیاط و اصحاب او را بجانب آذین فرستاد تا بطرف ایشان صعود گرفتند و چنان حمله سخت و دلیرانه بر مردم آذین آوردند که آذین و یارانش را از آن کوه و مسکن که داشتند بر کنند و برودخانه متفرق ساختند .

مردی از آن جماعت که در ناحیه ابی سعید و از اصحاب او بود و معاذ بن محمد یا محمد بن معاذ نام داشت با جمعی که با او بودند بر آنجماعت حمله با برد بناگاه معلوم افتاد که در زیر سم و پای اسبهای ایشان چاه ها و گودالها حفر کرده اند تا دست مرکبها بآن حفره ها در آید ، لاجرم جمعی از سواران ابوسعید باین سبب

از مرکبها بزمین افتادند و چون افشین بدانست گروهی فعله بفرستاد تا دیوارهای منازلشان را از ریش برآورده و آن آباد و گودالها را بینباشند و مردمان را راه صاف و هموار گردیده یکباره بر دشمن حمله واحده آوردند .

و چنان بود که آذین گبری را در فراز کوه که سنگ فراوان داشت آماده نهاده بود و چون مردمان حمله ور شدند آن گبر بر آن جنگ آوران سنگ همی فرود افکند لاجرم سپاهیان راه را گشاده داشتند تا آن سنگها بزمین غلطید و دیگر باره از هر سوی حمله ور گردیدند.

و از آنطرف چون بابک بدید که اصحابش را لشکر مخالف در پره افکنده اند و از طرف شهر بد از آن دروازه که پهلوی افشین بود و از آن دروازه و آن تلی که افشین بر آن بود باندازه یک میل راه مسافت داشت یارانش را فرو گرفته اند با جمعی از اصحاب خودش از شهر بیرون آمد و همی از افشین و مکان او پرسش میگرفتند .

اصحاب اُبی دلف چون ایشان را بدیدند پرسیدند این شخص کیست ؟ گفتند : بابک است که در طلب افشین است ، ابودلف یکتن را بخدمت افشین فرستاد و ازین حال آگاهی داد افشین مردی را که بابک را می شناخت بدانسوی روانه کرد برفت و بدید و باز شد و گفت وی بابک است .

افشین سوار و بجانب بابک رهسپار شد و همی بدو نزدیک آمد تا بمکانی رسید که سخن بابک را می شنید و کلمات یارانش را بگوش می آورد و جنگ پپای بود و در ناحیه آذین بقتال و جدال مشغول بودند ، بابک با افشین گفت : میخواهم از امیر المؤمنین امان یابم، افشین گفت: مکرر من این کار را بر تو عرضه داده ام هم اکنون نیز در حق تو مبذول است و هر وقت بخواهی در امانی .

بابک گفت: هم آیدون خواهان امانم اما بدان شرط که مرا چندان مهلت گذاری که اهل و عیال خود را حمل نموده و مهیای سفر شوم، افشین گفت : سوگند با خدای کراراً ترا نصیحت و خیر خواهی نمودم و او پذیرای پند من نشدی و هم اکنون نیز در این ساعت بتو نصیحت مینمایم که در آمدن امروز تو بآمان برای

تواز خروج فردا بهتر است، بابک خرم کیش گفت: أیها الأُمیر قبول کردم و بر این عهد و پیمان هستم.

افشین گفت: پس آن رهاین و گروگانها را که از این پیش از تو خواستم بفرست، گفت: بلی أما فلان و فلان همانا بر این تل جای دارند اصحاب خود را بفرمای تا آنها را بازدارند راوی میگوید: رسول افشین پیامد تا مردمان و سپاهیان را از جنگ بازگرداند.

در این اثنا با افشین گفتند: اینک اعلام فراغنه و رایت های محاربت ایشان است که بشهر بذا اندر و بقصور صعود داداند، چون افشین این خبر بشنید بان سخنان وقعی نگذاشت و بر نشست و سپاهیان را فریاد بر کشید و خود داخل بذا شد و لشکریان نیز داخل شدند و بقصور بر شدند و اعلام خود را بر فراز قصور بابک بر آوردند.

وچنان بود که در قصور بابک چهار دسته که هر دسته ششصد نفر پرخاشگر بودند در کمین جای داشتند لشکریان آنان را در یافتند و اعلام خود را بر بالای قصور نصب نمودند و شوارع و میادین و طرق و کوی و برزن آن شهر از سواران و پیادگان آکنده شد و در این حال آن سپاهی که در کمین گاهها بودند از ابواب قصور پیاده بیرون تاختند و با لشکریان قتال میدادند و بابک همی برفت تا بان رودخانه که در کنار هشتاد سر بود در آمد.

و از آن طرف افشین و تمامت سرهنگان سپاه و لشکریان جنگ آور در ابواب قصور بجنگ در آمدند و جماعت خرمیه هر چه سخت تر جنگ بورزیدند و قتالی شدید پپای آوردند.

نقط افکنان را حاضر ساختند و بر مردم بابک همی نطق بریختند و آتش بیفکندند و دیگر سپاهیان قصور بابک را ویران همی ساختند و مردم بابک را تا باخر بکشتند، و افشین فرزندان بابک را با کسانی که با آنها بود مأخوذ نمود و جملگی ایشان و عیالات ایشان را که در بذا بودند گرفتار ساخت و بر اینگونه بگذرانیدند تا بتاریکی شب دچار شدند.

این وقت افشین فرمان کرد تا لشکریان دست از حرب و قتل و حرق اشرار بر کشیدند و بازگشتند و عامه خرمیه در بیوت منزل داشتند و افشین در همان خندقی که در رودالی ون داشت باز آمد .

گفته اند : چون بابک و آنانکه با او بودند چون بدانستند که امیر افشین بخندق خود باز گردیده است بشهر به مراجعت نمودند و چندانکه میتوانستند زاد و توشه و آذوقه و اموال خود را حمل کردند و دیگر باره بهمان رودخانه که در هشتاد سر بود بازگشتند .

و چون آن شب پایان رسید و خورشید رخشان بر صفحه آسمان در خشان شد افشین برنشست و راه برگرفت و بشهر به درآمد و در آن قریه توقف جست و بهدم قصور عالیه و ویرانی دژهای استوار امر نمود و جمعی از پیادگان را بفرستاد تا در اطراف آن قریه بگردیدند و هیچیک از آن گبرها را ندیدند .

پس عمله و فعله بالا- رفتند و آن قصور کامیاب را خراب کردند و آن اماکن آرامش را آتش زدند و تا سه روز باین کار اشتغال و آن ابنیه و عمارات اشتعال داشتند، چندانکه از آن کوشکها و خانه ها و بیوت اثری برجای و از آن خزاین نمودی نمودار نماند و بجمله دستخوش آتش گشت .

آنگاه افشین باز گردید و بدانست که بابک از میانه نجات یافته و فرار کرده است و باجماعتی از یارانش از چنگ دمار نجات یافته اند ، پس نامه بمملوک ارمنیه و بطارقه آنجا بنوشت و باز نمود که بابک و جمعی از اصحابش فرار کرده و برودخانه رفته اند و از آنجا بناحیه ارمنیه روی آورده اند و البته بجانب شما روی خواهد آورد می بایست هر یکی از شما حافظ ناحیه و نگاهبان آن باشید و هر کس بر شما بگذرد البته او را بگیریید تا از ایشان معلوم کنید که بابک بکجا اندر است .

لاجرم بکاوش و پژوهش در آمدند تا مکانش را بدانستند و پژوهش گران بحضور امیر افشین بیامدند و در حضرش معروض داشتند که بابک خرم کیش در فلان موضع برودخانه جای دارد و آن رودخانه گیاه و اشجار و بیشه و جنگل

بسیار داشت یکطرفش بارمنیه و یک سویش بسوی آذربایجان می پیوست و از کثرت اشجار و بیشه هیچ سواری را امکان مرورو هیچکس را مجال دیدار پوشیدگان نبود و بجمله بیشه و جنگل واحد بود و آن وادی را غیضه ، یعنی بیشه و جنگل می نامیدند .

امیر افشین جمعی را مأمور ساخت تا در هر مکان و موضعی که میدانست از آنجا راهی مییابد که بآن غیضه فرود آیند یا برای بابک ممکن است که از این راه بیرون آید نگاهبان باشند .

پس در هر طریق و موضعی از این مواضع لشکری که باندازه چهارصد تن الی پانصد نفر بودند و بجمله جنگ آور و پهلوان کارزار باتفاق مردم کوهیانیه مأمور ساخت تا بر آن طرق متعدده بایستند و شب هنگام بحر است و حفاظت راه بپردازند تا هیچکس از آنجا بیرون نتواند آمد و برای هر جماعتی از این لشکریان خوردنی و خواربار می فرستاد و آن جمله پانزده دسته لشکر .

بر این حال بودند تا مکتوب خلیفه روزگار معتصم عباسی که بذهب مختوم بود در امان بابک برسید افشین کسانی که از اصحاب بابک بدو امان جسته بودند طلب کرد و در میان ایشان یکتن از فرزندان بابک بود که از دیگر فرزندانش مهین تر بود بیامدند افشین با او و دیگر اسیران گفت: این امانی است که هرگز گمان نمی بردم از امیر المؤمنین برسد و هرگز طمع نمی بردم که امیر المؤمنین با اینکه بابک را در چنین حال استیصال میداند امانش دهد.

هم اکنون کدام یک از شما میگیرد و برای بابک میبرد، از آن اسیران هیچکس را این جرأت و جسارت نبود که حامل آن امان نامه شود و یکی از ایشان گفت : ایها الامیر در میان ما چنان کسی نباشد که او را با این نوشته جرأت ملاقات کند .

افشین گفت : ویحک بابک باین نوشته فرحناک می شود ، گفت : ایها الامیر ما او را در این امر بهتر از تو میشناسیم. افشین گفت: بر شما واجب است که

نفوس خود را بمن ببخشید و این نامه را بدو برسانید، این وقت دو مرد از میان اسیران از جای برخاست و بخدمت امیر افشین عرض کردند که باید ضامن کفالت عیالات ما بشوی افشین ضمانت نمود، پس آن مکتوب را بگرفتند و جانب راه سپردند و همواره در آن جنگلها گردش نمودند تا با بک را در یافتند .

و نیز پسر بابک نامه بدو کرده و از امان نامه خبر داده و خواستار شده بود که با آن امان نامه بلشکرگاه افشین بیاید چه برای او سالم تر و بهتر است و آن دو تن نامه پسرش را بدو بدادند .

بابک بخواند و بدانست و گفت: شما چه میکردید؟ گفتند: عیالات ما را در این شب اسیر کردند و کودکان ما را بردند و ما از مکان و موضع تو باخبر نبودیم تا بخدمت تو بیائیم و در يك موضعی بودیم که بیمناک از گرفتاری شدیم بناچار امان خواستیم.

بابک با آنکس که آن مکتوب با او بود گفت: این مرد را نمی شناسم لکن تو ای فرزند بدکاره چگونه جرأت نمودی از نزدیک این پسر فاعله ، یعنی پسر خودش ، نزد من بیائی ، پس او را بگرفت و گردنش را با تیغ بزد و آن امان نامه را بهمان طور که سر در مهر داشت و نشکافته بود بر سینه او بر بست آنگاه با آندیگر گفت: برای آن ابن الفاعله، یعنی پسرش ، در آنجا که بمن این مکتوب نوشت این حکایت را بازگو .

و هم بدو نوشت اگر تو بمن ملحق شوی و اتباع دعوت نمائی تا روزی این امر بتو باز آید پسر من بودی اما در این ساعت مرا صحیح و صریح افتاد که مادر فاعله تو بدکاره و تباه کار بوده است یا ابن الفاعله امید است که يك روز از این پس زندگی نمایم و این ریاست بنام من باشد اگر چه بهر کجا که خواهد باشد یا مرا پادشاهی بخوانند لکن تو از جنسی هستی خیری در آن نیست و من گواهی میدهم که تو پسر من نیستی اگر تو يك روز زنده بمانی و رئیس باشی نیکوتر از آن است که چهل سال روزگار بر سر سپاری و بنده خوار و ذلیل باشی .

این نامه را بنوشت و از آن زمین که جای داشت بکوچید و سه تن با آن مرد همراه ساخت تا او را از یکی از مواضع صعود دادند و بعد از آن بیابك ملحق شدند .

و بابك همواره در آن بیشه ها و جنگلها بود تا زاد و طعام او از میان برفت پس بطریقی بیرون شد که پاره از لشکریان چنانکه مذکور شد در آنجا دیدبان بودند و در موضع طریق کوهی بی آب بود لاجرم آن لشکریان از آن راهگذر بجائی که بآب نزدیک بود کناره گرفتند و از جماعت کوهبانیین و سوارکاران کارزار بریکطرف آن طریق بحر است برگماشتند و از آن لشکریان تا آن طریق يك مسافت بود و بهر روزی دو سوار و دو تن از کوهبانها نایب آن طریق بودند .

یکی روز که بر این حال بودند در نیمه روز بناگاه بابك و یاران او بیرون و بهر سوی در نظاره آمدند هیچکس را ندیدند و نیز آن چهار سوار و کوهبانان را نیافتند، لاجرم بابك با دو برادرش عبدالله و معاویه و مادرش و یکنفر زوجه او که او را ابنة الكلندانية میخواندند بیرون آمدند و از راه در آمدند و می خواستند بارمنیه شوند .

در این اثنا آندو سوار و دو کوهبان نگران ایشان شدند و بجماعتی از لشکریان که در امارت ابی الساج بودند پیام فرستادند که ما جمعی سواران را بدیدیم که می گذشتند و نشناختیم کیستند.

لشکریان سوار شدند و راه سپار گردیدند و از دور ایشانرا بدیدند که بر چشمه آبی فرود شده طعام بامداد میخوردند .

و از آن طرف چون نظر بابك بر آن لشکر افتاد پیشی نموده سوار شد و دیگران نیز با او همراه شدند و از چنگ سپاه بجستند ، و معاویه و مادر بابك و زوجه اش ابنة الكلندانية اسیر شداد و بابك را غلامی در رکاب بود ، أبو الساج معاویه و آن

دوزن را بلشکرگاه فرستاد، و بابک یکسره راه بر نوشت تا بکوهستانهای ارمنیه اندر شد و متکماً در آن جبال راه می سپرد.

بیان گرفتاری بابک خرم کیش بدستاری سهل بن سباط و رسیدن بخدمت افشین

بابک خرم کیش در آن جبال و تلال شتابان و دوان بود تا حاجتمند خوردنی گردید و چنان بود که تمامت بطارقه و سرهنگان ارمنیه چنانکه سبقت نگارش یافت، حافظ نواحی و حارس اطراف خود بودند و بمسالح و جز آن سفارش کرده بودند که هر کسی برایشان بگذرد البته او را بگیرند تا بشناسند کیست و باندیشه چیست لاجرم اصحاب مسالح بجمله در حالت تحفظ و تیقظ بودند.

و از آن سوی چون گرسنگی بر بابک خرم کیش چیرگی نمود بیلندی برآمد ناگاه برزگرانی را بدید که بر زراعت گاه او که در یکی از اودیه بود مشغول حرث و کشت بودند با غلام خود گفت: باین زراعت گران فرود شو و دینار و در همی چند با خود بر، اگر با اونانی باشد بگیر و بهایش بازده، و این زراعت کار را شریکی بود که برای حاجتی برفته بود.

چون آن غلام نزد وی بیامد شریکش از دور بدید و در آن مکان دور ایستاد که کیست نزدیک شریکش می آید و شریکش با وی چه خواهد کرد پس غلام چیزی بآن زراعت کار بداد و آن زارع بیامد و نانی بغلام افکند و شریکش از دور ایستاده و نظر می نمود و گمان میبرد که آن غلام آن نان را از وی بغصب گرفته است و گمان نمی کرد که چیزی بدو عطا کرده است.

لاجرم بطرف مسلحه بدوید و با ایشان گفت: همانا مردی با اسلحه نبرد بیامده است و با شمشیر و تیرنان شریکش را از میان رود خانه بگرفته است

صاحب مسلحه که در جبال ابن سنباط بود چون این خبر بشنید بر نشست و این داستان را بسهل بن سنباط پیام فرستاد .

ابن سنباط با جمعی بر نشستند و شتابان بیامدند و نزدیک آن زراعت کار رسیدند و آن غلام هنوز برجای بود ابن سنباط با آن برزگر گفت: این مرد کیست ؟ گفت : این مردی است که نزد من آمد و از من نانی بخواست و بدو بدادم با غلام گفت: آقای تو کجاست؟ غلام گفت: اینجا میباشد و بسوی بابک اشارت کرد.

ابن سنباط از دنبال غلام روان گشت و بابک را دریافت که فرود گشته بود چون رویش را بدید او را بشناخت و از راه حیات و مکیدت از باره بزیر آمد و پیاده بدو نزدیک شد و دستش را ببوسید بعد از آن گفت: یا سیداه بکدام سوی روی داری ؟ بابک گفت : آهنگ بلاد روم یا جای دیگر که نامش را یاد کرد دارم .

ابن سنباط گفت: هیچ موضعی و هیچ کسی را که بحق تو عارف یا سزاوارتر از من باشد که نزد او بمانی در نمی یابی ، تو خود موضع مرا میدانی در میان من و سلطان کاری و عملی و از اصحاب سلطان هیچکس را بمنزل من آمدن و شدنی نمی باشد و تو بقضیه من و تمامت بطارقه این حدود دانائی همانا ایشان اهل بیت تو هستند و تو را از ایشان فرزندانمی است .

و این سخن را از آن روی می گفت که چون بابک آگاه شدی که نزدیکی از بطارقه دختری نیکو روی نیک اندام یا خواهری زدوده موی لیکوفام است در طلب آن ماه رخسار می فرستاد اگر او را تقدیم میکردند خوب و گرنه برای آن خانه شب تاخت کرده آن خورشید روی را با هر چه متاع و غیر ذلک بود از آن سرای بغارت میبرد و از روی غصب بشهر و دیار خویش میرسانید .

بالجمله ابن سنباط بیابک گفت : نزد من بیای و در این قلمه من بگذران چه این حسن منزل تو است و من بنده او هستم این مدت زمستان را در اینجا بگذران و از آن پس بهره رأی صواب نمایت دلالت نماید چنان کن .

و چون بابک را زیان و کوفتگی و مشقت بسیار حاصل شده بود بسخن ابن سنباط مایل گردید و گفت: چنان شایسته نیست که من و برادرم در يك موضع و مکان بمانیم شاید یکی از ما را لغزشی روی نماید اقلأً آندیگر برجای باقی باشد لاجرم من نزد تو بمانم و برادرم عبدالله نزد ابن اصطفانوس میروم نمیدانیم ما را چه پیش خواهد آمد و برای ما خلفی و پس مانده نیست که بدعوت ما قیام نماید.

سهل بن سنباط گفت: فرزندان تو بسیار هستند، بابک فرمود: در وجود ایشان خبری نیست، و بر آن عزیمت شد که برادرش عبدالله را در قلعه ابن اصطفانوس بفرستد، چه بدو وثوق داشت و خودش در قلعه سهل بن سنباط با ابن سنباط روز سپارد و چون صبح بردمید عبدالله بقلعه ابن اصطفانوس برفت و بابک نزد ابن سنباط بماند.

ابن سنباط مکتوبی بخدمت امیر افشین در قلم آورده او را باز نمود که بابک در قلعه اوتزد اوست، افشین در جواب او نوشت اگر این خبر که نوشته مقرون بصحت باشد ترا نزد من و نزد امیر المؤمنین ایده الله آنچهی است که تو خود دوست بداری و مطلوب شماری و هم بد و در مجازات خیر بر نگاشت.

آنگاه افشین با یکی از اصحاب خاص که از خواص مخصوص و موثقین منصوص او بود از صفت و شیمت و هیکل و علامات خلقیه بابک خرم کیش برشمرد و او را بشکل و شمایل و اخلاق وی عارف ساخته بمنزل ابن سنباط فرستاد و بدو نوشت که مردی از خاصان اصحاب خود را بتوگسیل داشته ام و دوست میدارم که بابک را بدو بنمائی تا باز آید و از دیدارش با من باز نماید.

ابن سنباط چون این نامه و فرستاده را بدید جایز ندانست که بدون ترتیب مقدمه بابک را بدو بنماید و اسباب وحشت و تنفس بابک گردد، پس با آنمرد گفت: نمی شاید بابک را دیدار نمود مگر وقتی سر بطعام داشته و گرم خوردن و شکم آکندن گردد هر وقت نگران شدی که ما خواستار خوردنی بامداد شدیم جامه آش پزان را که با ما بر هیئت گبرها هستند بپوش و تندانند بیا گویا تقدیم

خوردنی می کنی یا چیزی را تناول می نمائی و بر میگردی، چه بابک در آنوقت سربخوردن فرود آورده است و آنچه خواهی از حال و هیكل و مخائل او تفقد کن و برو و خبر بافشین حیدر بن کاوس بسپار .

آنمرد چنانکه فرمود رفتار نمود و در آن اثنا بابک سر بر کشید و بدو بنگرید و بدو شناسا نگردید و گفت: کیست این مرد؟ سهل بن سنباط گفت: مردی است از مردم خراسان که باین سامان آمده و دیربازی که بما پیوسته و نصرانی است و ابن سنباط پاره عبارات نصرانی را که در مخاطبات بکار است بآن مرد تلقین کرده لغات اشرو سنی بدو بیاموخته بود .

اشرو سنه بضم الف و سکون معجمه و ضم مهمله و واو ساکنه و مهمله مفتوحه و نون و هاء شهری است بزرگ در ماوراء النهر از بلاد هیاطله ما بین رود سیحون و سمرقند و از آنجا تا سمرقند بیست و شش فرسنگ مسافت است، و اصطخری گفته است اسم اقلیمی است و در آنجا شهری یا مکانی باین نام نیست و اسروشنه با سین مهمله نیز بروایت سمعانی وارد است .

بالجمله بابک با آن مرد گفت: چند وقت در اینجا هستی؟ گفت: از فلان و فلان سال، گفت: چگونه این مدت در این غربت اقامت جستی؟ گفت: در اینجا زن اختیار کردم و متأهل شدم، گفت: بصدافت گفتمی هر وقت با مردی گویند تو از کجائی میگویدی از آنجا که زخم مییاشد.

پس از آن آنمرد بخدمت افشین باز شد و او را خبر داد و تمام آنچه را که دیده بود توصیف نمود آنگاه افشین أبو سعید و بوزباره را بسوی ابن سنباط فرستاد و بدو نوشت و بایشان امر نمود که چون پاره گذرگاه رسیدند این نوشته را با یکی از گبرها برای سنباط قبل از ورود خودشان بفرستند و بهر دو امر فرمود که از اشارت و تصویب این سنباط بهیچوجه تخلف نورزید.

راقم حروف گوید: در بعضی نسخ بوزیاده با بء ابجد و واد و زاء هوز و در پاره باراء قرشت نوشته شده و هر دو ممکن است، چه بوز بضم اول و زاء معجمه

اسب نیله ایست که رنگش بسفیدی مایل باشد و اسب جلد و تند و تیز را هم گویند و بود بضم باء ابجد وراء قرشت اسب سرخ رنگ و تدرورا که پرنده ایست مشهور گویند، و باره با باء ابجد و الف وراء مهمله و هاء بمعنی دوست باشد چنانکه گویند غلام باره یا شکم باره یا زن باره یعنی پسر دوست و شکم دوست و زن دوست پس می توان گفت بور باره یعنی اسب نیله یا اسب سرخ رنگ یا تدرورا دوست .

و نیز میشاید یوزباره بایاء حطی و زاء هوز باشد یعنی یوز دوست ، چه یوز حیوانی است شکاری کوچک تر از پلنگ و سگ توله شکاری را نیز گویند که پرندگان را مثل کبک و تیهو و دزاج و امثالش را به نیروی بوی کردن پیدا کرده از سوراخ و تراك سنگ و بوته خار بیرون کشد ، و بمعنی جست و خیز نیز آمده است و میتواند بود بوزباره با باء ابجد و زاء هوز معرب بورباره با راء مهمله باشد در هر صورت بهریک از این معانی مذکوره مناسب است.

بالجمله أبو سعید و بور باره بدستوری که افشین داده بود رفتار نمودند و مکتوب افشین را بفرستادند، این سنباط در جواب نوشت که در فلان موضع که نام برده و صفت کرده بود اقامت نمایند تا فرستاده وی نزد ایشان آید، پس در همان موضع که مقرر بود هر دو تن بماندند و این سنباط برای ایشان خوردنی و آذوغه و علوفه می فرستاد .

تا یکی روز که بابک برای شکار سوار شد این سنباط گفت در اینجا مکانی خوب و خوش و رودخانه با صفا و دلگشا است و تو در درون این قلعه تنگدل شدی اگر بیرون شویم و بازو باشه و آنچه در بایست شکار است با خود داشته باشیم و تا هنگام خوردن غذا به تفرج و گردش و شکار و رامش بگذرانیم کاری ستوده است.

بابک گفت : اگر چنین میخواهی پس امر کن این کار را با مدادان بگام آماده دارند و هیچ ندانست که خود شکار شیران شکاری و پلنگان کوهساری و باز بلند پرواز اجل و دست انداز قاطعان سلاسل آرزو و امل خواهد گشت .

بیان گرفتاری بابک خرم کیش به نیرنگ سهل بن سنباط بدست سرهنگان افشین

چون سهل بن سنباط بدانگونه با بابک خرم کیش نیرنگ اندیش شد و چنانکه می خواست بخواست مکتوبی بآبی سعید و بوزباره بر نگاشت و ایشان را از عزیمت خود با خبر داشت و چنان دستور داد که ابو سعید باسپاه خود از یکطرف کوه و بوزباره با مردم خود از جانب دیگر کوه بدو آیند و در حالت کمین راه سپار شوند تا نماز بامداد و هر وقت فرستاده او نزد ایشان آمد بر آن وادی بر آمده و چون بابک و اصحابش برایشان نگران شدند یا ایشان آنان را بدیدند یکدفعه برایشان فرود آمده جملگی را مأخوذ دارند .

و از آن طرف چون ابن سنباط و بابک صبحگاه سوار شدند ، ابن سنباط رسولی ترد أبو سعید و رسولی دیگر نزد بوزباره فرستاد و با هر فرستاده گفت بفلان موضع نزد وی شود بگو بر ما مشرف شوید و چون ما را بدیدید بگوئید ایشان آنجماعت هستند هر دو را بگیرد و ابن سنباط همی خواست امر را بر بابک مشتبه سازد و بگوید اینک سوارانی که بناگاه بما تاخت آوردند و بدون خبر ما را مأخوذ نمودند ، و این از آن میکرد که دوست نمی داشت که بابک را در منزل خودش بدست ایشان بدهد.

پس آندو فرستاده نزد ابو سعید و بود باره شدند و ایشانرا بیاوردند تا گاهی که بروادی مشرف آمدند و بناگاه بابک و ابن سنباط را بدیدند و با مردم خود بر ایشان فرود آمدند ابوسعید از یکطرف و بوزباره از طرف دیگر چون شیران شرز بهتاختند و بابک و ابن سنباط را بگرفتند و بازو باشه و جانوران شکاری با ایشان بود ، در آنروز بابک دراعه سفید و عمامه سفید و موزه قصیر برسر و تن و پای داشت و بقولی باشه در دست او بود.

چون نظر بر آن سپاه افکند که بر گرد او پره زده اند بایستاد و نظر با ابوسعید و بود باره افکند هر دوتن با و گفتند: از اسب فرود شو، بابک گفت: شما کیستید؟ یکی گفت: من أبو سعیدم و دیگری گفت: بوز باره ام، گفت: بلی و از مرکب فرود شد و این سنباط نظر بدو همی کرد.

بابک بدانست که این گرفتاری و تبه روزگاری او بفسون و نیرنگ ابن سنباط بوده است پس زبان بدشنام وی نیز کرد و ببدی و زشتی برشمرد و گفت: مرا بچیزی اندک بیهوده بفروختی اگر اراده مال داشتی و میطلبیدی افزون از آنچه ایشان بتو میدهند میدادم، أبو سعید بدو گفت: برخیز و سوار شو، گفت: بلی، پس او را نشانند و باحالی زار بخدمت افشین رهسپار شدند.

بیان آوردن أبو سعید و بوز باره بابک خرم کیش را بدرگاه امیر افشین

چون بابک خرم را بلشکرگاه افشین نزدیک ساختند به برزند صعود داد و برای او خرگاهی بر برزند برزدند، افشین فرمان کرد تا مردمان بر دو صف بایستادند و خود در سایه بانی جلوس فرمود و بابک را بیاوردند و نیز بفرمود تا از مردم عرب هیچکس را در میان دو صف داخل نکنند، چه از آن نگران بود تا مبادا شخصی بابک را بکشد یا محروح سازد، چه از آن جماعت بعضی بودند که از دوستان ایشان بدست بابک بقتل رسیده بود یا آسیبی بدو وارد گشته بود.

و نیز چنان بود که زنان و کودکانی بسیار نزدیک افشین آورده بودند و د و میگفتند بابک ایشان را اسیر کرده و این جماعت از بزرگان و احرار عرب و دهاقین هستند.

افشین فرمان کرد که حظیره و باغستانی بزرگ برای ایشان مرتب کرده و جمله آن نسوان و صبیان را در آنجا مسکن داده و نان و خوردنی برای ایشان مقرر ساخته و بایشان امر فرموده بود که از حال و وضع روزگار خود با اولیای خودشان بهر جای که هستند بنویسند .

پس از اولیای ایشان هر کسی بیامدی وزنی یا کودکی با جاریه را بشناختی و دو تن شاهد اقامت نمودی که وی او را میشناسد با آن زن را بدو حرمت یا قرابتی است آن زن را بآنمرد میداد ، لاجرم مردمان همی بیامدند و از آن اسیران جمعی کثیر را بردند و نیز جماعتی بسیار از آنان بر جای بماندند و منتظر ورود اولیای خود بودند .

و چون این روز در رسید که افشین فرمان داد تا لشکریان او بر دو صف رده برکشند ، در میان او و بابک بقدر نیم میل مسافت باقی بود که او را از اسب بزیر آوردند و با بک با آن در اعه و عمامه و موزه در میان دو صف پیاده راه میسپرد تا بیامد و در حضور افشین بایستاد، افشین بدو نظاره بنمود و گفت : او را بلشکریان باز نمائید .

پس با بک را سوار کردند و بلشکرگاه گردش دادند ، چون نظر آنزان و کودکان که در حظیره جای داشتند بدو افتاد لطمه برسر و صورت خود همی زدند و فریاد برکشیدند و بگریستند چندانکه نعره ایشان بگریه و ناله بلند گشت .

افشین بایشان گفت: شما دیروز می گفتید ما را اسیر کردند و امروز بروی گریستن کنید لعنت خدای بر شما باد ! گفتند : بابک بامانیک می نمود ، بعد از آن افشین بفرمود تا بابک را در خانه در آوردند و مردی چند از اصحاب خودش را بروی موکل گردانید.

و از آنطرف چنان بود که عبدالله برادر بابک چون بابک نزد ابن سنباط اقامت گزید ، بسوی عیسی بن یوسف بن اصطفانوس چنانکه مذکور شد برفت و چون امیر افشین با بک را بگرفت و او را با خود بلشکرگاه خود بر دو بروی موکل نهاد

او را خبر دادند که عبدالله نزد ابن اصفقانوس است .

افشین بابن اصفقانوس مکتوب نمود که عبدالله را بخدمت وی بفرستد و او اطاعت امر کرده عبدالله را بلشکر گاه افشین فرستاد و افشین بفرمود تا او را در همان خانه که بابک محبوس بود حبس کردند و گروهی را بحفظ و نگاهبانی ایشان بازداشت و تفصیل حال را و گرفتاری بابک و برادرش را بخدمت معتصم بنوشت .

معتصم در جواب او رقم نمود که هر دو تن را بدرگاه خلافت دستگاه بیاورد و چون افشین خواست بعراق شود بابک پیام فرستاد که من همی خواهم ترا با خود مسافرت دهم بنگر از بلاد آذربایجان کدام یک را مایل تر هستی ؟ بابک گفت : میل دارم بشهر خودم بنگرم .

افشین جمعی را باتفاق او در شبی که ماهتاب فروزان بود بشهر بزد روانه داشت تا در آن شهر بگردید و بآن کشته گان و بیوت ویران تا صبحگاه بنگرید آنگاه او را بخدمت افشین باز آوردند .

و چنان بود که افشین یک تن از اصحاب خود را بر بابک موکل نموده بود بابک از مصاحبت وی خواستار مهاجرت شد افشین گفت: از چه روی از وی استعفا نمودی؟ گفت : می آید و دست آکنده از چربیش را بوی ناخوش و عفن است و بر فراز سر من میخوابد و بوی گندیده ناخوشش مرا آزار میدهد .

چون امیر افشین این سخن بشنید بابک را از ملاقات و همخوابگی وی معفو داشت ووصول بابک بخدمت افشین در برزند در دهم شوال بین بود باره و دیودان بود.

عبارت طبری این است : «وکان وصول بابک إلى الأفسین ببرزند لعشر خلون من شوال بین بوزباره و دیوداد» از لفظ بین چنان میرسد که نام دو مکان است لکن در کتب بلدان و امصار که حاضر است در نظر نیامده است ممکن است دو نفر باشند: یکی بوزباره و آندیگر دیوزاد که معربش دیوداد باشد .

هم در این سال دویست و بیست و دوم هجری عبدالرحمن بن حکم بن هشام اموی صاحب مملکت اندلس بر طلیطله مستولی شد و ازین پیش از عصیان مردم طلیطله در خدمت عبدالرحمن و فرستادن لشکرهای بسیار بمحاصره شهر طلیطله مره بعد مره حکایت نمودیم که در سال دویست و نوزدهم سپاهی با امیه بن حکم بشهر طلیطله بفرستاد و آنشهر را بمحاصره و شداید عدیده و قتل شدید در سپردند .

و چون سال دویست و بیست و یکم در آمد گروهی از مردم طلیطله بقلعه رباح که لشکری از عبدالرحمن اموی در آنجا بود بیرون تاختند چون لشکریان این حال بدیدند جملگی بر محاصره طلیطله فراهم شدند و کار را بر شهر و شهریان تنگ آوردند و راه و روش و ورود آذوغه و خورش را از مردم آنشهر قطع نمودند و در محاصره شهر شدت کردند و آن مردم بهمان حال بگذرانیدند تا سال دویست و بیست و دوم چهره نمود .

پس عبدالرحمن اموی صاحب اندلس برادر خود ولید بن حکم را نیز بدانسوی فرستاد ولید نگران شده حال مردم طلیطله را بدید که بمشقتی بس بزرگ و شدتی بس دشوار و مدتی بس طویل دچار شدهاند و از مقاتلت و مدافعت ذلیل و سست گشته اند لا جرم آنشهر را قهراً و عنوة در روز سه شنبه هشتم شهر رجب مفتوح گردانید و بتجدید بنای قصر بر در آن حصنی که در زمان فرمانفرمائی حکم ویران شده بود امر فرمود و تا پایان شهر شعبان سال دویست و بیست و سوم در آنجا اقامت نمود تا قواعد مردم آنجا استقرار گرفت و سکون گرفتند .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال ستاره از جانب یسار قبله نمایش گرفت و تاچهل شب برجای بماند و همه شب دیده میشد و او را چیزی مانند دم می نمود و نخست هنگام طلوعش هنگام مغرب بود و از آن پس بجانب مشرق طلوع بود و بسیار در از بود، مردمان از دیدار این ستاره دنباله دار هولناک شدند و بسی عظیم شمردند ، ابن اُبی اسامه این حادثه را در تاریخ خود یاد کرده است و او از ثقات اثبات است.

راقم حروف گوید: در طی این کتب مبارک که و شرح اجسام عظیمه آسمانی بستاره دنباله دار اشارت کردیم و عقاید منجمان و علمای هیئت را در کثرت عدد این گونه ستاره و بسیاری طول ذنب ذوات الاذنب یاد نموده ایم که دنباله آنرا که در زمین بمقدار پنجاه شصت ذرع فرضاً بنظر می آورند بقوت دوربین های عظیم اروپائیان این زمان تا بشصت کرور فرسنگ مذکور نموده اند ، والعلم والعظمة والقدرة والبقاء والكبرياء الله تعالى شأنه عما يصفون .

و نیز در این سال ابوزکریا یحیی بن صالح و حاضی از این جهان بدیگر جهان مایل و مسافر گشت و او دمشقی و بقولی حمصی بود .

و حاضه بضم و او و حاء مهمله والف و ظاء معجمه ، و بعضی احاطه با الف گویند مخلاقی یعنی شهر و روستائی در یمن است ، چه مخالف یمن بمنزله گور و رسائیق است و با سامی قبایل و طوایفی که در آنجا ساکن میشوند مضاف است مثل مخالف جعفر و غیر از آن و این مخالف منسوب بو حاضه میباشد که قبیله ایست از حمیر .

وهو إحاطة بن سعد بن عوف بن عدی بن مالك بن زيد بن سهل بن عمرو بن قيس بن معاوية بن جشم بن عبد شمس بن وائل بن الغوث بن قطن بن عریب بن اهیر ابن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا و پاره علما باین جا منسوب میباشند .

و نیز در این سال ابوهاشم محمد بن علی بن ابی خداهش موصلی بدار الوصال وصول یافت، مردی عالی و عالم بود و از معافی بن عمران روایات کثیره را روایت می نمود .

بیان وقایع سال دویست و بیست و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله

اشاره

در این سال امیر ستوده تدبیر حیدر بن کاوس مشهور بافشین با آیات بهروزی و روایات فتح و فیروزی پبای تخت سامر اروی نهاد و بابک خرمی که از نخستش چنین نام بود و برادرش عبدالله را با خود همراه داشت ، و این قضیه در شهر صفر المظفر سال دویست و بیست و سوم هجرت خیر البشر صلی الله علیه وآله بود و خلیفه روزگار معتصم عباسی .

از آنزمان که افشین از برزند راه بر نوشت تا گاهی که بسامرا پیوست هر روزی که چهره برگشودی خلعتی و اسبی برای افشین میفرستاد و هیچ روزی او را از عطیت ملکی و خلعت و مرکب ملوکی عری و بی بهره نمی فرمود.

و چون موکب افشین بقناطر حدیفه رسید، هارون بن معتصم که عبارت از واثق باشد با اهل بیت معتصم باستقبال و دیدار او پدیدار شدند، طبری در تاریخ خود می نویسد: وصول افشین بسامرا در شب پنجشنبه که سه شب از صفر سپری گشته بود، اتفاق افتاد.

و چون معتصم در امر بابک و احتیاط کار و اخبار او عنایتی بسیار داشت و نیز

طرق وشوارع از کثرت برف و دیگر حوادث فساد عظیم یافته بود، لهذا از سامراء تا عقبه و پشته حلوان خیل و اسبهای را که ریاضت داده و برای تاخت و تاز و تاب دویدن لاغر کرده بودند و سوارانی کار آزموده و پرتاقت مقرر داشته و در سر هر یک فرسنگ مسافت اسبی برای تاختن و سخت دویدن و بچاپاری تاختن همراه بود و فرسنگ بفرسنگ در تب نموده تا چون خبری میرسید دست بدست و تن بتن بهمدیگر می‌سازیدند.

باین ترتیب چون خبری و اصل میشد بدستتاری اسب تاختن این سوار بآن سوار می‌سازید و از حلوان تا آذربایجان اسبها در چراگاه معین کرده و یک روز یا دو روز می‌تاختند آنگاه آن اسب را با اسبی دیگر تبدیل می‌نمودند و از غلامان اصحاب برج که شاگرد چاپار باشد بر آن سوار می‌نمودند و هر مر کویی باین ترتیب در سر هر فرسخی آماده بود.

نیز برای ایشان در فرازهای کوه کوسها و سرناها تهیه کرده بودند که شب و روز که هر وقت خبری از محلی برسد نعره بر کشند تا آنکس که نزدیک اوست بشنود و مهیا گردد و این صاحب او که نعره بر کشیده بدو نرسد تا گاهی که آن یک برای دیدار او است در راه بایستد و آن خریطه را از وی بگیرد، و این خریطه از لشکرگاه افشین تا سامر ادر مدت چهار روز بلکه کمتر می‌رسید.

بالجمله چون افشین بسامرا رسید بابک خرم کیش را در قصر خودش در مطیره در آورد.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: مطیره بفتح میم و کسر طاء مهمله فعيله از مطر است و نیز می‌شاید مطیره بصیغه فعله اسم مفعول از باب طار یطیر باشد نام قریه ایست از نواحی سامرا و در شمار متنزهات بغداد و محل تفرج و عیش گاه اهل بغداد و سامرا باشد، بقعه مطیره در ایام خلافت مأمون بنیان گردید و بمطر ابن فزاده شیبانی منسوب است که بمذهب و رأی گروه خوارج میرفت و از نخست مطریه نام داشت و بعد از آن تغییر یافته مطیره نام یافت، و این شعر از اشعاری است که

بیاد آن گفته اند :

سقیاء ورعیاً للمطيرة موضعاً *** أنواره الخیری و المنثور

و تری البهار معانقاً لبفسح *** فکان ذلک زائر و مزور

و کأن نرجسها عیون کحلت *** بالزعفران جفونها الکافور

تحی النفوس بطیبها فکانها *** طعم الرضاب یناله المهجور

و جماعتی از محدثین باین مکان منسوب هستند، بالجمله چون چندی از شب برگذشت احمد بن ابی داود متناً و ناشناس بآن قصر بیامد و بابک را بدید و باوی تکلم نمود و بخدمت معتصم بازگشت و مخائل و شمائل او را در خدمتش توصیف کرد، معتصم چون بشنید صبر و طاقت نیارورد و ما بین دو دیوار حیر برنشست و متناً بر بابک درآمد و بتأمل در وی نظاره کرد و بابک او را نمی شناخت.

یاقوت حموی گوید: حیر منقوص از حایر است اسم قصری است در سامرا و متوکل چهار هزار بار هزار در هم در بنای آن بمصرف رسانید و از آن پس مستعین در زمان خلافت خودش آن را بوزیر خودش احمد بن الخطیب در جمله دیگر موهوبات ببخشید و این خبر چنان می نماید که درست نمی آید، چه متوکل بعد از معتصم خلافت یافته مگر اینکه در زمان معتصم و ولی عهدی خود ساخته باشد.

مع الحدیث چون آن شب پپای شد و آخرین روز زندگانی بابک و نوبت خزان برگ خرمی او که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود روی گشود. معتصم بمکافات بابک برنشست و مردمان از باب العامه تا مطیره صف بیار استند و معتصم میخواست بابک را مشهور و نمایان گرداند و مردمانش بنگرند گفت: بابک را برچه چیز باید حمل نمود و او را به نیکتر حالی بدیدار مردمان پدیدار آورد؟

از میان حاضران حزام گفت: ای امیر المؤمنین هیچ چیزی نماینده تر از فیل قوی هیکل و تناور تر از آن نیست، معتصم گفت: بصدق گفتمی، لاجرم فرمود تا فیل را آماده کنند و باحضر بابک فرمان کرد پس قبائی از دیبا و قلنسوه سمور مدور

ص: 115

بر او بیار استند و او را به تنهایی بر فیل بر نشانند و محمد بن عبد الملک زیات این شعر بگفت :

قد خضب الفیل کمادانه *** یحمل شیطان خراسان

و الفیل لا تخضب اعضاؤه *** إلا لذي شأن من الشأن

و این شعر را از آن در گوید که فیل را پوشش سبز نموده بودند ، پس مردمان از مطیره تا باب العامه بتمشای بابک بر آمدند و او را بحضور معتصم در آوردند و جزاری را حاضر کردند تا هر دو دست و هر دو پای او را ببرد بعد از آن بفرمود تا سیاف خود بابک را بیاورند، حاجب از باب العامه بیرون آمد و همی ندا برکشید : نود نود ، چه اسم سیاف بابک بود، چون بانگ حاجب بلند شد فریاد فریاد از هر جانب به نود نود برخاست تا حاضر گشت و بدار العامه در آمد.

معتصم فرمان داد تا هر دو دست و هر دو پای بابک را ببرد سیاف فی الفور از هم جدا ساخت و بابک بر زمین افتاد بعد از آن امر فرمود تا سرش را ببرد و جسدش را دوپاره گرداند و سرش را بسوی خراسان روان دارند و بدنش را در سامرا نزدیک عقبه بردار بیاویزند و هنوز آن چوبه دار بنام بابک اشتها دارد .

و نیز بفرمود تا برادرش عبدالله را با ابن شروین طبری بجانب إسحاق بن ابراهیم که از جانب معتصم در مدینه السلام بغداد خلافت داشت حمل کرده و بدو امر فرمود که گردن عبدالله را بزنند و باوی همان معامله نمایند که با برادرش با بک نمودند و بدنش را بردار ، برزند چون ابن شروین عبدالله را بسوی بردان که قریه ایست از نواحی بغداد فرود آورد در قصر بردان منزل ساخت .

اینوقت عبدالله با او گفت: کیستی تو؟ گفت : ابن شروین هستم و پادشاه طبرستانم، گفت: سپاس خداوندی را که مردی را بقتل من موفق ساخت که از دهاقین و فرمانروایان است، یعنی مرا این شأن و مقامی داد که ملک طبرستان متولی این امر شد ، ابن شروین گفت : بلکه قاتل تو این و اشارت به نود نود کرد که حاضر بود و او همان کسی بود که از نخست دژ خیم و سیاف بابک بود.

عبدالله با ابن شروین گفت: صاحب من تویی و این مرد یعنی نود نود گبری بیش نیست هم اکنون بفرمای آیا بتو امر شده است که بچیزی مرا اطعام نمائی یا امر نشده است؟ ابن شروین گفت: هر چه میخواهی بگو، عبدالله گفت: امر کن پالوده برای من بزنند و او بفرمود تا در همان دل شب پالوده برای او آماده ساختند و عبدالله چندان از آن بخورد تا شکمش پر شد بعد از آن گفت: ای ابوفلان زود است که بامداد بدانی من دهقانم إنشاء الله بعد از آن گفت: میتوانی نیبزی بمن بیاشامی؟ گفت: بلی اما نه بسیار، عبدالله گفت: من در شرب خمر اکثر نمی کنم.

ابن شروین بفرمود تا چهار رطل شراب ناب حاضر کردند و عبدالله بنشست و آن نیبذ را تا صبحگاه متدرجاً بیاشامید و چون هنگام سحرگاهان نمایان شد بکوچیدند و او را بمدینه السلام و سر جسر بغداد رسانیدند، و إسحاق بن ابراهیم بموجب فرمان معتصم امر نمود تا هر دو دست و هر دو پای او را قطع نمایند و عبدالله در چنین رنج و شکنج الیم هیچ سخنی و تکلمی در کار نیاورد و بعد از آن امر نمود تا بدش را در جانب شرقی بغداد بین الجسرین بردار زدند.

طبری از طوق بن أحمد حکایت میکند که چون بابک فرار کرد نزد سهل بن سنباط برفت و چون افشین این را بدانست أبو سعید و بوزباره را بفرستاد تا بابک را از وی بگیرند و سهل بن سنباط معاویه پسرش را با بابک روانه کرد.

افشین فرمان کرد تا یکصد هزار در هم در حق معاویه و هزار بار هزار درهم درباره سهل بن سنباط مقرر نمودند که از خزانه معتصم استخراج کنند و نیز منطقه و کمربندی که بجواهر مرصع و تاج البطرقة در حق سهل مبذول ساخت و باین سبب سهل بطریق یعنی سرهنگ شد، و عبدالله برادر بابک نزد عیسی بن یوسف معروف بابن اخت اطفانوس ملك بیلغان بود.

محمد بن عمران کاتب علی بن مر میگوید: علی بن مر "با من گفت: یک تن از صعاليك مطر نام با من گفت: ای أبو الحسن سوگند باخدای که بابک پسر من

است، گفتم: این حال چگونه است؟ گفت: با ابن الرواد بودیم و مادر بابک خرمی که برومند و يك چشم بود از علوج و گبرهای ابن الرواد بود و من بر آنزن فرود شدم و زنی با شدت و قوت بود و مرا خدمت میکرد و جامه مرا می شست.

روزی بدو نظر کردم و بسبب شبق سفر و طول زمان غربت با او مقاربت کردم و نطفه این فرزند را در رحم او برقرار ساختم و از آن پس چنان اتفاق افتاد که يك مدت زمانی غیبت نمودیم و چون باز آمدیم برومند را درد زادن فرو گرفته بود ناچار بمنزل دیگر رهسپر شدم.

پس از روزی چند نزد من آمد و گفت: هنگامی که شکم مرا پر کردی بدیگر جای فرود شدی و مرا بجای گذاشتی و بهرکس باز نمود که بابک فرزند من است، با او گفتم قسم بخدای اگر دیگر باره نام من بر زبان آوری البته ترا میکشم از این روی نام مرا از زبان بیفکند اما سوگند با خداوند تعالی بابک فرزند من باشد.

بالجمله مینویسند چنان بود که آن مدتی که افشین در برابر بابک مقام داشت و بکار مدافعت و کارزار می گذرانید در هر روزی که بر می نشست ده هزار درهم و هر روزی که سوار نمیگردید پنج هزار در هم در حق او مقرر بود و این مبلغ سوای ارزاق و انزال و معاون بود که از دستگاه خلافت آیت میرسید.

و نیز می نویسند: تمامت کسانی را که بابک در مدت بیست سال مخالفت و یاغی گری خود بقتل رسانیده بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن آدمی بشمار آمد و یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و أحمد بن الجنید را مغلوب و أحمد را اسیر و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن الیث را در هم شکست و سه هزار و سیصد و نه تن با بابک اسیر شدند و هفت هزار و ششصد نفر از مسلمات و اولاد ایشان را از جمله کسانی که بابک اسیر ساخته بودند از قید اسارت بیرون آوردند و از بنی بابک هفده مرد و از دختران و پوشیدگان او بیست و سه تن زن بدست افشین اسیر گردیدند.

خلیفه عصر معتصم عباسی در ازای این خدمات نمایان و زحمات بی پایان و مشقات و تحملات شدیده و تدابیر مفیده سردار بی نظیر امیر افشین که چنان دایه عظمی را چاره ساخت و چنان آتش فروزنده را از خاندان سلطنت و دودمان خلافت برافکند ناجی گرانبها بر سر او بر نهاد و نیز در حمایل مرصع بجواهر زواهر بر او بیاویخت و بیست هزار بار هزار در هم در صله او مبذول ساخت تا ده هزار بار هزار درهم مخصوص بخود او باشد و نیمی دیگر را بمردم سپاهی که با او بودند بخش کند.

و نیز رایت امارت سند را از بهرش بر بست و آن امارت بدو مخصوص گشت و آن امیر بلند تدبیر را از این پاداش بزرگ مقامی بلند حاصل شد و جماعت شعراء بخدمتش در آمدند و عرض مدایح نمودند و بصلات گرنامه کامیاب شدند و این حکایت در روز پنجشنبه سیزده شب از ماه ربیع دوم بر گذشته بود و از جمله مدایح شعراء شعر آبی تمام طائی است.

بد الجلال البدء فهو دفين *** ما إن بها إلا الوحوش قطين

لم يقر هذا السيف هذا الصبر في هيجاء *** إلا عن هذا الدين

قد دان عذرة سؤدد فافتضها *** بالسيف فحل المشرق الأفشين

فأعادها تعوى الثعالب وسطها *** ولقد ترى بالأمس وهي عرين

هطلت عليها من جماجم أهلها *** ديم امارتها طلى و شئون

كانت من المهجات قبل مفازة *** عسراً فأضحت وهي منه معين

در کتاب زهر الأداب مسطور است که از اشعار جیده بدیعه إسحاق بن ابراهیم موصلی این چند بیت است که در مدح إسحاق بن ابراهیم مصعبی بعد از محاربت او با جماعت خرمیه انشاء نموده است .

تقضت لبانات وجد رحيل *** ولم يشف مين أهل الصفاء عليل

ومدت اكف للوداع فصافحت *** و فاضت عيون للفراق تسيل

ولا بد للألاف من فيض عبرة *** إذا ما خليل بان عنه خليل

فكم من دم قد طال يوم تحمilt *** أو انس لا يودی لهن قتيل

غداة جعلت الصبر شيئاً نسيته *** واعولت لواجدي على عويل
ولم انس منها نظرة هاج لي بها *** هوى منه باد ظاهر ودخيل
كما نظرت جوزاء في ظل سدره *** دعاها إلى ظل الكناس مقيل
فلا وصل إلا ان تلافاه اينق *** عتاق نماها شدقم وجديل
إذا قلبت اجفانها بتنوفة *** طوى البعد منها هزة و ذميل
نفر د إسحاق بنصح أميره *** فليس له عند الأنام عويل
يفرج عنه الشك صدق عزيمة *** و لب به يعلو الرجال اصيل
اعز نجيب الوالدين كأنه *** حسام جلت عنه العيون صقيل
بني مصعب للمجد فيكم إذا بدت *** وجوهكم للناظرين دليل
كرتم فما فيكم جبان لدى وغي *** و لا منكم عند العطاء بخيل
غلبتم على حسن الثناء فراقكم *** ثناء بأفواه الرجال جميل
إذا استكثر الأعداء ما قلت فيكم *** فان الذي يستنكرون قليل

أما ابن اثير در تاريخ الكامل می نویسد: معتصم بیست هزار بار هزار دینار در صلہ افشین و ده هزار هزار در هم در اعطای آن لشکر بداد ،
لکن خبر طبری صحیح تر مینماید ، چه یکنفر سردار را دو برابر تمام يك سپاه بزرگ و جماعتی از زعما و سرهنگان لشکر اگر عطا نمایند
سخن بسیار و موجب بغض و ملالت و حسد و کسالت و خصومت و خجالت تامه خواهد گشت.

مسعودی در مروج الذهب می گوید : چون امر بابک خرمی در بلاد ران و بیلقان و آنحدود سخت گردید و لشکر او در اغلب بلاد و امصار
بگردش و کوشش در آمدند و سپاه خلیفه عصر را در هم شکستند و بقتل و اسر و نهب در سپردند ، معتصم لشکر بساخت و افشین را بر
آنها امیر ساخت و جنگهای سخت در میانه برفت.

کار بر بابک خرمی تنگ گشت و لشکرش در هم شکست و مردمش اندک شد و بکوهستان معروف به بذین از زمین ران که بلاد بابک و تا
این زمان بادو معروف میباشد پناهنده و متحصن شد و آخر الأمر با برادرش و أهل و عیال و اولادش متنکراً

از آنجا با خواص درزی و هیئت مسافران فرار کرد و بصورت سوداگران و اهل قوافل در موضعی از ارمنیه از اعمال سهل بن سنباط که از بطارقه ارمنیه بود در آبگاهی فرود آمد.

در نزدیکی وی شبانی بود که گوسفندانی را در چرا داشت گوسفندی از وی بخریدند و نیز خوردنی از وی بخواستند شبان ایشان را بشناخت *في الفور بشتافت و ابن سنباط را خبر ساخت و گفت: این شخص بیشك بابك است، این سنباط در ساعت با مردم خود برنشست و بخدمت بابك بتاخت و احترام او را پیاده شد و او را پیادشاهی سلام داد و گفت: ای شهریار بطرف قصر خودت که ولی تو در آنجا است و موضعی استوار است که خداوند ترا در آنقصر از گزند دشمنت نگاهداری میفرماید راه برگیر .*

بابك با او راه بر نوشت تا بقلعه او در آمد ، ابن سنباط او را بر سریرش بنشانند و پاس عظمت و احتشام او و اصحابش را مرعی بداشت و خوان طعام حاضر کرد بابك بخوردن طعام مشغول شد و ابن سنباط با کمال ادب و رعایت حرمت در پایان مجلس بخوردن بنشست.

بابك از کمال جهل و غرور و آن وارداتی که مغزش را در هم آشفته و حالات ادباری که بر اقبال چیره گشته بر آشفته و در نهایت تحقیر و تصغیر بسهل بن سنباط بر آشفته و گفت: آیا چون مانند تو کسی با مانند من شخصی در يك خوان طعام می خورد.

سهل *في الفور* از کنار مائده برخاست و زبان بمعذرت برگشود و گفت : *أيها الملك* بخطا رفتم و از حد خود بیرون تاختم و اینک تو بواسطه آنجلالت قدر و عظمت منزلت شایسته تر هستی که چشم از خطای بنده خود پیوشی ، چه منزلت و مقام من فرودتر از آن است که با پادشاهان جهان بریک خوان بنشینم و در يك سفره دست بخوردن در از نمایم این بگفت و برفت و آهنگری را حاضر ساخته و با بابك گفت : ای پادشاه ذیجاه پای مبارک در از کن، بابك بناچار سر بتسلیم

و پای به بند بر کشید و این سنباط او را در همان سباط و سباط بند آهن بیای نازنین بگذاشت ، بابک چون این کردار را بدید از نهایت تعجب گفت : آیا کار به نیرنگ و تزویر سپردی ای سهل .

چون ابن سنباط این سخن بشنید گفت : ای پسر زن خبیثه همانا تو گوسفند چرانی بیش نبودی و روزگار بچرانیدن گوسفند و گاو میسپردی ترا با تدبیر و سیاست ملک و نظم سیاسیات چه آشنائی و مناسبت است ، و نیز بفرمود تا مصاحبان بابک را را نیز بند بر نهادند و این خبر را بافشین پیام کردند .

افشین چهار هزار تن که همه مردم کارزار بودند با خلیفه از جانب خود که او را بوباره نام بود با مقداری بند و غل آهنین بدو فرستاد ، ابن سنباط با آن جماعت بخدمت افشین بیامد افشین بر مقام او بر افزود و خلعت و البسه گرانبه گوه‌رین بدو عطا کرد و خراجی که او را بر گردن بود ساقط نمود و فتح نامه را بدستکاری طیور بمعتمضم بفرستاد .

چون خبر فتح نامه بمعتمضم پیوست تمام خلق صدا به تکبیر برکشیدند و فرح و سرور در جمله مردمان ظاهر و موجود شد و از این فتح و فیروزی بتمام امصار رقم کردند چه بابک در طی اینمدت بسی لشکرها را فانی ساخته و مردمان را دچار قتل و غارت ساخته بود ، پس بابک را افشین بدرگاه خلافت دستگاه حرکت داد .

و چون به وضعی که معروف بقاطول است و در پنج فرسنگی سامرا واقع است رسیدند ، هارون بن معتمضم ، یعنی واثق با اهل بیت خلافت و رجال دولت باستقبال افشین حاضر شدند و پیل اشهب را نیز معتمضم بدو فرستاد ، و این فیلی بود که یکی از سلاطین هندوستان برای مأمون فرستاده و سخت قوی هیکل و کلان جثه بود و آن فیل را با دیبای سرخ و سبز و حریرهای گوناگون که با ذهب بافته بود مجلل و پوشش نمودند و نیز شتری سخت بزرگ در احوار که برگونه فیلس آراسته بودند بیاوردند .

و نیز در اعه از دیبای احمر که زرتار و گرانبه و صدر آن را بانواع یاقوت و گوهر ترصیع داده و دراعه دیگر از آن فرودار و قلنسوه عظیم و بزرگ

مانند برنس که آویزها از آن آویزان و هر آویزی برنگی بود و بر آن قلنسوه بسیاری مروارید و جواهر نصب کرده بودند برای افشین بفرستاد و آن در اعه را بر بابك و دراعه دیگر را برتن برادرش بپوشانیدند و آن قلنسوه را بر سر بابك و یکی دیگر برسر برادرش بر نهادند و آن فیل را نزدیک بابك و شتر را نزدیک برادرش حاضر ساختند .

چون بابك صورت فیل را بدید سخت بزرگ شمرد و گفت : این جانور بزرگ چیست و آن در اعه را نيك پسندیده دانست و گفت: این کرامت پادشاهی عظیم و جلیل است بسوی اسیری که عزت را از دست بداده و ذلیل گردیده و اقدار روزگارش دستخوش هول و هوان و لغزش ساخته و بخت و سعادت از وی زایل شده و محن روزگارش در زیر پی در سپرده است، همانا آن فرحه مقتضی این ترحه و آن شادمانی و سرور مستوجب این اندوه و فتور است .

بالجمله از قاطول تا سامراء در این پنج فرسنگ مسافت خیل و سوار با اسلحه و حدید و رایات و بنود از دو جانب صف بر کشیده و تمام این دو صف بهم متصل و باندازه يك تن انفصال نداشت و بابك بر فیل و برادرش از دنبالش بر شتر سوار بودند و آن فیل مهیب عظیم الجثه بابك را در میان دو صف می برد.

بابك براست و چپ نگران بود و آن کثرت سوار کارزار و مردم جنگ جوی پهنه سوار و آن عظمت و شوکت را میدید و همی اظهار اسف و اندوه می نمود که چرا بریختن خون چنین جمع کثیر و جم غفیر برخوردار نگشت و آن گروهان گروه را که از این مدت خون بریخته بود بزرگ نمی شمرد و بآن جماعت حاضر وقع و اعتنائی نداشت .

و این حکایت در روز پنجشنبه دو شب از شهر صفر سال دویست و بیست و سوم گذشته روی داد و مردم آن عصر هرگز چنان روزی مانند آنروز و آن زینت و ابهت و شوکت را در نظر نیاورده بودند .

پس از آن افشین بحضور معتصم بیامد معتصم منزلت و مکانش را بلند ساخت

آنگاه بابک را بیاوردند و او را در پیشگاه معتصم بگردانیدند معتصم گفت: توئی بابک؟ و او جواب نداد و این پرسش را چند دفعه بنمود و بابک ساکت بود.

افشین بدو نزدیک شد و گفت: وای بر تو امیر المؤمنین ترا خطاب میکنند و تو خاموشی! بابک گفت: بلی من بابک هستم، معتصم در این حال حضرت مهیمن متعال را سر بسجده نهاد و شکر چنان موهبت را بگذاشت و بقطع هر دو دست و هر دو پایش امر نمود.

مسعودی میگوید: در کتاب اخبار بغداد دیدم که چون بابک در حضور معتصم بایستاد ساعتی مطول با او سخن نکرد، بعد از آن گفت: توئی بابک؟ گفت: بلی من بنده تو و غلام تو هستم، و نام بابک حسین و نام برادرش عبدالله بود.

معتصم گفت: او را برهنه کنید، خدام بشتافتند و هر چه زینت و حلیه بروی بود بکنند و دست راستش را بپریدند و بر صورتش زدند و با دست چپش همین معامله کردند و بعد از آن هر دو پایش را جدا کردند و او را در آن نطع و پوست که بگسترانیده بودند در خون خود می غلطید و سخنان بسیار می گفت و قبل از آنحال باموال عظیمه ترغیب می نمود تا مگر از قتل برهد.

معتصم التفاتی با او و سخنان او نفرمود و همی آنچه از دو بند دستش بجای مانده بصورت خود میزد و معتصم از نهایت خشم و قساوت باسیاف امر نمود که شمشیر خود را در میان دو ضلع از اضلاع اسفل از قلب او اندر آورد تا شکنج و عذابش سخت تر و طولانی تر باشد سیاف بدانگونه معمول داشت، بعد از آن بفرمود تازباناش را بریدند و اطرافش را با جسدش بردار کشیدند.

از آن پس سرش را ببغداد برده بر جسر حمل کردند و پس از چندی بخراسان بردند و در تمام شهرهای خراسان بگردانیدند، زیرا که مردم عصر امر او را سخت و مردانه و شانش را عظیم و فرزانه و لشکرش را بی شمار و او را برآزاله سلطنت بنی عباس و قلب و تبدیل ملت مشرف و کار آمد می دانستند، ووالی بغداد با برادرش همین معامله ورزید.

جسد بابك را بر چوبی بس بلند در اقصای سامراء نصب نمودند و آن موضع تاکنون مشهور و بکنیسه بابك معروف است؛ مسعودی میفرماید: واگرچه سامرا در این وقت از ساکنان خود خالی و قاطنان آن نیز بکوچیده اند و جز اندکی از مردمان در بعضی مواضع آن بر جای نمانده اند.

و چون بابك و برادرش بقتل رسیدند خطباء در مجلس معتصم بایستادند و در تهنیت او خطبه براندند و شعراء انشاد اشعار نمودند، و ابراهیم بن المهدي بایستاد و در ازای خطبه این شعر بخواند.

يا أمين الله إن الحمد لله كثيراً *** هكذا النصر فلا زال لك النصر وزيراً

و على الأعداء أعطيت من الله ظهيراً *** هناك الله لك الفتح يسيراً

فهو فتح لم ير الناس له فتحاً نظيراً *** وجزى الأفسين عبد الله خير أو حبوراً

فلقد لاقى به بابك يوماً قمطيراً *** ذاك مولاك الذي الفيته جلدأ صبوراً

لك حتى خرج السيف له خدا نظيراً *** ضربة أبقت على الدهر له في الوجه نوراً

و افشین را بتاجی از طلا مرصع بجواهر و اکلیلی که از جنس جواهر جز یاقوت احمر و زمرد اخضر نبود و مشبك بذهب بر سر نهادند و دو حمایل جواهر بر آویختند.

و نیز پسر افشین حسن را که در حسن و جمال تابنده ماه روی زمین بود با اترجه دختر شناس که خورشید تابانش در اساس و ناهید گوهر افشانش اسیر کریاس بود تزویج نموده و بزفاف در آورد و برای این دو بدر فروزان ترتیب عرسی که از حد بها و جمال متجاوز باشد بدادند و چون شب زفاف و الصاق ناف بناف رسید عوام و خواص را سروری خاص فرو گرفت و معتصم خلیفه عهد ایباتی در توصیت حسن و جمال و اجتماع این دو نیر در افشان انشاء نمود و هی هذه:

زفت عروس إلى عروس *** بنت رئیس إلى رئیس

ایهما كان لیت شعری *** أجل في الصدر والنفوس

أصاحب المذهب المعلى *** أم ذو الوشاحین و الشموس

در تاریخ روضة الصفا می نویسد که چون کار بابک بزرگ و گروهی کثیر بقتل رسیدند، معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و بافشین نامدار شد با لشکری سنگین بمحاربت بابک خرم دین بفرستاد و بقیه حکایت را بطور اختصار رقم کرده است و می گوید: گفته اند بابک ده تن جلاد داشت از یکی از ایشان پرسیدند که تو در این مدت چند تن را کشته باشی؟ گفت: قتیلان من افزون از بیست هزار تن هستند، و نیز می نویسد که بعضی گفته اند: مقتولان بابک از هزار بار هزار نفر بیشتر بودند والعهدة علی الراوی.

در تاریخ حبیب السیر مرقوم است که چون یکدست بابک را بریدند بدستی دیگر مقداری خون گرفته بر چهره خود بمالید پرسیدند سبب این کار چیست؟

گفت: از آن بیم داشتم که روی من از زحمت قطع زرد شود و مردمان برجزع من حمل نمایند، چنانکه بعضی نوشته اند: چون برادرش عبدالله را در معرض سیاست در آوردند تا نفس آخر اظهار تألم و جزع نمود، و در حق بابک و مذهب او باختلاف سخن کرده اند بعضی نوشته اند بمذهب تناسخ معتقد بود و می گفت: ارواح با بدان نقل مینمایند یعنی چون بدنی قبض روح شود آنروح بدیگر جسد انتقال می نماید و گاهی باشد که روح خسیس چون از جسد آدم بیرون شود بجسد چارپائی و گاهی بعکس آن میشود.

و برخی می نویسند: مردی ملحد ملحد و معتقد بدین مزدک بود و هر مسلمانی را بدست آوردی از پای در آوردی، و گروهی او را از زنداقه شمردند چنانکه از این پیش در ذیل وقایع سال دویست و یکم در خلافت مأمون در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام باین مسائل اشارت رفت.

و بعضی نوشته اند: جسد بابک و برادرش عبدالله را بآن نحو که مرقوم شد بکشتند بسوختند، و نیز نوشته اند: بابک را جلادی بود که اسیر کرده بحضور معتصم بیاورده بودند معتصم از وی پرسید با مر بابک چند تن کشته باشی؟ گفت: ما بیست تن جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت میفرمود آنچه بدست من بقتل رسیده

شاید از بیست هزار تن بر افزون باشند از دیگران خبر ندارم.

اگر این خبر مقرون بصحت باشد تواند بود که آن خبریکه مقتولین بابلک را از دو کرور نفس افزون دانسته اند بی پایه نباشد، چه باین شماره جلادان نزدیک به یک کرور می شود و البته آنچه در این مدت بیست سال و کسری در معارک و مخاطر و مهالك معدوم شده اند کمتر از آن نخواهد بود و همه بدست جلادان بقتل نرسیده اند والعلم عند الله تعالی .

راقم حروف گوید: چون کسی را شقاوت و بدبختی روی نماید نخست تخلف از مذهب خصوصاً از مذهب اسلام با خس مذاهب است که الحاد و زندقه و دینی که مخرب امر ناموس وقانون الهی و مفسد نظم عالم باشد .

دیگر اینکه بخون ریزی و فتنه انگیزی و نهب اموال و اسر نساء و رجال و اضطراب نفوس و اخلال نظام جهان و تخریب بلاد اقدام نماید، دیگر اینکه بدست خود موجبات هلاک خود و تنفر و انزجار طبایع را فراهم کند چنانکه بابلک را کراراً خط امان فرستادند و او اعتنا نکرد.

بعلاوه یکی از آن دو تن را که با آن امان نامه معتصم از جانب اوشین نزد وی آمدند و نامه پسر او را که در اسیری افشین بود بدو آوردند با آنکه آن دو تن از کسان خود بابلک و گرفتار افشین بودند حامل امان نامه و مکتوب پسرش بودند بکشت و امان نامه را آنطور لغو و بی منزلت شمرد و آن پیام ناخوب و مکتوب نامطلوب را با پسر خود فرستاد.

دیگر اینکه در منزل سهل بن سنباط که یکتن از رؤسا و بطارقه ارمنیه بود و از بابلک پذیرائی نمود آن سخنان ناهموار را در سر خوان طعام بدو بگفت و او را رنجیده خاطر و پای خود را دچار بند و زنجیر آهن ساخت ، دیگر اینکه در عرض مدتی متمادی دوشیزگان و زنان خوبیروی طارقه را می طلبید .

اگر مضایقه در قبول میرفت چنانکه مذکور میشد بر آنخانواده شب تاخت آورده در شب تاری آن ماه رخان ده چهاری را با اموال آنان بتاراج میبرد ، این بود

که ابن سنباط گاهی که او را خدیمت میداد از روی کنایت گفت: فرزندان تو در اینجا بسیارند.

و اگر بابک باین رأی و عقیدت و بی خبری از مکافات حضرت احدیت و آزار جمعی بی گناه و قتل بی موقع بندگان خدای نمی پرداخت شاید خلیفه بغداد را بعد از مدتها که بر لشکرهای بی شمار مأمون و آن سرداران بزرگ فیروز شد و خود نیز دارای لشکر و کشور و بضاعت و ثروت و حصون و قلاع و جبال و تلال عدیده شد بروی غلبه نمی افتاد و آخر الأمر اگر بر خلیفه و سلطنت او مستولی نمی شد اقلاً در ولایات عدیده سلطان نافذ الأمر میگردد.

چنانکه کراً بتجربه رسیده است که اینگونه مردمی که با این نمونه سامان و اطاعت جمعی کثیر یاغی و عاصی شده اند و اسباب طغیان و عصیان نیز موجود ساخته اند در پایان کار یا بر آن سلطان و مملکت یکباره غالب و مالک شده اند و اگر نه بواسطه زحمت مردم از طول مدت خسارت و محاربت و نهب و غارت و ملالت لشکر و قواد لشکر و اعیان دولت و زیان سلطان و طرف برابر قرار بر صلح رفته است و ولایت و ایالتی چند را در تملک و اطاعت یاغی باز گذاشته و از آن صدمات و خسارات و مشقات وارسته اند.

اما این حال در صورتی بود که یاغی بمخالفت مذهب و حرکات و حشمت آیات و اوصاف رذیله خبیثه و معاندت با دین خداوندی منسوب و مشهور و مبعوض و مطرود اهالی آن مذهب نگردد و اگر چنان بود ابداً روی نجات و بوی فلاح نمی دید و نمی شنید.

چنانکه حسن خان سالار با پسر حاجی الله یار خان آصف الدوله خالوی شهریار تاجدار محمد شاه قاجار طاب ثراه چند سال در مملکت خراسان رایت عصیان و و آیت طفیان نمایان ساخت و چون با سلطنت عظمی قرابت و پدرش آصف الدوله دارای امارت بلکه صدارت و بضاعت و استطاعت بود پیشرفتی عظیم حاصل ساخت و مکرر سپاه دولت را در هم شکست و در اواخر کار و اوایل سلطنت شاهنشاه شهید ذوالقرنین

اعظم ناصر الدین شاه اعلی الله در جانه و صدارت عظمای مرحوم میرزاتقی خان فراهانی امیر کبیر انا بیک اعظم نزدیک بآن شده بود که امنای دولت علیه برای رفع غایله چند ساله اوایالت خراسان را ابدأ با او و اخلافش باز گذارند .

لکن چون ادبار با او چنگ در انداخت و در حرم مطهر حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بیرون از ادب و تکالیف مذهبیه جسارت ورزید و از سربازهایی که بآن مقام امن و مرکزامن پناهنده شده بودند بکشت و از طلا و نقره بقعه مبارکه ببرد و بمصارف خود و اعمال یاغی گری خود بمصرف رسانید مردمان یکباره از وی رمیدن گرفتند و کردار او را بر خلاف طریقت شرع و نهج تشیع شمردند و با او مخالف و معاند شدند و از حمایت و طرف داری و یاری او دست برداشتند .

لاجرم عاقبت او وخیم و با سوء خاتمه و هلاک و دمار خود و اولاد و کسانش ندیم گردید ، و شرح این قضیه در مجلد احوال سلاطین قاجاریه از مجلدات ناسخ التوایخ و دیگر تواریخ دولتی مبسوط است .

و این معنی ، یعنی عدم تجاوز از حدود شرعیه خاصه إلهیه و با خبری از خداوند خبیر و متابعت قانون علام بیچون و رعایت حد اعتدال در حفظ بقا و دوام و ثبات و قوام و نظام تمام اشیاء موجودات و اجزای ممکنات شرط قوی واهم مطالب و اقدم مآرب است و در تمام امزجه و نفوس و مخلوقات و فلکیات و عناصر و اخلاط بلا استثناء و کلیه نظامات ممکنات بهر اسم و رسم و شأن و عنوان مراعات آن واجب و وجود آن لازم است .

و اگر این حیثیات موجود نشود یا در پاره نقصان یا تجاوز شود البته از حالت استقامت و اعتدال بیرون شود و چون چنین شد بدوام و قوام آن طمع نباید داشت بلکه منتظر فساد و هلاک و فناى آن باید بود چنانکه اگر در اخلاط و عناصر انسانی یا هر حیوانی یا مرکبی اگرچه از نباتات و جمادات هم باشد اگر در اخلاط یا اجزای ترکیبیه از حالت اعتدال بگردد و یکی را حالت چیرگی افتد

البته این چیرگی اسباب ضعف و تیرگی سایر اجزای ترکیبیه خواهد گردید و چون ضعف و سستی پدیدار شد در عملیات آن چنانکه باید نقصان رسد و چون رسید و بعمل خود که از موجبات حفظ آن کالبد است چنانکه باید نمی تواند فایز باشد و هر چه ضعف آن فزون تر گردد قوت مخالف بیشتر شود .

و چون چنین شد همان اقتدار آن يك وانكسار این يك سبب تجاوز از حد اعتدال میشود و یکی از اندازه طبیعی که موجب مدار و تدویر و تدبیر است فزایش و آندیگر را کاهش و هر دو از عمل بر حد مناسب بیشتر و کمتر روند و در کارخانه حفظ و صیانت جسم تخلخل آید و کار از علاج بگذرد و در مراعات آن جسم نقصان آید و منجر به تباهی و بطلان کار گذاران جسم و فنای جسم گردد .

چنانکه مثلاً در نباتات نیز همین مراعات باشد اگر آب از حدش فزایش جوید پیوسد اگر کاهش نماید بخوشد اگر خاک غلبه جوید خفه شود و تاحالت غلبه پدید نیاید از لطمه کرم رنجور و از اعطای میوه مهجور نیاید و این نمایش کرم نیز از فزایش یا کاهش در خود آن تولد گیرد یا بروی تسلط یابد و در حال اعتدال این حال نیابد، و نیز از باد و هوای سموم و ناخوش رنجیده و فرسوده و گاهی سوزیده و فانی شود و اگر در جمادات بنگرند نیز فساد یا قوامش در این معنی خواهد بود .

و چون سنگ را که از آب و خاک و تربیت آفتاب و هوا ترکیب یافته از حالت اعتدال تجاوز آید از هم بریزد و خاک شود و آب و هوا بجای خود باز شوند ، و این تب که بکوه نسبت دهند و محسوس شود که سنگ از عالم صخریت به حالت تراپیت متوجه است بواسطه تعبی است که از تجاوز از حال اعتدال یافته است.

و هم چنین در معدنیات بلکه مصنوعات نیز این عالم و حالت باشد مثلاً اگر بواسطه ازدیاد حرارت یا برودت یا پیوست نباشد و در تار و پود فزایشی و کاهش و تجاوز از حد اعتدالی که در ترکیب و اخلاط آن شرط است موجود نشود فاسد و کهنه و پوسیده یا خشکیده و فانی نگردد ، آهن در آب پیوسد و سرب در آب بماند و پاره

اشیاء از شدت برودت و برخی از کثرت حرارت و بعضی از نهایت ییوست فانی و باطل شوند، و این همه بواسطه ترکیب و دچار بودن در عالم ترکیب است .

از این است که عناصر بدون ترکیب را فنائی نیست هرگز آب و خاک و نار و با دراً منفرداً زوالی نباشد اگرچه مرکب را نیز من حیث المعنی فنا و زوالی نباشد بلکه در حالت مرکبیت و سقوط از عالم ترکیب چنین در نظر می آید و اگر نه چون مرکب مجزی گردد و هر جزوی بکل باز آید چرا باقی میماند و بقای در فنا همین است، و از این است که روح از عالم بسیط است و همیشه باقی است، زیرا که مانعی و دافعی در بقاندارد و در این عالم اخشیجی موقتاً بحفظ جسمی و حیات بدان مأمور است .

و خداوند حی باقی بحکمتی که خود داند جوهر بسیطی را بعوالم مرکبات هبوط داده تا در مدتی معین و اجلی محتوم بپاید و از آن پس بمرکز اصلی خود باز شود و باین سبب شأن خطاب و عتاب و ثواب و عذاب را در یابد .

از این است که این حال تماماً در وجود ملائکه و اجسام لطیفه مخلوقات عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت نباشد و ابلیس یا هاروت و ماروت و زهره تا باین عالم سایر نشدند و در اعمال و افعالی که در خور مکلفان عوالم ترکیبیه است اختلاط نیافتند و با موجودات این عالم اخسیت و اختلاط و انسی نیافتند شأن و رتبت آن خطاب و عتابی که در خور این گونه موجود است نیافتند و در حقیقت از حد اعتدال و شئونات خود تجاوز و از تکالیف وجودیه خود تعدی ورزیده اند و بیلا و آزمایش مبتلا گردیده اند و معذک در اصل فطرت و طبیعت خود ترقی کرده اند .

ابلیس نیز در مراتب مخالفت فطری خود و تلبیسی که در نهاد و سرشت اوست ترقی نمود و اگر در این عالم ترکیب و محل تکلیف وصول نمیگرفت آن شئونات فطریه ابلیسیه او بعد کمال ظاهر میشد و از مقام ترقی باز میماند یک موجود یرا بر حسب فطرت اصلیه او چون بأسفل السافلین برسد بمنزل و مقام خود ترقی و سکون گرفته و موجودی دیگر را نظر بقابلیت فطرت و طبیعت اصلیه خود چون

روحش را بأعلى عليين منزل آيد بكمال ترقى فايز است .

خراطين در گل سياه و ماهى در آب و حيوانات و نباتات و جمادات و اجسام آدمى را در خاك مسكن و الفت است و ارواح را در مراكز علويه محمد و منزلت است و هر روحى را باندازه شأن و رتبتي كه دارد در مراتب و مقامات نورانيت پرواز و ترقى است و هر يك را مقامى معلوم و معراجى معين است.

برترين معارج و مدارح علويه نوريه إلهيه خاصة ربانية بنور الأنوار برگزيده خداوندى نور منير محمد بشير و نذير صادر اول و علت وجود ارواح و انوار صلى الله عليه و آله است كه هيچ آفريده و مخلوقى را من الأزل إلى الأبد استعداد و ليقت و قابليت و شأن و قدرت ادراك آن نور نيست و «أول ما خلق الله نوري» شاهد اين مقال و «هونور السموات والأرض» مبين اين منوال است .

و اين مبارك را مزاج نبوت امتزاج بحد اعتدال است اگرچه برحسب حالت ظاهريه جسميه در حالت اعتدال حقيقي نيست، چه اگر اعتدال حقيقي باشد مرگ را بر آن راهى نخواهد بود اما از تمام مخلوق اعتدالش بيشتتر است اين است كه ميفرمايد: اجسام ما را خاك نمى خورد و ابدان ما پوسيده و فرسوده نمى شود .

و از اين پيش در طى اين كتب مباركه و مطالب ترقيات نفوس حتى ترقى تمام مركبات و وسايط بعوالم و معالِم ارواح و انوار بيانات دقيقه كافيه رقم شده است پس تمام اين مطالب بعالم اعتدال و اطاعت اوامر و نواهي مهيمن متعال باز گشت نمايد و تا اين حال على حسب القدرة و الاستعداد رعايت شود مراتب نظام و دوام و خير دنيا و آخرت محفوظ گردد و همه گونه كامكارى و برخوردارى حاصل آيد.

چنانكه اگر در طبقات سلاطين يا حكما با علما با اصناف خلق از ابتدای تاريخ عالم در تمام ام بنگرند اگر چه در كفار هم باشد چندانكه حفظ اين حال را نمودند غالب و قاهر و متنعم و با دوام شوند ، بسيار افتد كه بر غايت همين حال كفار را بر اهل كتاب اگر چه مسلمان هم باشند و رعايت اين امر را كما ينبغى نكرده باشند غلبه افتد و قوت اين حال بجائى برسد كه در استجابت دعوات و نفرين انبيا

و اولیای عظام علیهم السلام تعویق افتد و آنحالت عدل و اعتدال مانع تعجیل در تشکیل آید.

و هر سلطانی خواه در سلطنت فرمانفرمائی یا در سلطنت علم و حکمت و فضایل و ریاضت ترقی نماید جز برعایت این حال نبوده است و باین سبب مقام سلطنت و تقوی یافته است و تا در اخلاق او و اخلاف و اقارب او این حال بوده است در ارکان اقتدار و تقوی و غلبه ایشان تزلزلی نرسیده است و چون تغییر یافته است نوبت زوال و فنا و اضمحلال آن دولت و خانواده و شہامت پایان رسیده و دچار انکسار و ادبار شده اند .

چنانکه اگر در يك زمره سلاطین اسلامیه بنگرند و آغاز اسلام و اقتدار رسول خدا صلی الله علیه وآله و خلفای آن حضرت را تا بحال نگران شوند بر صدق این معنی دلیل شمارند و دول متعدده سامانیه و سلجوقیه و دیلمیه و صفاریه و مغولیه و غزنویه و رومیه و هندیه و صفویه و افشاریه و آغاز زندیه و سلاطین عظیم الشان قاجاریه و سایر طبقات اعیانیه را صنف بصنف تا عالم امروز را در نظر آورند آنچه باید دانست خواهند دانست.

از خداوند تعالی بقا و دوام این دولت و ملت و این سلطنت و نمایش شوکت و قدرت پادشاه اسلام و علمای اسلام و ناصرین اسلام را مسئلت مینمائیم .

بیان خروج توفیل بن میخائیل قیصر روم ببلاد اسلام و قتل و ویرانی

در این سال توفیل بن میخائیل پادشاه مملکت روم و بقول مسعودی در ذیل اسامی سلاطین روم نظر توفیل بطرف بلاد اسلام بیرون تاخت و با مردم زبطره و غیرها جنگی عظیم در انداخت و جمعی را اسیر و اماکن و مساکن و شهر ایشان را

ویران ساخت.

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: زبطره بکسر زاء معجمه وفتح باء موحده وسکون طاء مهمله وراء مهمله شهری است در میان ملطیه و سمیساط وحدث در طرف بلد روم بنام زبطره بنت الروم بن الیفز بن سام بن نوح علیه السلام موسوم شده است ، أبو تمام در مدح معتصم گوید :

لیت سوتاً زبطریاً هرقت له *** کأس الکرى ورضاب الخردالعرب

و این اشاره بآن است که رومیان زنی علویه را اسیر کرده فریاد وامتصماه او بلند شد و این خبر گوشزد معتصم گشت و آوای لبیک لبیک او بلند شد چنانکه در این فصول مذکور میشود .

بالجمله ملك روم بعد از ویرانی آن مرز و بوم في الفور از آنجا بطرف ملطیه بتاخت و بر مردم آنشهر و براهالی چندین حصن از حصون مسلمانان الی غیر ذلك غارت برد و از اهالی زبطریه و دیگر بلاد افزون از هزار مسلمه اسیر ساخت و هر کسی از مسلمانان را دریافت مثله ساخت و چشمهای ایشان را تاریک و نابینا گردانید و گوشها و بینی های ایشان را برید.

و سبب این کردار شنیع این بود که چون افشین در محاربه بابک خرم دین کار را بر بابک سخت و جهان را بروی تنگ و او را مقهور و مغلوب و مشرف برهلاک و دمار گردانید و یقین دانست که از محاربه افشین سست و ضعیف گردیده است کیدی بیندیشید.

مکتوبی بملك روم توفیل بن میخائیل بن جورجس بنوشت و بدو باز نمود که پادشاه عرب معتصم را کار چنان تنگ افتاده است که هر چه سپاه در رکاب داشته و هر مردی جنگجوی او را بوده بناچار بآن حربگاه بفرستاده حتی خیاط خود یعنی جعفر بن دینار و طباخ خودش را یعنی ایتاخ بمقاتلت مأمور ساخته است اینک هیچکس از مردمی که سپاهی و سلحشور باشند در پیشگاه سلطنت و در گاه خلافت لیست اگر وقتی آهنگ خروج در سرداری اینک همان زمان است ، چه هیچکس نیست

ص: 134

که مانع ودافع تو و طریق تو باشد .

بابك در این مکتوب در طمع آن بود که چون این نامه پادشاه روم رسد و از جای جنبش گیرد و بیلاد اسلام روی نماید و معتصم بداند ناچار گروهی انبوه از آن لشکر که در رکاب افشین و محاربه باوی هستند احضار و بمرز روم و دفع پادشاه آن مرز و بوم مأمور گرداند و بابك از آن سپه انبوه که در ستوه و مشرف بهلاک بود قدری آسایش بگیرد و آن سپاه بمحاربت ملک روم اشتغال گیرند و بابك از زحمت آن اشتعال بر آساید .

لاجرم چنانکه گفته اند توفیل با یکصد هزارتن یا بیشتر که هفتاد هزار تن مردم لشکری و بقیه از اتباع بودند روی بیلاد اسلام و زبطره نهاد و از جماعت محمره که از آن پیش در جبال بیرون شده و در آن هنگام که إسحاق بن ابراهیم ابن مصعب با ایشان قتال داده و از آن پس ملحق بروم شده بودند جماعتی که رئیس ایشان بارسیس بود در رکاب ملک روم بودند و پادشاه روم برای این گروه مهاجرین وظیفه مقرر ساخته و ایشان را بازنان رومیه تزویج کرد و در زمره مردم جنگ آور مقرر ساخت تا اگر مهمی عظیم برای او روی دهد با جماعت استعانت جوید .

و چون ملک روم داخل زبطره شد و رجالی را که در آنجا بود بکشت و ذراری و زنان را اسیر گردانید و آنشهر را بسوزانید و این خبر در خدمت معتصم معروض گردید؛ سخت عظیم گرفت و بروی بسی گران گردید ، و نیز بدو گفتند که زنی هاشمیه در حالتیکه در چنگ مردم روم اسیر گردیده بود ناله و امعتصما بر می کشید .

معتصم چون بشنید دیگرگون گردید و در همان حال که بر تخت خود نشسته بود در پاسخ او و جواب او نعره لبیک لبیک برکشید و هم در ساعت چون برق جهنده و باد وزنده و مارگزننده از جای برخاست و در قصر صدای النفر النفر بلند ساخت و بر اسب خود بر نشست و آنچه در بایست آن سفر بود از زاد و راحله و خوردنی و آشامیدنی و آذوغه و علوفه و اوانی آهنین و بند و مسمار و میخهای آهنین و مشک و رادیه و باردانها و آنچه برای راکب و مرکوب و اهل اردو و لشکرگاه از خیمه

و خرگاه لازم است در فتراک و دوال در آورد اما خروج استقامت نگرفت مگر بعد از آن که آنچه لازم بود تعبیه شود.

و از آن پس در دارالعامه جلوس کرد و قاضی بغداد عبدالرحمن بن إسحاق و شعیب بن سهل را که از اهل مدینه السلام بودند احضار فرمود و با ایشان سیصد و بیست و هشت تن مرد که از اهل عدالت و در زمره عدول بودند در آن مجلس حاضر شدند و ایشان را بر آن ضیاعی که از مال و ملک خود وقف کرده بود بشهادت گرفت و یک ثلث را برای فرزندان خود و ثلث دیگر را الله تعالی و یک ثلث را برای موالی خود مقرر و موقوف نمود.

و از آن پس در غربی دجله لشکرگاه نمود، و این حکایت در روز دوشنبه دوشب از جمادی الاولی بر گذشته اتفاق افتاد، و از آن طرف چون ملک روم بزبطه بتاخت مردم ثغور و سرحدات شام و جزیره و اهل جزیره مگر کسیکه او را مرکوبی و سلاحی نبود بتمامت بیرون شده بودند.

بالجمله خلیفه غیور دلیر جوانمرد جهان معتصم بالله عجیف بن عنبسه و عمران فرغانی و محمد کوتاه و جماعتی از قواد سپاه و اسرهنگان کار آگاه را برای اعانت و یاری اهل زبطه بفرستاد چون بر همه معلوم افتاد که ملک روم بعد از آن افعال و قتل و غارت و اسر و تخریب که مذکور شد بطرف بلدان و امصار خود مراجعت کرده است، لاجرم ایشان چندی توقف گزیدند تا مردمان اطمینان یافتند و بقرء خود معاودت نمودند.

و چون معتصم ببابک مظفر گردید گفت: کدام یک از بلاد روم منبع تر و استوارتر است؟ عرض کردند شهر معمور عموریه میباشد که از ابتدای اسلام تاکنون احدی از مسلمانان را نیروی تعرض آن نبوده است و این شهر عین جماعت نصرانیه و ریشه و بن و اقامت گاه و محل پناه ایشان و نزد ایشان اشرف و برتر از قسطنطنیه پای تخت بزرگ مملکت روم است.

یاقوت حموی گوید: عموریه بفتح عین مهمله و میم مشدده و او و راء مهمله

و یاء حطی و هاء شهری است در بلاد روم که معتصم عباسی گاهی که ناله علویه را بشنید بجنگ مردم روم و فتح این شهر جنبش نمود و باسم عموریه بنت الروم ابن الیفز بن سام بن نوح علیه السلام موسوم گردیده است ، و این شهر را ابو تمام طائی در این شعر خود یاد کرده است .

یا یوم وقعة عموریه انصرفت *** عنك المنی حفلاً معسولة الحلب

می گوید: این همان شهری است که معتصم عباسی در سال دویست و بیست و سوم برگشود و بسبب اسیری زنی علوینه انقره را فتح نمود و این فتح عظیم ترین فتوح اسلامی است، و نیز عموریه نام شهرکی است که بر شاطیء عاصی بنیان شده و در میان فامیه و شیزر واقع است، در این شهر کوچک آثار و علامات بناهای خراب نمودار و دارای دخلی وافر و آسیای بانفع و سود است .

بیان حرکت معتصم عباسی از سامراء بمملکت روم و فتح بعضی امصار آندیار

در این سال خلیفه عهد معتصم بالله عباسی بغزو ممالک روم عزیمت بر نهاد و بعضی حرکت او را بمملکت روم از سامراء در سال دویست و بیست و چهار و برخی در سال دویست و بیست و دوم بعد از کشتن بابک خرم دین نگاشته اند و چنان در قلم آورده اند که این خلیفه نامدار و سلطان با اقتدار در ساز سپاه و تهیه و تجهیز لشکر از اسلحه و آلات و خورش و خوردنی و اشتر و استر و راویه و مشک و آلات و ادوات آهنین و نطف چندان آماده و فراهم و تدارک فرموده بود که از بدایت خلافت خلفا

و فرمانروایان بزرگ جهان دیده نشده بود.

آنگاه شناس ترکی را در مقدمه و پیشروی سپاه و محمد بن ابراهیم را در مساعدت و همراهی او مقرر و ایتاخ را برمیمنه لشکر و جعفر بن دینار بن عبدالله خیاط را بر طرف چپ سپاه و عجیف بن عنبسه را در قلب لشکر مقرر و مأمور فرمود و چون بشهرهای روم و اراضی آن مملکت داخل گشت در کنار رودخانه لمس و بقولی نهر الس که مشرف بر سلوقیه است اقامت گزید.

سلوقیه باسین مهمله و قاف حصنی است در ساحل انطاکیه و دروع سلوقیه و کلاب منسوب بآن است و نزدیک بدریا و میان آن و طرسوس مقدار یکروز مسافت و هر زمان که در میان مسلمانان و رومیان امر بفداکاری میکشید در این موضع بود و معتصم حیدر بن کارس مشهور بافشین را بجانب سروج بفرستاد.

سروج بفتح سین مهمله شهری است نزدیک بحران از دیار مضر و بین آن و بیره یک منزل راه در جبال است و هم او را به بروز و ظهور از آنجا بدرب الحدث امر داد .

الحدث بتحریر و در آخر ناء مثلثه قلعه ایست استوار مابین ملطیه که از ابنیه اسکندر و مسجد جامعش از بناهای صحابه و از بلاد روم و متاخم بشام و شمشاط و مرعش است و بیوت و قلعه آن بر کوه احیدب واقع است و شمشاط با دو شین معجمه و طاء مهمله شهری است در روم که بر شاطی فرات واقع است ، و مرعش بفتح میم و راء و عین مهملتین و شین معجمه شهری است در ثغور میان شام و بلاد روم که رشید خلیفه احداث کرد و بهارونیه معروف است .

بالجملة معتصم روزی را که افشین بایستی در آنجا داخل شود معین نمود و نیز روزی را برای لشکر خودش و لشکر شناس مقرر نمود تا در آن روز در آنجا اجتماع نمایند بقدر ما بین المسافتین بسوی آن موضعی که بایستی جمله سپاهیان در آنجا فراهم آیند و آن مکان که معین کرده بود القره بود .

انقره بفتح همزه و سکون لون و قاف نام شهر انکوریه از بلاد روم است که

قبیله ایاد را گاهی که کسری ایشان را از بلاد خودش بیرون کرد در آنجا منزل کردند ، و چنان معتصم مقرر ساخته بود که چون خدای تعالی او را بفتح انقره فایز گرداند بفتح عمور یه توجه نمایند چه از تمامت بلاد روم و مقاصد او هیچ شهری از این دو شهر اعظم و شایسته تر از آنکه منتهی درجه مقصود و آمال او باشد نبود .

و نیز فرمان داد تا اشناس ترکی از درب طرسوس اندر شود و در صفصاف بفتح صاد مهمله نخست و دوفاء که درخت خلاف و کوره از سرحدات مصیصه است بانتظار معتصم بیاید، و شخوص و حرکت اشناس در روز چهارشنبه هشت روز از شهر رجب بجای مانده روی نمود ، و نیز وصیف ترکی را در اثر اشناس در مقدمات معتصم روانه ساخت و خود معتصم روز جمعه شش روز از ماه رجب باقی مانده حرکت فرمود .

و چون اشناس بمرج اسقف رسید مکتوب معتصم از مطامیر بدو آمد ، مطامیر جمع مطموره شهری است در ثغور شامیه ، و اشناس را باز نموده بوده که ملک روم در پیش روی او است و اراده او چنان است که لشکریان را از لمس بگذرانند و بر مخاضه توقف کند و در آنجا ایشان را بچاه و چاله در سپارد و اشناس را مقرر ساخت که در مرج الاسقف اقامت نماید .

و چنان بود که جعفر بن دینار بر ساقه سپاه معتصم امارت داشت و معتصم در طی آن نامه که با اشناس نمود فرمان کرده بود که منتظر رسیدن ساقه سپاه باشد چه ائقال و مجانیق وزاد و توشه و غیر ذلك با آنان بود و چون بواسطه مضیق آندرب گذشتن ساقه لشکر آسان نبود اشناس را امر کرده بود که در آنجا مقام جوید تا صاحب ساقه از آن تنگنای دروازه با کسانیکه با او بودند خلاص شوند و بیابان در نورد گیرند تا ببلاد روم اندر شوند .

لاجرم اشناس سه روز در مرج الاسقف بیائید تا نامه معتصم بدو رسید و او را فرمان کرده بود که یکی از سرهنگان لشکر را با سوارانی چند شب هنگام مأمور نمود که در بلاد روم بتازند و از رومیان مردی را بدست آرند و ازوی از اخبار

اشناس حسب الأمر خلیفه بلند کریاس عمر و فرغانی را با دویت تن سوار جر ارظلمت سپار باین امر مأمور نمود ایشان در آنشب راه بنوشتند تا بحصن قره با قاف وراء مهمله قریه نزدیک بقادسیه رسیدند و باطرف قره در طلب مردی از حوالی آن حصن بر آمدند و این مقصود ممکن نشد و صاحب قره با ایشان پیمان و حیلت ورزید و از آن پس با تمامت سواران خود که با او در قره جای داشتند بیرون آمد و در کوهی در میان قره و دره کمین نهاد و آن کوهی بزرگ و برستاقی که برستاق قره موسوم است احاطه دارد .

و از آن طرف عمر و فرغانی بدانست که صاحب دره با ایشان بحیلت و نیرنگ رفته است پس بدره بشتافت و آن شب را در آنجا بکمین بگذرانید و چون روشنائی روز نمودار شد لشکر خود را سه دسته گردانید و بایشان فرمان کرد که از هر سوی بشتابند تا مگر مردی را که از پادشاه روم با خبر باشد اسیر سازید و با ایشان مقرر نمود که او را در موضعی که ادلاء بر آن آگاه بودند بدو آورند و با هر دسته دو تن دلیل مأمور ساخت .

آن جماعت در طلایع بامداد بیرون شدند و سه سمت پراکنده گردیدند و جمعی از رومیان را بگرفتند و آنان بعضی از لشکر ملک روم برخی از سواد بودند و عمر و مردی از اهالی روم را که از فرسان اهل قره بود بدست آورد و از ملک روم پرسید گفت: ملک سپاه در نزدیکی او در چهار فرسنگی و راء لمیس جای دارد و صاحب قره در این شب با ایشان نذر و پیمان بدروغ بسته و اینک در کمین ایشان در بالای این کوه بالای سرایشان جای کرده است .

پس عمر و همواره در همان مکانی که با اصحاب خود وعده نهاده بود بیبود و دلیلانی را که با او بودند امر کرده بود در سرهای کوه متفرق شوند و بر آن کرادیس و سه دسته سپاهی مشخص کرده بینا و مشرف باشند از اینکه مبادا صاحب قره اگر خواهد بیکی از آن دسته جات بیرون تازد آن دیدبانان ایشان را بنگرند و خود را بر آنان

بالجمله آنجماعت بیامدند و بهم رسیدند و عمر و در موضعی جز آن موضع بود که برای او مهیا ساخته بودند پس از آن اندکی فرود آمدند و سپس بکوچیدند و آهنگ لشکر گاه داشتند، و در این وقت جمعی از آنان را که در لشکر ملك روم بودند گرفته بودند و ایشان را بخدمت شناس که در لاس توقف داشت رسانیدند .

شناس از ایشان مستفسر خبر گشت و بدو باز نمودند که ملك روم بیشتر از سی روز است که اقامت جسته و منتظر عبور معتصم و مقدمه سپاه او در لمس است تا با ایشان در آنسوی لمس حرب نماید و نیز بدو در این نزدیکی خبر رسیده است که از ناحیه ارمیناق لشکری ضخیم کوچ داده اند و در میان شهرها در آمده اند یعنی سپاه افشین و اینکه او در دنبال آنها میرسد .

پس ملك روم مردی از اهل بیت خودش را که پسر خالوی او بود بجای خود در لشکر گاهش خلافت داد و خودش با گروهی از لشکرش بآهنگ ناحیه افشین بیرون شد، پس شناس این مردی را که این خبر بدو آورده بود بخدمت معتصم بفرستاد و او برفت و در پیشگاه سریر خلافت مسیر بعرض رسانید چون معتصم بدانست گروهی از ادلاء لشکر خود را بخواند و هر يك را ده هزار درهم بضمانت گرفت بدان شرط که مکتوب او را بافشین برسانند و او را بیا گاهانند که لشکر معتصم مقیم است و او بیایست برای محاربه ملك روم اقامت بورزد.

و نیز مکتوبی باشناس کرد و بدو فرمان داد که از جانب خودش رسول مخصوصی از جماعت ادلایی که شناسای طرق جبال و سایر طرق و رهگذرهایی که همانند طرق روم است بفرستد و برای هر مردی از آنها ده هزار درهم بضمانت گیرد اگر آنمرد آن نامه را برساند، و هم بدو بنوشت که سلطان روم بجانب او روی آورده است و بیایست در جای خود مقیم باشد تا گاهی که مکتوب معتصم بدو برسد .

اما رسولان افشین را ندیدند، زیرا که افشین در بلاد روم وغول گرفته و در آن مرز و بوم در افتاده ، وآلات واثقال معتصم با صاحب ساقه لشکر بلشکرگاه میرسید

لاجرم باشناس اوشت که تقدم گیرد، پس اشناس بر حسب امر در مقدمه راه بر گرفت و معتصم از دنبال راه میسپرد و در میان ایشان يك منزل مسافت بود، چون معتصم فرود می گشت اشناس راه می نوشت و چون اشناس حرکت میکرد معتصم در منزل دیگر وارد شده بود، و از جانب افشین خبری برایشان وارد نشد تا گاهی که از انقره بقدر سه منزل راه سپار شدند و سپاه معتصم از کمی آب و علف در سختی و تنگی شدید در افتادند .

و نیز چنان بود که اشناس در راهی که طی می نمود جمعی را اسیر ساخت و فرمود تا تن بتن را گردن همی زدند تا افزون از یکتن پیری فرتوت برجای نماند چون خواستند آن پیر را از شمشیر بگذرانند با اشناس گفت : در چنین وقت که تو و لشکرت در این تنگی آب و آذوغه هستید؟ در اینجا قومی هستند که از آن ترس که پادشاه عرب برایشان بتازد از انقره فرار کرده اند و اینک در نزدیکی ما باشند و آذوغه و طعام و خوردنی و آشامیدنی و علوفه و شعیری کثیر با خود دارند هم ایدون مرا زنده بگذار و جماعتی را با تفاق من بآنصوب روانه دار تا آنان را باینان سپارم آنگاه مرا رها کن.

چون اشناس این خبر بشنید مسرور گردید و فرمود تا منادی در میان لشکر ندا همی در داد: هر کسی را حالت نشاط و انبساطی است باید سوار شود قریب پانصد تن سوار جرار که درنگ را ننگ می دانستند و پذیرائی خدنگ را کمترین آهنگ می شمردند بر نشستند و انجام فرمان را شتابان آمدند .

پس از آن اشناس نیز بیرون آمد و راه بر سپرد چندانکه بقدر يك ميل راه از لشکر کاهش دور گردید و از مردم سپاهی آنانکه بساط نعمت را باسماط نعمت یکسان می شمردند بیرون آمدند .

اشناس مرکب خود را بتازیانه در سپرد و چون برق و باد قریب دو میل بتاخت آنگاه عنان بکشید و بامتحان بایستاد و نگران یاران خود شد تا از عقب او کیست و از آن مردم هر کسی که بسبب ضعف مرکبش قدرت پیوستن بکر دوس و دسته سواران

نداشت او را بلشکرگاه خودش بازگردانید و آن پیر اسیر را بمالك بن كيدر سپرد و گفت: هر وقت این مرد اسیر غنیمت و اسیر بسیار بتو بنمود او را چنانکه عهد و ضمانت کرده ایم براه خودش بگذار .

آن پیر فرتوت آنجماعت را تا هنگام نماز عشا را هسپار ساخت و ایشان را برودخانه و گیاه حشیش بسیار وارد کرد آن مردم دواب خود را در آن سبزه و حشیش فراوان بچریدن گذاشتند تا سیراب و کامیاب و نیرومند شدند و از زحمت جوع برستند و سپاهیان نیز بتعیشی پرداختند و بیاشامیدند چندانکه سیر و سیراب و آسوده و کامیاب گردیدند .

و از آن پس آن پیر اسیر ایشانرا راهسپار گردانید تا از بیشه و جنگل بیرون برد و اشناس از موضع خودش که در آنجا منزل داشت همی سیر کرد و بجانب انقره روی آورد و مالك بن كيدر و جماعت ادلاً و راه شناسانی که با او بودند فرمان داد تا در انقره خدمت اشناس را در یابند .

آن شیخ سالخورده گیر بقیه آن شب را تا صبحگاهان با آن جماعت برفت و ایشانرا در کوهستانی که آنان را از آنجا بیرون نیاورده بود بگردش در آورد جماعت راه نمایان با مالك بن كيدر گفتند: این مرد ما را همی گردش میدهد مالك سخن راه نمایان و راه پیمایان را با شیخ بگفت .

در جواب گفت ایشان بصدقت سخن میرانند اما آن قومی که در طلب ایشان هستید بیرون از این میباشند لاجرم از آن بیمناك هستم که شب هنگام از کوه بیرون تازم و آن قوم آوای سنب ستوران را بر سنگ کوه بشنوند و فرار نمایند و چون ما از کوه بیرون آئیم و بمقصد رویم و هیچکس را نیابی سخن مرا تکذیب و نیرنگ شماری و بقتلم رسانی لاجرم ترا و مردم ترا در این کوه تا صبحگاه میگردانم تا آنجماعت از ما نشانی نیابند و چون روشنایی روز دمیدن گرفت با نقوم راه برسپاریم تا ایشان را بتو بنمایم و از کشته شدن خود ایمن شوم ، مالك بن كي در گفت : ويحك پس ما را در این کوه فرود بیار تا مگر بآرامشی آسایش گیریم ، شیخ گفت : بهره چه

پس مالک و مردمان بر آن سنگستان فرود آمدند و لگام اسبهای خود را بدست اندر داشتند تا خورشید تابان سر از کوه بیرون کشید ، اینوقت آن پیردانا گفت : دو مرد را بفرستید تا بر این کوه صعود دهند و نگران شوند بالای آن کوه چیست و هر کسی را در آنجا دیدند بگیرند.

پس چهار مرد تناور کوه سپر بر شدن گرفتند و مرد وزنی را در یافتند و فرود آوردند ، آن پیرگیر از ایشان پرسید مردم انقره در کجا بیتونه کرده اند؟ ایشان مکان بیتونه را نام بردند شیخ با مالک گفت: این مرد وزن را براه خود بگذار.

چه ما ایشان را امان دادیم تا بما نزدیک آمدند، مالک هر دو تن را رها ساخت .

و از آن پس آن شیخ کبر ایشانرا بهمان مکانی که با ایشان نام برده بود برد و ایشان را بر لشکر انقره مشرف نمود که در طرف ملاحه و شور زاری بودند ، چون سپاه مخالف را بدیدند فریاد برزنان و صبیان خود بر کشیدند تا داخل شورستان شدند و مردانشان در کمال شجاعت و جلادت بریک طرف نمکستان بمقاتلت صف کشیدند و با نیزه و سنان مانند شیر نیستان می جنگیدند و موضع سنگزار یاخیل و مرکب نبود .

سپاه مالک مانند شراره نار و زبانه آتشبار بتاختند و جنگی سخت بیای بردند و گروهی را اسیر ساختند و در زمره اسیران جمعی را بازخمهای کهنه و جراحات پیشین زمان بدیدند و سبب آنزخم را پرسیدند گفتند ما مردمی هستیم که در وقعه پادشاه روم با افشین در جمله سپاه و رزم خواه بودیم و این جراحات یافتیم، گفتند : از این قضیه ما را باخبر گردانید.

گفتند: ملک روم در چهار فرسنگی روم لشکرگاه داشت تا رسولی بیامد و عرض کرد، لشکری گران و سپاهی ضخیم از ناحیه ارمنیاق در آمده اند ، ملک روم چون این خبر بشنید مردی از اهل بیت خود را از جانب خود در لشکر گاه بنشانند و فرمود قائم مقام ملک باشد هر وقت مقدمه پادشاه عرب فرا رسید با او بجنگد

تا او براه خود شود آنگاه با آن سپاهی که داخل ارمنیاق شده اند ، یعنی لشکر محاربت جوید.

چون آنقوم این خبر را باز گفتند امیر آنها گفت : بلی چنین میباشد و من نیز از آن کسان بودم که با ملک روم سیر میکردم و چون نماز بامداد بگذاشتیم با سپاه خلیفه کار بکارزار آوردیم و نبردی مرد افکن بدادیم و آنجماعت را هزیمت ساختیم و پیادگان آنها را بجمله از تیغ بر آن از پای در آوردیم و بضرب سنان تا بدار از باره زندگی پیاده نمودیم و سپاه گروه بگروه و جوقه بجوقه در طلب دشمنان بر آمدند .

و چون هنگام ظهر در رسید سواران مخالف بیامدند و چون شیر درنده و مار گزنده و اژ در دمنده با ما جنگی بس ناهموار و کارزاری بس استوار بدادند تا صفوف لشکر ما را در هم دریدند و ایشان با ما و ما با آنها مختلط و مخلوط شدیم و هیچ ندانستیم پادشاه روم بکدام دسته و کردوس مصاحب است و بر این حال و این شدت قتال بگذرانیدیم تا نوبت عصر در رسید .

آنگاه بلشکرگاه ملک باز شدیم که در کمیس بودند و نگران شدیم که آن سپاه در هم شکسته و مردمان از آن خویشاوند ملک روم که بر لشکر پادشاه امیر و سپه سالار بود روی بر کاشته و انصراف جسته اند، بناچار آن شب را باین حال پپای آوردیم.

و چون بامداد گردید پادشاه روم با گروهی اندک بما پیوست و نگران شد که لشکرش اختلال گرفته اند و بجمله پریشان و پراکنده شده اند از سختی خشم و کین آن خویشاوند خود را که امارت لشکر داده بود بگرفت و گردن او را بزد و بهر شهر و دژی بر نگاشت که بایستی هر کسی را که از لشکرگاه ملک باز شده بنگرند بضرب تازیانه سخت شکنج دهند و آن مکان که خود معین فرموده بود باز گردانند تا مردمان بآنمکان فراهم شوند و در آنجا لشکر گاهی آراسته شود و با ملک عرب بمناهضه و مجادله اندر آیند .

و نیز یکتن از خواجه سرایان خود را بطرف انقره فرستاد تا بجای آن

خویشاوند ملک اقامت نماید و مردم آن شهر را محافظت فرماید و اگر ملک عرب بدانجا گراید بجنگ و ستیز او در آید و بحفظ شهر و اهلیش بپاید، آن مرد اسیر راوی داستان گفت: چون آن خصی با نقره آمد و ما نیز در ملازمتش بودیم مکشوف شد که اهل انقره از آنجا بیرون شتافته و فرار کرده اند و کار انقره معطل و مهمل افتاده است .

آن خواجه سرای از این حکایت بخدمت ملک روم مکتوب نمود چون ملک روم این حال را بدانست بآن خصی رقم کرد تا بجانب عموریه برفت میگوید: از آن حکایت گذار پرسیدم مردم انقره بعد از بیرون شدن از انقره آهنگ کدام موضع و مکان را نمودند؟ گفتند: ایشان در ملاحه و شورستان بودند و ما بایشان پیوسته شدیم.

میگوید: اینوقت مالک بن کیدر با مردمان گفت: آنچه را که مأخوذ نموده اید برگیرید و باقی را دست بدارید ، پس دست از اسیر ساختن و کشتن بازداشتند و روی بیازگشت و در آمدن بلشکرگاه اشناس آوردند و نیز در طی راهی که می نمودند گاو و گوسفند بسیار و غنم بیشمار بغنیمت یافتند ، و مالک آن شیخ اسیر را رها فرمود و با آن گروهی که اسیر ساخته بود بلشکر گاه اشناس راه نوشت تاگاهی که بآنقره پیوست و اشناس بهمه جهت يك روز در آنجا در نگ و رزیده و دیگر روز معتصم بدورسید.

اشناس حکایت آن اسیر فرتوت و اخبار او را با بقیه حالات بعرض رسانید و معتصم مسرور گردید و چون روز سوم نمودار شد از ناحیه افشین خبر سلامت او و همراهانش را بحضور معتصم بشارت آوردند و گفتند: افشین در انقره بادراك خدمت خلیفه روزگار ورود میدهد، و چون يك روز در میانه بگذشت افشین و لشکر او در انقره حاضر شدند و معتصم روزی چند با کمال عظمت و ابهت در انقره پبای آورد.

بیان حرکت معتصم از انقره با لشکر خونخوار و سپاه سپه سپار بجانب شهر عموریه

چون خلیفه افراسیاب عزم اسفندیار رزم هوشنگ حزم جمشید برم از انقره آهنگ عموریه فرمود، سپاهیان سپه سپار و لشکریان لشکر شکن جرار و قواد پهنه گذار را برسه بخش مقرر ساخت : يك بخش را که در امارت اشناس بود در میسره سپاه معین نمود و خود معتصم با سپاهی جان ربای در قلب جای گرفت و افشین را باگردانی پرکین در میمنه سپاه مشخص فرمود و فاصله میان هر لشکری با لشکری دیگر دو فرسنگ بود.

و نیز بفرمود هر يك از این سه گروه سپاهیان را بایستی میمنه و میسره مقرر باشد و با این نظم و ترتیب و هیكل و ترکیب هر قریه و دیهی را در عرض راه دریابند بدون تأمل و تعلل و درنگ بسوزانند و ویران سازند و از اسیران هر کسی بآنجا ملحق شده باشد مأخوذ دارند و چون هنگام فرود آمدن بمنزل برسد هر عسکری و پرخاشگری بجایگاه صاحب و رئیس خودشان در آیند و بدینگونه در میان انقره تا عموریه که هفت منزل راه است رفتار کنند تا گاهی که عساکر فتوحات مآثر بعموریه وارد شوند.

می گوید: چون لشکر هامون سپر دریا سپار بعموریه نزدیک آمد اول کسیکه وارد آن سرزمین گردید اشناس و سپاه او بودند که در روز پنجشنبه هنگام چاشتگاه بود پس اشناس یکدور برگرد عموریه برگردید و بعد از آن در جائی که دومیل بعموریه مسافت داشت و آب و گیاه ممتاز بود منزل گزید.

و چون روز دیگر مهر خاور بر پهنه آسمان نمایان شد معتصم سوار شد

و یکدور بر دور عموریه دور بزد و در روز سوم افشین بیامد و بگردید و معتصم گردش آن شهر را در میان قواد لشکر و سرهنگان پهنه سپر تقسیم فرمود و هر برجی از ابراج آن شهر را بهر یک از ایشان بر حسب کثرت و قلت اصحاب ایشان مقرر فرمود و برای هر یک از سرهنگان ایشان ما بین دو برج اِلی بیست برج را تقریر داد ، یعنی دیدبان آن و جنگ آن باشد، مردم عموریه از آن لشکر بیکران پادشاه عرب در تاب و تعب و تحرز و تحصن در آمدند و دروازه های شهر را بر بستند .

و چنان بود که مردی از مسلمانان را اهل عموریه اسیر و دستگیر ساخته بودند و آن مرد دین نصرانی گرفت وزن اختیار نمود و چون معتصم و آنلشکر معظم را بدید مغتنم شمرده گاهی که میخواستند اهل عموریه درون قلعه شوند خویشان را مخفی ساخت و چون معتصم را بدید آشکار گردید و بمسلمانان بشتافت و پیوست و بخدمت معتصم تشریف جست که مکانی از این شهر را بواسطه بارانی شدید که بباید سیلاب رودخانه و حمله آب ویران و آن سورو دیوار شهر بباب (1) گردانید.

و چون پادشاه روم آن ویرانی را بدانست بعامل عموریه بنوشت که آن بیاب را بسازد و دیوار را برکشد ، عامل عموریه در اتمام و تعمیر آن مبانی توانی گرفت تا زمانیکه معلوم نمود ملک روم از پای تخت قسطنطنیه بیاره مواضع بیرون شده است و سخت بیمناک شد که موکب شهریار بر این ناحیه راه گذار آید و باره شهر عبور دهد و او را مکشوف افتد که ساخته نشده است .

لاجرم کارگران و دیوار کشان را حاضر نموده بعجله و شتاب امر نمود که روی باروی شهر را سنگ بر سنگ چیده و آن سوی بارو را که بجانب شهر است مانند بقیه دیوار باره پر نکنند و حشو گذارند و بالای دیوار را بکنگره و شرف بر آورند و بهمان صورت که بود نمودار نماید تا اگر پادشاه بگذرد آن دیوار را بی عیب و استوار و عریض و هموار بداند و نداند که حیات بکار برده اند و نازک و کم پهنا ساخته اند ووالی را مورد مؤاخذه و سیاست نگرداند.

ص: 148

1- بیاب ، یعنی خراب .

پس این مرد مسلمان معتصم را بر آن ناحیه که توصیف کرده بود نگران ساخت معتصم مسرور شد و بفرمود تا خیمه و خرگاه او را در همان موضعی که دید بر پای کردند و منجنیق ها بر آن بنای جدید بر کشید و آندیوار شهر را در همان موضع از صدمت منجنیق بر هم شکافت .

چون اهل عموریه انفراج آندیوار را بدیوار بدیدند چوبهای بس بزرگ بسیار که هر یکی بر دیگری چسبیده و پیوسته بود بر دیوار بر آوردند و معلق نمودند از این روی چون سنگ منجنیق بر آن چوب میرسید می شکست و ایشان چوب دیگر را علاقه میساختند و بالای آن اخشاب گلیم های درشت و ضخیم می کشیدند تا دیوار را مانند سپری باشد .

اما چون صدمه سنگهای مجانیق بر آن موضع بسیار میشد آن دیوار همی بر شکافت ، باطس و آنخواجه سرای مکتوبی بملك روم بفرستاد و داستان آندیوار را عرضه داشتند و آن مکتوب را در صحبت مردی که در زبان عرب فصاحتی بکمال داشت با غلامی رومی روانه نمودند و آندو تن را از فصیل و دیوار درون حصار بیرون فرستادند.

ایشان از خندق بگذشتند و بناحیه ابناء ملوکی وسلاطینی که به عمر والفرغانی مضموم بودند در افتادند و چون از خندق بیرون آمدند مردم لشکری ایشانرا شناختند و پرسیدند از کجا می آئید ؟ گفتند : ما از اصحاب و یاران شما هستیم، گفتند : از اصحاب کدام کس باشید ؟ اما ایشان هیچیک از قوادوسر هنگان سپاه را نمی شناختند تا نامش را بازگویند لاجرم ایشانرا شناختند و هر دو را بخدمت عمر والفرغانی بن ارنجا حاضر ساختند و عمر و بفرمود تا بخدمت اشناس روان داشتند .

اشناس هر دو تن را به پیشگاه خلافت دستگاه گسیل ساخت ، معتصم از هر دو به پرسش و پژوهش درآمد و مکتوبی از باطس بملك روم با ایشان بدید که در آن نامه نوشته بود سپاه خلیفه که جمعی کثیر هستند شهر عموریه را بحصار انحصار داده اند و گرداگردش را فرو گرفته اند و آن موضع برایشان تنگ افتاده است و دخول

ملك روم باین مکان خطاء و ناصواب است .

والی عموریه بر آن اندیشه است که شبی با خواص اصحاب خودش بر چارپایانی که بحصن اندرند بر نشیند و غفله درهای شهر را برگشاید و با جلادت و شهامت بیرون تازد و بر لشکر دشمن حمله ور شود هر چه خواهد باشد گو باش هر کس کشته شد شد هر کس نجات یافت یافت، هر کس مبتلا بیلائی گشت گشت تا باین سبب از زحمت در بندان و صدمت حصار رستگار شوند و به پیشگاه پادشاه پناه آورند .

چون معتصم این مکتوب را قراءت کرد فرمان داد تا آنمردی را که در لغت عرب فصیح البیان و آن غلامی که با او همچنان بود بدره عطا کردند ، چون ایشان این لطف و کرم را بدیدند اسلام آوردند معتصم هر دو را باعطای خلعتی فاخر مفتخر ساخت.

و چون آفتاب بر ظلمت شب چیره شد بفرمود تا آندو تن را در اطراف عموریه بگردانند ایشان گفتند یاطس در این برج است معتصم بفرمود تا ایشان را در برابر آن برج بازداشتند و مدتی بر این حال بایستادند و در حضور آنها دو تن که حامل دراهم ایشان بودند حضور داشتند و هر دو تن را خلعت بر تن بود و آن مکتوب را با خود داشتند .

یاطس و مردم از دیدار ایشان و آنحال بهمهمه و دمدمه در آمدند و از بالای دیوار حصار هر دو را بدشنام و زشتی در سپردند، آنگاه معتصم بفرمود تا ایشان را از آنجا بکنار بردند.

و نیز بفرمود تا کار حراست و کشیک و پاسبانی لشکر در میان سپاهیان بنوبت و در هر شبی از روی ترتیب باشد و سواران کارزار هر دسته در هنگامی معین بیایند و با جامه جنگ بر پشت مرکبها جای گرفته بهمان حالت بیتونه و شب گذرانی کنند و بر آن شهر و شهریان واقف و بحال آنها عارف باشند تا مبادا مردم عموریه شبانگاه دروازه شهر بر گشایند و کسی از آنجا بیرون آید.

مردمان از آن وقت که معتصم این گونه امر فرمود همواره مرکبها در زین

و خویشتن را در جامه جنگ و سوار بر مرکبها شب بروز میسپردند تا گاهی که آن قطعه دیواری که آنمرد مسلمان برای معتصم توصیف نموده بود که استوار نبود و در میان دو برج واقع بود ویران گردید .

سپاهیان بانگ پپای افتادنی بشنیدند و آماده جنگ شدند و گمان بردند که مگر دشمن بر پاره کرادیس و دسته های سپاه بیرون تاخته و جنگ و جدال می نمایند و همی خواستند بر آیند و قتال آریند، معتصم چون بدانست مردی را بفرستاد تا در میان لشکریان بگشت و باز نمود که این صدا که بشنیدید بانگ فرود آمدن دیوار شهر است ، اینوقت سپاهیان آسوده و خرم گشتند .

و چنان بود که در آن زمان که معتصم در کنار عموریه فرود آمد و نظر بوسعت خندق و طول دیوار آنشهر افکند و چنانکه مذکور آمد در طی راهی که می نمود بسیاری گوسفند با خود برانده بود .

لاجرم در این وقت برای چاره آن خندق و باره شهر عموریه چنان تدبیر نمود که منجنیکهای بزرگ بقدر ارتفاع دیوار شهر آماده دارند و وسعت هر منجنیقی بقدر نگاهبانی چهار مرد باشد، و این منجنیقا در نهایت استواری و استحکام باشد و آن مجانیق را بر کرسیهایی که در زیر آن گوساله و گاومیش است بر نهند .

و نیز تدبیر دیگرش در این امر این بود که برای هر مردی از لشکریانش يك گوسفند بفرستد تا گوشت آن را بخورد و پوست آن را از خاک نرم پر نماید آنگاه آن جلود را که انباشته از خاک است بیاورند و در خندق بریزند ، ایشان اجابت فرمان نموده بیاوردند و بریختند .

و هم بفرمود تا دبه ها و خمره ها و ظرفهای بس عظیم و امثال آن که هر يك بتواند ده مرد را در خود جای دهد بساختند و آماده نمودند و محکم و استوار کردند تا بتوسط آن جلود خاك آکنده بخندق بغلطانند تا خندق پر و راه عبور بدست شود و چون چنان کردند که چنان امر کرده بود و جلود مملوه را بخندق در افکندند آن پوستهای گوسفند انباشته از خاك مستوی و بهم پیوسته طرح نشد ، زیرا که چون

از سنگ اندازی رومیان بیمناک بودند نمی توانستند آرامی و ترتیب، آن جلود را مستویاً مطروح سازند لاجرم مختلفه فرود آمد و بطور تسویه امکان نیافتند لاجرم معتصم بفرمود تا بر روی آنها خاک بریختند تا بحال استوا و همواری رسید.

و از آن پس دبا به بیاوردند و گرد و غلطان ساختند چون از بالای خندق و دامنه آن به نیمه رسید بآن جلود بیاویخت و آن قوم در آن دبابه بجای مانده و با کوشش و جهد و زحمت فراوان بیرون آمدند و آن اشیاء و آن اشخاص در آنجا مقیم بماندند و حیل و تدبیری در کار عجله نبود تا گاهی که عموریه برگشودند و آن دبابات و منجنیقات و نردبانها و غیرها که تعبیه کرده بودند بجمله باطل بماند تا همه را بسوختند .

و چون از این امور پرداختند و روز پایان و ظلمت شب نمایان گردید، همچنان در تدابیر امور جنگ و تعبیه دلیران کارزار و خنجر گذاران نیزه سپار و ترتیب فتح حصار بگذرانیدند.

بیان آغاز جنگ و محاربت لشکر معتصم عباسی بالشکر عموریه و نفاق پاره سرداران سپاه

چون خورشید خاوری سر از پرده نیلوفری بیرون و شحنه چارم حصار با گنبد دوار روی کشود سپاه معتصم از همان ثلمه و رخنه دیوار عموریه بقتال و محاربت شهریان در آمدند و نخستین کسیکه در میدان مشاجرت مبادرت گرفت و سینه سپر بلا گردانید شناس و اصحابش بودند و آن موضعی تنگ و دشوار بود و غازیان اسلام را مجال جنگ نمیداد .

لاجرم خلیفه عباسی با کبریای اهنگ و حشمت هر ماسی بفرمود تا منجنیکهای

بزرگی را که بهر سوی پراکنده بودند در حوالی باره شهر بیاورند ، پاره را با پاره فراهم ساخته پپای ثلمه کرد نمودند و معتصم فرمان داد تا بآن مکان سنگریزی و نقط افکنی نمایند .

روزانه دوم نوبت جنگیدن با افشین و اصحابش بود و ایشان جنگی سخت بدادند و حربی پسندیده پپای آوردند و پیشی گرفتند و از آن سوی معتصم بر مرکب خود سوار و در برابر آن ثلمه ایستاد و اشناس و افشین و خواص سرداران جنگ آور در حضورش حاضر بودند و بقیه سرهنگانی که در شمار مقر بین و خواص پیشگاه نبودند با پیادگان توقف داشتند .

معتصم چون نگران جنگ جنگجویان و شدت و غلظت ایشان گردید فرمود امروز حربی سخت نیکو میسپارند، عمر و فرغانی عرض کرد: جنگ دیروز از جنگ امروز اجود بود ، اشناس این سخن را بشنید و لب بجواب بر نگشود .

و چون روز به نیمه رسید و معتصم بسراپرده خود بخوردن طعام باز آمد و سرهنگان و سرداران لشکر نیز بشکستن ناهار بخیم و چادرهای خود بازگشتند و اشناس بخرگاه خود نزدیک شد ، سرهنگان بقانون دیگر اوقات برای تفخیم و تکریم او از مرکبها پیاده شدند و عمر و فرغانی و أحمد بن خلیل بن هشام نیز در جمله سرداران پیاده در رکابش بخیمه گاهش راه سپار گردیدند.

اشناس با کمال خشم و ستیز روی با آنان کرد و گفت : ای فرزندان زنا از چه سبب و بچه چیز در پیش روی راه می سپارید همانا شایسته چنان بود که روز گذشته در همان مکان که توقف داشتید در حضور امیر المؤمنین جنگ میدادید و از آن پس می گفتید جنگ امروز از جنگ دیروز بهتر است گویا دیروز غیر از شما محاربت می نموده است اکنون به خیمه های خود بازگشت کنید .

چون عمر و فرغانی و أحمد بن خلیل بن هشام با آن حالت خفت و ذلت از خدمت اشناس باز شدند یکی از آنها با آندیگر گفت: دیدی این بنده زانیه زاده، یعنی اشناس امروز با ما چه کرد و چگونه مفتضح و خفیف گردانید آیا داخل شدن بشهرهای

روم و قبول آن زحمات وطی براری و جبال و مشقات جنگ و جدال از این کلام که از این غلام امروز شنیدیم و از این هون و هوان برای ما آسان تر نبود .

عمرو فرغانی که خبری از طلوع و مخالفت برادر معتصم عباس بن مأمون از رؤسا و اندیشه خلیفتی او داشت با أحمد بن خلیل گفت: ای أبو العباس چندین در وسوسه و وسواس مباش زود است که خدای تعالی کفایت کار او را از تو میکند بشارت باد ترا .

أحمد چون این سخن بشنید یقین کرد که عمرو را علم و خبری حاصل شده است، لاجرم بسیاری الحاح ورزید و خواستار کشف مطلب گردید .

عمرو فرغانی از آن خبرش مستحضر نمود و گفت: همانا عباس بن مأمون کارش مقرون بانجام و خلافتش نزدیک با تمام رسیده است و زود باشد که ظاهراً و آشکاراً او بخلافت بیعت کنیم و اشناس و جز اینان را بزودی بقتل رسانیم و از زحمت غرور و بی اندامی ایشان بر آسائیم و با تو میگویم و بصواب می بینم که نزد عباس شوی و پیشی گیری و در عداد و شمار کسانی باشی که بالطبیعة بخلافت و خدمت او مایل و طالب شدند .

چون احمد این سخنان بشنید با عمر و گفت: این امری است که گمان نمی برم جانب اتمام و رتبت انجام پذیرد عمر و گفت: همانا تمام گردید و از این کار فارغ شدند و او را بحارث سمرقندی که با سلمة بن عبید الله بن وضاح که متولی ایصال مردمان بخدمت عباس بن مأمون و اخذ بیعت بخلافت او بود ارشاد نمود و با أحمد گفت: من ترا بحارث بیک جای فراهم میسازم تا در شمار اصحاب ما اندر شوی .

احمد گفت: اگر این امر از کنون تا ده روز دیگر فیصل پذیر گردید من باشما هستم و اگر از این مقدار تجاوز نمود و بجائی پیوسته نشد در میان من و شما کاری و کرداری نخواهد بود، پس حارث برفت و عباس را بدید و گفت: عمر و فرغانی بدو گفته است که از این امر با أحمد بن خلیل مذاکره نموده است و او را در این حد دعوت کرده است، عباس فرمود: من دوست نمیدارم که خلیلی بر هیچ چیز از

أمور ما مطلع شود از او دست بدارید و در هیچ کاری از امور خود او را شریک مسازید او را در میان خودشان بگذارید ، لاجرم دست از دعوت أحمد بن خلیل برداشتند .

مع الحکایة در روز سوم جنگ به لشکر معتصم و سرداران او خاصه تعلق گرفت و جماعت مغاربه و اترک بسرداری ایتاخ که در رکاب او بودند با ایشان بحرب در آمدند و جنگی سخت و ستوده پبای بردند و آن ثلمه را گشاده داشتند و آن حرب بر پای بود چنانکه رومیان را جراحات بسیار رسانیدند .

و چنان بود که در آن هنگام که سپاه معتصم بکنار دیوار عموریه رسیدند سرهنگان و قواد سپاه روم برجهای شهر را در میان خود برای حفاظت قسمت کردند و هر سرهنگی و دسته لشکرش را چند برج بقسمت افتاد و در آن سمت دیوار شهر که آن ثلمه را یافته بود سرهنگی از رومیان که او را وندوا نام بود که بمعنی گاو است حافظ و حارس گردید و آن مرد و اصحابش قتالی سخت و جنگ شدیدی در هر روز و شب می دادند و محاربت در آن نقطه بر او و اصحابش محول بود و یاطس و جز او بهیچیک از سپاه روم او را مدد نمی کردند .

و چون آن روز بشب پیوست آن سرهنگ نگاهبان آن ثلمه نزد رؤسای لشکر روم بیامد و گفت: همانا جنگ در این موضع و مکان بامن و اصحاب من راجع است و در میان یاران من یک نفر جز مجروح برجای نیست هم اکنون از اصحاب خود جماعتی را مأمور کنید که بیایند و اندک زمانی تیراندازی کنند و اگر این کار نکنید رسوا می شوید و این شهر از دست می رود.

آنجماعت از قبول این امر و امداد او و از قبول مسئول او امتناع ورزیدند و گفتند: در آن جانب دیوار که ما بر آن مستحفظ هستیم نردبان ها بجنگ بر نهاده اند ما در این چند وقت از تو امداد نخواستیم هم اکنون به شماها از ما در طلب مدد باشید و نه ما از شما تو خود بدان با آن ناحیه و گوشه که سپرده پتو می باشد.

چون وندوا و اصحابش این جواب غلیظ ناهموار بشنیدند سخت آزرده خاطر

و مایوس گردیدند و عزیمت بر آن استوار کردند که به پیشگاه خلیفه روزگار رهسپار و امن و امان را خواستار شوند و شهر را بدو تسلیم نمایند و عهد و پیمان بر آن بندند که آنچه در شهر از امتعه و اسلحه و خوردنی است باوی گذارند بدان شرط که ذریه و کسان ایشان در مهد آسایش و عهد آرامش روزگار برند .

چون خنجر مهر سپهر پرده نیلگون شب را چاک زد و سفر سوی افلاک برد و ندوا یاران خود را در دو سمت آن ثلمه بحر است بگذاشت و چون آن کار را مرتب ساخت بیرون تاخت و با ایشان گفت آهنگ خدمت امیر المؤمنین دارم شما بمانید و جنگ بحرب نرانید تا باز آیم و تکلیف کار را بفرمایم ، پس راه بدرگاه خلافت پناه بسپرد تا بحضور معتصم رسید .

و از آن طرف سپاه اسلام روی بجانب ثلمه آوردند و رومیان که مستحفظ بودند بآهنگ جنگ بر نیامدند تا آن سپاه پپای دیوار رسیدند و رومیان با دست اشارت همی کردند که بیم نیارید و خویشان را نبازید و ایشان همی نزدیک میشدند و از آن سوی و ندوا در حضور معتصم نشسته بود .

آنگاه معتصم بفرمود تا اسبی حاضر کردند و و ندوا را بر آن بر نشانیدند و در برابر آن گروه بازداشتند چندانکه سپاهیان با ایشان بیک طرف تلمه پیوستند و اینوقت عبدالوهاب بن علی در حضور معتصم ایستاده بود و مردمان سپاهی را با دست خود اشارت نمود تا بشهر عموریه اندر آیند و یکباره کار آشهر و مردم شهر و لشکریان و نگاهبانان شهر را چنانکه باید بسازند.

بیان ورود سپاه معتصم عباسی بشهر عموریه و فتح و قتل و غارت آن بلده

لشکریان بر حسب فرمان بجانب شهر عموریه چون خدنگ آتش بارو پلنگ مردم خوارشتابان شدند و بآن شهر بزرگ اندر آمدند، و ندوا بر این کار در نگریست و از شدت خشم و حشمت اندوه دست بر ریش خود همی برزد، معتصم فرمود: چیست ترا؟ گفت: بآن آدمم که سخن ترا بشنوم و کلام مرا بشنوی و با من بغدر و نیرنگ پرداختی .

خلیفه فرمود: هر چه را که میخواستی بگوئی و بخواهی همانا قبول و انجام آن بر من واجب است، بگوی تا چه گوئی و بخواه تا چه خواهی که مرا در مقال و مرام تو مخالفتی نخواهد رفت .

وندوا گفت: در چه چیز با من مخالفت نمی ورزی با اینکه این سپاه کینه خواه بشهر اندر شدند، یعنی بقتل و غارت و ویرانی میپردازند، فرمود: بهرچه میخواهی دست بر آن برزن که از آن تو است و هر چه میخواهی بگوی تا بتوعطا کنم ، و ندوا در خیمه معتصم بایستاد.

و از آن سوی پاطس که از سرداران روم بود در آن برجی که در آن منزل داشت بود و در پیرامونش گروهی از رومیان حضور داشتند و بك جماعتی از مردم روم در کنیسه بس بزرگ در زاویه عموریه ساکن و پناهنده بودند و با سپاه معتصم هر چه سخت تر قتال بدادند آخر کار مردم کارزار بر آنها بتاختند و آن کنیسه را بر آن قوم بسوختند و بجمله محترق شدند و پاطس در برج خود با اصحاب خود باقی بماندند.

سپاه اسلام چون غمام خون آشام مردم عموریه را بشمشیر بر آن فرو گرفتند و همی خون بریختند واقعه محشر نمایشگر گشت و خونها در کویها وجوبها و برزنها و مکمنها روان آمد و جز مردم کشته وزخمدار در دیدار بیدار نیامد، در این حال معتصم عباسی که آسمانش کرباس و کریاسش فیروزی اساس گردید بر نشست و راه بر نوشت تا در برابر برج باطس و آن جماعت حارس بایستاد و آنمکان پهلوی لشکر شناس بود.

ملتمین رکاب نصرت مآب فریاد برکشیدند ای باطس اینک خلیفه روی زمین امیر المؤمنین است کنایت از اینکه ایمن باش و تقبیل رکاب را بشتاب، جماعت رومیان که در فراز برج با او بودند، صیحه بر آوردند که باطس در اینجا نیست گفتند: در اینجا میباشد او را بگوئید امیر المؤمنین در این مکان بایستاده است، دیگر باره از فراز باره بانگ برکشیدند یاطس در این مکان نیست .

چون معتصم این جواب بیرون از صدق و صواب را بشنید غضب آلود برگذشت و چون چندی برفت رومیان فریاد بر کشیدند : این است یاطس این است یاطس .

معتصم دیگر باره باز آمد و در برابر برج بایستاد و فرمود تا آن نردبانها که آماده کرده بودند بر آن بر آورند پس از آن سلالیم یک نردبان را بر همان برج که یاطس را مسکن بود بگذاشتند و حسن رومی که غلام ابی سعید عبد بن یوسف بود ، بدستیاری نردبان بآن برج بر شد و با یاطس گفت : اینک امیر المؤمنین است سر باطاعت و حکومتش اندر آر، این بگفت و بخدمت معتصم فرود شد و باز نمود که با باطس ملاقات و مقالات نموده است ، معتصم فرمود: باز شو و بگو تا فرود آید.

حسن رومی دوم بار ببرج بر شد و بگفت و یاطس سر بتسلیم در آورد و شمشیری با خود حمایل ساخته بود تا به برج رسید و معتصم بدو بنظاره اندر بود، باطس شمشیر از گردن در آورد و بحسن بداد و بعد از آن از برج بزیر آمد و در حضور معتصم بایستاد معتصم او را یک تازیانه در ازای عدم اطاعت بار نخستین بزد و بخرگاه خلافت دستگاه بازگردید و گفت : باطس را بیاورید .

یاطس اندکی پیاده راه نوشت و فرستاده معتصم بیامد و گفت : او را سواره بیاورید، پس او را معزز و سوار تا مضرب خیام خلافت ارتسام بیاوردند و آسوده و فارغ البال منزل دادند .

بیان قتل و غارت و سوزانیدن شهر عموریه و وقایع ایام توقف معتصم در آنجا

بر حسب تقدیر ایزد منان و تقاضای اعمال مردم عموریه سپاه اسلام در آنشهر بقتل و غارت پرداختند و غازیان جنگجوی جوی خون در هر جوی روان ساختند و در قلوب کسان از انواع بیم و هراس اساس بگذاشتند و چندان اسیر و دستگیر از برنا و پیر و کبیر و صغیر بلشکرگاه بیاوردند که لشکر گاه مملو از اسیر شد .

معتصم عباسی بسیل ترجمان را امر فرمود که اسیران را بدیده ببینش و علم بنگرد و از هم دیگر ممتاز و جدا سازد و آنان را که از مردم روم دارای قدر و شرف و نجابت هستند در یک طرف گذارد و دیگران را در جانب دیگر سپارد ، بسیل موجب فرمان بجای آورد .

آنگاه معتصم امر فرمود تا سرهنگان سپاه و گردان لشکرش را بر غنایم و مقاسم که از آنشهر فراهم شده بود موکل ساختند و اشناس را بآنچه از ناحیه و جانب او بغنیمت بیرون آورده بودند موکل گردانید و او را فرمود تا بفروش غنایم ندا بر آورد.

افشین را نیز بآنچه از ناحیه و گوشه او بیرون آورده بودند موکل ساخت و او را فرمان داد تا ندا برکشد و بفروش رساند و همچنین ایثاخ و جعفر خیاط سرهنگان لشکر را همان گونه دستور العمل و فرمان داد و بهر یک از این سرهنگان

و سرداران مردی را از جانب أحمد بن ابي دواد که قاضی و ندیم او بود موکل فرمود تا احصاء و شمار و بهای غنایم را بنمایند.

پس در مدت پنجروز مشغول بیع غنایم شدند و آنچه را که در این ایام توانستند بفروختند و بهایش را جمع آوردند و هر چه بی خریدار ماند با مر آن خلیفه قهار بهره آتش جرار و سوختن در آمد و معتصم چون از این امور پرداخت و از فتح چنان شهر و قهر چنان قاهران فراغت یافت اندیشه انصراف زمین طرسوس را کوس کوچ بنواخت .

و چون روز نوبت ایتاخ قبل از آنکه معتصم کوچ نماید در رسید سپاهیان بر آن مغنمی که ایتاخ بر فروش آن موکل بود بتاختند و این همان روز بود که عجیف با پاره لشکریان و مردمان وعده نهاده بودند که در دولتخواهی عباس بن مأمون بر معتصم بتازند و کارش را بسازند.

چون این داستان بمعصم پیوست چون شیر نیستان و پهلوان سیستان بر مرکب بر آمد و مانند برق جهنده و شیر گراینده بتاخت و شمشیر خون آشام از نیام برکشید مردمان که مانند مور و ملخ بر آن غنیمتها دست آورده بودند چون آن شیر مهیب را بدیدند، مانند گوسفندان شیر دیده، گرگ گزیده دست برداشتند و پای بفرار آورده بکناری برفتند و چشم از غارت غنیمت پوشیدند ، معتصم بخیمه و خرگاه خود بازگردید .

و چون روز دیگر نمایشگر گشت فرمان داد تا افزون از سه نوبت در فروش سبایا و اسیران فریاد بر نکشند تا در بهایش افزوده آید و هر کس بعد از صدای سوم بر قیمت بر افزود اور است و گرنه زنان بی شوی را بفروش آورند و این کار در روز پنجم بود و در روز پنجم این کار را در فروش رقیق و بندگان بنمودند و پنج تن پنج تن و ده تن ده تن و متاع بسیار را جمله واحده محض اینکه بسرعت با انجام برسد بفروش آوردند.

و چنان بود که ملک روم در آغاز ورود معتصم بعمور به رسولی را بفرستاده بود

معتصم بفرمود تا او را در کنار آن آبی که مردمان از آن می آشامیدند و از آنجا تا عموریه سه میل راه مسافت داشت منزل دادند و او را اجازت مراجعت بخدمت ملك روم نداد تا گاهی که عمودیه را فتح کردند او را رخصت داد تا بملك روم باز شود، اینوقت او راه برگرفت تا بخدمت پادشاه روم برود و از آن مرز و بوم حکایت کند.

بیان حرکت معتصم از شهر عمور به بجانب طرسوس و دیگر سرحدات و قتل جمعی از اسیران

چون در خدمت معتصم مکشوف افتاد که پادشاه روم در آن اندیشه است که بر اثر او بیرون آید یا بلشکر اختلاط جوید از عموریه انصراف گرفت و در راه جاده مستقیم يك منزل راه نوشت و دیگر باره بازگشت و مردمان را بیازگشت حکم فرمود.

و از آن پس از طریق جاده به وادی الجور عدول کرده اسیران را در میان سرهنگان و سرداران سپاه متفرق گردانید و بهر يك از سرهنگان سپاه يك طایفه از اسیران بسپرد تا محفوظ بدارند و رؤسای سپاه آنان را در میان اصحاب خودشان متفرق نمودند و از طریق غیر معتاد که آب نداشت چهل میل راه نوشتند .

و چنان بود که هر يك از اسیران که بواسطه شدت عطشی که بانان روی کرده بود از پیاده راه نوشتن امتناع میورزیدند گردش را میزدند ، پس سپاهیان در راه وادی الجور در بیابان در آمدند و تشنگی برایشان چنگ اندازان آمد و لشکریان و چارپایان از ضعف عطش می افتادند اسیران وقت را غنیمت شمرده پاره از ایشان

برخی از لشکریان نیم مرده را بکشتند و فرار کردند .

و چنان بود که معتصم بر سپاه پیشی و تقدم گرفته بود ، این وقت باستقبال ایشان با آب گوارا که از آن موضعی که نازل شده بود با خود داشت پیامد و مردمان در آن رود خانه بی آب از ضربت عطش هلاکت یافته بودند و در خدمت معتصم معروض داشتند که این اسیران جمعی از جنگیان و لشکریان ما را بکشته اند .

معتصم را آتش خشم شعله ور گشت و بسیل رومی ترجمان را فرمان داد تا در آن اسیران بدقت نگران گردد و مردمان ذی قدر و شرف را از میانه جدا سازد بسیل این گونه کسان را از میان اراذل و اشرار جدا و در کناری ماوی داد آنگاه معتصم بفرمود باقی ماندگان را بفر از جبال برآوردند و برودخانه ها و اودیه فرود ساختند و جمله آنها را که شش هزار مرد بودند در دو موضع در وادی الجور و دیگر موضع گردن بزدند .

از آن پس معتصم از آن موضع بآهنگ سرحدات بکوچید تا بطرسوس اندر شد و در طی این سفر حوضها که از پوست و بلغار مرتب کرده بودند با سپاه خود برای لشکری که در عموریه بودند از بهرش نصب کردند و لشکریان از آن آب بسیار بنوشیدند و در طلب آب و صدمت عطش رنج و مشقت نیافتند . نوشته اند وقعه و محاربتی که در میان افشین و ملک روم روی داد روز پنجشنبه پنج روز از شهر شعبان المعظم بود و فرود آمدن معتصم در کنار شهر عموریه روز جمعه ششم شهر المبارک اتفاق افتاد و پس از مدت پنجاه و پنجروز توقف از آنجا حرکت فرمود :

حسین بن ضحاک باهلی این شعر را در مدح افشین و صفت جنگ او باملك روم گفته است:

أثبت المعصوم هذا لأبي *** حسن أثبت من ركن اضم

كل مجد دون ما أتله *** لبني كاوس املاك العجم

إنما الأفنين سيف سله *** قدر الله بكف المعتصم

لم يدع بالبد من ساكنة *** غير أمثال كأمثال إرم

ص: 162

ثم اهدى سلماً بابكة *** رهن حجلين لجيناً للندم

وقرا توفيل طعنأ صادقاً *** فض جمعیه جمعياً وهزم

قتل الأكثر منهم و نجا *** من نجا لحمأ علی ظهر وضم

و ضم بفتح واو و ضاد معجمه تخته ایست که گوشت بر آن نهند، میخواهد بگوید: هر کسی هم که نجات یافت چون گوشت کوفته بود و در این اشعار از فتوحات حیدر بن کارس که مسطور شد باز میگوید و باز مینماید: افشین بکاوس و ملوک عجم رشته نسب میکشاند .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: در این سال دو بیست و بیست و سوم نوفل ملک روم بالشکریان خود بیرون تاخت و ملوک برجان ویرغر و صقالبه و جز ایشان از پادشاهانی که با او مجاور بودند بعدد او حاضر شدند و راه بر سپردند تاگاهی که بشهر زبطره از سرحد جود رسیدند، آن شهر را به نیروی تیغ بر آن فرو گرفت و صغیر و کبیر را از دم شمشیر بگذرانید و بر پاره شهرها و دیار غارت برد، مردمان در امصار و بلدان بضحجه و فغان در آمدند و در مساجد و دیار فریاد استغاثه بلند ساختند .

پس ابراهیم بن مهدی بخدمت معتصم در آمد و در انگیزش بجهاد این شعر بگفت:

یا غارة الله قد عانت فانتھکي *** هتک النساء وما منهن یرتکب

هب الرجال علی أجرامها قتلت *** ما بال اطفالها بالذبح تنتهب

و این قصیده طویلی است و ابراهیم بن مهدی اول کسی است که در شعر خودش یاغارة الله گفته است معتصم چون بشنید عنان تمالک از دست بداد و فی الفور از جای برخاست و در امه از پشم سفید بر تن داشت و سر را بعمامه جنگ آوران معمم ساخت و این روز دوشنبه دو شب از جمادی الاولی سال مذکور بر گذشته بود و اعلام جنگ را بر جسر بغداد نصب کرد و در امصار ندا بر کشیدند و مردمان را به نفیر و الزام رکاب خلافت مسیر خبر دادند از بلاد اسلام مردم جنگجوی و جماعت متطوعه گروه از پی گروه

و انبوه از پس انبوه راه بگرفتند و دشت و کوه را بستوه آوردند .

اشناس ترکی و محمد بن ابراهیم و جعفر بن دینار و بغاء کبیر و عجیف که از سرافرازان سرداران بودند در مقدمه و قلب و جناح و میمنه و میسره مقرر گردیدند و معتصم از ثغور شامیه راه برگرفت و از درب السلامة داخل شد و افشین از درب الحرث و سایر مردمان از سایر دروب اندر آمدند و احصاء و ضبط و ثبت لشکر از بسکه بسیار بود ممکن نبود برخی پانصد هزار و پاره دویست هزار تن گفته اند و فتوحات مذکوره را بنمودند و بطریق کبیر باطس را اسیر ساختند و سی هزار تن از مردم عموریه را بقتل رسانیدند و معتصم چهار روز در آن شهر بهدم و حرق بنشست و همی خواست بجانب قسطنطنیه بتازد و بر خلیج آن نازل شود و در فتح آن بحراً ویراً تدبیر نماید، اما خبر مخالفت عباس بن مأمون و بیعت مردمان با او اسباب تغییر تدبیر و خیال او گردید.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که در سال دویست و بیست و سوم معتصم با رومیان محاربت ورزیده و مردم روم را در نکایت و بلیتی دچار ساخت که در هیچ عهدی از هیچ خلیفه شنیده و دیده نشده بود جموع آن جمع را متشتت و خانمانشان را ویران و عموریه را بضرب شمشیر فتح و سی هزار تن از ایشان را مقتول و سی هزار تن را اسیر گرفت .

و در آن هنگام که بفتح عموریه عزیمت می نمود منجمین از مقارنت نجوم حکم بر آن نمودند که طالعی نحس و ساعتی غیر مسعود است اگر باین مقاتلت تجلد جوید شکسته و مغلوب می شود باین سخنان وقعی نهاد و با عزم ثابت و قلبی قوی و نیتی رشید و توجهی غلیظ لشکرها بکشید و کشورها بکشود و جمعی را بکشت و گروهی را اسیر ساخت بر رونق و قوت اسلام بیفزود و از بهای کفر و شوکت کافرستان بکاست و نامی بزرگ بگذاشت .

أبو تمام طائی در این قصه مشهوره خود بان آثار بلند و فتح ارجمند اشارت کند از آنجمله است :

السيف أصدق إنباء من الكتب *** في حدة الحد بين الجد واللعب

و العلم في شهب الأرماع لامعة *** بين الخميسين لا في السبعة الشهب

أين الرواية أم أين النجوم وما *** صاغوه من زخرف فيها و من كذب

تخرصاً واحاديثاً ملفقة *** ليست بعجم اذا عدت ولا عرب

در بعضی کتب فارسیه و تواریخ مشهوره رقم کرده اند که چون قیصر روم در بلاد اسلام تاختن کرد و آن زن هاشمیه را اسیر کردند و بیازردند و بانگ وامعتصم ای او بگوش سلطان روم رسید بخیره و سخره گفت بلی معتصم بر اسب ابلق خود می نشیند و بجانب تو میآید!

این سخن را شخصی در مجلس شراب بمعتصم گفت بشنیدن این چنانش حالت بگشت که فوراً برخاست و ساغر از ساقی نگرفت و گفت این پیاله سر بمهر نگاهدار که این شراب که میخواستیم بر من حرام تا عموریه را نگشایم و قیصر و کفار را دمار از روزگار بر نیاورم.

آنگاه دو نوبت فریاد برکشید : لبیک لبیک ای مظلوم اینک براسب ابلق سوار گردیده آمدم تا داد ترا از قیصر روم بستانم و در ساعت صدای الرحیل الرحیل برکشید و بفرمود تا شکال ، یعنی پای بند و توبره اسبش را بر پهلوی اسبش بر بسته و نیز بفرمود تمامت سواران و سرداران خاصه را حاضر ساختند و گفت بجمله بر اسب ابلق سوار شوید و او خود بر اسب ابلق سوار گردیده اموال خود را چنانکه مذکور گردید با حضور قاضی بغداد و ابن سهل و سیصدوسی تن عدول بر سه بخش قسمت کرده کلمه طیبه بر زبان جاری ساخته روی بدانسوی آورد .

هر قدر علمای اسلام و فضلالی بغداد عرض نمودند که وسط زمستان است و برف و آب و گل زمین را فرو گرفته بیشتر سپاه در طی این راه هلاک میشود دو ماه شکیبائی فرمای آنگاه با باد آزار و هوای بهار راه سپار شو پذیرفتار نگشت و گفت چون سفر عموریه بزبان ما بگذشته است فسخ آن امکان ندارد و جانب راه گرفت .

و چون چند منزل برفت بارانهای فراوان بیارید و بادهای عظیم بوزید

چندانکه يك نفر شتر و بارگیر زنده نماند، عرض کردند: امسال سفر عموریه بسیار متعذر و دشوار است، چه کفار فرنگ سحر و جادویی بکار برده اند که يك شتر در تمام سپاه زنده نمانده است، معتصم فرمود تا دویست هزار شتر بر سپاه قسمت نمایند و با عزم راسخ راه بر نوشت و چون بعموریه رسید فرمود تا هشتاد هزار اسب ابلق را در زیر زین کشیدند و هشتاد هزار غلام خاصه را سوار کرده با سپاه فرنگ جنگ در افکند و قیصر را در هم شکست و آنزهاشمیه را بدست آورده با آوای بلند با قیصر و اسرای روم گفت: بدانید معتصم بر اسب ابلق بیامد و مظلوم را خلاص نمود.

می نویسند: آنگاه قیصر و مردم او را گردن زدند و حکومت عموریه را با آن زن گذاشت و راه دار الخلافه را پیش گرفت و هم در روایتی دیگر دیده شده است که چون آنزن هاشمیه ناله و معتصماه برکشید و رومیان گفتند: با معتصم بگوی تا اسب ابلقش را بنشیند و بنجات تو بیاید و این سخن بمعتصم رسید در همان چاشتگاه روز فرمود: هر کس را در بغداد و حوالی اسب ابلق است باید بر نشیند و حاضر شود، تا عصر آنروز هشتاد هزار و بقولی یکصد و پنجاه هزار ابلق سوار در بیرون شهر انسان بگذشتند.

و این روایات بیرون از غرابت و اعجاب نیست، زیرا که اولاً نوفیل ملك روم بدست معتصم کشته نشد بلکه در سلطنت واثق در سال دویست و بیست و نهم بمرد، دیگر اینکه معتصم را هشتاد هزار غلام خاصه نبود اگر چه حشمت و شوکت معتصم مقامی رفیع داشت.

دیگر اینکه هشتاد هزار یا صد و پنجاه هزار اسب ابلق در يك اقلیمی موجود نشود اقلماً باید بیست برابر آن اسبها برنگهای مختلف باشد تا اینمقدارش ابلق باشد، وانگهی در ده روز در يك شهر امکان ندارد که این تعداد اسب راهوار و سوار کارزار حاضر شوند و اسب ابلق از سایر الوان کمتر است، والله تعالی اعلم.

بیان خشم معتصم با برادر زاده خود عباس بن مأمون و حبس و بند و هلاک او

در این سال معتصم عباسی عباس بن مأمون برادر زاده خود را بحبس و بند در آورد و سبب این کار این بود که در آن زمان که معتصم چنانکه سبقت نگارش یافت عجیف بن عنبسه را بطرف بلاد روم مأمور نمود و ملک روم با زبطره و مردم آتشهر بدانگونه که نگاشته شد معاملت ورزید و عمرو بن ارسنجاه فرغانی و محمد کوتاه را نیز باعجیف همراه ساخت دست عجیف را در نفقات رمخارج مانند افشین و مختاریت او گشاده و مطلق نگردانید و در کار عجیف و افعال او باقتصار پرداخت و مختصر گرفت .

این حال و این تفاوت منوال برعجیف مکشوف و روشن گردید لاجرم بکید و کین در آمد و زبان بنکوهش عباس بن مأمون دراز کرد و او را بر کردار او در زمان وفات مأمون بنکوهید تا چرا با ابو إسحاق معتصم بیعت کرد و او خود پسر مأمون و شایسته تر و بوراثت خلافت نزدیکتر بود و از چه روی در کار خود بتفریط گذرانید و دیگری را بر خود برگزید و بیپورانید و هم او را بادراک مافات دلیر همی ساخت .

عباس بطمع در آمد و این امر را از وی پذیرفت و مردی را که او را حارث سمرقندی نام و با عبید الله بن وضاح سمت قرابت بجای بود و عباس با وی انسی کامل داشت در باطن بدید و باآغاز و اتمام آن امر مأمور ساخت ، و ابن حارث مردی ادیب و لیبیب و هنرمند و آرام و حلیم بود و عباس او را رسول خود بجانب سرهنگان و سردارن سپاه گردانید و او در لشکرگاه گردش و با هر گروهی آشنائی همی داد ناگروهی

از قواد سیاه با او الفت گرفتند و با او بیعت نمودند .

و از آنجماعت جمعی از خواص پیشگاه معتصم به بیعت در آمدند و برای هر یک از سرداران معتصم که بیعت می نمودند یکتا از خواص اصحاب معتصم را نامبردار می نمودند و او را بر این شخص موکل میداشتند که هر وقت بخروج امر دادیم و اظهار مخالفت کردیم بیایست هر یکی از شما آنکس را که در عهد او نهاده ایم بقتل برساند و آن جماعت این کار را بضمانت وعهده خود برگرفتند .

پس قانون چنان بود که با آنمرد که بیعت کرده بود می گفت ای فلان بر تو میباشد که فلان را مقتول سازی و او میگفت بلی میکشم ، پس آنکس را که از خاصه و محرم معتصم بود و با عباس بیعت نموده بود بر معتصم موکل نمود و از خاصه افشین موکل برافشین و از خاصه اشناس موکل بر اشناس و موکل او از خواص او از اترک بود ، پس این کار را تمامت آنکسانی که بیعت نموده بودند بر عهده خویش گرفتند و انجامش را ضمانت نمودند .

پس در آن هنگام که میخواستند داخل درب شوند و اراده انقره و عموریه داشتند و افشین از ناحیه ملطیه درآمد عجیف با عباس گفت که وقت را از دست مگذار و در این درب بر معتصم که با معدودی قلیل است بتاز ، چه لشکریان از وی جدا هستند و باسانی میتوانی بقتلش رسانی و بیغداد باز آئی و این لشکریان نیز بواسطه بازگردیدن از جنگ و آرامش در آسایشگاه خود شادمان شوند و کارتو با انجام و سلطنت تو برکام و خلافت بر نظام آید.

عباس این سخن را پذیرفتار نگشت و گفت : اسباب فساد این جنگ نمیشوم و صبوری مینمایم تا ایشان ببلاد روم اندر شوند و عموریه را فتح نمایند ، عجیف از آن کمال تعجب گفت : «یا نائم کم تمام قد فتحت عموریه !» چند خسی بغفلت ای غافل عموریه را بر گشودند ! این مرد یعنی معتصم در اینجا جای کرده گروهی را بنهب غنایم بفرست و چون خبر نهب غنایم را بداند با شتاب و سرعت سوار می شود آنگاه در اینجا بقتل وی امر کن .

عباس بسخن عجیف وقعی ننهاده و گفتم: منتظر میمانم تا باین دروازه برسد و تنها بماند چنانکه در مره نخستین چنین بود و قتل در آنحال ممکن تر است تا در این حال .

و چنان بود که عجیف بنهب و غارت متاع امر کرده بود و آنانکه در امارت بودند بآن امر مشغول شدند و بعضی از خرنی را در لشکرگاه ایتاخ تاراج نموده بودند و معتصم سوار شد و تازان بیامد و مردمان ساکن شدند و دست از آن کار برداشتند و عباس بن مأمون هیچیک از آن کسان را که با آنان عهد و میعاد داده بود مرخص نگردانید تا بکاری دست یازند لاجرم احداث امری ننمودند و مکروه میشمردند که بدون امر و اجازه عباس بکاری اقدام نمایند و کسی را از پای در آورند .

و چنان افتاد که در آن روز این خبر را عمر و فرغانی بشنیده بود و عمر و را غلامی امر در خاصه معتصم خویشاوند بود و آن غلام نزد فرزندان عمر و بیامد و در آن شب با ایشان بشرب بنشست و با ایشان گفت: امیر المؤمنین سوار شده مستعجلاً راه می نوشت و من در پیش رویش میدویدم و نخست غضبناک گردیده و مرا امر فرمود بیشتر خود را کشیده دارم و هر کسی بمن روی آورد بروی آورم.

عمر و فرغانی چون این کلام را از آن غلام بدانست بروی بترسید تا مبادا آسیبی با و رسد و گفتم: ای پسرک من تو گول و احمق هستی از دوام خدمت امیر المؤمنین در شبها بپرهیز و از حضور خود قدری بکاه و در خیمه خود ملازمت بجوی و اگر صیحه و فریادی مثل این فریاد یا آشوبی و هیجانی مانند این هیجان دیدی پای از خیمه خود بیرون مگذار چون نوجوانی مغرور و پسری بی تجربه هستی و از حال عساکر و دوری و نزدیکی ایشان بی خبری، آن غلام از مقاله عمر و آگاه شد و معتصم از عموریه باهنگ سرحد سوار گشت .

و از آن طرف افشین فرمان کرد تا ابن الاقطع در طریقی که مخالف آنراهی بود که معتصم طی مینمود روانه شود و فلان موضع را که نامش را بد و باز نموده بود بغارت سپارد و چون از آن کار پردازد در بعضی طرق بافشین پیوسته گردد.

یس ابن الأقطع بانجام فرمان بناخت و معتصم بقصد سرحد برفت تا بمکانی رسید که شایسته اقامت بود، خواست ناراحت و استراحت جوید و نیز مردمان و سپاهیان از آن تنگنایی که در طی راه داشتند بگذرند، و از آنطرف ابن الأقطع بتاخرت و در آن موضع دست بغارت انداخت و غنیمتی و افر بدست کرده بخدمت افشین پیوست و لشکرگاه معتصم از لشکر افشین جدا و در میان ایشان بقدر دومیل یا بیشتر فاصله بود.

و از آنسوی شناس را بیماری در سپرد و معتصم در اول صبحگاه بعیادتش بر نشست و بخیمه گاه ورود و او را عیادت فرمود و هنوز افشین بلشکر گاهش ملحق نشده بود و چون معتصم از خیمه شناس بیرون آمد که باز شود افشین در عرض راه خدمتش را دریافت معتصم بدو فرمود اراده أبو جعفر، یعنی شناس را کرده؟

و چنان بود که عمر و فرغانی و أحمد بن خلیل گاهی که معتصم از عیادت شناس بازگشته بود بطرف لشکر افشین روی آورده بودند تا برغانیم این اقطع بنگرند و از اسیران که آورده خریداری نمایند و مطبوع و مطلوبش را از دست نگذارند.

پس بلشکرگاه افشین روی آوردند و افشین که بقصد عیادت شناس میرفت ایشان را بدید عمرو و احمد پیاس حشمت و توقیرش پیاده شدند و سلام بدادند و حاجب شناس از دور ایشان را بدید و افشین بچادر شناس در آمد و او را عیادت کرده باز شد و عمرو و احمد برای انجام مقصود خودشان بلشکرگاه افشین برفتند، هنوز اسیران را بیرون نیاورده بودند پس در گوشه بانتظار ندای فروش بنشستند تا خریداری نمایند.

و از آنطرف چون در بان شناس ایشان را بدان کیفیت نگران گشت خدمت شناس در آمد و عرض کرد: عمرو و فرغانی و أحمد بن خلیل بآهنگ لشکرگاه افشین میرفتند و او را در عرض راه بدیدند و از مرکب زیر آمده سلام بدادند و بسپاه گاه او راه گرفتند.

شناس محمد بن سعید سعدی را فرمود بلشکرگاه افشین بشتاب و بنگر عمرو و فرغانی و أحمد بن خلیل را در آنجا میبینی و باز دان نزد کدایمیکس فرود شده اند

و داستان ایشان چیست، محمد برفت و هر دو تن را بر پشت اسب خودشان سواره بدید و گفت: کدامکس شما را در اینجا توقف داده است؟ گفتند: برای دیدار اسیران آمده ایم تا ابن الأقطع بیرون بیاورد و بعضی را بخریم.

محمد بن سعید گفت: کسیرا وکالت بدهید تا برای شما خریداری نماید گفتند: دوست نمیداریم تا آنچه را بنگریم و دوست دار گردیم دیگری خریدار آید محمد بن سعید باز گشت و با شناس خبر داد شناس گفت: با ایشان بگو در لشکرگاه خودتان ملازمت جوئید، چه این کار برای شما خوب تر است و باینجا و آنجا نروید.

حاجب نزد ایشان رفت و پیام شناس را بگذاشت عمرو و أحمد از این امر اندوه گرفتند و بر آن متفق شدند که نزد صاحب خبر عسکر بروند تا ایشان را از ملازمت خدمت شناس مستعفی بدارد، پس بدو شدند و گفتند: ما بندگان امیر المؤمنین هستیم بهر کس که خود خواهد ما را بسپارد و در ریاست او گذارد، چه این مرد، یعنی شناس ما را خفیف و خوار و بناسزا و دشنام و بیم و وعید زشت نام می نماید و ما از امارت و تقدم او خائف میباشیم امیر المؤمنین بهر کس که محبوب اوست ما را منضم فرماید.

صاحب الخبر همان روز این حال را بعرض معتصم برسانید، و چنان اتفاق افتاد که در هنگام نماز صبحگاه کوس کوچ بکوبیدند و چنان بود که هر وقت مردمان اردو میکوچیدند لشکریان بر حوالی ایشان راه می نوشتند و شناس و افشین و تمامت سرهنگان و سرداران بزرگ در لشکرگاه معتصم ملازمت می ورزیدند و خدام خود را که خلیفه و نوآب ایشان بودند بر لشکریان موکل میساختند تا سپاه را راه سیار دارند و افشین در میسر سپاه و شناس در میمنه لشکر راه سپر بودند.

و اشتها و چون شناس بخدمت معتصم آمد فرمود: «أحسن أدب عمرو الفرغاني و أحمد بن الخليل فانهما قد حمقا أنفسهما» این دو تن را ادبی نیکو و تأدیبی کافی بکن، چه مردمی احمق و بیرون از حد ادب هستند، شناس بمحض صدور این حکم خلیفه قهار مهیب روزگار اسب تازان باشکرگاه خود بتاخت و عمرو

وَأحمد را طلب کرده مرورا فوراً بیاوردند و أحمد بن خلیل در میسرہ برفته بطرف روم

مبادرت داشت.

چون عمرو را حاضر کردند اشناس بفرمود سیاط را حاضر سازند و تا او را بیاوردند مدتی طویل عمرو برهنه بود و سیاط را نیاورده بودند عمرو بخدمت اشناس لب بشفاعت برگشود و او مردی اعجمی بود و عمر و همانطور برهنه ایستاده بود.

اشناس گفت: عمرو را بر نشانید و جامه اش را بپوشانید، پس او را برقبه سوار کردند و بلشکر گاهش بردند و از آن طرف أحمد بن خلیل سواره و شتابان بیامد اشناس گفت: این يك را با عمرو محبوس بدارید احمد را از مرکب خود بزیر آوردند و او را عدیل عمر و گردانیدند و بمحمد بن سعید سعدي بسپردند تا محفوظ بدارد .

و از آن هنگام برای عمر و و أحمد خیمه جداگانه در بیابان یا حجره می افراشتند و فرش می گسترده و خوان طعام و حوض آب که از پوست بود می نهادند و بار و بنه و انتقال و احمال و غلامان ایشان در لشکرگاه بودند و اجازت حرکت نداشتند و عمرو و أحمد بر این حال بودند تاگاهی که بکوه صفصاف رسیدند .

در این سفر اشناس در ساقه لشکر و بغاء کبیر در ساقه سپاه معتصم جای داشتند و چون بصفصاف وصول یافتند و غلام فرغانی که با عمر و قربت داشت از حبس عمرو با خبر شد از آن سخنان که در آن شب در میان او و عمر و گذشته بود که هر وقت هیجانی

و آشوبی دیدی در خیمه خود بیای و بیرون مشو در خدمت معتصم عرضه داشت .

معتصم چون بشنید با بغاء گفت: فردا از این مکان خود بدیگر جای مشو تا اشناس را بیاوری و عمرو را از وی بگیری و بمن ملحق سازی ، و این قضیه در جبل صفصاف بود لاجرم بغاء با اعلام و رایات خود توقف نمود و منتظر دیدار اشناس بود و محمد بن سعید که نگاهبان عمر و أحمد بن خلیل بود با هر دو تن بیامدند .

بغاء با اشناس گفت: أمیر المؤمنین با من امر فرموده است که در همین ساعت عمرو را بحضورش در آورم، پس عمرو را فرود آوردند و مردی را در آن قبه بجای

عمر و جای دادند که معادل أحمد بن خلیل باشد، و بغاء عمر و را به پیشگاه معتصم در آورد احمد بن خلیل چون حال عمر و را بدید یکی از غلامانش را بدانسوی بفرستاد تا به بیند با عمر و چه میکنند .

غلام بعد از ساعتی بازگشت و گفت : عمر و را بحضور معتصم در آوردند و پس از ساعتی او را باینجا سپردند ، و این داستان چنان بود که چون عمر و را در حضور خلیفه حاضر کردند از آن کلمات و سخنانی که با غلامی که با وی قرابت داشت و بگذاشته بود پرسید، عمر و منکر شد گفت: وی در آن شب هست و بی خویش بود و چیزی نمی فهمید و من بدو سخنی نگفته ام و از آنچه گفته است بی خبرم ، لاجرم معتصم بفرمود تا او را بدست ایتاخ بسپردند و معتصم براه افتاد تا با بواب بدندون رسید .

اشناس تامدت سه روز در آن تنگنای بدندون توقف کرد تا لشکریان معتصم از آنجا نجات یابند، چه اشناس در ساقه سپاه جای داشت و این کار بدو اختصاص گرفت و از آن طرف أحمد بن خلیل رقعہ باشناس نوشت و بد و باز نمود که در حق امیر المؤمنین نصیحت و خیرخواهی مخصوص است .

در اینوقت اشناس در همان تنگنای بدندون مقیم بود و أحمد بن خصیب و أبو سعید محمد بن یوسف را نزد أحمد بن خلیل فرستاد تا پرسند آن نصیحت چیست ؟ أحمد گفت : جز در حضرت خلیفه مکشوف نمی دارم .

هر دو تن پیامدند و اشناس را باز گفتند اشناس در تردید و اوسواس آمد و گفت: بدو باز گردید و سوگند یاد کنید که من قسم یاد کرده ام بزندگانی امیر المؤمنین که اگر أحمد بن خلیل این نصیحت را که دارد با من خیر ندهد او را چندان بناوخت تازیانه در سپارم که جانس از تن بیرون کشانم .

ایشان برفتند و آن خبر سهمناک را با أحمد بن خلیل باز گفتند احمد بدانست که از نخست ندانست و گرنه مکنون خاطر را مکشوف نمی آرست ، پس منزل را از هر کسی که بیرون از احمد بن خصیب و أبو سعید بود پرداخت و حکایت ابلاغ عمر و فرغانی در باب عباس بن مأمون و بیعت کردن با او را که بوی کرده بود مین

آغازه الی انجامه باز نمود و آنچه را که خبر داشت مشروح ساخت و خبر حارث سمرقندی را که محرم راز عباس و از خواص اصحاب و داعیان او بود مکشوف کرد پس هر دو تن نزد اشناس شدند و آنچه شنیده بودند معروض داشتند.

اشناس در طلب آهنگران بفرستاد و دو تن حداد از لشکر گاه حاضر کردند قطعه آهنی بآنها بداد و گفت: از این آهن قید و زنجیری مانند قید أحمد بن خلیل بسازید و در همین ساعت هر چه زودتر بیاورید، و چون هنگام نماز واپسین در رسید و حاجب اشناس شبها نزد أحمد بن خلیل با محمد بن سعید سعیدی بکشیک میخفتند در این شب حاجب اشناس بخیمه حارث سمرقندی برفت و او را از خیمه اش بیرون آورده بخدمت اشناس حاضر ساخت .

اشناس او را در قید آهنین در آورد و حاجب را بفرمود تا حارث را بخدمت معتصم حمل نماید ، حاجب باحارث بدان سوی روی نهادند ، هنگام بامداد کوچ کردن اشناس را زمان در رسید و اشناس بموضع لشکر کاهش در آمد حارث او را بدید و از جانب معتصم مردی با او بود و خلعت معتصم برتن حارث آراسته گردیده اشناس در عجب رفت و گفت : حال چگونه است؟ حارث گفت: آن قیدی که مرا پپای بود اینک در پای عباس بن مأمون است .

و این حال چنان بود که چون حارث را بخدمت معتصم در آوردند معتصم از کار او و اخبار او پرسید و او اقرار نمود که وی صاحب خبر عباس است و تمامت اخبار و حالات عباس و جمیع کسانی که با عباس از جماعت قواد سپاه و گردنکشان پیشگاه بیعت کرده بودند بعرض معتصم برسانید.

معتصم حارث را رها و مخلع فرمود اما چون جمعی کثیر از قواد لشکر را باین تهمت بیالوده بود باور و تصدیق نمیکرد و در کار عباس بن مأمون و این نسبت که بدو داده بودند متحیر بماند لاجرم گاهی که بطرف درب بیرون میشد او را نیز رها و امیدوار فرمود و چنانش باز نمود که از وی صفح نظر کرده و معفو داشته و با عباس بریک خوان تغدی و صرف طعام مینمود و باظهار حفاوت دلش را بجای آورده بخیمه گاه

خودش باز گردانید.

و چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت او را بعطوفت بخواند و بارأفت و مهر با او چهر گشود و بمنادمت پرداخت و با هم باشامیدن شراب و نقل و کباب صحبت نمودند و چندانش بیاشامانید که سرمست و سکران گشت و در آن هستی که از اثر شراب ناب پرده حفظ اسرار و خانه دل را پاره و خراب ساخت اورا سوگند بجان و تن و سر و چشم خود داد که از کار خود و گرمی بازار خود هیچ چیز را از عم گرمی خود مکتوم نگرداند .

عباس را که بنای کتمان ویران شده و استار حفظ اسرار چاک دار شده بود هیچ حکایت و خبری نماند که مشروحاً در خدمت هم بزرگوار مکشوف ننمود ، سرگذشت خود و کسانی را که در کار او بدایت گرفتند و سبب آن چه و کسانی که با او بیعت نمودند چه کسانی و بچه نام و نشانی بودند جزء به جزء بعرض رسانید .

معتصم بنوشت و جمله را بخاطر در سپرد و چون از امر عباس و ضبط اخبارش پرداخت حارث سمرقندی را بخواند و حکایت را از وی از بدایت تا خاتمت پیرسید او نیز بر همان طریق و نهجی که عباس معروض داشته بود عرضه داشت معتصم گفت : همی خواستم در اخبار خود بکذب سخن کنی و بحدیث بیرون از صدق خبردهی تاراهی برای شخص خودت بدست من آید و تو جز براستی حدیثی نیارستی و خبری نپرداختی و از چنگ هلاک و دمار رستگار شدی ، حارث عرض کرد : یا امیر المؤمنین صاحب کذب و کاذب در خبر نیستم .

آنگاه عباس را که در بند و قید کشیده بود با فشین سپرد و از آن پس تمامت آن سرهنگان و مردانی را که با عباس دست به بیعت و اتحاد سپرده بودند بگرفت و فرمان داد تا أحمد بن خلیل را بر استری که پالانی بدون پوشش بر نهاده بودند سوار کردند و هر وقت خواستند فرود آورند در مکانی که سقف و خیمه نداشت در آفتاب فرود ساختند و بهر روزی يك گرده نان بدو اطعام نمودند ، وعجیف بن عنبسة را در جمله

ص: 175

مأخوذین از سرهنگان بیاوردند و با دیگر سرداران پایتاخت سپردند و أحمد بن خلیل را با شناس تسلیم کردند و عجیف و سایر اصحاب او را بر استرهای پالایی بدون پوشش سوار می‌کردند .

شاه بن سهل را که سر سرکردگان و از مردم سجستان که قریه ایست از خراسان بگرفتند معتصم او را احضار فرمود و اینوقت عباس در حضور معتصم حاضر بود پس معتصم روی بدو آورد و گفت : ای پسر زانیه بانو احسان ورزیدم و توسپاسش را بجای نیاوردی .

شاه بن سهل با قوت قلب و جلادت خاطر گفت: پسر زانیه این کسی است که در حضور تو ایستاده و حاضر است یعنی عباس ، چه اگر مرا گذاشته بود ، یعنی مانع از قتل تو نمی شد تو را آنقدرت نبود که در این ساعت در این مجلس بنشینم و با من بدشنام زبان بگردانی و بمن یا بن الفاعله خطاب کنی ، معتصم بفرمود تا گردنش را بزدند ، و این شاه ابن سهل اول کسی بود که از جمله سرهنگان و سرداران مقصر بقتل رسید و اصحابش با او بودند .

آنگاه عجیف را بایتاخ سپرد و بندهای آهنین بسیار بروی بیاویختند و او را بر استری در محملی بدون پوشش سوار کردند و عباس بن مأمون همانطور در دست آفشین بود و طعام بخواست خوردنی بسیار از بهرش بیاوردند و او فراوان بخورد و چون عطش بروی مستولی شد و آب بخواست از آبش باز داشتند و او را در آن شدت تشنگی در پلاسی به پیچیدند و بمالیدند تا در منزل منبج بمرد و یکی از برادرانش بروی نماز گذاشت .

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد: چون معتصم بعد از فتح عموریه مراجعت می نمود جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مأمون شراب میخوردند عباس بگریست و گفت: خلافت حق من بود عم من بتقلب مرا محروم ساخت حاضران گفتند: جانهای ما فدای تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم، و مستانه همان شب خروج کردند و در سرای معتصم ریختند پاسبانان آگاه بودند بحرب ایشان در آمدند

و جمله را بکشند .

منبج بفتح میم و سکون اون و باء موحد و جیم شهری قدیم و بزرگ و پهناور و تا فرات سه فرسنگ مسافت دارد و ده فرسنگ تا حلب بعد مسافتش میباشد و مردم و مزارعش از آب قنوات مشروب میشوند که بر روی زمین روان میشود و آبی خوشگوار و صحیح المزاج دارد .

و اما عمرو فرغانی عاقبت حالش بر آن رفت که چون معتصم در نصیبین فرود آمد و در بوستان آنجا جای گزید بوستان بان را بخواند و فرمود در فلان موضع چاهی باندازه قامتی حفر کن، صاحب بوستان بکندن چاه مشغول شد ، آنگاه عمرو را احضار نمود و خود نشسته و چندین قدح باده ارغوانی نوشیده و مست گردیده بود.

چون عمر و را حاضر ساختند ، معتصم با عمر و و عمرو با معتصم بهیچوجه تکلم نمودند و چون عمرو را در حضور او حاضر نمودند فرمان داد تا او را برهنه ساختند و جماعت اترک با آن شدتی که در نهاد دارند او را بتازیانه فرو گرفتند و آنچه را مشغول کردن بودند و چون کنده شد صاحب بوستان گفت: چاه را حفر نمودیم معتصم در این حال از شدت غضب بفرمود تا با چوب بر سر و صورت و جسم و جسد عمرو بزدند تا فرو افتاد و چون کار چاه با نجام رسید گفت همچنان بجانب چاه بکشیدندش و بیچاهش در افکند و عمر و در تمام این ضربات عدیده و فرعات شدیده هیچ سخن نکرد تا بمرد و جسدش را بچاه در انداختند و باخاک و خاره بینباشتند .

و اما عجیف بن عنسه همانا بطوری که مأخوذ بود بیاعینا تا رسیدند از کمال ضعفی که از پاره حالات بدوراه کرده بود در محمل بمرد و جسدش را نزد صاحب المسلحه افکندند تا در همان قریه مدفون دارد پس لاشه او را در کنار دیوار خرابه بینداختند و در آنجا مدفون گشت .

وعلی بن حسن الزیدانی گوید: عجیف در دست عمل بن ابراهیم بن مصعب بود معتصم از حال عجیف از وی بپرسید و فرمود ای عمل عجیف نمرده است ؟ گفت :

ص: 177

یا سیدی امروز میمیرد آنگاه عمل بخیمه گاه خود بیامد و با عجیف گفت: ای ابو صالح با چه چیز مایلی؟ گفت: اسفیدباج و حلوای پالوده ، محمد بفرمود تا از هر گونه طعامی برای او ترتیب دادند عجیف از آنجمله بخورد و تشنگی بروی چیره شد و آب خواست و او را آب ندادند و از شدت عطش بر خود می پیچید و جان می کند تا بمرد و جسدش را در با عینانا مدفون ساختند .

با عیناا بابای موحده والف وعین ویاء تحتانی ساکنه و نون والف وئا مثلثه والف دیگر قریه بزرگی مانند شهری است در بالای جزیره ابن عمر، رودخانه ای بزرگ دارد که در دجله میریزد .

وَأما آن ترکی که در خدمت عباس بن مأمون عهد و ضمانت کرده بود که هر وقت بدو امر کند اشناس را بقتل برساند و این ترکی در خدمت اشناس معزز و مکرّم و با او ندیم بود و هرگز او را از خود دور و محجوب نمی فرمود و شب و روز هر ساعت که خواستی اشناس را دریافتی .

چون کید و ناسپاسی او را اشناس بدانست در نزدیکی خودش در خانه او را حبس کرده درش را کل زد و بهر روز یک کرده نان و یک کوزه آبش میدادند و یکی روز پسرش بدو آمد و بایدرش از پشت دیوار تکلم نمود ترکی گفت: ای پرک من اگر توانی کاردی نیز و کارگر بمن برسانی میتوانم بدستیاری آن از این مکان بیرون شوم و نجات یابم، پسرش بلطایف الحیل زحمتها کشید تا کاردی بدو رسانید ترکی خود را بدست خود بکشت و از صدمت حبس وزندان جهان برست .

وَأما سندی بن بختاشه را معتصم فرمان داد تا پیدرش بخشیده دارند، چه پدرش در کار عباس بن مأمون و مخالفت با معتصم آلوده تهمتی نگشت و معتصم گفت: این پیر فرتوت را نبایست در هارک پسرش دچار فجعت و رزیت داشت و بفرمود تا او را رها کردند .

وَأما أحمد بن خلیل همانا او را اشناس ترکی بمحمد بن سعید سعدي سپرد و شید چاهی از بهرش در جزیره سامرا محفور ساخت ، روزی معتصم با اشناس گفت:

أحمد بن خلیل چه کرد؟ عرض کرد وی نزد محمد بن سعید سعیدی است و محمد از بهرش چاهی بکنده و او را در آن چاه جای داده و رویش را بپوشانیده و روزنه باندازه که نان و آبی در آن بیفکنند بگذاشته است .

معتصم گفت : چنان گمان میبرم که أحمد بن خلیل در این محبس قریبی شده باشد، اشناس این سخن را بمحمد بن سعید رسانید محمد بفرمود تاسقایان آب بکشند و بر آن چاه بریزند تا پر شود و أحمد بن خلیل بمیرد سقایان آب همی ریختند و زمین شن زار و ریگ آثار آنچه آب را فرو میکشید از این روی أحمد بن خلیل را غرق و مرگی نیفتاد، چون این احوال را اشناس بدانست بفرمود تا احمد را بغطریف خجندي بسپردند احمد روزی چند نزد او بیائید و بمرد و در آنجا مدفون شد .

و أما هرثمة بن النضر الختلی که در مراغه والی بود و در شمار آنکسان میرفت که عباس بن مأمون از اصحاب خود قلم داد نمود، از دربار خلافت مدار فرمان شد تا او را در بند و قید حاضر سازند، افشین که سردار بزرگ و مقرب آستان بود بشفاعتش لب گشود و از پیشگاه معتصم خواستار گردید که او را بدو بخشد ، معتصم مسئول خیدر بن کاوس افشین را با جابت مقبول داشت .

آنگاه افشین مکتوبی بهرثمة بن النضر در قلم آورد که امیر المؤمنین از گناه وی در گذشت و او را با فشین بخشید و نیز امر فرمود که بهر بلدی که او را وارد کنند و این مکتوب بدو رسد ایالت آنولایت با او باشد ، و این نامه در شهر دینور وصول یافت و هنگام شامگاهان هرثمة را در بند آهن بسته بودند و بآنجا وارد کردند در نیمه شب بقراءت آن مکتوب مطلوب نایل و گاهی بامداد نمود که والی دینور بود «فسبحان الأمر القاهر القادر الحاکم الذی إذا شاء جعل الأمير أسیراً والأسیر أميراً» .

و نیز بقیه آن سرهنگان و کسانی را که از اترک و فراغنه نامشان را محفوظ بودند بجمله بقتل رسانیدند و معتصم با نهایت سلامت و بهترین حال فیروز

و منصور و بهروز و مسرور فاتحاً غانماً بسامراء تشریف ورود داد و از آنروز عباس بن مأمون را عباس لعین نامیدند و فرزندان مأمون را که از سندس بودند بایتاخ سپردند و ایشان را در سردابی در سرای ایتاخ حبس نمودند و از آن پس جملگی بسر دابه گور جای گرفتند.

در کامل ابن اثیر مسطور است که از حکایات عجیبه این است که محمد بن علی اسکاف متولی ضیاع و عقار و اقطاع عجیف بود مردم آن اقطاع بشکایت و خیانت او بعرض عجیف رسانیدند عجیف او را بگرفت و خواست بقتلش برساند این اسکاف را زهوار شکاف سست و حبس ادرار را ناتوان گشت و از آن غلظت کثیف آن منظر منیف را منخبر کنیف شمرد و از شدت بیم بشاشید و از جامه فرو بارید .

حاضران بشفاعتش لب گشودند عجیف از قتلش بحبس و بندش قناعت نمود و از آن پس در رکاب معتصم بمملکت روم رفت و در پایان کار چنانکه مذکور شد بهلاک و دمار پیوست و هر کسی را که در زندان داشت رها نمودند و از آنجمله نجات یافته گان اسکاف بود و از آن پس او را در جزیره عامل پاره نواحی ساختند و از جمله آن نواحی که در تولیت او مقرر گشت با عیناهای مذکور بود .

اسکاف میگوید: یکی روز بر تل با عینانا بر آمدم و حاجتمند وضوء شدم و بتل در آمدم و بر آنجا گمیز راندم و شیخ با عینا نا در من نگران بود و بعد از آن با من گفت: قبر عجیف در این تل است و آن گور را با من بنمود و چون بدیدم بر همان گور بول افکنده بودم و از آن روز که از بیم عجیف در محمد او بول از جامه خود روان کرده بودم تا این روز که بر مرقدش پیشاب راندم یکسال تمام بدون یک روز کم یا زیاد برگزشته بود .

همانا چون بر این فصل از حکایات معتصم عباسی و افعال و اعمال و سفک دماه بندگان خدا و امرای در گاه و جماعتی از اولاد مأمون که خویشاوندان نزدیک او بودند و آن شدت و غلظت سیاسات و قساوت قلب و درشتی حالات او بنگرند

شگفتیها از پی شگفتیها و عبرتها از پس عبرتها حاصل نمایند که این خلیفه عباسی که بر مکاید و شداید این کهنه دیر شماسی آگاه بود و میدید که در این کریاس خلافت اساس بهر نوبتی یکی بخلافت بنشست و دیری بر نیامد که نوبتش بسر آمد و دیگری بجایش بر آمد تا گاهی که نوبت بدورسید .

معدلک برای این چند روزه سلطنت مصائب آیت چه رنجها بر خود بر نهاد و چه براری و جبال واودیه و تلال و صحراها و بحار به پیمود و چه لشکرها بکشورها بتاخت و چه خونها بریخت و چه گنجها بیندوخت و چه خاندانها بسوخت و چه قطع صله ارحام بنمود تا بزمانی نزدیک پیمانانه زهراب مرگ را پیمود.

چه خوب است سلاطین کامکار و امرای نامدار و وزرای مبارک تدبیر و علمای صافی ضمیر و اصناف مردم بر این گونه حکایات بگذرند و نگذرند و با دیده بینا و کوش شنوا و فهم رسا و قلب دانا بنگرند و برای عبرت و بصیرت و جمیل عاقبت محفوظ دارند و بدانند بقاء و کبریا و غنا مخصوص بذات واجب الوجود بی همتا است و ماسوای او را بهره و شرکتی نیست .

بیان وفات زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب و بدایت ولایت برادرش اغلب

ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد در سال دو بیست و بیست و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله در چهاردهم رجب زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب امیر افریقیه جانب جهان دیگر جست و از مدفن فنا بمکمن بقا پیوست ، مدت پنجاه و یکسال و نه ماه و هشت روز در این کاخ دلفروز شب بروز رسانید و از این جمله بیست و یکسال و

هفت ماه دارای گنج و سپاه و تخت و کلاه و والی ولایات و آمر امارات مملکت افریقا بود.

چون از تخت بتخته و از فراخنای قصور بتنگنای قبور برفت برادرش أبو عفان و بقولی أبو عقاب اغلب بن ابراهیم بن اغلب بجایش برآمد و بکاشتن نهال نیکوئی پرداخت بالشکریان نیکی ورزید و بسیاری مظالم ظلمت آیت را از میان برداشت و در ارزاق عمال بیفزود و غبار ناهنجاری و نابکاری را از مرآت قلوب بزود و دست تعدی و ستم ستمکاران را از انیال رعایا و برایا کوتاه ساخت و تخم عدل و انصاف بکاشت و بار نیکی و نام نیکو برداشت و از مملکت قیروان نبیذ و خمر را مقطوع ساخت .

و در سال دویست و بیست و چهارم سریه بطرف صقلیه برگماشت و غانم و سالم بازگشت ، و در سال دویست و بیست و پنجم جماعتی از ساکنان حصون جزیره بمسلمانان پناهنده شدند از جمله ایشان حسن بلوط و ابلاطنو و قزلون و مرو بودند و اسطول صاحب قسطنطنیه مسلمانان را بجانب قلوریه راه سپار ساخت و قلورینه را مفتوح گردانید و آنجماعت اسطول را روی در روی شدند و بعد از جنگ و قتال بسیار هزیمتش کردند و اسطول مهزوماً بجانب قسطنطنیه مراجعت نمود و این فتحی عظیم و نامدار بود .

و در سال دویست و بیست و ششم هجری سریه از مسلمانان که در صقلیه بودند بجانب قصریانه بتاختند و بسیاری غنیمت بدست کردند و در آنجاها آتش زدند و بسوختند و گروهی را اسیر و دستگیر کردند و از آنطرف هیچکس بدانسوی بیرون نشد و از آن قصر به حصن غیران راه برگرفتند و غیران عبارت از چهل غار است و آنچه در آنغارها بود غارت نمودند ، و أبو عفان در همان سال دویست و بیست و ششم وفات کرد چنانکه انشاء الله تعالی مذکور آید .

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: بلوط با باء موحده مفتوحه و لام مشدده بلفظ البلوط من النبات و فحص البلوط نام ناحیه ایست در اندلس و بیشتر اراضی ایشان شجر بلوط دارد، و قلعة البلوط در صقلیه میباشد و در حول آن انهار و اشجار

واثمار و اراضی کریمه است که همه چیز را میرویانند و حسن حصنی است در اندلس ولکن از حسن البلوط نام نبرده است شاید حصن بصاد باشد اگرچه حسن البلوط بصاد نیز مذکور نیست و میگوید: فحص بافاء وحاء وصاد مهملتین مانند قریه است و نام ناحیه کبیره از اعمال طلیطله و اقلیمی از اقالیم سوسه و نیز اقلیمی در اشبیلیه و فحص الاجم حصن منیعی است از نواحی افریقیه و فحص سور نجین در طرابلس میباشد و بلاطنو مذکور نیست.

و قزلون بضم اول که قاف است و راء مهمله و لام مشدده و سکون و اوونون شهری است در سواحل صقلیه و مرو بفتح میم و سکون را نام حصنی است و قلوریه بکسر قاف و تشدید لام مفتوحه و سکون واو و کسر راء و یاء خفیفه مفتوحه جزیره ایست در شرقی صقلیه و این جزیره را شهرهای بسیار و بلاد وسیعه است و مردمش فرنگی میباشد.

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و سوم هجری

در شهر شوال این سال إسحاق بن ابراهیم بدست خادم خودش مجروح گردید و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال عبدالرحمن بن حکم صاحب اندلس لشکری بجانب التیه و قلاع روانه داشت و آن سپاه برفتند و در حسن الفرات فرود آمدند و آن حصن را حصار دادند و آنچه در آن بود بغارت بردند و مردمش را بکشتند و زنان و ذریه را اسیر و عود نمودند.

چنانکه بارها در طی مسطورات خود اشارت کرده ایم تمامت مناقب و مفاخر و فضایل و مآثر جمیله در وجود مبارک ائمه هدی صلوات الله علیهم موجود بلکه وجود مناقب و نمود مآثر از خود ایشان ظاهر و در هیاکل سایر موجودات مشهود است چون خود ایشان چنانکه میفرمایند اسماء الله الحسنی هستند و در هر اسمی خاصیتی مخصوص و صفتی و اثری منصوص است، یکی از آن خواص و آثار مناقب و صفات و مآثر و آیات جلیله است پس دیگر چه جای سخن و سخن را چه جای بیان است «بلغ العلی بکمالهم حسنت جمیع خصالهم صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین».

پس اگر در این مبحث قلمی برنامه و سخنی بر زبانی رود محض عرض خلوص نیست و صفوت عقیدت و صدق ارادت است (ورنه خیالات و وهم کی رسد آنجا) سبط ابن الجوزی در تذکره از مراتب علم و زهد و ورع و عبادت و حسن سیرت و سلامت طریقت و ملازمت مسجد و عدم رغبت بدنی و صفات حمیده و مخائل ستوده آنحضرت یاد می نماید .

و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل می نویسد «وَأما مناقبه فمنها ما حل في الأذان محل حلاها باشناقها واكتنفه شغفأ به اکتناف الکتالی الثمینة باصدافها وأشهد لأبي الحسن أن نفسه موصوفة بنفایس أوصافها وأنها نازلة من الدرجة النبوية في ذوی اشرافها وشرفات أعرافها»

وأما مناقب جليله و أفعال كريمه آنحضرت كه حدش از حدود وجهات بيرون و وصفش از توصيف صفات افزون است يكي از هزارها چيزي است كه گوش هوشمندان روزگار را برترين گوشواره لالي آبدار و شغاف اصداق قلوب دانايان ذكاوت آثار را پر بهاترين گوهر شاهوار و ظهور آن گواهي بزرگ است كه نفس نفيس حضرت أبي الحسن عليه السلام بنفائس اوصاف حميده اش موصوف و عروق همايونش با عراق شرافت آيات نبويه و درجات عاليه مصطفويه صلى الله عليه وآله منسوب و معروف است و بعد از اين بيانات جليله بيكي از فقرات جود و كرم آن مصدر كرم وجود گزارش مي گيرد چنانكه إنشاء الله تعالى مذكور ميشود .

علي بن عيسى بن أبي الفتح اربلي نور ضريحه در كشف الغمه مي فرمايد: «شرف مولانا الهادي عليه السلام قد ضرب على المجرة قبابه ومد على النجوم أطنابه ووصل بأسباب السماء أسبابه فما تعد منقبة الأوله نحيلتها ولا تذكر كريمة إلا وله فضيلتها ولا تورده حسنة إلا وله تفصيلها وجملتها ولا تستعظم حالة سنية إلا وتظهر عليه أدلتها .

استحق ذلك بما في جوهر نفسه من كرم تفرد بخصايصه ومجد حكم فيه على طبعه الكريم فحفظه من الشوب حفظ الراعي لقلايصه فكانت نفسه مهذبة و أخلاقه مستعذبة وسيرته عادلة وخالله فاضلة ومبارة إلى العفاة واصلة و رباع العرف بوجوده أهلة.

أجرى من الوقار والسكينة والسكون والطمأنينة والعفة والنزاهة و الخمول في النباهة والشفقة والرأفة والحزم والحصافة والحنو على الأقارب والأباعد والحدب على الولي والحاسد على وتيرة نبوية وشنشنة علوية ونفس قدسية و همة عليية لا يقاربها أحد من الأنام ولا يدانيها وطريقة لا يشاركه فيها خلق ولا يطمع فيها.

إن السرى إذا سرى فبنفسه *** و ابن السرى إذا سرى أسر اههما

إذا قال بذ الفصحاء وحين البلغاء واسكت العلماء إن جاد بخل الغيث وإن صال جبن الليث و إن فخر أذعن كل مساجل وسلم إليه كل مناضل وافر لشرفه

كل شريف وإن طاول الأفلاك ونافر الأملاك واعترف الله ليس هناك .

وإن ذكرت العلوم فهو عليه السلام موضح اشكالها و فارس جلادها وجدالها وابن نجدتها وصاحب أقوالها واطلاع نجادها وناصب أعلام أعقالها هذه صفاته التي تتعلق بذاته وعلاماته الدالة على معجز آياته فان أتى الناس بآبائهم انى يقوم أخبر بشرفهم هل أتى ودلت على مناصبهم آية المباهلة وإن عنا عن قبولها من عتا .

و نطق القرآن الكريم بفضلهم ونبه الرسول صلى الله عليه وآله على نبلمهم ولم يسأل على التبليغ أجراً إلا ودهم وبالغ في العهد بأحسنوا خلافتي في أهلي فما حفظوا عهده ولا عهدهم فهم عليهم السلام امناء الله وخيرته و خلفاؤه على بريته وصفوته المشار إليهم بأداب القرآن المجيد المخاطبون بأن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد .

الذينهم على أولياء الله أرق من الماء وعلى أعدائه اقسى من الحديد واجواد و السحاب باخل ايقاظ في اللقاء والليث ذاهل قلوبهم حاضرة و جوههم ناضرة والسنتهم ذاكرة وإذا كان لغيرهم دنياً فلهم دنيا وآخرة صلى الله عليهم صلاة يقتضيها كرم الله واستحقاقهم الكامل وهذان سببان يوجبان الحصول لوجود الفاعل والقابل .»

آيات شرف عاليه ورايات مراتب ساميه مولاي ما و آقاي ما حضرت هادي امام أبي الحسن رابع علي نقى صلوات الله عليه قباب خرگاه عظمت و رفعت را بر كهكشان برافراخته و طناب جلالت و نبالت را بر ستارگان آسمان ولايت برکشیده و اسباب إمامت و وصايت را باسباب سموات ابهت و خلافت متصل ساخته است .

هيچ منقبتی در شمار و مفخرتی در پندار ننگجد جز اينکه مخزنش در معدنش و منبعش در منشأش و هيچ كريمه و حسنه در آينه تصور جلوه گر نيابد جز اينکه تفضيل و فزونی آن در خدمت آنحضرت و جملگی و تمامت در آن وجود مبارك موجود است ، و هيچ حالت ستوده و پسندیده بزرگ نشود مگر وقتیکه در وجود همایونش متظاهر گردد و ادله عظمت آن در هيكل مبارك و خمير مایه شرافت آيتش هویداست .

و بسبب آن جوهر گرمی که در جوهر نفس شريفش بخصايص ذات والاصفاتش

متفرد است و بعلت آن مجد و جلالت حاکم شده است در وی بر طبع کریمش مستحق تمامت محامد صفات و محاسن اوصاف است دارای خصایص شریفه و حافظ و نگاهبان آن است از هر گونه خوب و شایبه و ترشح آیات غیر ممدوحه چنانکه شبان در قلايص و شتر بچگان جوانه در حکم جاریه و جوانه دختر است نسبت بزنان نگاهبان است.

نفس نفیس مقدسش ستوده و مهذب و اخلاق مکر مش پسندیده و مستعذب سیرتش زیباترین سیرتها و خصال و خلال او نکوترین خصالها است شیوه مرضیه اش وقار و سکینه و طمأنینه است مبرات و حسناتش بعفایه و کسانی که شایسته و بایسته اند وصول گیرد و رباع عرف و اماکن احسان بچود و وجودش تأهل و انس پذیرد.

در مقامات وقار و سکینه و سکون و طمأنینه و عفت و نزاهت و خممول در نباهت و شفقت و رأفت و حزم و حصافت و حنو و مودت و دنو و محبت با اقارب و اباعد و مهر و عنایت و سخاوت بر دوست و حاسد بر وتیره و روش نبویه و شنشنه و اخلاق علویه و نفس قدسیسه ایست که احدی از انام را بآن تقرب و نزدیکی نشاید و طریقتی است که هیچکس را در آن شرکتی نباید و طمعی در آن نزیید .

همانا مردم جوانمرد و جواد چون بچود و بخشش در آیند از جان دریغ نجویند و آنانکه زاده جوانمردان و اسخیاء و اجواد هستند از خود و زادگی و آزادگی دریغ از جان و مال نکنند، این حضرت ولایت آیت چون لب بسخن برگشاید از کلام معجز نظامش فصحای روزگار و بلغای بلاغت آثار عاجز و متحیر شوند و علمارا جز سکوت چاره نباشد .

اگر دریای جودش بطلاطم آید باران بهاران را بخیل شمارند و اگر اظهار صولت و شجاعت فرماید شیر ژیان چون رو به کسلان ترسناک نماید .

و اگر در مقام افتخار بر آید و به بزرگی و نازش گذارش گیرد هیچکس در مساجلت و عرصه مناضات و مباراتش جز باذعان و تسلیم نگراید و هر شریفی و بلند مقامی اگر چه مقام رفعتش از حیز افلاک و مرکز املاک بلندتر باشد بشرافت و علوم

رفعش اقرار و در عدم هم پروازی و هم سری او اعتراف نماید و بداند و بگوید که در آنجا که آنحضرت را پای و پایه است احدی را محل سرومایه نیست .

و اگر مقام حل مشکلات علوم و معضلات حکم در رسد موضح اشکال و فارس میدان جلاد و جدال و ابن نجدت و صاحب اقوال آن و اطلاع نجات و بر آمدن بر مراتب عالی و ناصب اعلام اعقال آن است ، این است آن صفات حمیده و خصال سعیده که بجملة بذات والا آیانش متعلق و علامات و نشانهای است که بر معجز آیاتش دلالت است .

و چون از این جمله یاد کنیم همانا اگر مردمان خواهند از پدران گزیده واجداد پسندیده خود یاد کنند و سند نسب و شرف حسب شمارند سوره هل ائی از شرف او و آباء عظام و اجداد فخامش علیهم السلام شاهد صادق و آیه مباهله «قل تعالوا ندع أبناءنا وأبناءکم» بر مناصب ایشان مخبر موافق است ، اگر چه آنانکه عتی و عاصی و سرکش و خدای شناس باشند از قبولش عتو و عصیان ورزند.

قرآن کریم بفضل ایشان ناطق است و رسول رحیم صلی الله علیه و آله بر نبیل ایشان مخبر و منبه است و بر تبلیغ رسالت که با آن عظمت و شأن و مشقت است جز دوستی ایشان چیزی از امت خواستار نگشته است و در عهد و شرطی که با جهانیان فرموده است و مبالغه در احسان ایشان که ذریه و اهل و خلفای آنحضرت هستند کرده است معذک این امت حق شناس نه عهد آنحضرت و نه عهد اولیا و خلفا و اولاد آن حضرت را محفوظ بداشتند !

همانا این شموع دبستان امامت و شمس آسمان ولایت امنای خدای و برگزیدگان و خلفای خداوند تعالی بر بریده و صفوت و حجج خدای در ارض خدا و ودایع خدا و رسول خدا در رعیت و متاد بین بادب الله تعالی و متخلفین باخلاق الله و مستغرقین فی مرضات الله و حاملین اسرار الله و خازنین وحی الله و شهدای بر اولیای خدا ایشان اند.

بر دوستان خدا لطیف تر از آب زلال و بردشمنان یزدان سخت تر از آهن و بخشنده تر از سحاب و در مقامات جهاد فی سبیل الله همه بیدار و از شیر غریونده دلیرتر

باقلوب حاضره ووجوه ناضرة والسنه ذاكره وعيون ناظره ، و اگر دیگران را دنیای به تنهایی است ایشان را هم دنیا و آخرت است صلوات خدای بادبرایشان آن صلواتی که مقتضی کرم خدای و استحقاق کامل ایشان است و این دو سببی است که موجب حصول وجود فاعل و قابل است .

صاحب فصول المهمه نیز بکلمات صاحب کشف الغمه و محمد بن طلحه شافعی اشارت مینماید، مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید ((و كان أطيّب الناس مهجة وأصدقهم لهجة وأملحهم من قريب وأكملهم من بعيد إذا صمت عليه هيبة الوقار وإذا تكلم سيماء البهاء وهو من بيت الرسالة والامامة ومقر الوصية والخلافة شعبة من دوحه النبوة منتضاه مرتضاه وثمره من شجرة الرسالة مجتناه مجتناه)).

حضرت ولایت آیت ابي الحسن رابع امام ساجد رابع الهادي النقي عليه السلام بطیب مهجة و یمن بشره وحسن مکالمت وملح مقاولت و صدق لهجه و راستی بیان و درستی زبان از تمامت آفریدگان ایزدان خوش تر و خوب تر و صدیق و صادق تر و در ملاقات کسان که بشرف حضور مبارکش نایل شدند از همه ملیح تر و نمکین تر و اگر اوصاف حمیده و مخائل مجیده و شمائل سعیده اش از دور بشنیدندی و بحس و فهم خود ادراک نمودندی از جمله مخلوق خالق کامل تر و فزون تر بودی .

چون خاموش بودی محضر مبارکش از هیبت وقار و مهابت سکینه و وفر آکنده ، و چون زبان مبارک به سخن مطبوع و کلام بلاغت ارتسام برگشودی مجلس همایونش را بهاء کمال و سناء جلال فزاینده گردیدی .

و این امام انام و مقتدای لیالی و ایام اگر دارای این رتبت عالیه و شرف سامیه و اوصاف برتر از حد بشر و مناظر افزون از حد نظر است غریب و عجیب نیست چه از خانواده رسالت و امامت و مقر وصیت و خلافت است شعبه ایست که از دوحه نبوت بر کشیده و برگزیده است و ثمری است که از شجره رسالت چیده و اختیار و انتخاب گردیده است .

صاحب حبیب السیر می نویسد: مفاخر و مآثر امام همام مؤید أبو الحسن

علی بن محمد خصهما الله تعالی باللطف السرمد و سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالی مقدار بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علوم مراتب و سمو مناقب آن قدوه صغار و کبار زیاده از حد انحصار ، انوار باطن خجسته میامش منور حجرات عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت و امارت معین و اشتغال فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین .

راقم حروف گوید: اگر بخواهیم از ثنا و ستایش و مدح و تمجید مؤالف و مخالف و سنی و شیعی و دیگران که در حال نگارش احوال خجسته خصال و گذارش خصال ستوده منوال و نام همایون مبارکش بحد اختصار را ناچار بوده اند شرح دهیم نامه ها از خامه ها از بیاض بسواد آید و کتابها از این در ر آبدار و غرر شرافت مدار بحد نصاب رسد .

اگر ملائکه مقربین و نگارندگان آسمان و زمین اشجار عالم را اقلام و بحار عالم را مداد سازند و قلم از پی قلم بردوانند و رقم از پس رقم باز نمایند لئذت قبل ان تنقد آثاره وما يعلم الأخالق اسراره وعالم إخباره .

و این چند کلمه که از موافق و منافق رقم شد نمونه ایست زصد بحر بی کرانه او نا بدانند که جز آنکس که دیده ظاهر و باطن او کور و از دیدار شمس منوره بالمره معزول و مهجور و بکوری جهل مرکب و عمای مطلق مبتلا و از نهایت کوری دل و دیدار خورشید منیر را برترین اعداء است نمی تواند جمله را نادیده و بحار بی پایان و خورشید حقیقی فروزان را که هزاران هزارها شمس آسمانش مستتیر انوار ولایت و فقیر اشعه امامت اند ، نایافته و ناشمرده بشمارد .

همینقدر اگر بنظر انصاف و دیده فتوت اتصاف بنگرند و بر مخاند و شمایل و فضایل و مناقب این اورا نجم و پیشوای دهم که باجد اعلایش حضرت مصطفی و مرتضی و آباء کرامش ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین با چندین پشت فاصله هیچ تفاوت و تباینی ندارد و در تمام اوصاف با تمام ایشان مساوی و بریک نهج و نسیج و منوال

و در هیچ طبقه از اطباق ناس این اختصاص اساس و اتحاد و تناسب و تقارب و تساوی در معانی و مبانی و تظاهر بظهورات معینه منوره و تکامل و توارد در اخلاق و عناوین و تشریح و تفنن و تقاضل در کلیه اقایل و قواعد و قوانین و تأویل و تقاسیر و تکالیف و بیانات و ابلاغات و مناہج و مسالک مرضیہ إلهیہ مرعی و محسوس و مأنوس و موجود نگردیده کہ « أولنا محمد و أوسطنا محمد و آخر ناعمد و کلنا من نور واحد و روح واحد و أصل واحد » بر این جمله شاهد است و در مخلوقات اولین و آخرین جز در این انوار واحده و اسرار ربانیہ و ارواح سبحانیہ دیدہ و شنیدہ نشدہ و نخواهد شد « ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء ».

بیان پاره اشعار عربیہ و فارسیہ کہ در مدح و ثنای حضرت هادی علیہ السلام معروض شدہ

صاحب کبیر معظم جامع شتات فضایل مبرز ملک الفصحاء و قدوة البلغاء بهاء الدنیا و الملة و الدین رکن الاسلام و المسلمین أبی الحسن علی بن سعید فخر الدین عیسی بن أبی الفتح اربلی قدس روحه و نور ضریحه در کتاب کشف الغمه فی معرفة الأئمة بعداز منشورات مذکورہ این اشعار بلیغہ می نویسد و میفرماید : این ابیات را در مدح مولای ما أبو الحسن علیہ السلام مفروض و امیدوار بثواب آن در عاجل و آجل و دنیا و آخرت هستم در آن حال کہ بتقصیر معترف ، یعنی بآنچه شایسته مدح است عاجزم . والله عند لسان کل قائل :

يا أيهذا الريح الفادي *** عرج على سيدنا الهادي
واخلع إذا شارفت ذاك الثرى *** فعل كليم الله في الوادي
وقبل الأرض وسف تربة *** فيها العلى والشرف العادي
وقل سلام الله وقف على *** مستخرج من صلب أجواد
مؤيد الأفعال ذو نائل *** في المحل يروى غلة الصادي
يفوق في المعروف صوب الحيا *** الساري با براق وارعاد
في البأس يردي شافة المعتدي *** بصولة كالاسد العادي
وفي الندى يجري إلى غاية *** بنفس مولى العرف معتاد
يعفو عن الجاني ويعطى المنى *** في حالي وعد و ابعاد
كأن ما يحويه من ماله *** دراهم فى كف نقاد
مبارك الطلعة ميمونها *** و ماجد من نسل امجاد
من معشر شادوا بناء العلى *** كبيرهم والناشيء الشادي
كأنما جودهم واقف *** لمبتغى الجود بمرصاد
عمت عطاياهم و احسانهم *** طلاع اغوار و انجاد
في السلم اقمار و إن حاربوا *** كانت لهم نجدة آساد
ولاؤهم من خير ما نلته *** و خير ما قدمت من زاد
إليهم سعيى و في حبههم *** و مدحهم نصى و اسناد
يا آل طه أنتم عدتى *** و وصفكم بين الورى غادى
و شكر كم دابى و ذكرى لكم *** همى و تسبيحي و أورادي
و يعجب الشعية ماقلته *** فيكم و يستحلون إيرادى
و يُعجب الشيعة ماقلته *** فيكم و يستحلون إيرادى

بدأتم بالفضل وارتحتم *** الى العلى و الفضل للبادى

ولى امان فيكم جمعة *** تقضى بالقبالى و اسعادى

و واجب فى شرع احسانكم *** انالتى الخير و امدادى

لازال قلبى لكم مسكناً *** فى حالتى قرب و ابعاد

ص: 192

ابن شهر آشوب علیه الرحمة در کتاب مناقب این اشعار مدیحه را در ذیل احوال امام علی نقی علیه السلام رقم کرده است . أبو الأسود کندی گوید :

امفندی فی حب آل محمد *** حجر بقیك فدع ملامك أوزد

من لم یکن بحبالهم مستمسکاً *** فلیعرفن بولادة لم تشهد

در این شعر باز مینماید که هر یک بحبال ولایت و ولای امامت آل محمد صلی الله علیه اسلام استمساک تجوید البتہ مادرش را بنهج شرع انور با پدرش تزویج نرفته و فرزند حلال زاده نیست. وصاحب بن عباد علیه الرحمة فرموده است .

حبی محض لبني المصطفى *** بذاک قد تشهد اضماری

و لا منی جاری فی حبهم *** فقلت بعدا لک من جار

والله مالي عمل صالح *** ارجوبه العتق من النار

إلا موالاة بني المصطفى *** آل رسول الخالق الباری

لمولفه

بجز حب علی و آل أحمد *** نمی بخشد نجات از نار سرمد

اگر در سر هر مخلوق بینی *** نبینی جز علی و جز محمد

تمامی قاسم نارند و جنت *** از ایشان خواه مینوی مخلد

توسل گر بایشان جوئی از دل *** بهر کاری ز حق گردی مؤید

ز بحر مهر ایشان گر بنوشی *** شوی سیراب از آن عذب مؤبد

زهر قیدی اگر خواهی رهائی *** بقید حب ایشان شو مقید

بجز اسلام و دین باجمالش *** نخواندستم بگاه درس ابجد

ز کمیات اگر خواهی تجرد *** بجز از ود ایشان شو مجرد

و دیگر ابن حماد گفته است:

بنی مریم الکبری بنی خیرة الوری *** بنی الحجة العظمی بنی خاتم النذر

بنى العلم والاحكام والزهد والتقى *** وآل الندى والجود والمجد والفخر

بنى التين والزيتون فى محكم الذكر *** أجل وبنى طوبى بنى ليلة القدر

ص: 193

و دیگر زید المزر بی عرض کرده است :

لمؤلفه

قوم رسول الله جدهم *** وعلی الأب فانتهی الشرف

غفر الإله لأدم بهم *** ونجا بنوح فلكه القذف

أمناء قد شهدت بفضلهم *** التوراة والانجيل والصحف

قومی که رسول جد ایشان باشد *** و ان باب جلی علی عمران باشد

هست آدم بوالبشر از ایشان باشد *** وان نوح رهانیده ز طوفان باشد

توراة و زبور و صحف و انجیلش *** شاهد بفضایلش چو قرآن باشد

حقا امنای حق و پایان شرف *** هستند و بر این قضای یزدان باشد

جز حب رسول و آل او را نخرد *** هر کس که در او گوهر ایمان باشد

ای آنکه محب علی عمرانی *** تک شیعت او خلیل رحمان باشد

آنکس که ولی علی عمران است *** در فضل چنان موسی عمران باشد

چون آل نبی کشتی فرزند و نجات *** اشباع وی آسوده ز طوفان باشد

خلد است مقام شیعت آل علی *** اشباع علی برون ز نیران باشد

و دیگر أبو علی بصیر عرضه داشته است :

بنفسي و مالي من طريف و تالد *** كذا الأهل أتمم يا بني خاتم الرسل

بحبكم ينجو من النار من نجا *** ويز كولدی الله اليسير من العمل

أواصل من واصلتموه و إن جفا *** ويزكو لدى الله اليسير من العمل

عليه حياتی ما حييت و إن امت *** أقطع من قاطعتموه و ان وصل

عليه حیانی ما حییت و ان امت *** فلست علی شيء سوى ذلك اكل

و دیگر محمد بن علی بن هرمیه در مديحه عرض میکند :

ومهما الام على جبههم *** بأنني أحب بني فاطمة

بني بنت من جاء بالمحكمات *** وبالدين و السنة القائمة

ولست أبالي بحبي لهم *** سواهم من النعم السائمة

وبعضى از مغار به در مدح ایشان انشاء کرده است :

إن كنت تمدح قوماً الله لا لتعله *** فاقصد بمدحك قوماً هم الهداة الادله

اسنادهم عن أبيهم عن جبرئيل عن الله

ص: 194

مدح آنقومی نما و آن ثقات *** کز خدا بر خلق گردیده هدات
از آب و از جد و جبریل امین *** خود روانند از حق و نعم الروات
گر سند پیوستگی نارد بیهم *** آن سند باشد پسندیده طفات
آنچه گفتیم گر بگوش آری زهوش *** بر شمرده میشوی اندر دهات
دانش است اندر مدینه علم حق *** باب او میجوی از روی ثبات
ور نباشی از پی آن باب و شهر *** از مدینه نیستی بل از دهات
هر کسی داعی بود نبود بحق *** با دعاة حق شو و باش از دعاة
داعی حق باش و میخوان سوی حق *** تا بخوانندت بحق اکفی الکفات
گر رقم زینسان بگردانی بحق *** با شدت شایسته اقلام و دوات
وزنه از کف نه دوات و خامه را *** خواه باشی سبزواری یا هرات
خالق ارض و سما و چرخ و نجم *** خلق کیهان کرد بهر این ذوات
محض ایشان کرد خلق شش جهت *** ور نبودندی نبودی این جهات
گر یلی الخلقى این نورش نبود *** کی زمین را بود این نبت نبات
این حیات آمد برای معرفت *** ورنه نا ورنه نا پوشید کس جامه حیات
معرفت از احمد است اندر نفوس *** غایة الغایات آمد در ولات
گر نبودى والیان حق شناس *** کی کسی بشناخت حق را در سمات
غایت و موضوع باشد شرط علم *** گر بخواهی در نگر کتب نحاة
غایة و موضوع در ایجاد خلق *** در رسول و آل و بر وی صد صلوة
گوهر عرفان از ایشان شد پدید *** هست عرفان مایه ذخر تقات
متقی را هست عرفان زاد راه *** توشه ایشان بود یوم النجاة
حب آل مصطفی را توشه کن *** تا وسیله گرددت یوم الممات

دور شو از خواب غفلت ای عزیز *** چند خواهی این نیام و این سبات

گنج نادر هست گنج معرفت *** نادرا در چندی پی گنج کلات

گنج بی رنجت بود حب علي *** آتش است این زر و این سیم و منات

ص: 195

غیاث الدین مدعو بخوانده امیر در تاریخ حبیب السیر بعد از نثر مسطور این نظم بدیع را رقم کرده است :

إمام علي نام هادي نسب *** که ظاهر از او گشت فضل و ادب

از او نور ایمان فروزنده بود *** با و سنت مصطفی زنده بود

فرو مرد بدعت بایام او *** نبودی بجز مکرمت کام او

سپهر شرف را رخس آفتاب *** دلش وافی سر أم الكتاب

بتاج إمامت سرش سرفراز *** فتاده بپایش ملک از نیاز

مرحوم حاجی کلیعلی خان بهادر پسر نواب محمد یوسفعلی خان فرمانفرمای دارالریاسه مصطفی آباد عرف رامپور از ممالک هندوستان طاب ثراه که ازین پیش در طی مجلدات حالات شرافت آیات ائمه هدی سلام الله تعالی اجمعین بتفصیل حال ایشان و فرستادن آقامیرزا محمد شاعر متخلص به نثار ندیم حضور خود را که از اهل شیراز و صاحب طبع غرا بود بدار الخلافه طهران با دیوان اشعار خود موسوم بتاج فرخی و صندوق هدایای نفیسه آن سامان برای پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك و خواستاری تصحیح آن دیوان اشعار و بعد از ارتحال پدرم بدیگر جهان فتح الباب مراسلات و تنسوعات برای این بنده حقیر عباسقلی سپهر ثانی و برادر مرحوم میرزا هدایت الله ملك المورخین لسان الملك ثانی اشارات رفت .

و نیز از مدایح آن نواب و الاجاه که در ثنای هر يك از ائمه اطهار صلوات الله عليهم بعرض رسانیده بالمناسبة در محل خود مسطور گردید در این مورد نیز این قصیده آنمرحوم را که در مدح و ثنای حضرت ابی الحسن رابع إمام خاضع خاشع إمام علي نفی صلوات الله وسلامه علیه معروض داشته در اینجا مرقوم میدارد تا سبب شادی روح و نجات آنمرحوم و ادای حقوق آنمرحوم نسبت باین خانواده شده باشد:

تا چند ای باد صبا نظاره سرو و سمن *** سازی ندانم تا کجا گل گشت گلزار و چمن

تا کی دوی در راغها تاکی روی در باغها *** تاکی نمائی لاغها در وصل یاس و نسترن

گاهی باطراف قلل بخرامی از غنچ ودلل *** گاهی با کناف طلل رقاصی شوخی و شن

گاهی بصحرا فرخی از بوی مشکِ خلخی *** گاهی بیستان گلرخی از گونه خاکِ چمن
گاهی بیوی یوسفی چشم پدر روشن کنی *** گاهی بمانی منزوی در زلف همچون راهزن
از تو شود بستان چین سر تا بس روی زمین *** از تو مدد در فرودین گلهای ختن اندر ختن
آخر چه سود آخر چه ضرر آویختی دائم اگر *** با طرهای مار سر با زلفهای پر شکن
خواهی که باشی مثل حر آزاد از دامِ سعر *** کن دامن امید پر از سیر یثرب همچو من
طوفی بانات شبی برگرد مشکوی نبی *** نوشی بصفایِ مشربی جام می مدح و سون
زان پس بقیعش را ببین بوسی بزنی با صد حنین *** بر قبر زین العابدین بر مرقد پاک حسن
دخت نبی در آن حوا صفت مریم نشان *** اما نموده جاودان در گلشن مینو وطن
نوشابه و اقلیمیا گفته بدر گاهش ثنا *** بلقیس و راحیل ولیا خوانده صفاتش با لسن
کز عصمتش گیر دسکون وقت مدیحش در بطون *** ناید زکلك و لب برون بی پرده که حرف سخن
سوی دگر بفکن نظری باقر و صادق نگر *** یابی بوصلت دو قمر در رونق فرض و سنن
بر همگنان خیر و دعا بفرست با صد التجا *** چندانکه تا روز جزا هرگز ننگجد در جهن

عودی نمائی باشرف در وقت خوش سوی نجف *** بینی در آنجاصف بصف حور و ملك هر سوی وجن

بهر ثنا بگشای لب در حضرت میں عرب *** دست خدا حیدر لقب خیر گشا عنتر فکن

ز آفاق شور حرب او محروم کرده ضرب او *** افتاده از يك ضرب او در دو جهان صد بومهن

زان پس گذر در کربلا با ناله و آه و بکا *** پیش حسین با وفا پیش شه خونین کفن

آن بلبل باغ یقین کو در هوای نور دین *** دانست آه واپسین به از نوای خارکن

خصمش چو از روی طغی آمد به پیشش در وغا *** تیغش نماید لام لا در نفی هر قرن و قرن

گردد طلاق مصقعی پیش امیر المعی *** مدحی بخوان چون اصمعی برگیر يك خلد سکن

پیراهنش اعلی تنان در گرده چون کهکشان *** هر يك از آن صاحبقران هر يك از آن نجم قرن

جستی فراغت چون از آن در کاظمینش شودوان *** بحرین بر و امتنان بینی در آنجا موج زن

هر يك از آن با جود کی چرخ سخاوت را جدی *** ماحی نام ماه طی محیی صیت ذي یزن

بعد ثنا برکش قدی اندر ریاض مشهدي *** بینی شجارش زمردی بینی حجارش بهر من

یایی در آنجا مضجعی عین شرف را منبعی *** جنت بجنش بلقعی جشن جهان پیشش جشن

خم شو برای سجده ها بر تربت پاک رضا *** کور است ایزد حامیا هر لحظه در سر وعلن
زین پس شوی چون سافره باسررویزی سامره *** آن پیشگاه باهره آن قبله گاه مرد و زن
کرسی زمین سافلش عرش برین هر منزلش *** پیش لچین آسا گلش سیماب افرنجی لجن
هر گوشه اش گنج ارم هر خانه اش بیت الحرم *** هر خاشه اش باغی خرم هر ذره اش در عدن
خشت اساس آن سمک سنگ رواق آن فلك *** در تا بدان آن ملك افکنده طرح صد وکن
آب و هوایش آنچنان کز فیض آن مورنوان *** هرگز ننگجد در جهان از فربهی و از سمن
بینی دودل در قالبی شنبی میان مرجبی *** چرخ علا را کوکی در زیر آن کرده وطن
بوسی بز بر آستان بهر صفت بگشا زبان *** وانگه سلام من رسان پیش خدیو مؤتمن
غیث العطا لیث الوغا عرش العلی کھف الوری *** شمس الضحی نجم الھدی بدر زمان صدر ز من
بھرون خدم آصف حکم آدم حشم ہارون کرم *** عیسی ہم موسی شیم یحیی حیا لقمان فظن
فرقد سنان هر مز کله زھرہ نشان انجم سپہ *** نوشہ کمان کش بار کہ کیوان کشان گردون معجن
آذین کاخ ازرقی فر خداوندی نقی *** لخت دل باک تقی نور عیون پنجتن

شاهی که افرازد علم اندر عرب کی شام دم *** دیجور خندد در عجم برتاب شعرای یمن
خورشید عکس روی او گشته زحل هندوی او *** هر پارگین کوی او سرچشمه شهد و لبن
از فیض او بینی عیان شکفت میان گلستان *** لعل بدخش از ناروان مهر درخش نارون
قندیل مه در چار حد روشنز نورش تا ابد *** شمع خوراز مهرش بود آذین این زمرد لگن
با لطف او طوف دژم نهراسد از شیر اجم *** بی التفاتش پیل سم بگریزد از صوت زغن
یکسو است از کیف و کذا طبعش بهنگام عطا *** خالی بود وقت سخا قولش ز لفظ لا ولن
تیغش بکف در جنگ بین صدسحر و صد نیرنگ بین *** گلچهره و اورنگ بین این مهروش آن ماه تن
در عهد تو درد سبوریزد چورندی در گلو *** گردون زند بر فرق او سرچنگ آشوب وفتن
دست یداللهی نشان بنهی چوبر چاچی کمان *** خیزد صدای الأمان از هود برجای غرن
تیغی کشی گر از کمر گردد جدا چون خیر و شر *** آب از قمر تاب از گهر نور از سحر لمع از پرن
گردون لجیمی هورزین زرین سمی سیمین سرین *** پروین دمی زهره جبین داری عجب تازی کرن
افلاک پیما باره کو برزند بیغاره *** بر چارمین سیاره بر هفتمین چرخ کهن

در رزمه‌های مغفرا کرده بحیرت چشم وا *** بهر ثنایت در وغا حلقه سرابا شد دهن
بیند ز تو از داوری از رشك در خیل پری *** جم بسپرد انگشتی مانا بدست اهر من
عون تو باشد ارضمین بهر قوای هر زمین *** خورشید باشد خوشه چین از شاخ خضرای دمن
جم آیدت با ابهت بر درگهت سائل صفت *** حاتم برای کدیه ات آرد برون دست از کفن
سازی چوتقلیب قرون برخیزد و آید برون *** خار از گل و خیر از فسون عقل از ما و عیش از محن
آموزد ارغونت روش گیرد عجوز مرتعش *** گرز ز فرق تقتمش جوشن ز جسم تهمتن
ای خور بنه بر آسمان تختی ز جرم فرقدان *** شاید که بنشیند بر آن میر سلیمان انجمن
ای مه فرود آ از سما با طرز نیک و دلربا *** باشد کند افسر ترا روزی شه رحب العطن
جوزا رکاب شاه شو مه شاطرانه پیش دو *** عیوق باز آدر جلو با تیر و برجیس و پرن
اوصاف چون تو سروری ناید ز کلک لاغری *** هرگز نروید عنبری از کهنه شاخ کرگدن
ویحک ز لطف هر زمان بی یاری کام و زبان *** رخشان تر از پروین جمان دارم بخاطر مختزن
کلک مدیح آمیخته مدج و ثنا انگیخته *** زر مجزی ریخته بر صفحه از اور کشتن

أما ز چرخ بوالهوس افتاده در شهدم مگس *** در هر زمان و هر نفس نالم بسان در دمن

جسمم شده همچون عرض جو هر صفت گشته مرض *** محبوس هستم الغرض در بند آلام و حزن

بشنو زمن الحاح را دریاب این مداح را *** بفرست روح و راح را از غیب چون سلوا و من

من بعد عرض مدعا بر آستان تو شها *** آرم پی نذر از دعا لؤلؤی رخشانی ثمن

تا صوفی پاکیزه دم گردد برای سجده خم *** تا بر جبین هر صبحدم صندل بمالد بر همن

تا در جهان بعد شرق از قرمزی سر شفق *** انجم بمیدان عسق تازند با انداز و فن

از مهر تو با صد فرح گیرد محبت بی ترح *** در دست از عشرت قدح در چشم از راحت و سن

وز قهر تو دارد عدو در فوه و جسم و قلب و رو *** خنجر زبان ملتی گلو نشتر روان ابروسفن

از کرم و کرامت ائمه اطهار برگزیدگان یگانه کرد گار امیدواریم که از برکت و شرف و شرافت مدایح ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین کار اینجهانی ناظم این ایات بطوری شایسته درگاه حضرت سبحانی گردیده باشد که با دین پاک و عقیدت تابناک و مهر و تولای الخواجه لولاک سفر آنجهانی و کسب مثوبات ربانی نموده باروی سفید و قلب و قلب صحیح و نیست خالص و دین ستوده بولای اهل بیت اطهار رستگار گردد، چه هر بیتی که در مدایح ایشان معروض آید به بیتی از جنت اجر و ثواب یا بد زیرا همه بحر کرامتند و کرام اگر بخواهند شکسته سفال را تابنده لال و شقاوت منوال را سعادت مأل فرمایند میفرمایند .

و نیز در این موضع که مناسبت مقام تقاضا دارد ، این کمتر بنده ضعیف خاکسار از اشعار پست و سست خود که بی مقدار است و در مدح و ثنای این امام والا مقام علیه السلام دارای مقام و رفعت میشود حسب المعمول مرقوم میدارد و در زمره دیگر اشعار اندراج میدهد و از ناظرین خواستار اغماض و از ممدوح عظیم الشأن عظیم المقدار عظیم الأثر عظیم الاحسان خواهان قبول و اجر و ثواب دنیا و آخرت و آمرزش والدین می گردد چه کرم و احسان ایشان نظر بخوردی ار مغان ندارد و شامل تمام موجودات است :

دهمین پیشوای جن و بشر *** نور الأنوار خالق اکبر

نقی بن تقی امام أمم *** روح بخشای پیکر آدم

آن پدر کوست متقی و تقی *** بیقین پور پاک اوست نقی

زاده متقی تقی باشد *** پور راد تقی نقی باشد

لقبش هادی و علیش نام *** هادی خلق و طادی اعوا

او دلیل است و جمله را هادی است *** آرزو بخش حاضر و بادی است

نور او نور نور انوار است *** سر او سر سر اسرار است

مطلع فیض و منبع کرم است *** منشا جود و منعم نعم است

این بحار از بحار او موجی است *** وین سما از سما او اوجی است

ملکوت و سما و عرش برین *** همه از وی مبین است و مبین

عرش و فرشی که آمده بوجود *** از وجودش همه شده موجود

هست برتر ز حیز احساس *** ارفع است از وجود نه کریاس

اینجهان و الجهان زبودوی است *** همه سودها ز سودوی است

بحقیقت نقاوه رسل است *** رهنمای طرائق و سبل است

آن نصوصی که شدید و مخصوص *** از ازل بر امامتش مخصوص

آینه حق نمای الهی *** اوست از فوق ماه تا ماهی

نور خور ذره زنور وی است *** بس چوموسی اسیر طوروی است

جمله افلاك و عقل نه گانه ***ز و بچویند منزل و خانه

فرش خاکی و عرصه بالا ***از نعیمش گرفته این کالا

روز روشن فروزش از رویش ***شب تاری ز تاری مویش

باغ رضوان و کوثر و تسنیم ***وان مزایا و وانهمه تنعیم

همه از برکت وجود وی است ***همه از نعمت بود وی است

ای برون از توهم اوهام ***وی فزون از تفهم افهام

ای برون از قیاس و حس اساس ***برتر از عرش اعظمت کریاس

قدم عز اگر بفروش نهی ***پایه فرش بر زعرش نهی

از تو این با دو آب و آتش و خاک ***خاک درگاه تو است این افلاك

عرش رازان خدای عرش بخواند ***که تو را بر ز عرش و فرش براند

همگی زاده ابود تو اند ***سر بسر خادم خلود تو اند

وین شتاء و ربیع و صیف و خریف ***سفلی و علوی و وضع و شریف

حارس ماه و سایس خورشید ***راید ابر و قاید ناهید

خاص تو شد خلیفه الهی ***تو بر افزائی و تو میکاهی

ای که برترشدی راس اساس ***کس کجا میشناسدت مقیاس

این فروزنده مهر و ماه تو است ***زانسوی عرش تختگاه تو است

سرخ و سبز و سیاه و زرد و سفید ***رونق مهر و بهجت ناهید

همه لوتی بود ز الوانت ***همه بخشی بود ز احسانت

اثری هست زیر هر نامی ***از اسامی خالق نامی

چون تولی آن اسامی الحسنی ***اثر تو است دینی و عقبی

چون تویی مظهر جمال و جلال ***از تو پیدا شد این بحار و جبال

مظهر جود و مظهر اسماء ***آمدي توزخالق الأشياء

نور یکتای کردگار توئی *** مالک عزم و اختیار توئی

اعتصام الوری بچود تو است *** اصل موجودها وجود تو است

معتصم راست اعتصام از تو *** محشم راست عز و کام از تو

ص: 204

معتصم را چه ره بعصمت کل *** متوکل کجا و همت کل
معتصم را ز تو است فرو بها *** متوکل بخواهد از تو شفا
متوکل تو کلش از تو است *** باغ را غنچه و گلش از تو است
چون توئی هادی طریق هدی *** کارفرمای دینی و عقبی
راحت روح و نور روح توئی *** آیت نصرت و فتوح توئی
والی شرع و نور ایمانی *** وارث علم و اصل برهانی
از مشایای خالق اسما *** تو شدی کلی و همه اجزا
لاجرم منشائی بجزء و بکل *** جزء کی میشود جدا از کل
متوکل یکی از اجزایت *** دو جهان پر بود از اعضایت
بوالعجب کاو بقصد توهینت *** لیک غافل زهان و از هیئت
بی خبر بود از هویت تو *** ز اختیار تو و طویت تو
گر اراده کنی بیک آنی *** صد هزاران چو او شود فانی
کارفرمای نور و ناری تو *** روز بخشای مور و ماری تو
چشم جمله ز نور تو روشن *** جان ز گلزار تو بود گلشن
همه پیدائی زمان و مکان *** حق بدادت ز حیز امکان
در فلک از ملک همه تسبیح *** حق نهاده بیاد تو تلویح
هر چه بینند خود تو میباشی *** هم تو منقوش و هم تو نقاشی
همه دیدندت و ندیدندت *** گرچه از جان و دل خریدندت
ور گمان میبرند دیدندت *** وانچه بشنیده شنیدندت
پس چرا بی خبر ز گفت تو اند *** بینوا ز آن همه شنفت تو اند
گر بگوئی از آنچه بشنیدی *** ورنمائی از آنچه خود دیدی

چشمها کاژ گردد از دیدن *** گوشها غاز از نیوشیدن

کس کجا نور حق تواند دید *** سر ایزد چگونه کس بشنید

مگر آنکس که جانش با حق هست *** چشم و گوشش بصدق مطلق هست

ص: 205

توانی چو دید بر خورشید *** یا نظاره بکوکب ناهید
طمع دید اور سبجانی *** طمعی خام دان ز نادانی
وهم تو قاصر است از فهمش *** فهم تو عاجز است از و همش
گرچه نتوان نمود در کش را *** نتوان نیز گفت ترکش را
نور خورشید گرچه نتوان دید *** تربیت دید باید از خورشید
تربیت چون ز خور توانی یافت *** از مربی خور چه دانی یافت
پس چسان دور مانی از نوری *** که از و نور جنت و حوری
صد هزاران فروز شمس از اوست *** گردش سال و یوم و امس از اوست
ای پدید از تو سنت جاوید *** وی بدید از تو جنت جاوید
ای ز تو اول و بتو آخر *** مرکز فضل و دانش فاخر
از تو رخشنده گشت جان ملک *** و ز تو گردنده شد روان فلک
ای فراتر ز مدرک إدراک *** نور فیاض خواجه لولاک
از نسیمت نمود این مولود *** و ز شمیمت ، نعیم این موجود
در کلامت کلیم شد موسی *** و ز قوامت قویم شد عیسی
حق تو را آفرید و داد کلام *** خلق را از تو خواست فر نظام
ورنه حق را کجا زبان باشد *** خالق السنه و بیان باشد
آفریننده زبان و بیان *** هست یزدان ولی نه بر تو عیان
ناپدید است از حواس و عیون *** راه نبود بدوز چند و ز چون
قاصر از ذیل کبریایش و هم *** عاجز از درک کنه ذاتش فهم
قطره را کی خبر ز دریا هست *** ذره را کی اثر ز بیضا هست
نور ذره ز نور مهر بود *** هم ز مهرش فروغ چهر بود

خالق کن خدای کون و مکان *** هست بیرون ز نسبت امکان

چون فزون است از حد دیدار *** برتر است از گزارش پندار

نایب کردگار «کن فیکون» *** نور الأنوار ایزد بیچون

ص: 206

هست یکتا رسول و اولادش ***اصل والا و نسل امجدش
مظهر کردگار بی چه و چند ***خود علی هست و یازده فرزند
صدر والای او کتاب مبین ***حافظ دین و ناظم آئین
قدر او بر ز درك هر خاطر ***کوست مفطور و هم بود فاطر
گفت آن مظهر خدای مبین ***که منم خالق سماء و زمین
لاجرم هر که جانشین وی است ***گوهر عالی ثمین وی است
آنچه اور است از خدای جلیل ***دروی آورده کردگار جمیل
همه دانا و پاک و متقی اند ***تن بتن هم تقی و هم تقی اند
همه از یک طبیعتند و نسیج ***همه را یک طریقت است بسیج
صلوات و سلام حق جلی ***باد بر دودمان پاک علی

برنبي و آل اوبکل اوان

باد صلوات ایزد منان

بیان وقایع سال دویست و بیست و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال مازیار بن قارن بن و ندا هرمز در مملکت مازندران در خدمت معتصم بطغیان و مخالفت و عصیان و محاربت مبادرت گرفت، در تاریخ طبری و جزری نوشته اند: سبب این جسارت و مخالفت این بود که مازیار بن قارن با آل طاهر منافرت داشت و بسبب این تنفر مزاج تقدیم خراج را مضایقت داشت .

و از آن طرف معتصم بدو رقم همی فرمود که خراج بعبد الله بن طاهر حمل کن، و مازیار را حمل این بار گران همی افتاد و همی گفت :
بعبد الله حمل نمیکنم لکن بدر امیر المؤمنین تقدیم مینمایم و معتصم برای سهولت امر چون نوبت حمل

خراج مازیار بدربار خلافت میرسید امر میکرد چون آن بار بهمدان میرسید آنمردی که از طرف وی در همدان بود میگرفت و تحویل صاحب عبدالله بن طاهر میداد تا بجانب خراسان باز گرداند و عبدالله بن طاهر والی خراسان باز رساند و بر این حال بچند سال صاحب مازندران با والی خراسان میگذرانید و با آل طاهر متظاهر بتفاخر بود تا گاهی که از تنافر بتشاجر و از طلاطم بتفاقم پیوست و امر مناقشت قوت گرفت .

و از آن طرف حیدر بن کاوس افشین گاه بگاه از خلیفه روی زمین همی بشنید که سخنانی بزبان میگذرانید که استتباط عزل آل طاهر را از خراسان در نهاد داشت و چون بدانگونه که سبقت نگارش و قدمت گزارش گرفت افشین با یاغی دولت بابک خرم دین محاربات نموده بروی نصرت یافت و در ازای این خدمت بزرگ مقام و منزلتی او را از پیشگاه معتصم حاصل گردید که هیچکس را پیش از وی دست نداده چنانش باد خیلا در دماغ طغیان کرد که آرزوی فرمانمائی خراسان نمود .

و چون خبر مناقضت و مناقشت مازیار و آل طاهر را بدانست بآن امید بر آمد که این حال موجب انعزال عبد الله بن طاهر از خراسان و به نیروی نوبت این امارت بافشین انتقال گیرد لا-جرم در انجام مقصود خود بمازیار ابواب مکاتبات پنهانی متواتر و مفتوح ساخت و او را بدهفت و عاملی مازندران مستمال گردانید و او را از مودت خودش نسبت بمازیار مسرور همی داشت و نیز بد و مکشوف ساخت که ولایت خراسان را بافشین وعده داده اند.

این مکاتبات و این مواعید مازیار را بر آن میداشت که یکباره بترك حمل خراج بجانب عبدالله بن طاهر بازدارد، و از آن طرف عبد الله بن طاهر شکایت مازیاورا بدربار خلافت متواتر همی گردانید چنانکه معتصم را از مازیار متوحش و بروی بخشم آورد و مازیار نیز از این ترتیب پیش آمدکار خاطر بر آن استوار ساخت که از جای بر آید و راه مخالفت و منع خراج و ضبط کوهستان طبرستان را پیش نهاد نماید و بروز و ظهور این امور افشین را مسرور و با مارت خراسان طمعناک همی داشت.

معتصم را خشم و ستیز بر آندعوت نمود که بعبد الله بن طاهر رقم فرمود تا بمحاربت مازیار استوار گردد، و نیز افشین بمازیار مکتوب فرستاد که در محاربت عبدالله بن طاهر پایدار شود و او را نوید داد که در خدمت معتصم ترتیبی که برای مازیار پسندیده آید بکار آورد، و نیز مازیار در قبول این امر بدو می نگاشت چندانکه افشین را یقین افتاد که زود باشد که مازیار را با عبدالله بن طاهر میدان جنگ تنگ آید و چندان مقاومت نماید که معتصم ناچار افشین و دیگر سرداران را بدانصوب مأمور فرماید.

محمد بن حفص ثقفی طبری حکایت کند که چون مازیار بر عزیمت مخالفت یک جهت گشت مردمان را به بیعت دعوت نمود و آنجماعت کرها با او بیعت نمودند و مازیار گروگانها از ایشان بگرفت و آنان را در برج اسپهبد محبوس گردانید و هم اکره و کارکنان ضیاع و دهات را فرمان داد تا بارباب ضیاع بتازند و اموال ایشان را بغارت برند و هم مازیار در اوقات کوبیدن کوس عصیان به بابک نامه میفرستاد و او را تحریص و تحریک و بنصرت و فیروزی امیدوار می نمود.

و چون معتصم از کار بابک پرداخت مردمان اشاعه و انتشار همی دادند که امیر المؤمنین بآن اراده اندر است که بقر ماسین سفر کند و افشین را بسوی شهر ری بجنگ مازیار رهسپار فرماید، و چون این ارجاف و بیهوده سرائی مردمان گوشزد مازیار گشت فرمان کرد تا آن بلادی را که سوای من قاطع علی ضیاعه است مساحت کرده یک ثلث برده یک معمول زیاده خراج مطالبه کنند و هر زمینی را که در حساب آورند اگر فزایش داشته باشد آنمقدار فزونی را مأخوذ نمایند و اگر نقصی و نقصانی در دخل معمول روی آورده باشد بهیچوجه محسوب ندارند و مالیات معمولی را طلب نمایند.

و از آن پس بعاملش که متولی امر خراج و نامش شاذان بن فضل بود نامه باین

بسم الله الرحمن الرحيم إن الأخبار تواترت علينا وصحت عندنا بما يرجف به جهال أهل خراسان وطبرستان فينا ويولدون علينا من الأخبار و يحملون عليه رؤسهم من التعصب لدولتنا والطعن في تدبير ناو المراسلة لأعدائنا وتوقع الفتن وانتظار الدوائر فينا جاحدين للنعم مستقلين للأمن و الدعة والرفاهية والسعة التي آثرهم بها فما يرد الرى قائد ولا مشرف ولا يأتينا رسول صغير ولا كبير إلا قالوا كيت وكيت ومدوا أعناقهم نحوه وفاضوا فيما قد كذب الله احدوئتهم وخيب أمانهم فيه مرة بعد مرة .

فلا- ينهاهم الأولى عن الأ-خرة ولا- يجرهم عن ذلك نقيه ولا خشية كل ذلك نغضي عليه و نجرع مكروهه استبقاء على كافتهم وطلباً للصالح والسلامة لهم فلا يزيدهم استبقاؤنا إلا لجاجاً ولا كفنا عن تأديبهم إلا اغراء إن أخرنا عنهم افتتاح الخراج نظراً لهم ورفقاً بهم قالوا معزول و إن بادرنا به قالوا لحادث أمر لا يزدجرون عن ذلك بالشدة إن أغلظنا ولا يرفق إن أنعمنا والله حسبنا وهو ولينا عليه نتوكل و إليه ننيب .

وقد أمرنا بالكتاب إلى بندار أمل والرويان في استغلاق الخراج في عملها و اجلناهما في ذلك إلى سلخ تيرماه فاعلم ذلك وجرى جبايتك و استخرج ما على أهل ناحيتك كملاً- ولا- يمضين عنك تيرماه ولك در هم باق فانك إن خالفت ذلك إلى غيره لم يكن جزاؤك عندنا إلا الصلب .

فانظر لنفسك وحم عن مهجتك و شمر في أمرك و تابع كتابك إلى العباس وإياك و التعذير واكتب بما يحدث منك من الانكماش والتشمير فانا قد رجونا أن يكون في ذلك مشغلة لهم عن الأراجيف ومانع من التسوييف فقد اشاعوا في هذه الأيام إن أمير المؤمنين أكرمه الله صائر إلى قرماسين و موجه الأفشين إلى الرى .

ولعمري لئن فعل ايده الله ذلك إنّه لما يسرنا الله به ويونسنا بجواره ويبسط

الأمل بماقد عودنا من فوايده وافضاله ويكبت أعداؤه وأعدائنا ولمن يهمل أكرمه الله أموره ويرفض ثغوره والتصرف في نواحي ملكه لأراجيف مرجف بعماله وقول قائل في خاصته فانه لا يسرب أكرمه الله جنده إذا سرب ولا يندب قواده إذا ندب إلا إلى المخالف .

فاقرء كتابنا هذا على من بحضرتك من أهل الخراج ليبلغ شاهدتهم غائبهم فاعنف عليهم في استخراجهم ومن هم بكسره فليبد بذلك صفحته لينزل الله به ما أنزل بأمثاله فان لهم أسوة في الوظائف وغيرها بأهل جرجان والرى وما والاهمافا نما خفف الخلفاء عنهم خراجهم ورفعت الرفائع عنهم للحاجة التي كانت إليهم في محاربة أهل الجبال ولمغازي الديلم الضلال ، وقد كفى الله أمير المؤمنين أعز ذلك كله وجعل أهل الجبال والديلم جنداً وأعاوناً والله المحمود .

می گوید: اخباریکه اراجیف جهال مردم خراسان و طبرستان در کار ما انتشار داده اند و نیز اخباریکه برای ما تولید می نمایند و بر ما می بندند متواتراً بما پیوست، و این جماعت جز اندیشه فساد در نهاد ندارند و جز طعن در تدابیر ما و بر هم زدن آنچه بهم پیوسته ایم اندیشه ندارند و از مراسله با دشمنان ما توقع و ترصد فتنه های بزرگ و انتظار ورود حوادث و نوازل شدید بر ما و انکار نعمتهای با واندک شمردن آن امن و امان و آسایش و آرامش و خصب نعمت و رزق و رفاهیت و وسعت اموریکه خداوند تعالی بهره ایشان گردانیده و ایشان را بحصول آن برگزیده ساخته است دست باز نمی دارند با اینکه از جانب پیشگاه خلافت نه سر نه سرهنگی و سپاهی و نه مشرفی و ناظری بشهری آمده و نه از آن پیشگاه خلافت دستگاه رسولی صغیر یا فرستاده کبیر باین صوب مأمور شده است.

و این مردم فتنه خوی آشوب جوی بیهوده گوی ناستوده پوی از هرگونه سخنان لغو و انتشارات بی اصل و مغز پراکنده کنند و گردنها باین مردم نابهنجار از خواری در از نمایند و در آنچه خدای تعالی تکذیب آن احدوثة و عناوین آنانرا

فرموده و آرزوهای ایشان را خائب و خاسر ساخته است مرة بعد مرة و كرة بعد آخری گردنهای جهل و بغی در از گردانند و زیان اراجیف نخست باز نمی دارد ایشان را از دوم و هیچ تقیه و خشیتی ایشانرا از تبعیت این امر باز نمی گرداند و ما تمامت این خصومتها و عنادها و جهل و کینه های ایشان را نادیده می‌شماریم و اقداح تلخ و تند و پیمانهای ناگوار ایشان را گواریده و شیرین از کلو فرو میسپاریم چه مایل بقای جملگی ایشان و طالب صلاح و سلامت ایشان هستیم .

اما این دعايات و ملاحظات و ملاحظات ما در حق ایشان جز مزید لجاج و تشدید اعوجاج آنها حاصلی نیاورد و هیچ چیز ما را از تأدیب ایشان جز اغراء و برانگیزش و بولع افکندن ایشان باز نداشت.

اگر در افتتاح ابواب خراج ایشان تأخیری در کار ایشان رفت و محض مهلت و رفق و ملایمت با ایشان تسامحی نمودیم گفتند ما معزول هستیم، و اگر در مطالبه خراج مبادرت و عجلت نمودیم گفتند البته امری حادث خواهد شد که بر اینگونه شتاب میکنند اگر در طلب خراج بغلظت یا بشدت بگذرانیم و با ملایمت و انعام و عطوفت کار کنیم از آنچه می گویند و از آن بیهوده سرائی و محملی که برای آن قرار میدهند مزدجز و منزجر نمی شوند .

بهر حال خدای متعال کافی و ولی ما میباشد و بر او توکل و بدو باز گشت جوئیم و ما به بندار آمل و رویان رقم کرده ایم که خراج آن در ولایت را وصول و تا سلخ تیرماه بما برساند .

در کتاب برهان قاطع می گوید: بندار بضم باء موحده و سکون لون بروزن گلزار بمعنی کیسه داروخانه دار و صاحب تجمل و دوا فروش و گران فروش باشد و نیز نام یکی از شعرای قدیم است و می تواند بود که مخفف بند دار باشد و بند را بیست و دو معنی است که اغلب آن مناسب این معنی است ، و نیز می تواند بنداد با دو دال مهمله بروزن و معنی بنیاد و پشتیبان باشد و أصل هر چیز را

نیز گویند .

بالجمله میگوید: این مطالب را بدان و باژ و خراج را هر چه زودتر در معرض وصول درآر و مالیاتی که بر ناحیه خودت مقرر است استخراج کن و تمام و کمال مأخوذ بدار و دیناری فرو مگذار و بایست در استخراج خراج و تحصیل منال ساعی و جاهد باشی که چون تیر ماه سپری شود دیناری باقی نمانده باشد ، چه اگر تو در این کار مسامحت ورزی و دیگری بوصول و ایصال مأمور آید جزا و کیفر کردار تو در خدمت ما جز که بردار مصلوب شوی چیز دیگر نخواهد بود.

هم اکنون برجان خود بنگر و خون خود را نگاهداری کن و در کار خود مشمر و با اهتمام کامل باش و مکتوب خود را بعباس بگذران و از تعذیر بپرهیز و از انکماش و تشمیر که در انجام این امر می نمائی بماندگار ، چه ما امیدوار هستیم که در این امر اسباب مشغله برای ایشان از این گونه اراجیف باشد و ایشان را از تعلل و مامله و تسویف مانع شود.

همانا در این ایام چنان شایع ساخته اند که امیر المؤمنین آکر مه الله بقر ماسین توجه میفرماید و افشین را بزمین ری میفرستد .

قسم بجان خودم اگر باین کار اقدام فرماید امری است که خدای تعالی برای سرور و خر می میسر گردانیده و امیر المؤمنین در این مسافرت و مجاورت اسباب استیناس و خرسندی ما را خواسته و آن آرزومندیهای ما را که همیشه از فوائد مکارم و عواید مراحمش بما عادت داده منبسط می نماید و دشمنان خود و ما را سرشکسته و کابت و خوار و خاس می سازد و امور خود را دستخوش اهمال و ثغور و سر حداتش را پای کوب رجال بیگانه نمی گذارد و باین اراجیف که ناخوشتر جیفه است و از عمال و کارگزارانش خبر میرسد از انتظام ممالک و امور صرف نظر نمی فرماید و فساد مفسدین و سخنان اهل غرض را در حق خواص پیشگاه و دولتخواهان در گناه نمی پذیرد.

همانا امیر المؤمنین لشکریان خود را چون بجائی و حربی برانگیزد بی پرستار

ص: 213

و تجهیز نمی گذارد و چون سرهنگان خود را با سپاه جنگ خواه بیاراید جز بجانب مخالف مأمور نمی فرماید کنایت از اینکه بطرف ما مردم که موافق و مطیع و دولتخواه او هستیم بکینه لشکر نمی تازد .

پس این مکتوب ما را بکسانی که بایستی ادای خراج نمایند و حاضر حضور تو هستند قراءت کن تا شاهد بغایب ابلاغ نماید و در کار تحصیل باج واستخراج خراج بعنف و غلظت مطالبه نماید و هر کس از این جماعت بخواهد چیزی از خراج بکاهد نامش را معلوم دار و در ورقه مالیاتش برنگار تا خداوند تعالی بدو نازل فرماید آنچه را که بامثال او نازل ساخت و بعداب و نکال خود برسد .

چه اینگونه مردم نافرمان را باهل ری و جرجان و ولایاتی که مجاور آن است اسوه و پیروی میباشند و اگر خلفای روزگار خراج از ایشان برداشتند برای این بود که در محاربت اهل کوه پایه و جنگ جوی دیلمیان گمراه بایشان حاجت بود و امروز خدای تعالی امیر المؤمنین اعزه الله را از این مهم فارغ داشته و از این حاجتمندی بیا سوده بلکه اهل کوهستان و دیلم را لشکری مطیع واعوان فرمان پذیر او گردانیده است ، والله المحمود .

می گوید : چون این مکتوب مازیار بشاذان بن فضل که عامل او برخراج بود رسید خراج گذاران را باخذ خراج مأخوذ و در مدت دو ماه در نهایت غلظت طلب و شدت مباشر بن تمام مالیات را وصول نمودند ، و از آن پیش مأمول چنان بود که خراج مملکت را عرض دوازده ماه به قسط دریافت می نمودند .

و مردی که او را علی بن یزداد عطار می نامیدند و از آنان بود که از وی رهینه گرفته بودند تا بعهد و بیعت خود پایدار باشد فرار کرد و از عمل مازیار بیرون تاخت و أبو صالح سرخستان که بر ساریه خلیفه مازیار بود این خبر را بدانست و بزرگان و شناختگان اهل شهر ساریه را فراهم نمود و بتویخ و نکوهش ایشان زبان برگشود و گفت :

بازگوئید از این پس چگونه پادشاه بشما اطمینان خواهد یافت و بشما وثوق

خواهد داشت و حال اینکه این مرد علی بن یزداد از آنجمله کسانی است که سوگند یاد کرده و بیعت نموده است تا بر خلاف عهد و سوگند و بیعت نرود و اکنون فرار کرده است و نکث بیعت نموده است و گروگان خود را بجای بگذاشته و بگذشته است و شما مردمی باشید که نه بسوگند خود وفا می کنید و نه از خلاف پیمان و گناه مخالفت سوگند کراهت دارید و با این حال ملک را با شما چه وثوق است و چگونه بر آن اندیشه برخواهد آمد که بآنچه شما محبوب می شمارید باز آید؟!

از میان آن جماعت یکی زبان برگشود و گفت: ما آن رهینه، یعنی گروگان علی بن یزداد را بقتل میرسانیم تا هیچکس از کسانی که گروگان سپرده اند فرار نکنند، سرخستان گفت: آیا چنین می کنید؟ گفتند بلی چنین میکنیم، سرخستان بانکس که رهاين و گرويهها را نگاهبان بود نوشت که حسن پسر علي بن یزدادرا که پدرش علي بگروگان داده بود بانجا بفرستد.

چون آن پسر را بساریه آوردند مردمان در آن سخن که با ابو صالح سرخستان در اجازت قتل گروگان داده بود پشیمان شدند و بانکس که از نخست این را گوشزد ابو صالح نمود از روی تصنیف و توییح سخن بیاراستند تا چرا اشارت بقتل وی کرد و از آنطرف ابو صالح سرخستان آنجماعت را فراهم ساخت و آن گروگان که حسن ابن علي بن یزداد بود نیز حاضر بود .

پس روی بایشان آورد و گفت: شما بالصرحة چیزی را ضامن شدید و اکنون این گروگان حاضر است اگر بعهد خود پاینده آید او را بکشید، از میانه عبدالکریم ابن عبدالرحمن کاتب گفت: أصلحك الله همانا تو برای آنکسی که از این شهر بیرون شود و فرار کند دو ماه مهلت نهادی و این گروگان نزد تو و در بند تو است و ما از تو خواستاریم که این پسر را تا دو ماه مهلت گذاری اگر در طی مدت پدرش باز گشت خوب وگرنه آنچه بخواهی در حقش امر بفرمای.

چون سرخستان این سخن بشنید چون آتش نیستان شعله خشمش طغیان کرد و رستم با رویه رئیس پاسبانان خود را بخواند و فرمان داد تا آن پسر را بردار

کشد، آن جوان بیگناه خواستار شد تا اجازت دهد دو رکعت نماز بسپارد سر خستان بدو اجازت داد و او بنماز بایستاد و نماز را بطول و دراز آورد و همی از بیم میلرزید و در برابرش چوبه دار را بلند کرده بودند بطول نماز معطل نشدند و او را در حال نماز بکشیدند و پای چوبه دار بر آوردند و گلویش را با حلقه دار استوار ساختند تا خفه شد و بمرد و همچنان بر فراز دار بود.

و نیز سرخستان فرمان کرد تا مردم ساریه بجانب آمل بیرون شوند، و نیز با اصحاب مسالح فرستاد تا اهل خنادق را از ابناء و عرب حاضر ساختند و با اهل ساریه بآمل شد و با آنجماعت گفت: من همی خواهم شما را بر مردم آمل شاهد و اهل آمل را بر شما شاهد بگیرم و اموال و ضیاع شما را بشما بازگردانم، پس اگر بطاعت و مناصحت ملازمت جستید از جانب خودمان دو برابر آنچه از شما اخذ نمودیم برای شما بزیادت کنیم.

بالجمله چون بآمل رسیدند جملگی را در قصر خلیل بن و نداسنجان فراهم گردانید و مردم ساریه را در یک ناحیه از دیگران دور بداشت و لوزجان را برایشان موکل گردانید و اسامی تمام مردم آمل را بر نگاشت تا از فتنه و فساد هیچکس خوفناک نباشند، و از آن پس ایشان را بر آن اسماء عرضه داد تا مطابق آن اسامی مسطور جمع شوند و هیچکس نیروی تخلف نیابد.

بعد از آن جمعی را با اسلحه کارزار بر پیرامون ایشان بازداشت و جملگی را بفرمود تا صف بر کشیدند و بهریک تن از آنجماعت دو مرد مسلح را موکل نمود و با موکلین امر نمود تا هر کسی نیروی پیاده راه سپردن ندارد او را سر بر دارد، یعنی آنانکه دست و پای ایشان معیوب و از مشی عاجزند و کتف ایشان را بر بسته آنها را براند تا بکوهی که هر مز آباد نام دارد و در هشت فرسنگی آمل و هشت فرسنگی شهر ساریه است برساند و جملگی ایشان را در بند آهن در آورد و بزندان جای بخشد.

پس بموجب فرمان رفتار نمودند و شمار آن جماعت به بیست هزار تن پیوست

و بروایت محمد بن حفص این حکایت در سال دویست و بیست و پنجم بود، و جمعی دیگر از اهل خیر و آنانکه ادراک این حال را کرده اند گفتند: این داستان در سال دویست و بیست و چهارم اتفاق افتاده است، طبری میفرماید: این قول نزد من استوار تر است، چه مقتل مازیار در سال دویست و بیست و پنجم روی داده و این رفتار و اطوار او با اهل طبرستان یکسال قبل از قتل او روی نموده است.

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع می نویسد: ساریه باسین مهمله والف وراء مهمله و یاء تحتانی مثناة مفتوحه بلفظ ساریه که بمعنی اسطوانه و نیز ابری است که شبانگاه برخیزد و اصلش از سري یسری سري و مسری میباشد که بمعنی سیر کردن و رفتن در شب است و ساریه نام شهر طبرستان است که عبارت از مازندران باشد و از ساریه تا دریای مازندران سه فرسنگ و تا آمل هشت فرسنگ است.

بلاذری میگوید: کوره های طبرستان، یعنی شهرهای نامدارش هشت است یکی ساریه که در ایام ملوک طاهریه منزل گاه عامل بود و پیش از آن منزل عامل در آمل بود و در حال نسبت ساری گویند، و محمد بن طاهر مقدسی گوید: چون بساریه طبرستان نسبت دهند سر وی گویند أبو الحسین محمد بن صالح بن عبد الله سروی طبری مشهور است، و می گوید: ساری مخفف الیاء همان ساریه است شماخ شاعر مشهور گوید:

حنت إلی سكة الساري تجاویها *** حمامة من حمام ذات اطواق

و آمل با الف ممدوده و میم مضمومه و لام بزرگترین شهرهای طبرستان است که در بیابان هموار واقع است و از آنجا تا ساریه هیجده فرسنگ راه و تا رویان دوازده فرسنگ و تا سالوس دوازده فرسنگ مسافت است و نام چند موضع دیگر در دیگر ممالک است.

راقم حروف گوید: حموی در ساریه نوشت: تا آمل هشت فرسنگ است و در آمل میگوید: تا ساریه هیجده فرسنگ است، و البته این سهو از قلم نساخ است.

و در این سال گذشته میلان نیل حرق عظیمی در ساری و آمل روی نمود چنانکه در هیچ عهدی باین شدت و عظمت خسارت و صدمت اهالی روی نداده بود و مردم آنجا در نهایت استیصال و بیچارگی بی لانه و خانه بصحرا و دیگر بلاد روی نهادند و از دارالخلافت طهران و هیئت وزرای دولت تدابیر حسنه در جمع آوری وجوه برای ایشان و فرستادن بآن سامان نموده آمد.

یحمد الله تعالی تا امروز که یکشنبه دوم شهر رجب المرجب یونت نیل خیریت دلیل سال یکهزار و سیصد و هیجدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و مطابق بیست و پنجم تحویل آفتاب از برج حوت بحمل است جانب آسایش و آرامش و تعمیر و اصلاح میسپارد اللهم اجعل عواقب أمورنا و أمورهم خیراً فانک خالق العباد و حافظ البلاد و ساطح المهاده و دافع الفساد عن الطارف و التلاد .

بیان پاره حکایات مازیار و افعال اونست بمردم آمل و در بند کشیدن جمعی کثیر را

طبری از محمد بن حفص روایت میکند که مازیار بجانب دری رقم کرده که با وجوه عرب و ابناء از آنانکه در مرو با او بودند بهمین معاملت پردازد و جمله را در بند و غل آهنین در آورده محبوس نماید و جمعی را در زندان برایشان موکل سازد ، و چون مازیار در کار متمکن گشت و کارش راست بایستاد و امر آن مردم را بطوری که خواست بیار است یاران خود را فراهم کرده سرخاستان را بتخریب باره شهر آمل امر فرمود.

سرخاستان طبل زنان و سرود گویان باروی آمل را بزیر آورد و از آن پس باطبول و مزامیر بشهر ساریه روی نهاده و دیوار آنشهر را بهمان گونه ویران ساخت و چون از این کارها پرداختند مازیار برادر خود قوهیار را بشهر طمیس که در سرحد جرجان است بفرستاد .

طمیس باطاء مهمله و میم و یاء حطی و سین مهمله و بقولی طمیسہ بفتح اول و کسرثانی شهری است از سهول و اراضی هموار طبرستان و تاساریه شانزده فرسنگ و این شهر یکی از حدود طبرستان از ناحیه جرجان و دارای دروازه بس عظیم است و از مردم طبرستان هیچکس را آن نیرو و توان نیست که از آن سرحد بگذرد مگر از این دروازه بجانب جرجان بیرون شود، چه دیواری است که از بالای کوه تاشکم دریا با آجر و گچ کشیده اند و کسری انوشیروان عادل این دیوار را برآورده است تا در میان مردم ترك و غارت گری مردم طبرستان حایل و عاجز باشد .

بالجمله میگوید: قوهیار بر حسب امر مازیار برفت و دیوار آن شهر را خراب کرد و جان و مال و ناموس خلق را مباح گردانید هر کسی توانست فرار کرد و هر کسی نتوانست مبتلا گشت ، و از آن پس سرخاستان بجانب طمیس متوجه گردید و قوهیار از طمیس بازگشت و با برادرش مازیار ملحق شد.

و از آن بعد سرخاستان دیواری از طمیس تا دریا برآورد و باندازه سه میل راه در دریا امتداد داد و از آن پیش پادشاهان اکاسره این دیوار را در میان طمیس و ترك بنیان کرده بودند ، زیرا که مردم ترك براهل طبرستان بغارت میتاختند و ایشان را در ایام اکاسره آسوده نمی نهادند.

سرخاستان لشکرگاهی در طمیس مقرر داشت و گرداگرد آن سپاهگاه را کند برکشید که سخت محکم بود و برجها برای حارسان و کشیک چیان بنیان نمود و برای آن دری استوار قرار داد و رجال ثقات در آنجا موکل نمود ، مردم جرجان از دیدار این حال بیم ناک شدند و بر اموال خود و شهر خود بدهشت و وحشت در آمدند و تنی چند از آنجا فرار کرده به نیشابور رفتند .

این خبر بعبدالله بن طاهر والی مملکت خراسان پیوست ، و نیز داستان این شورش و تیه و غرور بدر بار خلیفه روزگار معتصم رسید و از کردار نابهنجار مازیار و سرهنگان و اعوان و انصار نابکار و بیچارگی بندگان خداوند قهار و خسارتها و آزار و قتل و غارت خاطر خلیفه روی زمین آزرده و اندوهگین گردید .

یاقوت حموی گوید: شهر طمیس را در سال سیام مجری سعید بن عاصی در زمان حکومت عثمان بن عفان مفتوح ساخت و در این شهر جمعی کثیر جای دارند و مسجد جامعی دارد، و سرهنگی در آنجا است که دو هزار مرد در تحت فرمان دارد و مردم عجم این شهر را تمیسه نامند و أبو إسحاق ابراهیم طمیسی منسوب بآنجا است.

بیان فرستادن عبدالله بن طاهر لشکری گران بدفع مازیار

عبد الله بن طاهر فرما نگذار خراسان چون انگیزش و فساد مازیار و انصارش را در بلدان و امصار بدانست عم خود حسن بن حسین بن عبد الله بن مصعب را که صعب تر از صخر و صلب تر از سنگ بود با جمعی کثیر و لشکری بسیار بجنگ اور هسپار نمود تا بحفظ و حراست جرجان بکوشد و برخندق لشکرگاه بیاراید، حسن بن حسین روی براه آورد و در همان خندقی که سرخاستان حفر کرده بود لشکرگاه بیار است و در میان آن دو لشکر همان پهنای خندق فاصله بود و نیز عبدالله بن طاهر حیان بن جبلة را با چهار هزار مرد مبارز بجانب قومس فرستاد تا لشکرگاه نمایند و در سرحد جبال شروین مکین و در کمین باشند.

و از طرف دیگر معتصم عباس بن محمد بن ابراهیم بن مصعب برادر إسحاق بن ابراهیم را بالشکری گران و سپهی بی پایان بدانسوی مأمور و حسن بن قارن طبری سرهنگ را بدو مضموم فرمود، و لشکری را که از مردم طبرستان حاضر آستان خلافت نشان بود با او همعنان نمود، و منصور بن حسنهار صاحب دماوند را بشهر ری روانه کرد تا از ناحیه ری بطبرستان اندر شود، و أبو السجاج را بسوی لارز و دماوند مأمور گردانید، و این گروهان گروه و انبوهان انبوه که از شکوه ایشان دریا و کوه درسته بود باماکن مقرر و نقاط مشخصه انجمن ساختند.

و چون سواران جرار و خنجر گذاران هامون سپار بر پیرامون مازیار حلقه

زدند ناچار ابراهیم بن مهران صاحب شرطه خود وعلی بن ربن کاتب نصرانی را که خلیفه صاحب حارسان با ایشان بود بأهل آن شهرها که بایشان اطمینان داشت و محبوس نموده بود فرستاد که سواران کارزار از هر جانب بمن تاخته اند و من شمارا از این روی محبوس نموده ام که این مرد که در میان شما است : یعنی معتصم کسانی را بمن بفرستد و او چنین نکرد .

و مرا رسیده است که حجاج بن یوسف بر صاحب سند در باره يك تن زن که از مسلمانان اسیر شده و او را ببلاد سند در آورده بودند خشمناک شد تا بدانجا که با مملکت سند آغاز جنگ نهاد و اموال بیوت اموال را در مصارف این حرب بکار بست تاگاهی که آن زن را از ایشان بگرفت و بشهر خودش بازگردانید .

اما معتصم باین بیست هزار تن که در اسارت و زندان من اندرند باکی و اعتنائی ندارد و هیچکس را بمن نفرستاد و در حق شما و رهائی شما اظهار نکرد و من بمحاربت او اقدام نخواهم کرد با اینکه شما در پیش روی من هستید، هم اکنون خراج دوساله خود را بمن تسلیم کنید و من شما را رها میکنم و هر کس از شما جوان و تناور باشد او را برای قتال تقدم میدهم و هر کس از شما در تادیه خراج بامن وفا نمود مالش را بدو باز می گردانم و هر کس وفا نمود دیت او میگیرم و هر کس سالخورده یا ضعیف الحال باشد او را در زمره حارسان و دربانان تقریر میدهم .

از میان آن مردم مردی که او را موسی بن هرمز زاهدی می نامیدند و میگفتند تا آنزمان بیست سال بر آمده بود که آب نیاشامیده بود گفت : من خراج دو ساله را میپردازم و در تادیه آن قیام می ورزم.

خلیفه صاحب حارسان که از جانب مازیار مأمور بود گفت : ای أحمد بن صغیر از چه روی تو سخن نمی کنی با اینکه از تمامت این قوم در خدمت اسپهبد با بهره تر و مقرب تری و من می بینم که تو در حضور او با او طعام میخوری و برو ساده او تکیه میدهی و ملک با هیچکس غیر از تو این معامله مرعی نمی دارد و با این حال تو در قیام باین کار از موسی سزاوارتری.

أحمد در جواب گفت: همانا موسی نمی تواند بجمع آوری يك درهم قیام جوید و آنچه در جواب شما بزبان بگذرانید از روی جهل و بسبب آنچه بر او و بر دیگر مردمان است میباشد و اگر صاحب شما مازیار میدانست نزد ما يك درهم موجود است ما را محبوس نمی ساخت و ما را زمانی بزندان در آورد که اموال و ذخایر ما را بجمله ببرد، هم اکنون اگر میخواهد در ازای این مال ضیاع از ما بگیرد باد میدهیم.

علي بن ربن کاتب نصراني در پاسخ ایشان گفت: این ضیاع از خود ملك است نه از آن شما میباشد إبراهیم بن مهران گفت: ای ابو محمد ترا بخدای سوگند میدهم که از این گونه سخن لب فروبندی، أحمد گفت: همواره ساکت خواهم بود تا این مرد بآنچه شنیدی با من تکلم نماید.

آنگاه فرستادگان مازیار بضمّانی که موسی زاهد کرده بود باز گردیدند و مازیار را از ضمانت او بیاگاهانیدند و نیز گروهی از سعاة و خیر چینان بموسی زاهد منضم شدند و گفتند: فلان کس میتواند ده هزار و فلان کس قوه بیست هزار وازین کم و زیاد می توانند پردازند و مردمان اهل خراج را بر این گونه بدست میدادند.

و چون روزی چند بر این امر برگذشت مازیار دیگر باره فرستادگان خود را بخواش مال و انجامز وعده و ضمانت موسی زاهد بفرستاد لکن اثری و حقیقتی در این سخن موسی وساعیان نمایان نشد و قول أحمد بن الصقیر وصدق و راستی او محقق آمد و مازیار دانست که موسی در این کار گناه کار است و نزد آن قوم چیزی نیست که ادا نمایند و موسی در این سخن که گفت: میخواست در میان اصحاب خراج و آنانکه خراجی برایشان نیست از جماعت تجار و سوداگران و صنایع و پیشه وران القای شر و فساد نماید و ایشان را دچار محظورات و مخاطرات گرداند.

و از آنطرف سرخاستان که از جماعت ابناء قوادوس هنگان و جز ایشان جمعی، از جوانان دلیر از آنانکه از مردم آمل دلیر و صاحب جلاوت و شجاعت بودند اختبا نموده بود دو پست و شصت تن از ایشان را در سرای خود از آنکسان که از ناحیه آن

خائف بود فراهم ساخت و چنان باز نمود که ایشان را برای مناظرت و پاره مکالمات حاضر ساخته است .

و نیز یکی را بجانب اکره ، یعنی کشاورزان که از جمله دهقانان و کدیوران برگزیده بودند بفرستاد و پیام داد که این جماعت ابناء با مردم عرب و جماعت مسوده هواخواه و دوست هستند از این روی از مکر و غدر ایشان آسوده و ایمن نیستم و من اینک کسانی را که در حق ایشان بدگمان و از فتنه ایشان اندیشناک بودم فراهم ساختم و شما جملگی ایشان را بکشید تا از فساد ایشان ایمن شوید و در میان لشکر شما کسیکه هوای او مخالف هوای شما باشد نباشد .

آنگاه امر کرد تا اکتاف آنها را بر بستند و شبانگاه بکشاورزان و دلاوران تسلیم کردند و آنجماعت این اسیران را در کنار قناتی که در آنجا بود بردند و بکشتند و اجساد آنان را در کهنه چاههای آن قنات بیفکندند و بازگشتند ، و چون بعقول خود باز آمدند از کردار خود پشیمانی و بر آن قتال بیم و فزع گرفتند .

و از آن طرف چون مازیار بدانست که نزد آن مقتولین مال و بضاعتی نیست که بدو ادا نمایند بآن کشاورزان که مختار او بودند و آن دویست و شصت تن جوان را بکشته بودند پیام فرستاد که من اسباب و اشیاء و منازل ارباب ضیاع و حرم آنها را مگر جواری ماه دیدار و دختران سر و رفتار ایشان را که بایستی برای ملک ، یعنی مازیار مخصوص شمارند و بخدمت او فرستند بر شما مباح و حلال شمردم .

و هم بآنها پیام داد که بزدان خانه بروید و ارباب ضیاع را بجمله بقتل رسانید و این کار را پیش از نهب اموال و هتك حریم و ضبط حرم آنها بجای بیاورید، اکره و دهاقین از ارتکاب این امر و این قتل و غارت بترسیدند و اطاعت امر و اجابت مسئول مازیار را نفرمودند .

بیان در آمدن سپاه حسن بن حسین بلشکرگاه مازیار و فرار سرخاستان از گرما به

در تاریخ طبری می گوید: چنان بود که آنانکه از مردم سرخاستان موکل باروی شهر بودند شب هنگام با حارسان و کشیک چیان حسن بن حسین بن مصعب حدیث و حکایت می نهادند و مابین ایشان جز پهنای خندق فاصله نبود و در این محادثت و مکالمت پاره را با پاره مؤانست افتاد و آخر الأمر قرار بر آن دادند که باروی شهر را باصحاب حسن بن حسین تسلیم نمایند لاجرم بایشان تسلیم کردند .

اصحاب حسن از همان موضع غفلة بدون اطلاع حسن بن حسین بلشکرگاه سرخاستان در آمدند و سرخاستان نیز آگاهی نداشت و اصحاب حسن نگران ان همی شدند که قومی از دیوار داخل می شوند ایشان نیز با آنها در آمدند و مردمان پاره پاره نگران گردیدند و از جای بر آمدند .

و این خبر بحسن بن حسین پیوست سخت بدهشت در آمد و همی بانگ برکشید و گفت : ای قوم بر شما از آن میترسم که همان بلیت شما را در سپارد که قوم دا وندان را فرو گرفت بجهالت کار نکنید و درون دیوار نشوید، لکن چندان وقعی بر نهی و منع نگذاشتند و اصحاب قسیس بن رنجویه که از اصحاب حسن بن حسین بود همی چون تیر شهاب بگذشتند تا با کمال جلادت رایت نصرت آیت را بر فراز دیوار در لشکرگاه سرخاستان نصب نمودند .

این خبر دهشت اثر برخاستان پیوست که لشکر عرب باروی شهر را بشکستند و نابگاه داخل شدند، سرخاستان را جز فرار تدبیری بخاطر ننگجید و این وقت بدن در گرما به داشت و فریاد و نفیر را بشنید از شدت بیم با همان غلاله و ساما کچه که در گرما به بر آن داشت از حمام بیرون دوید.

و از آنطرف حسن بن حسین بن مصعب چون نگران شد که یارانش اطاعت فرمانش را نکردند و بازگردانیدن ایشان را قدرت نیافت عرض کرد: «اللهم إنهم قد عصوني و أطاعوك اللهم فاحفظهم وانصرهم» بار خدایا این قوم عصیان مرا ورزیدند و نهی مرا بچیزی نخریدند و داخل سور شدند و ترا در کار جهاد و دفع دشمن و فساد اطاعت کردند بار خدایا ایشان را از گزند دشمنان نگاهبان و بردشمنانشان یاری بخش باش.

اصحاب حسن یکسره بمتابعت آنقوم برفتند تا بدروازه آن باره رسیدند و به نیروی مردی و بازوی مردانگی آن در را بشکستند و راه برگشادند و لشکریان بدون مانع و دافعی داخل شدند ناگاهی که بر تمام آنچه در لشکرگاه بود مستولی گردیدند و قومی در طلب مال و غارت برفتند.

از زرارة بن یوسف سکزی مردی است که گفت: در طلب مال میرفتم و در آن اثنا که می گذشتم ناگاه بموضعی از جانب چپ راه رسیدم و بیمناک شدم که از آن موضع مرور نمایم و با نیزه آنجا را بکوبیدم بدون اینکه کسی را بنگرم و نعره بر کشیدم وای بر تو کیستی؟ بناگاه پیری کهن سال درشت اندام نعره برکشید زینهار یعنی الأمان، بروی حمله آوردم و او را بگرفتم و کتفش را سخت بر بستم و چون نگران شدم شهریار برادر ابو صالح سرخاستان صاحب عسکر بود پس او را به یعقوب بن منصور که قائد من بود بدادم و این وقت سیاهی شب پرده برکشید و ما را از طلب و طمع حایل شد و مردمان بلشکر گاه باز شدند و شهریار را نزد حسن ابن حسین بیاوردند و گردنش را بزدند.

و أما أبو صالح سرخاستان چون از حمام فرار کرد یکسره راه بنوشت تا در پنج فرسخی لشکر گاهش رسید و این وقت علیل بود و عطش و جزع بر وی چنگ در انداخت و در جنگلی در جانب راست راه بدامنه کوهی فرود شد و مرکب خود را بجائی بر بست و از زحمت خستگی و محنت تشنگی ستان بیفتاد.

یکی از غلامان او و مردی از یاران او از دور او را بدیدند و آنمرد جعفر بن

و نداوند نام داشت و سرخاستان در حالت خواب او را بدید و گفت: ای جعفر يك شربت آبی بمن برسان که عطش مرا بزحمت و مشقت افکنده است ، جعفر گفت: ظرفی با من نیست که از این موضع آب بیاورم سرخاستان گفت: سرعبه مرا برگیر و مرا سقایت کن .

جعفر میگوید: در این حال بطرف پاره اصحاب خود نگران شدم و گفتم :

همان شیطانی است که ما را دچار هلاک و دمار ساخته است پس چه بهتر که سبب گرفتاری او بخدمت سلطان تقرب جوئیم و برای خودمان امان بستانیم، گفتند : ما را چگونه دست بدو میرسد؟ جعفر آنجماعت را بر مکان او واقف ساخت و گفت : ساعتی با من اعانت کنید و من او را بچنگ می آورم ، پس چوبی عظیم بر گرفت و سرخاستان همانطورستان بیفتاده بود، جعفر خود را بروی افکند و دیگران نیز یاری کردند و بروی دست یافتند و کتفش را بر آن چوب بستند .

سرخاستان گفت: صد هزار در هم از من بستانید و دست از من بردارید ، چه مردم عرب در ازای تسلیم کردن مرا بآنها چیزی بشما عطا نمیکنند ، گفتند : این دراهم را حاضر کن، گفت: ترازویی بیاورید، گفتند: ما از کجا ترازو بیاوریم سرخاستان گفت: اگر نتوانید میزان را حاضر نمائید من در اینجا بشما چیزی نمیده‌م با من بمنزل من بیائید و من بشما عهد و موثیق میدهم که بآنچه گفته ام وفانمایم و بر افزون از آن بدهم .

ایشان چون این نیرنگ را بدیدند او را نزد حسن بن حسین بردند سواران حسن بن حسین ایشان را از دور بدیدند و ایشان را استقبال نموده و بر سر و مغز آنانکه او را گرفتار کرده بودند بزدند و سرخاستان را از دست آنها بگرفتند تا پاداش عظیم یابند و نزد حسن بن حسین بردند .

و چون او را نزد حسن پپای داشتند حسن سرهنگان و قایدان طبرستان را مثل محمد بن مغیره بن شعبه ازدی و عبدالله بن محمد قطقطی ضبی و فتح بن فراط و جز ایشان را بخواند و با ایشان گفت : سرخاستان همین است ؟ گفتند : آری، حسن

با محمد گفت: برخیز و او را بکش، چه او برادرت و پسرت را بکشته است، محمد بن مغیره برخاست و با شمشیر بروی بنواخت و دیگران نیز شمشیرها بروی بکار آوردند و سرخاستان را بخارستان عدم روان ساختند. از این پیش در طی مجلدات مشکاة الأدب تفصیل دماوند مذکور شده است.

اما لارز بازاء هوز بنظر نرسیده و بدون زاء باراء مهمله جزیره ایست بین سیراف و قیس و دارای قرای کثیر و در آنجا برای در آوردن مروارید غوص گاهی است دوازده فرسنگ دور آن است و از حدود مملکت فارس بشمار می آید و نیز لار اسم دهی است در دماوند که بخوشی آب و هوا موصوف و بیلاق تختگاه ری و پنیر لار بامتياز معروف است.

بیان حال ابي شاس شاعر ادیب و اطاعت قارن بن شهر یارو رهائی محبوبین

طبري و جزري می نویسند: أبوشاس و هو الغطريف بن حصين بن حنش شاعر جوانی از اهل خراسان و تربیت یافته در زمین خراسان و ادیب و دانشمند و لیب بود سرخاستان او را ندیم خود و ملازم خود نموده تا از اخلاق و ادب مردم عرب و مذاهب و مسالك ایشان از وی بیاموزد.

و چون سرخاستان را آن بلیت در سپرد و أبوشاس در لشکر گاهش جای داشت و دواب و انقالی او را بود گروهی از بخاریه در آنحال آشوب و غارت که از اصحاب حسن بن حسین بودند بروی بتاختند و آنچه او را بود بغارت بردند اوز خمها برداشته ناچار سبوی که با خود داشت بر دوش خود بر آورده و نیز قدحی بدست گرفت و چون سقایان فریاد همی بر کشید: الماء السبیل.

بدینگونه سخن کرد تا از آنقوم غفلتی بدید و از خیمه گاه خود فرار کرد و اینوقت زخم دار بود و غلامی او را بدید و در این حال بمضرب عبد الله بن محمد بن حمید

قطقطی طبری نویسنده حسن بن حسین می گذشت خدام عبدالله اُبی شاس را بهمان حال که سبو و قدح بر دوش داشت بشناختند و او را بخیمه خود در آوردند و بصاحب خود خبرش را بدادند و بحضورش در آوردند.

عبدالله باوی باحسان گرائید و مرکب و کسوه بداد و در اکرامش بعد کامل بکوشید و در خدمت حسن بن حسین از اوصافش بعرض رسانید و با ابوشاس گفت: در مدح امیر، یعنی حسن قصیده بنظم در کش، ابوشاس گفت: سوگند با خدای از شدت هول و هراس از آیات کتاب سبحانی آنچه در سینه محفوظ داشتم محرومنسی شد چگونه توانم شعری پسندیده انشاء نمایم.

و از آنطرف حسن بن حسین بفرمود تا سر ابو صالح سرخاستان را برای عبدالله بن طاهر ببرند و آن سر همواره در لشکر گاهش بود. محمد بن حفص حکایت میکند که حیان بن جبلة مولی عبدالله بن طاهر در رکاب حسن بن حسین بناحیه طمیس راه سپرد و با قارن بن شهریار ابواب مکاتیب برگشود و بطاعت ترغیب نمود و بضمانت گرفت که اگر قارن سر بیخبر اطاعت در آورد او را بر جبال پدر وجدش مالک و حاکم سازد، و این قارن در شمار قواد و سرهنگان سپاه مازیار و برادرزاده او بود چنانکه قتل او را یاد کردیم و مازیار او را با برادر او عبدالله بن قارن مأمور و جمعی از قواد خود و قراباتش را با این دو تن همراه نموده بود.

و چون قارن را حیان بن جبلة مستمال گردانید و با قارن عهد و ضمانت نموده بود که چون جبال طبرستان و شهر ساریه را تا سرحد جرجان بحیان تسلیم نماید حیان نیز در ازای این خدمت او جبالی را که از پدر وجد قارن بود بتملیک او گذارد و حیان این شرط وضمان را بعبد الله بن طاهر بنوشت و عبدالله بن طاهر تمام این شرایط طرفین را مسجل و ممضی گردانید و بحیان نوشت که از جای خود حرکت نکند و بکوهستان دخول و وغول نگیرد تا قارن را مکشوف افتد که این کار دلالت بروفای بضمانت دارد و از وی مکر و غدیری روی ندهد و حیان باین جمله بقارن بنوشت .

قارن چون این مکتوب را بدید بعد الله بن قارن که برادر مازیار بود مکتوبی در قلم آورده و قواد و سرهنگان او را بجمله بخوان طعام دعوت نمود چون بیامدند و بنشستند و بخوردند و دست بشستند و سلاح از تن بیفکندند و با اطمینان خاطر بفرغت بنشستند و صحبت پیوستند ناگاه اعوان حیان شاکی السلاح برایشان حلقه زده بازوهای آنان را بر بسته جملگی را بخدمت حیان روان داشتند حیان آنجماعت را در بندگران در آورده و خودش با اصحابش بر نشسته راه سپار شدند تا بجبال قارن در آمدند.

این خبر ناخوش بمازیار رسید سخت غممنده گردید، این وقت توهیار برادرش گفت: اینک بیست هزار تن از مسلمانان را که برخی کفش دوز و پاره خیاط بیش نیستند در زندان داری و خویشان را بنگاهبانی یک دسته پیشه ور مشغول و معطل میسازی و از مامن خود و کنار اهل بیت و خویشاوندان خود بازشدی بازگویی با این جمعی که بزندان داری چه خواهی ساخت مازیار چون این سخن استوار بشنید فرمان داد تا جمله زندانیان را رها کردند.

و از آن پس ابراهیم بن مهران صاحب شرطه خود را بخواند و نیز علی بن ربن نصرانی کاتبش و شاذان بن فضل صاحب خراج خود را و یحیی بن روز بهار جهید و امیر خود را که از اهل سهل بود احضار کرده نزد خود فراهم نمود و با ایشان گفت: همانا حرم شما و منازل و ضیاع شما در سهل است.

یاقوت حموی میگوید: سهل خلاف صعب اقلیمی است از اعمال باجه اندلس و در اقلیم اشبیلیه نیز سهل است و بنوسهل قریه ایست در بحرین و سهل نام مسجد معروف کوفه است و شاید در اینجا مقصود از سهل زمین هموار و بیابان باشد.

بالجمله گفت: اینک لشکر عرب بسهل در آمده اند و من مکروه می دارم که شمارا بشامت در آورم هم اکنون بمنازل خود بازشوید و برای خود امان بگیریید پس از آن هر یک را جایزه و صله بداد آنجماعت بمنازل خود برقتند و برای خود امان گرفتند، و چون خبر گرفتاری سرخاستان و استباحه و تاراج لشکرگاه

و در آمدن حسان بن جبلة بکوه شروین باهل شهر ساریه پیوست بر عامل ساریه که از جانب مازیار بود بشوریدند و نام او مهریستانی بن شهریز بود.

چون وثوب مردمان را نگران گشت از چنگ ایشان فرار کرده برست و مردمان در زندان را برگشودند و زندانیان را بیرون آوردند و پس از این واقعه حیان بشهر ساریه در آمد و کوهیار برادر مازیار این خبر را بشنید محمد بن موسی ابن حفص را که عامل طبرستان و در حبس او بود بیرون آورده بر استزی زین دار سوار و بجانب حیان رهسپار نمود تا از بهر وی امان بگیرد و کوهستان پدرش وجدش را بدو گذارد بدان شرط که مازیار را بحیان تسلیم نماید و حمد بن موسی ابن حفص و أحمد بن الصغیر را برای اطمینان او ضمانت دهد.

چون محمد بن موسی این اظهار د رسالت قوهیار را در خدمت حیان بن جبلة معروض داشت حیان گفت: این شخص ، یعنی احمد کیست ؟ محمد گفت : شیخ بلاد است خلفای روز و امیر عبدالله بن طاهر او را میشناسند و بحال او عارف هستند حیان یکتن بفرستاد و أحمد را حاضر ساخت و بدو فرمان داد تا با محمد بن موسی بمسلحه خرم آباد بیرون شوند .

أحمد بن صفیر را پسری بود که اسحاق نام داشت و از مازیار فرار کرده روزها در بیشه ها و جنگلها پناه میبرد و شبها بضیعتی که او را بود و ساواشریان نام داشت و بر طریق جاده از قدح اسپهبد که قصر مازیار در آنجا بود جای میجست .

إسحاق می گوید: در این ضیعه جای داشتم ناگاه عده از انصار مازیار بر من برگزشتند و چارپایانی با خود داشتند که بدون سوار با خود میبردند از جای برجستم و بریکی از آن اسبها که بسی درشت اندام و سفید و نجیب و برهنه بود بر نشستم و یکباره بشهر ساریه راه برگرفتم و آن اسب را پیدرم أحمد تسلیم نمودم .

و چون پدرم اراده سفر خرم آباد کرد بر همین اسب بر نشست و حیان بن جبلة بدید و در آن باره همی بنظاره و در عجب شد و بلوزجان که از اصحاب قازن بود روی کرد و گفت: آیا این شیخ را بر این اسب نبیل و اصیل می نگری مانند

این اسب کم دیده ام، لوزجان: گفت این اسب نامدار راهوار مازیار است.

حیان کسی را نزد أحمد بن صقیر فرستاد که این اسب را بمن فرست تا تماشا کنم، أحمد بدون تأمل و تعلل بفرستاد چون حیان در آن اسب و اعضای آن بخوبی بطور پژوهش بدید بعلاوه تمام محسنات شطب الیدین نیز بود و حیان را دل بدو یازان و خاطر گرایان گشت و آن اسب را بلوزجان بداد و با رسول أحمد گفت: این اسب مازیار است و مخصوص بأمیر المؤمنین میباشد.

أحمد از این کردار بر لوزجان خشمناک شد و او را بدشنام و تشتیم پیام داد لوزجان گفت: مرا در این کار گناهی نیست و اسب را برای احمد بعلاوه بردونی و شهری باز فرستاد أحمد آن را دوباره بازگردانید و از آن کاری که حیان در کار اسب با وی مسلوک داشت براد برنجید و گفت: این جولاه به نزد من شیخی میفرستد و بدینگونه رفتار مینماید.

آنگاه نامه بکوهیار نوشت: و یحک از چه در کار خود بغلط رفتی و مانند حسن ابن حسین عم أمير عبدالله بن طاهر را از دست بگذاشتی و در تحت امان این عبد جولاه در آمدی و برادرت مازیار را دور افکندی و قدر بلند خود را پست کردی و حسن بن حسین را بواسطه اینکه او را متروک نمودی و یکی از بندگان او روی آوردی بر خود کینه ور و دشمن ساختی؟! را

کوهیار در جواب او نوشت: همانا در این کردار بر غلط رفتم و با این مرد وعده نهاده ام که فردا صبح بدو شوم و هیچ از آن ایمن نیستم که اگر با حیان مخالفت نمایم بجانب من جنبش آورد و محاربت کند و خانمان ما را بغارت و اباحت در سپارد و اگر با او بمقاتلت در آیم و از اصحابش دستخوش شمشیر سازم کین وعدوانی پایدار در دودمان استوار آید و این امری را که خواستار شده ام باطل و بیهوده شود.

احمد در جواب نوشت: چون روز میعاد در رسد تنی از مردم خاندان خود بدو فرست و او را بر نگار که مرا رنجوری در تن روی داده است که از حرکت کردن

و بتو پیوستن بازداشته است و اینک ناسه روز لاعلاج بکار علاج مشغول میشوم اگر این معالجه سودمند و موجب عافیت شد خوب سلامت و خوشی ادراک خدمت مینمایم و اگر بهبودی نیافتم بناچار در محملی جای کرده بسوی تو می شتابم .

بعد از آن بکوهیار نوشت زود باشد که کاری پیشنهاد کنیم که حیان را بر قبول کردن این عذر تو و رفتن تو بسوی او بعد از سه روز بازداریم، آنگاه أحمد بن صقیر و محمد بن موسی مکتوبی بحسن بن حسین که در این وقت در لشکرگاه خودش در طمیس و منتظر وصول امر امیر عبدالله بن طاهر و جواب مکتوب خودش در کار قتل سرخاستان و فتح طمیس جای داشت در قلم آوردند که بجانب ما برنشین و بیا تا مازیار و کوهستان را با تو سپاریم و گرنه این کار از توفوت می شود، و این مکتوب را بتوسط شاذان بن فضل کاتب روانه و او را سفارش کردند که بایستی که در عجله و شتاب بر سحاب طعنه زند .

چون حسن بن حسین مکتوب ایشان را بدید در ساعت برنشست و مانند برق جهنده و باد وزنده سه روز راه را در یکشب در نوشته بشهر ساریه رسید و چون بامداد چهره بر گشود بخرم آباد که میعادگاه کوهیار بود راه بر نوشت، و از آنطرف کوس و نای سپاه حسن که بگنبد آبنوس میرسید گوشزد حیان گشت فی الفور برنشست و به پذیرائی بناخت و در يك فرسنگی خرم آبادش بملاقات دریافت .

حسن بدون دقیقه درنگ با او گفت در اینجا چکنی و از چه روی باین وجه روی آوردی با اینکه کوهستان شروین مفتوح شد تو آنجا را بگذاشتی و باینجا راه به برداشتی چه تورا ایمن از آن داشته است که برای آن قوم و آن گروه بدائی دست دهد و با تو بغدر مکیدت مبادرت گیرند و تمام این زحمات و آنچه کردی و فتوحاتی را که نمودی بر تو منتقض نمایند.

هم اکنون بکوهسار شروین بشتاب و مسالحو جنگ جویان و آلات حرب را در نواحی و اطراف بازدار و بر مردم آن جبال چنان مشرف و سرافرازی بگیر که اگر بخواهند با تو بغدر و کید برآیند برای ایشان امکان نداشته باشد، حیان گفت:

من خود در کار مراجعت هستم و همی خواهم احمال و انتقال و رجال خود را پیش از خود بفرستم ، حسن گفت : تو خود راه برکیر من احمال و رجال ترا از دنبالت حمل میدهم و هم امشب در شهر ساریه بصبح گذار تا آنها بتو برسند، و چون روشنی روز نمایان شد حیان بیرون شد و چنانکه حسن بفرموده بود في الفور بجانب ساریه شتابان گشت و در همان اثنا مکتوبی از عبدالله بن طاهر بحیان رسید که در لبوره که از جبال و ندا هرمز است لشکرگاه سازد.

در کتاب برهان اللغة می گوید : وندا برون عمدا بلغت زند و پازند بمعنی خواهش و خواسته باشد و وند برون قند ظرف را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست چندانکه دولتمند را دولت وند نیز گویند و از این پیش در طی مجلدات سابقه و مشکاة الأدب در کلمه دماوند و نهاوند مذکور نمودیم که بمعنی شهر دوم و شهر نهم دنیاست، چه اوند و وند بمعنی ظرف است و چون هر چیزی را در شهر گذارند مانند ظرف خواهد بود .

یاقوت حموی گوید : وندا هرمز بفتح و او و نون و هرمز نام یکی از پادشاهان فرس است کوره ایست در جبال طبرستان محاذی خراسان مجاور جبال ، و این هرمز در ری در زمان رشید بعضیان گرائید رشید او را بخواند و امان بداد هرمز بدرگاه رشید آمد و بلادش را بعمل رشید تسلیم نمود هارون الرشید در ازای این اطاعت سپهبدی خراسان را بدو گذاشت و عبدالله بن مالک خزاعی را مأمور فرمود تا برفت و بلاد هرمز را که در کوهستان بود بحیطه حیازت و امارت در آورد.

حموی و نداد هرمز را بدو دال مهمله یاد می کند اما گمان چنان است که بهمان یکدال باشد که لغش را مذکور نمودیم. و در معجم البلدان می گوید : هرمز یکی از پادشاهان فرس است و این و نداد هرمز کوره ایست در جبال طبرستان مجاور جبال شروین و نداد هرمز نام مردی است که در ایام خلافت هارون الرشید در این جبال سر بعضیان در آورد، رشید خود بشهر ری بیامد و او را بخواند و باخط امان بیامد و بلاد خود را بکار گذاران رشید تسلیم نمود .

رشید او را اصفهید خراسان گردانید و عبدالله بن مالک خزاعی را بحیازت بلادش بفرستاد و عبدالله آن بلاد را در تصرف آورده و بمسالح بازنهاد و چون مأمون خلیفه شد آن بلاد را از آنها بگرفت و باصحاب خود گذاشت و مسالح از اول خراسان تا اول حدود دیلم سیویک مسلحه است، و مسلحة الجیش عبارت از اصحاب سلاح و سلحشوران هستند که بحفظ مواضع می پردازند و از دویست تن تا دو هزار تن میباشند.

بالجمله این موضع را که عبدالله بن طاهر امر بلشکر گاه فرمود احصن و استوارترین مواضع آن کوهستان است و بیشتر اموال مازیار در این مکان و عبدالله بن طاهر بحیان امر کرده بود که قارن را از آنچه از این جبال و اموال بخواهد ممنوع ندارد .

لاجرم قارن هر چه مازیار را در آنجا بود و آنچه در اسباندره از ذخایر مازیار و آنچه را که در قدح السلطان از سرخاستان بود بتمامت برای خود برگرفت و تمام مقاصد و منظورات حیان بن جبلة که بر آن دل بر بسته و طمع کرده بود رشته اش بر هم گسیخته و هیچ چیز بدو عاید نشد و تمام این حالات و خسارات که او را رسید بسبب آن طمعی بود که در اسب أحمد بن صقیر داشت و أحمد را بر آن خصومت و تلافی بازداشت ، بلی هر چه هر کس را میرسد از بلیت حرص و آز و مصیبت طمع و طلب نابساز است .

لمؤلفه

هر چه آید در جهانت تا بساز *** هست از آسیب طمع و رنج آز

چند بینی این فراز و این نشیب *** مردمان دیدند بس شیب و فراز

چند امیدت بمحتاجان بود *** رو نیاز اور بحق بی نیاز

آنکه او عین نیاز و فقر هست *** کی تواند برگ و سازت دادساز

حاجتت را نزد دانائی پیر *** کو بود آگاه بر هر سر و راز

چون بدانی رزق مقسومت رسد *** از چه بر خود میخوری صد کبر و ناز

ص: 234

گوهر نفست که باشد بس عزیز *** تا که بتوانی به بیهوده مبار
چون یکی کاز است این ملک جهان *** دل میند اندر سینچی چو کاز
از پی آب و طعام برگذر *** چند چون قازان کنی گردن در از
فازک و اردک بی آب و خورند *** خویشان را بازدان آخر زقاز
گر نباشی در پی پاکی جان *** پست تر باشد نهادت از گراز
گر تو فرهومند باشی فرهی *** زین بم حمود آمدی سلطان ایاز
شاه محمودی که بردندش سجود *** در ایاس آمد بهر که در نماز
خلق چون کبکند و چون عصفور خورد *** وین جهان مانده در نده باز
بهر خود خواهی همه ملک جهان *** بهره ات افزون نباشد از دو باز
چون چنین است این جهان پرفسون *** پیش عاقل نیست افزون از دو غاز
روز و شب تازان بی عمرت بوند *** در پی این روز و شب چندین ممتاز
گرچه اندر برنیارت پرورند *** عاقبت گیرند اندامت بگاز
گر در اصفاهان و مازندر شوی *** کار فرما بدهدت صدگونه باز
چون جهان آمد برای رنج و مرگ *** قطع کن از خویشان امید ماز
هر نهال تازه میگردد کهن *** پس تو خود را می بناز اندر به ناز
ما همه مغلوب سلطان فلک *** سال و مه از جان ما خواهند واژ
گر کنی منزل بشخهای جبال *** بازگونه عاقبت گردی و هاژ
چون متاع جان نماند بهر کس *** در متاع دهر دون چندین میاز
نوشه باید در گذشت این جهان *** زاد نقوی را بخر خط جواز
ورنه بس افسوس یابی و دریغ *** از چنین وقتی بکن بس احتراز
سخت باید بود در اندوه و غم *** از تهی دستی و راه بس دراز

بار إليها جز بنو امید نیست ***باب های رحمت را ساز باز

بار إليها چشم دل را باز کن ***تا تواند دید حق را از مجاز

قادرا هستی تو آن دانا حکیم ***کز فلک دادی نمونه در پیاز

ص: 235

بالجمله حیان بن جبلة بعد از نمایش آن احوال نکوهیده منوال از این سرای ملال بدیگر سرای سفر کرد و عبدالله بن طاهر فرمان کرد تا محمد بن حسین بن مصعب بجای او برفت و حکمران اصحابش بگشت و همچنان عبدالله بمحمد از نخست توصیه کرد هرچه قارن خواهد دست رد بر سینه اش نگذارد، و حسن بن حسین بخرم آباد رفت از آن پس محمد بن موسی بن حفص و أحمد بن الصغیر پوشیده بدو آمدند و سرا با او مناظره کردند و حسن هر دو تن را پاداش نیکو فرمود و بقوهیار بنوشت تا بخرم آباد آمد و بخدمت حسن رسید.

حسن اور اگر می بداشت و مورد احسان گردانید و بهره چه خواست اجابت کرد و بروزی مخصوص وعده نهادند آنگاه قوهیار را بازگردانید و قوهیار نزد برادرش مازیار برفت و بدو باز نمود که از بهرش امان بسنده و کارش را استوار ساخته است.

و چنان بود که حسن بن قارن از ناحیه محمد بن ابراهیم بن مصعب بقوهیار مکتوبی کرده و ضمانت کرده بود که همه گونه احسان و اکرامی از جانب امیر المؤمنین معتصم در حقش مرعی، گردد، قوهیار مسئول او را اجابت نموده و آنچه را که با دیگران ضمانت گرفته در حق او ضمانت شد و تمام این کارها برای این بود که ایشان را از اندیشه محاربت بگرداند و بدو مایل سازد.

پس محمد بن ابراهیم از شهر آمل سوار شد و این خبر بحسن بن حسین پیوست ابراهیم بن مهران کوید که نزد ابو السعدی حدیث می گذاشتم: چون نزدیک بزوال رسید باراده منزل خود بازگشتم و راه بر در خیمه گاه حسن بود چون بخیمه حسن برابر شدم ناگاه حسن را به تنهایی سواره بدیدم و جز سه تن غلامان ترك با او نبودند چون حسن را بدیدم خویشان را از مرکب بزیر افکندم و او را سلام فرستادم حسن گفت: سوارشو چون سوار شدم گفت: راه آرم کدام است؟ گفتم: در این رودخانه است فرمود: در پیش روی من راه برگیر.

می گوید: راه بر نوشتم تا بدر بی رسیدیم که تا آرم دو میل مسافت داشت

من هولناك شدم و گفتم: أيتها الأمير اینجا مکانی هولناك باشد و جز اینکه با هزار سوار باشند جایز نیست بگذرند صلاح چنان می بینم که باز شوی و داخل این در نشوی.

چون این سخن بشنید فریاد بر من برند برو! بناچار برافتم لکن عقلم خیره بود و در طی راه کسی را ندیدیم تا بآرم رسیدیم با من گفت راه هر مزدآباد کدام است؟ گفتم: بر فراز این کوه است، گفت: بدان سوی روی کن، گفتم: أيتها الأمير برخودت و بر ما و در این مردم سپاهی که در لشکرگاه تو هستند رحم فرمای.

چون این سخن گفتم نعره بر من بزد و گفت: یابن اللخناء ای پسرزن نکوهیده علامت برو گفتم: تو گردن مرا بزنی دوست تر دارم که مازیار مرا بکشد و در خدمت عبد الله بن طاهر گناه مند باشم چنان بر من پر آشوب سخن کرد یقین کردم که بسیاست و بطش او دچار میشوم بناچار راه برگرفتم اما دلم از جای بر کنده شده بود.

با خود گفتم: البته در این ساعت تمامت ما را میگیرند و مرا در برابر مازیار باز میدارند و او بنکوهش من زبان می گشاید و می گوید: همانا دشمن مرا بمن راهنمون آمدی، و در این حال که در این خیال میگذشتم بناگاه در پیگاهی و زردی آفتاب بهر مز آباد رسیدیم.

حسن بن حسین با من گفت: زندان مسلمانان در کجاست؟ گفتم: در این موضع است، اینوقت حسن فرود شد و بنشست و ما بجمله لب بروزه داشتیم و سواران دسته بدسته بما پیوسته می شدند و این حال از آن بود که حسن بدون اینکه مردمان لشکرگاه بدانند سوارشد و آنها بعد از او بدانستند و از دنبالش بیامدند.

اینوقت حسن یعقوب بن منصور را بخواند و گفت: ای ابو طلحه دوست میدارم که بجماعت طالقانیه شوی و بتدبیری که توانی باجیش ابي عبد الله محمد بن ابراهیم بن مصعب در همان جا ساعتی دو یا سه یا بیشتر هر قدر امکان یا بی تلافی کنی و از آنجا که حسن بود تا طالقانیه دو فرسنگ یا سه فرسنگ بعد مسافت بود، ابراهیم گوید: در آنحال که در حضور حسن بن حسین ایستاده بودم قیس بن زنجویه را بخواند و با او گفت:

بطرف دروازه لبوره بشتاب و تا بانجا يك فرسنگ راه بود و اصحاب خود را در آنجا نمایان بگردان.

می گوید : چون نماز مغرب را بگذاشتیم و تاریکی شب چهره گشود ناگاه سوارانی دیدیم که چراغی فروزان پیش روی داشتند و از طریق لبوره می آمدند حسن با من گفت : ای ابراهیم راه لبوره کدام است؟ گفتم: سوارانی و نیرانی را می نگرم که از این راه می آیند میگویند: من از دیدار این سواران و شمعهای فروزان در دهشت و از خویش بیرون بودم و هیچ نمیدانستم بچه کار و بچه حال و بچه جای و بچه سخن اندرم و همی بوحشت اندر بودم تا فروغ چراغ نزدیک رسید .

چون نيك نظر کردم مازیار را با کوهیار پدیدار دیدم و هیچ نفهمیدم که این چه حال است تا هر دو تن فرود آمدند و مازیار دوید و حسن را با مارت سلام فرستاد حسن بدو پاسخ نداد و با نهایت قدرت و استیلا وعدم اعتناچنانکه با ادنی خادمی سلوک نمایند، با طاهر بن ابراهیم و اوس بلخی گفت : وی را نزد خود بدارید و ایشان او را بگرفتند .

و نقل شده از برادر امیدوار بن خواست جیلان که در آن شب با چند نفر نزد کوهیار برفت و با او گفت از خدای بترس سروات ما را بجای بگذاشتی .

سرو درخت معروف سروة یکی و جای بلندتر از آب را و فرودتر از کوه و محلد حمیر و جوانمردی و مردمی سراة جمع آن و سروات جمع الجمع است .

بالجمله گفت : سروات ما را بگذاشتی هم اکنون اجازت فرمای تا این مردم عرب را در بال اقتدار در آورم، زیرا که لشکریان همه سرگردان و گرسنه و پریشان هستند و راه گریزی ندارند و باین سبب شرف و شرافت ایشان تا پایان جهان بدست تو میرود و بعهد و پیمانی که مردم عرب با تو دادهاند و ثوق مجوی ، چه ایشانرا وفائی در نهاد و صفائی در بنیاد نیست کوهیار پذیرفتار نشد و گفت : چنین کاری نکنید .

در این اثنا نگران شدیم کوهیار مردم غرب را بر ما آماده و تعییه کرده و مازیار واهل بیتش را بحسن بن حسین تسلیم کرده تا خود کوهیار در کارملك منفرد گردد و هیچکس بمنازعت و ضدیت او نباشد.

بیان گرفتاری مازیار حکمران طبرستان و فرستادن او را بخرم آباد و ساریه

چون طاهر بن ابراهیم واوس بلخی بفرمان امیر قوی قلب بلند تدبیر حسن بن حسین مازیار را بگرفتند و هنگام سحرگاهان و آوای خروس سحرگاهی در رسید حسن امر فرمود تا او را بلخی و طاهر بن ابراهیم مازیار را بخرم آباد برند و نیز فرمود تا او را بشهر ساریه سیر دهند، و امیر حسن خود بر نشست و ازوادی بابک خرم دین بسوی کانیه باستقبال محمد بن ابراهیم بن مصعب راه عبور را در سپرد.

پس با او ملاقات کرد و محمد همی خواست که بطرف هر مز آباد بتازد و مازیار را بگیرد، حسن گفت: یا ابا عبدالله بکجا میثوی؟ گفت: بآهنگ مازیار رهسپارم گفت: مازیار اینک در ساریه است، چه او را بمن آوردند و بدانسویش روان ساختم محمد بن ابراهیم از این خبر متحیر و مبهور ماند، چه قوهیار بر آن اندیشه بود که با حسن غدر و نیرنگ بورزد و مازیار را بمحمد بن ابراهیم سپارد اما تقدیر قدیر بر آن بود که حسن بر این امر سبقت یابد.

و این امر را سبب شد که قوهیار از او بیمناک شد که گاهی که حسن را بدید و حسن او را در میان کوه نگران شد اگر مازیار را بدو تسلیم نکند حسن با او بمحاربت و مقاتلت مبادرت جوید و فتنه و خونریزی برخیزد.

و بعلاوه احمد بن صفیر بقوهیار نوشته بود که در کار تو صلاح نمیدانم که با عبد الله بن طاهر والی خراسان در مقام تخلیط و مناصبه بر آئی و بیرق مخالفت برافرازی و حال اینکه از خبر تو وضمان او بعبد الله نوشته اند هیچ نمی شاید دو دله و دو روی و دورویه باشی، لاجرم او را تحذیر نمود و قوهیار برادرش مازیار را بحسن داد

و محمد من ابراهيم و حسن بن حسين بهرمز آباد تاختند و قصر مازيار را كه در آنجا بود بسوختند و مال او را تاراج كردند و از آنجا بلشكرگاه حسن بخرم آباد باز شدند و خرم و كامياب بنشستند و جمعی را بفرستادند تا برادرهای مازيار را در سرای خودش بزدان بردند و جماعتی را بحر است و كشيك ایشان بگذاشتند .

و چون از این امور فراغت یافتند حسن بن حسين بشهر ساریه کوچ نمود و در آنجا اقامت گزید و مازيار را نزدیک بخیمه حسن حبس كردند و حسن یکی را بسوی محمد بن موسی بن حفص بفرستاد و آن قید و بند آهنینی را كه مازيار بر او بر نهاده و مقید سه بود بخواست و محمد بفرستاد و حسن حكم داد نامازيار را در همان قید مقید نمودند و از آنطرف محمد بن ابراهيم در شهر ساریه بملاقات حسن بیامد تا در باب اموال مازيار و اهل بیت او باحسن مناظرت نمایند و هر دو تن نامه بعبد الله بن طاهر فرمانروای خراسان فرستادند و منتظر وصول امر او شدند .

در این حال جواب عبدالله بحسن بیامد كه مازيار و برادران و اهل بیتش را بمحمد بن ابراهيم تسلیم نماید تا ایشان را بدرگاه امیر المؤمنین معتصم بکوچانند و عبد الله بن طاهر بهیچوجه متعرض و خواهنده اموال مازيار و كسانش نگشت و بدو امر نمود كه تمامت اموال مازيار را استصفا نماید و محفوظ و محروز بدارد.

حسن بموجب امر امیر خراسان مازيار را حاضر کرده از اموالش پرسید مازيار جماعتی كه از جوه و صلحای مردم ساریه و ده تن بشمار می آمدند نام بردار كرد و گفت : اموال من نزد ایشان است و قوهیار را حاضر کرده و برای او مکتوبی نگاشته و او را بر آن اموال و آنچه اضافه آن مقداری است كه مازيار مذکور داشته و نزد خازنان و اصحاب كنوز مازيار است باز نمود و برایصال آتش ضامن ساخت و قوهیار در آن كار ضمانت كرد و بر خویشان شهادت داد .

بعد از آن حسن فرمان داد تا آن شهودی را كه حاضر کرده بود نزد مازيار شوند و بروی گواهی دهند، یکی از آن جماعت حکایت کرده است كه گفت : چون بر مازيار در آمدیم از احمد بن صفیر خائف بودیم تا مبادا سخنی با او بیفکند كه

مازیار را ترسناک نماید لاجرم با أحمد: گفتم دوست همی دارم تو زبان از وی بازداری و بآنچه با تو اشارت کرده اند تذکر نکنی .

أحمد در این موقع جانب سکوت گرفت و مازیار گفت : همگی گواه باشید که تمامت آنچه از اموال خودم را حمل کرده ام و با خود همراه داشته ام: نودوشش هزار دینار و هفده قطعه زمرد و شانزده قطعه یاقوت سرخ و شانزده بارسله مجلد که در آن الوان ثیاب و جامه های گوناگون و تاج و شمشیری از طلا و مرصع بجواهر گرانبها و خنجری از طلا گوهر نشان و حقه بزرگ آکنده از جواهر زواهر است .

و مازیار آنجمله را در پیش روی ما بگذاشت و گفت : این اشیاء را بمحمد بن صباح تسلیم نمودم که خازن عبدالله بن طاهر وصاحب خبر او بر لشکرگاه است و بکوهیار بدادم .

راوی میگوید : چون این سخنان را بشنیدیم بخدمت حسن بن حسین بیامدیم حسن گفت : بر این مرد ، یعنی مازیار شاهد شدید؟ گفتیم : بلی ، گفت : این اشیائی است که برای خود من اختیار کرده بودند و دوست همی داشتیم که قلت آن و خواری آن را نزد من دانسته باشید.

علی بن ربیع کاتب نصرانی گوید: هیجده هزار بار هزار درهم بهای جواهری است که در این حقه بود و مازیار و جدش و شروین و شهریار این مبلغ را در مدتی متمادی پرداخته بودند و چنان بود که مازیار تمام این اموال کثیره را بخدمت امیر حسن ابن حسین حمل کرده بود بر این معنی که چنان ظاهر نماید که مازیار با اسم امان یافتن بدو راه سپرده و حسن او را بر جان و مال و فرزندانش امان داده و جبال پدرش را بدو باز گذاشته است ، حسن از قبول این مبلغ بزرگ و این کار امتناع ورزید و از چنین دولتی بی پایان عفت و روی بر تافتن گرفت چه حسن از تمامت مردمان عصر خود از اخذ دینار یا در هم عقیف تر بود .

و چون آنشب بیا مداد پیوست مازیار را با طاهر بن ابراهیم و علی بن ابراهیم حربی روانه ساخت و از آن پس نامه عبد الله بن طاهر بدو رسید عبدالله که مازیار را

باتفاق یعقوب بن منصور بفرستند و در این وقت مازیار را تا سه منزل برده بودند حسن بموجب حکم، یکی را بفرستاد و مازیار را برگردانیده با یعقوب بن منصور روانه ساخت .

بعد از آن حسن بن حسین قوهیار برادر مازیار را فرمان داد تا آن اموالی را که ضمانت کرده بود حمل نماید و استری چند برای حمل اموال بدو بداد و هم بفرمود تا جمعی از لشکریان با او باشند تا بآن اموال آسیبی نرسد، قوهیار از آن کار امتناع جست و گفت : مرا حاجتی باین مردم و این اموال نیست و خودش و غلامانش با آن استرها بیرون شدند .

و چون بکوه وارد گشت و در خزائن برگشود و اموال را آماده ساخت تا حمل کند. زر خریدان مازیار بروی بتاختند و این جمله هزار و دو بیست تن از دیلمیان بودند و گفتند : تو با صاحب ما بغدر و حیلت رفتی و او را بجنگ عرب تسلیم کردی و اینک بیامدی تا اموال او را نیز مأخوذ داری ، پس او را بگرفتند و در بند آهن کشیدند .

و چون شب در رسید روز عمرش را تاریخ ساختند و آن اموال و بغال را بغارت بردند.

و از آن پس این خبر بحسن بن حسین پیوست و او بر آشفت و لشکری بآن سوی که کوهیار را بکشته بودند مأمور نمود ، و از آنطرف قارن نیز سپاهی از جانب خودش در گرفتن قاتلین بفرستاد و صاحب قارن چند تن را بگرفت و از جمله گرفتار شهریار ابن مصمغان پسر عم مازیار بود که رأس عبید و محرض و محرك آن مماليك بود و قارن مصمغان را بخدمت عبد الله بن طاهر بفرستاد .

و چون بقومس رسید جانب سرای دیگر ، سپرد و این جماعت دیالمه راه دامنه کوه و جنگل گرفته بودند و همی خواستند بدیلم شوند و عد بن ابراهیم بن مصعب آنجمله را جای بدانست و از جانب خود گروهی از شجعان طبریه و دیگران را بجانب ایشان بفرستاد.

آنجماعت برفتند و با دیالمه روی در روی شدند و راه عبور را برایشان فرو گرفتند و جمله را بگرفتند و با علی بن ابراهیم بشهر ساریه روانه ساختند و مدخل و در آمدن گاه محمد بن ابراهیم گاهی که از شلنبه در آمد بر طریق رودبار بسوی رویان بود.

رویان بضم راء مهمله و سکون واو و یاء حطی و الف و نون شهری بزرگ از جبال طبرستان و کوره واسعه و بزرگترین شهرهای جبال طبرستان و آمل بزرگترین شهرهای صحرا و جبال رویان متصل بجبال ری و ضیاع و مدخل از پیرامون شهری میباشند ، یاقوت حموی می گوید: شلمبه بفتح شین معجمه و لام و میم ساکنه و باء موحدده نام بلده ایست از ناحیه دماوند نزدیک بریمه و دارای زروع و بساتین است اما شلنبه که بعد از لام تون باشد مذکور نشده است .

طبری می گوید: بعضی گفته اند :فساد امر مازیار و هلاک او از جانب پسر عمش روی داده و این داستان چنان است که جبال طبرستان بتمامت در دست او و آنچه در زمین هموار و بیابان واقع بود دست مازیار بود و این امر مانند آن بود که قسمتی کرده باشند و بتوارث میبردند .

محمد بن حفص طبری گوید: جبال طبرستان سه بخش است: یکی جبل وندا هرمز است که در وسط جبال طبرستان است، دوم جبل برادرش و نداشتجان است که پسر انداد بن قارن است.

سوم جبل شروین بن سرخاب بن باب و بر این گونه و این تقسیم می گذشت تا امر امارت و ریاست مازیار نیرومند و استوار شد و باین پسر عمش که حکمران تمامت جبال طبرستان بود و بقولی گفته اند وی کوهیار برادر مازیار بود پیام فرستاد و او را حاضر کرده بملازمت در بار خودش امر کرد و از جانب خودش یکتن را بولایت و امارت جبال بفرستاد و او را دری نام بود ، و روزگار چندی بگذشت و مازیار را محاربت عبدالله بن طاهر بمردم جنگجوی حاجتمند ساخت .

پس پسر عمش و بقولی برادرش قوه یار را طلب کرد و گفت : تو با مور کوهسار

خود از دیگران داناتری و او را بر امر افشین و مکاتبی که افشین خیزر بن کاوس بدو کرده و بآن اشارت رفت بیگاهانید و گفت: تو بناحیه کوه برو و بحفظ کوه پرداز و نیز مازیار بدری نامه نوشت و او را بحضور خود بخواند.

چون دري حاضر درگاه شد مازیار جمعی لشکر با او منضم گردانیده در برابر عبدالله بن طاهر روانه کرد و گمان مازیار براین میرفت که بدستیاری پسر عمش یا برادرش قوهیار در آن کوهستان امرش استوار خواهد ماند.

و این اندیشه را از آن می نمود که یقین داشت عبدالله بن طاهر یا دیگری هرگز نتواند از کوه عبور نماید چه از کثرت اشجار و جنگل و اشجار و تنگ هائی که در آنجا بود برای مرور عساکر یا ترتیب جنگ راهی نبود و هم در آن مواضعی که از آنجا امکان ورود لشکر و محاربات خوف و هراسی می نمود بدری و اصحاب او راه را استوار ساخته و مطمئن خاطر شده بود و جمعی مردم جنگ آور و مردم عسکر خود را با دری مضموم نمود.

و از آنطرف عبدالله بن طاهر عم خود حسن بن حسین بن مصعب را که شیر نیستان و بیشه دلاوری بود با جمعی کثیر از مردم خراسان بطرف مازیار راه سپار نمود و از جانب دیگر معتصم خلیفه محمد بن ابراهیم بن مصعب را با صاحب خبری که او را یعقوب ابن ابراهیم بوشنجی مولی هادی و معروف بقوصره نام بود مأمور فرمود تا یعقوب خبر لشکر را بدو بر نگارد.

پس محمد بن ابراهیم بحسن بن حسین پیوست و لشکر کیهان سپر بجانب مازیار پی سپر شد تا گاهی که بدو نزدیک شدند و مازیار را هیچ شك و شبهتی نبود که در آن کوه چنان امر حفاظت و حراست را استوار ساخته است که بآن مکان احدی را راه مرور و اندیشه محاربت نخواهد بود.

و اینوقت مازیار در شهر خود با معدودی قلیل جای داشت اما چون تقدیرات آسمانی بتوجهی دیگر آماده بود آن آتش کین و حقدی که در نهاد ابن عم مازیار بسبب آن تعدی مازیار بدو و دور ساختن او را از محل امارت موروثی جای داشت

یکدفعه مشتعل و بخار وجودش دماغش را تافته ساخت و او را بر آن بداشت که با حسن بن حسین امیر سپاه خراسان ابواب مکاتبات مفتوح نموده و او را از تمام آنچه در عساکر اوست با خبر گردانید .

و نیز حسن را باز نمود که افشین خیزر بن کاوس امیر بزرگ دولت عباسی که کوس ابهت و حشمتش گنبد آبنوس را کر ساخته بر رغم عبدالله بن طاهر والی مملکت خراسان و طمع در والی گری آن سامان پوشیده بمازیار مراسله می نماید و او را در انگیزش فتنه و فساد و سر کشی و طغیان محرك می شود ، حسن بن حسین مکتوب پسرعم مازیار را برای عبدالله بن طاهر بفرستاد و عبدالله نیز آن مکتوب را بخدمت معتصم خلیفه عصر تقدیم نمود .

و نیز عبد الله بن طاهر و حسن بن حسین باین عم مازیار یا به برادرش قوهیار مکتوبی در رقم آوردند و باری پیمان و ضمانت نمودند که آنچه را که او بخواهد با انجام رسانند و چنان بود که پسرعم مازیار عبدالله بن طاهر را بیگاهانیده بود که آن کوهستانی را که وی اکنون بحفاظت آن مأمور است از آن او و پدرش و اجداد او بوده است و مازیار در آن هنگام که فضل بن سهل او را امارت طبرستان بداد این کوهسار را از دست تصرف وی در آورد و او را بملازمت دربار خودش ملزم و محکوم گردانید و خوار و خفیفش نمود .

لاجرم عبد الله بن طاهر باوی شرط و عهد نمود که اگر وی بر مازیار تاختن برد و چاره کار او را بکند امارت آن کوهستان را همیشگی با او گذارد و هیچوقت متعرض او نشود و با او بمحاربت و مدافعت بر نیاید و ابن عم مازیار باین پیمان و پابندانی راضی گشت و عبدالله بن طاهر در این مقررات و شروط مکتوبی برای او بر نگاشت و مسجل و موثق فرمود.

آنگاه پسرعم مازیار با حسن بن حسین وعده نهاد که او را و مردم او را بآن کوه داخل کند و چون آن زمان که میعاد نهاده بود در رسید عبدالله بن طاهر بحسن بن حسین امر نمود که برای مقابله دری لشکر را حرکت دهد و لشکری ضخیم که

يك تن از سرهنگان او امير ايشان بود در دل شب بدانسوی مأمور ساخت و ايشان برفتند و پسرعم مازيار را در آن كوه ملاقات كردند و او كوهستان را بايشان تسليم كرده و ايشانرا بكوه در آورد .

و از آن طرف دری سپاه خود را صف از پی صف بداشت و مازيار از همه چیز بی خبر در قصر خود جای داشت و بناگاه پیاده و سوار بر پیرامون قصرش فراهم شدند و دری بالشکری دیگر در محابت آمد و آنجماعت مازيار را محاصره و او را بحکم و فرمان خلیفه روزگار معتصم نزول دادند و کار مازيار بهلاک و دمار رسید .

بیان گرفتاری مازيار حکمران طبرستان بدست لشکر عبدالله بن طاهر و قتل او بامر معتصم

عمرو بن سعید طبری گوید که مازيار مشغول صید و شکار و از شکار گردیدن خودش بدست مرگ تن او بار بی خبر بود که ناگاه سواران کارزار در صیدگاه بدو رسیدند و او را اسیر و دستگیر ساخته بقهر و غلبه بقصرش در آمدند و هر چه در قصرش بیافتند ببردند و حسن بن حسین مانند تین مرد آغال مازيار را بر بود و با خود ببرد.

و از آنطرف دری با خاطر آسوده و اندیشه گرم با آن سپاهی که با او برابر بودند جنگ می ورزید و از گرفتاری مازيار و انجام کار بی خبر بود که بناگاه سپاه عبد الله بن طاهر را در برابر خود بدید و لشکرش از آن هیبت وصولت از هم جدا و منهزم شدند دری راه بر گرفت و همیخواست داخل بلاد دیلم شود اصحابش کشته شدند و سپاه عبدالله بدنبالش برآمدند و او را با چند تن اصحابش در یافتند .

دری ناچار روی بجنگ آورد و سرانجام او را بکشتند و سرش را از تن دور ساخته بخدمت عبدالله بن طاهر فرستادند و مازيار نیز در دست عبدالله بن طاهر گرفتار بود و وعده نهاد که اگر مازيار او را بر مکاتیب و مراسیل افشین آگاه سازد

در خدمت معتصم خواستار شود تا از جریرت و خون مازیار در گذرد و هم عبدالله بمازیار معلوم داشت که میدانند که آن مکتوبات نزد مازیار است ناچار مازیار بر آنجمله اقرار کرد.

عبدالله آن کتب را بخواست و چندین مکتوب بدو بنمود و آنجمله را عبدالله بن طاهر بگرفت و با مازیار بتوسط إسحاق بن ابراهیم روانه در بار خلافت مدار نمود و با إسحاق امر و توصیه سخت نمود که آن مکاتیب و مازیار را جز بدست معتصم ندهد تا مبادا در کار آن کتب و مازیار تدبیری نمایند، یعنی افشین چون این حال را بداند و کشف اسرار و خیانت خود را نزدیک نکرد تدبیری کند و مازیار و مکاتیب خود را نابود سازد.

إسحاق بطوریکه عبدالله دستور داده بود کار کرد و بدست خودش بدست معتصم بداد، چون معتصم بدید از مازیار از تفیصل آن مکاتیب پرسید مازیار بآنجمله اقرار نکرد و معتصم بضرب مازیار امر کرد و مازیار را بتازیانه بر بستند و چندانش بضرب تازیانه رنجه و آزرده ساختند تا در همان ضرب تازیانه جان سپرد.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: در این سال دو بیست و بیست و پنجم هجری مازیار بن مازن بن بندار هرمس صاحب جبال طبرستان را بسامرا در آوردند و اقرار نمود که افشین او را بر خروج و عصیان انگیزش داد، چه ایشان بر مذاهب ثنویه و مجوس و با هم متفق بودند و افشین را یک روز قبل از قدم مازیار بسامراء گرفتار کرده بودند و مازیار را جندان تازیانه زدند که بمرد و چسدهش را بر یکطرف دار بابک بردار زدند.

مازیار معتصم را باموال کثیره ترغیب نمود که اگر او را زنده بدارد بدر گاهش حمل کند معتصم پذیرفت و با این شعر تمثل جست:

ان الاسود اسود الغیل همتها *** یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

و چنان شد که چوبه دار مازیار بچوبه دار بابک متمایل همیگردید و اجسام ایشان بهمدیگر نزدیک همیشد و نیز چوبه داری که باطس بطریق و سرهنگ عمودیه

را بر آن برزده بودند بسوی ایشان سرازیر میشد أبو تمام این شعر را بگفت :

و لقد شفى الاحشاء من برحائها *** إذ صار بابك جار مازيار

ثانيه في كبد السماء و لم يكن *** لاثنين ثان اذ هما في الغار

فكأنما انحنيا لكيما يطويا *** عن ياطس خبراً من الأخبار

طبری میگوید : مأمون بن رشید در زمان خلافت هر وقت بمازیار فرمانی بنگارش میداد می نوشت : «من عبد الله المأمون إلى جيل جيلان اصبهبد اصبهبدان بشوار خرشاد محمد بن قارن مولی أمير المؤمنین .

در برهان اللغة می نویسد: گیل با کاف فارسی و یاء مجهول برون فیل گیلان را که نام ولایتی معروف از طبرستان است و بزبان گیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند و معرب آن جیل است چنانکه جیل دارو و معرب گیل دارو و گیلک با یاء مجهول بزبان گیلان مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند و آواز گیلک یکی از اصوات مشهوره است و منسوب بگیل را گیلکی خوانند و نام طایفه از ترکان هم هست و بعضی گویند: گیلکی طایفه از گلیم پوشان هستند . و در صراح اللغة می گوید : جیل ترك وروم و جیل من الناس ، یعنی صنفی از ناس جیلان بکسر جیم قومی در بحرین تربیت یافته کسری .

حموی گوید: جیلان بکسر جیم و سکون یاء حطی نام شهرهای بسیار است از آنسوی بلاد طبرستان و اینها قرائی است که در برجهایی میان جبال و بر ساحل بحر طبرستان واقع است ، و جیل بکسر جیم اهل همین جیلان ، یعنی گیلان است و هم نام قریه ایست از قراء بغداد زیر مدائن برجانب دجله که اکنون آنجا را کیل نامند و این غیر از جیلان بفتح جیم است که می گویند : قومی از ابناء فارس از ابناء وزادگان مملکت فارس از مردم استخر در یکطرف بحرین بیامدند و در آنجا زراعت کردند و درخت بنشانند و حفر قنوات فرمودند و اقامت آن زمین را برگزیدند و گروهی از بني عجل نیز برایشان ورود دادند و در میان ایشان داخل شدند و ایشان را جیلان نامیدند .

لکن از خطابی که مأمون مینماید و جیل جیلان می نویسد چنان میرسد که مقصود بزرگ و امیر و حکمران و رئیس جیلان و بزرگ بزرگان است بقرینه اصفهید اصفهیدان، یعنی سردار بزرگ سرداران و سپهسالار سپه داران، چه صفهید بمعنی سپهبد است و اصفهیدان که نام شهری است در بلاد دیلم و پادشاه ناحیه، یعنی طبرستان در آنجا ساکن بود و اصفهید نام داشت این شهر را بدو منسوب داشته اصفهیدان بمعنی اسپهبدان نامیدند چنانکه نام اصفهان اسپاهان بوده، یعنی محل سپاه و لشکر دارا پادشاه ایران در این زمین لشکرگاه داشتند از این روی اسپاهیان و اسپاهان خواندند و معرب آن اصفاهان و مخفف آن اصفهان است.

سپهید بکسر سین مهمله و باء فارسی وهاء و باء ابجد سپاه سالار لشکر و خداوند سپاه را گویند، چه سپه و سپاه بمعنی لشکر و بد بضم باء موحده بمعنی صاحب و خداوند و معرب آن اصفهید است، و بعضی گویند: سپهید نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قیصر و خاقان مخصوص پادشاهان روم و ترکستان است و در زبان فارسی تقدم مضاف إليه بر مضاف معمول است چنانکه خوانسالار و سپاه سالار و توران شاه و ایران شاه و کشتی خدا و امثال آن بر این صورت است (سپیدیو از توهلاک آمده است) یعنی دیو سپید و بزرگ مرد، یعنی مرد بزرگ و اسپهید خوره یعنی خوره اسپهید و خوره یکحصبه از پنج حصه ممالک فارس است.

خرشاد بضم خاء معجمه برون بنیاد یکی از نامهای خورشید است و بدون دال نیز بهمین معنی است؛ حموی کوید جیلان و موقان دو پسر کالح بن یافت بن نوح علیه السلام بودند، و عجم گیلا می گویند، و چون خواهند نسبت باین بلاد دهند جیلانی و اگر بمردی از ایشان نسبت دهند جیلی گویند و جمعی کثیر از علمای هر فن خصوصاً فقهاء بگیلان منسوب هستند؛ و ابن حجاج در این شعر گیل بغداد را کال خوانده.

لعن الله لیلتی بالکال *** انها لیلۃ تغر اللئالی

میگوید: شاید ابن حجاج گمان کرده است که این الف مماله است، یعنی

یاء را مماله ساخته و کال گفته است .

طبری میگوید : بعضی ید : بعضی گفته اند که آغاز خرابی کار و شکست رونق بازار دری این شد که چون از آن پس که مازیار لشکری از عساکر خود را در سالاری او نهاد او را خبر رسید که سپاه محمد بن ابراهیم بدماوند آمده است پس برادر خود بزرجشش را بدانسوی مأمور و عمل و جعفر دو پسر رستم لاری و جمعی از مردم سرحد و سپاه رویان را با او مضموم گردانیده فرمان داد تا بحدود رویان و شهری بروند تا لشکر بیگانه را راه نگذارند .

و چنان بود که حسن بن حسین از آن پیش با دو پسر رستم محمد و جعفر که از رؤسای اصحاب دری بودند مکتوب کرده و باطاعت و انقیاد خلیفه روزگار ترغیب و تطمیع نمود ، لاجرم چون لشکر دری و سپاه محمد بن ابراهیم روی در روی آمدند دو پسر رستم و اهل سرحد و اهل رویان بر حسب میعاد که نهاده بودند یکدفعه از جای برآمدند و بر بزرجشش برادر دری بتاختند و او را اسیر گردانیده و بامحمد بن ابراهیم بمقدمه الجیش او پیوستند.

و اینوقت دری در مکانی بود که مرو نام داشت و در آنجا در قصری با اهل و عیال و تمامت لشکر خود می گذرانید و چون غدر و نفاق محمد و جعفر دو پسر رستم و متابعت مردم هر دو سرحد رویان را بایشان بشنید و اسیری برادرش بزرجشش را بدانست باندوهی عظیم مبتلا شد و اصحاب او نیز خود را گرد کردند و یکباره بر حفظ نفوس خودشان همست بر بستند .

آنگاه دری در طلب دیالمه بفرستاد و چهار هزار مرد دلیر دیلمی در پیشگاه او حاضر شد ، دری زبان چون در برگشود و ایشان را بدرد و غرر و مال و بضاعت ترغیب کرده صله و جایزه بداد و از آن پس بر نشست و اموال خود را با خود حمل نمود و راه بر گرفت گوئی همی خواهد برادرش را از چنگ دشمن و رنج اسارت بیرون آورد و بامحمد بن ابراهیم جنگ نماید لکن در باطن میخواست داخل دیلم شود و از ایشان مدد جوید و بامحمد بن ابراهیم حرب کند .

و از آنسوی محمد بن ابراهیم با سپاه خودش او را استقبال کرده جنگی بس سخت و نبردی مردانه در میانه برفت و از آنطرف چون دري از جای خود راه بر سپرد کسانی که بر زندانیان موکل بودند فرار کردند و زندانیان بندهای خود را بشکستند و بگریختند و هر کسی بأهل و کسان و شهر و دیار خود پیوست و اتفاقاً خروج اهل ساریه که در زندان مازیار بودند با خروج این جماعت که در حبس دري بودند بيك روز روی داد، و این حکایت سیزده شب از شهر شعبان المعظم سال دویست و بیست و پنجم هجری بقول محمد بن حفص طبری و سال دویست و بیست و چهارم بقولی دیگر چهر نمود .

داود بن قحذم گوید : محمد بن رستم گفت : چون دري و محمد بن ابراهیم در ساحل در یامیان جبل و بیشه و جنگل روی در روی شدند و دریا و جنگل بدیلم متصل بودند و دري مردی شجاع و دلیر و نبرده سواری شیر گیر بود و از کمال جلادت يك تنه بر اصحاب محمد چنان حمله ور میگشت که ایشان را از هم می شکافت و دیگر باره معارضة بدون هزیمت و خوف و هر اس حمله می نمود و همیخواست بجنگل اندر شود.

بناگاه مردی از یاران محمد بن ابراهیم که او را فند بن حاجبه نام بود بروی حمله درشت و تاختنی ضخیم آورده دري دلیر را که در دري صدف شجاعت و ابهت بود اسیر گردانیده باز آورد و لشکر محمد بن ابراهیم اصحابش را دنبال کرده تمامت اموال و ائصال و اثاث و دواب و سلاح و احوال دري را مأخوذ داشتند ، آنگاه محمد بن ابراهیم فرمان کرد تا بزرگشش برادر دري را بقتل رسانیدند.

بعد از آن دري را بخواند دري بیامد شیر ژیان و ببر دلیر با دل فولاد و چون بیل آهنین دست دراز کرد و دستش را از مرفق و آرنج از تن بیفکندند و بدون ناله و آه پای خود را دراز کرد و پایش را از زانو بیفکندند و هم چنین دست دیگر و پای دیگرش را بهمان طور از بدن قطع نمودند و آن در دریای دلاوری و نهنگ بحر شجاعت و پلنگ کوهسار جلادت و اژدهای صحرای تن او باری بدون پا و دست

بر نشستگاه بر نشست و چون ستون آهن و کوه فولاد مستقر گردیده نه با کسی تکلم کرد و نه جنبشی و لرزشی و تزعزعی در وی نمودار شد .

چون محمد این سختی و سخت جانی و صعوبت و جلادت و استحکام در وجود غرابت نمودش بدید امر کرد سرش را از تن جدا ساختند و بعد از آن محمد بر اصحاب دری نیز دست یافته جملگی را مکبل و در بند آهن در آورده حمل فرمود.

راقم حروف گوید: اگر این خبر مقرون به صدق و بیان واقع باشد گمان می‌رود که از باستان روزگار تا این زمان که بآن اندریم در حق کسی باین شرح و بسط نیافته باشیم اگر چه در طی این کتب یا تواریخ سابقه از قتل پاره اشخاص و قوت قلب و نهایت طاقت و تاب آنها و سخت جانی ایشان در قطع اعضاء آنها و در همین فصول این کتاب یاد کرده ایم لکن هیچیک را باین صدمت قتل و میزان طاقت نیافته ایم و اتفاق افتاده است که در زمان سلاطین روزگار حتی سلاطین قاجاریه پاره مقصرین را بقتلی سخت و قطع بند بند مفاصل امر کرده اند و سخن نیاورده اند .

بلکه اگر قطاع را از سکوت و تحمل آنها خشم و غیظی روی داده و زبان بدشنام او گشوده و آن مقصر دشنامش را بدو برتافته است و گفته است: تو بآنچه مأموری کار کن و ترا نمیرسد که بیرون از حشمت و مقام من و خارج از شأن و اندازه خودت سخن کنی .

معذک نمی توان با تاب و سکوت در برابر شمرد و در باب قتل مازیار و ورود او بخدمت معتصم روایتی دیگر نیز هست که در وقایع دوپست و بیست و پنجم رقم میشود .

چون افشین از کار با بک خرم کیش و انجام امر او فارغ شد و بسامرا بازگردید مملکت آذربایجان در امارت او مقرر گردید و منکجور که از اقارب او بود و در زمره عمالش اندراج داشت در یکی از قراء بابک مالی عظیم یافت و معتصم و افشین هیچیک بآن آگاه نشدند و صاحب برید از این حال بمعصم برنگاشت و منکجور شرحی در تکذیب او بحضور معتصم نوشت و صاحب البرید و منکجور با هم در مقام مناظره بر آمدند و اندیشه منکجور بقتل او استوار شد اما مردم اردبیل او را بازداشتن همی خواستند .

چون این ممانعت بدید بمقاتلت آنجماعت سر بر کشید و این خبر در پیشگاه معتصم مکشوف شد افشین را بعزل منکجور امر فرمود ، افشین سرهنگی را بالشکر گران بدفع او روان کرد چون منکجور این خبر بشنید یکباره بر باره مخالفت و خلع طاعت بر آمد و گروهی صعلیک فراهم ساخته از اردبیل بیرون تاخت آن سرهنگ با او تلافی کرده منکجور را منهزم ساخت.

طبری گوید: آنکس که خبر جمع اموال منکجور را بمعصم بنوشت مردی از شیعه بود که عبدالله بن عبدالرحمن نام داشت ، بالجمله چون منکجور انهمام گرفت بیکی از حصون آذربایجان برفت که بابک خراب کرده و سخت استوار و در کوهی منیع بود، پس منکجور دیگر باره آنجا را بساخت و متحصن گشت و افزون از یکماه در نگ نیاورده همان اصحابش که با او در دژ بودند بروی بتاختند و او را بگرفتند و بدست همان سرهنگی که از جانب افشین بحر بش مشغول بود بسپردند.

سرهنگ او را بسامراء بیاورد و معتصم فرمان کرد تا بزندان او جای دادند و افشین در کار او مورد تهمت افتاد و بعضی گفته اند: آن قائد که بحرب منکجور

مأمور شد بغاء کبیر بود و گفته اند : چون بغاء او را بدید منکجور امان یافته بدو باز آمد .

راقم حروف گوید : چون کوکب اقبال در شرف سعادت و فروز و رفعت و قوت باشد البته دیگر کوکبی که دارای این مراتب نباشد با او برابر نتواند شد روزگار برای صاحب آن کوکب همه گونه اسباب شوکت و تقدم و تقوق و قضای آرزوهای بزرگ را فراهم مینماید و مخالفان او بر عکس آن کار میکنند تا او را بر سایرین چیره و ستاره را در چشمشان خیره میگرداند.

چنانکه در يك مدت اندك خلافت معتصم این چنین دشمنان قوی پنجه او را که در زمان سایر خلفا مقهور نیامدند مانند بابك و پادشاه روم و محمد بن قاسم علوی و جماعت زط و مازیار و دري و بروز نیست افشین و هلاک او مقهور و مغلوب و مقتول آوردند و غالباً خودشان قوت خود را در عین مخالفت صرف ازدیاد قهر و غلبه معتصم ساختند و برادر با برادر خود مخالف و با سردار معتصم موافق کشت چون بدقت بنگرند هزاران عبرت بگیرند.

بیان ولایت عبد الله بن انس در موصل و قتل او در فتنه جعفر

در این سال جعفر بن فهر جس که از رؤساء و پیشروان جماعت در اعمال موصل بود، سر بعضیان بر آورد و خلقی کثیر از اکراد و جز آنان که آهنگ فساد داشتند، چون این خبر در پیشگاه معتصم معروض کردید عبدالله بن السید بن انس ازدی را بر موصل امارت و بقتال جعفر فرمان داد و عبدالله روی بسوی موصل نهاد راینوقت جعفر در ما تعیس جای داشت و بر آنجا مستولی شده بود لاجرم عبد الله بن سید با سپاه خود بدو روی نمود.

چون بدانجا رسید با جعفر پر خاشگر شد و مقاتلت بداد و او را از ما تعیس

بیرون کرد، جعفر چون این حال را بدید آهنگ کوه داسن را نموده و در موضعی عالی که هیچکس را آهنگ آنجا میسر نبود و رهگذری تنگ و صعب داشت جای گرفت و از دشمن امتناع خواه و پناه جوی گشت .

چون عبدالله این معنی را بدانست بآهنگ او بدانکوه راه نوشت و در آن مضایق توغل نمود تا بدو رسید و بقتال او روی آورد جعفر و کسانی که با او بودند از جماعت اکراد یاری و در نصرت او و دفع عبدالله مدد خواست ، چه جماعت اکراد بآن طرق و موضع مطلع و پیادگان ایشان در کار قتال نیرومند و قوی چنگال بودند چون اکراد نیز بمردم جعفر اتصال گرفتند و بجنگ و جدال یال و کوپال برافراختند عبدالله را هزیمت افتاد و بیشتر اصحابش کشته شدند .

و از جمله اصحاب عبدالله که آثار جلادت و شجاعت و تهور و چالاکی را در صفحه جهان بیادگار نهاد مردی رباح نام بود که براگراد حمله آورد و چون تیغ آتش بارومیغ شرر بیز برایشان زده صف آنان را در هم شکافت و با نیزه خارا شکاف در میان آنها جولان داد و بزد و بکشت و از پس پشت در آمد و همی بهر سو بتاخت چندانکه اکراد را از اصحاب خودش مشغول ساخت و هر کس از یارانش را توانست از چنگ آنها نجات داد.

اکراد چون آن پلنگ افکن سخت بنیاد را ابان جلادت بدیدند بروی از دحام کردند بجوشیدند و بخروشیدند، چون رباح را این حال مشهود و رباح بلاپا را موجود نمود خویشان را همچنانکه بر اسب خویش سوار بود از فراز کوه بزیر افکند و در پائین کوه رودخانه می گذشت اسبش در آب بیفتاد و رباح را ریح امید بفلاح و نجات آورد و جان بسلامت ببرد .

و از جمله کسانی که جعفر از مردم عبدالله اسیر ساخته بود دو مرد : یک تن إسحاق و دیگر اسماعیل نام بودند و إسحاق بن انس عم عبد الله بن سید و إسحاق داماد و صهر جعفر بود جعفر هر دو تن را نزد خود بیاورد، اسماعیل بدان گمان بود که جعفر او را میکشد اما إسحاق را بواسطه مصاهرت و خویشاوندی که با جعفر دارد

بجای میگذارد، لاجرم روی با إسحاق آورد و گفت: ای إسحاق تو را در حق فرزندانم وصیت می گذارم، إسحاق گفت: آیا گمان میبری که تو بقتل میرسی و مرا بعد از تو باقی می گذارد؟

آنگاه روی با جعفر آورد و گفت: از تو خواستارم که مرا پیش از اسماعیل مقتول داری تا نفس او آرام و خوب و خوش گردد و بداند که من بعد از وی زنده نمی مانم، جعفر مسئول او را مقبول و او را قبل او اسماعیل مقتول و اسماعیل را پس از او شهید ساخت.

و چون این اخبار گوشزد معتصم گردید ایتاخ ترکی را فرمان کرد تا آماده سفر و تجهیز لشکر و حرب جعفر گردید، ایتاخ در سال دویست و بیست و پنجم بطرف موصل ره سپر گشت و آهنگ جبل داسن نمود و راهش را بر سوق الاحد نهاد جعفر بناچار بقتال اور هسپار آمد.

دوسیه خونخواهر بجنگ در آمده غبار پهنه آوردگاه را بچرخ ماه و نوای کوس را بگنبد آبنوس رسانیدند جنگی بجنگی گرایان و سواری بسواری شتابان و جوی خون بهر کوی روان و نشان فیروزی در سپاه ایتاخ نمایان گشت و خون جعفر از جعفر و روانش بدیگر مقرر رهسپر برگذشت اصحابش بهرسوی پراکنده و بهر کوی شتابنده شدند و شر و گزند جعفر و مردمش از مردم برخاست و خلق یزدان از زیانش بر آسودند.

بعضی گفته اند: چون جعفر نگران ریاح حوادث و سموم دواهی و قهر الهی گشت، زهری که برای روز حاجت با خود داشت بیاشامید و روان بدیگر جهان کشانید و از آنطرف ایتاخ بر اکراد بتاخت و به سخت تر محاربت جنگ در انداخت و جمعی کثیر بکشت و گروهی غیر معدود را نابود نمود و اموال و ائمال آنان را مباح ساخت و اسیران و زنان و اموال را بسوی تکریت بیرون فرمود و آن صفحه را از شر اشرار بر آسود.

و بعضی نوشته اند که حرب ایتاخ با جعفر در سال دویست و بیست و ششم

هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله اتفاق افتاد و خدای دانا بحقایق احوال عالم است .

حموی در معجم البلدان مینویسد . داسن بادال و سین مهملتین نام کوهی است عظیم در شمالی موصل از جانب دجله شرقی و در این کوه جمعی کثیر از اکراد هستند که ایشان را داسنیه به کسر سین می خوانند.

بیان جنگ و رزیدن مسلمانان با پاره مشرکین اندلس

جزری در تاریخ الکامل می گوید: در این سال عبدالرحمان فرمان داد تا عبدالله معروف به ابن بلنسی به جانب شهرهای دشمن و مخالفین روی نهاده و طی راه کرده و پس از طی منازل به البه و قلاع رسیدند چون گروه مشرکان خبر ایشان را بدانستند بتمامت بمحاربت مبادرت وبمناجرت مکابرت ورزیدند از دو سوی بهیاهوی و تکاپوی در آمدند گرد و غبار برخواست رعد و برق قوارع شمشیر و پرش تیر بر جست چنان جنگی عظیم در میان ایشان نمایان شد که مادر روزگار از زادن چنان جنگجویان عقیم افتاد و چنان قتالی جانب اتصال گرفت که زمانه گفتی خرمن نصال نمود .

سرانجام نور اسلام روی بفروز وروز مشرکان تاریکی پذیرفت مسلمانان غالب و مشرکان منهزم شدند و گروهی بی شمار از کفار عرضه هلاک و پای کوب دمار گردیدند سرهای مشرکان را اکداس و خرمن ها ساختند چندانکه از کثرت آن و بزرگی خرمن هیچ سواری آنکس را که از آنسوی خرمن روس بود نمی دید.

و در این سال لذریق بالشکریان خود بیرون آمد و همی خواست بر شهر سالم که از مملکت اندلس است غارت برد فرتون بن موسی با سپاهی جرار بمقابلت او راه نوشت و با لشکری جوار با او بکارزار پرداخت بعد از قتالی سخت و حربی پر طعن و ضرب لذریق را شکست و انهزام افتاد و جمعی کثیر از سپاهش را بکشتند و فرتون با نیروی ظفریابی بحصنی که اهل آلیه در برابر سرحد مسلمانان بنا کرده

بودند بتاخت و بدر بندان بینداخت و بقدرت بر گشود و بهمت ویران کرد .

حموی گوید : آلیه با الف ممدوده و لام و یاء حطی خفیفه گویا مکانی است که قصر موسوم بآلیه بانجا منسوب است و چنان می نماید که همان حصنی را که فرتون بر گشوده و خراب نموده همین قصر است .

بیان سوانح و حوادث سال دویست و بیست و چهارم هجری

در این سال جعفر بن دینار حکمران یمن گردید و نیز در این سال حسین بن افشین اترجه دختر اشناس را که روئی چون ماه و موئی چون مشک سیاه و اندامی چون نسرین و سرینی چون آس داشت تزویج کرده و در ماه جمادی الاخره در قصر معتصم با آن بانوی خورشید روی زفاف نمود و عامه اهل سامرا در این مجلس عیش و سرور حضور داشتند و در تغاری از نقره که آکنده از غالیه بود ریش و موی حاضران را اندوده و خوشبو میساختند و از این پیش در ذیل حکایت بابک خرم دین و انجام کار او بدست افشین و ظهور الطاف خلیفه روزگار در حق آن یگانه سردار بزرگ آثار بداستان این عرس و تزویج این ماه و خورشید و شعر معتصم اشارت رفت.

و در این سال محمد بن عبدالله ورثانی در ورثان سر بمخالفت و امتناع برکشید و چون دانا و عاقبت اندیش بود از این نافرمانی پشیمانی جست و در سال دویست و بیست و پنجم با خط امان باستان خلیفه جهان بیامد و حضور معتصم را محترم و مکرم در یافت .

حموی گوید : ورثان بفتح ، او وراء و سکون اون و تاء مثلثه والف و نون ثانیه و بقولی بتحریرک راء مهمله شهری است در حدود آذربایجان در میان ورثان ورش دو فرسخ و تا بیلقان هفت فرسخ است و از نخست از اراضی آذربایجان منظره بود مانند دو منظره وحش و ارشق که هر دورا در زمان بابک احداث کردند

و ورثان را مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بنیان نهاد و اراضی آنجا را احیا و آباد و حصنی استوار گردانید و از آن پس ضیعتی از وی گردید .

و از آن پس که روز کار دولت مروانیان را به باد فنا داد و درخش سلطنت و اقبال آل عباس را بلند اساس گردانید مخصوص بام جعفر زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور زوجه هارون الرشید گردید، پس از آن و گلای زبیده دیواری برگردش بر آوردند و ورثانی معروف از موالی ام جعفر بود و جمعی از فضلا و اهل تصوف و محدثین و غیرهم به ورثان منسوب هستند بن کلبی گوید: ورثان همان آذربایجان است .

و در این سال ناطس و بقولی باطس بمرد و او را در سامراء در کنار بابک بردار کشیدند ، و هم در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و نیز در مملکت افریقا فتنه برخاست که مورث حرب و جنگ در میان عیسی بن ریعان الأزدی و میان لوانه و زواغه و مکانسه گردید و از آن پس آتش حرب در بین قفصه و قسطیلیه نمودار شد قفصه بفتح قاف و فاء ساکنه و صاد مهمله شهری کوچک در طرف افریقیه از ناحیه مغرب از عمل زاب کبیر .

و قسطیلیه با قاف مفتوحه و سکون سین مهملة و کسر طاء مهمله و یاء ساکنه و لام و یاء خفیفه و هاء شهری است در اندلس نیز کوره ایست در افریقیه که دارای چند شهر است بالجمله عیسی بن ریعان تمام ایشان را از اول تا آخر بکشت .

و هم در این سال مردم سجلماسه بر مدرار بن الیسع فراهم آمدند تا میمون بن مدرار را در امارت شهر سجلماسه بر آورند و برادرش را که معروف بابن تقیه بود از امارت معزول و از سجلماسه بیرون کنند و چون امارت آنشهر بر میمون استقرار و حکومتش پایدار آمد پدر و مادر خود را بیاره قراء سجلماسه اخراج کرد .

و در این سال نوح بن اسد ، کاسان و اورشت را که از بلاد ما وراء النهر بود مفتوح ساخت ، چه صلحی را که نموده بود بر هم شکستند و نیز نوح بن اسد سامانی اسبیجاب را برگشود و بر گردش باروئی برکشید که برانگورستان و مزارع اهالی آنجا محیط بود . کاسان باسین مهمله است .

و هم در این سال أبو عبید قاسم بن سلام که امام لغت بود و هفتاد و شش سال روزگار گذاشت بدیگر جهان رهسپار کشت وفاتش در مکه معظمه روی داد سلام بفتح سین مهمله و تشدید لام است، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال أبي عبید قاسم بن سلام و شئون علمیه این عالم لغت و پیشوای لغویین اشارت رفت.

بیان وفات أبي اسحاق ابراهيم بن مهدي عباسی و پاره حالات او

أبو إسحاق إبراهيم بن مهدي بن منصور أبي جعفر بن محمد بن علي بن عبدالله ابن عباس بن عبد المطلب هاشمی برادر هارون الرشید در این سال دویست و بیست و چهارم هجری در ماه رمضان بدرود جهان نمود، معتصم خلیفه بروی نماز بگذاشت چنانکه ابوالفرج اصفهانی در اغانی و ابن خلکان در وفیات الاعیان و جزایشان در کتب خود اشارت و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و هم چنین در ذیل مجلدات این کتب مبارکه و حکایات او باهارون و مأمون و اعیان عصر و جماعت شعرا و سرودگران و خوانندگان و خلافت او و مخاطبات با خلفا و غیرهم مشروحاً یاد کرده ایم.

او را در ملامتی و غنا و ضرب بملامتی و حسن منادمت یدی طولاً و بازویی توانا و بیانی شیوا و لسانی گویا و رنگش سیاه و عظیم الجثه بود و او را بواسطه تناوری و درشتی اندام و بزرگی بدن تین، یعنی اژدها می خواندند، چه اژدها نیز از دیگر مارها بزرگتر است و چون با او بخلافت بیعت کردند مبارك لقب یافت و سیاهی رنگ او از آن بود که مادرش کنیز کی سیاه بود.

شکله بفتح و کسر شین معجمه و سکون کاف و لام و هاه نام داشت و از مولدات بود، پدرش مردی از اصحاب مازیار می باشد که بحالش گذارش رفت و او را شاه

افزند می نامیدند و با مازیار فرما نگذار طبرستان بقتل رسید و دخترش شکله را اسیر ساختند و بخدمت منصور حمل کردند و منصور او را بمحیة ام ولد خودش به بخشید و آن ام ولد او را تربیت نمود و بطائف فرستاد در طائف بیاید و بفصاحت کلام امتیاز یافت و چون بزرگ شد دیگر باره برای ام ولد منصور اعادت داد.

چون مهدی او را نزد او بدید در وی بشگفت و عجب رفت و از محیة طلب کرد محیة نیز بدو بخشید و با ابراهیم آبستن شد ، ولادت ابراهیم در ذی قعدة سال یکصد و شصت و دوم و وفاتش بتصریح ابن خلکان روز جمعه هفتم شهر رمضان سال دویست و بیست و چهارم در سر من رای اتفاق افتاد و بطوری که یاد کردیم برادر زاده اش معتصم بن هارون بر او نماز بگذاشت .

راقم حروف گوید: اینکه ابوالفرج در اغانی میگوید : شاه افزند پدر شکله را که از اصحاب مازیار بود با او بقتل رسانیدند و دخترش شکله را که خورد سال بود اسیر ساختند و بخدمت منصور آوردند با اینکه بطوریکه مذکور ساختیم قتل مازیار در همین سال وفات ابراهیم بن مهدی است هیچ موافقت ندارد دختری که متجاوز از شصت سال قبل اسیر شده و ابراهیم بن مهدی از وی متولد گردیده چگونه پدرش در رکاب مازیار در سال دویست و بیست و چهارم بقتل میرسد و خودش اسیر میگردد و پسر این اسیره نیز در همین سال در چنان عمر در از وفات مینماید مگر اینکه مازیار متعدد بوده است و قبل از زمان منصور بقتل رسیده است وفات خود منصور هم در سال یکصد و پنجاه و هشتم چند سال قبل از ولادت مهدی است ، در هر صورت جای تأمل است .

أبو الفرج می گوید : ابراهیم مردی خردمند هوشیار دیندار ادیب شاعر و روایت کننده اشعار بلاغت آثار و ایام عرب و خطیب و فصیح و نیکو معارضه بود إسحاق موصلی می گفت : عباس بن عبد المطلب بعد از عبدالله بن عباس مردی فاضل تر از ابراهیم بن مهدی متولد نگردانیده است ، با او گفتند: با آن حال غناء

و سرودی که در وی است؟ گفت: مگر فضل و فزونی جز باین مقام جانب اتمام می گیرد.

أبو الفرج در مجلد نهم اغانی در ذیل صنعت و تغنی اولاد خلفا ذکوراً و إناثاً میگوید: أول ایشان وانقن ایشان من حیث الصفة و مشهورترین ایشان در صفت غناء ابراهیم بن مهدی است و در این امور تحقیق و تغنی کامل و ولع و حرصی عجیب داشت تا بدانجا که عمر خود را در این کار صرف و نفس خود را ذلیل و مبتذل میداشت و بآن مقام منبع و خویشاوندی بس نزدیک و محتشم و محترمی که با عنصر خلافت عظمی بلکه خود مدنی بر مسند خلافت جای داشت از هیچکس این اوصاف و صفت خود را مکتوم نمی داشت و از حضور در مجالس غنا تحاشی نداشت و بادیگر مغنیان می خواند و میسرود.

و آغاز کارش بر آن نهج بود که جز از پس پرده نمی نشست و نمی سرود و کسی را در چنان حال بدو بار و راه نبود مگر اینکه برادرش رشید و بعد از رشید محمد امین که بر مسند خلافت بودند او را در خلوتی می خواندند و از فواید وجودیه او متلذذ میشدند.

و چون در زمان خلافت مأمون بطوریکه در ذیل حال او در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام یاد کردیم أهل بغداد بر مأمون بمخالفت برخاستند و ابراهیم عم او را بخلافت بنشانند و مأمون بعد از زحمات کثیره بیگداد آمد و استیلا یافت و ابراهیم فرار کرده مخفی شد و پس از چندی گرفتار و در حضور مأمون حاضر و مأمون از خویش در گذشت و او را امان داد ابراهیم از بیم مأمون و سوء ظن او ناچار خود را بمقامی تنزل داد که بالمرة از کیفیت لیاقت خلافت ها بط و از شئوناتی که نزدیک باین مقام است ساقط گردد و مأمون را هرگز در خاطر خطور نکند که او را اندیشه بلند پروازی یا یادی از خلافت و سلطنت است یا خود را مستعد این مقام می داند و در تدبیر هلاک و دمار او بیرون شود بلکه او را همدوش مغنیان و هم آغوشی سرایندگان و سرودگران شمارد.

لاجرم علناً خود را بغناء و سرودگری شهره آفاق ساخت و در محضر مأمون شراب می خورد و مست طافح بیرون میرفت و با مغنیان در يك زمره میگذشت تا بمأمون بنماید که ابراهیم در اموری داخل و با اشخاصی معاشر و مجالس گشت که ربقه خلافت را از گردن خود خلع و استحقاق آن مقام را از خود ساقط ساخته و از این پس هرگز صلاحیت مقام خلافت را ندارد؛ چنانکه از این پیش در ذیل حال مأمون و شعر دعبل و ردیف آوردن ابراهیم را با مخارق مغنی و امثال او و هر طبقه فاسق مذکور نمودیم .

ابراهیم در کار نغم و وتر و ایقاعات و غنا و حسن صوت از تمامت مردمان اعلم و اطبع و احسن و از جمله کسانی بود که در طیب صوت و خوشی آواز خاصه شمرده می شد ، چه معدودین در حسن در دولت عباسیه إسحاق موصلی و ابن جامع و عمرو بن ابي الکنات و ابراهیم بن مهدی بودند و این چهار تن از طبقه اولی هستند اگرچه پاره برپاره تقدم داشتند.

اما ابراهیم با آن غزارت علمی که داشت و طبع سرشاری که او را بود از ادای غناء قدیم از اینکه در صفت خود بتمامت بکار بندد تقصیر می نمود و نغم کثیره اغانی را که عمل بسیار در آن بود بسیاری را می افکند و بآن اندازه که در تغنی خود صلاحیت داشت و میتوانست از عهده ادای آن برآید فرود می آورد و هر وقت در این کار بروی عیب میگرفتند می گفت : من پادشاه و پادشاه زاده ام بهراندازه که میل دارم و لذت میبرم تغنی مینمایم.

و ابراهیم اول کسی است که غنای قدیم را فاسد ساخت و برای مردمان طریقی برای جسارت ورزیدن در تغییر غنای قدیم هموار نمود؛ أبو الفرج می گوید : مردمان تاکنون بر دو صنف و دو مسلک هستند : پاره بر مذهب إسحاق و اصحاب او می باشند که منکر تغییر غنای قدیم هستند و اقدام بر تغییر را سخت عظیم می شمارند و هر کس را که باین کار توجه نماید نکوهش می نمایند.

و صنف دیگر بمذهب ابراهیم بن مهدی و کسانی که بار اقتدا کرده اند مثل

مخارق و شاریه وریق رفته اند و آنانکه از ابراهیم و متابعان او اخذ کرده اند ایشان بغناء قدیم تغنی مینمایند لکن آن نحو که میل خاطر این جماعت است نه بطور تغنی کسیکه این غناء قدیم بدو منسوب است و جمعی را نیز در این صفت و این سلیقه باخود مساعد یافته اند.

أبو الفرج میگوید: در این عصر نیز باین ترتیب میروند و بغناء قدیم معرفت نامه ندارند و بر پنج طبقه شده اند، و بنو حمدون بن اسماعیل از کسانی هستند که خاصه ترتیب این غنا را فاسد ساختند چه اصول این تغنی را بر روش مخارق بنا کرده اند و هر کس از وی اخذ کرده باشد منتفع نمی شود.

رزیات واثقیه نیز بهمین صورت بود و غنا را تغییر داد و بطوریکه خود مایل بود مرتب ساخت کنیز کان شاریه وریق نیز بر این مسلک بوده اند اما در دور عریب و دور جواری این زن و قاسم بن زررور و فرزندان او و دور بذل الکبری و آن مغنیان و مغنشیات که از وی اخذ کردند و جواری بزرگان بر امکه و آل هاشم و آل یحیی بن معاذ و عهد آل ربیع و آنانکه بر مجری و مسلک ایشان از کسانیکه بغناء قدیم تمسک جستند و چنانکه شنیده بودند بکار بردند شاید قلیلی از کثیر بجای مانده باشند و در این عصر ما از هر دو صنف منقضی شده اند.

و از این پیش در شرح حال بعضی مغنیان و عنوان مغنیان و مائه مختاره و انتخاب از آن در زمان هارون الرشید یاد کردیم و بعد از این نیز انشاء الله تعالی در زمان واثق و بعضی خلفا آنچه روی داده مذکور میشود.

أبو الفرج اصفهانی در نهم اغانی میگوید: ابراهیم بن مهدی از تمامت خلق در اعظام غناء و حفظ و حراست حدود آن و کثرت میل و اشتیاق باین امر شدید تر و راغب تر بود و صنعتی ارم و ملایم داشت و هر وقت صنعتی می نمود نسبتش را بشاریه وریق میداد تا بخود او منسوب و مورد طعن و تقریب ندارند.

و این صنعت او در کار غنا در میان مردمان و دست و دهان ایشان باین سبب کثرت یافت و هر وقت در این امر با او سخنی میراندند می گفت: من این صنعت را

تطرباً نه تکسباً بجای می آورم و این تغنی را برای خود می نمایم نه برای مردمان و آنچه را که خود مایل هستم معمول میدارم و به نهایت حسن صوت و خوشی آواز و آهنگ چندان مطبوع و بلند آوازه گشت که ننگ و عوار این کار را بتمامت پوشیده گردانید و جهانیان همی گفتند: در زمان جاهلیت و اسلام هیچ برادر و خواهری را از ابراهیم بن مهدی و خواهرش علیة خوش غناء تر ندیده اند .

و چنان بود که ابراهیم بن مهدی با اسحاق بن ابراهیم موصلی مغنی بزرگ روزگار در کار غناء مجادله و مخاصمه می نمود اما نمی توانست با او پایداری کند و باو برسد و اسحاق همیشه بروی غلبه می کرد و او را دچار اندوه و سقطاتش را بدو باز مینمود و عجز او را از معرفت خطاء غامضی که در حال مرور بغنا دست میداد مکشوف و اندوهش را می افزود و قصورش را از ادای غناء قدیم مبرهن و باین سبب ابراهیم را مفتضح و خفیف می گردانید و مناظرات و مخالقات و مجادلات و مکاتبات و مراسلات و مشافهات ابراهیم و اسحاق که درباره پاره اصوات و سرود روی داده در ذیل احوال اسحاق و ابراهیم مذکور است و مردمان در حضور ایشان حاضر و بر آن امر ناظر و مستمع می شدند.

اما در میان ایشان کسی باقی نبود که بتواند ممیز و حاکم این امر و در تقضیل یکی از ایشان بر آن يك مصدق شود ، لاجرم مکیالها و میزانها برای معرفت اقدار طرایق وضع می کردند و بهر ترتیب و تقدیر که بکار میبردند اصلاح چیزی را نمی کردند جز اینکه سخن ابراهیم بن مهدی مضمحل و باطل و متروک می شد و مردمان بمذهب و مسلک اسحاق میرفتند ، چه اسحاق از ابراهیم اعلم و اشهر بود و جوهری بر این امر روشن میداشت .

این منازعات تا هنگام مرگ ایشان متروک نشد حتی بسا میشد که در میان ایشان باطوار قبیحه واقوال سخیفه منتهی میگشت.

أبو الفرج می گوید: اگر بخواهم بشرح و بسط این مطلب وسایر اخبار ابراهیم ابن مهدی و حکایات از زمانی که متولی امر خلافت شد و صفات جلیله او را از فصاحت

لسان و حسن بیان و جودت شعر و روایت علم و معرفت بعلم جدل و جزالت رأی تصرف در فقه و لغت و سایر آداب شریفه و علوم نفیسه و ادوات رفیعه مذکور دارم همانا سلسله سخن و رشته تحریر را در از خواهم ساخت و مقصود من در این کتاب اغانی است یا آنچه جاری مجرای آن باشد خصوصاً در نگارش حال کسانیکه روایات و حکایاتی که از ایشان مأثور است بسیار است .

حمدون بن اسماعیل گوید: ابراهیم بن مهدی با من گفت: اگر نه از آن روی بودی که من خود و مقام خود را بالاتر از آن میدانستم که باین صناعت اعتنا نمایم علوم و معانی و مبانی در آن ظاهر میساختم که مردمان را مکشوف افتد که هیچکس را مانند من پیش از من ندیده اند، و از جمله غناء مشهور ابراهیم بن مهدی در این شعر است:

هل تطمسون من السماء نجومها *** با کفکم او تسترون هلالها

أو تدفعون مقالة من ربکم *** جبریل بلغها النبی فقالتها

طرتک زائرة فحی خیالها *** زهراء تخلط بالدلال جمالها

و این اشعار از مروان بن ابی حفصه، و از این پیش در طی مجلدات سابقه رقم شده است در جلد اول اغانی در ذیل احوال ابن سریج مغنی که از این پیش بشرح حال او اشعار رفت مسطور است که یوسف بن ابراهیم میگوید: شبی اسحاق بن ابراهیم موصلی حضور یافت و از برای ابراهیم بن مهدی مذاکره می نمود تا بدانجا که گفت: این صوتی است که ابن سریج در این صوت بمعبد اقتدا کرده است .

ابراهیم گفت: ای ابو محمد هرگز گمان نمی بردم که تو با این علم و تقدیمی که حاصل کرده مانند این گونه سخن در حق ابن سریج بفرمائی و بگوئی ابن سریج این صوت را از معبد آموخته و حال اینکه معبد مغنی هر وقت صوتی نیکو بکار بردی میگفت اصبحت سریجاً .

همانا خداوند تعالی ابن سریج را از امثال این گونه سخن بی نیاز و قدر و منزلتش را از این مقدارها برتر گردانیده است و ترا بخدای پناه میدهم که مانند اینگونه سخنان

در حق ابن سريج اشعار کنی، میگوید اسحاق این کلمات را باز نگردانید و چیزی بر این سخن نیفزود که گفت: این سخنی است که مردمان می گویند و من اگر بگویم نه از راه عقیدت خودم میباشد بلکه بر حسب عادتی که حاصل شده است تکلمی نمودم.

و نیز از اسحاق بن عمر بن بزيع در نهم اغاني مروی است که گفت برای ابراهیم بن مهدی سازی را در نواز داشتیم آن نوا را بر چهار گونه بسی لطیف که عود را بر آن طراز داده بودند بناخت و نیز همان نوای چهارگانه را بر ضعف و اسجاح آن و بر اسجاح الاسجاح بناخت.

عبدالله بن عبدالله گوید این هنرمندی و استادی و زبردستی باندازه عالی است که احدی برای ما از هیچکس جز از ابراهیم مذکور نداشته است و یکی از اساتید توانای در این صنعت خواست این نوا را چنانکه ابراهیم بن مهدی بکار بسته بود تغنی کند معلوم ساخت که بسی صعب و دشوار و متعذر و سخت است و جز بصوت قوی و آواز درشت نمی توان از عهده بر آمد تا چه رسد باسجاح الاسجاح.

محمد بن سلیمان بن موسی الهادی گوید: روزی ابراهیم بن مهدی مرا دعوت کرد بخدمتش برفتم و این صوت معبد را در این شعر تغنی کرد.

أفي الحق هذا انني بك مولع *** و ان فؤادي نحوك الدهر نازع

آنگاه ابراهیم گفت: این سرود از کیست؟ گفتم: ای آقای من می گویند از معبد است لکن سوگند باخدای، هرگز بدینگونه سرود ننموده و از هیچکس نشنیده ام که چنین سرودی آورده و شنیده باشد، سوگند باخدای، در دنیا چنین غنائی نیست، میگوید: ابراهیم بخندید و از آن پس گفت: سوگند باخدای ای پسرک من بنصف آنچه معبد قیام جسته است قیام نکرده ام.

از آثیره کنیز منصور بن مهدی از ذؤابة کنیز دیگر او نیز مسطور است که گفت: اسماء دختر مهدی با من گفت: وقتی با برادرم ابراهیم بن مهدی گفتم: ای برادر سخت مایلیم که از تو چیزی از آوای ترا بشنوم، ابراهیم گفت: ای خواهر من سوگند باخدای در این هنگام مانند آنرا نخواهی شنید، و بعد از آن قسم های

غلیظ و سخت یاد کرد که اگر نه چنان باشد که ایلیس بمن ظاهر شد و نفر و نغم را با من بیاموخت و با من گفت: برو همانا نواز من هستی و من از تو میباشم.

حکایت کرده اند که چون إسحاق بن ابراهیم آوای خود را در این شعر (قل لمن صد عاتباً) بساخت خبر این صنعت با ابراهیم بن مهدی رسید و او با إسحاق مکتوبی نمود و از آن صوت پرسش کرد إسحاق آن شعر را و ایقاع و بسط آن و مجرای آن و اصبع و تجزئة و اقسام آن و مخارج تغنم و مواضع مقادیر آن و مقادیر آواز آن و اوزانش را بدو بنوشت و ابراهیم بآن ترتیب تغنی کرد: إسحاق گوید: بعد از آن ابراهیم با من ملاقات و بر من همان صوت را تغنی کرد و بر من در این فزونی گرفت بعلاوه حسن صوتی که او را بود.

از حسن بن علیل مروی است که گفت: از هبة الله بن ابراهیم بن مهدی شنیدم که گفت: پدرم ابراهیم حراقة بگرفت و بفرمود در جانب غربی برابر سرایش بر بستند و من یکی شب بآنسوی شدم و پدرم از سرای خودش ما را مخاطب می کرد و امر و نهی می نمود و ما صدای او را می شنیدیم با اینکه عرض دجله در میان حراقة و او فاصله داشت معذک ابراهیم را آن جوهر صدا و درشتی آهنگ بود که در تکلم خود زحمتی بر خود نمی داد یعنی صدای خود را چندانکه می توانست بلند و رسا نمی ساخت و معذک سخنان او را می شنیدیم.

ابن ابي طيبة گوید: بسا بودی که ابراهیم بن مهدی تنحنح می نمود و من بطرب می آمدم، عبدالله بن عباس ربیعی گوید: روزی در خدمت ابراهیم بن مهدی بودیم و ابراهیم تمام مطربهای نیکوی استاد آن روزگار را در مجلس خود دعوت کرده و خودش با یکی از ایشان بملاعبه شطرنج مشغول بود در اینوقت به این شعر تغنی کرد:

قال لي أحمد و لم يدر مابي *** أتحب الغداة عتبة حقاً

و ابراهیم در این حال تکیه کرده بود و چون از این تغنی و ترنم فراغت جست مخارق بهمان صوت تغنی کرده نیک بسرود و ما را بطرب آورد و بر ابراهیم

بفرود پس از آن ابراهیم اعاده کرد و در آن صوت بر افزود و غنای مخارق را بپوشید و چون ابراهیم فراغت یافت مخارق دیگر باره بازگردانید و در آن صوت تغنی کرد و تمام آواز خود را در آن بکار برد و در آن تغنی محظوظ داشت چنانکه همی خواستم از شدت سرور پرواز گیرم .

این هنگام ابراهیم راست بنشست و آن صوت را بتمامت آوای خود بخواند و تغنم و شذور خود را بکار آورد و من همی دیدم هر دو کتف او بجنبش در آمده و اندامش بجمله بحرکت افتاده تاگاهی که از آن صوت و سرود پرداخت و مخارق در برابرش نشسته و همی می لرزید و رنگش برافروخته و انگشت هایش در حالت اختلاج در آمده سوگند با خدای ، چنان حالی بمن دست داد که می پنداشتم ایوان ما را بهر سوی گردان است .

و چون ابراهیم از صوت خود فراغت یافت مخارق بدو نزدیک شد و دستش را ببوسید و گفت: خداوند مرا فدای تو بگرداند مرا با توجه شأن و مقدار است تو کجا و من کجا ، و از آن پس مخارق در آن روز تا پایانش از تغنی خود سودمند نشد سوگند با خدای ، گویا مخارق در کار تغنی کودکی نورسیده می نمود .

منصور بن مهدی گوید: روزی ابراهیم در تغنی برآمد چنانکه هیچوقت چنین غنائی نشنیده بودم و از وی چیزی عجیب مشاهده کردم که اگر از آن حکایت کنم تصدیق مرا نخواهی کرد، چه گاهی که شروع به تغنی می نمود وحوش از شدت خوشی آوازش گوش بدو میداشتند و هوش بدو می سپردند و گردنها بطرف او دراز میکردند و همی بما نزدیک میشدند چنانکه نزدیک بود سرهای خودشان را بر آن دکانی که ما بر آن جای داشتیم بگذارند و چون ابراهیم خاموش می شد وحوش بهوش می آمدند و از ما متنفر و چندان دور میرفتند که از آن دورتر نمی توانستند گردید.

أبو العیسی بن حمدون گوید: چون مخارق لحن خود را در این شعر عتابی بصنعت آورد .

أخيضني المقام العمران كان غرني *** سنا خلب أو زلت القدمان

و در خدمت ابراهیم تغنی کرد ابراهیم گفت: قسم بجان خودم چندانکه بخواهی نیکوآوردی ، مخارق از سروری که از شنیدن این سخن بدو دست داد بسجده نهاد، عمرو بن بانه گوید : روزی ابراهیم بن مهدی این شعر را تغنی کرد :

ادارا بحزوی هجت للعين عبرة *** فماء الهوى يرفض أو يترقق

من سخت نیکو شمردم و خواستار اعادت شدم تا از وی مأخوذ دارم ابراهیم بر اینگونه معمول ننمود بعد از آن با من فرمود: داستان این صوت از خود این آواز نیکو تر است ، گفتم : اعزك الله داستان این صوت چیست ؟ ابراهیم گفت : این تغنی را ابن جامع برای من بنمود و این صنعت که در این تغنی است از اوست و چون من این صوت را از وی اخذ کردم برای او بسرودم تا از من بشنود چون بشنید بسی پسندیده داشت و جدا تحسین کرد و گفت : سوگند با خدای ، گویا جز از تو از احدی این صوت را نشنیده ام و از آن پس همین صوت را برای من تغنی میکرد.

ابن حمدون از پدرش حکایت کند که می گفت دوست می داشتم که وقتی ابراهیم بن مهدی را با احمد بن یوسف بیکجای فراهم یا بم چه بر حال تقدم احمد و غلبه تمامت مردمان بحفظ و بلاغت و ادب او در هر مجلس و محضري واتفاق ایشان بر این معنی اطلاع داشتم .

پس یکی روز بخدمت ابراهیم بن مهدی در آمدم و احمد بن یوسف و ابو العالیة خزری نیز حضور داشتند و ابراهیم از هر طرف برای او حکایت میراند و يك مرة چیزی را بر چیزی می افزود و ما را بخنده می آورد و گاهی ما را موعظت می کرد و وقتی برای ما شعر میخواند و زمانی ما را از داستانی فرا خاطر می آورد و احمد بن یوسف ساکت بود و چون مجلس بطول انجامید خواستم با احمد بن یوسف خطاب نمایم ابوالعالیه بر من سبقت گرفت و گفت :

ما لك لا تنبح يا كلب الدوم *** قد كنت نباحاً فمالك اليوم

ابراهیم تبسمی کرد و بعد از آن گفت اگر مرا در دست جعفر بن

یحیی میدیدی «لرحمتی کما رحمت احمد منی» یحیی بن علی می گوید پدرم می گفت اسحاق با من گفت: در میان مردمانی که مدعی بعلم غنا هستند مانند ابراهیم بن مهدی و ابو دلف قاسم بن عیسی عجللی کسی نیامده است پدرم گفت پس محمد بن حسن بن مصعب را با ایشان حال و مقام برچه منوال است اسحاق گفت: اگر با تو بگویند محمد بن حسن در امر غناء بصیرت دارد تو را میزد که بگوئی چگونه در کار صوت و سرود بصیرت دارد کسیکه در زمین خراسان بیالیده و از غنا و فنون سرود نشنیده است مگر چیزی را که نفهمیده است.

عمر و بن بانه می گوید نگران شدم که اسحاق موصلی با ابراهیم بن مهدی در کار غناء مناظره می کردند و در آن تکلمی می نمودند بآنچه خود می فهمیدند و ما از آن بیانات و مطالب چیزی نمی فهمیدیم با ایشان گفتم: اگر بصیرت و علم در امر و فنون غناء این است که شما بر آن هستید همانا ما را از اینکه کار بهره کم یا بسیار در کار نیست.

جعفر بن محمد هاشمی میگوید: یکتن از خدام ابراهیم بن مهدی با من حکایت کرد که ابراهیم را جاریه بود که نامش صدوف و ابراهیم را دل بآن صدف گوهر حسن و وجاهت و لطف و ملاحظت مأنوس و مالوف بود، سایر جواری ابراهیم براین گونه و محبت ابراهیم حسد بردند و همواره از صدوف در خدمت ابراهیم سعایت کردند و اخباری باز نمودند که او را مکروه افتاد و آخر الأمر بر صدوف غضبناک گردید و روزی چند آن گوهر صدف دلبری را آزرده همی داشت.

و بعد از آن این کار و کردار را و این خشم و آزار را که در حق صدوف روا داشت بروی سخت و ناگوار افتاد تا چرا یار دلدار را دلازار گردانید و سخت اندوهناک شد و از آنطرف خاطرش همراهی نمی کرد که او را بخواهد و دلش بدست آورد و با او بصلح و صفا پردازد.

تا یکی روز اعرابی برادر معلله صاحبه فضل بن ربیع که مردی نیکو شعر و شیرین سخن و فصیح و ابراهیم را بدو انس و الفت بود، بخدمت ابراهیم درآمد

و گفت: چیست مرا که روزی چند است امیر را شکسته دل و پریشیده خاطر می نگرم ابراهیم جوابی نداد، اعرابی گفت: همانا برحال امیر عارف و واقف هستم و در این مسئله شعری چند انشاء کرده ام اگر اجازت فرماید بعرض میرسانم، ابراهیم تبسمی کرده گفت: بگوی، و او این شعر بخواند:

أعتبت أم عتبت عليك صدوف *** و عتاب مثلك مثلها تشریف

لا تقعدن تلوم نفسك دائماً *** فیها و أنت بحبها مشغوف

ان الصریمة لا ینوء بحملها *** الا القوی بها و أنت ضعيف

ابراهیم این اشعار را پسندید و بفرمود تا دوست دینار باعرابی بدادند و نیز صدوف را طلب کرده و آن ماه ده چهاری بخدمت ابراهیم بیامد و ابراهیم از وی خوشنود گشت صدوف نیز صد دینار سرخ برای اعرابی بفرستاد. و از این پیش در ذیل احوال مأمون بدو فقره رؤیای ابراهیم و مکالمه با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و جواب مأمون اشارت شد.

حسین بن ابراهیم بن رباح حکایت کند که از مخارق سؤال می کردم که در میان مردمان کدامکس نیکوتر تغنی نماید؟ و مخارق جوابی مجمل بمن میداد تا یکی روز جداً و تحقیقاً پرسیدم مخارق گفت: ابراهیم موصلی سرود و غناء و نوازش بده طبقه از ابن جامع نیکوتر بود و من در سرود و تغنی بده طبقه از ابراهیم نیکوترم و ابراهیم بن مهدی بده طبقه بهتر و نیکوتر از من تغنی نماید.

و از آن پس با من گفت: بهترین مردمان از حیثیت غناء نیکوترین خلق است از حیثیت صوت، و این سخن از آن روی گوید که ابراهیم بن مهدی چنانکه یاد کردیم از همه معاصرین نیکوتر خواندی و از جن و انس و وحش طیر خوش آواز تر است و همین بیان برای تو کافی است.

از محمد بن فضل جرجانی حکایت کرده اند: روزی سحرگاهان که ظلمت شب مرتفع نگشته بیدار شدم در همین اثنا غلام بیامد و گفت: اسحاق موصلی بر در است و من هنوز نماز بامداد نگذاشته بودم گفتم: آیا میشاید در دنیا کسی اندر آید و برای اسحاق

رخصت دخول بخواهد ، پس اسحاق در آمد و گفت : چندانم اشتیاق بدیدار تو بود که مرا بر آن داشت که در این آغاز صبحگاه بدینجا شدم و شراب خود را با خود بیاوردم و ترتیب مقام خود را در خدمت تو بدادم ، گفتم : مرحباً بك وأهلاً أنگاه آشپز خود را بخواندم و پرسیدم در آشپزخانه از خوردنی چیست؟ چیزهای اندک برشمرد از آنجمله يك پاره بزغاله و گوشت پاره‌های دیگر و در آج بود که بیاویخته بودند .

اسحاق گفت جز این نخواهم هم در این ساعت حاضر کنید پس با طبخ گفتم هر چه زودتر بیاور و با اسحاق بخوردن در آمدم و بصحبت و اشتغال خود مشغول بودیم در این اثنا حاجب من بیامد و گفت اینك فرستاده امیر اسحاق بن ابراهیم بر در است بناگاه فرائق نمودار شد و گفت او را در طلب محمد بن فضل مأمور کرده اند.

می گوید : اسحاق چون این خبر بشنید با من گفت : در حفظ و حراست خدای پیاشو و کوشش در تعجیل فرمای ، من با خادم گفتم جواری مغنیه را در خدمت اسحاق حاضر کند و باده ارغوانی در حضور حاضر کند و خودم جامه بپوشیدم و بیرون شدم و بر نشستم و برفتم و چون قدمی چند برفتم با خود گفتم زیانکارترین مردم من باشم اگر مانند اسحاق بن ابراهیم موصلی را در منزل خود بجای گذارم و نزد اسحاق بن ابراهیم مصعبی بروم و حال اینکه ندانم از من چه میخواهد .

پس با فرائق فرستاده اسحاق گفتم: آیا میل و رغبت بخیر و خوبی داری؟ گفت: تا چه باشد، گفتم: سیدر هم از من بگیر و بخدمت امیر اسحاق برو و بگو مرا در حالی دیدی که بخوردن دواء مشغول هستم، گفت: بلی، پس آندراهم را بدو بدادم و با او عهد نمودم و بمنزل خود بازگشتم .

اسحاق موصلی گفت : سخت زود باز آمدی داستان خود را بد و باز نمودم گفت : توفیق یافتی ، پس بنشستم و اسحاق مشغول اکل بود من نیز با او بخوردن پرداختم آنگاه بصحبت و مجالست خود پیوستیم و کنیزکان مغنیه بمجلس در آمدند و بسرود و آواز پرداختند تا باین صوت ابراهیم بن مهدی و شعر او بتغنی در آمدند :

إسحاق موصلی از شنیدن این صوت و این شعر چنان طربناک شد که هر گزش در اینچند طرب نیافته بودم و از این گونه صنعت نیکوی ابراهیم بن مهدی و جودت قسمتش در عجب رفت و تمام آنروز تغنی مجلس ما جز در این شعر و صوت نبود و إسحاق بنوشید چندانکه سیزده و طال از شراب ناب خود بیاشامید، و هر وقت نوبت نمازی می رسید إسحاق بر می خاست و ما را نماز می گذاشت تا بانجا که ما را نماز عتمه و عشای واپسین بجای آورد و از شراب خودش چیزی برجای نماند و دورطل از شراب خود من بر آن صوت بنوشید.

می گوید: چنان بود که محمد بن فضل در سوق الثلاثاء و إسحاق برنهر مهدی فرود می آمدند و عید قبل از عبید الله بن یحیی وزارت متوکل خلیفه عباسی را می نمود و شعر مذکور از ابراهیم بن مهدی و بقیه آن این است:

کبر الحب و قدماً *** کان إذ حل صغیرا

ذلل الحب رقاباً *** کان ادناها عسیرا

لیس لی من حب الفی *** غیر حرمانی السرورا

عبدالوهاب بن محمد بن عیسی گوید: وقتی ابراهیم بن مهدی نزد پاره یکی از کسان خود از جماعت زنان پنهان شد آن کنیز آفتاب روی گلندام که هزار ماهرویش کمترین غلام بود بخدمتش برگزید و با او گفت: اگر ابراهیم از تو چیزی خواهد او را اطاعت کن و نیز او را از این معنی بیگاهان تا کار زندگی بروی بوسعت گذرد یعنی اگر از تو در طلب بوس و کنار بر آید کناری بجوی و هم از نخست بدین بشارتش اشارت ده.

آن زهره جبین سپیداندام در حقوق خدمتکاری و بزرگ داشتن و مراقبت کردن دقیقه فروگذار نمود لکن با آنچه خانوش بدو دستور داده و حکم کرده بود که ابراهیم را نیز آگاهی سپارد خبر نداد، حسن و ملاحظت او در نفس ابراهیم بن جلیل القدر گشت چندانکه روزی دست آن سیمین ساعد را ببوسید ماهر و چون

این اندازه لطف و عنایت و خضوع امیر روزگار را بدید زمین ببوسید و ابراهیم این شعر بخواند :

يا غزالا لي إليه شافع من مقلتيسه *** والذی اجللت خديه فقبلت يدیه

بأبی وجهك ما أكثر حسادی علیه *** أنا ضیف و جزاء الضیف احسان إليه

أبو عبدالله هشامی از اهل خود حکایت کند که روزی در خدمت ابراهیم از طبل و نوازش طبل سخن میرفت ابراهیم گفت : طبل از آلاتی است که جایز نیست بنهایت آن برسند، گفتند: چگونه طبل باین معنی اختصاص دارد؟ ابراهیم گفت : برای اینکه در نواختن طبل عمل هر دو دست در حکم عمل واحد است و بنا چاریسار را در نواختن طبل نقصانی از دست راست میرسد. آنگاه بفرمود تا طبلی حاضر کردند تا ما را از این چگونگی معلوم دارد و چنان بنواخت که ما را گمان نمیرفت که مانند چنین ایقاعی ممکن میشود، و ابراهیم با این حال و اینگونه نوازش موضع زیادتی یمین را بریسار بما نمودار میکرد .

و نیز هشامی گوید: هر وقت ابراهیم بن مهدی در این لحن خود تعنی میکرد «هل تطمسون من السماء نجومها» تا باین بیت «جبریل بلغها النبي فقالها» گلوی خود را در این صوت جنبش و به ترجیعی رجعت میداد که زمین را بلرزه در می آورد.

و از این پیش از مفاظه و منازعه که در میان ابراهیم بن مهدی و إسحاق موصلی بود اشارتی شد و از جمله مکاتیبی که إسحاق بخط خودش نوشته و أبو الفضل عباس بن أحمد بن ثوا به اظهار کرده است و گفته است : من بخط وقرطاس إسحاق شناسا هستم و نیز جوابی را که ابراهیم بخط خودش در پشت آن قرطاس نگاشته و از اول کتاب و جواب مقداری از میان برفته است و بقیه آنرا استنساخ کرده و خط ابراهیم يك اندازه ضعیف است اما خط ابراهیم است ، چه اگر خط کانی بود از این خط نیکوتر واجود بود و آنچه بدست آمده است از ابتداء مکتوب إسحاق این است :

«و كنت جعلت فداك كتبت في كتابك إلى محمد بن واضح تذكر أنك مولاي و سيندى فمتى دفعت وهل لي فخر غيره أو لأحد على وعلى أبي رحمه الله من قبلي نعمة سواكم و أحب ذلك أن يكون وأرجو أن أموت قبل أن يبتليني الله بذلك إن شاء الله ، فأما ذكرك جعلت فداك الصناعة فقد أجل الله قدرك عن الحاجة إلى دفعها والاعتذار عنها.

وأما أنا المسكين فأنت تعلم أنني لم اتخذ ما نحن فيه صناعة قط واني لم اردها إلا لكم شكراً لنعمتكم وحباً للقرب منكم وإليكم فليس ينبغي أن يعينني ذلك عندكم ولا يجوز لأحد أن يعينني به إذ كان لكم .

وقد علمت أنك لم تضعني من علويه و مخارق بحيث وضعتني إلا لغضب احوجك إلى ذلك وإلا فأنت تعلم أنهما لو كانا مملوكين لي لأثرت تعجيل الراحة منهما بعثتهما أو تخلية سبيلهما على ثمن أصيبه ببيعهما أو حمد اكتسبه بثنهما فكيف أظن أنني عندك مثلهما أو أنك تقرني إليهما وتذكرني معهما أو تلومني الآن على أن أخرج فلا- أنطق بحرف و أن أقر من الغناء فرارك من الخطاء فيه وأمتعض منه امتعاضك ممن يخفى عليك شيئاً من علومه كيف ترى جعلت فداك الآن سبابي وأنت ترى أن أحداً لا يحسن السب غيرك قد أحدثت لي جعلت فداك أدباً وزدتني بصيرة فيما أحب من تركه وترك الكلام فيه .

فان ظننت أن هذا فرار من الحجة وتعريد عن المناظرة كما قلت فقد ظفرت وصرت إلى ما أحببت وإلا فإنه لا ينبغي للحر أن يتلهى بما لا تقوم لذته بمعرته ولا لعاقل أن يبذل ما عنده لمن لا يحمده ولعله لا يقلب العين فيه حتى يلحقه ما يكره منه.

وأما ما قاله أبي رحمه الله من أنه لم يزل يتمنى أن يرى من سادته من يعرف قدره حق معرفته و يبلغ عمله بهذه الصناعة الغاية العظمى حتى رآك فقد صدق ما زال يتمنى ذلك وما زلت أتمناه فهل رأيت جعلت فداك حظتي منه إلا بأن ساويت فيه من لم يكن يساوي شسعه.

ولعلك لا ترضى في بعض القوم حتى تفضله عليه لا تنفعه عندك معرفة به و لا رعاية الطول الشحبة والخدمة و لا حفظ لأثار محمودة باقية نذكرها ونحتج بها ثم

ها أنا من بعده تضعني بالموضع الذي تضعني به وتنسبني إلى ما تنسبني إليه لأنني توخيت الصواب واجتهدت في البذل والمناصحة لا يدفعك عني حفظ لسلف ولا صيانة لخلف ولا استدامة لتقديم ما تعلم ولا مصانعة لما تطلب ولا ولاء مما أكره أن أقوله فما أرى جعلت فداءك من معرفتك بما في أيدينا الا تجرع الحسرات وتطلبك لنا العثرات والله المستعان .

كيف أصنع جعلت فداءك إن سكت لم تقبل ذلك مني وإن صدقت كذبتني وإن كذبت ظفرت بي وإن مزحت لأطربك و اضحكك وأقرب من أنسك و أخذ بنصيبي من كرمك غضبت و سببت ولو كنت قريباً منك لضربت وليتك فعلت فكان ذلك ايسر من غضبك .

ثم من أعظم المصائب عندي أمرك إياي أن أسأل عهد بن واضح عن قول قلته في عند عمر و بن بانه فوالله جعلت فداءك إني لأبشع بذكره فكيف أحب أن اذكره واذكر له و إني لارثي لك من النظر إليه واعجب من صبرك عليه مع أنني أعوذ بالله من ذلك لورغبت في هذا منه ومن مثله لكفيتك ونفسي ذلك بأن أكسوه ثوبين أو اهب له دينارين أو أقول له احسنت في صوتين حتى تبلغ أكثر مما أردته لي أو أريده لنفسني .

فالحمد لله الذي جعل حظي منك هذا ومثله غير مستصغر لشأنك و لا مستقل لقليل حسن رأيك والله اسأل أن يطيل بقاءك ويحسن جزاءك ويجعلني فداءك قد طال الكتاب وكثر العتاب وجملة ما عندي من الاعظام والأجلال اللذين لا أخاف ان أجعلهما عندك والمحبة التي لا أمتنع منها ولا أعرف سواها والسمع والطاعة في تسليم ما تحب تسليمه والا قرار بما أحببت أن اقربه .

و سأشهد على ذلك محمد بن واضح وأشهد لك به من أحببت وأودى الخراج ولكن لا بد من فائدة وإلا انكسر فهات جعلت فداءك وخذ و اوف واستوف فانك واجد صحة و استقامة إنشاء الله في عمرك وصبرني عليك وقد منى قلبك وجعلني من كل سوء فداءك » .

فدایت کردم در آن مکتوبی که بمحمد بن واضح شرف صدور دادی چنان اظهار فرمودی که تو مولی و سید و آقا و بزرگ من هستی کدام زمان بوده و تواند بود که من که اسحاق هستم منکر این امر بوده و توانم بود آیا برای من جز این افتخار و اعتبار هست که مانند توئی سید و مطاع و بزرگ و واجب الاتباع من باشی؟

آیا مرا و پدرم رحمه الله را که پیش از من بوده جز از شما نعمتی و ولی نعمتی بوده و هست همیشه دوست میدارم که این حال بر این حال بیاید و فروزشمس اقبال و اجلال و دولت و نعمت شما باقی و مستمر بماند و امیدوارم که خداوند تعالی مرا قبل از آنکه بیلائی مبتلا شوم که متضمن زوال آن باشد بمیراند و اما آنچه در باب این صنعت یعنی تغنی مذکور فرمودی .

همانا خداوند تعالی که مرا فدایت فرماید قدر رفیع و مقام منیع ترا از آن برتر و اجل گردانیده است که بدفع آن یا اعتذار از آن حاجتمند باشی و تو میدانی که این بنده مسکین و برده مستکین در اخذ تعلم و تعلیم این صنعت و تغنی هرگز توجهی نداشته ام و به این صنعت نپرداخته ام که برای میل خاطر و رغبت شما تا ادای شکر نعمت شما را کرده باشم و بآستان جلال شما که سخت دوست میدارم تقرب و بحضرت شما راه جویم .

پس هیچکس را نمی رسد که این امر را در حضور شما برای من عیبی شمارد چه اظهار این صنعت مخصوص شما است و من نیک میدانم که اگر تو مرا بمنزلت علویه و مخارق فرود می آوردی محض آن خشم و غضب تو میباشد که تو را باین کردار نیازمند کرده است و گرنه تو خوب میدانی که اگر این دو تن زر خرید و مملوک آینه آزاد کردن ایشان را با رها ساختن آنان را بهر قیمتی که مرا در فروش ایشان با اینکه بهای آنان را بجائی بمصرف برسانم یا در راه خدای ببخشم تا کسب ستایش محمدتی نموده باشم و براحت و آسایش بگذرانم ترجیح میدادم عجله این امر را بر نگهداری ایشان یعنی چندان ناشایست و بی لیاقت هستند چنان از آنها متنفر هستم که اگر مملوک باشند رغبتی بنگهداری ایشان ندارم بلکه

هر چه زودتر مباحثت و خروج آنها را خواهانم و با این حال که مرا نسبت باین دو تن می‌رود چگونه گمان می‌برم که در خدمت تو در مقدار و عیار آنها بشمار آیم یا مقام و منزلت و شئونات مرا بایشان نزدیک بدانی و نام مرا به ایشان یاد کنی یا مرا هم اکنون نکوهش کنی بر اینکه احرص و ناگویا شوم و بیک سخن ترانم و از کار غناء فرار کنم چنانکه تو از خطای در غناء فرار مینمائی و خشمناک بگردم از آن مانند امتعاض و خشمناکی تو از کسیکه پاره از علم خودش را از تو مخفی بدارد .

فدایت کردم چگونه میبینی سب مرا و تو میدانی که هیچکس جز تو سب "مرانیکو نمی آورد و برای این احداث کردی که موجب ادب و زیادت بصیرت من گردد در آنچه ترك آن و ترك سخن در آن را دوست میدارم .

فدایت کردم پس اگر گمان میبری که اینکار اسباب فرار از حجت و برهان و گریختن از مناظره است چنانکه فرمودی همانا پیروز شدی و بآنچه مایل و دوست داری رسیدی و اگر نه برای این مقصد و مقصود است همانا برای مردم آزاد و آزادگان روزگار نمی زبید که تلهی و بازی جوید بآنچه قیام تجوید لذتش بسبب معرّه و خشم و خشونتش و هیچ عاقلی را نمی سزد که آنچه دارد در حق کسی بذل نماید که بر آن احسانش نیایش و ثنا نگذارد و شاید در این امر چشم نگردانیده باشد تا چیزی در ازای احسانی که بدو کرده است از وی بدو شد که او را مکروه افتد .

و اما آنچه پدرم که خدایش رحمت کند که خدایش رحمت کند گفته است که همیشه آرزومند بود که از میان سادات و آقایان او کسی چهره گشاید که چنانکه باید بمعرفت و شناسائی او بطور کامل عالم گردد و در عمل غناء و سرود و این صنعت تغنی بدرجه عامل و آگاه باشد که برتر از آن تا یعنی آرزوی ابراهیم بدر إسحاق همیشه این بود که از اولاد خلفا کسی بیالد .

که معنی و سرود گروگانان استاد این فن باشد تا قدر اوستادی و هنرمندی و فضیلت و فزونی ابراهیم را در صنعت غناء بفهمد و بشناسد، چه تا یکی از خلفا با اولاد خلف

نشود .

ایشان دارای این صفت نشوند آنگونه لذتی که باید نبرند و بر دقایق و نکات و استادی در این فن عالم نگردند و مقام و منزلت مانند ابراهیم را ندانند .

و اگر سایر مغنیان آن عصر هم بدانند هرگز نمی خواهند آشکار شود و از رونق بازار ایشان بکاهد و حتی الامکان مراتب او را مکتوم و مقامات خود را ظاهر میسازند ، از این روی ابراهیم را این تمنای لطیف بود تا ترا بدید و ابراهیم را این آرزو میرفت و سخن تو بصدق مقرون و من نیز بر این آرزو روز میبردم .

فدایت شوم آیا حظ و بهره من در این امیدواری که مرا بود جز آن گردید که بایستی با مثل مخارق و علویه و همانندان ایشان در يك میزان شمرده آیم و با کسی که مقدار بند موزه ام را ندارد بیک مقام محسوب آیم و شاید تو باین اندازه نیز رضا نمی شوی و خاطرت آسوده نمی گردد تاگاهی که او را بر من فضیلت دهی و این معرفتی که تو را در کار من حاصل است سودی بمن نرسانید و این طول صحبت و خدمت گذاری من مقروق برعایتی نگردید و این آثار محموده باقیه من که بآن مذاکره و حجت خود می نمایم در حق من محفوظ نماند .

و بعد از این جمله معروضه عرضه میدارد که بهر موضع و مقامی که مرا فرود می آوری و نسبت میدهی مرا بآنچه نسبت میدهی چنان کن که خواهی ، چه من در توخی و جستجوی صواب و اجتهاد و کوشش در بذل و مناصحه هستم و این ناملایمات و عدم رعایت و عنایت که روی میدهد مرا از حفظ مکارم سلف و صیانت مراتب خلف باز نمی دارد و استدامت باطوار و آداب قدیم را که بر آن دانائیم و مصانعت آنچه را که مطلوب تو است و نه از آنچه مرا مکروه است از گفتن بآن دیگر گونی نمیآورد.

فدایت کردم از این معرفتی که ترا بآنچه در دست ما میباشد چیزی نمی بینم جز اینکه بایستی آب ناگوار حسرت را بنوشید و منتظر این بود که چه وقت لغزشی از ما روی نماید که مطلوب تو همان است و خداوند سبحان در هر حال و زمان و اوان مستعان است .

فدایت کردم ندانم چه میسازم اگر یکباره لب از گفتار لا و نعم فرو بندم

و خاموش و بی جوش بنشینم از من پذیرفته و مقبول نمیخواهی و اگر بصدق و راستی و حقیقت و درستی سخن کنم دروغ شماری و اگر بکذب و دروغ فروغ جویم بر من دست تطاول برآوری و اگر بمزاح و ظرافت گرایم تا تو را خوشنود و خندان نمایم و بمؤانست نزدیک شوم و از کرم و جود تو بهره یاب شوم خشمناک شوی و بدشنام و سب پردازی و اگر بخدمت نزدیک باشم مضر و بم داری و کاش تو چنان کنی که خواهی و این حال ناگوار نیز از خشم تو بر من آسان تر است و تمام این مصائب و مشقات عظیم تر بر من است که مرا امر میفرمایی که از محمد بن واضح از آنچه در حق من بفرمودی و نزد عمر و بن بانه بر شمردی پرسش نمایم همانا این پرسش از تمام این مصائب و سب و نکوهش که مرا رسید سخت تر است .

فدایت کردم سوگند باخدای من از یاد آن کراحت و تفر دارم پس چگونه دوست میدارم که مذکور نمایم و برای او تذکره نمایم بلکه برای تو شایسته و خوش نمی دانم که بمحمد بن واضح نظر کشائی و از صبر و شکیبائی تو بر این امر ناگوار بشگفتی اندرم با اینکه من از این امر و اینگونه کار بخدا پناه میبرم اگر تو رغبت فرمائی در این از وی و از مانند او هر آینه تو را و خویشتن را بهمان اندازه که دوپاره جامه بدو بپوشم یا دو دینار بدو بدهم کفایت می کنم یعنی شأن و مقام او برتر از این نیست یا اینکه اگر دو آواز بخواند يك کلمه أحسنت بدو بگویم و همین کردار من بیشتر از آن باشد که تو در حق من اراده فرمائی یا خود من در حق خود بطلبم.

پس حمد و ستایش خداوندی را سزاوار است که حظ و بهره مرا و مقام مرا از تو و مثل او چنین گردانید و مستصغر شأن تو یا مستقل حسن رأی تو نمی باشد و از خدای باقی بقای تو و حسن جزای تود گردانیدن مرا فدای تو خواستارم .

همانا طولانی شد کتاب و بسیار گردید عتاب تو و جمله آنچه نزد من موجود است از اعظام واجلال تو است که هیچ بیمناک نیستم که هر دورا در خدمت تو سپارم .

یعنی امری است باطنی و اعظام واجلالی که در حق تو قائلم ریا و دروغ و نفاقی را متضمن ندارد که بیم ناک باشم که در خدمت تو سپارم،
چه هر گز شائبه

خلاف و کذبی در آن روی نخواهد داد تا از تسلیم و تودیع بخدمت تو متزلزل و متوحش باشم و محبتی قلبی است که از آن امتناع ندارم و سوای آن چیزی را نمی شناسم و سمع و طاعتی است در تسلیم آنچه را که تسلیمش را دوستدار هستی و اقراری است بآنچه را که اقرار کردن مرا بآن محبوب می‌شماری

و زود باشد که محمد بن واضح و هر کسی را که تو محبوب شماری بر این امر شاهد بگردانم و ادای خراج را بنمایم لکن بناچار هر فایده‌ای را مترتب باشد و گرنه در هم می شکنند فدایت کردم، پس بیارو بگیر و وفا کن و خواستار وفا و استیفا باش، چه بخواست خدا صحت و استقامت را در یابنده خواهی بود، بارخدای روزت را در از وزندگانیت را دیر باز و صبر و شکیبائی مرا بر بنده آزاری تو بسیار و مرا پیش از تو بدیگر سرای رهسپار و مرا از هر سوئی و گزندی فدایت بگرداند.

و این مکتوب را چون بالفاظ و عباریر و اشارات و کنایات و مصرحات و متضمنات و اسلوب و آدایش بتأمل بنگرند معلوم می شود که ترتیب مکالمات و شکایات با تشکرات و عنوانات و عرض مطالب و مسئولات و تنگدلیها و وضع مکابرات و گذارش گله و رنجش خاطر متجاوز از هزار سال قبل از این نیز با این زمان یک روش و یک زبان بوده است.

چه اسحاق بن ابراهیم در طی این مندرجات بطوری عنوان مطالب کرده است و با پادشاه زاده عصر خود که در فن با او شریک است عرض مطالبی و ترتیب کلامی و مقاصدی و رضا مندی و شکایت نکاتی نموده است که امروز نیز اگر مانند اسحاق کسی نسبت با ابراهیم بن مهدی شخصی طی مکاتبات نماید جز این نخواهد بود و جز باین نهج آنچه او را در حق خودش مطلوب و بحق می‌شمارد ثابت و از اضداد خود ساقط اقدام نخواهد کرد.

و از اینجا میرسد که خلفای آن زمان تا چه مقدار در رعایت حفظ حدود و مراتب توجه و مواظبت داشته اند که مانند اسحاق موصلی که در فن خود سرآمد ابنای روزگار و بعلاوه در علوم فقهیه و نظریه و کلام و جدلیه بصیرت و اطلاع داشت

و بمصاحبت و منادمت و محرومیت و مؤانست خلفا ممتاز بود .

و ابراهیم بن مهدی نیز با اینکه باطناً مبعوض خلفا و مدعی کار خلافت شمرده می گشت و خود را متلبس بلباس و هیكلی ساخته بود که بیرون از شأن خلفا و پادشاه زادگی و موافق شئونات مغنیان و تکالیف ایشان بود ، و اسحاق و پدرش ابراهیم ندیم و محبوب القلوب و مایه مسرت خاطر خلفا و چاره افسردگی ایشان و خوشی روزگار ایشان بود.

معذلك كله اسحاق را آن قدرت و استعداد نبود که بتواند باین مقامات خود غرور پیدا کند و از حد خود تجاوز نماید و نسبت با ابراهیم بن مهدی بیرون از ادب مکالمت و مکاتبت جوید و اگر چه از ابراهیم تندی و درستی یابد بتواند بیرون از جاده و حدود چاکری و عبودیت سخن کند و اگر لازم بداند و عرض شکایت را واجب شمارد با هزاران پوزش و حقارت و فروتنی و نیازمندی و تعظیم و تکریم و جعلت فداك و جعلني الله فداك و جعلني من كل سوء فداك و أسأل الله أن يطيل بقاءك و امثال آن پردازد.

و البته در هر عصری که حفظ حدود بشود امور را انتظام پدید آید ، چه حفظ حدود نظر بیک مقامی دون مقامی ندارد بلکه شامل همه چیز است و در حقیقت بمعنی و مصدر عدل راجع است و رواج عدل نظام جهان و قوام تراکیب و اسالیب کیهان و آسایش و آرامش بلاد و عباد و استقامت امور دنیا و آخرت و استدامت صفوت و سلامت را متضمن است .

حفظ حدود مانع نمایش ظلم و تخطی و تعدی است حفظ حدود مؤید نشر و نفوذ اوامر الهیته و نواهی سماویه است چون رعایت حدود منظور گردد در اخذ و صرف منال و مالیات و خراج از حد خود تجاوز نکنند بظلم بگیرند و در مظلم بکار نبندند و از حدود قانونیه شرعیه و عرفیه تجاوز نکنند و هیچکس از مقدار خود تجاوز نتواند کرد تا اسباب سلب راحت خودش و دیگران شود.

اغلب معاصی و فسوق و فجوری که ظاهر میشود بواسطه تخلف از قانون و رعایت

صیانت حدود است و تنزل اشخاص و ممالک و ترقیات آنها بسبب عدم رعایت حدود یا مراعات محدود است و چون حدود هر چیزی مطابق شأن و مقام و استعداد و لیاقت و بضاعت و استطاعت و قابلیتش مقرر و مرعی گردید از بلیت حوادث و نوازل غیر مترقبه و پایمال شدن در چنگال نوائب و مصائب آسوده شوند و اگر نشود هیچ چیز تلافی آنرا نخواهد کرد.

و اگر بخواهیم شرح و بسط بدهیم شرح کثیره لازم دارد، دانشمندان بصیر و ناقدان خبیر بردقایق حقایق و حقایق دقایق آن دانا و بینا هستند ، بالجمله نسخه جواب ابراهیم بن مهدی بعد از آنکه برخی از آن از میان رفته است براین صورت است:

«وآیة سلامة أقدر لك عليها الا أسوقها إليك وأعطاني الله ما أحب من ذلك لك فأما أن أتكلم من ورائك بشيء تستثقله متعمداً فما أنا إذا بحر ولا كريم معاذ الله من ذلك ولئن جمعني وإيناك وعلي بن هشام مجلس الاستشهادته على أشياء لم أذكرها لك ولم اكتب بها إليك اجلالاً لقدر حالك عندي من اعتداد بمثل ذلك مني وأنت عنه غافل والله به عليم.

وأما الرشوة فأرجو أن تجيئك على ما تشتهي آتاك الله ما نحب فيما تحب و تكره وجعلك له شاكراً ، و أما الفوائد التي وعدت ورودها علينا فاني لو ائق انك لا تقيدني شيئاً فانظر فيه إلا وجدتي فطناً أجيد تفتيشه وأعرف كنهه وافيدك فيه وفيما استنبطت منه ما لا تجد عند نفسك أكثر منه ، فأما غيرك فالهباء المنثور .

و يا رأس المشتعين تقول إني غيرتك بالصناعة ثم نحتج بحذقك في تحريف الأقوال واكتساب الحجج لتفحم خصمك وتعلی حجتك فكيف اعيبك بحاجتي إليك وما أنا داخل فيه معك لا ولكني قلت لك إني لست كفلان و فلان ممن لو كان عنده أمر ينازعك به ثقل عليك .

إنما أنا رجل من مواليك متوسل إليك بما يسرك أو كصاحب لك تناظره بما تحب أن تجد من تناظره فيه فليكن ذلك بالانصاف وطلب الصواب أصبته أو

أخطأته لا بالحمية والألفة والحيلة لترد الحق بالباطل.

هذا معنى قولي وقد استشهدت عليك فيه أبا جعفر وجاءني كتابك وهو عندي يشهد لي والكتاب الذي هذا فيه بخطى عندك لم ترده على فتتبع ما فيه وخذني به .

فلعمري لئن كنت قرنتك بمن ذكرت لأعييك بالتشبيه لك بهم ماعبت غير راى ولا جهلت غير نفسى و اعتذر من هذا لانك تشهد بالحق فيه وإنما تريد أن تخصصني بلا حجة فيكفينى علمك بما عندى وإلا فانك إذا بي اجهل منى بك .

وقلت تذكر فى معهما فقد ذكر الله النار مع الجنة وموسى مع فرعون وإبليس مع آدم فلم يهن بذلك موسى ولا آدم ولا أكرم فرعون وإبليس فاعفنى من المغالطة لي و التحريف لقولى و استمتع بى و امتعنى بالمصادقة فإن أنت لم تفعل بقيت واحداً مستوحشاً و لم نجد غيرى إن علم ما لم تعلم لم ينقصك وإن علم أكثر منك لم يشنك وإن أفهمه كافاك وإن استفهمته شفاك.

لا والله ما أردت إلا ما ذكرته لك ولا أحسبك ظننت في غير ذلك لأنك لا تجهلنى فأنا عندك غير جاهل و واحدة هي لك دونى و والله ما كنت أبالى أن لا أسمع من مخارق وعلويه شيئاً حتى اسمع بنعيهما ولا أراهما حتى أراهما ميتين وما في هذا غيرك والاعظام لك والاكرام .

و ذلك أنهما كانا لك غلامين فصير تهما ندين تقول فيهما و يقولان فيك و إنما هما صنيعتاك و خريجا تأديبك وإن كانا غير طائل فلو أعرضت عن انتقاصهما و رفعت ما رفع الله من قدرك عن الافراط في عييهما لكان ذلك أشبه بك واجمل بمحلك و خطرک و مكانك وكذلك الذى ترنى له منه.

وصاحبه محمد بن الحرث فو الله ما أحب لك في أدبك وفضلك ودينك و محلك أن تشهر نفسك لهما بهذاء مثله وأن ينتهى إليهما ذلك عنك أقول يعلم الله في ذلك لالهما وان ذلك لو صرت إليه لأجمل بك وأجل لقدرك وإن كنت لتتخو لها به ولو أردت ذلك وإن زهدت فيه لم تضع نفسك و محلك غلمان احداث يسطون السنتهم فيك بما بسطته منهم على نفسك ولو لم تفعل لكنت أعظم في عيونهم من بعض مواليتهم

ص: 285

الذين تولوا منتهم .

هذا رابي لك بما هو أكبر لأمرك وأشبه بمحلك ووالله ما غششتك ولا أوطانك عشواء فاختر لنفسك مارأيت ولا والله لا سمعا بهذا أبداً ولا بماقلته في إلا خزيًا حتى يمونا ولا أردت شهد الله بهذا غيرك .

و أما ما ذكرت اني اسويه بأبي إسحاق رحمه الله وهو لا يساوي شسمه فانك عنيت ابن جامع و أنت لا تدخل بيني وبين أبي إسحاق رضى الله عنه ولا- أظنك والله أشد حبا له مني ولا كان لك أشد حباً منه لي فقد تعلم كيف كان لي ولكن لا أظلم ابن جامع كما تظلمه أنت يا أظلم البشر ولئن ضمنت أن تصفني لا كلمتك فيه بما لا تدفعه ولكنى لا أكلمك في شيء حتى اثق بهذه منك وإلا وسعنى من السكوت ما وسعك .

و من العجب الذي لم أر مثله والمكابرة التي لا يشبهها شيء اعتداؤك علي في التجزية حتى تقول :

حييا أم يعمرأ *** قبل شحط من النوى

يا أخي وحبيب نفسى فانظر كم في هذا من العيوب قولك بيا ليكون مثل شحط في في الوزن أيكون مثل هذا في الكلام وقولك في الجزء الثاني حى يكون مثل قبل هل يكون مثل هذا أوليس في بيا المشددة أربع يا آت وفي حى التي عطفت بها ثلاث فتصير سبع ياءات وإنما هي ثلاث في الأصل الياء المشددة وياء الاثنين حتى تقول حييا والناس في هذا بيني وبينك بهائم فمن استعدى عليك .

ولو أنصفت لعلمت انه لم يكن في حييا أم يعمرأ غير ما جزأت أنا إلا بهذا الغلط الذي لا يحول من تحريك ساكن تجعله أول الكلام فقد زدت قبله حرفاً أو تسكين متحرك فتزيد بعده حرفاً كقولك أم يعمرأ قابل شحطن حيث جعلت قبل الباء ألفاً وكقولك أم يعمرن قبلاً فزدت الألف لتسكت عليها لأن السكوت على متحرك لا يمكن فاية حجة هذه أو من يصبر لك على هذا وإنما أردت أنا ما يجوز فجئني بتجزية واحدة لا اريد غير ذلك منك مالك يا أخي تنفس على الصواب بما

لا تقيصة عليك فيه ولا عيب .

ثم اتخذت تحمدي إليك بما قلت لك أن تسأل عمداً من قولي فيك بظهر الغيب ذنباً بطبعك على الظلم والتحرير حتى كأنني اعلمتك أن أحداً تنقصك فحميت لذلك ولم يكن غير الرد عليه والله ما مثلي بهذا ولكني كنت إذا تحدثت مع محمد خالياً كلمته بمثل ما اكلمك به من الرد والجدل فلما كان عندنا من يحتشم كان كلامي بما يحب أن اتكلم به من الاكرام والتقديم فقال لي أي شيء هذا الذي أرى فقلت له هذا كلام الحشمة وذلك كلام الانس .

فأردت بأعلامك هذا أن تعلم أنني لا أريد بما انازعك فيه شيئاً يزيغ عما تعرف مني وإني أذكرك بما يشبهك في موضعه فلوا تقيت الله وابتقيت على الأخاء لما كنت تحرف هذا بشيء وهو جميل أرضاه من نفسي فتصيره قبيحاً تريد أن اعتذر عليك منه .

و أما أداء الخراج و الاشهاد فهذا شيء لم أطلبه منك انما أنت طلبته مني ظالماً لي و ذلك لاني لم انازعك إلا منازعة مناظر يحب أن يعرف حسن فحصه و ثاقب نظره ، و أما الرئاسة فقد جعلها الله لك على أهل هذا العمل و لا رياسة لي عليهم و لا لك على لاني في العلم مناظر و في العمل متلذذ فلا تظلمني و لا نفسك لي .

ومن بعد فاني احب أن تخبرني كيف أنت اليوم بعد، والله غممتني لا غمك الله ولا غمني بك ولو شئت ارسلت إلى يحيى بن خالد طبيب أخي عبيد الله فانه رفيق مبارك عالم وهو منك قريب في دار الروم فأخذت برأيه ومن علاجه وهب الله لك العافية ووهبها لي فيك برحمته» .

كدام سلام و سلامت و عافيتي است كه بر آنم دست و قدرت باشد مگر اينكه بتور سانم و بسوى تو كشانم و خدای عطا فرمايد بمن آنچه را كه از اين حيث دوست ميدارم برای تو ، و اما اينكه من در عقب بسخني تكلم جويم و متعمداً بكلامى سخن آورم و چیزی كه تراگران باشد بزبان آورم در اين صورت من آزاده و كريم نخواهم بود، از اين گونه كار و از اين نمونه گفتار بحضرت دادار پناه ميبرم .

و اگر مجلسی فراهم آید كه من و تو و علي بن هشام در آن مجلس حاضر شويم

او را بچیزهائی بگواهی آورم که تاکنون برای تو یاد نکرده ام و بر آنت آگاه نداشته ام و از آنت بقلم در نیاورده ام ، زیرا که پاس اجلال تورا بقدر و مقدار و مقامی که ترا نزد من ثابت است و نزد من آماده و مقرر راست منظور داشته ام و تواز آن غافل و خدای بآن عالم و دانا است .

و اما رشوه شاید مقصود همان لفظ خراج است که اسحاق نوشت ادای خراج می نمایم، پس امیدوار چنانم که بتو برسد بطوریکه مایل هستی ، خدای تعالی میرساند ترا آنچه را که دوست میداری در آنچه محبوب و مکروه میداری و تورا شاکر آن میگرداند ، و اما آن فوایدی را که وعده نهادی که بر ما ورود میدهد بدرستیکه من کمال و ثوق دارم که تو هیچ فایده‌ای بمن ترسانی و من بدان نگران شوم مگر اینکه من در آن چیز با فطانت و در تقشیر جید و بکنه آن عارف هستم و ترا در آن افادت میرسانم و در آنچه استنباط کنم از آن بهره ور میگردانم بدان اندازه که تواز خودت فزون تر و بیشتر نیابی .

یعنی اینکه مرا نوید میدهی که اگر بمیل تو کار کنم از صنعت و تغنی و علوم غنائیه خود بمن مکشوف میداری و از آنم فایده‌ای میرسانی من نه محتاج باین کار هستم بلکه در همان صنعت تو و استنباطاتی که از آن بکنم صنایعی در آن بکار بندم و فوایدی بتو عاید دارم که خودت نتوانی بیشتر از آن را دریابی ، و اما غیر از تو بچیزی شمرده نیابند و دیگر مغنیان را مقام و منزلتی عالی نیست و هباء منثور باشند .

ای رأس مغنین و سر کرده و سردار سرودگران بمن میگوئی که من ترا در صنعت تغنی نکوهش کرده ام آنگاه بتحریر افوال و اکتساب حجج باو ستادی و حذاقت خودت احتجاج می ورزی تا خصم خود را خاموش و از جواب عاجز کنی و حجت خود را بلند و برهانت را ارجمند و اهل این حرفه را بخودت نیازمند سازی .

پس چگونه من ترا نکوهش میکنم با حاجتی که مرا بتو میباشد و من در آن کار با تو داخل نیستم یعنی اگر چه در شمار مغنیان و زمره سرودگران و در ردیف تو و امثال تو اندر نیستم اما بروود تو و تغنی و فنون تو مایل و نیازمندم

و من خود نیز دارای این صنعت و استاد حاذق این علم میباشم پس چگونه در آنچه من خود دارا و عامل هستم بنگویش تو که باین صنعت و علم نام برداری زبان بسرزنش و عیب جوئی باز میکنم.

لکن من گفتم: من مانند فلان و فلان نمی باشم که اگر از این علم دارا باشد و با تو بمنزعت در آید بر توگران گردد، بلکه من مردی از دوستان تو هستم و آنچه تو را مسرور دارد توسل جویم یا چون صاحبی و رفیقی با تو هستم که باوی مناظرت بجوئی بآن طور که دوستداری و محبوب داری که با کسی در این امر مناظرت بورزی و این حال باید از روی انصاف و طلب صواب باشد که آنرا بصواب یا خطاء شماری نه از راه حمیت و انقه و حیلت ناحق را بیاطل بازگردانی.

این است معنی قول من و مفاد مقصود من و در این امر ابو جعفر را بر تو بشهادت گرفته ام، چه مکتوب گاهی بمن رسید که او نیز نزد من حاضر و براین امر شاهد بود و این مکتوب که بخط من است نزد تو می باشد بمن باز مگردان، بمفاد و مسطورات آن تتبع جوی و مرا بهمان بازگیر، سوگند بجان خودم اگر من تو را قرینه آنانکه تو یاد کرده بنمایم برای تو عیبی از حیثیت تشبیه تو بانان لیست بلکه من رأی خود را عیب دار نموده ام و نفس خود را بجهالت منسوب داشته ام و از این امر از تو معذرت نمی طلبم، زیرا که تو در حق من در این کار بحق شهادت داده باشی.

توهمی خواهی بدون اقامت حجت و شهادت برهان با من خصومت جوئی همانا علم تو آنچه نزد من است کافی است و اگر غیر از این باشد تو درباره من جاهل تر هستی از من در حق تو، و شکایت نمودی که من تو را با علویه و مخارق در یک نهج یاد کرده ام همانا خداوند قهار نار را با بهشت و موسی را با فرعون و ایلیس را با آدم مذکور میدارد و در این مذاکره موسی و آدم را خورد و فرعون و ایلیس را مکرم نخواست.

از این گونه مخالطات و مخاطبات که با من میورزی و تحریفات که متعمداً در اقوال من قائل می شوی تا خود را ذیحق شماری دست از من بردار و گوش هوش بمن بسپار و از علم و صنعت من بهره یاب شو و مرا از مصادقت و یکرنگی و یگانگی

کامکار کن و اگر در آنچه گفتم توجهی نجوئی و بکار نیاوری تنها و متوحش و غریب میمانی و جز من کسی را برای ذخیره روز کار خود نمی یابی که اگر در آنچه را که تو میدانی بداند نقصانی بر تو فرود نیاید و اگر علم او بر علم تو فزونی داشته باشد اسباب نکوهش و عیب و نقص تو نگردد، و اگر بدو بیاموزی مکافات تو را بخوبی بگذارد، و اگر از وی بخواهی بفهمی تعلیم او برای تو شافی باشد.

مقصود این است که چون ابراهیم هیچکس را نیابی که سمت استادی و شاه زادگی و علو مرتبه و فضل و علم و برتری او نسبت به تو بآن میزان باشد که اگر از علوم او اخذ و تعلم جوئی نقصانی در شأن و منزلت تو نیارد بلکه موجب فخر و مباهات تو باشد، و اگر علم او از تو بیشتر باشد و مردمان او را از تو استادتر و عالم تر بدانند برای تو ننگ و نکوهشی نخواهد بود، چه در هیچ چیز باری انباز و هم شان نیستی او سید است و تو مولی او آقاست و تو چاکر اگر مغلوب و شاگرد او هم باشی همین نسبت برای تو عین مفاخرت و همین ظرفیت نهایت مباهات است.

اما اگر نسبت بدیگران که هم شأن و هم سلك تو نیستند معلم و غالب هم باشی متشکر نخواهی بود بلکه منكسر و منفعل میگردی و اگر متعلم و مغلوب شوی مفتضح و منفعل میمانی، سوگند با خدای نه چنین است که گمان کردی جز اینکه برای تو مذکور داشتم اراده در حق تو ندارم و هیچ گمان نمی برم که تو در حق من جز این را گمان ببری، چه بر حال من مجهول نیستی و مرا نیز جاهل نیمخوانی و یک چیزی است که مخصوص بتو میباشد و مرا بهره از آن نیست.

و سوگند با خدای هیچ باکی ندارم که از مخارق و علویه هرگز چیزی و سرودی نشنوم تا گاهی که خبر مرگ آنها را بشنوم و هرگز دیدار بدیدار ایشان پدیدار نیاورم تا گاهی که مرده هر دو را بنگرم چه جز بتوام اعتنائی و رغبتی نیست و جز باعظام و اکرام تو نظر ندارم، چه این دو تن غلام تو بوده اند و تو خود ایشان را شریک و ند خود گردانیده و در باب ایشان لب بسخن میگشائی و آنها نسبت بتوسخن میرانند و حال اینکه این دو تن صنیع و دست پرورده تو هستند و تو ایشان را تربیت کردی

و ادب آموز گشتی و اگر چه غیر طائل هستند .

و با این حال اگر زبان از انتقاص و کاهش ایشان بر تابی و مقام رفیع خودت را که خدایت عطا فرموده بلند بداری و در افراط بعیب آنها نکوشی و شأن عالی خودت را از این حیث تنزل ندهی هر آینه با عمال مانند توئی اشبه و بمحل و خطر و مکان سامی تواجمل است .

و هم چنین آنچه را که برای او و صاحب او محمد بن حارث پیشنهاد مینمائی همانا سوگند با خداوند برای تو با آن ادب و فضل و دین و محلی رفیع که داری دوست نمیدارم که خودت را در چنین امور و امثال آن خود را با ایشان مشهور و آشکارا و هم نام و هم تر از نمایی و این کردار و گفتار تو بایشان پیوسته آید .

خدای داند که من سخن نه برای سود ایشان گویم بلکه اگر بآنچه گفتم کار کنی برای تو جمیل تر و برای قدر و منزلت تو جلیل تر است ، و باین کار نگاهداری این دو تن را اگر بخواهی میتوان نمود و اگر در این کار مایل شوی شخص خودت و محل منبع را با پسرانی نوجوان همان گونه که مقدار ایشان یکسان نمی سازی تا زبان خود را در حق تو برگشایند بچیزهایی که اسباب این کار خودت شده و زبان ایشانرا خودت در حق خودت باز نمودی، و اگر چنین نکنی و گرد اینگونه کار نابهنجار نگردی در چشم ایشان از پاره موالی و آقایان ایشان عظیم تر و بزرگتر خواهی بود .

این است رأی من و صوابدید من درباره تو بآنچه برای امر تو اکبر و بمحل و مقام تو اشبه است ، و سوگند با خدای در آنچه با تو گفتم خیانتی با تو نورزیدم و کورانه و نادانسته بساط علم و فضل تو را در هم نوردیدن نخواستم پس از بهر خود آنچه را که می بینی و صلاح خود را در آن دانی اختیار فرمای سوگند با خدای نه چنان است که پندار کنی هرگز این دو تن این را نشنوند و نه آنچه در حق ایشان گفتمی بدانند مگر اینکه رسوا و نکوهیده شوند و تنها و بی معین بمانند تا بمیرند .

خدا گواه من است که در این جمله جز تو و حفظ مقام تو را نخواسته ام و اینکه مذکور داشته و گله مند شدی که من وی را با أبو إسحاق رحمه الله تعالی

یکسان ساخته ام با اینکه با بند نعل او مساوی نیست ، همانا تواز این سخن ابن جامع را قصد نموده و گمان کرده که او را با پدرت یکسان خوانده ام ، و تو در میان من و أبو إسحاق رضی الله عنه داخل ، نبودی و سوگند با خدای گمان نمی برم که دوستی او با پدرت افزون از من یا دوستی او با من از تو شدیدتر بوده است و تو خود میدانی حالت پدرت أبو إسحاق بامن بر چه منوال بوده است .

لکن من ابن جامع را ستم نمی دانم چنانکه تو بروی ظلم میکنی ای کسیکه ظالم ترین نوع بشر هستی و اگر ضمانت کنی که با من بانصاف روی در حق تو و او سخنانی با تو میگویم که نتوانی دفع نمود ، لکن من بانو در چیزی سخن نمیکنم تا در آن گفتار بتو وثوق پیدا کنم و اگر نه برای من دامنه سکوت و پهنه خاموشی وسیع است چنانکه ترا وسیع است و از چیزهای عجیبی که مانندش را ندیده ام و مکابرتی که هیچ چیز بآن همانند نیست اعتدای تو است بر من در این تجزیه تا گاهی که می گوئی

حییا أم یعمرا*** قبل شحط من النوی

ای برادر من ایدوست من نیک بنگر در این بیت و این تجزیه چند عیب است این سخن تو حییا تا در وزن مثل شحط باشد آیا چنین چیزی در کلام عرب دیده شده است؟ و قول تو در جزء دوم حی تا مثال قبل باشد آیا مانند این رسیده است آیا در لفظ بیا مشدده چهار یا نیست و در آن حی که بر آن معطوف نمودی سه یا و این جمله هفت یاء می شود و حال اینکه در اصل سه یاء است: یکی یاء مشدده و دیگر یاد اثین تا اینکه بگوئی : حییا ، دیگران مانند بهائم اند، چگونه میان من و تو قضاوت کنند و من باچه کسی بر تو استعداء نمایم و اگر انصاف بدهی هر آینه میدانی که نیست در «حییا أم یعمرا غیر ما جزأت انا إلا بهذا الغلط الذي لا يحول من تحريك ساكن تجعله أول الكلام فقد زدت قبله حرفاً أو تسكين محرك فتزید بعده حرفاً كقولك ام یعمرا قابل شحطن ، یعنی در تقطیع این صورت پیدا میکندگاهی که قبل از باء الف را قرار میدهی، و مثل قول تو ام یعمرن قبلا که الف را زیاد

میکنی تا بر آن سکوت جوئی ، چه سکوت بر متحرکه جایز نیست .

پس این چه حجتی است یا کدام کس بر این کردار عجیب بی قانون تو شکیبائی می گیرد و من اراده ما یجوز نمودم و تو بتجزیه واحده آوردی و من اراده جز آنرا از تو ننمودم.

ای برادر من مایل بصواب وطریق صحت عمل باش و کلام دوستان مشفق را بآنچه برای تو نقیصه نخواهد بود از نظر مسپار و آنچه برای تو در قبول آن عیب و نکوهشی را متضمن نیست توجه بجوی و تو سپاس و منت گذاری مرا بر خود بآنچه برای تو گفتم (یعنی بایستی سخنان مرا که با تو از روی دوستی و خیرخواهی و حفظ مراتب گفتم از آن ممنون شوی و منت مرا بپذیری که در غیاب تو گفته ام واز محمد سؤال نمائی) گناهی میشماری و بظلم و تحریف که طبیعی تو است میروی چندانکه گویا من بتو خبر داده ام که شخصی بنقصان تو کار و گفتار آورده و من او را حمایت کرده ام و حال اینکه جز به رد بر گفتار و کردار او توجه نکرده ام .

سوگند با خدای نه چنین است که تصور شود مانند من کسی باین امور و این حفظ الغیب و حفظ مقامها منت نمیگذارد ، ولکن من هر وقت با عمد در خلوتی حدیثی کرده ام و سخنی گفته ام مانند همین کلماتی میباشد که در رد و جدل با تو آورده ام و هر وقت نزد ما کسی بوده است که بایستی رعایت احتشام و حرمت نمود کلام و سخن من بر نهجی بوده است که تکلم من بآن در اکرام و تقدم محبوب و پسندیده بوده است.

یعنی اگر در مقام خلوتی در حق نوسخن کرده ام بر همان گونه که با شخص خودت مکالمه و مکاتبه مینمایم خیرخواهی مینمایم و از روی یکرنگی سخن می آورم ورد و جدل مینمایم و تاجزعد کسی نبوده است اینگونه تکلمات را مینمایم لکن در حضور دیگران از اکرام و تقدم تو قصوری نمیجویم تا بآنجا که عمل در عجب میشود که آن کلام چه بود و این سخن چیست و این چه چیز است که مبینم !

در جواب میگویم : این سخن رعایت حشمت است و آن سخنان که در خلوت

میگویم کلام انس است و من همی خواستم که ترا بیگاهانم که من در آنچه با تو منازعه میجویم چیزی را قصد نمیکنم که از آنچه از من شناخته داری انحراف داشته باشد و من ترا یادآور میشوم بآنچه ترا در موضع آن بشبته میآورد .

پس اگر از خدای بترسی و مراتب اخوت و شرط اخاء را بر جای بداری هرگز حالت کناره جوئی در کار نمیآید و این کاری است جمیل که من از خودم پسندیده میدارم اما توفیق میگردانی و همیخواهی باین ترتیب و این تمویه از تو معذرت بجویم و کردار پسندیده خود را ناپسند شمارم .

و أمّا اداء خراج و اشهاد همانا این چیزی است که من از تو طلب نمیکنم بلکه تو از من میطلبی در حالیکه بر من ستم میورزی و این امر برای این است که من با تو اگر منازعتی بورزم از قبیل منازعه مناظره است که حسن تفحص و نظر ثاقب را دوستار شناسائی مییابد .

و اما ریاست همانا خداوند این ریاست را برای تو بر اهل این کار و این فن تغنی مقرر فرموده است و مرا بر این جماعت و اهل این صنعت ریاستی نیست و نیز ترا بر من ریاستی نباشد ، چه من در این علم مناظر و در این عمل متلذذ هستم، یعنی شأن من اجل از آن است که در این فن و صنعت رئیس یا مرؤس و معلم یا متعلم باشم و اگر در این حدود توجهی میکنم برای مناظره در این علم و لذت بردن از این علم است .

اما ترا که استاد این فن نسبت بدیگران و مشهور و معروف باین صنعتی بر جماعت مغنیان ریاست است ، پس با من و با خود بظلم و ستم متاز و سلسله انصاف را از دست مبارز و بعد از این نیز بدیگر سوی و دیگر راه مسلک مساز ، همانا من دوست همی دارم که مرا خبر دهی که امروز بر چه اندیشه و منوال هستی .

سوگند با خدای مرا اندوهناک نمودی خداوندت اندوهمند نگرداند و مرا بتو غمگین اگر داند ، یعنی بمرگ تو به اندوه نیفکند و اگر صلاح بدانی یحیی بن خالد طیب برادر عبیدالله را بمعالجه بخوانی و اور فیقی مبارك و عالم و میمون و در دارالروم بتو نزدیک است و برای او و معالجه او اقدام نمائی خداوند تعالی بتوعافیت میدهد

وهم برحمت وفضل الوهیتش در عافیت تو بمن نیز عافیت می بخشد .

أبو الفرج میگوید : اینکه این مکتوب إسحاق بن ابراهیم موصلی و جواب ابراهیم بن مهدی را با این طول و درازی کلام که دارد مذکور نمودم و حال اینکه نسبت بسایر مکاتبات این دو تن قلیل است برای این بود که براسطه این سؤال و جواب يك اندازه از مقدار این دو نفر در منازعه و مجادله شناخته آید ، إسحاق موصلی همی خواست و تدبیر می نمود که ابراهیم نسبت بدو و اوستادی او خضوع و خنوع و فروتنی و سبکساری و بریاست او هموار و رام شود و در پاره اوقات از وی متحامل گردد .

ابراهیم بن مهدی نیز همین اندیشه را داشت و از اسحاق در طلب تواضع و تخاضع و قبول فروتنی را می طلبید، چه جلالت نفس او و بزرگی و بزرگ زادگی و ریاست فطری و علم کامل و فضل شامل و صنعت بدیعی که او را بود از آنچه اسحاق از وی طالب بود ابا و امتناع میورزید .

لاجرم همان مباینت که إسحاق باوی در میان میآورد ابراهیم نیز با او بکار میبرد و در این ستم شریکی هر دو در يك حال و يك منوال بودند و هر یکی از ایشان از انصاف گزیدن در حق صاحب خود دوری می جستند .

یوسف بن ابراهیم اخبار و حکایاتی در آنچه در میان آندو تن جریان بسته روایت نموده است و من کلام این دو تن را بر هم پیوسته و بر روی هم بر نهاده دیدم و ابراهیم بن مهدی سخنان و کلمات خود را بر هم چیده و درهم کشیده و بر اسحاق تحاملی سخت آورده و حکایاتی که نقل کرده با سحاق منسوب داشته که دلیل بر جهل إسحاق باین صنعت میشود.

از إسحاق با آن رتبت بلندی که در این علم و صنعت دارد سخت دور مینماید که امثال این حکایتها و نسبتها بدو منسوب ، آید، لاجرم دانستم که ابراهیم بن مهدی در این کار بتعمد رفته است و خودش تألیف این حکایات را فرموده و یوسف را فرمان کرده است که در میان مردمان نشر دهد تا در دست ایشان بگرددش آید

و باین واسطه او را بر إسحاق فضل و فزونی دهند و وقوع این امر بعید است و نمی توان حقایق را با کاذب و معانی را بالفاظ دفع نمود و هرگز صواب را خطا زایل نمیکند و سداد را خطل باطل نمی سازد.

برای إسحاق و مقامات عالیّه او همین کافی است که اغانی ابراهیم بن مهدی بآنجا نزدیک نگشته بود که آوازی و صوتی از اغانی او معروف آید و جز اندکی از وی روایت نمی گشت و کلام او در تجنیس طریقی، طروح و عملش بر مذهب إسحاق است، وضع ابراهیم بهمین منقضی گردید که او خودش در مقام انقضا پیوست چنانکه باطل نیز چون اهلش مضمحل گردد و اضمحلال میجوید.

و من از نگارش این اخبار و گزارش این عناوین کناری گرفتم نه اینکه این اخبار بمن نرسیده باشد لکن چون اخباری است که در بیان آنها تحامل و کینه ایشان روشن میگردد و آن سب و شتم و تجهلی را نسبت با سحاق متضمن است که معلوم می آید که هیچ نباید در چنین اموری بروی حکم براند و نسبت دهد اگرچه بداند اگر ندهد بیم قتل می رود.

از این روی این کار را عین برودت دانستم و بدور افکندم و در اخبار ابراهیم ابن مهدی بر آنچه صحیح است و جریان این کتاب برنگارش اخبار مستحسنه و حکایات ظریفه بر آنست اعتماد ورزیدم نه آن اخباریکه جاری مجرای تحامل و مطالب ناپسند است، چه در صدر این کتاب اخبار إسحاق بن ابراهیم و ابراهیم بن مهدی که بجمله اندوه و غمگینی و غصه ابراهیم را در برداشت و از صبر تلخ تر بود و دلیل بطلان دیگر اخبار بود مسطور گردید.

کلام أبو الفرج اصفهانی در این جلد نهم اغانی در این فصل در شرح حال ابراهیم بن مهدی در این موقع با نجام میرسد؛ و چون در جواب ابراهیم بن مهدی که با سحاق موصلی رقم کرده است نظر گشایند همچنان مفهوم آید در عین عظمت سلطنت و دودمان سلطنت و فخامت علم و فضل و صنعت و مقام و آقائی و بزرگی و ریاست طبیعی که او را با سحاق بود حفظ مقام إسحاق و اوستادی و فضل و برتری او را نسبت

باقران و تقرب او را باستان خلافت بنیان از دست نگذاشته.

معلوم میشود درجات مردم علی اختلاف طبقاتهم و اصنافهم و اشغالهم و صناعاتهم و شئوناتهم و کیفیاتهم و کمیاتهم در همه حال محفوظ و منظور بوده و بهمین علت دولت و ملت از نتایج افکار و علوم و صنایع و کمالات و بدایع ایشان بهاور و در عالم ترقی سیر داشته است چه حفظ حدود و مراتب و اعطای حق بمن له الحق و پاداش و مجازات موجب تشویق و ترویج و سبب تکمیل و ترقی علوم و صنایع و ازدیاد گنجینه علوم و فنون و ذخایر و نقایس و اشتها در صفحه زمین و اعتبار در میان مخلوق ارضین و مزید صنعت و توجه خلاق و رواج بازار و ثروت و قوت مملکت و شوکت و ابهت سلطنت می آید و چون حدود محفوظ نماند تمام آنچه یاد شد نتیجه بعکس می بخشد چنانکه در این از منہ و اعصار بهمین بلیت گرفتارند .

و نیز در این جواب که ابراهیم نوشته است روشن است که بزبان و بیان رایج همین اعصار است اما مغز کلام و بیانات و تلویحات او باستحکام و قوام و معنویت و حسن تربیت إسحاق نیست .

و نیز در نهم اغانی مسطور است که عمر و بن بانه گفت : إسحاق موصلی را نگران شدم که با ابراهیم بن مهدی در کار غناء و سرود مناظره همی کردند و در شئونات و تکالیف این علم سخنها می نمودند بچیزهایی که می فهمیدیم و آنچه هیچ نمی فهمیدیم من با ایشان گفتم: اگر علم و دانش و بصیرت و خبرت این است که شما در کار غناء دارید همانا ما را نصیبی از این صنعت خواه در کم خواه در زیاد آن نیست .

محمد بن موسی منجم میگفت : حکم میکنم براینکه ابراهیم بن مهدی از تمامت مردمان از روی دلیل و برهان نیکوتر سرود مینماید.

و این حکومت برهانی را از آن مینمایم که ابراهیم را در مجالس خلفاء مانند مأمون و معتصم نگران می شدم که به تغنی شروع مینمود و چون آهنگ بآهنگ و آواز با آواز هم آواز و هم راز و دم گیر و دمساز میساخت و از جوهر صوت پهنه زمین و عرصه هموار راپر نوا و بانوا و گوش زمانه را بسماعی دلکش و نوائی خوش کامر وامینمود.

چنان در اسماع خدام و چاکران آستان خلافت بنیان از مرد و زن و سیاه و سفید و بزرگ و کوچک اثر آور میگردید که هر کسی را از هرگونه خدمت و شغل و صنعتی چنان باز میداشت که پاس حشمت و سطوت و خدمت خلیفه و هیبت و خشم و عقوبت او از میان میرفت و هر کس هر چه بدست داشت از دست میگذاشت و بهر موضعی که نزدیکتر و امکان استماع داشت نزدیک همی شد و تا ابراهیم لب از آواز نمی بست ایشان گوش آوایش می گشودند و از هر کار و هر شغلی خواه لازم و محل مؤاخذه و مسئولیت و عقوبت بود یا مستحب و موجب نکوهش میگشت دست باز میداشتند و بآنصوب دلنواز میگردیدند و بهیچ صوت و صیتی دیگر نمی پرداختند .

تاحال بر آن منوال بود ایشان نیز بر آن منوال و حال و از منوال و حال خود بی خیر بودند تا ابراهیم دست و دهان از تغنی و صوت باز میگرفت و دیگری از اسانید مغنیان شروع بتغنی مینمود این جماعت گوش و هوش بر میگرفتند و بمشاغل خود باز میگشتند و دیگر بآن سرود و آواز که بگوش میگرفتند در گوش نمیگرفتند.

هیچ برهانی در رجحان ابراهیم بر تمامت آن امثال و اقران از شهادت این گونه مردم با فطانت وزیرك و اتفاق ورزیدن طبایع بتصدیق آن با آن کثرت اختلافی که نهاد طبایع و تشعب طراق بر این میل و رغبتی که ایشان را بصوت او و انقیادی که ایشان را در استماع آواز او ظاهر میشد قوی تر از آنچه گفتیم نخواهد بود .

در مجلد یازدهم اغانی در ذیل اخبار محمد بن امیه و برادرش علی بن امیه از ابو حشیشة از محمد بن علی بن امیه مروی است که گفت : عم من محمد بن أمیه با من حکایت کرد که روزی در حضور ابراهیم بن مهدی نشسته و از هر در سخن در پیوسته بودم بناگاه أبو العتاهیه شاعر مشهور که در این وقت بحالت تنسک و پوشش جامه پشمین پرداخته و از گفتن شعر مگر در آنچه در زهد باشد زبان کوتاه کرده بود اندرآمد، ابراهیم مقامش را رفیع گردانید و بحضورش مسرور شد و روی بدو و حدیث او نمود.

أبو العتاهیه عرض کرد أیها الأمير بمن پیوسته است که جوانی در ناجیه و از

موالی تست و با بن امیه مشهور است و طبعی غرا دارد و شعر میگوید و برای من شعری از وی انشاد نمودند که مرا بعجب آورد آنجوان چه کرد، ابراهیم از سخن ابو العتاهیه بخندید و گفت: شاید این جوان در این مجلس ما از تمامت حاضران بتو نزدیک تر می باشد.

ابو العتاهیه مطلوب را دریافت و روی بمن آورد و گفت: فدایت شوم ابن امیه توئی، من سخت شرمگین گردیدم و گفتم: من محمد بن امیه هستم فدایت کردم و اما در باب شعر همانا من جوانم و بیک شعر یادو یا سه بیت بازی می ورزم چنانکه جوان بعث و لعب می رود، گفت: فدایت شوم سوگند باخدای، آن زمان زمان شعر و ابان آن بود و هرگونه شعری که در آن اوقات گفته میشود از غرر اشعار و عیون ابیات بود و قصوری در شعر نمیرفت و در معنی که قصد میکردند ابلغ و املح بود.

میگوید: ابو العتاهیه بهمان گونه مؤانست میکرد و بنشاط می آورد تا بدانست که من با او مانوس شده ام بعد از آن با ابراهیم بن مهدی گفت: اگر رأی مبارك امیر أكرمه الله علاقه میگیرد که امر بفرماید که از اشعار خود آنچه حاضر دارد بمن برخواند، میفرماید: ابراهیم با من گفت: بجان من بخوان، پس این شعر بخوانم:

رب وعد منك لا انساه لي *** أوجب الشكر وإن لم تقملي

با این چند بیت:

أقطع الدهر يظن حسن *** وأجلى غمرة ما تنجلي

كلما املت يوماً صالحاً *** عرض المكروه لي في املی

واری الأيام لا تدنی الذی *** ارتجی منك و تدنی املی

ابو العتاهیه چون این اشعار پند آثار را که از انقلاب روزگار و اختلاف چرخ باژگون کردار شعار داشت بشنید هر دو دیده اش اشکبار شد و چندان بگریست که آب دیده اش بر محاسنش سرازیر شد و آن شعر اخیر را همی اعاده میداد و ناله میکرد

برخاست و بیرون شد و همچنان آن شعر را پی در پی میخواند و می نالید و میمؤئید و میزارید تا از در سرای بیرون شد .

لمؤلفه :

روز وصلت را نیارد روزگار *** لیک روز فصل را آرد بکار

ما یکی زرعیم و مرگ ما چوداس *** ما شکاریم و جهان مرد شکار

پاره سازد رشتههای حسن ظن *** دشنها دارد بکار این نابکار

بدرویده بوستان بان جهان *** از همه گلزارها بس گلغذار

تو مگر خود غمگسار آئی بخویش *** ورنه دنیایت نباشد غمگسار

نیست چون خویش و تبارت غم گسل *** پس توقعها ز بیگانه مدار

این همان گردنده گردون است کو *** هر مداری را ییفکند از مدار

این همان دریای بی قعر است کو *** زنده ها افکنده مرده در کنار

این همان بئر عمیق هایل است *** که هزاران شاه را شد چاه سار

چون چنین است این جهان گونه گون *** چشم یکرنگی بدو هرگز مدار

روی آور سوی دربار شهی *** که بروز و شب بخواهی جست بار

سوی درگاه خداوندت شتاب *** که بدو باشد سرانجامت گذار

بگذر از شاه و وزیر و امر و نهی *** کت بمعنی نیست غیر از ننگ و عار

بگذر از این لفظ و لفاظی لغو *** ای برادر دعوی از معنی بیار

صد هزاران سال اگر مانی بدهر *** نیست غیر از دیدن لیل و نهار

بوستان اخروی را ساز کن *** چون دوامی نیست در این نوبهار

سال اگر برصد سپاری ای پسر *** روز آخر چون یکی روزش شمار

آنچه باقی مانده باشد در نظر *** و آنچه بگذشته نباشد در گذار

اعتبار از عمر و کار خود بجوی *** نیست بر عهد زمانه اعتبار

چند باشی در پی عمر دراز*** یاد کن از نکبت پیرار و پار

میر اگر باشی بمیری مبردت*** شاه اگر باشی به بینی شاهکار

ص: 300

خفت اگر خواهی بمهد امن وعیش ***گوش کن این گوشوار شاهوار

باطن و ظاهر بشاهی يك نماي ***کوست شاه هر شهی والا تبار

خالق مخلوق و رزاق و حکیم ***مالک املاک و دیار دیار

چون بدو تقویض سازی کار خویش *** در همه کارت بگردی کامکار

چون دهی تقویض کار خود بحق ***صنعهها بینی ز لطف کردگار

صاحب نام نکو کردی بدهر ***در دو گیتی می بگردی بختیار

گر بجوئی نعمت هر دو جهان ***غیر از این دعوی دگر دعوی میار

این همه غل و غش از نفس تو است *** پاک شو تا پاک آرندت عیار

چند بسیاری بغفلت روز و شب ***یاد آور زان مهان خاکسار

چون تو خود خواری جهان خوارت کند ***ور عزیزی کی بخواهی گشت خوار

در مجلد پانزدهم اغانی مسطور است که مردی برده فروش که او را ابو الخطاب میخواندند و معروف بقرین، مولی عباسه دختر مهدی خلیفه جاریه را در معرض فروش آورده که ذات الخالش بخواندند و نامش خنث بود و او را از این روی ذات الخال نامیدند که :

بکنج لبش بر یکی خال بود ***که چشم خودش هم بدنبال بود

بالاي لب بالایش خالی بود که هزاران خیال را آشفته و هزار دل را شیفته داشت و مردم عاشق پیشه و شعرای چکامه اندیشه در وصف خال و مدح آن حسن و جمال که نادره و جاهت عصر و یکه گوهر بحر ملاحظت و ماه آسمان رجاحت و تازه نوگل بوستان صباحت بود شعرها گفتند و غزلها سروده و بیداهای فصاحت پیمودند .

ابراهیم بن مهدی نیز یکی از عاشقان آن گلمدار و والهان آن سرو چمن خوش رفتار بود و غالباً خیالش بدنبال خالش و آمالش در وصالش می گذشت و این شعر از اوست:

ما بال شمس أبي الخطاب قد حجبت ***يا صاحبي لعل الساعة اقتربت

أولاً فما بال ریح كنت آنسها ***عادت علی بصر بعد ما جنبت

إلیك اشکو أبا الخطاب جاریة ***غريرة بفؤادي الیوم قد لعبت

و أنت قیمها فانظر لعاشقتها ***یا لیتها قربت منی و ما بعدت

شاید «یالیتها بعدت منی وما قربت» و موافق روی بوده است ، یعنی ایکاش از من دور بود و نزدیک نبود که باینگونه گرفتار عشق و مرض هوا باشم ، و از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید بحکایت او و ذات الخال اشارت شد ، و عباسه خواهر رشید همان است که اسباب هلاک جعفر بر مکی شد.

در کتاب زهر الأداب و عقد الفرید مسطور است که یکی روز ابراهیم بن مهدی و ابن بختیشوع طبیب در محضر ابن ابی دواد احمد قاضی در باب عقاری که در ناحیه سواد بود تنازعی روی داد ، ابراهیم در طی مکالمت بر طبیب یهود فزونی فزود و غلظت نمود احمد بن ابی دواد از این کردار تا بهنجار ملول شد و در دل بگرفت و از آن پس گفت :

« یا ابراهیم إذا نازعت فی مجلس الحکم بحضر تناً أمراً فلا أعلمن انك رفعت علیه صوتاً و لا أشرت بید ولیکن قصدك أمماً وریحك ساکنة و کلامك معتدلاً ورف مجالس الخلیفة حقوقها من التعظیم والتوقیر والاستکانة والتوجه إلى الواجب فإن ذلك أشکل بک واشمل لمذهبک فی محتدک وعظیم خطرک و لا- تعجلن فرب عجلة تهب ریشاً والله یعصمک من خطل القول والعمل ویتم نعمته علیک کما أتمها علی أبویک من قبل إن ربک حکیم .

قال ابراهیم : اصلحك الله امرت بسداد و حضضت علی رشاد و لست بعاند إلى ما یثلم مرواتی عندک و یسقطنی من عینک و یخرجنی من مقدار الواجب إلى الاعتذار فها أنا معتذر إليك من هذه البادرة اعتذار مقرر بذنبه معترف بجرمه و لا یزال الغضب یستفز أي بمواده فیرد لی مثلك بحلمه و تلك عادة الله عندک و عندنا منك و قد جعلت حقی من هذا المقار لا بن بختیشوع فلیت ذلك یكون وافیاً بأرش الجنایة علیه

ولم يتلف مال افاده موعظة ، وحسبنا الله ونعم الوكيل .

ای ابراهیم چون در مجلس حکومت در حضور ما در امری با خصم خود بمنازعت پردازای چنان باز منمای که در مقام منازعت و مکالمت صدای خودت را بر صدای او برتر و بانگت را بر بانگ او عظیم تر سازی و با دست و بازو بهر سوی اشارت ورزی و آنچه قصد کنی بر طریق دین و آئین و ملایمت و باد غرور و کبریایت ساکت و سخنت بر نهج اعتدال باشد حقوق خلیفه را از حیثیت تعظیم و توقیر واستکانت و توجه بسوی واجب در مجالس او وفا کن اگر چنین کنی و بر این شیمت بروی برای تو شکیل تر و پسندیده تر و برای مذهب تو در محمد کریم و خطر عظیم اشمعل است.

وکار بعجله و سخن بشتاب میفکن ، چه بسیار عجله و شتابندگی است که مورث در ماندگی و خستگی و ریث می شود ، خداوندت از خطل قول و هفوات لسان و تباهی کلام و عمل نگاهداری و نعمتش را بر تو پایدار فرماید چنانکه بر دو پدرت از این پیش تمام گردانید، اشارت بآیه مبارکه «إبراهیم وإسماعیل» است ، چه نسب ایشان بانجا میرسد، همانا پروردگارت حکیم و علیم است .

إبراهیم گفت : اصلحك الله همانا از راه سداد حکم راندی و بمنهج رشد فرود آوردی و من کسی نیستم که پناهنده شوم بچیزی که در خدمت تو رخنه در ارکان مروت من افکند و مرا از چشمت ساقط میگرداند و بیرون میکشد مرا از مقدار واجب بسوی اعتذار ، هم اکنون من از این گونه خطا بحضور تو اعتذار آورنده ام اعتذار جستن کسیکه بگناه خودش اقرار نماینده و بجرم خودش اعتراف گیرنده است و همواره غضب جنبش میدهد مرا بمواد آن و مانند توئی بحلم و بردباری خودش باز میگرداند و عادت خدای نزد من و تو و نزد ما این است ، و بتحقیق که قرار دادم حق خودم را از این عقار برای ابن بختیشوع، پس کاش این حق من بدیهه و ارش جنایت وافی بودی و هرگز مال و بضاعتی که افاده موعظت نماید تلف نشده است حسبنا الله ونعم الوكيل .

ص: 303

در کتاب زهر الأداب و ثمر الألباب مسطور است که از حکایات أبي الحسن أحمد بن جعفر بن موسى بن يحيى برمکی معروف به جحظه این است که گفت: خالد کاتب با من حدیث کرد که یکی روز ابراهیم بن مهدی در طلب من بفرستاد چون بمجلس او شدم مردی سیاه را بر فرش که در آن فرورفته بود دیدم پس مرا بنشانید و گفت: از اشعار خودت برای من بخوان، و من این شعر را در خدمتش قرائت کردم:

رأت منه عيني منظرين كما رأَت *** من الشمس والبدر المنير على الأرض

عيشة حيتاني بورد كأنه *** حدود اضيفت بعضهن إلى بعض

و نازعني كأساً كأن حبابها *** دموعي لما صد عن مقلتي غضي

وراح و فعل الراح في حركاته *** كفعل نسيم الريح بالغصن الغض

چون ابراهیم بن مهدی این اشعار لطایف شعار ملاحظ آثار را بشنید چنان دروی اثر کرد که همی از جای جنبش گرفت چندانکه يك ثلث فراش را در سپرد و گفت: ای جوان شعرا رویهای گلگون را بگل تشبیه کنند و توگل را بچهره های گلعدار همانند نمودی، یعنی گفتاری لطیف و تشبیهی بدیع آوردی و تو خود مبدع این کلام هستی، پس این شعر را بخواندم:

عابت نفسي في هواك *** فلم أجدها تقبل

و اطعت داعيها إليك *** فلم اطع من يعذل

لا و الذي جعل الوجوه *** لحسن وجهك تمثل

لا قلت إن الصبر عنك *** من التصابي أجمل

از این اشعار چنان حالش بگشت که یکباره فراش را در نوشت و از فرش بز مین نشست و گفت: بگوی پس بخواندم:

عش فجنك سريعاً قاتلي *** والضحني ان لم تصلني واصلي

ظفر الحب بقلب دنف *** فيك و السقم بجسم ناحل

فهما بين اکتئاب و ضنی *** ترکاني كالتضيب الذابل

إبراهيم از شدت وجدت و کثرت طرب فریادها بر کشید و باغلامش گفت: ای بلیق برای نفقه ما چه مقدار نزد تو است؟ گفت: هشتصد و پنجاه دینار، گفت: این مبلغ را در میان من و ابن خالد دو قسمت کن پس نصف آنرا بمن بداد.

و دیگر در زهر الأداب مسطور است که وقتی إبراهيم بن مهدی بیکی از دوستان نوشت: «کتابي إليك كتاب مخبر وسائل، فاما الاخبار فمن تصرف الخطوب على ما يوجب العذر عند صديقي العزيز عملي في ابطائي بالتعهد له، وأما السؤال فمن امساك هذا الأخ الودود وعن مثل ذلك، فان البذل كاشف ما سلف مصلح لما استأنف.

و دیگر در عقد الفريد مسطور است که إبراهيم بن مهدی بشخصی نوشت: أما بعد فانك لو عرفت فضل الحسن لتجنبت شين القبيح ورايتك أثر القول عندك ما يضرك فكننت فيما كان منك و منا كما قال زهير بن أبي سلمى «:

وذى خطل في القول يحسب انه *** مصيب فما يلتم به فهو قاتله

عبات له حلماً واکرمت غيره *** و أعرضت عنه وهو باد مقاتله

اگر فضل و فزونی کار و کردار و گفتار نیکو را میدانستی و از زشت امتیاز میدادی البته از عیب و نکوهش نکوهیده و زشت دوری میجستی اما در سجیت و بلاهت تو نگرانم که هر سخنی که ترا زیان برسد نزد تو بهتر و برگزیده تر است.

لاجرم حالت تو نسبت بخودت و بما بدانگونه است که زهير بن أبي سلمی گفته است: چه بسیار مردم بی تأمل و تفکراند که در سخن کردن بدون اینکه بیندیشند و بفهمند که چه می گویند شتابنده و در سخنان فاسد و تباه سبک روح میشوند و چنان گمان میبرند که از روی صواب و صلاح تکلم کرده اند اما از باطن گفتار خود بی خبراند که همان سخن تباه راندن موجب تباهی او می شود، لاجرم یحلم و بردبادی باوی کار کردم و دیگری جز او را با کرام و تکریم در سپردم و از وی روی بر کاشتم و همان کس با او بقتال و جدال بدایت گرفت و راهش را بروی مکشوف نمود.

در زهر الأَداب مسطور است که مردی بخدمت ابراهیم بن مهدی عرض کرد :

«قد أوحشني منك تردد غليل في صدري أهابك عن اظهاره واجلك عن كشفه .

مرا سوزی است اندر در دل اگر گویم زبان سوزد *** وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

عظمت مقام و هیبت دور باشی رفعت منزلت تو از اظهار مطلب خود بازم داشت.

ابراهیم در جواب گفت : « لكنني اكشف لك معروفی و اظهار احسانی فان یكن غیر هذین فی خلدك فاكتب رقعة یخرج توقیعی سرّاً لنقف علی ما تحب» اگر تو پیاره ملاحظات از عرض مطلب خود درنگ میجوئی اما من مانعی ندارم و معروف و احسان و بخشش و نیکوئی خود را در حق تو آشکار میدارم و اگر مقصود تو بجز این دو مقصد است و در اظهار شفاهی تأمل داری و آنچه در پرده دل دارد نمیتوانی در صفحه عرض بیاوری بر صفحه قرطاس برنگار تا توقیع و حکم من در انجام مطلوب تو پوشیده بتورسد تا هر چه محبوب تو است اظهار و بحصول آن برخوردار شوی .

این کلام ابراهیم بن مهدی بمهدی رسید گفت: سوگند باخدای آخر درجه کرم و پایان بذل و بخشش همین است گویا مهدی نگران پاره جنابهای برودت مآب بود که زردی رنگ سائل را جز پاسخ سردتر از خود نمی دهند و گرمی روزگار خود را جز در سردی بازار دیگران نمیشناسند .

در مجلد سوم عقد الفرید مسطور است که وقتی ابراهیم بن مهدی انبانه از نمك و انبانه از اشنان برای إسحاق بن ابراهیم موصلی بهدیه فرستاد و بدو نوشت «لولا أن القلة قصرت عن بلوغ الهمة لا تعبت السابقين إلى برك ولكن البضاعة قعدت بالهمة وكرهت أن تطوى صحيفة وليس لي فيها ذكر فبعثت بالمتدا به لیمنه وبركته والمختوم به لطیبه ونظافته ، وأما ما سوی ذلك فالمعتبر عنافیه كتاب الله تعالى إذ يقول ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج إلى آخر الآية» .

اگر قلت بضاعت از ادراك همت قصور نمی جست ، یعنی اگر عدم بضاعت مانع آن نمی شد که بقدر قصد و همتی که در احسان تو و شأن و منزلت تو تقاضا دارد از عهده برآیم هر آینه با دیگران در احسان بتو متابعت می ورزیدم لکن بضاعت اندك از بلوغ بهمست فرو می نشاند و دست احسان را از دریافت مرام فرو میکشاند و از آن طرف مکروه داشتیم که صفحه در قلم و صحیفه در رقم آورم و هیچ یادبودی در آن نباشد لاجرم آنچه در بدایت اکل طعام بدان شروع میشود که عبارت از نمك است برای میمنت آن ، و آنچه در ختم طعام در آن دست می آلاینند و دست میشوند که عبارت از اشنان است برای طیب و نظافت آن که دهان را خوشبوی و دست و دهان را نظافت میدهد برای تو فرستادم .

و اما آنچه بیرون از این دو باید تقدیم کرد و نتوانستم بفرستم همانا کتاب خدای برای اعتبار از کار ما کافی است که میفرماید : بر مردمان ضعیف الحال والأحوال و آنانکه رنجور و بیمار و آنانکه بعسرت روزگار دچار و تنگدست هستند و چیزی نمی یابند که انفاق نمایند حرجی و گناهی نیست .

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی ابراهیم بن مهدی یکی از دوستان خود نوشت : « لو كانت التحفة علی حسب ما یوجبه حَقك لا جحف بنا أدنی حقوقك ولكن علی قدر ما یخرج الوحشة و یوجب الأُنس و قد بعث بكذا وكذا » اگر فرستادن تحفه بایستی باندازه و اقتضای آن باید باشد که حق تو واجب گردانیده است هر آینه رعایت کمتر حقوق تو مارا میر بود و میرسد لکن این تحفه بآن اندازه است که وحشت و نفرت را با نس و صحبت باز آورد لاجرم فلان چیز و فلان چیز را بفرستادم .

در دوم مستطرف مسطور است که ابراهیم بن مهدی چون از بیم مأمون مخفی همی گشت نزد عمه اش زینب دختر ابي جعفر منصور دوانیق پنهان شد عمه اش کنیزك خود را که ملك نام بود برای خدمات ابراهیم مقرر داشت و این کنیزك را آن حسن و جمال و ضوء و کمال و ادب و فرهنگ و آب و رنگ بود که در زمان خودش مانند نداشت و پانصد هزار در هم در بهایش میدادند و بمقصود نمیرسیدند .

إبراهيم یکباره دل بدو باخت و نتوانست دست بدو آخت و مکروه میداشت که با اورام شود و از او کام گیرد تا یکی روز که آن سر و آزاده در برابرش ایستاده بود این شعر را بتغنی و سرود بخواند :

یا غزالاً لی إلیه ***شافع من مقلتیه

أنا ضیف وجزاء الضیف ***احسان إلیه

لمولفه

ای آهوی خطائی کانجام حاجت من ***جز از دو چشم مستش از دیگری نشاید

من میهمان اویم پاداش میهمان را ***جز نیکی و فتوت چیزی دیگر نباید

آن غزال رعنا و دلربای زیبا مقصود إبراهيم را بفهمید و مطلوب او را که در کالای نفیسیش پنهان بود بدانست و عماش او را در سر چشمه حیاتش معلوم ساخت و در خدمت خاتون خود زینب با هزاران عشوه و وصب باز نمود ، خاتونش گفت : نزد إبراهيم باز شو و او را بیگاهان که من ترا بدو بخشیدم، آن ماهروی بهشت سرشت دیگر باره بمطلوب خود و طالب خود راه نوشت .

چون إبراهيم آن آهوی دشت ملاحظت و غزال بیدای صباحت را بدید بی اختیار بتغنی دوبیت مذکور اعادت گرفت ، آن بدر سماء و جاهت را که تغنی دلنواز برغبت مباشرت در سوزوساز آورده بود چنان بر بود که بیچاره مانند خرمن نسترن خود را بر إبراهيم بیفکند و چون خورشیدش در سایه سپرد ، إبراهيم چون از اجازت خاتون و اقبال بخت بی خیر بود ابهت مقامش از ادراک مقصود مانع شد و گفت: «کفی فلست بخائن» از اندیشه در آمیختن در گذر که بخیانت نمی گذرم .

آن ماه سرورفتار لب شکرین برگشود و إبراهيم را بشارت داد که خاتون من مرا بتو بخشیده و اینک من خود فرستاده او و پیغام رساننده او هستم و بعشرت اشارت نمود، إبراهيم گفت : «أما الآن فنعم» اکنون که خاتونت بمن بخشید برای کامیابی و تلافی آن حسرت و مهاجرت از لذت حاضریم ، پس بتدارک ایام ولیالی و ادراک مافات بنعمت مباشرت و دولت مواصلت مبادرت جست .

راقم حروف گوید: در این داستان ابراهیم بن مهدی چون بدرنگ بگذرند بروی و مناعت طبع اور عفاف او تحسین نمایند، چه در آن حال کربت اختفا و عزوبت و در آمدن در سرای عمه خودش و آنعالم مستی و دل بستگی بآن خدمتگذار ماهروی شهوت انگیز آماده ساخته و پرداخته و خواهان کامرانی و افکندن خود را بر ابراهیم که موجب ازدیاد میل و رغبت و جنبش عشق و شهوت وضعف صبر و ذهاب بضاعت طاقت و تاری چشم عقل و دوراندیشی و امانت است، اینطور پاس امانت داشتن و چشم از خیانت پوشیدن و نظر از منظور برگرفتن کاری سخت و گذشتی عظیم و عفا فی عمیم است با اینکه ابراهیم را مکشوف بود که عمه را در کامکاری او انگاری نخواهد بود و هر صفتی ممدوح یا مذموم حاصلش در کیسه و جیب موصوف موجود می شود چنانکه پس از سالیان بسیار از وی یادگار است .

بیان پاره از حکایاتی که بر کمال جود و فتوت حضرت هادی علیه السلام دلالت دارد

جود و فتوت که از اثرات یکی از اسامی حسنی الهی است قبل از ایجاد ممکنات در وجود کرامت آسود ائمه هدی صلوات الله علیهم موجود بود و از اشعه انوار جود و کرم و فضل و نعم ایشان در هر موجودی موجود شد، پس می توان گفت صفت جود یکی از مظاهر حسنة جود ایشان بلکه فرع جود ایشان و جود بالاصالة والحقیقة عین وجودات مبارکه و سخای ایشان است، پس اصل جود و معنی حقیقی جواد ایشان هستند و سوای ایشان خواه جود یا جواد یا سخا یا سخی طفیل و فرع آن است و اگر لطیف تر سخن کنیم تمام موجودات از جود و کرم و جود ذی جود ایشان است .

در بحار الأنوار و کشف الغممه و فصول المهمة و عموم کتب اخبار مسطور است که گواهی میدهد برای حضرت ابی الحسن رابع علیه السلام که نفس مبارکش بنفایس

اوصافش موصوف وذات ولایت سمانش بیدایع آیات مزین و آنحضرت در درجه نبویة نازل است در دار اشراف آن و بشرفات اغراف آن این است که یکی روز حضرت ابي الحسن علیه السلام از سر من رأی بقریه که از خود آنحضرت بود بیرون شد تا مهمی که داشت بانجام رساند .

و از آن طرف مردی از اعراب که پریشان حال شده بود در طلب آن حضرت بیامد و امام علیه السلام را در منزل مبارکش ندید و پرسید گفتند بفلان موضع تشریف قدم داده است، اعرابی باهنگ آنحضرت بهمان موضع راه بر گرفت و چون بحضور همایونش توجه کرد و تشریف یافت فرمود: حاجت تو چیست .

عرض کرد: مردی از اعراب کوفه و متمسک بولایت جدت علی بن ابيطالب علیه السلام هستم و سر فخر و مباهات باوج سماوات میرسانم و اینک دچار مبلغی قرض و سختی روزگار و زحمت طلب کار و محنت بده کاری شده ام پشتم را سنگینی این وام گران بار ساخته و روزگارم تیره و تار شده است و در این پهنه زمین هیچکس را ندیدم که دارای فتوت و مروتی باشد که بتواند این گران بار را از دوش من بردارد و مرا بفراموشی خیال بگذارد مگر این وجود کثیر الجود مبارك .

حضرت ابي الحسن علیه السلام فرمود: «کم دینک» چه اندازه وام داری؟ عرض کرد: بمقدار ده هزار درهم فرمود: «طب نفساً وقرعیناً یقضی دینک ان شاء الله» دل خوش و دیده روشن بدار که قرض تو انشاء الله تعالی ادا می شود، آنگاه فرمود او را در منزلی فرود آورده پرستاری و میهمان داری نمودند تا روشنایی روز دیگر بر دمید و اعرابی را طلب کرده فرمود:

«یا أخوا العرب أرید منك حاجة لاتعصانی فیها الله فیما أمرک به وحاجتک تقضی انشاء الله تعالی» و بروایتی با اعرابی فرمود: «أرید منك حالة الله ان تخالفنی فیها» ای برادر عرب از تو حاجتی خواهم یا اینکه فرمود: حاجت تو بر آورده و دینت را ادا میکنم بدان شرط که در آنچه فرمان دهم نافرمانی نکنی و از مخالفت و ورزیدن با من از خدای پرهیزی، اعرابی عرض نمود پناه بخدای میبرم

از اینکه در هیچ امری از امور با تواز در مخالفت بیرون شوم و در قول و فعل تو عصیان بورزم .

اینوقت حضرت ابي الحسن عليه السلام ورقه بر گرفت و بخط مبارکش در آن ورقه بر نگاشت که فلان اعرابی را فلان مبلغ بر من دین است و از آنچه اعرابی خواسته بود فزون بر نوشت و با اعرابی فرمود : « خذ هذا الخط معك فاذا حضرت سر من رأي فتراي اجلس مجلساً عاماً فاذا احضر الناس واحتمل المجلس فتعال إلى بالخط وطالبني واغلظ علي في القول في ترك ايفانك إياه الله لله أن تخالفني في شيء مما أوصيك به» .

این نوشته را با خود بدار و چون من بسر من رأي حاضر شدم و مرا نگرستی که در مجلسی عام جلوس نمودم هر وقت مردمان حاضر شدند و مجلس بحضور حضار استقرار یافت این خط را شتابان نزد من بیاور و این مبلغ را مطالبه کن و در سخن راندن با من و طلب کردن طلب خود تا چرا در این مدت این مبلغ را نپرداخته ام بغلظت و درستی و خشونت تکلم نمای و از خدای بیندیش که در آنچه ترا با جرای آن وصیت کردم با من مخالفت کنی و زنهار که این سر را با هیچکس آشکار نداری إن شاء الله ادای حاجت تو میشود ، عرض کردم چنان کنم .

چون حضرت ابي الحسن رابع عليه السلام بسر من رأي بازگشت آن اعرابی منتظر وقت بود و آن حضرت در مجلس عامی جلوس فرمود و جمعی کثیر از اصحاب آنحضرت و وجوه عصر و یاران خلیفه روزگار متوکل عباسی و دیگران در محضر منور تشرف جستند ، آن اعرابی بآن مجلس شتابان بیامد و آن نوشته را بیرون آورده و مبلغ مذکور را مطالبه کرد و حضور مبارکش را بغلظت کلام و سرعت در انجام مرام مشغول ساخت .

حضرت برگزیده ذوالمنن أبو الحسن صلوات الله علیه شروع بعذر خواهی نمود و بملاييمت و فرمی و آهستگی سخن کرد و دلش را بسخنان ملاطفت باز جای آورد و فرمود بزودی ترا آسایش میدهم .

حاضران نیز بر آنگونه با وی نرم و گرم سخن کردند و آن حضرت سه روز

از اعرابی مهلت خواست ، و چون آن مجلس منقضی گشت این حال و این کلام را نزد متوکل نقل کردند .

متوکل امر نمود که علی الفور سی هزار در هم بخدمت ابي الحسن عليه السلام حمل نمایند چون در حضور مبارکش حاضر ساختند بهمان طور بجای خود بگذاشت تا اعرابی بیامد امام عليه السلام با او فرمود : «خذ هذا المال فاقض منه دينك واستعن على وقتك والقيام على عايلتك وبقولي وانفق الباقي على عيالك وأهلك واعذرنا» این مال را برگیر و قرض خود را از این مبلغ بازرسان و آنچه را که بر جای میماند در نفقه اهل و عیال و قیام در امور ایشان بکار بند و ما را معذور بدار .

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و دیگران مینویسند : اعرابی عرض کرد: یا ابن رسول الله سوگند باخداي در همان ده هزار در هم بمطلب خود بالغ میشوم و نهایت حاجتمندی من همان مبلغ است و مرا کافی است، حضرت ابي الحسن عليه السلام فرمود : «والله لتأخذن ذلك جميعه. وهو رزقك الذي ساقه الله إليك ولو كان أكثر من ذلك ما نقصاه» سوگند با خداوند بیايست این مال را بتمامت بر گیری و این رزق و روزی میباشد که خدای تعالی بسوی تو روانده است و اگر از این مقدار هم بیشتر میبود از آن نمی کاستیم .

اعرابی عرض کرد: یا ابن رسول الله سوگند باخداي «إن أملی كان يقصر ثلث هذا ولكن الله أعلم حيث يجعل رسالته» آرزوی من ورشته امیدواری من از ثلث این مال کوتاه تر بود لکن شما معدن جود و منشأ کرم و منبع فضل و مخزن نعم و دودمان نبوت و خاندان رسالت هستید با دیگران در يك قیاس و میزان نباشید خدای بهتر دانست که رسالت خود را در کجا فرود آرد و بر قرار بگرداند .

محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی و ابن صباغ مالکی و جمعی دیگر مینویسند که اعرابی مال را بگرفت و برفت و این منقبتی است که هر کس بشنود حکم له بمکارم الأخلاق وقضى له بالمناقب المحكوم بشرفها بالاتفاق بمکارم اخلاق آن حضرت و مناقب شریفه اش صلوات الله علیه که تمام آفاق بر آن اتفاق دارند حکم مینماید.

راقم حروف گوید: مؤرخین و محدثین شیعی و سنی براین خبر اتفاق و در کتب خود ثبت نموده اند، و چون کسی بدقایق این خبر بنگرد از لطایف آن باخبر میشود و او را روشن میگردد که تراوش این گونه حالات جز از صاحبان انوار خاصه الهیه نمایش نیابد، اولاً چون اعرابی عرض حاجت کرد و میزان قرض خود را باز نمود فرمود حاجت تو را بجای میآوریم و نقرمود تقضی دینک قرض تو را میدهیم چه اراده فرمود که اضافه بر قرض او برای امر معاش او و عیال او نیز عطا فرماید .

دیگر اینکه در خدمتش مکشوف بود که این مبلغ را بآنحضرت از طرف خلیفه تقدیم مینمایند و باعرابی عطا میفرماید وگرنه آن نوشته را بخط مبارک بدست اعرابی نمیداد .

دیگر اینکه کمال فتوت و ترحم و خلق کریمش بآنمقام است که با اینکه اعرابی در حضرتش بعرض حاجت آمد با آن شأن و مقام عالی امامت و آن تفوق و حکومت و محتاج الیه تمام کاینات وسید و سرور مخلوقات بودن با اعرابی خطاب برادر و خود را باوی برابر میکند و در کمال لطافت میفرماید : اراده دارم که حاجتی از تو بخواهم و عرض حاجت را بلفظ « ارید منك » مصدر میدارد که بیشتر رعایت ادب را متضمن است.

دیگر اینکه در اطاعت امر مبارکش با اینکه مطاع ازلی است و در آنحال در انجام امر خود اعرابی بوده است خدای را بیاد او میآورد و تحکماً نمیفرماید ، البته باید از آنچه امر میکنم تخلف نکنی و عصیان نورزی ، شاید این نیز برای این است که چون اعرابی با حالی نژند و پژمرده و خاطری مستمند و افسرده تشرف جسته در تکلم و خطاب او بیشتر بملاطفت پرداخته تا دلش خرم شود و خود را ذلیل و بیچاره و گرفتار و ناچار و بقبول ذلت روزگار دچار نشمارد و در نظر مبارکش خوار و سبکسار نینگارد .

برخلاف ابنای زمان که اگر عزیزی با شرف و جلیل اصیلی را بایشان

حاجتی روی نماید با اینکه همه وقت او را عزیز و محترم میداشته اند فی الفور قبل از انجام مرام با اقدام در اصلاح حال او بنظر خفت و توهین دروی بنگرند و او را خفیف و ذلیل شمارند و برای آن شخص جز عرق انفعال آب و مایه نگذارند و غالباً قدم و قلمی در کارش بکار نیاورند و جز هتک آبرو برایش نماند و جز نقصان شرف نتیجه نیابد.

و امام علیه السلام که میفرماید: «اللہ اللہ ان تخالفنی فیها» در اینجا به مقصود اظهار اطاعت حکم و عدم تجاوز از حد انقیاد است بلکه از راه ترحم و دلسوزی و جانب داری اعرابی است که گویا آنحضرت میخواهد بفرماید: چون هر چه کنم و فرمان دهم برای اصلاح امر تو و رعایت خاطر و آسایش تو است التماس مینمایم و خدای را بیاد تو میآورم و شاهد قرار میدهم که از دستور العمل تجاوز نکنی، چه امام میدانست اعرابی طلبی از آنحضرت ندارد شاید رضا ندهد یا حیا نماید یا جایز نشمارد که از آنحضرت سندی بدان نحو بستاند، از نخست این شرط و عهد را با او فرمود و او را ملزم ساخت که از آنچه فرماید محض پاره خیالات تخلف نکند.

دیگر آنکه با اینکه حالت خصومت و عداوت و نفاق خلیفه عصر و اصحاب و اعیان دولت او را نسبت بخود میدانست و هر وقت جلوس میفرمود از اصناف طبقات ناس و اصحاب خلیفه و اعیان عصر در مجلس همایونش مشرف بودند و غالب آنها مایل بتوهین و تخفیف آنحضرت و بشارت آوردن بمتوکل و حصول خوشنودی و ترقی خود بودند، امام علیه السلام برای انجام امر اعرابی بر خود بر نهاد که در مجلس عام و حضور مؤالف و مخالف نوشته آنحضرت را بیاورد و مطالبه نماید و از تعویق پرداخت آن و انقضای مدت مقرر بنالد و شکایت کند.

و البته در همان مجلس پاره منافقان بوده اند که باستهزا با هم دیگر تبسم کرده و بایماء و اشاره می پرداخته اند و چون بیرون میرفته اند میگفته اند: ایشان مدعی این هستند که گنجهای زمین و آسمان در قبضه اقتدار و اتفاق ایشان است و اینک برای جزئی مبلغی چندان ادای دین را نمی نمایند که از مدت وعده آن میگذرد و بد این نمیرسد تا بناچار بعد از چندین دفعه مذاکره کردن و وعده ادای آن را

دادن و ندادن در چنین مجلس عام از همه چیز خود میگذرد و با این جسارت مطالبه و با این غلظت مکالمه میکند و آنحضرت چون بواسطه عدم ایفای بوعده خجل و منفعل است لابد خشونت و غلظت او را متحمل شده با کمال ملایمت و رفق و نرمی جواب میدهد و خواستار سه روز مهلت میگردد .

اما شیعیان او بر آن عقیدت هستند که اگر رأیش علاقه گیرد در آنی جهانیرا فانی و در دقیقه تمام مردگان را زنده و بآنچه خواهد اراده کند چنان خواهد شد.

اما نمیدانند در این کار و خبر یافتن متوکل و فرستادن آندراهم چه حکمتها است که خود آنحضرت میدانند: شاید يك جهش اطفاء حرارت بعضی و کین او و اطمینان خاطر او باشد و چنانش مکشوف آید که آنحضرت را بضاعتی و استطاعت مخالفتی و اندیشه خلافتی نیست و اگر چیزی بدو عرض کرده باشند از راه عناد و حسد یا جهل باسعایت شمارد و دل از اندیشه آنحضرت فارغ دارد .

دیگر اینکه از مراتب فتوی و جود و مکارم اخلاق آنحضرت نموده آید که با اینکه آن مبلغ را بتمامت باعرابی عطا فرمود بمعذرت سخن کرد ، از این است که اعرابی نیز که ملتفت آن لطایف بود آنگونه جواب عرضه داشت .

بیان برخی از فضایل و مفاخر حضرت امام علی تقی صلوات الله علیه

چنانکه در بدایت عنوان اینگونه فصول که اصول تمامت فصول لیل و نهار و وصول بفضل و رحمت حضرت پروردگار و سعادت مندی روزگار است بقدر فهم ناقص و علم سبک عیار خود اشارت نموده است، خداوند تعالی جنت اسمانه که این انوار لامعة ازلية إلهیه را مظاهر جلال و جمال و قدرت و قهاریت و مظهر اسماء حسنی خود ساخته و تمام اثرات در وجودات مبارکه ایشان گردانیده و ایشان عین اسمای حسنی هستند .

البته هر صفتی را که محمود و هر نشانی را که مسعود شمارند از ایشان ظاهر و دردیگران نمایشگر شود پس چگونه ، پس چگونه میتوان شخص شخیص ایشانرا که آینه سرتا پا نمای تمام موجودات وصفات حمیده الهی هستند بصفتی خاص و نمودی مخصوص اختصاص و انتساب داد بلکه هر چه در هر که نیکو شمارند از ایشان باید دانست، چه آن ذوات مقدسه نورانیه که نظام وقوام و دوام تمامت عوالم ممکنات بدست قدرت ایشان حوالت رفته است تا دارای تمام فضایل و مکارم ومفاخر وعلوم وصفات ایزدی سمات نباشند دارای آن مقام عالی و مستحق این شأن متعالی نتوانند شد .

پس باید در تمام این جمله دارای حد کمال باشند تا شایسته تکمیل و تربیت و ترقی سایر ممکنات گردند و هیچ موجودی از موجودات برحسب طبیعت وسرشت خلقت را حد چون و چرا نماند و همه خود را در ظاهر بدانند خود را مستحق محکومیت و منقادیت بدانند لاجرم اگر حکایتی یا حدیثی از اوصاف واحوال این شموع شبستان ولایت و امامت در میان آید برای تذکره و تبصره و لذت روح و هزت روان دیگران است .

از این است که ابن شهر آشوب و پاره علمای اخبار و تواریخ چون در این فصل می‌رسند عموماً از آیات مبارکه قرآنی که بر شئون عالیه ایشان حکایت میکند مرقوم میدارند تاجهات جامعیت را بعلاوه تذکره خاطر ناظر و تبصره بادی وحاضر شرمه را راقم و ذاکر باشند .

محقق نبیه ومدقق فقیه عالم ربانی وفاضل صمدانی محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی که در جنان جاودانی باد در کتاب مناقب در ذیل باب امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام مینویسد : سعید بن طریف از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما روایت میکند که فرمود :

«فی الجنة لؤلؤنان إلى بطنان العرش: إحداهما بیضاء والأخرى صفراء فی کل واحدة منهما سبعون الف غرفة أبوابها وأكوابها من عرق واحد فالبیضاء الوسيلة لمحمد وأهل بیته والصفراء لا براهیم وأهل بیته» .

در بهشت برین دو گوهر رخشان تا بزیر عرش مبین در افشان است: یکی سفید و دیگر زرد در هر دانه از این دولؤلوریان و مروارید غلطان هفتاد هزار غرفه است که ابواب و اکواب آن از عرق واحد و یک بیخ است، لؤلؤة بیضا از آن محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او ولؤلؤة صفراء از ابراهیم و اهل بیت او صلوات الله علیه و علی نبینا و آله میباشد .

راقم حروف گوید: عظمت و وسعت بهشت و خالق بهشت را از اینجا توان قیاس کرد که در چنین فضائی آن چند وسعت نهاده که دودانه مرواریدش را این عظمت و وسعت و گنجایش است و در اینکه مروارید سفید اختصاص بر رسول خدا و اهل بیت آن حضرت ، وزرد بحضرت ابراهیم علیه السلام و اهل بیت آنحضرت یافته است معنی لطیف استنباط می شود.

و اینکه از میان سایر مرسلین صلوات الله علیهم بحضرت ابراهیم خلیل منسوب گردید شاید یک جهتش برای این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله نسل جلیل حضرت خلیل و بردین حنیف و اسلام است، پس این دو لؤلؤ برسول خدای و اهل بیت او منسوب خواهد بود و میفرماید: بیضاء وسیله است برای محمد و اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله اما در صفراء این لفظ مذکور نیست، حضرت صادق علیه السلام میفرماید: «نحن السبب بینکم و بین الله» مائیم سبب و پیوند شما و اسباب تقرب و وسیله ارتقای شما بحضرت پروردگار .

شاید یکی از معانی این باشد که تقرب عبد و پیوستگی او بعوالم عالیة الهیه روحانیه جز بطیران روح انسانی نشاید بود و روح انسانی چندانکه بگوهر عرفان و علوم سبحانیه امتیاز نیابد از روح حیوانی ممتاز و لایق پیشگاه حضرت بنده نواز و ادراک منوبات خداوند بی نیاز نمیتواند گردید.

و چون بصیقل معرفت از زنگار جهالت و ظلمت غوایت و رتبت حیوانیت و اغشیه آخشیجی و تاریکنای عنصری برست و بمعارف الهیه برخوردار گشت بشئونات نفس ناطقه و درجات روح انسانی و نور ربانی برخوردار و مستعد ادراک حضرت پروردگار

و سعادت‌مندی ابدی و شرف سرمدی میشود و چون نافیض و فضل و تعلیم و اثارت و ارادت ائمه اطهار صلوات الله علیهم شامل نگردد باین مقام نایل نتوان گردید ، این است که میفرماید : مائیم سبب در میان شما و خدا و وسیله ارتباط باستانه کبریا .

و دیگر یزید بن معاویه از حضرت صادق علیه السلام در این قول خدای «و عنده علم الکتاب» روایت میکرد که فرمود : «ایمانا عنی علی أولنا و افضلنا و خیرنا بعد النبی صلی الله علیه و آله» خدای تعالی ما را قصد فرموده است و علم کتاب نزد ماست و علی علیه السلام اول ما و افضل ما و بهتر ما بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله است .

راقم حروف گوید: از این ابهام ضمیر «عنده» چه بسیار عظمت و ابهتی برای دارای علم کتاب و ائمه علیهم السلام معلوم میشود که جز خدای اندازه اش را نداند و اینکه فرمود : علی علیه السلام بعد از رسول خدا اول ما و افضل و بهتر ما هست از راه حقیقت است ، چه کلمات ائمه صلوات الله علیهم چون کلمات متعارفه دیگران که غالباً برای خوش آمد طرف برابر یا رعایت سن و ابوت و نبوت و قرابت و امثال آن نیست و در لسان ائمه علیهم السلام جز در حق خودشان این عبارات و تصدیقات وارد نیست .

مثلاً- عم و خال و اجداد و آباء مادری خود را هر چند دارای فضایل باشند افزون از شأن و مقام خودشان در حقشان تصدیق نمیفرمایند حتی در باره انبیای سلف علیهم السلام و ذکر شئونات ایشان بر خود ترجیح نمیدهند و نمیفرمایند : ابراهیم یا آدم ابوالبشر یا نوح شیخ الأنبیاء با اینکه مرسل و اولوا العزم و صاحب صحف و مقام ابوت دارند یا عیسی و موسی سلام الله علیهم که صاحب کتاب آسمانی میباشند بر ما افضل میباشند بلکه ایشانرا شیعه علی و تابع اسلام میخوانند .

یا «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» وارد است و در تمام مخلوق نظر راعی بر عیت و عالی با ادنی و معلم بمتعلم و مربی بمربا و اعلم بعالم یا جاهل میفرمودند پس نسبت بمقام امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میرسند و او را باین سمات عالیه موصوف و بجهات اولیت که حکم اولویت و افضلیت که رتبت اکملیت و خیریت که شأن اقدمیت دارد مذکور میدارند، اگر بشرح و تفسیر بیاورند از حدود بیان

وافهام ما مردم قاصر جاهل بیرون خواهد بود چنانکه اخباریکه از رسول خدای در شئون آنحضرت صلوات الله علیهم وارد است از این معنی حکایت و بر این مطلب دلالت دارد .

و از این است که لقب امیر المؤمنین آنحضرت اختصاص دارد و هیچکس را نمیرسد که خود را مستحق این لقب بداند چه خود حضرات ائمه معصومین نخستین مؤمن حقیقی هستند، عجباً بر آن کسانیکه با اینکه غرقه بحار جهالت و عیون غوایت و گمشده بیدای ضلالت هستند خود را باین لقب خواندند و از خدا و رسول خدا و علی مرتضی و ائمه هدی و خلق خدا بلکه از نفس اماره بیچاره و ارتکاب آنگونه معاصی کبیره و فواحش کثیره شرم نیاوردند!! «اولئک لهم خزی فی الدنیا و عذاب شدید فی الآخرة».

کدام خزی و عذاب شدیدتر از آن است که با این همه افتضاح و رسوائی بملاقات عتاب و خطاب سرمدی و مقاسات مان وهین احمدی و شرمساری ابدی گرفتار آیند . اللهم اجعل عواقب أمورنا خیراً .

یحیی بن اکثم از حضرت ابی الحسن علیه السلام از این قول خدای «سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله» پرسید که این هفت دریا کدام است این هفت بحار «عین الکبریت و عین الیمن البرهوت و عین الطبریة و حمه ماسندان و جمعة افریقیه و عین باحوران است» و نحن الکلمات التي لا تدرك فضايلنا و لا تستقصى «اصل آیه شریفه چنین است: «ولو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام و البحر یمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت کلمات الله إن الله عزیز حکیم».

و اگر تمام اشجاریکه در زمین است قلمها بودی و دریای محیط با آن طول و عرض و عمق و پهناوری مداد شدی و پس از آنکه آب مداد شده آنها بیابان و فناپیوستی هفت دریای دیگر مانند آن مداد گشتی و باین قلمها و آن آبهای بحر محیط و بحور سبعة دیگر که بجمله مداد کشته کتابت کردند بیابان نیامدی علوم الهی و عجایب و غرایب نامتناهی صنع پادشاهی بنوشتن آن باین اقلام و مداد .

مراد بکلمات معلومات و مقدورات حق تعالی است و چون معلومات مقدورات الهی را تناهی نباشد لاجرم کلمات که عبارت از آن است پایانی ندارد و تناهی مداد و عدم تناهی کلمات برای آن است که قلم و مداد متصف به تناهی و کلمات الهی متصف بغير تناهی است بدرستیکه در حکم و فرمان بی پایان خود غالب و دانا است و از تفسیر کشف چنان مستفاد میشود که اگر هر چه در زمین از جنس شجر باشد و قلم گردد چندانکه دیگر باقی نماند و همچنین جنس دریا آنچه هست مداد یا دریای اعظم بمنزله دوات و هفت دریا بجمله مملو از مداد آید و دائماً از آن مداد بان دوات ریخته شود و انقطاع نیابد و با آن قلمها کتابت شود کلمات خدای بپایان نخواهد رسید .

و ممکن است معنی این باشد که اشجار و ابحاری که از آغاز جهان تا پایان زمان پدیدار آیند برای این امر کافی نباشند ، کلمات ، جمع قله و کلم جمع کثره است و اینکه در آیه شریفه قله آمده برای آن است که باز نموده آید که بعد از آنکه کلمات اندک و قلیل خالق جلیل را نتوان به نیروی این اقلام و مداد استقصاء نمود پس چگونه میتوان کلمات بسیار پروردگار را استقصاء و استیعاب نمود ، جمعی از مشرکین گفتند: زود باشد که وحی از محمد منقطع گردد تا بآن واسطه ما آسوده شویم، خدای تعالی باین آیه شریفه پیغمبر خود را اعلام فرمود : کلام من هرگز فنا پذیر و فانی نگردد .

و دیگر در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي - إلى آخرها» از حضرت صادق علیه السلام مروی است که « ان كلام الله ليس له آخر ولا غاية ولا ينقطع أبداً» .

و هم در تفسیر برهان بروایت سابقه از احتجاج طبرسی مروی است که یحیی بن اکثم از حضرت ابي الحسن عالم عسکری علیه السلام از قول خدای : «سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله» پرسید و آنحضرت جواب مذکور را بداد و بحور را بشمرد و فرمود : ما ئیم آن کلماتیکه ادراك فضایل ما واستقصای آن را امکان نیابند و در این باب که

أئمه عليهم السلام كلمات الله هستند أحاديث بسیار است و گاهی در طی این کتب مبارکه اشارت بآن رفته و إن شاء الله تعالی در مقامات آتیه خواهد رفت ، حموی گوید : حمه بتشدید میم وفتح حاء مهمله بمعنی عین حاره و چشمه ایست که آبش گرم و در بلاد عرب حمات کثیره است مثل حمه الثویر وحمه البرقه وحمه صرر ، و نیز در افریقیه وصعید و غیرها و نام شهر و جبل و رودخانه نیز هست .

بر هوت با باء موحد و راء مهمله مفتوحه و هاء مضمومه و سکون واو و تاء قرشت نام وادی میباشد در یمن ، در اخبار وارد است که ارواح کفار در آنجا مسکن دارد و بعضی گفته اند: نام چاهی است در حضر موت ، و بعضی گفته اند : نام شهری است که این چاه در آنجا است و بسیار بدبوی و نکوهیده منوال است.

عروة بن اذینه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید از این آیه شریفه : «و قل اعملوا فیسری الله عملکم ورسوله و المؤمنون» فرمود : «ایا ناعنی» مقصود ما هستیم یعنی مراد از مؤمنان مائیم و خلاصه و اصل آنیم، چنانکه در غایة المرام و دیگر کتب اخبار بتقریبی مذکور است که برسول خدای صلی الله علیه و آله سند میرسد که اگر جنگلها و بیشه ها اشجارش قلم و دریا مداد و گروه جن حسابگر و انس نویسنده شوند فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام احصاء و استقصاء نتوانند نمود.

از زید بن علی علیه السلام در این قول خدای تعالی : «أفمن یهدی إلى الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی» مروی است « إلا أن یهدی نزل فینا «

از زید شحام مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در این قول خدای تعالی « إن یوم الفصل میقاتهم أجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً ولا نهم ینصرون إلا من رحم الله » میفرمود : «رحم الله الذی یرحم الله ونحن والله الذین استثنی الله عز وجل لکننا نغنی عنهم» مائیم سوگند با خدای آلكسانی که خدای عزوجل مستثنی داشته است ما را ، یعنی فرموده است: در آنروزی که هیچکس باز نمیدارد چیزی را از مولای خود و نصرت کرده نمی شوند ایشان مگر کسی را که خدای او را رحم نماید مائیم آنمرحوم ، چه ما از ایشان باز میداریم، از علی بن عبدالله از

تفسیر این قول خدای تعالی: «فمن تبع هدای فلا یضل ولا یشقی» پرسیدند گفت: آنکسی است که قائل بآنمه هدی صلوات الله علیهم باشد و متابعت امر ایشان را نماید و از اطاعت ایشان تجاوز نکند.

عبدالله بن سنان از حضرت اُبی عبد الله علیه السلام از این قول خدای تعالی: «وممن خلفنا أمة یهدون بالحق وبه یعدلون» سؤال کرد، فرمود: «هم الأئمة وإنّ الله تعالی جعل علی الأمة شهداء قال وكنتم علیهم شهداء مادمت فیهم، و قال للنبي صلی الله علیه وآله: «لیكون الرسول علیکم شهداء» ودر حق علی علیه السلام: «ویتلوه شاهد» و در باره ائمه علیهم السلام فرمود: «وتكونوا شهداء علی الناس» بعد النبي صلی الله علیه وآله.

و چون در طی این کتب شریفه بمعنی و تفسیر این آیات شریفه گذارش رفته است بتجدید آن حاجت نمیرود و در این موقع بمناسبت مقام و متابعت علام فهام شهر آشوب وهو المسك ما کرته یتضوع اشارت شد.

در این کتاب ابن شهر آشوب و کشف الغمه واغلب کتب اخبار از علی بن محمد نوفلی مأثور است که از حضرت اُبی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود: «اسم الله الأعظم ثلاثة وسبعون حرفاً، وإنما كان عند آصف حرف واحد فتكلم به فانخرق له الأرض فيما بينه وبين سبا فتناول عرش بلقيس حتى صيرها إلى سليمان، وعندنا منه اثنان وسبعون حرفاً وحرف واحد عند الله مستأثر في علم الغيب».

اسم اعظم إلهی و نام بزرگ پادشاهی هفتادوسه حرف است، آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام يك حرف را داشت و بر زبان خود جاری ساخت پس زمین از بهر او بر شکافت از موضعی که در فارس یا شام بود تا سبا که شهر بلقیس بود تحت بلقیس را برداشت و کمتر از چشم بر هم زدنی برای سلیمان حاضر ساخت و دیگر باره زمین پهن و منبسط گردید.

ما بهفتاد و دو حرف از آن دانائیم و یکی مخصوص بذات اقدس کبریای الهی است که خود را بآن يك در علم غیب اختصاص فرموده است؟ و از اینجا معلوم میشود که اقتدار و تصرف و علوم و اختیار آنمه هدی سلام الله علیهم در تمامت اعیان موجود

است و ممکنات و کلیه عوالم و معالم و ظواهر و بواطن و ماسوی الله تعالی تاجه میزان است و آنچه بر حضرت ختمی مرتبت مکشوف است برایشان نیز مشهود است و باین خبر نیز مکرر اشارت رفته است .

بیان وقایع سال دویست و بیست و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال چنانکه در حوادث سال دویست و بیست و چهارم سبقت نگارش یافت محمد بن عبدالله وراثتی در خط امان در محرم بخدمت معتصم آمد، و هم در این سال بغاء کبیر منکجور را سامرا آورد و در این سال معتصم بطرف سن بیرون شد و اشناس را از جانب خود بنیابت بنشانند ، سن بکسر سن مهمله و تشدید نون که سن باد نیز خوانند شهری است بر دجله بالای تکریت.

و در این سال معتصم امر کرد تا اشناس را بر روی تخت بنشانند و تاجی بر سرش بر نهادند و حمایلی مرصع از پیکرش بیاویختند و این داستان در شهر ربیع الأول روی نمود ، و در این سال غنم مرتد را بسوختند .

و در این سال افشین از امارت کشیک چیان و حارسان معزول و إسحاق بن یحیی ابن معاذ را بجای او منصوب نمودند ، و در این سال چنانکه سبقت شرح گرفت عبدالله بن طاهر مازیار را بدرگاه . روانه داشت و إسحاق بن ابراهیم باوردن او از سامرا بیرون شد و بدسکره بیامد و او را در ماه شوال بسامراء وارد ساخت و از اول فرمان کرد تا او را بر فیل سوار کنند و محمد بن عبد الملك آند و شعر را در ذیل أحوال بابک خرمی و سوار کردن او را بر فیل که مذکور شد بگفت ، و مازیار از سواری بر فیل امتناع ورزید لاجرم او را بر استری که پالانی بر آن بر نهاده بودند سوار کرده بشهر سامراء در آوردند .

معتصم در آن سرای که عامه خلق را بار بود جلوس فرمود و اینوقت پنجم

ذی القعدة بود ، و افشین را نیز بیاوردند و با او بیکجای فراهم ساختند و افشین یکروز از آن پیش محبوس شده بود و از مازیار پرسش در آمدند .

مازیار اقرار نمود که افشین باوی مکاتب میگرد و تصویب می نمود که از راه خلاف و معصیت بیرون شود، معتصم فرمان کرد تا افشین را بزندانش باز بردند و مازیار را بتازیانه بر سپردند و چهار صد و پنجاه تازیانه اش بزدند مازیار آب بخواست و بیاشامید و بمرد ، و از این پیش مذکور شد که مازیار اقرار نمی نمود سبب اختلاف ناقلان است .

بیان خشم معتصم خلیفه بر خبدر بن کاوس افشین و بزدان فرستادن او را

در این سال معتصم خلیفه برافشین خشمگین گردید و بزدانش جای بخشید سبب غضب این بود که در آن روزگار که افشین را با بابک خرم کیش روز بکارزار میگذشت هرگونه هدیه و پیشکش که از مردم ارمنیه و آذربایجان بخدمت او بزمین خرمیه میآوردند باشر و سینه میفرستاد و آن احوال و ائقال بمقام و محل عبدالله بن طاهر گذر می نمود و عبدالله آنچه در آمدت از وی عبور کرده بود بخدمت معتصم رقم و خاطر خلیفه قهار را مستحضر میداشت.

لاجرم معتصم بعبدالله والی کشور پهناور خراسان نوشت و امر فرمود که از تمام اشیائی که افشین با سروشته از هدایا و جز آن فرستاده و میفرستد بنویسد و باز نماید که چیست عبدالله بر حسب فرمان بجای میآورد ، و چنان بود که افشین چون بد گمان شد هر وقت مالی برای او آماده شدی دنانیر سرخ را در همیانها بر کمر اصحابش بسته بطور پنهان بطرف اشرف و سینه روان میداشت و هر مردی را باندازه طاقتش حمل میداد چنانکه هر مردی از هزار دینار و از آن بیشتر در وسطش

بر می بست وره مینوشت، و این خبر را بعبد الله بن طاهر بدادند .

یکی روز که فرستادگان افشین با هدایا به نیشابور در آمدند و عبدالله بدانست جمعی را بفرستاد و فرستادگان افشین را بگرفتند و بکاویدند و آن همیانهها را در کمرهای آنها بیافتند و از ایشان بگرفتند، عبدالله با آن جماعت گفت : این مال را از کجا بدست آوردید؟ گفتند: این هدایای افشین و این اموال او است عبدالله گفت : سخن بدروغ آوردید اگر برادرم افشین میخواست این گونه اموال را بفرستد البته بمن می نگاشت و مرا با خبر میداشت که در حفظ آن بکوشم و جمعی را با فرستادگان او همراه نمایم تا خطری با این اموال چهر نگشاید، چه این مالی عظیم و بضاعتی بزرگ است چگونه بدون حفاظ و احتیاط میفرستد و شما مردمی دزد و راهزن باشید .

پس عبدالله آنمال را بگرفت و از جانب خودش بآن سپاهی که با او بودند عطا کرد و مکتوبی باافشین نگاشت و سخنان آن جماعت را بنوشت و باز نمود که من منکر آن شدم که تو چنین مالی عظیم را بطرف اشرف و سینه بفرستی و بمن نویسی تا در بدرقه و صیانت آن بفرستم ، پس اگر این مال از تو نبوده است و از ایشان بگرفتم همانا بلشکریان عطا کردم در مکان و ازای آنمالی که در هر سالی امیر المؤمنین برای لشکریان بمن میفرستد.

و اگر این مال چنانکه این جماعت گفتند از آن توست هر وقت مال از جانب امیر المؤمنین آوردند برای تو میفرستم و اگر غیر از این میباشد امیر المؤمنین باین مال سزاوارتر است و من این مال را بلشکر دادم ، چه همیخواهم لشکر را بیلاد ترك بفرستم.

افشین در جواب عبدالله نوشت که مال او و مال امیر المؤمنین یکی است و ازوی خواستار شد که آنقوم را رها گرداند تا باشرف و سینه بروند ، عبد الله بن طاهر آنجماعت را رها نمود تا براه خود برفتند، و این کار سبب وحشت و نفرت میان عبدالله بن طاهر و افشین گردید .

و از آن پس عبدالله در صدد تتبع و پژوهش حال و کار افشین همی برآمد و چنان بود که افشین گاه یگانه کلمانی از معتصم می شنید که دلالت بر آن میکرد که معتصم اراده دارد که عبدالله را از امارت خراسان معزول دارد، از این روی افشین در امارت خراسان طمع بر بست و با مازیار ابواب مکاتبات برگشود و او را بر مخالفت و عصیان انگیزش همی داد و ضمانت کرد که شر سلطان، یعنی خلیفه زمان را از وی بر می تابد.

این کار را از آن روی پیشنهاد می نمود که گمان میرد که چون مازیار سر بطغیان برآرد معتصم حاجتمند و ناچار میشود که افشین را بدفع او و حرب او مأمور نماید و عبدالله و آل طاهر را از ایالت خراسان کناری دارد و فرمانفرمائی خراسان را بافشین تفویض نماید و کار مازیار و نتیجه افعال و اقدام او بطوری بود که سبقت نگارش گرفت و امر منکجود در آذربایجان چنان شد که از این پیش پیشی بنگاشتن یافت.

و چون کار مازیار بوضوح روی گشود یکباره در خدمت معتصم بتحقیق پیوست که افشین در مکاتبه مازیار و انگیزش او را در امر مخالفت در کار منکجور نیز آلوده تهمت است و این کار نیز بر حسب رأی و تصویب و میل افشین بوده است و افشین نیز از تغییر رأی خلیفه روزگار احساس کرد و بدانست که عقیدت معتصم در حق او بگشته است و ندانست که در اصلاح کار خود بچه تدبیر چنگ درزند.

آخر کار عزیمتش بطوریکه گفتهاند بر آن استقرار گرفت که در قصر خود اطراف کارش را استوار و اشخاصی آماده بدارد و حیلتی در کار آورد تا یکی روز معتصم و قواد پیشگاهش بکاری مخصوص مشغول باشند راه موصول را پیش گیرد و بدستگیری اطوانی که آماده کرده از زاب عبور کند و بیلاد ارمنیه و از آنجا بیلاد خزر رهسپر گردد.

اما این کار بروی دشوار افتاد و سمتی فراوان آماده ساخت و بر آن عزم نمود که طعامی بسازد و معتصم و سرهنگان پیشگاهش را بر آنخوان بخواند و از آن زهر

بیاشاماند و اگر معتصم دعوتش را اجابت نکند اجازت بخواهد تا قواد و سرهنگان بزرگ و سرداران ترك پیشگاه خلافت را مانند اشناس و ایتاخ و جز ایشان را در یکی روز که معتصم بکار خود و عیش خود مشغول باشد میهمان کند و چون بخانه و خوان او بنشینند ایشان را اطعمه لذیذه بخوراند و از آن پس از باده ناب کامیاب و در آن میانه از زهر مذاب جگرها را خوناب خوراند و چون آنجماعت مسموماً از سرای او بیرون شدند افشین در آغاز بیرون برود و این اطواف و آلتی را که بآن عبور توان داد بر پشت چارپایان حمل نموده تا بزاب بیرونند و اثقال خودش را بدستیاری اطواف بگذرانند و چارپایان را بشناوری خودشان حتی الامکان بگذرانند و از آن پس اطواف را بفرستند تا در دجله عبور کند و افشین خودش بیلاذ ارمنیه که در امارت او مقرر بود اندر آید و از آن پس بیلاذ خزر اندر شود .

خزر بفتح خاء و زاء معجمتین وراء مهمله بلاد ترك ودر خلف باب الأبواب و ایشان مردم سند از جماعت ترك باشند و تفصیل حال و عقاید سخیفه و اخلاق رذیله ایشان مذکور شده است ، بالجمله افشین بر آن اندیشه بود که در بلاد خزر برسد و با حالت امن و آسایش خیال از بلاد خزر ببلاذ ترك گردش کرده از آنجا بلاد اشتر وسته باز گردیده و از آن پس مردم خزر را بر مردم اسلام بشورد و افشین در این تهیه و تدارك بود .

اما این امر و انجام این کار بطول انجامید و برای او ممکن نشد ، و چنان بود که سرهنگان و قوادی که در تحت امارت و سرداری افشین بودند در سرای خلافت بنوبت و کشیکی معمولی چون دیگر فواد میرفتند تا چنان شد که واجن اشتر و سنی را با یکدیگر که بر امر و نیت افشین مطلع بود حکایتی برگذشت و واجن با او گفت : این امر را گمان نمی کنم که ممکن و تمام گردد.

این مردی که این سخن را از واجن بشنید فوراً نزد افشین برفت و برای افشین مکشوف ساخت و یکی از مردمی که از جمله خدام افشین و خاصه و دوستدار واجن بود این کلمات را بشنید و بدانست و اجن را از افشین آسیبی عظیم خواهد

رسید و سخنان افشین و خشم او را در حق و اجین شنیده بود در نگ نمود تا واجن در پاسی از شب که نوبت کشیکش بیایان رسیده بود بازگردید و با او از آن داستان و رسیدن سخنان واجن بافشین باز گفت .

واجن سخت بترسید و از سوء عاقبت بیندیشید و در همان حال شب بر نشست تا بسرائی معتصم در آمد و این وقت خلیفه در خواب بود، واجن بخدمت ایتاخ برفت و گفت: مرا در حضور امیر المؤمنین گفتنی سخنی است که در دولتخواهی او باید عرضه بدارم ایتاخ گفت: مگر تونه در این ساعت در این جای بودی و امیر المؤمنین خوابیده است و اجن گفت: برای من ممکن نیست که تا صبحگاه درنگ نمایم .

ایتاخ بناچار دق الباب کرده با کسی پیغام و اجن را بگذاشت و او بعرض معتصم برسانید ، معتصم گفت : واجن را بگوئید امشب بمنزل خود برود و بامدادان یگاه به پیشگاه آید و مرا بنگرد، و اجن گفت: اگر امشب از این سرای بازگردم جانم تباہ می شود، معتصم کسی را نزد ایتاخ بفرستاد که واجن را امشب نزد خود تا با مداد بدار ، ایتاخ بر حسب فرمان خلیفه واجن را نزد خود جای داد و چون روشنی روز چهر گشود و اجن را در هنگام نماز صبح بخدمت معتصم در آورد، واجن آنچه از اخبار و خیالات افشین میدانست بجمله را در خدمت معتصم بعرض رسانید .

معتصم محمد بن حماد بن دنقش کاتب را در طلب افشین بفرستاد چون افشین بالباس سیاه که شعار ایشان بود حاضر شد معتصم بفرمود تا آن پوشش سیاه را از وی بگرفتند و او را در جوسق محبوس نمود .

جوسق در چند موضع است از آنجمله قریه بزرگی است از دجیل از اعمال بغداد و نیز از قرای نهروان از اعمال بغداد و دیگر جوسق خرابه در ظاهر کوفه نزدیک نخيله است ، بالجمله جوسق را محبس افشین گردانید و از آن پس از بهرش زندانی رفیع در داخل جوسق بنیان کرده لؤلؤة نامیدند و بلؤلؤة افشین معروف شد.

و چون معتصم از حبس افشین بر آسود بعد الله بن طاهر رقم کرد تا در گرفتاری حسن بن افشین که بعروسی او با دختر اشناس و اشعار تبریک معتصم اشارت رفت

هر حیلتی تواند بکار برد، و چنان بود که حسن بن افشین مکاتیبش بعبد الله بن طاهر متواتر بود و او را می آگاهانید که نوح بن اسد بر ضیاع او و ناحیه او حمله می آورد و آسیب میرساند .

در این وقت عبدالله بن طاهر نامه بنوح بن اسد بر نگاشت و او را از آنچه معتصم درباره حسن بعبد الله نگاشته مستحضر ساخت و بدو امر کرد که اصحاب خود را فراهم کرده مهیای گرفتاری حسن گردد تا هر وقت حسن نزد او بیاید و فرمان حکومت خود را بیاورد او را بگیرد و بند بر نهد و نزد عبدالله بفرستد.

و از آن طرف نامه بحسن بن افشین نگاشت و بدو باز نمود که نوح بن اسد را معزول ساخته و حسن را بجای او در همان ناحیه حکومت داده، و مکتوب عزل نوح بن اسد را برای حسن بفرستاد، حسن بن افشین از غلبه بر خصم و منصوب شدن بجای او سخت شادمان و مغرور گردیده با جمعی قلیل از اصحاب خود و اسلحه بیرون شد و راه بر نوشت تا بمحل حکومت نوح بن اسد رسید و حسن را گمان صحیح و علم صریح میرفت که والی آن ناحیه است.

پس نوح بن اسد بر حسب امر عبدالله بن طاهر و تهیه حاضر حسن را بگرفت و در بند آهنین برکشید و بخدمت عبد الله بن طاهر بفرستاد و عبدالله نیز آن شکار دست و پای بسته را بدرگاه خلافت پایگاه و خلیفه شیر اوژن تقدیم کرد، و آن زندانی که برای افشین بساختند مانند مناره و در میان آن باندازه نشستگاه او جای داشت و مردمان در زیر آن بنوبت پاس می دادند .

و از هارون بن عیسی بن منصور حکایت کرده اند که در سرای معتصم حضور داشتیم و احمد بن ابی دواد قاضی و إسحاق بن ابراهیم بن مصعب و حمد بن عبد الملك زیات در آنجا بودند پس افشین را بیاوردند و از آن پس در حبس شدید نبود.

آنگاه بفرمان معتصم جمعی از وجوه و اعیان را حاضر کردند تا بر عقاید و نیات افشین آگاه شوند و در سرای خلافت احدی از ارباب مراتب و اصحاب مناصب را بجز اولاد منصور بجای نگذاشتند و جمله را بیرون رفتن فرمودند .

مردمان برفتند و محمد بن عبد الملك زیات مناظر افشین بود ، و کسانی را که حاضر کرده بودند : مازیار صاحب طبرستان و مؤبد و مرزبان بن ترکش یکتن از ملوک سند و دو مرد دیگر از اهل سغد بودند ، اینوقت محمد بن عبدالمملک بفرمود تا دو مرد را که جامه کهنه بر تن داشتند بیاوردند محمد با ایشان گفت : شأن و حال شما چیست ؟ جامه از پشت خویش برافکندند و نشانی از گوشت بر پشت ایشان نمانده بود.

عمل با افشین گفت : این دو تن را میشناسی؟ گفت : بلی این يك تن مؤذن است و آندیگر پیش نماز است و این دو تن مسجدی بساختند در اشر و سنه و من هر یکی را هزار تازیانه بزدم و این کار برای این بود که در میان من و ملوک سغد عهد و شرطی استوار بود که من هر قومی را بردین و آئین خودشان بر جای گذارم و در امور و احوال آنها تغییری ندهم این دو تن بر صنم خانه بتاقتند، یعنی صنم خانه اهل اشر و سنه و بتها را بیرون آوردند و بجای آن بتخانه مسجد بساختند.

چون چنین دیدم هر يك را در ازای فعل خودشان هزار تازیانه بزدم تا چرا بتعدی و ظلم کار کردند و آن قوم را از معبد خود و عبادت خودشان ممنوع نمودند ، محمد بن عبدالمملک با افشین گفت: آن کتابی که نزد تو است که بذهب و جواهر مزین و مرصع و بدییای لطیف پوشش نموده و محتوی بر کفر بنخداوند است چیست ؟

افشین گفت: این کتابی است که از پدرم بمرده ريك برده ام ادبی از آداب و عقاید عجم را حاوی است و آنچه تو از کفریات آن یاد میکنی مرا کاری بآن نیست از آداب و اخلاق آن بهره میگیرم و آنچه بیرون از آن است متروک میدارم و این کتاب را با حلیه و زینت دیدم حاجتی مرا روی نداد که باخذ آن حلیه ناچار شوم و آن را بهمان حالی که داشت باز گذاشتم مثل کتاب کللیه و دمنه و کتاب مزدك که بمنزل تو اندر است و گمان نمی برم که کتاب محلی و مزین کسی را از دین اسلام خارج می نماید .

چون سخنان محمد بن عبد الملك پپای رفت مؤبد پیش آمد و گفت : افشین گوشتمیته میخورد و مرا براکل گوشت حیوان خفه شده سرنا بریده باز می دارد و چنان می پندارد که گوشت مخنوقه بر مذبوحه ارطب است و نیز در هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه را میکشد باین معنی که با شمشیرش بردونیم می گرداند و از آن پس در میان دو نیمه اش راه میسپارد و گوشتش را میخورد .

یکی روز با من گفت: من این قوم ، یعنی مسلمانان و برای خاطر ایشان در هر چیزی که مکروه می شمردم اندر شدم حتی برای موافقت ایشان روغن زیت بخوردم و برنشستم برشتر و نعل پپای آوردم جز اینکه موئی از من ساقط نشده است یا تویر نکرده ام و موی عانه را از خود بیگانه نساخته ام و مختون نشده ام ، یعنی چون این دو حال مکشوف نیست دیگرگون نکرده ام و بموافقت آن ناچار نشده ام .

افشین با حاضران گفت : از نخست با من خبر بدهید که این مردیکه با من سخن میکند و اینگونه کلام می پیماید آیا در دین و کیش خودش محل وثوق هست و این مؤبد بردین مجوس بود و بعد از آن بدست متوکل اسلام آورد و او را ندیم گردید گفتند : چنین نیست ، افشین گفت : اگر موثق نیست پس معنی قبول کردن شما شهادت کسی را که باو وثوق ندارید و او را عادل نمی دانید چیست .

آنگاه روی با مؤبد آورد و گفت : آیا در میان منزل من و منزل تو دری و رخنه و سوراخی هست تا از آن بر من مطلع شوی و اخبار مرا از آن بازدانی ؟ مؤبد گفت: نیست، افشین گفت: آیا نه چنان است که من ترا بمنزل خود در آورده ام و بسته اسرار خود را در پیش تو در گشوده و منتشر ساخته و ترا با عجمیت و میل خود را بمذهب عجم باز نموده ام ؟ گفت : بلی، گفت: پس تو در دین و کیش خودت موثق و در عهد و پیمان خودت کریم نیستی که سری را که من با تو گذاشتم و بدیانت وامانت تو مطمئن بودم آشکار ساختی .

این هنگام مؤبد بر کناری رفت و مرزبان بن ترکش قدم پیش آورد حاضران با افشین گفتند: آیا وی را می شناسی ؟ گفت: نمی شناسم ، با مرزبان گفتند : وی را

می شناسی؟ گفت: بلی افشین است پس با افشین گفتند: این مرد مرزبان است مرزبان روی با افشین کرد و گفت: ای ممخرق، گویا مقصودش صورت تراشیده باشد تا چند بمدافعه و تموه می گذرانی.

افشین گفت: ای در از ریش چه می گوئی؟ گفت اهل مملکت تو بتوچگونه مکتوب میکردند؟ گفت: بدان نهج که پیدرم و جدم می نگاشتند، مرزبان گفت: بازگویی، افشین گفت: نمی گویم مرزبان گفت: آیا چنین و چنان باش و سنیه نمی نگاشتند؟ گفت: بلی گفت آیا این کلمات در عربی این نیست که: «إلی الہ الالہة من عبده فلان بن فلان» بسوی خدای خدایان از فلان بنده اش؟ افشین گفت: بلی.

این هنگام محمد بن عبد الملک زیات گفت: آیا مسلمانان حمل چنین امری را می نمایند که بایشان اینگونه کلمات بنویسند و چنین خطابی نمایند پس اگر بپذیرند برای فرعون که گفت و خطاب با قوم خود نمود «أنا ربکم الأعلى» چه باقی می ماند یعنی مسلمانان هم که قبول نمایند که در نامه که بایشان بنویسند ایشان را خداوند خداوندان بخوانند با فرعون که گفت: من پروردگار اعلی یعنی رب الأرباب شمایم چه فرق خواهند داشت و با فرعون در یک حکم و یک منوال و یک عنوان خواهند بود، افشین گفت: عادت این مردم عجم در نامه نگاری پیدرم و جدم چنین بود و با من نیز قبل از آنکه مسلمانی گیرم همین گونه سلوک می نمودند و من مکروه میداشتم که خود را از دآنمردم پست نمایم و باین واسطه در اطاعتی که ایشان نسبت بمن دارند فسادی افتد.

این وقت إسحاق بن ابراهیم بن مصعب با افشین روی آورد و گفت: ویحک ای خیزر چگونه برای ما سوگند میخوری بخدای ما و ماترا و سوگند ترا تصدیق کنیم و در زمره مسلمانان اندر آوریم و حال اینکه تو ادعائی مینمائی که فرعون مدعی بود.

افشین گفت: ای ابوالحسین این سوره ایست که عجیف بر علی بن هشام

قراءت می کرد و اینک تو بر من میخوانی پس اینک بنگر که فردا کدام کس بر تو قراءت خواهد کرد، کنایت از آنکه امروز میخواهی همان گونه رفتار و گفتاری که عجیف بخوشنودی خلیفه و اصحاب خلیفه باعلی بن هشام در میان آورد تو نیز بهمان نیت با من بکار بری اما غافلگی که چهار روز دیگر با تو نیز همان معاملت می رود و برای خوشنودی آنها ترا مبتلا خواهند ساخت .

بعد از آن مازیار حکمران طبرستان پیش آمد با افشین گفتند: وی را می شناسی؟ گفت نمیشناسم، گفتند: ای مازیار تو این مرد را میشناسی؟ گفت: بلی وی افشین است، پس با افشین گفتند: وی مازیار است، گفت: بلی الان او را شناختم، با افشین گفتند: آیا با مازیار مکاتبی کرده باشی؟ گفت: نکرده ام .

با مازیار گفتند: آیا افشین با تو مکاتب کرده است؟ گفت: بلی برادرش خاش به برادرم قوهیار نوشته بود که این دین ابیض، یعنی دین مجوس را جز من و جز تو و جز با بک یاری ننمود اما با بک همانا بواسطه حمقی که او راست جان خود را بیاد فنا میدهد و من بسی کوشش کردم تا مگر حادثه مرگ را از وی بر تابم اما پیک حمق او ابا و امتناع نمود و چیزیرا قبول ننمود جز اینکه او را بآن بلیتی که بآن دچار شد در افکند پس تو اگر بر خلاف آن روی برای این قوم کسی جز من نمی ماند که ترا هدف تیر سازند .

اینک سواران کارگذار و مردم جلادت آثار و بطش و بأس حاضرند پس اگر من بتوروی آورم هیچکس باقی نمیماند که با ما جنگ بجوید مگر سه طبقه: یکی مردم عرب، دیگر مردم مغرب زمین، و دیگر جماعت اترک، مردم عرب بمنزله سگ هستند لقمه نانی بد و بیفکن و از آن پس سرش را با دبوس بکوب، یعنی همیتقدر که پاره نانی بدو بخورانی بهرگونه که بخواهی فرمان بردار می شوند .

و این گروه ذباب و مگسها، یعنی مغربیان همانا سرخوران باشند و فرزندان شیاطین، یعنی جماعت اترک، افزون از ساعتی دوام و ثبات نیاورند و چندان برجای بمانند که تیرهای ایشان بکار رود و چیزی باقی نماند و چون بی حربه شدند بیک

ترکتازسواران نیزه باز از میدان بدر شوند ، و چون این حال بدین منوال پیوست و مسلمانان را اینگونه انهزام افتاد دین و آئین همیشگی ایام عجم محکم و قواعدهش استوار و قوانینش برقرار آید.

چون افشین این کلمات را بشنید گفت: این مرد ، یعنی مازیار ادعا میکند که برادرش با برادرم مکاتبتی کرده است و بر من چیزی واجب نمی گردد و اگر من خود این نامه بدو کردمی و این مضامین را در عنوان در آوردمی تا مگر او را زی خویشان چمیدن دهم و پیمان این سامان را بهر خود استوار دارم هیچ کاری زشت و ناشناس نبود ، چه گاهی که من بیاری خلیفه روزگار بدست خود کار میکردم بسی سزاوار بودم که بدست چاره گری و پیچاپیچ افکندن کار بپردازم و دریاری او گوناگون کردار پدیدار آرم تا برگردنش دست یازم و او را بچنگ نیرو فروگیرم و به پیشگاه پادشاه جهان اندر کشم تا در بارگاه وی همان بهره یا بم که عبدالله پسر طاهر برد.

چون این سخنان نیز با انجام رسید مازیار بکناری برکنار شد ، و در آنهنگام که افشین با مرزبان ترکشی گفت آنچه گفت و با اسحاق بن ابراهیم مصعبی بر زبان آورد آنچه آورد ، احمد بن ابی دواد قاضی که همی خواست خلیفه و یارانش را راضی بدارد افشین را همی بباز داشتن و منزجر ساختن در سپرد افشین بخشم و کین آمد و گفت: ای ابو عبدالله تو این طیلسان خود را بلند گردانی و بادست خود برافرازی و بردوش خود باز نگذاری تا گروهی را باین کار بکشتن دهی.

أحمد با او گفت: آیا تو مطهری؟ گفت : نه ، یعنی مختون هستی گفت: نیستم، گفت : پس چه چیزت از اختتان بازداشت با اینکه تمامیت اسلام و طهور از نجاست و پاکیزگی از پلیدی در این کار است، افشین گفت : مگر نه این باشد که در دین اسلام و کیش بهی کار بتقیه و پرهیز میرود ، احمد گفت : چنین است ، گفت: از آنم بیم بیم بود که اگر این عضو را از تن خویش ببرم از رنج آن بمیرم .

أحمد گفت : تو بانیزه میزنی و با شمشیر جنگ میکنی و از هر دوزخم می بینی

و این کارترا از کارزار باز نمیدارد اما از بریدن یکپاره پوست که پوشش حشفه است بیمناک هستی! افشین گفت: آنزخم از نیزه و شمشیر بر خویشتن هموار کنم از راه ناچاری و پیش آمد کار بایسته است و بر آن شکیبائی گیرم چون فرود آید و این چیزی است که من خود پیش میکشم و کاری است که بدست خود بر خود فرود می آورد لا-جرم خود را در پذیرائی این کار نمی توانم از مردن زنهار بخشم و این ندانستم که در فرو گذاشتن این کار بیرون شدن از کیش اسلام است.

این وقت ابن ابی دواد با حاضران گفت: آنچه باید بر شما روشن گشت یعنی کفر و ارتداد افشین بر همه ثابت شد و با بغاء کبیر ابو موسی تر کی گفت: عليك به افشین را با خود بدار، بغاء دست بیفکند و کمر بند افشین را بگیرت و بکشید افشین گفت: من پیش از این روز اینگونه کار و کردار را از شما متوقع بودم بغاء باین سخنان نگران نیامد و دامنه قبارا بر سرش برگردانید و از آن پس مجامع قبارا از گردنش بدست خود پیچیدن داده و او را از باب الوزیری بزدان او ببرد و جای داد.

راقم حروف گوید: چون ستاره اقبال را حالت صعود و سعادت و لمعان و قوت باشد حالت آنشخص یکسره بر وفق مرام گذرد دوستانش کامکار و دشمنانش بخاک مذلت خاکسار کردند چنانکه افشین که نخست سردار با اقتدار پسندیده تدبیر ستوده کردار آروزگار بود چون در اندیشه مخالفت با معتصم در آمد همان اندیشه ترك او بیشه مرگ او و همان خیال مخالفش سوهان جانش گردید هر تدبیری کرد اگرچه بصواب بود قوت کو کب معتصم اسباب پیچ و تاب خودش گردانید هر چاهی در راه او بکند محتد وزر و وبال خودش گردید و هر بیانی در پیش آورد شکنجی بر خویش ساخت چنانکه اگر در این مشروحات من البدایة إلى النهاية بنگرند تصدیق می نمایند.

چو بخت و دولت و روز و فلک بحکم خدای *** همه موافق باشند با یکی یکسان

گر آهن است مخالف کزو بد اندیشد *** خدای فکرت او را بدو کند سوهان

چو از مخالفت او کسی حدیث کند *** برو در از شود دست محنت دوران

مگر نه همان افشین بود که در زمان سعادت ستاره و قوت بخت آنچندش کارها رنگین و کردارها نمکین و طرزها و قوانین دلکش و خوش آئین بود و آنانکه امروز برای چاپلوسی بزیان او زبان بگردش آوردند و او را و افعالش را ناخجسته و شایسته هزار گونه عقوبت می‌شمردند، در آن ایام بر خلاف آن می گفتند و اندک نیکو کاری را بزرگ و در خور هزاران عنایت و رافت و آیت اقبال خلافت میخواندند .

پس در هیچ وقت بر هیچ گونه پیش آمد روزگار امید و یاس کامل نشاید ، چه بهر ساعت مادر روزگار مولودی بتازه بزاید و دهقان زمانه چیزی از او بنماید و گردون گردان بتجدید امری نمایش نماید و جزذات مقدس متعال ایزد ذو الجلال و الجمال هیچ چیزی بریک صورت و یک منوال نیاید .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال خلیفه عصر معتصم عباسی بر جعفر بن دینار که از این پیش بحال او و امارت او در یمن اشارت شد بخشم اندر شد و سبب ختم او و ثوب و تاخت و تاز او بر آنکسان که از جماعت شاکریه با او بودند گردید و جعفر را پانزده روز نزد اشناس حبس کرد و او را از امارت یمن معزول ساخت و آن ایالت را با ایتاخ گذاشت و از آن پس از جعفر راضی و خوشنود شد .

و در این سال عبدالله بن طاهر حسن بن افشین را چنانکه مذکور شد بازوجه اش اترنجه دختر اشناس را که دو هور و ماه بلند اساس بودند بدرگاه معتصم بسامراء

روانه ساخت، و در این سال چنانکه مذکور شد معتصم خلیفه افشین را از امارت کشیک خانه و حارسان معزول فرمود و آن امر را با سحاق بن یحیی بن معاذ تقویض نمود و از این عزل و نصب باز نموده میشود که اطمینان معتصم از افشین برفته بود که از حراست در بار خلافت معزول گردانید .

و در این سال عبدالرحمن صاحب اندلس بالشکری بیکران در شهر شعبان بیلاذ کان را هسپار گشت و بیلاذ جلیقیه اندر آمد و چندین حصن از ایشان مفتوح ساخت و در اراضی ایشان همی بگشت و همی خراب کرد و غنیمت برد و بکشت و اسیر گرفت و مدتی در از در این جنگها بگذرانید و ناصر و فاتح و غانم و سالم بقرطبه باز گردید .

و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و در این سال ابو عمرو جرمی نحوی که نامش صالح بن إسحاق و از جمله صلحای روزگار بود رخت بدار القرار کشید، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدم بشرح حال او و علم او بفقہ و نحو و لغت اشارت کرده ایم ، اصلش از بصره است بیغداد در آمد و از اخفش و جزاو علم نحورا فرا گرفت و یونس بن حبیب نحوی مشهور را ملاقات نمود ، و از ابو عبیده و ابوزید انصاری و اصمعی و طبقه ایشان اخذ لغت کرد بدیانت و ورع و حسن مذهب امتیاز داشت و باعتقاد صحیح مشهور بود، و در این قول خدای تعالی «ولا تقف ما لیس لك به علم» می گفت :نگو شنیدم و حال اینکه نشنیده باشی و نگو دیدم و ندیده باشی و نگو دانستم و ندانسته باشی ، زیرا که «إن السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤلاً» در قیامت از گوش و چشم و دل پرسش خواهند کرد، یعنی اگر بدروغ نسبتی برایشان رود مسؤل خواهند شد .

و هم در این سال ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله مدائنی از شهر بند این اقالیم بی بقا بشهرستان جاوید نامی سرای بقا تحویل داد ، نودوسه سال در این سرای پر ملال به جنجال خیال و تعب روز و شب مبتلا بود ، در مغازی و ایام عرب کتابها بنوشت و از مردم بصره بود و چون در مداین اقامت گزید بدانجا منسوب گردید .

و نیز در این سال أبو دلف قاسم بن عیسی عجللی که قاسم بن عیسی نام داشت از این سراچه اندوه و ملال و محنت منزل پر زلزله و زلزلال بسرای باقی و منزلگاه همیشگی اتصال گرفت ، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال این امیر جواد شجاع سخی اشارت رفته است .

و نیز در ذیل احوال خلفای بنی عباس که ابودلف معاصر ایشان بوده است در طی این کتب بپاره حالات این کریم سری گذارش نموده ایم در زمان مأمون و معتصم در شمار بزرگان سرداران سپاه و امرای درگاه بود ، علی بن جبلة معروف بمکوک شاعر و أبو تمام طائی و اغلب شعرای عصر در مدح این امیر فاضل و جواد باذل و شجاع بادل مدایح غرا بعرض رسانیده بصلات بیضا نایل شده اند ، و بعضی حالات وی در ذیل احوال عکوک شاعر مشهور در کتاب مشکاة الأدب مذکور شده است دارای وقایع مشهوره و صنایع مأثوره و فضایل جامعه و در فن غناء صاحب صنعتی خاص گردید و کتب مصنفه بیادگار گذاشت ، و فضلا و ادبای زمان از بدایع علوم و صنایع افکارش اخذ می کردند .

و او را آنقوت بازو و شجاعت بود که در یکی از معارك واکراد قطاع الطريق چنان نیزه برسواری بزد که از وی سواری دیگر بر نشست و هر دو را بکشت پدرش عیسی بن ادریس شهر کرج را در میان همدان و اصفهان بنیان کرد و ابودلف پ پایان رسانید و در آنجا منزل گزید ، و أبو مسلم مروزی مربای تربیت جد وی بود .

حفیدش امیر أبو نصر علی بن ماکولا صاحب کتاب اکمال است که در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مذکور است حالت تشیع أبو دلف و بذل و بخشش او در حق ده تن اشراف و وصیت او در تکفین او با آن اوراق رقم یافته است ، چون شرح حال او بتفاریق در طی این کتب و در مشکاة الأدب یاد شده است قناعت رفت و اگر جمع شود کتابی وافی است ، و از این پس در حوادث سال دویست و بیست و ششم نیز روایتی در وفات ابي دلف مذکور خواهد شد .

در این سال علی بن إسحاق بن یحیی بن معاذ که از جانب صول ارتکین متولی معونه دمشق بود بر رجاء بن أبی الضحاک و ثوب و تاختن گرفت و رجاء متولی امر خراج بود و بدست ابن إسحاق بقتل رسید .

و چون این کار از وی ظهور گرفت و رجاء را بکشت اظهار وسواس را برای نجات خود بهترین اساس دانست و خود را دیو زده و دارای اندیشه های گوناگون و خیالات رنگارنگ نمود ، و أحمد بن أبی دواد قاضی که در خدمت معتصم مسموع القول و محترم و خیراندیش و محترم میگذرانید بشفاعتش سخن کرد معتصم از وی پذیرفت و ابن إسحاق را از حبس رها کرد و چنان بود که حسن بن رجاء گاه بگاه او را در راه گذر سامراء ملاقات و قاتل پدر را رهسپر میدید، پس بحتری طائی این شعر بگفت :

عفی علی بن إسحاق بفتکتہ *** علی غرایب تیه کن فی الحسن

انسته تنقیعة فی اللفظ نازلة *** لم تبق فیہ سوی التسلیم للزمن

فلم یکن کابن حجر حین ثار ولا ***أخی کلب ولا سیف بن ذی یزن

ولم یقل لك فی وتر طلبت به ***تلك المکارم لا قعبان من لبن

در این ابیات بکنایت میرساند که ابن إسحاق رجاء را بکشت و به بهانه وسواس و شفاعت قاضی از نعمت قصاص برست و ولی دم مقتول بسبب تیه و کبر و کولی یا بیم و دهشت از سطوت خلافت بمدارات و مماشات باوی بگذرانید و چون سایر خونخواهان گذشته این راه را نوشت.

بالجمله عجب در این است که چنانکه در حکایت مناظره افشین مذکور نمودیم معاملت قاضی آنگونه و در اینجا اینگونه بود و از اینجا معلوم می شود که در هیچ

عهدی از عهدود از بدایت هبوط و زمان عاد و ثمود جز باین نمونه نبوده است منتهای امر در تمام از منه و دهور شدت و ضعفی در امور بوده و هست و همیشه خواهد بود .

و در این سال محمد بن عبد الله بن طاهر بن حسین که در طی این مجلدات و مشکاة الأدب بحالت جدش و پدرش اشارت رفته است وفات کرد و خلیفه عصر معتصم در سرای محمد بروی نماز بگذاشت و این محمد بن عبدالله امیر شرطه بغداد و امیری جلالت نهاد بود، و برادرش عبید الله أبو أحمد بن عبدالله از جانب او خلافت داشت و بعد از قوت محمد در آن امارت مستقل شد و در مشکاة الأدب مذکور است .

در بحیره فزونی مسطور است که محمد بن طاهر در بخشش و جود و سخاوت نامدار بود ، و در نیشابور شخصی موسوم بمحمود وراق دارای کنیز چنگ زن داشت که از چنگش چنگها بدلها و از حسن و جمالش آتشها در درونها بود و غزلهای نیکو از طبع سرشارش در السنه ظرفای روزگار جریان داشت ، این حسن و جمال و و غنچ و دلالت را محمد بن طاهر بدانست و دل بد و در باخت و آن کنیز را از محمود وراق مکرر طلب کرد و چون محمود دل بعشق و آن معشوقه گرفتار داشت طاقت مفارقت نداشت و با محبوبه خود روزگاری بخوشی میگذاشت .

چون مدتی برآمد نوبت عیش و عشرت بسر آمد و سرمایه محمود در بهای هوای آن گوهر مسعود با نجام رسید ناچار دل از دلدار برگرفت و یکی را بخدمت محمد بن طاهر بفرستاد که میخواهم کنیزک را بفروش برسانم بسرای من بیا و بسرای خود ببر، محمد که مدتها تشنه آب زلال وصال آنحور جمال بود شهواره با چهار بدره زر بخرداری آن بدر آسمان صباحت بخانه محمود در آمد و بنشست و بنشست و آن مال را در پیش محمود بگذاشت محمود چون زر ناب را بدید با آن سیم اندام گفت :برخیز و این جامه را بپوش و استعداد خدمت امیر را آماده شو که من تو را بدو میفروشم تا باقی عمر را بفراغت بگذرانی .

گفت: ای مولای من اگر این کار را برای من میکنی مکن ، چه من قبول نمودم که بقیت عمر را برای تو کسب کنم و از رشتن و بافتن که درخور زنان است

قصور نورزم و امر تو و خود را بگذرانم، محمود و راق گفت: اگر چنین است من ترا از مال خود آزاد میکنم، چون محمد بن طاهر این مذاکره را بشنید گفت: ای محمود من این سیم را بتو بخشیدم تا بقیت عمر را بفراغت بگذرانی، پس آن مال را بداد و با دست تهی بیرون رفت.

بلی کار آزادگان چنین باشد و اینکه طبری یا جزری رقم کرده اند که محمد بن عبدالله بن طاهر در این سال وفات کرد سهوی از قلم کاتب است و محمد بن طاهر مخصوصاً و محمد بن عبد الله بن طاهر در سال دویست و پنجاه و سوم بمرضی دشوار وفات نمود و پسرش طاهر بروی نماز گذاشت چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد و او را با یعقوب بن لیث محاریات شدید است.

بیان وفات سردار بزرگ روزگار خیزر بن کاوس معروف به افشین

از این پیش بخشم مظهر هیبت مهیمن قدوس معتصم و حبس و بند افشین خیزر این کاوس اشارت نمودیم، در تاریخ طبری و کامل جزری از حمدون بن اسماعیل داستان کرده اند که گفت: چون فاکهه و میوه حدیثه بدست آمد.

و حدیثه بفتح حاء مهمله و کسر دال مهمله و ثاء مثلثه که ضد عتیقه است در چند موضع است از آنجمله شهری کوچک بر دجله در جانب شرقی نزدیک زاب اعلی است که حدیثه الموصل خوانند و دیگر حدیثه الفرات است که قلعه استوار در وسط فرات و آب بر آن احاطه دارد و دیگر نام قریه ایست در دمشق.

بالجمله معتصم از اقسام آن فوا که جمع کرده در طبقی بر نهاد و با پسرش هارون واثق فرمود: تو خودت این فواکه را با خود نزد افشین بوده بدو اندر شو پس حسب الأمر خلیفه جهان آن طبق را در خدمت واثق حمل کردند و برفتند

و بمكان محبس او كه لؤلؤة نام و سبقت نگارش يافت بر شدند افشين بآن طبق نظر گشود و بجستجو در آمد و آلو و شاه بلوط در آن نديد و با واثق گفت : لا-إله إلا الله تا چند طبقی نیکو و فواکهي دلجو است لکن در این میوه ها آلو و شاه بلوط نیست واثق گفت : این دو میوه نیز در آنجا حاضر است باز می شوم و برای تو میفرستم .

افشین دست بهیچیک از آن فواکه نبرد و چون واثق خواست بازگردد افشین گفت: باقای من سلام برسان و بگو از تو خواستارم که یکنفر از موثقان و معتمدان خودت را نزد من بفرستی تا آنچه را که بدو بگویم برساند ، معتصم بفرمود تا حمدون ابن اسماعیل نزد افشین برود و پیامش را بیاورد.

و ابن حمدون بروایت طبری در ایام متوکل در حبس سلیمان بن وهب بود و چنین حدیث می نماید که معتصم با من گفت نزد افشین برو و افشین سخن بدر از می افکند و تو را معطل مینماید اما تو بسیار با او مگذران ، حمدون میگوید : نزدیک افشین شدم و آن طبق فا که در پیش روی او بود و بهیچوجه بچیزی از آن دست نبرده و نخورده بود با من گفت : بنشین بنشستم پس بطور دهفته باستمالت من سخن کرد و از آنچه در حقتش گفته بودند بمعاذیر پرداخت ، با افشین گفتم : بطول کلام مپرداز چه امیر المؤمنین با من امر کرده است که نزد تو بسیار نپایم نونیز مختصر فرمای.

گفت: با امیر المؤمنین بگوی: با من احسان ورزیدی و شرافت بخشیدی و زبان مردمان را درباره من روان داشتی آنگاه کلماتی را که بمن نسبت دادند و اموری که در حق من یاد کردند بدون اینکه تحقیق کنی و بعقل تدبر نمائی مقبول شمردی ، این حال و این اندیشه پست و خیال بیرون از بند و پیوست را چگونه میتوان بر من بر بست و چگونه مرا روا باشد که چنین کار کنم و چنین اندیشه در پهنه خاطر راه دهم و آنچه را که بعرض تو رسانیده اند چگونه تواند از من بر آید .

آیا چگونه من بمنکجور پوشیده میرسانم که خروج نمایم و تو این خبر را باور میداری و ترا خبر میدهند که من بآن سرهنگی که او را بسوی منکجور

مأمور نمودم سفارش کرده که باوی جنگ مجوی و عذر بیاور و اگر احساس بیکتن از ما نمودی از حضور وی منهزم شو همانا تو مردی هستی که بعوالم حرب معرفت داری و با مردان جنگ آور هم نبرد شدی ولشکرها بمعارك کشیدی .

این ممکن تواند بود که سردار و رئیس و امیر لشکر باسپاهی که با گروهی دچار میشوند چنین و چنان بگویند این امری است که برای احدی راه سپار نیامده است و طریق این گونه کار و کردار هموار نگردیده است .

و اگر این کار هم ممکن باشد شایسته نیست که تو پذیری از دشمنی که سبب دشمنی و این گفتار او را تو خود میدانی و تواز من سزاوارتری و اولویت داری من بنده از بندگان تو و ساخته دست تربیت و احسان تو هستم لکن مثل من و مثل تو ای امیر المؤمنین چنان مردی است که گوساله را بپروراند تانیک فریه و بزرگش نماید و حالش نیکو شود و آن مرد را اصحابی و یارانی باشند که مایل بآن باشند که این گوساله سمین چاق را بخورند و از گوشتش نصیب برند و همی در خدمت آنمرد ذبح آن گوساله را عرضه دهند و محاسنش را جلوه گر دارند و صاحب گوساله مسئول ایشان را اجابت نکند .

و چون ایشان از قبول او مأیوس شوند و بآنچه مایل هستند نایل نشوند تدبیر بر آن نهند و یکی روز جملگی بر آن اتفاق آورند که با صاحب گوساله بگویند و یحک از چه روی و بچه امید این شیر در نده را تبیت کنی و پرورش دهی این حیوانی در نده و گیرنده است و اینک بزرگ شده است «این دم شیر است ببازی مگیر» بحال حالیه و بچگی او فریب مخور «عاقبت شیرزاده شیر شود» هر وقت شیر بچه بزرگ شود بسرشت شیری و تبعیت خود باز می گردد.

صاحب گوساله در جواب ایشان می گوید: و یحکم این گوساله و بچه گاو است شیر درنده نیست، آنجماعت متفقاً گویند نه چنین است که تو گمان میبری این شیری دلیر است از هر کس میخواهی بپرس و این جماعت از نخست با تمامت آنانکه این گوساله را دیده و شناخته اند سپرده بودند که باید از این گوشت لطیف سمین خورد

اگر صاحب آن از شما سؤال نماید که این گوساله چیست همه یکزبان بگویند شیر است.

از این روی چون صاحب گوساله در غیاب آن جماعت با هر کس در سخن آمد و با او گفت: هیچ نگرانی که چه گوساله نیکوئی است، یکی گفت: این سبع درنده است، دیگری گفت: و یحک این شیر گیرنده است و چندان این گونه جواب گفتند و شهادت داشتند که بر صاحب گوساله این امر چنان مشتبه گردید که آن گوساله را شیری گیرنده ستیزه پنداشت و بذبح آن امر نمود، پس آن حیوان را بکشتند و درندگان دو پای گوشش را بخوردند و بمراد خود رسیدند.

همانا اکنون من آن گوساله ام چگونه آنقدرت دارم که شیر گردم، خدای را در کار من نگران باش تو مرا ساخته تربیت خود ساختی و مشرف و بلند نمودی و توسید من و مولای من هستی از خداوند مسئلت می نمایم که دلت را بر من عطف و مهربان فرماید.

حمدون می گوید: پس برخاستم و برفتم و آن طبق فواکه را بهمان حال بگذاشتم و افشین دست بهیج میوه نسوده بود، چه بد گمان بود که مبادا زهری در آنها بکار برده باشند تا او بخورد و هلاک شود، و از آن پس جزاندکی نگذرانیدم جز اینکه گفتند افشین میمیرد یا مرده است، و معتصم گفت: او را به پسرش بنمائید پسر جسد او را بیرون آوردند و در پیش روی پسرش بیفکنند پس ریش او را برایشند و مویش را بسترند و از آن پس معتصم امر کرد تا او را بمنزل ایثار حمل کردند.

میگوید: أحمد بن ابی دواد افشین را در دار العامه سرای معتصم از حبس بخواند و گفت: ای خیدر با امیر المؤمنین خبر داده اند که تو اقلف، ختنه ناکرده هستی، گفت: بلی و تصدیق نمود، چه قصد ابن ابی دواد این بود که جمعی را بروی گواه بگیرد، پس اگر خود را بنماید و مکشوف المورة گردد به خرع و شکافتگی و عدم ختان که مذهب اسلام است منسوب شود و اگر کشف عورت نکند بروی صحیح و ثابت افتد که اقلف و ختنه ناکرده شده است و در این روز تمامت مردمان

از سرهنگان و اعیان در دار العامه فراهم بودند و ابن اَبی دواد افشین را پیش از آنکه واثق برای او فاکهه ببرد در آنسرای و حضور آن جمع کثیر در آورده بود و هنوز حمدون بن اسماعیل نیز نزد افشین نرفته بود .

چون حمدون نزد افشین برفت با او گفت: آیا تو چنانکه کمان میبری اقلف باشی، افشین گفت: أحمد بن اَبی دواد در چنان روزی در چنان موضعی که تمامت مردمان و سرهنگان سپاه و بزرگان پیشگاه فراهم شده اند مرا بیرون می آورد و بر من می گوید آنچه را که بگفت و مراد او جز افتضاح و رسوائی در حضور چنان جماعت چیزی نبود .

اگر با او گفتم بلی سخن مرا نمی پذیرفت و می گفت: کشف العوره شو تا در میان مردمان رسوا شوم و مرگ برای من نیکوتر از آن بود در پیش روی مردمان عورت خود را مکشوف دارم ، لکن ای حمدون اگر دوست میداری خویشتن را در حضور برهنه اندام و مکشوف العوره دارم تا بنگری چنان میکنم حمدون میگوید : در جواب افشین گفتم : تو نزدیک من صدوق و راست گوی باشی هیچ نمیخواهم مکشوف العوره شوی و چون حمدون از نزدیک افشین بازگشت و رسالت خود را بدو معروض داشت معتصم فرمان کرد تا طعام را از وی بازگیرند و جز اندکی بدو نرسانند لاجرم هر روزی يك گرده نان بافشین میدادند تا از ضعف بنیه و زحمت جوع

و چون بعد از مرگش او را بسرای ایتاخ چنانکه مذکور شد ببرند جسدش را بیرون آوردند و بر باب العامه بردار زدند تا مردمانش بنگرند ، و از آن پس جسدش را با همان چوبه که بر آتش صلب کرده بودند بر همان زمین باب العامه فرود افکندند و بسوزانیدند و خاکسترش را بدجله بریختند .

نویسنده این حروف گوید: گویا معتصم از این ضرب المثل افشین و حکایت گوساله و مشتبه شدن بر صاحب گوساله و فریب غداران را خوردن که علامت حمق و بلادت است رنجیده خاطر و خشمگین گردید ، چه چنان می نمود که تو را که خلیفه عصر هستی توانند اینگونه فریب داد تا گوساله از شیر و خادم را از خائن فرق

نگذاری، از این روی طعام از وی باز گرفت تا بنماید که چنانکه که قربه و شایسته انتفاع نمودم اینک لاغر و مهیا و سود نمایم.

و اینکه جسدش را سوزانیدند برای این بود که مردمان بدانند چون بیرون از دین و مرتد شد جسدش سوختن است، بالجمله چنان بود که در آن هنگام که معتصم بحبس افشین امر کرد سلیمان بن وهب کاتب را بفرمود تا بسرای افشین برود و آنچه در سرای اوست بتمامت در حیز احصا و کتابت در آورد و این کار را در شبی از شبها پایان رساند و قصر افشین در مطیره بود پس در سرای او اتاغی یافتند که در آن تمثال انسانی بود که بر آن حلیه بسیار و جواهر گرانبار و در گوشش دوسنگ سفید مشبك بود که بر آن طلا بکار برده بودند.

پاره از آن کسان که با سلیمان بودند یکی از آن دوسنگ را برگرفت و گمان برد گوهری پر قیمت است، چه این حال در شب بود و شب گر به سمور می نماید، چون صبح بردمید و آن شبك ذهب را از روی آن برگرفت سنگی مانند صدف بود که نامش حبرون و از جنس صدفی است که آن را برق از صدف گویند.

و هم از منزل او صورتهای سماجه و جز آن و بتها و غیر از آن و اطواف خشبی که افشین آماده ساخته بود که بدستکاری آن از آب بگذرد و مذکور شد و مجال نیافت و نیز برای او متاعی از وزیریه دیدند که در آن هم بتی بود سوای دیگربتها.

و در میان کتب او کتابی یافتند از کتب مجوس که آنرا زراوه می گفتند و هم کتب بسیار دیدند که در آنها دیانت و کیشی که بدستکاری آن پروردگارش را پرستش و اطاعت می کرده بود ثبت بود و مرگ افشین در شهر شعبان سال دویست و بیست و شش روی داد.

مسعودی می گوید: افشین در زندان بدرود جهان نمود و او را مرده بیرون آوردند و بر باب العامه صلب کردند و بتهایی را که گمان می بردند برای او میفرستاده اند حاضر کرده بر جسد افشین فروریخته جملگی را بآتش بسوختند.

معلوم باد چنانکه در حوادث سنه دویست و بیست و پنجم اشارت کردیم که روایتی

دیگر در وفات اُبی دلف در ذیل حوادث سال دویست و بیست و ششم نگاشته خواهد شد این است که مسعودی در مروج الذهب بعد از نگارش مرگ افشین و مازیار میگوید: در این سال دویست و بیست و ششم هجری ابودلف عجلّی که سید اهل وعشیرت و رئیس قوم و قبیله خود از طوایف عجل و غیر از عجل از قبایل ربیعہ بود و این شعر از آیات اوست:

یوماً ترانی علی طمر *** ترهبنی الاجبل الرواسی

و یوم لهواحت کاساً *** و خلف اذنی قضیب اس

میگوید: عیسی بن اُبی دلف حکایت کرده است که برادرش دلف که پدرش او را ابودلف کنیت داده بود از مقامات علی علیه السلام که فرودترین طبقات سماوات است کاستن میخواست و شیعیان آنحضرت که از جمله ایشان حضرت خلیل الرحمن علیه السلام است پست می گرفت و بجهل منسوب میداشت، و یکی روز که در مجلس پدرش ابودلف حاضر و پدرش غایب بود بزبان همی راند که شیعیان را گمان چنان است که هر کس از مقام علی بکاهد بیگمان از رشد بیرون است، یعنی پاک زاد نیست و شما غیره امیر میدانید وانه لا یتھیا الطعن علی أحد من حرمه، نهایت غیرت و عفت پدرم امیر را میدانید که هرگز کسی در باب حرم او طعن نکرده است و چنین راهی و تهیه بدست هیچکس نیامده است، یعنی نتوانسته اند پردگیان او را بزنا و کردار ناسزا نسبت دهند و من البتہ حلال زاده هستم و با این من دشمن علی هستم.

عیسی میگوید: از همه حال بی خبر ناگاه ابودلف بیرون آمد ما چون او را بدیدیم احتشامش را بر پای خاستیم، ابودلف گفت: آنچه دلف گفت می شنیدم و حدیث را دروغ نباشد و خبر وارد در این امر، یعنی دشمن علی علیه السلام ولد الزنا و ولد الحیض است کهنه نمی گردد و دلف سوگند با خدای ولد زنا و حیض است.

و این حکایت چنان است که وقتی من علی و رنجور بودم و خواهرم جاریه خود را که من بحسن و جمال او شیفته بودم برای من بفرستاد من خودداری نتوانستم کرد و با او در آمیختم و موافقه نمودم اتفاقاً آن جاریه حیض بود و نطفه این پسر

بسته شد و چون حمل آن جار به ظاهر گشت و خواهرم بدانست ناچار او را بمن بخشید از این روی این پسر بنهره با پدرش که من هستم دشمن و مخالف و ناصبر گردید چه غالب بر مزاج پدرش مذهب تشیع و میل بسوی علی علیه السلام است تا بدانجا که بعد از وفات پدرش نیز بواسطه ناپاک زاده بودن بجسارت سخن می نماید .

عیسی بن ابي دلف میگوید : و آن جسارت و تشنّعی که برادرش دلف بعد از وفات ابي دلف بر پدرش می نمود این بود که علی بن محمد قوهستانی میگوید : دلف بن ابي دلف با من حکایت نمود که چنان در خواب دیدم که بعد از مرگ پدرم یکتن بمن آمد و گفت : فرمان امیر را اجابت کن.

پس برخاستم و با او برفتم و آن شخص مرا وحشت ناک بیم خیز در آورد و از آن پس بمکانی بلند ببرد و در بالاخانه که بر دیوارها و زمین آن نشان خاکستر بود در آورد پس او را برهنه و سر در میان هر دو زانویش در آورده بدیدم، پس با من بطریق استفهام گفت : دلف هستی ؟ گفتم : دلف باشم آنگاه این شعر بخواند .

فلو انا إذا متنا ترکنا***لکان الموت راحة کل حي

ولکنا إذا متنا بعثنا***ونسأل بعده من کل شيء

بعد از آن گفت: آیا فهمیدی؟ گفتم بلی و از آن پس بیدار شدم.

از وضع این خواب جنان مینماید که موضوع است ، چه از جانب کسیکه در چنان جای و در چنین حال سخت منوال باشد در طلب کسی بیایند اجب الامیر نگویند و او را امیر نخوانند و حکم او را باین غلظت و مطاعیت ابلاغ ننمایند وانگهی در دیگر جهان کسی را امیر نشاید خوانند، دیگر اینکه اگر اُبود لَف احضار یکی از فرزندان را لازم میدانست چرا آن يك را که مردود و حرام زاده و دشمن خود و مخالف مذهب خود میداند احضار می نماید، و اگر کسی شیعه باشد و علی علیه السلام را امام و خلیفه بداند مرتکب معصیتی نگردیده است که باید در چنان حال و منزل باشد مخالفت آنحضرت بیگمان عقوبت و موافقتش ثواب دارد فرضاً اگر ثواب هم نداشته باشد البته عذاب نخواهد داشت .

و اگر مقرون بصدق باشد و بطوریکه معبرین رقم کرده اند هر کسی هر خواب که ببند غالباً نظر بمیل طبیعت و مذاکرات خیالیه و میل قلب و مسلک و نظریات محسوسه و منظوریه و عادانیه او و محاضرات ذهنیه و مخاطرات دماغیه و مذهبیه او می نماید ، هر کس با کسی دوست باشد او را در حالت خوش و گردشمن دارد در عالم ناخوش می بیند .

و از این گذشته غالب خوابهای مردم اضغاث احلام است ، و اگر هیچیک نباشد و مقرون بصدق و حقیقت باشد معلوم می شود که تشیع آبی دلف بخلوص و کمال مزین نبوده است از این روی عالم ناخوشی داشته ، و اگر بی اخلاص و ارادت صرف بود البته بعالمی سخت تر و عذابی شدید مبتلا- و با آن حالت بخواب دلف می آمد ، پس این حالت بین بین نیز از برکت تولای باذیال محبت و ارادت غیر کامل بآنحضرت و عنوان بشیعتی او علیه السلام است.

علمای بزرگ سنتی مثل شافعی و زمشیری حتی حسن بصری که در زمره مبغضین شمرده می شود و مصنفین و محدثین و مفسرین و حکما و عرفای ایشان مثل غزالی و جامی و ابن جوزی و ابن ابی الحدید و محمد بن طلحه و ابن صباغ و ابن خلکان و امثال ایشان و ارکان ایشان همه در درجات کمالیه فضایل و مناقب آنحضرت و عدم احصای بآن قائل و در تصانیف خود ناقل هستند و همه دوستی آنحضرت را موجب ثنوبات آخرویه .

و بغض آنحضرت را دلیل نقمات سرمدیه شمارند و بمدح و ثنای آنحضرت و اولاد طاهرین آن حضرت نظماً و نثراً عذب البیان و رطب اللسان میباشند و کتب خود را بنقل اخبار و احادیث وارده در فضایل و مفاخر ایشان مزین و حب آنحضرت را ایمان و بغضش را کفر می شمارند، منتهای امر تفاوتی که بر حسب ظاهر و عموماً با شیعه دارند همان است که شیعه بخلافت بلافضل قائلند و ایشان بترتیب می شمارند و چون بآن معنی که شیعه در شأن امام و خلیفه حقیقی پیغمبر عقیدت دارند و اهل سنت و جماعت در شأن خلیفه ریاست امت که راجع بشئون و تکالیف سلطنت است

چنانکه در مقامات خود مسطور است .

ابن خلکان یکی از متعصبین غلیظ التعصب است و حتی الامکان در نقل فضایل حضرات اهل البيت عليهم السلام امساک و در نشر مآثر مخالفان اصرار دارد معذلك در ذیل احوال همام بن غالب شاعر مشهور بفرزدق می نویسد که يك فقره مکر مه را دارا میباشد که برای او موجب امیدواری بهشت است و آن مدیحه اوست در حق حضرت علي بن الحسين سيد الساجدين عليهما السلام معروض داشته «هذا الذي تعرف البطحاء وطائته» چنانکه در ذیل کتاب احوال آنحضرت عليه السلام مشروحاً مذکور نمودیم .

مگر جناب أبي بكر و عمر و عثمان در نقل اخبار فضایل آنحضرت و تصدیق بر علم و شرافت و جلالت و تقدم و اوصاف حمیده آنحضرت ساکت صرف بودند بلی چنانکه گفته اند «الملك عقيم» و باین مطالب در طی این کتب مبارکه کراراً و مشروحاً گذارش رفته است ، والله تعالی اعلم .

بیان وفات اغلب بن ابراهیم امیر افریقیه و ولایت محمد بن اغلب

در این سال در روز پنجشنبه هفت روز از ربیع الآخر بجای مانده اغلب بن ابراهیم بن اغلب امیر مملکت افریقیه رخت امارت از سراچه اسارت بر بست و بشمارگاه آخرت پیوست مدت ولایت و امارتش دو سال و هفت ماه و هفت روز بود ، و چون بدرود جهان گفت : أبو العباس محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب بجای پدر در مملکت افریقا بولایت و امارت بنشست و بلاد و امصار آن مملکت در تحت امارت و حکومتش درآمد و شهری از دیک شهر تا هرت بنا کرده عباسیه نام نهاد.

و این بنا در سال دویست و سی و نهم اتفاق افتاد و افلح بن عبد الوهاب اباضی این شهر را بسوزانید و بآموی صاحب اندلس صورت این قضیه را بنوشت و آموی والی

ص: 350

اندلس صد هزار در هم در پاداش این کردار و سوزانیدن يك شهر آباد و پراکندگی گروهی از عباد بدو بفرستاد ، وأبو العباس محمد بن اغلب مذکور در روزده شنبه غره شهر محرم الحرام سال دویست و چهل و دوم بار اقامت بسرای آخرت کشید ، مدت امارتش پانزده سال و هشت ماه و ده روز بود، و بعضی نویسندگان می نویسند : بعد از وفات أبي عقاب اغلب بن إبراهيم بن اغلب برادرش أبو العباس محمد بن إبراهيم بن اغلب بجای او برقرار گردید ، و بجای أبو عفان أبو عقاب و بجای پدر برادر نوشته اند .

بیان ولادت ابی عبدالله محمد بن احمد بن اغلب در مملکت افریقیه و برخی از حالات او

جزری در تاریخ الکامل می نویسد : چون زیاده الله بدرود جهان نمود أبو عبدالله محمد بن أحمد بن محمد بن اغلب بجای او ولایت یافت و مملکت افریقیه را در حیطة انقیاد در آورد برسنن اسلاف و روش گذشتگانش رفتار نمود ، مردی ادیب وفاضل و نیکوسیرت و پسندیده سریرت بود جز اینکه در زمان او مردم روم بر چند موضع از جزیره صقلیه غلبه کردند ، و نیز حصون عدیده و محارس بر ساحل بحر بنیان کردند و در مغرب زمینی است که بارض کبیره معروف است در میان آن و برقه پانزده روز راه است و در آنجا بر ساحل دریا شهری است که باره نام دارد .

حموی گوید : باره باباء موحدہ تحتانی والف وراء مهمله وهاء شهری است کوچک از نواحی حلب و در آنجا حصنی است که زاویه البارة نام دارد و هم نام اقلیمی است از اعمال جزیره الخضراء در اندلس که در جبال شامخه واقع است.

بالجمله مردم این شهر نصرانی هستند و از روم نیستند حیاة مولی اغلب با آنگروه بجنگید و بر آن شهر دست نیافت پس از آن خلفون بربری در آنجا جنگ افکند و بعضی گفته اند: یکی از موالی از جماعت ربیعه بود و بر آنجا استیلا یافت و این

تفصیل را بوالی مصر بر نگاشت و خبر خود بدو بگذاشت و او را بیگاهانید که برای خودش و گروه مسلمانان نمازی منعقد نتواند شد مگر اینکه در آن ناحیه امامی مشخص نمایند و امارت آنشهر نیز بدو گذارند تا از حد متغلبین خارج شود و مسجد جامعی در آنجا بنیان گردد و از آن پس اصحابش بروی بشوریدند و او را بکشتند .

و بعد از آن أبو عبد الله محمد بن أحمد بن اغلب مذکور در سال دویست و شصت و یکم هجری کوس رحیل بکوفت و از این سرای پرقال وقیل برست ، جزری گوید: اینکه این چند نفر را که در مملکت افریقیه با مارت و ایالت روز نهادند در اینجا پیایی یاد کردیم برای این بود اندکی اخبار بود ، ولایت ابي عمد تقریباً پانزده سال بوده است .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال اهواز را در مدت پنج روز زلزله سخت فرو گرفت و نیز بادی بس شدید با آن بوجهی توأم بود و چندان کار دشوار گشت که مردم اهواز تاب در نگ نیاوردند و از منازل و مساکن خود بکوه و دشت فرارنده و پراکنده شدند و بسیاری از ابنیه آنشهر ویران و منزلگاه و حوش بیابان گشت .

اهواز با الف مفتوحه وهاء ساکنه وواو والفاء وزاء معجمه اصلش احواز باحاء حطی است و مردم فرس بهاء هوز تبدیل نمودند، چه در لغت ایشان حاء حطی نیست واسم این ملک در ایام فرس خوزستان بود یعنی شکرستان ، چه نیشکر در اینجا بسیار بود ، و بقولی هرمرز شهر نام داشت و این زمین کوره بزرگ ، حموی گوید : چون در کلام مردم فارس حاء مهمله نیست چون بکلمه که حاء حطی در آنست

خواهند تکلم نمایند بدل بهاء کنند چنانکه در حسن هسن و در محمد مهمد گویند و بعد از آن مردم عرب از حیثیت کثرت استعمال آن اهواز باهوا هوز مستعمل داشتند و خوزستان نام نخست آن بود.

و در اینجا چند موضع است که هر يك را خوز خوانند مثل خوز بنی اسد و غیر از آن ، و اهواز اسم آن کوره باسرها میباشد و آنشهر یکه نزد عامه مردمان امروز این نام بر آن غلبه دارد سوق الأهواز است وأصل حوز با حاء حطی در کلام عرب مصدر حاز الرجل الشيء یحوز حوزاً إذا حصله و ملکه میباشد و حوز در اراضی این است که مردی آن زمینها را بگیرد و حدودش را ظاهر سازد و خودش مستحق آنجا گردد و برای احدی حقی در آن نباشد و این مکان را حوز گویند.

وهم اخواز باخاء معجمه گویند و اهواز بصیغه جمع است لکن واحد آنرا هوز نگویند و اهل این بلاد را بتمامت حوز باحاء حطی گویند ، و حضرت امام رضا علیه السلام گاهی که در سفر مرد با هواز عبور داد مسجدی در برابر شادروان آنجا بنا فرمود چنانکه شرحش در کتاب احوال آن حضرت و حرکت فرمودن از مدینه طیبه بجانب خراسان مذکور شد و تفصیل اهواز در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مرقوم شده است .

و در این سال محمد بن داود بفرمان شناس سردار بزرگ دولت معتصم مردمان را حج اسلام بگذاشت و سبب این حال و فرمان روائی شناس ترکی این بود که در این سال شناس با قامت حج سفر مکه معظمه نمود لاجرم محض احتشام و احترام آن سردار بلند اعتبار فرمان خلیفه صادر شد که در هر شهری که در طی این سفر عبود مینماید والی و حکمران باشد، و از این روی بر تمامت منابعیکه وی بآنجا فرود می آمد از سامراء تا مکه و مدینه بنام او خطبه خواندند و دعا کردند ، محمد بن عبدالرحمن بن عیسی بن موسی در منبر کوفه برای آن امیر کبیر دعا بخواند، و هارون بن محمد بن ابی خالد مروروزی در منبر فید بنامش خطبه و دعا براند .

فید بفتح فاء و سکون یاء حطی و دال مهمله شهری کوچک در نیمه راه مکه از کوفه است در وسطش قلعه ایست که دروازه آهنین دارد و برگردش دیواری استوار است و مردم حاج فزونی زاد و توشه خود را در آنجا بودیمت می گذارند تا مراجعت نمایند .

و محمد بن ایوب بن جعفر بن موسی در منبر مدینه بنامش آغاز دعاء نمود و در تمامت این شهر با مارت بروی سلام دادند و همچنین ولایت و امارت این امصار در تحت ریاست و اقتدار اشناس بود تا گاهی که از مکه معظمه بسامراء بازگردید.

و در این سال أبو الهذیل عحمد بن عبد الله بن العلاف البصری که در زمان خود شیخ جماعت معتزله بود بمرد و مدت عمرش از یکصد سال بر افزود ، جزری میگوید: او را در اصول مسائل قبیحه است و در آن عقیدت منفرد است و شریکی ندارد از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال أبو الهذیل ووفات او درسته 235 علاف متکلم مشهور و در طی این مجلدات بمنظرات او باشخاصی که او را در زمان مأمون مجنون میدانستند در باب اثبات خلافت بلافصل علی بن ابیطالب وفضائل أهل البيت صلوات الله علیهم وبیانات او در مجلس یحیی بن خالد برمکی در معنی عشق شروح مبسوط نگاشته ایم ، و از این بعد إن شاء الله تعالی یک فقره مناظره با هشام در ذیل حکایات متول مذکور می شود .

و نیز در این سال یحیی بن بکر بن عبدالرحمن تمیمی حنظلی نیشابوری مکنی بآبی زکریا در شهر صفر در شهر نیشابور از این شهر بند بلایا بشهر بند بقا سفر کرد.

و هم در این سال سلیمان بن حرب واشجی قاضی جانب دیگر جهان بنوشت کنیتش أبو ایوب بصری از قبیله از داست، و دیگر ابو الهیثم رازی نحوی که بنحو کوفیین عالم بود بدیگر عالم رفت .

بیان پاره اخبار یکه از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام در باب تعلیم و توحید و اداست

در جلد اول بحار الأنوار مأثور است که جبرئیل بن محمد از موسی بن جعفر بن وهب از أحمد بن حاتم بن ما هویه روایت کرده است که گفت: بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام عریضه نوشتم که از چگونه کسی اخذ معالم دینی خود را بنمایم؟ و همچنین برادر أحمد بن حاتم بدینگونه عریضه عرض و همین سؤال را بنمود.

حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در جواب هر دو برادر رقم فرمود:

«فهمت ما ذکرتم فاعتمدا فی دینکما علی مسن فی حکما وکل کثیر القدم فی أمرنا فانهم کافو کما إن شاء الله تعالی» آنچه در مکتوب خود مذکور داشته بودید بدانستم در امور و معالم دینی خود بر آنکسی در محبت شما سالخورده است اعتماد بجوئید و هر کسی که در امر ما کثیر القدم باشد اینگونه جماعت شما را بخواست خدا کفایت نمایند.

شاید معنی این باشد که آنکسان که در دوستی شما و دین و آئین شما ثابت و سالخورده و روزگاری دراز بر این نمط سیر کرده و تغییری در یک مدت طولی در عقیدت و روش و طریقت خود نداده و بریک حال و مقال و مسلک و مذهب گذرانیده و در امر ما و مذهب و طریقت ما بسیاری روزگار نهاده و بحث و پژوهش و تعلیم و تعلم و کوشش کرده و از آزمایش ما بصحت عقیدت و صفوت نیت و ثبوت قدم و صحت قلم و سلامت رقم رفته و در دوستی ما راسخ و ثابت باشند البته اینگونه اشخاص ممتحن کار آزموده محل اعتماد ما و اطمینان شما خواهند بود، پس در اخذ معالم دین و آئین خود از اقوال و افعال و اطوار و اشارت و انارت ایشان اخذ کنید تا براه صواب راه یا بید و ادراک ثواب و اجر جمیل نمائید.

ص: 355

در مجلد دوم بحار الأنوار واحتجاج طبرسی و غیرهما در باب احتجاج حضرت ابي الحسن علي بن محمد عسكري عليهما السلام در مطالب توحيدیه و علوم دينيه و دنياويه بر مخالف و مؤالف مسطور است که از آنحضرت صلوات الله عليه در مسئله توحيد حضرت باری پرسش کردند و عرض نمودند: همیشه خدای تعالی به تنهایی بوده چیزی با او نبوده پس از آن اشیاء را بدیعاً بیافرید و برای خود نیکوترین و أحسن اسماء را اختیار فرمود یا اینکه اسماء و حروف همیشه با او بوده اند قدیمه، یعنی همیشه از ذات کبریا انفکاک نداشته و قدیمی هستند؟

حضرت ابي الحسن صلوات الله عليه در جواب رقم فرمود: «لم یزل الله موجوداً ثم کون ما أراد لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه تاهت أوهام المتوهمین و قصر طرف الطارفین، و بقولی: طرف العارفین و تلاشت أوصاف الواصفین أو اضمحلت أقاویل المبطلین عن الدرک لعجیب شأنه والوقوع بالبلوغ علی علو مکانه فهو بالموضع الذي لا یتناهی و بالمکان الذي لم تقع علیه الناعتون بإشارة و لا عبارة هیئات هیئات».

حضرت واجب الوجود همیشه موجود بود و از آن پس بوجود آورد هر موجودی را که اراده فرمود، فرمانش را هیچ چیز بر نتابد و حکمش را هیچ چیز نتواند واپس افکند، سرگشته و پریشیده می گردد، اوهام توهم کنندگان و قاصر می گردد ابصار طارقان و عارفان و متلاشی و بعید می گردد اوصاف وصف نمایندگان با مضمحل و ناچیز میشود اقاویل مبطلان از ادراک عجیب شأن و وقوع ببلوغ و رسیدن بعلو مکان او پس خداوند علی اعلی را موضع شأن و جلالی است که متناهی نیست و مکان و مقامی است که هیچ صفت کننده را اشارتی بآنجا واقع و هیچ تعبیر و عبارتی بآن مکان نتواند واقع شد هیئات هیئات.

یعنی سخت دور و بعید است از اینکه در حیز تصور و توهمی و اندیشه و خیالی و دل و مغزی اندر آید و چون در این گونه اخبار بگذرند درجه عبودیت و خضوع و خشوع و اذعان و اقرار و یقین و قوت ایمان ائمه هدی صلوات الله عليهم را

بتوحید یزدان مجید و از لیت و وحدت و ابدیت و قدمت ذات کبریا وعدم شرکت هیچ موجودی از ما سوا را نسبت بآن ذات واجب باز شناسند، چه بعد از آنکه خودشان اقرار می نمایند که ذات کبریا بود و هیچ نبود و از آن پس خود بخواست و تکوین اشیاء فرمود، البته خود ایشان نیز از جمله اشیاء خارج نیستند و البته باراده خداوندی هر وقت خواسته است ایجاد ایشان را فرموده است .

پس زمانی بوده است که خدای بوده است و ایشان نبوده اند ، چیزی که هست اول چیزی که اراده ایجاد آن را فرمود و اول نوری که از انوار خاصه مکنونه او در عالم خلقت و امر بمنصه شهود و عرصه وجود خرامید و علت خلق جمیع موجودات و ممکنات و مظاهر گردید نور محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بود که صادر اول و سایر صادرات را علت ظهور و بروز و تمام مظاهر و موجودات از نور مبارک او موجود شد .

دیگر اینکه امام علیه السلام نفی صریح میفرماید که هیچ و همی و طرفی و وصفی و قولی بیدرک شناسی شأن و مکان و موضع لا یتناهی الهی نرسد تا چه برسد بشناسی ذات یا کنه ذات خالق ذوات و جهات ، و چون نفی عموم دارد خود ایشان نیز داخل میشوند چنانکه میفرماید : «عجز الواصفون عن صفته یا رب لا- احصي ثناء عليك بل أنت كما اثنيت على نفسك» بلی تفاوت ایشان این است که در شناسی ذات و توصیف صفات باری تعالی نسبت بمدرکات خودشان قاصراند.

اما نسبت بمعارف سایر مخلوقات چندان برتری و بشئون ایزدی و صفات الهیته و انوار عظمت و جلال و خلافت و مخلوقات خالق ارضین و سماوات عارف و بصیر هستند که عقول و افهام و تصورات و خیالات سایر انواع مخلوق در تصور و تعقل آن تصورات و تعقلات و آن قوه مدرکات و آن معیار عرفان عاجز و بیچاره و سرگشته می گردد.

لمولفه:

أییا در مدرکات أحمدی ***واله اندر بهت های سرمدی

أحمد آخر زمان داند بسی ***که نداند زانیا دیگر کسی

ص: 357

لیک احمد در شناس آن صفات ***عرض عجز واصف آرد زان سمات

علم او برتر ز هر علم ای همیم *** إن إن فوق کل ذی علم علیم

جمله دانشها ز دانشهای اوست *** کانچه اوداند از علم خاص هوست

علم پیغمبرها طفیل علم اوست *** او چو مغز است و دگر ها همچو پوست

اولین صادر چو احمد هست و بس *** جز بدویت نیست راه دست رس

زان تو خود بگذر که تانی حق شناخت *** گر چنین خواهی بخواهی عقل باخت

تو چه دانی فطرت نور الست *** تا شناسی فاطر بالا و پست

از شناس نفس خود تو عاجزی *** و ز وجودت معرفت را حاجزی

پس چه دعوی در شناس احمد است *** کز فروغش نورهای سرمد است

در کتابش مولوی معنوی *** که بهر بیتیش بحری منظوی

از ره انکار و استفهام گفت *** چونکه گوهرهای عرفان را بسفت

از عبادت کی توان الله شد *** میتوان موسی کلیم الله شد

چون نشاید کشت موسی کلیم *** در سعادت و از عبادت های فهیم

کی توانی احمد مرسل شدن *** پای از اندازه ات بیرون زدن

انبیا داره نه اندر حد اوست *** کوست لب اللب و سایر همچو پوست

جاهلانه تازی اندر فهم حق *** کوست بیرون از شناس من سبق

احمد اندر دانشش آن نور پاک *** پای عرفان را زند در آب و خاک

گرچه آب و خاک را او ما یه است *** در شناس ذات در یک پایه است

گفت دانای علوم اولین *** آیت یزدان امیر المؤمنین

هر که خود بشناخت ایز در شناخت *** هست تعلیق محال ای خوش نواخت

زانکه نفس ناطقه تو عرشی است *** نفس حیوانی چو جسمت فرشی است

توز آب و آتش و بادی و خاک *** کی توانی فهم آن عرشی پاک

قاصری چون از شناس خویشان *** زانکه میبایستی اسیر نفس تن

پس چسان خلاق جان را ای عمو *** میشناسی بیش از حدت مجو

ص: 358

و هم از آن گونه کلمات معارف سمات مقدار علوم و عرفان و شئون عالیه امام علیه السلام و بصیرت نامه ایشان فوق دیگر بصایر و معرفت ایشان برتر از هرگونه معارف بیک اندازه که مدرکات ناقصه ما میتواند دریابد مکشوف می آید، چه معین و مبین می گردد که با این علوم کثیره بدیعه الهیه و نظرات سامیه صمدانیه ایشان و آن اندازه احاطه و اختیار و تصرفاتی که یزدان تعالی در تمام ماسوی بایشان داده و ماسوارا در مراتب قدرت و درجات فوق درجات عطا فرموده است برچگونه عظمتها و جلال و مدارج هیمنه و مخلوقات ایزد متعال آگاه میباشند که اینطور کلمات در عدم شناس ذات بلکه صفات خاصه ذاتیه حضرت کبریای یزبان می آورند و اینگونه عرض عبودیت و خضوع و خشوع و حقارت و عبادت و اطاعت میفرمایند چه این جمله فرع معرفت است و هر کسی معرفتش بیشتر است نمایش این حالات در وجودش بیشتر است «إنما بخشی الله من عباده العلماء، حسنات الأبرار سینات المقربین».

و نیز در مجلد دوم بحار الأنوار مسطور است که حضرت ابي الحسن ثالث فرمود: «إن الله لا یوصف إلا بما وصف به نفسه وأتی یوصف الذي یعجز الحواس أن تدركه والأوهام أن تناله والخطرات أن تحده والأبصار عن الاحاطة به نأی في قربه وقرب في نأیه کیف کیف بغیر أن یقال کیف واین الاین بلا أن یقال این هو منقطع کیفیه والأبنیه الواحد الأحد جل جلاله وتقديست أسمائه».

بدرستی که یزدان تعالی جز بآنچه خودش خویشتن را وصف کرده است نتوان توصیف نمود و چگونه می تواند ذاتی را در حیّز وصف در آورد که حواس از ادراکش عاجز و اوهام از نایل شدن بآن بیچاره و قاصر و خطرات از تحدیدش و ابصار از احاطه آن زیون و کوتاه است، در نهایت قرب در اقصی درجه بعد و در کمال دوری بجمال نزدیکی دوری و نزدیکی میگیرد تکیف کیف داده، یعنی بمقوله کیفیت و چگونگی در آورده بغیر از اینکه گفته چگونه و کیف بود و تأین اینیت و کجا بودن و مکانیت داد بدون اینکه گفته کجا و این میباشد چه منقطع کیفیه والاینیه می باشد.

یعنی با اینکه برای خدای صفتی که در خور مخلوق نیست و نسبت چگونه و کجا بدو نشاید زمان و مکان و موجودات را از کتم نیستی بعرضه وجود و هست در آورده، واحد أحد است جل جلاله و تقدست اسمائه، یعنی یکتا و تنها و بی همتا است شریکی و انبازی ندارد همه چیز را او بوجود آورده، اما چون او واجب و دیگران ممکن و او همیشه باقی و دیگران فانی و او عین غنا و دیگران عین فقر و او از همه چیز بی انباز و همه چیز بدو نیازمند و او قادر و دیگران عاجز میباشند.

پس واحد أحد است، چه هیچ مجانستی او را با مخلوق نیست پس بگه و تنها و بی نباز و شریک است پس هر چه هست اوست و هر چه جز اوست نیست، و این خبر نیز مؤید خبر سابق و بیانات سابقه مذکور است.

و دیگر در احتجاج شیخ طبرسی أعلى الله رتبه مسطور است که أحمد بن إسحاق گفت: بحضرت أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام نوشتم و از مسئله رویت و آن عقاید و اقوال که مردمان در این امر دارند، یعنی رویت خدای تعالی الله عما يقوله الجاهلون؟

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود: « لا يجوز الرؤية ما لم يكن بين الرائي والمرئي هواء ينفذه البصر فمتى انقطع الهواء وعدم الضياء لم تصح الرؤية وفي وجوب اتصال الضياء بين الرائي والمرئي وجوب الاشتباه، والله تعالى منزه عن الاشتباه، فثبت أنه لا يجوز عليه سبحانه الرؤية بالإبصار لان الأسباب لا بد من اتصالها بالمسببات».

تاگاهی که در میان بیننده و دیده شده هوایی که برش نافذ بگرداند نباشد رویت و دیدن روا نیست، پس هر وقت هوا را انقطاعی باشد و فروزی در کار نباشد رویت صحبت نمی یابد، یعنی اسباب رویت همین است که بدستیاری و توسط آن ممکن میشود و در وجوب اتصال ضیاء در میان رائی و مرئی وجوب اشتباه میرسد و خدای تعالی از اشتباه منزه است، یعنی بسا می شود که بر رائی در مرئی اشتباه حاصل میشود و خدای تعالی از این صفت منزه است، پس ثابت میگردد که خدای سبحان را دیدار بدیدار نشاید، چه اسباب را ناچار اتصال بمسببات میباشد.

در کشف الغمه باین حدیث شریف اشارت کرده و در بدایت آن مینویسد :

فتح بن یزید جرجانی میگوید: چنان شد که در آن هنگام که از مکه معظمه بجانب خراسان مراجعت میکردم طی آن راه مرا بحضرت ابي الحسن صلوات الله علیه که بسوی عراق راهسپار بود مضموم و مشرف ساخت ، پس از آن حضرت شنیدم که همی فرمود: «من اتقی الله یتقی ومن أطاع الله بطاع» هر کسی از خدای بترسد دیگران از وی میترسند، و هر کسی خدای را اطاعت نماید مطاع دیگران گردد .

يك سبب آن این است که تا کسی سعتمند و خودیار و پاک طینت و هوشیار و دانا نباشد و بمعارف یزدانی آگاهی ندارد و اطاعت اوامر و نواهی الهی را عین صلاح و فلاح دنیا و آخرت و ترکش را عین فساد و تباهی هر دو جهان نداند و بعظمت و قدرت و قهاریت و انتقام و عقوبت و عدل و مکافات ایزد متعال یقین نکند از خدای ترسد و چون بترسد و مطیع و منقاد خالق عباد گردد البته افعالش پسندیده و اعمالش مقبول در گاه خالق مهر و ماه آید و خداوندش در هر کاری یار و معین آید و او را با عزت و هیبت و بمددهای غیبیه معززگرداند و البته دیگران از وی خوفناك شوند و پاس احترام و رضای خاطر و اطاعت او را بدارند .

و هم چنین هر کسی مطیع خدای باشد بهمین معنی مذکور مطاع مخلوق شود چنانکه در خبر وارد است : « من خاف الله امنه من كل شيء ومن خاف الناس اخافه الله من كل شيء ».

فتح بن یزید می گوید: چون از آن حضرت این کلمات حکمت سمات را بشنیدم چندان بملاطفت و تدبیر کار کردم تا خود را بحضور مبارکش رسانیدم و سلام فرستادم ورد سلام فرمود و اجازت جلوس داد و اول کلامی که با من فرمود گفت : ای «فتح من اطاع الخالق لم یبال بسخط المخلوق ومن أسخط الخالق فأیقن أن یحل به الخالق سخط المخلوق» .

هر کس فرمان آفریننده را اطاعت کند او را از خشم و سخط مخلوق با کی نیست و هر کسی خالق را بخشم بیاورد پس باید یقین بداند که خالق جهان او را

پای کوب سخط و غضب آفریدگان میگرداند و این حال سوای آن رنج و بلیتی که باو میرسد از آن حیثیت که دچار مخلوقی مانند خود ذلیل و زبون و عاجز میگردد بذلت و هوانی مخصوص دچار و ننگ دار می شود.

آنگاه فرمود: «وإن الخالق لا يوصف» و همین حدیثی را که مذکور نمودیم مینگارد و در پایان آن می نویسد: «هو الواحد الأحد الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد فجل جلاله ، أم كيف يوصف بكنهه محمد صلى الله عليه و آله و قد قرنه الجليل باسمه وشركه في عطائه وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته إذ يقول : وما تقموا إلا أن أغناهم الله ورسوله من فضله ، وقال ، ويحكي قول من ترك طاعته وهو يعذ به بين أطباق نيرانها وسراويل قطرانها : ياليتنا أطعنا الله وأطاع الرسول (وأطعنا الرسولا ظ).

أم كيف يوصف بكنهه من قرن الجليل طاعته بطاعة رسوله حيث قال : اطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم ، وقال : ولوردوه إلى الله وإلى الرسول وإلى أولى الأمر منهم ، وقال: إن الله يأمركم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها ، وقال: فاسئلوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون.

یافتح كما لا- يوصف الجليل جل جلاله والرسول والخليل وولد البتول كذلك لا يوصف المؤمن المسلم لأمرنا ، فنبينا أفضل الأنبياء و خليلنا أفضل الأخلاء ووصيه أكرم الأوصياء اسمهما أفضل الأسماء وكنيتهما أفضل الكنى وأجلاها لولم يجالسنا إلا كفو لم يجالسنا أحد ولولم يزوجنا إلا كفو لم يزوجنا أحد أشد الناس تواضعاً أعظمهم حلماً وأنداهم كفاً وأمنعهم كنفاً، ويرث عنهما أوصياؤهما علمهما فاردد إليهم الأمر وسلم إليهم، أما تآك الله مماتهم وأحياء حياتهم إذا شئت رحمك الله .

اوست خداوند واحد أحد صمد یکتای یگانه بی نیاز که تمام مخلوق بدرگاه عنایتش نیازمند هستند، ته چیزی از وی زاده شد و نه او را برائیدند و نه هیچکس او را شریک و انباز است پس جلیل است جلال او .

یا چگونه میتوان محمد صلی الله علیه و آله را بکنه ذات مبارکش توصیف نمود و حال اینکه خداوند جلیل مقرون داشته است او را باسم خودش و شریک فرموده است اور ادر عطای

خودش ، و واجب گردانیده برای کسیکه اطاعت آنحضرت را نماید پاداش کسیرا که اطاعت خدای را کرده باشد، گاهی که میفرماید : اهل مدینه کینه ور نشدند و راه کینه نداشتند مگر اینکه خدای و رسولش توانگر ساخت ایشان را از فضل و کرم خود.

یعنی اهل مدینه مردمی نیازمند و تنگ روزی بودند چون قدم همایون رسول خداوند بیچون بآن شهر رسید از برکت آن پیکر سعادت مخبر غنایم بسیار بدست ایشان رسید و توانگر شدند و بواسطه آن بی نیازی بطغیان و کینه در آمدند چنانکه در مثل گویند : بترس از بدی آنکس که بدو نیکی کرده باشی .

و دیگر خدای در حکایت از قول آنکس که در این جهان بترك فرمان یزدان گفته و منتقم حقیقی در دوزخ در میان طبقات نیران آتش و سرابیل قطران نیران او را معذب می گرداند میفرماید: «یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا أطعنا الله واطعنا الرسولا»

روزی که گردانیده شود رویهای ایشان در آتش از جهتی بجهتی مانند گوشت بریان که در هنگام بریان کردن زیر و روی همی کنند و در آتش بگردانند یا گوشت در دیگ جوشان که زیر و روی همی شود یا هر ساعتی برنگی اندر شوند یا مغلوب و منکوس در آتش بیندازند و از سختی عذاب و ندامت اعمال سابقه خود همی گویند ای کاش فرمان میبردیم خدای را و فرمان برداری میکردیم پیغمبر را تا بچنین عذاب دچار نمی شدیم.

و امام علیه السلام میفرماید: و چگونه میتوان توصیف بکنه کرد پیغمبری را که مقرون فرموده است خدا طاعت خودش را بطاعت او در آنجا که میفرماید: اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول خدای را و آنان را که والیان و صاحبان امر شما هستند یعنی ائمه اطهار سلام الله علیهم را و دیگر میفرماید: و اگر بازگردانید آن را بسوی خدای و بسوی رسول و بسوی اولی الامر از ایشان.

و میفرماید: بدرستیکه خدای امر میفرماید شما را که بازگردانید امانات را

بسوی اهلش ، ومیفرماید : پس پرسید از اهل ذکر و قرآن اگر شما خود دانا وعالم نیستید میفرماید : ای فتح همان طور که خدای جلیل را جل جلاله ورسول خدای صلی الله علیه واله و فرزندان بتول ، یعنی ائمه اطهار صلوات الله علیهم را توصیف نتوان کرد ، یعنی چنانکه حق وشأن ایشان نمی توان توصیف ایشان را نمود .

پس بر همین طور مؤمنی را که در اطاعت امر ما تسلیم دارد، یعنی بحقیقت ایمان وایقان ممتاز است توصیف نشاید نمود، یعنی بواسطه آن گوهر ایمان و فروز ایقان دارای مقامات و اوصاف حمیده و تصفیه گردیده است که دیگران از توصیفش قاصراند ، چه دیگران که از روح الایمان بی بهره اند چگونه توانند توصیف چنان روح را نمود پس باین دلایل و شرافت که مذکور شد پیغمبر ما افضل پیغمبران وخلیل ما افضل خلیلان و وصی ما اکرم اوصیاء و اسم ایشان افضل اسامی و کنیت ایشان افضل و اجلای کنیتها است اگر با ما مجالست نمیکرد مگر کفوی و انبازی هیچکس با ما مجالست نمی نمود و اگر تزویج نمیکردیم مگر کفوی را هیچکس با ما زوجیت نمی جست .

سخت ترین مردمان از حیثیت تواضع عظیم ترین ایشان است از حیثیت حلم و بردباری ، و بخشنده ترین است از حیثیت کف باذل ، و منیع ترین ایشان است از حیثیت پناه دادن و در کنف حمایت و رعایت در آوردن وراثت یافته است از رسولخدا ووسی اوعلی مرتضی علم ایشان را اوصیای ایشان علیهم السلام، پس بازگردان بسوی ایشان امر را و تسلیم کن بایشان تا خداوند بمیراند ترا چون ممت ایشان وزنده بدارد ترا مانند زندگی ایشان هر وقت بخواهی انشاء الله .

معلوم باد ، گویا اشارت باین است که اسم مبارك پیغمبر ووصی او که محمد یا أحمد وعلی است چون از ماده محمود وأحد واعلی وکنیت مبارك ایشان که أبو القاسم وأبو الحسن است موافق قاسم و حسن است که از اسماء خداوند تعالی است لهذا افضل اسامی وکنی است (هو الأحد المحمود بكل خصال والعلی الأعلی وحسن التجاوز عن كل فعال) .

وبعد از آنکه آن اوصاف حمیده حلم وجود و نگاهداری و حمایت را یاد فرمود

چون نمود بحد کمالش را فرد کامل موجود است که حضرات ائمه طاهرين هستند لهذا علم کامل صحيح را بخودشان من حيث الوصاية والوراثة اختصاص ميدهد و ديگران را در چنين علوم فاخره عاليه الهيئه بهره نمی باشد .

و چون چنين فرمود تصريح ميفرمايد که من حيث اللزوم والوجوب والصلاح و الصواب و الفلاح بايد امر دنيا و آخرت و ولايت و امامت و وصايت حقه را بايشان تفويض و تسليم دارند تا ترا مکافاتي عظيم و پاداشی کریم عطا فرمايد که عبارت از اين است که در زندگانی اين جهان و در آمدن بآن جهان در اوصاف و مجاورت ايشان بگذرانند و سعادت هر دو سرای را نایل گردند.

و اينکه فرمود: اگر غير از کفو ما مجالس ما نبود هيچکس مجالس ما نميگشت نظر بباطن امر و معنی آن دارد چه مجالس ايشان از روي حقيقت و معنويت جز مجالس ايشان که انباز و کفو ايشان در مراتب روحانيت و شئون خاصه ولايت و ايمان است نتواند بود و اگر بر حسب ظاهر ديگران نیز با ايشان مجالست می نمايند و خود را مجالس ايشان و مصاحب می شمارند اما بر حسب باطن نيستند، چنانکه در حکايت جناب اويس قرنی که در قرنها قرنی ندارد و بيان کردن شمایل مبارك جناب ختمی مآب صلی الله عليه وآله را در کمال صحت با اينکه بر حسب ظاهر بحضور مبارکش تشرف نجسته بود، و عجز ديگران از بيان شمایل نبوت دلایل با اينکه هميشه در آستان مبارك آنحضرت حضور داشتند .

و آنچه در تزويج فرمود نیز دارای همين معنی است آن نیز نظر بباطن امر دارد چه حضرت صديقه کبری فاطمه زهراء صلوات الله عليها يا صبایای مرضيه معصومه حضرات ائمه طاهرين عليهم السلام بر حسب ظاهر و باطن کفو همديگر توانند بود چنانکه در خبر است که اگر فاطمه نبود علی را زوجه و کفوی و اگر علي عليه السلام نبود حضرت صديقه را زوجی و انبازی نبود ، اما ساير ازواج ايشان زوجيت ظاهره داشته اند اگرچه بسبب ازدواج با ائمه هدی عليهم السلام و عصمت ايشان ظاهره نیز بوده اند اما اغلب آنها بخت نفاق و غوغا و بغضاء و لعنت اتصاف یافته اند .

أما آن ازواجی که بموجب سعادت ازلی و شرافت ابدی أمهات و والدات بلکه مرضعات و مریبات اولاد پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم که رتبت إمامت دارند گردیده اند بشئونات عصمت و عفت و طهارت علی قدر مراتبهن برخوردارند و آن جلالت و شرافت را دارا شده اند که کفو معنوی آن شمس آسمان ولایت و إمامت باشند .

وحدیث عایشه وافک او در طهارت و ماریه قبطیه و مخنث در عفت و طهارت اثبات این بیانات را می نماید ، چه اگر این صفت در ایشان نبودى هر گر بمزاوجت ظاهریه و باطنیه سزاوار نشدند و دور باش عصمت و طهارت معصومین طاهرین ازدواج آنها را امتزاج نمی جست و انوار لامعه ایزدی را جز اصلاب شامخه و ارحام مطهره سرمدی که لم تنجسها الجاهلیة بأنجاسها حامل و ناقل نتواند گردید ذلك حکم الله لا معقب لحکمه ولا راد لقضائه يفعل ما یرید و یحکم ما یشاء .

مع الحکایة فتح بن خاقان میگوید: از حضور مبارك حضرت أبي الحسن علیه السلام بیرون شدم و چون روشنائی با مداد بردمید چندان لطایف بکار بردم تا بحضور ولایت دستورش تشرف جسته و بر آن حضرت سلام فرستادم و جواب سلام بداد .

آنگاه عرض کردم یا ابن رسول الله آیا اجازت میفرمایی که از مسئله که در این شب در سینه من خلجان گرفته است و امرش در قلبم خطور دارد سؤال نمایم؟ فرمود: «سل و إن شرحتها فلي و إن أمسکتها فلي فصح في نظرك و تثبت في مسئلتك و أصغ إلى جوابها سمعك و لا تسئل مسئله تعنت و اعتن بما تعنتي به فإن العالم و المتعلم شریکان في الرشد مأموران بالنصيحة منهیان عن الغش .

و أما الذي اختلج في صدرك ليلتك فإن شاء العالم أنباك إن الله لم يظهر على غيبه أحداً إلا من ارتضى من رسول فكلما كان عند الرسول كان عند العالم و كلما اطلع الرسول فقد اطلع أوصياؤه عليه لئلا تخلو أرضه من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته .

يا فتح عسى الشيطان أراد اللبس عليك فأوهمك في بعض ما أودعتك و شككك في

بعض ما أنبأتك حتى اراد إزالته عن طريق الله وصرطه المستقيم»

بپرس اگر شرح بدهم آنرا باراده و اختیار خود من است و اگر از شرحش امساک بجویم همچنان با اختیار و رأی خودم باشد، پس نظر دانش و بینش خود را صحیح بدار و در مسئله و پرسش خود ثابت باش و گوش خود را بجوابش شنوا گردان و مسئله را مپرس که طرف را خسته و ناتوان سازی، چیزی بپرس که مورد حاجت تو است، چه عالم و متعلم در رشد شریک و بنصیحت مأمور و از غش و دغل و ظاهر را بر خلاف باطن نمایش دادن منهی هستند.

و اما آنچه در سینه تو اختلاج گرفته در این شب تو همانا اگر عالم بخواهد بتو خبر میدهد بدرستی که خداوند هیچکس را بر غیب خود ظاهر نساخته است مگر آن رسولی را که پسندیده و برگزیده نموده باشد و هر چه و هر علمی که نزد رسول باشد نزد عالم هست و بر هر چه رسول مطلع باشد اوصیای او بر آن مطلع هستند تازمین از حجتی که علمی با او باشد که بر صدق مقالت و جواز عدالتش دلالت نماید خالی نباشد.

ای فتح تواند بود که ترا إبلیس دچار تلبیسی کرده و در پاره از آنچه بتو ودیعت نهاده ام بتوهم و در بعضی از آنچه بتو خبر داده ام به تشکیک افکنده باشد تا اینکه اراده نماید که ترا از راه خدای و صراط مستقیم اور زایل نماید.

«فقلت متی أیقنت أنهم كذا فهم أرباب معاذ الله إنهم مخلوقون مربوبون مطيعون الله داخرون راغبون» پس بیایست با خود گوئی هر وقت من یقین نمایم که حضرات ائمه علیهم السلام و بزرگان دین دارای چنان اوصاف و چنین مراتب هستند پس ایشان را ارباب باید شمرد و از این سخن و این عقیدت بخدای پناه باید برد بدرستی که ایشان ارباب و پروردگار نیستند بلکه همه مربوب و پرورش یافته و مطیع امر خدای و در حضرت یزدان داخل و صاغر و منقاد و بحضرت سبحان راغب و جز بخدای متعال توجه ندارند.

«فإذا جاءك الشيطان من قبل ما جئت فاقمعه بما أنبأتك به» پس هر وقت

که شیطان با اینگونه وسوسه بتو آمد بدستگیری همین که ترا بآن خیر دادم و برای تو در عبودیت خودمان مکشوف داشتم ریشه او وسوسه و تلبیس او را از دل برکن و خاطرت را از شر کید و فساد او آسوده بدار .

فتح میگوید: بحضرت أبي الحسن عليه السلام عرض کردم: فدایت گردم اندوه شك و شبهت از خاطرم زایل ساختی و در این شرحی که بیان فرمودی تلبیس ابلیس و تدلیس آن ملعون را از من دور نمودی ، چه شیطان چنانم در دل بیفکنده بود که شماها ارباب و پروردگار هستید، حضرت أبي الحسن عليه السلام چون این سخنان بشنید در حضرت معبود سر بسجود آورد و در سجده خود غرض همی کرد :«راغماً لك يا خالفي داخراً صاغراً خاضعاً» ای خالق من این سجود را بر آن مینمایم که بینی خود را در پیشگاه ربوبیت تو برخاک عبودیت بمالم و خواری و صاغری و خاضعی و فروتنی و خواری خود را در حضرت الوهیت تو آشکار نمایم .

فتح می گوید: آنحضرت بر همین گونه در سجود بگذرانید تا شب بر من برفت آنگاه فرمود : اي فتح «كدت أن تهلك ونهلك» نزدیک بود که از این عقیدت که تو را روی داد خودت را بهلاکت و دیگران را در مورد هلاک در افکنی «وماضر عيسى إذا هلك النصارى فاذهب إذا شئت» برای عیسی بن مریم علیه السلام چه زیانی رسید گاهی که نصاری بهلاکت رسیدند.

یعنی چون جماعت نصاری از روی جهالت و ضلالت و غوایت بعضی نسبتها بعیسی دادند که بیرون از حد مخلوقیت است و بهلاک ابدی دچار شدند عیسی علیه السلام را که منکر آن نسبتها و ناهی آن مردم احمق بود و در حضرت یزدان از تمامت بندگان خضوع و خشوع و عبودیت و تقوایش بیشتر بود از هلاک نصاری چه زیانی دید ، چه خدای تعالی بر سر ایر و ضمائر آگاه است چنانکه عیسی در جواب خدای عرض کرد: «أنت أعلم بما في نفسي» .

بالجمله با فتح بن یزید فرمود : برو اگر میخواهی خدایت رحمت کند می گوید : پس بیرون شدم در حالتینکه «أنا فرح بما كشف الله عني من اللبس بأنهم

هم و حمدت الله بما قدرت عليه ، سخت شادان بودم باینکه خدای تعالی آن لیس و شبهت را که از شیطان مرا دست داده بود ببرکت آن حضرت از من مکشوف ساخت و بر گرفت و ثابت شد که ائمه هدی صلوات الله علیهم بنده و مربوب و مطیع و منقاد خالق عباد هستند و در حضرت خدای اینچند خاضع و خاشع میباشند .

و چون از آن منزل بمنزل دیگر حرکت کردیم بحضور مبارك آنحضرت مشرف شدم آنحضرت تکیه کرده و در پیش رویش مقداری گندم برشته بود که بآن بازی همی کرد و چنان بود که شیطان در دلم افکنده بود که سزاوار نیست که ائمه هدی بخورند و بیا شامند ، چه این خوردن و آشامیدن آفت است و امام مؤف نیست .

آنحضرت فرمود: ای فتح بنشین «فإن لنا بالرسول اسوة كانوا يأكلون ويشربون ويمشون في الأسواق و كل جسم مغذ و بهذا إلا الخالق الرازق لأنه جسم الأجسام ولهولم يجسم و لم يجزا بتناه و لم يتزايد و لم يتناقص مراء من ذاته ما ركب في ذات من جسمه الواحد الأحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد .

منشیء الأشياء مجسم الأجسام وهو السميع العليم اللطيف الخبير الرؤوف الرحيم تبارك و تعالی عما يقول الظالمون علواً كبيراً لو كان كما وصف لم يعرف الرب من المربوب ولا الخالق من المخلوق ولا المنشأ من المنشأ لكنه فرق بينه وبين من جسمه وشيئا الأشياء إن كان لا يشبهه شيء يرى ولا يشبه شيئاً» .

همانا ما را به پیغمبران تأسی و پیروی است «ولکم في رسول الله اسوة حسنة» همان طور که پیغمبران چنانکه در قرآن نیز یاد شده است «ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق» میخوردند و می آشامیدند و در بازارها چون دیگر مردمان راه می سپردند ما نیز چنانیم و هر جسمی بخوردن و آشامیدن و راه نوشتن غذا داده و پرورش یافته است مگر خداوند آفریدگار روزی دهنده روزی خواران .

چه خدای اجسام را رتبت جسمیت داده و او جل جلاله جسم نیست و مجسم

نگشته و تجزی که در خود اجسام و ابدان مخلوق است یا زیادتی و نقصان که برای حیوان مجسم باید در آن ذات پاك نشاید، چه ذات والا صفاتش از آنچه در ذات کسیکه او را جسمیت داده مبرا میباشد.

خداوند آن واحد احد صمدی است که لم یلد ولم یولد، چه این صفت در خور جسم و مرکب است و چون جسم و مرکب و متصف بصفات مخلوقین و مربوبین نیست لاجرم هیچکس کفو و شریک و انباز و هم راز او نیست.

ایجاد تمامت موجودات و اشیاء از اوست و اجسام را او بمقام جسم در آورد با این حال که نه جسم و نه مرئی و نه مرکب و نه محتاج و نه دارای آلات و ادوانی و جوارحی است که مخلوق را است شنونده لطیف خبیر رؤوف مهربان رحیم است و با اینکه این صفات بدستیاری آلات و اسباب و ادوات در مخلوق موجود است در آن ذات پاك بدون این اسباب بحد کمال موجود است.

بزرگتر و برتر و بلندتر است از آنچه مردمان ظالم جهول نسبت بآن ذات کبریا میدهند علواً کبیراً، و اگر خدای چنان بود که این مردم کول نادان نسبت میدهند هر گزرب از مربوب و پرورنده از پرورده شده و خالق از مخلوق و ایجاد کننده از ایجاد کرده شده شناخته نمی گشت.

لکن خدای متعال در میان خود و آنکس و آنچه او را مجسم ساخته فرق گذاشته و اشیاء را شیئیت و موجودیت داده است در آن حال که هیچ چیز بد و همانند نبود که دیده شود و او بچیزی شبیه نبود یعنی گاهی که هیچ موجودی و جز ذات پاکش هیچ چیزی چون اراده بخلقت نهاد بدون اینکه سابقه بچیزی باشد جمله موجودات را بطوریکه حکمتش تقاضا داشت بیافرید.

معلوم باد، از این حدیث شریف مقامات توحیدیه ثابت می شود، چه اگر خدای نیز بصفات و حالات و حاجات این مخلوق بود او نیز خالقی دیگر میخواست چه آنچه مانند دیگری باشد و در این صفات که عین حاجتمندی است انصاف یابد ا می تواند خالق مثل خود باشد این است که خدای را شریک تواند بود و هر دو

خالق نشایند گشت، چه بناچار یکی خالق آندیگر میباشد و آندیگر مخلوق آن خالق است پس بناچار خالق یکی است و از صفات مخلوق منزله و مبرا میباشد. و نیز مکشوف میشود که در افراد ائمه هدی صلوات الله علیهم اوصاف جامعه متحده ایست که از حیز حوصله بشر خارج است، از این روی مردمان کوتاه نظر در حق ایشان غلو نمایند و چون جملگی یک روح و یک نور هستند در تمامت صفات خواه بر حسب اقتضای وقت ظاهر نمایند یا نمایند متصف و بر یک بسیج و نسبیج میباشند.

حالا- باید دید که چگونه صفات حمیده فوق العاده و الطاقه از حضرت ابي الحسن علی نقی صلوات الله علیه که از جمله یکی همین حدیث مذکور و مکر رخبر از باطن فتح بن یزید و هر گونه خلجانی که در خاطر او داده بداده است که در اصحاب خاص آنحضرت حالت غلو پدیدار آمده و صفات و شئوناتی برای آنحضرت قائل شده اند که جز برای خدا نتوان قائل شد و آنحضرت، محض اینکه او را از چنین اندیشه باطل و حالت خطرناک نجات بدهد بخود راه داده بود تا آنچه در دل داشت و او را پریشان حال ساخته و عقیدتش را فاسد میساخت زایل و براه راست واصل نماید و راه راست را بدو ارائه فرماید.

و بعد از آن برای ازدیاد قوت توحید او و زوال و شبهت و تردید و تشکیک او در آن شب در حضرت یزدان تا پایان شب سر بسجده آورد و آن کلمات حکمت آیات را که همه در خور مخلوقی ذلیل نسبت بخالق جلیل است بر زبان بگذرانید و نیز برای ذات پاک کبریا اوصاف و شئوناتی برشمرد و از مکنون خاطر فتح در باب خوردن و آشامیدن ظاهر ساخت و از تأسی ائمه هدی به پیغمبران خدا مکشوف فرمود که همه برای اینکه ایشان مخلوق و بنده و مطیع آفریننده اند در صفات بشریت و ذوی الأجسام با سایر آفریدگان یکسان هستند حتی پیغمبران که بر اوصیای خود تقدم و فزونی دارند در این مقام با سایر مخلوق همانند باشند.

و اگر در صفات باطنیه بر حسب مشیئت إلهی بر سایر مخلوق برتری دارند

در این صفات در حکم دیگر مخلوق باشند حتی رسول خدای صلی الله علیه وآله که صادر اول و ممتاز از کل مخلوق است در این ترتیب تساوی دارد، و چون در این مطالب بنگرند و بر پاره دقایق بگذرند بر یکی از صد هزاران شئون امام علیه السلام شاید خبر یا بند.

بیان وقایع سال دویست و بیست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال أبو حرب مبرقع یمانی خروج نمود، طبری در تاریخ خود می نویسد: یکتن از اصحاب من که باحوال او خبیر بود برای من مذکور نمود که سبب خروج وی بر سلطان، یعنی معتصم خلیفه زمان این شد که در فلسطین پاره از مردم سپاهی خواست بسرای أبو حرب فرود آید و اینوقت أبو حرب حاضر نبود و در سرای او زوجه او یا خواهرش بودند و سپاهی را از اندیشه خود منع کردند سپاهی خشم ناک شد و با تازیانه که در دست داشت بآن زن بزد چنانکه بازویش را بیازرد و اثر ضرب انیف در ساعد لطیف بماند.

چون أبو حرب بمنزل خود بازگشت آنزن بگریست و از زحمت سپاهی شکایت کرد و سرخی ضرب را بر ساعد سفید بنمود أبو حرب سخت پیاشفت و شمشیر خود را بر گرفت و از پی جندی بتاخت و او را در حال غرور و بی خبری دریافت و چندان با شمشیر بزد تا بکشت و از آن پس فرار کرده و برقی بر روی خویشتن برآورد تا او را شناسند و گرفتار نیارند و بیکی از کوهساران اردن برفت.

از آن طرف چون این خبر منتشر شد سلطان در طلبش برآمد و هر چند پژوهش کردند از وی خبری مشهود نگشت، و أبو حرب چون روشنی روز برآمدی بر فراز همان کوهسار که بدان مأوی جسته بود ظاهر شدی و برقی بر روی داشتی و چون

بیننده او را میدید و بدو می آمد ابو حرب با او بمذاکره می آمد و از ظلم و ستم فرمانگذاران روزگار بر می شمرد و او را با مر بمعروف و نهی از منکر تحریص و ترغیب مینمود و از پادشاه عهد معتصم و ظلم و شدت او نسبت برعایا و برایا یاد می کرد و او را بعیب و نکوهش بر می شمرد.

بر همین گونه بگذرانید تا گاهی که گروهی از زارعان و برزگران آن ناحیه و اهل قری با وی همدست و همدستان شدند و دعوتش را اجابت کردند و او خود چنان می پنداشت که اموی است لاجرم آنانکه برگردش انجمن کرده بودند می گفتند : این مرد همان سفیانی است و چون غاشیه و متابعان وی از این گونه طبقه از مردمان بسیار شدند سایر مردم خانوادهای آن ناحیه را دعوت کرد جمعی از رؤسای آن طوایف نیز دعوتش را بپذیرفتند و ایشان از رؤسای یمانیه بودند.

از جمله ایشان مردی بود که او را ابن بیهیس می نامیدند و در میان اهل یمن مطاعیت کامل داشت و دو مرد دیگر نیز از اهل دمشق بودند ، چون این کار قوت گرفت خبر بمعتصم پیوست و در این وقت بمرض موت دچار بود با آنحال رجاء بن ایوب حضاری را با هزار تن مرد لشکری بدفع و قمع او بفرستاد .

چون رجاء بدو پیوست او را در گروهی کثیر از مردمان بدید و بروایتی صد هزار تن برگردش انجمن داشتند . و از این روی رجاء مکروه شمرد که باوی بجنگ و قتال در آید و در برابرش لشکرگاه بیاد است و باوی بمطاوله و مسامحه بگذرانید تا آغار فلاح و زراعت در رسید و جماعت زراعت کاران که با ابو حرب بودند برای زراعت و اهل اراضی برای عمارت انصراف یافتند و ابو حرب با معدودی از مردمان که مقدار هزار تن یا دو هزارتن بودند بجای ماندند .

این وقت رجاء بار جای واثق هنگام حرب ابي حرب را مغتم شمرده باب حرب برگشود و دو سپاه کینه خواه از هر دو سوی آماده جنگ شدند ، و چون باهم برابر گردیدند رجاء در سپاه ابو حرب بتأمل بنظره آمد و گفت : در تمام لشکر ابي حرب هیچکس را جز خودش بعالم فروسیت و جلادت نمی بینم و او بزودی خود را نزد اصحاب

خود از این جماعت رجاله ظاهر خواهد ساخت و شما بروی شتاب بگیرید .

و این سخن همانطور بود که رجاء بگفت ، چه در نگی نکرده بودند که مبرقع بر لشکر رجاء حمله ور شد، رجاء با اصحاب خود گفت: راه بروی گشاده دارید و ایشان چنان کردند تا با ایشان مجاور و نزدیک شد ، پس از آن دیگر باره کرار گشت و باز آمد ، رجاء گفت : برای او راه برکشائید تا او از میان ایشان بگذشت و بلشکر خود پیوست ، پس از آن رجاء به امهال بگذرانید و با اصحابش گفت ، زود باشد که ابو حرب کرتی دیگر بر شما حمله آرد و شما راه بدو برگشائید و چون خواست بلشکر خود بازگردد حایل و حاجز شوید و او را مأخوذ بگردانید .

از آن طرف أبو حرب مبرقع بدانگونه باز شد و بر لشکر رجاء حمله آورد و ایشان صف خود را بر شکافتند و بدو راه گذاشتند تا بهمان طور تازان از ایشان در گذشت و چون خواست بلشکر خود باز گردد سپاه رجاء برگردش پره زدند و او را بگرفتند و از باره اش بزیر آوردند .

می گوید چنان بود که در آن هنگام که رجاء از عجله محاربه با ابو حرب دست برداشته بود مردی از جانب معتصم باردوی او در آمده و او را انگیزش بر حرب همی داد رجاء آنرسول را بگرفت و در بند کشید تا گاهی که معامله او با ابو حرب بآن صورت که مذکور شد پیوست آنگاه او را از بند رها ساخت .

می گوید چون ابو حرب دارجاء بدرگاه معتصم حاضر ساخت معتصم به نکوهش رجاء زبان بر گشود تا چرا بارسول معتصم بآن سلوک مبادرت نمود و به بندش برکشید رجاء گفت ای امیرالمؤمنین خدای مرا فدایت بگرداند تو مرا با هزار تن بمحاربت صد هزار تن بفرستادی از این روی مکروه میشمردم که در حرب ابی حرب شتاب بورزم و خودم و آنمردم که با من بودند دچار هلاک شویم و هیچ چیز ما را سودمند نسازد .

لاجرم مهلت و درنگ پرداختم تا آنکس انکه برگردش فراهم بودند پراکنده شدند و جمعی قلیل بجای ماندند و فرصت یافتیم و برای حربش موقع و مقامی بدست

آوردم و با او بجنگ در آمدم و چون ضعیف و قلیل الجمعیه شده بود و ما بقوت و قدرت خود باقی بودیم بسهولت بروی چیره شدیم و زبانی در مال و جان نیافتیم و اینک این مرد یعنی ابو حرب را اسیر و دستگیر بیاورده ام .

ابو جعفر طبری گوید دیگری این خبر را با من گذاشت و گفت خروج ابو حرب در سال دویست و هشتاد و ششم در فلسطین یا در ربله روی داد و مردمان اور اسفیانی دانستند و بدعوتش بتاختند و ابو حرب با پنجاه هزار تن از اهل یمن و غیر یمن حرکت کرد و این بهیس و جمعی از مردم دمشق با او پیوسته شدند.

چون خبر آشوب و طغیان او بعرض معتصم رسید رجاء حضاری را با جمعی بزرگ بحرب او بفرستاد رجاء در دمشق با ایشان جنگ در افکند و در آنکارزار استوار جنگجویان شجاعت آثار از اصحاب ابن بهیس و دو نفر مصاحبش پنجاه هزار تن کشته شد و این بهیس را اسیر ساختند و هر دو مصاحبش بقتل رسیدند و ابو حرب در رمله جنگ نمود و مقدار بیست هزار تن از یارانش مقتول گردیدند و ابو حرب را اسیر گردانیدند و بجانب سامراء حمل کردند و او را با این بهیس در مطبق که زندانی سخت بود جای دادند .

راقم حروف گوید: چون تامل و تدبر در اخبار و حوادث و نوایب و مصائب روزگار نمایند اغلب حوادث عظیم آغازش بسیار اندک بوده و يك برقي آفاقی را شعله در سپرده است و کمتر اتفاق می افتد که خواه در عیش یا در طیش سبب عمده اش زن نبوده است .

چنانکه در همین داستان حرب ابي حرب و قتل و نهب گروهی بزرگ علتش همان يك تازیانه بوده است که از آنمرد سپاهی بزن یا خواهر ابو حرب زده و چون ابو حرب بیامده است اثر آن تازیانه را که بر ذراع وی رسیده با ابو حرب بنموده و او را بکلمات و نکوهشی که زخمش از هر زخمی سخت تر است فرو گرفته است چندانکه او را آشفته و متعصب و متغیر ساخته تا برفت و آن سپاهی را بکشت .

و از آن پس از بیم مکافات بکوهستان و بیابان فرار کرد و چون زنان روی

خود را پوشیده داشت و بعد از آن بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی مردمان را بخود دعوت کرد با سلطانی قهار مانند معتصم یاغی گشت و در پایان کار خود و جمعی کثیر را دچار بلیت و حبس و قتل آورد و چون بنگرند مایه این فساد خلق بسیار همان يك تازیانه و همان يك ناله عشوه آمیز آن خاتون پرغمزه وستیز بود که مهمیز ابو حرب و خونریزی شد.

و در این سال به روایت طبری جعفر بن مهرجش کردی با خلیفه روزگار معتصم بالله جانب مخالفت و طغیان گرفت چون خبر عصیان در آستان معتصم نمایان شد ایتاخ ترکی را با گروهی مردم سپاهی در ماه محرم بحرب او بفرستاد و ایتاخ با لشکر خود راه برگرفت و بمحاربت او بکوهستان و جبال موصل بتاخت و مردم ایتاخ دلیرانه بر جعفر بتاختند و او را بقتل رسانیده بر آسودند .

بیان وفات خلیفه قهار معتصم بالله ابی اسحاق عباسی

و در این سال چنانکه بدان اشارت رفت ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور رنجور گشت و در آن رنجه بماند تا بروایتی که شده است روز پنجشنبه و بقول هجده شب از شهر ربیع الاول گذشته که دو ساعت از روز پایان رسیده بود زمان سفر دیگر جهان پیش آمده بهرچه اعتصام جست تا مگر از چنگ پیک مرگ رهائی جوید مفید نگشت و با حسرت و ندامت دم فرو بست و رشته زندگانش بر هم گسست .

در تاریخ طبری مسطور است که بدایت مرض و آغاز رنجوری معتصم از آن بود که در اول روز محرم الحرام حجامت کرد و در آن حجامت دچار علت گردید از محمد ابن احمد بن رشید حکایت کرده اند که ز نام زامر گفت چنان شد که یکی روز

معتصم را در همان مرض و رنج حرمان جهان افاقی حاصل گشت گفت زلال را برایم آماده دارید تا فردا سوار شوم میگوید معتصم بکروز بر نشست و من نیز در خدمت او بر نشستم و او در طی دجله در برابر منازل خودش عبور داد و با من فرمود ای ز نام این شعر را برای من درنی بنواز :

یا منزلا لم تبل اطلاله *** حاشی لاطلالك ان تبلی

لم أبك اطلالك لکنی *** بکیت عیشی فیک اذولی

والعیش اولی ما بکاه الفتی *** لا بد للمحزون ان یسلی

آن منازل عیش و طرب را بدوام بقا و تری و تازگی و لطافت و نزاکت دعا میکند لکن از زبان غیب بر طول زمان آن ابنیه ادعیه خیریه دعا و برزوال عیش و فنای روزگار و زندگی خودش گریستن کند ز نام میگوید من یکسره در این ابیات نی می نواختم و آوای جانسوزی را بلند میساختم تارطلیه بخواست و قدحی از آن بنوشید و من همی برایش مزامره کردم و مکرر نمودم .

و معتصم مندیلی که در پیش روی داشت بر گرفت و یکسره همی بگریست و اشک خود را بدان دستمال پاک میکرد و ناله و نفیر بر می آورد و اشک حسرت بر دامان ندامت فرو میریخت تا بمنزل خودش باز گشت و آشامیدن آن رطلبه پایان نرسید .

مسعودی میگوید وفات معتصم در قصر خودش که معروف بقصر الخاقانی است و مشرف بر دجله بود روز پنجشنبه هجده شب از شهر ربیع الاول باقی مانده و بقولی دو ساعت از شب پنجشنبه گذشته سال دویست و بیست و هفتم روی نمود .

طبری میگوید از علی بن جعد مرویست که گفت آن زمان که معتصم را حالت احتضار و سفر بحضرت پروردگار نمودار و از زندگانی سرای ناپایداری مأیوس گشت همی میگفت « ذهب الحیل لیست حیلۃ حتی اصمت » همه گونه چاره ها و تدبیر و حیلتی از دست برفت و رهائی از چنگ پلنگ مرگ و ناب نهنگ هلاک را چاره نماند تا گاهی نفس قطع شود و زبان از گویائی و دیده از بینائی و گوش از شنوائی فرو کشیدن

گیرد و جان از تن بر کشیدن جوید و دیگری غیر از علی بن جمد گفته است که معتصم بالله چون دچار آن رنجوری گشت که مهجوری از خلق را یقین کرد همی گفت «انی اخذت من بین هذا الخلق» مرا خواهی نخواهی گیرندگان جان و ربایندگان روان از میان مردمان بدیگر جهان میر بایند و با تمام قدرت و قوت سلطنت گریز و گزیری نیست .

دیگری روایت کرده است که چون معتصم در چنگ و ناب گرگ اجل دچار و از زندگی قطع امل نمود گفت «لو علمت ان عمری هکذا قصیر ما فعلت ما فعلت»

اگر میدانستم روزگار زندگانیم در این گردش هو روماه اینگونه کوتاه و روز روشن آرزویم بتاری شب نودیدی باین سرعت سیاه است نمی کردم آنچه را کردم این آثار و علامات و این ظلم و تعدیات را که در امید عمر دراز و گمان روز دیدباز متحمل و وزر و و بالش را بردوش آوردم نمی نمودم تا باین ضجرت و حسرت بگذرم .

سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد معتصم در روز پنجشنبه یازده شب از ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم هجری بجای مانده از جهان در گذشت و در این حال دشمنان اطراف و نواحی را ذلیل و خوار گردانیده و مملکت را از گزند اشرار آرام ساخته بود میگوید در مرض موت خود این آیه شریفه را قراءت میکرد «حتی إذا فرحوا بما اوتوا أخذناهم بغتة» چون بآنچه بایشان داده بودیم نیمی از متاع این جهان غرور شادمان و مغرور و غافل و مسرور گردیدند بناگاه ایشانرا بچنگ بلا و لطمه مرگ فرو گرفتیم و از آرزوگاه خود بیرون کشیدیم .

و چون بحالت احتضار اندر شد در حضرت پروردگار حی باقی قادر قهار عرض کرد «اللهم انک تعلم انی اخافک من قبلی ولا اخافک من قبلک وأرجوک من قبلک ولا- أرجوک من قبلی» بار خدایا تو خود میدانی که من از طرف خودم از تو میترسم و نمی ترسم از تو از جانب خودت و امیدوارم بتو از جانب او و امیدوار نیستم به تو از طرف خودم.

معنی این کلمات این است که اگر کسی از خدای بترسد برای مکافات اعمال

و افعالی است که از خود او نمودار و سزاوار عقاب و نکال و تنبیه و عذاب شده است پس هرچه بدو برسد از خود او بدو عاید می شود و اگر صدمت و زحمتی بیند باعث آن خود اوست و گرنه از خداوند که ارحم الراحمین است جز رحم و عنایت هویدا نمی شود پس هر چه بیابند «بما کسبت ایدیهم» است و اگر امیدواری بفضل و کرم الهی برود محض کرم و عنایت خدای کریم عطف رؤف رحیم است که سبقت رحمته غضبه و گرنه اعمال افعال و بندگان در خور رحمت و ثواب و عفو نیست .

و در اخبار الدول إسحاقی باین کلمات مذکوره که معتصم در حال احتضار بر زبان رانده است اشارت کرده است و این چند کلمه را در آخر آن باضافه رقم نموده است «فیامن لا یزول ملکه ارحم ملکاً قد زال ملکه ای پادشاهی که هرگز نسیم زوال بر ملک لا یزال نمی وزد ترحم فرمای بر سلطانیکه ملکش و ایام قصیر سلطنتش زایل گشت و این شعر را بخواند :

تمتع من الدنيا فانك لا تبقى *** وخذ صفوها لما صفت ودع الزلعا

ولا تأمن الدهر اني امنته *** فلم يبق لي جالا ولم يرع لي حقاً

فتکت صناید الرجال ولم ادع *** عدواً ولم امهل علی جسد حنقاً

واخلیت دار الملك عن کل نازل *** وفرقتهم غرباً و مزقتهم شرقاً

فلما بلغت النجم عزاً ورفعة *** ودانت رقاب الخلق اجمع لي رقا

رمانی الردی مهما فاخمد جمرتی *** فما أناذا فی حفرتی عاجلاً ملقی

وافسدت دنیای و دینی سفاهة *** فمن ذا الذي مني بمصرعه اشقی

قیالیت شعری بعد موتی ما اری *** إلى رحمة الرحمن أم ناره ألقى

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی *** گس بجا نخواهد ماند در سراجہ فانی

چندانکه ممکن است از نعمت و ناز این جهان پرسوزوگداز برخوردار و از زلال صافی آن تا بغبار حوادث منکدر نگشته کامکار شو و از مکاید روزگار و عواید این دهرنا استوار ایمن مشو و دلخوش مدار ، چه من ایمن شدم و بدست این ریمن نابکار

گرفتار آمدم و چون غافل شدم نه برایم حالی و نه مراعات حقی بکار آورد، در ایام سلطنت وقهر و غلبه و قهاریت و انانیت خود بزرگان رجال و صنایع ابطال سکوت اختیار کردند و دست از پا خطا ننمودند، هیچ دشمنی را بر جای نگذاشتم و هیچ جاننداری بپای نخواستم و جملگی را از دست بیفکنم و از پای بر آوردم.

و مرکز خلافت و پای تخت سلطنت را از هر گونه مخالف و خصم نازله و معاندی تهی کردم و در غرب جهان پراکنده و در شرق زمین بر هم گسیخته و ریشه وجود ورشته نمودشان را کنده و پاره ساختم، و چون از کمال جلال و وفور اقبال و بدر فروزان بخت و مهر در فشان سعادت سرعزت و فرق رفعت از ستاره آسمان بر کشیدم.

و تمام خلق روزگار رقبه انقیاد در رقبه رقیق و اطاعت من در آوردند و صفحه زمین را در حلقه نگین و تمکین در آوردم بناگاه از سهم الغیب حوادث و کما نکش روزگار تیری شرربار بمن برجست و آتش طغیان و شعله هیجان مرا خاموش کرد و دیگ جوشان عیش و عشرت مرا بیاران نوایب افسرده و نهال زندگانی مرا در بوستان عظمت و اقبال از سموم بلایا پژمرده نمود و هم اکنون زود باشد در کوده گورو گودال پرشور و شرور خود تنها و بی نوا افکنده شوم و از همه کار و همه جا دست بریده ورشته امید گسسته گردم.

برای این چند روزه زندگانی و کامرانی دنیای فانی چنان از عاقبت خود غافل و از مکافات آنجهانی ذاهل ماندم که دنیا و دین خود را از روی سفاهت و راه بلاهت تباه گردانیدم هم ایدون کاش بدانستمی کدامکس در مصرع مکافات و خوابگاه مجازات و افتاد نگاه مقاسات اعمال از من بدبخت تر خواهد بود، ایکاش بدانستمی که پس از مردن و روی از این جهان بر تافتن و تاریکنای گور تاختن و با مارو مور خفتن با من چه خواهد رسید آیا ببوستان رحمت رحمان یا بکلخستان شعله نیران خواهندم رسانید و کشانید.

عجب این است که سلاطین بنی امینه و بنی عباس بلکه خلفای پیش از ایشان را چون زمان مرگ و نوبت ترك جهان و قطع رشته امانی و ارمان رسید چه بسیار کلمات

حسرت آیات ضحرت سمات خوف آیات ندامت علامات بزبان رانند که در متون کتب تواریخ و سیر واحادیث مدون و مشتهر است، و همه از بیم عقوبت ابدی و نکال سرمدی و پشیمانی از اعمال ناخجسته این چند روز حیات بی ثبات چه کریشها و ناله و استغاثه ها و توبتها و انابتها و تمنیات و آرزومندیها نموده اند: ای کاش بدنیا نیامدیم یا فلان و فلان بودیم و در زمره آدمی زاده شمارده نشدیم تا فلان ظلم و ستم را نکردیم و غصب فلان و فلان حق را نمودیم تا چنین روزی بناگاهان دچار چنین حال و این عاقبت زشت منوال نگر دیدیم.

همه با چشم گریان و قلب بریان و مغز آشفته و خاطر اندوهناک بزیرخاک شدند و ر بسزای اعمال خود رسیده و میرسند.

عجب تر اینست که ولایة عهد و محارم مهد ایشان که بر اعمال دنیویه ایشان نگران بودند و باطناً تصدیق نداشتند و تکذیب و تسفیه و تحمیق می نمودند و ایشان را بعاقبت و خیم ندیم می شمردند بمحض آنکه آن جسد را در لحد آوردند چنان حب دنیا و متاع دنیا و ناز و نعمت دنیا و ریاست و امارت و ابهت دنیا و مال و بضاعت و سلطنت دنیا بر ایشان چیره و چشم ایشان خیره گشت که گوئی بتازه از مادر بزاده اند و هیچ نگرفته و نداده اند.

فی الفور با امیدهای دراز و چشم داشت بسالهای دیرباز با هزاران عشوه و ناز بر همان، مسندی که در ساعت پیش خلیفه و سلطان سابق جای داشت و از همان تخت پرشر و شور بتخته ذلت جانب گور گرفت بنشستند و کوس لمن الملک را بلند آواز گردانیده تمام آن معایب را که از صدر نشین سابق یاد میکردند فراموش کردند و آن معایب و مفاسدی که خود داشتند بر مثال و مقاصد آنان بر افزودند.

و اگر محاسنی در اخلاق دنیاداری آنها بود هیچ بکار نیاوردند و درخت نابکاری را بار آوردند و ذلك هو الخسران المبین و این نمایش ها که در آن محتصرین نمودار شد بود و آن ندامتها و حسرتها که پدیدار بود یکنوع حجتی استوار بر مظلومیت و ذیحق بودن طرف برابر و غاصبیت ایشان و مغصوبیت او و اثبات ظلم خود او با قرار خود او

و شدت شقاوت خلیفه و جایگیر اوست .

اما هیچ خواننده و شنیده و دیده نشده است که اولیای دین و ائمه آئین که بر نهج حق و از جانب حق بوده اند با هر گونه زندگانی که در جهان کرده اند خواه بر مسند خلافت ظاهر یه جلوس کرده یا نکرده یا در کار حق قتلها کرده یا نکرده اند در هنگام سفر بآن سرای اظهار حسرت و ندامت و بیم و خشیت از عقوبت یا مسئولیت نموده باشند یا بر ظلم و ستم خود و ابطال حق ذیحق افسوس خورده باشند بلکه از کمال اطمینانی که از اعمال حسنه خود و اجرای اوامر الهی و ترویج شریعت رسالت پناهی و عدل و انصاف خود داشته نهایت اشتیاق بلقay پروردگار داشته اند.

و چون یقین بمفارقت از این سرای و مجاورت بحضرت خدای کرده اند صدای «فزت و رب الكعبه» ایشان گوشزد صوامع ملکوت و ساکنان عرصه جبروت شده است و ضیافت گاه ارواح مقدسه ایشان پهنه لاهوت بوده است و آنکس که جانشین وی بوده است طابق النعل بالنعل با خلیفه و ولی سابق رفتار کرده است و در افعال و اعمال او جزءاً ام کلا ایرادی نداشته است و بر وفق حکم خدا و شریعت رسول خدا شمرده خردلی انحراف از آن را جایز ندیده و به روش او رفتار نموده و بر طبق اوامر الهی خوانده است.

اما سایر طبقات هر کسی جای برداخته است آنکس که بجایش بنشسته خواه از فرزندان و اقارب و اصدقاء او بوده است از همان ساعت جلوس تا هنگام مردن غالب اوقات بتکذیب اعمال و اطوار او من جمیع الجهات عذب البیان بوده و تکذیب او را تصدیق خود و توهین او را تمکین خود دانسته است پس اگر بدیده انصاف در این بیان بنگرند بسامسائل لطیفه را مکشوف نمایند و راه راست را از کژ بشناسند در اخبار الدول میگوید : وفات معتصم در شب پنجشنبه یازده شب از ماه ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم بجای مانده اتفاق افتاد .

دمیری در حیاة الحیوان می نویسد معتصم در سر من رای حجامت نمود و محموم گردیده دوازده شب از شهر ربیع الاول سال مذکور بر گذشته در گذشت.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که اسحاق بن یحیی بن معاذ گفت که بعیادت معتصم حاضر شدم و گفتم بعافیت اندری گفت چگونه چنین باشد با اینکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: هر کسی در روز پنجشنبه حجامت کند و در آن روز مریض شود در چنان روز می میرد، در تاریخ حبیب السیر مسطور است که معتصم در ماه محرم مریض گردید و در شهر ربیع الاول همان سال مذکور وفات کرد.

در جلد دوم مستطرف مسطور است که چون معتصم را حالت احتضار و شداید جان کندن در رسید حاضران سخن همی کردند و آن امر را بروی خوار و همواره می شمردند معتصم گفت «هان علی النظارة ما یمر بظهر المجلود».

از قیامت خبری می شنوی ***دستی از دور بر آذر داری

پای در کوره آهنگر نه *** تا بدانی که چه بر سر داری

آنانکه در کناری ایستاده و تماشای آنکس را بتازیانه اش میکنند چون المی در خود نمی نگرند از آن صدمت و درد و زحمتی که بر پشت او وارد میشود بی خبرند و آسان و هموار می شمارند یعنی چون شما دچار لطمات سكرات مرگ و صدمات غمرات موت نیستید و از آن شدت و محنتی که من به آن مبتلا هستم بی خبرید سهل و آسان میدانید چون نوبت شما هم در رسد آنوقت واقف میشوید.

در وفیات الأعیان مسطور است که چون معتصم را حالت احتضار در رسید همی گفت «ذهب الحیلة» تا خاموش شد و چون بمرد پسرش ابو جعفر هارون بن معتصم ملقب بواثق بالله بروی نماز میت بگذاشت.

بیان مدفن و نقش نگین و شمایل ابو اسحاق معتصم بالله بن هارون الرشید

چون معتصم جان از تن روان داشت و در سامره خاک سیاه گور بر چهره سفید بینباشت وزیرش محمد بن عبد الملک زیات این شعر را که جامع تعزیت و تهنیت است در رثای او به رشته نظم کشید .

قد قلت اذغیبوک و اصطفقت ***علیک اید بالترب و الطین

اذهب فنعم الحفیظ کنت علی ***الدنیا و نعم الظهیر للذین

ما یجبر الله امة فقدت *** مثلک الا بمثل هارون

گاهی که ترا در تنگنای گور جای دادند و آندستها که هر روز بسویت نیازمند بودند دست زنان خاک و گل بر رویت بریختند و ترا تنها بگذاشتند و بازگشتند گفتم نیکو نگاهبانی بر دنیا و پشتیبانی بردین بودی و خداوند تعالی جبران کار قومی را که مانند توئی را مفقود کردند جز بمانند هارون پسرت نمی فرماید .

و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که نقش نگین معتصم الحمد لله الذی لیس کمثله شیء بوده است و در اغلب کتب نقش خاتم اورا الحمد لله نوشته اند و گویند هشت حرف است چنانکه اغلب چیزهای او چنانکه مسطور آید بعدد هشت در آمده است و هم طبری در تاریخ خود گوید چون معتصم رخت اقامت بسرای آخرت کشید مروان بن ابی الجنوب که همان ابن ابی حفصه است این شعر را انشاد نمود .

أبو إسحاق مات ضحی فمتنا *** و أمسینا بهارون حبینا

لمن جاء الخمیس بماکرهنا *** لقد جاء الخمیس بما هوینا

چون أبو إسحاق معتصم در چاشتگاه روز بمرد ما نیز بمردیم و چون شب در رسید

بجلوس پسرش هارون بن معتصم واثق بالله دیگر باره زنده شدیم، اگر روز پنجشنبه مارا بلیت مرگ معتصم دچار مکروه و ناپسند گردانید همان روز پنجشنبه مرگ او هارون را بخلاف ما برقرار ساخت که خواستار آن هستیم، پس بسبب حوادث روزگار در یکروز هم اندوه بار و هم کامکار آمدیم.

مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال متوکل عباسی وهلاك وزیر او محمد بن عبد الملك زینات که شاعری ادیب بود می نویسد: این شعر را در مرثیه معتصم بالله گفته است:

وظل له سيف النبي كانما***مدامعه من شدة الحزن تذرف

حمائله والبرد تشهدانه***هو الطيب الأولى الذي كان يعرف

أقول ومن حق الذي قلت انني***أقول واثني بعد ذاك و احلف

لماهاب أهل الظلم مثلك سائسا***ولا انصف المظلوم مثلك منصف

بلی ازین گونه کلمات و اشعار که در تعزیت و تهنیت می گویند مقدار دنیا واهل دنیا وسلاطین و خلفا و اعیان جهان معلوم میشود که پس از سالها معاشرتها و نعمتها و مطاع بودن و مطیع ساختن و هزار گونه مهر و عطوفت و جود و سخاوت بکار بردن و حفظ و حراست حدود و ثغور نمودن و دارای مراتب و مقامات عالیه و مسجود خلق گردیدن چون جامه هستی از تن بیفکنند و کفن بیپوشند و سر در گور آورند و دیگری بجای او جلوس نماید همان نعمت پروردگان که سالها از وی همه نوع عزت و ثروت و تمکن و اقتدار و حکومت و امارت یافته و صاحب خاندان و دودمان و مناصب عالیه شده اند او را نادیده شمارند و بخلیفه او یا هر کسی بجای او بر نشسته اگرچه بعنف و غضب باشد در چنین عناوین اندر شوند.

و اگرچه آن جای نشین یکی از خدام خائن او بوده است و از روی خیانت و خباثت بمدد عطیات و الطاف او برجای متمکن شده است و دست اولاد دوراث او را از حقوق خودشان کوتاه کرده بلکه هر يك را مانع پیشرفت خود دیده از پای در آورده اند.

و اگر در حرم سرای او زنی آفتاب روی مشکموی از زوجات او یا اخوات یا دخترهای او بوده اند که سالهای در از بروی خاتون و ملکه بوده اند خواه با رغبت یا عدم رغبت در مضاجعت خود در آورده و در دواج از دواج دارای نتاج گردیده و انواع خیانت را ظاهر ساخته است .

بر همین گونه بعنوانهای مختلف که شیوه اهل نظم و نثر و روش مردم دنیا خواه است نهنیتها و تحیتها تقدیم نمایند و ظالمی را عادل و بخیلی را باذل و بد اصلی را اصیل و ذلیلی را جلیل و بیرون از استحقاق را اول مستحق آفاق خوانند و آنکس را که ممدوح شمرده اند و بستایش و نیایش و سجده او پرداخته و خود را عبد عبید و مملوک زر خرید و مالک دنیا و آخرت و علت بقا و عیش خود نموده اند .

با اینکه این حال را در این طبقات مردم خصوصاً از ارباب نثر و نظم در ماده آنکسی که ساعتی قبل از روی این تخت به تخته تا بوت رفته همین مضامین و بیانات که از حد مخلوق بیرون است می نمودند و اینک او را فراموش کرده موش و گربه این بساط و سماط گردیده پهلوان تازه را بریشخند گرفته اند و اگر در مقاصد ایشان و انجام مآرب ایشان اندک قصوری برود بمحض خروج از مجلس آن زبانهای شکر و مدح بناسپاسی و قدح مبدل گشته جهانی را از ذمائم و مثالب او مملو میسازند ذلك آدابهم و اطوارهم و عاداتهم الی یوم القیمة .

شگفتی در این است که ممدوح و مسجود لاحق اوقات ایشان را با سابق دیده است و معذک بر خود واجب و صریح میگیرد و از آن کلمات بی پایه و مایه پایه غرور و کبر و تیه را بر عرش اعلی میرساند .

در عقد الفرید مسطور است که روز پنجشنبه دوازده شب از شهر ربیع الاول سال دویست و بیست و نهم هجری معتمصم وفات کرد و نقش خانم او را چنین رقم کرده اند «الله ثقة ابي اسحق بن الرشید و به یؤمن» اما در این تعیین سال هیچکس موافق نیست و گمان می رود لفظ سبع و عشرین را کاتب سهواً تسع نوشته است زیرا که در تعیین سال عمر و مدت خلافت هم که صاحب عقد الفرید نوشته است معلوم میشود که

این سهو از کاتب است زیرا که می نویسد ولادت معتصم در شهر رمضان سال یکصد و هفتاد و هشتم هجری بود و بیعت او بخلافت روز جمعه دوازده شب از شهر رجب سال دویست و هجدهم بر آمده اتفاق افتاد و زمان خلافتش هشت سال و هشت ماه بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود .

و با این حساب معلوم می گردد که وفاتش در سال بیست و هفتم بوده و اگر بیست و نهم باشد زمان عمر او از پنجاه و خلافتش از ده سال بر افزون خواهد بود و در بعضی کتب متأخرین مدت عمرش را سی یا سی و دو سال و زمان خلافتش را هشت سال و هشت ماه و دوروز نوشته اند و این مقدار یکه در عمر او تشخیص داده اند سهوی صریح است و با تحریرات عموم مورخین مخالف است زیرا که پدرش هارون الرشید که او را از ولایت عهد خلع کرد تا زمان وفات معتصم افزون از این مقدار مدت است و از زمان مرگ رشید تا وفات معتصم قریب سی و پنج سال میشود .

در تاریخ طبری میگوید: مدت خلافت معتصم هشت سال و هشت ماه و دوروز و بروایتی تولدش در سال یکصد و هشتادم در شهر شعبان و بقولی یکصد و هفتاد و نهم بود میگوید اگر چنین باشد مدت عمرش بتمامت چهل و شش سال و هفت ماه و هشت روز می شود و اگر بروایت دوم باشد زمان زندگانش چهل و هفت سال و دو ماه و هجده روز خواهد بود .

راقم حروف گوید: با اینکه طبری روز ولادت را معین نکرده است که در چندم فلان ماه است این ایامی را که در مدت عمر تشخیص میدهد ندانم چه ما خذدارد .

و نیز می نویسد بعضی ولادتش را در سال یکصد و هشتاد در ماه هشتم آنسال نوشته اند و عمرش را چهل و هشت سال مینگارند و ماه هشتم همان ماه شعبان می شود.

و در تاریخ الخلفاء تولدش را در سال یکصد و هشتادم و بروایت صولی در شهر شعبان سال هفتاد و هشتم و مدت ملکش را هشت سال و هشت روز و مدت عمرش را چهل و هشت سال و طالع او را عقرب می نویسد که برج هشتم از بروج است و زمان مرگش

را در هشتم ربیع الاول رقم میزند .

و در طبری میگوید تولدش در خلد روی داد و خلد بضم خاء معجمة وسکون لام و دال مهمله نام قصری است که منصور چون از بنای بغداد فارغ شد در کنار دجله در پیش روی مارستان عضدی که امروز باقی است بساخت و در اطرافش منازل متعدده بنیان کرد چندانکه محله بزرگ شد و معروف به خلد گردید و اصل در آن بنا همان قصر است و موضع خلد از نخست دیری بود که در آن راهبی جای داشت و اینکه منصور این مکان را برای نزول خود اختیار کرد و قصرش را بنیان نمود بواسطه زحمتی بود که از پشه میدید چنانکه در ذیل حال او و آزار از پشه و شکایت بحضرت صادق علیه السلام وجواب آنحضرت اشاره شد و این موضع بسیار خوش بود چه بر تمامت مواضعی که در بغداد است بلندی داشت علی بن ابی هاشم کوفی به خلد بگذشت و این شعر بگفت :

بنوا وقالوا لانموت *** وللخراب بنی المبنی

ما عاقل فیما رأیت *** الی الخراب بمطمئن

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی *** بجز بنای محبت که خالی از خلل است

لمؤلفه :

سکونت چیست اندر این منازل *** که مبنایش بود بر خاک و برگل

بود ویرانی خاک از خود آب *** تمنای بقا کاری است مشکل

ز آیت خاک گل میگردد و سست *** وزین فانی همی گردد هیاکل

چو هر یک مفسد آندیگر آمد *** چرا آباد میخواهی محافل

ز یک یک هیچ کاری بر نیاید *** چو جفت آیند مفعولند و فاعل

گاهی این فاعل و مفعول آن یک *** امیدت چیست زین معمول و عامل

تمام این عناصر ضد هم دان *** نه آسان گردد از اضداد مفصل

چه این جمله خردمندان بدانند *** نگردند از فریب دهر غافل

جهان یکسر خراب اندر خرابست *** نبندد دل بدنیا مرد عاقل

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید این قصر را منصور خلیفه در سال پنجاه و نهم بعد از بنای بغداد بنا کرد با اینکه مطابق روایت جمهور مورخین چنانکه در

ذیل حال او اشاره کردیم وفات منصور در ششم ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری در بئر میمون اتفاق افتاد و شهر بغداد را نیز چنانکه بتفصیل مذکور شد در سال یکصد و چهل و پنجم بنیان کردند مگر اینکه گوئیم بنای قصر در یکصد و چهل و نهم بوده است و در رقم رومی 149 سهواً 159 اباکارش جسته است .

و جماعتی از اهل علم وزهد باین محله منسوب هستند از آنجمله جعفر خلدی زاهد است یکی از جماعت صوفیه گوید جعفر بن محمد بن نصیر بن قاسم ابوالخواص معروف بجعفر خلدی هرگز در قصر خلد و این محله ساکن نبوده است و سبب نسبت او بخلدی از این جهت بود که جعفر سفر بسیار کردی و مشایخ بزرگ را از مردم صوفی و محدث ملاقات نمودی و از آن پس ببغداد بازگشت و در آنجا متوطن شد روزی در خدمت جنید بغدادی حاضر شد و جماعتی از یاران حضور داشتند و مسئله از جنید پرسیدند .

جنید با جعفر فرمود: ای ابو محمد پاسخ ایشان را بازده ، پس از وی پرسیدند از کجا طلب رزق کنیم؟ گفت اگر بدانید آنجا کجاست پس طلب رزق را بنمائید گفتند: روزی را از خدای خواستار می شویم، گفت: اگر دانسته اید که خدا شمارا فراموش کرده است یادآور شوید ، گفتند: درون خانه می شویم و بدو توکل میجوئیم گفت: آیا میخواهید پروردگار خود را بدستیاری توکل بیازمائید این شك است گفتند: چاره چگونه است؟ گفت : ترك حيله و چاره است .

جنید چون این کلمات را بشنید گفت: ای خلدی ، یعنی بهشتی این جوابها از کجا برای تو موجود شد، از آن روز اسم خلدی بروی جاری گردید .

و صبیح بن سعید نجاشی خلدی مراق باین محله منسوب است و او وضع حدیث می نمود و کذابی خبیث بود و در خلد منزل میساخت و عمل بن یزید مبرد نحوی در این جا منزل می نمود و اطلب لحوی باین سبب او را خلدی میخواند و ابو جعفر منصور این قصر را بسبب تشبیه بخلد که یکی از اسامی بهشت است خلد خواند و اصلش از خلود است که عبارت از ابقای در سرائی میباشد که از آنجا بیرون نشوند .

وخلد نیز نوعی از موش است که خداوندش کور بیافریده و هرگز دنیا را ندیده و جز در بیابانهای بی آب و گیاه نیست و در حقیقت یکی از علامات قدرت قادر مطلق است که چنین حیوانی کور را در چنان بیابان فقر نگاهبانی می نماید .

فیروز آبادی در قاموس اللغة می گوید: جمع خلد مناجد است که بر غیر لفظ آن است چنانکه مخاض جمع خلفه است و مخاض شتر آبستن است و واحد آن خلفه است و نادر است و این جمعی است که واحد ندارد و واحله واحد رکاب است نه اینکه رکاب جمع واحله باشد .

در تاریخ اخبار الأول إسحافی مسطور است که در سال یکصد و هشتاد و هشتم و ماه هشتم آن هیجده شب از رمضان گذشته معتصم متولد شد اما شهر رمضان ماه نهم سال است نه هشتم و زمان وفاتش را که رقم کرده است یاد کردیم.

و در اخبار الدول و اعلام الناس می نویسد : معتصم نامش ابراهیم بود و این بر خلاف اقوال سایر مورخین است که نامش را محمد می نویسند و می گوید نقش خاتم او سل الله يعطيك بود و تواند بود که انگشتی و نگین متعدد داشته و هر يك را نقشی بوده است وفاتش را در سال مذکور و مقدار زندگانش را چهل و هشت سال و مدت خلافتش را هشت سال و هشت ماه و هشت روز رقم کرده است می گوید مادرش ام ولدی از مولدات کوفه و نامش مارده دختر شیب بود . سیوطی نیز بدینگونه در تاریخ الخلفاء یاد کرده و گوید این زن در خدمت هارون الرشید از تمامت مردمان کامکار تر بود.

و نیز مسعودی میگوید روزی که معتصم خلیفه شد سی و هشت ساله بود مادرش اساحیه نامش مادیه بنت شیب بود و مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه و مدفنش در جوسق بود و نیز چنانکه مذکور شد میگوید وفاتش بر دجله در قصر خودش معروف بخاقانی و مولدش در خلد در بغداد در سال یکصد و هشتاد و هشتم در سن چهل و هشت و بقولی در سن چهل و شش سالگی روی نمود .

و نیز در آخر مروج الذهب که مدت خلافت خلفا را به تحقیق می نویسد می گوید هشت سال و هشت ماه و يك روز خلافت کرد ابن اثیر در تاریخ الكامل در مدت

خلافت و عمر او بهمان روایات مذکوره اشاره کند و گوید مادرش ماردی از مولدات کوفه و مادر او زنی صفدیه و پدر او در بندینجین ببالیده بود .

م و از این پیش در ذیل حال زوجات هارون الرشید و خشم رشید بر زوجه اش ماردی و پشیمانی رشید از مهاجرت او و اشعار عباس بن احنف و اصلاح در میان ایشان و شدت محبت رشید بماردی رقم نمودیم طبری می نویسد فضل بن مروان میگوید : ماردی مادر معتصم سغدی و پدرش در سواد ببالیده بود و گمان میبرم که در بند ینجین پرورش یافته است و هارون الرشید را از ماردی سوای معتصم فرزندان دیگر یکی ابو اسمعیل و یکی ام حبیب و دو تن دیگر بودند که اسم ایشان معلوم نگشت .

و در حله الکمیة از حماد بن اسحق روایت میکند که ماریه جاریه رشید مادر معتصم در دل رشید جای گرفته و بر وجود رشید استیلا و تمکن گرفت چندانکه آوازه اش بلند شد و از آن پس چنان روی داد که بر رشید خشمناک گشت و بصلح نپرداخت و خود را از آن بزرگتر دانست که سخن از آشتی بیاراید رشید را نیز کبریای خلافت و خیالی سلطنت از اقدام بصلح بازداشت .

و ماریه روزی چند بر این حال بزیست و بغم و اندوهی دچار شد و زندگانی بروی ناگوار گردید و مکتوبی بعنان جاریه ناطفی بنوشت و از روزگار خود بدو شکایت برد و مشورت کرد تاچه کند ، عنان این شعر در جواب او بنوشت :

الحب ارزاق و لکنما *** للحب اسباب تقویه

فساعدی مولاک فی کلما *** یطلبه منک ویرضیه

کونی له عوناً علی ما اشتهی *** و اساعدیة و استمیلیه

لا تستزیدی الهوی کاملاً *** بل کل ما یهوی استزیدیة

وانما یدعی الهوی بالهوی *** ولیس یدعی التیه بالتیه

دوستی یکنوع رزق و روزی دل و جان است لکن برای دوستی اسبابی است که موجب تقویت آن است .

پس ببايست با مولا و آقايت در آنچه می طلبد و رضای او در آن است مساعدت

کنی و بآنچه مایل است اعانت نمائی و خاطر او را مستمال داری و بمیل خاطر او رفتار کنی و مهرش را برافزائی .

هوا و میل و دوستی را بدوستی و هوا میخوانند و میجویند اما کبر و تیه را به تیه و کبر نمی خوانند و نمی جویند.

چون این اشعار را بخواند تکلیف کار و تلافی حرمان از مصاحبت را بدانست و بر خاست و به نصیحت شفقت آمیز عنان، خود را به برترین و نیکوترین زینتی بیار است و چون طاوس بهشت بخدمت رشید برفت و مانند حور برپایش بیفتاد و ببوسید .

رشید گفت این چگونه حالی است و چه سبب ترا بر این کار بداشت آنداستان را عرضه داشت و آن اشعار را بخواند رشید بفرمود تا جائزه نیکوئی بعنان بدادند ماریه نیز جایزه کمتر از آن بدو بفرستاد و دیگر باره قواعد مهر و محبت و دوستی و الفت در میان ماریه و رشید محکم شد و صاحب حلبة الکمیت بعد از این حکایت بداستان رشید و زوجه اش ماردة که شبیه باین حکایت مذکوره است اشاره می کند و الله اعلم .

و در عقد الفرید میگوید ابو اسحق معتصم بن هارون الرشید معروف بابن المارده بود .

یاقوت حموی گوید بندینجین لفظش لفظ تشنیه است و مفردش بندینج را ندیده ام جز اینکه ابو حمزه اصفهانی می گوید در ناحیه عراق موضعی است که وندینگان نامند و به بندینجین معرب شده است و معنای آنرا تفسیر نکرده است شهری است مشهور در طرف نهروان از ناحیه جبل از اعمال بغداد .

عماد بن کامل بند ینجینی فقیه حدیث کرده است که بندینجین اسمی است که بر محال متفرقه غیر متصله البنیان اطلاق می شود بلکه هر یکی منفرد میباشد بآن دیگر کارش نیست اما نخلستان همه متصل بهم است و بزرگترین محلات آنجا را با قطنایا گویند و در آنجا بازار و دار الاماره است و قاضی در آنجا منزل دارد بعد از آن بویقا

پس از آن سوق جمیل پس از آن فلشت و گروهی از علمای محدث و شعرا و فقها و کتاب از اینجا بیرون آمده اند .

دمیری نیز در حیات الحیوان و سایر مورخین در مدت عمر و خلافت معتصم بروایات مذکوره توجه داشته و در تحفة الناظرین نیز بروایت صاحب اخبار الدول نظر گماشته است.

شمایل معتصم با حشمت بوده است اندامی سرخ و سفید و دیداری گلگون و سفیدی بروی غالب و موئی گلگون و ریشی دراز و بیعضی روایات مربع و چهارشانه و مشرب اللون و سرخی بر آن غالب و نیکوچشم و بسیار مهیب بود در تمامت خلفای برگذشته هیچکس بمهابت و صلابت و صولت و سطوت و شدت و حدت او نبودند چون غضب بروی چنگ در افکندی هیچ ندانستی طرف برابر او کیست و خشم و ستیزش یا کدام کس و از چیست ، دارای قوت و نیرو و شجاعت و دلاوری عالی بود.

ص: 393

فهرست جلد اول ناسخ زندگانی امام هادی علیه السلام

ولادت سعادت دلالت أبو الحسن ثالث إمام علي هادي عليه السلام ... 2

شرح حال والده ماجدة عصمت مآب آن حضرت ... 8

بيان شمائل إمامت دلائل پیشوای دهم امام هادی ... 11

بيان اسامي مبار که وزیر و بینات آن ... 12

بيان کنای مبار که والقاب شریفه آن سرور ... 15

شرح القاب وکنای أئمة هدی که مشترك است ... 20

مراتب علم و دانش ائمه اطهار عليهم السلام ... 21

علت اختلاف احاديث ... 23

شرائط نقل حديث وطبقات و درجات آن ... 27

قانون محدثین در ذکر حديث و خبر و روایت ... 33

القاب و کنای مشتركة أئمه اطهار ... 35

بيان أخلاق حسنه و شيم حميده وصفات سعيده آن سرور ... 36

حكايت امام هادی عليه السلام با خليفه عباسی متوکل ... 37

نقش نكين ولايت آئين و نصوص إمامت ولايت امام هادی ... 42

بيان ظهور إمامت و خلافت آن سرور ... 58

وقایع سال 221 هجری نبوی صلی الله علیه وآله و محاربه بابک و بغاء کبیر ... 60

مقتول شدن طرخان سرهنگ سپاه بابک خرم کیش ... 68

وقایع سال 222 هجری نبوی صلی الله علیه وآله و محاربه بابک در نوبت دوم ... 71

فتح شهر بڈ پایگاه جنگی بابک خرم کیش ... 74

آغاز محاربات افشین سپه سالار معتصم با بابک خرم دین... 81

ص: 394

- مجداله خرمیه با سپاه افشین در خارج شهر بَد ... 91
- ویرانی شهر بَد و اسیری جمعی از اولاد بابک ... 95
- امان نامه معتصم برای بابک و رد کردن آن ... 101
- بیان گرفتاری بابک خرم کیش به نیرنگ سهل بن سنباط ... 102
- حوادث اندلس و استیلای عبد الرحمن اموی بر مردم طلیطله ... 111
- حوادث و سوانح سال 222 هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 112
- وقایع سال 223 هجری نبوی و آوردن بابک به پیشگاه معتصم ... 113
- شورش بابک خرم کیش و سرکوبی آن بروایت مسعودی ... 120
- قتل بابک خرم کیش و سخن مؤلف پیرامون آن ... 126
- هجوم توفیل بن میخائیل ، قیصر روم ببلاد اسلام و قتل و ویرانی ... 133
- حرکت معتصم عباسی از سامراء به سوی آنقره و تجهیز سپاه ... 137
- حرکت معتصم از آنقره (آنکارا) بسوی شهر عموریه ... 147
- آغاز جنگ و محاربت معتصم با سپاه عموریه ... 152
- ورود سپاه اسلام به شهر عموریه و غارت آن بلده ... 157
- حرکت از عموریه بجانب طرسوس و سایر سرحدات روم ... 161
- کشف توطئه عباس بن مأمون و محبوس گشتن او ... 167
- وفات زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب امیر افریقیه ... 181
- حوادث و سوانح سال 223 هجری نبوی صلی الله علیه وآله ... 183
- مناقب و مفاخر و مدایح امام هادی علیه السلام ... 185
- وقایع سال 224 هجری نبوی صلی الله علیه وآله شرح شورش مازیار بن قارن در اقلیم مازندران ... 107
- مأموریت عبدالله بن طاهر بدفع مازیار ... 220

در آمدن سپاه حسن بن حسن طاهری بر سپاه مازیار و فرار سرخاستان... 224

انجام حال ابوشاس شاعر ادیب و رهایی او از میان محبوسین... 227

تسلیم شدن کوهیار، برادر مازیار... 231

ص: 395

تسلیم شدن مازیار و گسیل شدن به خرم آباد... 239

شرح شورش مازیار بروایت دیگر... 243

مقتول شدن مازیار بفرمان معتصم عباسی... 246

عصیان منکجور، از اقوام افشین... 253

ولایت عبدالله بن انس در موصل و مقتول شدن او... 254

جنگ مسلمانان اندلس با مشرکین... 257

سوانح و حوادث سال 224 هجری... 258

وفات ابو إسحاق ابراهیم بن مهدی (ابن شکله) و شرح حال او... 260

مشاجرات إسحاق موصلی و ابراهیم بن شکله در سرود وغنا... 281

شرحی از جود و کرامت و فتوت امام هادی علیه السلام... 309

برخی از فضائل و مفاخر آن سرور... 315

وقایع سال 225 هجری... 323

خشم معتصم عباسی برافشین و محبوس گشتن او... 324

شرح گرفتاری و محاکمه افشین.

حوادث و سوانح سال 225 هجری نبوی صلی الله علیه وآله... 336

وفات خیزر بن کاوس افشین سردار بزرگ... 341

سخنی از مؤلف و حکایتی از ابی دلف... 346

وفات اغلب بن ابراهیم امیر افریقیة... 350

ولایت محمد بن أحمد بن اغلب در افریقیه... 351

حوادث سال 226 هجری نبوی صلی الله علیه وآله... 352

برخی احادیث و اخبار که از امام هادی روایت گشته است... 355

وقایع سال 227 هجری نبوی صلی الله علیه وآله... 372

وفات خلیفه عباسی معتصم بن هارون الرشید... 376

شمائل و مخائل و تاریخ ولادت و وفات معتصم عباسی... 384

ص: 396

جلد دوم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی (علیه السلام)

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای

محمد باقر البهبودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

خیراندیش دیجیتال: مرحومه سرکار خانم فروغ باقرپور.

ص: 1

اشاره

بیان پاره اوصاف و نیرومندی و قوت معتصم بالله عباسی

أبو إسحاق محمد بن هارون الرشيد معتصم بالله هاشمی عباسی را با اینکه باخون پلنگ و هیبت نهنگ وصولت شیر و غرش رعد و پرش خدنگ وزور پیل ژیان و ستیز بیر بیان و عزم اژدهای دمان و رزم سوار سیستان بود همتمی عالی رفعتی متعالی داشت و او را قوتی در تن و نیروئی در بدن بود که در هیچیک از خلفاء دیده و شنیده نگشت . اما ظلم و عنفی شدید داشت لکن دشمنان داخل و خارج از وی خوفناک بودند و از بیم سطوت او نمی آسودند سیوطی از ذهبی روایت کند که معتصم بزرگترین خلفای روزگار و مهیب ترین ایشان بود اگر نه آن بودی که علما را بقائل بودن بخلق قرآن یزدانی نیاز مودی و نیازردی و معتصم امی بود و بعلم و ادبیات بصیرت نداشت بزحمت بخواندی و سست بنوشتی و از خواندن و نگاشتن بهره بس ناقص داشت .

سبب این حال چنین است که چنانکه در ذیل احوال هارون الرشید و فرزندانش اشارت شد رشید را بمعصم میل و رغبتی شدید بود چنان اتفاق افتاد که غلام معتصم که باوی بمدرسه و مکتب و خواندن کتاب حاضر میشد بمرد ، رشید با معتصم از در

عطوفت گفت ای محمد غلامت بمرد معتصم از روی کمال تنفر و انزجار از رفتن بکتاب و قراءت کتاب گفت بلی ای سید من غلامم بمرد و جانی ببرد و از مکتب و کتاب و کتاب بیاسود .

رشید چون این حال ضجرت و نفرت در وی بدید گفت : درس خواندن و حضور بمکتب و خدمت معلم تا این چند ترا ملول و افسرده ساخته است؟ آنگاه گفت دست از وی بدارید و به تعلیم او پردازید از این پیش در ذیل حال مأمون و ولایت عهد معتصم گزارش گرفتم که مأمون با او وصیت نهاد که چون برمسند خلافت جای کند مردمان را بقول و عقیدت مخلوقیت قرآن مجید استمرار دهد.

و گاهی که معتصم بخلافت جلوس کرد احمد بن حنبل بهمانطور که محبوس گردیده بزندان جای داشت معتصم او را ببغداد بیاورد و مجلسی از علمای عصر و فقهای دهر برای مناظرت با او منعقد ساخت و تا سه روز مجلس مناظره بطول انجامید و چون روز چهارم در رسید و احمد بن حنبل به ترك قول و عقیدت سابق نگفت معتصم بضرب او امر کرد و چندانش تازیانه زدند که بیهوش گشت و شرح این جمله نیز سبقت نگارش گرفت .

سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید : معتصم را محاسن و کلمات فصیحه و شعر بود و باکی وبأسی بروی وارد نمی گشت جز اینکه هر وقت بخشم اندر شدی مبالات و باکی نداشت آنکس را که میکشد کیست و سلوک مأمون را پیشنهاد کرد و عمر خود را در امتحان مردمان بخلق قرآن پایان رسانید و چون پدرش هارون الرشید بعدم علم و فضل و خط او نگریست او را از رتبت مقام خلافت خارج ساخت .

لکن خدای تعالی برای اینکه رشید را باز نماید و مردمان را معلوم فرماید که اختیار امور جز بدست قدرت و اراده و مشیت حضرت احدیت نیست خلافت را بمعتصم و اولاد و اخلاف او بگردانید و از نسل مأمون هیچکس بهره ور نشد و تمام خلفای بنی عباس از ذریه وی بودند و سوای او از فرزندان رشید و اخلاف او از اخلاف رشید بخلافت ننشست .

و چنانکه سابقاً مذکور نمودیم چون اراده حضرت بیچون برامری مقرر شد اسبابش را فراهم میسازد بایستی مأمون بدست خود پسرش عباس را که ولیعهد دولت و فرزند عزیز او بود از ولایت عهد معزول گرداند و برادر خودش معتصم بن هارون الرشید را با اینکه مردود هارون و معزول از مخالطت در امر خلافت بولایت عهد خلافت بر کشد .

و در ذیل وقایع سال دویست و هجدهم که سال مرگ مأمون بود نوبتی از گوشه ای بشنید که عباس بن مأمون با خادم خود میگوید بفلان مکان برو و یک درم به تره فروش بده و یک دانگ تره بستان و پنجدانگ دیگر را بازگیر و بازار مأمون فرمود کسیکه حساب یکدانگ و یکدرم داند شایسته سلطنت نیست و من زمام مهام مسلمانان را بدست چنین کسی نمیدهم و هم در آن ساعت عباس را خلع کرده برادر خود معتصم را بجایه خلافت و خلعت سلطنت مخلع نمود .

و در ذیل احوال هارون الرشید نیز مذکور نمودم که یحیی برمکی با او گفت بر زبان خلفا باید از لفظ هزار کمتر نگذرد و اگر خواهد مثلاً صد دینار انعام کند هزار درهم بفرماید اگر چه هزار در هم نیز یکصد دینار میشود .

اما اگر بیاطن امر نظر کنیم این کردار در شمار اسراف و اتلاف است و پادشاهان و خلفا که امین و ولی و نگاهبان مال و جان و عیال و ناموس خلق بلکه امانت دار مردم هستند بیشتر باید در این دقائق توجه داشته باشند و سیره رسول خدا و ائمه طاهرین و امیر المؤمنین (علیه السلام) را که عالم وجود از جود ایشان موجود است در حفظ بیت المال و اخذ باج و رسانیدن بمصارف صحیحه آن بنگرند تا چه میزان بوده است.

حکایت طلحه وزیر و چراغ بیت المال و یأس از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و آن گونه قناعت و رزی و سختگیری در مخارج خود و کسان خود که از قوه بشر بیرون است و کمال امساک جناب عمر بن خطاب و رفتار او در مؤاخذه خالد بن ولید در اعطای بشاعر و ترتیب جامه و طعام و قناعت در تجملات دنیویه بهمان نفوذ حکم و ریاست و مطاعیت نامه که از رعایت همین امور برای او حاصل شد و خرابی

مبانی خلافت جناب عثمان بن عفان بواسطه آن درجه اسراف و اتلاف اموال مسلمانان و بسط ید اقوام و عشایر و تقریر امور خلافت را بوضع سلطنت و آن عطاهای بزرگ و بی مبالاتی در امور کوچک و سترک آنگونه اساس خلافت را منهدم .

حتی پس از وی چون نوبت خلافت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پایان رسید و معاویه بن ابی سفیان سلطان شد ترتیبات خلافت یکباره از میان برخاست و روش سلاطین جور و پادشاهان مجوس را به تجدید رواج پرداخت چنانکه هنوز لطمه اش در چهره اسلام باقی است و از میان خلفای بنی امیه عمر بن عبد العزیز خواست تا مگر بقانون اسلام و روش خلفای معدلت نهاد رفتار کند عمرش وفا نکرد یا او را بجای نگذاشتند.

پس در این اعتراض مأمون برعباس هیچ موقعی جز مشیت خدای و اقبال معتصم دلیل نداشت مگر اینکه مأمون چون حالت ابنای روز و حیف و میل بسیاری که در عهد پدرش هارون و جدش مهدی و برادرش امین و اغلب خلفای دیگر از معاویه بن ابی سفیان که بانی این بنای ظلم و تخطی و اسراف و اتلاف شده و از عمالش بدو پیوسته بود و عادت ابنای روزگار را بر این امر یافته بود بدانست که اگر جای نشینان او جز بر این شیمت روند و مردم را بنیروی عطیت بخود مأنوس گردانند چون دارای مناقب و نصوص باطنیه و کمالات عالیة معنویة الهیة نیستند البته خلافت باوی نماند و از دوده بنی عباس دخان زوالش باآسمان برسد.

در حقیقت این کردار مأمون نه از خصومت باعباس و نه از محبت با معتصم بود بلکه برای حفظ شئونات خلافت عادیه و بقای دودمان بنی عباس بود و گرنه از فرزندش عباس دل بر نمی گرفت و از نسل خودش بنسل معتصم انتقال نمی داد، و اینکه گویند از الملك عقیم مصداقش همین است .

روش و حالت هر یکی از سلاطین و خلفا با وزراء با امرا یا علمای بزرگ عالم همین بوده است و در حق خلیفتی خود نظر بانکسی که شایسته بوده است داشته اند و فرزندی و قرابت نزدیکتر را دستور این امر نمی دانسته اند و اگر خودشان اینکار را

نمی کرده اند و محبت پسر یا برادر چشم ایشانرا از دور اندیشی فرو میبسته است و ولایت عهد را محکوم محبت خود قرار میداده اند دیگران همراه نمی شده اند و در زمان حیات یا ممات او بآنکس که سزاوار بوده است رجوع و او را بر آن تخت و مسند جلوس میداده اند. چنانکه خسرو افراسیاب عزم آقا محمدخان پادشاه ایران با اینکه چندین برادر نامدار داشت ولایت عهد سلطنت را با خدیو خردمند فتحعلی شاه اعلی الله مقامهما برادر زاده خود گذاشت ، و پادشاه عاقل کامل ایران فتحعلی شاه با اینکه پسرهای با حشمت و سطوت و عظمت نامدار که هر یک فرمانفرمای مملکتی بزرگ و هر یک در انظار مردم مقامی عالی و لیاقت کافی داشت سلطنت با شاهنشاه غازی محمد شاه طاب ثراه فرزند زاده گذاشت .

عجب این است که در آنزمان که این اختصاص را داد مایه شگفتی مردم ایران شد اما پس از جلوس فتحعلی شاه یا محمد شاه بر تخت سلطنت و نمایش جوهر فطری ایشان وضعف سجیت اعمام ایشان مکشوف افتاد که اختیار پادشاه سابق مختار و عین صلاح و لیاقت و تکلیف مملکت در همین بوده است، و اگر برادران یا فرزندان پادشاه سابق ابهت و عظمتی داشته اند از برکت پادشاه عصر و یمن توجه و کثرت اقتدار اوست که مانند سرپوشی برایشان بوده است و گرنه امتیاز و لیاقت طبیعی که شایستگی سلطنت و مملکت داری است بلکه حکومت یکی از بلاد را بدون رعایت سلطان جهان نداشته اند .

اما آن کسی را که پادشاه بنظر بصیرت و آزمون خود منتخب و مختار گردانیده با اینکه در آن اوان از اغلب اعمام و اقارب فرودتر بوده و آنها نظر حقارت و پدر و فرزندی با او میگشوده اند چون بتخت سلطنت بر آمدند آن ودیعت إلهی کهان خدای در ایشان نهاده یکباره بنمایش در آمده گوئی این شخص نه آن شخص یکساعت قبل از این است، و چنان استیلانی طبیعی از وی ظاهر گردیده و مدد غیبی باوی همراه شده است که تمام ایشان در عین اقتدار و در نهایت انکسار و در آن حالت مطاعیت

یکدفعه مطیع و منقاد و خاضع و حقیر و خاشع و فرمان پذیر شده اند، و چنان از نهایت مهابت از حالت سابق بگردیده اند که عوالم سابق را بجزمله فراموش و آن خیالات بلند را که در طلب مقامات ارجمند داشته‌اند کوئی هرگز نداشته و تخمش در مزرع اندیشه نگاشته اند.

و چنانکه سبقت نگارش گرفت و مسعودی اشارت کرده است: در سال یکصد و نود و هشتم هجری مأمون برادرش معتصم را از ولایت عهد خلع کرد، سیوطی در تاریخ الخلفاء می گوید: چون معتصم بخلافت جلوس کرد و مردمان را در امر قرآن و اقرار بمخلوقیت امتحان ساخت بولایات و ایالات مملکت باین امر فرمان صادر کرد و معلمین را امر فرمود تا کودکان را همین گونه تعلیم کنند که قرآن مخلوق است.

خلق روزگار از این حیثیت از بآس و شدت معتصم بیلائی عظیم و مشقتی بزرگ مبتلا شدند، و جماعتی از علما را در این مهم بقتل رسانید، و أحمد بن حنبل را که امام اهل سنت و جماعت است در سال بیستم بضراب تازیانه آزاری بزرگ رسانید یکی از دانایان میگوید: سخت عجیب مینماید که معتصم با این قلت علم و ضعف دانش در کار قرآن این گونه اهتمام میورزید.

در اخبار الأول إسحاقی مسطور است که معتصم عظیم ترین خلفائی است که مردمان را ملزم داشتند که قائل بخلق قرآن مجید باشند، و این کردار از بزرگترین خلال ردیه اوست با اینکه امی بود و از کمالات علمیه بهره نداشت بلکه مجرد جهل و نادانی وی او را بر این امر باز میداشت.

راقم حروف گوید: در جه اقتدار و سطوت و مطاعیت معتصم را از اینجا باید دانست که با اینکه از حلیه علم بری بود چون اراده بریک امری نمود که مأمون قدمی بر میداشت و قدمی فرو میگذاشت و با آن فضایل و علومی که در وی بود و در هیچ يك از خلفا نبود اهتمام سختی در این اقدام نمی نمود بلکه بمالیمت و مسامحت و ملاحظت پیش میرفت.

أما معتصم با آن حال و آن بدایت خلافت آنگونه اقدام سخت نمود و خلق را دچار ابتلا ساخت و گروهی از علمای عصر را بکشت و مانند أحمد بن حنبل را که یکی از ارکان اربعه و پیشوایان مطاع اهل سنت و جماعت است چون سراز قبول برتافت او را در ملاء عام مانند مردم راهزن یا زندیق و مرند یا قائل واجب القصاص بتازیانه فرو گرفت و چندانش مضروب ساخت که مغشی علیه بیفتاد و هر دو بازویش چنان مؤف شد که تا پایان روز گارش از المش آسوده نماند و هیچکس را قدرت چون و چرا نبود و از آن پس او را اخراج بلد نمود و تا معتصم زنده بود أحمد مخفی می زیست.

این بود که سخن یکی از بزرگان را در جمله مکاشفات شمرده اند که با آنهمه فسق و فجور و ظلم و عتوی که در زمان هارون الرشید رواج داشت و آنصدمات که از وی بأسمه دین مبین و بنی هاشم میرسید دعا ببقای او می کرد و باز می نمود که بعد از وی محنت مردم در زمان مأمون و معتصم نسبت بخلق روزگار و قول بخلق قرآن و رنج علمای بزرگوار بیشتر میشود؛ این بنده حقیر در کتاب أحوال حضرت إمام محمد جواد (علیه السلام) و حالات مأمون و کیفیت امتحان مردم در امر قرآن کتابی مخصوص مندرج ساخته ام و شرحی مبسوط نوشته ام.

در اغلب تواریخ مینویسند: یکی از اتفاقات زمان معتصم این است که روزی در مجلس انس خود نشسته و جام شراب در دست داشت در همان حال او را خبر دادند که زنی شریفه در اسارت یکی از گیرهای روم افتاده و در عموریه است و آن گبر لطمه بآن زن بزد و آن شریفه ناله به وامعتصماه برکشید، آن گبر گفت: معتصم جز در حال سواری بر اسب ابلق بتو نمیآید، و این سخن را از روی استهزاء گفت، معتصم فوراً جام را از دست بگذاشت و مهر بر آن برزد و بساقی خود بداد و گفت: سوگند با خدای این جام را نمیآوشم مگر بعد از آنکه شریفه را از اسیری برهانم و آن کبر را بقتل برسانم.

چون آن شب را با مداد کرد ندای کوچ و سفر بعموریه را بلند کردند و با لشکر

خود فرمان کرد تا هیچکس جز ابلق سوار بیرون نیاید، پس با هفتاد هزار مرد جنگی ابلق سوار حرکت کرد و چون عموریه را بر گشود و بشهر اندر آمد با شریفه گفت: لبیک لبیک و آن کبر را که شریفه را اسیر ساخته بود حاضر ساخت و گردنش را بزد و بند از وی برگشود، آنگاه با ساقی گفت: اکنون آن جام شراب را بیاور، ساقی بیاورد و معتصم مهرش را بر گرفت و بیاشامید، چنانکه در ذیل فتح عموریه و سایر بلاد روم اشارت کرده ایم.

و قوت بدنی معتصم بدرجه بوده است که قاضی أحمد بن ابي دواد که ندیم و مجالس و محبوب القلب وی بود میگوید: معتصم ساعد خود را برای من بیرون میکرد و می گفت: ای عبدالله «عض ساعدی بأكثر قوتك» بازوی مرا بدنجان گزیدن گیر و چندانکه قوت داری و از آن فزونتر نتوانی بگزای قاضی از این گونه جسارت امتناع می ورزید و معتصم میگفت هیچ اندیشه مکن که مرا این کار رنجه نمی دارد.

چون قاضی بفرمانش بازویش را به نیش دندان حتی الامکان میگزید ابدأ اثر نمیکرد، قاضی میگوید چون بیاز مودم سنان سندان گزای در بازوانش کارگر نمیگشت تا چه رسیدن بگزیدن دندان.

نفظویه میگوید: معتصم را از تمام مردمان بطش و قوت بیشتر بود، چه بند دست مردی قوی هیکلی را که مقصر بود در میان دو انگشت خود میگرفت و چنانش فشار میداد که خورد و در هم میشکست و چون این کردار را خوب تصور نمایند از هر گونه قوتی برتر است و احدی را چنین نیرونی نبود و در کتب یاد نکرده.

مسعودی در مروج الذهب: گوید: معتصم دارای باس و شدتی و نیرومندی و قویدلی بود، أحمد بن ابي دواد گوید: چون معتصم را حالتی پیش آمد که جان و قوت خود را در معرض ضعف و نقصان میشمرد، یکی روز بحضورش در آمدم و این وقت ابن ماسویه طبیب در خدمتش حاضر بود در این اثنا معتصم برخاست و با من

گفت: از جای بدیگر جای مشو تا از آنجا که میشوم باز جای شوم .

چون برفت با این ماسویه گفتم: و یحک همانا نگران میشوم که رنگ امیر المؤمنین بکشته و نیروی او بکاسته و آن سورت و تندی و حدتش برفته است بازگویی تو او را چگونه میبینی، یحیی بن ماسویه گفت: سوگند با خدای ، معتصم یک پاره از پارهای آهن است جز آنکه تبری بهر دو دست خود گرفته است و بر این آهن پاره میزند ، یعنی بدست خود و عدم مبالات در اغذیه و اعمالی که اسباب ضعف مزاج وستی تن و کاهش بدن است کار میکند .

گفتم: این سخن را از چه راه میگوئی؟ گفت: عادت خلیفه از این پیش بر آن بود که هر وقت ماهی تناول میفرمود برای او ترتیبی از سرکه و کراویا و کمون و سداب و کرفس و خردل میدادند و این ماهی را با این صباغ والوان میخورد.

در تحفه حکیم مؤمن مینویسد: کرویا با کاف و راء مهمله و و او و یاء حطی و الف بفارسی زیره رومی و شاه زیره و قربناد گویند و از زیره درازتر و باحدت تر و بخش بزرگتر از بستانی و قدر یکذرع و برگش مانند شبت و سفید و بیخش چون زردک و پخته آن ماکول و گرم و خشک است ، و کمون همان زیره بری و بستانی است . و از مطلق آن زیره کرمانی را خواهند .

بالجمله یحیی بن ماسویه گفت: برای معتصم اینگونه ماهی را ترتیب میدادیم و میخورد و آزار ماهی و زیانش را از عصب میبرد و هر وقت مایل با کل رؤس و کله میگشت من از بهرش ترتیب اصباغ و مرکباتی میدادم که آزار آن را بر می تافت و آن غذای غلیظ را لطیف میساخت و در بیشتر اغذیه خود به تلطیف مأكولات کار می کرد و در اکل و شرب خود همواره با من بمشاورت و کنکاش میگذرانید اما این حالت او امروز دیگرگون شده است و هر ماکول و مشروبی را که من منکر آن و مانع آن باشم با من بمخالفت میروود و می فرماید، همین ماکول و مشروب را برغم انف ابن ماسویه میخورم است.

أحمد بن أبي دواد گفت : و یحک ای یحیی انگشت خود را بهر دو چشمش اندر آور

کنایت از اینکه چون بر خلاف رأی تو کار میکند و مزاج خود را ضعیف و بنیاد خود را نحیف می نماید با او بمحاجه اندر شو، و این سخن أحمد از نهایت مهر و طلب بقا و دوام معتصم بود.

ابن ماسویه گفت: فدایت بگردم چگونه مرا یارای آن باشد که آنچه او خواهد دیگرگون کنم یا بر خلاف میل او رفتار نمایم، اتفاقاً معتصم در پس پرده تمام مکالمات جانبین را میشنید و چون کلمات ایشان با انجام رسید نزد ایشان آمد و با احمد گفت: این مکالماتی را که با این ماسویه در میان داشتید چه بود؟ أحمد میگوید: گفتم: ای امیر المؤمنین در پریدگی رنگ و اندکی خوراک تو که جوارح و اعضای مرا در هم شکسته و بنیانش را ویران ساخته و تنم را نزار نموده با وی مناظرت میکردم.

معتصم فرمود: این ماسویه در جواب توجه بگفت؟ گفتم: شکایت می نمود که تو همیشه آنچه او رأی میزد و تصویب مینمود قبول میکردی و رأی او را بکار می بستی و او را خرسند میفرمودی و اکنون باوی مخالفت میفرمائی و بدستور او عنایت نداری، گفت: تو با او چه گفتی؟ أحمد میگوید: همیخواستم آن سخنان خود را بصورت دیگر معروض دارم معتصم بخندید و گفت: این کلمات بعد از آن بود که این ماسویه بچشم من اندر شود یا پیش از آن بود؟

أحمد میگوید: عرق خجالت و شرمساری از من سرازیر شد و بدانستم که او آن مکالمات ما را بجمله بدانسته است، و معتصم این حال خجالت و انفعال مرا ملتفت شد و گفت: ای أحمد خداوند این کار را آمرزش میدهد « لقد فرحت بما ظننت احزنك إذ سمعته و علمت أنه نوع من أنواع الانبساط والبسط، و من چون این سخنان این ماسویه را بشنیدم در آنچه کمان میبردم ترا محزون میگرداند خوشحال شدم و بدانستم این مکالمات نوعی از خوشحالی و بسط و مؤانست است: یعنی از کلمات ماسویه بدانستم در من رنج و علتی خطرناک نیست که موجب حزن و اندوه شما باشد از این روی خوشحال و مسرور شدم.

و دیگر در مروج الذهب مسطور است که روزی معتصم بالله از سر من رأی از طرف غربی عبور مینمود و آنروز باران همببارید و شب نیز بیارید و معتصم از اصحاب خود و کوبه سلطنت تنها میگذشت بناگاه حماری را دید که در گل ولای فررفته و باری را که از خار بر پشت داشت از دوش بیفکنده و آن بوته بود که تنور را بدان می افروختند و در عراق معمول بود و صاحب آن الاغ پیری ضعیف و سست حال بود و ایستاده منتظر نگاه میکرد تا مگر آدمی از آنجا بگذرد و او را بر حمل بار اعانت نماید .

معتصم چون این حال را بدید بایستاد و گفت: ای شیخ ترا چه میشود : گفت: فدای تو شوم این بار از دوش این حمار بیفتاده است ناچار در اینجا بایستاده ام تا انسانی بیاید و بر حمل آن بمن یاری کند ، معتصم فرود شد و برفت تا خورا از گل بیرون کشد پیر گفت : فدایت کردم این جامه نیکو و این عطر و طیب که از تو بویا هستم بسبب این حمار من فاسد و تباه میشود ، معتصم گفت : تو را باکی و حرجی ، پس از اسب فرود آمد و یکدست در زیر شکم الاغ برده از آن آب و گل بیرونش کشید، پیر از دیدار این حال و این زور بازو و بیرون کشیدن نرخری قوی هیکل را با یکدست از چنان گل بسیار سرگشته و مبهوت شد و همی در معتصم نظر میکرد و تعجب می نمود و از کمال شگفتی از کار الاغ فراغ داشت و باو نمی پرداخت.

بعد از آن معتصم عنان اسبش را در میان خود بر بست و بطرف خار که دو پشته بسته بود دست برد و هر دو را بر پشت حمار بار کرده آنگاه بچشمه آبی نزدیک شد و هر دو دست خود را بشست و بر اسب خود برنشست ، شیخ سوادی گفت : خدای از تو راضی باد و بزبان نبطیه گفت : « اشعل قربانا خولقا » و در نسخه دیگر چنین است: «اسمل فرمی با جوافنا» و تفسیر این عبارت بزبان عربی « فدیتك یا شاب » است یعنی برخی تو کردم ای جوان، در این حال سواران و لشکریان نمایان شدند معتصم با یکی از خواص خود گفت: چهار هزار در هم باین شیخ بده و مواظب و مصاحب اوستا

باش تاگاهی که ارباب مسالح او را بگذرانند و بقریه خودش برسانند .

در جلد اول مستطرف مسطور است که معتصم دلاوری شجاع و سواری صندید بود ، در بنی عباس هیچکس از وی شجاع تر و سخت دل تر نبود، حکایت کرده اند که وقتی یکی از خوارج نیزه بمعصم بزد و معتصم را زرهی بر آن بود معتصم بر پشتش بایستاد و آن نیزه را بر دو نیمه ساخت و چنانش قوت و نیرو در دست و انگشت بود که بر دینار دست میشود و نقش سکه را بمالش انگشت محو و ناچیز می نمود و میل و عمود آهنین را بر میگرفت و چنانش مالش و پیچش میداد تا مانند طوقی برگردن میشد . در تاریخ اخبار الدول مینویسد که نطفویه میگفت : معتصم از جمله مردمان شدید البطش تر و حمله آورتر و سخت تر بود هزار رطل مقدار را بر می گرفت و چندین گام میبرد.

دمیری و دیگران نوشته اند، یکی روز که معتصم بالشکری گران بچنگ میرفت برف و تگرگ و سرما و سورت برودت بطوری سخت گردید که هیچکس سوار نشده بود معتصم سبب پرسید گفتند : بواسطه این حادثه سرما و برودت هوا هیچکس قدرت ندارد که دست بیرون آورد و زه کمان بر گیرد و تیر در چله نهد ، و اینوقت در محاصره عموریه مشغول بودند معتصم در آنروز از کمال قوت بنیه و نیروی تن و حرارت مزاج چهار هزار کمان را بدست خود زه بر نهاد و بدست تیراندازان بداد و چنین حکایتی از انوشیروان نیز مسطور است و در ناسخ التواریخ نگارش یافته است و در همان روز که بخلافت جلوس کرد بویرانی و هدم طوانه فرمان داد و این شهر در حدود و ثغور مصیبه است و این کار یکی از اقدامات و عزیمتهای معتصم است و شرح این خرابی در ذیل وقایع سال دویست و هجدهم و جلوس معتصم و سوانح آنسال مذکور شد.

در جلد سوم عقد الفرید از شدت بأس و نیرومندی معتصم می نگارد: در بی آهنین را که هفتصد و پنجاه رطل و بالایش باردانی مشتمل بر دویست و پنجاه رطل بود حمل میکرد و بسیاری با آن بارسنگین راه می سپرد .

و در حبیب السیر مسطور است که معتصم بمذهب اعتزال بود و شجاعت و مهابتي عظیم داشت و آن مقدارش قوت بود که دو گوسفند فربه را بدو دست خود هر يك را بدستی میگرفت و بلند نگاه میداشت تا قصاب از کار کردن پوست آنها و دیگر کارهایش فارغ میشد .

و هم در عقد الفرید مینویسد: ما بین دو انگشت معتصم را از کمال شدت مقطره می خواندند و چنان شد که یکی روز بر غلامی تکیه و اعتماد آورده از سختی استخوانش استخوان های غلام را در هم بکوفت.

در قوات الوفیات مینویسد: وقتی در زمان مأمون یکتن مرد سپاهی پسر زنی را گرفته بود معتصم فرمان کرد تا آن پسر را بمادرش بازدهد ، آن سپاهی بغروری که او را بود قبول نکرد معتصم بخشم آمد و او را بگرفت ، ابن ابي دواد میگوید : صدای استخوانهای آن مرد سپاهی را که در هم شکست بشنیدم آنگاه معتصم او را رها کرد و مرده بیفتاد .

در احوال عز الدوله بختیار نوشته اند : زور و بنیه او بآنمقدار بود که گاوی بزرگ مقدار را دست و پای گرفته چنانش میکشید که بر زمین می افتاد و چندان نگاه میداشت که سرش را میبردند ، و با آنحال اضطراب و کشش و کوشش و جنبشهای گوناگونی که برای آنحیوان زور آور روی می آورد از چنگش رهایی نتوانست جست ، و از این قبیل زورمندیها در هر زمانی حتی در این اعصار در پاره مردمان بوده و هست چنانکه در تواریخ روزگار و روزنامه ایام در هر عصری نگارش داده اند این بنده نیز در طی این کتب گاهی اشارت کرده است، بلکه در این روزگار قوتها از پاره مردم عصر در این دارالخلافة طهران دیده اند که بر سابقین بسی مزیت دارند و شرح و بسط آنرا در روزنامه ایام نگاشته اند و از قوت دو انگشت ایشان در حمل بار آن یافته اند که از بازوی دیگران نیافته اند .

بیان احتشام و عظمت شأن و جلال اُبی اسحاق معتصم خلیفه عباسی

لقب معتصم را مثنی و ثامن نوشته اند و علتش را چنان نگاشته اند که در بعضی چیزها دارای عدد هشت و هشتاد بوده و بروایات مختلفه آن اشارت می‌رود.

دمیری در حیات الحیوان می نویسد: مدت خلافتش چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود، و نیز معتصم هشتمین خلیفه بنی عباس است، و چون جهان را بدرود کرد هشت هزار دینار سرخ و هیجده هزار هزار درهم و هشت هزار اسب و هشت هزار استر و هشت هزار استر و هشت هزار غلام زر خرید و هشت هزار جاریه از وی بجای بماند از این روی او را ثمانی گفتند، و فتوحات بزرگ مثل فتح عموریه که از اقصی بلاد روم است در عهدش روی نمود و خلق عالم در خدمتش فروتن شدند.

در عقد الفرید می نویسد: صولی می گوید: معتصم را مثنی مینامیدند سبب این بود که خلیفه هشتم و میلادش در یکصد و هشتاد و هشتم و خلافتش در سال دویست و هیجدهم و مدت عمرش چهل و هشت سال و زمان خلافتش هشت سال و هشت ماه بود و اولاد ذکورش هشت تن و فرزندانانش هشت تن و غزوانش هشت غزوه نامدار و در بیت المالش هشت هزار بار هزار دینار و از ورق سیم هشت هزار بار هزار درهم برجای گذاشت.

ابن اثیر گوید: ولادتش بروایتی در سال هشتادم در ماه هفتم و هشتم خلفا و هشتم از نسل عباس بود طبری نیز بر اینگونه روایت کند، و در أخبار الدول بروایات مسطور اشارت میکند و باضافه آن می نویسد: هشت تن از ملوک در درگاه عظمت او وقوف داشتند و هشت آن دشمن بزرگ را بکشت و هشت هزار دینار و هشتصد هزار درهم و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار شتر و قاطر و هشتاد هزار خیمه بجای بگذاشت

و هشت قصر بساخت و هیجده هزار غلام ترك داشت .

و چنانکه از این پیش در وقایع سال دویست و بیستم و بنای سامراء یاد کردیم لشکر معتصم چندان فزایش داشت که زر خریدان او از غلامان ترك بهفتاد هزار تن پیوست و این خبری غریب است مگر اینکه بعد از توالد و تناسل باین شمار رسیده باشند ، و طالع او از هر چیزی نمایی بود از این روی او را مثنی و ثمانینی گفتند و این از عجایی است که مانندش شنیده نشده است ، در تاریخ الأول إسحاقی نیز باین روایت عنایت دارد و بعلاوه می نویسد: نقش خاتم او الحمد لله است که هشت حرف است.

راقم حروف گوید: چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم کردیم سید مرتضی علم الهدی أعلى الله مقامه را نیز سید ثمانینی گفتند و سببش را مسطور داشتم، صاحب مختصر الدول وفاتش را در پنجشنبه هیجدهم ربیع الأول سال مذکور مینویسد که در این نیز عدد هشت است .

در فوات الوفيات اشارت باین کرده است و می گوید : هشت تن دشمن خود را بکشت : بابك و باطس و مازیار و افشین و عجیف و قارون و قائد رافضه و رئیس زناده ، و می نویسد: پنجاه هزار اسب را در اصطبل معتصم برای او توبره برسر میزدند .

صاحب حبيب السیر می نویسد : معتصم اول کسی است که غلامان ترك خریده نگاه میداشت و دارای مراتب و مناصب عالیه میساخت از این مناصب اکابر عرب روی در تناقص نهاد و در آن روز که بفتح عموریه میرفت تمام لشکرش در روز جنگ بر اسب ابلق سوار بودند و عدد آن به یکصد هزار پیوست ، پس در اینجا می توان قیاس کرد که عدد سواران او را که تا پانصد هزار سوار نوشته اند مقرون است، در روضة الصفا بهمین طرق اشارت کرده و تقود سیم او را هیجده هزار بار هزار در هم می نویسد .

در تاریخ نگارستان در ذکر جهات حشمت معتصم می نویسد : یکصد و سی هزار اسب

ابلق دونده در سر کار او جو میخوردند و مؤید این مقال این است که وقتی امر فرمود تا او بره های اسبهای خاص او را از خاک انباشته کردند و در سامره بموضعی بریختند و بر سر آن کوشکی بساختند و تل المخالی خواندند و مخلاة که مفرد آن است بمعنی توبره است .

و هم در بعضی تواریخ نوشته اند که چون خبر اسیری علویه و بانگ و امعتصماه او و فقره اسب ابلق بگوش معتصم رسید بفرمود : باید هر کسی اسب ابلق دارد بر نشسته . بیرون آید ، یکصد و پنجاه هزار سوار که بر اسب ابلق نشسته بودند بیرون آمدند .

در بحیره فزونی می نویسد: اگرچه معتصم عباسی خفیف العقل بود اما چند چیز او را دست داده بود که هیچکس از خلفای بنی عباس را حاصل نگشته بود از جمله هفت تن از اجدادش خلافت کرده بودند و چون وی هشتم بود او را مثنی خواندند .

می گوید : سوای آنچه را که در اینجا یاد کردیم هشتاد هزار استر و هشتاد هزار اشتر و هشتاد هزار اسب در اصطبلش هر شبی بر آخور جو میخوردند و هشتاد هزار غلام داشت و می نویسد: هشت روز از ماه هشتم سال صدو هشتاد و هشتم هجرت گذشته بود که متولد شد و چهل و هشت سال عمر و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد، در خزانه او هشت باره هشتاد هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار دینار جمع شده بود ، و عظمت شأن و استیلای او بدان مقام و منزلت رسیده بود که هیچکس از ملوک اطراف را در بارگاه او جای نبود و سنگی مثل حجر الأسود بر درگاه خود نصب کرده اکثر اکابر و اشراف بزیارت آن مفاخرت داشتند و طاقه از اطلس سیاه مانند آستین آویخته بودند و طول آن از هزارگز بیشتر بود سر آن آستین محل تقبیل اشراف و اعیان روز و مردم در زیارت آن بر یکدیگر تفاخر و مباحثات میجستند. چون بیرون می آمد برقع بر روی می افکند مردم چندان بدیدارش ازدحام می کردند که راه عبور کردن بر خلق دشوار شدی چنانکه گفته اند: افزون از پنج هزار تن مردم تماشائی از کثرت نظارگان در زیر دست و پای بمردند ، صاحب بحیره از تاریخ و صاف نقل میکند که در آنوقت در شهر بغداد مردم را غرفه ها و بالاخانه ها

بود که در هنگام عبور خلیفه روزگار معتصم بگریه میدادند از آنجمله حساب کردند یکروز سه هزار تومان حاصل کرایه شده بود .

راقم حروف گوید: اگرچه در عهد هارون و مأمون معتصم خراج ممالک متصرفی و باجی که از غیر متصرفی میرسید مقدارهای بس کثیر است و در تاریخ و صاف بشرح و بسط خراج ممالک تقدماً و جنساً اشارت میکند و خراج فارس و کرمان و عمان را افزون از شش صد کرور در هم مینگارد و می نویسد: قباد بن فیروز که مساحت عرصه عراق نمود چهارصد و پنجاه کرور جریب برآمد، و مالیات زمان هارون الرشید را مقداری بس عظیم رقم میکند که از هزاران هزار کرور تجاوز می نماید، و در زمان خسرو پرویز که تحدید مالیات مملکت ایران و مضافات را نمودند هشتصد کرور و بیست و نه هزار دینار سرخ در حساب آمد .

البته مملکت خلفای بنی امیه و بنی عباس و نفوذ ایشان در مرکز عالم بسی افزون از سلاطین عجم بوده است، و مقدار خزاین هارون را در ذیل احوال اورقم کرده ایم معذک تحریرات صاحب بحیره را نمیتوان بهیچ پایه تصدیق کرد، زیرا که اولاً در سال ولادت معتصم که یکصد و هشتاد و هشت رقم میکند مخالف با عموم مؤرخین است گمان میرود محض ازدیاد تعداد هشت باشد .

دیگر در باب آستین و هزار ذرع درازی آن دیده نشده است همینقدر نوشته اند: پاره خلفای عباسی از کمال کبر و غرور و عظمت و حشمت آستین جبه خود را از پنجره اطاق یا غرفه سرازیر میکردند و مردم بتقییل آن مسرور و مفتخر بوده اند، اما سنگ را تصدیق نمی شاید، کرد چه این کردار مخالف قانون دین و برابری با حجر الاسود و بیرون از تکلیف مذهبی خلیفه اسلام و مخالفت و خصومت تمامت مسلمانان و زوال خلافت ایشان میگشت .

و اما در باب اموال خزانه او که بعد از وی آن مقدار باقی مانده بود نمی توان مقرون بصحت گرفت در سایر کتب تواریخ هم مذکورات ایشان آنچه بنظر رسید رقم گردید هشتاد هزار بار را هشت باره آنهم دینار سرخ گمان نمیرود در تمام

ممالك روی زمین این مقدار از زر سرخ موجود باشد زیرا که هشتاد هزار هزار یکصد و شصت کرور میشود که عبارت از هشتاد میلیون باشد و هزار مرتبه سوم هشتاد هزار میلیون میشود که یکصد و شصت هزار کرور و هر کروری پانصد هزار است شود و هزار مرتبه چهارم یکصد و شصت کرور میلیون که سیصد و بیست کرور اندر کرور است خواهد شد و مرتبه پنجم سیصد و بیست هزار کرور اندر کرور که عبارت از یکصد و شصت هزار میلیون کرور است میشود، و مرتبه ششم سیصد و بیست کرور میلیون کرور است، و مرتبه هفتم سیصد و بیست هزار کرور میلیون کرور است و مرتبه هشتم ششصد و چهل کرور اندر کرور میلیون کرور است.

در حساب فرنگ پانصد هزار يك کرور و دو کرور يك ملیان است و هزار بار هزار ملیان که عبارت از دو کرور میلیون باشد يك ملیان خوانند و هزار هزار ملیان را ترلیان خوانند و هزار هزار ترلیان را کوادرلیان خوانند و هزار هزار کوادرلیان را کوین ترلیان گویند و هزار هزار کوین ترلیان را سکس ملیان گویند و هزار هزار سکس ملیان را سپ ملیان نامند.

در مراتب اعداد عددی از این بیشتر ندارند و چنان میدانند که ریگها و برگ اشجار عالم باین شمار نیاید و شاید اگر با حساب سابق و هشت مرتبه هشتاد هزار سنجیده آید از این کم نیاید، چه اگر تمام دنانیر و دراهم حتی فلوس و سکه های گوناگون اقالیم عالم را در حساب بیاورند البته هزاريك این شمار که عبارت از ششصد و چهل کرور اندر کرور میلیون کرور است نخواهد شد، و علم صحیح در حضرت خداوند علام الغیوب است که بر تمام اجزا و اشیاء موجودات بلند و پست آگاه است.

بیان پاره اوصاف و اخلاق و اقدامات قویه ابی اسحاق معتصم

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید: صولی حکایت کرده است که از مغیره بن تحمل شنیدم میگفت: هرگز اجتماع ملوک در هیچ بابی و پیشگاهی از ابواب خلفاء بان چند که در درگاه معتصم میشد نشد و هیچ پادشاهی آن ظفرمندی که معتصم را حاصل شد حاصل نشد، چه پادشاه آذربایجان و ملک طبرستان و ملک سیستان و ملک الشیاصح و ملک فرغانه و ملک طخارستان و ملک صفه و ملک کابل را اسیر گردانید.

و نیز صولی گوید: عبدالواحد بن عباس ریاشی باما حکایت نهاد و گفت: وقتی ملک روم مکتوبی تهدید آمیز بمعصم بنوشت چون در حضورش قراءت کردند با نویسنده گفت: در جواب بنویس «بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فقرأت کتابك و سمعت خطابك و الجواب ما ترى لا ما تسمع و سيعلم الكفار لمن عقبى الدار» بنام خداوند بخشاینده مهربان.

اما بعد، مکتوب ترا خواندم و خطابت را شنیدم، جواب آن است که می بینی نه آنچه از دور میشنوی و زود است که جماعت گفتار بدانند عاقبت کار و وخامت پایان برای کیست.

و بروایتی چون مکتوب ملک روم را قراءت کرد سخت خشمناک شد و بنگارش جواب امرداد و نامه ملک روم را پاره پاره کرده دور افکند، و بعد از آنکه نویسنده جوابی را که از جانب معتصم بملک روم نوشته بود در خدمتش بعرض رسانید پسند خاطر معتصم نگشت و با اینکه امی و از خواندن و نگاشتن بهره بس ناقص داشت بفرمود تا در همان پاره کاغذ که بر هم دریده بود جواب ملک روم را بطوریکه مذکور شد بر نگاشتند و در همان ساعت چنانکه از این پیش رقم گردید آماده سفر

جماعت منجمین و ستاره شماران مانع شدند و گفتند: که طالع نحس و ناخجسته است، معتصم گفت: «علیهم لا علینا» نحوست ستاره برای ما نمیباشد بلکه اثرش برای مردم روم است و در همان ساعت برنشست و بیرون شد و نظر بحالت سردی و زمستان و رنج راه نیاورد و لشکر چون بدید که خلیفه هیچ اعتنائی بهیچ امری جز محاربه ندارد گروه بگروه بدو پیوسته شدند و بقول صاحب أخبار الأول راه بر نوشت و حربی عظیم به پیوست و شصت هزار تن از مردم نصاری بکشت و بعد از آن پادشاه نصاری را بقتل رسانید، و این از فتوحات عظیمه اسلامیة شمرده میشود.

در تاریخ الخلفا مسطور است که اول کسیکه طعام را وافر و چندان بسیار ساخت که در هر روزی بهزار دینار رسید معتصم بود راقم حروف گوید: در آن زمان و آن ارزانی ارزاق که بهای خوان و سفره طعام بهزار دینار برسد چنان است که اکنون در صفحه ایران با عراق عرب بصد هزار دینار بالغ گردد چنانکه در ذیل حال منصور دوانیق و بنای شهر بغداد و ارزانی ارزاق و اشیاء سبقت گذارش گرفت.

ادیب فاضل فضل الله بن عبدالله شیرازی در کتاب وصاف الحضرة در ذیل استیلای جماعت مغول در بغداد و بیان عظمت و ابهت آنشهر عالی نهاد و احتشام خلفای بنی عباس میگوید: خلیفه عصر معتصم بالله ابو احمد عبد الله بن منتصر در زمره خلفای بنی عباس و سلطنت آن دودمان کهن در عهد او انقراض گرفت بمزید خفض عیش و امداد تنعم و کثرت اموال و نقایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز و به شوکت و عظمت و خیلا- و تکبیر مشهور شرفات و غرفات دار الخلافه باکیوان تقابل و باسماکین تناضل می نمود و از غایت آراستگی بنیاب مذهب و مرصع خوراق و سدیر را عرضه تشویر میساخت.

چهارصد خادم بخدمت خاص بخدمات در گاه خلایق مناص و کریاس آسمان اساس مشغول بودند با اینکه با حرم محترم سرای خلافت محرم نبودند هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنایع انام و اشراف اطراف و اصناف اکناف در پیشگاه خلافت انصاف

و در بار سپهر اقتدار بار نبود.

لکن در پیش روی قباب مجد و معالی که سرعوالی برعالی داشت سنگی بمثابه حجر الأسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستین فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف هر کسی بسد: سنیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان سیم اندام بوسه عزت بر نهادی و مفتخر و مباهی باز شدی.

در زمان اتابک أبو بکر مجدالد بن إسماعیل قاضی القضاة فالی را بدر بار خلیفه روزگار برسالت فرستادند ، چون بدرگاه خلافت پناه رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند از کمال زهد و تسک این کار را جایز و خود را در مخالفت آن امر مجاز نمیدانست بناچار تدبیری بساخت و مصحفی را که با خود داشت بر آن سنگ بگذاشت و بوسه بر مصحف برداشت تارعیات هر دو امر را کرده باشد .

عادت بر آن رفته بود که در ایام اعیاد و جشن عموم عباد در تمام بلاد و تزیین شهر بغداد خلیفه برای افتحار خلیق و شهرت آفاق براسبی براق که گردن بطوق زرین و دستارچه مزیشن مطوق و در ساخت و ستام مرصع مستغرق سوار میشد و طیلسانی فرو گذاشت.

افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوبه گردون شکوه خلافت در کابش حاضر و بازینت و جلال و جبروت و خصالی که چشم روز و دیده روزگار را تیره و هور و ماه را خیره میساخت راه مینوشت و آحاد مردم بغداد بتماشا بیامدند و در غرفات و شرفات و بامها و فراز دیوارها بتمامت بنظاره شدند چنانکه مذکور شد در همان یکروز سه هزار دینار زر مسکوک از عابرین چندین هزار سکه از بام و غرفه وجه استکرائی جمع شد و در آن اوان شصت هزار سوار در شهر بغداد وظیفه خور دولت بودند ، و سلیمان شاه ممدوح اسیرالدین اومانی سپهبد لشکر بود .

بالجمله شرح تجملات و بضاعت و ائانه دستگاه خلافت و اعیان دولت و حرم خانه خلافت که بدست نهب و غارت سپاه مغول افتاد؛ در تاریخ و صاف مذکور است

اگر خدای خواست و رشته عمر این بنده حقیر عباسقلی سپهر چندان طولانی گردید که بنگارش سوانح آن سنوات مرتباً نایل گشت مذکور خواهد داشت اگرچه در تاریخ مغول که بر حسب امر پادشاه جنت مکان مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه قلمی گردید بعضی این مطالب اشارت رفته است اما مرتب و منظم نیست و این مقدار که در اینجا رقم گردید برای تصدیق مطالب سابقه فزونی در بحیره است اگرچه محل تردید باقی است.

در اخبار الأول إسحاقی مسطور است که چون معتصم از فتوحات ممالک رومیه بازگشت أبو تمام طائی قصیده با بیه در تهنیت آن ظفرمندی معروض داشت و راقم حروف در سوانح دویست و بیست و سوم چند شعر را بنوشت و از جمله آن قصیده است که انتقاد شده است:

لو بینت قط أمراً قبل موقعه *** لم يخف ما حل بالاوئان والصلب

فتح تفتح أبواب السماء له *** وتبرز الأرض في أثوابها القشب

تديبر معتصم بالله منتقم *** لله مرتقب في الله مرتهب

لم يغز قوماً ولم ينهض إلى بلد *** الا تقدمه جيش من الرعب

حتى تركت عمود الشرك منقراً *** ولم تعرج على الاوتاد والطنب

ان الأسود اسود الغاب همتها *** يوم الكريهة في المسلوب لا السلب

خليفة الله جاز الله سعيك عن *** جرثومة الدين والاسلام والحسب

فبين أيامك التي نصرت بها *** وبين أيتام بدر أقرب النسب

در همان کتاب مینویسد که پاره از ملوک عزیزمت بر سفری و محاربت با دشمنی کرد منجمون مانع شدند و عرض کردند: اینک قمر در عقرب است و حرکت کردن مذموم است، در این حال که در این صحبت بودند یکتن از ممالیک سلطان که هور و ماه آسمانش مملوک دیدار چون ماه و چهره چون خورشید چاشتگاه بود از در درآمد و کمان و تیری چون قوس ابروان و تیر مژگان حمایل کرده بود پس در حضور پادشاه بایستاد و یکی از ندیمان حضور نظاره بدان مهر پاره افکنده عرض

کرد: « یا مولانا القمر قد حل فی القوس » ماه در قوس حلول کرده است ، کنایت از اینکه از برج عقرب ببرز قوس که علامت سعادت و پیروزی است در آمد و مانع مرتفع گشت.

يك لطیفه دیگر نیز دارد که زلف نیک رویان مشکموی را بعقرب جراره و کجی آن را یکجی دم کردم تشبیه مینماید، پادشاه چون این کلام ظریف را بشنید فوراً بمسافرت بر نشست ، اتفاقاً هیچ سفری چون این سفر بروی میمون و مظفر و برخوردار نیامد و کامیاب و کامکار باز آمد.

و نیز می نویسد : سلطانی را دشمنی بود و اعمالی از وی بدو عرضه داشته بودند که جز اینکه پادشاه بایستی بنفس خویش بحرب او رود چاره نبود پس لشکر ها گرد نمود و اسلحه و رایات جنگ بداد و جمله را در سرای سلطنتی آماده ساخت و بآهنگ قتال بیرون بیرون شدند، در دالان سرای پادشاه قندیلها آویزان بود یکی از رایات بآن بازخورده بیفتاد و آن قندیل که نام دیگرش ثریا است در هم شکست سلطان را حالت تطیری دست داد و خواست عزیمت آن سفر را باطل سازد.

در این حال یکی از خواص پیشگاه عرض کرد ای مولای ما رایات شما به ثریا پیوست ، پادشاه این کلام را بسی نیکو شمرد و بفال میمون گرفت و آن اندیشه که او را فرو گرفته بود بگوشه افکند و بسفر برفت و خداوندش بر دشمنش مظفر و منصور ساخت و خرسند و کامیاب و پیروز بازگشت .

سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد: صولی از احمد یزیدی حکایت کند که چون معتصم از بنای قصر خودش در میدان فراغت یافت مردمان گروه در گروه بآستانش بیامدند و بعبادت مردمان روزگار زبان به تهنیت و ملق و تمجید و تحسین برگشودند از جمله اسحاق موصلی در این تهنیت قصیده ساخته و پرداخته بود که تا آنزمان بآن خوبی و فصاحت و بلاغت از هیچ شاعری نشنیده بودند لکن بشعری افتتاح کرده بود که پسندیده نبود و هو هذا :

یادار غیرك البلی ومحاک *** یالیت شعری ما الذی ابلاک

ای سرائی که بلای دهر دیگرگون و نابودت کند کاش بدانستمی آنکس را که ترا مبتلا و فرسوده میسازد، معتصم و مردمان بتطیر در آمدند و همی با همدیگر بغمزه و اشاره در آمدند و سخت در عجب شدند که مانند إسحاق موصلی شخصی با آن فهم و دانش و طول مدت در خدمت ملوک و تربیت در پیشگاه خلفا و سلاطین جهان چنین شعری بر زبان آورد و ملتفت کلام و بیان خود نباشد! و معتصم آن بنیان را بعد از آن فرمان بویرانی داد و در حقیقت این نظیر بصحت پیوست، چه نتیجه ویرانی قصر بود و شد، و از این پیش در ذیل احوال عبدالملک بن مروان و خرابی قصر کوفه برای تطیری که در خدمتش نموده بودند اشارت نمودیم.

بیان پاره حالات آبی اسحاق معتصم که بر علو همت و نهمت او دلالت دارد

از جمله کارهای معتصم که بر علو همت او دلالت دارد بنای شهر سامره است که در ذیل وقایع سال دویست و بیستم هجری رتبت نگارش گرفت و سبب این بود که معتصم باقتناء و خدمتگذاری غلامان ترک عنایتی عالی داشت و ایشان را در فیصل امور بر دیگران برتر میدانست، و بطرف سمرقند و فرغانه و نواحی رسولها بفرستاد تا ایشان را خریداری کردند و مال و ثروت بسیار در کار ایشان بخرج رسانید، و این غلامان را بانواع دیبا و طوقهای طلا جامکی میداد، از این روی باد غرور در دماغ ایشان انباشته میشد و با مردم بغداد بیرون از صواب رفتار می کردند و بغدادیان شکایت بمعتصم می آوردند، لاجرم بطوری که یاد کردیم بنیان شهر سامره را بگذاشت و پای تخت رسپاه و اعوان خود را بدانجا انتقال داد.

و می گوید: وی اول خلیفه ایست که اترک را بدیوان آورد و بملوک عجم تشبه جست و بر طبق حرکات و آداب ایشان می نمود و شمار غلامان ترک او از ده هزار

تن بسی بر افزوده تر بودند، و دعبل شاعر این اشعار را در این باب در هجو معتصم بگفت پس از آن بیم هلاك و دمار یافت و بمصر فرار کرد و از آن پس بمغرب زمین بیرون شد، و ابیات هجائیه دعبل این اشعار است:

ملوك بني العباس في الكتب سبعة *** ولم ياتنا في ثامن منهم الكتب

كذلك أهل الكهف في الكهف سبعة *** غداة ثوروا فيها و ثامنهم كلب

و اني لازهي كلهم عنك رغبة *** لانك ذو ذنب و ليس له ذنب

لقد ضاع أمر الناس حيث يسوسهم *** وصيف و اشناس " و قد عظم الخطب

و اني لارجوان تری من مغييها *** مطالع شمس قد يغض بها الشرب

و همك تركي عليه مهانة *** فأنت له أم وأنت له أب

خلاصه اینکه دعبل میگوید: پادشاهان بنی عباس که در کتب یاد شده اند افزون از هفت نیستند و خلیفه هشتم در کتب نیافته ایم، چنانکه اصحاب کهف هفت تن و هشتم ایشان سگ ایشان بود که «باسط ذراعیه بالوصید» و می بینم که این خلفا همه از تو بیزار هستند و خلیفه هشتم را نمیشناسند و سگ خود نمی شمارند، زیرا که سگ اصحاب کهف بیگناه بود و تو گناهکاری، همانا از آنهانگام که وصیف و اشناس و امثال آنها از غلامان ترک آمر و ناهی و سبب مردمان شدند کار مردم ضایع و لغو گردید و خطبی عظیم و بلائی عمیم نمودار شد، و امید من چنان است که این حال برعکس شود و ضدش نمودار آید، همانا چنان باخلاق و اوصاف ایشان مایل و همعنان و مجانس هستی که گویا مادر و پدر ایشان باشی.

شاید یکی از جهات این هجا آن است که چون بعضی از مؤرخین مینویسند معتصم با أهل بیت اطهار و ائمه ابرار علیهم السلام و دشمنی باطنی داشت، و بروایت ابن خلدون این جماعت مصریان را پاره مطار به و جماعتی از سمرقندیان و اشر و سنه و فرغانه را فرغانه نامید.

و چون معتصم خواست از بغداد بدیگر مکان نقل نماید از نخست بطرف قاتول

توجه نمود و شهر قاطول را هارون الرشید بنا کرد و با تمام نرسانید و خراب گردید و معتصم در سال دویست و بیستم آنشهر را تجدید عمارت کرد و سر من رأی نام نهاد و مردمان در السنه خود مرخم نمودند و سامرا گفتند ، و از زمان معتصم و پس دار الملك خلفای عباسیه گشت چنانکه در وقایع سال دویست و بیستم مذکور نمودیم و هم در آنجا و عده نهادیم که بعضی بیانات مسعودی و حمد الله مستوفی را در مروج الذهب و نزهة القلوب در این فصول که بیاره حالات معتصم رجوع دارد مذکور نمائیم و اینک بعون الله بوعده وفا نمائیم.

مسعودی میگوید: معتصم بالطبیعه جمیع اترک را دوست میداشت از این روی در دست هر آقائی و مولائی بدانستی خریداری کرده چهار هزار تن غلام ترک در پیشگاهش حاضر شد و جملگی را به البسه فاخره دیبا و مناطق مذهبه و حلیه مذهبه مزین و باین هیئت وزی محترم از سایر لشکریانش مبین گردانید و گروهی از حوف مصر و حوف یمن و حوف فیس را انتخاب و ساخته فرمود و ایشان را مغاربه و جمعی را از رجال خراسان برگزید که از فراغنه و جز ایشان از اشر و سنیه بودند از این روی لشکری بزرگ و گروهی بیشمار در شمار سپاهیان اندر شدند .

لاجرم چنانکه سبقت نگارش گرفت اسباب زحمت مردم بغداد و مخاصمت و مقاتلت روی آوردی و معتصم جز نقل و تحویل بدیگر زمین چاره نیافت و در ارض راذان که در چهار فرسنگی بغداد است فرود شد و هوای آنجا را مساعد طبیعت و وستش را باندازه آن کثرت نیافت لاجرم از هر مکانی بمکانی در کنار دجله جای جای همی گرفت و بدیگر جای همیشد تا بموضع معروف بقاطول رسید و آنموضع را پسندیده شمرد، و در آن اراضی قریه بود که جماعت جرامقه و جمعی از نبط بر آن نهر معروف بقا طول که از دجله آب بان نهر میرسید منزل داشتند.

معتصم قصری در آنجا بنیان کرده مردمان نیز علی قدر مرتبتهم ولیافتهم و بضاعتهم ابنیه متعدده بساختند و از مدینه السلام بانجا انتقال و ساکنین بغداد مگر اندکی جای بدانجای آوردند و یکی از عیاران و ظرفای بغداد این شعر را در نکوهش

معتصم وانتقال او از بغداد و بغدادیان بدیگر مکان گوید :

أيا ساكن القاطول بين الجرامقة *** تركت ببغداد الكباش البطارقة

کنایت از اینکه شهر بغداد را که نخست بلد آباد جهان و با عیان روزگار و امتعه نفیس بدیع عالم و خلق انبوه و لشکر و سرداران باشکوه آراسته است بگذاشتی و بقاطول و جرامقه پیوستی ، و از آنطرف از شدت برودت آن موضع وصلابت اراضی آنجا معتصم و دیگران بسختی عظیم و صدمتی عمیم در افتادند و شبها دچار رنجها و تعبها بودند و آرامش و آسایش را مسلوب دیدند، یکی از مردم لشکری این شعر را بگفت :

قالوا لنا إن بالقاطول مشتانا *** فنحن نامل صنع الله مولانا

الناس يأترون الرأي بينهم *** والله في كل يوم محدث شانا

و چون معتصم از زحمت آن مکان ملول گشت و از سختی و وصلابت زمین نیز بنای عمارات متعدد ربود بناچار از قاطول بدیگر قراء و مواضع همی برفت تا بموضع سامرا پیوست و در آنجا از جماعت نصاری دیری عادی بود از یکی از اهالی دیر پرسید اینجا را چه نام است ؟ گفت : معروف بسامراء است ، معتصم فرمود : معنی سامرا چیست؟ گفت: در کتب سالفه واهم ماضیه چنان یافته ایم که مدینه سام بن نوح (علیه السلام) است ، معتصم گفت : از کدام بلاد محسوب و بچه چیز مضاف است ؟ گفت : از بلاد طبرهان و بآن مضاف است.

چون معتصم نظر بهرسوی بیفکند فضائی بس وسیع نگران شد که تاچشم کارگر است بیایانش نمیرسد و با هوائی خوش و زمینی صحیح آراسته است ، معتصم را بسی مطبوع افتاد و تاسه روز در آنجا اقامت کرده روزها بشکار سوار و بهرسوی و کنار رهسپار گردید و خویشان را بهرگونه مآکول و مشروب مایل و بر عادت جاریه اشتهايش را افزون دید و بدانست این میل و رغبت افزون از عادت طبیعت از اثر خوبی آب و هوا و خاک خوب این اراضی است .

و چون نیک پسندیده یافت اهل دیر را بخواند و آنزمین را بچهار هزار دینار

بخرید و موضعی را برای بنای قصر خود اختیار کرد و این همان موضعی است که در سر من رأی معروف بوزیریه است و تین وزیری بآنجا منسوب است که از همه انجیرها خوب تر و خوش خوراک تر و پوستش نازک تر و دانه اش کوچکتر است و انجیر شام و ارجان و حلوان آن خوبی و جامعیت نیست .

پس عمله و مردم صنعت گرد بنایان چابک دست از هر کجا بخد متش حاضر شدند و انواع غروس و اشجار از هر طرف بیاوردند و نشانند، آنگاه معتصم برای جماعت اترک قطایع متحیزه مقرر و ایشان را با جماعت فراغه و اشتر و سنیه و جز آنان از اهل خراسان علی قدر قریبهم منهم فی بلادهم مجاور گردانید و مکان معروف بکرخ سامرا را در اقطاع اشناس ترکی و یاران او از اترک معین گردانید، و از مردم فراغه پاره را در موضع معروف به عمری و جسر فرود آورد و خطط را خطه نهاد و اقطاع قطایع و شوارع و دروب را بنمود و برای اهل هر صنعت و حرفتی بازاری بر قرار داشت.

بنای این شهر در آفاق جهان مشهور شد و از هر سوی سوداگران و پیشه وران و کارکنان بانزمین بیامدند و بناها کردند و نفایس امتعه واقمشه و آنچه در بایست یک شهر عظیم است بیاوردند و ابنیه عالیه بساختند و آنشهر محل عیش و عشرت و از بلدان خوش آب و هوای مشهور عالم گردید، و بدایت شروع معتصم در بنای این شهر مینو بهر در سال دو بیست و بیست و یکم بود، و معتصم مردمان را بشمول بر واحسان و وفور عدل و بذل و داد شاکر و مسرور گردانید .

حموی در معجم البلدان می گوید : قاطول فاعول از قطل است که بمعنی قطع است گفته میشود قطلته، یعنی قطعته و قطیل بمعنی مقطول یعنی مقطوع، و فاطول اسم نهری است گویا این نهر را از دجله بریده اند و این رودخانه در موضع سامرا قبل از عمارت آن بوده است، و هارون الرشید اول کسی است که این نهر را بیرید و بردهنه آن قصری بساخت و أبو الجند نامید بواسطه کثرت اراضی که از آن آب میخورد و دخل آن را برای ارزاق لشکر خود مقرر فرمود، و بروایتی رشید در سامراء بنائی بر نهاد و با شناس ترکی مولای خودش بگذاشت و از آن پس خودش نیز

به سامرا انتقال داد و مردمان نیز بدانجا نقل کردند.

بالای این فاطول مذکور فاطول کسروی است که انوشیروان عادل حفر نمود و از دجله از جانب غربی آبش اخذ میشود و بر آب شادروانی است و بالای آن روستاها که بین این دو نهر از طسوج بزرگسا بور است آن میخورد ، و بعد از آن هارون الرشید پس از گذشت سالیان قاطول مذکور را بکند که در پائین از آنجا که پهلوی بغداد محسوب میشود واقع است ، این نهر نیز در نهرروانی که در تحت شادروان است میریزد جحظه بر مکی این چند شعر را در باب قاطول و قادسیه که مجاور آن است گفته است :

الاهل إلى الغدران والشمس طلقة*** سبيل ونور الخير مجتمع الشمال

إلى شاطئ القاطول بالجانب الذي*** به القصر بين القادسية والنخل

إلى آخر الأبيات .

حمدالله مستوفی قزوینی در نزهة القلوب میگوید : سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و پاره عماراتش بر جانب غربی دجله است از نخست زمان بنیان کرده بودند چون از حیثیت باد و هوا خوشترین بلاد عراق بود سر من رأی خواندند ، بعد از خرابیش معتمد بن هارون تجدید عمارتش کرده دار الملك ساخت و بمرتبہ رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت در عرض يك فرسنگ برآمد.

و فرمان کرد تا بتوبره اسبها خاك آورده تلی ساخته تل المخالی نام کردند و بر روی آن تل کوشکی رفیع بساختند ، و هم در سامره مسجدی عالی برآورد و کاسه سنگی که دورش بیست و سه گز در بلندی هفت گز و حجم آن نیمگز و از یکپاره سنگ بود در میان مسجد نهاده و آن را کاسه فرعونی خوانند و در آن حدود زیاده از سی فرسنگ چنان سنگی نیست و در آن مسجد مناره بس بلند که یکصد و هفتاد گز ارتفاع داشت بنیان نمود چنانکه ممرش در بیرون بود و پیش از وی هیچکس باین صورت مناری ساخته بود.

و در پیش مسجد قبر منور امام علي نقی و قبر مطهر فرزند ارجمندش امام

حسن عسکری علیهما السلام واقع است، و چون نوبت خلافت بمتوکل عباسی رسید بر عمارات این شهر بیفزود مخصوصاً گوشکی عالی بساخت که در ایران از آن عمارتی عظیم تر نبود و بنام خود جعفریه خواند، اما بشومی آنکه قبر امام حسن عسکری (علیه السلام) را خراب کرد و مردم را از مجاورت گزیدن آتمکان مقدس مانع شد پس از وی آن گوشک را بشکافتند چنانکه نشانی از آن بر جای نماند و اکنون از سامره مختصری معمور است.

بعد از معتصم عباسی هفت تن از اولاد و احفادش که خلفای روزگار بودند باین اسامی: واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز و مهدی و معتمد در سامره دار الخلافه داشتند و با معتصم هشت تن میشوند، و پس از وی معتضد بالله دارالخلافه را دیگر باره بیغداد بازگردانید و تمامت خلفا متابعت او را کردند، چنانکه در ذیل بنای بغداد و آثار و حالات آن شهر بشرحی مبسوط پیشی نگارش جست.

عجب این است که معتصم چنان شهر و ابنیه میگذارد معذک مؤرخین مینویسند که او را لذتی در تزیین بناء نبوده است، و در تمامت نفقات سماحت و عطایش چون نفقه و مصارف عسکریه و محاربت و جنگ ظاهر نمی شد و در مهم حرب سماحت و سخاوت و رغبت کامل داشت.

بیان پاره اخلاق حسنه و جود و ترحم معتصم در پاره موارد و امور

طبری و جزری و برخی دیگر از مؤرخین مینویسند که أحمد بن ابی دواد قاضی از اخلاق و اوصاف و طیب اعراق و وسعت صدر و کرامت فطرت و کریمی عشرت معتصم فراوان بر زبان میراند از جمله حکایت مینمود که یکی روز که در عمودیه

و اراضی روم بودیم با من فرمود: ای عبدالله در بسر چه میگوئی، گفتم: ای امیر المؤمنین اینک ما در بلاد روم هستیم و این خرما در عراق است.

فرمود: مقداری بس، یعنی غوره خرما بیاورده اند و من میدانم که توسخت دوست میداری، پس از آن حاضر ساختند و گفت: از بغداد بخواستیم و دو کیسه و خوشه بیاورده اند و با ایتاخ گفت: یکی از آن دو کیسه را بیاور ایتاخ کباسه بس بیاورد، معتصم دست در آن برده بدست خود بگرفت و فرمود: ترا بجان من از همین خوشه که مرا بدست اندر است تناول کن، گفتم: ای امیر المؤمنین خداوند مرا بقربان تو بگرداند بلکه بهتر آنست که این خوشه را از دست بگذاری تا چنانکه خواهم بخورم، گفت: سوگند با خدی جز این نیست که بایست از دست من بخوری.

أحمد قاضی میگوید: قسم بخداوند همان طور هر دو ساعدش را از قمیص برهنه ساخته و دست خود را برکشیده بداشت و من از خوشه خرما می چیدم و میخوردم تا گاهی که آن کباسه را از دست بیفکند گاهی که دیگر خرمائی در آن نمانده بود.

و دیگر أحمد بن ابی دواد گوید: بسیار شدی که در اسفاری که روی میداد مزامل وهم کجاوه وردیف معتصم من بودم، یکی روز گفتم: ای امیر المؤمنین چه بودی که دیگری جز من زمیل تو بودی و پاره موالی و بطانة و خواص تو باین رتبت افتخار و اختصاص جستندی تا مر تی از صحبت من بصحبت وی بیاسودی و مرة دیگر از صحبت او بصحبت من استراحت جستی، چه این کار نشاطش برای قلب تو بیشتر و برای نفس تو خوشتر و مطبوع تر است و نیز برای راحت برتر و کاملتر است، معتصم گفت: پس اگر سیماء دمشقی امروز زمیل من بشود زمیل تو کدام کس خواهد بود.

گفتم: حسن بن یونس با من مزاملت خواهد کرد، گفت: تو خود دانی بآنچه خواهی، میگوید: من حسن را بخواندم و با خود مزامل ساختم و برای معتصم استری آماده کردند تا سوار شود و او خود انفراد را اختیار کرده تنها سوار شد و کسی را ردیف نساخت و روی براه آوردیم، معتصم با شتر من همعنان و بسیر سایر بود هر وقت خواستی با من تکلم کند سرش را بطرف من بلند میکرد، چه شتر

براستی بلندی داشت و هروقت من خواستم با معتصم سخن نمایم سر بجانبش فرود می آوردم .

پس همچنین برفتم تا برودخانه رسیدیم که غور و عمق آن پدیدار نبود و لشکریان بدنبال ما می آمدند، معتصم گفت : تو در جای خود بمان نامن پیش تر بردم و غور آب را بدانم ناجائی را که عمقش کمتر و گذر کردن از آن سهل باشد پیدا کنم و از آن راه براه اندر شوم آنوقت تو دنباله پوی من شو و بمتابعت من بیا می گوید: معتصم از پیش برفت و برودخانه اندر شد و همی تفحص نمود تا کدام نقطه آبش کمتر باشد گاهی از طرف راست خود منحرف و گاهی از جانب شمالش منحرف میشد و گاهی در سنن و طرق رودخانه راه می نوشت و من از پشت سر او میرفتم و بر اثرش آب مینوشتم تا از رودخانه بیرون شدیم.

و نیز ونیز احمد قاضی میگوید: برای مردم شاش که شهری است در ماوراءالنهر آنسوی رودخانه سیحون هزار بار هزار در هم از معتصم بگرفتم بجهت کرا و مخارج که در صدر اسلام انباشته شده بود و این کار بر مردم شاش زیانی فاش رسانیده بود معتصم فرمود: ای ابو عبد الله مرا و ترا چه باین کار که مال مرا برای اهل شاش و فرغانه می گیری، گفتم : یا امیر المؤمنین ایشان رعیت تو هستند و دور و نزدیک در حسن نظر امام مساوی است .

و نیز طبری از محمد بن راشد حکایت کند که گفت : أبو الحسین إسحاق بن ابراهیم با من گفت : یکی روز معتصم احضارم کرد چون بخدمتش در آمدم صدره ، یعنی شاما کچه و سینه پوشی از وشی و کمر بند و منطقه از طلا و موزه سرخ برتن و اندام داشت گفت ای أبو إسحاق دوست همی دارم که امروز با تو چوگان بازی نمایم ترا بجان من جز آن نتواند بود که مانند من بپوشی ، من التماس کردم که از این کارم معاف بدارد پذیرفتار نشد ، پس من نیز لباسی چون لباس او بر خود بیاراستم بعد از آن اسبی برای سواری او نزدیک آوردند که با حلیه زرین آراسته بود پس بمیدان در آمدیم .

چون ساعتی از چوگان زدن بر گذشت با من گفت: ترا ملول و کسلان میبینم و گمان دارم که از این هیئت و جامه کراحت داری، گفتم: ای امیر المؤمنین این چنان است که خود میفرمائی، معتصم پیاده شد و دست مرا بگرفت و همی راه سپرد و من با او بودم تا بحجره حمام رسید و با من فرمود: ای إسحاق جامه های مرا برگیر البسه اش را همی بر گرفتم تا برهنه شد و بهمن فرمود تا جامه های خود را از تن بر آوردم آنگاه او با من بگر ما به در آمدیم و غلامی با ما نبود پس بخدمات او قیام جستیم و او را دلا کی نمودم و بدنش را بکیسه دلاکت در سپردم معتصم نیز در حق من همان معاملت و دلاکت نمود که من با او نمودم و من در تمام این امور و اقداماتی که در کار من میفرمود ازوی استعفا میکردم و هیچ قبول ننمود.

آنگاه از حمام بیرون آمد پس جامه های او را بیاوردم و لباس خود را برتن در آوردم، بعد از آن معتصم دست مرا بگرفت و براه اندر شد و من با او بودم تا بمجلس خود در آمد و با من گفت: ای إسحاق مصلی و دو مخده برای من بیاور، هر دو را میاوردم آن دو مخده را بگذاشت و خود بر صورت خود بنخفت و بعد از آن گفت: آن مصلی و دو مخده دگر را بیاور حاضر کردم گفت: بیفکن و در برابر من بر آن بخواب سوگند خوردم که هرگز چنین جسارت نمیکنم، و از آن پس ایتاح ترکی و اشناس بیامدند با ایشان فرمود باز شوید و در جایی بمانید که چون فریاد کنم بشنوید ایشان برفتند.

آنگاه فرمود: ای إسحاق مرا چیزی بدل اندر است که مدتی طویل بر می گذرد که در آن بفر اندرم و اینک با تو گوشه گرفتم تا بازگویم.

گفتم: ای سید من ای امیر المؤمنین بفرمای همانا من بنده تو و بنده زاده تو هستم، گفت: در کار برادرم مأمون نظر همی کردم که چهار تن را بپرورانید و بجمله نجیب و نیکو بر آمدند، و من نیز چهار آن را تربیت کردم و هیچیک از ایشان قرین فلاح و صلاح نشدند، گفتم: آن چهار تن که برادرت پرورانید و دست پخت تربیت فرمود کدام کس باشند؟ گفت: یکی طاهر بن الحسین است که تو خود دیدی

و شنیدی، یعنی احوال و اطوار و خدمات او را دانستی چه بود، و دیگر عبدالله بن طاهر بود و او مردی است که مانندش دیده نشد، یکی دیگر تو هستی و سوگند با خدای هیچ سلطانی نتواند عوض ترا بدست آورد، و دیگر برادرت محمد بن ابراهیم است و کجا است مانند محمد، اما من افشین را تربیت نمودم و نگران شدی که پایان کارش بکجا انجامید، و دیگر شناس است که سست و ضعیف الحال است و دیگر ایتاخ است که چیزی نیست، و دیگر وصیف است که نمی توان بوجدش استغنا جست و او را تمام عیار و جامع مقصود دانست.

گفتم: ای امیر المؤمنین خدای مرا فدایت نماید در صورتی جواب را عرضه میدارم که از غضبت در امان باشم، فرمود: بگوی گفتم: ای امیر المؤمنین خداوندت عزیز بدارد برادرت نظر در اصول میفرمود و آنوقت معمول میداشت و اصول ستوده را فروع پسندیده باشد، و امیر المؤمنین فروعی را در کار می آورد که نجیب نیست چه اصولی برای آن نبوده که نجیب گردد، معتصم گفت: ای إسحاق «المقاساة مامر بی فی طول هذه المدة اسهل علی من هذا الجواب» دیدار آن مکاره و ناملایماتی که در این طول مدت بر من گذشته است از این جوابی سخت و تند که بمن رسید آسان تر بود.

قاضی احمد گوید: معتصم باین دو دست من صد هزار بار هزار درهم بتصدق و عطیت بمردم بداد.

راقم حروف گوید: با اینکه معتصم در میان خلفای بنی عباس بجد و علم و حلم و کمال عقل ممتاز نیست بلکه او را شدید النفس والغضب و السياسة الغلیظة می شمارند و بقساوت قلب و عدم علم و ضعف عقل موصوف میخوانند حالت بذل و بخشش او چنین و قبول حرف حق را در حال تمکین است عجب این است که آنچه عمل بن راشد گفت از صدر عالم و خلق بنی آدم بر این سخن رفته اند و بتجربت رسانیده اند که هر وقت اصول نجابت در بوستان نبالت از میاه جلالت مشروب و ببالیدن در آمد بفروع فخامت و اوراق اصالت و اثمار نباهت برخوردار می خواهند گرفت و از این فروع و اوراق جز میوه کامکاری و فیروزی و سعادت هر دو سرای و سلامت نخواهد خورد.

اما جز این که باشد جز آن را نباید توقع داشت و بظاهر خوش و آب و رنگ بی ثبات و خط و خال دلفریب و ظاهر مطبوع و صورت مطلوب که باطن معیوب دارد شاید دین و دنیای خود را از دست داد چنانکه در هر دوره که سلاطین و وزراء و أمراء بر صورت اول کار کردند و نظری با صول نمودند و آنوقت بفروع پرداختند همه گونه بر خورداری حاصل کردند و بر قوت و نظام و دوام و عز و مملکت داری و ترقی و ظفر مندی و آسایش بلاد و آرامش عباد و رونق علم و بهای معارف و جمال صنایع افزودند و بوستان مملکت را از خس و خاشاک پاک و باسشمام ریاحین معدلت و سعادت نایل شدند و بسالیان دراز با ثروت و قدرت انباز آمدند .

و چون برنگ و آب دروغ ظاهری فروغ جستند تمام این جمله برزوال مملکت مبدل شد و بهزاران بلیت و فنای ثروت و خرابی مملکت و چیرگی دشمن و اضطراب رعایا و شکست کارباج و خراج و ضعف از کان مملکت و اعیان سلطنت گرفتار گردیدند و چون در تواریخ عالم بنگرند دلیل قوت و دوام هر مملکت یا ضعف و زوال مملکت جز از این دو حیث نبوده است.

در روضة الصفا و برخی تواریخ دیگر نوشته اند: وقتی جمعی از بلده بدرگاه معتصم آمدند و عرض نمودند که آب در اراضی ما نمی نشیند و اگر از موضعی حفر نهر نمایند اراضی کثیره در تحت زراعت اندر آید، معتصم پرسید چه مبلغ در مخارج و صرف کردن این جوی لازم است؟ گفتند: دو هزار هزار درهم، با کارگذاران و نوآب فرمود که این مبلغ را بایشان بدهند، پرسیدند از چه محل ادا کنیم و گمان میکردند که بمالیات خراسان یا سمرقند بمناسبت وطن ایشان حواله میکند؟ گفت: چون این مردم مسکین فرومانده از راهی دور طی راه کرده اند از خزانه عامره بپردازید.

عقیدت مؤرخین بر این است که آبادی ولایت چاچ از همین نهر است که از مال معتصم حفر شده است، و از این پیش اشارتی باین حکایت شد و بحکایت أحمد ابن ابي دواد شبیه است، و بیاید دانست صفحه روزگار آینه سراپا نمای گذارش لیل و نهار است، از بدایت آفرینش تا نهایت جهان و نمایش برانگیزش تمام حالات

نيك و بد و خوى و روش ستوده و لاستوده را در دفاتر خود ثبت و ضبط مى نمايد و محاسبين ملاء اعلى حقايق و دقايق را در موقع حساب و هنگام شمار بگذارش مى آورند و هيچيك را از خاطر نميزدايند چنانكه اگر كسى هزار فعل زشت در كار داشته باشد و در جمله يكي نيكو باشد مضبوط ميمانند.

سلاطين خون ريز عالم مثل چنگيز و احماد او يا نكوهيده اخلاق و قسى القلب وزشت اطوار مثل حجاج بن يوسف يا فرعون و شداد يا ضحاک تازی نهاد و امثال ايشان كه ضرب المثل ناستودگى و در السنه اهل روزگار بلعن و طعن مذکورند اگر صفتى محمود دارند در صفحات تواريخ زمان مذکور است.

پس بيايست هر كسى از هر صنفى گوباش نگران اين حال باشد و بداند نام او از تذکره روزگار سترده نمى گردد و تا ميتواند خود را بدان گونه در زبان جهان گروگان و معروف و مذکور دارد كه پسنديده دارند .

بيان پاره حالات ابى اسحاق معتصم خليفه عباسى با پاره اشخاص بر طريق مطايبه و مضحكه

در أخبار الأول إسحاقى از راغب اصفهانى مسطور است كه در تذکره خود در باب كسانيكه بدستيارى ضراط اكتساب فوايد و امر معاش كرده اند مى نويسد كه مردى بدرگاه معتصم بيامد و گفت: بگوئيد بر اين درگاه ضراطى ، يعنى بسيار گوزافكنى است، با او بگفتند بيهوده آبروى خود بآبجوى انفعال مسپار ، چه در اينجا حاتم الدبس است كه يگانه استاد بلکه استاد ترين ضراطين است ، آنمرد :گفت ما را هنرمندى ديگر است كه او را نباشد، چون اين سخن را بگفت داستان را بخدمت معتصم بعرض رسانيدند و براى او اجازت دخول بگرفتند.

چون در حضور خليفه روزگار حاضر شد معتصم گفت : ما عندك ، در اين امر

دارای چه هنر هستی؟ گفت گوزی پرستیز در می افکنم که سروال را برهم میشکافد معتصم گفت: اگر چنین کردی صد دینارت عطا میشود و اگر عاجز ماندی و این هنگامه را بازیر جامه نیاوردی صد تازیانه بایدت بخورد، آنمرد موافق شرطی که نهاده بود چنان شرطه پر آهنگ در افکند که زیر جامه را از نهیش بر هم در انید و بمقصود خود باز رسید.

و میگوید: حکایت کرده اند که مردی آزاده بود که چنان باد مراد از دریچه اسفل پر صدا و سخت نهاد و رعد آسا بیرون میفرستاد که در بسته را بر هم می گشاد و سعید بن أحمد در این کار چنان استاد بود که بهرطور نوازش عود بود از دهان . زیرین اقسام آواز می نمود.

و از جمله حکایاتی که از پاره موالی کرده اند این است که در مجلسی حاضرند و در آنجا عودنوازی در کار سرود و آواز بود، در این حال مردی برخاست و هر دو دست خود را بر زمین بر نهاده و هر دو پایش را بهوا برافراخت و بدانگونه سرش بر زمین و هر دو پایش بجانب بالا بود و هر دو پایش را بر طبق حرکت عود حرکت میداد و همی بر وفق آن کوز بریک و پوز مجلسیان میانداخت و بر همین حال بگذرانید تا عود نواز از ایقاع عود به ترتیبی که تکلیف آن بود فراغت یافت ، و در مثل وارد است اشهر من شرطه وهب ، و ابن رومی در اعتذار برای او این بیت را سخت نیکو گفته است:

قد أكثر الناس في وهب و شرطه *** حتى لقد مل ما قالوا وقد بردا

لم تلق شرطه هاجيه كفرطه *** في الذاكرين ولم يحسد كما حسدا

يا وهب لا تكثرث بالعائين لها *** فانما أنت غيث ربما رعدا

چندان مردمان بد يك و پوز در گوز وهب دهان پر باد کردند که خلق را ملول و از صدای آن باد گرم کام خود را سرد ساختند، و اینهمه از راه حسد است که خود نتوانند با گوزش یکسوز آیند، ای وهب باین نکوهندگان اعتنائی نکن و از این دهانهای پرچاک باک مدار ، چه تو چون باران بهاران و ابر بارنده هستی که بسیار

افتد بارعد غرنده باشی، و نیز حکایت کرده اند که مردی را خاری در پای بنشست زوجه اش خواست از پایش بیرون کشد چون در خلانیدن سوزن بجنش در آمد گوزی در افکند با زوجه اش گفت: این خار را دیدی؟ گفت: خودش را ندیدم اما آوازش را شنیدم.

و نیز حکایت نموده اند که حجی را شبی مادرش در عبائی به پیچید از وی بادی با صدائی برجست و خواست حجی را اختبار نماید که آیا گوز مادر دلسوز را شنیده است یا گوشش از این صدای خوش نوای بی بهره مانده است پس با پسر هنرور گفت: بهای این کساء چیست؟ حجی گفت: صد درهم اما تا زمانی که شرطه تو در آن است قیمت در همی ندارد.

و نیز گفته اند: بدیع الزمان همدانی بر صاحب بن عباد در آمد آنوزیر هنرمند هنر پرور عالی نهاد خویشتن را حرکت داد و بدیع را با خودش بر سریر بنشانند بدیع در این اثناگوزی بدیع در انداخت و همیخواست تا خود را از تهمت این نهمت و قوز این گوز بیرون کشد و گفت: «یا مولای این هذا صریر التخت» ای مولای من این. صدا که بشنیدی آواز تخت بود.

صاحب فرمود: «بل صریر التخت» صدای تخت نبود بلکه آوای تخت بود بدیع با کمال خجالت بیرون شد و از خدمت صاحب انقطاع گرفت، و صاحب بدو نوشت:

قل للبدیعی لا یذهب علی خجل *** عن شرطه اشبهت نایا علی عود

عالم فانها الريح لا تسطيع تحبسها *** إذ لیس أنت سلیمان بن داود

ای بدیع بسبب بادی پر صدا که از منفذ ادنی بمسند اعلی مانند آوای نای تحویل دادی خجل و منفعل نباش، چه باد است و توسلیمان بن داود علیهما السلام نیستی که اختیار باد را داشته باشی و از جمله الغازی است که در شرطه گفته اند:

ومولودة لم تعرف الطمت أمها *** ولیس لها روح ولا تتحرك

یقهقه منها القوم من غیر رؤیة *** و صاحبها من غارها لیس یضحك

چه مولودی غرابت آیت است که مادرش در زادش طمت نیافته و این مولود را روحی و حرکتی نیست معذک مردمان بدون اینکه او را بنگرند از صدایش بقهقهه در آیند، اما صاحبش از عار و ننگش خنده نکند، و دیگری برسبیل لغز گفته است:

انفلتت منه ضرطة سمعت *** فکاد منها یحمینی العرق

فالتزقت فی دون فاعلها *** وما ظننت الضراط یلتزق

لمؤلفه :

بناگاهان یکی بادی از او جست *** که در آب خجالت نیک بنشست

بدو چسپید مانند سریشم *** بدانگونه که نتواند ازو جست

گفته اند وقتی شخصی از اعراب بادیه که همیشه بادی در بادیه داشتند در حضور حجاج بایستاد و چون شروع در تکلم نمود ضرطه در افکنده آواز دك اسفل را بتوای فك اعلى اتصال داد پس دست خود را بر است خود بر زد و گفت : یا تو دهان بسخن برگشای و من مهر خاموشی بردهان زنم یا تو خاموش باش تا بآنچه میل و اشتها دارم در خدمت امیر زبان بسخن برگشایم .

و هم در آن کتاب می نویسد: از مجاهد حکایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از شخصی بادی بدانست فرمود : « من وجد ریحاً فلیتوضأ » هر کسی بادی در خود یافته است تجدید وضوء نماید، آنمرد شرمسار شد که بیای شود فرمود ليقم صاحب الريح فلیتوضأ ، باید صاحب این ریح برخیزد و البته تجدید وضوء نماید « إن الله لا یستحی من الحق » در کار حق شرم و حیائی نیست ، عباس عرض کرد:

یا رسول الله آیا نشاید تمام ما بر خیزیم؟ فرمود : همه برخیزید ووضوء بسازید.

وقتی با یکی از اعراب که سالی بسیار بر سر آورده بود گفتند: امروز برچه حالی؟ گفت : « ذهب الاطیان الناب و النصاب و بقی الارطبان السعال والضراط » دو چیز خوب و خوش که ذخیره جوانی است و آن دندان کارگر و قوت قوای است برفت و دو چیز نمناک ناپسند که از مولدات پیری است و آن سرفیدن و گوزیدن

ص: 40

است برجای است .

حکایت کرده اند: یکی از فقراء را مرض قولنج در رنج و شکنج افکند و با این درد شدید تمام شب را در مسجدی بگذرانید و از آغاز شب تا نمایش روز از نهب درد و آسیب باد و ریح سرد ناله برکشید و با آه و سوز و اضطراب همی گفت: یا الله ضرطه، و استدعای او اجابت نمیشد و ناله و نفیر و آه و نمیر او گوشزد رفقایش میگشت، چون با مداد چهره برگشاد و در این وقت مشرف بر هلاک بود و از غبطه ضرطه کله سست نهاد و شکمی پر از بامدادی باد داشت و هلاک را معاینه و خود را مایوس بدید بر طمع و طلب بیفزود و باد دیگر سرای در دماغ راه داده همی گفت: بار خدایا از تو بهشت میخواهم .

یکی از رفقایش چون این طمع و طلب را بدید گفت: احمق تر از تو ندیده ام که با اینکه از آغاز غروب آفتاب که دچار قولنج هستی يك ضرطه خواستار شدی و بآن برخوردار نگشتی اکنون از یزدان تعالی بهشتی را طلب میکنی که پهنایش باندازه . آسمانها و زمین است، و از اینگونه حکایات در کتب امثله عرب و عجم و حکایات خلق روزگار بسیار است .

در مروج الذهب مسطور است که علی بن جنید اسکانی مردی عجیب الصورت و عجیب الحدیث و سلیم النفس بود و باین معتصم باوی انسی کامل و لطفی شامل داشت، و روزی با محمد بن حماد گفت: فردا صبحگاه نزد علی بن جنید برو و او را بگو آماده شو تا با من ردیف و زمیل گردد، محمد بن حماد بامداد بدو شد و گفت: امیر المؤمنین فرمان کرده است نامه‌های مزامله او شوی و تو آماده شو و شروط مزامله و ردیف شدن با خلفا را از دست مگذار .

علی بن جنید گفت: این آماده شدن را معنی چیست آیا برای خود سری جز این سر که در تن دارم مهیا دارم باریشی جز این احیه که بر چهره دارم خریداری نمایم یا بر قامت خود بیفزایم أنا متهیيء و فضلة، گفت تو شروط مزامله خلفا را و معادله ایشان را نمیدانستی، علی بن جنید گفت: ای کسیکه این شروط و آداب را

محمد بن حماد که مردی ادیب و ظریف بود و در شمار حجاب میرفت گفت: شرط مزامله و معادله یکی این است که آن کس بحديث و مذاکره و مناو له احاطه تامه داشته باشد و هر حدیثی را بمناسبت وقت و اقتضای مزاج خلفا و میل خاطر ایشان عرضه دارد دیگر اینکه تا با ایشان مزامل و معادل و هم کجاوه است آب از دهان نیفکند و سرفه نیارد و تنحنح نکند و آب بینی نیندازد و دهان بخمیازه نگشاید و بغرور مراحم و میل ایشان رعایت آداب سواری و پیادگی را از دست ندهد و در حال پیاده شدن از نخست پیاده نشود و از آن پس که او فرود آمد وی نیز نزول جوید و اگر معادل مراعات این امور را نماید با آن باریکه از رصاص معادل نمایند مساوی خواهد بود.

و نیز او را جایز نیست بخوابد اگر چه رئیس خفته باشد بلکه باید خود را مجبور و مجبول به بیدار بودن و مراعات آنکس که با اوست و آن مرکوب را که سوار آن است بنماید، چه اگر رئیس و مرؤس که سوار هستند هر دو یکدفعه بخواب اندر شوند و یکی از عدلین سرازیر گردد و ایشان بر آن شاعر نشوند چیزهائی بروز نماید که مخفی و پوشیده نیست که چه خواهد بود این سخنان را میگفت و علی بن جنید با دو چشم دریده دیده بدو دوخته نگران بود.

چون محمد بن حماد سخن بسیار آورد و در این وصف و شروط کلمات کثیره باز گفت: علی بن جنید سخن بروی قطع کرد و چنانکه اهل سواد گویند گفت: اه حرها برو و بمعتمصم بکو با تو نمیتواند مزامله نماید مگر کسیکه مادرش زانیه و خودش کشخان و دیوت باشد.

محمد برفت و آنچه بود بمعتمصم بگفت: معتمصم بخندید و گفت: هم اکنون او را نزد من حاضر کن، محمد برفت و علی را بیاورد، معتمصم با او گفت: ای علی من بتو پیغام میفرستم که با من مزامل شو و تو این کار را نمیکنی گفت: این رسول جاهل است بی موی تو بمن آمده است و شروط حسان شاشی و خالویه محاکی را در میان آورده

است و می گوید آب دهان نیند از و چنین مکن و چنان کن و در کلام خودش تمطط و تمدد . میجوید و همیسر ببالا و پائین میدواند و بدو دست خود اشاره می نماید که نباید سرفه کرد و نباید عطسه نمود ، و برای من این امر امکان ندارد و بر قبول این امور قادر نیستم.

و اگر تو راضی میشوی که چون با تو مزامل و ردیف شوم اگر بادی در شکم آورم بر تو دمیدن گیرم و شرطه در افکنم و هر وقت برای توری دهد بدون ملاحظه فسوه و شرطه در اندازی من با تو معادل میشوم و گرنه در میان من و تو هیچ کاری نخواهد بود. معتصم از سخنان ابن جنید چندان بخندید که همی پای بر زمین کوفت و خنده از همه راه بروی چیره گشت و گفت بلی با همین شریطه با من مزاملت بجوی ، ابن جنید گفت : نعم و کرامه .

آنگاه در قبه که بر استری بر بسته بودند با معتصم سوار و معادل شد و ساعتی همی بگردیدند تا بوسط بیابان رسیدند، ابن جنید گفت : یا امیر المؤمنین آن متاع حاضر شده است توجه میبینی ، گفت بمیل و اشتهای تو است هر وقت خواهی چنان کن ، گفت : ابن حماد باید حاضر شود، معتصم بفرمود تا او را حاضر ساختند .

ابن جنید گفت : بشتاب تا با تو مساره نمایم و بنجوی سخن کنم ، چون ابن حماد بدو نزدیک شد ابن جنید بادی از منفذ زیرین در آستین خود بردمید و با ابن حماد گفت: در آستین خود دبیب و راه رفتن جانوری را احساس مینمایم بنگر چیست ، ابن حماد سر در آستین او برده رایحه کنیف و بیت الخلائئ را استشمام کرده گفت: چیزی نمیبینم لکن نمیدانستم در اندون آستین تو کنیفی است ، و معتصم تا بر این حال نگران بود و چنانش خنده از همه راه فرو گرفته بود که دهانش را با آستینش پوشیده همی داشت .

آنگاه ابن جنید بر مراتب فضل و مسالك فضله بیفزود و فسوه پیچی و متصل باهم بیرون فرستاد و از آن پس با ابن حماد گفت : تو با من گفتی سرفه نکن و آب دهان را میفکن و آب از بینی مینداز من نیز بفرمان او رفتار کردم اما من بر تو پلیدی میرانم

و دیگر باره باد شکم را روان و پی در پی ساخت و معتصم از گند و تعفن کله پر بادرا از محمل بیرون آورد آنگاه ابن جنید با معتصم گفت: همانا دیگ پخته شده است و اراده کار دیگر دارم: معتصم باصوت بلند و فریاد عظیم گاهی که آن کار بروی بسیار و عمیم گشت گفت: ای غلام وای برتوزود مرا بزمین رسان که در این ساعت میمیرم.

و نیز در مروج الذهب مسطور است که یکی روز علی بن الجنید بخدمت معتصم در آمد و چندی بصحبتهای شیرین و اطوار دلپذیر معتصم را بخنده در آورد معتصم فرمود: ای علی وای بر تو چیست مرا که ترا نمی بینم آیا حق صحبت را فراموش کردی و حفظ مودت را از پس گوش افکندی، اسکافی در جواب گفت: همان را که من همیخواستم بازگویم تو در کمال بلاغ ابلاغ نمودی و آنچه مرا در دل بود بزبان آوردی همانا توجز إبلیس نیستی.

معتصم از کلمات وی بخندید و بعد از آن گفت: آیا تو نزد من نمی آئی؟ علی اسکافی گفت: آه تا چند بیایم و بتو نرسم، امروز تو مردی نبیل و بزرگوار و عظیم المقرداری گویا تو از بنی مادیه باشی و بنی ماریه جماعتی از اهل سواد بودند که مردم سواد ایشان را بواسطه کبر و خویشتن ستائی که در نفوس خود داشتند مضروب المثل قرار داده بودند، معتصم گفت: اینک سندان ترکی است و اشارت بغلامی کرد که بر فراز سرش ایستاده با دبیزن بدست اندر داشت، آنگاه فرمود: ای سندان هر وقت علی بیامد مرا آگاه کن اگر رقععه ترا دهد بمن بده و اگر پیغامی بتو دهد بمن برسان، سندان گفت: ای آقای من چنین کنم.

وعلی بن جنید برفت و روزی چند در نگ کرده بیامد و سندان را طلب کرد گفتند: سندان سر بخواب دارد، علی بن جنید برفت و از آن پس بیامد گفتند: سندان در اندرون است و تو نتوانی بدور سید علی باز شد و دیگر باره باز گشت گفتند: اینک در حضور امیر المؤمنین است.

علی بن جنید از هر طرف مأیوس شد و چندان حیلت بکار برد که بواسطه دیگر

نزد معتصم حاضر گشت و معتصم را از حکایات و سخنان خود خندان ساخت و هم در عتاب او سخن آورد، از آن پس معتصم گفت: ای علی آیا ترا حاجتی است؟ گفت: بلی ای امیر المؤمنین اگر سندان ترکی را بدیدی از جانب من او را سلام برسان، معتصم بخندید و فرمود: حال سندان چیست؟ علی گفت: حالش این است که تو در میان خودت و من انسانی را واسطه قرار دادی که تو را من دیدم پیش از آنکه وی را بنگرم و اینک بدو مشتاق شده ام لاجرم از تو خواستارم که سلام مرا بدو بازسانی.

از این سخن خنده بر معتصم زور آور شد، چه علی خواست برساند که تو سندان را واسطه دیدار خودت گردانیدی و من تو را زودتر توانم دید تا او را آنگاه معتصم علی و سندان را در یک جای حاضر کرده قدغن اکید فرمود که سندان از مراعات امر علی بن جنید غفلت نرزد.

در کتاب مستطرف مسطور است که مردی در زمان معتصم مدعی نبوت شد و خود را پیغمبر خواند، چون او را در حضور معتصم در آوردند گفت: تو پیغمبر هستی؟ گفت: بلی، گفت: بسوی کدام کس مبعوث شدی؟ گفت: بسوی تو، گفت: گواهی میدهم که تو سفیه و احمق هستی آنمرد گفت: « ائما یبعث الی کل قوم مثلهم » جز این نیست که بهر قومی پیغمبری مانند خودشان انگیزته می شود، یعنی شماها نیز سفیه و احمق باشید که پیغمبر شما نیز باید مانند شما احمق و سفیه باشد، معتصم از این سخن بخندید و فرمود تا آنمرد را بعطیتی و احسانی بنواختند.

بیان پاره حکایات و مجالسات ابی اسحق معتصم با پاره مردم مختلف

در زهر الاداب و بعضی کتب دیگر مسطور است که وقتی مردی از عرب بخدمت معتصم در آمد و معتصم را از اطوار و افعال او خوش آمد و او را از مقربان و ندیمان خود گردانید و کار تقرب و محرمیت او بجائی رسید که بدون خواستن اجازت ، بحریم معتصم اندر میشد.

معتصم را وزیری بود که بر این حال عرب بدوی به غیرت و حسد اندر شد و با خود گفت: اگر در قتل این بدوی حیلتی نسازم و تدبیری بکار بیندم چنان بر دل معتصم چیره گردد و معتصم را بر خود فریفته گرداند که چیزی بر نیاید که مرا از درگاه خلافت دور سازد لاجرم با بدوی آغاز ملاطفت نمود و او را فریفته مهر و حفاوت خود گردانیده تا یکی روز او را بمنزل خود طلبید و طعامی از بهرش آماده کرد و سیر فراوان در آن طعام طبخ کرد .

چون بدوی از آن طعام بخورد وزیر از روی خیر خواهی و تدلیس گفت : بپرهیز که بأمیر المؤمنین نزدیک شوی و او از بوی سیر متأذی شود زیرا که بوی سیر را بسیار مکروه میدارد و آنگاه وزیر بخدمت معتصم آمد و با خلیفه خلوت کرد و گفت : یا أمیر المؤمنین این مرد بدوی با مردمان همی گوید که امیرالمؤمنین گند دهان دارد و من از عفونت و بخر دهان او هلاک میشوم و از آن طرف چون بدوی بمجلس معتصم در آمد از بیم اینکه مبادا معتصم از بوی سیر که او خورده بود متأذی گردد آستین خود را بردهان گرفت.

معتصم چون چنان دید سخن وزیر را مقرون بصدق بدانست و مکتوبی به یکی از عمال خود در قلم آورد که چون این نامه من بتو رسید کردن نامه آور را

بزن بعد از آن بدوی را بخواند و آن مکتوب را بدو داد و گفت: این مکتوب را بفلان شخص برسان و جوابش را برای من بیاور. بدوی اطاعت فرمان کرده و مکتوب را برگرفته و از حضور معتصم بیرون شد.

در آن اتنا که بر در سرای بود وزیر او را بدید و گفت: بکجا میروی؟ گفت: مکتوب امیر المؤمنین را بفلان عامل او میبرم وزیر با خود گفت همانا بدوی از این تقلید مالی عظیم خواهد برد و طمع بر وی دست یافته و گفت: ای بدوی چه میگویی در حق کسیکه ترا از این رنج و تعب که در این سفر بتو عارض میشود آسوده سازد و دو هزار دینار بتو بدهد بدوی گفت: توئی بزرگ و توئی حاکم و هر وقت اراده نمایی من چنان میکنم وزیر گفت: این مکتوب را یا من گذار بدوی فی الفور بداد وزیر دو هزار دینار بدو داد و خودش با حرص و طمعی کامل بجانب آن عامل بدان سرزمین حامل شد.

چون عامل آن مکتوب را بخواند در ساعت بفرمود تا گردن وزیر را بزدند چون روزی چند برآمد معتصم در کار بدوی بیاد آورد و از وزیر پرسید گفتند وزیر روزی چند است که آشکار نمیشود و بدوی در این شهر مقیم است بفرمود تا بدوی را حاضر ساختند معتصم از حال او و گذر روزگارش پرسید داستانی را که برای وزیر با او گذشته بود از بدایت تا نهایت بعرض رسانید.

معتصم گفت: تو با مردمان گفتی که من ابخر هستم و دهانم بد بوی است بدوی گفت: ای امیر المؤمنین آیا من میتوانم بچیزی که نمی دانم حدیث برانم یعنی من کجا بتو نزدیک میشوم که بوی دهانت را بشنوم همانا این سخنان از مکر و حسد این مرد بوده است و عرض نمود که وزیر چگونه او را بخانه خود در آورد و چگونه او را از سیر بخورانید و چگونه باوی بگذرانید.

معتصم گفت: خدای تعالی حسد را بکشد چقدر بعدل کار کرده است و از نخست بصاحبش بدایت گرفته و بکشته است و از آن پس آن بدوی را بر ثبت وزارت خود نائل ساخت و آن وزیر از نکبت حسد آسوده گشت و بدوی بخلعتی فاخر

مفتخر گردید. در مستطرف بعد از نگارش این داستان میگوید مغیره شاعر آل مهلب در باب حسد گفته است .

آل المهلب قوم ان مدحتهم *** كانوا الاكارم آباء واجدادا

ان العرانبین تلقاها محسدة *** ولا تری للعام الناس حسادا

جناب عمر بن الخطاب میگوید : « یکفیک من الحاسد أنه یفتم وقت سرورک » برای حسود و بد خواه تو همان برای تو کافی است که در سرور تو غمگین میشود و این کلمه محتوی بر معنی رقیقی است و آن این است که باید تو همیشه محتاج و منتظر حسود باشی و هیچوقت خود را بی حسود نخواهی چه تا تو را سرور وارد نباشد هیچکس بر تو حاسد نگردد و خود حسود هرگز دارای لیاقت و سیادت و سعادت نشود چه خود این صفت مخالف ادراک آنمرتبه سودد و جلالت است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه می فرماید : «الحسود لایسود» بدخواه دارای بزرگی و جاه نمی شود.

مالك بن دینار میگوید : شهادت قراء قرآن در هر چیزی مقبول است مگر اینکه پاره بر بعضی امثال خودشان گواهی دهند که در اینجا نباید پذیرفت چه تحاسد ایشان در این حیثیت از حسد تیوس و بز بیشتر و شدیدتر است انس میگوید حسد میخورد حسنات را چنانکه آتش میخورد هیزم را و منصور فقیه این شعر را در باب حسد گفته است :

منافسة الفتی فیما یزول *** علی نقصان همته دلیل

و مختار القلیل أقل منه *** وکل فواید الدنیا قلیل

میل و حرص جوانمردان جهان در متاع فانی این دنیای بی دوام بر نقصان همتش دلیلی روشن و بعلاوه اختیار قلیل اقل از آن است و حال اینکه تمام فواید دنیا اندک و قلیل و بیرون از اعتنای مردم شریف و نبیل است ، خداوند تعالی میفرماید حاسد دشمن نعمت من و خشمگین بر فعل من و غیر راضی بقسمت من است که برای بندگان خود قسمت ساخته ام .

اصمعی میگوید: مردی اعرابی را بدیدم که یکصد و بیست سال عمر کرده بود گفتم: روز کاری در از بسپردی، گفت: چون حسد را ترك کردم برجای ماندم لکن این بنده نگارنده را گمان بر آن است که دارای این صفت نبوده است و بالطبع حسود نبوده است و گرنه تركش باختیار او نمی باشد. چنانکه شاعر گفته است:

اصبر علی حسد الحسود *** فان صبرك قائله

كالنار تأكل بعضها *** إن لم تجد ما تأكله

برحسد حامد شكيبا باش، چه شكيبائی تو قاتل او است چنانکه آتش اگر چیزی را نیابد که بخورد خودش پاره از خودش را میخورد، و این دلیل همان بیان مذکور است، در خدمت حکیم بزرگ ارسطاطاليس عرض کردند: چیست حسود را که از همه کس اندوه او شدیدتر است؟ فرمود: « لا آخذ نصيبه من عموم الدنيا ويضاف ذلك غمه بسرور الناس » دو درد بزرگ برای حسود است: نخست اینکه نصيبه خود را از غموم روزگار خواستار است، دیگر سرور و شادی مردمان را اضافه بر این اندوه گردانیده است.

در زينة المجالس و بعضی کتب دیگر نوشته اند که روزی معتصم بعزم شکار بیرون شده از خدم و حشم خود دور مانده در اثنای راه در موضعی پیری را نشسته دید که حمارش در گل فرو رفته و پشته خارش در کناری افتاده و در کار خود فرو مانده است خلیفه از اسب فرود آمده دامن بر میان زده آن خر را از گل بیرون آورده پیر را مدد کرده خار را دیگر باره بر پشت خر استوار بست .

معتصم را قانون چنان بود که هر گاه بشکار رفتی هزار مثقال طلا در تركش ریختی تا اگر در راه سایی یا نیاز مندی بدو رسد کامکارش فرماید، و چون پیر روی بشهر نهاد فرمود: ای پیر دامن بگیر، گفت: جامه ام دامن ندارد خلیفه روزگار مندیلی که در میان زده بود بیرون آورده بدست پیر داده آن زرها را در آن مندیل بریخت و پیر بشهر آمده خر خود را بفروخت و اسبی راهوار بخرد و کلبه

محقر خود را فروخته خانه دلگشا ابتیاع نمود .

مردم و بروایتی خود معتصم با او گفتند: تو باین ثروت چگونه دست یافتی؟ گفت: بزرگی بنظر کرم در من بیدید و این از اثر گرم پرور اوست، گفتند: همان کلبه محقرت کفایت میکرد گفت بزرگان گفته اند: شکر نعمت منعم از اظهار نعمت است، اگر چنین نمیکردم آثار کرم خلیفه دوران نمی گشت.

صاحب زینت المجالس: گوید: عجیب است که گفته اند که هزار مثقال طلا پنج من شاه است هر چند طلائی قدر باشد در ترکش ریختن و بکمر بستن عجیب مینماید معترض نفهمیده است که سلاطین خودشان ترکش بر میان نمیبندند بلکه دیگران ترکش ایشان را بردارند، مع ذلك این معنی از معتصم بعید نیست، چه دو گوسفند را بهر دو دست برداشته نگاه میداشت تا پوست آن را میکنند و تمام سلاطین گذشته زر در ترکش میداشته اند و آن را کیش فدا می نامیدند چنانکه انوری گفته است .

کفش فدا برگشاد راز نهان گفتی *** زهره در آن رزمگاه حقه زیور شکست

شاه بدان بنگرید گفت که روز چنین *** مال مهاجر گرفت جیش پیمبر شکست

بنده نویسنده گوید: باین حکایت بصورتی دیگر و مختصر تر اشارت رفت بدیهی است اگر کسی با معتصم بود و ترکش او را داشت خودش خر را از گل بیرون و بار را از زمین بر خر نمیکشید، و ترکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد و در این از منه گاهی تیرکش را که ترکش گویند و مثلاً گویند بر ترکش اسب بر بست یا ترک بند اسب به بست مقصودشان بر کفل بند یا خورجینی است که کفل اسب بندند و مسافران یا سواران زاد و توشه یا پاره چیزهای دیگر در آن گذارند و آن خورجین یا بارگیر کوچک و سبک باشد .

اما در باب این کلام صاحب زینة المجالس که هزار مثقال طلا پنج من بوزن شاه است، در این ایام که یکمن شاه میگویند و در بعضی بلاد مثل اصفهان و کاشان

معمول است دومن تبریز است ، و يك من تبریز عبارت از چهل سیل و هر سیری شانزده و هر مثقال بوزن بیست و چهار نخود و هر نخودی موازی سه گندم است، پس يك من تبریز ششصد و چهل مثقال ، و يك من شاه يك هزار و دویست و هشتاد مثقال ، و پنج من شاه شش هزار و چهارصد مثقال خواهد.

این وزن شاه عباسی و زمان دولت صفویه آثار الله براهینهم میباشد و صاحب زینة المجالس در سنه يك هزار و چهارم هجری که با لفظ غد مطابق است این کتاب را شروع بتألیف نموده است و نمیدانم مثقال آن زمان بچه میزان بوده است که يك من شاه دویست مثقال میشده است .

در اصفهان و کاشان اصطلاحات دیگر نیز دارند چنانکه چون گویند صد درم نیم من شاه و پنجاه درم نیم من تبریز ، بیست و پنج درم يك چهاريك تبریز و دوازده و نیم یعنی پنج سیر و شش درم دوسیر و نیم بهمین طور نایکدرم و نیم درم میرسند و اگر تیم من گویند یکمن تبریز و اگر پنج و بیست پنج گویند پانزده سیر خواهند و در اصفهان بیسی گویند و چهار من تبریز را يك من ری خوانند که دو هزار و یا نصد و شصت مثقال میشود ، و در پاره دهات و حوالی طهران و دیگر ولایات يك من ری از چهار هن تبریز بیشتر است و درم که گویند نیم مثقال را خواهند.

با این صورت مثلاً یکمن بوزن شاه را که چهارصد درم باشد دویست مثقال وزن خواهد بود، و با روایت صاحب زینة المجالس که هزار مثقال پنج من شاه است مطابق می شود ، اما با مثقالی که يك من شاه باصطلاح امروز يك هزار و دویست و هشتاد مثقال است درست نمیآید مگر اینکه مثقال آن زمان با درم آنعصر غیر از معهود این عصر باشد.

در هر حال در باب اوزان هر زمان در کتب فقها و مقدار کر و مجلدات بحار و توضیح البیان فی تسهیل الاوزان تصنیف مکانه فاضل عالم عامل کامل تحریر بی نظیر و خبیر فقاہت تخمیر صاحب زهد و تقوی علام او اه آقا میرزا حبیب الله کاشانی دامت افاضاته که امروز اول مجتهد با تقوی و ادیب جامع الشرايط حوزه اسلام

و دارای تصانیف و تألیفات فائمه فقهیه و اصولیه و ادبیه و منطق و بیان مؤثر منبر و عظم و نصایح و مقتدای اهل اسلام است و نیز در کتب لغات و ادبیات و طبیه و در طی مجلدات مبارکه بر حسب اقتضای مقام اشارت رفته است .

و نیز در زینة المجالس مسطور است که نوبتی معتصم عباسی بر منظری نشسته و بهر سوی نظر می افکند ناگاه پیری را دید که سبویی آب بردوش افکنده و کوزه در دست و نزدیک مردم میداشت معتصم را بر حال ضعف و استیصال وی ترحم آمد و او را نزدیک بخواست و گفت: روزگارت چه مقدار بر سر چمیده است؟ گفت: هفتاد و پنج سال، معتصم فرمود: يك سنؤال از تو مینمایم باید جوابی مطابق واقع بگوئی.

آنگاه پرسید چگونه است که امثال شما مردم مفلوک با نیاز ، روزگاری دراز بر سر میسپارید اما پادشاهان و فرمانگذاران با گنج و کلاه روزگاری کوتاه دارند؟ گفت: ما رزق خود را از گنجینه بی پایان ایزد سبحان بتدریج میبریم از این روی تا آنمقدار که روزی ما مقدر شده است تمام نگردد عمر ما با تمام نرسد ، و ملوک و سلاطین رزق خود را از خزانه بی فنای الهی یکباره میبرند لاجرم دوام و بقای ایشان اندک است ، معتصم بفرمود تا سیصد درم بدو بدادند سقتا سخت خرم گشت و از پیشگاه خلیفه برفت .

بعد از هفته معتصم در همان منظر نشسته بر کود کی نظر افکند که همان سبو بر دوش و کاسه بدست گرفته دور دار الخلافه دوران مینماید و ملازمان حضرت را سقاییت میکند ، حال آن پیر را از وی پرسید گفت: وفات کرد و من پسر او هستم معتصم گفت: براستی سخن کرد چون آن پیر روزی خود را یکدفعه بیافت روزش بپایان رسید هر (که بیروزی است روزش دیر شد).

از این پیش در مجلدات أحوال حضرت صادق و کاظم صلوات الله علیهما در ذیل أحوال أبي جعفر منصور دوانیقی بحکایت او و فراش سرای حکایتی باین تقریب مذکور شد.

و هم در این کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که در ایام خلافت اَبی اسحاق معتصم عباسی یکی از نویسندگان بسبب عظمت و بیکاری سخت پریشان حال و قلیل المال و دچار استیصال و امخواهان ناخجسته منوال گردیده عرضه داشتی در قلم آورده مضمون اینکه مردی دبیر و با کفایت و جلادت هستم اگر امیر بشغلی مرا مشغول فرماید آثار درایت و آیات کفایت خود را در خدمت ارباب دیوان نمایان سازم و عیال و آل خویش را بنان پاره بیاسایم و چون این تقاضا را بتکرار آورد معتصم را ناگوار افتاد فرمود برای او عملی مقرر دارید که سودیش مهیا باشد .

اصحاب دیوان عرض کردند: صحن مسجد جامع بصره را فرشی نیست و در فصل زمستان زمینش گل اندود میگردد مثالی باید نوشت تا این مرد ببصره برود آن مسجد را مفروش سازد، آن شخص مثال را گرفته جانب بصره راه در سپرد و در اثنای راه سنگی رنگین و پاکیزه بدست آورده ببصره برد و چون نزدیک بشهر رسید غلامی که با خود داشت زودتر از خود ببصره فرستاد تا مردمان را از ورود مأمور خلیفه باخبر ساخته باستقبال او از شهر بیرون تازند.

معارف و اعیان بصره بتحیر اندر شدند مگر چه مهمی بزرگ روی داده باشد ، و چون بملاقاتش از شهر بیرون آمدند و او را در یافتند متضرعانه پرسیدند آیا چه واقعه پیش آمده که قدم رنجه داشته، دبیر فرمان خلیفه دوران را در نهایت ابهت و تعظیم و تفخیم جلوه گر ساخت، چون مردم بصره بخواندند و بدانستند :گفتند این عمل نه چندان اهمیت داشت که بیایست توقیع رفیع صادر گردد ، دبیر آن سنگ را از آستین بیرون آورده گفت: فرمان چنان است که می باید صحن مسجد را از این نمونه سنگ فرش کرد.

بصریان بتفکر اندر شدند و گفتند: امثال این سنگ را چگونه می توان بدست آورد دبیر در آن باب سخن بسیار کرد و مبالغه از اندازه بگذرانید، در پایان کار قرار بر آن افتاد که ده هزار درم بد و دهند و مسجد را بهر گونه سنگی که ممکن باشد و سهولت بدست آید فرش اندازند، دبیر آن وجه نقد را گرفته ببغداد

آمد و بر رهگذر معتصم بایستاد چون کوه خلیفه در رسید دبیر خدمت کرده گفت: اموالی که حاصل شده با که سپارم؟ معتصم فرمود وی را چه شغل داده اید؟ گفت: فرش انداختن مسجد بصره، معتصم بتعجب اندر شد و گفت: مردی که از چنین شغلی که يك فلس از آن متصور نیست ده هزار درم حاصل کرده است و اوقات خود را بگذرانیده دریغ می‌رود که بیکار بگذرانند از این پس کارهای خطیر بدو رجوع کنید که استحقاق هر گونه عملی دارد.

هزار افسوس که معتصم زنده نیست تا اشخاص کافی محترم روزگار را بنگرد که اگر باین خدمت مأمور شوند اولاً تجملی برای خود قرار میدهند و گرسنه مردمی با خود همراه می‌برند که اگر تمام عمل بصره را با او گذارند کافی آن قدیمی گرسنه گان را نمی‌کند و در هنگام ورود چندان تحمیلات گوناگون بر رعایا و خلق خدا وارد می‌آورند که رمقی برای احدی باقی نمی‌گذارند و هر کسی اطاعت نکند مورد تهمت و خطر و مقصر گردانند.

و بعد از آن که مبلغها در تعمیر مسجد و عنوان تکلفات مسجد أخذ کردند و بعنوان مختلفه باسم سیورسات و مخارج مختلفه و معاف داشتن مزدوران از کار کردن بی‌مزد و امثال آن فراغت یافتند همان مسجد را دارالعیش خود ساخته محل اجرای مقاصد شهوانیه و معاصی کبیره و فواحش نمودند از اشیاء عتیقه مسجد خواه از فرش شبستان یا مصالح ازاره و گلدسته و گنبد و حیطان و سقوف و غیرها هر چه بتوانند برداشته و برکنده و در آخر کار مناره مسجد را برای استعمال خود برهنه و مجرد ساخته موافق اشتهای خود رفتار و کامور برگشته عسری از معشار آنچه را که برده اند در حق السکوت مصادر امور و رؤسای عصر تقدیم کرده آن خیانت را بخدمت و آن خیانت را بحسن طویت مبدل ساخته مورد تحسین و رجوع خدمت و شایسته امتیازات عالیه میشوند!!

و اگر از مردم آنشهر و کیفیت خرابی مسجد و ضرر مأمور چیزی بنویسند

و شکایتی نمایند نویسند را مغرض و مفسد شمرده کمر باآزارش استوار می‌سازند

چه امتیازی و مجازاتی را در کار نمی بینند بلکه در عکسش بر عکس نگرند!

در زینة المجالس مسطور است که یکی از خلفای بنی عباس شاید معتصم باشد باوزیر خود گفت که مرا از سیر و سلوک ملوک پیشین زمان داستان کن و محاسن و مآثر و محامد و آداب برگزیده پادشاهان جهان را باز نمای.

وزیر صافی ضمیر گفت: جمال دولت امیر المؤمنین بحال خلود مخلد باد در نگارش نخستین روزگاران چنین یافته ام که در بلندی بله و ارجمندی پایه در سالخوردگی بسیار بوده و پیران را سخت بزرگ و گرامی میداشته اند و هر کس سالخورده تر و بازمون جهان برخوردارتر بود اعتبارش بیشتر بود و در نوبت دولت ضحاک هر کسی توانگر تر بود نزد مردم عزیزتر می نمود، و بزرگوار فریدون پادشاه سوابق خدمت را حرمتی عظیم و اعتباری بزرگ مینهادند چنانکه هر کس بیشتر بدرگاه فریدون تشریف جسته بود حرمتش بیشتر بود و او را بزرگتر میداشتند.

و چون دولت منوچهر چهر گشود حسب و نسب و پدر و هنر و شرف زاد و آزادگی بهائی عظیم داشت، و در دوره کیکاوس سر فخر و مهابت مردمان عاقل خردمند از گنبد آبنوس میگذشت و در نوبت سلطنت کیخسرو بهای مردمی و دلیری را وسیله تقرب و تفضیل میساختند، و در روزگار سهراب و کشتاسب گوهر دین و جوهر دیانت را سبب تقرب و تبجیل و سعادت میشمردند و در عهد نوشیروان که بهار عدل و داد و بهجت روزگار بود تمامت این اوصاف و اخلاق مذکوره ملحوظ و منظور بود مگر صفت توانگری که قیمت و اعتباری نداشت.

همانا چون مردم دقیقه باب که بوقایع و احوال روزگار و ایام ولیالی سلاطین کامکار و مراتب و شئون سلطنت و مملکت و ترقی یا تنزل ایشان آگاهی دارند تأمل فرمایند در هر دوره بر حسب ترقی این امتعه مذکوره حالت قوت یا ضعف یا ذلت یا زوال از چه روی بوده است و ترقی هر یکی از این حالات اسباب چگونه وضع و نمایش چگونه حالی گردیده است.

هر پادشاهی که مایل برونق یکی از این اوصاف بوده است با آنکه بترقی حالت دیگر توجه مینموده است نتیجه آن برای سلطنت و مملکت چه بوده است و چون پادشاه عادل انوشیروان جامع این معانی گشت و طالب ثروت و توانگری معنوی گردید که سایر توانگریها عرض آنجوهر و فرع آن اصل است صاحب چنان شأن و اقتدار و ثروت و بضاعت پایدار و آسایش و آرامش امصار و عباد گردید و سلاطین عظیم اقالیم چون ارکان و اعیان دولتش در پیشگاه عظمت و اقبالش بر کرسیها جلوس کرده مطیع امر و نهی او بودند و از اقالیم جهان باز بدرگاهش میفرستادند و پادشاه شاهانش میشمردند ، و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مفاخرت میفرماید که در زمان پادشاه عادل متولد شدم .

شاید يك نکته این فرمایش همین باشد که چون این پادشاه داد جوی جامع این مسائل و مطالب مذکوره که همه موجب ترقی و سعادت دنیا و آخرت است بوده و بتوانگری که اسباب خسارت و شقاوت هر دو جهان است رغبت و عنایت نداشته و این حالتی است که همه بر وفق قانون و آداب اسلام است ، و پیغمبر نیز جامع جمیع جهات میباشد چنین فرموده است ، والله اعلم .

عجب این است که آن صفات محموده و تکالیف و آداب هیچوقت متروک نمی شده است و در اسلام منظور و ملحوظ بلکه پاره از واجبات دینیه و عقلیه است و تا معمول است آن شأن و شکوه و عظمت و غلبه و احاطه و رونق در اسلام و اسلامیان بوده است و سلاطین قبل از اسلام نیز تا در این عالم بوده صاحب چنان معالم شده اند و این تجربت کراراً شده است و نتایج حسنه آن و نکوهیده ضدش را دیده اند همه را فرموش کرده اند و هر چه کنند بر ضد آن است و همه روز بضد مطلوب دچار و باقسام خسارت گرفتارند و بویرانی مملکت و ذهاب ثروت و ضعف و تسلط و مخالطه و غلبه و چیرگی اجانب و افلاس برایا و رعایا و رواج مذاهب و مسالك مختلفه و زوال ابهت و جلالت و قدرت و حصول فقر و بلیت فاقت نگران میباشند و هیچ اعتنائی ندارند و اعتباری امیگیرند، بلی « لهم قلوب لا یفقهون بها ».

اگر کوری نابینا شیی در چاله بیفتد هیچ روزی بدانسوی عبور نکند و این بادام چشمهای قوی هیکل در هر ساعتی بعد چاله و گودال می افتند و متنبه نمی شوند وزلات دائمیته خود را بسبب غفلات پیشینیان می شمارند ، و اگر جواب گویند اگر نتیجه حالات آنها چنین است چرا خودشان در زمان خودشان با حالی خوش و روزگاری دلکش و اعمال و اطواری بیغش بودند، جواب میدهند اثرات اعمال سابقین را چون عادی و ذهنی مردم شده است و سالها و قرنها بر آن بر گذشته فراموش کرده اند .

و اگر از روی انصاف بنگرند و غرض را کنار بگذارند میبینند بچه گونه حال ترقی و معارف و علوم جیده جدید و قوانین ستوده تازه ممالک متمدنه برخوردارند و البته هر مملکتی که تغییری در آداب و ترتیب سلطنت و اخلاقیاتش داده شود دچار این بلیات عظیمه میشود تا بحالت استقامت در آید خیلی شاکر و خرسند باشید که از این سخت تر و شدیدتر نشده است چنانکه در سایر دول متمدنه روی داده است. عبدالملک بن مروان که از عقلای روزگار بود با اولاد خود نصیحت گفت : چهار کلمه از من بدل بسپارید که نظام ملک و دولت و قوام دین و ملت و دوام سریر سلطنت و ارتسام آیات حشمت و منزلت را بمنزله قوائم اربعه است: نخست اینکه مردمان را چیزی وعده نکنید که ادایش بر شما دشوار باشد ، دوم در آن کارها که آغازش آسان و انجامش دشوار باشد شروع نکنید سالوم چون اراده مهمتی نمائید اول و آخرش را بنظر فکر و دیده عقل مشاهدت نمائید، چهارم همیشه آماده و بصدد چاره و دفع دشمن باشید چه بسیار باشد که بناگاه حادثه پیش آید و چون مهیای دفعش نباشید از تدارکش بیچاره مانید و بر شما مشکل شود، یعنی (علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد) پس بدا بر حال آن مردمی که هیچیک را رعایت نکرده باشند.

در زینة المجالس مسطور است که أحمد بن سلیمان از پدرش سلیمان حکایت

کرده است که از آن پیش که معتصم بر سریر خلافت جای کند باعبدالله بن طاهر بجهتی از جهات کینه ور بود، چون بر کرسی خلافت برنشست نامه بخط خود بعبدالله که امیری خراسان داشت بر نوشت که میان من و تو از دیرین زمان روزگاری ناخوش نمایان گشت و سخت از تو آزرده خاطر و اکنون بر تو قدرت یافتم اما آن خشم را فرو خوردم و چون اثری از آن بر جای است از آن میاندیشم و ترس دارم که اگر چشمم بر توافقت عنان نفس سرکش خود را نگاه نتوانم داشت و بقتل تو امر کنم .

لاجرم ترا می نویسم که اگر فرمان من باحضار تو صادر شود قطعاً نپذیری و این رقعہ را که من بخط خود بتو نوشته ام حجت خود سازی ؛ پس باید نگران شد که عبدالله بن طاهر را با آن رنجشی که از وی در دل معتصم بود لیاقت و کفایتش وفایده وجودش برای دولت و ملت سالم میدارد و معتصم با آن حالت سبعت و وسعت مملکت و کثرت رجال و اعیان پیشگاه سلطنت و نهایت توانگری و کثرت بضاعت بهمان علت از آن خصومت باز میگردد تا مبادا گزندی با و رساند و در اعدام او زیانی عاید استقلال مملکت شود.

از این پیش در ذیل حال عبد الله طاهر بمراتب حالات و خدمات و صفات حمیده اور حکایت دادخواهی او در عرض حال زنی از برادر زاده او و رفتن بهرات و رفع تظلم. وی اشارت رفته است و هم در آن کتاب مسطور است که معتصم خلیفه را وزیری کامل التذیر بود که بر سر دو گرم جهان بگذشته و نیک و بدروزگار را دیده و تلخ و شیرین جهان را چشیده و پست و بلند زمان را پیموده بود و مدتها در آستانه های خلفا بمشاغل عمده و اعمال خطیره اشتغال داشت و هر وقت بخدمت معتصم رفتی در منزل خود شرط وصیت بجای آوردی و چون بمجلس خلافت در آمدی از شدت بیم و خشیت اندامش را لرزه در سپردی .

نوبتی پسرش در حضرتش عرضه داشت ای پدر بزرگوار سبب این چند بیم و دهشت تو از خلیفه چیست با اینکه خلیفه مردی عاقل و خردمند و عادل و ارجمند است و نه چندان نیز خشم است که این قدر بایدت در خوف و هراس پایه و اساس داشت ؟

فرمود: ای پسر چون از دارالخلافة باز آیم بتو باز می نمایم ، چون بازگردید پسر گفت : « الکریم إذا وعد وفا » .

وزیر گفت: ای پسر در کتب قدیم مسطور است که نوبتی باز، مرغ خانگی را به بیوفائی منسوب کرد و گفت: با وجود اینکه آدمیزاده در حق تونیکی و احسان می ورزند و تربیت میکنند چون خواهند تو را بگیرند از پیش ایشان می گریزی و بام پیام میپری ، و من جانوری شکاری هستم و وحشی میباشم بمجرد اینکه نوبتی چند از دست ایشان طعمه چند خورده ام شکار میگیرم و بایشان میدهم و بهر کجا چونم بخوانند بی توقف بیایم، مرغ خانگی گفت: آمدن تو نزد آدمی والفت تو با بنی آدم بسبب آن است که هیچوقت بازی را بر تابه بریان ندیده و من ابنای جنس خود را بکرات و مرآت بر سیخ کباب بدیده ام ، و آنجماعت که از ملوک ایمن هستند سیاست ایشانرا مشاهدت نموده اند .

از صحبت پادشه پرهیز *** چون هیزم خشک ز آتش تیز

از این پیش در مجلدات مشکاة الأدب در ذیل احوال ابي ایوب سلیمان موریانی وزیر ابي جعفر منصور دوانیق داستانی مانند همین حکایت و مثل زدن او بیازو خروس و سیخ کباب و فساد نیت منصور در حق او و دهن ابي ایوب که در آن جادو کرده و بجامه خود بمالیدی و از نهیب منصور بیا سودی مذکور شد شاید هر دو یک حکایت باشد و نسبتش را باختلاف نوشته اند یا هر یک جداگانه روی داده و شبیه همدیگر اتفاق افتاده است.

بیان پاره حکایات و حوادث و آیاتی که در زمان معتصم روی داده است

در زینة المجالس مسطور است که وقتی مردی عرضه داشتی بخدمت معتصم فرستاد که فلان شخص از معارف روزگار وفات کرده است و وارث او به پسری خوردسال اندک روزگار انحصار دارد و اموالی بیشمار در مرده ریک اوست و اگر فرمان شود تا باندازه کفاف این کودک جدا کرده بقیه بخزانه برند تا خزانه عامرانه را توفیری حاصل شود بعید نخواهد بود معتصم در جواب او بر پشت همان ورقه نوشت : « فأما المیت فرحمه الله ، وأما المال فیثری الله ، وأما الیتیم فانبتہ الله ، وأما الساعی فلعنه الله » خداوند مرده را بیامرزد و مال او را بر افزایش و طفلش را پروراند و غماز و سخن چین را لعنت فرماید و در حق مأمون نیز چنین داستانی مذکور شد .

و هم در آن کتاب مسطور است که إسحاق بن ابراهیم موصلی حکایت کرده است که فضل بن مروان که در خدمت هارون و مأمون روزگار نهاده بود و بعزتی وافر و جاهی عالی متفرد گشت چون در خلافت معتصم وزارت یافت حرمت و عزتش جانب فزایش گرفت تابجائی که جزئیات و کلیات مهام مملکت بسر انگشت تدبیر و تصویب او فیصل پذیر میگشت، روزی خواست کمال منزلت و حرمت خود را در پیشگاه خلیفه پناه بمردم باز نماید، پس معتصم را بسرای خود دعوت نمود .

خلیفه روزگار بخانه او برفت و چندان فرش زربفت و اوانی مرصع و اسباب حشمت و آلات و ادوات مکننت مشاهده نمود که از شدت حیرت بحالت غیرت برفت و درد شکم را بهانه آورده از مجلس برخاست و بدار الخلافه برفت ، فضل متحیر گردیده آن واقعه را با إسحاق موصلی در میان آورد .

ابراهیم گفت: همین ساعت بدار الخلافه برو و من رقمه بتو می نویسم و برسولی که در حضور خلیفه بتو دهد اگر خلیفه پرسید این رفعه چه بود بگو امرا و اعیان کس فرستاده اند و اسباب ضیافت را که از ایشان بعاریت گرفته بودم خواسته اند پس بر این گونه کار کردند و این شعبده را ظاهر ساختند خلیفه را چنان معلوم شد که وزیر آن اشیاء را بعاریت گرفته است لاجرم خندان و بشاش شد، و وزیر توبه نمود که از آن بعد اسباب تجمل خود را بهیچکس ارائه ندهد خصوصاً در حضور سلاطین اینگونه جلوه نکند.

و هم در آن کتاب مسطور است که چون محمد بن قاسم بن عمر بن زین العابدین علیه السلام که از این پیش در ذیل وقایع سال دویست و نوزدهم رقم نمودیم بمخالفت معتصم سر بر کشید و بدست عبدالله بن طاهر اسیر گردید و در چاه زندان محبوس شد چنانکه از سورت سرما بیم هلاکتش میرفت عبدالله بفرمود تا او را از چاه بیرون آورده در خانه جای داده موکلان بروی برگماشتند.

محمد نمدی طلب کرد که تا دفع سرما نماید چون نمد را نزد وی بردند آنرا پاره پاره ساخته رسنی از آن ترتیب داده روز عیدی که موکلان بتفرج رفته بودند محمد فرصت یافته رسن مذکور را بروزن انداخته چوبی که بر سر آن تعبیه کرده بود بر در بچه بند شد محمد بآن دست آویز آن روزن بیرون رفته از بام زندان خود را بباغ انداخت، و جمعی سرهنگان که در آن بستان خفته بودند از وی پرسیدند تو کیستی؟ گفت: از محافظان کبوتران هستم و کبوتری کم شده بجست و جوی آن مشغولم و اکنون از زحمت رفتن و بازگردیدن خسته شده ام ساعتی نزد شما میخوابم و چون صبح بردمید دیگر باره به تجسس کبوتر میروم، پس لحظه نزد ایشان بخفت و چون اثر صبح بردمید جانب راه گرفته گرفت.

و هم در آن کتاب مسطور است که أحمد بن ابی دواد قاضی را در خدمت معتصم خلیفه مقامی عالی بود و از جانب او بمنصب افضی القضاة ممالک اسلامیة افتخار داشت و بعلاوه بمصاحبت و منادمت خلیفه روز میگذاشت میگوید: مرا با ابودلف قاسم

ابن عیسی عجلای محبت و مودت و اتحادی خاص بود نوبتی مرا خبر رسید که از وی خطائی روی داده معتصم او را با فشین خیزر بن کاوس که از قدیمی دشمنان ابودلف بود بداده است تا کینه و انتقام خود را از وی بجوید.

جهان روشن در دیده ام تاریک تر از گلخن شد و یقین کردم که افشین بسخت تر عقوبتی و برا هلاک خواهد کرد ناچار شفاعت او را بی دعوت افشین بسرای او و بی رخصت او بمجلس او در آمدم و افشین را بر روی تختی نشسته و ابودلف را در سلاسل و اغلال در حضور او در صف النعال ایستاده مورد دشنام و جلادی را با شمشیر کشیده و بر فراز سرش مترصد صدور فرمان نگران گردیدم .

افشین در نظاره من بیای شد و مرا در پهلوی خود نشانند و شرط حرمت بجای آورده سبب ورود در چنان وقت را در مقام استفسار برآمد گفتم : با امیر گفتنی حاجتی دارم و امیدوارم که در خواست مرا بشرف اجابت مقرون فرماید ، گفتم : آنچه بخواهی جز این مرد ایستاده بیای بجمله مبذول است ، چه این مرد در انهدام ارکان تن و جان و مال من ساعی و جاهد است و این حال بر تمام خلق روشن است و اینک یزدان دادگر در دل خلیفه افکنده است تا وی را بدست من داده و من داد خود از وی بستانم و بهرطور که بخواهم در مکافاتش حکومت کنم .

گفتم : آمدن من بخدمت امیر نه برای کارهای کوچک بود بلکه بدانم مگر امیر رحمت آورده ابودلف را بمن بخشد و بدان سپاس گذاری که تیر تدبیر و تذویر او برجوشن اقبال امیر کارگر نگردیده از وی در گذرد، افشین گفت: از اموال و اسباب و ضیاع و عقار و ملک و دیار من آنچه بخواهی تراست اما از شفاعت این مرد نابکار دست بدار که از خون او در نمیگذرم چندانکه در شفاعت سخن کردم سودمند نشد.

با خود گفتم بیای بایستم و در خواست نمایم شاید شرمنده گردیده بمن ببخشد چون برخاستم امیر افشین بکمان انصراف من بمشایعت من برخاست گفتم بشین که بجائی امیروم و در حضور تو ایستاده شده ام تا ابودلف را بمن بخشی تا از وی عفو نکنی نمیشینم چه ناپسند است که چون من مردی بخدمت چون توئی بالتماس

برخیزم و نومید بنشینم همچنان در وی اثر نکرد خواستم سر برهنه کنم افشین خشمگین شد و بدرشت گفتن و مرا دشنام دادن زبان برگشاد.

چون این سخت کوشی و بی آزر می را مشاهده کردم فی الفور گفتم: من تاکنون برعایت حرمت این چند تواضع و فروتنی نمودم اینک میگویم فرمان امیر المؤمنین چنین است که اگر موئی از سر ابودلف کم کنی ترا بعقوبت تمام بقتل رسانند من ابلاغ امر امیر المؤمنین را نمودم و حاضران را گواه گرفتم باقی را تو خود دانی این سخن بگفتم و بخشم از مجلس افشین بیرون آمده بدار الخلافه رفتم.

معتصم در حرم بود خادمی را گفتم اعلام کن قاضی به تشرف آمده است معتصم مرا احضار کرده صورت حال خود را در التماس و شفاعت اُبی دلف و دشنام دادن افشین و فرمان خلیفه را در آخر کار ابلاغ کردن و گواه بر ابلاغ گرفتن معروض داشتم: آثار تغیر در بشره معتصم ظاهر شد و فرمود: تو از مقربان در گاه مائی خوب نباشد که نزد یکی از خدمه ما رفته این چند تواضع و تشخس نمائی و او گوش بشفاعت و سخنان تو نیاورد و باضافه زبان بدشنام تو گویا گرداند، این کردار بی حرمتی ما را نیز متضمن است.

در این اثنا افشین نیز بیامد و خلیفه را بدو التفاتی نرفت، افشین گفت: یا امیر المؤمنین حال اُبی داف در حضور خلافت دستور مکتوم نیست و کوششهایی که در خرابی من از وی بظهور پیوست روشن و مبرهن است، و امیر المؤمنین او را با من گذاشت تا بقتل وی سوزش دل را چاره کنم احمد بن اُبی دواد حمایت او را مینماید و می گوید: امیر المؤمنین فرمود اگر او را بیازاری تو را آنرسد که نخواهی.

معتصم بخشم اندر شد و گفت: تو خود را فراموش کرده باشی و دماغ را از بخار پندار گرانبار ساخته و بیرون از حد خودت پای از گلیم خود در از نمودی ترا چه حد آن باشد که مقربان در گاه من بنزد تو آیند و بجهت ملاحظه حرمت تو تواضع نمایند و او بایشان التفات نکنی و پاس حشمت ایشان را نداری و فرمان بتورسانند بگوش نسپاری راست و صحیح است آنچه احمد بن اُبی دواد گفته است آنچه تو

در حق ابي دلف صادر كنى بعينه همان را در حق خودت مشاهده خواهى كرد ، افشين با حالى نژند و خشم ناك از پيشگاه خليفه بيرون رفت .

أحمد بن ابي دواد : ميگويد : خواستم از دنبال او باستمال بروم معتصم فرمود: بگذار تا براه خود برود و منتظر باش كه هنگام نمازشام ابودلف نزد تو خواهد آمد شامگاه بخانه خود برفتم أبو دلف را ديدم تشریف افشين را بر تن بياراسته نزد من حاضر است ، و از آن پس در ميان من و افشين خصومتی سخت قيام گرفت و من به تتبع احوال او بر آمدم تا الحاد او مكشوف گرديده معتصم بسياستش در آورد و اين معنى كه مرا دست داد از برکت خدمت ملوك بود .

از اين پيش در ذيل احوال افشين و مناظره ابن ابي دواد و هلاك افشين اشارت رفت ، و از اين پيش در ذيل مجلدات مشكاة الأدب شرح حال ابي عبدالله قاضی أحمد بن ابي دواد ايدى معتزلى مبسوط گرديد اين قاضى بمروت و عصبيت معروف و او را در اين باب در خدمت معتصم اخبار مأثوره است ، در فقه و كلام تحريرى علام بود تا رسيد بانجا كه رسيد ابو العيناء : گويد هرگز رئيسى را نديدم كه از وى فصيح تر و گوياتر باشد ، و اول كسى است كه در خدمت خلفا بدایت بتكلم نمود چه قانون خلفا و حشمت ايشان آن مقدار بود كه تا خود بتكلم بدایت نگیرند كسى را زهره سبقت بسخن باشد، در ذيل احوال مأمون بياره مكالمات مأمون با او تذکره رفت و بداستان افشين و أبو دلف نیز بالاختصار گذارش نمود.

ابن خلکان ميگويد چنان افتاد كه معتصم را بر حمد بن جهم بر مكي خشم و خشونتى سخت روى نمود و بزدن گردنش امر كرد چون احمد بن ابي دواد را نظر باین حال افتاد و او را دست و گردن بسته و بر نطع قتل جای داده و شمشير از بهر قتلش كشيده ديد بدانست چاره در كار او نيست بمعتصم گفت : چون محمد را بكشى چگونه مالش را ميبرى ؟

معتصم گفت : کدام كس در ميان من و او حایل و مانع تواند بود ؟ گفت : خداى ورسول خداى وعدل أمير المؤمنين إيا و امتناع اين امر را مى نمايد ، چه مال حق وارث است

گاهی که او را کشتی تازمانیکه بر آنچه وی کرده است اقامت بینه نمایی و اثبات خیانت او تازنده است برای تو نزدیکتر و سهل تر است، معتصم گفت: محمد را بزندان جای دهید تا مناظره شود، از این کردار امر قتل عمد بتأخیر افتاد و در پایان کار رستگار شد.

و نیز جاحظ گفته است که وقتی معتصم را بر مردی از اهل جزیره فرانیه غضب آمد و شمشیر و نطع حاضر کردند و معتصم بعتاب آنمر دلب گشود و گفت چنان کردی و چنان ساختی و بفرمود تا گردنش را بزند احمد بن ابي دواد گفت: ای امیر المؤمنین سبق السیف العزل، و این مثل را در آنجا آورند که شخص در کاری عجله نماید و از آن پس دچار ملامت شود در کار این مرد تانی فرمای، چه مظلوم است، معتصم اندکی ساکت شد.

قاضی میگوید: در این حال بستیز کمیز دچار شدم و بنگاهداری آن قدرت نیافتم و بدانستم اگر برخیزم و براندن کمیز بیرون شوم آنمرد بکشتن میروند لاجرم جامه های خود را در زیر پای خود جمع کرده بر آن بول افکندم و همی بشفاعت سخن کردم تا از میمنت آن پیش آب بریش آن مرد از ریختن خونس نجات دادم، و از آن پس چون از مجلس معتصم برخاستم معتصم را نظر بجامه های نمناک من افتاد و گفت: ای ابو عبدالله زیر پای تو آب بوده است؟ گفتم: یا امیر المؤمنین نه چنان است لکن حکایت چنین است، معتصم در این کار بخندید و در حق من دعا نمود و گفت: «أحسنک باریک الله علیک» و نیز خلعتی فاخر و یکصد هزار درم در عطای من امر فرمود.

بلی حسن نیت و یمن طویست معموریت دنیا و آخرت و اجر هر دو سرای را متضمن و ضامن است.

مسعودی میگوید: یکی روز معتصم باندهای خود در جوسق بعزم صبوحی برآمد و هر یکی از ندما را فرمان کرد تا دیگی از طعام بطبخ آورد، در این اثنا نظر معتصم بسلامه غلام احمد بن ابي دواد بیفتاد و فرمود: این غلام ابن ابي دواد است که آمده است حال ما را باز داند و همین ساعت است که او نیز میرسد و همی گوید

فلان هاشمی و فلان فرشی و فلان انصاری و فلان، عربی، یعنی برای جمعی خواستار عطا میشود و ما را از این عزیمت که داریم معطل نماید و من شما را گواه میگیرم که امروز هیچ حاجتی را از وی روا نمیسازم در همین سخن بود که حاجب برای أحمد اجازت خواست .

معتصم با جلسای خود گفت: قول مرا چگونه دیدید، گفتند: او را اجازت خواهی داد؟ معتصم گفت: عجب سنوالی نمودید اگر یکسال تب کنم بر من آسان تر از آن است که او را دستوری بدهم .

در همین اثنا أحمد داخل شد و سلام بداد و بنشست و چندان سخن براند که معتصم را روی گشاده و تمام اعضایش خندان شد بعد از آن گفت: یا ابا عبدالله هر یکی از این حاضران طعامی طبخ کرده اند و دیگری بر نهاده اند و ما ترا در طبخ آن حکم قرار دادیم و تصدیق خوب و ناخوبش بتحوالت است .

قاضی احمد گفت: باید این اطعمه را حاضر کنند و من از هر يك بخورم و از روی علم حکم نمایم و از آن پس آن دیگها را بجمله در حضورش حاضر کردند أحمد از دیگ نخستین کاملاً بخورد، معتصم گفت: این ظلم است، أحمد گفت: چگونه؟ معتصم گفت: زیرا که تو در این رنگ طعام امعان نمودی و زود باشد که برای صاحبش حکم کنی و ترجیح دهی.

گفت: ای امیر المؤمنین بر من لازم است که از هر دیگی بهمین اندازه که از این دیگ بخوردم بخورم معتصم تبسم نمود و گفت هر طور خواهی چنان کن، و أحمد بطوریکه گفته از همه مقداری کامل بخورد. آنگاه گفت: اما این دیگ را صاحبش نیکو بطبخ آورده، چه فلفل آن بسیار وزیره اش اندک است، و اما این دیگ همانا طبخ آن جودت بکار برده، زیرا که سر که آن بسیار وزیت آن اندک است، و اما این دیگ همانا پزنده اش خوش و نیکو طبخ کرده است و تو ابل و حبوبات و سبزی آلاتش را از روی اعتدال بکار آورده است .

و اما این دیگ را خوب طبخ داده، زیرا که آتش کم و با قوت و لعاب است و قاضی هر دیگی را بصفتی نیکو و ممدوح موصوف داشت بطوریکه صاحبش را مسرور ساخت و بعد از آن با آن قوم بنشست و با همه در کمال نظافت و ظرافت بخورد و گاهی با ایشان از شکم بارگان صدر اسلام مثل معاویه و ابن زیاد و حجاج و سلیمان ابن عبد الملک سخن میراند و گاهی از پرخواران آن عصر خودش مثل سرده شماره و دورق قصاب و حاتم کیال و اسحاق حمامی سخن میراند .

و چون موائد را برگرفتند معتصم گفت: ای ابو عبدالله آیا ترا حاجتی است؟ گفت: بلی ای امیر المؤمنین گفت: بازگوی گفت: مردی است از اهل خودت که روزگارش در زیر بی ادبار سپرده و زندگانی او خشونت گرفته است ، گفت : وی کیست ؟ گفت : سلیمان بن عبدالله نوفلی ، معتصم گفت : هر قدر در اصلاح حالش میدانی معین کن ، گفت : پنجاه هزار درم، معتصم گفت : این امر را انفاذ کردم.

أحمد گفت : حاجتی دیگر دارم ، گفت : چیست ؟ گفت : ضیاع ابراهیم بن معتمر را بدو باز گردان، گفت: چنان کردم، و نیز حاجتی دیگر بگفت و پذیرفته شد.

میگوید: سوگند باخدای قاضی احمد از حضور معتصم بیرون نرفت تا سیزده حاجت بعرض رسانید و معتصم هیچیک را مردود نگردانید ، آنگاه احمد بیای خاست و خطبه بیار است و گفت ای امیر المؤمنین خداوندت زندگانی در از بخشد «فبعمرک تخصب جنات رعیتک و یلین عیشهم و تثمر أموالهم ولازلت ممتعاً بالسلامة محبوباً بالكرامة مرفوعاً عنک حوادث الأيام و غیرها» .

از رشحات جود و کرم و ثمرات زندگانی و نعم تو بوستان رعایا دلارا شود و مرتع عیش و زندگانی و مزرع عشرت و کامرانی ایشان سبز و خرم گردد و اموال ایشان فزایش و نمایش گیرد و همیشه بسلامت و کرامت برخوردار و کامیاب و از گزند حوادث جهان محفوظ و آسوده خاطر باشی . چون از این سخنان فراغت یافت بازگشت ، این وقت معتصم با حاضران فرمود :

این شخصی است که بدو مزین توان شد و بقرب و نزدیکی او ابتهاج توان گرفت و خواهشمند هزاران مانندش توان، بود، آیا ندیدید چگونه داخل شد و چگونه سلام داد و چگونه تکلم کرد و چگونه توصیف دیگها را نمود آنگاه در حدیث و داستان سرائی منبسط شد و چگونه طعام ما را بر ما خوش و گوارا ساخت؟ جز کسیکه لئیم الأصل و خبیث الفرع باشد رد حاجت چنین مردی را نمی کند.

سوگند با خداوند اگر در همین مجلس که در آن هستم از من چیزی خواستار میشد که ده هزار بار هزار درهم قیمت آن بود مسئول او را رد نمی کردم، و من میدانم که وی در این دنیا برای من کسب حمد و در آخرت ذخیر ثواب مینماید، و مسعودی در پایان این داستان میگوید: ابو تمام طائی این شعر را در مدح احمد گوید:

لقد انسى مساوى كل دهر *** محاسن أحمد بن أبي دواد

فما سافرت في الأفاق إلا *** و من جدواه راحلتي وزادی

مقیم الظن عندك والأمانی *** و إن قلقت ركابي في البلاد

مساوی و بدیهای هر دهر و زمانی را محاسن و نیکوئیهای ابن ابی دواد از یاد ببرد و احسانش جمله را در طاق نسیان سپرد.

بهر کجا برفتم و بهر شهری راحله فرود آوردم زاد و راحله ام از جود و جدوای او بود و اگرچه در بلاد و امصار بگردیدم لکن محط آمال و محمد آرزو و ایرمانم آستان تو میباشد، بلی عمل نیک و طبع نیکخواه است که نام يك نفر اعرابی را در صفحه جهان بر جای میدارد که نه او را نامی و نه دودمانی بزرگ و مجدی اصیل و اصلی طویل است.

و در این ساعت که دو ساعت از زوال روز چهارشنبه پنجم شهر رمضان المبارک است در نهایت گرمی ایام و طول نهار به برترین ساعات با حالت صوم و سختی یوم دل از خواب و راحت بر میداریم و بنگارش حال این مرد که افزون از هزار سال است خاکش پپوسیده است و از گلش چه گیاهها بر دمیده و چه اشیاء ساخته شده است و اثری از آن نیز نمانده است مشغول میشویم.

بلی، نام نکو است حاصل ایام آدمی، افسوس که چه مردمی اصیل و با خاندان نبیل واجداد امجاد و آباء عظام هستند که بواسطه رذالت حسب جلالت نسب را از میان برده اند و بعلت لثامت فطرت و خبث سریرت قلم نویسندگان را از نام بردن خود غرقه بحار خجلت ساخته اند ، اللهم اجعل عواقب أمورنا خیراً .

أحمد بن عبدالله کلبی گوید: ابن ابي دواد سر تا پایش روح است و هیچکس اطاعت کسی را مانند معتصم در اطاعت أحمد بن ابي دواد دیده نشده است، بسیار شدی که از معتصم چیزی اندک طلب کردند و پذیرفتار نمی شد و در همان مجلس أحمد ی آمد و درباره اهل خودش و اهل ثغور و مردم حرمین واقاصی اهل شرق و غرب مسألت مینمود و مقبول میگشت .

وأمون درضمن وصیتی که با برادرش معتصم نگاشت یکی این بود که ابو عبدالله أحمد بن ابي دواد نباید در شرکت در مشورت از تو جدائی کند و در تمام امور باید بشور او کار کنی چه او در خور این امر است و بعد از من وزیری اختیار مکن از این روی چون معتصم خلافت یافت ابن ابي دو ادرا قاضي القضاة نمود و یحیی بن اکثم را از آن منصب محترم معزول ساخت ، و أحمد چنان در خدمتش اختصاص یافت که هیچ امری را ظاهراً یا باطناً بدون تصویب او فیصل نمیداد ، و ابن ابي دواد أحمد بن حنبل را بامتحان بداشت و او را ملزم گردانید که بخلق قرآن کریم قائل گردد و این حکایت در ماه رمضان سال دویست و بیستم روی داد چنانکه مشروحاً مسطور شد .

وقتی معتصم برخالد بن مزید شیبانی خشمگین شد و او را بواسطه اینکه از عهده مالی که از وی طلبیده نتوانسته بود بر آید و بعضی اسباب دیگر از مقرر حکومتش حاضر ساخت و بعقوبتش جلوس فرمود و خالد خویشتن را بقاضی احمد پیوسته بود و أحمد در شفاعتش سخن کرد و معتصم پذیرفتار نشد.

و چون معتصم برای عقوبت او بنشست قاضی احمد در مکانی که فرودتر از مقام او بود بنشست ، معتصم گفت: ای ابو عبدالله در جانی که محل جلوس تو نیست بنشستی

گفت: مرا نشاید که جز در پست ترین مقام بنشینم، فرمود: از چه روی؟ گفت: زیرا که مردمان چنان میدانند که مرا آن موضع و منزلت کسی که در حق کسی شفاعتی بنماید و شفاعت او پذیرفته بشود لیست معتصم فرمود: بجای خود بازآی گفت: در حالتیکه شفاعت من پذیرفته باشد یا نباشد؟ گفت: پذیرفته باشد.

اینوقت احمد بمجلس مشخص خود بازگشت و بعد از آن گفت: مردمان نخواهند دانست که امیر المؤمنین از این مرد راضی شده است اگر او را خلعتی کرامت نشود معتصم بفرمود او را مخلع ساختند، همچنان احمد گفت: این مرد و اصحابش مستحق رزق و روزی شش ماهه میباشند و اگر بفرمائی در این وقت بایشان بپردازند قائم مقام صله خواهد گردید، معتصم گفت: باین امر نیز امر گردید، پس خالد از پیشگاه خلافت با خلعت و مال بیرون شد و مردمان در گذرگاه منتظر عقوبت و هلاکت او بودند.

در این حال مردی صیحه بخالد برزد و گفت: ای سید عرب سپاس خدای را بر خلاص و رستگاری تو، گفت: خاموش باش سوگند باخدای سید عرب احمد بن ابی دواد است، و إن شاء الله تعالی پاره حالات قاضی و پسرش ابوالولید در زمان واثق و متوکل مذکور خواهد شد، تمامت این ترتیبات و اسباب که فراهم شده بود همه بواسطه خیرخواهی بندگان خداوند است.

و نیز در زینة المجالس مسطور است که أبو معمر بغدادی گفت: نوبتی از خدمتی که مرا محول بود عزلت یافتم ابواب نعمت مسدود و درهای استیصال مفتوح و امر معیشت سخت شد و چندانکه سعی کردم تا مگر از دیوان معتصم بشغلی و عملی مشغول آیم میسور نگشت و رونق اعتبار بگشت خلیفه عصر معتصم در این اثنا بغزوة روم برفت من نیز بهمراهی اردوی گردون شکوه برفتم، و در طی راه بخدمت اعالی و اکابر میرفتم تا شاید یکی از بزرگان در گاه مرا بد بیری خود اختیار کند این نیز در نقش بند اقبال صورت نبست و کسی را با من التفاتی نرفت از نقد و جنس هر چه مرا بود در مخارج یومیه صرف شد سرگشته فروماندم تا چه اندیشه بکار بندم.

روزی غلامم بیامد و گفت: ایخواجه اخراجات امروز از چه محلی ادا کنم؟ پس از لحظه تفکر بخاطرم بگذشت که لگام اسبم را مقداری طلا بکار برده اند: گفتم بیازار برده بفروش و بیکدانگ نقره لجامی خریداری کرده و از بقیه بهای طلا بر، سرمست و یک صراحی شراب منی چند نان و مقداری نقل ما را بیار که امروز را بنقل و نبیذ بگذارانیم فردا چون بیاید روزی خود را با خود بیاورد.

غلام بیازار رفته اشیاء مذکوره را آورده در سرای را بسته بره را به بریان گرفت، بناگاه در سرای را بسختی شدید کوبیدن گرفتند، غلام در بر گشود، جمعی از لشکریان بدرون سرای آمدند محمد بن عبد الملک زیات وزیر و حاجب بزرگ پدیدار شدند، شتابان بحضور ایشان برفتم و شرط خدمت و مراسم تعظیم بجای آورده در پیش ایشان ایستاده شدم و سپاهیان میان سرای را بکاویدن و کندن گرفتند و من از هر در سخنان بزبان داشتم و اشعار میخواندم.

پس از لحظه وزیر گفت: گرسنه شدم ابو معمر بر • بریان را حاضر کرده با اشتها و رغبت کامل بخوردند وزیر بر زبان آورد که اگر صراحی شراب ناب داری بیاور تاضیافت تو درجه کمال یابد، ابو معمر صراحی شراب را پیش آورده خود ساقی شد، محمد بن عبد الملک وزیر بعد از آنکه پیاله چند آشامیده بخار شراب در مخزن دماغش جای ساخت از ابو معمر پرسید حال تو چگونه است؟ داستانش را چنانکه گذشت معروض داشت.

مقارن این حال جماعتی که بکندن و کاویدن میان سرای مشغول بودند بناگاه زبان بتکبیر بلند کردند که بسر گنج رسیدیم و بیست و یک خم زر سرخ از آنجا بیرون آوردند و بیرون آوردند و بخدمت خلیفه عرضه داشتند، فرمان شد تا بنخزانه نقل نمایند.

وزیر گفت: تا این زمان از طعام و شراب این جوان کامیاب بودیم از مروت بیرون است که اکنون این زرها را بجمله نقل دهیم و او را در محنت افلاس و نکبت فقر بگذاریم بایستی از هر خمره مستی زر بدو دهیم و بحضور خلیفه نیز معروض

داریم تا از طریق خیانت دور باشد، پس از هر یکی مثنی زر سرخ در خانه بریخت و بیرون برفت، من در سرای را بر بستم و آن زرها را بمیزان در آوردم بیست هزار مثقال طلای خالص در آمد.

راقم حروف گوید: این داستان بیرون از غرابت نیست در عرض راه روم و ابو معمر با آن حالت فلاکت و افلاس در کدام سرای منزل داشت و از کجا دانستند در آنجا گنج است شاید در زمان توقف در عموریه یا پاره بلاد مفتوحه و دار السلطنة یا دار الحکومة اتفاق افتاده باشد.

و هم در زینة المجالس مسطور است که چون معتصم بر سریر خلافت مستقر شد أبو جعفر همدانی را بمنادمت خود اختصاص داد، یکی شب خلیفه بدو گفت: مرا افسانه بگذار تا خاطر من مشغول گردد، أبو جعفر گفت: اگر رخصت رود داستانی که مرا در روزگار جوانی بر سر بگذشته بعرض آورم فرمود: بگوی، گفتم: مدت عطلت و بیکاری دچار تنگدستی عظیم شدم چون مدتی بر این محنت بسپر دم، در همی چند بوام گرفته بخدمت ابودلف خزر جی پیوستم و بذیل دولت آن امیر متوسل شدم، روزی ابودلف گفت: جمعی از حساد و اضداد بهتانی بر محمد مغیث حاکم ارمینیه بسته بودند و خلیفه را در آن باب چنان دیگرگون آورده بودند که بگرفتاری و بند و قید او امر فرموده بود.

چون او را بیغداد در آوردند خلیفه از وی استفسار و تفحص بلیغ کرده آخر الأمر براءت ساحت او روشن شد و فرمان صادر شد که عمل مغیث دیگر باره بعمل خود باز شود چون میان من و او محبت قدیم بود ابودلف گفت: همیخواهم کسی را بار منیه فرستم تا زبان بتهنیت او بگشاید اگر ترا رغبت باشد بدین مهم مأمورت دارم گفتم: فرمان بردارم، ابودلف هزار درهم بمن داد تا باخراجات ضروری خود مصرف دارم.

پس بار منیه برفتم و رسوم تهنیت و سفارت بتقدیم رسانیدم، محمد بن مغیث در رعایت شأن من توجهی موفور بجای همیاورد و همیشه مرا بمجالس شرب و خلوت

طلب مینمود و من همیشه نقلی جز گوشت قدید آهو نمیدیدم و بسبب کثرت خوردنش طبیعت من نیز بگوشت قدید مایل شده بود، روزی محمد بن مغیث برای من یکی آهو بفرستاد غلام را فرمودم ذبح کن و گوشتش را قدید بگردان.

در این اثنا که غلام گوشتها را ریزه ریزه کرده به ترتیب آن اشتغال داشت زاغی بطمع گوشت از هوا در آمده عقد مرواریدی که در منقار داشت بیفکند و قدری گوشت در ر بود، چون در آن عقد گوهر نظر کردم در لطافت و قیمتش متحیر ماندم و چون عید بن مغیث مرا رخصت مراجعت بداد هزار دینارم بفرستاد و من با حصول مآرب و مطالب بیغداد شدم و آن عقد مروارید را بصر فی پانزده هزار درم بفروختم و نیز آبود لف تشریفی و انعامی لایق بمن عطا کرد.

و چون مبلغی خطیرم بدست آمد ترك ملازمت کرده متبصر شدم و با خواجه صاحب ثروت و مکتب و نعمت از قبیله همدان که ساکن آندیار بود آشنا شدم و میان ما قواعد محبت و وداد جانب استحکام و ازدیاد گرفت تا بمصاهرت انجامید و دوشیزه خود را در حباله نکاحم اندر کشید میان من و دختر الفت و موافقتی عظیم روی نمود.

روزی غلام من بر بام سرای نشسته گوشت قدید میکرد بر همان امید که مگر دیگر باره زاغ بیاید و عقد مروارید بیاورد، ناگاه لقلقی ماری بمنقار اندر داشت چون بر سر غلام رسید مار از منقارش جدا گردیده در کنار غلام افتاده زخمی چنان بغلام بزد که د که در همان آتش بیجان کرد، زن گفت: لعنت بر لقلق و زاغ باد گفتم: خیانت لقلق معلوم است اما جرم زاغ چیست که او را بلعنت میسپاری.

دختر گفت: روزی بر بام سرای خود نشسته بودم و عقد مروارید پر بهائی در پیش خود نهاده بودم ناگاه بسخنی مشغول شدم زاغی بیامد و آنرا در ربود، پدرم جمعی در پی زاغ بدشت و راغ بفرستاد در اثرش بتاختند و اثری نیافتند، آخر الأمر آن را در بازار بغداد بدکه صرافی دیده پانزده هزار درهم خریده نزد من بیاوردند، از شنیدن این سخن تبسم کردم و صورت حال را در صدق مقال آوردم، و این معنی از

ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید : أحمد بن سلیمان بن ابي شیخ حکایت کند که زبیر بن بگار بعراق آمد و از جماعت علویین فرار کرده بود ، چه زبان در توهین ایشان میگشود لاجرم او را تهدید کردند و او از نزد ایشان فرار کرده بخدمت عم خود مصعب بن عبد الله بن زبیر برفت و از حال خود و تخویف یافتن از علویین شکایت کرد و از وی خواستار شد که تفصیل حال او را بدرگاه معتصم عرضه بدارد اما در خدمت هم خود آنچه را که مقصود او بود موجود ندید و عم او بروی انکار و ملامت کرد .

زبیر این شکایت بمن آورد و خواستار گردید که در امر او باعم در مقام خطاب برآیم ، من باعمش در این امر سخن کردم و از این اعراض او از وی تمجید نکردم و انکار نمودم ، در جواب گفتم : در مزاج زبیر حالت جهل و شتابندگی و تسریعی است تو باید بدو اشارت کنی که باجماعت علویین بعطوفت رود و دل ایشان را بدست آورد و اگر کدورتی از وی در نفوس ایشان جای کرده است زایل بسازد .

مگر مأمون را ندیدی که باجماعت علویین چگونه برفق و مدارا گذارانیید و از آنها عفو و گذشت مینمود و باین جماعت مایل بود و اینک امیر المؤمنین معتصم است که بر همین روش بلکه بالاتر از آن با ایشان مسلوك میدارد ، مرا آنقدرت نیست که در خدمت او ایشان را بطوری قبیح یاد کنم ، این مطلب را بازبیر بگوی تا از عقیدت خود و ذم و قدح ایشان باز شود .

و این داستان که مذکور شد و حکایت استغاثه علویه در عموریه و لشکر کشی معتصم بجانب روم و نجات او باز مینماید که در حق این جماعت عقیدت و ارادتی داشته است چنانکه عدم تعجیل او در قتل محمد بن قاسم که در سال دویست و نوزدهم بروی خروج کرد مؤید این معنی تواند شد ، و اینکه بعضی از نویسندگان او را

از دشمنان این خاندان ولایت ارکان دانسته اند سندی صحیح بتوضیح نمی رسد والله تعالی اعلم .

در کتاب اعلام الناس مسطور است که أحمد بن أبي دواد قاضی گفت که تمیم ابن جمیل را اسیر ساخته بدرگاه معتصم بیاوردند، چه بر معتصم خروج کرده بود هرگز مردی را ندیده بودم که مرگ را بروی عرضه دهند و او را هیچ باکی و اعتنائی نباشد مگر تمیم بعد از آن نطع و شمشیر حاضر ساختند و چون تمیم را در حضور معتصم حاضر کردند معتصم را حسن و جمال و قد و قامت او و راه سپردن بجانب بساط مرگ و شمشیر هلاک بدون اینکه او را باکی باشد در عجب آورد.

معتصم مدتی در حال او متفکر بود و از آن پس باوی بتکلم در آمد تا بدانند عقل و لسان او نسبت بحسن و جمال او چگونه است و فرمود: ای تمیم اگر عذری داری بیاور ، گفت : اکنون که امیر المؤمنین مرا رخصت تکلم کردن داده است پس من میگویم : « الحمد لله الذي أحسن كل شيء خلقه و بدء خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين يا أمير المؤمنين جبر الله بك صدع الدين وتم بك شعث المسلمين و اخمد بك نار الباطل و انار بك سبل الحق ان الذنوب تخرس الألسنة و تصدع القلوب و ايم الله لقد عظمت الجريمة و انقطعت الحججة و ساء الظن إلا فيك وهو أشبه بك واليق» .

بعد از سپاس خداوند آفریدگار میگوید: ای امیر المؤمنین خداوند تعالی ثلمه و شکاف ارکان دین را بوجود تو جبران و پراکندگی و ضعف مسلمانان را بتدابیر حسنه و اقدامات عالیه تو فراهم و نیرومند و شعله و فروغ باطل و دروغ را از نور حق پرستی و حق خواهی او باطل و راه حق را بتوروشن ، فرمود، همانا شرمساری ذنوب و غبار معاصی زبان معذرت را کند و کنگ و پرده دل و حقه قلب صنوبری را بر هم شکافته میدارد . سوگند با خدای جریمه و جریرت عظیم شده و رشته اقامت حجت و برهان مقطوع گردیده است و بواسطه این تقصیرات و جرایم موجبات بدگمانی در همه جا

و نو میدی و ظهور عقوبات در همه وقت موجود شده است مگر در وجود با عفو و گذشت و کرم و جود تو که راه امیدواری هرگز مسدود نمیشود و این صفت گرامی نسبت بذات والا صفات تو شبیه تر و شایسته تر است و از آن پس این شعر را بخواند:

أرى الموت بين السيف والنطع كامنا *** يلا حظني من حيث لا اتلفت

و اكبر ظني انك اليوم قاتلي *** و اي امرء عما قضى الله يغلت

و من ذا الذي يأتي بعذر وحجة *** و سيف المنايا بين عينيه مصلت

يعز على الأوس بن تغلب موقف *** يسأل علي السيف وفيه تصلت

و ما جزعى من ان اموت وانني *** لأعلم ان الموت شيء موقت

ولكن خلفي صببية قد تركتهم *** و اكبادهم من حسرة تنفتت

كاني اراهم حين انعى إليهم *** و قد لطموا حمر الوجوه وصوتوا

فان عشت عاشوا في سرور و نعمة *** اذود الى دى عنهم و إن مت موتوا

فكم قائل لا ابعد الله داره *** و آخر جذلان پسر يسر و يشمت

بيك مرگ را در میان شمشیر بران و اطع گسترده نگرانم که مرا نگران است چنانکه ملتفت آن نیستم و گمان بزرگ من در آن که تو امروز کشته من هستی و زهر هلاک را چشیده هستم و کدام مرد است که از آنچه قضای خدا بر آن امضا شده است گریز و گزیری بدست آورد و کدام کس را آن توانائی است که بعذر و حجتی متمسک شود و حال اینکه شمشیر منایا و لهام بلایا در میان دو چشمش کشیده و آماده است

سخت دشوار و فراوان گران میگردد بر قبیله اوس بن تغلب آن موقفی که شمشیر برقتل من کشیده و زدوده گردد مرا بر مردن و بترك روان و جان و جهان گفتن بیم و جزع و نفیری نیست، چه میدانم مرگ سرنوشته تمام موجودات است و بیرون تازنده جمیع ممکنات از دائر: امکان است لکن بدان نگرانم که در دنبال من کودکانی هستند که بجای گذاشته ام و جگرهای ایشان از جراحات حسرت برهم شکافته و از آتش هجرت در هم گداخته است .

گویا برایشان بنظاره اندرم که در آن هنگام که از مرگ من بایشان خبر برسد، از درد من چهره های خود را از لطمات لطمه سرخ و خونین سازند و فریاد ناله وزاری بر آرند، اگر من زنده بمانم این کودکان نیز در سرور و نعمت زندگی نمایند و من گزند حوادث و سواثر را از ایشان بر نایم و اگر بمیرم بمیرند و مردم در حق من بر دو گونه سخن مینمایند بعضی در افسوس و دعا باشند و برخی مسرور و نکوهشگر شوند .

چون معتصم این ابیات را بشنید بگریست و بعد از آن گفت : « إن من البیان لسحراً كما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم » سوگند با خدای ای تمیم نزدیک بود شمشیر کار خود را بکند و من از این هفوه و لغزش تو در گذشتم و ترا بکودکانت بخشیدم و از آن پس او را در عمل خودش ولایت و امارت داد و پنجاه هزار دینارش عطا فرمود.

در کتاب روضة الأنوار سبزواری اعلی الله مقامه مسطور است که بوران دختر حسن بن سهل در اصناف علوم بدیعه خصوصاً در علم نجوم براعتی کامل داشت و در فن ستاره شناسی یگانه روزگار خود گردید در هر وقت اصطربلاب برمیداشت و در میلاد معتصم عباسی نظر میگماشت تا یکی روز با پدرش حسن گفت : بخدمت امیر المؤمنین برو و عرضه بدار کنیزک تو ، یعنی بوران نظر در طالع مولود توافکنده و بر حسب نمایش نجوم چنان یافته است که در فلان ساعت از چوبی آفتی بتو میرسد .

حسن گفت : ای قره العین ای سیده الحرائر میدانی امیر المؤمنین را در این ایام بر ما طبعی متغییر است از آن ترسم که بر سخن ما گوش نیاورد و بر خلاف آنچه تقاضای مصلحت و تدبیر است عمل کند، بوران گفت: ای پدر در این امر باکی نیست تو نصیحت پادشاه خود را بکن و شرط نیک اندیشی و خیر خواهی را بجای بگذار که در اینجا خطر جان که عوض ندارد در میان است ، اگر پندت را شنید فهو المراد و إلا تو آنچه فرض و لازم است بجای آورده باشی .

حسن بخدمت خلیفه برفت و پیام بوران را معروض نمود، خلیفه گفت : ای حسن خداوند جزای خیر بتو و او بدهد هم اکنون بدوشو و از منش سلام برسان

و دیگر باره از وی سؤال کن و آنروز را که بوران معین گرداند نزد من حاضر شو و ملازم حال من بپوش تا آنروز پایان رسد، چه در این مشورت و تدبیر دیگری را با تو شریک نمی سازم .

چون روز دیگر فروز خورشید نمایشگر شد حسن بخدمت معتصم حاضر گردید و معتصم مجلس را از تمام حاضران خلوت ساخته حسن عرض کرد : در مجلسی جلوس فرماید که در سقف آن از چوب چیزی نباشد و حسن همواره در خدمت معتصم بمحادثه گذرانید و معتصم با او بمزاح و شوخی و ظرافت میگذرانید تا هنگام ظهر و نماز ظهر در رسید معتصم برخاست تا وضوء بسازد حسن عرض کرد : باید امیر المؤمنین از این مجلس بیرون نرود و وضوء و نماز و هر چه را اراده دارد در همین مجلس بعمل آورد تا هنگامی که آن زمان نحوست توأمان پایان و نوبت سعادت بنیان نمایان گردد.

در این حال خادمی بیامد و شانه و مسواکی با خود داشت ، حسن با خادم گفت : با این شانه تو شانه کن و با این مسواک تو مسواک بنمای ، خادم امتناع نمود و گفت : چگونه میشاید من در شانه و مسواک بامیر المؤمنین مشارکت نمایم ، معتصم با خادم گفت : و یلک آنچه حسن امر میکند امتثال کن و مخالفت مجوی ، خادم موی بشانه و دندان بمسواک سیرد فی الفور دندانهای او بریخت و دماغش ورم کرده بیهوش بیفتاد و جان بجان ربای سپرد.

این وقت حسن برخاست تا برود معتصم او را طلب کرده باشفاق و عنایات بسیارش نوازش کرده و آن املاک و ضیاعی را که از بوران گرفته بود دیگر باره بدو باز داد .

و از این پیش در ذیل احوال مأمون و تزویج او بوران بنت حسن بن سهل را و مراتب هوش و فراست ودها و کیاست بوران تقریباً باین حکایت اشارت رفت .

اما در بحیرة فزونی این حکایت را بدین گونه روایت میکند که فضل بن سهل را دختری و پسری بود که هر دو در علم نجوم و ستاره شماری ماهر بودند، در زمان خلافت

المعتصم بالله روزی آندختر با برادر گفت که ناچند بیایست در گوشه بنشینیم نیکو چنان است که بدرگاه خلیفه شویم و بیان احکام نماییم تا هم بکار او بیاییم و هم بخویشتن برخورداریم ، لاجرم در زایچه طالع معتصم بدیدند و معلوم نمودند که او را در این هفته خطری جانی در کار است .

پس بخدمت معتصم شدند و عرض کردند: خلیفه ابهت شعار را روزگار دولت یار بیشمار باد تونیک بدان که در این هفته ات خطری هولناک است هیچکس نباید بملاقات شما بیاید، فرمود: پس شما را بایستی نزد من بود تا از پاره چیزها آگاه نمود، ایشان اجابت فرمان کردند ، پسر فضل که در خدمت معتصم بود صبحدمی دید خادمی با طشت و آفتابه و مسواک حاضر شد .

پسر فضل با خادم گفت: طشت و آفتابه را درون بگذار ، اما مسواک را نگذار . خادم غوغاهمی بر آورد و پسر فضل مانع گشت ، خلیفه ، خلیفه سبب غوغا را پرسید پسر فضل :گفت در این مسواک تعبیه زهر شده است فرمان شود تا بهمین مسواک خادم مسواک نماید بمجرد اینکه خادم مسواک نمود جای در جای بدیگر جهان جای بجای شد .

چون معتصم این حال را بدید پسر فضل را نوازش نموده در شمار مقربان آستان مقرر فرمود و صد هزار دینارش ببخشید و این حکایت نیز بحکایت نخست همانند است اما صحت در خبر اول مینماید، چه این علم نجوم در فضل بن سهل و یک مقداری در برادرش حسن بن سهل و دخترش بوران بنت حسن منسوب است، چنانکه حکایت فضل و حمام سرخس و پاره حکایات دیگر و حضرت امام رضا صلوات الله علیه و مأمون مذکور شد .

در کتاب مزبور مسطور است که در میان خلفای بنی عباس هیچکس را سیاست و هیبت و آلت وعدت معتصم عباسی نبود ، و مملکت خلفا در آن عهد و اعصار وسعتی عظیم داشت و اکثر معموره عالم در حیز اقتدار و حوزه حکومت ایشان بود ، و معتصم را چندان بنده ترک بود که هیچکس را نبود هفتاد هزار مرد ترك داشت و تربیت غلامانرا

بسیار میکرد و می گفت: هیچ طایفه چون ترك خدمت گذاری نتواند کرد. و معتصم بطیب اعراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود.

در زمان دولت او یکی از امرای بغداد روزی با وکیل خود گفت: در شهر بغداد کسی را میشناسی که پانصد دینار با من معامله کند برای مهمی لازم دارم و در زمان ارتقاع محصول بدو میدهم؟ وکیل تأملی نمود و شخصی را بخاطر آورد که در بازار خرید و فروخت میکند و ششصد دینار زر سرخ دارد که از دیر روزگاران تحصیل کرده است با امیر گفت: او را بخوان و بجائی نیکش بنشان و بهردمی آغاز تلافی بکن و دلش با خود آور و از آن پس که چیزی بخورد مطلب خود را یزبان خود بدو بر شاید از روی شرمساری رد نکند و مهم تو را ساخته سازد و آن زر جان فزای را

بشیرین زبانی از وی توانی گرفت.

امیر شخصی را به آن شخص فرستاد که لمحہ با تو شغلی دارم، قدم رنجه دار و به این منزل پای گذار آن مرد برخاسته به سرای امیر آمد و با امیر هرگز معرفتی نداشت.

چون بخدمت امیر آمد و سلام براند امیر بعد از جواب سلام روی با خواص و ندیمان خود آورده گفت: این فلان مرد است و به تکریم او برخاست و بزرگش گرفت و بجائی بلندش بنشاند و گفت: ای خواجه من آزاد مردی و نیکو سیرتی و دیانت ترا شنیده ام اگر کاری باشد چرا همانگوئی باید خانه ما را خانه خود بدانی و با ما دوستی و برادری کنی، هر چه امیر می گفت و خدمت می کرد و اظهار خضوع می نمود وکیل امیر: میگفت: خواجه صد چندین است.

زمانی برآمد خوان طعام بیاوردند امیر او را نزد خود جای داد و مردم از پیش خود چیزی برگرفتی و پیش او بنهادی، چون خوان طعام بر گرفتند آبدستان بیاوردند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و معدودی از خواص بماندند، امیر بدو روی نمود و گفت: میدانی از چه جهت ترا زحمت قدوم دادم؟ گفت: امیر بهتر داند.

گفت: دانسته باش که مرا در این شهر اندر دوستان گرامی و عزیزان مکرم بسیارند بهر چه از ما بایشان اشارت رود از آن بگذرند و اگر پنج هزار یاده هزار بخواهم دریغ ندارند، چه از من و معامله من سود و فایده بسیار برده اند و هرگز کسی از صحبت من

خسارت نیافته است در این وقت بدانم رغبت افتاده که در میان من و تو دوستی و صحبت استوار گردد و خوش میدارم که رشته معاملاتم با تو پیوند گیرد و هزار دینار با من معامله کنی و در ارتفاع حاصل بازدهم و یکدست جامه بر آن بیفزایم و دانسته ام که ترا باین مقدار دست رس میباشد و با ضعف این از من دریغ نداری .

آنمرد از شرم آنهمه تملطفات که از امیر ظاهر شده بود گفت : امر از امیر است من نه از آن دکان دارانم که دارای هزار و دو هزار باشند و در حضور بزرگان بگزافه و دروغ سخن راندن روا نیست، تمامی سرمایه من ششصد دینار است و بدان دست و پائی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در مدتی بسختی و محنت بدست آورده ام .

امیر گفت : مرا بگنجینه اندر زر بسیار است لکن آنکار مرا نشاید و غرض من از معامله با تو دوستی است و از دادوستد این ششصد تومان ترا چه چیز بهم رسد مراده و قباله بهفتصد دینار بشهادت جماعت عدول مؤمنین بنویسم تا زمان ارتفاع بازدهم و وکیلش میگفت : تو هنوز امیر را ندانسته در جمله ارکان دولت هیچکس براستی و درستی معامله امیر نیست، آنمرد گفت: فرمان پذیر امیرم و آن زر که دارم دریغ ندارم.

پس زر را تسلیم کرده برفت و روزوشب بسپرد تا زمان وعده رسید بسلام امیر برفت و تقاضائی نکرد و با خود گفت : چون امیر مرا ببندد داند که بتقاضا آمده ام اما سخنی نشنید ، و مدت دو ماه بسلام امیر بیامد و امبر هیچ آراه را نمی پیمود که آن مرد بتقاضا میآید یا مرا باید چیزی او را داد و چون تغافل امیر را بدید عرضه داشتی با و بداد که مرا بآن زر حاجت است که دو ماه از وعده گذشته است اگر رأی امیر تقاضا دارد وکیل را پرداخت زر اشارت خواهد فرمود.

امیر گفت : تو پندار کنی که از تو بغفلت اندرم دل مشغول مدار و خاطر آسوده بدار روزی چند صبر کن که در ادبیر زر توام مهر کرده بدست معتمدی بخانه ات میفرستم دو ماه دیگر بشکیبایی بسر برده اثری از زر ندید دیگر باره بسرای امیر برفت

و عرضه حالی بداد و بزبان بگفت: بهر دوسه روز یکدفعه بتقاضا میرفت و سودمند نمی شد و از وعده هشت ماه برآمد.

صبر مرد بسر آمد محتشمان و بزرگان را بشفاعت برانگیخت و بقاضی القضاة تظلم نمود و تکلم کرد فایده حاصل نشد و هر بزرگی و محتشمی را شفیع ساخت کارسازی نشد از قاضی القضاة بدو شخصی را بیاورد اما کسی نتوانست امیر را بخانه شرع، برد، و شفاعت شفعا را پذیرفتار نمی گشت و یکسال و نیم حال براین منوال بگشت و آنمرد در کار خود فروماند و بدان رضا داد که از سر سودا در گذرد و از آنچه داده صد دینار کمتر ستاند هیچ فایده نداشت.

از گروه مهتران امید ببرید و از کشش و کوشش و جنبش و پژوهش خسته و افسرده شد دل در خدای هر دو سرای بست و بمسجد برفت و دوگانه در پیشگاه یگانه بگذاشت و خدای هر کسی را فریادرس خواست و همی گفت: ای آفریننده هوروماه داد من از این بیداد بخواه، مگر درویشی در آن مسجد نشسته و ناله وزاری وی را میشنید و دلش بر آن در دو سوز دردناک و تافته شد، و چون مردك از تصرع و تظلم دل تهی ساخت گفت: ای شیخ مگر چه رنج و آزارت رسیده است که با مخلوق گفتن سودت نرسانید و از خدای چاره ساز چاره میجوئی با من بگوی.

گفت: ای درویش امیر از من و امی گرفته است و بازپس نمیدهد جمله امیران و محتشمان و قاضی و بزرگان را گفتم و با و گفتند سودی نکرد، ترا گفتن و خاطرت آزدن چه فایده بخشد، درویش گفت: باری اگر سودت نیارد زیانت نیز نرساند نشنیده که دا نایان گفته اند: هر کسی را دردی باشد با همه کس بیایدش گفت باشد کمترین کسی در مانش را بازگوید و در آنچه هستی اقلأ در نمائی، گفت: براستی گفتی صواب همان است که ترا، گویم پس سرگذشت خود را از بدایت تا نهایت بدر ویش گفت.

درویش گفت: ای آزاد مرد دردت را درمان و راحت را راحت رسید دل فارغ دار که اگر آنچه گویمت همان کنی زر از دست رفته را بدست آوری، گفت:

بفرمای تا چکنم، گفت: هم ایدون بغلان محله که مناره در پهلوی مسجدی دارد برو در آنجا خیاطی است که در دکالی نشسته مرقعی بر آن دارد و کرباس دوزی میکند و دو کودک در پیش روی بدوختن مشغول هستند برو و سلام کن و بنشین و حال خود را بازگویی و چون بمقصود رسیدی مرا بدعای خیر یاد کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن .

آنمرد از مسجد بیرون شد و گفت : بسی شگفت باشد که تمام بزرگان شهر با امیر سخن کردند و شفاعت نمودند سودمند نگشت و این درویش بدرزی پیری دلالت کند تا بزر خود برسم ! اما میروم اگر منفعت نیارد باری از خسارت هم دور است پس آهسته گام برداشت تا بآن دکان رسید و پیرا درزی را سلام فرستاد و نزدیکش بنشست ، پیر بدوختن مشغول بود پس از ساعتی رخت از دست بگذاشت و آنمرد را گفت : بچه کار رنجه شدی ؟ حکایت خود را بالتمام بگفت .

خیاط چون بشنید گفت: کارهای بندگان راست گردد جز سخنی از ما بر نیاید با خصم تو سخن میکنم امیدوارم خداوند متعال راست گرداند و تو بمقصود خود برسی زمانی پشت بر دیوار نه وساکن بنشین، آنگاه با یکی از آن دوشاگرد گفت : کار از دست بگذار و سبک بسرای فلان امیر راه برگیر و چون بسرای او رفتی بر در حجره خاص بنشین و هر کسی بدرون یا بیرون شود بگو شاگرد فلان خیاط هستم و تو را پیغامی دارم چون بدرون تو خواست درود بفرست و بگو استادم سلامت میرساند و میگوید : مردی بتظلم از تو بمن آمده و سندی باقرار تو بهفتصد تومان آورده و یکسال و نیم از وعده ادایش بر گذشته هم اکنون از تو خواهانم که زر این مرد را بالتمام برسانی و او را خوشنود سازی و بتغافل اروی جواب را زود بیاور.

کودک برخاست و بسرای امیر برفت آنمرد در عجب شد که پادشاه را با بنده سیاه خود این گونه فرمان نمیرود که این مرد پیر درزی بامیری عالی مقام مینماید آنهم بزبان کودکی بی شأن و رتبت ! پس از زمانی کودک بیامد و گفت : چنانکه فرمودی امیر را سلام فرستادم و پیام بگذاشتم پاس حرمت را بیای خاست و شرط

ادب بجای گذاشت و گفت: سلام و خدمت باستاد برسان و بگو سپاس دارم و چنان کنم که تو فرمودی خودم بازر می‌آیم و گناه گذشته و قصور خود را معذرت می‌خواهم و در پیش تو در همین ساعت زر تسلیم می‌کنم.

ساعتی بر نیامد که امیر بارکاب داری و دو چاکر بیامد و از اسب فرود شد و سلام فرستاد و دست پیر را بوسه نهاد و پیش رویش بنشست و صره زر را از چاکرش بگرفت و گفت: اینک زر حاضر است تا بدانی که زر این مرد را دارم این تقصیر که برفت از طرف و کیلان بود و از این جنس بسیاری عذرها بکار آورد آنگاه با چاکری گفت: برو از این بازار ناقدی را بیاور برفت و بیاورد و قدری زر نقد کرده بکشید پانصد دینار برآمد امیر گفت: این پانصد دینار را در کنار او گذار و دویست دینار دیگر بیاورم و بدو دهم، خیاط گفت: چنان کن که از این قول باز نگردی گفت: چنین کنم زر در کنار او کرد و دیگر باره دست پیر را ببوسید و برفت.

آنمرد می‌گوید: از نهایت خرمی و شگفتگی ندانستمی چونم دست پیشش کردم ترازو بخواستم و صد دینار بسنجیدم و نزد پیر نهادم و گفتم: رضایم در آن همیرفت که صد دینار کمتر بگیرم و به باقی زر برسم اکنون از برکات سخن تو بهفتصد دینار رسیدم این صد دینار حق سعی تو میباشد و سود خود بتو بخشیدم.

پیر روی ترش کرده گره در ابر و آورده: گفت من آنگاه بیاسایم که مسلمانی را بسخن خود از غم و رنج بیاسایانم اگر صد دینار بر خود روا دارم ستمگر تر از آن ترکم که هفتصد دینار تو باز داد برخیز با این زر که یافتی بسلامت برو و اگر فردا آن دویست دینار زر را در آنجا بتو نرسانیده باشند مرا معلوم دار و از این پس در معاملات با احتیاط باش.

چون بسیاری جهد نمودم و هیچ نمی‌پذفت برفتم و در آن شب بفرغت دل بگذرانیدم روز دیگر در سرای خود بودم چاشتگاهی از طرف امیر در طلب من بیامدند که امیر میفرماید یک لحظه در منزل من قدم رنجه دار، بنزد امیر شدم بیای شد و بجایی محترم بنشانند و بو کیلان خود بسی دشنام پیر انید که ایشان کوتاهی

کرده اند من بمشغله بسیار دچار هستم و هزار بار فرمودم حق تو را بدهند و با خزانه دار گفت کیسه زر و تراز و حاضر کرد و دویست دینار بسنجید و مرا بداد .

خدمت کردم و برفتن برخاستم گفت: چندی بنشین بنشستم خوان طعام بگذاشتند بخوردیم و دست بشتیم خادمی را سخنی در گوش بگفت برفت و با جامه بردست نهاده بیامد ، امیر گفت: این جامه گرانبایه را برتن وی بپوشان بپوشیدم و دستاری در سرم بر بستند ، امیر گفت : از من بدل اندر خوشنودی ؟ گفتم: خوشنودم گفت : نوشته بمن ده و چنان کن که هم امروز به پیرشوی و خوشنودی خود را بدو برسانی و دریافت حقت را بنمائی ، گفتم چنین کنم ، چه چه پیر نیز از من چنین خواسته است.

کامروا برخاستم و از نزد امیرزی پیر شدم و ملاقات امیر و تسلیم دویست دینار زر ر جبه گرانبایه و دستار را باز گفتم اینهمه از برکات سخن تو میباشد اگر این دویست دینار را از من می پذیرفتی آسوده و خرسند بدان خود میرفتم ، پیر را پسندیده نشد و هیچ نپذیرفت ، پس بدان خود شدم و دیگر روز بره و مرغی چند بریان کرده با طبق و کلیچه چند نزد پیر درزی بیاوردم و گفتم : ای شیخ اگر زر نمی پذیری باری این مقدار خوردنی را بپذیر که از کسب حلال من است تا دلم خوش گردد گفت : قبول کردم و دست بطعام برد شاگردان نیز با او شراکت کردند . آنگاه گفتم: دیگر حاجتی گفتمی دارم اگر روا کنی بگویم ، گفت : بگوی گفتم: تمام بزرگان و امیران این شهر با این امیر در کار من سخن کردند هیچ سودمند نگشت قاضی القضاة در کار او بیچاره شد چه بود که بر سخن تو برفت و کار من بساخت این حرمت و عزت تو از کجاست بفرمای تا بدانم ؟ گفت : تو از حال من با امیر المؤمنین خبر نداری؟ گفتم آگاه نیستم، گفت: گوش بدار تا بگویم ، بدانکه سی سال است بر مناره این مسجد بانگ نماز در میدهم کسب من خیاطت و درزگری است هرگز حرام نخورده ام و گرد زناکاری و کودك بازی و دیگر فواحش و کارهای نامشروع نگشته ام.

و در این محله امیری را مسکن است، يك روز نماز عصر بگذاشتم و از مسجد روی بدکان آوردم امیر را دیدم مست و خراب می آید و دست در چادر زنی جوان زده او را بزور میکشد و آنزن فریاد همی برکشید: ای مسلمانان بفریاد من برسید من بدکاره نیستم و دختر فلانم و بفلان محله جای دارم همه بر ستر و صلاح من آگاهند اینک این مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند شوهرم سوگند خورده است که اگر شبی از خانه ام غایب شوم مرا سه طلاقه نماید اکنون از بهشت و شوهر و کدبانوئی برآیم این همی بگفت و بگریست .

و چون آن امیر بسی محتشم و گردنکش بود و پنج هزار سوار در تحت ریاست داشت هیچکس بفریاد آنزن نمیتوانست برسد تا با او از چون و چرا سخنی بکند من لختی بانگ برداشتم هیچ سودی نداشت و آنزن را بسرای خود ببرد ، اینوقت حمیت دین در من جنبش کرد و از صبوری در رفتم پیرمردی و کدخدائی چند جمع کردم بر در سرای امیر برفتیم و بانگ برآوردیم، مگر در این شهر مسلمانی نیست که در قرب سرای خلافت زنی را بجبر و مکابره در معبر مسلمانان بگیرند و بخانه برند و باوی فضیحت کنند ، اگر این زن را بسلامت بیرون فرستید خوب و گرنه هم اکنون بدر گاه امیر المؤمنین معتصم روم و حال بگویم و نظلم نمایم .

امیر چون این سخن از ما بشنید از سرای خود بیرون آمد چوبی در دست داشت یکی را سر یکی را دست یکی را پای بشکست ، چون چنان دیدیم همه بگریختیم وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن بگذاشتم و بخوابگاه برفتم و پهلوی بر زمین نهادم تا بخسبم از آن غین و رنج خواب از چشمم برفت تا نیمی از شب بر گذشت خواب نرفتم و پهلوی بر زمین نهادم و بفکر اندر بودم .

در اندیشه ام رسید که اگر این زن شبی غایب باشد مطلقه میشود ، و من شنیده بودم که بنگ خواران چون مست شوند بخواب روند و چون هشیار گردند ندانند که از شب چه گذشته است ، تدبیر آنست که بر مناره برآیم و بانگ نماز در دهم چون آن ترك بشنود پندار کند که از دیک برون شد روز مییابد و از آن زن دست بدارد

و او را از سرای بیرون فرستد لابد گذارش بر در این مسجد بیفتد و چون من بانگ نماز گویم بزودی از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون زن بیاید او را بخانه شوهرش برم تا آن بیچاره از شوهر بر نیاید .

پس بر مناره بانگ نماز بر آوردم اتفاقاً امیر المؤمنین معتصم بیدار بود بانگ مرا بشنید سخت خشمگین گردید و گفت : هر کسی بی هنگام بانگ نماز گوید مفسد است ، چه هر کسی این بانگ را بشنود بگمان اینکه روز است از خانه بیرون آید و شب گرد او را بگیرد و در رنج افتد ، خادمی را فرمود: برو حاجب را بگویی که در همین ساعت این مؤذن را که در نیمه شب اذان میگوید حاضر کن تا او را ادبی بلیغ فرمایم تا هیچ مؤذنی بیرون از هنگام بانگ نماز نگوید .

من بر در مسجد منتظر آنزن بودم حاجب را دیدم با مشعل می آید گفت : این بانگ نماز تو گفتی؟ گفتم: آری، گفت: چرا بیوقت گفتی؟ خلیفه را سخت منکر افتاد و بدین سبب بر تو خشم آلود شد و مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا تأذیب فرماید. گفتم: فرمان خلیفه راست لکن بی ادبی مرا بر این بداشت که بیوقت بانگ نماز گفتم ، گفت : بی ادب کیست؟ گفتم: آنکس که از خدای تعالی و خلیفه نترسد گفت: آن کیست که از خدا و خلیفه نترسد؟ گفتم: این حالتی است که جز در خدمت امیر المؤمنین نتوانم گفت و اگر من اینکار بقصد کرده باشم بیش از این مستحق باشم بسم الله برو تا سرای شویم .

چون بدر سرای خلیفه رسیدیم آنخادم منتظر ما بود آنچه من حاجب را گفته بودم با خادم بگفت و او با ندرون سرای برفت و بمعصم عرضه داشت معتصم فرمود تا مرا بخدمتش حاضر کردند و پیرخاش گفت: این نابهنگام اذان چه بود؟ داستان را سر تا پای در آستان معروض آوردم .

با خادم فرمود حاجب را بگویی با چند مرد بسرای فلان امیر برآید و او را از جانب من بطلبد چونش بدست آورد بگو آنزن را که بزور بیاورده بیرون آورده با مردی کهن سال و دو تن دیگر بخانه شوهر برند و شوهرش را بدرسرای بخوانند

و بدو گویند معتصم ترا سلام میرساند و در کار این زن شفاعت مینماید در آنجا که رفته بود بیگناه است از امروز بدیگر روزگاراننش نیکوترش بدار و رنجه اش مدار و آن امیر را هر چه زودتر بمن آرید و با من فرمود زمانی در اینجای بیای.

پس آن امیر را بیاوردند و زن بشوهر سپردند ، معتصم چون آتشی که از نی برجهد با امیر مرگ در رسیده فرمود: مگر من نه آنم که برای یکتن از مسلمان که اسیر رومیان افتاده بود از بغداد برفتم و بداد او لشکر کشیدم و سپاه روم در هم شکستم و پادشاه روم را هزیمت دادم و شش سال زمین روم را در مرد و مرکب پایمال ساختم و بلاد روم را بکندم و ویران کردم و تا قسطنطنیه تختگاه روم را بسوختم و مسجد جامعی در آنجا بساختم و تا آن مسلمان را از بند رومیان رسته نداشتم

بازنگشتم.

امروز از نهاد عدل و دادم گرگ و میش بیک آبخور آب میخورند و بازوتیهو در هوا بیک هوا میپیرند ترا آن زهره از کجا که در بغداد در کنار بالین من فساد جوئی وزنی از کنارشوی بسوی خود کشی و بزور خود غرور گیری و با او بیرون از ناموس یصبح رسانی و چون مردمان بضراعت بیایند و امر بمعروف نمایند ایشان را سر و دست و پای و سینه بشکنی !

پس بفرمود جوالی بیاوردند و امیر را در جوال کرده سرش را محکم بر بستند و با چوبه آهک کوبان یکی از جانب پای و دیگری از جانب سرچندانش بکوفتند که اندامش ریزه ریز و چون پاره گوشت در هاون کوفته گشت گفتند : ای امیر المؤمنین جمله استخوانهای وی ریز ریز و با گوشت و پوست یکسان و بینشان گشت فرمان چیست؟ گفت: همچنانش تا پایان روز بزنید و بکوید و بعد از آتش بدجله در اندازید.

آنگاه با من فرمود: ای شیخ بدانکه هر کسی از کردگار قهار نترسد

از من نترسد و هر کسی از یزدان دادگر بترسد کاری پیشنهاد کند که برستگاری هر دو جهان کامران آید، این مرد کاری کرد و سزای خود دریافت ، اینک بتوفرمایم که هر کسی بر کسی ستم کند یا کسی را بناحق رنجیده سازد یا بر شریعت استخفافی

نماید و ترا معلوم شود باید همچنین بیرون از هنگام بانگ نماز در افکنی تا بدانم و ترا بخوانم و بپرسم و دادخواه را دادخواهی کنم و پژوهش نمایم و با هر ستمگری آن کنم که با وی کردم اگرچه برادر و فرزند من باشند، و مرا انعام وصله فرمود و از این حال تمام بزرگان و حاجبان درگاه خلیفه خبر دارند.

و این امیر که زر ترا آسان بداد نه پیاس عزت و حرمت من است بلکه از ترس بآس خلیفه و جوال و چوب آهک کوبی و دجله بداد و اگر اندکی تقصیر در ادای آن می نمود در حال بانگ نماز میدادم و با وی همان رفتی که با آن امیر برفت.

همانا هر گونه قانونی که در عالم مذکور آید باید نظر به نتیجه و حاصل داشت اگر در اجرای آن آسایش بلاد و آرامش خلق و صلاح هر دو جهان و قوام خلق و نظام جهانیان موجود گردد محمود است اگر چه در مذهب کبر و مجوس و نصاری و یهود باشد، و چون نگران شدیم قوانین آسمانی که از بدایت آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم در میان خلق جهان نمایان شده هیچیک بجامعیت و فایده و کاملیت اسلام نیست و در رعایت آن بر تمام ممالک عالم تقدم گرفتند و عقل نیز بر آن حکم می نماید. لهذا بر سایر قوانین اشرف دانستیم و قدرت سلطنت و وسعت مملکت خلفای بنی عباس و ثروت و بضاعت ایشان مکتوم نیست تا بچه میزان است و اگر عدل و دادخواهی و تیغ در حفظ و حراست حدود مملکت داری در میان نمی بود با آن انهماکی که در تلذذات و عیش و سرور داشتند و غاصب مسند حق بودند هرگز این اقتدار نمی یافتند.

در فرج بعد از شدت بحکایت خلاصی محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابي طالب صلوات الله علیهم که به ظهور او در سال دویست و نوزدهم و خلاصی او در همین فصول اشارت رفت گذارش گرفته است و با آنچه مذکور شد مغایرتی دارد میگوید: چون او را نزد معتصم آوردند فرمان داد تا در بوستان سرای موسی در خانه حبس کردند بر زیر آن خانه غرفه و در زیر آن کشادگی باندازه يك گز در يك گز و در برابرش این بدینگونه غرفه بالمقدار که روشنائی در آنخانه افتد و نمدی در آن

او در غرجستان دیده بود که از نمد ریسمان میساختند و سخت استوار میگشت و بر آن خانه جمعی موکل بودند اما اجازت نبود کسی بانخانه در آید از بیرون باوی سخن می کردند و از شکاف در خوردنی و آشامیدنی بدو میرسانیدند.

روزی با یکی از موکلان گفت: ناخنهای من دراز شده مقراضی بکار است چون بدادند آن نمد را بآن مقراض ببرید و ریسمانی بر تائید و گفت: در این مکان از موش و جز آن مرا بیزارند چوبکی دهید تا دفع نمایم و روزی چند نوبت آن چوب را بر زمین میکوفت تا بدانند موش میراند .

آنگاه آن چوب را راست کرد تا بر دو طرف روزن بیفتد ، و چون وقت یافت بدان مقراض حلقه از آن نمد بساخت و پای در آن بگذاشت و بند بردیگر ساق بر بست و نیمه شب پیام سرای و از آنجا به بستان در آمد و بتدبیری که مذکور شد از پاسبانان برست و بکنار دجله رسید و وجهی که بملاح دهد و در کشتی بگذر دنداشت . پیر مردی از همانان که موکل او بودند برسید و تصرع وی بدید و او را نمیشناخت دلش بسوخت و از خودش اجرت بداد و محمد از دجله بسرای یکی از شیعیان خود درآمد و در حراست ایزدی از آن بند و مهلکه بر آسود از آن بند و مهلکه بر آسود.

و در مروج الذهب میگوید: بروایتی تمد را بزهر کشتند و بقولی پاره شیعیان محمدر ا محمدر ا او بآن بوستان باسم خدمت و باغبانی و درخت نشانی آمده و نردبانها از ریسمان و نمد و طالقانی ترتیب دادند و زندان خانه را نقب زده او را بدر بردند.

مسعودی میگوید : تا این زمان خبری از وی معلوم نشد و جماعتی از زیدیه تا این زمان که سال سیصد و سی و دوم هجری است با مامتش قائل و او را زنده و مرزوق و بوجود و ظهور او عالم مملو از ظلم را آکنده از عدل و او را مهدی این امت می شمارند و اکثر این مردم از ناحیه کوفه و جبال طبرستان و دیلم و شهرهای خراسان هستند و قول این مردم در محمد بن قاسم مثل قول رافضیه کیسانیه در حق محمد بن حنفیه و قول واقفیه در حق موسی بن جعفر علیهما السلام است .

و دیگر در آن کتاب از معلی بن ایوب که در میان کتاب قدح معلی داشت می گوید: در بعضی اسفار در صحبت فضل بن مروان بودم و در خدمت خلیفه روزگار معتصم میگذرانیدم و فضل را با من غبار کدورتی بود و بهر وقت تکالیف شافته ام میفرمود و پیوسته از شر او احتراز میکردم تا روزی بنگارش محاسباتی که مدتی متمادی بایستی و روشن کردن معامله که تقریرش را عهدی بعید شایستی مکلف و از جانب معتصم جمعی موکل ساخت که مراد خصت جای بجای شدن ندهند تا آن محاسبه محرر و معامله مقرر شود، از هیبت این واقعه سرگشته شدم و با خود گفتم: در این تکلیف مالا یطاق جزهلاک مرا نمیخواهند و البته این کار باراده معتصم شده است.

در پیشگاه سرای خود با یقین بهلاک جای کردم و شب هنگام بفرمودم تا مشعلها برافروختند و آتش بسوختند و من متحیر دست راستون زنج خواب در سپرد و شخصی را در برابر خود ایستاده دیدم که این آیه شریفه را بخواند د قل من ینجیکم فی ظلمات البر والبحر تدعونه نصرعاً و خفیة قل الله ینجیکم منها و من کل کرب ثم اتمم تشرکون، در آن بشارت چشم بر گشودم روشنایی از دور بسوی خود دیدم.

چون نزدیک شد رئیس کشیک چیان در پس آن روشنایی از درگاه خلیفه می آمد سبب روشنایی آن مشاعل را بداند از حال خود بدو بگفتم برفت و باز آمد و از طرف خلیفه بطلب من بیامدند و بخدمت او رسانیدند، گذارش حال من و شگفتی گرفت و فرمود: فضل را بر توجه دست رس باشد تو کاتب من هستی چنانکه او هست باز شو و این بیم از خود دور کن و در سایه مراحم ما آسوده شو که زود باشد که بسزایش برسد، بخانه خود باز شدم و صبحگاه بخدمت فضل برفتم و از رسوم خدمت چیزی نکاستم تا گاهی که خدای تعالی گشایش رسانید.

و نیز در آن کتاب مسطور است که حسین بن ضحاک گفت: بسبب کلامی که در مجلس شراب بزبان من گذشت معتصم را بر من خشم افتاد و بازار من سوگند خورد و از درگاه خودش مرا براند تا این اشعار را که باین مضمون است عرضه داشتم:

خشم امام از عذابش سخت تر و از غضبش بلطفش پناهنده ام و از رنج و محنت روزگار بدرگاه معتصم عصمت گیرم و هر کسی مداح او باشد شایسته عفو او است امروز جز لطف و کرم او شفیی ندارم و لطف او شفاعت گر گناه کاران دیرین روزگار است .

چون معتصم این اشعار را بشنید :گفت : در حقیقت این کلامی است که مردم کرام را بعطوفت و قبول معذرت باز میدارد و بشنیدن این ابیات آنچه مرا از حسین بود جزظن حسین هیچ نماند ، واثق گفت : سزاوار چنان است که امیر جرمش را ببخشد و از گناه او در گذرد ، معتصم در ساعت از من خوشنود شد و بحضور خودش بخواند و بعطوفت و عنایت و اغماض بگذرانید .

بیان پاره حکایات متفرقه که معتصم را با پاره کسان روی داده است

در مخلاة شیخ فاضل و علامه کامل بهاءالدین عاملی علیه الرحمة مسطور است که روزی معتصم عباسی از سرای خلافت در آمد و در حالتیکه خود را از غلامان و خدام پیشگاه خلافت ارکان پنهان میداشت از حضور آنها بگذشت و از ایشان دور گشت در طی راه مردی را بدید و پرسید ای مرد صناعت تو چیست ؟ گفت : حلیة الأحياء و جهاز الموتی جامه زندگان و کفن مردگان را صنعت نمایم و ساخته و بافته سازم معتصم از این سخن در عجب اندر شد و در جای خود بایستاد و آنمرد برفت.

بعد از آن قاضی القضاة أحمد بن أبي دواد بیامد معتصم از آنچه آنمرد گفته بود و ندانست چه معنی دارد بأحمد بگفت قاضی گفت: ای امیر المؤمنین این مرد حانك و بافنده میباشد ، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد صلوات الله علیه در ذیل احوال حجاج بن یوسف و مکالمه او با آن دو پسر آشپز زاده حکایتی شبیه

با این داستان مذکور شد .

و دیگر در کتاب شکردان مذکور است که غریب بفتح عین مهمله و کسر راء مهمله زنی نیکو روی مشک موی سیمین عذار سر و رفتار بود، معتصم او را بصد هزار دینار سرخ بخريد و آزادش ساخت ، و این عریب از جمله جواری مأمون بود و مأمون را بآن ماه آسمان ملاحظت و سر و بوستان صباحت محبتی بسیار بود چنانکه مذکور شد.

در تاریخ نگارستان و تاریخ الخمیس و کتب دیگر مسطور است که در ر سال دویست و بیست و چهارم هجری در ماه شوال در زمان خلافت معتصم بالله عباسی تکرکی در شهر بغداد بباید که هر يك باندازه بیضه و تخم مرغی بود و آفش چنان عظیم گردید از جمله تمام وحوش صحرا و طیور هوا را بکشت و هفتاد تن از آدمیان از آن بالای درشت ناگهان بمردند و چه بسیار سراها و عمارات عالیه ویران گشت .

و روز دیگر بانگی هولناک شنیدند و شخصش را ندیدند که مناجات همیکرد و عرض می نمود « إلهي ارحم عبادك واعف عن عبادك » پروردگارا بر بندگان خود ترحم فرمای و از گناهان آنها در گذر .

آثار قدمش نمایان بود يك كز درازی قدم و يك و جب پهنای قدم او و ما بین دو قدم او پنج گز بود ، و در تاریخ الخمیس فاصله بین قدمین او را شش گز نگاهشته و گوید: نشان قدمی را دیدند که یکذراع و نیم طول آن در عرض دو و جب بدون انگشتان پای و در میان هر خطوه شش ذراع بود، پس از دنبال او برفتند صدای او را می شنیدند دروی او را نمی دیدند ، و می گوید: هر دانه تکرکی يك رطل وزن داشت و خلقی بسیار را بکشت.

راقم حروف گوید: در این عهد در شیراز تگرگ سختی باریده بود که یکدانه آن را تا بهزار مثقال گفته بودند ، والله اعلم.

و نیز در آن کتاب نگاهشته اند که چون ابراهیم بن مهدی که شرح حالش مبسوطاً در این کتاب مذکوشد با مأمون بخلافت بر آمد و در بغداد نام خلافت بر خود نهاد

معتصم بالله که در آن زمان در آنجا بود دست پسر خود واثق را گرفته نزد او برد و گفت: بنده زاده ات هارون است.

و چون روزگار بگشت و معتصم بعد از برادرش مأمون خلیفه گشت و ابراهیم را آن حالات مذکور پدید آمد دست پسر خود را گرفته بدو برد و گفت: بنده زاده ات هبة الله است، و اتفاقاً این هر دو صورت در یکخانه روی داد.

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ*** از این فسانه و افسون هزار دارد یاد

و از این پیش در وقایع ایام خلافت مأمون و گرفتاری ابراهیم اشارتی باین

حکایت شد.

دمیری در حیات الحیوان می نویسد: ابن جوزی حکایت کند که روزی معتصم بعیادت خاقان که از اجله وزراء و ارکان درگاه و اعیان پیشگاه بود بر نشست و بسرای او درآمد و این وقت پسرش فتح بن خاقان کودکی خوردسال بود از روی ملاطفت با آن کودک فرمود: کدام يك نیکوتر است سرای امیر المؤمنین بهتر است یا سرای پدرت؟ فتح گفت: اگر امیر المؤمنین در سرای پدرم باشد سرای پدرم بهتر است.

معتصم را از آن هوش و ذکا و فطانت و دها عجب آمد و نگین انگشتی خود را بدو بنمود و فرمود: ای فتح آیا هرگز نگینی نیکوتر از این دیده باشی؟ گفت: بلی آن دستی که این نگین در آن است از این نگین بهتر است، ثمامة بن اشرس گوید: بر یکی از دوستان خود بعیادت در آمدم و حمار خود را بر در سرای بگذاشتم و غلامی با من نبود که نگاهداری حمار را نماید.

چون از سرای بیرون شدم کودکی را بر حمار سوار دیدم گفتم: بدون اجازت من بر حمار سوار شدی، گفت: ترسیدم بروم از این روی سوار شدم و برای او نگاهداشتم گفتم: اگر میرفت هر آینه از بوداش عجیب تر بود، گفت: اگر رأی تو درباره این حمار چنین است چنان تقدیر کن که برفته است و آن را بمن ببخش و شکر گذاری مرا سود خود شمار، میگوید: ندانستم چه بگویم.

چنانکه وقتی جوانی بخدمت ابي جعفر منصور در آمد منصور از پدرش پرسید گفت : خداوندش رحمت کناد فلان روز بمرد و فلان مرض داشت و فلان و فلان را بعد از خود بگذاشت ، ربیع که حاجب و وزیر بود بردهان او برفت و گفت : آیا شرم نمیداری که در حضور امیر المؤمنین چنین سخنها میکنی ، آن جوان گفت: تورا بر این انتهار و کرداری که با من روا داشتی نکوهش نکنم ، چه تو حلاوت و شیرینی پدران را ندانی، و این سخن از آن گفت که ربیع را از کنار راه برداشته و بزرگ کرده بودند و پدری معروف نداشت .

میگوید : هرگز هیچکس را معلوم نیفتاده بود که منصور آنچه بخندد که در آن روز بخندید و از این پیش در ذیل احوال ابي جعفر منصور باین حکایت تقریباً گذارش رفت .

در کتاب زهر الأداب مسطور است که در آن هنگام که معتصم خواست اشناس ترکی را بعد از آنکه بابک خرمی و جماعت خرمیه را از میان برداشتند به تشریفی لایق و خلعتی مناسب و مقامی عالی اختصاص دهد ارباب مراتب و مناصب را امر فرمود که پیاده او را دریابند، حسن بن سهل که جلالت قدر و نبالت منزلتش روشن تر از ماه و خورشید بود نیز حسب الأمر مطاع در خدمت او پیاده شد ، حاجب حسن نگران شد که حسن در آن پیاده روی لغزش همی کند و بروی دشوار همی آید بگریست .

حسن فرمود: این گریستن از چیست « إن الملوك شرفتنا و شرفت بنا » پادشاهان ما را بلند گردانند و هم بدستگیری شرافت و سرافرازی ما بلند شوند و دیگران را بلندی بخشند، کنایت از اینکه ما را پادشاهان بزرگ کرده اند پس اگر وقتی بخواهند دیگری را بزرگی دهند و ما را دست آویز نمایند بعید نیست چنانکه چون اراده بزرگی ما را فرمودند بزرگان دیگر را اسباب بزرگی ما ساختند و مردمان چون نگران شوند که بزرگان دولت نسبت بکسی فروتن شدند البته خود را سزاوارتر باطاعت و تعظیم بزرگ جدید می‌شمارند .

در مروج الذهب مسطور است که معتصم عمارت و آبادانی را سخت دوست میداشت و می گفت: «إن فيها أموراً محمودة» در بنای عمارت و آباد ساختن زمین بایر و هموار چیزهای نیکو و پسندیده ظاهر میشود «فأولها عمران الأرض التي يحيا بها العالم وعليها يزكو الخراج وتكثر الأموال وتعيش البهائم وترخص الأسعار ويكثر الكسب ويتسع المعاش».

اول آن امور محموده و نتایج مسعوده عمارت و آبادانی زمین است که حیات وزندگانی عالم بآن است، و چون در مملکت آبادی و حالت حیات باشد باج و خراج بدست و مال و دولت بسیار شود و چهار پایان زندگانی نمایند و نرخ اجناس ارزان گردد و کاسبی و کسب فراوان شود و امر معاش و کار زندگی آسان و موسع و خوش آید.

و باوزیر خود محمد بن عبد الملك زیات میگفت: «إذا وجدت موضعاً متى انفقته فيه عشرة دراهم جائي بعد سنة أحد عشر درهم فلا تو امرني فيه» هر وقت موضعی و مکانی و زمینی یا معدنی و امثال آن را دیدی که اگر ده درهم در آن انفاق نمائی بعد از یکسال یازده درهم برای من حاصل میرساند هیچ حاجت بصدور امر و عرض بمن مدان و بدون اجازت من از آن امر چشم مپوش و آن مصرف و انفاق را بتعطیل میفکن.

همانا این بیانات معتصم در تعمیر زمین و انفاق در اینگونه موارد بر کمال عقل و فطانت او دلالت مینماید چه راحت و رامش خلق و فزایش ثروت و روزی و اجرت و مشغولیت و رواج مکاسب و صنایع و ازدیاد دخل در این قسم امور است اگر آبادی نباشد باج و خراج بدست نیاید و اگر باج و خراج نباشد و در حفظ ثغور و حراست نزدیک و دور مشغول نشوند اسباب آبادی و ثروت مملکت و کثرت تناسل و ازدیاد رعایای مملکت فراهم نیاید.

و اگر ده درهم انفاق کنند و بعد از یکسال يك درهم با بند عین دخل مملکت در آن است، چه آن یکدر هم بتازه بجیب دولت وارد شده و معدودی موجود گردیده است و آن ده درهم بجای خود باقی است، چه در اجرت مزدوران و مصنوعات

و‌اهل حرفت و خرید اشیاء لازمه بکار رفته است و دیگر باره عاید دولت خواهد شد و عقیدت عقلای روزگار بر همین رفته است که اگر ده در هم خرج شود و یکدر هم حاصل آید باید از دست نداد، چه آن ده در هم در جای خود خواهد بود و آن یکدر هم تازه بدست افتاده و بر ثروت دولت افزوده شده است.

و هم در مستطرف نوشته اند که وقتی معتصم در شکار گاهی از خود میگذشت ناگاه شریزه شیری زمین را از نهیب بلرزه در آورد سرهنگی برومند و تناور وقوی هیکل غرق اسلحه و جامه جنگ حضور داشت، معتصم فرمود: آیا در تو چیزی هست؟ فی الفور گفت: نیست، معتصم بخندید و خاموش شد؛ ای بسا تناوران درشت اندام که جز هیکل ظاهر چیزی ندارند خداوند چنان اشخاص را نکوهیده بدارد.

بیان پاره کلمات و اشعار بدیعه معتصم و مخاطبات با معاصرین روزگار

از این پیش در قصه بابک خرمی و عروسی حسن بن افسین و اترجه دختر اشناس ترکی چند شعر از ابیات معتصم در صفت آن عرس و اقتران آن دو کوکب درخشنده مذکور شد.

سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد: معتصم را غلامی بود که او را عجید می نامیدند و خلق روزگار مانند وی اعجوبه در حسن و جمال ندیده بودند و معتصم بسیار او را دوست میداشت و دل در هوایش آسوده نداشت و همواره خاطر در روی و مویش مشعوف و مشغول میساخت.

إسحاق موصلی گوید: معتصم در اوصاف آن غلام شعری چند بساخته بود و با من گفت: تو میدانی که أمير المؤمنین، یعنی پدرش هارون الرشید بواسطه کمال مهری که با من داشت و نهایت میلی که بلعب و لهو داشتم و خوردسال بودم و از

و از درس و تعلیم گریز داشتم در تأدیب من نکوشید و در باره برادران من سعی فرمود و ایشان دارای فضل و ادب شدند و مرا آن مقام حاصل نشد و از ایشان واپس ماندم ، و اینک درباره عجیب شعری چند بگفته ام اگر نیکو باشد خوب و گرنه با من براستی بگو تا مکتوم دارم آنگاه این چند شعر را بمن بخواند :

لقد رأيت عجيباً *** يحكى الغزال الربيبا

الوجه منه كبدر *** و لقد يحكى القضيبا

و إن تناول سيفاً *** رأيت لينا حريبا

و إن رمى بسهام *** كان المجد المصيبا

طيب ما بي من الحب *** فلا عدت الطسا

إني هويت عجيباً *** هوى أراه عجيبا

عجیب را مانند غزالی رام و دلارام دیدم که چون بدر تا بنده چهره درخشنده و چون سرو آزاد قامتی قیامت آور دارد و با این حال که آهورا باهو گرفت چون شمشیری بر آن مانند ابروانش در کف آوردی چون شیری جنگجوی صف در صف بشکستی داگرتیری چون مژگانش بیفکندی بدل بر نشاندی و باجان بیرون کشیدی طیب درد بی درمان و آتش سوزان دل من است هرگز مباد که از این طیب و حبیب بی نصیب بمانم من عجیب را دوست میدارم بیچاره دوستی و محبتی که بسی عجیب است .

اسحاق می گوید: در خدمتش سوگند یاد کردم بسوگندی که اگر خلاف آن باشد بیعت کرده باشم که این شعری بس ملیح است و خلفائی که از جمله شعراء نباشند باین ملاحظت نگفته اند، معتصم خوشحال و خرم دل شد و بفرمود تا پنجاه هزار درهم بمن بدادند.

راقم حروف گوید : إسحاق بصدقت تصدیق نموده است ، چه معتصم باعدم علم و تحصیل فرهنگ و عدم مراقبت بشعر و شاعری با آن قوت و قساوت و سخت دلی و شجاعت و جلادت و جنگ خواهی و سفاکی و عزیمت در فتوحات ممالك معذلك این

قسم شعر سرائی در حق عجیب بسیار عجیب است .

و عجیب تر اینکه عجیب را چگونه حسن و جمالی عجیب بوده است که معتصم را بعجب افکنده و دل سخت او را از سهام حسن و دلربایی و تیر مژگان و کمان ابروان و قامت موزون باینگونه نرم و پر خون ساخته است که از آن عالم باین عالم در آورده و سنگ سخت را موم نرم گردانیده است این هذا لشيء عجاب !

و نیز در تاریخ الخلفاء این شعر را از اشعار معتصم رقم کرده است :

قرب النحام وأعجل يا غلام *** و اطرح السرج عليه واللجام

اعلم الا تراك اني خائض *** لجة الموت فمن شاء اقام

جوهری گوید : نحام اسم اسبی است، میگوید ای غلام نحام را زین و لجام بسیار و نزدیک آر و غلام ترك را بگو که من در لجه موت و دریای مرگ فرو میروم و غوطه ور می شوم پس هر کس میخواهد اقامت کند ، و معتصم عزیمت بر آن بر نهاده که باقصی بلاد مغرب زمین شود و آن شهرهایی را که بواسطه استیلای جماعت بنی امیه و خلافت ایشان در آنجا چنانکه مذکور نمودیم و خلفای بنی عباس نتوانستند بر آن بلاد و امصار مستولی شوند مالک بگردد.

أحمد بن خصیب میگوید: معتصم با من فرمود: چون بنی امیه دارای ملك و سلطنت شدند هیچیک از ما بنی عباس را ملك و مالی نبود و چون ما را سلطنت و ملك بدست آمد مملکت اندلس را این اموی صاحب و مالک شده است، یعنی ایشان را نیز باید مانند ما سلطنت و دولتی و مملکتی نباشد و ملك داری و سلطنت مداری اختصاص بما داشته باشد.

بعد از این بیانات معلوم ساخت که برای محاربه آن شخص اموی چه مقدار مال و لشکر لازم است و با حالت مرض در آن کار شروع نمود و لکن مدت نیافت و مرض او سخت و در همان رنجوری بنخفتن گاه گور و خوردنگاه مار و مور مأمور گشت.

إبراهیم بن عباس گوید: هر وقت معتصم بتکلم در آمدی بهر چه می خواست

میرسانید بلکه بر آن می افزود، یعنی دارای اینگونه بلاغت بود، چه معنی بلاغت این است که متکلم را چنان قوت تقریر و قدرت بیان و احاطه بر کلمات باشد که چون خواهد مطلبی را ادا نماید فرو گذاشت نکند و مقصود خود را کما ینبغی گوشزد مخاطب سازد، و معنی فصاحت این است که متکلم در حال تکلم روشن سخن کند و مخاطب را معطل و عمل خود را بی حاصل نگذارد تا چه رسد باینکه بیش از آنکه اراده کرده است ابلاغ کند.

و نیز در آن کتاب مینویسد که ابوالمینا گفته است که از معتصم شنیدم میگفت: إذا نصر الهوی بطل الرأی، چون هوای نفس و خواهش نفسانی نصرت یافت و شخص معین و ناصر هوای نفس خود شد رأی رزین و اندیشه دور بین باطل و مغلوب می شود.

اما در تاریخ طبری میگوید: از إسحاق بن ابراهیم موصلی مروی است که وقتی در خدمت معتصم در مطلبی چیزی گفتم با من فرمود: ای إسحاق «إذا نصر الهوی بطل الرأی، چون هوا چیره شد رأی خیره و عقل تیره میگردد، میگوید: عرض کردم: ای امیر المؤمنین دوست میدارم که جوانی من برگردد و بسن شباب و کامیاب بوم و خدمات ترا دامان هست بر کمر میزدم و اقامت مینمودم چنانکه مقصود دارم.

معتصم فرمود: «أولست كنت تبليغ إذ ذاك جهداً» آیا در حال جوانی جد "و جهد و کوشش خود را بیابان میرسانیدی؟ گفتم بلی، گفت: «فأنت الآن تبليغ جهداً فستان» چون در این حال و سنی که در آن هستی جهد و کوشش خود را از دست نمیگذاری جهد و کوشش خود را بیابان رسانیده باشی پس هر دو یکسان خواهد بود در کتاب عقد الفرید مسطور است که أبو إسحاق معتصم این شعر را بعد الله طاهر نگاشت: اعزز علی بأن اراك علیلاً *** اوان یكون بك السقام نزیلاً

فوددت اني مالك لسلامتي *** فاعيرها لك بكرة وأصيلاً

فتكون تبقى سالمًا بسلامتي *** و اكون مما قد عراقك بدیلاً

هذا أخ لك يشتكي ما تشتكي *** وكذا الخليل إذا احب خليلا

بر من دشوار و ناهموار است که ترا علیل و رنجور یا در چنگال اسقام و آلام مزدور بینم ، چه اندازه دوست میدارم که مالک سلامت و صحت خود بودمی تا بهر صبحگاه و شامگاه بتو بعاریت سپردمی تا بدستیاری سلامت من سالم بمانی ، در آن مرض که ترا علیل داشته بدیل تو میشدم و این رنج که ترا بشکنج انداخته است بجای تو در وجود من مسکن میساخت ، این برادری و حالت اخوت و برابری است که رنج میبرد از آنچه تو را رنجه میدارد و هر خلیلی که دوستدار دوست خود باشد بر این حال و اتصال است، در کتاب فوات الوفيات این شعر را از معتصم نگاشته است :

لم یزل بابك حتى صار للعالم عبره *** ركب الفيل و من یركب فیلا فهو شهرة

همواره بابک خرم دین مخالفت و عدم تمکین را شعار و آئین خود بنمود تا عبرت عالمیان و سوار پیل دمان و مرکب مرگ و دمار نالهان و شهرة و انگشت نمای خلق جهان گردید ، و پاره اشعار معتصم در ذیل احوال و زرای او مسطور میشود .

بیان پاره احادیثی که از معتصم عباسی وارد شده است

در تاریخ الخلفا مسطور است که أبو إسحاق معتصم بالله از پدرش هارون و برادرش مأمون روایت و حدیث می نمود و إسحاق موصلی و حمدون بن إسماعیل و جمعی دیگر از وی روایت گر بودند، از هشام بن محمد مسطور است که گفت : معتصم با من حدیث کرد و گفت : پدرم رشید از پدرش مهدی از منصور دوانیق از پدرش از جدش از این عباس روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بقومی از بنی فلان نظر آورد که در راه سپاری

و مشی خود بکبر و تبختر حرکت میکردند آثار غضب در دیدار همایونش نمایش گرفت و از آن پس این آیه شریفه را قراءت فرمود « والشجرة الملعونة في القرآن » .

عرض کردند یا رسول الله این درخت ملعون چیست؟ تا از آن کناری جوئیم فرمود: « لیست بشجر لبات إتماهم بنو أمیه إذا ملکوا جاروا و إذا أوتمنوا خانوا » این شجره نه آن درخت است که در زمین میروید، این شجره ملعونه که در قرآن یاد شده است جماعت بنی امیه هستند که چون بسطنت برسند جور و ستم کنند و چون در کاری امین گردند خیانت نمایند، آنگاه دست مبارکش را بر پشت عمش عباس بزد و فرمود: « یخرج الله من ظهرك یاعم رجلاً یكون هلاکهم علی یده » خداوند تعالی از صلب و ای هم مردی را بیرون آورد که هلاک بنی امیه بدست او خواهد بود.

سیوطی میگوید: این حدیث موضوع است و این بهتانی است که علانی راوی حدیث زده است .

راقم حروف گوید: در کتاب احوال امام محمد باقر و بعضی کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم تفسیر این آیه شریفه و حکایت سنه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و دیدن بوزینگان را که بر منبر مبارکش بر میجهدند و تعبیر بجماعت بنی امیه که در اغلب تفاسیر و کتب اخبار و تواریخ مذکور و یکی از معجزات و اخبار بغیب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است و ایشان همه بر علانی و معتصم تقدم زمان داشته اند و این خبر از مناهج مختلفه و روایث ثقات متعدده رسیده است پس چگونه عالمی مثل شیخ جلال الدین سیوطی که خود از ادباء و مفسرین مشهور است با آن احاطه تامه که در احادیث و اخبار دارد چنین میگوید؟ و از این گذشته مگر این خبر نسبت بحالات و احوال لیالی و ایام و اطوار ایشان با ائمه اناهم علیهم السلام سازگار نیست .

آیا اولاد پیغمبر را نکشتند آیا مدینه طیبه را بقتل و غارت نسپردند آیا چند هزار دوشیزگان مدینه طیبه را با آن حدیث نبوی که در حرمت این بلد و اهل آن که هجرت گاه رسول خدای است از دوشیزکی بی بهره نساختند آیا اموال ایشانرا

چون کفار مباح نساختند آیا در مکه معظمه جنگ در بیفکنند و بر کعبه مکر مه منجنیق برنیاوردند و هتک حرمت آن بیت محترم را نکردند
آیا گرد همه نوع فواحش و معاصی کبیره من جمیع الوجوه نگردیدند؟!

آیا از امر بمعروف روی برتافتند آیا منکرات را مستعملات خود نگردانیدند آیا با اقارب و عمات و خالات بلکه اخوات زنا نکردند آیا در
حوض خمر غوطه ور نمی شدند؟ آیا محبوبه فاحشه زانیه مست خود را بمسجد الحرام و نماز گذاشتن در امامت مسلمانان مأمور نساختند
آیا اصحاب خواص رسول خدا و علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم را بر ملا بدون تقصیر محض کمال بغض و عداوت نکشتند؟!
آیا اغلب اوقات خود را بخمر و قمر و یوز و سگ نگذرانیدند آیا ترتیب خلافت حقه بسلطنت جائره مبدل نساختند؟!

آیا مسند خلافت علی بن ابی طالب ولی اعظم خدای را غصب نکردند و با آنحضرت بانواع مخالفت و محاربت بیرون نیامدند آیا با آنکسی
که حب او ایمان و بغض او کفر و پسرعم رسول و زوج بتول و خلیفه رسول خدای و محبوب خدا و رسول او و اول شخص اسلام و أبو الأئمة
الأوصیاء و حامی و ناصر و ناشر اسلام و احکام دین خدا و شریعت حضرت مصطفی و دارای آن فضایل و مناقب لامعه و لا تحصی و
مورد قبول و تصدیق و شهادت مخالف و مؤالف است بدان پایه بغض و کین نیاوردند که هشتاد سال در منابر و معابر و مجامع حتی در
حضور حسن مجتبی صلوات الله علیهم بسب آنحضرت زبان گشادند؟!

آیا تمام منکرات را معمول و معروفات را متروک نساختند آیا بواسطه شهوات نفسانیه با زنان زانیه نیاویختند و مرده آنان را از گور بیرون
نیاوردند و با مرده زانیه جماع نکردند آیا حقوق مسلمانان را باطل و حدود خدای را عاطل و شرف دین را ضایع و مذاکره آئین را حامل
نمودند آیا مبغضین پیغمبر و ائمه را بمناصب و مشاغل سامیه و امارت و ریاست بزرگ و امثال حجاج و زیاد بن ابیه و ابن زیاد و عمر بن
سعد و بسر بن اریطاط و مسلم بن عقبه و اشباه این مردم خدای شناس را

در خون و جان و مال و ناموس مسلمانان مختار و مقتدر نکردند؟!

آیا کودکان را در بدایت عمر بدشمنی امیر المؤمنین و اولاد و امجاد آنحضرت و سب ایشان تعلیم نکردند؟! آیا حقوق بنی هاشم را پامال نساختند آیا بیت المال مسلمانان و باج و خراج يك نیمه کره ارض را صرف مشتهیات نفسانی و قصور خلافت و سلطنت و فواحش عصر و اصحاب بدکیش خود نکردند آیا آداب و مناهج سلاطین گیر و مجوس را پیشنهاد خود نگردانیدند؟!

آیا عمر بن عبدالعزیز و معاویة بن یزید بر کفر و خلاف و عناد و غاصبیت و ظلم اسلاف خودشان سخن نکردند آیا حسن بصری و زمخشری و اغلب علمای آن اعصار که با اینکه خودشان متعصب و بغیض بودند آنچه مناقب و فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را روایت نکردند و روایات اهل سنت در کتاب خود یاد نکردند؟!

آیا در حق عمرو بن عاص و معاویة و زیاد بن ابیه و مروان بن حکم خود این جماعت در زادگی ایشان آنروایات را نمی نمایند؟!

آیا معاویة بن ابی سفیان مغیره بن شعبه را که داستان زنای او و نماز او در حال هستی در تمام کتب مذکور است از حکومت کوفه عزل نکرد و چون معاویة بدانست که مغیره در ترتیب امر بیعت پسرش یزید ملعون مشغول بوده است دیگر باره اش امارت کوفه داد و چون بکوفه بازگشت اصحابش گفتند: چه در کار آوردی؟ گفت: د وضعت رجل معادیة فی غرزغی لایزال إلی یوم القیامة، پای معاویة را در رکاب چرمین غی و گمراهی برخلاف رشد و صلاح نهادم که تاقیامت در این حال باقی می ماند یعنی در ولایت عهدیزید پلید این بلیت و سوء خاتمت و عذاب آخرت را از بهرش آماده کردم.

و حسن میگوید: بواسطه همین کردار معاویة شد که این جماعت خلفاء بمیل و اراده خودشان برای اولاد خودشان بخلافت بیعت گرفتند و اگر این کار از معاویة بذخیره نمیماند تاقیامت بتصدیق شوری میگذشت، و این حدیث را خود سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد، آیا معاویة بوضع احادیث مجعوله امر نکرد؟!

آیا سیوطی خود نمی نویسد که یزید بن معاویه در معاصی اسراف کرد از این روی اهل مدینه با او مخالف شدند ، و میگوید: این مرد از امهات اولاد ، یعنی زوجات معاویه و دخترها و اخوات خود نمی گذشت و با همه زنا می کرد و شراب میخورد و نماز نمی گذاشت و استار کعبه و سقف کعبه و دو قرن کبش فدائی اسماعیل (علیه السلام) را که در سقف کار گذاشته بودند بسوزانید؟!

مگر سیوطی در ذیل اخبار معاویه نمی نویسد که سعید بن جهمان از سفینه پرسید که بنی امیه گمان میبرند که خلافت در ایشان خواهد بود؟ گفت: بنو الزرقاء دروغ میگویند و ایشان خلیفه نیستند و پادشاهان و از شدیدترین ملوک باشند و اول این پادشاهان شدید العمل معاویه است العمل معاویه است .

مگر سیوطی از ابراهیم بن سوید ارمنی روایت نمی کند که گفت: بأحمد بن حنبل گفتم: خلفاء کدام کس هستند؟ گفت: أبو بکر و عمر و عثمان و علی ، گفتم: پس معاویه چگوید؟ گفت: در زمان علی (علیه السلام) هیچکس از آنحضرت بخلافت شایسته تر و سزاوارتر نیست، مگر حکایت مکالمه معاویه و جاریه بن قدامه را نمی نویسد که با معاویه در حال مکالمه گفت: سوگند باخدای « ما معاویه إلا کلبه تعاوی الک-لاب و ما أمیه لا تصغیر أمة » معاویه جزسگی نیست که با دیگر سگها زوزه بر می کشد و امیه جز تصغیر أمة نیست که بمعنی کنیز است، تا آخر این خبر و خبرهای دیگر که نگاشته است.

عجب این است که سیوطی در تاریخ الخلفاء از اخلاق خلفای راشدین و فضایل امیر المؤمنین (علیه السلام) و احوال بنی امیه و اخلاق و مثالب و مفاسد ایشان در ذیل احوال آنها شرح و بسط میدهد و معایب و معاصی و فضایح ایشان را یاد میکند و در شجره ملعونه تصدیق ندارد و موضوع میشمارد و حال اینکه اغلب اخبار و آثاری که خود یاد میکند از این خبر غلیظ تر و عجیب تر است و نیز حدیثی دیگر از معتصم در باب احتجاج روز پنجشنبه مستند با بن عباس نوشته است که از این پیش مسطور شد .

بیان پاره حکایاتی که از معتصم با وزرای خودش سمت ظهور یافته است

چنانکه در مروج الذهب وعقد الفرید و برخی کتب دیگر نوشته اند: فضل ابن مروان و أحمد بن عمار و از آن پس محمد بن عبدالملک زیات بوزارت معتصم برخوردار بودند و محمد بن عبد الملک تا پایان زمان خلافت معتصم در وزارت او باقی بود وقاضی ابن ابی دواد که بحالش اشارت شد و در امور معتصم واوامر و نواهی مملکت غلبه کرد و معتصم بیرون از رأی او کاری نمیکرد و فیصل هیچ امری را تصویب نمی نمود، صاحب عقد الفرید گوید: معتصم وصیف مولای خود را خصی ساخت و از آن پس محمد بن حماد و بعد از وی دنفش را .

در بحیره فزونی و بعضی کتب نوشته اند: ابو العباس فضل بن مروان سخت عاقل و بزرگ بوده است، و از این پیش بداستان دعوت کردن او معتصم را بسرای خود و توقف نکردن معتصم در سرای او در همین فصول سابقه گذارش نمودیم و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب به احوال این وزیر فاضل مدیر عاقل اشارت رفت وی همان کس باشد که برای معتصم در بغداد اخذ بیعت نمود و در آن زمان معتصم در بلاد روم بود، لاجرم معتصم این حسن خدمت را نزد خود بودیعت بداشت تا گاهی که مأمون در ارض روم مدفون شد .

معتصم که در خدمت او بود ببغداد بیامد و بر سریر خلافت بنشست و در همان روز دخول ببغداد که مطابق روز شنبه اول ماه رمضان سال دویست و هیجدهم بود امور وزارت را بدو تفویض کرد و خلعتی فاخر بر آن وی بیار است، و فضل بن مروان بواسطه طول خدمت بر تمام امور مملکت غلبه کرد چنانکه در اواخر ایام مأمون نیز چیره گشت وی نصرانی الأصل بود، در علم بهره کامل نداشت لکن در

خدمت گذاری و ملازمت حضور خلفا معرفتی لیکوداشت و رسائل و کتاب مشاهدات از مؤلفات او است ، و چنانکه در وقایع سال دویست و بیست و یکم مذکور شد معتصم در ماه رجب آنسال بروی خشمگین شد و چون او را بگرفت گفت : « عصی الله فی طاعتی فسلطنی علیه » چون برای اطاعت و تحصیل میل من با خدای عصیان ورزید لاجرم خداوند مرا بروی مسلط ساخت .

بلی گفته اند : « من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه » و بروایت طبری گرفتاری فضل بن مروان در ماه صفر آنسال بود و چون معتصم او را مغضوب و منکوب نمود هزار بار هزار دینار و هزار بار هزار دینار اشیاء و اثاث البیت و ادانی او را بگرفت و او را در حبس افکنده بعد از پنج ماه از زندانش نجات داد و فرمان کرد تا از سرایش بیرون نیاید و أحمد بن عمار را بجای او وزیر ساخت .

فضل بن مروان بعد از معتصم در آستان چند خلیفه خدمتگذار شد ناگاهی که در سال دویست و پنجاهم هجری وفات کرد و این وقت هشتاد سال از عمرش بر گذشته بود چنانکه بخواست خدای از این بعد در پاره مقامات مذکور شود .

در کتاب زهر الأداب مسطور است که وقتی ابن زیات وزیر در حضور معتصم عهدنامه در امارت مکه معظمه برای واثق هارون بن معتصم نوشت : « أما بعد فإن أمير المؤمنين قد قلدك مكة و زمزم تراث أبیک الأقدم وجدك الاکرم و رکضة جبرئیل و سقیا إسماعیل و حفر عبد المطلب و سقایة العباس فعلیک بتقوی الله تعالی و التوسعة علی أهل بیته » .

همانا أمير المؤمنين معتصم که پدر تو میباشد امارت مکه معظمه را در عهده کفایت و انارت تو حوالت فرمود و این مکه و زمزم میراث پدران برگذشته و مقدم و اجداد امجاد مکرم تو و محل رکضت و نزول جبرئیل است و این چاهی است که از إسماعیل (علیه السلام) پدید شد و از آن بیاشامید و عبد المطلب (علیه السلام) را حفر کرد و عباس بن عبدالمطلب بمنصب سقایت آن نامدار شد .

پس بر تو واجب است که در امارت چنین مکان مقدس و میراث معظم در تقوی

و پرهیز کاری در حضرت باری غفلت نکنی و با مردم خانه خدای هر دو سرای بطوری که توسعه و آرامش و آسایش ایشان در آن و تسهیل امور ایشان را حامل باشد رفتار نمائی، و نوشت: «لولم یکن من فضل الشکر إلا أنك لاتراه إلا بین نعمة مقصورة علیه و زیادة منتظرة له».

اگر از فضل شکر و سپاس جز آن نبودی که شخص صاحب نعمت را مگر در نعمتی که بر آن مقصور و فزونی نعمتی که در انتظار آن است به بینی، پس از آن با محمد بن رباح گفت چگونه می بینی؟ گفت: کأنهما قرطان بینهما وجه حسن، گویا این دوامی در حکم دو گوشواره است که در میان آن دو صورتی نیکو باشد، میگوید: و معذلك حمد بن عبدالملك زیات امر حرم محترم را بتعظیم و تفضیم یاد کرده است.

در کتاب مستطرف مسطور است که هارون بن محمد بن عبدالملك زیات به حکایت گفت: روزی پدرم برای مظالم و دادخواهی جلوس کرد چون مجلس بیایان رسید و سخن کوتاه گشت مردی را نشسته دید با او گفت: آیا ترا حاجتی است؟ گفت: بلی بتوحاجت دارم، چه مظلوم و ستم دیده ام و نیازمند عدل و انصاف هستم، وزیر گفت، کدام کی بتوظلم کرده است؟ گفت: این ظلم از تو بمن رسیده که نمی توانم یتو برسم و حاجت خود را عرضه بدارم.

گفت: کدام حاجب و مانعی تو را محجوب ساخته است با اینکه می بینی مجلس من برای أهل حاجت و مظلومان مبذول است؟ گفت: هیبت تو و طول لسان تو و فصاحت تو حاجب و حامل من گردیده است، گفت: در چه چیز بتوستم رفته است؟ گفت: در فلان ضیعت من که وکیل تو از من بغصب گرفته و بهایش را نداده است و چون نوبت ادای خراج و مالیات این مزرعه میشود من باسم خودم میپردازم نا مبادا اسم تو را در آن دفتر مالیات ثبت نمایند و برای تو اثبات مالکیت حاصل شود و ملکیت من باطل شود، اینک وکیل تو غله و حاصل این ملک را میبرد و من همه ساله خراج آن را میپردازم و در دفاتر مظالم روز کار چنین ظلمی اتفاق نیفتاده است.

محمد بن عبد الملك گفت: این فولی است که محتاج باقامت بینه و شهود و چیزهائی است، آن مرد گفت: آیا وزیر مرا از خشم و غضب خودش امان میدهد تا جواب بازدهم، گفت: بلی ترا امان دادم، گفت: بینه همان شهود هستند و چون شهادت بدهند با وجود شهادت شهود بهیچ چیز دیگر حاجت نمیرود پس معنی این قول تو که احتیاج به بینه و شهود و اشیائی است چیست و این سخن جز جور و عدول ورزیدن نواز عدل نیست.

محمد بن عبد الملك از این سخن بخندید گفت: براستی سخن آراستی همانا بلاء موکل بمنطق است و من در وجود تو استعداد تربیت و اصطناع میبینم، پس از آن کیل خودش رقم کرد که ضیعت او را بدو رد نماید و نیز یکصد دینارش بدهد تا در عمارت ضیعت خودش استعانت جوید و آن مرد را در زمره اصحاب خودش مقرر گردانید.

و چنان بود که از آن پیش که با نصاب و داد جوئی و بازگشتن ضیعت او بخودش دست یابد هر وقت با او میگفتند: ای فلان مردمان چگونه هستند؟ می گفت: در شر و بدی دچار هستند، چه از دو حال بیرون نباشند یا مظلومی میباشند که هیچکس آن مظلوم را یاری نمیکند یا ظالمی میباشند که هیچکس از ایشان در مقام دادخواهی و احقاق حق بر نمی آید.

و بعد از آنکه در شمار اصحاب وزیر در آمد و ضیعت او را بدو باز گردانید و با او از روی عدل و انصاف بگذرانید يك شب وزیر از وی پرسید: مردمان الآن در چه حال هستند؟ گفت: « بخیر قد اعتمدت معهم الانصاف و رفعت عنهم الاجحاف و رددت عليهم المغصوب و كشفت عنهم الكرب و أنا أرجولهم بقائك ليل كل مرغوب والفوز بكل مطلوب » مقرون بخیر و خوبی است، چه نو ایشان را در ظل عدل و انصاف قرین آسایش میداری و غبار ظلم و اجحاف را از صفحات تظلم ایشان پاك میسازی و هر چه از ایشان غصب کرده اند صاحبانش باز میگردانی و دل ایشان را از بار غم و اندوه استراحت میبخشی و با این حال نیکومنوال امیدوار چنانم که از برکت و یمن

بقای تو این مردم بهر مرغوبی نایل و بهر مطلوبی واصل شوند :

راقم حروف گوید: هر کسی حالت خود را سند اهل روز کار شمارد مثلاً اگر حکمرانی با شخصی نیکوئی ورزید و با گروهی بدی کرد این شخص اور اتمجید نماید و بهترین اهل جهان شمارد و یکسره بمدح و ثنای او سخن کند و هر کسی بمذمت حاکم لب گشاید باوی مخاصمه و محاجه جوید و هیچ نگران مظلومیت و ناله ایشان نشود.

و اگر با آن شخص بدی ورزید و او را برنجانید و عالمی را از افعال خود خوشنود و راضی نمود این شخص زبان بقدح و هجو و نفرین و توهین وی برگشاید و اگرچه آن حکمی که در حق وی صادر کرده است بحق باشد او را ظالم و جابر خواند و هر کس بتمجید او و عدل و داد او سخن کند در مقام مخاصمت و مناقضت برآید و جز رضای خود یا عدم رضای خود را سند نداند (هر که نقش خویش میبندد در آب).

اگر کسی را اندک ستمی وارد شود اگر چه در معنی عین عدل و بحکم حاکم عادل عالم هم باشد ناله و اظلماه او بعرش میرسد و اگر خودش خوشنود باشد ناله جهانی را بچیزی نمی شمارد .

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک بن ابان بن حمرة معروف بابن الزیات قدمت نگارش گرفت وزیر معتصم بود ، جدش ابان مردی از کوهپایه از قریه که در آنجا معروف بدسکره است زیت را از مواضع خودش بیغداد میآورد و زیت فروشی میکرد از این روی محمد را ابن زیات گفتند مردی از اهل ادب ظاهر و فضل باهر وادیب و فاضل و بلیغ و بعلم نحو و لغت عالم و ماهر و تصدیقش محل قبول و استناد اساتید نحو مثل ابی عثمان مازنی و غیره بود و اشعار جیده میگفت در آغاز امر در عداد نویسندگان، و أحمد بن عمار بن شامی بصری وزیر معتصم بود.

روزی مکتوبی از پاره عمال رسید و در آن مکتوب لفظ کلاء مذکور بود معتصم

با احمد گفت: کلاه چیست؟ گفت: نمیدانم و احمد بن عمار را بعلم ادبیته معرفی کامل نبود، معتصم گفت: خلیفه بی علم و امی وزیر هم عامی کار چگونه میگذرد؟؟ بنگرید دید در پیشگاه از جماعت کتاب کیست، محمد بن عبدالملک زینات را در یافتند و حاضر حضور ساختند.

معتصم فرمود: کلاه چیست؟ گفت: مطلقاً کلاه بمعنی گیاه و عشب است اگر تر باشد حلاء گویند و اگر خشک باشد حشیش خوانند و از آن پس شروع در اقسام و انواع نبات کرد و معتصم فضل و علم او را بدانست و او را بوزارت خود برگزید و حکومت مهام انام را بعهده او گذاشت و او را مبسوط الید گردانید.

جوهری و فیروز آبادی و ارباب لغت و طب مینویسند: کلاه بتحریر بمعنی گیاه خشک یا گیاه تر است گفته میشود «کلات الأرض، یعنی بسیار شد گیاه بر زمین خواه خشک باشد خواه تر عشب بضم اول بمعنی گیاه تر است گفته میشود ارض عاشبه برون فاعله و عشب و عشیه یعنی زمینی است پر گیاه، و حشیش با حاء حطی و دوشین معجمه برون امیر گیاه خشک است حش الحشیش، یعنی بریدگی گیاه خشک را، و حاله برون سحابه زمین پر درخت را گویند و این لفظ با حاء مهمله است.

خلی باحاء معجمه برون علی تر و تازه از گیاه است واحد آن خلاة برون فلاة است جمعش اخلاء برون اسماء است مخلاة برون مقلاة توبره است، چه خلاء یعنی گیاه کنده شده را در آن، میگذارند حتی برون علی با حاء مهمله از باب یانی آن چیزی است که سفید شده است از خشک گیاه، حلاوی بضم حاء مهمله گیاهی است.

أبو منصور ثعالبی در خصایص اللغه گوید: اول گیاه که از زمین روید آنرا بارضی گویند با باء موحد و الف و راء مهمله و ضاد معجمه، و چون اندکی بحرکت آمد با جیم و با و حطی و دو میم یعنی گیاه نیم رسیده و چون زمین را فرا گرفت عمیم خوانند با عین مهمله و یاء حطی و دو میم برون نسیم و بمعنی گیاه خشکیده است، و چون زرد و خشک گردد هایج خوانند هایج بکسها و جیم خشکیدن گیاه است

ارض هایجه زمینی است که خشک و زرد شده است گیاه آن و چون پاره از گیاه خشک و پاره سبز باشد شمیط خوانند باشین معجمه مفتوحه و یا ومیم حطی ، یعنی گیاه و نبات خشک و تر بهم آمیخته و چون خشک و در هم شکسته شود هشیم با هاء و شین معجمه بروزن همیم نامند و چون شکسته و ریزه ریز شود حظیم با حاء و طاء و یاء حطی و میم بروزن حکیم نامند، پس آن بیان ابن زیات که گفت : کلاء عشب است علی الاطلاق درست نمی آید، چه عشب گیاه تر است و کلاء بمعنی خشک و تر است، و ابن زیات بعشق جاریه نوازنده دچار شد و از صاحبش که از رجال خراسان بود بخرید و چون او را بدید چنان عقلش را خیره ساخت که بیهوش بیفتاد و در آن باب شعرها بگفت که در ترجمه احوال او نگاشته ایم و او را دیوان رسائل جیده است .

بحتری که از شعرای نامدار است قصیده دالیه در توصیف خط و بلاغت ابن زیات بنظم آورده است و هم أبو تمام طائی و ابراهیم بن عباس صولی و جماعتی از شعراء عصر در مدح او انشاء ابیات نموده اند و در زمان معتصم و بعد از او در ایام واثق و پس از وی مدتی در زمان متوکل در امر وزارت مستقل بود و آخر الأمر در عهد متوکل بقتل رسید چنانکه در جای خود مذکور شود .

در فصول سابقه همین مجلد بفتح عموریه و بلاد روم اشارت کردیم و نیز میعاد نهادیم که در ذیل پاره حکایات معتصم بصورتی دیگر اشارت میروند و آن حکایت در زهر الربیع مسطور است و چندان تفاوتی ندارد که محتاج بتجدید نگارش یا مرجیح بر سابق باشد هر کسی خواهد بآن کتاب رجوع می نماید.

در انوار الربیع مسطور است که روزی معتصم با طباخ خود گفت : حاسب رشید طباخ گفت: مقراض، اراده کرده بود که بگوید چاشت رسید، أدرك غداءك بالفارسیه و اراد بالمقراض لا یعنی معتصم خواست بگوید چاشت رسید: گفت : حاسب رشید با شین معجمه و بجای چاشت فارسی حاسب گفت ، یعنی ادرك غداؤك و اینکه مقراض گفت مقصودش لا بود یعنی ارسیده است ، و صاحب أنوار الربیع این

عبارت را در باب مصحف و محرف مذکور می دارد .

مطریزی گوید: تصحیف این است که قراءت نمایند چیزی را بر خلاف آنچه کاتب آن اراده کرده است یا بر غیر آنچه اصطلاح کرده اند بر آن و آن برد و قسم است: یکی تصحیف منظم و دیگری تصحیف مضطرب است، فخر رازی در نهایت خود گوید: تصحیف همان است که در آن بناچار باید فصل حروف متصله یا وصل حروف منقطعه باشد مثل اینکه عرب میگوید: «ست خصال» و تصحیف آن شیخ ضال میباشد .

سکاکی در کتاب المفتاح میگوید: وقتی مردی نزد حسن بصری بایستاد و گفت: «اعتمر أخرج اباذر» حسن بصری گفت: بروی دروغ بسته اند چنین نبوده است و مقصود سؤال کننده این بود که بگوید «أعثمان أخرج أباذر، آیا عثمان بن عفان ابوذر را از مدینه طیبه اخراج کرد.

صاحب محاضرات گوید: حماد راویه قراءت قرآن را نیکو نمیتوانست از وی خواستند که قرآن را قراءت کند مصحف برداشت و جز در چهار موضع کسه بجمله با معنی مناسب بود لغزش نیافت این آیه شریفه و عذابی اصیب به من اشاء، باشین معجمه است اساء باسین مهمله خواند و با معنی مناسب است، چه معنی آیه شریفه این است که عذاب من بهرکس بد کند میرسد .

آیه دوم «وما کان استغفار إبراهیم إلا عن موعده وعدھا إیاه» را اباه باباء موحده خواند و یاء حطی را بیاء تصحیف کرد و همان معنی را دارد و آیه سوم «ومن الشجر ومما یعرشون» باشین معجمه را یغرسون باغین معجمه و سین مهمله قراءت و تصحیف کرد، چهارم آیه شریفه «بل الذین کفروا فی عزة وشقاق» را فی غرة خواند و عین مهمله بغین معجمه و زاء معجمه را براء مهمله تصحیف کرد و از تناسب معنی بیرون نشد.

در انوار الربیع مسطور است که معتصم این شعر را با بن عمار، یعنی أحمد ابن عمار وزیر رقم فرمود:

ص: 113

و زهدني في الناس معرفتي بهم *** وطول اختباري صاحباً بعد صاحب

فلم ترى الأيام خلا تسرفي *** مباديه إلا ساءني في العواقب

ولا قلت أرجوه لدفع ملمة *** من الدهر الأكان إحدى النوائب

این زهد وعدم رغبت من و ناخواستن مردم روزگار را برای این است که تن بتن را بدست آزمایش بیازموده ام و از صفات و اخلاق ایشان را بشناخته ام و هرگز نشده است که روزگار دوستی را بمن ننموده باشد که از نخست مرا مسرور داشته است جز آنکه در عاقبت کارا زوی بیدی و ناخجسته مبتلا شده ام و اگر امیدوار بوده ام که برای روز بد و دفع بلیه مرا بکار آید در پایان امر خود او یکی از نوایب و مصائب بوده است، و این عمار در قصیده مطول جواب معتصم را بداد از آنجمله این شعر است :

فديتك لا تزهد فتم بقية *** سيرغب فيها عند وقع التجارب

فدایت کردم باین چند در خلق خدای زاهد و بی رغبت مباش ، چه از ایشان بازماندگانی هستند که در هنگام امتحان و تجریت بوجودشان رغبت می رود ، و سخن همین است که گفته است ، اگر کسی بخواهد با مردمان باین گونه دقیق گردد رفیق نیابد چنانکه اگر آن مردم نیز دروی این دقت کنند از وی نفرت یابند ، زیرا که هیچکس جز معصوم من جمیع الجهات از تمام معایب و مفسد و مثالب آسوده و سالم نخواهد بود همه زاده آب و خاک و آلوده بعیب و آک هستیم و جز ایزد پاک و خواجه لولاک و خلفای او منزّه نمی باشند.

بیان ازواج و اولاد ابي اسحاق معتصم بالله عباسی و حالات ایشان

از این پیش در بیان لقب معتصم بالله بمثلن یا نمانی اشارت رفت که هشت تن فرزند ذکور و هشت تن فرزند اناث داشت لکن در طی کتبی که از نظر بگذشته است تاکنون با سامی و آثار ایشان اشارتی نیافته است جز اینکه در یکی از کتب نوشته اند فلان شخص محترم بمرد و أحمد بن معتصم بروی نماز بگذاشت، وطبری و دیگر مؤرخین مینویسند مادر هارون بن معتصم ملقب بوائق ام ولدی رومیه بود که او را قراطیس میخواندند و از زوجات دیگرش نام نبرده اند، و از این بعد إنشاء الله تعالی در پاره مجالس انس و عیش او بیاره زوجات و جواری او اشارت خواهد بود.

و طبری و جزری در تاریخ خود می نویسند: در این سال دویست و بیست و هفتم هجری جعفر بن اسلام بگذاشت و مادر وائق نیز با او بود و این زن در حیره بمرد و در کوفه در خاک رفت، و نیز طبری در ذیل حوادث سال دویست و چهل و هفتم مینویسد: در ذی الحجه این سال منتصر خلیفه عباسی علی بن معتصم را از سامرا ببغداد فرستاد و موکل بر او نهاد.

در کتاب ثمرات الأوراق مینویسد که یعقوب بن اسحاق کندی که در زمان خودش فیلسوف الاسلام نام داشت در مجلس أحمد بن معتصم حضور داشت ابو تمام بمجلس درآمد و قصیده سینه مشهوره خود را عرضه همی داشت تا باین بیت رسید:

اقدام عمرو في سماحة حاتم *** في حلم أحنف في ذكاء أياس

یعقوب کندی گفت: کاری نکرده و چیزی نساخته، ابو تمام گفت: چگونه؟ گفت: چیزی بر آن ایفزوده جز اینکه امیر المؤمنین را بصعاليك عرب تشبیه کرده

و نیر شعر ای عصر ما ممدوح را از آنکسان که پیش از وی بوده اند بر گذرانیده اند آیا این شعر شکوک را در حق ابی دلف ندیدی :

رجل ابر علی شجاعة عامر *** باسا و غیر محیا حاتم

أبو تمام ساعتی سر بزیر افکنده بعد از آن قراءت کرد :

لا تنكروا ضربي له من دونه *** مثلا شروداً في الندى والبأس

فالله قد ضرب الأقل لنوره *** مثلا من المشكاة والنبراس

اگر من امیر را در بخشش و کوشش و حلم و ذکاء بیارای کسان من حیث المثل تشبیه کرده ام بر من انکار نکنید و منکر مشمارید همانا خداوند تعالی من حیث المثل نور خود را بنور چراغ تشبیه میفرماید و چون نسخه قصیده را بدیدند این دو شعر در آن قصیده نبود و معلوم شد بمحض اینکه یعقوب آن ایراد را بر ابو تمام بنمود این دو بیت را بهمان وزن و ردیف و روی در طی قصیده بگفت و ملحق گردانید و از این کردار او عجب و شگفتی حاضران بر افزود.

أبو تمام خواستار گشت که در جایزه مدیحه او ولایتی را در عمل و امارت او گذارند و او را از این گونه طلب کوچک تر شمردند ، یعقوب کندی گفت: این تولیت را از وی دریغ نخوانید ، چه او را عمری کوتاه و زندگانی اندک باشد ، چه این جودت ذهن و ذکاء خاطر دلش را میتراشد و چنان بود که او گفت ، چه دلایلی از شخص ابی تمام در آن وقت ظاهر شد که بر قرب اجل او دلالت می نمود .

همانا از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب در ترجمه ابی تمام رقم نمودیم که أبو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر مشهور از فحول شعرای نامدار عرب است و علماء گفته اند: سه تن از قبیله طی بیرون شدند و هر یکی در باب خود و کار خودشان مجید هستند :

حاتم طائی در جود و کرم و داود بن نصیر طائی در زهد و ورع و أبو تمام طائی آن شده اند در شعر و نظم بدیع این خلکان میگوید مردمان را نگرانم که متفق بر که أبو تمام خلیفه عصر را بقصیده سینه خود اقدام عمر و فی سماحة حاتم مدح نموده بود.

وزیر گفت: آیا امیر المؤمنین را با جلا ف عرب تشبیه کنی؟! ابو تمام چندی سر بزیر افکنده آنگاه سر بر آورد و دو شعر مذکور را ولا تنکروا ضربی له من دونه، را بخواند، وزیر با خلیفه گفت: هر چه طلب کند بدو عطا فرمای، چه او پیش از چهل روز زندگانی نخواهد کرد، چه از شدت فکر خون در دو چشمش بیرون جسته است خلیفه با ابو تمام گفت چه چیز میخواهی؟ گفت امارت موصل را میخواهم خلیفه او را ابان امارت برخوردار ساخت و ابو تمام بدانجا برفت و همان اندازه مدت بزیست و از جهان در گذشت، و ابن خلکان میگوید: این داستان را اصلا صحتی نیست.

و ابو بکر صولی گوید: چون ابو تمام این قصیده را برای احمد بن معتصم انشاد کرد و باین بیت « اقدم عمرو » رسید ابو یوسف یعقوب بن صباح کندی فیلسوف که حاضر بود گفت: امیر از آنان بالاتر است که تو وصف نمودی، ابو تمام اندکی سر بزیر افکنده آنگاه دو بیت اخیر را بر افزود و چون آن قصیده را از وی بگرفتند این دو بیت را در آن نیافتند و از سرعت فهم و حدت فطانت او در عجب شدند!

و چون ابو تمام از مجلس بیرون برفت ابو یوسف که فیلسوف عرب بود گفت: این جوان بزودی میمیرد، و چون صولی این روایت را باینجا میرساند میگوید: این روایت بر خلاف آنچه من مذکور نموده ام روایت شده است و مقرون بصحت نیست و صحیح همین است که یاد کردم و چون تحقیق نمودم ولایت او در موصل اصلی ندارد بلکه حسن بن وهب او را در برید موصل ولایت داده است و در آنجا دو سال بآن امر اشتغال داشته و بمرده است، و آنچه دلالت بر عدم صحت این خبر مینماید این است که این قصیده را در باره هیچیک از خلفا نگفته بلکه در مدح احمد بن معتصم و بروایتی احمد بن مأمون گفته و هیچکدام بخلاف نایل نشده اند.

و نیز این مکالمات فیلسوف را در حق ابی تمام در مجلس ابن زیات و تمجیدات ابن زیات در اشعار او رقم کرده اند در هر حال اگر ترتیب خبر بهمین نحو که یاد کرده اند نمی توان معترض را فیلسوف اسلام خواند، زیرا که این جماعت را

که أبو تمام محل استشهدا قرار داده است از اعیان نامدار عرب و هر يك در آن صفت خاص شجاعت و ذكاوت و حلم و سخاوت أول شخص عصر خود بلکه أول شخص اغلب اعصار بوده اند ، چگونه حاتم و احنف بن قيس و اياس بن معاويه قاضی فاضل عالم هوشمند عرب که هر یکی افتخار هزاران سال عرب هستند در جمله صعاليك يا اجلاف شمرده میشوند؟!

اگر عمرو بن معد يكرب بقتل و غارت میپرداخت این شأن و رتبتی عظیم در میان عرب بود و باین شرط با آن شخص مزاجت مینمودند این شخص را صعلوک و دزد و جلف نمیتوان شمرد وانگهی هر کسی را بخواهند باوصاف حمیده مدح و ثنا فرستند جز این نتواند بود که بشخصی که در صفتی محمود نامدار است تشبیه نمایند.

حتی حیوانات تشبیه نمایند و بشجاعت شیر و درندگی پلنگ و کبریای نهنگ و حیلت رویاه و حرص سگ و صبح خیزی کلاغ یا برق و رعد و ماه و خورشید و ستارگان و افلاك و دنیا و کوه و دریا و درخت و فواکه و نباتات و ریاحین و سنگ و سرب و پاره حیوانات بحریه و بریه و امثال آن تشبیه کنند .

سلاطین عظیم را باین چیزها تشبیه نمایند حتی پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم را بماه و خورشید و امثال آن تشبیه مینمایند یا اشیاء بهستی که در هیچ چیز با این عالم مجانس نیست بآنچه در این جهان است تشبیه می نمایند، زیرا که جز این اگر بفرمایند مخاطب استنباط معنی دیگر نمی تواند کرد چنانکه فرمودند: وفيها ما لا- عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ، نمیدانم اگر این فیلسوف میخواست ممدوح را در اوصاف حمیده تشبیهی نماید بچه می نمود .

بیان پاره حالات معتصم بالله خلیفه با بعضی اطباء زمان

از این پیش پاره مذاکرات أحمد بن ابي دواد قاضی و ماسویه طیب معتصم در مجلس معتصم مذکور شد، در کتاب مختصر تاریخ الدول مسطور است که چنین گفت: سلمویه در صناعت طب عالم و در زمان خود در شمار فضلا شمرده می آمد و چون مریض گردید معتصم خلیفه بیعت او بسرایش برفت و با آن حشمت و عظمت خلافت بر بالینش بنشست و بروی بگریست و فرمود: با من بازنمای که بعد از تو بکدام کس رجوع کنم و معالجه کدام طیب برای من صلاحیت دارد؟ گفت: « عليك بهذا الفضولي یوحنا بن ماسویه ، برای طبابت و معالجت تو یوحنا مناسب است و صلاح در رجوع با او میباشد و چون چیزی و دوائی را برای توصفت کرد خذ أقله اخلاطاً هر یک اخلاطش کمتر است همان را بکاربر.

چون سلمویه بمرد معتصم گفت: زود است که من نیز بدو ملحق شوم، چه سلمویه اسباب سلامت مزاج و حفظ و نگاهبانی مبانی زندگانی و تدبیر و رعایت احوال جسمانی من بود و معتصم در آن روز که سلمویه را وفات رسید از شدت هم و غم از خوردن طعام امتناع نمود و بفرمود تا جنازه او را بصحن سرای در آوردند و باشمع و بخور بنا بر مذهب و طریقت نصاری بروی نماز گذارند آنجماعت مشغول بنماز شدند و معتصم برایشان نگران بود.

و چنان بود که سلمویه هر سالی دو مرة معتصم را رک میگشود و خون میگرفت و پس از هر فصدی دوائی بدو میخورانید، و چون یوحنا بطبابت معتصم مباشر شد خواست بر عکس آنچه معتصم میکرد رفتار نماید لاجرم قبل از آنکه به رگش برگشاید و خواش کسر کند بدو دواء بداد و چون آندوا را بیاشامید خورش

گرم شد و خورش گر می گرفت و همواره جسمش کاهش میگرفت تا جانش بدیگر جهان روان گشت و این قضیه بیست ماه بعد از مرگ سلمویه روی داد.

میگوید: ذکریای طیفوری مشغول خدمت افشین بود و حکایت کرده است که من در خدمت افشین در لشکر گاه بودم و او در این وقت بمحاربه و جنگ بابل خرمی مشغول بود.

در این اثنا از صیادله سخن در میان آمد گفتم: اعز الله الأمیر از مردم صیدلانی طلب نمی شود چیزی که نزد او باشد با اینکه نیست و او میگوید نزد من هست افشین یکی از دفاتر اسرو شونیه را بخواست و بقدر بیست اسم از آن بیرون آورد و بجماعت صیادله کسی را بفرستاد که از ایشان ادویه را که باین اسامی نامیده شده است طلب نمایند.

پاره از آن جماعت منکر آن شدند و بعضی مدعی معرفت آن گردیده در اهم را از فرستادگان بگرفتند و از حانوت و دکان خود دوائی بدو بدادند افشین چون چنین دید بفرمود تا تمامت جماعت صیادله را حاضر ساختند و از ایشان پرسیدند هر کسی منکر شناختن آن اسامی و آن ادویه گشت او را اجازت داد تا در لشکر گاهش اقامت کند و دیگران را بجمله از لشکر گاهش نفی کرد، چه همان صدق سخن و دعوی نکردن بآنچه را که بآن عارف نبودند دلیل صحت عمل ولیاقت اقامت شمرد.

بیان پاره حالات و مکالمات معتصم با بعضی شعرای روزگار خود

در جلد سوم اغانی مسطور است که عبدالله بن محمد اموی عتبی گفت: محمد بن عبد الملک زیات با من حدیث نمود که در آن هنگام که معتصم احساس مرگ بکرد و بدانست گریبانش در چنگ اجل گروگان است و جز پیمودن راه فنا و بیرون شدن

از دار دنیا چاره نیست با پرسش واثق گفت : ای هارون سوگند با خدای پدرت برفت خیر و خوبی أبو العتاهیه باخدای باد که گوید :

الموت بين الخلق مشترك *** لا سوقة يبقی ولا ملك

ما ضر أصحاب القليل و ما ***اغنی عن الاملاك ما ملكوا

تخم مرگ در مرتع زندگانی و کشت زار روزگار بی اعتبار ببالیدن و اژدهای اجل در جمله مخلوق آفریدگار در آغالیدن است، شاه را از گدا و شهریار بختیار را از شهر گرد بی سنگ و وقار و فقیر را از غنی و صغیر را از کبیر فرق نمیگذارد (همه مرگ رانیم ما خوب و زشت) .

در جلد نهم اغانی که ابراهیم بن اُبی دلف عجلی گوید با معتصم در قاطول بودیم و ابراهیم بن مهدی در حراقه خودش در جانب غربی و پدرم و اسحاق موصلی در دو حراقه خودشان در جانب شرقی بودند.

حراقه بفتح حاء مهمله و راء مشدده و الف و قاف نوعی از کشتی است که نقط اندازان آلت نطف اندازی در آن دارند، ابراهیم بن مهدی این دو تن را در روز جمعه دعوت کرد و ایشان بجانب او شدند من نیز که کودکی خردسال بودم با ایشان بودم و قبا بر تن و کمر بند بر کمر داشتم چون بکشتی ابراهیم نزدیک شدیم از جای برجست ما نیز احترامش را بی پای جستیم و بسبب برخاستن ابراهیم صبیبة که غصه میخواندند از جای برخاست .

در این حال که دو کاسه در دو دست ابراهیم و جامی در دو دست آن دخترک بود چون بجانب او صعود دادیم شروع به تغنی و خواندن این شعر نمود :

حینا کما الله خلیلیا *** إن مینا کنت و إن حینا

إن قلتما خیراً فأهل " له *** أو قلتها غیا فلا غیما

آنگاه آن دو جام را که بد و دست خود داشت یکی را پیدرم ابودلف و آندیگر را با اسحاق موصلی بداد و آن جامی را که در دست آن جاریه بود خودش بگرفت و گفت : در این حالت ناشنا بیاشامید و از آن پس طعام بخواست و همگی

بخوردند بیاشامیدند .

بعد از آن عود برگرفت و برای ایشان ساعتی تغنی کرد و ایشان نیز برای او بسروودند و ابراهیم بضر و نواز پرداخت ایشان نیز با او موافقت کردند و بعد از ایشان آن جاریه تغنی کرد، پدرم با جاریه گفت : نیکوسرودی و چند مرة او را تحسین نمود، ابراهیم گفت: اگر نیکو تغنی کرد او را بر خود بدار ، چه من این جاریه را جز از بهر تو بیرون نیاوردم .

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که فضل یزیدی گفت : معتصم بجماعت شعرائی که بر درگاهش حضور داشتند پیام فرستاد : کدام يك از شما میتواند در مدیحه ما چنان ظاهر سازند که منصور نمیری در حق رشید .

إن المكارم والمعروف اودية *** احلك الله منها حيث تجتمع

من لم يكن بامین الله معتصما *** فليس بالصلوات الخمس ينتفع

ان اخلف القطر لم تخلف فواضله *** عالم من أوضاع امر ذكرناه فيتسع

لمؤلفه :

بحار مكرمت هر جا که باشد *** در آنجایت مکان اجتماع است

اگر جز با امنیت اعتصامی است *** کجا اندر نمازت انتفاع است

نبارد گر مطر فیضش بیارد *** بضیق از وی امید اتساع است

اگر هر صوت و صیتی فاش آید *** زمیت و صوت او اندر سماع است

نسیم جود و حسن خلق و حلمش *** دواى علت و دفع صداع است

أبو وهيب که در زمره شعراء حضور داشت در جواب گفت : در میان کسی هست که از نمیری بهتر گفته است و این شعر بخواند:

ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها *** شمس الضحى وأبو إسحاق والقمر

تحكى أفاعيله في كل نائبة *** الليث والغيث والصمصامة الذكر

شعر نخست را در کتب علمیه شاهد آورند در حسن جمع آوری شاعر

سه چیز را و مطول در باب مسند و مسند إليه و تقدیم مسند بر مسند علیه و این شعر از محمد بن وهیب حمیری است که در مدح معتصم بالله گفته است ، أبو الفرج در اغانی میگوید: معتصم بفرمود او را در آوردند و جایزه نیکویش دادند .

لمؤلفه :

جهان روشن است از سه چیزای پسر *** ز شمس و ز هارون و تابان قمر

بدفع نوائب فعالش بود *** حکایت ز شیر و ز تیغ و مطر

بفرزانی و دلیری و دلیری و جود *** بود نام نیکش بعالم سمر

در أنوار الربیع مسطور است که بعد از آنکه معتصم عباسی عموریه را فتح نمود أبو تمام در تهنیت آنفتح این شعر بگفت :

تسعون الفا كآساد الشری نضجت *** جلودهم قبل نضج التین والعنب

نود هزار تن مردم جنگ آور جنگ جوی جنگ خوی پلنگ افکن شیر شکن چون شیران بیشه شجاعت پخته و بر هم تافته شد پوستهای ایشان پیش از آنکه انجیر و انگور بپزد.

صاحب حلبة الكمیت این شعر را در باب تنکیت بیان میکند ، و از این پیش در باب وحی و الهام و نکت در قلوب بمعنی آن اشارت شد ، و می گوید: اینکه أبو تمام انجیر و عنب را اختصاص بنام بردن نمود این است که جماعت منجمین گمان می بردند که عموریه مفتوح نخواهد شد مگر بعد از پخته شدن انجیر و انگور ، و هر کس بر این خبر واقف نگردد بر ابو تمام عیب میگیرد تا چرا عنب و تین را تخصیص بنام بردن داد.

اما چنانکه مذکور شد معتصم بمنع جماعت منجمین اعتنائی نکرد و گفت : رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم تکذیب ایشان را کرده و قبل از آنوقت که ایشان می آتشهر را بر کشود. این است که ابو تمام اشارت بآن حکایت نموده است و نام این دو میوه را بیرون از دیگر فواکه یاد کرده است ، و نیز از این شعر معلوم میشود که لشکر معتصم در سفر روم اود هزار لشکر پرخاشگر بوده اند،

ص: 123

و نیز صاحب حلبة الكميت در باب حس الابتداء ميگويد که داستان إسحاق بن ابراهيم موصلی در اين باب از جمله حکايات و افعالی است که هرگز حالت عجب از آن مرتفع نمی شود، چه اسحاق بخدمت معتصم در آمد گاهی که معتصم از بنای قصر خودش که در میدان بنیان کرده بود فراغت یافته بود و إسحاق در تهنيت آن بنا قصيده را بعرض رسانيد که مطلع آن اين است: « يا دار غيرك البلا ومحاك » چنانکه در فصول سابقه باین شعر و تطير معتصم اشارت شد.

معتصم از قبح و نکوهيدگی اين شعر تطير کرد و في الفور بفرمود تا آن قصر را خراب کردند، و عجب که اسحاق بر موز و لطايف شاعری و خدمت ملوک و خلفا و حسن محاضرة و نهايت يقظه و بيداری امتياز داشت و سالها در محضر خلفا روزگار برده بود با اینکه گفته اند: بهترين ابتدائی که در شعر شده است اين شعر إسحاق موصلی است :

هل إلى أن تنام عيني سبيل *** ان عهدي بالنوم عهد طويل

اديب أبو جعفر البری رفيق ابن جابر صاحب بديعه می گوید : چون خواهی بتفاوت درجات کلام در اين مقام بنگری با سحاق موصلی بنگر که بقصری مشيد و محل سروری جديد در آمده و چنان قصر عالی را مخاطب بخطابی ساخته است که در خور طلوع باليه و منازل دارسه خاليه و عمارات فرسوده ويرانه است و گفته است « يا دار غيرك البلى ومحاك » و در موضع سرور اندوه و بر عکس آنچه بايد آورد بياورده است ، و باین بيت قطامی بنگر :

انا محبوبك فاسلم أيها الطلل *** وان بليت و ان طالت بك الطليل

که به تل های کهنه و نشانهای قدیمی فرسوده با وحشت در آمده و در نهايت حسن بتحيت و دعای آن زبان برگشوده است و سلامت را خواستار شده است گویا بعمارتی دلگشا و تازه و خوش دیدار ابتهاج خواسته است و بدروس و فرسودگی طلل و خرابی و اندراس آن اشارت نکرده است تاگاهی که سامع را بواني ترين تحيت و ذکی ترين سلامت مأنوس گردانیده است ميگويد: آنکس که ابتداء حسن ابتداء

نمود و به نهایت اطناب رسالید صاحب لواء و مقدم شعراء امرء الفیس بن حجر کندی است آنجا که این شعر را گوید :

ألا عم صباحاً أيتها الطلل البالي *** وهل يعمن من كان في العصر الخالي

و هل يعمن إلا سعيد مخلد *** قليل الهموم ما بيت باوجال

و هل يعمن من كان أحدث عهده *** ثلثين شهراً في ثلاثة أحوال

آیا متنعم نمیشوی در وقت صبح ای آثار خانه کهنه؟ و آیا متنعم میشود البته کسیکه بوده است در روزگار گذشته در این منزلها؟ و آیا متنعم میشود مگر آنکس که سعادت مند و همیشه و مخلد باشد و کسیکه اندوه او اندک باشد و شب را با اندوه و ترس بروز برساند؟ و آیا متنعم است کسی که عهدش را با اهل و همسایگان خود تازه کرده باشد درسی ماه از ابتدای سه سال؟ و مراد او از این کس خود شاعر است و این شعر را شاهد میآورند که فی بمعنی من است، مع الجملة گفته اند: این شعر دوم بهتر این است که از اوصاف بهشت باشد، چه سعادت و خلود و قلت هموم و اوجال و تزلزل و اضطراب جز در بهشت ممکن نمی شود.

و نیز در انوار الربیع در باب حسن تخلص میگوید: این شهر را أبو تمام در مدح معتصم بالله عباسی گفته است:

وقد طوى الشوق في احشائنا بقز *** عين طوتهن في احشائها الكلل

يخزي ركام النقا ما في مآزرها *** و يفضح الكحل في اجفانها الكحل

تكاد تنتقل الأرواح لو تركت *** من الجسوم إليها حيث تنتقل

طلت دماء طريقت عندهن كما *** طلت دماء هدايا مكة الهمل

هانت على كلشي فهو يفكها *** حتى المنازل و الاحداج والابل

می گوید: بعد از این ابیات این شعر که به مناسبت و نه تقریبی دارد میگوید:

بالقائم الثامن المستخلف المادت *** قواعد الملك ممتد لها الطول

میگوید: از این گونه اشعار که بیرون از مناسبت و تقریب بمضامین اشعار مقدم است در دیوان شعر او بسیار است، در زهر الأداب مسطور است که أبو تمام حبیب

طائی شاعر نامدار در حق افشین حیدر بن کاوس که بزرگترین سرداران و امرای دربار معتصم عباسی بود مدایح کثیره داشت چنانکه در داستان بابک خرمی بدان اشارت رفت و معتصم در تمجید و تحسین او فراوان سخن می کرد.

و چون معتصم بروی خشمناک شد سوء سیرت و قبح سریرتش در پیشگاه معتصم مکشوف افتاد که او نیز راه بابک را پیش گرفته و همیخواهد در موضعی متحصن شود که دست خود را از طاعت معتصم بیرون کشد، و نیز قاضی أحمد بن ابی دواد ثابت کرد که افشین از دین اسلام بیرون شده است و بر غضب خلیفه بیفزود أبو تمام این شعر را در مقام معذرت از ماسبق و مدایحی که در حق افشین و او را مقدم خوانده و ذخیره خود ساخته بود بگفت :

ما كان لولا فحش غدره خيذر *** ليكون في الاسلام عام فجار

هذا الرسول و كان صفوة ربه *** من خير باد في الأنام وقار

قد خص من أهل النفاق عصابة *** و هم اشد اذى من الكفار

و اختار من سعد لقيس بني ابي *** سرح لعمر الله غير خيار

حتى استضاء بشعلة السور التي *** رفعت له سترًا من الاستار

و از آن بعد در این قصیده میگوید : کشتن افشین بابک را از روی صدق بصیرت و صحت سریرت نبود و گفت :

و الهاشمون المستقلة طعنهم *** عن كربلاء بأثقل الاوزار

فشفاهم المختار منه ولم يكن *** في دينه المختار بالمختار

می گوید: اگر افشین بابک را بکشت نه از روی علم و بصیرت و اطلاع بر مذهب و عقیدت او بود و اگر بر عقاید و اوصاف او آگاهی داشت بحرب و قتل او نمی پرداخت چه خودش نیز فاسد العقیده بود چنانکه مختار بن ابی عبید ثقفی نیز گروهی از از قتل ملمون را بکشت و قلوب أهل بیت و مؤمنین را شفاداد اما در دین و مذهب خود مختار و ممتاز نبود.

بلی عادت خلق روزگار بر همین منوال است و ابنای روزگار بتمامت ابن الوقت

و بنده در هم و دینار و ناظر ضعف و اقتدار هستند .

اگر همان معتصم که خلیفه عصر و پدر بر پدر خلیفه زاده و خویش و نزدیک و عم زاده رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم میباشد از بابک شکست میخورد و بابک بروی فیروز می شد و دچار ادبار روزگار میگشت همین ابو تمام و سایر شعرا و وزراء و اقارب معتصم که که نمک پرورده این خاندان و بزرگ شده این دودمان هستند زبان بستایش بابک و نکوهش معتصم و مدح آباء بابک و قدح آباء معتصم و تمجید افعال و اعمال بابک و تقبیح اطوار و احوال معتصم و آباء او تا بآدم (علیه السلام) و ترك اولائی که از آنها بروز کرده و تحسین آباء و اجداد بابک و اقداماتی که در ترویج ادیان مختلفه گیر و مزدك و مجوس و غیر آن نموده است و از عدل و داد و نصفت و اقتصاد و جود و بذل و فتح و فیروزی و عظمت آنها یاد می نمودند.

مگر از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید یاد نکردیم که چون از جعفر بن یحیی برمکی با آن حال میل و عشقی که بجعفر وزیر بی نظیر آنعصر اظهار می کرد چون مسامحه او را در قتل سید و الامقام یحیی حسنی که در حبس او بود بدانست در مجلس عام گفت: دانسته باشید که خلیفه روزگار جعفر را لعن نمود شما نیز او را لعن کنید.

تمام حاضران که از خوان احسان و دست بذل و جود جعفر و برامکه برخوردارها و نعمت خوارکیها و همواره بمدح و ثنای ایشان افتخارها و اعتبارها و عطاها و جایزه ها داشتند و فسق و فجور و ظلم و فواحش رشید را میدیدند بدون اینکه بدانند سبب این لعن و تقصیر و عصیان جعفر چیست یکباره و يك زبان بانگ لعن ایشان بگنبد گردان رسید .

و در همان مجلس چون یحیی برمکی بطور نجوی قتل آن سید جلیل را بر گردن گرفت هارون گفت: ای جماعت من از جعفر راضی شدم شما نیز بتمجید و تحمید او سخن کنید ، هنوز زبان آنها از قراءت امن و رطوبت طعن او فارغ نگشته بود که بمدح و تعظیم جعفر صداها از هفت اختر بگذرانیدند و جهت رضای خاطر

مگر در ذیل احوال سلیمان بن عبد الملک یاد نکردیم که خالد بن عبدالله قسری والی خراسان روز جمعه بر منبر مکه معظمه که در آنوقت والی مکه بود خطبه براند، و در ثناء و مدح حجاج بن یوسف که شایسته هیچ حمد و ثنا نبود زبان برگشود و چون جمعه دیگر در رسید نامه سلیمان بن عبد الملک خلیفه عصر بدورسید که حجاج را بستم و لعن و سب " در سپار و از عیوب او و براءت از وی بازگویی .

خالد برفراز منبر برفت و خدای را حمد و ثنا براند و گفت : شیطان یکی از ملائکه بود و در طاعت و عبادت یزدان چنان سعی می نمود که ملائکه او را بر خود افضل میشمردند اما خداوند تعالی غش و خیانت و خبث و مخالفت باطنی او را که بر ملائکه مخفی بود میدانست و چون نوبت ایضاح فضیحت او در رسید او را بسجود آدم علیه السلام مبتلا و ممتحن گردانید ، اینوقت آنچه بر فرشتگان پنهان بود ظاهر شد و او را لعن کردند.

اینک حجاج در طاعت امیر المؤمنین اعمالی مینمود که ما او را بفضل و فزونی می ستودیم و خداوند تعالی از مراتب غش و غل و خبث او که بر ما پوشیده بود امیر المؤمنین را روشن فرمود و چون فضیحت او را اراده فرمود این حال رسوائی را بدست امیر المؤمنین جاری ساخت پس بلعن او زبان برگشائید که خداوندش لعنت کند، مردمانش لعنتها فرستادند که اسباب غبطه إبلیس گشت !

مگر این مردم نه همان جنس هستند که گاهی برای خوشی فرمانگذاران فاسق و فاجر ظالم غشوم، کافر پیغمبر ها و ابنای انبیای عظام علیهم السلام را بکشتند و حقوق ایشان را باطل کردند و در حق فساق بناحق شهادت دادند و در حق ممدوحین آفاق و ذوی الحقوق کتمان شهادت کردند بلکه گاهی در حق آنها و مراتب عالیه آنها بعکس آنچه باید شهادت دادند و اسباب قتل و ذهاب حقوق ایشان شدند و احادیث مجموله در مدح مذمومین و ذم ممدوحین و ابطال حق و اثبات باطل و سود ظالم و زیان مظلوم و تخریب ارکان دین مبین و تشدید اعیان آئین نکوهیده فراهم ساختند؟!

از ابتدای خلقت تاکنون جز این حال و منوال نبوده و نیست، اگر کسی خواهد در احوال منافقین و اخلاق مردم عصر و بیان افعال و اعمال عجیبه ایشان در این مسئله کتابی جمع نماید چند مجلد کافی نمیشود، تصدیق و تکذیب ایشان مگر از هزار يك منوط بعلم و مربوط بعقیدت صحیح نیست، نه سبب حمایت اسلام را میدانند نه علت اجتناب از دیگرادیان را میفهمند، مانند گوسفند نگران حالت عصر و بزرگان عصر میباشند هر چه گویند و کنند میگویند و می کنند و چون پرسند هیچ جواب نتواند داد!

در زمان سلاطین صفویه انار الله برها نهم که بهار بازار تشیع بود و در اویش را ایجاد کرده در تمام معابر و اسواق و منابر و اطباق بذكر فضائل و معالم عالیه امیر المؤمنین علی و اولاد طاهرین علیهم السلام مشغول بودند، و آنگونه علمای ابرار و کتب نفیسه موجود گشت و تمام فخر و مباهات این سلاطین جنت مکین و معاصرین ایشان و اقتدار و تقدم ایشان بر سلاطین روی زمین از این امر حاصل شد.

چون اسماعیل میرزا غلبه یافت و جمعی از شاهزادگان بیگناه را که از اقارب بودند بگمان ازدیاد قدرت و شوکت خود از پای در آورد با اینکه در مرکز تشیع وزاده تشیع بود محض ملاحظه جماعت از يك و چراکسه و جمعی دیگر که بمذهب تسنن بودند با علمای شیعی مذهب مناظره و محاجه می نمود و قدغن بلیغ نمود که باید خلفای ثلاثه را جز بمدح و تمجید یاد نکنند و اسامی خلفا را از مساجد محو نمایند تا کسی اسباب توهین ایشان نشود و چون محو کردند اسم مبارک امیر المؤمنین علیه السلام را نیز بودند!

و دیگر امر کرد که در اویش از تذکره مدایح آنحضرت که ممدوح خدا و ملائکه و انبیاء عظام و اوصیای خام است در کوی و برزن لب فرو بندند و نیز در باب عایشه با علما محاجه نمود که نباید بلمن او زبان کشود و بطرد و قدح اور از کشود چه همخوابه پیغمبر است و حفظ شأن و مقام او واجب است!

و گفت: چون امیر المؤمنین علی بعد از خاتمه جنگ جمل او را خواست

بمدینه فرسند خود آنحضرت و حسنین و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم در مشایعت اور احتشام مبلغی راه سپردند و اورا با عزت و حشمت و رعایت ناموس مراجعت دادند پس هر کس قدح ولمن اورا نماید بگردار و رفتار آن حضرت قدح نموده است و در این مسائل چندین مدت مناظرت ورزید و علمای ابرار را تبعید و آزار کرد و چون سخت شدید العمل و سفاک و بیباک بود هیچکس را قدرت چون و چرا نبود بلکه برای تصویب و تصدیق و خوشنودی او باوی موافقت می کردند و برخلاف سایر علما سخن مینمودند!

و از این مسئله که در مرکز اسلام و تشیع ظاهر میگردد حالت مردم و ابن الوقتی ایشان ظاهر میشود، مگر این مردم همان نیستند که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مانند جناب عمر بن الخطاب را که در شمار سلاطین عادل و با قدرت و شدید البطش و دنیا دار با همت و سطوت و ثبات و قوام جهان بود و بسیاری فتوحات در عهد او شد و آن آیات عدالت را که در حکومت خود ظاهر ساخت بکشتند؟!

مگر سوم خلیفه روزگار عثمان بن عفان را در آن سن شیخوخیت بقتل نرسانیدند و بقرآن که در دست داشت اعتنا نکردند فرضاً مطاعنی برایشان وارد کردند و عثمان را بیعضی عناوین که مخالف حدود اسلامینه است منسوب داشتند و بکشتند آیا جایز بود که پس از قتلش اورا دفن نکنند تا پای او را سگها بخورند و چنان خلیفه بزرگ را بآن خواری وزاری بیفکنند و آخر الأمرش در مقابر یهود در خاک سپارند؟

آیا امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را نکشتند و با آن فضایل و مناقب که صفحه زمین و آسمان را گنجایش ضبط آن نیست بخوشنودی معاویه سب نکردند؟! اگر غیرت دین داشتند چرا معاویه و یزید بن معاویه و اشقیای عصر را که قاتل اولاد پیغمبر و ائمه هدی بوند نکشتند اما عمر بن عبد العزیز و معاویه بن یزید را که از دیگران سالم تر بودند از پای در آوردند و بخوشی ظلمه عصر و فجره عهد و فسقه روز گاردین و آخرت خود را دست بداشتند و رضای آنها را بر سخط خالق قهار ترجیح دادند و رضای

خالق را در سخط ایشان بچیزی نشمردند؟!!

مگر در زمان طلوع سلطنت مغول خاندان خلفای بنی عباس را بیاد فنا ندادند و همچنین در آغاز سلطنت هر طایفه دودمان سلاطین سابق را برچیدند؟! مگر بخوشنودی نادر شاه افشار و میل خاطر آن شهریار قهار خاندان سلاطین صفویه از بیخ و بن برکنده و جمعی از شاهزادگان صفویه کشته نشد؟!!

مگر در طلوع سلاطین زندیه همین معاملات با خاندان افشاریه و در ظهور سلطنت سلاطین قاجاریه خلد الله ملکهم همین گونه اطوار با دودمان زندیه نشد؟! باس مگر پادشاه قهار و مجاهد کثیر الاقتدار آقامحمد شاه قاجار را که اسباب آن جمله فتوحات ورد اساری و قوت سلطنت گردید نکشتند و پدرش خاقان سعید مدحسَن خان را بخوشنودی دیگران بقتل نرسانیدند؟!!

مگر پادشاه اسلام پناه ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه را که خورشید تابان سلاطین قاجار و برترین حامیان دین مبین و دولت و ملت بود در چنان مکان مقدس شهید نساختند و میل خاطر جمعی مردم زشت مذهب نابکار غدار دنیا سیار را بعمل نیاوردند؟!!

مگر چون دولت ایران را خواستند چون سایر دول متمدنه بترقی و تمدن در آورند و مشروطه بگردانند و مانند سایر دول مشروطه دارای مزید اقتدار و ثروت و عدل و مساوات و مواسات گردانند باین بهانه گروهی مردم دنیا خواه دنیا پرست این عنوان را موجب اجرای مقاصد و انجام تمنیات خود قرار ندادند؟!!

مشروطه را که همان عنوان اسلام و حقیقت مذهب اثناعشری در آن است و بنای آن بر عدل و داد و دفع ظلم و فساد و مساوات و مواسات و برادری و برابری و احقاق حق بذوی الحق و رؤس مسائل اسلامی و مصالح دنیوی و اخروی و خورشید تابنده ترقی و تکمیل و نظم عالم و آسایش امم است دست آویز خود ساختند؟! و جمعی را مشروطه خواه و گروهی را مستبد شمردند و در همین لفظ تخم نفاق را در قلوب خلق آفاق بفشاندند و عظمای قوم و زعمای یوم و اعیان دولت و ارکان ملت را

ضعیف و زبون و منکوب و منزوی و پاره را مقتول و منهوب و مطرود نگردانیدند؟! و جمعی دیگر مردم بی تجربه و خوردسال را که از امور مملکت بی خبر بودند بجای آن مردم مجرب مهذب عامل عاقل نشانند؟! و روزگار دولت و ملت را دچار آشوب و دست خارجه را در امور داخله دخیل نساختند؟! و بمشروطه که گوهری نفیس و پر بها است خیانت نکردند و افسوس آن را در قلوب عقلای روزگار برجای نگذاردند؟! مگر خداوند تعالی اقبالی فرماید و این گوهر درخشان را با حفظ شئون آن برای این دولت پژمرده افسرده نمایان نماید.

مگر با همان علمای مشروطه طلب که بنام ایشان صلوات میفرستادند بعد از اندک مدتی مخالفت نکردند و خون ایشان را خواه از سادات سعادت آیات یا غیر از ایشان نریختند و برای خوش آمد منافقان اظهار بشاشت نکردند؟! با اهالی مجلس شوری کبری ملی که غالباً مردم خردمند متدین عالم فاضل مهذب بودند مخالفت و مناقشت نکردند و بعضی را نکشتند؟!

دو نفر سید محترم مجتهد معزز، یکی حضرت حجة الاسلام آقای آقا میرزا سید محمد مجتهد طباطبائی که پدر بر پدر دارای مقامات اجتهادیه و خاندان فقه و علم و دیگر مرحوم مغفور آقا سید عبدالله بهبهانی طاب ثراه که دارای همین مراتب و بانی اساس مشروطه و محبوب القلوب ملت و دولت اسلام و در مجلس شورای ملی دارای مکان مقدس عالی و این دوسید جلیل را آیتین و حجة الاسلام و مقتدی الأنام و رئیس الملة و أمين الأمة و آفتاب اور پاش دولت مشروطه میخواندند و مردمان مانند پروانه گرد ایشان میگرددیدند و خاک پای ایشان را کحل العین مرام هر دو جهان می شمردند آخر الأمر آقا سید عبدالله را شهید و آقا میرزا سید عمد را منزوی ساختند !!

و دو نفر مجاهد آذر بایجانی را که یکی ستارخان و دیگری را باقرخان نام

بود و در آذر بایجان بعنوان مشروطه طلبی بیرون تاختند و خدمتی بزرگ بمشروطه کردند و با حشمتی سترگ و جلالی عظیم که در خود سلاطین بود هر دو تن را بطهران

در آوردند و وجود ایشانرا موجب رستگاری دنیا و آخرت میدانستند آخر الأمر برای خوش آمد جمعی ستارخان را که سردار ملی لقب داده بودند بضرر گلوله پایش را ناقص و از کار بیفکندند و بعد از آن از مرسوم و وظایف مقرر او بکاستند تا در کمال ملالت و کسالت بمرد و هیچکس نامش را نبرد!

و باقرخان را که سالار ملی لقب یافته و تاج سرخود ساخته بودند از همه نوع اعتبار و اقتدار و بضاعت بیفکندند تا از شدت پریشانی و استیصال و ذلت بولایت و وطن خود مراجعت کرد و هیچکس نمیداند این سردار مجاهد و سالار مجاهد آیا روزی در جهان بودند و خدمتی یا خیانتی کردند و زنده یا مرده اند اعزاز ایشان یا غراض دیگران و اذلال ایشان بامراض قلبیه دیگران بود و فاعلین این افعال جهت هیچیک را ندانند! عجب این است که حضرت حجة الاسلام ناصر الملة والد بن آقای آقا میرزا سید تحمل مجتهد طباطبائی دامت برکاته یکی روز برای بنده نگارنده از حالت این مخلوق وعدم ثبات ایشان حکایت میفرمود که همان اشخاصی که در هر صبح و عصر در پای عمارت مجلس شورای ملی فراهم شده بدعا و ثنای ما و علامات فدویست و جان نثاری نسبت بما و عداوت و خصومت و مخالفت با مخالفین و معاندین آثار فصاحت لسان و بلاغت بیان را ظاهر مینمودند و بادهانی پر از تنا می آمدند و با زبانی مملو از دعا و تقبیل آن آستان باز میشدند!

چون فردای آنروز بسبب مخالفتی که درباره مواد در میان دولت و ملت روی داده و مجلس شورا را بتوپ بستند و پراکنده کردند و من و آقای آقاسید عبدالله را که دورکن رکین اسلام و مسلمین و دو سلیل جلیل سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین بودیم و در کمال رغبت و مباحات در نماز ما بجماعت حاضر و بما اقتدا میکردند و مابانی مبانی دولت مشروطه و در رعایت ملت همیشه با دولت مناقشت داشتیم از جانب پادشاه عصر بطرف باغ شاه که بیرون از خندق جدید شهر دارالخلافه است در کالسکه میبردند همان اشخاص همینقدر که بدانستند دولت بر ملت غلبه کرده و شاید

در عنوان مشروطه سکوتی پدید آید برای خوشنودی اهالی و اعیان دولت و بگمان اینکه شاید پادشاه را مستی روی خواهد داد در اطراف کالسکه میدویدند و زبان بدشنام و تهمت ما میگشودند و بقصد آزار و آسیب ما در آمدند!

اعوان دولت محض پاس احترام و حفاظت ما یکی دو تن بکالسکه در آمدند و ما را حراست کردند و این جماعت که روی اهل کوفه را با اینکه گفته اند: الكوفي لا يوفي سفید کردند!

چون میدیدند بآسیب ما دست ندارند و سواران در اطراف کالسکه راه بایشان نمی گذارند یکی از ایشان با حیل و نیرنگ و چابکی خود را در زیر آن نشست گاه کالسکه در آورده با سیخی آهنین بچرم زیر کالسکه میزد و بدن ما را مجروح میساخت و این همان کسی بود که حضور صبح و ظهر و شام خود را در مجلس شورای ملی و عرض ارادت و قدویت و جانفشانی و تبریک و تهنیت و دعای ما را از فرایض لازمه میدانست و هیچ روزی بترك آن نمی گفت!!

و چون ما را بیابغ شاه بردند و از کالسکه فرود آمدیم جمعی دیگر با حربه و چوب بقصد جان و هلاک ما در آمدند، جناب حشمة الدوله أبو الفتح خان طباطبائی ولد مرحوم میرزا فضل الله خان وکیل المملک وزیر خلوت که از خاندانهای بزرگ محترم آذربایجان و سادات عالی نسب هستند نگران شد که الان ما را بهلاکت میرسانند خود را بر روی ما انداخته و ما را از چنگ و دندان مشروطه خواهان دروغی نجات داد با اینکه حشمة الدوله را مستبد و مخالف مشروطه میخواندند و هر کس بدربار سلطنت راهی و تقریبی داشت او را مستبد می نامیدند؛

و چون این خبر بعرض اعلیحضرت شاهنشاهی که در این وقت در اندرون سرای حرم جلالت بود رسید اسباب تغیر خاطر مبارک شد و چند نفر از وزرای محترم را به پذیرائی و آسایش خیال ما موکل فرمود و ما را از چنان بلیه راحت رسید!

عجیب این است که اغلب کسانی که در زمان استقلال سلطنت دخیل امور مهمه دولت و فواید کثیره بودند چون باد مراد را از طرف مخالف بوزیدن یافتند

بهبود گونه فریب و نیرنگ و شیادی و معاندت قلبیه با مشروطه اظهار مشروطه طلبی بدروغ مینمودند و مشروطه طلبان جدید نیز ایشان را محض بازگرداندن از دولتیان وقوت کار خود بخود ملحق ساخته در این دوره ثانی کار بکامرانی گذرانیدند و آن را که مشروطه خواه باطنی یعنی مسلمان باطنی بودند و در پیشگاه اتحاد دولت و ملت را مستدعی میشدند و پادشاه نیز مساعدت میفرمود ایشان مستبد و با مشروطه دشمن میخواندند تا مبادا ملت ایشان را بخواهد و از رونق بازارچه خودشان بکاهد.

با اینکه اگر بحقیقت بنگرند کسانی را که محض غرض مستبد میخواندند چون مردمی عاقل هستند و میدانند سلطنت مشروطه از مستقله قوی تر و با ثروت تر و نفوذتر است. البته اگر مسلمان و پادشاه خواه و دولت پرست هم باشند صرفه خود را در دولت مشروطه میدانند و در پی بازار آشفته و مردم نوحاسته نیستند و هر قدر قدرت پادشاه و ثروت مملکت را بیشتر بینند فواید جمیله را آماده تر یابند، چه در دولت مشروطه ملت و دولت و پادشاه و رعیت متحد و بمنزله يك نفس میشوند، البته چون این حالت قوت اتحاد که مایه همه نوع پیشرفت و اتفاق است ظاهر شد بمآرب و مقاصدی نایل می شوند که هرگز برای دولت و ملت غیر متحده دست نمیدهد، و این امری است که عقل سلیم حکمران آن است محتاج بذلیل و برهان دیگر نیست.

و چون در این زمان که عنوان مشروطه پیش آمد پاره کسان که هرگز اصالة و وراثة داخل در امور و خدام سلطنت و دولت و مقربان پیشگاه سلطنت نبودند و اگر فرضاً بایستی اندر شوند و قابلیت خدمت دولت در وجود ایشان بود پس از سالهای سال خدمت و زحمت بیکدرجه باندازه استعداد و لیاقت نایل و متدرجاً صاحب مراتب عالیه میشدند.

در این دور و این عنوان رؤسای مشروطه خواه بیاره ملاحظات که بایستی کسانیکه عادت بمناصب عالیه و دخل و رشوه امارت و ریاست تامه داشته و بالفطره طالب همان عنوان سابق هستند چندی از مشاغل دولتی برکنار و این جماعتی که

مشروطه خواه و وطن دوست و جان نثار عنوان جدید هستند دخیل در مهام مملکت باشند تا بر قدر دولت مشروطه و ضعف مخالفین آن افزوده شود نظر بتدریج نیاوردند و بصیرت تامه را چندان محل اعتبار نشناختند و اشخاصی را که جان نثار کرده بودند بمناصب و مشاغل عمده مشغول نمودند.

این اشخاص نیز بالفطره با اشخاص واعیان سابقه ضدیت داشتند، چه در زمان دخالت آنها این اشخاص را دخالت و مدخلی و ریاست و رؤسیتی نبود و میدانستند سابقین بالاحقین موافقت ندارند اسباب خصومت فراهم شد و هر وقت یکی از ایشان را میدیدند میگفتند مستبد است و این همان شخصی است که همه روز در پیشگاه سلطنت بچاکری و جان نثاری و تعظیم و تحیت میپرداخت و حال آنکه اگر خودشان راه و بار و معروفیت و مسئولیت میداشتند بیش از آنها در این کارها و اظهار فدویت و ارادت و چاکریها تاخت و تاز میداشتند.

و این نیز بدیهی است که در این مدت ابداً از اعیان مملکت و امرای سابق هرگز آثار معاندت و مخالفتی با مشروطه ظاهر نگشت و هیچکدام مگر کسانی که جاهل و بی استعداد بودند مخالف مشروطه نبود بلکه موافقت داشتند، هر کس طالب عدل و داد و عدم ظلم و فساد و مساوات و مواسات شد خواهان مشروطه است و اگر اختلالی در امر مشروطه یا مخالفتی در میان دولت و ملت پدید شد بجمله از همان جهال مشروطه طلب روی داده که مشروطه و شئون مشروطه و فواید مشروطه و بهای این گوهر گران بها را نمی دانستند.

این بنده نگارنده نیز که همیشه در پیشگاه شاهنشاه اسلام پناه و دربار معدلت مدار حاضر و بخدمات مقرر مأمور و مشغول بودم میدیدم و میشنیدم و گاهی در ترتیب و تکلیف این امر با چند نفر از امره اول وزراء عظام منسلک میگردیدم و جز در تقویت سلطنت مشروطه و اتحاد دولت و ملت رأی نمی دادم حتی این عقیده راسخه بنده حقیر و بعضی عناوین که از من ظاهر میشد کم کم مایه سوء ظن اعلیحضرت همایونی میشد با اینکه ابداً جای سوء ظن نبود.

ولی پاره جهال و مردمان تازه بکار افتاده چنان پنداشتند که چون نوبت دولت مشروطه پیش آید امثال این مردم بی لیاقت داخل مهمام دولت نمی توانند شد در پیشگاه همایونی پاره عرایض میکردند که موجب سوء ظن میشد چنانکه بعد از آنکه پاره از اهالی مجلس شورای ملی که باغراض شخصیه و طمع مال و ریاست کار میکردند و با دولت مخالفت مینمودند و هشت نفر از اعیان دولت را که گمان مخالفت با ملت داشتند از دولت خواستار تبعید و تشکیل میشد و همچنین از اعیان دولت هشت نفر از اعیان مجلس را منفی و مطرود میخواستند.

در این باب در میان دولت و اهالی مجلس کار بغلظت کشید و اعلیحضرت شهبازی بمرحوم مشیر السلطنه و جناب علاء الملک و مرحوم حاجی مدیر الدوله و این بنده امر فرمودند در اطاق ابیض نشسته در این امر مشورت کرده حاصل شور را بعرض برسانیم.

رأی بنده بر این بود که بیست نفر از اشخاصیکه از رجال محترم متدین عاقل بی غرض و طمع دولت باشد و از مجلس شورای ملی نیز بیست نفر بهمین اوصاف حاضر باشند و رجال دولت نباید دارای شغل و منصب باشند که بصرفه شغل و غرض شخصی خودشان صحبت نمایند ، و یکی دو نفر هم از سفرای دول خارجه حاضر شوند و آنوقت طرح صحبت و مکالمه نمایند اگر اهل مجلس ثابت کردند که این هشت نفر مردمی مفسد و مخرب هستند البته برپادشاه لازم است که اگرچه پسر و برادر خود پادشاه باشند نفی و طرد فرماید و اگر امر بر آنها مشتبه است و رفع اشتباه شد از این عنوان دست بدارند.

و از آنطرف اعضای مجلس نیز در ماده آن هشت نفر بر همین نهج رفتار نمایند و اگر هر طرف خواه دولت یا مجلس بعد از کشف حقیقت امر در مقام کتمان حق و رعایت اغراض شخصیه و امراض باطنیه خودشان برآمدند و ابرام و اصرار در انجام تصویب و خیالات خود شدند آن دو نفر که از سفرای دول خارجه حاضر هستند شاهد و ناظر گردند و دفع مفروض را واجب شمارند و دولت و ملت متحد و آسوده گردند و هر دو

در نهایت اتحاد و اتفاق باصلاح امور مملکت مشغول شوند .

اما از دو طرف پاره اشخاصی که غرض شخصی داشتند و انعقاد چنین مجلس را مخرب مقاصد باطنیه خود میپنداشتند بطفره و تعلق بر آمدند و ماده غلیظ تر شد و مفسدین را پر و بال گشاده تر گشت و چندان بمناقشت و مباحثه پرداختند که پادشاه را ناچار بتخریب عمارات مجلس شورای ملی و بقای آن بنا را آیت فنای مبانی سلطنتی خواندند در این امر نیز رأی خواستند و بجناب حشمة الدوله که منشی حضور پادشاهی بودند ابلاغ کردند و طلب رأی نمودند .

این بنده تصویب نکردم و گفتم: مجلس شورای ملی حکم تمام خانه ها و بیوتات سلطنتی و شهر دار الخلافه بلکه عموم ایران را دارد چگونه برای این عمارت چنین خیالی را میتوان کرد بگوئید باید تمام مساکن را ویران ساخت پس تکلیف ؟ عرض کردم: سه روز مجلس تعطیل کرده اهالی مجلس حاضر شوند و مطالب خود را در حضور مبارك همایونی با حضور اصناف اعیان دارالخلافه اظهار کرده بعد از اصلاح کامل و اتحاد صحیح بکار خود و نظم امور جمهور مشغول شوند .

جناب حشمة الدوله فرمود : رأی منم همین است و شخص اعلیحضرت هم جز این طالب نیستند ، معذلك آنچه نفر مفسدین طرفین با قسام نیرنگ و شیطنت اسباب سوء ظن هر دو طرف را فراهم کرده تابجائی که میل داشتند رسانیدند و بمقاصد خود نیز رسیدند و نتایج نیئات فاسده اهل فساد آتشی جهان سوز در تمام بلاد و عباد روشن و خسارتها بدولت و ملت رسید که سالهای بسیار بیادگار میماند ، و اگر خداوند تعالی توفیق بدهد در ذیل تواریخ دولتیہ بشرح و بسط مبسوط و بیان واقع گذارش خواهد رفت ، اکنون بآنچه در دست داشتیم باز میشویم .

در زهر الأداب مسطور است که چون ابو تمام قصیده خود را در مدح معتصم بعرض رسانیده بخواند و مطلعش این شعر است:

السيف أصدق الباء من الكتب *** في جدة الحد بين الجد واللعب

ص: 138

چنانکه از این پیش مذکور شد معتصم فرمود: «لقد جلوت عروسك يا أبا تمام فاحسنت جلاها، ای أبو تمام عروس زیبای خود را از حجله حسن و جمال و بیت دلربائی و دلال جلوه دادی و جلاد بها و رونق و صفایش را نیکو آوردی.

ال أبو تمام گفت: ای أمير المؤمنين «والله لو كانت من الحور العين لكان حسن اصغائك إليها من أوفى مهرها» اگر این عروس زیبا و ماهروی رعنا از حور جنان بودی همین حسن اصغای نوگوش سپردن تو بآن بهترین مهر و وافی ترین کابینه‌های اوست ممدوح و ممدوح بملاحت سخن کرده اند.

بیان پاره حالات معتصم عباسی با جماعت مغنیان و سرودگران

در کتاب اعلام الناس و غیره مسطور است که صاحب تاریخ بغداد گفت که مخارق مغنی حکایت کرد که وقتی طفیلی شدم و از اثر آن تطفل نودهزار درهم از معتصم خلیفه بهره ور شدم گفتند: این حال چگونه بود؟ گفت: یکی شب در خدمت معتصم بخوردن شراب ناب مشغول بودم تا سپیده صبح بردمید چون روشنی روز روی گشود گفتم: ای أمير المؤمنين اگر رأی أمير المؤمنين علاقه بگیرد ساعتی بجانب رصافه شوم و تفرجی و تنسیمی بجویم و باستشمام هوائی جید تر و تازه تر بگردم

گفت بلی .

پس در بانان را امر کرد تا بگذارند بهر کجا خواهم بروم من از آنجا بیرون

شدم و در رصافه همی گردش اندر شدم بناگاه جاریه چون چارده ماه گفתי آفتاب تابنده از جبین او تابنده و بدر فروزنده از دیدارش نماینده است از پی او برفتم و نگران شدم که زنبیلی بدست دارد و بدر دکان میوه فروش بایستاد و سفر جلی بیکدر هم بخرد و باز شد همچنان از دنبالش چون خیال اندر خالش برفتم

ص: 139

ناگاه چون غزال رمیده بمن روی کرد و دشنامی زشت بمن بداد بعد از آن چون ماه و سرو روان برفت من نیز چون سایه از آن آفتاب مهجور نشدم .

با من روی آورد و گفت : یابن الفاعله بکجا می آئی ؟ گفتم: ای خاتون من بدنبال تو می آیم ، گفت : یابن الزانیه بازگرد تا مبادا کسی ترا به بیند و بقتلت رساند من عقب بماندم و او در جلو من راه سپرد و از آن پس روی باز آورد و مرا بدید و بدشنامی هر چه نکوهیده تر و زشت تر مرا برشمرد و از آن پس بسرایی بزرگ اندر شد .

من بر در سرای بنشستم و خرد و هوش از سر برده بودم و همچنان جای در آفتاب و دل در آن ماه آفتاب نصاب داشتم روزی بسی گرم و هوائی آتش افروز بود چندی بر نیامد که دو جوان که گفتمی بدر تابان و خورشید فروزان هستند بر دو حمار راهوار نمودار شدند و چون بر در سرای رسیدند رخصت دخول یافتند من نیز با ایشان در آمدم و گمان بردند که صاحب سرای مرا وعده خواسته است آنگاه طعام بیاوردند و بخوردیم و دست بشستیم .

بعد از آن صاحب منزل با ما گفت: هیچ مایل هستید که فلانه برای تغنی حاضر شود؟ گفتند : اگر چنین تفضل فرمائی غنیمتی بزرگ است ، صاحب خانه جاریه را بخواند و بیرون آمد و همان جاریه بود که بامنش آنگونه معاملات بگذشت و از پیاو خدمتکاری بیامد و عودی بدست داشت و در دامان آن ماه تابان بگذاشت آن بلبل بوستان خوشنوا بغناونوا شروع و حاضران بآن صوت جان فزا و غنای دلر با شراب نوشیدند و عیش و طرب کردند، و آن جاریه در آن حال ساز و نواز گاهی بمن نظاره می کرد و در من به تشکیک اندر بود که آیا من همان رفیق راه او هستم یا نیستم.

حاضران گفتند: این صوت از صنعت کدام اوستاد باصیت است ؟ گفت : از سید و آقایم مخارق است، و من چندان در ننگی بر نیاورده گفتم : ای جاریه دست خود محکم بدار ، پس تارهای عود را سخت کرد و از آن ایقاعی که در آن بود بنوازی دیگر آغاز کرد، من سازی بخواستم و بیاراستم و همان صوت و شعر جاریه را

تغنی کردم حاضران از آن گونه صوت و ساز بی اختیار بر پای جستند و سرم را بیوسیدند و مخارق از تمام خوانندگان عصر خوش صوت تر بود و با قضیب می نواخت بنوازی بس عجیب .

بعد از آن صوت دوم و سوم را تغنی کردم و چنان در ایشان اثر کرد که همی خواست شاهباز عقل از سر آنها پرواز نماید و گفتند: ای سید ما ترا بخدای سوگند بفرمای کیستی ؟ گفتم: مخارق هستم، گفتند: سبب تشریف دادن این مکان چه بود؟ گفتم: اصلح الله شأنکم طفیلی شدم و داستان خود را باز گفتم.

این وقت صاحب خانه گفت: ای دورفیق صدیق من نیک میدانید که سی هزار درم در خریداری و عوض این جاریه بمن بدادند و از فروش این گوهر بی بها امتناع ورزیدم آندو جوان گفتند : بلی چنین است، گفت: این جاریه از آن مخارق است آندو رفیق گفتند : بیست هزار در هم بر ما و ده هزار درهم بر تو میباشد؟

مخارق می گوید : مالک جاریه شدم و تا عصر در آنجا بماندم و باجاریه بیرون آمدم و راه بر گرفتم و هر وقت بآن مواضع میرسیدم که مرا دشنام داده بود میگفتم ای خاتون من دشنام خود را اعادت فرمای و جاریه شرمسار میشد، و من او را سوگند دادم که اعادت فرمای، زیرا فحش از دهن تو طبیات است، جاریه دیگر باره بستم و دشنام من زبان برگشود تا بدرگاه معتصم رسیدم.

با من گفتند: معتصم بیدار شده است و ترا در منازل سرهنگ زادگان بهر کجا طلب کرده است نیافته، اینک بر تو خشمناک است و در غضبی شدید اندر است ، من بخدمت معتصم در آمدم و دست جاریه بدست داشتم چون خلیفه مرا بدید بدشنام و سب من زبان باز کرد گفتم ای امیر المؤمنین تعجیل مفرمای و حکایت خود را معروض داشتم معتصم بخندید و گفت: ما از جانب خود ایشان را مکافات میکنیم و بفرمود جمله را حاضر کردند و بهریک سی هزار درهم عطا فرمود.

در تاریخ طبری از إسحاق بن ابراهیم موصلی مروی است که روزی بخدمت امیر المؤمنین معتصم بالله آمدم و نزد او جاریه نوازنده سرود گوی بود که معتصم

در جمال و کمال و دلال او در عجب اندر بود و آن جاریه برای خلیفه تغنی همیکرد چون سلام کردم و در مجلس خود بنشستم باجاریه فرمود: بهمان تغنی و سرود که اشتغال داشتی بکار باش و جاریه تغنی کرد معتصم با من گفت: ای إسحاق چگونه می بینی او را؟ گفتم: ای امیر المؤمنین « اراها تقهره بحذق و تختلسه برفق ولا تخرج من شيء إلا إلى أحسن منه وفي صوتها قطع شذور أحسن من نظم الدر علی النحور» .

چنان می بینم که این نوازنده سرود گوی و ماه خوب روی از روی حذاقت و اوستادی بر فنون صوت و غناء چیره گردیده و برفق و ملایمت غلبه کرده است و از هیچ سازونوازی و صوتی و نوائی بیرون نمی شود مگر بآن فنی که نیکوتر از آن است و در صوت جانفزایش پاره ها و قطعات شذوری است که نیکوتر از مروارید غلطان برگردن خوبان جهان است .

راقم حروف گوید: اگر علی احسن نحور می گفت احسن بود، چه هر نحری و گردنی و گلوئی را خوبی و نکوئی نباشد ، بالجمله معتصم گفت: ای إسحاق این صفت و مدحی که تو از وی نمودی از خود این جاریه و ازغنا و سرود آن نیکوتر است و با پسرش هارون یعنی واثق گفت: این کلام را بشنو .

در زهر الأَداب مسطور است که إسحاق بن ابراهیم موصلی گفت: روزی بخدمت معتصم در آمدم و این وقت خلوت کرده و جاریه سرودگر در خدمتش بتغنی و سرود میپرداخت و خلیفه را دل برده بود، چون بنشستم گفت: ای إسحاق این جاریه را چگونه می بینی؟ گفتم ای امیر المؤمنین « اراها تقهره بحذق و تختلسه برفق ولا تخرج من حسن إلا إلى أحسن فیه وفي حلقها شذور نعم أحسن من دوام النعم » چنان او را می بینم که باید او را باوستادی و حذاقت رام و مقهور داری و بملایمت و رفق او را بر بانی و این ماه پردگی از هیچ حسنی بیرون نمیشود مگر بآن چه احسن از آن است و در حلق لطیف و گلوی ظریف و آواز دل نوازش شذور نغمی است که از دوام نعم لیکوتر و جان فراتر است.

چون معتصم این کلام ملاحظت ارتسام را بشنید گفت: ای إسحاق « هن غایات

الأمل ومنسيات الأجل والسقم الداخِل والشغل الشاغل وان صفتك لو سمعها من لم يرها لفقد لبه وقضى نحبه».

این ماهرویان آفتاب چهره که با بضاعت جمال دلفریب بصوت و ساز جان پرور روان را شاد و خاطر را از بند اندوه آسوده میسازند برترین آیات آرزو و آمال و فراموش سازندگان فنا و آجال و ناخوشیهای اندرونی هستند و آدمی را از هر اندیشه و اندوهی مشغول و دل را از همه کار بخود معطوف میگردانند، و این توصیفی که در حسن و جمال وصوت و دلالت او نمودی اگر بشنود هر کسی که او را ندیده باشد چنانش دیگرگون نماید که عقلش مفقود و هلاکش موجود آید، یعنی بآندرجه عاشق وواله گردد که ندیده جان و خردش جانب تباهی گیرد و این حکایت با حکایت سابق موافق وابلغ و احسن است.

بیان پاره حالات و حکایات ابی اسحاق معتصم با جماعت مغنیان عصر

در جلد نهم اغانی مسطور است که هر زمان ابراهیم بن مهدی عباسی در این لحن که خود ساخته بود تغنی می نمود:

هل تطمسون من السماء نجومها *** با کفکم أو تسترون هلالها

تا باین بیت: « جبریل بلغها النبي فقالها » میرسید آوازی را که در این تغنی بلند میساخت در گلوی خود میغلطانید و ترجیعی شگفت می آورد که زمین از آن صوت و ترجیع بلرزه در می آمد، عبدالله بن معتز میگوید: هشامی با من حکایت کرد و گفت متم هاشمیه گفت: یکی روز در حضور معتصم در بغداد نشسته و ابراهیم بن مهدی حضور داشت و متیسم در این شعر: « لزینب طیف تعترینی طوارقه » تغنی می نموده است.

إبراهيم بمتيم اشارت کرد تا ديگر باره در آنصوت اعادت کند ، متيم با معتصم گفت : ياسيدي إبراهيم در طلب اعادت اين صوت است و گمان ميبرم که ميخواهد اين آواز را اخذ کند، معتصم با آن ماه ديدار ملاحظت شعار اشارت کرد که برای وی اعادت نکند .

چون چند روز از آن مقدمه بر گذشت روزی إبراهيم در مجلس معتصم حاضر بود و متيم حضور نداشت و إبراهيم در تاریکی شب از آن مجلس بمنزل خود بازگشت گرفت و متيم در منزل خود که در ميدان بود جای داشت وراه گذر إبراهيم بهمان جای بود ، و اين هنگام متيم در منظره خودش که مشرف بر آن گذرگاه بود نشسته و همان آواز را پياره جواری خود که از بنی هاشم بودند طرح می نمود، إبراهيم همچنانکه سوار بود پيای آن منظره بيامد و گردن بکشيد و آن صوت را بشنيد تا اخذ نمود بعد از آن باچوب دست خود بر در منظره بکوفت و گفت : اين آواز را اخذ نموديم بدون اينکه شکر گذار تو باشيم .

و نیز در همان کتاب مسطور است که أحمد بن جعفر جحظه گفت : هبة الله بن إبراهيم بن مهدی بامن داستان نهاد که در خدمت معتصم عرض کردم که پدرم إبراهيم را چيزهای نفيس و بدیع بود که مانند آن برای هيچکس ميستر نگشت گفت : چيست اين اشياء ؟ گفتم شارية و آن کنيزك مغنيه خاصه إبراهيم بود و ديگر زامرة و ني زن او معممة ، معتصم فرمود : أما شارية در خدمت ما ميباشد زامرة چکرد و در کجاست؟ گفتم بمرد معتصم فرمود: ديگر چه داشت : گفتم : ، ساقيه و شرابدار او مکنونه است که در حسن ديدار و نرمی اندام و ظرافت اطوار در صفحه روزگار مانندش بديدار نيامده است، معتصم گفت: او چکرد؟ گفتم: بمرد .

معتصم فرمود: ديگر چه بود؟ گفتم: نخله داشت که خرما ميداد و طول خرمايش بقدر يك شبر بود، گفت: کار آندرخت خرما چگونه است؟ گفتم : بعداز وفات پدرم بر خود بسوخت، گفت: ديگر چه داشت؟ گفتم : قدح او که ضحضاح نام داشت ، گفت : آنقدح چه شد ؟ گفتم: سوگند باخدای در همين ساعت أبو حرمله

در آن مرا حجامت کرد و از وی خواستار شدم که بمن بخشد بخشید و آن را بمنزل خود بردم و آن را بشستند و نظیف و پاکیزه ساختند و دیگر باره آنقدح را بخزانه خود بازگردانیدم ، و از آن پس در این شب پدرم را در عالم خواب چنانکه نائم می بیند پدیدم که با من این شعر را بگفت :

ایترع ضحضاحی دماً بعد ماغدت *** علی به مکنونه مترعاً خمرا

فان كنت مني أو تحب مسرتي *** فلا تغفلن قبل الصباح له كسرا

آیا این قدح گرامی و پیمانه نامی مرا که همیشه پیمانه شراب و آکنده از خمر ناب بود بایستی از خون حجامت پر سازند؟! اگر تو خود را از من میدانی یا مسرت مرا دوست میداری بغفلت مباش که قبل از صبح شکستگی بدو برسد و باید آنرا بشکنی میگوید : با ترس و هراس بیدار شدم و هنوز روشنائی روز نمودار نشده بود.

و دیگر در مجلد دهم اغانی در ذیل احوال علی بن عبدالله بن سیف مشهور بعلویه از أحمد بن محمد بن عبدالله ابزاری مسطور است که گفت : یکی روز چون زمان مغرب در رسید نزد علویه شدم خاقان بن حامد نیز حضور داشت و خوش بخوردیم و نواهای دلنواز بشنیدیم و در این شعر :

هزئت عميرة ان رأيت ظهري انحنى *** و ذؤابتی حلت بماء خضاب

تغنی کرد و قدحی چند بنوشیدیم در این حال رخصت طلبیدند که عنعت غلام أحمد بن یحیی بن معاذ اندر آید چون درآمد مکتوبی از مولایش احمد با خود داشت نوشته بود : ای سید من همانا صوتی از توشنیدم که در خدمت امیر المؤمنین یعنی معتصم بالله تغنی کرده بودی دوست میدارم که تفضل فرمائی و بر بنده خودت عثمت طرح کنی و آن این است :

فواحسرتا لم اقض منك لبانة *** و لم اتمتع بالجواز وبالقرب

يقولون هذا آخر العهد منهم *** فقلت و هذا آخر العهد من قلبي

می گوید: در همین حال با حسین نامه از مولایش بود که ای سید من شنیدم

که نزد امیر المؤمنین أبو إسحاق إبراهيم بن مهدی این شعر را به تغنتی سرودی.

ألا يا حمامی قصر دوران هجتها *** بقلبي الهوی لما تغنیتمالیا

دوست میدارم که این صوت را بر بنده ات حسین طرح نمائی ، میگوید : علویه غلام خود عبدال را بخواند و فرمود تا آن صوت را مکر ربر آن دو غلام طرح کند و چون نیک در خاطر سپردند بر علویه طرح کردند تا برای ایشان تصحیح نمود می گوید هرگز ندانسته ام که روزی بآن خوشی و نیکوئی بر من گذشته باشد.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که روزی علویه رقعہ در باب رزق و اقطاع خودش بخدمت معتصم تقدیم کرد و معتصم بخوردن باده ناب مشغول بود و علویه آن رقعہ را از دست خودش بدست معتصم بداد و چون معتصم از او بگرفت ، شروع بخواندن و تغنی این شعر نمود:

اني استحييتك أن افوه بحاجتي *** فاذا قرأت صحيفتي فتفهم

و عليك عهد الله ان خبرته *** أحداً و لا اظهرته بتكلم

من شرمسار میشود عرض حاجت خود را بحضور تو بزبان بگذرانم و چون عریضه مرا قراءت فرمائی بحاجت من آگاه میشوی و عهد خدای بر تو هست که مبادا این عرض حال مرا با هیچکس در میان آوری یا بتکلم کردن بآن آشکارش سازی ، معتصم آن رقعہ را بخواند و همی بخندید آنگاه قلم بر گرفت و بآنچه علویه خواستار بود رقم کرد .

این شعر از ابن هر مه است که با براهیم بن حسن که یکتن از آل ابي طالب بود بنوشت و خواستار نبیذ گشت و اینوقت ابن هر مه و اصحابش بطرف سیاله بیرون شده بودند و جماعت مغنیان بیت نخست را تغییر داده باین گونه تغنی نمودند :

و عليك عهد الله ان اعلمته *** أهل السیالة ان فعلت وان لم

چون إبراهيم این شعر را بخواند و رقعہ را بدید گفت : عهد خدای بر من باد که اگر عامل سیاله را خیر ندهم که ابن هر مه و اصحابش بجمله سفیه و در سیاله بشرب خمر هستند بر نشین و بایشان شو و همه را بگیر ، پس عامل سیاله بی نشست و روی

بأن جماعت نهاد ابن هر مه فرار کرد و در هجو ابراهیم گفت :

کتبت إليك استهدى نبیذا *** و أدلی بالمودة و الحقوق

فخبرت الأمير بذاك جهلا *** و كنت أخوا مفاضحة و موق

جعفر بن قدامه گوید: موسی بن هارون هاشمی گفت: پدرم با من حدیث براند که در حضور معتصم ایستاده بودم و معتصم بنظرارة وحش و خیل جلوس کرده بود که بروی عرض همی دادند و او مشغول نوشیدن شراب ارغوانی بود و مخارق و علویه در حضورش بتغنی اشتغال داشتند، در این اثنا اسبی کمیت گلرنگ از حضورش بگذرانیدند که هرگز اسبی بدین نیکوئی ندیده بودند پس علویه و مخارق بهمدیگر غمزی کرده و علویه این شعر را تغنسی نمود:

و إذا ما شربوها و انتشوا *** و هبوا کل جواد و طمر

معتصم از علویه و این شعر و کنایت او تغافل کرد و مخارق این شعر را

تغنی کرد :

يهب البيض كالظباء و جردا *** تحت اجلالها و عيس الركاب

معتصم از این شعر و کیادی ایشان بخندید و گفت : ای دو پسر زانیه ساکت باشید سوگند با خدای هیچیک از شما مالک این اسب نخواهید شد ، میگوید : بعد از آن جامی چند بگردش آمد و علویه این شعر بخواند:

و إذا ما شربوها و انتشوا *** و هبوا کل بغال و حمر

از اندیشه و طمع آن کمیت احمر بایستاد و راه بگردانید و گفت : چون بزرگان جهان و خلفای دوران سرمست باده ناب شدند و خمار آوردند

در سن هر چه استر و حمار هست ببخشند، معتصم بخندید و گفت: اما این را میبخشیم و بفرمود تا یکی را قاطری و آندیگر را در خری بدادند.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که محمد بن امیه شاعر معروف ندیم ابراهیم ابن مهدی را دل در هوای جاریه سرود گر که خداع نام داشت بیتاب بود و این خداع از یکی از جواری خالوی معتصم بود و عمد او را میخواند و هر وقت وی بیامدی

برادرانش نیز می آمدند نادر مسرتش متابعت جویند و معتصم همیخواست بچنگ بیرون شود و تمام مردمان را فرمان کرده بود که بیرون شوند و ساخته محاربت گردند، و تحمل را یکی از برادرانش یکروز قبل از خروجش دعوت کرده بود.

و چون آنروز پیامداد رسید چنان بارانی شدید بیارید که با آن حدت و شدت باران قدرت آن نداشت که از سرایش سر بیرون کند و محمد بن امیه نزدیک بود از شدت اندوه بمیرد، پس این شعر را بآن دوستش که او را دعوت کرده بود و باران مانع دیدار او شد نوشت :

تمادی الفطر وانقطع السبیل *** من من الالفین اذ جرت السیول

علی انی رکت إلیک شوقاً *** ووجه الأرض أودیة تجول

إلی آخر الأیات .

در جلد چهاردهم اغانی از این بواب روایت کرده اند که یکی روز معتصم بشارب بنشست و یکی از مغنیان در این شعر لبید بن ربیعہ از بهرش تغنی همی همی کرد :

وبنو العباس لا یأتون لا *** وعلی السنهم خفت نعم

زینت احلامهم احسابهم *** وكذاك الحلم زین للکرم

معتصم گفت : ندانم این شعر از کیست ، گفتند: از لبید است ، گفت : لبید را با بنی عباس چکار ؟ یعنی لبید قبل از بنی عباس بوده است ، معنی گفت : لبید گفته است و بنوالمدیان لا یأتون لا ، من بجای آن بنو العباس گفتم : معتصم را از این کردار او خوش افتاد و او را بصله و جایزه خوشنود ساخت ، و چنان بود معتصم را اشعار لبید خوش می آمد و از استماعش در عجب میشد پس از آن با حاضران فرمود: کدام يك از شما این شعر لبید را روایت میکنید « بلینا وما تبلی النجوم الطوالع » ؟ یکی از مجالسین عرض کرد : من روایت مینمایم، معتصم فرمود: برای من بخوان و او بخواند :

بلینا وما قبلی النجوم الطوالع *** و تبقى الجبال بعدنا و المصانع

وقد كنت في اکناف دار مضنة *** ففارقني جار بارید نافع

ناصر خسرو علوی میفرماید :

نفرسائی و ما فرسوده از او *** بیاسانی و ما ناسوده از تو

شیخ سعدی شیرازی می فرماید :

دریغا که بیما بسی روزگار *** بروید گل و بشکنند نوبهار

بسی نیرو دیمه و اردی بهشت *** بیاید که ما خاک باشیم و خشت

بلی این ستارگان آسمان و کواکب درخشان و جبال راسیات و مراکز سامیات چه بسیار مردم دانا را در زیر پا دارند و چه بسیار نو عروسان ملوس را برنگ سندروس آورده اند، و چه بسیار پادشاهان با گنج و سپاه را در دامن خاک سیاه جای داده اند و چه بسیار سواران شیر شکار و خنجر گذاران پهنه سیار را در گودالهای دواهی و دمار نگونسار نموده اند و این خورشید و ماه چند هزاران وزیر و شاه در نظر آورده اند که اکنون (زیشان شکم خاک است آستن جاویدان) .

معتصم از شنیدن این ایات چندان بگریست که اشکش جاری شد و از بهر مأمون طلب رحمت نمود و گفت : مأمون چنین بود که رحمت خدای بروی باد ، و بعد از آن بساز و نواز در آمد و بقیت ایات را بخواند:

فلا جزع إن فرق الدهر بیننا *** فکل امری یوماً له الدهر فاجع

وما الناس إلا کالدیار و أهلها *** بها یوم خلوها و تغدو بلاقع

و یمضون ارسالا و تخلف بعدهم *** کما ضم احدی الراحتین الاصابع

و ما المرء إلا کالتهاب و ضوله *** یحور رماداً بعد إذ هو ساطع

ما و ما المرء إلا مضمرات من التقی *** و ما المال إلا عاریات و دائع

الیس وراثی ان تراخت منیستی *** لزوم المصالحنی علیها الاصابع

أخبر أخبار القرون التي مضت *** ادب کانی کلما قمت راکع

فأصبحت مثل السیف اخلق جفنه *** تقادم عهد الفین والنصل قاطع

فلا تبعدن ان المنیة موعده *** علینا فدان للطلوع و طالع

اعائل ما یدریک إلا تظنیا *** إذا رحل الفتیان من هو راجع

أتجزع مما أحدث الدهر بالفتى *** و أی کریم لم تصبه القوارع

لعمرك ما تدرى الضوارب بالحصى *** ولا- زاجرات الطنين ما الله صانع می گوید: سوگند با خدای از حسن الفاظ و صحت انشاد وجودت اختیار او در عجب شدیم. أبو الفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی میگوید: محمد بن أحمد مگی گفت: شبی یکی از مغنیان با پدرم در حضور معتصم بمناظرت پرداختند و ملاحات و معادات ایشان بطول انجامید پدرم أحمد گفت: ای امیر المؤمنین هر کسی از جماعت مغنیان بخواهد ده گونه آواز بخواند که من سه نوع آن را ندانسته باشم و من ده و ده و ده گونه، یعنی سی گونه آواز می سرایم که ایشان يك صوت آنرا آشنا نباشند إسحاق گفت ای امیر المؤمنین سخن بصدقت آورد.

ابن بسخن وعلویه نیز بمتابعت و موافقت إسحاق برآمدند و گفتند: یا امیر المؤمنین إسحاق براستی بگفت، معتصم فرمان داد تا بیست هزار درهم باو بدادند، میگوید بعد از آن آنمرد بمماظه و عناد خود باز شد و با او گفت: من ترا به نصفت و عدل دعوت کردم و تو نپذیرفتی و اکنون من ترا میخوانم و بآنچه ترا بآن بخواندم بدایت میگیرم، پس شروع بتغنی آورد و ده گونه آواز بخواند و هیچیک از مغنیان یکی از آن اصوات را نشناخت و بجمله از غناء و سرود قدیم بود و نیز از غناء لاحق بغناء قدیم از صنعت استادان حاذق کم نام مکینین بود.

معتصم یکی از آن اصوات را مستحسن شمرد و مغنیان همگی خاموش شدند و معتصم چندین دفعه با عاده آنصوت امر کرد و آنروز را یکسره بر شنیدن آفسرود پیمانه شراب ناب به پیمود و فرمان کرد تا هیچیک از نوازندگان هیچ سخن باوی نیاورند و با او در مقام معارضت و مناقشت بر نیایند، چه آنمرد بایشان به نیکی و خوشی اندر آمد و در انقطاع ایشان و ادحاض و ابطال حجت آنها اقامت حجتی روشن و برهانی صحیح بنمود و آنصوتی را که معتصم برگزیده بود و چون بشنید هزار دینار در جایزه وی عطا فرمود در این شعر بود:

لعن الله من يلوم محبا *** و لحي الله من يحب فيأبى

رب الفین اضمر الحب دهرًا *** فعفا الله عنهما حين تابا

و این غناء از یحیی مکی است پدرم گفت: معتصم در این روز ممطره بسیار برنگهای گوناگون بما بخشید، و عبد الله بن علی از من خواستار شد که این صوت را بدو بازآورم و ممطره در عوض بدهد پس آن صوت را بدو بازخواندم و چون برای باز شدن بیرون شدیم غلامان خود را فرمان کرد تا آن ممطره را بغلامان من دادند.

و ابن مکی از پدرش حکایت کند که گفت: روزی معتصم با مجالسین خود فرمود و ما در حضورش حاضر بودیم که امروز بجوانی شریف ظریف نظیف لطف نیکوروی دلیر شجاع القلب خلعتی بدادم و مصیصة و نواحی آن را در امارت و تولیت او مقرر ساختم عرض کردیم یا امیر المؤمنین این جوان با این اوصاف کیست؟ فرمود: خالد بن یزید بن مزید بود.

علویه عرض کرد: ای أحمد برای امیر المؤمنین آنصوت خود را که در حق خالد است معروض دار من از این کار امساک نمودم معتصم گفت: چیست ترا که اجابت وی را نمیکنی؟ گفتم ای امیر المؤمنین این نه آن شعر و صوتی است که شایسته باشد که در حضرت خلیفه تغنی کنند، معتصم فرمود: بناچار باید تغنی کنی پس صنعت خود را در این شعر بسرود آوردم:

علم الناس خالد بن یزید *** کل حلم وکل بأس وجود

فتری الناس هیبة حین یدو *** من قیام و رکع و سجود علی

می گوید: خالد بن یزید هرگونه حلم و بردباری و بأس و شدت وجود و بدلی را بمردمان باز نمود هر وقت آشکار شود و خود را نمودار نماید مردمان از هیبت بجمله در حال قیام و رکوع و سجود اندر شوند و بتعظیم و تکریم او پردازند، چون معتصم بشنید او را پسندیده گشت و باسمانه گفت: ای سمانه أحمد را فردا صبح ببر تا این صوت را بجواری بیاموزد و فرمان کرد تا ده هزار در هم در صله پدرم بدادند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که اسحاق بن یحیی کاتب گفت: روزی واثق خلیفه با أحمد بن ابی دواد گفت: بمن رسید که تو ابو تمام طائی را در صله قصیده که در مدح تو

گفته است هزار دینار عطا نمودی : گفت : یا امیر المؤمنین جنین الکردم بلکه پانصد دینار بدو عطا کردم محض رعایت این شعر او که در مدح معتصم گفته است :

فاشدد بها دون الخلافة انه *** سکن لوحشتها و دار قرار

و لقد علمت بان ذلك معصم *** ما كنت تتر که بغیر سواری

واثق بخندید و گفت : ابو تمام بواسطه این مدیحه مستحق این عطا بوده است.

راقم حروف گوید: ندانم این پرسش واثق از قاضی القضاة أحمد بن أبي دواد که نفوذ و شئون او بعد از شخص خلافت از همه مردم عصر بیشتر بوده است و هزار دینار درباره شاعری نامدار و خلیفه شناس مثل أبي تمام از چیست؟! با اینکه در آن اعصار کمترین عطاها که درباره مادحی یا خادمی میکرده اند تا بصد و دویست و سیصد و پانصد و هزار بار هزار درهم یا دینار میرسیده است چنانکه در طی کتب سالفه مذکور نموده ایم و بعد از همین داستان مینویسد : خالد بن یزید بیست هزار در هم در صله أبي تمام بداد با اینکه خالد نسبت بمقام و منزلت و شأن و جلال أحمد بن أبي دواد داخل در عدادی نبوده است .

و در ذیل احوال عبد الله بن عباس مینویسد که أبو أحمد بن رشید بفاتر غلام محمد بن راشد عاشق گشت و سیصد هزار در هم بداد و او را از محمد بخرید و چون این خبر بمأمون رسید بفرمود تا حمد بن راشد را هزار تازیانه بزنند جمعی زبان بشفاعت گشودند و خواستند يك نیمه آنمال را بازستانند و او در ادای فروض و اتفاقات دیگر بمصرف رسانیده بود ، اما أبو أحمد بن رشید را مأمون محجور و دستش را از اموال خودش کوتاه و او را بی اختیار نمود و تا مأمون زنده بود بر این حال بگذرانید، و از این حکایات معلوم میشود چه مبلغ های بزرگ در هوای نفس صرف می کرده اند و آنکس که بچنین مبلغی نایل میشده است در اندک فرصتی بی پایان میر سالیده است.

و هم در آن کتاب مسطور است که عبد الله بن عباس بن فضل بن ربیع سو سوگند یاد کرده بود که در محضر و مجلس احدی مگر خلیفه یا آنکس که ولی عهد خلیفه باشد

تغنی نکنند و این سوگند او اسباب این شده بود که اولیای عهد را از طرف خلیفه می توانستند بشناخت و رأی خلیفه را در حق وی می توانستند معین ساخت از آنجمله واثق بسی دوست می داشت که بداند آیا معتصم بعد از خودش او را ولایت عهد و خلافت می دهد یا خلیفه نمیگرداند، عبدالله گفت: من برای تو وجهی را می نمایم که بآن وجه بتوانی کشف مکتوم را بکنی .

واثق گفت : آنچه چیست ؟ گفت از امیر المؤمنین ، یعنی معتصم خواستار شو که مجالسین و مغنیان پیشگاه خود را اجازت بدهد تا بخدمت تو بیایند و چون در منزل تو حاضر شدند تمامت ایشان و مرا خلعت بده، چه من خلعت ترا بواسطه آن سوگندی که یاد کرده ام که رفد و بخشش احدی را مگر کسیکه خلیفه یا ولی عهد باشد نپذیرم پذیرفتار نخواهم شد ، واثق یکی روز جلوس نمود و بخدمت معتصم یکی را بفرستاد که اجازت بدهد تا جلسای مجلس نزد واثق آیند معتصم اجازت داد ، عبدالله بن عباس گفت: در حضرت خلافت مکشوف است آن سوگندی را که یاد کرده ام .

معتصم فرمود : بمجلس واثق برو ، چه تو در این سوگند گناه کار نمیشوی کنایت از اینکه واثق ولیعهد است و برخلاف سوگندت کار نکرده ، عبدالله بخدمت واثق برفت و آن خبر را بعرض رسانید واثق او را تصدیق نکرد و گمان چنان برد که این سخن بشادکامی او گوید و او را و دیگران را خلعت بداد اما عبدالله پذیرفتار نشد و واثق بخدمت معتصم در شکایت عبد الله بنوشت .

معتصم یکتن را بعبدالله بفرستاد و پیام داد که خلعت واثق را بپذیر که او ولی عهد من است ، و این خبر بمعتصم رسید که این حیلتی بود که از عبدالله روی نمود معتصم خوش را هدر کرد و از آن پس از و بگذشت برگذشت و واثق بآن کار که ترتیب یافت خوشنود شد ، و ابراهیم بن ریح را بفرمود تا سیصد هزار در هم از برای او بقرض گرفت و آندراهم را بشکرانه ولایت عهد بمجالسین پراکنده ساخت و بعد از آن بدانست که معتصم بر عبدالله خشمناک شده تا چرا این رنگارنگ نیرنگ

بکار برده است و او را از درگاه برانده است واثق نیز او را از خود دور ساخت . إلى آخر الحكاية .

ودیگر أحمد بن إسماعیل بن حاتم کوید : عبدالله بن عباس ربیعی گفت : بخدمت معتصم در آمدم تا با او وداع گویم و آهنگ حج داشتم پس دستش را ببوسیدم و او را بدرود گفتم ، معتصم فرمود : ای عبدالله در تو خصلتها است که مرا بعجب افکند خداوند امثال تو را در موالی و غلامان من بسیار گرداند، از این کلمات معتصم که سربه سماوات سودم پای او را و زمین را در پیش رویش ببوسیدم.

و محمد بن عبد الملك زیات که وزیر معتصم بود از دیدار این کردار خرسند گشت و محضر مرا پسندیده شمرد و با معتصم گفت : ای امیر المؤمنین ادبی پسندیده و شعری نیکو دارد ، چون از حضور معتصم بیرون شدم گفتم : أيتها الوزير مرا با شعر چکار و کدام شعر دارم که نیکو میشماری و در حضور خلیفه مذکور میفرمائی ؟ گفت: ما را از این گونه سخنان مسیار تو خود را از شعر نفی میکنی و حال اینکه تو این شعر گوئی ؟

يا شادنا رام اذمر في السعائين قتلي *** يقول لي كيف اصبحت كيف يصبح مثلي

سوگند باخدای این شعر را سخت نیکو گفتمی و اگر جز این هم نگفته بودی شاعر هستی . أبو الفرج اصفهانی در جلد هیجدهم اغانی میگوید که فضل یزیدی گفت برادرم احمد با من حکایت کرد که بخدمت معتصم در آمدم و در این وقت ولایت عهد خلافت داشت و ماه گردون تاب طالع شده بود ، معتصم نفسی برآورد بعد از آن گفت: ای تحمل شعری چند در معنی طلوع ماه بگو ، چه ماه مدتی غایب شده بود چنانکه محبوبی از حبیب خود غایب بماند و از آن پس طلوع نمود پس اگر چنان بگوئی که من دوست میدارم در ازای هر بیتی صد دینار بیابی، من این شعر گفتم :

هذا شبيه الحبيب إذ طلعا *** غاب كما غاب ثم قد لمعا

و ما اری غیره یشاکله *** فاسئله بالله عنه ما صنعا

فرق بینی و بینه قمر *** هو الذي كان بيننا جمعا

فهل له عودة فارقبها *** كما رأينا شبيهة رجعا

معتصم را پسندیده افتاد و گفت : قسم بجانم لیکو گفتم ، بعد از آن با علویه که حضور داشت بفرمود تا در آن اشعار تغنی کرد و معتصم در آن شب بهمان صوت و سرود شراب ناب پیمود و بفرمود تا چهارصد دینار سرخ بمن و چهارصد دینار بعلوویه عطا کردند .

و نیز در آن کتاب مسطور است که عون بن محمد گفت : چنان بود که محمد بن ابی احمد یزیدی عاشق جاریه سحاب بود و آن کنیزک را علیا می نامیدند و از تمامت زندهای عصر زبانش ظریفتر و رویش ستوده تر بود و آواز و غنائی جان فزا و دلربا داشت سه هزار دینار در خریداری او بدادند و صاحبش سحاب جواب نداد و بآن زر معدود آن گوهر گران بها را نفروخت و معتصم به پنج هزار دینار او را بخرید و این حکایت در زمان دولت و خلافت مأمون بود و این علی بن هبتم دوست عمل بن

ابی احمد یزیدی بود .

این خبر بمأمون پیوست محمد را بخواست و گفت : داستان تو با علیا چیست ؟ گفت : در این امر قصیده گفته ام اگر امیر المؤمنین اجازت فرماید عرضه میدارم گفت : بگری و او بخواند :

أشکو إلى الله حبی للمعلمینا *** وانی فیهم القی الأمرینا

حبتی علیا امیر المؤمنین فقد *** اصبحت حقاً أری خیش له دینا

وحب خلی و خاصانی ابی حسن *** أعلى علیا قریع التغلبینا

ورفتی لبنی لی اسبت به *** وجدی به فوق وجد الأدمیتینا

ورابع قد رمی قلبی با سهمه *** فجزت فی حبه حد المحبینا

وبعض من لا اسمی قد تملکه *** فرحت عنه بما انیا المداوینا

أناء بالدين والدنيا تمکنه *** فلم يدع لی لا دنیا ولا دینا

مأمون فرمود : اگر مالک ابن جاریة أبو إسحاق نشده بود از وی او را میگرفتم

لكن اينك هزار دينار است برگیر و در عوض او ببر ، میگوید : از آن پس معتصم در سرای با من ملاقات کرد و گفت: ای محمد دانستم که امر فلانه بکجا پیوست از این پس نامش را بر زبان مگذران گفتم : فرمان ترا بگوش طاعت اطاعت کنم.

و نیز در آن کتاب مسطور است که معتصم دعبل شاعر را بسبب درازی او دشمن میداشت و دعبل را خبر رسید که معتصم همیخواهد او را غفلة بکشد پس بکوهستان بگریخت و در هجو معتصم این شعر بگفت :

بکی لشتات الدین مکتب صب *** وفاض بفرط الدمع من عینه غرب

وقام امام لم یکن ذا هدایة *** فلیس له دین ولیس له أب

و ما کانت الأبناء تأتي بمثله *** یملك يوماً أو تدین له العرب

ولکن كما قال الذین تتابعوا *** من السلف الماضین إذعظم الخطب

و بقیه این اشعار از این پیش مذکور شد ، و چون معتصم بمرد و محمد بن عبد الملک زیات وزیر او در مرتبه او این شعر را بگفت : قد قلت إذ غیبوه وانصرفوا ، چنانکه مذکور شد دعبل در معارضه او گفت :

قد قلت إذ غیبوه وانصرفوا *** فی شر قبر لشر " مدفون

إذهب إلى النار و العذاب فما *** خلتك إلا من الشیاطین

مازلت حتی عقدت بیعة من *** اضر بالمسلمین والدین

از محمد بن یزید مذکور است که از دعبل بن علی از این شعر و ملوک بنی العباس فی الکتب سبعة ، که از این پیش مسطور شد پرسیدم دعبل منکر شد که از او باشد گفتم: پس کدام کس گفته است؟ گفت: آنکس گفته که خداوند گورش را از آتش آکنده سازد و او ابراهیم بن مهدی است و همیخواست معتصم را بر من بشوراند و او مرا بسبب این هجو بکشد .

و هم در آن کتاب مسطور است که دعبل گفت : در آن حال که از خوف معتصم فرار میکردم و بکوهستان میگر بختم در طریقی راه سپار بودم و مکاری استر مرا میراند که بر آن سوار بودم و تعبی سخت در من روی کرده بود مکاری در این

شعر من بتغنی و سرود در آمد :

لا تعجبي يا سلم من رجل *** ضحك المشيب برأسه فبکی

با مکاری گفتم و من همیخواستم بدو تقرب جویم و آنکلماتی را که برای انگیختن استر استعمال میکند کفاف دهم مرا بتعب لیفکند : ای جوان میدانی این شعر از کیست ؟ گفت : از آنکس که مادرش را کائیده و دو در هم بغرامت داده است و من ندانستم کدام يك از آموزش اعجب است از این جواب در عجب شوم یا از قلت غرامت بر چنان خیانت بزرگ .

و هم در آن کتاب از محمد بن عباس یزیدی مسطور است که گفت: عم من فضل گفت : از برادرم أبو جعفر أحمد بن حمد شنیدم میگفت: روزی بخدمت معتصم در آمدم و در حضورش خادمی درخشنده روی جمیل فر به ایستاده و آفتاب بروی تابیده بود و هرگز فروغ آفتاب را بچنان شعاع و خوبی که بر آن دیدار ماه سیما افتاده بود ندیده بودم، معتصم گفت: ای أحمد در صفت این خادم چیزی بگو و طلوع آفتاب و حسن آن را که بروی بتابیده صفت کن پس گفتم :

قد طلعت شمس علی شمس *** وطاب لي لهوی مع الانس

و كنت اقلی الشمس فیما مضی *** فصرت اشتاق إلى الشمس

لمؤلفه :

آفتابی تافت بر مهری منیر *** که دو صد مه شدز نورش مستنیر

در جوانی تافت مهر از تاب من *** نوبت پیری بخور گشتم فقیر

نیست دور از عالم کون و فساد *** که بگرداند کبیر و گه صغیر

و هم در آن کتاب از هارون بن محمد بن عبد الملك زیات از پدرش عمل وزیر معتصم روایت میکند که گفت: روزی معتصم برادرش مأمون را بسرای خود دعوت کرد مأمون نیز مسئولش را با جابت مقرون و سرایش را بقدوم خلافت آیت تشریف داد، معتصم خلیفه روی زمین را در خانه جلوس داد که سقفش بآینه و جام های

ص: 157

در این حال روشنائی و فروغ آفتاب از پشت آن جامات بر چهره سیمای ترکی غلام معتصم که هزاران ماه در سیمایش کسب ضیاء مینمود بیفتاد و حالتی بس عجیب از آن تابش در نمایش آمد و معتصم را بسلسله حسن و جمال سیما و آنچه چون بدر منیر و زلف چون زنجیر بستگی و شیفتگی بسیار بود و همواره دل بهوایش بسته و خاطر در خیالش آشفته داشت، چه سیما را در عصر خود مثل و مانند نبود . مأمون چون این نور و نار و مهر و ماه را در يك مقام موجود بدید صیحه بر کشید : ای أحمد بن محمد یزیدی و او حاضر بود بنگر تابش آفتاب را بردیدار سیماء ترکی آیا هرگز از این نیکوتر دیده باشی؟ من این شعر را گفته ام.

قد طلعت شمس علی شمس *** و زالت الوحشة بالانس

از تابش آفتاب بر آفتاب وحشت بانس مبدل شد، اکنون تو شعر دیگرش را بازگویی، پس این شعر بگفتم :

قد كنت اشنا الشمس فيما مضى *** فصرت اشتاق إلى الشمس

در نوبت جوانی و ریعان شباب از نور چهره فروغ بخش برماه و آفتاب طعنه میزدم (!) اکنون بآفتاب مشتاق و حاجتمند هستم ، میگوید: معتصم بظنانت دریافت که آنچه را که نمیخواست بدانند دانستند و بیاغستان مراد و نوگل مطلوبش بگردش و استشمام در آمدند بر خود به پیچید و از اندوه دل و غیرت آن لب و دندان لب بدنجان بگزید و از گفتار أحمد بنار خشم دل بیا کند.

احمد این حال را بفهمید و با مأمون گفت : سوگند با خدای اگر معتصم بر حقیقت این مسئله از جانب امیر المؤمنین آگاه نشود مرا در بلیتی دچار گرداند که سخت ناگوار باشد، مأمون معتصم را بنخواست و حکایت را با او مکشوف ساخت معتصم بنخندید مأمون گفت: خداوند در غلامان توماند سیما را بسیار گرداند من چیزی را پسندیده و مستحسن شمردم لاجرم آنچه را که بشنیدی بگذشت و جز این نبود.

از این پیش باین داستان باندك تفاوتی اشارت نمودیم و اگر کسی در ذیل احوال خلفا و مجالس تغنی و عیش و سرور و طیش و غرور و فواحش و ملاعب علنی ایشان و تعشق بازنان مغنیه و امردان ماهروی که چون زنان زدوده روی آراسته و مانند نسوان با آنها کامرانی و تعیش مینمودند و در امر شرب خمر و ملاعبه و قمر و زنا و امر دبارگی و ابنیه و قصور عیش و سرور و تقریط اموال و نهایت استبداد و خود بینی و حکم رانی بمیل و طبع خود و اصحاب خود و معشوقها و محبوبهای خود و قتل نفوس محترمه حتی ائمه هدی صلوات الله علیهم و اولیای خدا، و عدم اعتنای باو امر و نواهی الهی و امثال این جمله را نگران آید میبیند حالت عدم مایه و پایه و سستی عقاید و اسلام و ایمان خود ایشان و رعایا و برایا تا چه میزان بوده است که این جمله را میدیدهند و برخی از روی تقیه و پاره از حرص بمال و جاه و حب ریاست دنیا که رأس کل خطیئه است و بعضی از عدم علم و عقل و شعور کامل و گروهی بواسطه خوشی خلفا و معاصرین و مقربین ایشان، بعضی از حیثیت شقاوت و قساوت و خصومت طبیعی که با دین اسلام و خاندان پیغمبر داشته اند تصدیق ایشان و اعمال کفریه ایشان را می نموده اند و در مرتع آرزو تخم نفاق و شقاق را بیار آورده در طلب روزگاری بودند که نشانی از دین اسلام و کلمه توحید و اقرار برسالت و اطاعت احکام شریعت و نسل حضرت خاتم الرسل و اسمی از قرآن و عترت طاهره که فرمود «إني تارك فيكم الثقلين، برجای نماند و ایشان بطوری که میخواهند نفسی بمیل طبع خود برآورند و این حال جز بقدرت و اجلال خلفای جور و سلاطین ظالم پیشه و علمای جور صورت پذیر نمیشود و تا نامی از پیشوای مؤمن مسلمان امین خدای شناس که اساس کارش از جانب آفریدگار ناس استوار گشته است در میان باشد بمیل خود واصل نمی شوند.

لا جرم سعی و کوشش داشتند که مشعل شریعت غرا وهدی و تقوی خاموش و دیگ مراد ایشان در جوش آید و حتی الامکان و کوشش مینمودند تا اینگو خلفا و وزراء و امرا دارای حکومت و سلطنت مستقله شوند تا در زیر چتر اقبال ایشان بمیل نفوس بگذرانند و اموال مسلمانان را صرف مقاصد و مشتتهیات خود سازند.

وگرنه چگونه رضا میدادند که فساق روزگار و جهال پست آثار بحکومت اُمت و سلطنت بریت بنشینند و بحركات نامشروع اقدام نمایند و علمای ابرار یا ائمه اطهار و کسانیکه مقرب بارگاه احدیت و ودیعه حضرت رسالت و حامی شریعت طاهره و ناصر طریقت باهره هستند مخذول و معزول و منکوب و مقتول شوند و مخربین شریعت اسلام حکمران انام و رؤسای ایام شوند و مردمان را مانند گوسفند بی شبان بچوب ظلم و چماق مشتتهیات نفسانیه برانند و بمیل و رأی خودشان کار کنند و هر کسی را در مطاوعت و متابعت خودشان سریع الاجابة ننگرند از پای درآورند و مسلمانان را مانند چهارپایان مرکب راهوار اندیشه و پندار خود سازند؟!!

عجب این است که مؤرخین سنتی بعلاوه این اوصاف مسطوره می نویسند : معتصم خفیف العقل هم بوده است آیا هیچ عاقلی بلکه جاهلی تصدیق مینماید که شخص بی علم جاهل ظالم سفاک بعلاوه خفت عقل خلیفه روی زمین و ودایع سید المرسلین و مختار اموال و دماء و ناموس مسلمین و مؤمنین گردد « إن هو الأخرس مبین فی الأولین و الآخرین »؟!!

بهمین سبب بود که دامنه این امر بقیامت بر این حال خواهد بود و مردمان همیشه پای کوب ظلم و عناد و مذاهب مختلفه و خرابی دین و معاد خواهد بود ، و فساق روزگار حکمران ابدال و الامقدار و علماء سوء که بنده در هم و دینار هستند بر مردم اعصار سوار خواهند شد و خون و مال و ناموس خلق را بیاد فنا و مصارف ناروای نفس ناپروا خواهند رسانید!

اگر چه این حالات چون از جمله آیات آخر الزمان و ظهور دولت حقه و حقیقت آثار محمدیه و نمایش گوهر عدل و تابش جوهر نور مهدویة صلوات الله علیهم است میتوان دل بدان خوش داشت که روزی می آید که سلطان اهل حق می آید و علامات عدل را بلند و آیات جور را سرنگون میگرداند و اهل حق و مردم حق شناس خدای پرست مسلمان را از زاویه اعتزال به برترین مایه اعتبار میرساند .

جنت آشیان پدرم میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر طاب ثراه که با آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم محشور باد چه خوب میفرماید :

حبذا منتظر زهی مهدی *** ای همه نیکی و نکو عهدی

کی شود کی که چهره بنمائی *** بگشائی در و برون آئی

عدل را خیمه برستاره زنی *** ظلم را خانه پر شراره کنی

من و هر کس که در هوای توئیم *** بیر آئی که از از برای توئیم

آن سر و جان که از تو داشته ایم *** هم یکف بهر تو گذاشته ایم

در نهم اغانی مسطور است که محمد بن حارث بن بسخر گفت : روزی ابراهیم ابن مهدی مرا دعوت نمود و اینوقت آغاز خلافت معتصم بالله بود بخدمتش برفتم ابراهیم نشست و شاریه جاریه اش در پشت پرده حضور داشت ، ابراهیم فرمود: من شعری بگفته ام و در آن تغنی نموده ام و بر شاریه طرح کرده ام شاریه این صوت را اخذ کرده است و گمان میبرد که در این تغنی از من حذاقت و استادیش فزون تر است و من میگویم من از وی حاذق ترم و اینک هر دو تن ترا در میان خود حکم گردانیدیم چه موضع و مقام تو در این صناعت معلوم است بچه پایه است.

هم اکنون این صوت را از من و از شاریه بشنو و حکم و تصدیق نمای و در حکومت عجله ممکن تاگاهی که سه دفعه بشنوی و از روی علم کامل و بصیرت تامه حکومت کنی ، گفتم بلی پس ابراهیم بآن صوت تغنی نمود :

اضن بلیلی و هی غیر سجینه *** و تبخل لیلی بالهوی و أجود

ابراهیم در این صوت و تغنی سخت نیکو و جید بخواند آنگاه با شاریه گفت : تغنی کن ، شاریه بتغنی در آمد و چنان تبرز و حذاقت و لطافت بکار برد که گوئی در ایجاد باوی بوده است.

ابراهیم در من نگران شد و بدانست که فضل و فزونی شاریه را بر ابراهیم بدانسته ام پس گفت بحال خود بباش و ساعتی با ما بحدیث و حکایت بنشست آنگاه

ساز بر گرفت و دفعه دوم همان صوت را بتغنی در آورد و محسنات دفعه نخست را دو چندان نمود و از آن پس با شاریه امر بتغنی فرمود آن نوگل بوستان صفا و بلبل گلستان نوا چنان بخواند و بسرود و براعت و حذاقت بکار برد که بر محسنات ابراهیم چندین برابر بر افزود و چنان در من اثر کرد که همیخواستم از شدت طرب و نهایت شوق و شغب هر چه جامه بر تن داشتم بر تن بر درم و بدر و دیوار و هوا برپریم.

ابراهیم گفت: بحال خود ثابت باش و شتاب مکن و بتغنی در آمد و دفعه سوم را بناخت و نهایت احکام و اکمال را ظاهر نمود آنگاه با شاریه اشارت کرد شاریه بتغنی در آمد و تغنی ابراهیم را ببازیچه شمرد، اینوقت ابراهیم با من گفت: حکومت کن گفتم: در تفوق و تقدم شاریه حکم نمودم، ابراهیم گفت: بصواب رفتی بگوی بهای وی چه مقدار است؟ من حسد بردم که چنین جاریه بیمانند را ابراهیم دارا باشد و بچنین گوهری نفیس نایل شود گفتم با صد هزار درهم تساوی دارد.

ابراهیم سخت آشفته شد و گفت: با اینهمه احسان و تفضیل که اور است جز صد هزار در هم همسنگ نیست! خداوند نکوهیده بدارد رأی ترا سوگند با خدای هیچ چیز را نمی یابم که برای عقوبت تو ابلغ از آن باشد که ترا برگردانم برخیز و مذموماً بمنزل خودت باز شو گفتم: برای این قول تو که میگوئی برخیز و بیرون شو از منزل من جوابی نیست، یعنی هر کسی اختیار منزل خود را دارد پس برخاستم و بیرون شدم و این کلام او در خاطرم جای گیر شد و دل و جان و جگرم را می سوخت.

چون قدمی چند برگرفتم روی بد و آوردم و گفتم: ای ابراهیم مرا از منزل

خودت براندی سوگند با خدای نه تو و نه جاریه ات شاریه نیکو هستیید. پس از آن روزگار گردشهای خود را بزد و از آن پس معتصم ما را در وزیریه در قصر اللیل بخواند من و مخارق و علویه بحضور معتصم در آمدیم و نگران شدیم امیر المؤمنین باده صبحی بنوشیده و سه جام در پیش روی دارد يك جام نقره است که

پر از دینار سرخ تازه سکه براق شفاف است ، و جامی از زر ناب که چون صبحگاهی آفتاب است و پر از دراهم تازه سکه درخشنده است ، و جامی از بلور صاف چون اندام معشوق صفوت اتصاف است و مملو از عنبر تر و طیب معطر است، گمان ما بر آن رفت که این سه جام از ماسه تن میباشند بلکه هیچ شك و شبهتی در این نداشتیم.

پس در حضورش بتغنی در آمدیم و چند که توانستیم بکوشیدیم و چشم از جان پوشیدیم و از جام پوشیدیم ، اما در خلیفه اثر نکرد و بطرب در نیارود و جنبشی در وی نمودار نگشت ، در این اثنا حاجب درآمد و عرض کرد: اینک ابراهیم بن مهدی است معتصم اجازت بداد تا اندر شد و چندین قسم تغنی نمود و در تمام آن نهایت احسان نمایان ساخت از آن پس باین صوت که از صنعت خودش بود تغنی کرد :

ما بال شمس أی الخطاب قد غربت *** یا صاحبی اظن الساعة اقتربت معتصم این شعر و تغنی را ستوده افتاد و زبان بتحسین برگشود و بطرب اندر شد و گفت : سوگند با خدای نیکو سرودی ، ابراهیم گفت : ای امیر المؤمنین اگر من نیکو سرودم یکی از آن جامات را بمن بخش ، فرمود : هر يك را خواهی برگیر ابراهیم آنجا می را که مملو از دنانیر بود برداشت ، و ما بهمديگر بنظاره در آمدیم که بر خلاف آرزوی ما و آنچه در کمین گاه خاطر داشتیم روی کشود ، آنگاه ابراهیم در این شعر خودش او را بسرود :

فما مزة قهوة قرقف *** شمول تروق براوقها

معتصم را طرب فرو گرفت و گفت : ای عم سوگند با خدای نیکوتغنی کردی و من مسرور شدم، گفت: ای امیر المؤمنین اگر نیکو سرودم جامی دیگر را بمن ، ببخش گفت: از این دو جام هر يك را خواهی برگیر ، ابراهیم آن جامی را که پر از دراهم درخشان بود برداشت ، و در این حال امیدواری ما یکبار بنومیدی رسید ورشته آرزو و آمال ما قطع کردید و مأیوس و خاموش بماندیم و چون ساعتی برآمد ابراهیم این شعر را بخواند :

الالیت ذات النخال تلقی من الهوی *** عشیر الذی القی فیلتئم الحب

از آن آوای دلربای و غنای جان فرای و آهنگ روان بخش مجلسی که در آن جای داشتیم بجنبش در آمد و ما را بحرکت آورد و معتصم را چنان طرب در سپرد که وقار خلافت و کبریای سلطنت را از دست بداد و با آن سکون و طمأنینه وصلابت و سنگینی بهر دو پای بایستاد و دیگر باره بنشست و گفت: سوگند باخدای ای هم سخت نیکو خواندی و نیک سرودی و هر چه خواستی نیکو بیاراستی.

ابراهیم گفت: ای امیر المؤمنین اگر من نیکو تغنی کردم و خوش بسرودم این جام سومین را بمن ببخش، گفت: برگیر و معتصم برخاست و ابراهیم مندیلی بخواست و بر دو طاقه گردانید و هر سه جام در آن بنهاد و سخت بر بست و مقداری گل بخواست و بر آن مهر بر نهاد و بغلام خود بداد، آنگاه جملگی با نصراف برخاستیم و چارپایان ما را نزدیک آوردند.

چون ابراهیم سوار شد بمن روی آورد و گفت: ای محمد بن حارث تو همان هستی که چنان میدانستی که من و جاریه ام چیزی را نیکو نمیدانیم و بسرودی مطلوب قادر نیستیم اینک ثمره نیکویی و خوبی را دیدی با خودم گفتم اکنون دیدم این هر سه جام را برگیر که خداوندت برکت ندهد و جوابی بدو باز ندادم.

از مؤمل بن جعفر مسطور است که گفت: از پدرم شنیدم گفت: روزی بسته نرگسی در دست معتصم بود با ابراهیم بن مهدی فرمود: ای عم در باب این دسته نرگس شعری بگو و در آن تغنی نمای، ابراهیم باقضیایی که در دست داشت اندکی زمین را بکارید و این شعر را بخواند:

ثلاث عیون من النرجس *** علی قائم اخضر املس

یذکر ننی طیب ریا الحیب *** فیمنعنی لذة المجلس

آنگاه لحنی در این شعر وضع نمود و معتصم را بآن لحن تغنی کرد معتصم سخت در عجب آمد و او را جایزه نیکو عطا کرد.

در مجلد چهاردهم آغانی در ذیل احوال شاریه جاریه ابراهیم بن مهدی

إنشاء الله تعالی در مقام خود مذکور میشود مسطور است که مادر شادیه زنی خباثت نهاد

بود و ادعا می کرد که دختر محمد بن زید از بنی سامه بن لوی است و گاهی خود را از بنی زهره میخواند، و چون ابراهیم بن مهدی این جاریه را خریداری نمود هر وقت بمیل و اشتهاهی او رفتار نمی کرد مادرش نزد عبدالوهاب بن علی میرفت و رقعہ بدو میداد که بمعصم برساند تا دخترش را از ابراهیم بازستاند.

ویکی روز عبد الوهاب نزد ابراهیم بن مهدی بیامد و سلام معصم را بدو برسانید و گفت: **أمیر المؤمنین** بتو میگوید که طاعت تو وصیانت تو از هر چه تو را زیان برساند بر من فرض و لازم است، چه توعم من و برادر پدر من هستی و اکنون زنی از قریش مکتوبی بمن فرستاده است که از طایفه بنی زهره و از اصلاّب ایشان است و مادر شاریه است و احتجاج ورزیده که هرگز هیچ زنی از جماعت قریش کنیز نبوده اند.

اگر این زن بصدقت میگوید دختر او از بنی زهره است از جمله محالات است که شاریه کنیز باشد و بشأن و مقام تو شبیه تر و صالح تر این است که شادیه را از سرای خودت به نزد هر کسی که از کسان خودت محل وثوق و امانت تو است بفرستی تا آنچه را که این زن میگوید مکشوف داریم اگر مقرون بصدق باشد بآنکس که شاریه را بسرای او میفرستی بفرمای تا او را براه خود گذارد و حظ و بهره تو در دین و مروت حاصل میشود، و اگر ادعای او ثابت نشد آنجاریه را بمنزل تو بازگشت میدهند و این گونه سخنان و تهمت‌ها که شایسته شأن تو نیست مرتفع

می شود.

ابراهیم باعبدالوهاب گفت: ای ابو ابراهیم فدایت کردم چنان گمان نمایند که این شاریه دختر زهره بن کلاب است آیا انکار دارد که پسر عباس بن عبد المطلب شوهر وی باشد؟ عبدالوهاب گفت هرگز انکار ندارد، ابراهیم فرمود: **بأمر المؤمنین** اطل الله بقاء عرضه بدار که شاریه آزاد است و من او را بشهادت جماعتی از عدول تزویج کرده ام.

و چنان بود که آن شهودی که ابراهیم در تزویج او حاضر کرده بود بعد از آنکه

از خدمت ابراهیم بیرون شدند و بخدمت قاضی أحمد بن ابي دواد در آمدند و أحمد بوی طیب از ایشان بشنید و منکر شمرد و از ایشان از آن طیب پرسید: گفتند در مجلس آزادی شاریه و تزویج نمودن ابراهیم بن مهدی او را حاضر بودیم، قاضی در ساعت سوار گردیده بخدمت معتصم برفت و آن داستان را که سخت از کار ابراهیم در عجب بود معروض داشت و گفت: سعی عبدالوهاب بی حاصل و بیرون از راه بود و در این اثنا عبد الوهاب بحضور معتصم در آمد.

چون معتصم نگران شد که عبدالوهاب در صحن سرای راه میسپارد بینی خود را مسدود کرد و گفت: ای عبدالوهاب همانا بوی پشم سوخته میشنوم و گمان میکنم که عم من را قانع نگردانیده است رد نمودن ترا إلا و علی أذنك صوفة حتی احرقتها فشممت رائحتها منك، عبدالوهاب گفت: این امر مطابق همان است که امیر المؤمنین گمان برده بلکه قبیح تر از آن است، و از آن طرف چون عبدالوهاب از خدمت ابراهیم بیرون شد ابراهیم شاریه را از دخترش میمونه بده هزار در هم بخرید و این حال را از شاریه پوشیده بداشت لاجرم آزاد نمودن ابراهیم شاریه را در حالتی بوده است که شاریه در ملک دیگری بوده است و آن آزادی بیرون از آزاده کاری است.

و از آن پس شاریه را از میمونه بخرید و فرج شاریه بر ابراهیم حلال شد و ابراهیم باوی وطی و جماع مینمود بر آن ترتیب که وی کنیز اوست و شاریه گمان میبرد که ابراهیم وی را میسپوزد بر این معنی که او آزاد و زوجه اوست، و چون ابراهیم وفات کرد شاریه در طلب مشارکت با دختر محمد بن خالد مولاة و زوجه ابراهیم برآمد در باب ثمن و خیر خود را باز نمود.

میمونه این حکایت را با برادر خود حبة الله بن ابراهیم مکشوف ساخت و هبة الله بعرض معتصم رسانید معتصم امر کرد تا او را از میمونه بخرند و پنجهزار و پانصد دینار در بهای او بدادند و از میمونه بخرید و آن گوهر ریگان و بدر تابان و سروروان و عندلیب هزارستان را بسرای معتصم نقل دادند و شاریه در ملکیت معتصم بیود تا معتصم وفات نمود.

ابن المعتز گوید: بعضی گفته اند که معتصم شاریه بصد هزار درهم ابتیاع نمود و هفت ساله بود که ابراهیم مالک او شد.

و نیز روایت کرده اند که محمد بن سهل بن عبد الکریم کاتب ابراهیم گفت: معتصم در بهای شاریه هفتاد هزار دینار بداد و ابراهیم از بیع آن امتناع نمود من زبان بعتاب ابراهیم برگشودم و مرا جوابی نداد و پس از چند روزی مرا بخواند و صناعتها از وی بنمود که گفتم: سوگند باخدای همین یکساعت او بهفتاد هزار دینار بیشتر بها دارد.

عمر و بن با نه حکایت کند که روزی در مجلس معتصم حاضر بودم و پرده برزده بودند و جواری بیرون آمدند و من بربک جانب مخارق جای داشتم و شاریه بتغنی در آمد و سخت نیکو تغنی نمود با مخارق گفتم: این جاریه باین حسن غناء که شنیدی و این روی نیکو است پس چگونه ابراهیم بن مهدی از آن بازداشته نشده بود یعنی با این حال چگونه بهره معتصم شد؟

مخارق گفت: یکی از حظوظی که این خلیفه را بهره افتاده است منع کردن ابراهیم است از این جاریه یعنی موجبات منع فراهم شدن ممنوعیت ابراهیم و قسمت شدن بخلیفه.

أبو محمد حسن بن یحیی از ریق حکایت کند که وقتی معتصم در طلب دیدار جواری ابراهیم بن مهدی برآمد و ابراهیم را در جفوة و سخت گیری حکومت حالت ضیق و عسرت روی داده بود و بناچار رفتن ما را بخدمت معتصم متحمل گشت و ضعف حال او بر این کارش بداشت، پس بمجلس معتصم در آمدیم و سراو یلهای فرسوده پاره در پاره بر تن داشتیم و ما را در میان جواری معتصم که همه در پوشش حریر و جامه های فاخر و انواع جواهر آراسته بودند در آوردند و بهیچوجه بحالت خویش اندر نشدیم تا گاهی که جواری معتصم بتغنی در آمدند و ما نیز با آواز خوش و سرود دلکش شروع کردیم.

معتصم را صوت و ساز و تغنی و آواز ما بطرب آورد و ما را برجواری خودش

ترجیح بداد، اینوقت نفوس ما بما بازگشت و خاطر ما جانب آسایش گرفت و بکبر و لاف و خودخواهی اندر شدیم و معتصم بفرمود تا صد هزار درم بما عطا کردند.

از ریق حکایت کرده اند که گفت: دوشیزگی شاریه را معتصم ببرد و ریق در آن شب با شاریه بوده است، و إنشاء الله تعالی پاره حکایات شاریه با ابراهیم و واثق و متوکل و معتمد خلیفه مسطور خواهد شد.

در مجلد ششم اغانی در ذیل اخبار احوص شاعر با ام جعفر بنت عبدالله این دو شعر را از عمر بن اُبی ربیعہ رقم کرده است:

صاح قد لمت ظالماً *** فانظر إن كنت لائماً

هل تری مثل ظبیه *** قلدوها التمائما

ابن معتر" گوید: أبو عبدالله هشامی با من حدیث نمود که غریب مغنی در این شعر لحنی بساخت و این صنعت بعد از تقویض خلافت بمعصم بود چون معتصم بشنید سخت در عجب آمد و نیک و نیکو شمرد و غریب را بفرمود تا آنصوت را بر جواری معتصم طرح نماید.

و نیز در آن کتاب در ذیل احوال حسین بن ضحاک باهلی از سواده بن فیض مخزومی مسطور است که گفت: از جدم حکایت کرده اند که چون مسند خلافت بمعصم اختصاص گرفت از من از حال حسین بن ضحاک پرسید عرض کردم چون مزاج مأمون ازوی منحرف شد در بصره معتکف گشت، فرمان داد تا باحضارش رقم کردند چون بخدمت معتصم در آمد و سلام بگفت اجازت عرض شعرخواست پس اجازت یافت و بخواند:

هلا سألت تلذذ المشتاق *** و مننت قبل فراقه بتلاق

ان الرقیب لیستریب تنفسا *** صعدا إلیک و ظاهر الافلاق

ولئن ادیت لقد نظرت بمقلة *** عبری علیک سخیة الاماق

نفسی الفداء لخائف مترقب *** جمل الوداع اشارة بعناق

إذ لا جواب لمفحم متحیر *** الا الدموع تصان بالاطراق

همی بخواند تا باین شعر خود رسید :

خير الوفود مبشر بخلافة *** خصت ببهجتها أبا إسحاق

واقته في الشهر الحرام سليمة *** من كل مشكلة وكل شقاق

اعطته صفقتها الضمائر طاعة *** قبل الاكف باو كد الميثاق

سكن الأنام إلى امام سلامة *** عف الضمير مهذب الأخلاق

فحمى رعيته و دافع دونها *** و اجار مملقتها من الاملاق

و تا بخاتمت قصیده قراءت کرد معتصم را چندان پسندیده افتاد که فرمود : بمن نزدیک شو و حسین بدو نزدیک شد معتصم دهانش را از جواهری که در حضورش بود آکنده ساخت و از آن پس او را بفرمود تا آن جواهر زواهر را از دهان بیرون آورد و بفرمود تا آنجواهر را در رشته کشیدند و بدو دادند تا در همان حال که جواهر را در دست اندر دارد بمردمان اندر شود تا بدانند اعتقاد و تصدیق خلیفه روزگار در حق او تا بچه مقدار است و گفتار و کردار او را معلوم دارند.

و این اشعار حسین بن ضحاک از اشعاریکه در مدیحه معتصم گفته بودند بهتر بود و علما این قصیده را بر تمام مدایح دیگران مقدم شمردند و در این قصیده از فتوحات و محاربات و اقدامات و بسالت معتصم در روم و غیره حکایت کند و در آخر آن گوید :

وثنى الخيول إلى معاقل قيصر *** تختال بين اجرة ودقاق

يحملن كل مشمر متغشم *** ليث هزبر اهت الاشداق

حتى إذا ام الحصون منازلنا *** و الموت بين ترائب و تراق

هت بطارقها هرير قساور *** بدهت باكره منظر و مذاق

ثم استكانت للحصار ملوكها *** ذلا و ناط حلوقها بخناق

هربت واسلمت الصليب عشية *** لم يبق غير خشاشة الارماق

چون قصیده را معروض داشت معتصم فرمان داد تا در ازای هر بیستی هزار در هم بدو جایزه دادند و با حسین بن ضحاک گفت : ای حسین تو میدانی این قصیده از سایر مدایحی که در زمان دولت ما گفته اند بهتر است، حسین زمین را در حضورش

ببوسید و شکر انعام و الطاف سنیه او را بگذاشت و آن مال کثیر را با خود ببرد .

اما اگر بزرگان عصر ایسکو تأمل فرمایند میدانند معتصم برد آنچه برد زیرا که حسین بن ضحاک جواهر زواهر ولألی شاهوار از مخازن افکار عمیقه و منابع بحار غریزه طبع نقاد انتقاد کرده از حلی و زیور عقل و روح بر آن کشیده و چنان گوهری را که هرگزش باد فنا در نواحی بقا نوزد و بوی زوال و اضمحلال در اطراف الطافش بمشام بلاغت و ذلافت راه نجوید و شاطر تباهی و فساد به پیشگاه نمود و او بودش نپوید و در هر زمان و هر ساعت تا پایان از منه و انجام ساعات همیشه تر و تازه و بلند مقام و بلند آوازه روح و روان و دل و مغز را قوت و مجلس و مجلسیان و ممدوح و مستمعان را رونق بخشید تقدیم نمود و نام او را به نیکی یادگار نهاد و هیچوقت این گوهر شاداب و جوهر ریان از خزانه جلالت و نبالت و عظمت و ثروت و آبرو و حیثیت معتصم بیرون نشود و همیشه او را و خاندان او را شادان و معزز و سرافراز بدارد و فنائی در کیفیات و کمیات آن روی نیورد .

اما معتصم از اشیائی که بعاریت و برحسب لفظ بدو تعلق داشت من حیث اللفظ در عطای او نام برد و آنچه او را و مادح را نبود با حوالت نمود و مومومی بازوال و منقلب را بداد و موجودی لایزال و ثابت را ببرد، آن دراهم هر ساعتی در جیب و بغلی آید و بگردد و این جواهر جوهرافزا همیشه جز صاحب خود را نشناسد و بدیگر جای نرود « هذا ما کنزتم لأنفسکم » و معنی فروشنده شیء فانی و خریدار شیء باقی در مادح و ممدوح مکشوف آید .

و هم در آن کتاب از عون بن محمد مسطور است که گفت : حسین بن ضحاک گفت: وقتی معتصم از چیزی که در مجلس شراب روی داده بود بر من خشمگین گردیده و گفت: سوگند با خدای ترا ادب میکنم و روزی چند مرا بار نداد پس این شعر بدو نوشتم :

غضب الامام أشد من أدبه *** و قد استجرت و عدت من غضبه

أصبحت معتصماً بمعتصم *** انی الأله علیه فی کتبه

لا والذي لم يبق لي سبباً *** أرجو النجاة به سوى سببه

مالي شفيع غير حرمة *** و لكل من اشفى على عطبه

می گوید: چون اشعار را قرائت نمودند معتصم روی با پسرش واثق آورد و گفت: « بمثل هذا الكلام يستعطف الكرام » بامثال این کلام دل کرام را بعطوفت و مهر باز میآورند و جز این نیست که باید حسین بن ضحاک این ابیات را انشاء کرده باشد تا آنچه از وی در دل من بود زایل گرداند واثق گفت: حسین شایسته آن است که گنااهش را ببخشند و از وی بگذرند، معتصم از من خشنود شد و باحضر من امر کرد.

و هم در آن کتاب در ذیل احوال حسین بن ضحاک مرقوم است که محمد بن عمر رومی گفت: روزی حسین بن ضحاک و عمرو بن بانه نزد ابن شغوف هاشمی حاضر شدند و او هر دو تن را بمهمانی نزد خود بداشت و ابن شغوف را خادمی بود که او را مقحم نام بود و دیداری چون ماه و خورشید و قامتی چون سرو آزاد و شمشاد داشت و عمر و بن بانه بعشق او دچار و بروی و موی او خاطری آشفته و قلبی پرنار داشت و از این شغوف پوشیده بود.

چون از خوردن طعام فارغ شدند عمر و بن بانه با حسین گفت: درباره مقحم شعری چند بگوی تا در همین ساعت تعنی نمایم حسین گفت:

و ابی مقحم لعزته *** قلت له إذ خلوت مکتما قلت له إذ خلوت مکتما

تحب بالله من یخصک بالود *** فما قال لا ولا نعمما

عمر و در این شعر تعنی نمود و در این اثنا خادمی بیامد و گفت: إسحاق موصلی بر در است عمر و با حاجب گفت: ما را از دخول او معفودار و بسبب بغض و صلف و ثقلی که اور است عیثمان را منغص مساز، حاجب بموجب فرمان بیرون شد و با إسحاق سخنانی براند و او بازگشت و حسین و عمر و آنروز و آن شب را نزد ابن شغوف بگذرانیدند. و چون صبح بردمید حسین نزد إسحاق موصلی برفت و آنداستان را که روز

پیش در منزل ابن شغوف بگذشته منصوباً بگفت و إسحاق این شعر بگفت:

يا بن شغوف أما علمت بما *** قد صار في الناس كلهم علما

دعوت عمرواً فبات ليلته *** في كل ما يشتهي كما زعما

حتى إذا ما الظلام البسه *** سرى ديبياً فضاجع الخدما

ثمة لم يرض ان يضاجعهم *** سراً ولكن أبدي الذي كتما

ثم تغني لفرط صبونه *** صوتاً شفا من غليله السقما

وا بابي مقحم لعزته *** قلت له إذ خلوت مكتتما

تحب بالله من يخلصك بالود *** فما قال لا ولا نعما

می گوید: ای ابن شغوف که مهر مقحم را در شغاف قلب جای دادی آیا نمیدانی که در میان تمام مردم معلوم افتاده است که تو عمرو بن بانه را دعوت نمودی و در ضیافت او آنچه دل خواه او بود فراهم ساختی و چون سیاهی شب جهان را فروسپرد پوشیده و نرم نرمک برفت و با خدام تو طریق مضاجعت و همخوابگی گرفت و معذک قناعت نکرد که او را پوشیده بعمل بیاورد بلکه آنچه مکتوم بود آشکار ساخت و باین نیز قناعت نکرد بلکه از شورش عشق و شدت شبق در تغنی و سرود خود یاد کرد و آبرو و ناموس ترا بر باد داد.

و گفت: چون با مقحم خلوت گزیدم و بروی اقتحام آوردم گفتم: آیا دوست میداری آنکس را که ترا بدوستی و مودت اختصاص میدهد؟ از لا و نعم سخن نکرد، یعنی رضا بقضا و سر بتسلیم پیش آورد و سکوت را که علامت خوشنودی و قبول مسئول است ظاهر ساخت.

این ابیات در میان مردمان شایع شد و إسحاق نیز در آن تغنی نمود و با بن شغوف پیوست و او سوگند یاد که هرگز عمرو بن بانه را بسرای خود نگذارد و بکلمه باوی سخن نسپارد و گفت: عمرو مرا رسوا و مشار إلیه کردانید و در معرض زبان إسحاق در آورد، و ابن شغوف تا زنده بود با عمر و ملاقات ننمود.

اسحاق در این اشعار برای معتصم تغنی کرد و معتصم از آن داستان پرسید

وإسحاق بتمامت بعرض رسانید و معتصم همی بخندید و طربناک شد و همی دست بر دست بزد و آن تغنی را و داستان را حکم باعاده و تجدید بداد، و ابن شغوف نزدیک بود از این حال و روزگار بمیرد تا گاهی که مست گشت و بخفت .

وهم در آن کتاب از حسین بن ضحاک مسطور است که گفت : من و محمد بن عمرو رومی بسرای معتصم در آمدیم و معتصم ترش روی بیرون آمد ما بآن پندار در آمدیم که معتصم اراده سپوختن با ماهرویی سیمین ذقن داشته و از انجام امر عاجز مانده از این روی ترش روی بیرون آمده و از آن خانون که در انتظار سیوز بوده خجل گردیده است ، میگوید در این اثنا ای تاخ ترکی بیامد و گفت : مخارق وعلویه وفلان وفلان از امثال ایشان از مغنیان بر در حاضرند ، معتصم گفت : دور شو از من که لعنت خدای بر تو و برایشان باد .

حسین می گوید: من بجانب محمد بن عمر و تبسمی نمودم و معتصم بفهمید و گفت : از چه تبسم کردی؟ گفتم : از چیزی که مرا بخاطر حاضر شد ، گفت : بیاور تا چیست و من این شعر بخواندم .

انف عن قلبك الحزن *** باقتراب من السکن

سی و تمتع بکر طرفك *** في وجهه الحسن

ان فيه شفاء صدرك *** من لاعج الحزن

اندوه از دل دور دار و آرام و سکون بجوی و در تکرار دیدار روی خورشید دیدارش دیدار را برخوردار وسینه و دل را از باراندوه شفا بخش و سبک دار ، اشارت باینکه اگر در این دفعه از وصالش کامیاب و بفتح باب لذت نصابش قادر نشدی مأیوس و محزون مباش و تجدید مباشرت کن .

می گوید : چون معتصم این شعر را بشنید بفرمود تا دو هزار دینار سرخ بیاوردند هزار دینار برای من و هزار دینار خاص از بهر عمل بدادند، گفتم : شعر از من است پس هزار دینار محمد را چه معنی است و معتصم گفت : برای اینکه با تو آمده است ، و از آن پس اجازت داد تا مخارق و علویه بیامدند و بهر دو فرمان داد تا در این

ایات برای او تغنی کردند و ایشان علی التوالی میسرودند و اعاده میکردند و معتصم بر پای شد تا بول نماید از وی شنیدم که این اشعار را پی در پی قراءت می نمود.

و هم در آن کتاب مسطور است که محمد بن حارث بن بسخنر صبح ، یعنی شراب صبحگاهی را روا نمی دانست و هیچ چیز را بر غبوق ، یعنی شراب شامگاهی ترجیح نمیداد و احتجاج بآن می ورزید که میگفت : هر کس خادم خلفای روزگار باشد و بامدادان شراب بنوشد استخفافی بخدمت نموده است و این کار ثقیل را سبک شمرده است ، چه نمی داند که غفلة او را بخوانند و چون مست واز خود بی خبر باشد چه حال خواهد داشت اما چون صبحگاه هوشیار و همیشه حاضر خدمت باشد و خویش را بشراب شامگاهی که زمان راحت اوست کامکار دارد از این حال ایمن خواهد بود

و معتصم صبح را دوست میداشت از این روی ابن بسخنر را غبوقی لقب داده بود و هر وقت با جماعت مغنیان در مجلس معتصم حاضر میشد او را از صبح منع مینمود و برای مثل آنچه نظرای او می آشامیدند فراهم میساخت و چون نوبت غبوق میرسید شراب غبوقی را بجمله محض خشمی که بر او داشت بدو می آشامانید و ابن بسخنر از این کردار ناهموار نمره میزد و خواستار میشد که او را بگذارد تا بادیگرندما چون صبحی حاضر شود بیاشامد اما او را از این کار مانع می گشت ، و حسین بن ضحاک این شعر را در حق او و حاتم الریش ضراط که از مضحکان بود بگفت :

حب أبي جعفر للغبوق *** كقبحك يا حاتم مقبلا

فلا ذاك يعذر في فعله *** و حقتك في الناس ان تقتلا

و اشبه شيء بما اختاره *** ضراطك دون الخلاف في الملا

در آن کتاب از هارون بن مخارق مروی است که معتصم گاهی که سر من رأی را دارالخلافه گردانید و از بغداد بآنجا انتقال داد از اراضی آنزمین بمردمان باقطاع میداد و هم ببذل نفقات مسرور میساخت تا بسر من رأی شوند و منزل گیرند اما بحسین بن ضحاک چیزی را در اقطاع او مقرر نداشت حسین بخدمت او

در آمد و این شعر بخواند :

يا أمين الله لا خطة لي *** ولقد افردت صحبي بخطط

أنا في دهياء من مظلمة *** تحمل الشيخ على كل غلط

صعبة المسلك يرتاع لها *** كل من اصعد فيها وهبط

بولي منك كما بو أنهم *** عرصة تبسط طرفي ما انبسط

ابتنى فيها لنفسي موطناً *** ولعقبى فرطاً بعد فرط

لم يزل منك قريباً مسكني *** فأعد لي عادة القرب فقط

كل من قربته مغتبط *** ولمن أبعدت خزي وسخط

در این اشعار باز نمود که بر فقا و نظرای من اعطای منزل و زمین فرمودی و مرا در ظلمت تحیر در افکندی و اگر بخواهم از بغداد و منزل خود به پیشگاه تو روی کنم در طی پست و بلند خوف جان و مال است ، مرا نیز منزل و مکانی بیخس که موطن خود و اولاد و اخلاف من گردد و بسبب تقرب به پیشگاه تو مفتخر و مباهی شوم و دیگران بر من رشك برند ورنج دوری از درگاه در من اثر نکند .

معتصم سرائی را در اقطاع او مقرر داشت و نیز هزار دینار سرخ برای نفقه و مخارج آنسرای بدو عطا فرمود.

و دیگر در مجلد هفتم اغانی در ذیل حال متیتم هاشمیه از عباس ربیعی مسطور است که متیتم با من گفت که معتصم بعد از آنکه بیغداد آمد در طلب من بفرستاد و به تغنی امر فرمود و من این شعر را بخواندم :

هل مسعد لبكاء بعبرة أو دماء *** و ذالفقد خليل السادة نجباء

این شعر را مراد شاعرة علي بن هشام در مرتبه علي گفته است گاهی که مأمون او را بکشت ، معتصم گفت: از این بیت بشعری دیگر عود کن و تغنی نمای ، و من در شعری دیگر که دارای همین معنی بود تغنی کردم، معتصم را از شنیدن آن تغنی و سرود که مولد حزن و اندوه بود هر دو چشم اشك فرو گرفت و گفت : در شعری دیگر تغنی کن و من در این شعر برای او بسرود و تغنی در آمدم :

اولئك قومي بعد عز و منعة *** تقانوا والا تذرّف العين اكمد

از این تغنی نیز که از فنا وزوال حدیث میکرد بگریست و گفت: ويحك

در این معنی مرا چیزی نغنی مکن و در دیگر معنی تغنی کن، پس در این لحن تغنی نمودم:

لا نا من الموت في حل وفي حرم *** ان المنايا تغشي كل انسان

واسلك طريقك هو ناغير مكثرث *** فسوف يأتيك ما يمني لك الماني

این شعر که بر زوال نعمت و مرگ « ولو كنتم في بروج مشيدة وفي الحل والحرم » حکایت می نمود بر آزردهی خاطر معتصم بفرود و گفت: سوگند باخدای اگر نه این بود که من میدانم تو این غنائی را که مینمائی و باندوه میسرائی برای آن غم و حزنی است که از صاحبیت در دل داری و مرا اراده نکرده هر آینه ترا مثله میگردم و گوش و بینی میریدم لکن دست او را بگیرد و بیرونش کشید.

میگوید: دستم را بگیرتند و از حضور معتصم بیرون کردند و آن شعر مذکور « اولئك قومي » در مرثی بنی امیه گفته اند.

و هم در این مجلد از أبو جعفر بن دهقانه مروی است که چون متیم و ابراهیم بن مهدی و بذل مغنی بمردند یکی از جواری معتصم به معتصم گفت: ای آقای من گمان میکنم که در بهشت عروسی مینمایند لاجرم این سرودگران را طلب کرده اند، معتصم او را از چنین سخن کردن نهی فرمود و این قول را منکر شمرد و چون روزی چند برگذشت حریقی در حجره این جاریه که این سخن را کرده بود بیفتاد و تمام ما یملک او را بسوزانید.

معتصم بانگ غوغا و آشوب بشنید و سبب پیرسید از آن قضیه عرض کردند، آن جاریه را بخواست و قضیه او را پیرسید آنجاریه بگریست و گفت: ای سید من هر چه در تحت تملک داشتم بسوخت، معتصم گفت: ناله وزاری مکن، چه این اشیاء نسوخته است بلکه اصحاب آن عرس بعاریت برده اند.

و هم در آن مجلد از علی بن محمد مذکور است که جدم با من حدیث کرد که

أحمد بن أبي دواد قاضی در امر غناء انکاری شدید داشت، روزی معتصم با احمد گفت که أبو دلف قاسم بن عیسی که صدیق أحمد بود تغنی مینماید احمد گفت: گمان نمی برم که ابودلف با آن عقل که اور است تغنی نماید، معتصم أحمد بن أبي دواد را در جائی پوشیده منزل داد و ابودلف را احضار کرده بتغنی امر فرمود، أبو دلف با نواع تغنی شروع کرده چندانکه بحد نصاب رسانید و شیخ و شاب را کامیاب گردانید و مدتی طولانی بنوازش اغانی و نوای خسروانی اعالی وادانی را مشغول و متلذذ نمود.

آنگاه معتصم بفرمود تا قاضی احمد را از آن مکان که پنهان بود و جمله را میشنود بمجلس در آوردند و حالت کراهت در دیدارش آشکار بود و چون احمد ابودلف را بدید گفت: بدا بحال کسیکه بعد از این روزگار دراز و این مقام سرافراز خویشتن را بدینگونه از فراز به نشیب کشاند و بهای رفعت خود را نداند.

أبو دلف سخت خجل و منفعل گشت و گفت: این جماعت مرا بر این امر باکراه در آوردند، احمد گفت: گرفتیم ایشان ترا بر تغنی سرود ناچار ساختند آیا براین خوبی تغنی و این اصابه نیز مکروه داشتند؟!

و دیگر در جلد بیستم اغانی مسطور است که چنان بود که عبدالله بن حسن اصفهانی از جانب عمر و بن مسعده در دیوان رسائل جای نشین می شد و بخالد بن یزید بن مزید نوشت که «أمیر المؤمنین معتصم ینفخ فیک فی غیر فحم و یخاطب امرءاً غیر ذی فهم» محمد بن عبد الملک زیات چون بدید گفت: این کلامی ساقط و نحیف و بیرون افتاده است، چه أمیر المؤمنین را در این کلام چنان مقرر و معلوم داشته است که در خیک میدهد و دم می دمد گویا مردی آهنگر است، و آن مکتوب را باطل ساخت.

و از آن پس محمد بن عبد الملک نامه بعبد الله بن طاهر نگاشت «و أنت تجری أمرک علی الأریح فالأریح والأرجح الأرجح» جریان امر و گردش کار خود را بآنچه سودمندیش بیشتر و بیشتر و سنگین تر بلکه سنگین تر است میگذاری «لا تسعی بنقصان و لا تمیل برجحان» کوشش در نقصان نکنی و بواسطه رجحان میلان نگیری.

عبد الله اصفهانی چون این مرقومه وزیر را بدید گفت : « الحمد لله الذي أظهر من سخافة اللفظ ما دل على رجوعه إلى صناعة من التجارة بذكره ربح السلع ورجحان الميزان و نقصان الكيل والخسران من رأس المال » یعنی اگر بر مسطورات من ایراد کرد که نوشته ام امیر المؤمنین میدمد بدون اعانت آتش و لایق خطاب میفرماید مردی را که دارای فهم کامل نیست، او در این سخافت الفاظ به چیزی تکلم نمود که دلالت بر رجوع او به صنعت نخستین او که تجارت است و کلمات واداتی که مصطلح و شیمت تجار است مینماید.

معتصم از کلمات عبد الله بخندید و گفت « ما اسرع ما انتصف الأصبهاني من عمل » چه زود داد خود را عبدالله اصفهانی از محمد بن عبد الملك بازجست ، اما ابن الزیات کین عبدالله را از این گونه عبارات او در دل گرفت تا گاهی که فرصت و نوبت یافت و او را منکوب و مخذول گردانید :

بلی در هر مقامی باید هر متکلمی ملاحظه وقت و زمان و اشخاص مخاطب را بنماید و بگوید، و همه وقت محض اینکه میتواند تکلمی نماید در مقام معارضه بر نیاید و در سایر امور نیز همین منوال را باید دانست ، هر کسی زور بازویی ندارد نباید باشیر غر آن یارستم دستان برابر شد، هر کسی را ستاره وقوت طالع و نیروی سعادت است که اگر بخواهد با آنکس که قوت نفس و نیروی فروغ کوکب طالعش بروی فزونی دارد در امری مخالف شود اگر چه در آن مسئله حق او را باشد همچنان در حال محاضره و مناظره مغلوب و مضمحل گردد.

چنانکه در حال یکی از فیلسوفان بزرگ نامدار عالم نوشته اند : در مقام مجادله علمی و مناظره عرفانی مغلوب نظر یکی از انبیاء گردید ، چه قوت نفس انبیاء بر سایر مردمان که نسبت به نبی مقام رعیت دارند بسی فزونیهای ظاهر و باطن دارد و طرف برابر را مغلوب میدارد و در این مطلب مذکور اگرچه عبدالله اصفهانی بحق معارضه حمود اما قوت ستاره وزیر بروی چیره شد و او را مغلوب و مستاصل ساخت .

این است که کمتر وقتی اتفاق می افتد که با سلاطین معارضه یا مخالفت نمایند و آخر الأمر منکوب و مخدول نشوند مگر اینکه زمانی باشد که ستاره اقبال پادشاه را نوبت زوال رسیده و کوکب شخص مخالف را زمان اتصال با نوار اقبال در آمده و بر آن ستاره غلبه و فزایش جسته باشد، چنانکه با اتفاق افتاده است که مردی گمنام را بتقدیر خداوند متعال نوبت سلطنت و قوت سعادت و اقبال و فروز کوکب طالع ونیر بخت چنان عالی گردیده است که پادشاهی را از میان بر گرفته و خود پادشاه شده است .

و در سایر امور دنیوی و مقامات و مناصب نیز بهمین نهج است چنانکه در متون تواریخ مشروح و مبسوط است خصوصاً در هر اول سلسله که شخصی بلند مقام می شود نسبت بآخر سلسله دیگر که نوبت اضمحلال او و آن سلسله و طبقه است خواه از سلاطین و وزراء و امرأ و حکام و عمال یا علما و فضلا و حکما با سایر اصناف خلق، این حالت مجرب است .

آنکه در آخر سلسله واقع شده است با همه اسباب قدمت و تمکنی که برای او حاصل است ضعف ستاره او چنانست پست طبع و تنبل و کسل و بعیث و کامرانی و ادراک لذات نفسانی و ترک معالم و معارف انسانی مایل میکند که باندک اقدامی که از طرف برابر میشود مضمحل و زایل میگردد و آنکه در اول سلسله دیگر که بتازه طلوع مینماید روی بترقی میگذارد که با اینکه هیچ کمائی در وی نمیرفت چنان آیات ترقی و آثار جلالت و جلادت و عدل و بذل و کمال نفس و قوت بطش و توجه و اقدام و اهتمام و صبر و شکیبائی و طاقت و تحمل زحمات و مشقات و فنون خوش بیانی و شیرین زبانی و اثر کلام و حسن تدبیر و اتفاق و سعادت کوکب و قبول عامه و مطاعیت بالطبیعه برای او حاصل میشود که عقول عقلا در آن متحیر میشوند .

این حال در سلسله سلاطین که قوی ترین دیگر طبقات هستند مجرب تو و محسوس تر میباشد که چون اوبت اضمحلال و زوال سلسله سلطنت سابق میرسد در آن دودمان حالت عیش و طاعت هوای نفس و مشتتهیات نفسانی و بی خبری از امور

ملك و آسایش رعیت موجود و جنبه نسوانیت غالب میشود ، و در طرف برابر که نوبت اقبال و سلطنت و فرمانگذاری ایشان را خدای تعالی مقدر گردانیده همه آثار مردانگی و فتوت و خوش منشی و دلربائی و خوش روئی و علم و فضل و اقبال و هیبت و اقدام از هر حیثیت و توجه بهر جهت و بیداری و عدم غفلت و ترحم بر رعیت و ترویج شریعت و هر صفتی که از لوازم سلطنت و ریاست است بحد کمال میرسد .

و چندانکه خدای تعالی مقدر فرموده است که این سلطنت در آن خاندان بیاید این صفت حسنه در آحاد سلاطین آن سلسله موجود و خصال رذیله مفقود می گردد .

و چون نوبت زوال ایشان رسید نخست کار این است که از خدای و احکام خدای و رسیدگی با موردایع خدای و ترویج بازار علم و صنعت بی خبر و غیرت و ناموس را در کنار گذاشته اسیر هواجس نفسانی میشوند و از آنچه در خور وجود سلاطین است محروم میشوند تا در اندک فرصتی مضمحل و معدوم میگردند ؛ از ابتدای سلطنت کیومرث در مملکت ایران یا سایر طبقات سلاطین اقالیم جهان تا این زمان یا علما و حکما و ادبای روزگار چون بنگرند در اقبال هر سلسله و زوال هر سلسله جز این دستور نیست.

مگر در طبقه انبیاء عظام و اولیای فخام صلوات الله علیهم که جنبه علی الربی ویلی الخلقی و افاضات سماویه و نظرات إلهیه علاوه بر دیگر مردمان موجود و از معایب و مثالب معصوم و بکمالات ظاهر به و باطنیه محظوظ و از آفات جهل و متابعت نفس محفوظ و بالهامات غیبیه ممتازند این حال نمودار نمی شود.

مثلا در هیچ پیغمبری و ائمه می که ضابط احکام ربانی و نظام عالم میباشد در هیچ حالی انقلابی و تغییری روی نداده است و اگر نوبت پیغمبری دیگری با طبقه دیگری پدید شده است در پیغمبر سابق و سلسله نبوتی او بهیچوجه حالتی نامطبوع که مخالف مقام نبوت باشد ظاهر نشده است و اگر چه بسن کهولت و سالهای بسیار برخوردار شده اند یا جوان بلکه در سن کودکی بمقام نبوت و رسالت و امامت و خلافت

رسیده اند هرگز صفتی غیر مطلوب از ایشان نمایان نگردیده است و در قوای ظاهریه و باطنیه ایشان ضعف و سستی که مخالف حال ابلاغ و امر و نهی باشد محسوس نشده است.

هیچ پیغمبری و امامی را در ربیعان جوانی آثار غلبه مشتتهیات نفسانی نمایش نداشته و در اوامر و نواهی و ملامتی چیزی بروز نکرده است که بگویند از جهات نفس اماره است، در انجام تکالیف نبوت حال شباب و شیب ایشان یکسان بوده است نه در جوانی محکوم نفس بوده اند نه در پیری دچار ضعف و علامات پیری شده اند که لطمه بر مقامات نبویه و ولایتیه و ابلاغیه ایشان فرود آورد.

و این حال را میتوان یکی از دلایل عالییه و براهین قاطعه عصمت انبیاء و اولیاء شمرده و اگر جز این بودی از چه روی بایستی این وجودات مقدسه در این صفات مذکوره مانند سایر ابنای جنس نباشند و امتیازی آشکار را فایز گردند .

پس معلوم میشود دارای عصمت إلهی و فیوضات نامتناهی میباشند و این برهان که یاد کردیم برهانی حسی است و هیچکس را که منصف باشد راهی برد آن نیست .

و این حال در وجود علمای ابرار و اصحاب کبار که نایب امام هستند بیک اندازه ظهور و بروز دارد، زیرا که چون ضابط احکام شریعت و طریقت هستند البته از سایر ابنای جنس در علم و عمل و افاضات سماویه و نظرات إلهیه امتیاز پیدا میکنند تا در شایعات و احکام و فتاوی کمتر دچار سهو و نسیان شوند .

و چون در عوالم و حالات و حفظ و تیقظ و تعقل و تفکر و تدبر و لهم الغیب ایشان بنگرند این معنی مشهود میشود و در سایر طبقات علی قدر مراتبهم نیز به آن است که این افاضت میباشند، اما فیض باندازه تکلیف و مقام است، چه اگر قطع فیض بشود اثری مشهود نمی گردد منتهای امر هر ظریفی را باندازه ظرفیت می آشامند و در هر موردی بقدر لزوم و ملاحظه شئون و منصب او مستفیض بفیض و فضل و عصمت و صیانت میگردانند، در خود جماعت انبیاء و رسل و ائمه و اولیاء و خلفا و نواب ایشان نیز همین ملاحظه و نظر در کار است آن افاضات و نظرات و عصمت که بخاتم انبیا اختصاص

دارد در حق سایر انبیاء مبذول نمی شود.

یعنی شأن و مقام ابلاغ و نبوت و رسالت ایشان استعداد آن افاضات و عصمتی را که وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت تقاضا مینماید ندارد بلکه هر یکی بفرخور استعداد مقام و روحانیت بهره ور میشوند و گرنه در مبدء فیض سرمدی و افاضات ابدی بخل و امساک نیست (بهر کس هر چه لایق بود دادند).

و نیز در مجلد هفتم اغانی مسطور است که متیسم هاشمیه که از مولدات بصره بود، در نکاح علی بن هشام درآمد و از علی دارای بنین و بنات گشت و چون علی از جهان در گذشت مأمون در طلب متیسم میفرستاد تا از بهرش تغنی همی کرد.

و چون معتصم در ایام خلافتش بس من رأی منزل گزید در طلب او بفرستاد و او را در داخل جوسق در سرائی که دمشقی نام داشت منزل داده و بعضی جایهای دیگر را در اقطاع او مقرر فرمود و باجازات معتصم گاه بگاه بدیدار فرزندانش بیغداد میرفت و مراجعت میکرد و در آخر امر او را باقلم که نام جاریه علی بن هشام بود مضموم گردانید.

این متیم صفراء و شیرین دیدار و بصباح منظر و لطافت حنجر و ظرافت مخبر نظیر نداشت و عبدالله بن عباس ربیعی او را بر خودش مقدم میداشت، هشامی گوید: یکی روز متیسم در حضور معتصم نشسته و ابراهیم بن مهدی نیز حضور داشت و در بغداد بودند و متیم در این شعر تغنی جست:

ازینب طیف تعترینی طوارقه *** هدوا إذا ما النجم لاحت لواحقه

ابراهیم بمتیم اشارت کرد که این صوت را اعادت دهد متیم بمعصم گفت: ای سید من ابراهیم از من خواستار اعادت این صوت شده است و گویا میخواهد این آواز را مأخوذ دارد، معتصم فرمود: دیگر باره اش اعادت مکن و چون روزی چند بر گذشت و ابراهیم در سرای معتصم و متیم حضور نداشت ابراهیم بعد از ساعتی از حضور معتصم بمنزل خود انصراف گرفت.

متیم در منزل خودش در میدان بود و رهگذر ابراهیم نیز از آنسوی و متیم ابن

آواز را برجواری علی بن هشام طرح میکرد و در منظره که مشرف بر آن راهگذر بود تغنی می نمود، ابراهیم بدان طرف براند و آنصوت را بیاموخت و با چوبدست خود بر در منظره بزد و گفت: «قد اخذنا بلاحمدك» این صوت را اخذ کردیم بدون اینکه حمد تو بر ما واجب بشود.

ابن معتز گوید: مأمون را در کار متیم هاشمیه میل و حرصی عظیم بود و بغنای او رغبتی کامل داشت و از علی بن هشام خواستار همیشه که او را بمأمون بخشد و علی بدفع الوقت گذرانید و از متیم فرزندی نداشت و چون إلحاح مأمون در طلب او بسیار گردید حرص علی نیز برافزود و او را از خود آستن ساخت و باین حیل مأمون مأیوس شد. گفته اند: سبب خشم مأمون و قتل ابن هشام همین بود.

هشامی گوید: سبب مرگ بذل این شد که روزی در حضور مأمون تغنی همی کرد و موسوس مکنی بابی الکر کدن که از اهل طبرستان حضور داشت و مأمون از افعال او بخنده همیشه بسی حاضران با وی بیازی در آمدند و آن پهلوان برایشان برجستن نمود و مردمان از پیش رویش فرار همی کردند حتی مأمون نیز فرار کرد و بذل شاگرد متیم که او نیز جاریه علی بن هشام بود و عود در دامن داشت. ابوالکر کدن عود را از دستش بگرفت و بر سرش چنان بزد که شقیقه او را از طرف راست بشکست و بذل برفت و تب کرد و سبب مرگش همان ضربت شد، و چون مأمون درگذشت معتصم جواری علی بن هشام را از بهر خود بگرفت و تمامت آنها را بقصر خلافت در آورد، بذل مغنیه را برای خود تزویج نمود و نزد او بیود تا معتصم بمرد و بذل کبیره و دیگر جواری جز بذل صغیره که بیرون نیامد بجمله بیرون شدند.

هشامی گوید: متیم را با من مهر و حفاوتی سخت شدید بود که از محبت خواهر با برادر فزونی داشت و دانسته بود که من نبی، یعنی بار درخت سدره را دوست همی دارم از این روی همین لقب بمن میفرستاد و شبی یاد دارم که هنگام سخر در سرایم را همی بکوبیدند گفتم کوبنده در کیست؟ گفتند: خادم متیم است همی خواهد بخدمت ابي عبد الله اندر آید گفتم: او را در آورید پس در آمد و صینی

در دست داشت که بر آن مقداری نبق بود .

آن خادم گفت : متیم سلام میرساند و می گوید: در خدمت امیر المؤمنین معتصم حضور داشتم و مقداری نبق بسیار نیکو بیاوردند من گفتم : یاسیدی از امیر المؤمنین خواستار چیزی هستم ؟ فرمود: هر چه میخواهی بخواه، گفتم امیر المؤمنین از این نبق بمن اطعام فرماید ، معتصم باسمانه فرمود: از این نبق در صینی بگذارید و در جلوروی متیم بگذارید پس من بر گرفتم و اینک برای تو با من بفرستاده است

و نیز در همی چند بمن بداد و گفت : این در اهم را با در با نان بده تا در بر تو بگشایند و تو این نبق را بهشامی برسانی .

سلیمان طبال گوید که درباره مجالس معتصم نگران شدم که معتصم بامتیم شوخی و مزاح نمودی و ردای او را فرو می کشید، و مرگ متیم چنانکه در همین فصل در کلام جاریه معتصم رقم گردید در زمان معتصم بوده است ، گفته اند : در جماعت مغنیان و سرودگران هیچکس از علویه و عبدالله بن عباس و متیم صنعتش نیکوتر نبوده است، وعلی بن جهم شاعر مشهور معروف بعکوک این شعر را درباره اولاد متیم گفته است :

بني متيم هل تدرن ما الخبر *** و كيف يستر أمر ليس يستر

حاجيتكم من أبوكم يا بني عصب *** شتی ولكن ما للعاهر الحجر

و در این اشعار باز نمود که شما فرزندان يك پدر و آبخور مادر شما منحصر بيك جوی ندارد .

وقتی علي بن هشام با تیم سخنی براند و متیم جوابی که بر وفق خاطر او بود نداد لاجرم علي دست خود را بسینه سیمین او آشنا کرد و متیم خشم آلود برخاست و برفت و در ملاقات علی سنگینی گرفت، علی را طاق برفت و این شعر را در معذرت بگفت :

فلیت یدی بانت غداة مددتها *** إلیک و لم ترجع بكف وساعد

فان يرجع الرحمن ما كان بيننا *** فلست إلى يوم التنادي بعائد

کاش این دست من آن با مدادی که بسوی تو کشیدم جدا میگشت و با کف و ساعد بجای خود باز نمیشد، و اگر خداوند رحمن بخواهد ما را با این حال که در میان ما بگذشت بازگرداند من تا روز قیامت بازگشت نخواهم، و این حکایت علی بن هشام و معشوقه اش متیم شبیه بداستان شریح قاضی و زوجه او زینب است که وقتی برزینب خشم گرفت و او را بزد و سخت پشیمان شد و این شعر را بگفت:

رأيت رجلاً يضربون نسائهم *** فثلت يميني يوم اضرب زينبا

و این حکایت را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب در احوال شریح قاضی رقم کرده ایم.

و نیز دفعه دیگر متیم را برعلی بن هشام خشم و عتابی برفت و مدتی بطول انجامید و علی بترضیه او بر آمد و متیم نپذیرفت علی گفت: «الا دلال يدعو إلى الاملال و رب هجر دعا إلى صبر وإنما سمى القلب قلباً لتقلبه».

غنج و دلال فزون از حد منوال موجب خستگی و ملال میشود و بسامهاجرتها است که طرف برابر را بصبوری باز میدارد پس نباید آن اطمینان داشت و اینکه قلب را قلب نامیدند برای آن حالت تقلب و گردش آن و تبدیل باحوال گوناگون است پس بمحبت قلبی نیز نباید مغرور شد، و عباس بن احنف خوب گوید:

ما أراني الأسأهجر من ليس يراني أقوى على الهجران

چون متیسم بخواند فی الفور بخدمتش پیوست.

بیان پاره اعیان و عظمانی که در سنوات خلافت معتصم بالله وفات کرده اند

در طی سنوات خلافت معتصم و سوانح هر سال بوفات اعیانی که در هر سالی وفات کرده اند اشارت شد، و در اینجا بذکر اسامی تمام ایشان بطوریکه در مروج الذهب مسعودی و تاریخ الخلفای سیوطی مذکور هستند اشارت می‌رود تا اگر کسی مذکور نشده باشد مرقوم و ضمناً تمام اسامی ایشان در یک موضع بطور فهرست گونه مسطور آید.

در تاریخ الخلفا مسطور است که آنانکه از اعلام روزگار در زمان معتصم بدود جان و جهان گفته اند از این قرار است: حمیدی شیخ بخاری، و أبو نعیم فضل بن دکین، و أبو غسان نهدی، و قالون المقری، و خلاد المقری، و آدم بن ابي ایاس و عفان، و قعنبی، و عبدان مروزی، و عبد الله بن صالح کاتب لیث، و ابراهیم بن مهدی، و سلیمان بن حرب، و علی بن محمد مدائنی، و أبو عبید قاسم بن سلام، و قره ابن حبیب، و عارم، و محمد بن عیسی طباطح حافظ، و اصبح بن فرج فقیه، و سعدویه الواسطی، و أبو عمرو جرمی نحوی و محمد بن سلام بیکندی و سنید، و سعید بن کثیر بن عفیر، و یحیی بن یحیی تمیمی و جماعتی دیگر.

در مروج الذهب می نویسد: در خلافت معتصم در سال دویست و بیست و چهارم جماعتی از نقله اخبار و بزرگان اهل حدیث وفات کردند از آنجمله: عمر و بن مرزوق باهلی مصری، و أبو نعمان حازم، و محمد بن فضل سدوسی، و أبو ایوب سلیمان بن حرب واشچی بصری از طایفه ازد، و سعد بن حکم بن ابي مریم بصری، و أحمد ابن عبدالله غدانی و سلیمان شاذ کونی، و علی بن المدینی، و محمد بن کثیر عبدی.

عجب این است که مسعودی تنی چند را که میگوید در سال دویست و بیست و تهم وفات کرده اند مثل بشر حافی و دیگران در همین عداد یاد میکند و حال اینکه به وفات معتصم در سال دویست و بیست و هفتم تصریح مینماید چنانکه از این پیش مذکور نمودیم .

و می نویسد : معتصم دارای حسن سیرت و استقامت طریقت بود و ابن اَبی دواد فاضی و یعقوب بن لیث کندی از اوصاف و اخبار او در رساله سبیل الفضائل که ترجمه نموده مذکور میدارد ، و ما در کتاب خودمان اخبار الرمان و کتاب اوسط مذکور نموده ایم ، و بشر بن حارث حافی زاهد مشهور در پایان سال دویست و بیست و هفتم وفات کرده و با پاره دیگر مذکور میشوند .

بیان پارهٔ حوادث هایله روزگار که در این موقع برسبیل اختصار یاد میشود

بنده شرمنده خداوند پاینده بنده نو از گناه بخش عذر پذیر عباسقلی سپهر مشیر افخم در تألیفات و تواریخ دولت علیه عرضه میدارد : شکر و سپاس خالق ناس و رافع این کریاس بلند اساس را که در این عصر روز سه شنبه غرة شهر رمضان المبارک سال یونت ثیل خجسته تحویل يك هزار و سیصد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مطابق بیست و یکم برج جوزا و نصف النهار هفت ساعت و یازده دقیقه و اطول ایام سال و رمضان المعظم است تحریر این مجلد اول احوال شرافت اتصال حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه باین مقام رسیده است شروع در اسکارش این کتاب یکساعت بظهر روز یکشنبه پنجم جمادی الاولی لیلان لیل همین سنه مذکوره سی و سه روز قبل از عید نوروز هنده السنه بوده است و تاکنون سه ماه و بیست و پنج روز مدت یافته است. خداوند کریم را چه شکرها بایدم گفت که با این تراکم حوادث و تصادم

نوازل و تقایم بلایا و تراحم منایا که احصایش چون حصاة فلاة آسان دست ندهد و حملش چون احتمال جبال راسیات بسهولت نتوان در چنین مدنی قلیل به چنین خدمتی جمیل فایز گردید و بتحریر چنین کتابی جامع از کتب متشسته باعدم مساعد و وجود انواع مانع مفتخر آمد که اگر نامه نگاران و تاریخ نویسان و محدثان بخواستندی بارفاه حال و فراغ بال و امنیت خاطر و اسباب حاضر و جمعی یار و معین بحیز نگارش در آورند بیگمان یکسال مدت را کمتر مجال نمی بود.

این بنده حقیر بیاری باری و عون ائمه هدی صلوات الله علیهم بدون اینکه در تمام مملکت اسلام يك نفر از آشنا و بیگانه و اهل و کسان و فرزند و پیوند بقدر مساعدت يك لغت واحد را از کتاب لغتی دیدن و بمن باز گفتن و از زحمت من کاستن همراهی یا در امور معاشیه و آسایش خیال پریشان رعایتی نموده باشد در تحریر تمام این کتب که تا کنون از قلم بنده نگارنده گذشته و البته از يك میلیون ، یعنی هزار بار تهاد هزار بیت تحریر آن بیشتر گردیده است بفضل خدا و ائمه هدی موفق گشت و از هیچکس با اندازه خردلی رهین منت نگشت .

و اگر بخواهم آنرا یکی از معجزات بزرگ صاحب کتاب صلوات الله علیه

بشمارم البته بحق گفته ام ، زیرا که مدت روزگارم چند سال از شصت بر و نوبت نشست افتاده قوای ظاهریه و باطنیه در تمام ساعات روز و شب در تعب تحلیل و روح انسانی در تمام دقائق در شرف تحویل فساد خیال دمام در حالت جنجال و ازدحام حوادث گوناگون یکسره با قوارع مصائب و مقامع نوائب بر جسم و جان حمله ساز و دل و مغز را در سوز و گداز انباز دارد آثار فتوت و انمار مروت یکباره از خواطر و نواظر بیرون و فراموشی و پنبه غفلت و قساوت و آیات عبارت و شقاوت در هر چشم و گوش موجود و نشان ترحم و تفضل و معالم انسانیت و عوالم فرزاندگی و بزرگی و مردانگی از صفحه قلوب و انظار مرتقع و علامات کذب و نفاق و لئامت و بخل و حرص و حمد و مخالفت با دین و آئین و مناقفت با احکام دین و قرآن مبین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و بی خبری از خدا و قهاریت حضرت کبریا در تمام نفوس و خواطر

مرکوز و محسوس و حکایات جود و سخا و بذل و وفا بجمله مرموز و مطموس .

لاجرم باد بی نیازی خداوند بی انباز بر تمام نفوس وزان و ریاح قهر و غضب در تمام ارواح بسموم هلاک و دمار اوراق بهاری را چون زمان خزان ریزان است.

از بدایت انقلاب مملکت چنانکه در فصل سابق اشارت رفت مردمی لتیم النسب الحسب خبیث القلب شدید العمل از خارج و داخل در مهام دولت و امور ملت داخل و قدماى مصادر امور مقهوراً خارج شدند و در اختلاف امور دینی و خرابی ارکان دین مبین بظهورات مختلفه و ترتیبات متباینه و عناوین متضاده کمر استوار ساختند.

می توان گفت : از تولید احزاب مختلفه و آرای متفاوت هر یکی دارای يك رأى و سلیقه و رویه و نمیقه گردید بالمره حکایت مطاعیت و امارت در ریاست و بزرگی و کوچکی و تفاوت در میان جاهل و عالم و پیر و جوان و اصیل و نجیب و شقی و متقی و متدین و خائن از میان برخاست هر گروهی بهوای کسی سخن کردند و هر نا کسی را کس خواستند.

جهال ناس در امور جمهر و داخل شدند و بوظایف و رسوم کثیره نایل گردیدند کسانیکه بماهى پنج تومان خوشنود و بضابطی فلان دیه مباحات می ورزیدند بماهى دویست و سیصد تومان موظف و بحکومتی ایالتی عظیم و وزارت اداره بزرگ منصوب گشتند عالم با مور دولتی و نه عارف بحال اشخاص نه آمر در جزئیات مطالب دولتی نه در عداد هیچ کاری نه امیدوار بدخالت در هیچ امری یکباره و بدون مقدمه دارای مواجب و مناصب عالیه گردیدند!

معلوم است چون اینگونه اشخاص دخیل امور آیند چون بالطبع مطاع و رئیس و معروف و مشهور نبوده اند محل تمکین و قبول خلق واقع نمیشوند و از ترتیب مهام بی خبراند و از آن طرف مبلغها بر مخارج دولت افزوده و محتاج بقرض از دول خارجه و ناچار به قبول ربح و تنزیل وجه استقراضی و زیان در وصول مالیات و خسارات وارده از عدم علم و بصیرت تازه بمنصب رسیده بغض و مخالفت عموم مردم با این چنین اشخاص میشوند .

آنوقت باید دانست که چگونه نفاقها و خصومتها و مفاسد در کلیه امور مملکت و دخالت دول مجاور و اشتداد آنها وضعف دولت و تحریک مفسدین و اختلاف در میان عموم اهالی مملکت و زیان و خسران در عمل فلاح و زراعت و تجارت و صناعت و آسایش خلق و ثروت مملکت وضعف عقاید و سستی مذهب و تعطیل امور شرعیه و احکام و حدود الهیه و مقررات الهیه خواهد شد.

چنانکه در این چند سال که در تمام کره خاک بواسطه خصومت بین الدوله و محاربات دول بزرگ روی زمین چه خسارتها در اعدام نفوس و اتلاف اموال و تخریب ولایات و تضييع حقوق و ابطال تجارت و قتل و غارت و ویرانی بلاد و هلاکت عباد و حرق و خرق و غرق و خسف روی داد از زیر دریا و میان دریا و روی دریا و صفحه صحرا و شوامخ کوهها و جو هوا انواع و اقسام اسباب قتل و خرابی در اغلب اشیاء عالم و نفوس بنی آدم موجود است، شرح و بسط و توضیح این مسائل در کتاب تاریخ دولت مکشوف تواند شد .

تخمیناً ده سال است در مملکت ایران همه گونه ظلم و ستم از ورود لشکر بیگانه که علت آن اهالی خود مملکت و نفاق در میانه آحاد اهالی مملکت شده است چندان خرابی و نهب و قتل شده است که در هیچ تاریخی نشان از بلیتی باین جامعیت نمی دهد . در قحطی های بزرگ این مملکت که یکی در سال دویست و هشتاد و هشتم بود بهای نان در اواخر تسعیر اجناس هر یک من تبریز به پنج هزار دینار که ده هزار آن يك تومان است رسید و سایر اجناس وافر و ارزان بود و علت آن نیامدن مدت در سال باران گردید .

در این ده سال غالب اوقات قیمت نان بهمین میزانها و در این چند ماه بهای نان بيك من تبریز پانزده هزار دینار تا به بیست هزار دینار رسید بلکه در اغلب ولایات ایران مثل کردستان و غیره از این بدتر شد، برنج که يك من تبریز سه هزار دینار بود بيك من سه تومان که سی هزار دینار است کشید، سایر اجناس و حبوبات نیز با برنج بيك میزان پیوست .

مثلا ماش و عدس و نخود و لویه و لویه و غیرها بقیمت برنج تساوی جست ، از این گذشته ارباب احتکار آنچه بتوانند در انبار ذخیره میسازند و به میل خود بفروش میرسانند ، زن و مرد و بزرگ و کوچک و پیرو برنا از اول صبح تا نیمه شب درد کا کین خبازی برای گرده نانی فریاد و صیحه باآسمان میرسانند و هر وقت نمودار شد از پست و بالا میر بایند ، قیمت گاه ده برابر جو و جو پنجاه برابر سابق است .

در هر کوچه که گذر نمایند چندین مرد وزن و پسر و دختر از گرسنگی بمرده اند دیگر که نزدیک بمردن هستند دل و مغز را دیگرگون مینماید

و ناله جمعی و آنچه بینین میتوان گفت علت باطنی غضب خداوند تعالی و اسباب ظاهر جنگ بین الملل و تاخت و تاز لشکر بیگانه در صفحات این مملکت بیطرف و اغراض ارباب غرض است !

از آنطرف امراض مختلفه و چند ماهی است مرض خصبه و مطبقه و یرقان بطغیان طوفان است بهیچوجه با امراض شایع مشابهت ندارد کمتر کسی نجات می بیند باندازه يك طاعون و مرض عام کشته و میکند. البته در این یکسال در همین شهر طهران از این مرض و بلای قحط و غلا بلکه غلای به تنهایی که اسبابش محترکین هستند قریب یکصد و پنجاه هزار تن تلف شده اند و در تمام ایران البته متجاوز از چند گروور نفس هلاک شده اند و از چهار پایان چهاریک باقی نمانده است !!

در این ایام عید نوروز که در ماه جمادی الاخره بود روزی بخدمت حضرت اشرف اسعد اعظم والا آقای کامران میرزا نایب السلطنه دامن شوکته تشرف جستم فرمودند: در هیچ تاریخی چنین حادثه دیده اید در این چند مدت جنگ و پاره حوادث نازله دویست و پنجاه کرور نفس تلف شده است ؟!

عرض کردم: حوادث عالم بسیار است مثلا- نوشته اند: حضرت یوشع بن نون بر حسب اراده خالق کن فیکون ، نزدیک بصد کرور و چنگیزخان و سلاطین مغول به میان میزان آدمی را هلاک ساخته اند یا فلان زلزله و نازله و حادثه والشکر کشیها و مردم کشیها و قتل و غارتها و طاعونها و وبایها و غلاها و امراض عدیده مختلفه اتفاق

افتاده است و جمعی کثیر را بهلاك و دمار رهسپار ساخته .

اما هرگز در هیچ زمانی در هیچ تاریخی در هیچ مملکتی و اقلیمی انواع بلاها و رزایا باین جامعیت و شاملیت و کثرت اتلاف نفوس و نهب اموال و اس نسا و ورجال و خرابی ممالک و خسارت بعموم ولایات آنهم با این طول مدت و این شدت دیده نشده است و پیدا است که این مردم چون از خدای برگشته اند و در حقیقت با خداوند مخاصمت مینمایند و در برابر احکام و قانون شریعت طرح دیگر میریزند مبتلای باین بلیت تام و رستخیز عام گردیده اند !

مگر فضل و کرم الهی شامل حال این مردم عاصی جاهل گردد چنانکه از آغاز جدی و دلو و حمل و حوت بارانهای نافع بیاریده است و زراعات و محصولات بحمد الله تعالی بطوری ریمان دارد که در سنوات ماضیه دیده نشده است چیزی که هست اهل احتکار و محرکین و مفسدین پاره مردم داخله و خارجه حتی الامکان میخواهند مردم در عوالم شدت و سختی باشند تا ایشان بمقاصد خود برسند.

خداوند تعالی عواقب امور را بخیر و سعادت مقرون فرماید و بلیات مختلفه را از میانه برگیرد و بر بیچارگی نفوس ببخشد و از این استحقاق حالیه بیرون آورد ، بالنبي وآله الأطهار .

بیان پاره کلمات قصار حضرت ابي الحسن الرابع امام علي نقی صلوات الله عليه

در کتاب تحف العقول مسطور است که حضرت امام علي نقی (علیه السلام) با پاره از موالی خود فرمود : « عاتب فلاناً وقل له إنّ الله إذا أراد بعبد خيراً إذا عوني قبل » فلان را بعتاب در سپار و خشم آلود باوی سخن گذار و با او بگوی هر وقت

خداوند درباره بنده اراده خیر و خوبی فرماید چونش بعتاب فروگیرند پذیرفتار گردد.

شاید از جهات این کلمات حکمت سمات یکی این باشد که غالباً چنان است که عتاب نمودن از روی مهر باطنی و تربیت کردن و شخص معاتب را از مخاطرات کج رفتن و گردنمایم افعال گشتن و فواید اعمال حسنه و خصال ستوده آگاهانیدن است، پس هر بنده را که خدای خواهد بخیر دنیا و آخرت نایل گردد پذیرای عتاب گردد و بآن اعمال و افعالی که در هر دو جهانش سودمند باشد توجه جوید و از آنچه زیان هر دو سرای را حامل است مایل نگردد و هر کسی از پند مشفق مهربان که عالم و بصیر باشد روی برنابد البته بزیان هر دو جهان مبتلا گردد.

«وقال (عليه السلام): إن الله بقاعاً يحب أن يدعى فيها فيستجيب من دعاء والخير فيها» خداوند تعالی را بقعه چند است که دوست میدارد که در آن خدای را بخوانند و اجابت فرماید دعای هر کس را که خدای را بخواند و خیر و خوبی از بقاع نمایان گردد.

حسن بن مسعود گوید: بحضرت علی بن محمد ابی الحسن علیهما السلام تشریف جستیم در حالتی که انگشتم را رنج و آسیبی رسیده و سواری بر من برخورد و کتفم را صدمتی وارد ساخته و در میان جماعتی و ازدحامی اندر شده بودم و پاره از البسه ام را پاره کرده بودند لاجرم گفتم «كفاني الله شرك من يوم فما أشمك» خداوند شر تو روز را از من باز دارد که تا چند شوم هستی.

آنحضرت با من فرمود: «يا حسن هذا وأنت تغشانا ترمي بذنبك من لاذب له» ای حسن با اینکه همواره بادراك حضور ما برخوردار و در هر مکانی بخدمت ما فایل میشوی این گونه بی خبری و گناه خودت را آنکه گناهی ندارد می افکنی یعنی روز را چه گناهی است گناه با روزی خوری است که با روزی دهنده گناه می ورزد.

حسن می گوید: از این فرمایش حزم بمغزم باز شتافت و خطای من بر من آشکارا گشت و عرض کردم: ای مولای من از حضرت خدای طلب غفران مینمایم

فرمود: ای حسن « ما ذنب الأيام حتى صرتم تشتمون بها إذا جوزيتهم بأعمالكم فيها » گناه ایام چیست که شما روزها را بدشنام میسپارید گاهی که باعمال خودتان مجازات یابید.

حسن عرض کرد: من همیشه و ابداً در حضرت یزدان استغفار مینمایم و این توبه من است یا ابن رسول الله، فرمود: « والله ما ينفعكم ولكن الله يعاقبكم بدمه- ا على مالا- ذم عليها فيه أما علمت يا حسن ان الله هو المثيب والمعاقب والمجازى بالأعمال عاجلاً و آجلاً » سوگند با خدای سود نمی بخشد شما را لیکن خداوند عقوبت میفرماید شمارا بدم نمودن ایام را که ذمی بر آن نیست آیا نمیدانی ای حسن که خداوند تعالی ثواب دهنده و عقوبت کننده و جزا رساننده باعمال عاملان است در دنیا و آخرت.

عرض کردم: چنین است ای مولای من، فرمود: « لا تعد ولا تجعل للأيام صنعا في حكم الله » دیگر بچنین اندیشه ها باز نشو و برای ایام در حکم خدای متعی قرار مگذار، یعنی چنان بدان که ایام را در احکام الهی و قضایای نامتناهی ربانی امتیاز و اقتدار و کاری است، حسن عرض کرد بلی یا ابن رسول الله.

راقم حروف گوید: در اخبار و قرآن نهی از خصومت با ایام وارد است، چه هر روزی بامامی منسوب و مخصوص است چنانکه از دشنام بدهی و روزگار نیز نهی فرموده اند نمایش ایام در تحت فلک قمر است و چون از آن بگذرند روز و شب را نمایشی نباشد و عرش و کرسی و افلاک و املاک بآن عظمت را چه اختیاری است که ایام را که از گردش ماه و تابش هور نموده آید باشد.

و از این گذشته همان روزی را که مثلاً فلان کسی که بر حسب قضایای ایزدی دچار بلیتی شده است و ناخوب و میثوم می شمارد شاید بر چند هزار کسی که بر حسب حکم الهی خوش گذشته است خوب و میمون میخوانند.

پس تصدیق و تکذیب هیچیک بر حسب معنی مقرون بصحت نیست، زیرا که آنچه حکم خدای حکیم علیم قادر رحیم است بدون بگذره کم و زیاد صورت خواهد

گرفت و هرگز تخلفی و بازگشتی برای آن نیست « يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد »

پس این نسبتها که بدنیا یا ایام یادهر یا عمر و وزید میدهند همه از راه مجاز است و جز در امر حق حقیقت نباشد و از کجا که همان حادثه را که سخت شوم و ناخوش می شمارند عین یمن و خوشی نباشد و آنچه را که میمون و خوش میخوانند بر ضد آن نباشد « عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم و عسی أن تحبوا شیئاً وهو شر لکم » پس (بکردگار رها کرده به مصالح خویش)

اینکه بما میفرمایند بگو: « افوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد » میفرماید: تقویض کن امور خود را خواه جزئی خواه کلی خواه دنیوی خواه اخروی عموماً بلا استثناء بخداوند بدرستی که خداوند بصیر است و بینا است در کار بندگان یعنی چون خداوند عالم خبیر با مور و احوال و باطن و ظاهر و مضار و منافع جسمانیه و روحانیه و دنیویه و آخرویه من جميع الجهات والحیثیات ومدارك ترقی و تنزل و مهلکات و منجیات ایشان از خودشان خبیر تر و بصیرتر و از خودشان بخودشان مهربان تر و عطف تر است.

چه مهربانی ایشان با غضب ایشان چون از راه علم و اطلاع و بصیرت تامه نیست اثرات آن نیز بدرجه کمال نمیرسد ، اما چون خدای تعالی عالم و بصیر مطلق است پس مهر و عطفش صد هزار بار هزارها فایده و نتیجه اش مفید تر و دارای حسن عاقبت و لطف عافیت است پس هر بنده که از روی خلوص نیت و یمن عقیدت امور خود را بخالق خود تقویض نماید (ای بسا صنع که از لطف خدا داد برد).

و نیز میفرماید: « أول العلم معرفة الجبار وآخر العلم تقویض الأمر إلیه »

درجه اولی علم و اعلی دانش این است که آدمی در مقام جهد و سعی و کوشش برآید و باهوش نامدار و خرد بیدار و علم استوار و براهین عقلیه و نقلیه و حسیه خداوند جبار و خالق لیل و نهار و نماینده این خاک ساکن و گردون دوار و آفریننده تمام مخلوق بلند و پست را بکمال قدرت و علم و اراده و بقای بی فنا و جلال بی زوال

و بصیرت و جباریت و فہاریت و حکمت و از لیست و ابدیت و فیومیت و سایر صفات حسنه و اسماء حسنی بشناسد و بقاء و دوام و صفات ثبوتیہ و سلبیہ را در ذات کبریا ثابت و از ذات کبریا مسلوب شمارد،

و چون خدای را باین شئونات و امثال آن بشناخت و رحمت و رأفت و حکمت و قدرت اور ابدانست و بعلم اول کہ معرفۃ اللہ است واصل شد بعلم ثانی کہ تقویض امر از روی علم صحیح و عرفان کامل بحضرت واجب الوجود و علام الغیوب است نایل می شود .

چہ وقتی خود را بنده و مخلوق چنین خالق شمرد و بعبادت چنین معبودی افتخار نمود بدیہی است کار خود را جز بچنین خداوندی رؤف و خالقی مہربان تقویض نخواهد کرد و عقل رزین بجز این ارادت و تمکین نخواهد داشت ، و خداوند تعالی نیز امور چنین بنده مطیع و عارفی را در دنیا و آخرت بصحت و صلاح مقرون میدارد بلکہ بر عہدہ علم و قدرت و بنده نوازی و عطوفت و کمال عظمت و جلال او وارد و حتم میشود کہ نظر عنایت را در اصلاح کار چنین بنده کہ تقویض و تسلیم صرف است باز نگیرد و کار او را بخود باز نگذارد (و رگذارد وای بر احوال او)

و نیز حضرت امام علی نقی میفرماید : « من امن مکر اللہ و ألیم أخذہ تکبر حتی یحل بہ قضاء و نفاذ أمرہ ، و من کان علی بینة من ربہ ہانت علیہ مصائب الدنیا ولو قرض و نشر » .

ہر کسی از مجازاة و مکافات خدای ایمن و غافل گردد و از دردناکی اخذ فرمودن خدای او را آسودہ بنشیند بتکبر و خود بزرگ شمردن پردازد تا گاہی کہ قضای خدا و امر نفاذ خدای او را در سپارد و ہر کسی برینہ از خداوند پروردگارش برخوردار آید مصائب روزگار بروی آسان گردد ہر چند اندامش را بمقراض فرو گیرند و اعضایش را از ہم جدا سازند ام .

و داود سرمی گوید: سیند و آقای من مرا بحوائج کثیرہ امر کرد آنگاہ با من فرمود: چگونہ می گوئی؟ و من بدان سان کہ با من فرمودہ بود حفظ نکردہ

بودم پس قلمدان و دوات را بکشید و مرقوم فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم اذكره إنشاء الله والأمر بيد الله» من نبستم کردم فرمود: چیست ترا؟ عرض کردم: خیر است، فرمود: مرا خبرده، عرض کردم: فدایت کردم بیاد آوردم حدیثی را که حدیث کرد برای من مردی از اصحاب ما از جد بزرگوارت امام رضا (علیه السلام) که هر وقت بجماعتی امر میفرمود می نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم اذکر إنشاء الله» از این روی نبستم نمودم، یعنی از آن نبستم کردم که تو نیز همان کار را کردی.

فرمود: ای داود «ولو قلت أن تارك النقية كيتارك الصلاة لكنت صادقاً». اگر بگویم هر کسی تقیه را ترک نماید مانند کسی است که نماز را ترک نماید هر آینه راست گوی باشم، کنایت اگر در پاره مواقع افعالی از ما روی نماید که شیعیان ما درخور شأن و مقام ندانند بسبب تقیه است.

و هم روزی آنحضرت فرمود: «إن أكل البطيخ يورث الجذام» خوردن

خریزه مورث جذام و مرض خوره است عرض کردند: آیا ایمن نیست شخص مؤمن بعد از آنکه چهل سال از عمرش برگذشت که از مرض جنون و دیوانگی و برص و پیسی و جذام و خوره ایمن و آسوده بماند؟ فرمود: «نعم ولكن إذا خالف المؤمن ما أمر به ممن آمنه لم يؤمن أن تصيبه عقوبة الخلف» بلی چنین است لکن چون مؤمن مخالفت کند آنچه را که بآن امر کرده شده از آنکس که او را امان داده است ایمن از آن نیست که بدو برسد عقوبت آن خلافتی را که مرتکب آن شده است.

و دیگر فرمود: «الشاکر أسعد بالشکر منه بالنعمة التي أوجبت الشکر لأن النعم متاع والشکر نعم وعقبی» شکر نماینده بواسطه آن شکر و سپاسی که میگذارد سعادت و خوش بختی می یابد بآن نعمتی که شکر را واجب ساخته است زیرا که نعم متاع است و شکر نعمتها و عقبی است.

و میفرماید: «إن الله جعل الدنيا دار بلوی والأخرة دار عقبی وجعل بلوی الدنیا لثواب الآخرة سبباً و ثواب الآخرة من بلوی الدنیا عوضاً» خداوند تعالی دنیا را سرای بلوی و بلیت و آزمایش و آخرت را دار عقبی و سزا و مکافات ساخت

و بلیت این جهان را سبب ثواب آخرت و ثواب آخرت را عوض بلیات دنیویة گردانید .

و دیگر میفرماید : « إن الظالم الحالم یکاد أن یعفی علی ظلمه بحلمه وإنّ المحق السفیه یکاد أن یطقی نورحقه بسفیهه » بدرستیکه ستمکار بردبار نزدیک است که بسبب حلم و بردباری او ظلم و ستمش را عفو نمایند و صاحب حق سفیه و سبک و خوار نزدیک است که اور حق و فروغ حقانیت او بواسطه سفه و خواری او خاموش گردد.

و دیگر آنحضرت (علیه السلام) فرمود : « من جمع لك وده ورأیه فاجمع له طاعتك » هر کسی دوستی خود را و رأی و اندیشه جمیل خود را برای تو و در کار تو و اصلاح حال تو جمع نمود تو نیز آثار طاعت و آیات فرمان برداری خود را برای او فراهم ساز .

و نیز آنحضرت (علیه السلام) فرمود : « من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره » هر کس خوار و مهان کرد نفس خودش را نزد خودش از شر او ایمن مباش ، یعنی کسیکه نفس خودش را عزیز و جلیل نداند و هر گونه خواری بر خود یابد سهل شمارد البته بطریق اولی پاس دیگران را ندارد و از شر چنین کسی بی باک و مبالاات ایمن نشاید نشست .

و نیز حضرت ابي الحسن ثالث (علیه السلام) میفرماید : « الدنيا سوق یربح فیها قوم و یرخس آخرون » این جهان ایرمان بازاری است که قومی در آن سودمند گردند و دیگران زیان کار باشند، اشارت باینکه دنیا مزرعه آخرت و زراعت گاه دیگر سرای است کسانیکه بنور معرفت و علم و بصیرت برفنا و زال و غرور این سراچه نیستی واقف شدند و محل عبادت و اطاعت و نیکی و احسان و گذرگاه آخرت شمردند سودمند شوند و دیگران که بحرص و فریب گرفتار شوند زیان کار آیند.

پاره کلمات قصار حضرت امام علي نقی (علیه السلام) که در تحف العقول است در ذیل کلمات آنحضرت در باب توحید و معارف در فصول سابقه مذکور شد.

در کتاب معالم العبر مسطور است که حضرت ابي الحسن علي بن محمد علیهما السلام از

آنچه غلابی از آنحضرت روایت کرده است «السنة الغلبة على الأدب ورعاية الحسب» برتری و فروزندی غلبه بر فنون ادب بارعایت حسب است.

غلابی میگوید از آن حضرت از معنی حلم و شأن بردباری پرسیدم فرمود: «هو أن تملك نفسك وتكظم غيظك ولا يكون ذلك إلا مع القدرة». بردباری این است که مالک نفس خود و خویشتن دار و فرو خورنده خشم خود باشی و این حال جز با قدرت نباشد، یعنی با اینکه قادر بر آزاد باشی نیازی و خود را نگاهداری کنی و متابعت هوای نفس نکنی و خشم خود را فروری و از آنکس که ناخوب دیده بحلم و بردباری در گذری می گوید: از آنحضرت (علیه السلام) از حزم و خردمندی پرسیدم فرمود: «فهو أن تنتظر فرصتك وتعاجل ما أمكنك» معنی هوشیاری و آگاهی در امور این است که منتظر و نگران رسیدن فرصت خود باشی و چون فرصت یا بی حتی الامکان در انجام مقصود شتاب گیری.

و دیگر فرمود: «مخالطة الأشرار تدل على شرار من يخالطهم، والكفر للنعم أمانة البطر وسبب للغير، واللجاجة مسلبة للسلامة ومؤذنة بالندامة والهزء فكاهة السفهاء وصناعة الجهال والنزق مبغضة للاخوان مورث الشنان والعقوق يعقب القلة ويؤدي إلى الذلة».

مخالطت ورزیدن و داخل شدن در جماعت اشرار دلالت بر شرارت آنکس مینماید که با اشرار مخالطت، کند یعنی اگر در طبع کسی میلان بشرارت نباشد با اشرار مخالط و معاشر نمی شود، و کفران نعمت و رزیدن نشان بطر و تبختر است. چه کفران نعمت علامت این است که خود را بی نیاز شمارند و آن نعمت را خوار مایه و خود را در کمال نیاز بی نیاز خوانند.

این صفت در اغلب مردم موجود است که در عین استیصال و آرزوی بچیزی چون از کیسه بذل و جود کسی بآن نایل شدند و رفع حاجت کردند با هر کسی بنشینند آن نعمت و رحمت و تفضل را پست و شخص جواد را بی اجر بلکه گاهی بلثامت نیز منسوب دارند تا خود را بعنایت او مشمول شمارند و تخطئه شخص منعم را

دلیل استغنا و حشمت خود گردانند و این حالت جز از پستی فطرت و نهایت دنائت نیست و همین حال سبب تغییر نعمت میشود.

و میفرماید: لجاجت ورزیدن و ستهیدن و فریاد و آشوب بر آوردن سلب سلامت کند و بار قدامت پیار آرد و فسوس و استهزاء نمودن فکاهت و خوش منشی سفهای روزگار است .

و چنانکه بتجربت رسیده است این گونه کارها از اشخاصی حاصل میشود که از فضایل بی نصیب و برذایل گرانبار و از شئون اصالت و جلالت محروم و بحسد برخوردار یا در بندگان خدای بسبب سفاهتی در خودشان است بنظر خفت نگران هستند لاجرم بفسوس و استهزاء میپردازند و طرف برابر را خوار میسازند تا خود را در انظار دارای رتبت و مقامی عالی بنمایند و این ندانند که هر قدر چاره کار خود را در این مسلک بدانند خوارتر و خفیف تر میشوند!

این است که میفرماید: این گونه کار و کردار صناعت جهال است که جز ثمر جهل چیزی در مخازن انسانیت مخزون و در گنجینه علم مکنون ندارند و ترق و سبکی و سکیزه و زشت خصالی موجب خشمگین شدن اخوان و برادران و مورث سرزنش و شنتان است و عقوق و رنجانیدن پدر و مادر اسباب پدیداری قلت و تنگ حالی و مؤدی بذلت و خواری است .

و شاید از ادله این فرمایش این باشد که پدر و مادر در حقیقت ولی نعمت و تربیت و بالش و نازش و فزایش و نمایش و بقای فرزند هستند و حق ایشان بعد از خالق ایشان از هر کسی بر فرزند بیشتر و آزدن ایشان کفران نعمت و آنهمه زحمت و رحمت و مشقت است لاجرم چون ایشان را آزرده نمایند باین نتایج و خیمه دچار شوند .

و دیگر فرمود: « ما استراح ذو الحرص » و این کلام مبارك تا چند موجز و بلیغ و جامع است زیرا که هر کس حریص و بنده آز و آرزوی خودگردد و ایصال بمطلوب را اسباب آسایش خود شمارد چون این طمع و طلب عین زحمت و تعب است

و طمع حریص پایانی ندارد و بهر نعمتی رسد قانع نشود و نعمت دیگر طلبد و هر چه همه کس راست برای خود تنها بخواهد جوانی و حسن و جمال و مال و کمال و فضل و علم و رشادت و جلالت و مناصب و مشاغل و صحت و طول عمر و دوام و عن و اقبال و خیر دنیا و آخرت را بجمله برای خود خواهد و هرگز برای او و احدی میسر نشود.

بلکه نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سلطنت و حکومت تمامت عالم را برای خود خواهد و البته باین آرزو نمیرسد پس برای او هرگز راحت و آسایش نیست و هیچوقت تن به بستر استراحت و رامش آشنا نخواهد کرد.

و میفرماید: « الغضب علی من لا- تملك عجز و علی من تملك لؤم » خشم آوردن کسیکه مملوک و محکوم تو نیست عجز است، یعنی چون نتوانی آثار غضب خود را ظاهر سازی عجز و بیچارگی تو ظاهر میشود، و غضب کردن بر کسیکه در حیظه مملوکیت و اقتدار تو است لؤم و نکوهش است، چه بر تو نکوهش کنند که چرا بر آنکس که زیر دست و منقاد و محکوم تو است خشم میگیری.

و دیگر فرمود: « الأخلاق تتصفحها المجالسة » اخلاق هر کسی را مجالست تصفح و بنظر می آورد، یعنی هر کسی را هر گونه خلق و شیمتی باشد اگر چه پوشیده هم باشد در مجالست و تکرار معاشرت معلوم میشود و میفرماید: « من لم یحسن أن یمنع لم یحسن أن یعطى » هر کس بخوبی و نیکوئی و روش ستوده در مقام منع بر نیاید چون عطا هم بکنند نیکو خواهد کرد، یعنی شخص باید بصفتان حمیده و اخلاق مطبوعی آراسته باشد که در منع و اعطا نرنجانند و ممنون نماید و در هر دو صورت بخوبی رفتار نماید یا اگر بر حسب تقاضای وقت ممنوعش دارند بطور احسان پذیرد و چنین کس چون عطا یا بد بطور نیکو استقبال نماید و معطی را مسرور دارد.

و نیز میفرماید: « الفوا النعم بحسن مجاورتها و التمسوا الزیادة منها بالشکر علیها ، و اعلموا أن النفس أقبلى شیء لما أعطیت و أمتع شیء لما سئلت فاحملوها علی مطیة لا تبطىء إذا ارتکبت ولا تستبق إذا تقدمت أدرك من سبق الجنة »

با نعمتهای حضرت احدیث بحسن مجاورنش ملاقات کنید، گویا اشارت بآن است که هر نعمتی را باید قدرش را دانست و پست نگرفت و در انفاقتش بأهل استحقاق دریغ نداشت و آنچه ممکن باشد در رعایت، غیر مساعدت نمود و زبان شکر را موجب فزونی آن گردانید و بدانید نفس آدمی در آنچه بدو عطا شود از همه چیز اقبالش بیشتر است اما اگر از وی چیزی بخواهند یا او را در مقام منع در آورند گرچه خیر او در قبول مسؤل و ممنوع باشد پذیرفتار نمیشود.

پس بیاست این نفس اماره سرکش را بر شتری بارکش حمل نمود که هر وقت بخواهند بروی بنشینند درنگ نجوید و از حد تقدم پیشی نجوید هر کسی ببهشت سبقت جوید ادراك بهشت مینماید و هر کسی از دوزخ فرار خواهد نجات یابد.

شاید از جمله معانی این باشد که نفس اماره طماعه که حریص و آزمند بی رویت است همه چیز را برای خود خواهد و هیچ چیز را برای دیگری نخواهد و سرکش و بیرون از انقیاد و اطاعت است لاجرم باید آدمی در طریق عبادت و اطاعت بروی چیره و سوار گردد و او را در افسار اطاعت و اختیار در آورد و هر کسی گرد اعمال و افعالی برآمد و در این جهان باخلاق حسنه پرداخت که موجب سبقت به جنت باشد و هر کسی از آتش دوزخ بیمناک گردید و باعملی پرداخت که اسباب فرار از نار است نجات یافت و در امثال این کلمات حکمت سمات تأویل بسیار دارد. در مجموعه در ام می گوید: حضرت علی بن محمد علیهما السلام فرمود: لوسلك الناس وادياً وشعباً لسلکت وادی رجل عبد الله وحده خالصاً، اگر تمام مردم در يك وادی وشعب، یعنی همه بريك مسلك سلوك نمایند من بوادی ومسلك مردی سلوك نمایم که خدای واحد را به تنهایی از روی خلوص نیت عبادت کند.

و هم در آن کتاب از حضرت علی بن محمد هادی از پدر والا گهرش از جدش از آباء گرامش از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم روایت کند که فرمود: از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم میفرمود: « من أدى الله مكتوبة فله في أثرها دعوة مستجابة »

هر کس یکی از فرایض و واجبات الهیه را ادا نماید و بجای گذارد برای او و پاداش او در اثر آن تأدیه دعوتی مستجاب است، یعنی در ازای آن یکدعوت او مستجاب و دعایش پذیرفته شود و از این عبارت تواند بود که خداوند تعالی او را موفق گرداند بدعائی که قرین استجابت فرماید یا او را کاری پیش آید که بدعا پردازد و اجابت شود یا از دعوات او یک دعایش باجابت برسد .

ابن الفحام میگوید: قسم بخدای امیر المؤمنین (علیه السلام) را در خواب بدیدم و از آن حضرت از این خبر پرسیدم فرمود: صحیح است چون از مکتوبه ، یعنی فریضه فارغ شدی پس بگویی در آنحال که بسجده هستی « اللهم بحق من وراء و بحق من روی عنه صل علی جماعتهم و افعل بی کیت و کیت » بار خدایا بحق آنکس که روایت این خبر را نموده و بحق آنکس که از وی روایت شده است صلوات بفرست بر جماعت ایشان و با من چنین و چنان کن یعنی هر مطلبی را که داری عرضه ین و چنان کن یعنی هر مطلبی را که داری عرضه بدار و انجامش را خواستار شو .

بیان پاره کلمات و اجوبه حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در مسائل یحیی بن اکثم

در تحف العقول تألیف شیخ جلیل ابی عمد حسن بن علی بن شعبه قدس الله سره الجمیل و کتاب اربعین علامه مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که موسی بن محمد ابن الرضا علیهما السلام یعنی همان موسی مبرقع گفت : یحیی بن اکثم را در دار العامه ملاقات کردم و یحیی از من مسئلتی چند پرسید و من بخدمت برادرم علی بن محمد علیهما السلام در آمدم پس در میان من و آن حضرت مواعظی گردش گرفت که مرا بطاعت آنحضرت حمل کرد و بصیر گردانید .

آنگاه عرض کردم فدایت بگردم همانا ابن اکثم مکتوبی کرده است و از من چند مسئله پرسیده است تا در آن فتوی دهم، آنحضرت بخندید و فرمود: « فهل أفتيته؟ » آیا او را فتوی دادی؟ عرض کردم: ندادم، فرمود: از چه روی؟ عرض کردم: بآنها عارف نبودم، فرمود: « ماهی؟ » آن مسائل چیست؟

عرض کردم: نوشته است و از من از این قول خدای « وقال الذي عنده نده علم من الكتاب أنا آتیک به قبل أن یرتد إلیک طرفک » و گفت آصف بن برخیا که باسم اعظم علم داشت تخت بلقیس را نزد تو حاضر میکنم از آن پیش که چشم برهم بزنی، یحیی نوشته است: آیا پیغمبر خدا سلیمان (علیه السلام) محتاج بعلم آصف بود؟

و از این قول خدای تعالی سؤال کرده است: « ورفع أبویه علی العرش وخروا له سجداً » چون یعقوب و اولادش در مصر بملاقات یوسف آمدند در حضور او بسجده افتادند، آیا یعقوب و فرزندان با اینکه پیغمبران خدای هستند یوسف را سجده می کنند؟

و از این قول خدای تعالی « فإن كنت في شك مما أنزلنا إلیک فاسئل الذین یقرون الكتاب » پس اگر در آنچه بتوفرو فرستادیم بشک اندری پس بپرس از آنانکه میخوانند کتاب را. مخاطب باین آیه کیست اگر مخاطب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس بایستی شک فرموده باشد و اگر مخاطب دیگری جز پیغمبر است پس قرآن بکدام کس نازل شده است؟

و از این قول خدای تعالی « ولو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام والبحر یمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت کلمات الله » اگر تمام درختهای روی زمین قلم گردند و در پای محیط مداد شود و کلمات خدای را بنویسند و بحر محیط را مداد نمایند و هفت دریای دیگر مدد گردد و مداد شود کلمات پرورد کارت تمام نشود. این دریا چیست و در کجاست؟

و از این قول خدای تعالی فیها ما تشتهی الأنفس وتلذ الأعین، در بهشت است آنچه را که نفوس بخواهد و چشمها را لذت برساند. پس نفس آدم (علیه السلام)

خواهان گندم شد و بخورد و اطعام کرد از چه روی معاقب گشت؟

و از این قول خدای تعالی « یز و جکم ذکراناً و اناثاً » پس اگر خدای تعالی بندگان خود را باذکور تزویج مینماید همانا از چه عقوبت فرمود گروهی را، یعنی قوم لوط را که این کار را نمودند. و عن شهادة المرأة جازت وحدها وقد قال الله: وأشهدوا نوى عدل منكم، و از پذیرفتن گواهی يك زن که به تنهایی جایز است با اینکه خدای تعالی میفرماید: دو تن شاهد عادل را گواه بگیری؟

و نیز پرسید از خنثی و قول علی (علیه السلام) که میفرماید: « یورث من المبال » از محل بول ارث میبرد، یعنی اگر آلت مردی را دارا باشد ارث مرد میبرد و إلا ارث زن میبرد. پس کیست که نظر بختی نماید گاهی که بول میراند با اینکه میتواند بود که زن باشد و مردها باونگران شوند و تواند بود که مرد باشد و زنها دروی بنظاره شوند و این چیزی است که حلال نمی باشد؟

«و عن شهادة الجار إلى نفسه لا تقبل» و از شهادت کسی که جار بسوی نفس خودش باشد مقبول نمی شود و پرسید از مردی که بدسته گوسفند بیامد و شبان را نگران شد که بر یکی از آن گوسفندان برجسته و در سپوخته و چون شبان صاحب شاه را دید آن گوسفند را رها میکند و گوسفند داخل دیگر گوسفندها میشود چگونه این گوسفند را که راعی بدان آویخته و آب خود در وی ریخته ذبح میشود و آیا خوردن آن جایز است یا نیست؟

و پرسید از نماز صبح که چگونه قراءت آنرا جهراً می نمایند با اینکه از نماز روز محسوب است و در نماز شب باید بجهر قراءت شود و پرسید از قول علی (علیه السلام) با این جر موز: « بشر قاتل ابن صفیة بالنار » بشارت باد ترا ای کشنده ابن صفیه بآتش دوزخ پس از چه روی آنحضرت او را نکشت با اینکه امام است؟

و خبر ده مرا از علی (علیه السلام) از چه روی مدار بین صفین را میکشت خواه کسانیکه روی می آوردند یا روی از حرب بر می تافتند و هم برز خمداران نیز تجویز فرمود.

أما حکم آنحضرت در جنگ جمل این بود که هر کسی را که از جنگ

روی بر تابد نکشند و هیچ مجروحی را تجویز قتل نفرمود و بکشتن جرحی فرمان نداد و فرمود: هر کسی بسرایش اندر شود ایمن است و هر کسی جامه جنگ از تن بیفکند در امان است. این کار را از چه روی کرد اگر حکم اول که درباره مقاتلین صفین داد مقرون بصواب بود پس این حکم ثانی که در حق مقاتلان جمل کرد بنخطا خواهد بود؟

و نیز خبرده مرا از مردی که بنفس خودش بلواط گواهی داد آیا حد باید بخورد یا حد از وی بر می گردد؟ حضرت امام علی نقی با برادرش موسی بن عمر ملقب بمبرقع فرمود: بنویس بسوی یحیی بن اکثم، میگوید: عرض کردم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس:

« بسم الله الرحمن الرحيم، و أنت فألهمك الله الرشيد أتاني كتابك وما امتحنتنا به من تعنتك لتجد إلى الطعن سبيلاً إن قصرنا فيها والله يكافيك على نيستك و قد شرحنا مسائلك فأصغ إليها سمعك و ذلل لها فهمك و اشغل بها قلبك فقد لزمك الحجة والسلام.

بنام خداوند بخشاینده مهربان، خداوندت راه رشاد را الهام فرماید مکتوب و آن چه ما را بآن آزمودن خواستی به تعنت خودت تا مگر در جواب آن راه طعنی برای ما - اگر در جواب قصوری نمائیم - پدید سازی رسید و خداوند ترا بر هر چه نیست کرده مکافات میکند و ما آنچه را که پرسیدی جوابش را شرح دادیم پس گوش هوش بدان برگشای و فهم خود را در ادراک آن هموار بنمای و دل خود را بدفایق آن مشغول ساز همانا حجت و برهان ترا ملزم ساخت والسلام.

پرسیدی از این قول خدای جل و عز «الذي عنده علم من الكتاب» این شخص آصف بن برخیا بود «ولم يعجز سليمان عن معرفة ما عرف آصف لكنه صلوات الله عليه أحب أن يعرف أمته من الجن الانس أنه الحجة من بعده وذلك من علم سليمان أودعه عند آصف بأمر الله ففهمه ذلك لئلا يختلف عليه في إمامته ودلالته كما فهم سليمان في حياة داود لتعرف نبوته وإمامته من بعده لتأكيد الحجة على الخلق».

سلیمان (علیه السلام) از معرفت و شناختن آنچه را که آصف بدان عارف بود عاجز نبود لکن سلیمان صلوات الله علیه دوست همی داشت که با مت خود از گروه جن و آدمیان بنماید و ایشان را عارف بگرداند که آصف بعد از آن حضرت حجت است و این کردار آصف از حیث علم سلیمان (علیه السلام) بود که بامر خدای نزد آصف بن برخیا بودیعت سپرد و او را باین علم و این امر دانا کرد تا امت او در کار امامت او مختلف نشوند و در دلالتش اختلاف نوزند همانطور که سلیمان در زمان پدرش دارد علیهما السلام فهمانیده گشت تا نبوت سلیمان و امامت او بعد از داود معروف و شناخته آيا و حجت و برهان بر خلق مؤکد گردد.

« وأما سجد يعقوب وولده كان طاعة الله ومحبة ليوسف كما أن السجود من الملائكة لأدم لم يكن الأدم وإنما كان ذلك طاعة الله ومحبة منهم لأدم ، فسجد يعقوب وولده ويوسف معهم كان شكراً لله باجتماع شملهم ألم تره يقول في شكره ذلك الوقت « رب قد أتيتني من الملك وعلمتني من تأويل الأحاديث » إلى آخر الآية».

سجده کردن يعقوب و فرزندانش طاعتی مرخدای را و اظهار محبتی بیوسف بود چنانکه سجود ملائکه بآدم نه برای آدم بود بلکه اطاعت نمودن و عبادت کردن خداوند را و محبت ایشان نسبت بآدم (علیه السلام) بود، پس سجود يعقوب و فرزندان او و سجود يوسف با ایشان برای شکر خدای تعالی بود که پراکنده بودن ایشان را باجتماع برگردانید، مگر نگران نیستی که يوسف (علیه السلام) در این وقت در زبان شکر خود عرض میکند پروردگارا بمن ملك و پادشاهی بدادی و بتأويل احاديث برخوردار فرمودی - تا آخر آیه .

و أما قول خدای تعالی «فإن كنت في شك معنا انزلنا إليك فسئل الذين يقرؤون الكتاب» همانا مخاطب بآن رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم است « ولم يكن في شك مما أنزل إليه ولكن قالت الجهلة كيف لم يبعث الله نبياً من الملائكة أم لم يفرق بين نبيه وبيننا في عدم الاستغناء عن المآكل والمشرب والمشى في الأسواق .

فاوحى الله إلى نبيه أن سل الذين يقرؤون الكتاب بمحضر من الجهلة هل الله نبياً قبلك إلا وهو يأكل الطعام ويشرب الشراب ولك بهم اسوة يا محمد وإنما قال فإن كنت في شك ولم يكن شك في النصفة كما قال : تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وانفسكم ثم نتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين .

ولو قال عليكم لم يجيبوا إلى المباهلة وقد علم الله أن نبيه يؤدي عنه رسالاته وما هو من الكاذبين فكذلك عرف التي انه صادق فيما يقول ولكن أحب أن ينصف من نفسه « ورسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در آنچه خدای بد و نازل فرمود در شك نبود ولكن جماعت جهال گفتند: چگونه خدای مبعوث فرمود پیغمبری از گروه ملائکه یا چرا در میان این پیغمبر و سایر مردمان و ما فرق نگذاشت در اینکه او نیز مثل ما از مأكولات ومشروبات و راه سپردن در بازارها مستغنی نیست.

پس خداوند تعالی به پیغمبر وحی فرمود موقعی که در محضر جمعی از جهله بود که سؤال کن از کسانی که قراءت کتاب خدای مینمایند : آیا قبل از تو خداوند تعالی پیغمبری بر انگیخته بود جز آنکه میخورد و می آشامید و ترا ای محمد بایشان پیروی باشد ، یعنی تو نیز چون پیغمبران گذشته میخوری و میآشامی ؟ و اینکه فرمود: اگر تو در شك باشی و حال آنکه آنحضرت را شکی نبود در مقام نصف است .

چنانکه خدای در آیه مباهله فرمود: بگوای پیغمبر بشتابید و بیایید بخوانیم فرزندان خود را و فرزندان شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفوس خود را و نفوس شما را و از آن پس بمباهله در آئیم و از آن بعد لعنت خدای را بر دروغگویان قرار بدهیم و اگر میفرمود « فنجعل لعنة الله عليكم » یعنی چون بالصرحة معلوم است که شما دروغ میگوئید لا-جرم لعنت خدای را بر شما میگردانیم آنجماعت برای مباهله حاضر نمی شدند و اجابت نمی کردند لاجرم فرمود : لعنت خدای را بر هر کسی که دروغ گو باشد بگردانیم.

و خدای تعالی میدانست که پیغمبر از هر رسالتی که از خدای دارد ادا میفرماید

و از جمله کاتبان و دروغگویان نیست، پس همچنین خود پیغمبر میدانست که خودش واست گوی است و در آنچه گوید براستی سخن کند لکن دوست همی داشت که با خود بطریق نصفت و انصاف برود یعنی در این امر خود را در ظاهر امر با مخالفان یکسان شمارد و دروغ را بآنان انحصار نهد و بالصراحة نفرماید مباحله کنیم و لعنت خدای را بر شما بگردانیم چه صدق من و کذب شما محل تردید و تشکیک نیست.

و أما قول خدای تعالی « ولو أن ما فی الأرض من شجرة أفلام و البحر یمده من بعده سبعة أبحر (و انفجرت الأرض عیوناً كما انفجرت فی الطوفان) لنفدت قبل أن تنفذ کلمات الله .

و هي عين کبریت و عين برهوت و عين طبریئة و حمة ماسبذان و حمة افریقیة یدعی لسان و عين یحرون و نحن کلمات الله التي لا تنفذ ولا تدرك فضایلنا .»

این کلام خدای چنان است که فرموده است: اگر درختهای دنیا بجمله قلمها شوند و بحر محیط و بعلاوه هفت بحر دیگر مداد شوند و زمین چشمه سارها برگشاید و جهان را آب در سپارد تمام این آبها و قلمها و مدادها در این نگارش کلمات الله از میان برود پیش از اینکه کلمات الله بپایان برسد .

و این هفت دریا : یکی عن کبریت و دیگر عن برهوت و دیگر عن طبریة و دیگر حمة ماسبذان و دیگر حمة افریقیة است که آن را لسان خوانند و دیگر عن بحرون است و مائیم آن کلمات الهی که سپری وفاتی نمیشود و ادراک نمیگردد فضایل ما و از این پیش باسامی این هفت دریا که یحیی بن اکثم از حضرت امام علی نقی (علیه السلام) پرسید بانند تفاوتی اشارت شد و باین کلمه طیبه « و نحن الکلمات التي لا تدرك فضائلنا ولا تستقصی » و لطایف و دقایق آن اشارت رفت .

« و أمّا الجنة فان فیها من المآكل و المشارب و الملاهی ما تشتهی الانفس عين و أباح الله ذلك كله لأدم و الشجرة التي الى الله عنها آدم و زوجته أن يأكلا منها شجرة الحسد عهد إليهما أن لا ينظرا إلى من فضل الله على خلانقه بعين الحسد

فَنَسِي وَنَظَرِ بَعِينِ الْحَسَدِ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْمًا».

وَأَمَّا بَهْشْتُ هَمَانَا فِي بَهْشْتِ أَزْ مَأْكُولَاتٍ وَمَشْرُوبَاتٍ وَمَلَاهِي اسْتِ أَنْجَحَهُ رَا كِهْ نَفُوسِ خَوَاسْتَارِ بَاشَنْدِ وَعِيُونِ لَذْتِ بَبَرْدِ وَخُدَايِ تَعَالَى اَيْنِ جَمَلَهْ نَعْمَتَهَا رَا بَتَمَامَتِ بَرَايِ آدَمِ رَوَا گَرْدَانِيدِ ، وَآنْدَرخْتِي كِهْ خُدَايِ تَعَالَى آدَمِ وَزَوْجَهْ اَو رَا اَزْ آن نَهِي فَرْمُودِ كِهْ نَخُورَنْدِ دَرخْتِ حَسَدِ بُوْدِ كِهْ بَا آدَمِ وَزَوْجَهَاشِ عَهْدِ فَرْمُودِ كِهْ نَظَرِ نِيَاورَنْدِ بَأَنْكَسِ كِهْ خُدَايِ تَعَالَى اَو رَا بَرِ جَمَلَهْ آفَرِيدْگَانَشِ فَضْلِ وَفَرْوَنِي دَاَدَهْ اسْتِ بِنَظَرِ حَسَدِ ، وَ آدَمِ اَيْنِ عَهْدِ رَا فَرَامُوشِ كَرْدِ وَبِچَشْمِ حَسَدِ دَرْ آن نَظَرِ نَمُودِ وَبَرَايِ اَو عِزْمِي نِيَاْفَتِيمِ .

وَأَمَّا قَوْلُ خُدَايِ تَعَالَى « أُوَيُزُوجُهُم ذَكَرَانًا وَأُنثَاءً: أَيُ يُولِدُهُ ذَكَورًا وَيُولِدُ لَهُ أُنثَاءً » يَعْنِي زَانِيدَهْ مِيشُودِ بَرَايِ اَو فَرَزَنْدِ نَرِيْنَهْ وَزَانِيدَهْ مِيشُودِ بَرَايِ اَو فَرَزَنْدِ مَادِيْنَهْ « يُقَالُ لِكُلِّ اثْنَيْنِ مَقْرَنَيْنِ زَوْجَانِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا زَوْجٌ » بَرَايِ هَرِ دُوْنِي كِهْ بَا هَمِ قَرِيْنِ بَاشَنْدِ زَوْجَانِ گُوِيْنْدِ هَرِ يَكِي اَزْ آن دُو رَا زَوْجِ خَوَانَنْدِ .

« وَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ الْجَلِيلُ الْعَظِيمُ عَنِي مَا لَبَسْتَ بِهِ عَلَى نَفْسِكَ وَتَطْلُبُ الرِّخْصَ لَارْتِكَابِ الْمُحَارَمِ » پَنَاهِ بَخُدَايِ بَايِدِ بَرْدِ كِهْ خُدَاوَنْدِ جَلِيلِ بِيچِيْزِي عَنَايَتِ فَرْمَايِدِ كِهْ اسْبَابِ التَّبَاسِ وَاسْتَبَاهِ تُو بَشُودِ بَرِ نَفْسِ خُودَتِ وَبِجَهْتِ اَيْنِ تَرْدِيدِ وَتَشْكِيْكَ وَعَدَمِ يَقِيْنِ بِحَكْمِ صَرِيْحِ دَرِ طَلْبِ رِخْصَتِ شُويِ بَرَايِ اَرْتِكَابِ بِمُحَارَمِ خُدَاوَنْدِ تَعَالَى !

دَرِ تَفْسِيْرِ اَيْنِ آيَهْ شَرِيْفَهْ وَ مَا قَبْلِ آن « يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ اِنَاثًا وَ يَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَكَوْرَ اُوْ يَزُوجُهُم ذَكَرَانًا وَ اِنَاثًا » نُوْشْتَهْ اَنْدِ مِي اَفَرِيْنْدِ اَنْجَهْ مِيخُوَاهَدِ مِي بَخْشَدِ هَرِ كَرَا مِيخُوَاهَدِ دَخْتَرَانِ بَهْ پَسْرَانِ وَ مِي بَخْشَدِ هَرِ كِهْ رَا مِيخُوَاهَدِ پَسْرَانِ نَهْ دَخْتَرَانِ يَا جَفْتِ مِيگَرْدَانْدِ اِيْشَانِ رَا پَسْرَانِ وَ دَخْتَرَانِ ، يَعْنِي هَمِ پَسْرَانِ مِيْدَهْدِ وَ هَمِ دَخْتَرَانِ بَا اَيْنِ مَعْنِي كِهْ اَزْ هَرِ بَطْنِي پَسْرِي وَ دَخْتَرِي مِيْدَهْدِ يَا اَزْ بَطْنِي دُو پَسْرِ وَ اَزْ بَطْنِي دِيْگَرِ دُو دَخْتَرِ بَا اَزْ بَطْنِي پَسْرِي وَ اَزْ هَمَانِ دِيْگَرِ دَخْتَرِي .

« وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيْمًا » وَ مِيگَرْدَانْدِ هَرِ كَسِي رَا مِيخُوَاهَدِ بِي فَرَزَنْدِ « اِنَّهْ عَلِيْمٌ قَدِيْرٌ » بَدْرَسْتِيْكَهْ خُدَاوَنْدِ تَعَالَى دَاْنَا اسْتِ بِمُصْلَحَتِ دَاْدَنْ وَ نَدَاْدَنْ تُوَاْنَاَسْتِ

بآنچه می بخشد و منع میفرماید، پس تمام کارها را بر حسب حکمت و اختیار میکند و این خانمه آیه شریفه که راجع بعقیم است مؤید بطلان آن مزخرفات و بیهوده سرانیهها است که در باب ذکران و اناث گفته بودند و جواب فرمودند.

حاصل معنی آیه شریفه این است که ایزد سبحان احوال بندگان را مختلف گردانیده پس بیعضی يك صنف از فرزند کرامت فرموده و آن ذکور است و یا اناث و برخی را هر دو صفت عطا فرموده، یعنی پسر و دختر و جماعتی را هیچ فرزند نداده است. و در مناقب ابن شهر آشوب این عبارت حدیث شریف را باین صورت رقم کرده است :

« وأما قوله : أویزوجهم ذکر اناءً وإنثاءً فإن الله تعالى زوج الذكر ان المطيعين ومعاذ الله أن يكون الجليل العظيم عني ما لبست به على نفسك تطلب الرخص لارتكاب المحارم ومن يفعل ذلك يلقى أناماً يضاعف له العذاب يوم القيامة ويخلد فيه مهاناً ».

هر کس این کار را بکند برسد و بنگرد سزای بزه کاری خود را، دو چندان شود مر او را عذاب در روز رستاخیز و جاوید بماند در آن عذاب در حالتیکه خوار و بی اعتبار باشد. امام (علیه السلام) میفرماید : « إلا من يتب » مگر آنکس که توبه کند و در آیه شریفه إلا من تاب، میباشد و هر دو یکی است.

و أما شهادت زنی که به تنهایی گواهی او جایز است « فهي القابلة التي جازت شهادتها مع الرضا فإن لم يكن رضاً فلا أقل من امرأتين يقوم المرأتان بدل الرجل للضرورة لأن الرجل لا يمكنه أن يقوم مقامها فإن كانت وحدها قبل قولها مع يمينها ».

این زنی است که قابله است که گواهی او با حالت رضای طرف برابر تجویز میشود، شاید برای این باشد که در حق زنی در حمل او یا دوشیزه در دوشیزگی او سخن در میان آید و مکتوم مانده باشد و بتصدیق قابله تقویض شود و طرف زن انکار نمایند و هر دو طرف بگواهی زن قابله رضادهند.

والبته بعد از رضامندی و قراری که در میان طرفین داده شده است آن زن اگر

بر عدم بکارت یا حامله بودن زن گواهی بدهد جایز می شمارند و اگر یکطرف راضی بیک زن نشود و شهادت یکتن را جایز نخواند کمتر عدد شاهد از دوزن کمتر نخواهد بود و این دوزن بر حسب قانون شریعت چون گواهی دهند حکم شهادت یک مرد را دارند، اما للضرورة بدل مرد می شود چه مرد را آن امکان نیست که در چنین موضعی که مرد نمیتواند بتحقیق و نظاره اندر شود قیام نماید .

پس اگر این زن در حال ضرورت گواهی دهد و سوگند بر صدق کلام و گواهی خود بخورد شهادتش مقبول میشود.

واما قول علي (عليه السلام) در خنثی « فهو كما قال « يرث عن المبال » وينظر إليه قوم عدول بأخذ كل واحد منهم مرآة ويقوم الخنثى خلفهم عريانة وينظرون إلى المرأة ويحكمون عليه ، و در نسخه دیگر رقم شده است : « وينظرون في المرايا فيرون الشبح فيحكمون عليه . »

چنان است که علي (عليه السلام) حکم فرموده است تشخیص حال خنثی را باید از آلت بول افکندن دانست و میراث را بقانون آنچه معلوم شد ادا کرد و گروهی از مردم عادل بدو نظاره میکنند باین دستور که هر يك از ایشان آینه در دست میگیرند و آن شخص خنثی را برهنه پشت سر خودشان باز میدارند و بآینه که در دست دارند میبینند و شبحی که در آینه ها افتاد میبینند و در آن چه دیدند حکم مینمایند .

و اما مردی که نظر بشبانی افکند و آن شبان با گوسفند بسپوختن در آمده بود و بعد از آن آنگوسفند داخل گله شده بود اگر صاحب گوسفندان این گوسفند را شناخته است باید بکشد آن حیوان را و بسوزاند؛ شاید اینکه فرمود: بکشد و بعد از آن بسوزاند از آن روی است که « لا يعذب بالنار إلا رب النار ». و آنگهی بعد از کشتن صدمتی از سوختن نمیبیند و این سوزانیدن برای آن است که چون نطفه آدمی در وی اندر شده است گوشتش حرام و مضر و مفسد و ناخوش است میسوزانند تا دیگران نخورند و آزارها نیابند.

إمام (عليه السلام) در حکم پدر مهربان مخلوق است در همه جا ناظر مضار و منافع ایشان و مصالح دنیوی و اخروی ایشان است و در سود و زیان ایشان آنچه باید بیان کند میکند و از هیچ چیز فرو گذاشت نمیفرماید ، مع ذلك أهل غرض در پی قانون بیگانگان که آنهم مأخوذ از قانون اسلام است بگمان سودمندی و پیشرفت خود میروند و نمیدانم چرا نمیدانند که این خود اصل زیان است ، چه در همان حال که میخواهند سودمند شوند یا قوت گرانها را با خرمهره برابر و مبدل مینمایند ! بالجمله میفرماید : اگر آن گوسفند را که داخل گله شده شناسد امام آن قسمت میکند و در میان این دو قسمت امر را بقرعه می اندازند « فان وقع السهم على أحد القسمين فقد نجا النصف الآخر ثم يفرق النصف الآخر فلا يزال كذلك حتى تبقى شاتان فيفرق بينهما فأيهما وقع السهم بها ذبحت واحرقت ونجاسير الغنم » و در نسخه دیگر نوشته شده است : « ثم يفرق الذي وقع عليه السهم نصفين ويقرع بينهما فلا يزال كذلك حتى يبقى اثنتان فيقرع بينهما فإيهما وقع السهم عليها ذبحت واحرقت وقد نجا سائرهما وسهم الامام سهم الله لا يخيب .

و چون قرعه بر یکی از دو نصف واقع شد آن دیگر نجات می یابد و از آن پس در نصف دیگر بقرعه شروع میشود و همی قرعه میاندازند و از عدد میکاهند تاگاهی که بدو گوسفند میرسد آنگاه در میان آن دو گوسفند قرعه میاندازند بهر يك قرعه افتاد آن گوسفند را سر می برند و بعد از آنکه کشته شد جسدش را می سوزانند و سایر گوسفندان از نجاست و احراق رهائی می یابند ، زیرا که قرعه کشی امام با واقعیت توأم است و خطا نمی کند.

و أما در باب نماز صبحگاه و بجهر قراءت نمودن در آن نماز « لأن النبي صلى الله عليه و آله وسلم كان يفلس بها لقربها من الليل » در خبر وارد است « كان النبي يغسل بالفجر إذا اختلاط بضوء الصباح يقال غلس بالصلاة يريدها بالصلوة بالغسل والغسل بالتحريك الظلمة آخر الليل ومنه التغليس وهو السير بغلس وغلسنا الماء أي أوردناه بغلس وغلس القوم تغليساً خرجوا بغلس ».

غلس بتحریر تاریکی آخر شب است و در حدیث است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در نماز بامداد مخلوط میفرمود فجر را بروشنی با مداد، یعنی نماز با مداد را صبح بسیار زود میسپرد و چون این وقت بشب نزدیک است نماز صبح را جهرأً قراءت میفرمود، یعنی در حکم نماز شب است و گفته میشود « غلس القوم تغلیساً » گاهی که در تاریکی آخر شب بیرون شوند.

و أما قول أمير المؤمنين (عليه السلام) که بشارت باد قاتل ابن صفیه را با آتش دوزخ قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بود، چه وی از کسانی است که در جنگ نهران بیرون شد و أمير المؤمنين او را در بصره نکشت، چه میدانست که در فتنه نهران کشته میشود.

و أما قول تو که علی (عليه السلام) با اهل صفین مقاتلت داد خواه مقبلان و خواه مدبران را وقتل زخم داران را روا شمرد و اما آنحضرت در وقعه جمل بدنبال روی برتافتگان نتاخت و متعرض مجروحین آن جماعت نشد و فرمود هر کس تیغ و سلاح خود را فرو افکند در امان است و هر کس بسرای خود اندر شود ایمن است :

« فان اهل الجمل قتل امامهم ولم يكن لهم فئة » يرجعون إليها وإنما رجع القوم إلى منازلهم غير محاربين ولا محتالين ولا متجسسين ولا مبارزين فقد رضوا بالكف عنهم و كان الحكم فيهم رفع السيف عنهم والكف عن اذاهم إذ لم يطلبوا عليه أعواناً .

و اهل صفین كانوا يرجعون إلى فئة مستعدة و امام يجمع لهم السلاح و الدروع و الرماح و السيوف و يستعد لهم و يسنى لهم العطاء و يهيء لهم الأموال و يعود مريضهم و يجبر كسيرهم و يداوي جريحهم و يحمل راحلهم و يكسو حاسرهم و يرد هم فيرجعون إلى محاربهم و قتالهم .

فإن الحكم في أهل البصرة الكف عنهم لما ألقوا أسلحتهم إذ لم تكن لهم فئة يرجعون إليها و الحكم في أهل صفین أن يتبع مدبرهم و يجهز على جريحهم فلم يساو بين الفريقين في الحكم لما عرف من الحكم في قتال أهل التوحيد لكنه شرح

ذلك بهم فمن رغب عرض على السيف أو يتوب من ذلك».

و در نسخه دیگر است بعد از لفظ في الحكم « ولولا- أمير المؤمنين وحكمه في أهل صفين و الجمل لما عرف الحكم في عصاة أهل التوحيد فمن أبي ذلك عرض على السيف».

اما اهل جنگ و وقعه جمل پیشوا و رئیس ایشان بقتل رسید و برای ایشان گروهی و اعوانی نبود که دیگر باره بگرد ایشان در آیند و آماده تجدید جنگ و قتال شوند بلکه بدون اینکه بمحاربت اندر شوند و بحیلت و تجسس و مبارزت و منابذت اندر آیند و عنوان مخالفتی کنند بمنازل خود باز شدند و بهمان راضی بودند که دست از ایشان بردارند و شمشیر از قتل ایشان بازگیرند و آزار ایشان آهنگ نجویند ، چه در کار خود در طلب اعوانی بر نیامدند .

اما مردم صفین و محاربان و مقاتلان آن سرزمین که چون بشکستند بقتل ایشان پرداختند بعلت این بود که آن جماعت بسوی جماعتی که مستعد و آماده و آراسته برای قتال بودند باز میشدند و بامام و پیشوائی ، یعنی معاویه بن ابي سفیان که برای آنها اسلحه کارزار از زره و نیزه و شمشیر فراهم مینمود و ایشان را بعطیات و افره می نواخت و منزل و مال برای ایشان مرتب میساخت و بعیادت مریض ایشان میرفت و جبران شکستگی ایشان را مینمود و زخم داران ایشان را دوا مینهاد و پیادگان ایشان را سوار میساخت و برهنه ایشان را جامه میپوشانید، و چون اصلاح حال ایشان را من جمیع الوجوه مینمود دیگر باره ایشان را بقتال أمير المؤمنين (عليه السلام) و مسلمانان مراجعت میداد.

پس این دو فرقه در يك حكم نیستند و باهم مساوی نباشند، چه حکم را در قتال اهل توحید دانسته بودند، یعنی میدانستند قتال با اهل توحید چه حکم دارد معذلك اعتنا نکردند و بجنگ اهل توحید باز شدند ، معذلك آنحضرت این حال را برایشان شرح داد هر کس بآن امر راغب بود عرضه شمشیر میگشت یا از آن امر بتوبت می رفت .

و أما آن مردی که بلواط اقرار و اعتراف نمود « فأنه أقر بذلك متبرعاً نفسه ولم تقم عليه بينة وانما تطوع بالافرار من نفسه وإذا كان للامام الذي من الله أن يعاقب في الله كان له أن يمن عن الله ، أما سمعت قول الله و هذا عطاؤنا - الآية قد أنبتناك بجميع ما سألتنا عنه فاعلم ذلك » .

این مرد باین امر برای تبرع و تطوع و فزون داشتن نفس خود را اقرار کرد و شاهی و بینه ای بر این امر نبود و این اقرار را برای تطوع نفس خود آورد و چون برای امامی که از جانب خداوند است جایز است که در راه خدا و رضای خدا عقوبت نماید برای اوست که منت گذارد و عقوبت نفرماید ، آیا این قول خدای را نشنیده که با حضرت سلیمان میفرماید: این است عطای ما پس منت بگذار ، یعنی بخشش کن بهر کسی هر چه خواهی و بخشش مکن و بازدار از هر که خواهی ، یعنی عطا و امساک هر دو با اختیار تو است . و ما ترا بجمیع آنچه پرسیدی خبر دادیم پس دانسته باش این را .

و در مناقب این لخت اخیر را باین طور رقم کرده است « ولم تقم عليه بينة ولا أخذه سلطان وإذا كان للامام الذي من الله أن يعاقب في الله فله أن يعفو في الله ، أما سمعت الله يقول السلیمان « هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب » فبدء بالمن قبل المنع » .

بر این امر بینه اقامت نشده و این شخص را سلطانی و حکمرانی نگرفته است و چون امامی که از جانب یزدان است برای اوست که در راه خدای عقوبت کند همچنان او را که در راه خدای عفو نماید، آیا نشنیده باشی قول خدای را که با سلیمان میفرماید: این پادشاهی و عظمت که تر است عطای ما میباشد پس ببخش و عطا کن بهر کس که خواهی و بازدار و نبخش بهر کس که خواهی بدون حساب ، و خدای ابتدا ببخشش و عطا فرمود قبل از آنکه بمنع و بازداشتن امر فرماید.

راقم حروف گوید: چون کسی در این خبر بنگرد هم برای حکم فرمایند که أمير المؤمنين (علیه السلام) است اثبات معجزه میشود هم برای راوی و مبین این خبر و بقیه

أخبار مذکوره که حضرت إمام علي نقی صلوات الله علیهما است اثبات معجزه میشود چه بجمله از علوم مخزونه الهیه و أخبار و آیات سمائیه است و برای دیگر علما و فقها و فضلائی روزگار این علم و فتوی امکان ندارد.

مجلسی اعلی الله مقامه در اربعین بعد از نگارش این خبر میفرماید: چون یحیی بن اکثم این اجوبه بلیغ را از موسی مبرقع بشنید گفت: این جوابها از تو نیست بلکه از برادر تو است، چه میدانست این گونه جوابها و علوم فاخره جز از منبع إمامت تراوش نمیتواند کرد.

و بروایت ابن شهر آشوب در مناقب: چون یحیی بشنید با متوکل گفت: بعد از این دوست مدار که از این مرد چیزی سؤال کنی بعد از اینکه من این مسائل را پرسیدم چه بعد از این هر سؤالی بنمایند و بروی فرود آورند جز اینکه پست تر از این مسائل من خواهد بود که سؤال کردم و در چیزهایی خواهد بود که جواب آن نسبت بعلم این شخص آسان است.

و در مناقب این داستان را نسبت بمتوکل میدهد که با ابن السکیت گفت: در حضور من از ابن الرضا این مسائل را پرس و چند مسئله طرح کرد چنانکه از این پس در جای خود مذکور میشود و میگوید: آنحضرت باین السکیت املاء جواب فرمود و امر کرد تا بنوشت و مسائل مذکوره را شرح میدهد.

علامه مجلسی اعلی الله رتبه میفرماید در روایتی: چون یحیی بن اکثم این اجوبه را بشنید ایمان آورد و با مامت حضرت هادی إمام علي نقی صلوات الله علیه اقرار نمود، و میفرماید: شرح و بسط این مسئله و اجوبه را و بسط قولی که در آن شده است در کتاب کبیر خود یاد کرده ایم و نگارش آن در اینجا موجب اطناب است.

و حکایت خنثی دلالت بر آن میکند که دیدن زن اجنبیه در آینه و آب و امثال آن جایز است و اصحاب و فقهای اثنی عشریه را در این امر اختلاف است و بسا هست که اختلاف در این مسئله مبنایش اختلاف در رؤیت است که آیا بر حیثیت انطباع باشد یا بر حسب خروج شعاع خواهد بود.

زیرا که اگر از جهت انطباع باشد اجنبیته را حقیقه^۲ نخواهد دید بلکه شبیح و صورتی از وی نمودار میشود، و اگر بر حسب خروج شعاع باشد بتوسط و امثال آن او را دیده باشند و با این حال ممکن است که بآن استدلال نمایند که مقصود از رؤیت با نطباع است چنانکه اخبار دیگر باین معنی اشارت گر است.

و ممکن است که در اول مناقشتی برود باینکه احکام شرعیته غالباً بر مدلولات القویه و امور عرفیه مبنی است که بر دقایق حکمیته، پس بنابر تقدیر بودن رؤیت بخروج شعاع، ممکن است که رؤیت اجنبیه را در آینه جایز بخوا شد، چه در عرف و لغت این گونه دیدن را دیدن از روی حقیقت نمینامند بلکه میگویند شبیح و صورت او را دیده است و از این حیثیت در معنی دوم مناقشه پیدا میشود و شبیح مذکور خواهد شد، چه اهل عرف حکم مینمایند که شبیح را دیده است.

و بعد از این تفصیل این خبر دلالت بر آن میکند که حلال مشتبّه بحرام را بقرعه و جواباً باید از آن تخلص حاصل کرد چنانکه پاره علمای ما این معنی را اختیار کرده اند و این مؤید آن چیزی است که در اخبار مستفیضه وارد است که در هر مشکلی باید کار بقرعه افکند « و قیل یجب الاحتراز عن الجمیع من باب المقدمه و قیل یجوز التصرف فیہ أجمع إلا الأخر فان عند التصرف فیہ یعلم أنه أكل الحرام اروطی بالحرام و امثالهما ».

و بعضی گفته اند: برای او همه حلال است، چه در اخبار صحیحه وارد است که هر وقت بر تو حلال و حرامی مشتبّه گشت پس تو باید بحلال بگذرانی تا حرام را بعینه بشناسی یعنی اصل این است که حلال باشد مگر اینکه حرمش ثابت شود و این قول عقلاً و نقلاً قوی و محکم است و نیز ممکن است این خبر را حمل بر استحباب نمایند یا عمل بآن در خصوص این ماده باشد و عمل باین اخبار در سایر مواد باشد « و الأحوط الاجتناب من الجمیع فی المحصور و التفصیل الکلام فیہ مقام آخر ».

بیان خلافت و سلطنت ابي جعفر هارون ابن ابي اسحاق محمد معتصم ملقب بواثق بالله

أبو جعفر و بقولی أبو القاسم هارون بن معتصم بن الرشید بن مهدي بن منصور ملقب بواثق بالله خلیفه نهم از خلفای بنی عباس در همان روزی که معتصم وفات کرد که بروایت طبری روز چهارشنبه هشت شب از شهر ربیع الأول سال دویست و بیست و هفتم گذشته باوی بیعت کردند.

و بقول ابن اثیر جزري در کامل وفات معتصم و بیعت واثق در روز پنجشنبه هیجده شب از ربیع ربیع الأول سال مذکور گذشته روی داد. و سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید: واثق بر حسب ولایت عهدی که از پدرش معتصم داشت روز نوزدهم ماه مذکور و سال مذکور با وی بیعت کردند .

و ابن خلدون در تاریخ خود میگوید : أبو إسحاق معتصم بن مأمون بن رشید در نیمه ربیع الأول سال مذکور وفات کرد و بامداد دیگر با پسرش أبو جعفر هارون واثق بیعت کردند، عجب این است که مؤرخى مانند عبدالرحمن بن خلدون مغربی که علامه عصر خود بوده است مینویسد معتصم پسر مأمون و در وفات مأمون نیز می نویسد: چون مرض مأمون اشتداد گرفت برای پسرش معتصم بیعت بخلافت بستند و چون مأمون وفات کرد با او بیعت نمودند و لشکریان بواسطه جیره ووظیفه آشوب بر آوردند و بنام عباس بن مأمون بیعت خواستند .

معتصم او را حاضر ساخت و عباس با او بیعت کرد و سپاهیان ساکت شدند. با اینکه مؤرخین مینویسند با اینکه مأمون باعلم و فضل و دارای فرزند بود خلافت از نسل او بگشت و برادرش معتصم که از حلیه فضل و علم بی بهره بود خلافت در نسل

داستان عزل کردن مأمون پسر خودش را از ولایت عهد و عدم لیاقت او و تفویض ولایت عهد را بمعتمد و مخالفت عباس بن مأمون را چنانکه یاد کردیم با عم خود معتمد و هلاکت عباس ، در عموم تواریخ مسطور است، نمیدانم این شبهه از کجا روی داده با اینکه خود ابن خلدون نیز باین روایات نظر دارد شاید از سهو کتاب است در يك جا که اخ را این نوشته اند قلم از بی قلم شتافته است والله أعلم .

مسعودی در مروج الذهب میگوید : هارون بن محمد بن هارون الواثق مکنتی بآبی جعفر در همان روز پنجشنبه هیجده شب از ربیع الاول سال مذکور گذشته که معتمد وفات کرد بخلافت بیعت یافت. دمیری در حیات الحیوان می نویسد : پس از مرگ معتمد با پسرش هارون الواثق بالله در همان روز فوت پدرش در سر من رأی بیعت کردند و خبر بیعت بیغداد رسید و در بغداد و سایر بلاد امر خلافتش استقرار گرفت .

و در أخبار الأول إسحاقی می گوید : در همان روز پنجشنبه پانزدهم ربیع الأول سال مذکور که معتمد بالله محمد بن هارون الرشید رخت بدیگر سرای کشید با پسرش أبو جعفر هارون واثق بن معتمد بیعت کردند و همچنین در اخبار الدول میگوید نامش هارون أبو جعفر بن معتمد بن رشید و در روز مرگ پدرش معتمد برو ساده خلافت نایل شد. و در تاریخ الخمیس میگوید : الواثق بالله هارون بن المعتمد بالله محمد بن الرشید هارون هاشمی عباسی بغدادی أبو جعفر در همان روز مرگ پدرش معتمد بمقام عظیم خلافت نایل شد و در تاریخ مختصر الدول و سایر تواریخ کم و بیش بدینگونه رقم کرده اند. ما در واثق چنانکه از این پیش در ازواج معتمد مذکور شد ام ولد رومیه بود که قراطیس نام داشت .

و در این سال توفیل پادشاه روم رخت زندگانی بدیگر مرز و بوم کشید مدت سلطنت او دوازده سال بود و پس از وی تدوره زوجه توفیل بسلطنت بنشست از وی و در این وقت فرزند این زن میخائیل بن توفیل کودک بود از این پیش در ذیل

احوال هارون الرشید بذكر حال یعفر بن اسدراق پادشاه روم و مراسلات و محاربات رشید با او اشارت کردیم .

مسعودی میگوید: بعد از یعفر استراق بن یعفر بن استراق در ایام محمدامین ابن رشید مالک ملک روم شد و گاهی اسدراق و گاهی استراق می نویسند و میگویند: همواره بر ملک روم استیلا داشت تا گاهی که قسطنطین قلفط غلبه کرد و سلطنت او در زمان مأمون بود .

و پس از وی نظر توفیل پادشاه روم گشت و سلطنت او در زمان خلافت معتصم روی داد ، وی همان سلطان است که زبطره را برگشود و معتصم بالله باوی جنگ نمود و عموریه را فتح کرد چنانکه مذکور و مشروح گردید ، و پس از وی میخائیل ابن توفیل در زمان خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین فرمان گذار مرزوبوم روم گردید.

در پاره تواریخ نوشته اند: امپراطور توفیل بعد از شکست از لشکر اسلام در اطاقی رفته بیرون نیامد و نخورد و نیاشامید تا بمرد ، از وی زوجه اش تادر که او را ندوره خوانند بنیابت پسر صغیر خود موسوم به میشل که میخائیل خوانند بسلطنت پرداخت و در مملکت لهستان پیزا نامی بسلطنت آن مملکت منتخب شد .

و در این سال جعفر بن معتصم مردمان را حج اسلام بگذاشت و مادر واثق قراطیس با او باقامت حج برفت و در ماه ذي الحججه در حیره وفات کرد و او را در کوفه دفن نمودند در سرای داود بن عیسی ، و این واقعه بروایت طبری چهار روز از ماه ذي القعده بگذشته روی داد .

بیان فتنه جماعت قیسیه بعد از مرگ معتصم در دمشق

چون معتصم بالله بمرد جماعت قیسیه در دمشق از جای برآمدند و بهر طرف بتاختند و بیاشو بیدند و غبار فساد و گردو خاک عناد برانگیخته و امیر خودشان را بمحاصره در افکندند ، چون خبر در خدمت واثق منتشر شد رجاء بن ایوب حضاری را بدفع ایشان واطفاء نوایر فساد مأمور ساخت وگروه مخالفان در برج راهط لشکرگاه کرده بودند و رجاء بن ایوب در دیدمر آن لشکر گاه بساخت و آنجماعت را بطاعت و انقیاد بخواند قبیله قیسیه پذیرفتار نشدند.

چون رجاء این جواب بشنید سلسله رجاءش قطع شد و بآن گروه گفت که روز دوشنبه در دومه با ایشان جنگ مینماید ؛ دومه بضم دال مهمله وو او ومیم وهاء از قراء غوطه دمشق میباشد و این غیر از دومه الجندل است که حصنی از اعمال مدینه و در هفت منزلی دمشق است .

و چون روز یکشنبه چهر کشود و قیسیه متفرق گردیده بودند رجاء بن ایوب بسوی آن جماعت که منتظر روز دوشنبه بودند راه بر گرفت و در حالتیکه پاره از آنجماعت بدومه رفته بودند و برخی در انجام حوایج خود مشغول بودند ایشان را دریافت و با ایشان قتالی سخت بداد و جملگی را هزیمت داد و هزار و پانصد تن از آنها را بقتل رسانید و از اصحاب رجاء نیز سیصد تن مفتول گردید و مقدم آنجماعت ابن هبیس بود .

در این اقدام رجاء امر دمشق اصلاح پذیرفت و رجاء بجانب فلسطین بقتال اُبی حرب مبرقع روی نهاد و اُبو حرب در فلسطین خروج کرده بود بعد از آن رجاء با مبرقع جنگ بداد و او را منهزم و اسیر نمود چنانکه از این پیش در آغاز سال دویست و بیست و هفتم بخروج و مخالفت مبرقع یمانی بمعتصم اشارت کردیم .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در شهر ربیع الأول این سال بشر بن حارث زاهد معروف بحافی بروایت ابن اثیر جانب نعم المصیر گرفت، از این پیش شرح حال این زاهد عابد روزگار در ذیل مجلدات مشکاة الأدب سبقت تحریر یافت هم اکنون بشرذمه از احوال وی که نگاشته نشده است رقم میشود .

أبو نصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله و نام عبد الله بعبور بود بدست مبارك أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليه السلام) مسلمانی گرفت و بشر مروزی است و معروف بحافی کردید، چه با پای برهنه بی کفش راه مینوشت و سبب برهنگی پای او را مذکور نمودیم که چون پای برهنه بیرون دوید و بحضور مبارك حضرت صادق (عليه السلام) تشریف جست بواسطه میمنت و شرافت آن حال دیگر پای در موزه نیاورد ، وفاتش را در بغداد و برخی در مرو دانسته اند .

و برخی نوشته اند: در شوشتر بود و اکنون مرقد او در بقعه دلگشائی از اعمال شوشتر زیارتگاه عام و خاص است. ابن خلکان میگوید : بشر حافی یکتا از اهل طریقت و بصیرت و بزرگان و اعیان و اتقیاء و صلحای بازهد و وروع واصلش از مرو از یکی از قریه های مرو معروف به ما برسام است و در بغداد ساکن بود .

در تذکرة الأولیاء مسطور است که مالك ممالك صافی بشر حافی رحمة الله علیه مجاهده عظیم داشت و در خدمت خال خود علي حشرم ارادت می ورزید و در علم أصول و فروع عالم بود، بدایت توبت و انا بتش از آن شد که با شوریدگی روزگار مست بی قرار میرفت پاره کاغذی و بر آن نبشته دید « بسم الله الرحمن الرحيم » مقداری عطر

بخرید و نام مبارك را معطر ساخت و بتعظیم جای بنهاد .

در آن شب بزرگی در خواب دید که بدو گفتند : برد و بشر را بگوی « طیبیت اسمنا فطیینا و تجللت اسمنا فتجللناک طهرت اسمنا فطهرناک فبعزتی لأطیبین اسمک فی الدنیا و الآخرة » خلاصه معنی اینکه چون نام ما را پاکیزه و محترم بداشتی ما نیز در دنیا و آخرت با تو همین معاملات را مرعی داریم.

آن بزرگ گفت : بشر مردی فاسق است مگر غلط دیده ام تجدید طهارت کرده بعد از نماز بخفت همچنان تاسه نوبت این خواب را بدید بامداد بشر را طلب کرد گفتند: در مجلس شراب است بدانخانه برفت گفتند : مست و بی خبر است : گفت : بگوئید : مرا با او پیغامی است .

چون بشر را بگفتند گفت : برسید پیغام از کدام کس داری ؟ گفت : پیغام از خدای تعالی دارم، بشر گریان شد و گفت: آن عتابی دارد یا عتابی کند یاران را وداع کرده گفت : من برفتم و از این پس هرگز مرا در این کار نمی بینید پس بیامد و توبه کرد و کار او بجائی رسید که هیچکس نام وی نشود که دلش نیاسود.

پس طریق زهد پیش گرفت و از شدت غلبه مشاهد حق هرگز کفش در پای نیاورد، و او را از این رهگذر حافی گفتند : با او گفتند : از چه پای در کفش نیاری ؟ گفت : آنروز که آشتی کردم پای برهنه بودم اکنون شرم دارم که پای در کفش آدم حقتعالی میفرماید: زمین را بساط شما گردانیدم بر بساط پادشاهان با کفش رفتن بیرون از ادب است .

این بنده نگارنده گوید: آن کلمه که از شدت غلبه مشاهدت حق کفش بیای نمی آورد چندان محل اعتماد نیست چه مشاهده حق نسبت با نبیای عظام و اوصیای گرام علیهم السلام هزاران هزار درجه نسبت به بشر حافی شدیدتر است و ایشان همیشه پای در کفش داشته اند بلکه یکی از مکروهات با پای برهنه راه سپردن است بخصوص اگر احتمال نجاست هم باشد و در بساط پادشاهان نیز پای برهنه گام زدن

از ادب بیرون است بلکه با کفش پاك و بی عیب یا جورب میروند ، و رسول خدای صلی الله علیه و آله با نعلین مبارک پای بر عرش خدای نهاد .

بالجمله می گوید: جمعی از اصحاب خلوت چنان شدند که بکلوخ استنجا نکردندی و آب دهان بر زمین نینداختندی که در آن جمله نور الله دیدندی! بشر را نیز همین حال بود بلکه نور الله چشم رونده گردد که بی بصر جز خدای را نبیند و هر کس را که خدای چشم او گردید جز خدای نتواند دید چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله در پس جنازه ثعلبه با سر انگشت پای میرفت و میفرمود: میت رسم پای بر پر ملائکه نهم، و آن ملائکه چیست نور الله است « والمؤمن ينظر بنور الله » این بنده نیز بر این عقیدت می رود، زیرا که شرف پای مبارك رسول خدای هزاران هزار درجه از پر ملك اشرف والطف و اقدس است آنحضرت پای بجائی نهاد که جبرئیل امین و ملائکه مقرر بین چشم نتوانند انداخت.

ازین رتبه گراند کی بگذرم *** فروغ تجلی بسوزد پرم

نقل است که احمد بن حنبل بسیار نزد بشر حافی برفتی و نسبت بدو ارادت بسیار داشت شاگردانش او را گفتند: تو در احادیث و اجتهاد وفقه و انواع علوم عالم و بی نظیری هر ساعت پیش شوریده میروی او را این لیاقت از کجا است؟ احمد گفت: آری جمله علوم که بر شمردی من از وی بهتر دانم اما او خدای را از من بهتر شناسد لاجرم بخدمت بشر رفتی و گفتی ، « حدثني عن ربي » مرا از خدای من حکایت و سخن بگذار .

نقل است که بشر شبی بخانه میرفت یکپای در آستانه نهاد و پای دیگر بیرون و تا بامداد متحیر بماند، و گویند: در دل خواهرش بماند که امشب بشر بخانه تو می آید و بخانه برفت و در انتظار بشر نبود ناگاه بشر شوریده حال و سرمست باده الست بیامد خواست پیام برآید پایه چند از نردبان سوی بالا شد و تا دمدمه با مداد بماند و از آن پس بنماز جماعت برفت و باز آمد.

خواهرش از آن سرگشتگی پرسید گفت: بخاطرم خطور همی کرد که در

بغداد چندین کسی باشند که بشر نام دارند یکی جهود و یکی ترسا و یکی مغ و مرا نیز نام بشر است و بچنین دولتی رسیدم و مسلمانی گرفتم ایشان چه کردند که چنین دور افتادند و من چکردم که بچنین دولت رسیدم در این حیرت و این شگفتگی بماندم .

نقل است که بلال خواص گفت : در تیه بنی اسرائیل بودم یکی با من همی رفت بدل اندر گفتم که مگر خضر است ، گفتم : بحق حق کیستی ؟ گفت : برادرت خضرم گفتم : در شافعی چگوئی ؟ گفت : از اوتاد باشد ، گفتم : در أحمد بن حنبل چه فرمائی ؟ گفت : از صدیقان است ، گفتم در بشر چگوئی ؟ گفت : بعد از وی همچو ادثی نبود .

عبدالله جلا گوید : ذوالنون را دیدم و او را عبادت بود ، سهل را دیدم و او را اشارت بود ، بشر را دیدم و او را ورع بود ، مرا گفتند : تو بکدام مایلی ؟ گفتم به بشر ابن حارث که اوستاد ما است .

نقل کرده اند که بشر حافی هفت قمطره از کتب احادیث استماع کرده جمله را در خاک کرد و حدیث روایت نکردم و گفت : از آن روایت نمیکنم که در خود شهوت روایت میبینم اگر شهوت خاموشی در خود یا بم روایت میکنم ، یعنی میل نفس بروایت از روی خود بینی و غرور است باید نفس را بکشت تا از این حال بگردد و خاموشی طلبد که عین تواضع و فروتنی است آنوقت بروایت اندر آید .

قمطره بکسر قاف و کسر میم و سکون طاء مهمله بمعنی استر فربه و صندوقی است که در آن کتاب گذارند .

حکایت کرده اند که بشر را گفته اند : ارزاق بغداد مختلط شده است بلکه بیشتر حرام است تو از چه میخوری ؟ گفت : از آنچه شما میخورید ، گفتند : پس بچه چیز این منزلت یافتی ؟ گفت : بلقمه کمتر از لقمه و بدستی کوتاه تر از دستی و آنکس که بخورد و بخندد با آنکس که بخورد و گرید برابر نبود ، پس گفت : حلال اسراف نپذیرد ، یکی از وی پرسید که چه چیز را نخورش کنم ؟ گفت : عافیت .

حکایت کرده اند که چهل سال آرزوی سر بریان میکرد و بهای آن نیافت و گویند: سالها بود که دلش باقلی میخواست و نخورده بود. حکایت کرده اند که هرگز از جوئی که سلطانیان کنده بودند، نخورد و بزرگی گفت: روزی به نزدیک بشر رفته بود سرمای سخت بود برهنه اش بلرزه دیدم گفتم: یا با نصر این چه حال است گفت: درویشان را یاد کردم مال نداشتم که با ایشان مواسات جویم خواستم بتن موافقت کنم. وقتی از وی پرسیدند که بدین منزلت از چه رسیدی؟ گفت: از آنکه حال خود را از غیر خدای تعالی پنهان داشتم در همه عمر، گفتند: از چه روی سلطان را بموعظت نمیگیری که این چند ستم از وی نرود؟ گفت: خدای را بزرگتر میدانم که او را نزد کسی یاد کنم که خدای را نشناسد.

أحمد بن ابراهیم مطیب گفت که بشر با من گفت: معروف را بگوی که چون نماز کنم پیش تو آیم، من پیغام بدادم و در انتظار بماندیم نماز پیشین کردیم و نیامد تا نماز خفتن بگذاشتیم با خود گفتم: چگونه چون بشر مردی خلاف وعده کند و چشم میداشتم و بر در مسجد در انتظار بودم تا بشر سجاده برداشت و روان شد چون بدجله رسید بر آب برفت و با معروف سخنها بگفت و تا سحر بنشستند پس همچنان بازگشت و بر آب برفت من در پایش بیفتادم و گفتم: مرا دعا کن مرا دعا کرد و گفت: آشکارا مکن و تا زنده بود با هیچکس نگفتم.

نقل است که وقتی جمعی در خدمت بشر حضور داشتند و بشر در رضا سخن همی کرد، یکی گفت: یا با نصر هیچ از خلق نمی پذیری اگر در زهد محققى و روی از دنیا بتافته از خلق بستان و درویشان را بخفیه بده و بتوکل بنشین وقوت خود را از غیب بستان این سخن بر اصحاب بشر بسی سخت افتاد بشر فرمود: جواب بشنوید.

بدانکه فقرا بر سه قسم هستند: يك قسم آنکسان هستند که هرگز سؤال نکنند هرچه خواهند خدای متعال بدهد و اگر خدای را سوگند دهند در حال

اجابت فرماید ، يك قسم ديگر آنانند كه سؤال نکنند و اگر بدهند قبول کنند این قوم در حد وسط هستند و بر تو کل ثابت باشند بخدای تعالی و این قوم کسانی هستند که بر مانده خلد در حظیره قدس بنشینند

و يك قسم آنان باشند که بصبر نشینند و چندانکه توانند وقت نگاهدارند و دفع دواعی نمایند، آنصوفی چون این جواب بشنید گفت: راضی شدم از تو بدین که خدای تعالی از تو راضی باد .

بشر حکایت کرد که در پیش چشمه آبی بعلي جرجانی رسیدم چون مرا دید بدوید و گفت : چه گناه کرده ام که امروز آدمی را بدیدم از پی اوشتابان شدم و گفتم : مرا وصیتی فرمای گفت فقر را در برگیر و زندگانی با صبر کن و هوا را دشمن دار و مخالفت شهوت و خانه خود را امروز عالی تر از لحد گردان چنانکه خانه چنان باشد که روزی که از لحدت بخواند بخوشی و مرفه الحال بتوانی بخدای متعال رسید .

نقل کرده اند : وقتی گروهی از اهل شام نزد بشر بیامدند و گفتند: در عزیمت حج باشیم با ما رغبت میکنی ؟ بشر گفت: بسه شرط : یکی اینکه هیچ چیز بر نگیرم و از هیچکس هیچ چیز نخواهم و اگر بدهند قبول نکنم، ایشان گفتند : آن دو را توانیم و این يك را که اگر بدهند نپذیریم نتوانیم، بشر گفت : پس شما شما برزاد حج گذاران توکل بسته اید، و این بیان آن سخن است که در جواب صوفی گفت که اگر در دل آورده بودی که هرگز از خلق چیزی قبول نخواهم کرد این توکل بر خدای تعالی بودی .

نقل کرده اند که بشر گفت: روزی بخانه رفتم مردی را بدیدم گفتم : کیستی که بدون دستور بیامدی؟ گفت: برادر تو خضر ، گفتم : مرا دعا کن گفت : خدای تعالی گذاردن طاعت خود بر تو آسان کند ، گفتم : بر افزای ، فرمود : طاعت تو بر تو پوشیده گرداند .

حکایت کرده اند که یکی با بشر مشورت نمود که دو هزار در هم حلال دارم میخواهم که بحج بروم گفت : تو تماشا میروی اگر برای رضای خدا میروی وام درویشی گذار

یا یتیمی را ده یا بیعالت داری بذل کن که آن راحت که بدل ایشان برسد از صد حج فاضلتر است گفت: رغبت حج را بیشتر میبینم گفت: از آن است که این مالها را نه از راهی نیکو بدست آورده باشی تا بنا و جوه خرج نکنی قرار نگیری.

راقم حروف: گوید: ندانم کلمه « برادرت خضر هستم » یا آنچه در باب حج می گوید با اینکه خدای میفرماید « والله علی الناس حج البیت من استطاع إلیه سبیلاً » بر چه معنی است و هر کس در عمر خود اقامت حج با حالت استطاعت نکند در محشر در صف نصاری بایستد چیست؟!

نقل کرده اند که روزی بشر حافی بگورستان عبور کرد گفت: اهل گورستان را دیدم که بر سر گورها آمده و منازعت میکردند چنانکه جماعتی چیزی قسمت کنند گفتم: بار خدایا مرا بر این حال شناسا فرمای، آوازی شنیدم که برو و بپرس رفتم پرسیدم گفتند: یک هفته بر آید که مردی از مردان دین بر ما گذری کرده و سه دفعه و قل هو الله أحد، خوانده و ثواب آنرا بما داده است از آن روز ثواب را قسمت میکنیم هنوز فارغ نشده ایم. در این حکایت بشر و نزاع اموات در ثواب سوره توحید مرد دین قراءت کرده است تأمل لازم است گویا آنمرد دین خود او باشد.

و دیگر نقل کرده اند که بشر گفت: رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم با من فرمود: ای بشر هیچ میدانی که خدای تعالی ترا چرا برگزید و درجه ترا از میان اقران بلند گردانید؟ عرض کردم یا رسول الله ندانم، فرمود: از بهر آنکه متابعت سنت من کردی و صالحان را حرمت داشتی و برادران را نصیحت کردی و اصحاب مرا و اهل بیت مرا دوست داشتی از این رو ترا بمقام ابرار رسانیدند در این کلمات بشر حافی و تقریر منزلت که نمود تأمل لازم است.

و دیگر حکایت کرده اند که بشر فرمود: شبی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را در خوب دیدم عرض کردم یا رسول الله مرا پندی گوی فرمود: نیکوست شفقت تو بر درویشان بنگر برای ثواب رحمن و از آن نیکوتر تکبر درویشان بر توانگران و اعتماد بر کرم آفریدگار جهان است.

و نیز از بشر حافی داستان کرده اند که با اصحاب خود فرمود: سیاحت کنید زیرا که آب چون روان گردد خوش باشد و چون بایستد متغیر و ناخوش باشد و گفت: هر کس خواهد در دنیا عزیز باشد بگواز سه چیز دور باش؛ عرض حاجت به مخلوق مگذار و کسی را بد مگوی و با مهمان کسی مرد و گفت: حلاوت آخرت را آنکس که دوست دارد مردمان او را بشناسند نیابد و این کلمه ظریفی و تفسیرش باظرفای قوم است.

و می گفت: اگر قناعت جزعزت زندگانی هیچ چیز دیگر نباشد کافی است و می گفت: هرگز حلاوت عبادت و شیرینی پرستش و راز و نیاز را نیابی تا گاهی که در میان خودت و شهوات دیواری آهنین بر نکشی، و گفت: سخت ترین کارها سه چیز است: سخاوت در حال تنگدستی و ورع در خلوت و سخن گفتن نزد کسی که از وی بترسی و گفت: درع آن باشد که از شبهات پاک بیرون آئی و در هر طرفه العین محاسبه نفس پیش گیری و گفت: زهد ملکی است که جز در دل خالی قرار نگیرد.

و گفت: اندوه ملکی است که چون در جایی قرار بگیرد رضا ندهد که هیچ چیز با او قرار بگیرد. و این دو فصل نیز معانی لطیفه دارد که بر لطیفه یابان مکتوم نیست و گفت: فاضل ترین چیزی که بنده را داده اند معرفت است و الصبر علی الفقر و دیگر شکیبائی بر نیازمندی و گفت: اگر خدای را خاصگان باشند عارفانند.

و گفت: صوفی آن است که دل صاف دارد با خدای، و گفت: عارفان قومی هستند که ایشان را جز خدای نشناسد و ایشان را گرامی ندارد مگر از بهر و گفت: هر کس خواهد طعم آزادی را بچشد بگوی سر را پاک دارد.

و گفت: هر کس در حضرت خدای عمل بصدق آورد و حشتی پیش آیدش و گفت: سلامی بر ابنای دنیا کنید بدوست نا داشتن سلام بر ایشان، و گفت: نگریستن در بخیل دل را سخت کند. و گفت: از ادب دست برداشتن در میان برادران ادب است.

و گفت: با هیچکس ننشستم و هیچکس با من نشست که چون از هم جدا شدیم

مرا یقین نگردید که اگر بهم بنشستمی هر دو را به بودی . و می گفت : من مکروه می شمارم مرگ را و کاره مرگ نباشد مگر کسی که بشک اندر است ، یعنی چون کسی بداند که پس از مرگ بچه عوالم و معالم میرسد که جهانش پست ترین زندان مینماید و از چگونه خوابی غفلت آمیز بیدار میشود و چه پوشیده ها بروی آشکار می گردد و چه عقبات را طی میکند البته در دار دنیا به اصلاح کار خود و توشه سفر خود و ذخیره روز برانگیزش خود میپردازد و مصفا و خالص میگذارد و البته چنین کسی مرگ را مکروه نمی شمارد.

اما کسیکه بر درجه یقین پای نگذاشته و در عالم شك اندر است هرگز خوش نمی دارد که بعد از زحمات کثیره دنیوینه چون بمیرد گرفتار و مسئل واقع شود لاجرم مرگ را ناگوار می شمارد یا کسیکه معتقد بمعاد و حشر و نشری نباشد و چنان داند که من مات فات البته مردن را ناگوار و ناپسند میدانند . و دیگر می گفت : تو کامل نیستی نادشمن از تو ایمن نباشد .

می گفت: اگر عذاب خدای را طاقت نمیداری باری معصیت او را مکن . روزی یکی نزد بشر حافی گفت: تو کلت علی الله گفت: بر خدای تعالی دروغ میگوئی اگر بخدای توکل کرده بودی بآنچه خدای کند رضا میدادی .

و می گفت : اگر تو را از چیزی عجب آمد خاموش باش و چون از خاموشی عجب آوردی سخن بگویی، یعنی در هیچ حال بعجب اندر مباش و چون عجب آوردی بر ضدش بر آی. و می گفت: اگر همه عمر در دنیا بسجده شکر مشغول شوی شکر آن نکرده باشی که خدای در ازل حدیث تو با دوستان کرد جهد کن تا از دوستان باشی.

حکایت کرده اند که چون هنگام مردن بشر حافی در رسید در اضطرابی عظیم افتاد گفتند: مگر زندگانی را دوست میداری؟ گفت: نمیدارم اما بحضرت پادشاه پادشاهان رفتن صعب است .

نقل کرده اند که بشر در مرض موت بود که یکی از در آمد و از دست تنگی

و سختی روزگار شکایت کرد بشر آن پیراهن که بتن داشت بوی داد و پیراهنی بهاریت گرفت و در آن پیراهن تن از بند جان و پیراهان برهنه ساخت .

حکایت کرده اند که تا بشر زنده بود هیچ ستوری در بغداد برای حرمت او سرگین ، نیفکند چه با پای برهنه میرفت ، شبی ستوری روٹ افکند صاحبش فریاد بر کشید که بشر نماند ، زیرا در جمله راهگذار بغداد روٹ ستوری نبود و این روٹ افکندن ستور را بر خلاف عادت دیدم دانستم بشر نمانده است.

بعد از آنکه بشر وفات کرد بخوابش دیدند گفتند: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت : عتاب کرد و فرمود: چرا در دنیا این چند از ما بترسیدی «أما علمت ان الکرّم صفتي» ندانستی کرم صفت من است، و این نیز مخالف آیه شریفه است «إنما یخشی الله من عباده العلماء» شأن شخص عالم ترسیدن از خداوند عالم است و هر چه عالم بیشتر علم داشته باشد و معرفت او بحق بیشتر باشد ترسش بیشتر است ، خدای در صفت پیغمبران بزرگ میفرماید «الله او اب و او اه» و ورع که بمعنی ترس عظیم و تقوی که بمعنی پرهیز است از صفات بزرگان دین است . امیر المؤمنین علی (علیه السلام) که در خوف آنحضرت از خدای تعالی شروح مفصله و حکایات عدیده وارد است یا خشوع و خضوع و گریه و ناله حضرت امام زین العابدین و سایر ائمه طاهرین و حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم بایستی در حضرت خدای بیشتر مسئول شوند تا چرا از خدای میترسیدند با اینکه بعفو و کرم خدای از همه عارف تر بلکه واسطه عفو و کرم هستند .

بالجمله دیگری بشر را بخواب دید و پرسید : خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید و فرمود: «کل یا من لا یأکل والشرب یا من لا یشرب» بخور ای کسیکه برای من نخوردی و بیا شام ای آنکه برای من نیاشامیدی .

دیگرش بخواب دید و پرسید : خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت : بیامرزید و یک نیمه بهشت را بمن مباح گردانید و گفت : ای بشر تا بدانی که اگر مرا در آتش سجده کردی هنوز شکر آن را نگذاشته باشی که تو را در دل بندگان جای بدام .

مباح شدن يك نيمه بهشت برای بشر و تمام پیغمبران و اولیا و اوصیا و اصفیا و ائمه و انقیاء و ائمه صالحه ایشان در نيمه ديگر جای خیلی سخن و تنگی مقام است! دیگری بشر را بخواب دید پرسید: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: فرمان آمد که مرحبا یا بشر آن عده که ترا جان برداشتند هیچکس دوست تر از تو بر روی زمین نبود.

نقل کرده اند که روزی ضعیفه نزد أحمد بن حنبل آمد و گفت: بر روی بام پنبه میرشتم و مشعله خلیفه ظاهر شد که کسان خلیفه میگذرانیدند بروشنائی آن چیزی رشته شد روا بود یا نبود، گفت: تو کیستی که از این جنس سخنت دامن گرفته است؟ گفت: خواهر بشر حافی هستم، أحمد زار بگریست و گفت: چنین تقوی از خاندان بشر بیرون آید آنگاه گفت: ترا روا نبود زنهار گوش دار تا آب صافی توتیره نشود و اقتدا بر آن مقتدا کنی، یعنی برادر خودت تا چنان شوی که اگر خواهی در مشعله این جماعت پنبه بریشی دستت طاعت ترا نکند که برادرت چنان بود که هرگاه دست بطعامی میبرد که شبیه ناک بود دستش طاعت او را نمیکرد گفت که مرا سلطانی است که آن را دل نامند او را رعیت تقوی است من یارای آن ندارم که بی دستور او سفر کنم.

در طبقات شعرانی مسطور است که اصل ابي نصر بشر حافي از مرو و ساکن بغداد و مرگش در بغداد در دهم ماه محرم سال دویست و بیست و هفتم هجری روی داد، با فضیل بن عیاض مصاحبت ورزید و از کلمات اوست (سیأتي علی الناس زمان تكون الدولة فيه للحمقى والأراذل علی أهل العقول والأکابر، روزگاری مردمان را پیش آید که حمقا و اراذل قوم رئیس و فرمانفرمای عقلا و اکابر عصر شوند

و ديگر میگفت « حسبك أن أقوماً موتی تحیی القلوب بذکرهم وأن أقوماً أحياء تقسو القلوب برؤيتهم » تراهمان کفایت میکند که گروهی مردگان هستند که دلها بیاد ایشان زنده است و گروهی زندگان هستند که دلها بیدار ایشان بقساوت و سختی دچار شقاوت و بدبختی میشود، یعنی پاره رفتگان برگزیده چندان در جهان

اعمال حسنه و آثار حميده و آيات سعیده بکار برده و بیادگار نهاده اند که دلها بیاد آنها تازه و زنده و جانها در اثرات ایشان شادان و فزاینده میشوند، و برخی از زندگان هستند که از اعمال ناستوده و دیدار با خجسته باعث قساوت قلب ناظرین میشوند .

و دیگر می گفت : « یاطالب العلم انما أنت متلذذ متفکة بالعلم تسمع وتحکی لا غیر ولو عملت بما علمت لنجرعت مرارة العلم ، ويحك انما يراد بالعلم العمل فاسمع يا أخي وتعلم ثم اعمل واهرب ألا ترى إلى سفیان الثوري رضي الله عنه كيف طلب العلم وتعلم وهرب، فاسمع ما أقول لك فان الطلب إنما يدل على الهرب لا على حبها ».

ای خواهنده علم و دانش همانا تو بیار علم و بوستان دانش به تلذذ و تفکة اندری میشنوی و حکایت میکنی و جزاینت کاری و دربارت باری نیست و اگر به آنچه بدانی کار نمائی هر آینه مرارت علم را فروری و تلخی آن را از دهان و کام بگذاری و یحك همانا بعلم عمل را خواهند پس ای برادر من بشنو و بیاموز و بکار آور و قرار جوی .

آیا بسفیان ثوري نگران نیستی که چگونه در طلب علم برآمد و بیاموخت و فرار کرد، پس بشنو آنچه را که با تو گویم چه طلب کردن علم بر فرار از دنیا دلالت و راهنمایی کند نه بر دوستی و طلب دنیا ، یعنی علم صحیح که حاصل شد آدمی را از دنیا و ذخارف دنیا گریزان میگردداند.

و دیگر میگفت : « الصدقة أفضل من الجهاد والحج والعمرة لان ذاك يركب ويجيء فيراه الناس وهذا يعطى سراً فلا يراه إلا الله تعالى » بخشش بدرویش و نیازمند و دریوزگان از جهاد و اقامت حج و عمره افضل است، چه در امر جهاد و نهادن حج سوار می شوند و تهیه می بینند و میروند و می آیند و مردمان او را می بینند، اما صدقه را پوشیده میدهند و جز ایزد تعالی بر آن بینا و آگاه نیست و از شائبه ریا خارج است .

و دیگر میفرمود : « أمس قدمات واليوم في النزع وغداً لم يولد فبادروا بالأعمال

الصالحه، دیروز از روزها در گذشت و امروز از امروزها بگذشتن اندر است و فردا را کسی نداند از شکم مادر روزگار و این جهان پایدار بزیاد یا تقدیر پروردگار بحمل آن و زائیدگی آن علاقه گرفته یا نگرفته است در این صورت (قم فاغتنم الفرصة بین العدمین).

امروز که روی گشوده و بکسوت خلقت تن بیاراسته و ترا تنفسی موجود است مبادرت و مسابقت کن و به اعمال صالحه و کردار نیکوزاد و توشه بر راحله عبادت و تقوی حمل و پیشتر از اینکه بی توشه وزاد بروی تدارك یوم المعاد کن (کس نیارد زیس تو پیش فرست).

و این کلمات مأخوذ از کلمه معروفه أمير المؤمنين علي عليه الصلاة السلام است.

و نیز بشر حافی می گفت: «إذا أرسلت أحداً بكتاب فلا تزخره بجنس الألفاظ فاني كتبت مرة كتاباً فعرض لي كلام إن كتبتك حسن الكتاب وكان كذباً وإن تركته سمح الكتاب وكان صدقاً فعزمت على كلام السمع الصدق فنادی هاتف من جانب البيت يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة».

چون مکتوبی بکسی بر نگارید بجنس الفاضل مزخرف و پیرایه بخش مگردانید یعنی نامه خود را مقید بالفاظ مسجع و مقفی که غالباً برعایت این امر از حلیه صدق عری و بکسوه کذب ملبس، میشود، دامن مکتوب را آرایش نبخشید بلکه چند که توانید موجز و مختصر و مفید بنویسید و مقید بمعانی بدارید نه بالفاظ، چه من وقتی مکتوبی نوشتم و مرا بخاطر رسید کلامی که اگر در آن نامه بنویسم مکتوبی خوش سرشت و خوش منش و خوش روش خواهد گشت اما محض رعایت لفظ مشحون بدروغ خواهد شد و اگر این کلمه را متروک بدارم مکتوبی سهل و آسان و بجامه صدق و حلیه درستی پیرایش خواهد داشت.

لاجرم عزیمت استوار کردم که نامه را آسان و بیرون از حشو و زواید و مسجع و قافیه و راست و درست بپردازم در این حال هاتقی از گوشه خانه این آیت وافی دلالت را ندا کرد خداوند ثابت میگرداند کسانی را که ایمان آورده اند بقول

ثابت در دنیا و آخرت، جناب بشر حافی بسبب ادراک حضور مبارک حضرت صادق (علیه السلام) که در بعضی کتب یاد کرده اند البته بحلیه ایمان وزیر تشیع آراسته و بزرگوار حتی خواهرهای سه گانه او که از این پیش در مشکاة الأدب مخه و مضغه و مزنه از زندهای بلند مقدارند اما ندانم در ترتیب این نگاری که شیوه نگارندگان بلیغ و فصیح حتی اُتراك و جماعت مغول و چنگیزخان و دیگران بر این عقیدت هستند که نباید مقید بالفاظ که مایه کذب و ریا و طول کلام و تعطیل عمر است پرداخت و جناب بشر نیز همین طور را پسند فرموده امری تازه و عجیب نیست که بایستی هاتف از گوشه خانه قراءت آیت، نماید مگر در وجدانیات و عوالم خلسه با مشاهدات و مکاشفات ایشان چیزی بروز نموده و اختصاص داشته باشد؟!

و دیگر میفرمود: «من أراد أن يكون عزيزاً في الدنيا سليماً في الآخرة فلا يحدث ولا يشهد ولا يؤم قوماً ولا يأكل لأحد طعاماً» هر کسی خواهد در دنیا عزیز و در آخرت سلیم باشد باید حدیث فراند و شهادت ندهد و گروهی را امامت نیاورد و از خوان هیچکس طعامی نخورد این بیان جناب بشر از مثل جناب بشر ندانم بر چه معنی و مبنی است، زیرا که شئونات جماعت محدثین و ثواب و اجر و جلالت قدر ایشان بیش از آن است که محتاج بشرح و بسط آید!

در دامنه این کتب مبارکه و کتب أخبار و کفای و وافی و تفاسیر مبسوط و در بحار و تهذیب و استبصار مشروح است و در باب شهادت که خدای میفرماید «و لا تکتوموا الشهادة و من یکتومها فانه آثم قلبه» و گناه کتمان شهادت بر گردن دل میگذارد و بیشتر امور عالم در ادی شهادت محتاج میشود و شاهد صادق یکی از نعمتها است و امامت جماعت که از راه قدس و تقوی و عدل و قراءت صحیح باشد ثواب و جلالت مقام و حمل اوزار مأمومین شرافتی عالی دارد و اعمال ستوده انبیاء عظام و اولیای فخام است و در کتاب احوال حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم از مقامات و شئونات امام جماعت و حقوق بر مأمومین و رعایت حرمت او مشروح شد.

اگر محدث و شاهد و امام در ادای تکالیف خودشان قاصر و مقصر باشند بأصل

مسئله چه دخل دارد ، و طعام خوردن از خوان دیگران نیز عموماً مذموم نیست بلکه در اغلب مواقع ممدوح است اگر بخواهند موقوف دارند بیرون از آداب « إنما المؤمنون اخوة » و جذب و تحبیب قلوب و اتحاد نفوس و لذت و عیش و زندگانی این سرای فانی است ، مگر انبیاء عظام برخوان دعوت حاضر نمی شدند بلکه بدون دعوت نیز بر حسب استدعای صاحب سرای باکل و شرب میپرداختند و سلامت آخرت در رعایت این امور و ندامت در ترك آن است .

در طبقات شعرانی می گوید : محمد بن یوسف گفت : مردی را شنیدم که از بشر ابن حارث خواستار بود که او را حدیثی بگذارد بشر از بیان حدیث امتناع ورزید و آن مرد بسی تضرع و الحاح نمود و در خدمت بشر مفید نگشت ، و چون آن مرد مأیوس بکشت گفت : ای ابو نصر جواب خدای را در روز قیامت چه می گوئی چونت بفرماید از چه روی مردمان را حدیث نراندی؟

بشر گفت : عرض میکنم ای پروردگار من « قد أمرتني بمخالفة نفسي وإن نفسي كانت تشتهي الحديث والرياسة فخالفتها و لم أعطها سؤلها » مرا بمخالفت با نفس خودم فرمان دادی و نفس من مایل بحدیث کردن و ریاست بود لاجرم مخالفت نفس کردم و آنچه میخواست بدو ندادم.

این جواب جناب بشر نیز عموم ندارد بلکه درباره مسائل قبول خواهش نفس واجب است ، خواهش نفس اگر در مرضات إلهیته و امور ایمانیه و دینیّه و مصالح دنیویّه و آخرویّه و قبول اوامر و نواهی رحمانیّه باشد چگونه مخالفتش را روا میتوان دانست، و اگر بضد باشد البته باید مخالفت کرد.

مگر حکایت حضرت صادق (علیه السلام) و شخص زندیق در علی احوال آن حضرت مسطور نشد که باز ندیق فرمود : این علم از کجا یافتی ؟ عرض کرد: از مخالفت نفس ، فرمود: نفس تو مایل با سلام نیست پس مخالفت نفس کن و اسلام بیاور او نیز مسلمان شد ، اما با مؤمن نمی گویند چون افس تو طالب ایمان است کافر شو و مخالفت نفس کن و اگر گوید: کافری خواهد گفت : خدای تعالی میفرماید «لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت»

بر نفع و سود نفس است آنچه کسب کند و در آن کسب بجد و کوشش و حرص ارود و بر ضرر نفس است آنچه را که اکتساب نماید و بجد و جهد کسب نماید .

و در تفسیر این آیه می نویسند : چون نفس بالطبیعة أماره و طالب عیش ولذت و ملاحی و مناهی است لهذا در آنچه اسباب تلذذ اوست کوشش مینماید و آنچه حاصل کند ضرر اوست ، و چون در امور دینی و پیروی احکام شریعت که مخالف تلذذات ظاهریه حاضره است چندان رغبتی و بثواب آجل چنان اشکالی ندارد سست حرکت مینماید و کوشش نمیکند و سود او در آن است ، و از این پیش باین آیه شریفه اشارت کردیم .

پس نمی توان در هر موردی مخالفت نفس را شرط اصلاح امور دین و دنیا دانست، بلی میفرماید و ان النفس الأمارة بالسوء ، در هر کجا که بد باشد باید مخالفت کرد و از بد بخوب پیوست تا بجائی برسد که بخطاب « یا أيتها النفس المطمئنة إرجعي إلى ربك راضية مرضية » رسد و هر چه هست از نفس است ثواب و عقاب بدو راجع است عنوان سرشت و حیثیت آدمیت بدوست و گرنه از يك پاره گل بکجا منزلت توان کرد.

خدای تعالی سوگند بنفس میخورد و میفرماید « و نفس و ما سواها فآلهما فجورها و تقویها قد أفلح من زکیها و قد خاب من دستیها » قسم بنفس و کسیکه راست کرد آن را و دروغ و پرهیز کاریش را بدو الهام کرد بتحقیق که رستگار شد هر کسی نفس خود را پاک ساخت، و بی مهره شد هر کسی که کم کرد نفس خود را پس نفس نفیس را کمال نفاست و نفس لثیم را نهایت خباثت است ، خداوند تعالی بنفایش برخوردار و از خبایش رستگار فرماید .

و بشرحانی با جماعت مریدان خود میگفت : « لا تؤثر علی حذف الملائق شیئاً فانی لو اجبت نفسی إلى ما تشتهي من المطعم و المشرب و الملبس لخفت أن أكون مکاساً أو شرطياً » هیچ چیزی را بر حذف و ترك علائق برگزیده مدارید چه اگر من نفس خود را بآنچه مایل است در خوردن و آشامیدن و پوشیدن اجابت

نمایم همی بیم دارم که کمر کچی باشحنه و شرطی کردم ، یعنی بهر شغلی ناخجسته و نامشروع اندر شوم نامگر بتوانم مشتیهات نفسانی را بجای بیاورم، این نیز حد کمال دارد که حرص است و حد وسط دارد که قناعت است و حد ادنی دارد که تبلی وسستی وعدم غیرت را شامل است .

و می گفت : « من لم یحتج إلى النساء فلیتق الله تعالی ولا- یألف افخاذهن ولو أن رجلاً جمع أربع نسوة یحتاج إلیهن لکان مسرفاً » هر کس زن اختیار نکند باید از خدای پرهیزد و بترسد که بگرد ملاحی و فواحش اندر نشود و نباید همیشه بجماع ومصاحبت ایشان الفت جوید ، و اگر مردی چهار زن جمع کند و بایشان حاجتمند باشد هر آینه مسرف است .

وقتی بدو گفتند: از چه روی زن نگیری و از مخالفت سنت بیرون نشوی ؟ گفت: من بادای فرایض از ادراک سنت مشغول هستم. صاحب طبقات میگوید : مقصود بشر از فرض مجاهدت نفس و تصفیه آن از اخلاق رذیله است ، این نیز محل تصدیق نیست زیرا که رسول خدای با آن عوالم الهیه زنه‌ای متعدد داشت د واشغلینی یا حمیراء و من رغب عن سنتی فلیس منی ، ولا رهبانیه فی الاسلام ، ونم عرب را میفرمود چه اگر این افراد اختیار شود انقراض افراد بشر را حامل است .

و دیگر می گفت : « صحبة الأشرار تورث سوء الظن بالأخیار، وصحبة الأخیار تورث حسن الظن بالأشرار ، وإن الله عز وجل لا یسئل عبداً لم حسن ظنك بعبادي ».

مصاحبت مردمان شریر اسباب بدگمانی در حق اخیار و مردم نیکو کار میشود یعنی گمان میبرند که آنجماعت نیز مانند این گروه میباشند، و مصاحبت مردمان نیکوکار اخیار مورث این میشود که در حق اشرار و بدها حسن ظن حاصل کنند و اشرار را مانند اخیار انگارند ، و خداوند عز وجل " در قیامت هیچ بنده را مسئول و معاتب نمیفرماید که از چه روی در حق بندگان من حسن ظن داشتی بلکه حسن ظن

ممدوح وسوء ظن مذموم است پس هر قدر در خدمت اخیار مصاحبت ورزند ثمرات حسنه مفیده یابند.

و نیز هر وقت بشر حافی فقیری را میدید که بر رویش میخندید و او غافل بود میگفت: پرهیزدار که خداوند تعالی ترا بر چنین حال غفلت مأخوذ و جانت را مقبوض دارد و میگفت: غنیمت فقیر در این زمان غفلت مردمان است از حال او و اخفاء مکان اوست از ایشان چه ملاقات غالب مردمان موجب خسران است.

و نیز بشر حافی فرمود: دفعه بسرای خود اندر شدم مردی بلند بالا ایستاده بنماز دیدم از این حال بیمناک شدم، چه کلید سرای با خود داشتم چون از نماز فارغ شد با من فرمود: بیم مدار که من برادرت خضر هستم، گفتم: چیزی بمن بیاموز که خداوند تعالی بآتم سود بخشد، فرمود: بگو «استغفر الله وأسئله التوبة من كل ذنب تبت منه ثم رجعت إليه واستغفر الله عز وجل» و أسئله التوبة من كل عقد عقدته الله على نفسي ففسخته ولم اوف به واستغفر الله عز وجل وأتوب إليه من كل نعمة أنعم على بها طول عمري واستعنت بها على معصيته وأسئله الحفظ والحمية من ذلك كله « این کلمات خواه از کلام انبیاء و شبیه بآن باشد یا از دیگران باشد پسندیده و مرغوب است .

و دیگر می گفت: رستگار و کامکار نمی شود فقیری که بگوید: بچه چیز نانم را بخورم، یعنی بنان بی خورش نسازد و می گفت: «سكون النفس إلى قبول المدح لها أشد عليها من ذل المعصية ولا يضر الثناء من عرف نفسه».

آرام گرفتن و ساکن شدن نفس بپذیرفتن و قبول ستایشی که برای او کرده اند و گوش دادن بتنا و مدح مادحان از ذلت معصیت برای نفس شدیدتر است، چه مدح مادحان اسباب غرور و یقین آوردن بحسن اعمال خود است اما هر کس خود را بشناسد ارشای مردمان و مدح ایشان در حق خودش زبان نمی بیند، و این معنی بدیهی است که هیچکس چون خود را نمی تواند شناخت و برقبایح و ذمایم خود کما ینبغی آگاه گردید مدح مادحانش موجب ضرر و خسران است .

و می گفت: علمای عالم بسه چیز موصوف میشوند: یکی راست گوئی دیگر آنچه میخورند خوب و خوش و حلال باشد، و دیگر کثرت زهد و عدم رغبت در دنیا، و من امروز در گروه علمای عصر هیچکس را نمیشناسم که دارای یکی از این سه صفت باشد، پس چگونه با ایشان از در سازش و آمیزش برآیم و در روی ایشان بشاش و خندان باشم و چگونه اینگونه علماء مدعی علم میشوند با اینکه بر دنیا غیرت و رشک و حسد می ورزند و اقران خود را به نزد امرای روزگار بیرون میفرستند و بغیبت ایشان میپردازند و تمام این کارها را برای آن میکنند که بیمناک هستند. مبدا امرای عصر بغیر از ایشان مایل شوند و دیگران را در سحت و معصیت و طعام خود شریک سازند و حکمران نمایند.

ای علماء « انتم ورثة الأنبياء و إنما أورثوكم العلم فحملتموه و رغبتم عن العمل به و جعلتم عملكم حرفة تكسبون بها معاشكم أفلا تخافون أن تكونوا أول من تسعر به النار » شما وارثان پیغمبران هستید علم را بشما بمیراث داده اند و شما حامل آن شدید لکن از عمل کردن بعلم روی برتافتید و عمل خود را حرفه کسب معاش خود و علم خود را ذخیره مرام خود ساختید آیا از آن بیمناک نیستید که اول کسی باشید که آتش دوزخ را بوجود شما روشن و شما را آتش گیرانه و هیزم جهنم سازند.

گویا فرد کامل و مصداق بزرگش در این از منه و ایام بیشتر واکمل است از خداوند تعالی خواهانیم که علمای روزگار ما را بصحت عمل و صدق نیت و خلوص عقیدت و رعایت شریعت و سلامت طریقت موفق فرماید.

و میفرمود: مثل آنکس که دنیا را بدست یاری علم و دین میخورد مثل کسی است که دست خود را از چربی و ز هومت و دسومت بآبی که ماهی را بدان تنظیف داده اند بشوید یا آتش را بجلفا و پوست اندرون خاموش نماید یعنی این چاره که میجوید خود بیچارگی دیگر آورد.

جعفر مغازلی گوید: بر تن بشر حافی پیراهنی کهنه دیدم گفتم این پیراهن را

آزاد فرمای، گفت: «حتی یعنی صاحبه» چندان بر تن من خواهد بود که من نیز کهنه و آزاد گردم .

وقتی از معنی تصوف از بشر پرسیدند فرمود: « هو اسم لثلاث معان و هو أن لا يطفىء نور معرفة العارف نور ورعه وأن لا يتكلم في علم باطن ينقضه عليه ظاهر الكتاب والسنة ولا تحمله الكرامات على هتك استار محارم الله عز وجل».

تصوف برای سه معنی اسم است: یکی آنکه نور معرفت عارف نور ورع او را خاموش نکند، دیگر اینکه در علمی تکلم ننماید که باطنش مناقض ظاهر کتاب خدا و سنت سنیه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باشد، دیگر اینکه کراماتی که او را حاصل شود او را برهنگ استار محارم خداوندی باز ندارد، اینها راجع بعوالم خالصه و مکاشفات و استغراقات و انتقالات عارف است که بپاره حالات عند ملاقات المحبوب که از همه چیز بیرون میشود میباشد و دقایق این معانی بر اهل حقایق پوشیده نخواهد بود.

و در طرائق الحقایق و مجالس المؤمنین و مستطرف و بعضی کتب دیگر باحوال بشر اشارت کرده اند و در باب چهل و سوم فتوحات مکی او را از جمله اقطاب یاد کرده اند و نیز از کلمات بشر است « لا تكون كاملاً حتى يأمنك عدوك و كيف يكون فيك خير وأنت لا يأمنك صديقك » تورا کامل نتوان خواند تا گاهی که دشمن تو امین بداند تورا و چگونه در تو امید خیر و خوبی است و حال اینکه دوست تو امین نمی شمارد ترا . و از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت سجاد (علیه السلام) یاد کردیم که فرمود: اگر شمشیری را که پدرم را بآن شهید ساخته اند نزد من با مانت گذارند بصاحبش باز می گردانم.

و دیگر از کلمات بشر است « أول عقوبة يعاقب بها ابن آدم في الدنيا مفارقة الأحباب » نخست عقوبتی که فرزند آدم را در دنیا بآن معاقب دارند جدائی از دوستان است، یعنی اول صدمه مرگ مفارقت دوستان است و این کلمه را با حقیقت عرفان مگر بنا بر ظاهر حال نتوان حمل کرد، چه مردن و دوری از دوستان ظاهری فانی پیوستن بخداوند متعال و محبوب لایزال است .

و اینکه شهیدنا لی اعلی الله مقامه او به بشر را بدست حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) رقم کرده گویا از سه و نویسندگان است ، چه وفات بشر یکصدوسی و دو سال بعد از وفات آنحضرت (علیه السلام) است و گویا بدست حضرت کاظم (علیه السلام) تایب شده است چنانکه از این پیش اشارت شد ، و اینکه بعضی بدست حضرت صادق (علیه السلام) نوشته اند نیز بعید است ، زیرا که وفات بشر نزدیک بهشتاد سال بعد از وفات آن حضرت صلوات الله علیه است چنانکه علامه حلی در منهاج الکرامه توبت بشر حافی را در دست مبارک حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه مرقوم فرموده و صحیح هم همین است.

و در نفحات الانس و رشحات القدس نیز بحال بشر و این حکایت اشارت رفته و در روضات الجنات سید معاصر نیز باین حکایات و روایات نگارش نموده است .

در مستطرف میگوید : بشر حافی میفرمود : «التکبر علی المتکبر من التواضع خویشتن را بزرگ شمردن و کبر ورزیدن بر کسانی که متکبر و خودستای و خود بزرگ شمار هستند از آیات تواضع و آثار فروتنی است.

و نیز وقتی از بشر از معنی صبر جمیل پرسیدند گفت : « هو الذي لا شکوی فیه إلی الناس » معنی صبر جمیل و شکیبائی پسندیده این است که شکایتی در آن بمردمان نباشد . و از این پیش در ذیل احوال حضرت باقر (علیه السلام) در تفسیر صبر جمیل که حضرت یعقوب (علیه السلام) میفرماید مذکور شد که فرمود: آن صبری است که در آن شکایت نباشد و بشر حافی از آنحضرت اخذ نموده است .

و دیگر می نویسد که وقتی بشر حانی مردی مست را بدید و آنمرد مست همی دست بشر را می بوسید و می گفت: ای سید من ای ابو نصر ، و بشر او را دور نمی ساخت و چون آنمرد برفت هر دو چشم بشر را اشک فرو گرفت و همی گفت « رجل أحب رجلاً علی خیر او همه لعل المحب قد نجا والمحب لا یدری ما حاله » مردی دوست میدارد مردی را بگمان اینکه در این مرد خیر و خوبی میباشد ، شاید این مرد دوست دارنده نجات می یابد اما محبوب نمیداند حالش چگونه خواهد بود ، یعنی این مرد مست که محب من است شاید از عذاب خدای نجات یابد و من که محبوب او هستم ندانم

و در کتاب روض الريحان في مناقب الصالحين از علامه عصر يافعي بحكايت بشر و توبت او اشارت کرده است اما ميگويد: مردی از صالحين از در سرای او يگذشت و آن سخن بگذاشت و نميگويد: آنمرد را چه نام و نشان بود و حكايت و حكايت مذکور را باندك تفاوتی رقم کرده است . در روضات الجنات سيد جليل نبيل آقا سيد محمد باقر موسوي قدس سره که در اين سنوآت برحمت خدای واصل گرديد و مکرر ايشان را در منزل مرحوم ميرزا فتحعلي خان صاحب ديوان طاب ثراه ملاقات نموده ام مسطور است که بشر حافي يکی از رجال طريقت و ارکان ايشان و يکتن از فرسان مجال حقيقت و در طبقات عاليه عرفای کرام است .

وقتی بياره مردمان ميگذشت گفتند: اين مردی است که در تمام شب نميخوابد و جز در سه روز يکدفعه افطار نميکند بشر بگريست سبب پرسيدند گفت: من خود بياد ندارم که يکشب را تماماً بيداری کشيده باشم يا روزی را بروزه باشم و همان شب افطار نموده باشم لکن خداوند سبحان در قلوب مردمان بيشر از آنکه بنده اش بجای می آورد جای ميدهد و اين از حيثيت لطف و کرم الهی است .

و ميگويد: از جمله کلمات ظريفه بشر حافي اين است که سيد جزائري در کتاب المقامات مينويسد که چون با او گفتند: ای بشر حافي « هات اسقنا من كاسك الصافي ، » در جواب فرمود: « يا قوم طال ما كنت لربي بجافي ولكن أوصافه تخالف أوصافي كلما سعت النفس في إتلافي لا- تقنى بما فيه إتلافي وكلمما العجت العجب باعطاني ارسل المعاينة في استعطافي وكلمما هم الشيطان باعتسافي جرد خيول العصمة في امتعافي .

لما سقاني حبيبي كأسه الصافي *** طابت به وضعت في الناس أوصاني

وهزلي من شذاها نفحة عبقت *** من كأسها فامال السكر اعطاني

بها تعارفت الأرواح من قدم *** و حز كل إلى كل بانصاف

خلاصه معنی این است که هر وقت حالت عجب در من خلجان گرفت و به تردید و تشکیک اندر شدم آیاتی آشکار بر من پدیدار آمد تا بحالت صحبت و استقامت بازم آورد، و هر وقت حزب شیطان و اعوان نفس اماره بر من تاختن گرفت خیول عصمت و وصول سپاه غوایت و ضلالت را راه نگذاشت و من همیشه در حضرت یزدان در طریق عصیان که نهاد بشر بر آن است کارگذار بودم و پروردگار قادر قهار که غنی و کریم و رحیم بالذات است از گناهان من در گذشت.

و هر وقت نفس اماره پیشنهادی پیش آورد که در قبول آن دچار هلاک میشدم دست فضل و رحمت الهی آن اتلاف را به ایتلاف بازگردانید، هر وقت دوست حقیقی من از جام صافی و کأس وافی خود مرا بیاشامانید روان من و نفس مرا بدان خوش و اوصاف مرا بدان آشکارا و فاش نمود و بدان شراب صافی و بوی تند و تیز آن و نفعه خوش آن جان مرا بهزت و جنبش در آورد و آن مستی معنوی آن که بسبب آن نور معرفت و سکر عرفان ارواح را از قدیم الایام با هم آشنایی و بیکدیگر مایل نموده در من راه یافت.

اگر سنا و فروز و بهجت آن نمی بود بهیچ چیز خود باطناً و ظاهراً شناسا و آشنا نمی شدم و از کلمات بشر حافی است که پیشوای این جماعت صوفیه قشیری نقل کرده است: « لا یحتمل الحلال السرف » مال حلال احتمال اسراف نکند، یعنی در حلال آن قدر وسعت یا استعداد نیست که در اسراف بکار برند.

و در کشکول این کلمه از وی منقول است: « من ضبط بطنه ضبط الأعمال الصالحة كلها » تمام دوست داشتن دنیا که رأس هر خطیئه و گناه است بواسطه خوردن و آشامیدن و اشتهای نفس را بجای آوردن است پس هر کس مالک نفس و ضابط بطن گردد بدینا و مافیها چندان رغبت نگیرد که حب دنیا بروی چیره و ستاره سعادتش را خیره گرداند و چون از این بلیت آسوده شود بضبط اعمال صالحه و افعال خیریه فایز گردد. و از کلمات اوست « اجعل الآخرة رأس مالک فما أتاک من الدنيا فهو ربح »

مَثوباتِ أُخْرُويِه رَا رَأْسَ الْمَالِ خُودِ بَگَرْدَانِ وَ اِگَرِ دَرِ اَيْنِ اِثْنَا كِه بَعْبَادَتِ صِلْحَاءِ پَرْدَازِي وَ اَز سَعَادَتِ دُنْيَوِي بَجِيْبِ وَ دَامَنِ بِيْنْدُوْزِي بَسُوْدْمَنْدِي دِيگَرِ بَرِخُورْدَارِ هَسْتِي.

وقتی با او گفتند: نان را بکدام نانخورش میخوری؟ گفت: عافیت را بیاد می آورم و خورش نام میگردانم و میگفت:

اقسم بالله لرضح النسوی *** و شرب ماء القلب المالحة

اعز للانسان من حرصه *** و من سؤال الاوجه الكالحة

فاستعن بالله تمكن ذاغنی *** مغتبطاً بالصنعة الرابعة

اليأس عز و التقى سودد *** و رغبة النفس لها فاضحة

من كانت الدنيا به برة *** فانها يوماً له ذابحة

به پست ترین مأكولات و ناگوارترین مشروبات و زبون ترین ملبوسات ساختن بهتر است که بذل حرص از عز نفس کاستن و عرض حاجت بناکسان و ناخوش منظران پرداختن پس بیایست روی حاجت بدرگاه بی حاجت برد تا بی نیاز گشت و رشک امثال و اقران آمد اظهار یأس و نومیدی از این مردم حریص، عزتی نامدار و پرهیزکاری و تقوی سؤدد و بزرگی بلند آثار است، و چون نفس ناپروا بحرص دنیا رغبت نماید رسوا شود و دنیا با هر کسی نیکی نماید سرانجامش دچار هلاک و گرفتار دمار آرد.

و هم نوشته اند که بشر حافی گفت: حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را در عالم رؤیا دیدم و عرض کردم: یا امیر المؤمنین مرا نصیحتی بفرمای فرمود: « ما أحسن عطف الأغنياء على الفقراء طلباً لثواب الله، وأحسن من ذلك تيه الفقراء على الأغنياء ثقة بالله » تا چند نیکو است عطوفت توانگران بر درویشان و تهی دستان بجهت طلب ثواب خدای و پسندیده تر از این حالت کبر و ورزیدن نیازمندان است بر توانگران بسبب آن وثوقی که بحضرت خلاق جهان و رزاق جهانیان پیدا نمایند، یعنی این دو حالت لازم و ملزوم یکدیگر است.

میگوید: عرض کردم: یا امیر المؤمنین بر موعظت من بیفزای فرمود:

قد كنت ميتاً فصرت حياً *** و عن قريب تصير ميتاً

همین قدر برای پند تو کافی است که معدوم بودی و بوجود آمدی و بزودی بمیری پس چندانکه توانی دل از دنیا و این مشت آب و گل که در آن منزل خواهی و بزودی فانی و ویران می شود چشم پیوش و در آبادانی سرای دیگر و منزلگاه همیشگی بکوش و با اصحاب حدیث میگفت: زکاة این حدیث را ادا کنید گفتند: زکاتش چیست؟ گفت: از هر دویست حدیث که میگذارد به پنج حدیث آن عمل نمایند.

صاحب روضات الجنات مینویسد: چون بشر حافی وفات کرد هفتاد و شش سال از عمرش برگزشته بود و از این پس حدیثی که از حضرت هادی و سایر ائمه علیهم السلام در حق جماعت صوفیه وارد است در جای خود مذکور می شود، و اکنون بنگارش بقیه حوادث سنه مذکوره دویست و بیست و هفتم باز می شویم:

هم در این سال عبد الرحمن بن عبید الله بن محمد بن حفص بن عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر تمیمی معروف بابن عایشه بصری از دارفنا بدار بقا ارتحال گرفت و او را از این روی ابن عایشه گفتند که از فرزندان عایشه بنت طلحه بود و پدرش عبیدالله بعد از وفات پسرش عبدالرحمن چون یکسال برگزشت بدیگر سرای در گذشت.

از این پیش بشرح حال عایشه بنت طلحه که بدر منیرش در چهره مهر اسیر بود اشارت کردیم و مراتب تعشق زوج او مصعب را رقم نموده ایم و این ابن عایشه غیر از ابراهیم بن محمد بن عبد الوهاب بن ابراهیم امام است که معروف بابن عایشه بود و در سال دویست و دهم هجری بدست مأمون مقتول و مصلوب گردید و در ذیل سوانح آنسال مرقوم نمودیم.

و هم در این سال اسماعیل بن ابی اوس کوس رحیل بکوفت و از سراچه پر قال و قیل برست تولدش در سال یکصدوسی و نهم هجری بوده است، و هم در این سال احمد ابن عبدالله بن یونس جای اقامت از سرای فنا بر سرای بقا کشید، و دیگر ابو الولید طیالسی طیلسان مرگ بر سر آورد، و نیز در این سال هیثم بن خارجه از دار ذهاب

و هم در این سال عبدالرحمن صاحب اندلس لشکری با راضی دشمن روان ساخت چون در میانه اربونه و شرطانیه رسیدند مردم روم برایشان اجتماع جسته و باشکر اندلس احاطه کردند و شبانگاه تاصباح با ایشان مقاتلت ورزیدند و چون روشنائی روز نمودار شد خداوند تعالی نسیم نصرت را نصیب مسلمانان فرمود و دشمنان ایشان فرار کردند و موسی بن موسی در این وقعه بیلائی عظیم دچار شد ، چه در مقدمه لشکر جای داشت و در میان او و جریر بن موفق که او نیز از اکابر دولت بود شری نمودار و سبب خروج موسی از طاعت عبدالرحمن گردید .

و هم در این سال ان فونش پادشاه روم در اندلس وفات کرد مدت سلطنتش شصت و دو سال بود و هم در این سال محمد بن عبد الله بن حسان فقیه بحصبی مالکی از جهان در گذر بسرای جاوید منظر رهسپر گشت وی از مردم افریقیه بود.

ابن اثیر میگوید: شرطانیه بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و فتح طاء مهمله و بعد از نون یاء تحتانیه و بعد از یاء هاء است، و مجلد ششم تاریخ الکامل علامه دهر ابي الحسن ابي الکرع عز الدین بن اثیر جزری در همین موقع بختم میرسد.

خداوند را شکر می کنم که در این گاه روز شنبه دوازدهم شهر رمضان المبارک مطابق اول سرطان سال يك هزار و سیصد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم قوال العلم این کمترین بنده خالق مهر و ماه موفق شد تا در طی تحریرات کتب مؤلفه خود از مسطورت و مطویات این مجلد ابن اثیر که یکی از کتبی است که از آن استخراج میشود پرداخت .

در این سال فضل بن جعفر همدانی در دریا را هسپار شد و در مرسی مسینی فرود گردید و سریه ها و سپاهیان شب خیز بهر طرف بفرستاد برفتند و بتاختند و بغار تیدند و غنیمت‌های فراوان بدست آوردند و اهل نایل از وی امان خواستند و با او ملحق شدند .

یاقوت حموی میگوید : مرسی الخرز مفصل از رست السفینه است و خرز بفتح خاء معجمه وراء مهمله وزاء معجمه موضعی معمور بر ساحل افریقیه است و مرسی الزجاج و مرسی الزيتونه و مرسی علی در اراضی افریقیه و جزیره صقلیه است میگوید : مسیی بفتح میم وسین مشدده مهمله مکسوره ویا حطی مکسوره ویا حطی ثانیه ساکنه شهر کوچکی بر ساحل صقلیه در طرف روم مقابل ریواست که شهری در بیابان قسطنطنیه است .

نابل بانون والف ولام و قبل از لام باء موحدہ اقلیمی است از اقالیم افریقیه در میان تونس و سوسه واقع شده است ، بالجمله فضل بن جعفر مدت دو سال با آنجماعت مقاتلت داد و جنگ سخت گشت و برگرفتن آنشهر قدرت نیافت لاجرم یکدسته از سپاهیان برفتند و در پشت کوهی که مطل " بر آن شهر بود پره زدند و بآن کوه صعود دادند و بشهر فرود آمدند و این هنگام مردم شهر بقتال جعفر و آنانکه با وی بودند اشتغال و از کید دشمن غفلت داشتند چون نگران آمدند که بیک ناگاه مسلمانان از پشت سر آنها بر آنها در آمدند منهزم و شکسته شدند و شهر نابل مفتوح و بدست سپاه اسلام مسخر گردید. و هم در این سال شهر مسکان گشوده شد و در کتاب معجم البلدان ولغت شهری باین نام موسوم نیست .

و در سال دویست و بیست و نهم أبو الاغلب عباس بن فضل باسریه بیرون شد و به شیره رسید در معجم باین لفظ اشارت نرفته مگر اینکه شریة یا شرأة باشد بالجمله مردم شرءة یا أبو الاغلب قتالی سخت و جنگی درشت بهای آوردند و آخر الأمر رومیان انهزام گرفتند و افزون از ده هزار تن از ایشان کشته شد و از لشکر اسلام افزون از سه تن شهید نگشت و تا آن زمان در صقلیه چنین واقعه روی نداده بود.

و در سال دویست و سی و دوم فضل بن جعفر شهر مسینی را در حصار آورد و از آن پس جعفر خبر یافت که مردم شهر مسینی با بطریق و سرهنگی که در صقلیه است مکاتبه کرده اند تا ایشان را یاری کند او نیز مسئول ایشان را قرین اجابت داشته است و با ایشان گفته است: علامت رسیدن من بشما این است که تا سه شب بر فلان کوه آتش برافروزند چون در سه شب متوالی فروغ آتش را بنمایش دیدید بدانید که در روز چهارم بشما پیوسته می‌شوم و من و شما با هم فراهم شده بغتة بر مسلمان می‌تازیم.

فضل چون این پیمان را بدانست کسی را بفرستاد تا سه شب پی در پی بر آن کوه آتشی بر افروختند و چون مردم مسینی این شعله آتش را بر آن کوه بدیدند مطمئن گردیده در تهیه کار خود استوار گردیدند، و از آنطرف فضل نیز گروهی را که شایسته بود آماده کرد و از هر طرف گروهی را در کمین بگذاشت و با آن سپاهی که شهر مسینی را در محاصره داشتند فرمان داد تا بطرف کمین منهزم شوند و چون مردم شهری دلیر گردند و با ایشان بقتال آیند ایشان نیز مقاتلت نمایند و چون آن جماعت از کمین بگذشتند برایشان عطف عنان نمایند.

بالجمله چون روز چهارم در رسید اهل مسینی بر حسب عهده که با بطریق داشتند در طریق قتال برآمدند و با مسلمانان جنگ نمودند و در انتظار وصول بطریق، بودند و مسلمانان بر حسب دستور العمل فضل جانب انهزام گرفتند و رومیان را از پس خود بجنگ ورزیدند و تاخت و تاز کردن حریص نمودند تا گاهی که از حد کمین در گذشتند و در شهر هر کس بود بیرون آمد.

و چون تمام مردم شهر از کمین گاه تجاوز کردند یکدفعه مسلمانان برایشان بازگشت گرفتند و آن لشکری که در کمین بودند نیز بیرون تاختند و از دنبال ایشان بشتافتند و شمشیر خون آشام در ایشان بگذاشتند و جز اندک مردمی از اهل شهر باقی نماندند و برای جان و مال خود امان طلبیدند تا شهر را تسلیم نمایند مسلمانان قبول کردند و ایشان را امان دادند و آن مردم شهر را بمسلمانان تسلیم کردند.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: مسینی بفتح میم وسین مهمله مشدده مکسوره و یاء حطی ساکنه و نون مکسوره و یاء ساکنه شهری کوچک است بر ساحل جزیره صقلیه از جانب روم مقابل ریو که شهری است در بیابان قسطنطنیه هر کسی در مسینی باشد کسانی را که در ریو باشند میبیند، و ابن حمدیس صقلی این شعر را گوید و نام مسینی را یاد کند:

واظل انشد حین انشد صاحبی *** من ذا یمسینی علی مسینی

إلی آخر الأیات.

و بطلمیوس در تبیین طول و عرض و درجه طالع مسینی می گوید: مدینه مسینه صقلیه و این بیانی که حموی در معجم البلدان در تشکیل لفظ مسینی نموده است با آنچه در مرصداالاطلاع کرده و مذکور شد تفاوت دارد.

مع الجملة در این سال مسلمانان در شهر طارنت بر زمین الکبرده اقامت جسته در آن شهر سکون جستند. طارنت بفتح طاء مهمله و الف و راء مهمله و نون و تاء قرشت شهری است در صقلیه، و انکبرده بفتح الف و سکون نون و فتح کاف و ضم باء موحد و سکون راء مهمله و دال مهمله و هاء بلاد و اسعه ایست از شهرهای فرنگستان که در میان قسطنطنیه واقع است و بیلاذ قلوریه متصل میگردد.

و در سال دویست و سی و سوم ده دسته قشون روم بیامدند و در مرسی الطین جای کردند و باهنگ غارت بیرون تاختند و راه را یاده کردند و خائب و خاسر باز شدند و بکشتی سوار شدند تا مراجعت کنند و هفت دسته و جوقه از ایشان غرقه در پای فنا شدند. و در سال دویست و سی چهارم اهل رغوس با مسلمانان از در مسالمت در آمدند

ص: 251

و مصالحت کردند و شهر را با آنچه در آن بود بلشکر اسلام تسلیم کردند ، مسلمانان آن شهر را ویران ساختند و آنچه را که حمل توان کرد برگرفتند.

و در سال دویست و سی و پنجم گروهی از مسلمانان بشهر قصریانه برفتند و اموالی بغنیمت بردند و مردمش را بسلب و حرق و قتل در سپردند، قصریانه با قاف و صاد و راه مهملتین و یاء حطی و الف ساکنه و نون مکسوره و بعد از آنها ساکنه لفظی است رومی و نام مردی است و نام شهری بزرگ در جزیره صقلیه بر دندان کوهی واقع است و باروی آن شهر بزراعتها و بوستانها و چشمه ها و آبها مشتمل است .

و در این اوقات امیر صقلیه از طرف مسلمانان محمد بن عبد الله بن اغلب بود و در ماه رجب سال دویست و سی و ششم هجری وفات یافت و در شهر بلرم اقامت می نمود و از آنجا بیرون نمی شد و لشکرها و سرایا بهر کجا که اراده داشت میفرستاد و فتح می نمود و غنیمت میبرد و مدت امارتش در آنجا نوزده سال بود والله اعلم .

بلرم بفتح باء موحد و لام و سکون راء مهمله و میم در زبان رومی بمعنی شهر است و بلرم بزرگترین شهرهای جزیره صقلیه است و در کنار دریا افتاده و باروئی بلند دارد ، بعضی گفته اند: جسد حکیم بزرگوار استطالیس در خشبه در هیکل آنجا معلق است.

حموی گوید: با روی آن بسیار بلند و منبع و از سنگ بر آورده اند و مسجد جامعش از نخست تعبیه نصاری بود و در آنجا هیکلی عظیم است ، و از پاره اهل منطق شنیدم میگفت : ارسطو طالیس در خشبه در آن هیکل معلق است و مردم نصرانی قبرش را بزرگ می شمارند و با واستشفا میجویند ، چه مردم یونان را با و اعتقاد کامل است و از این روی جسد او را در آن هیکل معلق داشته اند که از برکت او بخداوند توسل جویند .

و در بلرم افزون از سیصد مسجد بنا کرده اند و در قریه بیضاء که از يك فرسنگی بر این شهر مشرف است دویست مسجد بر پای نموده اند و در بعضی شوارع بلرم باندازه يك تیراند از ده مسجد است که بعضی برابر بعضی است و عرض طریق در میانه فاصله

است سبب این امر را پرسیدم گفتند: مردم این شهر را چندان باد در سر و مغز از عقل است که دوست همی دارند که هر یکی را مسجدی جداگانه باشد و جز خودش دیگری در آن مسجد نماز نکند و نیز کسانی که بدو اختصاص دارند توانند نماز گذارند.

و بسا باشد که دو تن برادر هستند و خانه هر دو بهم چسبیده است معذلك هر کدام مسجدی مخصوص برای خود بنا کرده اند که برادرش در آنجا حتی پدر از پسرش جدا باشد و چون پیاز بسیار میخورند دماغهای ایشان فاسد و حس ایشان کاسد میشود از این روی در صقلیه عالم و عاقل و کاملی که في الحقیقه بفي از علوم عارف باشد نیست و از مروت و دین بی بهره اند. أبو الفتح نصر الله بن قلاقس اسکندری گوید:

فدعا من بلرم حجي فلبیت وکانت سرقوسة المیقانا

بیان محاربه در میان موسی بن موسی و حارث ابن بزيع سردار سپاه عبدالرحمن امير اندلس

در این سال در میان موسی عامل تطیله و لشکر عبدالرحمن امیر اندلس جنگ فرو گرفت تطیله بضم تاء قرشت و کسر طاء حطی و یاء حطی ساکنه و لام شهری است در اندلس که در شرقی قرطبه متصل باعمال اشقه، و حارث بن بزيع رئیس: آنسپاه بود و علت این کار این بود که موسی بن موسی از اعیان قواد و سرهنگان سپاه عبد الرحمن و عامل شهر تطیله بود در میان او و دیگر سرهنگان لشکر و قواد عسکر در سال دویست و بیست و هفتم حالت تحاسدی روی داد چنانکه از این پیش سبقت گذارش گرفت.

ص: 253

لاجرم موسی بن موسی در خدمت عبدالرحمن جانب عصیان سپرد عبدالرحمن لشکری گران بحرب وی بفرستاد و حارث بن بزيع و جمعی سرداران را بر آناشکر امارت داد و ایشان نزدیک برجہ صفوف قتال ورده جدال بر کشیدند و جنگی عظیم بسپردند و از مردم موسی جمعی کثیر عرضه شمشیر گشت و نیز پسرعم او جانب نیاکان بر گذشته گرفت و حارث بن بزيع بسر قسطه باز شد و موسی پسرش الب بن موسی را به برجہ فرستاد.

و چون حارث بشنید باز گردید و برجہ را بحصار در سپرد و مالک آنشهر گردید و پسر موسی را بکشت و بخانه موسی برفت و در طلب او برآمد و موسی حاضر شد و باحارث مصالحت بر آن نمود که از آن شهر بیرون شود آنگاه موسی بطرف ارتبط انتقال داد، و حارث روزی چند در طلب او بگذرانید و از آن پس بجانب ارنیط برفت و موسی را در آنجا بحصار در سپرد، موسی چون این حال را نگران شد بفرسیه که از ملوک اندیسیین و مشرکین بود بفرستاد لا-جرم هر دو متفق شدند و بحرب حارث بیامدند و در راهگذار او کمینها بگذاشتند و در موضعی که بلمسه نام داشت سوار و مردان کارزار در تهیه کار او مقرر داشتند و در رودخانه که آنجا میباشد.

چون حارث بآن نهر رسید آن مردمی که در کمین جایها بودند بروی بیرون تاختند و برگرد او پره زدند و جنگی بسی سخت با وی بپای آوردند و یکی از جنگهای عظیم بشمار آمد و چنان ضربتی بر حارث فرود آوردند که چشمش بر هم درید و از آن پس او را در همان وقعه اسیر کردند و چون عبد الرحمن خبر این جنگ را بشنید بسی بروی گران افتاد و بر آشفت و لشکری عظیم آماده کرد و پسرش عید را بر آن سپاه امارت داد و در شهر رمضان سال دویست و بیست و نهم او را بحرب موسی روانه کرد.

محمد بطرف ینبلونه پیشی گرفت و در آنجا با جماعتی کثیر از مشرکان جنگ در افکند و در آن جنگ بزرگ غرسة بطریق روم را که با موسی همدست شده بود بکشت و جمعی کثیر از مشرکین را از روی زمین در شکم زمین جای داد و از آن پس

دیگر باره موسی بن موسی بمخالفت با عبدالرحمن عود نمود، عبدالرحمن لشکری بس گران بحرب او بیرون فرستاد .

چون موسی این جیش و جوش و طیش و خروش بزرگ را بدید مرگ را هم آغوش دید و در طلب مسالمت برآمد عبدالرحمن پذیرفتار شد و موسی پسر خود اسماعیل را کروکان عهد و پیمان ساخت و عبدالرحمن شهر تطیله را در امارت او مقرر ساخت و موسی بدانسوی روی کرد و بمرکز ایالت در آمد و از هر کسی که بیمناک بود از آنشهرش اخراج نمود و کار حکومتش آن شهر استقرار گرفت .

برجه بفتح باء موحده و راء مهمله و جیم و هاء شهری است در اندلس از بیره ، ارتبط بضم الف و سکون راء مهمله و نون مکسوره و یاء حطی و طاء حطی شهری در شرقی اندلس از اعمال تطیله و مطل بر ارض عدو وده فرسنگ تا تطیله مسافت دارد بلمسه در معجم البلدان مذکور نیست، اما بلنسیه شهری مشهور است در اندلس، و هم چنین بنبلونه مسطور نیست و یکنونه بایاء حطی و لام مشدده مفتوحه و نون مضمومه و سکون واو و باء موحده شهری کوچک در صقلیه است.

بیان حوادث و سوانح سال دویست و بیست و هشتم هجری

در این سال واثق خلیفه بر توقیر و تکریم شناس ترکی بیفزود و او را تاجی مرصع بجواهر برسر و دو حمایل جواهر از بر و دوش بیاویخت : و در این سال ابو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر مشهور جانب گور گرفت، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب باحوال این شاعر نامدار اشارت شد و نیز در طی این کتب بمناسبت مقام گذارش رفت و حکایت اور قصیده سینیه او در مجلس أحمد بن معتصم :

اقدام عمرو في سماحة حاتم *** في حلم احنف في ذكاء اياس ال

ص: 255

أبو الفرج اصفهانی در پانزدهم اغانی میگوید : أبو تمام حبیب بن اوس طائی از خود طی میباشد مولد و منشأ او در ناحیه بنج در یکی از قراء آنجا است که جاسم نام دارد شاعری مطبوع لطیف الفطنه دقیق المعانی غواص بحار فصاحت و حلال معضلات و مشکلاتی است که شاعری جزار این قدرت و استطاعت ندارد و او را مذهبی است در مطابق که در این امر بر جمیع شعرای روزگار و فصحای نامدار سابق است و نوادر اشعار بدیعه او بسیار است و هم چنین ابیات رذیله نیز دارد .

و در این عصر ما کسانی هستند که در تعصب با و چندان افراط مینمایند که او را بر تمامت شعرای گذشته و آینده تفضیل میدهند و گروهی دیگر اشعار پست او را فراهم کرده منتشر میسازند و محاسن او را در تحت اقدام اغراض شخصیه در هم می نوردند و این عادت مردم هر عصر و زمانی است که پاره مثال ناس را دلیل مناقب خود و رسیدن بمناصب می شمارند و بر حسب انصاف و علم صحیح تصدیق و تکذیب نمی نمایند و حال اینکه حد وسط در هر کاری جمیل تر است و متابعت حق در هر حالی پسندیده تر و شایسته تر است .

چنانکه روایت کرده اند که وقتی أبو تمام قصیده خود را که در تمام آن ابیات نهایت اوستادی و حذاقت را بکار برده بود برای یکی از شعراء قراءت نمود و در تمام آنقصیده فریده يك بیتش مانند دیگر ابیات نبود چون آن شاعر بشنید از محسنات تمام ابیات چشم پوشید و به تمجید و تحسین زبان بر نگشود و گفت: یا أبا تمام اگر این بیت را از قصیده خودت ساقط کنی عیبی در این قصیده تو نیست .

أبو تمام گفت : سوگند با خدای من نیز باین شعر علم دارم چنانکه تو علم داری لکن شعر شاعر نزد شاعر مانند فرزندان او میباشد که در میان ایشان جمیل و قبیح ورشید و ساقط هست اما تمام آنها پیش نفس اوشیرین مینماید و اگر فاضل را دوست بدارد ناقص را نیز مبعوض نمیخواند و اگر بقاء متقدم را خواهان باشد مرگ متأخر را نمیخواهد میگوید: اعتذار أبی تمام با این کلمات ضد آن چیزی است که

نفس خود را در این اشعار که در مدح واثق خلیفه گفته است توصیف می نماید :

جاءتک من نظم اللسان قلادة *** سمطان فيها اللؤلؤ المکنون

احذاکها صنع اللسان یمده *** جفر اذا نضب الکلام معین

ویسیء بالاحسان ظناً لا کمن *** هو بانه و بشعره مفتون

« فلو کان یسی بالأساءة ظناً ولا یفتتن بشعره کنا فی غنی عن الاعتذار له » و حال اینکه از فضلا و کبراء و رؤسای ادبا و شاعران عصر چندان ابو تمام را بفضل و فزونی بستوده اند که از گرد و خاک تاخت و تاز طاعنان غباری بر ذیل تقدم و تفوق او نمی نشیند و هر چند سعی و کوشش نمایند ادراک آثارش را ننمایند و مردمان مانند و نظیری برای او نیابند و شروح کثیره که فریقین درباره او نوشته اند که خود کتابی وافی است .

محمد بن عبدالملک زیات میگفت : از تمامت شعرا شاعر تر گوینده این شعر است :

و ما ابالی و خیر القول اصدقه *** حقنت لی ماء و جهی أو حقنت دمی

هیچ باک نمیدارم که این سخن مقرون بصدق و حقیقت را آشکارا بگویم که نزد من ریختن آب رویم با خونم مساوی است، اما اگر می گفت: ریختن آبرو از ریختن خون سهل تر است شاید بهتر بود، چه ریختن آبرو تا گاهی که آدمی زنده است اندوهش برای او باقی است و ریختن خون و رفتن جان در یک وقت و زمان است، و ابراهیم بن عباس که از ابن زیات عالمتر و ادیب تر بود گفت : از تمامت شعرای زمان ما گوینده این شعر اشعر است :

مطر أبوک أبو أهلة وائل *** ملاء البسیطه عدة و عدیدا

نسب کان علیه من شمس الضحی *** فوراً و من فلق الصباح عمودا

ورثوا الابوة و الحظوظ فاصبحوا *** جمعوا جدوداً فی العلی و جدودا

پس جملگی متفق شدند که ابو تمام از جمیع شعرای عصر خودش اشعر است. محمد بن یزید نحوی کوید : عمارة بن عقیل بیغداد آمد مردمان بخدمتش

بیامدند و از اشعار او و اشعار پدرش بر نوشتند و نیز اشعار خود را بر او عرضه دادند و یکی از ایشان گفت: در اینجا شاعری است که گمان مینماید که از تمام شعرای روزگار شاعر تر است و جمعی دیگر برضد این گمان کرده اند ، عماره گفت : از اشعار او بر من بخوانید پس این شعر را قرائت کردند :

و انفذها من غمرة الموت أنه *** صدود فراق لا صدود تعمد

و می گوید :

هي البدر يغنيها تودد وجهها *** إلى كل من لاقته وان لم تودد

آنگاه خواننده سکوت کرد عماره گفت: از این اشعار برای ما بیفزای پس نشید خود را وصل داد و گفت :

ولكنني لم احو وفرا مجعاً *** ففرت به إلا بشمل مبدد

و لم تعطني الأيام يوماً مسكناً *** الذ به إلا بنوم مشرد

عماره گفت : لله دره همانا بر آنانکه بروی مقدم بوده اند تقدم جسته با اینکه در این معنی بسیار گفته اند یعنی بر هر شاعری که در این معنی شعری گفته است پیشی جسته است « حتی لقد حبب إلى الاغتراب » و گفت : بخوان پس بخواند :

وطول مقام المرء في الحي مخلق *** لذي باجتيه فاغترب تتجدد

فاني رأيت الشمس زيدت محبة *** إلى الناس ان ليست عليهم بسرمد

عماره گفت : « كمل والله لئن كان الشعر بجودة اللفظ وحسن المعاني واطراد المراد واتساق الكلام فان صاحبكم هذا أشعر الناس ، اگر شأن شعر و معنی فصاحت و بلاغت شعر این است که شاعر در اشعار خودش الفاظ جیده و معانی حسنه و اطراد مقصود و مراد و اتساق و بهم پیوستگی و تناسب کلمات را مرعی بدارد همانا این صاحب شما یعنی أبو تمام شاعر ترین مردم زمان است و سوگند بخدای میزان و انشاء شعر و نظم ابیات را کامل و خود او در کار شعر و شاعری بعد کمال رسیده است .

هارون بن عبد الله مهلبی گوید: وقتی در حلقه دعبل شاعر بودیم از أبو تمام سخن در میان آمد دعبل گفت : أبو تمام دنباله پوئی معانی مرا میکند و از مضامین من أخذ

می نماید ، مردی که در مجلس بود گفت : أعزك الله چه چیز اخذ کرده است ؟ گفت : از این شعر من :

و ان امرأ اسدی إلى شافع *** إليه ويرجو الشكر مني لا حمق

شفيعك فاشكر في الحوائج انه *** يصونك عن مكروهها وهو يخلق

آن مرد گفت : أبو تمام چگونه گفته است ؟ دعبل گفت : میگوید :

فلقيت بين يديه حلو عطائه *** و لقيت بين يدي من سؤاله

و إذا امرؤ اسدى إليك صنيعه *** من جاهه فكأنها من ماله

آن مرد گفت: سوگند باخدای تعالی أبو تمام نیکو گفته است ، دعبل گفت: دروغ می گوئی که خدایت نکوهیده بدارد، آن مرد دیگر باره گفت : قسم بخدای اگر أبو تمام این معنی را از تو اخذ کرده است سخت نیکو اخذ کرده وجودت بکار برده و در این معنی بر تو اولویت دارد و اگر تو این معنی را از وی اخذ کرده بآنجا که او رسیده است نتوانستی رسید و آن جودت و محسنات که او رعایت کرده است رعایت نمودی، میگوید: دعبل خشمناك شد و برفت .

همانا دعبل چنانکه در شرح حالش در مجلدات مشكاة الأدب وطی این کتب اشارت رفت مردی شیعی و در تشیع تعصب دارد اما بخیل و حسود بوده است و اگر نه هیچ نشاید درباره ابو تمام که خلاق مضامین و معانی و ممدوح طبقات شعرا و صاحب کتاب حماسه و اشعارش مطرح ادبا و در اغلب کتب علمیه و ادبیه بآن استشهاد میرود - فرضاً اگر این معنی را از دعبل اخذ کرده و بحلیه بلاغت و فصاحتی عالی محلی و مزین ساخته باشد - اینگونه سخن رانده باشد و شاید ابو تمام بهیچوجه نظر بشعر دعبل نداشته و از طبع و قاد خودش تراویده باشد « و مازال تلك الحالة في الشعراء إلى يوم القيامة ».

إبراهيم بن عباس گوید: هرگز در مکاتبات خودم جز بآنچه زایش طبع و خاطر من بوده است اشکال نورزیده ام مگر اینکه این شعر ابي تمام را سخت نیکو شمردم :

فان باشر الاسعار فالبيض والقنا *** قراه واحواض المنایا مناھله

و ان بین حیطانا علیه فائما *** اولئك عقالاته لا معاقله

والا فاعلمه بانك ساخط *** علیه فان الخوف لا شك قائله

میگوید: برای دشمن او مفری نیست خواه در بیابان باشد خواه در قصور و عمارات شهر یا بهر کجای دیگر چه اگر در بیابان بگذرانند دستخوش شمشیر آبدار و نیزه تابدار میشود و برخوان بلایا و منایا میهمان میگردد، و اگر در معاقل رسینه و حصون حسینه ملجأ گزیند همان معاقل، زندان و پای بند او گردد و اگر نقطه دیگر جای سازد و او را بیگاهانی که بروی خشمناک هستی همان ترس و خوفی که دروی راه کند او را هلاک سازد.

ابراهیم می گوید: این معنی را اخذ کردم و در پاره رسائل خود گفتم: « فصار ماكان یحرزهم یبرزهم وما كان یعقلهم یعتقلهم » از قوت بخت و شدت عزم و بطش او رکس در پناهی میرفت همان پناهگاه و نگاهبان بیرون و آشکار می ساخت دشمنان او را و آنجا که معقل و محل حفظ و حراست ایشان بود زندان و پایبند ایشان شد.

می گوید: بعد از آن ابراهیم با من گفت: « إن أبا تمام اخترم وما استمتع بخاطره ولا نرح ذکي فکره حتی انقطع رشاء عمره » میخواهد بگوید که جوشش طبع و زلال مضامین آبدار ابو تمام چندان بود که خودش تا پایان عمرش بتمام آنچه در مخزن داشت نرسید تا چه رسد که محتاج بمضامین دیگران بشود، و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و ترجمه احوال ابراهیم بن عباس صولی شاعر و ناثر معروف باین کلمات او اشارت کرده ام و بنده حقیر را در یکی از قصاید مدیحه این چند شعر مناسب این معنی است:

فرسته تیر از چاچی کمانش *** بدریا بر شکافد دل ز تین

ز بخت او عدویش را بروید *** ز قلبش بر بچشمش تیرو زوین

نفس گر بر کشد خصمش بخشمش *** بحلقش برفتد اندر خراطین

و گر دیدار برکینش گشاید *** بیارد چرخش اندر دیده سکین

وگر در خواب بیند رزمگاهش *** بمغزش دشنه میروید ز بالین

وگر معقل نهد بر چرخ اعظم *** همان معقل شود بر وی چو سچین

وگر ملجأ کشد بر فوق انجم *** زند تیر شهابش چون شیاطین

رهائی نیست خصمش را ز باسش *** چه در هند و چه در روم و چه در چین

قضای آسمان را چون توان تافت *** نفوذش بشگرد صدکوه روئین

حسین بن عبد الله گوید: از عنم ابراهیم بن عباس شنیدم که با ابو تمام گاهی که ابو تمام قصیده خود را در مدح معتصم بعرض رسانید و برای وی میخواند می گفت: « یا ابا تمام امراء الکلام رعیه لاحسانک » ای ابو تمام امرای کلام و فصحای ایام رعیت طبع نقاد و خاطر وقاد و شعر شیوا و زبان گویای تو هستند.

محمد بن جابر ازدی در اشعار ابي تمام متعصب بود روزی با حضور دعبل بن علي از اشعار ابي تمام قراءت کرد و با دعبل نگفت که از ابو تمام است و پرسید این اشعار را چگونه میبینی؟ گفت: « أحسن من عافية بعد یأس » از بهبود و عافیتی که بعد از نومیدی از صحت و زندگانی بدست آید بهتر و نیکوتر است و في الحقیقة تمجیدی شاعرانه کرده است، محمد گفت: این اشعار از ابو تمام بود، دعبل از نهایت حسد گفت: شاید سرقت کرده باشد.

أحمد بن یزید مهلبی از پدرش روایت می کرد که میگفت: تا ابو تمام زنده بود هیچ شاعری را قدرت آن نبود که در همی بصله گیرد و چون وی بمرد آنچه در صله او عطا میشد بتمام شعرا قسمت میرفت، مقصود این است که تا او بود اعتنائی بمدح دیگر شعرا نبود و جز بشعر ابو تمام توجه نمیرفت و جایزه نمیرسید.

عبدالله بن عبد الله بن طاهر گوید: چون ابو تمام بخراسان رفت جمیع شعراء نزد او فراهم شدند و خواستار آمدند که از شعرش بشنوند ابو تمام گفت: امیر بامن وعده نهاده است که فردا شعر خود را در حضرتش قراءت کنم و زود باشد که از من بشنوید، و چون روز دیگر بخدمت عبدالله بن طاهر والی خراسان آمد این شعر را بدو بر خواند:

من عوادی یوسف و صواحبه *** فعزماً فقدماً أدرك السؤل طالبه

و چون باین شعر خود رسید :

وفلفل های من خراسان جاشها *** فقلت اطمعني انضر الروض غازبه

وركب كاطراف الأسنه عرسوا *** على مثلها والليل تسطو غياهبه

لأمر عليهم ان تتم صدوره *** وليس عليهم ان تتم عواقبه

شعرا يك دفعه فریاد بر کشیدند که جز امیر اعزه الله هیچکس مستحق ولایق اینگونه مدیحه و شعر نیست ، و یکی از شعراء گفت و او معروف بریاحی بود که : مرا نزد امیر اعزه الله جایزه ایست که باعطای آنم و عده نهاده است و من آن جایزه را باین مرد بخشیدم در ازای آن مدحی که در حق امیر گفته است ، امیر گفت: ما جایزه ترا دو چندان میگردانیم و در حق ابی تمام نیز بآنچه بر ما واجب شده است قیام میجوئیم.

و چون ابو تمام از عرض و انشاد قصیده خودش فراغت یافت هزار دینار سرخ بر سرش نثار کردند و جمله را غلامان برچیدند و ابو تمام چیزی بر نداشت عبدالله از این کارش خشمگین شد و گفت : خود را از بر واحسان من برتر شمرد و بآنچه او را اکرام نمودم توهین کرد، از این روی ابو تمام بآنچه متوقع بود از وی نایل نگشت و از این روی گاه بگاه چیزی برای ابو تمام میفرستاد و زمستان پیش آمد و کار توقف برآبو تمام دشوار افتاد و این شعر بگفت :

لم يبق للصيف لا رسم ولا طلل *** ولا قشيب فيستكسى ولا سمل

عدل من الدمع ان يبكي المصيف كما *** يبكي الشباب ويبكى اللهو والغزل

يمنى الزمان انقضى معروفها وغدت *** يسراه وهي لنا من بعدها بدل

این اشعار گوشزد أبو العمیثل شاعر آل عبد الله بن طاهر آمد و بخدمت ابی تمام آمد و از جانب عبدالله بن طاهر معذرت بخواست و نیز او را در آن عتابی که نموده بود عتاب کرد و ضمانت نمود که بآنچه او را محبوب باشد بعمل آورد.

بعد از آن بخدمت عبدالله آمد و گفت : أيتها الأمير آیا مانند أبو تمام شاعری را

خوار وسبک میگیری و باوی بجفا میروی « فوالله لولم يكن له ماله من النباهة في قدره والاحسان في شعره والشايح من ذكره لكان الخوف من شره والتوقي لذمه يوجب على مثلك رعايته ومراقبته فكيف وله بنزوعه إليك من الوطن وفراقه السكن وقد قصدك عاقداً بك امله معملاً إليك ركابه متعباً فيك فكره وجسمه وفي ذلك ما يلزمك قضاء حقه حتى ينصرف راضياً».

اگر أبو تمام را بجز همان نباهت قدر و ستودگی شعر و شهرت نام نبودی هر آینه مانند تو ذی شرافتی را بایستی از شر زبان او بر شرف خود و دودمان خود ترسد و از رعایت جانب و مراقبت مال او غفلت نکند پس تا چه رسد باینکه بامید بذل و عطا و نوال تواز وطن خود و مسکن خود وزن و اولاد خود دور گشته و مفارقت اختیار کرده است و رشته امید خود را بسلسله بذل و نوال مقصود و مرکب خود را بامید عطیت توراهوار و فکر خود را در مدایح تورنجه و جسم خود را در این تفکر کلیل نموده .

و با این حال بر تو واجب و لازم است که حق او را قضا فرمائی و او را خوشنود و راضی بازگردانی ، و اگر در وجود او هیچ فایدهتی نبودی و ازوی جز این شعر در حق تو مسموع نشدی :

تقول في قومس صحبي وقد اخذت *** منها السرى وخطى المهرية القود

امطلع الشمس تبغى ان تؤم بنا *** فقلت كلا ولكن مطلع الجود

کفایت مینمود عبدالله چون این کلمات بشنید گفت : « لقد نبهت فأحسنست و شفعت فلطفت و عاتبت فواجعت ولك ولا بي تمام العتبی » بنهجی پسندیده آگاهی دادی و در کمال لطافت شفاعت نمودی و عتابی دردناک بکار آوردی و تو و أبو تمام را حق عتاب است ، ای غلام ابو تمام را بخوان .

چون ابو تمام حاضر شد عبد الله بن طاهر آنروز را تا شامگاه با او بلطف معاشرت و یمن مجالست و جذب قلب و دفع کدورت بگذرانید آنگاه بفرمود دو هزار دینار سرخ با آنچه در خور سفر و حمل او بود از مرکوب و مطلوب بدو پرداختند و از

جامه های خود بخلعتی بس فاخرش مفتخر ساخت و نیز فرمان کرد احتشام او را تنی چند تا آخر خاک خراسان وزمینی که در تحت امارت او بود بیدرقه اش برفتند و أبو تمام با خاطری خوش و دلی خرام بوطن خود باز شد .

حسن بن وداع ، کاتب حسن بن رجاء گوید : نزد أبو الحسین محمد بن الهیثم در جبل حاضر بودم و أبو تمام این شعر خود را میخواند :

اسفی دیارهم اجش هزیم *** وغدت علیهم نصره ونعیم

و چون از عرض قصیده فارغ شد حسن بفرمود هزار دینارش در صله بدادند و نیز اندامش را بخلعتی نیکو بیار استند و آنروز را نزد ابو حسین بماندیم ، و چون بامداد دیگر روی گشود این شعر را أبو تمام بآبی الحسین بنوشت :

قد کسانا من کسوة الصیف خرق *** مکتس من مکارم و مساع

حله سابریة و رداء و رداء *** کسها القیض أو رداء الشجاع

کالسراب الرقراق فی الحسن الا *** انه لیس مثله فی الخداع

قصیبا تسترجف الریح متنیه *** بأمر من الهبوب مطاع

رجفانا کانه الدهر منه *** کبد الضب أوحشا المرتاع

لازماً ما یلیه تحسبه جزءاً *** من المتنین و الاضلاع

یطرد الیوم ذا الهجیر و لو *** شبه فی حره بیوم الوداع

خلعة من اغر اروع رحب الصدر *** رحب الفؤاد رحب الذراع سوف اکسوک ما یعفی علیها *** من ثناء کالبرد برد الصناع

حسن هانیک فی العیون وهذا *** حسنه فی القلوب و الاسماع

چون محمد بن هیثم این اشعار آبدار و این نوید جاوید مدار را بشنید گفت : کدامکس هست که تمام ملک خود را در محاذی و ازای این مدح باقی و اشعار نامدار عطا نکند ؟ سوگند با خدای در سرای من جامه نخواهد بود مگر اینکه بآبی تمام عطا کنم، لاجرم امر نمود تا هر ثوب و جامه که در آنوقت مالک بود بآبی تمام پرداختند .

لمؤلفه:

جامه فانی بداد و عاریه *** حلیه باقی گرفت و ساریه

جامه کش شعر و پشمش تار و پود *** نی چنان حلیه که تار از فضل بود

جامه کش فضل باشد بود و تار *** تا ابد برتن بماند برقرار

گر بتن آری تو کهنه باریه *** به که دیبایت بتن از عاریه

امتعه دنیا عواری هست و بس *** بر عواری دل نبندد هیچکس

روح تو اندر عواری در هوس *** حرص تو اندر عواری شد عسس

روح تو اندر عواری خفته است *** گوهرت اندر عواری سفته است

گوهری داری بدیع و پر بها *** کز درخشش پر شود ارض و سما

آفتابش ذره باشد ز تاب *** با چنین تاب از چه در پیچ و تاب

گر بدانستی تو قدر گوهرت *** عرش اعظم بود در بال و پرتچشم بر بستی اگر زین عرش را *** زیر پای خویش دیدی عرش را

گر نه حرصت بر خرابه خانه *** صد چو چرخ بود کمتر لانه

چون ندانی ایدریغا قدر خود *** دور ماندی زان فضا و صدر خود

برز عرشت هست ماوی جلال *** بس عطا داری ز حق ذو الجلال

چون تو خود میزان زکف بگذاشتی *** بذر حسرتها بدل انباشتی

چشم بگشا و بقا بین در فنا *** در شعاع جان نگر زین روزنا

جان چنان نور است و آن چون روزن است *** در بلای روزن این مردوزن است

روزنت باشد مکان درد و رنج *** چونکه رنج از تو است از رنجت مرنج

لمؤلفه :

این بلیانی کز آنت پیچ و درد *** وین همه آفات دهر و گرم و سرد

سر پسر از زایش حرص است و آز *** گوهر جان را به بیهوده مبارز

گوهر جانت که از بیچون بود *** قیمتش از دو جهان افزون بود

ایدریغا گوهرت نشناختی *** مفت اندر مفت خود را باختی

ص: 265

چون اسیر نفس مغرور آمدی *** از بهشت و خود مهجود آمدی

کر بهشت و حور خواهی و نعیم *** برشکن نفس و بعقلت شو ندیم

گوهر عقل از علایق چون برست *** بر فراز شاخه طوبی نشست

شاهباز عقلت ای فرزانه مرد *** بر فراز عرش بفشانده است گرد

بسکه کوتاه بین شدستی و زبون *** از فراز عرش افتادی نگون

شو مجرد شوز حرص و آزاها *** تا ز عرشت در رسد آوازاها

ای گرفتار مهان این محن *** جان بعرض آرو بنه این ما و من

ما و من هایت بسی محنت نهاد *** چاره خود جوی از رب العباد

سعید بن جابر کرخی از پدرش حکایت کند که در مجلس ابودلف قاسم بن عیسی حاضر بود و ابو تمام میخواند :

علی مثلها من أربع وملاعب *** اذیلت مصونات الدموع السواکب

و چون باین شعر رسید :

إذا افتخرت يوماً تمیم بقوسها *** وزادت علی ما وطدت من مناقب

فأنتم بذی قار امالت سیوفکم *** عروش الذین استرهنوا قوس حاجب

محاسن من مجد متی تقربوا بها *** محاسن اقوام تکن کالمعایب

ابو دلف گفت: ای معشر ربیعه هرگز شمار امانند این مدیحه مدح نگذاشته اند باز گوئید نزد شما در صله گوینده این شعر چیست؟ آن جماعت مطارف و لباده های خود را که بر تن داشتند خواستند با بی تمام گذارند ابودلف گفت: ابو تمام این جامه ها را از شما پذیرفتار شد و دیگر باره شما را رعایت بداد تا بر تن کنید و زود باشد من از جانب شما در مزد او نیابت کنم ای ابو تمام قصیده را تمام کن.

ابو تمام بتمام قرائت کرد و ابودلف پنجاه هزار درم او را ببخشید و گفت: سوگند با خدای این مبلغ برای صله قصیده تو و قدر واستحقاق تو برابر نیست عذر مارا بپذیر، ابو تمام شکر آن موهبت را بگذاشت و بیای خواست تا دست ابودلف را ببوسد ابو دلف او را سوگند داد که چنان کار را دست بدارد و گفت: شعر خود را که

در مرثیه عید بن حمید گفته بمن برخوان أبو تمام این شعر بخواند :

وما مات حتی مات مضروب سیفه *** من الضرب واعتلت علیه القنا السمر

و از این جمله است شعر :

غدا غدره والحمد نسج ردائه *** فلم ینصرف إلا واكفائه الأجر

كأن بني نبهان يوم مصابه *** نجوم سماء خر من بينها البد

یعزون عن ثار یعزی به العلی *** و بیکی علیه البأس والوجود والشعر

چون ابو تمام قراءت کرد ابودلف گفت : سوگند با خدای دوست همی داشتم که این مرثیه در حق من گفته آید، ابو تمام برخویشتن پیچید و گفت: بلکه جان من و اهل و عیال من فدای امیر و من خود پیش مرگ او باشم ، ابودلف گفت : هر کس را بچنین شعری مرثیه گویند هرگز نمرده است. بلی کار خوب و سخن خوب همان است که امیر جواد روزگار أبو دلف بکار برده چیزی فانی بداد و گوهر باقی بخرد . و اینک این بنده حقیر با ضعف بنیه و پژمردگی و افسردگی در این سرپوشیده منزلگاه موروئی خود در شهر طهران و محله چاله میدان در این حال که نزدیک بغروب آفتاب و جناب سلیمان خان احتساب الممالک از فضلالی این عصر و قدماى احیای این بنده و از اشخاص معقول محبوب مجرب روزگار که برای اخذ احوال مرحوم مبرور میرزا محمد علی خان علاء السلطنة رئیس الوزرا که سحر گاه روز دوشنبه چهاردهم شهر رمضان المبارک هذه السنة يك هزار و سیصد و سی و ششم هجری در دارالخلافه طهران برحمت ایزدی پیوسته و هشتاد و سه سال عمر کرده و بمرض ذات الریه وفات و در زاویه مقدسه و صحن شریف حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) در مقبره مرحوم میرزا محمد خان مجد الملک طاب ثراه والد زوجه محترمه خود مدفون شده اند بملاقات بنده آمده و پس از حصول مقصود بمنزل خود مراجعت نمودند ، و روز چهارشنبه شانزدهم شهر مذکور است بنگارش این مدیحه و این مادح و این ممدوح و تجدید احیای نام و یاد ایشان مشغول هستم.

ای بسا پادشاهان و توانگران و سواران و خوب رویان و امثال ایشان که در

جهان بیامدند و چون دارای اثری محمود نگردیدند گوئی در دار وجود موجود نشدند، پس برترین ذخایر نفیسه این سپنجی سرای ایرمان فعل خوب و قول خوب و نام خوب و یادگار خوب است که تا پایان جهان میماند و روز تا روز، تازه تر می گردد و گرنه بود و نبود یکسان خواهد بود، چه هر بودی را در شمار بود نمیشاید شمرد.

محمد بن یزید نحوی گوید: أبو تمام طائی بخدمت خالد بن یزید بن مزید که در این هنگام والی ارمنیه بود روی نهاد و بمدح او قراءت اشعار کرد و ده هزار درم صله یافت و مخارج و نفقه سفر نیز بدو عطا کرد و گفت: این ده هزار درهم را بدون کسر بمنزل برسان و اگر آهنگ رفتن داری عجله کن و اگر مایل هستی که نزد ما بیائی، از رعایت بخشش و پذیرائی و اکرام تو غفلت نمیروم، أبو تمام گفت: مراجعت می نمایم و با خالد وداع کرد.

روزی چند برگذشت و خالد بشکار برنشست و أبو تمام را نگران شد که در سایه درختی نشسته و در پیش روی خود جامی شراب ناب نهاده و غلامی ماه چهر برای او سرود مینماید، خالد گفت: أبو تمام باشی؟ گفت: خادم تو و بنده تو هستم، خالد فرمود: « ما فعل المال » آنچه تو را دادیم در چه حال است؟ ابو تمام این شعر بخواند:

علمني جودك السماح فما *** ابقیت شيئاً لدی من صلتك

ما مر شهر حتی سمحت به *** كان لي قدرة كمقدرتك

تنفق في اليوم بالهبات وفي الساعة *** ما تجتنيه في سنتك

فلسه ادري من اين تنفق لولا- *** ان ربي يعد في هبتك بخشش و ریزش تو مرا بخشش آموخت از این روی از آن ده هزار درم که بمن صله دادی چیزی برجای نگذاشتم و هنوز یکماه بیای نرفته آن در اهم بیایان رسید گویا همان قدرت و بضاعت را که برای تو مقدور است گمان می بردم و عجب آن است که تو در يك روز بلکه در ساعت بقدریکه یکسال در یابی میبخشی نمیدانم اگر خداوند در هبات تو امداد نمیفرمود از کجا این همه اتفاق می نمودی! خالد فرمان کرد تا ده هزار در هم دیگر بآبی تمام بدادند و او بگرفت و بیرون رفت.

أبو عبدالله محمد بن سعد رقی کاتب حسن بن رجاء می گوید : ابو تمام که حسن را مدح کرده بود نزد وی آمد و من مردی را دیدم که عقل و علمش برتر از شعرش بود و حسن خواستار انشاد شعر گردید و ما مشغول خوردن شراب ارغوانی بودیم و ابو تمام مدحی را که در حق وی گفته بخواند تا باین شعر رسید :

أنا من عرفت فان عرتك جهالة *** فأنا المقيم قيامة العذال

عادت له أيامه مسودة *** حتى توهم انهن ليال

میخواهد بگوید که از محنت روزگار و ظلمت ستاره بخت چنان روزگارم تیره و سیاه شده است که چنان پندار می رود که آن روزهای نورانی شهای ظلمانی است ، حسن بن رجاء :گفت: سوگند با خدای بعد از این روزگارت سیاه نخواهد گردید، یعنی بر تو روشن میدارم و چون این شعر بخواند :

لا تنكري عطل الكريم من الغنى *** فالسيل حرب للمكان العالی

و تنظري حيث الركاب ينصها *** محیی القريض إلى ممیت المال

حسن بن رجاء برخاست و بر هر دو پای بایستاد و گفت: سوگند با خدای این قصیده را قرائت نخواهی نمود مگر در حالی که من ایستاده باشم ابو تمام نیز پای بایستاد و گفت :

لما بلغنا ساحة الحسن انقضى *** عنا تملك دولة الامحال

بسط الرجاء لنا برغم نواب *** كثرت بهن مصارع الأمال

إلى آخره .

اینوقت حسن بن رجاء با ابو تمام معانقه کردند و بنشستند و حسن گفت: «ما أحسن ما جلوت هذه العروس» چه خوب این عروس را با زینت بلاغت و حلیه طلاق جلوه گر ساختی، ابو تمام گفت: سوگند با خداوند اگر این عروس از جماعت حور العین بود. این ایستادن و قیام تو در تشریف او وافی ترین کابینهای او بود ، عمل بن سعید میگوید ابو تمام دو ماه در خدمت حسن بن رجاء اقامت جست و آنچه بدست من از حسن بدو صلّه و جایزه رسید ده هزار در هم بود و آنچه سوای آن بگرفت

ص: 269

من بآن آگاه نیستم با اینکه حسن بن رجاء بصفت بخل معروف بود . عون بن محمد گوید: روزی در خدمت حسن بن رجاء حضور داشتم دعبل بن علی شاعر مشهور نیز حاضر بود و از أبو تمام و محاسن اشعار او می کاست عصابة الجرجرائی با او معترض شد و گفت : ای ابو علی از من این شعر آبی تمام را بشنو اگر پسند خاطرت گردید مطلوب حاصل است و اگر پسندیده نداشتی من نیز با تو در مذمت او موافقت میکنم و در حق تو پناه بخدای میبرم که پسند نکنی و این شعر او را بخواند .

اما انه لولا الخلیط المودع *** و مغنی عفا منه مصیف و مربع

و چون باین شعر آبی تمام رسید :

هو السیلان واجهته انقدت طوعه *** تقتاده من جانبیه فیتبع

ولم أر نفعاً عند من لیس ضائراً *** و لم أر ضراً عند من لیس ینفع

معاد الوری بعد الممات و سبیه *** معاد لما قبل الممات و مرجع

دعبل را چاره نماند و راهی بتکذیب نیافت و گفت : ما فضل این مرد را دفع کنیم لکن شماها او را بجائی بلند میکنید که از مقدار او افزون است و بر آنکس که بروی مقدم است تقدم می دهید و مضامینی را که از دیگر شعرا سرقت کرده است بدو نسبت می دهید و ازوی می شمارید، عصابة در جواب دعبل گفت : « احسانه صیترک عائباً و علیه عائباً » از بسکه أبو تمام نیکو شعر می گوید ترا بروی عیب جوی و عتاب نماینده گردانیده است.

میمون بن هارون گوید: وقتی أبو تمام بمخنثی میگذشت که با دیگری میگفت : دیروز نزد تو آمدم و تو خود را از من پوشیده و محجوب ساختی ، آنشخص در جواب گفت: « السماء إذا احتجب بالغیم رچی خیرها » چون آسمان در زیرابرنهان شد امید خیر آن است، یعنی باران رحمت میبارد میگوید در چهره أبو تمام حالتی دیدم که این معنی را اخذ نموده تا در شعر خود تضمین نماید، و روزی چند بر نگذشت و أبو تمام این شعر را بگفت :

لیس الحجاب بمقص عنک لی أملاً *** ان السماء ترجی حین تحتجب

محمد بن موسی گوید: ابو تمام عاشق غلام خزری حسن بن وهب و حسن عاشق غلام رومی ابي تمام بود، و یکی روز ابو تمام نگران شد که حسن باغلام او ملاعبه و بازی مینماید با حسن گفت: « واللہ لئن اعتقت إلى الروم لتركضن إلى الخزر » سوگند با خدای اگر با روم بمعارضه و معانقه و دست آویز در آئی ما بنخر تاختن می آوریم.

حسن گفت: اگر خواهی ما این داوری بتو می آوریم و تو خود حاکم باش ابو تمام گفت (أنا أشبهك بدادود (علیه السلام) واشبه نفسي بخصمه « من ترا بدادود (علیه السلام) تشبیه میکنم و خودم را بخصم او، اشارت بقصه داود (علیه السلام) و زوجه او ریا و آمدن دو ملک بخصومت و حکومت داود است که در قرآن مجید مرقوم است.

حسن گفت: اگر این معنی را بخواهی بنظم در آوری از آن میترسم و اگر منشور باشد ترسناک نمیشویم، چه نثر عارض است و حقیقتی ندارد، ابو تمام چون بشنید این بگفت:

أبا علي لصرف الدهر و الغير *** و للحوادث الأيام والعبر

اذكرتني أمر داود و كنت فتى *** مصرف القلب في الأهواء والفكر

ان أنت لم تترك السير الحثيث إلى *** جاذر الروم اعتقنا إلى الخزر

أنت المقيم فما تغدور وراحله *** و ايره أبداً منه على سفر

وهب بن سعید گوید: بعد از وفات ابي تمام طائی دعبل بن علي نزد حسن بن وهب آمد، مردی از اهل مجلس بدو گفت: ای ابو علي توئی که طمن میزنی کسی را که می گوید:

شهدت لقد اقوت مغانيكم بعدى *** و محنت كما محت و شائع من بردى

و انجدتم من بعد انهام دارکم *** فیا دمع فیا دمع انجدني على ساكنی نجد دعبل نمره بر کشید و گفت: قسم بخدای نیکو گفته است، و این مصراع را (قیاد مع أنجدنی علی ساکنی نجد) را تجدید قراءت همی نمود و بعد از آن گفت: خداوند او را رحمت کند اگر ابو تمام برای من چیزی از شعرش را بجای می گذاشت

می گفتم وی اشعر مردمان است .

راقم حروف گوید: اگر ابو تمام زنده می بود ، دعبل این سخن نمی کرد آدمی هنرمند تازنده است محدود و چون بمرد محروم و مرحوم است، و از این پس در ذیل احوال واثق بمذاکره اشعار آبی تمام و تحری وفضیلت بر همدیگر حکایتی مسطور میشود.

و هم در این سال در طریق مکه معظمه کار تسعیر اجناس بالا گرفت چندانکه يك رطل نان بیکدرهم و يك راویه آب بچهل در هم بها یافت و مردمان را در موقف عطشی سخت روی داد و از آن پس بارانی با تگرگ برایشان بیارید و پس از ساعتی از آن شدت حرارت بشدت برودت و از سورت گرما بحدت سرما دچار آمدند ، و نیز در منی در روز نحر بارانی سخت شدید بیارید که هرگز بآن شدت باران ندیده بودند و نزدیک جمرة العقبه پاره از کوه فرو افتاد و از لطمه آن چند تن از حاجیان کشته شدند . نمیدانم يك رطل نان که تخمیناً دوپست مثقال باشد بچه قیمت بوده است که در شدت گرانی بیکدرهم رسیده، أما يك راویه آب بچهل در هم قیمت یافته والبته يك راویه آب افزون از صد رطل خواهد بود .

چه قدر شبیه است این حکایت باین حالت که هم اکنون این بنده بآن اندرم در فصول سابقه اشارتی بسختی و ناهمواری حال مردم ایران و گرانی عموم اجناس شد.

غریب این است که در این روز پنجشنبه هفدهم شهر رمضان المبارك سال يك هزار و سیصد و سی و ششم هجری که مشغول تحریر هستم بواسطه کم شدن آب قنات مرحوم مبرورحاجی میرزا علیرضای شیرازی از خاندان مرحوم ابراهیم خان اعتمادالدوله صدر اعظم شیرازی که در طی این کتب گاهی بحال ایشان و پاره اعیان این خاندان اشارت شده است و این قنات وقف اهالی دو محل چاله میدان و عودلاجان دار الخلافه طهران است بحال مشرویین سخت می گذرد .

ص: 272

چنانکه در عمارات این بنده که از نظار این قنات هشتم چهار ماه است آب نرسیده است و حوض بجای آب محل تابش آفتاب و آب انبار از شدت عطش بیتاب و اشجار در این اول سرطان در حالت خزان و آقا سید نصرالله پسر آقا سید مهدی که اصل آنها از هند و بعد از آن بشیر از آمده و اکنون نزد این بنده حقیر بخدمت مشغول است بآب کشیدن از یکی از حوضها که آخر رسیده و ریختن بپای درختهای سرای اندرونی بنده اشتغال دارد.

و با اینکه بحمد الله تعالی زراعت گندم و جو از تفضلات الهی در این سال سخت نیکو شده و ریمانی کامل پیدا کرده و کمتر سالی باین خوبی و بی عیبی بوده است معذک بعد از آنکه قیمت نان تنزل نموده است یکمن تبریز نان گندم چهار قران که هر قرانی يك مثقال که عبارت از بیست و چهار نخود نقره باشد و يك من تبریز نان جو که عبارت از شش صد و چهل مثقال است، بقیمت دو قران و نیم رسیده است .

و بسیاری از مشایخ هستند که از جمله خود بنده یکی از ایشان است نان گندم این شهر را در چهار من یکفران خورده ام و پاره سالخوردهگان شش من و هشت من يك قرآن خورده اند ، و سختی گرانی بجائی رسید که يك ماه و دوماه قبل قیمت يك من نان گندم تا بیست قران که دو تومان است رسید در حقیقت یکمن مقابل صد من گردید و سایر اجناس نیز بهمین حال پیوست و يك برده و بیست و سی و پنجاه و صد

پیوست .

خداوند را شکرها باید که تفضل فرمود و از باران رحمت و وفور ریمان غله انحطاط کلی گرفته و امیدواریم که تلافی دوران قحط و غلا بشود.

و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال عبدالملک بن مالک بن عبدالعزيز أبو نصر تمار زاهد از این جهان بدیگر جهان را هسپر شد و نود و يك سال روزگار نهاد و در پایان عمر نابینا شده بود و هم در این سال محمد بن عبد الله بن عمر بن معاویه بن عمرو بن عتبة بن أبي سفیان اموي بصري مکنی بأبي عبد الرحمن که مردی عالم باخبر و آداب بود از این جهنده جهان بجهان

ص: 273

پایدار رهسپار شد، و هم در این سال أبو سلیمان داود اشقر سمسار محدث بسرای دیگر شتافت، و هم در این سال سلیمان بن عبدالله بن طاهر اقامت حج نمود .

بیان وقایع سال دویست و بیست و نهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال خلیفه روزگار الواثق بالله عباسی کتاب و نویسندگان را بجمله بگرفت و بزندان جای داد و هر يك را در ادای مالی ملزم ساخت :

أحمد بن إسرائيل را باسحاق بن یحیی بن معاذ رئیس کشیک چیان سپرد و گفت: روزی ده تازیانه اش بزند و چنان که گفتهاند قریب هزار تازیانه اش بزند و هشتاد هزار دینار از وی بگرفتند، و از سلیمان بن وهب کاتب ایتاخ چهارصد هزار دینار بگرفت، و از حسن بن وهب چهارده هزار دینار بگرفت ، و از أحمد بن خصیب و نویسندگان او هزار بار هزار دینار بگرفت و از ابراهیم بن رباح و نویسندگان او نود هزار دینار مأخوذ داشت، و از نجاح شصت هزار دینار جریمه گرفت، و از ابوالوزیر با مصالحه یکصد و چهل هزار دینار اخذ نمود و این مبلغ سوای آن و جوهری بود که از عمال اعمال بسبب عملات ایشان بدست آورد.

و محمد بن عبد الملك زیات وزیر رایات عداوت و آیات خصومت را برای احمد ابن ابي دواد و سایر اصحاب مظالم نصب کرد لاجرم ایشان را آشکارا نمودند و خباثت جمله را ظاهر ساخته در زندان افکندند و إسحاق بن ابراهیم را در کار ایشان بنشانند و إسحاق در امر ایشان بنظاره شد و آنجماعت را در حضور مردمان بیای داشتند و برحمتی عظیم و محنتی جسیم مبتلا ساختند .

و سبب این کردار واثق را نسبت بجماعت کتاب و عمال چنین رقم کرده اند که عزون بن عبدالعزیز انصاری گفت: شبی در این سال در خدمت واثق بودیم واثق

گفت: امشب به خوردن شراب راغب نیستم لکن گرد آئیم تا از هر در حدیث و حکایتی بگذاریم پس واثق در رواق اوسط خود در قبه ها رونی در همان بنای نخستین که ابراهیم ابن رباح بنیان کرده بود بنشست.

و چنان بود که در یکی از دو شقه این رواق قبه بس عالی سر باسماں بر کشیده و سفید بود گویا مانند تخم مرغی مینمود مگر اینکه بقدر ذراعی در آنچه چشم در حوالی آن میدید در وسطش ساجی منقوش فرد گرفته بلاجورد و زر سرخ بود و این قبه را قبة المنطقه مینامیدند و آنرا رواق را رواق قبة المنطقه میخواندند.

عزون میگوید: بیشتر آن شب بحدیث و حکایت بگذرانیدیم، در این اثنا در گذرگاه کلام و مسالك حکایت واثق گفت: کدام يك از شما میدانند آن سببی را که بآن جهت جدم رشید بر جماعت برامکه بر جهید و بنیان نعمت و جلالت ایشان را برافکنند؟

عزون میگوید: من گفتم: یا امیر المؤمنین سوگند باخدای من این داستان را با تو میگذارم، سبب این خشم و غضب و زوال نعمت بر امکه این شد که وقتی در خدمت رشید حکایت کردند که عون خیاط را جاریه مه لقاست که آفتاب بر چنان ماهی نتابیده و ماه بر چنان مهری چهر نگشوده است، رشید بفرستاد و آن حور فردوس جمال را بیاوردند و از فروغ جمال و نور عقل و حسن ادب آن جاریه خوشنود گشت و باعون فرمود: در قیمت این در دری برای مشتری چگوئی؟

گفت: ای امیر المؤمنین امر قیمت و بهای این گوهر بی بها آشکار و روشن است چه من بسوگندهای سخت غلیظ و شدید قسم یاد کرده ام و بهیچوجه برای خود مخرجی از آن پیمان و ایمان قرار نگذاشته ام و جمعی از عدول را بر خود گواه ساخته ام که اگر از صد هزار دینار سرخ بهای او را چیزی کمتر نمایم و کمتر ستانم این جاریه و سایر جواری من از قید مملوکیت من آزاد و هم چنین اموال من بتمامت بصدقه برود و برای من در این امر هیچ راه حیلتی نیست و قضیه این جاریه همین است که بعرض رسید.

أمیر المؤمنین هارون الرشید چون دلش در کمند زلفش اسیر بود گفت: من این جاریه را از تو بصد هزار دینار گرفتم و از آن پس یحیی بن خالد برمکی پیغام را فرستاد و حکایت جاریه را باز نمود و او را امر فرمود که صد هزار دینار بدو فرستد.

چون یحیی بن خالد این داستان و این داستان را بدانست بروی گران افتاد و گفت: مفتاحی سوء و فتح البابی ناپسند است، چه اگر رشید جرأت نماید که در بهای يك نفر جاریه در طلب صد هزار دینار بفرستد بسی شایسته خواهد بود که بر اینگونه در طلب اموال برآید پس کسی را بخدمت رشید فرستاد و پیام کرد که یحیی را بر تقدیم این چنین مبلغ قدرت و توانائی نباشد.

رشید از این جواب بر آشفت و بر یحیی خشمناک شد و گفت: در بیت المال من صد هزار دینار موجود نیست؟! و دیگر باره به یحیی پیام کرد که ناچار بایستی این مال را تسلیم داری، یحیی بتدبیر دیگر در آمد و با کارگذاران و گنجوران گفت: بقیمت این دنانیر در هم حاضر کنید تا رشید بنگرد و بسیار شمرد شاید آنمال را بخزانه و آنماه را بخانه صاحبش بازگرداند، پس باندازه آن صد هزار دینار دراهم کثیره حاضر کرده و گفت این دراهم را در همان رواقی که رشید در آنجا مرور مینماید و در نوبت وضوی نماز ظهر بر آن میگذرد بگذارید، و آنجماعت بهمان نقطه بیاوردند و بر روی هم بریختند.

و چون رشید در همان هنگام وضوء نماز ظهر بآن رواق بگذشت ناگاه کوهی از بدرهای در اهم در نظر آورد و گفت: این چیست؟ گفتند: بهای این جاریه است چون دینار حاضر نبود بقیمت صد هزار دینار این دراهم را حاضر کردیم.

رشید را آن مبلغ خطیر در نظر بسیار آمد و یکی از خادمان خود را بخواند و گفت: این دراهم را بر گیر و برای من بیت المالی مقرر بدار تا آنچه را خواهم بآن مضموم بدارم و نام آن بیت المال را بیت مال العروس نهاد و هم بفرمود تا آن جاریه را بصاحبش عون خیاط باز گردانیدند.

و از آن هنگام که بدانست معیار صد هزار دینار چه مقدار است بخویش آمد

و در کار اموال مملکت و بیت المال پژوهش گر شد و بدانست که جماعت بر امکه تمام اموال را برده و میبرند و او را بهره و اصیبه نمیگذارند و در مقام تفحص احوال برامکه و آهنگ زوال آنجماعت شد و پوشیده میداشت و همی با صحاب خود و جماعتی از ادبای عصر سوای ایشان میفرستاد و نزد خود فراهم میساخت و با ایشان از هر در بمسامره و محادثه می پرداخت و با آنجماعت طعام شامگاه میخورد.

در جمله آنان که حاضر حضور میشدند مردی بود که به ادب و فرهنگ و شناخته بکنیت و معروف بأبی العود بود یکی شب حاضر شد و با دیگران بمصاحبت درآمد و رشید را از حدیث و حکایت او شگفتی همی رفت و با یکی از خدام خود گفت که صبحگاه با یحیی بگوید که سی هزار درهم بأبی العود بدهد، خادم ابلاغ فرمان را نمود یحیی بأبی العود گفت: چنین میکنم لکن امروز در حضرت ما این مال موجود نیست إنشاء الله میرسد و بتو میدهیم و همی بأبوالعود بدفع الوقت بگذرانید تا بسیاری بطول انجامید و أبو العود اندیشه بر آن بر بست که حیلتی بیندیشد بلکه در خدمت رشید وقتی در یابد و او را بر جماعت برامکه بر آشوبد.

و از آن طرف چنان بود که در میان مردمان شایع گشته بود که رشید در اندیشه زوال برامکه برآمده است، پس شبی أبی العود بخدمت رشید در آمد و حاضران بگذارش حکایات و احادیث برآمدند و أبوالعود در احادیث و داستانها همی بحیلت و تدبیر کار می کرد تا گاهی که رشته داستان را باین شعر عمر بن أبی ربیعہ پیوست:

وعدت هند و ما کانت تعد *** لیت هنداً أنجزتنا ما تعد

عمال و استبدت مرة واحدة *** إنما العاجز من لا يستبد

از این پیش در ذیل احوال عمر بن أبی ربیعہ باین شعر اشارت شد و از این شعر برسانید که باید در وعده و در امور مستبد بود، رشید فرمود: أجل والله (إنما العاجز من لا يستبد) سوگند با خدای چنین است و عاجز و بیچاره کسی است که در کار خود و اندیشه خود مستبد و ثابت الی أی نباشد، و براین حال بگذرانید تا مجلس منقضى و پراکنده گشت.

و از آن طرف چنان بود که یحیی بن خالد یکی از خدام آستان رشید را با خود محرم ساخته و قرار داده بود که اخبار مجلس رشید را بدو بازساند، و چون با مداد شد، یحیی باهنگ خدمت رشید بیرون آمد و چون رشید او را بدید گفت: شب گذشته همی خواستم این دو شعر را که یکتن از جالسین مجلس من بمن برخواند بتو بفرستم اما مکروه شمردم که در آن وقت شب ترا از جای برآرند.

یحیی چون بشنید گفت: یا امیر المؤمنین تا چند نیکو گفته است، و ببطانت اراده رشید را بدانست و چون از خدمت رشید بمنزل خود باز گشت آنخادم را بخواند انشاد این شعر را پرسید گفت: أبو العود برای رشید بخواند، یحیی بن خالد أبو المود را بخواند و گفت: ما مدتی ترا در آنچه بتو باید برسد معطل ساختیم واینک مالی برای ما برسید آنگاه با یکی از خدام خود گفت: برو و سی هزار در هم از بیت المال امیر المؤمنین و بیست هزار در هم نیز از جانب من بآبی العود بده تا تلافی آن مماطلت را که نمودیم بنماید.

و نیز نزد فضل و جعفر برو و ایشان را از من بگوی که این مردی است که شایسته احسان است و امیر المؤمنین امر فرموده بود که مالی باو داده شود و چون مال حاضر نبود باوی بمماطله بگذرانیدم و چون مال برسید آنچه را که امر شده بود و بعلاوه مقداری از خودم با و دادم و اینک دوست میدارم که شما نیز او را صله و جایزه بدهید.

چون نزد فضل و جعفر رفتند، گفتند: وزیر چه مبلغ بدوصله داده است؟ گفت: بیست هزار درهم، ایشان نیز هریکی بیست هزار درهم بدو عطا کردند و أبو العود با آن دراهم معدود که نود هزار درهم بود بمنزل خود باز شد.

و از آن طرف هارون الرشید روز تا روز در کار ایشان برجد و جهد بیفزود و چندانکه باید پژوهش فرمود تاگاهی که برایشان چنگ بیفکند و نعمت ایشان را زایل و جعفر را مقتول و با آنجماعت آن کارها را نمود که نمود.

واثق چون این حکایت را بشنید گفت: سوگند با خدای جدم بصدق سخن

کرده است (إنما العاجز من لا- يستبد) و شروع در بیان خیانت و استحقاق خائنانه کرد، و عزون گفت: گمان دارم که بزودی کتاب و منشیان و نویسندگان خود را دستخوش قهر و غضب خواهد نمود.

از آن مقدمه يك هفته بر نگذشت که نویسندگان خود را بگرفت و ابراهیم ابن رباح و سلیمان بن وهب و ابوالوزیر و أحمد بن خصیب و جماعتی از ایشان را مقبوض نمود.

می گوید: واثق فرمان کرد تا سلیمان بن وهب کاتب ایتاخ را بگرفتند و بزندان در افکندند و دویست هزار درهم و بقولی دینار از وی بخواستند پس در بند و زنجیر برکشیدند و مدرعه از مدارع کشتی بانان بروی بپوشانیدند سلیمان صد هزار درهم بداد و خواستار شد که صد هزار دیگر را در مدت بیست ماه پردازد واثق مسئول او را مقبول نمود و فرمود تا او را براه خود گذارند تا مجدداً نزد ایتاخ مشغول کتابت شود و هم او را امر کرد تا جامه سیاه که شعار عباسیان و جامه عزت بود بپوشد.

راقم حروف گوید: چون روز اقبال تاریک ورشته عزت و دولت باریک شد مردمان خردمند هوشیار در افعال و اعمال خود چون جاهلان روزگار کار میکنند اگر بتفکر بنگرند مکشوف میآید که وزیر والا تدبیر صافی ضمیر مانند یحیی بن خالد که مجسمه عقل و هوش و دارای فضل و کمال و تجارب عدیده روزگار و مدتها در محضر سلاطین و خلفای نامدار جهان بخدمت و وزارت میگذرانید و غالب اوقات بمعرفت مصاحبت و معاشرت ادبای زمان و فضیلهای دوران و مؤرخین و محد و محدثین میگذرانید و از اخبار و اطوار گذشتگان و نتایج اعمال ایشان باخبر بود. چون نوبت زوال اقبال او در رسید حب مال و فرزند و اهل و پیوند بر او و پسرش جعفر چیره شد و با آن انهماکی که در اموال هارونی داشت و صد هزار دینار با صد هزار در هم و صد هزار در هم با صد هزار فلس و صد هزار فلس را با صد پیشیز تفاوت نمیگذاشت و دست تصرف او در تمام ممالک و عمال و حکام و اموال و نساء و رجال دراز و جملگی

در حیظه تصرفش اندر بود و رشید را جز نامی از خلافت نبود و هر يك از فرزندان در هر سالی کرورها دینار و در هم بمصرف میرسانیدند و در بذل و عطا صرف میکردند و دنا تیری که هر يك صد مثقال زر ناب داشت بنام خود مسكوك میداشتند و آن تجمل و آن اصحاب و آن عمارات و حواشی داشتند که سلاطین بزرگ را بهره نمیگشت برای بهای يك نفر جاریه بایستی بدست خودش اسباب زوال خودش را فراهم کند و بتدابیر عجیبه بیداری رشید و هوشیاری او را کمر بندد و او را از خواب غفلت هفده ساله بر آورد و صد هزار دینار را با صد هزار در هم یا کم و بیش مبدل سازد و خصوصاً در ایوان و رواق معبر او مانند کوهی بریزد و قرار این عرض را هنگام نماز ظهر و روشنائی روز که از همه وقت نمایش هر چیز بیشتر و بهتر است بگذارد.

و با اینکه چنانکه در ذیل احوال برامکه مذکور نمودیم آن بخششهای هزار بار هزار و کمتر و فزون تر را می نمودند در اینوقت که رشید سی هزار در هم در باره ندیمی زبان آور مانند أبو العود بدو حواله میدهد چندانکه ملاحظه میدهد که او خاطر رشید را در قراءت آنشعر متذکر می گردد و او را بقصد زوال ایشان تحریص مینماید و یحیی بن خالد چون میشنود ناچار آن مبلغ را بعلاوه دو چندان آن از کیسه خود و فرزندان بدو میرساند و او بمنزل خود میرسد و بهیچوجه در خیال تلافی آن بر نمی آید تا گاهی که رشید مانند پلنگ تیز چنگ و گرگ تیز دندان و صر صرفنا و سیلاب بلا برایشان می تازد و بنیان ایشان را از ریش و بن می افکند ، و این نیست جز اینکه تقدیر إلهی بر آن رفت « و إذا أراد الله شیئاً حیاً أسبابه ».

و از این پیش در ذیل احوال برامکه و انقراض دولت و اقبال و سبب تغیر خاطر رشید اشارت کردیم که در ذیل احوال واثق خلیفه بحکایتی که از عزون انصاری رسیده است اشارت خواهد رفت، حمد خدای را که از فضل و کرم إلهی و توجهات ائمه اطهار صلوات الله علیهم زنده بماندیم و بوعده خود وفا کردیم .

و هم در این سال شار بامیان و بقولی شیر باسبان از جانب ایتاخ والی یمن شد و در ربیع الآخر بدان صوب روان گشت و هم در این سال محمد بن صالح بن عباس

والی مدینه طیبه گردید، و نیز در این سال حمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در همین سال خلف بن هشام بزار مقری در ماه جمادی الأولى جانب دیگر جهان گرفت، ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد: بزار بازاء معجمه وراء مهمله است گویا بازاء مشدده است که تخم افشانی باشد .

بیان وقایع سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال واثق خلیفه بغاء کبیر را بدفع و طرد جماعت اعرابی که در مدینه و حوالی مدینه طیبه تاخت و تاز برده بودند مأمور فرمود .

طبری میگوید: ابتدای این امر این بود که جماعت بنی سلیم جانب شر و فساد میسپردند و در حوالی مدینه طیبه بازار و زیان مردمان کار میکردند و هر وقت بیکی از بازارهای حجاز وارد شدند بهرطور که خود خواستند و بهر قیمت که مایل بودند مال مردم را بستانیدند و کم کم کار شرر آثار ایشان بالا همی گرفت تا بجائی که بمردم جار که شهری است بر ساحل بحر قلزم در يك منزلی مدینه و ایشان از بنی کنانه و باهله بودند بتاختند و پاره ایشانرا بکشتند و این قضیه در ماه جمادی الآخره سال دویست و سی ام روی داد و رئیس این اشرار عزیره بن قطاب سلمی بود.

چون محمد بن صالح بن عباس هاشمی که در این هنگام امیر مدینه الرسول صلی الله علیه و آله وسلم بود این خبر را بشنید حماد بن جریر طبری را که از جانب واثق خلیفه با دویست سوار از شاکریه در مسلحه مدینه جای داشت تا از نظرق و تطاول و تاخت و تاز اعراب آسوده مانند با جماعتی از مردم سیاهی و گروهی از مردم قریش و انصار و موالی ایشان و دیگران که متطوعاً بیرون میشدند، یعنی بدون وجیه و وظیفه بمیل خود و طمع غارت با مردمان سپاهی بیرون می آمدند و مهیای جنگ میشدند بدفع ایشان مأمور نمود.

حماد بطرف اعراب راهسپار شد و طلاعی و پیش روان گروه اعراب ایشان را بدیدند، و چنان بود که جماعت بنی سلیم در کار مقاتلت کراهت داشتند اما حماد بن جریر بقتال آنها امر کرد و در موضعی که روینه و درسه منزلی مدینه بود بر آن جماعت حمله ور شدند.

حموی گوید: روینه باراء مهمله وواو ویاء حطی وثناء مثلثه تصغیر روژه است بعضی گفته اند: آبگاهی است از بنی عجل یا منهل و آبگاهی است از مناهل بین المجدین مکه و مدینه، بالجمله در آن ایام جماعت بنی سلیم و یاران و امداد آنها با ششصد و پنجاه تن از بادیه بیامدند و عامه کسانی که با ایشان برابر شدند از بنی عوف از جماعت بنی سلیم بودند واشهب بن دو یکل بن یحیی بن حمیر العوفی و عم اوسلمه بن یحیی و عزیرة بن قطاب لبیدی از بنی لبید بن سلیم در جمله سرهنگان و قواد اعراب و آن مردمی که با ایشان حضور داشتند یکصد و پنجاه سوار بشمار می آمدند.

پس حماد بن جریر و یاران او با این جماعت بمقاتلت در آمدند و از آن یاران و امداد جماعت بنی سلیم که پانصد تن بودند از موضعی که بد و حرکت ایشان از آنجا ود و اعلی الروینه نام داشت و میان آن موضع و موضعی که نایره قتال اشتعال داشت چهارمیل فاصله بود بیاری ایشان بیامدند و قتالی سخت شدید و نبردی بس ناهموار در میانه برفت.

سواران مدینه و دیگر مردم متطوعه منهزم شدند اما حماد و یاران او و جماعت قریش و انصار قدم اصطبار استوار ساختند و کار قتال را اتصال دادند و مردانه بجنگیدند و بخروشیدند و بجوشیدند و بکوشیدند تا حماد و عامه اصحابش شربت مرگ بنوشیدند و نیز آنانکه از قریش و انصار در کارزار پایدار ماندند جنگ نمودند و بکشتند تا خود نیز کشته شدند، و بنوسلیم بر اسلحه و اسباب و ثیاب ایشان دست یافتند و جمله را در ربودند.

اندک اندک کار ایشان غلیظ و طمع و جرأت ایشان بسیار شد لاجرم بهمان غنایم اکتفا نکردند و در مناهل و قراء ما بین مکه معظمه و مدینه طیبه تاخت و تاز بردند

و آن مسالك مهالك و آن طرق مأمونه معابر مخوفه شد و راه مرور مسدود و قبایل عرب از بیم ایشان متفرق گردیدند .

چون این اخبار وحشت آثار بدربار خلافت مدار پیوست واثق خلیفه بخشم اندر شد و أبو موسی ترکی بغاء کبیر را باجماعت شاکریه و اترک و مغاربه بحرب و دفع و قمع اشرار شرارت سپار رهسپار ساخت ، بغاء طی براری و صحاری نموده در شهر شعبان سال دویست و سی ام هجری بانحدود ورود داد و بحره بنی سلیم راه برگرفت و اینوقت روزی چند از شهر شعبان بجای مانده بود و طردوش ترکی را در مقدمه لشکر مقرر ساخت .

حموی میگوید: حرار در بلاد عرب بسیار است و حره هر زمینی را گویند که سنگهای سیاه ریزه ریزه دارد که گوئی با آتش سوزانیده اند و آنزمین را سنگهای سیاه پوشیده باشد ، و بعضی گفته اند: اگر بر این حال و مستدیر باشد حره‌اش خوانند و اگر مستطیل و بلا وسعت باشد لابه و بقولی کراع نامند و بیشتر حرار در اطراف مدینه و یاما کن آن مضاف است مثل حره اوطاس و حره تبوک و حره بنی سلیم که ام صبارش نامند و همچنین دیگر حیرار، بالجمله اعراب را دربارہ میاه حره دریافت و جنک در يك شق حره در دنبال سوارقیه روی داد و سوارقیه همان قریه ایست که جماعت اعراب در آنجا ماوی میگرفتند .

حموی گوید: سوارقیه بفتح وضم سین مهمله و بعد از راء مهمله قاف و یاء نسبت و گاهی سوارقیه بلفظ تصغیر گویند قریه ابي بکر و میان مکه و مدینه و در بلندی واقع است و دارای مزارع و درختان خرماي بسیار است ، و طبری گوید: سوارقیه حصنها و قلاع متعدده است و در این وقعه بیشتر جماعتی را که بغاء دریافت بنوعوف بودند و عزیرة بن قطاب و اشهب با ایشان و در آنروز رئیس قواد سپاه بودند.

بغاء با ایشان جنگ در افکند و پنجاه تن از آنان را بکشت و پنجاه تن را اسیر کرد و دیگران فرار کردند و بنو سلیم باین سبب منهزم شدند و بغاء کبیر بعد از آن جنگ ایشانرا امان داد بدان شرط که بحکم خلیفه روزگار واثق محکوم باشند

و خودش در سوارقیه اقامت جست و بنی سلیم بخدمت وی پیامدند و بجمله فراهم شدند .

بغاء ایشانرا با سایرین جمع و از ده تن دو تن و از پنج تن یکنفر و هم از آنانکه سوای بنی سلیم در سوارقیه انجمن ساخته بودند بگرفت و از خفاف و مردم سبک ما یه بنی سلیم جز اندکی فرار کردند و آنها اشرار قوم و راهزنان بودند و بیشتر کسانی که در دست اقتدار بغاء کبیر بماندند کسانی بودند که از بنی عوف در زمان کارزار پایدار بماندند و آخر مردی که از این جماعت بگرفت از بنی حبشی از بنی سلیم بود و بغاء کبیر از این اشخاص و جماعات هر کسی را که موسوم بشر و فساد بود نزد خود محبوس گردانید و این جمله هزار مرد بودند و سایرین را رها ساخت .

آنگاه از سوارقیه با آن اسیران هزار کانه بنی سلیم و مستأمنین ایشان در شهر ذی القعدة سال دویست و سی ام بطرف مدینه طیبه روی آورد و آن اسیران را در آنجا در سرای معروف به یزید بن معاویه محبوس نمود و بعد از آن در شهر ذی الحجه برای حج راه بمکه معظمه سپرد و چون موسم منقضی گشت بطرف ذات عرق برفت و یکی را بجماعت بنی هلال فرستاد و آنچه با بنی سلیم عهد و پیمان نموده بود بر آنها باز نمود بنی هلال نیز بخدمت وی پیامدند .

بغاء کبیر سیصد مرد را که بشرارت و سرکشی و طغیان معروف بودند از میان ایشان بگرفت و دیگران را براه خود گذاشت و از ذات عرق که در دو منزل فاصله تا بستان و در میان آن و مگه دو منزل راه است مراجعت و با فتح و نصرت کامیاب گردید و جملگی را در مدینه طیبه بزدان در آورد و بنی سلیم را در همان سرای یزید بن معاویه در بند و زنجیر کشید .

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب باحوال اَبی العباس عبدالله بن طاهر ذی الیمینین فرمانگذار مملکت خراسان اشارت رفت و در طی این کتاب و احوال مأمون و محاربات او با برادرش محمدامین بخدمات طاهر بن حسین و رساله او در نصیحت و دستورالعمل پسرش عبد الله ، و نیز در مشکاة الأدب باحوال طاهر ذوالیمینین و فتوحات آن سردار بزرگ آثار گذارش نمودیم .

طبری و جزری مینویسند که در این سال در روز دوشنبه یازده شب از شهر ربیع الأول بر گذشته نه روز بعد از مرگ شناس ترکی عبدالله بن طاهر بدیگر سرای مسافر شد و در این وقت والی حرب و شرطه و سواد و مملکت خراسان و اعمال خراسان و مملکت ری و طبرستان و هر شهر و مکانی که باین حدود متصل بود و ایالت کرمان بود و باز و خراج این اعمال و ممالک و ایالاتی که در حیز حکومت او بود بچهل و هشت هزار بار هزار درهم که نودوشش کرور میشود تقریر داشت ، و چون عبدالله به پیشگاه خالق مهر و ماه روی نهاد و ائق بالله آن مناصب و مشاغل را با پسرش طاهر گذاشت.

مدت زندگانی عبدالله بن طاهر چهل و هشت سال ، وفاتش در نیشابور و مدت زندگانی پدرش طاهر نیز چهل و هشت سال بود، و پسرش عبیدالله بن عبدالله نیز در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مذکور و از این بعد در جای خود نیز مسطور میشود و نیز باحوال امیر أبو القاسم عبید الله بن سلیمان بن عبدالله اشارت خواهد شد ، و بوفات حمد بن عبدالله بن طاهر در سال دویست و بیست و ششم گذارش رفت.

عبدالله بن طاهر سیدی نبیل عالی الهممة و باشهامت و محل اعتماد کامل مأمون بود و بروایت ابن خلکان به امارت دینور میگذرانید، و چون بابک خرمی در خراسان خروج نمود و خوارج با مردم قریه الحمراء از اعمال نیشابور جنگ در انداختند و فتنه و فساد ایشان بسیار شد مأمون عبدالله بن طاهر را که در دینور بود بفرمود تا بجانب خراسان بیرون شد و کار آنسامان را بنظام آورد و چون برادرش طلحة بن طاهر والی خراسان بدیگر جهان برفت حکومت خراسان را مأمون بعبد الله تفویض کرد.

این حکایات در این مجلدات در ذیل احوال خلفای بنی عباس مسطور شد و بمدایح اُبی تمام و عطیات عبدالله نیز سخن رفت و اُبو تمام کتاب حماسه را در همان سفر که بخدمت عبدالله رفت تصنیف نمود .

ابن اثیر گوید: چون عبد الله بن طاهر والی مملکت خراسان شد محمد بن حمید طاهری را از جانب خودش بحکومت نیشابور بنشانند و عمل در نیشابور سرائی بساخت و دیوار آن سرای را بگذرگاه عام بگذرانید ، یعنی از طریق مردم داخل سرای آورد.

چون عبد الله به نیشابور آمد مردمان را فراهم ساخته از سیره و رفتار محمد بن حمید پرسید جملگی خاموش ماندند و سخنی بزبان نگذرانیدند یکی از کسانیکه در حضور عبدالله بود گفت : سکوت ایشان دلالت بر آن می نماید که عمل در حکومت بدرفتاری میکند و بسوء سیرت سلوک مینماید ، عبدالله محمد را از امارت ایشان معزول ساخت و هم بفرمود تا آن بنائی را که عمد در گذرگاه مردم نهاده بود خراب نمودند .

و از کلمات عبد الله است که میگفت : « ینبغی أن یبذل العلم لأهله و غیر أهله فان العلم أمنع لنفسه من أن یصیر إلی غیر أهله » شایسته چنان است که گوهر بدیع و جوهر نفیس علم را با عموم مردم خواه کسیکه سزاوار آن باشد یا نباشد بذل واز غیر اهل نیز دریغ ندارند ، چه گوهر علم و دانش در ذات خودش از آن منبع تو تر است که بغیر اهلش برسد، مقصود این است که این گوهر نفیس منبع جز در صدور منیمة رفیعه عالیہ مستعدہ جای نمیگیرد پس نبایست از بذل آن امساک نمود ، چه هر کسی شایسته آن نباشد بی بهره خواهد بود و منزل گاه و مخزن این گوهر نخواهد

شد که موجب تضييع و توهين آن گردد چنانکه آفتاب اگر بر مزبله افتد توهینی باشعه آن نمیرسد .

ومی گفت : « سمن الکیس ونبیل الذکر لا یجتمعان أبداً » هرگز نمی توان جیب و کیسه را انباشته و نگاهداری نمود و متوقع آن گردید که نام آدمی به نبالت و جلالت مذکور آید .

و عبدالله را مجالسین نامدار بود از آنجمله فضل بن محمد بن منصور بود ، یکی روز ایشانرا حاضر ساخت و فضل دیر از دیگران بیامد عبدالله گفت : از آمدن نزد من در نگ جستی ، فضل گفت : جمعی صاحبان حاجات نزد من بودند و همیخواستم بحمام اندر شوم ، عبدالله بفرمود تا بحمام وی برفت و آن رفاعی را که او با خود داشت بیاوردند و عبد الله بن طاهر در تمام آنرقاع باجابت مسئول ارباب حوائج رقم کرد و بجای خود عودت داد و فضل نمیدانست ولی از حمام بیرون آمد و آنروز را تا شامگاه بکار خود مشغول بودند .

بامداد دیگر ارباب حوائج نزد فضل بیامدند تا پاسخ خود بگیرند فضل بمعذرت سخن کرد ، یکی از آنان گفت : رقعہ خود را میخوام . فضل در آورد و بآن نظر کرد و خط عبدالله در آن بدید بعد از آن در تمام رقع نگران شد و خط عبد الله را در همه بدید و با اصحاب رقع گفت : رقع خود را بر گیرید همانا حاجات شما بجمله بر آورده شده است و امیر را شکر گذارید نه مرا چه مرا در انجام آن مساعدتی نبوده است . و عبد الله بن طاهر مردی ادیب و شاعر بود از اشعار اوست :

اسم من اهواه اسم حسن *** فاذا صحفته فهو حسن

فاذا اسقطت منه فاءه *** کان نعتا لهواء المختزن

فاذا اسقطت منه ياءه *** صار فيه بعض اسباب الفتن

فاذا اسقطت منه راءه *** صار شيئاً يعترى عند الوسن

فاذا اسقطت منه ظاءه *** صار منه عيش سكان المدن

فسروا هذا فلن يعرفه *** غير من يسبح في بحر الفطن

و این اسم نام ظریف غلام اوست .

در کتاب حلیة الکمیت این شعر را از عبدالله بن طاهر رقم کرده است.

أما ترى اليوم قد رقت حواشيه *** وقد دعاك إلى اللذات داعيه

وجاد بالفطر حتى خلت ان له *** الفاناه فما ينفك باقيه

عبد الله بن طاهر از تمامت مردمان بیشتر بذل مال میفرمود و بعلاوه این جود و بذل صاحب علم و معرفت و تجربت و فضل بود و چون جهان را بدرود کرد شعرای روزگار در مرثیه او بسیاری شعر بگفتند و بهتر از همه این شعر ابی الغمر طبری است که در مرثیه او و ولایت پسرش طاهر بن عبد الله ابن طاهر گفته است :

فأيامك الأعياد صارت مأنما *** وساعاتك الصعبات صارت خواشعا

على اننا لم نعتقدك بطاهر *** وان كان خطبا يقلق القلب رائعا

وما كنت إلا الشمس غابت واطلعت *** على إثرها بدرأ على الناس طائعا

وما كنت إلا الطود زال مكانه *** واثبت في مثواه ركنا مدافعا

فلولا التقى قلنا تناسختما معا *** بديعي معان يفضلان البدائعا

و این قصیده طویله ایست ابن خلکان میگوید : عبدالله بن طاهر ادیبی ظریف و جید الغنا بود و صاحب آغانی بسیاری آوازاها و سرودها را باو نسبت میدهد که عبدالله در آن اصوات مهارت بکار برده است و اهل این صنعت از وی نقل کرده اند.

در کتاب زهر الأداب مسطور است که وقتی عبدالله بن طاهر در رقة بمنزل عنابی شاعر گذر نمود و گفت: آیا این منزل کلثوم بن عمر و نیست؟ گفتند: منزل او است، پس از اسب فرود شده بحجره او در آمد و او را در کتابخانه خودش دریافت که نشسته بود و ساعتی باوی بمحاذئه و مذاکره پبای برد و بیرون شد مردمان در این امر بسخن آمدند و گفتند که امیر به آن است که بقصد ملاقات او رفته باشد بلکه اتفاقا از در سرای او بگذشت و میل بملاقات او نمود ، چون عتابی این عتاب را بدانست این شعر را بعبد الله نوشت :

يا من افادتني زيارته *** بعد الخمول نباهة الذكر

قالوا الزيارة خطرة خطرت *** و مجاز خطرک ليس بالحظر

فادفع مقالتهنم بثانية *** تستنجد المجهود من شكري

لا تجعلن الوثر واحدة *** ان الثلاث تنمة الوثر

باز می نماید که این تشریف قدومی که امیر بمن عنایت و مرا بعد از خمول و انزوا نبیه الاسم گردانید مردمان از روی حسد و عداوت میگویند اتفاق چنین روی داد که امیر از آنجا بگذشت و عتابی را ملاقات کرد و چنین خطره را امری خطیر نباید شمرد اکنون خواستارم که مرتی دیگر بسرافرازی من قدم رنجه داری و مرا از شکنج این کلمات برهانی بلکه اتمام اکرام تقریر برسه مره است ، چون این اشعار را عبدالله بخواند تا سه مرة بخانه او وزیارت او برفت .

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن طاهر از خراسان باسحاق بن ابراهیم که در بغداد بود باین مضمون رقعه بنوشت و از وی خواستار شد که اقلام قصبه برای او بفرستد :

« أما بعد فأنا على طول الممارسة لهذه الصناعة التي غلبت على الاسم ولزمت لزوم الرسم فحلت محل الأنساب وجرت مجرى الألقاب وجدنا الأقلام القصصية اسرع في الكواغد و امر في الجلود كما ان البحرية منها املس في القراطيس و الين في المعاطف و أكل عن تمزيقها والتعلق بما ينبوعن شظاياها ونحن في بلاد قليلة القصب ردى ما يوجد بها منه .

فاحببت ان تقدم باختيار افلام قصصية و تتألق في انتقائها قبلك و طلبها في منابتها من شطوط الأنهار و ارجاء الكروم و ان تتيمم باختيارك منها الشديدة المجس الصلبة المغص الغليظة الشحوم المكتنزة الجوانب الضيقة الأجواف الوزينة الوزن فانها ابقى في الكتابة و ابعد من الحفاء .

وان تقصد با انتقائك منها الرقاق القضببان اللطاف المنظر المقومات الأود الملس العقد ولا يكون فيها التواء عوج ولا امت وضم الصافية القشور الخفية الابر الحسنه

الاستدارة الطويلة الأنابيب البعيدة ما بين الكعوب الكريمة الجواهر المعتدلة القوام تكاد اسافلها تهتز" من اعلاها لاستواء اصولها برؤسها المتكاملة نبتها القائمة على سوقها قد تشرب الماء في لحائها وانتهت في النضج منتهاها لم تعجل عن تمام مصلحتها وابتان نيمها ولم تؤخر في الأيام المخوفة عاهاتها من خضر الشتاء وعفن الندى.

فإذا استجمعت عندك امرت بقطعها ذراعاً ذراعاً قطعاً رقيقاً تتحرز معه ان تشعب رؤسها و تنشق اطرافها ثم عبات منها حزماً فيما يصونها من الأوعية وعليها الخيوط الوثيقة ووجهتها مع من يحتاط في حراستها وحفظها و ايصالها إذ كان مثلها يتوانى فيها لقللة خطرهما عند من لا يعرف فضل جوهرها واكتب معه بعدتها واصنافها واجناسها وصفاتها على الاستقصاء من غير تأخير و لا ابطاء».

میگوید: با این ممارست و تجربتی که در کار قلم کرده ام اقلامی را که از نی دیده ام در نگارش در کاغذ و انواع پوست سریعتر و جریانش بیشتر است چنانکه اقلام بحریه در کاغذ املس و در معاطف و گردش و گزارش الین است، و از این روی از تمزیق و تعلیقی که در آن است آنچه از شظایا و پیه‌های آن است میخورد، و ما اینک در بلادی هستیم که نی در آن اندک و آنچه قلم و نی در این بلاد یافت میشود خوب و پسندیده نیست.

لاجرم دوست همی دارم که تو بدستیاری سلیقه مستقیم خودت اقدام فرمائی و از اقلامی که منبت آن در خطوط و کرانهای انهار اطراف انگورستان و سخت و پر مغزوبیه و رزین و رنگین و راست و میان پر که اندکی خالی باشد انتخاب فرمائی چه اینگونه اقلام با این اوصاف در کار نگارش دوام دارد و زود زود پر زوریش نمیشود و اگر در این انتفاء و انتقادی که مینمائی قلمهای رقیق لطیف خوش رنگ خوش منظر با قوام که بندهای آن نرم و لطیف باشد و کچ و پیچ دار نباشد و بندهای آن طویل و پوستش ظریف باشد و اصولش برؤسش مستور و قائمه اش خشک و خودش سیراب و در آب و آفتاب نیک پخته و رسیده باشد.

و چون باین اوصاف دریافتی بفرمائی تا باندازه ذرع بذرع قطع نمایند

بطوریکه بسرهای آن آسیبی نرسد و یک بسته از آن برای من برستی و شماره و اصنافش را رقم کنی و بدست امینی گسیل داری و از این امر در نگ نجوئی بر منت بیفزائی .

إسحاق بن إبراهيم چنانکه امر شده بود مقداری انایب بآن اوصاف تقدیم نمود و در جواب نوشت : « أتاني كتاب الأمير أعز الله تعالى بما أمرني به ولخصه : من البعث بما شاكل نعته وضاهي صفته من أجناس الأفلام قسمت بغیته قاصداً لها و انتهجت معالم سیله آخذاً بها فا نفذت إليه حملاً منشئت بلطف السقيا وحسن العهد والبغيا لم تعجل باخراجها ولا بودرت قبل ادراكها . فهي مستوية الأنایب معتدلتها مثقفة الكعوب مقومتها لا يرى فيها امت دور وضم وقد وجوت أن يجدها الأمير عند ارادته حسب بغیته» .

مکتوب امیر أعز الله تعالى بمن رسید و اقلامی که خواسته و اوصافی برایش معین فرموده بود و میل خاطرش بر آن علاقه داشت تقدیم نمودم و امیدوار چنانم که چون در مورد استعمال در آورد چنان یابد که خواهد . و در صفت قلم ادبا بیان نموده اند و أبو منصور بن عمار و أبو إسحاق بحری شرحی در قلم آورده و در زهر الأداب مسطور است خلاصه اش این است که صلب و سخت و سرخ و با مغز و مستوی باشد و از این پیش در ذیل حوادث سال دویست و بیست و ششم هجری بفوت محمد بن طاهر ذي الیمینین و نماز معتصم بروی اشارت کردیم .

و هم در آن کتاب مینویسد که در طبقات ناصری مذکور است که عمده بن طاهر که پنجم آن است از طاهریان خراسان و در زمان او یعقوب بن لیث مستولی شد و بقصد وی بیامد و سبب خروج یعقوب این بود که دشمنان او فضل و أحمد برادران عبدالله بن صالح سنجری گریخته بمحمد بن طاهر پناه آوردند هر چند یعقوب در طلب ایشان بفرستاد پذیرفتار شد و جوابهای ناهموار بگفت لاجرم یعقوب بآهنگ نیشابور راه گرفت .

چون نزدیک رسید أحمد و فضل سنجری بدر سراپرده امیر عید آمدند تا او را

از وصول یعقوب آگاه سازند حاجب درآمد و گفت: اینک امیر در خواب است ایشان باز شدند و گفتند: شخصی بیاید که امیر را از خواب بیدار سازد و بدانستند که محمد را غفلت فرو گرفته است و دولت از وی روی برتافته است، پس هر دو تن بشهر ری فرار کردند روز دیگر یعقوب به نیشابور رسید و محمد بدو پیام کرد که بدون فرمان امیر المؤمنین چرا بدینسوی پوئی، یعقوب ناشنیده شمرد و این مرد غفلت زده بهمین مدافعه پیغامی قناعت نموده و در فکر جنگ و مدافعه بر نیامد تا بدست یعقوب گرفتار شد.

این حکایت در صورت صحت راجع بمحمد بن عبدالله بن طاهر است که با یعقوب معاصر و در سال دویست و پنجاه و سوم وفات نموده است چنانکه بخواست خدا مذکور میشود و شخص پنجم طاهریان تواند بود و محمد بن طاهر چنانکه سبقت نگارش گرفت در سال دویست و بیست و ششم سالها قبل از طلوع یعقوب وفات نمود.

بیان رساله مبارکه حضرت امام علی نقی علیه السلام در رد بر اهل جبر و تفویض و جز آن

در کتاب احتیاج و تحف العقول منقول است که حضرت امام راشد صابر ابي الحسن علي بن عهد صلوات الله علیهما مرقوم فرمود در جواب اهل اهواز گاهی که از آنحضرت از معنی جبر و تفویض پرسیدند:

«من علي بن محمد، سلام علیکم وعلی من اتبع الهدی ورحمة الله وبرکاته فانه ورد علي کتابکم وفهمت ما ذکرتم من اختلافکم في دینکم وخوضکم في القدر ومقالة من يقول منکم بالجبر و من يقول بالتفویض وتفوقکم في ذلك وتقاطعکم وما ظهر من العداوة بینکم ثم سالتموني عنه وبیانه لکم وفهمت ذلك كله.

اعلموا رحمكم الله أنا نظرنا في الأثمار وكثرة ما جاءت به الأخبار فوجدناها عند جميع من ينتحل الاسلام ممن يعقل عن الله لا يخلو من معنيين : إما حق فيتبع وإما باطل فيجتنب.

وقد اجتمعت الأمة قاطبة أن القرآن حق لا- ريب فيه وجميع أهل الفرق في حال اجتماعهم مقرون بتصديق الكتاب و تحقيقه مصيبون مهتدون و ذلك بقول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تجتمع أمتي على ضلالة فاخبر أن جميع ما اجتمعت عليه الأمة. كلها حق هذا لم يخالف بعضها بعضاً و القرآن حق لا اختلاف بينهم في تنزيله و تصديقه .

فاذا شهد القرآن بتصديق خبر و تحقيقه وأفكر الخبر طائفة من الأمة لزمهم الإقرار به ضرورة حين اجتمعت في الأصل على تصديق الكتاب فإن جحدت وانكرت لزمها الخروج من الملة .

فأول خبر يعرف تحقيقه من الكتاب و تصديقه والتماس شهادته عليه خبر ورد عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و وجد بموافقة الكتاب و تصديقه بحيث لا تخالفه أقاويلهم حيث قال : «إني مخلف فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي لن تضلوا ما تمسكتم بهما وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، فلما وجدنا شواهد هذا الحديث في كتاب الله نصاً مثل قوله تعالى : « إنما وليكم الله ورسوله » الآية».

از جانب علي بن محمد عليهما السلام سلام باد بر شما و بر هر کسیکه متابعت هدی و هدایت نمود و رحمت خدا و بركات خدا بر چنین کسی باد ، همانا مکتوب شما بمن رسید و بدانستم آنچه از اختلاف شما در دین شما واقع شده و خوض و فرو رفتن شمارا در امر قدر و مقاتلت آنکس که از شما قاتل بجبر و آنکس که قاتل بتفویض است و تفرق و تقاطع شمارا معلوم کردم و هم آن عداوتی که در میان شما ظاهر شده است مکشوف افتاد و بعد از این مسائل از من از این امر سؤال کرده اید و بیان توضیحش را برای خودتان خواسته اید و تمام این جمله بدانستم.

بدانید که خداوند شما را رحمت فرماید که ما نظر در آثار و کثرت آنچه را

که اخبار در آن رسیده است نظر نمودیم و این اخبار را نزد آنانکه خود را مسلمان میخوانند و در کار خدای تعقل میورزند از دو معنی بیرون نیافتیم: یا موافق است و باید متابعت کرد و یا باطل است و از آن باید دوری گزید.

و بتحقیق که تمام امت اجماع و اتفاق بر آن دارند که قرآن کریم حق است و شکی در آن نمیروود و جمیع فرق در حال اجتماع خود مقرون بتصدیق کتاب الله و تصدیق آن هستند و همه مصیب و مهتدی میباشند.

و این باین کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مربوط است که میفرماید: امت من بر ضلالت اجتماع نمی ورزند، پس آنحضرت خبر داد که جمیع آن اخبار و آثاریکه امت بر آن اجتماع ورزید بجزمله مقرون بحق است و این در صورتی است که آن اخبار پاره مخالف با پاره نباشد، یعنی متفق علیها باشد و قرآن مجید حقی است که در میان امت اختلافی در تنزیل و تصدیق آن نیست، یعنی تمام امت متفق القول هستند که قرآن از جانب خداوند سبحان نازل شده و مقرون بصدق و حق است.

و چون قرآن خدا بتصدیق و تحقیق خبری گواهی دهد و طایفه از امت منکر آن خبر شوند بایستی ضروره بر آن اقرار نمایند گاهی که اجتماع کرده اند در اصل بر تصدیق کتاب خدا، یعنی چون بلا اختلاف تصدیق و اقرار کرده اند که قرآن بحق و صدق مقرون است و هیچ شك و شبهتی در آن نمیروود در اینصورت اگر یکطایفه بر آن خبری که قرآن بدرستی و صحت آن شاهد باشد و آیتی بر طبق آن خبر نازل شده باشد انکار بیاورند بر ایشان لازم میگردد که از ملت خارج شوند.

و اول خبریکه تحقیق و تصدیق بآن و التماس بشهادت قرآن بر آن از قرآن مکشوف و معروف است خبری است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است و کتاب خدای بموافقت و تصدیق آن مطابق و بحیثی است که اقاویل ایشان مخالف آن نیست این خبر است که میفرماید: من در میان شما دو چیز گرانمایه بلند پایه را در این هنگام که بدیگر جهان سفر میکنم میگذارم یکی کتاب خدای و آندیگر عترت من است که اهل بیت من هستند چنانکه بقرآن و عترت من متمسک باشید در تیه

ضلالت بهلاکت نرسید و این دو هرگز از هم جدائی نجویند تا هنگامی که در کنار حوض کوثر بمن در آیند ، یعنی تاقیامت از هم مفارقت نکنند .

و چون شواهد این حدیث در کتاب خدای منصوصاً وارد است مثل قول خداوند عز وجل «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة ویؤتون الزکوة وهم راکمون ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب هم الغالبون» باین آیه شریفه و شرح و تفسیر آن در طی این کتب در ادله ولایت خام اشارت رفته است.

« وروت العامة في ذلك أخباراً لأمير المؤمنين (عليه السلام) أنه تصدق بخاتمه وهو راع فشكر الله ذلك له وأنزل الآية فيه فوجدنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد أتى بقوله : « من كنت مولاه فعلى مولاه » وبقوله : « أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي » و وجدناه يقول : « علي يقضي ديني و ينجز وعدي و هو خليفتي عليكم من بعدي » .

و جماعت عامه واهل تسنن که در حقیقت با شیعه موافق نیستند در این باب اخباری مذکور میدارند که باز مینمایند که آن آیه شریفه که میفرماید : سرپرست شما خدا ورسول خدا و آن مؤمنانی هستند که اقامت نماز میکنند و اعطای زکاة مینمایند در حالتیکه در حال رکوع میباشند إلى آخرها مخصوص بعلي (عليه السلام) نازل شده است ، چه آنحضرت خانم مبارکش را هنگامی که در رکوع بود بتصدق بداد و خداوند این عمل او را مشکور خواند و این آیه مبارکه را در شأن فضل آنحضرت نازل فرمود.

و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم یافتیم که فرمود : هر کس را من مولای اویم علي مولای او است ، و فرمود: تو با من مثل هارونی با موسی جز اینکه پیغمبری بعد از من نیست ، یعنی در تمام صفات و مراتب با من اخوت داری جز در مقام نبوت که بمن ختم شد و بعد از من پیغمبری نمی آید و نیز می بینم که رسول خدای میفرماید : علي قرض مرا میدهد و هر وعده را که کرده ام و در زمان خودم بجای نیاورده ام او بجای می آورد

وعلي خليفه من است برشما بعد از من .

«فالخبر الأول الذي استنبطت منه هذه الأخبار خبر صحيح مجمع عليه لا اختلاف فيه عندهم وهو أيضاً موافق للكتاب فلما شهد الكتاب بتصديق الخبر وهذه الشواهد الاخر لزم على الامة الاقرار بها ضرورة إذ كانت هذه الاخبار شواهدا من القرآن ناطقة ووافقت القرآن ووافقت القرآن»

پس خبر اول آن خبری است که این اخبار از آن استنباط میشود و آن خبری است صحیح و مجمع علیه و هیچ اختلافی درباره آن نزد عامه نیست و عامه و خاصه بر صحت آن متفق میباشند و آن نیز با کتاب خدای موافق است ، و چون کتاب خدا بتصدیق خبر و این شواهد آخر شاهد است بر جماعت امت لازم و واجب است که بالضرورة واللزوم بآن اقرار نمایند، زیرا که شواهد این اخبار از قرآن ناطق و کویا است و این اخبار موافق قرآن و قرآن موافق آن است.

« ثم وردت حقایق الأخبار عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن الصادقين عليهم السلام ونقلها قوم ثقات معروفون فصار الاقتداء بهذه الأخبار فرضاً واجباً على كل مؤمن ومؤمنة لا يتعداه إلا أهل العناد.

و ذلك ان أقاويل آل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم متصلة بقول الله وذلك مثل قوله في محكم كتابه « ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذاباً مهيناً » ووجدنا نظير هذه الآية قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم « من أذى علياً فقد أذاني ومن أذاني فقد أذى الله ومن أذى الله يوشك ان ينتقم منه » .

وكذلك قوله (عليه السلام) «من أحب علياً فقد أحبني ومن أحبني فقد أحب الله» ومثل قوله في بني وليعة « لا بعثن إليهم رجلاً كنفسى يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قم يا علي فسر إليهم ».

وقوله صلى الله عليه وآله وسلم يوم خيبر «لا بعثن إليهم غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله كرأراً غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله عليه ، فقضى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالفتح قبل التوجيه فاستشرف لكلامه أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فلما كان من الغد دعا علياً (عليه السلام) فبعثه إليهم فاصطفيه بهذه المنقبة وسماه كراراً غير فرار فسماء الله محباً لله ولرسوله فأخبر أن الله ورسوله يحبانه « .

از آن پس حقایق اخبار از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بروایت ائمه صادقین علیهم السلام شرف صدور یافت و گروهی مردم ثقه و راست گوی و درست سخن و معروف بصحت خیر و صدق کلام و درستی روایت و محل وثوق جماعت، ناقل آن اخبار شدند از این روی که این اخبار را ائمه صادقین از رسول خدای و چنین رجالی ثقه از ایشان نقل کرده اند، لاجرم اقتدای باین اخبار بر هر مؤمن و مؤمنه فرض و واجب افتاد و جز اهل عناد از آن تعدی و تجاوز نمیکنند.

و این سخن از آن است که اقاویل رسول خدای متصل است بقول خدای تعالی و این مثل قول خدای در محکم کتاب خودش که میفرماید : بدرستی که آنانکه می آزارند خدای و رسول خدای را لعنت میکند خداوند ایشان را در دنیا و آخرت و برای آنها عذابی خوار کننده آماده میدارد .

و می یابیم نظیر این آیه شریفه را در این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم : هر کس آزار نماید علی را همانا آزاد کرده است مرا و هر کس مرا آزار نماید محققاً خدای را آزار کرده و هر کس خدای را آزار رساند البته از وی انتقام میکشد و همچنین است قول آنحضرت: هر که کس دوست بدارد علی را محققاً مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست بدارد البته خدای را دوست میدارد.

و مثل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم درباره بنی ولیع: هر آینه می فرستم و می انگیزانم بسوی این جماعت مردی را که بمنزله خود من و نفس من باشد دوست بدارد خدای و رسول خدای را و دوست بدارد او را خدای و رسول خدای و فرمود: برخیز ای علی و بسوی ایشان روی گذار.

و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در روز وقعه خیبر : هر آینه انگیزش میدهم باین جماعت بامدادان مردی را که دوستدار خدای د رسول خدای باشد و خدای و رسول خدایش دوست دار باشند و کرار غیر فرار و حمله آورنده غیر گریزنده است

و باز نگردد تاگاهی که خداوندش فتح و فیروزی دهد پس رسول خدای پیش از آنکه آنحضرت را بفرستد بفتح و نصرت حکم راند و اصحاب آنحضرت چون آن کلام را بشنیدند هر يك گردن بکشیدند تا مگر چنین کس وی باشد.

و چون روز دیگر در رسید رسولخداى علی (علیه السلام) را بخواند و او را بخیر بفرستاد و آنحضرت را باین منقبت برگزید و او را فرار غیر کرار نامید و خداوند نیز او را دوست دار خدای و رسول خدای خواند و او را محب خدای و رسول خدای نامید و خبر داد که خدای و رسولش او را دوست میدارند .

معلوم باد، راقم این کلمات میتواند از روی اطلاع کامل و احاطه تامه که بر اخبار واحادیث معصومین صلوات الله علیهم از برکات ولایت خودشان حاصل کرده عرضه دارد که تا بحال هیچ حدیثی باین جامعیت استدلال مترتب باشوهد قویه صحیحه صریحه قرآنی کمتر بنظر آورده است و البته آنچه از بحار علوم بی پایان امام (علیه السلام) که خود ، قرآن ناطق هستند تراوش نماید دیگر مردم را آن فزایش و نمایش و گذارش و گزایش در نهاد نیست .

و البته چون اقامت ادله از ضمیر عالم خیر زایش گیرد بر طبق اخبار نبوی آیات قرآنی بیاورد و این تطبیق برترین استدلالات است و هر کس چنین ادله قاطعه را که از رسول خدا و معصوم روایت شده و صحیح و متفق و آیات قرآن محکم شده باشد منکر گردد از ملت اسلام خارج شده است .

پس بدا بر حال کسانی که با چنین براهین و ادله لایحه و اخبار لامعه و آیات ساطعه موثقه متقنه از کمال خبث نفس و فساد عقیدت و شقاوت فطرت در مقام انکار برآید و خود را دچار عذاب جبار و نار نماید، اگر چه چون خوب بیندیشند انکار منکر بن جز افتضاح ایشان و استحکام عقاید مقررین حاصلی نیآورد ، چه تا منکر در موقع انکار نیاید دیگران در مراتب تحقیق بکوششی دیگر و پژوهشی دیگر و تحقیقی دیگر و تدقیقی دیگر بر نمی آیند و تجدید این امر کاشف کذب منکر و صدق مقرر میشود و بر استحکام عقیدت و لمعان اور حقیقت می افزاید .

اما اگر معاند و مخالف از روی اغراض خود و امراض اندرونی خود منکر نشود این تفحص و تجسس ثانی معمول و فساد نیت و خبث رویت او مکشوف و اثبات حقیقت واضح تر نگردد چنانکه بنده نگارنده عباسقلی سپهر مشیر افخم نگارنده این کتب مبارکه متممات ناسخ التواریخ نیز هر وقت باین گونه مسائل و اخبار نظر میگشاید از برکت انوار ساطعه ولایت خاصه پاره نکات را در نظر می آورد و در طی مسطورات خود مندرج ساخته به تحقیقی تازه نایل میشود .

و هم اکنون که اوایل روز یکشنبه بیستم شهر رمضان المبارک سال مذکور و شب رحلت والی ملک ولایت خاصه و وصایت و امامت و خلافت مطلقه و امیر و رئیس و عامل و حاکم کارخانه کاینات و علت ایجاد موجودات شیر یزدان شاه مردان سیف الله مسلول زوج بتول ولی خدا امین مصطفی اَبی الحسن والحسین والأئمة الطاهرة المعصومین علی بن اَبی طالب صلوات الله علیهم اجمعین از این دنیای کیانی بحضرت سبحانی و توجه از سرای قانی بجهان جاودانی است از اشعه انوار ساطعه رحمانیه ام این مطلب در لوحه ضمیر آمد که در تمام نوع بشر از زمانیکه از صلب پدر برحم مادر اندر و از شکم مادر بعالم دنیا نمایش گر میشوند و از آن هنگام تا زمانی که بدیگر جهان رهسپر میگردند تا چه اندازه در حالات ظاهریه و باطنیه و اطواریه و اخلاقیه و اوصافیه و انقلابیه ایشان تغییرات و انقلابات و نمایشهای نامطبوع در اوقات شداید حال یا فزایش نعمت و دولت یا نکبت و مسکنت یا سلطنت و امارت یا محنت و ریاضت یا ادراک علوم یا استغراق در بحار جهل و ضلالت یا ورود مصائب و دواهی و فتن و حوادث مختلفه با سعادت مندی و خوش بختی یا ادبار و بد روزگاری نمودار و در قوای ده گانه ایشان چه حالات مختلفه پدیدار میشود و در هیاکل بشریه چه نمایشهای گوناگون ظاهر می گردد .

کودکی از حسن شد مولای خلق *** بعد پیری شد خرف رسوای خلق

گر آن سیمین بر آن کردت شکار *** بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

چه بسیار ماه طلعتان زیبا روی که دلها در هوای موی درویش گرفتار و شبها

بآرزوی وصالش تا صبحگاه بیدار بوده‌اند چون سالی چند بر آمد از همان موی که بر سر داشت و سرها اسیر آن بود و زبانها در مدحش به نثر و نظم گردش مینمودند چون تازی چند بر چهره آینه گولش نمایان شد و آن نعومت و لطافت را نوبت خشونت و زبری رسید حالت زبر حدید پدید و جهات نفرت شدید و هجرت آرزومندان وصال را نوبت رسید .

آن چشمهای دلفریب و ابروان کمان و آن تیر مژگان که همیشه قلب عشاقش مشتاق و بر جان و دل خریدار بودند در عین مرد افکنی و روان افزائی چنان از حالت طبیعی و مطبوعیت بگشت و آبچکان و قی آلود و شکسته و پژمرده و در عین کمائی با نحراف و در عین راستی و تندی سستی و کجی مژگان و ابروان ظاهر گشت که هر کس با بدید چنان متنفر گردید که بحالت تهوع در آمد و دوری او را برترین آمال شمرد با اینکه سالها نزدیکی او را از بخت خود خواستار بود.

چه علمای ابرار و فضالای اخیار و سلاطین کامکار بودند که مساند ایشان محط رجال اعیان جهان و مرتبط رجال زمان و مرجع آمال خلق خدای و محل انواع افاضات دنیوی و اخروی و اکتساب علوم فاخره و فنون باهره بودند و در چند سالی تمام آن حالات بصور مختلفه نکوهیده غیر مطبوعه بگشت که موجب تنفر مردم و اهل و عیال و مرید و متعلم و خادم و چاکر می شود .

همان سلطانی را که خلق جهان وسایط و وسایل می انگیختند و اظهار هنرمندی و جان فشانی مینمودند تا مگر یکدفعه باستانش خاك بوس و مفتخر شوند و دیدار خدامش را نهایت مباهات میشمردند و اگر يك روز بیار گاهش راه یافتند و جمالش را از دور نظاره کردند مدتها مفاخرتها نمودند و چون مردم بنگ خورده یا مست می تاب زمین را از آسمان فرق نیاوردند که ما آنیم که از صد ذرع مسافت پادشاه را دیدیم .

و اگر بخت ایشان مساعدت میکرد و بکلمه مخاطب واقع شدند تا يك ماه مغرور بودند و جواب مردم را بسهولت نمی دادند و بخلوق خدای نظر تحقیر می آوردند

و سلوك خود را حتى با زن و فرزند و اقارب و پیوند و مجالسین و معاشرین همیشگی دیگرسان می‌آوردند که ما آنیم که پادشاه فرمود در چه کاری و ما شکرانه این تفقد را چندین دفعه سر بخاک آوردیم و سایه خدای را دعاها و ثناها گفتیم شما کیستید که میخواهید با چون منی که صاحب چنین مباحثات هستم طرف تکلم یا مصاحبت باشید (ای مگس عرصه خورشید نه جولانگه تو است) برو با امثال خود بنشین و معاشرت کن که من شاه شناس داخل کریاس سلطنت اساس شده ام و از دربان لطمه دور باش نیافته ام.

همین سلطان چون پیر و شکسته بال شود یا جانب اعتزال بگیرد همین مردم از وی دوری گیرند و دور نزدیکش را بچیزی نشمارند حتی اولاد و کسانش از وی کناری جویند و بطرف سلطان تازه پویند و آنچه با او می گفتند امروز با او گویند حالت اهل علم و طلاب علم نیز نسبت بعلمای اخیار و فضلالی روزگار بلکه هر صنفی نسبت بعالم و اوستاد خود بر این منوال است .

همان علمائی را که حجت اسلام و نایب امام و محل استفاده خاص و عام و مروج احکام و مایه نظام جهان می‌شمردند و همه روز در محضر درس و تعلیم و استفاضه و استفتایش حاضر و محل رجوع مسائل دینیه و امیدگاه اصلاحا موردنیویه و اخرویه و دارای نور علم و حکمت و مطاعیت تامه و قبول عامه میخواندند چون بر حسب گردش روزگار و انقلابات زمانه در اخلاق و اوصاف و قوی و حافظه و بیانات رشیکه و عناوین دقیقه او تغییری روی داد از وی متنفر و مفتی و مدرسی دیگر را متذکر و او را مخذول و دیگری را مشغول میدانند .

کلیه حالات ابنای روزگار و اخلاق ایشان نسبت بنوع و جنس خودشان همین است، چه بسیار پسرها که منکر افعال و اقوال پدرها هستند خصوصاً در صنف علما که ترقی این حال بیشتر است و غالباً عمر خود را در رد اقوال و عقاید عالم سابق اگرچه پدر خودشان باشد یا سلوك و سیره سلطان سابق اگرچه پسر خودشان باشد صرف مینمایند و این کار را اسباب ترقی و تفاخر خود میدانند و ترضیع سابق را

و در تمام سلاسل اصناف اہم بنی آدم از ابتدای عالم این اوصاف و احوال موجود بوده و هست و خواهد بود و قوت آن در سلسله علماء کہ حسد ایشان از سایر طبقات اشد است ظهورش اکثر و این امری مجرب است .

اما چون در سلسله این دوازده تن ائمه معصومین یا چهارده تن صلوات اللہ علیہم بدقت بنگریم بر خلاف تمام این سلاسل هستند از زمانیکہ در شکم مادر بوده اند حالات و اطوار مطبوعہ داشته اند کہ در ذیل احوال ولادت ایشان مسطور است و در ورود نور مبارک ایشان باین جهان هیچکس ندانستہ است و ندیدہ است کہ ولادت ایشان بچہ صورت است و اگر خودشان میفرمایند از ران طرف راست متولد میشویم برای اسکات و اقتناع دیگران است و گر نہ نمایش نور ، این اسباب و جہات و اموری را کہ برای دیگر مولدات است لازم ندارد چہ خود میفرماید :

ای سلمان « إن میتنا إذا مات لم یمت ، وإن قتیلنا إذا قتل لم یقتل ، وإن غایبنا إذا غاب لم یغیب ، ولم نلد ولم تولد فی البطن ولا یقاس بنا أحد " من الناس» .

تصریح میفرماید کہ ما زاینده نمی شویم ، یعنی چون دیگران در کار مجامعت و تولید فرزند نیستیم و زائیدہ در بطن نیستیم یعنی با امہات ما چون سایر خلق ازواج ایشان را کرداری نیست کہ ما را در شکم ایشان جای دهند . ہمین کہ ایشان انوار ساطعہ ربانیہ هستند و برای ارشاد خلق و نظام عالم در ہیاکل بشریہ نمایش میگیرند تا مردمان بتوانند مستفیض و مستفید گردند ، مگر نہ آن است کہ چون نسبت بعالم ظاہر متولد شوند آلودہ بھیچ نجاست و کثافتی نیستند و تطہیر و شستنی لازم ندارند .

و میفرماید « نحن صنایع اللہ والخلق صنایعنا » یا « أنا وعلی أبوا هذه الأمة » یعنی تمام مخلوق ، و « أنا وعلی من شجرة واحدة و الناس کلہم من شجرة شتی » و خدای میفرماید « یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطہرکم تطہیراً » و در خبر است « خلقکم اللہ اوراً و جعلکم بعرشہ محدقین و أشہد أن أرواحکم

واجسامکم وطینتکم واحده طابت وطهرت بعضها من بعض».

نه از نطفه مرد و بطن زنند *** چراغند و از یکدگر روشن اند

و از این پس در شرح زیارت جامعه که از حضرت امام علی نقی (علیه السلام) وارد است باین مطالب دقیقه اشارت می‌رود، مگر نه آن است که چون متولد شدند ناف بریده و پاک و مطهر و خدای را ذاکر هستند، پس چه پس چگونه میتوان چنانکه خود نیز فرموده اند ایشان را بدیگران قیاس نمود نور را با ظلمت و ظلمت را با نور چه آشنائی و مجانست است .

و چون این معنی در مقامات خود بدلائل عقلیه مذکور شده است در اینجا محتاج بشرح نیست ، و میگوئیم حضرات معصومین صلوات الله علیهم از زمانیکه ظهور فرموده اند آیا در دیدار و رفتار و اخلاق و اندام و سیره ایشان هیچ چیزی مشاهدت رفته است که در انظار دیگران مکروه باشد ؟ بلکه همه کس از دیدار همایون و رفتار نیکو و پسندیده ایشان مفتون میشده است و تا آخر زمان زندگی هیچ چیز از ایشان مشاهدت نرفت که اسباب انزجار طباع و کراهت نفوس و نفرت عیون باشد.

و بهیچ مرضی نامطبوع دچار نشدند که اسباب ملالت طباع و کسالت نفوس ورنجه پرستاران و تغییر منظر و عیوب اسلوب یا انقلاب حواس و حافظه و اخلاق خودشان باشد بلکه تا نفس آخرین در حالت امامت و افاضت و افادت و مردمان به تربیت استفاضه و استفاده و مأمومیت بودند و هرگز در هوش و قوای ایشان ضعف و نقصانی نمودار نشد و چون دیگران ناخوش بوی و ناخوش خوی و ناخوش روی و ناخوش پوی و ناخوش گوی و ناخوش جوی نگشتند و کلمات و احکام ایشان تا آخرین نفس مطاع و لازم الاتباع و مخالفتش مخالفت با رسول خدا و خداوند تعالی بود .

و اگر در تمامت اطباق و اصناف خلق اولین و آخرین پژوهش نمایند حتی در انبیاء سلف مانند این چهارده آن بلکه پاره ذراری ایشان دیده نخواهد شد ، مگر نه این بود که چون غلام ابی ذر غفاری که در صحرای کربلا در میان شهدا بود بعد از

ده روز که بروی بگذشتند بوی مشک از وی بر میدمید و این حالت در یکتن غلامی است که بصدق ایمان شهید شد .

مگر نه این است که چون حضرت سکینه خاتون وفات کرد عامل مدینه متعمداً در دفن آنحضرت تعطیل آورد شاید حالتی پیدا شود که موجب تفکر و تنفر شود و ممکن نگشت ، مگر در اولاد حضرت فاطمه صلوات الله علیها ذکوراً و إناثاً جز این معنی بروز نمود و كذلك غیر ذلك.

دیگر اینکه این ائمه هدی از بدایت ولادت تا انجام عمر تمام حرکات و سکنات و اخلاق و اوصاف و علوم و فنون و بیانات و ظهورات ایشان بریک نمط و همه موافق رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ترویج شریعت و دین حضرت احدیت بود ، هرگز یکی از ایشان یک کلمه برضد امام سابق با یک روش برضد روش امام سابق در کار نیاورد و هر لاحقاً را بسابق اسوه حسنه بود و از محسنات و شئونات عالیه و وجوب اطاعت امام سابق تذکره و اقوال و احکام اور اسند و مورد قبول میدانست و تجاوز از آن را عین کفر و نفاق و شقاق میشمرد و مؤید و موکند افعال سابق بود .

این حال قوی ترین ادله اثبات امامت و حقانیت ایشان است ، چه اگر گفتار و رفتار طر از ایشان بجمله از جانب خدای و دین و آئین رسول خدا و بریک منوال و یک عنوان و یک شریعت و یک طریقت موافق نبود البته اختلاف حاصل میشد و اگر ایشان بجمله انوار ساطعه إلهیه و کلام ایزد علام نبودند البته در اخلاقیات و آداب ایشان تغییر و اختلاف نمودار میگشت و بر حسب اختلاف طبایع و سلیقه حالات مختلفه مباحثه در هر نفسی پدید می شود چرا در طبقات عالم و تمام اصناف خلق این گونه اتفاق و اتحاد خصوصاً در امور دینیه و شرعیه و علمیه و امامت و خلافت حاصل نشده است .

بلکه هیچ پدری با پسری و پسری با پدری و برادری با برادری و متعلمی با معلمی و معلمی با متعلمی متفق نبوده اند و اظهار سلیقه و رأی علی حده کرده اند و رأی و سلیقه سابق را فرود سلیقه و رأی خود خوانده اند و چون خوب سنجیده شود این مطلب نیز برترین ادله اثبات امامت و ولایت و وسایت و خلافت ایشان است صلوات الله علیهم أجمعین.

و چون امام دوازدهم حضرت صاحب العصر و الزمان خاتم الأوصیاء علیهم السلام بروز و ظهور فرماید نوبت کمال دین و تمام نعمت است، احکام قرآنی بجمله باید مجری و تفسیر و تأویل آن ظاهر و حکم بباطن شود و بایستی استعداد مکلفین بدرجه برسد که لایق قبول آن و متمکن باحتمال آن گردند، و هنوز آن مقام برای مردم حاصل نشده است، چه ابلاغ امور نامه کامله ولایتیه و بواطن قرآن سخت تر از ابلاغ رسالت و امور نبویه است.

همان طور که حضرت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله وسلم در زمانی ظهور فرمود که خلق را استعداد قبول اسلام و فهم ادراک پاره مطالب توحیدیه و کمال خلق در این تکمیل بود و قبل از آن ظهور نفرمود، در حالت ظهور صاحب الأمر همین معنی منظور است و اینکه پاره کوتاه نظران گمان میبرند که این مردم چون در عالم شقاوت هستند آنحضرت از ایشان خائف است و جرأت ظهور ندارد و دائماً در حضرت خدای گریان و ظهور خود را خواهان است سخنی بی پایه است.

چه هر وقت مردم را این استعداد و لیاقت و استدراک و قوه عاقله و فکریه باشد که بتوانند بظهور مبارکش نایل و بحمل آن محمولات قابل باشند البته ظاهر میشود و خلق را از حضور مبارکش کامکار میفرماید و از رحمت خدای دور است که چنین حالی در امت و مکلفین موجود باشد و محروم باشند از عدل و فضل و کرم خدای بعید مینماید و این مردم را چه رتبت و منزلتی است که چون نوبت ظهور مبارکش باشد مانع و دافع شوند چه سیلاب ولایت و آفتاب خلافتش هزاران دریا را قطره و هزاران صحرا را دره شمارد.

مگر نه آن است که ائمه معصومین علیهم السلام در داعیه خودشان همیشه ظهور دولت حقه و نمایش آنحضرت را از خدای مسئلت مینمایند و از غیبت آن حضرت نالان و گریان بوده اند و حال اینکه هنوز آنحضرت بر حسب ظاهر متولد نشده بود پس این تمنیات برای غم خواری امت است و از خداوند مسئلت میفرموده اند که استعداد خلق را زیاد فرماید از ظلمتکده جهل باسما ن نورانی علم راه سپر شوند

و همیشه حالت ایشان نسبت بامت و تمام بریت بر این منوال باشد ، چه نسبت بخلق در حکم والد و معلم مهربان میباشند .

از خداوند متعال و حضرات ائمه اطهار و ولی عصر صاحب الزمان صلوات الله علیهم در ساعت بعد از ظهر بیستم شهر رمضان که برحسب ظاهر بروزه اندرم خواهشگرم که عمر و توفیق و صحت بدن و عافیت قلب و طول عمر و نظم امر و آسایش خاطر عطا فرماید تا شرح حال امام علی نقی و امام حسن عسکری سلام الله تعالی علیهما را بطوری که مرضی حق تعالی و حضرت مصطفی و ائمه هدی صلوات الله علیهم است بیایان آورده و بنگارش حالات شرافت آیات حجة الله تعالی فی الأرضین حضرت شریک القرآن و صاحب الزمان عجل الله فرجه و سهل الله مخرجہ و أوسع منهجه و نحن فی عافية را به نیکوتر وجه و بلیغ تر استدلالی بحیز تحریر در آورم که از بدایت اسلام تا این زمان باین جامعیت و کفایت و أدله ثابتہ عقلیه و نقلیه و حسیه که راه انکار را بر منکر سد نماید و قلوب مؤمنان را روشن ساخته هیچکس در قلم و رقم نیاورده باشد .

اکنون بر سر سخن رویم ورشته کلام را منظم گردانیم.

حضرت هادی امام علی نقی صلوات الله علیه بعد از کلمات و بیانات و اشارات مذکوره میفرماید: « وانما قدمنا هذا الشرح والبيان دليلاً على ما أردنا وقوة لما نحن مبينوه من أمر الجبر والتفويض والمنزلة بين المنزلتين وباللغة العون والقوة وعليه تتوكل في جميع أمورنا وما تبدا من ذلك بقول الصادق (عليه السلام): لا جبر ولا تفويض ولكن منزلة بين المنزلتين . و بروایتی دیگر فرمود: و مرادنا و قصدنا الكلام في الجبر والتفويض و شرحهما و بيانهما و إنما قد منا ليكون اتفاق الكتاب والخبر إذا اتفقنا دليلاً لما اردنا و قوة لما نحن مبينوه من ذلك إنشاء الله فقال الجبر و التفويض يقول الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام) عند ما سئل عن ذلك فقال : لا جبر ولا تفويض بل أمر بين أمرين ، قيل : فماذا يا بن رسول الله ؟ فقال : صحة الخلقة و تخلية الشرب و المهلة في الوقت و الزاد

قبل الراحلة والسبب المهيج للفاعل على فعله .

فهذه خمسة أشياء فاذا نقص العبد منها خلة كان العمل عنه مطروحا بحسبه فأخبر الصادق بأصل ما يجب على الناس من طلب معرفته ونطق الكتاب بتصديقه فشهد بذلك محكمات آيات رسوله لان الرسول صلى الله عليه وآله وسلم لا يعدوشيء من قوله وأقاولهم حدود القرآن واذا وردت حقايق الأخبار والتمست شواهدا من التنزيل فوجد لها موافقاً عليها و دليلاً عليها كان الاقتداء بها فرضاً لا يتعداه إلا أهل العناد كما ذكرنا في أول الكتاب .

ولما التمسنا تحقيق ما قاله الصادق (عليه السلام) من المنزلة بين المنزلتين وإنكاره الا الجبر و التفويض وجدنا الكتاب قد شهد وصدق مقالته في هذا وخبر عنه أيضاً موافق لهذا أن الصادق (عليه السلام) سئل هل أجبر الله العباد على المعاصي؟ فقال الصادق (عليه السلام) هو أعدل من ذلك ، فقيل له : فهل فوض إليهم؟ فقال : هو أعز وأقهر لهم من ذلك.

وروى عنه أنه قال : الناس في القدر على ثلاثة أوجه : رجل يزعم أن الأمر مفوض إليه فقد ومن الله في سلطانه فهو هالك ، ورجل يزعم أن الله جل وعز أجبر العباد على المعاصي وكلفهم ما لا يطيقون فقد ظلم الله في حكمه فهو هالك ، ورجل يزعم أن الله كلف العباد ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون فاذا أحسن حمد الله وإذا أساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ .

ميفر مايد: و اینکه آن شرح و بیانات را مقدم داشتیم و مراد ما سخن راندن در جبر و تفویض و شرح آندو و بیان آند و بود برای این است که اتفاق کتاب خدای و خبر رسول خدای چون متفق باشند دلیل بر آنچه ما اراده کرده ایم وقوه برای آنچه ما از این امر روشن میسازیم میباشد بخواست خدای در امر جبر و تفویض و منزلة بین المنزلتين بعون وقوت خداوند تعالی و بر خدای تو کل میجوئیم در تمام امور خود و ابتداء میکنم در این مسئله بقول صادق (عليه السلام) که فرمود : نه جبر و نه تفویض است بلکه منزلتی است میان دو منزلة یا امری است بین الأمرین.

عرض کردند : یا ابن رسول الله چیست این امر بین الأمرین؟ فرمود : صحت

خلفت و تخلیه سرب و مهلت در وقت وزاد قبل از راحله و سببی که مهینج فاعل گردد بر فعل او و این جمله پنج چیز است؛ در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث وارد است (من أصبح معافا في بدنه مخرلا في سر به أي في نفسه ، و گفته میشود : « فلان واسع السرب، یعنی رختی البال » و سرب بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله بمعنی طریق است و چون بنده یکی از این پنج خله و پنج چیز را ناقص گذارد عملش بر حسبش مطروح خواهد شد و تفسیر این پنج چیز را خود امام علی نقی (علیه السلام) در پایان این خبر مکشوف میدارد .

پس حضرت صادق (علیه السلام) بأصل آنچه بر مردمان در طلب معرفت آن واجب و کتاب خدای بر آن ناطق است خبر داد و محکومات آیات رسول خدای بر این شهادت دهد ، زیرا که قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و اقاویل ایشان از حدود قرآن تجاوز نمیکند ، لاجرم چون حقایق اخبار و شواهد آن از آیات قرآنی و کتاب یزدانی پوشش یافت و آیات قرآن را با اخبار موافق و بر صحت آن دلیل شمرد اقتداء باین اخبار واجب و فرض است و جز اهل عناد از آن روی بر نتابند و از آن حد تجاوز جایز ندانند و جواز ندهند چنانکه در آغاز این رساله مذکور نمودیم .

و چون از ما خواستار شدند که تحقیق آنچه را که صادق در منزلة بین المنزلتین فرموده است و جبر و تقویض را منکر شده است باز نماییم یافته ایم کتاب خدای را که مقاله آنحضرت را شهادت میدهد و تصدیق مینماید در این مسئله.

و نیز خبری دیگر از آن حضرت وارد است که از آنحضرت پرسیدند که آیا خداوند مجبور میفرماید بندگان را بر معاصی ؟ حضرت صادق (علیه السلام) فرمود : خدای عادل تر از این است یعنی خداوند عادل از آن اجل است که بندگان را بارتکاب معصیتی مجبور و محکوم فرماید آنگاه او را بواسطه آن معصیت معذب و معاقب بدارد عرض کردند آیا امر را ببندگان تقویض فرموده است ، یعنی در هر چه خواهند و کنند مختار ساخته ؟ فرمود: خداوند از آن عزیزتر و گرامی تر و قوی تر و غالب تر و بر بندگان قاهر تر از آن است که امر را بایشان تقویض فرماید .

یعنی عدل خدای از آن برتر است که بنده را بر کاری مجبور و بعد از آن بر عمل کردن بآن معاقب نماید یا ایشان را در امور مختار سازد و چون علم و معارف ایشان کافی نیست در خطرات مهلکات دنیا و آخرت دچار شوند و در حقیقت از هر دو حیثیت مظلوم خواهند شد و خداوند عادل است و ظالم نیست .

میفرماید: و از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که مردمان از حیثیت قدر الهی برسه وجه و گونه هستند :

یک - مردی است که گمان چنان میبرد که امر بدو تفویض شده است و چنین کسی با چنین پنداری و عقیدتی خداوند قادر قاهر ذی الملک والجبروت را در سلطنت و اقتدارش توهین کرده و در تیه ضلالت و جهالت دچار هلاک و دمار میشود.

و مردی است که بر آن گمان می رود که خداوند جل و عز بندگان را بر ارتکاب معاصی مجبور و بآنچه ایشان را طاقت آن نیست مکلف میفرماید همانا خدای را در آنچه حکم فرموده نسبت بظلم داده است او نیز در پهنه جهالت مقرون بهلاکت است .

و مردی دیگر است که بر آن گمان و عقیدت است که خداوند تعالی بندگان را بآنچه تاب و طاقت ایشان همراهی دارد مکلف میگرداند و بآنچه طاقت ایشان نمیرسد تکلیف نمی کند « و لا یکلف الله نفساً إلا وسعها » و چون باین عقیدت نیکو موفق شد اگر کاری پسندیده کرد باید خدای را سپاس بگذارد و اگر بد کرد در حضرت خدای استغفار نماید و چنین مردی مسلمی است بالغ و بحد مسلمانان نایل است.

« فأخبر (علیه السلام) أن من تقلد الجبر والتفویض ودان بهما فهو علی خلاف الحق فقد شرح الجبر الذي من دان به يلزمه الخطاء و أن الذي يتقلد التفویض يلزمه الباطل فصارت المنزلة بين المنزلتين بينهما »

پس حضرت صادق (علیه السلام) خبر داد که هر کس مقلد جبر و تفویض بشود و باین معنی متدین و باین عقیدت معتقد گردد بر خلاف رفته است ، و من این جبری را که هر کس باین امر دیانت پیدا کند و بر این اعتقاد باشد خطاء بروی لازم و ملازم باشد

و آنکسی که مقلد تقویض و مفوضه باشد گرفتار باطل گردد شرح کردم ، پس آنچه صحیح است منزلت بین المنزلتین را در میان این دو باید معتقد باشد ، یعنی نه باید مجبور شمرد و نه بتقویض صرف قائل گشت .

« ثم قال : وأضرب لكل باب من هذه الأبواب مثلاً يقرب المعنى للطالب ويسهل له البحث عن شرحه تشهد به محكمات آيات الكتاب وتحقق تصديقه عند ذوى الألباب وباللغة التوفيق والعصمة » .

حضرت امام علي نقي (عليه السلام) بعد از آن بیانات مذکوره فرمود: برای هر بابی از این أبواب ثلاثة: جبر و تقویض و منزلت بین المنزلتین مثلی را می آورم که نزدیک کند معنی و فهم آنرا برای کسیکه طالب است و شرحش را برای او آسان گرداند و آیات محکمه قرآنی بر آن گواهی دهد و تصدیقش نزد ذوی الألباب محقق آید و توفیق و عصمت بحضرت احدیت است .

« فأما الجبر الذي يلزم من دان به الخطاء فهو قول من زعم أن الله جل وعز أجبر العباد على المعاصي وعاقبهم عليها ، ومن قال بهذا القول فقد ظلم الله في حكمه وكذب به ورد عليه قوله « ولا يظلم ربك أحداً » وقوله « ذلك بما قدمت يداك وما الله بظلام للعبيد » .

وقوله : «إن الله لا يظلم الناس شيئاً ولكن الناس أنفسهم يظلمون، مع أي كثيرة في ذكر هذا ، فمن زعم انه مجبور على المعاصي فقد أحال بذنبه على الله و قد ظلمه في عقوبته و من ظلم ربه فقد كذب كتابه و من كذب كتابه فقد لزمه الكفر باجتماع الأمة .

و مثل ذلك مثل رجل ملك عبداً مملوكاً لا يملك نفسه ولا يملك عرضاً من عروض الدنيا و يعلم مولاه ذلك منه فأمره على علم منه بالمصير إلى السوق المحاجة يأتيه بها ولم يملكه ثمن ما يأتيه به من حاجته و علم المالك ان "على الحاجة رقيباً لا يطمع أحد في أخذها منه إلا بما يرضى به من الثمن .

وقد وصف مالك هذا العبد نفسه بالعدل والنصفه و اظهر الحكمة و نفى الجور

وأوعد عبده ان لم يأتيه بحاجته أن يعاقبه على علم منه بالرقب الذي على حاجته أنه يمنعه و علم أن المملوك لا يملك ثمنها ولم يملكه ذلك .

فلما صار العبد إلى الشوق وجاء ليأخذ حاجته التي بعته المولى لها وجد عليها مانعاً يمنعه منها إلا بالثمن ولا يملك العبد ثمنها فانصرف إلى مولاه خائباً بغير قضاء حاجة فاغتاظ مولاه لذلك وعاقبه عليه أليس يجب في عدله وحكمته أن لا يعاقبه و هو يعلم أن عبده لا يملك عرضاً من عروض الدنيا و لم يملكه ثمن حاجته فإن عاقبه عاقبه ظالماً متعدياً عليه مبطلاً لما وصف من عدله وحكمته و نصفته وإن لم يعاقبه كذب نفسه في وعيده إبناء حين أوعدته بالكذب والظلم اللذين ينفيان العدل والحكمة تعالى الله عما يقولون علواً كبيراً».

و أما آن جبری که هر کس بآن دیانت گیرد دچار خطاء میشود همانا قول و رأى آنکسی است که گمان می نماید که خداوند جل و عز بندگان را بر ارتکاب معاصی مجبور و بر آن کردار معاقب میفرماید و هر کسی قائل باین قول باشد همانا خدای در حکمی که فرموده منسوب بظلم داشته و تکذیب خدای را نموده و خدای را رد این کلام او را کرده که میفرماید : پروردگار تو هیچکس را ظلم نمی کند.

و این قول خدای که میفرماید: این سزای کرداری است که بدو دست خود نمودی و خدای در باره بندگان ستم نمیفرماید ، و این قول خدای که میفرماید : بدرستی که خداوند بهیچوجه با مردمان ستم نمی‌راند لکن مردمان خودشان بر خودشان ظلم می ورزند ، و هم چنین آیات کثیره دیگر که در این مسئله وارد است .

پس هر کس گمان برد که او را بر ارتکاب معاصی مجبور ساخته اند همانا گناهی را که ورزیده است باراده خدای دانسته است و خداوند را در آن عقوبتی که او را بر آن معصیت میفرماید ستمکار خوانده است و هر کسی خدای را چنین خواند قرآن را تکذیب کرده است ، چه آیات قرآن بر عدل خدای وارد است نه بر ظلم و هرکسی کتاب خدای را تکذیب نماید باجماع امت کافر است .

و مثل و همانند این مرد مثل مردی است که عبدی مملوک را مالک گردد که نه مالک نفس خودش و نه اموال دنیوییه و خواسته و متاع جهان باشد و مولای او این تهی دستی او را کماهو بداند و آنوقت با آن علمی که در بی بضاعتی او دارد او را برای انجام حاجتی بیازار فرستد تا بگیرد و بیاورد و بهای آن چیزی را که از وی خواسته است که از بازار بخرد و بیاورد با او نیست و نیز مالک غلام میدانند که در آنچه او را بدان حاجت افتاده و باید غلام بگیرد و بیاورد رقیب و دیدبانی بر آن موکل است که احدی را نمیرسد که طمعی در اخذ آن نماید مگر اینکه بهایش را باندازه بدهند که صاحبش بآن رضا بدهد .

و از آنطرف مالک این بنده خودش را بصفت عدل و نصفت و اظهار حکمت و نفی جور و ستم توصیف کرده و بنده خودش را نیز تهدید نموده است که اگر آنچه را که خواسته است از بازار بیاورد نیاید او را دچار عقوبت و شکنجه دارد با اینکه عالم بآن رقیب و دیدبان هم باشد که تا بهایش را بر طبق رضایش ندهد غلام را از ادراک حاجت مانع میشود و هم میدانند که مملوک مالک بهای آن نیست و خودش نیز وجه آن را بمملوک نداده و او را مالک این مبلغ نساخته است .

و چون آن بنده بیازار شود تا آنچه را که مولایش خواستار شده بیاورد و بنگرد که مانعی در آنجا حاضر است که تا ثمن و بهایش را ندهد و نخرد مانع بردن اوست و چون آن غلام دارای بهای آن نیست ناچار باز آید و بدون قضای حاجت مولایش نزد او حاضر گردد و مولایش بسبب نیاوردن آنچه را که بدان حاجتمند بود خشمناک شود و او را بر این کار دچار عقوبت و عذاب نماید !

آیا بر عدل و حکمت او واجب نبود که وی را بدون گناه معاقب نسازد و حال اینکه خود میداند است که این بنده او از متاع و اموال و خواسته جهان چیزی با خود نداشت و مولایش نیز آن مبلغ را که باید در خریداری مقصودش باو دهد نداده است و اگر با این حال این مملوک را عقوبت کند این عقوبت را از روی ظلم و تعدی بروی کرده و آن اوصافی را که در حق خود از حیث عدل و حکمت و نصفتش کرده بود

بعلت این کار باطل ساخته است؟!!

و از آنطرف اگر او را عقوبت و سیاست نکند خود را دروغگوی گردانیده است چه او را گاهی که در پی آن حاجت میفرستاد بیم داد که اگر نیاورد معاقب و معذب میشود ، و نسبت کذب و ظلم که هر دو منافی عدل و حکمت است به پیشگاه کبیرا داده شود! « تعالی عما یقولون علوا کبیرا . و بقولی: تعالی عما یقول المجبرة علواً کبیراً » فمن دان بالجبر أو بما يدعو إلى الجبر فقد ظلم الله ونسبه إلى الجور والعدوان.

پس هر کس بجبر یا بآنچه داعی بجبر است دیانت و عقیدت بورزد همانا با خدای بظلم رفته و خدای عادل را بجور و عدوان نسبت داده است.

« إذ اوجب علی من أجبره العقوبة ومن زعم أن الله أجبر العباد فقد أوجب علی قیاس قوله إن الله يدفع عنهم العقوبة ومن زعم أن الله يدفع عن أهل المعاصي العذاب فقد كذب الله في وعيده حيث یقول و بلی من كسب سيئة وأحاطت به خطيئته فأولئك أصحاب النار هم فيها خالدون ».

و قوله « إنَّ الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنما يأكلون في بطونهم ناراً وسيصلون سعيراً » وقوله « إنَّ الذين كفروا بآياتنا سوف نصليهم ناراً كلما جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب إنَّ الله كان عزيزاً حكيماً » مع أى كثيرة في هذا الفن فمن كذب وعيد الله يلزمه في تكذيبه آية من كتاب الله الكفر وهو ممن قال الله « افتومنون ببعض الكتاب وتكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الأخرى في الحياة الدنيا ويوم القيمة يردون إلى أشد العذاب وما الله بغافل عما يعملون ».

بل نقول إنَّ الله جل وعز جازى العباد على أعمالهم ويعاقبهم على أفعالهم بالاستطاعة التي ملكهم إياها فأمرهم ونهاهم بذلك ونطق كتابه « من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزى إلا مثلها وهم لا يظلمون » وقال جل ذكره « يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً وما عملت من سوء تود لو أن بينها وبينه أمداً بعيداً ويحذركم الله نفسه » وقال « اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم » فهذه آيات محكمات تنفي الجبر ومن دان به ومثلها في القرآن كثير اختصرنا ذلك لئلا يطول الكتاب وبالله التوفيق » .

ص: 313

چه واجب گردانیده خواهد بود خدای تعالی بر آنکس که او را بر عملی مجبور فرموده است عقوبت را، و هر کسی چنان گمان برد که یزدان تعالی مجبور فرموده است بندگان را همانا واجب نموده است قول خودش که خداوند تعالی دفع کرده است از ایشان عقوبت را.

و هر کس گمان کند و چنان داند که خدای تعالی از اهل معاصی و مردم گناهکار عقوبت و عذاب را دفع نموده است همانا خداوند تعالی را در وعیدی که داده است تکذیب نموده است، یعنی خداوند در قرآن بسیاری بیم داده است معصیت کاران را بعذاب و عقاب، و اگر عذاب را از آنان باز دارد پس بایستی در این وعیدی و تهدیدی که فرموده است بیرون از صدق باشد چنانکه میفرماید:

بلی هر کسی کسب سیئه و کاری بد و نکوهیده نماید و خطیئت او بروی احاطه نماید، پس این مردم که باین صفت باشند اصحاب آتش هستند و در آتش مخلد و جاویدان بمانند، و میفرماید: آن کسانی که اموال یتیمان را میخورند از روی ظلم و ستم همانا در شکم خود آتش را میخورند، یعنی آن اموال در بطون ایشان نیران سوزان میشود و زود باشد که بآتش در افتند.

و میفرماید: آن کسانی که بآیات ما کافر میشوند زود باشد که ایشانرا بآتشی در افکنیم که هر وقت از شدت عذاب و تندی آتش پوستهای تن ایشان در گداز نیران نضج و پختگی گیرد و بسوزد بدل کنیم برای ایشان پوستانی که پخته و سوخته نشده بر این وجه که آنجلود سوخته را بر صورت دیگر عود دهیم یا آنکه زایل سازیم از آن اثر سوختن را تا احساس عذاب سوختن عود نماید تا بچشند عذاب را، یعنی عذاب دائمی و همیشگی باشد.

و بعضی گفته اند: خداوند تعالی بجای جلود سوخته جلود دیگر بیافریند و عذاب در حقیقت برای خود نفس است که گناه کار است و ادراک عذاب و ثواب تواند نمود نه برای آلت که عبارت از پوست و جلدی است که بر آن محیط و در حکم زندان است و جلود را اعتباری نباشد، پس هیچکس را نمیرسد که اعتراض نماید

که از جلد مجدد گناهی صادر شده است چگونه سزاوار عذاب میشود و بنا بر قول اول تبدیل وصف است نه تبدیل عین و بنا بر این قول تبدیل عین است که صفت . از حسن بصری منقول است که در شبانه روزی هفتاد هزار بار این تبدیل واقع میشود بدرستی که خداوند تعالی غالب و حکیم است.

سوای این آیه شریفه و دیگر آیات کثیره در این باب نازل است در حق کسانی که و عید خدای را تکذیب نمایند و در این تکذیبی که مینماید در آیات خدای کافر گردد و چنین کسی از آنان باشد که خدای تعالی میفرماید: آیا ایمان می آورید بیاره آیات قرآن و کافر میشوید بیاره دیگر پس نیست جزای کسی که از شماها چنین نماید مگر رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت بازگردانیده میشوند بسخت ترین عذاب و خداوند از آنچه میکنند غافل نیست .

بلکه می گوئیم خدای تعالی بندگان خود را بر آنچه میکنند پاداش میدهد و بر افعال ناخجسته ایشان عقاب میفرماید بر حسب استطاعتی که بایشان داده و ایشانرا مالک آن استطاعت ساخته و ایشانرا باین واسطه مورد امر و نهی گردانیده است و قرآن خدای بر این ناطق است که میفرماید: هر کس کرداری نیکو آورد ده برابر آن پاداش نیک بیند و هر کسی کردار ناخجسته آورد جز بهمان گونه کیفر نیابد و ایشانرا ظلم و ستم نمیرود .

و هم خداوند جل ذکره فرمود: روزی که بیابد هر نفسی هر چه کار خوب کرده است حاضر و آنچه بد کرده حاضر و دوست میدارد آنکس که عمل بد نموده است که در میان او و کردار ناستوده او بسی بعد و دوری باشد و خداوند شمارا از خودش و گناه ورزی با حضرتش تحذیر نموده و فرموده است: روزیکه هر نفسی بهره کرده است مجازات یا بد و در روز حساب ظلمی و ستمی در کار نیست.

و این جمله که مذکور شد آیاتی است محکومات ، یعنی متشابه نیست که جبر و عقیدت بجبر را نفی میکند و نیزافی میکند کسی را که بآن متدین و معتقد باشد و مثل این گونه آیات در قرآن بسیار است و ما بهمین اندازه اختصار نمودیم تا

مکتوب مطول نشود و توفیق با خداوند است .

« وأما التفويض الذي ابطله الصادق (عليه السلام) وأخطأ من دان به وتقلده فهو قول القائل إن الله جل ذكره فوض إلى العباد اختيار أمره ونهيه وأهملمهم وفي هذا كلام دقيق لمن يذهب إلى تحريره ودقته وإلى هذا ذهب الأئمة المهتدية .

و در نسخه احتجاج است : « وهذا الكلام دقيق لم يذهب إلى غوره ودقته إلا الأئمة المهتدية عليهم السلام من عمارة آل الرسول صلوات الله عليهم فانهم قالوا لو فوض الله إليهم على جهة الاهمال لكان لازماً لـه رضی ما اختاروه واستوجبوا منه الثواب ولم يكن عليهم فيما جنوه العقاب إذا كان الاهمال واقعاً» .

و اما آن مسئله تفویض را که حضرت صادق (علیه السلام) باطل گردانیده و هر کسی را که بآن معتقد و متدین باشد تخطئه فرموده است و تقلد با آن را عین خطا شمرده است این تفویض عبارت از قول قائل بآن است که گوید: خداوند جل ذکره امر و نهی خود را با بندگان گذاشته و ایشان را مهمل و فروگذار فرموده ، و این کلامی دقیق است که بغور و عمق آن و دقت و نازک بینی و باریکی آن جز ائمه هدی علیهم السلام از عترت آل رسول صلوات الله علیهم هیچکس نرفته است .

و از این کلام مبارک مستفاد میشود که در امم ماضیه و بزرگان پیشین زمان و پیشوایان بر گذشته جهان نیز در این بحر عمیق شدهاند لکن چنانکه باید برایشان مکشوف نگشته و از دریای حیرت بساحل فلاح نرسیده اند و غواص این لؤلؤی شاهوار حضرات ائمه اطهار علیهم السلام باشند، چه ایشان فرموده اند : اگر خداوند تعالی امر و نهی خود را من حیث الاهمال با بندگان خود گذاشته و خود کناری گرفته هر آینه بر خدای لازم میشود که آنچه را که بندگان اختیار کنند پسندیده دارد و راضی باشد.

و البته بعد از آنکه خدای بر افعال و اوامر و نواهی ایشان و مختار ایشان خوشنود باشد مستحق اجر و ثواب الهی خواهند بود و در آنچه ایشان جنایت و معصیت ورزیده عقابی نشاید گاهی که اهمال واقع شده باشد ، یعنی خدای امر و نهی را

بایشان واگذار کرده و خود با مرواهی نپردازد و در مختار ایشان رضا بدهد.

« و تنصرف هذه المقالة إلى معنيين أما أن يكون العباد تظاهروا عليه فألزموه قبول اختيارهم بآرائهم ضرورة كره ذلك أم أحب فقد لزمه الوهن أو يكون جل وعز عجز عن تعبدهم بالأمر والنهي على إرادته كرهوا أو أحبوا ففوض أمره ونهيه إليهم وأجراهما على محبتهم إن عجز عن تعبدهم بإرادته فجعل الاختيار إليهم في الكفر والإيمان .

ومثل ذلك مثل رجل ملك عبداً ابتاعه ليخدمه ويعرف له فضل ولايته ويقف عند أمره ونهيه وادعى مالك العبد أنه قاهر عزيز حكيم فأمر عبده ونهاه ووعدته على اتباع أمره عظيم الثواب وأوعده على معصيته أليم العقاب فخالف العبد إرادة مالكه ولم يقف عند أمره ونهيه فأمر وأي نهى نهاه عنه لم يأتته على إرادة المولى بل كان العبد يتبع إرادة نفسه واتباع هواء ولا يطيق المولى أن يرده إلى اتباع أمره ونهيه والوقوف على إرادته ففوض اختيار أمره ونهيه إليه ورضى منه بكل ما فعله على إرادة العبد لا على إرادة المالك» .

و در نسخه احتجاج مسطور است : « فأمر أمره به أو نهى نهاه عنه لم يأتته على إرادة المولى بل كان العبد يتبع إرادة نفسه وبعثه في بعض حوائجه وفيما الحاجة له فصدر العبد بغير تلك الحاجة خلافاً على مولاه وقصد إرادة نفسه واتباع هواء » .

و در نسخه تحف العقول : « وبعثه في بعض حوائجه وسمى له الحاجة فخالف على مولاه وقصد لا رادة نفسه واتباع هواء فلما رجع إلى مولاه نظر إلى ما أتاه به فاذا هو خلاف ما أمره به فقال له لم أتيتني بخلاف ما امرتك فقال العبد اتكلت على تقويضك الأمر إلى فاتبعته هواي وإرادتي لأن المفوض إليه غير محظور عليه لاستحالة اجتماع التفويض والتحضير عليه » .

و این مقاله بر دو معنی منصرف می گردد: یا این است که بندگان خدای بر خدای تظاهر و غلبه میجویند و خدای را بر قبول آنچه ایشان بدالت اراده خودشان اختیار کرده اند ملزم نمایند ضرورة خواه این حال مکروه بدارد یا محبوب دارد

و با این حال برای خدای و من و سستی لازم شود، با این است که خداوند جل و عز" از تعبد و اطاعت کردن ایشان با مرونهی الهی چنانکه خواسته باشد خواه ایشانرا مکروه یا محبوب باشد .

پس امر و نهی خود را با بندگان تفویض فرمود و اجرای آن بر آنچه ایشان دوست دار، هستند چه از تعبد و اطاعت کردن ایشان بآنچه خود اراده فرموده بود مقتدر نبود لاجرم اختیار را با خود ایشان گذاشت خواه در کفر خواه در ایمان .

و مثل و همانند این مطلب مثل مردی است که مالک بنده باشد و او را برای انجام خدمت خود خریده باشد و هم بآن بنده معلوم داشته باشد که وی سید او و ولی اوست و آن بنده در قبول امر و نهی مالک توقف نماید و مالک این عبد مدعی بر این باشد که قاهر و حکیم و توانا و دانا است و بنده خود را امر و نهی کند و او را وعده نهد که اگر مولایش را متابعت کرد بثواب عظیم نایل شود و نیز او را بیم داد که اگر در انجام فرمان مولایش عصیان جوید بعقاب و عذاب الیم دچار گردد، و این بنده در اوامر و نواهی مالکش مخالفت جست و آنچه او خواسته و اراده کرده بود بر خلاف آن رفتار نمود و در امر و نهی متوقف نگشت پس کدام امر و کدام نهی میتواند او را از مخالفت او باز داشت تا چرا برخلاف اراده مولایش رفتار کرده است.

بلکه آن بنده که امر و نهی بدو تفویض شده است اطاعت و متابعت میل نفس خود را میکند و بمیل هوای خود رفتار مینماید و مولای او را آن توانائی و قدرت نیست که او را مطیع و منقاد خود سازد و او را بمتابعت امر و نهی خود بازگرداند بر آنچه خود میخواهد او را و قوف دهد چه اختیار امر و نهی خود را باین بنده تفویض کرده است و بهره چه آن بنده باراده خودش کرده نه باراده مالک رضا داده است و او را برای انجام بعضی حوائج خود فرستاده و آن حاجت را نامبردار ساخته و آن بنده با مولایش خلاف ورزیده و آنچه را که خودش خواسته قصد نموده و متابعت هوا و میل خاطر خود را کرده است و چون ازد مولایش باز میشود، مولا نظر بآنچه آن بنده آورده میکند ببیند بر خلاف آنچه خود خواسته است رفتار کرده

است پس با آن بنده میگوید: از چه روی برخلاف آنچه من خواستم بیاوردی؟ آنغلام در جواب گوید: من بر آنچه تو با من تفویض کردی و اختیار امر و نهی را با من گذاشتی اشکال جستم لاجرم بمیل واراده خودم متابعت ورزیدم، زیرا که آنکس را که کار را بدو تفویض کردند محظوری در کار نیست، چه اجتماع تفویض و تحظیر محال است.

« أو ليس يجب على هذا السبب إما أن يكون المالك للعبد قادراً يأمر عبده باتباع أمره ونهيه على إرادته لا على إرادة العبد ويملكه من الطاقة بقدر ما يأمره به وينهيه عنه فإذا أمره بأمر ونهيه عن نهى عرفه النواب والعقاب عليهما وحذره ورغبه بصفة ثوابه وعقابه ليعرف العبد قدرة مولاه بما ملكة من الطاقة لأمره ونهيه و ترغيبه و ترهيبه فيكون عدله و انصافه شاملاً له و حجته واضحة عليه للأعذار و الأندار فاذا اتبع العبد أمر مولاه جازاه و إذا لم يزدجر عن نهيه عقابه أو يكون عاجزاً غير قادر فقوض أمره إليه أحسن أم أسماء أطاع أم على عاجز عن عقوبته ورده إلى اتباع أمره » .

آیا بنا بر این سبب که مذکور شد واجب نمیشود که یا مالک ابن عبد قادر و نیرومند باشد و بنده خود را بمتابعت امر و نهی خودش چنانکه خود اراده کرده و خواسته نه بآنچه آن بنده اراده کرده است حکم نماید و او را آن طاقت و توانائی دهد که بتواند از عهده امر و نهی مولایش بیرون آید و چون او را بامری مامور و از آنچه نهی کرده منهی دارد ثواب و عقاب بر متابعت و عدم متابعت را بدو باز نماید و بروی مکشوف نماید و او را بتوصیف نمودن ثواب و عقابی که برای مطیع و مخالف مقرر است ترغیب و تحذیر نماید تا آن بنده قدر و مقام مولای خود را در آنچه بروی مالکیت دارد از حیثیت اطاعت امر و نهی او و ترغیب و ترهیبش بشناسد و از این روی عدل و انصافش شامل حال او و حاجتی واضح و روشن باشد برای او از حیثیت اعذار و انذار .

پس با این صورت هر وقت بنده متابعت امر مولایش را نمود او را پاداش دهد

و هر وقت از آنچه نهی فرمود روی برتافت و مخالفت کرد او را عقاب نماید و کیفر بی فرمانی دهد، با این است که این مولی عاجز و ناتوان و بی قدر است از این روی امر خود را بآن بنده گذارد خواه نیکی کند یا بدی خواه اطاعت نماید یا عصیان بورزد، چه مولایش از عقوبت وی و بازگردانیدن او را بمتابعت فرمان خودش عاجز است .

« وفي إثبات العجز نفى القدرة والتأله وابطال الأمر والنهي والثواب والعقاب ومخالفة الكتاب إذ يقول ولا يرضى لعباده الكفر وإن يشكروا يرضه لكم » وقوله عز وجل « اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا وأنتم مسلمون » وقوله « وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون ما أريد منهم من رزق وما أريد أن يطعمون » وقوله « اعبدوا الله ولا تشركوا به شيئاً » وقوله « اطيعوا الله واطيعوا الرسول ولا تولوا عنه وأنتم تسمعون ».

فمن زعم أن الله تعالى فوض أمره ونهيه إلى عباده فقد أثبت عليه العجز وأوجب عليه قبول كل ما عملوا من خيوش وابطل أمر الله ونهيه ووعدته ووعيده لعله ما زعم أن الله فوضها إليه لأن المفوض إليه يعمل بمشيئته فإن شاء الكفر والإيمان كان غير مردود عليه ولا محذور .

فمن دان بالتفويض على هذا المعنى فقد أبطل جميع ما ذكرنا من وعده ووعيده وأمره ونهيه وهو من أهل هذه الآية « أفتؤمنون ببعض الكتاب وتكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم إلا خزي في الحياة الدنيا ويوم القيمة يردون إلى أشد العذاب وما الله بغافل عما تعملون ، تعالى الله عما يدينون به أهل التفويض علواً كبيراً ».

و چون اثبات عجز بکار آید نفی قدرت و تأله و خداوندی و بطلان امر و نهی و ثواب و عقاب بیار آرد و مخالفت قرآن را متضمن گردد، چه خداوند تعالی میفرماید خداوند رضا نمیدهد برای بندگان کفرانرا و اگر خدای را شکر گذارید برای شما رضا میدهد و میفرماید: بترسید از خدای چنانکه حق ترسیدن از خداوند است

و نمیرید مگر اینکه مسلم باشید و سر بفرمان خدای در آورده باشید و امرش را تسلیم نمائید ، و قول خدای که میفرماید : اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول خدای را ، یعنی امر و نهی ایشانرا اطاعت کنید و از آن روی برتنباید و حال اینکه می شنوید.

پس هر کس گمان کند که خدای تعالی امر و نهی خود را با بندگانش گذاشته بایستی خدای را عاجز شمارد و قبول هر چه از بندگان از خیر و شر نمایش گیرد برخدای واجب خواند و امر و نهی خدا و وعده و وعید خداوند را بعلت اینکه گمان کرده است که خدای تعالی بدو تفویض نموده است باطل گرداند، زیرا که هر کسی را که امر و نهی را بدو تفویض نمایند و او را مختار نمایند البته بمشیت و اراده خودش کار میکند اگر خواهد کفر و اگر خواهد ایمان و هیچ نشاید بروی رد نمود و او را دچار محظوری دانست .

پس هر کس قائل بتفویض گردد باین معنی که مذکور شد تمام آنچه را که یاد کردیم از وعد و وعید خدائی و امر و نهی الهی باطل می سازد و چنین کسی که دارای چنین عقیدتی است از اهل این آیه شریفه است که خداوند تعالی خطاب میفرماید : آیا ایمان میآورید بپاره از آیات قرآنی و کافر میشوید ببعضی پس نیست سزای آنکسی که از شماها این کار را میکند مگر رسوائی در دارد نیا و برگشتن در روزگار قیامت بسخت ترین عذاب و نیست خداوند غافل از آنچه میکنید و خداوند برتر و بلندتر است از آنچه اهل تفویض و قاتلان بتفویض میگویند علوی کبیر و برتری بس بزرگ.

« لکن نقول إن الله جل وعن خلق الخلق بقدرته وملكهم استطاعة تعبدهم بها فأمره ونهيهم بما أراد فقبل منهم اتباع أمره ورضى بذلك لهم ونهيهم عن معصيته وذم من عصاه وعاقبه عليها والله الخيرة في الأمر والنهي يختار ما يريد ويأمر به وينها عما يكره و يعاقب عليه بالاستطاعة التي ملكها عباده لاتباع أمره واجتناب معاصيه لأنه ظاهر العدل والصفة والحكمة البالغة بالغ الحجة بالاعذار والأندار

وإليه الصفوة يصطفى من عباده من يشاء لتبليغ رسالته واحتجاجه على عباده .

اصحافی محمدا صلی الله علیه و آله وسلم وبعثه برسالاته إلى خلقه فقال من قال من كفار قومه حمداً واستكباراً: لولا انزل هذا القرآن على رجل من القریتین عظیم ، یعنی بذلك أمیة بن أبی الصلت وأبا مسعود الثقفي فأبطل الله اختیارهم ولم یجزأهم آرائهم حیث یقول أهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتنخذ بعضهم بعضاً سخریاً ورحمة ربك خیر مما یجمعون .»

لكن ما می گوئیم که خداوند جل وعز " بیافزید آفریدگان را بقدرت خود و توانائی و استطاعت تعبد و پرستش خودش را بایشان بداد و ایشانرا مالک این استطاعت فرمود ، پس از آن ایشان را لیاقت آن داد که بآنچه خواهد بایشان امر و نهی فرماید پس پذیرفتار گشت و قبول فرمود از این مخلوق مستطیع خود متابعت امر خودش را و از ایشان باین اطاعت اوامر و نواهی إلهی رضا داد و نهی کرد ایشانرا از اینکه با خدای معصیت بورزند و بی فرمانی کنند و مذموم شمرد و نکوهیده خواند کسی را که در حضرت سبحان بعصیان رود .

و اگر بر این نافرمانی عقوبت فرمود و مرخدای راست اختیار و برگزیدگی در امر و نهی هر چه را اراده فرمود بآن امر میفرماید و از آنچه مکروه است نهی میکند و بر فعل آن عقوبت میفرماید بعلت آن استطاعتی که به بندگان خود داده است و ایشانرا مالک آن ساخته است برای متابعت امر خدای و اجتناب از معصیت او زیرا که عدل و نصفت و حکمت بالغه خداوندی ظاهر و آشکارا است و حجت خود را در اعذار و انذار بالغ است و صفوت و برگزیده داشتن بمشیت و اراده اوست برگزیده میدارد از میان بندگان خود هر کسی را که میخواهد تا رسالتش را بر بندگانش تبلیغ و احتجاجش را برایشان برساند .

محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برگزید و او را با رسالات خودش بسوی خلقش مبعوث نمود پس گفت آنکس که گفت از کفار قوم خود آنحضرت از روی حسد و استکبار : از چه

روی ، این قرآن بر مردی که از یکی از این دو قریه ، یعنی مکه و طایف بزرگ و عظیم است نازل نگشت .

مقصودشان از این شخص عظیم امینه بن ابي الصلت و أبو مسعود ثقفی است پس خداوند باطل ساخت اختیار ایشان را و آراء ایشانرا روا نداشت در آنجا که فرمود: آیا ایشان تقسیم میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت میکنیم معیشت ایشانرا در اوقات زندگانی دنیا و بلندتر میگرددانیم پاره را بالای پاره از حیثیت درجات تا بگیرد پاره را، یعنی از حیثیت روزی و غیره فراگیرند پاره آدمیان برخی دیگر را مسخر سازنده و رام کنند؛ در عمل، یعنی تا یکدیگر را کار فرمایند باین وجه که یکی بمال معاون دیگری شود و دیگری باعمال مساعدت دیگری را نماید و باین سبب مهمات ایشان ساخته و معاش ایشان پرداخته و موجب ایثلاف و استیناس تمام ایشان گردد و سبب انتظام قوام عالم گردد.

و شبهتی نیست در اینکه تقویض امر رفع و خفض و بسط و قبض بندگان در این جهان در مظان خلل است و وقوع مهالك و مفساد در میان بنی آدم توأم است .

و هرگاه بسبب تقویض تدبیر معیشت دینیه به بندگان ، عواقب امور ایشان بهلاکت و اهلاک و فساد و افساد کشد .

پس چگونه امر نبوت که رحمت کبری و رافت عظمی است و حیازت حظوظ آنجهانی بتوسط اوست در قبضه تصرف ایشان تواند بود و بخشش پروردگار تو ، یعنی نعمت نبوت و آنچه تابع آن است از فوز و نجاه و وصول بروضات جنات عالیات بهتر است از آنچه جمع مینمایند جماعت کفار از حطام این جهان و آنرا سرمایه بزرگ میدانند.

و از این آیت مبارك معلوم میشود که شأن بنی آدم چیست و طاقت و استطاعت او چگونه است بعد از آنکه خود نتوانند از عهده امر معیشت خود برآیند بدیهی است در سایر حالات دارای چه مقدارند و چگونه توانمند استحقاق تقویض امور و اواهی را داشته باشند، و اگر خداوند این استطاعت و لیاقت را بایشان میداد و حکمت اقتضا می نمود

البته دریغ نمی فرمود لکن چون مصلحت نبود و دارای این مقام نشدند هرگز نبایست اینگونه طمع کنند و خود را شایسته تفویض امر و نهی شمارند .

این مسئله نیز چندان تصورش اشکال ندارد، زیرا که مثلاً فلان پادشاه که دارای کشور و لشکر و امرا و وزراء و اعیان و ارکان و اقارب و اقوام است و هر کسی از ایشان خود را لایق وزارت و امارت و ریاست و رجوع مهمان خطیره مملکتی میداند و از پادشاه متوقع است ، اما پادشاه را نظر بلیاقت و استعداد و کفایت است تا اگر یکی را برگزیند و بوزارت یا امارت و حکومت انتخاب کند اسباب نظام کار بلاد و عباد شود نه آنکه موجب فتنه و فساد شود .

از این روی بنظر دقیقی اثر سلطنتیگاه باشد یکی را اختیار فرماید که از اغلب چاکران فرودتر و اصغر و احقر است و خودش منتخب ساخت مدتی زبان مردم بطعن و دق گشاده گردد و همه در بغض و حسد اندر شوند که با اینکه در آستان پادشاه چه مردم بزرگ و خدام سترک و قدمای چاکران و آزمایش یافتگان هستند جمله را از نظر می سپارد و این جوان را بنظر میآورد ما چگونه می توانیم تمکین کسی را نمایم که سالها در تمکین مامی گذرانید و تابع کسی شویم که روزگاریها در تبعیت ما بود.

سلطان این سخنان را از دور و نزدیک میشنود و اعتنا نمیکند چه میداند آن جماعت سابقین با استعداد و لیاقت او نیستند، چه همه را سالها از میزان امتحان در آورده و مقامات و کفایت و درایت و عقل و علم و بصیرت همه را آزمایش فرموده است .

و البته اگر در میان آنها یا اقارب سلطنت دیگری این لیاقت را میداشت او را مقدم می شمرد و تفویض امور مملکت را بدو حواله می کرد، بخل و حسد و خللی در مزاج پادشاه نیست سایر مردم و طبقات اصناف مملکت نیز از این کردار پادشاه در حالت استعجاب و حیرت اندراند و این انتخاب را بیرون از صواب میدانند و بر خود ناهموار میشمارند.

اما چون چندی بر آمد و آن منتخب پادشاه شروع بامور و اصلاحات مملکتی

نمود آثار و اطوار و افعالی از وی نمودار میبینند که سخت در بحر تحیر متفکر میشوند و اندک اندک زبان بمدح اوصاف و اخلاق او و مطبوعیت و تکذیب و تحمیق سابقین میکشایند و پادشاه را براین حسن انتخاب و یمن اختیار دعاگو و ثناخوان و رأی او را بر طبق صواب و این کردار او را از الهامات آسمانی و اقبال دولت و مملکت میخوانند و زبان همه از سخنان سابق کوتاه میگردد .

چون پدری نیز چند پسر داشته باشد شاید پاره از حیثیات جوانی و حسن بشره و گشادگی روی و خوی امتیاز دارند و بسن و سال نیز اکبر هستند ، اما نظر پدر بمعانی و معالی عالیه باطنیه است لاجرم برخلاف منظور یکی از ایشان را بنظر میآورد و امور خود را بدو تفویض مینماید و او را بر سایرین ترجیح میدهد اگرچه مادر او و دیگر اولاد او بجمله بر خلاف آن تصور میکرده اند و دیگران را براین یک برتر و شایسته تر میشمردند و پدر را در این فزونی مهر و عطوفت و اختیار تفضیل نکوهش می نموده اند .

اما بعد از چندی که فزایش اوصاف کریمه و نمایش آداب سعیده و حسن کفایت و درایت و امانت و دیانت او را بتجربیت معلوم ساختند پدر را تمجید و تحسین نمایند و بر آن یمن انتخاب شکر فرستند و در حق او خواستار آمرزش و علو درجات گردند و خرسند و آسوده خاطر روزگار گذارند حتی آن برادران که بروی مهتر بودند تصدیق کنند و پدر را بخوبی و ثنا یاد نمایند.

این حال در تمامت طبقات ناس بر همین قیاس و اساس باشد و شاه و گدا و جاهل و دانا یکسان است ، چه امری است که راجع بامور مدنی و نظام و قوام عالم و باشارت عقل سلیم و سلیقت مستقیم مرتب میشود و این امری است طبیعی که بآداب خداوندی گذر دارد ، پس خداوند لایزال نیز هر کسی را بفراخور استعداد و لیاقت و قبول فطرتش مرجع امر و مشغله میفرماید و هیچ کسی را مغبون و خوار و ذلیل نمیخواهد اگر دیگری بر حسب ظاهر ترقی و تفوق یابد دلیل ذات باطنی دیگری نشود .

نجار برحسب استعداد فطری خودش نجار میشود و اگر حذاقت کامل داشته باشد اوستاد و مشهور بلاد و مطبوع عباد و ذی شأن و مقام میگردد، عالم برحسب استعداد فطری دارای مراتب علمیه میگردد و در این حیثیت چندان ترقی میکند که مطاع جهان و کافل امرونهی جهانیان میشود، پادشاه بر حسب استعداد خود طی در جانش بجائی میرسد که حاکم کرورها نفوس و مالک فرسنگها زمین و مطاع و مالک الرقاب می شود .

و هم چنین سایر اصناف و طبقات خلق بر حسب استعدادات فطریه و گوهر عقل و جوهر دانش صاحب مقامات و مرجع امرونهی میشوند و بیک مقداری امورات بایشان تفویض می شود ، زیرا که خداوند نوع آدمی را مظهر صفات جلالیه و کمالیه ساخته است و هر کسی را بمقدار لیاقتش عطا میفرماید و در مبدء فیض بخل و امساک و جور و اعتساف روا نیست.

و از این مرتبه که علوم خلق را شراکت ممکن است بالاتر اختصاص بجماعت انبیاء علیهم السلام و اولیای ایشان بر حسب درجات و مقامات ایشان پیدا میکند و آن مقدار تفویض که با نیبای مرسل میشود بغیر مرسل نمیشود هر کدام را امتی و حکومتی و امر و نهی و اختیار و اختباری داده اند و بدو تفویض فرموده اند ، حضرت آدم صلی الله علیه السلام را عالم بجمیع اسماء گردانیده اند و شئوناتی در نبوت او و باندازه شان او تفویض امر و نهی بدو شده است، و پاره انبیاء را بربیک مقدار عرصه و امتی بعثت داده اند و برخی را بر قوم و عشیرت و بعضی را بر خانه و اهل خانه خود مبعوث و بآن مقدار تفویض امرونهی بدو شده است.

اما حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم را بر تمام جنس انس و جن و ملائکه و کلیه مخلوقات حتی جمادات و عموم ماسوی الله مبعوث و ایشان را در تمام عوالم و معالم مختار و متصرف و والی امرونهی و مرجع تمام اوامر و نواهی ساخته اند ، چه خمیر مایه مبارکش را خالق لم یزل این گونه مستعد خلق کرده و اورش را بر تمامت انوار مقدم و گوهرش را بر همه جواهر برتر داورا از هر موجودی بخود مقرب تر ساخته

و هیچ چیز را در میان او و خلق خود فاصله نگذاشته و باین مناسبت فرموده: « وما یثاؤن إلا أن یشاء الله » چه فاصله در میانه نیست که اسباب بی خبری باشد .

و البته چون کسی باین مقام رسید که هر چه خدای بخواهد او نیز بخواهد و هر چه او بخواهد خدای نیز بخواهد مستحق ولایت آن میشود که تفویض امور امر و نهی چندانکه شایسته مقام او و تکلیف ابلاغ رسالت و حق نبوت اوست بدو بشود .

والبته کسیکه بگوید : « نحن صنایع الله والخلق صنائعنا ونحن عین الله الناظرة ونحن جنب الله و لحن خالق السماوات والأرض ونحن لم نلد ولم یولد فی البطون ولا یقاس بنا أحد » و همچنین سایر اوصاف و شئوناتی که در این نفوس مقدسه و آن معجزات و کرامات و آثاریکه از ایشان مشهود است .

و کسیکه میفرماید : قرآن ناطق مائیم و البته کتاب خدای که حامل تمام احکام است و امر و نهی از آن ظاهر میشود چون کسی کتاب ناطق باشد این مقام با نمقدار که خدای سزاوار میدانند بد و عنایت میشود .

از این است که خدای میفرماید: « وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا » و میفرماید « اطیعوا الله واطیعوا الرسول » و تصریح مینماید که امور این مخلوق در دنیا و آخرت بایشان و امر و نهی ایشان راجع است و امر و نهی از جانب حق بایشان تفویض شده است، چه هر چه کنند و خواهند همان است که خدای کند و خواهد و البته چنین وجودی مبارک مختار در کلیه او امر و نواهی است.

و از این است که یکی از القاب آنحضرت مختار است ، و در این مقام و این جلالت شان هیچکس با آنحضرت و بعد از آنحضرت با اولاد و خلفای آن حضرت هم سنگ و هم آهنگ نمیتواند شد، چه آن شأن و استعداد را خدای تعالی در احدی نگذاشته و از این است که چون نوبت بحضرت خاتم الأوصیاء صاحب الأمر و الزمان رسد حکم بباطن میفرماید و حقایق و مطالب و بواطن قرآنی را ظاهر میفرماید و تکالیف را بحد کمال میرساند و بعد از آن قرآن باسماں میرود ، یعنی احکام و تکالیف و شئونات قرآنی را آنحضرت ظاهر می فرماید و از آن پس با قرآن کاری نیست و زمان پایان میرسد.

و از این است که آن حضرت را صاحب الأمر و شريك القرآن نامند و در حق ديگران نگویند، پس معلوم میشود تقویض امور امر و نهی در حق آنحضرت از همه وقت بیشتر ظهور میجوید، چه کمال دین و تمام نعمت در نوبت ظهور آن حضرت و ولایت و امامت آنحضرت است.

و خداوند تعالی آن مقدر امر و نهی را که برای صلاح معاش و معاد خلق و شئون خاتمیت وصایت است که مظهر جلال و جمال و کمال ایزد متعال و اکمال مراتب عرفان خلق جهان و نمایش عظمت و هیمنت حضرت احدیت است بآن اندازه که خدای تعالی نمایش آن را خواسته و ادراکش را در مدرکات مخلوق خلق فرموده بدو حوالت و تقویض فرماید تا نقصانی در آنچه خدای خواسته در شئون خاتم الاوصیائی و عرفان خدائی و کمالات و ترقیات مخلوق پدید نیاید و در قبول اوامر آنحضرت و نواهی آنحضرت بمقاماتی ارتقا یابند که در هیچ عهدی برای هیچکس و هیچ مخلوقی ممکن نشده و بعد از آن برای دیگران در این جهان امکان نیابد که بتوانند با فزون تر از آن نایل شوند.

چه این جمله در زمان آنحضرت بحد کمال میرسد و خداوند در این جهان و این نفوس بالاتر از آن را اراده فرموده و استعداد نداده است، و این است که آن زمان را آخر الزمان خوانند و از آن پس جهان را نوبت پایان و هنگامه قیامت کبری را آثار بروز و ظهور خواهد بود و آنچه را خدای اراده فرموده که در این جهان نمودار شود در زمان ظهور حضرت خاتم الاوصیاء بکمال میرسد و در حقیقت باین جهان و این جهانیان در این جهان کاری نیست و اعمال بندگان را نوبت جزا و بروز آن در یوم الجزا میباشد.

و مذاکرات این گونه مسائل راجع باین عالم دنیا است که ما اندر آنیم و خدای را بعد از انقضای این عالم دنیا چه عوالم عدیده است یا الساعه سوای عالم دنیا چه عالمهای بسیار و حدود و معالم و مقاماتی است که هیچ شباهت و نسبتی باین عالم ندارد و هر يك را ترتیبی و تکلیفی و تقویضی است که مخصوص بآن عالم است.

و نیز در همین عالم چه ظهورات و بروزات و تکلیفات و تمنیات و تشخصاتی است. که ما را بدان راهی و علمی نیست و معدلك لا یشغله شأن عن شأن چگونه میتوان تقویض را بآن معنی گرفت که متضمن اهمال باشد خداوند بیهمال از این برتر و منزه تر است و کل یوم هو فی شأن ، کدام وقت خداوند فعال قادر قهار خلاق را سد أبواب افاضت و افادت جایز است .

خداوند تعالی که خالق خورشید است هیچوقت او را بی شعاع نخواسته است پس چگونه ذات کبریای فیاض نور بخش خود را از فعالیت و خلاقیت و رزاقیت و تدبیر و اراده و مشیت دائمه سرمدیه مجال انفکاک خواهد داد و آئی بر خواهد گذشت که فیضی از پی فیضی و خلقی از پی خلقی و امری از پیامری و نهی از بی نهی و نوری از پی نوری ظاهر بفرماید .

پس تقویض را مراتب و مقامات و کیفیات مختلفه و ظهورات و بروزات متباینه است و در موقعی و زمانی باقتضای حکمت و مصلحت و استعداد خلق و بعثت نبی و تکالیف مکلفین هر قدر مناسب باشد بآن شخص نبی و وصی واگذار و او را مختار میگرداند ، و این تقویض نیز عین اقتدار و قهاریت است .

و این را نیز باید دانست که این تقویض مگر جز بمخلوقی است که اگر آئی افاضت یزدانی و مساعدت ربانی با او نباشد نمیتواند موئی را از قالب ماستی بیرون آورد و اگر مدد الهی نباشد زبانش را بامر و نهی گردش نباشد ، عجباً از آن گول مردمی که تقویض را بمعنی که شامل اهمال است تأویل نمایند و آنوقت اسباب اینگونه قال و قیل که لغو و بی مایه است بگردانند و این را ندانند که تقویض نیز یکی از شئونات و افعال الهیه است که « کل یوم هو فی شأن - فمن شئوناته التقویض ».

تقویضی که بمخلوقی عطا شود که دستخوش امراض و بلیات و موت است چگونه بآن معنی تواند بود مخلوقی که در آنحال که میخواهد امری با نهی نماید بر ضد آن میشود یا بناگاه نفس او قطع و زبانش از گردش می افتد و قوای ظاهر و باطنش

فرو ميميرد چگونه مستعد نسبت بآن تقويض خواهد شد؟! « تعالى الله عما يقول الجاهلون علواً كبيراً ».

« و لذلك اختار من الأمور ما أحب ونهى عماكره فمن اطاعه أثابه و من

عصاه عاقبه ولو فوض اختيار أمره لعباده لاجاز لقريش اختيار أمية بن أبي الصلت وأبي مسعود الثقفي إذ كانا عندهم أفضل من محمد صلى الله عليه وآله وسلم.

ولما أدب الله المؤمنين بقوله « وما كان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضى الله ورسوله أمراً أن يكون لهم الخيرة من أمرهم فلم يجزلهم الاختيار بأهوائهم ولم يقبل منهم إلا اتباع أمره واجتناب نهيه على يدي من اصطفاه »

فمن اطاعه رشد و من عصاه ضل وغوى ولزمته الحجة بما ملكه من الاستطاعة لا تباع أمره واجتناب نهيه فمن أجل ذلك حرمه ثوابه وأنزل به عقابه ، وهذا القول بين القولين ليس بجبر ولا تقويض و بذلك أخبر أمير المؤمنين صلوات الله عليه عباية ابن ربيعي الأسدي حين سأله عن الاستطاعة التي يقوم ويقعد ويفعل.

فقال له أمير المؤمنين : سألت عن الاستطاعة تملكها من دون الله أومع الله فسكت عباية ، فقال له أمير المؤمنين : قل يا عباية ، قال : وما أقول ؟ قال : إن قلت انك تملكها مع الله قتلتك وإن قلت تملكها دون الله قتلتك ، قال عباية : فما أقول يا أمير المؤمنين ؟

قال : تقول : إنك تملكها بالله الذي يملكها من دونك فإن يملكها إيتاك كان ذلك من عطائه وإن يسلبكها كان ذلك من بلائه هو المالك لما ملكك والقادر على ما عليه اقدرك .

أما سمعت الناس يستلون الحول والقوة حين يقولون لا حول ولا قوة إلا بالله قال عباية : و ما تأويلها يا أمير المؤمنين ؟ قال : لا حول عن معاصي الله إلا بعصمة الله ولا قوة لنا على طاعة الله إلا بعون الله ، قال : فوتب عباية فقبل يديه ورجليه «.

و بآن جهت كه در آيه مذكوره « أهم يقسمون رحمة ربك - إلى آخرها »

مذکور شد خداوند تعالی اختیار کرد و گزیده فرمود از امور آنچه را که دوست میداشت، و نهی فرمود از آنچه مکروه، میدانست، پس هر کس در این امر و نهی اطاعت خدای را کرد او را ثواب داد و هر کس عصیان ورزید عقاب فرمود، و اگر خدای قادر اختیار امر خود را بدست بندگان خود مینهاد بایستی جماعت قریش را جایز باشد که امیه بن ابی الصلت و ابو مسعود ثقفی را به نبوت و ریاست اختیار نمایند چه این دو تن را مردم قریش از محمد صلی الله علیه و آله وسلم فزون تر میخواندند.

و چون خداوند بندگان مؤمن خود را تأدیب فرمود باین قول خود که میفرماید: برای هیچ مؤمن و مؤمنه روا نیست که چون خدای و رسول خدای حکمی و قضائی نمایند ایشان را در کار خودشان اختیاری باشد، پس خداوند جایز نگردانید برای ایشان که آنچه خواهند و هوای نفس خودشان طلب نمایند اختیار کنند، و از ایشان قبول نمیفرماید مگر اینکه امر خدای را متابعت و نهی خدای را اجتناب نمایند بدو دست کسیکه خداوندش برگزیده داشته است.

پس هر کس او را اطاعت کند برشد و ارشاد سعادت یا بد، و هر کس او را عصیان بورزد گمراه و غوی شود و بسبب آن استطاعتی که خدای بدو داده است و او را مالک استطاعتی نموده است که بتواند متابعت امر خدای و اجتناب از نهی خدای را نماید حجت بروی لازم شود، یعنی نمی تواند در عدم اطاعت بعدری متمسک شود، چه خداوند او را مالک آن گونه استطاعت که اسباب متابعت امر و اجتناب از معصیت باشد ساخته و راه ظفره و بهانه برای او برجای نگذاشته است و باین جهت و این عدم اطاعت او را از ثواب خود محروم و بعقبات او گرفتار آرد و این قول بین القولین است نه جبر است و نه تقویض است.

و أمير المؤمنين صلوات الله عليه عبایة بن ربیع اسدی را گاهی که از آن حضرت از معنی آن استطاعتی که بوجود آن می ایستد و مینشیند و کار میکند سؤال کرد بهمین معنی خبر داد و فرمود: سؤال نمودی از استطاعت این استطاعت را بدون خدای مالک شدی یا با خدای؟ عبایة ساکت شد، أمير المؤمنين صلوات الله عليه فرمود

باز گوی ای عبایه، عرض کرد: چه بگویم؟

فرمود: اگر بگوئی مالک استطاعت شده ام با خدای میکشم ترا و اگر گوئی بدون خدای مالک استطاعت شدی همچنان میکشم، عبایه عرض کرد: پس چه بگویم ای امیر المؤمنین؟ فرمود: میگوئی که تو مالک این استطاعت شدی به نیرو و اراده خداوندی که مالک استطاعت است بدون تو و چون خداوند که مالک حقیقی آن است ترا مالک آن فرمود، این عمل و این کار از عطای خدای متعال است و اگر از توسلب استطاعت نمود این امر از جهت بلای او و امتحان فرمودن اوست، خداوند مالک آن چیزی است و استطاعتی است که ترا مالک آن گردانیده و قادر بر آن قدرتی است که بتو داده است.

آیا از مردمان نشنیدی که میگویند و مسئلت مینمایند حول وقوت را گاهی که گویند «لاحول ولاقوة إلا بالله» عبایه عرض کرد: یا امیر المؤمنین تأویل این کلمه چیست؟ فرمود: حول وقوة و توانائی دوری از معاصی نیست مگر بعصمت و نگاهداری خدای و برای هیچکس قوتی و نیروئی بر طاعت خدای نیست مگر بعون خدای (ای دعا از تو اجابت هم زنو) میفرماید: چون کلام آنحضرت باینجا رسید عبایه از جای برجست و هر دو دست و هر دو پای مبارک آنحضرت را ببوسید.

بنده نگارنده گوید: عجب این است که بندگان خدای نیز با آن حال عجز و بیچارگی وضعف بشریت و غوایت و جهالت هر کسی در مقامی که هست استقلال واحاطه و مطاعیت خود را خواهد و در امور خود و اهل بیت و ما یملک خود و بستگان و خدام و اقارب خود نهایت اقتدار را ظاهر می سازد و اگر یکی از ایشان در امری از امور بدون اجازت و اطلاع اودخالت و حکومت نماید در مورد سیاست و مؤاخذه در آورد که چرا بیرون از امر و نهی و دستور من کار کردی و او را منکوب و مخذول

می نمایند!

حتی اگر کسی را مختار سرای و امور خود سازد معذک منتظر است که هر کاری کند بعرض و اطلاع وی برساند و با شارت و اجازت او رفتار نماید و اگرچه هر روز

ص: 332

بانگ بر کشد که اختیار امور من بدست تو و در پنجه اقتدار تو است هر چه کنی و هر چه دهی و هر که را عزل و نصب کنی مختاری ، اما این کلمات را بر حسب ظاهر و پیشرفت کار او گوید و در باطن مترصد همان است که یاد کردیم!

و غریب این است که ما با این عنصر ظریف کار خود را با دیگری اگر چه اعقل و اکمل از خودمان باشد نگذاریم اما میخواهیم خدای تعالی امر ونهی را با بندگان جاهل ضعیف گمراه خود گذارد و هر چه کنند مجاز باشند و خدای در حال اهمال باشد تعالی الله عن ذلك !! دیگر اینکه اگر چنین بود چگونه است که تمامت کتابهای آسمانی مملو از بیم و امید و وعده و وعید و ثواب و عقاب و گزارش بهشت و دوزخ و السنه تمامت انبیاء علیهم السلام مبلغ آن است که اگر آنچه خدای امر کرده است بجای آورید و اطاعت کنید ثواب و بهشت یا بید و اگر مخالفت نمائید دوزخ و عقاب یابید !!

و اگر امر ونهی با اختیار خود بندگان باشد دیگر معنی ثواب و عقاب و اطاعت و عصیان چه خواهد بود و وجود این الفاظ در کتب آسمانی و السنه مبلغین او امر و نواهی سبحانی چه بود و معنی تکلیف مکلفین چیست یا جبر را چه راه است؟!

« وروی عن أمير المؤمنين (عليه السلام) حين أتاه نجدة يسئله عن معرفة الله قال يا أمير المؤمنين بماذا عرفت ربك؟ قال بالتمييز الذي خولني والعقل الذي دلني ، قال : المجبول أنت عليه؟ قال : لو كنت مجبولاً ما كنت محموداً على احسان و لا مذموماً على إساءة كان المحسن أولى باللائمة من المسيء فعلمت أن الله قائم باق و مادونه حدث حایل زایل " وليس القديم الباقي كالحدث الزائل ، قال لجدة أجلك أصبحت حكيماً يا أمير المؤمنين ، قال : أصبحت مخيراً فإن أتيت السيئة مكان الحسنه فأنا المعاقب عليها » .

روایت شده است که نجده بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تشرف جسته از معرفة الله و شناختن خدای تعالی پرسید و عرض کرد ای امیر المؤمنین بچه چیز و دست آویز خدای را بشناختی؟ فرمود: بآن تمییز وقوه ممیزه که هر چیزی را از دیگر چیز بتوان امتیاز داد و جدا ساخت و فرق نهاد و مرا مالک این

قوه گردانید و بآن قوه عاقله که در من گذاشت که بتوان بآن قوه و آن گوهر نفیس عقلانی بحقایق معارف راه یافت خدای را بشناختم .

یعنی این دو سبب در من موجود شد و موجب شناسائی خالق موجودات گردید والبته چون کسی از راه تمییز و عقل سلیم بچیزی راه برد و تصدیق نماید بخطا نمی‌رود و بمعرفت آن از روی حقیقت راه یابد، نجده عرض کرد: پس تو مجبول هستی و این امر جبلی تو میباشد و براین مجبول گردیده‌ای، فرمود: اگر مجبول بودم و در این معرفت و خداشناسی جبلاً کار میکردم بر هیچ کاری نیکو محمود و بر هیچ کرداری بد مذموم نمیشدم چه هر کس در انیان امری که جبلی او باشد خواه خوب یا بد مورد تمجید و تکذیب نخواهد بود .

و چون ممدوح و مذموم گردد معلوم میشود مجبول نیست و با اختیار خود می‌رود و اگر مجمول باشد بایستی محسن و نیکوکار بملامت و نکوهش از بد کننده سزاوارتر باشد و چون بقوه ممیزه و عاقله خدای را بشناختم لاجرم بحکم عقل دانستم که خداوند تعالی همیشه قائم بذات کبریای خود و باقی و پاینده بی زوال است و هر چه جز اوست حادث حایل زائل است و هرگز نشاید قدیم باقی را با حادث زایل یکسان شمرد.

تجده عرض کرد: ترا چنان یافتم که با مداد فرمودی در حالتی که حکیم و استوار و درست کاری ای امیر المؤمنین ، فرمود: بامداد نمودم گاهی که مخیر هستم و با اختیار خود میباشم ، لاجرم اگر بجای حسنه و نیکوئی و نیکوکاری سیسته و بدی آورم بر آن معاقب خواهم شد، چه میتوانستم بجای بدی نیکی آورم و در عوض حسنه دهم و هم روایت شده است که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه از نام یعنی حرب صفین با گشت مردی عرض کرد: یا امیر المؤمنین ما را خبر بده که خروج ما بجانب شام بقضاء و قدر بوده است؟ فرمود: بلی ای شیخ « ما علوتم قلعة و لا هبطتم وادياً إلا بقضاء و قدر من الله » بر هیچ پشته بر نیامدید و بهیچ رودخانه سرازیر نشدید جز بر حسب قضا و قدر الهی .

عرض کرد: یا امیر المؤمنین این رنج و عنائی که مرا در این سفر وارد شده است در حضرت خدای باید محسوب بدارم؟ فرمود: «مه یا شیخ فإن الله قد عظم أجرکم في مسیرکم و أنتم سائرون وفي مقامکم و أنتم مقيمون وفي انصرافکم و أنتم منصرفون ولم تكونوا في شيء من أمورکم مکرهين ولا إليه مضطرون لعلمک ظننت أنه قضاء حتم و قدر" لازم" لو كان ذلك لبطل الثواب والعقاب ولسقط الوعد والوعيد ولما ألزمت الأشياء أهلها على الحقایق ذلك مقالة عبدة الأوثان وأولياء الشيطان .

إن الله جل وعز امر تخيراً و نهى تحذيراً و لم يطع مکرها و لم يعص مغلوباً و لم یخلق السماوات والأرض وما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار».

ای شیخ از این گونه سخن و اندیشه باز ایست همانا خداوند تعالی عظیم گردانیده است اجر و مزد شما را در مسیر شما، یعنی در سفر بشام باهنگ جهاد و شما خودتان بمیل خودتان سایر بودید و در مقام شما گاهی که خودتان اقامت خواستید و مقیم شدید و در بازگشت خودتان و شما خودتان با ندیشه انصراف بر آمدید و در این اموری که اقدام کردید در هیچیک مکره نبودید و شما را از روی کراهت بآن امر باز نداشتند و بآن کار مضطر و ناچار نگشتید بلکه باختیار خود بودید شاید گمان چنان کردید که این امر قضائی حتم و قدری لازم بود .

اگر این امر چنین بودی هر آینه ثواب و عقاب باطل شدی و وعد و وعید و بیم و امید ساقط گردیدی و هیچ چیزی بر اهل خودش بحقیقت لازم نشدی، این کلام و این اندیشه که ترا پیش آمد مقاله جماعت بت پرستان و اولیای شیطان است بدرستی که خدای تعالی امر فرمود تخیراً و نهی فرمود تحذیراً، یعنی در قبول آن مخیر داشت و در عدم اطاعت تحذیر و تخویف نمود نه اینکه مجبور داشت و محکوم فرمود و از روی کراهت خواستار اطاعت نشد و از حیث مغلوبیت معصیت نکردند یعنی نه مجبور داشت و نه یکباره تقویض فرمود و این آسمانها و زمینها و آنچه را که در میان آنهاست باطل نیافرید .

این گونه پندارها و گفتارها ظن کسانی است که کافر شدند پس وای باد بر کسانی که کافر شدند از آتش، این هنگام آن شیخ برخاست و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و این شعر را بخواند :

أنت الإمام الذي نرجو بطاعته *** يوم النجاة من الرحمن غفرانا

أوضحت من ديننا ما كان ملتبسا *** جزاك ربك عنا فيه رضوانا

فليس معذرة في فعل فاحشة *** قد كنت راكبها ظملاً و عصيانا

توئی آن امام والامقامی که در طاعت تو امیدوار غفران پروردگاریم در روز قیامت و تو در مسائل دینی و امور شرعیه آنچه را که بر ما مشتبه و ملتبس بود روشن و واضح ساختی و ما را از دغدغه این اندیشه آسایش و براه سلامت گزارش دادی خداوندت از جانب ما بروضه رضوان و جنان جاویدان پاداش دهد، و اکنون در افعال ناستوده که در این مدت مرتکب و از راه ظلم و عدوان مکتسب بودم راه معذرتی بدست ندارم. و این حکایت در مجلد حالات امیر المؤمنین علیه السلام و مراجعت از صفین از ناسخ التواریخ مشروح است.

« فقد دل أمير المؤمنين (عليه السلام) على موافقة الكتاب و نفى الجبر و التفويض للذين يلزمان من دان بهما و تقلدهما الباطل و الكفر و تكذيب الكتاب و نعوذ بالله الصلابة و الكفر و لسناندين بجبر و لا- تفويض لكننا نقول بمنزلة بين المنزلتين و هو الامتحان و الاختبار بالاستطاعة التي ملكنا الله و تعبدنا بها على ما شهد به الكتاب و دان به الأئمة الأبرار من آل الرسول صلوات الله عليهم .

و مثل الاختبار بالاستطاعة مثل رجل ملك عبداً و ملك مالاً كثيراً أحب أن يختبر عبده على علم منه بما يؤل إليه فملكه من ماله بعض ما أحب، و وقفه على امور عرفها العبد، فأمره أن يصرف ذلك المال فيها و نهاه عن أسباب لم يحبها، و تقدم إليه أن يجتنبها و لا ينفق من ماله فيها و المال يتصرف في أي الوجهين فصرف الان أحدهما في اتباع أمر المولى و رضاه و الآخر صرفه في اتباع نهيه و سخطه و أسكنه دار اختبار أعلمه أنه غير دائم له السكنى في الدار و أن له داراً غيرها و هو مخرجه إليها فيها ثواب

فإن أنفق المال الذي ملكه مولاه في الوجه الذي أمره به جعل له ذلك الثواب الدائم في تلك الدار التي أعلمه أنه مخرجه إليها وإن أنفق المال في الوجه الذي نهاه عن انفاقه فيه جعل له ذلك العقاب الدائم في دار الخلود .

وقد جد المولى في ذلك حداً معروفاً وهو المسكن الذي أسكنه في الدار الأولى فاذا بلغ الحد " استبدل المولى بالمال وبالعيد على انه لم يزل مالكا للمال و العبد في الاوقات كلها إلا أنه وعد أن لا يسلبه ذلك المال ما كان في تلك الدار الأولى إلى أن يستتم سكناه فيها فوفى له لأن من صفات المولى العدل و الوفاء و النصفة و الحكمة » .

همانا أمير المؤمنين (عليه السلام) دلالت فرموده است بر اینکه باید با کتاب خدای موافقت نمود و جبر و تقویض را که ملزم میدارد کسی را که بآن دو متدین و مقلد گشت باطل و کفر و تکذیب کتاب خدای را نفی میفرماید و بخدای از گمراهی و کفر پناهنده میشویم و بجبر و تقویض دیانت نمیجوئیم لکن بمنزله بین المنزلتین قائل میشویم که عبارت از امتحان و اختیاری است که باستطاعتی حاصل میشود که خداوند ما را مالک این استطاعت ساخته است و عبودیت ما را بآن بر آنچه کتاب خدای بر آن شاهد و ائمه ابرار و پیشوایان اطهار از آل رسول صلوات الله علیهم بان متدین هستند مقرر داشته .

و مثل اختیار بدستیاری استطاعت مثل مردی است که مالک عبدی است و نیز مالی بسیار را مالک است دوست همی دارد که بنده و مملوک خود را اختبار نماید با اینکه علم دارد که پایان حالش بکجا می انجامد .

پس از اموال خودش پاره را که محبوب اوست در ملکیت او میگذارد و او را برپاره اموری که آن بنده بر آن عارف است واقف میدارد و بدو فرمان میکند که این مال را در آنجا صرف نماید و او را از اسبابی که دوست دار آن نیست نهی می فرماید و از پیش بدو باز نموده است که از آن امر اجتناب نماید و از مال او در آن کار صرف

فکند و مال را در هر یکی از دو وجه میتواند صرف نمود .

پس در این حال یکی از این دو تن صرف مینماید در آنچه متابعت امر مولی و رضای وی در آن است و آندیگر صرف مینماید در متابعت در آنچه نهی و سخط و خشم مولایش در آن است و این مولا این بنده را در يك سرائی منزل میدهد که محل اختبار و سرای آزمایش است و او را آگاه میسازد که سکون این سرای برای او دائم و همیشگی نیست و مراو را داری دیگر سوای این سرای است و این مولی آن بنده را بدان سرای بیرون میکند و ثواب و عقاب در آن سرای دائم و همیشگی است.

پس اگر آن بنده آن مالی را که مولایش در اختیار و مالکیت او مقرر داشته در آن وجه و کاری انفاق نماید که مولایش بدو امر کرده برای او این ثواب دائم را در این سرائی که او را باز نموده است که عاقبت امر او را بدان سرای بیرون میکنند مقرر میدارد و اگر این مال را در آنچه خداوند و آقای او نهی فرموده است که در آن کار خرج کند این عقاب دائم را برای او مکافات عمل او در سرای مخلد برقرار میدارد .

و بتحقیق که مولای او در این امر حدی معروف را محدود و معین ساخته است و آن عبارت از آن سکنی است که برای او در سرای نخستین معین و او را در آن مدت مشخص در آنجا ساکن گردانیده است .

و چون آن مدت و آن حد معین بمقدار خود بالغ شد مولی آن مال و آن عبد را بحال استبدال میآورد بنا براینکه آن مال و آن عبد را در تمام اوقات مقرر مالک بود مگر اینکه بآن عبد وعده نهاده بود که تا آنچند مدت که آن بنده در سرای نخستین مکین است آن مال را از وی مسلوب ندارد تا گاهی که آن عبد در آن سرای پایان آید و مولی بآنچه وعده کرده بود وفانمود ، زیرا که شأن صفات حمیده مولی عدل و وفاء و نصفت و حکمت است .

« أو ليس يجب ان كان ذلك العبد صرف ذلك المال في الوجه المأمور به أن يقى له بما وعده من الثواب و تفضل عليه بأن استعمله في دار فانية و أثابه على

ص: 338

طاعته فيها نعيماً دائماً في دار باقية دائمة وإن صرف العبد المال الذي ملكه مولاه أيام سكناه تلك الدار الألى في الوجه المنهى عنه وخالف أمر مولاه كذلك تجب عليه العقوبة الدائمة التي حذر إياها غير ظالم له لما نتقدم إليه وأعلمه وعرفه وأوجب له الوفاء بوعدته ووعدته بذلك يوصف القادر القاهر شم.

آیا واجب نمی آید که اگر این بنده صرف کرده باشد این مال را در آنچه و طریقی که مولایش بدو امر کرده بود مولایش هرگونه اجر و ثوابی را که در ازای این اطاعت و اجرای امر بدو وعده نهاده بود وفا نماید و بروی تفضل و فزون بخشی نماید باینکه او را در سرایی فانی عامل ساخته و او را بر این طاعتی که در آن سرای فانی بجای آورده نعیمی دائم در سرائی باقی و دائم بثواب و مزد دهد ، این بنده صرف کند این مالی را که مولایش در ملکیت وی نهاده و او را در آن مختار ساخته در ایامی که در آن سرای نخستین او را اسکنی داده بود در آن راه و وجهی که مولایش نهی فرموده بود و با مولایش مخالف فرمان او کار کند .

هم چنین واجب میشود بر این دچار عقوبت دائمه و همیشگی بشود که مولایش او را بدان آگاهی داده و او را بیم و پرهیز و تحذیر داده بود و این مولی ظالم نیست و در حق این بنده ظلم و ستم ننموده است، چه از نخست او را از ثواب متابعت امر و عقاب مخالفت امر و فرمان آگاهی و شناسایی داده بود و اینک وفای بآنچه بآن بنده وعده نهاده از وعد و وعید و ثواب و عقاب در مجاز است کردار او بر آن مولی واجب است و آنکس که قادر و قاهر است باین امر موصوف میباشد.

« وأما المولى فهو الله جل وعز ، وأما العبد فهو ابن آدم المخلوق ، والمال قدرة الله الواسعة ومحنته اظهار الحكمة والقدرة والدار الفانية هي الدنيا وبعض المال الذي ملكه مولاه هو الاستطاعة التي ملك ابن آدم ، والأمر التي أمر الله بصرف المال إليها هو الاستطاعة لا تباع الأنبياء والاقرار بما أوردوه عن الله جل وعز واجتناب الأسباب التي نهى عنها طرق إبليس .

وَأما وعده فالنعيم الدائم وهي الجنة ، وأما الدار الفانية فهي الدنيا ، وأما

الدار الأخرى فهي الدار الباقية وهي الآخرة، والقول بين الجبر والتفويض هو الاختبار والامتحان والبلوى بالاستطاعة التي ملك العبد، وشرحها في الخمسة الأمثال التي ذكرها الصادق عليه السلام انها جمعت جوامع الفضل، و أنا مفسرها بشواهد من القرآن و البيان إن شاء الله .

و اما این مولی که بنام او یاد کرده بمثل آوردیم همانا خداوند جل و عز است و اما این بنده عبارت از ابن آدم و آدمیزاده و مخلوقات است و مال عبارت از قدرت و استعداد خداوندی است و محنت و آزمایش او اظهار حکمت و قدرت است، و مراد از دار فانیه دنیای ناپایدار است و پاره مالی را که مالک این عبد در تملک او نهاده عبارت از استطاعتی است که فرزند آدم را بآن مالکیت داده و آن اموری که خداوند تعالی امر فرموده است که مال را در آن صرف نمایند عبارت از استطاعت متابعت انبیاء و اقرار نمودن بآنچه جماعت پیغمبران از جانب خدای جل و عز وارد کرده اند و اجتناب از آن اسبابی که از آن نهی کرده اند عبارت از طرق إبلیس است.

واما وعد و نوید خدای عبارت از نعیم دائمی و همیشگی است که بهشت برین است و اما دار فانیه عبارت از این جهان جهنده و کیهان گذرنده است، و دارا خری عبارت از دار باقیه و سرای آخرت است، و قول و کلام بین جبر و تفویض عبارت از اختبار و امتحان و بلوی است بدستیاری آن استطاعتی که عبد را مالک آن نموده اند، و شرح این جمله در آن پنج مثلی است که حضرت صادق (علیه السلام) مذکور فرموده و جامع جوامع فضل است، و من تفسیر میکنم آن را بشواهدی از قرآن و بیان انشاء الله .

معلوم باد که در باب قضا و قدر از حضرت امیر المؤمنین بدینگونه روایت وارد است که در جواب آن مرد فرمود « والذی فلق الحبة و برة النسمة ما و طئنا موطناً و لا هبطنا وادياً و لا علونا قلعة إلا بقضاء من الله و قدر» بدان خدای که دانه را بشکافت و گیاه را برویانید و مردم را بجامه هستی در آورد هیچ گامی نزدیک و بر هیچ فرازی و فرودی صعود و هبوط ندادیم جز بحکم قضا و قدر الهی!

عرض کرد: پس مرا در حضرت خدای اجر و ثوابی نیست، چه ما را قضا و قدر

رهبر داشته است، فرمود: « إن الله قد أعظم لكم الأجر على مسيركم وأنتم سائرون وعلى مقامكم وأنتم مقيمون ولم تكونوا في شيء من حالاتكم مكرهين ولا إليها مضطرين ولا عليها مجبرين » خداوند تعالی اجر شما را بزرگ فرمود چه امام خود را اطاعت کردید و در حرکت و سکون ملالت و کراهت نداشتید و در تقدیم امر مضطر و مجبور نبودید.

عرض کرد: یا امیر المؤمنین چگونه مضطر و مجبور نبودیم و حال اینکه بحکم قضا و قدر تقدیم این امر کردیم و قضا و قدر ما را این سیر داده؟

فرمود: « لملك أردت قضاء لازماً وقدرأ حتماً لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب والعقاب و سقط الوعد والوعيد و الأمر من الله والنهي وما كانت تأتي من الله لومة لمذنب ولا محمداً لمحسن ولا كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المذنب ولا المذنب أولى بعقوبة الذنب من المحسن ، تلك مقالة عبدة الأوثان و جنود الشيطان و خصماء الرحمن و شهداء الزور و البهتان و أهل البغي و الطغیان و قدرية هذه الأمة و مجوسها .

إن الله أمر عباده تخييراً ونهاهم تحذيراً وكلف يسيراً وأعطى على القليل كثيراً و لم يطع مكرهاً ولم يعص مغلوباً و لم يكلف عبيراً ولم يرسل الأنبياء هزلاً و لم ينزل القرآن عبثاً و لم يخلق السماوات والأرض و ما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار .»

همانا از قضا و قدر چنان دانسته که قضاء لازم و قدر حتم است و از آن گریز و گزیری نیست اگر چنین باشد باطل میشود پاداش ثواب و کیفر عذاب و ساقط میشود نوید بجنان و تهدید بنیران و یاده میگردد امر بمعروف و نهی از منکر دیگر نیکو کار را چه ستایش و نکوهیده کردار را چه نکوهش، زیرا که نکو کاروا از نکوهیده کردار در پاداش عمل فزایشی نباشد، و مجرم را از محسن در کیفر کردار سبقتی واجب نگردد، و این سخن گفتار برادران بت پرستان و لشکریان شیطان و دشمنان خداوند رحمن است، و دروغ زنان و مجوسان بر این آئین روند و جماعت

قدریه این امت نیز بر این عقیدت باشند .

همانا خداوند بندگان را به نیکوئی فرمان کرد لیکن مختار داشت و از بدی بیم داد لکن مجبور نداشت، و کردار قلیل را اعطای کثیر فرمود و کسی را از در کرامت باطاعت نداشت و بدست غلبه بمعصیت غلبه بمعصیت نگماشت و تکلیف شاق نفرمود و پیغمبران را ببازیچه و هزل مبعوث ساخت و قرآن را بیهوده فرو نفرستاد و آسمان و زمین را و آنانکه در میان آسمان و زمین جای دارند بباطل نیافرید، این گمان کافران است پس وای بر کافران که از آتش دوزخ کیفر یابند.

و چون از این کلمات فارغ شد این آیت مبارک را قراءت فرمود: « وقضى ربك الّا- تعبدوا إلّا- إياه » اینوقت آنمرد عرض کرد: یا امیر المؤمنین این قضا و قدر چیست که یاد فرمودی؟ فرمود: « الأمر بالطاعة والنهي عن المعصية والتمكين من فعل الحسنه وترك المعصية والمعونة على القرية إليه والخذلان لمن عصاء والوعد والوعيد والترغيب والترهيب كل ذلك ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا وأما غير ذلك فلا تظنه فإن الظن له محبط للأعمال ».

فرمود: امر بمعروف و نهی از منکر و تمکین أفعال ستوده و ترك أعمال تکوهیده و پژوهش قربت حضرت داور، و دوری از اهل جرم و جنایت و نوید دادن و بیم فرمودن و ترغیب نیکوکاری و ترهیب بدکرداری این جمله قضا و قدر خداوند است در افعال و أعمال ما و اگر جز این بیندیشی از وصول منوبات بازمانی و از پاداش اعمال فایدهتی بدست نکنی « وکان امر الله قادراً مقدوراً ».

و بروایتی چون از قضا و قدر سؤال کرد . فرمود . « لا تقولوا وكلهم الله على أنفسهم فتوهنوه ولا تقولوا أجبرهم على المعاصي فتظلموه ، ولكن قولوا الخير بتوفيق الله والشر بخذلان الله وكل سابق في علم الله » .

مگوئید خدای باز گذاشت مردم را بتمام اختیار بر نفوس خویش تا توهین قدرت حق و احاطت و التفات پیوسته حق را کرده باشید، و مگوئید اختیار را بجمله از ایشان بازگرفت و بر اقدام بمعاصی مجبور داشت تا خدای را بظلم نسبت داده باشید لکن

بگوئید: خیر بتوفیق خداوند بدست شود و شر از مباحث حضرت دامن گیر گردد و این جمله مجمله در علم سابق خداوند است که بی شائبه ترکیب عین ذات او است.

چون کلمات امیر المؤمنین باین مقام پیوست آنمرد عرض کرد: یا علی عقده دل مرا بگشادی و مرا شاد خاطر ساختی و آن اشعار را که چند شعرش مذکور شد در مدح آنحضرت انشاد کرد.

معلوم باد که قضا و قدر موافق تخمین جماعت محققین علما بر این معنی نوشته اند: لفظ قضا و قدر گاهی بحسب علم اطلاق شود و گاهی بحسب وجود آنگاه که در علم اطلاق نمایند از لفظ قضا علم اجمالی بسیط خواهند که عین ذات واجب الوجود است، و از لفظ قدر صور علمیه مفصله را خواهند، و آنگاه که لفظ قضا و قدر را در وجود اطلاق کنند از قضا معلول اول را خواهند که اجمالاً بر جمیع موجودات ما بعد مشتمل است و از قدر اعیان موجودات کلیه و جزئیة متحققه در خارج را خواهند برسبیل تفصیل.

لاجرم بهر تقدیر قدر تفصیل فضا است، و اطلاق قضا و قدر بحسب وجود اقرب بتحقیق است چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی و امام فخر رازی در شرح اشارات مشروحاً رقم کرده اند و در ناسخ التواریخ در جلد صفین آن شرح مشروح و چون این خبر با آنچه از حضرت امام علی نقی (علیه السلام) بیان فرموده تفاوت داشت و شاید کتاب و ناسخ بخطا رفته اند و امام (علیه السلام) نیز بر این گونه روایت فرموده باشد که اصح نیز می نماید لاجرم در اینجا مذکور شد و اکنون بقیت این حدیث شریف را که امام علی نقی صلوات الله علیه یاد فرموده از تحف العقول مذکور میداریم: «تفسیر صححة الخلقة: أما قول الصادق (علیه السلام): فإن معناه کمال الخلق للانسان وکمال الحواس و ثبات العقل والتمیز واطلاق اللسان بالنطق وذلك قول الله «ولقد کرمننا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً».

فقد أخبر عز وجل عن تفضيله بني آدم على سائر خلقه من البهائم والسباع ودواب البحر والطير وكل ذي حركة ندرکه حواس بني آدم بتميز العقل والنطق و ذلك قوله « لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم » وقوله « يا أيها الانسان ما غرك بربك الكريم الذي خلقك فسويك فعدلك في أي صورة ما شاء ركبك ، وفي آيات كثيرة ».

میفرماید : معنی قول صادق (علیه السلام) که از آن پنج چیز که مذکور فرمود ، یکی صحت خلقت بود این است که آدمی بکمال خلقت و کمال حواس و ثبات عقل و تمیز یعنی تمیز دادن و اطلاق و جریان زبان بنطق و گویائی برخوردار باشد و این است معنی و مراد قول خدای که میفرماید همانا مکرم داشتیم بنی آدم را و او را در بیابان و دریا بر مرکب بیابانی و دریائی سوار و حمل کردیم و رزق و روزی دادیم ایشان را از ماکولات و مشروبات طیبه و فزونی دادیم آدمیزاده را بر بسیاری از مخلوقات خود فضیلت دادنی.

پس خداوند عز وجل " در این آیه کریمه خبر میدهد از اینکه بنی آدم را

بر سایر آفریدگان خودش از چارپایان و درندگان و جنبندگان و حیوانات دریا و پرندگان و هر جنبش کننده که حواس آدمی ادراک آن را نماید بشرف عقل و تمیز دادن بفروغ گوهر عقل و نور نطق ، و این است که خدای میفرماید : بتحقیق که خلق فرمودیم انسان را در نیکوترین و ستوده ترین تقویمی ، و قول خدای که میفرماید: ای انسان چه چیز ترا پیروردگار کریمت مغرور نمود آنخداوند کریمی که خلق کرد ترا پس راست و مستوی گردانید ترا پس از آنت در هر صورتی که خواست ترا ترکیب نماید عدول داده و همچنین در آيات كثيرة.

« فأول نعمة الله على الانسان صحة عقله وتفضيله على كثير من خلقه بكمال العقل و تمیز البيان و ذلك أن كل ذي حركة على بسط الأرض هو قائم بنفسه بحواسه مستكمل في ذاته ففضل بني آدم بالنطق الذي ليس في غيره من الخلق المدرك بالحواس ».

فمن أجل النطق ملك الله ابن آدم غيره من الخلق حتى صار أمراً ناهياً وغيره مسخر له كما قال الله وكذلك سخرناها لكم لتكبير والله على ما هديكم، وقال: د و هو الذي سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً وتستخرجوا منه حلية تلبونها، وقال « والأنعام خلقها لكم فيها دفء ومنافع ومنها تأكلون و لكم فيها جمال " حين تريحون و حين تسرحون وتحمل الفالكم إلى بلد لم تكونوا بالغيه إلا بشق الأنفس ».

پس نخستین نعمت و نیکی و ناز و دست رسی که خدای بآدمی کرامت فرمود صحت عقل و خرد و تفضیل و فزونی دادن اور است بر بیشتر از مخلوق خودش به نیروی کمال عقل و تمیز بیان و جهت و اسباب این از آن حیثیت است که هر صاحب حرکتی و هر جنبنده که برسیط زمین است قائم بنفس خود به نیروی حواس " او و مستکمل در ذات خودش میباشد .

پس خداوند فضیلت و فزونی و فزایش داد بنی آدم را بآن گوهر نطق و گویائی که نیست در دیگر مخلوقات که مدرك بحواس هستند ، یعنی در سایر حواس که راجع بحیات و زندگانی است بنی آدم با سایر جنبندگان یکسان هستند اما در صفت نطق و گویائی انحصار با بنی آدم دارد و تفضیل و ترجیح بنی آدم بر دیگر حیوانات از این راه میباشد.

پس بواسطه این صفت نطق و قوت ناطقه که در انسان موجود است خداوند بنی آدم را مالک دیگر آفریدگان خود گردانید تا بآن حدیکه امر کننده و تهی فرماینده سایر مخلوقات شد و آنها مسخر ورام و فرمان پذیر بنی آدم شدند چنانکه خدای تعالی میفرماید و همچنین مسخر فرمودیم دیگر آفریدگان بهایم را برای شما ناشما باین شکرانه و اختصاص بچنین نعمت عالی و این هدایت وراء تمائی که شما را فرمود بزرگ شمارید خدای را و بتکبیر او زبان بگردش بیاورید.

و فرمود خداوند همان خداوندی است که دریا را برای شما رام و هموار و مسخر و مطبع گردانید تا از حیوانات آبی گوشتهای تروتازه بخورید و از مخازن

دریائی و جواهر آن استخراج حلیه و زبور کنید و برتن بیارید، و فرمود: و چهار پایان را که هشت صنف هستند آفرید برای شما و شما را میباید در آن چارپایان پوشش گرم کننده، یعنی از پشم و پوست آنها لباسها برای خود مرتب میدارید که سرما را از شما باز میدارند و شما را از زحمت برودت نگاهبان می گردد .

و دیگر شما را در این چارپایان منفعتها است از نتاج و شیر و کرایه و رکوب و تجارت و جز آن و از شیر و روغن و گوشت و کشک و پیه آن و جز آنها از آنچه توان خورد میخورید و شما را در این چهار پایان زینتی و آرایشی است ، یعنی ابواب خانه های شما روزی دو هنگام باین انعام زینت می یابند : یکی زمانی که باز میگردانند آنها را از چراگاه بآرامگاه خود که آخر روز باشد ، و دیگر هنگامی که بیرون نمایند آنها را بچراگاه خود که هنگام بامداد است و بر میدارند بارهای شما را یا خود شما را بشهریکه نتوانید بآن رسیدن مگر برنج و سختی که بدنهای شما را برسد .

« فمن ذلك دعا الله الانسان إلى اتباع أمره وإلى طاعته بتفضيله إياه باستواء الخلق وكمال النطق والمعرفة بعد أن ملكهم استطاعة ما كان يعبدهم به ، وقوله : « فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا وأطيعوا » وقوله : « لا يكلف الله نفساً إلا وسعها » وقوله : « لا يكلف الله نفساً إلا ما آتتها » وفي آيات كثيرة ، فإذا سلب من العبد حاسة من حواسه رفع العمل عنه بحاسته كقوله : « ليس على الأعمى حرج ولا على الأعرج حرج - الآية » . فقد رفع عن كل من كان بهذه الصفة الجهاد وجميع الأعمال التي لا يقوم بها وكذلك أوجب على ذي اليسار الحج والزكاة لما ملكه من استطاعة ذلك ولم يوجب على الفقير الزكاة والحج .

قوله : « والله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلاً » وقوله في الظهار « والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة - إلى قوله : فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكيناً » كل ذلك دليل على أن الله تبارك وتعالى

لم يكلف عباده إلا ما ملكهم استطاعته بقوة العمل به و نهيهم عن مثل ذلك فهذه صحبة الخلقه».

پس بواسطه این شرافت و فضیلتی که خدای تعالی در انسان نهاده و بسبب قوه عاقله ممیزه و قوه ناطقه او را بر سایر حیوانات و اغلب مخلوقات فزونی و فضیلت داده انسان را به متابعت امر خود و طاعت خود بخواند، چه در استواء خلق و کمال نطق و معرفت او را بر دیگران فضیلت بخشید بعد از آنکه او را استطاعت بآنچه ایشان را باطاعت و تعبد بآن عنایت کرد این تکلیف را برایشان وارد ساخت .

و قول خدای که میفرماید: پس پرهیزید از خدای آنچه که استطاعت دارید و بتقوی و پرهیز کاری کار کنید و بشنوید و اطاعت نمائید ، و قول خدای که میفرماید : تکلیف نرمود خدای تعالی هیچ نفسی را مگر باندازه وسع و طاقت آن نفس ، و دیگر میفرماید : تکلیف نمیفرماید خدای هیچ نفسی را مگر بآن قدر استطاعت و طاقتی که او را داده است ، و در بسیاری دیگر آیات این معانی و مطالب هست.

پس هر وقت از بنده حاسه از حواس او را سلب فرماید عمل را از وی بر حسب آن حاسه مسلوبه بر میدارد چنانکه میفرماید بر کور حرجی نیست و بر کسیکه شل و لنگ باشد حرجی نیست - تا آخر آیه ، پس خدای تعالی از هر کسیکه باین صفت کوری و لنگی مبتلا باشد جهاد را و تمام اعمال را که کور و اعرج نتوانند بیای دارند از ایشان مرتفع میگرداند.

و هم چنین خدای تعالی واجب گردانیده است بر کسیکه مستطیع و دارای ثروت و بضاعت باشد اقامت حج و ادای زکاة را، چه او را مالک استطاعت این امر فرموده است ، اما بر شخصی که فقیر و بی چیز و درویش باشد زکاة و حج را واجب بی فرموده است چنانکه میفرماید: برای خداوند است بر مردمان حج خانه خدای را که هر کسی که مستطیع باشد اقامت حج کند.

و در امر ظهار میفرماید: یعنی کسیکه باز وجه خود گوید « ظهرك على كظهر امي »

مباشرت تو با من حرام است و در حکم مادر من هستی و آن کسانی که بازنان خود مظاهره مینمایند و از آن پس از آنچه گفته اند باز میگردند، یعنی پشیمان میشوند و دیگر باره اراده زوجیت مینمایند باید بنده را آزاد نمایند، تا آنجا که میفرماید و هر کسی استطاعت این کار را نداشته باشد پس باید شصت تن را اطعام نماید، و تمام این مطالب دلالت بر این میکند که خدای تعالی بندگان خود را بچیزی تکلیف نمی فرماید مگر در آنچه ایشان را مالک استطاعت بقوتی که آن عمل را بجای بیاورند کرده باشد و از مثل آن نهی میفرماید، پس این است معنی صحت خلقت.

« وأما قوله : تخلية السرب فهو الذي ليس عليه رقيب يحظر عليه ويمنعه العمل بما أمره الله به ، وذلك قوله فمن استضعف وحظر عليه العمل فلم يجد حيلة ولا يهتدي سبيلاً كما قال الله تعالى « إلا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حمله ولا يهتدون سبيلاً » فأخبر أن المستضعف لم يخل سر به وليس عليه من القول شيء إذا كان مطمئن القلب بالایمان .

از این پیش بمعنی سرب اشارت شد در اینجا میفرماید : تخلیه سرب همانا آنکسی است که او را رقیبی و دیدبانی و پژوهشگری نیست که او را از کار خود بازدارد و او را از عمل کردن بآنچه او را خدای امر فرموده مانع شود، و این است قول خدای که در حق مستضعفین و کسانی که بآنچه باید عمل کنند نمیکنند و در انجام آن حیل و چاره و راهی ندارند، چنانکه خدای میفرماید: جز مستضعفین از رجال و زنان و ولدان که استطاعت حیلتی ندارید و براهی هدایت نشده و شناسائی ندارند، پس خداوند خبر میدهد که مستضعف را تخلیه سرب نیست و هیچ سخنی بروی نیست گاهی که قلبش بایمان اطمینان داشته باشد.

« وأما المهلة في الوقت فهو العمر الذي يبلغ الانسان من حد ما تجب عليه المعرفة إلى أجل الوقت وذلك من وقت تمييزه وبلوغ الحلم إلى أن يأتيه أجله ومن مات على طلب الحق " ولم يدرك كماله فهو على خير وذلك قوله « ومن يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله - الآية ، وإن كان لم يعمل بكمال شرايعه لعله ما لم يمهل في الوقت

إلى استتمام أمره وقد حضر على البالغ مالم يحظر على الطفل إذا لم يبلغ الحلم في قوله « وقل للمؤمنات يغضضن من أبصارهن - الآية » فلم يجعل عليهن حرجاً في ابداء الزينة للطفل وكذلك لانجري عليه الأحكام .

و اما مهلت در وقت و درنگ در هنگام که در کلام حضرت صادق (علیه السلام) عبارت از آن مقدار عمری است که بالغ میشود و میرسد انسان از آنحدیکه واجب است معرفت برای او تا پایان زندگانی که عبارت از وقت تمییز و تمیز دادن او و بلوغ حلم اوست تاگاهی که اجلس برسد باو و هر کس در طلب حق و کوشش در خدا جوئی و خدانشناسی کمال را دریافت نکرده باشد حال او و خانمه کار او مقرون بخیر و خوبی است چنانکه خدای تعالی میفرماید « و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الأرض مراغماً کثیراً وسعة ، و من ینخرج من بینه مهاجراً إلى الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع أجره على الله وکان الله غفوراً رحیماً » و هر کسی هجرت کند در راه طاعت خدا می یابد در زمین مکان بسیار و فراخی در روزی یا گشادگی در اظهار دین و اعلاى کلمه ، و هر کس بیرون آید از سرای خود در حالتیکه هجرت کننده باشد بخدا و رسول خدا و در اثنای این کار در یابد او را مرگ همانا ثابت باشد مزد و اجر او بر خدای ، یعنی اجرش در حضرت خدای ثابت است و خداوند آمرزنده گناهان تأخیر در هجرت و مهربان است در وعده که بثواب و اجر او داده از حیثیت حسن نیتی که او را بود و اگرچه بکمال شرایع خود بسبب علت عدم مهلت یافتن او در وقت تا هنگام استتمام امرش عمل نکرده باشد. و برای بالغ آن مانعی که پدید می آید برای طفل نیست ، چه ادراک حلم نکرده است در قول خدای تعالی « وقل للمؤمنات یغضضن من أبصارهن و یحفظن فروجهن ولا یمیدن زینتهن إلا- ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن على جیوبهن ولا یمیدن زینتهن إلا لبعولتهن أو آبائهن أو أبناء بعولتهن أو أبناء بعولتهن أو إخوانهن أو بنی اخوانهن " أدبنی اخواتهن " أو نسائهن أو ما ملکت ایمانهن " أو التابعین غیراً ولی الاربة من الرجال أو الطفل الذین لم یظهروا على عورات النساء

ولا يضرب بن بأرجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا إلى الله جميعاً أيها المؤمنون لعلكم تفلحون».

و بگو مرزنان گرویده را که از روی عفت بیوشند دیده های خود را و ننگرند بمردان نامحرم و نگاهدارند فرجهای خود را از زنا یا از ناظرین محترم و ظاهر نسازند آرایش خود را، و باید فرو گذارند زنان مقنعههای خود را برگریبانهای خود، یعنی کردن خود را بمقنعه بیوشند تا موی و بناگوش و گردن و سینه ایشان پوشیده بماند و ظاهر نگر دانند زینت یا مواقع زینت را چون سرو ساعد و سینه و ساق را مگر برای شوهران خود یا پدران شوهران خود یا پسرهای خود یا پسرهای شوهران خود، چه ایشان در حکم پسر هستند برای زنان، یا برادران خود یا پسران برادران خود یا پسرهای خواهرهای خود یا زنان اهل دین خود نه زنهای بیرون از مذهب خودشان از وثیه و یهودیه و نصرانیه و مجوسیه، چه از ایشان ایمن نشاید بود مگر گاهی که کافره و کنیز باشد چنانکه خدای میفرماید: یا بآنچه سالک شده است دستهای ایشان خواه آن کنیز ایمان آورده باشد یا نیاورده باشد.

یا پیروندگان که حاجتمندان بزنان باشند از مردان که محض خوردنی و طمع طعام بخانه ها آیند مثل پیران سالخورده یا ابلهان که ایشان را حالت شهوت و خبر از شهوت نیست یا طفلهائی که بر عورات زنان مطلع نیستند و بحد نمیز نرسیده اند و از عوالم مباشرت با زنان بی خبر هستند و ندانند عورت چیست و بواسطه عدم بلوغ قادر بر مجامعت نیستند.

و باید که نزنند زنها پایهای خود را بر زمین در هنگام راه سیاری تا معلوم شود که پیرایه و خلخال خود را پنهان دارند و آواز خلخال را بگوش بیگانگان نرسانند تا موجب میل مردان بایشان شود و همگی شماها بازگردید بخدای تعالی ای گرویدگان شاید رستگار شوید بدستیاری تو به، چه هیچکس خواه مرد یا زن از خطر جریمه خالی نیست.

پس خدای تعالی در این آیه شریفه حرجی بزنان قرار نداده است در ظاهر

ساختن زینت خود را برای طفل و همچنین احکام بر طفل جاری نمیشود .

« وأما قوله : الزاد فمعناه الجدة والبلغة التي يستعين بها العبد على ما أمره الله به وذلك قوله « ما على المحسنين من سبيل - الآية » ألا ترى أنه قبل عذر من لم يجد ما ينفق والزم الحجة كل من أمكنته البلغة والراحلة للحج والجهاد واشباه ذلك ولذلك قبل عذر الفقراء وأوجب لهم حقاً في مال الأغنياء بقوله « للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله - الآية ، فأمر باعفائهم ولم يكلفهم الاعداد لما لا يستطيعون ولا يملكون . »

اما كلام حضرت صادق (عليه السلام) که از جمله آن پنج چیز یکی زاد در راحله است معنایش جدۀ و بلغۀ است ، یعنی توانگری و آن مقدار مال کافی میباشد که بنده خدا بآن استطاعت بتواند بجوید بر انجام آنچه خدای تعالی او را بآن امر فرموده است، و این است قول خدای تعالی که میفرماید « ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج إذا نصحوا الله ولرسوله ما على المحسنين من سبيل والله غفور رحيم » .

نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و معلولان و نه بر آنانکه نیابند چیزی را که نفقه خود و اسباب راه سازند گناهی که از جنگ و جهاد بازایستند چون نیک خواه و فرمان بر باشند مرخدای را و رسول او را نیست بر نیکوکاران که ناصحان هستند هیچ راه عتابی و ملامتی ، یعنی اگر از بابت عدم تمکن و بضاعت سفر کردن بجهاد نتوانند در زمره مجاهدین مشرکین باشند و عقیدت و نیست ایشان نیکو باشد در مورد نکوهش و عتاب بیرون نمی آیند و خداوند این گونه مردم را آمرزنده است و در حق ایشان رحیم است .

میفرماید: آیا نمی بینی که خدای تعالی میپذیرد عذر کسی را که توانگر نیست و نمیتواند مال و بضاعتی را که در راه جهاد اتفاق نماید فراهم کند و حجت را در بکسی ملزم میدارد و جهاد را بر کسی واجب میفرماید که مخارج راه و توانگری و راحله و بارکشی برای طی راه حج و جهاد داشته باشد و هم اشباه این امر و از این روی قبول میفرماید عذر فقرا و مردمان بی چیز و درویش را و واجب میگرداند برای

ایشان حقی و نصیبیه در این کلام خود .

« للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضرباً في الأرض يحسبهم الجاهل أغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسئلون الناس إلحافاً وما تنفقوا من خير فإن الله به عليم » .

نفقه و صدقه های مذکوره در آیه متقدمه برای درویشانی است که بازداشته شده اند در راه خدا ، یعنی مشغول بودن ایشان در امر جهاد یا دوام طاعت رب العباد باز داشته است ایشان از تکسب معیشت و باین واسطه استطاعت بجهاد یا طاعت دیگر ندارند تا در زمین برای تجارت سیر نمایندندار میکنند کسیکه از حال ایشان بی خبر است بواسطه اظهار بی نیازی و عفت نفسی که دارند توانگر هستند و میشناسی ای خدایشانرا بنشان و علامت ایشان که زردی و نحافت بدن و خمیدگی پشت است سؤال نمیکنند از مردمان و چیزی نمی طلبند از ایشان از روی الحاح و ابرام و آنچه نفقه میکنند از مال خود بر اصحاب صفته و دیگر مستحقان همانا خدای بآن دانا است میداند بکدامکس میدهد و چه میدهد و بر وفق آن شما را پاداش میرساند ، میفرماید : لا جرم خدای تعالی امر فرمود که اینگونه فقراء را معاف دارند و ایشانرا به اعداد کار سفر و جهاد مکلف ندارند ، چه مستطیع و مالک نیستند .

« و أما قوله في السبب المهيج فهو النية التي هي داعية الانسان إلى جميع الأفعال وحاستها القلب فمن فعل فعلاً وكان بدین لم يعقد قلبه على ذلك لم يقبل الله منه منه عملاً إلا بصدق النية ولذلك أخبر عن المنافقين بقوله « يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم والله أعلم بما يكتمون » .

ثم أنزل على نبيه صلى الله عليه وآله وسلم توبيخاً للمؤمنين « يا أيها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون - الآية » فإذا قال الرجل قولاً واعتقد في قوله دعتة النية إلى تصديق القول باظهار الفعل وإذا لم يعتقد القول لم تتبين حقيقته وقد أجاز الله صدق النية وإن كان الفعل غير موافق لها الملة مانع يمنع إظهار الفعل في قوله « إلا من أكره

ص: 352

وقلبه مطمئن بالایمان، وقوله ولا يؤاخذكم الله باللغو في إيمانكم».

فدل القرآن وأخبار الرسول أن القلب مالك لجميع الحواس يصح أفعالها ولا يبطل ما يصح القلب شيء. هذا شرح جميع الخمسة الأمثال التي ذكرها الصادق (عليه السلام) تجمع المنزلة بين المنزلتين وهما الجبر والتفويض فإذا اجتمع في الإنسان كمال هذه الخمسة الأمثال وجب عليه العمل كملاً لما أمر الله به ورسوله وإذا نقض العبد منها خلة كان العمل هنه مطروحاً بحسب ذلك» .

و کلام صادق (علیه السلام) که از آن پنج چیز یکی سبب مهیج است عبارت از آن نیستی است که آن نیست انسان را بجمع افعال و همگی کارها میخواند و حاسه این نیت قلب و منزلگاهش دل است پس هر کس کاری کند و بدین و عقیدتی متظاهر شود که قلبش بآن معتقد و بسته و پیوسته نباشد خداوند هیچ عملی را از چنین شخصی نمی پذیرد مگر اینکه بصدق نیست باشد و بهمین حیثیت است که خدای تعالی خبر میدهد از حال مردم منافق باین قول خود که میفرماید : میگویند جماعت منافقان بدهان و زبان خود آنچه را که در دلهای ایشان نیست و خداوند داناتر است بآنچه این مردم منافق در دلهای خود پنهان کرده اند.

پس از آن یزدان تعالی این آیه را در نکوهش مؤمنان بر پیغمبر خود نازل فرمود : ای کسانی که ایمان آوردید از چه روی میگوئید چیزی را که نمیکنید - الآیه پس چون مردی سخنی بگوید و در دل نیز معتقد بآن قول باشد آن نیت او را دعوت میکند و میخواند او را بسوی تصدیق آن قول باظهار فعل ، یعنی چون سخنش مقرون بصدق و زبان و جنانش توامان باشد از پی گفتار کردار میآورد، اما چون معتقد بآن قول نباشد و چیزی بزبان بگذرانند حقیقت آن آشکار نمیشود و خداوند صدق نیت را روا و مجاز فرموده است و اگر فعل موافق با آن نباشد بعلت مانعی مانع اظهار فعل میشود چنانکه خدای میفرماید :

« ومن كفر بالله من بعد إيمانه إلا من أكره وقلبه مطمئن بالإيمان ولكن

من شرح بالكفر صدراً فعليهم غضب من الله ولهم عذاب أليم» .

و هر گاه کافر گردد کسی بخدا پس از آن که ایمان آورده و مرتد شود در معرض غضب ربانی است مگر آنکس که اکراه کرده شود بکلمات کفر آمیز اما دلش بنور ایمان آرمیده و عقیدتش ثابت باشد و لکن هر کس که بگشاید بکفر سینه خود را یعنی بمیل و رضای خود کافر گردد و بکفر معتقد شود پس برایشان است خشمی از خداوند و برایشان است عذابی بزرگ بعلت گناه بزرگ ، یعنی مرتد شدن از دین و قول خدای که میفرماید: نمی گیرد خدای شما را بواسطه سوگندهای لغوشما اما میگیرد شما را بآن سوگندهائی که از روی اعتقاد قلب باشد و بدروغ سوگند یاد کنید پس قرآن کریم و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دلالت بر آن میکند که قلب مالک حواس است و تصحیح افعال حواس را مینماید اما هیچ چیز نمیتواند آنچه را که قلب تصحیح کرده است باطل گرداند .

و این است شرح جمیع امثال پنجگانه که حضرت صادق (علیه السلام) مذکور فرموده است و این امثال جمع مینماید منزله بین المنزلتین را که عبارت از جبر و تقویض باشد پس هر وقت در وجود انسان این امثال خمسه فراهم گردد عمل بروی واجب میشود چه خدای و رسول خدای آن امر فرموده اند و هر وقت بنده یکی از این پنج چیز را فاقد باشد نسبت به آن چیز تکلیف او ساقط خواهد بود.

فأما شواهد القرآن على الاختبار والبلوى بالاستطاعة التي تجمع القول بين القولين فكثيرة ومن ذلك قوله « ولنبلو تكم حتى تعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلو أخباركم » وقال « سنستدرجهم من حيث لا يعلمون » وقال « ألم ، أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا يفتنون » وقال في الفتن التي معناها الاختبار « ولقد فتنا سليمان - الآية » .

و قال في قصة موسى « ولقد فتنا قومك من بعدك وأضلهم السامري وقال موسى إن هي إلا فتنتك » أي اختبارك ، فهذه الآيات يقاس بعضها ببعض و يشهد بعضها البعض ، وأما آيات البلوى لبعض الاختبار قوله « ليلوكم فيما آتاكم » وقوله « ثم صرفكم عنهم ليبتليكم » وقوله « إنا بلوناكم كما بلونا أصحاب الجنة »

وقوله « خلق الموت والحياة ليبلوكم أيكم أحسن عملاً » وقوله « وإذ ابتلى إبراهيم ربه بكلمات » وقوله « ولو شاء الله لا نتصر منهم ولكن ليبلو بعضكم ببعض » وكلمة في القرآن من بلوى هذه الآيات التي شرح أولها فهو اختبار " وأمثالها في القرآن كثيرة فهي إثبات الاختبار والبلوى.

إن الله جل وعز لم يخلق الخلق عبثاً ولا أهملهم سدى ولا أظهر حكمته لعباً ، وبذلك أخبرني في قوله « أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً » فان قال قائل " فلم يعلم الله ما يكون من العباد حتى اختبرهم ؟ قلنا بلى قد علم ما يكون منهم قبل كونه وذلك قوله « ولورد والعادوا المانها عنة ».

وانما اختبرهم ليعلمهم عدله ولا يعذبهم إلا بحجة بعد الفعل وقد أخبر

ولات بقوله « ولو أنا اهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا أرسلت إلينا رسولا » وقوله « وما كنا معد بين حتى نبعث رسولاً » وقوله « رسلاً مبشرين ومنذرين » فالأخبار من الله بالاستطاعة التي ملكها عبده وهو القول بين الجبر والتفويض وبهذا نطق القرآن وجرت الأخبار عن الأئمة من آل الرسول.

فان قالوا ما الحجة في قول الله « يهدي من يشاء ويضل من يشاء » وما أشبهها قيل : مجاز هذه الآيات كلها على معنيين: أما أحدهما فاخبار عن قدرته أي أنه قادر على هداية من يشاء وضلال من يشاء وإذا أجبرهم بقدرته على أحدهما لم يجب لهم ثواب ولا عليهم عقاب على نحو ما شرحنا في الكتاب والمعنى الآخر ان الهداية منه تعريفه كقوله « وأما نمود فهديناهم » أي عن فناهم فاستحبوا العمى على الهدى « فلو أجبرهم على الهدى لم يقدرُوا أن يضلوا وليس كلما ورد آية " مشتبهة " كانت الآية حجة على محكم الآيات اللواتي أمرنا بالأخذ بها .

من ذلك قوله « منه آيات محكمات من أم الكتاب وآخر متشابهات فأما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله - الآية » وقال « فبشر عبادي ال- الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه - أي أحكمه وأشرحه اولئك الذين هديهم الله واولئك هم اولو الألباب ».

وقفنا الله وإياكم إلى القول والعمل لما يحب ويرضى وجنبنا وإيناكم معاصيه بمنه وفضله و الحمد لله كثيراً كما هو أهله وصلى الله على محمد وآله الطيبين وحسبنا الله ونعم الوكيل».

و اما شواهد قرآنی بر مسئله اختبار و بلوائی که باستطاعت و توانائی باشد که جامع قول بین القولین است همانا بسیار است از آنجمله این قول خدای تعالی که میفرماید: هر آینه آزمایش میکنیم شما را تا بدانیم مجاهدان از شما را و صبر نمایندگان از شما را و اخبار شما را می آزمائیم، یعنی بر ما معلوم شود که کدام يك بر مشقت جهاد شکیبائی میجوئید و راست گوی شما را از دروغ گوی مکشوف داریم.

این آیه شریفه را در تفسیر بصیغه مضارع و در قرآن بصیغه متکلم مع الغیر مذکور داشته و میفرماید: زود باشد که بگیریم کسانی را که تکذیب کردند آیات ما را از آنجا که ندانند و فرمود: آیا مردمان چنان می پندارند که وا گذاشته میشوند به اینکه گویند گرویدیم و ایشان آزموده نشوند، یعنی پندار می کنند که بمجرد گفتن «آمن» و دعوی ایمان دست از ایشان باز خواهند داشت تا گاهی که ایشانرا در آنچه آزمایش کنند و حال ایشانرا مکشوف دارند، و دیگر در باب آن فتنی که معنای آن اختبار است میفرماید: بتحقیق که بیازمودیم سلیمان را، و آیه شریفه این است « ولقد فتنا سلیمان وألقینا علی کرسیه جسداً ثم أناب » همانا امتحان و آزمایش فرمودیم سلیمان را و زرش را بر آن بازداشتیم که افکند بر بالای تخت او تن بیروچی را که آن پسر مرده او بود.

و چون سلیمان بدانست که این بسبب ترك استثنا بود از آن پشیمان شد و بخدای از روی انقطاع بازگشت گرفت و بدعا و نماز مشغول شد، و در داستان موسی علیه السلام میفرماید: هر آینه بیازمودیم قوم ترا بعد از تو، و سامری ایشانرا گمراه کرد و موسی عرض کرد لیست این مگر آزمایش و اختبار تو پس از این آیات قیاس میشود پاره از آنها بیاره و شاهد است بعضی از آنها بعضی را. و اما آیات بلوی که بیاره اختبار دلالت کند قول خدای تعالی است که میفرماید: هر آینه آزمایش

میفرماید شما را در آنچه شما را داده و آورده است و قول خدای پس از آن بگردانید شر شمارا از ایشان تا مبتلا گرداند شما را و بیازماید شمارا .

و میفرماید: ما آزمایش کردیم شما را چنانکه پیاز مودیم اهل و اصحاب بوستان را ، و میفرماید : بیافرید مرگ و زندگانی تا بیازماید شما را تا کدامیک از شماها نیکوکارتر هستید و از حیثیت عمل بهتر میباشید، و قول خدای که میفرماید: و چون بیازمود ابراهیم را پروردگارش بکلماتی ، یعنی تکلیف فرمود ابراهیم را پروردگار او باوامر و نواهی ، ابتلا- در اصل بمعنی تکلیف با مر شاق است و مأخوذ است از بلا لکن چون مستلزم اختبار است نسبت بکسی که جاهل باشد از عواقب لاجرم مظنه ترادف آن است باختیار.

پس ابتلا- در اینجا بر اصل معنی خود باشد و پاره گفته اند : بمعنی اختبار است و بنابر این معنی اختبار حق تعالی بنده را مجاز است از تمکین دادن خدای تعالی بنده خود را باختیار یکی از دو امر که عبارت از مراد خدای با میل خود اوست. پس گویا خدای تعالی امتحان میفرماید بنده خود را از آنچه از او صادر شود از یکی از این دو امر تا مجازات را بر حسب آن بنماید و معنی اول اصح است، چه حقیقت از مجاز اولی و ضمیر راجع با ابراهیم (علیه السلام) است و اطلاقی که بر این کلمات شده در منهج الصادقین و دیگر تفاسیر مذکور است و یاد کردیم .

و دیگر قول خدای است که میفرماید: اگر خدای بخواهد از ایشان انتصار میجوید و لکن باید بیازماید پاره از شما را بیاره دیگر، و آنچه در قرآن مجید از بلوی و آزمون است این آیاتی است که شرح نموده شد اولش پس این اختبار است و امثال آن در قرآن بسیار است پس این آیات اثبات اختبار و بلوی را کند بدرستی که خداوند قادر نیافرید آفریدگان را از روی عبث و بازی و نیز ایشان را مهمل و بیهوده نگذاشت و حکمتش را برای بندگانش بازیچه نساخت و باین مطلب در این قول خود خبر میدهد که میفرماید: آیا همچو پندار کردید که شمارا بعثت و بازیچه آفریدیم؟!

پس اگر گوینده بگوید: پس خدای احوال بندگان را نمی دانست تاگاهی که ایشان را اختیاری نمود و کشف خبر آنها را فرمود میگوئیم: خدای میدانست آنچه را از ایشان متمشی شود قبل از بودن و تکون او چنانکه میفرماید: اگر بازگردانیده شوند هر آینه بازگردند بآنچه از آن منهی میشدند.

و اینکه اختیاری فرمود ایشان را با اینکه بر حال آنها و اطاعت و عدم ایشان دانا بود برای این است که خواست عدل خود را بآنها باز نماید و جز بحجت بعد از فعل و کردار آنها معذب نفرماید آنها را چنانکه در کلام خود خبر داده است که میفرماید و اگر ما هلاک سازیم ایشانرا بعدایی از قبل او، هر آینه خواهند گفت: ای پروردگار ما چگونه رسولی بما نفرستادی و میفرماید: و نیستیم ما عذاب کنندگان ایشان تا گاهی رسولی را مبعوث نگردانیم، یعنی تا رسولی بایشان نفرستیم و تمرد و عصیان آنها را ثابت نکنیم و حجت را بر آنها تمام نگردانیم آنها را عذاب نمی کنیم.

و میفرماید: رسولان و فرستادگانی هستند که امید و بیم میدهند، یعنی این پیغمبرانی که ما بر این امم کثیره میفرستیم در این صفت میباشند که با زبان فصیح و کتاب آسمانی این مردمان را بصراحت آگاهی میدهند که اگر کردار خوب و نیکو آورید ثواب و اجر جزیل خواهید داشت و اگر بعصیان و خلاف فرمان رفتید دچار عقاب و تشکیل میشوید، یعنی حجت را بر آنها تمام میکند و راه عذر و بهانه را مسدود می گرداند.

پس اختیاری از جانب خدای بدستگیری استطاعتی است که خدای تعالی بنده خود را مالک آن ساخته است و این است قول بین جبر و تقویض و باین معنی قرآن ناطق است و اخبار ائمه اطهار از آل رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم بر این جاری است، پس اگر بگویند در این قول خدای تعالی که میفرماید: هر کسی را که خدای بخواهد هدایت میکند و هر کسی را که بخواهد گمراه میگرداند، و اشباه این آیت که باین معنی نشان میدهد گفته اند دلالت می کند به این آیات بتمامت دو معنی را

یکی خبر دادن از قدرت خدای است .

یعنی خدای تعالی قادر است بر هدایت هر کسی را که خواهد و ضلالت هر کسی را که خواهد ، و اگر خدای تعالی مجبور دارد عباد را به نیروی قدرت خود بر یکی از این دو ، یعنی هدایت و ضلالت برای بندگان خدای نه ثوابی و له عقابی واجب میشود چنانکه در ذیل این کتاب و رساله شرح دادیم ، و معنی دیگر این است که هدایت از جانب خدای تعریف او است مثل اینکه میفرماید: واما قوم ثمود را پس هدایت کردیم ، یعنی شناسانیدیم ایشانرا که منفعت هدایت و اطاعت ، و ضرر ضلالت و غوایت چیست اما آنقوم بر حسب طبیعت خبیثه خود کوری را بر هدایت دوست داشتند و ترجیح دادند .

پس اگر خداوند این قوم را بر هدایت مجبور میفرمود قادر بر آن نبودند و نمی شدند که گمراه شوند و چنان نیست که هر وقت آیتی مشتبه وارد شود این آیت بر محکمت آیتی که باخذ آن مأموریم حجت شود از آنجمله این قول خدای تعالی است از آن جمله آیات محکمت است که آن آیات ام الكتاب هستند و برخی متشابهات هستند پس اما آن کسانی که پیچی و تحریفی در دلهای ایشان باشد این چنین مردم متابعت آیات متشابهه را نمایند چه مایل و در طلب فتنه هستند و در طلب آن باشند که بمیل خود تأویل نمایند و از این پیش باین آیه شریفه و شرح و تفسیر آن اشارت رفته است .

و میفرماید: پس بشارت بده آن بندگان مرا که میشنوند قول و کلام را -

و متابعت بهتر آن، یعنی احکم و اشرح آن را مینمایند این مردم کسانی هستند که خدای هدایت فرموده است ایشان را و ایشان هستند دارایان عقل و خردمندی ، و در پایان این مشروحات میفرماید، خدای تعالی موفق فرماید ما را و شما را بآن گفتار و کرداری که محبوب و مرضی ایزد دادار باشد و دور بدارد ما را و شما را از معاصی و گناهان و نافرمانی ایزد منان بمنته و فضله و حمد بسیار مرخدای را که سزاوار و شایسته حمد و سپاس است و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و حسبنا الله و نعم الوکیل .

ص: 359

طبرسی در احتجاج این خبر را بطور اختصار مذکور داشته و گاهی تفاوتی نیز با مرقومات تحف العقول دارد و در پایان خبر می نویسد: «وقفنا الله وإياكم لما يحب ويرضى ويقرب لنا ولكم الكرامة والزلفى وهدانا الماهو لنا ولكم خير وابقى انه الفعّال لما يريد الحكيم الجواد المجيد».

همانا از این پیش نیز در طی این کتب مبار که بجبر و تفویض و قضا و قدر و اراده و مشیت و انواع شبهاتی که پاره مردم را در این گونه امور روی داده و موجب قدین بادیان و مذاهب مختلفه گردیده است اشارت و بیانات دقیقه از حکما و متشر عین و ائمه طاهرین طیبین صلوات الله علیهم شده است، و در همین فصل نیز پاره بیانات نمودیم و در اخباری که در این مدت بنظر رسیده یا در این مجلدات عدیده و مواقع مناسبه نگارش رفته است هیچیک باین جامعیت و عرض و طول با برهان قرآنی

و اخباری نبوده است.

و در حقیقت میتوان گفت حضرت ولایت رتبت امام علی نقی صلوات الله علیه بیان منقائی در این مسائل فرموده و باندازه که خود بصلاح و صواب میدانند کشف خیلی امور مهمه را فرموده است و چنین مطلبی غامض را حل معضل و مشکل گردانیده است و ما نیز در تعقیب بیاناتی که در طی نگارش این خبر مبارک نمودیم به تجدید توضیح و تلویح می پردازیم.

می گوئیم: آیا خدای تعالی که هر آنی در شأنی و کاری ارجمند است و صفت خلاقیت نیز جز این را تجویز نمیکند جز آن است که نوع بنی آدم را چنانکه در طی همین خبر بیان فرموده اند بواسطه گوهر عقل و نطق بر دیگر حیوانات و مخلوقات ترجیح و تفضیل داد و تمام آفریدگان خود را برای آسایش و آرامش و تنعم و احتشام و تجمل و خدمت گذاری او بیافرید و این امتیاز بنطق در حقیقت همان امتیاز بعقل است. چنانکه در ذیل حدیث نیز اشارت شده است.

مقصود از نطق نه همان اجرای الفاظ و کلمات است بر زبان، زیرا که در پاره حیوانات هم این صفت بیک اندازه محسوس میشود بلکه مقصود از نطق تعبیر از عما

في الضمير وترجمه الفئات عقل است تا اسباب بروز و ظهور معانی متصوره و اثرات آن در طبقات موجودات باشد، و این گوهر بدیع را در جنس آدمیزاده بتفاوت قبول استعداد بودیمت نهاده و این امتیاز برای این نوع از دیگر انواع حاصل شد.

پس اگر بنی آدم را باندازه عطا شده است که در امر معاش معاد بحد کمال رسیده و محتاج بمعاونت و هدایت دیگری نیست و یکباره تمام اوامر و نواهی و مدارات عالم کون و فساد بعقل و دانش و علم و بینش او تفویض گردیده است و خودش منفرداً بهر کاری اقدام نماید تمام و کمال میرسد و محتاج بافاضات یزدانی و افادات فرستادگان سبحانی نیست.

پس ارسال انبیاء و اولیاء و ائمه و خلفا و نواب ایشان چیست و چرا در این مدت دور زمان هزار هزارها افعال نابهنجار از ایشان نمودار شد و از چه مذاهب مختلفه اختیار کردند و هر گروهی مقلد و تابع یکنفر گردیدند و او را وسیله انتظام امور دنیا و آخرت خود گردانیدند، و از چه روی خداوند جمعی از بندگان عزیز گرامی مطیع مقدس باورع و تقوای خود را به نبوت و رسالت و امامت و نگاهبانی ایشان بفرستاد و کتاب و قانون و نوامیس الهیه و احکام سماویه را باین مردم ابلاغ نمود و در پیروی آن اینهمه نعمتهای هر دو جهانی و در مخالفت آن این همه نعمتهای جاودانی مقرر فرمود.

کسیکه خودش مختار در کاری است و بدو تفویض شده است از چه روی باید این چند پاسبان و نگاهبان غیبی در کار او باشد و این چند لگام بردهان او برزنند و اختیارش را با دیگری گذارند آیا چنین کسی فاعل مختار است به بینیم این شخص بیچاره را کدام اختیار و چه طاقت و بنیه است؟!

پس معلوم شد چون این جنس آدمی علم خودش برای بقای خودش کافی نبود و از اصلاح امر معاش و معاد عاجز و عقل و علمش کافی نیست و محتاج بمعلم و مربی میباشد لهذا خداوند تعالی جمعی را رتبت پیامبری داد و بایشان فرستاد.

و از اینجا معلوم شد عموم پیغمبران آسمانی علی قدر مراتبهم بر عموم مخلوق

سبحانی علی قدر مقاماتهم در تمام صفات عالیہ تقوی و تقدم دارند ، و اگر باید تقویض امر ونهی بشود باین صنف شایسته تر است و اگر در میان این پیغمبران نیز تفاوتیست و همه بريك شأن و يك مقام هستند پس تعداد ایشان چه لزوم دارد .

همان حضرت ابي البشر آدم صفي (عليه السلام) که مصداق و منظوقه « وعلم آدم الأسماء كلها » است کافی بود باید خدای تعالی پیغمبری را با این شأن و این رتبت و آن صحف آسمانی و آن شئون علمیه که بر هفتصد هزار زبان عالم بود به پیغمبری این مخلوق منحصر بدارد و این تجدید احکام و قوانین که موجب زحمت و حیرت جماعت مکلفین است فراهم نیاید و حال اینکه میبینیم چند تن دیگر بمقام رسالت رسیدند و اولوالعزم شدند و صاحب مسند و کتاب منصوص و دین مخصوص آمدند و کتاب سابق و دین سابق را بگردانیدند.

و از اینجا معلوم شد که خداوند یکباره امر ونهی را بآدم صفي (عليه السلام) تقویض نفرموده است و بعد از آدم نیز چنین امری روی نداده است و چند مدتی هم جمعی برتبت پیامبری بیامدند و بشریعت آدم (عليه السلام) بزیستند تا نوبت نوح (عليه السلام) شد و طغیان قوم او موجب بروز طوفان و انقلاب جهانیان و هلاک و دمار ایشان گشت و بر این گونه سایر اقوام متکبره ستمکار جبار عاصی طاغی بت پرست دارای انواع عقاید سخیفه مثل قوم صالح و لوط و ثمود و فرعون و شداد و نمارده و دیگر طبقات بیامدند و در تحت حکومت پیغمبر مرسل یا غیر مرسل مندرج شدند و غالباً بمخالفت و عصیان و طغیان روی آوردند و دستخوش انواع عقوبات و بلیات و حوادث عجیبه گردیدند .

اگر این مردم لیاقت تقویض داشتند این عقابها و انقلابها را از چه یافتند و اگر انبیای عظام و اولیای فخام علیهم السلام نیز دارای این شأن بودند و امر و نهی به ایشان تقویض بود این تغییر و تبدیل در شرایع ایشان و این مشقات ایشان و این نسبتهای بترك اولای ایشان چه بود و از چه روی غالب ایشان بهجوم قوم خودشان بهلاک یا عذاب و عقاب مبتلا می شدند و تجدید آئین و قانون از چه بود و مخاطب بآن خطابه‌های یزدانی از چیست؟!

و اگر خدای تقویض فرمود و همه را براه خود گذاشت فرستادن پیغمبران و هلاکت عاصیان بانواع عقوبات و نوائب و نوازل از چیست و اینهمه حکایاتی که از جهل و ضلالت و غوایت انواع امم فرمود و داستانهائی که از دمار و هلاک و خسف و حرق و غرق و زلزله و طاعون و دیگر بلیات و قحط و غلا- و اقسام بلا که بر آنها نازل فرمود از کیست و اینهمه تخطئه و ملامت و نکوهش و تسفیه و تحمیق که نسبت بایشان مذکور فرموده چگونه خواهد بود؟!

آیا خدای تعالی مردمی را که باین صفات نکوهیده و جهل صفت میفرماید و معذب و معاقب میگرداند شایسته آن می شمارد که امر ونهی را بایشان تقویض فرماید و اگر میفرمود که نظام عالم در يك روز از میان میرفت و بر فعل حکیم ایراد وارد میشد؟! پس معلوم شد که در طبقات انبیا علیهم السلام نیز کسی را استعداد این تقویض نبود و هر یکی را باندازه شأن نبوت و رسالتش مختار در امر و نهی گردانید .

و چون نبوت بحضرت خاتم الأنبياء علیه السلام والصلوة رسید بمقام خاتمیت و کمال و تمام گردیدن دین و شریعت و کفایت تا قیامت و رسالت آن حضرت بر تمام خلقت بآن چند که مقام نبوت خاصه را لازم و لایق است تقویض امر ونهی را بدو فرمود و اگر آنحضرت دارای تقویض نام بودی از چه بایستی منتظر وحی و احکام الهی باشی.

پس معلوم شد صادر اول و خاتم انبیاء و صاحب کتاب خدائی که کل فی کتاب مبین نیز بعد خود مختار امر ونهی است ، یعنی باندازه شأن و مقام خود که مافوق تمام شئون و مقامات و درجات تمام افراد بشر من الازل إلى الأبد است عطا یافته است معذک خدای تعالی در قرآن کریم برای رفع شبهت در همه جا از اراده و مشیت کامله نافذه مهیبه خود حکایت میفرماید و میگوید « انک لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي » و میفرماید « وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى ».

یعنی افاضه فیض و القای امر ونهی و احکام و نوامیس از جانب خدای بدو میشود و بمیل و نفس خود گفتار و کردار نمی آورد و میفرماید « ینأيتها النبي لم تحرم

ما احل الله لك « وميفرمايد « وتخفى في نفسك ما الله مبديه « وميفرمايد « ألم يجدرك يتيماً فأوى ووجدك عائلاً فأغنى ووجدك ضالاً فهدى « كه معانى لطيفه دارد، و ميفرمايد « وما أدراك ما الحاقة « وميفرمايد « ولو تقول علينا بعض الأقاويل لأخذنا منه باليمين « و در حق انسان ميفرمايد « إن الانسان خلق هلوعاً إذا مسه الشر جزوعاً وإذا مسته الخير منوعاً « وميفرمايد « والعصر إن الانسان لفي خسر « وميفرمايد « وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً « وميفرمايد « وانهم لفي سكرتهم يعمهون « و ميفرمايد « قتل الانسان ما أكفره تا آنجا كه - فلينظر الانسان إلى طعامه « وميفرمايد « إن عليكم الحافظين كراماً كاتبين يعلمون ما تفعلون «.

اگر این آدميزاده اينقدر مختار و تقويض امر بدو ميباشد پس اين آيات و اين بيانات چيست ؟ و ميفرمايد « ويل للمطففين ، كار اين آدمي بجائي ميرسد كه بر پيمانه كشي و خريد و فروش او نكوهش و دستور العمل لازم است و ميفرمايد. د هل أتيتك حديث الجنود فرعون و نمود و در حق خاتم پيغمبران ميفرمايد « ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى «.

وميفرمايد « ألم تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد .. و نمود.

الذين جابوا الصخر بالواد وفرعون ذى الأوتاد الذين طغوا في البلاد فأكثروا فيها الفساد فصب عليهم ربك سوط عذاب ان ربك لبالمرصاد فأما الانسان إذا ما ابتلاء ربه فاكرمه و نعمه فيقول ربي اكر من وأما إذا ما ابتليه فقدر عليه رزقه فيقول ربي اهائن «.

و ميفرمايد « خلق الانسان من علق . كلا ان الانسان ليطغى أن رآه استغنى « وميفرمايد « إن الانسان لربه لکنود وانه على ذلك لشهيد وانه لحب الخير لشديد « و ميفرمايد « تبت يدا أبي لهب وتب ما أغنى عنه ماله وما كسب « و ميفرمايد « هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً « وميفرمايد « كلا بل تحبون العاجلة وتذرون الآخرة « . وميفرمايد « يقول الانسان يومئذ اين المفر « و ميفرمايد « ينبؤ الانسان

یومئذ بما قدم وأخر « و میفرماید « کل نفس بما کسبت رهینة » و میفرماید « وثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر ولربک فاصبر » و میفرماید « واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجراً جمیلاً » .

آیا آنچه ایشان گویند و باید آنحضرت برگفتار ایشان صبوری کند و از ایشان دوری گیرد، اگر خوب است چه صبوری و هجرانی لازم و اگر نیست و امر ونهی بانها تفویض شده است چرا باید بر آنها عتاب و غضب برود و پیغمبر از ایشان هجرت فرماید؟! آیا اگر امر ونهی بایشان راجع است چرا وسعت و تنگی رزق بامر و نهی ایشان نیست و در تنگی رزق این گونه دچار بلیت میشوند؟!

انسانی را که خدای قسم یاد میفرماید که در خسر است چگونه میتواند والی امر ونهی باشد و چگونه مبلغی از آیات قرآنی در ذم افعال واقوال و توبیخ اطوار او و تخویف یافتن بعذاب و عقاب او وارد است و در جزئیات امور باید دستور العمل یابد و این احکام شرعیه فقهیه و قانون الهی چیست و اینهمه وعد و وعید و بیم و امید و حکایات از عذاب عقوبات امم ماضیه از چیست؟!

البته آنکس که قائل بتفویض است این نسبت را از ابتدای خلقت بتمام طبقات بنی آدم میدهد و اگر چنین است پس چه ایرادی بر مذاهب و عقاید و مسالك و مناهج مختلفه است و این پیغمرها و کتابها و قوانین خاصه خداوندی را چکار است؟!

کسانی را که خدای تعالی تفویض امر و نهی بانها میفرماید از چه روی باید از ناخن گرفتن و شارب زدن و اندازه لحیه مقرر داشتن و در بیت الخلا رفتن و مسواک نمودن و بول راندن و شکم راندن و پر ساختن و سر و مغز را نهی ساختن و آداب تخلیه و حمام واکل و شرب و اغذیه و ادویه و صحت و بیماری و عبادات و اطاعات و مناکحات و حفظ حدود ازدواج و نکاح و البسه و اطعمه و ابنیه و ترکیب تکالیف ساعات و دقائق روز و شب و ماه و سال و معاملات و تجارات و زراعات و مکاسب و صناعات و شرایط مجالسات حتی تراشیدن قلم و ترکیب دوات و نگارش و مکاتیب و کلیه مرقومات و خوابیدن و بیداری حتی در تمام جزئیات امور معاشیه و معادیه کتابها و احکام شرعیه که مفسر

قرآن و شریعت و سنت است صفحه زمین را فرو گرفته باشد تا بتوانند در این چند روزه روزگار بیک نوعی بگذرانند .

آیا این مردم را آن استعداد است که خداوند قادر حکیم عالم ، امور امر و نهی را بایشان تفویض فرماید و ایشانرا بحال خود فرو گذارد معذلك بفرماید « أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم » و بفرماید « يا أيها الذين آمنوا إن من أزواجكم وأولادكم عدو لكم فاحذروهم » تمام خلق جهان روزی پدرند و زوجه دارند و روزی پسرند و زوجه دارند آیا امر و نهی دشمن را می توان پذیرفت ؟!

ولی آیا خداوند قهار امر و نهی خود را بدست کفار و ضلال و جهال میدهد و آنوقت ایشان را معذب و معاقب میگرداند و با اینکه میفرماید «والله عليم بذات الصدور» معذلك امر و نهی را بدست چنین مردم منافق خائن مخالف جاهل میدهد و با اینکه میفرماید « والله العزة و لرسوله وللمؤمنين، آنوقت ایشان را تابع امر و نهی مخالفان میگرداند با اینکه می فرماید « ولكن المنافقين لا يفقهون » ؟

آیا در حق مردمی که میفرماید « ولهم أعین لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم قلوب لا يفقهون بها » با اینکه میفرماید « ثم قست قلوبكم فهي الحجارة أو أشد » یا اینکه میفرماید « الأعراب أشد كفراً و نفاقاً » این گروه را لایق آن میدانند که امر و نهی را بآنها تفویض فرماید؟! آیا مردمی را که گاهی بسگ و گاهی بخر تشبیه میفرماید شایسته چنین امری هستند؟! خدای تعالی میفرماید « يا أيها الذين آمنوا إذا تناجيتهم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان ومعصية الرسول »

و میفرماید « يا أيها الذين آمنوا إذا قيل لكم تفسحوا في المجالس فافسحوا يفسح الله لكم وإذا قيل انشزوا فانشزوا » و میفرماید « يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقد موا بين يدي نجويكم صدقة » و میفرماید « يا أيها الذين آمنوا لم تقولون مالا تقولون » و میفرماید « ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة » و میفرماید « ويجعلون الله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون » و نیز میفرماید « ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك عليها من دابة »

و دیگر میفرماید « ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض ولكن الله ذو فضل على العالمين » آیا این آدمی و این انسان با این شأن و فسادی که در نهاد دارد که باید خدای تعالی پاره را بیاره دفع فرماید و اگر بخواهد بعلت ظلم و ستمی که از ایشان روی میدهد ایشان را در مقام مؤاخذه در آورد جنبنده بر روی زمین نمی ماند این لیاقت و این استطاعت را از کجا دارند که امر ونهی کارخانه خلاق متعال بایشان تقویض یا بد؟!

خداوند تعالی بمؤمنان خطاب میکند و میفرماید « یا ایها الذین آمنوا لا

تقدموا بین یدی الله ورسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم * یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النسبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضهم لبعض أن تحبط أعمالکم وأنتم لا تشعرون * إن الذین یغضون أصواتهم عند رسول الله أولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و أجر عظیم * إن الذین ینادونک من وراء الحجرات أكثرهم لا یعقلون ولو أنهم صبروا حتی تخرج إلیکم لکان خیراً لهم والله غفور رحیم ».

و میفرماید « یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی أن یكونوا خیراً منهم ولا نساء من نساء عسی أن ینکن خیراً منهن ولا تلمزوا أنفسکم ولا تنازروا بالألقاب بس الاسم الفسوق بعد الايمان ، و میفرماید (یا ایها الذین آمنوا اجتنبو كثيراً من الظن إن بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضهم بعضاً یحب أحدکم أن یتأکل لحم أخیه میتاً فکرموه ».

و میفرماید « قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا » و دیگر میفرماید « ما یتبدل القول لدى وما أنا بظلام للعبید » و دیگر میفرماید « قل الأمر لله » و نیز میفرماید « ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن أقرب إلیه من حبل الوريد » و میفرماید « وکان امر الله مفعولاً » و میفرماید « إن الله بالغ أمره » میفرماید « وکان امر الله قادراً مقدوراً » و میفرماید « یا ایها الانسان ماغرك بربک الکریم »،

ترجمه آیات سوره حجرات چنین است: ای کسانی که ایمان آورده اید بخدای و برسول خدای تصدیق نموده اید پیش مدارید هیچ امری از امور را در حضرت خدای و رسول او یعنی مرتکب هیچکاری از اوامر و نواهی مشوید مگر از آنکه خدا و رسول بآن تعلق بگیرد پس بایستی عمل شما بوحی منزل باشد و یا باقتداء برسول خدا، ابن عباس گوید: مراد نهی اصحاب آنحضرت است از تکلم پیش از آنکه رسول خدای بدایت بتکلم فرماید.

یعنی چون در مجلس رسول خدای باشید و کسی از مسئله سؤال کند شما سبقت بجواب نکنید و خاموش باشید تا رسول خدای زبان مبارک بجواب آن بگشاید چنانکه باید در هنگام راه سپردن کسی بر آنحضرت تقدم نجوید بلکه تقدم در طاعات مجوئید پیش از آنکه امر إلهی و اجازت حضرت رسالت پناهی بآن تعلق جوید.

و هم گفته اند: معنی آن است که تقدم مجوئید بهیچ کرداری و گفتاری تا خدای و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بآن امر فرمایند و بترسید از خدا در تقدم جمیع اموری که راجع بافعال و اقوال است بر حکم او بدرستی که خدای می شنود اقوال شما را افعال شما و شما را بآن مجازات خواهد داد و این دو آیه دلیل ودانا است بجمیع است بر بطلان قیاس پس نمی شاید در هیچ امری از امور قبل از حکم خدا و رسول اقدام نمود.

میفرماید: ای کسانی که ایمان آوردید بلند مکنید آواز خود را بالای آواز

پیغمبر و بخلاف ادب و تعظیم رفتار نکنید و این اشارت بحکایت اقرع بن حابس و زبرقان و عمرو بن الأهتم و قیس بن عاصم و جمعی کثیر از اشراف تمیم است که باواز بلند آنحضرت را از پس حجرات میخواندند و میفرماید: باواز بلند ندا نکنید چنانکه با دیگران رفتار مینمائید و آنحضرت را بنام و کنیت که محمد و محمود و أحمد و أبو القاسم است مخوانید و از روی تبجیل و تجلیل و تعظیم بخوانید مثل یا نبی!

و یا رسول الله و یا خیر خلق الله تا باین جهت اعمال شما باطل و بی اجر گردد و شما نمیدانید که اعمال شما باین جهت باطل گردد.

بدرستیکه آنانکه فرو میخوابانند و نرم میکنند آوازهای خود را و آهسته سخن مینمایند در خدمت رسول خدا این چنین مردم با ادب کسانی هستند که خدای تعالی امتحان و آزمایش فرموده است قلوب ایشان را برای پرهیز کاری و ایشان را آمرزش گناهان است که رفع و جهر اصواب و دیگر خطیئات است و مزدی بزرگ است بدرستیکه آنانکه ندا میکنند ترا از بیرون حجرات زوجات بیشتر ایشان عقل ندارند و برسوم و آداب جاهل هستند و در عدم معرفت تعظیم تو بمنزله بهایم هستند .

و اگر صبوری نمایند و ندا بر نکشند تا گاهی که تو بیرون آمدی بسوی ایشان هر آینه بهتر است برای ایشان، ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری برای شما آورد تفحص و تجسس کنید و صدق و کذبش را بازدانید و بمجرد خبر آوردن او بعملی مبادرت مجوئید تا کاری مکروه را بقومی بنادانی برسانید و بر کردار خود پشیمان شوید و بدانید که رسول خدای در میان شما است اگر آنچه را که شما گوئید بپذیرد و بقول شما عمل نماید هر آینه در رنج و هلاک افتید ، چه بیشتر اقوال شما از روی هوای نفس و عصبیت است .

ای کسانیکه ایمان آورده اید باید استهزاء و استخفاف نکنند گروهی از شما بگروهی دیگر شاید آن گروهی را که استهزاء نموده اند بهتر از استهزاء کنندگان باشند خواه زن باشند یا مرد و باید طعنه نزنید و عیب نکنید نفوس خود را بایمان یعنی اهل ملت خود را مورد طعن و عیب در نیاورید چه مؤمنان در حکم نفس واحده هستند و باید که یکدیگر را بالقاب زشت نخوانید بد نامی است کسی را که بخوانند به آنچه متضمن فسق است، یعنی شخصی را پس از ایمان آوردن بیهود و ترسا ملقب سازند.

ای کسانیکه ایمان آورده اید دور شوید و بازگذارید بسیاری از بدگمانی را زیرا که بعضی از بدگمانی موجب صدور گناه است، یعنی موجب تفرع اثم است

و باید که غیبت نکنید بعضی از شما بعضی را، یعنی یکدیگر را در غیبت همدیگر بیدی نام مبرید آیا دوست میدارد یکتن از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد و البته چنین گوشت را مکروه میدارید.

و میفرماید: عرب گویند ایمان آوردیم بفرمای شما ایمان نیاوردید لکن بگوئید اسلام آوردیم، چه ایمان اقرار بجنان و زبان است، حالا باید دانست که بعد از آنکه حالت اصحاب آنحضرت ختمی مرتبت و جماعت اعراب که از سلسله آنحضرت و آن طوایف هستند چنین باشند و خدای بایستی ایشان را آداب معاشرت و خطاب و رفتار در خدمت پیغمبر و دیگر آداب زندگانی را بیاموزد و برایمان ایشان تصدیق نفر ماید و بیشتر ایشان را از عقل و ایمان بیگانه شمارد و در حکم بهایم بخواند.

بلکه «بل هم أصل سیلا» باشند، زیرا که «من غلبت شهوته علی عقله فهو ادنی من البهایم» و برای گفتار و کردار ایشان و ثبت و نگارش حسنات و سیئات ایشان دو ملک رقیب و عتید را مراقب و کتاب ابرار را در علین و کتاب فجار را در سجین مقرر دارد «ولا یغادر صغیرة ولا کبیرة إلا احصاها» یا «وکل شیء احصیناه فی إمام مبین» بفرماید.

و این نیز مکشوف است که تمام مفاسدی که در تمام مخلوق اولین و آخرین موجود شده و جمیع حواس را مختل کرده و دچار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و دسایس پنهانی و اختلاف مواهب نموده است بواسطه سخنی است که انشاء اوامر و نواهی کند و آنچه در ضمیر وقوه عاقله و متخیله بگذرد تعبیرش بزبان است، چه اقدام بهر امر و نهی جز بحکم عقل و خیال و تصورات و طمع و غرض و شقاق و نفاق یا نیکخواهی و وفاق یا ایمان و اسلام یا کفر و زندقه نباشد و اظهار آن جز بزبان نباشد اگر زنا نمایند عامل آن زبان است، اگر سرقت و قتل و نهب و غارت نمایند بدستکاری امر و نهی است که بزبان ترجمان شود اگر خوب بخواهند بزبان جاری سازند اگر بد بخواهند آلت اظهارش زبان است.

و با این صورت آیا میتوان گفت: خداوند علی اعلی امر و نهی خود را به بندگان

خود تقویض مینماید؟! هیچ آدمی نیست که بتنهائی بتواند کار ده روز خود را متکفل گردد و بامر معاش خود با مرواهی خودش فایز گردد و در هر قدمی لغزشی جوید تاچه برسد باینکه در تمام مهام عالم وامور دنیویه و اخرویّه آمروناهی گردد اگر کافی بود انزال کتب و ارسال رسل لغو مینمود .

عجب این است که این مخلوق را باندازه از کفالت و کفایت امور معاشیه و معادیه قاصر آفریده اند که هیچ آنی از پیمبران و ائمه و وکلای آسمانی مهجور نیستند و باید در تمام امورات دنیویه و اخرویّه خودشان تابع کتاب آسمانی و فرستاده یزدانی و قوانین و احکام سبحانی باشند تا بصلاح هر دو سرای کامکار شوند و معدلك بواسطه شدت جهل و غرور و غوایتی که در نفوس جنس بشر موجود است بیشتر طرقي را که میسپارند و عقاید و مذاهی را که پیشنهاد مینمایند راجع بکفر و شقاق والحاد و نفاق و خسارت دنیا و آخرت ایشان است !

و این مسئله بدیهی است که خدای تعالی را بیش از یکدین که اسلام است مقبول نیست « ومن یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه » پس باید روزی بیاید که دین بهی ایزدی صفحه عالم را در نور خود در سپارد و عدل خدائی جهان را در سپارد و جهان گلستان گردد و احکام دین بالتمام ظاهر و معمول شود و سایر ادیان و احکام آن مرتفع و متروک آید ناشئونات عدل خدائی و خدانشناسی و اتفاق تمام مخلوق بوحدانیت او و کمال قدرت و عظمت او و ذات و ظلم جهل و غوایت مخالفان آشکار آید .

و آن منحصر بوجود مبارك و ظهور همایون حضرت حجة الله تعالی في السماوات و الأرضین صاحب العصر والزمان و فرمانفرمای عوالم امکان و حافظ امر و نهی ایزد منان و دین مبین خداوند دیان عجل الله تعالی فرجه است که امروز اوامر و نواهی الهی آنچند که خدای خواسته و صلاح دیده بآنحضرت مفوض و موکول است.

و این نیز یکی از الطاف جلیه جلیله الهی است که این مردم جاهل گول بی خبر را بدون ولی و امام و حاکم و قاضی بحق و راهنمای مطلق نگذاشته است و در سایه تربیت و تکمیل امامی والا مقام و نظرات جلیله دائمیه او مفتخر ساخته است

خواه بدانیم و بشناسیم خواه ندانیم و تصدیق نکنیم آفتاب در زیر سحاب بکار خود و تربیت اشیاء عالم از سفال و لال و مغاک و تلال و سیاه و سفید اشتغال دارد خواه چشم بصیرتی در کار باشد و در زیر سحاب بشناسد یا نشناسد او را از کار خود انفصال و انفصامی نیست.

پس معلوم شد که خدای تعالی امر و نهی خود را بجنس بشر با آن شئون مذکوره که غالباً در بحار غوایت و شقاوت و جهالت و ضلالت غرفه هستند تفویض نمیفرماید، عجب آن است که پادشاهی بصیر و خبیر و هوشیار و خردمند وزیری را از روی بصیرت و تجربت انتخاب می نماید معذک کمتر وقتی میشود که خطائی از وی نشود و مردمان زبان بنکوهش او دراز نکنند و پادشاه را مورد بحث و ایراد قرار ندهند و البته حق هم دارند و این عیب وزیر عیب خود پادشاه است که او را انتخاب کرده است .

أما غالباً پادشاه را باطناً نکوهشی نیست چه این وزیر با این معایب از

را دیگر اعیان و وزراء و امرای مملکت بهتر و عاقل تر و عالی تر و امین تر است و ما همیخواهیم که امر و نهی إلهی بما تفویض گردد؟
تعالی عما یوهمه الجاهلون علواً کبیر .

ص: 372

بیان خروج جماعت مشرکین بشهرهای مسلمانان در شهر اندلس

در این سال دویست و سی ام هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم جماعت مجوس از اقصای بلاد اندلس بدستیاری کشتی و بحر سپاری بشهرهای مسلمانان تازان شدند و بدایت ظهور ایشان در ماه ذی الحججه سال بیست و نهم در کنار شهر اشبونه بضم همزه وسکون شین معجمه و ضم باء موحده وواو ساکنه و نون وهاء شهری است در اندلس که بشنترین متصل و نزدیک بدریای محیط است اتفاق افتاد و سیزده روز در آنجا اقامت کردند و در میان ایشان و مسلمانان جنگهای بزرگ روی داد و از آن پس بطرف قادس و بعد از آن بجانب شد و نبه شدند.

قادس با قاف والف وodal وسین مهملتین جزیره ایست در غربی اندلس و بعمل شد و نبه نزدیک است دوازده میل طول دارد و نزدیک به بر است و خلیجی کوچک در میان قادس و بر فاصله است و نیز نام قریه ایست در مرو، شدونبه بفتح شین معجمه وodal مهمله و بعداز و اوساکنه نون ساکنه و باء موحده قریه ایست در اعلی صعید و در نزدیکی آن بوستانی است که جوهری نامند و جماعت مجوس را در آنجا نیز با گروه مسلمانان جنگهای متعدد نمایان شد.

و از آن پس بجانب اشبیلیه در هشتم محرم روی آوردند و در دوازده فرسنگی انشهر فرود آمدند پس جمعی کثیر و جمی غفیر از مسلمانان بحرب ایشان بیرون شدند و با گروه مجوس بجنگ در آمدند و مسلمانان منهزم گردیدند و انهزام ایشان در دوازدهم محرم الحرام بود و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و جماعت مجوس نیرومند و جسور گردیدند و از جای خود بجنیدند و در دو میلی اشبیلیه منزل گزیدند

مردم اشبیلیه چون مشاهدت این جلادت و جرأت را کردند بحرب مجوس بیرون تاختند و با ایشان جنگی سخت و کارزاری استوار بیای آوردند و در چهاردهم محرم مسلمانان انهزام گرفتند و گروهی بسیار دستخوش تیغ آبدار وسینه سپارنیزه تا بدار گشتند و جمعی نیز اسیر مجوس گردیدند و مردم مجوس شمشیر قهر و غلبه را از هیچکس و هیچ جنبه بر نداشتند و گرمگاه روز بشهر اشبیلیه اندر شدند و یک روز و شب در آتشهر بماندند و دیگر باره بمراکب خود باز شدند.

لشکر عبدالرحمن صاحب بلاد اندلس اقامت نمود و با پاره قواد و سرهنگان در آنجا بماندند و مجوس دیگر باره بایشان بتاختند و مسلمانان با قوت قلب ثبات ورزیدند و با مجوس جنگ در افکندند و هفتاد تن از مشرکین را بسجین جای دادند و مجوس فرار کردند تا بمراکب خود رسیدند و مسلمانان از ایشان پای کشیدند .

این خبر بعبد الرحمن امیر اندلس پیوست و او لشکری دیگر غیر از آن لشکریان پیشین بدیشان روان کرد و ایشان با جماعت مجوس قتالی سخت بدادند و مجوس از ایشان روی بر تافتند و مسلمانان در دوم ربیع الاول از پی ایشان بتاختند و با آنجماعت محاربت ورزیدند و هم از هر ناحیه و گوشه و کناری مددی بمسلمانان پیوست و از هر طرف بقتال مجوس جنبش آوردند و مجوس بجنگ ایشان بیرون شتافتند و جنگ در انداختند و نزدیک بآن رسید که انهزام بمسلمانان افتد اما دیگر باره ثبات ورزیدند و بسیاری از ایشان پیاده جنگ و قتل را از دل و جان آماده گردیدند و مجوس را تاب در نگ نماند و منهزم شدند و قریب پانصد مرد از آنها کشته و چهار کشتی از آنها مأخوذ گشت .

مسلمانان آنچه در آن مراکب بود بر گرفتند و کشتیها را بسوختند و چندروز در آنجا بودند اما بمجوس دست نیافتند ، چه ایشان در کشتیهای خود جای داشتند و آن جماعت مجوس بسوی لبله بیرون شدند و اسیر گرفتند.

لبله بفتح لام وسکون باء موحده ولام دیگر وهاء قصبه کوره ایست در اندلس و این قصبه بزرگی است و عملش بعمل سوسه متصل و در شرقی سوسه و غربی قرطبه است خرمای خوب و اشجار مرغوب دارد قبطیانا که از عقاقیر معروفه میباشد از

آنجا جلب میشود، و از آن پس جماعت مجوس بسوی جزیره نزدیک بقوريس فرود آمدند و آنچه غنیمت یافته بودند در میان خود پخش کردند.

مسلمانان را غیرت حمیت بعرق عصبیت در آورد و از رودخانه بمجوس بتاختند و دو مرد از مجوس را بکشتند، و از آن پس مجوس کوچ کرده شب هنگام با شد و نبه شب تاز آوردند و مقداری طعام و اسیر بغنیمت بردند و دو روز اقامت کردند و از آن پس چندین کشتی سپاه عبدالرحمن صاحب اندلس باشبیلیه رسید.

چون مجوس احساس کردند بقصبه لبله پیوستند و بغارت و اسیر کردن پرداختند و از آن پس به ایشکونیه ملحق شدند که در ثغور روم میباشد و از آنجا بیاجه برفتند و بعد از آن بشهر اشبونه انتقال دادند و هم در آنجا راه بر گرفتند و دیگر در بلاد اندلس خبری از ایشان آشکار نگشت و مردمان آن شهرها ساکن و آرام شدند.

و بعضی از مؤرخین عرب گفته اند: در سال دویست و چهل و ششم خروج مجوس باشبیلیه ایضاً روی داد و آن واقعه و داستان شبیه باین حکایت مذکوره است، این اثر میگوید نمیدانم آیا این واقعه همین داستان است و اگر اختلافی رفته باشد باشد در وقت و هنگام آن است یا این واقعه غیر از این واقعه مذکوره است و نزدیک بآن میماند که این واقعه همان واقعه باشد و من در ذیل وقایع سال دویست و چهل و ششم نیز باین واقعه اشارت کرده ام، چه در هر يك چیزی است که در آن يك نیست.

ابن خلدون نیز در تاریخ خود بهمین نحو باندک تفاوتی یاد میکند و میگوید: شاید واقعه سال و چهل و ششم جز این واقعه باشد و میگوید: بعد از رفتن جماعت مجوس و خمود نیران خشم و عبوس ایشان عبدالرحمن اوسط بیامد و هر خرابی در آن بلاد کرده بودند اصلاح فرمود و جمعی کثیر بیامدند و در آن بلاد و امصار فراهم شدند و منزل گزیدند والله اعلم.

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی ام هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن سعد بن عبدالله کاتب واقدی صاحب طبقات از طبقه زمین بطبقات برین سفر کرد، از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بحال او اشارت رفت . و هم در این سال محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب مأمون روی بدیگر جهان آورد و در ذیل احوال مأمون بنام او اشارت رفت .

و نیز در این سال علی بن جعد أبو الحسن جوهری گوهر روان بجوهر علویه روان داشت نودوشش سال در این سرای و بال ماه بسال برد وی از مشایخ بخاری است و در مذهب تشیع میزیست .

و هم در این سال شناس ترکی بتک جهان گفت ، پاره حالات این امیر عظیم الشأن و محاربات او در ایام خلافت معتصم و تقرب او بآن خلیفه قهار سبقت نگارش گرفت و وصلت او با پسر خیزر بن کاوس افشین و شعر معتصم مذکور شد وفات شناس نه روز بعد از مرگ عبدالله بن طاهر امیر خراسان اتفاق افتاد و این دو تن دو نفر از امرای بزرگ زمان خود بودند، و در این سال إسحاق بن ابراهیم بن مصعب اقامت حج نهاد و تولیت احداث موسم بدوحوا حوالت شد .

و هم در این سال محمد بن داود مسلمانان را حجة الاسلام بگذاشت والله تعالی اعلم .

در این سال امر فدائی روی داد که بدست خاقان خادم در میان مسلمانان و رومیان در ماه محرم اتفاق افتاد و شماره کشته شدگان مسلمانان بچهار هزار و سیصد و شصت و دو تن پیوست و سبب این بود که چون طایفه بنو هلال در ذات عرق بجانب بغاء کبیر روی آور شدند جماعتی از ایشان را که مذکور گردید بگرفت .

و بقول ابن اثیر از بنی سلیم و بنی هلال بودند ، و از آنجماعت شخصی معتمر را که در عمره محرم بود بگرفت و بجانب مدینه بازگردید ، و مردم بنی هلال را که بگرفته بود نزد خود با آنانکه از بنی سلیم مأخوذ داشته بود محبوس نمود و همگی ایشان را چنانکه سبقت نگارش گرفت در سرای معروف بدار یزید بن معاویه بزدان در آورد و جمله را در غل و زنجیر و بند در کشید ، و بنی سلیم چند ماه پیش از بنی هلال محبوس شده بودند ، و از آن بغا بجانب بنی مرة روی نهاد و بقدر هزار و سیصد تن از بنی سلیم و بنی هلال در مدینه در زندان جای داشتند و در زندان نقب زده تا بیرون شوند .

یکی از زنهای مدینه آن نقب را بدید و فریاد و غوغا بر کشید مردمان از

سوی بیامدند و معلوم کردند که آنجماعت بر آنانکه موکل آنها بوده اند بتاخته اند و یک مرد یا دو مرد از آنان را بکشته اند و پاره از زندانیان یا عامه آنها بیرون شده اند ، مردم مدینه اسلحه آنان را که برایشان موکل بودند بگرفتند و خلق مدینه آزاد و عبید و سیاه و سپید بر آنجماعت فراهم شدند .

در آن هنگام عامل مدینه عبدالله بن أحمد بن داود هاشمی بود و او اهل شهر را

از خروج منع کرد و آن مردم در آن شب تا صبحگاه بمحاصره آن جماعت در اطراف داریزید بگذرانیدند و وثوب و تاختن جماعت محبوسین شامگاه جمعه اتفاق افتاد.

و این کردار از آنروی بود که عزیره بن قطاب با ایشان گفت: من روز شنبه را شوم شمرده ام و اهل مدینه یکسره در تعقیب قتال اشتغال داشتند و بنی سلیم با آنها قتال میدادند و آخر الأمر اهل مدینه بر آنها چیره شدند و تمامت آنها را بکشتند و عزیره بارجوزه میخواند.

لابد من رحم و إن ضاق الباب *** إني أنا عزيرة بن القطاب

للموت خير للفتى من العاب *** هذا وربي عمل للبواب

و آن قید که بروی بود و از خود برگرفته بود در دست داشت و بجانب مردی بیفکند و او را بر زمین انداخت و خودشان بجمله بقتل رسیدند و جماعت سودان و سیاهان مدینه هر کسی از جماعت اعراب را بدیدند در کوچه های مدینه از آنانکه در پی خواربار و میوه بودند بکشتند تا بمردی اعرابی باز رسیدند که از زیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون می آمد و او را نیز بکشتند و این مرد یکتن از بنی ابي بکر ابن کلاب از فرزندان عبدالعزیز بن زراره بود.

و در این وقت بغاء از مدینه غایب بود و چون بیامد و آن مردم را کشته دید بروی دشوار گردید و سخت در اندوه و اندیشه رفت، و گفته اند که دربان زندان از زندانیان رشوه گرفته و با ایشان وعده داد که در زندان بر آنها برگشاید اما آنجماعت اجل رسیده پیش از آنکه زمان میعاد در بان در رسد تعجیل کردند و همی قتال میدادند و این ابیات را بارجوزه میخواندند:

الموت خير للفتى من العار *** قد أخذ البواب الف دينار

و در آن هنگام که بغاء ایشان را بگرفت این شعر میخواندند:

يا بغية الخير و سيف المنتبه *** و جانب الجور البعيد المشتبه

من كان منا جانيا فلسنت به *** إفعل هداك الله ما أمرت به

بغاء گفت: بمن امر شده است که شما را بکشم و چنان بود که عزیره بن

قطاب رأس و سردار بنی سلیم بود گاهی که یارانش کشته شدند بطرف چاهی برفت و داخل چاه شد، پس مردی از اهل مدینه بروی در آمد و او را بکشت و اجساد کشتگان را بر در سرای مروان بن حکم بر روی هم ریختند .

طبری گوید : أحمد بن محمد با من حدیث کرد که مؤذن مردم مدینه در آن شب که ایشان بحر است و کشیک طایفه بنی سلیم مشغول بودند شب هنگام ایشان را اذان بگفت و ایشان را بطلوع فجر بیمناک میداشت و آنجماعت بهمان طور بامداد کردند و اعراب همی بخندیدند و همی گفتند: باشریة السویق شب هنگام ما را باخبر میساختید ، یعنی اذان میگفتید و ما از شما داناتر بودیم، در این وقت مردی از بنی سلیم این شعر را بخواند :

متی کان ابن عباس أمیراً *** یصل لصقل نابیه صریف

یجور ولا یرد الجور منه *** و یسطو ما لوقعته ضعیف

وقد کنا نرد الجور عنا *** إذا انتصیت بایدینا السیوف

أمیر المؤمنین سما إلینا *** سمو اللیث ثار من الغریف

فان یمنن فعضو الله نرجو *** و إن یقتل فقاتلنا شریف

و سبب غیبت و دور ماندن بغاء کبیر از مدینه و آن جماعت این بود که بغاء بجانب فدک روی نهاد تا با آنانکه از جماعت بنی فزاره و مره برفدک غلبه کرده و در آنجا اندر شده بودند محاربت نماید و چون بر آنها مشرف گشت یکی مرد از فزاره را به پیامبری فرستاد تا ایشانرا خط زنهار بدهد و اخبار ایشانرا بعرض بغاء برساند.

چون فراری نزد آن جماعت رفت ایشان را از سطوت و بطش بغاء بترسانید و چنان بایشان جلوه گر ساخت که بهتر کار فرار است، لاجرم آن بیچارگان ساده لوح فرار کردند و در بیابان شتابان شدند و فدک را خالی ساختند و جز معدودی در فدک برجای نماندند و قصد ایشان خیب و جنقاء و نواحی بود.

جنقا بتحریک جیم و اون وقاف والف محدوده نام موضعی است در بلاد بنی فزاره

و نیز نام چند موضع دیگر است ، بالجمله بناء بر پاره از آن جماعت دست یافت و بعضی امان خواستند و دیگران با رئیس خودشان که رکاض نام داشت بموضعی از بلغا از عمل دمشق گریختند و بغاء در جنقاء که بقول طبری نام قریه ایست از حد عمل شام از يك طرف حجاز قریب چهل شب اقامت کرد و از آن پس با آن جماعتی که از بني مره و بني فزاره در قید اسر داشت بمدینه طیبه بازگشت .

و در این سال از بطون غطفان وفزاره واشجع جمعی بخدمت بغاه روی آوردند چه بنا در طلب ایشان و بني ثعلبه بفرستاده بود ، و چون بجمله در پیشگاهش فراهم شدند ، محمد بن یوسف جعفری را بجانب آنان فرستاد تا ایشان را بایمان وسو سخت و غلیظ سوگند دهد که هر وقت بغاء ایشان را بخواهد از خدمتش تخلف نورزند، آنجماعت بجمله سوگند بخوردند که جز باطاعت و انقیاد نباشند.

و از آن پس تنی را بسوی ضریبه در طلب بني کلاب فرستاد و رسل خود را پی در پی در احضار ایشان روانه کرد و قریب بسه هزار تن مرد در خدمتش حاضر شدند بغاء بقدر يك هزار و سیصد مرد از ایشان را که اهل شر و فساد میدانست نزد خود نگاهداشت و دیگران را براه خود گذاشت و از آن پس آن جماعت را در رکاب خودش در شهر رمضان سال دویست و سی و یکم بمدینه آورده دردار یزید بن معاویه جای در زندان داد.

و از آن پس بغاء بمکه معظمه برفت و در آن مکان مقدس اقامت کرد تا نوبت موسم رسید و بني کلاب همچنان در زندان بماندند و در مدتی که بغاء غیبت داشت چیزی برایشان جاری نبود تا گاهی که بمدینه مراجعت نمود و چون بمدینه طیبه رسید رسولی با نجماعت از بني ثعلبه واشجع و فزاره که سوگند خورده بودند که تخلف نورزند بفرستاد و احضار نمود آن جماعت دعوتش را اجابت نکردند و در بلاد و امصار متفرق شدند، بغاء در طلب ایشان جمعی را کسبیل داشت و هیچکس از آن جماعت ملحق نشدند .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید: ضریه بفتح ضاد معجمه و سکون

راء مهمله وياء حطى مشدده مأخوذ از ضراء است كه عبارت از اشجار انبوه است كه شخص را در ميان فرو ميگيرد ، و بعضى گفته اند: زمين صاف و هموار و مستوى ميباشد كه داراي درخت باشد و چون در فرود زمين باشد غيضة خوانند و ضريه قريه آبادى است و قديمى است كه بر صفحه روزگار در طريق مكه معظمه از طرف بصره از نجد است و اصمعى در تعداد مياه نجد ميگويد: شرف كبد نجد است و حمى ضريه در آن است و ضريه چاهى است و ضريه دختر نزار است ، شاعر گويد :

فاسقاني ضرية خير بشر *** تمج الماء والجب التؤاما

ابن الكلبي گويد : ضرية بضرية بنت نزار كه مادر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة است ناميده شده است، و مقدم بن زيد كه سيد بني حر بن خولان بود در اين باب مى گويد :

نهتنا إلى عمر و عروق كريمة *** و خولان معقود المكارم والحمد

أبونا سما في بيت فرعى قضاعة *** له البيت منها في الارومة والعد

و امي ذات الخير بنت ربيعة *** ضرية من عيص السماعة والمجد

و اين شعر بدان معنى است كه ابو محمد حسن بن حمدانى ميگويد: ضريه مادر خولان و برادران وي بنو عمرو بن الحاف بن قضاعة ضرية بنت ربيعة بن نزار است. اصمعى گويد براى اقامت حج بيرون شدم و بر طريق بصره راه سپردم و روز جمعه بضريه در آمدم در اين اثنا شخصى اعرابى را بديدم كه عمامه خود را مدور ساخته و كمان از پس پشت افكنده بر منبر برشد و خدای را بحمد و ثنا و رسول را بدرود و سلام ياد كرد و گفت :

« أيتها الناس اعلموا ان الدنيا دار ممر والأخرة دار مقر فخذوا من ممر كم لمقر كم ولا تهتكوا استاركم عند من يعلم اسراركم فانما الدنيا سم يأكله من لا يعرفه، أمّا بعد فان امس موعظة واليوم غنيمة وغدا لا يدري من أهله فاستصلحوا ما تقدمون عليه بما تظعنون عنه واعلموا انه لا مهرب من الله إلا إليه وكيف يهرب من يتقلب في يدي طالبه ، فكل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم - الآية

ثم قال : المخطوب له من قد عرفتموه .

ای مردمان ، دنیا سرای برگذر و آخرت سرای مستقر است زاد و توشه آن جهان را از این جهان برگیرید و پرده های خود را در خدمت آنکس که بر اسرار شما آگاه است پاره ، مسازید ، یعنی کردار و گفتاری نیاورید که اسباب افشاح شما بشود ، چه این دنیا ز هری است که هر کس عارف بآن نیست میخورد و چنین زهری آن شأن و بهر را ندارد که آدمی را بهره خود شمارد و از بهر این بهره عذاب و نکال را بهره خود گرداند .

أما بعد ، همانا دیروز از عمر شما بگذشت و يك مقداری از زندگانی شما

از دست بشد و حالات و حوادثی نمود که برای پند و موعظت شما میباشد ، و امروز را که هنوز پایان نرسیده است برای ادراک حسنات و اعمال صالحه و طلب مرضات إلهی و تدارك سفر پرخطر آخرت و تحصیل زاد و توشه جهان جاوید باید غنیمت شمرد و فردا را ندانند اهلش کیست و کدام کس زنده بماند تا دریابد و بچه گونه ذخیره نایل آید . پس از این سرای که بناچار کوس کوچ بخواهید کوبید اصلاح سرائی را که بآن وارد میشوید از دست مگذارید و بدانید که هیچ گریزگاهی از خطرات و حوادث روزگار جز بحضرت پروردگار نیست و چاره جوئی جز از پیشگاهش سزاوار نمی باشد .

و چگونه میتوان فرار کرد از دست اقتدار کسیکه دائماً در دو دست اختیارش دچار هستیم پس هر نفسی و زنده شربت ناگوار مرگ را بخواهد چشید و باجر و مزد و پاداش و کیفر خود بخواهد رسید و از آن پس گفت : مخطوب له همان کسی هست که شما خود او را می شناسید . و از منبر فرود شد .

از این پیش در ذیل احوال اصمعی باین حکایت با اندك اختلافی اشارت شد و مذکور نمودیم که اغلب این کلمات مأخوذ از کلمات حضرت امیر و خطب أئمه اطهار صلوات الله علیهم است چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه

نیز مسطور است .

و نیز گفته اند: ضریته زمین نجد است و حمی ضریه منسوب بآن است حمی بکسر حاء مهمله و میم و الف مقصوره موضعی است که علف زار باشد و یحیی من الناس ان یرعوه و مردمان را مانع شوند از اینکه آن گیاه را بچرانند اصمعی گفته است حمی دو مکان است و اشهر آن حمی ضریه است .

و دیگر حمی الربذه است ، رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود « لنعم المنزل الحمی لولا- سکره حیتانه » نیکو منزل و فرودگاهی است حمی اگر مار بسیار نداشت ، و حاج بصره در اینجا فرود می آیند و در ایام و اشعار عرب مذکور است بنو سعد و بنو عمرو بن حنظله در اینجا برای جنگ اجتماع ورزیدند و هنگام نسبت ضروی گویند چه اگر جز این گفتند اجتماع چهار یاء لازم میشد چنانکه در قصی بن کلاب قصوی و در غنی ابن اعصر غنوی و در امیته اموی گویند ، گویا در حال نسبت بأصل آن رجوع کرده اند که ضر و باشد و آب ضریه خوشگوار و خوش بوی و خوش خوراک است ، شاعری گوید :

ألا یا حبذا لبن الحلابا *** بماء ضریة العذب الزلال

اصمعی گوید : مفضل بن إسحاق گفت : مردی اعرابی را دیدم گفتم : از کدام مردمی ؟ گفت : از بنی اسد ، گفتم از کدام سوی می آئی ؟ گفت از این بادیه گفتم : مسکن تو در این بادیه کجا است ؟ گفت « مساقط الحمی حمی ضریة بأرض لعمر الله ما ترید بها بدلا عنها و لا حولاً قد نفتحها الندوات و حفتها الفلوات فلا یملوح ترابها و لا یمعی جنابها لیس فیها اذی و لا قذی و لا عک و لا موم و لا حمی و نحن فیها بأرفه عیش و أرق معیشة .

قلت : ما طعامکم ؟ قال : بخ بخ عیشنا والله عیش تعلل جاذبه و طعامنا اطیب طعام و اهنؤه وامرءه الغث والبیذ و الفطس والمنطث والظهر والعلهز والذانین والطرائث والمراجین والحسلة والضباب وربما والله أکلنا القد" واشتوینا الجلد فما أری ان أحداً أحسن من ۱- حالاً و لا ارخی بالا و لا اخصب حالاً فالحمد لله علی ما بسط علینا من النعمة و رزق من حسن الدعة» .

ص: 383

در زمین ضربه جاری دارم که هرگز بدل و تحویل از آن را خواستار نیستم بادهای خوش و نسیمهای روح پرور از هر رهگذرش در گذر است و بیابانهای پر آب و گیاه از همه سویش پی سپر است از شوره زارش شورشی در جان نیست و از سبزه و گیاه برهنه و خشک نمیباشد و از کثافت و اذیت و سختی گرما و زحمت هوا و محنت آسوده و برفاه عیش و وسعت زندگانی برخورداریم.

گفتم: خوردنی شما چیست؟ گفت: به به بسیار زندگانی و عیش و روزگاری بشادمانی میگذرانیم و طعامهای نیکو و خوش و خوب و گوارا مثل فث، یعنی گیاهی که در سال تنگی و عسرت از روی ناچاری بپزند و بخورند و هیید، یعنی دانه حنظل که بتلخی ضرب المثل است و فطس، یعنی حب الأس و عنکث که نام گیاهی است و ظهر، یعنی آبهایی است که وقت نیم روز بدان شوند و علهز بکسرتین که نوعی از طعامهای عرب است که در اوقات تنگ سالی و سختی معیشت بخورند و لحم ملهز آن گوشتی است که به پختن نرم نشود.

و ذانین جمع ذونون بضم تین و همزه گیاهی است گفته می شود: خرج الناس یتذأمنون، یعنی بیرون شدن مردمان بسوی بیابان تا ذوانین بگیرند و طرائیث نام گیاهی است گفته میشود: خرجوا یتطرنون، بیرون شدند تا طرثوث بچینند و عراجین و عرجون شاخه های کج شده و بریده را گویند و حسله، یعنی بچه سوسمار که از بیضه بیرون آمده باشد و ضباب، یعنی سوسمار جمع ضبه است، و بسا میشود که سوگند با خدای گوشتهای کهنه میخوریم و پوست را کباب مینمائیم، و شاید مقصودش همان گوشت سوسمار و مردارها و پوست آنها باشد یا خواهد بگوید: باین نعمت عالی نیز که گوشت کهنه و پوست مرده باشد متمم و برخوردار می شویم.

و البته این دو چیز نسبت به سایر چیزهایی که بر شمرد فضیلت دارد، بعد از شرح و بیان این جمله مأكولات و مطعومات مذکوره گفت: هیچکس را نمی بینم که از ما بحسن حال و فراغ بال و وسعت و ارزانی نعمت و یمن مأل نیکوتر باشد، پس خدای را بر این بسط نعمت و فرادانی روزی و حسن دعة شکرها باید و سپاسها شایسته

و سزاوار است، آیا شنیده این شعر شاعر ما را که گفته است :

إذا ما اصبنا كل يوم مذيقه *** و خمس تميرات صغار كئثر

فنحن ملوك الناس شرقاً ومغرباً *** و نحن اسود الناس عند الهزائن

و کم متمن عیشنا لا یناله *** و لو ناله اضحی به جد فائز

می گوید: بهر هنگامی که مدار ما به پنج خرمای کوچک بگذرد پادشاه شرق و غرب عالم هستیم و در روز جنگ و ستیز و آهنگ مانند شیر درنده و ازدهای دمنده ایم چه بسا مردمی هستند که آرزومند اینگونه زندگانی ما هستند و بآن نایل و برخوردار نشوند و اگر دریا بند به نعمتی نامدار کامکارند ، گفتم: ترا چه چیز باین بلد آورد ؟ گفت « بغیة لبة » در طلب لبه و میوه دلی این محنت را میکشم گفتم : بنیه و آرزوی تو چیست ؟ گفت « بکرات اضللتهن » گفتم : آن بکرات که ایشانرا یاده کرده کیستند؟

گفت : « بکرات آفات عرضات هبصات ارنات اتیات عیظ عوائط کوم فواسح اعزبتهن قفا الرحبة رحبة الخرجاء بین الشقیقة و الوعشاء ضجعن منی فحمة العشاء الأولى فما شعرت بهن مؤجل الضحی فتفوتهن شهراً ما أحس لهن اثرا ولا أسمع لهن خیراً فهل عندك جالية عین أو جالبة خبر لقییت المراشد و کفیت المفاسد » .

حموي در مراصد الاطلاع ومعجم البلدان باین مکان اشارت کرده است و در تشکیل این کلمات ولغات مینویسد : وبروهبص بمعنی نشاط است و هم چنین ارنات وانیات جمع آتیه است که ماده ایست که در طلب نرینه بر آید و عیظ و عوائط مانند آن است گفته میشود « عاطت الناقة و اعتاطت و تعیظت » گاهی که حمل نگیرد و کروم و فواسح بمعنی سمان است که جستن تو بر ماده باشد و اعزبتهن یعنی بت بهن عاز با وقفا الرحبه ، یعنی خلفها و خرجاء زمینی است که در آن سواد و بیاض است و نجمن منی یعنی عدان عني .

و از این جمله مینماید که شترانی ماده یا هر ماده که قصد کرده است ازوی دور مانده اند و او در طلب آنها در این بیابانها یکماه می گذرد که در میان

شقیقه (باشین معجمه وقاف و یاء حطی وقاف دیگر که نام چاهی است در ناحیه ایلی از نواحی مدینه طیبه و بقولی شفیه با دوفاء بصیغه تصغیر ، و وعشاء با واو و عین مهمله و شین معجمه والف ممدوده که موضعی است ما بین ثعلبه و حریمیه برجاده حاج) پیاده و افتان و خیزان در زحمت هستم و اثری از این گمشدگان نیافتم و اگر تورا خبری هست که موجب روشنائی چشم باشد بفرمای .

و هم چنین حموی در تشکیل لغات عبارات سابقه که یاد کردیم باین نحو رقم کرده است : فت با تاء مشدده حبی اسود و دانه سیاه است که از آن نان میزنند و در سالهای سخت و جذب میخورند و فانش غلیظ و درشت میشود مثل نان ، مله همید دانه حنظل است که اعراب آنرا میگیرند و یا بس و خشک است و چند روز در آب میخیسانند بعد از آن میزنند و میخورند ، و صلب بمعنی این است که استخوانها را جمع نمایند و طبخ تا روغش بیرون آید و آن را در بادیه نان خورش سازند، و عنکث درختی است که سوسمار با دم خودش آنرا میتراشد تا مطبوع او گردیده بخورد .

علهز خون بوزینه است که با خون و بره که جانوری است خوردتر از گربه و بفارسی ونک گویند بیامیزند و در سالهای سخت و تنگی معیشت کباب کرده بخورند و بعضی دیگر گفته اند: خون خشکیده ایست که با او بارشتر در سالهای مجاعه بکوبند و بخورند و آن معنی که سابق نوشتیم که نوعی از طعام اعراب یا گوشت نایزا میباشد انسب است شاعری گوید:

و ان قری قحطان قزف و علهز *** فاقبح بهذا و یح نفسک من فعل

و ذ آنین جمع ذانون است و آن گیاهی گندم گون است و آن گیاهی است املس که برگی ندارد که آن چسبیده باشد شبیه بطرثوث است و مزه و طعمی ندارد و جز گوسفند آن را نمیخورد .

و عراجین نوعی از کمات است باندازه یک شیر و تاگاهی که تازه است نیکو است، و از این حکایت اگر مقصود اعرابی این نباشد که در طلب این گمشدگان در چنین بیابان ناهموار با چنین اطعمه و اغذیه ناگوار میگذرانم بلکه بیان واقع را

می نماید علامات شکر گذاری را بحد کمال میرساند اما با عادات و آداب عرب استعجاب و استبعادی ندارد، زیرا که خوراک ایشان غالباً جز این مأكولات و مطعومات نبوده است .

ز شیر شتر خوردن و سوسمار*** عرب را بجائی رسیده است کار

از اشعار فردوسی علیه الرحمه است که هزار سال از این پیش گفته است هنوز در اعراب بادیه نشین همین اسلوب و آئین است بهترین غذای خوشگوار شیر شتر و گوشت موش و سوسمار را شناسند و چون خداوند حکیم امزجه ایشان را بطوری بیافریده است که میگذراند و هضم مینماید این خوردنها و آشامیدنها برای آنها با آنکسان که گوشت بره املك و دراج و تیهو و امثال آن را میخورند و بانواع مشروبات لطیفه و اغذیه لطیفه روز میسپارند و شکر خدای را بجای می آورند یکسان است .

و البته همان طور که این اشخاص نمیتوانند با اغذیه اعراب زندگانی نمایند اعراب نیز نمی توانند باین اغذیه لطیفه لذیذ قناعت نمایند مگر اینکه هر دو فرقه مدنی با اغذیه و اطعمه و اشربه و تعیش فرقه دیگر عادت گیرند و متدرجاً مزاج را آشنا سازند.

پس باید بر قدرت و عظمت خدای حکیم ستایش آورد که همین يك صنف مخلوق را که عبارت از سنخ بشر باشد بدین گونه مختلفه الأمزجه ساخته است و مأكولاتی را که در مزاجی دیگر مهلك است اسباب تن آسائی و قوت صنف دیگر گردانیده و مأكولاتی را که در مزاج آن طبقه چندان اثر ندارد و سخت لطیف است و اگر بخورند در حکم تنقل و تقنن است در امزجه دیگر از اغذیه غلیظه کامله المیار و سنگین بار و حافظ قوای حیوانی و بدل ما یتحلل ساخته و اگر چند مثقال افزون تر از مقدار معمول بخورند موجب نقل و امتلا و امراض عدیده میگردد ، ان الله بالغ أمره ، تعالی عما یصفون .

معلوم باد اگر در طی تحریر این کتب گاهی بتطویل کلام یا بیان مطالبی که

بر حسب ظاهر چندان لازم و مناسب نخواهند شمرد نظر فرمایند و محل تخطئه دانند جسارتی بر تصدیق و تلویح ایشان نمیرد لکن عرضه میدارد مقصود این بنده شرمنده در تحریر این کتب بجامعیت کتاب و اشتمال بر پاره حکایات نادره و بدایع امور دهور و اخلاقیات و ادبیات و پاره اطلاعات نیز هست تا یکباره بربیک طریق نروند و ملول نشوند و کتاب عام الجدوی و با فایده و مرغوب ناظرین باشد .

بیان جنبش گروهی در ریض عمر و بن عطاء در بغداد و اخذ بیعت از برای أحمد بن نصر

و هم در این سال دو بیست و سی و یکم هجری قومی در ربض و آرام گاه عمرو بن عطاء بجنبش در آمدند و برای أحمد بن نصر خزاعی بیعت گرفتند و سبب این کار این بود که أحمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی و این مالک بن هیثم یکی از نقباء بنی عباس بود و پسرش أحمد را اصحاب حدیث مانند یحیی بن معین وابن الدورقی وابن خیثمه فرو می گرفتند و او با کسانیکه بخلقت قرآن کریم قائل بودند مبیعت می ورزید با اینکه پدرش را در دولت بنی عباس و درگاه خلفای بنی عباس که قائل بخلق قرآن بودند منزلت و تقرب و شأنی عالی بود .

أحمد آن نگران نمی شد و زبانش را در حق آنانکه قرآن را مخلوق میدانستند دراز میکرد و حال اینکه چنانکه مسوفاً مذکور نمودیم که واثق خلیفه هر کسی را که جز این عقیدت داشت و بر مخلوق بودن و حدوث قرآن قائل نبود دچار محنت و زحمت شدید و قتل میداشت و أحمد بن ابي دواد را که قاضي القضاة و وزیر واثق بود در مجالس مناظره بر کسانیکه قرآن را مخلوق نمی دانستند غلبه بود و أحمد بن حنبل که قائل نبود بضرب تازیانه دچار بلیتی عظیم گردید .

طبري ميگويد : يکي از مشايخ و سالخوردگان ما از کسيکه در بعضی از آن ايام برأحمد بن نصر ورود داد و نزد وی جماعتی از اصناف مردمان حضور داشتند حکايت کرد که از واثق خليفه نزد أحمد سخن در میان آمد احمد ميگفت: آیا اين خنزير يا گفتم: اين کافر چنين نکرد و امر او روی بظهور نمود و فاش گردید و سلطان ، يعنی خليفه را از فتنه او بيمناک ساختند و گفتند : همانا کار تو وشغل و مقام تو بدو متصل خواهد شد و خليفه از کار او خائف شد.

و چنان بود از جمله کسانی که همیشه با او بودند يکتن مردی معروف بأبي هارون سراج و مردی ديگر موسوم بطالب و ديگری از مردم خراسان از اصحاب إسحاق بن إبراهيم بن مصعب صاحب الشرطه بودند و ايشان از آن جماعت بودند که با مقالة أحمد اتفاق داشتند و قرآن را مخلوق نمی شمردند ، پس جمعی از اصحاب حديث و از آن مردمی که منکر مخلوق بودن قرآن و از اهالی بغداد بودند و دائماً با احمد مجالست داشتند برگرد احمد بر آمدند و او را بر آن بداشتند که در انکار قول بمخلوقيت قرآن بيرون شود و برضد واثق وقاتلين بخلق قرآن سخن کند و با مخالفين اين قول موافق شود .

و در اين مقصد جز احمد ديگری را نخواستند و قصد نکردند ، چه پدر و جدش را در دولت بني عباس آثار حميده بود و نیز او را در بغداد نشانی محمود بود و يکتن از آن کسان بشمار ميرفت که مردم جانب شرقی بغداد با وی بر امر بمعروف و نهی از منکر بيعت کردند و اطاعت و گوش داشتن بفرمانش را پذيرفتار شدند .

و اين داستان در زمان بودن مأمون در خراسان در سال دويست و يکم هجري اتفاق افتاد و اين در هنگامی روی داد که در مدینه السلام بغداد انواع فسق و فجور و خبث پرده از روی گشاد و فسادی عظيم برخاست چنانکه از اين پيش سبقت نگارش جست و امراد بر اين حال و اوال ثابت بماند تا مأمون در سال دويست و چهارم بيغداد آمد و چنان اميدوار بودند که اگر اين حرکت را دنباله باشد عامه مردم باجابت وی مبادرت نمايند.

و گفته اند که از هر کسی اين مسئلت را نمود اجابت کرد و کسانی که در امر

او ساعی بودند و مردمان را بسوی وی داعی میشدند آن دو مرد بودند که سابقاً نام هر دو را یاد کردیم و ابوهارون سر آج و طالب در میان قومی مقداری مال پراکنده کردند و هر مردی از آنان را یکدینار بدادند و ایشان را میعاد نهادند که هر شبی که طبل برزدند و کوس بنواختند در بامداد آن شب فراهم آیند تا بر خلیفه بتازند و او را از میان بگیرند ، و طالب در جانب غربی بغداد و ابوهارون در طرف شرقی بغداد قرار دادند که با آنکسان که معاهده کرده اند حاضر و ناظر باشند .

و چنان بود که طالب و ابوهارون در جمله آنانی که ایشان را اعطای مال میکردند دو مرد از بنی اشرس قائد را دنایر عدیده بدادند تا بهمسایگان خودشان بخش نمایند.

و چنان شد که بعضی از آنان نیبزی بخواست و گروهی از ایشان بدو انجمن شدند و بشرب خمر پرداختند و چون مست و بی خبر گردیدند کوس بکوفتند و این طبل بی هنگام در شب چهارشنبه یکشب قبل از موعد مقرر بود ، چه میعاد ایشان شب پنجشنبه بود که خود را آماده آن داشتند ، و این حکایت در شهر شعبان سال دویست و سی و یکم روی داد .

ایشان از راه مستی آن شب را شب پنجشنبه میعادگاه خود دانستند و کوس از پیکوس بنواختند و طبل از پی طبل بلند آواز گردانیدند اما هیچکس ایشان را اجابت نکرد و بسوی ایشان نیامد.

و در اینوقت إسحاق بن ابراهیم از بغداد غایب بود و خلیفه او برادرش محمد بن ابراهیم در بغداد جای داشت چون صدای طبل و کوس را بشنید غلام خود را که رخس نام داشت بدیشان بفرستاد غلام نزد آنجماعت شد و از داستان ایشان پیر هیچکس اقرار بضرط طبل نکرد پس از آن او را دلالت بشخصی نمودند که يك چشمش نابینا بود و او را عیسی امور میخواندند و در حمامات بود او را بیاوردند و بضرط و شکنج تهدیدش کرد آنمرد بدو پسر اشرس و أحمد بن نصر بن مالك و دیگران که نام بردار نمود اقرار کرد .

حکومت بغداد در همان شب هنگام در پی آنها برآمد و جمعی را بگرفت و طالب را که در ریض منزل داشت بگرفت و در جانب غربی بود و أبوهارون سراج را که در جانب شرقی منزل ساخته بود مأخوذ نمود و چند روز و چند شب کسانی را که عیسی امور نام برده بود دست گیر ساخته و جملگی را در جانب شرقی و غربی بغداد بزندان جای دادند.

هر قومی در همان ناحیه که دست گیر شدند محبوس گشتند و طالب و أبوهارون را در بندهای آهنین که هفتاد در طول وزن داشت مفید ساختند، یعنی هر یکی را هفتاد رطل بند و زنجیر بر سر و گردن و دست و پای بود، و در منزل دوپسر اشرس دو علم سبز بیافتند که در آنها حمرتی بود و در چاهی اندر نهاده بودند.

پس مردی از اعوان محمد بن عیاش که عامل جانب غربی بود متولی بیرون آوردن آن دو علم گردید، و عامل جانب شرقی عباس بن محمد بن جبرئیل قائد خراسان بود و از آن پس یکتن خصی و خواجه أحمد بن نصر را بدست آوردند و او را تهدید کردند و او بآنچه عیسی امور اقرار نموده بود اقرار آورد پس بطرف أحمد بن نصر روی آورد.

در این وقت احمد در گرما به جای داشت و با اعوان حکومت گفت: اینک منزل من است تفحص کنید اگر در آنجا علمی یا اسبابی که برای مخالفت و مقاتلت یا سلاحی برای انگیزش فتنه یافتید آن اشیاء بعلاوه خون من بر شما حلال است، پس تفتیش و تجسس کردند و چیزی در آن نیافتند و أحمد را بخدمت محمد بن ابراهیم نایب الحکومة بغداد بردند.

و هم آن در آن خصی و دو پسر أحمد و مردی را که همیشه باوی ملازمت و اسماعیل بن محمد بن معاویة بن بکر الباهلی نام داشت و منزلش در جانب شرقی بود گرفتار کردند آنگاه این شش آن را بخدمت خلیفه عهد واثق حمل نمودند و این وقت واثق در سامره بود، و این شش کس را بر قاطرهای بی افسار رهسپار داشتند و پالانی نیز بر پشت قاطرها نبود، و أحمد بن نصر را بدو قید در بند کشیدند و در روز پنجشنبه

یکشب از شهر شعبان بجای مانده این جماعت را از بغداد با این حال بیرون بردند .

و چنان بود که واثق از حال و مکان ایشان آگاه بود و مجلسی برای آمدن آنها مرتب ساخت که عمومیت داشت و أحمد بن اُبی دواد قاضی و اصحابش را حاضر کرد تا بطور آشکارا ایشانرا امتحان نمایند .

پس آنقوم حاضر شدند و در حضور واثق فراهم گشتند ، و أحمد بن اُبی دواد حاضر بود و در قتل او بر حسب ظاهر اظهار کراهت میکرد ، و چون أحمد بن نصر را بحضور واثق در آوردند واثق در آنچه راجع بنقشه فساد و آهنگ خروج کردن أحمد برخلیفه عصر بود باوی از در مناظرت بر نیامد و بدون هیچ سخنی دیگر با او گفت : ای احمد چه میگوئی در باب قرآن؟ گفت: کلام ایزد سبحان است و أحمد ابن نصر مترصد کشته شدن است تنویر نموده و بدن را بطیب خوشبوی ساخته است واثق گفت : آیا قرآن مخلوق است؟ گفت: کلام خداوند است و اقرار بمخلوقیت ننمود .

اکنون بنده حقیر عباسقلی مشیر افخم وزیر تألیفات عرضه همی دارد که شکر خداوند تعالی را که در این وقت که یکساعت بغروب آفتاب روز سه شنبه بیست و نهم شهر الله تعالی رمضان المبارک سال یکهزار و سیصد و سی و ششم هجری برجای مانده است تحریر این کتاب باین مقام پیوست و بر حسب تقویم منجمین ، فردا که چهارشنبه است غره شوال وروز عید فطر است و این ماه را سلخ نیست.

و چنانکه در پایان احوال معتصم عباسی و شرح پاره حوادث این روزگار که بدان اندریم اشارت کردیم عصر روز سه شنبه غره این ماه شروع بآن مطالب و بعد از آن بتحریر کلمات قصار حضرت اُبی الحسن رابع إمام علی نقی (علیه السلام) نمودیم .

تا در این عصر بیست و نهم این ماه نه جزو تحریرات این بنده حقیر بر آمده و تفضلات إلهی و توجه ائمه اطهار علیهم السلام شامل حال این بنده ضعیف الحال گردید که از اغلب امراض و حوادثی که با عموم مردم این شهر دامن گیر است آسوده و سالم بماند

و خود و کسانش بصحت و عافیت بگذرانیدند و با اینکه در این ایام صیام گاهی از پاره ترتیبات و تکالیف این ماه و حضور صبر و صوم در صیف و فصل تابستان و ماه سرطان که مطابق اطول ایام و شدت گرما است بی بهره نماند باین مقدار تحریر و تحقیق مطالب و نظر در اغلب تواریخ و تفاسیر و کتب اخبار و احادیث و لغات و غیرها موفق و مباحی شد جز فضل خدا و عون ائمه هدی هیچ معین و ناصر نداشت و نمیخواهد داشت «ان الله تعالی و حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و إلیه المآب و المسیر و نسئله التوفیق بالاطمأن».

بالجمله برشته حکایت و سلسله داستانی که بدست داشتیم بازشویم : واثق خلیفه از احمد پرسید در حق پروردگارت چنگوئی آیا او را روز قیامت میبینی ؟ گفت : ای امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آثار و اخباری رسیده است که فرمود « ترون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر لا تضامون (فی رؤیته) ».

پروردگار خودتان را در روز قیامت میبینید چنانکه ماه را میبینید و از

صل الله دیدارش محروم نمیشوید ، و ما بر خبری که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است معتقدیم گفت : و حدیث کرد مرا سفیان بن عیینه بحدیثی که بآنحضرت میرساند و إن قلب بنی آدم بین اصبعین من أصابع الله یقلبه ، دل فرزندان آدم در میان دو انگشت از انگشتهای خدای است که میگرداند ، و باین حدیث و معنی آن از این پیش در ذیل همین کتاب اشارت کردیم .

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا میکرد « یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک » ای گرداننده قلوب و گردش دهنده دلها دل مرا بردین خود ثابت بدار ، إسحاق بن ابراهیم روی با أحمد آورد و گفت : وای بر او بنگر تا چه میگوئی ! أحمد گفت : تو مرا بر این امر کردی ، اسحاق از سخن او بترسید تا مبادا متهم شود و گفت : من ترا باین امر کردم ؟ أحمد گفت : آری امر نمودی مرا که امیر المؤمنین را نصیحت کنم گاهی که امیر المؤمنین شد و از نصیحت من بدو این است که با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نکند.

واثق با علمائی که در حضور او حاضر بودند گفت: در حق او چه میگویند؟ کسی سخنی گفت و رأیی بنمود، و عبدالرحمن بن إسحاق که قاضی جانب غربی و از آن پس معزول شده بود و حضور داشت با اینکه أحمد بن نصر با او دوست بود گفت: یا امیر المؤمنین « هو حلال الدم » خوش حلال است، و أبو عبدالله ارمنی صاحب ابن اُبی دواد گفت: ای امیر المؤمنین خوشش را بمن بیاشام.

واثق گفت کشته شدن چنانکه میخواهی میرسد، و ابن اُبی دواد گفت: ای امیر المؤمنین کافری است که بتوبت می آید شاید او را عاهتی و رنجی یا تغییر عقلی است، یعنی بر دیوانه و مریض حرجی نیست، گویا ابن اُبی دواد کراهت داشت که احمد ابن نصر بسبب او بقتل برسد، واثق از روی خشم با حاضران گفت: هر وقت نگران شدید که من بدو برخاستم باید هیچکس با من بر نخیزد، چه من هر گاهی که بسوی وی بردارم در حضرت خدای محسوب و بثواب مقرون است.

آنگاه گفت: صمصامه را که نام شمشیر عمرو بن معدیکرب زبیدی و در خزانه حاضر و از آن پیش ما نیز مسطور داشتیم برای موسی هادی خلیفه تقدیم کرده بودند و هادی امر کرده بود که سلم الخاسر شاعر در صفت آن شمشیر شعری چند بگفت و جایزه نیکو بیافت بیاورند و آن شمشیر پهن و صفیحه آن بسه میخ از اسفل آن متصل و جامع بین صفیحه وصله، یعنی غلاف بود واثق آن شمشیر را برگرفت و بطرف أحمد که در میان سرایش بازداشته بودند گام سپار شد و بفرمود تا نطعی حاضر کردند و در وسط نطع بیاوردند و با ریسمانی سرش را بر بستند و ریسمان را بکشیدند و واثق ضربتی بروی فرود آورد بر عائق و دوش او فرود آمد و ضربتی دیگر بدود بزد و بر سرش رسید.

اینوقت سیماء دمشقی که حضور داشت شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده برگردنش بزد و سرش را از تن و تنش را از سر بیگانه ساخت و بقولی بناء شرابی ضربتی دیگر بدو فرود آورد و خود واثق از يك طرف صمصامه طعنه برشکم او بزد.

پس او را بدنا نحال حمل کرده تا بان حظیره که بابک خرم دین در آنها مصلوب شده بود در آورده جسدش را بردار زدند و اینوقت بندهای آهنین برپای

و سراویل ، یعنی ازاری و پیراهنی بر تن داشت و سرش را ببغداد حمل کرده و روزی چند در جانب غربی و چند روزی در جانب شرقی نصب کردند و از آن پس از طرف غربی بجانب شرقی برده و برای آن سر حصار و حظیره معین کرده و فسطاطی و خرگاهی بر زدند و جمعی را بکشیک آن بازداشتند و آن موضع برأس أحمد بن نصر معروف شد .

و رقمه بدین مضمون رقم کرده بر گوش او بیاد یختند و هذا رأس الكافر المشرك الضال وهو أحمد بن نصر بن مالك ممن قتله الله على بدی عبدالله هارون الامام الواثق بالله أمير المؤمنين بعد أن أقام عليه الحجة في خلق القرآن و نفى التشبيه و عرض عليه التوبة و مكنه من الرجوع إلى الحق " فأبى إلا - المعاندة و التصريح ، و الحمد لله الذي عجل به إلى ناره و أليم عقابه ، و إن أمير المؤمنين سأله عن ذلك فأقر بالتشبيه و تكلم بالكفر فاستحل بذلك دمه أمير المؤمنين و لعنه « .

این است سر کافر مشرک کمراه أحمد بن نصر بن مالك از کسانیکه خداوند تعالی او را بدست بنده خدا هارون امام واثق بالله أمير المؤمنين بقتل رسانید بعد از آنکه در قائل شدن بخلقت قرآن و نفی تشبیه حضرت سبحان بدیگر آفریدگان بروی اقامت حجت کرد و توبت و انابت بحضرت احدیت را بروی عرضه داد و او را در رجوع و بازگشت بحضرت حق متمکن و قادر ساخت.

أحمد بن نصر جز از راه معاندت و تصریح بعقیدت فاسده خود و مخالفت با این امر بیرون نیامد ، سپاس خداوندی را سزاست که هر چه زودتر او را بجهنم واصل و به عقاب سخت و دردناکش نایل ساخت ، بدرستیکه أمير المؤمنين از أحمد بن نصر در این مطلب پرسید و او به تشبیه اقرار و بکفر تکلم کرد لاجرم أمير المؤمنين خوش را حلال کرد و بروی لعنت فرستاد .

و نیز واثق فرمان کرد آنکسانی را که نامبر دار کرده بودند که در صحبت أحمد و نصرت او میگذرانیدند، دنبال کردند و جمله را دستگیر ساخته در چندین زندان بزدان در آوردند و از آنجمله بیست و چند تن را که در فتنه و فساد و اتحاد با او غلیظ تر بودند در زندان تاریک جای دادند و قدغن کردند که اهل و کسان

زندانیان آنچه را برای آنها بزدان می‌آوردند نیاوردند و هیچکس را بملاقات اجازت ندهند و ایشانرا از بند و قید آهنین سنگین بار ساختند و ابوهارون سراج و دیگری را که با او بود بسامرا حمل کردند و دیگر باره بغداد آوردند و در زندانهای متعدد جای دادند .

و علت گرفتاری این جماعتی که بسبب أحمد بن ابي نصر دستگیر شدند این بود که مردی قصار و رنگرز در ربض بود و نزد اسحاق بن ابراهیم بن مصعب آمد و گفت : من ترا بر اصحاب أحمد بن نصر دلالت می نمایم .

اسحاق کسی را با او بفرستاد تا ایشان را دنبال نماید و چون اجتماع ورزیدند در قصار سببی یافتند لاجرم او را با خود نگاهداشتند و او را در میهرزار درختان خرمائی بود جمله را ببریدند و نیز منزل او را هر چه داشت بغارت بردند و از جمله کسانی که بسبب أحمد بزدان افتاده اند قومی از فرزندان عمرو بن اسفندیار بودند و ایشان در زندان چندان بماندند که بدیگر جهان سفر کردند و شاعری در حق أحمد ابن ابي دواد گوید :

ما إن تحولت من ایاد *** صرت عذاباً علی العباد

أنت کما قلت من ایاد *** فارفن بذ الخلق یا ایادی

ص: 396

جلد دوم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی التقی علیه الصلاة والسلام

بیان پاره اوصاف و نیرومندی وقوت معتصم بالله عباسی 2

سخنی در باب اسراف خلفاء 5

سیره معتصم درباره آزمون مردم به خلق قرآن 7

بیان احتشام و عظمت شأن و جلال أبو إسحاق معتصم خلیفه 15

خصائص احوال معتصم و شهرت او با رقم هشت هشت 17

بیان پاره اوصاف و اخلاق و اقدامات قویه معتصم بالله 20

علو همت و نهمت أبو إسحاق معتصم و جلال او 25

بنای شهر سامرا در زمان معتصم . 29

پاره اخلاق حسنه و جود و ترحم معتصم درباره موارد 31

حالات أبو إسحاق معتصم با اشخاص بر طریق مطایبه و شوخی . 37

بیان پاره حکایات و مجالسات معتصم با مردمان مختلف 46

حکایتی از زندگانی خصوصی او و هم پالکی شدن با مسخرگان . 47

اشاره مؤلف به سیر و سلوک پادشاهان پیشین زمان . 55

پاره حکایات و حوادث و اتفاقاتی که در زمان معتصم رخ داد 60

حکایت مسعودی از ندمای معتصم عباسی و مراسم دیک یزان 65

اشاره به شرح حال ابن أبي دواد ندیم مخصوص و قاضی معتصم 69

شرحی از منادمت أبو جعفر همدانی با معتصم عباسی 72

ماجرای پوران دخت حسن بن سهل و استخراج از علم نجوم 77

داستان خیاط مؤذن که از د معتصم مقرب بود و نیم شب اذان گفت 81

حکایت خلاصی محمد بن القاسم بن علی از احفاد امام علی بن ابی طالب 89

حکایت معلی بن ایوب دبیر معتصم بافضل بن مروان وزیر 91

حادثه نزول تگرگ و صیحه هولناک در بغداد 93

سخنان معتصم عباسی درباره آبادانی زمین و عمارت آن 96

بیان پاره کلمات و اشعار بدیعه معتصم و مخاطبات با معاصرین 97

برخی از احادیثی که معتصم عباسی راوی آن است . 101

شطری از فجایع بنی امیه و اعتراض مؤلف بر سیوطی . 105

حکایات معتصم با وزراء و دبیران . 106

حکایت عبد الملک زیات وزیر معتصم . 107

داستان معتصم با طباطباخ و معما و تحریف سخن . 112

بیان ازواج و اولاد معتصم بالله عباسی و حالات ایشان مع الله 115

حکایات معتصم با برخی اطباء زمان . 119

حالات و مکالمات معتصم با شعرای معاصر 120

ابراهیم بن مهدی (ابن شکله) و معتصم عباسی . 121

أبو تمام شاعر و مدایح او 123

اشاره به داستان بر امکه و قلع و قمع آنان . 125

بیانات مؤلف در شخصیت نفاق پیشگان جهان . 129

إسماعیل میرزا و کرایش او با سنیان 129

اشاره به حوادث مشروطه و نفاق مردم با مشروطه خواهان . 123

حالات معتصم عباسی با مغنیان و سرود گران 139

غناى ابراهيم بن شكله در حضور معتصم 143

غناى علويه و كاميابى او از جوائز معتصم 145

داستان محمد بن اميه شاعر و جارية ابراهيم بن شكله 147

ص: 398

- اجتماع مغنیان در سرود و بزم معتصم 151
- غناى عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع در حضور خلفا 153
- حکایت محمد بن أحمد یزیدی و جاریة سحاب 155
- دعبل شاعر و حکایت او با معتصم عباسی . 157
- داستانی از میهمانی مأمون در خانه معتصم . 158
- بیانات مؤلف پیرامون خوشگذرانی خلفای عباسی و اموی 159
- سان حکایت محمد بن حارث بسخنر و ابراهیم بن شکله و شاریة مغنی 161
- غناى عریب مغنی در حضور معتصم . 168
- حسین بن ضحاک شاعر و مدیح او برای معتصم 169
- ان الله والمتعال این سایت 168
- داستان عمرو بن بانه و ابن شغوف هاشمی . 171
- اقطاع معتصم به حسین بن ضحاک از اراضی سامرا 175
- بیانات مؤلف پیرامون مقام انبیاء و اولیا 181
- غناى متیم هاشمیه در حضور معتصم و حکایت او 183
- اعیان و مشاهیری که در سالهای خلافت معتصم وفات کرده اند 186
- کلمات قصار حضرت ابي الحسن الهادي (عليه السلام) 192
- سئالات یحیی بن اکثم قاضی و جواب امام علي النقي (عليه السلام) 203-218
- خلافت أبو جعفر هارون بن معتصم عباسی ملقب به واثق 219
- وقایع و حوادث سال 227 هجری . 221
- فتنه جماعت قیسیه در دمشق 222
- حوادث و سوانح سال 227 هجری . 223

شرح حال بشر حافی و ابتدای گرایش او به تصوف 224

احوال و اطوار او در سیر و سلوک 225

کلمات و بیانات صوفیانه بشر حافی . 333

بقیه سوانح سال 227 هجری وفوت جماعتی از مشاهیر . 247

ص: 399

وقایع سال 228 هجرت و غزوه مسلمانان در صقلیه . 249

محرار به مسلمانان در اندلس 253

حوادث و سوانح سال 228 هجری و وفات أبو تمام شاعر 255

شرح حال أبو تمام شاعر و قصاید او . 256

سفر أبو تمام شاعر به خراسان و مدح عبدالله بن طاهر 261

مدایح أبو تمام درباره ابودلف قاسم بن عیسی . 266

سفر أبو تمام به ارمنیه و مدیحه او درباره خالد بن یزید بن مزید 268

منافرة دعبل خزاعی بأبو تمام طائی . 271

سوانح سال 228 هجری و فوت جماعتی از مشاهیر 273

وقایع سال 229 هجری . 274

مصادره شدن اموال کارگزاران و دبیران بامر واثق خلیفه . 277

وقایع سال 230 هجری و سرکوبی شورش بنی سلیم در مدینه . 281

وفات عبدالله بن طاهر در شهر نیشابور . 275

شرح حال عبد الله بن طاهر و اخلاق و رفتار او 289

شرح رساله امام هادی درباره جبر و تقویض 292-362

بیانات مؤلف پیرامون این رساله شریفه 298-306

بیانات دیگر مؤلف در معنی تقویض 361-373

بیان خروج جماعت مشرکین در شهرهای اندلس سال 230 هجرت . 374

وقایع سال 231 هجرت . 375

پاره حوادث و سوانح سال 231 هجرت . 377

جنبش گروهی از روستانشینان اطراف بغداد . 388

مشخصات کتاب

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای

محمد باقر البهبودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

خیراندیش دیجیتال: مرحومه سرکار خانم بتول السادات شعله.

ص: 1

اشاره

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و یکم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال خلیفه روزگار واثق باقامت حج قصد نهاد و عمر بن فرج را برای تحقیق طرق و شوارع بفرستاد که در هر کجا لازم شمارد اصلاح نماید تا چون خلیفه بسفر رهسپر گردد آنچه لازم است آماده باشد و خود واثق نیز ساخته و مهیا شد، عمر بن فرج برفت و تحقیقات لازمه بجای آورده بازگشت و باز نمود که آب اندک و کم یاب است و کار ذهاب و ایاب دشوار، لاجرم واثق از عزیمت حج برگشت و آسوده بنشست، و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و هم در این سال واثق عباسی جعفر بن دینار را بولایت و حکومت یمن انتخاب کرد و جعفر در ماه شعبان بدانسوی روی نهاد و با بغاء کبیر بزیارت بیت الله و اقامت حج فایز شدند و ابغاء کبیر متولی احداث موسم بود و چون جعفر بن دینار بامارت یمن راه بر گرفت چهار هزار سوار و دو هزار تن پیاده ملتزم رکاب داشت و ورزق و روزی شش ماهه این لشکر را بدو بدادند.

و در این سال محمد بن عبدالملک زیات برای إسحاق بن ابراهیم بن مصعب بن

أبي خميصه مولاى بني فشير از مردم اضاخ رايتى براى امارت يمامه و بحرين و طريق مکه معظمه از جانب بصره در دارالخلافة بغداد بر بست ، وطبرى ميگويد: هرگز شنیده نشده است که در دارالخلافة بغداد هيچ وزيرى و مشيرى و اميرى رايت حکومت و امارت بسته باشد مگر محمد بن عبد الملك زيات ، مقصود اين است که ابن زيات را اين چند رفعت مقام و عظمت منزلت و تقرب و نفوذ قول و مطايعت و مطبوعيت بود که آنچه را که بايستی خود خليفه بجای آورد او می آورد .

و چنين است که طبرى نوشته است، زيرا که با آن حالت تقرب و استيلا و محبوبيت و اقتدار جماعت بر امکه و آن مهر بلکه عشقى که هارون الرشيد با جعفر ابن يحيى بن خالد داشت و آن شأن و جلالت و قرابت عبدالملك بن صالح هاشمى و ورود او بمجلس عيش و طرب جعفر و آن شرمسارى جعفر و اقدام قلبى با نجاح مقاصد او که يکى امارت ولايتى براى پسرش بود و قبول جعفر و بعرض رشيد رسيدن و تعجب و تحسين رشيد و پرسيدن از جعفر که چه تلافى کردى و عرض حوايج اربعه او و قبول کردن رشيد آنچه را که جعفر بدو تعهد کرده بود.

مع ذلك چون ايالت مصر با پسر عبدالملك مقرر شد رايت امارت مصر را هارون الرشيد از بهر او بر بست و اين کار بشخص خليفه اختصاص داشت چنانکه در ذيل احوال هارون الرشيد مشروحاً ياد کرديم .

و نيز در اين سال جمعى از لصوص و مردم دزد بيت المالى را که در دار العامه بود نقب زدند عجب اين است که اين بيت المال در جوف قصر خلافت بود و چهل و دو هزار درهم و مقدارى دينار سرخ بردند و پس از چندی گرفتار شدند و يزید حلوانى صاحب شرطه که خليفه ايتاخ بود از دنبال ايشان بکوشيد تا جمله را بگرفت .

و هم در اين سال محمد بن عمرو خارجى که از بنى تغلب بود با سيزده مرد در ديار ربيعه خروج کرد وغانم بن أبى مسلم بن حميد طوسى که بر حرب موصل امارت داشت با همان مقدار مرد که او را بود بيرون آمد و جنگ در ميانه شعله ور و چهار

تن از خوارج کشته و محمد بن عمر و اسیر و دستگیر گردید و او را از سامره بی‌غداد فرستادند و در مطبق محبوس ساختند و سرهای آن چهار تن را که اصحاب وی بودند در کنار چوبه دار با بك خر می نصب کردند .

و هم در این سال وصیف ترکی که از امرای نامدار بود از ناحیه اصفهان و جبال و فارس بیامد و او را در طلب جماعت اکراد مأمور کرده بودند ، چه آنجماعت بنیان فساد و شرارت کرده و باین نواحی شبتازی آوردند و چون وصیف بیامد بقدر پانصد تن از آنجماعت که در میان آنها دو پسر خوردسال هم بودند با خود باسیری بیاورد و جمله را در بند و غل آهنین بر کشیده بود ، واثق فرمان داد تا آن اسیران را در زندان بردند ، و هفتاد و پنج هزار دینار بوصیف جایزه عنایت شد و نیز او را شمشیری حمایل ساختند و بجامکی و خلعت بر افتخارش برافزودند .

و نیز در این سال لشکری از مسلمانان بطرف بلاد مشرکین را هسپار شدند و باهنگ جلیقیه بتاختند و بقتل واسر و سبی و غارت و غنیمت برخوردار و بشهر لیون رهسپار آمدند و آنشهر را بدر بندان و محاصرت و مجانیق و نطف و آتش فرو گرفتند مردم لیون از این خشونت و غلظت و بأس و شدت هراسان گردیدند و آنشهر و هر چه را که درون آن بود از دست بگذاشته و در حال فرار بیرون تاختند .

مسلمانان هر چه خواستند از آنشهر بغنیمت بردند و دیگران را نیز بیرون کردند ، اما برویران کردن باروی آنشهر که سخت استوار بود نیرومند نشدند و بحال خود بگذاشتند، جزری در تاریخ الکامل گوید : الان پهنای باروی لیون هفده ذراع است و مسلمانان ثلمها و سوراخهای بسیار در آن کردند .

جلیقیه بکسر جیم و لام مشدده و یاء ساکنه وقاف مکسوره و یاء مشدده ناحیه ایست نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس در اقصای اندلس از جهت غربی چنانکه از این پیش در ذیل سلطنت ولید بن عبد الملك رقم کردیم موسی بن نصیر سردار لشکر عرب چون اندلس را فتح کرد باین ناحیه رسید و این بلاد جز با اهل خودش که عادت آن کرده اند سازگار نیست، ابن ماکولا گوید: جلیقی

نسبت ببلده ایست از بلاد روم که متأخم مر اندلس است، یا قوت حموی در معجم البلدان میگوید: لبون بالام مفتوحه و بآء موحدہ مضمومه و و او و نون از ماده ناقه لبون ای ذات لب ن اسم شهری است اما لیون بایاء حطی مذکور نیست .

و هم در این سال قرار داد فداء در میان مسلمانان و اهل روم با تمام رسید ، أحمد بن ابی قحطبه که مصاحب خاقان خادم بود و خاقان خادم رشید و در ثغر و سرحد پیالیده بود خبر داده است که این خاقان بخدمت واثق بیامد و نیز تنی چند از وجوه اهل طرسوس و غیرها با او بودند و از ابو وهب صاحب مظالم که در میان ایشان امارت میکرد شکایت آوردند و همواره محمد بن عبدالملک ابو وهب و مردم عارض را در دار العامه گاهی که مردمان باز میشدند و خلوت میشد در روز دوشنبه و پنجشنبه حاضر و در عرایض و شکایات ایشان رسیدگی مینمود تا هنگام ظهر باین مطالب توجه می نمود و بعد از آن باز می گشتند و عبدالملک بر این نهج بگذرانید و آخر الأمر ابو وهب را از امارت ایشان معزول ساخت .

و نیز واثق فرمان کرد که اهل ثغور و سرحدات را در امر قرآن امتحان و عقیدت ایشان را بازدانند، تمام آن مردم گفتند قرآن مخلوق است مگر چهار تن واثق فرمان داد اگر این چهار تن بمخلوق بودن و حدوث قرآن اقرار نیاورند جمله را بقتل رسانند.

و نیز بفرمود تا تمام اهل ثغور را بهر نحو خاقان رأی دهد جایزه بدهند و هر چه زودتر اهل ثغور بثغور و سرحدات خودشان روان شوند و خود خاقان اندکی بعد از رفتن ایشان بیاید، در این اثنا فرستادگان روم که در آن هنگام میخائیل بن توفیل بن میخائیل بن الیون بن جورجس بود بخدمت واثق بیامدند و ملک روم خواستار شده بود که مسلمانانی را که در زمین روم اسیر هستند بغدا بگذرانند.

واثق خاقان را برای انجام این امر بروم فرستاد و خاقان در آخر سال دویست و سیام با جماعتی که با او بودند در کار اسارای مسلمانان بر وفق موعدی که میان او و فرستادگان سلطان روم بود راه بر سپردند و قرار بر آن شده بود که در روز عاشوراء

این ملاقات روی دهد که عبارت از روز عشاء و دهم محرم الحرام سال دویست و سی و یکم هجری بود .

و بعد از آن واثق خلیفه برای أحمد بن سعید بن مسلم بن قتیبه باهلی رایت امارت ثغور و عواصم برپست و او را فرمان کرد تا فدا را حاضر نماید ، پس أحمد بن سعید از هفده فرسنگی برد که نام موضعی است بیرون شد .

و چنان بود که آن رسلی که در طلب فداء آمده بودند در میان ایشان و محمد بن عبدالملک زیات در امر فداء و چگونگی ادای آن پاره اختلافات روی داده و می گفتند ما در امر فداء و عوض دادن و گرفتن زنی پیر یا شیخی کبیر یا خوردسالی صغیر نمیگیریم و این مشاجرت و مناظرت روزی چند در میان ایشان قیام و قوام داشت و آخر الأمر رضا بآن دادند که هر نفسی را بنفسی فدا دهند ، یعنی اگر از مسلمانان که در چنگ رومیان اسیر است مثلاً مردی پیر باشد بمسلمانان رد کنند و در ازای آن از رومیانی که در دست مسلمانان گرفتارند مردی پیر عوض بگیرند و بر همین منوال عوض بگیرند پیر را در عوض پیر وزن پیر را در عوض زن پیر و کودک را در عوض کودک در مقام تقدیه آورند .

چون بر این تقریر تحریر شد واثق کسی را بیغداد فرستاد تا هر برده و اسیری که از رومیان در دست و سرای مسلمانان خریداری و هر کسی را بتوانند از صاحبانش بخرند برفتند و حتی الامکان و الرضا بخریدند اما عدد کافی نگشت لاجرم واثق از زنهای رومیه پیر و غیر پیر که در قصر خود داشت بیرون آورد چندانکه آن عدد که باید تسلیم رومیان کنند و بهمان شمار مسلمانانی که اسیر آنها است در عوض بگیرند تمام گردید .

و هم از رومیانی که با أحمد بن ابی دواد قاضی القضاة بود دو مرد را که یحیی ابن آدم کرخی مکنی بآبی رمله و جعفر بن الحداء نام داشتند امر بمسافرت کرده و یکی از کتاب را که از نویسندگان عرض بود و طالب بن داود نام داشت با آندو تن همراه ساخت و باطالب فرمود : تو و جعفر بایستی آن اسیران مسلمان را در امر قرآن

امتحان کنی هر کسی اقرار کرد که قرآن مخلوق است فدیة بده و او را از بند اسر نجات بده و هر کس منکر مخلوق بودن قرآن باشد او را نزد رومیان بگذار و در عوض او فدا مده و او را از قید اس بیرون مساز و نیز بفرمود که هر کسی بمخلوقیت قرآن سخن کرد یک دینار از آن مالی که با مأمورین اسلام حمل میشود او را عطا کن و هم بفرمود پنج هزار در هم بطالب بن داود بدادند .

از أحمد بن حارث شخصی حکایت کرده است که گفت : از ابو قحطبه مصاحب خاقان خادم که سفیر میان مسلمانان و رومیان بود تا بداند جماعتی که از مسلمانان در خاک روم اسیر هستند بچند شماره اند و او برفت و ملک روم را بدید و عدد اسیران را قبل از فداء بدانست ، پرسیدم که اساری بچه اندازه بود؟ گفت: سه هزار مرد و پانصد تن زن بودند پس واثق فرمان بتقدیه داد.

أحمد بن سعید بمرکب برید عجله کرد تا این امر فداکاری بدست او باشد و هم کسی را بفرستاد تا اسرای اسلام را امتحان کند و هر کسی از ایشان اقرار نماید که قرآن مخلوق است و خداوند عز وجل " در قیامت دیده نمیشود فدا بدهند و او را بگیرند، و هر کسی این اقرار را نیاورد او را بدست رومیان بهمان حال اسیری بگذارند، و از زمان محمد بن زبیده ، یعنی محمد بن هارون الرشید ملقب بأمین در سنه یکصد و نود و چهار یا نود و پنجم تا آن هنگام در کار فدا اقدامی نشده بود.

میگوید: چون روز عاشوراء دهم محرم سال دویست و سی و یکم روی نمود مسلمانان و آنکسان که با ایشان بودند و هم از مردم گیر که با آنها می گذرانیدند با دو تن سرهنگ از سرهنگان روم که یکی انقاس و آن دیگر را طلوسوس می نامیدند با مسلمانان و گروه مطوعه با چهار هزار سواره و پیاده در موضعی که لامس نام داشت اجتماع کردند .

از حمد بن أحمد بن سعید بن مسلم بن قتیبة الباهلی حکایت کرده اند که مکتوب پدرش سعید بدور سید که آنکسانی را که از اسرای مسلمانان فدا داده اند و آنانکه از اهل ذمه با مسلمانان اسیر بودند چهار هزار و شش آن بشمار آمدند شش تن از این جمله زن

و كودك و کمتر از پانصد تن از اهل ذمه و ديگران مردان جميع آفاق اسلام بودند و أبو قحطبه كه رسول خاقان خادم بسوی پادشاه روم بود تا شمار اسيران را بدانند و هم صحت آنچه را كه ميخائيل ملك روم بر آنعزيمت کرده معلوم گرداند حكايث نموده است كه شمار مسلمانان قبل از فداء سه هزار مرد و پانصد زن و كودك بودند و اين جمله در قسطنطينيه و جز آن مسكن داشتند و در قيد اسر ميزيستند سوای آنان كه روميان و محمد بن عبدالله طرسوسى حاضر ساختند و نزد ايشان بودند اسير روميان بود ، پس اين اسيران را أحمد بن سعيد بن سلم و خاقان خادم باچند نفر از جوه اسيران بخدمت واثق خليفه فرستاد و واثق ايشان را هريك براسي بر نشانند و هر مردی از آنان را هزار درهم عطا فرمود .

و اين محمد بن عبدالله گفته است كه مدت سی سال در چنگ روميان اسير بود و در غزوه راميه اسير گشت و در علاقه بود و اسير گرديد - علاقه باعين مهمله و لام و الف و فاء و هاء شهري كوچك است در حوف شرقی زمين مصر فرودتر از بلييس و علاقه باء و علاقه بانون از نواحی صنعاء يمن و اسم موضعی است و در جمله اسيرانی بود كه در اين هنگام با ديگر مسلمانان از چنگ اسارت برست .

ميگويد: ما را در روز عاشوراء در کنار رود لاس كه مشرف بر سلوقيه و نزديك بدريا بود فدا دادند و نجات بخشيدند و شماره اين اسيران چهار هزار و چهارصد تن برآمد هشتصد تن زن و شوهر و كودكان ايشان و قريب صد نفر اهل ذمه مسلمانان بودند يا از اين فزوتتر شمرده شدند، پس فداء هر كسى مطابق او بود مرد بمرد كوچك بكوچك بزرگ بزرگ ، و خاقان خادم هر اسيری را كه از اهل اسلام در بلاد روم معلوم ساخت و موضعش را بدانست بگرفت.

می گوید: چون برای انجام امر فداء حاضر شدند مسلمانان از طرف شرقی نهر روم و روميان از طرف غربی نهر بایستادند، د روميان از جانب خودشان يك تن اسير اسلامى را بدین سوی میفرستادند و مسلمانان از این طرف يكتن اسير رومی را بدانجانب میفرستادند و هر دو آن در وسط نهر بهم ميرسيدند و چون اسير مسلم

بمسلمانان می پیوست صدا بتکبیر بر میکشید و سایر مسلمانان آواز بتکبیر بلند میساختند و در آنجا مخاضه بود ، و چون اسیر رومی برومیان میرسید بزبان آنها سخن میکرد آنها نیز تکلم می نمودند که شبیه بتکبیر بود .

و از سندی مولی حسین خادم حکایت کرده اند که گفت : مسلمانان جسری بر روی رودخانه بر بستند رومیان نیز جسری دیگر بر کشیدند ، پس ما اسیر رو میرا بر جسر خود و رومیان اسیر اسلامی را بر جسر خودشان روان میداشتند اسیر مسلمان بما می پیوست و اسیر رومی برومیان میرسید و منکر این بود که مخاضه هم بوده است . مخاضه جای در شدن و آن آبی است که پیاده و سواره بتواند از آن بگذرد مخاض و مخاوض جمع آن میباشد اخاضه بمعنی بآب در آوردن ستور است .

و از محمد بن کریم روایت شده است که گفت : چون ما را از اسیری در آوردند و بدست مسلمانان در آمدیم جعفر و یحیی ما را در امر قرآن و نفی رؤیت بیازمود و ما بر طبق میل آنها سخن کردیم و هر يك دو دینار عطا یافتیم .

میگوید: آن دو بطریق ، یعنی سرهنگ رومی که با آن اساری آمدند معاشرت ایشان باسی نبود ، و از آنطرف چون رومیان اندک بودند از جمعیت مسلمانان بیمناک شدند و خاقان ایشان را از این اندیشه و خوف امان داد و قرار بر آن گذاشت که در میان مسلمانان و رومیان تا چهل روز ضرب الاجل باشد و دست بجنگ نیالایند تا گاهی بیلاد و مأمن خود وصول گیرند .

و ایام فداء را چهار روز مدت بود و آن مردمی را که واثق از رومیان برای فداء تحویل داده بود تا بدهند و آن شمار از اسرای مسلمان بگیرند اضافه بر آن شمار آمدند که رومیان از اسیران اسلامی بخاقان بدادند و خاقان صد نفر از اسرای روم را که بلا عوض ماندند و بایستی بازگرداند بملك روم بدون عوض بداد تا مسلمانان را بر رومیان فضیلتی باشد بآن استظهار که رومیان خوفناک بودند که مسلمانان تا انقضاء مدت از ایشان اسیر بگیرند، و بقیه اسیران روم را که بلاعوض مانده بودند بطرسوس بفرستاد و در آنجا بفروش رسانیدند.

میگوید: از آن مسلمانان که در بلاد روم بدین نصرانی اندر شده بودند بقدر سی نفر با ما بیامدند و در ازای آنها از اسیران روم فدا دادند.

محمد بن کریم گوید: چون آنمدت چهل روز، در میان خاقان و رومیان پایان رسید أحمد بن سعید بن سلم بن قتیبه در مره ثانی جنگ نمود و مردمانرا برف و باران فرو گرفت و دویست تن از مسلمانان بمردند و هم جمعی کثیر در رود بدنون غرق شدند و نزدیک دویست تن از ایشان اسیر گشتند و اثنی عشر چون این خبر بشنید بروی گران گردید، و جمله آنانکه بمردند و غرق شدند پانصد تن بشمار آمدند و چنانکه أحمد بن سعید را هفت هزار تن در رکاب بود و بطریقی از عظامای روم بدوروی نمود أحمد از وی بحیازت پرداخت وجوه مردمان که با او بودند بدو گفتند: لشکری که دارای هفت هزار تن مرد جنگی باشد بر آن لشکر بیم و خوفی نشاید داشت و اگر تو با این مردم روم روی باروی نخواهی شد اقلا در بلاد و امصار ایشان دست بردی لازم است، أحمد بتاخت و تاز پرداخت و هزار گاو و ده هزار گوسفند بغارت برده از آن اراضی بیرون شد، اما واثق او را معزول ساخت و برای نصر بن حمزه خزاعی در روز سه شنبه چهار شب از شهر جمادی الاولی بجای مانده این سال رایتی بر بست و بجای أحمد منصوب ساخت.

و هم در این سال بروایت طبری خطاب بن وجه الفلس وفات کرد و هم در این سال در مملکت افریقا در میان أحمد بن اغلب و برادرش محمد بن اغلب محاربت افتاد قتالی در میانه بگذشت و با احمد جماعتی بودند و بر تحمل که در قصر خود جای داشت هجوم آوردند.

اصحاب محمد بن اغلب چون نگران این حال شدند درهای قصر را بر بستند و بجنگ پرداختند و قتالی بدادند و از آن پس از مقاتلت دست برداشتند و بصلح و صلاح پیوستند از این روی کار احمد بزرگ شد و دواوین بدستگاه او انتقال گرفت و برای محمد از امارت جز نامی برجای نماند و معنی و حقیقت امارت با برادرش احمد افتاد و أحمد براین حال استقلال و استبداد تا سال دویست و سی و دوم بماند.

در این وقت جمعی از بنی اعمام و موالی محمد بن اغلب باحمد متفق شدند و نیرومند وقوی الحال شد و با برادرش احمد قتال داد و بروی چیره گشت و او را بطرف مشرق نفی کرد و این هنگام کار امارت و ریاست محمد در افریقیه استوار شد و برادرش أحمد در عراق بدیگر جهان رهسپار گردید .

و در این سال أبو عبد الله محمد بن زیاد کوفی معروف بابن اعرابی راویه صاحب اللغة که پدر او بنده سندی و خودش دارای تصانیف عدیده ممتاز مرغوب بود بدیگر سرای رهسپار شد.

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال وی اشارت کردیم احوال و روایه اشعار قبائل و عالم با نساب و یکی از علمای نامدار لغت و مشاهیر عرفای بلغت است و بسیاری بر ناقلین لغت خطا می گرفت و در کلام غریب رأس و رئیس بود و چنان میدانست که اصمعی و ابو عبیده چیزی را نیکو نمی آوردند .

أبو العباس ثعلب که شاگرد او بود می گفت: افزون از ده سال در مجلس او حاضر میشدم و هرگز کتابی بدست او ندیدم و چندان از محفوظات و منقولات خود بر مردمان املاء نمود که بایستی آن مرقومات را بر چند شتر بار کرد و کتاب النوادر که بس بزرگ و کتاب الأنواء و کتاب صفة النخل و غیرها از تصانیف او است و اخبار و نوادر و امالی او بسیار و مستند لغویین و ادباء و شعراء روزگار است و ولادتش چنانکه خودش گفته است در سال یکصد و پنجاهم هجری در همان شب وفات ابي حنیفه بوده است و چهارده شب از شهر شعبان المعظم برگزیده و بقول طبری روز چهارشنبه سیزدهم همان ماه سال مذکور وفات کرد و مدت زندگانش از هشتاد سال برگزیده است.

و هم در این سال دختر عصمت پرور حضرت موسی بن جعفر خواهر حضرت ولایت مخبر علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم که ام ابیها نام داشت از این سراچه رنج و آلام بجنان جاوید انتقال فرمود، از این پیش در ذیل احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و تعداد اولاد امجدش بنام این مخدره عظمی و بانوی کبری اشارت نمودیم .

و هم در این سال أبو نصر أحمد بن حاتم راویه اصمعی که از ادبای عصر بود رخت هستی را از سرای نیستی بسرای جاوید کشید و هم در این سال عمرو بن أبي عمرو و شیبانی از این دخمه آمال و مغاک امانی بجهان جاودانی شتافت ، و هم در این سال ذی الحجة الحرام محمد بن سعدان ضریر نحوی رخت اقامت بسرای آخرت کشید و نیز در این سال ابراهیم بن غرغره روان از تن بسپرد و تن بگذاشت و بدیگر جهان روان گشت.

و نیز عاصم بن علي بن عاصم بن صهیب واسطی بمرکز جاوید منزل گزید و هم در این سال محمد بن سلام بن عبد الله جمحی بصری که باخبار و ایام مردمان عالم بود از این سرای ملام بدار السلام ابد ارتسام سفر کرد. سلام با تشدید لام است .

و هم در این سال عاصم بن عمرو بن علي بن مقدم أبو بشر مقدمی قدم بدیگر سرای نهاد، و نیز أبو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی الفقیه صاحب الشافعی از این معاک هلاک بفضای بی منتهای آنسرای تحویل داد وی از جمله آنکسانی است که در امتحان قرآن بمخلوقیت قرآن قائل نگشت و جای در زندان آورد و از جمله صلحای روزگار بود .

و هم در این سال هارون بن معروف بغدادی از این جهان سست بنیاد بجهان جاوید نهاد خرام گرفت حافظ احادیت و اخبار بود .

و نیز در این سال در اروپا طایفه پلیسی که در رومیة الکبری سکون داشتند و مذهب مجوس و آتش پرستان را پیروی مینمودند چون از دین حضرت مسیح علیه السلام سر بر تافتند بفرمان تأدرا امپراطریس صد هزار تن از آنان را سر از تن برداشتند .

و در رومیة الصغری لشکرهای اسلام برپاره بلاد و امصار بتاختند و غلبه کردند و به غنائم بسیار کامکار شدند و در اندلس بحکم عبدالرحمن دوم امیر اسپانیول چاپارخانه احداث کردند.

و هم در این سال مخارق مغنی که در صفت تغنی و سرود و ساز و آواز نسبت بامثال خود در پرده صوت و حلق بخرق عادت کشیده بود از صوت وصیت بیفتاد و در دیگر

جهان بلند آوازه گشت، از این پیش در ذیل احوال خلفا و پاره اعیان عصر ایشان ببعضی حالات مخارق اشارت رفت و از این بعد در مواقع مناسبه مذکور خواهد شد.

بیان وقایع سال دویست و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال بغاء کبیر بقبیله بنی نمیر برفت و برایشان بتاخت و جنگ در انداخت طبری میگوید: أحمد بن محمد بن خالد از معظم اخبار ایشان با من حدیث کرد و گفت: در این سفر با بغاء کبیر رهسپر بود و سبب حرکت بغاء باین طایفه این بود که عمارة ابن عقیل بن بلال بن جریر بن الخطفی قصیده در مدح واثق بگفت و بحضورش در آمد و قراءت کرد واثق بفرمود تا سی هزار درم در جایزه او بدهند و هم ببعضی عطیات دیگر کامکار بدارند.

و بعد از آن عماره در حق بنی نمیر وفساد و آشوب و قتل و غارت ایشان در اغلب اراضی و در یمامه و حوالی آن بعرض واثق برسانید، لاجرم واثق مکتوبی ببغاء کبیر نگاشت و او را بمحاربت و مدافعت آنجماعت امر کرد، چون بغاء کبیر حسب الأمر خلیفه روزگار خواست با نجماعت رهسپار شود محمد بن یوسف جعفری را برای راهنمایی با خود ببرد و بجانب یمامه باهنگ آنمردم برفت و در طی راه جماعتی از ایشان را در موضعی که شریف نام داشت دریافت و در میانه جنگ برخاست.

بغاء در آن محاربت افزون از پنجاه نفر از آنان بکشت و بقدر چهل تن اسیر نمود و از آن پس بسوی حظیان راه برگرفت و از حظیان بسوی قریه از بنی تمیم از عمل یمامه که مرآة نام داشت روان گردید و فرستادگان خود را پیایی با نجماعت بفرستاد و گفت: از در سمع و طاعت بیرون شوید و در امان باشید.

آنمردم زشت خوی از قبول این امر امتناع ورزیدند و بعلاوه فرستادگان بغاء را بدشنام در سپردند و بحرب بناء قدم جلادت پیش نهادند تا گاهی که آخر کسی که از رسولان بغاء و دو مرد بودند یکی از بنی عدی از تمیم و دیگری از بنی نمیر این دو تن رسول را آنکه نمیمی بود بکشتند و نمیری را مجروح ساختند ، بغاء چون این کردار آنمردم دغا را بدید از مرآة به و غای ایشان مرد و مرکب براند و مسیر او بسوی آن قوم در اول شهر صفر المظفر سال دویست و سی و دوم بود .

بغاء بطن نخل فرود آمد و از آنجا راه بر نوشت تا بنخيله اندرشد و بآنجماعت پیغام فرستاد که بسوی من بیائید بنی ضبه احتمال این امر را از بنی نمیر نموده و بکوهستان آنسامان برآمدند در طرف چپ جبال سود و آن کوهی است خلف یمامه و بیشتر مردمش از قبیله باهله میباشند، بغاء بآنجماعت پیام کرد که بدو آیند و آنها از آمدن بخدمت وی سر بر تافتند.

لاجرم بغاء کبیر سرب و سپاهی شب تاز بآنجماعت روانه کرد و آن لشکر آنان را در نیافتند و بغاء چند مره سریشه بدان گروه بفرستاد و آخر الأمر دست بدانها یافتند و از آنها اسیر بگرفتند و نیز بعد از آن سرایا بقدر هزار تن مرد جنگی از دنبال سرایا روان ساخت سوای آنانکه از ضعف و اتباع در لشکر جای گرفته بودند .

ایشان برفتند و آنجماعت را که جمعیت کرده و برای عناد احتشاد ورزیده بودند و جنگ را آهنگ داشتند و نزدیک سه هزار تن میشدند در موضعی که روضة الأبان نام داشت در یافتند و جنگ در سپردند و آنجماعت مقدمه الجیش بغاء را هزیمت کرده میسره سپاهش را نیز بر شکافتند .

از یاران بغاء بقدر یکصد و بیست یاسی مرد را بکشتند و از شترهای لشکرش هفتصد شتر را عقر کردند و هم چنین صد چارپای دیگر را از پای در آوردند و آنچه بوزن سنگین بود بتاراج بردند و اموالی را که با بغاء حمل کرده بودند غارت نمودند .

أحمد میگوید: بغاء کبیر با آنجماعت باز خورد و بر آنها هجوم آورد و این هنگام تاریکی شب نمایان گشت و بغاء آن جماعت را سوگند همیداد که از این

باره لجاج و مرکب عناد فرود آیند و بطاعت امیر المؤمنین واثق اندر شوند ، و نیز عمل ابن یوسف جعفری بر این امر و قبول طاعت و ادراک طریق سلامت با آنها سخن همی داند و آن جماعت در جواب او میگفتند :

ای محمد بن یوسف سوگند با خدای نوزائیده ما هستی و حرمت رحم را رعایت نکردی از آن پس این گروه عبید و علوج و بنده و گبر را بیاوردی و با ایشان با ماقالت ورزیدی سوگند با خدای ترا عبرت بنمائیم و از اینگونه سخنان بزبان همی آوردند چون صبح سر بر کشید محمد بن یوسف با بغاء گفت: پیش از آنکه روشنی روز چهر گشاید به ایشان تاختن کن ، چه اگر روشنی نمودار گردد و قلت عدد ما را بدانند بر ما جرأت و جسارت گیرند ، أما بغاء کبیر قبول این امر را نمی نمود .

چون روشنی صبح نمایش گرفت و آن جماعت بعدد آن سپاهی که با بغاء بودند نگران شدند و پیادگان سپاه بغاء در پیش روی و سواره از دنبال ایشان و چهارپایان و مواشی از دنبال آنها بودند قوی دل شدند و بر ما حمله ور گردیدند و ما را هزیمت دادند تا گاهی که هزیمتیمان ما بلشگرگاه ما رسیدند و ما بهلاکت خود یقین کردیم .

محمد بن یوسف میگوید: چنان اتفاق افتاده بود که در خدمت بغاء کبیر عرض کرده بودند که یکدسته خیل آنجماعت در فلان مکان از بلاد ایشان هستند بغاء دوست سوار از مردم خود را بدانسوی بفرستاد و در این حال که بر این حال ابتدال بودیم و خود را در شرف هلاک و دمار میشمردیم و بغاء و آنانکه با او بودند بهزیمت میرفتند بناگاه آن سوارانی را که بغاء شب هنگام بطرف آن خیل فرستاده بود و اینوقت از آن موضع معین باز میشدند در ظهور بنی امیر روی آوردند و بغاء و اصحابش را بآن روزگار نگران شدند باد در صفارات خود بردمیدند .

چون بنی امیر بانگ صغیر بشنیدند و آنمردم را بیک ناگاه بدیدند که بناگاه از دنبال ایشان بیرون آمدند بگمانهای گوناگون اندر آمدند و گفتند: سوگند با خدای این بنده یعنی بغاء بغدر و حیلت کار کرد و پشت بر جنگ داده روی بفرار

آوردند و پیادگان آنها را سواران ایشان دست بدادند با اینکه ساعتی پیش نهایت حمایت از آنها می کردند.

أحمد بن عبد میگوید: از آن پیادگان یکتن سلامت جان بدر نبرد و بحمله کشته شدند و اما سواران ایشان بر پشت مرکبها مانند مرغ پرنده بفرار پرواز نمودند و دیگری روایت کرده است که هزیمت بغاء و یارانش را در میسپرد از صباح تا ظهر گاه روز سه شنبه سیزده شب از شهر جمادی الآخره سال دویست و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم.

و از آن پس جماعت مخالف بنهب و غارت و پی زدن اشتران و چارپایان مشغول شدند تاگاهی که یاران بغاء که بهرسوی روی کرده بودند باز شدند و هر کسی از وی بجائی رفته بود فراهم شدند و بر بنی نمیر بتاختند و آنجماعت را هزیمت کردند و از هنگام زوال شمس تا وقت نماز عصر هزار و پانصد مرد از آنها بکشتند و بغاء در موضع وقعه در کنار آب معروف بیطن السر اقامت کرد تا سرهای آنان را که از بنی نمیر کشته بودند نزد او حاضر ساختند آنگاه خودش و یارانش سه روز بااستراحت توقف کردند .

أحمد بن محمد گوید که آن جماعتی که از سواران بنی نمیر از آن جنگ فرار کرده بودند بخدمت بغاء بفرستادند و طلب امان کردند بغاء بایشان امان داد و آن سواران بخدمت بغاء بیامدند بغاء جملگی را در بند آهن کشیده با خود همراه ساخت، و دیگری حکایت کرده است که بغاء از موضع آوردگاه در طلب آنانکه فرار کرده بودند برفت و کسی را بدست نیاورد مگر پاره ضعفاء را که قدرت حرکت نداشتند و پاره مواشی و چارپایان را و بحصن باهله مراجعت فرمود.

و میگوید : بغاء از قبیله بنی امیر با بنو عبد الله بن نمیر و بنو بسرة و بلحجاج و بنو قطن و بنو سلاه و بنو شریح و بطونی از خوالف که عبارت از بنی عبد الله بن نمیر و بنو عامر بن امیر اصحاب نخل و شاه بودند و اصحاب خیل بودند و عبدالله بن نمیر همان طایفه ایست که با عرب حرب مینمودند و عمارة بن عقیل با بغاء کبیر میگوید :

أحمد بن حمد گوید که آنکسانی که از بنی نمیر از بغاء امان یافتند و بخدمت او بیامدند و چنانکه مذکور شد بغاء ایشان را در بند آهن کشیده محبوس ساخت و در رکاب خودش رهسپار داشت در طی راه آشوبی برآوردند و قیود خود را بشکستند و آهنگ فرار داشتند .

بغاء تفصیل حال ایشان را بدانست و بفرمود تا تن بتن را نزد او حاضر ساختند و چون یکتن را می آوردند بضراب اوامر میکرد و از چهارصد تازیانه تا پانصد تازیانه و کمتر از آن و بیشتر از آن میزدند ، یکی از آنان که در آن محضر حاضر بود گفت: هیچکس از ایشان بکلامی تکلم نکرد که اظهار وجعی از ضرب نموده باشد و در آن میانه شیخی را بیاوردند که قرآنی را برگردن خود آویخته بود .

حمد بن یوسف از يك طرف بغاء نشسته بود و از دیدار آن شیخ بخندید و با بغاء گفت : اصلحك الله این شیخ اخبث خلق است گاهی که قرآن را از گردن علاقه کرده است پس چهارصد یا پانصد تازیانه اش بردند و او نه ناله و نه استغاثه نمود .

حکایت کرده اند که سواری از بنی نمیر که نامش مجنون بود بغاء را در آن واقعه ایشان که حکایتش مذکور شد با نیزه بزد و مجنون را مردی از اترک با تیر بزد و مجنون جانی بدر برد سه روز بزیست و از آن پس از زحمت آن تیر بمرد .

میگوید: بعد از آن واجن اشرف و سنی صفدی با هفتصد مرد بمدد بقاء از اشرف و سنینه استخینیه بیامد و بغاء او را و عمل بن یوسف جعفری را در اثر آن جماعت بفرستاد واجن یکسره در طلب ایشان برفت تا در آن بلاد اندر شدند و به تباله و حوالی آن از حد عمل بمن در آمدند اما آنان را بدست نیاوردند .

پس واجن بازگشت و افزون از شش آن یا هفت تن از آن قبیله بدست نیاورد و در حصن با هله توقف گزید و جماعتی را بعنوان سریه به جبال بنی عمیر و دشتهای و صحراهای آنجا از هلان و سود و جز آن از عمل یمامه برای محاربت آنان که

قبول امان کردند و بعد از آن امتناع ورزیدند بفرستاد .

ایشان برفتند و جماعتی را بکشتند و گروهی را اسیر کردند آنگاه جمعی از سادات و بزرگان آنان بیامدند و بجمله در طلب امان برای خود و بطنی که خودش از آن بطن بود شدند.

بغاء از ایشان بپذیرفت و با ایشان بانساط و انس روی کشود و همچنان در آنجا اقامت نمود تا گاهی که هر کسی که گمان میرفت در آن نواحی از این جماعت است در خدمتش حاضر شدند آنگاه باندازه هشتصد مرد از ایشان را که طبعاً شریر و مفسد بودند بگرفت و بزنجیرهای آهنین سنگین بار ساخت و ایشان را در ماه ذی القعدة سال دویست و سی و دوم هجری ببصره حمل کرد.

و نیز بصالح عباسی امیر مدینه رقم فرمود که آنان را که از بنی کلاب وفزاره و مره و ثعلبه و غیرها در مدینه طیبه نزد خود دارد روانه کرده بدو ملحق نماید پس صالح عباسی در بغداد به بغاء پیوست و جملگی در محرم سال دویست و سی و سوم بسامراء برفتند ، و شماره آن اسیرانی که بغاء کبیر و صالح عباسی از اعراب سوای آنانکه از اعراب فرار کردند یا کشته شدند و در آن جنگها که نام بردیم پایمال هارک و دمار آمدند دو هزار و دویست مرد از بنی کلاب و مره وفزاره و ثعلبه و طی بودند .

یاقوت حموی گوید: شریف بضم شین معجمه و فتح راء مهمله و یاء حطی و فاء تصغیر شرف ، آبگاهی است از بنی نمیر بقولی رودخانه ایست در نجد پس آنچه از طرف یمین است شرف و آنچه از جانب بسار است شریف و شریف نام حصنی از حصون زبید در یمین و بمعنی موضع عالی است و عقابها بانجا منسوباند طفیل غنوی این شعر را گوید:

وفینا تری الطویبی وکل سمیدع *** مدرب حزب و ابن کل مدرب

نبیت العقبان الشریف رجاله *** إذا ما نوا احداث أمر معطب

ابو زیاد گفته است که ارض بنی امیر شریف دار آنها بجمله در شریف است

مگر يك بطن در یمامه که آنها را بنو ظالم بن ربیعة بن عبدالله گویند و این بطن ما بین حمی ضربه وسود شمام است، و از این پیش بضریه و حمی ضربه اشارت نمودیم ویوم الشریف یکی از ایام عرب است، یکی از شعرای عرب گوید: (غداة لقینا بالشریف الأحامسا) .

حموی گوید: حظیان باضم حاء مهمله وفتح ظاء معجمه ویاء حطی مشدده والف ونون نام سوقی است مربنی نمیر را که در آن مزارعی است و اصلش از حظوه و حظه است که عبارت از حظ و منزلت است، گفته میشود « حظیت المرأة عند زوجها » گاهی که شوهرش او را دوست و گرامی بدارد، و در این مکان گندم و جو فراوان است، و زمخشری بضاد معجمه دانسته است، بطن موضع غامض از وادی میباشد و بطون بسیار است و بطن السر نام وادی میان نجد و هجر است .

حموی در معجم البلدان گوید: مرآة بفتح میم و سکون راء مهمله وفتح همزه والف ساکنه وهاء برون مرعاه از ماده رؤیة قریه ایست نزدیک مأرب که در آن یلاد ازد بود که ایشان را سیل عرم از آنجا بیرون دوانید .

و مرآة بفتح میم بلفظ مرآة از زنان و این قریه ایست که امرء القیس بن زید بن مناة بن تمیم در یمامه بنا کرد و بیک نیمه نام او که امرء القیس است نام یافت در میان آن وذات غسل يك مرحله راه بر طریق نجاج است، و چون مسیلمه کذاب بقتل رسید و مجاعه با خالد بن ولید بتفویض یمامه مصالحه کرد مرآة در صیغه صلح اندر نبود لاجرم اهلس را اسیر کردند.

و در آنوقت بنی امرء القیس بن زید بن مناة بن تمیم در آنجا ساکن شدند و هر کجا را که در دست داشتند تعمیر نمودند تا گاهی که بر تمام آن قریه غلبه کردند، و ذوالرمة شاعر در آنجا نزول نمود آنجماعت بار او را فرود نیاوردند و او را میهمان نساختند لاجرم در دم آن و مدح بهنس صاحب ذات غسل که او نیز مرئی بود وذات غسل قریه اوست این شعر را بنظم در آورد:

فلما وردنا مرآة اللوم علفت *** دساكر لم تفتح لخير ظلالها

و لو عبرت أصلا بها عند بهنس *** على ذات غسل لم تشمس رحالها

وقد سميت باسم امرئ الفيس قرية *** كرام غوانيتها لئام رجالها

تظل الكرام المرملون بجوها *** سواء عليهم حملها و حياها

إذا ما امرؤ الفيس بلوم تطعمت *** بكأس الندامى خيبتها سيالها

وعماره بن عقيل بن بلال بن جرير گفته است:

و يوم مرأة إذ وأيتم رفضا *** وقد تضايق بالابطال واديه

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و دوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال چون حجاج بیت الله الحرام از زیارت خانه خدای مراجعت کردند آب کمیاب و عطشی عظیم بآن جماعت چیره گشت و کار بآندرجه سخت و دشوار افتاد که يك مشر به آب بچند دینار خریداری شد و از این بلیت جمعی کثیر بمردند و تا چهار منزل که بر بنده رسید این بی آبی جان جهانیان را در تاب عطش دچار هلاکت میداشت.

و هم در این سال موسی در اندلس بغدر و حیات پرداخت و بمخالفت عبد الرحمن ابن حکم امیر اندلس بعد از آنکه باوی موافقت و اطاعت نمود سر برکشید چون عبدالرحمن این خبر را بشنید لشکری فراهم کرده با پسرش تک بدفع او بفرستاد. و هم در این سال در مملکت اندلس مجاعه سخت و قحطی عظیم روی داد و بدایتش در سال دویست و سی و دوم بود و جمعی کثیر از آدمیان و چارپایان بمردند و درختها خشک شد و مردمان هیچ چیز نگاشتند و مردمان در این سال در طلب باران برآمدند و از کردگار بنده نواز قایت یافتند و زراعت کردند و بلای غلا و رنج قحط

ص: 20

از میانه برفت .

و در این سال ابراهیم بن محمد بن مصعب بفرمان فرمائی مملکت فارس منصوب و مباحی شد .

و نیز در این سال بسیاری از عمارات و اراضی و اماکن در آب فرو رفت و گروهی انبوه که گفته اند صد هزار تن برآمدند در آن طغیان آب غرقه بحر فنا شدند سبب این طغیان و نمایش این طوفان این بود که بارانی بس عظیم از آسمان بیارید مانندش هیچکس نشنیده بود چنانکه مردم موصل سطلی را که یک ذراع عمق و یک ذراع گشادی دهان داشت در زیر باران می نهادند و باران چنان تند و درشت اندام بود که در مقداری که بیک ساعت میرسید سه دفعه این سطل پر و تهی میشد ، و دجله

که فزایشی عظیم و نمایشی جسیم گرفت چندانکه آب دجله ربض اسفل و شاطیء نهر سوق الأربعاء را در زیر گرفت و در بسیاری بازارها روان شد .

گفته اند: امیر موصل که در این وقت غانم بن حمید طوسی بود سی هزار تن را کفن کرد و جمعی کثیر در زیر ویرانی و هدم بماندند و آنان را حمل نکردند و امکان حمل نیافتند مگر کسانی را که آب جسدش را حمل کرده بر روی آب روان نمود و در این سال خلیفه روزگار امر بترك اعشار کشتیهای دریا کرد و باج و خراج از آنها برگرفت، و در این سال در فصل نisan و پنجم آن چنان سرما و برودت سخت شد که آب یخ بست ، و هم در این سال حکم بن موسی بسرای عقبی برفت.

و نیز محمد بن عامر قرشی مصنف صوائف و غیرها چشم از جهان ایرمان بر بست و بسرای جاویدان باز گشود، و دیگر یحی بن یحی غسانی دمشقی از دارفنا بدار بقا تحویل داد و از لفظ یحیی بن یحیی و زنده پسر زنده بحیات جاوید و آب زندگانی نایل نشد و بعضی وفات او را در سال دویست و سوم و برخی جز این دانسته اند.

و هم در این سال أبو الحسن علی بن مغیره الاثرم لغوی رخت اقامت بسرای آخرت برد از أبو عبیده و اصمعی اخذ علم نمود و هم در این سال عمر و الناقد نقد حیات را فاقد و فراش مرگ را راقد شد .

و در این سال در مملکت ایتالیا لئون چهارم در رم بمقام پاپیت منصوب شد و سفاین اعراب تا حوالی زم براند و در اسپانیول از مملکت اروپا چنان خشک سالی و کم آبی روی داد که جمعی کثیر از مجاعت و گرسنگی در اسپانیول بهلاکت دچار شدند، و در افریقا ملک خوارکی در مغرب پدیدار آمد و اغلب مسلمانان ناچار بطرف عربستان هجرت نمودند .

بیان پاره کلمات حضرت امام علی النقی سلام الله علیه در باب توحید و مطالب متفرقه

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمة از سهل بن زیاد مذکور است که حضرت ابي الحسن علي بن محمد عليهما السلام عرض میکرد : « إلهي تاهت أوهام المتوهمين وقصر طرف الطارفين و تلاشت أوصاف الواصفين و اضمحلت أقاويل المبطلين عن الدرك العجيب شأنك أو الوقوع بالبلوغ إلى علوك فأنت في المكان الذي لا يتناهي ولم يقع عليك عيون بإشارة ولا عبارة هيئات ثم هيئات يا أولى يا وحداني يا فرداني شمخت في العلو بعز الكبر و ارتفعت من وراء كل غورة و نهاية بجبروت الفخر » .

بار خدایا گمان گمان کنندگان و پندار پندار نمایندگان متحیر و دروا و نظاره نظار کنندگان و دیدار دیدار نمایندگان قاصر و کوتاه و اوصاف صفت کنندگان متلاشی و فرومایه و پست گردد و اقاویل مبطلین مضمحل و تباه شود از ادراک شأن عجیب تو یا وقوع ببلوغ بسوی علو و بلندی شأن و عظمت و کبریای تو پس توئی در چنان مکان و منزلتی که برای آن تصور و تناهی و اندیشه و پایانی نیست و هیچ دیده باشارتی یا بعبارتی بر پیشگاه عظمت و رفعت تو واقع نتوان گردید.

هیئات ثم هیئات دورا دور بعیداً بعیداً که هیچکس ادراک این معانی نتواند نمود

ای کسیکه اولی و اولیت و وحدانی و وحدانیت و فردانی و فردانیت جز به تو اختصاص ندارد و در این شأن و بهره هیچ آفریده را بهره نیست
بعز کبر و عزت و کبریا هر علوی بلندی گیری و بجبروت و فخر و نازش از وراء هر غوره و نهایتی و فرودی و پایانی ارتفاع گیری .

در این کلمات ولایت سمات و لطایفی که در آن مندرج و دقایقی که در آن متضمن است چون بدقت بنگرند معلوم میشود که جز ازینا بیع
علوم امامت و سرچشمه معرفت بروز نمیتواند کرد .

و هم در آن کتاب از صفر بن اُبی دلف مسطور است که گفت : از حضرت اُبی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیهم از مسئله توحید سؤال کردم و عرض نمودم که من بقول هشام بن الحکم قانلم و سخن میکنم ، آنحضرت خشمناک شد و فرمود :

((مالکم ولقول هشام انه لیس منا من زعم أن الله عز وجل جسم ونحن منه براء في الدنيا وفي الآخرة یا بن دلف إن الجسم محدث والله
محدثه و مجسمه)) .

شمارا باقول هشام چه کار است زیرا آنکس از ما نیست که گمان کند که خداوند عز وجل جسم است و ما از چنین کسی که باین عقیدت
باشد در دنیا و آخرت بیزاریم، ای پسر دلف همانا جسم تازه و حادث است و خدای حادث کرد است و جسمیت داده است او را ، یعنی
اگر خدای جسم باشد حادث است نه قدیم زیرا که هر جسمی مرکب است و هر مرکبی که از چند چیز ترکیب یابد حادث است و هر
حادثی را محدثی و احداث نماینده باشد و اگر خدای جسم باشد لابد حادث است و دیگری باید او را حادث نموده باشد و این دور لازم
دارد و باطل است .

و هم در توحید صدوق رضی الله عنه از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی علیه الرضوان از امام علی بن محمد از پدر بزرگوارش محمد
بن علی از پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیهم السلام مسعود است که روزی ابو حنیفه از خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه
بیرون آمد حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم بدو آمد ، ابو حنیفه گفت :

« ياغلام ممن المعصية؟ قال: لا يخلو من ثلاث » و چون این حدیث در ذیل احوال حضرت کاظم های مذکور شد در اینجا بهمین اشارت کافی است .

و هم در آن کتاب از محمد بن عبید یقیننی مسطور است که حضرت علی بن محمد ابن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم بپاره شیعیان خود که در بغداد بودند رقم فرمود « بسم الله الرحمن الرحيم عصمنا الله وإياك من الفتنة فان يفعل فقد تعظم بها نعمة وإلا يفعل فهي الهلكة ، نحن نرى أن الجدل في القرآن بدعة إشتراك فيها السائل والمجيب فيتعاطى السائل ما ليس عليه وليس الخالق إلا الله عز وجل وماسواه مخلوق والقرآن كلام لا تجعل له إسماً من عندك فتكون من الضالين جعلنا الله وإياك من الذين يخشون ربهم بالغيب وهم من الساعة مشفقون »

بنام یزدان بخشنده مهربان مصون و محفوظ گرداند یزدان تعالی ما را و شمارا از فتنه ، یعنی باید خواستار چنین نعمت شویم پس اگر چنین کرد و چنین موهبتی بکار آمد نعمتی بس عظیم است و اگر بر حسب تقاضای حکمت و استعداد فطرت و استحقاق طبیعت مبذول نگشت موجب هلاک و بوار است.

همانا ما چنان میدانیم که مجادله در امر قرآن بدعتی است که سائل و مجیب در این بدعت شریک هستند و سائل بچیزی توجه میکند و پرسش میجوید که بروی نرسیده است و هیچ خالقی جز خداوند عز وجل نیست و ماسوای ایزد متعال مخلوق و آفریده شده است و قرآن کلام است ، از جانب خودت برای قرآن نامی و اسمی مگذار که از جمله گمراهان میشوی ، خداوند ما را و ترا از جمله کسانی بگرداند که از پروردگار خودشان بغیب و پوشیده بیم دارند و از روز قیامت و بازپرسی ترسناک می باشند .

از این پیش در کتاب احوال حضرت جواد علیه السلام و حکایات مأمون در باب قرآن و فتنه جمعی و امتحان در قول مخلوقیت و عدم مخلوقیت قرآن شرحی مبسوط و بیانات صدوق و دیگر علمای اعلام رضوان الله تعالی علیهم را یاد کردیم که گاهی مخلوق گویند

و معنی مکذوب را اراده کنند و البته قرآن را باین معنی نمی توان مخلوق خواند و گاهی غیر مخلوق گویند و ازلی و غیر حادث را خواهند و این معنی اختصاص بذات ازلی قدیم حضرت باری تعالی دارد و کلام خدای غیر مخلوق است، چه خدای بیافریده است و بزبان مخلوقی جاری ساخته است، چه خدای را زبان و جوارح دیگر نیست و جسم و مرکب نمیباشد و باین معنی قرآن نیز مخلوق و محدث است

این است که در این حدیث شریف سر بسته میفرماید: خالق جز خداوند عز و جل نیست و جز خدای هر چه هست مخلوق است، و از این کلام آنچه باید بر ارباب فهم معلوم است و چون زمان تقیه و شدت مخالفان بوده است بکنایه فرموده اند.

و در این خبر حضرت عبدالعظیم علیه التسلیم نیز آنچه باید مکشوف شود میشود در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه و اغلب کتب اخبار مذکور است که ابوتراب عبیدالله بن موسی الرویانی گفت: عبدالعظیم بن عبدالله حسنی با من فرمود: بحضور مبارک سید و آقایم علی بن حمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مشرف شدم چون مرا بدید فرمود: «مرحباً بك يا أبا القاسم أنت ولينا حقاً» خوشا بر تو ای أبو القاسم تو از روی حق و راستی دوست و ولی و معین و ناصر ماهستی.

عرض کردم: یا ابن رسول الله همیخواهم دین و عقیدت خود بحضرت تو عرضه بدارم اگر مرضی و پسندیده باشد بر آن دین و عقیدت پاینده بمانم تا گاهی که یزدان تعالی را ملاقات نمایم، فرمود: «هات یا أبا القاسم» بیار و بازگوی آنچه خواهی ای أبو القاسم.

عرض کردم: «إني أقول: إن الله تبارك واحد ليس كمثله شيء خارج عن الحدین حد الإبطال وحد التشبيه وإنه ليس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر بل هو مجسم الأجسام و مصور الصور و خالق الأعراض و الجواهر و رب كل شيء و مالک و جاعله و محدثه و إن محمداً عبده و رسوله خاتم النبیین فلا نبی بعده إلى يوم القيامة».

وأقول: إن الإمام والخليفة وولي الأمر من بعده أمير المؤمنين علي بن ابيطالب ثم الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن عبد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم تجد بن علي ثم أنت يا مولاي».

من می گویم و بر آن عقیدت پویم که خدای تعالی یکی و یکتا و بی مثل و بی همتا و شریک و ند است از دو حد و تعریف که یکی حد ابطال و تعطیل و یکی حد تشبیه که لازمه تجسم و ترکیب است بیرون است، و خدای را صورتی و جسمی و عرضی و جوهری نیست، یعنی بهر نسبتی که ذات کبریا را منسوب و بهر چیزی تشبیه نمایند و تصور کنند جز آن است و از حد هرگونه تصور و توهم و پنداری و گفتاری و تحدید بهر حدی و توصیف بهر صفتی و تعنیت بهر نعتی خارج است.

بلکه خدام اجسام را تجسم دهد و صور را متصور گرداند و اعراض و جواهر را بیافریند و هر چیزی را پروردگار و مالک و جاعل و محدث و پدید آورنده و نماینده و آفریننده و نگاهدارنده آن است، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او و فرستاده او و خاتم پیغمبران است و تا روز قیامت پیغمبری بعد از وی نخواهد آمد و نبوت بدو پایان گرفت و خاتمیت در او نمایان گردید.

و میگویم و بر این عقیدت ثابتم که پیشوای تمام مخلوق و امام و خلیفه خدای و رسول خدای و ولی و والی و حاکم امور الهیه و نبویه و دنیویه و اخرویه تمامت آفریدگان یزدان پس از خاتم رسولان علی بن ابی طالب و پس از وی پسر ارجمندش حسن مجتبی و بعد از او برادر والا اخترش حسین بن علی سید الشهداء و پس از وی علی بن الحسین و بعد از او محمد بن علی و بعد از وی جعفر بن محمد و پس از او موسی بن جعفر و بعد از وی علی بن موسی و از آن پس محمد بن علی و بعد از آنحضرت امام و خلیفه و ولی امر تویی ای مولای من.

حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: « و من بعدی الحسن ابني فكيف للناس بالخلف من بعده » بعد از من پسر من حسن خلیفه و امام و ولی امر است پس چگونه خواهد بود حالت و عقیدت مردمان بآنکس که بعد از حسن خلیفه و خلف آباء عظامش

عليهما السلام خواهد بود .

عرض کردم: ای مولای من این حال چگونه خواهد بود؟ فرمود: «لأنه لا يرى شخصه ولا يحل ذكره باسمه حتى يخرج فيملاء الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً» زیرا که شخص دیده نمیشود و نیز حلال و روانیست که او را بنام بخوانند تا گاهی که خروج فرماید و زمین را از عدل و داد پر بگرداند چنانکه از جور و ظلم آکنده بود.

عرض کردم بر این امر اقرار نمودم و عرض میکنم: «إن وليهم ولي الله وعدوهم عدو الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله، وأقول: إن المعراج حق والمسائلة في القبر حق وأن الجنة حق والنار حق والصراف حق والميزان حق وإن الساعة آتية لا ريب فيها وإن الله يبعث من في القبور، وأقول: إن الفريضة الواجبة بعد الولاية الصلاة والزكاة والصوم والحج والجهاد والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر».

بدرستی که هر کسی دوست ائمه هدی و خلفای خدا و اولیای اموردنیا و عقبی باشد دوست خدا است و هر کس دشمن ایشان باشد دشمن خدا است و طاعت و فرمان پذیری از ایشان طاعت خدا و عصیان و ورزیدن در حضرت ایشان معصیت و نافرمانی خدا است .

و میگویم و از صمیم قلب معتقد هستم که حکایت معراج و رفتن پیغمبر بامر حضرت یزدان باسماں حق و صدق است هیچ شکی و ریبی در آن نیست ، و پرسش در قبر از مردگان مقرون بصدق و راستی است، و بهشت برین حق و ثابت است و آتش جحیم حق بدون کذب است، و پل صراط در قیامت مقرون بحق است ، و ترازوی حساب در زمان محشر مقرون بر راستی و درستی و بی زیادت کاستی است ، و قیامت بدون شك و شبهت میآید و خداوند مردگان قبور را مبعوث و محشور میفرماید .

و میگویم و بر این عقیدت پاینده ام که فرائض واجبه بعد از قبول ولایت و اطاعت اوامر و نواهی و احکام اولیای الهی یکی نماز است و دیگر زکاة و دیگر روزه

و دیگر حج گذاشتن و دیگر جهاد ورزیدن و دیگر امر کردن بمعروف و نهی فرمودن از منکر است.

حضرت علي بن محمد أبي الحسن صلوات الله عليهما فرمود: « يا أبا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة » ای أبو القاسم سوگند با خدای این همان دین خداوندی است که خدای برای بندگان خودش پسندیده میدارد پس تو بر این دین ثابت و پایدار بمان خدایت بقول ثابت و دین مبین مرضی رب العالمین در مدت زندگانی دنیا و در آخرت ثابت و پاینده ات بدارد.

در این کلمات جناب عبد العظیم علیه السلام مدارج علم و عرفان و شأن و نبالت و توحید و یمن عقیدت آنحضرت مکشوف میآید و نیز معلوم میآید که خالق کلام نیز که یکی از اشیاء است خداوند علام است و قرآن نیز که در قبر با قاری محشور و در قیامت بصورت جوانی خوش در حضرت خدای متکلم و مادح و شاکی و واسطه میگردد مخلوق است .

و این حدیث شریف اسباب تقویت عقیدت است، چه مانند حضرت عبدالعظیم شخصی با آن مقام فضل و قدس و علم و عرفان و شئون باطنیه معنویة موهوبه إلهی که بعد از رتبت إمامت منحصر باین وجود مبارك و زیارت او در زمین ری در حکم زیارت سیدالشهداء روح من سواه فداه میباشد چون شاگرد دبستان و کودک ابجد خوان در حضرت امام زمان عرضه میدارد و جواب مرحمت آیت را میشوند و مباحی میگردد.

بس است ما را در اقتضای بدین و آئینی و عقایدی که مانند حضرت عبدالعظیم و السید کریم و محدث علیم و مجاهد فی سبیل الله حتی أناء الیقین بر آن ثابت. و ممدوح واقع شده است و الا مانند جناب عبدالعظیم کسی بدون جهات معینه و دلایل و براهین مشخصه قائل بدینی و ثابت بر آن نمی ماند .

بار خدایا ملائکه مقربین و موکلین و انبیای مرسلین و اوسیای مرضیتین

و ذات پاک یگانه خودت را گواه میگیریم و از حضرت خودت که مستجاب الدعوات و قاضی الحاجات و شاهد بر پوشیده و آشکارا و نجوانی مسئلت مینمائیم که بر این عقیدت هستیم و از صمیم قلب قائل و مقرر و معترفیم و دوام ثبات و عدم لغزش را و حسن عاقبت بر این عقیدت را از تو متمنی میباشیم، شر شیطان و ضعف عقیدت را نواز ما بگردان و در قیامت بر همین عقیدت برانگیز و نفس اماره را بر ما مینگیز و در عرفات جنان بامحمد و آل او ائمه ابرار علیهم السلام محشور و پاینده بدار که توئی علام غیوب و ستار عیوب و غفار ذنوب و رحیم بی منت و بخشنده بی منت .

اگر تو مدد کنی زبان ما در دنیا و قبر و برزخها و سرای عقبی بآنچه مرضی تو است گویا و اقدام ما در آنچه پسندیده تو است پویا و ابصار ما بآنچه ممدوح تو است بینا و اسماع ما بآنچه ستوده تو است شنوا و قلوب ما بآنچه محبوب تو است دانا و جوارح ما در آنچه معروف تو است گذارا و معارف ما بآنچه مطلوب تو است شناسا و حافظه ما بآنچه اوامر و نواهی تو است نگاهدار است و إلا فلا .

اگر تو خواهی زبان ما بحق میگردد و قدم ما در صراط نمی لغزد و حافظه ما بآنچه باید ادا نمود از یاد نمیدهد (ندانم چه هر چه هستی توئی) ما کیستیم و چه هستیم که جز بیاری و نصرت تو بتوانیم بخیر خود راه بریم یا ازش گزند خود روی بر تابیم، تو خود کوئی کاشف ضر و بلوائی و یگانه خداوند دانای توانائی تو خود کوئی اگر تمام اهل آسمانها و زمینها بخواهند کاری کنند بقدر خردلی نتوانند مگر وقتیکه تو خود خواهی ، ای آنکه همه چیز توئی و همه کار قادری و هرگز زوال نگیری و همال نیابی و در ملک خود پاینده کاهش کننده و فزاینده .

ترحم فرمای بر ما بیچارگان که هر ساعتی پای کوب هزاران قوارع بلا و صوارم فنائیم ، پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم که برترین شفعاء میباشند برای شفاعت ذخیره و بایشان امیدواریم، خدایا مارا بولایت ایشان و محبت اولیای ایشان و عداوت اعدای ایشان و خصومت دوستان اعدای ایشان و تولای بایشان و تبر ای از دشمنان ایشان زنده و بهمین عقیدت محشور و مباهی بگردان .

و نیز در توحید صدوق علیه الرحمه از محمد بن عیسی بن عبید مسطور است که گفت: از حضرت ابي الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام از این قول خدای تعالی: « والأرض جميعاً قبضته يوم القيمة والسماوات مطويات بيمينه » پرسیدم؟

فرمود: « ذلك تعبير الله تبارك وتعالى لمن شبهته يخلقه ألا ترى إنه قال: « وما قدروا الله حق قدره » ومعناه إذ قالوا ما أنزل الله على بشر من شيء ثم تره عز وجل نفسه عن القبضة و اليمين فقال سبحانه و تعالی عما يشركون ، وآیه شریفه چنین است د وماقدروا الله حق قدره والأرض جميعاً - إلى آخرها » .

یعنی تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدای عظیم را در نفوس حقیره خودشان چنانکه در خور و شایسته عظمت و بزرگی خداوند عز وجل است ، چه در حق خدای می شريك معتقد بشرك شدند و بیرون از وی عبادت دیگری پرداختند و چنانکه شایسته توصیف آن ذات کبریا میباشد او را وصف نکردند، چه ایجاد او را حمل بر عبث و بازی نمودند در اعاده اجسام استاد عجز بقادر مطلق نمودند.

در خبر است که جبرئیل بحضرت رسول آمد و عرض کرد: یا أبا القاسم کفار چگونه نسبت عجز بکردگار قهار دهند و تعظیم او را فرو گذاشت مینمایند با اینکه در روز گار قیامت این هفت آسمان را بر اصبعی و این هفت زمین را بر اصبعی و جبال را بر اصبعی دیگر و سایر خلق را بر دیگری و همه را بحرکت در آورده گوید « أنا الملك » منم پادشاهی که غالب مطلقم بر همه اشیاء .

آن حضرت از این کلام در عجب آمده تبسم فرمود بعد از آن جبرئیل این آیه بر آن حضرت قراءت کرد (والأرض جميعاً ، و زمین بتمامت آن در قبضه اقتدار ایزد قهار است در روز رستاخیز و همه آسمانها بر هم پیچیده شده بدست قدرت او است .

و از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مروی است که خداوند سبحان در روز قیامت آسمانها را بر هم پیچیده و بدست گرفته فرماید « أنا الملك أين الجبارون وأین المتكبرون » منم پادشاهی که زوالی در سلطنت و مملکت وضعفی در قوت و قدر تم نیست کجایند آنمردم

جبار که خود را مالک روزگار میدانستند کجایند آن گروه متکبران که خود را برتر از آسمان میدانستند.

و هیچ شبهتی در آن نمی‌رود که مراد از امساک و برداشتن و نگاهداشتن ماسوی را باصابع و حرکت دادن آنرا نه برسبیل و معنی حقیقت است بلکه برسبیل تخیل پندار است چنانکه یمین و قبضه که بر طریق تمثیل است و مقصود از آن اظهار قدرت باهره خداوند سبحان و تنبیه بر اینکه افعالی بس عظیم که جمله افهام و اوهام در آن حیران و سرگردان هستند بسبب قدرت کامله سبحانی در نهایت سهولت و آسانی است.

و خلاصه معنی آنستکه تمام زمینها باوجود عظمت تخن نسبت بقدرت خداوند قادر مانند چیزی است که قابض بکف خود آن را قبض نماید و همه آسمانها نسبت باقتدار او مثل آن چیزی است که شخصی آن را بدست خود گرفته در هم پیچد و چون قدرت خدای باین مثابه باشد پس منزه و پاک است ذات اوسبحانه و بلند است قدر او از آنچه شرك می آورند باو و آن را شريك وی میسازند.

بالجمله امام علی نقی علیه السلام در جواب محمد بن عیسی که از این آیه پرسش کرد: فرمود: این کلمات سرزنش و نکوهشی است که خدای تبارک و تعالی در حق کسیکه خدای را بمخلوقش تشبیه میکند میفرماید، آیا نمی بینی که خداوند در آغاز این آیه میفرماید: تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدای عظیم را بطوری که شایسته بود و معنای آن این است که چون گفتند خداوند تعالی چیزی بر بشری نازل نفرموده است، بعد از آن نفس خود را از قبضه و یمین منزه داشت و فرمود « سبحانه و تعالی عما یشرکون ».

پس معلوم شد هرگز نشاید بقول جماعت مشرکان رفت و این قبیل آیات مثل « یکشف عن ساق » یا « خلقت بیدی » یا « جاء ربك » یا « إلی ربها ناظرة » یا غیرها را حمل بر حقیقت نمود تا تجسم و ترکیب لازم آید.

عجب این است که بسا باشد که نسبت بمخلوق نیز گاهی بر حسب مجاز استعمال

میشود چنانکه گویند: پادشاه فلان چیز را گرفت یا برداشت یا در چنگ او ودست او یا در زیر پای او است یا فلان را کشت یا مضروب ساخت یا فلان جای را ساخت یا ویران کرد و همچنین نسبتها که بدیگران میدهند که خود عامل و فاعل آن نیستند، و مقصود این است که بر حسب قدرت و حکم و مباشرت و علم و بصیرت و اشارت ایشان بوده است اما نسبت بذات منزله خدای تأمل مینمایند!

و در این مقام برای تحقیق ما یقال و تحقیق پاره قائلین باین بیانات صدوق علیه الرحمه واستدلال و نقل اقوالی که فرموده است اشارت مینمائیم.

جناب صدوق در کتاب توحید بعد از حکایت مناظرات عبدالکریم بن ابي العوجاء با حضرت صادق علیه السلام در باب حدوث اجسام و معجاب گردیدن ابو العوجاء میفرماید:

از جمله ادله بر حدوث اجسام این است که میبینیم و می یابیم نفوس خود و سایر اجسام را که همه گاه زیادت و نقصان در آن حادث می شود و از صنعت و تدبیر بر آن جریان گیرد و صورتها و هیئتها دست بدستش بگردانند و ما بالضروره دانسته ایم ما این نفوس و اجسام را نساخته ایم و نیز هر کسی از هر جنس باشد این کار را نگردانیده و اینگونه گردشها و تغییر احوال را در آنها نیاورده است، چه حال او نیز مانند حال ما میباشد و هیچ جایز نیست در تعقل بعقلی و تصور بوهمی که آنچیزی را که همواره دستخوش حواث مختلفه است که بیرون از آن باشد که قدیمی بروی سبقت و صنعت و خلقت وی پیشی گرفته باشد.

و نمی شود تصور نمود که این اشیائی را که ما بروی از تدبیر مشاهدت میکنیم و در وی از اختلاف تقدیر باشکارا نگران هستیم بدون صناعی باشد یا بدون مدبری حادث گردد و اگر روا باشد که این عالم امکان و آنچه در آن است با این اتقان و استواری صنعت و ساختگی و تعلق پاره بیاره دیگر و حاجت برخی از آن به برخی دیگر و این ترتیب و ترکیب پایدار بدون صنعتگری باشد که او را صنعت و ساخته نماید و حادث گردد بدون ایجاد نماینده که ایجادش نماید.

هر آینه جایز خواهد بود که آنچه مادون این آیات بزرگ است از حیثیت احکام

وانقان که هیچ صانعی و موجدی و محدثی نداشته باشد و با این وضع جایز میباشد که بدون نویسنده نوشته شود و کتابتی بدون کاتب باشد و سرانی ساخته و پرداخته بدون بانی و بنا باشد و صورت محکمه بدون صورت گر باشد و حال اینکه من حیث الفیاس هیچ ممکن نیست که سفینه و کشتی را در کمال نظم و نهایت استحکام تألیف و بر محکم ترین صنعتی فراهم و ترکیب دهند اما نه صانعی صنعت آنرا کرده باشد و نه جامعی جمعش را نموده باشد .

و چون از این قبیل مرکبات و مصنوعات را بدون صانعی نمی توان مرتب داشت پس آنچه از این جمله برتر و عظیم تر است مثل افلاک و اختلاف آن و اختلاف اوقات آن و شمس و قمر آن و طلوع و غروب و سرما و گرمای آن در هنگام خود و اختلاف اثمار و میوه ها و گوناگون بودن اشجار و آنچه از درختها در زمان خودش میرسد اشد مکابرة و اوضح معاندة در لزوم صانع عالم و وجوب وجود موجد موجودات خواهد بود و هذا واضح والحمد لله .

صدوق علیه الرحمة میفرماید: از پاره از موحدین و اهل معرفت پرسیدم دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ گفت: «الدلیل علی حدث الأجسام أنها لا یخلو فی وجودها من کون وجودها مضمناً بوجوده والکون هو المحاذات فی مکان دون مکان و متی وجد الجسم فی محاذات دون محاذات مع جواز وجوده فی محاذات أخرى علم أنه لم یکن فی تلك المحاذات المنصوصة إلا لمعنی وذلك المعنی محدث .

فالجسم إذا محدث إذ لا ینفک من المحدث ولا یتقدمه ومن الدلیل علی أن الله تبارک و تعالی لیس بجسم أنه لا جسم إلا وله شبهة إما موجود أو موهوم وما له شبهة من جهة من الجهات فمحدث بما دل علی حدوث الأجسام فلما کان الله عز وجل قديماً قد ثبت أنه لیس بجسم .

و شیء آخر وهو أن قول القائل جسم سماه فی حقيقة اللغة لما کان طویلاً عریضاً ذا أجزاء و ابعاض متحملاً للزيادة فإن کان القائل یقول إن الله عز وجل جسم تحقق هذا القول و یوفیه معناه لزمه أن یثبته سبحانه بجميع هذه الحقایق والصفات .

ولزمه أن يكون حادثاً بما به يثبت حدوث الأجسام أو يكون الاجسام قديمة وإن لم يرجع منه إلا إلى التسمية فقط كان واضحاً للاسم في غير موضعه وكان كمن سمي الله عز وجل إنساناً ولحمماً ودماً ثم لم يثبت معناها وجعل خلافه إياها على الاسم دون المعنى وأسماء الله تبارك وتعالى لا تؤخذ إلا عنه أو عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أو عن الأئمة الهداة عليهم السلام . دليل بر حدث اجسام اين است که از آن بیرون نیست در وجود آنها از بودن وجود آنها مضمون بوجود آن کون بودن ، وکون عبارت از محاذات در مکانی دون مکان دیگر است و هر وقت و هر جا یافت بشود جسمی در محاذانی دون محاذاتی با اینکه جایز باشد وجودش در محاذات دیگر معلوم می شود که بودن در این محاذات مخصوصه برای يك معنى و این معنى محدث است پس جسم نیز محدث است ، چه از محدث انفکاک ندارد و بروی مقدم نیست، و از جمله دلیلهائی که خدای تعالی و تبارک جسم نیست که هیچ جسمی در دایره امکان نمیباشد جز اینکه برای آن شبیهی است و آن شبیه یا موجود است یا موهوم است و هر چیزی را که برای آن شبیهی از جهتی از جهات باشد پس محدث است بمادل علی حدوث الأجسام.

و چون خداوند عز وجل بدلائل عقلیه و براهین قاطعه ثابته قدیم است ثابت میگردد که جسم نیست و مطلبی دیگر و دلیلی دیگر نیز هست و آن این است که قول قائل که لفظ جسم را میگوید این اسم را که در حقیقت لغت مینامد ، چه دارای طول و عرض است و دارای اجزاء و ابعاضی است که متحمل زیادت و فزونی میشود.

پس اگر گوینده بگوید که خداوند عز وجل جسم است و این قول را محقق و معنی آن را وافی شمارد بر این شخص لازم میآید که خداوند سبحان را بجمیع این حقایق و صفات ثابت بگرداند و هم او را لازم میآید که حادث باشد بآنچه بآن ثابت مینماید حدوث اجسام را یا اینکه اجسام قدیمی باشند.

و اگر از این امر جز بسوی تسمیه فقط رجوع نکنند واضح اسم خواهد بود در غیر موضع اسم و چنین کسی مانند کسی خواهد بود که خداوند عز وجل " را انسان

و گوشت و خون نام کند اما بعد از آن معنایش را ثابت نکند و آن خلاف نمودن آن را براسم قرار بدهد نه معنی و حال اینکه اسماء خدای تبارک و تعالی را جز از خدای یارسول خدای یا از ائمه هداة صلوات الله علیهم اخذ نتوان کرد.

از حضرت جعفر صادق از آباء عظامش از حضرت امام حسین علیهم السلام مروی است که أمير المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: « إن الجسم ستة أحوال: الصحة والمرض والموت والحياة والنوم واليقظة، وكذلك الروح فحياتها علمها وموتها جهلها ومرضها شكها وصحتها يقينها ونومها غفلتها ويقظتها حفظها.

و من الدليل على أن الأجسام محدثة أن الأجسام لا تخلو من أن تكون مجتمعة أو متفرقة أو متحركة أو ساكنة والاجتماع والافتراق والحركة والسكون محدثة فعلمنا أن الجسم محدث للحدوث ومالا ينفك منه ولا يتقدمه » .

همانا جسم شش حال است: یکی صحت و دیگر مرض و سوم مرگ و چهارم زندگی و پنجم خفتن و ششم بیدار بودن و همچنین است روح پس حیات و زندگی روح علم و دانائی او است، و مرگش جهل و نادانی اوست، یعنی تازنده است از دانستن محروم نیست و مرض اوشك آوردن و تردید نمودن او است، و صحت و تندرستی و بی رنجوی او یقین داشتن اوست، و خفتن و خواب او غفلت و بی خبری اوست، و بیداری او حفظ و نگاهبانی اوست.

و از ادله حدوث اجسام این است که اجسام از این بیرون نیستند که با مجتمع و فراهم یا متفرق و پراکنده با متحرك و جنبده یاساکن و بیرون از حرکت هستند و این اجتماع و افتراق و حرکت و سکون بجمله محدث و تازه نموده هستند، پس دانستیم جسم نیز بواسطه این حدوث محدث می باشد و هیچ از حدوث منفک و بر آن مقدم نشود.

صدوق علیه الرحمه میفرماید: پس اگر گفته شود بچه سبب میگوئید اجتماع و افتراق دو معنی هستند و همچنین حرکت و سکون تا چنین بدانید که جسم از این جمله بیرون نیست؟ در جواب میگویند که ما میبینیم و می یابیم جسم را با میابیم که فراهم

می شود بعد از آنکه مفترق بود و محققاً روا می باشد که بآن حال افتراق باقی بماند .

پس اگر حادث نمی گشت معنی لازم نمی بود که اگر مجتمع باشد سزاوارتر از آن باشد که مفترق باقی بماند علی ما کان علیه ، زیرا که جسم خودش را در این وقت و این حال حادث نکرده است تا بحدوث نفس او باشد آنچه مجتمع بوده است.

و هم در این وقت باطل نبوده است که بواسطه بطلانش باشد، و نیز جایز نیست که بسبب بطلان معنی ما صار مجتمعاً آیا نمی بینی که اگر اجتماع آن بواسطه بطلان معنی و افتراق آن بعلت بطلان معنی باشد هر آینه واجب میشود که در يك حالت واحده مجتمع و مفترق شود بواسطه بطلان هر دو معنی جمعاً .

« وأن يتكون كل شيء خلا من أن يكون فيه معنی مجتمعاً مفترقاً حتی کان يجب أن يكون الاعراض مجتمعة متفرقة لأنها قد خلت من المعاني وقد تبين بطلان ذلك وفي بطلان ذلك دليل علی انه انما كان مجتمعاً لحدوث معنی و متفرقاً لحدوث معنی وكذلك القول في الحركة والسكون وسائر الاعراض .

بر این است که بواسطه حدوث معانی مجتمع و برای حدوث معنی مفترق و بر این گونه است سخن در حرکت و سکون ، پس اگر قانلی بگوید : بعد از آنکه شما میگوئید که مجتمع بوجود اجتماع مجتمع میشود و مفترق بسبب وجود افتراق مفترق می گردد پس از چه روی انکار مینمائید مجتمع و متفرق هر دو بگردد بجهت وجود اجتماع و افتراق در آن « كما الازم ذلك من يقول ان المجتمع انما مجتمعاً لانتفاء الافتراق أو مفترقاً لانتفاء الاجماع ؟ » در جواب میگویند که اجتماع و افتراق هر دو ضد یکدیگر هستند و همه اضداد در وجود متضاد باشند از این روی جایز نیست که در يك حال وجود گیرند بجهت آن ضد یتی که با هم دارند و این حال در حالت اثبات پدید میشود.

اما این حکم در حالت نمی برای این دو نمی شود ، چه انتفاء اضداد در حالت واحده محل انکار واقع نمیشود چنانکه در حال وجود ضد ین انکار میشود « فلهذا ما قلنا ان الجسم لو كان مجتمعاً لانتفاء الافتراق ومفترقاً لانتفاء الاجتماع لوجب أن

یصیر مجتمعاً مفترقاً لانتفائهما» مگر نگران نیستی که سواد و سیاهی از احمر و سرخ و بیاض را از احمر با اینکه متضاد هستند منتفی مینمایند لکن وجود این دو و اجتماع این دو در يك حال جایز نیست اما وجود این دو را در يك حال انکار می نمایند .

و نیز قائل باین قول همانا اجتماع و افتراق را و حرکت و سکون را ثابت می نمایند و با این قول واجب میشود که خلق جسم از آن جایز نباشد « لانه إذا خلا منها يجب أن يكون مجتمعاً مفترقاً ومتحرراً كساكننا إذا كان لخلوه منها ما توصف بهذا الحكم .

وإذا كان ذلك كذلك وكان الجسم لا يخلو من هذه الحوادث يجب أن يكون محدثاً ويدل على ذلك ان الانسان قد يؤمر بالاجتماع والافتراق والحركة والسكون ويفعل ذلك ويجهد به ويشكر عليه ويندم عليه إذا كان قبيحاً وقد علمنا انه لا يجوز أن يؤمر به ولا أن ينهى عنه ولا ان يستحق به المدح والذم به فوجب بذلك اثبات الاعراض» .

زیرا که چون از این حال خالی باشد واجب میشود که مجتمع و متفرق و متحرك و ساكن در يك حال باشد گاهی که خلواز آن چیزی باشد که باین حکم توصیف شود و هر گاه این حال بر این منوال باشد و جسم نیز از این احوال خالی نباشد واجب میشود که جسم محدث باشد.

و نیز بر این امر دلالت می نماید که انسان گاهی مأمور با اجتماع و افتراق و حرکت و سکون میگردد و این کار را میکند و در اتیان با این عمل و این فعل محمود و مشكور میگردد و اگر فعلش قبیح باشد مذموم و نکوهیده میشود ، و ما نيك دانستیم که جسم را امر و نهی و مدح و ذمّی باین سبب نشود پس واجب این است که آنچه بآن امر و از آن نهی میشود و بعلت آن مدح و قدح میگردد غیر از آن چیزی است که جایز نیست که بآن مأمور و از آن منهی گردد و مستحق مدح و ذم بآن علت پیدا پس باین دلیل و این جهت اثبات اعراض واجب است .

پس اگر بگویند از چه روی میگوئید که جسم از اجتماع وافتراق و حرکت و سکون خالی نیست و از چه روی منکر میشوید « آن یکون قد خلا فیما لم یزل من ذلك فلا یدل ذلك علی حدوثة » .

در جواب این ایراد گفته میشود « لو جاز أن یکون قد خلا فیما مضی من الاجتماع والافتراق والحركة والسکون لجاز أن یخلو منها الآن ونحن نشاهده فلما لم یجز أن یوجد أجسام غیر مجتمعة ولا مفترقة علمنا أنها لم یخل فیما مضی فان قیل ولم أنکرتم أن یکون قد خلا من ذلك فیما مضی وإن کان لا یجوز أن تخلو الان منه قیل له ان الأزمنة والأمكنة لا یؤثران فی هذا الباب » .

«ألا ترى لو کان قائل قال « مگر نمی بینی که اگر گوینده بگوید «کنت أخلو من ذلك عام أول ومنذ عشرين سنة وان ذلك سیمکننی بعد هذا الوقت أو یمکننی بالشام دون العراق أو بالعراق دون الحجاز لکان عند أهل العقل مخبلاً جاهلاً، چنین کسی بر این گونه سخن کند نزد خردمندان روزگار نادان و پریشیده حال و ضعیف العقل و سست مغز شمرده آید سهل است هر کسی تصدیق وی نماید جاهل و نادان باشد، پس بدانستیم که از منه و امکانه را تأثیری در این نیست .

و چون در این باب حکمی و تأثیری بآن نیست پس واجب که حکم جسم در آنچه گذشته است و در آنچه می آید همان حکم الآن جسم باشد و چون جایز نباشد که جسم در اینوقت از اجتماع وافتراق و حرکت و سکون خالی باشد ما میدانیم که هیچوقت از این حال بیرون نبوده و اگر از این حال فیما مضی خالی باشد بایستی منکر نگشت که باقی بماند بر آنچه بر آن بود تا اینوقت.

پس چنین خواهد بود که اگر خبر دهنده خبر دهد ما را از پاره بلدان غایبه که در آن شهرهای غایب اجسامی است غیر مجتمعه و غیر مفترقه و غیر متحر که و غیر ساکنه ما را در این امر شك رسد و از آن ایمن نباشیم که صادق و راستگوی باشد و در بطلان این امر بر بطلان این قول دلیل است .

و نیز هر کسی ثابت نماید اجسام غیر مجتمعه و غیر متفرقه را همانا ثابت کرده

است که آن اجسام غیر منقار به بعضی بعضی و غیر متباعده پاره بیاره میباشند و این صفتی است که از عقل خارج است و نمیتوان بمیزان عقل و تعقل در آورد، زیرا که برای هر دو جسمی لازم است که میان آنها مسافتی و بعدی باشد یا در میان آنها بعدی و مسافتی نباشد و براه سوم راهی نیست .

پس اگر در میان آن دو جسم مسافتی و بعدی باشد هر آینه مفترقین خواهند بود و اگر در میان این دو جسم بعدی و مسافتی نباشد واجب میشود که مجتمعین باشند چه این بیانی که در مسافت و بعد نمودیم حد و تعریف اجتماع و افتراق است و چون این امر بر این نهج، باشد پس هر کسی ثابت نماید که اجسام غیر مجتمعه و غیر مفترقه است بناچار اجسام را بصفتی موصوف و اثبات نموده است که از حیز عقل بیرون است و هر کسی سخنی غیر معقول بیاورد و از آنچه معقول باشد بیرون تازد مبطل خواهد بود .

پس اگر گوینده بگوید: از چه روی گفتید که این اعراض محدثه هستند و از چه جهت منکر میشوید که با جسم قدیمی باشند و همیشه قدیمی بوده اند با جسم؟ در جواب گفته میشود که ما میبینیم که هر چیز مجتمعی چون حالت تفرقه یافت اجتماع آن باطل میشود با ضدادش و از آن پس حادث میگردد و آنچه را که حدوث و بطلان بر آن روا باشد جز محدث نمیتواند بود.

و نیز بدرستیکه موجود قدیم آن چیزی است که هیچوقت در وجودش بسوی موجودی محتاج نباشد پس معلوم میشود که برای او وجود از عدم اولی و سزاوار تر میباشد زیرا که اگر برای او وجود از عدم شایسته تر و اولی نباشد موجود نمیشود مگر با یجاد کننده و چون این امر بر این صورت باشد میدانیم که بر قدیم بطلان جایز نیست، زیرا که برای قدیم وجود از عدم اولی است و آنچه را که بر آن بطلان روا باشد قدیم نخواهد بود.

پس اگر بگوید: از چه روی میگوئید آنچه بر محدث متقدم نباشد واجب

که میشود محدث باشد؟ در جواب گفته میشود: بسبب اینکه محدث چیزی

که بعد از آنکه نبوده است بیاید و قدیم موجودی است که همیشه بوده است و موجود لم یزل واجب است که متقدم باشد بر آنچه نبود و بعد نمودار آمد و آنچه تقدم نگيرد بر محدث همانا حظ او در وجود حظ و بهره محدث است ، زیرا که برای او در شأن تقدم جزممان بهره که برای محدث هست نیست .

و چون مطلب بر این طریق باشد « وكان المحدث بما له حظ في الوجود والتقدم لا يكون قديماً بل يكون محدثاً فكذلك ما شاركه في عليته وساواه في الوجود و لم يتقدمه فواجب أن يكون محدثاً .

پس اگر گوینده بگوید : آیا جسم از اعراض خالی نیست و واجب نمیباشد که عرض باشد پس از چه روی منکر هستیید که از حوادث خالی نباشد و واجب نیست که محدث باشد ؟ در جواب گفته میشود که توصیف ما عرض را بانه عرض از صفات تقدم و تأخر نیست بلکه اخباری است از اجناس آن و اگر جسم بر آن اعراض تقدم نداشته باشد پس واجب نیست که از جنس آن باشد پس باین علت واجب نمیشود که جسم اگرچه بر اعراض تقدم نگيرد عرض باشد گاهی که شرکت نکند باوی در آنچه برای او اعراض گردید اعراض .

و توصیف نمودیم قدیم را که قدیم است این توصیف اخباری است از تقدم و وجود آن قدیم لا إلى أول وصف کردیم محدث را لانه محدث این اخباری است که برای او غایتی و نهایتی و ابتدائی و اولی است .

و چون این مطلب چنین باشد پس آنچه را که از اجسام تقدمی نباشد پس واجب چنین است که موجود باشد إلى غاية و نهایت ، زیرا که جایز نیست « أن يكون الموجود لا إلى أول لم يتقدم الموجود إلى أول و ابتداء » و چون این حال بر این منوال باشد « فقد شارك المحدث فيما كان له محدثاً وهو وجوده إلى غاية فلذلك و جب يكون محدثاً لوجوده إلى غاية و نهایت » و همچنین است جواب در سایر آنچه سؤال کرده شود در این باب از این مسئله .

پس اگر قائلی بگوید : پس چون ثابت بگردد که جسم است پس دلیل

چیست برای اینکه آن محدث و احداث کننده ایست؟

من هم در جواب گفته میشود برای اینکه ما یافته ایم و دیده ایم که تمامت حوادث متعلق بمحدث و احداث کننده ایست .

پس اگر بگویند از چه روی میگویند که محدثات متعلق بمحدث هستند من حیث کانت محدثه؟

در پاسخ گفته میشود: زیرا که اگر محدث نباشد بمحدثی واحداث نماینده حاجتمند نخواهد بود آیا نگران نمیباشی که اگر حوادث موجود غیر محدث یا معدوم باشد جایز نخواهد بود که متعلق بمحدث باشد و چون این کار بر این صورت باشد پس ثابت میگردد که تعلق آن بمحدث از آن حیث است که محدث میباشد پس واجب میآید که حکم هر محدثی حکمش در آن باشد که واجب است که برای آن محدثی و ایجاد کنند . باشد. و این است ادله اهل توحید که موافق است با قرآن و آثار صحیحیه که از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم وارد است.

صدوق علیه الرحمة در متمم این بیان حدیثی از حضرت کلام الله ناطق ولی اعظم خالق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه روایت میکند و چون در ما نحن فیه بسی مفید است بنگارش آن تبرکاً و تیمناً مبادرت میبرد .

از عبدالله بن جعفر از هری از پدرش روایت کند که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در بعضی خطب خود فرمود « من الذي حضر شبخت الفارسي وهو يكلم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم »، کدام يك از شما حاضر بوده است در آن زمانی که شبخت فارسی با رسول خدای سخن میکرد؟ حاضران عرض کردند: هیچیک از ما حضور نداشته اند، علی علیه السلام فرمود: لکن من حضور داشتم گاهی که شبخت که مردی از ملوک فارس و ذوب و تیز زبان بود عرض کرد: «یا محمد الی ما تدعو» مردمان را بچه میخوانی.

فرمود: بگواهی دادن باینکه جز خدای خدائی نیست و واحد و بیشریک و انباز است و محمد بنده او و فرستاده او است، شبخت عرض کرد : ای محمد خدا کجاست؟

فرمود: « هو في كل مكان موجود بآياته » خدای تعالی بدلیل آیات خودش و مصنوعات و مخلوقات خودش در هر مکانی میباشد، عرض کرد (فکیف هو، چگونه و چون است خدای عز وجل؟ فرمود: « لا- کیف له ولا این » کیفیت و اینیتی خدای را نیست « لأنه عز وجل " کیف الکیف وأین الأین » زیرا که خلقت کیف و کیفیت دادن کیف و اینست بخشیدن این را خداوند عز وجل می آفریند و عطا میفرماید.

عرض کرد: پس خداوند از کجا می آید؟ فرمود: « لا- یقال له جاء وإنما یقال جاء للزایل من مکان إلى مکان وربنا لا یوصف بمکان ولا بزوال بل لم یزل بلا مکان ولا یزال » در حضرت خدای از مجی سخن نمیروند و نمیگویند خدای آمد چه نسبت آمدن و رفتن را یکسی میتوان داد که از مکانی بدیگر مکان زوال گیرد و پروردگار ما را نه مکان و نه بزوال توصیف میتوان کرد بلکه همیشه بلا مکان و بلا زوال است.

عرض کرد: ای محمد همانا تو توصیف مینمائی پروردگاری عظیم را که بلا کیف است پس با این حال چگونه بدانم که ترا خدائی که او را کیف نیست برسالت فرستاده است؟ علی علیه السلام میگوید: در این وقت و این روز در حضرت ماهیچ سنگی و درختی و کوهی و مدری و حیوانی نماند جز اینکه در آن مکان که بود گفت: « أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ». من نیز گفتم « أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ».

شبخت عرض کرد: ای محمد این مرد کیست؟ فرمود: « هذا خير أهلي وأقرب الخلق مني لحمه من لحمي ودمه من دمي وروحه من روحي وهذا الوزير مني في حياتي والخليفة بعد وفاتي كما كان هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي فاسمع له واطع فاته على الحق ، ثم سماه عبد الله ».

این بهترین کسان من و نزدیکترین تمام مخلوق است بمن گوشت او از گوشت من روئیده و خون او از خون من جوشیده و روح او از روح من تراویده وی وزیر من در زمان زندگی من و خلیفه و جای نشین من است بعد از وفات من چنانکه هارون نسبت

بموسی همین حال و مقام را داشت جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود، پس تو بفرمان او گوش کن و اطاعت نمای، چه او بر حق است، و از آن پس نام شبخت را عبدالله گردانید .

و هم در آن کتاب از اصبع بن نباته علیه الرحمه مروی است که گفت : چون علي عليه السلام بخلافت بنشست و مردمان با او بیعت کردند بجانب مسجد بیرون شدگاهی که عمامه رسول خدای بر سر و برده آنحضرت را پوشیده و نعل رسول خدای را برپای و شمشیر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را حمایل ساخته بود .

پس بر منبر صعود و متمکناً بر آن بنشست پس از آن انگشتهای مبارکش را گشاده ساخت و مشبکاً در اسفل بطن شریفش بگذاشت و فرمود : ای گروه مردمان « سلونی قبل أن تقدونی وهذا سقط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقني رسول الله زقاً زقاً ، سلونی فان عندي علم الأولین والأخرین ، اما و الله لو تنیت لی الوسادة لافیت لأهل التوراة بتوراتهم حتی تنطق التوراة فيقول صدق علی ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في ، وأفتیت أهل الإنجیل بانجیلهم حتی ينطق الإنجیل فيقول صدق علي ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في .

و أفتیت أهل القرآن بقرآنهم حتی ينطق القرآن فيقول صدق علي ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في ، وأنتم تتلون القرآن ليلاً ونهاراً فهل فيكم أحد يعلم ما نزل فيه ولولا آية في كتاب الله لأخبرتكم بما كان وبما يكون وما هو كائن إلى يوم القيامة وهي هذه ديمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب . » .

از من از مسائل دینی و آنچه خواهید پرسید از آن پیش که مرا نیاید یعنی تا من زنده ام غفلت نکنید و نعمت وجود مرا بدانید و از آنچه ندانید پرسید و این گنجینه علم و مدینه معارف را از دست مدهید و بهره ببرید این است، یعنی این شکم سید علم و جامه دان جوهر معارف است، این لعاب رسول خدای و آب بحار علوم اوست این ینابیع علوم و معارف و عوارفی است که رسول خدای بیابی بمن چشانیده است.

هم اکنون از من پرسید ، چه علم اولین و آخرین ، یعنی علوم انبیای پیشین و رسول خدای نزد من است ، سوگند با خدای اگر برو ساده امارت و فتوی جلوس کنم هر آینه فتوی میدهم اهل توراة را مطابق توراة بطوری که توراة بزبان آید و بگوید : راست گفت علی دروغ نگفت همانا شما را فتوی براند بآنچه خدای تعالی در من نازل کرده است .

و فتوی می دهم اهل انجیل را بانجیل خودشان چنانکه خود انجیل بنطق آید و تصدیق مرا کند و گوید دروغ نگفته ام و علی شما را موافق همان احکامی که خدای در من نازل فرموده حکم فرموده است

و فتوی میدهم اهل قرآن را بقرآن خودشان بطوری که قرآن بنطق آید. و بگوید : علی در آنچه گفت و حکم را ند بصدافت و راستی بود و دروغ نگفت و بتحقیق که فتوی راند شما را مطابق همان احکامی که خدای در من نهاده است . و شماها قرآن را روزوشب تلاوت میکنید آیا در میان شما کسی هست که بداند در قرآن چه چیز نازل شده است ، و اگر این در کتاب خدای نبود هر آینه خبر میدادم شما را بآنچه بوده است و بآنچه خواهد آمد تا روز قیامت و آن آیه شریفه این است « یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده أم الكتاب » .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و کتب بعد از آن بشرح و تفسیر این آیه شریفه که در باب بدا وارد شده است و بعضی لطایف و دقائق آن اشارت رفته است، مقصود این است که شاید خدای تعالی را بر حسب مصلحت در آنچه بظهور و نمود آن تقدیر شده بدائی حاصل شود و دیگر گون گردد ، لهذا شما را بر پاره مطالب آیه خبر نمیدهم .

پس از آن فرمود: پرسید از من پیش از اینکه مرا نیابید « فوالله الذي فلق الحبة وبرأ النسمة لو سألتموني عن آية آية في ليل أنزلت أوفي نهار أنزلت مكيتها ومدنيتها و سفریها و حضر بها ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و تأويلها و تنزیلها لأخبرنكم » .

سوگند باخدائی که دانه را بشکافت تا سبز شود ، یعنی دانه را که در زیر خاک زراعت کنند بشکافد و تربیت فرماید تا سبز گردد و مردم را بیافرید اگر از آیه کتاب خدای را از من سؤال کنید که در شب نازل شده یا در روز نازل شده در مکه نازل شده یا در مدینه در هنگام سفر رسول خدای نازل شده یا در زمان حضر ، ناسخ است یا منسوخ ، محکم است یا متشابه و تأویل و تنزیل آن چیست هر آینه شما را خبر میدهم .

در این حال مردیکه او را ذعلب مینامیدند در حضرتش بیای ایستاد و مردی تند زبان و تیز بیان بود و در خطبه راندن بلیغ و با قلبی شجاع بود گفت : همانا پسر ابوطالب برمقاتی صعب و مکانی دشوار ارتقا داده است ، امروز از مسئله از وی پرسش میکنم که او را نزد شما شرمسار گردانم ، آنگاه عرض کرد : ای امیر المؤمنین آیا پروردگارت را دیده ؟ فرمود « و یلک یا ذعلب لم أکن بالذی أعبد رباً لم أره » وای بر توای ذعلب ، من پروردگاری را که نینم عبادت نمیکنم ، عرض کرد : چگونه او را دیدی صفتش را برای ما بازنمای .

فرمود « و یلک لم تره العیون بمشاهدة الأبصار ولكن رآته القلوب بحقایق الایمان ، و یلک یا ذعلب إن ربی لا یوصف بالبعد ولا بالحركة ولا بالشکون ولا بالقیام قیام انتصاب ولا بجیئة ولا بذهاب لطیف باللطافة ولا یوصف باللطف عظیم العظمة لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف بالکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ رؤف الرحمة لا یوصف بالرقة .

مؤمن لا بالعبادة مدرك لا بمحسة قائل لا باللفظ هو فی الأشياء علی غیر ممازجة خارج منها علی غیر مباینة فوق کلشیء فلا یقال شیء فوقه وأمام کلشیء ولا یقال : له أمام ، داخل فی الأشياء لا کلشیء فی شیء داخل و خارج منها لا کلشیء من شیء خارج » .

وای بر تو ، خدای را مثل سایر چیزها با دیده سرعتوان دید بلکه بادید؛ دل و حقیقت ایمان که اسباب ایقان است و دلایل و آیات او میتوان دیدار نمود ، وای بر تو

ای ذعلب بدرستی که پروردگار مرا بصفتی که در خور جسم و ترکیب است نتوان صفت کرد نمی توان گفت : خدای دور است یا خدای را حرکت و سکون است یا قیامی که عبارت از ایستادن باشد و در خور اجسام و ممکنات است موصوف داشت و نمی توان گفت : خدای آمد و رفت و می آید و میرود و خواهد آمد و خواهد رفت .

خدای تعالی لطیف اللطافه است اما او را بلطف و لطافت صفت نمی شود کرد چه این صفت شایسته جسم است ، خدای تعالی را عظیم العظمة گویند لکن نمی گویند ذات او عظیم و بزرگ است ، چه در خور مخلوق است ، میگویند: خدای کبریا بزرگ میباشد اما نمی گویند : شخص واجب الوجود از حیثیت شخصیت بزرگ است میگویند : خدای تعالی جلالنش جلیل هست اما متصف بغلظت و درشتی که در خور جسم است نمی شاید داشت ، میگویند : رؤف الرحمه است اما برقت و نازکی توصیف نباید کرد .

می گویند : خدای تعالی مؤمن است چنانکه یکی از اسامی مبارکه خدای تعالی مؤمن است اما نه از حیثیت عبادت کردن است، میگویند : مدرک و دریابنده است اما نه اینکه آلت ادراک و احساس داشته باشد ، میگویند : قائل است نه بر حسب لفظ که زبان لازم باشد .

خداوند تبارک و تعالی در همه چیز هست اما نه از حیثیت ممانجه و امتزاج بیرون از همه اشیاء است اما نه از حیثیت مبانیت وجدائی ، بالای هر چیزی است پس نمی شاید گفت : چیزی بالا و برتر از او است، جلو هر چیزی هست اما نمی شاید او را امام نامید، داخل هر چیزی است اما نه در چیزی داخل باشد و خارج از هر چیزی است نه مانند چیزی که از چیزی خارج باشد ، یعنی تمام این اوصاف که مذکور شد و دخول و خروج و ممانجت و مبانیت و امثال آن که نسبت بخدای دهند نه مانند اسبته است که بسایر اشیاء و تمام موجودات دهند (زهر پرده بیرون بهر پرده در) .

می گوید : چون ذعلب این کلمات حشمت سمات بشنید از عظمت و هیمنه آن

بیخویشتن بر زمین افتاد بعد از آنکه بخود گرائید گفت : سوگند باخدای تاکنون مانند این جواب را نشنیده ام سوگند با خدای هیچوقت بمانند آن اعادت نجویم.

آنگاه اشعث بن قیس برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین چگونه از جماعت مجوس جزیه میگیرند و حال اینکه بر این گروه کتاب نازل نشده و پیغمبری بایشان انگیزش نیافته است ؟

فرمود : بلی یا اشعث چنین نیست که تو پنداری هم کتاب برایشان نازل شده و هم پیغمبر بآنها فرستاده شده است، بتحقیق که خداوند تعالی کتابی بایشان نازل ساخت ورسولی بایشان برانگیخت تاگاهی که پادشاه ایشان شبی مست گشت و دختر خودش را بفراش خودش بخواند و کام دل با وی براند و چون صبح بردمید قوم او از کردار او با خبر شدند و گفتند : « أيتها الملك دنست علينا دیننا واهلکته فاخرج نظهرک ونقیم عليك الحد » ای پادشاه حلیه آئین ما را چرکین ساختی ودین ما را تباه ساختی هم اکنون بیرون بیا تا در اقامت حدی که بر تو فرود آوریم از این دناست و نجاست مطهر و پاکیزه ات گردانیم.

پادشاه با آنجماعت گفت: بجمله بیابید و سخن مرا بشنوید اگر در این امریکه از من روی داده است مخرجی برایم باشد خوب و گرنه هرچه خواهید چنان کنید آن جماعت اجتماع نمودند پادشاه گفت: آیا دانسته اید که خدای هیچ مخلوقی را نیافریده است که از پدر ما آدم در حضرتش گرامی تر باشد و از مادر ما حوا ؟ گفتند : براستی گفتی ای پادشاه گفت: آیا آدم علیه السلام پسران خود را با دخترانش و دختران خود را با پسرانش تزویج ننمود ؟

گفتند: براستی سخن آوردی در آن زمان همین دین و آئین بود و هم اکنون دین همین است د و تعاقدا علی ذلك ، و عقیدت وعهد براین امر استوار ساختند لاجرم خدای تعالی علومی که ایشان را در سینه بود محو فرمود و کتاب را از میان ایشان مرتفع ساخت و ایشان کافرانی هستند که بدون حساب داخل آتش میشوند و حالت جماعت منافقان از ایشان سخت تر است .

اشعت گفت: قسم بخدای مانند این جواب هرگز نشنیده ام و دیگر هرگز بمانند آن اعادت نکنم، پس از آن فرمود از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، در این حال مردی از اقصی مسجد در حالتیکه بر عصای خود متکی بود بیای خاست و مردما ترا در نوشت تا بآنحضرت نزدیک شد و عرض کرد: ای امیر المؤمنین مرا بر کرداری دلالت کن که چون بآن عمل نمایم خداوند تعالی مرا از آتش جهنم نجات بخشد.

فرمود «اسمع یا هذا ثم أفهم ثم استيقن» ای شخص بشنو و بفهم و بحالت یقین اندر شو «قامت الدنيا بثلاثة: بعالم ناطق مستعمل لعلمه ، وبغني لا يبخل بماله على أهل دين الله ، وبفقير صابر ، فإذا كتم العالم علمه وبخل الغني ولم يصبر الفقير فعندها الويل والثبور وعندها يعرف العارفون بالله إن الدار قد رجعت إلى بدئها أي الكفر بعد الايمان».

این جهان بسه چیز بیای ایستاده: یکی دانائی کویا که علم خود را با عمل و گفتار خود را با کردار مقرون آورد و گرنه علم بی عمل را سودی نیست، دیگر بتوانگری که در مصرف بر کسانی که اهل دین خدای هستند در مال خود بخل نکنند و بذل بکند، و بفقیر و نیازمندی که بر سختی روزگار و عسرت معیشت دست در ذیل مصابرت زند.

پس اگر عالم مکتوم و پوشیده دارد علم خود را و توانگر بخل بورزد و نیازمند شکیبائی نجوید بر چنین روز و اینگونه روزگار جز آثار تباهی و فساد و بوار امیدوار نباید بود و در چنین حال کسانی که خدای شناس هستند میدانند که دارالسلام ایمان بدار البوار کفر باز میگردد.

«أيها السائل فلا تغترن بكثرة المساجد وجماعة أقوام أجسادهم مجتمعة وقلوبهم شتى ، أيها السائل إنما الناس ثلاثة: زاهد وراغب وصابر ، فأما الزاهد فلا يفرح بشيء من الدنيا أنه ولا يحزن على شيء منها فانه ، و أما الصابر فيتمناها بقلمه فإن أدرك منها شيئاً صرف عنها نفسه لما يعلم من سوء عاقبتها ، وأما الراغب لا يبالي من حل أصابها أم من حرام».

ای پرسنده پس فریب مخور و غره مشو بکثرت مساجد و جمع شدن اقوامی که جسدها و پیکرهای ایشان در یک جای فراهم و دل‌های ایشان بهرجا پراکنده است، ای سائر بدرستی که مردمان برسه گونه باشند: یکی زاهد است که بدنیا گرایان نیست، و دیگر راغب است که بدنیا گرایان و مایل است، و دیگر صابر و شکیب است.

اما آنکس که زاهد است نه باقبال دنیا شادان است و نه بادبار جهان اندوهگین است و اما آنکس که با شکیب و صابر است دنیا را در دل تمنی میکند پس اگر چیزی از آن را دریافت خویشتن را به نیری شکیبائی از انهماک در آن منصرف میگرداند چه بر سوء عاقبت و بدی پایانش عالم است و اما آنکس که بدنیا راغب و مایل است هیچ باکی بر حلال و حرام دنیا ندارد خواه از ممر حلال یا از رهگذر حرام از هر یک بیابد چشم از آن نمی پوشد.

عرض کرد: ای امیر المؤمنین علامت و نشان مؤمن در چنین زمان چیست؟ فرمود «ینظر إلی ما أوجب الله علیه من حق فیتو الی الله وینظر إلی ما خالفه فیتبری منه و إن کان حمیماً قریباً» نشان شخص مؤمن این است که بچشم بصیرت نظر میکند هرچه خدای تعالی از حقی بروی واجب ساخته است متولی آن میشود تا آنرا بجای گذارد و نظاره میکند بآنچه مخالف آن است از آن بیزاری میجوید اگرچه خویشاوندی نزدیک باشد

عرض کرد: ای امیر المؤمنین سوگند با خدای بصدق سخن فرمودی این بگفت و پنهان شد و ما او را ندیدیم مردمان در طلبش بر آمدند و او را نیافتند امیر المؤمنین علیه السلام بر فراز منبر تبسم نمود و فرمود: چیست شما را این برادرم خضر علیه السلام بود.

پس از آن فرمود: برسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، احدی بخدمتش برنخاست پس آن حضرت خدای را حمد و سپاس و رسول را درود و صلوات بفرستاد پس از آن با امام حسن علیه السلام فرمود: ای حسن بر منبر برآی و بکلامی تکلم فرمای

تا جماعت قریش بعد از من ترا مجهول ندارند و نگویند حسن بن علی چیزی نیکو نمی داند .

آنحضرت بشرحی که مذکور است بر منبر فرمود: از جدم رسول خدای شنیدم فرمود « أنا مدینة العلم وعلی بابها ، وهل تدخل المدینة إلا من بابها » آنگاه علی با امام حسین علیهم السلام بنحوی که مذکور است بفرمود تا بر منبر بر شد و فرمود: از جدم رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم میفرمود « إن علیاً هو مدینة هدی فمن دخلها نجی ومن تخلف عنها هلك - إلى آخر الحديث » .

و نیز حدیثی دیگر بروایت حضرت اَبی عبد الله علیه السلام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ذعلب شبیه بحدیث مذکور در کتاب توحید مسطور است و باخبار و آیاتی چند که بجمله بر حدث اجسام دلالت دارد اشارت رفته است هر کس بخواهد بآن کتاب و کتب اخبار دیگر که اشارت شده است نظر خواهد نمود .

اصل مطلب این است که همین قدر که معلوم و مکشوف است که میبینیم اجسام در حالت تباهی و فساد و زوال است لابد ممکن است ، چه برای واجب زوالی و فسادی نیست و چون واجب را فسادی نیست و دست زوال از دامان جلالش کوتاه است و جسم نیست بناچار بر حدود اجسام حکم صریح بلا تردید میشود.

در امالی صدوق علیه الرحمة از محمد بن فرج رنجی مروی است که گفت : بحضرت اَبی الحسن علی بن حمد بن علی بن موسی بن جعفر بن حمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام مکتوبی بعرض رسانیدم و از آنحضرت از آنچه هشام بن حکم در جسم و هشام بن سالم در صورت گفته اند پرسیدم در جواب رقم فرمود و دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان ، این سخنان و عقاید سرگشتگان را از خود فرو بگذار و بخدای رحیم از شیطان رجیم پناهنده شو آنچه هشام بن حکم در باب جسم و هشام بن سالم در امر صورت گویند محل اعتنا و اعتبار نیست .

و هم در آن کتاب از صقر بن دلف روایت است که گفت : از حضرت اَبی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم از توحید پرسیدم و عرض کردم: من

بقول هشام بن حکم میگویم آنحضرت در غضب شد و فرمود (مالکم ولقول هشام إنه ليس منا من زعم أن الله جسم نحن منه براء في الدنيا والآخرة يا ابن دلف إن الجسم محدث والله محدثه و مجسمه، شما را با کلام هشام چه کار است بدرستیکه از ما نیست کسیکه چنان بداند که خدای جسم است ما از چنین کسی در دنیا و آخرت بیزاریم ای پسر دلف بدرستیکه جسم محدث و تازه است و خداوند احداث کرده است و مجسم ساخته است جسم را .

همانا در طی کتب مبارکه باین مطالب مذکوره مکرر اشارت رفته و بشرح و بسط کشف و معلوم گردیده است، همچنان میگوئیم: اگر خدای جسم و مشابه دیگر اجسام بود بایستی متصف بصفات و حالات ایشان هم باشد و محتاج بسته ضروریه و متطرق بطرق حوادث و نوازل و بلایا و منایا و پیری و فرسودگی و سایر حالات مخلوق و مستعد تصادم فنا و زوال نیز باشد و چون چنین میبود البته در هر دیداری چون سایر مخلوقات نمودار میگشت و او را میدیدند، و اگر چنین میشد بر ترتیب خالقیت واز لیست و ابدیت و اوصافی که مخصوص بخالق است منصوص نمی گشت و چون نمی گشت معبود و مطاع و مسجود نمیشد، چه سایرین نیز او را از ابناء جنس خود میخواندند و اطاعت و عبودیتش را واجب نمی شمردند.

مگر نه آن است که سلاطین جهان که مظهر جلال حضرت ذی الجلال هستند هر قدر محبوب تر باشند و مردمان را آسان بخود راه ندهند بالطبیعة مطاع تروقها و تر هستند هنوز مردم عوام و پاره رعایا که از آستان سلطنت محجود میباشند کمان میکنند نان پادشاه را از طلا میسازند و پادشاه آن نان را میخورد با موزه پادشاه را باید از طلا ساخت و آلت پادشاه سیم سفید و اوصاف بشریه پادشاه سوای سیاه و سفید است.

مگر در حق پیغمبران عظیم الشان که با آن آیات و کتب و صحف آسمانی و معجزات و کرامات و فضایل و خوارق عادات بر این مردم مبعوث میشدند نمی گفتند « ان هو إلا بشر مثلنا » و می گفتند « ما لهذا الرسول يأكل الطعام ويمشي في الأسواق »

و بسبب این مشابهت سر از اطاعتش بر میتافتند با اینکه می گفت: از جانب خداوند تعالی که موصوف با این صفات است و دیده نشود و نمیتوان دید و نمی خورد و نمی آشامد و نمی خوابد و همیشه بوده و خواهد بود و تمام مخلوقات اولین و آخرین و ملائکه میمیرند و تمام موجودات علویه و سفلیه فانی میشوند و او زنده پابنده توانا مالک دنیا و آخرت و آفریننده جمیع آفریدگان است آمده ام و کتاب و معجزه آورده ام همچنان از در مخالفت و محاربت و مقاتلت بیرون میشدند .

و جمعی از پیغمبران عظام و اوصیای ایشان را کشتند و ادیان و مذاهب مختلفه اختیار کردند و این اختلاف تا زمان ظهور حضرت خاتم الأوصیاء صلوات الله علیه از میان نمی رود ، زیرا کل حزب بمالذیهم فرحون ، و این حالات همه برای آن است که چون فرستادگان خدائی اگر چه ارواح قدسی سمائی هستند محض ابلاغ احکام و آشنائی با محکوم و سهولت امر متکلفین در هیکل بشریت با این نوع بشر معاشر و مجاور میشدند لاجرم این مردم نیز ایشان را مانند خود میدانستند و تمکین و اطاعت باطنی نداشتند و اگر از بیم شمشیر و ضرب چماق تصدیق می نمودند بر حسب ظاهر بود.

مگر کسانی که بنور خدائی بحال ایشان شناسائی و بآن روح و عقلی که در ایشان بود و در نوع بشر نیست مطلع میشدند لاجرم در خدمت ایشان مطیع و منقاد می گشتند و هر چه میفرمودند بدون تأمل واجب الاطاعة میسرمدند ، چه « ینظرون بنور الله » لاجرم اگر خدای مجسم شدی و خود را بایشان بنمودی این مخلوق لجوج حسود عنود او را خداوند و معبود و مسجود خود نمی خواندند و میگفتند: او نیز بشری مانند ما میباشد از چه روی میخواهد معبود و مطاع ما باشد .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل این کلمه طیبه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در ضمن خطبه شریفه آنحضرت « أيتها الناس سلولي قبل أن تقعدوني فلانا بطرق السماء اعلم مني بطرق الأرض » چنانکه در ناسخ التواریخ نیز رقم شده است میگوید: تمامت مردمان بر آن اجماع و اتفاق نموده اند که هیچیک

از علمای بزرگ عالم نگفته اند « سلونی قبل أن تفقدونی، مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و مراد بقول آنحضرت « فلانا أعلم بطرق السماء مني بطرق الأرض » آنچه‌ی است که مختص شده است بآنحضرت از علم با مور آئیه آینده « ولا سيما في الملاحم والدول » و این خبر از آنحضرت بحدی بمقام تواتر رسیده است که هیچ شك و ریبی نیست که اخبار از علم است و بر طریق اتفاق نیست .

و بعضی این کلام معجز نظام را باین وجه تأویل کرده اند که مراد آنحضرت این است که من باحکام شرعیه و فتاوی فقهیه دا نتر هستم تا بامور دنیویه ، و تعبیر از این علم را بطرق سماء کرده است، چه احکام الهیه است و از آن يك بطرق ارض تعبیر فرموده است ، چه از امور ارضیه است .

اما معنی اول ظاهر تر است زیرا که فحوی کلام است ، و اول آن دلالت بر این میکند که مراد همان است و علی ذکر قوله علیه السلام سلونی ، و بعد از این بیان ابن ابی الحدید بحکایت واعظی که در زمان ناصر خلیفه در بغداد بر منبر برفت و گفت « سلونی قبل أن تفقدونی و هجومی که بروی آوردند و آهنگ قتلش را نمودند اشارت کرده است ، و چون در ناسخ التواریخ در ذیل کتاب احوال ولی الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مذکور است حاجت بتکرار نیست.

و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل این خطبه شریفه « الحمد لله الذي بطن خفيات الأمور - تا آنجا که میفرماید : لم يطلع العقول على صفته ولم يحجبها عن واجب معرفته فهو الذي تشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذی الجحود تعالی الله عما يقول المشبهون به الجاحدون له علواً كبيراً » .

عقول را بر صفت خود مطلع و از آنمقدار که در معرفت و شناسائی حضرت کردگار واجب است محجوب و محروم نمیفرماید پس این خداوند تعالی ذات مقدس متعالی است که اعلام وجود و آیات نمود بر اثبات وجود او بر اقرار کسانیکه منکر هم هستند گواهی میدهند، یعنی آنکس که جاحد و منکر اثبات او است حسب زبان ظاهر خود مکار اوست من حیث القلب عارف باو است چنانکه خود میفرماید:

« وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم » بعد از آن میفرماید: خداوند عز و جل از آن برتر و بلندتر است که جماعت مشبهه یا جماعت منکران میگویند.

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه شریفه بیاناتی مینماید و میگوید ما در تمام این مطالب برسبیل اقتصاص مذاهب و اقوال پاره سخنان را مذکور و اقامت برهان برحق و بطلان تشبیه نمودن مخالفان را بر آن طریقی که در کتب کلامینه ما مسطور است یاد می نمائیم .

و چون بیانات و نقل اقوالی که ابن ابی الحدید مینماید بیرون از سود نیست این بنده نیز علی حسب اقتضاء الحاجة مرقوم میدارد اگر چه چنانکه ابن ابی الحدید هم میگوید این کتاب موضوع برای این گونه مطالب نیست لکن بمناسبت مقام و ملاحظه فواید عدیده و ترغیب مطالعه کنندگان رقم میشود.

ابن ابی الحدید بیانات این خطبه مبارکه را بر چند فصل تقریر داده است و میگوید أما فصل أول در بودن خداوند تعالی عالم با مور خفیه است ، میگوید : دانسته باش که أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : « بطن خفيات الأمور » و این اندازه از کلام اقتضا مینماید که خداوند تعالی بر امور خفیه باطنه عالم باشد .

و این مطلب بر دو قسم منقسم میشود: یکی این است که خداوند تعالی میدانند امور خفیه حاضره را ، و دیگر اینکه با مور خفیه مستقبله عالم است و این کلام بر حسب اطلاق آن محتمل دو امر است و ما بر هر دو امر احتمال میدهیم .

همانا در هر يك از این دو مسئله قومی مخالفت ورزیده اند، پاره از مردمان بودن خدای را عالم بمستقبالات نفی مینمایند ، و بعضی علم داشتن خدای را با مور حاضره خواه خفیه و خواه حاضره نفی میکنند ، و این امر اقتضای آنرا دارد و خواستار آن میشود که ما اقوال عقلا را در این مسائل نقل کنیم لاجرم میگوئیم: مردمان در این باب بر چند قول و عقیدت رفته اند :

قول اول قول جمهور متکلمین است و آن این است که حضرت باری تعالی عالم بهر معلومی خواه گذشته و خواه حاضر و خواه مستقبل و خواه ظاهر و خواه باطن

و خواه محسوس و خواه غیر محسوس بلا- استثناء عالم و علم کامل الهی بر همه این معلومات محیط و شامل و در تمام اوقات من الأزل و إلى الابد بر تمام حالات و کیفیات مذکوره و غیر مذکور. دائماً آگاه است « فهو تعالى العالم بما كان وما هو حاضر وما سيكون ومالم يكن ان لو كان كيف كان يكون » .

چنانکه خدای تعالی میفرماید « ولورد والعادوا لما نهوا عنه ، این جماعت کفار و عاصیان که بعد از دوزخ و عقاب خدای معذب و معاقب شده و همی خواستار هستند که بدار دنیا بازگردانیده شوند تا در تلافی اعمال سابقه که در زمان زندگانی دنیا نموده اند عمل نیکو کنند و مستحق ثواب شوند « لعلی أعمل صالحاً » .

خدای میفرماید: چنین نیست که میگوید « کلا إنها كلمة هو قائلها » این سخنی است که اکنون که پیدایش و کیفر اعمال سابقه خود دچار است از شدت سختی عذاب میگوید، و اگر ایشان را بدنی بازگردانند هر آینه بهمان اعمال نکوهیده که ایشانرا پیغمبران و پیشوایان دین و کتاب دینی ایشان نهی میکردند معاودت جویند و همان کردار ناشایست را پیشه سازند .

خداوند تعالی از باطن ایشان و سرشت ایشان در زمان آینده و بامور خفیه باطنیه علم دارد و خبر میدهد و اگر این علم را نداشت شاید اقتضای رحمت و فضل الهی بر آن بود که قبول این ملتمس را بفرماید و او را بدار دنیا بازگرداند تا با فعال حمیده پرداخته معصیت او قابل مغفرت و عذاب او مبدل بثواب آید و اگر قبول نفرماید با فضل و رحمت او که سبقت بر غضب دارد موافق نمیشود اما چون میدانند که طبع و سرشت شقاوت با سعادت انباز نمیشود این التماس را نمی پذیرد و آن عذاب و عتاب را مرتفع نمیفردماید و بعد از مخلص و عقاب موبد گرفتار می گرداند « نعوذ به من عذاب به و غضبه و عقابه و سخطه » .

« فهذا علم مقدر علی تقدیر وقوع أصله الذي قد علم أنه لا يكون » . قول دوم قول کسی است که گمان می نماید که خدای تعالی بر امور مستقبله عالم نیست و تشبیه مینمایند او را ببودنش مدرک چنانکه میگویند خدای مدرک

مستقبلات نیست و همانطور که در یابنده آینده ها نمیباشد عالم بمستقبلات نیز نمیباشد و این قول هشام بن حکم است .

قول سوم قول کسی است که گمان مینماید که خدای تعالی بر امور حاضره عالم نیست، و این قول نقیض قول ثانی است و و شبهه بگونه قادراً، لاجرم گفته اند همان طور که بر موجود قادر نیست همانطور موجود را عالم نیست .

و ابن رافدی این قول را بمعمر بن عباد که یکی از مشایخ ما میباشد نسبت داده اما اصحاب ما ابن رافدی را در این سخن تکذیب مینمایند و این حکایت را از معمر دفع میکنند.

قول چهارم قول کسی است که گمان میبرد که خدای بر نفس خودش عالم نیست و بیرون از ذات کبریای خودش بر همه چیز من جمیع الجهات والتصورات والفرضیات عالم است، و ابن رافدی این مقاله را نیز بمعمر نسبت میدهد و میگوید : معمر گوید: عالم غیر از معلوم است « والشیء لا یكون غیر نفسه » واصحاب ما ابن رافدی را در این سخن تکذیب و معمر را از این حکایت تنزیه مینمایند.

قول پنجم قول کسی است که میگوید: خداوند تعالی فیما لم یزل بچیزی اصلاً عالم نیست بلکه برای نفس خود احداث علمی فرمود که بآن علم بر تمامت اشیاء عالم، شد و این قول جهم بن صفوان است. قول ششم قول کسی است که میگوید خداوند تعالی تمام معلومات را من حیث تفاصیلها عالم نیست بلکه بر آنها علم اجمالی دارد نه تفصیلی، و این جماعت که بر این عقیدت هستند مسترسلیة نامیده میشوند چه میگویند: « یسترسل علمه علی المعلومات اجمالاً لا تفصیلاً » و این مذهب جوینی است که از جمله متکلمین جماعت اشعریه است . قول هفتم قول آن کسی است که میگوید: خدای تعالی بر معلومات مفصله چندانکه قول بمحال نکشد عالم است و گمان میبرند که قائل شدن باینکه خدای میدانند هر چیزی که مقتضی بسوی محال باشد « و هو أن یعلم ویعلم أنه یعلم وهلم

انه إنما علم لانه هذه الذات المخصوصة لا لشيء أزيد منها».

و چون ایشان را این امر بر اینگونه باشد واجب میشود که خدای تعالی عالم بهر معلومی باشد ، زیرا که آن امریکه واجب میگردداند که خدای عالم باشد بامر ماهودانه واجب مینماید که بغیر آنها عالم باشد از دیگر امور ، زیرا که نسبت ذات احدیث بسوی کل نسبت واحده است، و اما جواب از شبهه و تشبیه جماعت مخالفان همانا در مواضع مختلفه این باب مذکور است از کتب کلامیه ما استخبار نمایند تا معلوم آید.

فصل دوم در تفسیر قول أمير المؤمنين عليه السلام است که میفرماید « و دلت عليه اعلام الظهور » بر اثبات وجود صانع و خالق کل همان اعلام ظهور دلالت مینماید میگوئیم آنچه چیزی که استدلال میشود باو بر اثبات صانع ممکن است که از دووجه و هر دو وجه صادق بر آن باشد که آن اعلام ظهور است: یکی وجود و دیگری موجود است .

و أما « الاستدلال عليه نفسه » همانا طریقه مدققین از فلاسفه است ، چه این جماعت استدلال بر آن ورزیده اند که مسمی وجود مشترك است و آن زاید بر ماهیات ممکنات است و وجود حضرت باری تعالی صحیح نیست که زاید بر ماهیتش باشد « فیکون ماهية ووجوداً » و نیز جایز نیست که ماهیتش عاریه از وجود باشد و چون چنین خواهد بود چیزی دیگر و حکمی دیگر باقی نماند مگر اینکه ماهیتش همان وجود نفسه باشد و وجوب این وجود و محال بودن تطرق عدم را بسوی آن من جمیع الوجوه ثابت کرده اند و در اثبات وجود باری تعالی بتأمل امری جز نفس وجود حاجتمند نشده اند .

و اما استدلال بر وجود صانع و اثبات آن بر وجود صانع و اثبات آن بسبب وجود لا بالوجود نفسه همانا استدلال بر اثبات صنایع بدلیل افعال او ، و طریقت متکلمین همین است ، چه گاهی گفته اند آنچه بالبدیهه یا بر حسب حس معلوم نشود همانا بموجب آثار صادر از وی معلوم میشود و باری تعالی چنین است و جز بآثار او طریقی

و استدلال نموده اند بر اثبات وجود باری تعالی بعالم ، یعنی باین موجودات بر وجود موجد استدلال نموده اند و یکدفعه گفته اند: عالم محدث است و هر محدث را محدثی واحداث نماینده ناچار و لازم است، و یکدفعه گفته اند : عالم است و برای هر ممکنی مؤثری و هر اثری را اثر بخشنده واجب است .

و ابن سینا گوید که طریقه اولی که عبارت از استدلال بر اثبات صانع بالوجود نفسه است اعلی و اشرف است، زیرا که این استدلال محتاج بسوی احتجاج بامری که خارج از ذات او باشد نیست ، و در این معنی آیتی را از کتاب خدای تعالی استنباط کرده است که میفرماید « سنریهم آیاتنا فی الأفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم انه الحق » .

شیخ الرئیس علی بن سینا گفته است: این حکمی است برای قومی ، یعنی جماعت متکلمین و جز ایشان که استدلال نمایند بر وجود باری تعالی بافعال و آثار او جلت آثاره و بقیه آیه شریفه این است « أولم یکف بربک أنه علی کلشی شهید» می گوید: این حکم و عقیدت آن ضد یقینی است که استشهاد بوجود باری تعالی میجویند نه براو ، یعنی آنکسانی که استدلال مینمایند بر اثبات صانع بنفس وجود ، محتاج بتعلق بافعال او در اثبات ربوبیتش نیستند .

فصل سوم در این مسئله است که هویت خداوند تعالی غیر از هویت بشر است و این است معنی این کلمه امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه مذکوره که میفرماید: و امتنع علی عین البصیر ، و کلام آنحضرت « و لا قلب من اثبته ببصره » و کلام آن حضرت « ولم یطلع العقول علی تحدید صفته » .

هم اکنون می گوئیم که جمهور متکلمین چنان میدانند که ما بر حقیقت ذات والا صفات ایزدی عارف هستیم و تحاشی از این سخن ندارند که بگویند که حضرت باری تعالی عالم بر ذات خود فزون تر آنکه ما از دانش دانائیم نیست .

و ضرار بن عمرو بر آن عقیدت رفته است که خداوند تعالی ماهیتی است که

جز خودش عالم بر آن ماهیت نمیباشد و این همان مذهب جماعت فلاسفه است و این عقیدت را از ابوحنیفه و اصحابش نیز حکایت کرده اند، و از ظاهر کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه در این فصل همین مطلب ظاهر میشود.

فصل چهارم در نفی تشبیه است، یعنی خدای تعالی را بهیچ چیز همانندی نتواند بود، و این است معنی قول خدای تعالی: بعد و قرب، یعنی در يك حال دور و نزدیک است، و این امر مقتضی آن است که خداوند تعالی جسم نیست و این چنین است کلام امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام « فلا استعلاؤه باعده عن شيء من ولا قربه ساواهم في المكان به »

دور و نزدیک چون در آب سپهر *** خویش و بیگانه چون در آینه مهر

پس میگوئیم که مذهب جمهور متکلمین نفی تشبیه است و این متنوع بچند نوع میگردد نوع اول نفی نمودن باری تعالی است از جسم مرکب یا جوهر فرد غیر مرکب و مراد بجوهر در این مقام جرم و حجم است و این قول گروه معتزله و بیشتر محققین جماعت متکلمین است از سایر فرق و فلاسفه نیز باین مذهب باشند و گروهی از مستضعفین جماعت متکلمین مخالف این مذهب شده اند.

و هشام بن حکم بر آن عقیدت رفته است که خداوند تعالی جسمی است مرکب مانند اجسام دیگر، و این حکایت را از وی مختلفاً مذکور نموده اند، بعضی از وی روایت کرده اند که هشام گفت که خدای تعالی عما یقوله السفهاء بر هیئت بلوری مستویة الاستداره است من حیث انیتها وانیتها علی هیئة واحدة.

و هم از وی روایت کرده اند که گفت: خدای تعالی صاحب صورت است و اصحاب او که شیعه هستند امروز این حکایات را از هشام دفع و منع مینمایند و چنان میدانند که هشام از این فزون تر نگفته است که خداوند تعالی جسمی است نه چون سایر اجسام و اراده هشام در اطلاق این لفظ بر خدای تعالی اثبات وجود اوست و این قول هشام را که اطلاق نموده است بر خداوند تعالی که نور است مصدق داشته اند باین قول باری تعالی « الله نور السموات والأرض مثل نوره » .

و از محمد بن نعمان احوال معروف بشیطان الطاق و هشام بن سالم معروف به جوالیقی و أبو مالك ابن الحضرمي حکایت کرده اند که گفته اند: خداوند تعالی عما یقولہ الجاهلون نوری است بصورت انسان! و معذلك این جماعت منکر هستند که خدای جسم باشد و این مناقضه ظاهره است، چه اگر نوری بصورت انسان است چگونه جسم نیست!

و از علي بن هيثم حکایت کرده اند که قائل بجسمیت و صورت هر دو میباشد!

و از مقاتل بن سلیمان و داود جواربی و نعیم مصری حدیث کرده اند که خدای عما یقولہ الحمقاء در صورت و هیئت انسان و دارای گوشت و خون و جوارح و اعضاء و دست و پای و زبان و سر و دو چشم است و معذلك مانند غیر از خودش و نیز غیر از خودش مانند او نیست، و جماعتی از عوام و کسانی را که نظر و دیده بصیرت و گوهر عقل و خرد نیست با ایشان موافقت باشد!

و از داود جواد بی حکایت کرده اند که: گفت مرا از اینکه ذات باری تعالی را دارای فرج و لحيه بدانم معاف بذارید و سلوني عما وراء ذلك، و در سایر جوارح و اعضاء تصدیق مینمایم!

و هم از وی حکایت کرده اند که گفت: خدای تعالی از دهانش تا سینه اش اجوف و تهی است و بقیه اعضایش پر و غیر تهی است!

و أبو عیسی و راق حکایت نموده است که هشام بن سالم جوالیقی گفته است که خدای را وفره و گیسوئی سیاه است!

و جماعتی از این طبقه بر آن رفته اند که خدای را مؤانست و خلوت و مجالست و محادثت است و از یکی از ایشان پرسیدند از معنی این قول خدای تعالی « في مقعد صدق عند مليك مقتدر » گفت: « يقعد معه علی سریره و یغلفه بید » خدای تعالی او را با خودش بر تخت خودش می نشاند و بدست خودش او را غالیه بموی و ریش می آلاید!

و بعضی گفته که از معاذ عنبری پرسیدم که آیا خدای را صورتی است؟ گفت:

آری ، و از تمامت اعضا يك بيك سوال كردم مثل بيني ودهان وسينه وشكم وشرم نمودم كه فرج را ياد كنم و بفرج خودم اشارت نمودم گفت : آری ، گفتم : آیا مذكر است يا مؤنث ؟ گفت : مذكر است !!

و گفته اند كه ابن خزيمه را اشكال افتاد كه آیا خدای تعالی مذكر است يا مؤنث میباشد ؟ یکی از اصحابش بدو گفت : این مطلب در قرآن مذكور است كه میفرماید « وليس الذكر كالانثى » « فقال : أفت و أجدت » خوب افادت نمودي !!

وقتی مردی در روز عیدی بمنزل معاذ بن معاذ در آمده و در حضورش گوشتی در آشی پخته حاضر بود و در بعضی چیزها كه از وی میپرسید از حضرت باری تعالی عما يقولون الغافلون سؤال نمود گفت : « هو والله مثل هذا الذي بين يدي لحم ودم » خداوند تعالی سوگند بخدای مانند همین گوشت و آشی است كه در حضور من است گوشت است و خون است! نمیدانم این گوشت و دم را معاذ بن معاذ معاذاً بالله تناول

میفرموده اند و بشرف تناول ایشان و بدل ما يتحلل ایشان مباحی میشده است !

و یکی از معتزله نزد معاذ بن معاذ حاضر شد ، معاذ گفت : بآن اندیشه بودم كه اگر نه آن بودی كه تو حماد بن سلمه را لعن مینمائی ساقطت گردانم ، آن معتزلی گفت : اما حماد را من لعن نكرده ام لكن لمن میکنم آنكسى را كه میگوید خداوند سبحان در هر شب عرفه از آسمان بزمین فرود می آید و برشتری سرخ موی و در هودجی از طلای سرخ جای دارد و بزمین میآید پس اگر حماد بر این قول و عقیدت است لعنت خدای بروی باد و مقصود معتزلی خود معاذ بود ، معاذ خشمگین شد و فرمان داد تا او را از آن مجلس بیرون کردند !

و یکی از ایشان حکایت کرده است كه در روز عیدی به صلی بیرون شدیم گروهی را در پیش روی امیر المؤمنین روان دیدیم واحتشام امیر را كوسها می كوبیدند و اعلام عدیده بر افراشته بودند ، یكتن از كسانیکه در دنبال ما بود گفت « اللهم لا طبل إلا طبلك » بارخدا یا جز طبل توطبلی نیست، یکی با او گفت : چنین مگوی ، چه

خدای را طبل نباشد، آنمرد بگریست و گفت: آیا عقیدت شما بر این است که خدای تنها می آید و در حضورش کوس نمی نوازند و بر سرش علمی نمی افزایند؟ اگر چنین است پس خدای تعالی را مقام و منزلت از این امیر فرودتر است!!

و هم یکی از ایشان روایت کرده است که خدای تعالی خیل و مرکبهایی را روان و دوان داشت و خود را از آنها باز پس داشت!

و نیز قومی از این حمقاء روایت کرده است که خدای تعالی در آینه نظر فرمود و صورت خود را در آن بدید و آدم را بر همان صورت بیافرید « ان الله خلق آدم علی صورته »!

و بعضی از ایشان روایت نموده اند که خدای تعالی چنان می خندد که نواجذش یعنی دندانهای آخرین او که بعد از همه دندانها است نمایان میشود!

و نیز روایت می نمایند که خدای تعالی صورتش ساده و بی موی و با گیسوانی مجعد و مرغول و در دو پایش دو موزه از طلا میباشد و در بوستانی سبز و خرم بر فراز کرسی نشسته و فرشتگانش حمل می نمایند!

و دیگر روایت مینمایند که یزدان تعالی یکپایش را بر پای دیگر می گذارد و ستان و مستلقی می افتد و جلسه پروردگار بر این گونه است!

و هم روایت کرده اند که خدای فریشتگان را از زغب و موهای نرم و لطیف دو ذراع، یعنی ارش و آرنج خود بیافرید و یکی روز خداوند رنجور شد و همان فریشتگان که از زغب دو ذراعش آفریده شده بودند بعیادتش بیامدند و هم خدای را درد چشمی روی داد و ملائکه اش عیادت کردند و خدای بصورت آدم متصور میشود و در روز قیامت مردمان را حساب میکشد و خدای را حجاب و در بانانی از ملائکه است که او را از دیدار مردمان محجوب میدارند!

و این مردم از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم روایت کنند که فرمود: پروردگار خودم را در بهترین صورتی بدیدم و از خدای سؤال کردم از آنچه ملاء اعلی در آن اختلاف دارند پس دست خود را در میان کتفم بگذاشت سردی آن را در یافتم و آنچه را که

در آن اختلاف دارند بدانستیم!

و نیز روایت مینمایند که خدای تعالی در نیمه شعبان با آسمان دنیا نازل میشود! و میگویند: خدای بر عرش نشسته است چنانکه از هر طرف بقدر چهار انگشت از نشست خدای فزونی دارد!

و گویند: خدای تعالی روز قیامت بمردمان آید و میفرماید: منم پروردگار شما عرض میکنند پناه میبریم بخدای از تو! خدای بایشان میفرماید: آیا میشناسید او را اگر به بینید؟ میگویند: در میان ما و خدای علامتی است در این وقت ساق خود را با ایشان مکشوف میدارد و در این حال بصورتی متحول میشود که او را میشناسند پس بجمله سر بسجده میگذارند!

و نیز روایت نمایند که خدای در میان ابری می آید که فوق آن ابر و تحت آن هواء است و در همان کتاب مینویسد که در طبرستان قاضی از جماعت مشبیه بود که مردمان را داستان میراند، روزی در حال داستان پردازی گفت که چون روز رستاخیز اندر آید فاطمه دختر محمد با پیراهان سوراخ اندر سوراخ پسرش حسین صلوات الله علیهم بیاید و خواستار شود که از یزید بن معاویه قصاص جویند.

چون خداوند تعالی فاطمه علیها السلام را از دور بنگرد یزید را که در حضور خداوند حاضر است بخواند و با و فرماید: اینک در زیر قوائم عرش اندر شو تا فاطمه بتو دست نیابد پس یزید بانجا برود و پنهان شود و فاطمه بیاید و تظلم و گریه نماید خداوند سبحان بفرماید ای فاطمه بیای من بنگر و پای خود را بدو بیرون آورد گاهی که از تیر نمرود چندین زخم برداشته است و با فاطمه فرماید: ای فاطمه اینک پای من است که از تیر نمرود مجروح است و معدلک از وی در گذشتم آیا تو از وی نمی گذری فاطمه عرض میکند: پروردگارا شاهد باش که من نیز از یزید در گذشتم!!

و پاره از متکلمین مجسمه بر آن عقیدت رفته اند که حضرت باری تعالی مرکب است از اعضائی به ترتیب حروف معجم، و بعضی دیگر از این جماعت گویند که خداوند تعالی سوار بر حماری فرود آید و بصورت پسری بی موی و ساده روی و در دو پایش دو

نعل از ذهب باشد و بر رویش فراشی از ذهب است و به پرواز اندر باشد!

و بعضی از ایشان گویند که خدای در صورت پسری ساده روی و نیکو صورت است و ردائی سیاه بر تن دارد که خود را بآن پیچیده باشد!

ابن أبي الحديد گوید: من در همین عصر خودم شنیدم کسی در این قول خدای تعالی د و تری الملائكة حافین من حول العرش، گفت که این گروه ملائکه با شمشیرها و اسلحه خودشان بر فراز سر خدای بیای ایستادند! مردی دیگر از روی تهکم و استهزای بدو گفت: بلی این ملائکه خدای را حراست مینمایند که مبادا معتزله آسیبی بدو برسانند! آنمرد در غضب شد و گفت: این سخن از راه الحاد و بیرون از دین است!

و دیگر روایت نمایند که مردمان از صغیر و کبیر به زفیروغیظی شدید اندر شوند و سکوت و سکون نگیرند تا خداوند تعالی قدم خود را در آنجا بگذارد و گوید قطقط یعنی حسبی حسبی! و این خبر را مسنداً مرفوع دارند و شبیه این خبر را در صحاح مذکور نموده اند!

و نیز در کتب صحاح روایت کرده اند که وان الله خلق آدم علی صورته» و در کتاب توراة درسیفر اول مانند این خبر هست.

ابن أبي الحديد گوید: بدانکه اهل توحید این روایات را هر یک احتمال تأویل دارد و شایستگی آنرا دارد تأویل مینمایند بر وجوه محتمله غیر مستبعده و هر چه از این روایات محتمل تأویل نباشد حکم قطعی ببطلاش مینمایند و می گویند بلاشک و شبهه وضع و جعل نموده اند و استقصاء در این معنی را موضعی دیگر جز این موضع است.

و أبو إسحاق نظام و محمد بن عیسی برغوث حکایت کرده اند « انه تعالی الفضاء نفسه و لیس بجسم » یعنی نفس خدای تعالی گشادگی و فراخی و فضاء است و خدای تعالی جسم نیست زیرا که جسم محتاج بمکان است و نفس خدای مکان اشیاء است، و برغوث و طایفه از این جماعت گفته اند که نفس خدا فضاء است و خدای جسمی است که اشیاء

در آن فرود آیند و دارای غایتی و نه‌ایستی نیست و احتجاج نموده اند باین قول خدای تعالی « وجاهدوا فی الله حق جهاده ».

و اما کسانی که گفته اند: خدای جسم است نه مانند دیگر اجسام بر این معنی می باشد که بر خلاف عرضی است که محال است که تو هم فعلی در آن بشود و معنی جسمیت را از او نفی کرده اند و اطلاق این لفظ بر این معنی بروی نموده اند که دانه شیء لا کالاشیاء و ذات لا کالذوات، و امر ایشان سهل است، زیرا که خلاف در عبارت است و این جماعت علی بن منصور و سکاک و یونس بن عبدالرحمن و فضل بن شاذان هستند و همه ایشان قدمای رجال شیعه می باشند و این کرام و اصحابش نیز باین قول رفته اند.

و معنی قول ما در حق خداوند سبحان که جسم است این است که او قائم بذات خود است نه قائم بذات غیر از خودش.

و آن جماعتی که از مردم شیعی در این زمان ما متعصب بهشام بن حکم هستند چنان میدانند که هشام قائل به تجسیم نیست بلکه اینکه هشام گفته است که خدای جسم است نه چون دیگر اجسام بهمین معنی است که مذکور نمودیم که قائم بذات خود است نه بذات غیر از خود و اگرچه حسن بن موسی نوبختی که از فضلاء شیعه است چنانکه روایت کرده اند در کتاب الأراء والدیانات قائل به تجسیم محض است. نوع دوم نفی اعضاء و جوارح است از خداوند بیچون و چند که (نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل) مذهب معتزله و سایر محققین متکلمین نفی ترکیب و جسم است و پاره آیاتی که در قرآن عزیز بر حسب ظاهر بر این معنی دلالت مینماید تأویل نموده اند مثل قول خدای تعالی « لما خلقت بیدي » و قول خدای سبحان « علی ما فرطت فی جنب الله » و غیر ذلك، و این را بر وجوه صحیح که در لغت عربیه جایز است حمل کرده اند.

و جماعت کرامیه لفظ « یدین » و وجه را نسبت بخدای باین معنی اطلاق نموده اند که تجاوز از اطلاق نباید کرد و ما تأویل و تفسیر نمیکنیم بلکه اقتصار

میجوئیم بر اطلاق آنچه نص بر آن وارد شده است، و اشعری ثابت داشته است که مراد از بدین صفتی است که قائم بباری تعالی جل جلاله است و هم چنین است مراد از وجه بدون اینکه قائل بتجسیم باشند.

و جماعت مجسمه گویند که خدای تعالی را دو دست است که این هر دو عضو خدای باشد و هم چنین روی و چشم و هم برای خدای دو پای ثابت می‌شمارند که از فضای عرش فزونی گرفته است!

و هم خدای را دارای دو ساق دانند که در روز قیامت مکشوف می‌فرماید « بل یداه مبسوطتان و یوم یکشف عن ساق وهو البصیر وهو السميع و یقی وجه ربك و جاء ربك » و گویند: خدای را دو قدم است که هر دو را در جهنم میگذارد و دوزخ پر و آکنده میشود و این امر را از روی معنی و حقیقت ثابت کرده اند ته لفظ و مجاز!

و از أحمد بن حنبل بهیچوجه سخنی که دلالت بر تشبیه و تجسیم نماید منقول نیست اما فقط میگفت: در آیات قرآنی تأویل نشاید و آنچه را که قرآن و سنت اطلاق نموده مطلق میدانست و خوضی در تأویل آن نمیکرد و بر این قول خدای تعالی « وما یعلم تأویله إلا الله » می ایستاد، یعنی میگفت: دیگران حق تأویل ندارند و اکثر اصحاب او که تحصیل علم کرده بودند بر این قول رفته اند.

نوع ثالث نفی جهت است از خدای سبحان و مذهب جماعت معتزله و جمهور محققان از متکلمین این است که پروردگار سبحان در جهتی و مکانی نیست، چه بودن در جهت و مکان از لوازم و توابع جسمیست است و نیز از عرضیست لاحق به جسمیست است و چون حالت جسمیت و عرضیت از حضرت احدیت منتفی و منزه دانستیم اصلاً جهتی نخواهد بود و جماعت فلاسفه بر این سخن رفته اند.

و گروه کر امینه و حشویه بر آن عقیدت هستند که خدای تعالی در جهت فوق است، و هشام بن حکم و علی بن منصور د یو اس بن عبدالرحمن و هشام بن سالم جوالبقی مجرای این آن امارات و کثیری از محدثین باین مذهب باشند.

و محمد بن هیصم متکلم کرامیه بآن مذهب است که خداوند تعالی ذاتی است موجود متفرد بنفس خود از دیگران، حلول نمیفرماید در چیزی بر سیل حلول اعراض و ممزوج نمیشود با چیزی بر طریق ممازجه اجسام بلکه با تمام آفریدگان مابینت دارد جز اینکه در جهت فوق است و در میان او و عرش بعد و دوری بیرون از انتهاء و پایان است .

متکلمین بدینگونه از محمد بن هیصم حکایت کرده اند اما در تصانیف او ندیده ام و این مذهب را از وی بعید دانسته اند، چه آنچه لایتناهی باشد محصور بین حاصرین است و من این حکایت را از وی بعید میدانم چه وی از کی از آن است که فساد این قول بروی فرود آید!

و حقیقت مذهب آنانکه مکان را ثابت مینمایند این است که می گویند : خدای سبحان بر عرش متمکن است چنانکه پادشاه بر تخت خود متمکن میشود! با یکی از این جماعت که بر این طریقت هستند گفتند: آیا خداوند بزرگ تر است از عرش یا کوچکتر است یا مساوی با عرش است؟ گفت : خدای تعالی از عرش بزرگتر است گفتند اگر بزرگتر است چگونه عرشش بر میدارد گفت چنانکه پای کرکی جسم کرکی، یعنی کلنگ را حمل مینماید و حال اینکه جسم کرکی از دو پایش بزرگتر است!

و بعضی از این گروه خدای را در مقدار با عرش یکسان میدانند و بیشتر ایشان امتناعی ندارند از اینکه قول را مطلق دارند که اطراف خدای بر عرش فزونی دارد و من از یکی از ایشان شنیدم میگفت که خدای تعالی بر عرش خودش مستوی است چنانکه من بر این دکه مستوی هستم و هر دو پای خدا بر آن کرسی و تختی است که « وسع السموات والأرض » و کرسی در زیر عرش است چنانکه هم اکنون مردمان کرسیها در زیر سرپرهای خود میگذارند تا بواسطه پای نهادن بر آن کرسی استراحت جویند و این جماعت بتمامت گویند که خدای حقیقه لا مجازاً فرود میآید و بالا میرود و حرکت میفرماید و نازل میشود و از این جمله نزول خداوند است بسوی آسمان دنیا چنانکه در خبر وارد شده است!

و از این جمله اتیان و مجی؛ خداوند است چنانکه کتاب عزیز در این آیه شریفه بر این معنی ناطق است « هل ينظرون إلا أن يأتيهم الله في ظلل من الغمام » و قول خدای « وجاء ربك والملك صفاً صفاً » و ابن هیصم این الفاظ را اطلاق کرده است بر خدای تعالی اتباعاً لماورد في الكتاب والسنة، و گفته است: بمعانی آن سخن نمی‌کنم و نیز بحرکت حقیقه حضرت کبریا معتقد نیست « وانما ارسلها ارسالاً کما وردت » اما غیر از وی این جماعت معتقد بمعانی آن هستند حقیقه.

و هم ابن هیصم: گوید: در کتاب المقالات که بیشتر جماعت حشویه تجویز می‌نمایند که ذات اقدس بی‌کیف و کم خدائی را دویدن و هروله باشد!

و برخی از ایشان گفته‌اند که روا باشد که خدای تعالی فرود آید و در شهرها گردش کند و در راه‌ها روان گردد! و یکی از جماعت اشعری گفته است که شخصی از سکاک پرسید که چون تجویز مینمائی که خدای را حرکت باشد از چه روی جایز نمیدانی که جست و خیز نماید؟ گفت: طفره و جستن او را نزیبید، زیرا که طفره برای فرار از ضد و اتصال بشکل است گفت حرکت کردن نیز همین معنی را دارد نتوانست فرق این دو را باز نماید.

و اما قول باینکه خدای تعالی در هر مکانی است جماعت معتزله بر این مذهب هستند و باین کلمه اراده نموده‌اند که اگر چه خدای متعال اصلاً در هیچ مکانی نیست اما عالم است بآنچه در هر مکانی است و مدبر هرچه در هر مکانی هست میباشد. پس گویا در تمام امکانه موجود است، چه بر همه احاطه دارد.

و گروهی از قدمای فلاسفه بر آن مذهب هستند که خدای تعالی روحی است شدید در کمال لطافت و نهایت قوت در تمامت عوالم نفوذ دارد، و این گروه اطلاق مینمایند بر خدای تعالی که خداوند در هر مکانی است حقیقه له تأویلاً، و از این گروه زمره هستند که این قول را توضیح نمایند و گویند: خدای تعالی مرور نماینده و گذرنده است در این عالم « مثل سریان نفس واحد منافی بدنه ».

پس همچنانکه برای هر بدنی از ما نفسی میباشد که تدبرش در آن ساری

است بر همین گونه حضرت باری تعالی نفس عالم است و در هر جزئی از عالم سریان دارد ، پس خداوند جهان بموجب این اعتبار در هر مکانی میباشد ، چه نفس در تمام اجزای بدن میباشد .

و حسن بن موسی نوبختی از اهل رواق از فلاسفه حکایت کند که گویند جوهر الهی سبحانه روحی است ناری عقلی و صورتی ندارد لکن قادر بر آن است که متصور شود بهر صورتی که خواهد و شبیه بهمه بشود و بذاته وقوته در همه نفوذ نماید لا یعلمه و تدبیره .

نوع چهارم نفی کردن این است که خدای تعالی عرض و حال فی المحل باشد و آنچه جماعت معتزله و بیشتر مسلمانان و فلاسفه بر آن رفته اند نفی این قول است یعنی قولی که عرض و حال فی المحل باشد بواسطه اینکه محال است که این نسبت را بذات باری تعالی دهند بعلت اینکه وجودش واجب است و هر چه حال در اجسام تواند بود ممکن است بلکه حادث است و این مخالف با وجوب است .

و عقیدت جماعت حلولیه از اهل ملة و غیر ملة بر آن رفته است که خداوند تعالی عما یصفه البلهاء در پاره اجسام حلول میفرمایند نه در تمام اجسام چنانکه خود خواهد ! و بیشتر مردم غلات در حق "أمیر المؤمنین علی علیه السلام بر این عقیدت باشند و بعضی از غلاة گویند که از أمیر المؤمنین صلوات الله علیه این حال باولادش منتقل شده است !

و نیز از ایشان کسی است که گوید: از اولادش بقومی از شیعیان آن حضرت و اولیای او انتقال جسته است ! و گروهی از متصوفه مانند حلاجیه و بسطامیه و جز این جماعت متابعت این عقیدت را کرده اند.

و جماعت اسطوریه از نصاری بحلول کلمه در بدن عیسی علیه السلام مانند حلول سواد در جسم قائل هستند ، و اما جماعت یعقوبیه از گروه نصرانی حلول را ثابت نمی سازند بلکه اتحاد در میان جوهر الهی و جوهر جسمانی را ثابت میکنند و بعد و دوری این شدیدتر است از حلول و عقیدت بآن .

نوع پنجم، بودن خداوند است محل از برای هر چیزی، جماعت معتزله و بیشتر اهل ملت و فلاسفه عقیدت بنفی این مسئله دارند و این حال را برذات ذی الجلال محال دانند.

و گروه کی امیه آن عقیدت رفته اند که حوادث در ذات خدای حلول نماید پس هر وقت خدای تعالی جسمی را احداث فرمود احداث میفرماید معنی را که در دانش حلول جوید که عبارت از احداث باشد پس حادث میگردد این جسم مقارناً لذلك المعنی یا از عقب آن، گفته اند: این معنی همان قول خداوند متعال است «کن» وهو المسمى خلقاً والخلق غير المخلوق، خداوند تعالی میفرماید « ما أشهدتهم خلق السموات والأرض » گفته اند: « لکنه أشهدنا ذواتها » پس دلالت بر آن مینماید که خلق آن غیر آن است.

و ابن هیصم در کتاب المقالات تصریح کرده است بقیام حوادث بذات باری گاهی که بامرونی رود « أو أراد شيئاً كان أمره ونهيه وارادته كائنة بعد أن لم يكن و هي قائمة به » چه این قول از وی شنیده میشود و همچنین اراده خدای از خدای یافت میشود، میگوید: قیام حوادث بذات باری تعالی دلیل بر حدث او نمیشود « ان ما يسمع يدل على الحدث تعاقب الاضداد التي لا يصح أن يتعطل منها » خداوند تعالی را تعاقب اضداد نمیشود.

و أبو البركات بغدادی صاحب کتاب معتبر بآن عقیدت میباشد که حوادث بذات باری سبحانه قیام میجوید و اثبات إلهیت جز بقیام حوادث صحت نمی گیرد، و میگوید: جماعت متکلمین ذات باری تعالی را از قیام حوادث بدو منزه میدارند و تنزیه از این تنزیه هو الواجب. واصحاب ما و بیشتر متکلمین این رأی را در حق واجب الوجود صحیح نمیدانند، چه میگویند: قیام حوادث بذات باری تعالی دلالت میکند بر مکان ذات او بلکه بر حدوث ذات واجب الوجود، ومعذلك تجویز مینمایند که خدای را تجدد صفات باشد و از این کلمه احوال را قصد کرده اند به معانی را مثل اینکه مدرک باشد بعد از آنکه مدرک نبود، و مثل قول أبي الحسين که میگوید:

خدای را تجدد عالمیت بآنچه وجود یافته میشود و از آن پیش عالم بود باینکه زود باشد که وجود یابد « وأخذها تین الصفتین غیر الأخری » و گفته اند « ان الصفات و الأحوال قیل مفرد عن المعانی والمحال الماء و حلول المعانی فی ذاته لا تجد والصفات لذاته وللکلام فی هذا الباب موضع هو الیق به»

نوع ششم نفی اتحاد ذات باری تعالی است مر غیر خودش را، بیشتر عقلای روزگار و خردمندان کیاست آثار اتحاد آن ذات لا یزال و وجود واجب را با ممکن و قدیم را با حادث محال میدانند، و جماعت یعقوبیه از نصاری بآن رفته اند که کلمه که عبارت از کلمه «الله» است به عیسی متحد شد و از آن پس دو جوهر شد: یکی إلهی و دیگری جسمانی.

و تجویز اتحاد را در نفس الأمر نموده اند نه در ذات باری تعالی، قومی از قدمای فلاسفه که از جمله ایشان فرفور یوس است و از آن جماعت است آنکسی که بر آن عقیدت شده است که نفس بدرستیکه تعقل مینماید. مقولات را بواسطه اتحاد معقولات بجوهر مفارق مفیض مر نفوس را علی الأبدان که نامش عقل فعال است.

نوع هفتم در نفی اعراض جسمانیه از خداوند تعالی که دارای جسم نیست از تعب و استراحت و الم و لذت و اندوه و شادمانی و امثال آن، و جماعت معتزله و بیشتر عقلاء از اهل ملت و غیر از ایشان بنفی اعراض جسمانی از حضرت سبحانی و بمحال بودن این نسبت بآن ذات مقدس قائل هستند.

اما جماعت فلاسفه بتجویز لذت بذات احدیت سخن کرده اند و گفته اند: یزدان متعال متلذذ میگردد با دراک ذات بی همال و کمال بی مثالش، چه ادراک کمال عین لذت است و خداوند تعالی اکمل موجودات و ادراکش اکمل ادراکات است و محمد غزالی از جماعت اشعر به بر این مذهب است.

و راوندی از جاحظ روایت کرده است که یکی از قدمای معتزله که معروف بآبی شعیب بود تجویز نموده است که در ذات باری تعالی حالت سرور و غم و اسف و افسوس و جز آن حاصل گردد و باین خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تمسک جوید که

میفرماید « لا أحد أغير من الله والله تعالى يفرح بتوبة عبده ويس بها » هیچکس غیرتر از خدای نیست و بدرستی که خدای تعالی مسرور میشود بتوبت بنده خودش و بآن شادان میگردد و خداوند تعالی میفرماید « فلما آسفونا انتقمنا منهم » چون باسف در آمدیم انتقام کشیدیم از ایشان ، و در حکایت تحسر از چیزی میفرماید « يا حسرة

على العباد ».

و هم از این شخص معتزلی حکایت کرده اند که تجویز مینماید که در خدای تعب و استراحت پدید شود و باین قول خدای « وما مسنا من لغوب » اقامت حجت کند و اصحاب ما این الفاظ را تأویل نمایند و بر محامل صحیحه که در کتب مبسوطه مشروح است حمل کنند.

نوع هشتم در این است که خدای تعالی متلون نمی باشد ، هیچکس از عقلای جهان قاطبه تصریح باثبات اون نکرده است و اگرچه هر روشنی بخشی متلون میباشد و بدرستی که قومی از اهل تشبیه و تجسیم بآن عقیدت رفته اند که خدای تعالی نور است پس هر وقت چشمها او را بنگرد و ادراک نماید شخصی نورانی مضییء و روشنی بخشی خواهد دید! بر این عبارت چیزی بر زیادت نیآورده اند و باثبات لون تصریح باین عبارت نموده اند هر چند هر مضی ملون است .

نوع نهم در این است که خدای تعالی دارای میل و شهوت و نفرات نیست ، و شیوخ ما از جماعت متکلمین بر آن مذهب بودند که نسبت شهوت و نفرت برذات احدیت جایز نیست، چه این دو صفت در خور کسی است که شایسته زیادت و نقصان باشد. بطریق اغتذاء و نمو و بالیدن، و خدای تعالی از این حال متعالی است، و از هیچکس از مردمان خلافتی در این اعتقاد نیافته ام « اللهم الا أن يطلق هاتان اللفظتان على مسمى الارادة والکراهية على سبيل المجاز ».

و نوع دهم در این است که حضرت باری تعالی غیر متناهی الذات است ، جماعت معتزله گویند: چون حضرت کردگار تعالی جسم و جسمانی نیست و نهایت از لواحق اشیاء ذوات المقادیر است که گفته میشود این جم متناهی است، یعنی دو طرف است

ص: 73

می گوئیم بدرستی که ذات باری تعالی غیر متناهی است نه بر آن معنی که امتداد دانش غیر متناهی است ، چه خدای سبحان صاحب امتداد نیست بلکه باین معنی است که موضوعی که نهایت بر آن صادق باشد در حق حضرت سبحان متحقق نیست .

لاجرم میگوئیم: ذات باری تعالی متناهی است چنانکه مهندس میگوید: نقطه را تناهی نیست نه بر آن معنی باشد که برای نقطه امتدادی غیر متناهی هست چه اصلاً ممتده نیست بلکه بر آن معنی است که نهایت بر آن صدق مینماید که عبارت از امتداد باشد صادق بر آن نیست ، پس در این صورت بر آن صدق میکند که متناهی است و این مطابق قول فلاسفه و اکثر محققین است .

و کرامیه گفته اند که باری تعالی ذات واحد است و از عالم متفرد است و بنفس خود قائم و با موجودات مبین و فی ذاتها متناهی است و اگر اطلاق این لفظ بر آن نمیدیم کنیم برای این است که در این لفظ ایهام انتقاع وجود و تصریح بقای آن ذات والا صفات است (ما بتوقائیم چو توقائیم بذات) وهشام بن حکم و اصحاب او بر ذات باری تعالی این قول را اطلاق کرده اند که خدای متعال متناهی الذات هست اما متناهی القدره نمی باشد!

و جاحظ گوید: قومی بر آن عقیدت هستند که خداوند تعالی در جهات شش گانه که نهایتی ندارد ذاهب است!

نوع یازدهم در این است که خدای را دیدن نتوان اما در سرای آخرت جماعت مؤمنان او را میبینند و در چگونگی دیدن باختلاف رفته اند! جماعت کرامیه و حنابله گویند: خدای را در جهت فوق میبینند و از مصر و کهمس و أحمد نجمی حکایت کرده اند که دیدار حضرت پروردگار و ملامسه و مصافحه حضرت آفریدگار را روا میدانند و چنان گمان کرده اند که جماعت مخلصان هر وقت خدای بخواهد با خدای معانقه میکنند و این امر را حبیبه نامند و ایوب سجستانی که بمذهب مرجئه بود همین عقیدت داشت.

و جمعی دیگر گویند: خدای تعالی را کافر و مؤمن و تمام مردمان همواره

نگران هستند اما او را نمی‌شناسند! و پاره از ایشان که این عقیدت را صحیح میدانند می‌گویند: خدای را بچشمی که برای فتنا خلق شده است نتوان دید و جمعی کثیر از این طبقه گویند: محمد صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج بهر دو چشم سر مبارکش خدایرا دیده است!

و از کعب الأحبار روایت شده است که خداوند تعالی دیدار و گفتارش را در میان موسی و محمد صلوات الله علیهما قسمت فرموده است ، گویا نظر باین دارند که موسی کلیم الله است و کلم الله موسی نکلیماً ، و محمد حبیب الله است ما کذب الفؤاد ما رأی !

و از مبارک بن فضاله مروی است که حسن سوگند بخدای می‌خورد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگارش را دیده است! و بیشتری از این جماعت که بر این عقیدت هستند باین قول خدای تعالی تعلق جسته اند « ولقد رآه نزلة أخرى » و گویند : موسی علیه السلام دو مرة بتکلم خدای نایل شد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم دو مرة خدای را بدید! و ابن هیصم با آن عقیدتی که دارد منکر این اقوال کرامیه است و میگوید : محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای را ندیده است لکن بزودی میبیند خدای را در آخرت! میگوید : عایشه و أبوذر وقتاده باین قول رفته اند .

و از ابن عباس و ابن مسعود نیز بدینگونه روایت شده است ، و آنانکه گویند : خدای را در آخرت میتوان دید اختلاف و رزیده اند که آیا جایز است که او را کافر بنگرد؟ بیشتر ایشان میگویند که کفار خالق قهار را نمی بینند ، چه دیدن خدای کرامت است و کافر را کرامتی نیست و جماعت سالمیه و بعضی از حشویه گویند: کفار در قیامت حضرت آفریدگار را دیدار خواهند نمود ، و این قول محمد بن إسحاق بن خزیمه است و این روایت را محمد بن الهیصم از وی نقل نموده است.

و أما اشعری و اصحابش گفته اند که خدای را نمی توان دید چنانکه ما همدیگر را میبینیم بلکه میگویند: دیده میشود و حال اینکه نه فوقی و نه تحتی و نه یمینی و نه شمالی و نه امامی و به وراثی است ، یعنی چیزی از جهات سته نیست

و همه او و بعضی او دیده نشود و هوایی در مقابل بیننده نمیباشد و همه منحرف از وی نیست و اگر دیده شود اشارت بدو صحیح نیست و معذک دیده میشود و می بیند!

و نیز جایز دانسته اند که ذاتش بشنود و ببیند و بچشد و احساس نماید نه بر طریق اتصال بلکه این ادراکات تماماً بذات خدای تعلقی که بیرون از اتصال باشد دارد. گروهی که این امر را منکر هستند و جز ادراک بصر را برای خدای تعالی بدون سایر ادراکات جایز نمی شمارند.

و شیخ ما ابو حسین در کتاب تصفح با این جماعت در این مسئله مناقضت ورزیده و یکی از این دو امر را برایشان ملزم ساخته است: یا نفی جمیع این اقوال و عقاید یا اثبات ادراک خالق آب و خاک من جمیع الجهات چنانکه اشعریه این سخن را کرده اند و ضرار بن عمر و بر این عقیدت باشد که خدای تعالی را در روز قیامت بحاسه سادسه توان دید نه باین بصر!

و برخی دیگر گویند: روا میباشد که یزدان تعالی محول گرداند قوت قلب را بسوی چشم و خدای را بدین وسیله معلوم دارند پس این گونه ادراک علم خواهد بود باعتبار اینکه بقوت قلب است و رؤیت خواهد بود باعتبار اینکه «قد وقع بالمعنی الحال فی العین» پس این انواع یازده گانه همان اقوال و مذاهبی است که مشتمل است قول امیر المؤمنین علیه السلام بر آن در نفی تشبیه.

فصل پنجم در بیان این است: آنکس که منکر خدای باشد مکابرت زبانی نموده و لساناً انکاری کرده است و قلباً مثبت وجود صانع است چنانکه در این خطبه مذکوره میفرماید «فهو الذي دل عليه اعلام الوجود على اقرار قلب ذی الجحود» هیچ شکی و شبهتی در این نیست که علم بافتقار متغیر بسوی مغیر ضروری است و علم باینکه متغیر همان مغیر نیست یا ضروری است یا قریب بضروری و چون چنین باشد گواهی میدهد اعلام وجود بر اینکه منکر اثبات صانع منکر بزبان است نه منکر بقلب زیرا که عقلای روزگار منکر اولیات نمیشوند در دل خود و اگر هم بآلسنه خود من حیث المکابره بشوند قلباً نمیشوند چه انکار بالقلب خلاف عقل است.

از ابتدای جهان هرگز هیچ عاقلی هوشیار بنفی صانع سبحان زبان نگشوده واکر مکابرة سخنی رانده بزبان قلب و دیده بصیرت تصدیق داشته است .

و اما آنانکه قائل شده اند که عالم بالطبیعة موجود شده است و طبیعت مدبر عالم است و قائلین بتصادم اجزائی که نهایی برای آن نیست ، و این عالم ، یعنی این اجسام از آن تصادم اجزاء حاصل شده و قائلین باینکه مبادی عالم همان اعداد مجرد هستند ، و نیز قائلین بهیولای قدیمه که تمامت عالمها از آن حادث شده و قائلان باینکه نفس عاشق این هیولا گردید و باین علت این اجسام از آن متکون گشت ، تمامت این صاحبان اقوال و مذاهب مذکوره اثبات صانع نموده اند .

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست ***عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

در ازل پرتور ویش ز تجلی دم زد ***عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

و اختلافی که دارند در ماهیت آن و کیفیت فعل و کار آن است ، وقاضی القضاة گوید که هیچکس از عقلای جهان منکر صانع عالم و خالق بنی آدم نیست .

اما گروهی ازور امین اجتماعی نموده و مقالتی را وضع نموده اند که هیچکس با ایشان موافق و باین مذهب ذاهب نیست و این مقاله این است که عالم قدیم است و همیشه بر این هیئت بوده است و عالم را الهی و صناعی اصلا نیست و همیشه این عالم بر این صورت و حالت بوده و خواهد بود بدون اینکه صناعی و مدیری داشته باشد ! میگوید: این راوندی این مقاله را اخذ کرده و در کتاب خودش معروف بکتاب التاج این عقیدت را نصرت کرده است .

اما فلاسفه زمان قدیم و متأخرین فی صانع نکرده اند اما فاعلیت او را بالاختر نفی نموده اند ، و این مسئله دیگر است میگوید قول بنفی صانع نزدیک بقول سفسطه بلکه همان قول بسفسطه است بعینه زیرا که هر کس در محسوس شك نماید مغرور تر از کسی است که میگوید متحرکات حرکت مینمایند بدون حرکت

دهنده که حرکت دهد آن را .

و این قول قاضی القضاة همان خالص کلام امیر المؤمنین و عین آن است و این قول جا حظ نیست ، زیرا که جا حظ بر آن مذهب رفته است که جمیع معارف و علوم الهیه ضروریه است و ما در این مقام ادعائی نمیکنیم و بیان عقیدتی نمی نمائیم جز اینکه علم با ثبات صانع فقط ضروری است ، پس « این أحد القولین هذا هذا من الآخر » .

و این ابی الحدید در شرح این خطبه امیر المؤمنین صلوات الله علیه « والحمد لله الأول فلاشيء قبله والأخر فلاشيء بعده والظاهر فلاشيء فوقه والباطن فلاشيء دونه » میگوید : تقدیر کلام این است « والظاهر » یعنی پس هیچ چیز اجلی از خدا نیست « و الباطن » یعنی هیچ چیز اخفی از او نیست و چون جلاء مستلزم علو و فوقیت و خفا مستلزم انخفاض و تحتیت است تعبیر فرموده است هر يك از این دو را بآنچه ملازم آن است .

میگوید: اکثر متکلمین بر آن رفته اند که خدای تعالی معدوم میفرماید اجزای عالم را و از آن پس اعاده میدهد آنرا ، و گروهی از این جماعت بر آن عقیدت هستند که اعاده عبارت از فراهم کردن اجزاء است بعد از تفریق و پراکندگی آن لا غیر .

و طبقه اولی احتجاج باین قول خدای تعالی کرده اند « هو الأول والأخر » و گفته اند چون اول باین معنی است که خداوند تعالی موجود بود و هیچ موجودی با او نبود واجب میشود که آخر باشد باین معنی که زود باشد که امر به عدم هر چیزی جز ذات خداوند لایزال مؤول گردد چنانکه اولاً بود و هیچ بودی با او نبود پس آخراً خواهد بود و هیچ بودی با او نخواهد بود ، ابن ابی الحدید میگوید بحث مستقصی در این باب در کتب کلامیه ما مشروح است .

و هم ابن ابی الحدید در ذیل این خطبه مبارکه « أما بعد حمد الله والثناء عليه أيتها الناس فاني فقهاء فقهاء عين الفتنة و لم يكن يجترىء عليها إلا أنا بعد أن ماج

غیبهها واشتد کلبها فاسئلونی قبل أن تفقدونی ، فوالذي نفسي بيده لا تسئلوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة ولا عن فئة تهدي مائة وتضل مائة إلا- أنباء تكم بناعتها وقائدها وسائقها ومناخ ركابها ومحط رحالها ومن يقتل من أهلها قتلاً ومن يموت منهم موتاً - إلى آخر الخطبة الشريفة » .

بعد از حمد وثنای الهی میفرماید: ای مردمان ، من چشم فتنه و دیده فساد را برافکندم و کور ساختم، یعنی دیگران از جنگ اهل قبله و منافقان و مشرکان بیمناک بودند و نمی دانستند چگونه با ایشان قتال دهند و سخت عظیم میدانستند که با کسانی که ظاهراً مسلمان بودند و مانند ما اذان میگفتند و نماز میگذاشتند جنگ نمایند ، و حرب با عایشه و طلحه و زبیر که زوجه رسول خدا و اصحاب آنحضرت بودند عظیم میشمردند ، و اگر من شمشیر نکشیدم و در کار قتال و قلع مواد فتنه نکوشید می هیچکس اقدام نمیکرد.

به من ریشه فتنه را بعد از آنکه جهان را تارک ساخت و جهان را پر آسیب ساخت برانداختم و از کدورت ظلم و عناد مصفی نمودم پس از من بپرسید از آن پیش که مرا نیاید .

میگوید: صاحب استیعاب گفته است: جماعتی از رواة و محدثین گفته اند : این کلمه « سلونی قبل أن تفقدونی ، را احدی از صحابه نگفته است و بعلی بن ابی طالب علیه السلام اختصاص دارد میفرماید : سوگند بخداوند که جان در قبضه اقتدار اوست هر چه از من از این ساعت تا ساعتی که قیامت بیای شود و هر طایفه که صد تن را هدایت یا صد نفر را غوایت نماید بناعق و قائد و فرودگاه دواب و رحال آنها و هر کسی که از آنها کشته شود یا بمرگ طبیعی بمیرد شما را خبر میدهم ، یعنی از ماکان و ما یكون إلى يوم القيامة شمارا باز میگویم ، رکاب بمعنی شتر ، واحده که آن راحله است و از لفظ خودش واحدی ندارد جمعش ركب است .

ابن ابی الحدید میگوید: بدانید که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در این فصل قسم یاد کرده است بخداوندی که جانش در دست توانائی اوست که آنجماعت

سؤال نمایند از آن حضرت از هر امری که در میان ایشان و میان روز کار قیامت حادث شود جز اینکه خبر دهد ایشانرا بآنچه پیرسند و این دعوی را که میفرماید نه از حیثیت ادعای ربوبیت یا ادعای نبوت است لکن میفرمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باین جمله بدو خبر داده است.

ابن ابی الحدید میگوید: بسیاری آزمایش کردیم اخبار آنحضرت را و موافق واقع و مقرون بصدق یافته ایم لاجرم استدلال بر صدق تمامت اخبار و این ادعاء مذکور کرده ایم .

مثل خبر دادن آنحضرت از ضربتی که ابن ملجم مرادی علیه اللعنة برسر همایونش فرود خواهد آورد و ریش مبارکش را خضاب خواهد نمود ، و دیگر خبر دادن از قتل فرزندش حسین علیهما السلام و آن سخنانی که در زمین کربلا در هنگام عبور از آن زمین فرمود و خبر دادن بسلطنت معاویه بعد از شهادت آنحضرت ، و خبر دادن از امارت حجاج و یوسف بن عمر .

و خبر دادن از خوارج نهروان که از آنها چند تن کشته و چند تن مصلوب خواهد شد، و خبر دادن قتال دادن با ناکین و قاسطین و مارقین ، و خبر دادن بشماره لشکری که از کوفه برکاب مبارکش می آیند گاهی که بطرف بصره آهنگ فرمود و خبر دادن از خروج عبدالله بن زبیر و قول آنحضرت درباره ابن زبیر « خب صب بروم أمراً ولا یدرکه ینصب حباله الدین لاصطیاد الدنیا وهو بعد مصلوب قریش » .

و خبر دادن از تباهی شهر بصره و هلاک آن بدیگر دفعه بواسطه خروج جماعت زنگ چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و حال زید شهید مشروحاً مسطور نمودیم و این زنج همان است که پاره منافقین و مشرکین تصحیف کرده بالریح خواندند و حال اینکه ظهور آنها و فساد عالم گیر آنها و قتل و هلاک و قحط و وبای بسره داستانی است که بر هر سر بازاری هست .

و خبر دادن از پیشوایانی که از اولاد امجادش در طبرستان ظهور مینمایند مثل ناصر و داعی و غیرهما چنانکه میفرماید «و ان لال محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالطالقان کنزاً

سیظهره الله إذا شاء دعاة حتى تقوم باذن الله فتدعوا لي دين الله « بدرستیکه برای آل محمد الله در طالقان گنجی است که بزودی خداوند تعالی چون بخواهد آشکار میفرماید که عبارت از دعای باشند که با ذن خدای قیام نمایند و مردم را بدین خدای دعوت فرمایند و دیگر خبر دادن از مقتل نفس ذکیه در مدینه که فرمود: « انه یقتل عند أحجار الزيت » .

و خبر دادن از قتل برادر او که ابراهیم مقتول بیا خمرا میباشد چنانکه میفرماید « یقتل بعد أن یظهر ویقهر بعد أن یقهر » کشته میشود بعد از آنکه ظاهر شود و مقهور میگردد پس از آنکه قاهر بود ، و میفرماید در حق او « یأتیہ سهم غرب یكون فیہ منیته فیا بؤس الرامی شلت یده و همن عضده » تیری نا هدف با ابراهیم میرسد که مرگ او در آن است پس چه تیراندازی بد و زشت عاقبت است دستش شل و بازویش پست باد .

و مانند خیر دادن آنحضرت از کشتگان فح" که در باره ایشان میفرماید « هم خیر أهل الأرض » یا « من خیر أهل الأرض » ایشان بهترین مردم زمین یا از خوبان مردم جهان هستند .

و چون خیر دادن از مملکت علویه در مغرب زمین و تصریح بایشان و این جماعت آنکسان باشند که أبو عبدالله داعی معلم را نصرت کردند چنانکه در این کلام همایونش اشارت بعبد الله بن مهدی که اول سلاطین علویه است میفرماید « ثم یظهر صاحب الفیروان الغض البض " ذوالنسب المحض المنتجب من سلالة ذی البداء المسجی بالرداء » از آن پس ظهور مینماید صاحب قیروان که جوانی تازه و فربه و بانسبی خالص و پاک و منتجب از سلاله ذی البداء و در هم پیچیده در رداء است .

و عبید الله بن مهدی بهمین اوصاف بود و ذو البداء اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام است که مسجی برداء گردید ، چه بعد از وفاتش پدر بزرگوارش او را در میان رداء بپوشید و بزرگان شیعه را بدو در آورد تا او را بنگرند و مرگش را بدانند و آن شبهتی که دروی داشتند و او را امام مینداشتند از ایشان مرتفع شود ، و از این

پیش باین حکایت و اغلب مذکور در مجلدات مشکاة الأدب وطی کتب أحوال أئمه عليهم السلام است اشارت کرده ایم .

و مانند اخبار آنحضرت از ظهور ریات سوار و علمهای سیاه از طرف خراسان و تنصیب فرمودن آن حضرت بر قومی از اهل خراسان که معروف به بنی رزیک بتقدیم راء مهمله بر معجمه که آل مصعب بودند که از آنجمله طاهر بن حسین و إسحاق بن ابراهیم باشند که خودشان و اسلاف آنها داعیان دولت عباسیه اند.

و مانند اخبار آنحضرت از بنی بویه است که میفرماید « ویخرج من دیلمان بنو الصیاد » و اشارت بایشان است، چه پدر ایشان صیاد بود و بدست خود صید ماهی میگرفت و از آن کسب امر معیشت خود و کسان خود را میگذرانید و خدای تعالی بقدرت کامله خود سه پادشاه عظیم الشان مثل رکن الدوله و عمادالدوله و معز الدوله--ه نمایان کرد و زمین را از سلطنت ذریه او مثل عضدالدوله و دیگران بیا کند و چندان سلطنت و مملکت ایشان عظیم گشت که ضرب المثل گردید ، و در مجلدات مشکاة الأدب باحوال ایشان اشارت رفته است .

و چنانکه در حق ایشان میفرماید « یستشری أمرهم حتی یملکوا الزوراء ویخلعوا الخلفاء » بعد از آن کار اقتدار و سلطنت ایشان چنان می بالد و بلندی و اوج میگیرد که مالک بغداد میشوند و خلفای بغداد را که بآن عظمت و جلالت هستند مخلوع می کنند، یکتن عرض کرد یا امیر المؤمنین پس مدت ملک ایشان چه مدت خواهد داشت؟ فرمود صد سال یا اندکی زیادتر .

راقم حروف گوید : چنانکه در ناسخ التواریخ و دیگر کتب تواریخ و اخبار مسطور است : گاهی اشعث بن قیس قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام را آزرده ساخت و آنحضرت متغیر بیرون آمد و از ظهور حجاج و اوصاف رذیله و ذلیل کردن مردم خبر داد ، یکی از حاضران عرض کرد: طول مدت حکومت حجاج چه مقدار است ؟ فرمود: « عشرین سنة ان بلغها ، بیست سال کمتر است ، و مدت سلطنت آل بویه چنانکه مؤرخین یاد کرده اند چنان است که آن حضرت علیه السلام خبر داد دویست سال افزون است

وگویا کاتب لفظ مأتین را مأة نوشته .

و چنانکه درباره ایشان میفرماید « المتترف بن الأجدم يقتله ابن عمه علی دجلة » و این کلمه اشارت بعز الدوله بختیار من معز الدوله ابي الحسين است و معز الدوله دستش بریده شده بود النکوص در حریرگاه دست او را قطع کرده بود و پسرش عز الدوله بختیار لاهی و شراب خوار بود و عضدالدوله فناخسر و پسر عمش در قصر الجص که در دجله واقع بود در رزمگاه او را بکشت و ملکش را از وی مسلوب ساخت .

و اما اینکه میفرماید: این سلاطین بویه خلفا را خلع مینمایند همانا معز الدوله مستکفی را از خلافت بیفکند و مطیع را بجای او بنشانند ، و بهاءالدوله ابو نصر بن عضدالدوله طائع خلیفه را از خلافت خلع نمود و قادر را بر سریر او جای داد، و مدت سلطنت آل بویه بهمان مقدار بود که امیر المؤمنین علیه السلام خبر داد .

و نیز با عبد الله بن عباس خبر داد که خلافت و سلطنت بفرزندان او منتقل میشود چه گاهی که علی بن عبدالله متولد شد پدرش عبدالله او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آورد امیر المؤمنین او را بگرفت و آب دهان مبارك بدهانش در افکند و کامش را بخرمائی برداشت و بعبدالله پدرش باز داد و فرمود « خذ إليك أبا الاملاك » پدر پادشاهان را با خود بدار .

و این روایتی است که بصحت مقرون است ، و ابو العباس مبرد در کتاب الكامل مذکور داشته و این بنده حقیر در ذیل مجلدات مشکاة الأدب در احوال علی بن عبد الله و در طی این کتب مبار که در وقایع آغاز سلطنت بنی عباس و سفاح رقم کرده است .

ابن ابی الحدید گوید: چه بسیار اخبار از غیب است که از امیر المؤمنین علیه السلام مانند این اخبار مذکوره مسطور است که اگر استقصای آنرا اراده کنیم بایستی مجلدات کثیره در حیز تحریر در آوریم و کتب تواریخ و سیر و اخبار مشروحاً مشتمل بر آن است .

پس اگر بگوئی از چه روی مردمان در کار امیر المؤمنین و معجزات و آیات و اخلاق و آثار آنحضرت صلوات الله علیه غلو نمودند و غالی شدند و بواسطه اخبار آنحضرت

بغیب که مشاهده کرده بودند و معاینه نمودند آنحضرت را خدای خواندند ، اما در حق رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم عالی نشدند و او را خدای نخواندند با اینکه اخبار پیغمبر از غیوب صادقه را شنیده و بالیقین بدانسته بودند و رسول خدای سزاوارتر باین دعوی بود، چه آنحضرت اصل متبوع و معجزاتش عظیم تر و اخبارش بغیب بیشتر است .

در جواب می گوئیم: کسانی که در صحبت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بودند و معجزات باهراتش را مشاهده میکردند و از کمال یقین اخبار آنحضرت را بغیوب صادقه عیاناً میخواندند مردمی بارایی سدید و عقلی کامل تر و حلمی عظیم تر از این طایفه ضعیفه العقول سخیفه الاحلام بودند که ادراک خدمت امیر المؤمنین علیه السلام را در اواخر ایام زندگانش نمودند مانند عبدالله بن سبا واصحاب او ، چه ایشان در رکاکت بسایر وضعف بینش دوربین بر حالی مشهور و اوصافی معروف باشند .

پس از امثال ایشان هیچ عجب نباشد که ایشانرا دیدار معجزات عجیبه چنان خفیف و سبک اندیشه و متحیر الافکار نماید که صاحب آن معاجیز را معتقد بآن شوند که جوهر الهی در این وجود حلول کرده است ، چه در بشر این گونه امور جز بحلول صحت پذیر نمی شود!

و پاره بر این عقیدت هستند که جماعتی از این غلاة از نسل نصاری و یهود بودند چه آن گروه از آباء و اسلاف خودشان شنیده بودند که درباره انبیاء و رؤسای خودشان معتقد بحلول بودند باین جهت در حق امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نیز بواسطه سستی نظر وضعف عقل و دانش همین اعتقاد را پیدا کردند و جایز است که اصل این مقاله از قومی ملحد باشد که اراده ادخال الحاد در دین اسلام داشته باشند لاجرم باین دعوی بر آمدند.

و اگر این اشخاص در عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بودند همین مقاله را برای گمراه کردن مسلمانان و ایقاع شبهه در قلوب ایشان نسبت بآنحضرت میگفتند لکن در میان ایشان گروهی منافق وزندیق بودند لاجرم باین فتنه راه نیافتند و این مکیدت در خاطر آنها خطور نمود.

ابن ابي الحديد ميگويد: و آنچه مرا بخاطر آمد در فرق ميان اين جماعت و آنانکه از جماعت عرب معاصر رسول خداي صلي الله عليه وآله وسلم بودند اين است که اين طايفه از عراق و ساکنان کوفه بودند و کيل و طينت عراق ارباب اهواء مختلفه و اصحاب بخل واديان عجيبه و مذاهب بديعه را ميرويانند و تربيت ميکنند و مردم اين معترض اقليم اهل بصيرت و تدقيق و نظر هستند و از آراء و عقايد و شبهتهائي که در مذاهب ميشوند بحث مينمايند.

و از اين گونه مردم و صاحبان اين اوصاف و عقايد در زمان اکاسره بودند مثل ماني وديسان و مزدك و جز ايشان لکن طينت و سرشت حجاز و طينت آن اين طينت نيست و اذهان مردم حجاز مانند عراقيان نميباشد و غالب براهل حجاز صفت عجز وقيه و خشونت طبع است ، و از اين مردم آنانکه تمدن دارند و مانند اهل مکه و مدينه و طايف هستند طبيعت ايشان نزديک بطبيعت اهل باديه است بالمجاورة و در ميان ايشان حکيم و فيلسوف و صاحب نظر و جدل و داراي شبهات و بدعت گذارندگان دين و مذاهب نيست .

و از اين روي مقاله جماعت غلاة را ميبنيم که از اين اراضی که مسکن علي عليه السلام است در عراق و کوفه ناشی و طاری ميشود نه در اوقاتي که در مدينه طيبه مقام داشته و بيشتر ايام عمر مبارکش در مدينه گذشته و اين است آن معنی که مرا در اين امر بخاطر رسيد.

مقصود ابن ابي الحديد اين است که آنانکه در سرشت هوش و ادراك و فهم و کياست و نظر و بصيرت و تفتيش و بحث هستند چندان آثار عجيبه و آيات بديعه و اوصاف کریمه و معجزات عجيبه در وجود أمير المؤمنين عليه السلام مشاهدت مينمايند که از مقدار ظرفيت ايشان بيرون است لاجرم در حق آنحضرت غلو مينمايند و غالی ميشوند و از راه راست بطريق ضلالت می تازند و در عين دوستی بآن حضرت مبعوض او ميشوند و برخی متعمداً اظهار غلو" مينمايند تا خللی در اسلام و تلمه

در ارکان دين مابين مابين اندازند .

اما چنانکه مؤرخین و محدثین نیز اشارت کرده اند آن علوم و آیاتی که از امیر المؤمنین صلوات الله علیه ظهور نمود افزون از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود، و این معنی مسلم است که علی علیه السلام آنچه دارد از صادر اول و خاتم پیغمبران است.

اما پیغمبر چون حامل کتاب آسمانی و ابلاغات سبحانی و محل نزول وحی و آمدن جبرئیل و فرشتگان رب جلیل است و مردمان بدو ایمان می آورند و بشریعتش متابعت مینمایند با جمال کفایت می فرماید و تفصیل و تفسیر و تأویل و اظهار بدایع معجزات و غرایب کرامات و خوارق عادات و نمایش اوصاف بدیعه و فزایش اخلاق کریمه با اوصیای او است اگر بخواهد همه را بتفصیل و تکمیل ظاهر سازد گذشته از اینکه هر عنوانی بزمانی اختصاص دارد برای اوصیای او چه میماند، و چون پیغمبر جزاز جانب خدای سخن نمیکند و واسطه برای او نیست همینقدر که نبوت خود را ثابت نمود بعضی اظهارات محتاج نیست.

و نیز چون مردمان رابطه او را بحق بلافاصله بدانند هرگونه معجزه بس عجیب یا اخبار بغیب که همه مقرون بصدق باشد از وی بنگرند غریب نشمارند و موافق شأن و تکلیف نبوت دانند، اما آنکس که وصی اوست و تنزل نموده و سخن از پیغمبر که مخلوق است آورد و سند بد و رساند و مدعی بسیار برایش نمودار آید بناچار بایستی معجزات و آیات و علوم و اقتدار و اعتبار و بیناتی بدیع که افزون از امثال او بلکه نوع بشر است آشکار فرماید تا مدعی از میان برخیزد و قبول عامه از بهرش حاصل شود.

و چون بعضی مردمان که مغزی استوار و نظری دوربین و خاطری لطیف ندارند این آیات و آثار را که در نظر آنها افزون از اظهار پیغمبر است مشاهدت نمایند از عدم ظرفیت و قصور ادراک یا از حیثیت شیطنت و خلل در دین غالی شوند و نسبت الوهیت بمخلوق دهند اما « علی بشر کیف بشر لا يعرفه الأخالفه ورسوله ».

و هم در این خطبه شریفه از سلطنت بنی امیه و انقراض دولت ایشان خبر میدهد. و میفرماید « يظهر أهل باطلها علی أهل حقتها حتی یملاء و الأرض عدواناً وظلماً »

وبدعاً إلى ان يضع الله عز وجل جبروتها ويكسر عمدتها وينزع اوتادها ألا والكم مدر كوها « مردمی که بر باطل هستند بر اهل حق چیره گردند ناگاهی که صفحه زمین از ظلم و عدوان و بدعتهای گوناگون آکنده گردد تا گاهی که خداوند عز وجل آیات و علامات و رایات جبروت و شئونات آنان را فرود آورد و عمودهای ایشان را در هم شکند و میخهای ایشان را از صفحه ارض برکند.

دانسته باشید که شما بنی امیه را ادراک خواهید فرمود، و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در این امر سه خبر از غیب داده یکی از طلوع بنی امیه یکی از زوال ایشان یکی از احوال ایشان و خبر چهارم این است که فرمود: شماها ایشان را وسلطنت این گروه را ادراک میکنید و در زمان ایشان دچار اقسام بلاها و فتن و محن دینی و دنیائی و قتل و نهب و هتک و ظلم می شوید .

و در این خطبه میفرماید: اگر من در میان شما نبودم کسی با اهل جمال و نهروان قتال نمیداد، اما در باب صفین چیزی فرمود و سبب این بود که مردمان در اهل جمل و نهروان علی الظاهر دچار شبهت بودند، چه طلحه و زبیر که در آن محاربت بودند موعود بجنّت شدند، یعنی داخل در عشره مبشره بهشت هستند که هم در عشره میثومه توانند بود و نیز عایشه بسبب زوجیت با پیغمبر نوید بهشت بخود میداد.

اما اهل نهروان همانا اهل قرآن و عبادت و اجتهاد و ادبار از دنیا و اقبال بر امور آخرت و قراء و زهاد عراق و مشهور و ممدوح آفاق بودند اما آفاق بودند اما نمی دانستند « رب قال القرآن والقرآن یلعه » و نباید با قرآن ناطق مخالفت و مجادلت ورزید و اگر امیر المؤمنین علیه السلام با آن مقام ولایت و امارت و امامت و جلالت قدر بمحاربت این جماعت مبادرت نمی فرمود دیگران این اقدام نمی کردند.

اما معاویه بن ابي سفیان مردی فاسق و بقلت دین و انحراف از اسلام مشهور بین انام و مذموم لیالی و ایام و مرتکب اقسام آنام بود و همچنین ناصر و وزیر و مشیر او عمرو بن العاص و متابعان ایشان از طغاة و اجلاف و عصاة اهل شام و جهال و ضلال عرب لاجرم امر ایشان برجهانیان پوشیده و در جواز محاربت و استحلال قتال با ایشان

منکر نبودند و در جنگ آنها در نگ نمی ورزیدند و در کار ایشان دچار شبهت و تأمل نبودند.

ابن ابی الحدید میگوید و از جمله اخبار امیر المؤمنین از غیب این است که میفرماید: فانظروا أهل بیت نبیکم فان لبدوا فالبدوا وان استنصر وکم فانصروهم فلیفرجن الله الفتنة برجل منا أهل البیت».

نگران اهل بیت نبی خود و اطاعت ایشان باشید پس هر وقت آماده کاری شدند و انجمنی کردند شما نیز چنان کنید بهر حیل و حالی که اندر شوند شما نیز چنان باشید و اگر از شما خواستار یاری شدند شما نصرت ایشان را غفلت نکنید همانا بمردی از ما اهل بیت خداوند دفع این فتنه را میکند و از میانه بر میدارد.

«بأبي ابن خيرة الاماء لا يعطيهم إلا السيف هرجاً مرجاً موضوعاً على عاتقه ثمانية حتى تقول قریش لوکان هذا من ولد فاطمة الرحمننا یغریه الله بنی أمیه حتی يجعلهم حطاماً ورفاقاً ملعونین أينما ثقفوا أخذوا وقتلوا تقتیلاً سنة الله فی الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً
تبديلاً».

و در این کلمات و قرائت آیه به زمان ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و عجل الله تعالی فرجه و قتل کفار و منافقان که اراده خدای بر آن قرار گرفته اشارت میفرماید و ما در آن حضرت نرجس خاتون بهتر کنیزان روزگار است، ابن ابی الحدید میگوید: اگر بگویند این مردی که بظهور او وعده داده شده و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید: پدرم فدای بهترین اماء باد کیست؟ جواب این است: أما جماعت إمامیه بر آن عقیدت هستند که وی امام دوازدهم ایشان و پسر کنیزی است که نامش نرجس است.

و اما اصحاب ما چنان میدانند که او فاطمی است و در زمان آینده از ام ولدی متولد خواهد شد و الان موجود نیست، و اگر گویند: از بنی امیه در زمان ظهور آنحضرت کدام کس خواهد بود که امیر المؤمنین در حق آنها میفرماید که این از ایشان انتقام میکشد تا بحد یکه دوست خواهند داشت که علی علیه السلام کاش در عوض او متولی امر و کار آنها باشد در جواب گویند:

أما إماميه قائل بر جعت هستند و میگویند: زود باشد که گروهی از بنی امیه و جز ایشان را بأعیان و هیاکل خودشان بدنیا بازگردانند گاهی که امام دوازدهمین ایشان ظاهر شود و این امام والامقام علیه السلام دستها و پایهای جمعی را قطع کند و برخی را کور گرداند و گروهی دیگر را بردار کشد و از دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه متقدمین چه متأخرین انتقام کشد.

و اما اصحاب ما چنان پندار مینمایند که زود باشد که خدای سبحان در آخر الزمان مردی از فرزندان فاطمه صلوات الله علیها را خلق کند که الان موجود نیست و او انتقام بکشد و زمین را از عدل و داد آکنده سازد چنانکه از ظلم و بیداد بود و ظالمان را بشدیدترین نکال معذب بدارد و مادرش ام ولد، یعنی کنیز خاصه است چنانکه در این خطبه مذکور و در دیگر آثار مسطور شده است و نام او چون نام رسول خدای محمد است.

و آنحضرت ظاهر می شود بعد از آنکه یکی از اولاد بنی امیه که او را سفیانی گویند، و در خیر صحیح بسطنت و خروج او وعده داده اند و از فرزندان ابوسفیان ابن حرب است بر بیشتر بلاد اسلام مستولی شود و این امام فاطمی او را و اشیاع او را از بنی امیه و غیر از بنی امیه میکشد و در این هنگام حضرت مسیح علیه السلام از آسمان نازل و اشراط ساعت ظاهر و دابة الأرض ظهور مینماید و تکلیف باطل و قیام اجساد هنگام نفخ صور متحقق میگردد چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است.

اگر گویند شما در ما تقدم گفتید که این وعده به همان سفاح و باعم او عبد الله بن علي و جماعت مسوده بود و آنچه اکنون میگوئید مخالف این مسئله است.

در جواب گویند: این تفسیری است که سید رضی علیه الرحمه در نهج البلاغه از کلام أمير المؤمنين علیه السلام نموده است و این تفسیر حالیه تفسیر ابن کلام أمير المؤمنين علیه السلام است و این زیادت را سید رضی یاد نکرده است و این قول آنحضرت علیه السلام است « بأبي ابن خيرة الاماء » و قول آنحضرت است « و لو كان هذا من ولد فاطمة لرحمنا » پس در میان این دو تفسیر مناقضتی نخواهد بود.

راقم حروف گوید: این مسائلی است که ابن ابی الحدید از خطب مبارکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه که راجع باخبار آنحضرت از مغیبات است خواه در این خطبه مسطوره یا خطب دیگر یاد کرده است و باستشهاد آورده است ، وإنشاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت قائم علیه السلام مشروحاً مکشوفاً رقم خواهد شد ، و در این مورد چندان اخبار از رسول خدای و امیر المؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد است که محتاج بیعضی احتمالات و عنوان سفاح و جز او نیست .

عجب این است که اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام را از غیب راجع بواقعات وقایع و حوادث و حکایات آینده است همه را تصدیق دارند و خبر چنگیز و دیگر حوادث مهیبه را که داده است تازمان ابن ابی الحدید غالباً ظهور نموده و از آن پس تا امروز نیز آنچه فرموده مکشوف شده است چگونه است در آنچه مخالف طباع سخیفه ایشان است از راه عناد و لجاج درنگ می نمایند!

و أما درباب « سلونی قبل أن تفقدونی » و اخبار امیر المؤمنین بغیب ك-ه میگویند از رسول خدای شنیده است، استماعات این حضرت از آنحضرت محل انکار واستبعاد نیست ، خودش میفرماید: رسول خدای هزار کلمه بمن پیاموخت که از آن هزار کلمه مفتوح شد « والألف الکلمة یفتح کل کلمة الف کلمة » و از آن هزار کلمه نیز از هر کلمه هزار کلمه مفتوح گردید .

و هم در خصال از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مردی است که فرمود : در نوابه شمشیر رسول خدای صحیفه صغیره بود ، أبو بصیر که راوی خبر است عرض کرد: در این صحیفه چه چیز بود؟ فرمود: همان حرفهایی است که هر حرفی از آن هزار حرف را مفتوح نمود و تا این ساعت از آن حروف بیش از دو حرف بیرون نیامده است ، رباین اخبار در کتب مبار که سابقه اشارت کرده ایم .

و از این عبارت معلوم می شود که از تمام این کلمات با حروف برای نظام امر دنیا و آخرت تاکنون بدو حرف کفایت رفته است و البته بقیه آن در زمان ظهور قائم علیه السلام ظاهر و معمول میشود، و از اینجا معلوم می شود علم وفقه و معارف

أمیر المؤمنین صلوات الله علیه بیک اندازه بیرون از هر اندازه ایست که جز خدای و رسول خدای بر آن احاطه نتوانند داشت، و از چندین هزار کرور افزون از دو قسمت محل حاجت نشده است.

مثلاً در آنجا که أمیر المؤمنین میفرماید: « سلونی قبل أن تفقدونی » و مکرر در حضور جماعت این کلمه را میفرماید و خود نیز در شرح آن می گوید که هر چه از ماکان و ما یکون و عرش و فرش از من بپرسید میدانم، مگر نه آن است که هر یک از افراد بشر را در هر آنی و ساعتی مسائل و مطالبی است که در نظر می آید و پرسش میکند و جواب میخواهد آیا علم أمیر المؤمنین تا چه میزان است که جواب هر یک را در هر علمی و هر مسئلتی و هر فنی و هر گونه پرسشی اگر چه ضد سؤال دیگری باشد باید بدهد و همه مقرون بصدق و موافق واقع باشد آیا بر اخبار آتیه و پرسش هر نفسی تا چند احاطه لازم دارد.

و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام این اخبار را بآنحضرت داده و از هر نفسی و هر شخصی که بعد از این از آنحضرت خواه در زمان حیات رسول خدای یا بعد از وفات رسول خدای فرداً فرداً سؤالات خواهند کرد یا متولد میشوند و بعد از آن خواهند پرسید یا از سایر بلدان و امصار خواهند آمد یا در اسفاری که آن حضرت فرمود و خدمتش را در خواهند یافت یا از طبقات جن و غیر جن که از مطالب دینی و شخصی سؤالات خواهند نمود و خواستار جواب خواهند شد. هلم جراً إلی ما شاء الله .

پس بایستی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم من الأزل إلی الأبد بر تمام معلومات سماویه و أرضیه و فوقیه و تحتیه و کلیته انواع و اجناس و ضمائر و قلوب و ارادت و انشاءات و آنچه در تصور آید علم و احاطه حضوری باشد و همان علم را بعلي علیه السلام افاضه نامه فرموده باشد و تا علی علیه السلام دارای این علم و احاطه عند الحاجة باشد « وما یعلم حده وعده و مقدره إلا الله تعالی ».

در هر صورت چه از رسول خدای افاضت شده یا بر حسب شئون و ولایت خاصه دارای این مقامات باشد از حد هر مخلوقی حتی انبیای مرسل خارج است، چه هر نفسی

و روحی و قلبی و مغزلی ظرفیت و استعداد این بحار علوم کثیره را ندارد، بحر محیط با همه عمق و طول و پهنا گنجایش يك ظرف را نخواهد داشت « ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » .

بدیهی است این چنین اشخاص با این مقامات و عطیات خاصه خداوندی هرگز محتاج نیستند که بدروغ سخن کنند و بدروغ خبر دهند، چه اگر در هزار خبر صدق ایشان یکی مقرون بکذب باشد جمله را از فر روغ بیفکنند و بدروغ منسوب و منسوب گردانند، وانگهی اگر نفرماید زبانی بروی و بر مراتب و شئون امامت و نبوت وارد نمی سازد بلکه بعد از آنکه اظهار فرمود سخن در میان آید و مخالفان در صدد تکذیب و توهین بر آیند.

و از این پیش در ذیل همین کتب مبارکه در باب حدوث عالم و نفی جسم و مکان و امثال آن وجبر و تفویض و معنی اراده و مشیت و قضا و قدر و اشباه آن اشارات و بیانات مفصّله شده و از این بعد نیز در مواقع مناسبه خواهد شد.

حکیم عالم و عارف فاضل آقا سید محمد باقر موسوی علیه الرحمه در کتاب بحر الجواهر در کیفیت حدوث عالم مرقوم میدارد که تمام عقلای عالم متفق هستند که تمام عالم که عبارت از ماسوی الله باشد حادث است بمعنی مسبوقیست بعدم و در این مسئله خلافی نیست خلاف در این است که عدم سابق ذاتیست یا زمانی؟ حکماء سابق ذاتی دانند و متکلمین بتانی، یعنی سابق زمانی معتقد میباشند، و کلمات انبیاء علیهم السلام و حکما مطلق است حتی گمان برخی بر آن رفته که قول بقدم عالم از زمان ارسطو ناشی شده است و قبل باین قول نرفته اند.

و سببش این است که چون حکمای عظام بر حدوث عالم اطلاق می نموده اند و مراد ایشان حدوث ذاتی بوده و مردم تصور حدوث زمانی کرده اند، لاجرم ارسطو تصریح بقدم زمانی کرده است برای اظهار مراد قدما، و این معنی را پاره چون . در تأمل بقوانین حکمت قلت می ورزیدند حمل بر مخالفت ارسطو نموده اند با استادان خود، اما صواب نیست و جمیع مخالفت‌های ارسطو با اقدمین از این مقوله است چنانکه

پاره از آنها را شیخ ابو نصر فارابی معلم ثانی در جمع بین الرایین بیان کرده است و در احادیث ائمه معصومین بیان گردیده است .

و در احادیث ائمه معصومین علیهم السلام تصریح باحد الوجهین نیست بلکه مفهوم آن است که سبب را احتیاج بصانع باشد و بس و بعضی ادعای اجماع بر حدوث زمانی کرده و اثبات این ادعا خالی از اشکال نیست ، چه اجماعی که بر مطلق حدوث عالم محقق است بدون تقیید بذانی بازمانی و دلایل عقلیه که در این باب ایراد نموده اند سخت ضعیف و سست است، حکمای متأخرین در قدم زمانی مجد هستند و شبهه ایشان در این باب خالی از قوتی نیست .

و تحقیق این است بعد از ایمان آوردن بحدوثی که سبب احتیاج عالم بصانع است مشاجرت و مناجزتی که بین الطرفین باشد مدخلیتی در دین ندارد و زیاده نفعی بر آن مترتب نیست ، بلی منازعه در این مسئله از دو وجه گنجایش دارد: یکی آنکه سبب محوج بصانع حدوث ذاتی است یا زمانی، دیگر امتداد زمان در جانب ماضی متناهی است یا غیر متناهی .

و حق در محل نزاع اول آن است که حدوث ذاتی لازم معنی امکان است در سببیت احتیاج بصانع مستقل کافی است ، چه رجحان أحد طرفین ممکن بما هو ممکن محتاج بمرجح خارجی است و بیانش در جای خود میرسد ، و چون جماعت متکلمین امکان و حدوث ذاتی را کافی در اثبات احتیاج عالم بصانع ندانند ، حدوث زمانی را بتنهائی یا منضمماً بامکان، علت احتیاج دانند و بطلانش در محل خود مذکور است .

و در محل نزاع دوم حق تناهی امتداد زمانی با جماع ارباب ملل است و انعقاد این اجماع ظاهر التحقق است و این معنی مستلزم حدوث زمانی ، یعنی مسبوقیت عالم بعدم زمانی نیست بلکه حق انتهای امتداد زمانی بعدم مطلق است نه بعدم متقدر که مراد متکلمین از عدم زمانی همان است و آن را زمان موهوم نامند، چه این زمان موهوم اگر منشأ انتزاع ندارد لیش غول صرف و اختراعی محض خواهد بود ، و اگر منشأ انتزاع دارد باید غیر ذات باری تعالی باشد ، چه وجود باری تعالی جل شأنه منزّه

از این است که منشأ انتزاع مقدار تواند شد، و اگر غیر ذات باری است قدم چیزی از عالم لازم آید و این مناقص مطلوب ایشان است.

بلکه حق این میباشد که عدمی که امتداد زمان بدو منتهی است مانند عدمی است که امتداد قار عالم جسمانی منتهی بدو میباشد چنانکه ورای سطح محدب فلك الأفلاك متقدر نیست بلکه لا خلاء هناك ولا ملاء، همچنین ماورای امتداد زمان متقدر نتواند بود، و متکلمین اگر در حدوث زمانی عالم بهمین قدر اکتفا نمایند شکی در صحتش نخواهد بود و بر این اجماع میتواند دلیل بود.

و غرض حکما نیز اگر از ادله قدم زمانی مناقضه دعوی متکلمین است در صحت آن شك نیست، و ذکر ادله طرفین شرحی مبسوط میخواهد پس حق این است که بگویند: حق موجود بذات خود است و عالم موجود بوجود حق است.

و اگر کسی را توهمی پدید شود و گوید: «متی کان وجود العالم من وجود» جواب گوئیم «متی» سؤال از زمان است و زمان مخلوق خداوند سبحان است، لاجرم این سؤال سرکوب بطلان است «إذ ليس إلا وجود صرف خالص لا عن عدم وهو وجود الحق ووجود عن عدم وهو وجود العالم ولا بينيه بين الوجودين ولا امتداد إلا التوهم المقدر الذي يحيله العلم».

پاره از اهل معرفت گفته اند که ممکن مرتبط بواجب الوجود است «في وجوده وعدمه ارتباط افتقاره إليه في وجوده فان أوجده لم يزل في امکان وان عدم لم يزل امکانه».

پس همانطور که داخل نمیشود بر ممکن در وجود عین او بعد از آنکه معدوم بود صفتی که او را از امکاش زایل سازد همچنین داخل نمی شود برخالق واجب الوجود در ایجاد فرمودن او عالم را وصفی که زایل گرداند او را از وجوب وجودش برای نفس خودش و حق را جز باین تعریف تعقل نمی شاید نمود و ممکن را نیز جز باین صفت تعقل نمی توان کرد، و اگر این مطلب را بفهم در آوردی معنی حدوث و معنی قدم را خواهی دانست.

و بعضی گفته اند: حدوث مسبقیت وجود است بعدم و قدم عدم مسبقیت وجود است بعدم، پس اگر عدم زمانی باشد و سبقش بر وجود سبق زمانی باشد آنحدوث را حدوث زمانی گویند و مقابلش را قدم زمانی خوانند و اگر عدم ذاتی و سبقش ذاتی باشد حدوث ذاتی و مقابلش را قدم ذاتی گویند، و معنی زمانی و سبق زمانی در حوادث زمانیه ظاهر است، اما معنی ذاتی و کیفیت سبقش بر وجود در حوادث ذاتیه بیرون از خفائی نیست.

پس میگوئیم: آنچه میباشد وجودش از غیر خودش نمیباشد موجود پیش از آنکه ایجاد بکند او را آن غیر، پس نمیباشد موجود هر گاه منفرد بشود و حال شیء باعتبار ذاتش در حالتیکه متجلی از غیر باشد پیش از حال اوست در حالتیکه ملاحظه غیر بشود و موجود بودن او از غیر و آن پیشی بالذات است.

پس در این هنگام وجود او مسبوق بعدمش یا لا وجودش خواهد بود، و این مثل حرکت ید و حرکت قلم است، چه عقل حکم بر آن مینماید که قلم بدون حرکت دستی که قلم در او باشد نتواند بود اما حرکت دست بی حرکت قلم تواند بود بمحض تجویز عقلی، و هیچ نمی شاید که دستی که قلم در اوست حرکت کند و قلم حرکت نکند بلکه بر حسب واقع و خارج حرکتین هر دو با هم موجود باشند در زمان.

باید دانست که آنچه در تحت زمان داخل نیست متصف بقدم و حدوث زمانین نمیشود پس فردی برای قدیم زمانی نیست زیرا که هر چه داخل در تحت زمان میشود حادث است بر حسب زمان بیان صاحب بحر الجواهر در این مقام اختتام و اتمامش که در باب احتیاج عالم بصانع و سبب حدوث حوادث و ربط حوادث بقدیم و کیفیت فاعلیت واجب الوجود و عنایت و حسن تدبیر حضرت احدیت و بیان قضا و قدر و سر آنها و مقالات جناب صدر المتألهین و نخبة المحققین و جناب خواجه

سیرالدین طوسی و امام فخر و جز ایشان میباشد - انجام می گیرد.

از این پیش در این مسائل بیانات وافیه شده و از این بعد نیز در مواقع خود

سمت ترقیم خواهد گرفت همینقدر میگوئیم هر کسی بر حسب ادراک خود خواه از قدمای حکما وفضلا خواه از متأخرین یا متکلمین یا عرفا یا علما یا ارباب ریاضات در این بحر عمیق متحیر و دقیق شدهاند و بقدر مدرکات ناقصه خود بیانی کرده اند اما بر حسب باطن راه براهی که بتوان بمحلی صحیح راه یافت نیافته اند ، چه اگر غیر از این بود هر یکی برضد مدرکات آن يك سخن نمی کرد و آخر الأمر نمی گفتند آخر معلوم شد که هیچ معلوم نشد.

و این عدم معلومیت اول دلیل ساطع و برهان قاطع است بر وجود صانع و امکان ماسوای او ، چه اگر معلوم نمائی ممکن است نه واجب مخلوق است نه خالق حادث است نه قدیم محتاج است نه غنی فانی است نه باقی مرکب است نه غیر مرکب ، جسم وازاینجا عصمت و علوم فاخره غیبیه ارتباط بمبدء حضرات انبیاء عظام و اوصیای فخام ایشان و نبوت و ولایت ایشان ثابت میشود که در این موقع میفرماید: « کَلِمَا مِيزْنَمُوهُ بَا وَهَامَكُم فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ وَمَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ » .

لمؤلفه :

آنچه تو دانی نه خدای تو است *** بنده افکار و نوای تو است

گرچه بقایش بتخیل بود *** نیک چو سنجش فنای تو است

هست بقاء و چو فنایش بتو *** خالق تو نیست فدای تو است

و البته این حکما و عقلای روزگار نسبت بدیگر مردم اعلم و اعقل و بصفای روح و لطافت نفس ناطقه سرافراز و ممتاز هستند و بیانات و معارف و دقایق ایشان نسبت بجهال یا علمای عصر خودشان که فروتر از ایشان هستند بواسطه فروز عقل و فروغ علم اشرف میباشد اما از حدود خود تجاوز نکنند و در مقام بی خبری از حقیقت امر با موری مساوی می شوند .

و چون چنین است و بسی آشکارا و مبین است البته بآنچه انبیای عظام و اوصیای ایشان که دارای ارواحی دیگر هستند که سایر مخلوق را عطا نشده است و عقولی

ص: 96

دارند که دیگران از آن بی بهره اند و از الطاف و حکم و مصالح الهیته به نظریات و علوم و مسموعات و منظوراتی ارتباط یافته اند که خود میفرماید « لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا ، و بمدركانی رسیده اند که سایر مخلوق را آن استعداد ارتقاء نمی باشد ، و بحار علوم و غیوبی را دریافته اند که دیگران را این ظرفیت نمی باشد و بعلم یقین و حق یقینی پیوسته اند که مخصوص بذوات مکرمه خودشان است.

و این حکمای بزرگ و علمای اعلام جهان بمتابعت ایشان افتخار دارند و فهم هزار يك از دقایق مطالب غامضه را که از ایشان رسیده موجب هزاران مباحث داند و اشعه انوار علوم ایشان را چراغ هدایت و رشادت خوانند بایستی گوش و هوش سپرد و از صمیم قلب و یقین کامل آما و صدقنا و اطعنا گفت ، زیرا که (دیگران بی بهره اند از جرعة كأس الكرام) اگر فی الحقیقه تشنه ینابیع معرفت و توحید هستی (سرچشمه آن زساقی کوثرپرس) .

بیان وفات ابي جعفر واثق بالله هارون بن محمد بن معتصم خلیفه عباسی

در این سال بروایت طبری و جزری الواثق بالله أبو جعفر هارون بن حمد المعتصم ابن هارون الرشید شش روز از ماه ذی الحجة سال دویمت و سی و دوم هجری بجای مانده رخت بدیگر سرای کشید، طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد که جماعتی از اصحاب ما برای من روایت کرده اند که آن مرضی که واثق بآن علت از این جهان رحل اقامت بسرای آخرت بر بست استسقاء بود و اطبای روزگار که بحذاقت کامل نامدار بودند در معالجه او چنان بصواب دیدند که او را در تنوری گرم بنشانند.

چون او را در آن گرم خانه جلوس دادند تخفیفی و راحتی از آنمرض حاصل شد و واثق فرمان داد تا بامداد روز دیگر برگرمی و اسخان تنور بیفزودند و واثق در تنور جای کرد و بیشتر از آنمدت که در پیشین روز نشسته بود بنشست و از زحمت حرارت تب کرد و از تعب تب بنالید پس او را بیرون آوردند و در محفه جای ساختند و فضل بن إسحان هاشمی و عمر بن فرج و جز ایشان در خدمتش حاضر شدند .

و از آن پس محمد بن عبد الملك زینات و ابن ابي دواد بیامدند اما از مرگش خبر نداشتند تا گاهی که سرش بمحفه خورد این وقت مرگش را بدانستند ، و بقولی أحمد بن ابي دواد نزد واثق بیامد و اینوقت واثق از هوش برفته بود و در همان حال بیهوشی بمرد وأحمد هر دو چشمس را بر بست و ترتیب حال او را بداد .

ابن اثير کويد : او را از تنور در آورده در محفه جای دادند وأحمد بن ابي دواد و محمد بن عبد الملك زیات و عمر بن فرج نزد او حاضر بودند و واثق در محفه بمرد و ایشان از مرگش خبر نیافتند تا سرش و صورتش بر چوبه محفه خورد و چون مرگش در رسید این دو شعر را مکرر میخواند :

الموت فيه جميع الناس مشترك *** لا سوقة منهم تبقي ولا ملك

ما ضر أهل قليل في تفاقرهم *** وليس يغني عن الملاك ما ملكوا

لمولفه:

مرگ نشناسد گدا از پادشاه *** حتم فرموده خدا در من یشا

گر قلیل المال باشی یا غنی *** نی زیان از قلت و سود از غنا

گر گدائی یا شهنشاه زمین *** دستخوش گردی بعد رنج و عنا

هست دنیا مکمن موت و محن *** دل بکن از مکمن مرگ و فنا

گر بدوزی صد قمیص عیش و نوش *** درزی محنت بگرداند قبا

خود شفا از حق بود و راه بدان *** بوعلي سينا شود دور از شفا

از شفا و از اشارات طبیب *** چیست حاصل چون زحق آید قضا

این غذا و این دواها و دعا *** پیش از آن باید که نازل شد بلا

چون بلا و مرگ حتمی شد پدید *** قطع گردد رشته بد و رجا

در سرائی کز فنا پی بسته اند *** ابلها تا چند میخواهی بقا

این بقا و هستی بی نیستی *** هست مخصوص وجود کبریا

گر هزاران سال برسر برچمی *** جان پردازی ازین محنت سرا

در تمام زندگانی جهان *** بهره ات نبود بجز جور و جفا

آنگاه واثق امر کرد تا بساطی که از حریر و دیبا در زیر بدن رنجور داشت برچیدند و در هم پیچیدند و اندام ناز پرور را بر زمین و جبینی را که قبله گاه اهل زمین و گونه را که از گل آذین داشت برخاک مذلت آورد و با آه سرد و دل آتشین عرضه همی داشت « یا من لا یزال ملکه ارحم من زال ملکه » ای کسیکه هرگزت غبار زوال برآذیال عظمت و کبریائی و سلطنت راه نیابد بر آنکس که دستخوش هزاران قوارع و بال و پای کوب هزاران اسنه زوال است رحم بفرمای .

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید : چون واثق بمرد او را تنها بگذاشتند و برای بیعت متوکل مشغول شدند، در این حال حردونی بیامد و چشمش را بکند و بخورد، حردون باحاء وراء و دال مهملات و واو و نون و همچنین باذال معجمه نام سوسمار نریا جانور کی دیگر است .

دمیری در حیات الحیوان مینویسد: واثق خلیفه در مجامعت با سیمبران سیم سرین و لعبتان شیرین بی اختیار بود و ساعتی از مباشرت غفلت نمیخواست ، باطیب خود گفت دارویی برای من ترتیب بده که بر قوت باه و کثرت مجامعت بیفزاید عرض کرد: ای امیر المؤمنین خویشتن را دچار بلا و بدنت را بواسطه ریختن آب حیات ویران مگردان، واثق گفت : گریزی و گزیری در این امر نیست .

طیب گفت: باید شیری را بکشند و هفت مره گوشتش را با سر که خمر بیزند و چون بخوردن شراب پردازد بقدر سه در هم از آن گوشت تناول نماید و از این

مقدار بر افزون نخورد، واثق بفرمود تا شیری را بکشند و گوشتش را طبخ کردند و چون شراب می آشامید از آن گوشت همی بخورد و نظر بمقداریکه تجویز کرده بودند ننموده بود لاجرم بعد از اندک زمانی بمرض استسقا دچار شد، پزشکان دانا و اطبای حاذق فراهم شدند و در چاره آن بیچاره بچاره جوئی در آمدند و آراء ایشان بر آن قرار گرفت که شکمش را بدوشند و بعد از آتش در تئوری که با هیزم زیتون افروخته و تافته کرده باشند بنشانند.

پس واثق را در آن تنور گرم شده در آوردند و تا سه ساعت از آشامیدن آبش بازداشتند، واثق از آن محل غیر موافق و شدت تافتگی و تشنگی همی فریاد واستغاثه برآورد و آب طلبید و آبش ندادند در این حال از اندامش آبله ها باندازه بطیخی بر آمد پس از آتش از تنور بیرون آوردند و او همی گفت: مرا برتنور برگردانید وگرنه بخواهم مرد.

پس او را در تنور در آوردند و صیحه و فریادش سکون گرفت و آن آبله ها بر شکافید و آبی از آنها بیرون دوید آنگاه واثق را بیرون آوردند و اینوقت جسدش سیاه شده بود و بعد از ساعتی، بمرد و چون از جهان بگذشت او را در جامه به پیچیدند و مردمان به بیعت کردن با متوکل مشغول شدند و سوسماری نر از آن بوستان بیامد و هر دو چشمش را بکند و ببرد و دیگران از حال وی بی خبر بودند تا گاهی که او را غسل دادند و بر این حال عجیب مستحضر شدند و این قضیه غریب ترین حکایاتی است که مسموع گشته است دمیری گفته است.

و نیز گفته اند که برای این امر سببی است و این چنین است که واثقی گوید: من پرستاری و مریض داری واثق مشغول بودم بناگاه غشیه بر او دست یافت و یقین کردم بمرده است، یکی از ما گفت بدو نزدیک شوید و هیچکس را این قدرت و جسارت نبود، من جرأت کردم و نزدیک شدم چون خواستم انگشت خود را بر بینی او گذارم هر دو چشمش را برگشود، از نظاره آن نظاره چنان بیم ناک شدم که همیخواستم جان بسپارم و از شدت خوف واپس همی برفتم بند شمشیرم

برعته بیا و یخت و من بلغزیدم و شمشیر بشکست و از دیک بود در گوشت تنم فرورود .

پس با این حال سخت مآل بیرون شدم و شمشیر دیگر بگرفتم و باز شدم و نزد او ایستادم و بالصراحه مرگش را معلوم کردم پس ریش و هر دو چشمش را بر بستم و او را به پیچیدم و فراشها بیامدند و آن فرش گران بها را برچیدند تا بخزانه برند و واثق را تنها بگذاشتند و کسی در آن بیت نماند ، أحمد بن ابي دواد قاضی با من گفت: ما برای اخذ بیعت مشغولیم تو واثق را نگاهبان باش تا گاهی که مدفونش سازیم ، من بازگشتم و نزدیک در بنشستم و پس از ساعتی صدای حرکتی بشنیدم که از آن بیمناک شدم .

چون بدرون آمدم بناگاه سوسماری نر بدیدم که بیامده و هر دو چشمش را از کاسه بر کنده و بخورده از کمال شگفتی و غرابت گفتم : لا إله إلا الله این همان چشمی میباشد که ساعتی از این پیش باز کرده بگوشه چشمی در من بدید و من از بیم و فزع نظاره او بلغزیدم و بیفتادم و شمشیرم بشکست و از هیبت او نزدیک بود جان بسپارم و اینک آن چشمی که چشمداشت اهل روزگار بدو باز و سلاطین گردن فراز از ترس در سوز و گداز بودند خوراک سوسماری خوار گشت فاعتبروا یا اولی الأبصار ! در روضة الصفا مسطور است که واثق برطعام خوردن حرصی تمام داشت و از کمال شره در اکثر اوقات بدون تقاضای طبع و تمنای اشتها از مأکول و مشروب و اکثار در آن دریغ نمیفرمود ، لاجرم در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیعی تنوری گرم کرده از اخگرها تهی ساخته واثق را در آن جای داده و غذاها و مشروبات موافق بوی داده تا آنزحمت زایل گردد و گفت : اگر ماکولات تو باین دستور بگذرد این مرض بازگشت نکند .

اما واثق صد جان رافدای يك شکم میکرد سخن طیب را بهائی نگذاشت همیشهم بینباشت و دیگر باره مرض بازگردید و کار بتنور مذکور کشید ، و از بني هاشم محمد بن عبد الملك زیات و أحمد بن ابي دواد حاضر شدند و تا ایشانرا خبر شد واثق بی خبر شد چنانکه دیگر خبری از او پیدا شد !

حمد الله مستوفي در تاریخ گزیده گوید: طبیب نیشابوری در معالجه او یدییضا نموده و او را در تنور گرم نشانده اغذیه و اشربه موافق داده تا بصحت مبدل شد - إلى آخر الحکایة ، وگوید : چون بمرد چادری بر روی واثق کشیدند موشی در زیر چادر رفت و همان چشم که بخشم در ایتاخ نگریده و چنانش در بیم و فزع افکنده بود بخورد، حاضران تعجب کردند که چشمی که ایتاخ چنان را بترساند در چند دقیقه موشی چگونه بر آورد! و در تحفة المجالس می گوید : پلک چشم واثق را موشی بخورد ، و صاحب تاریخ الخمیس گوید : در حالتی وفات کرد که در تنوری بسوخت چه گاهی که احمد بن حنبل را در کار قرآن امتحان کرد و آزار رسانید برخودش نفرین کرد و این زحمت سجنین را از آن نفرین یافت.

در مروج الذهب مسطور است که واثق مریض شد و در یوم النحر قاضی أحمد ابن ابی دواد که قاضی القضاة بود مردمان را نماز بگذاشت و در ذیل خطبه خود در حق واثق دعا کرد و عرض نمود: با رخدایا او را شفا و بهبودی عطا کن از آنچه او را بدان مبتلا فرمودی « اللهم اشفه مما ابتلیته ».

کاش ناظرین این گونه اخبار بدیده دانش بنگرند و با دل دانا تصور نمایند و عظمت و قدرت قادر حقیقی و سلطان لم یزل را ملتفت شوند که مانند واثق خلیفه با آن قدرت و شجاعت و پردلی و بسالت و تجمل و اسباب جمع چگونه دچار مرض و آن رنج بی درمان گردید و مانند ایتاخ ترکی بزرگترین سرداران روزگار و شجاع ترین سپه داران با اینکه میدانست واثق بخواهد مرد از نهیب سطوت و هیبت یک گوشه چشم او چنان بترسید که جانش بر لب میرسید و عاقبت همان چشم هیبت شعار خوراک سوسماری ضعیف الحال یا موشی بی قدرت گردید! پلنگ در کوهسار و نهنگ در دریا بار و شیر در نیزار و خنجر گذاران دلیر در کارزار از آسایش نیاسودند و عاقبت مغلوب گرگ اجل گردید و چشم پر خشمش در کاسه چشم خوراک سوسمار ضعیف یا موشی بی تاب و توش گشت!

ای شهنشاهان ملك الاعتبار الاعترار *** ای خداوندان زور الاعترار الاعترار

آنکه چشم مردمان از خشم چشمش پر نهیب *** وانکه جان خلق از دست نکالش در شرار
عاقبت با آنهمه سطوت چنان آمد ذلیل *** که دو چشمش ر از کاسه کند و خوردش سوسماری

پندها گیرید از این افسانه ای اهل خرد *** پس عجبها زین عجب یا بید زین مردم شکار

کوه اگر باشد ز تاب حادثات آید چوکاه *** بحر اگر باشد ز تف " نازلآت آید فکار

جملکي فاني بگردند و تباه و مضمحل *** نیست باقی جز خداوند قدیر کردگار

بیان مدت عمر و خلافت و مدفن ابي جعفر خلیفه عباسی

ولادت ابي جعفر واثق هارون بن معتصم بروایت صاحب تاریخ الخمیس ده روز از شهر شعبان المعظم سال یکصد و نودوشم هجری
روی داد .

ودمیری گوید چون واثق وفات کرد سی و شش سال و چند ماه از مدت عمرش بر گذشته بود ، و این نیز با روایت سابق مطابق میشود ، چه
وفاتش را در ماه رجب سال مذکور می نویسد .

و مسعودی گوید: در آن روز که باوی بیعت کردند سی و یک سال و نه ماه از عمرش بپایان رسیده بود، این نیز با هر دو روایت سابق قریب المأخذ میشود، و می گوید: بقولی وفات واثق در روز چهارشنبه شش روز از ماه ذی الحجه سال دویست و سی و دوم بجای مانده روی داد و اینوقت سی و چهار ساله بود، و اگر باین روایت عنایت شود تولدش در سال یکصد و نود و هشتم خواهد بود.

سیوطی در تاریخ الخلفاء ولادت او را موافق روایت تاریخ الخمیس می نویسد و ابن اثیر و طبری و ابن خلدون در تواریخ خود وفات واثق را شش روز از ذی الحجه سال مذکور نوشته اند.

و در تاریخ گزیده در اواخر ذی الحجه همان سال میگوید در سامره وفات نمود، و صاحب حبیب السیر بهمین خبر نظر دارد و صاحب روضة الصفا مدت خلافتش را پنجسال و نه ماه و سیزده روز و ایام عمرش را سی و هفت سال می نگارد و صاحب تحفة المجالس وفاتش را در سال دویست و سی و سوم مینگارد و این بعید نیست، چه اواخر ماه ذی الحجه سی و دوم با آغاز محرم سال سی و سوم مقارن است و زمان خلافتش را پنجسال و نه ماه مینویسد و مقدار عمرش را چهل و شش سال رقم میکنند و این مدت عمر مخالف مدتی است که سایرین رقم کرده اند.

و در تاریخ الأول إسحاقی میگوید: در آنروز که معتصم بمرد واثق پسروی خلافت یافت و سی و شش ساله بود و پنجسال و نه ماه خلیفه بود و در روز چهارشنبه شش روز از ذی الحجه سال مذکور وفات نمود، و از این خبر چنان میرسد که مدت عمرش قریب بچهل و دو سال رسیده است، اما از عموم اخبار چنان مستفاد می شود که مدت عمرش سی و شش سال و چند ماه و ایام خلافتش پنجسال و نه ماه و چند روز بوده است و بقیه از سهو نساخ است.

فرمانی در اخبار الدول می نویسد: اَبو جعفر وائِق مردی سفید پوست و نمکین دیدار و ملیح گفتار و نیکو لَحیه و در دو چشمش نکته و لکه بود و اصفرار و زردی در دیدارش نمایان بود .

طبری در تاریخ خود مینویسد: اَنکس که وائِق را دیده و مشاهده نموده بود برای من حکایت کرد که وائِق مردی سفید اندام و گلگون و جمیل و مربع و چهارشانه و نیکو اندام و چشم چپش قائم و در آن نکت سفید بود ، میگوید : چون بمردگمان بعضی بر آن است که سی و دو ساله و بقولی سی و شش ساله بوده و مدت خلافتش پنجسال و نه ماه و پنج روز و بقولی پنجسال و هفت روز و دوازده ساعت بود .

و چون بمرض استسقا دچار شد جماعت منجمین را احضار کرد و حسن بن سهل برادر فضل بن سهل و فضل بن اسحاق هاشمی و اسماعیل بن نوبخت و محمد بن موسی خوارزمی مجوسی قطر بلی و سند صاحب محمد بن هیشم و عموم مردمی که نظر در نجوم داشتند حاضر شدند و در مرض او وستاره او و مولد او نظر کردند و گفتند: سالهای بسیار زندگانی مینماید و مقدار پنجاه سال برآورد نمودند که از آن زمان ببعد در جهان میماند اما ای دریغ که افزون از ده روز نماند و بمرد.

صاحب عقد الفرید می نویسد: وائِق سفید اندام و مایل بصفرت بود ، دیداری نیکو و جمالی پسندیده و اندامی فربه داشت و جسیم و در چشم راستش نقطه سفید داشت و نقش خاتمش « محمد رسول الله » و نقش خانم دیگرش « الوائِق بالله » بود.

و بروایت دیگر که قرمانی در تاریخ اخبار الدول مذکور میدارد: نقش خاتمش « لا إله إلا الله عمده رسول الله » بود، وعموم مؤرخین در نقش نگین او جزا بن نوشته اند.

بیان وزراء و حجاب و شعراء و امرای ابي جعفر واثق بالله

در عقد الفرید مسطور است که محمد بن عبد الملك زینات که از کفات وزرای روزگار و در خدمت ابي إسحاق معتصم عباسی وزارت می نمود پس از وفات معتصم بوزارت پسرش ابو جعفر واثق وزیر موقت و مشیری مطلق و دبیری مختار گشت.

و ایتاخ ترکی نیز اول امیر بلکه امیر الامراء بمنصب حجابت ودربانی واثق

محل توثیق و اطمینان کامل بود، پس از وی وصیف مولایش دارای آن رتبت و منزلت عالی و بعد از او دنفش صاحب این رتبت بلند گردید و از این پیش نیز مذکور شد و قاضی أحمد بن ابي دواد قاضي القضاة و در خدمتش وزیر و ندیم و جلیس و مؤتمن بود.

و هم در بعضی کتب معتبره نوشته اند: أحمد بن ابي دواد حجابت واثق را داشت، و در حیات الحیوان در ذیل احوال واثق مینویسد: واثق باعمار حاجب چنان امر فرمود، و تواند بود که أحمد حاجب بزرگ و محرم بوده است و عمار در شمار حجاب جزء بوده‌اند و منصب حجابت باوزارت توأم است.

بیان ازواج و اولاد ابي جعفر الوائق بالله خلیفه بن معتصم عباسی

ازواج وائِق یکی ام ولدی است که او را قریب مینامیدند و محمد مهندی از وی متولد شد و از دیگر زوجات او نامی مذکور نشده، فرزندانِش یکی مهتدی است که عید بن وائِق است، و دیگر عبد الله، و دیگر أبو العباس أحمد، و دیگر أبو إسحاق محمد و دیگر أبو إسحاق ابراهیم است و از فرزندان اناث وی نام نبرده اند.

بیان پاره اوصاف و اخلاق و اطوار ابي جعفر وائِق خلیفه

اغلب مؤرخین می نویسند: وائِق خلیفه در پر خوردن و پر کردن فرو گذاشت نمی داشت کمتر وقتی بود که از انباشتن شکم و تناول نعم و مباشرت نسوان و انهدام بدن آخیشجی و روح حیوانی و ریختن آب حیات در حیاض و عیون خواتین مکر مات صباحت آیات ملاحظت سمات خودداری کند تا وقتی که موجب تولید مرض استسقا و امراض مختلفه مهلکه آمد چنانکه سبقت گذارش یافت، و در حقیقت توجه باین عیش و عشرت موجب تخریب اساس عیش و زندگانی و صحبت گشت.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: وائِق خلیفه مردی کثیر الأکل والشرب وواسع المعروف بود و در کار اهل بیتش مهر و تعطفی نام داشت و در کار رعایای خود متفقد و متعطف بود و از پژوهش حال ایشان غفلت نداشت، و در قول بعدل بمذهب پدرش و عمش میرفت، و أحمد بن ابي دواد قاضي القضاة و عبد بن عبد الملك زیات در

امور مملکت و ریاست بروی غلبه یافته بودند و واثق در هیچکاری بیرون از رأی و تصویب این دو تن اقدام نمیکرد و هر کاری را که ایشان رأی میدادند معیوب نمی خواند و امور سلطنت و خلافت را بایشان واگذار و مملکت را بایشان تسلیم و تفویض فرمود .

صاحب روضة الصفا گوید : واثق مانند پدرش و عمش بمذهب اعتزال میرفت اما سادات و علما را چنان مربی گردید که در زمان او هیچیک از آن طایفه محتاج و درویش نبودند ، و او مردی کریم و اخلاقی پسندیده داشت و پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال داشتند .

و در زمان او کافه رعایا و عامه برآیا در مهد امن و امان زندگانی میکردند و چنانکه بخلافت بگذرانید با همه کس نیکوئی و احسان ورزید و در تعظیم و تکریم جماعت علویان به اقصی العنایه بکوشید و اموال فراوان بحرمین بفرستاد تا بر مساکین و نیازمندان آن دو مکان مقدس قسمت کردند.

در زمان خلافت او در مکه معظمه و مدینه طیبه سائل نماند، و چون خبر مرگ او باهل مدینه رسید چند شب مردم مدینه از زن و مرد بگورستان بقیع در آمده بساط تعزیت و ناله و ندبه بگسترده.

مسعودی گوید : واثق دوستدار نظر و مناظره و اهل آن و دشمن تقلید و اهل آن و محب اطلاع و اشراف بر علوم ناس رأاء ایشان از متقدمین و متأخرین جماعت فلاسفه و متطبیین بود و در مجالس او از این گونه علوم مذکور و منقول میگشت ، و او را اخبار نیکو است از آنچه در ایام حیاتش از احداث و مباحثات علمیه که در مجلس او برای نظر بین فقهاء و متکلمین در انواع علوم از عقلیات و سمعیات در جمیع فروع و اصول منعقد می گشت.

و نیز مسعودی در ذیل احوال قاهر بالله خلیفه بمناسبتی میگوید: واثق بدیانت پدرش و عمش متابعت مینمود و هر کس بمخالفت بآن دیانت میرفت عقوبت میفرمود و مردمان را در امر قرآن ممتحن ، میداشت و معروف و احسانش بسیار بود

وقضاة و حکام امصار و بلدان را فراهم کرد تا شهادت کسی را که در این امر با عقیدت و ائق مخالف باشد شهادتش را مقبول نشمارند، و کثیر الأکل و واسع العطاء و سهل الانقیاد بود و رعیت را دوست میداشت.

دمیری در حیات الحیوان گوید: واثق مردی عالم و ادیب و لیکو شعر و شجاع و مهیب و باحزم و عقل مانند پدرش معتصم بود حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: أبو جعفر و انو فرزند نهم است از عباس و خلیفه نهم است معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآن را مخلوق بدانند، اما اهل بیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی درویشی نماند، در فضل و بلاغت درجه عالی داشت او را باین مأمون الأصغر خواندند.

دارای اشعار نیکو بود و در علم موسیقی تصانیف بی نیکونوشت چنانکه استادان عالم متحیر بودند، و او بدون اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و چنانکه مذکور شد بمرض استسقا مبتلا و بهلاکت منتهی گردید.

سیوطی در تاریخ الخلفا گوید: در سال دویست و بیست و هشتم هجری واثق خلیفه اشناس ترکی را بسلطنت بنشانند و او را دو حمایل مرصع بجواهر بر تن بیار است و تاجی جواهر آکند بر سر بگذاشت.

سیوطی میگوید: گمان من چنان است که واثق اول خلیفه ایست که دیگری را بسلطنت مستخلف گردانید، چه جماعت ترك در زمانش بسیار شدند، و در سال دویست و سی و یکم مکتوبش با میر بصره رسید که پیشوایان دین و مؤذنین را بخلق قرآن امتحان کند و در این امر متابعت پدرش معتصم را نمود اما در پایان کارش از این امر بازگشت.

و چون چنانکه ازین پیش مذکور داشتیم احمد بن اصر خزاعی را از بغداد بسامرا طلب کرد در باب قرآن از وی پرسید گفت: مخلوق نیست و دیگر در باب دیدار حضرت پروردگار در قیامت سؤال کرد گفت: روایت بر این معنی وارد است

و آن حدیث را برای واثق بخواند واثق گفت: دروغ میگوئی، در جواب واثق گفت: بلکه دروغ تو میگوئی، واثق گفت: و یحک خداوند دیده نمیشود «کمایی المحدث المجرم و یحویه مکان و یحصره الناظر انما کفرت برب" هذه صفة!»

چنانکه مخلوقی محدود که دارای جسمیت است دیده میشود و مکانی بروی حاوی و ناظری او را در دیدن محصور میگردد باید پروردگاری که بر این صفت باشد کافر بود، و با حاضران گفت: در حق وی چگونه؟ جماعتی از فقهای معتزله که در اطرافش حضور داشتند گفتند: وی حلال الضرب است و قتلش را تجویز کردند.

و ائق شمشیر بخواست و با مجلسیان گفت: چون من بسوی وی برخاستم باید هیچکس با من بر نخیزد چه من این گامی را که بسوی این کافری که عبادت میکند پروردگاری را که ما او را عبادت نمیکنیم و او را باین صفتی که وی مینماید نمی شناسیم در حضرت خدای محسوب میدارم.

آنگاه بفرمود که نظمی بگستردند و احمد را مقیداً بر آن نشانند و ائق بدو برفت و گردنش را بزد و بفرمود تا سرش را ببغداد حمل کرده در آنجا مصلوب نمودند و بدنش را در سر من رای بردار آویختند و مدت شش سال مصلوب بماند تا متوکل بولایت بنشست و او را فرود آورده دفن نمودند.

و چون او را مصلوب نمودند و ائق یکتن را مأمور ساخت که حافظ آن باشد و بر نیزه که هست رویش را از طرف قبله بگرداند، آنکس که بر این امر موکل بود گفت: سر او را در شبانگاه بدیدم که رویش را بقبله باز آورده با طلاق لسان سوره یسین را قراءت می نمود.

و میگوید: چون اسیران اسلامی از روم بگرفتند أحمد بن ابي دواد قبچه الله گفت: هر يك بمخلوقیت قرآن قائل باشند خلاص گردانید و دو دینارش بدهید و هر کس امتناع نماید او را در همان حال اسیری بگذارید، و از این کلمه سیوطی قبچه الله معلوم میشود که قائل بمخلوقیت قرآن نبوده است و قرآن را کلام الله میدانسته است، و شرح و بیان این مطلب از این پیش در جای خود مذکور شد.

در تاریخ گزیده مسطور است که عبدالله بن طاهر در عهد واثق والی خراسان و برادرش مصعب نیز باوی بود و با هم نمیساختند واثق هر دو را شرکت داد مصعب را فرمود: خدمت عبدالله را بکن، و بر این حال بیود تا عبدالله بمرد و جای او را واثق بمصعب بداد و میگوید: در زمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت واثق هزار بار هزار در هم یکم بضاعتان عطا فرمود تا در عمارات خانه های خود مصروف دارند و این کار بتوسط أحمد بن ابی دواد فیصل یافت .

و هم در آنروز مردم فرغانه قصه عرضه داشت کرده و برای عمارت خود صد هزار درم ملتمس شدند، و أحمد بن ابی دواد اجابت مسئول را خواستار شد واثق گفت: تو در این زمان هزار بار هزار درم برای مردم کرخ بستدی باز هم برای اهل فرغانه طلب میکنی، أحمد حجاب واثق را مینمود گفت: خداوند تعالی از توسئوال خواهد فرمود از اهل فرغانه چنانکه سئوال میفرماید از اهل کرخ، بشکرانه آنکه خداوندت بندگان خودش را از بغداد تا فرغانه نیازمند تو فرموده است و ترا محتاج یکی از آنها نساخته است با ایشان نیز مکرمت فرمای، واثق از شنیدن این کلام ملتمس اهل فرغانه را نیز مبذول داشت، و باین حکایت باندك اختلافی در خلافت معتصم اشارت رفت .

و نیز از أحمد بن ابی دواد مروی است که روزی بر دربار واثق درویشی مرا گفت: خلیفه را بگوی تا صد هزار درهم بمن دهد، أحمد بخندید، درویش گفت: این خندیدن بر چیست؟ گفت: بر این التماس تو گفت: « علي الطلب وعلیک البلاغ وعلی امیر المؤمنین السماع وعلی الله أن ییسر ».

بر من است که طلب کنم و بر تو است که این خواهش مرا بخلیفه برسانی و بر خلیفه است که آنچه گویند گوش بدان آورد و بر خداوند است که میسر فرماید یعنی کار ما که مخلوق هستیم خواستن و تبلیغ التماس و گوش دادن بملتمس است و از این برافزون از ما نشاید، اما قضای حاجت کار پروردگار است تا میسر سازد و آن حاجت را بر آورد.

احمد این سخن را بخلیفه رسانید خلیفه چندی در این کلمات تفکر نمود و بعد از آن گفت: آنچه میخواهد بدهید، چه او طلب کرد و تو وظیفه خود ابلاغ نمودی و من شنیدم نشاید تقصیر را بحضرت حق متعال منسوب داشت، یعنی ما بوظایف مخلوقیت و فقر خود رفتار کرده باشیم و خداوند بوظیفه خلاقیت و رزاقیت و غنای خود نرفته باشد و خواهنده گوید: شما کار خود را کردید اما خدای نکرد، چون آن در اهم کثیره را نزد درویش بردند دست رد بر سینه ایشان بر نهاد و پذیرنده نگشت گفتند: طلب کردن ورد نمودن مناسبت ندارد.

گفت: دوش در پیشگاه خالق مهر و ماه بمناجات بودم که آنانکه حکمران مخلوق تو شده اند و این شغل بایشان عنایت فرمودی لیاقت آن منصب را ندارند و رعایا در معرض بلا هستند و این والیان و حاکمان غافل هستند، هاتقی آواز داد که ایشانرا بیازمای تا حقیقت امر مکشوف گردد، لاجرم برای امتحان این سؤال را نمودم وگرنه بآن دراهم حاجتمند نیستم این بگفت و برفت، و این سخن را بوائق رسانیدند رقت کرد و گفت: این مال را دو چندان کرده بصدقه دهید تا در شکرانه آن باشد که خداوند تعالی ما را نزد این درویش شرمسار و منفعل نکرد.

در تاریخ أخبار الدول بقتل أحمد بن نصر خزاعی که سبقت نگارش یافت اشارت کرده و گوید: چون او را بکشتند سرش را بطرف مشرق نصب کردند و آنسر بجانب قبله بگشت لاجرم مردی را که نیزه یا قصبه با او بود در آنجا بنشانند تا هر وقت که آن سربجانب قبله بکشتی بطرف مشرقش بگرداند و این مرد موکل گوید که چون شب شدی از آن سر با زبانی طلیق قراءت یسین میشنیدم.

و روایت کرده اند که احمد را در خواب دیدند و گفتند: خداوند با تو چه کرد؟ گفت خداوند مرا بیامرزید و رحمت فرمود مگر اینکه تا سه روز اندوهناک بودم گفتند: سبب اندوه چه بود؟ گفت: از این روی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دو مره بر من بگذشت و روی کریم خود را از من بگردانید از این سبب مغموم شدم.

و چون آن حضرت در دفعه سوم بر من بگذشت عرض کردم: یا رسول الله

آیا من برحق و ابن جماعت بر باطل نباشیم؟ گفت: بلی چنین است، عرض کردم: پس چیست ترا که دیدار کریم خود را از من بر مینابی؟ فرمود: بواسطه شرمساری از تو است! زیرا که مردی از اهل بیت من ترا بکشته است، یعنی خلیفه از اولاد عباس است که عم من است و تو را بقتل رسانیده است.

راقم حروف گوید: تقریباً باین حکایت از این پیش اشارت رفته است و گمان نمی‌رود مقرون بصدق باشد، چه غالب اخبار و دلایل توحیدیه و عقلیه برحدوث و مخلوقیت قرآن حکایت میکند چنانکه مبسوطاً سبقت نگارش یافت و اخبار و اقوال حضرات ائمه هدی که راسخین فی العلم و ما یعلم تأویله إلا الراسخون فی العلم و خودشان کلام الله ناطق و عالم بر بواطن و ظواهر و تأویل و تفسیر هستند بر دیگران و عقاید آنها ترجیح و تفضیل بسیار دارد پس چگونه باید کلام و عقیده أحمد خزاعی و اصحاب او را مقرون بحق و ثواب شمرد و این مراتب را برای او قائل شد؟!

دیگر اینکه اگر آن سر را چون بر نیزه یا چوبه دار نصب کردند و بجانب قبله بگشت و این خبر را واثق و وزیر در گاه و علمای عصر بشنیدند چگونه بدفن و اکرام آن امر نکردند و دیگری را موکل ساختند که از جانب قبله منحرف بدارد! شیاع این امر جز هیجان قلوب و ضعف امر سلطنت و خلافت نتیجه نمی‌بخشید و اگر آن سر در هر شبی تلاوت قرآن می‌نمود چگونه پاسبان بعرض واثق نمیرسانید و امر بدفن آن نمیشد؟!

دیگر اینکه اعراض رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از أحمد خزاعی بواسطه شرمندگی از اینکه مردی از اهل بیت آن حضرت او را بکشته است اگر صحت و لزوم داشته باشد منصور عباسی و مهدی و هارون و مأمون بآن حضرت قریب المهدتر و بنی عم آنحضرت هستند و امام و وصی او را که فرزند و فرزند زاده و از ذریه آن حضرت میباشند جمعی کثیر را بکشتند چگونه رسول خدای از ایشان روی برتافت و نفرمود چون مردی از اهل بیت من قاتل تو شده است از تو خجل هستم با اینکه این مقتول ها و شهیدها دارای رتبت امامت و ولایت و اوتاد و اولیای خدا بودند و بجمله از نسل

مگر معاویه و یزید و غالب خلفای بنی امیه با آنحضرت بیک پشت نمیرسند و قاتل دوسید جوانان بهشت و فرزندان اقارب ایشان که همه ذراری رسول خدای هستند نبودند؟! مگر رسول خدای از شهادت ایشان و ذراری ایشان پشت در پشت خبر نمی داد و قاتل ایشان غالباً از اقارب و بنی اعمام خودشان نیستند چگونه این خواب در حق أحمد خزاعی که مقصودش تحصیل ریاست دنیویه است انحصار یافت؟!!

دمیری که از علمای متعصب اهل سنت و جماعت است در کتاب حیاة الحیوان در ذیل شهادت حضرت سیدالشهداء حسین بن علی صلوات الله علیهما می گوید: چهار سر بعد از مرگ سخن کرد: یکی یحیی بن زکریا که بعد از شهید گردیدن با پادشاه زانی تکلم فرمود.

و دیگر حبیب نجار که گفت و یالیت قومی یعلمون، و دیگر جعفر طیار علیه الرحمه که فرمود « ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً - إلی آخرها » و دیگر حسین بن علی علیهما السلام که فرمود « وسیعلم الذین ظلموا آی منقلب ینقلبون » و این بنده باین حکایت در کتاب شهادت آن حضرت و وقایع سال شصتم هجری گذارش نموده و هم در چند موقع دیگر که سر مبارک فرزند خیر البشر تکلم فرمود مذکور داشته.

و نیز چنانکه در کتاب مشکاة الأدب و مواقع دیگر و ذیل احوال حجاج بن یوسف خذله الله تعالی رقم کردیم که سر جناب سعید بن جبیر علیه الرحمه نیز بعد از شهادت تکلم نمود، اما صاحب حیاة الحیوان و امثال او که باین روایت عنایت داشتند از أحمد بن نصر خزاعی چیزی رقم نکرده اند و در کتب خود مذکور و مستند بسندی صحیح نداشته اند:

و مرا عقیدت چنان است که پاره نواصب که دشمن اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میباشند و از کمال بغض و عناد و فساد در نهاد راضی بنشر فضایل و مناقب و معاجیز

و کرامات ایشان نمی شوند در برابر این گونه اخبار وارده که در حکم متواتر و منصوب است و انکارش محل اعتبار نمیباشد این گونه حکایات را مجدول نمایند تا مگر آن اخبار مشهوره را مجهول سازند و از منزلت و رتبت بپندازند.

چنانکه ابوهریره آنچند اخبار در منقبت و تمجید مخالفین رسول خدا و منکرین دین مبین جعل کرد و خودش نیز اقرار نمود که چندان اخبار و احادیث مجعوله داخل در اخبار صحیحه صادقه نمودم که تا قیامت برنج تردید و اشتباه دچار باشند والله تعالی أعلم بالصواب و إلیه المرجع والمآب ولدیه الثواب والعذاب .

سیوطی می نویسد که یحیی بن اکثم گفت: هیچکس بآل ابی طالب بقدر واثق احسان نکرد، از جهان بیرون نشده بود و در میان ایشان فقیری نبود، یعنی همه توانگر بودند .

صولی میگوید: واثق را بواسطه فضل و ادبی که داشت مأمون اصغر میخواندند و مأمون او را بزرگ و بر فرزندانش مقدم میداشت، و واثق بهر چیزی داناترین مردمان بود و یشعر نیکو امتیاز داشت و در فن غناء در تمامت خلفای روزگار اعلم بود و اصوات و الحانی بساخت که بقدر صد صوت برآمد و بضرب عود حذاقتی بکمال داشت و راویه اشعار و اخبار بود .

فضل یزیدی گوید: در تمام خلفای بنی عباس هیچکس از واثق در روایت شعر بیشتر و پیشتر نبود، با وی گفتند: واثق از مأمون بیشتر روایت داشت؟ گفت آری چه مأمون علم اوایل را مثل علم نجوم و طب و منطق را با علم عرب ممزوج میساخت اما واثق هیچ چیزی را بعلم عرب مخلوط نمی گردانید .

قرمانی در اخبار الدول باین مسائل اشارت کند و می گوید: أحمد بن حمدون روایت کند که هارون بن زیاد که مؤدب واثق بود بخدمت واثق در آمد و واثق در رعایت تکریم و تعظیم او بسی مبالغت ورزید، یکی از حاضران ازین گونه توقیر و تفخیم در عجب شد و عرض کرد: ای امیر المؤمنین این شخص کیست؟ گفت: « هذا أول من فتق لسانی بذكر الله و ادناني من رحمة الله » اینمرد اول کسی است که

زبان مرا بیاد خدای برگشود و مرا برحمت خدای نزدیک ساخت، یعنی بکلمه بسمله زبانم را جاری نمود و بواسطه این کلمه رحمت خدای را بر من فرود آورد.

فرمانی و سیوطی در تاریخ خود مینویسند: یزید مهلبی گوید: واثق کثیر الأکل و بسیار خوار بود جداً، شیخ بن فهم گوید: او را خوانی از زر ناب بود که از چهار پاره ترتیب داده بودند و بزرگی و ثقل آن چندان بود که هر يك را بیست مرد حمل میکردند، و هر ظرفی که بر آن خوانها از قدح بزرگ و کاسه بزرگ و پیاله ویشقاب و دیگر ظروف مینهادند از طلای خالص بود، و این خوان را بواسطه کثرت وزن از چهار قطعه مولف ساخته و در حقیقت هشتاد نفر حامل آن میشده اند و باین ترتیب وزنش از هزار و دویست من طلا افزون بوده است، و ازینجا می توان

بضاعت و تجمل خلفا را دانست.

قاضی ابن ابی دواد گفت: چون استعمال ظروف ذهبیه منهی است خواستار هستم که بر این خوان طعام، نخوری واثق پذیرفتار شد و بفرمود تاخوان طعام را بشکستند و بسکه مضروب ساختند و رایج ساختند و به بیت المال حمل کردند.

بیان پاره حالات ابی جعفر واثق بالله با بعضی اطبای عصر

ابن المبری در تاریخ مختصر الدول در ذیل احوال واثق ورنجوری او و احضار منجمین که از آنجمله حسن بن نوبخت بود چنانکه سبقت رقم گرفت میگوید: حسن بن سهل را تصنیفی است که عبارت از کتاب الانواء باشد نوبخت گوید: تمام این اشخاصی را که واثق حاضر ساخت فضلالی عصر و دارای افکار صالحه و مشارکت در علوم اوایل بودند اما مانند حسن نبودند.

أحمد بن هارون شرابی در مصر حکایت کرده است که متوکل علی الله در زمان

خلافت واثق برای او حدیث نمود که یوحنا بن ماسوییه در خدمت واثق در دکانی در دجله بود و واثق دامی در دست داشت و آن را در دجله بیفکنده بود تا ماهی شکار نماید و آن ماهی حرام شد و واثق روی با یوحنا که در طرف راستش بود آورد و گفت: ای میشوم از طرف راست من برخیز.

یوحنا بدون هیچ خوف و ملاحظه گفت: ای امیر المؤمنین بمحال سخن مکن یوحنا پدرش ماسوییه خوزی و مادرش رساله صقلیه است که او را بهشتصد در هم خریده اند، یعنی نسبی پست و گمنام دارد و سعادت و خوش بختی او را بجائی رسانیده است که ندیم و سمیر و عشیر و جلیس و انیس خلفای روزگار گردید و اقبال دنیا چنانش فرو گرفت که از آنچه آرزو داشت در دنیا بیشتر بهره ور شد، لاجرم عظیم ترین محالها این است که چنین کسی میشوم باشد لکن اگر امیر المؤمنین دوست میدارد که بدو خبر دهم که مشوم کیست خبر میدهم.

واثق گفت: این میشوم کیست؟ یوحنا گفت: این مشوم آن کسی است که چهار تن خلیفه بزرگ او را بزداند و از آن پس خداوند دولت خلافت را بدو نصیه کرد مع ذلك خلافت و قصور خلافت را با آن شأن عظمت بگذاشته و در دکانی که بیست ذراع در بیست ذراع است در وسط دجله بنشسته و هیچ ایمن نیست که طوفانی برخیزد و او را غرق گرداند و از آن پس بفقیر ترین و درویش ترین و شریر ترین قومی در دنیا که شکار چیان ماهی باشند خود را همانند نماید!

متوکل میگوید: نگران شدم که این کلام در دل واثق مؤثر و گوارا گردید لکن بسبب حضور من خودداری نمود. بلی سخن خوب و بموقع در هر حالی و با هر کسی اگرچه درویشی با پادشاهی گوید مؤثر میشود چنانکه بسی گفته اند و بسائیکو افتاده اما در صورتیکه از روی صدق وجد و بدون ریا و غرض و طمع و زمانه سازی و مردم فریبی باشد ای بسا کسانیکه سخن درشت با مردم بزرگ گفته اند و چون بصدق نیت نبوده و غرض آلوده بوده است دچار مخاطر و مهالك شده اند.

و اینکه یوحنا چهار تن خلیفه گفت نظر بمنصور و مهدی و هارون و معتصم دارد

که واثق را جد و پدر هستند و بیک پشت میروند و گرنه سفاح و هادی و امین و مأمون برادر وعم و بنی عم این خلفای مذکوره اند ، سفاح برادر منصور و هادی برادر هارون و امین برادر مأمون و مأمون برادر معتصم است.

بیان پاره مناظرانی که پاره کسان در عهد واثق و محضر او با مخالفین نموده اند

در تاریخ اخبار الدول می نویسد که بعضی گفته اند : واثق پیش از آنکه بدرود جهان گوید از قائل بودن بخلق قرآن بازگشت و سبب این بود که ابوبکر آجری گوید : مردی فرتوت را بخدمت واثق با بندهای گران که مدتی در زندان مقید بود حاضر کردند چون در حضورش حاضر شد واثق را سلام براند و پاسخ سلامش را نداد ، شیخ گفت : یا امیر المؤمنین مؤدب بسی ناستوده و نکوهیده ترا ادب کرده است ، خداوند تعالی میفرماید « و إذا حییتهم بتحیة فحیوا بأحسن منها أورد وها » چون شمارا بدرودی تحیت فرستند از آن نیکوتر تحیت بگوئید و اگر نه مانند همان که تحیت فرستاده اند بازگوئید، و تونه از آن سلام و تحیت که بتو فرستادم بهتر آوردی و نه بهمان گونه پاسخ دادی.

واثق منفعل شد و گفت : وعلیک السلام و از آن پس با این دواد گفت: از وی سؤال کن ، شیخ گفت: از نخست من باید از مسئله پیرسم، واثق گفت : میری اینوقت آن شیخ روی با ابن اُبی دؤاد آورد و گفت : مرا از این امری که مردمان را بآن میخوانی ، یعنی قول بخلق قرآن خبرده آیا چیزی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بان دعوت فرموده است ؟ گفت : نفرموده است.

گفت : بعد از پیغمبر اُبو بکر صدیق مردمان را باین قول خوانده است؟ گفت: نخوانده است ، گفت : بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عمر بن خطاب این دعوت را نموده

است؟ گفت: ننموده است، گفت: بعد از ایشان عثمان بن عفان این دعوت را کرده است؟ گفت: نکرده است، شیخ گفت: بعد از ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام چنین دعوت فرموده است؟ گفت: نفرموده است.

شیخ گفت: چیزی را که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و أبو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم مردمان را بآن نخوانده اند تو مردمان را بآن میخوانی و این حال بیرون نیست که گوئی ایشان این مطلب را میدانستند یا نمی دانستند، پس اگر کوئی میدانستند و از اظهار آن سکوت فرمودند ما را و تو را آن توسعه و گنجایش هست کنه سکوت نمائیم چنان که برای ایشان آن توسعه بود، و اگر کوئی ایشان نمی دانستند و تو میدانی ای لکع بن اللکم، یعنی ای خرکره پسر خر کره ای کودن پسر کودن ولیم بن لثیم، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و خلفای راشدین پس از وی چیزی را نمیدانند تو و اصحاب تو آن را میدانید؟!

ابن ابی دواد از این کلام ملزم شد، و در این هنگام واثق بفرمود تا آن بندها و قیود را از شیخ قطع کردند و آن شیخ آن قیود را بر گرفت و بآستین خود نهاد واثق گفت: با اینها چه کنی؟ گفت: وصیت میکنم با آنکس که بعد از من هست تا این قید را در میان من و گفتم بگذارد تا در روز قیامت باین قیود با این ظالم مخاصمت جویم و در حضرت پروردگار گویم: پروردگارا از این بنده ات بپرس از چه روی مرا به بند افکند و اهل و فرزندان و برادرانم را خوفناک ساخت بدون اینکه حقی این امر را بر من واجب نموده باشد، حاضران بگریستند.

و از آن پس واثق خواستار شد تا شیخ از احمد بن ابی دواد در گذرد و او را بحل نماید، شیخ گفت: تو را بحل نمودم محض اکرام رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم، چه تو مردی از اهل او هستی، و واثق از این اعتقاد برگشت و شیخ را رها ساخت و در حقش اکرام نمود، و این شیخ أبو عبدالرحمن عبد الله بن عمد ازدی شیخ و اوستاد ابوداود و نسائی است.

سیوطی در تاریخ الخلفاء باین حکایت اشارت کند و گوید: در جمله کسانی که

بدرگاه واثق حمل نمودند مردی را که مکبل و مقید به بند آهن بود از بلاد خودش بیاوردند چون بحضور واثق در آوردند ابن ابی دواد نیز حضور داشت ، آنمرد مقید گفت : با من خبرده از این رأیی که مردمان را بآن میخوانی رسول خدای میدانست و مردمان را بآن نخواند یا چیزی بود که آن حضرت نمی دانست؟ ابن ابی دواد گفت : البته میدانست .

گفت: پس برای آنحضرت آن توسعه بود که مردمان را بآن دعوت فرمود و شما را این توسعه نیست ، یعنی اگر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با آن شئون نبویه میدانست و سکوت فرمود شما را چیست که سکوت نمی کنید.

می گوید: حاضران بجمله مبهوت ماندند و واثق را چنان خنده فرو گرفت که خودداری نتوانست و بیای جست و از زور خنده دهانش را بدست فرو گرفته و بخانه دیگر شد و هر دو پای خود را در از کرده و همی بزبان آنمرد گفت « وسع النبی صلی الله علیه وسلم أن یسکت عنه ولا یسعنا » آن وقت بفرمود سیصد دینار سرخ بآنمرد بدهند و بشهر خودش بازگردانند، و دیگر بعد از این مجلس هیچکس را در امر قرآن ممتحن نساخت ، و از آنروز با ابن ابی دواد خشمگین گردید و این مرد همان ابو عبد الرحمن مذکور است.

خطیب در تاریخ بغداد گوید: أحمد بن ابی دواد برواثق مستولی شد او او را بتشدد در محنت قرآن بازداشت و مردمان را بقائلیت بمخلوقیت قرآن دعوت می نمود .

دمیری در حیات الحیوان باین داستان گذارش گیرد و گوید : خطیب بغدادی در تاریخ میگوید که از طاهر بن خلف شنیدم که میگفت : عمر بن واثق با من گفت و این محمد همان است که او را المهتدی بالله میخواندند که پدرم واثق را قانون چنان بود که هر وقت میخواست مردی را بقتل برساند ما را در آنمجلس حاضر میساخت .

و در آن اثنا که روزی در مجلس او حضور داشتیم ناگاه شیخی را که در بند و قید آهنین کشیده بودند بیاوردند، پدرم واثق گفت : اجازت بدهید تا ابو عبد الله ، یعنی

أحمد بن أبي دواد اندر آید و اصحابش با او باشند، و شیخ را در مصلاهی واثق در آوردند شیخ گفت: السلام عليك يا امیر المؤمنین، واثق گفت: لا سلم الله عليك، شیخ آنجواب مذکور و آیه مذکوره را یاد کرد و چون احمد بنشست گفت: ای امیر المؤمنین این متکلم است، واثق گفت: باوی سخن افکن.

أحمد گفت: یا شیخ در امر قرآن چگوئی؟ شیخ گفت: با من در سؤال از روی انصاف رفتار کن، أحمد گفت: تو پرس، شیخ گفت: تو در باب قرآن چه میگوئی؟ أحمد گفت: مخلوق است، شیخ گفت: این چیزی است که رسول خدا و خلفای راشدین میدانستند یا نمیدانستند؟ أحمد گفت: نمی دانستند، شیخ گفت: سبحان الله چیزی را که پیغمبر و أبو بکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب و خلفای راشدین نمیدانستند تو میدانی!

أحمد بن ابی دواد از این جواب خجل شد و گفت: مرا اقاله کن، شیخ گفت: چنین کردم و مسئله بحال خود باقی است؟ أحمد گفت: بلی، شیخ دیگر باره گفت: در امر قرآن، یعنی مخلوقیت و عدم مخلوقیتش چگوئی؟ گفت: مخلوق است، شیخ گفت: این چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و أبو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام و خلفای راشدین میدانستند یا نمی دانستند؟ أحمد گفت: میدانستند لکن مردمان را بآن نخواندند، شیخ گفت « أفلا وسمك ما وسعهم ».

چون سخن باینجا رسید پدرم واثق بی اختیار برجست و به جلس خلوتی در آمد وستان بیفتاد و همی بزبان شیخ گفت در حالتیکه یکپای خود را بر پای دیگر افکنده بود: « هذا شيء لم يعلمه النبي صلى الله عليه وآله وسلم و أبو بکر و عمر و عثمان و علي عليه السلام والخلفاء الی اشدون تعلمه أنت؟ سبحان الله شيء علمه النبي صلى الله عليه وآله وسلم و أبو بکر و عثمان و علي والخلفاء الراشدون ولم يدعو الناس إليه أفلا وسمك ما وسعهم ».

پس از آن عمار حاجب را بخواند و فرمان داد تا قیود را از شیخ برداشت و چهارصد دینارش عطا کرده رخصت مراجعت بداد، و أحمد بن ابی دواد از نظرش بیفتاد و از آن پس در هیچ زمان هیچکس را در کار قرآن امتحان نکرد.

دمیری می گوید: در این روایت وارد است که مهتدی بالله بن واثق نامش محمد است و بقولی جعفر بوده است و بروایتی جز این روایت نامش أحمد بوده است، آنگاه بحکایت حافظ أبو بکر آجری که مذکور نمودیم اشارت مینماید و میگوید: از مهتدی حکایت کرده اند که گفت: پدرم واثق را هیچکس سخن در دهان نشکست مگر شیخی که او را از مصیبه آوردند پس مدتی در زندان بماند و یکی روز پدرم بیاد او افتاد و باحضر او امر فرمود و شیخ را با غل و بند بیاوردند و بعد از سلام و داستان سلام واثق با احمد گفت: ازوی سؤال کن.

شیخ گفت: یا امیر المؤمنین من محبوس و مقید بوده ام و در زندان نماز میگذارده ام و برای ادای نماز تیمم میکرده ام بفرمای تا بند از من برگیرند تا وضوء بسازم، واثق بفرمود تا بندش برگشودند و آب بیاوردند و شیخ وضوء بگرفت و نماز بگذاشت آنگاه واثق با احمد گفت: از وی سؤال کن، شیخ گفت: سوال نمودن از من است أحمد را بفرمای تا جواب سوال مرا بدهد، گفت: سؤال کن، شیخ روی با احمد آورده آن سؤال و جواب مذکور «وفیا لکع بن اللکع» در میانه برفت.

پدرم واثق گفت: ای أحمد، من گفتم: لبیک، گفت: ترا قصد نکردم ابن ابی دواد را خواستم، ابن ابی دواد بحضرتش برجست واثق گفت: این شیخ را نفقه بده و او را از شهر ما بیرون کن، و این بعد از آن بود که واثق جوابهای شیخ را بشنید از جای برجست و بحجره در شد و جامه خود را از شدت غلبه خنده بدهان خود مینهاد و میخندید و آن کلمات شیخ را تذکره و تصدیق می نمود و ازین حکایت معلوم می شود که نام مهتدی أحمد بوده است، چه واثق چون احمد را بخواند مهتدی جواب لبیک داد دلالت بر آن کند که او را احمد نام بوده است.

و تواند بود که این استجابت مهتدی مر پدرش واثق را برعایت ادب بوده است اما کلام واثق که گفت: قصد من أحمد بن ابی دواد است این گمان را باطل می کند و دمیری میگوید: زود باشد که این داستان در ترجمه مهتدی بطریق دیگر و سیاق دیگر بیاید، و آنچه این شیخ گفت الزام صحیحی و بحثی لازم است مرجعاعت معتزله را

چه معتزله قرآن را مخلوق میدانند و از این کلمه چنان بر می آید که دمیری نیز قرآن را مخلوق نمی دانسته و برخلاف رأی مأمون و معتصم و واثق و معتزله بلکه اخبار و احادیث شریفه ائمه هدی علیهم السلام است.

و نیز دمیری در ذیل احوال المهتدی بالله بن واثق می نویسد که از محاسن وی این حکایتی است که حافظ أبو بکر محمد بن حسین بن عبدالله بغدادی در کتاب خود می نویسد که ابو الفضل صالح بن علی بن یعقوب بن منصور هاشمی که از وجوه بنی هاشم و اهل خلافت و بر همه سبقت داشت میگوید: در حضور مهنّدی خلیفه حاضر بودم و این وقت جلوس کرده و در عرایض و مطالب مردمان نظر می افکند و بعد از شرحی می گوید :

مهنّدی در پایان مجلس و انجام مهم خلق با من گفت: از بدایت خلافت واثق بمخلوقیت قرآن قائل بودم تا گاهی که أحمد بن ابی دواد شیخی از اهل شام از مردم اذنه را بر ما در آورد و مقیداً بحضور واثق حاضر نمود و حکایت شیخ و مناظرات او را با أحمد بن ابی دواد بصورتی دیگر مذکور میدارد و انشاء الله تعالی در ذیل احوال مهتدی رقم می شود.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که چون واثق دوستدار نظر بود و اهل نظر را تکریم می نمود و تقلید را دشمن میداشت و همیخواست بر علوم مردمان از متقدمین و متأخرین و اقوال فلاسفه و اطباء آگاه باشد لا-جرم در محضرش انواع علوم این جماعت در طبیعیات و بعد از آن در الهیات سخن میرفت ، و یکی روز با حاضران گفت : دوست همی دارم که بر کیفیت ادراک معرفت طب و مأخذ اصول آن نانا شوم آیا مأخذ آن از جهت حس است یا از جهت قیاس و سنت است یا از جهت عقل ادراک میشود یا علم طب و طریقه آن نزد شما از جهت سمع و شنیدن است چنانکه جماعتی از اهل شریعت بر این عقیدت رفته اند.

و چنان بود که ابن بختیشوع و ابن ماسویه و میخائیل در جمله حاضران بودند و بقول حسن بن إسحاق و سلمویه نیز در جمله کسانی بودند که در این مجلس حضور

داشتند ، پس از میانه ایشان یکی گفت: ای امیر المؤمنین طایفه چند از اطباء و بسیاری از متقدمین ایشان چنان دانسته اند که آنطریقی که می توان بآن طریق ادراک علم نمود همان نجر به است فقط و به تنهائی باین معنی که این تجربه تکرر میجوید بر حسب حس بر محسوس واحد در احوال متغایره و حالات گوناگون پس بدست یاری آن یافت میشود و موجود میشود در آخر احوال چنانکه یافت میگردد در آغار احوال و حافظ و نگاهدار این معنی همان مجرب و آزموده شده است .

و چنان دانسته اند که تجربه راجع میشود بمبادی اربعه که این مبادی برای آن اوایل و مقدمات است و هو ما تفعله الطبیعة فی الصحیح والمریض ، وباین مبادی تجربه منقسم می شود و باین سبب اجزای آن می گردد .

و چنان دانسته اند که يك قسم از این اقسام طبیعی است که عبارت از آن کاری است که طبیعت در مریض و صحیح هر دو میکند مثل رعاف و عرق و اختلاف ، یعنی اسهال و قیء که عمل مینماید در مشاهدت خواه منفعت رساند یا زیان آورد.

و قسمی دیگر عرضی است و آن چیزی است که از حوادث و نوازل عارض انسان میگردد و این حال مانند همان حال است که عارض انسان میگردد که مجروح یا ساقط و افتاده شود و خونی بسیار یا اندکی از وی بیرون شود یا اینکه در حال مرضش و یا صحتش آب سردی یا شرابی بنوشد و در مشاهده منفعت یا ضرری را بدنبال آورد.

و قسمی دیگر ارادی است و ارادی آن است که از جانب نفس ناطقه چیزی واقع شود مثل خوابی که انسان می بیند که گویا او معالجه کرده است مریضی را که در وی علتی است که مشاهدت میشود و معقول است بچیزی از اشیاء معروفه پس آن مریض بهبودی میگیرد از مرضش .

یا اینکه پیش از آن در دلش خطور مینماید در حالی که فکر مینماید پسرکون میجوید و غلبه میجوید ظن او بغطانتش پس از آن تجربه میکند آنرا باینکه آن معالجه را چنانکه در خواب خود دیده بود معمول میدارد و همان کار را که در عالم خواب

در علاج کرده در حال بیداری نیز میکند و بآن رکون و رغبت میجوید و آن معالجه را می یابد چنانکه دیده بود در کون نموده بود یا بخلاف آن میشود و چندان که مکرر میکند همان گونه در می یابد .

و قسم دیگر نقلی است و آن برسه قسم است : یا اینکه دوائی واحد را از مرضی بمرضی دیگر که شبیه بآن مرض است نقل مینماید مثل اینکه از سفر جل و بهی بزعرور که قسمی از میوه است در معالجه شکم روش و استطلاق بطن بکار برند و تمام این جمله را جز اهل تجربه از جماعت اطباء ندانند .

و طایفه دیگر از ایشان ای امیر المؤمنین بر آن مذهب هستند که حیل و چاره در تقریب امر صناعت طب و تسهیل آن این است که بازگردانند اشخاص را از علل و مولدات آن بسوی اصول حاصره جامعه هر آن را که گاهی که پایانی برای تو آد آن نباشد و اگر استدلال نمایند بر دواء از نفس طبیعت ارض حاصره موجوده فی الحال والوقت دون الأسباب المؤثرة الفاعلة التي قد عدت ، وبدون زمان و اوقات و انسان و عادات و شناختن طبایع اعضاء وجود آن و رصد و تحفظ و نگاهداری بکل ما یکون علة وجدت أولم توجد .

و این جماعت چنان میدانند و اقامت برهان مینمایند که چنان گمان میبرند که یکی از معلومات ظاهره که در آن هیچ شک و ریبه نمیرود که اجتماع ضدین و فراهم آمدن دو چیز که ضد و همتای یکدیگر نباشند در یک حال جایز نیست و لامحاله و لابد وجود یکی از آن در همان حال وجود آن یک را نفی مینماید .

و می گویند: نیست این امر مانند چیزی که ظاهر و آشکارا باشد تا استدلال شود بر آن چیزها که مخفی و پنهان است و شیء ظاهر محتمل الوجود است لاجرم استدلال را راهی نیمیمانند و پوشیده میگردد و در این وقت قطع نمودن بر آنچه آن است آشکار نیست، و این قول جماعتی از حذاق و اساتید اطبا و مردمی که متقدم هستند در جماعت اطبای اهل یونان مثل ماسوس و ساسالیس و جز ایشان است و این جماعت معروف باصحاب طب حیلی هستند .

چون سخن باین مقام ارتسام گرفت واثق خلیفه فرمود: مرا خبر دهید که جمهور اعظم و جمع کثیر این حکما و اطباء در امر طب بکجا میروند و بچه چیز معتقد میباشند؟ جملگی عرض کردند کار بقیاس میکنند و اساس را بر قیاس گذارند فرمود: این حال چگونه است؟

حاضران متفق الکلمه گفتند که این طایفه را عقیدت چنان است که طریق و قانون بسوی معرفت طب مأخوذ از مقدمات اولیه ایست از آنجمله شناسائی طبایع ابدان و اعضاء و افعال است و از آنجمله معرفت ابدان است در صحت و مرض و معرفت اهویه و اختلاف هواها و اعمال و صنایع و عادات و اطعمه و اشربه و اسفار و معرفت قوای امراض است .

و گفته اند: در شاهد و ظاهر ثابت شده است که حیوان در صورت و طباعش اختلاف پیدا میکند و همچنین اعضای او مختلف است در طباع و صور آن و بدرستیکه اجساد حیوانیه متنفر میگردد بواسطه اهویه که بر آن احاطه کرده و بعلت حرکت و سکون و اغذیه از مأکول و مشروب و خواب و بیداری و استفراغ آنچه از بدن خارج میشود و احتباس آن از اعراض نفسانیه از حیثیت غم و اندوه و غضب و هم و اندیشه گوناگون .

گفته اند: غرض از طب همان تدبیر اجسام و حفظ صحت موجود در بدن صحیح و اجتناب صحت است برای علیل ، پس واجب این است که بوده باشد حفظ صحت منوط بمعرفت اسباب ، مصححه، پس لامحاله واجب است بر طبیب از این مقدماتی که تصحیح پذیرفت چون خواهد مریض را معالجه نماید که نظر نماید در طبایع امراض و ابدان و اغذیه و عادات و ازمان و اوقات حاضره و اسباب تا بتمام این جمله استدلال جوید و طلب راه نمایی کند .

ای امیر المؤمنین اینکه مذکور شد قول بقراط حکیم و جالینوس است قیمن تقدم و تأخر منهم گفتند و این طایفه اطباء در بیشتر اغذیه و اشر به و ادویه اختلاف کرده اند با اینکه در آنچه توصیف نمودیم اتفاق نموده اند بواسطه آن اختلافی که

در استدلال خود ظاهر ساخته اند .

پس از ایشان کسی است که استدلال میجوید بر طبیعت شیء از حیثیت اغذیه و ادویه بر حسب طعم آن و بوی آن یا رنگ آن یا قوام آن یا فعل آن و تأثیر کردن آن در جسد ، و چنان دانسته اند که وثیقه در استدلال باجزاء است گاهی که بوده باشد الوان واریج ، و آنچه یاد کردیم از افعال طبایع چهارگانه چنانکه اسخان و تبرید و تلبین فعل آن است .

و طایفه دیگر از این جماعت چنان دانسته اند که صحیح ترین شهادت و ثابت ترین قضایا در حکم فرمودن بر طبیعت غذا و دواء آن چیزی است که مأخوذ گردد از فعل و کار کردن آن در جسد نه طعم و رایحه و ماسوی ذلك ، چه استدلال کردن بآنچه سوای فعل و تأثیر است نمیتوان بآن حکم قطعی نمود و بر طبیعت دواء مفرد و مرکب تکیه نشاید.

اینوقت واثق از میانه اطباء روی باحنین بن إسحاق آورد و گفت : اول آلات غذاء از انسان چیست ؟ گفت : نخستین : نخستین آلات غذا خوردن انسان دهان است و دندانها در دهان که شماره آن سی و دو دندان است : شانزده عدد در فك اعلی و شانزده عدد فك اسفل و از هر يك از این دو طبقه چهار دندان پهن نیز اطراف است که اطباء یونانین قواطع ، یعنی برندگان نامیده اند، چه بدستیاری این چهار دندان میبرد آدمی آنچه را که محتاج بقطع است از اطعمه لینه چنانکه این نوع اطعمه را بکارد میبرند و اینها ثنایا و رباعیات باشند .

و از دو پهلوی این چهار دندان در هر يك از این دو طبقه و دوفك دو دندان است که سرهای آن تیز و ریشه آن پهن است و این اسنان را انیاب خوانند و آن چهار دندان بالا و پائین میشکند آدمی آنچه را از اشیاء صلبه که خورده می شود .

و از دو پهلوی دو دندان ناب در هر يك از طرف بالا و پائین پنج دندان است که پهن و زبر و خشن است و آنها را اضراس و بزبان اهل یونان طواحن خوانند چه باین ده دندان طحن و آرد و نرم میسازد آدمی آنچه را که از مأكولات

محتاج بطحن آن است.

و هر يك از این ثنایا و رباعیات والیاب را يك اصل و ریشه است، اما افراس آنچه در فك اعلى واقع است دارای سه اصل است سوای دو ضرسی که در پایان دندانها است، چه بسیار افتد که برای هر يك از آنها چهار ریشه باشد و آنچه از اضراس در فك اسفل واقع است برای هر يك از آنها دو اصل و ریشه است سوای آن دو ضرسی که در اقصی استان است .

چه بسا اتفاق می افتد که برای هر يك از دو دندان سه اصل و ریشه می باشد و از این روی اضراس را کثرت اصول حاجت است و سایر دندانها را نیست بواسطه شدت عمل کردن بآنها ولی نه دندانهای طرف پائین ، و اینکه اختصاص یافته است دندانهای علیای اضراس بزیادتی در اصول و ریشه بواسطه تعلق و آویختگی آن است بطرف بالای دهان و چون آویزان است ریشه بندی آن باید سخت تر باشد .

واثق گفت : از توصیفی که در این آلات نمودی نیکوسخن کردی و برای من کتابی تصنیف کن که تمامت آنچه را که به معرفت آن در این باب حاجتمند هستند حاوی و جامع باشد، لاجرم حنین کتابی برای وثاق بنوشت و بر سه مقاله مقرر و مدون ساخت و در آن کتاب فرق میان غذاء و دوا و مسهل و آلات جسد را معین نمود .

مسعودی گوید : بعضی مذکور داشته اند که وثاق در این مجلس و پاره مجالس دیگر از بسیاری از مسائل از حنین بن إسحاق پرسید و حنین آن مسائل را پاسخ بداد و در هر يك از آنها کتابی بنوشت که ترجمان کتاب مسائل طبیعیه و جامع انواعی از علوم بود .

و از جمله مسائلی که وثاق از حنین سؤال کرد و بقولی وثاق یکی از ندمای خود را حاضر ساخت و آن ندیم در حضور وثاق از حنین پرسش مسائل مینمود و خلیفه عصر می شنید و از آن مسائل که سائل وارد مینمود و میپرسید و جواب میداد در عجب میرفت تا گاهی که آن ندیم از حنین پرسید از اشیائی را که هوا را تغییر دهد

ص: 128

و دیگر گوش سازد چیست .

حنین گفت : پنج چیز است: یکی اوقات سال است و دیگر طلوع و غروب کواکب و دیگر ریا ح و بلدان و بحار است، سائل گفت : اوقات سال چند است؟ حنین گفت : چهار فصل است بهار و تابستان و پائیز و زمستان و مزاج ربیع ، یعنی بهار در حرارت و رطوبت معتدل و مزاج تابستان گرم و یابس ، و مزاج پائیز سرد یابس ، و مزاج زمستان بارد رطب است .

ندیم گفت: با من از کیفیت تغییر دادن کواکب مر هوا را خبرده ؟ حنین گفت: آفتاب چون نزدیک هوا ویا هوا نزدیک بافتاب شود هوا را گرمی و سخونت بسیار گردد خاصه هر چه عظمت خورشید بیشتر باشد و هر وقت خورشید از زمین و هوا دور یا هوا از خورشید دور شود سردی و برودت هوا شدت گیرد.

ندیم گفت: با من خبر ده که بادها چند قسم است ؟ حنین گفت : ریا ح بر چهار نوع است: یکی باد شمال دیگر جنوب دیگر صبا دیگر دبور ، اما باد شمال: قوه باد شمال سرد و خشك است ، واما جنوب گرم و تر است و اماریا ح صبا و دبور در حالت اعتدال است جز اینکه نسیم صبا بحرارت و ییوست مایل تر و دبور به برودت و رطوبت از صبا امیل است.

ندیم گفت: از حالت بلدان و امصار از این حیثیت با من بازگوی ؟ حنین گفت: بر چهار گونه است: نخست ارتفاع است، یعنی بلدانی که در زمینهای بلند واقع شده اند و دیگر انخفاض است، یعنی در جاهای پست واقع شده اند ، سوم شهرهایی که در مجاورت جبال و بحار بنیان شده اند، چهارم در طبیعت خاک زمین آباد شده اند .

و نواحی بر چهار قسم است: جنوب و شمال و مشرق و مغرب ، ناحیه جنوب اسخن و گرمتر و ناحیه شمال ابرد و سردتر و دو ناحیه مشرق و مغرب در حالت اعتدال است و اختلاف هوای بلدان بر حسب بلندی و پستی است هر شهری که در زمین مرتفع باشد سردسیر و آنچه در زمین پست و فرود باشد گرم سیر است.

و شهرها بموجب مجاورت کوهستان اختلاف پیدا میکنند زیرا که در هر کجا

کوه نسبت بشهر در ناحیه جنوب واقع شده باشد این شهر در نهایت سردی خواهد بود چه بواسطه وجود کوه از وزایش بادهای جنوبی مستور است و همان باد شمال به تنهائی بآنجا میوزد و هر زمان کوهستان در ناحیه شمال شهر باشد این شهر گرم سیر میگردد.

سائل گفت: با من خبر بده که شهرها چون با دریاها مجاورت جویند چگونه در هوای آنها اختلاف میرسد؟ حنین گفت: اگر دریا نسبت بآن شهر در ناحیه جنوب واقع شده باشد این شهر و هوای آن گرم و تر خواهد بود و اگر در ناحیه شمال شهر باشد آن شهر سردسیر خواهد بود، سائل گفت: با من خبر بده که اختلاف اهویه و امزجه شهرها بر حسب حال آنشهر از چه حیثیت است؟ گفت: اگر زمینش سنگستان باشد این شهر سردسیر میشود و خشکی بر آن غلبه کند و اگر زمینش گیل باشد برودت و رطوبتش افزون شود.

سائل گفت: این اختلاف هوا از جانب دریا از چیست؟ گفت: اگر مجاورت اهویه بآبهای ناخوش و تقیع یا مردار یا بقولات متعفن باشد یا آنچه بد بوی و عفن است هوا را دیگرگون میسازد.

بالجمله چون پرسش ندیم و اجوبه حنین طولانی گردید طبیعت واثق ضجرت و ملالت گرفت و رشته سخن را بیرید و تمام حضار را بریزش در هم و دینار برخوردار ساخت و فرمود: هر يك از شما از آنچه او را از حالت زهد در این دنیای فنا و غرور و سراچه بلایا و دثور دریافته بعرض رساند، و آنجماعت هر چه دیده و آزمایش کرده بودند معروض داشتند و حکایات زهد زهاد و فلاسفه از جماعت یونانیشتین و حکمای متقدمین مثل سقراط و زوجانس بعرض برسانیدند.

بعد از آن واثق فرمود: در آنچه خواستم سخنان دلپذیر و حکایات دل نواز آوردید و لیکو بیان کردید هم اکنون باید هر يك از شما از بهترین چیزی که از نطقی و کلمات حکمائی که در هنگام وفات اسکندر و خوابانیدن او را در تابوت احمر شنیده است با من خبر دهد.

یکی از حاضران عرض کرد: ای امیر المؤمنین هر گونه تکلمی که این حکمای

بزرگ عالم در آنحال غرابت اشتمال کرده اند سخت نیکو و پسندیده است و از تمامت حکمائی که در آنم حضر و مشهد حاضر و شاهد و متکلم و ناطق شده اند دو جانس بهتر سخن نموده است ، و بعضی بر آن هستند که این کلمات از یکی از حکمای هندوستان است که در بوستان سخن نهال حکمت بکاشته و از جو بیار معرفت آبداده چه دو جانس گفت « إن الاسکندر أمس انطق منه الیوم وهو الیوم أوعظ منه أمس ».

همانا اسکندر دیروز که در جامه هستی محلی و زبانش بانواع تکلم و نطق گویا بود از امروز که روح حیوانی و انسانی از کالبد تهی ساخت و لاشه بیجان در میان بگذاشت و زبان و سایر اعضا قوی او بیکار ماند ناطق تر بود، زیرا که نگران میشوند چنان پادشاهی قادر قهار فهیم عازم حازم ممالک سپار سخن گذار یکدفعه خاموش و بی هوش و بی توش گردید.

و همان اندام که دیروز می دید و می شنید و می فهمید و میرفت و می نشست و می خورد و می آشامید و پیاده و سواره گرد جهان میگشت و نیمه جهان را مسخر کرد از تمام این صفات و حالات ساقط و یکباره صامت گشت برای موعظت و عبرت و هوشیاری مردمان غافل از دیروز برتر است ، و أبو العتاهیه شاعر این معنی را از قول این حکیم اخذ کرده در این شعر بنظم آورده است:

کفی حزناً بدفنک ثم إني *** نقضت تراب قبرک من یدیا

و کانت فی حیاتک لی عطات *** و أنت الیوم أوعظ منک حیاً

لمؤلفه :

بگاہ زندگی بودی دو صد پند *** ولی در دیده مرد خردمند

که از یکفطر آمد پدیدار *** که خرم شد از او صحر او کهسار

ازین قطره هزاران بحر جوشید *** بسان رعد هر دم میخروشید

خرامیدی بسان سرو آزاد *** گهی ناشاد ازو و که ازو شاد

گهی چون ماه و گه تا بنده خورشید *** ز پیشانی نمودی صد چو ناهید

دو کفش هم چو بحر گوهر آمود *** زبان چون قند و گاهی زهر آلود

ص: 131

گهی چون سر رو که چون بید مجنون *** گهی چون فحم و که چون در مکنون

دو چشمانش گهی فتان جانها *** گهی از چشم او پژمان روانها

گهی بر تخت با صد گونه نعمت *** گهی بر تخته اندر گور همت

گهی صد گونه دل برد از شمایل *** مسخر کرده جانها در شمائل

بحیرت جمله اندر صانع کل *** که يك جا جمع آورده گل و مل

ز هجرانش روانها پر از اندوه *** شده بار فراقش چون دو صد کوه

هزاران عاشقش در هر کناری *** ز زلفش گشته بی تاب و قراری

دلایزی و دلداری آنماه *** نصیحتها بود در سفله و شاه

که یکتا ایزد قهار بیچون *** چگونه خلق کرد این ماه گردون

چو شد پیر و خمیده کشت پشتش *** ز دست ناز پرور یافت مشقش

بخواری چون بمرد و رفت درگور *** ز خاطرها بشد آن شورش و شور

محبتها بیغض آمد مطول *** در آن موئی که بد جعد مسلسل

کسانیکه در آن امید خفتند *** که خاک پای او با مژه رفتند

در آنصورت که بودی جانشان شاد *** در آنقدی که بودی شاخ شمشاد

چو کار و وازدهاز آمد به پیری *** گریزان زو شدند از ناگزیری

بچشم مردمان دانش اندوز *** که یکسانشان بسر آید شب و روز

نصیحتها است از خلاق آدم *** که بنهاده چنین بنیاد عالم

که تا در این سرای هیچ در هیچ *** بهیچ اندر نگردي پیچ در پیچ

سکندرها بیوروده بدامن *** شده زو پر جهان از ما و از من

دهانها پر ز نام و دولت او *** درونها پر ز بیم از صولت او

جهانی را بتاجش ساز و سوگند *** شهنشاها بیدش آرزومند

درخش تاج او برتر ز خورشید *** گرفته باج اندر ملک جمشید

اجل ناکه چنانش زد بسیلی *** که گلگون چهره اش گردید نیلی

ز تخت شاهیش از صفحه ماه *** بتخته برد و افکندش در آنچاه

ص: 132

همان تخته که تا روز قیامت *** از آنجاهش به بیند کسی علامت

اگر بیدار باشد چشم جانت *** ازین پندت شود روشن روانت

تو خود کافی به پند خویش هستی *** کند هشیارت آخر گرچه مستی

چون واثق این اشعار موعظت آثار و کلمات حکمای فضیلت شعار را شنید چنانش گریه فرو گرفت که ناله اش بلند شد و نیز تمام مردمی که در آن محضر حضور داشتند صدا بگریه و نجیب و ناله بر کشیدند آنگاه واثق فوراً برخاست و این شعر همی برخواند :

و صروف الدهر في تقديره *** خلقت فيها انخفاض وانحدار

بينما المرء على اعلانها *** إذ هوى في هوة فيها فخار

انما متعة قوم ساعة *** و حياة المرء ثوب مستعار

بیان پارهٔ حکایات اَبی جعفر الواثق خلیفه با بعضی از ندماء و دیگران

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: جوانی در مجلس واثق برسم ندیمان حاضر میشد و بواسطه خوردسالی در زمره ندماء نمی نشست و ناچار پپای می ایستاد و باسال بردگان بیک زانو جلوس نمی نمود، اما چون بدولت ذکاء و نعمت هوشیاری و ثروت خردمندی و بضاعت ادراک برخوردار بود خلیفه او را اجازت داد که در سلك سایر ندماء و جلساء در هر چه ایشان را سخن رود وی نیز با فاضلت و افادت پردازد و آنچه بخاطرش میرسد و در سینهاش خلیجان مینماید از امثال سایره و ابیات نادره و حدیث ممتع و جواب مسرع با فادت آورد.

میگوید: کثرت میل و شدت حرص و نهایت رغبت و تهمت واثق بطعام و مأکولات بیک اندازه ایست که مشهور و متعالی د مستغنی از توضیح و تلویح است ، لاجرم روزی

واثق باحضران مجلس گفت: از انواع نقل و تنقل در شراب آنچه را که پسندیده میدارید مختار سازید، بعضی گفتند: نبات شکر است، و برخی گفتند: انار شیرین و جمله گفتند: سیب، وزمره گفتند: نیشکر است که با گلاب طبخ شود، و گروهی گفتند که طریق فلسفه نقیض این را میطلبد و ملحق جوشیده است، و انبوهی گفتند که صبری است که « یحی بمذاب النبیز ویجلی علی سورة الشراب و مرارة النقل ».

واثق گفت ازین جمله که یاد کردید چیزی را که مطبوع باشد بزبان ترانید، آنگاه باندیم خورد سال روی کرد و گفت: ای پسر تو بگوی تا چگوئی گفت: نان خشک شیر خمیر، این سخن بدخواه واثق موافق افتاد و گفت: نیکو گفتی و نیکو اصابه کردی بارک الله لك، و این روز اول جلوس او در حضور واثق بود و این کلمات در آغاز مجلس وی بیابان آمد.

در تاریخ اخبار الدول إسحاقی مسطور است که عمل رمانی گوید: من از جمله کسانی بودم که در زمان خلافت واثق در مال مصر دچار نیمه ساعیان و فتنه مفسدان و تهمت دشمنان گردیدم، لاجرم از طرف خلیفه عصر در طلب من برآمدند و هر چه سخت تر در جستجوی من بکوشیدند چندانکه فراخنای زمین بر من تنگ و توقف در محنت خودم بر من تنگ افتاد.

لاجرم از مسکن خود بیرون رفتم تا مگر در پناه مردی آزاده و امان شخصی گرانمایه که هیچکس را در زنهاری او دست و حکم نباشد بر آسایم و روزگاری میهمان خانه اش از گزند این ایرمان سرای براحتم بگذرانم.

پس همی از مکانی بمکانی و از زمینی بزمنی و حصنی بحصتی راه نورد شدم تا باراضی و منازل بنی شیبان بن ثعلبه رسیدم و همی جای بجای برفتم تا بسرائی رفیع و منیع بر پشت را بیه ای رسیدم.

خیمه و خرگاهی بدیدم و در يك طرف آن مکان اسبی بسته و نیزه آویخته نگرستم که سنان آن چون آینه حلب و شمشیر عمر و معد یکرب در لمعان بود آسوده از فراز باره ام بزیر آمدم و ازدیک خیمه برفتم و اهل خیمه را سلام بفرستادم

و از پشت پرده خیمه جواب بشنیدم و از خلال پرده ها چشمها بمن افکنده شد که مانند چشم آهوان ختائی بی خطا بود .

و یکی از آن زنها با زبان شکرین گفت: ای حضری مطمئن باش ، گفتم : چگونه مطلوب مطمئن شود و مرعوب ایمن گردد و بسیار کم اتفاق می افتد که آنکسی را که سلطان خواهنده و طالب اوست و خوف و بیم غالب اوست نجات رسد مگر اینکه یکوهساری فرارنده یا در معقلی منبع پناهنده شود، آن خاتون دلپذیر گفت :

ای حضری « لقد ترجم لسانك عن قلب صغیر و ذنب كثير قد نزلت بفناء بيت لا يضام فيه أحد ولا يجوع فيه كبد مادام لهذا الحی سنداولبد " ، هذا بيت الأسود بن فنان أخی كلیب واعمامه شیبان صعلوک الحی " فی ماله وسیدههم فی فعاله لا ینازع ولا یدافع له حفظ الجوار وموقد النار وطلب النار » .

همانا زبان تو ترجمان دلی کوچک و گناهی بزرگ است ، اما آسوده باش که در پیشگاه سرائی فرود آمدی که هیچکس جز بخوبی آهنگ آن نکند و هیچکس بقصد آن و کسانش بر آمدن نتواند و هیچ جگری و کبدی در آن گرسنه و تشنه نماند چندانکه برای این قبیله نام و نشانی و مجلسی و آرامگاهی است .

این خانه اسود بن فنان برادر کلب و اعمام اور قبیله شیبان است و مال و منان او بدرویش و در یوزه قبیله اختصاص دارد و سیند و آقای این قبیله است، در آنچه گوید و کند نه با او منازعت کنند و نه آنکس را که در جوار و پناه آورد مدافعت نمایند آتش برافروزد و طلب خون نماید

همانا قانون بزرگان عرب چنان بود که در امکانه بلند آتش می افروختند تا علامت مهمان نوازی و پناه دادن و مردم گمشده را راه نمودن و نشان سخا و آزاد مردی باشد چون این سخنان دلپذیر تسلیت آمیز از آن دولب مهرانگیز بشنیدم برباره اندوه و غم مهمیز بر کشیدم و خوف و وحشت و دهشتم زایل شد و در این حال که باین خیال او بودم آتماه پردگی گفت: ای جاریه از خیمه بدرشو و مولایت را خبر کن.

اندکی بر نیامد که جاریه بیامد و اسود بن فنان با جمعی از بنی عمش بیامدند زیبا پسری دیدم که شارب لطیفش با موی سیاه ظریف سبز و عارض شریفش با خط دار بانی گلگون بود ، چون مرا بدید گفت: کدامیکس میباشد که از دولت ورودش نعمت ابود بما بخشیده است ؟ آن زن بیامد و گفت :

أبو مرهف ، اینک این مرد است که البت به اوطانه وازعجه سلطانه وأوحشه زمانه وقد احب جوارك ورغب في ذمتك وقد ضمنا له ما يضمن لمثله مثلك ، وطن اورا بمحن افکنده ، سلطان عصر عصر وفرمانفرمای روزگارش او را از خانمان دور افکنده و زمانه اش بوحشت و دهشت انداخته است و اکنون دوست همی دارد که در پناه وجوار وامان واطمینان تو اندر باشد و ما در امر او ضمانت کردیم آنچه را که برای مانند اوئی مانند توئی ضمانت میکند، گفت: بلکه خدای منان بروی منت گذارد ووفای بعهد فرماید .

و از آن پس دست مرا بگرفت و بنشست و بنشستم بعد از آن فرمود « یا بنی ابي وذوي رحمي أشهدکم أن هذا الرجل في ذمتي وجواري فمن أرادہ فقد أرادني ومن كاده فقد كادني وما يلزمني في أمره من الحال إلا ويلزمكم مثله فيسمع الرجل منكم ما يسكن إليه قلبه وتطمئن إليه نفسه ».

ای فرزندان پدرم ای صاحبان رحمم شما را گواه میگیرم که این مرد در عهد وجوار و پناه من اندر است ، هر کسی در حق او اراده ناخوب کند با من بقصد بد رفته است ، و هر کسی باوي کید نماید با من کید ورزیده است، و ازین ساعت ببعد هرچه در امر و حفظ و حراست و رعایت حال او بر من ملزم شده است شمارا نیز همان الزام والتزام است ، پس هر يك از شما آنگونه سخنان و کلمات و اخبار بدو گوئید که موجب تسکین قلب و آرامی دل و اطمینان نفس و آسایش خاطر او باشد.

محمد در صافی گوید: هرگز از هیچکس جوابی نشنیدم که نیکوتر از جواب ایشان باشد ، چه یکباره و متفق القول گفتند در ماهی اول منة منتت بها علينا ولا ید بیضاء طوقتتا بها، این نخست منتهی نیست که ما را بآن منت نهادی و اول ید بیضائی

نیست که ما را بآن مطوق ساختی .

کنایت از اینکه چه بسیار کسان را که زنهار دادی و ما را در شرکت آنکار افتخار بخشیدی و باین نیک نامی در جهان ناپایدار بنامی پایدار برخوردار فرمودی « و مازال أبوك قبلك في بناء الشرف لنا و دفع الدم عنا فهذه أنفسنا وأموالنا بين يديك »

این سیرت حمیده و خصلت ستوده ایست که از پدرت بمیراث داری ، چه او نیز پیش از تو این بنای شرف را برای مباحات ما بر کشید و زبان ذم و قدح اهل روزگار را از ما کوتاه گردانید ، و اینک جان و مال ما میباشد که در خدمت تو و نثار امر و فرمان تو حاضر و ناظر است ، بعد از این سخنان خیمه و قبهای بلند در پهلوی خانه خودش برزد و من همواره در کمال عزت و مناعت و آسایش در جوار عنایت او میزیستم تا گاهی که خلیفه آنچه را که آرزومند بودم بمن بخشید و از گذشته بگذشت و آسوده و فارغ البال باهل و عیال خود باز شدم .

و دیگر در مروج الذهب مسعودی مسطور است که أبو تمام حبیب بن اوسطانی شاعر مشهور گفت: در روزگار خلافت واثق خلیفه بسر من رأی روان شدم و چون نزدیک بان شهر رسیدم مردی اعرابی مرا بدید خواستم خبر لشکر را از وی پرسم .

پس گفتم : ای اعرابی از کدام طایفه هستی؟ گفت : از بنی عامر ، گفتم : از حالت لشکر امیر المؤمنین چه اطلاع داری؟ گفت : « قتل أرضاً عالمها » گفتم : در باره امیر المؤمنین چگوئی؟ گفت « وثق بالله فكفاه اشجى القاصية وقصم العادية و رغب عن كل ذي جنایة » بخداوند تعالی وثوق جست و خداوندش در هر امری کافی شد و مخالفان دور و نزدیک و دشمنان ترك و تاجیک را دچار هیبت و ناله ساخت و از مردم جانی کناری جست .

گفتم : در حق أحمد بن ابی رواد قاضی جبکوئی؟ گفت « هضبة لا ترام و جبل لا يضام تشخذ له المدی و تنصب له الحبايل حتى إذا أقبل كان قد وثب وثبة الذهب

و ختل ختلة الضنب « کوهی است منبسط که هیچکس را آرزوی ادراکش نیست و جبلی است عظیم و رفیع که دستخوش هیچ پای و پای کوب هیچ دست نیست .

چه بسادشمنان که در کمین اوسگینها تیز و حبایل و دامها از بهرش بیار استند و در کید و کین او بر آمدند و چون دروی طمع بستند بناگاه چون گرگ درنده و سوسمار فریبنده برجست و راه برایشان از هر جهت بر بست و جمله را در زیر قدم دمار و بوار در سپرد.

گفتم: درباره محمد بن عبد الملك زینات چگوئی؟ گفت: وسع الدانی شره ووصل إلى البعید ضره له فی کل یوم صریع لا یری فیه اثر ناب ولا مخلب « دور و نزدیک را ازش او وزیان وضر او آسایش نیست، در هر روزش صریعی بیچاره و افکنده تباہ گشته است که دروی نشانی از چنگ و ناب و ناخن و دندان نیست، یعنی چنان غافل میسازد و بحیلت و مکیدن دچار گزند رنج و هلاک مینماید که نمیتوان بدو نسبت داد یا از دسایس وی شمرد.

گفتم: در ماده عمرو بن فرج چه گوئی؟ گفت: ضخم نهم استعذب الدم ینصیه القوم ترساً للذعاء ضخیم وحریص وکثیر الاشتهاء، خون مردم را چون آب گوارا شمارد مردمان او را برای سپر دعا نصب مینمایند.

گفتم: در حق فضل بن مروان چه سخن میرانی؟ گفت: رجل نبش بعد ما قبر لیس تعد له حیاة فی الاحیاء وعلیه خفة الموتی « مردی است که گوئی بعد از آنکه در گور بوده بیرونش آورده اند، یعنی حس زندگانی دروی نیست و نمی توان او را دارای حیات و در شمار مردم زنده دانست و در عین زندگی دارای عالم مردگی است.

گفتم: در حق ابي وزیر چگوئی؟ گفت: « تخاله كبش الزنادقة اما تراه إذا اخمله الخليفة سمن وربع و إذا هزه امطر فامر ع » چنان او را میپنداری که فوج زنادقه است آیا نگران وی نیستی که چون خلیفه او را معزول و منزوی و گم نام میگرداند فر به میشود و بگو الیدن و چریدن و خوردن و آشامیدن تن آسانی کند و چوئش بجنبش در آورد و زمام اختیار بدو گذارد میبارد و میرویاند و خرم و کامکار میسازد .

گفتم در حق أحمد بن خصیب چگوئی؟ گفت « ذاك اكل اكلة لهم فزرق زرقه بشم » گفت: این مرد جز خوردن و حرص در خوراك و همیشه از كثر خوردن تخمه بودن كاری ندارد .

گفتم: در حق ابراهیم برادر أحمد چگوئی؟ گفت « أموات غير أحياء و ما يشعرون ايان يبعثون » از كمال بی شعوری و گولی نمی توانش در شمار زندگان آورد و هرگز در پایان امر نگران نیست .

گفتم: در حق أحمد بن اسرائیل چگوئی؟ گفت: « الله دره أي فاعل رأی صابر هو؟ أعد الصبر دثاراً والجود شعاراً وأهون عليه بهم » خیر و خوبی او با خدای باد مردی كارگذار و در امور روزگار و حوادث لیل و نهار شكیبا است صبر را دنار و جود را شعار خود ساخته و بر مردمان سنگین و ثقیل نیست .

گفتم: درباره معلی بن ایوب چگوئی؟ گفت « ذاك رجل خیر نصیح السطان عقیف اللسان سلم من القوم وسلموا منه » مردی باخیر و خوبی پادشاه را نصیح و زبانش عقیف است و بسبب این صفت نیکو از زبان و زیان مردمان سالم و مردمان نیز از گزند او سالم هستند .

گفتم: در حق ابراهیم بن رباح چگوئی؟ گفت « ذاك رجل أوثقه كرمه واسلمه فضله وله دعاء لا یسلمه ورب لا یخذله » وی مردی است كه بواسطه آیات كرم و نشان فضل محفوظ و سالم و او را دعائی است كه هر گزش بدیگرائش تسلیم نماید و پروردگاری دارد كه مخدولش نمیفرماید « و فوqe خلیفة لا یظلمه » و بر فرازش خلیفه ایست كه او را مظلوم نمی گذارد .

گفتم: در حق پسرش حسن چگوئی؟ گفت « ذاك عود نضار غرس فی منابت الكرم حتی إذا اهتز حصدوه » وی عودی و شاخه سبز و خرم است كه در روئید نگاه كرم و منابت كرامت نشانده شده است و چون بلندی و امو و بالیدن كیره حصادش میکنند .

گفتم: در حق نجاح بن سلمة چگوئی؟ گفت: « لله دره أي طالب وتر ومدرك »

ثار يلتهب كأنه شعلة نار له في الخليفة في الاحيان جلسة تزيل تعما وتحل "نقما" خير ونيكي او باخدای باد چون در طلب خون بر آید و خون بجوید ادراك خون را بنماید و چنان افروختگی گیرد که گوئی شعله آتشی افروخته است و او را گاه بگاهی از طرف خلیفه جلساتی است که از شدت تندي والتهاب نعمتها را زایل و نعمتها را واصل گرداند.

این وقت گفتم: ای اعرابی منزل تو در کجاست تا بتوآیم؟ گفت «غفراناً أنا اشتمل النهار والتحف الليل فحيثما ادركنى الرقاد رقدت مالى منزل» ببخش مرا منزلی و مأوائی نیست از فروز روز جامه کنم و از ظلمت شب لحاف لحاف جویم، لاجرم هر کجا که خواب مرا فرو گیرد همانا در آنجا بخوابم، گفتم، خوشنودی تو از این مردم سپاهی چیست؟

گفت: «لا- اخلق وجهي بمسئلتهم» آبروی خود را بواسطه سؤال کردن از ایشان از دست نمیگذارم، و بقولی گفت «ان اعطوني لم أحمدهم وان ضيعوني لم ادمهم» اگر چیزی بمن دادند دهان از ثنای ایشان بر نمیگردانم و اگر عطائی نکردند زبان به نکوهش ایشان بتابش نمی آورم و من بر این صفت هستم که غلام طائی گفته است:

وما ابالي و خير القول اصدقه *** حقنت لي ماء وجهي أو حقنت دمي

گفتم: گوینده این شعر من میباشم، گفت: آیا تو خود طائی هستی؟ گفتم: آری گفت: الله أبوك آیا توئی که میگوئی:

ماجود كفيك ان جادت وان بخلت *** من ماء وجهي إذا اخلقته عوض

کنایت از اینکه وقتی جود را ستایشی است که آبروی سائل را در عوض آن نریزی گفتم: آری، گفت: تو شاعر ترین مردمان عصر خود هستی، گفتم: از اشعار خود برای من بخوان، پس این شعر را قرائت کرد:

باشه

أقول و جنح الدجى ملبد *** ولليل من كل فخ يمد

و نحن ضجيعان في مجسد *** فله ما ضمن المجسد

ص: 140

فيا غدان كنت بي محسنا *** فلا تدن من ليلتي ياغدا

و يا ليلة الوصل لا تنفدي *** كما ليلة الهجر لا تنفد

کنایت از اینکه از شدت پریشانی خواستارم که این شب را روزی نرسد و بروز نرسانم گفتم : الله أبوك و او را با خود بازگردانیدم تا أحمد بن أبي دواد را بدیدم و داستان وی را بدو عرضه دادم، ابن دواد او را به پیشگاه واثق برسانید واثق بفرمود تا هزار دینار سرخ در عطایش بدادند، و نیز از سایر کتاب و نویسندگان و اهالی دولت چندان از بهرش بگرفت که او را واعقابش را بی نیاز ساخت.

مسعودی می گوید: مخرج این داستان از ابو تمام است اگر ابو تمام در این داستان که بیاورده است بصدق و راستی حکایت کرده باشد و ابو تمام را دروغ زن نمیدانم همانا اعرابی این توصیف را که نموده است نیکو نموده ، و اگر ابو تمام خود این حکایت را ساخته باشد و باین اعرابی منسوب داشته است همانا در نظمش مقصر است چه مقام و منزلت أبي تمام از این امر بیشتر است.

بیان خوابدین ابی جعفر واثق و تفصیل سد ذی القرنین

در اغلب کتب معتبره در ذیل شرح خواب که يك جزء از چهل و شش جزء نبوت است و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که واثق خلیفه در خواب چنان دید که یاجوج و ماجوج سد مشهور را خراب کرده و بمعموره عالم بتاخته اند ، ازین خواب غرابت آمیز دهشت انگیز شد و با کمال اضطراب بیدار گردید ، چه او را رسیده بود که در حدیث صحیح و خبر صریح وارد است که نکوهیده ترین ملوک آن ملکی است که در زمان او یاجوج و ماجوج سد را خراب نمایند و بمعموره عالم در آیند. خلیفه را دغدغه عظیم دست داد و امر فرمود تا سلام ترجمان که نمی از معتمدان

آستان خلافت بنیان بود با هزار تن جوان برومند ارجمند بتحقیق سد بروند و مواجب و وظیفه سه ساله ایشان را بداد و فرامین سلطنتی با خلاع فاخره و تحف گرانمایه مخصوص بولات و فرمان گذاران ولایات صادر و امر فرمود: سلام را باید منزل بمنزل ببرند تا بمقصد برسند و از گذر بانان سد ذی القرنین خبری با تحقیق و صحیح بیاورند آنگاه نماز دیگر ایشانرا از سامره روان کرد.

ایشان برفتند تا بفرما نگذار تبریز رسیدند و از آنجا را هسپار شدند تا بملک ارمنیه إسحاق بن إسماعیل وارد شدند و فرمان خلیفتی و تحف سلطنتی را تقدیم کردند پادشاه ارمنیه ایشان را بخدمت فیلان شاه ملك شیروان فرستاد، ایشان فرمان و خلاع خلافت را بدو تفویض کردند، فیلان شاه نیز ایشانرا بخدمت صاحب سریر ملك در بند رسانیده فرمان و خلعت خلیفه را بملك در بند تقدیم کرد، ملك دربند ایشان را نزد طرخان فرستاد ایشان فرمان و خلعت خلافت را بدو بدادند و طرخان نیز جمعی را با ایشان همراه و دلیل ساخته بجانب ملك آلان فرستاد، و ملك آلان فرستادگان خلیفه دوران را بملك خزر رسانید و ایشان ساوغات و فرمان و خلعت خلیفه را بملك خزر تسلیم کردند.

ملك خزر آنچه در بایست سفر ایشان بود فراهم ساخته و جملگی را روانه نمود، و از آن پس که بیست و شش روز طی کردند بزمنی رسیدند که بوی ناخوش میآمد و از آنجا روز دیگر راه برگرفتند تا بشهرهائی رسیدند که از ظلم و بیداد ویران شده بود، از آنجا نیز بیست روز دیگر برفتند تا بحصنی وقلعه چند نزدیک کوهی رسیدند و سد یاجوج و مأجوج در شعب و دره آن کوه واقع شده بود و مردم آن حصون و قلاع بزبان عرب تکلم میکردند و بزبان فارسی واقف بودند اما بملت سکندر میز بستند و از ملت اسلام بی خبر بودند و از خلفای بنی عباس و آندستگاه و اساس آگاهی نداشتند.

سلام ترجمان از دانجماعت برفت و سلام واثق بالله خلیفه را بآن گروه ابلاغ کرد و از کیفیات شریعت غراً و طریقت بیضا و نبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم بیان کرد، چون

آن جماعت آن تفصیل را از روی فهم و انصاف بشنیدند از مذهب اسکندری باز شدند و ملت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را اختیار کردند رسولان بعد از اظهار مسرت از حالت سد پرسیدند و گفتند: خلیفه روزگار در این اوقات خوابی غریب دیده و از این خواب بسیار پریشان خاطر گردیده و دغدغه بدو راه کرده است، گفتند: باری خللی در سد راه نیافته است.

سلام ترجمان صورت خواب را بیان نمود ایشان گفتند: تعبیر خواب خلیفه این است که در این زودی یکی از گروه یاجوج را اندیشه بر آن رفته که از سد بیرون بسته خود را بمعموره جهان برساند، لاجرم بدستیاری آن قوت و قدرت که حضرت احدیت بایشان کرامت فرموده میل او بر آن علاقه بست که بیک ناگاه جستنی عظیم نموده خود را بر سرسد برسانید و نیز خود را از فراز سد بنشیب افکند بنوعی که شش گز در زمین فرورفت هم اکنون بیاید تا بنگرید و قبول کنید.

پس سلام را بر سر آن یاجوج بیاوردند نظرش برسد بیفتاد و آن یاجوج مرده را بدید سخت از دیدارش بهیبت اندر شد، چه درازی هر یک از یاجوج چهل گز میباشد و پهنای ایشان نیز چهل گز میباشد، پس او را از زمین بر آورده پوست از تنش جدا ساخته تا برای خلیفه برند.

از صاحب مسالك الممالك حکایت کرده اند که در آنجا که سد بسته اند کوهی بوده برودی پر آب فرو رفته که از بیرون سد بدرون می آید پنجاه گز پهنای رود بود طول سد در بلندی سیصدگز پهنای سد بآن اندازه است که ده مرد بتوانند بر بالای آن راه سپار گشت، در میان رود دو مصرعی ترتیب نموده چنانکه ضخامت آن دو گز میباشد و قفلی بر آن ترتیب داده است که هفت گز میباشد و غلظت قفل دوگز و کلید برای آن ساخته اند که هر دندان آن چون دسته هاونی است.

و آن سد را از خشت آهن بر آورده بودند که هر خشتی يك كز بود و دیکدان زمان اسکندر تا آنوقت هنوز برقرار بود که اشیاء را گذاخته بودند مثل آهن و ارزیز و غیره گویند یکماه راه زمین سوخته بود مانند زمین دوزخ

بواسطه کثرت آهن و فلزی که گداخته بودند و تا بیست روز راه برفتند و هیچ گیاهی در آن اراضی نمیرست.

اما چون روز جمعه پیامد برسم خود خطبه بخواندند و تکبیری برانندند و چهارصد تن تبردار بر در سد آمده یکدفعه تمام تیرها را بر در سد بر زدند چنانکه بانگی عظیم در دامن سد در پیچید ، سلام ترجمان پرسید از چیست؟ گفتند که اسکندر ما را بر این وصیت نهاده است و از زمان او تاکنون گذر بانان د بهر هفته روز چنین کنند تا یاجوج بدانند که مردم در این طرف حاضرند.

در تاریخ نگارستان مسطور است که چون سلام ترجمان بخدمت صاحب سریر یعنی ملك باب الأبواب که حالا بدر بند اشتهار دارد بازگشت روزی ملك با سلام ترجمان بشکار دریا بیرون شد و ماهی بزرگ بدام آوردند و غرایب بسیار بدیدند و از گوش آنماهی دختری بیرون آمد که شلوارش و پیراهانش از پوست آدمی و تا زانوی آن بدیع الجمال ماه دیدار بود و آن دختر دو دست خود را بر روی و سر همی زدی و موی همیکندی و مویه همی کردی و پس از اندک زمانی بمرد .

در بحیره فزونی مسطور است که صاحب تاریخ مغرب مصدق این داستان است و بخط قاضی أحمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان این داستان را بدیدم.

و نیز می گوید : در آن هنگام که محرر این سطور در سفر هندوستان بود با یکی از فقرای آن مملکت که در راه وسلوک ریاضتی کشیده بود ملاقات نمود و سخنان غریب و عجیب از وی بشنید .

از آنجمله فرمود قریب بسراندیب در بندری که موسوم است بلك و یب روزی بر ساحل بحر با چند نفر بودیم که از آن جمله دو تن را بگواهی آورد و از آن دریا از اقسام ماهیان که بتوان تعقل نمود و از غرایب شرح داد و گفت: در زمره ماهیان چندین ماهی بدیدیم که از ناف ببالا- بصورت دختران بودند و از ناف پائین مانند ماهی و چون معلق زدند ظاهر شدی که لیمی بصورت ماهی و نیمی بصورت آدمی باشند.

می گوید: چون سلام ترجمان از کنار سد یاجوج بازگشت دیگر باره بخدمت طرخان آمد ملك آلان چون نگران گردید که بیشتر اسبهای ایشان از زحمت آنمسافرت و سختی مسالك تباه گردیده از اصطبل خودش اسبهای نیکوی نجیب بایشان داده زاد و راحله چندانکه ضرورت داشت برای ایشان آماده ساخت، اما روزی چند ایشان را برسم ضیافت نگاهداری کرد تا از رنج راه و صدمت سفر بر آسایند و سلام را با خود سوار میکرد و باوی صحبتها میداشت و بشکارها میرد که از آنجمله داستان ماهی مذکور میباشد .

پس از مدتی ترجمان طرخان را وداع گفته بطریق سمرقند روی نهاد ، چون بسمرقند رسید زلزله عظیم در همان شب سمرقند را فرو گرفت چنانکه بیشتر عمارات و ابنیه آشهر ویران گشت و مردم سمرقند همی گفتند : مانند این زلزله پرولوله در آن زمان که شاه گرشاسف از سفر چین بر بود باین ملك رسیده بود و در آن زلزله گنجی از زمین بیرون افتاده بود، جهان پهلوان آن گنج را صرف کرده سمرقند را بنا نهاد.

بهر حال سلام ترجمان پس از دو سال و نیم بخدمت خلیفه روی زمین واثق بازگشت و تسوقات و تقدیمات جمیع سلاطین عرض راه را از نظرش بگذرانید و پوست یاجوجی را که با خود داشت بعرض خلیفه رسانید .

حمد الله مستوفی در نزهة القلوب در شرح بحار هفتگانه میگوید هفتم بحر مشرق است در شرقی آن ولایات و صحاری یاجوج و مأجوج است ، و می نویسد : سد یاجوج و مأجوج در اقلیم هفتم واقع است و ذوالقرنین اکبر بنا نهاده چنانکه نص کلام خدا بر آن شاهد است ، و بخواب واثق خلیفه و مأمور شدن سلام ترجمان با پنجاه نفر در سال دویست و بیست و هشتم هجری بتفحص امر سد و رسیدن ایشان بقلعه که نزدیک کوهی که سد در شعب آن واقع است اشارت کند و گوید :

سلام را پیش سد بردند کوهی املس بدید و در رودی منقطع گشته و بر آن کوه هیچ رستی نبود و آفرود را صدو پنجاه گز پهنا بود و دو بارو از خشت آهنین

و ملاط قلعی در آن رود گذارده بودند طول هر بارویی بیست و پنج گز بر سر آن بارو نهاده و آب در سرچشمه آن رود نهان بود و از بیرون بدرون میرفت و از آن باروها و چشمه ها تا کلاه طاق قریب ده گز پیدا باشد و بیشتر آن بآب اندر است و بر سر باروها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد ممری ساخته و دیوار سد را چنان گردانیده که بر شرفات و کنگره های آن مردم تناور چون کودکان پنج شش ساله بنظر می آیند. طول بنیاد سد بر سر باروها قریب سیصد گز باشد و بر آنجا که شرفات است اضعاغف آن می نمود، بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاه راهی برفته که بهیچ نوع کسی را قدرت نیست که بر روی آن برود، و عرض دیوار سد در پس شرفات یان مقدار است که پنج شش تن مرد در پهلوی هم توانند راه سپرند.

و در میان دیوار سد دری دو مصرعی آهنین بعرض بیست و پنج گز بلندی پنجاه گز بضخامت دو گز ساخته و بر آن در بسته جایگاه قفل زده طول هر قفلی هفت گز و غلظت میان قفل دوگز و کلیدی بدوازده دندانه هر یک چون دسته هاون، طول آن کلید چهار گز از حلقه آن در بیست و پنج گزی آویخته و آن سد را نیز مانند باروها از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس گداخته و یک پاره گردانیده و هر خشتی از آن یک گزونیم بضخامت یک و جب بود و بعضی از آن خشتها با دیگر خشتها برقرار بود.

و حاکم آندیار در هر جمعه یک نوبت با ده مرد تناور بایتکهای آهنینی که هریتیکی بیست من وزن داشت نزدیک آن در آمده و هر یک سه ضربت بقوتی هرچه تمام تر بر آن در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم آید که نگاهبانان شد برقرارند، و در، و در جوار آن سد حصنی حسین برای مسکن محافظان سد بنا کرده بودند زراعت و باغات داشت و معاش مردم آندیار از آن حاصل شدی.

فزونی از صاحب روضة الصفا حکایت میکند که غذای یاجوج بیشتر از تخم خرئوب باشد، چه در آن اراضی گیاهی دیگر نمیروید و چون یکتن از آنها بمیرند آنمرده را چون گوسفند مذبوح در میان همدیگر قسمت کرده با کمال رغبت بخورند

و بهیچ دین و شریعتی قائل نیستند ، میگوید : گفته اند : طول سد صدو پنجاه فرسنگ و عرض آن پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش باشد و این قول اصح است راقم حروف گوید: این قول و این عرض و ارتفاع اضعف اقوال بلکه بیرون از مقدار قبول عقول است .

دمیری و جز او در حیاة الحیوان و دیگر کتب نوشته اند که یاجوج و ماجوج با همزه و بدون همزه استعمال میشوند آنانکه با همزه میخوانند مشتق از اجه الحر دانند که بمعنی قوت حرارت است و «أجیح النار» مشکى و شدت و حرارت آتش است ، و تقدیر دریا جوج یفعول است و در مأجوج مفعول گاهی که همزه آن دو متروک باشد و چون دو علت تعریف و تانیث در این دو لفظ هست غیر منصرف هستند چه اسم دو قبیله میباشند.

و جمعی کثیر بر آن عقیدت رفته اند که هر دو اسمی عجمی و غیر مشتق میباشند و از این روی مهموز نمیباشند و عدم منصرف بودن این دو لفظ بواسطه عجمه و تعریف است ، سعید اخفش گوید : یاجوج از یج و ماجوج از مج است .

و قطرب نحوی گوید: اگر مهموز نخوانند پس یاجوج فاعول است بر وزن داود و جالوت و از ماده یج است و ماجوج فاعول از مج است و اسماء عجمیه که مانند آن است مهموز نمیگردد مثل هاروت و ماروت و جالوت و طالوت و قارون .

و میگوید: جایز است که اصل همزه باشد و هر وقت بدون همزه گویند تخفیف داده اند مثل سایر مهموزات و اگرچه هر دو اسم عجمی باشند ، چه عرب بالفاظ مختلفه تلفظ مینمایند ، و نیز جایز است که از اجه بمعنی اختلاط باشد چنانکه خدای تعالی در وصف ایشان میفرماید « و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض ».

و در تفسیر آن گفته اند «أی مختلطین» و حاصل این است که استعمال این دو لفظ مهموزاً و غیر مهموز هر دو جایز است ، و ایشان را ازین روی باین نام خواندند که بسیار با جمعیت و شدت هستند ، و بعضی گفته اند : از ماده اجاج است که بمعنی

سخت شور است، مقاتل گوید: ایشان از اولاد یافث بن نوح علیه السلام هستند، وضحاك گوید: از جماعت ترک میباشند .

در تاج العروس و دیگر کتب لغت مسطور است که یاجوج و ماجوج دو قبیله از مخلوق خدای تعالی هستند و در حدیث وارد است « ان الخلق عشرة اجزاء تسعة منها یاجوج و ماجوج » مخلوق خدای برده قسمت و جزء باشند نه قسمت آن یاجوج و ماجوج باشند، پدرم میز را محمد تقی سپهر لسان الملك طاب ثراه در جلد اول ناسخ التواریخ میفرماید: چون سه هزار و چهارصد و شصت و پنجسال از هبوط آدم صفي عليه الرحمة بمفاد « حتی إذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم تجعل لهم من دونها سترًا » .

ذو القرنین بعد از تسخیر مملکت مغرب زمین و افریقیه و غلبه بر یورپ روی باقصری بلاد مشرق نهاد چون سکنه آن بلاد از وصول موکیش مستحضر شدند بحضرتش باستغاثه شتافتند که ما را از گزند اولاد یاجوج و ماجوج که روزگاری است بآن دچاریم باز رهان در هر سال چون زحمت حراثت و زراعت بیای بریم هنگام در ویدن این گروه ازین دو کوه بیرون تازند و خراب کنند و بکشند و اموال و ائقال سکنه را بغارت برند و کشتهای ما را نارسیده بخورند و آنچه را هنگام چیدن رسیده باشد با خود برند .

« إن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الأرض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سدا » این جماعت در صفحه زمین فساد افکنند و بلاد و عباد را دستخوش زحمت و هدم و عناد سازند، آیا اجازت میدهی تا از مال خود برای تو برای مخارج سدی که در میان ما و ایشان حایل و حاجز باشد مقرر داریم .

مقرر است که یاجوج و ماجوج فرزندان نبش بن یافث بن نوح علیه السلام بودند و ایشان در جایی که مبدای عمارت و آبادانی است از جانب مشرق منزل گزیدند تاگاهی که شماره فرزندان و فرزند زادگان ایشان از ستاره آسمان فزونی جست چنانکه گفتند: هر يك تن از آن طبقه تا هزار تن از فرزندان خود ندید نمرد .

و بر حسب هیئت و جنه سه گونه بوده اند: گروهی را یکصد و بیست ذرع طول بالا و یکصد و بیست ذرع پهنای جنه بود و برخی عرض از طول کمتر نمودی، و صنف سوم را که بگلیم گوش تعبیر کنند از یک شبر تا چهل ذراع بصور مختلفه بر می آمدند و پیسپر هیچ کیش و آئینی نبودند، و هر کسی را مرگ فرا رسیدی و بمردی فوراً بخوردند.

مع القصه ساکنان آن بلدان از ذوالقرنین مسئلت نمودند که در میان دو کوه که محل خروج احفاد یاجوج و ماجوج است سدی سدید بر آورند تا عبور ایشان از آن متعسر باشد، و با ایشان فرمود: نمیخواهم مرا بمال مدد کنید بلکه بکارگری مساعدت نمائید، آنگاه بفرمود تا میان آن دو کوه را بکنند و باسنگ خاره بنیان آن سد را بر نهادند و چون بر آوردند که بازمین برابر گشت از شبه و آهن و مس خشت بریختند و بر روی هم گذاشتند تا با سر آن کوهستان یکسان گردید.

پس روی گذاخته در شکافهای سد بریختند تا بجمله یک پاره گردید و یاجوج و ماجوج را مجال بیرون شدن از آن سد باقی نماند، طول آن سد استوار چهار هزار قدم و عرضش شصت و پنج ذرع و ارتفاعش یکصد و پنجاه ذرع بود.

بعضی از مؤرخین کمان کرده اند که این همان سد باب الأبواب است که انوشیروان عادل بعمارت آن پرداخت، و بعضی بنای سد را جز در باب الابواب میدانند چنانکه در حکایت سلام ترجمان اشارت رفت، و البته این خبر اصح اقوال است، چه طول سد صد فرسنگ و پهنایش پنجاه فرسنگ یا پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش بیرون از حیز قبول عقول و عرصه ظهور و حصول است.

عجب از مانند یاقوت حموی نویسنده عالم بهندسه و جغرافیائی است که بهمین روایت عنایت کرده است فرضاً طول سد هم اینقدر باشد پهنای آن چگونه چنین خواهد بود و چه لزوم دارد که پنجاه فرسنگ عرض دیوار سدی را مقرر دارند که بجمله از شبه و آهن و مس باشد!

اگر معادن روی زمین بکاوند هرگز این مقدار فلزات بدست نیاید، چه هیچ

کوهی بس عظیم در جهان نیست که این مقدار بلکه عشر آن بلکه بیست يك آن پهنا داشته باشد مگر همان شصت و پنج ذرع عرض چنین سدی را از فلزات برآورند اندك است مگر اگر عرضش پنج ذرع هم بودی توانستندی بشکافند و بیرون شوند مگر آلات نقب و ثقب در دیوار آهنین تاچه اندازه کارگر تواند بود .

وازین گذشته در آن دوره پاره آلات و ادوات که در این از منه و ادوار که في الحقیقه درجات صنایعیه بدرجه کمال رسیده و توپهای کوه کوب و بمب که اگر در کف دریا یا دامنه جبال بکار برند کشتیها را برگرداند و بنیانهای بس عظیم را ویران سازد و گلوله توپ که بوزن چهارصد من رسیده از چندین فرسنگ بعد مسافت برجها و بناها و دیوارهای بس سخت و استوار را از جای برآورد و ثلمه و رخنه عظیم در افکند و دودش بقلک کبود برسد .

اگر دیواری که پهنایش مثلاً ده ذرع از سنگ و آهن و فلزات برآورده و آنمقدارش طول و ارتفاع باشد میتواند ویرانش بگرداند که چنگ و ناب یا جوج و ماجوج که هزار يك این آلات و ادوات وقوت باروت و برق و غیرها نیست بتواند خرابش نماید .

و مرا یقین است که مثل یاقوت حموی با آن کثرت علم هندسه و جغرافیا و اطلاع بر بلدان و امصار و بقاع و رقاع و اصفاع زمین یا عظمای مؤرخین یا علمای محدثین که در این حکایت اخبار مختلفه دیده اند بر این خبر که سخت بعید و بیرون از درجه قبول عقلای عالی مقدار است تصدیق و تصریح فرمایند بلکه اگر نقل اقوالی کرده اند نه برای آن است که خود قائل بآن باشند بلکه علی الرسم مرقوم داشته اند .

بالجمله یا جوج و ماجوج دو نامی عجمی هستند و در قراءت با همزه و بدون همزه خوانده اند، آنانکه بدون همزه قراءت کنند و الف را زائده قرار بدهند میگویند از ماده یجج و معجج هستند و هر دو غیر منصرف می باشند چنانکه بدان اشارت شد ، روبة بن حجاج این شعر را گوید:

و أبو العجاج روية بن عجاج (اجوج و ماجوج قراءت کرده و یا را بهمزه قلب کرده است ، و أبو معاذ یمجوج قراءت کرده و الف ثانیه را بمیم قلب نموده است طبرانی از حدیث حذیفة الیمان رضی الله تعالی عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود « یاجوج امة لها أربع مائة أمير وكذلك ماجوج ، لا يموت أحدهم حتى ينظر إلى ألف فارس من ولده ، صنف منهم كالأرز طولهم مائة وعشرون ذراعاً وصنف يفتش اذنه و يلحف بالأ-خرى لا- يمرون بفيل ولا خنزير إلا أكلوه و يأكلون من مات منهم ، مقدمتهم بالشام و ساقتهم بخراسان ، يشربون أنهار المشرق و بحيرة طبرية و يمنعهم الله من مكة و المدينة و بيت المقدس » .

یاجوج امتی است که چهار صد تن امیر و فرمانروا دارد و هم چنین ماجوج یعنی این دو ملت را آنچند جمعیت است که هشتصد تن فرمانفرما دارند و خدای داند هر فرمانروایی را چه مقدارها در تحت حکومت است ، و میفرماید: هیچکس از ایشان نمیرد تاگاهی که چندان در جهان بیاید که هزارتن از فرزندان و اعقابش سواره به بیند، یعنی هر يك چنان بعد رشد و بلوغ رسند که فارس میدان و مرد کارزار گردند . يك صنف از ایشان بدرازی ارز باشند و ارز درختی است که یکصد و بیست ذراع بلندی آن باشد ، و صنفی دیگر هستند که بزرگی گوش ایشان بمثابه ایست که یکی فراش و آندیگر را لحاف و بالا پوش خود سازند، بهیچ فیل و خوکی نگذرنند جز اینکه آن را بخورند و هم یکی از خودشان که بمیرند گوشت آنمردار را ماکول دارند.

مقدمه ایشان در شام و ساقه آنها در ملک خراسان است، از انهار مشرق و بحیره طبریه مشروب دارند، و خداوند تعالی شر و آسیب این گروه را از مکه معظمه و مدینه طیبه و بیت المقدس بازدارد و هب بن منبه گوید : یاجوج و ماجوج گیاه زمین و درخت و چوب را و آنچه را که از آدمیان بدان دست یا بند بخورند

و آنقدرت ندارند که بمکه و مدینه و بیت المقدس بیایند.

در مصباح المنیر مسطور است که یاجوج و ماجوج دوامت عظیم هستند از ترك و یقولی یاجوج اسم مردان و ماجوج اسم زنان است.

دمیری در حیاة الحیوان می گوید : امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود « یاجوج و ماجوج صنف منهم فی طول الشیر ، و صنف منهم مفرط الطول لهم مخالب كمجالب الطیر وانیاب كانیاب السباع و تداعی الحمام و تسافد البهائم و عواء الذئب و شعورهم تقيهم الحر والبرد ولهم آذان عظام " إحداهما وبرة یشتون فیها والاخری جلدة یصیفون فیها یحفرون السد الذي بناه ذوالقرنین حتی إذا كانوا ینقبونه یعیده الله كما كان حتی یقولوا ننبه غداً فینقبونه و یخرجون و تتحصن الناس منهم بالحصون فیرمون إلى السماء فیرد إليهم السهم ملطخا بالدم ثم یهلكهم الله بالنعف فی رقابهم » .

یک صنف از یاجوج و ماجوج بدرازی یک شبر و صنفی دیگر بسی در از بالا و چنگال آنها مانند چنگال پرند و دندانهای ناب آنها مثل انیاب درندگان چون کبوتران صدا کنند و با چار پایان در آمیزند و مباشرت کنند ، و چون کرک آواز نمایند، و مویهای ایشان چنان بسیار و بلند است که ابدان ایشان را مانند جامه و پوشش از زحمت گرما و صدمت سرما نگاه بدارد.

و مرایشان را گوشهای بزرگ است یک گوش دارای کرک است زمستان را در میان آن کرک و پشم لطیف بگذرانند و گوش دیگر پوست است که تابستان خود را بر آن پیاپی رسانند، و این جماعت همه وقت در اندیشه خفر و سوراخ نمودن آن سدی هستند که ذوالقرنین بساخته است و چون نزدیک بآن رسد که نقب را بآخر رسانند خداوند تعالی بقدرت کامله خود آند را بحال نخستین باز آورد تاگاهی که خواهند گفت : اگر خدای بخواهد ما این سد را فردا نقب میزنیم ، و از برکت و اثر این کلمه انشاءالله آنسد را سوراخ نموده و بیرون می تازند .

مردمان از بیم گزند ایشان بحصنها و دره ها پناهنده و متحصن میگردند و این وقت کار آنها و طغیان و جسارت آنها بالا میگیرد و تیر بجانب آسمان پر ان میسازند و ایزد

رؤف رحمن نیر آنها را برای خرسندی ایشان و با میدواری بادراك مقصود خون آلود باز میگرداند.

خداوند تعالی بعد از آن این گروه طاغی کفور جسور عنود را بگزید لغف که برگردنهای آنها مسلط میفرماید هلاك میسازد و نغف بمعنی دود و کرم است، لغف بفتح نون وغین معجمه مفتوحین وفاء کرمی است که در بینی های شتران و گوسفندان بهم میرسد واحده آن نغفه است، اصمعی و ابو عبیده گویند، نغف بمعنی کرم های سفید است که در خستوی خرما پدید آید و سایر اقسام کرم را نغف نخوانند، و بعضی گفته اند: کرمهای در از سیاه و سبز و خاک رنگ است که زراعت را در بطون زمین قطع مینمایند.

مسلم از نواس بن سمعان در ذیل آنحدیثی که در باب دجال روایت کرده است میگوید « و یبعث الله تعالی یاجوج و ماجوج فیرسل علیهم النغف فی رغا بهم فیصبحون فرسی کموت نفس واحده » خداوند تعالی می انگیزاند یاجوج و ماجوج را و میفرستد لغف، یعنی آن کرمها را بر رغب ایشان و چون با مداد نمایند بجمله مرده باشند، فرسی بمعنی قتلی باشد واحده آن فریس است از ماده « فرس الذهب الشاة وافترسها إذا قتلها » گفته میشود: نغف البعیر از باب فرح، یعنی بسیار شد کرم بینی شتر، و در بعضی نسخ رقابهم باقاف و در پاره رغبهم باغین معجمه مذکور است رغبی بضم أول و الف مقصوره مثل اغامی زیادتی جگر را گویند و دور نباشد مناسب تر باشد از افتادن کرم بگردن.

دمیری می گوید: از شیخ الاسلام محی الدین نووی سؤال کردند که یاجوج و ماجوج آیا از اولاد آدم و حوا علیهما السلام باشند و هر یک را چه مقدار مدت زندگانی است؟ گفت: بیشتر علما ایشان را از فرزندان حضرت آدم و حوا دانند و بعضی گفته اند: از فرزندان آدمند لکن از زنی غیر از حواء باشند و از طرف پدر با ما برادر هستند، در مدت اعمار ایشان چیزی به ثبوت نرسیده است.

و نیز در حیاة الحیوان میگوید: کر کند با کاف و راء مهمله و کاف دوم و نون

و دال مهمله در جزایر چین و هند پدید آید حیوانی است که درازی آن صد ذراع و افزون تر از آن میشود و او را سه شاخ میباشند : يك شاخ در پیشانی آن و دوشاخ بردوگوش این حیوان است و این شاخ چنان بزرگ و سخت است که برشکم فیل عظیم الجثه میزند و آن لاشه عظیم را بر شاخ خود بر میدارد و مدنی آن فیل در میان دو چشمش بلند گردیده و برجای میماند .

و بچه کی کند تا چهار سال در شکم مادرش میماند، و چون در شکم مادرش یکساله شد سرش را از شکم مادر بیرون آورده و از درختهایی که سرش بدان میرسد میچرد، و چون مدت چهار سال تمام شد از شکم مادرش بزمین می افتد و از مادرش مانند برق و باد فرار میکند زیرا که در زبان مادرش خارهای غلیظ و تند و تیز است اگر بر بچه اش دست یابد بمهر و عطوفت مادری میخواهد بزبانش او را بلیسد و پاکیزه گرداند.

و چون گوشت و پوست بچه که تازه از شکم مادر بزمین افتاده نرم و نازک است اگر مادرش بمهربانی زبان بروی بساید در يك لحظه گوشت بچه از استخوانش زایل شود لاجرم خداوند قادر حکیم برای بقای نوع این شعور و ادراك طبیعی را بدو داده است که اولاً تا تن در شکم مادر دارد و در نهایت لطافت و نازکی است و اگر فروافتد فوراً از مهر مادری و سوزنها زبان تلف میشود چند سال سرش بیرون و طعمه میخورد و اندامش سخت و مغز و سرش که رئیس اعضا میباشد بهوا و طعام و شراب این جهان آشنا و عادی گردد تا چون باین زمین افتد بهوای بیگانه تباه نگردد و قلبش نیز تنفس هوای این عالم و تغذیه خوردنی این جهان را نموده باشد.

ثانیاً بمحض بیرون شدن از مکان مادر مانند برق جهنده فرار نماید تا از گزند مهر و عطوفت مادر در هلاکت و خطر نیفتد ، و پادشاهان چین را هر وقت بر کسی خشم و کین روی دادی و عذاب و نکالش را خواستی او را بکر کند افکندند تا او را چنان بلیسید که از گوشت بدنش چیزی بجای نمیماند، و جاحظ این حیوان را کر کردن میخواند و هم این حیوان را حمار هندی و جریش میخواندند .

و این حیوان دشمن فیل است و محل و معدن آن بلاد هندوستان و نوبه است و این غیر از گاو میش است، و بعضی گفته اند: حیوانی است میانه اسب و فیل و او را یکشاخ عظیم بر سر است و چندان سنگین است که نمی تواند از ثقل آنشاخ سرش را بلند کند.

و این شاخ میان پر و قوی الاصل و تیز است و با این شاخ بافیل مقاتلت می دهد و دو دندان عظیم فیل چاره این شاخ را نکند و چون خود را طولا منتشر سازد صور مختلفه سفیدی در سیاهی مثل طاوس از آن نمودار گردد مثل طاوس و انواع پرندگان و صورتهای بنی آدم و جز ایشان از عجایب نقوش، و از پوست این حیوان برای سریر و تخت و مناطق پادشاهان میگیرند و بهائی سنگین می دهند.

و اهل هند را گمان چنان است که هر گاه کر کند در زمین باشد هیچ حیوانی را زنده نگذارد مگر اینکه از جهات چهارگانه صد فرسنگ از وی دور بسبب هیبت و فرار از وی و مردم هند چنان میدانند که بسا افتد که این حیوان شاخ برفیل دمان زند و آن حیوان را بر شاخ خود برگیرد، و هم گفتند: کر کند ماده فیل ماده را بشاخ برگیرد و سه سال یا هفت سال همچنانش بشاخ بردارد و فرود نیاورد، چه او را گردنی چون دیگر جانواران نباشد که از احتمال اشیاء ثقیله خسته آید.

و چون بچه اش از شکمش فرود آید دندانهایش روئیده و شاخهایش برجسته و سمهایش سخت و استوار و در حیوانات جز این حیوان شاخ دار مشقوق الطرف نیست و گیاه زمین را میخورد و با انسان دشمنی سخت دارد هر وقت بوی یا صدای انسان بشنود در طلبش بتازد و چون او را در یابد آدمی را بکشد اما از گوشت و اعضای انسان هیچ نخورد و ماده او را کر کنده گویند.

و خواص این حیوان و شاخ آن بسیار است و پوستش چندان سخت و با ضخامت است که تیر و شمشیرش کارگر نیفتد، و اهل چین از شاخ آن زیورها سازند و بهای يك منطقه اش بچهار هزار دینار برسد

و در آنسوی زمین چین امم کثیره اند همه برهنه اند و از جمله ایشان امتیاباشند که از موی خود روی پوش بر خود بگسترند و امتی چند باشند که هیچ موی بر تن ندارند، و چند است دیگراند که سرخ روی و اشقر موی هستند، و امتانی چندند که چون آفتاب طلوع نماید از شدت حرارت خورشید بمغاره های کوه پناهنده شوند و بمانند تا آفتاب در پرده شود آنوقت از غار بیرون آیند و بیشتر بمانند تا در خوراک آنها از گیاهی است که مانند کمات است و از ماهی دریا استی.

و بعد از این بیانات از یاجوج و ماجوج سخن میکند و می گوید: علمای اخبار بر آن اجماع کرده اند که یاجوج و ماجوج از فرزندان یافت الشیل مع بن نوح باشند و می گوید: از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند: آیا دعوت تو یاجوج و ماجوج رسید؟ فرمود: در شب معراج بر این جماعت بگذشتم و آنها را دعوت نمودم و اجابت نکردند، و این حیوان را حمار هندی و جریش نیز می نامند و جریش یک نوع از مارها باشد، و جوهری گوید: جریش دا به ایست که چنگالها مثل چنگال شیر دویه دارد و بر سرش یک شاخ است و مردمان این حیوان را کر کدن و کر کند گویند، و در ذیل حدیثی که دمیری از رسول خدا نقل می نماید که نهصد و نود و نه تن از قسمت مردم بجهنم و یک تن تا بیست می رود و این حدیث موج دهشت سامعان گردد آنحضرت بشارت می دهد و می فرماید: از یاجوج و ماجوج نهصد و نود و نه تن و از شماست یکتن.

معلوم باد در قرآ بادین و تحفه حکیم مؤمن و کتب لغت کی کند مذکور نیست بلکه کر کدن می نویسد که معرب کر کدن است، و کر کدن باکاف تازی و راه مهمله و کاف فارسی و دال مهمله و نون است و معربش با هر دو کاف عربی و تشدید دال است، فیروز آبادی گوید: عوام مشد د مینمایند نون آن را، حیوانی است که فیل را بشاخ خود بر میدارد.

و در مخزن الادویه میگوید: کر کدن بتشدید دال و بذال معجمه مشدده و مخففه نیز آمده معرب از کرکه آمده معرب از کرک فارسی است و بعربی جریش و بهندی کنید نامند از گاو میش بزرگتر و از فیل کوچک تر و پوستش سیاه و پرچین و ضخیم و صلب

و صورتش في الجملة شبيه بصورت خود و بر پیشانی‌ش شاخی ، بینیش عریض و سرش باریک شبیه بکله قند و نیز و منحنی بسوی بالا و بسیار زور آور بحد یکه بر فیل غالب می‌آید و او را میکشد و مردم هند این حیوان را مبارك و میمون دانند و ظاهراً حلال گوشت باشد چه نشخوار میکند و این حال از علامت حلیت گوشت حیوان چهارپاست.

و می گوید: کر کند بروزن فرزند اسم فارسی سنگی است سرخ رنگ شبیه یاقوت ، و بقولی اسم لعل یا سنگی بنفش رنگ است ، و بعضی گفته اند : سنگی است که بهندی پیکو کا خوانند .

و در عجایب المخلوقات گوید: این حیوان سم ندارد و جمله حیوانات از وی بترسند، وگویند ، هزار سال عمر کند و چون پنجاه سال عمر کند شهوش بجنبند و در هر زمینی که این حیوان باشد حیوانی دیگر نماند ، از پی فیل بتازد و بشاخش برگیرد و بدو پای بایستد و چرا کند تا گاهی که فیل از حرارت آفتاب بریان شده روغنش بچشم او رود و کور شود ، و از پوستش جوشن سازند هیچ چیز بر او کارگر نگردهد .

و در خواص الحیوان گوید: کر کند همان کر کردن است و خرهندی نیز گویند دشمن فیل است و خوردن گوشت آن حرام است ، و جوهری گوید : کر کردن همان جریش است .

و اینکه دمیری گوید : کر کند حیوانی است که درازی او افزون از صد ذراع و صاحب سه شاخ است و بعد از آن اوصاف کر کردن را مذکور میدارد ندانم چه مناسبت دارد زیرا که دیگران نوشته اند و اگر نوشته اند این طول قامت و اوصاف دیگر را یاد نکرده اند و گفتند که کردن هست و اوصاف کر کردن را نوشته اند ، و در هیچ کتابی مذکور نیست که کر کردن دارای این طول قامت و شاخ باشد مگر اینکه کر کردن حیوانی دیگر است و غیر از کر کردن است اما در دیگر کتب مذکور نیست .

در برهان اللغة گوید کرگدن با دو کاف نازی و فارسی بروزن نسترن و بقولی پرنده ایست که فیل را که ده ساله است شکار میکند، و بروایتی جانوری است

بس کلان و شکارش فیل است و بر پشت او خارها باندازه ستونی باشد و هر فیلی را که شکار نماید بر پشت خود افکند و برای بچگان خود آورد، گویند: چون مرگش نزدیک شود فیلی بر پشتش باشد و فراموش کند تا گاهی که آن فیل بکنند و کرم در آن افتد و چون فیل خوراک کرمها گردد و چیزی از آن باقی نماند نوبت کرکدن رسد و کرمها سربجان او گذارند و بخوردنش پردازند تا بدان جراحت بمیرد.

و بعضی گویند: فیل آبی است و معرب آن کرکزن بضم کاف اول و فتح کاف دوم وزای نقطه دار مشدد است و آنرا گرگ نیز گویند، مسعودی در مروج الذهب میگوید: فیل از وی فرار میکند و در میان انواع حیوان هیچیک بشدت او نیست زیرا که بیشتر استخوانهایش آکنده و پر است و در قوایم او مفصلی نیست نمی تواند بخوابد و برخیزد و در میان اشجار و بیشه ها زندگانی کند و در حال خوابیدن تکیه بر آنها نماید.

هندیان گوشتش را میخورند و همچنان مسلمانانی که در هندوستان هستند میخورند و نوعی از گوسفند و گاومیش میدانند، و این نوع حیوان همان نشیان است و میگوید: حمل و فصالش مانند گاو و گاومیش است و حکایاتی را که در مدت حملش مسطور شد تصدیق نمی کند والله اعلم.

دمیری گوید: در حدیث زینب بنت جحش وارد است که روزی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با حالت فزع و سرخ روی بیرون آمد و فرمود « لا إله إلا الله و یل للعرب من شر قد اقترب فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذه و حلق باصبغیه الابهام و التي تلیها ».

وای بر عرب از شری که نزدیک شده است، امروز یاجوج و ماجوج ردم را گشودند مانند این و آنوقت دو انگشت ابهام و آن دیگر را که پهلوی ابهام است حلقه فرمود، ردم بمعنی حاجز و پرده استوار و متراکم و بر روی هم است، و در اینجا مقصود آن ردمی است که اسکندر در میان هر دو جانب کوه بساخت و این جماعت قلیل رخنه کردند اما خدای تعالی بآنها إلهام فرمود که بگویند: فتح میکنیم

إنشاء الله تعالى ، پس هر وقت این کلمه طیبه را بگویند بیرون می آیند.

و از این حدیث شریف معلوم میشود که همه چیز بخواست خدای است حتی کلمه اگر خدای خواهد گفتن هم باید بخواست خدای اراده شود و بر زبان آید و مخلوق را در آن اختیاری نیست، چه هر چیزی و هر کاری را نوبتی و زمانی است که جز خدای کسی آن نوبت و مصلحت و حکمتش را نداند و این کلمه طیبه را شان و عظمت و عطفی است که چون بر زبان بنده بگذرد خدای تعالی انجامش را بر شئون فضل و رحمت و بروزش را بر درجات استجاب دعوت نوعی از ترحم می شمارد و شاید برای سائل و داعی صلاح نباشد لاجرم مرآت قلب سائل را از انتقاش این نقش وقوه متخیله را از جولان این خیال و زبان را از گردش باین لفظ محفوظ میدارد تا چون نوبت قبول آن در رسد آنوقت بردل و خاطر و زبان بگذرد و از برکت این لفظ بظهور و بروز برسد .

چنانکه هنگامی که بر حسب مصالح و حکمتهای ایزدی نوبت خروج یا جوج و مأجوج و فتح الباب آن سد سدید در آید آن گروه را بکلمه نفتح إنشاء الله تعالی ملهم میدارد تا بیرون آیند و در صفحه زمین پراکنده کردند و زمین را از فساد و عناد و بلاد و عباد را از جور و بیداد آزرده و پریشان گردانند .

و اگر گویند: این امر که مخالف رحم و حکمت است ، گوئیم بلی چون این خروج بظهور میامن ظهور حضرت صاحب الأمر والزمان عجل الله تعالی فرجه متصل و جهان تازه و رونق و بهای دین و شریعت بی اندازه و بلند آوازه و صفحه جهان از عدل و داد آکنده میگردد عین حکمت و مصلحت است .

و هم دمیری ازین کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در جواب زینب بنت جحش که عرض کرد « یارسول الله اهلك وینا الصالحون » فرمود « نعم إذا کثر الخبث » اشارت با این است که آنچه از این جماعت از سد بگشاده است قلیل است و معدنك خدای تعالی ایشان را ملهم نفرموده است که بگویند « غداً لفتحہ إنشاء الله تعالی فاذا قالوها خر جوا » یعنی چون فسق و فجور بسیار گردد و کار بزنا و کردار ناروا فرود آید

سد را بشکافند و بیرون آیند و زمین را از ظلم و عناد و قتل و فساد و خرابی بپا کنند و علامات ظهور امام دوازدهم موجود شود.

و نیز بزار از حدیث یوسف بن مریم حنفی روایت نماید که گفت: در آن اثنا که من با ابو بکره نشسته بودم مردی بیامد و او را سلام براند و از آن پس گفت: آیا مرا نمی شناسی؟ ابو بکره گفت: کیستی؟ گفت می شناسی آنمردی را که بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف جست و عرض کرد که ردم را دیده است؟ ابو بکره گفت: آنمرد خود توئی؟ گفت: خود منم، گفت: بنشین و ما را داستان کن.

گفت: بز مینی برفتم که مردمش را جز حدید نبود و آهن کاری میکردند بخانه اندر شدم و بر پشت بیفتادم و همی پای بر دیوارش بنهادم چون هنگام غروب خورشید در رسید آوازی بشنیدم که مانندش نشنیدم بترسیدم بترسیدم خانه خدای گفت: بیم مگیر، چه این آواز بر تویانی ندارد، چه آوای گروهی باشد که در این ساعت از کنار این سد باز شده اند و اگر بنگری شادان میشوی.

گفتم: می خواهم بنگرم، و چون روز در رسید بدانجا شدم و خشتهای آهن بدیدم که هر يك باندازه تخته سنگی بود « واذا كأنه البرد المحبره » و میخ ها مانند شاخه های خرما، پس بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیامدم و آن حکایت را بعرض رسانیدم فرمود: برای من صفت کن، و چون عرض نمودم « كأنه البرد المحبره » فرمود: کسی که شاد میشود و میخواهد بسوی مردیکه بردم رفته است نظر کند پس نظر کند باین مرد، ابو بکره گفت: راست گفتی.

و این ردم همان است که اسکندر برای سد راه یاجوج و ماجوج بنیان کرده است و این داستان چنان است که چون ذوالقرنین بآن دو کوه رسید آنسوی آندو کوه قومی را دریافت که خدای میفرماید « لا یکادون یفقهون قولاً ».

لغت هیچکس جز خودشان را نمی فهمیدند و ایشان از فساد یاجوج ماجوج بدو شکایت بردند، چه این گروه از مین این مساکین بیرون می تاختند و هر چه از سبز و خشک میدیدند میخوردند و حمل میکردند و برای ساکنان آن اراضی چیزی

برجای نمی گذاشتند، و بقولی بلواط میپرداختند و بروایتی مردمان را میخوردند.

آن مساکین و مردم آزار دیده با ذوالقرنین گفتند: ما از اموال خودمان برای اصلاح این کار حاضر میسازیم تا در میان ما و این گروه سدی و دیواری سدید برآوری که راه ایشان را مسدود و شر ایشان را از ما بگرداند، ذوالقرنین فرمود: ما از شما مال نمیخواهیم شما باید در کار کردن با ما مدد کنید، آنگاه بمیان آندو کوه باز شد و مقیاس بکار برد و فاصله میان آن دو کوه را صد فرسنگ بدید.

پس بفرمود تا پی و اساس سد را چندان بکنند که بآب رسیدند آنگاه پهنای آن را پنجاه فرسخ مقرر ساخت و حشو و میان آن را از سنگ و مس گداخته مطبق ساخت و چنان ساخته گشت که گفتی يك عرق و ریشه ایست از کوه در زیر زمین .

و بعضی گفته اند که ما بین صدفین، یعنی دو جانب هر دو کوه را از پاره های آهن پر ساخت و در میان طبقات آهن هیزم و ذغال بالای هم بیناشت و منفخها و دمها وضع نمود و چون آهن گرم و تافته شد مس گداخته آب شده را بر بالای آنها بریخت تا با هم مخلوط و بعضی بر بعضی بچسبید تا گاهی که چون کوهی عظیم و قطور گردید و باریزهای آهن و مس آب گردیده بر فراز آنها جاری ساخت و در خلال آنها مس گداخته زرد بریخت تا گاهی که مانند برد محبرة از صفرت و حمرت مس و سیاهی آهن گشت .

و چون این سد سدید و بنیان شدید بیایان رسید یا جوج و مأجوج را آن قدرت که بر فراز آن برآیند بواسطه ملاست آن یا نقب زنند بسبب سختی آن و تماسک آن ممکن نشد، و از آن سوی سد در پای محیط واقع است و این جماعت در میان دریا و سد واقع شدند و محصور شدند و محصور گردیدند، و برای ایشان در فصل بهار انجیر میبارد چنانکه برای ما باران می بارد، و این جماعت تا سال دیگر آنوقت انجیر میخورند و رزاق کل آن گروه بیشمار را بنعمت و روزی خود متنعم و مرزوق میفرماید، واللہ تعالی اعلم .

و در بعضی تواریخ مینویسند: یاجوج از ترك هستند و مأجوج از دیلم و کوتاهی و بلندی قامت ایشان از يك شبر تا بشصت گزمیرسد و ایشان خلقی بسیار و بیرون از شمار باشند، نقل است که چون فرزندان و احفاد نوح علیه السلام در روی زمین پراکنده شدند و زمین را فرو گرفتند و بعمارت پرداختند، یاجوج و ما جوج که بیافت نسب ساند با قصای زمین شرق از آنسوی چین که اکنون سد ذي القرنین در آنجا واقع است اقامت نمودند جمعی کثیر و جمی غفیر از نسل ایشان در صفحه زمین موجود شدند.

در اخبار وارد است که یاجوج دو گروه باشند که هر يك از ایشان بچهارصد فرقه منقسم و هر فریقی چهارصد برابر تمامی امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشند و هر يك از آنها نمیرد تاگاهی که هزار تن از اهل خود را بنگرد چنانکه در خبر است که هیچکس بر مرگ خود واقف نیست مگر این طبقه چون هر وقت هزار تن از پشت خود را بنگرد بداند که زمان مرگش در رسیده است.

قوت و نیرومندی ایشان بدرجه ایست که فیل و کرکدن با آنها برابری نتواند نمود و گفته اند: ضعیف ترین ایشان سنگ صد منی را بسرانگشت بیندازد چنانکه يك نعره زند پیل را بیفکند، هر جاننداری بدست ایشان افتد جان بدر نبرد، وهب بن منبه گوید: وقت مرگ خود را بدان شناسند که هزار پسر از نسل هر کدام که در وجود آمد که همه بحد تیراندازی رسند و در سواری ماهر شوند اینوقت مادر و پدر ایشان بدانند که نوبت مرگ ایشان نمایان است و چون این اثر را در ذات خود مشاهده نمایند مردان و زنان از هم جدا شوند و ساختگی کار مردن کنند.

در قصص و روایات وارد است که قوم یاجوج هر شب و روز در آن اندیشه میگذرانند که در سد رخنه اندازند و آن سدی است در نهایت استحکام که چنین قومی با چنین کثرت شمار و شدت تناوری و قوت و قدرت از رخنه در آن بیچاره اند مشهور است که چون ذوالقرنین آهنگ بستن آن سد را بفرمود امر کرد اساس آن موضع را که بین الجبلین باشد بآب رسانیدند.

و بروایتی صد فرسنگ طول آن سد و پنجاه فرسنگ در عرض خاک و سنگ آن موضع را برداشته بآب رسانیدند و با سنگهای بزرگ و مس گذاخته اساس آنرا بر روی زمین برابر ساختند آنگاه از آهن پاره که زیر الحديد عبارت از آن است و هم از پاره های مس و روی و سرب بر مثال خشت برابر هم چیدند و کوره ها بر منافذ آن مرتب نمودند و آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گذاخته و یک پاره گشت و بدین دستور کار کردند تا باس کوه مقابل گردانیدند.

آنگاه نوبت دیگر مس و روی را با هم ضم گردانیده و گذاخته بر روی آندیوار و نقبها و سوراخها که نهاده بودند فروریختند تا نهایت استحکام را حاصل کرد، و هم گفته اند: طول سد پنجاه فرسنگ و عرض سد پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است چنانکه بتقریبی باین خبر اشارت شد.

شیخ محمد حنفی در کتاب بدائع الزهور فی وقایع الدهور می نویسد: سلام ترجمان برفت تا بر کوهی املس بر آمد و در پیش روی آن جبلی منقطع و در میان این دو کوه وادی و کنار رودخانه ای بود که پهنای آن یکصد و پنجاه ذراع بود. ثعالبی گوید: ذوالقرنین بروادی نمل و بیابان مورچگان بگذشت و هر مورچه را بدرستی شتر بدید مرکبها و خیول لشکریان از دیدار این حیوان مهیب منظر گشتند.

ذوالقرنین همچنان بیامد تا بقومی دیگر عبور داد آن جماعت در خدمتش شکایت کردند و گفتند: ای ذوالقرنین همانا در میان این دو کوه اقوامی از مخلوق خلاق عالمیان هستند که کسی نداند که آیا از جنسانس یا از سنخ جن میباشند و ایشان را یا جوج و مأجوج میخوانند و در پهنه زمین فساد میکنند و چارپایان و وحوش را بر هم میدرند و میخورند.

پاره مفسرین گفته اند: مراد از فساد و تبهکاری یا جوج و مأجوج این بود که بهر کس دست می یافتند از کبیر و صغیر و برنا و پیر لواط میکردند، ذوالقرنین فرمود: من از مالی که پروردگارم بمن عطا فرموده کفایت این مهم را میکنم و بمال شما نیازمند نیستم اما شما بکار کردن بمن اعانت کنید تا در میان شما و ایشان

سدی استوار برآورم پاره های آهن برای من بیاورید.

سدی میگوید: اسکندر معدن آهنی بدست آورده خشتهای آهن از آن بساخت و سد را با آن آهن بنانهاد.

ثعالبی گوید: چون ذوالقرنین خواست بنیان سد نماید مقیاس ما بین دو کوه را معین کرده آنگاه آن ردم و دیوار را باخشت آهن بساخت و ارتفاعش را از زمین نزدیک ششصد ذراع مقرر گردانید و عرض آنرا بر سیصد ذراع بر نهاد و همی دو خشت از آن آهن بر روی هم میگذاشت و مس را میگذاخت و در میان آن دو می انباشت .

و نیز می نویسد : گفته اند: مردی دیوانه بود که هر وقت در طریقی و کوچه و برزنی میگذاشت کودکان بر حسب عادت بدنبالش می تاختند و سنگ و چوب بدو میپرانیدند در این اثنا که باین حال بودند ناگاه مردی بروی برگذاشت که عمامه گرد و کلان برسر و از آن عمامه شاخها برجسته داشت، این دیوانه بدو در آویخت و همی گفت: ای ذوالقرنین مرا از یاجوج و ماجوج بازرهان ، و مردمان از کردار و گفتار و لطف نظر آن مجنون در عجب بودند .

ثعالبی میگوید: مقدار ما بین دو کوه صد فرسنگ بود ، ابن عباس گوید : شخصی در حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد : یا رسول الله من سد یاجوج و مأجوج را دیده ام فرمود: بر من توصیف کن ، عرض کرد: ردمی است سیاه و بر آن صفایحی است از مس سرخ ، فرمود : « هو هو » این همان سد است، ثعالبی گوید. فاصله بین بنای سد تا هجرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم يك هزار و پانصدوسی سال است .

اما این تاریخ با آنچه سابقاً مسطور شد موافق نمی آید ، چه موافق آن تاریخ قریب دو هزار و هشتصد سال خواهد شد و در این شبهتی نمیرود ، چه ذوالقرنین بعد از بنای سد با حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در مکه معظمه ملاقات کرده است و زمان حضرت خلیل تا زمان نسل جلیلش حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم همین سالها را می طلبد و این شبهت شاید از آن باشد که در میان ذوالقرنین و اسکندر فرق

نگذاشتند و اسکندر معاصر دارا میباشد و زمان او ناهنگام هجرت نزدیک بهزار سال است این نیز با تعیین ثعالی موافقت نمیحوید والله تعالی أعلم .

أبو إسحاق ثعالی در کتاب عرایس المجالس می نویسد : چون ذوالقرنین از ترتیب کار امم مختلفه اطراف زمین فراغت یافت و در مشرق و مغرب زمین گردش نمود با هم مختلفه که در وسط زمین از جن وانس ویاجوج و ماجوج بودند عطف عنان فرمود و چون بیاره طرق که منقطع خاک ترك از طرف مشرق بود رسیدگروهی صالح و نیکوکار از جنس انس بدو عرض کردند: ای ذوالقرنین همانا در میان این دو کوه يك نوع مخلوقی از آفریدگان یزدان هستند که هیچ مشابهتی با آدمی ندارند و همانند بهایم هستند هر چه از زمین بروید میخورند و چهار پایان و حیوانات بیابانی و وحوش را برهم میدرنند چنانکه درندگان میدرنند .

حشرات و جنبندگان زمین را از هر گونه که باشد حتی مار و عقرب از آنچه خدای در زمین بیافریده از گلو بشکم میفرستند و با این حال هیچ مخلوقی را این گونه نمو و کثرت توالد و تناسل و ازدیاد عدد و احتشاد مدد نیست .

و اگر بر این حال و این فزایش این گروه مستحضر شوی یقین میکنی که زود باشد که این گروه پهنه زمین را از فزونی و کثرت عدد پر سازند و مردم زمین را از اماکن و مساکن خودشان آواره نمایند و بر صفحه زمین غلبه کنند و فساد و تباهی در افکنند ، و از آن زمان که با ایشان مجاور شده ایم هیچ سالی بر ما نگذشته است که بآن اندیشه و تشویش اندریم که بر ما بیرون تازند و آغاز ایشان و طلوع ایشان از میان این دو کوه است .

ذوالقرنین بعد از مکالمات مذکوره معدنی برای ایشان نمایان ساخت که ساهون نام داشت و از تمام معادن سفیدتر و این همان معدنی است که حضرت سلیمان ستواها د تخته سنگها و جواهری را که در بیت المقدس بکار برده بود ازین معدن بیرون آورده بود، بعد از آن فاصله میان دو کوه را بسنجید یکصد فرسنگ بود چون شروع بساختن آن بناء نمود چندان حفر کرد که بآب رسید و عرض آن دیوار

وسد را پنجاه فرسنگ مقرر داشت .

آنگاه هیزمی بسیار در میان دو کوه پخش کرد و قطعات آهن بر هیزم و نیز هیزمها بر روی آن حدید بریخت و بهمین ترتیب آهن و هیزم را فرش همدیگر نمود تا مساوی سرهای آند و کوه گردید.

و چون باین ترتیب مرتب ساخت فرمان داد تا آتش برتافته بر آن هیزم برزدند و بر آن دمیدن گرفتند تا جمله آب شد و مس آب شده در آن جمله جای گیر شد و آتش هیزم را همی بخورد و مس بجای هیزم بنشست و با آن آهنها برادری و برابری نمود چندانکه مانند يك قطعه مس زرد و سرخ گشت و سدی طویل و دیواری دراز و عظیم و استوار گردید و یا جوج و مأجوج را به قدرت بر آن دیوار بر شدن و نه قدرت نقب زدن بماند ، و از دیوار تازمین خزر هفتاد و پنج روز راه است ، و بعد ازین بیانات یحکایت خواب واثق خلیفه و مأموریت سلام ترجمان اشارت میکند.

حموی در معجم البلدان میگوید : ذوالقرنین از آنجماعت که بخدمتش از آسیب یا جوج و مأجوج شکایت کردند پرسید برچه صفت هستند ؟ گفتند : کوتاه بالا واصلع و پهن روی باشند، فرمود: چند صنف هستند؟ گفتند : امتهای بسیار هستند و جز خدای متعال شمار ایشانرا نداند، فرمود: نامهای ایشان چیست ؟

عرض کردند آنانکه نزدیک هستند شش قبیله میباشند : یا جوج و مأجوج و دیگر تاویل و تاريس و منسك و کماری ، و هر قبیله از این قبایل باندازه تمام مردم روی زمین است ، و اما آنجماعتی که از ما دور میباشند ما قبایل ایشان را نمیشناسیم و بما راهی ندارند آیا تواند بود که ما از اموال خودمان برای تو مخارجی معین کرده تا راه ایشان را بر ما مسدود داری و شر ایشان را از ما برقایی ، فرمود طعام ایشان چیست ؟ گفتند: بهر سالی دریای محیط دو ماهی برای ایشان بیرون می افکند که از سر تا دم آن ماهی مسافت ده روز راه یا بیشتر از آن باشد.

ذوالقرنین بفرمود تا آهن فراهم کردند و آب کردند و خشتهای عظیم آهنین برزدند و مس بگداختند و آن مس مذاب را ملاط این خشتها نمودند ، و می گوید:

در بعضی اخبار است که سد طریقی حمراء و طریقی سوداء است که از آهن و مس برآورده اند و یاجوج و ماجوج بیست و دو قبیله اند ، وازین جمله يك قبیله را ترك نامند که از سد بیرون بودند گاهی که ذوالقرنین سد را بساخت و سالم و متروک ماندند که در خلف سد واقع شوند ازین روی ترك نام یافتند .

ذوالقرنین همچنان برفت تا بوسط بلاد ایشان رسید و اندام جملگی را بیک اندازه دید ، نروماده ایشان يك نیمه مرد چهارشانه مربع بود و بجای ناخن چنگال داشتند و اضراس و انیاب ایشان مانند اضراس و انیاب درندگان واحناك و گلوهای آنها مانند جنگهای شتر و آنها را آن مقدار موی بود که ایشان را پوشش میشد و هر يك را دو گوش بس بزرگ و یکی ازین دو گوش را ظاهرش پشم بسیار و باطنش بی موی و آندیگر در ظاهر مجرد و باطنش بی پشم بود .

رزق و روزی ایشان در ایام بهار اژدهائی عظیم بود و اگر ایشان را دیر میرسیدی خواستار میشدند که برایشان بیارد چنانکه ما در طلب باران میشویم گاهی که نبارد، و در هر سالی یکی اژدهای عظیم مانند کوهی بزرگ برایشان افکنده میشد چنانکه تا سالی دیگر همان موسم برای خوردن آن گروه بیشمار کافی میگشت ، و آن سد صد فرسخ طول و پنجاه فرسنگ عرض داشت ، واستبعاد این امر در همین فصل مذکور شد.

حموی میگوید: اما تنسین که در اینجا مذکور شد و من در این حیوان وعظمت آن که حکایت میکردند در شك و ریب بودم همانا در این ایام خودمان در اواخر ربیع الآخر سال ششصد و نوزدهم که در حلب بودم از والی قریه کلز که از نواحی غراز بین حلب و انطاکیه است مکتوبی رسید که در آنجا اژدهائی بزرگ بلندی و کلفتی مناره با رنگ سیاه بدیدیم که خود را بر زمین همی کشید و آتش از دهن و دبرش بیرون میدهد و بر هیچ چیز نمی گذشت جز آنکه میسوزانیدش تا گاهی که چندین مزرعه و بسیاری درختهای زیتون و جز آن را بسوخت .

و نیز در راهی که مینوشت چندین خانه و خرگاه ترکمان را با هر چه در آنها

بود از حیوان و مرد وزن و اطفال را محترق گردانید و بر این منوال مذکور بقدر ده فرسنگ برفت و مردمانش از دور نگران بودند و دل و جان بریان و زبان در حضرت یزدان باستغاثه داشتند.

تا خداوند قادر ابری بفرستاد تا از طرف دریا بیامد و همی فرود شد و اژدها را در میان گرفت و بلندش ساخت و همی بجانب آسمان بر شدن جست و مردمانش بشگفتی نگران بودند که همی آتش از دهان و دبرش بیرون می آمد و دمش را جنبش میداد و برش بیالا می کشید تا از دیدار نگرندگان ناپدید گردید و ماهمی دیدیم سگی را بدم خود در پیچید و سگ زوزه همی کشیدی و او را بیالا میکشید و در گذر خود چهارصد درخت لوز وزیتون را بسوخت .

شداد بن افلاح مقری گوید بعیادت عمر بگالی رفتم و از رنگ اژدها سخن در میان آمد عمر گفت : هیچ میدانید اژدها چگونه جاننداری است ؟ گفتیم ندانیم ، گفت : حیوانی است که در بیابان آزارش بسیار است و مارهای صحرا را میخورد و یکسره مار و غیر مار را از هر گونه جنبنده میخورد و همی بزرگ میشود و کارش روز ناروز فزایش میجوید چندانکه هر حیوانی را که بنگرد بخورد.

و چون کارش بس عظیم گردید جنبندگان صحرا ازین موذی بی پروا در پیشگاه آفریننده ارض و سما بنالند قادر مطلق فرشته را بفرستد و این جانورجان فرسای را بر گرفته بدریا افکند با حیوانات دریائی نیز همان کند که با جنبندگان صحرائی میکرد و همی از آنها بخورد و بر جسم و جتهاش بیفزاید و جنبندگان آبی نیز در آزاد آیند و بافریننده خاک و آب بنالند همچنان ایزد منان فرشته را بفرستد تا سرش را از دریا بیرون کشاند و ابری بر آن فرود آمده او را برگرفته و بیاجوج و مأجوج افکند .

معلی بن هلال کوفی گوید: در مصیصه بودم از مردم آنجا شنیدم که میگفتند: بسیار افتد که در یا روزی چند در حرکت در ننگ جوید و روز و شب موج از پس موج بر آورد و صدائی عظیم از آن بگوش رسد و مردمان گویند جز این نیست که جنبندگان بحر را

آزار میرساند و ناله پروردگار میآورند و ابری روی بدانسوی کند و بدریا غایب گردد و از پی آن ابری دیگر تا بهفت ابر بیایند و یکدفعه این هفت ابر بسوی آسمان بر شدن گیرند و چیزی عظیم و جسیم را که مردمانش اژدها دانند حمل نمایند تا از دیدار ما پنهان شوند .

و ما بر آن نگران هستیم که اضطراب همی کند و بسا باشد که از شدت اضطراب و التهاب دیگر باره بدریا افتد و بزیر آب فرو گردد و ابرش بار دوم بیرون کشد و حمل نماید و از آن ابر بانگی هایل و برقی عظیم برآید.

و بسیار افتد که ابرش میرد و دم او بدرختی بزرگ کهن سال یا بنیانی بلند برخورد و آن بنا را از بیخ و درخت را از صدمت دم از ریشه برکند ، وقتی سحابی از دهائی را از دریای انطاکیه بر کشید و آن جانور در همان حالت که ابرش ر بوده بود قریب بیست برج از بروج آتشهر را از صدمت ضربت دم بیکسوی افکند .

برخی گفته اند که ابری که بر این اژدها موکل است بهر کجایش بنگرد چنانش مجذوب دارد که سنگی آهن ربای آهن را بر باید ازین روی این حیوان شیر سرش را از بیم سحاب از آب بیرون نیاورد.

بقراط حکیم بزرگوار یونانی در کتاب الشراء گوید که وقتی در بعضی سواحل بود بدو رسید که در آنحوالی قریه های بسیار است که مردمانش دستخوش مرگ بی هنگام میشوند بدانسوی برفت تا علتش را بدانند و چون فحص کامل بفرمود معلوم شد که اژدهائی را ابری بیرون کشیده و در بیست فرسنگی این قریه بیفکنده و بگنبدیده و از گندش این مرگ و میر در کبیر و صغیر بیفتاده است .

بفرمود تا مردم آن قریه هایش حمل کرده بجائی دور انداختند و از آن محنت برستند ، و این حکیم عظیم الشان از نخست مالی بسیار از آن مردم بگرفت و نمک بخريد و آن نمک را بفرمود تا حمل کردند و بر آن تن تنسین بفشاندند تا آن رایحه بد را باطل کرد و رنج مرگ از میان ایشان برخاست .

و نیز بعضی حکایت نموده اند که بآن موضعی که تنسین بیفتاده بود برفت

درازش دو فرسنگ و پهنایش يك فرسنگ و رنگش چون پلنگ و فلسش چون فلس ماهی و دو بال بزرگش مانند بالهای ماهیان و کله اش چون تلی بزرگ مانند سر آدمی و دو گوش بس دراز و دو چشمی بزرگ و گیرد و از گردنش شش گردن متشعب می گشت که طول هر یکی از آن اعناق سته بیست ذراع و در هر گردنی سري مانند سر مار بود.

حموی گوید: این صفت فاسده است، زیرا که این راوی گفت: سرش مانند سرانسان بعد از آن گفت: شش سرمانند سرهای مار داشت، و من چنانکه گفت نوشتم لکن ترکش شایسته تر است.

راقم حروف گوید: اگر در عجایب خلقت و غرایب قدرت پروردگار و چگونگی پاره حیوانات غریبه الشکل خصوصاً حشرات الأرض و حیوانات آب بنگرند چه جای عجب است مگر آنچه متیقن است از آتش باریدن از دهان و دم و آن طول و عرض و آزار ناطق و ناحق و صامت و برکشیدن ابرو سایر اوصاف مذکوره در انظار کسانی که ندیده اند و نشنیده اند سخت عجب نیست!؟

حموی بعد از نگارش این جمله بداستان خواب واثق و مأمور شدن سلام ترجمان و تفصیل مذکوره اشارت میکند و میگوید: سلام ترجمان و دیگران برفتند تا بکوهی املس و نرم و بدون گیاه رسیدند و نگران شدند که این کوه مقطوع بوادی میگردد که عرض آن رودخانه یکصد و پنجاه ذراع است و دو عضاده و بازوان در آنجا که بکوه میرسد از دو جانب وادی بنانهاده اند که پهنای هر یکی از این دو عضاده بیست و پنج ذراع و آنچه از آن از زیر آن ظاهر است ده ذراع در خارج باب است و بجمله از خشتهای آهنین که در مس گذاخته غوطه ور داشته اند بناشده و پنجاه ذراع ارتفاع دارد.

و در این حال دروندی آهنین دیدند که دو طرفش در آن دو عضاده است طولش یکصد و بیست ذراع و بالای دروند بنائی از این خشت آهنین شده است تا بسر کوه د ارتفاع آن بنا چندان است که دیده بنگرد و بر فراز آن شرف و کنگره های آهنین

و در طرف هر شرفه دوشاخ است که هر يك بآن يك خمیده آید.

و دری از آهن دیدند که دو مصراع مغلق داشت پهنای هر مصراعی شصت ذراع بارتفاع هفتاد ذراع بکلفتی و نخن پنج ذراع و دو قائمه آن دروازه براندازه دروند و بر آن در قفلی بود که طول آن هفت ذراع بکلفتی يك ذراع و ارتفاع قف از زمین بیست و پنج ذراع و بالای آن قفل غلغلی بود که طولش از طول قفل بیشتر و بر آن غلق و کلندان کلیدی آویزان و درازی آن هفت ذراع و آن کلید را چهارده دندان بزرگتر از دسته هاون و در سلسله که هشت ذراع طول در استداره چهار شبر آویزان و معلق.

و آنحلقه که این سلسله در آن بود مثل حلقه منجنیق و ارتفاع آستانه در ده ذراع در بسط و گشادگی صد ذراع سوای ما تحت المضادین و آشکار از آن پنج ذراع است و این ذراع بجمله بذراع مردم سواد است و نزدیک باین سد حصني بزرگ است که يك فرسنگ در يك فرسنگ میباشد که جماعت صنایع در آنجا مأوی میجستند ، و با آن در دو حصن حصین است که هر يك از آنها دو یست ذراع در دو یست ذراع است .

و بر پیشگاه این دو حصن درختی بزرگ میباشد که ندانند چه درختی است و در میان این دو حصن چشمه آبی گوار است و در یکی از این دو قلعه آلات و ادوات بسیاری است از دیگها و آهن و معارف که سد را از آن میساخته اند و هم مقداری از آن خشتهای آهنین است که پاره بیاره چسبیده و هر خشتی بگذراع و نیم و ضخامت يك شبر میباشد ، و از آن مردمی که در آنجا کن هستند پرسیدند آیا کسی را از گروه یاجوج و ماجوج دیده است ؟

گفتند: یکدفعه چند نفر از آنان را در بالای شرفه ها نگران شدند بادی

سیاه بوزید و آنانرا بطرف ما بیفکند و اندازه ایشان که ما خود بچشم خود بدیدیم يك شبر و نیم بود ، سلام ترجمان میگوید چون بازگشت نمودیم دلیلی چند با خود بردیم و پس از مدت یکسال و نیم بسر من رأی رسیدیم .

حموی می گوید: آنچه از خبر سد در کتب بدیدم بنوشتم و بسبب اختلاف روایات بصحت آنچه رقم کردم قطع ندارم و بهر حال در صحت امر سد جای هیچگونه شك وریب نیست ، چه در قرآن مجید مذکور شده است و آیات شریفه راجع بحکایت ذی القرنین بر این منوال است :

« ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکراً إنا مکنا له فی الأرض و آتیناه من کل شیء سبباً حتی إذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة ووجد عندها قوماً .

قلنا یا ذی القرنین إما أن تعذب و إما أن تتخذ فیهم حسناً ، قال أما من ظلم فسوف نعد به ثم یرد إلى ربه فیعد به عذاباً نکراً و أما من آمن و عمل صالحاً فله جزاء الحسنی و سنقول له من أمرنا یسراً ثم اتبع سبباً حتی إذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً كذلك وقد أحطنا بما لديه خبراً .

ثم اتبع سبباً حتی إذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوماً لا یکادون یفقهون قولاً قالوا یا ذی القرنین إن یاجوج و مأجوج مفسدون فی الأرض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سداً قال ما مکنی فیہ ربی خیر فاعینونی بقوة أجعل بینکم و بینهم رداً آنونی زبر الحدید حتی إذا ساوی بین الصدفین .

قال انفضخوا حتی إذا جعلها ناراً قال آنونی افرغ علیه قطراً فما استطاعوا أن یظہروه و ما استطاعوا له نقباً قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقاً و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعاً .» .

و میپرسند ترا مشرکان بامتحان یهود از داستان ذوالقرنین بگو ای محمد زود باشد که بخواهم بر شما از وی خبری و بیانی بدرستی که متمکن گردانیدیم و او را قوت و اقتدار دادیم باستیلائی در زمین و عطا کردیم او را از هر چیزی که میخواست دست آویزی از علم و قدرت و آلت ، پس از پی رفت سببی و وسیله را که بدستیاری آن

بمغرب تواند رفت و باین توسل همی برفت تاگاهی که رسید بجای فرورفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت آبادانی در جانب مغرب، یافت آفتاب را که برای العین فرو میرفت در چشمه آب گرم، یعنی در بادی نظر چنین می نمود و گرنه آفتاب از فلك خود زایل نمیشود.

و یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط گروهی را که آنان را ناسک خوانند و ایشان گروهی بت پرست سبز چشم سرخ موی تناور مهیب و جامه ایشان پوست حیوانات و طعام آنها گوشت و حوش و جانوران آبی، گفتیم ای ذوالقرنین یا آن است که این قوم را عذاب میکنی یعنی اگر ایمان نیاورند میکشی ایشانرا یا آنکه فرا میگیری در این باب نیکویی را از حیثیت ارشاد و تعلیم شرایع و غیر از آن.

ذوالقرنین گفت: اما هر کس بر خود ستم کند، یعنی بر کفر بپاید پس زود باشد که او را شکنجه نمایم پس باز گردیده شود بجزای پروردگار خویش در قیامت و خدای عذاب کند او را عذابی سخت و منکر که مانندش معهود نباشد، و اما هر کس ایمان آورد و کردار شایسته بمقتضای ایمان نمایان کند پس او را بهر دوسرای پاداش نیکودهیم و زود باشد که بگوئیم اورا اکاری آسان و فرمانی که بدو دهیم فراخور طاقت او باشد و او را بر کفر پیش مؤاخذه نفرمائیم.

پس دیگر باره از پی ایمان آوردن آن گروه از پی در آمد سببی و طریقی را که بمشرق توان رفت و قوم ناسک را با خود برد تا چون بمطلع شمس و جای بر آمدن آفتاب یعنی موضعی که از جانب شرق مبدأ عمارت است رسید، یافت آفتاب را با مداد بر می آید و شعاع او می افتد بر گروهی که نگردانیده بودیم و پیدا نکرده برای ایشان از دون آفتاب در هنگام طلوع پوششی از لباس دنیا که میان ایشان و آفتاب حاجز باشد، چه ایشان را هیچ پوششی نبود و زمین در نهایت نرمی و سستی بود و هیچ نباتی در بالایش نمی ایستاد.

و چون ذوالقرنین برایشان فیروز گشت او را همان معاملت با آنها رفت که با مردم مغرب گذشت و بدرستیکه ما احاطه کرده بودیم، یعنی علم ما رسیده بود

پس از آن ذوالقرنین از پی درآمد بسببی ، یعنی متابعت طریق دیگری نمود که میان مشرق و مغرب بود از جنوب یا شمال تا وقتی که رسید بر زمین منقطع ارض ترك میان دو کوه که از پس آنها زمین یاجوج و ماجوج است یافت در پیش آن دو کوه گروهی را با هیئتهای عجیب و شکلهای غریب نزدیک نمودند که بجهت غرابت لغت و قلت فطنت ایشان دریابند سخنی را و کسی نیز از لشکر ذوالقرنین سخن ایشان را در نمی یافت .

مترجم ایشان گفت : ای ذوالقرنین یا برمز و اشارت بذوالقرنین باز نمودند که قوم یاجوج و ماجوج در زمین فساد و تباهکاری کنند؛ شقیق بن عبدالله روایت کند که من از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم داستان یاجوج و ماجوج را پرسیدم فرمود : ایشان هزار هزار امت هستند که هیچیک نمیرند تا هزار فرزند نیاورند و هر يك از ایشان چنان شوند که اسلحه بگیرند و کارزار نمایند .

عرض کردند: ما را از صفت آنها بفرمای، فرمود : سه صنف هستند : صنفی را صد و بیست ذراع درازی ، صنفی را درازی از پهنائی ایشان فرق نتوان کرد ، و صنفی بزرگ گوش هستند که از يك گوش لحاف و از دیگر گوش فرش سازند و بهیچ حیوان نرسند که اوراندر ند و هر که از آنها بمیرد او را بخورند، چون در آخر الزمان خروج نمایند مقدمه ایشان در شام و دنباله آنها بخراسان و جویهای مشرق و مغرب و دریای طبرستان را بخورند.

و چون ذوالقرنین از کار آنجماعت پرداخت روی بزمین آنها که یاجوج بودند نهاد ، جمعی از سکنه آن موضع بشکایت در آمدند و خواستاری بنای سد را نمودند و بعد از تهیه اسباب بستن سد در میان آن دو کوه که چهار هزار قدم طول آن و شصت و پنج فرع عرضش بود چنانکه مذکور شد سد را بساخت و ارتفاعش صد و پنجاه گز بود.

و چون ذوالقرنین فراغت یافت گفت: این رحمت و بخششی است از پروردگار

من، چه مانع خروج یاجوج و ماجوج است پس چون بیاید وعده پروردگار من بگرداند آن را خورد و مرد، و هست وعده آفریدگار من درست و راست و خروج این گروه از پس سد یکی از علامات قیامت است و وابگذاریم و منع نکنیم بعضی از یاجوج و ماجوج در آنروز، یعنی روز خروج که ازدحام نموده اضطراب کشند و داخل شوند در برخی دیگر، و دمیده شود در صور برای قیام قیامت و چون اسرافیل در صور برآمد جمع کنیم تمام آفریدگان را جمع کردنی.

در پاره تفاسیر و تواریخ مسطور است که ذوالقرنین را خدای وحی فرستاد که من ترا بر جمیع امم مختلف اللغات که در عالم هستند و منتشراند از جانب جنوب و شمال مبعوث خواهم ساخت غرب و شرق جنوبی را تأویل و شمالی را هاویل و غربی را ناسک و شرقی منسک مینامند، ذوالقرنین عرض کرد: بارخدایا این امر بس عظیم است من از عهده این بیرون نمیتوانم آمد و چگونه احاطه عالم را نمایم و بر لغات مختلفه ایشان عالم شوم و تو تکلیف مالا یطاق نمیفرمائی.

از پیشگاه سبحانی ندا رسید که چندان قوت بخشم که باین کار قیام توانی کرد و دلت را روشن گردانم و تمامت حواست را نیرومند کنم و ترا نصرت فرمایم تا از هیچکس نترسی و مخذول نگردی و طرق عالم را بر تو بر کشایم و هیبت تو را در قلوب بگنجانم و نور و ظلمت را مأمور تو گردانم نور از پیش تو هادی تو باشد و ظلمت در پس حصارى گردد.

ذوالقرنین عرض کرد: من مطیع و منقاد امر توام، پس بطوری که مذکور است آهنگ غرب نمود و بگروهی رسید که آنان را ناسک گویند و ایشان را بدید که شمار ایشان را جز خدای هیچکس ندانست بازبانهای مختلف، و بعد از ایمان آوردن آنها بالشکری عظیم روی بجانب راست آورد نور در پیش روی او و تاریکی از دنبال او بقصدها ویل در آمد و با ایشان نیز همان معامله نمود و بجانب چپ زمین راه بر گرفت و مردم آن سرزمین را نیز محکوم و مسخر کرده از آنجا بطرف یاجوج و ماجوج برفت چنانکه مشروح گشت.

و در بعضی تفاسیر مذکور است که برای ذوالقرنین و بستن سد کوهی از آهن و کوهی از مس از زمین نمودار شد، و در باب خروج یاجوج و ماجوج آیه شریفه ناطق است (حتی إذا فتحت یاجوج و ماجوج وهم من کل حدب ینسلون، مردگان و هلاک شدگان ممتنع است که بدنیا بازگردند تا گاهی که گشاده شود سد یاجوج و ماجوج، یعنی چون یاجوج و ماجوج آن سد را بگشایند رجعت واقع شود.

و بصحت پیوسته است که خروج مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه بعد از خروج دجال ودابة الأرض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام باشد و پس از آنکه دجال ودائیه الأرض و یاجوج و ماجوج را بکشند آنحضرت مدتی مدید سلطنت فرماید و عالم را پر از عدل و داد فرماید چنانکه مملو از ظلم و جور شده باشد و خدای میفرماید و همی یاجوج و ماجوج از هر بلندی و پستی بشتابند و روند.

مراد این است که ایشان در تمام زمین متفرق شوند و هیچ بقعه از زمین نباشد که آنجا مسارعت ننمایند و جمله عالم را فرو گرفته آبهای دریاها را بیاشامند و خشک و تر هر چه باشد بخورند.

حضرت عیسی علیه السلام از ایشان متحصن شود و با مؤمنان بکوه طور شود، و یاجوج و ماجوج تا بکوه سرخ که کوه بیت المقدس است بروند و با هم بگویند: مردم زمین را بکشیم بیائید تا اهل آسمان را بکشیم پس تیرها بطرف آسمان افکنند و خون آلود فرود آید، و کار بر عیسی علیه السلام و اصحابش تنگ شود و بدعا لب گشایند و یزدان متعال یکدفعه جملگی را هلاک فرماید.

و در بعضی تفاسیر است که قبل از روز قیامت در آخر الزمان این سد را خراب میکنند و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون شوند و مردمان را بخورند، و نیز سند بصاحب روضة الأصفیاء فی ذکر الأنبیاء داده اند که قوم یاجوج را چهار پادشاه است: اول: طولان، دوم: انجع، سوم، طارون، چهارم: ساقه، و حساب احزاب ایشانرا جز خداوند عالم الغیب والشهادة نداند.

و بروایتی دو گروه باشند و هر گروهی چهارصد هزار است که هر امت با امت

با دیگر هیچ مشابهت ندارند ، و بروایتی دیگر مسطور شد که چهارصد فریق هستند و هر فرقه چهارصد برابر امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم میباشند ، و این جماعت چهار دفعه در عقب یکدیگر برآیند.

نخست طولان با قوم خود برآید و هر قدر اثمار و اشجار باشد و در انهار آب خوشگوار بینند همه را بخورند، آنگاه از عقب او انجع بیاید و با قوم خود در صفحه زمین هر چه آب شور و تلخ در بحار و انهار و هر چه نبات و گیاه و ریاحین است . در بیابان و دشت بخورند و پس از این قوم ساقه بر اثر ایشان بیاید و هر چه در دشت و کوه خس و خاشاک و در پهنه خاک آب گنده و متعفن یا بند بخورند چنانکه در سرتاسر گیتی گیاه و میاه نگذارند .

و بعد از این جماعت طارون با جنود نامعدود و جیوش نامحدود برآیند و هر چه در عالم بیابند بخورند ، اینوقت حضرت عیسی علیه السلام با جماعت یزدان پرست با مر خدای غفور بکوه طور درآید و متحصن گردد و در میان مردم قحط و غلا چنان بالا گیرد که سرگاوای بهزار مثقال طلای احمر بدست نیاید، حضرت عیسی با مسلمانان دست بدعا برآوردند و دفع شر یا جوج را از پروردگار عالم خواستار آیند دعوت ایشان رفعت اجابت یابد و از حضرت احدیت آثار فرج نمایش جوید .

و حکایت چنان است که یا جوج چنان کثرت و شدت نمایند که در تمام زمین يك گز نماند مگر اینکه یکی از ایشان در آنجا باشد و چون طغیان ایشان باین درجه طوفان بگیرد، یکدیگر را همیگویند: چون سرتاسر زمین را مسخر آوردیم بهتر اینکه مملکت آسمان را نیز مسلم گردانیم.

آنگاه از جبل جمره ، یعنی کوه بیت المقدس تیر بر کمان و بجانب آسمان بر آن دارند ، گویند: در فن تیراندازی و شدت کمانکشی و زور آوری چندان مهارت دارند که تیر ایشان از چله کمان فرسنگها را در سپارد، فرشتگان را از پیشگاه یزدان و دود فرمان آید که سهام آن قوم عنود را خون آلود بازگردانند تا بر آن عناد شاد شوند و از کمال جهد و غرور بکشتن آسمانیان مغرور شوند.

چون ظلم و طغیان و کفر و عصیان ایشان از اندازه بگذرد قادر متعال کرمکی ضعیف و نحیف را که از پشه بزرگتر و از کنه کوچکتر است و نعنق خوانند برایشان برگمارد تا در گوش و بینی و دهان عاصیان اندر شود و حشاء و امعاء آنان را بخورد و از اسفل آنها بیرون آید و آن گروه بیرون از حد و شمار در یکشب جانب هلاک و دمار گیرند « هو القادر علی ما یشاء والحاکم بما یریدله العز والبقاء والعظمة والكبرياء ولما سواء الموت والفناء والذل والانمحاء ».

و در روایت دیگر چون مراتب ظلم و ستمکاری این گروه جهانیان را بستوه آورد جماعت مؤمنان بخاک پاک و خوابگاه تابناک خواجه لولاک صلی الله علیه وآله وسلم پناهنده شوند و برگزیده یزدان را بشفاعت آورند از روضه مطهره صدائی برآید: بیم نکنید که این دشمنان را بر شما دستی نخواهد بود، آنگاه حضرت بیچون آن قوم جسور را بآن کرمک مذکور فانی کند.

و چون با مداد بردمد حضرت عیسی علیه السلام از طور فرود آید و با جماعت مؤمنان بزمین آیند و صفحه عالم را از اجساد خبیثه آن گروه خبیث آکنده بینند و بحضرت ذی الجلال بنالند، ایزد متعال مرغهای مهیب فرستد هر یک برا بر گردن اشتی تا آن ابدان را برداشته بجائی که خدای خواسته بیفکنند و آن محل بر آمدن آفتاب است.

و بقولی چهل روز و شب بارانهای عظیم بیبارد وسیلی بزرگ بر آید و آن پیکرهای منحوس را بدریا ریزد و آن مؤمنان که بجای مانده باشند بارفاه حال و فراغ بال زندگانی کنند، در پاره احادیث رسیده است که مؤمنان در مدت هفت سال از تیر و کمان و جعبه های ایشان آتش افروزند و مکث ایشان در زمین چهار سال باشد، و بعضی با مدت ماندن دجال برابر گفته اند.

و در آخر حدیث نواس بن سمرعان در مصابیح وارد است که بعد از آنکه زمین از نجاست یا جوج پاک و پاکیزه شود زمین را از حضرت رب العالمین خطاب آید که هر میوه که در تو مودوع است بیرون فرست زمین بفرمان خدای برکاتی که بدرون

اندر دارد بیرون فرستد و اثمار و زروع و حبوب بمرتبه برکت مند شود که از یکدانه انار جماعتی بهره در گردند و بزرگی یکدانه اثار بدانجا کشد که جماعتی در سایه پوست وی خواهند نشست ، و شیری که يك نوبت از گاوی یا گوسفندی بدوشند قبیله بنوشند .

و بروایتی خدای تعالی رانحه طیبه بسوزد و بسبب آن ارواح مؤمنان را قبض فرماید و اشرار باقی باشند، در بعضی تفاسیر مینویسند : یاجوج و مأجوج بر حسب تنزیل دو قبیله هستند از اولاد یافث بن نوح علیه السلام ، و اما بموجب تأویل مراد از یاجوج و مأجوج شیاطین و جن هستند یا صنفی از ایشان میباشد در عالم کبیر .

و آنچه از آنها متولد میشود از حیثیت قوی و جنود در عالم صغیر باشند و این هر دو در خلف برزخ در عالم کبیراند و خلف سدی که خلفای خدائی بتلقین و تعلیم ساخته اند در عالم صغیر است ، و اشتقاق این دو لفظ از اج بمعنی اسرع یا از اج النار إذا اشتعل اشعار بر تأویل دارد ، چه شیاطین و جن از آتش خلق شده اند و در کار فساد سرعت می ورزند .

و آنچه در اخبار در بیان حال و جثه و کیفیت نقب زدن این گروه درسد و بیرون شدن آنها از خلف سد و خوردن مردمان را و آشامیدن انهار مشرقیه و بحیره طبریه و کثرت آنها و طول بقای آنها و کثرت تناسل آنها وارد است تماماً دلالت بر تأویل دارد .

اما بودن سد در روی زمین هیچ مؤرخى على التحقيق نگفته است که این سد چگونه و در چه جای است و حال یاجوج و مأجوج چیست و حال آنانکه اینسوی سد هستند بر چه منوال است، و شاید این سد در آب فرو رفته است یا از انظار غایب گردیده تا گاهی که نشان آن از انظار و اخبار محو شده است و گرنه خبر آن المحاء نمیگرفت ، و آنچه مؤرخین نوشته اند تقریبی و تخمینی است نه تصدیقی و تحقیقی ، و می نویسد : ردم از سد عظیم تر است و بعد از آن باخبار مذکوره سابقه اشارت می نماید .

می گوید : از حضرت صادق علیه السلام در این قول خدای عز وجل « اجعل بینکم و بینهم ردماً » وارد است که فرمود : بمعنی نفیہ است « فما استطاعوا أن يظهره وما استطاعوا له نقباً » میفرماید « إذا عملت بالنفية لم يقدروا لك على حيلة وهو الحصن الحصين وصار بينك وبين أعداء الله سداً لا يستطيعون له نقباً فإذا جاء وعد ربي جعله دكا » میفرماید « رفع النفية عند الكشف فانتم من أعداء الله ».

و این اخبار چنانکه مینگری بتأویل آوردن ادل بر تنزیل است خصوصاً این خبر اخیر صریح در تأویل است ، و میگوید: شاید اینها گروهی چون بهایم باشند که بصنعت درج و نقب عالم نباشند یا صاحب آن مقدار فطانت و ادراک نباشند که چندان خاک در پای سد بریزند که تا با سرسد مساوی گردد و برسد برشوند ، چه این جماعت با این کثرت و شدتی که دارند اگر بر این امر متفطن میشدند برای ایشان آسان بود و نیز بر عمل نقب نیز آگاهی نداشتند یا برای ایشان ممکن نبود ، زیرا که ذوالقرنین زمین را چندان بکند تا به آب رسید و بنای سد را بر آن بر نهاد.

و در تفسیر کاشفی بعد از نقل پاره اخبار باین اشعار اشارت کند :

بکوتاه چشمی سگ جیفه جوی *** بگوش دراز از خران برده کوی

نه شرمی و نه بینشی دلنواز *** در آن چشم کوتاه و گوش دراز

بهنگام خفتن نخسبند سیر *** یکی گوش بالا و دیگر بزیر

شکن برشکن چین ابرویشان *** کشان ریش تا زیر زانویشان

برون آمده اشکشان چون گراز *** شکم پهن و پا خورد و گردن دراز

چو بوزینگان آمده در وجود *** مژه زر دورخ سرخ و دیده کبود

ندارند جز خواب و خور هیچکار *** نمیرد یکی تا نزاید هزار

و در بنیان سد می گوید :

بفارغ دلی جابجا آن زدند *** همه روز و شب خشت آهن زدند

و می گوید : طول دیوار در چهار هزار قدم و شصت و پنج گز عرض و یکصد و پنجاه دنع ارتفاع در میان آن دو کوه مانند کوه آهنین برآمد .

و در تفسیر بیان السعاده در ترجمه آیه مذکوره « حتی إذا فتحت یاجوج و ماجوج » و بیاناتی که مینماید بظهور حضرت قائم علیه السلام و قیامت صغری تفسیر می نماید و در تفسیر نیشابوری مذکور است که حکمران آذربایجان در هنگام فتح آنجا مردی را از ناحیه خزر بدانسوی مأمور کرد و آنمرد برفت و آنسد را مشاهده کرده باز شد و گفت: بنائی است بلند و پیش روی خندقی است وثیق و منیع و بعد از آن بخواب واثق خلیفه و برخی اخبار سابقه اشارت میکند.

و در تفسیر مجمع البیان میگوید: بعضی گفته اند: این سد در وراء بحر روم در میان دو کوهی است که در آنجا است و در مؤخر آن دو کوه دریای محیط است و بقولی این سد در وراء در بند و خزران از ناحیه ارمینیه و آذربایجان است.

و گفته اند: ارتفاع این سد دویست ذراع و عرض دیوار پنجاه ذراع است و این روایت نزدیک بعقل است، و گویند: خضر و الیسع علیهما السلام همه شب میآیند و یاجوج و ماجوج را از بیرون آمدن حاجب و مانع میشوند.

و در تفسیر برهان مسطور است که از ابن عباس روایت کرده اند که از امیر المؤمنین علیه السلام از خلق، یعنی از اقسام و اجناس مخلوق سؤال کردند فرمود: « خلق الله ألفاً ومأتین فی البر وألفاً ومأتین فی البحر، و اجناس بنی آدم سبعون جنساً و الناس ولد آدم ما خلا یاجوج و ماجوج » خدای تعالی هزار و دویست گونه در بیابان و هزار و دویست گونه در دریا بیافرید، و اجناس بنی آدم هفتاد جنس است و مردمان فرزندان آدم علیه السلام باشند مگر یاجوج و ماجوج.

و نیز میگوید: یکی از علمای امامیه ما در کتاب خودش منهج التحقيق إلى سواء الطريق روایت کرده است که جناب سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه فرمود: گاهی که با عمر بن الخطاب بیعت بخلافت کردند وقتی در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام در منزل آنحضرت مشرف بودیم میگوید: من و حسن و حسین علیهم السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کندی حضور داشتیم.

پس حسن علیه السلام عرض کرد: همانا سلیمان از پروردگارش خواستار شد که ملك

و پادشاهی بدو دهد که برای هیچکس بعد از او شایسته نباشد آیا تو مالک شدی آنچه را که سلیمان بن داود مالک شد؟ فرمود: سوگند به خدای که مخلوق را بیافرید و دانه را بشکافت بدرستی که سلیمان بن داود از پروردگار عز و جل پادشاهی بخواست و خداوندش عطا فرمود و پدرت مالک شد آنچه را بعد از جدت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هیچکس مالک نگردید قبل از آنحضرت و مالک نگردید بعد از آن حضرت، حسن علیه السلام عرض کرد: میخواهیم بما بنمائی از آنچه خدای تعالی تو را از کرامت فضیلت داده است، فرمود «افعل إنشاء الله تعالی».

پس از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواست و وضوء بساخت و دور کمت نماز بگذاشت و خدای تعالی را بدعواتی که احدی نفهمید بخواند آنگاه بجانب مغرب اشارتی بفرمود فوراً ابری بیامد و برسرای آنحضرت بزیر شد و نیز ابری دیگر بیامد.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابر باذن خدای فرود آی، آن ابر فرود شدن گرفت و همی گفت «أشهد أن لا إله إلا الله وأن عمداً رسول الله وأنك خليفته ووصيه من شك فيك فقد هلك سبيل النجاة» و بعد از آن بر روی زمین مانند بساطی مبسوط گشت.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بر این ابر بنشینید پس بیامدیم و در موضعی که باید بنشستیم و ابری دیگر بیامد و فرود شد و همان مقاله ابر سابق را بگفت گویا بساط موضوعی بود و امیر المؤمنین علیه السلام بنشست و بکلامی تکلم کرد و آن ابر را اشارت فرمود تا بطرف مغرب رهسپار شد و در این حال بادی بوزید و در زیر آن دو ابر در آمد و آن دو ابر را بطوری ملایم حرکت داد و بطرف امیر المؤمنین علیه السلام متمایل شد و در این حال آنحضرت را بر کرسی نگران شدیم و اور از دیدار همایونش ساطع و چهره مبارکش از ماه لامع تر بود.

إمام حسن سلام الله علیه عرض کرد: یا امیر المؤمنین همانا سلیمان بن داود بسبب انگشتری مطاعیت یافت یعنی اسم اعظم إلهی برنکین آن بود و امیر المؤمنین

بچه چیز مطاع است؟ فرمود «أنا عين الله في أرضه ولسانه الناطق في خلقه أنا نور الله الذي لا يطفىء أنا باب الله الذي يؤتى منه وحجته على عباده» پس از آن فرمود: آیا دوست میدارید که انگشتری سلیمان بن داود را بشما بنمایم؟ عرض کردیم آری، آنحضرت دست شریف را بجیب خود در آورد و خاتمی از طلا که نگین آن از یاقوت سرخ بود بیرون آورد و نقش آن عدو علی بود.

سلمان میگوید: از دیدار این حال در عجب شدیم! امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: از چه چیز در عجب رفتید و از مانند من کسی چه عجب میباشد من امروز بنمایم شما را آنچه که هرگز نخواهید دید، حسن علیه السلام عرض کرد: میخواهم یا جوج و مأجوج و سدی را که در میان ما و ایشان است بما بنمائی.

پس باد در زیر ابر سایر شد و از وی بانگی چون بانگ رعد بشنیدیم و برهوا بلند شد و امیر المؤمنین پیش روی ما بود تا بکوهی بلند شدیم و درختی خشک بدیدیم که برگهایش ریخته و شاخه هایش خشکیده بود، حسن علیه السلام عرض کرد: این درخت را چه باکی است که بخشکیده است؟ فرمود: از درخت بپرس ترا جواب میدهد، حسن فرمود: ای درخت چیست ترا که بتو حادث شده است آنچه ازین خشک شدن در تو می نگریم؟ درخت جوابی نداد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «الا ما اجبته» از چه روی جواب حسن را ندادی.

راوی میگوید: سوگند با خدای از آن درخت شنیدیم می گفت «لیک یا وصی رسول الله و خلیفته» بعد از آن بامام حسن علیه السلام عرض کرد: ای ابو عمل بدرستیکه قدرت امیر المؤمنین در هر شبی هنگام سحر گاهان بمن آمدی و نزد من دور کعت نماز بگذاشتی و تسبیح بسیار براندی و چون از دعای خود فراغت یافتی ابری سفید بیامدی که بوی مشک از آن بر دمیدی و بر آن کرسی بود و امیر المؤمنین بر آن می نشست و آنحضرت را میرد و از برکت جلوس آنحضرت زندگانی میکردم و اکنون چهل روز است که این عنایت از من قطع فرموده و سبب خشکی من که مبینی همین است.

اینوقت امیر المؤمنین برخاست و دورکعت نماز بگذاشت و با دست مبارک بر آن درخت مسح فرمود ، درخت في الحال سبز و خرم و بحالت نخستین خود شد امیر المؤمنین باد را بفرمود و ما را ببرد بناگاه فرشته را بدیدیم که يك دستش در مغرب و آندیگر در مشرق بود چون امیر المؤمنین علیه السلام را بدید گفت « أشهد أن إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن عمداً عبده ورسوله أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون وأشهد أنك وصيه و خليفته حقاً وصدقاً » .

عرض کردند یا امیر المؤمنین این کیست که یکدستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق است؟ فرمود: این فرشته ایست که خدای تعالی او را بتاریکی و روشنائی روز موکد ساخته است و تاقیامت بر این حال است پس بدرستی که خداوند تعالی امر دنیا را با من مقرر فرموده و اعمال بندگان همه روز بر من عرضه میشود و از آن پس بحضرت خدای بلند می گردد.

و از آن پس برفتیم تا برسد " یاجوج و ماجوج واقف شدیم پس امیر المؤمنین ما را در کنار و پهلوی این کوه فرود آورد و با دست مبارکش بکوهی بلند و رفیع اشارت فرمود و آنکوه خضر علیه السلام بود ، این هنگام نظر بآن سد کردیم که ارتفاعش باندازه بینش و مد بصر بود و چون يك قطعه لیل مظلم دامس سیاه مینمود و از اطرافش دود بر میخاست .

آنگاه امیر المؤمنین فرمود: ای ابو عمده « أنا صاحب هذا الأمر على هؤلاء العبيد » سلمان علیه الرضوان میفرماید: سه صنف را بدیدم درازی يك صنف یکصد و بیست ذراع و صنف ثانی طول هر يك شصت ذراع و صنف سوم یکی از دو گوش خود را فرش و آندیگر را لحاف خود میساخت ، پس از آن امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه باد را فرمان کرد تا ما را بکوه قاف برد.

پس بکوه قاف رسیدیم و آن کوه از زمردی سبز و فرشته بر آن کوه بر صورت کرکس بود و نظر بامیر المؤمنین علیه السلام آورد و عرض کرد « السلام عليك ياوصي رسول

رب العالمین و خلیفته اُذُن لی فی الرد» پس آنحضرت سلام او را بروی رد فرمود و گفت: اگر خواهی تکلم کن و اگر خواهی خبر دهم بتو از آنچه از من پرسی، آن فرشته عرض کرد بلکه تو بفرمای ای امیر المؤمنین، فرمود: میخواهی ترا اذن بدهم که خضر را زیارت کنی؟ عرض کرد بلی، فرمود اذن دادم.

پس آن ملك بعد از آنکه گفت «بسم الله الرحمن الرحيم» شتابان گشت و ما اندکی بر آن کوه راه برفتیم و آن فرشته را نگران شدیم که بازگردید و در مکان خود بعد از زیارت خضر علیه السلام جای کرد.

سلمان عرض کرد: یا امیر المؤمنین این فرشته را نگران شدم که تا از تو دستوری نگرفت زیارت خضر نرفت، فرمود: سوگند بآن خداوندیکه آسمان را بدون ستون برافراشت «لو أن أحدهم رام أن يزول من مكانه بقدر نفس واحد لما زال حتى آذن له و لذلك حال ولدي الحسن وبعده الحسين وتسعة من ولد الحسين تاسعهم قائمهم».

اگر یکی از فریشتگان بخواهد باندازه يك نفس برزدن از مکان خود بدیگر جای برشود نمیشود تاگاهی که او را اذن بدهم، و حال اختیار و اقتدار و مطاعیت پسر حسن و پس از وی حسین و نه تن از فرزندان حسین بر این منوال است نهم ایشان قائم ایشان است.

عرض کردیم: نام فرشته که بر کوه قاف موکل است چیست؟ فرمود: ترجائیل است، عرض کردیم: یا امیر المؤمنین چگونه همه شب باین موضع می آئی و باز میشوی؟ فرمود: همانطور که شما را آوردم و سوگند بانکی که دانه را بر شکافت و آفریدگان را بیافرید «إني لملك ملكوت السماء والأرض مالو علمتم ببعضه لما احتمله جنانكم».

همانا آنچه بر ملکوت آسمانها و زمینها مالك و عالم و بینا و دانا و قادر و توانا هستم که اگر شماها بیاره از آن علم حاصل کنید مخازن قلوب و گنجینه دلهای شما را طاقتم احتمال و تاب نگاهداری آن نخواهد بود؛ و این خطاب اگر عام هم

باشد برای این است که هنوز حسنین علیهم السلام بر حسب ظاهر امام نبوده اند و إلا بر حسب معنی آنچه پدر بزرگوارشان داشته ایشان هم داشته اند و شاید خطاب بسایر اصحاب باشد .

بالجمله فرمود : اسم الله الأعظم هفتادوسه حرف است و آصف بن برخیا بريك حرف عارف بود و بآن حرف تکلم کرد و خداوند تعالی زمین را ما بین او و عرش بلقیس ، خسف فرمود تا آن سریر را بدست آورد و از آن پس زمین بحالت خود باز شد و تمام این امر سریعتر از يك چشم بر هم زدن بود ، و نزد ما سوگند باخدای هفتادو دو حرف است و يك حرف در حضرت خداوند است که « استاثر به في الغيب ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم عرفنا من عرفنا وانكرنا من انكرنا» .

هر کس از سعادت بخت و مساعدت نور خدائی و روشنائی مشعل ایمان و شرافت فطرت و جلالت سجیت و صفوت طینت شناخت ما را در هر دو سرای کامروا و به قامات عالیه برخوردار شد و هرکس بعلت شقاوت و جهالت و ضلالت نشناخت بخسارت هر دو جهان و تیه کاری و سیه روزگاری و عاقبت وخیم گرفتار آید ، پس ازین کلمات آنحضرت پبای شد .

بناگاه جوانی را در کوه نگران شدیم که در میان دو قبر نماز می گذارد عرض کردیم : یا امیر المؤمنین این جوان کیست ؟ فرمود : صالح پیغمبر است و این قبر پدر و مادر اوست و او در میان این دو قبر خدای را عبادت میکند، و چون نظر صالح علیه السلام بآنحضرت افتاد خویشتن داری نتوانست چندانکه بگریست و بدست خود بسوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه اشارت کرد دیگر باره دست خود بسینه باز آورد و همی بگریست، امیر المؤمنین علیه السلام توقف نمود تا صالح از نماز خود فراغت یافت .

ما بدو گفتیم : این گریستن از چیست ؟ گفت: همانا امیر المؤمنین بهر بامدادی بر من میگذشت و می نشست و بسبب نظاره که بدو می نمودم بر عبادتم افزوده میشد و اینک ده روز است که این امر قطع شده ازین روی در قلق و تشویش

افتاده ام، ما ازین حال و این مقال در عجب شدیم!

بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: میخواهید سلیمان بن داود را بشما بنمایم عرض کردیم: بلی، آنحضرت برخاست و ما در خدمتش بودیم آنحضرت ما را ببوستانی در آورد که هرگز از آن بهتر ندیدیم اقسام فواکه و اعناب در آنجا موجود بود و نهرهای در جریان و پرندگان خوش آواز در اشجار میخواندند، چون طیور ولی خداوند غفور را بدیدند بجنبش در آمدند و بحضرتش گریان شدند تا بمیان باغ رسیدیم و جوان بزرگواری را بر روی تختستان نگریستیم که دست برسینه خود نهاده بود.

امیر المؤمنین علیه السلام آن انگشتری را از جیب خود در آورد و بانگشت سلیمان اندر نمود سلیمان برجست و بایستاد و عرض کرد « السلام عليك يا امير المؤمنين ووصي رسول رب العالمين » سوگند با خدای تویی صدیق اکبر و فاروق اعظم بتحقیق کامکار و برخوردار شد هر کسی بتو متمسک شد، والبته خائب و خاسر گردید هر کسی از تو تخلف نمود « وقد سئات الله بكم أهل البيت فاعطيت ذلك الملك »

خدای را بجاه و عظمت و تقرب شما اهل بیت طهارت و عصمت بخواندم و چنین ملک و پادشاهی را نایل شدم، سلمان علیه الرضوان میفرماید: چون این کلام سلیمان بن داود علیهما السلام را بشنیدم نتوانستم خودداری کنم تا خود را بر قدمهای مبارک امیر المؤمنین علیه السلام بیفکنم و ببوسیدم و خدای را سپاس گذاشتم که عطائی بزرگ در حق من در هدایت و راهنمائی بولایت علی بن ابیطالب و اهل بیت رسالت که خداوند رجس را از ایشان ببرد و مطهر فرمود ایشان را مطهر داشتنی بفرمود، اصحاب من نیز مانند من بجای آوردند و بتقدیم اقدام مبارك و شکر عالمیان نایل شدند.

پس از آن از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم از آنسوی کوه قاف چیست؟ فرمود: « وراءه مالا يصل إليكم علمه » از پس کوه قاف چیزی است که نمیرسد بسوی شما علم آن، عرض کردیم: این را میدانی ای امیر المؤمنین؟ فرمود « علمي بماوراء، كعلمي بحال هذه الدنيا وما فيها واني أنا الحفيظ الشهيد عليها بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكذلك

علم و دانش من بآنچه از آنسوی کوه قاف است مانند علم من است بحال این دنیا و آنچه در آن است و من حافظ و شاهد بر آن هستم بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و همین شأن و مقام و حفظ و شهادت دارند اوصیائی که بعد از من هستند، و ازین کلام معجز ارتسام میرسد که آنسوی کوه قاف عالمی غیر از این عالم دنیائی که ما در آنیم میباشد، بعد از آن میفرماید:

« إني لأعرف بطرق السماوات من طرق الأرض نحن الاسم المخزون المكنون نحن الأسماء الحسنى الذي إذا سئل الله تعالى بها أجاب ، نحن الأسماء المكنونة على العرش والكرسي و الجنة والنار و منا تعلمت الملائكة التسييح و التقديس و التوحيد و التهليل و التكبير ، و نحن الكلمات التي تلقىها آدم من ربه فتاب عليه ».

بدرستی که من بطرق آسمانها دانایتر و شناساتر هستم از طرق زمین، مائیم آن اسم مخزون مکنون، مائیم آن اسماء حسنی که هر وقت خدای را بآن اسامی بخوانند اجابت میفرماید مائیم آن اسمائی که بر عرش و کرسی و بهشت و دوزخ مکنون است، تمامت فریشتگان تسییح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را از ما بیا موختند، و مائیم کلماتی که آدم از پروردگارش فرا گرفت و از برکت آن نوبتش پذیرفتار شد.

معلوم باد، امیر المؤمنین علیه السلام در اینجا که میفرماید: من بطرق آسمانها از طرق زمین شناساتر هستم نه آن است که او بر طرق زمین با علی درجه عرفان نباشد چه اگر جز این باشد و در معرفت طرق زمین اندک قصوری رود زمین بجای نمانده و اهلش را فرو برد چنانکه در احادیث سابقه مذکور شد که اگر وجود امام نباشد « لساخت الأرض بأهلها » و مقصود علم و عرفان و توجه و کار فرمائی و برکت انوار عنایت و درایت امام علیه السلام است.

وگرنه بسا میشود که شخص امام ظاهر نیست اما اشعه انوار ولایت که نگاهبان تمام موجودات است موجود است بلکه میرساند که بعد از آنکه علم آنحضرت بطرق

آسمانها که هزاران هزارها برتر از زمین و جهات سفلیه است و هیچکس را بآن راهی و علمی نیست بیشتر از طرق زمین را که زمینیان را بآن راهی و اتصالی هست فزون تر باشد بطریق اولی بر طرق زمین عالم تر و محیط تر است .

یا اینکه مراد تربیت و ترتیب زمین و جانب اسفل از آسمان و کرات و کواکب و ملائکه و کارگذاران عالم علوی و بالا میباشد و البته شخص امیر المؤمنین که انسان کامل و عقل و نفس کامل است بالطبع بعوالم علویه روحانیه سبحانیه مایل و به نظام و تربیت آنها نظر مبارکش بیشتر متوجه است ، چه آن ترتیب و تکمیل اثرش بمراکز سفلیه عاید میشود و طرق زمین و اصلاح آن فرع طرق سماوات است .

والبته معانی دیگر نیز در این کلام مبارک هست که امیر المؤمنین علیه السلام میداند و اهل زمین بلکه اهل آسمان نمیدانند و ازین است که افلاک را آباء تسمه خوانند چه مربی سایرین میباشدند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه مربی آنها است و اینکه میفرماید : آنسوی کوه قاف علمش بشما نمیرسد نیز چنان می نماید که عالمی دیگر سوای این عالم و برزخی دیگر است که ما را آن روح و استعداد نیست که بتوانیم ظرفیت آن علم را داشته باشیم و ادراک آن برزخ را بنمائیم ، و ما منا الاوله مقام . معلوم باد بعد از آنکه ملائکه را هر يك مقامی و معلومی باشد که نتوانند ادراک مقامی دیگر را نماید با اینکه روح مسلم است ما را که جسم و عنصر هستیم چگونه توقع آن را نمائیم که از حد خود پرواز و ترکتاز نمائیم؟! اما چون خداوند تعالی امیر المؤمنین و اولاد معصومین او را دارای ارواحی و لطایفی و حقایقی و ظرایفی و ظرفیتی و معنویتی دیگر گردانیده است. این است که بر دیگر عوالم و مراکز و برازخ و مقامات نیز احاطه و تصرف دارند .

و اینکه ملائکه از ما تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را بیاموختند دلالت نامه دارد که وجود مبارک آن حضرت و اولادش علیهم السلام بر ملائکه بلکه ما سوی الله ماسوی تقدم دارند ، و تازه رسیدگان را بعلم و حیات ابدی که از برکت توحید خداوند مجید و تهلیل و تسبیح و تقدیس و تکبیر او است آموزگاری فرمود و کارگذاران

ملاء اعلی را دارای رتبت عرفان فرمود و بنور حیات و بقا برخوردار ساخت .

و اینکه آنحضرت فرمود : مائیم آن کلمات شرافت آیتی که خداوند تعالی بآدم تلقین کرد و از برکت آن تو بتش مقبول شد معلوم گردید که عالم سفلی دنیوی و مخلوقات این عالم را نیز از برکات ایشان جانب نمایش و جهات ترقی حاصل شد ، چه از برکات این اسامی مبارکه و انوار طیبه آدم أبو البشر بسرمایه ایمان و ایقان و عرفان پروردگار عالمیان که موجب بقا و سعادت و فیروزی هر دو جهان است برخوردار گردید و لایق آموختن تمام اسماء گشت که خواص هر یک بر راسخان فی العلوم معلوم است.

چنانکه از این کلام که فرمود : ما آن اسم مخزون مکنونیم ما اسماء حسنی میداشیم که چون خدای را بآن بخوانند اجابت میفرماید مائیم آن اسمائی که بر عرش و کرسی و جنت و نار مکنون است باز نموده آید که شاید آن يك حرف نیز که از هفتادوسه حرف است از آن خارج نباشد و خدای تعالی استاثر به فی علم الغیب است و خود بآن واقف است و هیچ مخلوقی را بحقایق و مراتب و شئون و اثرات آن علمی نیست ، چه از مفاد اینکه فرمود : مائیم اسم مخزون مکنون مشهود میشود که سوای دیگر اسامی است .

و اینکه فرمود: مائیم آن اسماء حسنی که هر وقت خدای را بآن بخوانند اجابت میفرماید معلوم میشود که بعلاوه آن اسمائی است که تمام آن را خدای بادم علیه السلام تعلیم فرمود ، چه در وصف آنها لفظ حسنی مذکور نشده است ، و از اینجا شأن و مقام امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش ظاهر میشود که حضرت آدم علیه السلام را که صفی الله و أبو البشر و أبو الأشیاء است ، خداوند تمام ملائکه را بسجود او امر میفرماید و باز نموده میشود که بنی آدم بر ملك تفضیل دارند چون خدای تعالی او را به تشریفی جلیل که هیچیک از اصناف ملائکه را عطا نفرموده مشرف دارد میفرماید « و علم آدم الأسماء كلها » تا باین جهت بر سایرین مقدم گردد.

أنا امیر المؤمنین و أولاد طاهر ینش سلام الله تعالی علیهم أجمعین اسماء حسنی

إلهي واسم مخزون مكنون خالق بیچون هستند و تمام تأثرات و ظهورات و بروزات عوالم ایجاد باسرها از وجود مبارک ایشان است که یکی از آن مخلوق شدن تمام مخلوقات علویه و سفلیه و درجات و درکات دنیویه و آخرویه و نوریه و ناریه و تمامت تعینات و تشخیصات تمام عوالم امکانیه است، از این است که میفرماید: اگر ما نبودیم خدای را نمی شناختند و عبادت نمیکردند، چه علت ایجاد معرفت و عبادت است.

پس علت خلقت این انوار ساطعه ولایتیه إلهیه هستند که میفرماید: منم خالق آسمانها و زمینها.

و از آن حکایت که آنحضرت دست بر سینه اصحاب بزد و چنان نمره کشید که گمان کردیم زمین و آسمانها فرود می آید، معلوم میشود که این صعقه و نفیر نسبتی دارد بدان ناقور کل، بلی آنحضرت را صداها و نمایشها است که یکی از آن نفخه صور و نمایش یوم النشور و انگیزش من فی القبور است، جبرائیلش شاگرد دبستان، میکائیلش روزی برخوان، احسان، اسرافیلش نافخ صور، عزرائیلش مطیع قبض روح نزدیک و دور است.

البته کسی که عین الله الناظره باشد تمامت امورات و صادرات کونین در تحت امر و نظر اوست عجب نباشد از کسیکه نور خاص خداوند تعالی و مظهر جلال و کمال ایزد متعال است در تمامت آناء لیل و نهار در تمامت عوالم و معالم و مراکز علویه و سفلیه و جهات سته حاضر و ناظر و نور ولایت مطلقه اش تمامت موجودات و مخلوقات را در تحت تربیت و ترقی و حفظ و حراست بسپرده و جمله را مملو از انوار ولایت گردانیده در عرش و فرش و جنت و نار بدو نگران و از او نشان یابند تا چه رسد بعناق و عوج و یاجوج و ماجوج و بحار و جبال و براری و تلال و جابلسا و جابلق و امثال آن.

بالجمله أمير المؤمنین علیه السلام فرمود: آیا میخواهید چیزی عجیب و شگفت بشما بنمایم؟ عرض کردیم بلی، فرمود: چشمهای خود را بر هم گذارید و ما چشم فرو خوابانیدیم پس از آن فرمود: چشم برگشائید و خود را در شهری بدیدیم که از آن

بزرگتر ندیده بودیم بازارها همه در گردش و مردمانی در آنجا دیدیم که عظیم تر از خلق آنها ندیده بودیم بدرازی درخت خرما بودند.

عرض کردیم: یا امیر المؤمنین اینان کیانند؟ فرمود: بازماندگان قوم عاد هستند کافران میباشند و بخدای ایمان نیاورده اند دوست همی داشتم ایشان را بشما بنمایم و این شهر و مدینه را بنگرانم میخواهم ایشان را هلاک نمایم و ایشان بر آن شاعر نیستند، عرض کردیم: یا امیر المؤمنین آیا هلاک میفرمائی ایشان را بدون حجت؟ فرمود: نه چنین است بلکه اقامت حجت میکنم.

پس بان جماعت نزدیک شد و خود را بآنها بنمود، آن گروه گمراه باهنگ قتل آنحضرت برآمدند و ما ایشان را میدیدیم و آنها ما را میدیدند، پس از آن امیر المؤمنین علیه السلام از آن جماعت دور شد و بما نزدیک گردید، پس از آن دست مبارك برسینه های ما بود و فریادی در میان آنها بر کشید.

سلمان میفرماید: محققاً گمان کردیم که زمین زیر و روی شد و آسمان فرود آمد و تمام صواعق از دهان مبارکش بیرون آمد و از آن جماعت در همان ساعت احدی باقی نماند، عرض کردیم یا امیر المؤمنین خدای با ایشان چه ساخت؟ فرمود: هلاک شدند و بحمله باآتش در افتادند، عرض نمودیم: این نمره چه بود که هرگز ندیدیم و نه بمانندش شنیدیم.

فرمود: آیا میخواهید بزرگتر بشما بنمایم؟ عرض کردیم تمامت ما طاقت نداریم که احتمال چیزی دیگر نمائیم پس هر کسی که تو را دوست ندارد و بفضل تو و قدر و مقام عظیم تو که در حضرت خدای داری ایمان نیاورد لعنت یزدان و لعنت لاعنان و تمامت مردمان و فریشتگان تا روز قیامت بر او باد، پس از آن خواستار مراجعت باوطن خود شدیم فرمود: انشاء الله تعالی چنین میکنم و اشارت بان دو ابر فرمود تا بیامدند و با ما فرمود در مواضع خود جای سازید.

ما بربك ابر نشستیم و آنحضرت برابری دیگر جلوس نمود و باد را بفرمود تا ما را حمل کرده بهوا بر شدیم چندان که قطعه زمین را باندازه در همی در نظر

آوردیم و از آن پس در سرای امیر المؤمنین علیه السلام فرود شدیم در اندکتر از چشم برهم زدن و رسیدن ما بمدینه طیبه هنگام ظهر بود و مؤذن اذان میگفت و خروج ما از مدینه وقت بلند شدن روز بود، من گفتم: خداوندا چه بسیار عجب است که ما در کوه قاف بودیم که تا پانجا پنجسال راه است و در مدت پنجساعت ازین روز از آنجا باینجا معاودت نمودیم!

پس از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « لو انني اردت أن اخرق الدنيا بأسرها والسموات السبع وارجع في أقل من الطرف لفعلت بما عندى من اسم الله الأعظم » اگر اراده فرمایم که تمام دنیا و هفت آسمان را برهم بشکافم و بقدر مدت یک چشم بر هم زدن زودتر مراجعت نمایم بواسطه آن اسم اعظمی که نزد من است چنان میکنم.

پس عرض کردیم: یا امیر المؤمنین سوگند با خدای تویی آیت عظمی و معجزه باهره بعد از برادرت و پسر عمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. همانا امیر المؤمنین وائمه طاهرین که نماینده رسول خدای هستند هر موقعی بر حسب تقاضای وقت و ملاحظه حال و استعداد مخاطب تکلم فرمایند؟ گاهی میفرمایند: مائیم اسماء حسنی و اسم مخزون مکنون، گاهی میفرماید: اسم اعظم را آصف بن برخیا داشت و ما هفتاد و دو اسم را داریم، گاهی میفرماید: آصف بن برخیا علمی از کتاب را داشت و در طرفه العینی عرش بلقیس را بفارس رسانید و من چگونه چنین امور را نمایم با اینکه یکصد و بیست و چهار هزار کتاب نزد من است. تا آخر خبر، و گاهی اسم اعظم خود اوست پس باید حمل بر مقامات نمود.

و نیز باید بدانیم اسم اعظم را چه اقسام و چه شئون و نزد هر کسی باشد چه مقدار اثرش را مینخشد پس (هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد) و نیز اظهار معجزات نیز برای حکمت و علتی است وگرنه امام حسن و امام حسین دارای تمامت علوم جد و پدر بزرگوار خود هستند و اگر عرض در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکنند برای مزید عرفان و ایقان و ایمان خواص اصحاب بزرگوار است که لب تشنه

بحار اسرار ولایت هستند چنانکه حضرت خلیل الرحمن علیه السلام با آن عالی رتبت نبوت و خلت عرض میکند و ولکن لیطمئن قلبی ، ایمان دارم و بگوهر ایمان دل و جانم منور و معطر است اما میخواهم منور تر شوم.

بلکه حسنین علیهما السلام میدانستند و در همان جا که بودند میدیدند که چه خواهند دید ، و نیز بر مردمان کوتاه نظر نبایستی غریب و عجیب بیاید که نور خدا را این مقامات عجیبه باشد، زیرا که نور خورشید که یگذره از انوار ساطعه إلهیه و نسبت بان نور مقدس غلیظ و ضخیم و ساکن شمرده میشود در هر ثانیه پنجاه شصت هزار فرسنگ طی میکند و چه فضاهای بزرگ را در سماوات و ارضین روشن میفرماید .

اما نور ولایت که اگر بقدر خردلی بیشتر از اندازه و استعداد خورشید بتابد اورا محترق میگرداند ، بنگرید چه حال و منوال دارد ؟ پیک خیال که مرکز کثافت و جنجال است در هر آنی از فرش بعرش میگذرد پس چه استبعاد دارد که از برکت نور ولایت و توجه آن حالت لطف و لطافتی در هیاکل عنصریات پدید شود که بتوانند در اندک زمانی ملازمت نور خدائی و ولی سبحانی که در تمامت عوالم و اشیاء و مخلوقات علویه و سفلیه متصرف است شرف و مباهات گیرند و همان طور که فرمود: اگر بخوایم در يك آن آسمانها و تمام زمینها را محترق سازم البته میتوانم در هیاکل ایشان نیز بنظر امامت و ولایت انقلابی و لطافتی بخشد که مستعد ادراك پاره عوالم بشوند .

و نیز باید دانست که در اخباری که در سد یاجوج و مأجوج وارد است اگر بخوایم پای قدرت و مشیت الهی را در میان آوریم و بگوئیم تمام طبقات علویه و سفلیه را از يك قطعه الماس یاسنگ یا هر چه تصور شود بیافرید جای استبعاد ندارد چه از همانچه اکنون موجود است و از معدوم بوجود آمده است چه فرقی دارد که از خاک پاسنگ یا جز آن باشد یا اینکه از جبال آهن و مس و فلزاتی که در شکم زمین یا دور از انظار مردم این زمین که مسکن ما میباشد بود و بذی القرنین ظاهر ساخت سدی بساخت که فرسنگها طول و عرض و ارتفاع داشت چه ضرر دارد .

مگر این جبال راسیات با این عظمت و ابتهت و شکوهی که دارد جز بقدرت

قادر مطلق است خواه از يك قطعه ياقوت يا طلا يا نقره يا ديگر فلزات يا سنگ و خاك باشد، مگر در اخبار وارد نيست و در اين فصل مذکور نشد كه جبال قاف با آن عظمت و احاطه از يك پاره زمرد سبز يا كرات آسمان هريك از يك قطعه جوهر يا فلز است براي كسيكه خاك را مي آفريند يا پر گاه را خلق مي كند با گوهر تابناك و كوه كلان يكسان است .

اما اگر بخواهيم بگوئيم اين سدى است كه پادشاهي ذوالقرنين نام با اسباب و اشياء و معدنيات موجوده منظوره اين زمين كه در آنيم و مي بينيم بنيان كرده است در نظر عقل قبولش مشكل است، زيرا كه اگر ميزان همان در و عضاده و پهنا و ارتفاع و غلظت و قفل و كليلد آن را بسنجند ميدانند از استعداد اين معادن بيرون است تا چه رسد بسدى و ديوارى كه آنرا صد فرسنگ طول و پنجاه فرسنگ عرض و چه مقدارها ارتفاع و چه اندازه شرفات و غيرها باشد و ريشه بر سمك و قله بر سماك آورد چنانكه در آغاز ترجمه نيز اشارت نموديم .

و روايت اخيري كه از صاحب مجمع البيان مذكور شد بعقل نزديك تر است و از اين اخبار و حكاياتي كه در جمعيت يا جوج و ماجوج و ديگر طبقات مخلوق مسطور شد مينمايد كه در حدودى واقف هستند كه راه علمای هيئت و نجوم و جغرافي و سياحان و سباحان بانجا نيفتاده ، چه اگر كره خاك باين مقدارى كه معين كرده اند و هفت هزار يا هشت هزار فرسنگ گردا گرد آن باشد هرگز استعداد و ظرفيت اين بحار و جبال و جنگلها و بيابانهاى قفر لم يزرع يا پاره اراضى كه از شدت سردى يا گرمى نمى توان مسكن ساخت و اين كثرت نفوس را نخواهد داشت پس بايستي يا قائل بان گرديد كه پاره اراضى و ممالك و مساكن هست كه آب از ادراكش مانع است چنانكه اخبار نيز نظر بر اين آثار دارد .

يا چنانكه سابقاً نيز شرح داديم در طبقه ديگر از طبقات زمين منزل و ماوى داشته باشند « و ما ذالك كله على الله بعزير وهو المرير القديز » چنانكه هم اكنون بسيار مى افتد كه در مخلوقات آسمانى و زمينى بعضى مخلوقات غريبه با جزاير

و اراضی و جبال و تلال و امثال آن پدید میشود که در این مدت نیافته بودند و مؤید و مصدق اخبار سابقه می گردد .

در لباب التأویل می نویسد: عرض سد ذی القرنین پنجاه ذراع و ارتفاع آن صد ذراع و طولش يك فرسنگ است، بیضاوی در تفسیر خود می نویسد: بعضی گفته اند بنای آن سد از سنگهای عظیم که بر همدیگر مرتبط داشته با کلایب و انبرهای آهنین ارتباط داده اند و با مس مذاب پر ساختند و اگر چنین باشد بهتر باور توان کرد و چون دو طرفش کوه و آنسویش بحر محیط است بیرون شدن از آن ممکن نیست، و فخر رازی میگوید: این سد معجزه بزرگ آشکار است، زیرا که چون پاره بزرگ آهن را چون چندان بردمند که مانند آتش فروزان گردد هیچکس را قدرت نزدیک شدن بآن و دمیدن بر آن نیست و تا نزدیک بآن نشوند نمیتوانند بر آن بردمند، پس گویا خداوند قادر متعال تأثیر این حرارت عظیمه را

از ابدان این نفخ کنندگان بر میدارد تا در آن کار و نفخ نمودن متمکن شوند .

و نیز در ذیل آیه شریفه « حتی إذا فتحت یأجوج و مأجوج » بیاناتی مینماید و از فتنه دجال اخباری یاد مینماید که إنشاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت صاحب الأمر مذکور میشود.

بیان پاره حالات و مکالمات و محاورات ابي جعفر واثق خلیفه با بعضی معاصران و پاره حوادث

در آن زمان که عبدالله بن سلیمان بن وهب بر دست وزارت دست و بر چار پایه سریر امارت پای میگذاشت یکی روز با حاضران مجلس حکایت کرد که پدرم سلیمان گفت: در آن زمان که بزندان محمد بن عبد الملک زیات وزیر زمان میسپردم و این وقت مسند خلافت بجلوس واثق موثق بود .

یکی روز بامدادان بگاہ برخاستم و از دیگر روزها پرانده تر و نومیدتر بودم در این هنگام مرا رقعہ دادند کہ برادرم حسن بن وهب بمن نوشته مفادش اینکہ چون حادثہ سهمناکی و واقعہ خطر آمیز پیش آید اگر شکیبائی نکنی پس از کدام کسی شکیبائی بیاید خواست.

همانا هر چند کارها سخت و بسته گردد نومید مباش که آنکس که بر بست خود او برگشاید، بر صبوری و بوک و مگر دلخوش دار و آه سرد بر نیاور تا زنگ ملال از آینه غم آسال زدوده گردد، چون آن رقعہ را بخواندم بفال گرفتم و نیروئی در من پدیدگشت و امیدوار گشتم و جوابش را باین مضمون در قلم آوردم:

اگر دیرگاهی است دچار محنت هستم اما عجب نیست عجب نیست که از خدای تعالی گشایش برسد و زودتر هم بنمایش آید و آنچه از خداوند خالق امیدوارم البته بی بوک و مگر میرسد، و یزدان متعال اسباب را چنان فراهم ساخت که در همان شب هنگام نماز خفتن نماز بگذاردم و هم در آن روز باری تعالی مرا از آن محنت خلاصی داد.

و سبب این بود که آن رقعہ را کہ برادرم حسن نوشته بود صاحب خیران بخدمت واثق عرضه داشتند فی الفور برهائی من فرمان داد و گفت: رواندارم کہ در زندان من کسی با امیدواری بفرج بمیرد خصوصاً کسی کہ مرا خدمت کرده باشد. و نیز در کتاب فرج بعد از شدت از همین سلیمان بن وهب مروی است کہ گفت: من و ابن خصیب و گروهی بسیار از جماعت عمال و متصرفان در زندان محمد بن عبدالملک زیات بودیم و غل و زنجیر بر گردن و دست داشتیم و این در آخرین نوبتی کہ وی وزیر واثق بود و بقایای مصادرات را از ما مطالبه میکرد و ما یکبارہ از نجات و فلاح مأیوس شدیم، اتفاقاً در آن اوقات خلیفہ عصر واثق را مزاج از صحت بگشت و در بستر بیماری جای ساخت تا بدانجا رسید کہ از شدت ضعف و سختی مرض تا شش روز مردمان را بخود بار نداد.

در آن ایام یکی روز أحمد بن ابي دواد قاضي القضاة خدمتش دریافت و واثق

برعایت حرمتش او را بکنیت میخواند و گفت: ای ابو عبد الله دنیا و آخرت من هر دو از دستم پرفت آخرت را از دست بدادم و دنیا با من وفا نکرد، أحمد گفت: هرگز چنین نخواهد بود.

واثق گفت: جز این نیست دنیا برفت واجل نزدیک و آخرت را بسبب اعمال نکوهیده که از این پیش بجای آورده ام از دست داده ام هیچ دارویی را میدانی که در این لحظه ام سودمند باشد؟

گفت: ای امیر المؤمنین محمد بن عبدالملک بسیاری از مردمان بزرگ را از زمره کتاب و عمال و متصرفان و اهل دیوان را معزول و زندانها را از ایشان پر کرده و زیاده چیزی از ایشان مصادره نشده است و ایشان جمعی کثیر هستند و چندین هزار تن را که از اتباع و اشیاع و زنان و فرزندان و اقوام و پیوستگان ایشانند بنفرین تو ناچار ساخته بفرمای تا ایشان را رها کنند تا آن دستهای بسیار که در حضرت خداوند بنفرین تو بلند است بدعای خیر تو برگردد و بقای نورا از خدای تعالی خواستار شوند، باشد که عافیت بخشد و صحت ارزانی فرماید و در همه حال هر چند در دنیا و آخرت در خصومت کمتر بر آیند نیکوتر است.

واثق گفت: نیکو گفتمی هم اکنون از جانب من بدو بنویس تا همه را رها نماید أحمد گفت: اگر محمد بن عبدالملک برخط من بیند عناد و لجاج کند و مطاوعت ننماید خلیفه روزگار احراز و استوار فرمودن ثواب را غنیمت شمارد و بخط مبارکش تویع را ارزانی دارد.

واثق بفرمود تا بروی انشاء کردند و در آن حالت پریشانی و اضطراب باخط خود بر نگاشت که ابن زیات برهایی محبوسین فرمان کند بیاینکه باستطلاع رأی او اشتهاار گیرد یا بحضور امیر المؤمنین مراجعت نماید، و بفرمود تا ایتاخ را حاضر کردند و حکم را بدو داد.

و فرمود: نزد ابن الزیات برو و مگذار که بهیچ کار دیگر اقدام نماید پیش از آنکه زندانیان را رها نماید و اگر خواهد قبل از رهایی ایشان بدیدار من آید

یا رقعہ بمن در قلم آورد مانع شو و مگذار بدیگر مهم اقدام کند پیش از رھانیدن زندانیان ، و اگر چون بدو شوی بگذر گاهش بنگری چون بدورسی او را ملزم بدار تا از اسب بزیر آید و در کوی و برزن بنشیند و برھائی ایشان بنویسد.

ایتاخ در ساعت روی بسوی ابن الزیات نهاد و در میان راهش دریافت کہ ہمی بدرگاہ خلافت پناہ می آید :گفت از اسب بزیر آی و برغاشیہ بنشین . یعنی برزین پوش کہ در عظمتش بر دوش میکشیدند ، چه در کوچہ فرشی نبود کہ بیفکنند و وزیر بنشیند.

ابن الزیات از این گونه سخن سخت بہراسید کہ تا مگرچہ حادثہ روی دادہ کہ چنینش خطاب بلکہ عتاب میروند ناچار لب بر بست و از فراز اسب برغاشیہ بنشست ، ایتاخ توقیع خلیفہ را کہ مملو از تصدیع بود بنمود، ابن زیات امتناع نمود و گفت: اگر این جماعت را برھانم مال از کجا نفقہ کنم و اخراجات توجیہ از چہ جا آمادہ دارم ایتاخ گفت: البتہ جز اجرای امر چارہ نیست، ابن زیات گفت : برنشینم و بحضور امیر المؤمنین روم و از وی دستوری خواہم ، گفت : نہ اینگونه اجازت رفتہ است و نگذاشت تا از روی غاشیہ برخیزد تاگاہی کہ حکمی بر نگاشت کہ زندانیان را رھا کنند .

سلیمان بن وہب گوید : ناگاہ نگران شدیم کہ ایتاخ بر ما در آمد و ما در این وقت از دیگر اوقات دل شکستہ تر و نومیدتر بودیم چہ خبر بیماری واثق را شنیدہ بودیم و از آن بیم آکنده بودیم کہ وی در گذرد و پسرش را بجایش جلوس دهند و چون کودک و بی خبر است باری ابن الزیات بر ملک و سلطنت مستولی گردد و در قتل و تعذیب و اتلاف نفس و مال ما مستبد و ساعی گردد و جملگی دچار ہلاک شویم.

چون ایتاخ اندر آمد ہیچ تردیدی نکردیم کہ برای نکبتی آمدہ ، اما بر خلاف آنچه گمان میبردیم ایتاخ ہمہ ما را رھا کرد و صورت حال را بر ما شرح داد زبان بدعای خلیفہ زمان و قاضی دوران بگردانیدیم و بمنازل خود برفتیم و بعد از آن بیرون آمدیم و در راہ بایستادیم و بانتظار بیرون آمدن ابن ابی دواد

و دیدار او بماندیم .

چون او را بدیدیم و شکر فرستادیم و از نیکوئیهای او همی تذکره کردیم او نیز پیاده شد و ما را بزرگ داشت و فرمود : فرود نشوید چون فرود آمده بود توقف کرد تا باز سوار شدیم و در رکابش برانیدیم و او کیفیت گذشته را بگذاشت و ما همی سپاس رانیدیم و او ملاحظت همی کرد و می گفت : این کمتر حقی است از حقوق شما هم اکنون بنگرید تا بعد ازین چکنم.

هنگام نماز شام دیگر باره بسرای خلیفه برفت و ائق گفت : ای ابو عبدالله از رأی تو تبرک نمودم و امروز ازین رنج اندک تخفیفی یافتم که نشاط اکل و اشتها بدانجا کشید که اندازه پنج درم سنگ نان باسینه در اجی بخوردم، أحمد گفت : یا امیر المؤمنین آن دستها که بر کشیده و بدعای بد تو اندر بودند اکنونت به نیکی نیکی دعا کنند و باین سبب انبوهی در دعای صحتمندی و بقای خلیفه مواظب هستند ند اما آنجماعتی را که امیر المؤمنین رها ساخت اینک بمنازل خراب و مساکن ویرانه خود که نه اثاث البیت و نه آلات و ادوات و نه جامه و نه قوت و نه چهارپای دارند برفته اند بدیهی است با چنین کاهشی لذتی در زندگانی نیست .

وائق گفت: بصلاح چه می بینی؟ أحمد: گفت: البته هنوز در اصطبلات و خزاین بقایای آنچه از ایشان گرفته اند برجای باشد بفرمای تا بنگرند و هرچه از اموال ایشان بعینه باقی باشد بایشان بازدهند و ضیاع و عقار ایشان را نیز باز بخودشان بازگردانند تا این جماعت بفراغت و رفاهیت و عیش روزگار برند و گناه و وبال امیر المؤمنین کمتر باشد و سبب تضاعف دعا و قوت عافیت شود .

وائق بفرمود . مثالی از طرف من بر این جمله برنگار ، احمد در ساعت بنوشت و بامداد تمامت آن نعمت بما رساندند و وائق بعد از آن بسه روز یا چهار روز وفات کرد و باری تعالی ما را بدستیاری ابن ابي دواد از آن شدت و محنت و سختی برهانید و آن مکرمت عمیم و موهبت جسمیم طوق منتی گردید و ابد الدهر در ذمت باقی ماند و رهینه محبت ابن ابي دواد ساخت .

ص: 200

چه نیکو است که پادشاهان و دستوران و فرماندهان بر این گونه داستان‌ها بنگرند و بر نتایج اعمال و حسن نیک اندیشی و قبح بدخواهی و سلامت آن و ندامت این و شرافت آن و مذمت این بنگرند و در این دو روزه دوره کامرانی از پایان کار و از مکافات عمل غافل نشوند که روزی ندامت گیرند که بر ندامت ملامت پابند و زمانی بیدار شوند که خواستار خواب گران شوند و میسر نیابند و بفریب جهان که سرمایه اندهان جاویدان است گرفتار شوند.

لمؤلفه :

ای گرفتار جهان پر فریب *** چند باشی بر قریش در نهیب

بگذرد این روز کار خوب و زشت *** بستر و بالشت بینی خاک و خشت

ایکه در رنج گرانی در طلب *** حرص و آزت برده در چین و حلب

پر بود دنیا ز مکرو غل و غش *** غل او بگذار و غشش را بکش

گرچه سلطانی باقلیم جهان *** خویشان را زین جهنده بر جهان

بر دو روزه زندگی غره مشو *** بر بساط محتش غافل مرد

گر تقرب یابی اندر پیشگاه *** خوبی مردم بخواه از پادشاه

زانکه فردایی پس از امروز هست *** آتش دوزخ بسی جانسوز هست

گرچه مستغرق شوی در نعم و ناز *** یاد کن زان محنت روز دراز

در زمان صحت و نیروی تن *** یاد آور سقم و آشوب بدن

کز پس هر نعمتی يك نعمتی است *** وز پس هر صحتی يك صدمتی است

در وفور دولت و عز بلند *** یاد کن از روزگار مستمند

گر برینگونه سپاری روزگار *** هر دو گیتی را بگردی کامکار

بگذرد این روزگار شوم و تلخ *** در سمرقند از بمانی یا ببلخ

گردش روز و شبانت ای جوان *** عاقبت پیریت سازد تا توان

گرگشائی چشم و گوش هوشیار *** هیچ ناصح نیست به از روزگار

چشم بادامیت چون شد کارو کور *** جان آرامیت چون شد تار و تور
آن سهی سر و قدت چون گشت خم *** از چه با گرمی بکشتی سرددم
رونق دیدار گلگون چو ماه *** از چه شد ناگاه منحوس و سیاه
بوستانهائی که بودی داستان *** از چه گورستان شد و دروی ستان
آن شراب نوش و نقل و انگبین *** از چه اکنون آمدت زهری مبین
آن دو لعل نوشخند جان فزا *** از چه در آخر بکشته جان گزا
ماهرویان جمیل سرو قد *** از چه خمیده شدند وزشت و بد
آن بدنهای سمین سیم گون *** که بدندی چون یکی سمین ستون
از چه ناگهان بشد زرد و نزار *** وان حریر چین بشد چون پنبه زار
و آنکه بد آسیم و استادی جلیل *** گشت آسیمه سر و گند و ذلیل
وان غدیر عذب و شیرین چوقند *** خود بوقت دیگرش بین آبکند
باغهای سبز و خرم چون بهشت *** کشت خشک و خر میها را بهشت
وان عمارات و قصور نامدار *** جمله شد ویران و جای مورومار
گر شدی آشفته روئی چو ماه *** سال و ماهش میکند دیوی سیاه
کشت و زرع و میوهای رنگ رنگ *** برزکار و برزه و شاخ و خدنگ
لاله زار و گلعدار و شوخ و شنگ *** خوش نگر گردیده جای آزرنگ
گریکی شادان شوی از ماه و سال *** سالها یا بی بسی رنج و ملال
بازکن دیدار عقل و هوش را *** دور کن این خوابک خرگوش را
جز و جزو این جهان پندت دهد *** یادها از قید و از بندت دهد
از چه میگوئی دهد دنیا فریب *** خود فریب از خود خوری ای بی نصیب
بانگ دنیایت رسد اندر رحیل *** نو دچار حرص و آز و قال و قیل

پس چرا لعنت بدنيا ميکني *** گر کني بايد بما فيها کني

کين همه رنج و بلا و درد و غم *** خود خريدي و بخود کري ستم

روز و شب با صد زبان اندرز ساز *** توهمي در بند نفس و قيد و آز

ص: 202

واله معشوق شوخ و خوش منش *** ناگهش بیند پلشت و بدکنش
آنچه زان غره شوی اندر جهان *** جمله ما فیها است بهر ابلهان
گر نظر دوزی بما فیها بهوش *** بگذری از حرص ناز و حرص نوش
نیش را با نوش انبازت نمود *** لیک نفست چشم آزت را گشود
چون گشائی گوش حرص و آزاها *** از سروشت نشنوی آوازاها
خود سروش عقل و جبریل روان *** گویدت بگذر از این دار هوان
لیک آن اماره نفس از باز *** میدهد حرصت بر آن هون دراز
ای چه خوش بینا شدی بر رنج خویش *** تا جذر گردی از این اشکنج خویش
گر نگشتی جالب این سیم و زر *** میشدی دارای گنجی بی خطر
هر که ساعی گشت اندر رنج خود *** بیگمان محروم ماند از گنج خود
ایخدای فرد و دانای نهان *** کور دلها را زکوری وارهان
ما همه کوریم و بینا خود توئی *** ما همه جهلیم و دانا خود توئی
پاك كن زنگار جهل از جان ما *** خارهای شقوت از بستان ما
ما همه جسمیم و توجان آمدی *** ما همه خاکیم و تو کان آمدی
ما همه سنگیم و تو یاقوت پاك *** ما سفالیم و تو لعل تابناك
ما همه فانی و جاویدان تویی *** روح بخشاینده ابدان توئی
جسم و روح و عقل و نور و علم و فهم *** وان خیال و خاطر و پندار و وهم
عزو نازونیش و نوش و ملك و جاه *** ابر و باد و برق و رعد و هور و ماه
جمله از جود تو پیدا آمده *** عارفان زین جود شیدا آمده
من شفاعت کر کنم جود ترا *** و این همه آیات موجود ترا
خاصه نور پاك ذات سرمدت *** مصطفی و برگزیده احمدت

دیده ما را عطا کن ای کریم *** تا نماید ره براه مستقیر

ای کریم نور بخش لایزال *** ای نماینده جمال ماه و سال

ای فزاینده درخش ماه و هور *** که بود یکسان ترا نزدیک و دور

ص: 203

ای فزایده نشان نه سپهر *** در نمایش از تو آمد ماه و مهر

روشن آور این دل تاریک ما *** محکم آور رشته باریک ما

ما اسیر نفس اماره شدیم *** ما گدای دیو خونخواره شدیم

چیرگی نفس از ما دور کن *** نفس را اندر خرد مزدور کن

عقل اگر مغلوب نفس ما شود *** جان اسیر مار و اژدرها شود

گر نباشد فضل و رحمت کارساز *** کار ما یکباره گردد نابساز

چون توئی خلاق و علام الغیوب *** چون توئی رزاق وستار العیوب

عیب ما را جملگی پوشیده *** دیگ ما را جملگی جوشیده

هم تو می باید که از لطف و کرم *** جملگی را شاد سازی از نعم

نعمتی کان پر بها و ارزش است *** در دو گیتی رحمت و آمرزش است

ما همه خواهنده آمرزشیم *** گر بیامرزی هماره دل خوشیم

چون دل ما منزل و مأوای تو است *** عقل و جان ما پی سودای تو است

منزلت را کم کنی مأوای نار *** کی بسوزی جای نور کردگار

هر کجا باشی تو آنجا جنت است *** هر کجا جنت بود کی نعمت است

بخششی فرما ایا فرد کریم *** بهره ور گردان ز جنات نعیم

در کتاب زینة المجالس مسطور است از تاریخ روضة الصفا روایت شده است که در زمان واثق عباسی شش کوكب سیتار در برج دلو که از بروج آبی است قرآن کردند و گروه ستاره شناسان و منجمان حکم نمودند که جهان را طوفانی چون طوفان نوح در پیماید واثق سخت بهراسید و رنگ شکیبائی از چهره آمالش بر پرید، از ابن عیسی منجم که در آن فن مهارتی بکمال داشت پرسید که نرا در باب این قران چه حکم بخاطر رسیده است؟ ابن عیسی گفت: در زمان نوح هفت کوكب سیار در برج حوت در يك ثانیه قرآن کردند و اکنون شش کوكب هستند در یکدرجه بهم رسیده اند و ستاره زحل با ایشان نیست، گمان من این است که این طوفان باین میزان نخواهد بود بلکه چنانم بخاطر میرسد که بقطری از اقطار جهان

که بعضی از مردم بلاد و اطراف در آنجا مجتمع گشته اند بیلابی غرق مبتلا گردند .

اتفاقا در آن سال حاجیان در رودخانه فرود آمده بودند که هرگز کسی در آن موضع آب ندیده بود بیک ناگاه ابری پدیدار آمده بر کوهسار و صحرا بیارید و سیلابی عظیم روان گشت و جماعت حاجیان را احاطه کرده قریب سیصد هزار تن را بطوفان بلا غرقه داشت و معدودی چند بشاخه های اشجار و شخهای جبال پناهند گردیده از آن سیل دهنده رمنده شدند و جان بساحل نجات کشیدند ، و این خبر را در کتاب روضة الصفا بنظر نیاوردم شاید از کتاب روضة الأصفیا نقل کرده و در قلم کاتب سهو رفته است .

در تاریخ نگارستان مروی است که صاحب طبقات نوشته است که در زمان واثق در طرف مشرق آتشی پدیدار گردیده آوازی مهیب داشتی چنانکه هر کسی از آنحدود بگذشتی ، بسوختی بعضی از اعراب آن آتش تافته را بخداوندی می پرستیدند خالد بن سنان عیسی از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بآن آتش سوزان بسوختند.

و صاحب تاریخ مذکور بعد از این روایت بر سبیل تمثیل و حکایت میگوید : در زمان انوشیروان آتشی در زمین بنی غطفان پیدا شد که هر کسی در آن مینگریست بالوهیتش ستایش می نمود و هر کسی در آن بلاد بدعوت دین عیسی علی نبینا وعلیه الصلاة می گذرانیده آن فرقه را منع مینمود آن جماعت گفتند: ما در آن زمان بکیش عیسی علیه السلام اندر میثویم که شما این آتش را رفع کنید ، بزرگ آن قوم عیسی مخلد با ده تن از رفقای خود روی آتش نهادند.

عیسی بادره که بدست اندر داشت بر آن میزد و رفقا با نعلین از قفا میزدند آن آتش از پیش روی ایشان بتاخته بچاهی اندر فرورفت عیسی مخلد از دنبال بچاه در آمده بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته بود و از آن پس نشانی از نیران نیافتند.

و عیسی مخلد در مرض الموت وصیت نمود که مرا در فلان تل دفن کنید بعد از

سه روز شتر دم بریده بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تا شمارا از اخبار آینده تا قیامت خبر دهم ، قوم خواستند چنان کنند خویشاوندانش پذیرفتار نشدند و استتکاف نمودند .

معلوم باد که چنانکه مکشوف آید در مسطورات صاحب تاریخ نگارستان تحریفی بعلاوه سهوی افتاده است ، چه خالد بن سنان بن غیث عیسی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسبش با اسماعیل ذبیح می پیوندد و عبس باعین مهمله مفتوحه و بای موحدہ ساکنه و سین مهمله نام یکی از قبایل عرب است و ظهور او چهل سال قبل از ولادت حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه وآله وسلم و یکسال قبل از سلطنت انوشیروان عادل است .

و آنحضرت با قبایل خود در اراضی عدن وطن داشت و فرشته خدای بروی ظاهر میشد و جنابش را از حدیث بهشت و دوزخ و میزان حساب و ثواب و عقاب روز جزا آگاه میساخت و خالد علیه السلام مردم را بشریعت عیسی سلام الله علیه دعوت میفرمود در روزگار او چنان افتاد که از مغاره که در سنگستان آندیار بود دخانی سر بر کشید که روز مانده دخان تیره و تاریک و شب بگونه آتش شعله ور می گشت و زبانه بر میکشید چندانکه مردم عرب تا سه روزه راه را بدان روشنائی شتران خود را شب بچرا میفرستادند و گاه گاه آن آتش در زراعت و حراثت قبيلة عبس افتاده زیان فراوان می‌رسانید.

مردم در حضرت خالد عرضه داشتند که اگر ما را بدین و کیش خویش میخوانی این آتش را فرو نشان تا بر نبوت تو آبتی باشد و ما را در حق او لغزشی پیش نیاید آنحضرت مسئول ایشان را با جابت مقرون ساخته عصای خود را برگرفته آن آتش تافته را استقبال فرمود و همی عصا بر آتش بزد و آتش از وی بگریخت تاگاهی که آن آتش شعله باره را بدان مغاره که از نخست از آن سر بیرون کرده بود در برد و بقیه حکایت با بینوتی که با مسطورات تاریخ نگارستان دارد در ناسخ التواریخ و دیگر کتب اخبار و تواریخ مذکور است .

وخالد بن سنان عیسی علیه السلام که از جمله پیغمبران است چگونه تواند با واثق خلیفه معاصر باشد، و عیسی مخلص در زمان انوشیروان نبوده است، همان خالد بن سنان عیسی است، و نویسندگان چون عالم نبوده اند عیسی با بء موحده را از عیسی با یاء حطی فرق نگذاشته و خالد را مخلص خوانده اند، و اگر در زمان واثق نیز آتشی پدیدار و این اوصاف در آن نمودار شده است جز باین صورت است که رقم یافته است، خالد بن سنان عیسی بر آن نگاشته و مردمش نسوخته اند، چه خوب است که کتاب کتب و نسخ از علوم صرف و نحو و تاریخ و تفسیر و قصص و حکایات و سیر و روایات مطلع باشند.

دختر خالد سنان در پیرانه سر بحضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم تشرف جست پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارکش را بگسترانید و او را بر آن بر نشانید و فرمود « مرحباً بابنة نبي ضيعوه قومه » خوشا بدختر پیغمبری که قوم او وصیتش را ضایع گذاشتند، اتفاقاً رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سوره اخلاص را تلاوت فرمودند و گفتند « قل هو الله أحمد الله الصمد » دختر خالد عرض کرد: پدرم در زندگانی خود این سوره را تلاوت می نمود، علامه مجلسی اعلی الله مقامه در حیات القلوب می نویسد: نام آن دختر محیا بوده است.

در کتاب اعلام الناس مسطور است که وقتی مردی در حضور واثق بایستاد و گفت ای امیر المؤمنین « صل رحمك وارحم أقاربك وارحم رجلاً من أهلك » صله رحم خود را بجای گذار و بر خویشاوندان خود بخشایش و مهربانی فرمای و مردی را که از اهل و کسان خود میباشد بعطوفت و عنایت شاد ساز، واثق گفت: تو کیستی چه ترا پیش ازین نمیشناختم؟ گفت: پسر جدت آدم علیه السلام هستم.

واثق گفت: ای غلام یکدر هم باین مرد بده، آنمرد گفت: ای امیر المؤمنین با این یکدر هم چسازم؟ واثق گفت: آیا چنان میدانی که اگر این مال را در میان برادران تو که فرزندان جد من هستند پخش کرده هر يك را از روی حساب و شمار بخشی بدهند آیا يك جيبته بتو میرسد؟! آنمرد در جواب واثق گفت « الله درك ما

أذكى فهمك « خیر و خوبی تو با خدای باد که ناچند فهم و دانشی نیز و چند مذکی داری ، واثق اورا بعطیتی کامل برخوردار ساخته مکرم و کامکار بازگردانید.

نمی دانم اگر این مرد در جواب میگفت : اگر چنین است که تو میفرمائی از چه روی مال و بضاعت يك نیمه زمین را بخزانه خود نقل و تو يك تن برابر سیصد هزار تن در مصارف عیش و سرور و تجمل و تقنن و فسق و فجور و انجام مقاصد خود و اتمام مفاصد خود و مشتتهیات نفسانیه خود و خطاکاری و غلط بخشی و حظ نفس خود میرسانی و بظلم و زور و قتل و نهب و عدم رضای مالک و صاحب بلکه بطور غصب غاصب میستانی و می کشانی و در مواردی که مخالف شرع خدای و حکم خداوند تعالی است میرسانی !

اقارب و مقربان خود را نیز در مال و جان و ناموس کسان دست تصرف و قدرت در از مینمائی تا هر يك برابر هزار تن و ده هزار تن و بیست هزار تن می برند و میخورند و ناله وزاری منهوبان و مظلومان و مغضوبان و مغضوبان و زنان بیوه و مردان کالیوه را بدرگاه حضرت احدیت بلند و جمعی ارجمند را مستمند مینمایند و وزر و و بالش را بایستی تو احتمال کنی و در موقع حساب گرفتار عذاب و نکال شوی !

او را چه جوابی و عذری مقرون بصواب بود ؟ بلی چون مالک رقاب و دارای چنگال عتاب و خطاب و اخذ و بند و ملک و پیوند بود کسی را قدرت اینگونه جسارت و مناظرت نبود .

آری چنان است که فرموده اند و در ذیل احوال مروان بن حکم نابکار که بمروان حمارش انجام کار بود مذکور نمودم « اتخذوا مال الله دولاً و عباد الله خولاً » مال بندگان خدای را بیرون از حق خود بدست ناحق خود از دست ذوی الحقوق بدست خود در آورند و غاصب را صاحب خوانند و در آنچه نفوس اماره خبیثه ایشان مایل باشد بدون رضای صاحبان اموال بکار بندند و بندگان یزدان و آفریدگان سبحان را بنده خود و پرستنده فرمان خود سازند و برگردن ایشان بدون استحقاق سوار شوند و خون و مال و ناموس و اهل و عیال و آنچه ایشان راست بدست ظلم و عدوان

بیاد فنا و زوال بسپارند .

عجب تر اینکه اگر بیاطن امر بروند جمله آنان بر خودشان ترجیح دارند

چه اغلب ایشان و اجدادشان طرید رسول خدا ولیمین بر زبان مبارک برگزیده خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دشمن دوستان و اولیا و ائمه هدی و مخالف امر و نهی خدا و کتاب خدا و فرستاده خدا بوده اند! این حال و منوال از ابتدای خلقت عالم که تواریخ و اخبار و شواهد و آثار از آن کاشف است بر این صورت بوده است و در هیچ عهدی از عهد جز این طریقه

نا محمود مشهود نشده است!

همیشه خیر از ظالم و مظلوم و غاصب و مغصوب و فاسق و مفسوق و فاجر و مفسور و جابر و مجبور و تطاول دست جباران و تزاید مکر مگاران در میان بوده است! حکمتش را جز حکیم مطلق جل جلاله نمیداند . مسعودی در مروج الذهب می نویسد : بعضی گفته اند که وفات حضرت ابو جعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله علیهما در خلافت الواثق بالله بوده ، و می گوید : سن مبارک آنحضرت چنان بود که در این کتاب در ذیل احوال معتصم مذکور نمودیم گفته اند : آنحضرت صلوات الله تعالی علیه این کلمات شرافت سمات را بواثق رقم فرمود .

أی امیر المؤمنین « لیس من أحد وإن ساعدته المقادیر بمتخلص غصارة عیش إلا من خلال مکروهة ، و من ترک معاجلة الدرك انتظار مواجلة الأشياء سلبته الأيام فرصته فإن شرط الزمان الأفات وحکم الدهر السلب » .

خلاصه معنی این است: اگر چه مقادیر مساعد تدبیر شود هیچکس بغضارت عیش و خوشی و تازگی و ناز کی عیش و زندگانی جز بدستاری خلال مکروهه نایل نمی شود و هرگز نباید فرصت را از دست و نقد را به نسیه فروخت و اندک را بامید بسیار از دست داد چه هر کسی چنین باشد و کار بمسامحت و طمع و مماطلت پردازد روزگار غدارش از حيله فرصت مسلوب و دست او را از دامان طلب و ذیل مقصود کوتاه سازد چه شرط روزگار ناپایدار وصول آفات و نزول عاهات و حکم دهر جفاکار سلب البسه اختیار و اقتدار و محروم ساختن از برخورداری است (وقت را غنیمت دان آنقدر که

ص: 209

بتوانی) و ازین پیش در ذیل وفات حضرت جواد علیه السلام باین روایت مسعودی در باب سن مبارکش اشارت رفت .

در تاریخ الخلفای سیوطی مسطور است که حسین بن یحیی حسین بن یحیی گفت : واثق بالله چنان در خواب دید که گویا حضرت احدیت خواستار جنت شده است و گوینده میگوید « لا یهلك علی الله إلا من قلبه مرت ، در حضرت خدای بهلاکت نمیرسد مگر کسیکه داش مرت باشد ، جوهری در صحاح اللغة میگوید : مرت بیابان بی علف و ثبات است «مرت بین المروة ، و مرت الحاجب إذا لم یکن علی حاجبه شعر .

یعنی مردی است که ابرویش موی ندارد یا اینکه مرت زمینی است که خشک نمی شود خاک نمودار آن و نمیروید چراگاه آن مقصود این باشد که هر دلی که بنور معرفت قابل انتقاش و انعکاس اشعه معارف و علوم و ترحم نباشد امید رستگاری ندارد.

بالجمله واثق چون صبحگاهان بیدار شد از مجالسان خود ازین معنی پرسید هیچیگ ندانستند که چه معنی دارد، واثق یکی را بفرستاد و ابو محلم را حاضر ساخت و از تعبیر آن خواب و معنی «مرت» پرسید ابو محلم گفت مرت بمعنی آزمین است که خشک و خالی و بی گیاه باشد و هیچ چیز نرویند و با این صورت معنی این است که در حضرت پروردگار به هلاک و دمار نمیرسد مگر کسیکه دلش از نور ایمان و نهال ایقان خالی باشد مثل خالی بود بیابان نفر از گیاه ، واثق گفت : همی خواهم در معنی مرت شاهدی از شعر بیاوری، یکی از حاضران مبادرت کرده این بیت را که شاعری از بنی اسد گفته است بخواند .

ومرت مروتات یحاربها الفتی *** ویصبح ذو علم بها وهو جاهل

ابو معلم بخندید و گفت: سوگند با خدای ازین جای بدیگر جای نشوم تا برای تو ازین گونه شعر بخوانم پس از اشعار عرب صد قافیه معروفه از صد شاعر معروف بخواند که در هر بیتی لفظ مرت مذکور بود ، واثق بفرمود تا صد هزار

دینار سرخ در جایزه اُبی محلم بدادند.

راقم حروف گوید: این کردار ابو محلم از قراءت اشعار حماد راویه و عرض قصاید شعرای جاهلیتین چنانکه از این پیش در زمان خلافت مهدی مذکور نمودیم اغرب است، چه حماد را شغل و منصب در حفظ اشعار و روایت بود و عمر خود را مدت‌ها در آن صرف می نمود و فواید او ازین امر بود، اما اُبو محلم براین نمط شناخته نبود.

وانگهی بدون سابقه قراءت صد قصیده فصحای عرب در صد قافیه که در

هر يك لفظ مقصود باشد سخت غریب است! آیا چه مقدار قصاید غیرم خاطر داشته است که در لفظ مرت این چند عرض شواهد دهد (و این همه آواها از شه بود):

چه ترقی مردم هر مملکتی نسبت بهرفتی و علمی و صنعتی بواسطه تشویق پادشاه یا خلیفه یا فرمان گذار مقتدر آنعصر است، بهرچه میل او باشد و تشویق او باشد جانب ظهور در اورواج میگیرد، مثلاً در سیره خلفای بنی امیه و بنی عباس که بنگرند و اوصاف و اخلاق هر يك را بسنجند آنچه را که طبع خلیفه عصر مایل و شایق بوده و طبیعت او خواهانش بوده است.

از آنجا که «الناس علی دین ملوکهم» جانب رشد و کمال گرفته است پاره را میل بحرب و فتوحات و فروسیت بوده است که در بدایت هر سلطنتی لازم است همان رواج یافته، برخی راغب شکار و شراب بودهاند و قدرتی و دوامی در سلطنت بوده است همان را بیشتر ساخته اند، و گروهی را که سلطنت طول مدت یافته و فراغتی و مطاعیتی حاصل شده است و مایل عیش و عشرت و غنا و سرود و ماهرویان سرودگر بوده است همان رونق و بضاعت حاصل شده است.

و برخی را که از کثرت تنعم و لطافت طبع میل بعلوم فلسفه و عرفان و نجوم و هیئات روی داده است علمای آنفنون ظاهر و بسیار شده اند، و برخی را که میل بعمارات عالیه و اماکن تنعم و تجمل و صنایع بدیعه بوده است همان را ظهور و بروز

ص: 211

افتاده و برخی را که میل با سفار و دیدار مصنوعات پروردگار و اخذ علوم و فنون بوده همان را پیشنهاد کرده اند .

و برخی را میل با آثار جمیله و بقای نام نیک و ذکر مخلص بوده است اسباب آن فراهم گردیده (نوشیروان نماند ولی نام او بماند) و انبوهی را که رغبت بجمع مال و انباشتن خزاین و انباشتن کنوز و بخل و امساک بوده غالب مردمان عصرش همان صفت را پیشه ساخته اند، و جماعتی را که صفت جود و سخا و کرم و عطا در نهاد بوده است اگرچه چه بحد اسراف و اتلاف میرسیده همان اوصاف ترقی کرده است.

اگر بر اخلاق و افعال تمامت سلاطین و فرماندهان روی زمین بنگرند.

از آغاز جهان تا کنون ازین گونه دیگر کون نبوده است ، آری بر صفت جود و بخشش واثق چون امیدوار و میل طبع او را بشعر و شاعری و پاره کمالات و علوم خبردار بوده اند در تکمیل آنچه مطلوب او بود میکوشیدند ، و أبو محلم و امثال او بمقام کمال میرسیدند اگر چه این بذل واثق از حد خود و مقدار حق ابي محلم بسی فزون تر و یکی از آثار اتلاف و اسراف معموله خلفای روزگار میباشد ، اما از حیثیتی که راجع بترقی علم و ادبیات و آثار باقیه و بقای نام جمیل است البته هزاران درجه از مصارفی که در امور منکره و معاصی سیسته یا اعمال فاسده غیر مشروعه بشود بهتر است .

در تاریخ نگارستان از أحمد بن بدر حکایت میکند که گفت : محمد بن عبد الملك مرا بزندان جای داد ، چون در زندان قدم نهادم أحمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را در آنجا بدیدم ادبار زندان را بیمن دیدار ایشان تدارك نموده از صحبت یکدیگر متمتع بودیم و روز و شبی در ظلمتکده زندان چون گلشن رضوان میگذشت در این اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب یکماه بیایان برسد واثق بدیگر جهان جامه برد ، چون صبح بردمید بر این خواب واثق شدم و با اصحاب نقل کردم أحمد بن اسرائیل گفت: هرگز ازین خواب داستان مساز و از افشایش بپرهیز .

گفتم: چه بودی تاریخ این واقعه را ثبت کنی، گفت: من از خود بی بهره نیستم که بر چنین کار اقدام نمایم، و چون روزانه سی ام در رسید احمد گفت: امروز روز میعاد است و هیچ حادثه نمودار و نشانی نمایان نیست، گفتم: در این دوران پیچ در پیچ و از روز شب پیوستن ممکن است که از پس پرده غیب هزار صورت چهر گشاید که در مرآت هیچ گمانی نیاید، اما چون دو پاس از همان شب بر گذشت خبر مرگ واثق ثمر گشت و جمعی بزندان آمده از موت او باز گفتند.

در جلد اول مستطرف مسطور است که واثق اخلاقی و حلم و بردباریش بمأمون بود ازین روی او را مأمون صغیر میخواندند، و حکایت کرده اند که روزی دختر مروان بن محمد بخدمت واثق در آمد و گفت: السلام عليك يا أمير المؤمنين واثق گفت: من أمير المؤمنين نیستم و ادراک این مقام را هنوز نموده ام، گفت: السلام عليك أيها الأمير، واثق گفت: وعليك السلام ورحمة الله وبركاته.

آن زن گفت: باید عدالت شما بر ما احاطه کند، واثق گفت: اگر ما بخواهیم از روی عدل باشما کار کنیم يك تن از شما بر روی زمین باقی نماند، زیرا که شما باعلي بن ابيطالب رضي الله عنه وكرم وجهه محاربت ورزیدید و حق آنحضرت را بردید، یعنی معاوية بن أبي سفيان این گونه با آنحضرت رفتار کرد و با او جنگ و رزید و حق آنحضرت و خلافت را غصب نمود، و پسر نیکوسیرش حسن رضي الله عنه را مسموم ساختید و شرط و عهدهی را که با آنحضرت بگذاشتید بشکستید، و حسین بن علي رضي الله عنه را بکشید و اهل او را اسیر ساختید، و علي بن أبي طالب عليه السلام را بر منابر خود لعن فرستادید، و علي بن عبدالله را از روی ظلم و عدوان بتازیانه جور و طغیان مضروب نمودید و عدل ما یکتا از شما را برجای نمیگذارد.

آن زن گفت: پس باید عفو شما شامل حال ما شود، واثق گفت: اگر چنین است بلی چنان میکنم و بفرمود تا اموال او را بخودش رد کردند و در احسان و اکرام آنزن مبالغت نمود.

معلوم باد، از زمان انقراض بني عباس تا پایان عمر واثق یکصد سال طول مدت

دارد و البته دختر مروان حمار هم شاید سالی چند قبل از قتل پدرش تولد یافته و بایستی در این هنگام متجاوز از صد سال و اگر در ایام امارت واثق این مکالمات را قبل از خلافت او نموده باشد در حدود یکصد سال باشد و الله تعالی أعلم . و اگر دختر مروان در جواب واثق میگفت : اگر کار بعدل برود از شما نیز یکتن بر صفحه زمین باقی نماند، جواب نداشت .

بیان پاره اشعار ابي جعفر هارون بن معتصم واثق خلیفه و ظرافات او

در تاریخ الخلفاء سیوطی مرقوم است که واثق بوفور ادب و ملاححت شعر و ذوق و شوق نامدار بود و چنان اتفاق افتاد که وقتی خادمی شکر لب که بر قند مصری و شکر هندی طعنه میزد از زمین سرور آمیز مصر بدو تقدیم کردند و واثق در هوای آن مصر ملاححت و صبح صباححت و چهره آتشین و اندام سیمین دلی تافته و خاطری آشفته داشت و بعشق او روز و شب میگذاشت .

و هنگامی آنخادم را که مخدوم او بود از خود خشمناک ساخت و از آن پس وقتی شنید که آن آفتاب مه غلام باپاره خدام میگوید : سوگند باخدای دیروز واثق آرزومند بود که با او سخن کنم و این کار نکنم و باوی تکلم ننمایم .

واثق چون این خشم و ستیز را بدید این شعر را بگفت :

يا ذا الذي بعدابي ظل مفتخراً *** ما أنت إلا ملئك جار إذ قدرا

لولا الهوى لتجارينا على قدر *** وإن أفق منه يوماً ما فسوف تری

در نوزدهم اغانی در ذیل احوال ابراهیم بن مهدی باین شعر اشارت رفته است .

مشو غره بر چهر زیبای خود *** براین قامت و حسن سیمای خود
توئی مالک حسن و من مستمند *** که از عشقت افتاده در رنج و بند
چوسلطان شدی عدل را پیشه کن *** ز سوز دل عاشق اندیشه کن
اگر پر ز عشقت نبد جان من *** تلافی بدیدی بهر انجمن
براندیش اگر ریش بیرون کنی *** دگر گونه بر چهر گلگون کنی
از آن چین چینی رخ نازنین *** هوای دگر بر من آید مکین
از آن پس چوچین بر جبین آوری *** تن سیمگون بر زمین آوری
همان رخ که هست آفت جان من *** نیابد بجز لمن از مرد و زن
سرشت نکو را بخوی نکو *** بینباز و پرکن سبویت ز جو
چو این حسن از چهره ات روی تافت *** دگر روی نیکی نخواهی بیافت
غنیمت شمار این زمان وقت خود *** که تا زین سپس ننگری روز بد
هوایت چو از دل مرا شد برون *** آن مهر بینی که بینی کنون
پشیمان همی گردی و خوارزار *** نیایی بگلبرگ جز نیش خار
در این دم که سلطان جان منی *** یگانه گل بوستان منی
بخلق نکو باش و دل پروری *** که در آخر از بهره اش بر خوری

لمؤلفه : -

و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که واثق خلیفه این شعر را در حق خادم خود گفته است:

مهج یمک یمک المهج *** بسجا اللحظ واللحظ

حسن القد مختطف *** ذو دلال و ذو غنج

لیس للعين إن بدا *** عنه باللحظ منرج

لمؤلفه :

دو چشم مست خونخوارش بود سلطان هر خونی *** دو چشمان سیاه او سیه کرده است روز من

ص: 215

از آن قد و از آن قامت قیامت بر من آورده *** نیندیشد ز ساز من نیندیشد ز سوز من

ز تیر مژه اش هر دم بجانم افکند تیری *** بدرد کرده صبر و نه بیند درز و دوز من

و نیز در آن کتاب نوشته است که صولی سند بجعفر بن علی بن الرشید میرساند که گفت: روزی در خدمت واثق بودیم و او از شراب بامدادی روزی روشن و دلی گلشن داشت در این اثنا خادمش که مهج نام داشت و بر مهجه واثق فرمانروا بود بسته گل سرخ و نرگس بدو داد و واثق روز دیگر در این معنی این شعر را برای ما از نتایج طبع خود بخواند:

حیاك بالنرجس و الورد *** معتدل القامة والقد

فالهبت عیناه نارى الهوى *** و زاد في اللوعة و الوجد

أملت بالملك له قربة *** فصار ملكي سبب البعد

و رنحته سكرات الهوى *** فمال بالوصل إلى الصد.

ان سنل البذل ثنى عطفه *** و اسبل الدمع على الخد

غر بما تجنيه الحاظه *** لا يعرف الانجاز للوعد

مولى تشكى الظلم من عبده *** فانصفوا المولى من العبد

لمؤلفه

با دو چشم نرگس و روی چو گل *** با قد چون سرو و کام پر زمل

نرگس و گل آورد آن گل بدن *** تا بسوزد ز آتش خود جان من

بر افروزد از دیده نار هوی *** بلی در هوایش شدم مبتلا

همی قرب او خواستم من بملك *** ولی غرقه آمد در این بحر فلک

شده سلطنت علت دوریم *** بهجران او کشته مزدوریم

نوان گشته از سکر و شور هوی *** هوایش بگشته بمن پادشا

اگر خواستار وصالش شوم *** جز از دوری و هجر او نشنوم

ز خونریز چشمش بخد چو گل *** زند اشك خونین چو بر شیشه مل

شده غره چشم چون نرگش *** که از تیر او زخم بر هر کسش

نداند چو بر عارضش خط پدید *** بگردد شود رونقش ناپدید

نماید چو بر عارضش سبز خط *** نماند بدل مهر او زین نمط

چو پر سرخ گل زردی آمد پدید *** نه زانگونه بیند که میدید دید

و اساتید شعراء اجماع بر آن کرده اند که هیچیک از خلفا را مانند این اشعار نیست.

و هم در آن کتاب از صولی روایت میکند که گفت: عبدالله بن المعتز با من حدیث نمود که یکی از کسان ما این شعر را از بهر من قراءت کرد و چنان بود که واثق را دو تن خادم که در معنی مخدومش بودند هر يك بنوبت در انجام خدمات واثق اشتغال داشتند و واثق با یکدل در هوای هر دو بیدل بود و این شعر بگفت:

قلبي قسیم بین نفسین *** فمن رای روحاً بجسمین

یغضب ذا ان جاد ذا بالررضی *** فالقلب مشغول بشجویین

مرا یکدل بدو دلبر گرفتار *** کسی نادیده يك جان در دو پیکر

ازین يك گرشوم خوشنود آن يك *** شود غضبان و من زان زار و مضطر

بیاد هر دو گر شیرین شود کام *** ز خشمش شهد چون صبر سقوطر

در تاریخ الخمیس مسطور است که واثق بکمال ادب و جمال فصاحت و لطف بیان امتیاز داشت روزی یکی از جواری او این شعر عرجی شاعر مشهور را در حضورش بتغنی بخواند.

اظلوم ان مصابکم رجل *** رد السلام تحية ظلم

جماعتی که از فضلا و عظمای قوم حضور داشتند برخی بنصب رجلا تصویب می نمودند و بعضی می گفتند صواب این است که مرفوع باشد، آن جاریه گفت: مازنی نحوی مرا منصوباً تلقین کرده است، پس بفرستادند و مازنی را حاضر کردند.

واثق گفت: تو از کدام مردمی؟ گفت: از بنی مازن، گفت: از کدام موازن هستی از مازن بنی تمیم هستی یا مازن قیس یا مازن ربیعہ باشی؟ گفت: از مازن ربیعہ هستم، مازنی میگوید: چون گفتم از مازن ربیعہ هستم واثق با من بزبان و لغت قوم خودم تکلم کرد و گفت « با اسمک » یعنی « ما اسمک » چیست نام تو؟ چه آنجماعت باء را بمیم و میم را بیاء قلب مینمایند چنانکه در کتب نحویہ نیز یاد کرده اند که جماعتی از ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند و در باب نماز و صیام سفر سؤال کردند و «فی السفر» را «فی سفر» عرض کردند و پاسخ را بلغت خود شنیدند.

بالجمله مازنی نامش بکر بود و اگر بلغت خودشان میخواست بگوید بایستی باء را قلب بمیم کرده مکر بگوید لاجرم مکروه شمرد که با لفظ مکر بواثق مواجهه نماید لاجرم گفت: ای امیر المؤمنین نامم بکر است، واثق بفطانت آن نکته را دریافت وزیر کی مازنی را بدانست و در عجب شد و گفت: در اعراب این شعر چگوئی؟

گفت: وجه صحیح نصب است، زیرا که «مصابکم» بمعنی «اصابتکم» است، میگوید: یزیدی در این مسئله با من بمعارضت و مناظره در آمد گفتم: این کلام بمنزله «إن ضربک زیداً ظلم» میباشد پس «رجل مفعول مصابکم» میباشد و دلیل بر این اعراب این است که کلام متعلق بآن است که ظلم گفته میشود و تمام میگردد واثق ازین تعبیر من در عجب شد و هزار دینار سرخ در صله و جایزه ام عطا نمود و این حکایت از پن پس بنحوی دیگر که اتم است در جای خود و تغنیات

واثق مذکور میشود.

در معجم البلدان مسطور است که مختار نام قصری است در سامرا از ابنیه متوکل یحیی منجم گوید روزی واثق دست مرا بگرفت و در ابنیه سامرا میگردید تا خانه را انتخاب کند و در آن خانه شراب بنوشد، و چون بآن بیت که معروف بمختار است رسید پسندیده داشت و در آن تأمل همی نمود و با من گفت: آیا بنائی از این نیکوتر دیده باشی؟ گفتم: خدای تعالی امیر المؤمنین را برخوردار

بدهد ، و ازین گونه کلمات بر زبان آوردم و در آنجا صورتهای عجیب و از آنجمله صورت بیمه بود که جمعی راهب در آن جای داشتند و از تمام آن صور نیکوتر شهار بیعه بود .

واثق بفرمود در آن موضع فرشی بگسترده و مجلسی بیار استند و ندماء حاضر شدند و مغنیان بسرود در آمدند و شراب به پیمودیم و چون شراب اثر بخشید واثق کاردی لطیف برگرفت و بر دیوار آن بیت این بیت نگاشت :

ما رأینا کبهجة المختار *** لا ولا مثل صورة الشهار

مجلس حف بالسرور وبالرجس *** والاس والغنا والمزمار

لیس فیہ عیب سوی ان مافیہ *** سیفنی بنازل الأقدار

گفتم: خداوند پناه میدهد امیر المؤمنین و دولت او را از هر گونه آفت و بلیت واثق گفت : « شأنکم وما فاتکم من وقتکم وما یقدم قولی خیراً ولا یؤخر شراً » خود دانید و وقتی که از شما فوت میشود و از سخن من نه خیری مقدم و نه شری مؤخر میگردد، یعنی آنچه تقدیر هست میشود و آنچه خدای خواهد جز این نشود . و بقیه مطلب در ذیل احوال متوکل عباسی مذکور خواهد شد .

بیان پاره حالات ابي جعفر واثق با بعضی مغنیان و بعضی اشعار او

چنانکه سبقت اشارت یافت ابو جعفر هارون الواثق بالله بن معتصم بن هارون الرشید از تمامت خلفای بنی عباس در امر غناء و سرود ممتاز بلکه استاد و متقن و مسلم بود ، أبو الفرج اصفهانی در آغاز جلد اول اغانی می نویسد که بعد از آنکه هارون الرشید که در ذیل احوالش مذکور داشتیم جماعت اوستادان سرودگران را فرمان کرد تا از تمامت انواع و اقسام اصوات سه آواز را که بس ممتاز دانند اختیار نمایند و ایشان بر حسب فرمان خلیفه زمان سه صوت را مختار و برگزیده

گردانیدند و از جمله این اساتید بزرگ عالم اسحاق و ابراهیم موصلی و امثال ایشان بودند .

اسحاق می گوید چون نوبت خلافت بواثق افتاد یکی روز این داستان در مجلس واثق در میان آمد و او با من بفرمود اصواتی از غناء قدیم و سرود پیشین اختیار کنم پس من توجهی خاص نموده از اصوات هر عصری که علمای آن عصر بر حسن براعت و صنعتش و قوام و استحکامش اتفاق و اجتماع داشتند فراهم ساختم و بآنکس که آن شعر و آن مدصوت و تغنی را اختیار کرده بود نسبت دادم.

و چون از این امر بپرداختم نظر بآن اصوات و غناها که بعد از آن مردمانی که ایشان را در عصر خود مشاهده نموده بودم یا اندکی پیش از آن صنعت کرده بودند نظر آوردم و از آن بساتین مسرت ثمر هر میوه که خوشتر و صوتی که دلر با تر بود بچیدم و ذخیره نمودم و آنچه شبیه باصوات قدماء و ساکت در طریقت اهل غنا بود اختیار و مذکور کردم و واجبات آنرا از دست نگذاشتم و اگرچه قریب العهد بود چه مردمان بر حسب سلق مختلفه و طرق متعدده در هر زمانی در امر صوت و اختیار آن تنازع و تفاوت دارند و اگرچه در هر چه نیکو است سبقت با سابقین

و تقدم با قدماء است .

بالجمله واثق بفرمود تا اسحاق از تمام اصوات مذکوره آنچه را که از مختار متقدمین افضل بداند اختیار کند و هر صوتی را که بر آن صفت و وتبت نباشد بصوتی دیگر که از آن برتر و برای اختیار کردن اولی دانسته باشد برگزیند اسحاق بموجب امر خلیفه آفاق رفتار کرد و این قطعه را بآنچه مختار غیر از این جماعت که ابراهیم موصلی و اسماعیل بن جامع و فلیح بن عوراء باشند و با مر هارون الرشید اختیار کرده بودند متابعت نمود چنان که در ذیل احوال هارون الرشید مشروحاً مسطور نمودیم . در مجلد هشتم اغانی مسطور است که از جمله خلفائی که از بنی عباس صنعت او در اغانی مدون گردید واثق است و این کار را از دیگر خلفاء معلوم

نداشته ایم و ولید بن یزید در دف زدن اوستاد بود و سفاح و منصور و سایر خلفا را غنائی بود و آهنگها و نواها و سازها و سوزها در کار داشتند که جان سوز نبود و چندان نزار و قلیل الفایده بود که نگارش آن مطبوع نیست .

حماد بن اسحاق از پدرش اسحاق حکایت کند که گفت : روزی بدون اذن که به فلان در موضع آیم بسرای واثق در آمدم و او را نشسته بدیدم بناگاه آواز عودی و ترنمی از خانه بشنیدم که هرگز در مدت عمر خود نشنیده بودم در این حال جامی سر بر کشیده و نگران شد و دیگر باره سر بگردانید و مرا صیحه بر زه پس بدرون خانه رفتم و واثق را بدیدم فرمود: چه چیزی می شنیدی گفتم: زخم بطلاق باد و هر مملوکی آزاده که چنان آوازی آزاده و پرآوازه شنیدم که در تمام اوقات زندگی باین خوبی و پسند طبع نشنیده ام.

واثق بخندید و گفت: این چه چیزی است همانا این تغنی فضله ادب و علمی است که قدمای اهل جهان زبان به مدحش گشوده و اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله ورحمهم و کسان و کسانی بعد از ایشان بیامدهاند مایل بآن بوده اند .

همانا ازین پیش مذکور نمودیم که جناب عمر بن خطاب که از هد از رفقاییش بود عنوان غناء و سرود نمود و جناب خال المؤمنین معاویة بن ابی سفیان که عمر او را کسرای عرب می شمرد با آن عقل و متانت چنانش استماع سرود و تغنی بلدت و هزت می آورد که بحالت ترقص و بی خبری اندر میشد ، سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس که بحالت ایشان اشارت نموده ایم خصوصاً ولید بن یزید و هارون الی و محمد امین چندان در این افراط نمودند که حد و حصری نداشت.

بالجمله واثق گفت : ایشان در این کار راغب بودند و شیوع آن در حرم خدای و حرم رسول خدای یعنی مکه معظمه و هجرت گاه آنحضرت مدینه طیبه بعد شیاع و رواج و رونق بزرگ پیوست بلی جز این خلفای مذکوره و میلان و رغبت ایشان باعث این شیوع و شیاع و اتباع کدامکس گردید چه گفته اند « الناس علی دین ملوکهم و بیشتر شیوع این گونه افعال و آثار از نمایش آسایش و تنعم و قوت مزاج و ترقی قوای حیوانی و هیجان مشتتهیات نفسانی است ازین روی مردم

مرتاض را که اسباب تقویت این قوی در کار نیست این گونه متاع در بازار نباشد .

واثق گفت : آیا دوست میداری که از من بشنوی ؟ گفتم : آری سوگند بآنکس که مرا بخطاب تو ورای جمیل تو تشریف و بلندی داد و اثن گفت : ای غلام این عود را بیاور و اسحاق را رطلی از شراب بده پس رطل را بیاورد و مرا داد و اثن در این شعر ابي العتاهیه در این صونی که خودش بساخته بود تغنی فرمود :

اضحت قبورهم من بعد عز هم *** تسفی علیها الصبا و الحرجف الشمل

لا يدفعون هواماً عن وجوههم *** کانهم خشب بالقاع منجدل

پس آن رطل را بیاشامیدم و برخاستم و او را دعا و ثنا بگذاشتم و اثن مرا بنشانند و گفت : آیا دوست میداری دیگر باره این صوت را بشنوی ؟ گفتم : سوگند با خدای سخت دوست میدارم و اثن بدفعه دوم برای من تغنی کرد و هم بفرمود تا وطلی دیگر بمن آوردند و بیاشامیدم و این کار به سه بار پیوست .

آنگاه خادمی را بخواند و گفت : سیصد هزار درم بمنزل اسحاق حمل کنند بعد از آن فرمود ای اسحاق سه آواز بشنیدی و سه رطل بیاشامیدی و سیصد هزار در هم بگرفتی هم اکنون باهل و عیال خود باز گرد تا از سرور تو مسرور و بشادی تو شادمان شوند و من با آن مقدار کثیر دراهم بمکان و مسکن خود باز گشتم.

راقم حروف گوید: سخت نفسی ابیه وقلبی مؤمن و خاطری روشن و نظری دوربین و بصری بصیر میخواهد که بر خدا و روز جزا بنگرد و تکالیف دینیه را بر تحف دنیویه و لذایذ نفسانیه ترجیح و متاع باقی را بر زخارف فانیه تفضیل دهد و پای زیادت و قدس و تقوی بر نمایشهای دنیا بزند و تصفیه روح و تقدمه آخرت را که هرگز زوال نمیجوید بر آنچه در معرض زوال و فنا و عرصه منایا و بلا میباشد برگزیند و اسیر دیو نفس نشود و غنای آجل را بفقر عاجل نفروشد.

و چون نیک بنگرند مردم هر عصری که مگر از هزاران تنی را مؤمن خوانند باین حیثیات مذکوره دچار و از نهج حق بر کنار مانده اند و هواجس نفسانی و وساوس شیطنانی و دسایس نهانی بر جان و عقل و دیده بصیرت ایشان غلبه کرده

است و بزخارف و متاع سرای غرور از باقیات صالحات و جنات عالیات و رضوان خالق الارضین و السماوات کر و کور داشته و بمناهج خطایا و معاصی که مسالك مهالك و بلايا میباشد مزدور و از شنیدن حق و دیدن حق کروکور ساخته است.

لا جرم هر کسی که بر حسب اتفاقات و تقدیرات بمال و مشاغل و مناصب دنیا بهره ور شود اگر چه گاو و خر باشد بدنبالش بپویند و به ثنا و ستایش مدحش بگویند و جز رضای او اگر چه موجب سخط پروردگار و مخالف رضای قادر قهار باشد نجویند و خدا و پیغمبر و دین و آخرت خود را در سکه در هم و دینار و منصب و مشغله دنیا شناسند .

اگر نه چنین است چرا بایستی از آفتاب نورپاش حقیقت ولایت و امامت چشم بپوشند و جز پیمانانه طغیان و عصیان ننوشند و جز جامه کفر و زندقه والحاد اختیار ننمایند و جز متابعت ائمه کفر و فسق و فجور شب بروز و روز شب نرسانند و از نهج راست و مستقیم که طریق جنات نعیم است بجاده غیر مستقیم راه سپار شوند و بدوزخ و جحیم منزل گزینند ابرار اطهار را بگذارند و دنباله پوی اشرار فجار گردند و با ندیشه لذت دوروزه این جهانی ائمه سبحانی را مخالف و با ائمه شیطانی مؤالف شوند و ذالك هو الخسران المبین .

أحمد بن محمد بن فرات گوید که از غریب شنیدم میگفت واثق که خلیفه روزگار بود صدگونه صوت و سرود صنعت نمود که در تمام آن يك صوت ساقط نبود و در این شعر این لحن را بصنعت آورده بود :

هل تعلمین وراء الحب منزلة *** تدنی الیک فان الحب اقصانی

هذا کتاب فتی طالت بلیته *** لا یقول یا مشتکی بنی واحزانی

و این شعر از یعقوب بن اسحاق ربعی مخزومی و غناء از واثق است «رمل بالوسطی من روایة الهشامی» و مطلع آن این شهر است :

قال الوشاة لهند عن نصار منا *** و لست انسی هوی هندو تنسانی

و هم از غناء و سرود واثق است :

خليلي عوجا من صدور الرواحل *** بجرعاء حزوى وابكيا في المنازل

لعل انحدار الدمع يعقب راحة *** من الوجد او يشفى نجى البلال

و این شعر از ذی الرمة و غناء از واثق و نیز اسحاق را در این دو بیت لحنی است که بجمله در آغانی مذکور است و در این روزگاریها چون معمول نیست بیانش لازم نیست.

محمد بن عبد الله بن مالك خزاعي كويد : إسحاق بن ابراهيم موصلى با من داستان نمود که نوبتی در خدمت امير اسحاق بن ابراهيم طاهری رفتم و حاجتی از وی طلب کرده بودم و آن امیر بر آورده داشت با او گفتم : « اعطاك الله ايها الامير مالم تحط به امنية و لم تبلغه رغبة ، خداوندت چندان عطا بفرماید که بر تر از هر گونه آرزوی امیدواران و فزون تر از رغبت خواهندگان باشد ، میگوید : امیر را این کلمه بسیار دلپذیر گشت و خواستار اعادت شد دیگر باره اش بزبان آوردم.

می گوید : از آن پس چندانکه مشیت یزدان قرار گرفته بود درنگ نمودیم و بعد از آن واثق بمحمد بن ابراهيم مکتوب نمود که مرا بدرگاه او فرستد بواسطه آن صوتی که امر کرد در این شعر صنعت نمایم که از آنجمله « لقد بخلت حتى لو اني سالتها » واثق چون از من بشنید صد هزار درهم در صله من بداد .

پس روزگاری در آستانش بپایان بردم و هیچیک از نوازندگان ایشان را آنقدرت و استعداد نبود که بتواند این صوت را از من بیاموزد واثق با من گفت : ويحك از چه روی چنین شده است ؟ گفتم: بعلت اینکه این صوت را تصحیح نکرده ام و نفس من قبول بذل را نکرده است ای امیر المؤمنین بفرمای با آن جاریه که از من این صوت را بیاموخت چه ، ساختی یعنی شجاکه إسحاق تقدیم حضور واثق کرده و آن تصنیفی را که در دست مردمان است از إسحاق برای او بساخته بود.

واثق گفت : این سخن از چیست ؟ گفتم: برای اینکه این صوت را شجا از من بیاموخته و سخت نیکو آموزگاری نموده و این جماعت سرودگران از وی بیاموخته اند، اسحاق میگوید: چون واثق این سخن بشنید فرمان کرد تا شجا

چون ماه سما بیرون آمد و در جای خودش جای کرد و نیز بفرمود تا صد هزار دیگر بمن بدادند و اجازت بداد تا باز گشتم.

اتفاقا در این حال امیر اسحاق بن ابراهیم حاضری نیز حاضر حضور بود چون با واثق وداع کنم گفتم : « اعطاك الله يا امير المؤمنين مالم تحط به امنیة ولم تبلغه رغبة ، اسحاق بن ابراهیم روی با من آورد و گفت : ويحك ای اسحاق همان دعا را که نمودی دیگر باره میخوانی ؟ گفتم آری والله اعاده مینمایم خواهی قاضی باشم یا مغنی .

و بعد از آن بجانب بغداد انصراف گرفتم و در بغداد بماندم تا امیر اسحاق یانجا آمد و من بسلام او رفتم با من گفت : وای بر تو ای اسحاق هیچ میدانی که امیرالمؤمنین واثق بعد از آنکه از خدمتش بیرون شدی چه گفت ؟ گفتم : ایها الامیر نمیدانم گفت : خلیفه با من فرمود ما از تمام مردم بی نیاز بودیم از اینکه اسحاق برای ما لحنی بفرستد و بر ما فاسد گرداند.

ابواحمد یحیی بن علی بن یحیی گوید : پدرم رحمه الله از اسحاق با من خبر داد که چون این صوت را خود در این بیت بساختم (خلیلی عوجا من صدور الرواحل) برای واثق بسرودم بسی پسندیده و نیکو شمرد و از صحت قسمتش در عجب رفت و روزی چند بر این صوت بگذرانید و از آن پس با من گفت : ای اسحاق همانا در این صوت تولحنی بساختم و همچنین در ایقاع آن و مرا امر کرد تا در آن لحن تغنی کردم گفتم ای امیرالمؤمنین لحن مرا مبعوض من ساختی و در خاطر من زشت گردانیدی ، یعنی چندان صوت تو امتیاز و براءت و بداعت یافت که لحن من بچیزی شمرده نمی شود.

و چنان بود که بعد از آنکه این خود را که بصنعت آن در این شعر امر فرموده و ساخته بودم مکرر خواستار شدم که بطرف بغداد شوم (لقد بخلت حتی لوانی سالتها) و واثق مرا منع کرد و باین صنعت مدافعه نمود و چون آن لحن خود را در این بیت بساخت (خلیلی عوجا من صدور الرواحل) گفتم : ای امیرالمؤمنین سوگند

با خدای اقتصاص نمودی و بر قصاص افزودی و از آن پس مرا اجازت داد تا بیغداد شوم.

ابو الحسن علی بن یحیی می گوید: با اسحاق گفتم بازگویی اکنون لحن تو در این شعر اجود است یا لحن واثق گفت لحن من از حیثیت قسمت اجود است و از حیثیت عمل نیز تازه تر است و لحن واثق ظریف تر است چه واثق بازگشتنش را از نفس قسمت آن گردانیده است و جز استادی که متمکن بر نفسش باشد قادر بر ادای آن نیست. ابوالحسن می گوید: از آن پس در آن دو لحن تأمل نمودم و هر دو را بر همان صفت دیدم که اسحاق شرح داده بود میگوید: اسحاق با من گفت: هرگز هیچکس در مجلس واثق حاضر نشد که از واثق بفن غناء دانا تر باشد.

ابو الفرج اصفهانی در هشتم اغانی میگوید: عمم رحمه الله با من خبر داد و گفت: ابو جعفر بن دهقانه ندیم با من گفت: هر وقت واثق میخواست صنعتی و صوتی را که بساخته بود بر اسحاق موصلی عرض دهد نسبت آن صوت را بدیگری میداد و می گفت: این صوت قدیم و آوای پیشین زمان را از پاره عجایز و سالخوردگان کهن روزگار یافته ام احدی این صوت را نشنیده است، او این کار از آن میکرد که اسحاق اگر عیب و نقص و کم و زیاد و غث و ثینی در آن نگران آید برای خوش آمد واثق و پاس حشمت خلیفه روزگار پوشیده ندارد و آنوقت اسحاق را امر میفرمود تا آن لحن را تغنی مینمود.

اما اسحاق نیز خودداری می کرد و جز بحق و راستی تصدیق و تکذیب نمی نمود و با کمال شدت سخن میکرد اگر آن صناعت را نیکو و پسندیده میدید تمجید و تحسین و تقریظ و توصیف و ترصیف نیکو مینمود و اگر مطرح و فاسد و تباه با متوسط میدید هر عیب و نقصانی در آن میدید باز مینمود.

و بسیار افتاده که واثق را در حدود و تعلیمات آنصوت لغزشی روی داده بود و تقویم و اصلاحش را از هرگونه فسادی از اسحاق خواستار میشد و بسا میشد که آنچه اسحاق تصدیق مینمود همان را بکار میبست یا متروک میداشت تاگاهی که این لحن

را در این شعر بساخت.

لقد بخلت حتی لو اني سألتها *** قذی العین من ضاحي التراب لضنت

و خودش از این گونه نوا در عجب شد و نیکو شمرد و جماعت سرودگران را فرمان داد تا باین سرود تغنی کنند و هم بفرمود تا اسحاق موصلی را از بغداد حاضر سازند تا این صوت را بشنود.

مخارق مغنی که در آستان واثق حاضر بود در حق اسحاق کیدی بر اندیشید و گفت: ای امیر المؤمنین همانا اسحاق شیطانی داهیه است و خبیث است و اینکه تو با او میفرمائی در آن صوتی که خود ساخته این صوتی است که بما رسیده است او را پوشیده نیست که این صوت از تو و از صنعت تو است و در فهم و دانش او نمیرسد که صوتی است قدیم و در حضرت آنچه موافق میل و هوای تو است و قریب بهوا و هوس تو باشد بزبان میگذرانند و چون از پیشگاه تو بیرون میشود با ما بر ضد آنچه در حضرت بزبان آورده است میگوید:

واثق این سخن مخارق را در خاطر بسپرد و با اسحاق خشمناک شد و با مخارق: گفت میخواهم بر آنچه میگوئی دلیلی بیاوری تا چون اسحاق حاضر شود بروی اقامت دلیل و حجت نمایم و از آنسوی چون اسحاق را بیاوردند و در جای خودش بنشانند مخارق در این لحن واثق در این شعر (لقد بخلت حتی لو اني سألتها) سرود نمود و زوایدی که قسمتش را فسادی شدید میبخشید و بر واثق بعثت کثرت زوایدی که مخارق را در غناء بود پوشیده گردید بر افزود.

پس واثق از اسحاق از آن لحن پرسید اسحاق گفت: این غنائی فاسد است و مرا پسند نیست واثق خشمناک شد و امر کرد تا اسحاق را بر روی بر کشیدند چندانکه از مجلسش بیرون بردند.

چون بامداد شد فریده که او گل فرید بوستان ملاحظ و صباح و حلاوت بود با واثق گفت ای امیر المؤمنین اسحاق مردی است که در صنعت خود بهر حالی که باشد خود را بادای قول حق بازداشته خواه این گفتار بدو مسرت رساند یا

ضرر بیاورد و در این ادای قول حق نه از زیبایی ترسان و نه نفعی را خواهان است و نرا از چون اونی عوض و بدلی نیست و البته مخارق در خدمت تو در حق او کید و شیدی بر انگیخته است و در صدر صوت از زواندی که تو نمیشناسی بر افزوده و در مصراع ثانی بهمان حال خودش بگذاشته و از بیت ثانی ناقص گردانیده است .

من این امر را برای تو روشن میگردانم و بر إسحاق عرضه میدارم و بر طریقی که مقرون بصحبت باشد برای او تغنی میکنم و میشنوم تا چه میگوید ، و چندان آن ماه ظریف و بدر لطیف بلطافت سخن کرد تا از اسحاق خوشنود شد و بفرمود نا إسحاق را حاضر کردند و فریده این شعر را ولحن را بر همانگونه که واثق بساخته بود برای إسحاق تغنی نمود .

إسحاق گفت : این صوتی صحیح الصنعة و القسمة و التجزیه است و من این صوت را در مرت نخستین نه چنین بشنیدم.

از آن پس واثق را از مواقع فسادش باز گفت و برای او بطوری که مفهوم او گشت بیان کرد و فریده چندین گونه آواز از قدیم و حدیث برای او تغنی نمود و إسحاق آنچه میدانست در مدح پاره و طعن برخی بگفت و واثق را سخت پسندیده گشت و او را در آن روز صله بزرگ عطا کرد و مخارق را در آن کردار و گفتار تا بهنجار مجازات داد و مدتی مغضوب و مطرود بود.

ابن مکی از پدرش حکایت کرده بود که واثق بر آن عادت داشت که هر وقت لحنی و صوتی میساخت إسحاق را از آن خبر میداد و بروی عرضه مینمود تا اگر عیب و نقصی در آن بود اصلاح میکرد بعد از آتش ظاهر میساخت .

و نیز از ابیانی که واثق در آن غنائی صنعت و إسحاق لحنی بساخت این ابیانی است که محمد بن عباس یزیدی برای ما انشاد نمود و گفت :
أحمد بن یحیی بن ثعلب برای من بخواند و گفت: از پاره اعراب است :

ألا قاتل الله الحمامة غدوة *** على الغصن ماذا هيجت حين غنت

فقت بصوت اعجمي فهيجت *** هوای الذی کانت ضلوعي النت

فلو قطرت عين امرىء من صباه *** دما قطرت عيني دماً و املت

إلى آخر الأبيات. از حماد بن إسحاق جماعتی روایت کرده اند که پدرم

اسحاق می گفت: از می گفت: از هیچیک از خلفای روزگار بآن مقدار صله و جایزه که از واثق برخوردار شدم نشدم و آنچه اکرامی که واثق با من فرمود هیچیک نکردند و زمانی این صوت خود را بر او بخواندم:

لملك إن طالت حياتك أن تری *** بلاداً بها مبدى للیلی ومحضری

واثق تمام شب را بر این شعر شراب بنوشید و جز این شعر و نوا نشنید و از آن پس سیصد هزار درم در صله من عطا فرمود، و هم چنان اتفاق افتاد که در یکی از قدمات خود که بروی قدوم دادم فرمود: ای إسحاق و یحک آیا بیدار من مشتاق نبودی؟ گفتم: ای سید من سوگند با خدای بسی مشتاق بودم و در این باب شعری چند گفته ام اگر اجازت دهی انشاد میکنم، گفت: بخوان و بخواندم:

اشکو إلى الله بعدی عن خلیفته *** و ما أقاسیه من هم ومن کبر

لا استطیع رحیلاً ان هممت به *** یوماً إلیه ولا أقوى علی السفر

انوی الرحیل إلیه ثم یمعنی *** ما احدث الدهر والایام فی بصری

و بعد از آن از واثق اجازت خواستم تا قصیده که در مدح او گفته بودم بخوانم و او اجازت داد و من بخواندم:

لما أمرت باشخاصی إلیک هوی *** قلبی حنیناً إلی أهلی و أولادی

ثم اعتزمت فلم احفل بینهم *** و طابت النفس عن فضل و حماد

کم نعمة لأبیک الخیر أفردنی *** بها وخص باخری بعد افرادی

فلو شکرت آیادیکم وأنعمکم *** لما أحاط بها وصفی و تعدادی

لا شکرک ما غار النجوم وما *** حدا علی الصبح فی إثر الد جی حاد علی بن یحیی گوید: أحمد بن إبراهیم با من گفت: ای أبو الحسن با من خبرده اگر خلیفه با إسحاق میفرمود: فضل و حماد را نزد من حاضر ساز آیا إسحاق مفتضح و رسوا نمی گشت؟ یعنی بواسطه دمامت و نکوهیدگی و زشتی سرشت آن دو پسر

إسحاق و تخلف از مشاهدت ایشان بالجمله اسحاق میگوید : پس از آن در خدمت واثق بطرف نجف منحدر شدیم گفتم : ای امیر المؤمنین در باب نجف قصیده گفته ام گفت : بگویی ، پس این شعر خود را خواندم :

يا راکب العيس لا تعجل بنا وقف *** نحى داراً لسعدى ثم تنصرف

لم ينزل الناس في سهل ولا جبل *** اصفى هواء ولا اغذى من النجف

حقت بير و بحر في جوانبها *** فالبر في طرف و البحر في طرف

ما إن يزال نسيم في يمانية *** يأتك منها بر يا روضة انف

و این قصیده را قرائت کردم تا گاهی که بمدیحه او رسیدم و باین شعر خود که در مدح او گفته بودم عرضه داشتم :

لا يحسب الجود يفنى ماله أبداً *** ولا يرى بذل ما يحوي من السرف

واثق فرمود : أحسنت ای أبو حمد و مرا بکنیت خطاب کرد و فرمود هزار درهم بمن بدادند ، و از آنجا بصالحیه که ابو نواس در حقش این شعر گوید فرود آمدیم : (فالصالحية من أكناف كلواذا) و من بیاد کودکان و بغداد افتادم و این شعر را قرائت نمودم :

اتبكى على بغداد و هي قريبة *** فكيف إذا ما ازددت منها غدا بعدا

لعمرك ما فارقت بغداد عن قلى *** لوانا وجدنا من فراق لها بدا

إذا ذكرت بغداد نفسى تقطعت *** من الشوق أو كادت تموت بها وجدا

كفى حزنا ان رحتم لم تستطع لها *** وداعا ولم تحدث لساكنها عهدا

واثق با من فرمود: ای موصلی همانا ببغداد مشتاق آمدی گفتم: ای

أمیر المؤمنین سوگند با خدای چنین نیست لکن مشتاق بدیدار کودکان شده ام و هم اکنون دو شعر در خاطر من حاضر شده است گفت: هر دو را بخوان و بخواندم :

حننت إلى الأصبية الصغار *** و شافك منهم قرب المزار

و كل مفارق يزداد شوقاً *** إذا دنت الديار من الديار

واثق فرمود ای اسحاق ببغداد راه بر گیر و یکماه با کودکان خود بگذران

و دیگر باره بخدمت ما باز آی و بفرمودم تا یکصد هزار درهم بتو دهند.

از ابن حمدون مذکور است که اسحاق بن ابراهیم موصلی در مجلس خلفا هر وقت برای شراب جلوس میکردند در جمله سرودگران می نشست و عودش را با خود میآورد تا گاهی که او بت خلافت بواثق رسید و این وقت اسحاق را حرمت و عزت بر افزود و در زمره جلساء مجلس جلوس میکرد و عود با او نبود و واثق او را با خود نزدیک میداشت و تغنی نمیکرد تا گاهی که واثق بدو میفرمود تغنی کن و چون فرمان غناء میداد عودش را حاضر مینمود و اسحاق بتغنی میپرداخت و چون از تغنی میپرداخت عود را از حضورش بر میداشتند و رعایت اکرام واثق را در حقش مرعی میداشتند .

از حماد بن اسحاق مروی است که حمدون . اسماعیل پددم اسحاق نوشت که امیر المؤمنین واثق بتو فرمان کرده است که برای او آوازی در این شعر : (لقد بخلت حتی لو اني سألتها) بسازی و چنان بود که واثق چنانکه مذکور شد غنائی در این شعر صنعت کرده بود که سخت از این غناء در عجب بود .

پس پددم لحنی در این شعر بساخت و چون واثق بشنید گفت : اسحاق بر ما فاسد گردانید آنچه را که ما را در عجب آورده بود از غنای ما ، کنایت از اینکه آن غنائی را که ما در این شعر بصنعت آورده ایم و ما را بشگفت افکنده بود و چنان گمان میبردیم که سخت بدیع و بی نظیر است چون اسحاق بساخت و مهارت و حذاقت خود را ظاهر ساخت آنچه گمان میکردیم فاسد شد حماد بن اسحاق میگوید : پس از آن ندانستم که پددم بعد از این سرود غنائی صنعت کرده باشد تا زمانی که رخت بدیگر جهان کشید و آوازه بدیگر سرای افکند .

و از اغانی مشهوره واثق است :

سقى العلم الفرد الذي في ظلاله *** غزالان مكحولان مؤتلفان

ارغتهما ختلا فلم استطعهما *** ورمياً فغانانی و قدر میانی

اسحاق بن سلیمان بن علی حکایت کرده است که وقت جوانی اعرابی را در

سمیه بدیدم که گفت فصیح بود و او را خفیف شمردم و دروی تأمل کردم زرد روی و لاغر و نحیف الجسم و نزار بود از وی خواستار قراءت اشعار شدم و او همی شعری بعد از شعری برای من بخواند لکن او را از این کار استکراهی بود.

گفتم: ای اعرابی چیست ترا چه تو مردی فصیح باشی گفت: آیا این دو کوه را نمی بینی؟ گفتم: آری می بینم، گفت: سوگند با خدای در ظلال این دو کوه چیزی است که مرا از خواندن شعر برای تو مانع است و مرا از تمام مردمان مشغول و ذاهل داشته است.

گفت: آن چیست گفت: دختر عمی دارم که جمال دلفریب و دیدار عقل ربایش مرا اسیر ساخته و خرد از مغزم تهی ساخته است سوگند باخدای ساعاتی بر من میگذرد که هیچ نمیدانم آیا بر آسمان بر یا در زمین اندرم و هماره عقل در مغزم ثابت است تا گاهی که یاد دیدار دلربایش دلم را فرو گیرد چون آنحالت پدید و مرآت دل را سترات عشقش فرو گرفت حواس من باطل و خردم از سرم بیرون شود.

گفتم: چه چیزت از محبوبت ممنوع و مهجور داشته است آیا بواسطه تنگ دستی است که بفرج دست یافتن نایل نمیشوی یا قلت مال است که بکمالش برخوردار نمی کردی گفت: سوگند با خدای جزاینم هیچ چیز مانع نیست گفتم: کابینش چیست گفت: صد شتر گفتم: من این: صد شتر گفتم: من این صد شتر را بتو میدهم تا ایشان را دهی گفت: سوگند با خدای اگر چنین کنی منت تو از تمامت مردمان بر من عظیم تر است.

پس او را با عطای آن وعده نهادم و گفتم: از اشعاری که در حق معشوقه خود گفته بمن بر خوان اعرابی بسیاری از آن اشعار که در باره آن ماه سیمین عذار گفته بود بخواند و از آنجمله این شعر اوست:

سقى العلم الفرد الذی فی ظلاله *** غزالان مکحولان مؤتلفان

با شعر دوم که مذکور شد گفتم: ای اعرابی سوگند با خدای مرا کشتی در

این سخن که گفتمی «ففاتانی وقد قتلانی» و من از فرزندی عباس بری و بیگانه باشم اگر در کار تو نایستم، آنگاه مرکوبی بخواستم و برنشستم و اعرابی را با خود حمل کردم و با جماعتی از کسان و غلامان خود نزد بدر جاریه برفتم و سخن در میان آوردیم تاگاهی که آن سرو آزاده را بآن عاشق دل داده تزویج نمودم و صداقش را ضامن شدم.

برای اعرابی صد شتر بخریدم و از جانب او بکابین فرستادم و سه روز نزد ایشان بماندم و سی شتر تنومند برای ضیافت نحر کردم و هم ده هزار در هم با اعرابی و ده هزار در هم بآن سیم اندام سیمین ذقن بدادم و گفتم در این مبلغ استعانت جوئید و در این اتصال بکار بندید.

آنگاه از آنجا باز شدم و از آن پس آن اعرابی در هر سالی بازوجه خود نزد ما می آمد و من بدوصله میدادم و از عطا کامروا میساختم آنگاه بمرکان خود باز میشدند حموی گوید: سمیه تصغیر سما نام کوهی است، و نیز از جمله اغانی واثق که مخارق مغنی از وی اخذ کرده در این شعر است:

ان التي عاطيتها فرددتها *** قتلت قتلت فهاتها لم تقتل

كلتاهما حلب العصير فعاطني *** بزجاجة أرخاهما للمفصل

و بروایی «كلتاهما جلب العصير» با جیم است، و نیز «للمفصل وللمفصل» خوانده شده است مفصل واحد از مفاصل و مفصل بمعنی زبان است و این شعر از حسان ثابت انصاری و غنا از أبو جعفر واثق خلیفه عباسی است و این ابیات از قصیده مشهوره حسان است که در مدح بنی جفنه گفته است و اولش این است (اسالت رسم الدار أم لم تسأل) و این مدحی بس فاخر و بدیع است.

و از آنجمله این شعر است:

أولاد جفنة عند قبر أبيهم *** قبر ابن مارية الكريم المفضل

يسقون من برد البريض عليهم *** برداً يصفق بالرحيق السلسل

بيض الوجوه كريمة أنسابهم *** شم الأنوف من الطراز الاول

راقم حروف گوید: در اغلب اشعاری که در این فصول گذشته هیچیک مانند این اشعار حسان بن ثابت انصاری غلبه اش بزبان شعرای زمان جاهلیت مثل امرء القیس و عهود او به ثبوت نیامده است .

این مسئله بر اهل ذوق و مطلعین باشعار جاهلیین مکتوم نیست چنانکه زبان فارسی نیز اشعار قدمای شعرای ترکستان مانند عنصری بلخی و رودکی بخارائی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی و امثال ایشان و بر همه برتر فردوسی طوسی علیهم الرحمة يك نوع عنصر ونوا و نوال و ساز و سوز و فرهي و فرخي دارد که حکم سلسبیل فردوس و جمال حور العین و سرشت بهشت را دارا میباشد .

و بعلاوه مولوی معنوی مزیتی از حیثیت مطالب و حکمت و حقایق و دقایق عرفانیه را ظاهر فرموده است که بر همه تقدم یافته است ، و شأن و رتبت سنائی غزنوی در این مسائل مذکوره بدرجه ارتقا جسته است که مولوی در مثنوی بآن استشهاد کند و فرماید : (از حکیم غزنوی بشنو تمام) و ناصر خسرو علوی و مسعود سعد سلمان جرجانی در سختی سخن و ساختگی کلام که باستحکام سنگ و فولاد سخن می آورند اوستادی بزرگوار و مهیب تر از افعی شعله بار هستند ، و قطران تبریزی و لامعی جرجانی و حکیم اسدی و غضاری و انوری ابیوردی و عمیق و أبو مثل بخاری و معزی سمرقندی و خاقانی شیروانی و أبو الفرج اونی و ادیب صابر ترمذی و سوزنی رقندی و ازرقی هروی و منجیک چنگ زن ترمذی و أبو الفرج سکزی و مجیر الدین بیلقانی و مجد همگر شیرازی و ظهیرالدین فاریابی و عبدالواسع جبلی غرجستانی و نظامی گنجوی و جمال الدین و کمال الدین اصفهانی و برخی دیگر مقامات شعر را بجائی رسانیده اند که کوئی بهره ایست که بایشان اختصاص دارد .

چنانکه در فن غزل سرائی شیخ سعدی شیرازی و زبان عرفان خواجه حافظ شیرازی دمولوجی معنوی ادراك مقامی عالی نموده اند و میتوان گفت هر يك از این اساتید عظام در میدان بلاغت و فصاحت و عرفان و حکمت و رجاهت و وجاحت دارای رایتي مخصوص

هستند که اختصاص بخودشان دارد و اگر دیگری خواهد آنرایت را برگیرد ممدوح نگردد.

مثلا فردوسی علیه الرحمة در فن شاعری و بحر تقارب دارای رایتی است که از آغاز شعر گوئی و شاعری هیچکس دارای آنمقام نشده است و اگر نظامی و اسدی و شیخ سعدی و دیگران که خواسته اند در این بحر شعر گویند و با نظریق پویند عنوانی کرده اند بسی عقب مانده اند، و اگر فردوسی با آن فصاحت بیان و قدرت سخن آوری بخواهد در میدان قصیده سرائی و غزل گوئی یا مراتب عشق و عاشقی مانند شیخ سعدی و عنصری و نظامی یا در مراتب عرفان مانند مولوی و سنائی و خواجه حافظ سخن کند شاید موفق نشود .

اما مولوی معنوی با آن سبک و شیوه مخصوصی که میتوان کتابش را بیک اندازه از نمونه کتب آسمانی و اول کتاب عجم شمرد و در فن غزل سرائی نیز پاره غزلیات دارد که اساتید این عصر بر غزلیات سعدی شیرازی ترجیح میدادند یا هم سنگ میشمردند.

و در شعرای عرب عمر بن ابي ربيعه مخزومی مضامین و اسلوب اشعارش بمضامین و اسلوب شیخ سعدی شریک و شبیه است و سایر شعرای عرب را نیز مانند شنفری ولبید عامری و زهیر بن ابي سلمی ، و طرفه بن عبد وعمر و بن کلثوم و عنتره بن شداد و حارث بن حلزة الیشکری و نابغه ذیبانی و عبد الرحمن بن علقمه و نابغه جعدی و فند زمانی شهل بن شیبان و اعشی همدان و عبد یغوث بن وقاص حارثی و عبد مناة هذلی و روبة بن عجاج و عدی بن زید بن جار التمیمی و قریط بن الیف و حارث بن وعله شیبانی و امثال ایشان و جریر و اخطل و تجری و ابن قیس الرقیات و ابن حیوس و متنبی و قطامی و أبو تمام و أبو نواس و دعبل خزاعی و خنساء بنت عمرو بن حارث که تماضر نام دارد و أبو فراس هذلی و سید رضی علیه الرضوان و زیاد عنبری و أبو العتاهیه و حسین مطیر اسدی و حسین بن ضحاک و فرزدق و کثیر عزة و جمیل بثینه و متوکل لینی و مسکین دارمی و مجنون بنی عامر و کمیت بن زید

واین مفرغ و مغیره بن خنساء و طغرانی و امثال ایشان که اغلب آنها در طی کتب مشکاة و این کتب مبارکه مذکور شده‌اند بسنجند در حکم شعرای عجم هستند و مضامین ایشان غالباً شبیه بمضامین آنها است .

چنانکه منوچهری دامغانی و امیر معزی و عبدالواسع جبلی و لامعی و خاقانی و سنائی و شیخ سعدی و غیر هم در دواوین اشعار خود در پاره ابیات بشیوه شعرای عرب و مضامین ایشان از اتلال و دمن و نصایح و حکم و عشق و معارف سخن کرده اند و شعرای عرب نیز گاهی در شعر و شر بآن مضامین و کلمات اقتفا کرده اند و در خدمت مردم بصیر خیر مکتوم نیست .

همانا وقتی بیاد دارم که قصیده لامیه مشهور امرء القیس سلطان شعرای عرب را که از سبعه معلقه است بخواهر زاده ام مرحوم میرزا فضل الله خان اقتدار الممالک وزیر ولایتی کاشان می آموختم چون شماره آن از بیست و دو بیت برگذشت اسلوب و ملاحظت و لطف ابیات سابقه را در بقیت اشعار چنانکه باید نیافتم .

اتفاقاً مرحوم مبرور حاجی شیخ محمد حسن کاشانی که از عرفای عصر بودند از کاشان بطهران آمده بودند پدرم مرحوم لسان الملك سپهر طاب تراهما چون مشغول روضه خوانی و پذیرائی واردین و سامعین بود مرا فرمود خدمت ایشان مشرف شو و از طرف من معذرت بخواه و باین مجلس دعوت کن .

چون بسرای ایشان رفتم و بر حسب تقاضای مجلس سخن از شعرای نامدار عرب در میان آمد بنده حکایت قصیده امرء القیس و نظریات خود را مذکور میداشتم پسر ارشد ایشان که فاضل و ادیب و باذوق سلیم بودند گفت: یکی از شراح این قصیده فریده که از فضلا و ادباء و خود نیز از شعراء میباشد در شرح این قصیده همین بیست و دو شعر را مختار شمرده است یعنی بالنسبة به بقیه اشعار نه اینکه بقیه قصیده بدیعه نقص و نکوهشی داشته باشد بلکه این بیست و دو شعر احسن از حسن واجمل و اشرف از جمیل و شریف و لطف و اظرف از لطیف و ظریف است و الله تعالی اعلم .

و اگر بنخواهیم از اشعار ایشان بر آنچه بیان کردیم شاهد بیاوریم شاید

شاید از اقامت اغلب شهود عاجز نشویم .

ابوظبیان حماني گوید : جماعتی از قبیله بخوردن شراب و نیبزی که مهیا داشته بودند فراهم شدند مردی از ایشان بآن دو بیت حسان (ان التي عاطيتها فرددتها) نغنی نمود مردی از آنقوم گفت: معنی این کلام حسان (ان التي عاطيتني) که که بصیغه مفرد آورده و بعد از آن (کلتاهما حلب العصير) گفته و مثنی آورده چیست هیچیک از ما ندانست جواب چیست .

در این حال مرد دیگری از میان آن جماعت گفت : زنش بسه طلاق مطلقه باد که اگر معنی این بیت مکشوف نگردد از قاضی عبد الله بن حسن تفسیر این کلام را نپرسد میگوید : پس چند قبیله را طی کردیم تا بخدمت قاضی رسیدیم و در این وقت قاضی در مسجد خود و مشغول نماز مغرب و عشاء بود چون حس ما را بشنید نماز خود را باختصار آورد و بعد از نماز بما روی کرد و گفت: شما را حاجت چیست.

یکی از ما که زبان آور بود گفت: اعز الله القاضي ما مردمی هستیم که از جانب بصره بحضرت تو راه بر گرفته ایم و حاجتی مهم داریم که در آن مطلبی مندرج است اگر اجازت فرمائی عرضه داریم گفت : بگوئید پس داستان سوگند خوردن آنمرد و کیفیت شعر را معروض نمودند فرمود اما قول شاعر که میگوید : (ان التي ناولتني) مقصود خمر و باده است و اینکه میگوید : قتلت یعنی خمر را با آب ممزوج کردم و تندی آن را بشکستم و قول او (کلتاهما حلب العصير) مقصودش خمر و مزاج آن است زیرا که خمر فشرده انگورو آب فشرده ابر است خداوند تعالی میفرماید « و انزلنا من المعصرات ماء نجاجا » هم اکنون هر وقت میخواهید باز شوید .

از این داستان معلوم میشود قاضی عبدالله مردی ادیب و با ذوق و سلیقه و حساس و فهیم بوده است که نماز خود را برای قضای حاجت دیگران مختصر ساخت و مثل پاره قضاة ریاکار بر طول و تفصیل آن ایفزود و سوره بقره را بجای اخلاص

نخواند و ادعیه کثیره را بتعقیب نیاورد تا حمل بر قدس و عبادت او کنند و موجب ارادت او شود.

و همچنین اگر چه خمار خمر در سر داشت در جواب ایشان بدشنام و اظهار براءت خشم بر نیامد و از پیش خود ار اند و در اظهار ایشان باستغفار و ریختن اشک مصنوعی نپرداخت و بدروغ اظهار فرع و بیگانگی از هوش و جوش و خروش نمود و بتطهیر مسجد و مصلی از آن گونه پرسش و حضور چنان مردم امر فرمود چنانکه این صفات در اغلب ولایة وقضاة مشاهدت و مذکور شده است .

أحمد بن یزید مهلبی از پدرش روایت کرده است که روزی مخارق این شعر را در حضور واثق تغنی نمود :

حتى إذا الليل خبا ضوره *** وغابت الجوزاء والمرزم

خرجت والوطء خفي كما *** ينساب من مكنه الارقم

در این بیت از مباشرت خود و تشبیه رفتن و بیرون شدن خویش را به بیرون کشیدن مار پیسه خود را از مکمن و سوراخش خبر میدهد و لطافتی غریب بکار برده است ، واثق از ملاحظت این شعر و این صوت سرور گرفت و نیکو شمرد و مانند آن این شعر را بساخت :

قالت إذا الليل دجا فأتنا *** فجئتها حين دجا الليل

خفي وطء الرجل من حارس *** ولو درى حل بي الويل

لمؤلفه:

گفت آنمه چون شود تاريك شب *** نزد من آي و برآسا از تعب

من بحكم آن مه ده چار شب *** در وناقش رفتم و رفتم و صب

چون کسی گردد طبيب ديو خویش *** گر شود بهبود کی باشد عجب

لمؤلفه :

و از آن پس مردمان در این شعر ونوا الحان متعدده ساختند.

و نیز حماد بن إسحاق کوید: پدرم با من حکایت نمود که بعد از آنکه از

حج باز شدم بسر من رأی راه گرفتم و بخدمت واثق در آمدم فرمود از حکایات اعراب و اشعار ایشان چه چیز طرفه برای من آورده؟ گفتم: ای امیر المؤمنین روزی در پاره منازل نزد من بنشست و با من بحدیث پرداخت حلاوت منظر و شیرینی حدیث و حکایات او را و ادبیات او را از تمامت جوانانیکه دیده ام بهتر دیدم و از وی انشاد اشعار را خواستار شدم و آنجوان این شعر را قراءت کرد:

سقى العلم الفرد الذي في ظلاله *** غزالان مكحولان مؤتلفان

إذا أمنا التفاهج بجیدی تواصل *** و طرف اهنا للریب مسترقان

شعر اول ازین پیش مسطور شد بعلاوه چند بیت دیگر و از آن پس چنان نفسی سرد و سخت برکشید که یقین کردم رگ دل و زندگانش پاره شد گفتم پدرم و مادرم فدایت باد تراچه میشود؟ گفت: مرا از آن سوی این دو کوه حاجتی و مقصودی و مقصدی و اندوهی است و چون مرا بیم داده اند که اگر بدانسوی شوم خونم را بریزند نتوانم روی بمقصود کنم و بکوی معشوق پیویم لاجرم هر وقت جماعت حاج میآیند تعللا باین دو کوه بنگرم و چون بگذرند دیگر ممنوع و مستور شوم، گفتم: بر آنچه مرا گفتی بیفزای پس این شعر را بمن برخواند:

إذا ما وردت الماء في بعض أهله *** حضور فعرض بي كانك مازح

فان سألت عني حضور فقل لها *** به غير من دانه و هو صالح

واثق با من فرمود تا آن بیت را از بهرش بر نگاشتم و چون روزی چند از آن مجلس برگذشت مرا بخواند و گفت: پاره عجایز سرای ما در یکی از این دو شعر لحنی بساخته است گوش بگشای و نیک بشنو اگر تو را پسند خاطر افتاد این لحن را ظاهر و شایع مینمایم و اگر موضع اصلاحی در آن دیدی اصلاح کن پس آن صوت را از پشت ستاره که خلفا را معمول بود برای ما بخوانند و در نهایت جودت بود.

واثق را قانون چنان بود که هر وقت لحنی را بساختی محض اطمینان خاطر و امتحان بر این گونه رفتار مینمود، پس گفتم ای امیر المؤمنین سوگند باخدای

صانعش چندانکه خواسته لیکو ساخته است ، واثق گفت : بجان وزندگان من چنین است؟ گفتم : بزندگان تو سوگند میخورم که چنین است و قسمهای گوناگون یاد کردم تا دائق را وثوق افتاد .

آنگاه بفرمود تا رطلی شراب بیاوردند و مرا بیاشامانیدند آنگاه عود را بدست خود برگرفت و تا سه دفعه آن لحن را بسرود و سه و ظلم به پیمود و سی هزار در همم ببخشد، و نیز چون چند روز سپری گردید فرمود: همانا در خدمت ما در شعر دوم نیز لحنی بساخته اند و فرمان کرد تا بنحو سابق بر من بسرودند و من همان حال که بر آن بود بنمودم و سه مَره سوگند بر جودت و بدیعی آن بخوردم و نیز سی هزار درم بمن عطا کرد.

آنگاه فرمود: آیا حق ، هدیه یعنی آنحکایت و شعر را که آوردی بجای آوردم؟ عرض کردم: آری ای امیر المؤمنین خداوندت زندگانی طولانی و نعمت و افرو دولت متکاتر عنایت فرماید و خدای این نعمت را که از وجود تو بمن میرسد از تو و من مفقود و ناپدید نگرداند.

آنگاه با من فرمود : اما توحق جلیس خودت اعرابی را ادا نکردی و از من در انجام امر او خواستار معونه نشدی اما من بر مسئلت تو پیشی گرفتم و حکایت اعرابی را بوالی حجاز نوشتم و امر فرمودم تا جوان اعرابی را احضار نموده آن زن را برایش خطبه نمود و صدق او را از مال من بکسانش حمل کرد ، پس دست واثق را ببوسیدم و گفتم: سبقت بسوی مکارم مخصوص بوجود همایون تو است و تو به پیشی جستن بمکارم از این بنده خود و سایر مردم جهان اولویت و برتری داری .

از اسحاق بن ابراهیم از این کناسه مروی است که گفت : وقتی مردی سالخورده با جمعی از جوانان نورسته در کشتی در فرات مصاحبت جست و زنی نوازنده که هر صحبتی را طرازنده بود با جوانان مغنیان همچنان بود چون بیاره طریقهها جماعت رفیقهها در آمدند با پیر کهن روزگار گفتند جاریه سرود گر ما را

را همسفر است و دوست میداریم که بر نوایش گوش سپاریم اما پاس شیخوخت و حشمت تو موجب هیبت است اگر بر ما ببخشائی و اجازت فرمائی کره اندوه از ما بر گشائی .

گفت : من بر این سایبان کشتی صعود میجویم و شما بخواهش نفس کار کنید این بگفت و صعود داد و جاریه خنیاگر عود برگرفت و در این شعر سرود نمود (حتی اذا الصبح بدا ضوؤه) تا آخر دو بیت مذکور تغنی کرد و شیخ و شاب را از نوای عود و رباب بی تاب ساخت و آن شیخ چنان در طرب و پریشان حال افتاد که نمره بر کشید و خویشتن را با جامه که بتن اندر داشت از آن بالا بفرات افکند و همی در آب غوطه ور می شد و سر بدر می آورد و همی میگفت : «أنا الا رقم أنا الا رقم» . حاضران او را در آب هلاک دچار دیدند برستکاری او خود را بآب افکندند و با مشقت بسیار بیرونش کشیدند و جانش را بخریدند و گفتند : ای پیر جهاندیده این کار چه بود که خویشتن را دچار دمار می ساختی .

گفت: شما را از حال من خبر نیست این سخن فروگذارید سوگند با خدای از معانی و لطایف شعر آنچه را که من میفهمم و آشنا هستم شما نمیشناسید اسماعیل میگوید: من با شیخ گفتم : چه چیزی بر تو دست یافت که باین شور و سوزت در انداخت گفت: چیزی از قدم من تا سرم چون رفتار مورچه حرکت کرد و در سرم فرود شد و چون به اعلی قلبم ورود داد هیچ ندانستم چه میکنم بلی (عشق است کاکهان را غافل همی پسندد).

حماد اسحاق گوید : واثق خلیفه از تمامت خلفای روزگار در فن غناء

بن و سرود دانا تر بود و صنعت او در غناء بصد گونه صوت پیوست و از جملگی کسانی که بضرع عود و رباب اوستاد بودند حذاقتش بیشتر بود و هیچ اوستادی ماهر در این نوا هم نوای او نبود و از آنجمله صنعت او در این شعر است :

يفرح الناس بالغناء و ابکی *** أنا حزنا اذا سمعت السماعا

ولها في الفؤاد صدع مقيم *** مثل صدع الزجاج اعياء الصناعات

و این شعر از عباس بن احنف و غناء از واثق است و هم از آنجمله اشعاری است که واثق تغنی نموده است .

الا ايها النفس التي كادها الهوى *** افتت اذ رمت السلو" غريمي

افيقى فقد افنيت صبرى و اصبرى *** لما قد لقيتته علي و دومي

و این شعر از نتایج طبع وقاد واثق و این تغنی از ذخایر قلب نقاد اوست و از آنجمله است (سقى العلم الفرد الذى فى ظلاله) که مذکور شد و این از عزیز ترین صنعت اوست که در رقه بساخته است و منها :

كل يوم قطيعة و عتاب عناب *** ينقضى دهرنا و نحن غضاب

ليت شعر اني خصصت بهذا *** دون ذا الخلق ام كذا الاحباب

فاصبر النفس لا تكونا جزوعا *** انما الحب حسرة و عذاب

و نیز از آنجمله است :

و لم ار ليلي بعد موقف ساعة *** بخيف منى ترمى جمار المحصب

و بيدى الحصى منها اذا قذفت به *** من البرد اطراف البنان المنخضب

فاصبحت من ليلي الغداة كناظر *** مع الصبح فى اعقاب نجم مغرب

الا انما غادرت يا ام مالك *** صدي اينما تذهب به الريح تذهب

و در این معنی عمر بن ابی ربیعہ مخزومی سخت نیکو گفته است (بدا لي منها معصم حين جمرت) الى آخر البيتين ، چنانکه سبقت نگارش یافت و هم از اشعاری است که واثق را در آن تغنی است :

امست و شاتك قد دبت عقاربها *** و قد رموك بعين النفس وابتدروا

تريك اعينهم ما فى صدورهم *** ان الصدور يؤدى غيبها النظر

این شعر از مجنون و غناء از واثق است و نیز از جمله اشعاری است که

واثق بسرود آورده است :

عجبت لسعى الدهر بيني و بينها *** فلما قصى ما بيننا سكن الدهر

فيا هجر ليلي قد بلغت بي المدى *** وزدت علي ما لم يكن بلغ الهجر

و هم از آنجمله است :

كأن شخصى و شخصه حكيا *** نظام نسرينتين في غصن

فليت ليلى و ليله أبداً *** دام و دمننا به فلم نينجا

و از آن جمله است :

اهابك اجلالاً و ما بك قدرة *** على ولكن ملء عين حبيبها

و ما فارتك النفس ياليل انها *** قلتك ولكن قل منك نصيبها

و هم از آن ابیات است :

في فمى ماء و هل ينطق من في فيه ماء *** أنا مملوك لمملوك عليه الرقباء

كنت حرا هاشميا فاسترقتنى الاماء *** و سباني من له كان على الكره سباء

أحمد الله على ما ساقه نحوى القضاء *** ما بعيني دموع انقد الدمع البكاء

و هم از ابیاتی که واثق در آن تغنی نموده این بیت است :

أى عون على الهموم ثلاث *** متبعات من بعدهن ثلاث

بعدها أربع تتمة عشر *** لا بطاء لكنهن حنث

و هم از جمله اشعارى است که واثق در آن تغنی کرده :

أيا عبرة العينين قد ظمىء الخد *** فما لكما من أن تلمنا به به بد

و يا مقلة قد صار يبغضها اللوى *** كان لم يكن من قبل بينهما ود

لئن كان طول العهد احدث سلوة *** فموعد بين العين والعبرة الوجد

و ما أنا إلا كالذين تخر موا *** على ان قلبي من قلوبهم فرد

و أبو حشيشه را در این شعر واثق صوتى است :

سألته حويجة فاعرضا *** و علق القلب به و مرضا

فاستل مني سيف عزم منتضى *** فكان ما كان و كابرنا القضا

إبراهیم بن حسن بن سهل گوید: بر فراز سر واثق ایستاده بودیم و این نخست مجلسی بود که بعد از آنکه خلیفه شد جلوس فرمود آنگاه گفت: کدامس شعری قصیر و ملیح برای ما میخواند؟ من حریص شدم که شعری چنانکه خواسته بود بسازم

ص: 243

و بخاطرم نرسید و این شعر علی بن جهم را بخواندم :

لو اتصلت إلینا لو هبنا لك ذنبك *** لیتتی املك قلبی مثل ما تملك قلبك

أیها الواثق بالله لقد *** ناصحت ربك

سیدی ما أبغض العیش *** إذا فارقت قریك

أصبحت حجتك العلیا *** و حزب الله حزبك

واثق این شعر را پسندیده شمرد و فرمود: گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: از عبد توعلی بن الجهم است، واثق گفت هزار دینار برای خودت و او بگیر، آنگاه واثق لحنی در این ابیات بساخت که از آن پس ما بهمان تغنی سرود می نمودیم.

محمد بن یحیی بن ابی عباد حکایت کند که پدرم با من گفت: وقتی که معتصم عباسی بجانب عموریة بیرون شد واثق را از جانب خود در سر من رأی بنشانند و امور واطوار او بجمله مانند امور پدرش معتصم بود و بمجالسین و مغنیان پیغام فرستاد که روزی را که برای ایشان معین ساخته بود صبحگاه در خدمت واثق فراهم شوند و با سحاق موصلی پیام کرد که تمامت ایشان را حاضر سازد چون حضور یافتند:

واثق با ایشان فرمود: من عزیمت بر صبوحی دارم و بر تخت جلوس نمیکنم برای اینکه با اهل مجلس مختلط و یک حال باشم و جملگی مانند یک تن شویم شماها نیز با من حلقه وار بنشینید و هر کسی از جلساء را باید یک نفر مغنی در کنار باشد، پس همگی به ترتیبی که واثق امر کرده بود جلوس کردند و با هر تنی یکتن خنیاگر بنشست، آنگاه واثق فرمود: من نخست به تغنی شروع مینمایم وعودی بر گرفت و بنواخت و حاضران شراب خوردند و بعد از آن سایر مغنیان تغنی نمودند تا کار با سحاق افتاد وعودی را برای او بیاوردند اسحاق نگرفت و نخواند واثق گفت: او را دست بدارید و نیز از دور دیگر بدانگونه به تغنی و شراب بگذرانیدند.

و چون نوبت غناء یاسحاق رسید عود نگرفت و سرود نمود و در نوبت سوم نیز چون نوبت بدو رسید نوبتی بنوبت سپرد ، پس واثق از جای برجست و بر تخت خودش بنشست و مردمان را اجازت داد تا در آمدند و هیچکس را اجازت نشستن نداد و از آن پس گفت: اسحاق را حاضر سازید، چون او را بدید مانند پلنگ غضبان و نهنگ غران گفت : ایخوزی ای سگ آیا من برای تو از تخت فرود می آیم و تغنی مینمایم و تو خود را از من برتر میگردانی آیا چنان میبینی که اگر ترا بکشم معتصم برای خاطر تو مرا در بند و قید می اندازد؟!

آنگاه گفت : اسحاق را بر زمین افکندند و سی مقرعه خفیفش بزدند و واثق سوگند خورد که در آنروز جز اسحاق هیچکس برای او نباید تغنی نماید اسحاق زبان باعتماد برگشود و دیگران نیز در شفاعتش سخن کردند آنگاه عود را برگرفت یکسره بنواخت تا آنروز پایان رسید و واثق بمجلس خود باز گشت . شاید اسحاق بر آن عقیدت بوده است که شأنش از آن رفیع تر است که جز در مجلس خلیفه تغنی نماید .

أبو الفرج اصفهانی می گوید: در پاره کتب دیدم که ابن معتز گوید : چنان بود که واثق را روئی دلکش و خوئی بیغش موافق گردید و این شعر را در میل و رغبت بدو بگفت :

سامنق قلبی من مودة غادر *** تعبدنی خبتاً بمکر مکاشر

خطبت إليه الوصل خطبة راغب *** فلا حظني زهواً بطرف مهاجر

أبو العباس عبدالله بن المعتز میگوید : واثق را در این شعر لحنی است :

أبو الحمار حسین بن یحیی گفت : حدیث کرد مرا عبدیا غلام واثق که

روزی بامدادان بگاہ واثق ما را بخواند و خود مشغول و دندان بمسواک پاک میکرد و گفت: این آواز را اخذ کنید و ما بیست تن غلام بودیم و بجمله می سرودیم و مینواختیم پس از آن این شعر را بر ما القاء نمود .

اشکو إلى الله ما القی من الکمد *** حسبی بری فلا اشکو إلى أحد

و این شعر و تغنی را همواره بر ما پی در پی فروخواند تا مأخوذ نمودیم و بقیه اشعار این است :

أین الزمان الذي قد كنت ناعمة *** مهلةً بدنوی منك یا سندی

و اسأل الله يوماً منك یفرحنی *** فقد كحلت جفون العین بالسهد

شوقاً إلیك و ما تدرین ما لقیتم *** نفسی علیك و ما بالقلب من كمد

محمد بن احمد می گوید: قانون واثق بر آن بود که چون آوازی را صنعت مینمود بر اسحاق عرض میداد و اسحاق جزء بجزء را اصلاح مینمود و هرچه بر واثق مخفی مانده بود تصحیح میکرد و چون از تصویب و تصدیق و تصحیح او می گذشت برای ما آشکار میکرد و ما آن صوت را میشنیدیم .

حماد بن اسحاق گوید که مخارق با من حکایت نمود که بعد از آنکه واثق لحن خود را در این بیت ساخت :

حوراء ممكورة منعمة *** کانتها شف و جهها ترف

و نیز لحن خود را در این بیت مرتب ساخت (ساذکر سر با طال ما کنت فیهم) با من و علویه و عریب فرمان کرد تا با صنعت او در این دو شعر معارضه جوئیم پس تعارض داریم و چندانکه توانستیم جد و جهد نمودیم آنگاه برای او تغنی کردیم .

واثق بخندید و گفت: آیا ما را با شما میسزد که دریابیم کسی را که مبعوض دارد صنعت ما را در حضرت ما چنانکه مبعوض داشت اسحاق در خدمت ما (ایا منشر الموتی) را ، حماد میگوید : این آخرین لحنی است که پدرم اسحاق بساخت یعنی آن لحنی که در معارضه با لحن واثق در (ایا منشر الموتی) صنعت نمود .

حماد بن اسحاق گوید: پدرم با من حکایت نمود که روزی بخدمت واثق شدیم و او بصبحی نشسته بود پس با من گفت: ای اسحاق مرا بزندگانی خودم سوگند کند میدهم که برای من بصوتی غریب که هرگز از تو نشنیده باشم تغنی کن تا بقیه این روز بآن سرود سرور گیرم و اسحاق میگوید : کویا خداوند غنی

هرگونه غنائی را و سرود و نوائی را از خاطر مبرد مگر این يك صوت را :

يا دار ان كان البلى قد محاك *** فانه يعجبني ان اراك

ابكي الذي قد كان لي مألفا *** فيك فأتى الدار من اجل ذاك

چون این بیت را که بجمله بر فرسودگی و ویرانی و اندوه و فنا و زوال دلالت داشت بسرودم نشان ناخوشی در چهره اش هویدا شد و من از آن گفتار نابهنجار و کردار ناپسند خود سخت پشیمان شدم و واثق و طلی شراب را که در دست داشت بنوشید و من از آن صوت بدیگر صوت عدول دادم و سوگند با خدای این روز آخرین روز جلوس من با واثق بود .

کنایت از آنکه از آن پس بمرد و حسرت ببرد، این اتفاقات بسیار روی میدهد و در زمان نزول قضا فضا تنگ میگردد و آنچه گویند و کنند و خواهند و دوست بدارند برخلاف مقصود و آهنگ میشود و الأمر و البقاء لخالق الموت و البقاء .

أبو الفرج اصفهانی در همین مجلد هشتم اغانی می نویسد که ابو عثمان مازنی نحوی مشهور گفت : سبب احضار فرمودن واثق مرا این شد که روزی مخارق در مجلس او این شعر را بسرود :

اظلم ان مصابكم رجلا *** اهدى السلام تحية ظلم

و "رجل" خواند حاضران پاره با او همراه شدند و تصدیق نمودند و بعضی مخالفت کردند و گفتند: باید رجلا بنصب خواند، واثق پرسید از رؤسای نحویین کدام کس بر جای مانده است؟ از من در خدمتش نام بردند پس فرمان کرد نامرا باستانش روانه ساختند .

چون بخدمتش در آمدم گفت: از کدام مردمی؟ گفتم: از بني مازن، گفت: از مازن تمیم یا مازن قیس یا مازن ربیعہ یا مازن یمن هستی؟ گفتم: از مازن ربیعہ هستم، گفت: باسماک و میخواست بگوید ما سماء و این لغتی است که در قوم ما بسیار است، یعنی تبدیل باء موحدہ بمیم و میم بیاء چنانکه سبقت نگارش گرفت

گفتم: بنابر قیاس ممکن است، یعنی بکر.

واثق بخندید و گفت: «اجلس و اطین» و اطمئن را اراده کرد، یعنی بنشین و مطمئن باش، پس بنشستم و او از آن شعر از من پرسید گفتم «ان مصابکم رجلاً، بنصب صحیح است، واثق گفت: خبر این کجا خواهد بود؟ گفتم: ظلم میباشد و آن حرفی است که در آخر شعر است و بروایتی که اخفش نموده است این است که مازنی گفت: گفتم: معنی اصابتکم است مثل اینکه میگوئی «ان قتلکم رجلاً حیاکم ظلم».

بعد از آن گفتم ای امیر المؤمنین این بیت تمامش معلق است و معنی برای آن نخواهد بود مگر وقتی که بقول شاعر ظلم تمام گردد مگر نمی بینی که اگر شاعر می گفت و اظلم ان مصابکم رجل اهدی السلام تحیه، او را حاجتی بسوی ظلم نمیشد و برای آن معنی نبود مگر اینکه قرار بدهد که تحیت بسلام ظلم است و این محال است، یعنی تحیت بسلام ظلم نمیشود و در این حال واجب می شد که بگوید «اظلم ان مصابکم رجل اهدی السلام ظلماً» و برای این عبارت معنی یعنی معنی مناسب و مطلوب نبود و نه مر آن را اگر برای آن وجهی بود معنی قول شاعر بود در این شعرش.

واثق گفت: بصدقت سخن نمودی آیا ترا پسری هست؟ مازنی گفت: بدون یکدختر کی فرزندی ندارم، واثق گفت: وقتی که باوی وداع میکردی با تو چه گفت: گفتم گفت: این شعر اعشی را انشاد مینمایم که گفته است:

تقول ابنتي حين جد الرحيل *** أرانا سواء و من قد يتم

أبانا فلا رمت من عندنا *** فانا بخير إذا لم ترم

أرانا إذا ضمرتنا البلاد *** و تجفی و تقطع منا الرحم

کنایت از اینکه چون از ما دور شوی دستخوش بلیات و مشقات روزگار

و سختی معیشت خواهیم شد، واثق گفت: او با دختر خود در جواب این سوز و گدازش چه گفتی؟ گفتم: این شعر جریر را برای او خواندم:

ثقی بالله لیس له شریک *** ومن عند الخلیفة بالنجاح

اعتماد بجوی ایزن بفضل و رحمت خدائی که او را شریکی و انبازی نیست و بچود و کرم و انجاح مرام خود از خلیفه روزگار واثق گفت : بانجاح انشاء الله تعالی همانا در اینجا پاره مردم هستند که نزد فرزندان ما آمد و شد دارند توایشان را آزمایش کن تا هر کدام عالم و دانا باشند و از وجود ایشان سودمندتوان شد او را بملازمت اولاد خود باز داریم و هر کدام بیرون ازین صورت باشند از مروده با ایشان منع کنیم.

آنگاه فرمان کرد تا آنجماعت را حاضر ساختند و من تن بتن را در معرض امتحان و پهنه آزمون در آورم و در میان ایشان طائلی نیافتم و آنها از ناحیه و طرف من حذر میکردند پس گفتم : باکی بر هیچیک نیست .

و چون بخدمت واثق بازگردیدم فرمود : این جماعت معلمین را چگونه یافتی ؟ گفتم: پاره ای بر پاره ای در علم فزونی داشتند و دیگران در غیر علوم فزونی دارند و به همه حاجت است واثق با من فرمود: من یکی از ایشان را مخاطب ساختم و او در خطاب و نظر خودش در نهایت جهل و نادانی بود گفتم : ای امیر المؤمنین بیشتر کسانی که از اینها تقدم یافته اند باین صفت بوده اند و من در حق ایشان این شعر را گفته ام.

ان المعلم لا يزال مضعفا *** ولو ابنتی فوق السماء بناء

من علم الصبیان أضنوا عقله *** مما یلاقی غدوة و مساء

صاحب جامع الشواهد در شعر مذکور (اظلم ان مصابکم رجلا) می گوید این شعر از قصیده حارث بن خالد مخزومی است و اینکه بعد الله بن عمرو عرجی نسبت کرده اند بخطا رفته اند و بعد از آن این شعر است.

اقصیته و اراد سلمکم *** فلیننه ان جائك السلم

و اینکه در پاره نسخ بجای ظلم ظلوم نگاشته اند تغییر نساخ است و مصاب بضم میم مصدر میمی است بمعنی اصابه و سلام مفعول اعدی است و این جمله صفت

رجلا میباشد و تحية منصوب است مانند قعدت جلوساً و ظلم خبر ان است و معنی است ای ظلیمه بدرستیکه بمصیبت انداختی و دردناک گردانیدن شما مردی را که تقدیم سلام بسوی شما کرده است ظلم است .

ظلم بضم ظاء معجمه منادای مرخم است از ظلیمه تصغیر ظلمه و این بیت را علمای نحو در کتب خود باستشهاد آورده اند سیوطی در باب اعمال مصدر شاهد آورده است بجای عمل کردن مصدر میمی که مصاب باشد مانند عمل فعل خودش که اصاب است نظر باینکه اضافه به ضمیر جمع شده است که فاعل آن است و نصب داده رجلا بنا بر مفعولیت و صاحب معنی اللیب در جهت اولی از باب خامس استشهاد نموده است در رجلا- که ترمذی برفع آن قائل است بنا بر اینکه خبر ان مکسور باشد و گفته است مصاب اسم مفعول است نه مصدر میمی .

اما این قول باطل است باعتبار اینکه خبران ظلم و مصاب مصدر میمی است و بنا بر این معنی شعر فاسد میشود چه معنی این خواهد بود که تقدیم سلام و تحیت ظلم است و حال اینکه مقصود شاعر این است که رنجه داشتن مردی را که سلام را هدیه میفرستد ظلم است و ازین پیش در ذیل پاره اشعار واثق باین شعر که بعرجی منسوب است اشارت رفت و در آنجا ظلم مرقوم بود و وعده دادیم که در این باب مجالس واثق بنحو اتم مذکور میداریم و بتوفیق خدا مرقوم نمودیم الحمد لله تعالی علی التوفیق .

و این ظلمة بروزن طلحه که ظلم بروزن زبیر مرخم ظلیمه مصغر است نام ام عمر زوجه عبدالله مطیع است که در بیت اول قصیده نامبرده شده است .

أقوی من آل ظلیمة الحرم *** فالغیرتان فأوحش الخطم

و نیز شعر دوم (ثقی بالله لیس له شریک) محل استشهاد نحاة است ، و از قصیده جریر بن عطیة بن الخطفی التیمی است که در مدح عبدالملک بن مروان گفته است و بعد از آن این شعر است :

أغثنی یا فداک أبی وأمی *** بسبب منک انک ذوارتیاح

و صاحب مطول در باب التفات از احوال مسندالیه باین شعر استشهاد مینماید در عدم بودن این بیت از قبیل التفاتات زیرا که شرط التفات این است که مخاطب یکلام در دو حالت یکنفر بوده باشد و در اینجا دو نفر هستند زیرا که مخاطب در بیت اول زوجه شاعر است در آنجا که گوید: (نقی بالله) و در بیت ثانی خلیفه مخاطب است در آنجا که گوید: (اغتنی) بلکه این را از قبیل انتقال از غیبت یسوی خطاب میگویند نه التفات از غیبت بخطاب.

وهم ابوالفرج در کتاب مزبور از أحمد بن حمدون حکایت میکند که چنان اتفاق افتاد که در میان او و پاره ای جواری او شری روی داد و واثق با حالی کسلان و نژند و غضبان و دردمند بیرون آمد و من و فتح بن خاقان یکسره حیلت و تدبیر می کردیم تا مگر او را بنشاط آوریم و واثق نگران شد که من با فتح بن خاقان بمضاحکه می پردازم گفت: خداوند بکشاد ابن احنف را در آنجا که گفته است.

عدل من الله ابكاني و اضحكها *** فالحمد لله عدل كل ما صنعنا

اليوم ابكى على قلبي و أندبه *** قلب الح عليه الحب فانصدعا

گرم ایزد بگریاند و گر یارم بخنداند *** همانا عین عدل است و بر این عدلش سپاس آرم

چه من بر قلب خود گریم که از حبش شکوفاشد *** چه حال قلب این باشد چرا دیگر قیاس آرم دار ایران

فتح عرض کرد « أنت والله يا أمير المؤمنين في وضع التمثال موضعه اشعر فيه واعلم واطرف » سوگند باخدای تو ای امیر المؤمنین که وضع نمودی تمثیل را در موضع خودش، یعنی در موقعی مناسب یاد کردی و وضع آن را در ما وضع له نمودی از آن شاعر که این شعر گفته است اشعر و اعلم و اطرف هستی، کنایت تو خود امروز دچار همان بلیت عشق و اسیر شکنج همان غنجی.

أحمد بن یزید مهلبی از پدر خود روایت میکند که یکی از جواری واثق که آسمان حسن و جمال را ماه ده چهاری و واثق را در چنبر زلفش و عنصر وجودش

اخشیجان چهراری بود و وقتی در میان ایشان کار از خطاب بعتاب کشید با واثق گفت: اگر بواسطه عز خلافت بلندی میجوئی و دست تطاول دراز میکنی من بعز حب و دوستی که با من داری دلال میجویم و بجلال می پویم آیا خود را چنان می بینی که نشنیده قبل از تو خلیفه دچار قید عشق و بیدای هوا شده باشد و حق خود را از معشوق استیفا نموده باشد (نوبملک خویش نازی من بچشم پرزناز) لکن من برای خود نظیری در طاعت تو نمی بینم، یعنی با این اوصاف دلربایی که اسباب فرمانروائی است فرمان بردارم و هیچ از در اطاعت کناری نمیجویم، واثق چون این کلمات را بشنید گفت: خیر ابن احنف باخدای باد گاهی که این شعر گفت:

اما تحسینی أری العاشقین *** بلی ثم لست أری لی نظیرا

لعل الذي بیدیه الأ مور *** سیجعل فی الکره خیراً کثیر

محمد بن عمرو الرومی گوید: وقتی در خدمت واثق حاضر بودیم صحبت فرمود: همیخواهم لحنی در شعری صنعت نمایم که معنی آن شعر این باشد که انسان بهر حال و هر مقام و منزلت و قدرتی که باشد قادر بر این نیست که خود را از دشمنش محروس و محفوظ بدارد آیا شما در این معنی بر شعری عارف هستید؟ پس انواع و اقسام و ضروری از اشعار معروض داشتیم. واثق گفت: هیچ شعری مذکور نداشتید که مانند این شعر عباس بن احنف باشد:

قلبی إلی ما ضر بی داع *** یکر استقامی وأوجاعی

کیف احتراسی من عدوی إذا *** کان عدوی بین اضلاعی

اسلمنی للحب "أشیاعی *** لما سعی عندها الساعی

لقلما ابقی علی کل ما *** یوشک أن ینعانی الناعی

لمؤلفه:

برزیان من چو قلبم داعی است *** رنج و دردم جمله افزون میشود

چون قمیصم مکنم خصم بود *** احتراس من از و چون میشود

ص: 252

اینهمه حفظ و حراستهای خلق *** از اراده حق بیچون میشود

از اراده وز مشیت‌های اوست *** کاسمان و چرخ واژون میشود

سعی ساعی و سخن چینی او *** الفت لیلی و مجنون میشود

صد هزاران بارکین و بغض و خشم *** راحت صد قلب محزون میشود

توجه دانی شر و خیر کار خود *** آنچه اندر علم مکنون میشود

بس تو چیزی را شماری خیر خود *** کاندران شر تو مخزون میشود

هر که سوداز حق بجوید سود اوست *** ورنه در سوداش مغبون میشود

دشمن خویشی تو خودای بوالهوس *** دوری خود را از خود چون میشود

آخشیج چارگون ضد هم است *** پس چگونه چاریک گون میشود

اینهمه غفلت که ما را در سر است *** سربسر از دینی دون میشود

حق چو میخواهد زیك قطرة مني *** صد ارسطو و فلاطون میشود

ور نه خواهد صد چو فارابی و شیخ *** عقلها از مغز بیرون میشود

وانکه اندر عقل و دانش مشتهر *** از خرد مهجود و مجنون میشود

ابوالفرج اصفهانی میگوید ابوالحرث حمید این شعر عباس بن احنف را (قلبی الی ما ضر بی داع) بخواند تا دیگر اشعار را و بگریست و گفت: این شعر مردی گفته است که او را جاریه طباحه ملیحه بوده است گفتم: این سخن را از کجا فرمائی گفت: از آنجا که در آغاز شعر خود گفته است (قلبی الی ما ضر بی داع) و حالت ایشان بر این گونه است که حال و شهوت و میل و رغبتش او را بآنچه از طعام و شراب بدو ضرر میرساند دعوت مینماید و از آن میخورد و علل و اوجاعش بسیار میشود و این را برسبیل تعریض گفته است بعد از آن باین قول خودش تصریح

می کند:

کیف احتراسی من عدوی اذا *** کان عدوی بین اضلاعی

چه انسان را در میان اضلاعش دشمنی جز معده او نیست چه معده اسباب اتلاف مال آدمی و سبب بیماری و اسقام آدمی و مفتاح هر گونه بلائی است برای

آدمی و بعد از آنکه گفته است :

ان دام لی هجرک یا مالکی *** اوشک ان ینعانی الداعی

اگر هجران تو بر من دوام جوید ای مالک من بیگمان از مرگ من بتو داستان خواهند کرد لاجرم بمن مکشوف افتاد که آن طباحه صدیقه و محبوبه عباس بوده است و از وی مهاجرت کرده است و عباس او را و طعام را مفقود دیده است و اگر این مهاجرت دوام می گرفت از گرسنگی میمرد و از مرگش خبر میدادند .

راقم حروف گوید: اگر کسی باین مقدار شکم باره و شکم پرست و پرخاره باشد هرگز دارای لطافت و ظرافت خاطر و طراوت مرتع اندیشه نخواهد شد که مانند عباس بن احنف اشعار لطیفه بگوید و بدایع ظریفه بکار آورد که شعر گوئی و لطف سخن خدا داد است .

هر چه در خلو معده و تغذیه جسم باشیاء لطیفه بکشوند و روح انسانی را نیرو بخشند ، از بیانات رشیکه و عنوانات دقیقه که معبر عما فی الضمیر و ممیز آدمی از حمیر است بهتر بهره ور شوند و کلمات حقایق سمات نظماً و نثراً بیشتر بزبان آورند و اگر تراوش این گونه اشعار از نمایش جوع اشعار میداشت ممدوح ارباب ذوق و خلفای عصر و شعرای روزگار نمی گردید .

وانگهی از چه روی بایستی ابن احنف که از فحول شعرای عصر و همواره بفتون جوایز و عطایای خلفا و امرا و اعیان عهد برخوردار بود اگر آنجاریه نمی آمد از صدمت جوع و زحمت عطش بمیرد مگر طباحی دیگر و طبخی دیگر و مطبخی دیگر بلکه هزار نوع ضیافتها برای او میسر نمی شد .

اگر در تمام از منه زندگانی خود خواستی روزی در سرائی و شبی در مکانی بیتونه نماید با کمال امتنان او را میهمان میکردند و صحبتش را خریدار میشدند و بهتر بن اغذیه از بهرش بکار می بستند ، پس معنی شعر او و لطف بیان او همان است که رقم کرده و این گوینده نظر بمزاج و امتزاج و قلب و ذوق و استقامت طبع خود و بی خبری و عدم شوق خود و اشتهای خود بطعام و شراب نموده و گفته است

ص: 254

آنچه را گفته است و از تغذیه و تقویت قوای روحانیه بی خبر بوده است ، بلی کل یعمل علی شاکلته .

أبو الفرج اصفهانی در جلد ششم اشعار در ذیل احوال حسین بن ضحاک شاعر مشهور می نویسد : محمد بن یحیی خراسانی با من گفت که محمد بن مخارق مرا حکایت نمود که چون با واثق بخلافت بیعت کردند و بر مسند خلافت جلوس نمود حسین ابن ضحاک باهلی شاعر وادیب مشهور بروی در آمد و قصیده خود را که مطلعش این شعر است قرائت کرد:

الم یرع الاسلام موت نصیره *** بلی حق من یرتاع من مات ناصره

سیسلیک عما فات دولة مفضل *** أوائله محمودة و أواخره

ثنی الله عطفیه و ألف شخصه *** علی البرد مذ شدت علیه ما زره

یصیب ببذل المال حتی کانما *** یری بذله للمال نهبا بیادره

و ما قدم الرحمن إلا مقدا *** موارد محمودة و مصادره

واثق چون این اشعار را بشنید گفت: حسین از روی حسن طویت و خلوص نیست نطق و مدح کرده است، و از آن پس بفرمود تا در ازای هر شعر این قصیده هزار درهم بدادند و این اشعار چندان در خدمت واثق مطبوع و معجب و موافق افتاد که بفرمود تا مغنیان در این ابیات الحان عدیده بساختند .

محمد بن عمرو رو می گوید: چون این شعر را برای إسحاق موصلی بخواندم گفت : حسین کلمات أبی العتاهیه را در این قصیده خود نقل کرده است حتی الفاظش را نیز مندرج نموده است و أبو العتاهیه در مدح رشید میگوید :

جری لك من هارون بالسعد طائره *** امام اعترام لا تخاف بوادره

امام له رأی حمید ورحمة *** موارد محمودة و مصادره

میگوید: از روایت نمودن إسحاق شعر محدثین را در عجب شدم ، چه اسحاق از اشعار اوائل و قدما روایت مینمود و بر محدثین خصوصاً أبی العتاهیه تعصب می ورزید.

راقم حروف گوید: این نیز يك نوع تعصب بود که حسین را بسرقت مضامین

حتى الفاظ أبي العتاهيه نسبت داد و اگر حسين در مطلع قصيده :

ألم يرع الاسلام موت نصيره *** بلى حق من بر تاب من مات ناصره

نمی گفت و بچیزی دیگر مبدل میداشت و از موت نصیر و ناصر و عدم مراعات سخن نمیراند ردع و دهشت و انزجار خاطر را کمتر در بر داشت و همچنین لفظ محموده را در فاصله اندک مکرر نمیکرد متین تر میگشت چنانکه در قصیده أبي العتاهيه این حسن مطلع بکلمه بالسعد طايره رعایت شده است .

از إبراهيم بن حسن بن سهل مروی است که گفت : در قاطول با واثق بودیم و او مشغول شکار بود در زو (بزاء معجمه و تشدید و او که متوکل در آنجا قصری بساخت و نیز نام کوهی است و در آنجا مرغابی و دراج و مرغان دریایی و آبی بسیار بود) و از آن پس مراجعت کرد با جلسای خود و جماعت نوازندگان به تغدی پرداخت و بطرب اندر شد و گفت : کدام کسی برای ما شعر میخواند حسین ابن ضحاک بایستاد و بخواند :

سقى الله بالقاطول مسرح طرفكا *** وخص بسقياه مناكب قصركا

و همی بخواند تا باین شعر خود رسید :

تحين للدراج في جنباة *** وللغر آجال قدرن بكفكا

حتوفا اذا وجهتهن قواضبا *** عجالا اذا اغريتهن بزجركا

ابحث حماما مصعداً و مصوبا *** و ما رمت في حاليك مجلس لهوكا

تصرف فيه بين نای و مسمع *** و مشموله من كف ظبي لسقيكا

قضيت لبانات و أنت مخيم *** مريح وان شطت مسافة عز كا

وما نال طيب العيش الأمودع *** و ما طاب عيش نال ممجهودكداً

واثق فرمود : هیچ چیز معادل راحت و لذت نتواند بود ، و چون حسین باین شعر خود پیوست :

خلفت أمين الله للخلق عصمة *** و امنافكل في ذراك فظلكا

وثقت بمن سماك بالغيب واثقا *** و ثبت بالتأييد أركان ملككا

فاعطاك معطيك الخلافة شكرها *** و اسعد بالتقوى سيرة قلبكا

وزادك من اعمارنا غير منة *** عليك بها اضعاف اضعاف عمركا

ولا زالت الأقدار في كل حالة *** عادة لمن عاداك سلما لسلمكا

اذا كنت من جدواك في كل نعمة *** فلا كنت ان لم افن عمرى يشكركا

واثق از شنیدن این ابیات در طرب شد و با چوگانی که بدست اندر داشت همی بر زمین بزد و گفت: الله درك يا حسين که تا چند دلت بزبانت نزدیک است، یعنی يك دل و يك زبان و بي نفاق هستی، حسین گفت: ای امیر المؤمنین « جودك ينطق المفحم بالشعر و الجاحد بالشكر » بخشش و کرم تو کند زبان را که نتواند سخن سنجی نماید به شعر گویا و منکر را شاکر میگرداند، واثق فرمود: از اینجا بازنگردی مگر مسرور و خرم و از آن پس بفرمود: پنجاه هزار درم بدو بدادند.

أبو العباس ریاشی کوید حسین بن ضحاک با من داستان کرد و گفت: یکی روز بخدمت واثق در آمدم و پاره ابری در آسمان نمایان بود با من فرمود: رأی تو در امروز چیست؟ گفتم: ای امیر المؤمنین همانکه به آن حکم و اشارت کرده است پیش از من احمد بن یوسف چه او اشارتی بصواب کرده است که ردش نشاید و بشعری در آورده که معارضه اش نباید واثق گفت: چه گفته است؟ گفتم: گفته است:

اری غیما تولفه جنوب *** و احسبه سیأتینا ابهطل

فعین الرأی ان تدهو برطل *** فتشربه و تدعولي برطل

نگران ابری هستم و گمانم چنان است که بزودی بارانی بر ما بیارد و بهترین امور این است که در روز باران جملگی یاران میگساران و عیش سپاران شوند، واثق فرمود: هر دو بصواب رفتید و بفرمود تا طعام و شراب و مغشیان و هم نشینان را حاضر کردند و در آن روز بخوردن باده ارغوانی و اغانی غوانی شادمانی گرفتیم.

عباس بن عبد الله کاتب گوید: شبی حسین بن ضحاک در خدمت خلیفه روزگار واثق بود و به شرب شراب ناب مشغول شدند تا بهری از سه بهر شب برگذشت واثق فرمان کرد ناحسین در همان مکان بیتونه نماید و چون صبح بردمید واثق بجانب

ندما که به جمله مقیم بودند بیرون آمد و با حسین فرمود: آیا در صفت شب گذشته و خوشی و خرمی آن چیزی گفته باشی؟ گفت: چیزی بخاطر نگذشته است لیکن هم در این ساعت میگویم پس اندکی تفکر کرده و این شعر را به عرض رسانید:

حیت سبوحی فکاهة الالهی *** وطاب یومی بقرب اشباهی

فاسترا اللهو من مکامنه *** من قبل یوم منخص ناه

بابنة کرم من کف منتطق *** مؤزر بالمجون تياه

یسقیك من طرفه و من یده *** سقی لطیف مجرب داه

کأساً فکاساً کان شاربهها *** حیران بین الذکور والساهی

واثق را از شنیدن این ابیات شوری در سر و ذوقی در کام آمد که دیگر باره به تکرار مجلس به هیئت سابق و تجدید صبحی امر کرد و آنروز را با ایشان بمصاحبت و معاشرت به پایان رسانید و گفت: ای حسین قول ترا محقق میسازیم و هرگونه ارب و حاجت و نیازمندی داشته باشی بجای می آوریم.

محمد بن مغیره گوید حسین بن ضحاک مرا حکایت کرد و گفت: برای من نوبتی معین بود که بایستی به سرای واثق حاضر باشم خواه جلوس بکنند یا نکنند و در یکی شب که در حجره خود بخواب اندر بودم ناگاه خادمی از خادمان حرم پیامد و مرا گفت: بیای شو که امیرالمؤمنینت احضار کرده است گفتم خبر چیست که مرا در این شب بخوانده است.

گفت: در خواب بود و یکی از محبوبه های او در پهلویش جای داشت بناگاه برخاست و گمان برد که آن کنیز خاصه اش بخواب اندر است لاجرم به کنار جاریه دیگر رفت و از وی کامکار بازگشت و آن شب نوبت آن ماه خورشید دیدار نبود چون بازگشت و به فراش خود اندر آمد آن کنیزك خاصه از این کردار خشم ناک شد تا چرا ماکولش نصیب دیگری گردیده و به همانطور بگذرانید تا واثق را خواب در ربود پس برخاست و به حجره خود برفت.

واثق بیدار شد و پندار همی نمود که دلدارش در کنار و نوبت گرمی بازار

و بوس و کنار است فراش را از آن ماهروی تهی و شب را روی بکوتهی دید و گفت: جان گرامی و محبوبه من ربوده شد و یحکم بکجا اندر است در خدمتش عرض کردند خشمناک اکبر - خاست و بحجره خود بشتافت لاجرم در طلب توفیرمان داد حسین میگوید در طی راه این شعر را بگفتم:

غضبت أن زرت اخرى خلصة *** فلها العتبی لدینا و الرضا

یا فداتک النفس کانت هفوة *** فاغفریها واصفحی عما مضی

واترکی العذل علی من قاله *** و انسی جوری الی حکم القضا

فلقد نبهتني من رقدی *** وعلی قلبی کنیران الغضی

لمؤلفه :

مهر دیدارم برفت از من بخشم *** تا چرا دیدم بمه روئی بچشم

گر عتاب آرد بمن از خشم و کین *** حق بدو باشد که باشد نازنین

خشم و کین نازنین نیکو بود *** خاصه آنوقتی که حق با او بود

ای فدایت جان و دل بگذر زمن *** گر خطائی کرده ام اندر زمن

گر غزالان خطایی بنگری *** هر خطا از هر که بینی بگذری

سخت هستم نادم اندر این خطا *** زین خطا بگذر ایا ماه ختا

چون مرا انگیختی از خواب خوش *** روزگاری بنگرم برغل و غش

ای یگانه ماهروی خشمناک *** گز فروزت مهرومه شد تابناک

از گذشته سر بسر اندر گذر *** بیش ازین در جان من مفکن شرر

مهر و کین و خشم را اندازه ایست *** در جوانی هر که را آوازه ایست

آید آن روزی که این حسن و جمال *** که دلم از آتشش پر اشتعال

جانب کاهش بگیرد جان من *** بس پشیمان گردی از دوران من

پس غنیمت بشعر ایجان عزیز *** این زمان عشق و بگذر زین ستیز

حسن مهرویان وفا با کس نکرد *** روزگارش دیبه سازد پر ز گرد

پس بر آن روزی نگرای مه لقا *** که شود دور از تو این فرو بها

ص: 259

تا تنورت گرم نانی را بزنی *** کن کبابی تا که گرمست با بزنی

حسین می گوید: چون بخدمت واثق آمدم داستان خود را باز گفتم و فرمود: در این حکایت شعری برشته نظم در آر من چندی خویشان را بفکر نمودم گویا شعری میسازم و ابیات مذکوره را بعرض رسانیدم فرمود: سوگند بجان خودم سخت نیکو گفتمی دیگر باره قراءت کن من بروی فرو خواندم تا بجمله را حفظ کرد و فرمان کرد تا پانصد دینارم بدادند و خود برخاست و بنزد جاریه برفت و من نیز بطرف حجره خود باز شدم.

مهدی بن سابق گوید: حسین بن ضحاک با من حکایت کرد و گفت: چنان بود که واثق جاریه داشت که سخت دوستدار او بود و آنجان عزیزش روان و آذر بجان واثق افکند و چنان واثق از مرگش در جزع شد که روزی چند بترك شراب بگفتم و او را تسلی دادند تا بحال نخست بازگشت و شبی مرا بخواند و گفت: ای حسین فلانه را در خواب دیدم ای کاش اندکی طولانی شدی تا از لقای آن یار جانی کامیاب شدم در این باب چیزی بگویی و من این شعر بگفتم:

ليت عين الدهر عنا غفلت *** رقيب الليل العنا وقدام

واقام النوم في مدته *** كالذین كان و كنا ابدًا

بأبي زور تلفت له *** تنفست اليه الصعدا

بينما اضحك مسروراً به *** اذ تقطعت عليه كمدا

واثق گفت: نیکو گفتمی اما تو رقیب لیل را توصیف نمودی و شکایت از او کردی و حال اینکه شب را گناهی نیست و این خواب را من در روز دیدم آنگاه بنخوابگاهش باز شد و بخفت.

ابو عبدالله هشامی گوید: وقتی حسین بن ضحاک و مخارق را سخن در آن افتاد که ابو العتاهیه شاعر تر هست یا ابونواس قرار بر آن رفت که هر يك شعری از شعر یکی از آن دو تن برگزیده دارند حسین بن ضحاک چند شعری از ابونواس که بسی جید و قوی بود اختیار نمود چه بآن معرفت داشت و خود شاعری فحل بود

و مخارق چون از شعر و شاعری بهره نداشت ابیاتی سخیف و ضعیف که برای امری مغنی نبود و خود خوب شمرده و در آن نغنی میکرد مختار گردانید چه او را با ابو العتاهیه مودتی بکمال بود و در میانه ایشان سخن بسیار شد و پایان کار بدان انجامید که این حکومت بخدمت واثق برسد و پسند او را مختار شمارند .

چون بحضور واثق معروض افتاد واثق ابو محلم را برای این تصدیق و اختیار برگزید و بفرمود برفتند و او را حاضر ساختند مخارق و ابن ضحاک آن شعرهای دو شاعر را عرضه داشتند ابو محلم تصدیق در حق حسین بن ضحاک نمود و خرق پرده مخارق گردید و گفت: من در کار اختیار شعر نیکو نیستم و حسین در اختیار شعر از من اعلم است و اشعار ابی العتاهیه از آنچه من اختیار کرده ام بهتر و برتر است و حسین بن ضحاک بهترین و زیباترین اشعار ابی نواس را حتی المقدور انتخاب کرده است چه بر انتقاد آن از من خبیر تر است.

لیکن ما این اختیار را با دو شاعر ماهر میگذاریم و حکومت ایشان را می پذیریم و از این گونه مکالمات و مجادلات در میان ایشان بگذشت و آخر الامر واثق در تصدیق حسین تصویب نمود و مخارق منکسر گردید و بقیه آنروز از روزگارش روز فیروز ندید و تا شب بروی تاریخ گذشت .

عبد الله بن محمد عسکری گوید چون واثق بر مسند خلافت جلوس نمود بارعام بداد و تهنیت گذاران و شاعران در آمدند و در مدیحه عرض تهنیت نمودند و چون بجزمله فراغت یافتند حسین بن ضحاک اجازت عرض مدح بخواست گویا حسین در زمره جلسا بود و مقامش برتر و رفیعتر از آن بود که در سلك دیگر شعرا انشاد شعر نماید چون اجازت یافت این شعر خود را عرضه داشت :

اکاتم و جدی فما ینکتهم *** بمن لو شکوت الیه رحم

وانی علی حسن ظن به *** لا حذران بحث ان یحتشم

ولی عند لحظته روعه *** تحقق ما ظنه المتهم

وقد علم الناس انی له *** محب و احسبه قد علم

و همی قراءت کرد تا باین اشعار مدیحه رسید :

يضيق الفضاء به ان غدا *** بطودی اعاریبه و العجم

ترى النصر يقدم رايانه *** اذا ما خففن امام العلم

وفي الله دوخ اعدائه *** و جرد فيهم سيوف النقم

رأى شيم الجود محمودة *** و ماشيم الجود الا قسم

فراح على قدم و اغتدى *** كان ليس يحسن الا نعم

واثق بفرمود تا سی هزار درهم بجایزه او بدادند و از آن پس در شماره ندهای واثق همواره بگذرانید، مهدی بن سابق گوید : واثق بحسین بن ضحاک فرمود اندر این ساعت شعری ملیح بگویی تا چیزیت ملیح ببخشم گفت ای امیرالمؤمنین در چه چیز عرضه دارم گفت : نظر بیفکن و آنچه را که در حضور خود میبینی توصیف نمای .

حسین گوید : نظاره کردم و بساطی از شکوفه های گوناگون بدیدم که با روشنی صبحگاهان بشکفته اند و حالی عجیب دارند سخت برهم آمدم و عرصه شعر و گویائی بر من تنگ افتاد واثق گفت : و یحک چیست ترا و این در نگ از چه روی است آیا برنور صباح و نور اقاح نگران نیستی ؟ ازین کلام زبانم برگشود و گفتم :

الست ترى الصبح قد اسفرا *** و مبتکر الغیث قد امطرا

واسفرت الارض عن حلة *** تضاحک بالاحمر الاصفرا

و وافاك نيسان في ورده *** و حثك في الشرب كي نسكرا

و تعمل كاسين في فتية *** نظارد بالاصغر الاكبرا

يحث كنوسهم منخطف *** تجاذب اردانه المزرا

ترجل بالبان حتى اذا *** ادار غدائه وفرا

و فضض في الجلنار البها *** روالا بنوسة و المبهرا

فلما تمازج ما شذرت *** مقاريض اطرافه شذرا

فكل ينافس في بره *** ليفعل في ذاته المنكرا

چون واثق این اشعار را بشنید بخندید و گفت: ای حسین بزودی آنچه را که دستور دادی معمول میدارم اما آن فسق را که یاد کردی فلا ولا کرامه آنگاه بفرمود تا طعام بیاوردند و با حاضران بخورد بعد از آن گفت: اکنون برخیز تا بدکه باده فروش کنار شط برویم و جملگی بدانجا شدند و واثق شراب بنوشید و بطرب اندر شد و در آن روز هیچیک از مجالسین و نوازندگان و حشم و خدم را از بذل دینار و در هم بی نصیب نگذاشت و این روز از آن روزهایی گردید که اخبار آن بهمه جا سایر و کردارش در تمام آفاق مشهور گشت.

حسین بن ضحاک می گوید: چون بامداد دیگر بر آمد به حضور واثق حاضر شدم گفت: ای حسین اگر شعری در صفت روز گذشته بگفته باشی بمن برخوان چه روزی خوب و خوش بود پس این اشعار را بخواندم:

يا حانة الشط قد اكرمت مثنونا *** عودی بیوم سرور کالذی کانا

الاتفقدینا دعابات الامام ولا *** طیب البطالة اسراراً و اعلانا

ولا تخالعنا في غير فاحشة *** اذا يطر بنا الطنبور احيانا

و هاج زمر ز نام بین ذاك لنا *** شجوا فاهدی لنا روحاً و ریحانا

وسلسل الرطل عمر و ثم عم به *** السقيا فالحق اولانا با خرانا

سقيا لشکلك من شکل خصصت به *** دون الدساكر من لذات دنیانا

خفت ریاضك جنات مجاورة *** في كل مخترق نهرا و بستاناً له

لا زلت أهلة الاوطان عامرة *** با كرم الناس اعراقاً و اغصانا

چون این اشعار را قرائت کرد واثق فرمان داد تا مجدداً جایزه بزرگش عطا کردند و آن صوت را مستحسن شمرد و بفرمود تا در چند اشعارش تغنی کردند و فریده در دو بیت نخستین تغنی کرد.

راقم کلمات گوید: چه خوب است دقائق طلبان بر حقایق این مسائل بدقت بنگرند و بر نهج روزگار تأمل نمایند و عدم ثبات معنویت و بقایش را تصور نمایند تا چند ناصحی مشفق و واعظی موافق است مثلاً خلیفه اسلام که خود را جانشین حضرت

سید الأنام و مروج احکام و مشید ارکان دین مبین می شمارد علناً بمنامی الهی تباهی میجوید و به دکه خمار محل خمار میطلبد و آشکارا در مرکز اسلام خمر فروشی می شود و ماهرویان گوهرین غبغب روز و شب مال و جان و هوش خلق را بخویشتن طلب میکنند و اموال بیت المال که اگر بر هم آوردندی چون کوهی نمودی در بهای غنچ و دلال و مغنی و آواز دل نواز ایشان می رفت یا به شاعری فاسق و بذله گویی فاجر آن چند عطیات میشد که برای مردم يك شهر کافی بود!

خوب بنگریم آیا حال مردم فقرا و ضعفای آن زمان چه بوده است آیا از گرسنگی و برهنگی و ظلم و جور و تهمت بهرروزی چه مقدار تلف می شدند؟ آیا خلیفه مخمور از حال نزدیک و دور با خبر بوده است؟! آیا وزرا و امرا و قضات ظلم پیشه با هر کسی به چه سلوک و اندیشه بوده اند آیا دفع ظلم و تعدی می کرده اند یا به نفوس علیله توجه می نموده اند؟!!

آیا رفع ظلم و طمع ظلمه و حکام و عمال ولایات بعیده را از مبتلایان می کرده اند؟! آیا هزاریک از این مصارف و عطیاتی که در منهیات و مشتهیات نفسانی می فرمود در حق مستحقین میکرده اند آیا با آن عمارات و اسباب تجملات نظری بلانه پیره زنی افسرده چراغ مرده در مانده که به زیر فرش و بروی لحاف نداشته است می انداختند؟! و کذالك غیر ذلك اگر هم می نمودند صد يك آن نبود که در تاروا به مصرف میرسید و اگر اندیشه عدل میکردند هزار يك ظلم نبود! ای چه که خود را امیرالمؤمنین نمیخواندند کدام مؤمن در دکه خمار و محضر خمار و قمار و نگار و افعال خلاف شرع میکرد که امیر ایشان توجه نماید (وای اگر از پی امروز بود فردائی) دعا کنند نباشد اگر باشد آسان نخواهد بود.

مگر خوبرویان ماهرویی و پسران جعد موی را بجای خود در معرض عذاب و محنت عقاب تسلیم نمایند!! میمون بن هارون از حسین بن ضحاک حکایت کند که گفت در یوم الشک واثق خلیفه حکم بافطار کرده بود و من در این باب این شعر را بحسن بن رجاء نوشته بدر فرستادم:

هزرتك للصبوح وقد نهاني *** امير المؤمنين عن الصيام

وعندي من قيان المصر عشر *** تطيب بهان عاتقة المدام

ومن امثالهن اذا انتشينا *** ترانا نجتني ثمر الغرام

فكن أنت الجواب فليس شيء *** احب الي من حذف الكلام

و بقیه این داستان انشاء الله تعالی در ذیل وفات حسین بن ضحاک و شرح حال او مذکور خواهد شد .

و نیز در همان مجلد ششم اغانی از جعفر بن هارون بن زیاد مسطور است که گفت : پدرم هارون با من داستان نمود که چنان بود که واثق با حسین بن ضحاک بملاعبه نرد پرداخت و خاقان غلام واثق بر فراز سرش ایستاده بود و واثق را در آن حال ملاعبه با حسین نرد محبت خاقان را می پرداخت و داش در چنبر زلفش در شش در حیرت و بیرق آرزویش در فرزین بندرخش بر فیل حیرت و فرس آرزو سوار و پیاده شان مات شد .

آنگاه با حسین گفت: اگر همین ساعت شعری گفתי که همانند آنچه در

نفس من است باشد و از حال من کاشف باشد ، چیزی بتو بخشم که به آن خرسند شوی حسین فوراً این شعر مگفت :

احبك حبا شابه بنصيحة *** اب لك مأوم عليك شفيق

واقسم ما بيني وبينك قربة *** ولكن قلبي بالحسان علوق

واثق بخندید و گفت: آنچه مرا در دل است دریافتی و نیکو گفתי و واثق در این شعر لحنی بساخت و بفرمود تا دو هزار دینار سرخ در ازای آن دو بیت عطا کردند .

و هم در آن کتاب از حسین بن ضحاک مروی است که گفت : چنان بود که واثق را با فتح بن خاقان میل و رغبتی کامل بود و با وی انسی به کمال داشت و فتح بن خاقان در این وقت خردسال بود و بدکاوت طبع وجودت خاطر و فطانت و کیاست امتیاز داشت، یکی روز که معتصم به سرای پدرش در عرطوج درآمد با

فتح بن خاقان از روی مزاح: گفت ای فتح سرای من بهتر است یا سرای پدرت فتح که در این وقت هفت ساله یا قریب به آن بود گفت: دارا بی اذا كنت فيها، چندانکه خلیفه روزگار در این سرای باشد خانه پدرم بهتر است معتصم از فطانت و زیر کی او در عجب شد و بفرزندی خودش اختیار کرد.

واثق نیز در میل و محبت با او مانند معتصم بود و متوکل بر این اندازه و محبت بر افزود، و چنان افتاد که فتح در ایام خلافت واثق به مرضی صعب دچار شد و بعد از آن جانب عافیت گرفت و واثق عزیمت بر صبحی بر بست و باحسین ابن ضحاک: گفت: شعری چند از جانب من بفتح بنویس و او را به صبحی بخوان حسین این شعر را بگفت و بدو بر نگاشت:

لما اصطبحت وعین اللهو تر مقنی *** قد لاح لي باكرافي ثوب بذلته

نادیت فتحاً وبشرت المدام به *** لما تخلص من مكروه علته علی

ذب الفني عن حریم الراح مكرمة *** إذا راه امرؤ ضداً لخلته

فاعجل إلینا وعجل بالسرورانا *** وخالس الدهر في اوقات غفلته

چون فتح بن خاقان این اشعار و این الطاف و شوق خلیفه روزگار را بحضور خود بدید باستانش روی نهاد و به صبحی صبح بشام رسانید و واثق را از خود شاد کام ساخت.

ابو العیناء حدیث نموده است که وقتی حسین بن ضحاک در ایام خلافت معتصم بحضور واثق در آمد و روزی بس خوش و هوائی نیک دلکش بود و واثق را بر شرب شراب با مدادی انگیزش همی، داد، اما واثق را آن نشاط و انبساط و میل به بساط باده و دیدار ساده رویان آزاده در سر نبود حسین گفت: آنچه عرضه میدارم بشنو واثق گفت: بگویی پس این شعر را بخواند:

استشر اللهو من مکامنه *** من قبل یوم یوم منخص

بابنة كرم من کف منتطق *** مؤازر بالمجون تياه

يسقيك من لحظه ومن يده *** سقي لطيف مجرب داء

واثق را از شنیدن این ابیات نشاط روی داد و گفت: باید فرصت را از دست نداد و عیش را از کف نهاد و منتهز وقت گشت (ساقی بساط باده بگلشن بیر ز کاخ) پس صبحی بسپرد و حسین را جایزه نیکو بداد.

علی بن محمد بن نصر از خال خود حکایت کند که حسین بن ضحاک گوید: هارون الرشید در نوبت خلافتش به سبب جریرتی مرا به تازیانه در سپرد تا چرا با فرزندانش مصاحبت مینمایم و این از آن بود که حسین به پاره ای صفات و پسر بارگی معروف بود، و پس از وی محمد امین که خلیفه روی زمین گشت مرا مضروب بداشت تا چرا پسرش عبدالله که خوش روی ترین عباد الله بود با من تمایل و مرا با او توافق است، و چون مأمون به خلافت بنشست بتازیانه ام بنواخت تا چرا میل من بسوی برادرش محمد امین بود.

و چون مأمون بگذشت و معتصم بجایش جای کرد بضر و آزار من امر کرد تا چرا میان من و عباس بن مأمون مودت و مواحدت است و چون معتصم بدیگر سرای برفت و واثق بر و ساده خلافت جای کرد مرا بضر تازیانه فرو گرفت، چه او را گفته بودند که من نزد متوکل بآمد و شد هستم و تمامت این ضرب و آزار که مرا رسید برای این بود که این حرص و ولع را متروک دارم و از توجه باین اعمال حذر جویم.

و از آن پس چندی روزگار برسر برگذشت و متوکل بر کرسی خلافت برآمد و مرا بدرگاه بخواند و شفیع را بولع با من امر کرد و از آن پس بر من در غضب شد گفتم: ای امیر المؤمنین اگر بر آن عزیمتی که مرا بضریتی فروگیری چنانکه پدرانت با من همین رفتار کرده اند پس دانسته باش که این آخرین ضربتی است که به سبب تو خواهم خورد و این کلمه اشارت باین است که ازین ضربت بمیرم و دیگر نمانم که دچار ضربت شوم.

و می شود کنایت ازین باشد که به سبب آن مهر و عشق است که بتو دارم،

چه متوکل بجمال دلارا و نامدار بود متوکل ازین سخن بخندید و گفت: بلکه با تو احسان خواهم کرد و مقام و منزلت و سرور خاطر تو را مصون و محفوظ خواهم داشت و با تو با کرام و احسان می پردازم و جز نیکی از من نخواهی دید. در جلد دوم مستطرف مسطور است که اسحاق موصلی گفت: واثق بن معتمد از جمله مردمان بفن غناء داناتر بود و صنعت الحان عجیبه می نمود و در شعر خود و اشعار دیگران تغنی میکرد روزی با من گفت: ای ابوعه بر مردمان این عصر در هرفنی قایق شدم هم اکنون شعری برای من بسرای که موجب راحت و خرمی دل من گردد و امروز را که بدان اندرم بر آن نغنی طرب جویم، پس این اشعار را براد بسرودم:

ما كنت اعلم ما في البين من حرق *** حتى تنادوا بان قدجيء بالسفن

قامت تودعنی و الدمع يغلبها *** فهمهت بعض ما قالت ولم تين

مالت الی وضمتني لترشفتي *** كما يميل نسيم الروح بالغصن

و اعرضت ثم قالت وهي باكية *** ياليت معرفتي اياك لم تكن

لمؤلفه:

بيخبر بودم از سوز شوق و هجر *** تا ندا آمد که کشتی شد روان

چون پی بدرود گریان شد بیای *** تن مرشد سست و جان از تن روان

همهمه بنمود و روشن بر نگفت *** سوی من گردید چون سرونوان

از برای بوسه و ضم وداع *** سوی من آمد چو اندر جسم و جان

از تعانق با دو چشم اشك ریز *** گشت فارغ پس بشد با اندهان

اسحاق می گوید: چون این اشعار بهجت انگیز را بخواندم در مذاق واثقی مطبوع و مستحسن افتاد و آن جامه زیبای سلطنتی که بر تن داشت بخلعت بمن پوشانید و نیز بفرمود تا صد هزار در هم جایزه من بدانند و هم اسحاق گوید: روزی این شعر را در خدمت رائق بخواندم:

قفی و دعینا یا سعاد بنصرة *** فقد حان منا یاسعاد رحیل

ص: 268

فيا جنة الدنيا ويا غاية المنى *** و يا سئول نفسي هل اليك سبيل

و كنت اذا ما جئت جئت لعلة *** فافنت علاني فكيف اقول

ولي فما كل يوم لي بارضك حاجة *** و لا كل يوم لي اليك وصول

واثق را چندان این شعر و تغنی دلنشین گردید که گفت : سوگند بخدای امروز جز این شعر و تغنی را نشنوم و از جامه هایی که بر تن داشت خلعتی بر من افکند و مقداری عظیم در صله من بداد که هرگز اینگونه و آن اندازه به هیچ کس و بخود من عطا نکرده بود .

و هم در آن کتاب مسطور است که واثق را قانون چنان بود که چون شراب نوشیدی و سرگرم خمار شدی در همان مکان که مغزش را از باده ارغوانی تر و تازه ساخته بود میخوابید و نیز هر کس از ندمای او که با وی در شراب هم شرب بود و شراب آشامیده با او در همان مکان می خوابید و از آنجا بیرون نمی شد تا یکی روز که واثق به شراب و کباب نشست پس از فراغت هر کسی در آستانش حاضر بود بیرون شد مگر يك نفر سرودگر که بماند و واثق چنان نمود که بخواب اندر است و بحال خود بماند و جاریه سرودگر که از خواص پیشگاه خلافت بود بخواب اندر بود.

چون مجلس از مجالسین پرداخته شد آن مرد سرودگر مکتوبی بنوشت و بجانب آن آفتاب روی سر و رفتار بیفکند و این اشعار در آن مندرج بود :

انی رأيتك في المنام ضجيعتي *** مستر شفا من ريق فيك البارد

و كان كفك في يدي و كاننا *** بتنا جميعا في لحاف واحد

ثم انتبهت و منكباك كلاهما *** في راحتي و تحت خدك ساعدي

فقطعت يومي که متراقدا *** لارك في يومي ولشت بوافد

دیدمت در خواب همخواب منی *** آیت اندر کام چون جان در تنی

گفت اندر دست من ای خوش سجاف *** هر دو باهم خفته اندر يك لحاف

چون شدم بیدار هر دو بازویت *** زیر ساعد چهره بی آهویت

لاجرم روزم همی بر شد بخواب *** تا مگر بینم بخواب آن آفتاب
ای مه از سویم شوی خورشیدوار *** هور و مه را شب بیابم در کنار
کس کجا یکوقت دیده هور و ماه *** هور و ماه من تو با زلف سیاه
چون آن ماهروی این مکتوب دلپذیر را بدید بر پشت آن بنوشت :

خیرا رأیت و کل ما املته *** ستاله منی برغم الحاسد
و تبیت بین خلاخلی و مالحی *** وتحل بین مراشفی ونواهدی
و تکنون انعم عاشقین تعاطیا *** ملح الحدیث بلا مخافة راصد
لمؤلفه

خواب تو خوب است و خیر و دلکش است *** وصلتی محمود و مسعود و خوش است
زود میباشد برغم حاسدان *** جای بدهمدت میان هر دوران
در دو خلخال و دو بازوبند من *** شب بروز آری گشوده بند من
بوسه آری بر دهان و مرشقم *** کف بکف آری و دریایی کنم
از سماك آئی همی سوی سمك *** بر خوری زان لعبت و از آن نمك
زان هوا و عشق یا بی بس نصیب *** نی ترا خوف از رسید و از رقیب
مهر گردون را بشب گردی جوار *** بهره از وی یا بی از بوس و کنار
زاب حیوانش بگردی کامیاب *** گیسوانش بنگری در پیچ و تاب
لذت جان یا بی از جانان خویش *** بس دهی جولان در آن میدان خویش
هر دو پستانش چنان رمان و سیب *** بر بچنگ آری و بوسی بی نهیب
کامها یا بی ز وصلش از زمان *** که در آن حسرت بود خلق جهان
ای بسا کان خسروان کامیاب *** در امیدش کش به بیندش بخواب
پای تا سر سر بسر بی عیب و آك *** همچون اندر چاشت مهر تابناك

جملگی اعضااش چون زر سره *** همچنان خورشید در برج بره

شب ترا ماه است روزت همچو مهر *** کو بود محسود آن مهر سپهر

ص: 270

چون این شعر را بنوشت و دست برکشید تا رفعه را بدو افکند و ائق سر بر آورده و آن رفعه را از آن دیبای مرقع بگرفت و گفت: تا چیست این هر دو تن سوگندها یاد کردند که از آن پیش تا این ساعت ایشان را با یکدیگر سخنی از راه آشنائی و پیامی از پی تمنائی نبوده است و هرگز رسولی و معاشقه در میانه نداشته اند جز آنکه نازلات خفیه بر آن دو تن خیمه افکن بوده است، و ائق در همان آن جاریه را آزاد ساخت و بآن نوازنده تزویج کرد و با او گفت: این جاریه را بردار و بعد از این روز باستان من نزدیک نشوید.

راقم حروف گوید: و ائق در این معامله بصواب و ثواب کار کرده است.

حکایت و ائق خلیفه با فریده مغنیه و بعضی اشعار و کلمات و حکایات او

أبو الفرج اصفهانی در مجلد سوم اغانی میگوید: دو جاریه فریده مغنیه که هر دو در کار غنا سخت نیکو و با جمالی دلارا نامدار بودند فریده نام داشتند و یکی از ایشان که مهین تر بود در حجاز ببالید و از آن بعد بآل ربیع تعلق یافت و در سراهای ایشان بصنعت سرود و دولت غناء کامیاب گشت و از آن پس بجماعت برامکه پیوست.

و چون روزگار بگشت و ایام نعمت ایشان به زمان نعمت مبدل و جعفر بن یحیی مقتول و بر مکیان منکوب و مخذول شدند فرار کرد و رشید در طلبش فرمان کرد و به هر دریائی غوص کردند به آن گوهر ریان دست نیافتند و بهر چرخ بگردیدند از آن اختر تابان نشانی ندیدند و بعد از رشید نوبت به محمد امین رسید و چون امین بقتل رسید از حرمسرای او بیرون شد و همیشه عدی را به تزویج اندر شد و پسرش عبد الله بن هشیم از وی متولد گشت.

هیشم نیز در کنار آن سرو ماهر خسار به سرای پایدار ره سپار شد و سندی

ابن جرثومی با آن هور نژاد تزویج یافت و فریده در زمان او بدرود جهان بگفت و این محبوبه آفاق را در شعر ولید بن یزید صنعتی نیکو است و آن این است :

ویح سلمی لو ترانی *** لعناها ما عنانی

واقفا فی الدار ابکی *** عاشقا حور الغوالی

و اما فریده دوم همان است که بدون شك و شبهت لحن و صوت مختار از اوست ، چه اسحاق این صوت را برای واثق اختیار کرده و برای متیم لحنی را و برای ابودلف لحنی و برای سلم بن سلام لحنی را و برای ریاض جاریه ابی حماد لحنی را برگزید و چون فریده در خدمت واثق بسی برگزیده و از حظایط خاصه او بود و جداً طرف محبت قلبی واثق بود اسحاق به سبب آن مکان و منزلتی که فریده را در خدمت واثق بود این صوت را بر او اختیار نمود، چه این صوتی را که اسحاق برای فریده مختار گردانید برای نظرای او نبود .

حسین بن یحیی از ریق حکایت میکند که روزی ریق و خشف الواضحیه با هم فراهم شدند و از بهترین سرودها که ما از مغنیات شنیده بودیم مذاکره در میان آوردند ریق گفت : شاریه و متیم از تمامت زندهای مغنیه بهتر است خشف گفت : عریب و فریده از جملگی خوشتر هستند و بعد از محاورات کثیره اتفاق بر آن نمودند که این چهار تن با هم برابر هستند اما متیم در صنعت تقدم دارد و عریب در غزارت و کثرت و شاریه و فریده در طیب واحکام غناء .

ابو عبدالله هشامی گوید: فریده و جاریه واثق خلیفه، از نخست از عمرو این بانه بود عمرو آن نوگل شبستان غناء و آن سرو قامت ماه سیما را برای واثق بهدیه فرستاد و فریده در شمار محسنات بود و در خدمت عمرو بن بانه با صاحبه خودش که نامش خل بود تربیت یافت و سخت نیکوروی و ستوده غناء وحاده الفطنه و فهم بود ، هشا می گوید: عمرو بن باله با من حدیث نمود که این شعر را برای واثق تغنی کردم :

قلت خلا فاقبلی معذرتی *** ما کذا یجزی محبا من احب

واثق فرمود نزدیک ستاره شو و این غناء را به فریده القاء کن پس بدو القاء نمودم فریده با من گفت وی خلی یاخل است چگونه است این من بدانستم که فریده پوشیده از واثق از صاحبه خودش خل از من سؤال می نماید .

محمد بن حارث بن بسخن حکایت کرده است که مرا در هر روز جمعه نوبت بود که باید به خدمت واثق حاضر شوم و چون آن روز در رسیدی سوار شدم و بسرای خلافت مدار رهسپار گردیدم اگر واثق را نشاط شراب بود در خدمتش میگذرانیدم و گرنه باز می گردیدم و رسم و قانون ما بر آن بود که هیچ یک از طبقه جز در آن روز نوبت به حضور واثق حاضر نمی شدیم .

و من روزی در منزل خود بودم و بیرون از نوبت مقرر بناگاه فرستادگان خلیفه بر من هجوم آوردند و گفتند بر خیز گفتم خیر است ؟ گفتند خیر است گفتم این روزی است که هرگز امیرالمؤمنین مرا احضار نمیکرد شاید بغلط رفته باشد گفتند خداوند مستعان است کار را به تطویل نیفکن و هر چه زودتر راه سپار شو ، چه ما را فرمان داده است که ترا نگذاریم بر زمین استقرار بگیری تا حاضر پیشگاه شوی .

از این گونه گفتار و کردار بیم و فزعی شدید بر من مستولی شد و از آن بترسیدم تا مبادا کسی در حق من فتنه و سعایتی کرده باشد. با بلیتی روی نموده است که در رأی خلیفه برای من جای گیر شده است.

پس با تمام آن اندیشه های گوناگون بر نشستم و به سرای خلافت در آمدم و خواستم علی الرسم از همان جای که همیشه اندر میشدم اندر شوم مرا مانع شدند و خدام دست مرا بگرفتند و داخل نمودند و به جاهایی که هیچ آشنا نبودم عدول دادند این حال نیز بر جزع و فزع و اندوهم بیفزود و از آن پس خدام درباری مرا از دست خادمی بدست خادمی دیگر سپردند و از جائی بجائی بردند تا به سرائی رسانیدند که صحنش معروفش و دیوارش با دیبای زرتار ملبس بود.

و از آنجا مرا بایوانی در آوردند که دیوارهای آن نیز همانگونه

پوشش داشت و در این حال واثق را در صدر رواق بر تختی که با جواهر زواهر ترصیع داشت و جامه های زیبافت بر تن بودش نگران شدم و بريك طرفش جاریه اش فریده چون بوستان اردیبهشت نشسته و همانگونه جامه که واثق بر آن داشت بر بدن داشت و نیز ربابی در دامان آن آفتاب احتساب بود .

چون واثق مرا بدید گفت : سو گند به خدای سخت نیکو کردی ای محمد بما نزدیک شو و مکرر این سخن بگفت من زمین را ببوسیدم پس از آن گفتم ای امیرالمؤمنین خیر است گفت: خیر است سوگند بخداوند چنانکه میبینی در طلب ثالثی بودیم که ما را مونس باشد و برای این کار سزاوارتر از تو نیافتم ترا به زندگانی خودم سوگند میدهم مبادرت بجوی و چیزی بخور و رطلي برای ما بیاور که در قدحی باشد پس همانرا حاضر ساختم و فریده در این شعر به تغنی و سرود اشتغال گرفت .

اها بك اجلالا و ما بك قدرة*** علی ولکن ملء عین حبیبها

وما هجرتك النفس یالیل انها*** قلتك ولا ان قل منك نصیبها

سوگند با خدای در این تغنی و سرود هزار گونه جادو بنمود و واثق او را همی بخود کشید و هم در خلال این حال آن ماه حور مثال آوازی از بی آوازی و سرودی از پی سرودی بنمود و ابواب طرب و حیرت و مسرت برگشود و هم من در خلال غناء او تغنی میکردم و حالی بر ما برگذشت و زمانه سروری بر ما بر نوشت که احدی را روزی نشده بود.

و چون روزگار بر يك حال و منوال نمیگذرد و هیچ کس را بر هیچ نمایشی نمی گذارد بناگاه واثق پای خود را بلند و چنان بر صدر لطیف و سینه ظریف فریده بزد که از ضربت آن از بالای تخت بر زمین افتاد و عودش بر هم شکست و برخاست و همی بدوید و ناله برکشید .

من از دیدار آن حال مانند کسی که جانش را از تن بیرون کشند نگران

بودم و هیچ شك نکردم که مگر چشم واثق به من افتاده باشد و دیده باشد که

من بفریده و فریده بمن نظر همیکردیم و این خشم و ستیز از آن روی روی داده است و واثق ساعتی سر بر زمین افکند و بتحیر الدر بود و من نیز سر بزیر داشتم و یقین نمودم که گردنم خواهند زد.

من بهمین حال اندر بودم که ناگاه گفت ای عمد ، پس از جای بر جستم فرمود : ویحک آیا از این حال که ما را آماده شد غریب تر دیده باشی ؟ گفتم ای آقای من قسم بخدای هم اکنون جانم از تنم بیرون می شود خدای لعنت کند آنکس را که چشم زخمش بما و این مجلس رسید سبب این گناه چه بود و فریده را چه معصیتی روی داد .

گفت: سوگند با خدای از وی گناهی ظاهر نگشت لکن من در خلال این حال بناگاه به آن بفکر اندر شدم که جعفر ، یعنی متوکل در همین معقد و مجلس قعود و جلوس خواهد نمود و با همین فریده خواهد نشست چنانکه من و او می نشینیم یکدفعه در این اندیشه بیتاب و طاقت شدم و نفس مرا من بر این کردار که از من نمودار گشت بازداشت .

چون این سخن بشنیدم گره از کارم برگشود و خاطر من بر آسود و گفتم بلکه خدای جعفر را بنخواهد کشت و امیر المؤمنین را همیشه زنده خواهد گذاشت پس زمین بادب ببوسیدم و گفتم ای آقای من خدای را بنگر و او را حاضر و ناظر دان و بر فریده ترحم فرمای و بیازگشتش امر کن ، واثق با خدامی که ایستاده بودند فرمود : کی فریده را می آورد؟ بمحض اینکه این کلام از دهان وی بیرون شد فوراً فریده را بیاوردند و عودی در دست داشت و جامه دیگر بر بدن بیاراسته بود.

چون واثق او را بدید چون جان از نیش در بر کشید و با وی معانقه کرد فریده بگریست واثق نیز بر آن گریستن گریستن گرفت من نیز بر آن گریستنها بگریستن در آمدم و فریده گفت: ای مولای من و سید من گناه من چه بود و به چه علت در خور این ضربت شدم ؟

واثق همان کلمات را که با من گذاشت با وی گذاشت و می گریست و فریده اشک خونین بر گلبرگ نازنین میبارید .

آنگاه گفت : ای امیرالمؤمنین بخدایت سوگند میدهم و خواستار میشوم در همین ساعت گردن مرا بزنی مرا از تفکر در این امر و دل خود را از اندیشه بر آسانی و همچنان میگریست و واثق را دیده پراشک و بر چهره میریخت و چون بسیاری بگریستند با دستمال چشم را از آب دیده پاک ساختند فریده به مکان خود باز شد و واثق بخدایمی که ایستاده و آماده بودند بچیزی اشارت کرد که هیچ نفهمیدم .

برفتند و کیسه های متعدد که انباشته از زر و سیم مسکوک بود و بسته هائی چند که جامه های بسیار در برداشت بیاورند و نیز خادمی بیامد و صندوقی که در آن درجی بود بیاورد و واثق برگشود و از آن حقه گردن بندی بیرون آورد که در تمام دوره زندگانی مانندش را ندیده بودم پس آن عقد گوهر نشان برگردن آن گوهر ریان در آورد و هم بدره بیاوردند که در آن ده هزار در هم بود و حضور واثق بگذاشتند و پنج تخت که البسه نفیسه در آن بود حاضر ساختند و آن دراهم و البسه را به من

عطا کردند .

بنده نگارنده گوید: از اینجا میتوان قیاس بضاعت و تمول و کثرت قدرت و استطاعت خلفا و ادب و علم خدام ایشان را قیاس کرد که بمحض اشاره بلا سابقه فوراً این مقدار زر و سیم و جواهر و لباس را حاضر کنند و البته رمزی در میان ایشان بوده است که به اشارتی از مقصود خلیفه با خبر بوده اند چنانکه در این نصوص نیز در پاره موارد همین گونه از واثق و خدام او مرقوم شده است .

و این گونه رمز و اشارات در این از مننه نیز معمول است چنانکه از مرحوم میرزا قهرمان امین لشکر اصفهانی که از نخست منشی مرحوم عزیزخان مکرری سردار کل لشکر ایران و در آذربایجان حکمران و در اواسط سنوات حکمرانی مرحوم امین اشکر را به وزارت آذربایجان منصوب داشت مذکور می نمودند نمودند که

ص: 276

پاره پیشخدمتان خود را بطوری تربیت و عالم ساخته بود که اگر چیزی خواستی از نگاهی که بدو میکرد استنباط مقصود او را از آوردن چای و قلیان و قهوه می نمود و بدون اینکه امین لشکر سخنی بزبان بیاورد می آورد.

و ناظر را چنان تربیت کرده بود که اگر روزی یا شبی جمعی بدون دعوت بمجلس او حاضر میشدند بنگاهی که بدو میکرد میدانست چه مقدار باید در اغذیه و اشربه و انواع کباب و دیگر مأكولات و مشروبات بيفزايد چه مقرر داشته بود که در هر نگاهی تکلیف چیست و اگر دو دفعه یا سه دفعه یا بیشتر نگاه کند مقصود چیست؟ و از اشاراتی که بچشم مینمود او را معلوم و نیز از نگاه و اشاراتی که ناظر یا پیشخدمت می نمودند امین لشکر را مطلب مکشوف می گشت.

امین لشکر مرحوم مردی با سخاوت و سلیم النفس بود و با سلیقه و خوش اندیش بود در اوقات پیشکاری آذربایجان و ارزانی اجناس آن زمان سالی دوازده هزار تومان مخارج سفره و خوان او میشد که نسبت به این ایام در حکم دویست هزار تومان است اغلب سنوات از تنسوقات آن سامان برای پدرم مرحوم لسان الملك به تهران فرستاد.

و بعد از آن که به تهران آمد در سلك وزرای مجلس شورای کبری و وزارت كمرک و غیره منصوب بود با مرحوم پدرم و خاندان آن مرحوم الفتی به کمال داشت خود عزیز خان سردار کل با اینکه در ناسخ التواریخ و تاریخ قاجاریه توهین او شده است از تبریز یا اوقات توقف تهران ارسال هدیه میشد یکی از سرداران بزرگ و سپهسالاران عظیم الشان و رجال کافی مدیر منشی با ذوق و سطوت و هیئت مملکت ایران بود.

و مردم آذربایجان با اینکه جماعتی غلیظ النفس و درشت خوی و بی باک و سفاک و جلاد و چالاک هستند در ایام فرمان فرمائی سردار کل مانند موم و مرهم نرم بودند چه از هر کدام خطائی روی میداد به انواع مجازات و قتل و غارت مبتلا می شدند .

مرحوم امین لشکر بعد از پدرم ببردردم مرحوم میرزا هدایت الله ملك المورخین لسان الملك ثانی و خود این بنده بسی عنایت و الفت و معاشرت و مراودت داشت .

در اواخر کار و ادبار روزگار بحکومت گلپایگان و ولایات ثلاثه مأمور و بآن صوب مسافر گشت از آنجا به توسط مرحوم میرزا محمد حسین وقایع نگار بن میرزا جعفر وقایع نگار بن میرزا صادق وقایع نگار مروزی که از امرای قاجاریه مرو و در پایتخت دولت بمنصب استیفا و داروغگی دفتر استیفا مفتخر و در عداد محترمین رجال دولت و پشت در پشت با این خاندان و جدم مرحوم فتحعلی خان ملك الشعراء متخلص بصبا و دودمان ایشان مؤالفت و مودت و اتحادی خاص داشتند .

و مرحوم میرزا محمد حسین وقایع نگار که در عداد وزرای مجلس شورای کبری مقرر و به مصاهرت مرحوم امین لشکر برخوردار و پسرش جناب میرزا محمد تقی وقایع نگار حالیه از صبیبه امین لشکر است باین بنده کاغذها و شعرها می نگاشت و اشعار ملیحه از نتایج طبعش جلوه گر می شد و از حالت خود و حکومت خود که مناسب مقامات و شونات عالیه او نبود و به سبب بی لطفی مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم ناچار پذیرفتار میشد شکایت می کرد و این بنده نیز نظماً و نشرأً جواب مینگاشت و عرض تسلی می داد .

و آن قصیده پائیه و قریب بیانصد بیت است و در طی این کتب بالمناسبه برخی مسطور شده است و از آن جمله که بمرحوم امین لشکر اشارت دارد :

یکی نامه نثر و نظم رسید از *** امین سپه قهرمان زمانی

وزیر مهین و سرافراز لشکر *** که او را بدهر اندرون نیست ثانی

ز خطش همی قوت روح دیدم *** چو از سبزگون خط یاران جانی

نشسته بگلپایگان چون بگیل گل *** ازین مرزبان و ازین مرزبانی

پاسخ همی خدمتش عرضه دادم *** که انده از بید بر این دهر فانی

جهان همچو بازی است با چنگ و با پر *** که در هر پرش صد کلاه کیانی

و بقیه اشعار به مناسبت مقام مقداری سابقا مذکور شده است افسوس که مردمی با مردمیت و فتیانی با فتوت و جوان مردانی با آثار جوان مردی از این سراچه آمال و امانی برفتند و بحیات ابدی و زندگانی سرمدی پیوستند و یادگاری جمیل بنا کسانی ذلیل تذکره ساختند و گروهی را بحیرت و حسرت و ورطه ضجرت و اندوه انداختند « علیهم الرحمة والغفران وعلینا الصبر و التکلان و هو المولا و نعم النصیر » . بالجمله میگوید : دیگر باره بکار خود و گرمی بازار خود باز شدیم و بهتر از آن حال که در آن بودیم دریافتیم و تا شامگاه بخوشی و طرب بگذرانیدیم متفرق شدیم سپس روز کارگردش خود بنمود و حوادث دهر دهان بگشود بساط خلافت و انبساط واثق را در نوشت و جعفر متوکل را بوکالت انام و خلافت ایام کل گردانید گردش بازار لهُو و لعب را بدست قدرت او نهاد و جنبش سحاب عیش و طرب را به باد مراد او حوالت کرد .

سوگند با خداوند که بعد از آن روز یکه در نوبت حضور من مقرر بود در منزل خود باسایش غنوده و باده نعمت پیموده بودم بناگاه فرستادگان خلیفه عصر چون نازله آسمانی بر من هجوم آورد و مهلت ندادند تا بر نشستم و به سرای خلافت که سراچه جلادت و دهشت بود در آمد و مرا از راه بیرون از از معتاد بردند.

قسم بخدای به همان حجره ام که بساط واثق را بآن شرح و بیان نگران شدم بعینها در آوردند و از اتفاقات روزگار متوکل را در همان مکانیکه واثق در آن زمان جلوس داشت بر همان تخت با بخت و سریر خلافت مسیر مسیر نشسته و بر یاد جانبش فریده را چون تازه گلی سرو قامت در جلوس بدیدم و از گردش روزگار و نمایش لیل و نهار اندازه ها بر گرفتم که همان را دیدم که از واثق شنیدم.

چون متوکل مرا نگران شد گفت : و یحك آیا نگران من نیستی که به چه حالی نیکو بواسطه فریده نیک خصال هستم همانا از بامداد تاکنون از وی خواستار میشوم که مرا تغنی و سرود نماید و از قبول این امر ابا و امتناع دارد

چون این سخن بشنیدم با فریده گفتم: سبحان الله آیا با سید خودت و سید ما رسید بشر به این گونه جنایت و مخالفت کن البته تغنی کنی سوگند با خدای مطلب را دریافت و به ابن بیت سرود گرفت :

مقیم بالمجازة من قنونا *** و اهلك بالأجیر فالتماد

فلا تبعد فکل فتی سیأتی *** علیه الموت یطرق او یغادی

آنگاه عود را بر زمین یزد و خود را از فراز تخت بر زمین افکنده و دوان

و شتابان شد و همی نعره و اسیداه بر کشید متوکل با من گفت این چه حال است؟ گفتم: سوگند با خدای نمیدانم چیست گفت: اکنون تو در این کار چه می بینی؟ گفتم: بهتر این است که من بازگردم و او را حاضر کنی و دیگری با او باشد، چه اگر چنین شود بآنچه مأمول امیرالمؤمنین است مؤل میشود متوکل گفت: در حفظ خدای باز شو، من از خدمت او برفتم و ندانستم آن داستان بکجا پیوست و بیت ثانی از این پیش در ذیل احوال برامکه و قتل جعفر مذکور شد.

سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد خربیل حکایت کند که وقتی در مجلس واثق خلیفه در این شعر اخطل شاعر تغنی نمودم:

و شادن مریح بالکاس نادمنی *** لا بالحضور ولا فیها بسوار

در آن مجلس بعضی سوار و برخی سیار خواندند واثق یکی را نزد ابن اعرابی فرستاد و ازین مسئله سؤال کرد گفت: سوار واثب یقول لا یشب علی ندمائه وسار مفصل فی الکاس سؤراً وقد رویا جمیعاً، واثق بفرمود تا بیست هزار در هم در صله ابن اعرابی بدادند.

احمد بن حسین بن هشام گوید: روزی حسین بن ضحاک و مخارق در مجلس واثق در باب ابی نواس و ابوالعتاهیه سخن در میان افکندند تا کدامیک اشعر هستند واثق فرمود: در میان خودتان شرط و خطری مقرر دارید تا حق بطرف هر یک باشد بدو رسد پس دویمت دینار برقرار نمودند.

اینوقت واثق فرمود: در اینجا از علما کدام کس حاضر است؟ گفتند:

ابو محلم فرمان کرد تا او را بیاوردند و از وی پرسش کردند که ابو نواس اشعر است یا ابو العتاهیه ابو محلم گفت: ابو نواس اشعر است و در فنون عرب اذهب است و افتنان او از افانین شعر از ما بیشتر است چون واثق این کلمات را بشنید بفرمود تا آندو بست دینار را بحسین دادند و ازین پیش نیز با این حکایت باندک تفاوتی اشارت رفت. در مجلد دهم اغانی در ذیل احوال علویه مغنی ادیب مسطور است که عبیدالله عبدالله بن طاهر میگفت: از پدرم شنیدم میگفت: از واثق خلیفه شنیدم میفرمود: علویه صنعتش از تمام مردمان بعد از اسحاق صحیح تر و بعد از مخارق آوازش از جمله مردمان خوشتر و بعد از ربرب و ملاحظ از تمام سرودگران دست ضربهش پسندیده تر است « فیهو مصلی کل سابق قادر و ثانی کل اول و اصل متقدم »

لاجرم علویه در یابنده هر نوازنده و سازنده سبقت گیرنده با قدرت و دوم هر اول استاد و اصل متقدم است.

و هم واثق میفرمود غناء واثق مانند نغمه و صدای طشت است که بعد از سکوتش يك ساعت در گوش باقی می ماند.

راقم حروف گوید: حذاقت واثق در فنون غناء و ضرب و صوت از این بیانات مسطور مکشوف می شود.

و دیگر ابو عبدالله هاشمی گوید: از اسحاق بن ابراهیم بن مصعب شنیدم که با واثق میگفت که اسحاق بن ابراهیم موصلی با من گفت: هرگز احدی را توانائی و قدرت نبوده است که صوتی مستوی را از من اخذ نماید مگر محمد بن حارث بن بسخنش چه او چندین صوت از من فراگرفت چنانکه من می سرودم و ما هنوز در نگی نکرده بودیم که محمد بن حارث بر ما درآمد واثق با او فرمود: اسحاق بن ابراهیم از اسحاق موصلی درباره تو چنین و چنان بعرض رسانید.

محمد عرض کرد: این سخن را اسحاق مکرر گفته است، واثق فرمود: از صنعت هائی که از وی اخذ کردی کدام را پسندیده تر می شماری؟ عرض کرد اسحاق را گمان چنان است که این صوت را هیچکس از وی نیاموخته است چنانکه من بیاموخته ام.

إذا المرء قاسى الدهر وابيض رأسه *** و تلم و تلم تعليم الانام جوانبه

فليس له في العيش خيروان بكي *** على العيش اور جي الذي هو كاذبه

این شعر و صوت از اسحاق است واثق بفرمود تا در این شعر تغنی نماید و این شعر بسخنسر بسرود و چنان خوش بنواخت و جودت بکار برد که واثق را بسی نیکو افتاد و بفرمود تا دیگر باره بسراید و محمد کراراً تغنی کرد تا واثق و جوارى او و جماعت نوازندگان فرا گرفتند ، جحظه بر مکی گوید : هشامی گفت: این داستان را با عمر و بن بانه در میان نهادم گفت: خداوند تعالی هیچ کس را نیافریده است که این صوت را تغنی نماید چنانکه هبة الله بن ابراهیم بن مهدی خلیفه نموده است.

گفتم : من خود شنیده ام که ابراهیم این صوت را تغنی نموده است اما تو از محمد بن بسخنر بشنو بعد از آن حکم فرمای عمر و بن بانه بعد از آن روزی مرا ملاقات کرد و گفت: این امر همان است که تو گفتی و من از محمد شنیدم و نوائی بس خوش و ممتاز و در نهایت خوبی بگوش آوردم.

محمد بن ابراهیم بن اسماعیل معروف بوسواسه موصلی می گوید : محمد بن اسحاق با من حکایت کرد و گفت : محمد بن حارث بن بسخنر با من گفت جاریة واثق این صوت را در این شعر از من اخذ کرد و این غناء را از پدرت اسحاق آموخته بودم :

اصبح الشيب في المفارق شاعا *** واكتسى الرأس من مشيب قناعا

و تولى الشباب الا قليلا *** ثم يابي العليل الا وداعا

می گوید : این صوت را واثق از جاریه خود بشنید و پسندید و با علویه و مخارق گفت: آیا این را میشناسید از صنعت کیست؟ مخارق گفت گمان می برم از شد بن حارث باشد علویه گفت: هیهات این صوت نه آن صوتی است که از صنعت عمل باشد بلکه به صنعت این شیطان اسحاق شبیه است ، واثق با او فرمود : بعید نیست ، و از آن پس بمن فرستاد و از آن داستانم خبر داد گفتم ای امیر المؤمنین

علویه راست گفته است این صوت صنعت اسحاق است و من از وی اخذ نمودم.

و دیگر ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ابی العباس عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع بن یونس که در طی این کتب مبار که بحال اجدادش اشارت رفته است و مردی شاعر و مغنی و لیکو صنعت و سرود و نیکو روایت و شیرین شعر و ظریف الطبع است مسطور است که عبد الله بن عباس ربیعی گفت : محمد بن عبد الملك زیات بحضور واثق در آمد و من در خدمت واثق مشغول تغنی بودم و واثق از من تغنی صوتی را خواسته بود و پسند خاطرش گردید.

پس محمد بن عبد الملك عرض کرد: ای امیر المؤمنین این مرد ، یعنی عبدالله از تمامت مردمان شایسته تر است که بروی اقبال فرمائی و او را در موقع استحسان و اصطناع در آوری فرمود: این سخن را بگذار ، عبدالله بن عباس مولای من و پسر مولای من و پسر موالی و غلامان من است و جز به این سمت شناخته نمی شود.

محمد بن عبد الملك گفت : ای امیر المؤمنین هر مولائی ولی و دوستدار موالی نمی شود و نیز هر مولائی متجمل بولایتی و جامعیتی مانند جامعیت عبدالله در ظرافت و ادب و صحت عقل و جودت شعر نمیگردد، جو واثق این کلمات را بشنید گفت : ای عمل به صداقت سخن کردی .

و چون روز دیگر روی کشود به خدمت محمد بن عبد الملك روی نهادم تا شکر آن محضرش را بسپارم و در اضعاف کلام خود گفتم : همانا وزیر عالم اعزه الله توصیف و تقریظ و تمجید من بهر چیزی افراط ورزید حتی مرا به جودت شعر نیز تعریف کرد و حال اینکه در وجود من موجود نیست بلکه گاه بگاه بدو شعر یا سه شعر بازي میکنم و به زبان می آورم و اگر فرضاً بعد از این چیزی نزد من باشد از آن صغیرتر است که در نظر بلند منظر وزیر بی نظیر جلوه کند با اینکه محلی که وزیر جهان پناه را در معالم شعر و عوالم شاعری است محلی رفیع و مقامی منبع است که مشهور و عرضه آفاق است.

ابن زیات فرمود: سوگند بخدا ای برادر من اگر مقدار خودت را و میزان

کلام فصاحت ارتسامت را در این شعر که می گوئی:

يا شادنا رام اذمر في السعائين قتلى *** يقول لي كيف اصبحت كيف يصبح مثلى

میدانستی چنین سخن نمیکردی قسم بخدای اگر ترا در تمام عمر

خودت شعری جز این کلام تو (کیف یصبح مثلی) نبودی البته شاعری مجید بودی.

و نیز چنانکه از این پیش مسطور شد عبد الله بن عباس در خدمت جدش فضل سوگند خورده بود که هرگز جز در حضور خلیفه یا ولیعهد خلیفه تغنی نکند و اگر تغنی نماید زوجهاش مطلقه و ممالیکش آزاد و آنچه دارد بصدقه باشد.

از این روی هر وقت ولیعهدی میخواست بدانند در ولا یتعهد باقی و مستقر است یا دیگری بعد از خلیفه والی امور مسلمانان خواهد بود مرا فرمان میداد تا برای او تغنی کنم و من او را از سوگند خود آگاهی میدادم و او از خلیفه اجازت می طلبید تا بهر او تغنی کنم اگر با من اجازت میداد بروی مکشوف میگشت که خلیفه او را ولی عهد میداند و اگر اجازت نمیداد بر وی ثابت میشد که خلیفه دیگری را والی عهد خود خواهد نمود و آخر ایشان واثق بود .

و یکی روز در زمان خلافت معتصم در طلب من بفرستاد و خواستار شد که تغنی نمایم از معتصم اجازت طلبیدم و بمن دستوری داد و روزی دیگر مرا بطلبید و چون پلنگ غضبان ناب نمود و گفت: این تغنی که بنمودی جز سبب آشکار شدن سر من و سر خلفائی که پیش از من بودند نبود .

یعنی چون تو سوگندها یاد کرده ای که جز در پیشگاه خلیفه یا ولی عهدی تغنی نمائی و اکنون که از من اجازت خواستی و برای واثق بسرودی سر من را برگشودی و او را بنمودی که ولی عهد است و بر این اندیشه شده ام که بفرمایم سرت را از تن دور دارند.

و باید بمن نرسد که از این پس از تغنی نزد هیچکس امتناع نمائی ، یعنی بایستی بر خلاف عهد و سوگند خود برای همه کس سرود نمائی تا سرود تو برای واثق حجت ولایت عهدش نشود سوگند با خدای اگر بمن برسد که

از تغنی در دیگر مجالس امتناع نموده باشی البته ترا میکشم هم اکنون آزادی کسانی را که در آن روزی که سوگند خوردی مالک بودی آزاد و رها گردان و مطلقه گردان زوجات آزاده خود را و بدل آنها را دیگر کس بیاور و عوض آن بر من است و ما را از این سوگند مشومه خود آسوده بدار

یعنی چون سوگند خورده بودی که جز در حضور خلیفه یا ولیعهدی تغنی نکنی و اگر بکنی ممالیک تو آزاد و زنهای تو مطلقه باشند و تغنی تو برای واثق باجارت من برهان ولایت او و کشف سر من کردید و اینک خود را ولیعهد مستقل و صریح میدانند و این کار را نبایستی مکشوف و مدلل داشت و تو تغنی کردی و ولایت عهدش را بروی مسلم ساختی و سر مرا مکشوف نمودی و این کار بالفعل از شریعت خلافت بدور است .

لهذا عهد و پیمان خود را بشکن و این سوگند مشوم خود را برهم زن و ممالیک و زنهای خود آزاد و رها گردان و در سایر مجالس نیز به تغنی پرداز تا تغنی تو برای واثق اختصاص نداشته باشد و بر ولایتعهدش دلالت نکند .

عبدالله بن عباس میگوید: از هیبت آن پلنگ عبوس از جای برخاستم و از بیم و خوفی که از معتصم و آن شیر خشم آلود آجم بر من مستولی گشت عقل و هوش بگذاشتم و تمام ممالیکی را که نزد من باقی مانده بود و در آن روز کند مالک ایشان بودم آزاد ساختم و بجمله را نصدق ساختم و در سوگند خود از ابویوسف قاضی استفتا کردم و از یمین خود بیرون شدم .

از آن پس در مجالس برادران و دوستان خود جمیعاً بتغنی و سرود پرداختم تما این کار و کردار من مشهور و گوشزد معتصم گردید و از سطوت او راحت یافتیم .

و از آن پس واثق نیز با من بسبب چیزی که از من شنیده بود خشمگین شد و چون خلیفه شد همچنان بر من غضبان بود و از چنگال پلنگی بدنجان شیری دچار شدم و این شعر بدو بنوشتم .

اذکر امیرالمؤمنین و سائلی *** ایام ارب سطوبة السیف

یاد کن معتصم را و آن روزگاری را که بسبب تو از سطوت شمشیرش خوفناک بودم و همواره دعا میکردم که ترا بر تخت خلافت بنگرم و از آن نعمت بنعمت، رسم واثق مرا بخواند و از من خوشنود شد.

و این حکایت را ابن مرزبان باین نهج گفته است که عبد الله بن عباس سبب معرفت اولیاء عهد از رأی و عقیدت خلفاء نسبت بولا یتعهدی بود و از جمله ایشان واثق بود که سخت دوست می داشت که بداند آیا معتصم بعد از خودش خلافت را بدو می گذارد یا نمیگذارد، عبدالله با واثق گفت: من این امر را بر تو مکشوف میدارم و وجهی بتو باز می نمایم که اسباب معرفت تو باشد.

واثق گفت: این وجه چیست؟ گفت از پیشگاه امیرالمؤمنین خواستار شو که اجازت بدهد تا مجالسین و سرو دگران خود را اجازت بدهد و چون اجازت داد و بخدمت حضور یافتند جمله ایشان و مرا خلعت بده و من از تو نخواهم پذیرفت، چه من سوگند یاد کرده ام که رفد و عطیتی جز از شخص خلیفه یا ولیعهد او نپذیرم.

پس یکی روز واثق جلوس کرد و بخدمت معتصم پیام فرستاد و مستدعی شد عنایت فرماید و جلساء دربار خلافت را اجازت بدهد تا بمجلس واثق اندر شوند معتصم نیز اذن بداد عبد الله بن عباس عرض کرد: امیرالمؤمنین میدانند که من چگونه سوگندی یاد کرده ام، معتصم گفت: نزد واثق شو، چه در سوگند خود گناهکار نخواهی بود کنایت از اینکه واثق ولی عهد است.

پس عبدالله بخدمت واثق شد و آن مطلب را بعرض رسانید اما واثق تصدیق این سخن را ننمود و گمان چنان نمود که عبدالله برای خوش آمد و خرسندی او چنین گوید، پس او را و سایرین را خلعت بداد و عبدالله نپذیرفت و واثق از وی بمعصم شکایت نوشت و معتصم بعد الله پیام فرستاد که خلعت واثق را پذیرفتار باش، چه واثق ولی عهد من است.

و از آن طرف مفسدین بمعصم معلوم داشتند که این حیل و نیرنگی است

که عبدالله بن عباس بکار برده است، معتصم خشمگین گشت و خون عبدالله را هدر ساخت و بعد از وی در گذشت و واثق بآنچه گذشت و امر ولایت مکشوف گشت مسرور شد و با ابراهیم بن ریاح امر نمود تا سیصد هزار درهم برای او قرض کرد و در میان جلساء تقسیم کرد و از آن پس از غضب و انزجار خاطر معتصم بر عبدالله و دور ساختن او را آگاه شد لاجرم واثق نیز او را مطروح و مردود ساخت و چون بخلافت بنشست همچنان بر جفای عبدالله استمرار گرفت و عبدالله آن دو بیت مذکور:

مالي جفیت و كنت لا اجفی *** أيام أربھ سطوة السیف

باندك تفاوتی بدو برنگاشت و کسی را یاد داد تا در خدمت واثق تغنی نمود چون بشنید از قائل شعر بپرسید و عرض کردند: عبدالله گفته است، واثق از کردار خود ندامت گرفت و عبدالله را بخواند و با روی گشاده و خوی آزاده اش در سپرد و باوی بمنادمت بزیت تا واثق وفات کرد.

ابن کلبی گوید: واثق سخت مایل و شایق باین شعر عبدالله بن عباس بود که گفته است:

أیتها العاذل جهلا تلوم *** قبل أن ینجاب عنه الصریم

و عبدالله یکی روز برای واثق تغنی کرد و واثق فرمان داد تا او را خلعتی بدهند و عبدالله بسبب سوگندی که خورده بود پذیرفتار نگشت، واثق شکایت او را بمعصم برنگاشت و معتصم بتوسط مسرور سمانه بعبد الله نوشت که خلعتهای هارون را بپذیر چه تو در کار سوگند گناهکار نمیشوی و عبدالله قبول کرد، و واثق ازین علامت بر ولایت عهد خود مطمئن گشت.

أحمد بن مکی گوید: عبدالله بن عباس ربیعی با من گفت که یکی روز واثق جماعت مغنین را فراهم کرد تا صبحی و خوش گذرانی بگذرانند و با من گفت: ترا بزنگانی من سوگند میدهم که برای من هز جی صنعت کن تا چون باندرون حرم سرا شده و در همین ساعت بیرون آیم حاضر باشد.

پس واثق از دجواری خود برفت و من این ابیات را بگفتم و هر جی در آن صنعت

نمودم پیش از آنکه واثق از اندرون بیرون آید :

بأبي زور أناني بالغلس *** قمت اجلالاً له حتى جلس

فتعانقنا جميعاً ساعة *** كادت الأرواح فيها تختلس

قلت يا سؤلي ويا بدر الدجى *** في ظلام الليل ما خفت العس

قال قد خفت ولكن الهوى *** آخذ بالروح مني والنفس

زادني يخطر في مشية *** حوله من نور خديه قبس

لمؤلفه :

شامگاه آمد یکی هودم زد در *** حشمتش را ایستادم تا جلس

ساعتی اندر تعانق برگذشت *** جان همی گفتمی که فیها تختلر

گفتم ای سؤل من ای بدرال، جی *** هیچ اندیشی در این شب از عبس

گفت ترسیدم ولكن چنگ عشق *** جان من از من ربود و هم نفس

میچمید او با هزاران کبر و ناز *** از فروغ چهره اش نور اقتبس

اندر آن بستان روی خرمش *** جان همی پرواز میجست از قفس

چون واثق از کنار جواری تاتاری و دار الحرم ماهرویان با ناز و نعم بیرون آمد با من فرمود : ای عبدالله چه ساختی پس این اشعار مذکوره را در خدمتش بسرودم و واثق را سخت با مزاج موافق افتاد و باده ارغوانی بخورد و نواهای خسروانی بشنید تا مست گشت و بفرمود : تا پنج هزار درهم بمن بدادند و نیز مرا فرمان داد تا این صوت را برجواری او طرح نمایم و من بر حسب فرمان برایشان طرح نمودم .

یزید بن محمد مهلبی گوید: چنان افتاد که وقتی فریده جاریه خاصه واثق را کلامی بزبان آمد که موجب تخفیف واثق میگشت و واثق او را غضب کرد و ما بر این حال رائق واقف شدیم و در این ایام روزی واثق بصبحی بنشست و عبدالله ابن عباس برای او تغنی کرد :

لا نا منی الصرم منی ان تری کلفی *** و ان مضی لصفاء الود اعصار

ماسمی القلب الا من تقلبه *** و الرأی یصرف والاهواء الطوار

کم من ذوی ثقة قبلی و قبلکم *** خانوا فاضحوا الی الهجران قد صاروا

و ازین اشعار باز نمود که عاقبت قهر و خشم و متارکت موجب مهاجرت و ندامت است ، واثق آن صوت را کراراً خواستار اعادت شد و بر آن تغنی شرب نمود و بعجب اندرشد و فرمان داد تا هزار دینار و خلعتی گران مایه بعبد الله بن عباس در ازای این شعر و تغنی و تذکره و تنبه عطا کردند.

و هم در جلد هفدهم اغانی از حماد بن إسحاق مروی است که عبدالله بن عباس ربیعی با من گفت : بعد از آنکه واثق خلیفه از مرضی بسی سخت و غلیظ عافیت یافته بود و بدن ضعیفش قوت گرفت ما را فراهم ساخت و من نیز در زمره سرودگران در آمدم و عودی بدست اندر داشتم چون نظرم بواثق افتاد و بجائی رسیدم آوازم را میشنید شروع کردم در این شعر که خود گفته و طریقی که ترتیب داده بودم و لحنی که در آن صنعت نموده بودم بزدم و آواز بر کشیدم :

أصبح وعمرک إلا له لامة *** بك اصبحت قهرت ذوی الالحاد

لو تستطیع وقتک کل اذیة *** بالنفس والأموال والأولاد

لمؤلفة :

صبح کن با فر و فیروزی و روز دیر باز انان *** باشراب و با کباب و با اوار و عود و ساز

امت پیغمبر آخر زمان قاهر ز تو است *** بر تمام مشرکان و ملحدان نابساز

استطاعت کر مرا بودی فدا کردم ترا *** جان و مال و جمله فرزندان و اهل و برگ و ساز

واثق از شنیدن این ساز و آواز خوشنود و مسرور شد و گفت : أحسنت ای عبدالله مرا مسرور ساختی و باین بدایت تو تیمن نمودم بمن نزدیک آی ، و بدو چندان نزدیک شدم که از تمام سرودگران بحضور او نزدیکتر آمدم ، آنگاه آن

ص: 289

صوت و سرود را امر با عادت فرمود پس تا سه دفعه بروی بازگردانیدم و او بر آن ساز و آواز سه گانه سه پیمانه باده ناب بنوشید و بفرمود تا ده هزار درهم و خلعتی از تن پوش خودش مرا بدادند.

و هم أبو الفرج اصفهانی در هفدهم اغانی در ذیل احوال أبي عینة شاعر مشهور مینویسد که یزید بن محمد المهلبی میگوید: روزی در زمان خلافت واثق بخدمتش در آمدم و رباب که دختر کی خوردسال و ماهرویی گلعدار بود در دامنش جای داشت و واثق این شعر أبي عینة را بتغنی برو القاء می نمود و میسرود:

ضیعت عهد فتی لعهدك حافظ *** في حفظه عجب و في تضييعك

عهد و پیمان جوانمردی را که حافظ عهد و نگاهبان پیمان تو بود ضایع و پوچ ساختی در حفظ او و تضييع تو هر دو عجب است، و آن دخترک آنصوت را نغنی می نمود و واثق همان گونه نغنی میکرد و بروی باز میگردانید، و من هرگز بیاد نمی آورم که از نغنی این دو تن جمیعاً نیکوتر شنیده باشم. واثق چندان آنصوت را بآن دخترک اعاده داد تا بخاطر در سپرد.

و نیز أبو الفرج اصفهانی در مجلد بیستم اغانی در ذیل احوال عمارة بن ابن بلال بن جریر بن عطیة که خودش و جدش جریر از شعرای نامدار روزگارند می نویسد عنزی حکایت کرده است که عمارة در بصره بخدمت واثق با علمای بصره درآمد و این پسری اندک سال بود و قصیده خود را که در مدح واثق گفته بود برای ایشان بخواند تا باین شعر رسید.

و بقیة في السبعین أنهض صاعدا *** فمضی لدانی کلهم فتشعبوا

در این شعر بر گذشته عمر و بر نوشته روزگار خویش میگرید، علما با او گفتند: بر ما املاء کن گفت هرگز این کار را نمی کنم تا وقتی که برای امیر المؤمنین انشاء نمایم، چه من وقتی مردی را بقصیده مدح کردم و مردی که آن اشعار را از من می شنید بر نوشت و از من بجانب ممدوح سبقت گرفت.

میگوید: چون واثق بیامد آنجماعت بخدمتش روی نمودند من نیز با ایشان برفتم و از آن پس آن قصیده را برایشان املاء نمودم و داستان خود را بگذاشتم: میگوید: إسحاق بن ابراهیم مرا بخدمت واثق در آورد و در حق من بخلعت و جایزه فرمان شد و خادمی هر دورا برای من بیاورد.

گفتم: از خلعت من چیزی باقی است، خادم گفت: چیست؟ گفتم: مأمون خلعت و شمشیر بمن بداد، و آن خادم بخدمت واثق بازگشت و خبر مرا باز گفت واثق فرمان داد تا مرا بحضورش درآوردند فرمود: ای عماره ترا با شمشیر چکار است میخواهی بقیه اعرابی که بمقاله خود بکشتن دادی اینک با شمشیر بکشی؟؟

گفتم: ای امیر المؤمنین سوگند با خدای نه چنین است لکن مرا در تحصیلی که باید در یمامه نمایم شریکی است بسیار افتد که در عمل با من خیانت ورزد پس شاید من این تیغ را بدون دریغ بروی بر کشم، واثق بخندید و گفت: امر میکنم شمشیری برنده تودهند، پس یکی از شمشیرهای خودش را بمن داد.

در کتاب زهر الأداب مسطور است که عبد الله بن حمدون ندیم گفت: پادشاهان روزگار را در سیر و سلوک و مجامع حلقه های ایشان دیده ام که هیچیک را بغزارت ادب واثق نیافته ام روزی نزد ما در آمد و همی گفت: «لقد عرض عرضة من عرضة القول الخزاعي ومقصود واثق شعر دعبل بن علي خزاعي بود که در این شعر خود متعرض شده است:

خلیلی ماذا ارتجی من غنی امری *** طوی الکشح عنی الیوم وهو مکین

وان امرأ قد ضن عنی بمنطق *** یسد به عن خلتي لضمنین

احمد بن ابی دواد را که حاضر بود فرصتی بدست افتاد و پیش آمد و از واثق بمسئلت پرداخت چنانکه گوئی از بند و عقالی جسته است و در حق یکی از مردم یمامه بشفاعت و توسط پرداخت و با طناب کلام و اسهاب پرداخت و بهر راهی اندر شد، واثق چون این اصرار و ابرام را بدید گفت: ای ابو عبدالله همانا اکثر کردی در غیر کبیر و غیر طیبی گفت: ای امیر المؤمنین این مرد دوست ر صدیق من است

کتر چیزی که باید دوست در حق دوست خود بجای گذارد تکلم نمودن در اصلاح امر اوست واثق فرمود: « ما قدر الیمانی ان یکون صدیقک وانما احسبه ان یکون من عرض معارفک » احمد گفت: ای امیر المؤمنین این مرد عامی مرا برای شفاعت کردن در حضرت تو مشهور و بر کشیده داشته و مرأی و مسمع بین الرد والاسعاف ساخته پس اگر در این مقام قیام نگیرم چنان خواهیم بود امیر المؤمنین آنها فرمود:

خلیلی ماذا ارتجی من غنی امریء *** طوی الکشح عنی الیوم وهو مکین

ای دوست من چه امیدواری و ارتجایی است بمردی و غنی مردی که امروز پهلوی خود را از من خالی و زبان خود را از من بسته و دست عطای خود را از من کوتاه دارد با اینکه در این کار استطاعت و مکانت دارد، چون واثق این سخن بشنید برای اسکات احمد بن دواد: گفت: ای محمد بن عبد الملك ترا بخدای سوگند می دهم که هر چه زودتر حاجت وی را برآورده دار تا از همجنه و فرومایگی مطل آسوده گذارد چنانکه از فرومایگی رد سالم شود.

و چنان بود که احمد بن ابی دواد از تمامت مردمان از حیثیت تانی نیکوتر و پسندیده تر بود میگفت: بسیار باشد که میخواهم از امیر المؤمنین در حضور ابن زیات وزیر خواستار برآوردن حاجتی شوم و عرض حاجت را بتأخیر می افکنم و تانی می نمایم تا گاهی که وی غایب شود تا حسن تطف و نازک کاری را از من یاد نگیرد.

و در میان احمد بن ابی دواد قاضی القضاة و محمد بن عبد الملك زیات وزیر دشمنی بزرگ بود و چنان بود که واثق فرمان کرده بود که اصحاب خاص و جلساء و ندهای او هر وقت ابی جعفر زیات داخل سرای خلافت شود بجمله بتوقیر و تعظیم بیای شوند و هیچیک را رخصت نداد که از این کار برکنار باشد.

و این توقیر و تکریم عظیم بر ابن ابی دواد که خود را ثانی بلکه از وی برتر میدانست سخت دشوار آمد و نیز برای مخالفت فرمان خلیفه قهار روزگار واثق راهی بدست نداشت تدبیرش بدانجا پیوست که یکی از غلامانش را موکل نمود

و فرمود مراقب وصول ابن زیات باش و آن غلام هر وقت ابن زیات را از دور می دید که می آید فوراً با حمد خبر میداد و احمد بر میخواست و بر کوع میرفت تا باین بهانه از برخاست بتوفیر او آسوده باشد و ابن زیات چون مرد زیرک و هنرمند و بر اندیشه او آگاه بود این شعر را بخواند :

صلی الضحی لما استفاد عداوتی *** و اراد ینسک بعدها ویصوم

لا تعد من عداوة موسومة *** ترکتک تعد تارة و تقوم

محض دشمنی من و رعایت نکردن احترام من هر وقت خبر ورود مرا می شنود چاشتگاه روز بنماز می پردازد و نگران هستم که از آن ناسک و صایم خواهد شد ، همیشه بر این عداوت باقی بمان و من ترا بر جای میگذارم که ساعتی قعود و ساعتی قیام بگیری .

و چون کثرت حوائج ابن ابی دواد موجب ضجرت خاطر واثق شد روزی از روی کثرت کراهت و انزجار طبیعت :گفت : بیوت اموال و گنجینه مسلمانان را بواسطه کثرت طلبانی که درباره کسانی بتو ملتجی میشوند مینمائی تهی ساختی احمد گفت: ای امیرالمؤمنین ، نتایج شکرها متصله بک و ذخایرها موصله الیک و مالی من ذالک الاعشق اتصال الالسن بخلود المدح.

نتیجه و حاصل شکر و سپاس مردمان در حضرت یزدان بتو اتصال گیرد و ذخایر فواید آن بوجود تو وصول یابد و مرا ازین جمله اتصال السن مدح و زبانهای سپاس برای مدح مخلد و ستایش مؤبد به عشق به این امر حاصلی دیگر نیست.

و اثق گفت : « واللہ لا- منعناک ما یزید فی عشقک و یقوی فی همتک فینا ولنا » سوگند با خدای ما چیزی را که اسباب ازدیاد عشق تو و تقویت همت تو در باره ما و منفعت و حسن عاقبت ما باشد از او دریغ نمیکنیم و فرمان داد تا سی و پنج هزار درهم برای احمد بیرون آوردند.

بلی احمد بدرستی سخن کرد، شیء فانی را در ازای مدحی باقی و نامی پاینده تبدیل نمود و و اثق نیز بفهم و فراست خود بدانست که مالی را که روزی چند نزد

او بودیعت است بداد و محمدتی ابدی در عوض مأخوذ فرمود .

در کتاب حلیة الكمیت مسطور است که اول کسیکه بعود و رباب بألحان فرس تغنی نمود نصر بن حارث بن کلدی بود چه در حیره بخدمت کسری وفود داد و ضرب عود و غناء را پیاموخت و بمکه در آمد و اهل آنجا را پیاموخت و اول کسیکه در دولت اسلام تغنی کرد به الحان فرس سعید بن مشجج و بقولی طویس بود چنانکه ازین پیش نگارش پذیرفت و ضرب بعود به بطلیموس بدایت و باسحاق بن ابراهیم موصلی خاتمت گرفت .

و هم در آن کتاب مسطور است که یکی روز جماعت سرود گران و نوازندگان در حضور واثق مناظرت و مکالمت ورزیدند و از ضراب و حذاقت ایشان سخن افتاد اسحاق بن ابراهیم ربرب را بر ملاحظه مقدم شمرد.

و چنان بود که ملاحظه را در این ملاحظه و ضراب مقام ریاست و تقدیم بر تمامت نوازندگان بود واثق با اسحاق فرمود: این کلام حیف و ظلم و تعصبی از تو میباشد اسحاق گفت : ای امیرالمؤمنین این دو تن را فراهم کن و آزمایش فرمای چه این امر بزودی در خدمت تو ازین دو نفر مکشوف خواهد شد .

واثق فرمان داد تا ربرب و ملاحظه را حاضر کردند اسحاق با واثق گفت: ضراب را اصواتی است معروف هم اکنون این دو تن را باآوازی مبهم بیازمای ، گفت : چنین کنم پس سه صوت را نام بردار کرد و ایشان بر آن سه گونه صوت تغنی کردند و در هر سه صوت ریدب تقدم و ملاحظه تأخر گرفت و واثق از ادعای اسحاق و اثبات آن در يك مجلس در عجب رفت .

چون ملاحظه این ملاحظه بنمود گفت: ای امیرالمؤمنین پس چیست اسحاق را که تو را در میان مردمان متردد میسازد و خودش ضرب نمی گیرد ، اسحاق گفت: ای امیرالمؤمنین در زمان نوازندگی من هیچکس چون من نمی نواخت اما شماها که خلفای جهان هستید مرا از زدن و نواختن معاف داشتید و به تغنی مشغول خواستید لاجرم این امر از کف بگذاشتم و بغناء پرداختم .

کنایت از اینکه چون مرا سوای ضرب و غناء فضل و ادب و شعر و شاعری نیز هست و در عداد علماء وندماه هستم مقام مرا برتر از آن خواستی که در زمره ضرب گیران منتظم باشم ، لهذا در جرکه ندماء و جلساء السلاک دادید و از نواختن و ضرب گرفتن که در خور مغنیان پست رفته است معاف نمودید و بغناء و صوت که خلفاء و امراء و وزراء نیز اشتغال می جویند مشغول گردانیدید و معذالک با این متار که بقیتی ازین هنر نیز در من بجای است که هیچکس از طبقه نوازندگان را این بضاعت و استطاعت نیست .

بعد از آن اسحاق با ملاحظ فرمود عودت را مشوش و شوریده دار و بمن آر ملاحظ چنان کرد اسحاق گفت: ای امیر المؤمنین او تار را مخلوط کرده و بخلطی معنت در آورده و قصد این جماعت این است که فاسد گردانند، یعنی بطوری ترتیب دهند که هنر من مخفی گردد ، پس عود را بر گرفت و ساعتی در اوتارش و ترتیبش مشغول شد تا در مواقع آن شناسا شد آنگاه گفت ای مخارق در هر چه خواهی تغنی کن و هر صوتی را مطلوب شماری بیار .

مخارق آوازی بخواند و اسحاق بر آن صوت در آن عود فاسد التسویه ضرب گرفت و آن ضرب را از لحن مخارق خارج نگردانید، در هیچ موضعی تا در يك نقره واحده استیفای آن صوت را بنمود و همی دست خود را بالا می برد و بر دساتین فرود میساخت واثق فرمود سوگند با خدای هرگز مانند توئی را ندیده ام و نشنیده ام این ضرب و نواخت را برجواری طرح کن گفت : ای امیر المؤمنین هیهات این کاری نیست که جواری را استعداد ضبط و عمل به آن باشد و البته برای ایشان صلاحیت

ندارد .

همانا مرا خبر رسیده است که روزی فهلید در حضور کسری و انوشیروان اینگونه ضرب را بنواخت و سخت نیکو ضرب گرفت و مردی از اوستادان و حذاق اهل این صنعت بروی حسد برد و مراقب وی گردید تا آن نوازنده را کاری پیش آمد و از مجلس بیرون شد و آن مرد حسود را وقت بدست افتاد و برخاست و عود او بر گرفت

ص: 295

و بعضی اوتارش را مشوش نمود.

فهلبد بازگشت و بضر ب مشغول گشت و از کردار آن مرد بی خبر بود و جلالت و عظمت سلاطین و پادشاهان جهان از آن برتر است که در مجالس ایشان اصلاح عود و اوتار نموده باشند اما فهلبد با نهایت حذاقت و کمال استادی یکسره همان عود مشوش را بنواخت و هیچ از نهج ضرب بیرون نتاخت و هیچ يك از فنون و رسوم ضرب را نباخت تا فراغت یافت .

آنگاه في الساعة برخاست و داستان خود را در خدمت کسری بگذاشت کسری آن عود را امتحان نمود و تشویشی که در آن شده بود مکشوف گردانید و قدرت و حذاقت فهلبد را بفهمید و بدو گفت زه و زمان زه و آنگاه آن مقدار صله را که معمول چنین پادشاه باشد و کسی را باین کلمات و تمجید و تحسین که در رب گویند مخاطب دارد عطا می شود بدو بداد .

اسحاق میگوید: این حکایات و روایات را بشنیدم برخویشتن مستولی شدم و نفس خود را باین کردار راضی ساختم و با خود گفتم شایسته نیست که فهلبد در این صفت از من قوی تر باشد لاجرم افزون از ده سال استنباط این امر را نمودم تا در تمام این اوتار موضعی بر طبقه از این طبقات بر جای نماند جز آنکه من بدانستم که نغمه آن چگونه و چون است و موضعی را که در این نغم از آنها خارج میشود از اعالی تا اسافلش بر چه حال است و بدانستم هر چیزی از آن را که با چیزی دیگر جز آن مجانس است چنانکه این امر را در مواضع دساتین در یافتم و این امر چیزی نیست که جواری بتوانند از عهده آن برآیند.

واثق گفت سوگند بجان خودم بصدقت سخن کردی و اگر تو بمیری این

صناعت نیز بعد از تو بمیرد و بفرمود تا سی هزار درم در صله اسحاق بدادند.

شمس الدین محمد صاحب حلبة الکمیت بعد از نگارش این داستان میگوید: سوگند بزندگانی خودم اگر آنچه حکایت شده است بصحت مقرون باشد همانا ابلیس لعنه الله تعالی از وی باین صناعت اعرف است.

ص: 296

بلکه بعضی گفته اند که اسحاق این نوع از غناء را که ماخوری نامند از ابلیس آموخته است و نیز گفته اند بر اینگونه داستان برای پدر اسحاق ابراهیم موصلی اتفاق افتاده است و غناء ما خوری را از ابلیس فراگرفت و بر جواری طرح نمود و بواسطه این هنرمندی بهای جواری مضاعف شد .

راقم حروف گوید : از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید بحکایت ابراهیم موصلی و ابلیس و آواز ماخوری و جز آن اشارت کرده ایم و بعید نیست کین همه اصوات ابلیس است و بس .

در جلد اول عقد الفرید مسطور است که ابو عثمان مازنی بکر بن محمد بواثق وفود نمود واثق فرمود آیا در عقب د کسی را بجای گذاشته باشی که در اندیشه کار او باشی میگوید گفتم خواهر کی دارم که او را تربیت کرده ام و گویا دختر من است واثق گفت : کاش میدانستم گاهی که از وی جدائی جستی با ت-- و چه گفت عرض کردم این ابیات اعشی را برای من بخواند : (تقول ابنتي حين جد الرحيل) تا آخر آن .

واثق گفت کاش بدانستمی تو با او چه گفتی گفتم : ای امیرالمؤمنین این

شعر جریر را بدو برخواندم :

تقی بالله لیس له شريك *** و من عند الخليفة بالنجاح

واثق گفت نجاح و فیروزی بتو رسید آنگاه ده هزار درهم بمن بداد .

بعد از آن با من فرمود حکایت ابو مهدیه را که روایت میکنی و ظریف و مطبوع است بمن بازگویی گفتم: ای امیرالمؤمنین اصمعی با من داستان کرد و گفت: مرا چنین خبر رسیده است که اعراب و اغراب یکسان است در هجا گفتم: آری گفت: اگر چنین است قرائت کن الاعراب اشد کفراً و نفاقاً ، و اغراب قرائت نکن و لا یغرنک الغرب و انصام وصلی .

واثق از شنیدن این کلمات چندان خندان شد که بر زمین پای کوبان گردید و گفت : «لقد لقی ابو مهدیه من الغربة شراً» و فرمان داد تا پانصد دینار بمن بدادند

و از این پیش باین حکایت و احضار فرمودن واثق ابو عثمان مازنی را برای تشخیص اعراب رجلا را در اظلم ان مصابکم رجلاً و خواندن ابو عثمان اشعار مذکور را اشارت نمودیم و اگر ابو عثمان خودش بخدمت واثق وافد میگشت آن سنوال را کرد و چنان مینماید که دو دفعه خدمت واثق را دریافته باشد چه حکایت با هم اختلاف دارد و الله اعلم .

در حلبة الکمیت بحکایت سابق و کلمات مازنی در اعراب رجلاً و مصابکم میگوید: از جمله حکایات لطیفه اینست که ابو العباس محمد بن یزید مبرد مینویسد چنان افتاد وقتی مردی یهودی نزد ابو عثمان آمد و خواستار شد تا کتاب سیبویه را بروی قرائت نماید و یکصد دینار بستاند .

ابو عثمان از قبول این امر امتناع نمود گفتم: سبحان الله آیا از صد دینار چشم میپوشی با اینکه سخت بی چیز و بیکدر هم حاجتمند هستی گفت: بلی ای ابو العباس محتاج هستم لکن کتاب سیبویه مشتمل بر یکصد آیه از کتاب خدای عزوجل میباشد و هیچ جایز نمی دانم تا کافری بآن دست یابد.

مبرد ساکت شد و چند روزی از آن بر نیامد که واثق بگساردن شراب بنشست و ندمای او حاضر شدند و جاریه در آن مجلس این شعر را بسرود « اظلم ان مصابکم رجلاً » و در باب اعراب رجلاً چنانکه مذکور شد آن سخنها بگذشت و خلیفه بوالی بصره نوشت تا ابو عثمانرا مکرماً مجللاً روانه پیشگاه نماید .

چون بمجلس واثق داخل شد او را تکریم و تبجیل کریم و جلیل گشت و آن بیت را بدو عرضه داشتند و مازنی جواب مسطور را بداد و واثق بفهمید و پسندید و بدانست که جاریه بصواب و صحت خوانده است و آن مردی که بر جاریه ایراد کرده بود راه تکلم نیافت آنگاه واثق فرمان داد تا هزار دینار بعلاوه تحف بدیعه و هدایای نفیسه بمازنی و اهل و عیال او بدادند و نیز آن جاریه را با مالی بسیار بدو بخشید و او را با نهایت اجلال معاودت داد و در بصره ابو العباس مبرد به تهنیت قدمش حاضر شد .

ابو عثمان گفت: ای ابو العباس چگونه دیدی که من در راه خدا از صد دینار بگذشتم و خداوند هزار دینار بمن عوض داد مبرد گفت: هر کسی برای خدای از چیزی چشم ببوشد خداوند از آن بهترش عوض بخشد.

و بعضی این حکایترا نسبت بمتوکل داده اند و گفته اند آن کس که بر جاریه در آن شعر رد نمود یعقوب بن سکیت بود و الله اعلم .

و هم در آن کتاب از ابو العیناء محمد بن قاسم هاشمی مردی است که گفت : قاضی احمد بن ابی دواد با من گفت زمانی بخدمت واثق در آمدم با من فرمود جماعتی در قلب و نقص تو سخن می کنند گفتم ای امیر المؤمنین « لکل امریء منهم ما اکتسب من الاثم والذی تولى کبره منهم له عذاب الیم واللہ ولی جزائه وعقاب امیر المؤمنین من ورائه و ماذل من کنت ناصره ولاضاع من کنت حافظه ».

برای هر مردی از ایشان است مکافات آنگناهی را که اکتساب کرده است و هر کسی از ایشان متولی گناهی بزرگ شده باشد (کنایت از غیبت و تهمت و سعایت و نیمت است) مر اور است عذابی دردناک و خداوند تعالی ولی سزای او و عقوبت امیر المؤمنین از دنبال اوست و ذلیل نمیشود کسیکه تو یار او باشی و ضایع و بیهوده نمی گردد کسیکه تو حافظ او و شئونات و حقوق او باشی .

ای امیر المؤمنین بفرمای تا تو خود چه در جواب ایشان فرمودی ای ابو عبد الله ! در پاسخ آنها گفتم :

و سعی الی بعیب عزة معشر *** جعل الاله خدودهن تعالا

گروهی از عیب و نکوهش معشوقه من عزة نزد من سعایت کردند خدای تعالی ایشان را سرنگون گرداند و این شعر از کثیر عزه است که از عشاق معروف عرب است و احوال او و جمیل بئینه را ازین پیش مذکور نمودیم ، و نیز در عقد الفرید این شعر را از اشعار واثق نگاشته است.

لا بك السقم و لكن کان بی *** و بنفسی و بامی و ابی

قیل لی انک صدعت فما *** خالطت سمعی حتی دیر بی

و هم در آن کتاب مسطور است که چون واثق بخلافت بر آمد و احمد بن ابی دواد را برای امتحان مردمان و تصدیق بمخلوقیت قرآن بنشانند و فقهای عصر را باین امر دعوت کرد در جمله ایشان حارث بن مسکین را حاضر کردند و با او گفتند: گواهی بده که قرآن مخلوق است، گفت: گواهی میدهم که تورات و انجیل و زبور این چهار مخلوق هستند و چهار انگشت خود را در از کرد و عرضه داد و کتابت بخلق قرآن نمود و خون خود را نجات داد و رستن از کشتن را تدبیر نمود .

یعنی چهار انگشت خود را در از کرد و گفت : هر چهار مخلوق هستند قصد باطنی از این بود که این چهار انگشت آفریده شده اند و در ظاهر چنان می نمود که هر چهار کتب آسمانی مخلوق میباشند و احمد را راه اعتراضی نگذاشت و از کردار وی باز نمود که تمام کتب آسمانی را غیر مخلوق و قدیم می داند .

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم نمودیم که زمانی سبط ابن جوزی بر منبر بغداد اندر بموعظه سخنور بود یکتن از حضار پرسید خلفای بعد از پیغمبر چند تن بودند ؟ چهار انگشت خود را بنمود و گفت : چند مرة بگویم اربعة اربعة اربعة چهارند چهارند چهارند چهارند مردمان بگمان چهارتن و چهاریار افتادند که ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام می باشند اما قصد او تکرار درسه مرة که دوازده میشود ائمه اثني عشر صلوات الله عليهم بود.

بیان احوال محمد بن حارث که از شعراء و مغنیان زمان واثق بود

در مجلد بیستم اغانی مسطور است که محمد بن حارث مولی منصور و اصلش از شهرری و از فرزندان مراز به میباشد و پدرش حارث بسختتر در خدمت سلطان برفعت مکان و مناعت منزلت امتیاز و در وجوه قواد و سردارانش اختصاص داشت و موسی

هادی خلیفه و بقولی هارون الرشید امر حرب و خراج اهواز و بلاد خوزستان را بجمله در کف کفایت و کنف رعایت وی استقرار داد .

نوفلی از عید بن حارث بسختر حکایت کند که مردی از اهل دیرعرض حوائج ب من می کرد و مرا احترام مینمود و در اکرام و تعظیم من مبالغه مینمود و بر پدرم ترحم میکرد روزی مردی از مردم آن ناحیه با من گفت آیا سبب شکر این مرد را نسبت به پدرت میدانی؟ گفتم: نمی دانم.

گفت: پدر این مرد مرا حدیث نهاد و او معروف باین بانه بود که پدرت حارث بن بسخنی با این جماعت راه بر گرفت و همی خواست ایشان را با اهواز برد و در دجلة الموراء پدرت با این شخص ملاقات کرد و این مرد برای پدرت صفرها و باشه های شکاری بهدیه آورد و پدرت با وی گفت: با من در اهواز ملاقات کن و پیوسته شو.

و چون چندی برگذشت روزی پدرت با این مرد گفت: در امور اعمال اهواز نظاره نمودم و چیزی که قابل آن باشد که قادر بر آن گردم که در نکوئی تو بکار بندم نبود و اینک تجار اهواز در مقداری برنج با من مساومه و معامله کرده اند و من تسعیری را که از این حاصل گردد در حق تو مقرر ساختم و زود باشد که این جماعت به من آیند و نو ایشان را باین امر آگاه، کنی، گفتم: بلی چنان کنم و چون آن جماعت بیامدند و حق او را بچهل هزار دینار قطع و خالص نمودند و من بخدمت حارث شدم و آن خبر را با او بگذاشتم.

حارث گفت: آیا باین امر راضی شدی؟ گفتم: آری، گفت: هم اکنون بجای خود باز شو، و چون حارث از اهواز بار اقامت بر بست بمدائن بگذشت حسین ابن محرز مدائنی معنی مشهور او را ملاقات کرده این شعر را تغنی کرد.

قد علم الله علی عرشه *** انی الی الحارث مشتاق

خدای عرش رفیع می داند که من نابچند بیدار حارث مشتاق هستم، حارث گفت از حالت اشتیاق خود دست بردار و حاجت خود را بمن بگذار چه من در حال مبادرت و مسافرت هستم، ابن محرز گفت: صد هزار در هم بر گردن خود وام دارم

حارث گفت: این مبلغ بر من است و فرمود تا ادا نمایند و از آنجا صعود گرفت.

و این محمد بن حارث از اصحاب ابراهیم بن مهدی بود و در باره ابراهیم نسبت باسحاق تعصب می ورزید و از ابراهیم بن مهدی اخذ غناء و از دریای تغنی طلب آب حیات سرود نمود و بر منهاج وطرائق او ناجح بود.

می گوید: چنان بود که مأمون پدرم را ملزم ساخته بمردی، یعنی مردی

را ملازم وی ساخته که هر چه میشنید خواه جد یا هزل یا شعر یا غناء بمأمون نقل می نمود و از آن پس بآن مرد وثوق نجست و در مکان او محمد بن حارث بن بسخر را ملازمت داد و تحمل با پدرم گفت: ایها الامیر هر چه میخواهی بگویی و هر چه دوست میداری بجای آور سوگند با خدای از تو چیزی را بجای دیگر نمیرسانم مگر آنچه را که دوست بدارم و صحبت تحمل با پدرم طولانی شد چندانکه از او ایمن گردید و بدو انس گرفت.

و چنان بود که پدرم از نخست بمغرفه تغنی می نمود و از آن پس بتغنی بعود انتقال داد و چندان بر آن مواظبت ورزید که حاذق و استادگردید و از آن پس روزی محمد بن حارث با او گفت من بنده و ساخته تو و دست پرورد وام پس مرا شرف اختصاصی بخش و اجازه ده تا این صنعت ترا از تو روایت کنم تند پذیرفتار شد و هر غنائی که کرده بود بد و آموزگاری کرد و او از وی اخذ نمود و از آنجمله اصوات و تغنی هیچ چیز از او فوت نشد.

محمد بن احمد مکی گوید پدرم با من حکایت نمود که محمد بن حارث مرد قلیل الصنعه بود و وقتی از وی شنیدم که در خدمت واثق در صنعت خودش در این شعر خودش که در مدح واثق گفته بود تغنی کرد:

أمنت باذن الله من كل حادث *** بقربك من خير الوری یا ابن حادث

واثق فرمان داد تا دو هزار دینار بدو عطا کردند و علی بن حمد بن هشامی از حمدون بن اسماعیل حکایت کند که محمد بن حارث در این شعر صنعت هزج نمود:

اصحبت عبداً مسترقاً *** ابکی الاولى سکنوا دمشقا

اعطيتهم قلبي فمن *** بقی بلا قلب فابقی

و این تغنی را بر مستورد طرح کرد و مستورد بسرود و محمد بن حارث از وی پسندیده داشت چه او را مسموع طیبی بود و از آن پس با او گفت ای مستورد آیا دوست میداری که این غناء را با تو بیخشم گفت: بلی محمد گفت: چنین کردم از آن بعد مستورد این نوا را میسرود و از خود میشمرد با اینکه از صنایع ابن حارث بود.

عتابی گوید شروین معنی مذارى گفته است که صنعت محمد بن حارث بده آواز رسید و وی جمله را از وی اخذ نمود و از آنجمله اصوات عشره در طریقه رمل است و از سایر صنایع او احسن است:

أیا من دعانی فلیتته *** بئذ الهوی وهولا یبذل

یدل علی بحبی له *** فمن ذاك یفعل ما یفعل

از عمرو بن بانه حکایت کرده اند که گفت وقتی در منزل محمد بن حارث بن بسخر بودم و روزی ابر ناک بود و ما از آب تآك و شراب بی آك بصبوحی پرداخته بودیم در آنحال که در اینحال بودیم ناگاه رقعہ عبدالله عباس ربیعی بیامد و این وقت بما برگزیده بطرف سر من رأی صعود میداد پس محمد خاتم نامه را بر گرفت و این ابیاترا در آن نوشته یافت:

محمد قد جادت علینا بودقها *** سحایب مزن برقها یتهلل

ونحن من القاطول فی شبه مربع *** له مسرح سهل المحلة مبقل

فمر فائزاً نقدیک نفسی یغنی *** اعن ظمن الحی الاولی کنت تسأل

ولا تسقنی إلا حلالاً فانی *** اعاف من الاشیاء مالا یحلل

محمد بن حارث چون این اشعار را بدید با پای برهنه بدوید تا بدو رسید و او را دریافت و چنداناش سوگند بداد تا با وی بیرون آمد و بمنزلش تشریف قدوم داد و آنروز بصبوحی و مصاحبت بگذرانیدند و فائز از بهرش تغنی کرد در همین صوت و محمد بن حارث و جواری او برایش تغنی نمودند و هر کس در آن روز حاضر گشت

بتغنی پرداخت و عبدالله بن عباس ربیعی نیز ما را در چند صوت تغنی کرد و در این روز این هرج را در این شعر صنعت کرد :

یاطیب یومی بالمطیرة معملا *** للکأس عند محمد بن الحارث

فی فتیة لا یسمعون لعاذل *** قولا ولا لمسوف اوراث

حماد بن اسحاق گوید پدرم غناء جواری حارث بن بسخن را پسندیده میداشت و بر تعلیم نمودن جواری حارث بجواری خودش اعتماد میجست و چنان بود که هر وقت در صوتی بر یکی از جواری خودش یا دیگران اضطرابی یا اختلاف برای ایشان واقع میشد بر جوع نمودن در آن صوت مختلف فیه بجواری حارث بن بسخن تکیه می نمود .

و چنان افتاد که یکی روز مخارق صوتی را در پیش روی وی تغنی کرد و زوایدی را در آن بیفزود که همیشه مستعمل میداشت چندان باضطراب افتاد که پدرم اسحاق بخندید و گفت ای ابوالمنّا بعد از من در ادب تو بد رفته اند و در غنای تو و تعلیم تو بنا خوب حرکت کرده اند به عجایز حارث بن بسخن ملازمت جوی تا این امر را بقوام آورند .

بیان اخبار قلم الصالحیة که از مغنیات و زر خریدان واثق بود

در دوازدهم اغانی مسطور است که قلم صالحیه ، جاریه مولده زرد چهر و شیرین و نیکو غنا و نوازنده با حذاقت و استادی با قدرت بود و غناء را از ابراهیم موصلی و پسرش اسحاق و یحیی مکی و زبیر بن دحمن اخذ کرده و از نخست از صالح بن عبدالوهاب برادر احمد بن عبدالوهاب نویسنده صالح بن هارون الرشید و بقولی از پدرش عبد الوهاب و دارای صنعتی بسیره نزدیک به بیست صوت بود و واثق او را بده هزار دینار سرخ بخرید .

احمد بن حسین بن هشام گوید: قلم صالحیه جاریه صالح بن عبدالوهاب و یکی از مغنیات محسنات مقدمات بود و در حضور واثق خلیفه این لحن را که از صنعت صالحیه بود در این شعر محمد بن کناسه تغنی نمودند:

في انقباض و حشمة فاذا *** صادفت اهل الوفاء والكرم

ارسلت نفسي على سجيتهما *** و قلت ما قلت غير محتشم

کنایت از اینکه در هر حالی و مجلسی تقاضائی است گاهی نوبت وقار

و خویشتنداری و رعایت حشمت و عرض متانت است و گاهی مقتضی مسرت و عیش و طرب و گشاده داشتن روی و رفاقت و یک رنگی و مجانست با دیگران و تساوی با مجالسان است، چون واثق این تغنی را بشنید گفت این صنعت از کیست؟ گفتند از قلم صالحیه جاریه صالح بن عبدالوهاب است.

واثق فرمود تا محمد بن عبدالملک زیات را حاضر کردند و گفت: ویک این صالح بن عبدالوهاب کیست؟ ابن زیات خبر او را معروض داشت، فرمود اکنون بکجا شد بفرست او را و جاریه او را بیاورند، پس هر دو تن را حاضر کردند. و قلم را بحضور واثق در آوردند واثق او را امر کرد بنشینند و تغنی کند.

چون بسرود بنشست و تغنی کرد واثق را پسند افتاد و بخریداریش فرمان داد صالح گفت: وی را بصد هزار دینار میفروشم بعلاوه فرمانفرمائی مملکت مصر را با من گذارند.

واثق از این سخن بر آشفت که در بهای جاریه زرد دیدار صد هزار دینار سرخ و مملکت مصر را طلب می نماید؟! و قلم را بدورد نمود و پس از چند گاه زر زور کبیر در مجلس واثق صوتی را بتغنی در آورد که در این شعر احمد بن عبد الوهاب برادر صالح مذکور صنعت شده و آن غناء از قلم صالحیه بود.

ابت دار الاحبة ان تبينا *** اجدك ما رأيت لها معينا

تقطع نفسه من حب لیلی *** نفوسا ما ائبن ولا جزینا

واثق پرسید ازین آواز که صنعت کیست گفتند از قلم جاریه صالح است.

وافق با بن زیات فرستاد که صالح را بخواه و قلم بخدمت و ائق در آمد بعد امر کرد تا این صوت را بخواند قلم تغنی نمود و ائق : فرمود: این صنعت که در این شعر است ساخته تو است ؟ گفت بلی ، یا امیرالمؤمنین ، فرمود: بارک الله علیک و بفرمود تا صالح را حاضر کردند .

صالح عرض کرد اما در این وقت که امیرالمؤمنین را در این جاریه رغبتی حاصل شده است هیچ روا نیست که من مالک چیزی باشم که در آن رعیتی رفته است و من او را بهدیه حضور امیرالمؤمنین کردم، چه حق این جاریه به من این است که چون کارش باینجا بکشد من او را ملک امیر گردانم خداوند برکت دهد امیر را در وی .

وائق فرمود : من او را قبول کردم و ابن زیات را فرمان داد تا پنج هزار دینار بصالح بدهد و قلم را احتیاط نام نهاد و ابن زیات آن مال را بصالح نداد و بمماطلة بگذرانید و صالح يك نفر را برانگیخت تا حال صالح را بدو خبر داد و قلم روزی هنگام صبحی و ائق بر او تغنی کرد و ائق گفت : خداوند برکت دهد بتو و به کسی که تو را تربیت کرد قلم گفت : ای سید من چه سود برد آن کسی که مرا تربیت نمود ، یعنی از آنکه در کار من رنجها کشید و غرامتها بدید و بهره ای از وجود من و فروش من نیافت ؟ و ائق گفت : مگر نه آن بود که بفرمودم پنج هزار دینار

بصاحب تو بدهند ، عرض کرد تو بفرمودی اما ابن زیات هیچ چیزی نداد .

وائق یکی از خواص خدام را بخواند و بوزیر نوشت آن پنج هزار دینار را بعلاوه پنج هزار دینار دیگر بصالح حمل کند، صالح میگوید : من با خادم رفتم و مکتوب و ائق را با بنزیات وزیر بدادم و زیر مرا نزدیک طلبید و گفت : اما پنج هزار دینار نخست را بگیر و حاضر است و پنج هزار دینار دیگر را جمعه دیگر می رسانند. من بیای شدم و رفتم و از آن پس مرا چنان فراموش کرد که گویا نمی شناخته است .

پس بدو مکتوبی در تقاضا بفرستادم کسی را بمن فرستاد که بنام من قبض بنویس و بعد از جمعه دیگر بگیر من مکروه شمردم که قبض بدهم و چیزی بمن

نرسد، لاجرم خود را پوشیده داشتم و وزیر در منزل یکی از دوستان من بود چون از استتار من خبردار شد از آن بترسید که از وی بواثق شکایت برم، پس آن مبلغ را بمن فرستاد و مکتوبی از من در قبض مال بگرفت.

و از آن پس آن خادم مرا بدید و گفت امیرالمؤمنین مرا بتو فرستاده است که تو را ملاقات کنم و پرسش نمایم آیا این مال بتو رسیده است؟ گفتم: بلی، گرفتم صالح میگوید: از آن مال ضیعتی بخریدم و به آن علاقه جستم و معاش خود را در فواید آن مقرر ساختم و از اعمال و خدمت سلطنت دست برداشتم و به هیچ کاری از اعمال سلطانی مشغول نشدم.

محمد بن مخارق گوید: چون واثق در سریر خلافت بیعت یافت علی بن جهم بحضورش در آمد و شعر خود را بخواند.

قد فاز ذو الدنيا وذوالدين *** بدولة الواثق الواثق هارون

وعم بالا حسان من فعله *** فالناس في خفض وفي لين

ما اكثر الداعي له بالبقا *** و اكثر التالي و التالي بأمين

و نیز این شعر خود را در خدمتش عرضه داشت.

وثقت بالملك الواثق بالله النفوس الف عن مقيل قاله

هلك يشقى به المال ولا يشقى الجليس

اسد تضحك عن الشداته الحرب العبوس

انس السيف به واستوحش العلق النفيس

يا بني العباس يابى الله الا ان تسوس

واثق صله سنیه بدو عطا کرد و از آنطرف قلم جاریه صالح بن عبدالوهاب در این دو بیت شعر تغنی نمود و تغنی او در این دو شعر و هر دو این گوشزد واثق شد و بآهنگ خریداری قلم بر آمد و بمحمد بن عبدالملك زیات امر کرد تا مولای قلم را حاضر کرد و قلم را از صالح بده هزار دینار بخرید.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که ابو العیناء میگوید چون واثق ابراهیم

ابن ابی رباح را بزندان در افکند این خبر را که از این پیش بدان اشارت رفت بساخت بامید اینکه بوائق برسد و ابراهیم را نفع کند زید بن علی بن الحسین گوید: در خدمت واثق حضور داشتم گاهی که آنداستان را در حضورش میخواندند پس بخندید و آن حکایترا مقرون بظرافت شمرد گفت ابوالعیناء این خبر را تمامت نساخته است مگر بسبب ابراهیم بن رباح و بفرمود تا او را از زندان بیرون کردند .

و آن خبر همانست که از این پیش بروایت مسعودی مرقوم داشتیم که از وی از خبر لشکر خلیفه و خود خلیفه و اخلاق امنای او پرسیدند و هر یکرا جواب داد .

بیان پاره اشعار و حالات ابی تمام شاعر که در زمان واثق وفات کرده است

از این پیش در سوانح سال دویست و بیست و هشتم هجری که ایام خلافت واثق خلیفه بود بوفات ابی تمام حبیب بن اوس طائی شاعر مشهور واحوال او اشارت کردیم و چون در زمان سلطنت واثق وفات نموده و در حقیقت از شعراء عهد واثق شمرده می آید لهذا در این مقام بمختصری از اشعار و حالات او نگارش میجوئیم تا از ترتیب خارج نشود و بآنچه میعاد نهاده بودیم وفا بشود.

مسعودی در مروج الذهب از حسن بن رجاء حکایت میکند که گفت در آن زمان که در فارس بودم ابو تمام بآنجا بیامد و مدتی طویل نزد من بیود و اشخاص متعدد مرا خبر دادند که وی نماز نمی گذارد پس یکیرا بر گماشتم که باشد و حال او را در اوقات نماز پژوهش نماید و مکشوف گردید که خبر همان است که با من گذاشته اند و زبان بعتاب ابی تمام برگشودم و بنکوهش او سخن راندم ناچرا بترك نماز گوید.

از جمله جوابهای او این بود که من از مدینه السلام راه بر نگرفته ام و بخدمت تو روی نیاورده ام و این طرقات شانه را بزیر پای سپرده ام و نشاطی در نیافته ام و از رکسانی که در آن مؤاتی برای من نیست کسل هستم و نمیدانم برای کسیکه این نماز را میگذارد ثوابی و برای آنکس که نمی گذارد عقابی باشد .

میگوید چون این سخن بشنیدم سوگند با خدای بقتلش يك آهنگ شدم و از آن بترسیدم از اینکه بیرون از جهت مرتکب قتل و مسئول خون وی شوم چه ابو تمام گوینده این شعر است :

واحق الانام ان یقضی الدین امرؤ کان للاله غریما

و این قول مبین دلیل عقل است و مردمان در باره ابی تمام بردو عقیدت هستند که نقیض یکدیگر است پاره در حقیقت تعصب می ورزند و افزون از آنچه حق اوست او را بزرگ میخوانند و در توصیف او از اندازه بیرون میتازند و شعرش را بر تمامت اشعار شعراء فزون تر میخوانند و برخی از او منحرف و با او معاند هستند و محاسن او را نفی میکنند و برگزیده اشعارش را نکوهش مینمایند و معانی ظریفه او را که هیچکس بروی سبقت نداشته و متفرد بآن است زشت می شمارند .

از مبرد حکایت کرده اند که گفت در مجلس قاضی ابی اسحاق و اسماعیل این ابی اسحاق حضور داشتند و جماعتی حاضر بودند که نام جمله را یاد کرد از آنجمله حارثی بود که علی بن جهم شامی در حق وی این شعر گوید:

لم یطلعا الا لأبدة *** الحارثي وكوكب الذبولي

مسعودی گوید : این شعر در این مقام مرقوم افتاد و اگر چه بارشته کلام بابی تمام و شعر او تسلسل شد و این حارثی برای معاتبه ابی تمام انشاد نمود و نیکو آورد و مبرد بسبب حشمت قاضی ابی اسحاق شرم آورد که از حارثی تجدید قرائت شعر را نماید یا از وی برنگارد عبدالله بن سعدان که راوی این داستان است گوید من بمبرد اطلاع دادم که این شعر را حفظ کرده ام و بدو برخواندم سخت پسندیده داشت

و قرائت آن مکرر با عادت بخواست تا از من حفظ نمود.

وهو هذا :

جعلت فداك عبدالله عبدی *** بحجب الهجر عنه والبعاد

له لمة من الفتیان بیض *** قضوا حق الولاية والوداد

دعوتهم عليك و كنت ممن *** يعيبه على العقد الجیاد

می گوید از وی پرسیدم که ابو تمام اشعر است یا بحتری گفت ابو تمام را استخراجات لطیفه و معانی ظریفه است و جید آن از شعر بحتری و از اشعار پیشینیان وی از جماعت محدثین اجود است و شعر بحتری از حیثیت استواء از شعر ابی تمام احسن است زیرا که چون بحتری قصیده گوید تمامت آن از طعن طاعن یا عیب عایب سالم است و ابو تمام شعر نادر نیکو می گوید اما بیت سخیف با آن شعر لطیف ردیف مینماید .

و همانند نیست مگر بغواصی که بدریا اندر شود و گوهر و سنگ بیرون آورد و هر دو در يك نظام و رشته باشد و شعر ابو تمام و بیشتری از اشعار شعراء باین نهج است و این بواسطه بخلی است که بأشعار خود دارند وگرنه اگر ابو تمام و دیگر شعرا از اشعار کثیره خود آنچه را که محل انکار و ناپسند است از میان اشعار ساقط نمایند ابو تمام شاعر ترین امثال و اقران خود خواهد شد.

میگوید: چون این سخنها بشنیدم بر آن شدم و اشعار ابی تمام را در خدمتش قرائت کردم و آنچه از اشعار ناپسند و مقرون بخطاء و مذموم بود ساقط کردم و آنچه پسندیده و ممتاز بود منفرد ساختم و جمله اشعاری که بآن متمثل میشدند و بر السنه عامه و خاصه مردمان جریان داشت و بسیاری از آنچه از آن بخطا رفته بود یکصد و پنجاه بیت بود و در میان شعرای جاهلی و اسلامی هیچکس را نمیشناسم که از اشعار او و دیوان ابیات او باین مقدار قلیل اشعار غیر نبیل بیرون آورند.

و از آن پس مبرد گفت: به بحتری ختم میشود شعر و دو بیت برای من

ص: 310

بخواند و چنان میدانست که اگر این دو شعر را بشعر زهیر مضاف دارند در زمره آن جریان گیرد و آن دو بیت این است :

و ماسفه السفیه و ان تعدی *** با نجع فيك من حلم الحليم

متی احفظت ذاكرم تخطی *** إليك ببعض افعال اللثیم

می گوید : و از جمله اشعاری که از شعر بحتری در این مجلس مذکور نمودیم و محمد بن یزید مبرد بر نظرای خودش مقدم می‌شمرد این شعر او است که در باره بنی صاعد بن مخلد گفته است :

وإذا رأیت مخایل ابني صاعد *** ادت اليك مخائل ابني مخلد

كالفرقدين إذا تأمل ناظر *** لم يعل موضع فرقد من فرقد

و این شعر او است :

من شاكر عني الخليفة للذي *** اولاه من بر و من احسان

حتى لقد افضلت افضاله *** ورأيت نهج الجود حيث يراني

اغنت يداه يدي وشرد جوده *** بخلى فافقرني كما اغناني

ووثقت بالخلق الجميل معجلا *** منه و اعطيت الذي اعطاني

و نیز این شعر بحتری است:

بل وددت بياض السيف يوم لقيتني *** مكان بياض الشيب كان مفرقي

و هم این شعر اوست :

دنوت تواضعاً وعلوت قدرا *** فشانك انحدار وارتقاع

كذاك الشمس تبعد أن تسامى *** و بدنو الضوء منها والشعاع

و این شعر بحتری است که در باره فتح بن خاقان و مدح شجاعت او گفته است گاهی که فتح فرود آمده و شیر را کشته است :

حملت عليه السيف لا عزمك الثني *** و لا يدك ارتدت ولا حده نبا

فاحجم لمالم يجد فيك مطمعا *** و صمم لمالم يجد منك مهربا

و كنت متي تجمع يمينك و الملا *** لدى ضيغم لم تبق للسيف مصر با

و نیز این شعر اوست :

مازال صرف الدهر يؤيس صفقتي *** حتى رهننت على المنيب شبابي

و هم این شعر او است که در حق منتصر گوید :

وان عليا لأولى بكم *** و از کی بدا عندكم من عمر

و كان له فضله و الحجول يوم البراذين قبل الغرد

و این شعر اوست :

تعيب الغانيات على شيبتي *** و من لي ان امتع بالمشيب

و بعد از این بیت از انتفاض صلح در میان عشیرت خود یاد نموده است و این شعر را گفته است:

اذا ما الجرح زم على فساد *** تبين فيه تقریط الطيب

و للسهم الشريد اخف عباً *** على الرامي من السهم المصيب

و نیز این شعر بحتری است :

و ما منع الفتح بن خاقان نيله *** ولكنها الايام تعطى و تحرم

سحاب خطانی جووده و هو مسيل *** و بحر عداني فيضه و هو مقعم

اشكونداه بعد ان وسع الوری *** و من ذا يذم الغيث الامدمم

و محمد بن از هر گوید : ابراهیم بن مدبر با آن رفعت محلی که در علم و ادب و معرفت داشت در حق ابی تمام رأی جمیل نداشت و سوگند میخورد که هرگز شعری نیکو نگفته است روزی با او گفتم در این شعر ابی تمام چه فرمائی ؟

غدا الشيب مختطاً بفودی خطة *** سبيل الردی منها الى النفس مهيع

هو الزور يجفو والمعاشر يحتوى *** و ذو الالف يقلى و الجديد يرفع

له منظر في العين ابيض ناصع *** و لكنه في القلب اسود اسفع

و نحن نرجيه على الكره والرضا *** وائف الفتى من وجهه و هو اجدع

و در حق آنکس که میگوید :

فان ارم عن عمر و تداعى به المدى *** فخانك حتى لم يجد فيه منزعا

ص: 312

فما كنت إلا السيف لافي ضريبة *** فقطعها ثم انثنى فتقطعا

و دربارہ کسیکہ این شعر را گفته است:

شرف علی اول الزمان وانما *** الشرف المناسب ما يكون كريما

و در حق دیگری که میگوید :

إذا أحسن الأقوم ان يتناولوا *** بلا نعمة أحسنت ان تتطولا

و در حق دیگری گوید :

ممطر لي الحياة و المال لا القاك إلا مستوهباً أو و هويا

و إذا ما اردت كنت و شاء *** و اذا ما اردت كنت قلبيا

و گوینده این شعر است :

خشعوا لصولتك التي عودتهم *** كالموت ياتي ليس فيه عثار

فالمشى همس و النداء اشارة *** خوف انتقامك والحديث سرار

ایمانا ایمانا معقودة اطرفها *** بك والليالي كلها اسحار

تبدى عقابك للعصاة و يفتدى *** رفقا الى زوارك الزوراء

و در حق کسی میگوید :

اذا او هدت ارضا كان فيها *** رضاك فلا تحن إلى رباها

مبرد می گوید: ازین اشعار آبدار بلاغت آثاری که از ابو تمام برای ابراهیم بن مدبر قراءت کردم گویا او را بروی اغراء نمودم چنانکه ابو تمام

راسب

ولعن نمود .

پس بدو گفتم: چون چنین میکنی همانا عمر بن ابی الحسین طوسی راویة با من حدیث نمود که وقتی پدرش ابو الحسین او را نزد ابن

الاعرابی بفرستاد تا اشعار هذیل را بروی قراءت کند و در طی انشاد اشعار بأراجیز رسیدند و این شعر ابی تمام را بر این مدیر بخواندم و

نگفتم از ابو تمام است.

و عائل عدلته من عدله *** فظن إلى جاهل من جهله

ما غبن المغبون مثل عقله *** من لك يومًا باخيك كله من

ص: 313

ليست ريماني فدعني ابله *** و ملك في كبره و نيله
 و سوقة في قوله و فعله *** بذلت مدحي فيه باغي بذله
 فجز حبل اعلی من وصله *** من بعد ما استعبدني بمطله
 ثم اغتدي معتد يا بجهله *** ذا عنق في الجهل لم يخله
 بلحظني في جده وهزله *** يعجب من تعجبي من بخله
 لحظ الاسير حلقات كبله *** حتى كاني جنته بعذله
 يا واحداً منفرداً بعذله *** اكسبته المال فلا تمله
 ما يصنع الغمد بغير نصله *** والمدح مالم يكن في اهله

ابراهيم بن مدبر با پسرش گفت اين اشعار را بنويس و او بر پشت يکی از کتب او رقم کرد آنگاه با ابراهيم گفتم فدایت کردم اين اشعار از ابو تمام است گفت خرق خرق .

و اين گونه سخن و کتمان از اين مدير قبيح است چه از جمله واجبات يکی اين است که احسان هيچ محسن را خواه دشمن خواه دوست دفع و رد نکند و در هر کجا تحصيل فائده و نفعی ممکن بشود خواه از رفيع يا ضيع از دست نگذارند چنانکه از حضرت امير المؤمنين عليه السلام است « الحكمة ضالة المؤمن فخذ ضالك ولو من أهل الشرك » حکمت گمشده مؤمن است پس بگير گمشده خود را و اگر چند از مشرکين باشد.

باين کلام مبارک از اين پيش نیز اشارت شده است .

در مصطلحات والسنه مردم است گوهری اگر در دهان کلب باشد بايد گرفت و نظر بنجاست سگ نکرد زیرا که آن گوهر را که تظهير نمودي پاک و نافع و سودمند است و البته هيچ گوهری گرانمايه تر و بادوامتر و سودمندتر از حکمت نيست زیرا که حکمت دليل معرفت و توحيد و تصديق «بما انزل الله تعالى و ماجاء به النبيون وقوانين شرعية الهية» و ترقی و تکميل نفوس و خير دنيا و آخرت و برهان اشعه انوار انسانيت و بر تر مواهب سنیه حضرت احديت و عطايای خاصه خالق بریت است .

و چون در میده فیض بخل راه ندارد و شعاع شمس الشموس حقایق و هدایت بر همه چیز تا بنده است تا بر حسب استعداد فطری مکنونات خود را ظاهر سازد و از طی مراتب قاصر نکرده خدای تعالی مشرک را نیز از این نعمت ابدی محروم می فرماید تا حمت بروی تمام شود و با چراغ روشن براه گمراهی نیفتد و اسباب فلاح از وی منقطع نشود و عذر موجه برای او باقی نماند و راه و چاه و سعادت و شقاوت را شناخته باشد و مکلف بقدر وسع بشود.

پس اگر بر حسب لیاقت و حیث فطرت او نور بنار گراید و از راه بچاه شتابد از شقوت بخت خود اوست که از قصور عنایت و شمول رحمت و شخص چون بسعادت فطری قبول توحید و ایمان آورده است البته در تحصیل حکمت ساعی و موفق میشود اما غیر مؤمن چون دارای این رتبت و مستعد حفظ این ودیعت نیست این است که میفرماید ساله مؤمن است.

بالجمله میگوید: از ای. وقد جمهر که از حکمای فرس و مشاهیر وزرای عالم و نخستین وزیر نامدار انوشیروان عادل میباشد مسطور است که گفت: «أخذت من كل شيء احسن ما فيه حتى من الكلب والهرة والخنزير والغراب» از هر چیز نیکوتر صفتی را که در آن است فرا گرفتم حتی از سگ و گربه و خوک و کلاغ.

گفتند از سگ چه فرا گرفتی؟ گفت: الفت او را با اهل و صاحب خودش و حراست و دفع شر از صاحبش. گفتند از کلاغ چه آموختی؟ گفت: شدت حذر و پرهیز از شی و خطر. گفتند از خوک چه یافتی؟ گفت: بکور و صبح خیزی او در انجام حاجات خودش گفتند از زهره چه فرا گرفتی؟ گفت حسن نعمت و تعلق بصاحبان و کاش هنگام مسألت و خواهش.

اما از شخص بزرگی سوال کردند چگونه این مقام رسیدی؟ گفت: «بیکور کیکور الغراب وتعلق كتملق الكلب وحرص كحرص الخنزير» بالجمله میگوید هر کی مانند این اشعار ابی تواس را که دلها بآن آرامش و آسایش خواهد و نفوس از لفت آن جنبش گیرد و گوشها بشنیدن آن راغب باشد و ذهن را از آن تشحید آید

و هر کسرا فریحه و فضل و معرفتی باشد میدانند که گوینده این اشعار در اجادت و نهایت بلاغت و لطافت و ظرافت بدورترین مقاصد و برترین نهایت آن رسیده است و هر کس بر خلاف این گوید از خویشتن بکاسته و بر معرفت و اختیار و اختبار خودش طعن زده است و بهوای نفس خود سخن کرده است .

ابن عباس می گفت «الهیوی إله معبود» و با این قول خدای سند آورده «أفرأیت من اتخذ إلهه هواه»

مسعودی میگوید ابو تمام را اشعاری نیکو و لطیف و استخراجات بدیعه است گفته اند از یکی از شعر شناسان را از مقام شعر و شاعری ابی تواس پرسیدند گفت «كأنه جمع شعر العالم فانتخب جوهره» گویا آنچه شعر در صفحه روزگار گفته شده است فراهم کرده اند و جوهر آنرا انتخاب کرده اند یعنی شعر ابی تمام از تمام اشعار شعرای هر عصری برتر و نفیستر و برگزیده تر است.

و چنان بود که ابونواس کتابی تألیف نمود و حماسه نام کرد و پاره مردمان کتاب الخبیئة نامیده است و در این کتاب اشعار شعرا را انتخاب کرده بود و بعد از وفاتش بیرون آمد.

و ابو بکر صولی کتابی تصنیف نمود و اخبار ابی تمام و اشعار او را و تصرفات او را در انواع علوم خود و مذاهب خودش در آن کتاب جمع نمود و ابوبکر صولی استدلال کرده است بآنچه توصیف نموده است از ابو تمام بآنچه یافته است از شعرش باین شعر او که در توصیف خمر انشاء نموده است .

جهمية الأوصاف إلا انهم *** قد لقبوها جوهر الاشياء

و مسعودی در مروج الذهب از اشعار حسن بن وهب که در مرثیه ابی تمام گفته است مقداری رقم نموده است چون پاره از آنرا در ذیل حال او در کتاب مشکورة الادب و این کتاب مستطاب نوشته ایم محتاج بنگارش نبود و حسن بن وهب در این اشعار بدیمه رثائیه از فضل و ادب و فطانت و اصالت رأی و مراتب جزالت سخن و حسن اشعار او شرح داده است .

و عقیدت راقم حروف در حق ابی تمام این است که چون در اغلب فنون و صفات انشاء اشعار نموده است هر شعری در مذاق اهلش نهایت امتیاز را دارد مثلاً در خمریات اگر شعری گفته است چنان انشاء نموده است که در مذاق شرابخوار از می خوشگوار تر است .

گاهی در صفات خوب رویان جهان و سر و قدان روزگار ذکوراً و اناثاً مضامینی طرح کرده است که از دیدار حور العین خوش آینده تر است .

گاهی در صفت بزم و تغنی و غوانی و مقامات و اغانی اشعاری بیادگار گذاشته است که بارید و نکیسارا زنده ساخته است .

ایگاهی در صفت عشق و عاشقی ابیات معالی صفاتی گفته است که مجنون و لیلی را دیوانه و واله مضامین نموده است .

گاهی در امر مباشرت و لذت مخالطت مضامین بدیعه بکار برده است که از لذت دیدار معشوق برای عاشق عزیز تر است .

گاهی در صفت جود و عطاء بذل و کرم مضامینی بکار برده است که روان حاتم طی و اجواد جهان را خرم گردانیده است .

گاهی در صفت سماحت و شجاعت و جلادت الفاظی یاد نموده است که روان دلیران روزگار را شاد خوار کرده است .

گاهی در فنون زهد و فنای عالم و عدم وفای روزگار و ابنای دنیای غدار و زوال نعمت و کمال نعمت و مواعظ و نصایح بیانات نموده است که برای طبقه زاهدان سر مشق وافی است .

گاهی در مدایح و جدیات بیانات دارد که فصیحی روز کار را دچار عجز و انکسار گردانیده است گاهی در تشجیع و تحریص سخنان آورده است که زمین ساکن را از گردنده گردون گردنده ای و پیر فراوارا از جوان بحجله عروس تازه خواهنده تر نماید و گاهی در عرصه هزل و بیهوده سرائی چنان سخن سنج گردد کو کوئی از سخن جد و سخنه گوئی بیخبر است و قس علی هذا .

و هر کسرا قریحه و فضل و معرفتی باشد میدانند که گوینده این اشعار در اجادت و نهایت بلاغت و لطافت و ظرافت بدورترین مقاصد و برترین نهایت آن رسیده است و هر کس بر خلاف این گوید از خویشتن بکاسته و بر معرفت و اختیار و اختبار خودش طمن زده است و بهوای نفس خود سخن کرده است.

ابن عباس می گفت: «الهُوی إله معبود و با این قول خدای سند آورده «أفرأیت من اتخذ إلهه هواه»

مسعودی میگوید ابو تمام را اشعاری نیکو و لطیف و استخراجات بدیعه است گفته اند از یکی از شعر شناسان را از مقام شعر و شاعری ابی تو اس پرسیدند گفت کانه جمع شعر العالم فانتخب جوهره ، گویا آنچه شعر در صفحه روزگار گفته شده است فراهم کرده اند و جوهر آنرا انتخاب کرده اند یعنی شعر ابی تمام از تمام اشعار شعرای هر عصری برتر و نفیستی و برگزیده تر است .

و چنان بود که ابو نواس کتابی تألیف نمود و حماسه نام کرد و پاره مردمان کتاب الخبیثة نامیده است و در این کتاب اشعار شعرا را انتخاب کرده بود و بعد از وفاتش بیرون آمد.

و ابوبکر صولی کتابی تصنیف نمود و اخبار ابی تمام و اشعار او را و تصرفات او را در انواع علوم خود و مذاهب خودش در آن کتاب جمع نمود و ابوبکر صولی استدلال کرده است بآنچه توصیف نموده است از ابو تمام بآنچه یافته است از شعرش باین شعر او که در توصیف خمر انشاء نموده است .

جهمیة الاوصاف إلا انهم *** قد لقبوها جوهر الاشیاء

و مسعودی در مروج الذهب از اشعار حسن بن وهب که در مرثیه ابی تمام گفته است مقداری رقم نموده است چون پاره از آنرا در ذیل حال او در کتاب مشکوة الادب و این کتاب مستطاب نوشته ایم محتاج بنگارش نبود و حسن بن وهب در این اشعار بدیعه رثائیة از فضل و ادب و فطانت و اصالت رأی و مراتب جزالت سخن و حسن اشعار او شرح داده است .

خواهند بود اما یقیناً حالات و حرکات و سکنانی که مخصوص باحیاء است در آنها نیست و اگر بود زنده بودند و جای در خاک نمی نمودند و مرد مرا از فوائد شریفه وجود شریف خود محروم نمیداشتند و از آنچه مربی و حافظ ابدان و نفوس بشریه و روح حیوانیست مهجور نمی گشتند .

پس این حال نیز برای اینست که اولاً قدرت خدای تعالی مکشوف آید که این ابدان طیبه را از طعمه خاك و صدمات حوادث و لطمات افلاك محفوظ گردانید دیگر اینکه بقدرت کامله ارواح طیبه ایشان را بمراکز مقدسه که خواست برود.

دیگر اینکه ابدان بلاروح را که البته بایستی فاسد و فانی گردد نگاهبان شد و از وصول ریاح نوائب و رماح نوازل و صوادر فنا و قواطع بلاحفظ و حراست فرمود تا مصداق « كل من علیها فان ویقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام وانك میت وانهم میتون و كل نفس ذائقة الموت و اذا جاء أجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » و امثال آن ظاهر و معین گردد.

آنکه نموده است و نمیرد خدا است .

اگرچه میتوانیم بگوئیم این ابدان طاهره و هیاکل منوره و صور مقدسه که مظاهر جلال و جمال الهی هستند اگرچه بر حسب صورت ظاهر در انظار ظاهر نگرد، عنوان بشر هستند اما بر حسب باطن غیر از دیگران باشند و اگر یکسان بودی بایستی در قبول حوادث و آفات نیز منافات نداشته باشند و بعد از وفات همان تغییرات و حالات که برای سایر ابدان روا میداریم در آنها نیز بدون هیچ مانعی جایز بدانیم .

پس این تفاوت از چیست و اگر عنصر ایشان با دیگر دارایان عناصر مساوی بود از چه روی در این احوال نیز تساوی ندارند چنانکه در طی این کتب مبارکه کراراً اشارت رفت که ابدان ایشان نیز غیر از دیگر مردم میباشد و الاجسم کثیف نمی تواند با لطیف اتصال جوید و خاك نمی تواند در مرکز افلاك منزل کند و صاحب

تاج معراج گردد بلکه ابدان ظاهره ایشان نیز من حیث الباطن از ارواح لطیفتر و شریفتر است .

و از این است که با همین بدن عنصری و قالب آخشیحی نما بعرش اعلا میروند. بلکه از کثرت لطافت البسه فریشته را با کسبیه واغشیه عرشیه می رسانند پس میتوان گفت : ابدان مقدسه منوره ایشان از عناصر اربعه ارفع والطف است چه اگر چنین بودی از مکان خود بمکانی و محلی که حق او نیست ارتقا نمی جست.

و اگر در انظار ما چنین میآیند برای اینست که خود را مجانی ما نمایند تا بتوانیم از ایشان مستفید شویم و بایشان توسل جوئیم و ایشان را واسطه و شفیع خود سازیم و دنیا و آخرت خود را از ایشان منظم و بصلاح و صواب و سداد و رشاد مقرون شویم.

اگر این نمایش را بما نمیدادند ازین جمله مهجور و محروم می ماندیم غیر از ابدان روحانیه انواریه کدام بدن تواند این آیات و معجزات باقیه را ظاهر ساخت و در یک آن در همه جا حاضر و گاهی دو جسم در یک جسم و یک جسم در دو جسم نموده آید و بر همه عوالم آگاه و حاکم گردد و چون در طی این کتب میاز که باین قسم بیانات و تشریحات مبسوطاً اشارت رفته است تجدید بدان حاجت نمی رود .

بیان پاره اخبار و احکام مختلفه که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد است

در کتاب وسائل الشیعه شیخ حر عاملی مسطور است که جناب عبدالعظیم بن عبد الله حسنی علیه السلام فرمود : بحضرت سید و آقایم علی بن محمد صلوات الله علیهما مشرف شدم و عرض کردم همیخواهم دین خود را بحضرت تو عرضه دهم، فرمود: «هات یا ابا القاسم» بیاور و معروض دار ای ابو القاسم .

عرض کرد می گویم « إن الله واحد الى أن قال و أقول إن الفريضة الواجبة بعد الولاية الصلاة والصوم والحج و الجهاد والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر » خداوند تعالی یکی است ، تا آنجا که عرض کرد: میگویم بدرستی که فرائض واجبه بعد تصدیق بولایت اولیای یزدانی نماز و زکاة و روزه و حج نهادن و قتال در راه خدای نمودن و امر بمعروف و نهی از منکر است.

علي بن محمد عليهما السلام فرمود « يا أبا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة » ای ابو القاسم سوگند با خدای این دین همان دینی است که خداوند تعالی برای بندگانش مرتضی و مختار برگزیده داشته است پس بر این دین ثابت بمان خداوندت باین دین و قول ثابت در زندگانی دنیا و آخرت ثابت بدارد.

ازین خبر مبارك و فرائض دینی معلوم میشود و هم مکشوف می آید که قبول ولایت بر تمامت فرائض اقدم و اشرف و ارجح است و اگر قبول ولایت نشود در قبول فرائض سودی نیست چنانکه اخبار کثیره در این باب وارد است ، و ازین پیش اشارت کردیم که بنی الاسلام علی خمسة اشياء علی الصلوة والزكاة والحج والولاية .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: جهاد از توابع ولایت و لوازم آن است و امر بمعروف و نهی از منکر داخل در آن است، و از حضرت صادق سلام الله علیه وارد است: «اذا فی الاسلام ثلاثة الصلاة والزكاة والولاية لانصح واحدة منها إلا بصاحبها» و حضرت ابی جعفر علیه السلام می فرماید « بنی السلام علی خمس : علی الصلاة والزكاة والصوم والحج والولاية ، ولم یناد بشيء ما نودی بالولاية .

اسلام را سه پایه است : یکی نماز و دیگر زکاة و دیگر ولایت است و ندا نشده است بچیزی مثل ندائیکه بولایت اسلام شده است کلمات امام علیه السلام بر حسب اقتضای وقت و مناسبت حال سامع و ملاحظه نقیة و حکمتهای دیگر است ، چه گاهی نظر بحال مخاطبین مخالفین از ولایت ام نمی برد و گاهی ولایت را شرط می شمارند و گاهی بنیان اسلام را بر پنج و گاهی بیشتر و گاهی کمتر مذکور می دارند .

شاید اگر به پاره مناسبات و خطاب باصحاب خاص عارف عالم محرم باشد بنای اسلام بعد از شهادت بوحدانیت و رسالت بهمان ولایت باشد، زیرا که سایر فرایض نسبت بولایت در حکم فروعات است بعد از قبول ولایت بادای دیگر تکالیف تکلیف میشوند و فرایض را از روی حقیقت و صدق رویت و نهایت بصیرت بجای آوردند و الا حاصلی نخواهد داشت این است که میفرماید « ولم یناد بشيء ما نودی بالولاية، و چون دقت نمایند ولایت اصل و بقیه فرع است و چون از این پیش در این باب و دلایل آن مشروحات مفصله ذکر شده است حاجت به تکرار نیست.

و دیگر مقام و منزلت و سودد و سعادت و جلالت حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه مکشوف میشود که مانند عبدالعظیم حسنی شخصی عظیم المقدر که مخاطب بسید علیم محدث کریم و صفات دیگر است که عبارت در خور ولی و امام است مانند طفل ابجد خوان در حضور پیشوای زمان عرض دین و مسائل مینماید و قبول آنحضرت را شرط صحت دین خود می شمارد و آنحضرت با آن سلطنت و استیلا جواب میدهد و در حقش دعا میکند که خدای تعالی او را در قبول ولایت که موجب حصول سایر وسائل و مقاصد است ثابت بگرداند.

و نیز در همان کتاب از عبیدالله بن موسی از جناب عبدالعظیم حسنی از علی ابن محمد الهادی از آباء بزرگوارش صلوات الله علیه مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «من دخله العجب هلك» در هر دلی وسینه و مغزی صفت عجب داخل شود هلاك گردد.

و از علل این خبر این است که چون کسی متکبر شود و برخورد ببالد و بنازد اولاً در امور عبادت مساهله کند و آن تواضع و تخاشع که مشروط عبودیت چنانکه باید رعایت نکند دیگر اینکه او را تنگ و عار آید که از عقلا و علمای روزگار بپرسد و بشنود، لاجرم از افاضات ایشان محروم بماند و علوم ایشان که غالباً راجع بامر معاش و حفظ الصحه است محروم گردد.

و از آنطرف برای و اندیشه ناقص اتکاء و انکال و اعتماد جوید و در اقدامات خود بسی لغزشها و خطاها نماید دیگر اینکه او را تنگ باشد که فرائض و مستحبات

اکیده را متحمل شود و در حضرت خدای مغضوب و مردود گردد و در هر دو جهان هالک و باطل بماند .

دیگر در آن کتاب از ابی الحسن عسکری علیه السلام مردیست که فرمود : « التسريح بمشط العاج ينبت الشعر في الرأس و يطرح الدود من الدماغ و يطفى المرار و ينقى اللثة و الغمور » شانه زدن بشانه عاج موی سر را میرویانند و کرم را از مغز میدوانند و مرار و شدت و حدت آنرا خاموش میکند و گوشت دندان و غمورز هومت آنرا پاک میسازد .

و نیز در آن کتاب از ابو هاشم جعفری مروی است که گفت بخدمت حضرت ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه در آمدم پس یکی از کودکان آنحضرت بیامد و گلی بآنحضرت بداد آنحضرت بگرفت و ببوسید و بر هر دو چشم مبارکش بگذاشت از آن پس فرمود ای ابو هاشم « من تناول وردة أوريحانة فقبلها ووضعها على عينيه ثم صلى على محمد والأئمة عليهم السلام كتب الله له من الحسنات مثل رمل عالج و محى عنه من السيئات مثل ذلك » .

هرکس کلي یا ريحانه بگیرد پس صلوات برعمد و ائمه صلوات الله عليهم بفرستد خداوند تعالی بعدد ريك کوه عالج برای او حسنات بنویسد و مانند همین شمار از سيئات او محو سازد .

و دیگر در آن کتاب از حمد بن عبدالرحمان همدانی مروی است که مکتوبی بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام معروض و از وضو برای نماز در غسل جمعه پرسیدم در جواب رقم فرمود : « لا وضوء للصلاة في غسل يوم الجمعة ولا غيره » چون در روز جمعه یا غیر از آن غسل نموده باشند وضوء لازم نیست چنانکه از حضرت باقر علیه السلام در این باب سوال کردند فرمود : « وای وضوء اطهر من الغسل » و ابو عبد الله علیه السلام فرمود « الوضوء بعد الغسل بدعة » .

و دیگر در کتاب مزبور از حد بن علي بصری مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن اخير علیه السلام سؤال کردم که دختر شهاب در ایام اقراء خود قعود مینماید و چون غسل میکند قطره بعد از قطره دوام میجوید یعنی بعد از غسل قطرات خون

میبیند فرمود: « مرها فلتقم بأصل الحائط كما يقوم الكلب ثم تأمر امرأة فلتغمز بين ركيها غمراً شديداً فإنه انما هو شيء يبقى في الرحم يقال له ارافة فإنه سيخرج كله ثم قال لا تخبروهن بهذا و شبهه و ذروهن و علتهن القدرة.

او را فرمان کن تا برخیزد باصل دیوار چنانکه می ایستد سگ یعنی یکپای خود را هنگام بول انداختن بلند میکند بعد از آن زنیرا امر نماید تا میان دو ور کشرافشاری سخت بدهد چه این قطرات چیزی است که در رحم مانده است و آن را ارافه نامند و چون چنین کند بتمامت بیرون آید.

بعد از آن فرمود این امر و مانند آنرا بزنها خبر ندهید و ایشانرا با آنحال و علت پلید خود بجای گذارید. محمد بن علی بصری میگوید ما با آن زن بر اینگونه رفتار کردیم و آن قطرات از وی منقطع شد و تاگاهی که بمرد بدو عود ننمود.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که احمد بن قاسم در ذیل مکتوبی بآن حضرت عرض کرد که مؤمنی میمیرد و مرده شوی بشستن و غسل او می آید و جماعتی از گروه مرجئه آیا باید این مؤمن را بطوریکه معمول عامه است غسل بدهند و او را معمم نگرداند و جریده با او مقرر ندارد.

در جواب رقم فرمود « يغسل غسل المؤمن وان كانوا حضوراً واما الجریده فليستخف بها ولا يرونه وليجهد في ذلك جهده » باید مؤمن را بطوریکه غسل مؤمن را بجای می آورد غسل بدهد اگر چه آنجماعت حضور داشته باشند و اما جریده را باید بطور مخفی کار کند و آنجماعت آنرا ننگرند و چنانکه او را ممکن است در اخفای آن جد و جهد نماید.

و نیز در آن کتاب از علی بن بلال مروی است که بحضرت ابی الحسن ثالث مکتوبی بعرض رسانید که مردی در بلادی میمیرد که در آنجا درخت خرما نیست آیا جائز است که در مکان جریده چیزی از درخت بگذارند که غیر از نخل باشد چه از پدران بزرگوارت علیهما السلام رسیده است که مادامیکه جریدتین تر باشد هذا برا از میت دور میگرداند و جریده برای مؤمن و کافر سودمند است.

در جواب مرقوم فرمود یجوز من شجر آخر رطب ، جایز است که جریدتین را از درختی دیگر که تر باشد قرار دهند.

وهم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه پرسیدند که جایز است از جامه و ثیابی که در بصره بر طریق عمل عصب یمانی از قز یعنی ابریشم یا کج و قطن و پنبه باشد میتوان مردگانرا با آن کفن ساخت فرمود «اذا كان القطن اكثر من القز فلا بأس» اگر پنبه از قز بیشتر باشد باکی ندارد.

و هم در آن کتاب مذکور از حضرت ابی الحسن ثالث سلام الله تعالی علیه اطلاق در اینکه قبر را بساج فرش کنند یا با چوب ساج بر میت مطبق گردانند سؤال کردند وارد است یعنی اگر زمین نمناک و سست باشد روا میباشد.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن علی بن الحسین مردیست که چون علی بن محمد عسکری وفات کرد حسن بن علی عسکری سلام الله علیهما را نگران شدند که از سرای بیرون شده بود و پیراهن مبارکشرا از جلو و عقب شکافته بود چنانکه ابوعون ابرش که از اقارب نجاح بن سلمه بود بر حضرت ابی محمد حسن عسکری نوشت : مردم در این کردار تو که در وفات پدرت ابو الحسن علیه السلام عشق قمیص فرمودی سخن می‌راندند .

فرمود ای احمق «مالک و ذاک» ترا با این کار چکار «قدشقی موسی علی هارون» موسی پیغمبر پیراهن خود را در وفات برادرش هارون پیغمبر چاک نمود.

و نیز در وسائل الشیعه از موسی بن قاسم مروی است که از حضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما پرسیدم که اگر خوکی بجامه برسد و خشک باشد آیا پیش از آنکه غسل داده شود نماز در آن جایز است؟ فرمود « نعم ینضحه بالماء ثم یصلی فیہ ، الحدیث » بلی جایز است به آب بگذرانند و در آن نماز گذارند - الی آخر الحدیث .

و نیز در آن کتاب از احمد بن موسی بن قاسم در ذیل حدیثی مسطور است که از حضرت علی بن محمد علیهما السلام سؤال کردم که موش و مرغ خانگی و کبوتر و اشباه آن پلیدی و قدر را در زیر پای میسپارند و از آن بعد بجامه می گذرانند

آیا باید آن جامه را غسل داد؟ « قال ان كان استبان من أثره شيء فاغسله و الافلا بأس » اگر نشانی از آن پلیدی در جامه حاضر باشد بشوی وگرنه لازم نیست.

و هم در وسائل از داود نصری مروی است که روزی در خدمت حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام مشرف بودم و آن حضرت جلوس فرموده حدیث می فرمود نا آفتاب جهان تاب فرونشست آنگاه میفرمود تا شمع می بیاورند و آنحضرت نشسته و حدیث میراند و چون بیرون شدم شفق نیز پیش از آنکه نماز مغرب را بگذارد غایب شده بود بعد از آن آب بخواست و وضو بساخت و نماز بگذاشت .

بنده نگارنده گوید خوشا آن روزگار و مردم آن روزگار و سعادت مندی آن روزگار که نور خدای را میدیدند و با آن امام زمان و پیشوای زمین و آسمان و ولی حضرت سبحان می نشستند و در ظلمت کده دنیا جنت المأوی و عوالم عقبی را نگران میشدند اگر کسی خوب تأمل و تفکر و تعقل نماید می فهمد بچه نعمتی بزرگ و دولت عظیم و سعادت جسیم و شرافتی عمیم عمیم که برای هیچکس جز در زمان امام علیه السلام ممکن نیست مرزوق بوده اند.

ایکاش چنانکه باید قدر میدانستند و شکر می گذاشتند و قلوب خود را از انوار ایزدی آثار برخوردار و روشن میساختند « یا لیتنا کنا معهم » فی الحقیقة عجیب مجالس پر بهایی بوده است که هزاران شمس را از آن فرو بها باشد و چه محاضر پر فایده بوده است که هزاران موسی عمران و عیسی بن مریم و انبیای مسلم و حکمای معظم و علمای ابرار را برخوردار میفرموده است ، هر چه تصور بکنیم از توصیف معیار و میزانش عاجزیم .

مگر اینکه از یزدان تعالی خواستار شویم که محض فضل و کرم خودش ما را به زیارت حضور نوراندر اورش حضرت شریک القرآن والی عصر و زمان عجل الله تعالی فرجه مفتخر و مسرور فرماید و اگر زنده نمایم باری باین آرزو که داریم چنانکه وعده فرموده است زنده بگرداند و در رکاب همایونش بنعمت خدمت و دولت شهادت کامکار فرماید « اللهم اشهد بذلك انک عزیز الغفار » .

و نیز در وسائل از محمد بن علی بن عیسی مروی است که گفت: بسوی شیخ یعنی بحضرت هادی امام علی نقی (ع) نوشتیم و از نماز کردن در و برو اصناف آن سؤال کردم آیا صلاحیت دارد در جواب رقم فرمود: « لا احب الصلاة في شيء منه من دوست نمیدارم نماز را در چیزی از آن .

میگوید دیگر باره در جواب آنحضرت نوشتیم که من و قومی که با ایشان هستم در حال تقیه میباشم و شهرهای ما بلادی است که هیچکسرا ممکن نیست که در آنجاها سفر کند و و بر نباشد و برجان خودش ایمن نیست که و برش را از تنش بیرون کند و برای مردمان ممکن نیست آنچه برای ائمه ممکن است پس چه میبینی و امر میفرمائی تا در این باب بآن عمل کنیم.

میگوید جواب از آنحضرت بمن باز آمد « تلبس الفنگ والسمور » از پوست قاقم و سمور جامه کن. جوهری میگوید و برة جانوری است کوچکتر از گربه و بفارسی ونک گویند و بر جمع آنست و بر بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شده .

و صاحب مجمع البحرین میگوید و بر در حدیث رسیده است که از مسوخ است و بتسکین جانور کی است کوچکتر از گربه خاکستری رنگ و دم ندارد لکن مثل الیه و دنبه خروف و در خانه ها اقامت میکند و بقولی از جنس بنات العرس است و بتحریرک پشم شتر و خرگوش و روباه و امثال آن و بمنزله صوف از گوسفند است و بعضی از فضلا نوشته مراد از و بر در این حدیث مذکور پشم حیوانی است که ماکول اللحم نباشد چنانکه بر متامل مخفی نیست و این قول متین است چه از فحوای کلام سائل و جواب مجدد امام علیه السلام معنی را چنین میرساند و العلم عند الله تعالی .

و نیز در آن کتاب در باب جواز صلاة در خزی که مخشوش بوبر و پشم خرگوش و روباه و امثال آن باشد می اویند که حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود نماز در خز خالص را باکی نیست اما خزیکه مخلوط بوبر ارائب یا غیر ذلك از آنچه شبیه بآن باشد روانیست پس در آن نماز نگذار و بروایت بشر بن بشار نماز در خزی

را که بوییر ارناب مغشوش باشد تجویز فرموده است .

و داود نصري گوید مردی بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام در آمد و آن خبر مذکور را بهمان گونه از آنحضرت روایت مینماید یعنی همانطور جواب فرمود و صاحب وسائل مؤید این خبر را یعنی این تجویز را بر تقیه حمل کرده اند و ممکن است حمل بر مقام ضرورت و بر انکار نیز نمود چنانکه اخبار وارده دیگر بر آن دلالت میکنند.

صدوق علیه الرحمه میفرماید آنچه در لباس مخلوط بکرك خرگوش که نماز در آن جایز است برسییل رخصت وارد شده است که در حال اضطرار میتوان پوشید یا مطلقاً که نهی بر سبیل کراهت باشد و اصل معمول به آنست که نماز در خز غیر مخلوط بکرك خرگوش جایز است .

و نیز در وسائل سند بحضرت علی بن محمد هادی صلوات الله علیهما میرسد که از آباء عظامش از حضرت صادق علیهم السلام روایت میفرماید : ان الله يحب الجمال والتجمل و يبغض البؤس والتبؤس فان الله اذا أنعم على عبده بنعمة احب ان يرى عليه اثرها، بدرستیکه یزدان متعال دوست میدارد جمال و تجمل را و دشمن میدارد اظهار فقر و فاقت بسوی مردمانرا .

همانا خداوند تعالی چون نعمتی را به بنده خودش انعام و عطا فرمود دوست میدارد که نشانشرا بر وی بنگرد عرض کرد چگونه است این فرموده یینظف توبه و یطیب ریحه و یجصص داره و یکنس افنیته حتی ان السراج قبل مغیب الشمس ینفی الفقر و یزید فی الرزق ، جامه اش را نظیف و پاک و پاکیزه و خودش را خشبوی و سرایش را بگچ سفید گرداند و پیشگاه خانه خود را بجاروب پاک بدارد حتی اینکه افروختن چراغ قبل از غروب آفتاب فقر را میبرد و روزیرا می افزاید.

در کتاب استبصار از ابراهیم بن مهزیار در ذیل حدیثی مذکور است که پس از آن بیرون آمد یعنی حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام پس کرسی برای آنحضرت گذاشتند و بر آن جلوس فرمود و برای علی بن مهزیار کرسی از طرف بسار آن حضرت

بر نهادند و بر آن بنشست الخبر .

معلوم باد در اخبار سابقه و استعمال ائمه هدی صلوات الله علیهم البسه پر بها و خز و جز آن مؤید این خبر مسطور شد و حکم عقل نیز دلالت مینماید که از آنجا که « ما حکم به الشرع حکم بالعقل » بدیهی است که انواع نعمتهای الهیه برای آسایش و آرامش و آرایش خلق است میفرماید « واما بنعمة ربك فحدث ».

با اینکه میفرماید از جلود انعام برای شما لباس مقرر داشتیم یا از لحوم و دسوم و فواکه و بقولات و حبوبات و غلات و جز آن مأكولات و مشروبات گردانیدیم و از معدنیات و جواهر کوه و دریا برای شما بیافریدیم و روز و شب را برای کسب و راحت شما قرار دادیم .

پس اگر خدای نخواستی و بتحدیث آن امر نفرمودی از چه می آفرید و حلال و حرام آنرا باز مینمود گچ و آجر پخته و خشت خام و سنگ و آهک و خاک برای ابنیه و بیوت و سایر اماکن است و پاکیزگی و خوش بوئی و لباس خوب و اسباب مرغوب برای سهولت امور معاشیه و مطلوبیت دیدار و پیشرفت کار و گرمی بازار است .

بخصوص اگر انفاق هم بشود بهتر شکر نعمت را بجای آورده اند به آنکه خوش بخورند و بنوشند و در اماکن جلیله بیارمند و همه گونه تجمل و نعمتی را داشته باشند اما رعایت همسایه و فقراء نشود و او جز آه و سوز بهره نیابد و این خود معصیتی است .

و نیز در کتاب وسائل الشیعه مسطور است که علی بن مهزیار از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام سؤال نمود که مردی در بیابان راه میسپارد و هنگام نماز فریضه او میرسد و اگر بخواهد از بیابان بیرون شود وقت نماز فوت می شود پس با نماز چه سازد و حال اینکه نهی شده است که در صحرا نماز گذارند فرمود « یصلی فیها یتجنب قارعة الطريق » در بیابان نماز گذارد اما در جائی نماز کند که راهگذر مردم نباشد .

ص: 329

در کتاب حلیة المتقین مسطور است که ابن طاووس بروایت قاسم العلی نقل کرده است که صافی خادم حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه رخصت طلب کرد تا آنحضرت اجازت بدهد که زیارت جدش امام رضا علیه السلام مشرف شود .

فرمود با خود انگشتی بدار که نگینش عقیق زرد باشد و نقش نگین « ماشاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله » باشد و بر روی دیگر نگین محمد و علی را نقش کرده باشند چون این انگشت را با خود داشته باشی از شر دزدها و راه زنان در امان یزدان باشی و برای سلامتی تو تمامتر است و دین ترا نگاهدارنده تر است .

خادم گفت بیرون آمدم و انگشتی را که آنحضرت فرمود بدست آوردم و بازگشتم تا وداع نمایم وداع کردم و دور شدم فرمان کرد تا مرا باز گردانیدند چون برگشتم فرمود : ای صافی عرض کردم لبیک ای آقای من فرمود باید انگشت فیروزه هم نیز با خود داشته باشی همانا در میان طوس و نیشابور شیری با تو بر خواهد خورد و قافله را از رفتن باز خواهد داشت تو پیش برد و این انگشتی را بشیر بنمای و بگو مولای من میفرماید دور شو .

و باید بریکطرف فیروزه « الله الملك » نقش کنی و بر طرف دیگر « الملك الله الواحد القهار » زیرا که نقش انگشتی جناب امیر المؤمنین علیه السلام « الملك الله » بود چون خلافت بحضرتش برگشت « الملك لله الواحد القهار » نقش کرد و نگین آن فیروزه بود چون چنین کنی از حیوانات درنده امان بخشد و باعث ظفر و غلبه در جنگها میشود .

خادم گوید: بسفر برفتم و سوگند با خدای در همان مکان که آنحضرت بفرمود شیر بر سر راه آمد و آنچه امام علیه السلام امر فرموده بود بجای آوردم شیر برگشت چون از زیارت باز شدم آنچه بر من بگذشته بود در خدمت آنحضرت عرض کردم فرمود: يك چیز مانده که نقل نکردی اگر خواهی من نقل کنم .

عرض کردم ای آقای من شاید فراموش کرده بودم فرمود شبی در طوس نزد يك روضه امام رضا علیه السلام خفته بودی گروهی از جنیان زیارت قبر میرفتند آن نگین

را در دست تو دیدند و نقشش را میخواندند و از دست تو بیرون آوردند و نزد بیماری که داشتند بردند و آن انگشتی را در آب شستند آب را به بیمار خود خوراندند و بیمار ایشان صحت یافت و از آن پس انگشتی بازگردانیدند و تو در دست و است کرده بودی و ایشان بدست چپ تو در آوردند.

چون سر از خواب برداشتی سخت در عجب شدی و سببش را ندانستی و بر بالین خود یاقوتی یافتی آن را برداشتی هم اکنون همراه تو است بیازار بیر و آن را بهشتاد اشرفی خواهی فروخت و این یاقوت هدیه آن جنها میباشد که برای تو آورده بودند ، خادم میگوید : یاقوت را بیازار بردم و بهشتاد اشرفی بفروختم . در این خبر چندین معجزه را شامل است : یکی امر بداشتن انگشتی فیروزه و باز خوردن بشیر ، دیگر منع کردن شیر قافله را از رفتن و امر فرمودن به نشان دادن انگشتی را بشیر .

دیگر ابلاغ امر آنحضرت را بشیر، دیگر عدم تعرض و بازگردانیدن شیر. دیگر تعیین مکان شیر، دیگر خبر دادن از خوابیدن صافی خادم ، دیگر تعیین فرمودن مکان خفتن او را ، دیگر خبر دادن از آمدن جنها بزیرت قبر شریف امام رضا علیه السلام ، دیگر بیرون آوردن انگشتی از انگشت او .

دیگر از خبر دادن از بیماری که جنیان داشتند ، دیگر خبر دادن از آبی که انگشتی بآن بشستند ، دیگر خبر دادن از صحت یافتن بیمار ایشان دیگر بازگردانیدن انگشتی را دیگر بیرون آوردن از دست و در آوردن بدست چپ او در عالم خواب دیگر خبر دادن از بیدار شدن خادم و تعجب نمودن از آن حال . دیگر خبر دادن از یاقوتی که دریافت و از بالین خود برداشت دیگر خبر دادن از اینکه آن یاقوت فی الحال با اوست دیگر خبر دادن باینکه بیازار برده بهشتاد دینار خواهد فروخت دیگر بفروش رسیدن آن بهمان مبلغ بدون تخلف .

حالا باید دانست که برای امام علیه السلام آیا همین يك کار بوده است یا اینکه چون ولي کارخانه خدا و متصرف در ارض و سما و أسفل و اعلي و أدني و اقصی و

دنیا و ما فیها و عقبی و ما معها است یا در همه چیز و همه جا و همه کار دارای علم و احاطه باشد و از اینجا میتوان بیک اندازه فرض نمود که علم و احاطه امام علیه السلام بیرون از حد احصا و شمار است لا یعلمه إلا الله . در مکارم الاخلاق مسطور است که از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام سؤال کردند که مردی از موی و ناخنهای خود میگیرد و می چیند و بدون آنکه چید موی و ناخن را از جامه خود برافشانند بنماز می ایستد فرمود « لا باس » باکی ندارد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام درباره کسبیکه از موزه و نعل عقر و ریشی رسیده باشد فرمود تأخذ طیناً من حائط بلبن ثم تحکه بریقک علی صخرة او علی حجر ثم تضعه علی العقر فیذهب انشاء الله ، مقداری گل از دیوار خشتی برگیر و با آب دهان خودت بر صخره یا سنگی بسای آنگاه آن را بر آن ریش بگذار انشاء الله آنرا از میان میبرد.

و دیگر در حلیة المتقین مسطور است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام سؤال کردند که بنده فرمان صاحب خود را نمیبرد آیا روا می باشد که او را بزند فرمود روا نیست اگر موافق طبع تو میباشد نگاه دار و گرنه بفروش پارهایش کن .

و هم در آن کتاب مرقوم است که در حدیث صحیح منقول است که شخصی عریضه بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بعرض رسانید که زنی بزغاله ماده را شیر داده است تا بحدیکه از شیر باز کرده است و الحال از آن بزغاله بچه پدید شده است و شیر میدهد شیرش را میتوان خورد؟ در جواب رقم فرمود که فعل مکروهی کرده است و با کی بخوردن شیر آن نیست .

و هم در آن کتاب مذکور است که شخصی نگران شد و دید امام علی نقی علیه السلام در روز چهارشنبه حجامت میفرمود عرض کرد اهل مکه و مدینه از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکنند که هر کس در روز چهارشنبه حجامت کند و مبروص و پیس شود جز خویشتن را ملامت نکند فرمود دروغ میگویند کسی پیس میشود که مادرش در حال حیض بدو حامله شود.

وهم در آن کتاب از آن حضرت سلام الله عليه منقول است که انار شیرین بعد از حجامت خونرا ساکن مینماید و خون اندرون را صاف میگرداند.

و نیز در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام با پاره از قهارم یعنی کارگذاران در گاه خود فرمود «استکثر من البادنجان فانه حارفي وقت الحرارة وبارد في وقت البرودة معتدل في الأوقات كلها جيد على كل حال» بادنجانرا بسیار بخريد و بخوريد چه این فاکهه در هنگام گرمی هوا گرم و در وقت برودت هوا بارد و سرد است و در تمام اوقات سال بحالت اعتدال و مناسب مزاج و موافق حال است و در تمامی از منه جيد و نیکو است.

و نیز در آن کتاب از آنحضرت منقول است که در جواب شخصی که بآنحضرت عریضه نوشته بود که یکی از شیعیان شما بولش بند شده است مرقوم فرمود آیات قرآنی را بر آن بسیار بخوان تا شفا یابد.

و هم در آن کتاب منقول است که شخصی بحضرت امام علی نقی صلوات الله تعالی علیه از بدی بوی دهان شکایت کرد فرمود خرماى برنی بخورد .

و دیگری از یبوست مزاج شکایت نمود فرمان داد که خرماى برنی را ناشتا بخور و بر بالایش آب بیاشام بدان دستور برفت و فر به گشت و رطوبت بر مزاجش چیره شد و دیگر از کثرت رطوبت شکایت کرد فرمود خرماى برنی را بخور و بر رویش آب مخور چنان کرد و مزاجش جانب استقامت گرفت .

و نیز در حلیة المتقین از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که برای درد سر این آیه را بر قدح آبی بخواند و بیاشامد « اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون ».

در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حمران گفت بحضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه نوشتم فدایت کردم در از دیکی من مردی از موالی تو میباشد بمرض حصر البول گرفتار است و از حضرت تو خواستار دعائیست که خداوندش لباس عافیت بیوشاند و نامش نفیس خادم است آنحضرت جواب داد «کشف الله ضرک

و دفع عنك مكاره الدنيا والآخرة والح عليه بالقرآن فانه يشفي انشاء الله تعالى « خداوند ضرر و زیانرا از تو بر گیرد و مکاره این جهان و آن جهانرا از تو بگرداند و تو بر این شخص در قرائت قرآن الحاح کن چه قرآن بخواست یزدان شفا می بخشد .

و نیز در مکارم الاخلاق از حضرت ابی الحسن عسکری از پدران بزرگوارش از علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم مسطور است که آنحضرت فرمود «من صلی الله صلاة مكتوبة فله في أثرها دعوة مستجابة» هر کس نماز گذارد خدای تعالی را بنمازی که مکتوب و فرض است برای آن شخص در اثر و عقب آن نماز دعائی مستجاب است یعنی بواسطه شرافت آن نماز دعایش مستجاب میشود .

و دیگر در مکارم الاخلاق در باب فیما یقال فی الصباح عند المخاوف مسطور است که از ابوالسری سهل بن یعقوب ملقب به ابی نواس روایت رسیده است که در حضرت ابی الحسن علی بن حمد عسکری صلوات الله علیهما عرض کردم: ای سید من همانا وقوع یافته است بسوی من اختیارات ایام از حضرت صادق علیه السلام چیزی که حدیث کرده است مرا به آن حسن بن عبدالله بن مطهر از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش از حضرت صادق علیه السلام در هر ماهی پس بخدمت تو عرضه میدارم حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود چنین کن.

چون بر آنحضرت عرض دادم و بصحت آوردم عرض کردم یا سیدی در بیشتر این ایام بواسطه آن نحوست و مخاوفی که در آن مذکور داشته اند قواطعی است از مقاصد یعنی در بیشتر این روزها چون گفته اند نحوست دارد و از اقدام در آن ایام بیم دادهاند ناچار باید دست و پای کوتاه داشت و از انجام مقاصد مهجور ماند پس تو بر احتراز از مخاوفی که در آن است بمن راهنمایی فرمای، چه بسیار میشود که ضرورت دعوت می کند مرا که در این ایام نحوست فرجام در حوائجی که روی میدهد توجه نمایم .

آنحضرت با من فرمود: ای « سهل ان لشیعتنا بولایتنا عصمة لوسلکوا بها فی لحج البحار الغامرة واسباب البیداء الغائرة بین سباع و ذباب و اعدای الجن

والانس لأمنوا من مخاوفهم بولايتهم لنا فتق بالله عز وجل واخلص في الولاء لائمتك الطاهرين وتوجه حيث شئت واقصد ما شئت .

ياسهل إذا أصبحت وقلت ثلاثاً: أصبحت اللهم معتصماً بدمامك المنيع الذي لا تطاول ولا يحاول من شر كل غاشم وطارق من ساير ما خلقت وما خلقت من خلفك الصامت والناطق في جنة من كل مخوف بلباس سابغة ولاء أهل بيت نبيك عليهم السلام محتجباً من كل قاصد لي إلى أذية بجدار حسن الاخلاص في الاعتراف بحقهم والتمسك بحبلهم جميعاً إن الحق لهم ومعهم وفيهم وبهم أو الى من والوا وأجانب من جانبوا واحارب

من حاربوا .

وصل اللهم على محمد و آل محمد واعذني اللهم بهم من شر كل ما أنقيه يا عظيم يا عظيم حجزت الاعادي عني ببديع السماوات والأرض وجعلنا من بين أيديهم سداً ومن خلفهم سداً فأغشيناهم فهم لا يبصرون . وقتلتها عشياً ثلاثاً: جعلت في حصن من مخاوفك وأمن من محذورك».

بدرستیکه برای شیعیان ما بدستیاری و برکت و عنایت ولایت اهل بیت عصمت در دریاهاى عظیم عمیق و صحراهاى بی پایان کود و غائر و در میان درندگان نیز چنگ و گرگان پلنگ آهنگ و دشمنان شیطانی و انسانی راه سپازار و پهنه گذار شوند هر آینه از هر چه از آن بیم و در آتش خوف عمیم است است به نیروی ولایتی که ایشان را با ما میبشد در مهد امن و امان و جامه ز نهار و آسایش از حوادث زمان و نوائب گردون گردان آرام یابند.

پس بخداوند عز وجل وثوق و تو وجل وثوق و توکل نمای و در ولاء ائمه طاهرين و پیشوایان طیبین خود اعتماد و توکل بجوی و با خلوص و اخلاص در ولایت و صفوت عقیدت بهر کجا خواهی روی کن و هر چه را خواهی قصد نمای ای سهل چون با مداد نمودی و سه دفعه بگوئی بار خدایا با مداد نمودم گاهی بدمام منیع و زنهار و پیمان استوار تو که هر گزش مغلوبیت و سستی نیست و بر همه چیز غالب و قادر است از شر هر غاشمی و ظالمی و طارقی و مانعی از ساير آنچه بیافریدی

ص: 335

و هر چه خلق فرمودی از مخلوقات خودت خواه صامت و ساکت و ناگویا خواه ناطق و گویا .

اعتصام میجویم و در سپر حفظ و حراست تو چنگ در میزنم از هر چه مخوف و ترسناک است در سابقه و جوشن تمام عیار و لاء و دوستی اهل بیت پیغمبر تو علیهم السلام در حالتیکه احتجاب میگیرم و در حجب حفظ و حجاب امان تواندر میشوم از هر کسی که آهنگ اذیت و آزار مرا نماید بجدار و دیوار و در استوار حصین الاخلاص در اعتراف و اقرار بحق ایشان و تمسک و توسل بحبل ولایت ایشان جمعاً که حق برای ایشان و با ایشان و در ایشان و بایشان است یا با آنکسانی که ایشان او را دوست میدارند و ایشان دوستدار ایشان هستند و دوری میکنند از آنکسی که ائمه ایشان از آنان دوری میجویند و جنگ میورزند با آن گروهی که پیشوایان ایشان با آن جماعت محاربت می ورزند .

بار خداوندا درود و صلوات نامحدود بفرست بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و نگاهبان و پناه دهنده باش مرا بطفیل ولایت و محبت ایشان از شر آنچه و آنکه مرا از آن ترس و بیم است .

ای عظیم ای عظیم حاجز و حایل مینمایم دشمنان و شر ایشانرا از خودم بیدیع سماوات و ارضین و آفریننده آسمانها و زمین و قرار میدهم در پیش روی ایشان و گزند و مکر و حیله و خصومت و عداوت و حسد و زیان ایشان سدی و از پشت سر آنها سدی پس فرو میگیریم ایشانرا و ایشانرا بصیرت عداوت و مکیدت و گزند رسانیدن و اظهار سایر اندیشهها و کینه و رزیهها و شرارتها و خیالات فاسده نمی ماند .

و این کلمات حراست آیا ترا در شامگاه نیز سه دفعه بگوی تا از برکات و اثرات آن از تمام مخاوف و محاذیر خود مصون و در حسنی امن و امان محفوظ بمانی.

«فاذا اردت التوجه في يوم قد حذرت فيه فقدم امام توجهك الحمد والمعوذتين والاخلاص و آية الكرسي وسورة القدر والخمس الآيات من آل عمران» .

چون خواهی در آنروز که در آنت حذر داده اند بجائی یا بکاری توجه کنی

سوره مبارکه حمد و معوذتین و سوره شریفه اخلاص و آیه الکرسی و سوره مبارکه قدر و پنج آیه مبارکه از سوره شریفه آل عمران در پیش روی توجه خود مقدم بدار یعنی این سوره مبارکه و آیات شریفه را قبل از توجه قرائت کن .

پس از آن بگو « اللهم بك يصول الصائل وبقدرتك يطول الطائل ولا حول الا بك ولا قوة يمتازها ذوقوة الا منك اسألك بصفوتك من خلقك وخيرتك من بريتك حمد نبيك وعترتك وسلالته عليه وعليهم السلام وصل عليهم واكفني شر هذا اليوم وضره و ارزقني خيره ويمنه واقض لي في متصرفاتي بحسن العاقبة وبلوغ المحبة و الظفر بالامنية وكفاية الطاغية الغوية وكل ذى قددة لى على اذية حتى اكون في جنة وعصمة من كل بلاء و نعمة.

وابدلني من المخاوف فيه امناً ومن العوائق فيه يسراً حتى لا يصدني صاد عن المراد و لا يحل بيى طارق من اذى العباد انك على كل شيء قدير والامور اليك تصير يا من ليس كمثله شيء وهو السميع البصير » .

بار خدایا صولت سائل و تطاول طاول بعون قدرت و ارادت تو است و هیچ صاحب توانائی و نیروئی را جز بتو و نیروی تو نیروئی نیست و هیچ کسرا قوتی مخصوص و ممتاز جز از تو نمیباشد سؤال میکنم از تو بجلالت و منزلت برگزیدگان تو از جمله مخلوق تو و اختیار و مختار تو از آفریدگان تو محمد پیغمبر تو و عترت او و سلاله او صلوات الله وسلامه علیه و علیهم . و درود بفرست برایشان و کفایت کن شر این روز و زیان آنرا از من و روزی گردان خیر و میمنت آن را بمن .

و حکم فرما برای من در متصرفات من بحسن عاقبت و بلوغ محبت و ظفر مندی بآرزومندی و امنیت و کفایت دشمنان طاغی و غوی و هر صاحب قدر تیرا بازار من تا در سپر حراست و عصمت از هر بلائی و تقمّتی اندر باشم و بدل فرمای برای من مخاوف این روز را به امن و امان و عوائقش را به پسر و آسانی تا هیچ بر تابنده و صاد و رادی مرا از مراد خود نتواند بر تافت و اذیت و آزار هیچ بنده چنگ در من نتواند انداخت بدرستی که تولى بر همه چیز قادر و نیرومند و گردش تمام امور بحضرت تو

است ای کسیکه هیچ چیز مانندش نیست و او است شنونده بینا .

چون خردمندان حقایق نگر در این خبر دقائق اثر بالطف بصر نظر نمایند یسی دقائق بدیعه را دریابند همانا تمام دعوات و استجابات دعوات را موکول بتوسل بأذیال طاهره انوار طیبه چهارده معصوم علیهم السلام و سوگند دادن خدای را بجاه و منزلت و مقام رفیع ایشان فرموده و هر عصمتی و حراست و وصایتی را در ولایت ایشان منحصر داشته و خیر دنیا و آخرت را بهمین وسیله مبارکه مفوض ساخته و انجام تمام مهام و نظام و قوام تمام مخلوقات را بهمین اعتصام انتظام داده است .

حالا باید دانست آیا خود را در حضرت یزدان قادر قهار دارای چگونه تقرب و شانی میدانسته اند که اینگونه دستور فرموده و هیچ يك از انبیای مرسل و غیر مرسل والوالعزم و غیر اولی العزم و ملائکه مقربین و کرویین را داخل در این امر نکرده بلکه در اخبار دیگر نجات و صلاح ایشان و استجابات دعوات ایشان و توسل ایشانرا نیز بهمین انوار طیبه انحصار داده است.

پس اگر خود را صاحب این امتیاز و اختیار و انتخاب از جانب ایزد وهاب نمیدانستند با کدام قوت قلب و اطمینان این گونه کلمات را بر زبان میراندند و اگر مخاطبین و اشیاع ایشانرا بوجود مبارك ایشان عقیدت کامل نبود و آزمایش و امتحان نکرده بودند چگونه قبول صدور این کلمات را جائز میدانستند و اگر این اوامر را اطاعت میکردند و ثمرش را نمی دیدند آیا دارای چگونه فساد عقیدت میشدند و در مقام تکذیب تخطئه بر می آمدند و یکباره چراغ هر گونه ادعای ایشان خاموش میشدند .

وانگهی مخاطبین و اصحاب ایشان غالباً علماء و فضلاء و فقهای نامی روزگار و صاحب فراست و کیاست و فطانت و عقل و فهم و فکر و ذوق و ذهن دقیق و مقتدای زمان خود و ناشر و مفسر قرآن و اخبار و احادیث و احکام شرع مطهر و در زمره نواب و وکلای ائمه هدی و محارم پاره اسرار اهل بیت و دارای مقام ولایت و مکاشفات و کرامات بودند مردی نبودند که بفریب و حیل مختلفه بسهو و خطا افتند .

و از آنطرف مخالفین و معاندین دین مبین و ائمه طاهرین و منکرین ایشان نیز

بسیار واغلب ایشان دارای مراتب علمیه و فقهیه و صاحب ریاضت و مجلس تدریس و مذهب و محل اعتماد عامه و منتهز وقت و فرصت و بهانه جوئی و اظهار افغان باطنیه و جلوه و تقدم و تفوق خود بودند و وجود مبارك ائمه هدی را که نسبت پایشان که در حکم ذره بودند آفتابی درخشان و مانع خیالات و مقاصد مستوره خود و ترقی و ارتفاع خود میدانستند اگر بريك مختصر خطائی و سهوی و نسیانی و خطی و زلّتی از ایشان آگاه میشدند گاهی را کوهی و قطره را دریائی ساخته با صد هزار زبان و بیان در تضييع شئونات و مقامات و عناوین ایشان اقدامات میکردند و زمین و زمانرا در زوال آفتاب ولایت نصاب ایشان معلو مینمودند چنانکه بسی سعی کردند و يجعل احادیث پرداختند و بجایی نرسیدند و خواستند و نتوانستند زیرا که « و الله متم نوره و لو کره الکافرون ».

و بعد از آنکه با این موانع عدیده و آن علما و آن خلفای جور و اقوام دشمن و حاسدین و مبغضین و معاندین و مخالفین رخنه در ارکان صدق و حق و جلال و نبوت و ولایت و سایر مقامات و شئونات ایشان راه نکرد و روز بروز برفروز انوار امامت آثار ایشان فزود و چراغ مخالفین ایشان خاموش و تاریکتر گشت .

آیا میتوان چراغی روشن کرد و در ظلمات جهل و غوایت و لجاج بحار ضلالت و شقاوت و بیابانهای تاریک و طغیان از پی دیوی نگونسار و یاغی و باغی کفر آثار دوید و روی سعادت ندید و بانگ رشادت نشنید « ما هذا الا عجیب » .

پس چشم حق بین و دیده دور بین برگشائید و کور کورانه راه مسپارید و در گرداب هلاکت سرمدی و گودال فلاکت ابدی بهزاران ورطه خطر ناک و سنگلاخ هول دچار هزاران دمار و هلاک نشوید همانا هیچکس نخواهد بدین پدری و کیش نیا کان خود حقا ام باطلا بگذراند و مسئول خداوند تعالی گردد و نداند چه بگوید و چه بسازد .

چه از نخست پرسشی که در قبر نمایند اینست که اگر بگوید فلان دین را اختیار کرده ام گویند، بچه دلیل و برهان مختار دانستی هرگز جواب او را که

بر کیش پدران خود رفته ام اگر چه دین مبین اسلام که « ان الدین عند الله الاسلام » باشد بدون برهان پذیرفتار نمیشوند مگر اینکه بر تقوی و تقدم این دین اقامت ادله و براهین نمائیم و چنانکه مرضی در گاه رب العالمین است جواب صحیح بیارائیم.

و این بنده حقیر در طی این مدت متمادی و اطلاع بر تواریخ ایام و کتب قوانین و شرایع و مذاهب مختلفه و نقل اخبار و احادیث و ملاحظه تفاسیر و تاویل و تدقیق کامل و استحضار از اغلب قوانین اهل روزگار و نوامیس پروردگار و اهالی مذاهب و مسالک و معرفت بر اصول و فروع آنها و دیدن اقوام و عقاید حکمای نامدار فضائل شعار و غیرها و تأمل و تفکر بسیار معلوم کرده ام که « و من یتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه والیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً ».

مطابق ادله ساطعه و براهین قاطعه که در طی این کتب مبارک مکرر مذکور و مشروح نموده ایم هر دین و شریعت و آئینی را اختیار نمایند عقول تمام عقلای عالم بر آن متفق نخواهد شد و نواقص را آن خواهند یافت که بتقدم و تقوی آن حکم نمیتوان کرد مگر دین ستوده پسندیده اسلام که مرضی خداوند علام است و بهمان حیثیت پیغمبری که صاحب این شرع و حامل این دین است رتبت خانمیت یافت چه دین و کتاب او خاتم ادیان سابقه و ناسخ احکام دیگر است و دین و شریعتی که خاتم ادیان و شرایع شد البته آن پیغمبری که مبلغ آن است خاتم پیغمبران است چه بعد از دین اسلام که شامل اسلام که شامل احکام و شرائط است دینی دیگر تواند آمد .

لا-جرم مبلغ این دین مبین را پیغمبری دیگر از عقب نخواهد بود و همانطور که حاجت بدینی دیگر نیست محتاج به پیغمبر دیگر نیست وجود و بعثت هر پیغمبری برای تبلیغ دینی است و اگر حضرت آدم ابی البشر را زمان و مردم آن زمانه مستعد ظهور اسلام و شریعت طاهره بود پس از وی پیغمبری انگیخته نمیشد و بوجدش حاجه نبود و آمدن او و بعثت او عبث مینمود مگر اینکه بخلافت و نیابت آدم صفی علیه السلام

جلوه گر شود چنانکه اوصیاء و خلفاء و ائمه دین برای همین مطلب ظاهر میشوند و بالأصالة صاحب دین و شریعتی نیستند و تابع پیغمبر سابق و حافظ دین و احکام او میباشند .

و هم اکنون چشم روزگار بظهور میامن دستور حضرت ولی عصر صاحب الزمان حجة بن الحسن صلوات الله علیهم باز و گوشش بر آن آواز است تاکی از پرده خفا بیرون آید و دین مبین و شریعت حضرت خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم را تازه کند و زمین را از لوث مخالفین پاک و عرصه عالم را از نور عدل و داد زنده و تابناک فرماید .

« اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه واوسع منهجه ونحن في عافية» . گرداننده گردون گردان و برافرازنده این نه شادروان بلند کمان و مؤسس این نه اساس بزرگ اساس را ستایش و سپاس که در این چاشتگاه روز پر فروز پنجشنبه بیست و ششم شهر ذیحجة الحرام مطابق دهم و بقولی یازدهم فصل میزان یونت نیل سال یکهزار و سیصد و سی و ششم هجری و تحویل عطارد بمیزان و روز بعد از مباحله و زمان سلطنت و فرمان فرمائی یادگار سلاطین قدیم و مشید شاهنشاهی قویم و دارای ملک عظیم و عنایت عمیم و طبع جواد و سرشت کریم ملك الملك عجم صاحب تخت و تاج هوشنگ و جمحافظ دین احمدی و سعادت سرمدی السلطان الأعظم والخاقان الأفخم سلطان احمد شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و شیدار کان سلطانه . کمتر بنده آفریدگاه و ثنا گستر شهریار گیتی مدار عباسقلی مشیر افخم وزیر تألیفات سپهر ثانی جعل الله تعالی ثانیه خیراً من الأول وثالثه خیراً من الثاني . از تحریر جلد اول کتاب مستطاب احوال شرافت اشتمال حضرت ولی پروردگار حافظ لیل و نهار حاکم اطباق زمین و نه سپهر دوار حارس دین مبین ناشر احکام سید المرسلین امام تقی نقی متقی پیشوای دهم و نور بخش انجم ابوالحسن ثالث أبو المحاسن رابع مقتدای راکع خاضع ولی حاضر و بادی حضرت هادی علی نقی بن عید تقی صلوات الله علیهم فراغت یافت .

بخواست ایزد منان بنگارش مجلد دوم شرع میکند و از ائمه دین مبین

صلوات الله عليهم اجمعين توفيق انجام این کتابرا تا انجام کتب حالات سعادت آیات ابی محمد حضرت امام حسن عسکری و فرزند برومندش صاحب العصر والزمان خلیفه الرحمان شریک القرآن علیهم السلام را مسألت مینمایم انهم نعم المسئولون وعلی الله التوکل والتکلان .

هم اکنون عرضه میدارد که يك ساعت بظهر مانده روز یکشنبه پنجم جمادی الاولی سال میمنت تحویل نیلان نیل یکهزار و سیصد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در آغاز این کتاب اشارت رفت شروع بتحریر این جلد کتاب نمودم و تاکنون که بتاریخ انجام اشارت شد با کسر شهور هفت ماه و نیم روزی کم باشد مدت تحریر این بزرگ نامه بود .

و چنانکه مکرر در طی این مجلدات اشارت شده است خداوند تعالی که بقدرت کامله گاهی از موری ضعیف آن نماید که از پیلی عنیف نمایش نجوید و از گرمی شب تاب آن اثر گذارد که از چشمه خورشید جهانتاب نشاید مشیتش بر آن علاقه یافت که :

در چنین سالهای پروبالها و روزگارهای محنت شعارها که اگر لطمه از این فتن و محنش را بر کوه پرشکوه حمل نمایند بستوه آید و اگر از شعله شرر گسترش بر دریا برد مانند خشکیده صحرا شود و اگر منبع خورشید را بدخانش مهمان سازد بیدق ظلمت از میدان ظلمات بر باید بدون مساعدت احدی از آحاد دولت و معاضدت فردی از افراد ملت و منت شخصی از اشخاص مملکت چنین خدمتی بزرگ از چنین حقیری نحیف بحوزه اسلامیت و حیز دیانت جلوه ظهور گیرد و از نزدیک و دور و مصادر امور که دچار مهام جمهور و بمشاغل عدیده مأمورند بار منتهی عنیف بر دوش این ضعیف که حامل بارهای یأس و نومیدی و کساد بازار است جانب احتمال نگیرد.

چه خوب میفرماید فردوسی طوسی اعلی الله مقامه و طیب رمله :

جز احسنت از ایشان نبد بهره ام *** بکفت اندر احسنتشان زهره ام

نیم آگه از اصل و فرع خراج *** همی غلطم اندر میان دواج

اما میتوان آن زمانرا عهدی میمون خواند که اقلاً بلفظ احسننی دریغ نداشته اند و روزگار عافیت امتزاج بود که سخن از بالین و دواج و آرامش و ابتهاج میرفت کاش این اول شاعر عجم زنده بودی تا عهد سابق را بر سر و چشم میخردی .

یکی روز وزیر عاقل عامل کافی وافی مؤید و وزیرزاده فاضل کامل مسجد حضرت اجل ارفع اسعد آقای حاجی مهدیقلی خان مخبر السلطنه دام عزه و ایامه که از وزرای دانشمند ارجمند این دولت ابد آیت و پدر نامدارش وزیر بی نظیر مبارک تدبیر جنت آشیان مرحوم مبرور حاج علی قلیخان مخبر الدوله وزیر داخله بلکه شخص اول وزرای دولت علیه که افزون از صد سالست پشت در پشت با این خاندان عنایت خاصی داشته اند و گاهی در طی این مجلدات مذکور شده بملاقات این بنده تشریف قدوم ارزانی و بکتابخانه بنده بتمامت مجلدات کتب تصنیف و تألیف بنده که تماماً بخط و رقم بنده موجود و زیاده از هزار بیت را جامع و حاوی و از حمل هر شتر تناور بیشتر است نظر فرمودند .

چه بسیار در عجب شدند و از حالت عصر و مردم عصر افسوس خوردند و البته چون وزیری و امیری هنرور و هنر دوست باشد دوستدار هنر و اهل هنر است اما در این ایام عشر اخیر ذیحجه الحرام که از هنگام عصر تا غروب آفتاب در محقر کلبه این بنده مجلسی برای ذکر مصائب حضرت سیدالشهداء حسین بن علی روح من سواء فداه و مآثر ائمه اطهار صلوات الله علیهم منعقد میشود .

حضرت اعلم المحدثین واکمل المتکلمین مشهور بلاد و مطبوع عباد آقای آقا شیخ محمد جواد عراقی ممتاز الواعظین که منبر و عظم و نصایح و اخبار و آثار و بیان حقایق لطیفه و دقایق شریفه را بفصاحت بیان و وجاهت تبیان ایشان که منحصر بخودشان است هر تی و اسماع مستمعین را از ظرایف عنوانات ایشان که دیگررا این قدرت و احاطه نیست لذتی است و امروز غواص بحار اخبار و معدن ذخایر نفیسه آثار اهل بیت رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم میباشند و این کتب مؤلفه و مصنفه این بنده را مشاهدت فرموده اند همان سخن را بر فراز منبر تذکر نمودند .

و هم چنین این مطلب در اغلب السنه جماعت واعظین و ذاکرین عظام

و متبحرین فضلالی عصر و علمای وقت مذکور است.

و مرا چه شکرها بایستی که خداوند تعالی محض قدرت نمایی این بنده را با اینکه بمزاج قوی برخوردار نیست و چیری آفات پیری دامن گیر و استطاعت مالی ر حالی کافی انتظام امور معاشیه نمیباشد بچنین خدمت عالی بدون حمل منت عالی و دانی موفق فرمود اگر با هزار زبان شیوا و بهر زبانی بصد هزار شکر گویا باشد صد هزاران يك شکر و سپاس خلاق این نه تختگاه بلند اساس را نتواند بگذاشت.

همانا در این چند سال در صفحه زمین چندان آفات و بلیات گوناگون روی داده است که هر یکی از آن برای آشوب خلق جهان کافی است بالصراحه میتوانم عرضه دارم که در هیچ قولی از قرون و عصری از اعصار باین عظمت و بلیت و هیبت و منیت دچار نبوده اند.

بسیار شده است که در زمانی از ازمه بسیار از خلق روزگار مانند عهد یوشع بن نون علیه السلام یا فتنه چنگیز و مغول قتل ذریع اتفاق افتاده است که در هیچ زمانی نوشته اند یا خرق و حرق و غرق و زلزله و طاعون و امراض عمومیه یا راهزنیها و غارتها و خرابیها و قحط و غلاها و غیرها یا ظلم و ستمها و تعدیات کثیره و حکومت اراذل بر ابدال و احکام غیر ما انزل الله یا فتنه و فساد ظهور مذاهب مختلفه که اسباب محنت خلق جهان شده با نیرنگها و حیلتها یا نفاقها و شقاقها یا فساد مذهب و عقیدتها یا اختلاف آراء در کار بوده است و مردم دچار محنت شده اند و كذلك غیر ذلك.

اما در هیچ عهدی از عهود و دهی از دهور و قرنی از قرون اتفاق نیفتاده است مردم یکمصر بتمام این بلیات دچار باشند و از امراض باطنیه و ظاهریه عموماً آسوده نباشند اگر بخواهند از قتل و کشتاری که در این چند مدت در صفحه زمین اتفاق افتاده است و تلفاتی که روی داده است معلوم دارند از سد کرور نفس بیشتر است .

در کدام عهدی کسی شنیده و خوانده است که شصت کرور نفس در زیر

اسلحه کارزار و میدان جنگ ها آهنگ ششصد فرسنگ راه باشد در کدام زمان شنیده اند که از زیر دریا و میان دریا و روی دریا و کف صحرا و در جو هوا آلات حربیه و فنائیه برای اهلاک نفوس بشریه در کار باشد در کدام روزگاری خوانده اند که باین درجه مخلوق خدا دچار قتل و غارت باشند خودشان را بکشند.

پرده ناموس آنها را بدرند اطفال صغیر را بکشند و گاهی بسوزانند آذوقه ایشان و خرمنهای آنانرا بچپاول ببرند و هر چه را که نتوانند بسوزانند و بندگان خدا هر کس جان بدر برده باشد در دامنه جبال و مغارها بگریزد و در آنجا از گرسنگی و سرما بمیرد و هر چه زراعتگاهش بوده است بزیر سم ستوران از میان برود .

و هر چه خانه و عمارات بوده ویران کرده باشند و پیاره اجزاء که بدیوارها بسایند بازارها و منازل را بسوزانند و بنیروی بمب که آلتی جدید الاختراع است کوهی را از جابر آورند و از آسمان سنگ و آتش بیارند و از عفونت دماء مقتولان اقسام امراض پدید آید که پاره از آنرا ندیده باشند و در باروت و گلوله دخانیه و اجزاء حربیه سموم قتاله تعبیه ک قتاله تعبیه کنند که از عفونت بوی آن چنان هوا ناخوش شود که فی الساعه جمعی هلاک شوند.

غریب اینست که چند روز قبل بادی غلیظ و تیره بوزید و در شهر دارالخلافه اسباب تب و تعب شد کسی نیست که دچار تب نشده باشد بنده نگارنده نیز مبتلا و هنوز بحالت راحت اندر نشده ام در کدام زمان شنیده اند که مردم مملکتی سال دچار قحط و غلائی شدید بشوند و در تمام مأكولات و مشروبات و ملبوسات و هر چه محتاج الیه است بهایش از بیست و سی برابر زمان سابق برتر شده باشد و مردم روی زمین با انواع امراض مسریه و غیر مسریه که هر یکی برای زمانی کافی است گرفتار باشند .

و اگر بخواهند در عین بیچارگی در مقام چاره جوئی بیایند دست استیلائی دول اجانب و اختلاف آراء و عقاید مصادر امور شرعیه و عرفیه که هر طبقه

بسلیقه و عقیدتی میروند مانع انجام مقاصد گردد و کار گذاران مملکت مقهور و مغلوب کارفرمایان دیگر ممالک باشند و بمتابعت میل آنها مجبور باشند.

در کدام ایام اتفاق افتاده است که علما و سادات و عظمای مملکت جمعی بدست اغراض جمعی کشته شوند و انجام مهام انام غالباً بمیل و اشارت اشخاص که مصدر هیچ امری و دارای هیچ رتبتی نبوده اند بگذرد علی ای حال البته آنچه تقدیر حضرت محول الحول والأحوال است خواهد شد.

و این مطلب را نیز باید دانست که هر چه بما رسیده و میرسد همه از نفوس ردیه خبیثه خودمان است زیرا که در هیچ عهدی نمایش نداشته است که منهیات شرعی و معاصی و فواحش و ترك عبادات و اشتغال با نجام شهوات نفسانیه و ارتکاب بمحرّمات باین درجه شایع و ظاهر و بالعلانیه باشد و با این اوضاع که در نفوس حالیه محسوس است استحقاق بیش از این بلیات و تنبیهات را داریم.

باید از حضرت احدیت مسألت نمود که ما را از این حال و اینگونه استحقاق شمول غضب الهی بیرون بیاورد و بفضل و کرم خود باستحقاقی که مستوجب وصول رحمت و نعم ایزدی است بر خوردار فرماید و ما را بعبادت و طاعت که دلیل خیر دنیا و آخرت و ادراک همه گونه برخوردار و کامکاری و ترقی و کمال نفس ناطقة است موفق و مفتخر گرداند انه نعم المولی ونعم النصیر وبالاجابة قدیر .

پایان جلد اول از نسخه خطی به خط مؤلف محترم .

محل مهر کتابخانه مجلس شورای ملی

محل مهر دستی مؤلف

ص: 346

بسم الله الرحمن الرحيم

«بسم الله الرحمن الرحيم ديان يوم الدين رب العالمين فاطر الخلائق أجمعين رزاق البرايا في السموات والأرضين جل جلاله وعم نواله وصلى الله تعالى على النبي الأمي الخاتم وآله من الساعة إلى ساعة يوم الدين».

و بعد چنين گوید بنده اله و پرستنده روزی بخشنده سفید و سیاه عباسقلی مشیر افخم وزیر تالیفات سپهر ثانی بلغه الله تعالی الأمال والأمانی که بتوفیق یزدان و تأیید ائمه ایزد سبحان صلوات الله علیهم إلى آخر الدوران در این روز فیروز پنجشنبه بیست و ششم شهر ذی الحجة الحرام سال یکهزار و سیصد و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در خاتمه جلد اول این کتاب مستطاب مذکور شد از نگارش آن جلد فراغت یافت و اینک بتحریر جلد دوم بخواست ایزد ذو الجلال اشتغال میجوید .

و توفیق میطلبد که با این عهد ظفر مهد شاهنشاه کامیاب کامکار خسرو نژاد کامیاب بختیار شهریار کیتی مدار جمشید اقتدار اسلام شمار اکرم خواتین نامدار وانجب سلاطین قاجار السلطان الأعدل والقآآن الأبدل والخاقان الأکمل سلطان نوشیروان نشان سلطان أحمد شاه قاجار شید الله تعالی ارکان ملکه وسلطانہ

واید الله أنصاره واعوانه و ثبت الله أركانہ وأعیانه بطوریکه مرضی خدا و رسول خدا و أئمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین است با مجلدات حالات إمام حسن عسکری و حضرت صاحب العصر و الزمان علیهم السلام رتبت اختتام جوید .

بیان پاره آیات مبارکه قرآن کریم که از حضرت امام علی نقی علیه السلام تأویل و تفسیر شده است

در جلد اول تفسیر برهان در سوره بقره در این آیه شریفه « أم تریدون

أن تسئلوا رسولکم كما سئل موسى می قبل و من يتبدل الکفر بالإیمان فقد ضل سواء السبیل ، آیا اراده دارید که پرسید از رسول و پیغمبر فرستاده خودتان چنانکه پرسیدند ازین پیش از موسی و هر کس مبدل گرداند کفر را بایمان همانا راه راست و درست را کم کرده و از طریقت مستقیم گمراه شده است .

إمام حسن عسکری میفرماید: علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام فرمود : « أم تریدون بل تریدون یا کفار قریش و الیهود أن تسئلوا رسولکم ما تقترحونه من الآیات التي لا تعلمون فيه صلاحکم أو فسادکم كما سئل موسى من قبل واقترح علیه لما قيل له « لن نؤمن لك حتی نرى الله جهرة فأخذتکم الصاعقة »

و من يتبدل الکفر بالإیمان بان لا يؤمن عند مشاهدة ما يقترح من الآيات فلا يؤمن إذا عرف انه ليس له ان يقترح والله يحب ان یکتفی بما قد اقامه الله تعالی من الدلالات وأوضحه من الآيات البينات .

فیتبدل الکفر بالإیمان بأن یعانده ولا یلزم الحجج القائمة فقد ضل سواء السبیل أخطاء قصد الطريق المؤدية إلى الجنان وأخذ فی الطريق المؤدية إلى النیران ، قال : قال الله عز وجل یا ایها الیهود أم تریدون بل تریدون من بعد آتینا کم أن تسألوا رسولکم وذلك أن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قصد عشرة من الیهود أن یتغشوه ویسألونه عن أشياء یریدون أن یعاتبوه بها .

ص: 348

فبينما هم كذلك إذ جاء أعرابي كانه يدفع في قفاه قد علق على عصا على عاتقه جراباً مشدود الراس فيه شيء قد ملاءه لا يدرون ما هو قال يا محمد أجبني عما أسئلك .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا أبا العرب قد سبقك اليهود ليسئلكوا أفتأذن لهم حتى أبدء بهم ، قال الأعرابي : فاني غريب مجتاز ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : فأنت إذا أحق لغربتك واجتيازك .»

آیا اراده دارید بلکه اراده میکنیدای جماعت کفار قریش و گروه یهود که بدون رویه و مرتجلاً از پیغمبر خود سؤال کنید از آیات و علامانی نمی دانید صلاح شما در پرسش آن است یا فساد شما چنانکه قبل ازین از موسی ازین گونه سؤال بلا رویه و تصور و تأمل نمودند گاهی که بنی اسرائیل در حضرتش عرض کردند با تو ایمان نمی آوریم مگر وقتی که خدای را آشکارا بنگریم لاجرم صاعقه آسمانی فرو گرفت .

و کیست مبدل گرداند کفر را بایمان باینکه ایمان نیاورد هنگام مشاهدت آنچه اقتراح میشود از آیات ، پس ایمان نمی آورد وقتی بروی مکشوف و معروف آمد که او را نمی شاید بدون رویه و تأمل سخن آورد و دوست دار باشد که اکتفا بجوید بآنچه خدای تعالی برای او از دلالات اقامت و از آیات بینات واضح فرموده .

پس مبدل مینماید کفر را بایمان باینکه معاندت جوید و حجت قائمه را الزام نکنند پس بگردیده است از راه راست و مستوی و خطا کرده است قصد و آهنگ آن راهی را که میرساند بجنان جاویدان و آن راه در افتاده است که میکشاند بسوی آتش نیران، فرمود: خدای تعالی میفرماید : ای جماعت یهود آیا میخواهید بلکه میخواهید از آن پس که شما را آوردیم، یعنی آنچه بایستی برای اسلام و ایمان شما و حجت شما آورد بیاوردیم از رسول خودتان پرسش نمائید .

و اصل این داستان چنین است که ده آن از مردم یهود آهنگ خدمت

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را نمودند و همی خواستند آنحضرت را بهجوم و مکالمات بلاجر سوم فروگیرند و از چند چیز از آنحضرت پرسش کنند و همیخواستند در آن سؤالات آنحضرت را مورد عناب در آورند.

در آن حال که بر این حال بودند ناگاه مردی اعرابی بیامد چنانکه گوئی بر پس گردنش میزنند و عصائی بردوش داشت و انبانی دهان بسته برعصا بیاویخته و در آن انبان چیزی بود که مملوش ساخته بود و هیچکس ندانست در آن چیست عرض کرد: ای محمد جواب بفرمای از آنچه از تو میپرسم .

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای برادر اعرابی این گروه یهود در پرسش بر تو پیشی گرفته اند آیا برای ایشان اذن میدهی تا در امر آنها بدایت گیرم؟ اعرابی عرض کرد: اجازت نمیدهم، چه من غریب و رهگذر هستم، رسول خدای فرمود: در این صورت تو سزاوارتری، چه غریب و مجتازی، اعرابی عرض کرد: لفظ دیگری هم هست، فرمود: چیست؟ عرض کرد:

«إن لهؤلاء كتاباً يدعونه ويزعمونه حقاً ولست آمن أن تقول شيئاً يواطوتك عليه و يصدقونك ليفتنن عن دينهم وأنا لا أقنع بمثل هذا إلا ان أقنع بأمر بتن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أين علي بن أبي طالب؟ فدعا بعلي عليه السلام فجاء حتى قرب من رسول الله .

فقال الأعرابي: يا محمد وما تصنع بهذا في محاورني إياك، قال: يا أعرابي سألت البيان وهذا البيان الثاني وصاحب العلم الكافي أنا مدينة الحكمة وهذا بابها فمن أراد الحكمة والعلم فليات الباب .

فلما مثل بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله بأعلى صوته: يا عباد الله من أراد أن ينظر إلى آدم في جلالته وإلى شيث في حكمته وإلى إدريس في نباهته وإلى نوح في شكره لربه وعبادته وإلى إبراهيم في وفائه وخلته وإلى موسى في بغض كل عدو الله ومنا بذنه وإلى عيسى في حب كل مؤمن ومعاشرته فلينظر إلى علي ابن ابيطالب هذا فأما المؤمنون فازدادوا بذلك إيماناً وأما المنافقون فازداد تفاههم».

مر این گروه را کتابی است که بآن دعوت میکنند و مقرون بحق می‌شمارند و من از آن ایمن نیستم که تو چیزی بفرمائی که با تو در آن مواطنه جویند و ترا تصدیق نمایند تا مردمان را بدین خود مفتون سازند و من بجنین امری قانع نمی شوم جز اینکه بامری بین و آشکار و معجزی هویدا و ظاهر قناعت جویم.

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کجاست علی بن ابی طالب پس آنحضرت را بخواند و علی علیه السلام بیامد تا برسول خدای نزدیک شد، این وقت اعرابی عرض کرد: ای عمد باوی چه میکنی و در محاورت و مکالمت من که با تو مینمایم با او چه میسازی؟ فرمود: ای اعرابی تو گفتمی من جز بامری آشکار و بیانی روشن قانع نمیشوم اینک وی بیان شافی و صاحب علم کافی است من شهر حکمت هستم و علی در آن شهر است پس هر کسی را اراده شهر حکمت و مدینه علم است البته بایستی بیاب آن بیاید.

و چون علی صلوات الله علیه در حضور مبارک رسول خدای بایستاد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با صوت جلی و آوای بلند فرمود: ای بندگان هر کسی خواهد نظر کند بسوی آدم در جلالت آدم و بسوی شیث در حکمت او و بسوی ادریس در نباهت او و بسوی نوح در شکر گذاری پروردگار او و عبادت او و بسوی ابراهیم در وفای او و خلت او و بسوی موسی در دشمنی و کینه او با دشمنان خدای و منابذت و مکاشفت او در محاربت با اعدای خدای تعالی و بسوی عیسی در دوست داشتن هر کس را که بخدای ایمان بیاورد و حسن معاشرت او پس بایستی بعلی بن ابیطالب که هم اکنون در اینجا حاضر است نظر نماید.

و در من لا- یحضره الفقیه در نقل این حدیث نوشته است که پیغمبر فرمود: هر کس خود آدم را بنگرد با علم او و نوح را با طاعت او و ابراهیم را با خلت او و موسی را با قربت او و عیسی را با صفوت او باید نظر بعلی بن ابیطالب علیه السلام نماید

و این حدیث شریفه مقبول الفریقین و متفق علیه شیعه و سنی است و ممکن است رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مکرر در حق علی بن ابیطالب این کلمات را فرموده و از صفات خاصه پیغمبران بزرگ تذکره کرده باشد.

میفرماید اما کسانی که ایمان داشتند و بخدای و رسول خدای و کلمه حق و و صدق میگویند این کلمات معجز سمات بر ایمان ایشان و قوت دین ایشان بیفزود و اما گروه منافقان که از دولت ایمان بی بهره بودند بر نفاق آنها فزایش گرفت.

معلوم باد که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم که این انبیاء عظام را در تسمیه اختصاص داد برای این است که بجمله انبیای بزرگ صاحب کتاب و صحف و چند تن هم اولو العزم و صاحب شریعت رئیس سایر پیغمبران هستند و سایر انبیای عظام در ازمنه خود در هر عصری پیرو یکی از ایشان و شریعت ایشان و خلیفه و وصی ایشان بوده اند .

پس چنان مینماید که هر کس علی علیه السلام را از روی صدق نیت و خلوص عقیدت و نور ایمان و معرفت بنگرد تمام انبیاء عظام صلوات الله علیهم را دیده باشد و چون رسولخدا از اوصاف هر یکتن از این هفت تن پیغمبر عظیم الشان صاحب مقام و منصب و کتاب و نامه آسمانی و شریعت سبحانی آنچه را که از دیگر صفات ایشان منتخب و بآن صفات اختصاص و امتیاز و برگزیدگی یافته اند باز شمرد و آنوقت فرمود در علی علیه السلام موجود است.

پس علی صلوات الله علیه جامع صفات حسنه است که هر یکی از آن در یکی از ایشان موجود و اسباب امتیاز و افتخار و مباهات و معرفت خاصه ایشان بوده است که هیچیک از ایشان جامع آن بلکه دوتای آن نبوده اند.

مثلاً یکنفر در عالم بکمال جود موصوف است و بهمین یک صفت تا قیامت معروف و ممتاز و محترم و مطاع و متبع واقع میشود.

دیگری بکمال شجاعت موصوف است و ابد الابدین مشهور و ممدوح میشود دیگری بزهد و عبادت برخوردار است و تا پایان جهان تذکره خلق جهان و ممدوح ایشان است.

دیگری بحسن وفا و لقا متصف است و همیشه محل تمجید و تحسین خلق و

مطلوب ایشان است دیگری بصدق و راستی کامکار است و ممدوح اهل روزگار است دیگری بدینان و امانت کامیاب است و ممدوح طبقات مردم است .

دیگری بعفاف و عصمت بهره یاب است و زبان خلق به ثنای او گویا میشود دیگری بهیبت و وقار و طمأنینه و سکینه نامبردار است و محبوب اهل روزگار است دیگر بخشوع و خضوع و خوف از حضرت باری و قیام لیل و صوم نهار مستفیض است و مطبوع طباع است دیگر بجد و جهاد و رعایت مظلوم و عدل و داد عمر سپار است و محل ستایش برنا و پیر است .

دیگری بعلم و حکمت و حلم و شکر و صبر و حسن معاشرت و معاملات و رعایت صله رحم و بلاغت و اعطای نعم و رحمت برخاص و عام و شفقت درباره آفریدگان و ادای حقوق و حفظ شرف و مساوات و مواسات موسوم است و خلق جهانش مداح و معلوم است دیگری بحسن سیاست و یمن امارت و علم مدینیت و نشر عدالت ممتحن است و مورد دعا و ثنا و مطاوعت مرد و زن است .

دیگری بکمال قناعت و فروتنی و ریاضت و تحمل مشقات و مقاسات ناملایمات و حمل اوزار و ائصال اقران و امثال عمر میسپارد و هر کس بتمجید و تشریف او سخن مینماید دیگری بعلم و اسرار و احکام شرعیه الهیه ممتاز است و دارای مفاخر و مآثر بزرگ عصر خویش است دیگری بعلم غیبیه و مکاشفات و معجزات حق گذار است و حکمران صمیمی حتمی آفریدگان آفریدگار است .

دیگری بحب خدا و رسول خدا و محبوب بودن در حضرت خدا و پیغمبر خدا و ملائکه ارض و سما منظور حق تعالی و مخلوق خداوند علی اعلا است در تمام ارضین و سماوات دارای ولایت و مباحثات است .

دیگری دارای رتبت تقدم در ایمان و مذکور در قرآن و خلافت بلافصل

پیغمبر آخر الزمان و مصاهرت و قرابت ممدوحه و وصایت مشخصه آنحضرت و محل اطاعت تمام آفریدگان است.

دیگری صاحب نسل و اولاد امجاد است که همه اسباط حضرت ختمی مرتبت

و دارای رتبت امامت و ولایت و وصایت و اوصاف خاصه و علوم فاخره و معجزات و کرامات و خوارق عادات و مبین و مقوی و حافظ دین و شریعت طاهره و خانمیت اوصیائی نیز در ایشان است.

و صاحب حکومت و مطاعیت الهی ابدی سرمدی و دارای امر و نهی و نظام و دوام هر دو جهان و رستگاری و کامکاری و ترقی و تکمیل تمام آفریدگان ایزدمنان و مختار و منتخب سبحانی و مؤید بتأییدات یزدانی هستند و جامع جمیع محاسند دنیا و آخرت و مطاع معنوی خلق اولین و آخرین و دنیا و عقبی میباشند.

و هر چه ممدوح است بایشان انتها جوید و هر چه مقدوح است از ایشان معدوم است حتی هرگز هیچ منافقی و مخالفی و معاندی صفت رذل و نا مطبوع و غیره مطلوبی را پایشان منسوب و هیچ صفت ممدوح و مستحسنی را از ایشان مرتفع نشمرده است .

حالا باید تأمل کنیم و اگر کسی دارای جمله این محاسن و کمالات و جامع جمیع این مفاخر و تعینات باشد و بعلاوه در تمام اوصاف و اخلاق و علم و فضل و کمال و معجزات و بینات نبوت خاصه خانمیه شریک و سهیم و نفس نفیس و نور مبین پیغمبر واپسین و منتخب و خلیفه و وصی او و با او بمنزله یک نفس و یک نور و یک روح و یک عقل و یک خمیره و یک طینت و یک سجیت و یک روش و یک سرشت باشد آیا بر سایر انبیاء و تمام مخلوق خدا افضلیت و اشرفیت دارد یا ندارد .

گمان ندارم که بگوئی ندارد، چه این حدیث شریف که مذکور شد در کتب عامه و خاصه مصرح است و بعلاوه اخلاق و اوصاف و آیات و آثار و اطوار ولایت انصاف آنحضرت که زینت بخش کتب عامه و خاصه و تفاسیر و اخبار و تواریخ است برترین حجت و زیباترین برهان و سخت ترین شاهد و درشت ترین جواب خصم است و برای خصم جز تسفیه و تحمیق و شقاوت و عبادت پاسخیو نتیجه نیست.

پس با زبانی مصدق و بیانی مصرح و چشمی حق بین و گوشی حق نپوش و دلی حق جوی و مغزی حق شناس میگوئیم: ای علی ولی ای یگانه ای وصی لم یزلی

چیست که تو نیستی و کیست که از تو نیست؟ چه لسان مدحی است که بتو گویا نباشد اگرچه گوینده خود نداند، چه قول ممدوحی است که نه از تو است و چه لسان ذمی است که بمخالف تو بازگشت نگیرد اگر چه خود نداند، چه خلاف هر مخالفی مطرود حضرت نو است .

پس ممدوح اگر مخالف است دل بمدح مادح خوش نکند که آنمدح عین دم و اثرش بدو باز آید، و مقدوح اگر مؤلف است دل از قدح قادح آزرده نیارد که آن دم عین مدح است و اثر مسعود بخشد و سعید دنیا و آخرت گردد، زیرا که بخشنده جمله اثرات و نتایج و ثمرات توئی .

وازین جمله بر افزون چنانکه بر همه کس مکشوف است در مجالس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم همیشه جمعی از مخالفین و منافقین و معاندین و مبغضین که از فروز گوهر ایمان بی بهره و مترصد و مترقب بودند که هر وقت بتوانند برکلمات و اخبار لیلا رسول مختار بحث و نقصی فرود آورند خصوصاً در آنچه راجع بفضایل و مفاخر و ادله و نصوص بر خلافت و ولایت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه باشد چنانکه مکرر عات از ایشان بروز کرد و جواب شنیدند و بر بغض و کینه خود افزودند و از گفتار خود که نتیجه بعکس مقصود آنها بخشید پشیمان شدند.

آیا در این مجلس و این کلمات و بیانات رسول خدای در حق آنحضرت و فضایل آنحضرت اگر راه سخن و انکاری داشتند خاموش میشدند و شرح چنین فضیلتی را که از عرش و افلاک سنگین تر است منکر نمیشدند، البته اگر ممکن بود و بهانه بدست توانستند آورد بهر وسیله که ممکن و مقدور بود گوی سبقت را از میدان مزید کفر و شقاوت میر بودند، و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مورد و مقام و نسبت بوجود ولایت نمودی این فرمایش را میفرماید که خود میداند هر يك را منکر شوند شخص موصوف بعلاوه آنرا دارا است.

و شاهد او همان فضایل بی منتهای اوست بلکه اوصاف حمیده و خصال سعیده تمامت انبیای اولی العزم و رسل و سایر انبیای عظام علیهم السلام را دار است و دوست و دشمن

و دور و نزدیک مکرر در وجود مبارکش موجود و از وجود همایونش مشهود یافته اند و اگر یکی ازین جمله را مجال انکار بود و مخالف میتوانست منکر شود در سایر اوصاف نیز راه سخن و تکذیب و افکار بدست می آمد ، لاجرم در حضرت ولایت آیش عرض میکنم :

پس توئی حاکم و تولى وهاب *** هم توئی معطی و توئی قسام

نظم عالم همه بنظره تو است *** خود توئی کافی و توئی نظام

« فقال الأعرابي يا عمل هكذا مدحك لا بن عمك إن شرفه شرفك وعزه عزك ولست أقبل من هذا شيئاً إلا بشهادة من لا يحتمل شهادته بطلائاً ولا فساداً بشهادة هذا الضب ».

مرد اعرابی عرض کرد : ای محمد مدح و ثنای تو در حق پسر عمت باید چنین باشد ، زیرا که شرف او شرف تو و برتری او برتری تو و عز او عز تو و ارجمندی او ارجمندی تو است ، و من ازین جمله مشاهدات و کلمات و توصیفات چیزی را پذیرفتار نمی شوم ، مگر اینکه این سوسمار گواهی و شهادت دهد ، چه احتمال بطلان و فساد و تباه کاری در شهادت او نمیرود.

« فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا أخا العرب فأخرجه من جرابك استشهده فليشهد لي بالنبوة ولأخي هذا بالفضيلة ، فقال الأعرابي : لقد تعبت في اصطيداه وأنا خائف أن يطفر ويهرب ، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : فان طفر فقد كفاك به تكذيباً لنا واحتجاجاً علينا و ليس يطفر ولكنه يشهد لنا بشهادة بحق إذا فعل ذلك فخل سبيله فإن عدأ يعوضك عنه ما هو خير لك منه ».

پیغمبر فرمود: یا اخا العرب پس این سوسمار را از هنبان خود بیرون بیاور رازوی گواهی طلب تا در حق من به نبوت و برای برادرم علی بفضیلت شهادت دهد اعرابی عرض کرد: در صید این سوسمار رنج بسیار بر خود هموار کرده ام و اینک بیمناک هستم اگر بیرونش آورم و رهایش سازم فرار کند.

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر این سوسمار دست یافت و فرار کرد همینفرار او برای اینکه ما را تکذیب کنی و بر ما احتجاج ورزی و اقامت حجت نمائی

کافی است و این سوسمار از دست نمی‌رود لکن در حق ما بحق و راستی گواهی می‌دهد هر وقت چنین کرد و بحق شهادت داد او را براه خود بگذار چه محمد آنچه برای تو بهتر است در عوض این سوسمار بتو می‌دهد.

اینوقت اعرابی آن سوسمار را از هنبان بیرون آورده و بر زمین نهاد سوسمار بایستاد و بجانب رسولخدا ی روی نهاد و هر دو گونه خود را در خاک بسود آنگاه سر بلند کرد و خداوندش گویائی در زبان بداد و عرض کرد :

« اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهدان محمداً عبده ورسوله وصفيه و سيد المرسلين وافضل الخلق اجمعين و خاتم النبیین و قائد الغر المحجلين و أشهدان اخاك علي بن ابيطالب على الوصف الذي وصفته و بالفضل الذي ذكرته وان اولياءه في الجنان مكرمون وان اعداءه في النار خالدون ».

چون اعرابی این گواهی سوسمار را بر سالت مصطفی و توحید خدا و اوصاف امیر المؤمنین علیه السلام و پایان حال دوستان و دشمنان آنحضرت بشنید با دیده گریان و دل بریان عرض کرد ای رسولخدا ی من نیز گواهی می‌دهم بآنچه این سوسمار شهادت داد « و قدرایت و شاهدت و سمعت ماليس لی عنه معدل ولا محيص » چه من چیز را بدیدم و مشاهدت نمودم و شنیدم که هرگز نتوان از آن روی برتافت و بدیگر راه پرداخت و باندیشه گزیر و گزیری برآمد.

« ثم اقبل الأعرابي الى اليهود فقال ويلكم ای آية بعد هذه تريدون ومعجزة بعد هذه تقترحون وليس الا ان تؤمنوا اوتهلكوا اجمعين فأمن اولئك اليهود كلهم فقالوا عظمت بركة ضبك علينا يا اخا العرب ».

از آن پس آن اعرابی بجماعت آن یهود که حضور داشتند روی آورد و گفت وای بر شما بعد از این معجزه بزرگ و آیت جلیل که دیدید دیگر چه می‌جوئید و چه اندیشه بیرون از رویت و تأمل و انصاف پیشنهاد می‌کنید و از آن بیرون نیست بعد از دیدار این آیت و معجزه یا ایمان بیاورید و بسلامت و عافیت دنیا و آخرت کامکار شوید یا بهلاکت ابدی و ضلال سرمدی دچار گردید پس تمامت

آن جماعت یهود ایمان آوردند و گفتند ای برادر اعرابی همانا برکت و میمنت سوسمار تو بر ما عظیم گردید.

« ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا اخا العرب خل الضب على ان يعوضك الله عز وجلعنه ما هو خير منه فانه ضب مؤمن بالله و برسوله و بأخ رسوله شاهد بالحق ما ينبغي ان يكون مصيداً ولا اسيراً لكنه يكون مخلى سر به على سائر الضباب بما فضله اميراً فناداه الضب يا رسول الله فخلني و ولني تعويضه و لا عوضه »

پس از آن رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم فرمود يا اخا العرب اين سوسمار را براه خود بگذار بر آن شرط كه خداوند عز و جل از آنت بهترى عوض بخشد چه اين سوسمارى است كه بخداى و رسولخداى و با برادر رسولخداى ايمان آورده و بحق و راستى گواهى داده است سزاوار نيست كه شكار و اسير گردد بلكه بايستى باختيار خود باشد و بسبب آن فضلى كه خداى باو عنایت فرموده امير ساير سوسمارها گردد .

اين هنگام سوسمار عرض كرد يا رسول الله مرا بخود بگذار و عوض دادناين اعرابى در ولايت من بسيار و تو بدو عوض مده .

آنگاه اعرابى با سوسمار گفت ترا در عوض دادن چه اندیشه و پيشنهاد افتاده است گفت تو مرا بهمان سوراخ كه از آنم بدست آوردى بپر چه در آنجا ده هزار دينار خسروانى و هشتصد هزار درهم است آنجمله را بركير ، اعرابى گفت من چسازم همانا اين مطلبرا از اين سوسمار جماعتى كه در اينجا حاضراند بشنيدند و من اکنون از راه رسیده ام و از رنج سفر رنجورم و اين جماعت آسوده و تن آسان بوده اند بى گمان يكى از ايشان ميرود و اين زر وسيم را از آنجا ميگيرد .

سوسمار گفت يا اخا العرب همانا خداوند تعالى براى تو عوض از من قرار داده است لاجرم هر كسى خواهد بر تو سبقت بگيرد و بقصد آن مال برود دچار هلاكت و نكال ميشود و چون اعرابى خسته و كليلى بود اندك اندك راه ميرفت و جماعتى از منافقان كه در حضرت رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم حاضر و بدان گفتار و كردار ناظر بودند بروى پيشى گرفتند و شتابان بتاختند و دست بسوراخ بياختند تا مگر از آن

دنانیرو در همی که شنیده بودند مأخوذ دارند .

« فخرجت علیهم افعی عظیمه فلسعتهم وقتلتهم ووقفت حتی حضر الأعرابی فناده یا اخا العرب انظر الی هؤلاء کیف امرنی الله بقتلهم دون مالک الذی هو عوض ضبک و جعلنی هو حافظاً فتناولہ ».

در این هنگام ماری گرز و افعی پیچان که بسی بزرگ بود برایشان بیرون تاخت و جمله را بگزید و بکشت و بانجا بماند تا اعرابی بیامد و با اعرابی ندا برکشید ای برادر اعرابی این مردم را نگران شو که چگونه خداوند تعالی را بکشتن ایشان فرمان داد تا آن مالیرا که عوض سوسمار تو است بتو برسد و مرا نگاهبان آن گردانید پس اکنون این مال را برگیر .

اعرابی آن دنائیر و دراهم را از آن دخمه بیرون آورد و طاقت حمل آنجمله را نداشت افعی اعرابی را ندا کرد این ریسمانیرا که بر میان خود داری بگیر و باین دو کیسه استوار ساز آنگاه طنا برا بدم من سخت بر بند چه من این دو کیسه را برای تو تا بمنزل تو میکشانم و من در آنجا خادم تو و نگاهبان مال تو هستم .

پس افعی بیامد و همواره در حراست آن مال میگذرانید « الی ان فرقه الأعرابی فی ضیاع و عقار و بساتین اشترها ثم انصرفت الی افعی » تا گاهی که آن اعرابی آن مال را در بهای ضیاع و عقار و باغ و بوستان بخیرداری متفرق ساخت و از آن پس آن افعی باز گشت .

راقم حروف گوید: شاید پاره کوتاه نظران که با فهم قاصر و کندی خاطراند از قبول این گونه اخبار و معاجیز حالت تأمل و عجز دارند اما باید بدانند که خداوند تعالی گروهی را که بعنوان نبوت و رسالت و ولایت و امامت و وصایت و خلافت از میان تمام مخلوق خود بر می گزیند تا در قالب او روحی و نوری و علامات و آیات و مآثر و دلالاتی مخصوص که مختص بخود آنها علی مراتب شئون نبوتهم و رسالتهم و شریعتهم و تکالیفهم فی ابلاغتهم و عنوانهم و کتابهم و قانونهم استمقرر نفرماید مبعوث نمی فرماید.

چه اگر بعثت یابند و اوصاف و اخلاق و اعمالی از ایشان ظاهر نشود که از حد امثال و اقران خودشان از جنس بشر و قدرت آنها خارج نباشد و مردمان از اتیان بمثل آن عاجز و بیچاره نمانند ابد امحکوم و مطیع و مرید ایشان نگردند و جز اسباب افتضاح و رسوائی مبعوثین و خنده مردمان و آزار و استهزاء آنجماعت نخواهد بود چگونه میتوانند بدون قدرت و لیاقت حکمران آفریدگار یزدان شوند و ایشانرا تابع مذهب و دین و قانون و آئین خود نمایند و مالک الرقاب جمله شوند .

مثلا حضرت موسی مردی شبان و بی مال و بضاعت و قوم و عشیرت مقتدر و متمول چگونه میتواند بدون آیات و دلالات و علامات و معجزاتی که جز با مأمورین آسمانی و انوار یزدانی نتواند بود بر خلقی کثیر مبعوث شود و آنجماعت را از دین و عادات قدیمیه را سخته و عقاید ثابته خود بدین و مذهب جدید خود دعوت نماید و محکوم و مطیع خود سازد و بانواع تکالیف شاقه مکلف دارد و برخلاف میل و آراء همه عنوان نماید و خون غیرت در ابدان آن جمع بگردش آورد و بجنگ و قتال مأمور دارد و خودش و برادرش هارون علیهم السلام باچون فرعون پادشاهی عظیم الشان قهار مقتدر با بضاعت و استطاعت و سلطنت و مملکت فرعون بمنظره و ستیز . آید و آخر الأمر بروی غالب و قاهر شود و او را با آن جمع کثیر در بحر غرق سازد و همه کس متابعت او را واجب شمرد هرگز بدون عصا و ید بیضاء معجزاتدیگر مقبول نمیشود.

و همچنین است حالت سایر انبیاء عظام علیهم السلام و در حال هر یک و بدایت امر و نهایت روزگارش نظر نمایند بر اینگونه بوده اند.

پس اگر سوسمار گواهی دهد یا افعی حراست اموال اعرابیرا نماید یا اعرابیرا از معجز پیغمبری استعدادی پدید آید که طرف تکلم سوسمار یا افعی گردد هرگز بعید نباید شمرد.

جماعت انبیاء در جمله اشیاء متصرف هستند و در عرش و فرش و خاک و افلاک و انجم و املاک حکمران هستند و در خاتم الأنبیا شئونات دیگر است که هیچ

مخلوقی را نیست وانگهی منحصر بهمین داستان سوسمار که مذکور شد نیست در خورشید و ماه و بلند و پست و کلیه موجودات و ممکنات متصرف و حاکم است و باعث خلق جملگی است .

بلکه ارواح همه از طفیل روح و نور اوست حیات و ممات همه باختیار اوست چنانکه داستان سعید نام از بنی سلیم و آوردن سوسمار را بحضرت نبی مختار و گواهی سوسمار بوحث خدا و رسالت مصطفی و شهادت طفل یکروزه از قبیله یمامه برسالت آنحضرت و سخن گفتن آهو با آنحضرت و سخن کردن کوه و پیغام دادن بتوسط عقیل بن ایطالب بحضرت ختمی مرتبت و تکلم شتر و گرگ در حضور جماعت و سلام کردن درخت با آنحضرت و تسبیح سنگریزه و بسخن آمدن حمار و گواهی مار و سنگ و کلوخ و دیوار خانه عباس و گوساله و گواهی دادن و نالیدن ستون خانه و شمشیر شدن چوب در دست عکاشه و بدل شدن در هم بدینار و اخبار از مغیبات و شفای مرضی و زنده ساختن اموات و سایر معجزات و گواهی دادن کودکی دوماهه که بر گردن مادرش بود برسالت آنحضرت و نام بردن پدر آنحضرت عبدالله علیه السلام را و این داستان را مولوی معنوی در مثنوی بنظم آورده و میفرماید:

هم از آن ده يك زنی از کافران *** سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

پیش پیغمبر در آمد با خمار *** کودکی دوماهه زن را در کنار

گفت کودک سلم الله عليك *** یا رسول الله قد جننا اليك

ما درش از خشم گفتش هین خموش *** کیت افکند این شهادت را بگوش

گفت حق آموخت و انکه جبرئیل *** در بیان با جبرئیل من رسیل

تا آخر داستان پس نمایش این گونه غرائب از انبیاء و ائمه و اولیاء بلکه محبان حقیقی ایشان و اولیای ایشان که در شمار نواب ایشان هستند چه محل استعجاب است اگر ما بایستی در این در عجب شویم این عجب در وجود خودما که یکی از آنجمله صفت تعجب است بیشتر است.

مگر جز آب و خاک هستیم کدام وقت آب به تنهائی پاخاک به تنهائی یا

باد یا آتش به تنهائی سخن کرده اند و حرکت نبانی و حیوانی داشته اند یا اگر خشت و سنگ و آهن شده اند یا نبات و شجر گردیده اند دارای رتبت حیوانی گردیده اند یا کدام حیوان بجز انسان دارای زبان گویا و فهم رسا بوده است .

کدام وقت آب دیده است و خاک شنیده است و باد بوئیده است و آتش لمس نموده است چون ملامسه حیوان و انسان کرده است یا نباتات شنیده و دیده و سوده و بوئیده است کدام وقت سایر حیوانات غیر ناطق بگوهر عقل و نور دانش و فهم و فکر و خیال دور و اندیشه گوناگون برخوردار شده است پس آنچه در وجود انسان و ذات والا صفات او بودیمت رسیده از آن نور عقل و گوهر روح انسانی نشان و نفس ناطقه است و این هم در طبقات مخلوق متفاوت است از صادر اول تا پایان در هر ذی نطقی مقداری عطا شده است و هیچیک را آن استطاعت نیست که از حیز خود تجاوز کنند .

خاکیان با خاکیان و افلاکیان با افلاکیان و املاک با املاک و عرشیان با عرشیان و انوار با انوار بر حسب مراتب استعداداتی که خدای بایشان عطا فرموده است معاشر هستند و هیچیک و هیچ طبقه را آن استعداد و آن قدرت روح نیست که بتواند از محل خود ذره تجاوز نماید .

این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید در شب معراج در هر آسمانی با پیغمبری ملاقات کردم و در آسمان دیگر با پیغمبری دیگر و چون از چهارم آسمان بر میگردد دیگر نامی از پیغمبری نمیبرد تا گاهی که فاصله در میان خدای او نمی ماند و جز علی اه و نطق علی و دست علی علیه السلام را نمی نگرد.

زیرا که چون خودش صادر اول و خاتم انبیاء و روح اول و عقل اول و نفس کل است البته تمام عقول و نفوس و ارواح و انوار و نفوس در تحت انوار و اسرار اوست و چون علی علیه السلام ولی خدا و نفس و روح و دور آنحضرت و خاتم الأولیاء والأوصیاء و با آن حضرت از یک نور است بر تمام ممکنات افضل و اقدم است .

از این است که در این توصیفی که برای اعرابی از حضرت ولایت مآب

میفرماید و هر صفتی بزرگ و نامدار که در پیغمبری مرسل و اولی العزم و صاحب شریعت، کتاب موجود بود جملگی را بولی اعظم خدا منسوب میدارد.

این نیز تشبیه است که علی علیه السلام را بوجود مبارك خودش همانند میفرماید چنانکه در کتب تواریخ و سیر باین مطلب اشارت رفته است و صفات و محاسن شیم و خصال مخصوصه پیغمبران عظام بزرگوار را از حضرت آدم علیه السلام تا عیسی بن مریم صلوات الله علیهم را که نام بردار شدند بعلاوه حسن و جمال یوسف و صبر و حسن ظن یعقوب را بآن حضرت رسالت آیت نسبت داده اند.

و از این جا معلوم میشود که آنچه را که پیغمبر داشته علی علیه السلام داشته و کنفس واحده بوده‌اند چنانکه میفرماید: «علی منی و انا من علی».

پیمبر بگفتا بصوت جلی *** علی از من است و منم از علی

بلکه میتوان گفت مکالمات جماعت یهود و حضور اعرابی و کیفیت سوسمار برای همین بود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را از فضایل و مناقب و شئون علی بن ابیطالب علیه السلام مذکور فرماید و مردم جهود و اعرابی مسلمان شوند و مسجل و مشخص فرماید که باید کسی خلیفه و وصی من و ولی خدا باشد که دارای اخلاق و اوصاف من و خصال حمیده تمام پیغمبران باشد.

و هر کس دارای این مراتب و افضلیت و جلالت و لیاقت نباشد نباید مدعی مقام خلافت گردد و اگر چنین ادعائی نماید مرد مرا بضلالت می افکند و برخوردش و بر خلق خداوند قهار ظلمی روشن تا قیامت روا داشته است و در رستاخیز نیز مسئول خدا و دین خدا و خلق خدا و رسول خدا و ملائکه ارض و سما خواهد بود.

و نیز در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «وما قدره الله حق قدره» از محمد ابن عیسی بن عبید مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام از معنی این قول خدای تعالی «والأرض جمیعاً قبضته یوم القیامة و السموات مطویات بیمینه» پرسیدم و اصل آیه شریفه این است «وما قدره الله حق قدره والأرض جمیعاً قبضته یوم القیامة و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما

و تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدایرا در نفوس خود چنانکه درخور عظمت و بزرگی اوست . در خبر است که جبرئیل در حضرت رسول خدای عرض کرد یا ابا القاسم چگونه کفار نسبت عجز بحضرت سبحان میدهند و تعظیم او را فروگذار مینمایند و حال اینکه در روز قیامت این هفت آسمانرا بر انگشتی نهد و این هفت زمین را بر اصبعی و جبال را بر انگشتی دیگر و سایر مخلوق را بر دیگری و جملگی را بحرکت در آورد و فرماید منم پادشاهی که بر تمامت اشیاء غالب مطلق هستم . آنحضرت از این کلام تبسم فرمود بعد از آن جبرئیل این آیت را که مرقوم شد بر آن حضرت بخواند که میفرماید : تمامت زمین در روز بازپسین در قبضه اختیار او باشد و همه آسمانها در پیچیده بدست قدرت اوست و بلند است قدر او از آنچه شرک میآورند باو و آنرا شریک وی می سازند .

بالجمله امام علی نقی علیه السلام فرمود « ذلك تعبير الله تبارك و تعالی لمن شبهه بخلقه الا ترى انه قال و ما قدروا الله حق قدره » این سرزنش و نکوهش است که خداوند تبارك و تعالی در حق کسی میفرماید که خدای را بمخلوق خودش همانند میخواند آیا نمیبینی که خدای فرمود و تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدای را چنانکه شایسته تعظیم کردن و بزرگ داشتن است.

« اذ قالوا ان الارض قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه كما قال الله عز وجل و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شيء ثم نره نفسه عن القبضة واليمين فقال سبحانه و تعالی عما يشركون ».

میفرماید بعد از آن خدایتعالی تنزیه نمود نفس خود را از قبضه و یمین و فرمود برتر و بلندتر است از آنچه مشرکان گویند و نسبت دهند چه این نسبت در خور جسم و مرکب است .

و هم در آن کتاب در تفسیر آیه شریفه «فلما ذاقا الشجرة» چون آدم و

حوا علیهما السلام از شجره منهیة چشیدند، مسطور است که موسی بن محمد بن علی از برادر

گرامی گوهرش حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام پرسید از این شجره فرمود «الشجرة التي نهى الله آدم و زوجته ان يأكل منها شجرة الحسد عهد اليها الا ينظرا الى من فضل الله عليه و على خلائقه بعين الحسد ولم يجد له عزمًا».

آن شجره را که خدای تعالی نهی فرمود آدم و زوجه او حوا را که از آن نخورند درخت حسد بود خدای تعالی با ایشان عهد و پیمان بر نهاد که بآنکس و مقام آنکس که خداوند او را بر آدم افزونی داده بنظر حسد نشگرد و مرآدم را عزمی نیافتند.

و هم در آن تفسیر در آیه «واعلموا أنما غنمتم من شيء فان الله خمسه» الی آخرها از ابراهیم بن محمد مروی است که بحضرت ابی الحسن ثالث مکتوبی بعرض رساندم و سؤال کردم از آنچه در ضیاع واجب است در جواب رقم فرمود «الخمسة بعد المؤونة، دادن پنج يك است بعد از مؤنه میگوید در این مسأله با اصحاب خودمان مناظره نمودیم گفتند مؤنه بعد از آنچه سلطان میگیرد میباشد و بعد از مؤنت مرد است یعنی بعد از آن مخارج و مالیاتی که سلطان میگیرد و مخارج مرد مؤنه است و بعد از آن ادای خمس باید نمود.

پس بآنحضرت مکتوب نمودیم که تو فرمودی خمس در مؤنه است و اصحاب مادر مؤنت و کیفیت آن اختلاف نموده اند در جواب رقم فرمود «الخمسة بعد المؤونة و خراج السلطان و عياله» چون صاحب ضیاع از این جمله فراغت یافت آنوقت باقی مانده را حساب کرده خمس آن مال را ادا مینماید.

و هم در آن کتاب در ذیل آیه شریفه «فان كنت في شك مما انزلنا اليك فاسئل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك لقد جئناك الحق من ربك فلا تكونن من الممترين.»

پس اگر تو در شك و کمان هستی بر سیبل فرض و تقدیر از آنچه ما فرستاده ایم بتو از قصص پس بپرس از آنانکه میخوانند کتاب را مراد جنس کتب است پیش از تو، یعنی از اهل کتاب که علمای یهود و نصاری مانند عبدالله بن سلام و بحیراء راهب بدرستیکه آمد بتو بیان راست و روشن و درست از پروردگار تو

پس مباحث از شك آورندگان و تزلزل از آنچه بر تو نازل شده است .

از محمد بن سعید ادخری که با موسی بن محمد بن علی الرضا علیهما السلام مصاحبت داشت حدیث کرده اند که موسی با او خیر داد که یحیی بن اکتام قاضی سیفی مکتوبی بدو نمود و از مسئله چند پرسش کرد از جمله این بود که با من خیر بده ازین قول خدای عز و جل " « فان كنت في شك مما أنزلنا إليك فاسئَلِ الذين يقرؤون الكتاب من قبلك » مخاطب باین آیه کیست اگر مخاطب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است بایستی در

آنچه خدای عز و جل بد و نازل فرموده است بشك رفته باشد ، و اگر مخاطب دیگری است لازم میشود که قرآن بر دیگری نازل شده باشد؟

موسی میگوید : در این امر با برادرم حضرت امام علی نقی علیه السلام سخن در میان آوردم ، یعنی خودم در جواب عاجز ماندم فرمود : أما قول خدای « فان كنت في شك مما أنزلنا إليك فاسئَلِ الذين يقرؤون الكتاب من قبلك » مخاطب باین آیه شریفه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است « ولم يكن في شك مما أنزل الله عز و جل ولكن قالت الجهلة كيف لا يبعث لنا نبينا من الملائكة إنه لم يفرق بينه وبين غيره في الاستغناء عن المأكَل والمشرب والمشى في الأسواق ولك بهم اسوة » .

رسول خدای از آنچه خداوند عز جل بدو نازل فرمود در شك و ریب نبود لکن جماعت جهال و نادانان گفتند چگونه است که خدای تعالی برای ما پیغمبری از فریشتگان نفرستاده چه این پیغمبران را از حیثیت بی نیاز بودن از خوردنی و آشامیدنی و راه پیمودن در کوی و برزن و بازار فرقی با دیگران نیست و تو نیز با ایشان پیرو هستی، یعنی تو را با ما فرقی نیست و استغنائی از آنچه ما بآن حاجتمند هستیم نداری و همان حاجات که ما راست تراست و فزونی و تفاوتی با ما نداری تا حتماً متابعت و مطاوعت تو را بر خود واجب شماریم .

اما اگر از ملائکه پیغمبری بر ما انگیزش جستی چون از جنس ما نبود و از این جمله مستغنی بودند زودتر بمتابعت او و قبول تکالیف و ابلاغات او اندر می شدیم و از صمیم قلب قبول میکردیم و او را بمبدأ کل نزدیک و از امثال خودمان

« فإوحى الله عز وجل إلى نبيه فاسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك

بمحضرة من الجهلة هل بعث الله رسولا قبلك إلا وهو يأكل الطعام ويمشي في الأسواق ولك بهم أسوة ».

پس خداوند در جواب گروه جهال به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرستاد که پس پرس از آنانکه میخوانند کتب آسمانی را پیش از تو مراد علمای یهود و نصرانی هستند در حضور این جماعت جهال که اینگونه جهال که اینگونه سخنان جهل آمیز مینمایند آیا هرگز خدای تعالی پیش از تو پیغمبری فرستاده است جز اینکه طعام میخوردند است و در بازارها چون دیگران را هسپار میشده است و ترا با آن پیغمبران گذشته در این صفت پیروی میباشد .

« وإنما قال وإن كنت في شك ولم يكن ولكن ليتبعهم كما قال له « فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم ونساءنا ونسائكم وأنفسنا وأنفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين ».

و اینکه فرمود: و اگر بشک اندری آن حضرت هرگز شک نیاورده و شک نمی آورد لکن برای این چنین فرمود که با آنها همراهی جوید چنانکه خدای تعالی در امر مباحله نصارای نجران همین گونه با پیغمبرش فرمان و دستور خطاب داد و اگر پیغمبر با آنجماعت میفرمود: «تعالوا نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين» بشتابید تا مباحله کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان افکنیم آن جماعت برای مباحله حاضر نمی شدند .

لاجرم فرمود: بیائید تا ما بخوانیم پسران خود و شما بخوانید پسران خود را و ما بخوانیم زنان خود را و شما بخوانید زنان خود را و ما بخوانیم آنان را که بمنزلة لفسس ما هستند و شما نیز چنین کنید آنوقت مباحله کنیم و لعنت خدا را بر آنان که دروغ گوی هستند مقرر داریم.

و این سخن را اینگونه فرمود تا حمل بر غرض و تشویش طرف برابر نیاورد

و حال اینکه خدای میدانست که پیغمبر او که ابلاغ رسالتش را میفرماید از دروغگویان نیست « و كذلك عرف النبي أنه صادق فما يقول ولكن أحب أن ينصف من نفسه ».

و هم چنین پیغمبر میدانست که در آنچه میفرماید از روی صدق و راستی است لکن دوست همی داشت که در حق خود با نصاب رود ، یعنی طرف برابر را در آن مخاطبه بالفعل بالصراحة کاذب نگوید تا موجب تنفر نشود .

عبد حقیر کثیر الزلل والتقصیر عباسقلی مؤلف کتاب گوید: بدیهی است که رسول خدای و اوصیای او صلوات الله علیهم که قرآن ناطق و مقدم بر قرآن و حامل و ناقل و مفسر و مؤل قرآن و عالم بر تمام علوم و احوال و ما کان و مایکون و اعرف تمام ممکنات بمغیبات و شئونات و معارف إلهیه و کلیه موجودات هستند هرگز دستخوش ظلمات شك و شبهت و غمرات تردید و ریب نمی شوند .

و اگر گاهی در کاری طفره آورند طفره عالم است که نظر بحکمت و مصلحت و علتی دارد چنانکه در همین مورد بواسطه مراعات همین ترتیب و پیشنهاد گروهی مسلمان شدند و بر مراتب پیغمبر و آل او صلی الله علیه وآله وسلم اندکی بینائی گرفتند و اسباب ذلت منافقان و خفت مخالفان موجود شد.

و بسبب همین کار و کردار و امثال آن کار بجائی رسید که تا امروز که روز جگر سوز عاشورای محرم الحرام سال یکهزار و سیصد و سی و هفتم هجری و غلغله عزاداران و لوله سینه زنان و انعقاد مجالس عدیده عزاداری سبط رسول مرآت الرد والقبول جگر کوشة بتول ظمان لدی النحرین ملاذ الخافقین معاذ النشأتین شهید الفریقین قتیل العرافین حضرت ابي عبد الله الحسين روح من سواه فداء در دارالخلافة طهران و دیگر بلاد ایران و امصار ، مسلمانان و شیعیان صفحه جهان معتقد و افغان مردمان و عزاداران با اواع گوناگون بعرضه کردن میرسند عموم مسلمانان خاصه شیعیان را از شوائب شك و نوائب ریب گردی بدامان یقین نمیرسد و از برکات میامن آیات این انوار ساطعه از ظلمات سوء گمان بیرون

تاخته اند و باشعه انوار ولایت از این گونه تردید و غوایت آسوده اند تا چه رسد بآنکس که میفرماید « لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً ».

و آنانکه بآندرجات معارف الهیه و حق شناسی آگاهی دارند، حکمران

ماه و ماهی و روشنائی و سیاهی و علت ایجاد نور و ظلمت و تمام بریت شده اند .

و اما خوردن و آشامیدن و راه پیمودن و بیداری و خفتن و نشستن و برخاستن و زندگی و مردن ایشان که از لوازم امکان و بشریت و مخلوقیت است نیز برای این است که اگر نه چنین بودی و این صفات در انوار ساطعات و آیات لامعات مشهود نیفتادی و همان حقایق مجرده خود را می نمودند و آن صفات الهیه و معجزات و خوارق آیا ترا می نمودند هیچ مخلوقی ایشان را مخلوق نمی شمرد و بجزمله بر خالفیت ایشان تصدیق و تصریح می نمود چه آنچه در ایشان میدیدند در خود و نوع خود نمی دیدند پس چگونه ایشان را مخلوقی مانند خود می شمردند .

غریب اینست که با اینکه متظاهر باین صفات بشریه بود و « ما أتمم إلا بشر مثلنا » در السنه مردم جاری بود معذک گروهی بسیار بخدائی ایشان اقرار مینمودند پس این حال نیز حکمتی بزرگ دارد که با اینکه ایشان جز ما مردم هستند و گوهری خاص و جوهری مخصوص و از دیگر آیات پروردگار میباشند در این گونه افعال و اعمال و صفات بشریه با ما مشابعت و معاشرت و رزند تا مخلوقیت و افتقار خود را ثابت نمایند و نموده دارند که غنی بالذات و بی نیاز و بی انباز خداوند بنده نواز است و هم بصورتی و صفاتی نمایش بگیرند و با ما مصاحبت و رزند که بتوانیم بایشان تقرب جوئیم و از وجود مبارکشان استفاده نمائیم .

لمؤلفه :

چونکه از دیدار خوراو عاجزی *** وز پی دیدش پی صدر حاجزی

نور آن خورشید کی تالی بدید *** که هزارانها خود از وی شد پدید

هم مگر اوری زخود ما را دهند *** دیده دیگر بدید ما نهند

تا از آن دیده به بینی شاه را *** اور بخش صد هزاران ماه را

ص: 369

این شعاع خود کز آن بیچاره *** وز نهیب طرقتش آواره

گر بخواهی دید نور اصفیا *** تا ابد گردی اسیر صد عمی

موسی عمران که نورش صد چو هور *** بیخود از یکذره نور آید بطور

این ند کدک را که در طور اوفتاد *** از نهیب ذره نور اوفتاد

آن تجلی وان فروغ وان بریق *** از فروغ شیعتی دان ای رفیق

نور شیمه چون چنین سامان دهد *** لمعه نور نبی چون بر جهد

نور خاتم نور الأنوار خدا است *** نور سبحانی زهر نوری جد است

نور پیغمبر که یزدانی بود *** کی چو نور پور عمرانی بود

لیلة المعراج شخص احمدی *** در پی واحد شد و شد اوحدی

چون احد را جست گردید او وحید *** چون صمدراخواست آمد او فرید

چون که برتر شدز هر جاه و مقام *** مرکب وهم و گمان شد در لگام

پیک همت را بدانجا راه نیست *** ادعای معرفت برکوز چیست

پایه اش بالاتر از پرواز و هم *** سایه اش والاتر از انوار فهم

سایه اش چون بر تر است از حد فهم *** نور او چون گنجد اندر فهم و وهم

فهم نورانی چو از ظلش قصیر *** از درخشش دید ظاهر بین ضریر

گفت پیغمبر که تا هفتم فلک *** چون برفتم بد نبی و هم ملک

چون بشد برتر زهفتم آسمان *** از پیمبرها نفرمود او نشان

هر که باشد زین عناصر او پدید *** بردگر عنصر کجا تاند رسید

این عروج و این پدید و این صعود *** هست بر اندازه ترک قیود

سوزن عیسی که قیدش از جهان *** مانع آمد زان فلک گردد جهان

گر نبودی کاسه و آن سوزنش *** عرش و کرسی گشت کوی و برزنش

موسی عمران اگر طشتش نبود *** آسمان ششمین فرشتش نبود

خلت و صدق براهیم خلیل *** هفتمین چرخش مقامی شد جلیل

در میان هفتم و عرش برین *** فاصله گردید آن خلد گزین

ص: 370

چون بهشت از عنصر دیگر بود *** ز اخشیج دنیوی برتر بود

آنکه اصل و عنصرش زین عالم است *** و آنکه او خاکی و در خاکش دم است

هیچ نتواند مقام خود بهشت *** بی صفا و تصفیه شد در بهشت

آن عصا و آن قمیص و آن ردا *** باز میدارد ز پرواز سما

آنچنان نور محمد پر صفا است *** که فروزنده از آن عرش و سما است

اینهمه باشد ز ترک ماسوی *** بر گسستن از همه جز از خدا

چون چنین شد آسمانها در نوشت *** زیر پایش صد سموات و بهشت

جمله پیغمبران و اولیا *** هر یکی را منزلی اندر سما

جز محمد که خداوند جهان *** از طفیلش کرد افلاک و مکان

زانکه او جز حق بچیزی ننگرید *** بنگرید اندر کسی کو آفرید

از طفیل ذات او کل وجود *** در ترقی باشد و حال صعود کند

برزخ اندر برزخی را طی کند *** ساغر وحدت همی پر می کند

چون فرو پیمود گردد مست هو *** بحر وحدت را بیابد در سبو

اینهمه از دولت پیغمبر است *** کو همه موجودها را رهبر است

گر نه او علت بدی یکتا خدا *** نافریدی فرش و عرش و این سما

شش جهت هست از جهات ذات او *** زانکه پیوسته بنور پاک هو

فاصله چون نی میان او و حق *** بر همه موجودها دارد سبق

چون شده مرآت نور ذی الجلال *** فارغ آمد از فنا و از زوال

نور حق چون دائماً در تابش است *** مصطفی را صد ابد پیرایش است

این از لها و ابدها پیش او *** کودکان نور رسیدند ای عمو

بس از لها کاندروبس تازه است *** بس ابدها را بدو آوازه است

این از لها و ابدها در وی است *** خود ازل از او ابد هم از پی است

این از لها و ابد موجود هست *** هر چه موجود اندرو محدود هست

آنکه حدش هست بیرون از حدود *** این دو نسبت اندرو هست از ابود

ص: 371

اول و آخر چو در احمد در احمد بود *** هیچ فهمی کی بادراکش رسد

چون نداری قوت ادراك او *** دست حاجت بند برفتراك او

گر بخواهی آمد اندر جوقة اش *** دستها بگشای بر قنجوقه اش

آنکه باشد منشی هر دو جهان *** خدمتش یکسان عیان است و نهان

عرش اعلايش یکی منزل گه است *** ممکن است اما ز هر ممکن مه است

نه فلک در سایه رخشنده اش *** خور گدای تابش تابنده اش

چار انهار جنان و کوثرش *** هست يك چشمه و بحر بنصرش

آنکه زیر پی نهد افلاک را *** در نظر کی میسپارد خاک را

خاک و افلاکش بچشم اندر یکی است *** بلکه جمله ماسوايش اندکی است

خاک خاک خاک او هفت اختر است *** زیر پای پای او نه گوهر است

آنچه در پیشش عظیم و بس جلیل *** آنخداوند کریم است و جمیل

ای خداوند کریم ذوالجمال *** ای یگانه روح بخش لایزال

جان ما را روشنی بخش از صفا *** چشم ما را نور ده از مصطفی

و نیز در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه « من عمل صالحاً من ذکر أو انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طيبة، هر کس کار و کردار نیکو نماید از مرد و زن حالتیکه مؤمن باشد هر آینه زندگانی میدهم زندگانی خوب و خوش، از أبو الحسن حمد بن أحمد بن عبیدالله بن منصور مروی است که گفت: علي بن محمد علیهما السلام امام همام با من حدیث نمود و فرمود که پدرم محمد بن علی با من حدیث کرد و فرمود که پدرم علي بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم با من حدیث کرد و گفت: سید ما صادق علیه السلام فرمود « فلنحیینه حیوة طيبة » قنوع است، یعنی بمعنی قنوع وقناعت است.

و این مطلب موافق عقل است، چه اگر حالت قناعت باشد در همه حالت حالتی خوش والا با گنج قارون و سلطنت فریدون ناخوش است، چه حریص بهیچ چیز اکتفا نکند و همیشه در آتش سوزناك حرص و گداز آز دچار شکنجه و گاز است.

و نیز در همان تفسیر در ذیل آیه شریفه « إن السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسئلاً » بدرستی که گوش و چشم و دل در روز قیامت مسؤل واقع میشوند از جناب عبد العظیم بن عبد الله حسنی علیه التسلیم مسطور است که گفت : سید من علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش از پدران عالی مقدارش از حضرت حسین بن علی صلوات الله علیهم با من حدیث نمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: « إن أبا بكر مني بمنزلة السمع، وإن عمر مني بمنزلة البصر، وإن عثمان مني بمنزلة الفؤاد » أبو بكر نسبت بمن بمنزلة گوش و عمر بمنزله چشم و عثمان بمنزله دل است .

میفرماید: چون بامداد دیگر در آمد بخدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و امیر المؤمنین علیه السلام و أبو بكر و عمر و عثمان حضور داشتند « فقلت له يا أبت سمعتك تقول في أصحابك هؤلاء قولاً فما هو » بآنحضرت عرض کردم: ای پدر بزرگوار از توشنیدم که درباره این چند تن اصحاب خود سخنی فرمودی معنی آن چیست ؟

فرمود: بلی، آنگاه آنان اشارت کرد « فقال : هم السمع والبصر والفؤاد وسيسألون عن ولاية وسيتي هذا، وأشار إلى علي بن ابيطالب عليه السلام ثم قال : إن الله عز وجل يقول ان السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسئلاً » فرمود ایشان هستند گوش و چشم و دل و زود است که پرسیده شوند از ولایت این وصی من و بعلي بن ابيطالب عليه السلام اشارت فرمود و از آن پس فرمود خداوند عز و جل میفرماید بدرستی که گوش و چشم و دل همه مسؤل واقع می شوند .

و از آن پس فرمود « وعزة ربي ان جميع امتي لموقوفون يوم القيامة ومسئولون عن ولايته و ذلك قول الله عز وجل و قفوههم انهم مسئولون » قسم بعزت پروردگارم تمامت امت من در روز قیامت باز داشته آیند و از ولایت علی بن ابيطالب مسؤل و پرسیده آیند و این است قول خدای عز و جل که می فرماید این جماعت را باز دارید بدرستی که مسؤل و پرسیده می شوند .

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره مبارکه طه در ذیل آیه شریفه « الرحمن

علی العرش استوی» از محمد بن عیسی مسطور است که بحضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام نوشتیم ای سید من خدای بگرداند مرا فدای تو.

«وقد روی لنا ان الله في موضع دون موضع علی العرش استوی وانه ينزل في كل ليلة في النصف الآخر من الليل الى السماء الدنيا وروی انه ينزل عشية عرفة ثم يرجع الى موضعه فقال بعض موالیک في ذلك اذا كان في موضع دون موضع فقد يلاقیه الهواء ویتکيف علیه والهواء جسم رقیق یتکيف علی کل شیء فكيف یتکيف علیه جل ثناؤه علی هذا المثل».

همانا برای ما روایت شده است که خدای تعالی در موضعی سوای موضعی بر عرش راست ایستاده و در هر شبی در نیمه آخر از شب باآسمان دنیا نازل می شود و روایت شده است که یزدان تعالی در شامگاه عرفة فرود می آید و از آن پس بسوی موضع خودش باز میگردد و پاره موالی تو در این باب میگویند اگر خدای در موضعی دون موضعی باشد بایستی هوا با ذات کبریا تلاقی نماید و بروی کیفیت رساند و هوا جسمی بس رقیق است و از کمال رقت و لطافت بر هر چیز کیفیتی میرساند و با این مثال که یاد کردیم چگونه و بچه کیفیت برآیزد متعال جل ثناؤه نسبت تکلیف توان داد.

در جواب محمد بن عیسی تویع مبارک حضرت امام علی نقی علیه السلام بدین گونه شرف صدور یافت «علم ذلك عنده و هو المقدر له بما هو احسن تقديرا و اعلم انه اذا كان في سماء الدنيا فهو كما على العرش والاشياء كلها معه سواء علماً و قدرة و ملكاً و احاطة» علم این امر در حضرت خداوند تعالی است و اوست تقدیر بآنچه بهترین تقدیر است.

و دانسته باش که نسبت دادن باینکه خدای تعالی در آسمان دنیا می آید مانند همان است که خدای بر عرش است و تمامت اشیاء و موجودات از حیث علم و قدرت و ملک و احاطه با حضرت یزدان بالتساوی هستند یعنی بودن با خدای باین حیثیت است نه حیثیتی که جسمی با جسمی یا حاملی با حاملی یا محصولی با محصولی

و جنسی با جنسی و شیئی با شیئی مانند خودش که ممکن و جسم است باشد .

حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرماید « کذب من زعم ان الله عز و جل من شيء اوفى شيء او على شيء » هر کس گوید و چنان داند که خدای تعالی از چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است دروغ گفته است چه اگر از چیزی باشد بایستی آن چیز مقدم بر خدا باشد و این مخالفت با قدمت و خالفیت دارد و حال اینکه « کان الله و لیس معه شيء و هو قبل کل شيء و بعد کل شيء » و اگر در چیزی باشد محمول و جسم خواهد بود و اگر بر چیزی باشد حامل و محمول و جسم خواهد بود.

« و هو حامل الأشياء بالعلم والقدرة و الاحاطة و خالق تمام الأشياء بالمشیة الازلیة و الارادة الابدیة و هو متعال عما یوصف و یوهم و یعلم و یفهم » .

و از این پیش در این مطلب و آیه شریفه استوی احادیث کثیره و بیانات مفصله سبقت نگارش یافته است همین قدر باید دانست که « هو شيء على خلاف الاشياء » و چون برخلاف تمام اشياء باشد همان اندازه معلوم میشود که خدای تعالی شيء است و چون بر خلاف تمام اشياء و تمام موجودات نیز شی هستند نمیتوانند حیثیتی و کیفیتی برای خدای مقرر دارند و بذات کبریا و صفات والا سماتی که منسوب بخدای میدارند علمی و معرفتی حاصل کنند جز اینکه خدای خالق و ماسوی الله مخلوق و او محیط و ما محاط هستیم و هیچ محاطی را بر محیط علمی و عرفانی نیست.

و حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرماید « الرحمن على العرش استوی » یعنی « على الملك احتوی » و نیز در جواب سائل میفرماید « الرحمن على العرش استوی في كل شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء لم یبعد منه بعید ولم یقرب منه قریب استوی في كل شيء » حضرت کبریا را در هر چیزی و بر هر چیزی چنان استوی و علم و احاطه است که هیچ چیزی نسبت بدیگر چیزی از دیکتر و نه از دیگری دور تر است .

و هم در آن کتاب از احمد بن حسن حسینی از حضرت علی بن محمد از پدر بزرگوارش

محمد بن علي بن موسى از پدر بلند گوهرش علي بن موسى الرضا از پدر ستوده سیرش موسى بن جعفر صلوات الله عليهم مسطور است که در حضرت صادق جعفر بن محمد عليهم السلام عرض کردند مرگزا برای ما صفت فرمای فرمود « للمؤمن كأطيب طيب يشمه فينعش لطيبه وينقطع عنه التعب والألم وللکافر کلسع الأفاعى ولدغ العقارب ».

مردن برای کسی که مؤمن باشد مانند بهترین طیب و خوشترین بوی خوشی است که بویند و از خوبی و خوشی آن بوی متنعش گردند و هرگونه رنج و دردی که در حالت زندگانی است منقطع گردد و مرگ برای جماعت کفار مانند گزیدن کردن و مار است .

و این خبر در ذیل تفسیر سوره مبارکه حج و نخستین آیه آن سوره «ان

زلزلة الساعة شيء عظیم» مذکور است .

و هم در همان کتاب تفسیر در سوره مبارکه ص در ذیل تفسیر آیه شریفه « و ما خلقنا السماء والأرض وما بينهما باطلا » إلى آخر . از علي بن جعفر کوفي مروی است که گفت از سید و بزرگ خودم علی بن محمد علیه السلام شنیدم فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علي از پدرش رضا علي بن موسى از پدرش موسى بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علي از پدرش علي بن حسين از پدرش حسين بن علي از پدر بزرگوارش صلی الله علیه وآله وسلم که مردی از اهل عراق بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام تشریف جست و عرض کرد ما را خبر بده که بیرون شدن ما بسوی مردم شام آیا بقضاء و قدر خداوند تعالی بود.

و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « اجل یا شیخ فوالله ما علو تم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدر » تا آخر خبر و چون از این پیش در همین کتاب مسطور شد بتجدید آن نپرداخت.

و هم در تفسیر ابن آیه شریفه « فاخرج منها فانك رجيم » از جانب عبد العظیم ابن عبدالله حسنی مسطور است که فرمود از ابوالحسن علي بن محمد عسکری عليهم السلام شنیدم می فرمود « معنی الرجيم انه مرجوم باللعن مطرود من مواضع الخیر لا يذكره

مؤمن الا لعنه وان في علم الله السابق انه اذا خرج القائم عليه السلام لا يبقى مؤمن في زمانه الا رجمه بالحجارة كما كان قبل ذلك مرجوماً باللعن» معنی رجیم این است که شیطان مرجوم و سنگسار و بلعن و مطرود و رانده شده از موضع خیر است هیچ مؤمنی او را یاد نکند جز اینکه او را لعنت بکند و بدرستی که در علم سابق از لی خدای لم یزل است که چون حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم خروج نماید هیچ مؤمنی باقی نمی ماند در زمانش جز اینکه شیطانرا بحجاره سنگسار کند چنانکه از آن پیش مرجوم بلعن بود.

رجم با راء مهمله مفتوحه و جیم ساکنه بمعنی سنگسار کردن است فهو رجیم و مرجوم ای مقتول رجمة واحدة رجم است و این خبر بر کیفیت حال شیطان رجیم و ملعونیت و مطرودیت از هر گونه خیر برهانی قاطع است .

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره مبارکه زمر و آیه شریفه « فبشر عبادی الذین یستمعون القول ، الی آخرها از حضرت ابی الحسن علی بن محمد هادی صلوات الله علیهما در معنی آن در ذیل رساله که باهل اهواز مرقوم فرموده است رقم شده است و چون این رساله مبارکه را از این پیش مسطور نمودیم حاجت باعاده نمیرود .

و هم در تفسیر برهان در ذیل آیه « واما نمود فهدینا هم فاستحبوا العمی علی الهدی » مسطور است که حضرت ابی الحسن ثالث علی بن محمد هادی علیهما السلام فرمود « ان الهدایة منه التعریف کقولہ تعالی و اما نمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی» هدایت از جانب خدا تعریف و شناسانیدن است چنانکه در حق نمود می فرماید ما ایشانرا هدایت کردیم اما خودشان کوری را بر هدایت دوست داشتند.

و در روایتی که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد است میفرماید «عرفناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و هم یعرفون» و بقولی فرمود «بیناهم» شاید معنی این کلام این باشد که آنکس را که هدایت خدائی نصیب باشد چگونه ضالتر هدایت اختیار می نماید .

لاجرم معنی این است که خدای تعالی برای ایشان مبین داشت و شناسا گردانید

آنچه را که موجب رضای خدای و سخط و غضب خدای میشود اما ایشان بسبب شقاوت فطرت کوری و ضلالترا بر بصیرت و سعادت برگزیدند و حال اینکه بر نتایج این حال شناسا شدند و راه خدا بر آنها مسدود افتاد.

و هم در آن کتاب سند بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام می رسد که از آن حضرت از قول خداوند تعالی « لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر » تا پیامرزد خداوند گناهان گذشته و آینده ترا پرسیدند فرمود « وای ذنب لرسول الله صلی الله علیه وسلم متقدماً او متأخراً و انما حملة الله ذنوب شیعة علي عليه السلام من مضى منهم و من بقى منهم ثم غفرها له ».

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را گناهی متقدم یا متأخر نبود و در هیچ زمان و هیچ حالی مذتب نگشت بلکه گناه شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام را بآنحضرت بر نهاد و محض جلالت و عظمت آنحضرت معاصی شیعیان را آمرزیده است .

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره مبارکه نجم و آیه شریفه « وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى » از حضرت علی بن محمد هادی از امام زین العابدین علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری مسطور است که فرمود « اجتمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم في عام فتح مكة فقالوا يا رسول الله ما كان الأنبياء الا انهم اذا استقام امرهم ان يوصى الى وصى او من يقوم مقامه بعده و يأمره بأمره و يسير في الامة كسيرته ». اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان فتح مکه در حضرتش فراهم شدند و عرض کردند یا رسول الله سیره انبیای برگزیده چنین بود که گاهی امر نبوت و کار پیامبری ایشان استقامت و قوت میگرفت برای خود تعیین وصی و قائم مقامی از بهر خود می فرمودند و او را بآنچه تکلیف خود بود امر میکردند تا در میان امت او بروش و سیرت او کار کند .

فقال صلی الله علیه وآله وسلم قد وعدني ربي بذلك ان يبين ربي عز وجل من يحب انه من الامة بعدى من هو الخليفة على امتي بأية تنزل من السماء ليعلموا الوصى بعدى فلما صلی بهم صلاة العشاء الآخرة في تلك الساعة نظر الناس الى السماء لينظروا ما يكون

وإذا بضوء عظيم قد اضاء المشرق والمغرب وقد نزل نجم من السماء الى الأرض وجعل يدور الى الدور حتى وقف على حجرة علي بن ابيطالب عليه السلام وله شعاع هائل وصار على الحجرة كالغطاء على المنشور وقد اظل شعاعه الدور وقد فرغ الناس فجعل الناس يهللون ويكبرون وقالوا يا رسول الله قد نزل من السماء الي ذروة حجرة علي بن ابيطالب عليه السلام».

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پروردگار من با من وعده فرموده است که برای من ظاهر گرداند کسیرا که دوست میدارد که از میان است بعد از من خلیفه من در امت من باشد، آیتی و علامتی را از آسمان فرود آرد تا بدانند بعد از من کدام می باشد چون رسولخدای مردمان را در آنساعت نماز عشاء بگذاشت مردمان بموجب وعده پیغمبر باآسمان نظر آوردند تا بدانند چه روی میدهد و آن شبی تاریک و ظلمانی و از فروز ماه بی بهره بود.

در این حال فروزی بزرگ و درخشی عظیم نمودار شد که مشرق و مغرب عالم را فروغان ساخت و این فروز و فروغ از ستاره درخشنده و اختری در افشونده بود که از آسمان بزمین فرود آمد و همی در خانه ها بگشت تا گاهی که بر حجره علی بن ابي طالب عليه السلام توقف گرفت و مر آن کوکب درخشان را شعاعی هائل بود و بآن حجره مبارکه مانند پرده بر منشور آمد و شعاعش بر خانه ها سایه افکن گشت و مردمان بفرع و بیم در افتادند و صدا به تهلیل و تکبیر خداوند بلند کردند و عرض نمودند یا رسول الله ستاره از آسمان بذروة حجرة علي بن ابي طالب عليه السلام فرود آمد .

میفرماید: اینوقت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم پپای خاست و فرمود « هو والله الامام من بعدي و الوصي القائم بأمری فاطيعوه ولا تخالفوه ولا تقدموه و هو خليفة الله في أرضه من بعدي » سوگند باخدای بعد از من علي بن ابيطالب إمام ووصي قائم بأمر من میباشد پس اطاعت اوامر و نواهی او را بکنید و سر از فرمانش بر نتابید و بروی در هیچ کاری پیشی نجوئید که او بعد از من خلیفه خداوند است در زمین خدا .

« قال : فخرج الناس من عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال واحد من المنافقين ما يقول في ابن عمه إلا بالهوى وقد ركبته الغواية حتى لو تمكن أن يجعله نبياً لفعل ، قال : فنزل جبرئيل وقال يا محمد العلى الأعلى يقرؤك السلام إقرأ « بسم الله الرحمن الرحيم والنجم إذا هوى ماضل صاحبكم وماغوى وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى » . میفرماید: در این وقت مردمان از حضرت رسالت مرتبت بیرون شدند پس یکی از منافقان گفت : آنچه پیغمبر در حق پسر عمش علی بن ابی طالب می گوید بهوای نفس است و دست غوایت بروی چنگ در افکنده است که اگر آن تمکن را پیدا نماید که او را پیغمبر بگرداند چنان میکند.

پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد! پروردگار علی اعلا سلامت میرساند بخوان بنام خداوند بخشاینده مهربان سوگند بستاره چون طلوع کند برآید یا غروب نماید و فرود آید گمراه نشد مصاحب شما ای مردم قریش و از حق عدول نکرد و خطا نمود در آنچه بشما رسانید و بآرزوی نفس و میل طبع خود سخن نکرد نیست نطق او مگر وحی که فرود آمده میشود باو ، یعنی آنچه بآن گویا میشود از جانب یزدان سبحان است نه از رأی آنحضرت.

و ازین پیش در تحریرات سابقه بتفسیر این آیه شریفه و بیانات مفسرین و حکایاتی که راجع بفرود آمدن ستاره بخانه علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما که فروغ تمام انوار از ولایت و امامت و هدایت ایشان است اشارت نمودیم .

معلوم باد ، ولایت علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم و نبوت رسول هاشمی صلی الله علیه و آله از ازل وابد بهم متصل است و این نور را انفصالی نبوده و نیست و « أنا وعلی من نور واحد » دلالت بر همین دارد « إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله عترتي أن يفترقا حتى یردا علی الحوض » و شما کمره نشوید تا با این دو باشید که عبارت از اور نبوت و ولایت است شاهد کافی است .

پس اگر پیغمبر در بعضی موارد برای اسکات پاره اصحاب که بفهم و

رسا

ص: 380

امتیاز ندارند با مخالفین و منافقین و معاندین و حاسدین میفرماید باید در باب وسی " امری از آسمان برسد: یکی برای این است که میخواهد بفهماند امر وصایت منوط بحکم و تقریر خداوند تعالی است هیچکس حتی پیغمبر نمیتواند تعیین ولی و وصی و خلیفه پیغمبری را که مرجع تمام مخلوق و مختار با مرونهی عموم می شود بنماید ، چه این ولی باید از جانب خدای دارای مقامات و مراتب و شئونات و علوم و عصمتی باشد که امثالش را نباشد تا سبب و دلیل ولایت و امامت و امارت او گردد. چنانکه مثلاً صدر اعظم دولت که مختار تمام امور اهالی فلان مملکت میشود باید از انتخابات شخصیه پادشاه با هیئت جامعه دولت که در حکم پادشاه باشند منتخب باشد و پادشاه را باوصاف و اخلاق و اطوار و اسرار و دیانت و عقل و کفایت و رعیت پروری و عدالت گستری و حفظ حدود و ثغور و منال و خرج و دخل و ترقی تجارت و فلاح و روابط دول همجوار و علم او و غیر ذلك اعتماد و اطمینان باشد .

دیگر اینکه پیغمبر خواست بعد از نمودن دلالت آسمانی شئونات علی بن ابیطالب سلام الله علیه را و درجات اطاعت مردمان را نسبت باو امر و نواهی آنحضرت مکشوف دارد .

و اینکه منافقان گفتند: اگر پیغمبر متمکن بود که علی علیه السلام را پیغمبر نماید هر آینه میکرد عجب این است که شان عالی و مقام بزرگ و ارفع و اشرف از هر مقام که از آغاز آفرینش تا زمان برانگیزش از آن برتر خلق نشده است مقام خاتمیت است و خداوند آنحضرت را خاتم النبیین خوانده و آنحضرت را سید المرسلین میخوانند و خود آنحضرت میفرماید « لا نبی بعدی » .

و بعد از آنکه آن مقدار از فضایل علی علیه السلام تذکره میفرماید که هیچیک از پیغمبران مرسل و غیر مرسل را نیست و بحسب تقدیر و مشیت إلهی دبرهان عقلی چون در شریعت آنحضرت حدود تکالیفیه و احکام إلهیه بحد کمال ظاهر شد دیگر ظهور هیچ پیغمبری جایز نخواهد بود چگونه اگر برای رسول خدا تمکن بود علی علیه السلام را پیغمبر میساخت؟ مگر نبوت و ولایت جز از جانب حضرت الوهیت

میشود مگر بر رسول خدای مشتبه بود؟!

دیگر اینکه کدام يك از انبیای عظام بمقام و رتبت علي بن ابيطالب عليه السلام نایل شدند؟! و اگر أمير المؤمنين را با همین اوصاف و جلالت مقام نام پیغمبری میگذاشتند غرابتی داشت یا بر شرف و فضل آن پیغمبران دیگر نمی افزود که حضرت ختمی مرتبت در آرزوی این امر باشد ، خداوند بر نور عیون بصیره و قلوب خبیره بیفزاید.

و هم در آن تفسیر در سوره مبارکه فتح در آیه شریفه د ونبلو أخبارکم ، و آیه کریمه « ولو شاء الله لا نتصر منهم » و امثال آن که در قرآن وارد است از أبو الحسن علي بن حمد هادي سلام الله علیهما در ذیل رساله که باهل اهواز رقم فرموده بمعنی اختیار است و چون مشروحاً یاد کردیم در اینجا طرداً للباب بهمین مقدار کافی است .

و نیز در تفسیر برهان در تفسیر سوره هل أتى در ذیل آیه شریفه « و ما تشاؤن إلا أن یشاء الله ان الله کان علیماً حکیماً » سند بحضرت أبي الحسن ثالث صلوات الله علیه میرساند که فرمود « إن الله تبارک تعالی جعل قلوب الأئمة موارد لا رادته و إذا شاء شيئاً شاءوا و هو قوله : و ما تشاؤن إلا أن یشاء الله » خداوند تعالی دلهای ائمه هدی را موارد اراده خود فرمود و هر وقت بخواهد چیزی را ایشان میخواهند و این است قول خدای تعالی که میفرماید نمی خواهید مگر آنچه را که خدای بخواهد و از این پیش باین آیه شریفه و تفسیر و بیان آن مشروحاً سبقت تحریر گرفت.

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره غاشیه در ذیل آیه کریمه « ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم » که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم در تفسیر آن میفرمایند روز قیامت ایاب و حساب شیعیان ما را با ما میگذارد از موسی بن عبدالله نخعی مسطور است که بحضرت علي بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب صلوات الله علیهم عرض کردم یا ابن رسول الله پیاموز

ص: 382

بمن قولی را که بگویم آن را و بلیغ کامل باشد چون اراده و یکتن از شما را نمایم یعنی دعا و سلامی را بمن بیاموز که بلیغ و بحد کمال باشد تا هر وقت یکتن از شما را زیارت نمایم بر زبان آورم پس از آن زیارت جامعه را که برای زیارت کردن جمیع ائمه علیهم السلام است مذکور می دارد و امام علی نقی علیه السلام در جمله آن زیارت جامعه میفرماید :

« فالراغب عنکم مارق واللازم لکم لاحق والمقصر فیکم زاهق والحق معکم و فیکم ومنکم والیکم وانتم اهله و معدنه و سرائر النبوة عندکم فایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و فصل الخطاب عندکم ».

هر کس از شما روی بر تابد سر از دین بیرون تاخته هر کس بملازمت خدمت و ادراک پیشگاه ولایت شما سعادت مند گردد بحق پیوسته شود و هر کسی در کار شما متعمداً کوتاهی کند هلاک و نابود گردد ، حق باشما و در شما و از شما و بسوی شما است شما اهل حق و با حق هستید و سرائر نبوت نزد شما است پس بازگشت خلق با شما و فصل الخطاب نزد شما است چون انشاء الله تعالی زیارت جامعه با شرح مبسوط مرقوم خواهد شد لطایف و دقائق این کلمات معجز سمات نیز بحیر نگارش خواهد آمد.

و نیز در تفسیر برهان می نویسد در ذیل تفسیر آیه شریفه « وله اسلم من فی السموات والأرض » که ابو موسی عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور گفت امام علی بن عسکری با من حدیث فرمود و گفت پدرم محمد بن علی با من حدیث کرد و فرمود پدرم علی بن موسی با من حدیث نمود و فرمود پدرم موسی بن جعفر با من حدیث کرد و فرمود در خدمت سید ما صادق صلوات الله علیهم اجمعین بودم « اذ دخل علیه اشجع السلمی یمدحه فوجده علیلاً فجلس وأمسک ، بناگاه اشجع سلمی بخدمت آن حضرت در آمد و آن حضرت را مدح کرده بود و امام علیه السلام او را علیل و رنجور دید پس بنشست و خاموش گشت .

سید ما صادق علیه السلام از علت او پرسید و فرمود مذکور دار آنچه را که برای

آن آمدی عرض کرد :

ألبسك الله منه عافية*** في نومك المعترى وفي أرقك

يخرج من جسمك السقام كما*** اخرج ذل السؤال من عنقك

خداوندت از این مرض در خواب و بیداری لباس عافیت بپوشاند و هر گونه مرض را از جسم مبارکت بیرون کند چنانکه ذل سؤال را از گردنت بیرون ساخت .

آن حضرت فرمود با غلام « ایش معك » ای غلام چه چیز با تو است فرمود چهارصد در هم فرمود: این دراهم را بأشجع بده میفرماید اشجع آن دراهم را بگرفت و شکر نمود و روی برتافت فرمود او را برگردانید .

پس عرض کرد ای سید من سؤال کردم و بمن عطا کردی و مستغنی شدم پس از چه روی مرا بازگردانیدی فرمود پدرم از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با من حدیث کرد که فرمود « خیر العطاء ما ابقى نعمة باقيه » بهترین عطاها آن چیزی است که بر جای گذارد نعمتی باقیه را بدرستیکه آنچه را عطا کردم برای تو باقی گذارد نعمت باقیه را و اینک انگشتی من است که ده هزار در هم در بهایش داده ام « فعد علی وقت کذا وکذا و فک یاها ».

عرض کرد ای سید من بی نیاز و توانگر فرمودی مرا و من کثیر الأسفار هستم و در مواضع بیمناک اندر میشوم پس چیزی بمن بیاموز که بر جان خود ایمن باشم فرمود چون از امری بترسیدی (فاترك يميناك علی ام رأسك ، دست راست خود را بر بالای سرت بر آر و با صوت بلند بخون ، أغير دين الله ببغون و له أسلم من في السموات والأرض طوعاً وكرها و اليه يرجعون ؟

اشجع می گوید چنانکه در وادی در افتادم که جماعت جن اسباب زحمت میشدند و از قائلی شنیدم که گفت وی را بگیریید من آن آیه را بخواندم پس قائلی گفت چگونه او را بگیریم و حال اینکه بآیه طیبه احتجاز جسته است.

و دیگر در تفسیر برهان نوشته است که از محمد بن احمد سند بحضرت ابی الحسن صاحب العسکر علیه السلام می رسد که بنخدمتش مکتوب کردند فدایت کردم معنی قول

صَادِق صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ « لَا يَحْتَمِلُهُ مَلِكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَرْسَلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ » چیست؟

در جواب رقم فرمود که معنی قول صادق علیه السلام که حمل نمی کند آن را پیغمبری و نه فرشته و نه مؤمنی، این است که « ان الملك لا يحتمله حتى يخرج به الى ملك غيره و النبي لا يحتمله حتى يخرج به الى نبي غيره و المؤمن لا يحتمله حتى يخرج به الى مؤمن غيره فهذا معنی قول جدی علیه السلام ».

و این مطلب را صاحب تفسیر برهان سید جلیل نبیل سید هاشم بحرانی که مستغرق بحار رحمت رحمانی باد در خانمه کتاب و ذیل بیان « حدیثنا صعب مستصعب » رقم کرده است و چون از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه و بعضی مواقع دیگر بشرح و بیان آن بحد مستوفی اشاره رفته است در این مقام بهمین مقدار کفایت جست و انشاء الله تعالی از این بعد نیز در مقامات آتی به حسب تناسب مقام و تقاضای رشته کلام نیز در حیز نگارش و عرصه بیان خواهد رسید والله الموفق بالتمام

بیان خلافت ابي الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید ملقب بمتوکل علی الله

در این سال چون واثق خلیفه رحل اقامت بمرحله آخرت کشید مردمان با برادرش جعفر بن معتصم ملقب به متوکل علی الله و مکنی بابی الفضل بخلافت بیعت کردند « وهو جعفر بن محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله عمدة ذی الثغانات بن علی السجاد بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب ».

طبری و جزری در تاریخ خود می نویسند که جماعتی حدیث کردند که چون واثق بدیگر جهان سفر کرد احمد بن ابی دواد قاضی القضاة وابتاخ ووصیف و عمرو بن فرج و ابن زیات والوزیر احمد بن خالد بسرای خلافت مدار حاضر شدند

و هزیمت بر بیعت با عمر بن واثق که غیر بالغ و امرد بود بر نهادند و دراعه سیاه بر تنش بیوشیدند و قلنسوة رصافیه بر سرش بر نهادند و دیدند سخت صغیر و خورد سال است .

وصیف ترکی روی با نجماعت آورده گفت مگر نه از خدای بترس اندرید که همی خواهید کودکی با این خوردی سال و سستی بال را بخلافت بر آورید و حال اینکه نمیشاید با او نماز گذاشت یعنی بسال بلوغ نرسیده چون این سخن بگذاشت سخن در میانه پدید آمد و از هر طرف بمنظرت و محاورت پرداختند تا مگر کدام کس را بخلافت منصوب دارند .

از یکی از کسانیکه با این جماعت مذکور بسرای خلافت دستور حضور یافته بود حکایت کرده اند که گفت از آنجا که در آنجا بودم بدانجا که جعفر متوکل همانجا جای داشت گذر کردم و بدیدم که تن در قمیصی و سروالی داشت و با ابناء اترک نشسته و از هر در سخن پیوسته بود چون در من بدید گفت کار خلیفتی بر چه کسی تقریر گرفت گفتم هنوز که بجائی منتهی نگشته و رشته سخن انقطاع نپذیرفته است و چون زمانی برگذشت در طلب او بر آمدند بغا الشرایب این خبر بدو بگذاشت و او داشت در طلب او بر آمدند بغا الشرایب این خبر را بیاورد.

جعفر گفت از آن بر اندیشم که واثق هنوز نمرده باشد جعفر را بلاشه واثق مرور دادند و چون واثق را بدید که آن چنان پادشاهی قهار که از شدت بخش وقوت اندیشه مانند شیر در بیشه در جامه نمی گنجید از لطمه قهر دهر در لباسی در هم پیچیده و در گوشه افکنده شده تو گوئی که هرگز بعالم نبود جعفر قوی القلب شد و با اطمینان خاطر و طمأنینه برفت و با کبریای خلافت برو ساده امارت بنشست .

احمد بن ابی دواد که قاضی القضاة مملکت بود جامه دراز و طویله سلطنت نشان بدو بیوشانید و عمامه خاصه خلافت بر سرش در پیچید و پیشانی او را ببوسید و با زبان فصیح و بیان رزین گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله وبر و چون از این کار پرداختند جنه واثق را غسل بدادند و بروی نماز بگذاشتند و از

خاکش در خاک منزل ساختند و چون از آن امر پرداختند کوئی هرگز بوائق و ثوقی نداشتند بلکه او را ندیده و نشناختند بلی -

لمؤلفه :

چنین است کرد کار چرخ و مدار *** بخیره امیدی بعهدش مدار

یکی روز تاج شهی برسر است *** دگر روز آن سر بود رأس دار

و ثوقت چه باشد بر این دهر دون *** که واثق بسی کشته و شهریار

توکل چه داری بر این دور چرخ *** که صدها متوکلش خوار و زار

پس از فراغت از دفن واثق فوراً بدار العامه باز آمدند و جعفر را که هنوز ملقب بمتوکل نبود و بیست و شش سال عمر داشت بخلافت بنشانند و متوکل در همان روز دست بعطا برگشود و رزق و روزی هشت ماهه لشکریانرا بداد و کتاب بیعت و خلافتش را محمد بن عبد الملك زیات بر نگاشت و در این وقت تولیت دیوان رسائل را او داشت .

و چون از این کار نیز فارغ شدند در امر اختیار لقب اجتماع کردند تا

جعفر را بچه لقب ملقب دارند ابن الزیات گفت لقب وی را المنتصر بالله می گذاریم مردمان نیز بجمله تصدیق نمودند و هیچ شك نداشتند که بهمین لقب ملقب خواهد بود .

بامدادان پگاه قاضی احمد بن ابی دواد که ابن زیات را از اضداد با عناد بود بخدمت جعفر بشتافت و گفت لقبی بخاطرم خطور کرده است که امیدوارم بخواست حضرت ذی المنن موافق و حسن باشد و آن المتوکل علی الله می باشد .

جعفر را خوش افتاد و با مضایش فرمان داد و محمد بن عبدالملك امیر دیوان رسائل را حاضر ساختند و بفرمود در ارقام و احکام و فرامین و مکاتیب و عناوین خلیفتی همین لقب را بر نگارند پس مکاتیب متعدده در این باب بعمال و ضباط و حکام و غیرهم باین نحو بنوشتند و بفرستادند :

ص: 387

« بسم الله الرحمن الرحيم امرا بقاءك الله امير المؤمنين اطال الله بقاء. ان يكون الرسم الذي يجرى به ذكره على اعداء منابره و في كتبه الى قضائه وكتابه و عماله و اصحاب دواينه و غيرهم من سائر من أجرى المكاتبه بينه و بينه من عبد الله جعفر الامام المتوكل على الله امير المؤمنين فأريك في العمل بذلك و اعلامي بوصول كتابي اليك موفقاً ان شاء الله ».

از سعید صغیر مذکور است که پیش از آنکه متوکل بر سریر خلافت جای کند باسعید و جمعی که با او بودند گفت که چنان در خواب شکر پاره سلیمانی از آسمان بر او افتاد و بر آن نوشته بودند المتوکل علی الله و تعبیر این خواب را از ما بخواست گفتیم ایها الامیر اعزک الله سوگند با خدای تعبیر آن خلافت است و این خبر بواثق رسید بخشم آمد و سعید و جعفر را بزندان فرستاد و بواسطه این جواب بر جعفر تنگ گرفت .

در تاریخ الخلفا مسطور است که متوکل چون آنخواب بدید که جعفر المتوکل علی الله بر آن رقم شده بود و چون خلیفه شد و مردمان خواستند او را لقبی دهند والمنتصر را اختیار کردند خواب خود را با احمد بن ابی دواد بگفت و احمد آن را موافق دید لاجرم همان لقب را امضا کرده بآفاق و اطراف رقم کردند .

این همانا اگر واثق را دور اندیشی کامل موافق بود چرا این کار کرد، اگر این خواب از رؤیای صادق بود البته از آنچه خدای مقدر کرده گریز و گزیری نیست و اگر تمام خلق جهان بر خلاف روند کاری از پیش نبرند و بدیگر مقصود نروند و موجب بغض و کین متوکل و تلافی بازماندگان واثق و مواعدت با مخالفان او ن گردید و اگر اضغاث احلام بود پس از چه بایستی او را برنجاند و بیرون از گناهی جای در زندان کند و زندگانی بروی تلخ گرداند.

طبری می نویسد چون واثق الراک را رزق چهار ماهه و برای سپاهیان و جماعت شاکریه او آنانکه جاری مجرای ایشان بود از مردم هاشمیین برزق هشت ماهه و برای مغاربه رزق و وظیفه سه ماهه امر فرمود پذیرفتار نشدند تا چرا ایشان را از

دیگر فروتر گرفته است .

چون متوکل این ابا و امتناع را بدانست با نجماعت پیام فرستاد که از میان هر کس در قید مملوکیت است نزد احمد بن ابی دواد برود تا احمد او را بفروشد و بحال و اختیار خود باشد و هر کس آزاد است او را أسوة جند میگردانیم یعنی در کار قسمت رزق با جند تاسی خواهد داشت ایشان رضا دادند و وصیف در حق آنها شفاعت کرد تا متوکل از آن جمله خوشنود شد و جمله را عطای سه ماهه بدادند و از آن پس با اترک بیک میزان و مجری بداشتند.

و در همان ساعت که واثق بمرد با متوکل به بیعت خاصه دست دادند و چون نوبت زوال آفتاب همان روز در رسید عامه ناس با او بیعت نهادند.

و در این سال محمد بن داود امیر مکه و مدینه معظمین مردما نراج اسلام بگذاشت و بقیه سوانح این سال در جلد اول مسطور شد.

حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده مینویسد المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن معتصم نهم است از عباس و دهم خلیفه عباسی است پس از مرگ واثق وصیف ترک میخواست منصب والای خلافت را با محمد بن واثق گذارد قاضی احمد بن ابی دواد چندان بکوشید تا جامه خلافت بر متوکل بپوشید و این مخالف روایتی است که از طبری و جزری مسطور شد.

بالجمله می گوید هفت نفر با متوکل بیعت کردند که بجمله از فرزندان خلفا بودند نخست حمد بن معتصم دیگر موسی بن مأمون دیگر عبد الله بن امین دیگر ابو احمد بن رشید دیگر عباس بن هادی دیگر منصور بن مهدی دیگر محمد بن واثق و سیوطی در تاریخ الخلفا هشت تن و یکی را ابن المنتصر می نویسد چه منتصر پس متوکل خلیفه شد و پسرش پسر خلیفه و نبیره متوکل است و می گوید خزاعی شاعر این شعر در هجو متوکل و واثق انشاد کرده است:

الحمد لله لا ضیر ولا جلد *** ولارقاد اذا اهل الهوی رقدوا

خلیفة مات لم یحزن له احد *** و آخر قام لم یفرح به احد

ص: 389

قدم هذا ومن الذئب يتبعه *** وقام هذا فقام الشوم والنكد

نه بر مرگ نخستین هست اندوه *** اگر چه بود در هیبت چنان کوه

نه بر آینده کس گردید دلشاد *** کزورسم مروت رفت برباد

نه زاول روز خوش بود و نه آخر *** نه خرم زین و آن کهتر نه مهتر

راقم حروف گوید: از عجایب روزگار این است که یکی روز در زمانیکه شاهنشاه مرحوم جنت مکان فردوس آشیان مظفر الدین شاه اعلی الله مقامه فی درجات الجنان مرحوم مبرور میرزا نصر الله خان نائینی مشیر الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه طاب ثراه را که از رجال پسندیده خصال نیکو نیت درویش مسلک صافی ضمیر است بمقام بلند صدارت اعظم برقرار فرمود ، در مجلس صدارت حضور داشتم حضرت اشرف اعظم آقای ابوالقاسم خان ناصر الملک دام اقباله که اکنون در ممالک فرنگستان هستند و بر حسب اقبال بلند سالی چند به مقام ارجمند نیابت سلطنت عظمی نایل و نامدار وجد ایشان مرحوم مغفور محمود خان ناصر الملک همدانی از طایفه قراگوزلو طاب رمسه از کفایت رجال ووزرای با تدبیر دولت علیه و بوزارت امور خارجه و مناصب عالییه و فرمان فرمائی مملکت خراسان منصوب بودند .

و جناب مستطاب آقای آقا میرزا احمد خان نصیر الدوله که تاکنون با کمال کفایت و درایت و فضل و کمال و لیاقت بوزارت معارف و اوقاف دولت علیه منصوب و ولد ارجمند مرحوم مغفور آقای میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی طاب ثراه که از رجال نام آور و وزرای جلیل الشأن دولت علیه و بفرمان فرمائی مملکت خراسان و قبل از آن بوزارت گمرک و تجارت و انسلاک در زمره وزرای شورای کبرای مملکت برقرار بودند .

و جناب مستطاب آقای حاج میرزا حسن خان محتشم السلطنه که از اجله وزراء و مدبرین کافی و رجال نامی با فضل و کمال و هوش نامدار دولت علیه و در این چند سال بوزارت امور خارجه و وزارت عدلیه اعظم و وزارت مالیه و وزارت داخله و پیشکاری مملکت آذربایجان منصوب آمدند و پدر خجسته سیر سیر ایشان ایشان مرحوم

میرور آقا میرزا محمد صدیق الملک نوری رئیس کل ادارات وزارت امور دول خارجه و دارای محامد اخلاق و دیانت و امانت و حسن منظر و لطف مخبر و مطبوع طبع بودند.

و جناب مستطاب آقای آقا میرزا عبدالله خان امین السلطان حالیه ولد مرحوم غفران مآب آقا میرزا علی اصغر خان اصفهانی صدر افخم وانا بیک اعظم دولت علیه که در مقامات عالیه و فضائل و کمالات مشهور و ممدوح جمهور است.

و جناب آقای میرزا مصطفی خان مؤتمن الدوله که در شمار وزرای شورای کبری و مقامات عالیه خط و انشاء و خدام دولت جاوید آیت و فرزند وزیر عالی تدبیر مرحوم مغفور میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه دولت علیه که از نمره اول وزرای فاضل عالم بلند تدبیر کثیر الاحاطه خوش خط خوش انشای روزگار و مربی جماعتی از رجال دولت قرار است.

و جناب مستطاب آقای آقا میرزا حسین خان دبیر الملک وزیر تجارت و فلاحه و فواید دولت علیه که بهر مندی و اطلاع کامل و بصیرت نامه امور داخله و خارجه بهریاب و بچند گونه وزارت و حکومت دارالخلافه باهره و اخلاق نیکو وسلوک درویشی نایل و پسر ستوده سیر مرحوم میرور میرزا نصر الله خان شیرازی وزیر داخله طاب ثراه که بیان حال آن مرحوم محتاج بنگارش نیست .

و جناب آقای میرزا حسین خان معتمد الملک از رجال محترم وزارت خارجه و در سلك وزرای مختار دولت علیه و هنرمندی و کفایت و زادگی آزاده مفتخر و پسر مرحوم میرور یحیی خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه که از قدمای وزرای جواد هوشیار کار گذار دولت علیه و بأقسام وزارتها وفرما نگذاری مملکت فارس و مصاهرت دولت علیه و برادری مرحوم مغفور حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه صدر اعظم و سپهسالار اعظم قزوینی فرزندان برومند مرحوم میرزا نبی خان امیر دیوان که بمصاهرت دولت نامدار بودند.

و مرحوم میرزا محمد علی خان قوام الدوله تفرشی وزیر مالیه پسر مرحوم میرزا

عباس خان قوام الدوله وزیر امور خارجه از قدمای وزرای کار گذار دولت علیه که احوال هر یک در تواریخ دولت من البدایه الی النهایه مذکور است بمجلس دربار اعظم و حضور صدر اعظم مفخم در آمده شرایط تکریم و توقیر و تعظیم بجای آورده در مقامات خود جلوس و بأوامر و نواهی مصدر صدارت عظمی گوش و هوش داشتند و البته مقام صدارت عظمی محترم و محل تکریم و تفخیم تمام ابناء ملوک و رجال دولت و اطاعت تمامت اهل مملکت است.

اما این چند نفر که از وزراء و امراء فخام مذکور شدند محض آن است که مرحوم مبرور میرزا نصر الله مشیر الدوله صدر اعظم از بدایت امر مرتباً در محضر ایشان حالت تبعیت و اطاعت داشت و از اعضای اداره ایشان محسوب و به تربیت ایشان دارای ترقی گردید و روزگار چنان گردش نمود که روزی بیامد و جامه صدارت عظمی به اندام این شخص بزرگ در آمد و ابناء عظام آن وزراء سابق که مربی و مروج و مطاع این صدر اعظم بودند بجمله در یک روز در مجلس او حاضر و بأمر و نهی و اطاعت فرمانش ناظر شدند.

و از این پیش نیز گاهی در باب مشروطگی دولت ایران بدو فرزند برومند این صدر معظم جناب مستطاب اشرف آقای میرزا حسن خان مشیرالدوله و جناب مستطاب آقای میرزا حسین خان مؤتمن الملك و درجات عالییه و شئونات سامیه ایشان اشارت شده است « و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » اگر خداوند تعالی توفیق بدهد در ذیل دولت علیه کما ینبغی بحیز نگارش می رسد.

صاحب زینة المجالس مینویسد بعد از فوت واثق خلیفه با پسرش واثق که در صغر سن بود بخلافت بیعت کنند و صیف با برغای کبیر که مهتر اترک بود گفت شرم نمیداری که با کسی بیعت کنی که نماز در عقب او جایز نیست پس جعفر بن معتصم را از حبس بیرون آورده با او بیعت کردند.

در تاریخ اخبار الدول و آثار الاول مسطور است که بعد از مرگ واثق با برادرش جعفر بن معتصم در سر من رای در شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و سی

و دویم هجری بیعت کردند سیوطی در اخبار متوکل در تاریخ الخلفاء می نویسد: المتوکل علی الله جعفر ابوالفضل وزمان خلافتش را بطریق مذکور رقم میکند.

و در عقد الفرید زمان خلافت ابی الفضل جعفر المتوکل علی الله را در روز چهارشنبه شش روز از شهر ذی الحجة الحرام سال مذکور نوشته است و در حیوة الحیوان مینویسد که متوکل گفت در ایام سختی رنجوری و اائق سوار شدم و باز پرسش را بسرایش رهسپار گردیدم و این قصه مخالف آن حکایتی است که متوکل محبوس بود و بعد از فوت و اائق و قرار داد بخلافت متوکل او را از زندان بیرون آوردند و بخلافت بنشانند.

بالجمله می گوید چون در مرض مرگ و اائق بر فتم و در دالان سرای بنشستم تا بدستوری دیدار بیمار کامکار شوم بناگاه بانگ ناله و شیون مرد و زن از حرم سرای و اائق بر مرگ و اائق برخاست و برسوك او بگریه و زاری در آمدند در این اثنا نگران شدم که ایدان ترکی و محمد بن عبدالملك زیات در هلاکت و دمار من سخن میکنند تا چگونه ام تباہ سازند عمل گفت وی را در تنور میکشیم و ایداخ میگفت او را در آبی بسی سرد و نهایت برودت میگذاریم تا از شدت برودنش سرد شود تا نشان کشتن در وی ننگرند.

و در این حال که سخنان و مواضعه این دو امیر کبیر و وزیر ناخجسته ضمیر را در دهلیز سرای میشنیدم و در بحریاس و آتش حرمان اندر بودم قاضی القضاة احمد بن ابی دواد که مطاع و متبع بود بر ایشان در آمد و سخنانی با آند و بگذاشت که از شدت بیمی در جان من بر جان من روان و نهایت اشتغالی که قلب مرا بچاره جوئی در فرار از آن حوزه هلاکت و دمار در سپرده بود هیچ نفهمیدم و تعقل نکردم تا چیست و چه گفت.

و در این حال که بر این حال نکوهیده منوال بودم بادامید بوزید و دیدم غلامان می شتابند و بمن میآیند و میگویندای مولای ما برخیز هیچ شك نیوردم که همی خواهند مرا بآندرون سرای برند تا با پسر و اائق بیعت کنم و از آنچه تقدیر شده

است از پس بیست با من بجای آورند چون داخل شدم. بر خلاف آنچه کمان میرفت با من بخلافت بیعت کردند از این حال غریب از بعضی پرسیدم با من معلوم افتاد که احمد بن ابی دواد سبب این امر گردید و از حیز هلاکت بمسند خلافت رسانید .

و از آن پس گردش روزگار چنان گذارش گرفت که متوکل ایداخ را در آب سرد خونشرا یفسرد و یگانه دستور را در تنور جانش را بیرمرد و این امر عجیب ترین اتفاقات و فیروزی و ظفر است محمد عبدالملک واضح تنور است انشاء الله تعالی شرحش در جای خود و هلاکت او مسطور میشود و در ذیل مجلدات مشکوة الادب رقم فرموده ایم مسعودی و سایر مورخین نیز در زمان خلافت متوکل بنهج مذکور تعیین کرده اند .

و در این وقت که متوکل خلیفه شد يك صد سال بود که از مدت خلافت خلفای بنی عباس که اول ایشان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس هاشمی و پس از وی برادرش ابو جعفر عبدالله بن محمد ملقب بمنصور و بعد از منصور پسرش ابو عبدالله محمد مهدی و بعد از او پسرش ابو محمد موسی الهادی و بعد از هادی برادرش ابو جعفر هارون الرشید بن مهدی و پس از وی پسرش ابو عبد الله محمد الأمین : و بعد از امین برادرش ابو العباس عبدالله المأمون و بعد از مأمون برادرش ابو إسحاق عد المعتصم بالله و بعد از معتصم پسرش ابو جعفر هارون الواثق بالله و بعد از وی برادرش ابو الفضل جعفر المتوکل علی الله که خلیفه دهم از اولاد عباس بن عبد المطلب است بر سریر خلافت جای کردند.

و چنانکه مذکور نمودیم در روز جمعه سوم شهر ربیع الأول سال یکصد و سی و دوم هجری در کوفه با ابو العباس نخستین خلفای عباسی بیعت کردند و تا زمان جلوس متوکل علی الله که مذکور شد یکصد سال مدت برآمد و وی را از این حیثیت رأس المائة می توان خواند.

مسعودی در مروج الذهب میگوید استخلاف الذهب میگوید استخلاف متوکل علی الله بعد از خلیفتی ابو العباس سفاح یکصد سال بر آمد و بعد از موت جد ایشان عباس بن عبدالمطلب

دویست سال طول مدت بود.

و از وقایع عجیبه و حوادث و آیات غریبه که در عصر وی روی داد و در عهد هیچ يك از خلفای روزگار بلکه در عصری از اعصار اتفاق نیفتاده و بخواست خدای مذکور میشود نیز رأس المائه است خدای داند در این يك صد سال بر چه منوال سلطنت کرده اند و نتایج اعمال و مکافات اعمال ایشان چیست ؟

لمؤلفه

اینکه هستی طالب عز و جلال *** نیک بنگر چون سپاری ماه و سال

گر بحق بینی چه خوش بروقت تو *** ورنه انبانت پراز وزر و وبال

چون نه آگه بفرجامت که چیست *** پس مشو غره بر این ملک و منال

از چه گیری هروله بر مزبله *** ای عمو چندین مبال اندر مبال

خوردنت هست و پلیدی هست و بول *** ای برادر بر چنین ثروت مبال

غایت چون بول و غایط بیش نیست *** از چه هستت بر چنین حال اتکال

لیک تر بهر همینت آفرید *** کردگار کردگار بی زوال ذوا الجلال

گر برای آنچه حقت آفرید *** بر خوری بر میخوری اندر مال

شاه بازی هست این باز جهان *** کز بلا بنوشته اندر پر و بال

این همه خلقان کشد در زیر پر *** ذو الجلالش داده این گونه خصال

برزوال است و فتا این شاه باز *** این چنینش خواست حق لا یزال

کار عالم بر چنین خواهد گذشت *** در جنوب و مشرق و غرب و شمال

ص: 395

حوادث و سوانح سال 231 هجری. 2

خروج محمد بن عمر و تغلبی و سرکوبی او. 3

غارت بردن مسلمین بر شهرهای روم و مبادله اسیران جنگی 5

حوادث سال 231 در مملکت افریقا. 10

وفات این اعرابی و شرح حال او 11

وفات جمعی از بزرگان و اشاره اجمالی به شرح حال آنان. 12

وقایع سال 232 و سرکوبی شورش بنی نمیر بوسیله بغاء کبیر 13

توضیحی درباره دیار بنی نمیر و آبادیهای یمامه. 19

حوادث و سوانح سال 232 هجری. 20

قحطی اندلس، و آسیب حجاج بیت الله الحرام. 21

سیلاب و طوفان در موصل و خرابی و ویرانی آن سامان. 1

پاره کلمات حضرت امام علی نقی سلام الله علیه در باب توحید 22

رد اعتقاد هشام بن الحکم درباره جسم. 23

حدیث یقطینی از امام جواد علیه السلام درباره خلق قرآن 24

عرضه ساختن عبدالعظیم حسنی دین خود را بر امام هادی. 25

بیانات مؤلف پیرامون حدیث حضرت عبدالعظیم. 29

تفسیر آیه شریفه «والارض جمیعاً قبضته یوم القیامة». 30

ادله داله بر حدوث اجسام ، نقل از شیخ صدوق . 32

حدیث سبخت یهودی با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم 41

شرح حدیث «سلونی قبل ان تفقدونی» 43

حدیث ذعلب یمانی و سؤال از رؤیت 45

بیانات امیر المؤمنین علیه السلام درباره علامات مؤمن 49

احادیث امام هادی درباره نفی صورت و جسم. 51

احادیث وارده در علم پروردگار. 54

نقل اقوال متکلمین از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 55

برخی از عقائد خرافی متکلمین در صدر اسلام 63

بیان صفات سلویه و ثبوتیه بعقائد متکلمین . 69

وضیح دیگری در حدیث «سلونی قبل ان تفقدونی» 79

بیانات ابن ابی الحدید پیرامون اخبار غیبیه امیر المؤمنین 80

شرح حدوث ذاتی و حدوث زمانی 93

وفات هارون ابو جعفر واثق خلیفه عباسی در سال 232 97

علت مرگ واثق خلیفه و کندن سوسمار چشم او را 99

مدت عمر و خلافت واثق و مدفن او در بغداد 103

شمایل ابو جعفر واثق و نقش خانم او . 105

وزراء دربار و در بانان و شعرای مخصوص او . 106

زنان و فرزندان واثق ، پاره اوصاف و اخلاق او 107

متابعت واثق از پدرش درباره محنت به خلق قرآن 108

قتل احمد بن نصر خزاعی در مورد خلق قرآن بدست واثق . 112

حکایات ابو جعفر واثق با اطباء عصر و مفاوضات آنان 116

مناظرة شيخ بدوي با قاضي القضاة واثق 119

ص: 397

- بحث و مناظره طیبیان در حضور واثق خلیفه 125
- سخنان حنین بن اسحاق طیب با واثق . 129
- حکایات ابوجعفر واثق باندیمان و مجالسان 132
- داستان محمد رصافی کاتب و کارگزار واثق 135
- سؤالات ابو تمام طائی شاعر مشهور از مرد اعرابی 137
- خواب دیدن ابو جعفر واثق از شکافتن سد ذوالقرنین 141
- دستور واثق به بازدید از سد ، و مأمور شدن جمعی بدانسامان 142
- تحقیق در کلمه یأجوج و مأجوج 147
- شرح ساختمان سد ذوالقرنین از کتب داستان و تاریخ 149
- معنی جریش و کر کردن و عجائب خلقت آن 156
- نقل اقوال و خرافات در باره یأجوج و مأجوج و ذوالقرنین 160-196
- اشاره بحديث امیرالمؤمنین علیه السلام وسیر آفاق در کوه قاف 182-194
- برخی حوادث و برخوردهای واثق خلیفه باعمال و کارگزاران 196
- قرنا کواکب سته سیاره در برج دلو 203
- شرح حال خالد بن سنان عیسی 207
- نامه امام جواد علیه السلام به واثق خلیفه عباسی 209
- شرح «لا یهلك علی الله الا من قلبه مرت». 210
- پاره از اشعار ابو جعفر واثق خلیفه عباسی 213
- معشوقه های خلیفه عباسی واثق . 217
- حکایات واثق با سرودگران و خوانندگان و ترانه سرایان 219
- ترانه سازی و ترانه سرائی دائق و ساختن دستگاه های مختلف 221

اسحاق بن ابراهیم موصلی در بزم واثق و سمایت مخارق 227

شرحی از بذل و نوال واثق خلیفه عباسی 233

مقایسه مؤلف میان شعرای قدیم و جدید 235

ص: 398

- شرحی از ساخته های واثق در فن غنا و ترانه سرائی . 243
- حسین بن ضحاک در خدمت خلیفه واثق و عطای او 257
- حکایت واثق با فریده مغنیه و بعضی از اشعار و کلمات او . 271
- شرح دیگری از مجالس بزم و شراب و ترانه سرائی او 279
- شرح حال محمد بن حارث بسخنی سرودگر دوران واثق . 301
- شرح حال قلم صالحیه از زر خریدان واثق 304
- شرح حال ابو تمام حبیب بن اوس طائی و اشعار او 308
- مقایسه اشعار ابونواس و اشعار ابو تمام طائی 319
- شمه از اخبار و احکام که از امام هادی وارد شده است 320
- حدیث «بنی الاسلام علی خمس» و شرح علامه مجلسی . 321
- شانه کردن با عاج ، بوئیدن گل ، احکام استحاضه 323
- احادیث کفن و دفن میت و آداب عزاداری . 325
- نماز درخز مغشوش ، وسمور ، و پشم خرگوش . 327
- حکم نماز خواندن در ریگزار و بیابانهای الهاک . 329
- خواص انگشتری فیروزه ، معجزات امام هادی 331
- داروی جراحی ، شیر دادن بزغاله بوسیله نسوان 332
- خواص حجامت خوردن انار ، بادنجان ، علاج کند دهان . 333
- حدیث آن سرور در اختیارات ایام و دعای آن . 334
- بیانات مؤلف پیرامون دعای وارده در استقبال کارها 338
- شرحی از جنگ بین الملل اول دوران مؤلف 345
- ابتدای جلد دوم از نسخه اصلی مؤلف 347

نقل از تفسیر امام عسکری در آیه « من یتبدل الکفر » . 348

شرح حدیث « انا مدینة العلم وعلی بابها » . 351

ص: 399

بیانات مؤلف پیرامون این حدیث 355

گواهی سوسمار بر سالت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم 357

بیانات مؤلف پیرامون این حدیث 359

شرح آیه « السموات مطویات بيمينه » . 364

پاسخ اشکالات زنادقه بر قرآن مجید . 367

تفاسیر وارده از آن سرور و تاویلات آن 373-384

بیان خلافت ابوالفضل متوکل علی الله عباسی و بیعت با او . 385

کیفیت ملقب شدن به متوکل علی الله 388

بذل و نوال متوکل در ابتدای امر خلافت 389

شرحی از رجال دربار مظفر الدین شاه قاجار 391

ص: 400

مشخصات کتاب

جلد چهارم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح دانشمند محترم آقای:

محمد باقرالبهودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

بیان وقایع سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال متوکل عباسی که از دیر باز با محمد بن عبدالملک زیات وزیر، کین دیرین داشت و بپارهٔ جهات و ملاحظه اینکه اگر او را اثر خشم وی بیدار کند اموال و ائقالش را مخفی بدارد و خلیفه را بهرهٔ وافی نرساند آتش خشم خود را شعله ور نمی داشت بناگاه سهام کین از کمین برکشید و غفلة او را برگرفت و بزندان جای داد طبری گوید سبب این خشم و ستیز متوکل و بند و آویز وزیر عالی تدبیر این بود که واثق بالله در زمان خلافتش محمد بن عبد الملک را بوزارت خود منصوب ساخت و مهام ملک و امور مملکت را بدست کفایت و درایت او تفویض نمود .

و چنان بود که واثق بجهاتی چند با برادرش جعفر متوکل خشم آلود شد و عمر بن فرج رنجی و محمد بن علاء خادم را بروی موکل ساخت تا مفتش اخبار متوکل گردیده و محفوظ داشته بدو بر نگارند و هیچ وقتی را بغفلت نباشند جعفر نزد محمد بن عبدالملک رفت و از وی خواستار شد که از وی در خدمت برادرش واثق

سخن کند و دل واثق را از وی خوشنود و بر وی مهربان و دروی آسوده خاطر بگرداند چون بمجلس محمد بن عبدالملک داخل شد سربزی را افکنده بایستاد و ابن زیات با وی تکلم نمی کرد .

چون مدتی در حضورش ایستاده بماند وزیر متکبر از عاقبت کار بی خبر اشارتی کرد تا ولی نعمت زاده اش در گوشه بنشست و چون مدتی از نظاره در مکاتبت و امورات متفرقه و فراغت از آن برگذشت با کمال عظمت و کبریا با آنکس که این کبریا از دودمان او داشت نظر تهدید آمیز بر گشود و گفت سبب آمدن تو چه بود .

متوکل با نهایت خضوع گفت از آن آمدم که از امیر المؤمنین خواستار شوی تا از من راضی گردد، ابن زیات مانند کسی که استهزاء نماید روی با اهل مجلس کرده گفت نظر باین شخص کنید که برادرش را بخشم می آورد و رضایش را از من طلب می کند آنگاه با متوکل گفت برو چه تو هر وقت بحالت صلاح و صواب و سداد اندر شدی از تو راضی میشود

متوکل با حالتی دژم و خفیف و پژمان و افسرده که از آن قبیح ملاقات و قباحت مقالات پسرزیات بدید برخاست و اندوهناک و سرگشته گشته بیرون شد و نزد عمر بن فرج رفت تا برات خود را بمهر او برساند و وظیفه و وجیهه خود را دریافت کند عمر نیز با خوئی تافته تر از آتش سقر و دیداری تلخ تر از صبر سقوطر متوکل را ملاقات کرده برات او را بخشونت بگرفت و بخفت در صحن مسجد بیفکند و متوکل خائب و خاسر بماند .

و عمر را رسم چنان بود که مجلس در مسجد می ساخت و بکارهای خود میپرداخت و در این حال ابوالوزیر احمد بن خالد حضور داشت و از جای برخاست تا باز سرای شود جعفر متوکل نیز با او پبای شد و با نهایت درد درون و زلت بیرون گفت ای ابو الوزیر هیچ دیدی عمر بن فرج از چه مخرج بامن بیرون شد و باچه منظر مرا در نظر آورد؟

گفت فدایت کردم من با او ملازمت و مواظبت و نزدیکی دارم معدلک بروات

ارزاق مراجز بطلب کردن و ملائمت نمودن با او مهر نمیزند هم اکنون و کیل خود را بمن بفرست جعفر وکیلش را بدو گسیل داشت ابو الوزیر بیست هزار درهم بخدمت جعفر بفرستاد و پیام داد که این وجه را در وجوه امور خود بکار بند تا گاهی که یزدان تعالی ساختگی کارت را بفرماید

و از آن پس رسول جعفر بعد از یکماه دیگر نزد ابوالوزیر آمد و مسئلت اعانت نمود و ابوالوزیر ده هزار درهم بدو بفرستاد و از آنطرف چون جعفر با هزاران خون جگر از مجلس عمر بیرون شد بسرای قاضی احمد بن ابی دواد رهسپر گشت چون قاضی از وصول مقدم جعفری مستحضر گشت باستقبالش تا در سرای بشتافت و او را ببوسید و ملازمت جست و گفت فدای تو شوم چه چیزت باینجا بیاورد گفت بدان آمدم تا خاطر امیرالمؤمنین را از من خرسند گردانی گفت افعل و نعمة عین و کرامة و با این گونه توقیر و تفخیم با جعفر برخورد نمود.

و از آن پس در امر جعفر با واثق بسخن آمد و واثق بدو وعده موافق داد اما اظهار رضامندیش جانب ظهور نگرفت تا یوم الحلبه و روز اسب دوانی در رسید و احمد بن ابی دواد در خدمت واثق زبان برگشاد و گفت احسان و معرفت معتصم نسبت بمن نمایان و معروف است و جعفر پسر اوست و من در خدمت تو بعرض رسانیدم و وعده فرمودی که از وی خوشنود شوی پس ترا ای امیر المؤمنین بحق معتصم سو گند میدهم که از وی خوشنود گردی.

این وقت واثق از متوکل اظهار خوشنودی نمود و هما ن ساعت بخلعت عنایت آیتش مخلع گردانید و واثق از جایگاه اسب تازی بازگشت و این کردار احمد جعفر را بشکری مخلص مقلد ساخت و این اعمال رجال را در دل نگاهداشت از این روی چون نوبت خلافت بدور سید احمد بن ابی دواد در خدمتش منزلتی عالی یافت.

و نیز طبری می گوید که چنان بود که در آن هنگام که جعفر برای استرضای خاطر خلافت مظاهر بسرای محمد بن عبدالملک در آمد محمد بواثق نوشت جعفر بن معتصم نزد من آمده است و از من خواستار شده است که از امیرالمؤمنین خواستار

شوم تا از وی خوشنود شود و در هیئت و جامه وزی مردم مخنث اندر وزلف بر پس گردن دارد واثق در جواب پسر زیات نوشت یکتن را بفرست و او را نزد خود حاضر ساز و بفرمای تا مویش را ببرند و نیز دیگری را بگوی تا مویش را بر گیرد و برویش بزند و بمنزلش بازگردان.

متوکل می گوید چون فرستاده ابن زیات در طلب من پیامد جامه سیاهی جدید و نو برید بر تن برآوردم و بسرای او راه گرفتم و مرا یقین افتاد که اظهار رضامندی واثق از من بدو رسیده و برای این بشارت دعوت کرده است چون بمنزل او در آمدم گفت ای غلام حجامی را نزد من بیاور، چون حاضر کردند گفت موی وی را برگیر و فراهم ساز حجامتگر بدون اینکه مندیلی بر جامه من برآورد موی من بر گرفت و فراهم ساخت و بر چهره ام بر زد و من هیچ وقت دچار جزعی نگردیده ام مانند این جزعی که موی من بر آن جامه ظریف لطیف بنشست و حال اینکه نزد او شدم و طمع رضامندی داشتم.

بالجمله از این افعال و اعمال کین ایشان در دل متوکل موکل و همواره روی ترقی داشت تا واثق بدیگر سرای شتافت و محمد بن عبدالملک چنانکه سبقت تحریر گرفت سخن در خلیفتی محمد بن واثق داشت و در این هنگام جعفر متوکل در حجره سوای آن حجره که آن جماعت در آن در کار خلیفتی و تعیین خلیفه مشورت می نمودند بود تا بر حسب تقدیر خالق بی نظیر آن منصب خطیر بجعفر مقرر شد و او را بخواندند و در آن مجلس عقد خلافت بنام او بر بسته گشت و سبب هلاکت و دمار ابن زیات این افعال ناستوده سمات بود .

و نیز چنان بود که بغاء الشرایب رسولی بود که از طرف اهل شوری باحضار جعفر برفت و در عرض راه بخلافتش سلام و تهنیت گفت .

بالجمله چون باوی بیعت کردند و و ساده خلافت را بجلوس او اختصاص دادند جعفر با ابن زیات بمهلت و مدارا بگذرانید تا روز چهارشنبه هفتم صفر در رسید و متوکل یکباره عزیمت بر نهاد تا او را دچار مکروهی عظیم بگرداند لاجرم ایتاخ

ترکی را بگرفتاری و تعذیب او فرمان داد و ایتاخ در طلب او بفرستاد .

ابن زیات گمان کرد که خلیفه او را خواسته است و چون از تغذی فارغ شد سوار گشت و بسرای خلافت مبادرت گرفت و چون بمحازات منزل ایتاخ رسید با او گفتند بمنزل آبی منصور یعنی ایتاخ باز شو ابن زیات ناچار بدانسوی روی نهاد و بیم در دلش راه یافت .

و چون بان مکان که ایتاخ در آنجا نزول میکرد در رسید هم از آنجایش بدیگر سوی بردند این وقت احساس نمود که شری دامنگیرش گردیده است و از آن پس اورا بحجره در آوردند و شمشیر و کمر بند و قلنسوه و دراعه اورا مأخوذ نمودند و بغلامان او بدادند و با آنها گفتند بازگردید غلامان بازگشتند و هیچ شك نداشتند که محمد نزد ایتاخ مانده است تا خمری بیاشامد و بصحبتی بگذرانند.

و چنان بود که ایتاخ دو مرد از وجوه اصحابش را که یکیرا یزید بن عبد الله حلوانی و دیگری را هر ثمة شار بامیان نام بود از نخست مشخص و معین کرده بود چون محمد بن عبدالمملک را در آن حجره جای دادند آن دوتن با سواران و سپاهیان خودشان و شاکریه خودشان تازان و شتابان برفتند تا بسرای ابن زیات رسیدند غلامان ابن زیات گفتند بکجامی آئید ابو جعفر یعنی ابن زیات سوار شده است اعتنائی بایشان نکردند و برسرای وزارت بتاختند و آنچه در آن سرای بودند مأخوذ داشتند .

ابن الحلوانی گوید بان بیت و منزل که محمد بن عبد الملک با آن شوکت و تجمل در آن جلوس مینمود در آمدم و در این قلیل مدت وضعی بس فرسوده ورث الهیئة و قلیل المتاع و در آنجا چهار قطعه پارچه گسترده و چهار شیشه يك منی که در آن شراب بود در نهایت افلاس و ذلت بدیدم .

و در آن منزلی که چون قصر فردوس برین و مکان حورالعین بودی و جواری ماه سیمایش در آنجا بختندی اندر شدم و در آنجا حصیر پاره و چند بالش بهم پیوسته نگران شدم که در يك جانب بیت بود بعلاوه جواری او در آنجا بر روی زمین بی فرش می خوابیدند و آن بدنهای نرم لطیف نازنین را که از بالش پر قو و سنجاب در

رنجه و عذاب بود برخاک زمین می نهادند .

و نیز گفته که متوکل در این روز که امر بگرفتاری ابن زیات داد بفرمود تا هر چه در سرای او باشد از متاع و چارپایان و کنیز کان و غلامان و غیرها را مقبوض داشته بهارونی حمل نمودند و نیز راشد مغربی را امر کرد تا ببغداد شود و تمام ما یملک محمد بن عبدالملک را از اموال و ائقال و خدمه مأخوذ نماید.

و همچنین ابوالوزیر را مأمور فرمود تا املاک و ضیاع او را و ضیاع اهل بیت او را در هر کجا باشد در حیطة قبض و ضبط در آورد و اما آنچه او را در سامرا بود بخزائن مسرور سمانه بعد از آنکه برای خلیفه خریداری کردند حمل نمودند و با محمد ابن عبدالملک گفتند و کیل گردان بفروش متاع خودت و عباس بن احمد بن رشید کاتب عجیف را نزدوی حاضر کردند و ابن زیات او را بر فروش متاع و کیل ساخت .

و ابن زیات روزی چند در آن زندان که بود مطلق العنان و آسوده خاطر بود و از آن پس متوکل امر کرد تا او را بند آهن بر نهادند و از خوردنی و طعام باز داشتند و ابن زیات هیچ چیز نمی چشید و در آنحال حبسی که اندر بود بسیار جزع می کرد و بسیار می گریست و سخن اندک میزاند و فراوان بتفکر و اندیشه میگذارانید.

بعد از آن او را از خفتن بازداشتند و به بیداری رنجه میساختند و هر وقت بالطبع بخواب اندر شدی با جوال دوز و سوزنی کلانش بختند و خواب از وی برگرفتند و از آن پس تا نمیرد يك روز و شبش بخواب گذاشتند و دست از آزارش برداشتند .

پس بخفت و چون بیدار شد مایل میوه و انگور شد برایش حاضر کردند ابن زیات از آن بخورد و همچنان دیگر باره متوکل فرمان کرد تا خواب از وی بازگرفتند و چون بدینگونه اش چندی معذب برداشتند همچنان خشم و ستیز متوکل از ستیز نایستاد و بفرمود تا او را در تنوری که از چوب ساخته و در بدنه اندرون آن میخچه های آهنین بنشانده بودند جایش بدادند.

احمد بن ابی دواد و ابوالوزیر گفته اند ابن زیات نخستین کسی است که این

تنور را تعبیه کرد و این اسباط مصری را در آن معذب داشت تا هر چه داشت از وی مأخوذ نمود آخر الأمر گردش گردون گردانش در همان تنورش در افکند و چندین روز بعداب آن دچار و با نهایت نکال و نعمت و عذاب و محنت از آن تنور بتاریکنای گور شتافت .

از دندانانی از آنکس که از جانب متوکل موکل عذاب او بود حکایت کنند که گفت من از نزد وی بیرون می شدم و در بروی مقفل می ساختم و او هر دو دست خود را چنان زیر آسمان برافراشتی که صدای کوفتن هر دو استخوان شانه اش بلند گشتی آنگاه به تنور در آمدی و بنشستی و در تنور میخچه های آهنین و در وسطش چوبی پهن و بر کشیده بود پس ساعتی بر آن خشبه می نشست و از آن پس آنکس که بروی موکل بود می آمد و چون ابن زیات صدای فتح الباب را می شنید پپای می ایستاد چنانکه بر آن حال می بود.

و از آن پس بروی سختتر گرفتند و آنکس که بعداب وی مشغول بود میگوید روزی او را فریب دادم و چنانش بنمودم که من در را قفل برزده ام اما مقفل نداشته بودم و از آن پس قلیل مدتی مکث نمودم و ابن زیات باطمینان رفتن من برای آسایش بر آن خشبه بنشسته بود پس بناگاه بروی در آمدم و او را نگران شدم که در آن تنور بر آن خشبه جلوس کرده است.

پس بدو گفتم مرا معلوم شد که تو همه وقت بدینگونه کار میکنی و آرامش و آسایش را بر این خشبه می نشینی و از آن پس هر وقت از آنجا بیرون می آمدم گره بندشرا سخت می کردم از این روی او را قدرت جلوس بر آن خشبه نماند و نیز آن خشبه را از آنجا بیرون کشیدم تا در زیر دو پایش برجای نماند و از پس این حال روزی چند بیشتر نگذرانید و مرد.

و در چگونگی قتل او اختلاف و رزیده اند بعضی گفته اند او را ستان بیفکند و پنجاه چوب دست بر شکمش بنواختند پس از آتش بر روی افکنده پنجاه چوب دست بر کفل و پشتش بزدند و در این حال ضرب ابن زیات بمرده بود و ایشان نمی دانستند

و چون صبح بردمید مرده اش را در یافتند و گردنش برهم پیچیده و موی لحيه او از شدت سود بر زمین کنده شده بود.

و بعضی گفته اند از همان عذاب که در آن بود بدون اینکه مضروبش دارند روان از تن بسپرد مبارك مغربی گوید گمان نمی برم که در این طول حبس و پائیدن در زندان افزون از یکی گرده نان خورده باشد و در این اوقات یکدانه انگور یا دودانه می خورد.

می گوید دوروز یا سه روز قبل از موتش از وی می شنیدم که با خویشان همی گفت « یا محمد بن عبد الملك لم يقنعك النعمة و الدواب الفرة و الدار النظيفة و الكسوة الفاخرة وانت في عافية حتى طلبت الوزارة ذق ما عملت بنفسك ».

ای محمد بن عبد الملك قانع نگردانید ترا نعمتهای جزیل و چارپایان با نشاط نجیب و سرای نظیف و پاك و جامه های فاخر و نفیس و تو در عافیت و سلامت و آسایش و آرامش باشی تا در طلب وزارت برآمدی و بچنین پایان ناهموار دچار شدی هم اکنون بچش آنچه را که خودت برای جانت بکار بستی و این سخن را مکرر با خود همی گفت.

و چون افزون از یکروز بمرگش بر جای نماند زبان از عتاب خود باز داشت و جز بر تشهد و یاد خدای سخن نمی راند و چون بمرد دو پسرش سلیمان و عبدالله را بر او حاضر ساختند و هر دو تن محبوس بودند و در این وقت جسد محمد بن عبد الملك را بر تخته دري از چوب در همان پیراهنی که در زندان بر تن داشت بیفکنده بودند و آن پیراهن چرکین شده بود دو پسرش چون جسدش را بدیدند گفتند سپاس خدای را که از این فاسق راحت بخشید آنگاه جبه اش با پسرانش سپردند تا بر روی همان در چوبین غسل دادند و دفن کردند و چون گودالش را عمیق نداشتند شب هنگام سنگان بیامدند و گورش را بر کنند و گوشتش را بخوردند .

و چنان بود که محمد بن عبد الملك با ابراهیم بن عباس صولی دوست بود و ابراهیم در ملک اهواز ولایت داشت در این وقت محمد بن عبد الملك ابوالجهم احمد بن

یوسف را بجانب او مأمور کرد تا ابراهیم بن عباس را در میان مردمان بیای داشت و ابراهیم سه کرور در هم برای حفظ خود بداد و باوی بمصالحه بگذرانید و این شعر بگفت :

و كنت افي باخاء الزمان *** فلما أتى عدت حربا عوانا

و كنت اذم اليك الزمان *** فأصبحت منك فأصبحت منك اذم الزمانا

و كنت اعدك للنائبات *** فها أنا أطلب منك الأمانا

تا گاهی که روزگار با من با خوت والفت بودی تو نیز برادر مهر پرورم بودی و چون روزگار با من دیگرگون شد تو نیز دشمنی خونخوار و عدوی ناسازگار گردیدی و من همیشه از مکاید زمان و حوادث جهان بتو مذمت نمودم و اینک از جور تو بمذمت زمانیک زبان شدم و همیشه تو را برای دفع گزند روزگار و نوائب دنیای نابکار بکار داشتم و اینک از زحمت و بلیت تو در طلب امان هستم و نیز این شعر را انشاء نمود :

اصحت من رأی ابی جعفر *** في هيئة تنذر بالصيلم

من غير ما ذنب و لكنها *** عداوة الزنديق للمسلم

و از آن پس که این زیات را گرفتار کردند او را باراشد مغربی بیغداد فرستادند تا آنچه در آنجا دارد از وی بگیرند پس بیغدادش در آوردند و غلام او را که روح نام داشت و قهرمان و پیشکار او بود بگرفتند و اموال محمد بن عبد الملك در دست او برای تجارت بود و هم جمعی اهل بیتش را بکشند و باریک استر با ایشان بود و مر او را بیوتی از انواع مال التجاره از قبیل گندم و جو و آرد و حبوب و زیت و مویز و انجیر و بیته مملو از جامه بدست آوردند و جمیع آنچه از وی بگرفتند و قیمت آنچه بدست آوردند نود هزار دینار برآمد .

و حبس ابن زیات بحکم متوکل در روز چهارشنبه هفتم صفر و وفات او در روز پنجشنبه یازده روز از شهر ربیع الاول بجای مانده روی داد.

ابن خلکان می گوید : چون واثق بر سرار خلافت تمکن یافت با اینکه در ایام

پدرش معتصم از محمد بن عبد الملك رنجیده خاطر و بروی خشمگین بود و سوگند یاد کرده بود که هر وقت امر خلیفتی بروی راست گردد سرای او را از دست نگذارد همچنانکه بجای خود منصوب ساخت و کفاره آن سوگند را از مال خود بداد و گفت: برای سوگند عوض هست لکن ملک و ابن زیات را عوض نباشد.

و چون واثق بمرد و متوکل بر امر خلافت موکل از وی بسی رنجیدگی داشت و چهل روز پس از ایام خلافتش او را بگرفت، چه این وزیر عالم فاضل در زمان خلافت واثق محض خرسندی خاطر خلیفه با متوکل بخشونت و درشتی میرفت و دل او را برای دلخوشی واثق ناخوش میداشت، و این خشم و کین در دل متوکل بیود تا خلافت یافت و از آن بیم که اگر فی الفور او را بگیرد اموالش را جای بجای کنند و از دست وی برود او را بوزارت بر کشید تا خاطرش مطمئن باشد .

و از آن طرف قاضی احمد بن ابي دواد متوکل را اغراء همی نمود و بگرفتاری ابن زیات و اخذ اموال بی پایانش تحریص و تطمیع همی نمود و وقع و وقری در آن مینهاد و چون متوکل او را بگرفت و در تنور بمرد تمام اموال و ذخایر او افزون از صد هزار دینار بر نیامد متوکل بر کردار خود پشیمان شد و عوضی برای ابن زیات ندید و با قاضی احمد گفت: مرا بباطلی بطمع افکندی و بر شخصی که برای او عوض نیست محرك شدی .

و ابن زیات مذکور تنوری از آهن ساخته و مسمارها و میخهای آهنین بر آن نصب کرده بود مانند جوال دوزهای درشت و ضخیم که در درون تنور سر بیرون کرده بود و این عمل در ایام وزارتش بود و چون اشخاصی را که میخواست مصادره کند و ارباب دواوین را که از ایشان بایستی مطالبه مال نمایند در میان آن تنور بشکنجه و عذاب می انداختند و هر وقت یکی از ایشان از شدت حرارت عقوبت میخواست گردش بخود دهد آن میخهای نیز از جانش رستخیز در می آورد و چندان درد والم میچشیدند که از مردن سخت تر بود.

و از آن پیش هیچکس در این گونه عقوبت فرمودن بروی سبقت نگرفته بود

و از مخترعات ابن زیات بود و هر وقت یکتن ازین بیچارگان از سختی شکنجه و سوز عذاب میگفت ای وزیر بر من رحم کن در جوابش می گفت «الرحمة خور في الطبيعة» رحمت آوردن علامت ضعف و سستی طبیعت است ، و چون روزگار بروی بگشت و نوبت تلافی گردید و متوکل او را در میان تنور منزل داد و قید و زنجیر آهنین که پانصد رطل وزن داشت بروی بر نهادند .

ابن زیات گفت : یا امیر المؤمنین بر من رحم فرمای، متوکل گفت : «الرحمة خور في الطبيعة» چنانکه او در جواب مردمان میگفت ، ابن زیات دوات و کاغذی بخواست و این دو شعر را بر نگاشت

هي السبيل فمن يوم إلى يوم *** كانه ماتريك العين في النوم

لا تجزعن رویداً أنها دول *** دنیا تنقل من قوم إلى قوم

این جهان را بجز از بازی و خوابی مشمر *** گر مقري بخدا و برسول و بکتبت

ای تن جزع مکن که مجازی است این جهان *** وی دل غمین مشو که سپنجی است این سرای

پس این دو بیت را بخدمت متوکل بفرستاد و متوکل از ملاحظه آن بدیگر کار اشتغال داشت و چون بامداد دیگر نظر بآن افکند فرمان داد تا او را از تنور بیرون آورند چون نزدیک وی آمدند مرده بود و مدت اقامتش در تنور چهل روز بر آمد .

و چون بمرد و آمدند تا بیرونش آورند دیدند بريك جانب تنور باخط خود با ذغال این شعر را رقم کرده است :

من له عهد بیوم *** یرشد الصب إليه

رحم الله رحیماً *** دل عیني عليه

سهر عیني و نامت *** عین من هنت لدیه

أحمد أحول گوید: چون ابن زیات را بگرفتند چندانکه توانستم

بلطافت الحیل کار کردم تا خود را بد و رسانیدم و او را در بندی و آهنین گران بدیدم و گفتم: سخت بر من دشوار می آید گفت :

سل دیار الحی من غیرها *** و عفاها و محاذ منظرها

و هی الدنیا إذا ما اقبلت *** صیرت معروفها منکرها

إنما الدنیا کظل زائل *** نحمد الله الذی قدرها

و در آنحال که او را در تنور جای دادند خادمش با او گفت : ای سید من بحالی اندر شدی که شدی و هیچکس حمد و سپاس ترا نمیگذارد؟ ابن زیات گفت : جماعت برامکه را از آنچه کردند و احسان ورزیدند چه سود بخشید؟ گفت : همانکه تو در این ساعت و چنین حالت از نیکی ایشان یاد میکنی ، ابن زیات گفت راست گفتم. بالجمله مراتب فضل و کمال و علوم ادبیه و براءت در خط و انشاء و تدابیر مملکتی و نهایت درایت و کفایت و ذوق و شوق و اشعار فصاحت آثار این یگانه وزیر نامدار را در کتاب مشکاة الأدب یاد کردیم و او را دیوان شعری جید است .

مسعودی گوید : ابن زیات کاتبی بلیغ و شاعری مجید بود و در زمانی که ابراهیم بن مهدی بر مأمون خروج نمود در تحریص مأمون گفت :

ألم تر أن الشيء للشيء علة *** يكون له كالنار تقدح بالزند

كذلك جربنا الأمور وإنما *** يدلك ما قد كان قبل على البعد

وظني با ابراهيم أن فكاكه *** سيبعث يوماً مثل أيامه النكد

تذكر أمير المؤمنين قيامه *** وأيامه في الهزل منه وفي الجد

إذا من أعواد المنابر با سمة *** تغنى بليلى أو بمية أوهند

و در این اشعار مأمون را از خواب غفلت بیدار و بخمود آتش و فساد ابراهیم ابن مهدی تحریص مینماید . و از اشعار ابن زیات است که در مرثیه معتصم بالله گوید :

و ظل له سيف النبي كأنما *** مدامعه من شدة الحزن تدرف

حمائله والبرد تشهد أنه *** هو الطيب الاولى الذي كان يعرف

أقول و من حق الذي قلت اننى ***أقول و اثنى بعد ذاك و احلف

لما هاب أهل الظلم مثلك سائسا *** و لا انصف المظلوم مثلك منصف

وازين پيش در ذيل احوال معتصم ووفات او بشعري كه ابن زيات در مرثيه او و تهنيت هارون بن معتصم ملقب بواثق گفته بود اشارت كرديم.

معلوم باد، چه خوش بودى كه مصادر امور و وزراى نامدار و امراى فرمان گذار بلکه سلاطين با اقتدار جمله از مننه و اعصار بر چنين دواهي وحوادث و نوازل و انقلابات روزگار و چرخ دو ار گاه بگناه بنگرند و بخواب غفلت نروند تا از غفلت بيدارشان نكنند و بدانند كه خداوند تعالى بندگان خود را كه بوديعت باين جماعت سپرده است دوست ميدارد و آسائش و آرامش و دوام و قوام ايشان را ميخواهد و همه را از يك جنس بيافريده است و گوشت و پوست و استخوان و عروق و اعضاي بنى نوع بشر بريك منوال است .

از هر چه ايشان تالم گيرند ابنای جنس ايشان نيز متالم مى شوند از هر چه ايشان متلذذ مى گردند آنها نيز تلذذ جويند ، بهره ايشان ميل و رغبت دارند آنها نيز ماييل و راغب هستند از هر چه ايشان تنفر دارند آنها نيز گريزان و متنفر هستند.

اگر ايشان طالب بزرگى و مقام و منصب و منزل و خدم و حشم و مراكب و ملباس و مناكح و امثال آن و مال و دولت و ثروت و جلال و ابهت و ذخاير و دفاين و عيش و نوش و امارت و رياست و قوت و شوكت و آسائش و آرامش و اختيار و اقتدار هستند آنها نيز هستند و ايشان با خود از شكم مادر نياورده اند آنها نيز نياورده باشند و ايشان ذى حق باشند و آنها نباشند؟! اگر از آنها خطا و عصيان و زلل و غفلت و سهو و جهالت و ناسپاسى و طمع و طلب شر و فساد روى نمايد از ايشان نيز مینماید ، چه هيچيك معصوم و از نوائب اعمال ناپسند محروم نيستند .

پس اگر خداى تعالى كسى را سلطان و وزير و امير و حكمران و مطاع و داراى علوم و معارف و اقبال و جمعى را نسبت بدو مأمور و محكوم و مطيع و متعلم

و خادم گردانید بایستی در هر آنی صد هزاران سپاس حضرت سبحانی را بگذارد که این امر بعکس نگردد و آن نعمتی که او را قسمت شد بدیگری تعلق نجست و آن حسرت نصیب وی نگشت .

پس بایستی در حال امارت و ریاست و تقوق و قدرت خود سایر بندگان خدای و ابنای جنس خود را در حکم پدر و مادر و برادر و خواهر و فرزند و اقارب و احبا و معاضدان و پر و بال و معین و ناصر و شریک و سهیم و انیس خود شمارد و بوجود خود آنها و مساعدت آنها و مال و حال آنها بر خود آنها کبر نفروشد و به نیروی خود آنها بر آنها ظلم و تعدی و قدرت نمائی نکند .

چه اگر ایشان آنچه با و داده اند من جمیع الوجوه و الجهات باز ستانند وی از تمامت آنها ذلیل تر و ستم یا بنده تر می شود چه ایشان مبعوض و مطرود یکدیگر و مقروض و مدیون و مشغول الذمه و مظلوم یکدیگر نیستند و حکومت و امارتی برهم نداشته اند .

لکن وی بواسطه معاضدت و معاونت آن جماعت دارای حکم و ریاست و ظلم و آزار برایشان شده است چون از کردار او در آزار و از ریاستش بیزار گردند و او را معزول و منکوب دارند ، آنچه را مأخوذ شود همیشه مذموم و ملعون و مقروض بخواهد بود و بفضایل و کمالات با اصالت و نجابت ظاهریه خود نبالد و باین سبب دیگران را پست و جاهل و خود را مستحق اطاعت و فروتنی و محکومیت ایشان نشمارد .

چه اتکال بفضل و کمال ظاهری موجب انفصال از صفات آدمیت و حصول کبر و علو و غلو می گردد و دیگران را در شمار چا پایان و خود را بالا صاله هم شأن ایشان میخواند و بسبب همین پندار را استوار دچار اقسام بلیات دنیویه و اخروییه می گردد پس بایستی مترص تکمیل اخلاق حسنه و اوصاف حمیده که از شرایط کمالات معنویه نفسانیه و اورانیه است بشود تا بالطبع دارای ریاست و تفوقات باطنیه و ظاهریه گردد .

چنانکه در احوال سلاطین و فرمانگذاران صفحه زمین بلکه پاره حیوانات نسبت بامثال واشباه خود واقف شوند و از برخی ظلم و حالت سببیت و از پاره عطوفت و مساعدت با ضعیف می شود چون بنگرند بر این جمله تصدیق فرمایند .

پس اگر محمد بن عبد الملک زیات گاه بگاهی یاد از پدران خود و اعمال و مکاسب و زیت فروشی و بی نوائی و پستی ایشان می کرد و بواسطه مختصر علوم خود این چند غره نمی گشت و علوم خود را اسباب کبر و نسیان عهود ماضیه و رعایت احوال زیر دستان و شئونات اعیان و رؤسای خاندان خلافت را که ولایة نعمت و ترقی او بودند فراموش نمی کرد و از نهایت غرور مهالک و مخاطر خود را نادیده نمی انگاشت و محض خرسندی خاطر خلیفه عصر با برادر و اقارب او و اعیان دولت او وزیردستان خود و اهالی و عمال مملکت باین سختی رفتار و عقوبت دشوار و مقالات ناگوار و ملاقات ناهموار دیدار نمی گشود و آلت عذابی چون تنور و مسمار برقرار نمی داشت گوشت و پوست جسدش نصیب کلاب و خودش مذموم کسان بلکه فرزندان نمی گشت!

عجب تر آنست که آنکس که زندانبان و کشیک عذاب او بود علاوه بر آنچه بتعذیب او مأمور بود مسلوک میداشت چنانکه حکایت کشیدن خشبه تنور و پپای داشتن او را بآن سختی و تغذیه بیکدانه و دو دانه انگور مذکور شد! پس این مأموریت از جانب وکلا و محاسبین و موکلین آسمانی باشد و حکمت احکام و اوامر و نواهی آسمانی و برهان «من حفر بئراً وقع فیه» مشهود می شود و (آنچه کنی بنخود کنی گرهمه نیک و بد کنی) و آنچه کاری بدروی معلوم آید .

لمؤلفه :

گر بخواهی حاصل نیات را *** در نگر خود پورک زیات را

شعله زینش که بودی در بغل *** سر کشید و آمدش اندر عمل

گر ز خاطر نسپیدی کار زیت *** بر زبان هرگز نبودش لیت و هیت

ص: 16

ابن زیانا مخوان خود را فرید *** که خدا چون تو بسی خلق آفرید

چاه چون کندی و تشنور عذاب *** خود در آن افتی و بینی بس عقاب

ابن زیانا مکافات بین *** برسزای کرده آفانت بین

ابن زیانا خدا گیرد قصاص *** چون قصاص آمد میگو: این المناص

ور بمعنی بنگری هست آن مناص *** سخت تر از هر مکافات و قصاص

آن نشان کو دوزخی باقی بماند *** خود قصور جنت و ساقی بخواند

دوزخی از شرم اوقات جحیم *** در دلش افتد عذایی بس الیم

گر نه لطف ایزدش شامل شدی *** وان نشان از چهره اش شامل شدی

آن بهشت و آن نسیم و آن نعیم *** تا ابد او را بدی رنجی عمیم

ابن زیانا شدی گر در تنور *** رحمتی بودت زیزدان غفور

ورنه بودی در تنانیر جحیم *** کز یکی برفش جهان گردد ضمیم

وان خلیفه کوفکنندت در عذاب *** کی رهائی جوید از یوم الحساب

گفت من يعمل بقدر ذرة *** خواه اندر خیر یا در شره

بیگمان بیند مکافات و سزا *** روز رستاخیز و آن یوم الجزا

چون چنین است ای برادر پاسدار *** زانکه هر فعلی سزایش در کنار

گر بخواهم زین نمط گویم سخن *** تا قیامت کی رسد اندر به بن

حال دنیا هر یکش پندی بود *** هر یکی پندش بیک پندی بود

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که عبدالله بن طاهر این شعر را بمحمد بن عبدالملک زیات نوشت :

احلت عما عهدت من ادبک *** ام نلت ملکا فتهت فی کتبک

ام قدری أن فی ملاحظة الا *** خوان نقصاً علیک فی ادبک

أکان حقاً کتاب ذی ثقة *** یکون فی صدره وأمتع بک

أتعبت كقیک فی مکاتبتی *** حسبک مما لقیتم فی تعبک

می گوید آیا چنانست بخاطر میرسد که در رسائل و مکاتیب اخوانیه و مودتیه

ص: 17

خود که با دوستان مینگاری بملاطف و اعزاز و اکرام ایشان رقم کنی و آداب قدیمی و ترتیبات سابقه را از دست ندهی و مکاتیب خود را بحلیه ادب و رعایت عهد ماضیه مزین نمائی نقصانی در آداب و شئونات تو وارد می شود و مکاتیب و رسائل و وسائل ازدیاد محبت و اتصال مودت باید باشد نه مولد بغض و عداوت و انفصال مهر و عنایت .

همانا در این مکاتبتی که با من نموده بس زحمت ب فکر و قلم و دست و رقم خود داده تا الفاظی بکار آوری و کلماتی استعمال کنی که شامل جلال و عظمت خودت و دور باش شوکت و هیمنت خودت و خفت طرف برابر و حقارت او باشد همان تعب و زحمتی که در این کار دیدار کردی ترا کافی است .

چون محمد بن عبدالملک این مکتوب با اسلوب حقائق پرور و نصائح اثر ابن طاهر را بدید بدانست که بر مکنون خاطر وی ملتفت شده است و از این کرداری که هیچ دربار ندارد جز بار خصومت در کار ندارد ، پشیمانی گرفت و در پاسخ عبدالله ابن طاهر این شعر را بر نگاشت :

کیف اخوان الاخوان یا املی *** و کل شیء انال من سبیک

انکرت شیئاً فلیست فاعله *** وان تراہ یخط فی کتبک

ان یک جهل اناک من قبلی *** فعد بفضل علی من حسبک

فاعف فدتک النفوس عن رجل *** یعیش حتی الممات فی ادبک

می گوید من هر چه یافتم و بهر مقامی که نائل شدم بسبب نو و مساعدت و توجه تو بود چگونه در خدمت تو که آرزو و آمال من هستی بیرون از رعایت ادب و توقیر و تقخیم می گویم و می نویسم اگر در عرض مکتوبی که بخدمت تو شده است کلامی ناپسند و عبارتی بیرون از شئونات خود دیده باشی بدست و قلم من نبوده است و اگر از جانب من چیزی بتو رسیده است که از روی جهالت باشد خواستار هستم که بسبب جلالت قدر و رفعت مقام و نبالت حسب و اخلاق کریمه خودت در گذری و با من بفضل و عنایت معاودت فرمائی .

پس از من در گذر جانها فدایت باد از مردیکه تا زمان مرگش در دبستان ادب تو زندگی می نماید . این مکاتبه نیز مؤید اقوال سابقه و مبین پاره حالات ابن زیات است و صاحب عقد الفرید این بیا ناترا در فصل « ما يجوز في الكتابة ومالا يجوز » می نماید.

و در این مقام از دو حال بیرون نیست یا محمد بن عبدالملک بقلم خود نگاشته و بکاتب داده است تا بخط خودش بنویسد و بعداً به ابن طاهر بفرستد یا بکاتب خود گفته است جواب مکتوب عبدالله را بنویس یا بدایه بدو مکتوبی کرده است و محمد بن عبد الملک قرائت کرده یا نکرده خانم بر نهاده و فرستاده است .

اگر بصورت اول باشد البته طوری مسوده داده که موجب این رنجش خاطر و مکاتبه شکایت آمیز شده است و اگر بصورت دوم باشد و ابن عبدالملک خوانده است و پسندیده است همان حال را خواهد داشت.

و اگر قرائت نکرده است و مختوم داشته است مقصر است زیرا که بایستی نامه که بمثل ابن طاهر امیری کثیر الاقتدار عظیم المقدار مملکت مدار فرمان فرمای مملکت خراسان با آن حدود آن روز و آن سامان و آن شئون عالیه و فضل و کمالات از طرف مانند ابن زیات وزیری عظیم الشأن و فاضل کامل عدیم النظر گسیل شود، بایستی دائماً در صدد جذب قلوب و حسن اسلوب باشد و چیزی تراوش ننماید که موجب نکوهش او و رنجش خاطر ابن طاهر شود.

همانا اگر خوب بنگریم و تعقل نمائیم بیشتر کدورتها و خصومتها با دوام پشت در پشت و خونریزیها و فتنه انگیزها و ذهاب دولتها و عزتها و سلطنتها و مملکتها و حصول تنفرها و دچار شدن بأنواع بلیتها و خفتها و ذلتها غالباً از امور و افعالی حاصل می شود که هیچش مغز و معنی و سود دنیا و آخرت نیست .

یکی تقریر کلمات و تشکیل عبارات و اشارات و کنایاتی است که مخاطب را چنان می رنجاند که ابدالدهر از آن راجش بیرون نمی آید و اگر بمقام خصومت بر نیاید و بعفو و گذشت بگذرد اما هر وقت آن شخص را بنگرد یا آن حال مخاطبه

را بیاد آورد حالت تکدر و تنفر دست دهد و اگر بتلافی و مکافات اقدام نکند باری در تحصیل منافع و مصالحی که برای آن شخص در نظر می داشت یا گاهی اقدام می کرد اهتمام نکند و چون تفکر کنیم در يك عملی ناپسند که هیچش معنویت و فاندتی نیست این گونه حاصل بخشیده است.

یکی دیگر صورت ملاقات است که بفرمایش شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه عطا یشرا بلقایش بخشید پاره کسان هستند که در بدایت ملاقات بدون اینکه قصد رنجش خاطر و تنفر داشته یا خود از آن شخص که باوی ملاقات می نمایند کدورتی و خشم و تنفری داشته باشند و بخواهند او را رنجیده و متنفر سازند چنان بتلخی دیدار و نمایش ابر و و مهره بچشم افکندن و ترش روئی نمودن ملاقات می نمایند که طرف برابر از جانش بیزار و از دیدارش پشیمان می شود و آرزو می کند که تا پایان عمر بچنین وصلتی اتصال نجوید که با هزار من قند و نبات متحمل آن تلخی و ترشی نتواند شد .

و اگر در ملاقات آن شخص فوائد عدیده در نظر آورده باشد از نظر می گذرد و هزار لعنت بر آن تلخی و ترشی می کند و هزار دشنام و ملامت بخودش روا میدارد تا چرا بملاقات وی اقدام نمود و حال اینکه شاید آن شخص باطنش برخلاف ظاهرش شیرین و خیر خواه و مهربان و با اخلاق پسندیده است.

اما چه سود که اخلاق ظاهریه اش مجال ادراك اوصاف باطنیه اش نمی دهد و بالعکس بسا باشد کسانی بدخواه و بداندیش و بخیل و ممسك و طماع و مغرض و خائن هستند اما صورت ظاهر و ملاقات و مقالات چرب و نرم و مطبوع و گرمی دارند که طرف برابر چنان فریفته و شیفته می شود که از ملاقات او سیرائی ندارد و یقوتی خبر می شود که ضرر برده است.

معذالك برضو متحمل می شود و مهاجرت او را دشوار می شمارد و با خود میگوید اگر چه از ملاقاتش خسارت یافتم و باز هم می بینم لکن صحبت یوسف به از دراهم معدود چه از ملاقاتش روح والذت و چشم را فروغ و دل را قوت میرسد

دیگر هرچه می خواهی کوباش .

اما ملاقات شخص تلخ و ترش اگر چه سود مالی میرسد اما زیان حالی میرساند(روح را صحبت بدجنس غذایی است الیم) و تمام لذات معنویه دائمیه در راحت روح است که موجب هزار گونه فتوح است جسم نیز تابع روح است .

دیگر کبر ورزیدن و از تواضع کاستن و خفت حضار را خواستن است و حاصلی جز مذمومیت متکبر و رنجش قلوب و کاستن مردمان از احترامات او و خصومات با دوام و تنفر مردم از محضر و ملاقات او و قدح و توهین او در غیاب و حضور او و نقصان فواید او ندارد اگر چه پادشاه عصر و قهرمان دهر باشد از وی کاسته خواهد شد و هر قدر متواضع و خوش دیدار و نیکو و پسندیده ملاقات باشد بر شئونات و فوائد معنویه و ظاهریه و محبوبیت و اطاعت خلق و رضای خالق می افزاید.

دیگر بد عنوانی در مراسلات و مکاتبات است که مولد عداوت و بغض و کین دیرین و معارضه بمثل و متنفر شدن مردمان است .

دیگر اصدار تصدر در مجالس و تقدم در مسالك است با اینکه تصدر و تأخر امری است موهوم مثلاً چندین تن در کوی و برزن میگذرند و همی پهلو به پهلو میزنند تا تقدم گیرند با اینکه کرورها نفوس در پیش و پس ایشان روان هستند و در همان کوی که میگذرند هزارها در عقب و جلو ایشان راه میسپارند.

پس بایستی بر جهات اربعه زمین پیشی جویند تا سبقت را مصداقی باشد وگرنه چه صورتی خواهد داشت و برای خیالی پوچ و گمانی لغو جمعی از همدیگر رنجیده خاطر می شوند مثلاً در خیابانی عریض و بیابانی پهناور چند نفر سواره رهسپر هستند و با وسعت مکان به تنگ همدیگر آهنگ میجویند تا فلان شخص تقدم خود را بنماید و بخيال واهی دشمن پرور نکوهش آور خود برسد .

دیگر نمایش جامه و پوشش تازه و با قیمت یا عرض تجمل و بضاعت است تا اسباب تفوق خود نمایند و حال اینکه فلسفی بمفلس و پاره کرباسی بگرفتار افلاسی نمی دهند و باز می نمایند که ما چون دارای بضاعت کامل و لآمت شامل هستیم واجب

است که مردمان ما را مولی و مسجود و مطاع و آقای خود بدانند بدیهی است نتایج این حال چیست و جواب مردم چگونه است.

دیگر تکبر علمای عصر است که ما دارای علم هستیم و این بدترین تکبرات است زیرا که اعمال و افعال علما سرمشق و پیشنهاد سایر طبقات است و ایشان محل رجوع عموم خلق و استفتای مسائل دینی و فتاوی شرعی و تعلیمات مذهبی و معلم اخلاق حسنه و تنظیمات عالم و حفظ نوع و حافظ شریعت اند چون جاهلی این حال مذموم را در ایشان بنگرد گمان می برد که نتیجه علم و فضل این است و از عالم و علم بیزار و بر مرکب جهل رهسپار میشود و بازار علم و فضل و اقتدا و مطاعیت از رواج می افتد و مخالفین مذهب را بهانه بدست می آید و بر خر خودسوار شده بمیل خود را هوار می گردانند.

دیگر کبر و ناز فزون از اندازه ساده رویان و گلرخان زیبا طلعت است چه ظلمت کبر در حکم محاقی است که در ماه افتد و رونق روی سفید و قیمت زلف سیاه و بهای لب لعل گون و دندان مروارید آسا و موی معتبر و اندام منور را ببرد و متکبر خوبی را از متواضع زشت روی پست تر گرداند .

چه بسیار گران فروشان خوش خوی تمکین گفتار که از ارزان فروشان زشت گوی نکوهیده اخلاق سودمندتراند می توان گفت پاره از این اوصاف شاید در احوال حیوانات نیز مؤثر باشد بلکه گیاهی پر خار از کم خار خوارتر است و امثال این مسائل بسیار است .

در عقد الفرید در باب «ما یجوز فی الکتابه و مالا یجوز فیها» می نویسد: ابراهیم ابن محمد شیبانی می گوید چون بمخاطبه ملوک و وزراء و علماء و کتاب و خطباء و ادباء و شعراء و اوساط ناس و بازاریان محتاج شدی با تمامت ایشان باندازه ابهت و جلالت و علو و ارتفاع و فطنت و انتباه هر يك مخاطبه کن و طبقات کلام را بر هشت قسم مقرر مدار .

از این جمله چهار طبقه علیه و چهار طبقه فروتر از ایشان هستند برای هر

يك از این طبقات درجه و برای هر يك قسمتی است که کاتب بلیغ را شایسته نیست که در حق اهل آن از آن رعایت تقصیر و غفلت بورزد و آن معنی که درخور اوست بدیگری بگرداند.

حداول طبقات علیا و غایة القصوي رتبت خلافتی است که خدای تعالی قدرش را جلیل و شأنش را از اینکه باحدی از خلق روزگار از حیثیت تعظیم و توقیر تساوی دهند برتر و نیلتر گردانیده است و این مقام را هیچکس شريك و انباز نیست .

طبقه دوم آن وزرا و نویسندگان و دبیران خلفای عظام هستند که خلفا را بقدر عقول و بیانات خود مخاطب و مشاور می شوند و از برکت آراء صحیحة خود بمقامات شامخه بلندی می جویند .

و طبقه سوم امرای سرحدات و ثغور و سرهنگان لشگریان نزدیک و دور ایشان باشند چه بر مخاطب است که با هر يك از ایشان باندازه مقدار و موضع و حظ و بهر و اضطلاع او در حمل اعباء و امور و ثقل اقبال و جلائل اعمال ایشان مخاطبت و محاورت نماید .

و طبقه چهارم دیگران ملوك ایشان است که شمول نعمت ایشان برایشان واجب کرده است تعظیم و تقخیم ایشان را در عرض مکاتیبی که بخدمت ایشان مینمایند و لازم گردانیده است افضال ایشان در حق ایشان تفصیل دادن ایشان را در طی مراسلات و مکاتباتی که بآنها میشود .

طبقه دوم وزرای این ملوك و کتاب و اتباع ایشان هستند که همه وقت ارباب حاجات و مطالب و عرایض بدر بار ایشان حاضر و بعنایات ایشان اموال آنها محفوظ یا مستباح میگردد.

طبقه سوم جماعت علماء ایشان هستند که بواسطه شرف علم و علو درجات آنها توقیر ایشان در عرض مکاتیب لازم است .

طبقه چهارم راجع باهل قدر و جلالت و حلاوت و طلاوت و ظرف و ادب است چه ایشان بعلت حدت اذهان و شدت تمیز و انتقاد و ادب و تصفحی که در وجود

ایشان است ناچار و مستعد میگرداند تراباینکه استقصاء نمائی بر خودت در مکاتبات خدمت این جماعت، یعنی بواسطه شئون علمیه و استدراکیه که خدای در ایشان موجود فرمود ناچار می شوی که در طی مکاتیب و عرایض که بحضور ایشان عرضه دهی تعقل و تفکر کامل نمائی تا حتی الامکان بلیغ و فصیح و ملیح که در خور علم و بلاغت و ملاحظت ایشان است عرضه دهی و پیش نفس خود شرمسار نشوی و پست رتبه و جاهل در نظر ایشان نیائی.

اما در مکاتیبی که برای بازاریان عوام و تجار می شود مستغنی گردانیده است ما را بسبب آن مهانتی که در وجود ایشان است از این آلات و شئون نامیه و اشتغال ایشان بمهانت خودشان از رعایت اینگونه ادوات، و هر يك از این طبقات مذکوره را معانی و مذاهبی است که بر تو واجب میگرداند که در مراسلتی که بایشان میکنی مراعات نمائی و وزن و مقدار کلام خودت را بمیزان مقام و فهم و ادراک او مقرر داری و بهره و قسمتی که او را در خور است بدو تقدیم نمائی.

چه اگر وقتی در این رعایت و این اسلوب اهمال بورزی و ضایع بگذاری هیچ از آن ایمن نمی توانم بود که از طریق و مسلك مناسب حال ایشان عدول گیری و ایشانرا بمقامی سلوک دهی که بیرون از مسلك ایشان باشد و شعاع بلاغت خود را در مجرائی جریان بخشی که غیر از مجرای ایشان و جواهر زواهر کلمات لطافت آیات خود را در رشته منظم سازی که بیرون از رشته ایشان باشد.

و بهر کس مکاتبتی میکنی معانی جزیه اش را با لفاظی ملبس دار که مناسب حال او باشد، چه پوشیدن آن معنی را بلباس مخصوص هر چند صحیح باشد لکن بایستی باندازه فهم و ادراک آنکس باشد که بدو مراسله میکنی و مناسب عادات ایشان باشد و موجب تحیر و تأمل و تفکر و نفهمیدن ایشان نشود و مقصود را از میان نبرد و بآنکس که بدو نوشته ظلم نشود و آنچه را که برای او واجب است نقصان نرود چنانکه در اتباع تعارف ایشان و آنچه عادات ایشان بر آن انتشار یافته و سنت ایشان بآن جاری گردیده است «قطعاً لعذرهم و خروجاً من حقوقهم و بلوغاً إلی

غایه مرادهم واسقاطاً لحجة أدبهم .

راقم حروف گوید: اصل مقصود این است که بایستی با هر کسی باندازه شأن و عقل و مقام امارت د ریاست و فهم و ادراک او محاورت و مکابرت نمود و این منحصر بجهات و طبقات مذکوره نیست بلکه ملاحظات و مقامات عدیده در کار است البته طبقه اول بعد از جماعت انبیاء و خلفای ایشان سلاطین و پادشاهان جهان و بعد از ایشان علمای اعلام هستند که دارای ریاست دنیوی و اخروی هستند.

و بعد از ایشان وزراء و امراء کشور و لشکر و مقربان دربار سلاطین و حکام و عمال و ضباط و فرمان گذاران ممالک و قضایا عصر و فصلا و ادباء و شعراء و بلغاء و اهل تمول و تجمل و دارایان صنایع عالیه و جماعت تجار و کسبه و عشاق و معشوق .

و هم چنان مراعات مراسلات موارد جنگ و صلح و طلب و مسئلت و مراسلات با زنان و اطفال یا جماعت زهاد و عباد و درویش و ضعفا و فقراء و اغنیاء و اقویاء و رعایت الفاظ کثیر الاستعمال که موجب زحمت قاری نشود و از حال استبعاد و تعقید و تنفر و قلت استعمال و وضع آن در مقام آن و امثال آن که در کتب بدیع و بیان و معانی و باب غرابت و تنافر حروف و مخالفت قیاس و تقریر اساس مندرج است تجاوز نشود .

و عمده مطلب رعایت مقتضای حال و مخاطب و مجانست با مکتوب علیه است و شرح و بیان و تعداد بیشتر آن کتابی مخصوص خواهد چنانکه در کتاب مطول و انوار الریبع و دیگر کتب مذکور و مبسوط است و در هر دوره و زمانی بعضی عبارات و اصطلاحات در پیش می آید که در دوره سابق معمول بلکه جایز نبود.

و هم چنین ترکیب پاره الفاظ است که با پاره الفاظ مشترک المعنی و اللفظ است اما اصطلاح بر آن رفته است که از حیثیت یک نوع ترکیب در باره ملوک و بزرگان رجال استعمال میشود و از حیثیت دیگر با وساط و اطفال خطاب مینمایند مثلاً در مکاتیبی که بحضور سادات و امراء عرضه میدارند علی اتفاق المعانی می نویسند : ابقاك الله طویلاً و عمرک ملیاً وان کنا نعلم انه لا فرق بین قولهم

ص: 25

اطال الله بقاءك وميان اين كلمه ابقاك الله طويلاً.

لكن جماعت عرب و اهل ادب اين يك كلمه را ارجح وزناً و انبه قدرأدر مخاطبات خود دانسته اند چنانكه عبارت اكرمك الله و ابقاك را در كتب فضلاء از كلمه جعلت فداك برتر و رفيع تر دانسته اند با اينكه مشترك المعنى هستند و احتمال «أن يكون فداء من الخير كما يحتمل أن يكون فداء من الشر» .

صاحب عقد الفريد ميگويد: اگر نه آن بودی که رسول خدای صلی الله علیه و آله باسعد ابن أبي وقاص فرمود «إرم فداك أبي وأمي» ما مکروه می شمردیم که به هیچکس اين مکتوب بشود ، بعلاوه اينکه نويسندگان لشکری و اعوام ايشان باين كلمه ولوع و حريص هستند حتی در تمامت محاورات خودشان خواه شريف و رضيع و كبير و صغير استعمال مينمايند و باين سبب محمود و راق اين شعر گوید :

كل من حل سر من رای من ***الناس و من قد داخل الأملكا

لورأى الكلب مانلاً بطريق *** قال للكلب يا جعلت فداكا

استعمال اين كلمه بجائی رسیده و عموم گرفته است که اگر سگی را در طريقي بينند بدو « جعلت فداك » گویند و هم چنین تجویز نکرده اند که امثال «أبقاك الله و امتع بك » را جز در باره ابن و خادمي که بتو انقطاع یافته باشد بنویسند و اما در كتب اخوان بهیچوجه جایز ندانند بلکه مذموم و مرغوب عنه شمارند .

بالجمله در اغلب اعصار بخصوص از منه سلاطين صفویه در فرامین و احکام دولتی و مکاتیب و کتب ملیه اصراری در اکتار القاب و عناوین و اشارات و کنایات داشته اند و از مختصری بمطول می پرداخته اند و در هندوستان نیز بتکرار القاب و کلمات و عبارتی که دلالت بر شئون و احترامات فائده بعقیدت خودشان می نموده مقید بوده اند و در سلاطين مغول و اغلب ترکستان خلاف آن را می پسندیده اند چنانکه در تاریخ مغول و احوال چنگیز خان مرقوم نموده ایم.

اما در اوائل سلطنت سامانیه و غزنویه و سلاجقه و دیالمه و صفاریه و غیرهم باين معنی عنایتی نداشته اند حتی در اوائل سلطنت افشاریه و زندیه و قاجاریه نیز

توجهی نبوده است .

و آنچه در سبب این امر معلوم می شود این است که در آغاز هر سلطنتی چون شخص پادشاه که بواسطه ضعف یا ظلم یا جهل سلطنت سابق بقدرت و پهلوانی خود بسلطنت آمده است دارای اصالت و دودمانی ذی نبالت نبوده است که نویسندگان عهدش چندان و قر و احترام بدهند و در مکاتیب سابقه و القاب لایقه او را شریک شمارند و آنچه در خور سلاطین عالی نسب نسیب و نجیب و پادشاه زاده پادشاه نیا بوده است بدو شایسته شمارند .

آن پادشاه جدید نیز چون اول سلطان و غالباً از سفله زادگان و دچار دفع مخالفین و عداوت و استحکام ارکان سلطنت که منتها درجه امیدواری و طمع اوست بوده است باین عوالم مفید بلکه عالم نبوده است .

و پس از وی چون نوبت سلطنت با خلاف او رسیده و سلطنت در دودمان او امتداد گرفته است و نجیب و اصیل و سلطان بن سلطان و وزیر بن وزیر و امیر بن امیر شده اند یر القاب و عناوین و مدایح و مفاخر ایشان افزوده اند و تکرار القاب و عنوانات آنها از مطلب مکتوب بیشتر شده است اگر دو سطر مطلب بوده است پنج سطر حشو و القاب داشته است.

و همچنین چون نوبت ضعف و اضمحلال آن سلطنت پیش آمده اضافات القاب و عنوانات بیش آمده چنانکه تاج الدوله هندی می نویسد هر قدر بر ضعف سلطنت و مملکت و رجال ما افزوده می شد بر القاب عظیمه و عنوانات فخیمه فزایش می دادند چنانکه در اواسط سلطنت صفویه و اوائل و اواخر آن چون تأمل کنند آنچه مرقوم شد معلوم گردد.

در اواسط سلطنت جاوید آیت قاجاریه ادام الله تعالی انوار آثار هم إلى يوم القيامة مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که سیدی عالی مقام و صدوری والا احترام و وزیری با تدبیر و احتشام و یکی از فضلا و ادبا و منشیان نامدار ایام و ذخایر نفیسه شهر و اعوام بود عناوین و القاب کثیره بی مغز و فایده معموله را که در طی مکاتیب

مندرج می گشت متروک و عنوان مراسلات بلفظ فدایت و قربانت شوم و برادرا و مخدوما و مطاعا و قبله گاهها و خداوندگارا و صاحب اختیارا و ولی النعما و عزیزا و ارجمندا و مشفقاً و امثال آن مبدل و الفاظی مختصر و سهل را برخی مطول ساخت و در احکام دیوانی و فرامین سلطانی و عرایض باستان قهرمانی را حتی الامکان از مسطورات سابقه بگردانید.

و بعد از آن مرحوم منشیان عصر و نویسندگان دانشمند اقتدا باو کردند بخصوص آن نویسندگان که چندان فاضل و برلغات و انشای کلمات احاطه نداشتند و میخواستند خود را منشی و نویسنده روزگار در شمار آورند فوزی عظیم دیدند و بیشتر بگرویدند .

اما آنانکه دارای فضل و احاطه بودند مایل بنهج سابق که علامت فضیلت و مقدار و قدرت نویسنده است بودند و در طی مکاتیب خود آن اوضاع نظر می گماشتند و در حقیقت اگر این ملاحظات فضائل آیات را از روی انصاف بنگرند بیک اندازه اسباب تعطیل وقت نویسنده و خواننده می شود.

اما اگر رایج باشد و مطبوع مصادر امور و اعالی صدور آید شاید ، جمعی در پی تحصیل مضامین عالیه و علم و فضل و احاطه بر لغات و در خیال ملاحظه پاره مکاتیب و تواریخ و کتب ادبیه و مراسلات فصیحه و منشآت بلیغه و ظرایف طریفه و اشعار و خطب جلیله ملیحه بر آیند و بفیض علم و ادبیات و معنویات و ترقی نفس مستفیض شوند.

و نیز در سوابق ایام درجات و امتیازات و القاب و عناوین بسی محدود و محفوظ بود و غالباً نظر بلیاقت و استعداد و خدمت و زحمت و آثار فضایل و مفاخر و مآثر می رفت القاب شامخه برای سلاطین و علما و وزراء و صدور و سادات و امرا و اعیان و طبقات اصناف مملکت مشخص و معمول و مستعمل و منظور بود که تجاوز از آن مأذون نمی گشت .

مثلاً القابی که در حق سلاطین شوکت آیین ایران مثل «اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه تاجدار بختیار» و امثال آن

مسطور می شد بهیچوجه استعمالش را در حق دیگری روا نمی دانستند و اگر نویسنده

یکی از این کلمات را در حق دیگری می نگاشت مقصر و معاقب می گشت.

و هم چنین القاب ولیعهد عهد دولت و شاهنشاه زادگان مثل حضرت اشرف ارفع اعظم امجد والا و کمتر از آن نسبت بمناصب ایشان معین و ممتاز بود و دیگری را استحقاق آن نبود و در عهد خاقان مغفور عناوینی که در کتب منشآت مذکور است معروف است و عناوینی که بصدر اعظم و شخص اول می نگاشتند بمقام او اختصاص داشت و اغلب این القاب دولتی در حقیقت مخصوص بان شغل و مقام است و هر وقت آن شخص مخلوع گشت این القاب نیز از وی خلع و هر کسی بخلفت آن مقام و شغل مخلع گردید آن خلعت باین عناوین و القاب ملمع میگردد.

چنانکه پاره اشخاص که از طرف دولت علیه بدولتی دیگر مختار مأمور میشوند بخطاب جنابی مفتخر میکردند و علی قدر شئوناتهم جناب فخامت نصاب یا جلالت نصاب یا فخامت مآب یا جلالت مآب مخاطب می گردند و چون مراجعت می نمایند و دیگری بان سمت بان سمت میرود این القاب از مأمور سابق منفصل و بمأمور لاحق متصل می گردد.

و چنانکه عادت روزگار است:

گهی پشت بر زین گهی زین به پشت *** گهی زر بمشت و گهی پف بهشت

مرحوم مبرور میرزا آقاخان صدر اعظم نوری که از صدور کبار دولت ابد مدت و حاضر جواب و دارای خطاب مستطاب است در ظرایف خود فرموده است این وزرای مختار وقتی که بمملکتی بسلمات وزارت مختار میروند جناب هستند و در هنگام مراجعت که از لطمه عزل از مقام رفیع خود هابط می شوند الف جناب ساقط گردیده جنب میگردند و در رودخانه ارس غسل کرده بدون تألیف بالف بمحل مالوف معطوف میگردند.

و هم چنین القابی که بمجتهدین عظام و فقهای فهام و حجج اسلام و آیات الله فی الأنام اختصاص داشت بدیگری ملحق نمی گشت ناشرایط اجتهاد در کسی موجود

و جامع الشرايط نمی گشت در سلك مجتهدین منسلک نمی گردید و بر مسند فتاوی جلوس نمیکرد تا مقاماتی را که در خور حجت و شایسته آن مقام نبود ابدأ مخاطب باین خطاب منبع نمیتوانست گردید.

چنانکه مرحوم جنت مکان سید فضایل ارکان ممدوح امصار و بلدان آقای میرزا محمدحسن شیرازی که در زمان سعادت بنیانش در مراتب فضل و دیانت و علم و فقاہت و زهد و امانت اول شخص علمای بزرگ اسلام و در عصر خودش رئیس علما و فقهای اثنی عشریه و اسلامیہ بود مذکور شد که هنگامی در نجف اشرف و پیشگاه مبارک برگزیده اولین و آخرین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آبناہ الطاہرین یکی از واعظین چون از وعظ برداخت و بدعای آنوجود مسعود لب بگشود عرض کرد خداوندا بر عمر و عزت حضرت آقای حجة الاسلام میرزا بیفزای .

سید سند و رئیس مسدد آشفته شد و با واعظ فرمود ازین بزرگوار و ولی پروردگار شرم نمی داری که مرا حجة الاسلام میشماری ، و این کار از شدت دیانت و زهد و احتیاط آنمرحوم عرش آشیان بود .

ای چه خوش که تمام صاحبان القاب و عناوین دولتیہ و ملیہ سر از خاک بر کشند و نیک بنگرند و رواج این بازار را که امروز از هر متاعی رایج تر و بی بہاتر و بیرون از معنویت و از حدودش خارج تر است بنگرند که در هر خانه ولانہ و کاشانہ و آشیانہ برای مرد وزن و اهل کوی و برزن مانند دانه ارزن پراکنده و متواتر و متکاثر است بھیچوجه زحمتی و لیاقتی در تحصیل آن لازم نیست چون روزنامہ مطبوعہ غیر مطبوعہ ایام در همه جا منتشر و حاکی است برای عدم تفصیل و بسط کلام وافی است

(عسی الأیام أن یرجعن قوماً کالذی کانوا)

بالجملہ صاحب عقد الفرید می نویسد: برای هر کسی که بدو مکتوب میگارند قدر و وزنی است که نویسنده بایستی از آن تجاوز نکند و از آن مقدار نکاهد و بر آن نیفزاید چنانکه بر این شعر احوص که ملوک را بخطابی که در خور عوام است مخاطب ساخته است و گفته است :

و اراك تفعل ما تقول وبعضهم *** صدق الحديث يقول ما لا يفعل

و این معنی اگرچه در مدح صحیح است لکن دانایان خورده بین مقام ملوک و سلاطین را از آن عالی تر و عظیم تر دانسته اند که ایشان را بآنچه شایسته مدح عوام است ستایش نمایند، چه صدق حدیث و انجامز وعد اگرچه از جمله مدایح است لکن برعامه واجب میشود و ملوک را بفرایض واجب مدح نمیکند بلکه مدح ایشان بنوافل و اعمال شایسته غیر واجب مستحسن است .

زیرا که شخص مدح کوی اگر پاره پادشاهان گوید : تو بحلیله همسایه خودت زنانمیکنی و بآنچه تو را بودیعت سپارند خیانت نمی ورزی و تو بآنچه وعده گذاری صادق هستی و بعهد و پیمان خود وفا میکنی، پس گویا پادشاه را مدح گفته است بآنچه واجب است، یعنی ادای واجبات چیزی است لازم و فاعلش را رتبتی عالی نیست .

لکن اگر در آن ثنائی که مینماید بمقصدش قصد نماید در حق ملوک اشبه - إلى آخر البيانات. بحتری این شعر را در حق ابن الزیات گوید :

قد تصرفت في الكتابة حتى عطل الناس فن عبد الحميد

في نظام من البلاغة ما شك امرء انه نظام فرید

وبديع كأنه الزهر الضاحك في رونق الربيع الجديد

ما اغتدت منه في بطون القراطيس وما حملت ظهور البديد

حجج تخرس الألد بالفاظ فرادی كالجوهر المعدود

حزن مستعمل الكلام اختيارا وتجنين ظلمة التعقيد

كالعداری غدون في حلل صفد اذارص في الخطوب المسود

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی محمد بن عبدالملک زیات نامه از جانب معتصم بعبد الله بن طاهر خراسانی بنوشت و در جمله فصول نامه این کلمات مسطور بود «لو لم يكن من فضل الشكر إلا انك لا تراه إلا بين نعمة مقصورة عليك أو زيادة منتظرة له» اگر از فضل وفضیلت شکر گذاری غیر از این نبودی

که تو از آن فروتنتر ندیدی مگر اینکه در میان نعمتی هستی که بر تو مقصور است یا فزایشی که انتظار آن را می بری یعنی (شکر نعمت نعمت افزون کند).

و ابن زیات چون این کلمه را بنوشت با محمد بن ابراهیم بن زیاد گفت این عبارت را چگونه می بینی گفت « کانهما قرطتان بینهما وجه حسن » این دو کلمه که چون دو قطعه گوهر است گویا دو گوشواره است که چهره نیکو در میان آن نمایان است.

و هم در آن کتاب مذکور است که محمد بن عبدالملک زیات نوشت «ان حق الأولیاء علی السلطان تنفیذ امورهم و تقویم اودهم و ریاضة اخلاقهم و ان یمیز بینهم فیقدم محسنهم ویؤخر مسیئهم لیزداد هؤلاء فی احسانهم ویزدجر هؤلاء عن اسائتهم».

از جمله حقوق اولیاء بر سلاطین این است که امور ایشان را تنفیذ دهد و کژی ایشان را راست بدارد و اخلاق ایشان را بدستکاری ایشان بنظر تحقیق تمیز دهد: نیکویان ایشان را مقدم و بدان ایشان را مؤخر سازد تا بنمایش این فزایش و کاهش و بلند داشتن و پست ساختن آنانکه نیکو هستند بر نیکی خود بیفزایند تا بر پاداش نکو بیشتر نائل شوند و آنانکه ببدی و اساءت میروند از اساءت و بدی منزجر و مزدجر شوند تا از کیفر بد پاداش نیکو عوض یابند.

کنایت از اینکه سلطنت مملکت نسبت بافراد مملکت حکم پدر مهربان و معلم دانا دارد و باید همه وقت در صدد تربیت و ستودگی اخلاق ایشان و دور داشتن از خصال نکوهیده مراقب باشد.

و هم از مرقومات او است دان من اعظم الحق حق الدین و اوجب الحرمة حرمة المسلمین فحقیق لمن راعی ذلك الحق و حفظ تلك الحرمة ان یراعی له حسب ما رعاہ الله و یحفظ له حسب ما حفظ الله علی یدیه»

بزرگترین حقوق که رعایتش واجب است حق دین و واجب ترین حرمتها حرمت مسلمین است پس شایسته و سزاوار است برای کسیکه این حق را رعایت و این حرمت را حفظ میکند که در حق او رعایت نمایند چنانکه خداوندش رعایت فرموده و محفوظ بدارند برای آنچه را که خدای بدو دست او محفوظ فرموده است

و هم نوشته است «ان الله اوجب لخلفائه على عباده حق الطاعة والنصيحة و لعييده على خلفائه بسط العدل والرأفة واحياء السنن الصالحة فاذا أدى كل إلى كل حقه كان ذلك سبباً لتمام المعونة واتصال الزيادة واتساق الكلمة ودوام الالفه»

يزدان متعال برای خلفای خودش بر بندگان خودش واجب ساخته است که طاعت خلفا و دولت خواهی و خیر جوئی ایشان را حتی الامکان بجای بیاورند و برای بندگان خودش بر خلفای خودش واجب فرموده است که در میان بندگان یزدان بساط عدل و رأفت و بذل و احسان بگسترانند و سنن صالحه و قواعد ستوده را زنده بدارند و چون پادشاه با رعیت و رعیت با پادشاه بر این شیمت و رویت روند و حقوق همدیگر را رعایت نمایند این کردار سبب تمامیت معونت و اتصال فزونی و زیادت و اتساق و اتفاق کلمه و طریقت و دوام انس و الفت می گردد.

و هم در زهر الاداب مسطور است که سلیمان بن وهب که یکتا از بلغای عصر خود بود این کلمات را در توصیف مردی بلیغ انشاء نمود «كان و الله واسع المنطق جزل الالفاظ ليس بالهذر في لفظه حبيب الى السمع» سوگند با خدای این شخص واسع المنطق یعنی محیط بر لغات و عبارات و کلمات بدیعه و بازبانی گویا و بیانی شیوا و الفاظی جزیل و ستوده بود و هرگز بیهوده کوی و لغو سراي نبود و آنچه میگفت سامع را محبوب و مطلوب می گشت.

می گوید اما این کلام ضد قول محمد بن عبد الملك زیات است که در حق عبدالله ابن یحیی بن خاقان می گوید «هو مهزول الألفاظ غليظ المعاني سخيْف العقل ضعيف العقدة واهى العزم مأفون الرأى» عبدالله را الفاظی مهزول و نزار و معانی غلیظ و دشوار و عقلی سخیف و ناهموار و عقد ضعیف ناپایدار و عزمی واهی و حزمی سست و نا استوار است.

اما ابو الفرج اصفهانی در بیستم اغانی می گوید جعفر بن محمد بن جحطه با من میگفت که معلی بن ایوب از من پرسید یحیی بن خاقان را در خدمت محمد بن عبد الملك چه مقام و منزلت است گفتم وقتی از محمد بن عبد الملك شنیدم در حق وی میگفت و کلمات

مذکوره را باز گفت .

و از این پیش در کتاب حضرت سجاد و احوال عبدالملک بن مروان مسطور نمودیم که یکی روز فراز منبر خطبه براند و گفت ای مردمان سوگند باخدای خلیفه مستضعف و سست مغز و سست حال یعنی عثمان بن عفان و خلیفه مداهن و چرب زبان و چابلوس یعنی معاویه بن ابی سفیان و خلیفه مأفون الرای یعنی یزید بن معاویه نیستم پس هر کس سربچون و چرا و مخالفت بر تابد با شمشیر بران سر از تنش برداریم.

همانا عبدالملک در این خطبه خود این سه تن خلیفه را که یکی را ذوالنورین و آن دیگر را خال المؤمنین و آن دیگر را در زمان خودش امیر مؤمنان میخواندند بسه صفت توصیف کرده است که هر یک مخالف امر خلیفتی و ریاست عامه و امارت امت و دارای قدح و ذمی وافی است (والقدح ما شهدت به الأحباب)

عجب این است که افعال و اعمال ناخجسته خصال خودش چندان است که در میزان نگنجد (ویل لمن کفره نمرود) اما در فضل و ادب و فهم کلمات و لغات عرب و عرض خطب از اغلب خطبای عصر و خلفای بنی امیه برتری داشت.

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که محمد بن عبد الملک زیات وزیر معتصم بشفیع نام خادم تعشق می ورزید و حسن بن وهب کاتب او نیز دل بهوای خادم و او را مخدوم عزیز خود داشت و یکی روز حسن بن وهب آن خادم متوکل و مخدوم جهانیان و محبوب روزگار را بدید و از حال و خبرش پرسید شفیع که دلها بهوایش خونین و جگرها از منظرش در نیشترا بود بدو گفت در اندیشه حجامت کردن است .

حسن هر چیز غریب و مطبوع که در بغداد بود و هرگونه آشامیدنی ظریف که دریافت برای شفیع بفرستاد و این شعر را بدو نوشت :

لیت شعری یا أملح الناس عندی *** هل تعالجت بالحجامة بعدی

قد کتمت الهوی بمبلغ جهدی *** ففشا منه بعض ما کنت ابدی

و خلعت العذار فلیعلم النا *** س بأئی الیک اصفی بودی

ص: 34

من عذیری من مقلتیک ومن *** اشراق وجه من حول حمرة خدی

اتفاقاً فرستاده حسن با رسول ابن الزیات وزیر تصادف کردند و رقعه حسن را بدید و چندان حیلت و تدبیر بکار برد تا آن رقعه را بگرفت و بخدمت وزیر دل باخته برد چون ابن زیات بخواند این شعر را بکاتب خود حسن بن وهب بر نگاشت :

لیت شعری عن لیت شعرك هذا *** أبهزل نقوله أم بجد

فلئن كان ما تقول بجد *** یا ابن وهب لقد تفتیت بعدي

و تشبهت بی و كنت أرى *** انی أنا الهائم الممیم وحدي

لا اری القصد في الامور ولولا *** غمرات الصبا لأبصرت قصدی

سیدی سیدی ومولای من أك *** سبني ذله وأخلف وعدي

لا احب الذی يلوم و ان كان حريصاً على صلاحی ورشدی

واحب الأخ المشارك في الحب وان لم يكن به مثل وجدی

كصديقي أبي علي وحاشا *** لصديقي من مثل شقوة جدی

ان مولای عبد عبدی و لولا *** شوم جدی لكان مولاي عبدی

و پس از آن ابن الزیات وزیر و کاتبش حسن بن وهب در بیت الدیوان چون یکدیگر را ملاقات کردند در این امر بمداعبه پرداختند و ابن زیات از حسن خواستار شد که برای خاطر وزیر از آن ماه دلپذیر کناری جوید حسن گفت طاعت تو واجب است در محبوب و مکروه لکن شخص رئیس ادام الله عزه شایسته تر بفضل است .

ابن الزیات گفت هیئات همانا درد عشق علتی است نفسانیه و کارش بتلف و هلاکت می رسد (دردی است در دعشق که هیچش علاج نیست) لا-جرم باید تو برای حفظ جان من از مهر ورزی با او بر يك سوي روی کنی حسن گفت اگر این کار باین درجه نازک عیار و پای جان در کار است چشم و گوش بر فرمان و این شعر را قرائت کرد :

شهیدی علی ما في فؤادی من الهوی *** دموع تباری المستهل من القطر

فأسلمنی من كان بالأمس مسعدی *** وصار الهوی عوناً علی مع الدهر

در کتاب زهر الاداب مسطور است که معتصم خلیفه اسبی اشهب احم از محمد ابن عبدالملك زیات بگرفت و عمل بآن اسب مشعوف و خیالش بدو معطوف بود پس این شعر در مرثیه بگفت:

قالوا جزءت فقلت ان مصیبة *** جلت رزیتها وضاق المذهب

گفتند درباره این است که ترا از دست برفت اندوهناك شدی گفتم بلی زیرا که مصیبت این اسب صدمت و رزیتش بزرگ شد و جهان را بر من تنگ ساخت .

ابوبکر صولی گوید ابن المعتز این شعر را برای من بخواند بنا بر اینکه «ان» در اینجا بمعنی نعم است و جماعت نحویین باین معنی انشاد کرده اند :

قالوا کبرت فقلت ان وربما *** ذکر الکبیر شبابه فتطرب

در حبیب السیر مسطور است که یافعی در تاریخ خود می نویسد پدر عبدالملك پدر محمد را امان نام بود و روغن زیت بیغداد آورده می فروخت از این روی او را ابن الزیات گفتند .

محقق سبزواری در کتاب روضة الأنوار که بفصاحت و بلاغت و وافی و مفید نگارش یافته است می نویسد که از کتاب اخبار المذاکره نقل نموده اند که حسن ابن وهب گفت یکی روز محمد بن عبدالملك زیات را نگران شدم که پیش از آنکه معتصم بسر من رأی برود از موکب معتصم باحالی نژند و گرفته دل و اندوهمند باز شده بود جسارت کردم و مبادرت نمودم و گفتم علت کدورت خاطر مبارك وزیر ایده الله تعالی تا چه باشد گفت بر خبر من مخبر نشدی گفتم نشدم .

گفت در ملازمت رکاب امیر المؤمنین بر نشستم و در طی راه من از يك طرف او و احمد بن ابی دواد از دیگر سوی بنجوی و سرگوشی مشغول بودیم و همچنین راه بر سپردیم تا بر حبه جسر رسیدیم امیر بسیار بایستاد چندانکه گمان بردیم بانتظار خبری است در این اثنا خادمی شتابان بیامد و پنهان سخنی بدو برسانید معتصم فرمود مرا باندوه در آوردی و اندوهمند بکاخ خود باز شدن گرفت و در

جانب شرقی بغداد چون به نیمه راه رسید بسی بخندید با اینکه خنده آوری نماینده نبود.

احمد بن ابی دواد بجسارت سبقت گرفت و گفت اگر امیر المؤمنین صلاح بداند در این سرور شریک فرماید گفت شما را در این انباز نیاز نیست .

ابن ابی دواد گفت بلی در این مسرت حاجت است فرمود امروز که بر مرکب بر آمدم و بر حبه و پیشگاه جسر رسیدم از ستاره شمیری که در روزگار فتنه امین در آنجا جای داشت بیاد اندر آوردم و آن منجم بعد از فتنه امین مشهور گردید و آوازه حذاقت و علم و فراستش را شنیده بودم.

و چون در آن روزگار فتنه و فساد عظیم روی داده بود این منجم بناچار بر سرار نشستی و کتاب نجوم برگشودی و از آن پس که امر ابراهیم بن مهدی قوت گرفت او را بر من اعتمادی افتاد و بهر ماه پانصد دینار در وظیفه من مقرر نمود دیگر کسی را از این افزون تقریر مقرر نبود چه مردم سپاهی او را برخی را نه در هم و پاره راده در هم بماهیهانه مقرر بود چه حال منال تنگ و خرابی بلاد بسیار و مردم بجنگ با همدیگر در آهنگ بودند و این کار از راه تعصب نه از جهت جائزه بود.

یکی روز بر باره خودسوار و برگونه ناشناس برفتم و منجم را در نورد راه بدیدم جانم بجانبش گریان شد و دیدار و گفتارش را خواستار گردید تا مگر از کار ابراهیم و خودم بپرسم که آیا ما را کاری و روز کاری روشن پیش می آید یا مأمون را چیرگی و ستاره مارا تیرگی خواهد بود.

پس بدو روی آوردم و غلام را گفتم آنچه ترا موجود است بدو گذارد و در هم بمنجم بداد و با او گفتم پرسیدنی از تو دارم نظر بطالع و ادله کن ستاره شمر گفت من از تو می پرسم که تو هاشمی هستی گفتم غرض چیست گفت اقتضای طالع چنین است اگر برستی سخن نکنی نظر نمی کنم گفتم بلی هاشمی هستم.

گفت بدانکه این طالع أسعد طالعها است در این جهان و تو را مقام خلافت دست می دهد و بفتح آفاق برخوردار می شوی و مسالك و ممالك ممالك شوی

لشکرت سترگ و کشورت بزرگ گردد و شهرها بنیان کنی و چنان و چنین خواهی بود و آنچه آن اختر شمر با من گفت تاکنون مرا پیش آمد.

آنگاه گفتم آنچه بر شمردی سعادتها و خوشبختیها است نحوستها و بدبختیها نیز هست؟ گفت نیست لکن هنگامی که تو پادشاه شوی از وطن خود جدائی جوئی و اسفار تو بسیار خواهد بود گفتم جز این بر من چیست گفت هیچ نحسی برای تو از يك نحوست برتر نیست گفتم تا کدام است.

ستاره شمار گفت آن جماعتی که در زمان خلافت تو بر کار ملک استیلا جوید گروهی پست اصل و پست نسب باشند و بر تو غالب کردند و اکابر ملک تو گردند چون سخن تمام گشت خواستم در همی چند که در خریطه داشتیم با او گذارم سوگند یاد کرد که جز آنچه گرفته دیگر چیز نپذیرد و از آن پس گفت چون بامر خلیفتی برسی مرا بیاد بیار و در آن زمان مرا احسان بدار گفتم چنین میکنم و تاکنون او را بیاد نیاوردم.

چون بر حبه رسیدم چشمم بجای او افتاد و گفتار آن روزگارم بخاطر رسید و احکام او را در نظر آوردم و احوال خود را و احوال شما را نگران شدم که اینک بزرگترین مردم مملکت من شده اید تو پسر زیاتی و روغن زیت فروش و احمد پسر قتار است و بریان بفروش.

و چون دیدم آنچه اختر شمر خبر داده بجمله درست آمد خادم را در طلبش بفرستادم و در تقشیش او مبالغه بسیار کردم تا بآنچه او را وعده نهادم بجای گذارم باز گشت و گفت در این نزدیکی از جهان بدیگر جهان رخت کشیده است سخت در اندوه شدم که آن احسانی که در نهان داشتیم باوی نمایان کنم از دست رفت دیگر باره بفکر اندر شدم که وی مرا گفت در دولت تو ریاست با اولاد سفلگان خواهد بود بخندیدم.

چون معتصم خلیفه این حکایت را بفرمود ما منکسر شدیم و از آن پرسیدن پشیمانی گرفتیم.

راقم کلمات و حروف گوید غریب این است که این پشیمانی در تمام عهود عالم روی می دهد و تذکره می کنند و عبرت می گیرند و از نتایج و خیمه آن یاد میکنند اما همیشه از این پشیمانی خود پشیمانی میگیرند و البته این حال از حیز اقتدار و مقام اختیار خارج است و گرنه با دانستن مفاسد و معایب و خسارات آن چگونه بهمان اشخاص ناپسند و اطوار غیر ارجمند رجوع می نمایند و دست ارذال را برابدل متداول می گردانند.

پس معلوم است سلطان جهان با يك تن رعیت در حقیقت امر مساوی است و آنچه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شدن و بر این هم خورده نمی توان گرفت زیرا که نمی توان حکم بر آن نمود که هر کس را در هر زمانی پدری معروف و جدی نامدار است بایستی بحکومت اختیار کرد .

چه بسیار شاهزادگان وزیر زادگان دنی الطبع و لئیم الفطرة هستند و بسا سفله زادگان بلند طبع کریم الفطره باشند که ظهور این دو صفت در هر دو بیرون توقع و گمان و موجب عبرت و حیرت است.

زیرا که دوام نعمت و تعیش نیک و وفور اقبال اسباب تن آسائی و بعیش و عشرت گذرانی وانهماك در لذات و شهوات و موجب بی خبری و غفلات و تبلی و سستی در ترتیب امورات و بی کفایتی و بی درایتی در انجام مهمات و کبر و غرور و عدم اعتنای بمخلوقات و خسارات وارده برایشان و تغافل از اوامر و نواهی خالق موجودات و حرص و ولع در اموال و ناموس و خون کسان و عدم توجه بکسب علوم و مشوبات و تعاقب خیانات و تسامح در دیانات و امانات که بجمله دلیل زوال ملك و سلطنت است میشود و عموم مردم مملکت بر این اشخاص و اوصاف رذیله ایشان کینه و روخشناک میشوند .

و از آن طرف مردمی که پدر و جدي نامدار و دست آویزی بزرگوار ندارند و بسبب بلندی طبع و نظر عالی و فطرت بلندی جوی در پی تحصیل فضائل و کمالات می روند و طبعاً کافی و هوشیار و خوش روی و خوش گفتار و خوشرفتار و دل فریب و متواضع و متخاشع و باذل و شجاع و عادل می گردند تا خود را بر خلاف انجاء عصر

در انظار خلق جلوه می دهند و محبوب طبع و قلوب می گردند و در اندک زمانی چاکر بر مولی و پست بر بلند و خادم بر مخدوم و دلی بر ارجمند تقدم و تفوق و حکومت و امارت می گیرد .

پس در حقیقت این قصور از دنائت و فتوری است که در امر روزگار در وجود بزرگ زادگان بی مقدره و دار گردد و بسبب نمایش این حال و یأس مردمان موجبات تنزلات ایشان و تنوعات فرومایگان نمایان می شود و فرومایگان از پستی طبع و خساست طبع ایشان بلند پایه و مرجع مردمان و مطبوع آنان می گردند .

لمؤلفه

پادشا زادگان بی دانش *** عاقبت سفله و حقیر شوند

سفله کان زادگان بادانش *** روزگاری همه وزیر شوند

امرا زادگان پست وجود *** جمله محکوم یک امیر شوند

این همه از دنائت طبع است *** کز بلندی همی بزیر شوند

با خیول خیال و خیل طمع *** خیل بانان هر غریر شوند

در تقاضای مال و حشمت و جاه *** گه کبیر و گهی حقیر شوند

در تمنای یک فلوس بشیز *** سخت دانا و بس بصیر شوند

ور بشیزی طلب شود زایشان *** همگی جاهل و ضریر شوند

کس نداند چه مردمی هستند *** گاه نادان و که خبیر شوند

بهریک فلس تا بدست آرند *** که گلیم و گهی حصیر شوند

هم بهنگام چاپلوسی و ملق *** نرم چون اطلس و حریر شوند

هم در اصطبل خادم و مولی *** خادم اشتر و حمید شوند

نیز در وقت بأس از مقصد *** در پی مسند و سریر شوند

در زمان امید و نومییدی *** گاه چون شیر و گاه غیر شوند

در صلابت گهی شوند چوسنگ *** گاه بس کال و گه عصیر شوند

در تقاضای وقت هر چه بود *** که مخالف گهی نصیر شوند

پیش هر سفله روند بمدح *** که چوحسان و گه جریر شوند

می ندانم چه مردمی هستند *** که یسیرند و گه عسیر شوند

بیان سوانح و حوادث سال دویست و سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله

در این سال ابو جعفر متوکل بر عمر بن فرج رخجی که بحالش سبقت نگارش رفت خشمگین گردید و این واقعه در شهر رمضان روی داد و متوکل او را باسحاق بن ابراهیم بن مصعب بداد تا در نزد خودش محبوس داشت .

و سبب این خشم و ستیز همان حکایت بود که سبقت نگارش گرفت که متوکل گاهی که واثق برادرش بروی خشمناک بود نزد عمر شد و برات و جیبه خود را بدو برد تا مهر بدانگونه او را خوار و خفیف ساخت .

و این کردار نابهنجار را محتسین روزگار در دفاتر مکافات ثبت و در صحایف لیل و نهار ضبط نمودند تا واثق از جهان برفت و متوکل بخلافت برنشست و محتسب جهان آن صورت را بخاطرش نمایان ساخت و عمر را تلافی کردار و مکافات عمل نوبت رسید تا بدانی هر نیک و بدی را دفتر جهان نگاهبان است تا روزیکه عوض خود را یابد .

لمولفه

کرده نیک و بدت را روزگار *** ثبتها دارد در این لیل و نهار

آنچه میکاری در این کشت و عمل *** در جهان دیگر آید ببار

چون بر اینگونه است پایان عمل *** تا توانی تخم نیکوئی بکار

کرده خود را مجسم بنگری *** از یرون اعمالهم در خاطر آر

حاضرأ باشد دلیل دیدنت *** این نظر را خوار مایه می ندار

ص: 41

بالجمله متوکل حکمی در قبض اموال و ضیاع و املاک او بنوشت و نجاح بن سلمه بمنزل عمر برفت و در آنجا افزون از پانزده هزار درم یافتند و مسرور سمانه نیز حاضر شد و جواری و کنیزکان عمر را بگرفت و زنجیری که سی من وزن داشت در قید عمر بگذاشتند.

و مولای عمر را که نصر نام داشت از بغداد بیاورد و سی هزار دینار بر او حمل نمودند و هم نصر از اموال خودش چهار ده هزار دینار بیاورد و هم از اموال عمر در اهواز چهل هزار دینار بدست آوردند و نیز يك صد و پنجاه هزار دینار از برادرش محمد بن فرج رنجی مأخوذ نمودند و شانزده شتر بار فروش و گستردها از سرایش مقبوض نمودند و چهل هزار دینار از قیمت جواهرش در یافتند و پنجاه شتر بار از متاع و فرش او در چند کرت مأخوذ نمودند .

آنگاه فرجیه از پشم بر تن لطیفش بپوشیدند و زنجیرش بر نهادند و هفت روز با این حال و این پشمینه و بند آهنین در زندان بزیست آنگاهش رها کردند و قصر او را فرو گرفتند و عیال او را بگرفتند و به تفتیش در آمدند و آن جماعت صدتن جاریه بودند و از آن پس در میان مصالحه بر آن رفت که چهل کرور در هم بدهد بدان شرط که آنچه از ضیاع اهواز او را در حیز تصرف در آورده اند فقط باز گردانند و این وقت آن جامه پشمین و قید سنگین را از بدن سیمینش برگرفتند و این حکایت در شهر شوال بود.

و این شعر را علی بن جهم بن بدر برای نجاح بن سلمه بگفت و او را بر خصومت و آزار عمر بن فرج تحریر نمود :

ابلق نجاحا فتی الکتاب مالکة*** یمضی بها الریح اصداراً و ایرادا

لا ینخرج المال عفواً من یدی عمر*** أو یغمد السیف فی فودیة اغمادا

الرخجیون لا یوفون ما وعدوا*** والرخجیات لا یخلفن میعادا

لمولفه

اگر رنجی را وفائی بوعده*** نباشد تلافی کند رنجیه

ص: 42

اگر رخجی نایدت روز عهدش *** شبانگه بیاید بجایش صبیبه

زیاد ار نیاید بگو هیچ ناید *** چو آید آید بهر گاه و بیگه سمیه

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید رخج باراء مهمله و حاء معجمه مشدده و جیم شهر و مدینه ایست از نواحی کابل و رخجیه قریه ایست در شش فرسنگی بغداد در کلوانی و هم این شعر را علی بن جهم بن بدر در هجای عمر بن فرج گوید :

و جمعت امرین ضاع الحزم بینهما *** تیه الملوك و افعال الصعاليك

آردت شکرآ بلا بر و مرزنة *** لقد سلکت سیبلا غیر مسلوك

ظننت عرضك لم یقرع بقارعة *** و ما أراك علی حال بمتروك

لمولفه:

دو شیوه ترا کار گردد هویدا *** که برضد یکدیگر آید پدیدار

یکی تیه و کبر سلاطین گیتی *** دگر فعل مملوك بیقدر و مقدار

ز مردم همی شکر و مدحت بخواهی *** نه در هم کسی از تو دیده نه دینار

براهی همی راه گیری که هرگز *** کسی را نبوده چنان راه و رفتار

گمان می بری عرض و ناموس و فخرت *** نکو بیده هرگز بکوی و بیازار

چو تو می نگوئی بترك خصالت *** بقدر پیشیزی نداری خریدار

و هم حموی گوید رخج مثال زمج تعریب رخواست ابو غانم محمد بن معروف ابن محمد قصری که از متأخرین شعرای قصر کنکور است میگوید :

ورد البشیر مبشراً بحلوله *** بالرخج المسعودی فی استقراره

و فرج و پسرش عمر بن فرج که در زمان مأمون تا زمان متوکل از اعیان کتاب پیشه وزارت و صاحبان دواوین جلیله بودند و چنان بود که عبد الصمد بن معذل عمر ابن فرج را هجومی نمود از آن جمله این شعر است :

امام الهدی ادرك و ادرك و ادرك *** و مرید ماء الرخجین تسفك

ولا تعد فیهم سنة کان سنھا *** ابوك ابو الاملاك فی آل برمك

مسعودی در کتاب مروج الذهب می نویسد در سال دویست و سی و سوم متوکل

بر عمر بن فرج رخصی خشم نمود و عمر از برترین کتاب بود و یکصد و بیست هزار دینار زر و گوهر از وی بگرفت و از برادرش نیز یکصد و پنجاه هزار دینار اخذ کرد و پس از آنکه باوی مصالحه شد دیگر باره بروی خشمگین گردید و فرمان کرد تا هر روزش بر پس گردن بزنند و بشماره در آوردند در آن ایام شش هزار پشت گردنی خورده بود عجب گردنی با تاب و توان داشته است و جبه پشمین بر تنش بپوشانیدند و از آن پس متوکل از او خوشنود گشت و نیز در دفعه سوم بروی غضبناک شد و او را بیغداد بردند و در بغداد بود تا بمرد .

و نیز در این سال ابو جعفر متوکل بر سلیمان بن ابراهیم بن جنید نصرانی برادر ایوب کاتب سلیمان بخشم اندر شد و بفرمود تا او را بضرب گرز و عمود در سپردند و چندانش بزدند تا بهفتاد هزار دینار اقرار کرد آنگاه متوکل مبارک مغربی را با او بیغداد فرستاد تا آن دنانیر را بیرون آورده و از منزلش با خودش بدرگاه آوردند و محبوسش ساختند .

و هم در این سال متوکل در ماه ذی الحجه ابوالوزیر را در حیز غضب در آورد و بمحاسبه او فرمان داد و قریب شصت هزار دینار و بدرهای دراهم و بستهای حلی و زیور از منزلش حمل کردند و هم امتعه مصریه شصت و دو سبد و سی و دو تن غلام و فرشهای بسیار از آنچه او را بود بار کرده بدر بار خلافت آوردند .

و نیز بسبب خیانت او محمد بن عبدالملک برادر موسی بن عبدالملک و هیشم بن خالد نصرانی و برادر زاده اش سعدون بن علی را بزدان جای دادند و کار سعدون بصلح گذشت و چهل هزار دینار بداد و کار دو برادر زاده اش عبدالله و احمد بسی و چند هزار درهم بمصالحه پیوست و ضیاع ایشان در این وجه مأخوذ شد و هم در این سال متوکل عباسی محمد بن فضل جرجرائی را برای نویسندهگی خود انتخاب فرمود .

یاقوت در معجم میگوید: جرجرایا بفتح جیم و سکون راء مهلمه نخستین و جیم دوم و راه دوم و الف و راء حملی و الف شهری است از نواحی بغداد و اعمال نهروان و با سایر اعمال نهروان ویران شد و جماعتی از علماء و شعراء و وزراء از

این مکان نمایان شده اند و نامش در اشعار مذکور است ابزون عمانی گفته است :

الا يا حبذا يوماً جروناً *** ذیول اللہو فیہ بجر جرایا

می گوید از جمله کسانی که بانجا منسوب است محمد بن فضل جرجرائی وزیر متوکل علی الله است که بعد از ابن زیات در پیشگاه خلافت منصب وزارت یافت و پس از متوکل بوزارت مستعین بالله پرداخت و در سال دویست و پنجاه و یکم وفات نمود و از اهل فضل و ادب و شعر و شاعری بود و نیز جعفر بن محمد بن صباح بن سفیان جر جرائی مولی عمر بن عبدالعزیز که ببغداد درآمد باین شهر منسوب است.

و هم در این سال متوکل خلیفه در روز چهارشنبه سیزده روز از شهر رمضان بجای مانده فضل بن مروان را از دیوان خراج معزول و یحیی بن خاقان خراسانی مولی ازد را بجای او منصوب فرمود و نیز در این سال در این روز مذکور تولیت دیوان نفقات را با براهیم بن عباس بن محمد بن صول گذاشت و ابوالوزیر را از تصدی بآن عمل معزول فرمود.

و هم در این سال متوکل علی الله پسرش محمد منتصر را بامارت حرمین و یمن و طایف منصوب ساخت و روز پنجشنبه یازده شب از شهر رمضان گذشته رایت امارتش را بر بست .

و نیز در این سال قاضی القضاة احمد بن ابی دواد در ششم جمادی الاخرة بمرض فالج دچار گشت و نیز در این سال یحیی بن هرثمه بمکه آمد و او والی طریق مکه معظمه بود و حضرت امام علی النقی بن محمد بن علی الرضا بن موسی بن جعفر صادق علیهم السلام را از مدینه بانجا قدوم داد .

و هم در این سال میخائیل بن توفیل بمادرش ندوره بتاخت و بعقیدت خودش خباثت و نجاست مادرش را بتابش آفتاب و گداز حرارت پاک ساخت و او را در دیر جای داد و بملازمت دیر فرمان کرد و لغیث را بکشت چه این مرد وزن را بهم دیگر و کام یافتن از همدیگر متهم ساخته بودند و مدت ملك و سلطنت تذوره شش سال بود و نیز در این سال محمد بن بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و هم در این سال محمد بن اغلب امیر افریقیه سالم بن غلبون را که از جانب او امیرزاد بود معزول گردانید سالم از این حال در ملال شد و باهنگ قیروان روان شد چون بقلعه یلبسیرا در آمد مخالفت ابن اغلب را در دل سپرد و باندلس روی نهاد چون مردم اندلس راز او را بدانستند باندلس راه نگذاشتند سالم چون از دخول باندلس مأیوس شد بجانب باجه روی آورد و با شهر اندر شد و متحصن و مستعید گردید

چون این خبر بابن اغلب رسید لشکری بسرداری خفاجه بن سفیان بدانصوب روان داشت خفاجه چون بالای ناگهان کوه و بیابان در پیمود و بروی فرود آمد و با سالم بمقاتلت پیوست سالم سلامت خویش را در فرار بدانست و شب هنگام که دیده ها بخواب بود ناپدیدار گشت .

اما خفاجه فرار او را بیرون از تتابع فساد ندانست و از آنجا با ابطال رجال بدنبالش بتاخت و او را بیافت و بکشت و سرش را بخدمت ابن اغلب بفرستاد و در این وقت پسرش از هد بن سالم نیز در زندان محمد بن اغلب جای داشت برحسب دور اندیشی و عاقبت بینی از زندانش بسوی پدرش سالم بدیگر جهانش روان داشتند .

و نیز در این سال ابو زکریا یحیی بن معین بن عون بن زیاد بن مری بغدادی که با احمد بن سالم صحبت تامی داشت بدیگر جهان روی بر کاشت وفاتش در مدینه طیبه و ولادتش در یکصد و پنجاه و هشتم اتفاق افتاد وی صاحب کتاب جرح و تعدیل بود یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد «مر» بضم راء که ضد حلواست نام وادی در بطن اضم و یقولی همان بطن اضم است و «مر» بتشدید نیز زمینی است در نجد از بلاد مهره در اقصی یمن .

و هم در این سال محمد بن سماعه قاضی که با محمد بن حسن مصاحبت داشت جانب جهان جاویدان گرفت يك صد سال روزگار نهاد و حواس او را خللی و ضعفی نیفتاد و قرین صحت بود .

مسعودی در مروج الذهب می گوید ابن سماعه با آن کبرسن بکارت ابکار میربود و بعقل کامل نامدار بود و بر اسبهای گردنکش دشوار سوار می شد و هیچ

چیز را فرو گذاشت نمی کرد پسرش سماعة محمد گوید پدرم محمد بن سماعة با من گفت در زمان زندگی سوار بن عبدالله قاضی دولت منصور کتابی از وی بخط خودش دیدم و این اشعارش را پسندیدم :

سلبت عظامي لحمها فتركتها *** عواری فی أجلادها تتكسر

و أخليت منها مخها فكأنها *** قوارير فی أجوافها الریب تصفر

إذا سمعت ذكر الفراق ترعدت *** فرائصها من خوف ما تتحذر

خذي بيدی ثم ارفعي الثوب وانظری *** ضنی جسدی لکننی أتستر

و محمد بن سماعة را در فقه تصانیف حسنه و از عد بن حسن و غیر او روایات عدیده است منها کتاب نوادر المسائل عن محمد بن الحسن است که مشتمل بر هزار ورق است میگوید محمد بن سماعة قاضی با محمد بن حسن و ابو حنیفه در زمان متوکل مصاحبت داشت و چون بمرد صد سال از عمرش بیابان آمده و صحیح الجسم والاثر والعقل والحواس بود و از هیچ امر روی بر نمی کاشت .

بیان وقایع سال دویست و سی و چهارم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله

اشاره

در این سال محمد بن بعیث بن حلیس که از آذربایجان باسیری تا دربار خلافت مدار بسامرا آورده بودند و محبوس شده بود فرار کرد و سبب این کار این بود که ابو جعفر متوکل را در این سال مزاج از حال اعتدال بگشته و در بستر رنجوری بیفتاده بود و مردی خلیفه نام بخدمت گذاری ابن بعیث مبعوث و مراقب ، روزی باو گفت متوکل بدیگر جهان موکل گشت آنگاه چارپایانی چند برای او و خود حاضر کرد متفقاً باذربایجان بمنزل و مکان خودش مرند فرار نمودند .

و بعضی گفته اند ابن بعیث را در آذربایجان دو قلعه استوار بود یکی را شاهی و یکی را قلعه یکدر می نامیدند و قلعه شاهی در وسط دریاچه است و این بحیره بمقدار

پنجاه فرسنگ است از حد ارمیه تا رستاق داخرقان بلاد محمد بن الرواد وشاهی قلعه ابن بعیث سخت استوار و محکم است و آبی ایستاده و بدون جنبش بر این قلعه احاطه دارد و در کنار این آب قائم مردمان از اطراف مراغه بجانب ارمیه بکشتی می نشینند و در این دریاچه هیچ گونه ماهی و خیر و برکت و منفعتی نیست .

حموی در معجم البلدان می گوید بحیره ارمیه تا ارمیه دو فرسنگ راه است و این دریاچه تلخ آب و بدبوی است از این روی هیچ حیوانی و ماهی و جز آن در آن نیست و در میان آن دریاچه کوهی است موسوم بکبودان و هم جزیره ایست که دارای چهار قریه است و کشتیانیان کشتیهای این دریاچه در آنجا منزل دارند و گاهی مختصر زراعتی در آن جزیره می نمایند .

و در کوهستان ارمیه قلعه ایست بسی استوار و نامدار و آنانکه در آن قلعه ساکن هستند به اطمینان رصانت و استواری آن قلعه در بیشتر اوقات بفرمانگذاران آذربایجان عصیان می ورزند و اطاعت فرمان نمی کنند و بسیار افتد که بکشتی بر آیند و راهزنی کرده بقلعه خود باز شوند و هیچ کس را برایشان دستی وقوتی و راهی بدست نمی آید .

حموی می گوید من خود این قلعه را گاهی که در سال ششصد و هفدهم هجری بآهنگ خراسان را هسپار بودم از دور بدیدم و این وقت در این بحیره در کشتی بودم پاره گفته اند گردا گرد این دریاچه پنجاه فرسنگ است و بسا باشد که این دریاچه را در یکشب بدستیاری کشتی میسپارند و نمکی مانند توتیای درخشان از این دریاچه پدید آوند و در ساحل طرف شرق این دریاچه چشمه است که می جوشد و چون هوائی بآن برسد متحجر می گردد .

راقم حروف گوید: این قلعه مذکور گویا همان قلعه دنبل است که از این پیش در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و احوال برامکه و اجداد این بنده حقیر بدان اشارت رفت .

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید ارمیه بضم الف و سکون راء مهمله

و یاء حطی مفتوحه خفیفه وهاء و نیز بتشدید یاء شهریست که زار دشت پیغمبر مجوس بنا کرده است و در سال ششصد و هفدهم هجری این شهر را بدیده ام شهری کثیر الخیرات و با فواکه و میوه بسیار و بساتین خوش هوا و آب فراوان است و از آنجا تا دریاچه سه میل یا چهار میل مسافت دارد.

و این تقریر حموی با آنچه در ذیل بحیره مذکور شد که دو فرسنگ مسافت است منافی است و می گوید در این اوقات حکمران آنجا از بك بن پهلوان ابن الدکز است و چون صغیف الحال است در کار این شهر و رعیت آن نظم و ترتیبی نیست و از آنجا تا تبریز سه روز و تا اربل هفت روز هفت بعد مسافت است و نسبت بسوی ارمنیه ارموی و ارمی است و جماعتی از علما و اعیان باین شهر منسوب هستند .

بالجمله طبری گوید بعضی گفته اند ابن البعث در حبس اسحاق بن ابراهیم ابن مصعب می گذرانید بغا الشرابی در کار او سخن کرد و نزدیک سی تن کفیل از وی بگرفت و از جمله کفلاء محمد بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی بود و ابن بعیث بسامراء تردد داشت .

پس بطرف مرند فرار کرد و در مرند خوردنی فراهم ساخت و در آنجا چشمه های آب بود و با روی آن شهر را مرمت و استوار نمود و هر کسی فتنه جوی و فتنه گر و فتنه خوار بود بد و آمد و از ناحیه ربیع و جز ایشان بر وی انجمن شدند چندانکه دو هزار و دویست مرد فراهم آمدند .

و در این هنگام محمد بن حاتم بن هرثمه حکمران آذربایجان بود و در طلب کردن ابن بعیث قصور ورزید لاجرم متوکل خلیفه حمدویه بن علی بن فضل سعدی را با مارت آذربایجان نامدار و با اسب چاپاری از سامرا بآن مملکتش روان ساخت و چون حمدویه بآذربایجان رسید لشکریان و جماعت شاکریه و هر کس را که دعوت او را جابت کرد فراهم ساخت و باده هزاران مردتن او بارپهنه سپار بدانسوی رهسپار شد و گروهی را بجانب ابن بعیث به ترکناز مأمور ساخت و او را بشهر مرند پناهنده گردانید .

و این شهر را دو فرسنگ گرد با روی است و در اندرون شهر بوستانها و باغهای بسیار و در بیرون آن شهر نیز بر اینگونه درخت زارها اطرافش را فرو گرفته است مگر مواضع دروازه‌های آن شهر و چنان بود که ابن البعیت آلات حصار بندی را در آن شهر جمع نموده و نیز چشمه های آب در آن شهر جاری بود .

و چون مدت حصار و در بندان مرند بطول پیوند گرفت متوکل عباسی زیرک ترکی را با دو هزار سوار ترك باتیر و ترك بدان سوی رهسپار گردانید از ایشان نیز کاری نمودار نگشت متوکل در خشم و ستیز آمد و عمر و بن سهیل را با نه صد تن شاکریه بمعاونت ایشان بفرستاد این جمله نیز کاری نساختند .

این هنگام متوکل بغاء شرابی را با چهار هزار تن از لشکر ترکی و شاکری و مغربی بحرب ابن بعیت نامزد کرد و چنان بود که در عرض این مدت حمدویه بن علی و عمرو بن سهیل وزیر کی ترکی سرداران سپاه متوکل بجانب مرند بتاخته و اطرافش را از درخت تهی نموده و بقدر يك صد هزار درخت بریده بودند و هم از درخت غیاض و جنگلها در آن جمله قطع شده بود و بر آنجمله بیست منجنیق نصب کرده و در برابر شهر مرند جای منزلگاه خود را مرتب نموده بودند .

و از آن طرف ابن البعیت نیز در برابر ایشان نصب منجنیق نموده و از مردم گیر روستازادگان آن سامان جمعی بر آن منجنیقها سنگ فلاخن می افکندند و کسی را قدرت نبود که از باران سنگریزان بایشان نزدیک شود و بباروی شهر دست یابد و در این مدت محاربه با ابن بعیت که هشت ماه بطول انجامیده بود بقدر صدمرد از سپاهیان متوکل مقتول و چهار صد تن مجروح افتاده بود و از اصحاب ابن بعیت نیز باین مقدار پای کعب دمار و هلاک شده بود .

و حمدویه و عمرو و وزیرک ترکی همه روز صبحگاه تا شامگاه بحرب گاه در آمدند و با ابن بعیت قتال دادند و چنان بود که باروی شهر را چنان بر آورده بودند که از طرف درون شهر ذلیل و هموار و بر آمدن بر فراز دیوار آسان بود لکن از بیرون شهر دیواری راست و استوار بقدر بیست ذراع ارتفاع و خدنگ بود و سپاه ابن

بعیث بدستگیری ریسمانها از فراز دیوار فرود می آمدند و قتال می دادند و هر وقت سپاه خلیفه برایشان بحمله و ناز و تاخت می تاخت بدیوار شهر پناهنده و از گزند تیغ و تیر آسوده می شدند .

و بسیار هنگام بودی که دروازه را که باب المءش میخواندند باز کردند و گروهی بیرون شدند و جنگ در افکندندی و در هنگامی که بایستی بازگردیدندی .

و از آن سوی چون بغا الشراپی نزدیک بموند رسید عیسی بن شیخ بن سلیل شیبانی را با اماناتی چند برای وجوه اصحاب ابن بعیث و برای خود ابن بعیث بفرستاد تا بحمله در تحت امارت امیر المؤمنین متوکل اندر آیند و از آتش قهر و غلبه برهند و گرنه با ایشان قتال خواهد داد و اگر بر ایشان پیروزی گرفت جنبنده از آنها بر روی زمین بجای نخواهد گذاشت و هر کس سر بفرمان در آورد در مهدامان گاهواره زنهار آسوده و کامکار است .

و چون بیشتر مردمی که با ابن بعیث بودند و در شمار ربیعه می رفتند از خویشاوندان و قوم عیسی بن شیخ بودند لاجرم جمعی کثیر از ایشان بدستگیری ریسمان از باره شهر فرود آمدند و از جمله ایشان ابو الأغر شوهر خواهر ابن بعیث با ایشان زیر آمد.

از خود ابو الأغر روایت کرده اند که گفت از آن پس در شهر مرند را باز کردند و اصحاب حمدویه و زیرک بشهر اندر شدند و ابن بعیث چون بر این حال بدید از منزلش بطور فرار بیرون تاخت تا مگر بدیگر جای شود گروهی از لشکریان دنبالش بتاختند و منصور قهرمانه نیز با ایشان بود و ابن بعیث را در حالتیکه بر مرکب خود سوار و شمشیری حمایل کرده بجانب نهری که آسیابی از آن می گشت می شتافت تا در آسیا مخفی شود او را اسیر کرده و لشکریان منازل او و اصحابش را و منازل پاره از مردم شهری را بغارتیدند.

و پس از آن نهب و غارت منادی ندا بر کشید که از هر کسی که دست بغارت بر کشد ذمه بریء است و نیز سه دختر و دو خواهر بعیث و خاله او را و جمعی سراری

را اسیر ساختند و سیزده تن از حرم او بدست سلطان اندر شد و از وجوه اصحاب او دویست تن را بگرفتند و بقیه آنها فرار کردند و بغا شرابی بامداد دیگر روز بایشان پیوست و منادی او ندا بر کشید که احدی متعرض نهب و تاراج مردم مرنده نشود و بغا شرابی این فتح را بنام خودش بر نگاشت و ابن بعیث را در حبس و بند خود بداشت .

و هم در این سال متوکل عباسی در ماه جمادی الاولی بطرف مداین بیرون شد .

بیان حج نهادن ایتاخ ترکی خزری در این سال دویست و سی و چهارم هجری

طبری و جزری می نویسند ایتاخ غلامی خزری از سلام ابرش بود معتصم عباسی این غلام را که طباخ بود در سال یکصد و نود و نهم از سلام ابرش بخرید و چون ایتاخ طباخ بصفت مردی و مردانگی و باس و فرزانگی امتیاز داشت در پیشگاه معتصم دارای مقامات رفیعه شد و پس از معتصم واثق نیز در نوبت خود بر عزت او بیفزود و کار ایتان روز تا روز بلندی گرفت تا در اعمال کثیره سلطنت و خلافت منتخب شد و معونه سامرا را معتصم بدو با اسحاق بن ابراهیم گذاشت .

لا-جرم مردی از جانب ایتاخ و مردی از طرف اسحاق بنظم و ترتیب امر معونه مأمور بودند و هر کس را معتصم یا واثق خواستند بقتل رسانند نزد ایتاخ بقتل میرسید و بدست او محبوس می گشت و از آنجمله محمد بن عبدالملک زیات و فرزندان مأمون از سندس بودند چنانکه سبقت نگارش گرفت و همچنین صالح بن عجیف و بعضی دیگر که مذکور نمودیم بدست ایتاخ محبوس و مقتول گردیدند .

و چون متوکل بخلافت بر نشست ایتاخ بر مراتب عالیه خود ثابت بماند و لشکریان و جماعت مغاربه و اترک و موالی و برید و حجابت دربار معونات مدار و دار الخلافه با او بود .

تا چنان شد که یکی روز متوکل عباسی بعد از آنکه امر خلافت بروی راست و حلیه سلطنت بر قامتش مستوی گردید محض تنزه و تفریح بناحیه قاطول رهسپار گشت و در یکی از شبها بشرب شراب پرداخت چندانکه مغزش را اثر باده بر تافت و ایتاخ را بحر بده و درشتی فرو گرفت .

ایتاخ که مست باده مناصب عالیه و افزون از تاب مغزش دارای مراتب سامیه بود و ستاره اقبالش بتاری ادبار و کوکب بختش از اوج سعادت روی بنحوست داشت احتمال این حال را نیارست کرد و دماغ غرور آکندش تحمل این بار عار را دشوار همی شمرد چندانکه قتل ولی نعمت را آهنگ کمر تنگ نمود .

بامدادان که خورشید خاوران علم بر کوهساران برند داستان شب گذشته را در خدمت خلیفه روزگار عرضه داشتند و هوس طباخ ناکس را باز نمودند .

متوکل عباسی از مکاید این کهنه دیر شماسی خبر دار و از خواب غفلت بیدار گشت و بحیلت و نیرنگی که سلاطین جهان و بزرگان کیهان را همیشه در جیلت بودیعت است زبان معذرت برگشود و ایتاخ را همچنان بملازمت خود امر نمود .

فرمود تو پدر من هستی و تو مرا تربیت کردی و بیالانیدی و بیارامانیدی و بدین گونه سخنان او را خوشنود ساخت و همی نرد محبت با وی باخت و بخواب خرگوشش مشغول بداشت تا بسام را در آمد و پوشیده یکی از محارم اصحاب خود را امر نمود که سفر بمکه معظمه و اقامت حج را در نظر ایتاخ جلوه گر آورد و او را بر آن باز دارد که از متوکل رخصت طلبد و بحج رود .

ایتاخ نیز پسندیده شمرد و از متوکل اجازت طلبید و مجاز گردید و او را امیر هر بلدی که در طی راه عبور نماید گردانید و خلعتی گرانمایه اش بیوشانید و چون جانب راه گرفت تمامت سرهنگان و نامداران سپاه در رکابش سوار شدند و جماعتی از شاکریه و سرداران و غلامان مگر غلامان و حشم خودش جمعی کثیر باحتشام خروچش با اور هسپار گشتند و در همان حال که بیرون شد منصب حجابت

و درباری درباری را بوصیف تر کی تقویض نمودند که محرم ترین خدمات و حافظ دستگاه خلافت و دور باش سلطنت است و این داستان روز شنبه دوازده شب از ذی القعدة بجای مانده اتفاق افتاد .

و بعضی گفته اند این حکایت و سفر ایتاخ در سال دویست و سی و سوم روی نمود و متوکل منصب حجابت را در دوازده شب از شهر ذی الحجه سال دویست و سی و سوم بجای مانده با وصیف گذاشت و این ابتدای ادبار روزگار ایتاخ بود.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف هاشمی مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال جعفر بن مبشر بن احمد ثقفی متکلم که یکتا از جماعت معتزله بغدادیان بود و او را مقالتی است که در آن مقاله متفرد و بی انباز است جای پرداخت و بدیگر سرای جای در انداخت.

مسعودی می گوید جعفر بن مبشر از کبار اهل عدلیه و اهل دیانت بغدادیها بود و هم در این سال ابو خیشمه زهیر بن حرب در شهر شعبان بدیگر جهان جامه کشید و حافظ حدیث بود و نیز در این سال ابوایوب سلیمان بن داود بن بشر المقری البصری که معروف بشان کونی بود در اصفهان وفات کرد گمان این بنده شاد کوهی باهائ هوز است نه گونی بانون چنانکه یاقوت حموی می نویسد شاد کوه موضعی است در جرجان یعنی جبل الفرخ چه در زبان فارسی شاد بمعنی فرخ و کوه جبل است.

و هم در این سال علی بن عبد الله بن جعفر معروف به ابن مدینی حافظ رخت اقامت بدیگر سرای کشید و برخی وفاتش را در سال دویست و سی و پنجم نگاشته اند مردی

امام وثقه بود اما پدرش عبدالله را در کار حدیث ضعیف می شمردند .

مسعودی می گوید علی بن جعفر مدنی در سامرا در روز دوشنبه سه روز از ماه ذی الحجه سال دویست و سی و چهارم بجای مانده از این سرای بدیگر سرای انتقال داد و این وقت هفتاد و دو سال و چندماه از سنین عمرش برگزشته بود و مردمان را در سال وفات او اختلاف شده است .

در تاریخ الخمیس می نویسد حافظ عالم بحر زخار ابو الحسن علی بن عبدالله مدینی کسی است که بخاری در حق وی می گوید خود را نزد هیچکس کوچک نشمردم مگر نزد وی ، شیخ او عبدالرحمان بن مهدی می گوید علی بن مدینی در علم حدیث اعلم ناس است .

و هم در این سال اسحاق بن اسماعیل طالقانی از محنت سرای این جهانی بجاوید سرای آن جهانی پیوست دیگر یحیی بن ایوب مقابری از دساگر روی خاک بمقابر زیر خاک جای گزید و نیز در این سال ابو بکر بن ابی شیبه در دخمه گور و صحبت مار و مور منزل گرفت و نیز ابوالریع زهرانی از این بوستان سرای فانی بهار زندگانی را به گلبرگ حیات جاودانی مبدل گردانید .

بیان وقایع سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل ایتاخ ترکی

اشاره

چون چنانکه سبقت نگارش گرفت ایتاخ و بقولی ایداخ با دال مهمله با آن شان و شکوه و عظمت و احتشامی که در خلفای عظام و سلاطین کرام است بسفر مکه معظمه و اقامت حج بیت الله الحرام برفت و در هر بلدی و قصبه فرود شد حکومت آنجا بدو اختصاص میگرفت و بعد از انجام مناسک حج بجانب عراق باز گشت گرفت متوکل عباسی سعید بن صالح حاجب را با البسه و خلاع فاخره و الطاف ظریفه بملاقات او بفرستاد و او را امر فرمود که ایتاخ را در کوفه یا در بعضی راههای کوفه ملاقات نماید

ص: 55

و چنان بود که متوکل بعامل خودش که بر شرطه بغداد امارت داشت از نخست آنچه بایستی در کار ایتاخ خزری دستورالعمل و با انجام آن فرمان داده بود.

از ابراهیم بن مدبر حکایت کرده اند که گفت با اسحاق بن ابراهیم در آنهنگام که وصول موکب ایناخ ببغداد نزدیک شده بود بیرون شدیم و ایتاخ بر آن عزیمت بود که راه فرات را بطرف انبار در سپارد و از آن پس بجانب سامرا روی گذارد .

اسحاق بن ابراهیم بدو نوشت امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه چنین فرمان کرده است که تو ببغداد اندر شوی و گروه بنو هاشم و انبوه مردمان ترا ملاقات کنند و در سرای خزیمه بن خازم برای دیدار ایشان جلوس نمائی و در حق آنها بجوائز حسنه امر فرمائی .

میگوید پس ما بیرون شدیم تا گاهی که بیاسریه جای گرفتیم و در این وقت اسحاق بن ابراهیم جسر بغداد از کثرت سپاه و جماعت شاکریه فرو گرفته بود و خودش با خواص خودش بیرون آمدند و برای جلوس او در صدفه فرش بگسترده بودند پس بر آن نشست تا گاهی که گفتند ایتاخ بتو نزدیک شده است اسحاق بر نشست و باستقبالش برفت و چون ایتاخ را از دور بدید خواست تا بتوقیر واحترامش از اسب فرود آید ایتاخ سوگندش داد که فرود نیاید .

می گوید در این وقت ایتاخ با سیصد تن از اصحاب و غلامان خودش فراهم بودند و قبائی سفید برتن و شمشیری را حمایل ساخته بود پس همگی برفتند تا نزدیک جسر رسیدند این وقت اسحاق بروی تقدم گرفت و جسر را بسپردند تا بدر سرای خزیمه بن خادم رسیدند با ایتاخ اندر آی گفت أصلح الله الأمير .

و چنان بود که آنانکه موکل بر جسر بودند هر وقت غلامی از غلامان ایتاخ بایشان میرسید او را از جلو روانه می کردند تا گاهی که ایتاخ با خواص غلماش بجای ماندند و آن غلامان در پیش رویش روان بودند و گروهی نیز در جلو او میرفتند و سرای خزیمه را از بهرش فرش افکنده بودند .

اسحاق خودش عقب ماند و امر کرد که غلامان ایتاخ افزون از سه تن یا چهار تن را بآن سرای راه ندهند و درها را بجمله بروی بر بستند و بفرمود تا از ناحیه شط مشغول حراست باشند و هر درجه و پله که از آن بالا توان رفت و در سرای و قصر خزیمه بود بشکستند .

و چون ایتاخ را داخل قصر کردند نظر بهر طرف افکند افزون از سه کس از غلامانش را ندید و مطلب را بفهمید و گفت «قد فعلوها» آنچه خواستند بجای آورند بیاوردند و اگر این تدابیر را در بغداد ننموده بودند بر گرفتاری وی قادر نبودند و اگر بسامرا در آمده بود و بیاران خود فرمان میداد که تمام مخالفین او را بقتل رسانند برای او ممکن میشد .

می گوید نزدیک شامگاه طعامی برای او بیاوردند و او بخورد و دو روز یاسه روز بر این حال در نگ نمودند بعد از آن اسحاق در حراقه سوار شد و نیز حراقه دیگر برای ایتاخ معین نمود و کسی را بدو فرستاد تا بحراقه بیاید و هم بفرمود تا شمشیرش را بگیرتند و ایتاخ را بحراقه در آوردند و گروهی با اسلحه با وی مقرر شدند و اسحاق ببلندی برشد تا بمنزلش پیوست .

ایتاخ را گاهی که بسرای اسحاق رسید بیرون آوردند و در يك ناحیه آن سرای جای دادند آنگاه او را در بند و زنجیر آهنین سنگین بر کشیدند و برگردن و هر دو پایش بر نهادند پس از آن دو پسرش منصور و مظفر و دو تن نویسنده اش سلیمان ابن وهب و قدامه بن زیاد نصرانی را ببغداد آوردند و سلیمان در اعمال سلطان اشتغال داشت و قدامه در عمال ضیاع و عقار ایتاخ خاصه کار گذار بود و این جماعت را در بغداد جای بزدان دادند و اما سلیمان و قدامه را مضروب همی داشتند و قدامه اسلام آورد و منصور و مظفر پسرهای ایتاخ محبوس شدند .

از ترك مولای اسحاق حکایت کرده اند که گفت بر در آن بیتی که ایتاخ در آن محبوس بود ایستاده بودم گفتم ای ترك گفتم چه میگوئی ای ابو منصور گفت بأمیر یعنی اسحاق سلام برسان و او را بگویی تو خود میدانی که معتصم و

واثق در حق تو با من چه امر کرده بودند و من چندانکه امکان داشت دفع شر و گزند از تو می نمودم پس بیایست این نیکو کاری من برای من نزدیک توسودمند باشد .

همانا خود من چون شدت ورخاء و سختی و نرمی روزگار را دیده و چشیده ام باک ندارم چه میخورم و چه می آشامم اما این دو پسر از آن زمان که چشم باز کرده اند همیشه در ناز و نعمت پرورش دیده اند و سختی و ناخوشی روزگار را نشناخته اند برای ایشان آش و گوشت و چیزی بفرست تا از آن بخورند .

ترک میگوید بیامدم و بر در مجلس اسحاق بایستادم گفت ای ترک چه میگوئی آیا میخواهی بمطلبی سخن سازی گفتم آری همانا ایتاخ با من چنین و چنان گفت میگوید وظیفه ایتاخ يك كوزه آب و يك گرده نان بود و برای دو پسرش امر نمود خوانی به هفت گرده نان و پنج غرفه آب امر کرد و این کار در حیات اسحاق برقرار بود و از آن پس ندانستم با ایشان چه کردند .

و اما ایتاخ را بند بر نهادند و زنجیر برگردنش بر آوردند که هشتاد رطل وزن داشت و قیدی آهنین بروی بر نهادند و او در روز چهارشنبه پنج روز از شهر جمادی الاخره سال دویست و سی و پنجم وفات کرد.

و چون بمرد اسحاق بن ابراهیم ابو الحسن اسحاق بن ثابت بن ابی عباد وصاحب البرید بغداد وقضات را بر فرازنش او حاضر ساختند و بدنش را بآن جماعت بنمودند تا بنگرند که او را ضربی و اثر زحمت و صدمتی نبوده است .

طبری میگوید پاره از شیوخ ما حدیث کرده اند که مرگ ایتاخ از شدت عطش و سختی تشنگی بود او را خوردنی بدادند و آب ندادند تا از زحمت عطش بمرد .

و دو پسرش منصور و مظفر همچنان در مدت زندگانی متوکل در زندان بپاییدند و چون نوبت خلافت بمنتصر رسید هر دو را از زندان بیرون آورد اما مظفر بعد از خروج از حبس افزون از سه ماه نزیست و بمرد لکن منصور بعد از خروج از زندان در حبس خانه این جهان بزیست.

ابن اثیر در تاریخ الکامل در ذیل وقایع سال دویست و سی و چهارم می نویسد

در این سال عمر و بن سلیم تجبی معروف بقویع بر محمد بن اغلب امیر افریقیه خروج نمود و ابن اغلب لشکری بدفع و قمع او بفرستاد و او را در مدینه تونس در همین سال بحصار افکند لکن نتوانستند بروی دست یابند و مقصودی حاصل سازند .

چون سال دویست سی و پنجم در رسید ابن اغلب لشکری دیگر بدفع اوساز داد و ایشان نزدیک تونس با هم برخوردند در این وقت از سپاهیان این اغلب جمعی کثیر از وی مفارقت جسسته و باهنگ قویع برفتند و با او یکداستان و هم عنان شدند از این روی لشکر ابن اغلب شکست یافتند و قویع را کار استوار گشت.

و چون سال دویست سی و ششم در آمد محمد بن اغلب لشکری آماده و مأمور ساخت و آنجماعت برفتند و با قویع و مردمش جنگ در افکندند در این مره قویع را شکست افتاد و در میان یارانش جمعی کثیر طعمه شمشیر گردید و مردی قویع را دریافت و تنش را از ثقل سر آسوده ساخت و لشکریان محمد بن اغلب در ماه جمادی الاولی با نیروی شمشیر کارگر بمدینه تونس اندر شدند .

راقم حروف گوید: چون واقعه خروج عمر و بن سلیم معروف بقویع را ابن اثیر در سال دویست و سی و چهارم و پنجم الی سی و ششم رقم کرده است لهذا این بنده در این سال رقم کردم تا حاوی هر دو سال باشد و خدای تعالی بحقایق احوال اعلم است .

بیان اسیری ابن بعیث و آوردن او را بسامرا

در این سال بنا شرابی چنانکه داستانش سبقت گذارش گرفت در ماه شوال ابن بعیث و خلیفه او ابوالأغر و دو برادر ابن بعیث صقر و خالد را که امان یافته بودند و فرزندزاده ابن بعیث علاء را که با خط امان بیرون آمده بودند ، بجانب

سامرا بیاورد و یکصد و هشتاد تن از اسیران را نیز بیاورد و دیگران از آن پیش که وارد شوند بمرده بودند.

و چون بسامرا نزدیک شدند ایشان را بر فراز کوهها برآورده را هسپار ساختند تا مردمان جمله یاغیان و پایان حال طغیان را نگران آیند بعد از آن بفرمان متوکل عباسی ابن بعیث وسایر مخالفان را جای بزدان دادند و ابن بعیث را بزننجیر و بندگران گرانبار ساختند .

از علی بن جهم حدیث کرده اند ابن بعیث را به پیشگاه متوکل حاضر کردند از افق خلافت بضرع عنقش اشارت رفت نطعی که برای مقتول معمول بود بگسترده و شمشیر زنان بیامدند و تیغها از میان نمایان کردند متوکل او را با غلظت و درشتی مخاطب ساخت و گفت هان ای محمد چه چیزت دعوت کرد تا باین کردار پرداختی؟

«قال الشقوة وانت الحبل الممدود بین الله وان لی فیک لظنین اسبقهما الی قلبی اولاهما بك و هو العفو» بدبختی و شقاوت من را باین کردار نابهنجار بداشت و تو خود حبل ممدود میان خداوند و دود و مخلوق اوئی در حق تو دو گمان در جنان است و از این دو گمان یکی بقلب من سبقت گرفته که بمقام جلالت تو و رتبت خلافت اولویت دارد و آن عفو و گذشت و اغماض باشد .

و چون این سخنان را به نثر به پرداخت بدون درنگ این کلمات را منظوماً قرائت نمود :

أبی الناس الا انك الیوم قاتلی *** امام الهدی والصفح بالناس أجمل

و هل أنا إلا جيلة من خطیئة*** و عفوك من نور النبوة یجبل

فانك خیر السابقین الی العلی *** ولا شك ان خیر الفعالین تفعل

مردمان را هیچ شکی نمیروند که او امروز بواسطه تقصیر و عصیانی که از من نمایان شد مرا بخواهی کشت اما با شأن و رتبت امامت صفح نظر از جرایم مردمان شایسته تر است و من که آدمی زاد و زاده خطا هستم و عصیان جبلی من است البته سهو و خطا از من نمایان میشود و جبلی نور نبوت عفو و گذشت است و چون بهترین

سبقت گیرندگان بعز وعلی هستی البته عفو را بر غضب اختیار میکنی .

علی بن جهم میگوید چون ابن بعیث از این کلمات نثر و نظم برداشت متوکل را دل نرم ساخت و با من روی کرد و گفت این بعیث را از ادب بهره است چون این کلام را بشنیدم مبادرت کردم و با ابن بعیث گفتم بلی امیر المؤمنین بآنچه از این دو کار نیکوتر است عمل میفرماید متوکل با ابن بعیث گفت بمنزل خود بازگرد.

و طبری میگوید که یکی با من حدیث نمود و گفت در مراغه جماعتی از اشیخ و پیران سالخورد آنجا برای من اشعاری بزبان فارسی بر من بخواندند و گفتند از ابن بعیث است و از ادبیات و شجاعت او مذکور می داشتند و او را اخبار و احادیث است.

یکی از کسانی که در مجلس متوکل حضور داشته است گاهی که ابن بعیث را حاضر کرده و ابن بعیث آن کلمات را بمتوکل معروض داشت با من حدیث کرد و گفت چون این سخنانرا پایان برد معتز پسر متوکل که در خدمت متوکل حضور داشت خواستار شد که ابن بعیث را بد و بخشد و از خونس در گذرد متوکل پذیرفتار شد و بدو بخشید و ابن بعیث هنگامی که فرار کرد این شعر را بگفت :

کم قد قضیت اموراً کان أهملها *** غیری وقد أخذ الافلاس بالكظم

لا تعذلینی فیما لیس ینفعنی *** إلیک عنی جری المقدم بالقلم

سأتلف المال فی عسرو فی یر *** إن الجواد الذی یعطی علی العدم

و چنان بود که در آن هنگام که ابن بعیث فرار کرد سه پسرش را در منزل بگذاشت یکی بعیث و دیگر جعفر و دیگر حلیس و چندتن جواری او در سرایش بجای ماندند و این جماعت را گرفتار کرده بیگداد آورده در قصر الذهب محبوس نمودند.

و پس از وفات ابن بعیث بغاء شرابی در حق ابی الأغر داماد ابن بعیث شفاعت و او را رها کردند و نیز خاله ابن بعیث را رها نمودند و آنزن چون از زندان بیرون آمد چندان خرم و شادمان شد که از شدت فرحناکی در همان روز بتار یکنای گور شتافت و دیگران در زندان بماندند.

گفته اند زمانی که ابن بعیث را در زندان جای ساختند زنجیر و طوقی برگردانش بر نهادند که صدمن وزن داشت و از گرانی آن بندگران همواره چهره اش بر خاک سود تا بمرد و گفته اند این بعیث بعد از آنکه او را بسامرا آوردند پس از مدت یکماه بمرد .

و چون ابن بعیث را گرفتار کردند ، کسانی را که بسبب حمایت و کفالت ایشان در امر ابن بعیث محبوس بودند از زندان بیرون کردند و پاره از آنان از زندان این جهان نجات یافته بدیگر جهان رفته بودند .

و نیز از آن پس بقیه اهل و عیال او را از زندان رها کردند و پسران او را که حلّیس و بعیث و جعفر بودند در عداد سپاه شاکریه که بسرداری عبدالله بن یحیی ابن خاقان اندر بودند در آوردند و رزق و روزی و وظیفه برای آنها مقرر داشتند تا با آسایش خاطر و آرامش روان روزگار بسپارند .

بیان گرفتن متوکل بیعت بولایت عهد سه تن از فرزندان خود را از مردمان

در این سال جعفر متوکل عباسی برای سه تن از فرزندانش از مردمان بیعت بولایت عهد بگرفت نخست برای پسرش محمد بن متوکل و او را منتصر خواند دوم ابو عبد الله بن قبیحه و در اسم او اختلاف نموده اند بعضی گفته اند نامش محمد است و برخی زیبر دانسته اند و لقب او را معتز نهاد و نیز برای پسرش ابراهیم بن متوکل بیعت ستاند و او را مؤید نامید و این داستان چنانکه گفته اند در روز شنبه سه روز از ماه ذی الحجه و بقولی دو شب از ذی الحجه الحرام بجای مانده اتفاق گرفت .

و برای هر يك از این سه پسر دو لواء بر بست یکی علم سیاه که لواء عهد است و آن دیگر لواء ابیض که علم عمل است و برای هر يك از ایشان بدین ترتیب امارت در اعمال را مقرر داشت :

اما آن ولایات و اعمال را که در امارت پسرش محمد منتصر مقرر فرمود از آنجمله تمامت مملکت افریقیه و مغرب زمین از عریش مصر تا بهر کجا که در تحت حکومت و سلطنت او بالغ می گردید و جند قنسرین و ثغور شامیه و جزریه و دیار مضر و دیار ربیعہ و موصل و هیت و عانات و خابور و قرقیسا و کور با جرمی و تکریت و طساسیج سواد و کوردجله و حرمین و یمن و عک و حضر موت و یمامه و بحرین و سند و مکران و قندابیل و فرج بیت الذهب و کور اهواز و مستغلات سامرا و ماه کوفه و ماه بصره و ماسبذان و مهرجان قذق و شهر زور و دراباز و دامغان و اصفهان و قم و کاشان و قزوین و امور جبل و ضیاعی که منسوب بکوهستان است و صدقات عرب در بصره بود و آنچه بحکومت و امارت پسرش معین فرمود کور خراسان و مضافات آن و طبرستان و ملک ری و ارمنیه و آذربایجان و کورفارس و از آن پس خزانه داری بیوت الأموال در تمامت آفاق و ضرابخانه های ممالک را در اعمال و حکومت های ضمیمه ساخت و بفرمود تا نامش را بردارم نقش نمایند و آنچه را که در امارت و حکومت پسرش مؤید مقرر داشت جند دمشق و جند اردن و جند فلسطین بود ابو الغصن اعرابی این شعر بگفت :

إن ولاية المسلمين الجلة *** محمد ثم أبو عبد الله

ثمت إبراهيم أبي الذلة *** بورك في بني خليفة

و کتاب ولایت عهد ایشان را باین صورت بنگاشتند: «هذا كتاب كتبه عبدالله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين و أشهد الله على نفسه بجميع ما فيه و من حضر من أهل بيته و شيعته و قواده و قضائه و كفائه و فقهاه و غيرهم من المسلمين لمحمد المنتصر بالله و لا بي عبد الله المعتر بالله و إبراهيم المؤيد بالله بني أمير المؤمنين في اصالة من رأيه و عموم من عافية بدنه و اجتماع من فهمه مختاراً لما شهد به متوخياً بذلك طاعة ربه و سلامة رعيته و استقامتها و انقياد طاعتها و اتساع كلمتها و صلاح ذات بينها و ذلك في ذى الحجة سنة خمس و ثلاثين و مأتين إلى محمد المنتصر بالله بن جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين و لاية عهد

المسلمين في حياته والخلافة عليهم من بعده وأمر بتقوى الله التي هي عصمة من اعتصم بها ونجاة من لجا إليها وعز من اقتصر عليها قان بطاعة الله تتم النعمة وتجب من الله الرحمة والله غفور رحيم ، وجعل عبد الله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين الخلافة من بعد محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين إلى أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين ثم من بعد أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين الخلافة إلى إبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين . وجعل عبدالله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين لمحمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين على أبي عبدالله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله إبنى أمير المؤمنين السمع والطاعة والنصيحة والمشايعة والموالاتة لأوليائه والمعاداة لأعدائه في السر والجهر والغضب والرضى والمنع والاعطاء والتمسك ببيعته والوفاء بعهده لا يبغيانه غائلة ولا يحاولانه مخالفة ولا يمالئان عليه عدواً ولا يستبد ان دونه بأمر يكون نقض لما جعل إليه أمير المؤمنين من ولاية العهد في حياته والخلافة من بعده وجعل عبد الله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لأبي عبد الله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله ابني أمير المؤمنين الوفاء بما عقده لهما وعهد به إليهما من الخلافة من بعد محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين وإبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين الخليفة من بعد أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين والا- تمام على ذلك ولا يخلعهما ولا واحداً منهما ولا يعقد دونهما ولا دون واحد منهما بيعة لولد ولا لأحد حد من جميع البرية ولا يؤخر منهما مقدماً ولا يقدم منهما مؤخراً ولا ينقصهما ولا واحداً منهما شيئاً من أعمالهما الذي ولا هما عبدالله جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين وكل واحد منهما من الصلاة والمعاون والقضاء والمظالم والخراج والضياح والغنيمة والصدقات وغير ذلك من حقوق أعمالهما و مافي عمل كل واحد منهما ولا ينقل عن واحد منهما من البريد والطرز و خزن بيوت الأموال والمعاون ودور الضرب وجميع الأعمال التي جعلها أمير المؤمنين ويجعلها إلى كل واحد منهما ولا ينقل عن واحد منهما أحداً من ناحيته من القواد والجند

والشاكزية والموالي و الغلمان وغيرهم ولا يعترض عليه في شيء من ضياعه واقطاعاته و سائر أمواله و ذخائره و جميع ما في يده وما حواه وملكته يده من نالد و طارف و قديم و مستأنف و جميع ما يستفيدة ويستفاد له بنقص ولا يحرم ولا يحنف ولا يعرض حد من عماله و كتابه وقضاته و خدمه و وكلائه و أصحابه و جميع أسبابه بمناظرة ولا محاسبة ولا غير ذلك من الوجوه والأسباب كلها ولا يفسخ فيها وكده أمير المؤمنين لهما في هذا العقد والعهد بما يزيل ذلك عن جهة أو يؤخره عن وقته أو يكون ناقضاً لشيء منه .

وجعل عبدالله جعفر المتوكل على الله أمير المؤمنين على أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين إن أفضت إليه الخلافة بعد عبد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لا- براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين مثل الشرايط التي اشترطها على محمد المنتصر بالله بن أمير المؤمنين بجميع ما سمي فيه ووصف في هذا الكتاب و على ما بين وفسر مع الوفاء من أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين لا براهيم المؤيد بالله بن أمير المؤمنين من الخلافة و تسليم ذلك رضياً ممضياً له مقدماً ما فيه حق الله عليه وما أمره به أمير المؤمنين غير ناكث ولا ناكب بذلك ولا مبدل .

فإن الله تعالى جده و عز ذكره يتوعد من خالف أمره و عند عن سبيله في محكم كتابه «فمن بد له بعد ما سمعه فما نأثمه على الذين يبدلونه إن الله سميع عليم» على أن لأبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين ولا براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين وهما مقيمان بحضرته أو أحدهما أو كانا غائبين عنه مجتمعين كانا أو متفرقين . وليس أبو عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين في ولايته بخراسان و أعمالها المتصلة بها والمضمومة إليها وليس إبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين في ولايته بالشام و اجنادها فعلى محمد المنتصر بالله أن يمضى أبا عبد الله المعتز بالله إلى خراسان و أعمالها المتصلة بها و أن يسلم له ولايتها و أعمالها كلها و أجنادها والكور الداخلة فيما ولى جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين أبا عبدالله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين فلا يعوقه عنها ولا يحبسها قبله ولا في شيء من البلدان دون خراسان والكور والأعمال المضمومة إليها.

وأن يعجل إشخاصه إليها والياً عليها وعلى جميع أعمالها مفرداً بها مفوضاً إليه أعمالها كلها لينزل حيث أحب من كور أعماله ولا ينقله عنها وأن يشخص معه جميع من ضم إليه أمير المؤمنين و يضم من مواليه وقواده وشاكريته وأصحابيه وعماله وكتابه و خدمه ومن اتبعه من صنوف الناس بأهاليهم وأولادهم وعيالهم وأموالهم.

ولا يحبس عنه أحداً ولا يشرك في شيء من أعماله أحداً ولا يوجه عليه أميناً ولا كاتباً ولا بريداً ولا يضرب على يده في قليل ولا كثير .

وأن يطلق محمد المنتصر بالله لا براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين الخروج إلى الشام وأجنادها فيمن ضم أمير المؤمنين ويضمه إليه من مواليه وقواده وخدمه وجنوده وشاكريته وصحابته وعماله وخدمه ومن اتبعه من صنوف الناس بأهاليهم وأولادهم وأموالهم ولا يحبس عنهم أحداً ويسلم إليه ولايتها وأعمالها وجنودها كلها لا يعوقه عنها ولا يحبسها قبله ولا في شيء من البلدان دونها .

و ان يعجل إشخاصه إلى الشام وأجنادها والياً عليها ولا- ينقله عنها وأن عليه له فيمن ضم إليه من القواد والشاكية والموالي والغلمان والجنود وأصناف الناس وفي جميع الاسباب والوجوه مثل الذي اشترط على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لا بي عبد الله المعتر بالله ابن أمير المؤمنين في خراسان وأعمالها على ما رسم من ذلك وبين ولخص وشرح في هذا الكتاب .

ولا براهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين على أبي عبدالله المعتر بالله بن أمير المؤمنين إذا افضت الخلافة إليه وإبراهيم المؤيد بالله بن أمير المؤمنين مقيم بالشام أن يقره بها أو كان بحضرته أو كان غائباً عنه أن يمضيه إلى عمله من الشام ويسلم إليه أجنادها وولايتها وأعمالها كلها ولا يعوقه عنها ولا يحبسها قبله ولا في شيء من البلدان دونها وأن يسجل إشخاصه إليها والياً عليها وعلى جميع أعمالها على مثل الشرط الذي أخذ لأبي عبد الله المعتر بالله ابن أمير المؤمنين على عهد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين في

خراسان وأعمالها على ما رسم ووصف وشرط في هذا الكتاب .

لم يجعل أمير المؤمنين لواحد ممن وقعت وله هذه الشروط من محمد المنتصر بالله وأبي عبد الله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله بني أمير المؤمنين أن يزيل شيئاً مما اشترطنا في هذا الكتاب ووكدنا وعليهم جميعاً الوفاء به لا يقبل الله منهم إلا ذلك ولا التمسك إلا بعهد الله فيه وكان عهد الله مستولاً .

أشهد الله رب العالمين جعفر الامام المتوكل على الله أمير المؤمنين ومن حضره من المسلمين بجميع ما في هذا الكتاب على امضائه إياه على محمد المنتصر بالله وأبي عبد الله المعتز بالله وإبراهيم المؤيد بالله بني أمير المؤمنين بجميع ما سمى و وصف فيه وكفى بالله شهيداً ومعيناً لمن أطاعه راجياً ووفى بعهده خائفاً وحسيباً و معاقباً من خالفه معانداً أو صدف عن أمره مجاهداً .

وقد كتب هذا الكتاب أربع نسخ وقعت شهادة الشهود بحضرة أمير المؤمنين في كل نسخة منها في خزانة أمير المؤمنين نسخة وعند محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين نسخة وعند أبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين نسخة و نسخة عند إبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين .

وقد ولي جعفر المتوكل على الله أبا عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين أعمال فارس واربينية و آذربايجان إلى ما يلي أعمال خراسان و كورها و الاعمال المتصلة بها و المضمومة إليها على أن يجعل له على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين في ذلك الذي جعل له في الحياطة في نفسه والوثاق في أعماله والمضمومين إليه وسائر من يستعين به من الناس جميعاً في خراسان والكور المضمومة إليها والمتصلة بها على ما سمى ووصف هذا الكتاب .»

این مکتوبی است که جعفر متوکل علی الله می نویسد و خدای را بر مدلول آن گواه و حاضران از اهل بیت خودش و شیعه و قواد لشکر و قضاة کشور و کفایة مهام و فقهاء انام و جز ایشان از گروه کروندگان و مسلمانان را شاهد می گرداند در کار پسران خودش منتصر بالله و معتز بالله و مؤید بالله در حالت صحبت رأی و سلامت

بدن و عافیت فهم و جمعیت خاطر بر حسب اختیار و میل نفس و طلب رضای پروردگار و آسایش رعایا و آرامش برپا و استقامت امور رعیت و انقیاد در طاعت و اتساع کلمه و اتفاق مسلك و صلاح ذات بینهما در این ماه ذی الحجة الحرام سال دویست و سی و پنجم هجری ولایت خود را با پسرش محمد منتصر بالله و بعد از خودش منصب خلافت را بعد از خودش بدو می گذارد.

و اور ابقوی و پرهیز کاری که اسباب اعتصام و نجات و عزت است وصیت مینماید چه بدستگیری طاعت حضرت باری نعمت رتبت اتمام می گیرد و رحمت خدای غفور را واجب می سازد و متوکل مقرر میدارد که منصب خلافت بعد از منتصر بمعتر و بعد از معتر با ابراهیم مؤید مخصوص باشد ، و طاعت منتصر و دولتخواهی و همراهی و دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان در پوشیده و آشکار و متابعت رضا و غضب و منع و اعطا و تمسک به بیعت و وفای بعهد او را بر دو برادرش لازم می شمارد.

بایستی در هیچوقت بمخالفت و مناقشت با او غبار غیلت و مخاتلت و نیرنگ و نفاق و شقاقی ظاهر نسازند و بدون رأی و تصویب او در انجام امری و مقصودی طریق استبداد و عناد نجویند، و آنچه متوکل امر کرده است برسبیل مناقضت نشوند و نیز باید منتصر بالله در حق معتر و مؤید بهمان ترتیب که متوکل مقرر و مرتب داشته رفتار کند و ایشان را از مقام خود خلع نکند و بفرزند خود یا دیگری مفوض نگرداند و این دو تن را در قرارداد کار و امر خلافت مقدم و مؤخر نسازد و از آنچه بایشان موکول شده چیزی نکاهد .

و آنچه متوکل بایشان مسلم داشته از صلاة و معاون و قضاء و مظالم و خراج و ضیاع و غنیمت و صدقات و غیر ذلك از حقوق اعمال که بدست ایشان و آنچه در حیز عمل هر يك از ایشان است از برید و طرز و خزانه های بیوت اموال و خزانت آن و معونه ها و ضرابخانه ها و جمیع اموالی که متوکل با ایشان گذاشته بایشان گذارد و از تحت حکومت و محل امارت ایشان احدی را از ناحیه خاصه خودش از طبقات قواد سپاه و گروه لشکر و جماعت شاکریه و موالی و غلامان و جز ایشان را

و متعرض هیچیک در اموال و ذخایر و آنچه بدست او اندر و در حیز تصرف اوست نشود و در تالد و طارف و قدیم و مستأنف و تمامت آنچه استفاده از آن میکند و برای او استفاده می شود نباید نقضی بر آن وارد بیاورند و ایشان را دچار و حرمان و خسران و مظلومیت نمایند.

و نیز باید متعرض احدی از عمال و کارگزاران و نویسندگان و قضاة و حکام و خدام و وکلا و اصحاب و امرای ایشان و تمامت اسباب او بر حسب مناظرت و محاسبه و غیر ذلک بهیچوجه و اسبابی نشود و در آنچه متوکل برای ایشان مقرر و مؤکد در این عقد و عهد ساخته است بفسخ و نسخی توجه نکند تا موجب زوال از جهت خودش و تأخیر از وقشش گردد یا ناقض هیچ چیز از آنجمله بشود.

و نیز متوکل در حق معتز نیز همان شرایطی را که درباره منتصر مقرر نموده است تقریر میدهد که اگر بعد از منتصر خلافت بدو استقرار گیرد بدون زیادت و نقصان بر قرار دارد و همین شرایط را باید ابراهیم مؤید اگر بعد از معتز بخلافت مؤید شد مؤید شمارد و در این عهد و عقود و امور و اعمال ناکث و ناکب و مبدل و آثم نگردد.

و بر محمد منتصر واجب است که آن اعمال و اجناد و بلاد و عبادی را که متوکل در حوزه امارت دو برادر او معتز و مؤید مقرر داشته من جمیع الجهات چنانکه شرح یافته بایشان راجع داند و بهیچوجه دخل و تصرفی در مداخلات و تصرفات ایشان جایز نداند.

و در اصحاب و اسباب و حکام و عمال و قضاة و خدام و غلمان و ضیاع و اموال و عقار و ائقال ایشان ابداً بطمع نظر نکند و بطلب دست نبرد و هر چه زودتر بمکان امارت خودش روان دارد، معتز را بخراسان و ابراهیم را بشام بفرستد و در این آهنگ درنگ نجوید و آنچه را در حق خود مبذول و مقرر میدانند در حق ایشان موکول و مفوض شناسد.

و چون نوبت خلافت بمعترز برسد بایستی مؤید را در اعمال و ولایات و امارت خود مستقل و ثابت بدارد و این شروط مسطوره در حق هر سه پسر متوکل بالله یکسان است .

و متوکل خدای متعال و آن جماعت رجال را که در صدور این مکتوب حضور داشته اند بر این جمله شاهد و گواه میگیرد «و کفی بالله شهیداً» و خدای تعالی معین مطیع و معاند مخالف است و این مکتوب بچهار نسخه مستسخ شد و شهادت شهود در این نسخ اربعه وقوع یافت ، یکی در خزانه متوکل و یکی نزد منتصر و یکی نزد معتز و چهارم نزد مؤید است - إلى آخر الكتاب . و ابراهیم بن عباس بن محمد بن صولی در مدح این سه تن گوید :

أضحت عری الاسلام وهي منوطة *** بالنصر و الاعزاز والتأييد

بخلیفة من هاشم و ثلاثة *** كنفوا الخلافة من ولاة عهد

قمر توالث حوله اقماره *** یکنفن مطلع سعده بسعود

كنفتهم الأباء و اكتنفت بهم *** فسعوا باكرم انفس و جدود

و نیز در حق معتز بالله گفته است :

أشرق المشرق بالمعترز بالله و لاحا *** إنما المعترز طيب بث في الناس ففاحا

و نیز ابراهیم صولی در مدح ایشان گوید :

الله أظهر دینه *** وأعزه بمحمد

والله أكرم بالخلافة *** جعفر ابن محمد

و الله أید عهده *** بمحمد و محمد

و مؤید لمؤیدین *** إلى النبی محمد

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: چون متوکل با سه پسرش بخلافت بیعت گرفت ابن مدبر این شعر بگفت (یا بیعة مثل بیعة الشجرة) - إلى آخرها و علی بن جهم گفت (قل للخلیفة جعفر یا ذا الذی) - إلى آخرها . و در ذیل احوال منتصر بالله و عزل معتز و مؤید میگوید: چون سه پسر متوکل ولایت عهد یافتند

که بنوبت و ترتیب از پی همدیگر خلافت نمایند .

منتصر در جشن این کار تمام مردم را باعطای در هم و دینار و جوائز و صلوات بی‌شمار شادخوار ساخت و خطباء و شعرا با نشاد خطب و اشعار تهنیت شعار پرداختند از آنجمله که مختار گشت این شعر مروان بن ابی الجنوب است :

ثلاثة أملاك فاما محمد *** فنور هدى يهدي به الله من يهدى

و أما أبو عبد الاله فانه *** شبيهك في التقوى ويجدى كما تجدى

وذو الفضل إبراهيم للناس عصمة *** تقى وفى بالوعيد وبالوعد

فأولهم نور و ثانيهم هدى *** و ثالثهم رشد و كلهم مهدي

و هم از اشعار جیده اوست که بمتوکل خطاب می نماید و گوید :

يا عاشر الخلفاء دمت ممتعا *** بالملك تعقد بعدهم للعاشر

حتى تكون امامهم و كانهم *** زهر النجوم دنت لبدر زاهر

و نیز شاعر معروف بسلمی در حق این سه ولیعهد گوید :

لقد شد ركن الدين بالبيعة الرضا *** و طائر سعد جعفر بن محمد

لمنتصر بالله اثبت ركنه *** و اكد بالمعتر قبل المؤيد

و هم إدريس بن ابی حفصه این شعر را نیکو و جید گفته است :

ان الخلافة مالها عن جعفر *** نور الهدى و بنیه من تحویل

فاذا قضى منها الخليفة جعفر *** للناس ما فقدوه خير بديل

فبقاء ملكك وانتظار محمد *** خير لنا وله من التعجيل

گویا از غیب بزبان این شاعر رسیده است که محمد منتصر در پایان کار منتظر قتل متوکل و خلافت خواهد شد.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می گوید: متوکل را پنج پسر بود: مستنصر را ولی عهد ساخته و پس از وی معتز و بعد از معتز مؤید و معتمد و موفق را در آنحال دارای مرتبه نداشت خدای تعالی چنان خواست که معتز و مستنصر خلافتی کثیر المدت نکردند و مؤید بخلافت نرسید و معتمد که در حساب نبود بیست سال

خلافت بسزا نمود و آثار پسندیده نهاد، و موفق را خلافت در نسل بماند تا همگان را معلوم گردد که کارها چنان باشد که خدا خواهد به آنکه خلق اندیشند «یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید».

صاحب حبیب السیر نیز باین خبر اشارت کرده و میگوید: زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت، و مؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید، و معتمد سالها بفرمانداری بگذرانید و منصب ایالت از او باولاد موفق انتقال گرفت و برحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت امر ایالت در میان ایشان بماند.

بیان امر کردن متوکل عباسی درباره جماعت نصاری و اهل ذمه بلباس و آدابی خاص

و هم در سال دویست و سی و پنجم جعفر متوکل عباسی فرمان داد که عموم مردم نصرانی و اهل ذمه که در ممالک خلیفه عصر مسکن داشتند عموماً بطیالسه عسلیه ملبس شوند و زنار بر میان استوار دارند، عسلی آنوصله و پارچه ایست زرد رنگ که جماعت یهود بر سینه دوزند تا از مسلمانان ممتاز باشند.

شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید:

اینک عسلی دوخته دارد مگس نحل *** شهد لب شیرین تو زنبور میان را

در این شعر تشبیه میفرماید آنزردی سینه مگس انگبین را بوصله زرد جماعت جهود که بر سینه میدوزند و علامت ذلت و دادن گزیت است و میگوید: شهد و انگبین دهان شیرین این معشوقه چون از عسل حلاوتش بیشتر است، لهذا مگس عسل عسلی بر خود دوخته جزیه بعسل دهان تو میدهد چنانکه جماعت یهود نیز برای پرداختن جزیه این علامت بر سینه دوزند.

و طیلسان بفتح طاء مهمله و سکون واو و فتح لام و سین مهمله و الف و نون

بروایت صاحب برهان اللغة فوطه را گویند که اعراب و خطبا بر دوش اندازند و صاحب مجمع البحرين گوید: طیلسان جمع آن طیالسه و آن جامه ایست که بر بدن محیط و خالی از تفصیل بافته می شود و خیاطی ندارد و از لباس عجم است و این هاء در طیالسه که جمع است برای عجمه است، زیرا که فارسی و معرب تالشان است .

صاحب قاموس میگوید: طیلس برون طیفل و طیلسان بزیادتی الف و نون و بحركات ثلاث معرب تالشان و مانند بردهائی است که بر سر و رو و شانه و پشت مینهند، وصفانی گوید: چیزی است که بر فراز عمامه است، و هم گفته اند که صواب چنان است که تالشان گفته شود زیرا که چه تالشان طایفه تالش است و چون در آن بلاد بارندگی بسیار میشود آن جامه را بر روی و کلاه و دستار برای محافظت از باران می پوشند و در دشنام گویند یا بن الطیلسان یعنی تو تالش زاده و عجمی هستی و عربی نیستی.

و نیز طیلسان نام کشور پهناوری است از نواحی دیلم و تطلس بمعنی پوشیدن طیلسان است مرار قعسی این شعر گوید:

فرغت رأسی للخیال فما أرى *** غیر المطی وظلمة کالطیلس

طلس بفتح اول طیلسان سیاه را گویند و هم بمعنی پوستین یاد کرده اند و گفته اند جاء البرد والطيالسه یعنی سرما و پوستین آمد، و نحوین و او را بمعنی مع گفته اند یعنی مع الطیالسه.

و برنس بضم باء موحده و سکون راء مهمله و ضم نون و سین مهمله برون قنفذ کلاهی است در از که زاهدان در بدایت اسلام بر سر مینهادند یا هر جامه ایست که سر آن بر آن چسبیده در آن دراعه یا جبه باشد که جامه در از دامن است و این غیر از طیلسان است و طالسان نیز لغتی است در طیلسان و در برهان اللغة گوید: برنس جامه و کلاه پشمین گنده ایست که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند .

و بعضی گفته اند: کلاه مردم فرنگ و برخی گفته اند: بمعنی کلاه عربی و نیز برنس نام قبیله از بربر است که مساکن آنها بآنها موسوم است.

فوطه بضم اول و طاء مهمله واحد فوط است و آن جامه هائی که از سند می آورند یا شلوارهای مخطط است یا لغت اهل سند است و عرب استعمال کرده است، وصاحب برهان می گوید: لنگ بضم اول فوطه و لنگی باشد و نیز میگوید: لنگوته بمعنی لنگی کوچک است که فقرا و درویش بر میان بندند و در این از منه از فوطه لنگ را خواهند و حکیم سنائی در اشعار خود بسیار استعمال کرده است.

بالجمله متوکل حکم کرد تا نصاری و اهل ذمه طیلسان و عسلی که نشان جهودان است و زناار استعمال نمایند و برزینهای چوبین سوار شوند و دوگوی از دنبال زین بیاویزند و هر کسی از ایشان قلنسوه بپوشد دو گوی بآن استوار سازد و رنگ قلنسوه ایشان با رنگ قلنسوه مسلمانان مختلف باشد. و نیز دو رقععه و دوپاره بر آنچه از لباس ممالیک ایشان ظاهر است و رنگ آن با رنگ ظاهر لباس آنها یکسان نباشد قرار بدهند و یکی از آن دو رقععه را در پیش روی جامه او پهلوی سینه او و آن رقععه دیگر را در پشت سرش نصب نمایند و هر یک ازین دو رقععه بقدر چهار انگشت و برنگ عسلی باشند و هر کسی از آنان عمامه برسر نهند باید برنگ عسلی باشد و هر یک از زنان ایشان بیرون شوند و آشکار را گردند بایستی جز با ازار عسلی و زرد رنگ نمایش نجویند .

و نیز باید ممالیک ایشان زناار بر میان استوار سازند و نباید مناطق بر کمر آورند ، وهم بفرمود بیع و کلیسای آن جماعت که بتازه احداث کرده بودند ویران ساختند و از منازل ایشان ده یک وعشریه ستانند و اگر موضع کلیساهای ویران شده وسعت داشته باشد بجایش مسجد بسازند و اگر مستعد این حال نباشد فضا گاهش گردانند و نیز فرمان کرد تا بر درهای خانه های ایشان صور و مجسمه شیاطین از چوب بسازند و با میخهای آهنین بکوبند تا منازل ایشان از منازل مسلمانان ممتاز و مکشوف باشد .

و نیز نهی فرمود که این جماعت را در دواوین و اعمال سلطنتی که از آن مواد بجماعت مسلمانان صدور احکام میشود معاون قرار دهند و نیز فرمان کرد

تا ایشان را در دبیرستانهای مسلمانان برای تعلیم علوم راه نگذارند و هیچ معلم مسلمانی بایشان تعلیم نکند .

و نیز نهی کرد که در سعانین که عید ایشان است صلیب و چلیپا آشکار نمایند و نیز امر فرمود که اشمعلال در طریق نکنند اشمعلال قراءت یهود است .

صاحب گزیده گوید: مردم ادیان دیگر بفرمان متوکل عیار بر دوختند و پیش از آن رسم عیار نبود ، و بقول صاحب روضة الصفا امر کرد تا زنان ایشان نیز برازار احداث کنند ، و در تاریخ الخلفا می گوید : نصاری را به لبس غل یعنی گردن بند ملزم ساخت .

و هم فرمود که گورهای ایشان را با زمین مساوی دارند تا بقبور مسلمانان همانند نباشد و بعمال خودش در تمام آفاق نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإن الله تبارك وتعالى بعزته التي لا تحاول وقد رته على ما يريد اصطفى الاسلام فرضيه لنفسه وأكرم به ملائكته وبعث به رساله وأيد به أوليائه وكنفه بالبر وحاطه بالنصر وحرصه من العاهة وأظهره على الأديان مبرءاً من الشبهات معصوماً من الأفتات محبوا بمناقب الخير مخصوصاً من الشرايع بأطهرها وأفضلها ومن الفرائض بأزكاها وأشرفها ومن الأحكام بأعدلها وأقنعها ومن الأعمال بأحسنها وأقصدها .

وأكرم أهله بما أحل لهم من حلاله وحرم عليهم من حرامه و بين لهم من شرايعه وأحكامه و حد لهم من حدوده ومناهجه وأعد لهم من سعة جزائه وثوابه فقال في كتابه فيما أمر به ونهى عنه وفيما حض عليه فيه ووعظ .

إن الله يأمر بالعدل والاحسان وإيتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظم لعنكم تذكرون .

وقال فيما حرم على أهله مما غمط فيه من ردى المطعم والمشرب والمنكح لينزههم عنه و ليظهر به دينهم ليفضلهم عليهم تفضيلاً حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما أهل لغير الله به والمنخنقة - إلى آخر الآية ، فحرم على المسلمين

من مآكل أهل الأديان أرجسها وانجسها ومن شرابهم ادعاء إلى العداوة والبغضاء واصده عن ذكر الله وعن الصلاة ومن منا كحهم أعظمها عنده وزراً وأولاهها عند ندى الحجى والألباب تحريماً .

ثم حباهم محاسن الأخلاق وفضائل الكرامات فجعلهم أهل الإيمان والأمانة والفضل والتراحم واليقين والصدق ولم يجعل في دينهم التقاطع والتدابير ولا الحمية ولا التكبر ولا الخيانة ولا الغدر ولا التباغى ولا التظالم بل أمر بالاولى ونهى عن الأخرى ووعد وأوعد عليها جنته وناره وثوابه وعقابه .

فالمسلمون بما اختصهم من كرامته وجعل لهم من الفضيلة بدينهم الذي اختاره لهم بانتون على الأديان بشرائعهم الزاكية وأحكامهم المرضية الطاهرة وبرهانهم المنيرة وتطهير الله دينهم بما أحل وحرم فيه لهم وعليهم قضاء من الله عز وجل في اعزاز دينه حتماً ومشية منه في اظهار حقه ماضية وارادة منه في اتمام نعمته على أهله نافذة ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وليجعل الله الفوز والعاقبة للمتقين والخزى في الدنيا والآخرة على الكافرين .

وقد رأى أمير المؤمنين وبالله توفيقه وإرشاده أن يحمل أهل الذمة جميعاً بحضرتة وفي نواحي أعماله أقربها وأبعدها وأخصهم وأخسهم على تصيير طيالسهم التي يلبسونها من لبسها من تجارهم وكتابهم وكبيرهم وصغيرهم على ألوان الثياب العسلية لا يتجاوز ذلك منهم متجاوز إلى غيره ومن قصر عن هذه الطبقة من أتباعهم وأرذالهم ومن يقعد به حاله عن لبس الطيالسة منهم أخذ بتركيب خرقتين صبغهما ذلك الصبغ يكون استدارة كل واحدة منهما شبراً تماماً في مثله على موضع امام ثوبه الذي يلبسه تلقاء صدره ومن وراء ظهره .

وأن يؤخذ الجميع منهم في قلانسهم بتركيب ازرة عليها يخالف ألوانها ألوان القلانس ترتفع في أماكنها التي تقع بها لئلا تلتصق فتستر ولا ما يركب منها على حبال فيخفي وكذلك في سروجهم باتخاذ ركب خشب لها ونصب أكر على فرايسها تكون ناتئة عنها وموفية عليها لا يرخص لهم ازالتها عن فرايسهم وتأخيرها إلى جوانبها بل تتفقد ذلك منهم ليقع ما وقع من الذي أمر أمير المؤمنين بحملهم عليه

ظاهراً يتبينه الناظر من غير تأمل وتأخذه الأعين من غير طلب .

وأن تؤخذ عبيدهم وإماؤهم ومن يلبس تلك المناطق من تلك الطبقة بشد الزنانير و الكساتيج مكان المناطق التي كانت في أوساطهم وأن نوعز إلى عمالك فيما أمر به أمير المؤمنين في ذلك إيماراً تحذوهم به إلى استقصاء ما تقدم إليهم فيه وتحذوهم ادهاناً وميلاً وتقدم إليهم في انزال العقوبة بمن خالف ذلك من جميع أهل الذمة عن سبيل عناد و تهوين إلى غيره ليقصر الجميع منهم على طبقاتهم وأصنافهم على السبيل التي أمر أمير المؤمنين بحملهم عليها وأخذهم بها انشاء الله.

فاعلم ذلك من رأى أمير المؤمنين وأمره وأنفذ إلى عمالك في نواحي عملك ما ورد عليك من كتاب أمير المؤمنين بما تعمل به إنشاء الله .

وأمير المؤمنين يسئل الله ربه ووليه أن يصلى على محمد عبده ورسوله صلى الله عليه و ملائكته وأن يحفظه فيما استخلفه عليه من أمر دينه ويتولى ما وليه مما لا يبلغ حقه فيه إلا بعونه حفظاً يحمل به ما حمله وولاية يقضي بها حقه منه ويوجب بها له أكمل ثوابه وأفضل مزيده انه كريم رحيم. وكتب إبراهيم بن إبراهيم بن العباس في شهر شوال سنة خمس وثلاثين ومائتين .

بنام يزدان آمرزنده مهربان أما بعد، همانا يزدان تعالی و تبارك که بلند است بعزتی که هیچکس را آرزوی ادراک و درخواست آن نیست و بقدرت و توانائی که بهره اراده فرماید چنان میکند دین اسلام را از تمامت ادیان برگزید و مخصوص و مرضی ذات کبریای خود گردانید و ملائکه خود را بآن دین مبین گرامی فرمود و فرستادگان خود را باین دین و آئین مبعوث فرمود.

یعنی اگر بر حسب اقتضای زمان بنامی دیگر عنوان کردند همان دین است چه هیچوقت دینی را که خدای مقرر دارد ناقص و نامطبوع نمی ماند منتهای امر ابلاغش در تصاریف عهود و افهام متکلمین و تقاضای وقت و استعداد نفوس متفاوت می شود و اگر جز این باشد بر فعل حکیم ایراد وارد است «وذلك نسبه إلى الله تعالی ممتنع و محال» زیرا که نه در علمش قصور و نه در امرش فتور است «تعالی الله

عن ذلك علواً كبيراً».

و مؤید نمود باین دین مبین اولیای خود را و به احسان و بر و نصرت و حراست از هرگونه عاهت محاط و محروس گردانید و بر تمامت ادیان برتری و فیروزی بخشید و از شبهات مبری و از آفات معصوم و بمناقب خیر محبو و باطهر و افضل شرایع مخصوص و بأزکا و اشرف فرایض واعدل احکام واقع آن و با حسن اعمال و اقصاء آن ممتاز ساخت و مکرم فرمود مردم اسلام را بآنچه حلال و روا گردانید مر ایشانرا از حلال خود و حرام فرمود برایشان از حرام خود، و احکام و شرایع خود را برای ایشان بیان فرمود، و حدود و مناهج خود را برای ایشان محدود نمود وسعت جزاء و ثواب خود را آماده و مکشوف گردانید.

و در کتاب مجید در آنچه بآن امر و از آن نهی و در آنچه بر آن تحضیض و تحریک و موعظت آورد، فرمود: بدرستی که خداوند امر میفرماید بعدل و احسان و ایفاء حق صاحب قرابت، و نهی فرمود از فحشاء و کردار ناپسند و بغی و فزونی جستن دستم راندن، پند و اندرز میفرماید شما را شاید شما متذکر و متعظ شوید.

و نیز میفرماید در آنچه بر اهلش حرام از آنچه در مطعومات و مشروبات و منکوحات مطبوع و مشکور و مخالف عرض و ناموس است تا مسلمانان را از آن جمله و ارتکاب آن و زیان و خسران آن منزه و دین ایشان را باین سبب مظهر و مسلمانان را بر سایر اهل مذاهب فزونی و فضیلت دهد پس فرمود گوشت مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که در ذبح بنام خدای آغاز نکرده یا خفه کرده باشند بر شما حرام گردانید - تا آخر آیه .

و از آن پس در پایان همین آیت کافی دلالت آنچه را که باید برایشان اختتام داد بدستگیری حراست و سبب نگاهبانی دین خودش از آنکسان که از آن روی بر تابند و بتمام آوردن نعمتش را بر آنکسان که برگزید ایشان را پس فرمود امروز مایوس شدند کسانی که کافر شدند از دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من امروز دین شمارا برای شما کامل ساختم . تا آخر آیه ، و خداوند

عز وجل فرمود حرام شد بر شما مادران شما و دختران شما - تا آخر آیه .

و فرمود بدرستی که خمر و قمر و انصاب و ازلام رجس و پلید و از کردار شیطان است - الآية، پس خداوند متعال حرام فرمود بر مسلمانان نجس ترین و پلیدترین مآکل اهل ادیان مختلفه را و از مشروبات ایشان آنرا که موجب عداوت و بغضاء و کینه وری است و از یاد خدای و نماز باز میدارد یعنی خمر را، و حرام ساخت بر شما از مناخج آنجماعت آنچه را که وزر و وبال آن در حضرت یزدان عظیم تر و تحریم آن نزد خردمندان جهان شایسته تر است .

و بعد از آن ایشانرا بمحاسن اخلاق و فضایل کرامات کامکار و اهل ایمان و امانت و فضل و تراحم و یقین و صدق گردانید و دین ایشانرا بتقاطع و تدابر و حمیت و تکبر و خیانت و غدر و تباغی و نظالم آلائش نداد بلکه بهره شایسته است امر و از آنچه ناشایست است نهی فرمود و مطیعان را به بهشت برین نوید و عاصیان را بدوزخ اسفل السافلین وعید و پیداش نیک و بد وعده داد.

و با این ترتیب و بینات و تحریم و تحلیل و این احکام و براهین لامعه و این شریعت مطهره و قوانین بالغه و اتمام نعمت که مسلمانان را بآن افتخار و اختصاص داد لازم است که مسلمانان از احکام قوانین دیگر ادیان دور و مابین باشند و احکام خدای را نافذ و جاری شمارند تا هلاک شود هر کس هلاک گردد از راه بینه و دلیل و زنده شود هر کس زنده است از روی برهان و استقامت سیل .

همانا خداوند تعالی فوز و فلاح را و عاقبت نیک را برای متقیان و پرهیزکاران و خزی و خذلان هر دو جهان را برای کافران مقرر ساخته است .

همانا امیر المؤمنین با توفیق یزدانی و ارشاد حضرت سبحانی چنان پیش نهاد خاطر کرده و تصویب نموده است که تمامت اهل ذمه را در پیشگاه او و در نواحی اعمال او خواه نزدیک یا دور یا اخص یا اخص بهر صنف و بهر وصف که هستند محکوم بگرداند که آن طیلسانهائی که ایشان می پوشند خواه تجار یا کتاب یا بزرگ یا کوچک آنها بالوان البسه عسلیه باشد و بهیچوجه این نوع پوشش ازین جماعت

بدیگران تجاوز نکند .

و هر کسی ازین طبقه از اتباع و ارذال ایشان قاصر یا از لبس طیالسه عاجز باشد ، دو پاره که بهمان رنگ عسلی باشد و استداره هر یکی يك شبر نام باشد در پیش روی جامه خودش که می پوشد در برابر سین هاش و از پشت سرش بجامه اش ترکیب کند .

و نیز جمیع این جماعت باید در قلنسوه های خودشان به ترکیب گوئی که بر آن قلنسوه مرکب و رنگش با الوان قلانس مخالف و در اماکنی که در آنجا مرکب میدارند مرتفع باشد استعمال نمایند که ملصق و مستور نماند و آنچه را که بریسمان استوار میدارند مخفی نماند و هم چنین حکم بر این است که زینهای سواری ایشان چوبین و برقبوس آن دو گوی آویزان باشد و باطرافش مؤخر نگردد و در سواری بر خر و استر برآیند .

و باید بهمان طور که امیر المومنین فرمان کرده است رفتار شود و عیون و جواسیس بکار باشند و این جماعت را بر اطاعت امر باز دارند ، و هر کسی ازین طبقه لبس مناطق را می نماید به بستن و سخت داشتن زنانیر و کساتیج در مکان مناطقی که در اوساط ایشان هست .

فیروز آبادی میگوید : کستیج بضم اول ریسمان ستبر و گنده ایست بگندگی انگشت که جماعت کفار و گبرها می بندند بر بالای جامه هائی که در زیر و پائین زناار است معرب کستی بسکون یاء است .

صاحب برهان اللغة می گوید : کستی بفتح اول برون بستی بمعنی درشتی و زیونی و نازیبائی است .

بالجمله می گوید: بعمال و کار گزاران خودت نیز فرمان امیر المؤمنین را ابلاغ کن تا ایشان را در آنچه امر شده است بازدارند و در کوچه اطاعت و انقیاد برانند و از عدم مخالفت پرهیزانند و بعقوبت و عذاب بترسانند تا تمامت این جماعت بدون استثنای احدی بر همین منوال استعمال کنند .

ص: 80

وأمیر المؤمنین از خداوند تعالی که پروردگار و ولی اوست خواستار می شود که بر پیغمبر و ملائکه خودش درود بفرستد و دین و آئین خودش را بدست اولیای دین محفوظ بدارد و او را برادای فرایض الهیه موفق بفرماید و ثواب کامل برخوردار بگرداند که اوست پروردگار بخشنده مهربان و این نامه را ابراهیم بن عباس در سال دویست و سی و پنجم هجری در ماه شوال بنوشت. و علی بن جهم گفت :

العسلیات التي فرقت ***بین ذوی الر شدة والغی

وما علی العاقل أن یکتروا ***فإنه أكثر للفی

بیان ظهور مردی در سامرا که خود را ذوالقرنین میداند

در این سال در سامرا مردی آشکارا شد که او را محمود بن فرج نیشابوری میخواندند و او را گمان چنان بود که وی ذوالقرنین است و بیست و هفت مرد با او بودند و ظهور او در کنار خشبه و چوبه داری بود که بابک را بر آن برزده بودند چنانکه از این پیش مبسوطاً مسطور افتاد و دو مرد از یاران او در مرو در باب العامه خروج کردند و هم در مسجد شهر بغداد دو تن دیگر خروج نمودند و ایشان او را پیغمبر ذوالقرنین می پنداشتند .

پس جمعی برفتند و او را و اصحابش را گرفته بدرگاه خلافت دستگاه حاضر او را کردند، متوکل فرمان کرد تا او را بتازیانه فرو گرفتند و چنانش بشدت بنواختند که پس از آن ضرب شدید بدیگر سرای رخت کشید ، و اصحابش را در حبس در آوردند و این جماعت با عیالات از نیشابور بسر من و آی آمده بودند و چیزی با خود داشتند که قراءت همی کردند و در میان ایشان شیخی سالخورده بود گواهی بر نبوت محمود بن فرج میداد و چنان میدانست که بوی وحی میرسد

و جبرئیل بدو وحی میفرستد .

محمود در آنحال که تن در تازیانه داشت و بصد تازیانه رسید منکر نبوت خود نگردید اما چون آن شیخ را چهل تازیانه زدند در حال مضروبیت منکر نبوت گشت و محمود را بعد از خوردن تازیانه سخت بسوی باب العامه حمل کردند خودش بتکذیب خودش تصدیق کرد و آن شیخ گفت : این مکر و فریب او مرا بخدیعت و بلیت افکند .

و با اصحاب محمود گفتند: تا شیخ را بصفحه در سپردند و هر یکی از آنجماعت ده پشت گردنی بدو بنواختند و مصحفی از محمود بدست آوردند که پاره کلمات در آن اندراج داشت که خود جمع کرده بود و می گفت : این قرآن من است و جبرئیل علیه السلام این قرآن را بدو می آورده است و از آن پس در روز چهارشنبه سوم شهر ذی الحجة الحرام سال مذکور بمرد و در جزیره مدفون شد .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال إسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب مصعبی برادر زاده طاهر ابن حسین بدیگر جهان جان کشید و این إسحاق بن ابراهیم در ایام خلافت مأمون و معتصم و واثق و متوکل صاحب شرطه و داروغه بغداد بود و در خدمت متوکل قریبی بکمال داشت و چون مریض گشت متوکل پسر خود معتز را با جماعتی از سرهنگان و سرداران سپاه و بزرگان و اعیان پیشگاه بعیادتش بفرستاد و چون بمرد و جامه ببرد متوکل بر مرگش بسی جز عناک واندوهمند گردید.

و هم در این سال ابو محمد حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی وزیر مأمون الرشید جامه بدیگر مقرر کشید، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و طی این کتب

باحوال او ووزارت او بعد از وزارت برادرش فضل بن سهل و حکایت حضرت امام رضا صلوات الله علیه و شهادت آنحضرت بدستیاری نیرنگ او و اختلال حواس و جنون او و حبس او اشارت نمودیم و کیفیت ازدواج مأمون با دختر او خدیجه بنت حسن که بورانش خواندند با آن طول و تفصیل مسطور ساختیم .

در کتب رجال می نویسند : حسن بن سهل در زمره اصحاب امام رضا علیه السلام و معروف به ذی القلمین و برادر فضل ذی الریاستین بود و از این پیش در جلد پنجم کتاب احوال شرافت اتصال حضرت امام رضا علیه السلام در ذیل نگارش احوال اصحاب آنحضرت باین حکایت اشارت نمودیم .

ابن خلکان گوید: در سال دویست و سی و سوم مرض سوداء بروی چیره و در آن چیرگی خودش خیره و فروز عقلش تیره شد و چنان جنون بروی چنگ در افکند که در بند آهنینش سخت در کشیدند و در بیتی محبوس ساختند و میگوید بروایت طبری در سال دویست و سوم این مرض بروی چیره شد و با این روایت افزون از سی سال مبتلا بوده و شومی کردار خود را یافته است .

و چون مأمون بواسطه شدت جنونش از وی مأیوس شد ، أحمد بن ابی خالد را چنانکه یاد کردیم بوزارت خود منصوب ساخت و می گوید : وفاتش در مستهل ذی الحجه سال دویست و سی و ششم و بقولی سی و پنجم در شهر سرخس در نود سالگی بود ، و ابن خلکان در ذیل احوال برادرش فضل بن حسن و ابی بکر محمد خوارزمی شاعر بحال او گذارش گرفته است .

ابن اثیر میگوید: در این سال حسن بن سهل بمرد چنان بود که دوائی بیاشامید و در شرب آن افراط ورزید و طبعش به بیبوست افتاد و بسبب حبس طبع وفات کرد و موت او و موت إسحاق بن ابراهیم در ماه ذی الحجة در يك روز روی گشود و بعضی گفته اند: در سال دویست و سی و ششم بدرود زندگانی نمود.

در کتاب زهر الأداب مسطور است که حسن بن سهل گفت : وقتی تنی از پادشاهان پارسی برای تفرج و تنزه بیرون شد در عرض راه یکی از حکمای روزگار را

دیدار نمود و از وی پرسید که داناترین شهریاران کیست؟ گفت: «من ملک جدّه هزله وقهر لبه هواه و اعرّب لسانه حسن ضمیره و لم یخدعه رضاه عن ل سخطه و لا غضبه عن صدقه» .

آن پادشاهی است که جد و درستی او مالک هزل و بیهودگی او و عقل او قاهر و غالب بر هوای نفس و زبان او معبر از ضمیر و نماینده مقصود او باشد، یعنی آنچه گوید بسنجد و بداند چه میگوید و پشیمان نشود و سخط و خشم و ستیز رضا و خوشنودی او را خدعه ندهد و صدق او مغلوب غضب او نگردد، چون پادشاه این کلمات را بشنید.

فرمود «لا- بل أحزم الملوک من إذا جاع أکل و إذا عطش شرب و إذا تعب استراح» داناترین شهریاران پادشاهی است که هر وقت گرسنه شود بخورد و هرگاه تشنه گردد بیاشامد و بهر هنگام خسته و افسرده شود آسایش بجوید، آن حکیم گفت: ای پادشاه نیکو زیرکی و فطانتی آوردی آیا این علم از راه استفاده از دیگران است، یعنی غریزی طبع است؟ گفت: نزد ما معلمی است از اهل هند و آنچه گفتم نقش نگین انگشتی او است.

حکیم گفت: آیا جز این بتو آموزگاری کرده است؟ فرمود «و من این یوجد مثل هذا عند رجل واحد» از کجا مانند آنچه بر شمردم نزد یکتن پدید می آید، بعد از آن با آن حکیم فرمود: «أیها الحکیم از حکمت خود چیزی مرا بیاموز، گفت: آری سه کلمه از من بخاطر بسپار، پادشاه فرمود: این سه کدام است؟ گفت «صقلک السیف لیس له جوهر من سنخه خطأ، و صبک الحب فی أرض السبخة ترجو نباته جهل، و حملک المسن علی الرياضة عمی» .

زدودن شمشیری که او را گوهری از بیخ و بن آن نباشد ناراستی و خطا است و تخم افشاندن در زمین شوره زار و امیدواری به سبز شدن گیاه آن جهل و نادانی است، و مردم پیر فرتوت ضعیف البنیه را بکارهای دشوار و سخت و ادار کردن از روی عمی و کوری است .

أبو تمام طائی این شعر را گوید :

و السيف ما لم يلف فيه صيقل *** من نفسه لم ينتفع بصقال

راقم حروف گوید : ملك و حكيم وأبو تمام همه بدرستی سخن کرده اند چه هر کسی درستی او بر نادرستی چیره نشود و عقل او مغلوب هوا و خواهش نفس او گردد و آنچه در دل دارد تا نسنجد و عاقبت آن را و نتیجه و فائده و نيك و بد آن را نداند و بزبان بگذراند و زبانش نیز بطور خوش و ملاحت و حلاوت و فصاحت ما في الضمير او را بر حسب تقاضای زمان آشکار نسازد و در حالت خشم و غضب حالت رضا و خوشنودی را از خاطر بسپارد و رضای او فریب غضب او را بخورد و مغلوب غضب گردد .

و همچنین آتش خشم زلال آب صدق و راستی او را مکدر بگرداند بدیهی است حال او در دنیا و آخری چه خواهد بود! و نقش خانم معلم هندی نیز برای حفظ صحت و رعایت قوی صحیح است بلکه میتوان این حالت را اشاره امور نمود و راه عدل و اقتصاد و مقدار حرص و آز و اندازه کوشش در امور دنیائی را از همین کلمات فهم نمود .

و کلام حکیم نیز مقرون بحکمت کامله است چه مردمان بیرون از اصالت و محروم از گوهر نبالت فطری را هر چند در تربیت و ترقی ایشان زحمت کشند و خواهند گوهر وجود ایشان را بصیقل ترتیبات ظاهره بزدايند فايدت نبخشد (نرود میخ آهنین برسنگ) اگر چه ظاهر آنان را آراسته دارند اما بر حسب باطن تیره هستند و پیراسته نشوند و شایسته تعلیم و دخالت و تصرف در امور و حسن عاقبت نمی گردند.

چه این پیرایه ظاهری بزودی برود و مفاسد باطنیه بر جای خود ثابت بماند و آخر الأمر فساد حال ایشان خسارتها در عباد و بلاد بیفکند و صفات سبعیت و گرگ زادگی بروز کند، اگر چه با آدمی بزرگ شود.

و هر قدر در هم و دینار در تربیت اشخاص پست فطرت و نکوهیده سحیت بکار برند و زحمت و محنت فراوان در ترقی ایشان بر خود نهند تا مگر روزی ثمر نيك در یابند ابداً نایل می شوند و جز خسارت و مرارت و ندامت نیابند، چه باین امید

گذاشتن و برداشتن چون دانه در شوره کاشتن و امید ثمر نیک داشتن است! و مردمان سالخورده ضعیف الحال را دچار زحمت و ریاضت ساختن و در مرتع امید تاختن از روی غفلت و کوری چشم باطن است.

و این را باید دانست که این ملاحظه در زمانی است که شیوخ قوم از بسیاری سالخوردگی و طی روزگار در حواس باطنیه ایشان اختلال و در عقول ایشان ضعفی پدیدار شده باشد والا وجود مشایخ مجرب مهذب صحیحة القوی بهترین نعمتهای دنیا است، چه در مشاورت با ایشان فواید حسنه و استفادات میمونه بدست می آید که از هزاران جوان تا آزموده پدیدار نیاید، چنانکه هم اکنون نگرانیم و از نتایج اعمال پاره عمال و کارگذاران مشهود مینمائیم.

و نیز در کتاب مزبور مسطور است که حسن بن سهل این کلمات را بحسن بن وهب رقم نمود و این هنگامی بود که حسن کار صبحی بساخته و دچار روزی ابر تاك و تارویی باران شده بود:

«أما ترى تكاة هذا الطمع والياس في يومنا هذا بقرب المطر وبعده كانه قول كثير

واني وتهيامي بعزة بعد ما *** تخليت مما بيننا وتخلت

لكا المرتجى ظل الغمامة كلما *** تبوأ منها للمقبل اضمحلت

و ما أصبحت أمنيته إلا في لقائك فليت حجاب الناي هتك بيني وبينك ورقعتي هذه وقد دارت زجاجات أوقعت بعقلي ولم تتخيفه وبعث نشاط حركتي للكتاب فأريك في امطاري سروراً بسار خبرك إذ حرمت السرور بمطر هذا اليوم موقفاً إنشاء الله».

آیا نگران تکیه گاه این طمع و یأس در این روز به نزدیکی باران و دوری آن نیستی یعنی چون ابری پهناور آسمان را فرو گرفته و نمی بارد بوصول باران یا نباریدن هر دو در طمع و یأس هستیم گویا مصداق این قول کثیر عزه است که میگوید: همانا من و این پریشانی و سرگستگی که در عشق و امید بوصول او و یاس از آن دارم مانند ابری است که سایه بر افکند و چون طمع در آن بندند مضمحل شود.

هم اکنون صبح کرده است آرزو و آمال من که حسن بن سهل هستم بدیدار

تو و هیچ آرزویی دیگر ندارم ای کاش حجاب نای و پرده مابینت و دوری در میان من و تو پاره شدی ، و در حالتی این رقعہ را می نویسم که ابرهای بلند و زجاجات لطافت آیات عقل مرا فرو گرفته و در نگارش این کتاب نشاطی روی داده است، هم اکنون بسته برای ورویت نو است که از ورود خودت سروری بر من ببخشی .

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد *** چون ابر نوبهاران بر کشته ببارد

و هم در آن کتاب مسطور است که سهل بن هارون وقتی مکتوبی در مدح بخل و ذم جود بنوشت و خواست قدرت خود را در مراتب بلاغت ظاهر سازد و آن مکتوب را برای حسن بن سهل در زمان وزارت حسن بن سهل بفرستاد حسن در جواب او نوشت «مدحت ما ذمه الله وحسنت ما قبح الله وما يقوم صلاح لفظك بصلاح مغناك وقد جعلنا نوالك عليه قبول قولك» ستوده دانستی آنچه را که خدا زشت و نکوهیده داشته ، و نیکو و پسندیده شمردی آنچه را که خدای زشت و ناخجسته خوانده است، و صلاح وصحت لفظ تو باطلاح و نادرستی معنی تو پایداری نمی تواند نماید.

یعنی هر چند الفاظی فصیح و بلیغ بکار آوردی چون در موردی فاسد و بیهوده و تباه است مقاومت نتواند نمود و ما نوال وصله و پاداش ترا بر این کلمات همان قبول قول ترا مقرر داشتیم، یعنی چون تو جود را مذموم خواندی ما نیز مذموم خواندیم و عطائی بتو مبذول وجودی در امر تو ننمودیم .

در عقد الفرید مسطور است که حسن بن سهل این کلمات را در توصیف عقل و خرد مأمون نگاشت «وقد أصبح أمير المؤمنين محمود السيرة عفيف الطعمة كريم الشيمة مبارك الضريبة محمود النقيبة موفياً بما أخذ الله عليه مطلعاً بما حمله منه مودياً إلى الله حقه مقرأ له بنعمته شاكراً لا لانه لا يأتmer إلا عدلاً ولا ينطق إلا فضلاً عبالدينه واما نته كافاً لیده ولسانه» .

همانا مأمون با مداد کرده است در حالتیکه با سیرتی محمود و طعمه عفيف

و لقمه حلال و شیمتی کریم و روشی ستوده و طبع و طبیعتی مبارک و خوی و خصلتی پسندیده هر عهد و میثاق و طاعتی را که خدای بر وی فرض فرموده است بجای گذارد و در آنچه او را مسول و محمول داشته مطلع و مستحضر است و حقوق خداوندی را ادا کننده و بنعمت خدای شاکر و بآلاء و الطاف خدای اقرار نماینده است جز بعدل و داد امر و نهی نکند و جز بفضل و طمأنینه و درنگ سخن تراند و دین و امانت خود را کافی و دست و زبانش را حافظ و وافی است .

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی حسن بن سهل برای بازپرسی نعیم ابن حازم جلوس نمود ، نعیم با پای و سر پرهنه بیامد و همی گفت : گناه من از آسمان عظیم تر است گناه من از زمین گران تر است .

حسن گفت : ای مرد بر تو باکی نیست «قد تقدمت لك طاعة و حدثت لك توبة و ليس للذنوب بينهما موضع و لئن وجد موضعاً فما ذنبك في الذنوب بأعظم من عفو أمير المؤمنين في العفو» طاعتی برای تو مقرر و توبتی از بهر تو احداث نموده اند و در میان توبت و طاعت برای گناه راهی نیست و اگر موضعی هم برای آن باشد گناه تو در جمله ذنوب عظیم تر از عفو امیر المؤمنین در مراتب و علامات خود نخواهد بود.

و نیز در زهر الاداب مسطور است که وقتی مردی بخدمت حسن بن سهل در آمد بعد از آنکه روزی چند از حضورش مهجور مانده بود «فقال : ما يتقضي يوم من عمري لا أراك فيه إلا علمت أنه مبتور القدر منحوس الحظ مغبون الأيام» گفت: هیچ روز از روزگار زندگی من که در آن بدیدارت برخوردار نشده باشم پایان نمیرسد که میدانم رشته قدر و بهای آن روز پاره و حظ و بهره اش منحوس و ایامش مغبون و منکوس است .

حسن بن سهل در جواب گفت «هذا لانك توصل إلى بحضورك سروراً لا أجده عند غيرك و أشم من أرواح عشرتك ما تجد الحواس به بغيتها أو تستوفى منه لذتها فنفسك تألف مني مثل ما الفه منك» .

این کیفیت که در تواز مهاجرت از من پدید می شود برای این است که بواسطه حضور خودت سروری را بمن میرسانی که اینگونه سرور و شادمانی را در دیگری غیر از تو ادراک نمی نمایم و از ارواح معاشرت تو و بوی خوش مصاحبت و نسیم مؤلفت آنچه را که بمشام خود میگذرانم و حواس من آنچه را که آرزو در آن دارند یا لذت خود را بحد مستوفی میرساند حاصل مینمایند لاجرم جان و نفس تو همان الفت را با من پیدا کرده است که من با تو پیدا کرده ام.

کنایت از اینکه در هر کجا دوستی و محبت و مجانست باطنی حاصل شود موجب الفت و مؤانست ظاهری میگردد و این از ارتباط عوالم روحانیه است .

و هم در این سال در ماه ذی الحجه آب دجله تا سه روز دیگرگون و رنگش زرد گشت ، مردمان از دیدار این حال در فزع و خوفي شدید شدند و از آن پس برنگ ماء مدود عود نمود.

و هم در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب صلوات الله عليهم را نزد متوکل حاضر ساختند و چنان بود که یحیی جماعتی را در پاره نواجی فراهم ساخت لاجرم او را بگرفتند و بزندان در آوردند و محبوس نمودند .

أبو الفرج اصفهانی در ذیل اسامی اشخاصی که از آل ابي طالب علیه السلام در زمان مستعین خلیفه ظهور نمودند می نویسد: أبو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابيطالب صلوات الله عليهم است مادرش ام الحسن دختر حسین بن عبدالله إسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابيطالب رضی الله عنهم بود، در ایام متوکل بطرف خراسان خروج نمود و عبدالله بن طاهر او را بازگردانید و متوکل فرمان کرد تا او را بعمر بن فرج رنجی تسلیم نمود و عمر با او تکلمی غلیظ و بیرون از حد ادب کرد یحیی بر او برتافت و بدشنامش در سپرد.

عمر این شکایت بمتوکل برد متوکل فرمان کرد تا او را دره چند بزدند

و از آن پس در سرای فتح بن خاقانش محبوس نمودند. یحیی در این حال چندی روزگار در سپرد و از آن رهایش ساختند، و یحیی بی‌غداد برفت و مدتی در آنجا بزیست و بعد از آن بطرف کوفه خروج نمود و مردمان را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد و در کوفه روش عدل و حسن سیرت آشکار ساخت.

و ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل وقایع ایام خلافت مستعین به بقیه حالات یحیی بن عمر علیه الرحمة و مراتب جلالت و شجاعت و تقوی و زهدات و شهادت این سید نبیل و ذخر نبیل اشارت می‌رود.

و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در این سال إسحاق بن ابراهیم موصلی صاحب الحان و غناء مشهور که دارای علم و ادب و اشعار جیده بود وفات نمود و شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و طی این کتب مبارکه یاد کرده ایم و انشاء الله در ذیل شعرای عهد متوکل مذکور میشود.

و هم در این سال عبد الله بن عمر بن میسرة الجشمی القواری در ماه ذی الحجة بدیگر جهان شتابان شد و هم در این سال إسماعیل بن علیه جانب جهان دیگر گرفت، و هم در این سال منصور بن ابي مزاحم از زحمت زندگانی این سرای فانی برست.

و نیز در این سال ساریج بن یونس مکنی بأبي الحارث از مرکب آمال و امانی این سرای ایرمان بر مرکب ارتحال بدیگر سرای جاودان زین برکشید، ساریج با سین مهمله و جیم است.

و نیز در این سال أبو محمد عبد السلام بن رغبان شاعر مشهور معروف و ملقب بدیک الجن بدرود جهان گفت و افزون از هفتاد سال روزگار نهاد، در ذیل مجلدات مشکاة احوال او را نگاشته ایم و ازین بعد نیز در ذیل شعرای عصر متوکل مذکور خواهد شد و هم در این سال سیلی عظیم در مملکت اروپا در بلاد اندلس برخاست و در آن بلدان و امصار ویرانی بسیار نمایان گشت.

بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را بدستاری یحیی بن هرثمه

از این پیش در ذیل حوادث سال دویست و سی و سوم هجری بروایت طبری احضار حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را بدستاری یحیی بن هرثمه والی طریق مکه از مدینه طیبه رقم کردیم و چون در مدت توقف آنحضرت بسر من رای اختلاف است و اگر نظر پیاره روایات ده سال باشد نمی شاید تشریف فرمائی آنحضرت در سنه مذکوره باشد، چه وفات آنحضرت چنانکه انشاء الله تعالی مذکور آید در سال دویست و پنجاه و چهارم است و با این حال اگر مدت توقف ده سال باشد بایستی حرکت آنحضرت نیز در سال دویست و چهل و چهارم باشد نه سی و سوم .

اما چون اغلب روایات متقنه و مجاری حالات و مصاحبت با معاصرین واصحاب آنحضرت دلالت بر امتداد مدت مینماید و مدت ده سال کافی نیست بلکه مدت بیست سال و کسری بصحبت دلالت دارد این است که راقم حروف حرکت آنحضرت را در این سال انساب دانست و باحتیاط نزدیک تر شمرد والله تعالی اعلم بحقایق الامور .

ابن خلکان از عظمای مؤرخین اهل سنت و جماعت در تاریخ وفيات الأعیان می نویسد: چون سعایت مردمان درباره آن حضرت نزد متوکل بسیار شد آنحضرت را از مدینه که میلاد آن حضرت بود احضار نمود و در سر من رای مستقر گردانید.

و سر من رای را عسکر می نامیدند ، چه معتصم گاهی که آنشهر را بساخت لشکرش را بدانجا انتقال بداد و آنجا را عسکر خواندند و ازین روی حضرت ابي الحسن علیه السلام را عسکری گویند ، زیرا که آن حضرت منسوب بآنجا گشت و مدت بیست سال و نه ماه در عسکر توقف داشت تا در همان مکان بدیگر جهان توجه فرمود و این لفظ عسکری و منسوب شدن آنحضرت بآنجا نیز بر طول مدت توقف دلالت دارد.

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که متوکل در زمان ایالت خودش آن حضرت را بدستیاری یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه طیبه بسر من رأی که اکنون بسامره اشتهار دارد بیاورد و امام علیه السلام بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود وفات، فرمود ابن الصباغ در فصول المهمه می گوید: آنحضرت را متوکل از مدینه طیبه در سال دویست و چهل و سوم هجری با یحیی بن هرثمه بن اعین بسر من رأی بیاورد و در سر من رأی تاهنگام وفات یازده سال توقیف داشت .

مجلسی اعلی الله مقامه نیز در بحار در یکی از روایات منقوله مدت اقامت آن حضرت را در سر من رأی تا زمان وفات ده سال و چند ماه رقم مینماید .

در ینابیع الموده گوید : چون نزد متوکل از آنحضرت سعایت و سخن چینی بسیار کردند، آنحضرت را از مدینه طیبه بنخواست و در سامرا مسکن داد و بیست سال و نه ماه در سامرا توقف فرمود تا بروضه رضوان شتافت، و از تاریخ طبری که احضار آنحضرت را در سال دویست و سی و سوم و وفات آنحضرت را در دویست و پنجاه و چهارم در سامراء رقم میکند مدت اقامت از بیست سال افزون میشود .

سبط ابن جوزی می نویسد : سبب احضار متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بیغداد و از بغداد بسامرا و توقف آنحضرت در آنجا بیست سال و نه ماه این بود که متوکل علی و ذریه طیبه آن حضرت صلوات الله علیهم را سخت دشمن میداشت و با آنحضرت و اولاد امجدش کینه ور و بغیض بود.

و چون بمتوکل از مقام منیع و شأن نبیل حضرت عسکری علیه السلام در مدینه و نهایت میل و ارادت و صدق عقیدت و خلوص نیت اهل مدینه در خدمت آنحضرت خبر رسید ، از آنحضرت خائف و بزوال خلافت خود بیمناک شد لاجرم یحیی بن هرثمه و در نسخه دیگر یحیی بن هارون را بخواند و گفت : بمدینه راه بگیر و در حال و ترتیب کاروی بنگر و او را بسوی ما بیاور .

مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب جلاء العیون می نویسد مدت توقف آنحضرت در سر من رأی بیست سال بود .

صاحب بحر الجواهر نیز مدت توقف آن امام انام علیه السلام را بیست سال می نویسد .

شیخ مفید در ارشاد توقف آن حضرت را در سر من رأی بیست سال و چند ماه رقم میکند .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه می گوید: مدت اقامت آنحضرت در مدینه طیبه تا زمانیکه ازین سرای ملال ارتحال فرمود ده سال و چند ماه بود، و نیز در جای دیگر گوید : مدت توقف آن حضرت بیست سال و چند ماه بود، صاحب اعلام الوری نیز بهمین مدت اشارت نماید ابن شهر آشوب مدت اقامت را بیست سال نوشته است ، در بحار الأنوار نیز مدت اقامت را بیست سال و نیز بیست سال و چند ماه رقم کرده است .

حموی در معجم البلدان می گوید: عسکر محل اجتماع سپاه است و عسکر اُبی جعفر مقصود منصور خلیفه عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است و مراد بآن همان شهری است که منصور در بغداد بساخت که امروز باب البصره در جانب غربی و ما یقاربها میباشد و منصور دوانیق با لشکر خودش در آنجا نازل میشد لاجرم عسکر نامیده شد .

و عسکر سامراء بمعنصم عباسی منسوب است و جماعتی از اجلاء و بزرگان جهان بآنجا نسبت برند از جمله ایشان علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد ابن علی بن حسین بن علی بن اُبی طالب صلوات الله علیهم مکنی بأبی الحسن الهادی است در مدینه متولد و بسام را نقل شد پسرش حضرت حسن بن علی علیهما السلام نیز در مدینه طیبه قدم باین جهان گذاشت و بسامرا نقل گردید ازین روی هر دو تن را عسکرین خواندند.

واما علی هادی علیه السلام در رجب سال دویست و پنجاه و چهارم وفات فرمود و مدت اقامت آنحضرت در سامرا بیست سال بود، و اما حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه نیز در سامرا در سال دویست و شصتم هجری بدرود زندگانی فرمود و این

دو امام والا مقام علیهما السلام در سامرة مدفون شدند و قبور ایشان در آن مکان مشهور است و فرزند این دو بزرگوار حضرت امام منتظر عجل الله تعالی فرجه و ایشان را در آنجا مشاهد معروفه است صلوات الله تعالی علیهم اجمعین .

و نیز بعضی گفته اند که آن محله که امام علیه السلام در آنجا مقام داشت موسوم بعسکری بود چنانکه پاره محلات دیگر در اماکن مختلفه باین نام مذکور است و ازین جمله روایات معلوم گشت که مدت اقامت حضرت ابي الحسن عسکری علیه السلام در عسکر بیست سال بلکه چند ماه افزون است و اگر طول مدت باین چند هم نبودی مانند آن حضرت را عسکری نمیخواندند.

و اگر بخواهیم در میان هر دو خبر وفق دهیم می توان گفت ابتدای احضار آنحضرت در سال دویست و سی و سوم بوده است و مدتی در مکه معظمه بوده و گاهی بمدینه طیبه معاودت فرموده و بعد از آنکه محمد بن عبدالله والی مدینه زبان شکایتش از آن حضرت بمتوکل در از گشته و متوکل را از خروج آنحضرت خوفناک و باحضار حتمی آنحضرت ناچار نموده است تاریخ این احضار نامه در سال دویست و سوم میباشد والله أعلم .

بیان شکایت حضرت امام علی نقی از عامل مدینه و سعایت او از آنحضرت نزد متوکل

چنانکه در کشف الغمه و فصول المهمه و نور الأبصار و بحار الأنوار و دیگر کتب تواریخ و اخبار رقم کرده اند سبب احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را از مدینه طیبه ببغداد و سامره این د که عبدالله بن محمد در مدینه الرسول صلی الله علیه وآله از جانب متوکل متولی امر حرب و نماز بود و باقتضای خباث فطرت و خساست سجیت اغلب اوقات از آزار و اذیت بآن حضرت مضایقت نداشت

و آخر الأمر نامه بمتوکل نوشت و از آنحضرت بسی سعایت نمود و ضمناً قلم آورد که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را ازین دیار بیرون بر ، چه اکثر مردم این نواحی را مطیع و منقاد خود ساخته است .

بروایت اول که از آن حضرت سعایت کرد و امام علیه السلام از سعایت فساد او مستحضر شد و بدانست که موجب اذیت و اضرار آن خلیفه شقاوت شعار نسبت بآنحضرت خواهد شد ، نامه بمتوکل مرقوم فرمود و در آن نامه مندرج ساخت والی مدینه نسبت بمن اذیت و آزار میرساند و آنچه در حق من نوشته است محض کذب و افتراء است .

چون این نامه مبارک بمتوکل رسید بر حسب تقاضای وقت و خبث و نفاق در جواب آن حضرت نامه در کمال مهر و شفقت بر نگاشت و در شرایط تکریم و تعظیم آن امام والا مقام علیه السلام هیچ فروگذار نکرد و نیز بنوشت که چون مطلع شدیم که محمد بن عبدالله نسبت بآنحضرت سلوک نا موافقی مرعی داشته است، لهذا منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را بسی تأکید نمودیم که در اعزاز و اکرام آنحضرت قصور ننماید و در تبجیل و تجلیل تو بکوشد و بامر و نهی تو گوش سپارد و این کردار را اسباب تقرب بخدا و تقرب بامیر المؤمنین شمارد.

و نیز در بحار الأنوار از عیون المعجزات منقول است که بریحه عباسی آن نامه را بمتوکل نوشت و از عبدالله بن محمد نام نمیبرد.

بیان مکتوب متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام در طلب کردن آنحضرت را و مأمور نمودن یحیی بن هرثمه را

متوکل ابراهیم بن عباس را فرمان کرد تا مکتوبی بحضور مبارک حضرت هادی علیه السلام در قلم آورد و از قول جمیل و کمال اشتیاق خلیفه بآن حضرت و نهایت

تجليل وتكريم ولطائف اللفظ وكمال مهر وعطوفت خليفه واستدعاى قدوم همايونس را از مدينه طيبه بسامرا مندرج گرداند ، و ابراهيم بدين صورت مكتوبى بان حضرت معروض نمود :

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد ، إن أمير المؤمنين عارف بقدرك راع بقربتك موجب لحقك مؤثر من الأمور فيك وفي أهل بيتك لما فيه صلاح حالك وحالهم ويثبت عزك وعزهم وادخال الأمن عليك وعليهم يبتغي بذلك رضى الله وأداء ما افترضه عليه فيك وفيهم .

وقد رأى أمير المؤمنين صرف عبد الله بن محمد عما كان يتولاه من الحرب والصلاة إذ كان على ما ذكرت من جهالته بحقك واستخفافه بقدرك لما رماك به وعزك إليه من الأمر الذي قد علم أمير المؤمنين برائتك منه ولما تبين له من صدق نيتك وحسن طويتك في برك وقولك وسلامة صدرك وأنت لم توهل نفسك بشيء مما ذكره عنك .

وقد ولى أمير المؤمنين مما كان يليه عبد الله بن محمد من الحرب والصلاة بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله لمحمد بن فضل وأمره بإكرامك وبتجليلك وتوفيرك واحترامك والانتهاى إلى أمرك ورأيك وعدم مخالفتك والتقرب إلى الله تعالى وإلى أمير المؤمنين بذلك .

وأمير المؤمنين مشتاق إليك ويحب احداث العهد بقربك والتمن بالنظر إلى ميمون طلعتك المباركة فان نشطت لزيارته والمقام قبله وفي جهته شخصت أنت ومن اخترته من أهل بيتك و من مواليك وحشمك وخدمك على مهلة وطمأنينة ترحل إذا شئت وتنزل إذا شئت وتسير كيف شئت .

وإن أحببت وحسن رأيك أن يكون يحيى بن هرثمة بن أمين مولى أمير المؤمنين في خدمتك ومن معه من الجند يرحلون برحيلك وينزلون لنزولك فالأمر إليك في ذلك وقد قدمنا إليه بطاعتك وجميع ما تحب فاستخر الله تعالى حتى لو اني أمير المؤمنين فما أحد عنده من أهل بيته واخوته وولده وخاصته الطف منزلة ولا أحمد له اثره

ولا هو انظر إليهم واشفق عليهم و ابر بهم واسكن إليهم منه إليك و السلام عليك ورحمة الله وبركاته ، وكتبه إبراهيم بن العباس في شهر كذا من سنة ثلاث سنة ثلاث وأربعين ومائتين من الهجرة» .

پس از حمد و ثنای خالق همی گوید متوکل علی الله که وی عارف بقدر تو و رعایت نماینده قرابت تو و بجای گذارنده حق تو و برگزیننده آن امری از امور است که صلاح تو و اهل بیت تو در آن است و عزت تو و عز ایشان را ثابت کنند و موجبات امن تو و امن ایشان را فراهم نمایند است ، و ازین کار و کردار رضای خدای و ادای آنچه را که خدای در امر تو و امر ایشان فرض کرده است خواهند است.

و اینک امیر را رأی بر آن اتفاق گرفت که عبدالله بن محمد را از تولیت حرب و صلاة معزول بگرداند ، چه بطوریکه مذکور فرموده بودی در حق تو بجهالت و استخفاف برفت و تو را از آنچه بری و برکناری منسوب نمود و چون امیر را صدق نیت و حسن طوبت و سلامت و نیکی تو و نیک خواهی تو مکشوف افتاد و باز نموده آمد که تو هرگز در این عقاید و خیالات که یاد کرده است نبوده و نیستی ، لاجرم تولیت حرب و صلاة مدینه الرسول صلی الله علیه و آله را که بعبد الله بن محمد مفوض بود بمحمد بن فضل تفویض کرد و او را با کرام و احترام و توقیر و تبجیل و اطاعت او امر و نواهی و عدم مخالفت تو مأمور ساخت ، تا این کار را موجب تقرب بحضرت پروردگار و نزدیکی با میر شمارد .

و اکنون امیر بحضور تو سخت مشتاق و احداث عهد بقرب تو و تیمن بنظر نمودن بطلعت مبارک و با میمنت تو را بسیار دوستدار است ، اگر خاطر مبارکت را بملاقات او و اقامت نزد داد و جهت او بطوریکه مرضی خاطر ولایت مظاهر باشد مایل و شائقی خودت و هر کسی را که از اهل بیت و موالی و حشم و خدم خود را اختیار فرمائی در حالت مهلت وطمأنینه بنوعی که هر وقت خواهی بکوچی و هر زمان که خواهی فرود آئی و هر هنگام که مایل شوی راه بر سپاری تشریف ورود ارزانی خواهی داد.

واگر دوستدار باشی و رأی صوابنمایت تصویب فرماید که یحیی بن هر ثمة ابن أعین مولای امیر در خدمت تو حاضر باشد و جماعت سپاهی که با او هستند تشرف حضور امامت دستور یابند تا هر وقت کوچ گیری کوچ گیرند و هر وقت فرود شوی فرود آیند فرمان فرمان تو است .

ومن یحیی را وصیت کرده ام که بطاعت تواندر و آنچه را که دوست بداری مطیع باشد ، پس از حضرت خدای تعالی خیر و خوبی بجوی همانا هیچیک از اهل بیت و فرزندان و خواص امیر نزد او مقام و منزلتش الطف و برگزیده تر و منظور نظر تر و نیکوئی و اشفاق بر آنها و سکون و آرام گرفتن بسوی آنها و اطمینان یافتن بآنها از تو بر تر نیست والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته . و این مکتوب در فلان شهر در سال دویست و سی و سوم بخط ابراهیم بن عباس بحیز نگارش درآمد.

و ازین مکتوب بر می آید که متوکل از حضرت هادی علیه السلام سخت براندیشیده و خوفناک بود و باین تدبیر قدوم مبارکش را خواستار و والی مدینه را معزول و صدای مردم را خواموش خواست و نیز معلوم می شود که آنحضرت دارای احتشام و جلالتی عظیم بوده است که متوکل با آن حالت سبعبیت با این گونه خشوع و خضوع و التماس عریضه نگار می گردد، و هم مصرح می آید که احضار آنحضرت بطوریکه در خاتمه مکتوب مورخ است در سال دویست و سی و سوم هجری است و مدلل هم نمودیم والله تعالی أعلم .

بیان حرکت گردن یحیی بن هر ثمة بن أعین بفرمان متوکل با جمعی بطرف مدینه

در کتاب بحار و خرایج و غیرهما مسطور است که یحیی بن هر ثمة بن أعین گفت: متوکل مرا بخواند و گفت: سیصد مرد از هر طبقه که تو خود پیسندی

برگزین و ازین جا بکوفه برو و انتقال خود را در آنجا بگذار و از راه بیابان بجانب مدینه روان شو و علی بن محمد بن رضا علیهم السلام را با نهایت تکریم و تعظیم و تبجیل و تجلیل نزد من حاضر سازید، و بروایتی که از عیون المعجزات مینماید که چون متوکل آن نامه را بخدمت آن حضرت و استدعای قدم مبارکش را پایان رسانید و بهرثمه بداد مکتوبی دیگر نیز در این معنی به بریحه عباسی که از آنحضرت سعایت کرده بود بنوشت و او را از احضار آنحضرت باخبر کرد.

یحیی میگوید: بطوری که دستور رفت ترتیب سواران بدادم و از سامرا راه برگرفتم و با من سرهنگی از جماعت شراة بود شراة باشین معجمه جمع شاراست است مثل قضاة و قاض و ایشان جماعتی از خوارج هستند که از اطاعت امام بیرون شدند و ازین روی باین لقب مشهور گشتند که گمان همی بردند که بواسطه مفارقت از ائمه جور دنیای خود را باخرت یا نفوس و جان خود را بهشت بفروختند.

و شراة بفتح شین نام کوهی است در حدود عسفان، بالجمله می گوید: این سرهنگ سنتی بلکه ناصبی بود و کاتبی داشتم که بمذهب شیعه میرفت و من در مذهب حشویه بودم و در عرض راه این سرهنگ با آن نویسنده مناظره و مباحثه همی کردند و من این مناظرات را فوزی میشمردم و گوش با ایشان میسپردم و راحت میجستم تا باین وسیله طی زدن و بعد مسافت چنداننش نمایش نجوید.

چون در وسط راه رسیدیم و در بیابانی پهناور در آمدیم که از هر طرف تا پنج شش روزه راه مطلقاً آبادانی نداشت و صحرائی صاف و هموار بود، آن شاری با کاتب گفت: آیا صاحب شما علی بن ابیطالب نفرموده است که در صفحه زمین بقعه نیست مگر اینکه قبری است یا قبری خواهد شد هم اکنون باین خاک بنگر کدام کس در این جا میمیرد تا خداوند تعالی این زمین را مملو از قبر فرماید چنانکه گمان شیعیان بر این میرود.

چون این سخن در میان آمد با کاتب گفتم: شما را سخن بر این گونه است؟ گفت: بلی، گفتم این سرهنگ راست میگوید آن جماعت کیستند که در این

پهنه پهناور و خاک عظیم آنچه‌ند بمیرند که این پهنه از قبور ایشان آکنده گردد آنگاه ساعتی بر سخن کاتب بخندیدیم و او را دستخوش استهزاء و تمسخر نمودیم چندانکه در چنگ ما بیچاره و مخذول گردید.

اما در مدینه‌المعجز می نویسد که ابن شهر آشوب می گوید: متوکل عتاب ابن غیث را بطرف مدینه مأمور ساخت تا برود و حضرت علی بن محمد علیهما السلام را بسرمن رای بیاورد و چنان بود که جماعت شیعه حدیث همی کردند و با خود همی گفتند که حضرت امام علی نقی سلام الله تعالی علیه عالم بغیب می‌باشد ازین روی و از استماع این گونه مذاکرات عتاب را چیزی در دل و خاطر خطور همی نمود.

و چون از مدینه در آن هوای گرم و فصل حدت هوا بیرون شدند نگران شد که در آن ضحوروز آنحضرت لباده بر تن دارد و ازین امر در شگفت بود و ناگاه در همان ساعت و نهایت سرعت ابری عظیم برخاست و بارانی شدید بیارید، عتاب با خود گفت «هذا واحد» این یکی از مغیبات و علم بر غیب بود و از آن پس راه بر سپردند تا بشهر قاتول رسیدند.

امام علیه السلام عتاب را متعلق القلب دید و با او فرمود «مالك أبا أحمد» چیست ترا ای ابو أحمد؟ عرض کرد: دل من بچند حاجت که از امیر المؤمنین خواسته ام، یعنی از متوکل تعلق دارد فرمود «فان حوائجك قد قضيت» همانا حاجات تو برآورده شد و بسرعت تمام بشارتها بعتاب آوردند که حاجاتی که داشتی بجمله بر آورده شد و مردمان بآنحضرت عرض کردند: همانا تو دانائی بغیب، و عتاب باین دو فقره که آنحضرت از غیب خبر داد نایل گشت، اما خبر که در دیگر کتب از یحیی بن هرثمه مینگارند و بدان اشارت رفت.

یحیی میگوید: راه مدینه پیش گرفتیم و چون بمدینه طیبه رسیدیم از نخست نزد بریحه عباسی رفتیم و نامه متوکل را بدو تسلیم نمودم و بعد از آن هر دو تن بر نشسته بحضرت ابي الحسن علیه السلام رفتیم و آن مکتوب را بدادیم.

بیان ورود یحیی بن هرمة بن امین بمدینه طیه برای حرکت دادن امام علیه السلام

چون یحیی بن هرمة بن امین وبریحة عباسی در مدینه طیه علی ساکنها آلاف الوف التحية والتصلية والتسليم بحضرت ولایت آیت امام انام مظهر ملك انام زكي متقی أبو الحسن امام علي تقي صلوات الله علیه مشرف و نامه متوکل ملعون که همه از روی حيله و تدویر و نیرنگ و نفاق و بیرنگ و شقاق و زمانه سازی و مکیدت بازی بود تقدیم حضور امامت دستور داشتند و از نظر مبارکش بگذشت فرمود: «انزلوا و لیس من جهتي خلاف» فرود شوید و بیاسائید که از طرف من مخالفت امر متوکل روی نمیدهد.

میگوید: چون بامداد دیگر روز بحضور مبارکش تشرف جستیم و این هنگام زمان تموز و سخت ترین گرمای روز بود در پیش روی همایونش خیاطی را بدیدیم که پارچه های کلفت و درشت از پشم و ماهوت میبرد و برای آن حضرت و غلامان آنحضرت پوشش سفر مرتب میسازد چون در زیگر از بریدن آن ثیاب پرداخت امام علیه السلام با او فرمود:

«اجمع علیها جماعة من الخياطين واعمل علی الفراغ منها یومك هذا و بکر إلی فی هذا الوقت ، ثم نظر إلی وقال : یا یحیی اقضوا و طرکم من المدینة فی هذا الیوم واعمد علی الرحیل غدا فی هذا الوقت».

چند از خیاطها را با خود همدست بگردان تا امروز و امشب را از دوختن و پرداختن این البسه فارغ شوی و فردا در همین ساعت در اینجا حاضر بگردان ، پس از آن نظر بمن افکند و فرمود: ای یحیی شما نیز ما یحتاج و تدارك کار خود را در مدینه بجای بیاورید و فردا در همین وقت آماده کوچیدن شوید .

در کشف الغمه باین خبر اشارت میکند و می گوید: یحیی بن هبیره گفت: متوکل مرا بخواند و امی کرد که سیصد مرد بدان سان که خود خواهی برگزین و بجانب مدینه شو - إلى آخر الحکایة، و بجای یحیی بن هرثمه یحیی بن هبیر می نگارد با اینکه در موضع دیگر یحیی بن هرثمه رقم کرده است.

و در ابن جوزی یحیی بن هارون و یحیی بن هرثمه مختلفاً نگارش رفته است اما در کتاب تلخیص المقال فی تحقیق أحوال الرجال می نویسد: یحیی بن هرثمه از جماعت حشویه بود و از آن پس بواسطه آن معجزات و جلالتی که از علی بن محمد بن رضا صلوات الله علیهم دید شیعه شد، و از یحیی بن هارون و یحیی بن هبیره نامی نمیرد.

و در تعلیقات الرجال می گوید: یحیی بن هرثمه بن اعین بمذهب حشویه بود چون دو معجزه باهره از حضرت هادی علیه السلام مشاهده کرد خود را از مرکب بزیر افکنده و پای مبارک آن حضرت و رکاب همایونش را بیوسید و گفت «أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وانکم خلفاء الله فی أرضه» همانا من کافر بودم و اینک بدو دست مبارکت ای مولای من مسلمان شدم، یحیی میگوید: پس بمذهب شیعی در آمدم و در حضرتش ملازمت ورزیدم ناگاهی که بجنان جاویدان خرامان شد.

بالجمله ابن جوزی می گوید: یحیی گفت: بجانب مدینه روی نهادم و چون بمدینه در آمدم مردم مدینه بفریاد و ناله و عویل و نفیر عظیم برآمدند و در مدینه ضجه عظیم گشت و چنان آشوب برخاست که هرگز مانندش را ندیده و نشنیده بودند و از آن بیم که مبادا نسبت با امام علیه السلام آسیبی بازرسد «قامت الدنيا علی ساق» جهان بریک حال و آشوب و منوال بایستاد و نشان قیامت نمودار شد، چه آنحضرت همیشه در حق ایشان احسان می فرمود و اهل مدینه را در زیر بال رحمت و عنایت میسپرد و همواره جای در مسجد عبادت داشت و میل و توجهی بدنیای بی بقا و سرای پروبال نداشت.

یحیی میگوید: چون این آشوب و نفیر وزاری و بی قراری را در مردم مدینه

معاینه کردم ایشان را تسکین همی دادم و سوگندها بایشان بخوردم که من ابداً مأمور نیستم که بآنحضرت مکروهی بر سالم و بهیچوجه باسی و باکی بر آنحضرت نیست و چندان گفتم و قسم یاد کردم تا آسوده خاطر شدند .

بعد از آن بمنزل آنحضرت به نفتیش برافتم و هیچ چیزی در آن جز قرآن و کتب ادعیه و علمیه نیافتم ازین روی آنحضرت در چشم من بسی بزرگ آمد و خودم بخدمت گذاری آنحضرت پرداختم و خدماتش را با دیگر کس نگذاشتم و معاشرت آنحضرت را بطوری نیکو و پسندیده بجای همی آوردم.

وازیون المعجزات نقل کرده اند که چون یحیی بن هرثمه و بریحه عباسی یا مکتوب متوکل بحضور مبارك بیامدند و آن نوشته را تقدیم کردند آنحضرت سه روز از ایشان مهلت طلبید ایشان برفتند تا مدت سه روز پایان شد ، و مسعودی در مروج الذهب در ذیل وفات آنحضرت بهمین نحو که مذکور شد رقم کرده است لکن در ترتیب پوشیدن جامه درشت که مانع باران است بصورت دیگر می نویسد چنانکه مذکور خواهد شد.

بیان حرکت فرمودن حضرت ابي الحسن ثالث عليه السلام از مدینه طیبه و حالات عرض راه

یحیی بن هرثمه گوید: چون از حضور مبارك امام علیه السلام بیرون شدم و آنگونه تهیه لباسهای پنبه دار کلفت و پشمی زمستانی و بارانی را در آن فصل شدت گرمای حجاز نگران شدم در عجب همی رفتم و با خود همی گفتم: از اینجا تا بمقصدی که در نظر داریم ده روز یا دوازده روز و بقول بعضی نویسندگان بیست روز بیش نیست و اینک حدت هوا و سورت گرمی روزهای تموز است مگر میترسد که در این قلیل ایام تابستان بگذرد و بناف زمستان و سختی سرما و کثرت باران که در زمین حجاز

کمتر دیده میشود دچار میشویم و بپوشش این گونه البسه و اینگونه دوراندیشی ناچار میگردیم آیا میخواهد با این جامه های زمستانی چه سازد؟!

پس از آن با خود همی گفتم: این مردی است که در ایام زندگانی خود مسافرت نکرده است و چنان تصور فرموده است که بهر سفری که بکوچند و بهر زمانی که باشد بچنین نوع البسه حاجت میرود و بایستی خواه در عین گرما یا غیر گرما یا راهی نزدیک یا دور با خود داشت و سخت از جماعت رافضه و آنانکه در مذهب تشیع هستند شگفت باید که چنین مردی را با این فهم و عقل امام میدانند و با مامت و ولایتش اعتقاد دارند .

پس دیگر روز بر حسب میعاد در همان وقت که مقرر گشت بحضرتش بازشدم و نگران که تمام آن البسه بطوریکه دستور داده بود حاضر است ، آنگاه با غلامان فرمان کرد تا لباده ها و کلاههای بارانی با خود بردارند آنگاه فرمود «ارحل یا یحی» ای یحیی آماده کوچیدن شو، چون این حال و این تهیه دومین را بدیدم با خود گفتم همانا این کردار از کردار نخستین عجب تر است آیا از آن میترسد که در طی طریق زمستان ما را دریابد و اینک لبابید و برانس با خود حمل میدهد!؟

پس بیرون شدم در حالتیکه فهم و ادراک آنحضرت را سخت صغیر میشمردم پس بفرمود تا آنانکه با من بودند فراهم شدند و جملگی در رکاب آنحضرت بر نشستیم و راه بر گرفتیم در حالتیکه گرداگردش را فرو گرفته در پیرامونش راه سپار بودیم.

اما مسعودی در مروج الذهب بدینگونه در قلم آورده است که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه بفرستاد تا علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام را بسر من رای در آورد، زیرا که بعضی چیزها از آنحضرت بدورسانیده بودند .

یحیی میگوید: چون بخدمت آنحضرت بیامدم اهل مدینه چنان ضجه بزرگ و عجیب بر آوردند که هرگز بمانندش نشنیده بودم و من ایشان را با زبانی ملایم سکون و آرام همی دادم و سوگندهای غلاظ و شداد یاد کردم که ابداً مأمور با یسال مکروهی با آنحضرت نیستم و خانه آن حضرت را تقشیش نمودم و جز مصحف

و دعائی و امثال آن چیزی نیافتیم و آن حضرت را از مدینه رهسپار داشتیم و در خدمتش بمعاشرتی نیکو بگذرانیدم.

و در آن اثنا که روزی بخواب اندر بودم و آسمان صاف و روشن و آفتاب نورافشان و درخشنده و هوا گرم و در سورت وحدت بود ناگاه آن حضرت بر نشست و جامه بارانی و زمستانی بر تن مبارک داشت و دمب مرکبش را بگره در سپرده بود من ازین کار وی در عجب رفتم که در این هنگام که نه هنگام این گونه البسه و گره زدن دم اسب است از چه روی باین امر توجه میفرماید در این اندیشه چیزی بر نیامد که ابری برآمد و آفاق را در سپرد و باران هر چه سخت تر و عظیم تر ما را فرو گرفت و سواره و پیاده و احمال را بیچاره ساخت.

اینوقت إمام علیه السلام روی بمن آورد «أنا أعلم أنك أنكرت ما رأيت و توهمت أنني علمت من الأمر ما لا تعلمه و ليس ذلك كما ظننت ولكن نشأت بالبادية فأنا أعرف الرياح التي يكون في عقبها المطر فلما أصبحت هبت ريح لا تخلف وشممت منها رائحة المطر فتأهبت لذلك».

فرمود: من دانستم که آنچه را که دیدی منکر شمردی ، یعنی اینکه دیدی من جامه زمستانی و بارانی بر خود بیاراستم در عجب اندری و از آن پس که باران فرو گرفت در عجب رفتی و گمان بردی که من ازین امر چیزی را میدانم که تو نمیدانی ، یعنی باخود گفتمی من عالم بغیب هستم و این حال نه چنان است که تو گمان بردی لکن من در بیابان ببالیده ام و بآن بادها که در دنبالش باران می آید شناسا هستم و چون امروز با مداد کردم بادی بوزید که هیچ تخلف نمی کند که بارانش از پی در میرسد و بوی بارش را استشمام نمودم لاجرم این جامه بپوشیدم و آماده آن شدم .

معلوم باد ، إمام علیه السلام انکار عالم خود را بغیب نمیفرماید لکن برای نقیه و انتشار این خبر و ازدیاد بغض و خصومت متوکل و پاره مخالفین و معاندین که با آنحضرت همسفر بودند بدینگونه فرمود و البته بر حسب تجربیات مردم بادیه نیز بادها وزان

می گردد که بارانش از دنبال میرسد ، اما خبر صاحب خرایج و بحار الأنوار و دیگر کتب اخبار که بآن بدایت گرفتیم چنین است که یحیی بن هرثمه میگوید: در حضور مبارك آنحضرت علیه السلام بتفصیلی که سبقت نگارش رفت سوار گشتیم و در حالتیکه آنحضرت را در پیرامون بودیم روا نشدیم.

بیان پاره حالات و معجزات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در عرض راه

یحیی میگوید: در رکات مبارکش راه بر نوشتیم تا بهمان صحرای پهناور رسیدیم که در هنگامی که از سر من رای بطرف مدینه می آمدیم در آن بیابان در میان سرهنگ و نویسنده شیعی در باب قبور آن گونه معارضه میگذشت و آن تفصیل که سبقت نگارش گرفت در میانه برفت در این حال ابری برخاست و همی سیاهی و تاریکی بیفزود و رعد و برقی عظیم بلند گشت تا گاهی که بر فراز سرما بایستاد و تگرگی چون پاره سنگ بر سرهای ما بیارید و آنحضرت آن لباده ها و نمدهای کلفت و کلاههای بارانی بر تن خود و غلامانش بیاراسته بود و باغلامان خود فرمود لباده ای به یحیی و برنسی باین کاتب بدهید .

پس همه فراهم شدیم و آن تگرگ چنان ما را فرو گرفت که هشتاد مرد از اصحاب مارا و بقولی آن سرهنگ را بکشت و ابر بگذشت و آسمان صاف گشت و گرما و صورت هوا کماکان باز شد این وقت آنحضرت با من فرمود «یا یحیی انزل من بقی من أصحابك لیدفن من قدمات من أصحابك فهکذا یملاء الله البرية قبوراً» ای یحیی هر کس از اصحاب تو بجای مانده از مرکب فرود آور آنکسان را که از یاران تو البته بمرده اند مدفون سازند پس بر همین نحو خدای تعالی بیابان را پر از قبور

میفرماید، یحیی میگوید: چون این معجزه و این کلام معجز النظام و علم بر ما یکون را بدیدم بی اختیار خود را از مرکب بزیر افکندم و آن حضرت بشتافتم و دست و پای مبارکش را ببوسیدم و عرض کردم «أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله و انکم خلفاء الله في أرضه و حججه علی عباده» گواهی بوحده خدا و رسالت مصطی و خلیفگی شما در ارض سما و حجت بودن شما بر بندگان خدا میدهم یا ابن رسول الله از این پیش کافر بودم و اینک بدست تو ایمان آوردم ای مولای من .

یحیی میگوید: بعد از آن شیعه شدم و خدمتش را ملازمت اختیار کردم تاگاهی که بروضه رضوان بگذشت.

و در این مورد چند معجزه از آن حضرت روی داده است : یکی سعایت والی مدینه و شکایت آن حضرت و متوحش شدن متوکل و احضار کردن آن حضرت را بسر من رای و امر نمودن یحیی بن هرثمه را که از راه بیابان برود و آن حضرت را از همان راه باز آورد تا اسباب هیجان نفوس و ازدحام و شوریدن خلق نشود، دیگر تدارک فرمودن آنحضرت جامه ها و خفافیف و البسه زمستانی را ، دیگر مناظره سرهنگ و کاتب شیعی در بیابان وسیع وسط راه در باب قبور ، دیگر ورود آنحضرت بآن بیابان و نزول باران و کشته شدن جمعی از فرستادگان متوکل و قبرستان گردیدن بیابان . صلوات الله علیه وعلی آبائه و آبنائه الطاهیرین .

در مدینه المعاجز از أبو العباس خالوی شبل کاتب ابراهیم بن محمد مروی است که گفت : چنان بود که ما بیاد أبو الحسن علیه السلام فراوان سخن میکردیم و من در این امر داخل نمی شدم و برادرم و سایر مردم شیعی را نکوهش میکردم و بسی دشنام میدادم و مذموم میشدم تا گاهی که در میان آن و فدی و جماعتی اندر شدم که متوکل برای احضار حضرت ابي الحسن علی بن محمد علیهما السلام بمدینه طیبه مأمور مینمود چون بمدینه برفتم و در خدمت آنحضرت بطرف سر من رای راه برگرفتم و در پاره عرض راه دو منزل را یکی ساختیم و روزی تابستانی و سخت گرم بود از آن حضرت خواستار شدیم فرود شویم فرمود : نمی شویم .

پس از آنجا بیرون شدیم و نه مأكولی بخوردیم و نه مشروبی بیاشامیدیم و چون گرمی هوا و گرسنگی و تشنگی جانب شدت گرفت و در این وقت در زمینی نرم و صاف و پهناور اندریم و هیچ چیز در آن نمی نگریم نه بآبی کامیاب توان شد و نه بسایه درختی و دیواری از حرارت آفتاب توان رست، لاجرم چشمها بدا نحضرت بدوختیم کنایت از اینکه تو ما را از خوردن و خفتن و آشامیدن و آسودن و ساعتی تن بسایه در سپردن و از سورت حرارت نجات یافتن محروم ساختی .

فرمود: «و مالکم اظنکم جیاعاً وقد عطشتم» چیست شما را گمان میکنم گرسنه و تشنه هستید؟ عرض کردیم: آری واللہ ای آقای ما از گرسنگی و تشنگی و سختی گرما عاجز و مانده شده ایم، فرمود «عرسوا وکلوا واشربوا» فرود آئید و از خوردن و آشامیدن و تن بسایه گرفتن شادخوار شوید تا حرارت هوا اندکی بشکند .

ما از فرمایش امام علیه السلام در شگفت بودیم که در چنین بیابان پهناور صاف هموار که نه بوته ای نه درختی نه آبی نه گیاهی نه نباتی است چه جای این کار است! آن حضرت فرمود «عرسوا» پس من بطرف قطار رهسپار شدم تا اشتران را و چارپایان را فروخوابانم در این اثنا نگران شدم دو درخت بزرگ سایه گسترتری بدیدیم که جهانی در سایه اش آسوده توانند شد با اینکه دیگران مکرر در این بیابان بگذشته بودند هرگز نشانی از آب و آبادانی و گیاه ندیده بودند و بیابانی خشک و بی گیاه و آب بود.

و نیز در همین اثنا چشمه پر آب و نهایت صافی گوارائی سردی در روی زمین روان و دوان نگریم پس فرود شدیم و بخوردیم و بیاشامیدیم و بیا سودیم و در میان ما کسانی بودند که این بیابان را مراراً راه سپار شده بودند و آب و درخت و آبادی ندیده بودند، لاجرم در دل من از این احوال چیزهای عجیب جای گرفت و همی نظر بآن حضرت کردم و مدتی طولانی در آنحضرت تأمل نمودم آنحضرت تبستی فرمود و روی مبارك از من در پیمود.

پس با خود گفتم: سوگند با خدای این امر را امتحان مینمایم تا خوب معرفت حاصل شود و علم او را بدانم بدانسوی درخت برفتم و شمشیر خود را در خاک بنهفتم و دوسنگ بر روی آن بگذاشتم و در آن موضع پلیدی براندم و وضو بساختم و نماز را آمادگی حاصل کردم.

بعد از آن حضرت ابي الحسن عليه السلام فرمود: استراحت نمودید؟ عرض کردیم: بلی، فرمود «فارتحلوا علی اسم الله» بنام خدای تعالی بکوچید، پس جملگی بکوچیدیم و چون ساعتی راه بسپردیم مراجعت کردم و بهمان موضع بیامدم و آن شمشیر و علامت و نشانها را بجمله دریافتم و گویا یزدان تعالی هرگز در آن زمین درختی و آبی و آبادانی و سایه و آرامش گاهی نیافریده است، از دیدار این معجزات و کرامات بتعجب اندر شدم و هر دو دست بآسمان بر کشیدم و از خداوند مسئلت کردم که مرا بر محبت و معرفت و ایمان بآنحضرت ثابت بدارد و بهمان راه بازگردیدم تا بآن جماعت برسیدم.

پس حضرت ابي الحسن عليه السلام روی با من آورد و فرمود «یا ابا العباس فعلتها» ای ابو العباس آنچه خواستی بجای آوردی؟ عرض کردم: بلی یاسیدی همانا در کار شما دچار شک بودم و گاهی با مداد کردم که از برکت وجود همایونت در دنیا و آخرت از غنی ترین مردمانم، فرمود «هو كذلك هم معدودون معلومون لا یزید ولا ینقص» این حال بر این منوال است شیعیان ما معلوم و بشماره معین هستند و یکنفرد زیاد و کم نمی شود کنایت از اینکه از روز ازل مشخص و معلوم شده اند.

گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض *** ورنه هر سنگ وگلي لولو و مرجان نشود

از خداوند تعالی مسئلت مینمایم که در شمار شیعیان و ایمان آورندگان و مسلمانان باشیم و روز بروز بر قوت ایمان و اخلاص و تشیع ما افزوده شود و در هر دو جهان دست تولی و توسل ایمانی و تشیع ما اذیال عنایت محمد و آل طاهرین او صلی الله علیهم أجمعین کوتاه نشود برحمته و توفیقه و منه و تأییده.

و در این حدیث چند معجزه ظاهر شده است: یکی فرود نیامدن آنحضرت با استدعای ملتزمین رکاب ولایت نصاب با آنحدت گرما و شدت گرسنگی و تشنگی و تافتگی آنجماعت دیگر خبر دادن از تشنگی و جوع ایشان، دیگر نمایش دو درخت عظیم و آب گوارا و رفع گرسنگی و تشنگی حاضران دیگر خبر دادن از آنچه یحیی در آن امر بجای آورده بود .

والبته در نمایش این معجزات حکمتها است، چه متوکل بسیار ظلوم و غشوم و بی باک و هتاک و در خصومت امیر المؤمنین و اولاد امجادش علیهم السلام چالاک اگر گاهی بروز معجزات نمی شد شاید پاره مردم که چندان دور نگر و هوشیار نبودند افعال او را بر ظلم و جهل و ضلالت فاحش حمل نمی کردند و امام عصر علیه السلام را دارای مراتب و مقامات امامت نمی شمردند و الله تعالی أعلم بكل الأمور والأحوال .

و نیز در مدینه المعاجیز و بعضی کتب دیگر از یحیی بن هرثمه مروی است که گفت : من حضرت ابي الحسن علي نقی علیه السلام را در زمان خلافت متوکل از مدینه طیبه بطرف سر من رای میبردم چون پیاره راهها رسیدیم تشنگی شدیدی بر ما چیره شد و ما و دیگر مردمان در این باب سخنها همی کردیم در این حال حضرت ابي الحسن علیه السلام بایستاد و فرمود «أما بعد فانا نصیر إلى ماء عذب نشربه» همانا ما بآنی گوارا می‌رسیم و از آن می‌اشامیم .

میگوید : قلیل راهی در نوشتیم تا بزیر درختی عظیم رسیدیم که از آن آبی گوارا و سرد می‌جوشید پس در سایه آن درخت فرود آمدیم و آب بیاشامیدیم اتفاقاً شمشیر من بر درختی آویخته بود و فراموش کردم بر گیرم و چول اندکی راه بسپردم با غلام خود گفتم بازگرد تا شمشیر مرا بیاوری غلام اسب بتاخت و شمشیر مرا دریافت و بر گرفت و با کمال دهشت و تحیر بازگشت .

از علت دهشت و حیرت پرسیدم گفت: من بطرف آندرخت باز شد و شمشیر را بر گرفتم که بر آن آویزان بود ، لکن له چشمه نه آبی و نه درختی دیدم، من این خبر را نیک در یافتم و بحضرت ابي الحسن علیه السلام بشتافتم و آن داستان را بعرض رسانیدم

فرمود: «احلف أن لا تذكر ذلك إلى أحد فقلت نعم» سوگند یاد کن که این خبر را با هیچکس نگذاری، عرض کردم بلی .

این حکایت بحکایت سابق شباهتی دارد و تواند بود دو دفعه اتفاق افتاده باشد و متضمن چند معجزه است: یکی شدت عطش آنجماعت، دیگر خبر دادن آنحضرت از وصول آب و آشامیدن، آن چه ممکن است آبی دریابند و باشامیدنش مرزوق نشوند، یکی نمایش آب و درخت، دیگر فراموشی یحیی از برگرفتن شمشیر تاغلام خود را باوردن آن بفرستد و غلام آن آب و درخت را نیابد و خبر آورد .

و اینکه یحیی میگوید: این خبر را بخدمت حضرت ابي الحسن برفتم و بعرض رسانیدم باز مینماید که یحیی از دیدار معجزات سابقه مؤمن و شیعه و محرم شده بود و این معجزه دیگر برای قوت ایمان و تشیع او بود .

واینکه بایستی بعد از کوچیدن آنجماعت از آن مکان یحیی بیاد شمشیر افتد و غلامش را در طلب شمشیر بفرستد شاید برای این بوده است که در میان آنجماعت مردمی منافق و ضال و نکوهیده خیال و ناستوده منوال بوده اند و آنحضرت نخواسته بود که بر آنها روشن شود و فاش و منتشر آید و موجب مزید عناد و حسد مخالفان و بغض و عدوان متوکل شود زیرا که حضرات انبیاء و ائمه هدی و اولیای خدا صلوات الله علیهم اظهار معجزات را برای کسانی مینمایند که طبع و سرشت ایشان قابل ایمان و ایقان باشد و گرنه (نرود میخ آهنین در سنگ).

ازین روی بود که یحیی را بکتمان آن امر فرمود و العلم عند الله تعالی .

از با خبران پرس که ما بی خبرانیم *** با بی بصری در همه چیزی نگرانیم

عجب این است که اغلب این حکایات و معجزات و عناد متوکل در کتب اهل سنت و جماعت مذکور است !

بیان ورود حضرت ابي الحسن ثالث علی نقی علیه السلام بسر من رای و ملاقات متوکل و ظهور معجزات

بروایت مسعودی و ابن صباح و علی بن عیسی اربلی و قندوزی و میرخواند بلخی و غیاث الدین خواند میر و شیخ شبلنجی از مورخین اهل سنت و جماعت و جز ایشان و نیز جماعتی از مورخین و محدثین فریقین چون متوکل خبر ورود حضرت ابي الحسن امام علی نقی سلام الله علیه را بسر من رای بدانست و تشویش از وی برفت و خاطرش از اندیشه آنحضرت بر آسود، فرمان کرد تا آنحضرت را در کاروانسرائی معروف بخان الصعاليك، یعنی کاروانسرای غربا و صعاليك فرود آوردند.

خواند میر در روضة الصفا باین لفظ تقریر میدهد که متوکل ملعون آنحضرت را از مدینه بعراق طلبداشت و چون بسر من رای رسیدند که بسامره اشتهار یافته در خان الصعاليك که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصین وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت یا ابن رسول الله جعلت فداك این جماعت همه در اخفاء قدر و اخفاء نور توسعی مینمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود آورده اند.

فرمود: هیئات ایصالح تو هنوز در این مقامی؟ آنگاه بدست مبارك خود اشارت بطرفی کرد و من چون در آنجانب که بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه و جوبهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم، حیرت و دهشت بر من غالب گشت. علی بن محمد فرمود ای صالح ما در هر کجا که هستیم این جمله را که دیدی با ماست ما در خان الصعاليك نیستیم.

و صاحب حبیب السیر گوید که آن حضرت فرمود: یا ابن سعید تو هنوز در این مقام هستی پس بدست مبارك خود اشارت فرمود و باغهای خرم و جوبهای آب روان و قصور فیه خیرات حسان و ولدان كأنهم اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت، صالح

گوید که از مشاهده این حال حیرت بر من غلبه کرد . إلى آخر الحكاية .

مسعودی گوید : یحیی بن هرثمه گفت : چون در خدمت آنحضرت بیگداد رسیدم که از نخست نزد إسحاق بن ابراهیم طاهری که والی بیگداد بود رسیدم با من فرمودای یحیی این مرد فرزند رسول خدای صلی الله علیه و آله است و متوکل همان کس هست که تو او را خوب میشناسی و اگر متوکل را بر قتل وی تحریض نمائی رسول خدای صلی الله علیه و آله خصیم تو خواهد بود، گفتم: سوگند بخداوند در کار این حضرت جز بآنچه بجمله جمیل باشد موفق نخواهم شد ، و از آنجا بجانب سامراء روی نهادم و از نخست بدیدار وصیف ترکی برفتم، چه من از اصحاب او بودم .

وصیف گفت: بخداوند سوگند اگر از سر این مرد يك موی بیفتد جز من طلب کننده آن نخواهد بود و بروایتی گفت: جز تو از دیگری مطالبه نخواهد شد من چون این سخن از وصیف بشنیدم از توافق قول إسحاق با او در عجب رفتم و متوکل را بر حال آنحضرت و آنچه از آنحضرت بدیدم و بشنیدم و در ثنای آن حضرت مستحضر ساختم متوکل نیز آن حضرت را جایزه نیکو بداد و بسی احسان و تکریم نمود .

و ابن صباغ در فصول المهمه می گوید: یحیی بن هرثمه با مردم خودش در حالتیکه در پیرامون آن حضرت پر زده بودند پیامدند تا بسر من رأی رسیدند و چون متوکل وصول آن حضرت را بدانست امر کرد تا آنحضرت را از حضور او محجوب دارند لاجرم در منزلی که بخان الصعاليك بود فرود آمدند .

آن حضرت آنروز را در همان کاروانسرا بپائید و از آن پس متوکل برای او سرانی نیکو مرتب ساخت و آن حضرت را در آن سرای جای دادند و أبو الحسن علیه السلام چندانکه در سر من رای اقامت داشت در ظاهر حال مکرم و مبجل میگذرانید و متوکل در باطن امر تهیه هر گونه غوائل برای آنحضرت میدید و خداوند تعالی او را بر آن امر قادر اساخت چنانکه در جای خود مذکور گردد، در اورالابصار نیز بر همین گونه رقم شده است در کشف الغمه نیز در این اخبار باندك تفاوتی اشارت رفته است .

در مدینه المعاجز مسطور است که صالح بن سعید گفت : بحضرت أبي الحسن عليه السلام

در آمدم و عرض کردم: فدایت شوم در تمامت امور اطفاء نور و کاهش شأن تو را مینمایند تاگاهی که تو را در این کاروانسرای اشنع و مکان ناپسند منزل دادند که سرای صعاليك است فرمود: هیهات یا ابن سعید بکجا میباشی بعد از آن با دست مبارك اشارت فرمود و گفت: بنگر ، پس نظر نمودم باغهای بس نیکو و قصرها که در آن خیرات عطرات ، یعنی حور العین و پسرها مانند مروارید مکنون ، یعنی غلمان و مرغهای خوش الحان و آهوان و نهرهای جاری جوشنده بدیدم چشمم خیره و تیره شد و متحیر و مدهوش ماندم .

آنگاه فرمود «حيث كنتا فهذا لنا عتيد لسنا في خان الصعاليك» هر کجا باشیم این جمله برای ما آماده است و در خان الصعاليك نیستم ، بالجمله صاحب ارشاد میفرماید : بعد از آن روز متوکل امر کرد برای آن حضرت خانه جدا معین کردند و آن حضرت از آن خان بآنخانه نقل فرمود .

علامه مجلسی علیه الرحمة در بحار الأنوار باین حکایت صالح بن سعید اشارت میکند و باندک تفاوتی در الفاظ باغها و بوستانها و حور و غلمان و جز آن میفرماید : صعلوک بمعنی فقیر یا دزد راهزن است ، و کلام آنحضرت «هنا أنت» یعنی در معرفت و شناختن شأن و مقام ما در این حد و مرتبت هستی ، خیرات مخفف خیرات بتشدید یاء حطی است زیرا که آن خیری بمعنی اخیر و بهتر است جمع بسته نمی شود «كانهن اللؤلؤ المکنون» یعنی این حوریان و غلمان بهشتی که مانند مروارید غلطان هستند از آنچه بصفاء و تفاوت لون زیان میرسانند مصون هستند .

عتید باعین مهمله و ناء منقوطة و یاء حطی بمعنی آماده و حاضر است و چون علم و فهم سائل از ادراك لذات روحانیه و درجات حقیقیه معنویه و انوار ساطعه مبارکه حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین قاصر است و این را نمیداند و لطایفش را در نمی یابد که تصور این امور که در عالم بی علمی خود مینماید و بعضی حوادث را گمان با انحطاط شؤونات عالیه ایشان میبرند و نزول در خان صعاليك را که در خور مقالیک است برای ایشان کسر و نقصان می شمارند .

نه چنان است بلکه این گونه مطالب و صواد بر منازل و درجات عالیه ایشان ولذات روحانیه ایشان فزاینده است و لذات و نعیم دنیویه نیز در قبضه احاطه و اختیار ایشان است و نظر سائل مقصور است بر لذات دنیه فانیه دنیویه ازین روی امام علیه السلام نظر بفهم و ادراک و استعداد و قابلیت سائل این مسائل را بدو بنمود و ازین ممر بدو راز بگشود و میزان علم او ازین برافزون نبود .

اما کیفیت دیدن سائل بهشت و پاره مخصوصات بهشتی در این عالم دنیا از ما واقه‌ام ما محجوب است و خوض کردن در این گونه مطالب برای ما واجب نکرده است لکن باندازه فهم ما چند وجه برای ما خطور کرده است .

نخست اینکه خدای تعالی در چنین حال برای ظهور اعجاز امام علیه السلام این اشیاء را در هوا آشکارا میگرداند تا بسائل نموده شود و بدانند که عروض اینگونه احوال برای ائمه هدی سلام الله علیهم برای تسلیم و رضای ایشان بقضای خداوند تعالی است و اگر نه ایشان باحداث و نمایش اینگونه غرایب قادر هستند و اینکه شؤنات واقعه امامت ایشان و قدرت علیه ایشان و نفاذ حکم ایشان در عالم ادنی و اعلی و خلافت کبری ایشان از ظهور پاره حوادث که مردم کوتاه نظر حمل بر مغلوبیت و مذلت و مقهوریت مینمایند نقصان نمیگیرد.

دوم اینکه این اشکال را خدای بی شریک در حس مشترك سائل ایجاد میفرماید برای ایذان باینکه لذات دنیویه در خدمت اولیاء الله تعالی صلوات الله علیهم بمثل خیالات و همیه است چنانکه آنکس که بخواب اندر است بعضی چیزها را می بیند و بآن لذت میرسد مانند التذادی که در بیداری برای او دست میدهد و باین سبب که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» مردمان چنانکه در این دنیای فانی هستند بخواب غفلت و بی خبری و اشتغال بنخود و مشتهیات خود در حال خواب هستند و چون بمرندن والی دیگر و مسائلی دیگر برخوردارند بیدار و هشیار میشوند .

این جهان را بجز از خوابی بازی مشمر ***گر مقری بخدا و برسول و به کتب

مولوی معنوی میفرماید:

از خیالی نامشان و ننگشان ***وز خیالی صلحشان و جنگشان

وجه سوم این است که آنحضرت سلام الله علیه بصالح بن سعید آنصور روحانیه را که دائماً با خودشان است باندازه فهم و ادراکش نموده است ، چه وی در منامی طویل و خوابی دراز و غفلتی بزرگ از درجات ایشان و مقامات عارفین اندرو از مراتب متالهین بی خبر است.

وجه چهارم این است که من در پاره مواضع تحقیق کرده ام و تلخیصش این است که نشأت مختلفه است و حواس در ادراك آنها متفاوت است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله جبرئیل علیه السلام و سایر ملائکه را میدید و سایر صحابه آنها را نمی دیدند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه ارواح را در وای السلام و جنت میدید و دیگران نمی دیدند.

پس ممکن است که جمیع این امور در تمامت اوقات و آنات در حضور مبارك ائمه علیهم السلام حاضر باشند و ایشان آنجمله را بنگرند و بآن لذت برند لکن چون اینها احساس لطف و روحانیه ملکوتیه هستند سایر مردم ایشان را نمی بینند لاجرم خداوند تعالی قوت داده است بینش سائل را باعجاز آنحضرت تا آنها را بدیده است، پس بنابر این هیچ بعید نیست که در وادی السلام باغها و نهرها و بوستانها و حوضها باشد که ارواح مؤمنان که در اجساد مثالیه ایشان هستند و کمال لطافت را دارند بنگرند و ما ننگریم و بر حسب این توجیه اکثر شبهاتی که در امر معجزات و برزخ و معاد دارند منحل میگردد .

و این نزدیک بآن عالم مثالی میباشد که جماعت اشراقیین ثابت می نمایند که از جماعت حکما و صوفیه هستند لکن در میان آن عالم مثالی و این عالم مثالی

فرق است، یعنی عقیده ما در این باب با حکماء و صوفیه فرق دارد، مجلسی میفرماید این مسئله میباید که بدل من خطور مینماید و از خداوند احد و فرد صمد امیدوارم که مرا در مقام و افعال مسدد بگرداند.

راقم حروف گوید: ازین پیش نیز اشارت کرده ایم که چون خداوند را بصفقت قدرتی که موافق شأن الهیت و مراتب ربوبیت و خلاقیت است و در هیچ موجودی نمی تواند باین مقام حاصل گردد بشناسیم هر چه از مخبر صادق بشنویم بایستی تصدیق نمائیم و سخن از محال و ممتنع وقیل و قال حکما و جز ایشان را بر یکسو نهیم چه با مقام قدرت نامه مطلقه الهیته و صفت خلاقیت و شأن إذا قال کن فیکون اتیان هیچ امری را مشکل و معضل و مخالف امر نباید شمرد.

چه این عقول ناقصه مخلوق چون نوبت طی درجات و درک معارج و مدارج نماید بصد هزاران عقول متفاوتة تصادف جوید و در هر عقلی فصلی یابد که از آن پیش نیافته بود.

چنانکه در این عالم کیانی نیز بر حسب طی درجات میگویند فلان کس عقلش زیاد شده است و این نه آنست که در آن عقل که وی را فزونی افتاده و اگر در کپه ترازو گذارند با آنچه در کپه دیگر داشت سنگین تر یاسبک شده باشد بلکه ازین عقل بعقلی دیگر برخوردار میشود که بر کامرانی و کامیابی و هوشیاری او فروغ و فزونی دیگر نمایشگر میشود و همچنان بعد از نیل بعقول کثیره علویه نیز درجه کمال اندر کمال خواهد یافت و بهره خدای مقدر ساخته است نایل خواهد گشت.

مولوی در مثنوی میگوید:

سالها مردی که در شهری بود *** یکزمان کش چشم در خوابی رود

شهر دیگر بیند او پرنیک و بد *** هیچ در یادش نیاید شهر خود

که من آنجا بوده ام این شهر نو *** نیست آن و من در این جایم گرو

می نیارد یاد کان دنیا چو خواب *** می فرد پوشد چو اختر را سحاب

چند نوبت آزمودی خواب را *** خواب دنیا را همین دان ز ابتلا

ص: 117

خاصه چندین شهرها را کوفته ***گردها از در گه او روفته
اجتهاد کرم نا کرده که تا ***دل شود صافی و بیند ماجرا
سربرون آرد دلش از بحر راز ***اول و آخر به بیند چشم باز
آمده اول باقلیم جماد ***وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد ***وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون بحیوان اوفتاد ***نا مدش حال نباتی هیچ یاد
جز همان میلی که دارد سوی آن ***خاصه در وقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان با مادران ***سر میل خود نداند در لیان
همچو میل مفرط هر نو مرید ***سوی آن پیر جوان بخت مجید
جز و عقل این از آن عقل کل است ***جنش این سایه زان شاخ کل است
سایه اش فانی شود آخر درو ***پس بداند سیر میل و جستجو
سایه شاخ درخت ای نیک بخت ***کی بجنبند گر نجنبند این درخت
باز از حیوان سوی انسانیش ***میکشد آن خالق که دانیش
هم چنین اقلیم تا اقلیم رفت ***تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای اولینش یاد نیست ***هم از این عقلش تحول کردنی است
تارهد زین عقل پر حرص و طلب ***صد هزاران عقل بیند بوالعجب
گرچه خفته گشت و نامی شد ز پیش ***کی گذارندش در آن نسیان خویش
باز از آن خوابش به بیداری کشند ***که کند بر حالت خود ریشخند
که چه غم بود اینکه میخوردم بخواب ***چون فراموشم شد احوال صواب
چون ندانستم که آن غم و اعتلال ***فعل خواب است و فریب است و خیال
همچنین دنیا که حلم نائم است ***خفته پندارد که این خود قائم است

تا برآید ناگهان صبح اجل***وارهد از ظلمت ظن و دغل

ص: 118

خنده اش گیرد از آن غمهای خویش *** چون به بیند مستقر و جای خویش

هر چه تو در خواب بینی نیک و بد *** روز محشر يك بیک پیدا شود

آنچه کردی اندرین خواب جهان *** گردت هنگام بیداری عیان

تا نه پنداری که این بدکردنی است *** اندرین خواب و ترا تعبیر نیست

بلکه این خنده بود گربه و نفیر *** روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر

گریه و درد و غم و زاری خود *** شادمانی دان به بیداری خود

ای دریده پوستین یوسفان *** گرگ برخیزی ازین خواب گران

کشته گرگان يك بیک خواهی تو *** میدرانند از غضب اعضای تو

زین لعب خوانده است دنیا را خدا *** کاین جزالعی است پیش آن جزا

پس بسا چیزها است که عقل حالیه که خدایت در نهاده و میزانی در مقدار آن مقرر فرموده است از قبول و تصور آن عاجز است و چون مرتبتی دیگر یابد او را آنچه عجیب میسر دبر خلاف آن معتقد گردد چنانکه اگر کسی در خویشتن بنگرد و عوالم خود را از آغاز ورود باین جهان بتداریج در نظر آورد او را مسلم اوفتد که بسا چیزها را که در آن اوان مسلم نمی شمرد بعد از آن از مسلمات انگاشت و حال اینکه ازین عالم و ازین برزخ بیرون نشده است و در عالم الناس نیام «اندر است .

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی *** تاچو عقل کل تو باطن بین شوی

از عدم چون عقل زیبا رو نمود *** خلعتش داد و هزاران عز و جود

عقل چون از عالم غیبی گشاد *** رفعت افزود و هزاران نام داد

کمترین زان نامهای خوش نفس *** اینکه نبود هیچ او محتاج کس

گر بصورت و نماید عقل رو *** تیره باشد روز پیش نور او

و چون اندکی نور عقل روشنی فزاید و پاره دریچه ها بر تو گشاید معلوم میشود که ای بسا چیزها را که محال میشمردی نه چنان است ، و بسا ممتنعات غیر ممتنع است در داستان معراج در کلمات خرق والتیام افلاك معطل و متامل

نشوی و در مسائل محشر و معاد به براهین جهال بحال تخطئه و ابطال نمائی مگر آن خداوندی که این افلاک را بیافرید از خرق و التیامش عاجز است یا در لطف کردن مخلوق مقرب خود بدرجه که از صعود و عروج او خرقی در افلاک روی ندهد بیچاره است.

عجب این است که روح در اعضای تو و عروق تو اندر است و در ذهاب و ایاب است نه او را می بینی و نه در ورودش ثقلی و نه از خروجش خفتی و خرقی استنباط مینمائی و از نور آفتاب که در فلک چهارم تختگاه دارد و بزمین میرسد و از افلاک میگذرد کدام خرقی در آن حادث می شود و در وجود جن و پری و وصول آنها از دیوار و سقف بلکه بعضی اوقات چیزهای دیگر مثل خربزه و غیره بلطافت خودش از سقف بزیز سی آورند و بتو میرسانند و خرقی در سقف نمیرسد استعجاب نمی کنی، اما در معراج صادر اول و نور الأنوار مطلق که هزاران هزارها انوارش طفیل نور مبارك است در عجب میروی و بمعاد جسمانی تأمل داری!

اولاً به بینیم حالت افلاک چیست و خرق و التیام در آن بچه معنی است اگر افلاک را دارای ثخن و ضخامتی عظیم که در کره زمین و مخلوق زمین مصطلح است میدانند تا محتاج بخرق و التیام گردد و اجسام را بدان راه نباشد پس این احادیث نزول ملائکه و احادیث هاروت و ماروت و نزول جبرئیل و صدور وحی و احکام کردگار جلیل و وصول انوار و باران از دریای آسمانی بر حسب اخبار فرستادگان یزدانی و نمایش فروغ ستارگان سماوات و کرات چیست .

و اگر جز این باشد و کرات علویه اجسام بس لطیف هستند چگونه از آنها صعود و هبوط نشاید، مگر بهشت در آسمان نیست و آدم علیه السلام یا شیطان و مار و طاوس مطابق اخبار و آیات آسمانی که «قال اهبطوا منها جميعاً» از آسمان بزمین نیامده اند؟ و معنی هبوط فرود آمدن از مکان رفیع است بمکانی پست .

دیگر اینکه این هوایی که ما در آن اندریم مگر یکی از کراست نیست؟ چگونه این همه اجسام غلیظه کثیره ثقیله موالید ثلاثه که دائماً در میان آن

در گذر است موجب خرق و التیام را در آن قائل هستند و محال نمی دانند یا ممتنع نمی شمارند پس از چه روی در افلاك و کرات سماویه که هزاران درجه از این کره هوائی لطیف تر و این هوا نسبت بما فوق خودش کثیف تر و بر همین نهج هر کره نسبت بکره مافوق خودش همین حال را دارد، داستان معراج را تجویز نمی کنند .

ای مردم بیچاره هنوز بعد از این چندین هزاران صد هزاران کرواندر کرور سالها که جز خداوند متعال هیچکس را بر آن وقوف نیست بر احوال این کره زمین که در آن مکین و دفین هستی و نسبت بدیگر کرات چون دانه ارزنی در پهناور فلات است اطلاع کامل حاصل نکرده و نخواهی کرد و بهر سالی سخنی تازه و تجربیتی دیگر بر خلاف عالم و منجم و مهندس و سیاح چند سال قبل طرح کنی و چون چند سال براید دیگری بر خلاف تو سخن کند یا چیزی پدید سازد که در این مدت مکشوف نبوده .

حکمای سابق شماره ستارگان آسمانی را بر افزون از بیست و دو هزار ستاره نمی شمرده اند و اکنون از کرورها بیشتر دانید و عدد ذوات اذناب و ستارگان دنباله دار را که دنباله برخی را بشصت کرور فرسنگ قائل شده اید از شماره ماهیان بحر محیط بیشتر دانید و این فضای نامنتها که هزاران هزار یکش در مد نظر اهل زمین نمیرسد باندازه وسیع و بزرگ است که بسا باشد سالها بگذرد و ذوات اذناب با چنین هیاکل عظیمه در آن پیدا نباشند و هیچکس نداند در کدام نقطه از نقاط این کرات وسیعه منزل دارند و هر کره نسبت بعظمت و وسعت کره مافوق خود همین حال را دارد پس چگونه میتوانید از کیفیات و کمیات و حالات و حرکات و سکانات آن باخبر شوید و آنوقت در حین بی خبری و تهی دستی و تنگ نظری بر خلاف اخبار پیغمبران سبحانی و کتب یزدانی حکم فرمائی کنید! (داد اگر از پس امروز بود فردائی) .

غریب از پاره کسان و مردم فرود تر از چارپایان است که میزان قدرت و عظمت و خلاقیت و مخلوقات یزدانی و چگونگی احکام و حدود سبحانی و شئونات

فرستادگان آسمانی و اولیا و اوصیای ایشان را و قبول آن را بعقول ناقصه خود راجع میدانند و شرط وجود ایشان و اعمال و افعال و ظهور معجزات و خوارق عادات و اقتدارات و اختیارات ایشان را موکول برد و نکول افهام نارسای خود میگردانند.

و چون خبری از مخلوقات عظیمه و عجیبه خداوند تعالی در ملا-اعلی یا معجز غریبه از پیغمبران و اولیای خدا یا کنوز عرشیه و آثار سماویه بشنوند و افهام نارسای ایشان از ادراک آن یا تصور آن عاجز ماند و بر خلاف عادات آنها باشد بدون تأمل منکر شوند و دلیل انکار را همان عدم قبول افهام و عقول خود شمارند و این ندانند که ایشان را يك مقدار عقلی داده اند و فهم و ادراکی عطا فرموده اند که بهیچوجه از حد خود بر ترسیر نتواند کرد .

بلکه در ابنای جنس خود ایشان چنان متفاوت العقول هستند که هر يك منکر آن دیگر است ، مثلا فلان لر گوسفند چران بیابانی که از آغاز عمر آن امر اشتغال داشته و بشهر و مردم شهرستان و آداب وسلوک ایشان و علوم و تجارب و فضائل و مکاشفات و عادیات و مدرکات ایشان نایل نشده است اگر از معلومات و معقولات و مکشوفات و کمالات و مدرکات و صنایع بدیعه عجیبه ایشان مثلا از ساعت و تلگراف و تلفن و فننگراف و طیاره و بمب و صنایع بحریه ایشان و جز آن بلکه از پاره امور عجیبه سحر و ساحری و چشم بندی و مصنوعات و مرموزات متداوله بین امثال خودش که در شهر خودش متداول است بشنود ابدأ قبول نتواند کرد .

بلکه کمترین عقلای عصر چون از پاره صنایع عجیبه که در مدت عمر ندیده و نشنیده اند چون بشنوند سالها قبول نمیکنند و همی گویند عقل از قبولش عاجز است و خبر آورنده و نویسنده را تخطئه و تسفیه و تکذیب نمایند و گردهم بشینند و از روی استهزاء تذکره نمایند و بر حلق و کذب و ضعف ادراک و فهم مخبر بخندند و آن داستان را نقل مجلس کنند و با هر يك از واردین که نشنیده است از روی مسخره گویند: این حکایت تازه را نشنیده باشی و چون براد باز نمایند شریک خنده و استهزاء ایشان و تحمیق خبر آور گردد.

و اگر آنمردی که این خبر را داده است محترم و محتشم و عالم و فاضل باشد و نخواهد او را نسبت بحمق دهند تغییر لفظ دهند و گویند :
مردی ساده لوح و خوش باور و کم عمق است و هر چه اخبار متواتر و شهود متواتر گردد و آن خبر قوت بگیرد و انکار را قوت نماند ، آخر
الأمر گویند : من که باور نمیکنم بلکه اگر به بینم هم نمی توانم تصدیق نمایم .

تا وقتی که ظهور آن صنایع در آن شهر شیوع گرفت و بمقامی رسید که از حد انکار بیرون شد و انظار و ابصار بر آن شاهد شد و خودشان
دیدند و از شدت غرابت که از غرایب آن هویدا گشت از دل و جان خواستار تکرار دیدار و با کمال شوق و شغف خریدار آمدند اینوقت در
جواب آن مخبر و نویسنده که سالها او را تکذیب و تسفیه و تحمیق می نمودند :گویند: پسر جان یا پدرجان یا برادرجان یا مولای من
چکنیم چه بگوئیم چیزی را که در تمام عمر و زندگانی و مبصرات و مسموعات و مدرکات و عقول خود تصور نمیتوانستیم کرد چگونه يك
دفعه آنکار را انکار نکنیم و بوجود آن اقرار بکنیم .

حقیقة عقل جن و شیطان بآن راه ندارد تا چه رسد بآدمی چکنیم ما این نیرنگها و شیطان خیالیهها و هوشیاری های پاره مردم آن صفحات را
نداریم پسر جان میدانی جهت آن چیست جهت عمده اش آسودگی آنمردم و باختیار خود حرکت کردن و انجمن نمودن و عقل ها را گرد
کردن و گروهی ساختن و در گروهی هم باختن و بمیدان افکارات عمیقه و خیالات دقیقه تاختن است .

مثل اینجا نیست که اگر يك بیچاره اظهار هنری و صنعتی بدیع نماید فوراً محسود گردد و دچار تهمت و بلیت و خسارت شود و توبه کند
که دیگر پیرامون هنر نگردهد.

مثل اینجا نیست که اگر شخصی صنعتی بسیار نیکو ظاهر کند و زبان بتمجید و تحسین او برگشایند و آنوقت خبر او را بفرمانروای عصر
عرضه دارند و او را با آنچه صنعت کرده است بخدمت حاضر کنند و از زبان گوهر فشان دارای امر

و فرمان الفاظ زه و آفرین تکرار یابد و بضبط آن و افتخار آن شخص امر مطاع صادر گردد و مقداری قلیل که بقدر مخارج صانع نمی شود در حقیقت مبدول و بخازن و وکیل خرج حوالت رود آنوقت وکیل خرج گوید اگر میخواهی این وجه را نقد کنی باید ازین مصنوعات چیزی برای یادگار بمن دهی .

آنمرد بیچاره سوگند بخورد که جزاینکه تقدیم کردم دیگر ندارم و این انعام مرحمتی بقدر مخارج آن نیست ، در جواب گوید: منکه این حرفها بخرجم نمی رود بجان خودت تا يك یادگاری برای من منظور نداری باین وجه نمیرسی آن بیچاره ناچار میشود و بقرض یا فروش متاع خود يك چیز نفیسی برای او تهیه و تقدیم نموده آنوقت حواله به تحویلدار نقدی میشود تحویلدار نیز مبلغی کسر کرده باو می دهد .

هر چه صنعت گر داد و فریاد میکند و قسم یاد می نماید که این وجهی که بمن میدهید بقدر مخارجی که در این مدت توقف در غربت نموده ام نمی شود حالا بگو خرج و زحمت هیچ باقرضی که در این شهر برگردنم افتاده است چسازم؟ در جواب میگوید : نوکر پدر کسی نیستم من هم خرج دارم اگر از گوشه و کنار چیزی نبرم شب جواب زن و پدر و دختر و پسر و خواهر و مادر و امانده و اهل و عیال برهنه و گرسنه خود را چه بدهم .

دو سه نفر از همقطارهای او نیز که حاضراند میگویند: بابا راست میگوید چکنند از کجا زندگانی نماید ما همه باین دردهای بی درمان مبتلا هستیم برو خدا پدرت را بیامرزد شکر بکن که باینجا حواله شدی اگر بجای دیگر حواله میشدی شش ماه دیگر هم که میدویدی بيك قاز نمیرسیدی .

بالجمله با چنین مقامات میخواهیم پی بدقایق سماوات بریم و هر چه را از میزان عقل ناقص خود خارج شماریم منکر شویم و عقل کم سنج خود را معیار قبول و نکول تمامت آیات آسمانی و زمینی بدانیم! زهی خفت عقل و قصور فهم و ضعف قوه دراکه ما ، افعال امام یا پیغمبر چگونه بایستی بجمله بر ما مکشوف باشد

اگر هم امساک نشود ادراك نشود .

اگر جماد خواهد حال نبات و ثبات خواهد مجال حیوان و حیوان خواهد کمال انسان را بداند هر چند نبات و حیوان وانسان دریغ نیاورند آیا آن چشم دارند که نور آفتابی را که برتر از آسمان ایشان است بیرون از میغ بنگرند.

اگر آن میغ مرتفع شود دیده را بیشتر خیره سازد و بقدر دیدار سابق هم نیابد و حاصل و فایده نبرند و بر افسوس و دریغ بیفزایند و بیشتر بی بهره شوند هر چه بخورشید و مشعل نزدیکتر و در پرتوش غریق تر گردند از فایده استتاره اش محروم تر و محجوب تر آیند .

هرگز آنماهی که بدریا اندر است آن شئونات و پهناوری و عظمت بحر را که آنانکه بیرون از بحر هستند ادراك نمی کند ، عوام را بزبان است که در میان آتش بودن بهتر است از کنار آتش، چه آن شعله و شعاع وادخنه وشراره و عظمتی که در کنار آن محسوس است در میان آن نیست .

اگر امام علیه السلام بخواهد خارستانی را بتو بوستان و دیوی را ماه یا سطحی را چاه و روزی را تاریک یا شبی را روشن یا برکه خشک را رودی آبدار نماید یا شیری را از نیستان بجای شیر پرده بیاورد تا بدر دو بخورد چنانکه عصای موسی در دست موسی عصا و برای فرعون و فرعونیان اژدهائی جانگزا یا آب نیل در دهان سبطیان گوارا و در کام قبطیان خون سرخ نماید استعداد طرف برابر و شقاوت فطرت او این اقتضا نماید تا اژدهائی را بیلعد و آب خونین از کامش براید یا بسعادت او نهری بجوشد و عصا همان عصا ورود نیل همان رود نیل باشد و بر حسب معجزه پیغمبر و ولی باین حال اندر شود.

یا بمعجزه امام علی نقی باغها و بوستانها و حوریها و غلمانها و نهرها و پرنده ها و امثال آن که بیرون از حدود این نشاه است موجود آید اگرچه عین بهشت و اهل بهشت نباشد چه زبان دارد .

یا کیفیتی در وجود صالح بن سعید موجود و روحی در وی پدید آید که

مستعد و متمکن و لایق بر ادراک حقیقت بهشت و بهشتیان باشد از عوالم قدرت خدای و ائمه هدی که مظاهر خدا و صفات خدا و اسماء حسنی خدا بلکه خود اسماء هستند چه استبعاد دارد . و ما ذلك على الله بعزيز .

در یکشب چهار تن بتفاریق از رسول خدای صلی الله علیه و آله از چگونگی و احوال بهشت پرسیدند و برای هر یک باندازه فهم و مشتتهیات نفسانی اویانی فرمود و همه از روی صدق بود چنانکه خدای نیز میفرماید « فیها ما تشتهی الأنفس وتلذ الأعین » و البته حق بهشت همان است که همه کس در مراتب تمنیات خود بمدرکات بهشتی نایل شود و اگر ایشان یا صد هزار تن دیگر بیامدند و سؤال کردند بر وفق لیاقت و فابلیت خود جوابی می شنیدند که بآن خرم و امیدوار و شایق و عاشق می شدند و اگر استدعای رؤیت بهشت و درجات و حالاتش را می نمودند شاید دریغ نمی فرمود و بهر یک بهشتی را که در خور استعداد او می نمود و هیچیک هم بیرون از حقیقت صدق نبود می نمود .

پس بهشت و درجات و عوالم بهشتی بهر کس عطا شود بمقدار لیاقت و حقوق عبادت و مدرکات اوست، و اینکه فرموده اند: بهشت را مقامات و درجات و قصور و غرف و بساتین و حالات مختلفه است شاید نظر بهمین مطلب دارد واللہ اعلم.

و ازین پیش در ذیل این کتب مبارکه بعضی اخبار و احادیث شریفه که مناسب باین مسائل و احاطه امام علیه السلام بتمام عوالم و نمودن زمزمه اهل بهشت را در این عالم دنیوی به یکی از خواص اصحاب و زنده نمودن پاره اموات مسطور شد حالا به بینیم چه تصرفی در آن صحابی شده است که عالمی در وی پدید گردیده است که بتواند ادراک عالم دیگر و برزخ و درجه دیگر را نماید یا اینکه بقدرت امام علیه السلام صورتی برای او ایجاد شده است که نمونه عالم بهشت و آن جهانی باشد یا جز این حالتی دیگر بوده است که جز امام علیه السلام هیچکس نداند مطلبی دیگر است .

در این سال محمد بن ابراهیم بن مصعب بن زریق برادر اسحاق بن ابراهیم در فارس کشته شد ، طبری گوید : محمد بن اسحاق بن ابراهیم چندان اکول و شکم باره و پر خاره بود که از هیچ چیزش شکم پر نمی گشت و چون پدرش اسحاق این حال را بدانست برای آزمایش به ترتیب طعامی بسیار و سفره بزرگ امر کرد و بفرمود تا محمد را حاضر ساختند و او را بخوردن طعام امر کرد و گفت : سخت دوست میدارم که طعام خوردن ترا بنگرم .

محمد چندان در خوردن فزودن گرفت که اسحاق را شگفتی در سپرد و از آن پس نیز بعد از آنکه اسحاق را یقین افتاده بود که محمد سیر شده و شکم را از طعام پر ساخته است و جائی باقی نگذاشته يك مقدار کثیری کباب آوردند و محمد از آن کباب چون گرسنه بی تاب و طاقت همی بخورد چندانکه جز مشتی استخوان از آن کباب برجای نماند .

چون از خوردن طعام فراغت یافت و پدرش این شکم بارگی و این کثرت اکل را بدید با کمال تعجب گفت: ای پسرک من همانا مال و دولت و بضاعت پدرت برای سیر نمودن شکم تو کافی و وافی نیست نیک تر چنان است که بدر بار خلاف مدار پیوسته شوی چه آن دولت عظیم برای انجام مقصود و آراستن شکم تواناتر از مال من است !

پس محمد را بدر بار خلافت بفرستاد و او را بملازمت در گاه مأمور ساخت و محمد بآنحال بزیست تا پدرش اسحاق وفات کرد و معتز بالله بن متوکل رایت امارت فارس را که در تقسیم ایالات او بود برای بر بست و منتصر امارت یمامه و بحرین و طریق

مکه را در ماه محرم همین سال با او گذاشت و متوکل نیز اعمال پدرش را بجمله ضمیمه مشاغل او ساخت و منتصر ولایت مملکت مصر را بر حکومت او بیفزود .

و سبب این کار را چنان نگار داده اند که محمد بن إسحاق چون پدرش إسحاق بمراد هر گونه جواهر نفیسه و اشیاء بدیعه که او را در گنجینه اندر بود بر گرفت و بدرگاه متوکل و سه پسرش ولایة عهد حمل کرد چندانکه خاطر ایشان را از خود خشنود ساخت و در خدمت ایشان مقرب و ستوده گشت لاجرم بر رفعت و مقام و عظمت احتشامش بیفزود .

و چون محمد بن ابراهیم هم که عم او بود بدانست که خلیفه و فرزندان او در کار محمد بن إسحاق اینگونه توجه کردند و نامش را در آفاق بلند ساختند روی از خلیفه بتافت و اخباری از اعمال او بعرض متوکل رسید که پسندیده نداشت و این حالت ملالت محمد بن ابراهیم بدانجا پیوست که از حمل خراج فارس به نزدیک محمد بن إسحاق تعلق ورزید .

محمد بن إسحاق از این افعال و اطوار عم خود محمد بن ابراهیم بخدمت متوکل تقدیم شکایت نمود متوکل نیز بخشم رفت و دست اقتدار ابن إسحاق را بطوریکه او را خوش باشد در حق ابن ابراهیم مبسوط داشت ، چون این حکم از جانب متوکل نفوذ یافت محمد بن إسحاق قوت گرفت و حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب رابه امارت فارس برکشید و عم خود محمد بن ابراهیم را معزول ساخت و نیز باحسین ابن اسماعیل میعاد نهاد که محمد بن ابراهیم را بقتل برساند .

حکایت کرده اند که چون حسین بفارس رسید و روز او روز درآمد اعیان فارس بخدمت او تقدیم هدایا کردند و در جمله متحف و مهدی چندی حلوا بود و محمد بن ابراهیم از آن خلوا بخورد و از آن پس حسین بن اسماعیل در آمد و بفرمود تا ابن ابراهیم را بمجلسی دیگر در آوردند و از آن حلوا بیاوردند.

محمد دیگر باره نیز بخورد و تشنگی بروی دست آورد چون آب خواست آبش ندادند خواست از آن موضع که در آتش محبوس داشته بودند بیرون شود

مانع شدند پس دو روز و دو شب در آن محبس در حال عطش بزیست و بمرد و اهل و عیال او را بر یکصد شتر حمل کرده بسامراء در آوردند و چون خبر مرگ محمد بن ابراهیم بمتوکل پیوست ، فرمود تا باین صورت مکتوبی بظاهر بن عبدالله بن طاهر رقم کردند :

«أما بعد فان أمير المؤمنين يوجب لك مع كل فائدة ونعمة تهنتك بمواهب الله و تعزيك عن ملمات اقداره و قد قضى الله في محمد بن ابراهيم مولى أمير المؤمنين ما هو قضاؤه في عباده حتى يكون الفناء لهم والبقاء له ، وأمير المؤمنين يعزيك عن محمد بما أوجب الله لمن عمل بما أمره به في مصائبه من جزيل ثوابه و أجره فليكن الله و ما قربك منه أولى بك في أحوالك كلها فإن مع شكر الله مزیده و مع التسليم لأمر الله رضا و بالله توفيق أمير المؤمنين والسلام».

همانا أمير المؤمنين بر تو واجب میدارد برای تو با هر گونه فایده‌تی و نعمتی که ترا بمواهب یزدانی تهنیت و در وفود مقدرات سبحانی تعزیت گوید و خداوند رحیم در حق محمد بن ابراهیم مولى أمير المؤمنين قضائی و حکمی فرمود که درباره تمام بندگان خود میفرماید تا مکشوف آید که فناء و زوال در خور آفریدگان و بقاء و کبریاء مخصوص بذات لا یزال است ، و أمير المؤمنين ترا در مرگ محمد بن ابراهیم بهمانچه یزدان متعال در اجر مصیبت زدگان و صابران و ثواب جزیل ایشان واجب و مقرر فرموده تعزیت و تسلی میدهد .

والبته خداوند تعالی و آنچه موجب تقرب تو بدرگاه او میشود از هر چیزی برای تو شایسته تر است، چه شکر خدای اسباب مزید نعمت و رضای بقضای الهی باعث خوشنودی حضرت احدیت است، و أمير المؤمنين از خدای عز و جل توفیق میخواهد .

بیان امر کردن متوکل لعنه الله تعالى في النشأتين بهدم قبر مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین لزال ملجأ للخائفین

چنانکه اشارت رفت متوکل عباسی خبائثی در نهاد و نسبت بحضرت ولی کارخانه خداوند تعالی علی بن ابیطالب و آل و اولاد و شیمان او علیهم السلام إلى يوم الثناء بغضی و خصومتی کثیرة العناد داشت .

ابن اثیر جزری از متعصبین مؤرخین اهل سنت و جماعت در تاریخ الکامل می نویسد «و کان المتوکل شدید البغض لعلي بن ابیطالب علیه السلام ولأهل بيته وكان يقصد من يبلغه عنه أنه يتولى علياً وأهله بأخذ المال والدم».

متوکل منسوب به عباس با وکیل خداوند این نه رواق بلند اساس و اهل بیتش بغضی شدید و کینی سخت داشت و اگر میشنید کسی دوست دار علی و شیعه ولی حضرت لم یزلی است قاصد جان و مال و دودمان و هر چه او را بود می گشت و البته او را میگشت و مالش را میبرد و دودمانش را بیاد فنا میسپرد .

از جمله ندمای او مردی عبادة نام و مخنث بود و مسخرگی مینمود و مخده در زیر لباس خود بر شکمش می بست و سرش را بیرون می آورد و اصلع بود و اصلع کسی است که مقدم سر او بی موی و از موی منکشف باشد و بطین بمعنی عظیم البطن و این هر دو صفت در أمير المؤمنین علی علیه السلام بوده است و آنحضرت را انزع البطین می گفتند «کان علیه السلام انزع الشعر له بطن وقيل الانزع من الشرك المملو البطن من العلم والايمان والانزع بين النزاع» و او آنکس باشد که از دو طرف جبهه و جبین او موی نباشد «و موضعه النزعة بالتحريك وهو أحد البياضين المكتنفين وهما النزعتان»

بالجمله چون آنحضرت شکم مبارکش فریبی بوده بطین میخواندند ، و نیز

گفته اند از این روی بطن خواندند که مملو از علوم الهیه بود، بالجمله عباد خبیث مخنث با این شکل و هیئت بمجلس آن بغیض ملوث می آمد و در حضور آن ملعون اعفت بر ترقص میرفت و جماعت نوازندگان و سرود گویان بناوختند و در سرود خود گفتند «قد اقبل الاصلع البطين خليفة المسلمين» و ازین کار از علی علیه السلام حاکی میشدند و متوکل شراب ناب همی خورد و خنده همی کرد و نمیدانست (بر این خنده بسیار باید گریست) با پنجه شیر خدا پنجه آویختن با خون خود در آمیختن است .

یکی روز باین امر شنیع مشغول بودند و منتصر بالله پسر متوکل حاضر بود چون این کردار نکوهیده هنجار را بدید بخشم آغیل در عباده نظر آورده او را تهدید داد و آن مخنث ملعون از تهدید او بترسید و ساکت ماند متوکل چون سکوت او را بدید گفت : چه حالی ترا پیش آمد؟ مخنث بیای شد و تفصیل را بمتوکل شرح داد .

منتصر گفت: ای امیر المؤمنین همانا آنکسیکه این سگ از وی حاکی و مقلد است و مردمان از کردار او خندان هستند پسر عم تو و شیخ و بزرگ اهل بیت تو و مایه افتخار تو و فخر تو بوجود مبارك او است پس تو هر وقت خواهی گوشت او را بخور اما طعمه این سگ و امثال او مگردان ، متوکل بر آشفت و باجماعت مغنیان گفت : جملگی و هم آواز این شعر را بخوانید :

غار الفتی لابن عمه *** رأس الفتی فی حرامه

این جوان یعنی منتصر در امر پسر عمش علی بن ابیطالب سلام الله علیه بغیرت و عصیبت رفت سراین جوان بفلان مادرش باد.

ابن اثیر گوید : این کردار متوکل بزرگترین اسباب بود که منتصر قتل از پدر خود متوکل را حلال شمرد و او را بکشت ، و می گوید : متوکل خلفای پیش خودش عمش مأمون و پدرش معتصم و برادرش واثق را دشمن و مبغوض میداشت تاچرا علی و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم را دوست میداشتند .

ازین پیش در ذیل کتاب احوال امام ثامن علی بن موسی الرضا صلوات الله

علیهم وشهادت آن حضرت و تعیین قاتل آنحضرت باین حکایت اشارت کردیم و وعده نهادیم که اگر خدای بخواهد در جای خود رقم میکنیم .

حمد خدای متعال را که در این عصر پنجشنبه بیستم شهر ربیع الثانی سوم برج دلو سال یک هزار و سیصد و سی و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله در دارالخلافة طهران در منزل شخصی خود بنگارش این داستان و ایفای بوعده موفق گردیدم و شکر یزدان تعالی را که متجاوز از شصت سال است در این محله چاله میدان و در کوچه مشهور بچاپخانه مجاور حضرت امام زاده واجب التعظیم یحیی حسینی علیه السلام بتوفیقات حضرت واهب العطیات و تأییدات اولیای خالق ارضین و سماوات مجلدات ناسخ التواریخ چه از قلم پدرم جنت مکان میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر و متممات آن بنگارش این بنده حقیر عباسقلی و بسی کتب دیگر از مصنفات و مؤلفات برادر مهترم مرحوم میرزا هدایت الله ملک المؤرخین لسان الملك ثانی و خود این عبد جانی و اولاد آنمرحوم مبرور مشهور آفاق و ممدوح طبقات امم گردیده است و اگر تألیفات این خاندان و جد امی این بنده حقیر مرحوم خلد مکان فتحعلی خان ملک الشعراء متخلص بصبا و بازماندگان آنمرحوم و همچنین مرحوم مهدیخان وزیر و دبیر شهریار قهار نادر شاه افشار و سایرین را میزان آورند نزدیک بچهار کرور بیت کتابت خواهد شد فحماً له ثم حمداً .

اگر بنظر عقل و فکر بنگریم در هر آنی هزارها شکر کافی این نعمت خدائی و دولت ابدی نخواهد بود از آن زمان تاکنون چه کسان بیامدهاند و دارای چه بسیار اموال و مناسب و شئونات عالیه دنیویه شده اند و هنگام جای پرداختن جز بار حسرت و ندامت و جامه خجالت و هیبت و حیرت با خود نبرده اند و اینک اثری از ایشان برجای نیست همه گذشته و گذاشتند و کاشتند و ثمرش برداشتند و میگذریم و میگذریم .

ای چه خوش که خوب بگذاریم و نمر خوب برداریم «وما تتوکل إلا بالله العلی العظیم المتعال الوهاب القدیم القیوم الحي القدیر وهو نعم المولی ونعم

بالجملة ابن اثير گوید : متوکل کسانی را که مشهور به بغض و کین علی و ناصبی بودند و از آنجمله علی بن جهم شاعر شامی از بني شامة بن لوی و عمرو بن فرج الرخجي و أبو السمط از فرزندان مروان بن أبي حفصه از موالی بني امية و عبد الله بن محمد بن داود هاشمی معروف بابن اترجه بودند و این جماعت همواره متوکل را برای گرمی بازار خود و خبث نهاد و عنادی که داشتند از جماعت علویین ترسناک میداشتند و او را به تبعید علویین و روی برتافتن از آنها و بدی با ایشان اشارت می نمودند.

و چون این کار را جلوه گر و در قلب او و چشم او متمکن و مستحسن میساختند و او را بقتل و نکال و آزار و توهین اسلاف مکارم اتصاف ایشان که مردم عصر بعلو منزلت ایشان در کار دین و احکام شریعت متعقد بودند باز میداشتند و يك سره با او بکاوش و کنکاش و تحريك و تحریص روز میبردند تا گاهی که از متوکل ظاهر شد آنچه ظاهر شد و این سیئه عظیمه و معصیت کبیره جمیع حسنات او را از میان ببرد و این پرده ظلمت بر آنجمله پوشش گشت و حال اینکه متوکل از تمامت مردمان سیرتش نیکوتر بود و مردم را از تکلم بخلق قرآن ممنوع داشت و محاسن دیگر داشت، کلام ابن اثير در این مقام اختتام گیرد.

دمیری که از ادبا و فضلاي نامی اهل سنت و جماعت است در حیات الحیوان می گوید : متوکل با علی علیه السلام سخت دشمن بود و بکاهش آنحضرت سخن میراند و یکی روز از آنحضرت در مجلس خود سخن میراند و بناشایست لب میگشود پسرش منتصر آشفته و فروخته گشت .

چون متوکل این حال را در چهره اش مشاهده کرد زبان بدشنام منتصر برگشود و در روی او شعر مذکور را بخواند و منتصر از آنگونه دشنام زشت و رکیک بتحریک افتاد و بر قتل او يك جهت شد ، چه متوکل در بغض و کین أمير المؤمنين علیه السلام غلو می نمود و بسیاری درباره آنحضرت بنا خجسته و استخفاف زبان می گردانید .

بالجمله پاره سیرتهای وی در مقام خود مذکور می شود، ابن اثیر می گوید: در این سال متوکل عباسی فرمان کرد تا قبر مطهر و گور پرنور حضرت امام حسین علیه السلام و منازل اطراف آن و سراها و عمارات حوالی آن را ویران سازند و زمینش را با خاک هموار نمایند و در آن اراضی تخم بیفشاند و موضع قبر شریف را آب بردوانند و مردمان را از زیارت آن زمین عرش آئین و مرقد فرقد فدغد باز دارند.

و بروایت جزری و طبری و غیرهما صاحب شرطه و مأمورین خلافت منادی در همه جا بیفکنند تا ندا بر کشیدند که تا سه روز دیگر هر کسی را در سر قبر آن حضرت زیارت یا بیم او را در مطبق محبوس گردانیم، لاجرم مردمان سخت بترسیدند و فرار کردند و بتربک زیارت گفتند و آن اراضی را خراب و کشت زار نمودند.

خواننده امیر در تاریخ حبیب السیر میگوید: در همین سال مذکور متوکل از غایت شقاوت امر نمود که فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم الصلوة و السلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین و شهدای کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب در آن انداختند.

و بعد از آن باین روایت حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده که مذکور میشود اشارت مینماید وی می نویسد: متوکل با اهل شیعه تعصب داشتی در سنه ست و ثلاثین و مائتین قبر حسین بن علی علیهما السلام سبط رسول صلی الله علیه و آله را خراب کرد چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و آب در صحرا افکنند تا گود باطل شود چندانکه کویر شود آب حیرت آورد و بآنجا نرسید باین سبب آنجا را مشهد حایری گفتند، یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: حایر باحاء مهمله و بعد از الف یاء حطی و راه مهمله نام موضع قبر امام حسین علیه السلام است، چه از سیلان آب مطمئن گشت.

سیوطی از عظمای علما و مؤرخین عامه میگوید: متوکل در سال دوست و سی و ششم فرمان کرد تا قبر منور امام حسین سلام الله تعالی علیه و خانه ها و عمارات

اطراف و حوالی آنرا ویران سازند و مردمان را از زیارتش ممنوع دارند و آن اراضی خراب و زراعت گاه و صحرا شد .

متوکل معروف به نصب و ناصبی بود لاجرم جماعت مسلمانان ازین گونه سرشت و طبیعت نامطبوع و فطرت ناخجسته او متألم و دل‌های ایشان دردناک شد و اهل بغداد در هجو و شتم او نظماً و نثراً بسی انشاد کرده بر دیوارها و مساجد رقم کردند و شعرای روزگار در هجای او بسی اشعار گفتند و از آنجمله این شعر است که در بحار بعبد الله بن رایبه طوری نسبت داده است :

بالله إن كانت امیة قد انت *** قتل ابن بنت نییها مظلوما

فلقد أناه بنو أبیه بمثله *** هذا لعمروی قبره مهدوما

اسفو و اعلی ان لایکونو اشارکوا *** فی قتله فتتبعوه رمیما

لمؤلفه

کشتند اگر بنی امیه *** فرزند رسول را بعدوان

نوبت چه بشد بآل عباس *** آن قبر نموده گشت ویران

اندوه بدل بسی سپردند *** کز چه نه بشرکت اند شادان

آخر بمراد خود رسیدند *** بستند بخاک پاک ثیران

چون ثور نکرد این جسارت *** گشتند از کارشان پشیمان

افسوس بسی خوردند زین پس *** از محنت آنجهان و خذلان

فرمانی در تاریخ اخبار الدول نیز باین حکایت و این اشعار اشارت کرده است در بحار الأنوار از عبدالرزاق بن سلیمان بن غالب ازدی مسطور است که گفت : عبد الله بن رایبه الطوری گفت : در سال دویست و چهل و هفتم بزیارت قبر منور امام حسین علیه السلام روی نهادم و دیدم آنزمین را زراعت کرده اند و در آن کشت زار آب انداخته اند و گاو کار کن بسته اند .

من باین چشم و دیدار خود همی بدیدم که کشاورزان گاوها را در آن زمین روان همی کردند و گاوها فرمان میبردند و زمین را شخم می نمودند تا گاهی که

نزدیک بقبر منور میشدند دیگر گامی از راست و چپ بر نمی داشتند و سرگشته می ماندند و هر چند آن حیوان را با چوب و چماق بسختی و ناهمواری میزدند و آزده می کردند سودی نمی بخشید و بهیچوجه نزدیک قبر نمی شدند و مرا امکان زیارت نماند و بیغداد مراجعت کردم و شعرهای مسطور را «تالله إن كانت امیة قد انت» بگفتم .

در بحیره فزونی از شدت ظلم و ستم متوکل عباسی یاد میکند و میگوید: با دوستان علی و آل علی علیهم السلام سخت خصومت داشت و بمرتبہ بغیض و خصیم بود که شنید جمعی بزیارت کربلا و مرقد حضرت سیدالشهدا روح من سواه فداه میروند فرمان داد تا آب فرات را در آنزمین انداختند و آب تمامت آنزمین را فرو گرفت مگر مرقد مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را که چون آب بدان مکان پیوست دایره و حیرت گرفت و ازین روی آن مکان را حایر میخوانند ، وجماعت جهودرا امر نمود که در آن زمین زراعت کنند و در آنجا باشند و هر کسی را از شیعه آنحضرت بینند بکشند.

لاجرم در آن ایام جمعی را بتهمت بکشتند و متوکل را از این کارخوش می آمد و در جای دیگر میگوید : ده فرسنگ درده فرسنگ آب بر بستند اما مرقد مطهر را فرو نگرفت و در گرد آن مکان مقدس دایره شد و حیرت گرفت ازین روی حایر نام یافت در کتاب شرح شافیه امیر اعظم ابي فراس حارث بن الیعلی سعید بن حمدان والی موصل و دیار ربیعہ در ذیل شرح این شعر از قصیده مشهوره می نویسد :

لبس ما لقیتم منهم و ان بلیت *** بجانب الطف تلك الاعظم الرمم

أبو فراس میفرماید: ای جماعت بنی عباس اگر چه تراب ساحل بحر و کنار فرات عظام شریفه حضرت ابي تراب و فرزندان آنحضرت را فرو پوشید و نتوانستید وادراك زمانی نکرید که ایشان را بمحنت و بطش در سپارید لکن از بغض و کین و فطرت خصومت و سجویی که شما را است در قبر ایشان چنگ در افکندید و چندانکه توانستید از نبش و بطش و خرابی و ویرانی قبور و آثار آن دست باز نداشتید .

آنگاه می نویسد یحیی بن مغیره رازی گفت : نزد جریر بن عبدالحمید بودم

در این اثنا مردی از اهل عراق بدو آمد جریر از احوال مردمان از او پرسید آنمرد گفت: در حالتی از هارون الرشید مهاجرت نمودم که قبر امام حسین علیه السلام را میخواست هموار گرداند و امر نمود درخت سدره را که در آنجا بود قطع کنند .

جریر چون این سخن بشنید از کمال استعجاب گفت : الله اکبر بزرگ است خدای همانا در این باب حدیثی از رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را رسیده است که سه دفعه فرمود : خدای قطع کننده این درخت را لعن کند ، و ما بر معنی آن واقف نبودیم تا این حال ، چه قصد رشید از قطع آن درخت تغییر مصرع آن حضرت علیه السلام بود تا کسی بر قبر مطهرش وقوف نیابد و علامتی بر شناسایی آن نباشد .

و دیگر می نویسد که سبب قصد متوکل در کرب و هموار کردن و از آثار افکندن آن قبر منور این بود که یکی از قینات، یعنی زنهای سپید اندام نوازنده سرود گر جواری خود را پیش از آنکه متوکل بخلافت برآید بدو میفرستاد تاگاهی که سرش از باده ناب گرم گردد برای او تغنی نمایند و چون متوکل خلافت یافت کسی را در طلب آن قینه بفرستاد و اینوقت آزن غیبت گرفته و زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام برفته بود و چون خبر یافت که متوکل او را خواسته است هرچه زودتر بازگشت و یکی از جواری سرود گر خود را برای متوکل بفرستاد .

متوکل با آن کنیزك الفتی کامل داشت متوکل باجاریه گفت : یکجا اندر بودید؟ گفت: خاتون ما بحج رفته و ما را با خود بیرون برده بود، و این داستان در شهر شعبان بود، متوکل گفت: در شهر شعبان بکجا حج نهاده بودید؟ کنایت از اینکه زمان حج خانه خدای این هنگام نیست ، کنیزك گفت : بسوی قبر حسین علیه السلام حج کرده بودیم.

متوکل از استماع این کلام آتشی در نهادش برافروخت و چون دیو و دد بر آشوفت و فرمان کرد تا خاتون او را بیاوردند و بزندان جای دادند و املاک او را بتصرف خود در آورد و دیزج را بخواند و بکرب و تخریب قبر مطهر و آنچه در حوالی آن بود امر فرمود، ابراهیم دیزج برفت و آنچه امر کرده بود بجای آورد

و بقدر دویست جریب زمین را هموار و کشت زار ساخت و چون بآن قبر مبارک پیوست هیچکس جسارت و نزدیکی نکرد لاجرم گروهی از یهود را بیاوردند .

آنجماعت اطراف آن جایی را صاف و هموار کرده آب دوآیندند و جمعی از سپاهیان را در آنجا معین کرد و میل در میل بازداشت تازیان را از زیارت بازدارند و اگر بدست بیاورند نزد وی فرستند تا در آن عقوبت بهلاک و قتل رسانند .

قاسم بن احمد اسدی گوید: در سال دویست و سی هفتم هجری خبر بمتوکل رسید که اهل سواد زیارت قبر امام حسین سلام الله تعالی در زمین نینوا انجمن کنند و جمعی کثیر و جمعی غفیر بتقبیل آن بوسه گاه ملائک هفت آسمان گرایان می شوند .

متوکل بر آشفتگی و یکی از سرداران سپاه را با جمعی کثیر از مردم سپاهی مأمور کرد تا تازیان را بیازارند و پراکنده سازند و مردمان را از زیارت آنحضرت و اجتماع ورزیدن در آن مکان ممنوع دارند، آن قاید بزمین طف برفت و آنچه فرمان یافته بود معمول بداشت، اما مردم سواد بروی هجوم آوردند و گفتند: اگر تمام ما را بقتل رسانی همچنان بازماندگان ما از زیارت مهاجرت نگیرند، چه چندان معجزات و کرامات از آن قبر منور دیده بودند که بر این عقیدت استوار بودند .

آن قائد این داستان را بمتوکل بنوشت چون متوکل این استواری عقیدت و هیجان قلوب و خلوص ارادت را بدید در جواب نوشت که دست ازین مردم عاشق و اله بدارد و خود بکوفه بازشود و چنان نماید که مسیروی بدانسوی در مصالح اهل آنجا است ، بالجمله متوکل را در باب آن قبر مطهر اخبار متعدده است بسی خواست در آزار زوار و قتل و نهب ایشان و تخویف و تهویل قاصدان و انمحای قبر و آثار آن نور خدای را خاموش سازد « واللہ متم نوره ولو کره الکافرون » .

و چون در ناسخ التواریخ در ذیل کتاب احوال حضرت سیدالشهدا صلوات الله و سلامه علیه ولعنة الله تعالی علی أعدائه و معاندیه مشروح و مفصل است حاجت با عادت

نیست همیقدر هست که آب و گاو و سگ و یوز شرط ادب بداشتند چنانکه نوشته اند آب از بیست و دو ذرع بآن حرم محترم حریم گذاشت و پیشتر گرفت و چون دیوار برگردش برآمد، و گاوها را چندان چوب و چماق بزدند که چوبها خورد شد و گاو نزدیک نرفت، یا رشید خلیفه یوز و سگ شکاری بر آن امکنه و پشته نجف اشرف روان کرد و نزدیک نشدند.

و هم چنین اراده داود بن علی بن عبد الله بن عباس به نبش قبر مطهر حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه که بر فراز قبر هر میتی حاضر است و هلاکت غلامش که نامش جمل و سخت زورمند بود در شرح شافیه و دیگر کتب مسطور است و این محل تعجب نیست زیرا که مردمی که خود ایشان را بکشند از نبش مقابر ایشان چه باك دارند لکن چون موافق خبر ام ایمن که در کتاب احوال حضرت سجاد رقم گردید این مزارات شریفه که آیات عجیبه اند تا پایان زمان پایدار خواهند بود تا موجب روشنایی چشم مؤالفان و تاری دیدار مخالفان باشند از تمام حوادث جهان محفوظ خواهند ماند.

و شاید که ضمناً اشارت بآن باشد که آن گروهی بزرگوار که شأن و جلالت و قدرت و تقرب بحضرت احدیت ایشان بآن شأن و میزان باشد که اگر خاکی را باجسام ایشان نسبت دهند و مخزن این جواهر زواهر و ذخایر معادن موجودات شمارند اگرچه در هر نقطه از نقاط پست و بلند یا دریا یا صحرا یا جبال یا تلال یا اراضی یا سماء باشد، محض شرافت و عظمت و احاطه ایشان بروز معجزات و کرامات یابند و هر چه خواهند در اطفاء و انهدام آن برآیند و بالشکرها و اسلحه و آلاتی که جبال را سیات را از بیخ و بن برآورد توجه و کوشش نمایند قادر نشوند پس اگر با خود این اشخاص ولایت اختصاص بخوانند طرف شوند و بعضی حکمتها و علتها در میان نباید چگونه دست توانند یافت «والله یقدر ما یشاء ویحکم ما یرید».

سخت غریب مینماید که با اینکه عظمای مؤرخین و علما و محدثین و ادبای

عامه در کتب اخبار خود باین مسائل اشارت مینمایند و خودشان در حق یزید و متوکل و امثال آنها بلفظ لعن و طعن سخن میرانند و از فسق و فجور و اوصاف و اخلاقی که در هر کسی باشد شایسته هیچ مقامی و مهتری و ریاستی نخواهد بود، و درباره جماعت مؤمنان و مقامات جلیله ایشان بیانات و در شئونات ایشان نقل اخبار عدیده مینمایند چگونه رضا میدهند فلان شارب الخمر زانی لاطی فاسق فاجر کافر شکم باره حریص خبیثی را که خود راقم احوال آنها هستند بامیر المؤمنین ملقب گردانند با اینکه خودشان در اخلاق و اوصاف و فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام وزهد و ورع و تقوی و قناعت و مناعت و شئونات فائقه و علوم فاخره آنحضرت متون کتب و صحف خود را مملو و مزین گردانیده اند.

دمیری در حیات الحیوان در حرف دال مهمله و لفظ دجاجة می نویسد که حافظ ابن عساکر در تاریخ خود می نویسد: سلیمان بن عبدالملک بن مروان از خلفای بنی امیه سخت پر خاره و شکم باده بود و از هضم سنگ خاره بیچاره نمیگشت میگوید: از کثرت جوع و اکولی این خلیفه حریص و طلوع که در یکدقیقه دیر خوردن جزوع و بر دوام اکل و لوع بود حکایات غریبه و اشیاء عجیبه نقل کرده اند.

از آنجمله این است که یکی روز بامدادان بیگاه با شکم مطویه که باندازه راویة غیر مستوبه بود چهل دجاجة نسویه و چهل بیضه مرضیه و هشتاد و چهار قلوه با شحم و پرده آن و هشتاد دانه شفتالو تقدیم جوف که از جوع در خوف بود نمود بعد از این مختصر اکل با شکمی درشت تر از کرباس سمنان و وسیع تر از کرباس و دکان بود با دیگر مردمان بر صدر خوان بنشست و چون کسیکه مدتی است شکم ناهار را در آزار و بمحنت جوع گرفتار دارد در سماط عام بتغذیه که شایسته یک شهر یا یک عام بود کار بکام آورد و نیز وقتی با دوستان بهوای بوستان افتاد و باغبان را از نخست امر کرده بود که آنچه بر درختها اندر است شسته و پاک و آماده بدارد.

پس با اصحاب خود بخوردن در آمد و با آنجماعت که اغلب آنها بآداب خلیفه پر خواره بودند بخوردند تا بجمله سیر و برکنار شدند و خلیفه روزگار که

بایستی در همه چیز بر همه کس پیشی و بیشی و با تمام مطلوبات خویشی جوید در خوردن و شکم انباشتن استمرار گرفت و چندان بخورد که موجب حیرت اکالین گشت .

پس از آنکه امماء غلیظ و بطن کثیف را از ورود فواکه قدری شست و شوی داد، بفرمود تا گوسفندی که بسی کلان و محل نظاره اهل زمین و آسمان بود کباب کرده در بطن کثیف که مخزن چندین کنیف بود در یکساعت با مانت گذاشت و بلافاصله توجه خاطر خلافت مظاهر به تناول فواکه و خوردن انواع میوه گشت و چندان با کمال رغبت و میل مفرط و اشتهای نفس بخورد که عبرة للناظرین گشت .

معذلك محض اینکه از مدلول «کلوا واشربوا و لا تسرفوا» که اتباع آن بر خلفای روزگار مناسب تر است بادل پر حسرت کناری گرفته و جز حفظ بنیه و نفس خصوصاً بر فرمانروایان جهان که مرجع مهام جهانیان هستند از واجبات است يك قدح چوبین که بآن مثابه بزرگ و عمیق بود که مرد کلان چون در آن نشست کله گوشه اش نمایان نمی گشت آکنده از روغن و آرد و شکر ساخته و پرداخته در حضور لطافت دستور آن خلیفه بیچاره بیاوردند و چنگالها در افکند و چنان پاک بخورد که شربت دار و طباخ و خوانسالار را زحمت شستن نماند !

آنگاه با شکمی آراسته و منبع کثافت تشریف فرمای دار الخلافت گشت و در حرکت چون از چند قدم گام سپردن حالت گرسنگی دست داده بود دو مرغ کلان خانگی کباب شده را برای اینکه از بوستان تا دارالخلافه بیجان و اگر سنگی بیچاره نشود حاضر کردند و هر دو را تسلیم امعاء گرسنه نموده محض اینکه فواکه خوار و افسرده نشوند مقداری کثیر و اکلی ذریع بنمود و راه بر گرفت و عند الورود بدار الخلافه بر سفره بزرگ گشاده جلوس کرده چنانکه گوئی مدتی است دست بطعام و شراب نیالوده چون دیگر اوقات آفت سماط و آیت بساط گشت .

و دیگر حکایت کرده اند که سلیمان سفر حج گذاشت و چون طایف بیت گردیده و پس از طواف بطایف آمد در اکل موفور حج خود را مشکور خواند و هفتصد دانه انار

طایفی ویک بره فریبی و آکنده گوشت و فر به دنبه و شش مرغ بزرگ خانگی در یک نهمت و اهم برای آهار اشکم مقدم ساخته امداد سرعت هضم را در سه کیل عظیم زیبای طایفی در خانه شکمبه طواف داده و از مصداق «لا تسرفوا» انحراف نجست!

و دیگر داستان کرده اند که او را بوستانی اثمارستان بود مردی بیامد تا آن بوستان را در اجاره در آورد و مقداری مال تسلیم نماید، از سلیمان اجازت خواستند سلیمان برای بازدید باغ حاضر و بگردش اندر شد و بهر دیدار مقداری کثیر از اثمار در شکم انبار ساخت آنگاه اجازت ضمان داد! چون با ضامن گفتند: مالی را که مقرر داشتی حمل کن.

گفت: این مال الاجاره را که تقدیمش را متعهد میشدم پیش از آن بود که امیر المؤمنین داخل بوستان شود و بخوردن فواکه التفات نماید!

میگوید: سبب مرگ سلیمان این بود که وقتی چهارصد تخم مرغ و هشتاد دانه انجیر کبیر و چهارصد قلوه با شحم و پوست و بیست مرغ کباب شده بخورد و به تب اندر شد و آب در لشکرش بیفتاد و مرگش در مرج دابق بعلت تخمه بود!

گویا چنان مینماید که هر وقت این خلیفه ناکام بمرض تخمه مبتلا میشد به تناول چهار صد تخم چاره میکرده است و در این مره چون مأكولات دیگر نیز بیفزود از تنازع عاملان و بالای ناگهان عاجز ماند و از بوستان جهان بگورستان برفت تا بساتین و مأكولات را فراغتی و خوردن مار و مور کور را نوبتی رسد.

نیم خری یا نیم خروارش یکی است *** بار مأكولات نزدش اندکی است

هیچ ندانیم مار و موری که در گور باوی محشوراند از زحمت او بچه حال نشور گیرند.

هنيئاً لأرباب النعيم نعيمهم *** و للجانع المحروم ما يتأكلا

و نیز دمیری در حیاة الحیوان می نویسد که بعضی از علماء نوشته اند که هر کسی فراوان بخورد و از کثرت خوردن برجان خود ترسناک شود و از مرض

ص: 142

تخمه و هلاکت خود بیندیشد پس دست خود را بر شکم خود همی بمالد و بگوید: «الليلة ليلة عيدي يا كرشي و رضي الله عن سيدي أبي عبدالله القرشي» و تا سه مرة بر زبان بگذرانند و بهمین معاملت رفتار نماید از خوردن زیان نیابد و این کلامی مجرب و کرداری عجیب است.

وازین پیش در مجلدات سابقه باحوال سلیمان بن عبدالملک و پاره حکایات اکولی بلکه اکالی و برخی شکمبارگان دیگر اشارت کردیم و خلفای بنی امیه که نخستین ایشان معاویه بن ابي سفیان در تمام مأکولات و مشروبات و پسرش یزید ملعون در شرب خمر و اغلب منهیات و محرمات که پسرش معاویه بن یزید برفق و فجور و عدم لیاقت جدش معاویه بخلافت و شرح فضایل و مناقب حضرت امیر المؤمنین علی و دو پسرش حسنین علیهم السلام و خباثت و فسق و فجور و زندقه پدرش یزید و سایر بنی امیه آن سخنان را که مذکور نمودیم بر فراز منبر بگذاشت و از خلافت بناحق بگذشت.

و حالات مروان بن حکم که ملعون و مطرود رسول خدای صلی الله علیه و آله و در ارتکاب مناهی و معاصی انهماک داشت و او را ابن الطرید گفتند و رسول خدایش بطایف طرد فرمود و عثمان چون خلافت یافت مطرود رسول را بازگردانید و بمناصب و اکرام برخوردار ساخت و رسول خدای در حقش فرمود «هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون» و حالت پدر او و پدر معاویه اَبوسفیان مشهور و معروف است، و نیز رسول خدای در حق حکم پدر مروان فرمود «علیه و علی من یرج من صلبه لعنة الله - إلى آخر الخبر».

و عبدالملک بن مروان که او را از شدت بخل «رشح الحجر» و از عفونت دهان «أبو الذباب» میخواندند و چون خلافت یافت قرآن را که در قراءت داشت بر هم نهاد و گفت: «سلام عليك هذا فراق بيني وبينك» و رشته قراءت قرآن را ببرید و آن عمال او که بجملة ظلوم و غشوم و جبار و فساق و فجار بلکه کفار و ملعون بودند و آن حرص و انهماک و خلاف عهد و آن قتل و نهب سادات بدست والی او حجاج ملعون و منجنیق بستن بکعبه معظمه بامر او و منع کردن مردمان را

و پسرش ولید بن عبد الملك بانی مسجد اموی با اینکه بهترین ایشان بود و فتوحات عظیمه نمود چون عمر بن عبدالعزیز او را در گور نهاد گفت: در میان اکفانش لگد برخاک پرانید و بر هم پیچید و هر دو دستش برگردنش مغلول گردید و مخصوص اوست که در این ایامی که رسول خدای صلی الله علیه وآله نهی فرموده است بر خلاف امر آنحضرت بر اسب های خوب و زین و برگ و پیراق و اساس مرغوب بر می نشست و آهنگ سفر و حرب می نمود.

دمیری میگوید: در بیان این ایام و دانستن انام فایده عظیم القدر مندرج است ، علقمة بن صفوان از أحمد بن یحیی سند بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله میرساند که فرمود « توقوا اثنی عشر يوماً في السنة فانها تذهب بالأموال وتهتك الأستار» در عرض سال در این دوازده روز از اقدام در امور قدم کوتاه دارید ، چه از نحوست آن اگر بگیرد کاری بگردید زیان مالی و آبرو و ناموس میبیرید ، عرض کردیم :

ای رسول خدای این ایام کدام است؟ فرمود: دوازدهم محرم ، محرم و دهم صفر ، و چهارم ربیع الأول ، و هیجدهم ربیع الثاني ، و هیجدهم جمادی الاولی ، و دوازدهم جمادی الثانية و دوازدهم رجب ، و شانزدهم شعبان ، و چهاردهم رمضان ، و دوم شوال ، و هیجدهم ذی القعدة و هیجدهم ذی الحجة . بالجمله ولید را سلیمان برادرش در طی کلام خود جبار خوانند .

حمد الله مستوفی در ذیل حال یزید پلید می نویسد : یزید بن معاویة علیه ما يستحق من سخط الله و غضبه و بافعال کفر آمیز او در کربلا و مکه و مدینه طیبه اشارت می کند و از پسران سیزده گانه اش یاد مینماید و میگوید :

نشان بدکرداری و نیکوکاری را از اینجا قیاس میتوان کرد که ازین همه فرزندان یزید یکی را نام و نشان نیست و اگر هم باشند حامل الذکر هستند و از نسل حسین علیه السلام که تنها از زین العابدین باقی ماند هزار هزار علوی در جهان بیش اند : خداوند تعالی برکت در نسل علویان نهاده نه تخمه یزیدیان تا جهانیان

بدانند که کسی بر بدکرداری سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست که در این قضیه با او و با آن گروه چه خواهد کرد و چه خواهد رفت.

حق تعالی ارباب دولت را براه راست هدایت کناد و دوستی دین در دلشان از دوستی دنیا بیشتر گرداناد بمنه و جوده ، و در باره پسرش مینویسد : الراجع إلى الله معاوية بن يزيد بن معاوية اول کودکی که در اسلام برجای بزرگان نشست او بود .

و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد : یزید بخلافت برآمد و از وقعه کربلا و مدینه طیبه و مکه معظمه و اسراف او در معاصی و کفر و زندقه و اوصاف خبیثه او و هلاک او و انهماک در فسق و فجور و ظلم و بغض او شرح میداد و این چند شعر را از جمله اشعارش مسطور میدارد :

آب هذا السهم فالتنعا *** و امر النوم فامتنعا

راعياً للنجم ارقبه *** فاذا ما كوكب طلعا

حام حتی انني لاری *** انه بالغور قد وقفا

و لها بالماطرون إذا *** أكل النمل الذي جمعا

نزهة حتی إذا بلغت *** نزلت من جلق بیعا

في قباب وسط دسكرة *** حولها الزيتون قد بیعا

در حق مروان بن حکم میگوید : المؤمن بالله مروان بن حکم وی اصل قبیله بنی امیه عمزاده عثمان و عاقل زمان اما از مطرودان رسول بود و در حق عبدالملک بن مروان میگوید : الموفق لامر الله و اوصاف مذکوره دروی یاد میکند و اول غدار اسلامش مینویسد .

و در حق ولید بن عبد الملک می نویسد : المنتقم بالله ولید و اوصاف مشروحه را یاد میکند و میگوید : الداعي إلى الله سليمان بن عبدالملك و از فتوحات عهد او و تحصیل اموال کثیره و کثرت اکل او و وزارت جعفر بر مکی رقم مینماید و میگوید : پدران جعفر تا زمان اردشیر بابکان وزیر زاده و بزرگ منش بودند

و تولیت آتش خانه با ایشان بود و بهترین خلفای بنی امیه سلیمان است اما در شکم بارگی و حرص و ولع شریک و انباز ندارد .

والمعتصم بالله عمر بن عبدالعزيز که اوصاف حمیده اش رقم کردیم کسی است که با تمام اخلاق حسنه بر مسندی که هیچ در شایستگی او نبود بنشست و در شمار غاصبین خلافت که اکبر کبائر و اعظم معاصی است اندر شد که « یرحمه أهل الأرض ویلعنه أهل السماء ».

وَأما القادر بصنع الله یزید بن عبد الملك و آن در جه فسق و فجور که معشوقه فاحشه خود را در حال جنابت به امامت جماعت میفرستاد و خود را در حوض خمر غرقه میداشت و پس از مردن او گورش نبش کرده با مرده مجامعت میکرد چنانکه شرحش را رقم کردیم، و المنصور بالله هشام عبد الملك که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابي طالب عليهم السلام را شهید ساخت و در حرص جمع مال معروف است و نیز غلام عمر بن عبدالعزيز را بفریفت تا عمر را زهر خوراند و هلاک ساخت .

وَأما المكتفي بالله ولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان باعث خون یحیی بن زید شهید علیهما الرحمه گردید و ولید بر مذهب زنداقه میزیست چنانکه تفاؤل بقرآن کریم و جسارت و اشعار کفر شعار زنداقه دثارش را در شرح حالش رقم کردیم.

سیوطی در صفت او گوید : خليفة الفاسق أبو عباس فاسق و بسیار خمر خوار و حرمت الله تعالی را در مقام انتهاك و در تمام معاصی بی باک بود ، و اراده می نمود که سفر حج نماید و بر بام کعبه معظمه از شرب خمر و باده ناب کامیاب آید و با امهات فرزندان پدر خود جماع میکرد و از لواط روی بر نمی تافت .

روز آدینه با کنیزك محبوبه خود شراب خورد و از وی بمجامعت کامیاب شد آنگاه آن کنیزك را فرمان کرد تا دستار بر سر بربست و با گیسوان فروهشته و روی چون آفتاب چاشتگاهی مانند خطبا بر منبر برفت و خطبه براند و آب مردان را بجای نزول از دو چشم از يك چشم اسفل بانزال آورد و ایشان را نماز بگذاشت ، و فسق و فجور و کفر و الحاد چندان طوفان گرفت تا مردمان بروی طغیان

کردند و او را بکشتند و سر از تن جدا ساختند و برجسدش نماز نگذاشتند و سرش را بر فراز نیزه برزدند.

برادرش سلیمان بن یزید که چهره چون خورشید داشت چون آن سر پلید را بدید گفت: دور و از رحمت یزدان مهجور باد گواهی میدهم که وی شروب خمر و ماجن و فاسق بود و همی خواست مرا در سپوزد و با من بلواطه اندر شود.

معافی جریری گوید: بسیاری از اشعار ولید را که حاکی خرق و سخافت و در الحاد در قرآن و کفر به ایزد سبحان گواه است فراهم ساختم ، قرآن ایزد علام را بسهام بر هم دوخت و از ارتکاب اقسام آنام باک و ترس نداشت .

و با ابن صیاد بپرخاش رفت تا چرا در شعری که در مدح وی گفته است آل محمد صلی الله علیه و آله را بر آن خبیث پلید مقدم داشته است، در جواب او گفت : جز این را جایز نمی شمارم ، و در حدیث وارد است «لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید هوشنر من فرعون».

و أما الشاکر لأنعم الله یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان که او را یزید الناقص گفتند و بشامت نام بردار بود و در انگشتهای پای نقصان داشت بمذهب قدریه میرفت و مردمان را بر آن مذهب باز میداشت، بر مقام خلافت برجست و پسر عمش ولید پلید را بکشت و بمذهب اعتزال عمر سپرد.

و أما المعتر بالله ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بساختگی و دروغ و شهادت دروغ بخلافت بنشست و گروهی او را خلیفه و گروهی امیر میخواندند و جمعی او را در شمار خلفا نمی شمردند تا پس از هفتاد روز از امر خلافت کناری گفت .

و أما القائم بامر الله مروان بن حکم معروف و ملقب بحمار سخت دلیر بود و تناور و حرب افکن و مدبر بود دولت بنی امیه بدو انقراض گرفت و بدست داعی دولت بنی عباس أبو مسلم مروزی پای مال ملاک و زوال گشت ، از وی پرسیدند ، این که تو را رسید از چیست ؟ گفت: دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و سخن نصر سیار را بکار نبستم .

سیوطی گوید: چون خلیفه شد اول کاری که کرد امر فرمود تا گور یزید الناقص را که خلیفه عهد بود بر شکافتند و جسدش را از قبر بیرون کشیدند و بردار اعتبار بر کشیدند، چه او ولید را بکشته بود! غریب این است اگر ایشان شالی و رتبتی بخلافت خود می گذاشتند و خلافت حقه اش می پنداشتند کرد این گونه معاصی و فسوق و فجور و افعال ذمیمه مذکوره بر نمی آمدند و مروان را گمان نمیرفت که یکی روز بر آید و مدت دولت بنی امیه سر آید و سرش را از تن بیرند و زبانش را از دهانش بر باید و بجاید!

عبد الله بن علي گفت «لولم يرنا الدهر من عجايبه الانسان مروان في فم هر لكفانا ذلك» و این ندانست که بنی عباس نیز چون دولت یابند بر ظلم و عدوان و فجور و معاصی چنان تازان شوند که زمان بنی امیه را در انظار نادیده بگردانند و چشم نیز و تند و اثنق را با آن حالت قهاریت و هیبت سوسماری از کاسه بر آورد و هنوز بدنش سرد نگردیده باشد.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده چه خوب میفرماید: سفاح اولاد بنی امیه را طلب داشت از خورد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند تمامت را زنده استخوان اعضا خورد کردند و بر سر یکدیگر افکندند و بساط بالای ایشان بگسترند سفاح با اتباع بر آن بساط نشستند و طعام بخوردند ایشان در نشیب با ناله و افغان جان میدادند، گویند: آنجماعت را در مهد زرین پرورده بودند چون اکابر بنی امیه پای از جاده شریعت بیرون نهادند شومی کردار ایشان در تمامت آنقوم سرایت کرد.

وأما المهدي بالله محمد بن منصور از پدرش منصور و پسرانش بهتر بود. حمد الله مستوفی گوید: منصور سیرت ستوده داشت بگردانید و خلق را بزحمت و شکنجه رنجه داشت و مصادره نمود و بمطالبات مؤاخذات کرده بالزام املاك و اسباب ایشان بستند و بمبایعه بر آنها حجتها نوشتند بوقت رحلت با مهدي گفت: من بطبع ظالم نبودم جهت تو خود را ظالم ساختم هر چه از مردم بتعدی سنده ام حجج آن املاك در خزینه نهاده ام بعد از من آنرا با خداوندانش رد کن و استحلال خواه تا در دلها

شیرین و محبوب گردی، مرتبه مهر و شفقت پدری از اینجا قیاس توان کرد که پدری چنان بزرگوار نظر بر نیک نامی پسر خود را بدنام کرد، چون مهدی بخلاف نشست معلوم نشد حقوق آنمردم ادا کرد یا نکرد ضعف الطالب و المطلوب وزیر خود را به نسبت تشیع و حب علویان معزول و محبوس نمود و آن علوی را که یعقوب وزیرش را رها کرده بود بگرفت و بزندان افکند و در زمانش سادات آسوده نزیستند و آزار دیدند .

أما الهادي بالله أبو محمد موسى بن مهدي در آزار سادات ساکن نگشت و از کمال شقاوت خواست قوت تیروکمان خود را بنماید تیری برسینه فراشی بیچاره بیفکند چنانکه تیر از پشتش بیرون کرده با جانش برفت ، خداوندش در تلافی بشره بر پشت پایش پدید ساخت هر چند بخاریدند مفید نگشت آماس کرد و بگندید و از بوی زشت آن در آن حوالی گذر کردن نیارستند روز سوم جان سپرد ، وذر عهدش از تیرش نیاسودند و سادات را آزارها رسید ، و در مسکرات و ملاعب خودداری نمی کرد و جبار و ستمکار بود و گروهی از لشکریانش در پیش رویش با شمشیرهای کشیده رهسپار میشدند .

و أمّا الرشید بالله هارون بن مهدي بمذهب مالکی میرفت ، اوصاف حمیده داشت و دولت اسلام را بزرگ ساخت اما در انهماك در لذات و ارتکاب محارم و منهیات و زنهای پدرش مهدی و خواهر و عمه و مسکرات و سفک دماء و حبس کردن حضرت کاظم علیه السلام و مسموم ساختن آنحضرت علیه السلام و آزار و قتل سادات چنان مشهور است که محتاج باشارت نیست همان غصب مسند خلافت برای هر کسی که اهل نیست بدترین معاصی کبیره بدون آمرزش است. و أمّا محمد بن هارون ملقب با مین اگرچه آزارش بسادات کمتر است ، غاصب مسند خلافت و ارتکاب مناهی و مسکرات و لواطه برای او کافی است .

و أمّا مأمون أبو العباس عبدالله بن هارون سوای غصب خلافت نسبت مسمومیت حضرت امام رضا علیه السلام و آزار بعضی زعمای سادات و مباشرت با عمامت و شرب

مسکرات و فسق و فجور او برای شناختن مآل حال او بس باشد و اما در باب او نیز که معتزله بود سخن بسیار. و أما المعتصم بالله أبو إسحاق بن هارون الرشید سوای ارتکاب بمناهي إلهي و مسکرات و فواحش نسبت شهادت حضرت جواد صلوات الله علیه را بدو میدهند و غصب خلافت و مذهب اعتزال از مبینات حالات شقاوت آیات او است .

و أما أبو جعفر واثق بالله هارون بن معتصم در علم موسیقی و تغنی استادی ماهر و صاحب تصانیف معتبره است ، سخت اکول و مهیب و در شرب مسکرات و مباشرت صبوری نداشت و غاصب مسند خلافت بود .

و أما المتوکل علی الله أبو الفضل جعفر بن معتصم حالات او و کردار نابهنجار او و بغض و کینه او با امیرالمؤمنین حیدر و ذر به پیغمبر صلی الله علیه و آله چنان است که در طی این کتاب مرقوم نمودیم و خواهیم نمود و کسی است که بر زبان و قلم عامه ملعون گفته میشود .

حالا بنگریم و از روی انصاف سخن کنیم ، این جماعتی که از خلفای بنی امیه و بنی عباس تا متوکل نام بردیم و اوصاف و اخلاق ایشان را برسیل اختصار از کتب مؤرخین و محدثین علمای سنت و جماعت یاد کردیم مثل ابن اثیر جزری و جلال الدین سیوطی و دمیری و حمدالله مستوفی و خواند میر و امثال آنها که خود ایشان نیز سند بروانی ثقات میرسانند که همه از علمای عامه و جماعت و مخالفین هستند و بهیچوجه از رواة شیعه نقل خبر نکرده ایم.

و این اشخاص و ابن خلکان و یاقوت حموی صاحب معجم البلدان و أبو الفرج اصفهانی و ابن ابی الحدید کسانی هستند که محل وثوق عامه میباشدند و اغلب این خلفای مذکوره را بکفر و زندقه و الحاد منسوب داشته و بر طبق آن نقل حکایات و اخلاق از ایشان کرده اند آیا شایسته و لایق خلافت هستند و میشاید ایشان را امیر المؤمنین و خلیفة الله و خلیفة الرسول خواند و اگر نخوانند جواب خدای و پیغمبر خدای را چه خواهند داد و چگونه شرم نخواهند داشت !؟

آیا این جماعتی که خود را خلیفه خواندند و هر کدام برفتند آنکه بجای او بنشست از مثالب خلیفه سابق بر شمرد و بعضی در صدد قتل بعضی برآمدند و برادر قاتل برادر و مادر قاتل پسر و زن قاتل شوهر و پسر و زن قاتل شوهر و پسر قاتل پدر گردید میتوان چنین مردمی را قایم مقام پیغمبر و شایسته خلافت آنحضرت دانست؟!

اگر خلیفه دومین که مثالب خلیفه نخستین را تذکره می نمود و بر پدر یا برادر یاعم خود نسبت کفر و فجور میداد بدروغ سخن میکرده است و تهمت و بهتان میزده است پس چنین کسی که دروغ گوید و خلیفه عهد را متهم سازد چگونه در خور خلافت خواهد بود؟! و اگر راست گفته است پس حالت خلیفه سابق چه خواهد بود و حال اینکه نمیتوانست دروغ بگوید، زیرا که تمام مسلمانان و حاضران همه عالم وشاهد و مصدق بودند .

و از آنطرف چون حالت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد امجاد و ائمه طاهرین سلام الله علیهم را از آغاز تا انجام بسنجیم و آنحالت زهد و ورع و علم و قدس و اتفاق قول و کلمه و نهایت دیانت و فضل و امانت و قناعت و تقوی و ریاضت و رعایت دین و حفظ شریعت و علم بتفسیر و تأویل و تنزیل ایشان و کلمات و آیات و معجزات و جود و سخاوت و کرامات و عبادات و رحم و مروت و قبول مشقات و مهر و فتوت و خوف و خشیت و شجاعت و بسالت و فصاحت و جلالت و بلاغت و جزالت و بسالت و آداب معاشرت ایشان را بنگریم که بجمله مؤید و مصدق اقوال سابقین خود هستند بر خلاف آنجماعت که هر یکی مکذب و مخالف اعمال و اقوال و افعال اسلاف بودند معلوم میشود که داری مسند خلافت و امامت و ولایت و وصایت حقه و امارت و ریاست و نیابت مطلقه کدام طبقه هستند و این مطلب از آفتاب و ماه روشن تر است و خواهند چنانیم که با این بیان روشن و برهان ساطع حمل بر غرض و حمیت و عصیبت نفرمایند.

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال بروایت بعضی حسن بن سهل در اول ذي الحجه کوس رحیل بکوفت و گوینده این سخن میگوید : محمد بن إسحاق بن ابراهیم چهار روز از همین شهر ذي الحجه الحرام بجای مانده نماند .

طبری در تاریخ خود مینویسد که از قاسم بن أحمد کوفی حکایت کرده اند که گفت که در سال دویست و سی و پنجم در محضر فتح بن خاقان حضور داشتم و اینوقت فتح بن خاقان از طرف متوکل باعمال و اشغالی چند تولیت داشت .

از آنجمله این بود که اخبار خاصه و عامه که از ولایات و ممالک بتختگاه مملکت سامراء و هارونی وارد میشد بایستی بدو برسد تا بعرض پیشگاه خلافت دستگاه برساند ، از جمله مکتوب ابراهیم بن عطاء بتولیت اخبار سامراء در رسید و در آن مندرج بود که حسن بن سهل وفات کرد و سبب این بود که در صبحگاه روز پنجشنبه پنجره از ذوالقعدة سال دویست و سی و پنجم شربت دوائی بیاشامید و در مقدار نوشیدن اکتار نمود و در همان روز هنگام چاشتگاه خرگاه اقامت بسرای آخرت برافراخت .

و چون متوکل بدانست فرمود تا از خزینه خودش تجهیز جهازش بنمودند و چون جسدش را بگذاشتند جماعتی از غرماء حسن بن سهل که از صنف تجار بودند گرد آمدند و از دفنش مانع شدند، یحیی بن خاقان و ابراهیم بن عتاب و مردی دیگر معروف به مرغوث در میانه افتادند و آن کار را قطع و فصل کردند و وام خواهان را ساکت نموده جسد حسن را مدفون ساختند .

و چون بامداد دیگر نمایشگر شد مکتوب صاحب البرید بمدینه السلام بغداد رسید و نوشته بود که بعد از ظهر روز پنجشنبه پنجم ذی الحجه محمد بن إسحاق بن ابراهیم جای بدیگر جهان افکند متوکل سخت در جزع شد و گفت: تبارک الله و تعالی چگونه مرگ حسن بن سهل و محمد بن إسحاق در یکوقت اتفاق افتاد راقم حروف گوید: شرح حال حسن بن سهل و وفات او را در سوانح سال دویست و سی و پنجم مبسوطاً رقم نمودیم، برای عبرت جهانیان همین کافی است که چون مانند حسن بن سهل وزیری و برادر مانند فضل بن سهل وزیر کبیری با آن کثرت بضاعت و تمول و استطاعت و عظمت چون در عهد خلیفه عصر که خدمتگذار خود و پدراننش بودهاند و دخترش بوران با آن همه تشریفات و ترتیبات و آن جهاز و میهمانی یکماهه اردوی مأمون در آن ولیمه و آن جود و بذل و بخشش ایشان چون وفات میکند باید جنازه اش گروگان و امخواهان و ممنوع از دفن و موهون بهتک گردد فاعتبروا یا اولی الأبصار!

عجب این است که این اخلاقیات و عادیات و آداب و اوضاع مردم کمتر تغییر میکند چنانکه هم اکنون که هزار و سیصد سال از موت حسن و ترتیب آن انجمن و منع تجار و طلب کاران و ضمانت و سایط میگذرد هر وقت چنین اتفاقی بیفتد و کسی را که مالی برگردن باشد بمیرد و امخواهان بهمین نحو و امثال آن حرکت کنند و همین حرکات بیرون از ملاحظت و کلمات بیرون از نزاکت در میان می آید!

واغلب کلمات و آداب معموله حالیه را چون از روزنامه روزگار و گزارش لیل و نهار استحضار دارند بتعقل آورند از زمانیکه تاریخ نشان میدهد اگر چه قبل از هبوط آدم و قرنهای دهرهای بیشمار هم باشد کم و بیش آداب و اخلاق خلق بر همین نهج تخلق داشته است و از اینجا میتوان بر طول زمان جهان و کهن سالی کیهان و مدار چرخ دو بار حجت شمرد که چند هزاران سال بر آید و اخلاقیات و اوضاع را تغییری نرسیده باشد.

چنانکه از آثار و ابنیه و اطوار و البسه قدمای باستان که نشانش بر جای است

خصوصاً در کوهساران و سواحل و جزایر و معادن مکشوف میشود که نوع آدمی و سایر حیوانات بریه و بحریه غالباً بر وثیره چندین هزار سال قبل و اماکن ابواب و اسباب ایشان بر همان نهج میباشد.

و شرط چنان نیست که اگر بایی در بیتی یابند که عرض و طولش افزون از قدر معتاد باشد حتماً باید حمل بر تناوری و بزرگی اجساد آنزمان کنند بلکه ابواب کوچک و سقف پست دلیل تواند بود .

زیرا که در این زمان نیز بسا اطاقهای عالی سازند که مثلاً پنجاه ذرع و در اغلب دول فرنگستان دو بیست ذرع طول و مقداری کثیر عرض و از زمین اطاق تاسقف ده و دوازده یا بیست ذرع ارتفاع و درهای بس عریض و طویل دارد که اشتر با بارش میتواند از آن بگذرد و حال اینکه اگر اطاقی در طول دو ذرع و عرض یکذرع و دری در طول کمتر از دو ذرع و در عرض کمتر از یکذرع هم باشد، برای توقف و خوابیدن و خروج و دخول يك مرد قوی هیکل کافی است .

و گاه باشد اطاقی بنا کنند که پنج ذرع طول و چهار ذرع عرض و سه ذرع ارتفاع سقف دارد و برای چنین اطاق دو در بطول دو ذرع و نیم و عرض یکذرع و نیم مقرر دارند و این برای تفرج و روشنایی است نه اینکه من حیث الحاجة لازم باشد .

ایوان کسری با آن عظمت و طول و عرض و ارتفاع و شکوه و ابواب طویله عریضه که پیل قوی هیکل با آنکس که بر او بر فراز تخت بر نشسته بسهولت بیرون و اندرون شود نه آن است که بهمه جهت تناوری اجساد آنزمان خواهان چنین وسعت و ارتفاع بوده است زیرا که تخت جمشید که سه هزار سال یا بیشتر قبل از آن در کوهستان اصطخر فارس تراشیده شده و موجب حیرت اهل جهان است هیکل اهل آنزمان و امکانه و ابواب و اسباب ایشان با این زمان که پنجهزار سال بر افزون بر گذشته چندان متفاوت نیست .

و اگر فرضاً در اعصار روزگار جمعی از میان چندین هزار کرور مخلوق در طول قامت و عظمت هیکل و پاره آداب و اخلاق و طول عمر و تناوری و شجاعت

و شکم بارگی یا اوصاف دیگر با سایر طبقات ناس تفاوت داشته اند عجب نباید کرد و از قدرت خالق لم یزل بیرون نباید شمرد و هو القادر علی ما یشاء .

این تفاوتها نیز برهان بر بطلان عقاید جماعت طبیعتین است ، چه کارها اگر بر طبیعت می‌رود باید بربیک نهج نباشد و اختلافی در صورت مخلوقات و هیاکل آنها خواه در دریا یا در صحرا و حوادث جهان نمایان نگردد، چه طبیعت را این شعور و مشاعر نیست «والله تعالی هو القاهر القادر واعلم بالسرائر» .

و نیز در این سال متوکل خلیفه عبید الله بن یحیی بن خاقان را بر ثبت دبیری و مقام نویسندگی و انشای خاص دربار خلافت مناص اختصاص و محمد بن فضل جر جرائی را از آن کار بازداشت .

و هم در این سال محمد بن متوکل ملقب بمنتصر بالله مردمان را حج اسلام بگذاشت و جده او شجاع مادر متوکل باوی بود ، متوکل توقیر مادر گرامی مخبر را تا نجف اشرف بمشایعت برد .

و هم در این سال ابو سعید محمد بن یوسف مروزی کبج با باء موحد و بقولی کنج بانون وفات کرد، گفته اند که فارس بن بغاء شرابی که خلیفه پدرش بود برای این ابوسعید که مولی طی بود رایت امارت آذربایجان و ارمنستان را بر بست .

ابو سعید در کرخ فیروز لشکرگاه فرمود و چون هفت روز از شهر شوال پایان مانده بود و ابو سعید در کرخ جای داشت فجأة درگذشت و در آنحال که فرو افتاده بود یکی موزه های او را از هر دو پایش بیرون میکشید و دیگری میخواست جامه برتنش برآورد تا بر آنحال و چگونگی آن خبر یابند و ابو سعید مرده بر زمین افتاده رایت آذربایجان آیت بقای این جهان نگشت .

و چون از موت ناگهانی او خبر بمتوکل رسید تمام اعمالی را که با ابوسعید بود از امور حریبه با پسرش یوسف تقویض نمود و نیز بعد از عمل خراج ناحیه و ضیاع ناحیه را با او گذاشت و یوسف بن ابی سعید رخت بدانسوی کشید و خراج آتمال را ضبط کرد و عمال و کار گذاران خویش را بهر ناحیه از آن نواحی بفرستاد.

و نیز در این سال حبیبه بربری در اندلس در جبال جزیره خروج کرد و جمع کثیری بر وی انجمن کردند و دست بغارت و تطاول بر کشیدند و چون امیر عبدالرحمن امیر اندلس این خبر بشنید لشکری بدفع آنها بفرستاد و آن سپاه با خار جیان جنگ در افکندند و آنجماعت را منهزم و متفرق ساختند .

و هم در این سال دسته از لشکریان اندلس در بلاد برسلونه غزو نمودند و جمعی کثیر و جمعی غفیر بکشتند و اسیر و دستگیر نمودند و بسیاری بغنیمت ربودند و سالم و غانم باز گردیدند . و نیز در این سال هدبه بن خالد از طریف و نالد چشم پوشید و بجهان مخلد راه گرفت .

و هم در این سال سنان الابلی ازین سرای آکنده و بال بسرای لایزال کوس ارتحال بکوفت و جامه هستی را بسرای جاوید برد و نیز در این سال ابراهیم ابن محمد شافعی اعمال خود را بمیزان حساب دیگر جهان بشفاعت کشید .

و نیز در این سال مصعب بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام مدنی مکنی بآبی عبدالله ازین سرای فنا بسرای بقا تحویل داد در این جهان بلیت نصاب بهشتاد سال عمر بهره یاب شد وی عم زبیر بن بکار است مردی عالم و فقیه بود لکن از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منحرف بود و در حقیقت بفطرت پدران خود رفتار می نمود .

پسر کو ندارد نشان از پدر *** تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

و هم در این سال منصور بن مهدی از این محنت سرای بی بقا بجهان دیگر انتقال داد و نیز در این سال محمد بن إسحاق بن محمد مخزومی مسیبی بغدادی که مردی ثقه و محل وثوق بود بجانب دیگر جهان راه گزید .

و نیز اندرین سال جعفر بن حرب همدانی معتزلی که از ائمه معتزله بغدادیون و مدار گذار عمرش به تسع و خمسون رسیده بود جامه بقا از خانه فنا بسرای بقا کشید، از ابن ابی الهذیل علاف بصری متکلم اخذ کلام را در لیالی و آیتام بفرجام رسانید .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که در اوقات خلافت متوکل عباسی هند ابن خالد و سفیان بن فرج الابلی در سال دویست و سی و ششم وفات کردند گویا هدیه ابن خالد و سنان ایلی باشند و تحریفی در نساخ رفته است .

و نیز می نویسد : جعفر بن حرب در این سال مذکور وفات کرد و او مردی از همدان و وجوه قحطان بود و شارع باب الحرب در جانب غربی مدینه السلام بدو خوانده میشد و شیخ و اوستاد مردم بعد از جماعت متکلمین بود .

بیان وقایع سال دو بست و سی و هفتم هجری و وثوب مردم ارمینیه بیوسف بن محمد

اشاره

ازین پیش در سوانح سال گذشته بمرك أبو سعید محمد مروزی و تقریر پسرش یوسف بجای او اشارت کردیم ، چون یوسف بامارت ارمینستان بنشست و مردم ارمینیه در تحت حکومتش در آمدند مردی از بطارقه که او را بقراط بن اشوط میخواندند و نیز بطریق البطارقه می گفتند - بطریق در زبان رومی بمعنی سرهنگ و سردار است، و این بطریق در طلب امارت و بقولی به خواستاری امان آمده بود - یوسف بقراط و پسرش را بگرفت و بدرگاه خلیفه با بند و زنجیر بفرستاد و بقراط و پسرش هر دو مسلمانی گرفتند .

گفته اند : چون یوسف بن محمد بقراط و پسرش را بگرفت برادر بقراط خروش بر آورد جماعت بطارقه نیز فراهم آمدند و گروهی بر نزد ایشان انجمن شدند در این هنگام در شهری که یوسف در آنجا مسکن داشت برف همی بارید و برودت را سورتی عظیم بود و آن مکان را طرون می نامیدند .

و چون برف سکون گرفت بطارقه ارمینیه و دیگران بجانب یوسف هجوم

آوردند و از تمام آن نواحی بمحاصره یوسف و آنانکه با او در آن شهر جای داشتند پرداختند ، یوسف بدروازه شهر بیامد و با آن جماعت قتال داده و آخر الأمر بدست ایشان مقتول شد و همچنان آنکسان را که بحمايت وی بیرون بیرون آمده بودند بکشتند و با آنکسانی که با یوسف بیرون آمده لکن جنگ نکرده بودند ارنیها میگفتند : جامه خویش از خویش فرو گذار و خویش را برهنه و عریان از نیش فنا بنوش بقا بازسان .

لا-جرم گروهی از آنجماعت بناچار تن از اساس لباس پرداختند و برهنه از آن مهلکه بیرون تاختند و هم چنان جان بآن سورت سرما و برفهای بی پایان بیابان بیاختند و لاشه خوران و خورندگان بیابان را لاشه ها تقدیم کردند و نیز پاره که از سخت جانی و سخت کمائی جان خود را گروگان سهام منایا و سنان بلایا بگذاشتند و انگشتهای دست و پای را تسلیم برف و برودت کرده بی چنگ و چنگال خود را بتلال و رمال رسانیدند تا بزحمات زیاد نجات دادند.

و چنان بود که در آن هنگام که یوسف بن محمد بقراط و پسرش را بدرگاه متوکل حمل کرد، بطارقه ارمنستان سوگند یاد کردند که او را بکشند و خونش را بریزند و موسی بن زراره که داماد بقراط و دخترش را در بساط نکاح داشت با ایشان دست یار شد، اما سواده بن حمید جحافی چون این خبر بدانست یوسف بن ابي سعید را از توقف در مکان خودش نهی کرد و او را از اخبار بطارقه و آهنگ و کید ایشان را که بدو آنها شده بود باز نمود و یوسف پذیرفتار این پند نگشت .

و از آن طرف بطارقه ساختگی خود را نموده و در ماه رمضان بان شهر بیامدند و گردا گرد دیوار شهر را احاطه نمودند و در این وقت برف اطراف شهر را تا خلایط تا دیبل بقدر بیست ذراع ارتفاع یا کمتر فرو گرفته بود و دنیا را مانند خیمه سفید در زیر داشت و بهر طرف دیدند جز برف و حرف برف ندیدند و شنیدند.

و از آنطرف چنان اتفاق افتاده بود که یوسف اصحاب واعوان خود را برای پاره مهام امارتی بروستاها و دهات اطراف مأمور ساخته بود و چون بطارقه ازین

معنی با خبر شدند، بهر طایفه از اصحاب یوسف جمعی بطریق روی نهادند با جمله جنگ داده همه را در يك روز بکشتند و یوسف را روزی چند در آشهر حصار دادند .

آخر الأمر یوسف بقتال آنجماعت بیرون آمده و چندان جنگ بداد تا کشته شد ، و چون خبر ایشان و قتل یوسف و جماعتی از اصحاب او بدرگاه متوکل معروض گشت بغاء شرابی را با گروهی سپاه در طلب خون یوسف بارمنستان بفرستاد بغاء راه برگرفت و از ناحیه جزیره برفت و از نخست در ارزن بموسی بن زراره پرداخت که با برادرانش اسماعیل و سلیمان و احمد و عیسی و محمد و هارون در آنجا مسکن داشتند .

پس بغا موسی را بدرگاه خلیفه بفرستاد و خودش راه در سپرد و در کوهستان خویشیه که سران و سرکردگان مردم ارمنیه و کشتندگان یوسف و کسان او بودند بار بیفکند آنگاه با آنجماعت میدان کارزار استوار ساخت و جنگی سخت بداد تا بر ایشان فیروز گشت و شمشیر در آنها بکار آورد و همی بکشت چندانکه بقدر سی هزار تن از متمر دین را بقتل رسانید و نیز گروهی را اسیر ساخت و آن سپید رویان را با که سرخی گل آمیزش داشتند در ارمنستان بفروخت .

و چون در آن سامان این کارها را چنانکه خود خواست بسامان آورد روی بشهرهای الباق نهاد و أبو العباس اشوط بن حمزه را که صاحب الباق بود اسیر گردانید و الباق از کوره های بسفر جان است ، و نشوی را بنیان نهاد و از آن پس بشهر دبیل که از بلاد ارمنستان است باز آمد و مدت يك ماه در آنجا بزیست و از آنجا بسوی تفلیس برفت و آن شهر را بدر بندان فرو گرفت .

حموی در معجم البلدان می گوید : ارمنیه بکسر همزه و بفتح آن و سکون راء مهمله و کسر میم و یاء حطی ساکنه و کسرنون و یاء خفیفه مفتوحه ثانیه نام صقع و مملکتی عظیم و واسع و پهناور است در طرف شمال و نسبت بآن ارمنی بر غیر قیاس بفتح همزه و کسر میماست ، یکی از شعراء گوید :

و لو شهدت ام القدید طعاتنا *** بمرعش خیل الأرمني أرنت

و قیاس ازین است که در حال نسبت ارمنی گفته شود ، و ارمنیه بنام ارمینا ابن نظا بن ادمر بن یافت بن نوح علیه السلام نامیده شده است ، چه اول کسی است که در اینجا فرود آمده و ساکن شده است .

و بعضی گفته اند: دوار مینیه است : یکی کبری و آندیگر صغری وحد این دو از بردعه تا باب الأبواب و از جهت دیگر تا بلاد روم و جبل القبقق و صاحب السریر است ، و برخی گفته اند : خلاط و نواحی آن ارمنیه کبری و تقلیس و نواحی آن ارمنیه صغری است .

و بعضی گفته اند - ارمنیه سه موضع و بقولی چهار است :

ارمنیه نخستین از بیلقان و قبله و شروان و آنچه منضم باین جمله است در شمار این ارمنیه است.

و ارمنیه دوم، جردان و صغد بیل و باب فیروز قباد و لکن است .

و ارمنیه سوم بسفرجان و دبیل و سراج طیر و بغروند و نشوی .

و ارمنیه چهارم که قبر صفوان بن معطل صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله در آنجا است نزدیک بحصن زیاد است و در آنجا درختی روئیده است که هیچکس نداند چیست و بار آن مانند بادام است که پوستش میخورند و سخت نیکو و مطبوع است و شمشاط و قالیقا و ارحییش و با جنیش از ارمنیه چهارم است .

و چنان بود که کوره های اران و سبجان و دبیل و نشوی و سراج طیر و بغروند و خلاط و با جنیش در شمار ممالک روم بود و مردم روم آنجمله را برگشودند و بملک شیروان که صخره موسی علیه السلام در آنجا نزدیک عین الحیوان است منضم گردانیدند و بطلیموس و بقراط و اوقلیدس در ارمنیه صغری متولد شدند و این زمینی خوش هوا میباشد و هر کس در اینجا متولد گردد باذن خدا طویل العمر گردد ، و این شهر مقابل مدینه الحکماء است .

و در کتب فرس مسطور است که جرزان و اران در دست مردم خزر و سایر ارمنیه در چنگ رومیان بود و صاحب آن ارمیناقس متولی آنجا بود ، و عرب

آنجا را ارمیناق نام نهاد و چنان بود که مردم خزر بیرون میشدند و بغارت میتاختند و بسا بودی که تاخت و تاز ایشان تا بدینور میکشید لاجرم قباد بن فیروز شاه یکی از سرداران بزرگ را با دوازده هزار تن مرد سپاهی بفرستاد تا برفت و بلاد اران را در زیر پی در سپرد و ما بین رودخانه را که معروف برس است تا شروان برگشود و از آن پس قباد بدان بلاد پیوسته شد و شهر بیلقان را و شهر بردعه را که بجمله شهر سرحد است بنیان نهاد و شهر حبله را بساخت و مردم خزر را بیرون کرد .

و از آن پس سد اللبن را ما بین شروان ولان بساخت و برسد اللبن سیصد و شصت شهر بنیان کرد که بعد از بنای باب الأبواب ویران گردید ، و چون قباد قبه بدیگر جهان نهاد و فرزند برومندش انوشیروان داد نهاد بر چار بالش خسروی جای نهاد شهر شابران و شهر مسقط را بساخت و از آن پس باب الأبواب را بنیان کرد و ازین روی ابواب نامید که بر طرف کوه بنا شده و هر يك حکم در بندی داشت ، و در این مواضع قومی را منزل داد که سیا بجین نامیدند .

و در زمین اران ابواب شکی و قمیران و ابواب دودانیه را بنا نمود و دودانیه گروهی هستند که گمان میبرند که از بنی دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن معد بن عدنان میباشند، و هم چنین در زوقیه را بساخت و این دوازده باب است و بر هر یکی ازین ابواب قصری از سنگ بر نهاده است .

و در زمین جرزان شهری بساخت که صغد بیل نام یافت و گروهی از مردم صفد را در آنجا فرود آورد و از ابناء فارس نیز جماعتی را در آن شهر جای داد و آنجا را سرحد و مسکن گاه مردم سپاهی نمود ، و هم در زمینی که پهلوی روم در بلاد جرزان بود قصری بر کشید که نامش فیروز قباد گردید.

و هم قصری موسوم بباب لازقه و قصری دیگر موسوم بباب بارقه که مشرف بر دریای طرابزنده است برآورد ، و هم چنان باب اللان و باب سمسخر را بر نهاد و دیگر قلعه جردمان و قلعه سمشلدی را بساخت و جمیع آن بلاد و اراضی را که

از ارمنستان بدست رومیان بود مفتوح ساخت، و شهر دیبل و مدینه النشوی را که عبارت از نقجوان است که مدینه بسفرجان است تعمیر کرد .

و دیگر حصن و قلعه ویص را بساخت و چند قلعه در زمین سیسجان برافراخت که از آنجمله قلعة الکلاب و شاهپوش است و در این قلاع و حصون مردمان شجاع و دلیر منزل داد و همچنان ارمنیه در دست استیلای روم بود تا نوبت دولت اسلام را نوبتی بنواختند و بلاد ارمنیه را لشکر اسلام فتح نمودند و آن بلادی وسیع و کثیر العماره است ، گفته شماره ممالک آن یکصد و هیجده مملکت است از آنجمله صاحب السریر است ، و مملکت او از لان و باب الأبواب است و این مملکت را افزون از دو راه نباشد : يك راه بسوی بلاد خزر است ، و دیگر بسوی ارمنیه گشوده میشود که عبارت از هیجده هزار قریه است .

و اران آغاز مملکتش پیوسته بارمنیه است در آنجا چهار هزار قریه است و بیشتر آن از صاحب السریر است و سایر ممالک فیما بین ذلك افزون از چهار هزار است و از مملکت صاحب السریر نقصان میجوید و از آنجمله شروان است که ملک آنجا را شروان شاه گویند.

وقتی از یکی از دانایان فرس پرسیدند که سبب اینکه احراریرا که در ارمنیه مسکن دارند احرار می نامند چیست؟ گفت: ایشان جماعتی از نبلاى روزگار بودند که پیش از اینکه مردم فرس ارمنیه را بگیرند در این زمین جای داشتند و بعد از آنکه مردم فرس مالک ارمنیه شدند ایشانرا آزاد ساختند و بر ولایت خودشان مستقر گردانیدند و ایشان بر خلاف احراری هستند که از جماعت فرس در یمن و فارس مأمن داشتند چه آنها هیچوقت قبل از اسلام مملوک نشده بودند و بسبب شرف و جلالتی که داشتند به احرار نامدار شدند .

اکنون مناسب چنان است که پاره بلاد و اماکن و مساکنی را که در این مسطورات یاد کردیم مذکور داریم تا موجب اشتباه و تأمل ناظرین نگردد.

اران بفتح الف وتشدید راء والف و اون نامی است برای ولایات واسعه و بلاد کثیره و از آنجمله است گنجه و بردعه و شمکور و بیلقان و در میان آذربایجان واران رودخانه ایست که رس می نامند و رود ارس همان است .

ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس *** بوسه زن بر خاک آنوادی و مشکین کن نفس

و نیز اران نام قلعه ایست مشهور از نواحی قزوین، باق باء موحدہ تحتانی و دو نقطه فوقانی مذکور نیست .

أما یاق بایاء حطی نام قریه ایست در مصر و نام قریه ایست نزدیک فرما که آنجا را ام العرب خوانند .

و ارزن بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و نون شهری نامدار نزدیک خلط و دارای قلعه استوار است و اعمر نواحی آرمینیه بود و در سال بیستم هجرت بدست عیاض بن غنم مفتوح شد و این غیر از ارزن الروم است که آن نیز از بلاد آرمینیه است و ارزن نیز موضعی است در فارس نزدیک شیراز، و چوب و عصای ارزن که بسختی و دوام مشهور است باینجا منسوب است .

ارجیش بفتح الف و سکون راء مهمله و جیم مکسوره و یاء ساکنه و شین معجمه شهری باستانی از نواحی آرمینیه کبری نزدیک خلط و بیشتر مردمش ارمن نصاری هستند .

و ارمیناق باین لفظ ثبت نشده است اما ارتیاق تصغیر ارتاق جمع رتق اسم واه دی است نزدیک بمکه معظمه و بما نحن فیه مناسبت ندارد .

باب الابواب که باب بدون اضافه و باب و ابواب معطوفاً گویند که بمعنی در بند است و در بند شروان است و از اردبیل بزرگتر است و از ابنیه انوشیروان و یکی از ثغور عظیمه جلیله و در ناسخ التواریخ و مشکاة الأدب مذکور است و دارای دو سد سدید میباشد .

بسفرجان و تصحیفات آن مذکور نیست .

بغروند باباء موحده وغین معجمه وراء مهمله وو او وسکون نون ودال مهمله شهری است معدود در ارمینیه ثالثه .

با جنس باباه موحده و جیم و نون وسین مهمله شهری است قدیم که با ارجیش از اعمال خلایط مذکور میشود از زمین ارمینیه رابعه است.

تقلیس بفتح تاء فوقانی و کسر آن و فاء و لام و یاء حطی وسین مهمله شهری است در ارمینیه اولی و قصبه ناحیه جرزان نزدیک باب الابواب و از شهرهای قدیمی کهن است اگر مقامی مناسب بیاید بخواست خدا مشروح میشود .

جردان با جیم و راء مهمله و دال مهمله و الف و نون شهری است نزدیک کابلستان میانه غزنه و کابل ، و مردم آلیان در آنجا تابستان میسپارند .

جرزان بضم جیم و راء مهمله و زاء معجمه و الف و نون اسمی است جامع برای ناحیه ارمینیه و قصبه این ناحیه تقلیس است و این جماعت همان کرج با کاف فارسی هستند که گرجستان نیز گویند و معرب آن جرزان و جرز است و ایشان گروهی عظیم و امتی بزرگ و از یکسوی ابواب ارمینیه باشند.

و حکمران نشین این مملکت مسجد ذی القرنین است و بدین نصاری میروند و اهالی انجامز و جرز خراج خود را بسر حیدار تقلیس تادیه مینمایند از آن گاهی که تقلیس مفتوح و مسلمانان در آنجا ساکن شدند تا زمان حکومت و سلطنت متوکل عباسی ، چه در این هنگام در آنجا مردی ظهور گرفت که او را إسحاق بن إسماعیل می خواندند و بر آن شهر مستولی شد و بدستاری مسلمانانی که با او بودند بردیگر امم آن حوالی غلبه جست و آنجماعت ناچار در اطاعتش اندر شدند و جزیه بدو حمل کردند و تمام مردم حوالی از وی بهول و هراس اندر آمدند .

بدین حال بیای رفت تا متوکل عباسی بناء کبیرترکی را بالشکری سنگین وانبوهی سهمگین بدو گسیل داشت ، بغاء کبیر چون بلاء خطیر برفت و در سرحد تقلیس فرود شد و اندک مدتی با إسحاق طریق جنگ سپرد تا به قوت شمشیر کار زار آنرا برگشود و إسحاق را بگناه خلع ساحت خلیفه بکشت و از آن روز هیبت سلطنت

سلطان و حکومت حکمران از آن سرحد انحراف جست و متغلبان بآن سامان افکندند و از مقاومت با کفار آن اکناف سست شدند و از ادای جزیه امتناع ورزیدند و بسیاری از ضیاع و اراضی تقلیس را با راضی خود ملحق و مضاف ساختند .

خلاط بکسر خاء معجمه ولام والف و طاء مهمله شهری است عامر و مشهور وکثیر الخیر قصبه ارمنیه وسطی و دارای فواکه کثیره و میاه غزیره است ، سرمای آن در زمستان بشدتی است که ضرب المثل است و دریاچه آنجا را در دنیا نظیر نیست و ماهی معروف بطرنج را بسایر بلاد حمل کنند .

حموی میگوید: من ازین ماهی در بلخ دیده ام و این بحیره از عجایب دنیا است، چه در ایام سال مدت ده ماه در این بحیره ضفدع و خرچنگ و ماهی دیده نمی شود و دوماه دیگر در تمامت سنوات ماهی پدیدار آید، و گویند: بر این وجه طلسم کرده اند .

دبیل بفتح دال مهمله و کسر باء موحده برون زبیل هر صحرائی که در آن ریگ نباشد ورگی طولانی از ریگ نمودار شود دبیل خوانند و جمعش دبل است و این همان کتیبی است که کثیب الرمل خوانند « ویوماً علی ظهر الکثیب » در قصیده لامینه امرء القیس مشهور است، و دبیل شهری است در ارمنیه در دنباله اران که از سرحدات بود ، و نسخه صلح نامه آنجا در زمان عثمان بن عفان در معجم البلدان مسطور است .

سیحان بفتح سین مهمله و سکون یاء حطی وحاء مهمله والف و نون رودخانه ایست عظیم از نواحی مصیصه در میانه انطاکیه و روم، و این غیر از سیحون ماوراء النهر است سیحان و جیحان در بلاد هیاطله و سیحون و جیحون سوای آن است ، و نیز سیحان نام چند جای دیگر است، و عرب هر آب جاری که هرگز نبرد سیحان نامند .

سیسجان با سین مهمله مکسوره و مفتوحه و یاء حطی و سین ثانیه و جیم و الف و نون شهری است بعد از آن در ارمنیه اولی و تا دبیل ده فرسنگ است .

صغدییل بضم صاد مهمله و سکون غین معجمه ودال مهمله و بسین بجای صاد هم گفته می شود و باء موحدده و یاء حطی و لام شهری است در زمین ارمنیه در برابر تفلیس و از بناهای انوشیروان عادل است و گاهی که بنای باب الابواب را نهاد این شهر را بساخت و گروهی از مردم صغد را که از ابناء فارس بودند در این منزل داد و آنجا را سرحد و مقام سپاهی سرحدی مقرر ساخت .

و در آن هنگام که إسحاق بن إسماعیل چنانکه در ذیل جرزان مذکور نمودیم ، در تفلیس بر متوکل خروج نمود متوکل بغاء را بتفلیس بفرستاد و تفلیس را بتمامت بسوخت و سر إسحاق را بسر من رای آورد و مدت ذهاب وایاب بغاء سی روز کشید و شاعر این شعر بگفت :

اهلا وسهلا بك من رسول *** جنت بما یشفی من الغلیل

بجملة تغنی عن التفصیل *** برأس إسحاق بن إسماعیل

و فتح تفلیس و صغدییل

و إسحاق بن إسماعیل در صغدییل متحصن شده بود و این مکان را معقل خود مقرر نمود و اموال و زوجه خود را که دختر صاحب السریر بود ، در آنجا بودیعت گذاشت .

سراج طیر کوره ایست در ارمنیه ثالثه و بقولی ثانیه .

شکی باشین مشدده مفتوحه و بعضی بجای کاف قاف گفته اند ولایتی است در ارمنیه و چاقو و پوستهای سکیه مشهور است و مشرف برودخانه کر نزدیک تفلیس است .

شمشاط بکسر شین و سکون میم و شین ثانیه و الف و طاء مهمله شهری است در روم بر شاطی ء فرات و در طرف ارمنیه است و این غیر از سمیساط با دوسین مهمله است که در کنار فرات و از اعمال شام است.

طرون باطاء مهمله و راء مهمله و واو و نون موضعی است در ارمنیه «علی السفح من علیا طرون عساکره» از بستری شاعر است ، و نیز حصنی است بین

سریر با سین و دوراء مهملات و یای حطی اسم چند جای و ملك السریر مملکتی است پهناور در میان لان و باب الابواب ، اصطخری گوید: سریر اسم مملکت است نه نام شهر و مردم سریر نصرانی هستند .

فیروزقباد با فاء و بای حطی شهری است نزدیک باب و ابواب معروف بدر بند قباد پدر انوشیروان است و انوشیروان در آنجا قصری بنیان کرده باب فیروز قباد نامید و فیروز قباد یکی از طساسیج بغداد است.

قلعة اللان از عجایب زمان است که در میان مملکت لان و کوه قبق این قلعه و پلی عظیم برودخانه بزرگ برآورده و این قلعه را قلعه باب اللان نام کرده اند و یکی از پادشاهان پیشین زمان فارس بساخته و نامش سند باد بن گشتاسب ابن لهراسب است .

راقم حروف گوید: سند باد نام در سلاطین عجم مذکور نیست شاید از شاه زادگان باشد و این قلعه بر فراز صخره صماء واقع شده است و راهی بفتح آن نیست و یکی از قلاع نامدار عالم است .

اللان بفتح همزه و نون آخر بلادی واسعه و امتی کثیره متصل بدر بند در کوهستان قبق است.

لاذقیه بالام والف و ذال معجمه وقاف و یاء مشدده از ممالک رومیه و در شام واقع است و حکایتی غریب دارد .

قالیقل باقاف والف و لام و یاء حطی وقاف و لام والف در ارمنیه عظمی از نواحی خلاط است ، و از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید و مجالس با جواری «اقبلن من حمص و من قالیقلا» اشارت یافت و این شهر را اخبار عجیبه است .

قبله شهری قدیمی از دیک در بند از اعمال ارمنیه و از مستحدثات قباد پدر انوشیروان است.

قمیز با قاف و میم و یاء و زای معجمه قریه بزرگ از تغلیس بفاصله نیم

روز راه است شاید قمیران همین باشد.

نشوی با فتح نون وضم شین معجمه وفتح واو ویاء و منسوب بآن بایاء مشدده شهری است در آذربایجان و بقولی در ار آن و پیوسته بار مینیه و در زبان عامه معروف بنخجوان وبقولی نقجوان و بقولی قصبه کوره بسفرجان است.

بسفرجان باباء موحده وسین مهمله و فاء مضمومه وراء ساکنه مهمله وجیم الف و نون کوره ایست در زمین اران و شهرش فشوی ، یعنی نخجوان در شمار ارمینیه ثالثه و از بناهای انوشیروان است ، بالجمله اسامی مذکوره بطوریکه وعده نهادیم مذکور شد و یکی دو اسم مکشوف نگشت .

و هم در این سال متوکل عباسی عبدالله بن إسحاق بن ابراهیم را با مارت بغداد و معاون سواد منصوب ساخت .

و نیز در این سال محمد بن عبد الله بن طاهر هشت روز از ربیع الآخر بجای مانده از خراسان بیامد و تولیت شرطه و جزیه و اعمال سواد و خلیفتی متوکل در مدینه السلام بغداد با او محول شد و از آن پس ببغداد بیامد ، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بسواد کوفه و سبب تسمیه و چگونگی آن اشارت و از فتح وازفتح در زمان جناب عمر بن خطاب مذکور داشتیم .

حموی در معجم البلدان می گوید : حد سواد از حدیثه موصل من حیث الطول تا عبادان و از عذیب قادسیه عرضاً تا حلوان است لاجرم طولش یکصد و شصت فرسنگ و عرض آن هشتاد فرسنگ و معروف بمیان رود بود و از کوره بهمن اردشیر است .

اصمعی گوید : سواد دو تا است: یکی سواد بصره دستیمسان و اهواز و فارس و دیگر سواد کوفه است که عبارت از کشکر تازاب و حلوان است تا قادسیه .

أبو معشر منجم گوید: کلید اینجا همان کسان هستند که در پیشین روزگار در بابل فرود آمدند و اول کس حضرت نوح علیه السلام است که در آنجا ساکن شد و عمارت فرمود و این حال بعد از طوفان بود تا مگر بوسعت عیش و گشایش

پس در این اراضی اقامت گزید و به تناسل و توالد پرداخت و پس از نوح علیه السلام جمعی کثیر شدند و در امتداد روزگار پادشاه از بهر خود اختیار کردند و در آن زمین شهرها بر نهادند و چندان عمارات برکشیدند که مسکن ایشان بدجله و فرات و از دجله تا پائین کشکر و از فرات بآن سوی کوفه رسیدند و آن موضع که ایشانرا بود همان است که اکنون سواد خوانند.

و سلاطین ایشان در بابل نزول نمودند و گروه کلدانیان سپاه ایشان بودند و مملکت ایشان همواره بر پای و دارای شوکت بود تاگاهی که دارا که آخرین پادشاهان ایشان بود بقتل رسید و از آن پس گروهی بیشمار از آنان مقتول گردیدند .

یزید بن عمر فارسی گوید: ملوک فارس سواد را بر دوازده استان ، یعنی اجاره و شصت طسوج یعنی ناحیه در شمار می آورند، و قانون این سلاطین بر آن بود که هر وقت آهنگ ناحیه از نواحی زمین را می نمود آباد می ساخت و بنام خود می نامید و بسبب خصب نعمت و رفاه عیش و طیب مستقر و بسیاری خواربار و کثرت اراضی و رودبار و خوشی هوا و لطافت صناعت و خیرات و برکاتی که در این اراضی بود بسواد فرود می آمدند و سواد را بقلب و سایر دنیا را بیدن همانند میخواندند و دل ایران شهر می نامیدند و ایران در ناف دنیا واقع است .

و اینکه دل ایران شهر میخواندند برای این بود که مردمش بصحت فکر و رویت برخوردار هستند چنانکه دقایق علوم و لطایف آداب و احکام از گنجینه دل نمایش میجوید و در سوابق روزگار و سلاطین اعصار غلات سواد را ملوک فرس واکاسره بر طرق مقاسمه می گرفتند تا نوبت بشهریار با عدل و داد قباد بن فیروز رسید و او بفرمود تا سواد را مساحت کردند و خراج را براهالی مقرر داشتند.

و سبب این امر این بود که یکی روز آنشهریار بختیار بشکار سوار و بدشت و کوه رهسپار شد و از پی صیدی همی بتاخت چندانکه از اصحابش منفرد گشت .

و باغستانی پر اشجار رسید و آن شکار از دیدارش ناپدید گردید و از پشته برآمد و قریه بزرگ بدید و بوستانی سبز و خرم با درختهای خرما و نار و دیگر فواکه نزدیک آنجا دریافت و زنی را بر فراز تنور به پختن نان و کودکی را با او نگران شد که هر وقت آن زن را غفلتی شدی آن کودک بسوی نارین بدوید تا مگر به اناری کامیاب شود و آن زن از پی آن شتابان میشد و او را از خوردن انار باز میداشت و بر این گونه بگذرانید تا از کار نان بیاسود و قباد بر این جمله نگران بود.

چون چاکران در گاه پادشاه رسیدند داستان آن زن را با آن کودک باز نمود و یکی را بآن زن بفرستاد تا از سبب آنکار باز پرسد گفت: پادشاه را در این اشجار حقی است و بهره ایست و هنوز کسی نیامده تا قبض آن اجازت رسد و اینک این میوه ها امانتی است که خسرو آفاق را بر اعناق باشد و جایز نیست که در آن خیانت و رزیم و بدست خود چیزی از آن برگیریم تا گاهی که پادشاه استیفای حق خود را بفرماید.

چون قباد این سخن بشنید بر آن زن و دیگر رعایا رقت گرفت و با وزرای خود فرمود: همانا رعیت در دولت ما دچار بلیت و شدت و بدحالی بواسطه غلاتی که در دست دارند شده اند، چه این بیچارگان از سود یافتن بآنچه بدست دارند ممنوع هستند تا هنگامی که آنکس که حق ما را مأخوذ میدارد بایشان برسد.

اگر در این کار تدبیری و چاره دارید تا ازین شدت برهند بازگوئید، یکی از وزراء عرض کرد: بلی پادشاه جهان پناه بفرماید تا اراضی و بساتین ایشان را بمساحت در سپارند و معین کنند که حق پادشاه در هر جریبی چیست و چقدر ادای غله باید بنمایند و چون معلوم شد رعیت حق شهریار را ادا نماید و دست ایشان در غلات خودشان مطلق گردد و در این امر ملاحظه قرب و بعد غلات را نسبت برعایا منظور بدارند، و عبد الرحمن بن جعفر بن سلیمان مال و منال سواد را تا هزار میلیون که عبارت از دو هزار کروور در هم باشد رقم کرده است و الله تعالی اعلم.

و در معجم البلدان شرحی مفصل مذکور است در اینجا بقدر حاجت اشارت رفت.

و هم در این سال محمد بن أحمد بن أبي دواد را متوکل خلیفه از دیوان مظالم معزول ساخت و محمد بن یعقوب معروف بآبی الربیع را بجایش بر نشانند .

و نیز در این سال خاطر خلیفه جهان متوکل از یحیی بن اکثم قاضی خوشنود گشت و این وقت قاضی در بغداد بود متوکل او را بسا مرا احضار نمود و منصب قاضی القضاة را بدو تفویض کرد و نیز دیوان مظالم را بدو تفویض کرد ، و عزل کردن متوکل محمد بن أحمد را از دیوان مظالم ده روز از شهر صفر سال مذکور باقی مانده بود .

و هم در این سال علی بن یحیی ارمنی غزوه صایفه را که معنی آن در کتب سابقه مذکور شد بر حسب معمول با رومیان بسپرد یعنی محاربه تابستانی، و هم در این سال علی بن عیسی بن جعفر بن أبي جعفر منصور که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

بیان خشم متوکل عباسی بر ابن ابی دواد قاضی و امر نمودن بتوکیل ضیاع او

در این سال جعفر متوکل عباسی برابن أبي دواد قاضي القضاة خشمناك شد و بتوکیل و قبض ضیاع و املاك أحمد بن أبي دواد در بیست و پنجم صفر فرمان داد و روز شنبه سه روز از شهر ربیع الأول برگزیده پسرش أبو الولید محمد بن أحمد أبي دواد در دیوان خراج و حبس برادرهای او نزد عبیدالله ابن السری خلیفه صاحب الشرطه امر فرمود .

چون روز دوشنبه پنجم ماه مذکور روی گشود ابوالولید یکصد و بیست هزار دینار سرخ و مقداری جواهر گرانبها که بیست هزار دینار قیمت داشت به پیشگاه خلافت حمل کرد و پس از این جمله قرار مصالحه بران رفت که سی و دو کرور در هم تقدیم نماید و امرش بصلاح و صواب بخاتمت انجامد و گواهی گرفت تمامت

آنجماعت را بخريداری هر ضيعتی که ايشان را بود، يعنی گواه باشند که اين مبلغ را بداد و املاک خودشان را بخريد .

و چنان بود که چنانکه در سوانح سال دويست و سی و چهارم رقم کردیم أحمد بن أبي دواد بمرض فالج دچار معالج و چون روز چهارشنبه هفتم شهر شعبان در رسيد متوکل فرمان داد تا فرزندان ابن ابی دواد را ببغداد بردند و أبو العتاهیه اين شعر بگفت :

لو كنت في الرأي منسوباً إلى الرشد *** و كان عزمك عزمًا فيه توفيق

لكان في الفقه شغل لوقعت به *** عن أن تقول كلام الله مخلوق

ماذا عليك و أصل الدين يجمعهم *** ما كان في الفرع لولا الجهل والموق

در اين شعر اشارت بمذهب و عقيدت ابن أبي دواد در خلق قرآن مجيد و متابعت رأی مأمون مينمايد چنانکه از اين پيش در ذيل احوال مأمون بشرحی مبسوط رقم نموديم ، و ابن خلکان در وفيات الاعيان می گوید : در ششم شهر جمادی الآخره سال دويست و سی و سوم قاضی أحمد بن أبي دواد بمرض فالج دچار گشت و پسرش أبو الوليد محمد بن أحمد بجای او منسوب شد و چون روشی ستوده نداشت بمذمتش زبان گشودند و ابراهيم صولي اين شعر بگفت :

عفت مساو تبديت منك واضحة *** على محاسن أبقاها أبوك لكا

فقد تقدمت أبناء الكرام به *** كما تقدم آباء اللئام بكا

و در هر دو شعبه مدح و ذم مبالغت ورزیده و معنی بدیع بکار برده است و أبو الوليد در امر مظالم تا سال دويست و سی و هفتم بجای بود تاگاهی که بخشم متوکل گرفتار ، آمد و میگوید : جواهری که از وی مأخوذ شد چهل هزار دینار بها داشت ، وهم ابن خلکان در ذيل ترجمه او در موضع دیگر میگوید: ابن أبي دواد در اول خلافت متوکل فلج شد و طرف راستش از کار بیفتاد و متوکل پسرش محمد بن أحمد را در سال دويست و سی و ششم بجای او بنشانند .

و نیز میگوید : چون متوکل برابن أبي دواد غضب ناك شد و جمعی در باب

ضیاع او که بواسطه جنایت از وی مأخوذ داشتند شهادت همی دادند و جمعی کثیر باین شهادت فراهم شدند از میانه مردم که در جمله شهود اندر وقاضی احمد از وی منحرف بود پپای خواست و گفت: ما گواهی میدهیم بر تو براین مکتوب، قاضی گفت: لا لا تو در این مقام بودی و شاهدی نیستی، و با دیگران گفت: بر من شهادت بدهید آنمرد با حالی خفیف و نژند فرو نشست و مردمان از ثبوت قاضی و قوت قلبش در چنین حالتی در عجب شدند.

و هم در این سال در ماه جمادی الآخره خلنجی را در برابر مردمان پپای داشتند، یعنی بواسطه جنایت یا مصادره که او را می نمودند.

و هم در این سال ابن اکثم که قاضی گردیده بود قضاوت طرف شرقی بغداد را باحیان بن بشیر نهاد و سوار بن عبدالله عنبری را قاضی جانب غربی ساخت و هر دو اعور بودند پس ابن جماز این شعر بگفت:

رأیت من الکبائر قاضیین لهما *** هما احدوثة فی الخافیین

هما اقتسما العمی نصفین قدا *** کما اقتسما قضاء الجانبین

و تحسب منهما من هز رأساً *** لینظر فی مواریت و دین

کأنک قد وضعت علیه دنا *** فتحت بزاله من فرد عین

هما قال الزمان بهلک یحی *** إذا افتتح القضاء باعورین

بیان امر فرمودن متوکل عباسی بفرود آوردن جثه أحمد بن نصر را از دار

و نیز در این سال متوکل عباسی در روز فطر فرمان کرد تاجثه أحمد بن نصر مالک خزاعی را از دار فرود آورده باولیای او تسلیم دارند تا دفن نمایند و چون امثال امر شد و بآنها بدادند، سبب این بود که چون بخلافت بنشست از جدال در امر قرآن و جز آن نهی فرمود و بتمام حکام و ضباط و اعیان ممالک در این معنی

رقم کردند و خواست جثه أحمد بن أبي نصر را از چوبه دار فرود آورد .

غوغا طلبان و مردمان بازاری فراهم شدند و در آن موضع که آن جثه بود فراهم گشتند و همی بر کثرت و سخنان گوناگون بیفزود و این ازدحام و اقتحام عوام بعرض فرما نگذار ایام متوکل برسید و خشمگین گردید و نصر بن لیث را بفرستاد و او برفت و بیست آن مرد از آن مردم را بگرفت و مضروب و محبوس ساخت و متوکل از اندیشه فرود آوردن جثه أحمد بن نصر فرو نشست.

و چون از تکثیر عامه ناس در آن امر بشنید و آن جماعتی که محبوس شدند مدتی از زمان زندان آنان پایان رفت و برهائی آنها امر نمود ، بدن احمد را در همان تاریخ که رقم شد نجات بداد و پسر برادرش موسی بدن او را ببغداد حمل کرده غسل و کفن نمود و سرش را با تش به پیوست و عبدالرحمن بن حمزه جسد او را در مندیلی مصری در سپرد و او را بمنزل خود برده کفن کرده نماز بروی بگذاشت و تنی از سوداگران با پاره از کسان وی آورده بقیر در آوردند و آنمرد را ابزاری میخواندند، وصاحب البرید این داستان را ببغداد بنوشت و او معروف باین الکلیی از موضعی در ناحیه واسط بود که آنجا را کلتانیه میخواندند چنانکه در ذیل اسامی اماکن مذکوره مرقوم شد .

و چون این خبر اجتماع مردم و تمسح ایشان بجنازه أحمد بن أبي نصر والحاق سر او را با بدن و دفن او بعرض متوکل برسید با یحیی بن اکثم صیفی که قاضی بود گفت : چگونه این ابزاری با آن کبرویت خزاعه درون قبر شد ؟ گفت : ای امیر با احمد بن نصر دوست بود .

این وقت متوکل فرمان داد که بمحمد بن عبد الله بن طاهر مکتوبی نمودند تا عامه مردم را از این گونه اجتماعات ممنوع بدارد تا بعدازین باین کار اقدام نرود و چنان بود که پاره از آنمردم در حال مردن با پسرش وصیت کرده بودند که عامه را ترسنده بدارد لاجرم متوکل نوشت تا مردم را ازین نوع انجمن ها ساختن بازدارند .

ازین پیش در ذیل وقایع سال دویست و بیست و هشتم سبقت نگارش گرفت که محمد بن عبد الله امیر صقلیه در سال دویست و سی و ششم چون وفات کرد مسلمانان آن سامان بر ولایت و امارت عباس بن فضل بن یعقوب اتفاق کردند و او را والی امور خود ساختند و تفصیل را بخدمت محمد بن اغلب امیر افریقیه مکتوب نمودند و محمد فرمان امارت صقلیه را برای عباس بفرستاد و چنان بود که عباس بن فضل تاگاهی که حکم امارتش نرسیده بود باطراف آنسامان سپاه میفرستاد و غارت میبردند و تقدیم غنایم بخدمتش می نمودند.

و چون عهد نامه ولایتش بر رسید خویشتن بنفسه بیرون شد و عم خود رباح را در مقدمه سپاه بفرستاد و شب هنگام بجانب قلعه آبی اور بتاخت و با بسیاری غنایم و اسیر باز شتافت و اسیران را بکشت و بشهر قصریانه روی کرد و آنمکان را بنهب و غارت در سپرد و آن عمارت را بسوخت و ویران گردانید تا مگر بطریق بدو بیرون تازد و او بیرون نشد لاجرم عباس بازگشت .

و در سال دویست و سی و هشتم بیرون آمد تاگاهی که بقصر یا نه رسید و جمعی عظیم در مصاحبت داشت همچنان بسی غنیمت برد و خرابی رسانید ، و بقطانیه و سرقوسه و نوطس و رقوس تاختن آورد و از تمامت این بلاد غنیمت یافت و خراب کرد و بسوخت و برشیره فرود آمد و آنجا را مدت پنجمه بحصار فرو گرفت سرانجام مردمش بر پنج هزار رأس بادی مصالحت نمودند .

و در سال دویست و چهل و دوم عباس بن فضل با لشکری بیشمار بهرسوی را هسپار شد و حصنهای بسیار بر گشود و در سال دویست و چهل و سوم دیگر باره

بقصریانه روانه شد مردمان آشهر بحرب او بیرون تاختند و کوس نبرد بنواختند و جنگی بزرگ بساختند در سرانجام کار از سپاه عباس انهزام یافتند و جمعی کثیر کشته آمدند .

اینوقت عباس چون هرماس آهنگ سرقوسه وطبر مین فرمود ، و نیز سوای این دو بدیگر جاها قاصد بود همچنان بغارت و تاراج پرداخت و خراب کرد و بسوخت و بر قصر الحدید فرود گشت و آنقص را در بندان داده و بر مردم روم که در آن بوم جای داشتند کار را دشوار کرد و آنجماعت پانزده هزار دینار تقدیم کردند و عباس نپذیرفت و زمان محاصره زیاد گشت آن جماعت آن حصن را بدو تسلیم نمودند بدان شرط که دویست تن را براه خویش گذارد .

عباس باین شرط رضا داد و مالک آن حصن گشت و تمام مردمی را که در آن حصن متحصن بودند سوای آن دویست تن را که بررهائی ایشان شرط رفته بود بفروخت و آن دژ را ویران ساخت .

بیان فتح شهر قصریانه دار الملك صقلیه بدست عباس بن فضل بن یعقوب

در سال دویست و چهل و چهارم هجری رسول هاشمی صلی الله علیه وآله مسلمانان شهر قصریانه را برگشودند و این همان شهری است که دار الملك صقلیه است ، و از آن پیش ملك صقلیه در سرقوسه روز میگذاشت و چون جماعت مسلمانان پاره از آن جزایر را مالک شدند دار الملك را بسوی قصر یا نه انتقال دادند ، چه حسنی بس رصین و دژی سخت استوار بود.

و سبب فتح آن این بود که عباس بن فضل با سپاه مسلمانان بطرف قصریانه و سرقه راه بر سپرد و سپاهی در دریا روان ساخت و از رومیان چهل شلندی با ایشان

دچار گشت و باهم بجنگ در آمد و قتالی سخت شدید بدادند و رومیان منهزم شدند و مسلمانان ده شلندی با مردانی که در آن بود از ایشان بگرفتند و عباس بشهر خود بازگشت .

چون زمستان نمایان شد تر تیب سریه بداد و بقصریانه بتاخت و دست بتاراج و تخریب ابنیه برآورده کامیاب بازشتافت و با ایشان مردی دستگیر بود که نزد رومیان قدر و منزلتی داشت عباس بقتل او امر کرد گفت: ایها الامیر مرا بر جای بگذار که بدولتخواهی تو پندی دارم .

عباس گفت : تاچه باشد ، گفت : ترا مالک قصریانه و آن شهر سازم و راه این امر این است که مردم قصریانه در این فصل زمستان و این برف و باران آسمان در خانه های خود ایمن و مطمئن مسکن دارند و از قصد شما آسوده خاطر خفته و بحال خود مشغول هستند و بحفظ و حراست خود نمی پردازند اکنون جماعتی از لشکر خود را با من بفرست تا شما را بان شهر در آورم.

عباس دو هزار سوار کارزار جنگ جوی شجاع پخته کار با آن مرد روانه ساخت و همی برفت تا نزدیک بان شهر رسید و در آن حوالی مستقراً کمین برنهاد و عم خودش رباح را با منتخبین شجعان بفرستاد و ایشان شبانگاه بطور پوشیده همی برفتند و آن مرد رومی را که حفظ جان خود را بخون و مال و ناموس و اهل و عیال جمعی کثیر و ویرانی شهری کبیر میدانست با بند و قید در پیش روی رباح مسا و صباح میگذرانید همراه ساختند.

ند چون بشهر رسیدند رومی آن مکان را که تسخیر شهر را از آنجا بتوان بنمود پس نردبامها بر نهادند و بکوه بر آمدند و از آنجا از دیک صبح بکنار دیوار شهر رسیدند و اینوقت کشیک چیان و باره بانان بخواب غفلت اندر و از هاتف حوادث ناگهان .

ایکه در شب بناز خسییدی *** حادثات زمانه در سحر است

هر بلائی رسد بوقت نیام *** وان ندامت بنوبت شهر است

بی خبر بودند پس آن جنگجویان دلیر از دایی صغیر که آبی پلید آمیز از آن جاری بود مسلمانان اندر شدند و شمشیر بر آن در رومیان بر نهادند و دروازه های شهر را باز کردند و عباس با جنگ آوران بشهر اندر شدند ، و این حال در صبحگاه پنجشنبه نیمه شوال روی داد .

و در همان حال ورود مسجدی در آنشهر بنانهادند و منبری در مسجد نصب کردند و در روز جمعه خطبه بخواندند و از جنگ جویان شهر هر کسی را بیافتند بکشند و دوشیزگان بطارقه که طارقه اللیل و سارقه العقل و آفتاب روی و ماه نشان بودند با آنچه حلی و زیور که بر پیکر منور و سروسینه مهر افسر داشتند با پسران و پسرزادگان ملوک اسیر ساختند و چندان بدایع نفیسه و نفایس بدیعه و غنایم جلیله ووصایف جمیله بچنگ آوردند که از حیز توصیف بیرون بود .

و در این روز در مشرکان صقلیه ذلتی بزرگ و خفتی عظیم روی آورد و چون رومیان این فتح و شوکت و هیبت مسلمانان را بشنیدند پادشاه ایشان بطریقی را با سیصد شلندی که بجمله مملو از رجال ابطال بود بحرب ایشان بفرستاد و آنجماعت راه بر سپردند تا بسر قوسه در آمد عباس نیز از شهر قصریانه با شجاعان اسلام بمحاربت ایشان بیرون تاخت و میدان حرب را گرم ساخت .

جنگی عظیم برفت و فتحی عمیم روی نمود و رومیان منهزم شدند و در مراکب خود بفرار سوار شدند و مسلمانان صد شلندی را از آنان بگرفتند و بسیاری از آنجماعت را بقتل رسانیدند و در این روز از مسلمانان مگر سه تن به تیر شهید نشد .

و در سال دویست و چهل و ششم این چند قلعه صقلیه که سطر و ابلا و ابلاطنوا و قلعه عبد المؤمن و قلعه البلوط و قلعه ائی ثور و غیرها عهد خود بشکستند و سر از برتافتند عباس چون شیر خشم آلود بدانسوی بیرون شد و لشکریان روم با آنها روی در روی آمدند و قتالی سخت بدادند و از مسلمانان انهزام گرفتند و جمعی کثیر بدست لشکر عباس کشته شدند و عباس بالشکر خون آشام بجانب قلعه عبد المؤمن و قلعه ابلاطنوا برفتند و بحصار افکندند .

در این وقت با عباس خبر رسید که اینک لشکر روم میرسد، عباس چون شعله نار بسوی ایشان رهسپار شد و در جفلودی با آنجماعت دچار گشت و بزرگ جنگی در میانه برفت رومیان شکسته شدند و بسر قوسه بازرفتند و عباس بمدینه قصر بانه معاودت نمود و آنشهر را تعمیر کرده حسنی حصین و آکنده بسپاه خونخواه نمود.

و در سال دویست و چهل و هفتم عباس بجانب سرقوسه بتاخت و غنیمت ببرد و بطرف قیران قرقره بتاخت و در آنروز رنجور شد و بروز سوم روزش بکران و ستاره زندگانش تاریک و در سوم جمادی الآخر بسرای آخرت شتافت و در همان مکانش از خاک بخاک سپردند، اما مردم روم از شدت بغض و کینی که از وی در دل مکین داشتند گورش را بر شکافتند و جسدش را بسوختند، مدت ولایت و حکمرانی این سردار شجاع یازده سال بود، و جهاد را در زمستان و تابستان مداومت میداد و در اراضی قلوبیه و انکبرده جنگ در افکند و مسلمانان را در آنجا ساکن ساخت و اکنون به تشکیل پاره بلدان و قراء و قلاع مذکوره اشارت میرود.

ابلا بالف مفتوحه و سکون باء موحده و لام و الف ممدوده نام چاهی است و حموی جز این نمی نویسد.

انکبرده بفتح همزه و سکون لون و فتح کاف و ضم باء موحده و سکون راه و دال مهملتین و ها بلادی است و اسمه از بلاد فرنگستان در میان قسطنطنیه و اندلس و بیلاذ قلوبیه متصل میشود.

بلوط بلفظ بلوط ناحیه ایست در اندلس و معادن زمین و مسکن بر بر در آنجا است و قلعه البلوط در صقلیه و در اطرافش انهار گذار و اشجار خرم و اثمار بسیار و اراضی کریمه است که همه چیز میرویند.

بشیره باء موحده و مثلثه مسطور نیست شاید تصحیف بشتری با موحده و معجمه و فوقانی و مهمله و مقصوره باشد که نام شهری است در افریقیه.

طنوبره بفتح مهمله و تشدید اون و و او ساکنه و باء موحده مفتوحه و راء مهمله شهری است از اعمال قرمونه در اندلس و از ابلاطنوا ذکر نکرده اند.

قبریان بضم قاف و سکون موحد و فتح راء مهمله و یای حطی و الف و نون از قراء افریقیه است .

قرقنه با دوقاف و راء مهمله و نون مشدده حموی گوید : در بحر جزیره ایست که قرقنه نام دارد و در وسط دریا واقع است و ما بین آن و سفاقس که از نواحی افریقیه ایست ده میل فاصله است .

قلوریه بکسر قاف و تشدید لام و سکون واو و کسر راء مهمله و یاء مفتوحه خفیفه جزیره ایست در شرقی صقلیه مردمش فرنگ و این جزیره را شهرهای بسیار و بلاد وسیعه است .

طیبره با مهمله مفتوحه و موحد و مکسوره و یاء حطی و راء مهمله و تاء شهری است در اندلس و از طبریین یاد نکرده اند.

قصریانه با قاف و صاد مهمله و راء مهمله و یاء حطی و الف و نون مکسوره و هاء ساکنه نام شهری بزرگ است در جزیره صقلیه بردندانه کوهی و بساتین و زروع و عیون و میاه کثیره دارد.

سرقوسه با دو سین و راء مهملات و قاف و واو بزرگترین شهرهای جزیره صقلیه و پای تخت قدیم سلطان روم است، سطران از قراء دمشق است و لفظ سطر مسطور نیست .

صقلیه با کسرات ثلاثه و تشدید لام و یاء مشدده و بسین بجای صاد هم گفته اند از جزایر بحر مغرب و در وسط آن کوهی است موسوم بقصریانه و شرحش مفصل است از قصر الحدید نام نبرده اند و از قلعه رابی ثور و قلعه عبد المؤمن یاد شده است و هم چنین نوطس را رقم نکرده اند.

جفلوذ با ضم جیم و سکون فاء و ضم لام و سکون واو و ذال معجمه شهری استوار در جزیره صقلیه بر فراز کوهی بلند بر یکطرف دریا است و از بقطانیه و رغوس نامی رقم نکرده اند و الله تعالی اعلم .

بیان بدایت امر یعقوب بن لیث و طلوع ستاره فرمانفرمائی بنی صفار

در این سال مردی از اهل بست که او را صالح بن نصر کنانی می نامیدند بر سجستان غلبه کرد و یعقوب بن لیث با او بود طاهر بن عبدالله بن طاهر والی مملکت خراسان بازگشت و آن ملک را از چنگ او بیرون آورد و از آن پس نیز مردی دیگر که نامش درهم بن حسین و از جماعت متطوعه در آنجا ظاهر شد و بر آنجا غالب گشت اما چنانکه بایستی ضابط و ناظم لشکر خود نتوانست شد و یعقوب بن لیث سردار سپاه او بود .

چون اصحاب در هم بر حالت ضعف و عجز او آگاه شدند بگرد یعقوب در آمدند و او را مالک امر خود ساختند چه او را بحسن تدبیر و قوت سیاست و قیام با مور خودشان شایسته شمردند ، چون این حال بر در هم روشن گشت با یعقوب بسلم و صفا رفت و بدون منازعه و مخاصمه آن کار را بدو تسلیم فرمود و خودش از وی اعتزال جست.

اینوقت یعقوب در کار امارت و ولایت مستولی و مستبد گردید و آن بلاد و امصار را ضابط و مالک شد و شوکت و عظمتش فزونی گرفت و مردمان سپاهی و جنگجوی و کینه خوی از هر گوشه و کنار بدر گاهش رهسپار شدند ، والعزة الله الواحد القهار .

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که در هیچیک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار ، یعنی مسکر روایتی بنظر اندر نرسیده است ، أما ملك شاه یحیی که در زمان دولت سلطان أبو سعید میرزا و در ایام سلطان حسین میرزا سالها والی

ولایت سیستان بود استماع افتاد که می گفت : من بلیث صفار نسب میرسانم و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردد.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد : لیث رویگر بچه سیستانی بود چون در خود میدید بروی گری التفات نمود از سلاح ورزی به یعیاری و رهزنی افتاد اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کسان را بیک بارگی نبردی و بسا بودی که باز دادی ، شبی خزانه در هم پسر نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار را که والی سیستان بود برید و مالی بیکران بیرون برد در میانه چیزی شفاف بیافت گوهری پنداشت برداشت امتحان را بر زبان برزد نمک بود حق نمک را بر قبض مال برگزید بگذاشت و بگذشت شبگیر خازن بدید شگفتی گرفت بدرهم بن نصر باز نمود .

در هم بفریاد و امان فرمان داد لیث صفار بدو شد ، در هم گفت : چون بر اموال قدرت یافتی نابردن چه بود؟ حکایت نمک و حق نمک بگفت در هم را پسندیده آمد و او را چاوشی پیشگاه داد و در درگاه او صاحب رفعت و جاه شد و امیر لشکر گشت پس از وی پسرش یعقوب بن لیث صفار بعد از وفات در هم نصر بر پسرش صالح و نصر خروج کرد و در سال دویست و سی و هفتم هجری برپاره ولایات سیستان چیره گردید و روز گارش روز تا روز در ترقی بود و امراء و ارکان دولت در هم بن نصر باوی متفق شدند .

صاحب روضة الصفا می نویسد : یعقوب نیز در بدایت حال بشغل پدرش روی گری می کرد و چون نظر عالی و طبعی بلند داشت هر چه بدست آوردی کودکان را بخواندی و برخوان میهمانی بر نشاندی چون بسن رشد رسید جمعی از مردم جلد بخدمتش کمر بستند و براه زدن پرداخت تا اموالی بدست آورده کار سرداری ساخته سازد و در آن کار شرط انصاف نگاهداشتی و باندرک چیزی از آینده و رونده خرسند شدی .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و هفتم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردی در اندلس در ناحیه ثغور قیام کرد و خود را پیغمبر خواند و قرآن مجید را بیرون از آنچه تأویل فرموده اند تأویل نمود و انبوهی از غوغا طلبان بمتابعتش طغیان گرفتند، و از جمله احکام شریعتی وی این بود که کوتاه کردن موی و چیدن ناخن را نهی می نمود، حکمران بلد چون قضیه او را بشنید باحضارش فرمان داد .

چون آنمرد مدعی حاضر شد اول خطبه که براند و سخن و دعوتی که بنمود عامل شهر را بمتابعت خود بخواند، عامل بدو امر کرد که از ادعایی که مینماید بتوبت و انابت زبان بگرداند، مدعی از قبول توبت امتناع ورزید و فرمان حکمران منزل برسر دار گزید و آندعوت را با پرندگان هوا اختصاص داد و قبول دعوتش بزاع و کر کس انحصار یافت.

و هم در این سال سپاه مسلمانان بشهرهای مشرکان را هسپار شدند و نبردی سخت و جنگی استوار در میانه برفت و در این وقعه مسلمانان را نصرت افتاد و از جنگهای نامی و ظفر مندیهای سامی گشت و این همان وقعه است که بوقعة البیضاء نامدار شد و در این سال عباس بن ولید مدینی در بصره بدیگر جهان عرصه گزید و هم در این سال عبد الاعلی بن حماد نرسی از دیگر جهان کرسی گزید.

و نیز در این سال عبیدالله بن زیاد عنبری ازین محنت سرای شش دری بسرای دیگر رهسپر گشت، نرسی بانون و راء مهمله وسین مهمله است والله اعلم .

و هم در این سال تجارت جماعت اعراب با مردم چین بدرجه جانب ارتفاع گرفت که در بندر کامتن که در سمت جنوبی است تجار عرب از سوداگران سایر ملل بیشتر نمودار میشدند دو نفر از مسافین بحر پیمای عرب که وهاب و أبو سعید خوانده میشدند مدت بیست و پنجسال در دریای چین و برابری این مملکت سیاحت نمودند انکشاف عرق، یعنی جوهر شراب ناب و چای و ظرف چینی بدستکاری ایشان شد و در میان اعراب متداول گردید ایالت شمالی مملکت چین را ختای می نامیدند، و چون روئیدن گاه در این زمین و ایالت است معروف بجای ختای گشت و ایالت جنوبی چین را بزبان عرب صین میخوانند.

و هم در این سال بروایت سیوطی آتشی عظیم در مدینه عسقلان نمایان شد.

بیان وقایع سال دو بست و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال بغاء کبیر بر تفلیس استیلاء یافت و این حکایت چنان است که چون بغا چنانکه مذکور شد بسبب کشته شدن یوسف بن محمد برای قصاص قتله او بطرف ارمنیه راه بر گرفت و بدبیل روی و یکماه در دبیل توقف نمود و چون روز شنبه دهم ربیع الأول این سال مذکور روی برگشود بغاء فرمان کرد تا زیرک ترکی راه بر نوشت و از کی برگذشت کر رودخانه عظیمی است مثل صراط بغداد بلکه از آن بزرگتر و این نهر در میان آنشهر و تفلیس در جانب غربی و صفدبیل در طرف شرقی است و لشکرگاه بنا در شرقی بود.

حموی میگوید: کر بضم کاف و تشدید راء مهمله بلفظ کیل موضعی مشهور است بفارس و نهر الکر میان ارمنیه و از آن شهر تفلیس را میشکافد و از آنجا تا براغه دو فرسنگ مسافت دارد و این نهر با رودخانه رس فراهم شده در بحر خزر

میریزد، و نیز کر کوره ایست از نواحی موصل شرقیه که در اعمال عفر بشمار می آید و در آنجا قراء کثیره و مزارع است.

بالجمله زیرک از رودکی بگذشت و بمیدان تفلیس پیوست، و شهر تفلیس را پنج دروازه است: یکی باب المیدان و دیگر باب قریس و دیگر باب الصغیر و دیگر باب الریض و دیگر باب صفدییل، و نهر الکر نهری است که از آن شهر میگذرد.

و نیز بغاء فرمان کرد تا أبو العباس وائی نصرانی بجانب مردم ارمینیه از عربی و عجمی آنها برود، پس زیرک از دروازه میدان بایشان شد، و أبو العباس از طرف باب الریض راه بر سپرد، إسحاق بن إسماعیل عامل شهر چون این خبر بدانست بجانب زبرک بتاخت و حرب بیار است و میدان قتیل و هیاهوی ابطال آراسته شد.

و از آنطرف بغاء برپشته که از طرف صفدییل مشرف بر شهر بود برآمد تا بر کردار زیرک و أبو العباس بنظاره آید چون بر حال ایشان نگران آمد جماعت نطف اندازان را مأمور ساخت تا در آنشهر نقط و آتش برافکنند و چون بناها و عمارات شهر تفلیس از چوب و تخته صنوبر بود باد در نطف و آتش و صنوبر پی سپر گشت و از آن پس چون اسحاق بر احراق شهر خبر یافت از میدان حر بگاه باز شد تا از حال شهر با خبر شود دید آن آتش جهان سوز در قصر او و جواری در افتاده و بر تمام قصر و قصریان احاطه کرده و زبان بر زبان و بی زبان دراز کرده است.

در این اثنا گروه اترک و مغاربه بتاختند و إسحاق را در چنین حالتی اسیر و دستگیر ساختند و پسرش عمر را بگرفتند و هر دو آن را بخدمت بنا حاضر ساختند بغا بفرمود تا اسحاق را بباب الحسک باز گردانیدند با دو دست بسته در همانجا گردنش را بزدند و لاشه اش را در کنار نهر الکر بردار زدند.

و این إسحاق شیخی مجدور و کلان کله و گندم گون و اصلع و احوال بود و موی را باوسمه رنگین میساخت پس سرش را بر باب الحسک نصب کردند و متولی

قتل او غامش نام خلیفه بنا بود، و از شدت حرفتی و سوختنی که در شهر تقلیس و عمارات و ابنیه آن در افتاد پنجاه هزار تن آدمی بسوخت و چنین آتش فروزان که بر سر کره اثیر بر کشید در یک روز و شب زبان از زبانه برکشید، ه آتش صنوبر را دوام و بقائی نیست.

پس از این سوختن و ویران کردن جماعت مغاربه صبحگاه دیگر چون نمودی صرصر بشهریان گرایان و تازان شدند و هر کسی را در جامه زندگی دیدند اسیر ساختند و مردگان را جامه از تن برآوردند، و زوجه إسحاق که در صفدییل که برابر تقلیس در طرف شرقی است و از بناهای انوشیروان عادل است فرود آمده بود و اسحاق این شهر را حسن خود گردانیده بود و خندقش را حفر کرده و از جماعت خویشیه و جز ایشان در آنجا برای مقاتلت و محاربت مقرر ساخته بود.

بغا این مردم را امان داد بدان پیمان که جامه و آلات جنگ را فروگذارند و بهر طرف که خواهند بروند، و زوجه إسحاق دختر صاحب السریر بود، و از آن پس بغا بفرمود تا زیرک ترك بقلعه جودمان که در میان بردعه و تقلیس واقع است با جماعتی از لشکریانش برفتند و زیرک جردمان را برگشود و بطریق آنجا را که قطریج نام داشت اسیر ساخت و بلشکر گاهش حمل نمود.

و چون ازین کارها پیرداختند بغاء کبیر بجانب عیسی بن یوسف پسر خواهر اسطفانوس روی نهاد و در این وقت عیسی در قلعه کشیش از کوره بیلقان روز میسپرد و از آن قلعه تایلقان ده فرسنگ و از آنجا تا بردعه پنج فرسنگ راه است، پس بغاء با عیسی جنگ بورزید و مظفر گردید و آن قلعه را برگشود و عیسی را بگرفت و با خود حمل کرد و پسرش را نیز با او حمل نمود.

و نیز أبو العباس واثی را که سنباط بن اشوط نام داشت با معاویه بن سهل ابن سنباط بطریق اران و هم چنین آذر نرسی بن إسحاق خاشنی را در رکاب خود حمل نمود.

در کتاب معجم البلدان مسطور است: تقلیس بفتح فاء و بکسر آن و لام

ویاء حطی وسین مهمله شهری است در ارمنیه اولی و بقولی در اران و دار الملک ناحیه جرزان نزدیک بباب الأبواب و از شهرهای کهن و قدیمی ارمنستان و مدینه الاسلام و آخر شهری است که بصیت صوت اسلام بلند نام است و چون ازین شهر برگذرنند بصیت این دین مبین بر نگذرنند.

نهر کر که مذکور شد از میان این شهر میگذرد و بدریا میریزد و باروی عظیمی دور شهر کشیده اند گرما بهای سخت گرم دارد که بدون آتش از چشمه هائی که آبش گرم است بازارش در گردش و گرم است، یکی از آن حمام ها بجماعت مسلمین اختصاص وانحصار دارد .

این شهر در زمان عثمان بن عفان بدست سپاه اسلام مسلمان شد و مصالحه نامه رقم گردید و تقلیس در حوزه تصرف مسلمانان در آمد و بر این حال بود و جماعتی از ایشان بدولت اسلام فایز شدند تا در سال پانصد و پانزدهم هجری که جمعی کثیر از طایفه گرج از جبال ایجار خروج کرده بلاد اسلام را که در مجاورت آنها بود بغارت سپردند و شهر تقلیس را نیز فتح نموده جمعی کثیر از مسلمانان را شهید ساختند .

بر این حال افزون از یکصد سال بگذرانیدند تا آخر الأمر بدست سلطان جلال الدین خوارزمشاهی آنجماعت و اعوان ایشان بقتل رسیدند و مردم تقلیس از زشتی سلوک والی سلطان و اعوان او خسته شدند و بازماندگان گرج را دیگر باره بشهر در آورده شهر را بتصرف آنان داده اعوان خوارزمشاهی را بیرون کردند و آنها بطور فرار بخوارزمشاه بیامدند و آنجماعت از بیم عودت و سطوت و بازپرسی خوارزمشاه شهر تقلیس را آتش زده بمنازل خود باز شدند.

و شهر تقلیس در دره افتاده است که طرفی از آن روی با کوه دارد و آبی از میانش روان و از طرفی عمارت بر روی نهر کر چنانکه بام خانه های زمین کوی برسته علیا است ساخته شده است، و حاصل غلاتش نیکو و میوه آن اندک است و بر سرتلی قلعه محکم است و مردم آنجا مسلمان و نصرانی هستند.

نوشته اند: چشمه آبی در تفلیس هست که آب از آن بیرون آمده مار میشود و در زمان سلطان مرادخان خدیو روم این شهر را عثمانیها فتح کردند و بر پیرامون این شهر در دیوار بر کشیده اند و این شهر آخرین شهرهای آذر بایجان و پیوسته بسرحد است و سرچشمه رودخانه کسر کوهستان قفقاز است و از قدیم الایتام در شمار شهرهای ایران و پای تخت گرجستان بوده است .

تفلیس و بتی لیس و انوبلیس هر سه در لغت گرجی بمعنی گرم است و این شهر را پیشینیان بواسطه اینکه چشمه های گرم معدنی در داخل شهر و خارج شهر بسیار داشته است بتی لیس کلاکی میگفته اند ، و در سال یکهزار و دویست و سی ام هجری در معاهده که دولت ایران را با دولت روس روی داد تمام گرجستان و تفلیس را بدولت روس واگذار نمود .

بالجمله گرجستان و تفلیس قبل از اسلام و بعد از اسلام وزمان سلاجقه و بعد از ایشان مکرر دچار قتل و غارت و سوختن و ویرانی گردیده و بمرور دهور تجدید عهد و عمارت یافته و اکنون از شهرهای نامدار و دارای ابنیه و عمارات عالیه و متعلق بدولت روس است و در این سنوات انقلاب کره و محاربات دولت آلمان و اطیش و عثمانی با دولت روس و انگلیس و فرانسه و خرابی و ویرانی اغلب ولایات روی زمین این شهر نیز بی آسیب نماند .

عجب این است که یکنفر بهوای نفس و غرض نفسانی یا عداوت و خصومت و طمع در مال و ملک چون بر شهری و مملکتی مستولی میشود حکم باعدام تمام مردم و احراق و ویرانی آنشهر مینماید! مثلا تفلیس را بغارت و قتل و ویرانی میسپارد و بهمین باندازه آتش خشمش از خون بی گناهان خاموش نمیشود و امر بسوختن شهر مینماید و پنجاه هزار تن مردوزن سیاه و سفید و اطفال و علیل و کلیل و کور و چلاق و زمین گیر و بیمار و پارسا و غیر پارسا از آن آتش میسوزد! با اینکه آمر را با ایشان سابقه خصومت و معرفت و آشنائی و معامله و محادثه و مجالست و مؤانستی نبوده است! غریب این است که این مردم خود را متدین و متمدن و آدمی وش

میشمارند اما آدمی کش و وحشی هستند !!

در کتب جغرافی و تواریخ و روزنامه جهان گردان در باب تفلیس و گرجستان شروع کثیره یاد کرده اند خصوصاً شاهنشاه سعید شهید ناصرالدین شاه ذوالقرنین اعظم اعلى الله مقامه در سفر فرنگستان و طی ممالک روسیه در سفر نامه خود با آن دقایق و حقایقی که معمول قلم و رقم همایونش هست شرحی مبسوط مذکور فرموده است .

جرزان با جیم وراء مهمله و زاء معجمه والف و نون بروایت حموی در معجم البلدان اسم جامع ناحیه ایست که ارمینیه باشد و قصبه و تختگاه آن تفلیس است و از این تصریح معلوم میشود جرزان صحیح نیست ، و نیز حموی می گوید : کبیش با کاف و باء موحد و های خطی موضعی است که در شعر راعی مذکور است .

بیان وصول مراکب روم بسوی دیار مصریه و غرق جماعتی از زن و کودک

تمانی در این سال سه تن از رؤسای لشکر روم که یکی را عرفا و آندیگر را ابن قطونا و سوم را امر مامه که سران سپاه بحری بودند و با هر يك صد مرکب و کشتی بحری بود بیامدند و این قطونا در کنار دمیاط در آمد و جای گزید و در میان دمیاط و شط شبه الجزیره بود که آبش تابسینه مرد میرسید و هر کسی از آن آبگاه خود را بزمین میکشید از مراکب دریائی نجات داشت ، لاجرم جمعی از آن بگذشتند و سلامت پرستند و جمعی کثیر از زنان و کودکان غرقه بحر قنا و روزی ماهیان دریا شدند و هر کسی را توانائی بود بکشتیهایش در آوردند و بجانب ناحیه فسطاط رستگاری گرفتند و از آنجا تا فسطاط چهار روز راه است .

در این هنگام عنبسة بن إسحاق ضبی معونه مصر را والی بود و چون زمان عید و جشن سپاه و سفید قریب گردید فرمان داد تا مردم سپاهی که بدمیاط اندر

بودند بفسطاط اندر آیند تا بوجود ایشان تجمل و جلال عید را ساخته سازد ازین روی دمیاط از جماعت لشکری تهی ماند لاجرم مراکب روم بی مانع و دافعی بناحیه نخلستانی رسید و در آنجا صد مرکب از شلندیه را فرو خوابانید و در هر یک از آن مراکب از پنجاه مرد تا بصد مرد جنگجوی جای می کردند .

پس با این عدت و عدت بدمیاط در آمدند و بهر خانه و سرا و لانه که دست یافتند بسوزانیدند و از عمارات و خانه هائی که از چوب بر آورده بودند نشانی نگذاشتند و از اسلحه هر چه در دمیاط بود بدیدند حمل کردند و همی خواستند بخدمت حفص صاحب اقریطش برند و این جمله هزار نیزه با آلت آن بود و از مردم و رجال آنجا هر کسی را که بدست آوردند از پای در آوردند و از امتعه و قند و کتان که برای حمل بعراق آماده کرده بودند مأخوذ نمودند و از زنهای مسلمه و قبطیه ششصد تن اسیر ساختند .

گفته اند : ازین جمله سیصد و بیست و پنجتن زن مسلمان و دیگران از قبطیان بودند ، و بعضی گفته اند: آن سپاه رومی که در شلندیات و کشتیهای کوچکی که در دمیاط فرود آمدند جای داشتند پنج هزار تن بشمار آمدند .

بالجمله رومیان از اموال و ذخایر و اسرای دمیاطیان کشتیهای خود را پر ساخته و خزانه قلع ، یعنی مکانیکه شرعهای کشتیها در آن بودند بسوزانند و مسجد جامع دمیاط را بسوختند و کنایس را بآتش در سپردند و آن کسانی که از جماعت زنان و کودکان از گزند رومیان فرار کرده و در دریاچه دمیاط غرق شدند بیشتر از آنان بودند که بدست رومیان اسیر شدند .

و چون رومیان از کارهای خود بپرداختند بافتح و فیروزی و کشتیهای آکنده از اسرای نساء و رجال کوس کوچ بکوفتند و از دمیاط راه بر گرفتند ، گفته اند : این اکشف را عنبسه در زندان دمیاط محبوس ساخته بود چون بر این حال مردم دمیاط نگران شد موی بر تنش سنان و جهان در چشمش زندان آمد بند و زنجیر بر شکست و چون رستم دستان و سام نریمان از زندان بیرون تاخت و بقتال آن جماعت

جماعتی نیز چون گوله حمیت و حمایت و عصیبت و غیرت را مشاهدت کردند خونهای ایشان در رگها بجوشید و باعانت وی بیرون شدند و با رومیان جنگ بدادند و جمعی از رومیان بکشتند پس از آن بطرف اشتوم تنیس روی نهادند و سفینه های ایشانرا آب نتوانست حمل نمود لاجرم از آن بیم یافتند که وحل دچار شوند و کشتیهای ایشان بواسطه قلت آب بگل بنشینند ازین روی بطرف اشتوم تنیس برفتند که فریسی آنجاست .

از اشتوم تاتنیس چهار فرسنگ طول مسافت است و برای آن باروئی و دو دروازه آهنین است که معتصم عباسی بعمارت آن فرمان کرده بود ابن اکشف و مردمش آنجا را ویران ساختند و آنچه در آن بود از مجانیق و عرادات بسوختند و آند و در آهن را بکنند و با خود حمل داده بیلاذ خود برفتند و هیچکس متعرض حال آنها نشد .

حموی در معجم البلدان می گوید : اشتوم بضم الف وسکون شین معجمه و تاء مثناة و واو ساکنه و میم موضعی است نزدیک تنیس، یحیی بن الفضل این شعر را گفته است :

حمار آتی دمیاط و الروم وثب *** بتنیس منه رأی عین و أقرب

یقیمون بالأشتوم بیغون مثلما *** أصابوه من دمیاط والحرب ترتب

و از تنیس تا حصن اشتوم که در آنجا مصب آب دریاچه بحر روم است شش فرسنگ مسافت دارد، والله تعالی اعلم .

بیان وفات عبدالرحمن بن حکم اموی امیر اندلس و ولایت پسرش محمد بن عبدالرحمن

در این سال عبدالرحمن بن الحکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام اموی صاحب مملکت اندلس در ماه ربیع الآخر بسرایی آخرت رخت کشید مردی گندم گون و بلند بالا و کشیده بینی و گشاده چشم و بزرگ ریش بود و موی خود بحناء رنگین میساخت و چهل و پنج پسر بیادگار گذاشت و مردی ادیب و شاعر و در جمله کسانی که عاشق جواری خود بود محسوب است و در عشق جاریه خود که طروب نام داشت شهرت یافت و بعلم شریعت و علم فلسفه و غیرهم عالم و روزگار دولتش ایام عافیت و سکون و اموالی بسیار در خزانه اش موجود و دارای همتی بلند و نظری ارجمند بود .

قصرها و تنزهات کثیره اختراع نمود و طرق و راهها بساخت و در وسعت مسجد جامع قرطبه بیفزود و دو رواق برکشید و از آن پیش که زینت و زخرف مسجد پایان رسد زمانش بیایان کشید و پسرش محمد با نجام رسانید ، و نیز عبدالرحمن جوامع کثیره در اندلس بساخت .

و چون وفات کرد فرزندش امیر محمد بجایش بر نشست و در کار عدل و داد بر سیرت پدر عادلش همت بر نهاد و بنای جامع قرطبه را با نجام آورد و مادرش را بهتر نام بود و او را صد نفر فرزند پدید آمد که بجمله ذکور بودند .

وی اول کسی است که ابهت ملک و پادشاهی را در اندلس پیای داشت و رسوم ملک را مرتب ساخت و زوی و وضع خود را با عامه ناس بریک اساس نگذاشت و در ابهت ملک و جلالت سلطنت با ولید بن عبد الملک همال و همانند گشت .

و اول کسی است که آب شیرین و گوارا بجانب قرطبه بر کشید و بآن شهر اندر آورد و مضعی بزرگ برای آن آب مقرر و مفضل داشت تا مردمان بآن وارد

شوند و بهره ور و کامیاب گردند .

در تاریخ ابن خلدون مسطور است که امیر عبدالرحمن اوسط ابن حکم بن هشام بن عبدالرحمن چون داخل سال دویست و سی و هشتم گردید وفات کرد مدت امارتش سی و یکسال طول کشید و رسوم مملکت را چنانکه مذکور داشتیم برقرار نمود و بطریق سلاطین جهان بکبر و کبریائی رفتار نمود و عامه را بدربار خود بار نمی داد.

و در کتاب عقد الفرید می نویسد : عبدالرحمن بن حکم از تمامت مردم عهد خودش بچود و کرم و کف بخشنده و کرامت عطوفت و فضل واسع و جمال علم نامدارتر بود در ذی الحجه دویست و ششم بامداد اقبال بامارت برآمد و در شب پنجشنبه سه شب از شهر ربیع الآخر سال دویست و سی و هشتم بر آمده زمانش بسر آمد حکومتش سی و یکسال و پنجمه بود.

وقتی یکتن از عمالش عرضه داشتی بحضورش تقدیم کرد و خواستار عملی رفیع و منصبی منبع گردید که از انداز او و امثال او بیرون بود ، امیر عبدالرحمن در ما بین مکتوب او نوشت «من لم یحسب وجهه مطلبه کان الحرمان اولی به » هر کسی از مقدار و مقام خود افزون طلبد و معیار خود را نداند شایسته حرمان است و از عهده بر نخواهد آمد، مدت عمر عبدالرحمن شصت و دو سال بود .

در بعضی کتب مدت ملك وی را سی و یک سال و سه ماه رقم کرده اند ، و گفته : چون بمرد چهل و پنج پسر و یکدختر از وی برجای بماند ، این اثیر در ذیل سوانح سال دویست و هفتاد و سوم و وفات محمد بن عبدالرحمن می نویسد: چون از جهان برفت سی فرزند ذکور از وی بماند، شاید بقیه پسرهایش در اوقات سلطنتش که افزون از سی و پنجسال و کسری است وفات کرده اند چنانکه انشاء الله مذکور شود .

و نیز در بعضی تواریخ نوشته اند: در این سال علی بن از یاب سازنده و نوازنده معروف که در خدمت خلفای بغداد می گذرانید بتطمع عبدالرحمن سلطان اسپانیول به اسپانیول برفت ، طریقه مالکی که در اسپانیول رواج داشت در سلطنت محمد اول

یعنی محمد بن عبد الرحمن مذکور مبدل بطریقت حنبلی شد .

و هم در این سال لئون چهارم پاپ چون از آن بیمناک بود که جماعت اعراب شهر رم را مفتوح سازند حصارى برگرد یکی از محلات برکشید و آنمحله بمناسبت اینکه لئون دیوارش را برکشید موسوم بشهر لونیم شد .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و هشتم هجری نبوی صلوات الله علیه و آله

در این سال أبو الفضل جعفر بن متوکل خلیفه عباسی در روز دوشنبه پنجم شهر جمادی الاخره از سامراء بآهنگ مداین خیمه و خرگاه بیرون کشید و در روز سه شنبه سیزده شب از جمادی الاخره گذشته بشماسیه رسید و در آنجا تا روز شنبه بپائید و شامگاه بقطر بل عبور داد و از آن پس ساز مراجعت بکوفت و در روز دوشنبه یازده شب از جمادی الاخره بجای مانده ببغداد اندر آمد و در بازارها و شوارع بغداد راه بر گرفت تا بزعفرانیه رسید و از آن پس بجانب مداین رهسپار گشت .

بکدم زره دجله منزل بمداین گیر *** وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

و در این سال علی بن یحیی ارمنی غزوه صایفه و جنگ تابستانی مقرری معمولی را با رومیان بسپرد و هم در این سال علی بن عیسی بن جعفر بن ابي جعفر منصور مردمان را حج اسلام بگذاشت و هم در این سال إسحاق بن ابراهیم حنظلي معروف بابن راهویه که از ائمه ارباب علم بود و او را با شافعی در بیوت مکه معظمه مناظرتی روی داد وفات نمود و در این وقت هفتاد و هفت سال از مدت زندگانش بر گذشته بود .

در تاریخ الخمیس می گوید : إسحاق بن راهویه عالم خراسان و صاحب تصانیف

بود، أحمد بن حنبل میگفت: برای عراق نظیری برای او نیست و چنین عالمی از جسر عبور نکرده است، و محمد بن اسلم گوید: هیچکس را ندانسته ام که خوفش از خدای تعالی بیشتر از إسحاق باشد، و أبوزرعه گوید: هیچکس را از وی احفظ نیافته اند.

و نیز در این سال محمد بن بکار محدث وفات نمود، از این پیش در ذیل مجلدات مشكاة الأذب بشرح حال أبي يعقوب إسحاق بن إبراهيم حنظلي مروزی معروف با بن راهویه که جامع بین حدیث و فقه و زهد و ورع و مناظره او با شافعی در باب جواز فروش خانه های مکه معظمه و کثرت حافظه او و محفوظات کثیره و مدت عمر او که از شصت برگذشت اشارت رفت.

زعفرانیه با زاء هوز و عین مهمله در چند موضع است از آنجمله قریه ایست در یریک منزلی همدان و قریه از اراضی کلوانی است در بغداد.

شماسیه بفتح اول و شین معجمه و تشدید میم و سین مهمله بیابانی است در اعلاى بغداد و یکی از دروازه های بغداد بانجا منسوب است و سرای معز الدولة بن بویه در برابر آن بوده است و در سال سیصد و پنجم از بنای آن فراغت یافته و بیست و شش کرور در هم در مصارف آن بکار برده و باقی محله بیابانی موحش است و محل قطاع الطریق و بالاتر از رصافه محله أبي حنیفه است، و نیز شماسیه نام محله ایست در دمشق حموی میگوید، هنوز نشانش باقی است.

قطر بل بضم قاف و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله و باء مشدده و لام نام قریه ایست در بغداد و تا بیغداد دو فرسنگ مسافت دارد و حمر و خانات قطر بلی و اکنون خراب است.

در این سال متوکل عباسی فرمان داد که اهل ذمه دو در اعه عسلی برتن بر فراز قبا و دراربع بپوشند و این حکم را در ماه محرم این سال جریان داد و چون ماه صفر در رسید امر فرمود که ذمتیان جز بر استر و خرسوار و رهسپر نشوند و برذون سوار نشوند .

و هم در این سال علی بن جهم بن بدری را از آنحدود بفرمان متوکل بخراسان نفی کردند ، و نیز در این سال صاحب صناریه را در ماه جمادی الآخره در باب العامه بقتل رسانیدند، و هم در این سال متوکل عباسی بهدم ربیع و معابد ترسایان که در زمان اسلام بنیان شده بود فرمان داد .

و هم در این سال محمد بن عبد الرحمان لشکری ساز داده بسرداری برادرش حکم ابن عبد الرحمن بطرف قلعه رباح بفرستاد و چنان بود که مردم طلیطله دیوار آن قلعه را ویران کرده و جمعی کثیر از مردمش را کشته بودند و حکم برفت و آندیوار را اصلاح کرده و هر کسی که از مردم آنجا پراکنده شده بودند دیگر باره بمکان خودش بازگردانید و حال آن قلعه و مردمش قرین اصلاح گشت و حکم بطرف طلیطله بتاخت و در حوالی و اطراف آن فساد در افکند، و نیز محمد بن عبد الرحمن لشکری دیگر بطلیطله روان ساخت و چون بآنجا نزدیک شدند سپاهی که در کمین بودند برایشان بیرون تاختند و آن لشکر منهزم و جمعی کشته شدند، رباح بفتح راء مهمله و آخر آن حاء مهمله از ماده رباح است .

قلعه رباح نام شهری است در اندلس از اعمال طلیطله، حموی میگوید : مدت هفتاد سال است که فرنگیها بر آن مستولی شده اند و دارای قری و نواحی متعدده است والله اعلم .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و نهم هجری

در این سال محمد بن أحمد بن أبي دواد مکنی بأبي الولید در ماه ذی الحجه در بغداد بديگر جهان روی نهاد ، در طی کتاب گاهی بحال او و مصادره و حبس و بند او و خشم متوکل و صلح او در مبلغی گزاف اشارت رفت، و در این سال غزوه صائفه و جنگ معمولی تابستانی را علی بن یحیی ارمنی با رومیان بگذاشت و لشکر اسلام در حوالی قسطنطنیه فرود آمدند.

و در این سال عبدالله بن محمد داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علي بن عبدالله ابن عباس که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و نیز در این سال جعفر بن دینار اقامت حج نمود والی طریق مکه مشرفه از طرف بود و احداث موسم را متولی شد .

و نیز در این سال شعانین ترسایان با روز نوروز مصادف و متفق گردید و مطابق روز یکشنبه بیست شب از شهر ذی القعدة بود، گفته اند: مردم نصاری بر آن گمان رفته اند که هرگز این دوروز در مدت ظهور اسلام تا آنزمان با هم جمع و متفق نگردیده است، و هم در این سال محمود بن غیلان مروزی مکنی بأبي أحمد که یکی از مشایخ بخاری و مسلم و ترمذی بود وفات نمود.

بیان وقایع سال دویست و چهل هجری مصطفوی صلی الله علیه

اشاره

در این سال مردم حمص بمردیکه عامل معونه ایشان بود بتاختند و او را بیرون کردند و سبب این بود که أبو مغیث رافعی موسی بن ابراهیم يك نفر از

ص: 197

رؤسای اهل حمص را بکشت لاجرم مردم آن شهر در ماه جمادی الاخره این سال بر خروشیدند و بجوشیدند و بیرون ناخند و جمعی از اصحاب عامل را بکشتند آنگاه او را وصاحب الخراج را از شهر خود بیرون دوانیدند.

این خبر بمتوکل پیوست متوکل بفرمود تا عتاب بن عتاب و محمد بن عبدویه کرداس انباری بدانشهر روی نهند و باعتاب گفت: با مردم حمص بگوید که امیر المؤمنین بجای ابو مغیث مردی دیگر را عامل میفرماید اگر این سخن را شنیدند و اطاعت کردند و رضا دادند محمد بن عبدویه را برایشان امارت بده و اگر سر از فرمان و قبول امر برتافتند و بر شقاق و مخالفت پبائیدند در آنجا بمان و چگونگی را بمن برنگار تا رجاء یا محمد بن رجاء حضاری یا سرهنگی دیگر را باخیل و سوار برای محاربت آنان برای تو رهسپار بدارم .

عتاب بن عتاب روز دوشنبه پنجروز از شهر جمادی الاخر باقی مانده بمحضر اهل حمص حضور یافت و امر خلیفه روزگار را ابلاغ نمود مردم حمص بامارت محمد بن عبدویه راضی شدند و عتاب او را برایشان والی ساخت ، اما محمد بن عبدویه با مردم حمص باعمال عجیبه پرداخت تا موجب تجدید شورش مردم حمص گشت .

و در این سال احمد بن ابی دواد در بغداد روی بدیگر جهان نهاد ، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال ابی عبدالله احمد بن ابی دواد فرج ابن جریر بن ملک ایال قاضی که معروف بمروت و عصیبت در مذهب است ، ونیز در طی این کتب بحکایات او با معتصم و پیش از وی با مأمون وهم چنین باوائق و متوکل اشارت کردیم و از مناظرات او در مخلوقیت قرآن مجید در زمان مأمون رقم کردیم .

ابن خلکان می گوید: وفات قاضی احمد در شهر محرم سال دویست و چهلم روی داد و تولد او بروایتی که از خود او نموده اند در شهر بصره در سال یکصد و شصتم هجری بوده است و ازین قرار هشتاد سال مدت عمر او بوده است و بقولی بیست سال از قاضی یحیی بن اکثم صیفی بزرگتر است ، دواد بضم دال مهمله وفتح واو و بعد از الف دال مهمله ثانیه است .

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء در ذیل اسامی اعیانی که در زمان خلافت متوکل عباسی از جهان رفته اند می گوید: «و ابن دواد ذلك الكلب لا- رحمه الله» یعنی یکی از اشخاصی که در عصر متوکل بمرد ابن ابي دواد است این سگ را خداوند نیامرزد، و نیز در حوادث سی و دوم می نویسد، در این سال ابن ابي دواد را فالج دریافت و او را مانند سنگی بگوشه افتاده گردانید، فلله أجره الله.

گمان بنده حقیر این است که سیوطی این نفرین را در حق وی از آن کرده است که قاضی أحمد قائل بخلق قرآن بوده است چنانکه شرح و بسط آن مفصلاً مرقوم و مخلوقیت قرآن بر حسب اخبار وارده و ادله معلوم آمد و اگر چه احمد در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم بعقیدت و ارادتی موصوف نیست و سیوطی و امثال او ازین حیثیت مبغوضیتی در نزد سیوطی و امثال او ندارد و سایر صفات او غالباً پسندیده و مطبوع است، لاجرم این کلام سیوطی را ناچاریم مؤل باین تأویل بدانیم والله تعالی أعلم بحقایق الأحوال.

ابن اثیر می گوید: قاضی احمد در محرم بدرود حیات گفت وفات او بیست روز بعد از مرگ پسرش أبو الولید بود و این قاضی در قول بخلق قرآن و غیر آن از مذاهب معتزله سخن می کرد و این مذهب را از بشر مریسی و بشر مریسی از جهم بن صفوان و جهم از جعد بن ادهم فرا گرفت و جعد از ابان بن سمعان و ابان از طالوت خواهر زاده لبید اعصم و داماد اور طالوت از لبید بن الاعصم یهودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را سحر می نمود و لبید قائل بخلق قرآن بود و اول کسیکه در این باب تصنیف کتاب نمود طالوت بود و طالوت مذهب زندقه داشت و آن مذهب را فاش و منتشر ساخت.

در کتاب زهر الأداب و ثمر الألباب مسطور است که چنان بود که جاحظ ادیب معروف از قاضی أحمد بن ابي دواد منحرف و با دشمن او محمد بن عبدالملک زیای و زیر مایل بود و چون چنانکه در این کتاب مسطور نمودیم محمد بن عبد الملک را متوکل عباسی منکوب و مخذول و در تنور آهن محبوس و از آن تنور بدیگر جهانش گسیل داشت، جاحظ را با بندگران بحضور قاضی احمد در آوردند

قاضی روی با جاحظ آورد و گفت :

«والله ما اعلمك الامناسياً للنعمة كفوراً للضيعة معدداً للمساوي وما فتني باستصلاحي لك ولكن الأيام لا تصلح منك لفساد طويتك و رداءة دخيلتك وسوء اختيارك وتغالب طباعك». سوگند با خدای ترا چنان شناخته ام که نعمت را فراموش کاری وضعیت و احسان را کفران می ورزی و معدد مساوی باشی و مرا در استصلاح امر تو دریغی نرفت لکن روز کارت در صدد اصلاح برنیامد، چه ترا طویتی و سجیتهی ناستوده و دخیلتی روی و اختیاری ناپسند و نفس اماره است بر تو غالب و بفساد و عناد طالب است .

جاحظ در جواب گفت : «خفض عليك أصلحك الله فوالله لان يكون لك الأمر علي خير من أن يكون اسيء و تحسن أحسن في الأحدوثة من أن أحسن فيسيء ولأن تعفو عني على حال قدرتك علي أجمل بك من الانتقام مني»

خداوندت بتن آسائی و عیش کامل برخوردار و روزگارت را قرین صلاح و سداد بگرداند سوگند با خدای اگر ترا بر من فرمان باشد و من محکوم امر تو باشم بهتر و نیکوتر از آن است که مرا بر تو امر باشد و تو محکوم امر من باشی .

یعنی باید شکر خدای را بجای گذاری و شادمان باشی که تو را مقام حکومت و امارت داد و مردمان را در اطاعت امر تو بداشت و مانند من فاضلی تحریر وادیبی بی نظیر را محکوم و مطیع و اینک در حضور تو مقید و ذلیل فرمود وگرنه از قدرت خدای بعید نبود که قضیه برعکس باشد و ترا این حال که اکنون مرا نزد تو است نزد من باشد یا بعدازین گردش روزگار حکم حضرت پروردگار براین گونه بر سپارد .

واکر من بدکنم و تو نیکی فرمائی در طی حوادث جهان و مدار زمان بهتر از آن باشد از اینکه من نیکی کنم و تو بدی کنی ، یعنی این نیز شکرى مخصوص دارد که طی زمانه بر آنگونه افتاد که من بدی کنم و صفتی پیشنهاد نمایم که

ص: 200

مذموم و مقذوح و مغبوض جهان است و تو در ازای بدی من نیکویی بورزی که ممدوح و مطلوب و مطبوع مردمان است، چه ممکن بود این حال دیگرگون گردد و روزی پیش آید که تو بد کرده باشی و نورا تقاص روزگار گرفتار سازد و نزد من بیاورد و من در ازای بدی با تو نیکی ورزم و تو بآن صفت مذموم موسوم و من باین ضمی ستوده ممدوح گردم.

و اگر از جریدت من در گذری و در این حال قدرتی که بر من داری از من عفو نمائی برای تو از آن بهتر است و جمیل تر از آن است که در مقام انتقام از من باشی چون قاضی أحمد این سخنان پسندیده و پند حکیمانه را بشنید و بیندیشید از جاحظ در گذشت .

راقم حروف گوید: ای چه خوش که مردم عصر و فرمان روایان جهان که خداوند منان بر جماعتی از بندگان خود حکومت و استیلا داده است بر این گونه نگران شوند و بر پست و بلند جهان بنظر عقل و تفکر بنگرند و چون بر کسی یا دشمنی دست یابند فی الفور از پایش نیفکنند و بیاد آرند .

بشکر دست و بازوی توانا *** زصید این شکار خسته بگذر

چه تواند بود که روزی حاکم محکوم و همان محکوم حاکم آید و از گذشته بیاد آرند و ازین نیکوتر این است که در مقام قدرت براسیر بی ناصر ترحم نمایند که «من لا ناصر له إلا الله» از همه کس منصور تر است و به بیچارگی و بی کسی و بی معینی ظاهر او ننگرند که هر چه ظاهر او از معین و ناصر خالی تر باشد باطنش محکم تر است .

و از همه بهتر این است که از کسی که همه نوع بدی و آزار دیده اند در زمان اقتدار بگذرند، چه این خود شکری عظیم است که خداوند رحیم مخدولی را عزیز و محکومی را حاکم بساخت و حاکمی را محکوم او نمود و ظالمی را دست کوتاه و گرفتار دید و توانائی او را بناتوانی مبدل فرمود و او را در عین ناتوانی توانا گردانید لاجرم .

هیچکس از خالق کل قادر تر و هیچ طبقه از مخلوقات از صنف بنی آدم عاصی تر نیست و آمرزش پروردگار عالمیان شامل حال همه است پس گروه بنی آدم که مظاهر صفات کل هستند بایستی خود را بیگانه نگردانند، چه اگر بیگانه شوند از حدود انسانیت بصفات بهیمیت تنزل نمایند و شرف خود را از دست بدهند.

و هم در این سال قاضی یحیی بن اکثم صیفی در شهر صفر از منصب قضاوت معزول گردید و بفرمان متوکل آنچه او را در بغداد بود مقبوض داشتند و مبلغ آن پنجهزار دینار و از اسطوانه که در سرایش بود دو هزار دینار بیرون آوردند و چهار هزار جریب اراضی او را که در بصره داشت بتصرف گرفتند.

بنده حقیر گوید: حالات و مجاری روزگار غالباً بربک روش و صفت است مثلاً قاضی احمد یا پسرش قاضی محمد یا قاضی یحیی که خود را بقضاوت شرعیه ممتاز و در زمره علما و فقها و اهل زهد و ورع سرافراز میدانستند چون در مورد سخط خلیفه نافذالعصر میآمدند چنین مبلغهای گزاف از ذخیره مالی و ملکی ایشان بجریمه و مصادره و گرفتاری بحبس و بند و معاملاتی که با عمال ظلمه و قاطعان طریق روا بود از ایشان مأخوذ یا بطور صلح مقبوض می گردید.

و این معنی بدیهی است که در طی اوقات قضاوت و ریاست مبالغ کثیره در مصارف تجملات و امور معاشیه و حظوظ نفسانیه و بذل و بخشش و جایزه و تقدیمات بمواضع لازمه و بنیان عمارات عالیه و تنزهات و زینت و زیب آنها و حرم سرای خود و مجالس عیش و طرب خود بکار میبرده اند و بسا ذخایر و دفاین داشته اند که ظاهر نمی ساختند و ذخیره روزگاری که باید کرده اند و اگر در مقام مصادره دچار شکنج و عذاب هم میشدند حتی الامکان با آن طاقت و قوت طمع و طلب و صبوری برشداید که در سنخ عرب است البته از دست نمی دادند.

و بعلاوه میخواستند همان تقنن و تجمل که در شخص وزیر اعظم و دستور بزرگ است بلکه از آن برتر را نمایش گر باشند و در این موارد تا چه مقدارها

مخارج داشته اند مع ذلك در حال مصادره كرورها مال وملك میداده اند و از آن پس آسوده و متجمل می گذرانیده اند و چون دارای ریاست شرعی و عرفیه و تقرب بخلیفه عصر بوده اند شاید فواید و دخل و ارتشای ایشان از وزیر بزرگ دولت فزون تر بوده است .

و هم چنین نظر بحال عمال و حکام و مقربان آستان خلفا حجاب و سیاست گران آستان خلافت هم بنمایند چندان انباشته و اموال و املاك بدست کرده بودند که غالب سلاطین آنعصر را در دست نبوده است چنانکه در ذیل احوال هارون الرشید و اخذ اموال محمد بن سلیمان و مادر هارون الرشید و بر امکه و پاره عمال عهد او و مأمون و سایر خلفا مسطور شد و ازدیاد دخل و ثروت ایشان بدرجه بلند میشد که مادر خود خلیفه قاتل او میشد .

و این اموال غالباً از قبول رشوه و ابطال حق ذی حق و حمایت و شفاعت ظلمه و قتله و سراق و خائنین آفاق بوده است و اگر نه با رسومات مقرر و وظایف و وجایب مشخصه هرگز نمی شاید دیناری بذخیره بماند .

بلکه بایستی بواسطه تکالیفی که برای شئون ریاست و مخارج آن لازم می شود آنچه خود نیز داشته در آن مصارف بکار بندد و مقروض و پیریشان حال شود یا در اوقات ریاست چندان بقناعت و تخفیف مخارج بپردازد که محتاج بقرض نشود و پیریشان حالی او بیاره اقداماتش ناچار نگرداند و روش عمر بن خطاب و عمر ابن عبدالعزیز را پیش نگیرد و در سایر اعصار نیز حالت فرمانگذاران جز بر این شمیم نبوده و نخواهد بود و نستل الله تعالی العافیة فی العاقبة بحوله و منه .

و هم در این سال جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان بن علی در شهر منصوب شد و البته از اخلاق قضات قبل منصرف نشد .

در این سال در مملکت اروپا در اسپانیول که عبارت از اندلس باشد در ماه محرم در میان مسلمانان و اهالی فرنگستان در اراضی اندلس حربی شدید و جنگی سخت برفت و سبب این حال این بود که مردم طلیطله چنانکه مذکور نمودیم با محمد ابن عبدالرحمن صاحب اندلس و با پدرش عبدالرحمن از راه خلاف در آمدند و چون در این اوقات محمد بن عبدالرحمن پادشاه اسپانیول بالشکریان خودش بجانب طلیطله رهسپار شد و مردم آن شهر این خبر را بدانستند رسولی بملك جلیقیة و ملك بشکنش فرستادند و خواستار یاری و همراهی شدند .

ایشان با سپاهی عظیم و رجالی جنگ آور ایشان را مدد فرستادند ، و چون امیر محمد این خبر بشنید و این وقت بطلیطله نزدیک رسیده بود بتعبیه اصحاب خود پرداخت و چندین کمین در ناحیه وادی سلیط برای آن گروه بر نهاده بود و خودش با سپاهی اندک نمایش نمود .

چون مردم طلیطله او را با اندکی لشکر نمایشگر دیدند بطمع و طلب در آمدند و مغرور شدند و این خبر را با مردم فرنگ بگذاشتند و قلت سپاه پادشاه اسپانیول را باز نمودند، مردم فرنگ بلا در نگ آهنگ جنگ نمودند و بقتال ایشان مسارعت گرفتند و در آن لشکر قلیل طمع بر بستند .

چون دو سپاه با هم روی در روی شدند و دست بتیغ و سنان و درع و خود بسودند و میان قتال و کوشش و کشش گردش گرفت و بازار حرب رواج یافت بناگاه سپاهی که در کمین مکین بودند چون شیر غرین بیرون تاختند و از هر جهت مانند بلای ناگهانی بر مشرکین و اهل طلیطله بتاختند و تیغ بیاختند و جنگ بساختند و جمعی افزون از شمار بهلاکت و دمار در آوردند و از سرهای کشتگان هشت هزار

بکنار آوردند و در بلاد و امصار رؤس مقتولین را پراکنده کردند ، مردم طلیطله گفته اند: شمار کشتگان به بیست هزار آن پیوست و اجساد کشتگان در رودخانه سلیط روزگاری بسیار برجای بماند .

یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: جلیقیه بکسر جیم و لام مشدده مکسوره و یاء ساکنه وقاف مکسوره و یاء مشدده وهاء ناحیه ایست نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس در اقصای آن از طرف غربی ، و ازین پیش در فتح اندلس و حکایت موسی بن نصیر سردار عرب اشارت شده است و عبدالرحمن بن مروان خلیقی تاریخی برای آن نوشته است .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهلم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال قتیبه بن سعید بن حمید ثقفی مکنی بآبی رجاء جهان را بدرود نمود در این جهان نود سال روزگار پایان برد وی خراسانی و از مشایخ بخاری و مسلم و أحمد بن حنبل و جز ایشان از ائمه علمای عصر بود .

و هم در این سال ابراهیم بن خالد بغدادی کلبی فقیه که از اصحاب شافعی است جان از بدن پرداخت و بدیگر جهان منزل ساخت .

و هم در این سال ابو عثمان عمد بن الشافعی رخت اقامت بسرای آخرت کشید در تمامت جزیره قضاوت داشت و از پدرش شافعی و از این عنبسه روایت مینمود و بقولی بعد از سال چهلم وفات نمود و شافعی را پسری دیگر موسوم بمحمد بود که در سال دو پست و سی و یکم هجری در مصر وفات کرد .

فاضل متقی ملا محمدتقی مجلسی اعلیٰ تربته در لوامع صاحبقرانیه در دیباجة الكتاب می نویسد که از حضرت امام علی بن محمد النقی الهادی صلوات الله علیهما منقول است که اگر نه آن بودی بعدد قائم آل محمد صلوات الله علیه جمعی از علمای شیعه خواهند بود که شیعیان را بخدای تعالی هدایت نمایند و راه حق را شیعیان باز نمایند و رفع شبهه مخالفان را به براهین حقه الهیه از آنها بکنند و شیعیان ما را از دامهای شیاطین خلاصی دهند هر آینه هیچکس نماند جز اینکه مرتد گردد و از دین خدائی روی بر تابد ، لکن علمای دانا دلهای ضعیف العقول را بجانب حق دلالت میکنند چنانکه کشتی بان مهار کشتی را بدست اندر دارد و براه میبرد، این طبقه از علما در حضرت خداوند سبحان از همه کس فاضل تر هستند .

و هم در آن کتاب بعد از روایتی که از علی بن هلال در باب جریده و سؤال او از حضرت امام علی نقی علیه السلام نمود و جوابی که آنحضرت بدو مرقوم فرمود از کافی مسطور است که حضرت امام علی نقی علیه السلام در جواب مرقوم فرمود: جایز است هرگاه جریده بهم نرسد و جریده افضل است و ازین پیش در جلد اول این کتاب در باب جریدتین میت حدیثی از علی بن هلال مسطور شد .

و نیز در لوامع صاحبقرانیه مسطور است که در روایتی وارد شده است که ما آنحضرت عرض کردیم: ما را خدای فدای تو گرداند اگر قدرت بر جریده نداشته باشیم چه سازیم؟ فرمود: چوب سدر بگذارید ، پرسیدند اگر سدر بدست نیاید؟ فرمود: چوب بید بگذارید و در روایتی دیگر اگر جریده بهم نرسد بدل از آن چوب انار بگذارید ، و ازین روایت میرسد که چوب بر چوب سدر مقدم است «متی حضر غسل المیت قوم مخالفون و جب ان يقع الاجتهاد فی ان یغتسل

غسل المؤمن وتخفی الجریده عنهم» و هر وقت جمعی از مخالفان در حالت غسل میت حاضر شوند واجب است که سعی نمایند که مرده مؤمن را غسل برگونه غسل مؤمن بدهند و جریده را از ایشان پوشیده دارند .

و نیز این حدیث بوضع دیگر در کتاب اول رقم شد و این امر برای این است که شیعیان چون در غسل شریک دارند لکن تمام جماعت سنیان بجریده معتقد نیستند و این بر رغم انف شیعه است اگر چه کتب احادیث ایشان باخبار جریده مشحون است .

و در همان کتاب از ایوب بن نوح وارد است که أحمد بن قاسم در طی مکتوبی بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه معروض نمود و پرسش کرد که هرگاه مؤمنی وفات نمود و غاسل خواهد او را شستن دهد و جماعتی از سنیان در آنجا حاضر باشند آیا او را بنحو سنیان غسل بدهد و عمامه نکند و جریدین را با او نگذارد؟ در جواب مرقوم فرمود : غسل را بنحو شیعیان بدهد اگر چه سنیان حاضر باشند و اما جریده را سعی نماید که مخفی با او گذارد و سنیان ننگرند .

و در اخفای جریدین از حضرت صادق علیع السلام نیز وارد است و احادیثی که در وجوب تقیه رسیده است در هر چیزی شامل آن نیز هست و در امر غسل هم اگر مقام خوف باشد تقیه واجب است والله اعلم .

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که قبر را از چوب ساج که از قبیل شمشاد است فرش نمایند و هم چنین در عوض خشت و آجر در لحد و شق چوب ساج بیندازند لکن تجویز آنحضرت بر حسب ضرورت واقع شده است نه بعنوان مطلق چنانکه ازین پیش در جلد اول این کتاب بروایت علی بن هلال و جواب آن حضرت مسطور شد.

و نیز در آن کتاب از علی بن مهزیار مرقوم است که گفت : ابراهیم بن عقبه عریضه بخدمت آن حضرت و ظاهراً حضرت هادی صلوات الله علیه باشد بنوشت و عرض کرد: نزد ما جورابها و بند زیر جامه ها از كوك خرگوش می بافند آیا نماز

در آن بی ضرورتی و بدون تقیه جایز است؟ آن حضرت در جواب فرمود: نماز در آن جایز نیست .

و نیز در آن کتاب از علی بن مهزیار منقول است که آن حضرت علیه السلام از پوستین رویه و از صائبه زیر آن و بالای آن چون موی بر آن می چسبد با آنکه مالا یتیم است نهی فرمود و این نهی ممکن است که اعم از حرمت و کراهت باشد که اگر موی را بنگرد جایز نباشد وگرنه مکروه است .

و هم در لوامع صاحبقرانی از بشیر بن بشار مروی است که سؤال کردم از او یعنی از حضرت هادی صلوات الله وسلامه علیه از نماز بگذاشتن در فنک ، یعنی ونگ و پوستین سنجاب و سمور و حواصلی که در بلاد شرك صید مینمایند یا در بلاد اسلام میتوانم در آن نماز بگذارم بدون تقیه ؟

فرمود: نماز کن در سنجاب و حواصلی که در خوارزم شکار مینمایند که بلاد اسلام است و نماز مسپار در پوست رویه و سمور چون در آن زمان متعارف بوده مثل حال که پوستین این گونه جانوران را از بلاد کفر میآورند و مسلمانان میخریدند و میفروختند .

إمام علیه السلام میفرماید: هر چه را علم داشته باشی که جماعت کفار شکار کرده اند مپوش و همین اجناس را از خوارزم می آورند از ایشان بگیر و احتمال دارد که مراد این باشد که در مقام استعمال بر مشو هر چه را از بلاد اسلام آورده باشند بیوش والأفلا، و این برسبیل استحباب باشد و احتمال میرود که در آن زمان خوارزمیان گروهی کافر و جمعی مسلمان باشند و مسلمانان را رخصت داده باشند که از آنجا میتوان خرید چون پادشاه مسلمان است بر حسب ظاهر ، و اما آنچه دباغی آن در زمین حجاز مینمایند حالت دیگر دارد و در مقام خود مذکور است .

و دیگر در من لا یحضره الفقیه از حضرت اَبی الحسن ثالث علیه السلام مروی است «اطلاق فی ان یفرش القبر بالسَّاج ویطبق علی المیت الساج ولکل شیء باب و باب القبر عند رجل المیت والمرأة تؤخذ بالعرض من قبل اللحد ویقف زوجها فی موضع

یتناول و رکها ویؤخذ الرجل من قبل رجله یسل مسلاً».

هر چیزی را دوستان و در قبر از پیش پاهای مرده است و زن را بعرض میگیرند از پیش لحد که پیش قبله است و سرازیر نمیکند چنانکه مرد را سرازیر مینمایند و شوهرش نزد ران او می ایستد که زن را بگیرد و شخصی دیگر بالاته مرده را میگیرد و مرد را از پیش هر دو پای درون گور میبرند باین نحو که از تابوت بهمواری بیرون می آورند و سر او را بزیر میکنند مثل همان روز که از شکم مادر دنیا اندر آمده بود، و مبالغه بیشتر نموده اند که هنگام بیرون آمدن از گور از پیش پای میت بیرون آیند.

و نکته را چنین گفته اند که در هنگام در آمدن در گور هنوز مرده را بگور نبرده اند، اما در هنگام بیرون آمدن از گور خاک میریزد لاجرم اگر بر پای مرده بریزد بهتر از آن است که بر سروروی او بریزد و اینکه زن را در هنگام بگور در آوردن سرازیر نمی کنند چنانکه مرد را مینمایند شاید بملاحظه این باشد که رغبت بنظاره بعورت او پدید نشود، چه هیچوقت نفس اماره از افعال خود غافل نیست چنانکه پاره داستانه در مجامعت با زنهای خوب روی تازه مرده مشهور است .

و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام پرسیدند آیا مشک و بخور را بمرده نزدیک می آورند؟ فرمود: بلی همانا پاره احادیث وارد است که مرده و مرد پوش را دخان نکنند لاجرم این حدیث را حمل بر آن مینمایند که بخور را برای حاضران نمایند تا بوی مرده را اگر بوی دار شده باشد نشنوند و متنفر نگردند و توهینی برای مرده نباشد .

و ممکن است که مشک نیز داخل بخور باشد چنانکه روایت شده است که حضرت صادق علیه السلام مرده را بعودی که در آن مشک بود خوشبوی میفرمود و گاه بودی که بر تابوت گذاشتندی و گاهی نمی گذاشتند و آن حضرت خوش نمی داشت که مجمره را از دنبال مرده برند و محمول بر آن است که در حوالی بخور نمایند

و مشهور میان علما حمل کردن بر تقيه است و می توان بر آن حمل نمایند که مشک را بر بالای کفن گذارند .

و نیز در آن کتاب از داود صرمی منقول است که بحضرت إمام علي نقی صلوات الله علیه عرض کردم: برای خریداری چرم بهمدان و امثال آن میروم و بسیار افتد که برف پهنه زمین را فرو گرفته و جایی برای ادای نماز نیست ، فرمود: اگر جایی بهم برسد در برف نماز مگذار والا برف را بکوب و هموار بدار و بر آن نماز بسپار .

و نیز در من لا یحضره الفقیه مسطور است که علي بن مهزیار گفت : از حضرت أبي الحسن ثالث صلوات الله علیه پرسیدم از اینکه مردی در بیابان روان است و نوبت ادای نماز واجب میرسد و اگر بخواهد در نگ نماید تا از بیابان بیرون شود از وقت نماز بیرون می شود با اینکه نهی فرموده اند که در بیابان نماز نگذارند . فرمود «یصلی فیها ویتجنب قارعة الطريق» در همان بیابان نماز می گذارد و از نماز گذاردن در میان راه اجتناب مینماید، یعنی در دو طرف راه نماز بکند ، و دیگر ایوب بن نوح گوید : از حضرت إمام علي نقی صلوات الله علیه سؤال کردم که اگر شخصی را هنگام نماز در رسد و او را در بیابان ، فرمود «یتخی عن الجواد یمینته و یسرة و یصلی» در میان راه و جاده ها بگوشه می رود از دست راست و چپ و نماز می گذارد ، و ازین خبر حرمت و کراهت ظاهر نمی شود ، یعنی میتوان در بیابان نماز گذاشت گاهی که وقت تنگ باشد .

و نیز در همان کتاب حدیثی دیگر از داود چرم فروش در باب نماز بر روی برف و تجویز فرمودن آنحضرت تسویه و هموار نمودن برف و سجده نهادن بر آن را چنانکه مذکور شد بانك تفاوتی مذکور است .

مجلسی اول علیه الرحمه میفرماید: در اینجا دو مسئله است : یکی اینکه مکان نماز مستقر نیست اگر مراد از سجده نماز باشد و آن بهموار کردن بر طرف می شود، دوم این است که برف آشامیدنی میباشد و بر آن سجده نمی توان نمود و جواب این است که در حال اضطرار باکی نیست .

و دیگر در لوامع صاحبقرانیه مسطور است که أبو الجارود قبل از تبدیل مذهب گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شخصی در آن حال که من حضور داشتم پرسید که شخصی از گرما به بیرون آید یا بیرون حمام غسل کند و لنگ فراخی بر خود بندد که تا بزیر بغلش برسد و پیراهن را بالای این لنگ بپوشد و با این حال نماز بگذارد؟ فرمود: این کردار قوم لوط است.

عرض کردم: اگر این لنگ فراخ را بر بالای پیراهن بپوشد؟ فرمود: این کار روی تجبر و تکبر است و نسبت بمؤمنان ستوده نیست، عرض کردم: اگر پیراهن رقیق و تنگ باشد و این لنگ را برای آن بندد که زیر آن پیدا نشود، فرمود: مرد است و بدن مردها عورت نیست و بر آن تقدیر که عورت بماند حجم آن دیده می شود و حجم عورت نیست چنانکه در باب حمام مذکور است - إلی آخر الحدیث .

مجلسی میفرماید: صدوق علیه الرحمه فرموده است که روایات وارد شده است در تجویز بستن لنگ را از زیر بغل بالای پیراهن از حضرت امام موسی کاظم و حضرت ابی الحسن ثالث امام علی نقی و از حضرت ابی جعفر ثانی امام محمد تقی صلوات الله علیهم و من عمل باین روایات میکنم و باینها فتوی میدهم تا دیگران عمل نمایند ظاهراً مقصود صدوق این است که اگر این روایات وارد نبودی بایستی قائل بحرمت باشم یا بحرمت و کرامت حکم نکنم اما چون این روایات وارد شده است ظاهر می شود که روایاتی که بر نهی دلالت دارد محمول بر کراهت است .

وازین پیش در کتاب احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام رقم نمودیم که موسی ابن قاسم گفت که نگران شدم که آنحضرت در پیراهنی نماز میگذاشت و بالای آن دستمالی بسته بود و این معنی غیر از توشح مکروه است بلکه يك معنی از معانی قبای مشدود است که جایز نمی دانند که نماز گذارند و قبای مشدود پوشیده باشند مگر در زمان جنگ .

قبای مشدود را بمیان بسته بمانند چهار ذرعی تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند قبای تنگ است و بعضی گفته اند: آن قبانی است که بندهای قبا یا تکمه های

آن را بسته باشند، و برخی همه را گفته اند بر سبیل علی الاجماع و جمعی عمل نکرده اند. زیرا که قول مشایخ سند نیست شرعاً و گروهی این معنی را اجماع میدانند و اجماع علما رضوان الله علیهم کاشف از قول معصوم صلوات الله علیه است خصوصاً اتفاق متقدمین که عمل بنصوص می نمایند بخصوص صدوقین و شیخین رضی الله تعالی عنهما .

و هم در آن کتاب مرقوم است که علی بن ریان بن صلت گفت : از حضرت ابي الحسن ثالث صلوات الله علیه سؤال نمودم که اگر شخصی از موی و ناخنهای خود بگیرد و بنماز برخیزد بدون اینکه موی و ناخن چیده شده را از جامه های خود برافشاند تا بر آن جای نماند ؟ فرمود «لا بأس» باکی نیست.

و نیز در روایت دیگر وارد است که علی بن ریان گفت : عریضه بخدمت آن حضرت نوشتم که آیا جایز است نماز در جامه که در آن جامه موئی از موی آدمی یا ناخنها باشد پیش از آنکه آن جامه را تکاند و موی و ناخن را از خویشتن دور سازد؟ فرمان مطاع مبارکش در رسید که جایز است ، ممکن است این دو خبر یکی شفاهی و آندیگر مکتوبی باشد .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که داود بن ابي یزید از حضرت ابي الحسن ثالث صلوات الله علیه پرسید و داود بن زید و ابي یزید یکی است و گاهی ابن را حذف کرده و داود ابي یزید یا بوزید می نویسند اما داود بن ابي یزید که در نسخ فقیه است داود بن فرقد است و ایشان ثقه هستند .

بالجمله می گوید : عرضه داشتی بحضور حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه تقدیم نمود و سؤال کرد از کاغذهایی که چیزی بر آن نوشته باشند آیا میتوان بر آن سجده نمود؟ فرمود: باکی نیست همانا اگر در پاره اخبار کراهت آن رسیده باشد منافاتی با جواز ندارد خصوصاً چون جواز بلفظ «لا بأس» باشد .

و دیگر در آن کتاب مردی است که ابوب بن نوح بحضور ابي الحسن ثالث علیه السلام در عرض عریضه عرضه داشت که اگر شخصی يك روز یا بیشتر از يك روز

بیهوش گردد آیا آنچه نماز از وی فوت شده است بایدش قضا نمود یا نباید؟ در جواب رقم فرمود « لا يقضي الصوم ولا يقضي الصلاة » نه قضای نماز و نه قضای روزه را نماید .

وهم علي بن مهزيار ازین مسئله سؤال نمود فرمود « لا يقضي الصوم ولا الصلاة وكلما غلب الله عليه فالله أولى بالعدر » و در مرض وعلتی که خدای تعالی کسی را مبتلا فرماید عذر پذیر است، یعنی هرگاه مخلوقی بر مخلوقی با کراه در آید و او را برای امری مجبور بدارد یزدان تعالی آنکس را که از روی اکراه بآن امر باز داشته اند معذور میفرماید، پس اگر خداوند تعالی خودش او را مکره و مسلوب الاختیار فرموده باشد البته عذر او را می پذیرد ، و پاره اخبار که بر قضای نماز رسیده است بنابر استحباب است نه بوجوب .

و نیز در آن کتاب از محمد بن الحسین مروی است که پاره از اسانید ما عریضه نوشته و از حضرت امام رضا یا حضرت امام علی نقی علیهما السلام از سجده نمودن بر روی شیشه پرسید و میگوید : چون این عریضه را تقدیم کردم باندیشه در آمدم و با خود گفتم: شیشه از زمین حاصل میشود هیچ شایسته نبود که این سؤال را بکنم، میگوید : آن حضرت در جواب رقم فرمود که بر شیشه سجده مکن اگرچه در خاطر آمده است که از زمین حاصل شده است لکن شیشه از نمک وریک حاصل میشود و هر دو مسموخ هستند، یعنی بر حسب استحاله اول بیرون میروند یا اینکه نمک هم معدنی و هم خوردنی است و بیشتر استحاله یافته است .

و هم در آن کتاب از داود صرمی، یعنی چرم فروش مروی است که آیا سجده بر کتان و پنبه بدون تقیه جایز است؟ فرمود: جایز است، نیز بهمین طور این خبر بر نهج کتبی وارد است.

و دیگر در آن کتاب از علی بن محمد مسطور است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام سؤال کردم از قنوت در جواب مرقوم فرمود که هر گاه تقیه باشد دستها را بلند مگردان و سه مرتبه بسم الله الرحمن الرحیم بگو و باکی نیست که

در قنوت و رکوع و سجود و برخاستن و اشستن و برای دنیا و آخرت دعا کنی و اگر بخواهی حاجت خود را نام میبری .

و هم در آن کتاب مسطور است که سلیمان بن حفص مروزی گفت : حضرت أبو الحسن رضا علیه السلام بمن رقم فرمود: بگو در سجده شکر یکصد دفعه «شکراً» و اگر بخواهی نعوفاً عفواً» خداوند عفو کن گناهان مرا و بیامرزم . مجلسی میفرماید : کلینی همین روایت را از سلیمان نموده است که گفت از رجل پرسیدم و شیخ گوید : گفت : از أبو الحسن صلوات الله علیه و ظاهراً اگر مراد أبو الحسن ثالث باشد بقرینه رجل، زیرا که بر حضرت امام رضا علیه السلام اطلاق نمی کنند بلکه اکثر مکاتیب سلیمان از حضرت امام علی نقی علیه السلام است اگر چه در زمان مأمون امام رضا صلوات الله علیه مباحثات نمود و شیعه شد اما فرصت کتابت نگاشتن نشد .

و هم در آن کتاب مسطور است که یحیی بن عبدالرحمن بن خاقان گفت : نگران شدم که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه سجده شکر بجای آورد و هر دو ذراع و سینه و شکم مبارکش را بر زمین رسانید، عرض کردم: چرا این سجده را بدینگونه بجای آوردی؟ فرمود: همین گونه واجب است ، و ممکن است که یجب بمعنی یسقط باشد، یعنی همچنین خود را بر زمین می انداز .

و در بعضی نسخ یحب است یعنی چنین دوست میداریم و این از تصحیف نساخ است و علامه اعلی الله مقامه این وجوب را بر شدت استحباب حمل کرده است و ممکن است مراد وجوب شرطی باشد مثل وضوء بجهت نماز سنت و احوط این است که بهمین عنوان بجای آورد ، زیرا که بنحوی دیگر وارد نشده است ، و بعضی از فضلا نوشته اند: دلالت بر این دارد که وجوب است استعمال در غیر آنچه فقهاء قصد مینمایند .

و دیگر از محمد بن بشیر مردی است که یحیی بن اکثم قاضی عراقین از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام سؤال کرد که نماز صبح را بلند میخوانند با اینکه از نمازهای روز است و از رسول خدای صلی الله علیه و آله منقول است که نمازهای شب را بلند و نمازهای

روز را آهسته باید خواند؟ در جواب فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز صبح در اول وقت که تاریک بود بجای میگذاشت و قریب بشب ادا میفرمود این نماز را حکم نماز شب در جهر دادند، و ازین پیش در باب مناظره یحیی بن اکثم با آنحضرت مرقوم شد،

نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در جواب ربعی و فضیل که از آنحضرت سؤال کردند از شخصی که نماز کند با امام عادل و سر از سجود بردارد پیش از آنکه امام سر از سجود بگیرد؟ فرمود: باید بسجود برود، و این حدیث از حضرت امام علی نقی علیه السلام بر همین نهج منقول و اصحاب را معمول است.

و هم در آن کتاب از سلیمان منقول است که فرمود: زنهار خواب مکن میان نماز شب و نماز صبح لکن بپهلوی خوابیدنی می باید بی آنکه خواب رود، زیرا که اگر بخواب رود محمود نخواهد بود بر نماز شبی که بجای آورده است.

و دیگر در آن کتاب مذکور است که داود گفت: از آنحضرت، یعنی هادی صلوات الله سؤال کردم از نماز شب و نماز وتر؟ فرمود: واجب است.

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالله بن جعفر از محمد بن جزل حکایت کند که گفت: بحضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام عریضه عرض کردم که مرا شتران و شترداران باشد و من خود با این شتران بیرون نمیروم تا در سلك مکاری باشم مگر در راه مکه معظمه از بابت رغبتی که بحج دارم یا برسبیل ندرت در مواضعی غیر از طریق حج راه سپار می‌شوم چه چیز بر من واجب است که در هنگام بیرون شدن با شترها بجای بیاورم آیا نماز و روزه را در سفر قصر کنم یا تماماً بگذارم.

إمام صلوات الله علیه در جواب رقم فرمود «إذا كنت لا تلزمها ولا تخرج معها كل سفر إلا إلى مكة فعليك تقصير و فطور» اگر همیشه بسفر اندر نمیروی و در هر سفری جز بمکه راه نمی سپاری پس بر تو است که نماز را قصر و روزه را افطار کنی.

و دیگر در آن کتاب از علی بن ریان مسطور است که بآنحضرت صلوات الله

علیه در ضمن عریضه سؤال نمودم از شخصی که دور کمت نماز جعفر را کرده باشد و او را کاری پیش آید آیا قطع میکند نماز را جایز است بعد از فارغ شدن از آن امر دو رکعت دیگر را بکند اگرچه از محل نماز برخاسته باشد یا گذشته را حساب کند و نماز را از سر بگیرد یا همه چهار رکعت را یکجا بجا آورد؟

در جواب مرقوم فرمود « بل إن قطعه عن ذلك أمر لابد له منه فليقطع ثم ليرجع فليبين على ما بقى منها إنشاء الله تعالى ».

بلکه باید اگر حادثه پیش آید حادثه امر ضروری که ناچار باشد از رفتن بدانسوی پس نماز را قطع میکند و چون بازگشت بنا مینهد و مابقی را بجای می آورد إنشاء الله تعالى ، و این حدیث اشعاری دارد باینکه يك نماز و يك سلام است اما استدلال با مثال این اشعارات نمی توان نمود .

و دیگر در فصل الخطاب و غیره مروی است که از علی بن محمد علیهما السلام سؤال نمودند که کدام موضع در مکه معظمه برای نماز افضل است؟ فرمود: « عند مقام إبراهيم الأول فأنه مقام إبراهيم وإسماعيل و محمد عليهم السلام ». نزد مقام نخستین إبراهيم علیه السلام افضل است ، چه این مقام إبراهيم وإسماعيل و محمد صلوات الله عليهم است .

و هم در آن کتاب در باب تأخیر سجده شکر از نوافل مغرب از حفص جوهری مسطور است که گفت : حضرت أبي الحسن علی بن محمد صلوات الله علیهما را نگران شدم که ما را نماز مغرب بگذاشت و از آن پس بعد از رکعات هفت گانه شکر خدای را سر به سجده برد .

عرض کردم : پدران بزرگوارت بعد از رکعات سه گانه سجده می کردند فرمود « ما كان أحد من آبائي يسجد إلا بعد السبعة » هیچیک از پدران من جز بعد از رکعات سبعة نماز نمی گذاشتند و در سئوالی که از حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه در باب سجده شکر بعد از فریضه شده است و جوابی که رسیده است که سجده دعاء است و تسبیح و افضل این است که بعد از ادای فریضه باشد

و اگر بعد از نوافل نیز مقرر بداری جایز است، مدل بر خبر مذکور است اگرچه نگران شدند که أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام چون رکعت نماز مغرب را بگذاشت سجده فرمود .

عرض کردند: فدایت شوم ترا دیدم که بعد از سه رکعت نماز سجده بگذاشتی فرمود « و رأیتنی» تو مرا بدیدی؟ عرض کردم: بلی ، فرمود «فلا تدعها فان الدعاء فیها مستجاب» این سجده را فرو مگذار چه دعای در این سجده مستجاب است ، و از کلامی که از حضرت صادق و امام رضا صلوات الله علیهما که نماز گذار سجده میکند سجده را بعد از فریضه تا شکر خدای را بجای بیاورد که او را برادای فریضه موفق داشته است چنان مینماید که بعد از رکعات سبعة است ، و از کلام حضرت امام موسی سلام الله تعالی علیه که فرمود «ورأیتنی» نیز چنان نموده میشود که سجده بعد از رکعات ثلاثه اختصاص داشته است که با آن مرد فرمود مرا دیدی؟ والله تعالی اعلم .

و نیز در فصل الخطاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن علي بن محمد علیهما السلام سؤال کردند که آیا یعقوب و فرزندانش یوسف علیهم السلام سجده کردند با اینکه پیغمبر بودند؟ حضرت ابي الحسن علیه السلام در جواب فرمود «اما سجود یعقوب وولده فانه لم یکن لیوسف إنما كان ذلك منهم طاعة الله وتحية لیوسف كما أن السجود من الملائكة لأدم فسجد یعقوب وولده ویوسف معهم شكراً لله لاجتماع شملهم الا ترى أنه يقول في شكره في ذلك الوقت : رب قد آتیتني من الملك».

آن سجده که یعقوب و فرزندانش بجای آوردند نه برای یوسف بود بلکه این سجود برای طاعت خداوند و تحیت یوسف بود چنانکه سجودیکه فرشتگان برای آدم علیهم السلام نمودند طاعت خدای و تحیت آدم بود پس سجود نمود یعقوب و فرزندان یعقوب و یوسف نیز با ایشان سجده کرد بشکرانه اینکه خداوند ایشان را فراهم کرد آیا نمی بینی که یوسف علیه السلام در شکر و سپاس خود در آنوقت عرض میکند پروردگارا همانا مرا ملك و پادهی دادی .

راقم حروف گوید : سخت عجب می آید از ضعف مدرکات و احساسات پاره کسان که در عصر مبارك امام عليه السلام و آن از منه شریفه منوره علم جوش فضایل توأمان بوده اند معذلك ندانسته اند که جماعت انبیا که مبلغ احکام و شرایع و آمر برکوع و سجود و صوم و صلوات و حج و زکاة و ناشر علوم عرفانیه و عالم بمعالم ظاهر و باطنیه و دانای بحقایق و دقایق و آنچه دیگران نمی دانسته بودند چگونه گمان میبردند یا به تردید میرفتند که چنین ارواحی نورانیه عرشیه که مظهر خداوند متعال هستند جز بخداوند لایزال سجده برند و جز معبود حقیقی را مسجود شمارند یا بهره چه سجده برند جز بخالق آن شیء سجده برده اند .

بعلاوه جماعت انبیای عظام عليهم السلام که نمره اول آفرینش و مقرب ترین آفریدگان یزدانی بحضرت سبحانی و اعرف سایر مخلوق بعظمت و قدرت خالق و قهاریت او که «ان اخذه لشدید» میباشند و باین جهت خوف و خشیت ایشان از حضرت کبریا از سایر اصناف مخلوق بیشتر و بسبب علو مقام و رتبتی که خداوند تعالی بایشان داده حاجت ایشان و افتقار ایشان بحضرت یزدان برتر هست و میدانند تمام مخلوق اولین و آخرین و تمام عوالم و معالم بیک اراده خدای موجود و بیک اشاره او نابود میشوند و معذب ترین خلایق مشرک و ماجورترین آفریدگان موحد است چگونه جز خدای سبحان موجودی میشناسند!؟

اگر چنین است پس باید این سجده را بر آنچه پیشانی بر آن مینهند نهاده باشند و خاک و سنگ و امثال آنرا که سر بر آن می گذارند مسجود شمارند و حال اینکه سجده بر خاک و سنگ و کلوخ سجده بر آفریننده آنها است .

و آیه شریفه از زبان یوسف علیه السلام حاکی است «رب قد آتیتني من الملك و علمتني من تأویل الأحادیث فاطر السموات والأرض أنت ولی فی الدنيا والآخرة توفني مسلماً و الحقني بالصالحین» کاشف این مطالب است .

حضرت یوسف علیه السلام با اینکه پیغمبر بزرگوار و برگزیده پرودگار است عرض میکند از ملک بمن دادی نه تمام ملک را و از احادیث مرا آموختی نه تمام تأویل

احادیث را ، بعد از آن عرض کرد : تو آفریننده آسمانها و زمین و ولی من در دنیا و آخرت هستی مرا مسلم بمیران و صالحان ملحق گردان، و با این عرض که میکند و یزدان را بصفاتی که در خود خالق یکتاست میستاید.

و حضرت یعقوب که میفرماید « انی اشکوبتی و حزنی الی الله » و بعد از سالهای فراق از فضل و کرم حضرت خلاق بدیدار یوسف علیهما السلام نایل می شوند آیا سجده او و فرزندانش جز بشکرانه الطاف خفیه الهیه و جمع شمل ایشان است و حضرت یوسف نیز چون باین مراد و مقصود که دیدار پدر و دیگران است نایل میشود خواستار سفر آنجهانی و اتصال بحضرت سبحانی میشود .

بیان وقایع سال دویست و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

و در این سال مردم حمص بر محمد بن عبدویه که عامل ایشان بر معونت بود در ماه جمادی الآخره بشوریدند و جماعتی از مردم نصرانی که در آن شهر جای داشتند با مردم آشوب طلب حمصی یار و یاور گشتند محمد بن عبدویه این قضیه را به پیشگاه متوکل بنوشت و چون چنانکه اشارت رفت مردم آن شهر در سال سابق نیز بر عامل خود أبو المغیث موسی بن ابراهیم رافعی نیز شورش بر آوردند و آن عامل معزول و محمد بن عبدویه که باصلاح امر حمص برفت برضای خود اهالی عامل معونت ایشان گشت .

این تجدید شورش خشم متوکل را تولید نمود و در جواب وی نوشت که با مردم حمص از راه مناہضت و مجادلت بیرون شود و در گوشمال ایشان جاده اهمال را نسپارد، و صالح عباسی ترکی را نیز فرمان کرد تا با لشکریان را تبه دمشق و لشکری از مردم سپاهی رمله بمدد اور هسپار شوند و در آن وقت صالح عامل دمشق بود .

و هم او را بفرمود که سه تن از سران اهل حمص را که از رؤسای فتنه و فساد

و محرك آشوب و عناد بودند بگيرد و چندان بتازيانه بسپارد تا جان از تن بسپارند و مرده ايشان را بر دروازه های آنشهر بردار زند و چون اين كار برای برد بيست تن از وجوه و اعيان اشرار را بگيرد و هر يك را سيصد تازيانه بزند و در بند آهن بدرگاه متوكل روانه دارد و هر چند كنيسه و كليسا در آن شهر است ويران كند و آن بيع و كليساها كه در جانب مسجد واقع است جز و جامع بگرداند و در آنشهر يكتن نصراني بر جای نگذارد و نصرانيان را منادی ندا كند كه هر كسی بعد از سه روز در شهر حمص بر جای مانده و بيرون نرفته باشد دچار تنبيه و تأديب شديد خواهد شد .

و بعد از اين جمله فرمان داد تا پنجاه هزار در هم بمحمد بن عبد بن عبدويه أمير حمص و سرهنگان و بزرگان اصحابش را بصلات و عطيات و افيه و خليفه او علي بن الحسين را پانزده هزار درهم و قواد و سرکردگان او را هر يك به پنج هزار در هم و خلاع فاخره بر خوردار و مفتخر بدارند و تلافی خدمات ايشان را منظور نمايند .

چون فرمان خليفه روزگار بمحمد بن عبدويه رسيد ده تن از رؤسای اشرار را بگرفت و بخدمت متوكل از گرفتاری آنان و روانه ساختن ايشان را بسرای خلافت و مضروب نداشتن آنان را رقم كرد، چون متوكل مکتوب او را بخواند از كين و خشم ننشست و مردی از اصحاب فتح بن خاقان را كه محمد بن رزق الله نام داشت مأمور كرد تا بتازد و از آن ده تن را كه محمد بن عبدويه بدرگاه او مأمور ساخته بود دو تن را : یکی محمد بن عبد الحميد حيدی و آنديگر قاسم بن موسی بن فوعوس باشد بحمص بازگرداند و جان ايشان را در ضرب سياط به لباط هلاك ارتباط دهد و لاشه هر دو را بر دروازه حمص از دار بياويزد ، محمد بن رزق الله برفت و بر حسب فرمان آمد و آندوتن را بحمص بازگردانيد و چندان بتازيانه برسپرد تا هر دو جان بسپردند و بر دروازه حمص مصلوب شدند و ديگران را بسامراء بياوردند و چون بسامراء رسيدند يكتن از آن هشت تن بمرد و متوكل از میان

ایشان یکتن را که بر آنان سر بود بگرفت و بقیه را با سر آن مرده بسامراء فرستاد و پس از این واقعه مکتوب محمد بن عبدو به رسید که بعد از فرستادن آنده تن مجدداً ده تن دیگر را بگرفت و پنج آن را بضرب تازیانه جان از تن بیرون کرد و پنج تن دیگر در ضرب تازیانه نمرندند .

و نیز بعد از این مکتوبی که نموده بود کتابتی از محمد رسید که بمردی از جماعت مخالفین که او را عبدالملک بن إسحاق بن عماره می نامیدند ورأسی از رؤس فتنه بود دست یافت و در دروازه حمص بتازیانه اش فرو گرفت و چندانش بنواخت تا روان از تش روان ساخت و برحضی معروف بتل عباس برآویخت . حیده نام موضعی است شاید در حال نسبت حیدی گویند .

بیان قرار داد تقدیه در میان مردم اسلام و اهل روم در باب اسرای طرفین

در این سال تدوره ملکه روم مادر میخائیل مردی را که جورجس نام داشت و پسر فرماوی بود مأمور ساخت تا برود و برای جماعتی از مسلمانان که اسیر رومیان بودند و نزدیک بیست هزار تن بشمار آمدند طلب فدا نماید، چون رسول ملکه روم بخدمت متوکل خلیفه عصر بیامد و پیام بگذاشت متوکل مردی از شیعه را که او را نصر بن از مر بن فرج می نامیدند بجانب روم مأمور فرمود تا صحت آن جماعت مسلمانانی را که در روم اسیر بودند معلوم نماید تا بمفادات ایشان فرمان کند .

این حکایت در ماه شعبان سال مذکور بود ، و او برفت و مدتی در آن اراضی بماند ، و بعضی گفته اند : بعد از آنکه نصر از خدمت خلیفه بیرون آمد تدوره پادشاه روم فرمان داد تا اسیران را عرضه و دین نصرانی را برایشان جلوه گر سازند و هر کسی از ایشان بکیش ترسایان در آمد پیرو آنان باشد که قبل ازین نصرانی شده اند و هر کسی سر از آن کیش براتافت بقتل رسانند .

گفته اند : تدوره دوازده هزار تن اسیر را که سر از ارتداد و قبول نصرانیت بر تافتند سر بشمشیر سپردند، و برخی گفته اند : قنقله خصی بدون امر تدوره ایشان را بکشت .

و از آنطرف احکام و ارقام متوکل بعمال و کارگذاران ثغور شامیه و جزریه صادر و ایفاد شد که شنیف خادم را با جور جس بزرگ روم در باب فداء سخنی در میان آمده است و امر فداء در میان ایشان اتفاق پذیرفته است و این جور جس بزرگ روم خواستار مهادنت گردیده.

این مسئلت پنج شب از شهر رجب سال دویست و چهل و یکم تا هفت شب از شوال همین سال بجای مانده میباشد تا اسیران را از گوشه و کنار و اطراف و اکناف فراهم سازند و این چند ماه مدتی برای آن اسیران باشد تا بمأمن خود و این کتاب و این تقریر روز چهارشنبه پنجم رجب وصول یافت و قرار فداء در روز فطر همین سال بود .

و از آنسوی جور جس رسول ملکه روم بطرف ثغور روز شنبه هشت روز از شهر رجب بجای مانده بیرون شد و هفتاد استر برای حمل و نقل او بکریه گرفته بودند و أبو قحطبه مغربی طرطوسی نیز با او بیرون شده بود تا وقت فطر را بنگرند .

و چنان بود که با جور جس جماعتی از بطار که و غلمان که نزدیک به پنجاه تن میشدند همراه بودند، و نیز شنیف خادم برای امر فداء در نیمه شعبان بیرون آمد و یکصدوسی سوار از جماعت اترک و سیتن از مغاربه و چهل تن از سواران شاکریه با او بودند و جعفر بن عبد الواحد که قاضی القضاة آن زمان بود خواستار شد که او را برای محضر فداء اجازت حضور دهند و از جانب خودش مردی را بخلیفتی خود بگذارد .

مسئلتش مقبول گشت و یکصد و پنجاه هزار در هم در امر معونت و شصت هزار در هم برای ارزاق فرمان شد و جعفر پسر أبو الشوارب را که در آن اوقات جوانی

تازه روزگار بود خلیفه خود ساخت و قاضی القضاة بیرون شد و بشنیف خادم پیوسته گشت.

و همچنان قومی از اهالی بغداد از اوساط الناس بیرون رفتند، گفته اند: روز یکشنبه دوازده شب از شهر؛ وال سال دویست و سی و یکم هجری بر گذشته بر نهر اللامس از بلاد روم امر فداء مقرر شد و اسیران مسلمانان هفتصد و هشتاد تن مرد و یکصد و بیست و پنج نفر زن بشمار در آمدند که از قید اسارت و اراضی کفر نجات یافتند.

حموی می گوید، لامس بالام والف ومیم مکسوره و سین مهمله در شمار قراء فرعانه است.

بیان مضروب شدن عیسی بن جعفر بعلت سب خلفاء و عایشه

در این سال عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم که در بغداد صاحب خان و کاروانسرای عاصم بود هزار تازیانه بخورد و سبب این قضیه این بود که نزد ابو حسان زیادی قاضی شرقیه جمعی شهادت دادند که عیسی بن جعفر، أبو بکر و عمر بن خطاب و عایشه و حفصه دو دختر این دو خلیفه را بدشنام سپرده و بستم و فحش فرو گرفته و جماعت شهود هفده تن بودند اما چنانکه گفته اند شهادت ایشان یکسان نبود و مختلف بود.

وصاحب برید چارپای چی باشی بغداد این داستان را به عبیدالله بن یحیی بن خاقان بنوشت و عبدالله بعرض متوکل رسانید و متوکل فرمان کرد تا بمحمد بن عبدالله بن طاهر حکمران بغداد بنوشتند و امر نمود او را چندان تازیانه بزندند تا از زبانه تازیانه جان بسپارد و چون بمرد لاشه او را در دجله بیفکنند و مرده او را یکسانش نگذارند، بعد از آن عبیدالله بن یحیی جواب مکتوب حسن بن عثمان را

که در امر عیسی بن جعفر نوشته بود بدین گونه رقم نمود.

«بسم الله الرحمن الرحيم ، ابقاك الله وحفظك وأتم نعمته عليك وصل كتابك في الرجل المسمى عيسى بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب الخانات وما شهد به اليهود عليه من شتم أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ولعنهم واكفارهم ومنهم بالكبائر ونسبتهم إلى النفاق وغير ذلك مما خرج به إلى معاندة الله ولرسوله صلى الله عليه وآله وتثبتك في أمر أولئك اليهود وما شهدوا به وما صح عندك من عدالة من عدل منهم ووضح لك من الأمر فيما شهدوا به شرحك ذلك في رقعة درج درج كتابك .

فعرضت على أمير المؤمنين أعزه الله ذلك فأمر بالكتاب إلى أبي العباس محمد بن عبد الله بن طاهر مولى أمير المؤمنين أبقاه الله بما قد نفذ إليه مما يشبه ما عنده ابقاء الله من نصرة دين الله واحياء سنته والانتقام ممن ألحد فيه وأن يضرب الرجل حداً في مجمع الناس حداً بستم و خمسمائه سوط بعد الحد للأموال العظام التي اجترأ عليها فان مات القى في الماء من غير صلاة ليكون ذلك ناهياً لكل ملحد في الدين خارج من جماعة المسلمين وأعلمك ذلك لتعرفه إنشاء الله تعالى ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته .»

خداوندت پاینده بدارد و از هر گونه گزندت نگاهدارند و نعمتش را بر تو فزاینده بگرداند ، همانا مکتوب در باره مردیکه او را عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب خانات نامند رسید و از گواهی گواهانی که بروی گواه شدند که اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله را دشنام داده و لعنت فرستاده و ایشان را کافر خوانده و به نفاق و جز آن منسوب داشته و سخنانی بگذاشته است که بمعاندت خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله می کشاند و مثبت و پایداری تو را در معرفت شهود و بآنچه بآن شهادت داده اند و عدالت ایشان بر او مکشوف گردیده و ترا در آنچه شهادت بوضوح پیوسته و در رقعه که در ضمن مکتوب خودت مدرج ساخته شرح داده بودی واصل گردید .

ابن مشروحه بود بخدمت أمير اعزه الله بعرض رسانیدم و او فرمان داد تا مکتوبی

بأبي العباس محمد بن عبد الله بن طاهر مولى أمير ابقاء الله بنگاشتند و بطوريكه در خور اوست در نصرت دين خدا و احياى سنت او و انتقام ملحدان در حق جارى سازند و عيسى در مجمع مردمان حد دشنام دهندگان بزنند .

و نيز بعد از حد شتم پانصد تازيانه ديگر او را بواسطه ساير افوالش كه بر آن جرأت كرده بزنند و اگر بميرد لاشه او را بدون اينكه بروى نماز بگذارند بآب دجله بيندازند تا اين كردار اسباب نهى و انزجار هر كسى باشد در دين مابين طريق الحاد پيش گيرد و از جماعت مسلمين و طريقت ايشان بيرون تازد و ترا براين جمله آگاهى دادم تا او را بخواست خدا نيك آگاه شوى ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته .

و بعضي گفته اند كه عيسى بن جعفر بن محمد بن عاصم همين است ، و برخي گفته اند : نام او أحمد بن محمد بن عاصم است ، و چون او را بتازيانه مضر و بش ساختند در ميان تابش آفتابش بيفكندند تا در آن حال سوزش سوط و تابش آفتاب جان بداد و از آن پس جسدش را در دجله بيفكندند .

بيان غارت آوردن بجة بحر حرس از اراضى مصر و مأمور ساختن متوكل بحرب ايشان

طبري در تاريخ خود مى نويسد : غارت البجة على حرس ، و ابن اثير در كامل مى نويسد و ميگويد : غارت البجة ، حموى در معجم مى گويد : بجاه بكسر باء موحد و تخفيف جيم والفاء و هاء شهرى است بر ساحل بحرميان افريقيه و مغرب و بجه بفتح باء موحد رجيم مشد ده شهرى است در ميان فارس و اصفهان ، و حرس با حاء حطى مفتوحه و راء مهمله مفتوحه و سين مهمله در شرقى مصر و بقولي نام محله ايست در مصر ، و حرس باسكون راء در ميان بني عقيل است در نجد و در آنجا چندين آبگاه است كه حروس مى نامند و هم نام كوهى است .

و جوهری در صحاح اللغة می گوید: بجاه بضم باء موحدہ قبیلہ ایست و شتران منسوب بآن قبیلہ را بجاویات می نامند و حموی گوید: زمخشری گفته است: بجاوة زمینی است در نوبه که شترهای آنجا سخت فربه و نیکو میشود و اهل بجا و یه منسوب بسوی بجاه است و ایشان اهم عظیمه هستند که ما بین عرب و حبش و نوبه میباشند .

و ازین جمله معلوم می شود که بجاه اصبح است که نام قبیلہ است و ایشان بر مردم حرس غارت برده اند بالجمله می نویسند که بجاه هرگز با مسلمانان و مسلمانان با ایشان غزو نمی دادند، چه از قدیم الایام در میان ایشان کار بصلح افتاده بود چنانکه ازین پیش بدان اشارت کرده ایم.

و بجاه جنسی از اجناس حبش مغرب هستند و در مغرب از جماعت سودان بجاه و نوبه و اهل غانه غافر دینور و رعویین و فرویة و بکسوم و مکاده اکرم و خمس میباشند، و در بلاد بجه معادن طلا و کان زر هست و ایشان با عاملان در این معادن بمقاسمه میروند و در هر سال چهارصد مثقال طلا پیش از آنکه مطبوخ و مصفی شود بعمال طلا که در مصر است تقدیم مینمایند و چون زمان دولت و خلافت متوکل عباسی رسید بجه از پرداخت این خراج تا مدت دو سال امتناع ورزیدند .

طبری میگوید: چنان مذکور نموده اند که متوکل یکتن از خدام خود را که یعقوب بن ابراهیم بادغیسی مولی هادی و معروف بقوصره بود بجانب مصر فرستاد و برید مصر و اسکندریه و برقه و نواحی مغرب را در امارت او موکول فرمود .

چون یعقوب بمصر و آن نواحی در آمد مکتوبی بخدمت متوکل معروض و تقدیم نمود بجه آن عهدی را که در سوابق ایام در میان ایشان و مسلمانان استوار بود در هم شکستند و بمعادن ذهب و جواهری که در میان اراضی ما بین مصر و بلاد بجه است بیرون شدند و گروهی از مسلمانان را که در معادن کارگر بودند و استخراج ذهب و جوهر می نمودند بکشتند و جماعتی از ذراری و زنان ایشان را اسیر ساختند و همی گفتند این معادن از آن ما میباشد و در بلاد ایشان است و هرگز

مسلمانان را دستوری نمی داده اند که در این معادن اندر شوند .

این کردار نابهنجار که ازین جماعت ظاهر شده است تمام کارکنان معادن را که از مسلمانان هستند بوحشت و دهشت در آورد ناچار از بیم جان خودشان و اولاد و ذراری خودشان از تمام معادن منصرف شدند و باین سبب حقوق سلطانی که خمس آن زر و سیم و جوهری که از معادن بیرون می آوردند و ادا مینمودند منقطع شده است .

چون متوکل این خبر را بدانست سخت منکر شمرد و بخاطر بسپرد و در امر بجه بمشاورت پرداخت و بدو ائنی نمودند که بجه مردمی بیابانی و شتردار و مواشی چران هستند و وصول بیلاذ ایشان بسی صعب است و امکان ندارد که سپاه بجانب ایشان راه سپارد، چه این جماعت صحرا گرد بیابان نورد باشند.

و در میان ایشان و مسلمانان باندازه یکماه راه است که بایست در بیابانهای بی آب و گیاه و کوههای سخت دشوار ناهنجار بی زرع و زراعت و قلعه و حصن و مکان و مأوی رهسپر گردید و هر کسی از کارگذاران سلطان خواهد بدان سوی و سامان روان گردد محتاج بآن است که از آن هنگام که بدان سوی روی مینماید و اندیشه توقف در آن بلاد را مینماید و مدتی را که برای اقامت خود تصور میکند تا زمانیکه بزمین اسلام بیرون می شود زاد و توشه خود و همراهان خود را با خود داشته باشد و اگر از آن مقداریکه نزد خود مقدر ساخته و حمل آذوغه و طعام و شراب نموده است زمان اقامت او بیشتر شود خودش و تمام همراهانش دچار دمار و گرفتار خاک هلاک آیند .

و چون حال ایشان بر این منوال آید و این چند ضعیف و نقیح گردند مردم بجه بدون آنکه دست بجنگ بیالایند ایشان را بدست آورند و بی زحمت محاربت اسیر سازند و زمین ایشان زمینی است که هیچوقت از خراج و غیر خراج بسلطان باجی نمی دادند چون متوکل این سخنان را بشنید از تعرض بآنها و لشکر فرستادن بسوی آنجماعت امساک ورزید .

و چون آن مردم کسی را در کار ممانعت و معارضت نیافتند کار ایشان جانب تزايد گرفت و جرأت و جسارت ایشان بر مسلمانان سخت تر گردید تا بجائی که مردم صعيد مصر بر نفوس خود و ذراری خودشان از زبان آن جماعت ترسان شدند .

لاجرم متوکل محمد بن عبدالله معروف بقمی را بمحاربت آن قوم مأمور و معادن آن بلاد را در ولایت او نهاد و آنجمله فقط واقصر واسنا وارمنت و أسوان بود و در محاربت مردم بجه و مکاتبه با عنبسة بن إسحاق ضبی عامل حرب مصر بدو حکم داد و نیز بعنبة رقم فرمود که هر چه را که محمد قمی بدان حاجتمند شود از وی دریغ ندارد و از جماعت لشکریان و شاکریه که در مصر اقامت دارند بمدد او بفرستد .

چون عنبة این فرمان را بدید غیرتش بجنبید و خودش بزمین بجه برفت و تمامت آن مردمی که در معادن کارگر بودند و گروهی بسیاری از مطوعه بدو پیوستند چندانکه شماره آنان به بیست هزارتن سوار رسید و پیاده برآمد و هم بطرف دریای قلزم بفرستاد و هفت کشتی آرد و زیت و خرما و سویق و جو آکنده بیاوردند و گروهی از اصحابش را فرمان داد تا آن اشیا را در دریا ببرند تا بساحل دریا از زمین بجه رسانند.

و از آنطرف محمد بن عبدالله قمی راه سیار شد تا از آن معادنی که آنها در بیرون آوردن طلاکار میکردند بگذشت و بحصون و قلاع ایشان باز رسید و پادشاه آن جماعت که علی بابا نام داشت و پسرش را لعیس نام بود بالشکری بسیار و گروهی چندین برابر سپاه محمد قمی بسوی وی بیرون تاخت و جماعت بجه بر شتران جوان رشید فربه نجیب سوار بودند و اسلحه کارزار با خود داشتند.

و ایشان چندین روز با هم برابر میشدند و به نهاوش و گرفتاری هم آهنگ می بستند و بمحاربت تامه نمی پرداختند و ملک بجه بامحمد قمی بمطاردت می گذرانید تا ایام بتطاول کشد و آن زاد و توشه و علوفه که با ایشان است صرف گردد و برای آنها نیروئی و قدرتی نماند و لاغر و نزار و مردنی شوند و مردم بجه آنان را بدون

زحمت جنگ و ریختن خون و تلف مال دستگیر نمایند .

و چون بزرگ بجهت بتوهم فنای زاد و توشه درآمد و گمان کرد که چیزی دیگر برای آنها نمانده است بناگاه آن هفت کشتی مملو از زاد و آذوغه که قمی تهیه و آماده ساخته بود نمایان شد و بساحلی از سواحل دریای قلزم که معروف بصنجه بود باز رسید ، قمی جماعتی از اصحاب خودش بآن مکان بفرستاد تا آن مراکب را از گزند بجهت نگاهبان باشند پس بسلامت بیاوردند ، و قمی آن زاد و آذوغه را بر اصحاب خود متفرق ساخت و در کار خوردنی و آشامیدنی اصحابش توسعه کامل پدید گردید .

چون علی بابا سلطان جماعت بجهت بر آن حال وقوف یافت و آنچه مقصود او بود حاصل نگشت بجنگ ایشان آهنگ بست و از هر دو طرف بازار نبرد گردش گرفت و آتش حرب اشتمال یافت و دلیران دلیر افکن و گردان گرد شکن در عرصه پیکار بتاختند و قتالی بس شدید بدادند ، و چون اشترانی که مردم بجهت بر آن سوار و مشغول کارزار بودند سخت رمنده و از هر چیزی ترسنده بودند و قمی براین حال وقوف گرفت تمامت زنگها و اجرایی که بر آن شترها و مرکبائی که در لشکر گاهش بود بفرمود تا بیاوردند و برگردنهای اسبها و مرکبهای لشکر خودش بیاویختند و با این حال بر بجهت حمله ور شدند .

شترهای بجهت چون این صداهای زنگها را بشنیدند یکباره توسنده تر و رمنده تر و سر کشنده تر شدند و سوارهای خود را از میدان جنگ و محاذات دشمن بکوهها و رودخانه ها و اطراف بیابانها پراکنده ساختند .

محمد قمی این شتران و پراکندگی جنگ آوران را از مددهای آسمانی و تأییدات سبحانی شمرده وقت از دست نداده با سپاه کند آور چون ثمودی صرصر از دنبال آنقوم بتاخت و از آنان در آن صفحات بیابان همی بکشت و اسیر ساخت تا روشنائی بتاریکنائی شب پیوست این وقت دست از خون بشست و کامکار و مظفر بلشکرگاه خود بازگشت .

این قضیه در آغاز سال دویست و چهل و یکم بود و چندان بکشته بود که شمار کشتگان که بکثرت زیاد پیوسته بود مقدور نگشت، و چون آن شب را بروز آورد در خدمتش مکشوف افتاد که از آن گروه انبوهی از پیادگان فراهم گردیده و از آن پس بموضعی برفته اند و آنجا را مأمن خود ساخته اند لاجرم در طلب ایشان برآمد و شامگاه باسپاه خود آنجماعت را دریافت .

سلطان ایشان علی بابا چون این حدت و شدت و اقدام و سطوت را بدید دست از پا نشناخته رستگاری از آن مهلکه را جانب فرار گرفت تاج سلطانی و متاع قهرمانی وی بهره محمد قمی گشت ، و بعد از آن علی بابا جز طلب امان هیچ چیز را موجب حفظ جان و خانمان ندید و خواستارز نهار گردید بدان شرط بمملکت و بلاد خود باز شود.

محمد قمی او را امان بداد و علی با باخراج چهار ساله را که در آن مدت نپرداخته بود و بهر سالی چهارصد دینار برابر تأدیه نمود و جمله تقدیم کرد و پسرش لعیس را در مملکت خود خلیفتی بداد ، و محمد قمی علی بابا را در صحابت خود بدرگاه متوکل حمل کرد و در پایان سال دویست و چهل و یکم بحضور خلیفه روز کار متوکل در آورد.

متوکل در حق علی بابا بنظر عنایت و عطوفت در آمد و در احه از دیبا و عمامه سیاه بروی پیوشانید و نیز شتر مر کوبش را رحلی از دیبا بر نهاد و جلهای دیبایش بیار است و با قومی از بجه و هفتاد تن غلام که بجمله بر شتران سوار بودند و هر غلامی را نیزه بدست و در سر نیزه هر يك سري از سپاه بچه که بدست محمد قمی بقتل رسیده بودند نصب شده در باب العامه و گذرگاه خلائق بایستادند .

و از آن پس متوکل در روز اضحی سال مذکور فرمان کرد تا آنان را از محمد قمی مقبوض نمودند و راه بانی ما بین مصر و مکه را بسعد خادم ایتاخی تعویض نمود و سعد خادم آن امر را در ولایت محمد بن عبد الله قمی باز گذاشت و محمد علی بابا را با خود برد و علی بابا بر کیش و مذهب خود باقی بود، گفته اند بتی از سنگ مانند هیئت کودکی با خود داشت و او را سجده می نمود .

راقم حروف گوید: این کردار علی بابا و این اسم او باهم منافات دارد، چه علی علیه السلام شکننده تمامت بتهای عالم وداعی بحضرت احدیت بود.

اقصر با همزه وقاف، وضم صاد مهمله حموی گوید: جمع اقصر است و جمع قله است نام شهری است در کنار شرقی نیل در صعید اعلی بالای قوص و از ابنیه قدیمه ازلیه است و دارای قصرهای متعدده است و اقصر بروزن افلس است.

اسوان بضم همزه وسکون سین مهمله والف و نون شهری بزرگ و کوره ایست در پایان صعید مصر واول بلاد نوبه در طرف شرقی نیل واقع وستونهایی که در اسکندریه بکار برده اند از کوهستان آنجا است أبو بکر هروی گوید: در آنجا ستونی نزدیک بقریه دیدم که مایل بحمرت بود و در ریگ فرورفته و آنچه را که بیرون بود ذرع کردند بیست و پنج ذراع و مربع بود.

اسنا بکسر همزه و سکون سین مهمله و نون والف مقصوره شهری است در پایان صعید و آنسوی تر آن جزء ادفو واسوان نیست و بعد از آن بیلاذ توبه متصل میشود و اسنا در کنار نیل در طرف غربی واقع است و شهری عامر و خوش آب و هوا و کثیر النخل و البساتین و التجارة است.

ارمنت بفتح همزه وسکون نون بعد از میم و تاء فوقانی کوره ایست در صعید و تا قوص واسوان هر یک دو منزل راه است.

فقط بکسر قاف وسکون فاء و طاء مهمله شهری است در صعید اعلی و دارای بساتین کثیره و نخل و اترج و لیمو، و کوه بر آن دامن افکنده است.

صنجه بفتح اول و سکون نون و جیم نهری است در میان دیار مصر و دیار بکر و پلی سخت عظیم دارد که از عجایب زمین شمرده میشود.

مکاده بفتح میم و تشدید کاف و بعد از الف دال مهمله شهری است در اندلس از نواحی طلیطله، حموی میگوید: اکنون در دست مردم فرنگ است.

نوبه بضم لون و سکون واو و باء موحده مجمع سوادان و سیاهان است بلادی است وسیع و عریض در جنوبی مصر واقع است مردمش نصرانی و عیاش و آغاز بلاد

ایشان بعد از اسوان است و این سیاهان را بمصر جلب میکنند و در آنجا میفروشند و عثمان بن عفان در زمان خلافت خود با اهل نوبه مصالحه بر آن نهاد که چهارصد تن از اهل توبه را تسلیم نمایند .

رسول خدای صلی الله علیه وآله در مدح آنها میفرماید « من لم یکن له أخ فلیتخذأخاً من النوبة » و فرمود « خیر سببکم النوبة » و آن نوبه که نصاری هستند با زنان حیض وطی نکنند و از جنابت غسل کنند و ختنه نمایند و نام شهر نوبه دمقله است که تختگاه پادشاه نوبه است و بر ساحل نیل واقع است و طول بلاد ایشان با نیل هشتاد شب راه است ، در شرقی نوبه امتی هستند که ایشان را بجه گویند و در میان توبه و بجه کوههای بلند واقع است و ایشان بت پرست هستند و ملوک ایشان چنان میدانند که از حمیر هستند و لقب سلطان ایشان کابیل است و چون بعمال خودشان و دیگران کتابتی نمایند می نویسند «من کابیل ملک مقری

و نوبه » .

مقری با میم مضمومه و قاف مضموم و تشدید راء مهمله شهری است در زمین نوبه که عبدالله بن سعید بن اُبی سرح در سال سی و یکم هجری مفتوح ساخت و در عقب نوبه امتی هستند که ایشان را علوا خوانند و از آنجا تا نوبه سه ماه راه است و عقب ایشان امتی دیگر است که از سیاهان هستند و نکنه خوانده میشوند .

این گرده و علوا برهنه هستند و البته جامه بر آن نمی پوشند و برهنه راه میسپارند و بسا می شود که از ایشان کسی اسیر و بیلاد مسلمانان حمل میشوند و اگر مردی یازنی از آنها را قطعه قطعه گردانند تا خود را مستور و آن را بجامه در آورد بر این امر قادر نشوند و این کار را پذیرفتار نگردند !

صورت‌های خود را بروغنها بیالایند و ظرف روغنی که بآن تدهین مینمایند قلفه ایشان است، چه آنها را پر از روغن کنند و سرش را با خیطی چون دهان مشک بر بندند و آن قلفه از آن کار بزرگ و عظیم گردد مانند قاروره و هر وقت مگسی آنها را بگزد از آن قلفه خود مقداری روغن بیرون بیاورد و بآن تدهین

ص: 232

نماید و از آن پس سرش را بر بندد و قلفه بحال خود گذارد و منبت ذهب در بلاد ایشان است.

و هم نوبه اسم شهری کوچک است در افریقا در میان تونس و اقلییا و اقلیبیة واقع است، اقلیبیة بالف وقاف و لام مکسوره و یاء ساکنه و یاء مکسوره و یاء خفیفه نام حصنی منیع است در افریقیه نزدیک قرطاجنه مطلق بردریا و اقلیبیاء با الف ممدوده نیز میخوانند، و نوبه نیز نام موضعی است در سه منزلی مدینه و هم اسم ناحیه ایست از دریای تمامه و نیز نام پشته ایست.

و در حدیث عبدالله بن حبش وارد است «خرجنا من یلحة نوبه» و در این از منه و اعصار نیز بعضی ازین مردم هستند که در سوادان عریان میروند و چون حیوانات وحشی بر درختها بر می جهند و برگ و پوست و میوه درخت میخورند و مردم دیگر ممالک از ایشان اسیر و دستگیر کرده غلام و کنیز خوانند و آنانکه در این ممالک آیند تربیت یابند و جامه بر تن کنند و در دستگاه سلاطین و امرا و دیگر طبقات دارای رتبت شوند و در کار طبخ و بعضی کارها استاد شوند.

بعضی را برای حرم سرای سلاطین خصی سازند و خواجه و آغا و آغا باشی و محرم و امین و معتمد و اعتماد الحرم نامند بخصوص آنانکه از حبش اسیر شوند و چندان سیاه رنگ و درشت لب و زرد چشم نباشند و بعضی خوبچهر و خوش گل و دارای رتبت مضاجعت مالکان خود شوند اما استقامت مزاج ایشان کامل نیست و سست رأی باشند.

حکایات عجیبه آنها در کتب متقدمین و شیخ سعدی و دیگر ظرفای اعصار و تمامت عهود و ادهار مذکور است، در این سنوات کارگذاران دولت انگلیس بر آن رأی متفق شدند که فروش و خرید سیاهان و هر کسی را هم که سوی ایشان نام زر خرید و عبد و عبید گذارند ممنوع است و بتمام دول و ممالک ابلاغ کردند و مدتی است عنوان بیع و شرای ایشان حالت توقف پیدا کرده است و این جماعت از حالت مملوکیت خارج شده اند و داخل اموال و میراث تقسیم نمی شوند.

اما گمان راقم حروف در این مسئله این است که شاید یکی از حکمت‌های شارع مقدس در اسیر گرفتن و عنوان مملوکیت نهادن و در معرض بیع و شرای در آوردن برای این باشد که اگر مطلقاً از جماعت کفار و مخالفین و بی‌خبران از قوانین دین مبین اسلام باشند چون بدست مسلمانان اندر شوند گروگان کردند و صاحبان و اقارب و والدین ایشان بملاحظه اینکه آسیبی برایشان نرسد دست از شرارت و آزار مسلمانان بدارند و بر عدت مسلمانان و شوکت اسلام افزوده آید .

و نیز این جماعت اسرا اندک اندک از قوانین اسلام و حدود الهیه و فواید اوامر و نواهی و معارف و اخلاق حسنه بزرگان دین و نبوت خاصه و ولایت مطلقه و شئون عالیه سماویه ایشان مستحضر و متدرجاً قلوب ایشان بنور اسلام منور و از راه و چاه خود با خبر گردند و چون مدتی بگذرد و تناسل و تواصل پیش آید مهر ایشان بجنبند و هوش ایشان بیدار گردد و طریق هدایت را بر ضلالت برگزینند و بمسلمانی گرایند .

و نیز این حالات و گذارشات ایشان و قوانین شرعیة و آداب اسلامه باقارب و کسان ایشان در طی مکاتبات و مفاوضات و ابلاغات در بلاد کفر منتشر و مؤثر آید و قلوب آنان را بمیدان در آورد ولین گردانند و اسباب ارتباط و اختلاط و بیداری از غفلات و علم بشئون سامیه اسلام و ضلالت و گمراهی مخالفان موجود شود و آداب و اخلاق اسلامیه در قلوب ایشان راسخ و حکمت اوامر و نواهی و محرمات و مناهیه الهیه مکشوف و تقدم و تفوق این دین مبین بر دیگر ادیان و خسران دنیوی و اخروی مخالفان واضح و دیگران را ناصح آید .

و نیز چون این قانون را بنگرند که دیگران را اسیر و عبید خود میدانند خود را چگونه پست رتبت می‌شمارند و البته در قلوب ایشان مؤثر و از عوالم خودشان منزجر شوند این مطلب روشن است که تمام احکام الهیه از راه حکمت و کمال فضل و عنایت است بدون حکمت و مصلحت بنده خود را در بندگی دیگران نمی‌دهد چه این تبعیت و رقیقیت من حیث العلم است هر جاهلی بنده عالم و بالطبیعة محکوم است.

و چون دین اسلام بر تمام ادیان اولویت دارد مسلمانان نیز نسبت بمتمللین واصناف متدینین مولویت دارند باین حیثیت که مسلمانان دارای چنین دین و شریعت کامله هستند بر سایر اصناف آقا و مولی و مالک و مختار خواهند بود تا گاهی که دیگران نیز از روی کمال و شعور و مدرکات صحیحیه از ترتیب امور و مذهب خود و قوف یابند و صحیح را از سقیم و کج را از مستقیم بشناسند و بمعارف و حقایق الهیه کامکار و از قید رقیبت رستگار شوند .

بلکه کار بجائی میرسد که مملوکی و محکومی بواسطه نور علم و معارف مالک و حاکم بلکه بر مالک و حاکم خود مالک و حاکم میشود چنانکه حضرت لقمان علیه السلام که غلامی سیاه چرده و مملوک بود چون بنور علم و معرفت و حکمت برخوردار شد بر مالک خود حکمران و شهریار آمد، بسا دهقان زادگان که فرمانفرمای شاهزادگان و از نور معارف و فروغ علم مولی و پیشوای ایشان کردند چنانکه اگر در حالات علما و بدایت حال و فلاکت ایشان و نزاکت و جلالت و تفوق پایان ایشان بنگرند این مسئله مکشوف میشود .

و اما اسیر ساختن و در قید اسارت و مملوکی و بغربت در آوردن و محکوم و ذلیل ساختن ایشان نیز شاید یکی از حکمتهای آن این باشد که این جماعت اگرچه در صورت انسان هستند لکن والقلب قلب حیوان .

بلکه میتوان گفت در آخر درجه حیوان و اول درجه انسان میباشند و محض شمول فضل و عنایت الهی چون اسیر گردند و در بلاد اسلام متفرق و در معرض خرید و فروش اندر شوند در مقام تربیت اندر شوند و بآداب و اخلاق انسانیت شرافت یا بند و اندک اندک از حالت بهیمیت بر تبت انسانیت در آیند و بآداب و اوصاف مسلمانان عادت گیرند گیرند و بروح انسانیت و نور اسلام منور و کامل و در زمره برخورداران بجمال نفس ناطقه مندرج شوند.

چنانکه محسوس است که در زمان خلفای بنی عباس و بعد از ایشان برای جماعت سیاهان که دارای مشاعر و مدرکات تامه گردیدند چه مقامات و مناصب

عالیه حاصل گردید و بانجا پیوستند که دارای پادشاه و وزیر و سردار و امیر و علما و فضلا گردیدند چنانکه حکایت مذکور بر این مطلب شاهد است .

و اینکه ایشان را امر بفروش و خرید آمد برای این است که مسلمانان و آدمیان بطمع فروختن و اندوختن پاسپوختن ایشان بیشتر کوشش نمایند و در صدد دستگیری آنها بر آیند و بفروشند و بهره یاب گردند و کسانیکه ایشان را خریداری کنند ملك و مال خود بدانند و هرگز از دست ندهند و اولاد آنها را خانزاد مملوك خود دانند .

حتی بر آن امر نیز ذیحق باشند که اگر کنیز خود را با مردمی آزاد تزویج نمایند و شرط فرمایند که اگر فرزندی از وی بزاید پدر را در آن حقی نیست و مملوك و مخصوص بمولای اوست شرعاً باشد و این نیز برای این است که چون شخص غلام و کنیزی را مملوك خود دانست در تربیت و تدین و تکمیل و ترقی او کوشش کند او را و در حقیقت او را بر ثبت آدمیت در آورد و گاهی او را آزاد سازد و چون حالت آدمیت در وی موجود شده است در آزاد کردن او مأجور و مثاب باشد .

اما اگر در آغاز بدست آوردن او و اسیر ساختن او و عدم دانش و بینش او آزادش نماید بروی ستم کرده باشد و البته چون از آن مقام باین مقام رسید و خبر او و ترقی و جمال معرفت و شئونات سامیه او با قارب و کسان او پیوست البته در آنها مؤثر شود و میل و رغبت یا بند چنانکه در آغاز گرفتاری آنها بمشتی کشمش و نخودچی و پارچه سبز و گلی و امثال آن چنانکه حیوانات بیابان یا کودکان نورسیده را فریب میدهند فریفته سازند و اسیر و دستگیر نمایند.

چنانکه اگر گاو و گوسفند و در از گوشی وحشی باشند و همیشه در بیابان کم علف چریده و بخار و خس پرداخته باشند چون کسی دسته قصیل و بسته علف سبز و تازه و کاه و جو بانها نمایان نماید ببوی آن بپویند و گرفتار و رام شوند. والله تعالی أعلم .

خانه باغین معجمه و بعد از الف اون کلمه ایست عجمیه ، یاقوت حموی میگوید :

برای این کلمه مشارکی در الفاظ عربیه نمی دانم و شاید مقصودش در اسامی بلدان باشد وگرنه عانه و امثال آن وارد است، عانه باعین مهمله بمعنی کله خرکه غانه شهری است بزرگ در جنوبی بلاد مغرب متصل ببلاد سوادان سوداگران و تجار در آنجا فراهم و از آنجا از بیابانها ببلاد تبر میروند و ترتیب زادو توشه میدهند.

غافر با غین معجمه والفاء و فاء و راء مهمله بطن غافر موضعی است از نصر .

قردیة با قاف و راء مهمله و یاء حطی آبگاهی است در میان حاجر و معدن نقره علیة علی طریق الحاج، و چند اسم دیگر در محال خود دیده نشد .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال در ماه آبان بارانی بس شدید و مهیب در سامرا بیارید ، و هم در این سال در شهر محرم الحرام أبو حسان زیادی بقضاوت جانب شرقی منصوب شد و هم در این سال در شب پنجشنبه از جمادی الاخره بر گذشته انقضاض کواکب و تناثر نجوم در بغداد روی داد و این حال غریب از عشاء آخره تا صبحگاه باقی بود و شماره کواکب منقضه متناثره از حد واحصاء بیرون بود .

مسعودی در مروج الذهب میگوید: انقضاضی که هرگز کسی مانندش را ندیده در شب پنجشنبه ششم جمادی الاخره بود و از آن پیش در سال دویست و بیست و سوم انقضاضی در کوکبی عظیم هائلی روی داد و این همان سمتی است که جماعت قرامطه با جماعت حاج در ذی القعدة سال مذکور مجادله نمودند چنانکه در مجلدات مشکاة الأدب باین واقعه اشارت شد .

و هم در این سال مردم روم بر عین زر به غارت بردند و هر کسی در آنجا از جماعت زط بودند بازنان و زراری ایشان و آنچه گاو و گامیش داشتند اسیر و دستگیر نمودند ، زر به بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و باء موحده است عین زربه

از ثغور نزدیک مصیبه است .

عین زری بفتح زاء و با مفتوحه موحده والف مقصوره شهری است از نواحی مصیبه که در نفر واقع است، تجدید زری و عمارت بدست ابی سلیمان ترکی خادم در حدود یکصد و نودم بود و از جانب هارون الرشید والی ثغور بود و از آن پس رومیان بر آنجا مستولی شدند و ویران کردند ، و سیف الدوله بن حمدان سه هزار بار هزار در هم در آن شهر خرج کرد تا عمارتش را اعادت داد و از آن مردم روم بر آنجا استیلا یافتند و مردمش ارمنی هستند.

واقعی گوید: هارون الرشید در سال یکصد و هشتادم هجری به بنای شهر عین زری و تحصین امر کرد و جمعی از اهالی خراسان را بآنجا انتقال داد و منازل عدیده در اقطاع خراسانیان و دیگران مقرر ساخت و چون زمان معتصم بالله خلیفه رسید گروهی از مردم زط که بر لطایح ما بین بصره و واسط بودند بدانجا نقل داد و اهل ثغر و سرحد بوجود ایشان سودمند میشدند، زط بازاء هوز و طاء مهمله مشد ده گروهی از مردم وزطی یکی از ایشان است .

و هم در این سال صدام ، یعنی مرض دماغی و سر در بغداد در چارپایان بیفتاد و بسیاری دواب و کاب بمعرض هلاک در آورد، و هم در این سال متوکل امر فرمود تا بر کوره شمشاط عشر مقرر داشتند و خراج ایشان را بعشر معین و منتقل فرمود و برای ایشان در این باب تقریر کتابی داد .

و نیز در این سال عبد الله بن محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت و نیز جعفر بن دینار در این سال حج نهاد و او والی طریق مکه و احداث موسم بود .

و هم در این سال محمد بن عبد الرحمان صاحب اندلس بر رجال قلعه رباح بر افزود و در آن قلعه و نواحی آن جمعی کثیر مراقب ساخت تا بر اهل طلیطله واقف گردند و نیز لشکری عظیم بجنگ مردم فرنگ مأمور ساخت و سرادار ایشان موسی بود پس موسی و آن لشکر پرخاشگر در بلاد و امصار ایشان در آمداند و به الیه و دیگر قلاع ایشان باز رسیدند و پاره از حصون آن اراضی بر گشودند و باز گشتند .

ص: 238

الیه بضم همزه و سکون لام و یاء حطی مفتوحه نام چند آبگاه است و بضم همزه اقلیمی از نواحی اشبلیة و اقلیمی از نواحی استجه است و این هر دو در اندلس هستند و اقلیم در اصطلاح آن حدود قریه کبیره جامعه است .

و هم در این سال یعقوب بن ابراهیم معروف بقوصره صاحب برید مصر و غرب آفتاب روزش از شهر بند حیات بشامگاه ممات غروب نمود چنانکه سابقاً بنام او و مأمور شدن او اشارت شد .

و هم در این سال زلزله سخت شدید در زمین روی داد چندانکه از دوام زلازل مساکن و منازل بیشمار ویران شد و در زیر آن بناهای ویران جمعی کثیر که از حد شمار برافزون بودند پای کوب هلاک و دمار آمدند ، ابن کثیر گوید : چهل روز این زلزال در خاک ری و تختگاه کاوس کی تردد داشت و چنین زلزله شدید در عالم کمتر روی داده .

و هم در این سال بادی سخت عظیم در خاک ترک بوزید و گروهی انبوه را بکشت و این باد از بدایت امر که بر مردمان می وزید از برودتش بمرض زکام مبتلا میشدند و آخر کار بهلاکت دچار میگرددند ، و این باد از صرصر عقیم عاد یاد میداد ، از شهرری بسرخس و نیشابور و همدان و از آنجا بری خروج نمود و از آن پس آن بلای ناگهان بحلوان پایان گرفت .

و هم در این سال در شهر ربیع الأول امام أحمد بن حنبل شیبانی فقیه محدث در سرای جاودانی منزل گزید و ازین دارفانی رخت اقامت بیرون کشید ، ازین پیش اول از مجلدات مشکاة الأدب شرح حال ابي عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی الاصل که یکی از ائمه فقها و محدثین اربعه سنت و جماعت است اشارت کردیم و در طی این کتب در انکار او به مخلوقیت قرآن مجید و حبس و ضرب او بامر معتصم خلیفه در حدود سال دویست و بیستم سخن نمودیم ، ابن خلکان وفاتش را در چاشتگاه روز جمعه دوازده شب از شهر ربیع الاول سال دویست و چهل و یکم بر جای مانده در شهر بغداد و مدفنش را در باب الحرب که منسوب بحرب بن

عبدالله یکی از اصحاب ابي جعفر منصور است مدفون گردید.

مسعودی در مروج الذهب می گوید چون احمد بن حنبل بمرد محمد بن طاهر بروی نماز بگذاشت و گروهی از مردمان بآن انبوه که از آن پیش مانند در جنازه نشنیده بودند در جنازه اش حاضر شدند و مردمان عامه را در حق او سخن بسیار گردید که غالباً برعکس هم بود.

از آنجمله اینکه مردی از عامه در جنازش فریاد همی برکشید «العنوا الواقف عند الشبهات» لعنت کنید بر این کسیکه در شبهات و امور مشتبّه توقف می گرفت، و این سخن بر ضد آن چیزی است که از صاحب شریعت صلی الله علیه وآله در این امر وارد است و از طرف دیگر یکتن از عظماء و مقدمین ایشان در هر موقفی بعد از موقفی در پیش روی جنازه ابن حنبل می ایستاد و با بانگ بلند ندا بر میکشید :

واظلمت الدنيا بفقد محمد *** واظلمت الدنيا بفقد ابن حنبل

و مقصودش این است که جهان در هنگام وفات سید جهانیان و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله تاریک شد، ولیز چون پسر حنبل ازین تاریکنای عالم بدیگر جهان رهسپر گشت دنیا مانند همان روز تاریک شد .

راقم حروف گوید : در ذیل خطبه شریفه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام «وآخر قد تسمى عالماً وليس به» مندرج است «وقد حمل الكتاب على آرائه وعطف الحق على أهوائه يؤمن الناس من العظائم ويحون كبير الجرائم يقول أقف عند الشبهات وفيها وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان»

میفرماید: دیگری که مقابل امام است و مانند امام علیه السلام نیست که بصیرت بر امور و علوم پنهان و آشکار دارد و کلید مبهمات و دفاع معضلات و دلیل فلوات هدایت است و در آنجا که یاد میفرماید و میفهماند و خاموش و ساکت می گردد از آفات سالم میماند، یعنی بر حسب علم صریحی که بر اسرار و خفایا و حقایق امور دارد قول و سکوت خود را در موضع خود استعمال میفرماید و در شبهات جهالت

اما آنکسی که مقابل امام است و خود را دانا نام نهاده و حال اینکه عالم نیست همانا حمل کرده است کتاب الهی را براندیشه های باطل ناروای خود و میلان داده است حق را بر آرزوهای عاطل نکوهیده سودای خود .

ایمن می گرداند جهانیان را از گناهان بزرگ و آسان می گرداند جرائم کبیره را، می گوید: باز می ایستیم نزد شبهات و از آن احتراز میجوئیم و حال اینکه خود او در شبهات افتاده و می گوید: اعتزال میگیرم و برکنار میشوم از بدعتها و اعمالی که مخالف شریعت غراً و مباین طریقت بیضاء است، و حال اینکه در میان همان بدعتها بیار میده و با آن دست در آغوش آورده است .

پس این شخص اگرچه بصورت انسان است اما در صورت آدمی دواب است یعنی ددی بصورت انسان مصور است اما بواسطه استیلای قوه شهوانیت در حکم بهایم و انعام است که آنها نیز مغلوب شهوت هستند .

پس معلوم شد چون در امری برسند که در آن شبهتی باشد بایستی توقف نمایند و بکار نبندند تا رفع شبهت بشود و حق معلوم گردد، و آنانکه بر خلاف این گویند و کنند و در حال شبهات توقف نجویند بواسطه جهل و عدم علم است بمواقع شبهات و غیرها چنانکه بسبب جهل باصول شریعت و کیفیت تقریعات آن در اموری که مخالف قوانین شریعت است اندر می شوند و بدعت در دین می گذارند .

پس آنکس که در جنازه ابن حنبل می گفت: لعنت کنید واقف عند الشبهات را ضد کلام صاحب شریعت و عالم بحقیقت است، مگر اینکه عقیدت او این باشد که بر ظواهر باید حکم کرد و بتأویل و تفسیر نرفت، یا اینکه مقصودش این بوده است که ابن حنبل در آنجا که محل اشتباه بود و باید بدون تأمل از آن برگذشت و محل اعتماد نباید شمرد معذلك توقف می نمود با اینکه موقع توقف و بدست کردن راه نداشت .

حنبل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و لام بمعنی کوتاه بالا است

و حنابله آن جماعتی هستند که بمذهب ابن حنبل میروند و آنکس را حنبلی گویند در قصص الأنبياء أحمد بن حنبل قائل به تشبیه و از مشبیه یاد میکند و اصحاب او را يك فرقه و بجمله مشبیه و مجسمه و یزیدی و خارجی و قائل به یزید پلید و او را خلیفه پنجم و دشمن علی و اهل بیت صلوات الله علیهم باشند .

میگوید: این مطلب دلیل بر آن است که ابن حنبل اظهار تشبیه و این مذهب را کرده است وی از اهل کوفه از قبیله بنی شیبیان و از فرزندان زهیر بن حرقوص است ، او و اصحابش مشبیهی باشند و اگر أحمد اظهار این معنی را نکرده بود اصحابش مختلف میشدند چنانکه اصحاب ابي حنیفه و مالک و شافعی بعقاید مختلفی باشند و هرگز هیچ مشبیهی نیابی که او را بغض خاندان رسول در دل نباشد .

می گوید : احمد حنبل کتابی تصنیف کرده است و در آنجا گوید : هر کس را اندک ما یه دشمنی نباشد از من نباشد ، يك تن از مشبیه از وی پرسید: اندک چه مقدار است؟ گفت: اگرچه همه بقدر یکجو باشد ، گویا از حدیث « علی حبه ایمان و بغضه کفر » و محب او در بهشت و مبغض او در جهنم است بی خبر یا او را در نظر نبوده است .

محمد بن جریر طبری کتابی در نقض آن تألیف کرده و نامش را کتاب الرد علی الحرقوصیه نهاده است می گوید: کارزینی در کتاب هدایت گوید : أحمد گفت : قرآن ناطق بزبان کافران و مؤمنان است ، یعنی مؤمن را رحمت کافر را حجت است و گفت: این برینج وجه است: بزبان خواندن زبان مخلوق است و آنچه بزبان خوانی زبان مخلوق بگوش شنوند گوشها مخلوق هستند و آنچه بگوش شنوند مخلوق باشد و آنچه بدل حفظ کنند دلها مخلوق است و آنچه بدلها بود مخلوق نیست !

و گفت: حروف هجادر قرآن مخلوق نباشد ، و گفت : هر کسی گوید که خدا واسمائیکه مانند خیل و بغال و جن و انس و کلاب و خنازیر در قرآن وارد است مخلوق است چنین کسی شریک کفار است !

وَأحمد گوید: هر کسی بگوید: ایمان جمله مخلوق است کافر است و استثناء در ایمان واجب است، یعنی گوید: من مؤمنم اگر خدای خواهد، و با اینکه أحمد می گوید: از اهل سنت و جماعت هستیم در مذهب اولایم است که مردم ما وراء النهر و فرغانه و ترکستان اهل سنت نباشند، چه ایشان استثناء در ایمان را نمی شمارند!

و گوید: آنکس را که الهام خیر را داده الهام شر را داده و آنکه الهام تقوی را داده الهام فجور را داده و أحمد بن حنبل تأویل را روا ندارد و جمله قرآن و اخبار را بر ظاهر آن فرود آورد، لاجرم در صفت حضرت باری تعالی چیزها گویند که اگر در حق آحاد مردمان گویند عیب و نکوهش وی باشد.

شیخ عطار در تذکرة الأولیاء می گوید: أحمد بن حنبل شیخ سنت و جماعت بود و شأنی جلیل داشت و آنچه مشبهه بروی نسبت داده اند افتراه میباشد تا بآن حد که یکی روز پسرش این حدیث را میخواند «خمرت طینه آدم بیده» و در این معنی گفتن دست از آستین بیرون کرده بود أحمد: گفت: چون سخن یدالله گوئی بدست اشارت مکن کنایت خدای بچیزی شبیه نیست، سری سقطی گوید: أحمد ابن حنبل پیوسته در زمان خود بطعن معتزله مضطر بود و در حال وفات خود از خیال مشبهه اما از همه بری بود.

می گوید: چون در بغداد گروه معتزله چیره گشتند گفتند: باید أحمد را مکلف ساخت ناقر آن را مخلوق بداند، و چون او را بسرای خلیفه بردند سرهنگی بر در سرای خلیفه بود گفت: ای اما زینهار که مردانه باشی، من وقتی سرقتی نمودم هزار چوبم زدند اقرار نیاوردم تا عاقبت رها شدم و من بر باطل این گونه شکیب آوردم، باری او که بر کیش باری هستی بصبوری سزاوارتری.

أحمد گوید: سخن اسباب تذکرة من شد، و بر عقابین کشیدند و با اینکه پیر و شکسته حال بود هزار تازیانه اش بزدند و او بر مخلوقیت قرآن تصدیق نکرد چنانکه ازین پیش این حکایت را مشروحاً یاد کردیم.

از أحمد حکایت کند که گفت: هنگامی تنها به صحرا فرود شدم و راه را

گم کردم اعرابی را در گوشه بدیدم بدو شدم و راه پرسیدم بنالید گمان کردم گرسنه است پاره نانی بدو دادم بشورید و گفت: ای احمد نوچه کسی باشی که بخانه خدای میروی و بروزی رسانیدن از خدای خوشنود نباشی ازین است که راه گم کنی ، ازین سخن آتش غیرت در من در افتاد و عرض کردم: یزدانا ترا در هر گوشه چندین بندگان پوشیده اند!

آنمرد گفت: ای أحمد بچه اندیشه رفتی خداوند سبحان را بندگان باشند که اگر او را سوگند دهند تمامت زمین و کوهها را برای ایشان زر میگرداند ، أحمد گوید: نگاه کردم جمله زمین و جبال را زر احمر دیدم از خویش بی خویش شدم هاتقی آواز داد ای احمد چرا دل نگاه نداری که وی بنده ایست ما را که اگر خواهد برای او آسمان را بر زمین و زمین را با آسمان زنیم او را بتو نمودیم اما دیگر بارش نبینی!

نقل است که احمد در بغداد بودی اما هرگز نان بغداد نخوردی و گفتمی این زمین را امیر المؤمنین عمر بن خطاب برغازیان وقف کرده است ، لاجرم بموصل کسی فرستاد و نان بیاوردند و بخورد، پسرش صالح بن أحمد یکسال در اصفهان قاضی و روز بروزه و شب بنماز بود افزون از دو ساعت در شب نخفت و بر در سرای خود خانه ساخته و شب و روز در آنجا بنشستی تا مبادا کسی را مهمی پیش آید و در بسته باشد.

روزی برای أحمد نان می پختند خمیر مایه از پسرش صالح بود چون نان نزد أحمد آوردند گفت: این نان از چیست؟ گفتند: خمیر مایه اش از آن صالح است ، گفت: آخر او یکسال قضاوت صفاهان کرده است نان او حلق ما را نشاید گفتند: با این چکنیم؟ گفت: بگذارید تا چون سائلی آید او را دهید و بگوئید مایه خمیر از آن صالح و آرد از آن احمد است اگر خواهی بستان .

چهل روز در خانه نبود و سائلی نیامد تا بستاند آن نان بوی ناک شد بد جله انداختند احمد از آن پس ماهی دجله نخورد و چندانش نقوی بود که در مجمعی

که یکی از مجلسیان را سر مه دانی سیمین بود گفت نمی بایست نشست .

راقم حروف گوید: احتیاط باین مثابه را نام چیست؟ آب دجله را کد نباشد و جاری است و آن ماهی اگر ناروا باشد دیگران چه خواهند ساخت؟! و اگر اجتناب از مجلسی که در میان يك نفر از آنها مثقالی نقره در سر مه دانی باشد لازم است پس بایست یکبار از خلق جهان و معادن جهان و دانین و دراهم جهان که خدای میفرماید: عدل خود را در زروسیم نهادم و زکاة بر آن تعلق می گیرد و خمس غنایم بخدای و رسول خدای اختصاص دارد و معاملات و امور معاشیه بآن ارتباط و حلیه زنان بآن واجرت و دست مزد و جز آن در آن است دوری گرفت؟!

بالجمله در تذکرة الأولیاء مذکور است که أحمد بن حنبل وقتی بمکه معظمه نزد سفیان بن عیینه برای استماع اخبار برفت يك روز حاضر نشد سفیان بفرستاد تا بدانند از چه نیامد، چون برفت أحمد جامه بگازر داده و برهنه بنشسته بود، رسول گفت: من چند دینار بدهم تا در مصرف خود رسانی، گفت: نخواهم گفت: جامه خود بعاریت دهم، گفت: نخواهم گفت؛ باز نگردم تا تدبیر این بکنی، کتابی می نویسم از مزد آن کرباسی بخر برای من، گفت: کتان بخرم گفت: نه آستری بستان ده گز تا پنج گز پیراهن کنم و پنج گز بازار پای در آورم!

نقل است که احمد را شاگردی بود شبی بمهمانی أحمد آمد أحمد در آنشب کوزه آبی بد و آورد بامدادان بیامد کوزه را آبدار بدید گفت: از چه کوزه چنان است که بود؟ گفت: چه بایست کردمی؟ گفت: طهارت و نماز و عبادت شب و گرنه این علم را از چه می آموزی .

نقل است که احمد را مزدوری بود هنگام نماز باشاگرد خود گفت تا بر افزون از مزدش بدو چیزی دهد مزدور پذیرفت، چون برفت احمد گفت: بر عقب وی ببر که بخواهد گرفت: شاگرد گفت: چگونه؟ گفت: آنهنگام در باطن خود طمع ندیده بود این ساعت چون بنگرد بستاند .

نقل است که وقتی شاگردی قدیمی داشت و او را مهجور ساخت، زیرا که

در خانه گل اندوده بود گفت: يك ناخن از شاه راه مسلمانان بر گرفتی و ترا علم آموختن نشاید! و هم وقتی أحمد بن حنبل سطلی در گرو نهاده بود چون بیاز گرفتن آمد بقال دو سطل آورد و گفت: از آن خود بردار من نمی شناسم کدام از تو است أحمد هر دو را بوی رها کرد و برفت .

راقم حروف گوید: این احتیاط را هم ندانم از چیست ، چه تحقیق آن مشکل نبود و ترکش با سراف و اتلاف منسوب است؟! نقل است که روزگاری احمد بیدار عبدالله مبارك آرزومند بود تا عبدالله بدانجا آمد، صالح بن أحمد گفت: ای پدر عبدالله بر در است بیدار تو آمده است، احمد راه نداد، پسرش گفت: حکمت چیست تو سالهای دراز در آرزوی او میسوختی اکنون که چنین دوستی بر در راه نمی دهی؟! گفت: چنین است که گوئی همی ترسم چونش بینم بلطفش خوی گیرم و طاقت دوریش نیاورم لاجرم بر بوی و امیدش روز میسپارم تا در آنجایش بینم که جدائی در پی ندارد .

شیخ عطار میفرماید: أحمد بن حنبل را کلماتی عالی است ، هر کسی از وی مسئله پرسیدی اگر در معاملات بودی جواب بدادی و اگر از حقایق بودی با بشر حافی حواله کردی ، أحمد گفت: از خدای تعالی خواستم تا دری از خوف بر من برگشاید تا چنان شدم که بیم همی رفت خودم نابود شود، دعا کردم و گفتم خدایا تقرب من بچه فاضلتر گردد؟ فرمود: بکلام من ، یعنی قرآن .

از او پرسیدند اخلاص چیست؟ گفت: آنکه از آفات اعمال خالص شوی گفتند: توکل چیست؟ گفت: الثقة بالله گفتند: رضا چیست؟ گفت آنکه از کارها هر چه هست بخدای گذاری، گفتند: محبت چیست؟ گفت این را از بشر باید پرسید، چه تا او زنده باشد من این جواب نگویم .

گفتند: زهد چیست؟ گفت: بر سه گونه است، ترك حرام و این زهد عوام است ، و ترك افزونی از حلال و این زهد خواص است، و ترك آنچه ترا از حق مشغول بدارد و این زهد عارفان است گفتند: این صوفیان در مسجد بر توکل بی علم

نشسته اند ، گفت غلط میکنید ایشان را علم نشانده است، گفتند: همه همت ایشان در زمانی شکسته است ، گفت : هیچ قومی را بر روی زمین بزرگ همت تر از ایشان که همت ایشان در دنیا پاره نانی بیش نبود نیافته ام.

چون از زخم تازیانه که مذکور شد وفاتش نزدیک رسید بدست همی اشارت میکرد و بزبان می گفت : نه هنوز ، پسرش گفت: ای پدر این چه حال است ؟ گفت هنگام پرخطری است چه جای جواب است بدعایم مدد کن که آن حاضران بر بالین اند «عن الیمین وعن الشمال قعیذ» یکی ابلیس است در برابر ایستاده و خاک بر سر میریزد و می گوید: ای أحمد جان از دست من بردی و من می گویم هنوز که یک نفس مانده است جای خطر است نه جای امن .

و چون جان از تن بسپرد و جنازه او را برداشتند مرغان میآمدند و خود را بر جنازه او میزدند تا دو هزار کبر و جهود و ترسا مسلمان شدند و زناها میبردند و فریاد میکشیدند «لا إله إلا الله محمد رسول الله» و سبب آن بود که حق تعالی در آن روز بر چهار قوم گریه انداخت : یکی بر مرغان و دیگر بر جهودان و سوم بر ترسایان و چهارم بر مسلمانان
گویا شیخ عطار قوم گبران را فراموش کرده و گرنه بایستی پنج قوم بشمارد .

اما از بزرگی پرسیدند که نظر أحمد ؟ گفت : وی را دو دعاء مستجاب بود یکی اینکه عرض میکرد بار خدایا هر که را ایمان ندادی بده و هر که را از این دو دعا یکی در حال حیات اجابت افتاد تا هر که را ایمان داده بود باز نگرفت ر دیگر در حال مرگ تا ایشانرا ایمان روزی گردد .

محمد بن خزیمه گفت : أحمد را بعد از وفات در خواب دیدم که می لنگید گفتم : این چه رفتار است ؟ گفت : رفتن بدار السلام ! گفتم: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: پیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد و گفت : یا احمد این از برای آن است که قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا که بخوان بدان دعاها که بتورسیده من بخواندم : « یا رب کل شیء بقدرتک أنت قادر علی کلشیء اغفر لی کلشیء ولا تسئلنی عن شیء ، فقال تعالی : تقدس یا أحمد هذه الجنة أدخلها

قد خلتها» مسطورات شیخ در تذکرة الأولیاء در این مقام اختتام می گیرد .

اگر أحمد بن حنبل باحب علی علیه السلام چنانکه مکرر شرح داده شد و بیانات زمخشری وابن ابي الحدید و امثال ایشان سمت تحریر جست از دنیا بیرون شد محققاً از روضه رضوان از برکت ایمان مکان جوید و اگر با بغض آنحضرت سفر آخرت کند و عبادت ثقلین را نماید از حلیه ایمان مسلوب و در قعر نیران منکوب است «علی حبه جنة قسم النار والجنة»

و در باب قرآن هم ثابت گشت که مخلوق و حادث است و گذشته از بیانات نقلیه و عقلیه و عرفاتیه اخباریکه از ائمه هدی و شواهدی که از کلام الله تعالی مذکور شد البته هزاران هزارها بر تصدیق ابن حنبل و اشباه او که در پیشگاه مبارک ایشان در حکم اشباح بلا ارواح میباشند ترجیح دارد بلکه مقام تشبیه ندارد .

چنانکه ازین پیش در ذیل احوال حضرت صادق صلوات الله علیه و أبو حنیفه نعمان بن ثابت دینوری یاد نمودیم که با آن عقیدت تامه که ادبای سنت و علمای عامه در فضایل و فقه و علوم او دارند و امام اعظمش خوانند خود ایشان گویند چون در پیشگاه مبارك آنحضرت ولایت آیت و بحار علوم ربانی و دانای اسرار سبحانی تشریف می جست مانند عصفوری می نمود «ما لله رب ورب الأرباب» مرحوم شیخ حسین نجفی چه خوب در مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام عرض میکند :

هو صنع الآله والخلق طرا *** صنع من كان أن يكون الاها

در حدیث وارد است که میفرماید : «نحن صنایع الله والخلق بعد صنایعنا»

و بروایتی «صنایع لنا» و اینکه میفرماید : بعد و لفظ بعد را مذکور میدارد خدای داند که تقدم ایشان بر سایر مخلوق بچه اندازه است آیا در حکم تقدم صانع بر مصنوع و خالق بر مخلوق و واجب بر ممکن می توان تقدیر کرد.

رو می نشد از سر علی کس آگاه *** آری نشود کس آگاه از سر إله

يك ممكن و اینهمه صفات واجب *** لا حول ولا قوة إلا بالله

يسقى و يشرب لا تلهيه سكرته *** فعل الضحاة وهذا واحد الناس

ملا مهر علی تبریزی عرض میکند :

ها علی بشر کیف بشر ***ر به فیه تجلی و ظهر

جنس الاجناس علی وبنوه ***نوالانواع الی حادیعشر

و هم شیخ حسین نجفی اعلی الله مقامه فرماید :

إذا كان إيجاد العوالم عنهم ***فلا تلم العالی وان ضل في الدعوی

دیگری گوید:

نیست جانی از تو خالی یا علی ***کفر اگر نبود خدائی یا علی

و نیز گفته اند:

ما علی را خدا نمی دانیم ***وز خدا هم جدا نمی دانیم

و بهترین مضامین همین است مقام خالق را با مخلوق بهیچوجه مشابهت و مناسبت نیست ، اما مخلوق را هم با مخلوق تفاوت بسیار است ، امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند «کفی لی فخراً أن أكون لك عبداً وكفی ببعزاً أن تكون لی رباً» زیرا که آن عظمت و کبریائی و قدرت و سایر صفات و شئوناتی که علی علیه السلام در خلاق کل میداند جز رسول خدای و ائمه اطهار صلوات الله علیهم هیچکس حتی پیغمبران عظام علیهم السلام نمی دانند ، و این استعداد و فروز عقل و روح و نور باطن و ادراک معرفت بایشان اختصاص دارد ازین روی به پروردگار خدای و عبودیت خود فخر و مباهات میجوید و ربوبیت را بذات کبریا و عبودیت را بماسوی انحصار می دهد .

هو الذي فرض الرحمن طاعته ***علی البریه من انس و منجان

علی المرتضی حادی مدایحه ***اسفار توریة بل آیات قرآن

لولاہ کان رسول الله ذا عقم ***لولاہ ما اتقدت مکوة ایمان

لولاہ ما خلقت الأرض ولا فلک ***لولاہ لم یقترن بالأول الثاني

ما کان رباً ولكن ليس من بشر ***و ليس يشغله شأن عن الشأن

ابن اَبی الحديد چه خوب میگوید :

والله لولا حيدر ما كانت *** الدنيا ولا جمع البرية مجمع

من أجله خلق الزمان وضوءت *** شهب كنس وحن ليل ادرع

علم الغيوب الله مدافع *** و الصبح أبيض مسفر لا يدفع

و إليه في يوم المعاد حسابنا *** و هو الملاذ لنا غدا والمفرع

ازین پیش در طی این کتب مبار که از شافعی و دیگر علمای عامه در مداخل آنحضرت بسی نثراً و نظماً مسطور شد حتی از حسن بصری و امثال او که در شمار مبغضین هستند و الفضل ما شهدت به الأعداء مسلم است اشخاصی که بفضل و هوش و علم مسلم باشند بترجیح بلا مرجح قائل نخواهند شد .

يا جوهرأ قام الوجود به *** و الناس بعدك كلهم عرض

لمؤلفه :

نهاده پای جلالت بر آن مقام علی *** که خیره هست در آن چشم هر چه موجود است

هر آنچه هست بگیتی توان نهادش حد *** مگر جمال و جلالش که غیر محدود است

خدای را ز خلاق گزیده هست دو تن *** علی ولي و دگر أحمد آنکه محمود است

مر این دو نور و دگر یازده ائمه دین *** که در بروج سعادت بجمله مسعود است

رسول و فاطمه و این دوازده مه دین *** بجمله چهارده از کل خلق معدود است

کسیکه دوست ایشان بود مقرب حق *** هر آنکه دشمن ایشان همیشه مردود است

سلام باد ز یزدان بر این چهارده آن *** صلاة متصلی کان چو در منضود است

ص: 250

شعرانی در طبقات می گوید: أحمد بن حنبل میگفت «طوبی لمن أخمل الله ذكراً» خوشا بر آن کسیکه حامل الذکر و خداوند او را از نظر و زبان مردمان افکنده باشد، و این کلام را معنی لازم است زیرا که گم نامی و خمول ذکر را چه تمجیدی است؟! انبیا و اولیای خدا از همه کس نامدارتر و مشهورترند و خلق را سود دنیا و آخرت میرسانند گوشه گیری و گم نامی مقامی عالی نیست و وجود و عدمش یکی است.

بلی نباید در این امر ریا و سمعه در کار باشد بلکه حتی الامکان از هر کسی فایدتی بروز و ظهور نماید و اگر این صفت در جهان عموم گیرد کار عالم از نظام و مدار جهان از قوام بایستد.

وازین است که فرموده اند «لارهبانية في الاسلام» و عالم برزاهد بسی افضل است، و عالم بی عمل بئر معطل است، و مداد علماء از دماء شهداء افضل است، چه اسباب سودمند دائمی مستدام طلبه علوم و عرفان می شود، و زاهد را چندان مقامی نیست، زیرا که خیر خواه نفس خود است، و متأهل را بر عزب فضل است، زیرا که سودش از خود تجاوز می نماید و سلطان و امیر عادل و امنای شریعت و زعمای مملکت را که بعدل و نصفیت کارگذار باشند چه شرفها و اجرها و ثوابها و مراتب عالیه است.

و أحمد می گفت: پروردگار عزت را بخواب دیدم عرض کردم: پروردگارا برای تقرب بحضرت تو چه چیز افضل است؟ فرمود: کلام من ای أحمد، عرض کردم از روی فهم یا بدون فهمیدن؟ فرمود: بفهم یا بغیر فهم خواه بفهمد یا نفهمد.

أحمد را قانون چنان بود که هر وقت حدیثی او را رسید آنرا حدیث نمی گذاشت یا گاهی که غیر از آن با آن باشد، یعنی مؤید آن چنانکه یحیی بن معین و عبدالله بن داود بر این شمیت بودند.

و میگفت «تزوج یحیی بن زکریا علیهما السلام مخافة النظر» اینکه یحیی بن زکریا علیهما السلام با آن حالت ورع و خشیت و زهد و قدس قبول تزویج نمود از بیم نظر بود یعنی از بیم آن بود که مبادا نظر بعورتی نماید و عزوبت موجب هیجان گردد، اگر

أحمد را بعصمت أنبيای عظام عليهم السلام اعتقاد بود این سخن نمی کرد و میگوید: أحمد در اتباع سنت و اجتناب بدعت مضروب المثل بود ندانیم در باب نماز تراویح و منع متعه بچه میگفته است؟!

و می گوید: أحمد بن حنبل هیچوقت از شب زنده داری و قیام لیل غفلت نمی ورزید و بهر شبانه و روز قرآن را ختم میکرد، اگر چنین است در چه وقت می نشست و می نوشت و فتاوی می نگاشت و بامور معیشت میپرداخت؟! و می گوید: این حال را از مردمان پوشیده میداشت و جامه سفید و پاکیزه می پوشید و شارب و موی سرش را میسترد و بر بدنش موی برجای نمی گذاشت و مجلس او مخصوص بیاد آخرت بود و از دنیا مذاکرات نمیرفت .

و در خریداری املاک مجالس عرس و ختان حاضر میشد و از مأكولات و مشروبات این مجالس نایل میشد و جامه چرکین نمی پوشید و می گفت: عریان بودن ازین گونه البسه از اوساخ ناس بهتر است و ما روزی چند در این جهان هستیم و از آن پس بدیگر سرای می کوچیم .

و هر وقت احمد گرسنه شدی پاره نانی خشک برگرفتی و کرد از رویش برافشاندی و آب بر آن برزدی و در کاسه بگذاشتی تا نرم شدی و بانمک بخوردی و در بعضی اوقات در دیزی گلین شحم و عدس برایش طبخ می نمودند و بیشتر اوقات از سر که خورش میساخت و نان با سرکه میخورد و چنان بود که در هر راهی میرفت هیچکس باوی هم طریق نمی شد، و چون مریض شد کمیزش را با طبیب بنمود و گفت: این بول شخصی است که غم و اندوه کبدش را بر هم شکافته است!

و أحمد از آغاز جوانی بشب زنده داری میپرداخت و بوحدت و تنهائی شکیباترین جهانیان بود و او را هیچکس جز در مسجد و جنازه یا عیادتی نمی دید و از راه سپردن در بازارها کرامت داشت، و همه روز سیصد رکعت نماز می گذاشت و بعد از آنکه بتازیانه مضروب وضعیف الحال گشت روزی یکصد و پنجاه رکعت نماز می کرد و پنج دفعه اقامت حج نمود و سه دفعه آن پیاده حج نهاد و در اقامت هر حجتی

بیست در هم اتفاق می کرد.

و چون در ایام محنت ، یعنی امتحان از عقیدت بمخلوقیت وعدم مخلوقیت قرآن او را بپای تازیانه در آوردند خداوندش بمردی فریادرس آمد که او را ابو الهیثم صیاد میخواندند آنمرد در برابر احمد ایستاد و گفت: ای أحمد من فلان شخص دزد هستم و هیجده هزار تازیانه مرا بزداند تا مگر بسرقت خود اقرار آورم و نیاوردم با اینکه خوب میدانستم بر باطل هستم ، نیک پرهیز از اینکه چونت بتازیانه سپارند در حال قلق واضطراب آئی و سخنی بیرون از حق و صواب رانی و حرارت سوط را بر حرارت دوزخ برگزینی !

و چون احمد را بتازیانه فرو گرفتند و از ضرب سوط بدرد والمی سخت دچار و بیچاره و بحال اضطراب اندر میشد آن سخن دزد را فراخاطر می آورد و پیشه صبوری و ذخیره شکیبائی میساخت و از آن پس بقیت عمر را بروی ترحم و آمرزش مسئلت می نمود .

و چون احمد بن حنبل را در زمان خلافت متوکل به نزد او در آوردند متوکل با مادرش گفت: ای مادر همانا این سرای زبان بندای این مرد برگشوده است ، بعد از آن جامه های بس نفیس بیاوردند و احمد را برتن در آوردند احمد بگریست و گفت : خویشتن را در تمام روزگار ازین جماعت سالم بداشتتم و اینک در پایان عمر باین مردم و دنیای ایشان مبتلا میشوم ، و چون از حضور متوکل بیرون شد آن پوشیدنیها از تن بیفکند .

میگوید : «أحمد بن حنبل یواصل الصوم فیفطر کل ثلاثه أیتام علی تمر وسویق» روزه را بروزه اتصال میداد و بهر سه روز بخرما و سویق افطار می نمود ، از ظاهر عبارت چنان بر می آید که روزه را وصال میداد و این روزه در شریعت منع است مگر معنی را بدیگر وجه بگردانیم، در هر صورت در هوای عربستان بسی دشوار و لایق انکار است !

فضیل بن عیاض گوید: امام أحمد بن حنبل را بیست و هشت ماه محبوس نمودند

و در هر شب چنداناش تازیانه اش بزددند که از هوش بکشت و بدنش را با پیش شمشیر بیازردند آنگاهش بر زمین افکندند و او را بر زیر پای بکوفتند و بر این حال بگذرانیدند تا معتصم خلیفه بمرد وواثق بخلافت بنشست و کار را بر أحمد دشوارتر آورد و گفت : در شهری که احمد در آنجا باشد سکون نمی گیرم ، أحمد مخفی در آنجا بزیست و بنماز و دیگر امور بیرون نمی شد تا واثق نیز بمرد و متوکل بخلافت بنشست و آن محنت و بلیت از احمد برگرفت و باحضر و اکرام او امر نمود و باطرف ممالک مکتوب نمود که این محنت و آزمایش را که در این سال در امر قرآن در میان بود برگیرند و باظهار سنت و بعدم مخلوقیت قرآن فرمان دهند ، و جماعت معتزله که بمخلوقیت قرآن سخن داشتند در گوشه خمول جای کردند .

أحمد بن غسان گوید: چون مرا با أحمد بن حنبل بحضور مأمون میبردند خادم بمانگران شد و همی بگریست و اشکهای چشم خود را پاک میکرد و همی گفت : ای أبو عبدالله از آن حادثه که امروز برتو فرود میشود سخت بر من دشوار می آید همانا أمير المؤمنين شمشیری را از نیام بیرونش کشیده است که بیرونش نیاورده و نعطی بگسترده است که هرگز نگسترده بود کنایت از اینکه بدون شك و شبهت بقتل میرسی، چه مأمون بعد از بیرون کشیدن شمشیر و گستردن نطع که خاص مقتولین است گفت : سوگند بآن قرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه وآله دارم این تیغ را از احمد و صاحبش ، یعنی پسرغستان بازندارم تا گاهی که بگویند قرآن مخلوق است .

می گوید : چون پسر حنبل این سخن بشنید از بیم چنان سست شد که با زانو بزمین آمد و از آن پس نظری بآسمان افکند و همی دعا نمود ، و هنوز يك ثلث اول از شب بر پای نیامده بود که صیحه و ضححه و فریاد بزرگ بلند شد ، در همین حال خادم مأمون بما آمد و همی گفت: ای أحمد راست میگوئی که قرآن مخلوق نیست سوگند با خدای أمير المؤمنين بمرد .

می گوید : چنان بود که از آن پیش که احمد داخل این شهر شود یکی از اولیاء الله او را بدید و گفت : ای احمد بر حذر باش که قدم تو بر مسلمانان شوم شود

چه خدای تعالی ترا برایشان پسندیده و برایشان وفور داده و بجمله بتو و سخن تو نگران هستند تا همان را که گوئی بگویند ، یعنی در باب مخلوقیت وعدم مخلوقیت قرآن هر چه نوگوئی خواهند گفت ، احمد گفت : حسبنا الله ونعم الوکیل .

و چون بزنداننش افکندند چهار قید بر پایش نهادند وابن ابي دواد أحمد قاضي برای مجادله با أحمد بن حنبل نزد خلیفه معین شده بود خلیفه گفت که احمد گمراه و بدعت گذار است و از آن پس با احمد ملتفت شد و همی گفت : خلیفه سوگند یاد کرده که ترا بشمشیر نکشد بلکه ترا بضربی از پی ضربی در سپارد تاجان سپاری و در آن شب یکسره با أحمد همی مناظر همی مناظره همی کردند و شب و روز بدینگونه بگذرانیدند تا گاهی که خلیفه ازین کار ضجرت گرفت ،

و چون این حال بطول انجامید ابن ابي دواد گفت : ای امیر المؤمنین أحمد را بکش و خونش بر گردن ما باشد، در این حال خلیفه دست خود بر کشید و چنان لطمه بصورت أحمد زد که بیهوش افتاد و خلیفه بر جان خود بترسید ، چه احمد را پیروانی بود لاجرم بفرمود تا آب بیاوردند و همی بر چهره احمد بیفشاندند .

احمد میگوید : چون مرا برای مضروب ساختن بردند و در میان آنجماعتی که در حضور خلیفه پیای بودند بداشتند ، مردی با من گفت : سر هر دو چوب را بدست خود بگیر و هر دو را سخت بدار ، من سبب مقاله او را ندانستم ازین روی در حال ضرب هر دو دستم از هم بگرفتم و از آن پس تا احمد زنده بود از وجع دست خود می نالید.

بشر بن حارث میگفت : «أمتحن أحمد بعد ما أدخل فخرج ذهباً أحمرأ» أحمد بن حنبل در محنت قرآن یزدان در بوته امتحان و سیاط آزمایش از بالش بتابش آمد و زر سرخ بیرون شد هیثم میگفت : أحمد بن حنبل در زمان خود حجت یزدان بر خلق جهان و فضیل بن عیاض نیز حجت پروردگار بر مردم روزگار خود بود و در هر زمانی امر بر این منوال است.

و أحمد میگفت : علم را از کسی نیاموزید که بخواهد در تعلیم خود عوض

دنیائی بگیرد، وقتی همسایه اش مریض شد احمد بیادتش پای نگذاشت پسرش گفت: از چه بیادت همسایه ما نرفتی؟ گفت: ای پسر من او ما را عیادت نکرد تا ما او را عیادت نکنیم!

این کلمه ابن حنبل باحالت خشوع و خضوع و طریقت اولیاء الله منافات دارد رسول خدای صلی الله علیه وآله جهودی را که هر هفته و همه روز آزارش بآنحضرت میرسید عیادت میفرمود.

شیخ عطار میفرماید: احمد بن حنبل میگفت: آن چند فضایل که برای علی بن ابی طالب وارد شده است برای احدی از صحابه نیامده است، و این کلام ابن حنبل و ترجیح آنحضرت را بر سایر صحابه که خلفای ثلاث نیز در تحت آن اندراج دارند با آنچه سابق در دشمنی او با آنحضرت ذکر شد چندان سازگار نیست اگرچه فضایل ولی اعظم خدای متعال علیه السلام بحدی وافر و متکاثر و لایح و واضح است که دشمنان نیز اقرار و مخالفان هم اعتراف دارند.

بالجمله میگوید: خضر علیه السلام فقیری را بدو فرستاد و گفت: همانا ای احمد ساکن آسمان و آنانکه در پیرامون عرش هستند از تو راضی میباشند بعلت اینکه نفس خودت را در راه خدای عز و جل شکیبائی دادی، در تاریخ إسحاقی مذکور است که از مناقب امام احمد بن حنبل این است که وقتی او را خبر دادند که در ماوراء النهر مردی است که حافظ برسه حدیث است، احمد بدان سوی کوچ فرمود و او را دریافت و دیدی آنمرد پیری فرتوت است و سگی را طعام میدهد.

احمد بدو سلام فرستاد و آنمرد جواب سلام بازگفت اما روی با احمد نیاورد و با طعام سگ مشغول شد، احمد ازین حال دیگرگون شد که آن شیخ روی بدو بر نتابد و او روی نیاورد، و چون آن شیخ از اطعام سگ برداخت روی با احمد آورد و گفت گویا خاطرت را کدورتی گرفت که من روی باسگ داشتم با تو نداشتم احمد گفت: بلی آن شیخ گفت: ابوالزناد از اعرج از ابوهریره با من حدیث نهاد که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «من قطع رجاء من ارتجاه قطع الله منه رجاءه یوم

القيامة فلم يلج الجنة» هر کسی رشته امید کسی را که بدو عرض امید آورده است پاره گرداند خداوند رشته امید او را در روز قیامت پاره کند و درون بهشت نرود .

وفات او را در دویست و چهل و یکم می نویسد و میگوید : در این وقت سن أحمد بهفتاد و هفت سال استکمال گرفته بود، میگوید: چون احمد مریض گشت مردمان و چارپایان بر در او فراهم شدند و بیعادت او روی نهادند چندانکه شوارع و دروب از آنجماعت آکنده شد ، و چون روانش از تن بدیگر جهان روان گشت شیون مردوزن بلند و آواز گریه در کوی و برزن مرتفع گشت و زمین در مرگش بیا شفت و مردم بغداد برای نمازش روی به بیابان نهادند چون نمازگذاران را بشمار آوردند هشتصد هزار مرد و ششصد هزار زن سوای آنانکه در اطراف و کشتیها و بامها بودند و بیشتر از هزار بار هزار تن شمرده میشدند بودند ، و بروایتی شماره آن مردم به پنج کرور نفس بر آمد و در این روز بیست هزار یهود و نصاری و مجوس مسلمانی گرفتند.

راقم حروف گوید: در این حکایات جاي در نگ است ، زیرا که در زمان فوت پسر حنبل نزدیک بصد سال بر آمده بود شهر بغداد را بنا نهاده بودند ، از شهریکه پنج کرور نفس برای نماز بیرون آیند بایستی دارای بیست کرور نفوس باشد که يك ربع بتوانند در صحرا حاضر شوند ، و این بیابان که باید ده فرسنگ در ده فرسنگ باشد تا در يك مقدارش صف جماعت نماز بر جنازه بسته شود در کجاست !؟

و شهر بغداد را کجا استعداد چنین جمعیتی در آن زمان یا بیست يك آن بوده است؟! از این گذشته مردم بغداد همه مرید و معشوق و معتقد باو نبوده اند و بسیار مخالف بوده اند و بروی لعن می کرده اند یا در باب مذهب و مسلک بدیگری اعتقاد داشته و بمخلوقیت قرآن مجید قائل بوده اند.

دیگر اینکه ابتلای أحمد در زمان مأمون و مضروبیت او در سال بیستم در زمان خلافت معتصم و تجدید محنت او در زمان واثق و تقریباً مدت محنت از مضروب شدن

تا خلافت متوکل که آسوده گشت افزون از دوازده سال برآمد و قریب ده سال نیز بعد از آن بزیت و این جمله مدت از بیست سال برآمد، و اگر صدمات و ضرب و شکنجه او بطوریکه فضیل بن عیاض روایت نمود بصحت مقرون باشد پس این طول مدت بقای او از چیست و چگونه هیچکس را تاب و توانائی تحمل عشر این آزارها خواهد بود و چگونه یک روز یا یک شب زنده بخواهد ماند؟!

دیگر اینکه کدام کس هیجده هزار تازیانه بخورد و زنده بماند که ابوالهینم صیاد یاد کند؟! دیگر اینکه اگر خلیفه از یک طپانچه که بچهره احمد فرود آورد بر جان خود از هجوم شیعه او میترسید چگونه در آن مدت که او را محبوس و مضروب یا در ملا عام که وی را بتازیانه میسپرد این بیم و خوف نداشت و احمد سالها در مجالس درس و فتاوی خود از درد هر دو دست خود که در ضرب تازیانه از جای بگشته بود مینالید؟!

دیگر اینکه مأمون در روم بمرد، و ابن حنبل و پاره دیگر که بخلق قرآن قائل نبودند و میگفتند قرآن مخلوق نیست و با مر آن خلیفه روزگار ایشان را بانبند و قید بطرف او میبردند در عرض راه خبر مرگ مأمون بایشان برسید و مطلق العنان شدند و چون دوسال از مدت خلافت معتصم بگذشت در سال دویست و بیستم ابن حنبل دچار ضرب گردید.

پس کدام وقت مأمون را بدیدند که داستان ابن غسان را مقرون بصحت شمارند؟! مسعودی میگوید: در همین سالی که احمد بن حنبل از جهان بگذشت محمد بن عبد الله بن محمد اسکافی که از اهل نظر و بحث و عدل بود وفات نمود، بالجمله اغلب اخبار محل نظر و تعمق است خصوصاً وقتی که اخبار متضاده و عرضه معروض باشد والله اعلم.

از جمله حوادث و وقایع عظیمه موحشه هانله این سال دهشت منوال ونوازل وحشت انگیز آن زلازل متواتره در شهر قومس و رسانیق آن در ماه شعبان بود و در این اماکن بسی عمارات و مساکن ویران گشت و جمعی کثیر که دیوارها و سقفها برایشان فرود افتاده بود بمردند، گفته اند شماره این تلف شدگان بچهل و پنجهزار و نودوشش تن پیوست و این زلزله در دامغان عظیم و شدید شد، گفته اند: در فارس و خراسان و شام نیز در این سال مذکور زلازل و اصوات منکره برخاست و در یمن نیز زلزله عظیم روی داد و بعلاوه خسف در زمین یمن اتفاق افتاد.

و هم در این سال بعد از خروج علی بن یحیی ارمنی از صائفه و جنگ تابستانی معمولی با رومیان بازگردید، گروهی از مردم روم از ناحیه شمشاط بیرون آمدند تا بآمد نزدیک شدند و از آن پس از ثغور جزریه بیرون تاختند و چند قریه را بغارت سپردند و نزدیک ده هزار تن را اسیر ساختند و دخول رومیان از ناحیه ابریق قریه قریباس بود.

و چون از کارهای خود پرداختند بجانب بلاد خودشان مراجعت کردند، پس قریباس و عمر بن عبدالله اقطع و گروهی از جماعت متطوعه از دنبال آنان بتاختند اما باحدی نرسیدند و چون بر این امر دست نیافتند بعلي بن یحیی نوشتند که روی ببلاد ایشان گذارد و با ایشان جنگ زمستانی بسپارد.

حموی در معجم البلدان می گوید: آمید با الف ممدوده و میم مکسوره و دال مهمله گویا لفظی رومی است بزرگترین شهرهای دیار بکر و بحصانت و نصارت و جلالت قدر و شهرت تامه برخوردار است، شهری قدیم و حصین و رکین و بنای برسنگهای سیاه بر اکثر آن محیط و مستدیره به کالهلال و چشمه ها و چاهها

بعمق دو ذرع دارد چنانکه آبش را دست رس باشد، و هم در آن شهر بوستانها و رودخانه ایست و دیوار باره بر آن احاطه دارد.

ابن الفقیه گوید: دربارہ شعاب آمید کوهی است و در آن کوه شکانی و در آن شکاف شمشیری است و هر کسی دست در آن شکاف آورد و با دو دست قائمه شمشیر را بگیرد آن شمشیر بدست وی بجنبش آید و آن شخص اگر چه از تمامت مردمان شدیدتر باشد بلرزه اندر آید، و این شمشیر در جذب آهن از مقناطیس جذاب تر است و هم چنین اگر شمشیری یا کاردی را باین شمشیر بسایند این شمشیر و کارد نیز آهن ربا کردند، و اگر این شمشیر را که بآن شمشیر سوده اند صد سال بماند آن قوه جذابیت کاسته نگردهد.

شمشاط بکسر اول معجمه و سکون دوم میم و شین دوم معجمه و الف و در آخر طاء مهمله شهری است در روم که در کنار نهر فرات واقع است و اکنون خراب است، و شمشاط با دوشین معجمه غیر از سمساط با دو سین مهمله است و این هر دو بر فرات واقع هستند جز آنکه باسین مهمله از اعمال شام و با معجمه در طرف ارمینیه است، ابریق بلفظ مشهور در معجم البلدان و غیره نام جانی نیست اما ابرین با نون نام قریه ایست که نخلستان بسیار و عیون خوشگوار دارد و برابر احساء بحرین است و ابروق با واو نام موضعی است در بلاد روم که از آفاق جهان مسلمانان و ترسایان زیارت آنجا می آیند.

أبو بکر هروی گوید: چون حال این مکان را بدانستم بدانسوی برفتم و این موضع را در زیر کوه عالی بدیدم که از باب برجی بآنجا می آمدند و آنکه داخل میشد در زیر زمین راه می سپرد تا به وضعی واسع میرسید، و این کوهی مخسوف که از بالای آن آسمان نمایان می شود و در وسط آن دریاچه و در دایر آن خانه هایی برای زراغ روم است، و هم در آنجا کنیسه لطیف و مسجدی شریف است، و از آنجا بایوانی داخل میشوند که در آنجا جماعتی مقتول و در آنها آثار طعنه ای نیزه ها و ضربات شمشیرها است و از آن مقتولین بعضی را پاره اعضاء مفقود شده و جامه پنبه بر تن دارند

که دیگرگون نگشته است .

و هم در آنجا در موضع دیگر چهار تن ایستاده و بر مغاره و دیوار آن پشت نهاده و کودکی با خود دارند که دستش را بر سر یکی از آنها زده و از مردم در از بالا هستند و رنگ او گندم کون و قبائی از پنبه بر تن آن طویل القامه و سر آن کودک بر بند دست او واقع شده و بریکسوی او مردی است که ضربتی بر روی دارد و لب بالای او مقطوع شده و دندانهایش نمایان گردیده است ، و این مردم را عمامه بر سر است و در نزدیکی آن زنی است و کودکی بر سینه دارد و آن زن پستانش را بدهان آن کودک بر نهاده و در آنجا پنج تن ایستاده و پشت ایشان بر دیوار آن موضع است.

و هم در در آن جای در موضعی بلند سریری است و بر آن تخت دوازده مرد است در میان ایشان کودکی است که دست و پایش بحنا رنگین است و مردم روم چنان میدانند که این مردم که در این مکان هستند از رومیان میباشند ، و مسلمانان گویند : ایشان مجاهدان و جنگ آورانی باشند که در زمان عمر بن خطاب در آنجا بوده و صبراً بمرده اند ، و چنان دانند که ناخنهای آنها دراز و سرهای آنها از موی سترده شده است و این معنی را صحتی نبود بلکه پوستهای آنها بر استخوانها خشک گردیده و دیگرگون نشده است و الله تعالی أعلم .

و هم در این سال متوکل عباسی عطار دراکشت و این عطار مردی نصرانی بود و مسلمانی گرفت و سالهای بسیار بر کیش اسلام پیائید و از آن پس مرتد شد و از ملت اسلام برگشت خواستند او را توبه دهند عطار از قبول اسلام و رجوع بدین مبین امتناع ورزید لاجرم دو شب از شهر شوال گذشته سال مذکور گردنش را بزدند و جثه او را در باب العامه بسوختند .

ص: 261

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

هم در این سال ابو حسان زیادی قاضی شرقیه چنانکه بقضاوتش در ماه محرم سال دویست و چهل و یکم اشارت رفت در شهر رجب بمرد، و هم در این سال حسن بن علی بن جعد قاضی مدینه منصور رخت اقامت بسرای آخرت کشید و هم در این سال عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب والی مکه معظمه مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال جعفر بن دینار که والی طریق مکه معظمه و احداث موسم بود بر معمول سنوآت حج اسلام بگذاشت و هم در این سال محمد بن عبدالرحمان امیر اندلس لشکری در اندلس آماده ساخت و بطرف بلدان و امصار کفار گسیل داشت آن سپاه راه بر سپردند و کوه و دشت در نوشتند و به برشلونه در آمدند و با مردم قلاع آنجا جنگ ورزیدند و از آنجا بگذشتند و بأعمال ماوراءالنهر پیوستند و بتاخت و تاز در آمدند و غنیمتی بسیار بدست آوردند و حصنی از اعمال برشلونه را که طراجه نام داشت و آخرین حصون برشلونه است برگشودند .

و هم در این سال أبو العباس محمد بن اغلب امیر افریقیه در دهم محرم جای پرداخت و در این وقت سی و شش سال از مدت عمرش بر گذشته بود و پس از وی پسرش أبو ابراهیم أحمد بن محمد بن اغلب در جای او جای گزید، و باین حکایت در وقایع سال دویست و بیست و ششم اشارت رفت .

و هم در این سال محمد بن مقاتل رازی ازین جهان محنت انباز با مردم آنجهانی انباز شد و نیز در این سال أبو حصین یحیی بن سلیم رازی که از محدثین روزگار در شمار بود ازین تنگنا حسن استوار و سراچه بی مدار بجهان پایدار رهسپار گشت نه از حصن حصین حفاظتی و نه از قلعه رصینش سهام بلایا را رصانتی نمودار و نه از

کله یحیی و سلیم بدوام حیات واستدامت سلامت برخوردار نمودار گشت، و هم در این سال قاضی یحیی بن اکثم تمیمی بموجب قضای مبرم یزدانی بدار القضاة آنجهانی احضار وبر مرکب منیت بمحکمه احدیت رهسپار گردید.

ابن خلکان در وفیات الاعیان می گوید: أبو عمده یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن سمعان بن شیخ تمیمی اسیدی مروزی از فرزندان اکثم بن صیفی تمیمی حکیم نامدار عرب و مردی فقیه و عالم بقیه و عالم بقیه و بصیر باحکام و در شمار اصحاب شافعی و سلیم از بدعت و راغب بمذهب اهل سنت بود، از عبدالله بن مبارک و سفیان بن عیینة سماع داشت، و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و بیان حال ابي محمد سفیان بن عیینة مذکور نمودیم که یحیی بن اکثم از سفیان حدیث میراند و مکالمه یحیی را با سفیان و ساکت گردیدن سفیان و تصدیق نمودن سفیان را در حق یحیی بن اکثم که این پسر شایسته است که با این جماعت بنشیند، یعنی با سلاطین روز کار و اشتغال بخدمات و مناصب ایشان و قراءت سفیان این شعر ابي نواس را:

خل جنیك لرام*** و امضى عنه بسلام ع

مت بدء الصمت*** خیر لك من داء الكلام

انما السالم من*** الجم فاه بلجام

مذکور نمودیم و هم چنین در ذیل احوال مأمون خلیفه و مجالسات و محاورات او را با یحیی رقم کردیم، طلحة بن محمد بن جعفر می گوید: یحیی بن اکثم یکی از اعلام دنیا است فضل و علم و ریاست و سیاست او در کار خودش و کار اهل زمانش مستور نیست و سلوک او با خلفاء و ملوک مشهور و بقیه و فقاهت و واسع العلم و کثیر الأدب و حسن المعارضه و بر هر مفضلی قائم و چنان بر مأمون مستولی و غالب گردیده بود که از تمامت مردمان هیچکس را آن رتبت در خدمتش حاصل نگشت.

و مأمون از جمله مردمی بود که در علوم بارع و ماهر گردید ازین روی بر میزان علم و فضل و عقل واقف شد و او را قاضی القضاة و فرمانده فرمان روایان گردانید و تدبیر اهل مملکت خود را بکف کفایت او موکول ساخت و چنان مختار گشت که وزرای

عصر هیچکاری را جز بتصویب و تصدیق او جاری نمی ساختند و جز یحیی بن اکثم و أحمد بن ابی دواد این گونه اختیار و غلبه در زمان او حاصل نکردند .

از شخصی از بلغای عصر پرسیدند که یحیی بن اکثم نیل تر بود یا أحمد بن ابی دواد ؟ گفت : أحمد باجاریه خود و دختر خود کار بجد میرساند و یحیی با خصم و دشمن خود بهزل و مزاح میرفت و ابن دواد در اعتقاد مخالف او بود و در مذهب اعتزال تعصب میورزید، و هم چنین یحیی میگفت : قرآن مخلوق نیست و أحمد می گفت : مخلوق است .

و چون بقضاوت بصره بنشست بیست ساله بود اهل بصره او را صغیر دانستند و گفتند : سن قاضی چه مقدار است ؟! یحیی بدانست که او را خوردسال شمرده اند و این پرسش را مینمایند و با کمال فطانت و چالاکی گفت : من از عتاب بن اسید که رسول خدایش صلی الله علیه و آله در یوم الفتح قاضی مکه فرمود مهین ترم و از معاذ بن جبل که او را رسول خدای صلی الله علیه و آله قضاوت یمن داد اکبرم و از کعب بن ثور که عمر بن خطابش قاضی بصره ساخت سال برده ترم .

و جواب خود را یحیی باحتجاج براند و چون یحیی قاضی بصره تا یکسال در آنجا شهادتی را قبول نمی داشت ، در این وقت يك تن از امنای بصره بدو آمد و گفت : «ایها القاضی قد وقتت الأمور و تراثت الأحوال» گفت : سبب چیست ؟ گفت : در ترك فرمودن قاضی قبول شهود را ، قاضی یحیی در آن روز اجازت داد که از بصره هفتاد تن برای شهادت گزیده دارند .

و کتب یحیی را از اجل کتب فقهیه دانسته اند لکن چون بسیار مطول است متروک ماند و در میان او و داود بن علی مناظرات عدیده روی داده است ، یکی روز که یحیی بر مسند قضاء نشسته بود مردی بدو آمد و گفت اصلحك الله القاضی چه مقدار بخورم ؟ گفت : فوق الجوع و دون اشبع برتر از جوع و فرودتر از سیرائی گفت : چه اندازه بخندم ؟ گفت : چندانکه از زور خنده چهره ات برجسته و نمودار شود و آوایت بلند نگردد، گفت : چه مقدار گریستن نمایم ؟ گفت : هرگز از

گریستن از بیم خداوند متعال ملال مگیر، گفت: عمل خود را تا چند پوشیده بدارم؟ گفت بآن اندازه که استطاعت و توانائی داری، گفت: چه مقدار از عمل و کار خود را آشکار بدارم؟ گفت: بآن اندازه که مردم نیکوکار با خیر بکردار تو اقتدا کنند اما از زبان مردمان آسوده بمانی، یعنی بغیبت تو و ریاکاری تو سخن نکنند آنمرد گفت: سبحان الله قول قاطن و در جای خود پاینده و عمل ظاعن و از منزل خود کوچنده است.

خطیب در تاریخ بغداد می گوید: وقتی نزد احمد بن حنبل از یحیی بن اکثم و آنچه مردمانش منسوب و مذکور میداشتند سخن راندند احمد گفت: سبحان الله کدام کس این سخن میراند و منکر شد، و هم گفته اند که یحیی را صفت حسد بشدت بود و کار به تفنن میراند ازین رو هر وقت مردی فقیه را میدید از وی از حدیث سخن میراند، و اگر حافظ احادیث را مینگریست از وی از علم نحو میپرسید و اگر مردی نحوی را میدید از فن کلام از وی میپرسید تا او را بیچاره و خجل گرداند و سخن را بروی قطع نماید.

ویحیی بدین کار مشهور بود تا وقتی مردی از خراسانیان که بذکاو و حفظ ممتاز بود بخدمت یحیی آمد، یحیی او را مناسب مزاح و تفنن خود دانست و گفت: در حدیث نظر داری؟ گفت: آری گفت: از اصول چیزی محفوظ نموده باشی؟ گفت: این حدیث را از شریک از ابو إسحاق از حارث محفوظ نموده ام که علی علیه السلام مردی لوطی را امر بسنگ باران فرمود.

یحیی چون این سخن بشنید از مکالمه با او لب فرو بست، زیرا که یحیی را با پسران ساده روی نسبت روی بر پشت همی دادند چنانکه در ذیل حال مأمون و حکایت او با یحیی و قراءت این شعر را:

قاضی بیری الحد فی الزناء ولا *** یری من بلوط من بأس

قاضی ما حد بزانی میزند *** لیک از لاطی تجاوز میکند

چونکه قاضی لاطی است و است لیش *** بر یکون او سپرده ریش و کسپ

امردی بیند چو در تحت لواط *** ایر خود بر است او سازد سیاط

و جواب قاضی و قراءت کردن این شعر را :

لا احسب الجور ینقضی و علی *** الامة و آل من آل عباس

و جواب مأمون و خجالت او و نقل شاعر بسند مرقوم نمودیم و این شعر از أحمد ابن نعیم است و بقیه ابیات را که ابن خلکان رقم نموده است مرقوم میداریم .

مکشوف باد ، در آن زمان که بنگارش کتاب مشکاة الأدب در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان روز مینهادم چون از گذارش احوال ابی الهیجا مقاتل بن عطیه ملقب بشبل الدولة از امراء زادگان عرب فراغت و هفتصد تن از رجالی که در وفیات الأعیان مرقوم شده اند مرقوم و مشروح آمدند چون نوبت نگارش احوال أئمه هدی صلوات الله علیهم و انجام او امر خاصه و کتب تواریخ فرمایشی پادشاهی و حضور بمجالس دربار و شورای دولتی و امورات دیگر در پیش و آن تحریرات بر مقدار ساعات و روز و شب پیش آمد چنانکه تصانیف این مدت بر این معروضات شاهد است .

لهذا اتمام مجلدات مشکاة الأدب را بزمانی که ازین تألیفات واجبه مذهبیه دینی و اتمام آن بعون یزدان فارغ گردد حوالت و توفیقش را از خیرالموفقین مسئلت نمود باین واسطه اگر نامی از رجالی در طی تحریر این مجلدات بر حسب ترتیب سنین پیش آید که در مجلدات مشکاة الأدب رقم نشده باشد مشروحاً مذکور میدارد تا اگر خدای بنخواهد و با تمام آن مجلدات نیز زمان یا بد ، آنچه اکنون رقم نموده است داخل ترتیب همان مجلدات نموده و جز استتساخ کاتب زمانی نخواهد و گرنه در همین کتب مبارکه بر حسب مناسبت و ذکر وقایع سنواب مشروح گردیده قصوری نرفته باشد ، این است که در این موقع احوال قاضی یحیی بن اکثم را مشروح مینماید و بقیه اشعار این است:

انطقنی الدهر بعد اخراس *** لنائبات اطلت و سواسی

یا بوس للدهر لا یزال کما *** یرفع ناساً یحط من ناس

لا افلحت امة و حق لها *** بطول نکس و طول اتماس

ترضى يحيى يكون سائلها *** و ليس يحيى لها بر اس

قاص يرى الحد في الزناء ولا *** برى على من بلوط من باس

يحكم للأمرد العزيز على *** مثل جرير مثل العباس

فالحمد لله كيف قد ذهب العدل *** و قل الوفاء في الناس

أميرنا يرتشى وحاكمننا *** يلوط والرأس شر من رأس

لو صلح الدين و استقام لقد *** قام على الناس كل مقباس

لا احسب الجور ينقضي وعلى *** الأمة و آل من آل عباس

خلاصه مطلب این است که چندانکه از دودمان عباس خلیفه و از امثال یحیی ابن اکثم قاضی لاطی حکمرانی در روی زمین باشد امید برستگاری و استشمام روایح عدل ممکن نیست ، ابن خلکان گوید: گمانم چنان است که اشعار این قصیده بیشتر ازین است و خطیب یاد نکرده است شاید در فضایح بنی عباس وقضاة بعضی مطالب یاد کرده است که موجب فضایح قبیحه بوده است :

و نیز خطیب گوید : یحیی بن اکثم روزی نشسته و دو پسر مسعدة که هلال آسمان تمامیت خود را از فروز چهره ایشان تمنی داشت نمایان شدند و چون قاضی بدید که چون سرو بوستان در صحن سرایش خرامان هستند این شعر را با کمال حسرت قراءت کرد :

يا زائرنا من الخيام *** حيا كما الله بالسلام

لم تأتيا نبي و بي نهوض *** إلى حرام ولا حلال

يحزني إن وقتمابي *** و ليس عندي سوى الكلام

(وقتی بیامدی که نیامد بکام دل) زمانی بیامدید که حالت نهوظ و آلت نعوذ را نوبت حظوظ و قدرت نفوذ بر جای نمانده و حصول مرام را جز به پیرایه کلام انجامی نیست ، پس از آن آن دو ستاره رخشان و مهر درخشان را در حضور خود بنشانند و بمزاح و شوخی با ایشان بگذرانید و هر دو آن برخاستند و چون جان

از تنش روان شدند و بعضی گفته اند : بواسطه همین ابیات از قضاوت عزلت یافت .

و در پاره مجامیع مرقوم است که وقتی یحیی بن اکثم باحسن بن وهب که در ذیل ترجمه سلیمان بن وهب برادرش مذکور است بمزاح پرداخت و حسن بن وهب در این وقت کودک بود ، یحیی او را بیازی و ملاحظه پرداخت و با انگشتش گونه او را رنجه میداشت ، حسن ازین کردار یحیی خشمناک شد و یحیی این شعر بخواند:

أيا قمراً جمشته فتغضبا *** وأصبح لي من تهيه مننجبا

إذا كنت للتجنيس والعض كارها *** فكن أبدأ يا سيدي متقبا

ولا تظهر الاصداع للناس فتنة *** و تجعل منها فوق خد يك عقربا

فتقتل مسكيناً و تقتن ناسكا *** و تترك قاضي المسكين معذبا

لمؤلفه :

ایا ماهی که از فرط لطافت *** گرفتی خشم از يك انگشت سودن

ز کبری کز کمال حسن داري *** نیارم چشم بر چهرت گشودن

ز چهر آتشین و چشم خونریز *** نتاند هور در ظلت غنودن

تو آن ماهی که از شمشیر ابرو *** توانی نور مه از رخ زدودن

تو آن هوری که از خرمن گه ماه *** توانی مزرع نورش درودن

اگر مکروه داری عض و تجنیش *** منقب شو برآسا از شخودن

توخذ مهر کن در عقرب زلف *** کشی زانسانکه افزون از ستودن

وزین دو جان بری از شهر و قاضی *** نیندیشی ز رنج جان ربودن

بروی آفتاب آور نقابی *** که چشم از سهم نور آسوده بودن

أحمد بن یونس ضبی گوید: چنان بود که ابن زیدان کاتب در حضور قاضی یحیی بن اکثم بنگارش اشتغال داشت و این غلام خورشید چهر چندان بصباحه رخسار و ملاحظه دیدار و تناهی جمال برخوردار بود که هر حاکمش محکوم و هر والیش مولی گشتی و قاضی یحیی بهیچ تدبیر مقضی المرام نگشتی تا یکی روز پرتو دیدارش چنان فروغ افکند که قاضی را عنان اختیار از دست بشد و بی اختیار

خد شریف و کونه لطیفش را با انگشت بیازرد ، آن پسر نوشخند دردمند و شرمنده شد و قلم از دست بیفکند ، یحیی گفت ، قلم بردار و آنچه ترا گویم بنویس ، پس این ابیات مذکوره را بر نگاشت.

إسماعیل صفار گوید : در مجلس أبي العباس مبرد شنیدم میگفت : در مجلس أبي عاصم نبیل بودم و أبو بکر یسر یحیی بن اکثم حضور داشت و با پسری سیم بر بمنازعت پرداخت و صدا برخاست ، أبو عاصم گفت : این کیست ؟ گفتند : أبو بکر ابن یحیی بن اکثم است که با غلامی ماه طلعت بمنازعت رفته ، أبو عاصم گفت : «إن یسرق فقد سرق أب له من قبل» و بجای أخ له که در آیه شریفه است آب گفت کنایت از اینکه این مرد بازی را از پدرش یحیی بمیراث دارد و غرابتی ندارد.

أبو بکر بن محمد بن قاسم انباری که شرح حالش در مجلدات مشکاة الأدب مذکور است در امالی خود نوشته است که وقتی قاضی یحیی بن اکثم با مردی که بدو مأنوس و طرف مزاح بود گفت: از مردمان در حق من چه میشنوی؟ گفت: جز خیر و خوبی نشنیده ام ، قاضی گفت: من از تو پرسش نکردم که در تزکیه من سخن کنی بلکه خواهم بصدق بگوئی ، ناچار آن مرد سخن برآستی آورد و گفت: شنیدم قاضی را بمرض ابنه نسبت دهند و میگویند قاضی مأبون است، یحیی بخندید و گفت: «اللهم اغفر المشهور عنا غیر هذا» خداوندا بیامرز آنچه از ما مشهور و آشکار افتاده غیر ازین است ، یعنی لاطی هستم نه ملوط ، و آمرزشی که خواست تصدیق بلواط و از عدم انکار سخت اقرار بر هر دو مینماید !!

و ازین پیش در ذیل احوال مأمون مذکور نمودیم که بعد از آنکه اخبار در لواطه یحیی متواتر شد مأمون در مقام امتحان او بر آمد و مملوکی از مماليك خود را که در حسن و جمال ماه و آفتابش بدنبال بودند تنها با او گذاشت و خود در پنهان برایشان نگران بود و همی بشنید که قاضی با آنغلام گوید «لولا أنتم لکنا مؤمنین» و چنان نمود که ایمانش را در محبت غلمان از دست داده است، و مأمون داخل شد و قاضی قضاة المسلمین بلوط را که از دو شعر مذکور سابق است بخواند و این دو شعر از

أبو حكيم راشد بن إسحاق كاتب است و او را درباره قاضی يحيى مقاطيع كثيره است .

و در زمانیکه مأمون در سال دویست و پانزدهم هجری بمصر برفت يحيى بن اکثم ملتزم وکابش بود و مأمون قضاوت مصر را با او گذاشت و يحيى سه روز بقضاوت مصر بگذرانید و با مأمون بیرون آمد و بهمین جهت ابن زولاق او را در شمار قضاة مصر مذکور داشته است .

از يحيى بن اکثم حکایت کرده اند که گفت : وقتی در رصافه جد پنجمین نزد من بمخاصمة آمد و طلب میراث ابن ابن ابن خودش را می نمود، مقصود سالخوردگی این مرد و غرایب روزگار است که مردی بماند و فرزند او و فرزندزادگانش بمیرند و وارثش فرزند زاده پنجم گردد!

و عبدالصمد بن أبي عمرو بن معدل بن محارب بن تجري عبدي بصري شاعر مشهور بمجلس قاضی مرآوده مینمود و حاضر محضر میگشت و پاره اوقات جز بمشقت و مذلت بسیار بخدمتش برخوردار نمیکشت لاجرم بترك این مرآوده بگفت و پای در دامن وقار پیچید و زوجه او چند دفعه بملامت وی سخن کرد و عبدالصمد این شعر بدو بخواند :

تكلفتي إذلال نفسي لعزها *** وهان عليها أن اهان لتكرما

تقول سل المعروف يحيى بن أكثم *** فقلت سليه رب يحيى بن أكثما

لمؤلفه :

كند زوجه من تكلف بمن *** که گردم باذلال خود مرتهن

بخواهد همیند و خواری مرا *** در این ذلتم عز خود خواهدا

بدو سهل اید همی هون من *** که بیند تکرم ازین در زمن

که از پور اکثم تقاضا کنم *** هر آنچه او بخواهد تمنا کنم

بگفتم نه این است در طینتم *** زپروردگارش طلب کن که این شیمتم

نیارم بدو حاجت خویش را *** که گه نوش یا بم گهی نیش را

بدان کس برم عرض در دو نیاز *** که شاه و گدا زو بیابد نواز

ص: 270

ابن خلکان می نویسد: روزگار بر یحیی بن اکثم بکشت و حالات گوناگون بنوشت تا نوبت خلافت بمتوکل رسید خلافت بمتوکل رسید وقاضی محمد بن احمد بن ابي دواد از قضاوت معزول کشت و یحیی بن اکثم بقضاوت بر نشست و به پنج خلعت مخلع گردید و از آن پس در سال دو بیست و چهارم معزول و مصادره گردید و جعفر بن عبدالواحد بن جعفر ابن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس هاشمی بقضاوت منصوب شد و کاتب خود را نزد یحیی بن اکثم در طلب دیون بفرستاد قاضی یحیی از ادای آن امتناع ورزید کاتب گفت: اینک دو شاهد عادل حاضراند که امیر المؤمنین بامن امر فرمود که دیوان را از تو بگیرم و قهراً از او بگیرم.

و این کردار موجب آن شد که خلیفه بر قاضی خشمگین گشت و باخذ اموال فرمان داد و نیز حکم کرد که ملازم بیت خود باشد، و از آن پس یحیی بن اکثم با قامت حج برفت و خواهرش را با خود ببرد و بر آن عزیمت برآمد که مجاور بیت الله گردد، و چون او را مکشوف افتاد که قلب متوکل بدو بازگشته از مجاورت بیت الله دل بگردانید و بآهنگ عراق روی نهاد و چون بر بده رسید در همان مکان روز جمعه نیمه ذی الحجه سال مذکور و بقول غره سال دو بیست و چهارم و سوم بدیگر سرای هجرت گزید و در همانجا مدفون گردید و در این وقت هشتاد ساله بود.

اکثم بفتح همزه و سکون کاف و فتح ثاء مثله و میم مرد بزرگ شکم و شعبان را و بتاء مثناة فوقانی هم گفته اند، أبو عبد الله حسین بن عبد الله بن سعید گوید: من و یحیی با هم دوست بودیم و چون بمرد همی خواستم او را در خواب بینم و او را گویم: خدای با تو چه کرد؟ پس شی در خوابش بدیدم و آن پرسش را بنمودم گفت: مرا بیامرزید جز اینکه مرا تویخ و نکوهش فرمود و از آن پس با من فرمود «یا یحیی خلطت نفسك في الدنيا» خویشتن را در امور دنیویه مخلوط ساختی، عرض کردم پروردگارا بآن حدیثی که ابو معاویه ضریر از اعمش از أبو صالح از ابو هریره رضی الله تعالی عنه مرا بگذاشت اتکال ورزیدم.

چه او گفت: رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که توفیر مودی «إني لأستحي أن

عذب ذا شبيته بالنار) من شرم می گیرم که صاحب ریش سفید و پیر پیموده سال را باتش عذاب کنم! خدای تعالی فرمود: بتحقیق که از تو در گذشتم ای یحیی و پیغمبر من راست گفته است جز اینکه تو د خلطت علی نفسک فی دار الدنيا « وازین پیش در ذیل وقایع سال چهارم بعزل یحیی و مصادره او اشارت رفت و چون در وفیات الأعیان اندک تفاوتی داشت مرقوم افتاد .

و هم ابن خلکان گوید که ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی از یحیی بن اکثم وقایعی در این باب یعنی نسبتی که با او میدادند مذکور میدارد عجب این است که خود قاضی شمس الدین أحمد بن محمد بن ابراهیم معروف بابن خلکان که قاضی القضاة زمان و از اهل اربل و شافعی و قاضی شام و قاهره و غیرها و حکومت شرعیه و دینیه را متصدی بود با یکی از پسرهای ملوک معاشقه داشت و در مراتب عشق و عاشقی اشعار رائقه انشاء کرده بود و شبها تا بصبح همی بگرد سرای میگشت و از خواب مهجور بود و گفته اند: معشوق او ملک مسعود بن مظفر بود و از جمله ایبانش این است :

أنا والله هالك *** آیس من سلامتی

او اری القامة التي *** قد اقامت قیامتی

و این مطلب مشروحاً در خاتمه تاریخ وفیات الأعیان و هم چنین تزیین الأسواق حکیم داود انطاکی مذکور است .

از خلفای عصر و سلاطین زمان سخت غریب است که امثال قاضی یحیی را که بیاره افعال قبیحه و معاصی کبیره مشهور و خودشان نیز بر آن گواهی میدهند و در حضور خود قاضی عنوان میکنند و خود قاضی نیز گاهی تصدیق مینماید بر مسند قضاوت شرعیه منصوب و مسلمانان را با طاعت ایشان محکوم میدارند!! جهت عمده این است که خود این جماعت خلفا که بر مسند خلافت پیغمبر از روی غضب و غلبه می نشستند از این قاضی و امثال او گناه کارتر و ظالم تر میباشند لاجرم اعتناء ندارند و اگر گاهی چیزی گویند برای اسکات مردم و بستن زبان صاحبان حق است!!

وإنشاء الله تعالى ازین پس نیز در خاتمه احوال متوکل بپاره حالات یحیی بن اکثم گذارش می‌رود، ربذة بفتح راء مهمله و بای موحد و ذال معجمه مفتوحه در معجم البلدان مذکور است که أبو عمر و گفت: از ثعلب پرسیدم و بذة قام قریه است؟ گفت: از این اعرابی پرسیدم گفت: ربذة بمعنی شدت است، و ابن کلبی گوید: ربذة و زرود و شقره نام دختران یثرب بن قانیه بن مهلیل بن ارم بن عبیل بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است، و ربذة از قراء مدینه در يك فرسنگی مدینه نزدیک بذات عرق بر طریق حجاز است.

و أبو ذر غفاری علیه الرحمة در همین زمین تن بخاک و روان بافلاک برد، و عثمان این بزرگوار را که از اصحاب کبار رسول مختار صلی الله علیه و آله بود بر بذة اخراج کرد و آن جناب در آنجا بود تا در سال سی و دوم هجری بجنان جاویدان و رحمت رحمان پیوست، و در سال سیصد و نوزدهم هجری بواسطه اتصال حروبی که در میان مردم ربذة و ضربه اتفاق افتاد خراب گردید و اهل ربذة از ضربات و لطمات ضربه بقرامطه ایمنی خواستند و قرامطه ایشان را پذیرفتار شدند، لاجرم اهل ربذة از آنجا بکوچیدند.

و ربذة که بهترین منازل راه مکه معظمه بود خراب شد، و حکایت اخراج جناب ابي ذر جندب بن جنادة علیه الرحمة در نسخ التواریخ است، و یکی از مطاعنی که بر جناب عثمان بن عفان وارد آوردند همین اخراج ابي ذر از خواص صحابه رضی الله تعالی عنه است.

بیان وقایع سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال ده روز از ماه ذی القعدة بجای مانده جعفر متوکل خلیفه عباسی بجانب دمشق حرکت فرمود و از راه موصل رهسپار شد و در بلد و بقولی لد با تشدید

دال عید اضحی را بسپرد و در آن هنگام که متوکل بیرون میشد یزید بن محمد مهلبی این شعر را در آن حال مهاجرت متوکل علی الله انشاء نمود :

أظن الشام تشمت بالعراق إذا عزم الأمام على انطلاق

فان تدع العراق وساكنها *** فقد تبلى المليحة بالطلاق

و این دو شعر را نیز نوشته اند :

يقول محمد يفديك نفسي *** اما تبقى على من الفراق

فان تطعن و تتركني مقيما *** فلست اسر إلا بالطلاق

یاقوت حموی گوید : لد بضم لام و تشدید ذال قریه ایست نزدیک بیت المقدس از نواحی فلسطین از نواحی بیت المقدس، و بدروازه آن حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام دجال را در می یابد و میکشد ، معلی بن طریف مولی مهدی گوید :

يا صاح اني قد حججت *** وزرت بيت المقدس

و انیت لدا عامداً *** فی عید ماری سرجس

فرأیت فیہ نسوة *** مثل الظبا الكنس

و لد اسم ریگزاری است که در آنجا بقتل میرسد ، اما طبری می گوید : متوکل در بلد اضحی سپرد ، بلد محرکه در چند موضع است از آنجمله بلد الحرام مکه معظمه است ، و حمزه گوید: بلد در فارس شهر آبادی است و شهری است قدیمی بردجله بالای موصل و تا موصل هفت فرسنگ راه است و هم آنجا را بلطه گویند و مشهد عمر بن حسین بن ابی طالب علیهما السلام در آنجا است .

عبد الکریم بن طاوس گوید : قبر ابی جعفر محمد بن علی الهادی صلوات الله علیهما در آنجا واقع است، و نیز بلد اسم مدینه کرخ است که ابودلف تعمیر کرد و بلد نام نهاد و البلد نسف بماوراء النهر ، و نیز بلدگویند و مروالرودی را خواهند ، و هم بلد شهر کوچک است از نواحی دجیل نزدیک حضیره و حربی از اعمال بغداد ، و بلد بسکون لام کوهی است بحمی ضریه و تا منشد یکماه راه .

و در تاریخ الخلفا می نویسد : در این سال ابراهیم بن مطهر کاتب از بصره اقامت

حج را بر عجله که شتر آنرا میکشید بر نشست و مردمان از دیدارش در عجب شدند و بروایتی در سال دویست و چهل و دوم اقامت حج نمود .

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول صولی که ادیب و شاعر و متولی دیوان ضیاع بود بدیگر جهان روی نهاد ، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة باحوال صولی مذکور گذارش رفته است و در طی این کتب مبار که گاهی بالمناسبه اشارتی رفته است و اذین بعد نیز انشاء الله تعالی در مقام خود و خاتمه احوال متوکل مذکور می گردد ، بالجمله چون صولی وفات کرد دیوان ضیاع را بحسن بن مخلد بن جراح که خلیفه صولی بود در شهر شعبان المعظم تقویض نمودند .

و هم در این سال بروایت طبری هاشم بن بنجور در ماه ذی الحجه ازین دار غرور بقمر گور مزدور شد اما در کامل ابن اثیر بجای هاشم صالح رقم شده است و خدای بحقیقت اعلم است ، و هم در این سال عبد الصمد بن موسی مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و جعفر بن دینار که والی طریق مکه و احداث موسم بود اقامت حج نمود .

و در این سال تمامت مردم طلیطله بجانب طلییره بیرون شدند و بیشتر مردم طلییره را بقتل رسانیدند و هفتصد سر کشتگان را بسوی قرطبه حمل کردند ، و در این سال شهید بن عیسی بن شهید اندلسی که از علمای روزگار بشمار میرفت شمار روز کارش بیایان و بدیگر روزگار رهسپار گشت و در بعضی نسخ در حوادث اروپا می نویسند شهید بن عیسی بن شهید عالم اندلس وفات و بجای دو مهمله دو معجمه نوشته اند و الله اعلم ، و نیز در این سال یعقوب بن اسحاق بن یوسف معروف بابن سکیت نحوی لغوی وفات نمود .

ابن خلکان در وفیات الأعیان گوید: أبو یوسف یعقوب بن إسحاق که باین السکیت معروف است صاحب کتاب المنطق و غیره است مؤدب اولاد متوکل بود و می گفت: محمد بن السماک گوید: «من عرف الناس داراهم ومن جهلهم رأس المدارة ترك المماراة».

هر کسی مردم را بشناسد با ایشان بمدارة و نرمی و مماشاه و گرمی رفتار مینماید، و هر کسی بر حال ایشان دانا نباشد با آنها بممارات و مجادلت کار کند سر مدارات ترك ممارات است، کلامی است که از روی عقل و حکمت است زیرا که این مردم یا جاهل هستند یا عالم و البته غالب خلق جاهل هستند و جاهل در حکم چوب کج خشکی است که اگر خواهند یکدفعه و بدون تدبیر و تأمل راست گردانند خود را بیازارند و چوب شکسته گردد.

با مردم جاهل اگر بدرستی و سختی پیش آیند بر لجاج و عناد ایشان افزوده آید و پاره که مستغرق بحر جهل و ظلمت جهل هستند چون خریدیه خود را دچار مخاطر و مهالك سازند تا صاحب خود را بمهلکه و دمار در آورند، اما چون به نرمی وردی خوش و نوید رفتار نمایند محکوم می شود و متحمل هر گونه زحمت و مشقت می گردد بلکه از اجرت هم میگذرد و گاه باشد که از جان خود نیز چشم می پوشد ازین است که پیغمبران عظام هم مأمور بمدارات و نمایش خوی خوش و روی خوش هستند و خدای تعالی نیز نویدش نسبت به بندگان بر وعیدش بسی غلبه دارد (با زبان خوش در آید حیه از ثقبه برون) و هم چنین چون بر نر می روند جهال روی آورند و بمواعظ و نصایح تنبیه شوند و آخر الأمر در شمار دانایان و علماء اندر شوند.

و اما کسانیکه عالم هستند و با ایشان بدرستی و مجادلت و خشونت روند آن سلطنت و رفعتی که از حیثیت علم و دانش در نهاد ایشان است چگونه تن باین ذلت میدهند و آن کبریای فضایل که در دماغ ایشان است چگونه رضا بحقارت خود خواهند داد که از دیگران که آنان را بچیزی نمی شمارند نسبت بخود مماراة و مجادلات و فزونی در یابند.

بلکه این کار را با عار و سنگ انگ شمارند و اگر چه حق با او باشد چون کسر خود شمارند که دیگری با ایشان طرف مکالمه و ارائه طریق گردد روی بر میگردانند و اگر مجبور شوند و بکراهت قبول کنند خصومت پنهان دارند تا بموقع آشکار سازند، پس در هر صورت کار را باید بملایمت و مدارات نهاد نه بخاشنت و ممارات اگر چه با دشمن ضعیف باشد با خمی خوش و زبان شیرین .

بالجمله ابن خلکان می گوید : ابن سکیت بر مذهب کسانی بود که علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را مقدم می شمرد، یعنی بر سایر خلفاء مقدم میداشت و بمذهب تشیع بود و بهمین سبب بدست متوکل علی الله بی توکل شهید شد چنانکه إنشاء الله تعالی در مقام خود مسطور آید، اما ابن خلکان وفاتش را در سال دویست و چهل و چهارم می نگارد ، وقتی فراء که از ادباء زمان و علمای نحو بود از ابن سکیت سؤال کرد : بکجا نسبت میبری ؟ گفت : اصلحك الله خوزی هستم .

خوز باخاء معجمه و زاء هوز شهری است کوچک از اعمال خوزستان از بلاد اهواز و اهواز نیز از خوزستان است یعنی شکرستان چه خوز در فارسی بمعنی شکر است، و در مجلدات مشکاة الأدب و طی مجلدات این کتب مبارکه گاهی بشرح آن اشارت رفته است ، چون فراء این سؤال را از ابن سکیت بنمود تا چهل روز از سرای خود بیرون نشد و روی با هیچکس ننمود سبب پرسیدند گفت : سبحان الله شرم دارم که ابن سکیت را بنگرم، چه از نسبش از وی پرسیدم و او در بیان نسب خود بصدق سخن کرد و فیه بعض القبح .

أبو الحسن طوسی گوید: در مجلس أبي الحسن علي لحياني بودیم و او بر آن عزیمت که نوادر خود را املاء نماید ، پس روزی گفت : عرب میگوید: « منقل استعان بذقنه » ابن سکیت بیای خاست و این وقت حدیث السن بود و گفت : یا أبا الحسن این کلام باینطور است « منقل استعان بذقنه » و این مثل را در آنجا آورند که چون کسی از کاری عاجز شود استعانت بما جز تر از خود برد چنانکه چون شتر خواهد با باری که بر پشت دارد برخیزد بدو پهلوی خود استعانت نماید .

چون أبو الحسن این سخن بشنید رشته کلام را از دست بداد و خاموش گشت و چون مجلس دوم منعقد گشت با ملاء بنشست و گفت: عرب میگوید «هو جاری مکاشری» همچنان ابن سکیت بدو برخاست و گفت: اعزك الله مکاشری را چه معنی است بلکه متکاسری کسر بینی إلى کسر بیته میباشد، می گوید: لحيانی از این روز املاء را قطع کرد و دیگر املاء نفرمود.

زمخشری در مستقصی الأمیال گوید «مثقل استعان بذقنه» اصلش در حق شتری است که با بارگران بر نخیزد و ذقن خود را بر زمین نهد تا بآن اعتماد ورزد و از جای برخیزد، و بعضی بدفیه بادال مهمله وفاء مشدده گفته اند که عبارت از دو پهلویش باشد و این مثل را برای ذلیلی زنند که بمانند خودش استعانت جوید و در مجمع الأمثال گوید: این مثل در حق کسی است که بکسی استعانت جوید که نتواند چاره کار او را کند.

و در مجالس النحاة مسطور است که علی بن مغیره الاثرم گفت «مثل استعان بذقیه» یعقوب گفت: این مصحف است و بذفته صحیح است و معنی مثل این است که چون شتری را باری بر نهند و بروی سنگین آید گردنش را در از کند و بر چانه اش اعتماد گیرد و برای او در این کار راحتی نیست، و مردی را که بامری مکلف دارند و کاری بروی فرود آید که دشوار باشد و در چاره اش سست شود آنگاه بمردی دیگر که از خود او ضعیف تر و بیکاره تر باشد یاری طلبد این مثل آورند.

کیسر با سکون سین مهمله بعد از کاف مکسوره و قبل از راء مهمله شقه فرودین خیمه و خانه است که بزمین میرسد از آنجا که یکسر جانباه من عن یمینک و عن یسارک و ابن الکیت چنین گفته است، و می گوید: و ازین باب است فلان مکاسری ای جاری و کیسر بیته إلى جانب کسیربیتی، جوهری میگوید: مکاسرة بضم میم همسایه دامن بدا من خیمه پیوسته است.

أبو العباس مبر دگوید: برای مردم بغداد کتابی بهتر از کتاب ابن السکیت در منطق نیافته ام، أحمد بن محمد بن أبی شداد گوید: از تنگی حال و سختی روزگار

با بن سکیست شکایت نمودم گفت: در این باب چیزی گفته؟ گفتیم نگفته ام و این شعر بخواند:

نفسی تروم أموراً است مدرکها *** مادمت أحمدر ما یأتي به القدر

لیس ارتحالك في كسب الغنى سفراً *** لكن مقامك في ضر هو السفر

کنایت از اینکه در سرای نشستن و پای در دامن پیچیدن و از جای جنبش نیاوردن ورنج سفر نبردن و در غربت نخفتن و درد خود با طبیب نگفتن حاصلی نبخشند «فسافر ففي الأسفار خمس فوائد» (از بیرق شود فرزین راد).

ابن سکیست گوید: مردی بدوست خود نوشت و قد عرضت لي قبلك حاجة فان نجحت فالفاني منها حظي و الباقي حظك ، و إن تعذرت والخير مظنون بك و العذر مقدم لك و السلام «مرا حاجتی بتوروی آورده است اگر در انجام و برآوردن آن توجهی کنی چیزی فانی بهره من و بهره باقی نصیب تو است ، یعنی مالی که فانی خواهد شد از تو بمن خواهد رسید و نام نیک و خیر عاقبت که همیشه باقی ماند نصیبه تو خواهد بود ، و اگر رد مسئول کنی و در انجام آن متعذر گردی آن خیری که در صورت قضای درباره توییقین مقرون خواهد بود آن یقین بگمان مبدل می گردد و این معذرت تو برای تو تقدم می جوید و ذخیره میشود ، و السلام (با خویش باش کانچه بکاری درو کنی) .

و نیز بخط ابن سکیست این حکایت نقل شده است: وقتی سلمان بن ربیعہ بابلی عرض و سان سپاه عمرو بن معدی کرب زبیدی بر اسب خودش در جرگه لشکریان بروی برگذشت، سلمان بدو گفت: این اسب هجین است چون مردی یا اسبی را گوید هجین است معنی این است که از طرف پدر نجیب و کریم و برگزیده و از جانب مادر بیرون از نجابت و کرامت است، عمرو بن معد یکر ب گفت: «هو عتیق» یعنی این اسب کریم و نجیب و اصیل و لایق است، چه عتیق هر چیزی کریم و مختار است و فرش عتیق ای رائع .

سلمان فرمود تا آن اسب را تشنه نمودند و بعد از آن امر نمود تا طشتی پر از

آب بیاوردند و اسبهای نجیب حاضر ساختند و آب بخوردند آنگاه اسب عمر و را بیاوردند آن حیوان هر دو دست خود را فروخوابانید و آب بیاشامید و این گونه آب آشامیدن علامت هجنته و هجین است، آنگاه سلمان روی با عمر و آورد و گفت: «أجل الهجين يعرف الهجين» آری هجین میشناسد هجین را کنایت از اینکه تو چون نجیب نیستی نانجیب را میشناسی.

پس این حکایت بعمر بن خطاب رسید و او بعمر و بن معد یکر بن نوشت «قد بلغني ما قلت لأميرك وبلغني أن لك سيفاً تسميته الصمصامة، وعندي سيف اسمه مصمماً وأيم الله لمن وضعته على هامتك لا أفلح حتى أفلح به رهابتك، فان سرك أن تعلم أحق ما أقول فعد والسلام».

آنچه با امیر خود گفتی با من رسید و نیز مرا رسید که ترا شمشیری است که صمصامه اش نامی، یعنی برنده و قطاع، و نزد من شمشیری است که مصمم نام دارد و سوگند با خدای اگر آن شمشیر را برکله ات بگذارم بر ندارم تا استخوان دامن سینه ات را بشکافم، اگر خوش آیند میشماری که آنچه گفتم پراستی بازدانی پس دیگر باره بآنچه گفتی بازگشت گیر والسلام، رها به بروزن سحابه استخوانی است در سینه که مشرف بر شکم است مانند زبان.

در این حکایت بوجه دیگر نوشته اند که چون از جانب جناب عمر بن خطاب این مکتوب یا پیام بعمر و بن معد یکر بن رسید در جواب گفت: اگر ازین صمصامه که یاد کردی علی بن ابی طالب علیه السلام را اراده کرده باشی جای سخن نیست و هیچ آفریده را با آنحضرت مقام جنگ و مجال آهنگ نباشد، و اگر مقصودت شمشیر خودت هست پذیرفتار این سخن نباشیم و بچیزی نشماریم و این صمصامه شمشیرهای نامدار و در ناسخ التواریخ مشروح

است.

أبو عثمان مازنی گوید: وقتی با ابن سکیت در محضر محمد بن عبد الملك زیات وزیر حضور داشتم وزیر گفت: از أبو یوسف مسئله پرس من مکروه داشتم و درنگ می ورزیدم چه بیم داشتم که از این کار ابن سکیت را توحشی روی دهد و او با من

ص: 280

دوست بود ، و محمد بن عبد الملك بالحاح پرداخت و گفت: این توانی از چیست ؟ ناچار بسی تفکر کردم تا مسئله عنوان کنم که او را دشوار نباشد ، آنگاه نکتل در این قول خدای تعالی فارسل معنا آخانا ، گفتم: نکتل از چه فعل و وزن است ؟ گفت: نفعل کتم اگر نفعل باشد شایسته چنان است که ماضی آن کنل باشد ، ابن سکیت گفت :

نه چنین است و زش این نیست بلکه نفعل میباشد، گفتم: نفعل چند حرف است گفت: پنج حرف است، گفتم: نکتل چند حرف است؟ گفت: چهار حرف است گفتم: آیا میشاید چهار حرفی بوزن پنج حرف باشد؟! ابن سکیت خاموش و شرمسار شد و محمد بن عبد الملك با او گفت: ماهی دو هزار در هم می ستانی و وزن نکتل را نیکو نمی دانی .

می گوید : چون از حضور وزیر بیرون آمدیم یعقوب بن سکیت با من گفت : ای ابو عثمان هیچ میدانی چه کردی؟! گفتم: سوگند با خدای آنچه توانستم کوشش نمودم تا چیزی که بفهم تو نزدیک باشد پیرسم و مرا در این امر گناهی نیست .

و بعضی این مکالمه را در مجلس متوکل دانسته اند. و یعقوب بن سکیت می گفت : من از پدرم در علم نحو اعلم و پدرم از من در شعر و لغت اعلم بود ، حسین بن عبدالمجیب موصلی گوید : از ابن سکیت شنیدم در مجلس ابی بکر بن ابی شیبه این شعر را می خواند :

و من الناس من يحبك حباً***ظاهر الحب ليس بالتقصير

فاذا ما سألته عشر فلس***الحق الحب باللطيف الخبير

ابن خلکان می گوید : ابن سکیت را این شعر میباشد که نفس میتوان بدان وثوق داد از جمله این شعر او است :

إذا شملت على اليأس القلوب***و ضاق لما به الصدر الرحيب

و أوطنت المكاره و استقرت***و أرت في أماكنها الخطوب

ولم تر لا تكشف الضر وجهاً***و لا اغنى بحيلة الأريب

أتاك على قنوط منك غوث***يمن به اللطيف المستجيب

و كل الحادثات إذا تناهت *** فموصول بها فرج قريب

لمولفه:

چو گردد دل عنید و سینه ها تنگ *** ز بس کارد حوادث بروی آهنگ

شود بستان بر او چون دشت پر خار *** بچشم او جهان چون سم سوفار

مکاره جای گیرد در بن دل *** نوازل بر بمغز آرند منزل

خطوبش را نماید قلب مخطوب *** بچشم اندر نیارد هیچ مطلوب

بر او تاریک گردد چشمه هور *** شود روزش بسان لیل دیجور

برای کشف ضر و جهی نیابد *** چوافعی روز و شب بر خود بتابد

ز چاره آن شود بیچاره دانا *** شود عاجز در آن مرد توانا

بعین نا امیدی ناگهانت *** گشایشها رسد از آسمانت

گشایشها رساند حق داور *** از آنجا کان نبودت هیچ باور

و ازین پیش نیز در مجلدات مشکاة الأدب در ذیل احوال ابراهیم بن عباس صولی شاعر مشهور این دو بیت از اشعار او مسطور آمد :

و لرب نازلة یضیق بها الفتی *** ذرعاً وعند الله منها المخرج

ضافت فلما استحکمت حلقاتها *** فرجت وكان الظن ان لا یفرج

و این شعر نیز نزدیک بمضمون اشعار ابن سکیت است و ابن سکیت وصولی در یک عصر بودند و هر دو با هم قریب الوفات هستند و اگر اقتباس شده باشد البته ابن سکیت از وصولی کرده است وصولی در نثر و نظم اجل از آن میباشد که باقتباس از امثال ابن سکیت حاجتمند باشد و العلم عند الله تعالی .

علما می گفتند: اصلاح المنطق کتابی بلا- خطبه است ، و ادب الکاتب تألیف ابن قتیبه خطبه بلا کتاب است، پاره از علماء گفته اند : بر جسر بغداد هیچ کتابی در فن لغت مانند اصلاح المنطق عبور نکرده «و لا شک انه من الكتب النافعة الممتعة الجامعة لكثير في اللغة و لا نعرف في حجمه مثله في بابه و جماعته از ادبا این کتاب را مختصر گردانیده اند، و ابن سکیت را کتب متعدده است که تألیف

و تصنیف کرده است و ابن خلکان مذکور نموده است .

سکیت بکسر سین مهمله و کاف مشدده و باء حطی و تاء قرشت بمعنی کثیر السکوت است و چون ابن سکیت بسیار خاموش بودی و سخن کم راندی معروف باین اسم شد و پاره حالات او با متوکل مسطور خواهد شد ، بالجمله در این سال مذکور و بقولی سال چهارم و بحدیثی چهل و ششم هجری وفات ابن سکیت را رقم کرده اند .

و هم در این سال دویست و چهل و سوم حارث بن اسد محاسبی معروف بزاهد و مکنی بآبی عبدالله بحضرت إله پیوست ، و امام أحمد بن حنبل بواسطه اینکه أبو عبد الله بمذهب متکلمین میرفت از وی مهاجرت گزید و چون ابو عبدالله این حال را بدید پوشیده گردید، چه تعصب عامه را نسبت بأحمد میدانست ازین روی چون أبو عبد الله وفات کرد جز چهار تن بر جنازه ای نماز نگذاشتند، و ازین پیش در ربیع اول مشکاة الأدب باحوال و سبب اینکه او را محاسبی گفتند و تصنیف در علم کلام و بعضی کلمات او و مجالسات او با جنید بن محمد اشارت نمودیم .

در کتاب تذکرة الاولیاء مسطور است : شیخ عالم حارث محاسبی از جمله علمای مشایخ و دارای علوم ظاهریه و باطنیه و مرجع علمای عصر و صاحب تصانیف کثیره در فنون عدیده و همت عالی و مروت کامل و فراست و حذاقت شامل و در زمان خود شیخ المشایخ و در تجرید و توحید مخصوص و در مجاهده و مشاهده منصوص و در طریقت مجتهد بود ، و نزد او صفت رضا نه از احوال شمرده میشود نه از مقامات و میلادش در زمان حسن بصری و مرگش در بغداد اتفاق افتاد.

أبو عبدالله خفیف میگوید: به پنج تن از ما اقتدا و بحال ایشان اتباع جوئید و دیگران را تسلیم کنید: یکی حارث محاسبی ، دوم شیخ جنید بغدادی ، سوم شیخ رؤیم ، چهارم عبدالله بن عطاء ، پنجم عمرو بن عثمان مکی ، چه ایشان جامع بین علم شریعت و طریقت و حقیقت اند و دیگران که بیرون ازین پنجتن باشند اعتقاد را شایند، اما این پنجتن هم اعتقاد را شایند و هم اقتداء را شایسته اند و بزرگان طریقت گفته اند : أبو عبدالله خفیف ششم ایشان است که شایسته اعتقاد

و شایان اقتداء است اما خویشتن ستودن نه کار ایشان است .

چون پدر حارث بمرد بسی هزار دینار وارث آمد گفت: به بیت المال برید تا سلطان را باشد، از وی از آن پرسیدند گفت: پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: « القدرية مجوس هذه الامة » هر کس بمذهب قدری باشد گبر این امت است پدرم قدری بود، و پیغمبر فرمود: مسلمان از مغ مرده ریگ نبود و پدرم مغ بود و من مسلمانم .

بنده نگارنده گوید: اگر آن مال را بفقرا و مساکین وذوی حاجات تقسیم می کرد و بسططان جابر عصر خود نمی گذاشت آیا چه صورت داشت؟! شیخ جنید بغدادی گوید: روزی حارث محاسبی بمن آمد نشان گرسنگی دروی نمایان بود گفتم: یا ابا عمر و خوردنی بیاورم؟ گفت: نیکو است، بخانه در آمد تا چیزی بیاورم طعامی از عروسی آورده بودند بدو آوردم انگشت وی مطاوعت او را نمود لقمه اندر و نتوانست فرو برد دهان همی گردانید پس برخاست و برفت . و دیگر وقتش بدیدم و پرسیدم گفت: گرسنه بودم خواستم دست نگاهدارم و مرا با خدای عز و جل نشانی است که هر خوردنی که در آن کمان رود بگلویم فرود و انگشتم فرمان نبرد آیا این لقمه از کجا بود؟ گفتم: از خانه خویشاوندی پس گفتم: امروز مرا بخانه آئی؟ گفت: آیم و بیامد و نان پاره خشک بود بخوردیم: گفت چیزی که درویشان را آری چنین آر. و گفت سی سال برآید که گوشم جز از سرم هیچ نشنیده است پس سی سال دیگر بر من بگشت و سر من جز بحق بدیگر کس نگشت، و گفت: در نماز بشمار خود شاد آید در توقف بودم آیا نمازش باطل است یا نیست ایدون گمانم چیره شد که باطل است و در محاسبه مبالغت داشت از آتش محاسبی خواندند، و گفت: محاسبه را چند خصلت است که در سخن بیازموده اند چون بر آن قیام نموده اند بتوفیق خدای تعالی بمنازل شریف پیوسته اند و همه چیزها بقوت عزم و مقهوریت نفس است و هر کس را عزم قوی مخالفت هوای نفس بروی آسان و عزم را قوی بدار

و بر این خصال بکوش و بپای که آزموده شده است .

یکی اینکه هرگز بخداوند خواه بر است یا دروغ سوگند نپیوندد بلکه نه بسهوی و نه بعمد، دوم اینکه بدروغ نیاویز بپرهیز ، سوم بر نوید دیگرگون مرو چون توانی بوفاداری و تابتوانی کس را وعده مگذار که بصواب نزدیکتر است، چهارم هیچکس را هر چند ستم کار باشد بلعنت مسپار .

پنجم هیچکس را نه بگفتار و نه بکردار نفرین مکن و باندیشه کیفر مباش و برای خدای عز و جل متحمل باش، هیچکس را نه بکفر و نه بشرك و نه بنفاق که این از مقت و خشم خدای دور تر است هفتم گرد هیچ گناه نه باشکار و نه پوشیده مگرد و آهنگ مکن و دست و پای و زبان را از گناه بازدار، هشتم اینکه رنج خود را بر کس مگذار و بار خود را سبک یا سنگین اندک یا بسیار از همه کس بردار خواه بدان نیازمند باشی یا نباشی .

نهم آنکه دست خواهش از همه کس کوتاه گردان ورشته امید از آفریدگان ببر ، دهم آنکه بلندی پله معجوی و فرزندان آدم را بجمله بر خود برتر بدان .

و می گفت : مراقبت علم دل است در قرب خدای تعالی ، و گفت : رضا آرامی در تحت مجاری احکام است، و گفت : شکیبائی نشانه تیر بلاگر دیدن است ، و گفت : تفکر اسباب این است که حق تعالی را قائم و ایستاده بحق دانند و گفت : تسلیم ثابت بودن در هنگام رسیدن بلا باشد بدون دیگرگون شدن در ظاهر و باطن .

و گفت : شرم و آزر باز بودن از جمله خویهای است که یزدان تعالی بآن راضی نباشد و گفت : محبت میل داشتن بچیزی و از آن پس ایثار کردن آنرا بر خویشتن بمال و جان و تن و موافقت جستن در آشکارا و پنهان و پس بدانستن که همه گناه و تقصیر از جانب تو است، یعنی بعد از ایثار آنچه محبوب تو است از جان و مال و گذشتن از همه چیز جز دوست معذک خود را در امر دوست مقصر شماری .

و گفت : خوف آن است که البته يك حرکت نتواند کرد که نه گمان او چنان بود بدین يك حرکت گرفتار خواهم بود .

و گفت: نشانه انس بحق وحشت از خلق و گریختن از هر چه خلق در آن است هست و منفرد بحلاوت ذکر خدای تعالی بر قدر آنکه انس حق در دل جای میگیرد پس از آن از انس مخلوقات دل بردارد و گفت: صادق آن است که هیچکس باک نباشد که نزد خلقش هیچ مقدار نبود و صلاح خود را در آن داند و دوست ندارد که ذره از اعمالش را به بینند و در همه کارها از سستی عزم بر حذر باشد که دشمن در این حال بروی پیروز گردد و هر گاه که فتور عزم بر خویش بیندیش و آرام مجوی و بخداوند پناه بجوی.

و گفت: خدای را باش و گرنه خود مباحش و این نیکو سخنی است، و گفت: هر کسی نفس خود را مهذب کرده باشد شایسته نمایش یافتن راه است و گفت: هر کس لذت اهل بهشت خواهد گو در صحبت درویشان قانع باش.

و گفت: هر کس کمان پنهان خود را بدستکاری مراقبت و اخلاص درست گرداند خداوندش بمجاهده و متابعت سنت آراسته فرماید، و گفت: آنکه بحركات دل در محال غیب عالم باشد بهتر از آن است که بحركات جوارح آگاه باشد.

و گفت: عارفان پیوسته در خندق رضا فرو میروند و در بحر صفا غواصی میکنند و جواهر وفا را بیرون می آورند لاجرم در سر و خفا بخدا انتها میجویند، و گفت: سه چیز است که چون بیابند از آن بهره یابند و ما نیافتیم: دوستی نیکو که با صیانت و وفا و با شفقت باشد.

نقل است که حارث به تصنیفی مشغول بود درویشی از وی پرسید که معرفت حق حق است بر بنده یا حق بنده است بر حق؟ حارث بدین سخن ترك تصنیف کرد و کلام درویش را چند معنی یاد کرده اند: یکی اینکه اگر گوئی معرفت را بنده بخود حاصل میکند پس بنده را بر حق حقی است و این نه روا باشد، و اگر معرفت حق حق باشد بر بنده روا نیست که حق را حقی باید گذاشت و از آنجا متحیر شد و ترك تصنیف کرد.

و دیگر معنی این است چون معرفت حق حق است تا از روی کرم این

حق را بگذارد تصنیف کتاب کردن در معرفت بچه کار آید حق خود را خواهد گذارد « و إنك لاتهدی من أحبیت ».

معنی دیگر این است که معرفت حق بر بنده حق است بآن معنی که چون حق بنده را معرفت بداد بر بنده واجب است که حق آنرا بگذارد چون هر حق که بنده بعبادت خواهد بگذارد هم حق خواهد بود و بتوفیق حق تعالی است پس بنده را حقی بود که با حق بگذارد پس کتاب تصنیف کرد.

راقم حروف گوید: ملای روم در مثنوی گوید: «ایدعا از تو اجابت هم ز تو» اما نه آن است که بنده را هیچ اختیاری نباشد، اگر اختیار نباشد از چه او را مکلف گردانند البته اسباب معرفت را حق دروی موجود ساخت - لاجرم معرفت حق بروی لازم و حق است، و اگر بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی مغلوب هوا و محکوم دیو نفس دچار شود و بر عقل چیره سازد البته ادای حق را نکرده و قاصر و مقصر است.

شعرانی در طبقات گوید: حارث محاسبی می گفت بهترین این امت آنکسانی هستند که نه آخرت ایشان مشغول گرداند ایشان را از کار دنیای ایشان و نه دنیای ایشان مشغول سازد آنها را از امر آخرت، یعنی خداوند تعالی دنیا را سرای عمل و آخرت را سرای پاداش و دنیا را کشت زار آن سرای و آن سرای را برای در یافتن این مزروع قرار داده است.

پس بایست نه چندان از دنیا برکنار شد و طریقت رهبان گرفت و یکباره بیاد آخرت از دنیا بازماند که از شدت زهد و انقطاع نتواند بکار آخرت پرداخت و نه چندان بر دنیا دل بر بست و حریص گشت که از ترتیب امور اخرویه بالمره مهجور ماند.

زیرا که «من صلح معاشه صلح معاده» و هم چنین حب الدنیا راس کل خطیئه» که عبارت از حرص دنیا و اشتغال تامه بزخارف سرای غرور است، پیک حیثیت لا یجتمعان و بوجه دیگر یجتمعان، چنانکه آداب انبیاء عظام و اخلاق اولیای

کرام علیهم السلام بر این شمیم است، روزی در حضور حارث این شعر را بخواندند :

أنا في الغربة ابكى *** ما بكت عين غريب

لم أكن يوم خروجي *** عن مكاني بمصيب

عجباً لي و لتركي *** وطننا فيه حبيب

تر از کنگره عرش میزنند صغیر *** ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

چگونه طوف کنم در سرای عالم قدس *** که در سراچه ترکیب تخته بند تنم

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود *** آدم آورد در این دیر خراب آبادم

لمؤلفه :

کریم اندر هجرت آن آشنا *** ایدریغا ز آشنا گشتم جدا

آه و سوز این جدائیهای من *** می ندانم عرضه دارم من بمن

از خطای خطوه دورم از وطن *** اوفتادم در سرائی پر محن

در فلک بودم مجالس با ملك *** آمدم در دخمه هلك و حلك

بس شگفت آرم ازین ترك وطن *** و ز جوار و پیشگاه ذوالمنن

ایدریغا دور ماندم زان حبيب *** صحبت دیو و ددم آمد نصیب

وین قصور از من نه از دنیا بود *** وز هوای نفس نا پروا بود

بالجمله چون ابیات را بخواندند حارث محاسبی بیای برخاست و چنانش حالت وجد فرو گرفت و اطواری از وی نمودار گشت که حاضران را بروی رقت افتاد .

وقتی از وی پرسیدند که مردم متوکل را که بحق توکل دارند طمع و طلب ملحق می شود؟ گفت «یلحقه طمع من طریق الطباع خطرات لانصره شیئاً» طمعی از حیثیت طباع و طبیعت بر طریق خطرات بدو عارض می شود که بهیچوجه زیانی بر او وارد نمی شود، یعنی طمع متوکلین نه بر صفت طمع دیگران است اگر گاهی خطوری بنخاطر بگذراند چون بمقام فعلیت نمی رسد .

و نیز از محاسبی حکایت کنند که گفت: کتابی در باب معرفت نوشتم باستقصاء کامل رسانیدم و آن تصنیف واستقصاء بشگفت اندر بودم و در آن اثنا که روزی در آن نگران بودم و بمنشئات و تلویحات خود مغرور بودم و مستحسن می شمردم ناگاه جوانی که جامه فرسوده بر تن داشت بیامد و مرا سلام براند و گفت: ای أبو عبدالله «المعرفة حق الحق في الحق أو حق الخلق على الحق»؟

در جواب گفتم «حق للحق على الخلق» گفت «هو أولى أن يكشفها لمستحقها» خداوند سزاوارتر است که عوالم معرفت برای کسانی که مستحق معرفت و شایسته ولایق عرفان هستند مکشوف بگرداند، گفتم «بل حق للخلق على الحق» گفت: خدای از آن عادل تر است که بایشان ستم روا دارد.

چون این سخن براند مرا سلام بگفت و بیرون شد، و من کتاب خود را برگرفتم و بر هم بدریدم و گفتم: از این پس بمعرفت سخن نکنم و باین کلام اعادت نگیرم، کنایت آنچه در این مدت زحمت بر خود نهادم و تصنیف چنین کردم و بتحریر خود غریر گشتم آنجمله را جوان تازه زمان باین کلمه پاسخ براند! و این کلمات با آنچه از تذکرة الأولیا رقم گردید اگر مخالفی دارد شاید از طرف مترجم باشد و دیگر می گفت: اول بلیت بنده تعطیل قلب است از یاد کردن حالات اخرویه و چون از ذکر آخرت داش بیگانه شد غفلت در قلب حاصل میشود.

با أحمد بن حنبل گفتند: حارث محاسبی در علم صوفیة سخن می نماید و بر این امر بآیات قرآنی و حدیث احتجاج می کند هیچ روا میداری چنانکه نداند کلامش را بشنوی؟ گفت: آری.

پس شبی تا صبحگاه با حارث حاضر شد و با آنجماعت گفت: از احوال محاسبی و احوال اصحابش چیزی که منکر و ناپسند باشد نشنیدم و این حکایت مخالف حکایت سابق است که محاسبی از احمد مختمی بود.

بالجملة أحمد گفت: چون اذان مغرب بگفتند حارث پیشوائی نمود و نماز بگذاشت و چون طعام حاضر کردند با اصحاب خود حدیث میراند و طعام میخورد

و این امر بر طریق سنت است، و چون دست از طعام برداشتند و دست بکشستند و اصحابش در پیش رویش بنشستند و با یاران خود گفت: هر يك خواهيد پرسشی بکنید و بپرسید و ایشان از مسئله ریا و اخلاص و چندین مسئله دیگر پرسش کردند و او جواب هر يك را بداد و بر آنجمله آیات و احادیث استشهاد جست، و احمد پوشیده می شنید و هیچیک را منکر ندانست

و چون چندی از شب برآمد حارث فرمان کرد تا قاری بقراءت قرآن پردازد پس قاری مشغول تلاوت گشت و حاضران بگریستند و فریاد برآوردند و ناله بر کشیدند آنگاه قاری خاموش گشت، و حارث بدعواتی خفاف خدای را بخواند و از آن پس بنماز برخاست.

و چون آن شب بصبح رسانیدند أحمد بن حنبل بفضیلت حارث محاسبی اعتراف نمود و گفت: در این مدت از جماعت صوفیه جز این می شنیدم، و اینک از حضرت پروردگار عظیم طلب آمرزش می نمایم و از این کلام باز مینماید که خبر سابق و لاحق هر دو مقرون بصدق است و ابن حنبل در حق وی بهر دو عقیدت بوده است.

بیان وقایع سال دویست و چهل و چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال متوکل عباسی در صفر بسفر دمشق رهسپر شد و از آن روز که از سامرا خیمه بیرون برد تا هنگامی که وارد دمشق گشت نود و هشت روز طول مدت بود و بقولی هفتاد و هفت روز امتداد یافت و چون بدمشق درآمد و آنشهر عظیم الشان را بدید بدان اندیشه شد که در دمشق بپاید و پای تخت خلافت را در آنجا استقرار دهد.

و دواوین ملک را بانجا انتقال داد و هم بفرمود تا باینه لازمه که پادشاهان

ومتعلقات ایشان را لازم است شروع نمایند، جماعت اترک و غلامان که در التزام رکاب خلافت مآب بودند در امر ارزاق خودشان و عیالات خودشان که از ایشان دور هستند بجنبش و طلب در آمدند، متوکل فرمان داد تا در کار ارزاق ایشان و متعلقات ایشان چندانکه باید عطا کردند تا بجمله خوشنود شدند، و موجبات اقامت دمشق را از هر حیثیت فراهم ساخت.

اما چیزی بر نیامد که و باء و امراض عمومیه در آن شهر نمایش نمود، چه هوای آنشهر سرد و ناخوش و آتش سنگین و ناگوار و بد گذار و در هنگام عصر بادی بوزایش نمایش گیرد و یکسره در شدت و فزایش باشد و تا پایان شب وزان بود و هم بیشه بسیار داشت و بهای اجناس تسعیر گرفت.

و فراوانی برف راه قافله و خواربار و آذوقه را بر بست و متوکل را مجال اجرای اندیشه نگذاشت، و در این سال در اوقاتی که متوکل در دمشق روز میگذرانید بغاء را در ماه ربیع الآخر مأمور فرمود تا با گروهی بحرب کفار روم برفت و جنگ صائفه را بیای برد و صمله را برگشود.

مسعودی می گوید: ذهاب و ایاب متوکل از سامراء بدمشق و مراجعت او بسامراء نود و هفت روز امتداد یافت و چون بدمشق فرود شد رضا نداد که بشهر منزل گیرد، چه هواء غوطه بر دمشق تکاتف و ارتقاع بخار آبهای غوطه احاطه نموده بود لهذا در قصر مأمون که میان داریا و دمشق است فرود شد.

شده و این قصر تا شهر دمشق یکساعت طی راه دارد و در زمینی بلند واقع شده است و بر هر نیه و بیشتر غوطه مشرف و تاکنون که سال سیصد و سی و دوم میباشد بقصر مأمون مشهور است.

سعید بن نکیس گوید: در حضور متوکل گاهی که خیمه و خرگاه در دمشق افراشته بود و سپاهیان فراهم و در طلب اعطیه فریاد بر میکشیدند و بتجرید سلاح ور می شاب بیرون شدند حاضر بودم و همی دیدم تیر در رواق بلند میشود، متوکل با من گفت: ای أبو سعد رجاء حضاری بانگ درده تا حاضر شود، چون حاضر شد

گفت: ای رجا هیچ می بینی این سپاهیان از چه در بدر آمده اند رأی تو چیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین من ازین سفر بر چنین خطر بیم داشتم و بتأخیر آن اشارت کردم و مبل امیر المؤمنین بسفر انجامید، متوکل گفت: از گذشته سخن مگذار بازگویی اکنون چه رأی داری؟

گفت: اعطیه ایشان را در میان بگذار گفت: اراده لشکریان نیز همین است و با این حالی که بدان اندراند آیا اعطای اعطیه چه حال پیدا کند؟ گفت: ای امیر المؤمنین علی العجالة باین کار فرمان کن رأی مصاب بر آن خواهد بود، متوکل بعبد الله بن یحیی فرمان کرد تا اعطیه ایشان را در میان آورد، چون مال را حاضر کردند و شروع با نفاق نمودند رجاء بخدمت متوکل در آمد و گفت: ای امیر المؤمنین هم اکنون بفرمای تا کوس کوچیدن براق را بلند آوازه سازند، چه این لشکر از کثرت شوق باین سفر چنان شتاب گیرند که نگران أخذ مال نشوند.

متوکل بفرمود تا کوس کوچ بکوبیدند و مردمان چشم از گرفتن عطای خود برداشتند و چنان بعجله و شتاب راه سیار همی شدند و آنکس که وجیهه بدیگری میداد چند بدو می آویخت که زورقش را بنزد نمی گرفت و براه خود سرعت همی گرفت، و بتدبیر و حیلت رجاء آن امر بدینگونه فیصل گرفت.

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد: دیر الرصافه در آن رصافه واقع شده است که هشام بن عبد الملك در يك منزلی رقه بنا کرده و من دیده ام و از حیثیت خوبی عمارت و ظرافت از عجایب دنیا است، و این غیر از دیر رصافه دمشق است که تا دمشق هشت روز مسافت دارد. ابونواس باین گذشته و این شعر گفته است:

لیس کالدیر بالرصافه دیر *** فیه ما تشتهي النفوس وتهوی

و چنان بود که متوکل علی الله عباسی در سفر دمشق باین دیر بگذشت و در یکی از دیوارهای دیر دید رقعہ را چسبانیده اند و این ابیات در آن است:

أيا منزلا بالدیر خالیاً *** تلاعب فیه شمال و دتوبر

کانک لم تسکنک بیض اوانس *** و لم تتبختر فی فنائک حور

و أبناء املاك غياشتم *** سادة صغيرهم عند الأنام

كبير إذا لبسوا ادراعهم *** فغابس وان لبسوا يتجانهم

فيدور على انهم يوم اللقاء ضراغم *** و انهم يوم النوال بحور

ولم يشهد الصهريج والخييل حوله *** عليه فساطيط لهم و خدور

و این ابیات دلالت بر آن میکنند که این دیر در دمشق نیست ، چه دمشق از تمامت بلاد الله آتش بیشتر است و مردم آنجا را بصهریج و حوضچه حاجت نیست بلکه صهریج در آن رصافه است که نزدیک برقه است و من در آنجا صهاریج متعدده دیده ام که سخت بساخته اند و مردم بلد و دیر از آنها بیاشامند و در وسط باروی شهر واقع است .

و حولك رايات لهم و عساكر *** و خيل لها بعد الصهيل شحيز

ليالي هشام بالرصافة قاطن *** و فيك ابنه يادير و هو أمير

إذا العيش غض والخلافه لذته *** وأنت طوير و الزمان غرير

و روضك مرتاض و نورك نير *** و عيش بي مروان فيك نضير

بلي، فقال الله صوب صحايب *** عليك بها بعد الرواح بكور

تذكرت قومی بینهما و بکیتهم علی بشجو و مثلی بالبكاء جدیر

لعل زمانا جار يوماً عليهم *** لهم بالتي تهوى النفوس يدور

فيفرح محزون و ينعم بانس *** و يطلق من ضيق الوثاق اسير

رويدك ان اليوم يتبعه غد *** و ان صروف الدائرات تدور

چون متوکل این ابیات عبرت آیات را که همه برزوال ملوک و انقلاب جهان حکایت داشت قراءت کرد در بیم و خوف افتاد و دیرانی را بخواند و ازین اشعار از وی پرسید ، دیرانی گفت: ندانم نویسنده آن کیست متوکل باهنگ قتلش برآمد ندماء خواستار عفو شدند و گفتند: وی آنکس نیست که در میل بدولتی جز دولتی دیگر متهم شود، یعنی او را کاری باین امور نیست .

و بعد از آن آشکار شد که این ابیات از مردی از فرزندان روح بن زنباع

جدامی وزیر عبدالملک بن مروان و از احوال اولاد هشام بن عبدالملک است .

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب دمشق مذکور شد ، یاقوت حموی در مجمع البلدان میگوید: دمشق بفتح و کسر میم بهر دو وجه رسیده و دمشق شام شهری است مشهور و نامدار و قصبه و پای تخت شام و بواسطه حسن عمارت و نضارت بقعه و فراوانی میوه و نزهت رفعت و کثرت میاه و نضرت گیاه و وجود مآرب مشهور آفاق است و غوطه دمشق که محیط بر دمشق و دمشق از غوطه است و استداره غوطه هیجده میل و کوههای بلند از تمامت جهات خصوصاً طرف شمالی آن بر آن احاطه دارد و ازین جبال بسی عالی آبهای گوارا سرازیر و انهار متعدده در آن اراضی جاری و کشت زارها را سقایت میکند در اجمه و بیشه و بحیره که در آن است میریزد.

و غوطه با این عرض و طول بسیار بتمامت اشجار و انهار متصله بهم پیوسته است و عموم مورخین و علمای جغرافیا اتفاق کرده اند که غوطه دمشق از تمامت بلاد الله از حیثیت منظر انزه و احسن است و یکی از جنات اربعه روی زمین است ، و جنات یکی صغد سمرقند، و دیگر نهر ابله ، و دیگر شعب بوان ، و دیگر غوطه دمشق است و غوطه دمشق بر همه ترجیح دارد و از همه جلیل تر است .

اهل سیر گویند: دماشق بن قاتی بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بانی دمشق بود و بنام او نام یافت، و بعضی باقی دمشق را بیور اسف ، یعنی ضحاک تازی گفته بنیان کرده است .

و چون ضحاک ده هزار اسب خاصه بر آخور داشته او را بیور اسب لقب کردند چون پور در فارسی ده هزار است و فاء بیاء در فارسی تبدیل و اسب اسف گفته می شود چنانکه ضحاک را در آن گویند ، چه آک بمعنی عیب است و او را ده عیب بوده و معرب آن ضحاک است.

و گفته اند: چون سه هزار و یکصد و چهل و پنجسال از تمامت مدت روزگار که تاکنون از هفت هزار و پانصد سال بر افزون گذشته برآمد و در رأس آن سال

دمشق بساختند و ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام چون پنجاه سال از بنای دمشق برآمد بدنیا در آمد ، و بعضی گفته اند: دمشق را جیرون بن سعد بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ساخت و ارم ذات العماد نام .

اصمعی گوید: چنان دنیا سه نقطه است: غوطه دمشق ، و نهر بلخ ، و نهر ابله و حشوش و بساتین جهان سه موضع است : ابله و سیراف و عمان ، و بعضی گفته اند : هود علیه السلام بدمشق نازل شد و دیوار دمشق را که در طرف قبلی جامع دمشق واقع است بنیان فرمود ، و بقولی عازر غلام ابراهیم صلوات الله علیه که حبشی بود بانی دمشق است و این غلام را نمرود بن کنعان در آنحال که خلیل پروردگار از نار بیرون شد تقدیم حضور مبارکش نمود و این غلام دمشق نام داشت و این شهر با اسم آن موسوم گشت و حضرت خلیل الرحمن علیه السلام الرحمن این غلام را بر تمامت آنچه آنحضرت را بود مختار فرمود و از آن پس مسکن مردم روم گردید .

و پاره از موثقین اهل خبر گفته اند که حضرت آدم در موضعی که اکنون به بیت انات معروف است فرود می آمد و حواء سلام الله علیها در بیت لهیا و هابیل که دارای گوسفند بود در مقری و قایل در قنینه جای می گرفتند ، و قایل صاحب زراعت بود ، و این مواضع در اطراف دمشق بود.

و در آن موضع که اکنون بباب الساعات معروف است نزد مسجد جامع آنجا سنگی بس بزرگ است که بر روی آن قربانی می نمودند و هر قربانی که در پیشگاه یزدانی مورد قبول می گشت آتشی از آسمان میرسید و آن را میسوخت و اگر مقام قبول نمی یافت بحال خود بر جای می ماند .

و چنان شد کهها بیل قیقای فربه از میان گوسفندان خود برگزید و بر آن صخره بر نهاد و آتش قبول نزول گرفت و آن را بسوخت ، و قایل نیز چندی گندم بیاورد و بر صخره بگذاشت آتشی فرود نگشت و نسوزانید ، و آتش حسد در دل قایل مشتعل گشت و بدشمنی ها بیل از دنبال او راه گرفت تا بکوه معروف بقاسیون که مشرف بر بقعه دمشق است و او را بکشت .

می گوید: من آن مکان را دیده ام که در آنجا سنگی و بر آن چیزی مانند خون است و مردم شام چنان میدانند که این همان سنگی است که هابیل را بر آن کشته اند و این سرخی که بر آن نمایان است نشان خون هابیل است، و در پیش روی آن سنگ مغارة نیکو است که زیارت گاه و باین علت مغارة الدم نامند این مغاره را در لحف و شکاف کوه قاسیون دیدم.

و بعضی از پیشینیان گفته اند: مکان دمشق سرای حضرت نوح علیه السلام و منشأ چوبهای کشتی آنحضرت از کوه لبنان و سوار شدن آنحضرت در کشتی از عین النجر از ناحیه بقاع بود، از کعب الأخبار حکایت کرده اند که نخستین دیواری که بعد از واقعه طوفان در پهنه زمین بر آورده اند دیوار دمشق و حران است، و در اخبار قدیمه که از شیوخ اوائل و پیران پیشین زمان رسیده است این است که سرای شد ادین در دمشق بوده است و در سوق التین و بازار انجیر فروشان و دروازه آن از طرف چپ بطریق گشوده میشد و برای شداد ریحان و گل سرخ و جز آن بر فراز ستونهایی که در میان دو قنطره که یکی قنطره دار بطیخ و آندیگر قنطره سوق التین است میکاشته اند و در آن هنگام سقفها برای آن اعمده بوده است.

أحمد بن طیب دمشقی گوید: میان بغداد و دمشق دویست و سی فرسنگ فاصله است، و در اخبار وارد است که ابراهیم علیه السلام در غوطه دمشق در قریه که برزه نام دارد در جبل قاسیون متولد شده است.

و از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت شده است که عیسی علیه السلام نزد منارة البیضاء که در شرقی دمشق واقع است نازل می شود و گفته اند که از مواضع شریفه دمشق که محل استجابت دعا است مغارة الدم کوه قاسیون است و گفته اند: مأوی و نمازگاه انبیای عظام علیهم السلام این مغاره است و آن مغاره که در کوه نیرب است مأوی عیسی علیه السلام و دو مسجد ابراهیم صلوات الله علیه: یکی در اشعریین و آندیگر در برزه و مسجد قدیم قطیعة و یقولی قبر موسی علیه السلام در آنمکان است.

و گفته اند: یحیی بن زکریا علیهم السلام در مسجد صغیری که در خلف جیرون است

شهید گردید ، و از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروی است که عیسی علیه السلام در مسجد باب الشرقي نازل می شود و مقابر و خانه هائی که از صحابه در دمشق واقع است با نمقدار در دیگر بلاد وامصار نیست و تاکنون معروف و مشهور است .

حموی میگوید : از خصایص دمشق که در شهر دیگر مانند آن ندیده ام کثرت انهار آنجا و جریان آب در قنوات آن شهر است ، چه در کمتر دیوار از دیوارهای این شهر است که در آن تنبوشه نکشیده باشند و از آن تنبوشه آب بحوضها نرسد و از آن آشامیده نشود و وارد و صادر را سقایت ، و در شهر دمشق هیچ مسجد و مدرسه و خانقاهی ندیده ام جز آنکه در آن مزکت و دبستان و خانقاه آب در برکه و آبگیری در صحن آن مکان در جریان است و مساکن آشهر را بدینگونه مشروب و کامیاب سازد .

و این شهر در روزگار ما نیز بهمین اوصاف که حموی یاد کرده است باقی بلکه اتم و اکمل است و زمینی است مستوی و از جهاتش چنانکه در غوطه دمشق مذکور نمودیم کوههای بلند که سر باسماں بر کشیده بر این شهر احاطه کرده است ، و در کوهستان قاسیون چندان از صلحاء و عباد آسوده اند و در مغایر و کهوف آن آثار انبیاء و صالحین که در موضع دیگر آن چند نیست . عمل وهم فواکه و میوه خوب و تازه و مطبوع موجود میشود که بحوالی اطراف آن حمل میشود و گروه بیشمار را برخوردار میگرداند ، و شعرای روزگار در مدح و توصیف آن شهر بسیاری قصاید و اشعار بیادگار نهاده اند ، و مسجد جامع دمشق مضروب المثل اهل عالم است و ما نیز ازین پیش در ذیل ولید بن عبدالملک تفصیل بنای مسجد جامع دمشق را و مخارج گزاف و سوختن مسجد اموی را بعد از

آنکه افزون از هزار و دویست سال از بنیانش بیابان رفته بود شرح دادیم بالجمله حموی میگوید : جملة الأمر این است که بهشت را بچیزی توصیف نکرده اند جز آنکه مانند آن در دمشق هست و از محالات است که از اعراض جلیله دنیا و دقیق آن چیزی طلب نکنند ، و در دمشق و بیشتر از بلاد دیگر نیابند، و این شهر را

در شهر رجب سال چهاردهم هجری سپاه اسلام مفتوح العنوة ساختند و بحکم عمر ابن خطاب بصلح انجامید.

گفته اند : عجایب عالم چهار است : پل سنجه ، و منارة اسکندریه، و کنیسه الرها و مسجد دمشق ، و مسجد دمشق بهمان حال رونق و بها و شوکت و صفا بماند تا در سال چهار صد و شصت و یکم مجری حریقی در آن روی داد و از بهجت آن بکاست و در تحت قبة النسر دو عمود مجزع است که از تخت بلقیس پندارند ، و هم در این شهر سنگی است که چنان گمان میرند که این همان سنگی است که موسی بن عمران علیه السلام «ضربه فانجست منه اثنتا عشرة عیناً» و گفته اند مناره که عیسی علیه السلام در یکسوی آن نازل خواهد شد همان است که نزد کنیسه مریم سلام الله علیها در دمشق است .

وقبة المال غریبه که در جامع است قبر عایشه را در آنجا دانند اما خبر صحیح این است که قبر عایشه در بقیع است، و هم بر باب جامع که معروف بیاب الزیاده است پاره نیزه ها نیست که بیا و یخته اند و از نیزه خالد بن ولید دانند و از دمشق تا پایان غوطه يك روز راه است و در تاریخ دمشق حافظ بن عساکر هشتاد مجلد تألیف کرده است و از اینجا معلوم می شود که اوصاف و حالات دمشق تا چه اندازه است .

و یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه دمشق و اعیان جهان که در آنجا از امام زادگان و پیشوایان اعصار و علمای ابرار و صحابه کبار و قبر فضه خاتون جاریه حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیها و ابودرداء و ام الدرداء و جناب اویس قرنی رضی الله تعالی عنه و ام الحسن دختر حضرت صادق و خدیجه خاتون دختر حضرت امام زین العابدین علیهم السلام و غیر ایشان، و تفصیل بنای مسجد جامع دمشق و علماء و فضلائی که از دمشق برخاسته و اشعار منتخبه شعراء در توصیف دمشق یاد کرده است والله اعلم .

و در این سال چنان روی داد که روز اضعی که عید مسلمانان و سعائین که

عید نصاری و عید فطر یهود بیک روز اتفاق افتاد و این کار از نوادر اتفاقات روزگار است، چنانکه سابقاً مذکور شد فیروز آبادی در قاموس اللغة می گوید: سعانین با سین مهمله و عین مهمله و الف و نون و یاء حطی و اون بروزن قنادیل عیدی است مر تر سایان را یک هفته پیش از فصح و فصح عید بزرگ ایشان است، در این روزها بیرون می آیند با چلیپاهای خود، و هم سعانین را صغیر و کبیر نوشته اند و دوروز دانسته اند .

و هم در این سال عبد الصمد بن موسی مسلمانان را اقامت بگذاشت .

و نیز در این سال إسحاق بن موسی بن عبدالله الأنصاری ازین سرای فانی بحضرت باری سفر کرد ، و نیز علی بن حجر مروزی جانب عالم باقی گرفت و ابن إسحاق بن موسی و علی بن حجر هر دو تن از پیشوایان حدیث بودند ، و نیز در این سال محمد بن عبد الملک بن ابی الشوارب رخت اقامت بجهان جاویدان کشید ، و نیز در این سال محمد بن عبدالله بن ابی عثمان بن عبد الله بن خالد بن أسید بن ابی العیص بن امیه قاضی در ماه جمادی الاولی ازین سجنی سرای ایرمان بسرای جاوید بنیان روان گشت اسید بفتح همزه و سین مهمله است .

و هم در این سال بروایت برخی از مورخین صیحه سخت مهیب که از جو بلند گشت و چنان با هیبت و جان فرسای بود که جمعی کثیر از اهل اخلاط را دل بر شکافت و مغز بیالفت و هلاک شدند، و هم تگرگی شدید در عراق بیارید که بسی عجیب بود، و نیز شهر تبریز از زلزله خراب شد .

بیان وقایع سال دویست و چهل و پنجم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال متوکل عباسی به بنیان ما حوزه فرمان داد و جعفری نام نهاد و قواد لشکر و خواص پیشگاه را از آنجا در اقطاع بر نهاد و در بنای آن بسی جد

ص: 299

و جهد وسعی و کوشش نمود و بمحمدیه انتقال داد تا امر ماحوزه با تمام رسد و هم بفرمود تا قصر مختار را شکسته و ویران نمایند و قصر بدیع را خراب گردانند و ساجهای آن دو قصر را بجعفری حمل نمایند، و گفته اند: جعفر متوکل در بنای جعفری افزون از دو هزار بار هزار دینار سرخ جعفری بیشتر خرج نمود و جماعت قراء را در آنجا فراهم ساخت و ایشان در آنجا بقراءت پرداختند، و هم اصحاب ملاحی و استادان طرب حاضر گردانید و دو هزار بار هزار درهم بآنجماعت عطیت نمود و جعفری را خود متوکل و اصحاب او متو و کلیه می نامیدند

در زیده التواریخ می نویسد: در این سال متوکل در سامره بنای جعفری نهاد و پیرامون آن عمارت بسیار کرد تا بدانجا که خراج دو ساله عالم بر آنجا خرج شد و ازین بعد در ذیل پاره حکایات و به پاره ابنیه اشارت می شود.

و نیز در جعفری بنیان قصری نمود ولؤلؤة نام نهاد و در بلندی و علو مانند و نظیری نداشت. و هم بفرمود حفر نهری نمودند که از سر آن تا آنجا که میرسد پنج فرسنگ مسافت دارد و این نهر در بلادی مادوزه از موضعی شروع میشود که آنجا را کر می نامند و این نهر از آنجا که جریان می گیرد اطرافش را مشروب می گرداند.

و هم بفرمود تا جبلتا و خصاصة العلیا والسفلی و کرمی را را متصرف شدند و مردم این اماکن را بفروش منازل و اراضی خودشان بازدارند بلکه بریبع مجبور داشتند تا اراضی و منزلی که در این قراء واقع است بجمله خاص متوکل باشد و اهالی آن منازل را از مساکن خود بیرون کردند و مخارج حفر آن نهر را بدویست هزار دینار بمیزان آوردند و این نفقه را بگردن دلیل بن یعقوب نصرانی کاتب بغا در ماه ذی الحجه سال دویست و چهل و نهم فرود آوردند.

و دوازده هزارتن عمله برای حفر تور مشغول داشتند و دلیل ناچار عمله بکار می گذاشت و مال از پی مال برای این مصارف و بیشتر در میان کتاب بمصرف میرسید تا در این حدود متوکل بقتل رسید و امر ونهی عاقل و باطل شد و جعفریه را

ویران کردند و کار نهر باتمام و انجام نرسید .

حموی در معجم البلدان می گوید: جعفری نام قصری است که جعفر متوکل علی الله بن المعتصم بالله نزدیک سامر او بنا نهاد در موضعی که ماحوزه نام داشت و در آن حوزه قصر شهری بنیان کرد و بآن شهر انتقال داد و این شهر بزرگتر از سامراء گشت و بر این شهر نهری بکند که از جعفری تا فوهه و دهانه نهر ده فرسنگ راه بود و ببجة ودجله معروف شد .

و در همین قصر متوکل کشته شد و قتل او در ماه شوال سال دویست و چهل و هفتم هجری اتفاق افتاد و بعد از قتل او آنمردمی که در جعفری ساکن شدند بسامراء باز گردیدند و نفقه و مخارج این بنا ده هزار در هم بود.

و پاره نویسندگان در کتاب ابی عبدالله بن عبدوس بر این صورت می نویسند که متوکل جعفری را بنا نهاد و دو هزار بار هزار دینار در مصارف آن بکار بست و متولی این امر دلیل بن یعقوب نصرانی کا تب بغاء شرابی بود .

حموی میگوید: این مبلغی را که ابن عبدوس میگوید ، یعنی دو هزار بار هزار دینار باشد چندین برابر ما تقدم، یعنی ده هزار درهم است، زیرا که قیمت درهم در زمان متوکل بیست و پنجدر هم یکدینار بوده است و با این تقریر دو هزار بار هزار دینار پنجاه هزار بار هزار درهم خواهد بود.

و بحسابی دیگر که پانصد هزار يك كرور و هزار بار هزار دو كرور و دو هزار بار هزار چهار كرور می شود و هر كرور دیناری بیست و پنج كرور در هم است چهار كرور دینار صد كرور در هم خواهد شد که پنجاه هزار بار هزار خواهد شد و با ارزانی اجرت و مصالح و اشیائی که برای آن بنا لازم بود و با این زمان تطبیق شود گمان میرود چهار كرور آنزمان دویست كرور اشرفی این زمان باشد چنانکه در بنای بغداد و قیمت پاره اجناس و مصالح و اجرت مزدوران می توان استنباط صحیح نمود چنانکه در ذیل احوال ابی جعفر منصور و وقایع سال یکصد و چهل و پنجم مشروحاً مذکور نمودیم .

بالجملة حموی میگوید: چون متوکل بنای جعفری را يك جهت شد بأحمد بن إسرائيل فرستاد که مردی را اختیار نماید که تقلد مستغلات جعفری قبل از بنای آن و اخراج فضول و فزونی آن منازلی که مردمان بنیان مینمایند بشود وأبو الحسن بن محمد کاتب را برای تقلد این امر نام بردند و چون وی را برای اشتغال باین عمل نامبر دار کردند این شعر را بآبي عون بنگاشت و حکایت را باز نمود .

إني خرجت إليك من أعجوبة *** مما سمعت به ولما تسمع

شميت للأسواق قبل بنائها *** ووليت فضل قطاع لم تقطع

مکشوف میدارد که مرا بکاری که هنوز صورت خارجی و تقسیم بعمر و وزید نگرفته است نامبردار و والی ساخته اند، و چون متوکل از سامر ام بجانب جعفری انتقال داد و آنشهر را مقرر خلافت گردانید و عامه اهالی سامراء در معیت او بجعفری اندر شدند و منزل بگرفتند چندانکه نزدیک بود سامراء از مردم خالی شود أبوعلی بصری این شعر را در این معنی بگفت :

إن الحقيقة غير ما يتوهم *** فأختر لنفسك أي أمر تعزم

امكون في القوم الذين تأخروا *** عن حظهم أم في الذين تقدموا

لا تقعدن تلوم نفسك حين لا *** يحدي عليك تلوم و تدم

اضحت قفاراً من رأ ما بها *** إلا لمنقطع به متلوم

رحل الامام فاصبحت وكانها *** عرصات مكة حين يمضى الموسم

فارحل إلى الأرض التي يتحلها *** خير البرية ان ذلك الاحزم

ارض تسالم صيفها و شتاؤها *** فالجسم بينهما يصح و يسلم

وصفت مشاربها وراق هواؤها *** و التذيرد يسمها المتسم

سهلية جبلة لا تحوى *** حراً و قرأ و لا تستوخم

و شعرای عصر را در باب جعفریه اشعار بسیار است و بهترین ابیاتی که در وصف آن گفته اند این شعر بحتری است.

قد تم حسن الجعفري ولم يكن ***ليتيم إلا بالخليفة جعفر

في رأس شرفة حصاها جوهر *** و ترابها مسك يشاب بعنبر

مخضرة و الغيث ليس بساكب *** و مضيئة والليل ليس بمقمر

ملات جوانبها السماء و عانقت *** شرفاتها قطع السحاب المعطر

ازرى على همم الملوك و غرض عن *** بنیان كسرى في الزمان وقیصر

کرمی بفتح کاف و سکون مهمله و میم مماله قریه ایست مقابل تکریت حموی می گوید: امروز تکریت را غیر ازین قریه یا قریه دیگر که حصاصه گویند و پهلوی آن است نیست ، حصاصه بفتح حاء مهمله و تشدید صاد مهمله از ماده حص است که بمعنی رفتن موی از سر و گیاه است از زمین و نام قریه ایست از سواد نزدیک ابن هبیره از اعمال کوفه .

اما خصاصه با حاء معجمه شهرکی است در دیار بنی زبید و بنی الحارث بن کعب در میان حجاز و تهامه که در سال دوازدهم هجری در ایام خلافت جناب ابی بکر بن ابی قحافه مفتوح شد و از اینجا معلوم می شود که در این موقع خصاصه با حاء مهمله مقصود است که از اعمال کوفه است و نیز متوکل گوید : متوکلیه شهری است که متوکل علی الله نزدیکي سامراء بنیان نمود و قصری در آنجا بساخت و آن کاخ را جعفری نامید .

و می گوید، در سال دویست و چهل و ششم بنا کرد و در شوال دویست و چهل و هفتم در آنجا کشته شد و مردمان از آنجا بسامراء انتقال دادند و جعفری ویران گشت اما نمی گوید نام قصر چه بود و می گوید : لؤلؤة نام آبگاهی است در سماوه کلب و نام قلعه ایست نزدیک طرسوس ، ولؤلؤة کبیره ایست در دمشق خارج باب جابیه شاید حموی را بر آن اطلاع نبوده است و الله تعالی أعلم .

و در این سال در بلاد مغرب چنان زلزله سخت و بومهنی عظیم پدیدار شد که قلاع استوار و حسون نامدار و منازل بلند آثار را ویران ساخت و پلهای محکم از ریش برآورد متوکل چون چنین قضیه هایله و بلای ناگهانی را بدانست فرمان

کرد تا سه هزار بار هزار در هم در میان آنمردمی که منازل ایشان از زلازل ویران شده بود پراکنده کردند ، و هم در این سال در عسکر مهدی که در بغداد بود زلزله عظیم برخاست و آزاری دشوار برسانید .

و نیز در این سال در مداین زلزله بزرگ در افتاد و کوچک و بزرگ را بولوله و آشوب در افکند، عسکر مهدی بن منصور وواتق محله بزرگی است در بغداد که بعد از آن معروف برصافه گشت .

و هم در این سال ملک روم میخائیل بن توفیل یکی از شیوخ روم را که اطر و یبلیس نام داشت با هفتاد و هفت مرد از جماعت مسلمانان را که در روم اسیر بودند بخدمت متوکل بفرستاد و ورود اطر و یبلیس پنج روز از شهر صفر المظفر سال مذکور بجای مانده بود و او را نزد شنیف خادم منزل دادند تا کار مفادات بانجام برسد و متوکل پس از آن نصر بن از هر شیععی را با رسول صاحب روم مأمور سفر روم نمود و او در همین سال راه برگرفت و برفت لکن امر فداء در سال دویست و چهل و ششم بانجام رسید .

بیان پاره حوادث عجیبه و عظیمه که در طی سال دویست و چهل و پنجم هجری روی داده است

در این سال بروایت طبری و جزری و اغلب مورخین در شهر انطاکیه که از امهات بلاد و اعیان امصار ثغور شامیه و برگرد با روی آن سیصد و شصت برج عظیم و مشهد حبیب نجار در آنجا واقع است زلزله عظیم و صاعقه و بومهنی شدید و مهیب برخاست در این حادثه سهمناک و نائبه عمیا که در شهر شوال دچار شهر و نساء و رجال گردیده گروهی بسیار بهلاک و دمار پیوست و هزار و پانصد سرای نامدار مسکون از از ریش و بن ویران و سرنگون گردید و او و چند برج استوار که برگرد بارو

بر کشیده بودند فرو افتاد و چندان بانگهای هیبت آلود و صیحه های و هشت آور از شکستن و سوختن منازل و اماکن بلند گشت که از توصیف آن نتوانستند بیرون آمد و مردم آن شهر سر بصحرا نهادند و بیهوشانه بهر دخمه ولانه بیرون دویدند و بخریدند .

و ازین جمله عجیب تر و مهیب تر و پر نهیب تر اینکه کوه اقرع آن سرزمین را جنبش زلزله برهم برید و چنداناش تکان داده از جای برآورد که بدریایش در افکند و از عظمت آن میهمان دریائی دریا بهیجان و طلاطم در آمد و در آن روز از حشمت ورود کوه پرشکوه و مخالطت با آب دخانی سیاه و دودی مظلم و متعفن از بحر برخاست .

و هم نهري عظیم که در يك فرسنگی آنجا بود چنان در زمین فرود و پنهان و ناپدید گردید که هیچکس ندانست آن نهر بکجا رفت !

و هم در این سال مردم تنیس در مصر ضجه دائمه و فریاد و نمره و نفیری سخت عظیم و هولناک و وحشت آمیز بشنیدند که از نهایت عظمت و غلظت آن جگرها پاره شد و جمعی کثیر بمردند. و نیز در این سال در شهر بالس زلزله عظیم برخاست و خلق را دچار بلیت و زحمت بزرگ ساخت ! و هم در این سال شهر رقه را بومهنی درشت و زلزله غلیظ در سپرد .

و نیز در این سال محنت مآل حران را زلزله سخت در غلغله آورد ، و هم در این سال در رأس العین زلزله بزرگ و جنبشی عظیم موجب زحمت رأس عین و اهالی گردید و هم چنین در حمص کار زلزله بالا گرفت و خلق را دچار بلیت و خسارت آورد .

و هم در شهر دمشق زلزله جان گزای زمین را بجنبش و خلق را بزحمت آورد و نیز در این سال در شهر رها چنان بومهن شدت گرفت که دهها از سرها بیرون نمود و غوغا در جانها جای داد، و در طرسوس زلزله نمایان شد که بانگ ناقوس فراموش شد، و هم در این سال مصیبه را چنان بومهن بجنبش آورد که خواص را خصیصه نماند .

و هم در این سال در شهر اذنه چنان آیات زلزله و علامات بومهن بلند آوازه گشت که اذن واعیه را از پرده صماخ بی خبر ساخت.

و هم در این سال در سواحل شام چنان زلزله دچار اراضی و منازل گردید که هیچکس دریا را از ساحل فرق نگذاشت، و در لاذقیه چنان رجفه نهیب آورد و صاعقه جانب شیب گرفت که هیچ اثری از منازل و مساکن و آثار آن بر جای نماند و جز معدودی قلیل از آنجمع کثیر از هلاکت نرست! و جبلة اهل خود را از میان ببرد.

و در این سال مشاش با میم و دوشین معجمه که چشمه ایست در مکه معظمه و این قنات در کوهستان طایف بوده است جاری و بمکه و اصل می شود چنان فروکشید که مشک آب در مکه معظمه بهشتاد در هم بهایش پیوست، و مادر متوکل مردمی را از جانب خود بفرستاد تا در اصلاح آن امر و سختی حال مردم آنچه باید خرج و انفاق نمودند.

حموی در معجم البلدان گوید: جبلة بفتح جیم و باء موحده نام چندین موضع است از جمله نام قلعه ایست مشهور در ساحل شام از اعمال لاذقیه نزدیک حلب.

ولاذقیه بالام و الف و ذال معجمه و یاء حطی مشدده شهری است در سواحل بحر شام که در اعمال حمص معدود و در طرف غربی جبلة و شش فرسنگی آن و اکنون از اعمال حلب شمرده می شود شهری است قدیمی از ابنیه اهالی روم و دارای عمارات و بنیادها و قلاع استوار است.

مشاش بضم میم قناتی است در کوهستان طایف که بعرفات جاری و بمکه معظمه واصل می شود، اذنه بفتح ذال معجمه بعد از الف مفتوحه و قبل از نون بروزن حسنه با بکسر ذال تا فند چندین کوه فاصله دارد و نیز نام بلدی است از ثغور مصیبه و مشهور است.

مصیبه بفتح میم و صاد مهمله مکسوره و یاء حطی ساکنه و صاد دوم شهری است از ثغور شام که میان انطاکیه و بلاد روم واقع است و نیز نام قریه از قراء دمشق

نزدیک بیت لهیا مییاشد ، رها بضم راء مهمله وهاء هوز والف ممدوده شهری است در جزیره بالای حران و تاحران شش فرسنگ فاصله دارد ، گفته : در زبان رومی اداسا نام آن است.

بالس بفتح باء موحدده والف ولام مکسوره و سین مهمله شهری است در شام میان رقه و حلب و برفرات واقع است و در زیر صفین است ، و هم در این سال اسحاق ابن اُبی اسرائیل ازین سراچه پرقال و قیل کوس رحیل بکوفت و بدیگر سرای تحویل داد .

و نیز در این سال هلال رازی را خورشید زندگانی هلال باریک و کاخ عیش را گور تاریک مبدل شد ، و هم در این سال سوار بن عبدالله عنبری که از قضات عصر بود از باره حیات بر مرکب ممات سوار شد و در پایان زندگانی نابیناشده بود ، و نیز در این سال اُبی الحسین بن علی معروف بکرایسی صاحب شافعی وفات نمود .

و هم در این سال در مملکت اروپا گروهی از مردم مجوس از طرف دریا بیرون شدند و باشبیلیه رسیدند و بجزیره در آمدند و مسجد جامع را بسوزانیدند و محمد اول که در اسپانیول سلطنت داشت لشکر اسلام را بمحاربت و مدافعت آن جماعت مأمور ساخت .

و هم در این سال خشم متوکل عباسی بر بختیشوع بجنبید و فرمان داد تا او را صدو پنجاه مقرعه و چماق بزدند و بزنجیر گردش بر سپردند و در شهر رجب بزندانش بردند و در مطبخش محبوس نمودند .

و هم در این سال مردم روم بر سمساط بتااختند و آنشهر را بقتل و غارت و اسر و تاراج در سپردند و پانصد تن اسیر گرفتند و علی بن یحیی ارمنی با مردم روم غزوه تابستانی بسپرد و اهل لؤلؤه رئیس خودشان را مدت یک ماه از بر آمدن بآن قصر مانع شدند .

و چون پادشاه روم ازین قضایا مستحضر گردید یکی از بطارقه و سرداران سپاه را بآنجماعت بفرستاد که برای هر مردی از ایشان هزار دینار بضمانت گیرد

بدان شرط که لؤلؤة را بسلاطون روم تسلیم نمایند ، و مردم لؤلؤة آن بطریق را بجانب خود بالا بردند و از آن ارزاق و وظایف مردم لؤلؤة را که در آن چندگاه نرسیده بود عطا کردند و آنچه میخواستند بدادند .

و چون مردم لؤلؤة از مقاصد خود آسوده شدند لؤلؤة را تسلیم کردند و بطریق در ماه ذی الحجه بجانب بلکاجور روان ساختند و نام این بطریقی که پادشاه روم بمردم لؤلؤة فرستاده بود لغشیط بود .

و چون مردم روم او را نزد بلکاجور فرستادند و بقولی علی بن یحیی ارمنی او را بخدمت متوکل حمل کرد، متوکل او را بفتح بن خاقان گذاشت و فتح بن خاقان دین اسلام را بروی عرضه داد و بطریق پذیرفتار نگشت گفتند : ترا میکشند گفت شما بکار خود دانانی هستید .

و از آنطرف ملك روم مکتوبی بفرستاد و مقرر داشت که در عوض او هزار مرد از مسلمانان را که در دست رومیان اسیر هستند مبدول بدارد و آن عمل بتقدیه بگذرد .

و هم در این سال محمد بن ابراهیم امام معروف بزینی والی مکه مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و هم در این سال چنان اتفاق افتاد که نوروز متوکل روزشنبه یازده شب از شهر ربیع الأول بر گذشته و هفده شب از حزیران رومی پایان رسیده و بیست و هشتم اردی بهشت فرسی اتفاق افتاد ، لاجرم در خراج اهل خراج و باج واخذ آن از ایشان کار برفق و مهلت گذشت و بحتری این شعر را بگفت :

إن یوم النیروز عاد إلی العهد الذی کان سنة اردشیر

و بحتری نسبت این عید را باردشیر می گذارد و می گوید: از سنن سنیه اوست اما در میان مردم عجم و تواریخ و کتب لغات ایشان می نویسند : جشن بفتح جیم و سکون شین معجمه و نون شادی و عیش و کامرانی و مجلس و نشاط و مهمانی و بمعنی عید نیز هست.

چنانکه اگر گوئید: جشن او روز یعنی عید نوروز و جشن بزرگ او روز خاصه

است که روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد و جشن خردادگان هم همان خرداد است، و فارسیان این روز را موافق قاعده کلیه که دارند جشن سازند، چه اگر نام روز و نام ماه با هم موافق شود عید می گیرند.

نوروز بمعنی روز او است و آن دو روز است: یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه، و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول برج حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است.

گویند: خدای تعالی در این روز آدم علیه السلام را بیافرید و سبعة سیاره در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطه اول حمل بودند و در این روز فرمان شد که بسیر و دور در آیند و خدای تعالی عالم را در این روز بیا فرید و ازین روی این روز را نوروز گویند.

و جمشید که از نخست جم نام داشت و جم بمعنی پادشاه بزرگ و نام سلیمان علیه السلام و بمعنی مردمک چشم و عقل دوم از عقول عشره و بمعنی پاکیزه و منزه و بمعنی ذات است. و چون جمشید در عالم گردش همی کرد چون باذربایگان رسید روزی بود که آفتاب به برج حمل در آمد، فرمان داد تخت مرصعی را در جایی بلند بجانب مشرق نهادند و خود تاج مرصعی بر سر نهاد چون ماه در برابر آفتاب بنشست و گاهی که آفتاب طلوع کرد پرتو خورشید بر آن تاج و تخت افتاده شعاعی در نهایت روشنی نمودار شد، مردمان از آن دیدار شادخوار شدند و گفتند: همانا این روز نو است و چون شعاع را بزبان پهلوی شید می گویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید خواندند و جشن عظیم پبای کردند و از آن روز این رسم پیدا شد تاکنون در سلاطین عجم متداول است.

و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است که روز ششم فروردین ماه باشد که در آن روز جمشید بر تخت نشست و خواص پیشگاه را طلب کرده و رسوم حسنه بگذاشت و گفت: یزدان تعالی شمارا بیافرید و باید که بآب پاکیزه

تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و سپاس مشغول باشید و در هر سال بهمین دستور عمل کنید،

و این روز را ازین جهت خاصه خوانند و گویند : اکاسره هر سال از روز نوروز عامه تا خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآورده میداشتند و زندانیان را رها ساختند و از گناه کاران در گذشتند و بعیش و عشرت بنشستند ، و معرب آن نیروز است، و نوروز بزرگ همان نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائی است از موسیقی .

و فروردین نام اول شمسی باشد از هر ماه شمسی و در این زمان فارسیان جشن سازند و عید کنند بنابر همان قاعده مقرره مذکوره و این روز عبارت از بودن آفتاب است در برج حمل و کوشک بره که برج اول از بروج دوازده گانه فلک است و باد بور که باد مغرب است در این ایام می وزد و نام فرشته هم باشد و او از خازنان بهشت است و نام روز نوراهم است از هر ماه شمسی .

و چون نام روز و نام ماه مطابق شود جشن گیرند و بعقیدت فارسیان در این روز باید جامه نوپوشید، و دیدن گوسفندان و گله ورمه گاوان واسبان نیکو است و فرودین مخفف آن است ، و مسلمانان گویند خلافت و امارت ظاهری حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نیز در این روز باشد ازین روی این روز را بسی مبارک و میمون خوانند .

و اردی بهشت بضم الف بمعنی آتش است و نام ماه دوم از سال شمسی است که بودن است در برج ثور و نام روز سیم است از هر ماه شمسی و بقانون فارسیان که در تطابق نام روز و ماه جشن گیرند در این روز عید کنند و آن را اردی بهشتگان گویند بفتح همزه در این روز نیک است بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خواستن و بجنگ و کارزار شدن . و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد، چه آرد برون مرد بمعنی شبیه و مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار و زمان قوت نشو نباتات و شگفتن گلها

و ریاحین و اعتدال هوا می باشد اردی بهشت خوانند و ازین بیانات مکشوف افتاد که نوروز در اول فروردین و تحویل شمس به برج حمل و اعتدال ساعات لیالی و ایام و ابتدای حیات روزگار و زندگی تازه جهان است، و اگر بختی شاعر اشارتی در شعر خودش به نوروز نموده است همین را اراده کرده است نه بیست و هشتم اردی بهشت که آخر ماه دوم و آغاز ماه سوم بهار است .

و چون هوای عربستان بسیار گرم است و برف در آن صفحه دیده نمی شود و باران نیز کثرتی ندارد مردم عرب ماه حوت را از بهار بشمار گیرند و در آن زمان مانند بهار عجم ریاحین و کلهها بشکفند و جهان افسرده زنده شود و بادهای بهاری وزان و نباتات صحاری و کوهساری نمایان آید .

بیان شماره ماهها و روزهای فارسیان و نوروز و عقاید ایشان در آن و برخی اخبار مأثوره

چنانکه در ناسخ التواریخ و بعضی کتب دیگر و کتاب سماء و عالم بحار الأنوار و اختیارات مجلسی اعلی الله مقامه و تقاویم و کتب منجمین و امثالها و کتب لغات فارسیه مسطور است : فارسیان را هر روزی يك نامی مخصوص است و چون عرب نیستند که هفته را هفت نام گذارند و در هفته عثمانی تجدید همان اسامی را چون شنبه و یکشنبه الی آخره گذارند، و در حقیقت این هفت نام نیز افزون از دو نام نیست شنبه و جمعه و بقیه را اضافه اعداد بر آن نمایند چون يك شنبه الی پنجشنبه یا در عربی أحد و اثنین و ثلاثا و أربعا و خمیس، و در حقیقت ایشان نیز دو نام بیشتر ندارند : یکی سبت و دیگر یوم الجمعة ، و تواند بود که سبت معرب شنبه یا شنبه معجم سبت باشد .

و شنبه روز اول هفته است و شنید بفتح شین معجمه و سکون نون و کسر بای

ابجد و دال مهمله بروزن مسجد نیز شنبه را گویند، و شنب بدون ماء بمعنی گنبد است، و شیار باشین معجمه و یاء حطی و الف و راء مهمله بروزن کتاب روز شنبه است، و اشیر بروزن ار جل و شیر بدوضمه شیر بکسر جمع آن است.

سبد بکسر سین مهمله و بای فارسی مفتوحه و دال مهمله بمعنی زمین و نام ملک موکل بر زمین و نام ماه دوازدهم از سالهای شمسی و نام روز پنجم از ماههای شمسی است که فارسیان بر حسب معمول مذکور عید نمایند و بمعنی سپند هم باشد و شنت بفتح شین معجمه و فتح نون و سکون فوقانی در لغت زند و پازند بمعنی سال است که در عربی سنه گویند و گویا معرب شنت است، و شنتان بروزن سرطان جمع سال است که سالها باشد و در عربی سنین گویند.

و جمعه را آدینه گویند چنانکه در صراح اللغة فارسی جمعه را آدینه نوشته و در السنه و اشعار و کتب فصحای قدیم مستعمل است، روزمه بروزن نوزده بمعنی تاریخ و حساب سال و ماه و روز نگاهداشتن است.

و روز هر مز و نام روز پنجشنبه است، سپیده بروزن سفیده پهنای روشنی صبح صادق را گویند، و سفیده دم سحرگاه و دم صبح صادق است، زنگ بروزن ننگ پر تو آفتاب و ماه است، بهترک بباء حطی و تاء فوقانی بروزن اسپرک نام سالی سیزده ماهه است که فارسیان قبل از ظهور اسلام از کیسه یکصد و بیست سال اختیار می کرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماهه می شمردند و بهترک می نامیدند.

و این سال در زمان هر پادشاهی واقع می شد دلیل شوکت و عظمت و او را بزرگترین پادشاهان می شمردند و در زمان انوشیروان واقع شد و در آن سال دو اردی بهشت وقوع یافت کیسه بروزن هریسه زیادنی باشد که منجمان در ماء شباط اعتبار کنند و در عربی فصل السنه خوانند.

پکاه با بای فارسی بروزن پناه سحر و صبح زود را گویند و پکه مخفف پکاه و بهمان معنی است بام و با مداد بمعنی صبحگاه باشد پنگ بفتح پای فارسی و نون

ساکن وگاف فارسی بمعنی صبح و بکسر اول يك حصنه از ده هزار حصه شبانه روز است، چه شبانه روزی را بدو قسمت کرده اند و هر قسمتی را يك پنگ خوانند و پنگان را نیز گویند که عبارت از طاسی یا مانند آن باشد که در بن آن سوراخ تنگی کنند و بر روی آب گذارند که ایستاده باشد چون آن ظرف پر شود و بته آب رود باندازه زمانی است که نزد خود معین کرده اند و مزارعان در تقسیم آب بکار برند، و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است، و در کاشان و پاره ولایات سرجه گویند و در حقیقت مثل آن است که ساعت بگویند مثلاً می گویند: يك سرجه یا دوسه سرچه آب برد.

گاه بارها و گاهنبارها با گاف فارسی بروزن ماهتابها و آب انبارها بيك معنی است و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را در این شش روز آفرید و مجوس از کتاب زند از زردشت نقل می نمایند که یزدان تعالی جهان را در شش گاه بیافرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی بسازند.

و گاه گاهنبار اول مبدیورزم نام دارد و آن خود روز است که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است و عقیدت ایشان بر آن است که یزدان تعالی ازین روز تا چهار روز آفرینش آسمانها را تمام کرد.

و گاه گاهنبار دوم میدیوسه نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد، گویند: خداوند عالم ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام فرمود.

و گاه گاهنبار سوم بیستی سهیم نام دارد که اشتاد روز است که بیست و سوم شهریور ماه قدیم باشد، گویند یزدان تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید.

و گاه گاهنبار چهارم را ابا تهریم نام است و آن اشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد و گویند: یزدان آفریننده ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را با تمام رسانیده است.

و گاه گاهنبار پنجم مید باریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد، گویند: یزدان آفریدگار ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است یکصد و هفتاد و دو نوع چرنده و یکصد و دو نوع پرنده.

و گاه گاهنبار ششم همشپتدیم نام دارد و آن هنود روز است که روز اول مسترقه و پنجه دزدیده قدیم شده باشد، گویند: کردگار تعالی ازین روز تا هفتاد و پنجروز آفرینش آدم علیه السلام را فرمود و مبادی این و ایام بر تقدیری است که خمسه مسترقه در آخر بهمن ماه افزایشند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند، و بعضی گفته اند: اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم، و اول گاه دوم بیست و ششم تیره ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهریور، و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه، و اول گاه پنجم یازدهم دیماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول خمسه مسترقه باشد.

و اسامی شهور فارسی باین صورت است: میدای تاریخ فارسی روز سه شنبه بیست و دوم ربیع الأول در یازدهم سال هجرت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله که اول دولت و جلوس شهریار است و بنای سنین آن تاریخ بر شمسی اصطلاحی است: اول فروردین، دوم اردی بهشت سوم خرداد چهارم، نیر پنجم، مرداد، ششم شهریور هفتم مهر، هشتم آبان نهم آذر دهم، دی یازدهم بهمن دوازدهم اسفند و هر ماهی سی روز تمام است و پنجروز در آخر اسفند در آوردند و اول انتقال آفتاب برج حمل است.

و تاریخ جلالی را تاریخ ملکی نیز گویند و مبدای آن چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از تاریخ یزدجردی است و امتیاز میان این دو تاریخ این است که آن تاریخ را تاریخ قدیم و یزدجردی و این يك را جلالی و ملکی خوانند و ماههای آن بدین نام است:

اول، ماه نو دوم، نوبهار، سوم گرما فزا چهارم، روزافزون پنجم،

جهانتاب ششم، جهان آرای هفتم، مهرگان هشتم، خزان نهم، سرما فزا دهم، شب افروز یازدهم، آتش افروز دوازدهم، سال افزون. اما اکنون اسامی این شهر متروک و مشهور فارسی متداول و اول سال و قسمت شهر و ایام را بر طریق فارسیان که مذکور شد مینمایند.

و اسامی سی روزه فارسیان بدین گونه است: اول، اور مزد دوم، بهمن سوم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم، سپندارند ششم خرداد هفت مرداد هشتم، دی نهم آذر دهم آبان یازدهم، حور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم، کوشی پانزدهم، دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم، سروشی هیجدهم، رس نوزدهم فرودین بیستم، بهرام بیست و یکم، رام بیست و دوم، باد بیست و سوم، دیبادین بیست و چهارم، دین بیست و پنجم، آرد بیست و ششم، اشتاد بیست و هفتم، آسمان بیست و هشتم، زامیاد بیست و نهم، مار اسپند سی ام آئیران.

پس روز دوم بهمن و روز سوم اردی بهشت را که اسم ماه و روز مطابق شود عید نمایند و بر این گونه هر ماه را عمل نمایند و این اسامی را نام فرشتگان دانند که هر یک موکل امور و مصالح آنروز است که منسوب بنام او است، و همچنین چون هر یک از ستارگان سیاره یک دوره تمام کنند نیز جشن میگیرند و آنروز را بزم سپیرای گویند و چون ستاره در شرف شود جشن کنند و شادی گرایند.

و در لغات فارسی پاره اسامی است که غیر ازین جمله است مثل سمان که مخفف آسمان و نام روز بیست و هفتم از ماه شمسی است. سروش و سروشه جبرئیل و عموم ملائکه.

حکمای فارسی گویند: خدای تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی تن که سی روز هر ماه شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر باشند پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنها است و از جمله آن سی سروش دوازده تن هستند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده است

و هر يك ازین دوازده سرورش بتدبیر امور و مصالح آن ماه که بنام از نام گرفته معین است و هم چنین تدبیر امور و مصالحی که در هر يك از روزهای سی گانه واقع شود حواله بسروشی است که آنروز بنام او موسوم است .

و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهایی باشند که بتدبیر ماهها اقدام می نمایند لاجرم هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آنماه بنام اوست و تدبیر مصالح آنروز بدو مقرر است خود هم بتدبیر و مصالح آنروز میپردازد ازین روی آنروز را محض ادراک شرف عید کنند و نیز یکی از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر باشند چنانکه خرداد موکل بر آب و اردی بهشت موکل و مرداد بر اشجار و دیگر سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آنسروش مقرر است باشند، و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست و تدابیر امور و مصالحی که در روز سرورش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی باشد و این روز دعا کردن و باتشکده اندر شدن نیک است و سایر امور بد باشد .

مجلسی اعلی الله مقامه در اختیارات میفرماید: زردشت در روز چهارشنبه ادعای پیغمبری نمود و گشتاسب شاهنشاه ایران در صفحه جهان آتشکدها بنیان نمود و میفرماید: نخست آذر کشپ آتشکده بلخ بود و بعد از نام بردن چند آتشکده می نویسد: نوبهار آتشکده حوالی قزوین را بنا نمود.

اما نوبهار چنانکه در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و حکایات برامکه و اسامی آتشکدهها یاد کردیم نام آتشکده بلخ است و میفرماید در این روز شاه پود ذوالاکتاف اعراب را از کتفها بیرون آورده میکشت .

و در روز پنجشنبه جمشید طلا و نقره و جواهرات را از معادن بیرون آورد ، و در این روز عنوان سلطنت نمایان شد و اقالیم سبعة را وضع کردند و هارون الرشید حجامت کرد و در هماندم دم فرویست و مجوس می گویند : پادشاهی مجوسی روز اول محرم بوده است .

و در آخر ربیع الثانی سلطنت یزدجرد بن شهریار پایان رسید و پادشاهی عجم بعرب انتقال یافت ، و در روز سیم شعبان ولادت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه را مذکور میدارد و میگوید: آن شب لیلۃ البراءة است و این روایت مخالف سایر روایات صحیحه است.

در کتاب سماء وعالم مذکور است که روز اول ماه را حضرت سلمان فارسی علیه الرحمه فرمود: روز هر مزد است و اسمی است از اسماء الله تعالی و روزی است مبارك و مختار و برای طلب حوائج و در آمدن بآستان سلاطین صلاحیت دارد، و روز دوم را جناب سلمان میفرماید: روز به من نام ملك تحت العرش است و برای تزویج روزی است مبارك ، و روز سوم هر ماه یوم نحس مستمر جناب سلمان میفرماید: روز اردی بهشت و نام موکل بشفا و سقم و روزی ثقیل و نحس است .

سلمان میفرماید: روز چهارم شهریور است اسم ملك است که موکل بجواهر است و جواهر در این روز آفریده شد و در این روز سفر کردن خوب نیست ، و روز پنجم روزی نحس است، سلمان علیه الرضوان میفرماید: این روز را اسفندار گویند نام فرشته ایست که بر زمینها موکل است و از ایام منحوسه است و فارسیان این روز را اسفندارند و سپندارند گویند .

روز ششم روزی است صالح، جناب سلمان میفرماید: روز خرداد است و نام فرشته ایست که موکل گروه جن است، روز هفتم روزی است که برای هر امری صالح است ، سلمان علیه الرحمه میفرماید: روز مرداد است و نام ملکی میباشد که موکل بمردمان و ارزاق ایشان است بسیار مبارك و سعید است ، ابوریحان گوید: معنی مرداد دوام خلق است ابداً و بدون موت و فناء .

روز هشتم ماه برای هرگونه حاجتی صالح است ، جناب سلمان فارسی رحمه الله علیه میفرماید: نامش روز اما در اسمی از اسماء حی داور است و این روز برای هر امری مبارك و سعید است، و معروف نزد پارسیان دیباذر است .

روز نهم ماه روزی خفیف و برای هر کاری صالح است ، سلمان فارسی سلام الله

تعالی علیه میفرماید: نامش در فارسی آذر است و نام فرشته ایست که در روز قیامت موکل بر میزان است و این روز برای هر امری صلاحیت دارد و آذر بمعنی آتش است، روز دهم هر ماهی در حالت متوسط است، سلمان میفرماید: نامش آبان است و نام فرشته ایست که بر دریاها و رودخانهها موکل است و روزی سبک و مبارک است.

روز یازدهم متوسط است، جناب سلمان فارسی میفرماید: روز خور نام ملکی است که بر خورشید موکل است و مانند روز دهم است، روز دوازدهم برای اغلب امور صلاحیت دارد، حضرت سلمان میفرماید: روز ماه روزی مختار و برگزیده است و نام فرشته ایست که بماء موکل است.

روز سیزدهم هر ماهی نحس است، جناب سلمان فارسی میفرماید: روز تیر نام فرشته ایست که بر ستارگان موکل است و روزی نحس وردی میباشد و طلب هیچ حاجت را نشاید.

روز چهاردهم هر ماهی برای هر امری صالح است، حضرت سلمان میفرماید: روز جوش نام فرشته ایست که بر جن و انس و باد موکل است و سعید و صالح و هر کاری را صلاحیت دارد.

روز پانزدهم هر ماهی روزی مبارک و برای هر امری صلاحیت دارد و عرض حاجات را مفید جناب سلمان میفرماید: دیمهروز نامی از نامهای خداوند تعالی است و بروایتی روز دیمهز یکی از نامهای باری تعالی.

روز شانزدهم هر ماه تمامش نحس و ناخوب است اما فارسیان روزی سبک شمارند، سلمان فارسی میفرماید: مهر روز نام فرشته ایست که موکل بر حمت است و سلمان میفرماید: مهر روز نحس است.

روز هفدهم هر ماهی صاف و مختار برای هر امری میباشد فارسیان گویند: روزی خفیف و سبک است و بقولی گفته اند سنگین است و حذر از هر کاری لازم است، سلمان علیه الرضوان میفرماید: سروش روز نام ملکی است که بحر است عالم موکل

است و آن جبرئیل علیه السلام است و روزی ثقیل است و شایسته طلب حاجت نیست روز هیجدهم هر ماهی مبارك و سعید و جید و مختار و برای هر کاری صالح است ، جناب سلمان فارسی میفرماید : رشن روز نام ملك موكل به ایران است و برای سفر و طلب حوائج صلاحیت دارد و بعضی رش بدون نون گفته اند .

روز نوزدهم روزی صالح و برای هر کاری مناسب است ، سلمان فارسی علیه الغفران فرماید: فروردین روز نام فرشته ایست که بقبض ارواح موكل است و بروایتی دیگر فرمود : نام فرشته ایست که بارواح ماشیه موكل است و فارسیان گویند : روزی سنگین است . روز بیستم هر ماهی روزی جید و مبارك و طلب حوائج و سفر را صالح است ، و سلمان فارسی میفرماید: بهرام روز نام فرشته موكل بنصر و خذلان و حروب و جدال و روزی نیکو و مبارك است .

روز بیست و یکم یوم نحس مستمر ، سلمان علیه الرضوان میفرماید : رام روز و بقولی روز ماه اسم فرشته موكل بفرح است برای ریختن خون صلاحیت دارد و طلب حاجت را نشاید و نحوستش مستمر است، روز بیست و دوم روزی مختار و نیکو و برای هر امری صلاحیت دارد ، سلمان فارسی میفرماید باد روز و بقولی روز باد نام ملکی است که بر باد موكل است و روز صالح است .

روز بیست و سوم روزی سعید و مختار است ، جناب سلمان فارسی میفرماید : دیدین روز نام فرشته ایست که بر خواب و بیداری موكل است و هم چنین بر حراست ارواح موكل است تاگاهی که با بدان بازگردد و یکی از نامهای الهی است و دیبادین هم گفته اند ، روز بیست و چهارم یوم نحس و مستمر ، جناب سلمان میفرماید : دین روز نام فرشته ایست که موكل بر سفر و حرکت است و بقولی نام ملك موكل بنوم و یقظة و حراست ارواح است حتی یرجع إلى الأبدان و روز نحس است ، روز بیست و پنجم هر ماهی مذموم و نحس است و باید از گزند این روز بخداوند پناهنده شد و فارسیان گویند: روزی ردی و ثقیل و مکروه است ، جناب سلمان فارسی علیه الرحمة میفرماید آرد روز نام ملك موكل بجن و شیاطین و نحس روزی است ، روز بیست و ششم

ماه روزی است برای شمشیر مبارك است و حضرت سلمان فارسی میفرماید: اشتاد روز نام ملکی میباشد که هنگام ظهور دین مخلوق شد و برای هر امری بجز ترویج صلاحیت دارد، روز بیست و هفتم هر ماهی مبارك و مختار است و نیکو است و طلب حوایج و هر گونه کاری را مناسب است، جناب سلمان فارسی میفرماید: آسمان روز نام فرشته موکل بطیر و بقولی باآسمان است و این روزی است صالح و بقولی آن که روز آسمان نام دارد موکل بممات است، روز بیست و هشتم روزی سعید و مبارك و اغلب امور را صلاحیت دارد و کسر خون را نشاید فارسیان گویند: روزی ثقیل و منحوس است، جناب سلمان علیه الرحمة میفرماید: راهیاد روز و بقولی را میاد روز نام ملك موکل بقضاء ما بین خلق است و بروایتی نام ملك موکل باآسمانها است روز بیست و نهم روزی است مختار و برای هر امری صالح، و فارسیان گویند: روزی جید و صالح و نقل و سفر را و حرکت را میمون است، جناب سلمان میفرماید: مار اسفند روز نام فرشته ایست که موکل باوقات و ازمان و عقول و اسماع و ابصار و قلوب است و بقولی فرمود: فاراسفند صلاحیت بیشتر امور را دارد اما برای کاتب صلاحیت ندارد، و بعضی مار اسفندار و اسپند و اسپندان با باء فارسی گفته اند:

و روز سی ام هر ماه مختار و جید و برای هر چیزی صالح است و در این روز یزدان تعالی عقل را بیافرید و در هر يك از بندگان خود که او را دوست میداشت مسکن داد، فارسیان گویند: روزی خفیف و سبک است هر کاری در این روز بکنند محمود است، جناب سلمان فارسی رضی الرحمن عنه فرماید: ایران و بروایتی انیران روز نام فرشته ایست که موکل بدهور و ازمنه است و روزی مبارك و سعید است مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: از بیشتر این روایات چنان بر می آید که مراد با یام مذکوره ایام شهور عربیه است و از پاره روایات مثل خبر جناب سلمان مکشوف می آید که مراد بآن ایام و شهور عجمیه است چنانکه از اسامی آنها مکشوف می آید که عجمی است، و آنچه جماعت منجمین از علما و اهل فرس نقل می کنند موافقت با همین را دارد و ممکن است که گفته شود که چون در بد و خلق عالم

ماه فروردین بر بعضی شهور عربیه ابتداء و انتهاء مطابق بود سعادت و نحوست در ایام این دو ماه معاً سرایت کرده باشد - إلى آخر البيانات

در کتاب سماء و عالم از معلی بن خنیس مروی است که گفت: بحضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام در روز نوروز تشرف جستم فرمود: آیا بر این روز شناسائی داری؟ عرض کردم: فدایت شوم این روزی است که مردم عجم بزرگ گردانند و برای یکدیگر اهدای هدیه می نمایند، حضرت ابی عبدالله الصادق فرمود «البيت العتيق الذي بمكة ما هذا إلا لأمر قديم افسره لك حتى تفهمه» عرض کردم: ای سید من دانستن این امر از حضرت تو نزد من محبوب تر از آن است که اموات من زندگانی کنند و دشمنانم بمیرند، فرمود: بدرستیکه روز نوروز همان روزی است که خداوند تعالی در آن روز موثیق بندگان را مأخوذ فرمود تا او را عبادت کنند و باوی شرك نیاورند و برسل او و حجج اوایمان بیاورند و بائمه علیهم السلام ایمان آورند و آن اول ررز است که در آن آفتاب بتایید و بادها بوزید « و خلقت فيه زهرة الأرض» و این همان روزی است که در آن روز کشتی نوح علیه السلام برکوه جودی بایستاد، و این همان روزی است که «احیی الله فیہ الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم» و این همان روز است که در آن روز جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل شد، و این همان روزی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را بر دوش مبارک خود برآورد تا بتان قریش را از بالای بیت الحرام بیفکند و جمله را در هم شکست، و هم چنین علیه السلام، یعنی آن حضرت نیز با اصنام این معاملت فرمود، و این همان روزی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله اصحاب خود را امر فرمود تا با علی علیه السلام با مارت مؤمنان بیعت کردند، و این همان روزی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله علی صلوات الله و سلامه علیه را بوادی جن بفرستاد تا از ایشان اخذ بیعت برای آنحضرت نماید، و این همان روزی است که در این روز با امیر المؤمنین علیه السلام به بیعت ثانیه بیعت کردند و این همان روزی است که علی علیه السلام بر اهل ایروان فیروز شد و ذوالثدیه را بکشت و این همان روزی است که در این روز قائم ما ولادة الأمر ظاهر میشود.

و این همان روزی است که قائم ما بر دجال ظفر می یابد و او را برکناسه کوفه بردار میزند و هیچ روز نوروزی نیست جز اینکه ما در آن روز متوقع فرج و گشایش هستیم چه این روز از ایام ما و ایام شیعیان ما میباشد، مردم عجم این روز را محفوظ داشتند، یعنی شئونات و جلالت مقامش را حفظ کردند و شما آن را ضایع گذاشتید و فرمود: بدرستی که پیغمبری از پیغمبران از پروردگار خودش سؤال نمود که چگونه این قومی را که بیرون شدند زنده میگرداند؟ خدای تعالی بروی وحی فرستاد که برایشان در مضاجع و خوابگاههای ایشان در این روز آب میریزد و این نخستین روز سال فرس است پس آن مردگان که سی هزار تن بودند زندگانی کردند ازین روی ریختن آب در نوروز سنت گردید، معلی عرض می کند: ای سید من فدایت کردم آیا مرا با سامی روزهای فارسی بفارسی تعلیم نمیفرمائی؟ فرمود: ای معلی اینها روزهای قدیمی از شهور قدیمه است و هر ماهی سی روز است نه بر آن افزوده و نه نقصان باشد آنگاه حضرت صادق علیه السلام اسامی این سی روز را بهمان طور که مذکور گردید با خواص مسطوره بیان فرمود. و ازین پیش در کتاب احوال حضرت کاظم صلوات الله علیه حکایت فرستادن ابو جعفر منصور دوانیقی بخدمت آنحضرت که برای تهنیت روز نوروز جلوس فرماید و جواب آنحضرت و اصرار منصور شرحی مسطور نمودیم، و اگرچه این خبر و کلمات حضرت کاظم علیه السلام در عدم اعتنای این روز مخالف خبر معلی بن خنیس است که رقم گردید اما خبر معلی من حیث السند اقوی داشهر است، و نیز ممکن است که بر تقیه حمل شود، و نیز مجلسی اعلی الله مقامه اسامی شهور و ایام فرس را با نواع مختلفه و فواید و سعادت و نحس هر یک مشروح و از حضرت صادق علی اختلاف الروایات نقل می کند، و ما نیز در کتاب احوال امام رضا علیه السلام و حکایت اصحاب رس و اسامی دوازده گانه قراء ایشان که مطابق اسامی دوازده ماه فرس است رقم کردیم.

و نیز مجلسی اعلی الله رتبه میفرماید: هر روزی از ایام خمسه مسترقه را اسمی نهاده اند: اول، اهنود دوم، اشنود سوم، اسفندند چهارم، و هشت پنجم

هشتویه و مشهور از آن اسامی همین است که مذکور شد، و اسامی دیگر نیز برای آنها رقم کرده اند و گفته اند: هر يك ازین اسامی نام فرشته ایست که موکل بآن روز میباشد، و میفرماید محققین روزگار در امر این ملائکه اختلاف و رزیده اند آنها حمل این مطالب را بر ظواهرشان نموده اند. در برهان اللغة می نویسد: آفرین بروزن آستین نام روز اول خمسه مسترقه است از سالهای ملکی، و هم در آن کتاب مسطور است در لغت رقعہ کژدم آتش پرستان و مغان در روز اول از پنجروز آخر اسفند ماه جشن میکرده اند و در این یکشنبه روز سه رقعہ می انگاشته تا دفع مضرت گزندگان را نماید و بر سر دیوارها میچسبانیده و طرف صدر را خالی میگذاشته اند، و بعضی فریدون را واضح این کار میدانند، و بعضی او را نوح میدانند و سلام علی نوح فی العالمین» می نویسند و هندویان این لفظ مذکور را روز پنجم اسفندار ماه میدانند که درجه حوت است و در این روز رقعہ کژدم می نویسند، چه می گویند درجه پنجم حوت صورت حشرات دارد، و نیز می نویسند: رشن بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و لون نام فرشته وروز هیجدهم ماه شمسی است، و دیگر می نویسند: رخ فروز بضم راء مهمله و کسرفاء نام روز هفتم از ماههای ملکی است، و نیز رزم گیر بروزن گرمسیر نام روز یازدهم از ماههای ملکی است، و نیز می نویسند: جشن بزرگ نوروز خاصه و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد جشن پوردگان بفتح دال مهمله آن است که فارسیان خمسه مسترقه را بر پنج روز آخر آبانماه بیفزایند و در آن ده روز جشنهای عظیم سازند، جشن تیرگان روز سیزدهم از تیر ماه قدیم و بودن آفتاب در برج سرطان و صلح افراسیاب و منوچهر در این روز، فارسیان این روز را جشن گیرند و بعلاوه نام روز و ماه با هم موافق است.

جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آنروز هم خرداد نام و بسبب این توافق عید نمایند جشن ساز باسین مهمله روز اول است از سالهای ملکی، جشن سده مسطور شد یکی از جشنهای بزرگ نامی فارسیان است، جشن مردگیران روز پنجم اسفندار ماه است و بقولی روز اول از پنجروز آخر اسفندار ماه باشد، وروز رقعہ نوشتن کژدم است، و در این روز زنان بر شوهران خود مسلط شوند،

جشن نیلوفر جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند ، و دیگر می نویسند: شهر یر بمعنی شهریور است که ماه هشتم شمسی و نام روز چهارم از هر ماه شمسی است و شهریورگان با کاف فارسی نام روز چهارم است از ماه شمسی که شهریور ماه باشد در این روز مغان عید نمایند و دیگر می نویسند : اشتود بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح تاء قرشت و واو و دال مهمله نام روز دوم است از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج و در این روز مغان ، یعنی آتش پرستان جشن کنند ، و اشتود باعراب مذکور و نون بمعنی روز دوم از خمسه مسترقه قدیم است ، ذکر آن مرتو ما بکسرنون روزسیم تموزماه باشد ، و ذکر آن بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت یونانی و سریانی و آن چنان است که چند مؤبد بوده اند که هر یک چند روز را از روزهای دیگر افضل میدانسته اند و مردمان در عبادت خانهای خود روزهایی که منسوب بهریک از ایشان بوده ایشان را یاد میکردند تا نوبت بذکر آندیگری میرسیده و هر مولودی که در آن سال متولد می شده بنام آن مؤبد نام می نهاده اند و در آن روزها جشن می نموده اند و مرتبه ذکران از مرتبه عید فرودتر است ، و هشت بروزن و حشت نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم .

دیگر می نویسند: بار اسپند بابای فارسی نام پدر آذرباد است که یکی از مؤبدان آتش پرستان و دانشمند ایشان بوده است و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی و در این روز نکاح کردن و با دوستان نشستن نیک است ، و نام فرشته ایست که بر کره آب موکل است و تدابیر امور و مصالح روز مار اسپند با و تعلق دارد ، مار اسپندان با همزه بروزن شاه اسپندان بروزن دانشمندان بمعنی ما اسپند است که مذکور شد مار اسفندان با فاء نیز بمعنی مار اسپندان است، و مار اسفند نیز بافاء بمعنی مار اسپند با فاء فارسی است . و دیگر می نویسند: دیرزی یعنی دیر و بسیار بمان و زندگانی کن و نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی و دیگر می نویسند : تیغ زن بفتح زای هوز نام روز سیزدهم از ماههای ملکی است ، و دیگر هر مس بضم هاء وضم میم بمعنی هر مز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری است ، دین پژوه

بکسر وضم پای فارسی ، و دین پژه مخفف دین پژوه نام روز پانزدهم از شهرور ملکی است. و می نویسد: اشتاد باشین معجمه بروزن هشتاد نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بروز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع می شود تعلق بدو دارد. و دیگر زمیاد بفتح زای هوز و کسر تحتانی ویای حطی مشد ده نام روز بیست هشتم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مأمور است و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است .

و میفرماید: محققین روزگار در امر این ملائکه اختلاف و رزیده اند ، پاره حمل این مطالب را بر ظواهرشان نموده اند و گفته اند که یزدان تعالی بهر چیزی از مخلوقات فرشتهای موکل فرموده است که آن را حفظ کند و تربیت فرماید و او را بآنچه برای او خلق شده است منصرف بگرداند چنانکه در اخبار وارد است ملک موکل بدریاهها و ملک موکل بکوهها و ملک موکل باشجار و سایر نباتات و ملائکه موکل بأبرها و برقهها و صاعقه ها و بهر قطره از قطرات باران و ملائکه موکله بایام و لیلی و شهرور و ساعات ، و بهمین توجیه میشود از کلام یوم و شهر و ارض و قبر و جز آن باینکه مراد بآن کلام ملائکه ایست که موکل بآنها هستند، و بعضی از محققین این ملائکه را حمل کرده اند بر ارباب انواع مجردة که افلاطون و تابعان او از جماعت اشراقیین ثابت کرده اند، چه این جماعت برای هر نوعی از انواع افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و موالید ربی ثابت کرده اند که بتدبیر و تربیب او کار می کنند و او را بمقام کمالی که مستعد آن است و برای آن استعداد یافته برساند و بیان اول مطابق مسلک تمام اهل ملک و ارباب شرایع است ، و طریقه دوم طریقه کسی است که اثبات صانع نمی نماید و قائل بتأثیر طبایع است و اگر برخی از کسانیکه ظاهر می نمایند قائل بودن بصانع را متابعت ایشان را مینمایند چنانکه این مسئله در مقام خودش تحقیق شده است.

مجلسی بعد از نگارش اسامی ایام سی گانه میفرماید: اختلافی در میان فارسیان در اسماء این ایام و شهرور نیست و بریک ترتیب است مگر در هر مز که بعضی فروخ

نوشته اند و در ایران که بعضی به روز خوانده اند، وعده این ایام در یکسال تمام سیصد و شصت روز است اما سال حقیقی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است و فارسیان این پنج روز زاید برسال متعارف را اخذ کرده و باسمائی غیر موضوعه برای ایام هر ماهی موسوم داشته اند و آن اسامی چنین است: اهدگاه اشندگاه اسفندگاه اسفندگاه بهشیشگاه، و آن چهار يك روز را مهمل گذاشته اند چنانکه اجتماع این ارباع بقدر یکماه شد که موافق یکصد و بیست سال می شود و این مقدار را بشهور آن سال ملحق ساختند و آن یکسال را بر سیزده ماه مقرر ساختند و این فزونی را کیسه نام نهادند و روزهای آن ماه زاید را که سیزده باشد باسماء ایام سایر شهور موسوم داشتند و چنانکه سلطنت عجم بر پای و منقرض نشده بود بر این ترتیب معمول میداشتند - إلى آخر الیانات .

مجلسی میفرماید: چون روز غدیر خم را که برای امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت و امارت عهد گرفتند و خود يك تاریخی است و در سال دهم هجری این اتفاق روی داد بحساب گرفتند موافق نزول آفتاب در برج حمل در نوزدهم ذی الحجه موافق حساب تقویم میباشد، و چون شب سی ام در مکه معظمه رؤیت هلال نگشت هیجدهم ذی الحجه مطابق روایت دوم خواهد شد و در باب نوروز و شئون آن و تعیین آن و رسم آن و وجه تسمیه آن و اطلاق آن بر سلطانی و جلالی در سماء و عالم بحار الأنوار شرحی مبسوط مذکور است و نیز ایام منحوسه را که مذکور شد رقم کرده است، و می گویند: جمشید جم شاهنشاه عجم مالک دنیا شد و اقالیم ایران را آبادان ساخت، و کارملک و مملکت او و امور سلطنت او در روز نوروز اول فروردین قدیم بروی راست گردید و این روز را اول سال عجم قرار دادند، و این همان روزی است که کیومرث بن هبة الله بن آدم در این روز بجهان آمد، و اما نوروز سلطانی در اول دقیقه نزول شمس است در برج حمل و این عید در عهد سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان وضع شد و با روز پنجشنبه نوزدهم شهر رمضان سال چهار صد و هفتاد و یکم هجری موافق و مهرگان روز نیمه مهر ماه است که افریدون

بآهنگ ضحاک تازی برآمد و او را اسیر ساخته از زمین مغرب بکوه دماوند بیاورد در همین روز در کوه دماوند محبوس نمود و با یاران خود گفت: این کار که کردم مهرجان بان هست ازین روی مهرجان نام یافت، واول کسی که رسم تهنیت در نوروز را وضع نمود فریدون بود و نیز مجلسی بعد ازین بیانات میفرماید: جماعت منجمان و احکامیون در کتب خودشان از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله تعالی علیه ایام منحوسه در سال را مذکور نموده اند و برشهور فرس قدیم حمل کرده اند و آن: روز سوم و روز پنجم و روز سیزدهم و شانزدهم و روز بیست و یکم و روز بیست و چهارم و روز بیست و پنجم، وایام را در این شعر که بزبان فارسی است جمع کرده اند:

هفت روز نحس باشد در مهی ***زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

سه و پنج و سیزده با شانزده ***بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج

و این چند شعر در کتاب نصاب صبیان مذکور است. و نیز این شعر را سلطان المحققین خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره القدوسی از قول حضرت صادق علیه السلام فرموده است:

ز قول جعفر صادق خلاصه سادات *** ز ماه فارسیان هفت روز مذموم است

نخست روز سوم باز پنجم و پس از آن *** چه روز سیزدهم روز شانزده شوم است

دگر ز عشر سوم بیست و یک چه بیست و چهار *** چوبیست و پنجم و آنهم بنحس مرقوم است

بجز عبادت کاری مکن در این ایام *** اگر چه نیک و بدت همچورزق مقسوم است

بماند بیست و سوم ای خجسته مختار *** که در عموم حوائج بخیر موسوم است

ولی چهارم و هشتم سفر مکن زنهار *** که خوف هلك در این هر دو نص محتوم است

بروز پانزدهم پیش پادشاه مرو *** اگر چه سنگ دلش بر تو نرم چون موم است

گریز نیز در این روز ناپسند آمد *** که ره مخوف و هوای خلاص مسموم است

مکن دوازدهم با کسی مناظره *** که در خصومت این روز صلح معدوم است

ز روزهای گزیده همین چهار آنگه *** در این حوائج در سلك نحس منظوم است

و نیز از کلیم یزدان موسی بن عمران علیه السلام والرضوان مروی است که شهور رومیته را ایامی است نحوست فرجام، هر کسی در این روها بکشتار رود کشته شود و سفر کند بمقصود نرسد و زناشوئی نماید برخوردار نگردد، و این جمله در تمام سال بیست و چهار روز است که هر ماهی دو روز میشود: یکی دهم و دیگر بیستم از ماه تشرین الاول وروز اول و روز پانزدهم تشرین الآخر و روز پانزدهم وروز هفدهم کانون الال و روز هفتم و روز چهاردهم کانون الآخر وروز شانزدهم وروز هفدهم ماه شباط و روز چهارم ماه ازار و روز هشتم و روز سوم ماه نیسان و روز ششم وروز هشتم ماه ایار و روز سوم و روز هشتم حزیران و روز بیستم و روز ششم ماه تموز و روز چهارم و روز پانزدهم ماه آب و روز اول وروز سوم ایلول، و بقولی در بعضی نهم و دهم تشرین الاول و روز نهم و روز دوازدهم کانون الاول و روز دوم و روز چهارم کانون الآخر و روز دوازدهم و روز شانزدهم ماه شباط و روز سوم و روز دوازدهم حزیران، و در بعضی نسخ روز چهارم و روز یازدهم ماه آب. از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که در هفتم حزیران از حجامت فروگذار مکن و اگر این روز از توفوت شد در چهاردهم حزیران بجای آور. و ازین پیش در کتاب احوال آنحضرت علیه السلام باین حدیث اشارت نمودیم. در کتاب مستطاب سماء و عالم که در کتب نفیسه بحار الأنوار است که این شعر در دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام است :

لنعم الیوم یوم السبت حقاً*** لصید ان اردت بلا امراء

وفی الأحد البناء لان فیه*** تبدی الله فی خلق السماء

وفی الاثنین ان سافرت فیه*** ستظفر بالنجاح و بالشراء

و من یر الحجامه فالثلاثا*** ففی ساعاته هرق الدماء

و ان شرب امرء یوماً دواء*** فنعم الیوم یوم الاربعاء

وفی یوم الخمیس قضاء حاج*** ففیہ الله یاذن بالدعاء

وفی الجمعات تزویج و عرس*** و لذات الرجال مع النساء

و هذا العلم لا یعلمه إلا*** نبی أو وصی الأنبیاء

و مجلسی در معانی این ابیات و پاره تحقیقات شرحی مسطور فرموده است :

ویوم الأم الأحد یعنی یکشنبه را در قدیم الأيام یوم الاول می نامیدند و چون اول یا اول روز از خلق عالم است یوم الاحد خواندند ویوم الاثنین در لغت قدیم اهون خوانده میشد ، جوهری در صحاح اللغة گوید: مردم عرب یوم الاثنین را در اسماء قدیمه خود اهون می نامیدند ، أبو سعید از ابن درید از پاره شعرای جاهلیت برای من انشاد نمود :

أؤمل أن أعیش و أن یومی *** بأول أو بأهون أو جبار

أم التالی دبار ام فیومی *** بمونس أم عروبة أو شیار

جوهری میگوید: شیار باشین معجمه و یای حطی والف وراء مهمله نام روز شنبه اما جوهری و فیروز آبادی اشارت به اول نکرده اند که روز یکشنبه است اهون بروزن احمر بالف وهاء هوز و واو و نون روز دوشنبه است ، جبار باجیم و بیه ابجد والف وراء مهمله بروزن غراب روز سه شنبه است ، دبار بضم دال مهمله و باء موحده والف وراء مهمله نام روز چهارشنبه است که در قدیم می گفته اند شاید چون در دبر جبار و تالی آن واقع شده است دربار نام یافته است ، مونس با میم مضمومه و واو و نون و سین مهمله نام روز پنجشنبه است ، ویوم عروبة ویوم العروبة و عروبة بروزن خموله روز جمعه است با الف و لام و بدون الف و لام ، أما سعد بن أبی العروبة بالف و لام است بدون الف و لام خطا است ، وازین بعد إنشاء الله تعالی درذیل کتاب احوال حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه و خبر یکه از آنحضرت در ایام منحوسه رسیده و شعری که یکی از فضلاء گفته اند گزارش خواهد رفت . در کتاب آینه آئین مازدیسنی از کتب زردشتی رقم شده است که نامهای روزهای پارسیان کدام است و چه آرش یعنی معنی دارد ، مازدیسنان بامیم والف و سکون زاء معجمه و دال مهمله و یاء حطی و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد ، بالجمله می گوید : اسامی سی روزه پارسیان و آرش آن چنان است: نخست هورمزد بچم خداوند بزرگ دانا یکی

از معانی چم با جیم فارسی و میم ساکن بروزن دم معنی است ، دوم دهمن بچم یعنی بمعنی اندیشه نیک و این لغت در کتاب لغات فارسی نه بدال و نه بواو آمده است اما و همنش بروزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد و اندیشه نیک همان معانی را در بر دارد و بهمن با بء موحده بروزن مخزن مخفف برهمن است بروزن قلم زن و نیز بروزن کرگدن که بمعنی حکماء و دانشمندان است و پیر و مرشد آتش پرستان را نیز گویند و بهمن بمعنی راست گفتار درست کردار و کوچک بسیاریان و در از دست و ابر بارنده است و بهمن بن اسفندیار را که در از دست بود و دستش از زانویش می گذشت بهمن گفتند و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش خشم را فرونشاند و بر گاو و گوسفندان موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود با و تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دهم این ماه است .

سده جشن ملوک نامدار است *** زا فریدون و از جم یادگار است

و نام روز دوم است از هر ماه شمسی و در آنروز بر حسب قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با ماه توافق گرفت جشن میگیرند در این روز عید نمایند و انواع گوشتها و غلها بپزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و در این روز جامه نو پوشند و ببرند و ناخن بچینند و موی بسترند و عمارت کنند و این روز را بهمنجه گویند

دو کف جود شاهنشاه عالم *** بیارد بر همه چون ابر بهمن

منوچهری دامغانی طاب ثراه فرماید:

رسم به من گبر و از نو تازه کن بهمنجه *** ایدرخت ملک بارت عز و بیداری تنه

اورمزد و بهمن و بهمنجه فرخ بود *** فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجه

ماه فروردین بگل چم ماه دی بر بادرنگ *** مهرگان نرگس و فصل دگر بر سوسنه

انوری ابیوردی فرماید:

سخن رفتن و نارفتن من در افواه *** روز بهمنجه یعنی دوم بهمن ماه

سوم اردی بهشت بهم معنی بچم معنی دهناد رسا و پاکی برتر است، دهناد بفتح دال وسکون ماء ونون والـف ودال دوم بی نقطه بر وزن بغداد بمعنی نظام و نسق، رسا باراء و سین بی نقطه بمعنی بالغ ورسنده بمقصود است، چهارم شهریور وچم بمعنی توانائی بی چون و مانند و برگزیدن دوست و نام ماه ششم از سال شمسی که ماه آخر تابستان است و آن را شهریورگان نیز گویند.

زمین چون یکی کوره آذر است *** ازیرا که ایام شهریور است

پنجم سفندارند بچم و معنی مهر سو درسان و بردباری پسندیده، ششم خورداد بچم رسائی و کامرانی و تندرستی، امیر معزی سمرقندی فرماید:

آهن و فولاد با عزمند ندارد محکمی *** آتش خرداد با خشمند ندارد التهاب

هفتم امر داد بچم بی مرگی و هستی جاودانی است، حکیم قطران تبریزی فرماید:

در هفتم مرداد بفیروزی می خور *** بگذار بفیروزی سیصد مه مرداد

کاشی میفرمود: نهصد مرداد که زمانی ممتد بود سیصد ماه افزون از بیست و پنجسال بلکه کمتر نیست خصوصاً مرداد بمعنی هستی همیشگی است چگونه چنین حکیم باین مختصر زمان گرایان شده است البته سببی داشته است که امتدادحیات ممدوح را چندان لازم نمی دانسته است هشتم دی بچم و معنی آفریدگار که فروزنده باشد بفتح دال مهمله و یاء حطی بروزن می است.

پشه کی داند که مرگش دردی است *** در بهاران آمد و مرگش دی است

زیرا که ماه اول زمستان است و بکسر دال بمعنی روز گذشته است چنانکه میگویند: دیروز، یعنی روز گذشته، نهم آذر بچم و معنی آتش آذرخش بضم خاء معجمه وسکون شین نقطه دار نام روز نهم است از ماه آذر و پارسیان در این روز مانند روز نوروز مهرگان مبارک دانند و جشن گیرند و آتشکده ها را صفا بخشند وزینت کنند، دهم آبان بآرش و معنی آنها آبانگاه روز دهم است از ماه فروردین یازدهم خیر بچم و معنی خورشید گمان می رود که خور بواو باشد، چه خیر با یاء

حطی در کتب لغت فارسی باین معنی نیست اما خور یکی از نامهای آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی است دوازدهم ماه بچم و معنی ماه است، فردوسی طوسی علیه الرحمه فرماید :

خور و ماه فرمان بر شاه باد *** سرایت ز نور خور و ماه باد

حکیم رودکی بخارائی فرماید :

نه ماه سیامی نه ماه فلك *** که اینت غلام است و آن پیشگاه

ماه سیام ماهی را گویند که مقنع خراسانی بسحر وشعبده بساخت تا چهار ماه همه شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آمد و جزء اعظم آن سیماب بود و آن را ماه کاشفر و ماه کش نیز می نامند ، چه سیام در حوالی شهرکش میباشد و نیز ماه مزور معنی دروغی و ماه مقنع و ماه نخشب هم گفته اند و نام مقنع حکیم ابن عطا میباشد و شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کرده ایم ، سیزدهم تیر بچم و معنی تشتر نام ستاره ایست در کتب لغت نوشته اند چون بعضی بعد از استیلای افراسیاب بر مملکت ایران قرار مصالحه در میان او و منوچهر پادشاه ایران بر آن شد که یکتن از جانب منوچهر تیری با نیروی بازو از گمان بیفکنند و بهر کجا آن تیر برسد سرحد مملکت باشد، آرش نامی از زور آوران و پهلوانان ایران که در فن تیر افکندن تیر را از آسمان بزمین آورد تیری از چله گمان گذر داد آن تیر از قلعه طبرک یا طبرستان که مکان تحصن منوچهر بود بر کنار آب آمون آمد و آنجا سرحد گردید ازین روی این روز را مبارک و مانند مهرگان و نوروز میمون و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند و نیز نام ستاره عطارد است که دبیر فلك خوانند و گویند : حکمای آن عصر از راه حکمت تیری ساختند که پرتابش از فرتاب آفتاب می گذشت و آرش در هنگام بر آمدن آفتاب از قلعه طبرستان آمل آن تیر را بجانب مشرق افکند پس از پژوهش بسیار در کنار آب آمویه یافتند و آن نهر را سرحد ساختند و پادشاه ترکستان بمملکت خود باز شد و مردم ایران آسوده شدند ، حکیم دانشمند فصیح فردوسی طوسی فرماید:

ص: 332

بفرمود تا از کمان سه پی *** گشاید یکی چارپر تیر نی

هر آنجا که ناوک شود جای گیر *** از آنجا شود ملک قسمت پذیر

پس آرش سوی قبضه بازید دست *** کمان را بمالید و بگشاد شست

بینداخت تیر و به پیمود گام *** بدانسان جهان بخش شد والسلام

همه ساله تیر تو از روز تیر *** بزرگی و شاهی و تاج و سریر

تیر بمعنی بهره و نصیبه آمده است تشر با تاء و شین و تاء دوم و راء فرشت نام میکائیل علیه السلام است و بمعنی ستاره نوشته اند شاید مقصود همان تیر است که نام ستاره عطارد است، چهاردهم کوش بچم و معنی تندرستی جنبنندگان و جانوران است و بکاف فارسی است ، بهرام گوید :

بروز کوش اسفندارند ماه *** بگاه یزدجرد آخر شهنشاه

و این روز را عید گیرند و آن را سرسیر گویند، چه در این روز سیر برادر پیاز را سیر خورند و گوشت با گیاه و علف پزند نه با چوب و هیزم پانزدهم دی است معنی و چم آن گفته شد، شانزدهم مهر بچم و معنی آفتاب و مهربانی و پیمان است و نیز بمعنی ماه هفتم از سال شمسی است و مهرگان نام دارد و نام مردی است که عاشق زنی ماه نام اگر اسمی با مسمی بوده است همه روز و همه شب باهم بمهر حقیقی هفته بمه و ماه بسال میبرده اند و این مهر حصارى و ماه ده چهارى از همدیگر برخوردارى ، فردوسی علیه الرحمة میفرماید :

از آن روز کش مهر خوانی بنام *** مبادا نصیب تو جز عز و کام

هفدهم سروشی بچم و معنی پرمان برداری و شرحش مرقوم شد ، ناصر خسرو علوی فرماید :

خوش بخنده بر سروش مطرب و آواز رود *** ورتوانی دامنش پرلؤلؤ مکنون کنی

یگانه شاعر دانشمند توانای دانا حکیم فردوسی طوسی علیهما الرحمة فرماید :

همیشه سروشت بروز سروش *** نگهبان و افزون ترت رای و هوش

هیجدهم رش بچم و معنی راستی و دادگری با راء مهمله و شین معجمه و رشن

بفتح اول وسکون معجمه و نون نیز باین معنی است، نوزدهم فروردین بچم و معنی هم مانندی روانان .

چون آمد فصل فروردین *** جهان شد تازه و رنگین

زمین و باغ و راغ اندر *** شکفته لاله و نسرين

بیستم و مرام بچم و معنی فیروزی و چیرگی ، بیست و یکم رام بچم و معنی شادی و سور است و نام عاشق ویس است که او را رامین نیز گویند. بیست و دوم باد بچم و معنی هوای وزنده ، بیست و سوم دی چم و معنی آن مذکور شد، روز بیست و چهارم دین گویند که معنی و چم کیش است و دین پژوه و دین پژوه نام روز پانزدهم است از ماههای ملکی ، بیست و پنجم ارد بمعنی و چم خواسته و توانگری بیست و ششم اشتاد بچم و معنی راستی و استواری و نیز بمعنی و نام نسکی است از بیست و یک نسک کتاب زند ، یعنی قسمتی از بیست و یک قسمت کتاب مذکور بیست و هفتم آسمان بچم و معنی سپهر ، بیست و هشتم زامیاد بچم و معنی زمین و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی مأمور است، بیست و نهم مانتو سفند بچم و معنی سخن فراتین آویژه خدائی و پرخیده ، روز سی ام را انارام گویند بچم و معنی فروغهای بی انجام ، یعنی روشنائی و فروزی که همیشگی باشد و پرتوش را هرگز بریدن نباشد. فراتین با فاء واء مهمله و تاء فوقانی بروزن سلاطین بمعنی سخن و گفتار آسمانی است ، چه فراتین نواد در لغت زند و اوستا بمعنی آسمانی زبان و نواد زبان است، آویژه با الف ممدوده و واو و یاء حطی و ژای فارسی و هاء بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و با الف مفتوحه و همچنین با ژای هوز هم آمده است و آویژگان و بویژه بدون الف و همزه و ویژگان نیز بهمین معانی است، پرخیده باباء فارسی واء مهمله و خاء معجمه و یاء حطی و دال مهمله و هاء هوز بروزن فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد .

معلوم باد کلمه ماتر و انارم که در روز بیست و نهم و سی ام است در کتب لغات فارسیه دیده نشد بلکه در تصحیفات آن تفحص شد ممکن است از لغات قدیمه

زردشتیه یا فارسیه غیر معموله است و همچنین در مرام دیده نشد . و در نامهای این سی روز سه روز را دی نگاشته و حال اینکه برای واضع لغت واجب نیامده است که در نام گذاشتن سیروزسه روز را مکرر نماید ، پس نام بیست و سوم دیدین است چنانکه از جناب سلمان مذکور داشتیم و در قلم کاتب نقصان افتاده است ، و دیدین یکی از اسمای الهی جل اسمه نیز هست و فارسیان این روز را جشن گیرند و از خداوند فرزند طلبند ، و بعضی گفته اند : دیدین نام روز بیست و هفتم است از هر ماه شمسی و دیدادین هم گویند ، و هم چنین چنانکه از جناب سلمان فارسی مذکور نمودیم دی بمهر بفتح دال مهمله نامی است از نامهای الهی و نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی گروه مغان این روز را از هر روز ماه دی مبارکتر دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از گل یا خمیر نان سازند و در راه گذر گذارند و تعظیم کنند و بعد از آن بسوزانند و گویند : فریدون را در این روز از شیر بازگرفتند و در این روز برگاو نشسته و زردشت در این روز از ایران بیرون رفت .

اکنون که روز اول خمسه مسترقه قدیم است، و اشنود که روز دوم است بالف مفتوحه و شین معجمه و نون مفتوحه است اسفندند که نام روز سوم خمسه است بضم میم و سکون ذال نقطه است ، و هشت که نام روز چهارم است باواو و هاء هوزبروزن وحشت است، هشتویس بفتحهاء هوزوسکون شین معجمه و کسر فوقانی وواو تحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دارزده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز واپسین سال فارسیان است اما هشتویه که در کتاب سماء وعالم رقم شده است در کتب لغات فارسیه نیست و این اسامی مشهور و ایام که مذکور شد از حیثیت شهور و ایام قدیم و فارسیه و جلالیه در مسطورات منجمین واحکام اهل نجوم اختلاف و اعیاد ایشان نیز تفاوت پیدا میکند، مثلا- اهل نجوم در تقاویم خود می نویسند اول حمل فروردین و خمسه قدیم جلالی ، و نوزدهم فروردین را می نویسند : نوروز خوارزم شاهی و بیستم فروردین را آذرماه زردشتی و اول ثور ماه که آخر فروردین است می نویسند : اول اردی بهشت ماه جلالی ، و بیستم ثور را دیمه

زردشتی و در بیست و پنجم ثور می نویسند : دی ماه قدیم و در آخر ثور می نویسند خرداد ماه جلالی ، و در نهم جوزا که دهم خرداد است می نویسند : اول گاه پنجم و در نوزدهم خرداد و هیجدهم جوزا می نویسند : بهمن ماه زردشتی ، و در بیست و پنجم جوزا می نویسند : بهمن ماه قدیم ، و در بیست و ششم جوزا می نویسند بهمنجه ، و در آخر جوزا می نویسند : تیر ماه جلالی ، و در پانزدهم سرطان می نویسند : اسفند ماه زردشتی و در بیست و پنجم سرطان می نویسند : اسفند قدیم ، و در آخر سرطان یعنی بعد از سرطان می نویسند مرداد ، جلالی و در چهارم اسد می نویسند ، اول فروردگان که با کاف فارسی خمسه مسترقه را گویند که فروردیان نیز بجای کاف فارسی یاء حطی باشد نیز گویند، و در شانزدهم اسد می نویسند : خمسه زردشتی و اول گاه ششم ، و در بیست و یکم اسد می نویسند : فروردین ماه قدیم و نوروز خاصه و در بیست و هفتم اسد می نویسند شهریور جلالی ، و در بیستم سنبله می نویسند :

اردی بهشت ماه قدیم و در بیست و ششم سنبله می نویسند : مهر ماه جلالی میزان می نویسند : خرداد ماه قدیم، و در هیجدهم ماه عقرب می نویسند : تیر ماه قدیم و در بیست و چهارم عقرب می نویسند آذر ماه جلالی و در هیجدهم قوس می نویسند : مرداد ماه قدیم و در بیست و چهارم قوس می نویسند : دی ماه جلالی و در نوزدهم جدی می نویسند : شهریور ماه ، قدیم و در بیست و پنجم جدی مینویسند بهمن ماه جلالی و در چهاردهم دلو می نویسند: اول گاه سوم ، و در نوزدهم دلو می نویسند مهر ماه قدیم .

و در بیست و پنجم دلو می نویسند: اسفند ماه جلالی و در پنجم حوت می نویسند مهرگان خاصه ، و در نهم حوت می نویسند : مهرگان خاصه ، و در پانزدهم حوت می نویسند : اول گاه چهارم و در بیستم حوت می نویسند آبان ماه قدیم و در بیست و ششم حوت می نویسند خمسه جلالی ، و در بعض تقویمها می نویسند : روز بیست و ششم ماه اسد نوروز خاصه و جلوس جمشید، و در بیست و پنجم میزان می نویسند : آبان ماه جلالی و در بعضی تقاویم که خمسه جلالی را مذکور میدارند بقیه

ایام حوت را رقم نمی کنند و در هشتم جوزا می نویسند : اول گاه پنجم ، و در بیستم عقرب می نویسند : اول گاه چهارم ، و در بیست و دوم میزان می نویسند : اول گاه سوم ، و در بیست و چهارم میزان می نویسند : آبانماه جلالی ، و در سوم سنبله می نویسند : نوروز خاصه و جلوس جمشید ، و در بیست و هشتم اسد می نویسند فروردین ماه قدیم و نوروز عامه ، و در بیست و هشتم حمل می نویسند خمرسه قدیم اول گاه ششم .

و ازین جمله اختلافات بسیار است و ازین جمله معلوم می شود که میتوان برای فارسیان چند عید تصور کرد یکی ایامی که بردشمنی غلبه کرده اند و سلطنت خود را بعالم نخست و دوران پیشین مثل فریدون یا منوچهر یا ملوک طوایف بعد از اسکندر ، یا ولادت پادشاهی عظیم الشان ، یا غلبه بر مملکتی عظیم ، یا ظهور شخصی بزرگ ، یا پدیداری آثاری جلیل ، یا بدست آوردن مملکتی یا چیزی عظیم یا رهایی از بلیات و آفات عظیم سماویه و ارضیه ، یا ایجاد قوانین جمیله و صنایع بدیعه و امثال ، یا جلوس پادشاهی بزرگوار بر تخت سلطنت ، یا پاره ایام واعوام و شهور که در آن اوقات اسباب راحت و آسایش مخلوق و روزگار مردم و اعتدال هوا و صفای دنیا مثل آغاز فروردین و انتقال آفتاب ببرج حمل و نمایش بهار دل پذیر و تساوی ساعات روز و شب که در حکم زندگی عالم است چنانکه تاکنون این عید معمول است ، و یکی در ابتدای فصل میزان و اعتدال هوا و لیالی و ایام که بهار روم خوانند و نوبت رسیدن فواکه و روئیدن نباتات و تجدید عهد روزگار است که مطابق اردی بهشت ماه قدیم و مهر ماه جلالی است، یعنی این دو روز چند روز بر میزان مقدم هستند و روز سوم میزان اول گاه اول است و خرداد ماه قدیم و آبان ماه جلالی چنانکه مذکور شد در اواخر میزان است و مطابق با مهرگان کان با کاف فارسی بروزن مهرجان است و مهرجان معرب آن است که بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و نام ماه هفتم از سال شمسی که عبارت از بودن آفتاب عالم تاب

است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن نوروز که ورود خورشید است بکاخ حمل ازین عید عظیم تری نیست و همانطور که نوروز عامه و خاصه است مهرگان را نیز گان را نیز عامه و خاصه باشد تا شش روز تعظیم این جشن را نمایند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آن را مهرگان خاصه نامند ، و مردم عجم گویند که خدای تعالی در این روز زمین را بگسترانید و اجساد را در این محل و مقر ارواح فرمود و در این روز فرشتگان آسمانی بیاری کاوه آهنگر اصفهانی در آمدند ، و فریدون را در این روز بر تخت سلطنت جای دادند و در این روز ضحاک گرفتار و بکوه دماوند محبوس گشت و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند.

و بعد از آن فرماندهان را به فرمان بران مهر و محبت بادید شد ، و برخی گویند: پارسیان را پادشاهی جبار و ستمکار بود که مهر نام داشت در این روز بدوزخ راه شمرد ازین روی این روز را مهرگان نامیدند و معنی آن مردن پادشاه ستمگر باشد، چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی شهریار ستمکار است و گویند: اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند در این روز بر سر نهاده و پس از وی پادشاهان دیگر نیز در چنین روز چنین گرانی بر سر فرزندان خود بر نهادند، و روغن بان که درختی معروف و میوه اش را هب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدند ، و نخستین کسیکه در این روز به پیشگاه پادشاهان عجم عجم بیامدند مؤبدان و دانشمندان بودند و هفت خوان از میوه چون شکر و ترنج و سیب و به و انار و عناب و انگور سفید در کنار با خود بیاوردند ، چه عقیدت مردم پارس بر این است که در این روز هر کسی از هفت گونه میوه بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و کلاب بیاشامد و بر خود و دوستان پاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد، و در این ایام فرزند را نام نهادن و کودک را از شیر باز گرفتن نیکو میباشد، و با این حال تواند بود که جمشید یا فریدون یا یکی از سلاطین بزرگ عجم در این روز جلوس کرده باشد و نوروز خوانده باشند یا تجدید فرموده

باشد و هر دو روز را جشن میگیرند .

چنانکه در روز آبان که روز دهم از هر ماه شمسی و نام هشتم ماه است از ماه شمسی مطابق برج عقرب فارسیان جشن سازند، و نیز بواسطه اینکه یکی از پادشاهان ایران در این روز افراسیاب را بکشت و از مسلکت خود بیرون کرد و هم چنین چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و مردم از زحمت قحط بسیاری بمردند و در این روز باران شروع بیاریدن نهاد این روز را جشن گرفتند ، آبانگاه با گاف فارسی نام روز دهم فروردین است ، منوچهری دامغانی فرماید :

نوروز در آمد ای منوچهری *** با لاله و لعل و با گل حمری

و میفرماید :

آمد خجسته مهر مهرگان جشن بزرگ خسروان

نارنج و نار و ارغوان آورد از هر ناحیه ناحیه

گلنارها بیرنگها شاه اسپرم بی چنگها

گلنارها چون گنگها بستانها چون ادویه

و مهرجان که معرب مهرگان است در میان تمام مردم ممدوح سعد شمرده می شود ، و در تقویم چهل و شش سال قبل نوروز خوارزمشاهی را در نوزدهم فروردین می نویسد و اردی بهشت جلالی را در اول ماه ثور و آذرماه فرسی را در هفتم ثور و اول خرداد ماه جلالی را در آخر نور و اول دیمه فرسی را ششم جوزا و اول گاه اول را در شانزدهم جوزا و اول تیرماه جلالی را در روز قبل از سرطان و اول بهمن ماه فرسی را در پنجم سرطان و اول مرداد ماه جلالی را چهار روز قبل از اسد و اول اسفند ماه فرسی را سیم اسد و اول گاه دوم را در سیزدهم اسد و اول فروردگان را در بیست و سوم اسد و اول شهریورماه جلالی را در بیست و هفتم اسد و اول فروردین ماه فرسی و نوروز عامه را در دوم سنبله و نوروز خاصه را در هفتم سنبله و آبانگاه را در یازدهم سنبله و اول مهر ماه جلالی را در بیست و ششم سنبله و اول اردی بهشت ماه فرسی را در اول میزان و اول آبان ماه جلالی را در

بیست و پنجم میزان و اول گاه سیم را در بیست و ششم میزان و خرداد ماه فرسی را در اول عقرب و اول آذر ماه جلالی را در بیست و پنجم عقرب .

و اول گاه چهارم را در بیست و ششم عقرب و اول تیر ماه فرسی را در اول قوس و اول دیمه جلالی را در بیست و پنجم قوس و بهمن ماه جلالی را در بیست و پنجم جدی و اول شهریور ماه جلالی را در اول دلو و اول گاه پنجم را در پانزدهم دلو و اول اسفند ماه جلالی را در بیست و چهارم دلو و مهرگان عامه را در هفدهم حوت و مهرگان خاصه را در بیست و دوم حوت و اول خمسه را در بیست و ششم حوت می نویسند در حالیکه با بیست شوال مطابق و تا یکشنبه سلخ را که سوم خمسه است می نویسند و غره ذی القعدة الحرام روز نوروز و فروردین و ابتدای انتقال شمس به برج حمل رقم مینمایند و در حقیقت خمسه جلالی سه روز میشود و در تقویم سنه 1262 و 1264 که تاکنون که روز یکشنبه شانزدهم عید نوروز سال 1337 و هفتاد و پنجسال می شود و در زمان شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی اعلی الله مقامه طبع رسیده است و نزد راقم حروف موجود است نیز با تقاویم بعد متفاوت است ، مهرگان عامه را در تقویم شصت و دو بعد از برد العجوز و در شصت و چهارم قبل از برد العجوز و در تقاویم دیگر تفاوت دارد، و در لغت فارسی اسفندند را بروز سوم خمسه مستترقه قدیم می نویسند و ما این شرح و بیان را بدان آوردیم که مطالعه کنند اگر بخواهند اقدامی در تمیز و توضیح این مطالب که بواسطه تداخل شهر و ایام پاره مذاهب با هم پدید شده است بفرمایند و نهجی مستقیم و مستوی ظاهر سازند که بعد از این حالت تقاویم بریک نمط باشد و منجمین بریک میزان بر نگارند آسان آید و اگر در این کتاب مناسب بود بعید نبود که این بنده حقیر خود متحمل شود واللہ تعالی هو الموفق بالصواب بالجمله در السنه واعوام و قدمای اغلب مردم مشهور است که مدتی باید تا نوروز بشنبه آید چنانکه در آغاز این فصل نیز اشارت باعیاد مختلفه با روز شنبه عید نوروز تصادف کرده بود شد .

و حمد خدای را که در این سال فرخنده فال یکهزار و سیصد و سی هفتم هجری

نبوی صلی الله علیه وآله یکساعت و بیست و چهار یاسی و دو دقیقه باختلاف القولین از غروب آفتاب شب شنبه نوزدهم شهر جمادی الآخره قوی نیل سعادت تحویل سال مذکور بپایان رسیده نوبت تحویل شمس ببرج حمل و روز شنبه اول عید نوروز دلفروز و بهار رحمت آثار بود و اعلیحضرت قوی شوکت ملک الملوک عجم یادگار فریدون و جم ظل الله فی العالم شاهنشاه جوان جوانبخت عاقل خردمند عالم بادل دریا دل باذل کامل فخر ملوک کیان صاحب تاج و تخت مملکت ایران سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان السلطان الأعظم و القآن الأفخم والخاقان الاکرم أحمد شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه إلى یوم القرار بقانون آباء عظام واجداد کرام که سلطان جهان فرمان و فرمان فرمای جهان و مهان بودند بساط جشن نوروز بگسترده و لوای عید سعید برافراشت و با طلعتی تابنده تر از خورشید بهاران و آیتی پاینده تر از جمشید و دیگر شهریاران این عید سعید را به بهترین قانون در سپرد و کبیر و صغیر و سیاه و سفید را از دست دریا نوال بیذل زر و گوهر دارای ملک و مال ساخت و ابواب رحمت را بر انواع برگشود و زبان جمله را به ثنا و دعا برگشاد خداوندش بر تخت سلطنت و جهانداری جاوید و دولت و شوکتش را بر مزید دولتخواهش را کامکار و بد سکالش را خورد و نگونسار فرماید بالنبی و آله .

بیان خروج کفار از بلاد اندلس ببلاد و امصار مسلمانان و محاربه با سرداران اندلس

در این سال که مختصراً اشارت رفت از شهرهای اندلس بدستیاری کشتیها دریاها بسپردند و ببلاد و امصار مسلمانان رهسپار آمدند پس محمد بن عبد الر حمن صاحب بلاد اسلام فرمان داد تا سپاهیان بقتال ایشان رهسپار شوند و کشتیهای آتش پرستان و گروه مجوس باشبیلیه رسید و بجزیره فرود آمدند و مردمی که حضور داشتند بمقاتلت آمدند و مسجد جامع را بسوختند و از آنجا صبحگاه روی آوردند و برفتند تا به ناکور فرود آمدند، یاقوت حموی می گوید: تاکرونه

باتاء منقوطة وراء مهمله وو او ساكنه ناحيه ايست از اعمال شذونه اندلس اما از ناكور و مصحفات آن مرقوم نداشته است، بالجمله بعد از آن بطرف اندلس باز آمدند و أهل تدمير را منهزم ساختند و بحصن اريواله اندر شدند و از آن پس بحائط افرنجه روی آوردند و دست بغارت بر آوردند و بسیاری مال و اسير بدست کردند و چون از این کارها پرخشند کشتیهای محمد صاحب امیر اندلس و مردم لشکری اوایشان را در یافتند و بقتال مردم مجوسی در آمدند و دو کشتی از کشتیهای کفار را باآتش بسوختند و دو کشتی دیگر از آنها را مأخوذ نمودند و هر چه در آنها بود فرو گرفتند و چون کفره این حال را نگران شدند آتش خشم و غیرت برافروختند و درون ایشان کانون آتشی گشت و بحمیت عصبيت در آمدند و در کار قتال و کشش و کوشش سخت شدند و جماعتی از مسلمانان از خون شهادت نای بمینا آوردند و کشتیهای مجوس از آنجا راه بر گرفت تا بشهر ینبلونه پیوست و صاحب آنجا غرسه فرنگی را بدست آوردند وی نود هزار دینار بداد و جان خود را از گزند اشرا کفار خریدار شد، و هم در این سال عامل طرسوسه بجانب ینبلونه جنگ سپار شد و قلعه بیلسان را برگشود و مردمش را اسیر ساخت و از آن پس در روز دوم مسلمانان را جنگی بر گذشت و جمعی بشهادت فایز شدند، افرنجه بالف و فاء و راء مهمله و نون و جیم و هاء امتی بزرگ و دارای شهرهای پهناور و ممالک کثیره و مردمش نصاری هستند، یاقوت حموی می گوید: نسبت بایشان بجد خودشان افرنجش میباشد و خودشان فرنگ می گویند و مجاور با رومیه هستند و در شمالی اندلس میباشد بطرف شرقی رومیه و دار الملک ایشان نو کرده نام دارد و شهری بزرگ است و این مردم را یکصد و پنجاه شهر است .

راقم حروف گوید: عظمت ممالک و سلطنت و بضاعت و شوکت ایشان امروز بر تمام مردم دنیا تقدم دارد چنانکه شرح و بسطتش در تواریخ والسنه مشهور و معروف است و آثار صنایع و بدایع و اسلحه و آلات محاربات ایشان عالم را فرو گرفته است .

بیان محاربه در میان جماعت بربر و ابن اغلب در مملکت افریقا

در این سال در میان مردم بربر که شتابنده تر از صرصر بودند و لشکر اُبی ابراهیم اُحمد بن محمد بن اغلب جنگی سخت و وقعه بزرگ در ماه جمادی الاخر روی داد، سبب این وقعه این بود که جماعت بربر لهان از ادای عشور و صدقات مقرر خودشان بعامل طرابلس امتناع ورزیدند و با عامل بجنگ و قتل در آمدند و او را منهزم ساختند و عامل طرابلس آهنگ شهر خود را نمود و آنشهر را حصن و قلعه خود نمود و بطرف طرابلس برفت، و چون اُحمد بن محمد این خبر را معلوم کرد برادر خود زیاده الله را بالشکری گران بجانب وی بفرستاد و ایشان با مردم بربر جنگ در افکندند و بربر را انهزام دادند و از آنان را بکشتند و زیاده الله بهمین اکتفا نکرد و سواران جنگجوی و خنجر گذاران پلنگ خوی از دنبال ایشان بفرستاد و ایشان چون باد و برق از عقب ایشان بتاختند و هر کسیرا بیافتند بکشتند و جماعتی را اسیر ساختند و گردن بزدند و هر چه در لشکرگاه بربر بیافتند بسوختند، بربر از آنان جز اذعان و اطاعت چاره ندیدند و گروگان و آنچه باید تسلیم نمودند.

بیان ملاکت نجاح بن سلمه متولی دیوان تویع و تتبع حال حکام

طبری میگوید: حارث بن اُبی أسامه با من حدیث نهاد که نجاح بن سلمه تولیت دیوان تویع و تتبع و پژوهش حال و کردار و اطوار ممالک بود و از آن پس در امر ضیاع نیز تصرف داشت ازین روی تمامت عمال از وی بیمناک بودند و آنچه خواستی بجای آوردند و بآنچه اراده کردی قدرت بازداشتش را نداشتند، و چنان بود که متوکل خلیفه گاهی او را با خود ندیم گردانیدی، و نیز چنان بود که

حسن بن مخلد و موسی بن عبد الملک بعید الله بن خاقان وزیر متوکل انقطاع داشتند و یکباره بدو پیوسته بودند و هر چه عبیدالله خواستی بدو حمل می کردند، و حسن ابن مخلد متولی دیوان ضیاع و موسی متولی دیوان خراج بودند، پس نجاح بن سلمه رقعہ بمتوکل بنوشت و در آن رقعہ باز نمود که حسن و موسی در عمل خود خیانت کرده اند و در ادای آنچه باید قصور ورزیده اند و من میتوانم چهل هزار بار هزار در هم از این دو تن بدست بیاورم، چون متوکل این رقعہ بدید او را بحضور خود بخواند و با او شراب بنوشید و آنشب را بمشار به پرداختند و با او فرمود: ای نجاح خداوند مخذول گرداند هر کس خذلانت را خواهان باشد، فردا صبحگاه آی تا حسن و موسی را با تو گذارم، نجاح برفت و یاران خود را معین کرد و گفت: ای فلاں تو حسن را باید بگیری و ای فلاں تو موسی را بگیر، آنگاه صبحگاه نزد متوکل شد و عبیدالله وزیر را بدید، و چنان بود که عبیدالله امر کرده بود که نجاح از حضور متوکل محجوب باشد و چون حال او را معلوم کرده بود با نجاح فرمود: ای أبو الفضل بازگرد تا ما و تو در این امر نظر کنیم و پشت و روی این کار را بنگریم و من تو را بامری دلالت و اشارت فرمایم که خیر و صلاح تو در آن باشد، نجاح گفت آن امر چیست؟ وزیر گفت: در میان تو و حسن و موسی اصلاح مینمایم و راه آن این است که تو مکتوبی در قلم آوری و در آن بر نگاری که تو مست بودی و در آن حال مستی چیزهایی بر زبان آوردم که محتاج بتجدید نظری است و من در خدمت امیر المؤمنین این امر را اصلاح خواهم کرد، پس عبیدالله وزیر چندان پسر سلمه را خدعه و فریب داد تا بدان گونه رقعہ بر نگاشت آنگاه او را نزد متوکل حاضر ساخت و گفت: ای امیر المؤمنین نجاح از آنچه بعرض پیشگاه خلافت رسانیده بازگشت گرفته و این رقعہ موسی و حسن است که متقبل شده اند که آنچه را پسر سلمه ضمانت کرده است از آنها بگیرد از وی بگیرند و بتو تقدیم کنند و بعد از آن بزودی باین دو تن بازشوی و همان مبلغ را که نجاح ضمانت کرده است که از ایشان بگیرد تو از این دو تن بستانی.

متوکل ازین سخن شادمان شد و بآنچه عبیدالله وعده نهاد طمع افکند و با عبیدالله گفت: نجاح را بحسن و موسی بگذار ، پس آندو تن نجاح را بردند و بفرمودند تا قلنسوه او را که از خز بود از سرش بر گرفتند، نجاح را سرما بسر رسید و گفت: ویحک ای حسن سرما در من اثر کرده است، موسی بفرمود تا قلنسوه اش را بر سرش بر نهادند، و موسی او را بر دیوان خراج بگذرانید و در طلب دو پسر نجاح أبو الفرج وایی محمد بفرستاد أبو الفرج را بگرفتند و أبو محمد بگریخت و او پسر دختر حسن بن شنیف بود و هم نویسنده نجاح اسحاق بن سعد بن محمود قطر بلی و عبدالله بن مخلد معروف بابن بو اب که بنجاح انقطاع یافته داشت بگرفتند پس نجاح و پسرش أبو محمد نزد حسن و موسی بمبلغ یکصد و چهل هزار دینار اقرار نمودند و این سوای قیمت قصور آن پدر و پسر و فروش آنها و مستقلات ایشان در سامراء و بغداد و سوای ضیاع کثیره و املاک ایشان بود ، پس آنجمله را بگرفتند و در آن اوقات بقدر دوست عصا او را زدند و باعضای او که معمول و موضع ضرب و آزار نیست زدند و گلویش را بفشردند و موسی وی را خفه ساخت، و این بر طبق روایت پاره راویان است ، أما حارث بن ابي اسامه گوید : خصیتین او را چندان مالش و فشار دادند تا بمرد و در روز دوشنبه هشت روز از ذي القعدة بجای مانده سال مذکور مرده بیفتاده بود ، بغسل و دفن وی امر شد و او را شب هنگام بخاک جای دادند و پسرش محمد بن نجاح و عبدالله بن مخلد و اسحاق بن سعد هر يك را همی پنجاه تازیانه از پس پنجاه زدند و اسحاق به پنجاه هزار دینار و عبدالله بن مخلد به پنجاه هزار دینار و بقولی به بیست هزار دینار اقرار نمودند و نیز پسرش أحمد بن نجاح دختر زاده حسن را که فرار کرده بود بعد از مرگ نجاح گرفتار کردند و در دیوان توقیع بزندان افکندند و هر چه در سرای نجاح و پسرش أبو الفرج از امتعه و اسباب بود مأخوذ نمودند و خانه ها و ضیاع و عقار ایشان را در هر کجا بود فرو گرفتند و عیال ایشان را بیرون کردند و وکیل نجاح را در ناحیه سواد بگرفتند وی پسر ابن عیاشی بود و به بیست هزار دینار اقرار آورد

و نیز در طلب حسن بن سهل بن نوح اهوازی و حسن بن یعقوب بغدادی بفرستادند و نیز بسبب او جمعی را بگرفتند و بزندان منزل دادند .

و هم در سبب هلاك نجاح بن سلمه بدیگرگون روایت کرده اند و گفته اند : نجاح باعبیدالله بن یحیی بن خاقان که در خدمت متوکل تمکنی عظیم داشت و مقام منیع وزارت و عامه اعمال خلیفه بده موکول بود ضدیت داشت و توقیع عامه بنجاح اختصاص داشت ، و چون متوکل بر بنای جعفری عازم شد نجاح که از جمله قدمای متوکل بود گفت: ای امیر المؤمنین جمعی را در خدمت نام برم تا ایشان را با من گذاری و من از ایشان اموالی بستانم و در کار این شهر که اراده به بنایش فرمودی بکار بری ، چه بنیان این چنین شهر که پیشنهاد خاطر خلافت مظاهر است مالی عظیم بر تو لازم میگرداند که از اندازه بیرون است ، متوکل گفت: نام ایشان بازنمای نجاح رقعہ در قلم آورد و در آن رقعہ موسی بن عبد الملک و عیسی بن فرخان خلیفه مخلد و حسن بن مخلد و زیدان بن ابراهیم خلیفه موسی بن عبد الملک و عبیدالله بن یحیی و برادرش عبد الله بن یحیی و زکریا و میمون بن ابراهیم و محمد ابن موسی المنجم و برادرش أحمد بن موسی و علی بن یحیی بن اُبی منصور و جعفر ابن معلوف مستخرج دیوان خراج و جز ایشان بقدر بیست تن از عظمای رجال موسوم و مذکور بودند، و این گفتار و کردار در خدمت متوکل موقع و مقامی عظیم و عجیب یافت و با نجاح گفت: بامدادان بیگاه حاضر پیشگاه باش ، و چون صبح بردمید متوکل را شکی در اجرای این امر نبود و عبیدالله بن یحیی در این امر ما متوکل بمنظره در آمد و گفت: ای امیر المؤمنین نجاح بآن اراده بر آمده است که هیچ کاتب و قائدی را یا عاملی را بجای نگذارد جز این دچار بند و زجر گرداند، ای امیر المؤمنین پس کدام کس در امور و اعمال خلافت و مملکت قیام خواهد کرد و از آن طرف چون نجاح در اول صبحگاه بدرگاه پیامد عبیدالله او را در مجلس خود بنشانند و اجازت بیرون شدن و ادراک محضر خلافت نداد و موسی بن عبد الملک و حسن بن مخلد را حاضر فرمود و با ایشان گفت: اگر

نجاح بخدمت أمير المؤمنين در آيد شما هر دو تن را بدو سپارد و شما را بکشد و هر چه در پهنه تملیک داريد مأخوذ دارد لکن شما رقعہ بخدمت أمير المؤمنين بر نگاريد دو هزار بار هزار دينار متقبل شويد، پس ايشان رقعہ بخط خودشان بنوشتند عبيدالله هر دو رقعہ بمتوکل برسانيد و همی در میان متوکل و نجاح و موسی بن عبدالملك و حسن بن مخلد بيامد و برفت و حسن و موسی را ياری کرد و از آن پس هر دو تن را بحضور متوکل در آورد و ايشان مبلغ را بضمانت گرفتند که بدستگاه خلافت برسانند آنگاه عبيدالله با ايشان از دربار خلافت بيرون آمد و نجاح را بآن دو تن بسپرد، و مردمان از خاص و عام و موسی و حسن يقين داشتند که ايشان و عبيدالله ابن يحيی را بنجاح می سپارند، چه از آن سخنان که در میان او و متوکل بگذشته و وعده که نهاده بود با خبر بودند .

و موسی بن عبدالملك تعذيب و شکنجه نجاح را متولی شد و او را در ديوان خراج در سامرا بزندان افکند و بسياری تازيانه اش بزد، و از آن طرف متوکل بکاتب خودش اسحاق بن سعد که متولی امور خاصه او بود و نیز امر ضياع پاره اولاد متوکل را توليت می نمود فرمان کرد تا پنجاه و يك هزار دينار غرامت بدهد و بر اين امر سوگند ياد کرد و گفت: وی در زمان واثق از من مأخوذ داشته است بخليفتي عمر بن فرج پنجاه دينار از من بگرفت تا ارزاق مرا بازساند اکنون در عوض هر يك دينار هزار دينار از وی بگيريد و نیز هزار دينار باضافه فضلا بستانيد چنانکه او فضلاً می گرفت، پس او را بزندان بردند و سه شبش مهلت بدادند و رهائيش نساختند تا هفده هزار دينار بتعجيل از وی بستند و سپس برای بقيه مال کفيلها از وی گرفتند و رهائيش ساختند و عبدالله بن مخلد را بگرفتند و هفده هزار در هم بغرامت بداد، و از آنطرف عبيدالله بن حسين بن اسماعيل که يك تن از در بانان متوکل بود و عتاب بن عتاب از جانب متوکل حامل رسالت و پيغام شدند که اگر نجاح اقرار نکرد و آنچه بروی مقرر و موصوف گشته ادا ننمود پنجاه مقرره بدو بزنند، پس پنجاه عصايش بنواختند و نیز روز دوم همان حکم در حق

وی صادر شد و پنجاه عصایش بزدند و در روز سوم نیز بهمین گونه ضربش مضروب ساختند، نجاح که از فلاح مأیوس شد با فرستاده گفت :
: امیر المؤمنین را برسان که من بمردم و نیز موسی بن عبد الملک جعفر معلوف را با دو تن عوان از اعوان دیوان خراج را بفرمود تا برفتند و مذاکیر نجاح را بفشار در سپردند چندانکه کالبدش سرد شد و بمرد ، و صبحگاه دیگر سوار شد و این خبر را بمتوکل بداد چون متوکل وفات نجاح را بدانست :گفت من از شما آن مالی را که ضامن شدید میخواهم و آندو تن از در حیلت در آمدند و از اموال نجاح و اموال پسرش مقداری که امکان داشت بگرفتند ، و أبو الفرج را که از جانب ابي صالح بن یزداد متولی دیوان زمام ضیاع بود بزدان جای دادند و تمام امتعه و تمام ما یملک او را بحمله مأخوذ داشتند و ضیاع او را بنام متوکل رقم کردند و از اصحابش نیز توانستند بگرفتند ، و چنان بود که از آن پس متوکل چون شراب بیاشامیدی و باد در مغزش اثر می کرد با آن دو تن می گفت: کاتب مرا بمن رد کنید و گرنه آن مال را بیاورید .

و توفیق دیوان عامه را که با نجاح بود مضموم سایر مشاغل عبدالله بن یحیی ساخت و عبیدالله از جانب خود یحیی بن عبدالرحمن بن خاقان پسر عم خود را بآن امر باز گذاشت، و از آنطرف موسی بن عبد الملک و حسن بن مخلد بر این حال بیبودند و متوکل آن اموالی را که از طرف نجاح بن سلمه بضمانت گرفته بودند از ایشان مطالبه می نمود و بر این امر اندک وقتی بر آمد تا گاهی که موسی بن عبد الملک در مشایعت منتصر از جعفری بر نشست و منتصر همی خواست بسامر ارود و بمنزل خودش که در جوسق داشت فرود آید و موسی بن عبد الملک ساعتی با منتصر برفت و از آن پس بمراجعت بازگشت و در آن اثنا که را هسپار بود بناگاه با آنانکه با او بودند فریاد بر کشید که مرا بگیرید، تنی چند بجانبش شتابنده شدند و او مفلوجاً بدست و دامان ایشان بیفتاد پس بمنزلش حمل کردند و آن روز و آن شب را بحال خود بپائید و بعد از آن بمرد و پس از انتقال او دیوان خراج را نیز در کفالت و ولایت عبیدالله بن یحیی بن خاقان تقویض کردند و عبیدالله
أحمد بن اسرائیل

کاتب معتز را که از جانب خودش کاتب معتز بود بآن امر برگزید ، و در این حال قصافی این شعر را بگفت :

ما کان یخشی نجاح صولة الزمن *** حتی اذیل لموسی منه والحسن

غدا علی نعم الاحرار یسلبها *** فراح و هو سلیب المال والبدن

سر شب سر نهب و تاراج داشت *** سحر گه نه سر بودونه تاج داشت

همانا چون در این گونه حکایات بگذرند باز دانند که بر دنیای غدار فرمان گذاران بی اعتبار اعتماد نشاید، مقرب ترین و محرم ترین خدام قدیمی خود را باندک طمعی و بی پایه تر سخنی از پای در آورند و آنگونه شکنجه و آزار سازند و اهل و عیالش را از خانه و دار خاکسار کوچه و بازار نمایند! و با آن مدت عز و اعتبار خوار و زار سازند چنانچه گوئی هرگز آنان را ندیده و نشناخته و با آنها شبی بروز و روزی بشب نگذرانیده اند و از آنطرف نزدیکان فرمانگذاران نبایست بخوشنودی ایشان و جای گیر خودشان شیرینی کام خود را در تلخی روزگار دیگران مقرر دارند و با تسلط و استیلا را بر زیردستان بیغالند چنانکه نجاح نمود و گرفتار چنان بلیتی گردید و موسی بن عبد الملک در تلافی کردار او افزون از مقدار گفتار او بتلافی پرداخت و بمقرعه آسمانی و مطرقة ناگهانی دچار آمد و مفلوجاً در گذشت و راه ندامت و تقمت در نوشت! و از تمام اکاله دنیای غداره و دلاله عجیب تر است که دست زد بر شانه احدی نگذارد و بدستور محتسب الهی و پژوهشگر آسمانی تلافی هر کاری و پاداش هر کرداری را اگر چه باندازه پی موری و مژگان شبکوری باشد نادیده ننگارد و بردیده سپارد.

بیان حوادث و سوانح سال دو پست و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال یعقوب بن اسحاق نحوی معروف باین سکیت در دایره ناسوت بسکوت پرداخت و عالم عقبی را بر اولی برگزید، سبب مرگش این بود که

ص: 349

بخدمت متوکل اتصال و انقطاع جست اما ندانست که رشته عمرش انقطاع و انفصال میجوید ، و یکی روز که در حضور متوکل جلوس داشت متوکل روی بدو آورد و گفت : معتز و مؤید را محبوبتر میشماری یا حسن و حسین صلوات الله علیهما را ابن سکیت را طاقت سکوت نماند و از دو فرزند متوکل معتز و مؤید بکاست و در حق حسنین علیهما السلام که سیدی شباب أهل الجنة اند چنانکه شایسته مقام عالی ایشان سخن بیاراست ، متوکل را خشم و کفر باطن فرو گرفت و فرمان داد تا غلامان ترك چندانش شکم در نور دیدند تا چون بسرایش در آوردند بمرد .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که أبو یوسف معروف باین سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق و غیره مؤدب اولاد متوکل بود و می گفت که محمد بن السماک گفت : « من عرف الناس دارهم ومن جهلهم ما راهم رأس المداراة ترك الممارات » هر کسی مردمان را بشناسد و بصفت و لجاج و طبایع سر کشی و جهل و عناد و امزجه مختلفه و اخلاق و تصورات متباینه و اوصاف بشریه متناقضه و شقاوت و قساوت و ضلالت و کفران و طغیان یا حمق و صدق و سادگی و حقارت طبع و افتادگی ایشان شناسا باشد البته با ایشان جز بطریق مداراة و مماشاة رفتار نمی کند و مقاصد خود را جز با این نوع سکوت و معاشرت بانجام نمیرساند و هر کسی بر عوالم و معالم و مخائل و مدارج و منازل ایشان شناسا نباشد و پاره افعال و اقوال و رفتارهای نابهنجار ایشان را طاقت حمل و تاب برداشت نیاورد البته با ایشان بر طریق ممارات و مناقشت و معادات میروود و جز زیان کاری و حرمان از مقصود چیزی بیار و در بار نیاورد و رأس مدارات ترك ممارات است . و ازین پیش در ذیل وقایع سال دویست و چهل و سوم هجری بوفات ابن سکیت و حالات او اشارت نمودیم ، و چون ابن اثیر در ذیل وقایع این سال نیز بوفات ابن سکیت اشارت کرده است و پاره مکالمات او با متوکل در جای خود بخواست خدا رقم خواهد شد . و هم در این سال ذوالنون مصری که از عرفای بزرگ است بدرود جهان گفت .

أبو الفیض ثویان بن ابراهیم و بقولی فیض بن ابراهیم مصری و معروف بذی النون صالح مشهور که يك تن از رجال طریقت و سالکان مسالك حقیقت و اوحاد زمان خود علماً و ورعاً و حالاً و ادباً بود در ماه ذی القعدة این سال بجهان بی زمان انتقال داد، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الادب بشرح حال او اشارت نمودیم و شرزمه از مجاری روزگار و بدایت امر او و علت توبت و انابت او، و نیز در ذیل احوال بشر حافی و برخی از صوفیه پاره مکالمات و مقالات او را باز نمودیم. شعرانی در طبقات می نویسد: وفاتش در سال دویست و چهل و پنجم در حیره اتفاق افتاد، او را در قارب، یعنی کشتی کوچکی که پهلوی کشتی بزرگ راهسپار می نمایند حمل کردند، چه از آن بیمناک بودند که اگر او را از جسر بگذرانند از کثرت ازدحامی که مردم در تشییع جنازه اش می نمودند جس پاره شود و آب غرق شوند، و مردمان همی دیدند که مرغهای سبز بر پیرامون جنازه اش پرزان و بال افشان بودند تا گاهی که بقرش رسید و این خبر مخالف خبری است که ابن خلکان رقم کرده است، چه او می نویسد در مصر وفات کرد و در قراة الصغری مدفون شد و بر قبرش گنبدی بر آوردند و در آن مشهد قبور جماعتی از صالحین نیز هست و من مکرر آن مشهد را زیارت کرده ام، و ذوالنون مصری را نوبتی متوکل عباسی بواسطه سعایتی که از وی کرده بودند احضار کرد و در مکالمه و موعظه او بگرفت و او را مکرماً معاودت داد، و نوبتی دیگر نیز بواسطه قصاص یکی از مریدهای خود از مصر ببغداد آمد و بعد از انجام مقصودش بلاد رنک بمصر باز آمد و ابن خلکان وفاتش را در مصر تصریح مینماید و او را با این تصریح با حیره و عبور جنازه او و تشییع جنازه او در جسر بغداد چه صورت خواهد داشت و حیره باحساء حطی مکسوره و یاء حطی و راء مهمله شهری است در سه میلی کوفه و مشرف بر نجف، و نیز نام محله ایست

در نیشابور که بنام مردمی که از حیره کوفه بآنجا منزل ساخته اند منسوب شده است

و نیز بعضی چنان دانند که نام قریه در زمین فارس میباشد و در خاک مصر مکانی باین نام نیست ، اما جیزه با جیم و تشدید یاء حطی و زای هوز نام شهر کوچکی در غربی فسطاط مصر ، وجیز بفتح جیم و تشدید یاء حطی مکسوره و راء مهمله کوره ایست از کورهای جنوبی مصر ، و أبو القاسم شیخ جنید زاهد مشهور بغداد که از عظامای مشایخ است در سال دویست و نهم هجری در بغداد وفات کرده و در شونیزیه که مقبره ایست در جانب غربی بغداد و مدفن بسیاری از صلحا و خانقاهی از صوفیه و مسجد جنید در آنجاست مدفون شد، ممکن است این تشییع جنازه و حمل او بشونیزیه و لفظ جیزه یا چیز که در مصر است با لفظ حیره که در حوالی بغداد میباشد بر صاحب طبقات مشتبه شده است و در کتاب طرائق الحقائق در ذیل احوال ذی النون مصری می نویسد: از طبقه اولی است، و از مسعودی در مروج الذهب در ذکر عجایب مصر وغرائب آن از أبو الفیض ذوالنون مصری اخیممی زاهد که مردی حکیم و بقراءت اخبار این برای و سرای آن با علم و مکر و در مصورات و کتابتی که در آن رسم شده ممتحن گشته و گفته است : در بعضی ازین برای کتابتی دیدم و در آن بیندیشیدم و این کلمات را بدیدم «احذر العبد المتقین والاحداث المقر بین والجنود المتعبدین والتبیط المستقر بین» و نیز می گوید: در پاره این برای مکتوبی دیدم و در آن تدبر نمودم این کلمه را دریافتم «یقدر المقذور والقضاء یضحک» و نیز چنان میدانند که در پایان این مکتوب کتابتی دید و در آن بیندیشید و در همان قلم اول در مقام تبیین درآمد و این شعر را بدید :

تدبر بالنجوم و لست تدری *** و رب النجم یفعل ما یرید

و ازین پیش در ذیل احوال برامکه باین شعر و در شرح احرام مصر به برای اشارت کردیم و ندالنون را چند برادر بوده است: یکی را ذوالکفل می نامیدند و بعضی گفته اند : نامش میمون و لقبش ذوالکفل و دارای معاملات بود ، و ذوالنون از تلامذه مالک بن انس است و مقصود از معاملات و غیر معاملات که مذکور شد

ص: 352

معاملات اعمالی است که این کس بآن مأمور است چه نسبت با خالق و چه نسبت با خلق و مراد از غیر معامله حقایق و معارف است، در طبقات شعرانی در ذیل احوال فاطمه نیشابوریه می نویسد: ذوالنون مصری میگفت: فاطمة اوستاد من است، شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا می نویسد: ذوالنون مصری در اسرار توحید نظری عظیم داشت بیشتر اهل مصر او را زندیق میخواندند و پاره در کارش سرگشته بودند و تا زنده بود همه منکر او بودند و تا بمرد هیچکس بحقیقت حالش راه نبرد، چه خود را و طریقت خود را پوشیده میداشت و سبب توبه وی آن بود که او را خبر دادند که در فلان جای عابدی است بقصد زیارتش برفت و دید خودش را از درخت در آویخته و می گفت: ای تن با من مساعدت کن بطاعت و گرنه بر این چنین بگذارم تا جان از تن بگذاری، ذوالنون را گریه فرو گرفت، عابد آواز گریه اش را بشنید و گفت: کیست که ترحم مینماید بر کسیکه شرمش اندک و جرمش بسیار است بدورفتم و سلام کردم و گفتم: این چه حال است؟ گفت: این تن من در فرمان یزدان قرار نمیجوید و آمیزش آفریدگان را خواهان است، ذوالنون گفت: چندانم بدل افتاد که مگر خون مسلمانی بریختی یا با بزرگ گناهی در آمیختی؟ عابد گفت: ندانستی که چون با آفریدگان بآمیزش پرداختی همه چیز از پس آن بیاید، گفتم: بزرگ زاهد که توئی؟ گفت: خواهی از من زاهدتر بینی؟ گفتم: خواهم گفت: برکوه برشو چون شدم جوانی بصومعه اندر بدیدم که یکپای در درون و دیگر پای بریده در بیرون دارد و کرمانش میخورند نزدیک شدم و سلام راندم و پژوهش احوال کردم گفت: یکی روز در این صومعه نشسته بودم زنی را بدانسوی گذر افتاد دلم بدورفت و تنم خواهشگر شد پای از صومعه بیرون کردم آوازی شنیدم: نه شرم هست که از پس سی سال که خدای را عبادت سپردی و فرمانش ببردی اطاعت شیطان کنی! از این آوا آن پای را که به بیرون صومعه آورده بودم جدا کردم و اینجا نشسته ام آید و با من چه پیش آورند، ترا چیست که بگناه کاران آمدی اگر خواهی مردی از مردان خدای را بینی بر سر این کوه بر آی.

ذوالنون گفت: کوه از بلندی چنان سر باس‌مان داشت که بر آن شدیم توانائی نبود داستانش را پرسان آمدم گفتند: دیرگاهی است تا در آن صومعه مردی به پرستش اندر است یکی روز مردی باوی بمنظره در آمد و همی گفت: کسب سبب روزی است وی نذر نمود که آنچه از کارگری آفریدگان باشد نخواهم خورد و چند روزی هیچ نخورد یزدان تعالی فوجی زنبور انگبین بفرستاد تا بگرد او همی پریدن نمودند و او را عسل میدادند. ذوالنون گوید چون این چیزها بدیدم بدانستم که آنکه توکل بر پروردگار کند ایزد عزوجل کار او را بسازد در نجش را بیهوده نگرداند آنگاه روی سوی راه آوردم مرغکی نابینا بر درختی بود گفتم: این مرغک را آب و دانه از کجا میرسد در زمان از درخت بزیر پرید و بانوک خود زمین را بکاوید دو پیاله یکی زرین و در آن کنجد و آندیگر سیمین و پر از گلاب بخورد و بیاشامید و بر درخت بپرید و آن دو ظرف از چشم بگشت از این دیدار تو کلم بر کردگار استوار شد و یکباره متوکل و نایب شدم.

و این حکایت با تغییر عبارت و داستان دیدن ذوالنون کردم و سواری بر ضفدع و گذشتن از آب در ابن خلکان و نیز در حیاة الحیوان مسطور است و در حیاة الحیوان چنین می نگارد که معروف کرخی که از ارکان صوفیه است گفت: چنان بمارسیده است که ذوالنون مصری یکی روز برای شستن جامه خود بیرون شد بناگاه کژدمی را بدید که بس بزرگ پدید گشت سخت بترسید و از گزندش بخداوند پناهنده گردید و خداوند شرش از وی بگردانید و آن کژدم شتابان تا بکنار آب نیل رسید در حال چغری از آب بیرون آمد و کردم بر آن ضفدع بر آمد و او را در آب بدیگر سوی ببرد، و چون بدیدم تنبان بیپای آوردم و بآب در آمدم و دنبالش بگرفتم تا بدانسوی دیگر بیامد و عقرب به بلندی شد و شتابنده رونده گشت و من دنبالش بشتافتم تا بدرختی بسیار شاخ و برگ و سایه افکن آمد، پسری چون پاره قمر ساده روی و سفید اندام مست و مخمور در آن سایه غنوده بود دریغ همی خوردم و گفتم: لا قوة إلا بالله همانا این کژدم بدینگونه این زمین و آب را در سپرد

تا مگر این زیبا پسر را نیش برزند و زهرش بر خوش بردواند و تباهاش سازد ، هم در این هنگام اژدهائی دمان را نگران شدم که بکشتن جوان گریان است کژدم بروی بیامد و چیره شد و مغزش را چندان به نیش در سپرد تا او را بکشت و سوی آب بازگشت و بر پشت چغری نشست و بدیگر جانب برفت چون بدیدم این شعر بخواندم :

یا راقداً و الجلیل یحفظه *** من کل سوء یكون فی الظلم

کیف تنام العیون عن ملک *** تانیک منه فواید النعم

لمؤلفه :

اینکه اندر خوابی و مست و خراب و بی خبر

ایزدت از هر گزندی حافظ است اندر ظلم

باز گو آخر چگونه غافلی زان رازقی

که بهر آنت نوازشها نماید از نعم

د مبدم عاصی شوی در حضرت آن منعمی

کز فنون نعمتش بهره نیابی دمبدم

این نکوهیده عملهایت به کیفرها سزااست

گر نه سبقت بر غضب میداشت آن رحم و کرم

گرچه خشمش گر بیندیشی دلیل رحمت است

از دوا و نیشتر سالم شود تن از الم

هر چه از یزدان رسد باشد صلاح ما در آن

این عذاب و این نکال و این عتاب و این نقم

خلقتت از جود و فضل و رحم سبحانی او است

در صلاح حال تو میباشد آلام و سقم

جسم تو زندان روح تو است اندر روزگار

بی خبر هستی و هستی عبد دنیا و درم

ص: 355

جان بگردانی ازار و تن همی فربه کنی *** لیک برضد خیال تو روان گشته قلم
حق همی خواهد ز حیوانی بانسانی شوی *** تا روی در مرکز شادی ازین چه سار غم
چون تو غافل هستی و ذاهل از آنچه بایدت *** فضل و رحم ایزدت گردید شامل لاجرم
در دبستان خدائی هست اقسام فنون *** که بهر فنی ز هر گفتمی است بس لا و نعم
ای بسا تدریسها باید که تا طفلی بلد *** با خبر گردد از آن لا و نعم وز آن رقم
چون بیابی رتبت انسانی آگه میشوی *** ز آن خداوندی که موجودت بفرمود از عدم
گر بدانی رحمت یزدان و عصیان خودت *** باز دانی که تو خود بر خویشتن کردی ستم
هم ظلوم و هم جهول و هم عجول و هم عدو *** تو بخود باشی ولی له شرم گیری نه ندم
چونکه ما را حال اینگونه شد از بی همتی *** پس بیایستی توسل جست بر اهل همم
اینقدر دانم بعین جهل و گمراهی خود *** که رحیم محض رحمت آفرید اندر رحم
کی خدا حاجت بخلق عمر و وزید و بکر داشت *** اینهمه محض عنایت باشد و بٹ نعم
جمله را گوئیم و میدانیم و با ما گفته اند *** ایدریغا خفته غافل در شباب و در هرم

آن جوان از کلام ذي النون بیدار شد و آن حکایت را از ذوالنون بدانست و بتوبت گرائید و جامه لهو و لعب و عیش و طرب از تن بیفکند و لباس سیاحت بپوشید و در همان حال سیاحت بمرد و رحمت خدای با خود ببرد. و نیز در طرائق الحقایق مسطور است که ذوالنون از یکی از رهبان پرسید معنی محبت چیست؟ گفت: بنده را تاب حمل دو محبت نیست هر کسی دوستدار خدای باشد دوستدار اغیار نیست و هر کسی دوستدار اغیار باشد دوستدار پروردگار بطور خلوص نباشد، هم اکنون تو در حال خود بنگر از کدام يك از این دو قبيله باشی، ذوالنون میگوید: با او گفتم: محبت را با من صفت کن، گفت: «المحبة عقل ذاهب ودمع ساكب ونوم طريد ومشوق شديد والحبیب يفعل ما یرید».

لمؤلفه:

دوستی دوست چون گردد پدید *** طایر عقلت ز سر بیرون پرید

عشق با تو کی گذارد فر عقل *** بر تو بندد راه استدلال و نقل

چشمت اندر یاد او گریان شود *** دل ز سوز هجر او گریان شود

خواب دور از چشم و عشق آید پدید *** وان حبیبیت کرد خواهد ما یرید

ذوالنون گفت: این کلام با من کارگر گردید و بدانستم که این سخن مؤثر جز از معدن ولایت نتواند بود و این راهب مسلمان خواهد شد، و از آن، پس از وی جدائی جستیم و در آن اثنا که در کعبه معظمه بطواف اندر بودم راهب را در طوف زدن دیدم و لاغر شده بود با من گفت: ای أبو الفیض «تم الصلح وانفتح باب الموانسة ومن الله على الاسلام وحملني ما عجزت عنه السماوات والأرض» با دوست حقیقی کار صلح جانب اتمام و اکمال گرفت و درهای انس و مؤانست برگشوده گردید و یزدان تعالی بر من بنور اسلام و فروز کیش بهی منت نهاد و آنچه آسمانها و زمینها از حملش عاجز ماندند بر من حمل فرمود.

آسمان بار امانت نتوانست کشید *** قرعه فال بنام من دیوانه زدند

ذوالنون فرمود «حمل نفسه محبة الله تعالى التي عجزت عنها السموات والأرض وضم الجبال وحملها اجلاد الرجال بلطائف الأحوال
واین شعر را بخواند :

حبك يا سؤلي ويا منيتي *** قد انحل الجسم وقد كده

لو أن ما في القلب من حبيكم *** بالنجدل الصلد لقد هذه

لمؤلفه :

دوستی تو آیا یکتا نگار *** جسم و جان لاغر نموده است و فکار

آنچه از حب تو ما را در دل است *** گر بستگ اندر نهی نارد قرار

پس اگر گفتند دیگر شاعران *** از گداز هجر یار گل‌عذار

دل بیاید همچو سنگ اندر فراق *** من به پنهان گویم و در آشکار

دل به بر اندر چو آهن بایدت *** در زمان وصل و عشق روی یار

ای بسا عاشق که هنگام وصال *** بر بدستش زلف و موی مشکبار

ناگهان ناکام شد در عین کام *** شعله عشقش فکندش در شرار

جان بپای دوست بسپرد و برفت *** زانکه عشق دوست باید پایدار

لیک آن ناکامی از صد کام به *** در شمار کشتگان شد در شمار

و آنکه را عشق مجازی در سر است *** لایق او هست پالان و فسار

زانکه آن عشقی که از شهوت بود *** هست جنبه اشتر و بغل و حمار

عشق او با آب او یکسان جهد *** همچو کز چوب دوام دود بخار

آنچه زان آبی است گردد سوی آب *** و آنچه زان ناری است تاز دسوی نار

آمد و رفت و نماند از وی اثر *** و در حقیقت داشت کی رفت از مدار

سعی کن تا در حقیقت ره کنی *** ورنه بیهوده سپاری روزگار

کی بگردی در خور تاج شهی*** تا نگردی همچو در شاهوار
گر بخواهی عزت و جاه ابد*** گوهر جان را بکن بی قدر و خوار
گرچه بودی یادگاری در جهان*** یادگار از تو بماند روزگار

ص: 358

من بسی آموختم زآمختگان *** خود متاعی نیست به زاموزگار
زانچه آموختم بیاموزم ترا *** تا ترا از من بماند یادگار
عز نفس و عزت جان و خرد *** تا که بتوانی عزیزش میشمار
هر که را باشد متاعی این چنین *** در جهان ماند عزیز و نامدار
وز شمول رحمت حق ورود *** می شود اندر دو گیتی کامکار
رستگاری دو عالم اندر و است *** پس مشو غافل که گردی رستگار
گر تو این هر سه بداری بس عزیز *** عزت افزون شود از کردگار
پاس این هر سه روز و شب بنه *** تا بگردد روزگارت پاسدار
ورنه باشی در جهان چون غول و دد *** بلکه باشی همچو دیو مار سار
راحت عالم رسد از علم و عقل *** داده عزت هر دو را پروردگار
آنچه گفتم حاصل عمر است و بس *** وین دو ماند تا ابد اندر قرار
چون بدانی قیمت این هر دو را *** پر بها مانی تو در لیل و نهار
گوهر دانش به از ملک جهان *** جوهر بینش به از شهر و دیار
این دو چون در قالبی گردد پدید *** همچو شمسش روشن آید روز تار
می شود سنگین تر از کوهی کلان *** گرچه او دارد بدن مانند تار
در معالی هست سنگینی شخص *** هست عالم بر زکوه اند وقار
اینهمه وقرش بود از علم و عقل *** ورنه کوه آخر بگردد خاکسار
خود بقای خود بود از نور عقل *** ورنه زرت پر دغل اندر عیار
گوهر دانش بجوید راه حق *** جاهلان خواهان تشویر و فرار
از زیان و ضرر مردم کن حذر *** تا بگردی دور از ضرر و ضرار
پاک شوز الایش کذب و نفاق *** تا شوی برباره عزت سوار

عزت مردم بدان در عزلت ***ور ته در پایان بگردی زار و خوار

کردگار اضر ما را پاك كن ***دار ما را در ره دين استوار

بعد از آن ذوالنون گفت « لا احياء ولا اموات ولا صحاة ولا سكوى ولا مقمون

ص: 359

ولا ظاعنون ولا مفيقون ولا صرعى ولا اصحاء ولا مرضى ولا منتبهون ولا نيام فهمه كاصحاب الكهف في فجوة اللكهف لا يدرون ما يفعل بهم تقلبهم ذات اليمين وذات الشمال « این گروه که مست رحیق محبت محبوب حقیقی و مأنوس بنظر جلال و جمال معشوق لا یزال و دارای چنان امانتی و ولایتی نامی هستند نه زنده اند نه مرده نه هوشیار در اغیار نه مست از دیدار دلدار له بیک حال پاینده و نه از يك حال کوچنده و نه از رنجوری عشق حقیقی افاقت خواهند و نه در معالم محبت سرافکنده و نه در آنجا که نشاید سلیم و نه بآنجا که بیاید سقیم و نه در جولانگاه بی خبری بیدار و نه در میادین با خبری ناهوشیار بلکه مانند اصحاب کهف بی خبر و باخبر و خفته و بیدار بلکه بدست اراده پروردگار و مشیت نماینده هر گونه آثار گردنده و برخوردارند.

لمولفه:

ما نه هستیم و نه هشیار ای عزیز *** بی تمیز انیم در عین تمیز

بی خبرهائیم از این لحم و پوست *** با خبرهائیم اندر مهر دوست

اوقتاده از جهان بیمار و زار *** جان سپار انیم اندر عشق یار

اشک ریزانیم در عین وصال *** شادمانانیم از يك انفصال

انفصال ما ز دنیا خرمی است *** زانکه این عالم بچشم دل دمی است

آن وصالی کش نه پایان و زوال *** منحصر باشد بفرد لا یزال

آن وصالی کونه از حیوانی است *** آن وصال حضرت سبحانی است

آنوصالی کوبرون از عیب و آك *** نیست جز در درگه یزدان پاك

روبرو نکن خویش رازین های و هو *** تا بگردی ویژه دربار هو

ورسویق حرص از غربال بیخت *** آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت

مهر دوبارت چو اندر دل بود *** سنگلاخ نکبت منزل بود

در دلت چون یار باشد بیشمار *** خوب اگر بینی نداری هیچ یار

از دوئیت از يك آئی بی نصیب *** و زحیبیان دور گردی از حبیب

گر بخواهی خود حبیب کام بخش *** از یکی اور منور جود رخس

چون بصد اور افکنی چشم طمع*** کور میگردد از آن صدگون لمع

لیک چون بینی بیک اور بدیع*** میثوی روشن از نور بس منبع

تا ابد روشن بود چشمت بدو*** روشن آید جانت اندر نور هو

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء میفرماید: ازین روی ذوالنون را ذوالنون لقب گردید که گفت: یکی روز در کنار رودی بطهارت برفتم چون فراغت بیافتم بناگاه دیده ام بر فراز کوشکی بر کنیز کی چون پاره ماه افتاد خواستم تا او را بیازمایم گفتم: ای کنیزک گرائی؟ گفت: ای ذوالنون چون از دورت دیدم پنداشتم دیوانه چون نزدیک شدی پنداشتم عالمی فرزانه چون نزدیک تر آمدی پنداشتم عارف جانانه چون نیک دیدم نه دیوانه نه عالمی نه عارفی، گفتم: چگونه؟ گفت: اگر دیوانه بودی وضو نکردی اگر عالم بودی بنامحرم نظر نیاوردی اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و ناپدید شد مکشوف افتاد که وی آدمی نبوده است بلکه مرا آگاهانیدنی بود، آتشی بجانم در افتاد و خویش را بسوی دریا در افکندم گروهی بکشتی می نشستند موافقت کردم بازرگانی را گوهری ناپدید شد مردم کشتی یکزبان شدند که این گوهر با تو است و مرا برنجانیدند و برای آن گوهر سنگین سبک ساختند، من خاموش بودم چون کار از اندازه بگذشت گفتم: خداوندا تو خود میداننی، از آن پس هزار ماهی سر از دریا بر کردند و هر یک را بدهان اندر گوهری دیده پرور بود، ذوالنون یکی را گرفته بدیشان داد، مردم کشتی چون چنان دیدند بپایش افتادند و عذر خواستند، بدین سبب ذوالنونش خواندند، چه نون در زبان تازی ماهی است «و ذا النون إذ ذهب مغاضباً» در صفت تا از مصر در نبی است. در نفحات الانس جامی این داستان را بدینسان در رشته بیان آورده و می نویسد: ذوالنون گفت: هنگامی با گروهی در دریا بکشتی در آمد یونس نبی بجده روم، جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی صحبت او میرفت اما هیبتش مانع از مجاورت بود و سخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی مردی را کیسه زر و گوهر ناپدید شد و خداوند صره آن جوان را

متهم ساخت و خواستند باوی بجفا روند من گفتم: باوی ازین گونه سخن مسپارید تابگونه خوش از وی پرسم، پس بدو نزدیک شدم و بملاطفت گفتم: این مردمان را صورت چنین دست داده و بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درستی و جفا باز داشته ام یفرهای ناچاره کار چیست، روی زی آسمان آورد و چیزی بگفت ماهیان دریا بروی آب آمدند و هر یک را جوهری در دهان بود یک جوهر بستد و آنمرد را بداد و خود بر آب کامسپار شد برفت و چون غایب شد آن صره گمشده را نیز یافتند و مردم کشتی بسی پشیمانی گرفتند. از جمله مشایخ ذی النون عزیزی باعین مضمومه و یاء حطی در میان دوزاء هوز بروزن زبیر بود و از قدمای مشایخ است و برای مسئله نزد او برفت عزیزی گفت: بهر چه بیامدی اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی راهی بدان نیست این همه را خالق داند، و اگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود. و دیگر اسرافیل مغربی است وی نیز از قدما است از مغرب بمصر رسیده بود، و شقران عابد نیز از مشایخ اوست و ابن خلکان بدان اشارت کرده است. نوشته اند ادراك فیض حضور حضرت ابي جعفر ثاني امام محمدتقی علیه السلام را نموده است و حالت و عقیدت خود را از بیگانگان بدست آویز جنون پنهان می کرد و بیست و پنجسال و بقولی بیست و هشت سال بعد از آنحضرت زنده بود ابن الجلاء گوید: صد تن شیخ بدیدم و مانند این چهار تن ندیدم: ذوالنون مصری و معروف کرخی و أبو تراب نخشی و أبو عبید بسری. خواجه عبدالله انصاری گوید: ذوالنون برتر از آن بوده است که او را بیارایند بکرامات و بستایند بمقامات و مقام و حال بدست اندش سخره بوده است امام وقت و یگانه روزگار و نخستین کسی است که اشارت را بعبارت آورده و ازین طریق سخن بیاراسته است، و چون جنید بغدادی پدید آمد در طبقه دیگر این علم ترتیب بنهاد و بیسط آورد و کتابها ساخت و شبلی بر سر منبرها ببرد. در تذکره الاولیاء مسطور است که وقتی ذوالنون در طی منازل شبانه در خرابه آمد جنتره زر و بر سر آن جنتره تخته و بر آن تخته نام الله نوشته و یاران وی آن زر قسمت می کردند، ذوالنون گفت: آن تخته که نام دوست

من بر آن است مرا دهید، پس آن تخته بگرفت و همی بیوسید تا از برکات آن نام جاوید ارتسام که هر نامی از اودی نام آمدکارش بجائی پیوست که یکی شب بخواب اندر دید که گفتند: ای ذوالنون هر يك بزر و جواهر مایل شد و تو از آن عالی تر جستی که خود نام ما است لاجرم در علم و حکمت بر تو گشاده کردانیدیم پس بشهر باز آمد، در کتاب برهان اللغة می نویسد: جنتر بروزن کفتر باجیم و اون نام سازی است مخصوص اهل هند الفظ جنتره با تصحیفات متصوره در لغات عربیه و فارسیه بنظر نیامد، شیخ عطار میفرماید: عبادت و ریاضت او را نهایت نبود تا بحد یکه خواهری داشت که در خدمت برادر روز میگذاشت چنان عارفه شده بود که روزی آیت میخواند «وظللنا علیکم الغمام و أنزلنا علیکم المن و السلوی» عرض کرد خداوندا اسرائیلیان را من و سلوی فرستی و محمدیان را نفرستی بخدای که از پای ننشینم تا من و سلوی نفرستی، در حال من و سلوی باریدن بیاغزانید از خانه بیرون دوید و روی در بیابان نهاد و هر گزش باز ندیدند. نقل است که ذوالنون وقتی در کوهها می گذشت و گفت: گروهی را نگران شدم که همه مبتلا بامراض و اعراض بودند و بیکجای جای داشتند، گفتم شما را چیست گفتند: اینجا عابدی است در صومعه هر سال یکبار بیرون آید و دم خود بر مبتلایان برگشاید همگی بهبود شوند آنگاه بصومعه باز آید تا سال دیگر در آید، ید، من نیز در نگ امودم تا از صومعه بیرون آمد روئی زرد و تنی نزار و چشمهایش در مفاک افتاده بود از بیمش لرزنده و ترسنده شدم، پس با دیده شفقت در رنجوران نگران شد و در آسمان بدید و ایشانرا دمی بردمید همه شفا یافتند، چون آهنگ باز شدن بصومعه نمود دست بدامانش بردم و گفتم: از بهر خدای درد بیرون را بهبودی دادی باطن را نیز شفا بخش، در من بدید و گفت: ای ذوالنون دست از دامنم بدار که دوست از اوج عظمت و جلال نگاه میکند چون ترا بیند که دست در غیر او زده ترا با او و او را بتو گذارد این بگفت و بصومعه برفت.

راقم حروف گوید: علاج امراض باطني و قلبي در همین گفتار و کردار بود

هر کسی جز خدا نخواهد آنچه جز خدا است اور است بلکه خدا هم از اوست .

لمؤلفه :

دوست چون خواهی بخواهد دوستت *** او بتو اقرب ز خون و پوستت

در دلت از دل بتو نزدیکتر *** خون از و بجهد چو خوردی بیشتر

گفت مجنون با یکی فصاد را *** چون به نشتر رگ زمن خواهی گشاد

ترسم از گردد بلیلی کارگر *** زین نه بیم از تیغ و بیم از بیشتر

زانکه ما یک روح اندر دو تنیم *** هر چه بریک میرسد بردو زنیم

عشق مخلوق ار بمخلوق این چنین *** هست چبود عشق رب العالمین

ای خدای کام بخش و کامران *** تابش عشق همه زی خود بران

تا بغیر از تو بچیزی ننگریم *** که نوئی سبحان و رحمان و کریم

نقل است که روزی یاران ذوالنون را گریان دیدند سبب پرسیدند گفت :

دوش در هنگام سجده چشمم را خواب در گرفت خدای تعالی بخواب اندر دیدم فرمود: ای ابوالفیض خلق را بیافریدم برده جزو شدند دنیا را برایشان عرضه دادم نه جزو روی بدنیا آوردند و یک جزو بترك جهان گفتند و این ده جزو شدند بهشت برایشان داشتم نه جزو روی به بهشت آوردند و یک جز و بماند و آن یک جزو برده جزو آمدند دوزخ در پیش ایشان نهادم نه جزو رمیدن و پراکندیدن گرفتند و از بیم دوزخ متفرق شدند و یک جزو ماند که نه بدنیا فریفتن گرفتند و نه به بهشت مایل شدند و نه از دوزخ بترسیدند گفتم : ای بندگان من بدنیا نگاه نکردید و به بهشت امید نداشتید و از دوزخ نهراسیدید چه میخواهید؟ همه سر فرود آوردند و گفتند: تو میدانی آنچه ما میخواهیم، کنایت از اینکه خلاق بهشت و دوزخ را خواهانیم و سر بدیگر سو نداریم. دیگر حکایت کرده اند: کودکی هنگامی نزد ذوالنون آمد و گفت: صد هزار دینار مرا بمیراث است همیخواهم در خدمت تو صرف نمایم ذوالنون فرمود بالغی؟ گفت: نیستم، گفت: نفقه تو روا نیست درنگ جوی تا بالغ شوی، چون ببلوغ رسید بر دست شیخ تو به کرد و آن صد هزار دینار بر درویشان بکار بست چنانکه دیناری نماند، روزی خدمت درویشان آمد کاری افتاده بود که

خرجی در بایست آن نبود آن جوان گفت: ای دریغ کجا هست صد هزار دینار دیگر تا همه بر در ویشان صرف کنم، شیخ این سخن بشنید بدانست که وی حقیقت کار نرسیده است که دنیا را در نظرش خطر است، او را بخواند و گفت بدکان فلان عطار برو واز من بگوی که سه درم فلان دارو را بده، برفت و بیاورد شیخ گفت: در هاون بگذار و بسای آنگاه بروغن خمیر کن و از روی سه مهر بیارای و هر یکی را بسوزن سوراخ کن و بیار چنان کرد و بیاورد، شیخ آن را بدست بمالید و دمید سه پاره یا قوت گردید که آن جوان هیچوقت آنگونه ندیده بود، فرمود: اینها را ببازار ببر و قیمت کن لکن مفروش، پس بیازار برد و بنمود هر یکی را صد هزار دینار خریدار شدند بیامد و باذوالنون بگفت شیخ گفت: در هاون نه و خوردکن و بآب انداز و بدانکه این درویشان از پی نانی گرسنه نباشند لکن اختیار ایشان راست آنجوان توبه کرد و بیداری گرفت و جهان را بدل اندرش قدری نماند. نقل است که گفت: سی سال خلق را دعوت کردم يك کس بدرگاه خدا آمد چنانکه می بایست و آن چنان بود که روزی پادشاه زاده با کوبه از در مسجد من برگذشت و من این سخن را بزبان داشتم که هیچکس کولتر از آن ضعیفی نباشد که با قوی در هم افتد او در آمد و گفت: این چه سخن است؟ گفتم: آدمی ضعیف چیزی است با خدای قوی در هم می شود، آنجوان را رنگ بگشت و برخاست و برفت، دیگر روز باز آمد و گفت: طریق بخدای چیست؟ گفتم: طریقی است خورد و طریقی است بزرگتر، اگر طریقی خوردتر میخواهی ترک گناه و ترک دنیا و ترک شهوت کن، و اگر طریقی بزرگتر میخواهی هرچه فرودتر و دون حق است ترک گفتن و دل از همه خالی کردن، گفت: جز طریقی بزرگتر اختیار نکنم، روز دیگر پشمینه پوشید و بیامد و در کار آمد تا از ابدال گشت بو جعفر امور گفت: نزد ذوالنون بودم و جماعتی از یاران او حضور داشتند و از طاعت جمادات حکایت همی کردند و تختی آنجا نهاده بودند ذوالنون گفت: طاعت جمادات نسبت باولیا این است که این ساعت بگویم و این تخت که گرد این خانه بگردد بحرکت آید در حال آن تخت بحرکت آمد و گرد خانه بگشت و بجای خود باز آمد

جوانی حاضر بود چون آن بدید میگریست تا جان بداد بر همان تختش بشستند و دفن کردند. و دیگر حکایت کرده اند که وقتی شخصی نزد وی آمد گفت: وام دارم هیچ ندارم سنگی از زمین برداشت و بدو داد آنمرد آن سنگ بیازار برد زمرده گشته بود بچار درم بفروخت و بقرض خواه بداد. نقل کرده اند که جوانی بود و پیوسته صوفیانرا انکار می نمود، يك روز شیخ انگشتری بدو بداد و گفت: بنان پز بر و بیک دینار بکر و بگذار نان وا گفت: بیک در هم بیش نگیرم باز آورد، فرمود: بصراف بر و قیمت کن، بصیر فی برد هزار دینارش بها گفت باز آورد، شیخ گفت: علم تو بحال صوفیان چون علم خباز است بانگشتری، جوان از سیر آن انکار بازگشت گرفت. و دیگر داستان کرده اند که ده سال بر آمد که ذوالنون را آرزوی سکباج یعنی آش سر که همی رفت و خویشتن را از این آرزو باز میداشت شب عیدی برآمد نفس گفت: چه بودی اگر بعیدی فردا مرا سکباج دهی گفت: اگر موافقت کنی که در دورکعت نماز ختم قرآن کنم سکباج خواستن راست است، نفس در آن موافقت کرد، روز دیگر سکباج آوردند لقمه برداشت تا بدهان برد پس بگذاشت و با کاسه نهاد و برخاست و بنماز در ایستاد چون از نماز فارغ شد گفتند: چه حال بود؟ گفت: آن حالت که آن لقمه برداشتم نفس گفت: سرانجام بده ساله بمرام رسیدم گفتم: بخدای که نرسی بدین، و گفتند: هم در آن ساعت مردی بیامد و دیگری سکباج بر سر نهاده گفت: بدانکه مرا فرستاده اند و من مردی حمالم مدتی است تا فرزندان من در آرزوی سکباج هستند و مرا دست نمی داد تا دوش بعیدی سکباج بساختم امروز ساعتی بخواب شدم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم فرمود: اگر خواهی فردا مرا بینی این دیگ سکباج پیش ذوالنون ببر و او را بگو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب شفاعت میکند که يك نفس با نفس صلح کن و لقمه چند ازین بکار بر، ذوالنون بگریست و گفت: فرمان بردارم و دیگر گفته اند: چون کار ذوالنون ببلندی کشید هیچکس را چشم کار او نمی رسید تا اهل مصرش بزندقه او گواهی همی دادند و بقیه این داستان بخواست یزدان در دامنه حالات متوکل عباسی مذکور می شود.

حکایت کرده اند که احمد سلمی گفت: پیش ذوالنون شدم طشتی زرین بدیدم که در پیش روی وی نهاده و گرداگردش بویهای خوش از مشک و عبیر و عنبر است مرا گفت که بنزدیک پادشاهان شوی در حال بسط، من از آن بهر اسیدم باز پس آمدم، پس ذوالنون یکدرم بمن داد تا ببلخ از آن یکدرم نفقه همی کردم. بداستان آوردند که ذوالنون را مریدی بود که چهل چله بگذاشتی و چهل موقف بایستاد و چهل سال خواب چشم فرو بگذاشت و چهل سال پیاسبانی حجره دل بنشست روزی نزد ذوالنون آمد و گفت: یا شیخ چنین و چنان کردم و با این همه رنج و مشقت دوست باما هیچ سخن نمی گوید و نظر نمی فرماید و ما را بهیچ چیز نمی گیرد و از عالم غیب چیزی مکشوف نمی آید و اینهمه که گویم نه در ستایش خود گویم شرح آن میدهم که بیچارگی که در سر دارم بجای آورم و دیگر از حق شکایت نکنیم که همه جان و دلم بشوق خدمت اوست اما غم بیدولتی خویش را و میگویم و از بخت بد خود شکایت می نمایم و نه از آن گویم که دلم از طاعت کردن ملال گرفت لکن از آن ترسم که عمری باقی است آن بقیت نیز بر این رویت باشد و من عمری حلقه بر در امید میزده ام و آوازی نشنیدم از آن بیندیشیدم و بر من سخت برآمد اکنون توطیب غمناکانی مرا تدبیری بفرمای، ذوالنون گفت: بروامشب سیر بخور و نماز خفتن مکن و همه شب بخسب تا باشد که اگر دوست بلطف نمی آید بعتاب آید یا اگر برحمت در تو نظری نمی فرماید بعنف نظری بکند، درویش برفت سیر بخورد اما دلش بازنگشت که نماز خفتن ترک نماید نماز خفتن بگذاشت و بخفت مصطفی صلی الله علیه و آله را بخواب دید فرمود: دوستت سلام میفرساند و میفرماید که مخنث و نامرد باشد آنکه بدرگاه ما آید و زود سرد شود که اصل در کار استقامت است حق تعالی میفرماید: مراد چهل ساله در کنارت نهم و بهرچه امیدواری بدانت برسانم و هر چه مراد و مقصود است ترا حاصل گردانم ولکن سلام ما را بدان راهزن مدعی یعنی ذوالنون برسان و بگو ای مدعی دروغ زن اگر رسوای شهر نکنم نه خداوند توام تا بیش با عاشقان و فرو ماندگان درگاه ما ممکن نکنی، پس مرید بیدار شد

و گریه بروی چیرگی گرفت نزد ذوالنون آمد و حال بگفت چون ذوالنون بشنید که خدای تعالی اور اسلام فرستاده است و مدعی دروغ فرموده از شدت شادی بهایهای بگریست ، اگر کسی گوید: چگونه روا باشد که شیخی گوید با کسی که نماز مکن و بخسب ، گوئیم ایشان طبیبان هستند گاه باشد که بزهر علاج کنند ، چون ذوالنون میدانست که گشایش کار او در این است آتش فرمود و دانست که وی محفوظ است و نتواند که نماز نگذارد چنانکه خداوند جلیل خلیل را فرمود که پسر قربان کن و دانست که نکند و در طریقت چیزها رود که با ظاهر شریعت راست ننماید چونانکه خلیل را امر فرمود و نخواست که بکند، چنانکه غلام کشتن خضر که امر نبود و خواست که بکند و هر کسی که بدین مقام نرسیده قدم اینجا نهد زندیق و باحتی و واجب القتل باشد مگر هر چه کند بفرمان شرع کند.

و دیگر حکایت کرده اند که ذوالنون گفت: اعرابی را در طواف باتنی نزار وزرد و نحیف و ضعیف با استخوان گداخته بدیدم گفتم: تو محبتی؟ گفت: بلی ، گفتم: محبوب بتو نزدیک تر است یا دور؟ گفت: نزدیک ، گفتم: موافق هست یا مخالف؟ گفت: موافق ، گفتم: سبحان الله محبوب تو موافق و قرین و تو بدین زاری و ضعیفی و نحیفی! گفت: ای بطل مگر ندانستی که عذاب قرب و موافقت هزار بار سخت از عذاب بعد و مخالفست.

راقم حروف گوید: هر چه پروانه بمعشوق نزدیک آید سوختش نزدیکتر است چه اتصال حقیقی بمعشوق حقیقی انفصال از ماسوای او است تا از خویشتن و علایق دیگر نرهی با معشوق متصل نشوی. و دیگر داستان کرده اند که ذوالنون نزدیک یکی از برادران و هم در دان خود که بمحبت مذکور بودند برفت او را مبتلا ببلائی دید گفت: دوست دوست ندارد حق را هر که از درد حق الم یابد ، ذوالنون گفت: من چنین نمیگویم و میگویم دوست ندارد او را هر که خود را بدوستی او مشهور بدارد آن مرد گفت: استغفر الله و أتوب إليه . راقم حروف گوید: این سخن را بر نهج عموم نشاید گرفت سر مشق این امور انبیای خدا و اولیای ایزد راهنما علیهم السلام

هستند ، حضرت ابراهیم علیه السلام که خلت او چنان است که خوانده ایم و شنیده ایم و خدا خود میفرماید : او را بخلت گرفتیم و لقب او خلیل الرحمن است ، در مراتب محبت مشهورتر از تمام بریت است ، و لقب خاص و محبوب رسول هاشمی صلی الله علیه و آله حبیب الله است و گاه باشد که این صفت را آشکار فرماید تا دیگران را تعلیم شود مگر اینکه نام محبت را دام مقاصد گردانند و موجب مفاسد یا ریا و سمعه باشد والله أعلم . و دیگر نقل نموده اند که ذوالنون بیمار بود یکی بعیادتش بیامد و گفت: الم دوست خوش باشد ، ذوالنون بسیار متغیر شد و گفت: اگر تو او را دانستی باین آسانی نام نبردی . و نیز نقل کرده اند که هنگامی که ذوالنون مصری نامه بیکی از دوستان خود بنوشت که یزدان تعالی بپوشاند مرا و تورا پبرده جهل و در زیر آن پرده پدید آرد چنانکه رضای اوست که بسا مستور که در زیر ستر آن است که دشمن داشته اوست، حکایت کرده اند که گفت: در سفری بدشتی پر برف بگذشتم گبری را دیدم دامن بسر افکنده و ارزن می پاشد ، گفتم : ای گبر چه ارزن می پاشی؟ گفت: مرغان امروز دانه نیابند بیاشم تا بر آید و خدای تعالی بر من رحمت کند ، گفتم : دانه که بی هنگام بیاشی کی پذیرند ؛ گفت : اگر نپذیرند آنچه من میکنم بیند، گفتم : نیینند، گفت: همین مرا بس است ، ذوالنون گوید بحج رفتم آن گبر را دیدم عاشق آسا طواف کند گفت: ای أبو الفیض دیدی که دید و پذیرفت و آن تخم بیر آمده و مرا آشنائی داد و آگاهی بخشید و بخانه خودش برد ، ذوالنون گفت : وقتم خوش شد گفتم: خداوندا بمشتی ارزن گبر چهل ساله را بخود راه میدهی ارزان میفروشی ، هاتمی آواز داد که حق سبحانه و تعالی هر که را خواند نه بعلت خواند و هر که را راند نه بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس عقل تور است نیاید .

راقم حروف گوید: کل مولود یولد علی الفطرة ، این گبر چون در تقدیر ازلی سجیت پاك و گوهر بوشتی در نهاد داشت خداوندش به ترحم بر مخلوق ورعایت پرندگان که فوجی از مخلوق ضعیف الحال شکسته بال هستند در چین و چین برفی

موفق گردانید تا دانه پاشد و شایستگی بهشت بیابد ، و شایستگی جنان جاوید در کیش اسلام که دین برگزیده پروردگار مجید است میباشد لاجرم آن دانه پاشید و نور اسلام در وی بتابید و بخانه خدا و طواف کعبه معظمه دعوت یافت و سعادت آخرت و عاقبت برخوردار گشت و گرنه این کلام که هر که را خواند نه بعلت است و هر که را راند نه بعلت است راجع بجبر خواهد بود بلکه بظلم خواهد بود و فعال لما یرید همه از روی حکمت و عین صلاح و فضل و عنایت و رحمت است. و دیگر حکایت کرده اند که ذوالنون گفت : دوستی فقیر داشتم وفات کرد بخوابش دیدم و از حالش پرسیدم که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت : مرا بیامرزید و فرمود: بیامرزیدم بسبب آن ترددی که ترا بودی تا گرده از سفله گان جهان نگیری و گفت: هرگز آب و نان سیر نخوردم تا خدایرا عصیانی نگذارم یا آهنگ گناهی در من پدیدار نیاید. نقل است که هر گاه ذوالنون در نماز بایستادی گفتی بار خدایا با کدام قدم بدرگاه تو آمیم و با کدام دیده بقبله تو نگران کردم و بکدام زبان راز تو گویم و بکدام نعت نام تو گویم ؟ از ینی سرمایگی سرمایه ساختم و بدرگاه تو آمدم و چون بضرورت رسید حیا را بر گرفتم چون این سخنان بگذاشت تکبیر به پیوست از آن پس گفتی امروز اندوهی مرا پیش آید با او گویم اگر فردا آمیم از و اندوهی رسد با که گویم و گفتی « اللهم لا تعذبنی بذل الحجاب » خداوندا مرا بذل حجاب و محجوبیت عذاب مفرمای و گفت: بزرگی خاص خداوندی است که اهل معرفت را محجوب فرمود از جمله خلق دنیا بحجب آخرت و از جمله خلق آخرت بحجب دنیا ، و گفت سخت ترین حجابها دید نفس است: و گفت: حکمت در معده قرار نگیرد که از خوردنی آکنده باشد و گفت: استغفار بدون اینکه از گناه بازایستی تو به دروغ زنان است .

و گفت : خنک آنکس که شعار دل او ورع باشد و گفت : صحت تن در اندک خوردن است و صحت روح در اندکی گناه است و گفت : عجب نیست از آنکه ببلائی مبتلا گردد و صبوری گیرد، عجب از آن است بیلائی مبتلا شود راضی باشد !

و گفت: مردمان تا ترس کار باشند بر کار باشند و چون ترس از دل ایشان برفت گمراه گردند و گفت: کسی بر راه راست است که از خدا ترسان است چون ترس برست از راه بیفتادی ، و گفت : علامت خشم خدای بر بنده آنست که از درویشی و بی نوائی بترسد و گفت: فساد برشش چیز برآید: یکی ضعف نیت بعمل آخرت، دوم اینکه تن های ایشان گروگان شیطان گردد ، سوم آنکه با یرب اجل در ازای عمل برایشان چیره شود، چهارم آنکه رضای آفریدگان را بر خوشنودی آفریدگار برگزیده باشد پنجم آنکه پیروی خود را مشی نفس متارکه سنت سنیه رسول گفته پشت پای انداخته باشد ، ششم آنکه ذلتها و لغزشهای اسلاف و برگذشتگان روزگار را حجت خویش ساخته باشند و هنر ایشان را دفن کرده تا فساد برایشان پیدا گشته است و بعبارت دیگر محاسن پیشین گذشتگان را پوشیده و مساوی آنان را آشکارا بدارد و دیگر می گفت: صاحب همت اگر چه کثر بود بسلامت نزدیک است و صاحب ارادت اگر چه صحیح است منافق است، یعنی آنکه او صاحب همت بود از وی ارادت خواست نبود صاحب ارادت زود راضی گردد و بخیر فرود آید و دیگر گفت: زندگانی نباشد مگر با مردمانی که دل ایشان بتقوی مایل و بذکر مولی مشغول است و گفت: با کسی دوستی بکن که بتیر تو متتفر نگردهد، یعنی ابن الوقت نباشد، و دیگر گفت: اگر خواهی اهل صحبت باشی چنان با یاران صحبت کن که صدیق ، یعنی بو بکر با پیغمبر صلی الله علیه وآله نمود و در دین و دنیا هیچ مخالفت نوزید و خداوند تعالی صاحبش خواند اذ قال لصاحبه في الغار ! و دیگر گفت: علامت محبت خدای آن است که متابع حبیب خدای باشد در اخلاق و اوامر و سنن ، و گفت: صحبت مدار با خدای جز بموافقت و با خلق جز بمناصحت و با نفس جز بمخالفت و با دشمن بعداوت و در این لخت اخیر عارف ربانی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی علیه الرحمة بحکمت نزدیک تر فرماید :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است *** با دوستان مروت با دشمنان مدارا

زیرا که اگر تو نیز با دشمن همان کنی که او کند هرگز رشته عداوت پاره نشود و سلسله صلح و صفا بدست نیاید، و دیگر گفت: هیچ طیب ندیدم جاهلتر از آنکه مستان را در حال مستی طبابت نماید. یعنی آنکس که کسی را پند دهد که خود مست دنیا است بی فایده باشد؛ پس گفت: مست را دوا نیست مگر اینکه هشیار گردد آنگاه باسانی بدوای تو به معالجه شود، و گفت: خدای تعالی عزیز نگرداند بنده را بعضی عزیزتر از آنکه خواری نفس او را بدو نماید و هیچ بنده را خوارتر نفرماید از آنکه او را از خواری نفس او محجوب کند تا ذل نفس خود را ننگرد و گفت: یاوری نیکو که از شهوات بازدارنده است یاس چشم و گوش داشتن است و گفت: اگر ترا با خلق انس است طمع مدار که هرگز با خدای تعالی انس باشد و گفت: هیچ چیز ندیدم رساننده تر باشد با خلاص از خلوت که هر که خلوت گرفت جز خدای هیچ نبیند، و هر که خلوت دوست دارد تعلق گیرد بعمود اخلاص، یعنی دست زد بر کنی ارکان صد.

راقم حروف گوید: کامل کسی است که در خلوت و جلوت و جمعیت و وحدت حضرت احدیت بیند و از وحدت رعایت بریت را نیز از دست ندهد که عمره عارفان و سیره پیغمبران و پیشوایان یزدان بر این گونه است، تنها شدن و تنها خود را دیدن و تنها بخود پرداختن و از معاونت مخلوق بر کنار ماندن خود بینی است اگر چه خدا جوئی باشد، و اینکه خواجه حافظ میفرماید (خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است) برگشتش بهمین مطلب است وقتی کامل باشی که در مقام تکمیل دیگران بر آئی که «انما المؤمنون اخوه»، چه معنی اخوت باخبری و معاونت با همگنان و نهی از رهبانیت پرداختن بخود و عدم آگاهی از دیگران است، و این معامله بین اثنین بلکه با همگان است، چه همان امر و نهی فرموده اند شامل حال همه است، همان فرمان که با تو نسبت بدیگران داده اند دیگران را نیز نسبت بتو فرموده اند، پس نه ترا و نه آنان را بر همدیگر متنی است همه باید با هم یارو معاون و مددکار و موافق باشید، روزی تو بکار او و روزی

او تورا بکار آید تا معنی یگانگی و عدم یگانگی ظاهر شود و دولت اتحاد بقوت و داد موافق گردد؛ بلی این خلوت در خلوت خانه دل ممدوح و محبوب است نه در خلوتگاه آب و گل. و دیگر می گفت باول قدم هر چه جوئی نیابی، یعنی اگر نیابی نشان آن است که هنوز در این راه يك قدم ننهاده که تا نره از وجود میماند قدم در راه نداری، یعنی از خود برهی تا همه چیز ترا باشد و گفت: گناه مقربان حسنات ابرار است «حسنات الابرار سیئات المقربین» یعنی هر کسی را صفات جلیله ایست که تقر بش را بیفزاید توقعات و نظریاتی که در اعمال و اقوال او دقیق میشود دیگران را نمیشود و آن آزمون که در او میروید در فرودتر نمیروید و گفت: چون بساط مجد را بگسترانند گناه اولین و آخرین برحواشی آن بساط محو و ناچیز گردد و گفت: ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند روح پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پیش از همه ارواح در آمد تا بروضه وصال رسید. راقم حروف گوید: روح دیگر انبیا نمی شایست بآنجا برسد چنانکه روح دیگران نتوانند با ارواح انبیا همعنان گردد، قرب و بعد بمقدار آن شأن و بها و صفائی است که خدای تعالی بر حسب حکمت عنایت فرموده است و روح جماد از نبات و نبات از حیوان و حیوان از انسان و هم چنین هر روحی از ادراک روح مافوق خود بی خبر و قاصر است تا از فضل و کرم الهی بطی درجات و برازخ مستعد و مقام دیگر را لایق و قابل گردد و بمقدار تصفیه رتبت تمنیه باید و گرنه (چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا)

لمولفه:

از مقام قرب حق لا یزال *** بانگها هر دم بگوش آید تعال

تا نگردی لایق ادراک صدر *** کی توانی رست از صف تعال

سالها باید بمانی در خلاص *** تا بگردی خالص و یابی کمال

با دو پر نازک و جذب زمین *** کی باوج ته فلك جوئی مجال

با همه ثقلی که در عنصر تراست *** با جواهر الفت باشد محال

زین خلاق بگذرو از خویشان *** تا شوی شایسته برم وصال

ص: 373

بگذر از این کثرت و وحدت طلب *** تا شوی محبوب فرد لا یزال

با صفات دیو ذوق حور نیست *** حور می خواهی ستوده کن خصال

از خودی خود برون شوزان سپس *** خواه قرب پیشگاه ذوالجلال

و نیز ذوالنون مصری می گفت محبت خدای را کاس محبت ندهند مگر بعد از آنکه دلش را خوف بسوزد و بقطع انجامد، بدانکه خوف آتش در جنب فراق بمنزله يك قطره آب است که بدریای اعظم اندر اندازند و من نمی دانم چیزی دلگیرتر از خوف فراق، و گفت: هر چیزی را عقوبتی است و عقوبت محبت آن است که از یاد خدای غافل ماند و گفت: صوفی آنست که چون گوید نطقش حقایق حال وی باشد، یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معتبر حال او باشد و بقطع علایق حال او ناطق گردد و من گویم این صفت در همه کس لازم است و گفت: عارف هر ساعت خاشع تر بود، زیرا که بهر ساعتی نزدیک تر شود، گفتند: عارف کیست؟ گفت: مردی باشد از ایشان جدا از ایشان و گفت: عارفی خائف میباشد نه عارفی واصف، یعنی وصف کند خود را بمعرفت اما عارف نباشد که اگر عارف بودی خایف بودی «انما یخشی الله من عباده العلماء» جز این نیست که میترسند از خدای بندگان دانای او و گفت: عارف را يك حالت لازم نباشد که از عالم غیب هر ساعتی حالتی بوی فرود می آید تا صاحب حالات باشد نه صاحب حالت، و گفت: ادب عارف زیر همه او بود، زیرا که معرفت او را مؤدب باشد؛ و گفت: معرفت بر سه گونه است معرفت توحید بود و این عامه مؤمنان است، دوم معرفت حجت و بیان است و این حکما و بلغا و علماء است، سوم معرفت صفات و حدانیت است و این اهل ولایة الله است آن جماعتی که شاهد حق هستند تا حق تعالی ظاهر میفرماید برایشان آنچه بر هیچکس از عالمیان ظاهر نگرداند، گفت: حقیقت معرفت اطلاع حق است بر اسرار بدانچه لطائف پندار بدان پیوندد، یعنی هم بنور آفتاب آفتابرا توان دید و گفت: زنهار که بمعرفت مدعی نباشی، یعنی اگر مدعی باشی

کذاب باشی، دیگر معنی آن است که عارف و معروف در حقیقت یکی است تو در میانه چه پیدائی، دیگر معنی آن است اگر مدعی باشی یا راست میگوئی یا دروغ اگر راست می گوئی صدیقان خویشان را ستایش نکنند چنانکه صدیق اکبر می گفت: «لست بخیر کم، یعنی ابو بکر فرمود «لست بخیر کم و علی فیکم» و در این معنی ذوالنون مصری گفته است «أكثر ذنبي معرفتي اياه» و اگر دروغ میگوئی دروغگوی عارف نیست، دیگر معنی آن است که تو مگوی که عارفم تا او گوید.

و گفت: هر کسی بخدای عارف تر است تحیر او سخت تر و بیشتر است، زیرا که هر که بافتاب نزدیکتر باشد در آفتاب متحیر تر گردد تا بجائی برسد که او او نباشد.

نزدیکان را بیش بود حیرانی *** کیشان داند سیاست سلطانی

چنانکه صفت عارف از و پرسیدند گفت: عارف بیننده بود و بی علم و بی عین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف حجاب ایشان ایشان نباشند و ایشان بدیشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند بحق ایشان باشند گردش ایشان بگردانیدن حق باشد و سخن ایشان سخن حق باشد بزبان ایشان روان گشته نظر ایشان نظر حق باشد بردیده های ایشان راه یافته، پس از آن گفت: پیغمبر علیه السلام ازین صفت خبر داد و از حق تعالی حکایت کرد که گفت: چون بنده را دوست بگیرم منکه خداوندم گوش او باشم تا بمن بشنود و چشم او باشم تا بمن به بیند و زبان او باشم تا بمن بگوید و دست او باشم تا بمن بگیرد، و گفت زاهدان پادشاهان آخرت هستند و عارفان پادشاهان زاهدان باشند و گفت: علامت صحبت حق تعالی آن است که ترک کند هر چیزی را که او را از خدا مشغول کند تا او ماند و شوق خدا و بس، گفت: علامت دل بیمار چهار چیز است: یکی آنکه از طاعت جلاوت نیابد، دوم آنکه از خدای ترسناک نبود، سوم آنکه در چیزها بچشم عبرت ننگرد چهارم آنکه آنچه از علم بشنود نفهمد.

راقم حروف گوید: سخت ترین بیماریهای دل آن است که آنچه از علم بشنود بفهمد و همه بی در دیها در عدم علم است، و دیگر گفت: علامت کسیکه بمقام

عبودیت رسد آن است که مخالف هوا و تارك شهوات باشد، دیگر میگفت: عبودیت آن است که بهمه حال بنده او باشی چنانکه او خداوند تو است بهمه حال راقم حروف گوید: ای بیچاره مگر میتوانی بنده او نباشی، فرضاً اگر آداب ظاهریه بندگی را مفتخر نباشد در باطن بنده اما خالق تو در همه حال و همه وقت از شئون خالقیت که رعایت مقامات مخلوقیت است صرف نظر نمی فرماید، تو اگر خوب یا بد یا پاکیزه یا پست یا سنگ یا لعل هستی همه از همه پرتوانوار خلاق و تربیت آفریننده آفاق است، چه اگر آنی از نظر عنایت محروم شوی معدوم شوی، و دیگر گفت، علم موجود است و عمل بعلم مفقود و عمل موجود است و اخلاص در عمل مفقود و حب موجود است و صدق در حب مفقود، و گفت: توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت و گفت توبه دو قسم است: توبه انابت و توبه استجابت تو به انابت آن است که بنده توبه کند از خوف عقوبت حقتعالی و توبه استجابت آن است که توبه کند از شرم خدای تعالی و بر هر عضوی تو به ایست توبه دل نیت کردن بر ترك حرام و توبه چشم فرو خوابانیدن از محارم و توبه گوش از شنودن اباطیل و توبه دست ترك گرفتن مناهي و توبه پای نارفتن بمناهی و توبه شکم دور بودن و ناخوردن حرام و توبه فرج دور بودن از فواحش و گفت: خوف رقیب عمل است و رجاء شفیع محسن است، و گفت: خوف چنان باید که از رجاء نیرومندتر باشد چه اگر رجاء غالب آید دل مشوش شود، و گفت: حاجت بزبان فقر کنند نه بزبان حکم، و گفت دوام درویشی با تخلیط را دوست تر دارم از صفای با عجب، و گفت: یاد خدای غذای جان من است و ثنای او شراب جان من است و حیای از او لباس جان من است، و گفت: شرم هیبت بود اندر دل با وحشت آنچه با تورفته است از بدیها و کردها و گفت: دوستی در سخن آرد و شرم خاموشی و خوف بی آرام سازد، و گفت: تقوی آن است که ظاهر را آلوده نکند بمعاصیها و باطن بفضول و باخدای تعالی بر مقام ایستاده بود، و گفت: صادق آن بود که زبان بصواب و صدق ناطق بود.

و گفت: صدق شمشیر خدای تعالی است هرگز این شمشیر بر چیزی گذر نکرد الا آنکه آن را پاره کرد و گفت: صدق زبانی محزون است و سخن بحق گفتن موزون، و گفت: مراقبت آن است که ایثار کنی آنچه را یزدان تعالی برگزیده است، یعنی آنچه ایثار کنی و عظیم داری آنچه را که خدای عظیم داشته است و چون از تو ذره عجب پدید بسبب ایثار بگوشه چشم بدان باز ننگری و آنرا از فضل حق بینی نه از عمل خود و دنیا و هر چه آن را خورد شمرده است بدان التفات نمائی و دست از آن بیفشانی و خویشتن را درین اعراض کردن در میان نبینی ایثار باثاء مثله از باب افعال برگزیدن است بر خود، یعنی سود غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کلمات باین دو آیه شریفه «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون* ویؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم شحاً ولا تمنن تستکثر» و گفت: وجد سر است در دل و سماع دارویی است که خدای دلها را بر او برانگیزد و بر طلب او حریص گرداند و هر کسی آنرا بحق گردد و هر کسی بنفس بشنود در زندقه افتد و گفت: تو کل از طاعت خدایان بسیار بیرون آمدن است و بطاعت یک خدای مشغول بودن و از سببها بریدن و خود را در صفت بندگی داشتن و از صفت خداوندی بیرون داشتن، یعنی هر کسی از مردمان چشم بپوشد و هر بنده ضعیفی را مطاع بالاصاله و معبود خود شمارد و قاضی الحاجات را خداوند ارضین و سموات بدانند و یکباره بطاعت گروید و سبب را جز خداوند مسبب الاسباب نداند و بر صفت بندگان در بندگی یزدان بر آید و صفات تکبر و خود شناسی و حالاتی را که نه در خور ضعف بندگی است از خود بیفکند و آنچه خواهد از واهب حقیقی طلبد و ممکن را در صفت امکان و واجب را در شمیم و جوب بخواند متوکل است.

و گفت: توکل ترک تدبیر بود و بیرون آمدن از قوت و حلالت خویش، یعنی کسی بداند رشته امور در پنجه تدبیر او نیست و در قبضه تقدیر خالق قدیر مهربان حکیم است و خیر او در خواست او است و تدبیر و چاره گری خودش مفید نباشد بلکه غالباً زیان آورد لاجرم از تدبیر و چاره پردازی خودش دست بدارد و بازیال

فضل ذی الجلال دست در آورد، و دیگر گفت: انس آن است که صاحب او را از دنیا و از خلق دنیا مگر از اولیای خدا و حشت پدید آید، چه انس با اولیای خدا از انس با اولیای خدا است و گفت: اولیا را چون در عیش اندازند کوئی با ایشان در بهشت بزبان نور خطاب مینمایند و چون در عیش بلیت و امتحان اندازند گوئی با ایشان در دوزخ بزبان نار خطاب مینمایند و گفت: فرود منزل بحق تعالی انس گرفتگان آن است که اگر ایشان را باتش بسوزانند يك ذره همت ایشان غایب نماند، چه با او انس دارند.

چنان بروی تو مستغرقم بیوی تو مست *** که نیستم خبر از آنچه در دو عالم هست

و گفت: علامت انس آن است که با خلق انس نگیرند البته اگر ماهی تشنه در بحر صاف عذب زلال نامتناهی اندر باشد هرگز نخواهد در مبالی کثیف انیس والیف گردد. و دیگر گفت: مفتاح عبادت فکرت است و نشان رسیدن مخالفت نفس و هواست و مخالفت آن ترك آرزوهاست و هر کس مداومت کند بر فکرت بدل عالم الغیب را بنگرد بنور روح «تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة» چه آن آن عبادت که بیرون از فکرت باشد شأن و ترتیب و حیثیت و کمال و قوام و دوام و استقلال ندارد، و چون از نور عبادت و میمنت پرستش بمقامی بازرسید و ترتیب و تکلیف و آغاز و انجام خود را بدانست البته با نفس ناپروا و هوای ناروا که مخرب بنیان سعادت دنیا و آخرت است مخالف گردد و علامت مخالفت با نفس ترك نمودن آرزوها و مشتتهیات نفسانی است که نشان شقاوت هر دو جهانی است و هر کسی آینه دل را صیقل فکر زدوده بدارد جنبه روحانیت یابد و از عالم شهود بعالم غیب راه یابد، و گفت: رضا شاد بودن دل است و گفت: رضا شاد بودن دل است در تلخی قضا و ترك اختیار است پیش از قضا و تلخی نیافتن بعد از قضا و جوش زدن دوستی در عین بلا.

سرو بالای کمان ابرو اگر تیرزند *** عاشق آنست که بردیده نهد پیکان را

وقتی گفتند: داننده تر بنفس خویش، گفت: آنکه راضی است بآنچه

قسمت کرده و این کلامی ظریف است، زیرا که هر کسی خود را بآنچه در وجود او وعدم علم و بینش او بر تمام حالات او در تمام اوقات او آگاه و بر شئون فائده الوهیت دانا باشد البته بآنچه آن حکیم قادر مهربان با علم و کرم بدو قسمت کرده و البته خیر او بآن است خشنود باشد و چون خوشنود باشد علامت علم اوست بنفس خود و مقامات نفسانیه خود، و گفت: اخلاص تمام نشود مگر اینکه در آن صدق باشد و بر آن صبر بود، و گفت: اخلاص آن است که از دشمن نگاهدارد تا ثابته نکند، یعنی حفظ خلوص را از شیاطین انس و جن بنماید، و گفت: سه چیز علامت اخلاص است: یکی اینکه مدح و ذم نزد وی یکی باشد و رویت اعمال فراموش کند و هیچ ثواب واجب نداند در آخرت بدان عمل.

راقم حروف گوید: مدح و ذم اگر از روی صدق و حقیقت باشد هر دو مؤثر است و عدم تأثر علامت نقصان نفس است و رویت اعمال را درجات و مسائلی است همه بريك نسق نیست که فراموشی و آن صحت داشته باشد و واجب ندانستن ثواب اخروی عین طلب ثواب است حتی در جماعت انبیاء و اولیاء علیهم السلام، چه نخواستن ثواب از وهاب کل خصوصاً مرضات او که برترین ثوابات و زیباترین مطلوبات است نشان خود بینی و استغناء است و این بسی نامطوب و سخت نا ممدوح است «ادعونی استجب لکم» کلمه «اللهم انی أسئلك» در تمام ذرات موجود است که حقیقت افتقار و افتخار است بازبانی فصیح از واجبات غیر منفصله و وصول مواهب مقدس بی نیاز در تمام حالات و اوقات بدون آنی انفصال از شئون خالقیت و قادریت و واهبیت متصله است، هر چه بزبان موجودات بگذرد همه سوال است و هر چه از اُنوار مکارم دائمیه الهیه فروز بخش گردد همه اجابت و استجاب است هر يك انقطاع میگیرد بقا از ماسوی منفک شود، پس نخواستن عین خواستن، چه آن در زبان و این در وجود است که گفته اند:

میشناسم طایفه از اولیا *** که زبانشان بسته باشد از دعا

بآن معنی است که این جماعت چون بنور طاعت و یمن ارادت بدانسته اند

که بر حقیقت خیر و شر و سلامت و سقم عاقبت خود چنانکه باید آگاه و آنچه خدای خواهد صلاح دنیا و آخرت ایشان در این است لاجرم از خواهش آنچه شاید خاموش مانده و بخواست آنکس که خیر آنها را میخواید و میداند بازگشته و خواهش خود را موجب حرمان از آنچه نیکو است دانسته، پس این گونه ناخواستن عین خواستن و نا طلبیدن عین طلب است و اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند خدایا من ترانه بامید بهشت و نه از بیم آتش عبادت میکنم بلکه تورا شایسته پرستش یافته ام، عوض بزرگ خواستن در همین است، زیرا که چون کسی خدای را بصفات و شئون الوهیت که خالقیت و رزاقیت وجود و کرم و بقای بی فنا و فنا در ماسوی و دیگر صفات بشناسد و افتقار و انکسار و سایر اوصافی که شأن ممکن است بداند میداند وجودش عین افتقار و حاجتمندی و ساخته خوانندگی و تکدی است، و شأن خداوند تعالی که واجب الوجود و صاحب الکریم و الوجود نماینده آزال و ابود است فضای حوائج و نمایش جود و کرم و فزایش فضل و نعم است اگر او از مقام حاجت دور شود معدوم است و اگر خالقش از شئون خود ظاهر نسازد هیچ موجودی بعرضه وجود نیاید، پس آنحضرت در این عرضی که مینماید اثبات بندگی و مخلوقیت و حاجتمندی خود را که متضمن وجود و نگاهدارنده نمود است مینماید و قضای حاجات را که شأن خالق بنده نواز و منعم و جواد بی آغاز و انجام است مکشوف و هر دو حال را در مخلوق و خالق در خور و انفصالش را محال می شمارد.

و دیگر میگفت: هیچ چیز سخت تر از اخلاص در خلوت ندیدم و گفتم؛ هر که از چشمها ببند نسبت آن بعلم است و هر چه از دلها ببند نسبت آن بیقین بود و گفتم: صبر ثمره یقین است و این کلمه را از آن گوید که چون کسی بر شئون خالقیت و مخلوقیت آگاه شد و یقین نمود هر چه پیش آید از جانب خدای و سبب حکمت داند لاجرم بر عموم واردات شکیبائی جوید، و گفتم: سه چیز از نشان یقین است: یکی نظر بحق کردن در همه چیزها، دوم رجوع بحق

نمودن در همه کارها، سوم یاری خواستن از حق در همه حالها، و گفت: یقین دعوت کند بکوتاهی امل کوتاهی عمل عوت کند بزهد و زهد دعوت کند بحکمت و حکمت نگرستن بعواقب بار آورد و گفت: اندکی از یقین بیشتر است از دنیا از بهر آنکه اندکی یقین دل را بر حب آخرت مایل گرداند و باند کی یقین جمله ملکوت آخرت را مطالعه فرماید، و گفت: علامت یقین آن است که بسی مخالفت کند خلق را در زیستن و مدح خلق را ترك نماید اگرش نیز عطای دهند و فارغ گردد از نکوهیدن ایشان اگر نیز منع کند و گفت: هر که بخلق انس گرفت بر بساط فرعونیان ساکن شد و هر که غائب ماند از گوش با نفس داشتن از اخلاص دور ماند و هر کسیرا از جمله اشیاء نصیبتش حق گردید و بس هیچ باک ندارد و اگر چه همه چیزها از وفوت شود جز حق چون که حضور حق تعالی حاصل دارد (این متاعی است که این هر دو جهانش بجوی است)، و گفت: هر مدعی که هست بدعوی حق محجوب است از شهود حق و از سخن حق و اگر کسی با حق حاضر است محتاج بدعوی حق نیست اما اگر غایب است دعوی اینجا است که دعوی نشان محجوبان است، و گفت: هرگز مرید نبود تا استاد خود را فرمان برتر نبود از خدای و هر که مراقبت کند خدای را در خطرات دل خویش بزرگ گرداند او را در حرکات ظاهر او، و هر که ترسد در خدای گریزد و هر که در خدای گریزد نجات یابد و گفت: هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد و مهتر همگنان گردد، و هر که در آنچه او را نه بکار آید تکلف نماید ضایع کند در دل آنچه بکارش میآید و گفت: هر که از خدای ترسد دلش حق را نگذارد و دوستی خدای در دلش استوار آید و عقلش کامل شود و گفت هر کسی طلب عظیمی کند مخاطره عظیمی کرده است و هر که آنچه طلب کند شناسد خوار گردد در چشم او قدر آنچه بدل باید کرد و گفت: آنچه تأسف میخوری بر حق نشان آن است که قدر حق نزد تو اندک است، و گفت: هر که دلالت نکند ظاهر او بر باطن او همنشین مباش.

و گفت: هر کسی بحقیقت خدای را یاد کند در جنب پاد کردن او جمله

چیزها را و خدای تعالی عوض او بود از همه چیزها، وقتی از ذوالنون پرسیدند که خدای را بچه شناختی؟ گفت: خدای را بخدا بشناختم و خلق را برسول بشناختم یعنی الله است و نور الله و خدای خالق است خالق را بخدای توان شناخت و نور خدای خلق است و اصل خلق نور محمد صلی الله علیه وآله پس خلق را بمحمد صلی الله علیه وآله توان شناخت.

راقم حروف گوید: معنی خدای را بخدای شناختم چنانکه فرموده اند: «یا من دل ذاته بذاته» این باشد که جمله ممکنات دچار حوادث و تغییرات و انقلابات هستند و نمود هر چیزی از اشیائی دیگر است که صانع کل اسباب قرار داده است پس این موجودات متغیره بدون خالقی که صفات او بر خلاف اوصاف و اخلاق ممکنات باشد پدید و موجود نتواند و خالق آنها اگر بر صفات ممکن باشد خود نیز حادث است و حادث خالق حادث نتواند باشد، و ثابت شد که موجودات را خالقی باید باشد که از صفاتی که درخور ممکن و حادث و زایل و فانی است مبرا و منزه و غیر متغیر و متقلب باشد و هر گز شناسی در ازلیت و فنا و زوال حاصل نشود و مابین با جنس مخلوق باشد و محل حوادث نگردد و کنه او شناخته نگردد و فنا و زوال و نوازل و صوادر راه نیابد، و چون بر این منوال باشد انحصار بحضرت کردگار پیدا میکند و ذات او بذات خودش دلالت کند و دیگر زمانی با او گفتند: در خلق چگونگی؟ گفت: جمله خلق در وحشت غیب اندرند یعنی رام و آرام نیستند زیرا که بی خبراند و هر بی خبری وحشی و متوحش و در حال اضطراب و تزلزل است، و نیز از او پرسیدند: بنده منصوص کیست؟ گفت: چون از نفس و فعل خود پناه جوید بخدا و او را در جمله احوال پیوندی جز بحق نماند گفتند: صحبت با کدام کس داریم؟ گفت: با کسیکه او را ملک نباشد و در هیچ حال منکر تو نباشد و به تغییر تو متغیر نگردد اگر چه آن تغییر بزرگ باشد بعلمت آنکه هر چه متغیر تر شوی حاجت تو بدوست بیشتر است.

و گفتند: بنده را کدام وقت راه خوف آسان گردد؟ گفت: آنگاه که خویشتن را

بیمار شمرد و از بیم بیماری در از همه چیزها پرهیز کند، گفتند: بنده بچه چیز شایسته بهشت گردد؟ گفت: به پنج چیز استقامتی که در آن برگشتن نباشد و اجتهادی که در آن سهو نباشد، و مراقبت نمودنی خدای را در پوشیده و آشکار، و چشم بر مرگ داشتن بساختن زاد راه و محاسبه خویش را نمودن از آن پیش که حسابت کشند.

پرسیدند علامت خوف چیست؟ گفت آنکه خوف خدای تعالی او را از تمام خوفها ایمن گرداند: گفتند از جمله مردمان کدام کس صیانتش بیشتر است؟ گفت: آنکس که زبان خود را نگاه دارد، گفتند: تو کل چیست؟ گفت: آن است که از جمله مخلوق طمع برگیری، دیگر باره پرسیدند گفت: خلع ارباب و قطع اسباب، یعنی بجز خدای تعالی پروردگاری در دل نگیری و جز از مسبب الاسباب سبب نجوئی، گفتند: زیادت کن گفت: افکندن نفس را در عبودیت و بیرون آوردن نفس را از ربوبیت یعنی چندان نفس اماره را بریاضت و عدم موافقت سر بکوبند و برخلاف هوای نفس و خوار نمودن آن بکوشند و در عبادت و اطاعت خدای روح حیوانی را ضعیف و ذلیل و نفس رحمانی را قدری بگردانند که جز در طریقت مربوطیت ترود و اثری از باد غرور دروی نماند:

گفتند: عزلت کدام کس درست آید؟ گفت: آنگاه که از نفس خود عزلت گیری، یعنی از قیود هستی و خود پرستی برهی گفتند: کدامکس اندوهش بیشتر است؟ گفت: بدخوی ترین مردمان یعنی هر کسی را خوی بد باشد و بناشازی بگذراند چون باخوی او مانوس نیستند و موافقت و مؤانست نجویند محزون بمانند و نیز مردم با بدخوی بالطبیعه برخوی بد وسلوک ناخوش بروند این نیز براندوه او بیفزاید، گفتند: دنیا چیست؟ گفت: آنچه ترا از حق مشغول کند دنیا همان است گفتند سفله و پست کیست؟ گفت: آنکه بخدای راه نبرد و نرسد، وقتی یوسف بن حسین از ذوالنون پرسید با کدام کس صحبت کنم؟ گفت: با کسیکه توئی و منی در میان نباشد، گفت: مرا وصیتی فرمای گفت:

با خدا یارباش در خصمی نفس خود نه با نفس یار باش در خصمی خدا و هیچکس را حقیر مدار اگر چه خود را باشد و در عاقبت او ننگر چه بودند بود که معرفت از وی سلب کنند. وقتی شخصی از شیخ وصیتی طلبید گفت: باطن خود را برحق برگمار و ظاهر خود را بخلق بگذار و بخدای عزیز باش تا خدای تعالی ترا از خلق بی نیاز کند، گفتند: زیادت کن گفت: شك را بریقین اختیار مکن و از نفس خود خوشنود مباش تا آرام نگیرد و اگر ترا بلائی روی کند تحمل کن و ملازم در گاه خدا باش.

وقتی دیگری وصیتی طلبید گفت همت خود را از پیش و پس بفرست گفتند: سخن را شرح بده گفت: از هر چه گذشت و از هر چه نیامده است اندیشه مکن و نقد وقت را باشد «قم و اغتتم الفرصة بین العدمین» ، پرسیدند: صوفیان چگونه کسانند؟ گفت: مردمانی هستند که خدای را بر همه چیزها بگزیده اند و خدای ایشان را بر همه کس بگزیده است، وقتی مردی گفت: مرا برحق دلالت کن گفت: اگر دلالت بحضرت خدای میطلبی از شمار بیرون و بیشتر است و اگر قرب میطلبی در اول قدم است، و شرح این سخن از پیش بگذشت ، پدرم جنت مکان میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر اعلی الله مقامه در یکی از قصائد میفرماید:

يك قدم تاكوی آنشه بیشتر نبود وليك *** آن قدم باید نهادن بر وجود خویشتن

بلی چون از ما و من سخن بر بندی و فنای فنا که بقای در بقا است دریابی بمقام قرب نایل شوی ، مردی با ذوالنون گفت: ترا دوست میدارم گفت: اگر تو خدای را میشناسی خدایت دوست پس است و اگر نمی شناسی طلب کسی را کن که خدای را بشناسد تا ترا بدو راه نماید، پرسیدند نهایت معرفت چیست؟ گفت: هر کس بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که چون بود چنانکه بود آنجا که بود همچنان بود پرسیدند: اول درجه که عارف بدان روی نهی چیست؟ گفت تحیر بد از آن افتقار بعد از آن اتصال بعد از آن حیات ، یعنی چون

شخص عارف پای در مراتب معارف نهد چندانش عظمت و جلال و کبریا و قدرت و صفات و صنایع ایزدی در نظر دل اندر آید که متحیر و مبهور شود و چون سرگشته شد حق را همه چیز و خود را هیچ و بی چیز و ناچیز شمارد و چون بر این مقام رسید خدای را غنی و بی نیاز و خود را محتاج و فقیر و با هزاران حاجت و آرزو شمارد و چون باین درجه پیوست یکباره از خلق انفصال و بحق اتصال گیرد، زیرا که جز خدای غنی قادر متعال خالق المخلوقات را قاضی الحاجات نخواهد دانست و چون بحق و هستی مطلق پیوست بحیات ابدی و زندگانی سرمدی کامکار آید.

پرسیدند عمل عارف چه باید باشد؟ گفت: آنکه در همه حال ناظر خداوند ذو الجلال باشد، پرسیدند کمال معرفت و نفس چیست؟ گفت به بردن بنفس همیشه گمان نیکو بردن بمردن و گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبه نفوس است، و گفت: دورترین مردم از یزدان تعالی کسی است که در ظاهر اشارت او بخدای بیشتر است، یعنی پنهان دارد چنانکه از ذوالنون نقل شده است که گفت: هفتاد سال در توحید و تفرید و تجرید و تأیید و تسدید قدم زدم و برفتم و ازین همه خبر گمانی بچنگ نیاوردم.

نقل است که در مرض موت با ذوالنون گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: آرزو آن است که پیش از آنکه بمیرم اگر همه يك لحظه باشد او را بدانم و از آن پس این بیت را بگفت:

الخوف المرضی والشوق أحرقني *** و الحب اضنافي والله أحيائي

و از آن پس یکروز بیهوش شد، یوسف بن حسین گفت: در این حال مرا وصیتی بگذار: گفت: مرا مشغول مدارید که در تعجب مانده ام در احسان او بعد از آن وفات کرد و در آن شب هفتاد تن رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب دیدند که فرمود: دوست خدا ذوالنون خواهد رسید باستقبال او آمده ایم، چون وفات نمود بر پیشانی نوشته بخط سبز دیدند که:

هذا حبيب الله مات في حب الله *** هذا قتيل الله مات في سيف الله

چون جنازه اش برداشتند آفتاب سخت در تاب بود مرغان هوا بیامدند پر در پر یافتند و جنازه اش را بسایه گرفتند تا از خانه بلب گور رسیدند و در راه که او را میبردند مودنی بانگ نماز برداشت چون بکلمه شهادت رسید ذوالنون انگشت بر آورد فریاد و ناله از مردمان برخاست گفتند مگر وی زنده است جنازه بر زمین بگذاشتند انگشت او همچنان بود و هر چه سعی کردند که انگشتش فرو گیرند فرو گرفته نمی شد از آن پس او را دفن کردند ، اینوقت مردم مصر تشویر خوردند و از جفائی که با او کردند پشیمان شدند و بتوبت پرداختند، در طریق الحقایق مسطور است که ذوالنون می گفت : اگر خواهی اهل صحبت باشی با یاران چنان کن که مرتضی علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وآله نمود و در دنیا و دین مخالفت رسول را نمود لاجرم حقتعالی « انما ولیسکم الله ورسوله» در شأن او فرمود . و این کلام بصورتی دیگر و لفظ صدیق و صاحب که نظر با ابوبکر مینمود مذکور شد .

و هم در آن کتاب مسطور است که شیخ گفت: یکی هنگام که در بادیه راه میبردم ناگاه زنی را دیدم ایستاده است و خدای را بانواع دعوات در انواع لغات میخواند از حسن صوت و حسن سیرت و حسن عبارت و حسن اشاراتش بعجب اندر شدم و بسی شگفتی گرفتم و بد و نزدیک رفتم و دیناری چند که با خود داشتم خواستم مر او را دهم و گفتم ای زن این زر بگیر و در حوائج خود بکار بند با من باشفتگی گفت: ای بطل بکار خود باش با منت چکار «کن الله یکن الله لك» با خدای باش تا خدای ترا باشد آنگاه هر دو دست ذی آسمان بر آورد و قبض نمود و از آن پس بر گشود نگران شدم در یکی زر و بدیگر اندر سیم است و گفت ای مرد همانا از جیب گیری و من از غیب و آنکس که از جیب بگیرد مانند کسی که از غیب بگیرد نیست ای ذوالنون مگر ندانسته که هر کسی خدای را باشد خداوند همه چیز را از عرش تا فرش از بهرش مسخر فرماید .

ذوالنون می گوید: باز گشتم و از شأن و مقام آن زن در عجب شدم و همی گفتم «وا حزنا علی ضعف الیقین» آن زن گفت: واحزناه مکوی اما «واقلة حزناه»

بگوی صاحب کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیه می نویسد: ذوالنون می گوید: در بیت المقدس این کلمات را بر روی سنگی نوشته دیدم «و کل خائف هارب وکل راج طالب وکل عاص مستوحش و کل طائع مستأنس وکل قانع عزیز وکل طامع ذلیل» هر کس خائف باشد فرار نماید، زیرا که خوف بواسطه گناه و خیانت یا نسبت بآن است ناچار فرار مینماید، و هر گناه کاری وحشی شود و دوری و کناری جوید تا بکیفر گرفتار نشود، و هر کسی مطیع و فرمان بردار باشد مستأنس و نزدیکی گیرد چه روسفید و مطمئن و قوی القلب و سرافراز است، و هر کسی دارای گنج قناعت باشد بدولت عزت کامکار است، و هر کسی بنکبت طمع مبتلا شود بلطمه ذلت تبه روزگار است و این کلمات در زبان مبارک معصوم علیهم السلام وارد است «عز من قنع و ذل من طمع، الخائن خائف» الی آخرها.

ورام بن ابی فراس در کتاب خود می نویسد: ذوالنون مصری گفت: به یکی از پزشکان بگذشتم گروهی مرد و زن بگردش انجمن داشتند و شیشه های آب با خود آورده بودند و آن طیب برای هر يك از ایشان و نظاره در کمیز آنها توصیفی موافق می نمود، بدو نزدیک شدم و سلام را ندم و پاسخ یافتم و گفتم: خدایت رحمت کناد دارویی بفرمای که دوی گناهان باشد، وی مردی خردمند سدید دارای رأی رشید ساعتی سر بر زیر افکنده آنگاه سر برافراخت و گفت: ایجوان اگر دوی گناهان را بر تو بر شمارم میفهمی؟ گفتم اگر خدای بخواهد میفهمم پس گفت: بگیر عرق فقر و ورق صبر و هلیله خشوع و بليله تواضع را آنگاه این جمله را در هاون تو به بکوب و با دسته تقوی بسای و در طبخیر توفیق در انداز و از آب خوف بر آن بریز و در زیر طبخیر و تا به توفیق و آب خوف آتش محبت برافروز و تا کف بر آورد و از آن پس در جام رضایش فروریز و با بادبزن حمدش باد بزن تا سرد گردد و بعد از آتش در قدح مناجات بریز و بآب تو کلش ممزوج و با کیجه و چوب استغفار برهم بزن و بعد از آن بیاشام و از آن با آب ورع و خوف مضمضه کن و در دهان بجنبان و چون چنین کردی هرگز بگرد گناهی نگردی می دهد.

بعضی از ظرفا برای محبت مجازی نسخه از طیب حاذق و محبی مرافق نقل کرده است چون المجاز قنطرة الحقیقة آن صورت نیز بالمناسبه در اینجا نقل می شود تا حقیقت را از مجاز و انجام را از آغاز دریابند و آن معجون که مجانین و عشاق مجازی و گرفتاران مشتیهات نفسانی را بکار است ازین قرار است : گل دو عارض ، و خد لطیف دو ورق ، بادام چشم شهلا دو عدد ، یاقوت سرخ لب لعلگون دو قطعه ، سنبل الطیب زلف مشک بیز دو بسته ، مروارید دندان درخشان دورشته فلفل خال سیاه یکدانه ، ورق نقره سینه آگینه گون یک صفحه ، مشک ناف عنبر اتصاف یک نافه و سقنقور و ماهیچه ساق بلورین ستون گشاده رواق دو دانه حرمت خلف وعده بقدریکه دل نگیرد، تخم خردل دشنام چندانکه شیرینی مهر را تلخ نگرداند این ادویه را در هاون طلب وجد با دسته سعی و جهد سحق و صلایه کن و با غسل آب دهان معجون نموده در شیشه دل نگاهداری نموده گاه بگاهی بقدر مردمک دیده تناول نمایند که برای تسکین اوجاع عشقیه و حفظ صحبت محبت نافع و مجرب است .

راقم حروف گوید: گویا این طیب لیب بطوری در بحار محبت و بساتین عشق حبیب مستغرق و مستاصل و متحیر بوده است که از سیب ذقن و رمان پستان عاج نشان و لحوم لفی در آن نام نبرده است شاید بقدر سلیقه و اشتیهای خود سخن کرده یا در عالم مهر و بیهوشی فراموش کرده است و گرنه این چند وسیله بدیعه برترین دواوین شعرا و عناوین بلغا و ظرفای روزگار است .

با میانهای نزار زار چون تل قصب *** با سرینهای سپید و سرخ چون تل سمن

بزبان فصاحت بنیان دانای مهذب و اوستاد مجرب حکیم فرخ روزگار فرخی گذشته هنیا له نصیبه و نعیمه . در فتوحات واقدی در آنجا که از فتح بهنسا که در صعید مصر است و در زمان هیبت نشان جناب عمر بن خطاب لا زال مقیما الی الیق المآب مفتوح و جمعی از لشکر اسلام و صحابه کبار در بهنسی پروزن قهقری شهید گشتند رقم کرده است یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : بهنسا

باباء موحدہ مفتوحہ و ہاء مفتوحہ و سین ساکنہ و نون و الف قلعه بس استوار و عجیب است در نزدیکی مرعش و سمیاط و روستای آن همان روستای کیسوم است کہ شهر نصر بن شبت خارجی در زمان خلافت مأمون بود و عبداللہ بن طاہر او را بکشت و این قلعه بر دندانہ کوهی عالی واقع است و در روزگار از اعمال حلب در شمار است ، اما چنان مینماید کہ بہنسا باباء موحدہ مفتوحہ و ہاء ساکنہ و نون مفتوحہ و سین مہملہ و الف مقصورہ صحیح است ، چہ شہری است در مصر از صعید ادنی در غربی نیل و شہری عامر و کبیر و کثیرۃ الدخل و در ظاہر آن مشہدی است کہ زیارت کنند و چنان گمان دارند کہ حضرت مسیح و مادرش علیہما السلام ہفت سال در آنجا اقامت کردہ اند و برای عجیبہ در آنجا واقع است از آنجملہ علمائی بآنجا منسوب ہستند أبو الحسن أحمد بن عبد اللہ بن حسن بن محمد عطار بہنسی محدث است در سال سیصد و چہار دہم وفات نمودہ است ، گویا بہنسا را کہ در حال نسبت بہنسی گویند یاء نسبت را الف ممدوحہ فرض کردہ بر وزن قہقری شمرده اند با اینکہ می نویسند از صعید مصر است با بہسنا بتقدیم سین برنون فرق نگذاشتہ و باشتباہ افتادہ اند .

می گوید، ذوالنون مصری گفت: من ہمہ سالہ در بہنسی میشدم و جانہ یعنی قبرستان را محض اجر و ثواب زیارت میکردم و در سالی از سالہا عارضی روی داد کہ مرا از زیارت آن مکان بازداشت و در آن اثنا کہ شبی بخواب اندر بودم جماعتی از رجال را در عالم خواب بدیدم کہ ہر گز مانند ایشان را در حسن دیدار و پاکیزگی البسہ ندیدہ بودم و ایشان بر اسبہای اشہب ، یعنی سپیدی بر سیاہی غلبہ یافتہ سوار و درختہای سبز بدستہا اندر و از دیدارہای ایشان انوار لامعہ پدیدار بود پس مرا سلام فرستادند و گفتند ای ذوالنون ما را در این سال بوحشت آوردی و اگر تو ما را زیارت نکردی ما زیارت تو آمدیم ، گفتم: شما کیستید ؟ گفتند: اخیار محمد مختار صلی اللہ علیہ وآلہ باشیم و در بہسنائیم، یعنی در آنجا بنخاک رفتہ ایم و ما در ارض روم برای یاری نمودن مسلمانان و اعانت ایشان بر دشمنان یزدان کہ گروہ

کافران بودند بودیم و اینک بسوی تو گذر کردیم تا سبب انقطاع ترا از زیارت ما بازدانیم و ترا سلام فرستیم ، ذوالنون گفت: شما در کدام زمین هستید؟ گفتند: ساکنان جبانه بهسنا باشیم و ترا بر ما حقوق زیارت است ، چه تو از اهل و شایسته اشارتی گفتی: ای سادات و آقایان من « اني لا اعود وحبل الوصال بيننا ممدود » و من هیچ نمیدانستم که هر کس شما را زیارت کند میدانید و نیز گمان نمی بردم که مرا این مقدار و رتبت است، گفتند: ای ذوالنون مگر ندانسته باشی که جماعت شهیدان در حضرت یزدان زنده اند و روزی داده میشوند و کتاب مکنون یعنی قرآن مجید باین مطلب ناطق است، و این اشارت بآیه شریفه « ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون » است آنگاه آنجماعت مرا بگذاشتند و بگذشتند، پس بیدار شدم و شراره آتش در دلم تابش داشت .

و پاره حکایات ذی النون باپاره اصحاب و معاصرین خود مثل ابو یعقوب یوسف ابن حسین و خواستن او اسم اعظم را و امتحان کردن ذوالنون او را بموشی و حکایات دیگر در کتب اهل تصوف مسطور است مولوی معنوی در مثنوی اشارت بحال ذوالنون و حبس او کند و گوید :

این چنین ذوالنون مصری را فتاد ***کاندرون شور و جنون نو بزاد

چونکه در ریش عوام آتش فتاد ***بند کردندش بزندان المراد

چون قلم در دست غداری فقد ***لا جرم منصور ابر داری فتد

چون سفیهان را بود کارو کیا ***لازم آمد یقتلون الانبیاء

در کتاب روض الفائق مسطور است که ذوالنون مصری گفت : ام داب از کبار صالحات عابدات بود تا بنود سال روزگار رسانید و بهر سال پیاده از مدینه طیبه بمکه معظمه میشد در اواخر روزگار از بینش جهان ناپایدار نابینا شد چون هنگام اقامت حج در رسید زنان مدینه زیارت او بیامدند و از نابینائی او اندوهناک شدند ام داب بگریست سر بسوی آسمان بر کشید و عرض کرد دپروردگارا سوگند بعزت تو اگر نور چشم من در حضور تو از کار بیفتاده همانا انوار شوق من بحضرت تو

مفقود نگشته است آنگاه احرام بریست و گفت: « لبيك اللهم لبيك » و با آن بیرون رفت و در پیش روی ایشان میرفت و در راه سپاری از آنها که با دو چشم روشن میرفتند سبقت میگرفت ، ذوالنون میگوید: ازین حال وی در عجب شدم هاتقی مرا بانگ در دادای ذوالنون در عجب هستی از ضعیفه که بخانه مولای خودش اشتیاق دارد مولای او وی را بلطف خودش بدانجا حمل فرمود و او را نیرومند ساخت .

و هم در آن کتاب از ذوالنون مروی است که بمن خبر دادند که در جبل المعظم جاریه متعبده است خواستم او را زیارت کنم پس بدان کوهستان برفتم و او را طلب کردم و نیافتم تا بیاره متعبدین برخوردارم و از وی پرسیدم گفتند: آیا از مجانین میرسی و عقلا را میگذاری ، گفتم مرا بروی دلالت کنید هر چه دیوانه باشد گفتند او را نگران میشویم که بر ما میگذرد و گاهی بر زمین می افتد و گاهی بیای می شود و گاهی فریاد میکشد و گاهی خاموش میشود و گاهی گریان و گاهی خندان می گردد ، گفتم مرا بروی دلالت کنید ، یکی از ایشان گفت: او را فلان رودخانی خواهی یافت، پس در طلبش برفتم و چون بروی مشرف شدم آوازی ضعیف از وی بشنیدم و همی گفت:

يا ذا لذي انس الفؤاد بذكره *** أنت الذي ما ان سواه أريد

با منیته دون الانام و بغیته *** یا من له کل الانام عبید

تقنی اللیالی و الزمان باسره *** و هواك غض في الفؤاد جدید

پس بدنبال این صوت برفتم ناگاه آن جاریه را برسنگی بزرگ نشسته دیدم او را سلام گفتم و پاسخ گفت و فرمود ای ذوالنون ترا با دیوانگان چکار است گفتم: آیا تو دیوانه ؟ گفت: اگر نه دیوانه ام چرا دیوانه ام خوانند؟ گفتم چه چیزات دیوانه ساخته ؟ گفت ای ذوالنون محبت او مرا دیوانه و وجد او مرا در قلق واضطراب و شوق مرا اسیر و دستگیر آورده است، گفتم : محل شوق او در کدام عضو تو است ؟ گفت: ای ذوالنون محبت در قلب و شوق در فؤاد و وجد در سر ر او پوشیده است

آنگاه چنان بگریست که بیهوش بیفتاد چون بخود بازگرائید گفت: آواه از فرط محبت ای ذوالنون محبین بر اینگونه جان میسپارند آنگاه نعره بزرگ برکشید و بر زمین بیفتاد چون حرکتش دادم بمرده بود.

و نیز ذوالنون حکایت کند که وقتی زنی عابده را از جماعت زهاد برای من توصیف کردند که دارای عمل و اجتهاد است پس بقصد او برفتم و معلوم شد که روز برروزه و شب بنماز و نیاز میگذراند نه از کثرت عبادت سست و نه از شدت عمل خسته می شود و در خرابه دیری منزل دارد چون تاریکی شب در رسید دیدم می گوید: آقای من نمی خوابد و خفتن او را نشاید پس چگونه کنیزك بخواب رود و حال اینکه مخدوم نخوابد نه چنین تواند باشد سوگند بعزت و جلال تو برای من در این شب خواب نخواهد بود، و چون آنشب بصبح پیوست او را سلام فرستادم و پاسخ یافتم و گفتم: ای جاریه در مسکن نصاری سکون میجوئی و حال اینکه تو باین حالت اندری؟ فرمود: ای ذوالنون بمانند اینگونه کلام بیمار سقیم سخن مران و حال اینکه تو بر این قدم عظیم هستی و جز خدای را در خاطر خود خطور مده و در خیال خود غیر از او را پندار مکن، گفتم: آیا در چنین دیر ویرانه بوحشت اندر نیائی؟ گفت: قسم بآن کسی که گنجینه دلم را از جواهر لطایف حکمت خود انباشته ساخته و مرا از محبتش در هیمنه افکنده در مخزن دلم موضعی برای دیگری جز او نباشد و در جسدم رگی و عرقی نیست مگر اینکه پر از معرفت او است پس چگونه بیاد او انس نجویم به اینکه همیشه در حضرت اویم، گفتم مرا ارشاد فرمودی بطریق پس سلوک ده مرا بسلوک این قوم، چه من قسم بخدای در بحار ذنوب خود غریق هستم، فرمود: ای ذوالنون «اجعل التقوی زادك والأخرة مرادك والز و الورع مطبعتيك والانتقطاع الى الله تعالی سجیتك و ادیم هذه الدنيا عن قلبك فهو سبب الرجوع الى ربك واسلك طریق الخائفین و اترك طریق المذنبین تكتب في دیوان الموحدين وتلقى الله تعالی و ليس بینك و بینه حجاب و لا یردك عنه بواب»:

تقوی را زاد و توشه و سرای اخروی را مقصود و مراد وزهد و ورع را مطیة و انقطاع بحضرت یزدان را سجینة خود بگردان و این دنیا و حب آنرا از دل بیفکن چون چنین کردی سبب بازگشت پیروردگار تو میشود و براه خانفان یعنی براهی که شایسته بیمناکان است راه بر سپارو طریق و روش گناه کاران را از دست بگذار ، اینوقت ترا در دیوان اسامی موحدین رقم میکنند و خداوند تعالی را ملاقات میکنی در حالی که در میان تو و او حجابی نیست و دربانان تو را از پیشگاه او بر نمی گردانند ، ذوالنون میگوید: این کلمات او در دلم جای گرفت و سبب رجوع پیروردگارم شد، پس از آن مرا بگذاشت و بگذشت و همی زمین بنوشت و در حال سیاحت خود می گفت :

هو الحبيب الذي بالوصل قد وعدا *** و حقه لا شكة مهجتي أبدا

یا آنجا که می گوید :

هزی صفاتهم قالوا الذي طلبوا *** و كل راح لما يبغيه قد وجدنا

در طبقات شعرانی می نویسد: از جمله کلمات ذی النون مصری است «إياك أن تكون للمعرفة مدعياً أو بالزهد معترفاً أو بالعبادة متعلقاً وفر كلشيء إلى ربك» از آن پرهیز که مدعی معرفت و خدای شناسی یا معترف بزهد یا بعبادت متعلق باشی و از هر چیزی بحضرت پیروردگار خود فرار کن ، و دیگر می گفت : با علماء مردمان را ادراک نمودیم هر يك از ایشان بر علم بیفزودند و بزهد و بغض دنیا بیفزودند ، و شما ای علما هر وقت هر يك از شما بر علم افزودید بر حب دنیا و طلب دنیا و مزاحمت بیفزودید، و ما علمای پیشین را دریافتیم که اموال خود را در طلب علم و تحصیل دانش اتفاق می نمودند و شما امروز علم را در تحصیل مال بمصرف میرسانید.

انکویا نظر ذی النون بعلمای این روزگار بوده است که در این امر بحد کمال رسیده است و غالب مردم خود را در لباس علم و اهل علم بشمار آورده و چون علم ایشان کافی ادراک مقاصد و آن تعداد مال که دهان حرص اینان پر کند نیست

لهذا فروش دین خود را نیز شریک فروش علم نمایند ، نستعید بالله مما يفعلون.

و دیگر می گفت ای گروه مریدان هر يك از شما خواستار طریق و طریقت است باید چون ملاقات کند علما را خود را جاهل نماید و چون جماعت زهاد را اراده کند اظهار رغبت نماید یعنی خود را طالب دنیا نماید و چون عرفا و عارفین را بیابد خاموش نماید تا زیادت بخشند علما علم او را وزهاد زهد او را و عارفان معرفت او را . خداوند تعالی میفرماید « إنما الصدقات للفقراء والمساكين » - إلى آخرها وقتی از سفله و مردمان پست فطرة از وی پرسیدند گفت: کسی است که عارف بطریق بحضرت باری تعالی نباشد و در مقام طلب عرفان و تعرف هم نباشد و دیگر گفت :زود باشد که مردمان را زمانی برسد که دولت بهره مردمان احمق گردد و این جماعت را برا کیاس و صاحبان هوش فزونی باشد . صاحب طبقات گوید: احمق کسی است که متابعت هوای نفس کند و از خدای تعالی با این حال متمنی و آرزومند ، آید و کیس وزیرك آنکس باشد که نفس خود را پست و فرود نماید و برای تهیه بعد از مرگ کار کند و دیگر می گفت « لم یزل الناس یسخرن بالفقراء فی کل عصر لیکون للفقراء لتأسی بالانبياء علیهم الصلوة والسلام » و همیشه مردمان فقیران را در هر زمانی به تمسخر در سپارند تا فقیران به پیغمبران صلوات الله علیهم تأسی باشد و این کلامی لطیف است ، چه دلالت و نبالتی عظیم بر رتبت و منزلت فقراء مینماید و فقرا در این امر شریک و پیرو پیغمبران می شوند زیرا که مردمان با انبیاء علیهم السلام نیز بهمین رویت میرفتند و استهزاء می نمودند غافل از اینکه « والله یستهزء بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون » .

می گوید وقتی زنی نزد من آمد و گفت: پسر مرا نهنگ فرو برده است چون سوز و گداز و ناله آن زن را بر فرزندش بدیدم برودخانه نیل برفتم و عرض کردم بار پروردگارا این نهنگ را آشکار فرمای آن تمساح بسوی من بیرون آمد پس شکمش را بشکافتم و پسر آن زن را زنده و صحیح در آوردم و آن زن او را بگرفت و برفت و گفت : مرا بحل گردان، چه من هر وقت ترا میدیدم ترا مسخره

میکردم و اکنون بخداوند تعالی تو به مینمایم چنان معلوم می شود که ذوالنون را مردم مصر زندیق میخواندند از استماع امثال این مقولات بوده است و الله أعلم بحقایق الاحوال .

و میگفت : از علامت و نشان سخط و غضب یزدان بر بنده این است که از فقر بترسد ، و دیگر می گفت: برای هر چیزی علامت است و علامت طرد و راندگی عارف از درگاه الهی آن است که از ذکر خدای تعالی انقطاع بجوید، و دیگر می گفت: چون حزن و اندوه شخص محزون بدرجه کمال برسد اشکی از چشمش جاری نمی شود و این از جهت آن است که هر وقت دل نازک شود سیلان گیرد و روان باشد، و چون غلیظ و درشت و جامد سخت گردد، یکی روز در خدمتش از فقراء مذاکره میشد و فقراء در حضور او از محبت سخن میراندند ذوالنون گفت : ازین مسئله زبان بر بندید تا مبادا نفوس بشنوند و از آن فرو گذار نمایند.

و از کلمات ذی النون است «من القلوب قلب يستغفر قبل أن يذنب فتيا ب قبل أن يطيع» از جمله قلوب دلی است که قبل از آنکه گناهی بکند استغفار مینماید و قبل از آنکه اطاعت امر نماید مأجور و مثاب میشود و دیگر می گفت «إن الله تعالى انسق اللسان بالبيان وافتحة بالكلام وجعل القلوب أوعية للعلم ولولا ذلك لمكان الانسان بمنزلة البهيمه تومی بالرأس ویسیر بالید» خداوند تعالی از کمال اطف و فضل زبان آدمی را به بیان ناطق و بکلام و سخن راندن مفتوح ساخت و مخازن قلوب را ادعیه و ظرف و نگاهبان علم فرمود و اگر این فاضلیت نبوی و این شأن ورتبت و نعمت را نداشتی با بهایم و چهارپایان تفاوت نداشتی و با سر و دو دست بایماء و اشارت پرداختی : بنطق آدمی برتر است از دواب اما یک مطلب دیگر هم هست اگر آدمی باین هیکل که هست با سر و دو دست اشارت کردی سخت وقیح آمدی چه غالب و هیئت دواب با اشارت مناسب تر است کما لا یخفی علی المتأمل ، و دیگر گفت: چنان بود که هر وقت می شنیدیم جوانی در مجلسی متکلم میشود از خیر او مأیوس میشدیم؛ کاش ذوالنون مصری زنده بودی و میدیدی که جز جوانان

شکرین لب در این از منه سخن نمیکنند و باین جهت بهای قند و شکر چندان بالا گرفته است که بیشتر عاشقان آن قدرت و صالش را ندارند و از شیرینی دهانهای قند لب جز تر شیروی و تندى خوي و تلخ گوئی و سخت دلی و با کمال آب و رنگ روی جز بی آبرویی بهره ندارند و این نصیبه بمختصر مخلوقی انحصار گرفته است «هنیئاً لارباب النعیم نصیبهم».

و دیگر می گفت: هر کسی بدو گرده نان از ممر حلال زندگانی نجوید در طریق حضرت سبحانی رستگاری و شادکامی نیابد. وقتی مردی باذوالنون گفت: همانا زوجه من گفته است ترا سلام، فرستم شیخ فرمود: ما را از طرف زنان قراءت سلام نکنید؛ کاش شیخ در قید حیات بودی و میدیدی در صفحه غالب روی زمین جز به پیغام زنان و تبلیغ سلام ایشان هیچ کاری بکام نمی شود اما مشروط باینکه آزاده و خوبروی باشند و دیگر می گفت «ایاکم وکثرة الاخوان والمعارف» از کثرت برادران و دوستان و معارف و شناختگی پرهیزید که هزاران فتنه و خسارت میپروراند الامی گفت «الحنافي العمل واعر بنا الکلام فکیف نفلح» کنایت از اینکه امور را باید در تحت مشیت إلهی نهاد و بقدریکه امر شده است دنبال کرد و بظاهر سازی و پرداختگی کلام قانع نشد چنانکه ابراهیم بن ادهم میفرمود «من أفسه الله بقربه اعطاه العلم من غیر طلب» هر بنده را خدای تعالی در مقام قرب مأنوس گردانید بدون اینکه او طلب کند علم بدو کند «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» واز مواهب خاصه بدیعه لطیفه إلهیه است «اللهم ارزقناه کما شئت وفيما شئت وبما شئت وعلی ما شئت إنک أنت الوهاب»

و دیگر می گفت: عاقل و خردمند نیست کسیکه علم را بیاموزد و بآن عارف گردد و از آن پس هوای نفس خود را بر آن برگزیند، و عاقل نیست که از دیگری برای نفس خود در طلب انصاف برود اما داد دیگری را از خودش ندهد و عاقل نیست کسیکه خدای تعالی را در آن مقام که باید طاعت خدای نمود فراموش کند اما در هر مقامی که او را بخدای است حاجتی خدای را یاد نماید.

و دیگر می گفت: برای تمام مخلوق خدای تواضع و فروتنی کن اما پرهیز از اینکه تواضع بری آنکس را که خواهان آن است که او را تواضع نمائی، چه همان خواستن او از تو بر تکبر او در باطن دلالت مینماید و چون او را تواضع کنی این تواضع بر تکبر او اعانت نماید، و دیگر میگفت «من نظر في عيوب الناس عمى عن عيب نفسه» هر کس در عیوب مردمان نگران گردد از عیب خود و دیدن عیب نفس خود کور می شود؛ و این کلمه لطیفه ایست، چه هیچکس بی عیب نیست و چون در عیب خود بینا باشد بنظر عیب دیگران مجال نمی یابد و اگر آنچه در خود اوست و عیب باید چگونه میشود که تا چاره عیب خود را نکند بدیگران پردازد و اگر همان عیب را که در خود اوست می بیند و عیب نمیداند اما همان را خود او چون در دیگری بیند عیب شمارد، پس از دیدن عیب خود کور است و در حقیقت هر نکوهش و سرزنشی که در دیدار آن عیب که خود دارد و در دیگران نیز هست و نظر بخود و نکوهش خودش نکنند پس در حق خود کور و درباره دیگران بینا است چنانکه در السنه عوام هست فلانی کور خود و بینای دیگران است و نیز هر کسی در اندیشه آن باشد که همواره عیب بینی و نکوهش دانی خلق را بنماید کجا مجال دیدن عیب خود را مینماید، چنان خواهد بود که از دیدار عیب خود کور باشد و این حال اثر و نتیجه عیب جوئی دیگران است.

و دیگر میگفت «من طلب من الخبز ملحاً لم يفلح في طريق القوم» هر کس بنان خالی نسازد و در طلب نان خورش اگر چه نمک باشد بر آید در طریق و طریقت این قوم نجات نجوید، یعنی اگر بکمال قناعت نرود با اهل تصوف و عرفان همعنان نتواند شد و بسلامت بمنزلگاه عافیت نمیتواند رسید؛ و این کلام مبالغه در امر قناعت اهل طریقت است و گرنه حضرت مصطفی و علی مرتضی و صدیقه کبری و ائمه هدی صلوات الله علیهم که عین معرفت و اهل عرفان هستند و بنا عرف الله میفرماید و منبع صفا و منشأ ارتضا و مخزن اجتبی میباشند و آداب و سلوک ایشان در این عوالم و معالم و تعیش مجهول نیست حتی امیر المؤمنین علیه السلام را نان بایک نان خورش بودی

خواه نمك بود يا شير ، و حضرت صادق عليه السلام كه جماعت صوفيه رشته تصوف و توصل خود را بآن حضرت منتهى ميدانند رسوم آدابش در طى اوقات زندگاني و مآكل و مشارب مكتوم نمى باشد و البته اقتدای بآن لازم و مثاب است .

و نیز ذوالنون مصرى مى گفت: صاحب عقل كامل و كمال معرفت كسى است كه بآنچه مأمور است قيام جويد و افزون از كفايت را از پى تكليف نباشد عاقل كامل است و چون تعلقش بخالش باشد و در احوال و اعمال خود جز بخداي نظر نداشته باشد كامل المعرفة است، و ديگر مى گفت : غلبه كرده است ميگفت : بر جماعت عباد و بساك و قراء اين زمان كه در ذنوب و معاصى تهاون نمودند چندانكه در شهوت بطون و فروج خود غرق گشتند و از شهود عيوب نفوس خودشان محجوب ماندند و در وادي ضلالت بهلاكت رسيدند و خود ندانند كه چه حال و مآل دارند براكل حرام اقبال كردند و در طلب حلال اهمال و اغفال ورزيدند و در كمال بهمان علم خوشنود شدند و شرمگين ميشوند كه در آنچه دانا نيستند بگويند نمى دانيم پس ايشان عبيد دنيا و بندگان جهان هستند نه دانايان بشريعت يزدان ، چه اگر بشريعت غرا دانا بودند علم بشريعت از قبايح اعمال بازشان ميداشت چون در مقام سؤال آيند بالحاج و اصرار اندر شوند و اگر از ايشان سؤال نمايند بخل بورزند قلوب گرگ منش را در جامه تذيب آرايش دهند و مساجد سبحانى را كه بايستي بنام خداي بلند آوازه داشت و ياد خداي را بسيار نمود اصوات خود را در كارهاى لغو و بيهوده و جدال و قيل و قال بى فايده در آن اماكن شريفه بلند سازند و سلسله علم و گنجينه دانش را شبكه و دام صيد و شكار دنيا قرار داده اند ، پس بپرهيزيد و بترسيد از مجالست معاشرت اين جماعت ظاهر نماي زشت باطن ؛ اگر خوب بسنجند علمای اين عصر كه بر دولت اسلام سلام فرستاده اند و در اغلب ممالك اسلاميه حجت امم و قدوه عالم و قبله حمقاي بنى آدم شده اند اگر در اين اوصاف بر قدماي همكيشان خود مقدم نباشند بارى مؤخر نيستند، ديگر وقتى ازوي پرسيدند كه از چه روى مشغول حديث نمى شوي؟ در جواب فرمود: حديث را

رجالی است و شغل من وقتم را مستغرق داشته است و حدیث از ارکان دین و اگر بر اهل حدیث و فقه نقصی داخل نمی شد هر آینه در زمان خودشان افضل مردمان بودند، آیا نگران نیستی که علم خود را برای اهل دنیا بذل می کنند تا دنیای آنها را جلب کنند اما ایشان خود را از آنها محجوب ساختند و منکر این جماعت شدند و چون نگران شدند که اهل علم و متفقهین بدنیا حریص گردیدند اهل دنیا نیز مفتون دنیا شدند لاجرم این نوع از علما با خدای درسول خدای خیانت ورزیدند و گناه آنان که متابعت ایشان را نمودند بر گردنهای ایشان است علم را دام و فخ و سلاح دنیا دانستند و برای این صید بکار آوردند و دنیا را بآن کسب نمودند بعد از آنکه نور علم و فروز دانش دین را چراغی و شبستان آئین را مشعلی تابان بود که بآن روشنی میجست .

وقتی از ذوالنون پرسیدند علما و دانایان بقرآن چه کسانند؟ گفت : ایشان جماعتی باشند که دل و تن را آماده قرآن دارند و بدنهایی نزار ولیهای خشکیده پژمرده و اشکهای ریزان و سرشکهای پی در پی بقرآنت قرآن پردازند « اولئك لهم الامن وهم مهتدون » و دیگر می گفت بسیار عجب و سخت شگفتی میرود ازین جماعت علماء روزگار که چگونه برای مخلوق خاضع و فروتن میشوند و در حضرت خالق خضوع نمی جویند و حال اینکه این گروه مدعی بر آن هستند که درجه ایشان از تمامت آفریدگان برتر است دیگر می گفت : از علامت اعراض فرمودن خداوند تعالی از بنده این است که تو او را شاهی و لاغی و از ذکر خدای معرض بنگری ، و دیگر می گفت: خدای تعالی منع فرموده است بندگان خود را که دشمنان بزدان هستند از اینکه دوستان خدای باشند بواسطه بخل ، یعنی خدای از روی بخل دشمنان خود را از دوستی با خودش باز نداشته است لکن دوستان خودش را که باطاعت او رفته اند از فراهم شدن با ایشان نگاهبان و از مخالطت با دشمنان خودش در حضرتش بر طریق عصیان رفته اند صیانت فرموده است و دیگر گفت: شخص عارف نه براندوه دوام گیرد و نه برسرور مستدام باشد ، بعداز

آن گفت: مثل عارف در این جهان مانند کسی است که بتاج کرامت متوج شود و او را در خانه خودش بر سریری بنشانند در حالتیکه شمشیری را با موئی بسته بر فراز سرش رها کرده باشند و هفتاد تن ضارب شمشیرزن بر در سرای و منزل گاه او پایی کرده و این شخص بهر ساعتی بعد از ساعتی مشرف بر هلاکت باشد پس باید دانست کدام وقت برای سرور و کدام وقت برای اندوه است، بعضی از اصحاب فطانت گفته اند مراد از شمشیر معلق بر فراز سرش احکام است و آن جماعت ضاربین که بر در او هستند امر و نهی است.

و می گفت: هر کسی در حضرت خدای تعالی بتلف کردن نفس تقرب جوید خدای تعالی نفسش را محفوظ میدارد و دیگر می گفت: هر گز شکم خویش را از خوردنی سیر نساختم مگر اینکه بمعصیت خدای پرداختم یا آهنگ معصیت او را نمودم کنایت از اینکه شکم را سیرداشتن و جنبه حیوانی قوت دادن اسباب غرور نفس اماره و رغبت بمعاصی میشود و دیگر می گفت «کن عارفاً خائفاً و لا تکن عارفاً واصفاً» و باین معنی اشارت رفته است در روض الفائق مسطور است که ذوالنون مصری گفت: یکی سال بجانب بیت الله اقامت حج نهادم چون در عرفه توقف کردم جوانی را نگران شدم که نشان زردی چهره و نزاری بدن و حالت قلق و سوزش دل دروی نمایان بود دانستم اثر محبت در دل و جگرش جای گرفته است و شنیدم همی گفت: ای سید من چگونه لبیک گویم ترا بزبانی که بعصیانت

ای رفته و دلی که در حضرت تو جانی گردیده است ای آقای من تا چند این ساعتی جلیل و زمانی گرامی است که تو را با من مناجات است و در این موقف مرا ندا میفرمائی، ذوالنون میفرماید، بدو نزدیک شدم چون مرا دید گفت: مرحباً بك یا ذالنون، گفتم از کجا مرا بشناختی؟ گفت: شناساند ترا بمن آنکه میشناسد مرا و مرا با خبر کرد از تو آنکس که مونس من است، بعد از آن گفت: ای ذوالنون دوستی او مرا اسیر و هجرانش مرا نزار ساخته پس کدام وقت بتقرب بحضرتش برخوردار میشویم و کدام برقع حجب حبیب خوردار میشویم؟ گفتم از کجا

می آتی؟ گفت؛ از شهرستان دل باهنگ حضرت پروردگار می آیم، گفتم: زاد و توشه از چیست؟ گفت: بیک قطره از شراب انس او بامیدواری ادراک حضرت قدسش، گفتم: مطیه و بارکشی داری؟ گفت: بلی صفوت نیست و انقطاع از دنیا بالکلیه و متنزه در مقامات آنحضرت سنیه، آنوقت گفت: ای ذوالنون مرا بخویش بگذار، چه سخت قبیح است آن ساعتی که در غیر طاعت پپای شود، بعد از آن مرا بگذاشت و بگذشت و چون بمنی بیامدم و دیدم آنجوان نگران گوسفند کشان مردمان است که در اضحی مشغول هستند اشکش روان و سوز دلش فراوان و خوف و خشیتش بی پایان شد، بعد از آن عرض کرد: ای سید من هر کسی بدستیاری نک خودش بتو تقرب و تقدم میجوید و من جز این نفس عانیه غافله ساهیه را مالک نیستم و اینک خویشتن را با کمال ذلت و مسکنت در حضور تو نزدیک می سازم پس اگر بقبول آن تکریم میجوئی بجدود و کرم خودت بوصول آن کرم کن و در تعجیل آن سرعت بگیری، چه تو دلیل این نفس بمن هستی بسبیل آن ، آنگاه برفت و آهی از دل بر کشید و مرده بر زمین افتاد و از گوینده شنیدم گفت «یا لهار کفة إلی الفردوس الاعلی» خوشا و خنکا بروی که جان بفردوس بالاتر برکشید، من بر فراز سرش ساعتی بتفکر بنشستم ناگاه زنی فرتوت را بدیدم که بدو بیامد و خود را بر مرده وی افکند و از روی اسف و اندوه اشک از چشم بیارید بعد از آن گفت: گوارا باد بر کسیکه دأب و دیدن او نسک و وفا بود و از خدمت مولایش غفلت نوزید و بسیار طول کشید آن شبها که در اداء اطاعت بعبادت بگذرانید و همه صبحگاه محزون و خاکسار می بود، گفتم: ای عجوز این جوان فرزند کیست؟ گفت: پسر من هست و همیشه او را میدیدم تا این سال که روی نمود و چون در این ساعت در عرفات وقوف جستم بعبادت دیگر سالیان در طلبش بر آمدم هاتقی مرا بانگ زد که وی بمرد و جانش باعلی درجات پیوست .

بعد از آن عجوز با خدای تعالی روی آورد و عرض کرد: ای سید من سوگند میدهم بآن چه در میان توومن است در خلوت من و بآن محبتی که ودیعه نهادی

در خون و جان من جز اینکه این نفس عالیه مرا ازین دار فانیه نجات بخشی و مرا و فرزندم را بسرای باقی برسانی، ذوالنون می گوید: آنگاه نفیری بر آورد و بر پهلوی پسرش رحمهما الله تعالی مرده بیفتاد .

در کشکول بهائی مسطور است که ذوالنون مصری گفت: روزی از وادی کنعان بیرون رفتم و چون بیالای رودخانه رسیدم اما گاه سیاهی نگریستم که روی بمن آورده است و همی گفت «و بدالهم من الله مالم یكونوا یحتسبون» و همی بگریست چون آن سواد نزدیک شد زنی دیدم که جبه پشمینه بر تن داشت و رکوه بدست اندرش بود و بدون اینکه از منش بیمی باشد پرسید کیستی؟ گفتم: مردی غریب هستم، گفت: ای مرد آیا با خداوند غریبی باشد؟؟ یعنی چون همه جاهست معنی غربت چیست، ازین سخن بگریستم گفت: چه چیزت بگریه آورد؟ گفتم دواء بر دردی رسید که مقروح بود و در نجاج اصلاحش سرعت ورزید کنایت از اینکه نخواستم از آن جراحی که بدل اندر داشتیم نجات یابم، گفت: اگر راست می گوئی پس از چه گریستی؟ گفتم خداوندت رحمت کناد مگر راست گوی نمی گرید؟ گفت: نه، گفتم بچه سبب؟ گفت: زیرا که گریه اسباب راحت قلب میشود، ذوالنون گفت: سوگند بخدای ازین سخن سخت در عجب بماندم؛ و این سخن بسیار لطیف و بر اهلش روشن است، و احوال شیخ ذوالنون و مذاکرات او با مریدین و معاصرین در کتب عرفا و غیرها بسیار است .

بیان احوال شیخ ابي تراب عسکر بن حسین نخشی که از اهل تصوف و عرفان نامدار است

نام وی را بعضی عسکر بن حسین و برخی عسکر بن حصین و گروهی علی و جماعتی عسکر نوشته اند، نخشبه بانون مفتوحه و خاء معجمه ساکنه و شین معجمه مفتوحه و باء موحده از شهرهای ماوراءالنهر میان جیحون و سمرقند است

و بر طریق بخارا واقع است و نَسَف همان است، ابن اثیر می گوید: در این سال دویست و چهل و پنجم أبو تراب النخشی صوفی را سباع و درندگان در بادیه بدنندگان بگزیدند و او در بادیه بمرد، و در حبیب السیر گوید: در این سال ابوتراب نخشی در بادیه بصره در بیابان عدم شتافت، در طبقات شعرانی مسطور است که ابوتراب عسکر بن حسین نخشی با أبو حاتم رصم و أبو حاتم عطار مصاحبت نمود و از اجله اعیان مشایخ خراسان و کبار آنجماعت و مشهور بعلم و توکل و فتوت و زهد و ورع بود و او را در بادیه سباع بگزیدند و بمرد.

شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الأولیاء گوید: أبو تراب نخشی در مجاهده و تقوی قدمی راسخ داشت و در اشارات و کلمات نفسی عالی و چهل موقف ایستاده بود و چندین سال هر گز سر بیالین نهاده بود مگر اینکه یکبار در حرم در سجده گاه بخواب شد قومی از حوران خواستند خود را بروی عرضه کنند شیخ گفت: چندانم بحق حی غفور استغراق است که نیستم در پروای حور، حوران گفتند: ای بزرگ هر چند چنین است اما یاران ما شماتت می کنند که بشنوند که ما را نزد تو پذیرندگی نیست، رضوان ایشان را گفت: ممکن نیست که شما را پیش این عزیز قبولی افتد یا او را پروای شما باشد بروید تا فردا که در بهشت بر سریر مملکت جای کند بیائید و تقصیری که رفته است بجای آرید أبو تراب گفت: اگر فردا من به بهشت آیم کو خدمت، یکی از بزرگان را دیدم و در میان ایشان هیچکس بزرگتر از چهار کس نبود: اول ایشان أبو تراب بود ابن جلاء گوید: چون ابو تراب در مکه آمد تازه و خوش روی بود گفتم: طعام در کجا خوردی؟ گفت: ببصره و دیگر در بغداد و دیگر اینجا، و شیخ أبو تراب استاد أبو عبد الله جلاء و أبو عبید بسری است، نوشته اند: در بادیه در نماز بود بسبب باد سموم از هموم دنیا برست و بدن وی یکسال بر پای بماند، نقل است که چون از اصحاب خود چیزی دیدی که مکروه شمردی خود تو به کردی و در مجاهده افزودی و گفتی این بیچاره بشومی من در بلا افتاد، و اصحاب را گفتی که

هر که از شما مرعی پوشیده سؤال کرد و هر که در خانقاه نشست سؤال کرد و هر کسی از مصحف قرآن خواند سؤال کرد يك روز یکی از اصحاب او بعد از سه شبانه روز که هیچ نخورده بود دست به پوست خربزه در از نمود گفت: برو که تو تصوف را شناسی ترابزار باید شد، و گفت: میان من و خدای عهد است که چون دست بحرام در از کنم مرا از آن باز دارد، و گفت هیچ آرزو را بر من دست نبوده است مگر وقتی در بادیه میرفتم آرزوی نان و تخم مرغ بردلم گذر کرد اتفاقاً راه گم کردم و بقبیله افتادم جمعی ایستاده و همی فریاد کردند چون مرا بدیدند در من آویختند و گفتند: دزد کالای ما تویی و حال اینکه کالای ایشان را دزدی برده بود پس دویست چوب بر من بزدند در آن میان پیری از آن قبیله بر من بگذشت و مرا بشناخت و فریاد بر کشید: این شیخ الشیوخ طریقت است این کار بیرون از ادب است که با صدیقان طریقت روا دارید، آن قوم فریاد بر کشیدند و عذر بخواستند گفتم: ای برادران بحق وفای اسلام که هرگز وقتی خوشتر از این بر من نگذشت و سالها همی بر گذشت خواستم نفس را بکام خود بینم اکنون دیدم پس آن پیر مرا بخانه خود برد و دستوری خواست تا طعامی بخدمت آرد و برفت و نان گرم و بیضه مرغ بمن آورد خواستم دست بدان در از کنم آوازی شنیدم: ای أبو تراب بخور بعد از دویست تازیانه و هر آرزو که ترا بدل برآید بی دویست تازیانه نخواهد بود.

و دیگر نقل کرده اند که أبو تراب نخشی دفعة بامریدان در بادیه میرفت یاران تشنه بودند و خواستند که وضو بسازند بشیخ باز نمودند شیخ خطی بکشید بر چوشید بخوردند و وضوء بساختند، وأبو العباس گوید: با ابوتراب در بادیه بودیم یکی از اصحاب گفت تشنه ام شیخ پای بر زمین زد چشمه آب پدید آمد مرد گفت: چنین مرا آرزو است که آب در قده خودم شیخ دست بر زمین برد قدهی از آبگینه سفید بیرون آمد که از آن نیکوتر نباشد وی آب خورد و ما را آب داد و آن قده تا مکه معظمه با ما بود، أبو تراب با أبو العباس گفت: اصحاب تو در این

کار که حق تعالی با اولیای خود از کرامات می کند چه میگویند؟ گفت: هیچکس ندیدم که بدین ایمان بیاورد مگر اندکی، ابو تراب گفت: هر کسی بدین ایمان بیاورد کافر است.

گفته اند که ابوتراب را چند پسر بود و در زمان او گرگ آدم خوار پدید شد چند پسرش را بدرید، روزی بسر سجاده نشسته بود گرگ قصد او کرد او را خبر کردند التفات نمود گرگ چون شیخ را بدید بازگشت و برفت، شیخ ابو تراب گوید: شبی تاریک در بادیه میرفتم سیاهی دیدم باندازه مناره ترسیدم و گفتم: پری هستی یا آدمی؟ گفت: تو مسلمانی یا کافری؟ گفتم: مسلمان، گفت: مسلمان از غیر خدای نترسد، پس دلم بخویش باز آمد دانستم فرستاده غیب است و خوف از من برفت و گفت: غلامی در بادیه دیدم که زاد و راحله نداشت گفتم اگر او را بحق تعالی یقین نبودی هلاک شدی، پس گفتم: ای غلام بی زاد و راحله بچنین جای میروی؟ گفت ای پسر سر بردار تا جز خدای هیچکس را نه بینی، گفتم اکنون هیچکس را این یقین که تر است نیست هر کجای که خواهی میروی، و می گفت: بیست سال نه از کسی چیزی گرفتم و نه کسی را چیزی دادم گفتند: چگونه؟ گفت: اگر می گرفتم از او میگرفتم و اگر نمی گرفتم از وی نمی گرفتم و گفت: روزی طعام بر من عرضه کردند منع کردم چهارده روز گرسنه ماندم از شومی این منع کردم.

این بنده حقیر گوید: خرسندی بچهارده روز بدون روزی روز نهادن و بقدرت خدای باقی ماندن چندان میمنت و سعادت دارد که آن منع را یکی از سعادت ها و توفیقات عالیه سبحانی باید شمرد که اگر آن منع نبود چنین حفاظت یزدانی درباره وی ظاهر نمی گشت دیگر می گفت: برای مرید هیچ چیز را زیان کارتر از سفر بر متابعت نفس نمی دانم و مرید را هیچ فساد راه نیافت مگر بواسطه فساد سفرهای باطل و معاشرت اضداد و گفت: خدای تعالی فرموده است: دور باشید از کبائر و کبائر نیست مگر دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن

جباران و الفاظ میان تهی بی حقیقت قال الله تعالی « وإن الشیاطین لیوحون أولیائهم لیجاد لو کم» گروه شیاطین بدوستان خود اشارت بمجادله باشما می نمایند ؛ و این انحصار شیخ نخشی کبائر را بآنچه سلیقه و عقیدت خود اوست و تفسیر برای را ندانیم چه نام گذاریم و استشهاد باین آیه شریفه را در این مورد منحصر بچه مناسبت بدانیم و حال اینکه معاصی کبیره و مآثم عظیمه غالباً در آیات قرآنی مذکور و در لسان شرع محدود و آنچه را شیخ نام برده است همه را نمی توان در زمره کبائر شمرد: اللهم احفظنا من هفوات اللسان .

و دیگر می گفت: هرگز هیچکس برضای خدای نرسد اگر دنیا را در دل او یکذره مقدار بود و گفت: چون بنده در عمل خود صادق بود حلاوت یا بد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص بجای آورد در آن عبادت حلاوت یابد در آنوقت که آن عبادت کند و گفت: شما سه چیز را دوست می دارید و آن سه چیز از شما نیست: نفس را دوست میدارید و نفس بنده خداوند تعالی است ، و روح را دوست می دارید و روح از آن خدای است، و مال را دوست دارید و مال از آن خدای عز وجل است، و دو چیز طلب می کنید و نمی یابید : شادی و راحت و این هر دو در بهشت خواهد بود. بنده حقیر گوید: آن سه چیز خدای تعالی و سبب وجود و حیات و مایه تعیش و زندگانی و کامیابی در هر دو جهان و کسب معارف و نیل بمعرفت و علت غائی خلقت و تحصیل مرضات الهی و نعمتهای نامتناهی دنیوی و اخروی و ادراک شئونات اخرویه و بهشت ابدی و راحت سرمدی و تقرب به پیشگاه ایزدی است خدای تعالی همه چیز را برای بندگان و طریقات و کمالات و طی درجات ایشان بیافریده و خود از همه چیز بی نیاز است ، پس چگونه چیزی را که خدای از بهر ما خواست و شئونات عالیه و ترقیات ما را در آن گذاشت نخواهیم منتهای امر انهماک وانغمار در آن نشاید، اما بدون آن هم عبادات و اعمال حسنه ظاهر نشود چنانکه فرموده اند « الدنيا مزرعة الآخرة واحل لكم الطيبات من الرزق من حرم الله زينة التي اخرج لعباده لم تحرم ما احل الله» پس اگر نخواهیم

چه بخواهیم پس خلقت از چیست و بر چیست و برای چیست ، پس باید خواست اما صرفش را در آنچه رضای خدا در آن است منظور داشت ،

و این زحمت و عدم راحت که در این جهان است برای این است که بدانی آنچه مطلوب و مقصود توانست در دیگر جهان است و بزخارف این جهان دلبسته نشوی بلکه از حوادث آن خسته شوی و از صمیم قلب رسته شوی و در کار این دنیا آهسته روی و در کار آخرت و ادراک آن مراتب عالیة بکوشی تا بخوشی ادراک فرمائی و از استغراق در این اموال فانی و جهان بی بقا چشم پیوشی و گفت: سبب وصول بحق تعالی هفده درجه است ادنای آن اجابت است و اعلائی آن توکل کردن است بخدای بحقیقت ، و گفت تو کل آن است که خود را در دریای عبودیت در افکنی و دل در خدای بسته داری اگر دهد شکر کنی و اگر بازگیرد صبر نمائی ، و گفت: هیچ چیز عارف را تیره نکند و همه تیرگیها بدو روشن گردد و گفت: قناعت کردن قوتی است از خدای ، و گفت از دلها دلی است که زنده است بنور فهم از خدای ، و گفت: از فنون عبادت هیچ چیز از اصلاح خواطر سودمندتر نیست ، و گفت: اندیشه خود را نگاهدار ، زیرا که مقدمه همه چیزها است ، چه هر که را اندیشه درست شد از آن پس هر چه بوی از افعال و اعمال روی کند همه درست باشد و گفت: خدای تعالی گویا گرداند علما را در هر روز گاری مناسب اعمال اهل روزگار ؛ معنی این کلام قدری در مقام ابهام است ، و گفت: حقیقت غنا آن است که از هر کس که مثل تو است بی نیاز باشی یعنی بهیچ مخلوقی حاجتمند نباشی ، چه همه محتاج هستند ؛ در این کلام نیز باید قائل بتفصیل و تأویل شد ، چه همه مخلوق بهمديگر محتاج هستند ، و حقیقت فقر آن است که محتاج باشی بهر که مثل تو میباشد ؛ این عبارت نیز در حکم لغت سابق است ، نقل کرده اند که وقتی شخصی با شیخ گفت : ترا هیچ حاجت هست ؟ گفت: مرا بتو و امثال تو حاجت نباشد چه مرا بخدای حاجت نیست ، یعنی در مقام رضای الهی هستم راضی را با حاجت چکار ، و گفت : فقیر آن است که قوتش

همان باشد که بیابد و لباس او آن بود که عورت بپوشد و مسکن او آن باشد که در آنجا بیاید؛ و با این کلام چگونه میتوان خود را از نوع حاجات مستغنی دانست پس معنی قاضی الحاجات وواهب العطیات چیست، و نیز در تذکرة الأولیا مسطور است که وفات شیخ نخشی در بادیه بصره بود پس از چند سال جماعتی بدو رسیدند او را دیدند روی با قبله پپای ایستاده و لب خشك شده و کوزه در پیش نهاده و عصا در دست گرفته و درندگان گرد او نگشته اند ، خدای متعال بحقایق أحوال أعلم است .

در طرایق الحقایق مسطور است که در تذکرة شیخ عطار منظور است که ابوتراب را مریدی بود که خاطر گرم و و جای با حرارت داشت ابو تراب پیوسته بدو گفتی که این چنین که توئی بایستی بایزید ترا بیند، گفت: آنکس که روزی صد دفعه خدای بایزید را بیند با ابویزیدش چکار است ، أبو تراب گفت : چون تو خدای را بینی بقدر خود بینی و چون نزد بایزید بینی بقدر بایزید بینی در دیده تفاوت است نه آن که پیغمبر را یکبار تجلی شد و همه خلق را یکبار ؛ و این کلام را باید قائل بتأویل شد اگر مقصود تجلی خدای پیغمبر صلی الله علیه وآله را در عرش و معراج خواهد آن تجلی خاص همیشه برای پیغمبر است ، چه پیغمبر نور خاص و محل تجلی نور مخصوص ایزدی است و هرگز آنحضرت از تجلی محروم نباشد و نتواند شد و تجلی خدای مر مخلوق را اشارت بکوه طور است .

زمین امشب تو کوئی کوه طور است *** کز نور تجلی آشکار است

بعموم مخلوق نسبت ندارد و معنی آن در طی این کتب مبار که بر حسب مقام شده است و اگر بعقیدت اهل سنت و جماعت راجع بآخرت است بآن معنی که ایشان قائل هستند ما نیستیم و اگر عموم تجلی را خواهد این نیز اختصاص ندارد زیرا که انوار تجلیات ربانی که عبارت از افاضات فیوضات خاصه سبحانی است همه وقت شامل حال تمام موجودات علی قدر مراتبهم هست و اگر نباشد معدوم میشود و انوار نبوت مطلقه و ولایت خاصه برترین انوار است.

بالجمله میگوید : این سخن در دل مرید جای گرفت و گفت: برخیز تا برویم

پس هر دو روی براه آورده در بسطام بخانه شیخ ابو یزید بسطامی وارد شدند شیخ در خانه نبود بآب رفته بود ایشان برفتند و شیخ را دیدند که می آمد و سبوی آب در دستی و کهنه پوستینی بدیگر دست داشت چون چشم ابو یزید بر مرید شیخ أبو تراب افتاد مرید بلرزید و بیفتاد و جان بداد ، أبو تراب گفت : شیخا يك نظر مرگ ؟ شیخ فرمود: ای ابوتراب در نهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود ، در مشاهده بایزید آن معنی یکباره کشف شد طاقت آن نداشت فرورفت فرورفت چنانکه زنان مصر نیز طاقت جمال یوسف نداشتند و دستها را یکباره قطع کردند از آنکه خبر نداشتند .

و هم در آن کتاب مسطور است که شیخ شفیق بلخی و ابو تراب نخشی نزد با یزید آمدند شیخ طعام خواست و یکی از مریدان شیخ بیای ایستاده بود گفتند: موافقت کن گفت : روزه ام ، أبو تراب گفت: همان جواب شنید، ثانیاً گفت، بخور و ثواب يك ماه بستان ، گفت : روزه را نتوان گشاد شفیق گفت: روزه بگشا و ثواب یکساله بستان همان پاسخ داد، ابو یزید فرمود بگذارید او را که رانده حضرت است ، پس مدتی بر نیامد که او را بتهمت سرقت بگرفتند و هر دو دستش را جدا ساختند، و این دو حکایت در تذکرة الأولیاء در ذیل شیخ عالی مقدار ابي یزید بسطامی مذکور است ، در طرائق الحقایق مذکور است که ابوتراب میگفت : چون اعراض حق تعالی بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق بطعن ورد گردد، و دیگر میگفت: هر کسی يك سوره از قرآن بخواند یا در خانقاه من باشد و سؤال کند از من نیست .

در طبقات شعرانی می گوید : أبو تراب نخشی می گفت « من شغل مشغولاً بالله عن الله ادر که القت من ساعة » هر کس در حالتی که در ذکر و عبادت خدای مشغول است بدیگر امر اشتغال جوید در همان ساعت خشم خدایش فرو گیرد.

و دیگر می گفت: هیچ فقیری را شایسته نیست که هیچ چیزی از مال را بخود منسوب و مضاف بگرداند آیا بموسی علیه السلام نگران نمی شوی که در آنجا که بخدای

عرض میکند «و هی عصای» این عصای من است و مدعی مالکیت عصا شد ، خداوند تعالی فرمود «اللق عصاك» عصای خود را بیفکن و چون آن عصا را عینیت منقلب و دیگر گون یعنی ازدها گردید بحالت البقاء در آمد فرار کرد با او گفتند «ارجع ولا تخف» بازگرد و مترس ، شاید اشارت باین است که اگر تو این مال و عصا را از خود میدانی چرا از وی فرار کردی .

پس در اموال جهان هر کسی بخوبی بنگرد اگرچه شاهد نماید زهر است و اگر چه مالی ارزنده اش داند گرزه گزنده است این است که مار را چون در خواب بینند تعبیر بمال نیز نمایند و بدشمن هم تعبیر کنند و هیچ دشمنی از مال دنیا شدیدتر و بد مآل تر نیست چنانکه فرموده اند «حب الدنيا رأس كل خطيئة» تمام مصائب وارده و معاصی صادره بواسطه طمع و حرص بمال و دولت جهان نکوهیده منوال است که (عز دنیا ذل است و مال او است و بال)

بیان وقایع سال دویست و چهل و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال عمر و بن عبدالله اقطع غزوه صایفه و جنگ تابستانی با مردم روم را بی پای برد و هفت هزار و بروایت ابن اثیر هفده هزار تن در این جنگ بارومیة الصغری آورد و تا فریباس بتاخت و پنج هزار سر و اسیر بچنگ آورد ، و فضل بن قارن بایست کشتی مردم جنگی جنگ نمود و قلعه انطالیه را برگشود ، انطالیه با همزه مفتوحه و نون ساکنه و طاء حطی والف ولام ویا حطی غیر از انطاکیه با کاف است شهری است بزرگ از مشاهیر بلاد روم و آن حصنی استوار است در کنار دریا و منیع وواسع الرستاق و با جمعیت بسیار و نزدیک خلیج قسطنطنیه است واول کسیکه در اینجا منزل گرفت انطالیة دختر روم بن الیقن بن سام بن نوح علیه السلام خواهر انطاکیه بود لاجرم بنام او انطالیه نام یافت و چون از قلمیه ولامس بگذرند با نطالیه میرسند .

بالجمله بلکاجور جنگ نهاد و غنیمت و اسیر ببرد ، و علی بن یحیی ارمنی غزوه صایفه بگذاشت و پنج هزار سر و اسیر بگرفت و نیز از چهارپایان و اشتران سرخ موی و حمار مقدار ده هزار سر بدست آوردند . و هم در این سال ابوالفضل متوکل خلیفه عباسی جعفر بن معتصم بآن شهری که در ماحوزه بنا کرده بود و بآن اشارت رفت تحویل داد در روز عاشوراء این سال مذکور در آنجا فرود گردید و این روز نامبارک را مبارک شمرد و بروی میمون نگشت و در همانجا در خون نشست و همان مکان را که جعفریه بنام خود موسوم داشت و منزلگاه سرور شمرد عاقبت او را کور گردید، و در این سال در ماه صفر المظفر کار فداء بدست علی بن یحیی ارمنی تقریر گرفت و دو هزار و سیصد و شصت و هفت نفر را فداء دادند ورها ساختند و برخی گفته اند اتمام امر فداء جز در ماه جمادی الاولی اتفاق پذیرفت .

از نصر بن از هر شیعی که از جانب متوکل خلیفه بسوی ملك روم رسالت داشت روایت کرده اند که گفت : چون پپای تخت قسطنطنیه رفتم با همان جامه سیاه که شعار عباسیان بود و شمشیر خودم و خنجر خودم و قلنسوه خودم بسرای پادشاه روم میخائیل در آمدم و در میان من و بطر ناس خالوی پادشاه که ناظر شئونات و انتظامات پادشاه و دربار او بود مناظرت روی داد و ایشان ابا می نمودند که من با شمشیر خودم و سواد خود بحضور پادشاه اندر شوم گفتم باز میشوم و باز شدن گرفتم پس مرا از راه بازگردانیدند، و در آن هنگام هزار نافه مشک و جامه های حریر و بسیاری زعفران و اشیاء طرفه برای هدیه ملك روم با خود داشتم و طرایف بدیعه بتقدیم بیاورده بودم و در این وقت وافدین بر جان و جز ایشان را نیز دستوری ادراك حضور پادشاه بودند ، پس مرا با هدایای مذکوره بخدمت سلطان در آوردند چون بحضور شاه در آمدم بر فراز تخت جلوس کرده و جماعت بطارقه و سرداران سپاه در اطراف تخت سلطنتی ایستاده بودند : پس سلام بر اندم و در آنمکانی که بریک طرف سریر کبیر برای من آماده کرده بودند بنشستم و آن هدایای خلیفه را در حضورش بگذاشتند و در حضور پادشاه سه تن ترجمان ، یعنی بچواک یکی غلام

فراش که از مسرور خادم و دیگر غلام عباس بن سعید جوهری و یکتن مترجم قدیم خود پادشاه که او را سرحون مینامیدند ایستاده بودند و گفتند: چه گوئی تا معروض بداریم گفتیم بایستی از آنچه که گویم هیچ چیز بر افزون نگوئید و ایشان آنچه من گفتم بپادشاه عرض کردند پادشاه هدایا را پذیرفت و در آنجمله بچیزی امر فرمود که بکسی بدهند و مرا بخود نزدیک ساخت و مورد اکرام داشت و در جوار در بار سلطنت منزل برایم مهیا کردند پس در آنجا منزل ساختم و مردم لؤلؤة نیز بخدمت سلطان بیامدند و رغبت در نصرانیت کردند و همی خواستند با سلطان باشند و دو تن از مسلمانان را که در لؤلؤة بودند با خودشان بعنوان گروگان بیاورده بودند.

نصر بن از هر گوید: مدت چهار ماه پادشاه روم تا گاهی مکتوبی بدو رسید که اهل لؤلؤة با او بمخالفت رفتند و فرستادگان او را بگرفتند و مردم عرب بر آنجا مستولی شدند، در این وقت بمراجعت بمخاطبه با من در آمدند و در میان من و ایشان امر فداء انقطاع یافت و بر این تقریر گرفت که تمام مسلمانانی که در اسیری ایشان هستند بمن بدهند من نیز تمامت رومیانی که با خود دارم بآنها رد کنم، و آنانکه نزد من بودند کمتر و جماعت مسلمانان که نزد ایشان بودند دو هزارتن بیشتر و از آنجمله بیست تن زن و کودکان ایشان بودند و ایشان اجابت این امر بمخالفت حوالت دادند، من خال پادشاه بقسم یاد کردن بخواستم و او از جانب سلطان سوگند یاد کرد، پس با میخائیل گفتم: ای پادشاه اینک خالوی تو برای من قسم یاد کرد و این سوگند ترا لازم افتاد، پادشاه باسر خود اشاره کرد بلی، و من در تمام مدتی که ببلاد روم در آمدم تا گاهی که بیرون شدم نشنیدم پادشاه بیک کلمه تکلم نموده باشد بلکه ترجمان سخن می نمود و سلطان می شنید و با سر خود بلا و نعم اشارت می نمود و خود سخن نمی فرمود و تدبیر مملکت با خالوی او موکول بود، و از آن پس با جماعت اسیران از خدمت با نیکوترین احوال بیرون شدم تا بموضع فداء رسیدیم و از طرفین اسیران خود را رهائی دادیم

و شماره آن مسلمانان که اسیر ایشان بودند و بدست ما در آمدند بیشتر از دوهزار تن بودند و از آن جماعت معدودی تنصیر اختیار کرده بودند و اسرای ایشان که ما بایشان رد نمودیم اندکی از هزار نفر کمتر بودند و چنان بود که با یکدسته که بدین نصرانی اندر شده بودند ملک روم فرمود از شماها بخود نمی پذیرم مگر اینکه بموضع فداء برسد آنگاه هر کسی خواهد دین نصرانی اختیار کند از آنجا باز گردد وگرنه ضمیمه مسلمانان شود و با مسلمانان برود، و بیشتر آنانکه تنصیر جسته بودند از اهل مغرب در قسطنطنیه بودند و دو نفر رنگ زرد در آنجا بودند که نصرانی شدند و این دو تن با جماعت مسلمانانی که اسیر گردیده بودند نیکی می ورزیدند و در بلاد روم از گروه مسلمانان ملك بحال ایشان دست یافته بود جز هفت تن برجای نماند پنج از ایشان را که در سقلیه آورده بودند فدای ایشان را بر آن مقرر داشتیم که بسقلیه باز شوند و آن دو مرد را که از رهائی لؤلؤة آورده بودند گفتیم هر دو را بقتل برسانید، زیرا که در نصرانیت رغبت گرفتند، یعنی مرنند و واجب القتل شدند .

و در این سال در بغداد بیست و یک روز علی التواتر باران روان بود چندان که از شدت باران بر روی دیوارها و آجرها گیاه و سبزه بردمید و این حادثه هایلله در شهر شعبان المعظم ورمضان المکرم روی داد و در این سال متوکل خلیفه نماز فطر را در جعفریه بگذاشت، و عبد الصمد بن موسی نماز فطر را در مسجد جعفریه بر سپرد و در سامراء احدی نماز نگذاشت و هم در این سال خبر بخلیفه رسید که در سکه و کوچه که در شهر بلخ منسوب بجماعت دهقانان بود دم عیبط یعنی خون تازه از آسمان بیارید، و نیز در این سال محمد بن سلیمان زینبی مردمان را حج بگذاشت. و هم در این سال محمد بن عبدالله بن طاهر اقامت حج نمود و متولی اعمال موسم گردید، و نیز در این سال مردم سامراء بموجب رؤیت هلال روز دوشنبه را عید اضحی گرفتند و اهل مکه روز سه شنبه را قربانی نمودند، و در پاره تواریخ نوشته اند: در این سال در سکه الدهاقین خون تاره از آسمان بیارید و زمین بر شکافید .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن عبدالرحمن صاحب مملکت اندلس که مملکت اسپانیول است بالشکری بس گران و ابهتی بی پایان و ستاره تابان بجانب ینبلونه روان گشت و آن امصار و بلدان را در زیر پای فرسان و نورد گردان و تیغ بران در نوشت و بدست استیلا دستخوش قتل و غارت و پای کوب ویرانی در سپرد و چندانکه در اکتار اضرار توانست فرو نگذاشت و حصن فیروس و حصن فالحسن و حسن قشتل را برگشود و فرتون بن غرسیه را در حصل قشتل بدست آورد و او را در قرطبه جای بزندان داد و بیست سال در زندان قرطبه روز بماه و هفته بسال برد بعد از آن مدت طویلش رها کرده بشهر و دیار خودش مطلق العنان گردانید و چون فرتون بمرد نود و شش سال از عمرش بپای رفته بود و مدت اقامت امیر محمد بن عبد الرحمن در زمین ینبلونه سی و دو روز بود.

و نیز در این سال ابوعلی دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان خزاعی شاعر مشهور از سرای غرور جانب گور گرفت شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم کرده ایم و نیز در ذیل احوال شرافت اتصال حضرت امام ثامن علی بی موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء و عرض قصیده تائیه او اشارت نموده ایم و ازین بعد نیز بخواست خدا در بعضی مقامات نگارش میرود، ابن اثیر میگوید: تولدش در سال یکصد و چهل و هشتم روی داد و بمذهب تشیع بود. و نیز در این سال سری بن معاذ شیبانی در شهرری وفات کرد امیر ملک ری و با سیرتی محمود و سریرتی مسعود و فضلی کامل و عدلی شامل روزگار می گذرانید، و هم در این سال احمد بن ابراهیم دورقی در بغداد روی بدیگر سرای نهاد، و نیز در این سال محمد بن سلیمان ملقب بکونین ازین جهان دورنگ بسرای یکرنگ آهنگ نمود.

معلوم باد، این حصونی که مذکور شد باین صورت در معجم البلدان مسطور نیست همینقدر نوشته است: حسن محسن بامیم وحاء حطی و سین مشدده و نون از اعمال جزیره الخضراء است در مملکت اندلس و معلوم می شود کاتب سهواً فالحسن نوشته است. و دیگر می نویسد: قشتلیون باقاف مفتوح و شین معجمه و تاء فوقانی و لام و یاء حطی و واو ساکنه و نون حصنی است از اعمال شنتریه در مملکت اندلس و قشتاله اقلیمی عظیم است در اندلس که قصبه آنجا امروز طلیطله و بدست مردم فرنگ است و چون در این واقعه اشارت بحصون شده است قشتلیون انساب است والله أعلم .

بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است

در مجلد پنجم بحارالانوار از تفسیر عیاشی مسطور است که موسی بن محمد ابن علی بن موسی صلوات الله علیهم با یحیی بن اکثم قاضی ملاقات کردند و یحیی مسائلی از وی پرسید موسی یعنی همان مبرقع می گوید: بحضور مبارک برادرم علی بن محمد علیهم الصلوة تشرف جستم بعد از آنکه در میان من و او چندی از مواعظ برگزیده و بطاعت آنحضرت منتهی شده بود پس عرض کردم: فدایت شوم همانا یحیی بن اکثم از مسائل متعدده از من پرسش کرده است که در آن فتوی بدهم و حکم نمایم، امام علیه السلام بخندید و فرمود « فهل أفتيته فيها » آیا در آن مسائل فتوی دادی؟ عرض کردم ندادم، فرمود: از چه روی؟ عرض کردم: دانای بآن نبودم؛ فرمود چیست آن مسائل؟ عرض کردم: با من خبر فرمای آیا سلیمان علیه السلام بعلم آصف بن برخیا محتاج بود و آن مسائل را بعرض رسانید و آنحضرت فرمود بنویس ای برادر من بسم الله الرحمن الرحيم - إلى آخر الحکایة و چون این حکایت و این مسائل در جلد اول این کتاب مستطاب بعنوانی دیگر

ص: 415

و هم در آن کتاب از علی بن محمد نوفلی مروی است که گفت: از حضرت ابي الحسن عسکری شنیدم می گفت: «إن اسم الله الأعظم ثلاثة وسبعون حرفاً كان عند آصف حرف فتكلم به فانخرقت له الأرض بينه وبين سبأ فتناول عرش بلقيس حتى سيره إلى سليمان ثم انبسطت الأرض في أول من طرفة عين» بدرستی که نام بزرگ خداوندی هفتاد و سه حرف است يك حرف نزد آصف بود و بآن يك حرف تكلم نمود و زمین برای او در میان او و شهر سبأ شکافته شد و تخت بلقيس را بگرفت و بسليمان آورد و از آن پس زمین منبسط شد در مدتی کمتر از چشم برهم زدنی، و دیگر در مجلد هفتم بحارالانوار مسطور است که علي بن محمد عليهما السلام فرمود «من لم يكن والدا دينة محمد على أكرم عليه من والدي نسبة فليس من الله في حل ولا حرام ولا قليل» هر کسی والدین دینی خود محمد و علي عليهما الصلاة والسلام را بر پدر و مادر نسبی خود اكرم نداند او را بچیزی نشمارند:

و نیز از آنحضرت مروی است که فرمود «إن من اعظام جلال الله إثارة قرابة أبوي دينك محمد و علي عليهما السلام على قرابات أبوي نسبك وان ومن التهاون بجلال الله إثارة قرابة أبوي نسبك على قرابات أبوي دينك محمد و علي صلي الله عليهما و ألهماء از جمله تعظیمات و بزرگ داشتن جلال خداوند سبحان برگزیدن قرابت والدین دینی خودت محمد و علي صلوات الله عليهما است بر قرابات پدر و مادر نسبی خودت و از جمله تهاون و خوار شمردن جلال یزدان ذوالجلال برگزیدن والدین نسبی خودت بر قرابات والدین دینی تو محمد و علي صلوات الله و سلامه عليهما است.

راقم حروف گوید: در طی این کتب مبارک که باین حدیث بعنوانین متعدده اشارت رفته است و ازین حدیث شریف بر می آید که تجلیل عظمت رسول خدا و علي مرتضی صلوات الله عليهما که ابوين معنوی و والدین حقیقی مخلوق هستند حکم تجلیل و تعظیم خدای جلیل را دارد چه ایشان مظهر جلال حضرت ذي الجلال هستند و چون از برکت وجود مبارک ایشان پرتو جلال ایزد ذي الجلال بخلق

مخلوق تا بشی افکند و علت غائی خلقت معرفت و حصول معرفت تدین بدین حضرت احدیت است، و این دو نور خداوندی اسباب ظهور دین و معارف و علم و یقین شدند چنانکه فرموده اند «بنا عرف الله و بنا عبد الله» و جلال خدای تعالی بعد از خلقت مخلوق مشهود می آید و در عرصه وجود نمایش می افکند، و اگر بواسطه این دو نور ایزدی هیچ موجودی به پهنه وجود در نمی آمد و نشانی از حسب و نسب و ولود و ولد و پدر و مادر و اجداد و امهات نبود، و نیز وجود مبارك ایشان علت ترقی و تکمیل موجودات میباشد، پس والدین حقیقی معنوی ایشان هستند و جلال لایزال خداوند ماه و سال را مظهر و مظهر میباشند، پس مقدم داشتن ایشان بر تمام قرابات و مخلوقات از شعایر اعظام جلال الله جل جلاله است و تهاون در این امر تهاون در جلال و تعظیم آن است، پس معین شد که تجلیل ایشان تجلیل یزدان و توهین ایشان توهین خداوند سبحان جلت عظمته است.

و نیز در آن کتاب از منصوری از هم پدرش از حضرت ابي الحسن ثالث از پدران بزرگوارش صلوات الله عليهم مروي است که حضرت امام محمد باقر عليهم السلام فرمود « اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله » از تفرس و فراست و دانائی مؤمن بپرهیزید، چه او بنور یزدان نگران می گردد؛ در مجمع البحرين می نویسد: فراست بکسر فا اسم است از قول تو تفرست فیه خیراً در این آدمی متفرس بخیر شدم و این دو نوع است: یکی آن است که خدای در قلوب اولیای خودش می اندازد و از برکت آن پیاره احوال مردمان بنوعی از کرامات و اصابت حدس و ظن آگاه می شوند، و ظاهر حدیث شریف مذکور بر این دلالت می نماید، دوم نوعی است که دانسته میشود بدلائل و تجارب و اخلاق.

بالجمله بعد از آن حضرت امام علي نقی صلوات الله عليه این آیه شریفه را تلاوت فرمود « إن في ذلك لآيات للمتوسمين وانهار لسبيل مقيم » و فرمود « نحن المتوسمون والسبيل فينا مقيم والسبيل طريق الجنة » مائیم متوسمین و سبیل در میان ما مقیم است و سبیل طریق جنت و راه بهشت است، مجلسی اعلى الله مقامه

میفرماید: شاید معنی چنین باشد که این آیات حاصله در سبیل مقیم که ثابت و مقیم است در ما همان امامت یا متلبس بآن یا آن منصوبه برسبیل ثابت همان سبیل إلى الله والدين الحق باشد، و بر این تقادیر شاید اشارت بقرآن باشد، و ازین پیش در طی این مجلدات بمعنی متوسمین مشروحاً اشارت رفت، و نیز در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و احوال شیخ جنید بغدادی بمعنی «انتقوا فراسة المؤمن» گزارش نمودیم.

و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام از قول خدای تعالی « لیغفر لك الله ما تقدم وما تأخر » سؤال کردند فرمود « وأي ذنب كان لرسول الله صلى الله عليه وآله متقدماً أو متأخراً وإنما حملة الله ذنوب ذلوع شيعه علي عليه السلام ممن مضى منهم وبقی ثم غفر هاله » رسول خدای صلی الله علیه وآله را در هیچ زمانی در ازمنه روزگار خواه بر گذشته روزگاران یا پس آینده روزگاران گناهی خواه صغیر یا کبیر نبوده و نخواهد بود و ساحت مقدس و دور باش برترین درجات قدس و هیمنه تقوی و تنزه وجود مبارکش صد هزاران سالها غبار این نسبت را پذیرا نمی باشد بلی معاصی شیعیان علی مرتضی و نخستین ولی اعظم خالق ارض و سما را در پیشگاه عصمت دستگاهش عرضه داشتند چه آنانکه گذشته بودند و چه کسانی که می آیند و بپاس عظمت و هیمنه مقام و جلالت نبوتش مقرون بغفران گردید.

راقم حروف گوید: این معنی باید در نظر سپرد که اقتضای هر جسمی و هر جانی و هر سجیتی يك نوع معصیتی است شقی شقی را که دارای روح ظلمانی ضلالت است استعداد قبول يك معصیتی است که شقی دیگر را نیست و شقی را استطاعت يك نوع معصیتی است که فلان فاسق را و فاسق را استعدادی است که در مستضعف و كذالك غیر ذلك، و همچنین سعید سعید را که دارای روح نورانی سعادت است استعداد قبول اطاعتی است که سعید دیگر را نیست و سعید متقی را قبولی است که در غیر او نیست، و بر همین طریق است جهات ترقی و تنزل در ماهیت عبادات یا معاصی فرضاً هر کسی نمی تواند در غلظت عصیان و طغیان یا در طوفان

شرك غوايت همعنان شيطان و هم طريق نمرود برود و با ماده ظلمانی صرف هم جنس بشود ،

و اینکه جهنم را طبقات است شاید بهمین جهت باشد که هر نفسی و روحی را استعداد آن نیست که هر نوع طبقه و آتشی و رنجه و شکنجه و گزنده و سوزنده را نماید ، مثلاً معدودی را که درجه شقاوت و معصیت ایشان بیک اندازه رسیده است که سایر دوزخیان را نرسیده است اهل تابوت گویند و پاره اهل سراویل و قطران من نار و برخی دچار عقارب و حیات یا گودالهای آتشین یا کوههای آتشین یا قوارع آتشین و بعضی مجبور بنوشیدن زقوم و حمیم و چرك و ریم فروج فواحش و معاشرت باسگ و جانوران جحیم و پاره دچار اودیه ورودخانه های پر از آتش و سموم جحیم و هیاکل معذبین و غیر ذلك هر يك باندازه که از ارواح کثیفه آنها استعداد پذیرائی انواع معاصی را داشته است ، پس آنکس که شایسته طبقه اول است همان طبقه اول برای پذیرائی و مهمان پذیری و میزبانی او با خدام مختلفه و اماکن متعدده و مصاحبان عدیده خود مستعد است، اما طبقه دوم را استطاعت پذیرائی و مهمان پذیری او و او را توانائی و لیاقت حضور بآن میهمان خانه و میزبان نیست .

و هم چنین آنکس را که بطبقه دوم دعوت کرده اند و انواع اغذیه و اشربه و خدام و مصاحبان از بهرش آماده کرده اند نمی تواند بطبقه اول حاضر شود و روحش را آن استعداد نیست، و نیز طبقه اول را استعداد قبول و پذیرائی و مهمان نوازی او و مجالست و معاشرت او و مصاحبان او نیست ، مثلاً اگر در دیگی پر جوش بخواهند بعضی بقولات یا حبوبات یا اشیاء نرم و ملایم و لطیف را بریزند چنان مضمحل و فانی می شود که هیچش اثر نمی تواند بماند ناچار بایستی آن آب را ملایم ساخت تا بحاصلی پیوست .

اگر آنچه یا دکریمم غلیظ و شدید و سخت و ناهموار باشد باید بر جوش و خروش و حدت آتش و کثرت بخار بیفزود تا ملایم و هموار شود و آنچه مقصود صاحبش میباشد بدست آید و بسا باشد که چنان سخت و نایز باشد که محتاج

بقوارع و صدمت کوفتن و از آن پس پختن آید و گاه باشد طبیعت آتشین دارد و هنوزش جنبه نباتیت کمال نیافته است و با جماد از حالت اتحاد نرسته است جز اینکه در آتشش بیاز مانند و پردازند و دخان مزاج او را به نیت نزدیک آورند و بمقصود برسند چاره نیست لاجرم از معالجه بآب جوشان مایوس شوند و از کوبیدن و بآب پختن مایوس آیند و پختن آنرا بحدت آتش آرایش دهند و از آنجا که «و ان من شیء إلا عندنا خزائنه» و این جهان و اشیاء موجوده آن نمونه از آنجهان و خزاین و دفاین آسمان و حالات آن سرای است، پس حکم طبقات جهنم در پختن و تصفیه دادن و متدرجاً بمقامات مقرر و مقدره الهی بأنواع آزمون و اقسام تابش بر حسب استعداد مطبوخ و تکلیف طابخ و بضاعت قبول طبخ باید بر این گونه و امثال باشد مگر نه آن است که در این جهان جماعت نساء را که استعداد و استطاعت رجال در ایشان نیست بر حسب تکلیف یا جنایات یا دیات یا قصاص حتی در ارتداد بارجال عاقل کامل تفاوت است، زیرا که آن روح ولیاقت و توانائی و پذیرائی که در نوع مرد است در زن نیست حتی در غلام و کنیز این حکم نمیرود.

پس در تمام مطالب باید قائل بمراتب شد آن طاقت ولیاقت و استعدادی که برای قبول انواع عذاب برای چیزی کلان است برای حجمی صغیر نیست، اگر تخته سنگی صد منی را بر موری زرد و ضعیف فرود آورند چه سود خواهد داشت اگر پاره کلوخی پنج سیری را در تعذیب پیلی عنیف بکار آورند چه فایده میرساند پس عصیان را مراتب و عاصی را مقامات و کیفر آنها را مراسمی است، فرضاً اگر به یکی از اولیاء نسبت عصیان بدهند آن نیست که یکی از اشقیاء بدهند، و آن عصیان را بترك اولی منسوب میدانند لکن ترك اولی را اگر بیک تن از اشقیاء منسوب دارند عصیان خواهد بود و مجازات باندازه خود را خواهد یافت «حسنات الأبرار سیئات المقر بین و سیئات الکفار عصیان المؤمنین» پس در مقامات اطاعت و عبادت نیز همین صورت را پیدا میکند آن اندازه بیرون از هر اندازه اطاعت

و عبادت و ثواباتی که از صادر اول و خاتم پیغمبران و روح سبحانی او و جسم نورانی می تواند ظاهر شود از هیچ روح و جسمی نمی تواند آشکار آید و سایر اجسام و ارواح و ابدان و اشباح را آن لیاقت و استعداد و قابلیت و ترقی و تکمیل و سناء و ضیاء و افاضت و انارت و قوت و استدراک در نهادی نیست و از آن مقام که تنزل حاصل شد در طبقات سایر انبیا و اصفیا و ملائکه و اولیاء و صنوف آنها و تمام اجزاء مخلوقات در آن شأن و مقام عبادت و اطاعت علی حسب استعداد ارواحهم حیثیات و شئونات مختلفه و پاداش و ثوابات آنها نیز باندازه قبول روح و استعداد آنها است ، مثلاً سایر انبیا علیهم السلام را آن استعداد و شأن نیست که بتوانند بدرجه خاتم الانبیاء در مراتب عبادت و اطاعت و طلب برتر درجه مرضات نامتناهی الهی فایز و نایل شوند نه اینکه بخواهند و نرسند و نخواهند قبول ماده و پذیرائی روح بیش از آن نیست و اگر باشد و نرسد مظلوم و محروم خواهند بود و ظلم و جور در حضرت پروردگار راه و استعداد نسبت نیست.

و هم چنین آن درجات عالیه سامیه خاصه سبحانی را که خاتم الانبیا تواند دریافت و خود آن مقامات میتوانند آنحضرت را دعوت کنند و در پذیرائی و مهمان داری چنان مهمان گرامی و ترتیب بساط و سماط میزبانی از عهده برآیند دیگران را نمی توانند بخود بپذیرند، چه استعدادات آنها چنان ممتاز و یکه تاز است که منحصر پذیرایی آن یکه شاهباز بی انباز و سرافراز بی همراز است دارای عرصه ایست که هیچ آفریده را لیاقت جولان در آن جز تجلیات انوار مخصوصه ایزدی نیست و آن عرصه منحصر بقبول این نور مبارک و نور علی و انوار ساطعه ائمه هدی صلوات الله علیهم و صدیقه معصومه فاطمه زهرا صلوات الله علیها و از قبول دیگر ارواح منزله و مقدس است .

پس توصیف بهشت را بدرجات و انهار و عمارات و انواع مأكولات و مشروبات و لذایذ و حور و غلمان و جنات عالیه و رضوان و ظهور اقسام کرامات و الطاف نظر باین مسئله شاید توان داد و اهل بهشت را هیچیک از مقام خود بدیگر مقام خواه

فروتر یا برتر راه نباشد و هر يك را باندازه شأن و استعداد و قابلیت و حقوق عبادت و اطاعت که از فضل إلهي مرتکب و از رحمت إلهي بآن نایل شده بهره و تصیبه ایست و بآن خوشنود است، چه در بهشت راه حسد و بخل و اندوه نیازمندی و غم پستی و بلندی مسدود است ، چه اگر جز این باشد باحالت این دنیا و اهل دنیا و مصائب و حوادث و آلام آن مساوی می شود و بهشت ازین گونه حالات مستغنی و منزله و اهلس محفوظ و بنعم دائمه شخصیه خود شادمان و محفوظ هستند ، اما بر هر کسی نمی شاید که ادراك کلیه لذایذ و مقامات و منتزهات بهشت را نماید مثلاً هر زیر وحی نمی تواند فلان قصر بهشت را که سی هزار سال جبرئیل روح الامین از آغاز پایان آن پرزنان برسد در یابد و در خور آن باشد یا بعضی لذایذ معنویه بهشت که ما را توصیف آن ممکن نیست نایل شود ، چه بهشت را درجات و مقامات و جنات و عمارات و شئونات و انهار و اشجار و طیور و نعمات و حوریان و غلمان و قصور و افضیه و کمالات غیر متناهی است و برای هر صنفی باندازه استعداد روح و ماده او و پاداش عمل او نصیبه ایست که بدو اختصاص دارد فروتر و فراترش را استعداد نایل بآن نیست .

والبته انبیاء عظام و اولیا و اصفیا و اوصیاء و مؤمنان و متقیان و عباد و زهاد و دیگر طبقات را شئونات و اعتبارات و استعداد متفاوتی است که بآن حیثیات دارای مراتب و درجات و لذایذ و مناهجی میشوند که هر يك را مخصوص بخود او است، البته انبیای مرسل و اولی العزم را با سایر انبیاء فرق است و اولیا و اوصیای ایشان نیز نسبت بمطاع و مخلف و شئونات متبوع تفاوت است تا بجائی که از «فیها ما تشتهی الأنفس و تلذ الأعین» بآنجا که «فیها ما لا عین رأی و لا أذن سمعت و لا خطر یبال بشر» برسد که خدای داند چیست و مقام صادر اول و اوصیای او و حضرات معصومین صلوات الله علیهم بر تمام مقامات برتری و استعدادات ارواح منوره ایشان غیر از دیگران است خدای داند که ایشان را در مرضات إلهي و تقریبات بمقام قرب لایتناهی چه کیفیات و حیثیات و در رضوان یزدان بچه مراتب

و منازل نایل شوند و اهل بهشت را چه اجسام و ارواحی است که هر يك را لیاقت ادراك چه نمونه از یلذذات و کیفیات و انواع مأكولات و مشروبات بهشتی و درجات آن و چند گونه آن باشد تا بمقام صادر اول و انوار ساطعه آلاهیة برسد که نایل بتمام آن کیفیات و حیثیات آن میباشد .

خرد مومین قدم این راه تفته *** خدا میداند و آن کس که رفته

همینقدر شاید بتواند باندازه فهم و حس و ادراك خود بر حسب مظنه و گمان گفت میزان کنشتی هر کسی را باندازه استعداد ناریت طرفین جالب و انوار بهشتی هر کسی را بمقدار نوریت وی طالب.

نوریان مرنوریان را طالباند *** ناریان مرناریان را جالبند

ذره ذره کاندترین ارض و سما *** جنس خود را همچو کاه و کهر با

لمؤلفه :

ای خدای بی زوال بی فن *** که بر افزونی ز فهم انبیا

بر همه هستی محیط و ما محاط *** این دورا باهم چه راه ارتباط

تو رحیم و تو کریم و تو قدیم *** ما همه فانی و محتاج و عدیم

رحم آور ای رحیم بی نیاز نیاز *** بر تمام ما که هستی با نواز

شامل حال از نیاید رحمت *** حق فعل ما عذاب و نعمت

قدرت تو روح را بدهد صفا *** تا شود شایان بزم اصفیا

نفس اماره بما چیره شده *** روح نورانی از آن تیره شده

دور کن این تیرگی از جان ما *** ای که از تو روشن این ارض و سما

نفس اماره کشد مان در کنشت *** نور رحمت از کنشت اندر بهشت

تصفیه چندان بیابد جان پاک *** تا کشد رخت از سمک بر از سماک

و دیگر در هفتم بحار از منصور از هم پدرش عیسی بن احمد از حضرت أبي الحسن ثالث از آباء بزرگوارش از حضرت أمير المؤمنين علیهم السلام مروی است که

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «احبوا الله لما يفتدوكم به من نعمه و أحبوني لحب الله عز وجل وأحبوا أهل بيتي لحبي» خداوند را دوست بدارید بواسطه اینکه شمارا روزی خورانید و غذا بداد از نعمتهای خودش ، و دوست بدارید مرا بواسطه دوستی خدای عز وجل ، و دوست بدارید اهل بیت مرا بسبب دوستی من .

از عبدالرحمن بن ابی لیلی از رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت است که فرمود «لا يؤمن عبد حتى أكون أحب إليه من نفسه و يكون عترتي أحب إليه من عترته و يكون أهلي أحب إليه من أهله و تكون ذاتي أحب من ذاته» ایمان نیاورده است بنده تا گاهی من نزد او محبوب تر از خودش و جانش نباشم ، و عترت من نزد او محبوب تر از عترت او نباشند ، و اهل من بدو محبوب تر از اهل خودش نباشند، و ذات من نزد او محبوب تر از ذات خودش نباشد .

مکشوف باد ، تغذیه بر دو قسم است : یکی جسمانی یکی روحانی ، تغذیه جسمانی برای نباتات و حیوانات و آدمی و ملائکه و سایر دارایان روح بانواع مختلفه حاصل است، اما در هر صنفی يك نوع محبت بروز تواند گرفت البته آن تغذیه که موجب محبت بخدا و از خدا برسول خدا و اهل بیت طاهرین سرایت کند از آن است که اگر این تغذیه نبودی موجبات عبادت و وصول بایمان و عرفان موجود نمی شد پس خدای را بدان سبب دوست باید داشت که چندان تغذیه نمود تا از صلب پدر برحم مادر در آمده طی درجات سبعة خلقیه را نموده تا بدنیا در آمدی و در هیئت آدمی تکون گرفتی و ملام نیل معارف و استعداد عوارف یافتی، پس تر است که خدای را دوست بداری که از کتم عدم بعرضه وجودت رسانید، و رسول خدای را دوست بداری که بسبب طفیل وجود مبارکش موجود شدی و از کمال او به محبوب خدا که معرفت إلهی باشد و دلیل راه جنت و مدارج عالییه غیر متناهییه است فایز شوی، و اگر از برکت وجود همایونش نبود شایسته این مقام و این ارتقا و تکمیل نشدی و فرمود : اهل بیت مرا بواسطه محبت من دوست بدارید زیرا که ایشان مفسر آیات و کتاب خدا و سنت و احکام

رسول خدا و معلم و مکمل شما هستند اگر تفسیر و تأویل و تبیین و دلالت و ادله ایشان نبودی هرگز بمعارج ایمان و مدارج ایقان و مراتب عرفان پای نمی نهادید و اگر نایل نمی شدید مانند چهار پایان بلکه گمراه تر از ایشان بودید و بدرجات انسانیت و شرف نفس ناطقه که از شئون روح انسانی است کامیاب نمی گردیدید پس بهر مقام که فایز شوید و از سایر اجناس برتری جوئید از برکات ایشان است و البته چون این معنی را دریابید میدانید که محبوب معنوی شما ایشان هستند و ازین است که فرمود: هیچ بنده مؤمن نمی شود مگر وقتی که مرا از نفس خودش دوست تر بدارد، زیرا که دوستی پیغمبر موجب تصفیه نفس و انارت واعت و تکمیل نفس و قبول ایمان می شود،

و اگر این حال نباشد نفس آدمی کمتر از نفوس دواب و شریرتر از نفوس خبیثه است و جز لیاقت ادراک ذلت و توهین و عذاب و دوری از درجات عالیه و ثواب نخواهد داشت، و دوستی عترت و اهل آنحضرت، یعنی کسانی اهل و شایسته آنحضرت هستند که عبارت از فاطمه زهرا و دوازده تن ائمه هدی علیهم السلام باشند که مصباح شبستان ایمان و معارف و رستگاری و کامکاری و بزرگواری هستند نیز همان علت و حاصل و شأن و رتبت را دارد چنانکه حضرت ابي جعفر علیه السلام میفرماید «حبنا ایمان و بغضنا کفر» گوهر ایمان اسباب نیل بشرفات سبحانی، و ظلمت کفر موجب غلبه جنود شیطانی و بعد از رحمت رحمانی است، و اینکه فرمود: ذات مرا از ذات خودش دوستر بدارد بسبب این است که ذات مبارکش که از انوار خاصه ربانی سرشته و بنور معرفت و کمال بالیده است موجب ترقی و تکمیل ذات و امتیاز از ذوات خبیثه و ذیله و نفوس شریره است و اگر از طفیل این ذات والا صفات نبود بدرکات سفلیه و مهلکات هایت و ساقط می نمود چنانکه این حدیث شریف از ثمالی از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام مردی است «قال رسول الله صلی الله علیه وآله: في الجنة ثلاث درجات وفي النار ثلاث دركات، فأعلى درجات الجنة لمن احبنا بقلبه وینصرنا بلسانه ویده، وفي الدرجة الثانیة من احبنا بقلبه

و نصرنا بلسانه ، وفي الدرجة الثالثة من أحبنا بقلبه وفي أسفل الدرك الأسفل من النار من أبغضنا بقلبه و أعان علينا بلسانه و يده ، وفي الدرك الثانية من النار من أبغضنا بقلبه و أعان علينا بلسانه ، وفي الدرك الثالثة من النار من أبغضنا بقلبه .»

در بهشت سه درجه و در دوزخ سه درجه است، برترین درجات بهشت مخصوص بانكس باشد که دوستدار ما باشد بدل و یاری کند ما را بزبان خود و دست خود ، و در درجه دوم جای کسی است که دوست بدارد ما را بقلب خود و نصرت نماید ما را بزبان خود و در درجه سوم کسی جای دارد که دوست بدارد ما را بدل خود : و در فرودترین درکات جهنم منزلگاه کسی است که دشمن دارد ما را بقلب خود و یار و معین دشمنان ما شود بزبان خود و دست ، و درك دوم آتش خاص کسی است که دشمن باشد بقلب خود و دشمنان و مخالفان ما را یاری کند بزبان خود ، و درك سوم جهنم مخصوص کسی است که در دل خود با ما دشمن و کینه ور باشد .

این حدیث شریف مؤید اخبار و بیانات سابقه است همانا از خصومت هیچ آفریده زیانی بدستگاه خدا و رسول خدا و ائمه هدی و انبیای خدا و اولیای خدا و خواص درگاه خدا وارد نمی شود و اگر تمام کاینات با خالق کاینات و علت ایجاد کاینات و پیشوای کاینات و حکمران کاینات و اشرف کاینات بخصومت و کین اندر شوند بجمله بمقدار بال پشه اثر نمیکند بلکه این خصومت را با خودشان کرده اند خصومت بیمار علیف بستر با طبیب حاذق عالم قادر که البته خیال او را از معالجه آن بیمار ضعیف منصرف نمی سازد و هر چه در دستور او و خوردن دارو با نشتر بلکه در بعضی اوقات بقطع عضوی از اعضای بیمار که فاسد شده یا دریدن و شکافتن و شکستن فلان استخوان بر مخالفت بیفزاید آن طبیب مهربان قادر بیشتر او را مقهور سازد و بخوردن دوائی ناگوار یا صدمتی شدیدتر تا بدانجا که او را بر بندد و بعملیات خود اشتغال جوید و بر ناله و انین و فریاد و استغاثه بیمار حتی تا بانجا

که بیمار از سختی معالجه بیهوش گردد نظر نیفکند و از دوربینی و دور اندیشی خود کناری نجوید تا مرض او را اگر چه بقطع پای و دست و بریدن و بخیه پاره اعضا حتی کاسه سر باشد علاج نماید تا بیمار بهلاک نرسد و سایر اعضا سالم بماند و ضرر قلیل را بر نفع کثیر بپذیرد و باندازه مرض پرهیز بدهد و دوا بخوراند و عملیات لازمه بجای بیاورد تا نزد همکنان ملامت زده نشود و بحذاقت و استادی ستوده آید و آن مریض که آنچند از معالجه او می نالید و چندان ملول شده بود که از طبابت وی منصرف و بطیب دیگر که دارای رتبت علمیه و عملیه و تجربه و حذاقت و اوستادی و هوش و فراست این طیب نیست محض اینکه شاید در این تقنن فرجی حاصل نماید رجوع نماید .

و حال اینکه رجوع از آن طیب که سر آمد اطبای عصر است بطیب دیگر جز زیان کاری و شدت بیماری و عود بطیب اول و زحمت تجدید معالجه و تحمل اشد معالجات و تناول اشد مأكولات و مشروبات و ازدیاد طول مرض و تقدیم مال و تقدمه و تملق طیب و معذرت از او و اقرار بیلاذت و بلاهت و کردار ناستوده خود و اطاعت کردن او امر ثانیه طیب را ظاهراً و باطناً و خجالت از رجوع بطیب دوم و افسوس بر مافات حاصل نخواهد یافت و از آن پس تازنده بماند از خبط و خطای خود مذکور و از معالجات صحیحه مفیده طیب حاذق متشکر و ممنون خواهد شد و در هر محفل و موردی خواهد گفت اگر این طیب دانا و پزشک توانا نبود من مرده بودم و تا بحال صد کفن پوسانیده بودم و اگر مجدداً بدو باز نمی شدم و بعلاج او نکرده بودم و دو روز دیگر بمعالجه و دستور طیب دوم کار میکردم دچار هلاک و دمار میشدم خدای را شکرها میکنم که مرا بطیب حاذق عالم بصیر و معالجات مفیده او برخوردار و از طیب دوم منصرف ساخت .

آیا باید تصور نمود آیا از مخالفت بیمار نسبت باوامر و نواهی این طیب اوستاد مسلم مطاع که تمام اطبای عصر بر حذاقت و تقدم و تجارب دافیه و مهر و عطوفت و عدم طمع و خوض او تصدیق دارند جز بخود بیمار ضررش وارد نمیشود

حاشا و کلا- جزاینکه هر کسی هر کجا سخنی در میان آید حتی دوستان او و اقارب او بر صحت معالجه طیب و بلادت و خرافت و بلاهت و لجاج و کژی بیمار وضعف ادراک و شعور و یا عدم فهم وجودت پرستاران و محبان او و افسوس برضعف مغز و طالع او تصدیق خواهند کرد و بر مزید اشتها و اعتبار شئونات عالیه طیب سخن خواهد رفت اما با همه این تفصیل از معالجه بیمار چشم نپوشد تا بهبودی نگیرد.

و اگر معالجه در این دنیا هم از اخلاق زشت خودش سودمند نشود باری بمیرد و مرگ معالجه دوم و نایل گردیدن بمعالجه دیگر و طیب دخمه گور الی یوم النشور است، و اگر در این عوالم بصحت کامل و شفای مبسوط نایل و از طی این برازخ و معالجات سالم بیرون نشود و گوهر وجودش بتصفیه و تنور برخوردار نیابد چون بعرضه محشر در آید باید دید شدت مرض ظاهری و باطنی بچندگونه علاج و دوا که از سوز و نواز نیاز دارد، همینقدر مصرحاً میتوان گفت اگر صد هزار سال بنالد و بزارد و استغاثه از زمین باآسمان برساند و از زحمت معالجات و صدمت داروهای مختلفه اندرون و بیرونش مملو از ادویه حاره تند و تیز و تلخ و ناهموار ناگوار و اقسام قطع و فصل و داغها و سوزها و سوزها ناله بعرض برین برساند از معالجه اش چشم برنگیرند و با هزار رحمت و عطوفت که در صحت مندی و تصفیه گوهر با بهای وجود او واقع گردد آن از آلا-یش هزار گونه حوادث غلیظ و غبارهای کثیف بهیچ چیز ننگرند تا از هر گونه مرض برهانند و پاک و تابناک و بدون برص و پیس با جماعت اصحاء انیس و جلیس و برخوردار و کامکار فرمایند و در تمام این مدت و این معالجات عدیده مختلفه و مخالفتها و خشونت‌های او بقدر خردلی باطبا و علاج کنندگان او که بفرمان نافذ و بدون مانع حاکم حاکمان و طیب طیبیان بدون ذره انحراف مشغول بمعالجه و اصلاح او بوده اند تا گاهی که بمقصود خود که عبارت از صحت و استقامت بیمار است نایل شده اند و بیمار را بدانجا که اقتضای حکمت و رحمت است رسانیده و کار خود را با انجام آورده و ممدوح

و مشکور واقع شده اند خسارتی وارد نشده است و در پایان کار بیمار سالم و کامکار و اطبای عظام که هر یکی به ترتیبی بر حسب تقاضای وقت از پس یکدیگر بعلاج پرداخته مسلم و نامدار و در پیشگاه حاکم کل مأجور و برخوردار آمده اند و زبان شکر و مدح و امتنان بیمار را بلیغ و فصیح گردانیده اند و او را معلوم و مبرهن نموده اند که تمام معالجات گوناگون این مدت بجمله از روی مهر و عطوفت و ناله او بلکه اندوه پدر و مادر و اقارب و دوستان او از شدت ناله و استغاثه او و تنفر از معالجات شدید او بواسطه تقاضای مرض او و عدم بصیرت او و دیگران بوده است و گاه میشود که کار پرستاران و والدین و اقارب و محبان او بجائی میرسد که در درگاه خدا استغاثه می نمایند که او را مرگ بدهد تا خودش و دیگران برهند و بسا میشود نذورات نمایند تا دعای ایشان مقرون باجابت گردد اما این جمله در حضرت طیب حاذق مهربان بچیزی شمرده نمی آید و اگر گاهی نسبت بخود او نیز زبان بدشنام برگشایند و از سخت دلی و بی باکی و سفاکی و قساوت قلب و اختیارات او و عدم ترحم او شکایت و اظهار بیزاری و تنفر هم نمایند رخنه در ارکان ثبات و قوام او نیندازد تا کار خود را رتبت اتمام دهد و مورد بحث و خطا واقع نشود .

پس هر کسی در حضرت یزدان رتبت عرفان حاصل نمود عرفان او ثبوتش در اطاعت است و فرمان خدا بواسطه انبیا تبلیغ میشود و تعبیر و تأویل و تلویح آن بوجود اولیا و اوصیای ایشان و علوم فاخره ایشان و هر کسی پایشان گردید بنور معارف و ادراک معانی و بواطن احکام که دوی دردهای باطن و ظاهر دنیا و آخرت و دفع علل مزمنه کامنه و اصلاح روح و تصفیه قلب و فروز عقل است برخوردار می شود و البته چون این حال را بدانست و مرآة وجودش صاف و منجلی گردید بمحبت ایشان که اطبای حقیقی هستند و درمان هر گونه درد ظاهر و باطن در دست ایشان است مجبول می شود و اگر محبت ایشان را در قلب سپرد و باعانت ایشان لساناً و یداً که عبارت از قبول اوامر و نواهی ایشان که در صحت و عافیت دنیا و آخرت

است موفق گشت و از هر گونه رذایل و خباثت که برترین امراض است برست و بصفات حسنه و مآثر حمیده معرفت و دیگر اخلاق سعیده به پیوست و عین صدق و صفا و خلوص عقیدت را حاصل کرد استحقاق و استعداد برترین درجات جنت را پیدا کرده با حضرات معصومین علیهم السلام که از میمنت طبابت ایشان بهبودی گرفته و تصفیه کامل یافته است محشور آید.

چه ایشان را از قبول احکام ایشان که بجمله راجع بتصفیه و تهذیب نفوس و ترقیات و کمالات ایشان است از خود راضی ساخته و لایق بزم حضور ولایت دستور آن والدان حقیقی گردیده است، و در رعایت شرایط اجتهاد قصور نورزیده است و اگر بهمان محبت و اعانت و ارادت زبانی موفق شود باعانت یدی و عملیات ستوده برسد البته آندرجه مقریین را ادراک نکند و بعلیین جای نتواند گرفت چه استعداد آن را ندارد و چندان که باید صحیح و صیقلی و صافی نگردیده است که با دارایان آن مقام تقرب تواند یافت، و اگر محبت او منحصر بقلب باشد و در مقام افشاء و اعمال نیاید از درجه دوم نیز محروم و مهجور بلکه ممنوع آید، چه او را آن اجنحه بلند پرواز نیست که آن دو مقام عالی را مدرک شود. پس معلوم شد که دوستی ایشان مراتب دارد و بهر مرتبه که رسید پیک میرساند و سود او بخود او عاید میشود و این انوار ساطعه را هیچ حاجتی بآن نیست و نفع و ضرری برای ایشان نتواند رسانید .

و اما بغض ایشان و دشمنی با ایشان نیز عبارت از مخالفت در احکام و اوامر ایشان است که اگر بکند از امراض معنویه باطنیه خلاص و بمقام عالی اختصاص یابد اگر نکند سقیم و مریض خواهد بود و البته خواه بخوهد یا نخواهد بمعالجه او و تصفیه او توجه میفرمایند بغض به تنهایی را یک نوع معالجه است که در غور مرض او خواهند فرمود و اگر ازین تجاوز شود و باضافه آن لساناً با اعدای ایشان بعناد و شقاق مساعدت جوید و در طریق ضلالت و مخالفت آنها که موجب دوری از قبول احکام الهی و قوت مرض معاونت نماید چون مرض باطنی او افزون معالجه

اونیز بدوهای تند و تیز و سوز و گداز چندانکه صحت یابد طولانی تر می گردد و اگر لساناً ویداً بامخالفین موافق و مؤالف گردد و مخالفت با احکام و اوامر که سلامت و سعادت در قبول آن با تاریک دلان که برترین امراض است معاون شود البته سرایت امراض جهالت و ضلالت و غوایت بیشتر طغیان کند و بکوری دل و تاری روان و نزاری مغز و ضعف عقل که سخت ترین رنجوریهای ظاهری و باطنی است مبتلا- و بمعالجات سخت محتاج و در پست ترین درجات نار که برای تصفیه زر وجود او و علاجش منحصر بآن است دچار و بتابشهای غلیظ والیم که علاج امراض غلیظ و روح سقیم گرفتار آید و چندان که از آن مرض نرهد از معالجه و زحمت دوا و ناگواری مأكولات و مشروبات و پرهیز یافتن از حضور روحانین و تلذذات علیین و معاشرت غلمان و حورالعین محکوم می شود، زیرا که همانطور که بیمار را از اغذیه و اشربه لذیذ و پاره تفرجات و تنزهات و تلونات و تداخلات و معاشرات با محبوبات و معشوقات و التذاذ از معاشرت و معاشرت و استشمام ریاحین و گردش بساتین و تلبس پیاره البسه و توقف در پاره مجالس و محافل و مکالمات با اشخاص چنانکه میفرماید « اخصوا فیها ولا تکلمون » و عیادت مردمان ممنوع میدارند و پرهیز میدهند و غذای او دوا و شراب او آب صافی و محضر او بستر و محضر او مکانی محفوظ و تاریک و تفنن او با دویه غلیظ و عملیات شدید موله است تا گاهی که صحت یابد و بمقاصد خود نایل بشود .

و اگر در آنمدت غیر از آن رفتار شود با وی ظلم کرده اند بلکه اسباب هلاک او شده اند و آن کردار ایشان علامت عدم علم و طبابت و حذاقت و بی مبالاتی ایشان پس این اشخاص نیز بمرض مخالفت اوامر و نواهی که اشد تمامت امراض باطنیه و ظاهریه است گرفتار سیاه روزی و تبه بختی هستند بیایست بدست این حذاق عالم و اطبای تمام نفوس موجوده بشرف معالجه فایز شوند و بآن دوا و دستور که در خور مرض ایشان و شأن پرستاری و بیمار نوازی است چندان ببینند و از آنچه نباید و با مزاج ایشان نمی سازد پرهیز کنند تا از مرض برهند و مزاج ایشان

پذیرای آنچه در خور اصحاء است بشود و اگر قبل از آنوقت که میشاید بخواهند ادراک نماید و بیرون از موقع استعداد پرهیز بشکنند از صحت بگردند و مرض شدت گیرد و گاه باشد جز خسارت و ندامت بار نیاورند چگونه با عدم تصفیه و رفع امراض میتوانند در بوستان بهشت تفرج کنند و از مأكولات و مشروبات آن و لذت معاشرت حور و غلمان بهره یاب و از آن برتر به تشرف بزم حضور روحانین که وجود ایشان بسبب آن امراض و اخلاط فاسده قدرت اختلاط و انبساط و عیون ضعیفه و قلوب نار ایشان طاقت نظاره و استدراک و بنیه ایشان استعداد آن اغذیه و اشربه و نفوس غلیظ ظلمانی لیاقت محاضر و مجالس را ندارد نایل و مفتخر شوند و اگر بشوند حکم آن مریض را دارد که هنوز از مرض نجسته پرهیز بشکنند و بمحاضر و مقاماتی که با بنیه و مزاج او سازگار نیست قدم بگذارد و دماغش برنتاید چنانکه دماغی که سالها با بوی عفن عادت نتواند بوی گل و ریاحین معطره را دریابد.

و کسانیکه سالها در مزابل و گلخن بگذرانیده اند و با جهال روزگار نهاده اند چگونه توانند در محافل مینو مشاکل و گلشن با عقلا و علمای قمقام صبح بشام آورند مگر وقتیکه بدستگیری اساتید و اسانید و علمای دانشمند و اطبای مجرب در طول زمانی مندر جا تربیتها یافته و ریاضتها کشیده تا اندک اندک سرشت دوم یابند و از حیثیات سابقه قابل ادراک کیفیات لایقه و ترقیات فائقه و تمایلات لاحقه شوند .

پس مکشوف و مدلل گردید که خصومت و مخالفت مریض نسبت بدستور العمل طبیب حاذق مسلم کامل جز با نفس خودش نکرده است و طبیب را زیانی نرسانیده و انصراف او از آن طبیب و توجه بطیب دیگر که استاد و مجرب و عالم نباشد جز موجب وخامت و هلاکت نخواهد بود تا چه برسد بمریضی که دچار مرض قلب ورنجوریهای باطنی باشد که علاجش از امثال او برنیاید و اطبای حاذق روحانی بدرد او واقف شوند و بعلاج بکوشند چندانکه مزاجش را بآنچه میدانند و صلاح

حال ابدی و سرمدی و رتبت انسانی او در آن است امتزاج بخشند و تا بانجام نرسانند و مریض را از مرض نرھانند بهیچ رادعی و مانعی اعتنا نفرمایند تا شرایط طبابت و معالجت و عنایت و صحتمندي و تکمیل و ترقی او بعمل آید، پس هر کس مطیع و منقاد اوامر و نواهی الہی است دوست خدا و دوست ایشان و هر کس مخالف آن باشد دشمن ایشان، و این دوستی و دشمنی هر دو بخود او راجع و سود و زیانش بخود او باز گشت کند واللہ تعالی اعلم.

و نیز در مجلد ہفتم بحار الانوار مسطور است کہ محمد بن عیسی گفت: حضرت أبو الحسن عسکری صلوات اللہ علیہ بمن رقم فرمود در حالتیکہ آن حضرت بدایت گرفته بود یعنی بدون اینکه سؤالی کرده باشم: «لعن اللہ القاسم یقطینی و لعن اللہ علی بن حسنکة القمی إن شیطاناً تری للقسّم فیوحی إلیہ زخرف القول غروراً» خداوند لعنت کند قاسم یقطینی و علی بن حسکه قمی را بدرستیکہ شیطان و دیوی خود را بقسم نجایش می آورد و قول زخرف بدو میرساند غروراً، و این قاسم و علی بن حسکه از جملہ غلاط و ملعونین بودند.

چنانکہ در همان کتاب از سهل بن زیاد اللادمی مسطور است کہ گفت: بحضرت أبي الحسن عسکری صلوات اللہ علیہ مکتوب نمودم: فدایت کردم ای سید من همانا علی بن حسکه ادعا مینماید وی از اولیای تو میباشد و بدرستیکہ تو خود اول قدیمی، یعنی حادث نیستی و مقام واجب داری و علی بن حسکه باب تو پیغمبر تو است فرمان داده تا برای تو باین عنوان و شأن مردمان را بخواند و چنان میدانند کہ نماز و زکاة و حج و روزه بحملہ عبارت از معرفت و شناختن تو و شناسایی هر کسی کہ مانند حال ابن حسکه را در آنچه ادعا مینماید از مقام نیابت و نبوت است و هر کسی بر این عقیدت و شمیت باشد مؤمن کامل است و نماز و روزه و حج از وی ساقط است و استبعادی ندارد؟

و ہم چنین شرایع دین را در عریضہ خود مذکور نمود کہ معنی تمام آن همان است کہ برای تو ثابت نمود و جمعی کثیر باین بیانات مایل شدہ اند اگر

شایسته میدانی که بر موالی و غلامان خود منت گذاری و جوابی عنایت فرمائی که در این مسئله از مقام هلاکه بیرون و رستگار آیند منوط برأی مبارك است حضرت ابي الحسن عسكري سلام الله تعالى عليه در جواب رقم فرمود :

«كذب ابن حسكه عليه لعنة الله ويحبك أنه لا أعرفه في موالى ماله لعنة الله فوالله ما بعث الله عبداً والأنبياء من قبله إلا بالحنيفية والصلاة والزكاة والحج والصيام والولاية و ما دعا محمد صلى الله عليه وآله إلا إلى الله وحده لا شريك له وكذلك نحن الأوصياء من ولده عبيد الله لا نشرك به شيئاً إن أطعنا رحمتنا وإن عصينا عذابنا ما لنا على الله من حجة بل الحجة الله علينا وعلى جميع خلقه أبرا إلى الله ممن يقول ذلك و انتفى إلى الله من هذا القول فأهجر وهم لعنهم الله والجادهم إلى أضيق الطريق وإن وحدت من أحد منهم خلوة فاشدخ رأسه بالصخرة».

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: الجاء ياضيق طريق كناية از اتمام حجت بر آنجماعت نمودن یا مشهور ساختن آنها و تكذيب آنها یا انتهاز فرصت است برای كشتن آنها شدخ باشين معجمه و دال مهمله و خاء معجمه شكستن چیزی است که میان تهی باشد، میفرماید : ابن حسكه عليه لعنة الله دروغگوی است و دروغ گفته است و برای تو همین کافی است که من او را در زمره موالی خود نمی شناسم چیست او را که خدایش لعنت کند.

سوگند بخداوند که خدای تعالی محمد و سایر انبیای عظام صلوات الله وسلامه عليهم را مبعوث نفرمود جز بدین حنیف و راست و آئین مبین و اقامت نماز و زکاة و حج و روزه و ولایت ، و محمد صلی الله علیه وآله خلق را جز بحضرت خدای بیهمتا دعوت نکرد که شريك و انبازی ندارد و هم چنین با جماعت اوصیاء که از فرزندان آنحضرت هستیم از بندگان خدای هستیم هیچ چیز با او شريك نگردانیم اگر خدای را اطاعت کردیم بر ما رحم میکند و اگر عصیان او را ورزیدیم ما را معذب میگرداند ما را بر خدای حجتی و غلبه نیست بلکه خدای را بر ما و جمیع آفریدگانش حجت و غلبه است .

بخداوند تعالی براءت میجوئیم از کسی که آنگونه سخن کند، یعنی مانند کلمات ابن حسکه را بر زبان بگذرانند و بحضرت دوری میگیریم ازین گونه قول و سخن شما دوری کنید ازین جماعت کذاب مفتری، لعنت کند ایشان را خدای و ملجأ گردانید آنها را بسوی تنگ ترین طریق، یعنی برایشان اتمام حجت نمائید برایشان و کذب و بهتان و خباثت و پستی عقیدت ایشان را بر جهانیان روشن سازید تا ایشان را بشناسند و لعن کنند و از آنها دوری بجویند، و اگر دریایی یکی از ایشان را در خلوت و جایی تنها پس کاسه سرش را با سنگ در هم شکن و ممکن است صیغه متکلم باشد، یعنی اگر من در یابم چنین میکنم، و شاید استعمال فاشدخ که بمعنی شکستن چیز میان تهی است و بمعنی شکستن سر و بیضه شتر مرغ است اشارت باین باشد ابن حسکه از گوهر عقل تهی است و دیوانه است، و انشاء الله تعالی ازین پس در مقامات آتیه به بقیه حالات ابن حسکه و جماعت غلاة با آنحضرت اشارت میرود.

بیان وقایع سال دویست و چهل و هفتم هجری مقتل متوکل عباسی

و طبری و دیگر مورخین در سبب قتل متوکل چنین می نگارند که متوکل فرمان کرد تا بهر کجا باید احکام و فرامین صادر نمایند که ضیاع و املاکی را که وصیف ترکی در اصفهان و جبل دارد ضبط کرده در اقطاع فتح بن خاقان گذارند و بر حسب فرمان نگارندگان پیشگاه انشاء کتب نموده احکام عدیده برنگاشتند و بخازن خاتم خلافت بفرستادند تا بمهر رسانیده و روز پنجشنبه پنجم شعبان المعظم روانه دارند.

و این خبر چون بوصیف غلام ترکی از عظمای رؤسای غلامان ترك رسید

و او را ثابت افتاد که خلیفه در امر املاک او بدان گونه حکم بصدور احکام و ضبط املاک فرموده است و از آن طرف چنان روی داد که متوکل اراده نمود که روز جمعه شهر رمضان که جمعه واپسین آنماه بود مردمان را نماز بگذارد و در اول ماه رمضان این خبر در میان مردمان شایع گشت که خلیفه در آخر جمعه شهر رمضان نماز بجماعت می سپارد.

لاجرم مردم برای ادراک آن مورد فراهم شدند و احتشاد و اجتماعی عظیم روی داد و جماعت بنی هاشم از بغداد بیرون آمدند تا هنگامی که متوکل سوار و رهسپار شود عرایض مطالب خود را بعرض برسانند و سخنان او را در مقاصد خود بشنوند، و چون روز جمعه معهود در رسید متوکل خواست سوار شود و مردمان را نماز بگذارد عبیدالله بن یحیی وفتح بن خاقان عرض کردند ای امیر المؤمنین همانا مردمان اجتماعی عظیم نموده و از اهل ملت حضرتت گروهی بیشمار برای ترفع تظلم و برخی در طلب حاجت جمعی بیشمار حاضر شده اند و اینک امیر المؤمنین از تنگی نفس و زحمت تب شدید در تعب است اگر رأی امیر المؤمنین بر آن قرار میگیرد که یکی از ولایة عهود را امر فرماید مردمان را نماز بگذارد و ما نیز با او باشیم چنان خواهد فرمود .

متوکل گفت : من نیز بر همین رأی هستم منتصر را امر کرد برود و مردمان را نماز بگذارد ، و چون منتصر خواست برای اقامت نماز جماعت نهضت نماید عبیدالله وفتح بن خاقان عرض کردند: ای امیر المؤمنین ما را پی دیگر نداریم و امیر المؤمنین اعلی را یا میباشد ، گفت : بمن عرضه دارید تا رأی شما چیست ؟ گفتند: ابو عبدالله معتز بالله را امر فرمای تا بنماز مردمان برود تا در این روز شریف او را تشریف بخشی چه در این روز اهل بیت او و تمام مردمان حاضر گشته اند و خدای او را باین امر بالغ میگرداند .

متوکل گفت : دیروز برای معتز مولودی پدید شده است پس او را فرمان کرد بنماز برود ، معتز بر نشست و با حشمتی عظیم مردمان را نماز بگذاشت و منتصر

در انتظار و کوب در جعفریه بود این خبر بشنید و از جای بجنبید و این کردار بروی بسی ناگوار و دشوار گشت و بن کینه وزی واغراء و جوش و خروش او بیفزود و چون معتز بالله القراءت خطبه خود پرداخت عبیدالله بن یحیی وفتح بن خاقان که حضور داشتند پبای شدند و هر دو دست و هر دو پایش را ببوسیدند و معتز از نماز فراغت یافت و باز گشت و عبیدالله وفتح در رکابت راه بر گرفتند و با موکب وکوکبه خلافت و عظمت و ابهت سلطنت جانب راه گرفت و جهانی در اطرافش روان بودند و با چنین حشمت و شکوه آسمان برسز و زمین در پی به پیمودند تا بخدمت پدرش متوکل در آمد و عبیدالله وفتح بن خاقان با او بودند.

و داود بن محمد بن ابی العباس طوسی نیز با او بود. آنگاه دارد عرض کرد: ای امیر المؤمنین مرا دستوری بده تا تکلمی نمایم گفت: بگو، گفت: ای امیر المؤمنین سوگند بخداوند من امین و مأمون و معتصم صلوات الله علیهم وواثق بالله را بر منبر بدیده ام «فوالله ما رأیت رجلاً علی منبر أحسن قواماً ولا حسن بدیهجاً ولا أجهر صوتاً وأعذب لساناً و إلا أخطب من المعتر بالله أعزه الله یا امیر المؤمنین ببقاءك وامتعاك الله واینانا بحیاته».

قسم بخدای هیچ مردی را ندیده ای بر منبری که از قوام و ثبوت و بدیهه رانی و جهارت صوت و رسائی آواز و شیرینی و تیزی زبان و قراءت خطبه از معتز بالله خطیب ترین ای امیر المؤمنین خداوند عزیزش بدارد بدوام بقای تو واو و ما را از زندگانی او کامیاب و بهره در فرماید.

متوکل گفت: خداوندت خیر دهد و خیر را بزبانت جاری کند و ما را از وجود تو شادخوار بدارد و چون روز یکشنبه در رسید که روز فطر بود متوکل را ستی و فتوری روی داد و گفت: منتصر را بگوئید مردمان را نماز فطر بگذارد عبید الله بن یحیی وفتح بن خاقان عرض کردند: ای امیر المؤمنین تمامت مردمان گذشته بدیدار امیر المؤمنین بیرون آمدند و بانتظار بی بودند و ازدحام و احتشادی عظیم کردند و امیر المؤمنین سوار نگشت و دیدار نمود و ما ایمن نیستیم

که امروز نیز سوار شوند اراجیف مردمان در رنجوری او بسیار گردد و در حقیق پاره سخنان بزبان آورند، یعنی از مرگ او در افواه بیفتند و موجب آشوب و انقلاب گردد، اگر امیر المؤمنین را رأی بر آن علاقه یابد که اولیا و دوستان را شادان و دشمنان و اعدای خود را در رکوب خود نگو نساو خورد فرماید میفرماید پس متوکل خدام آستان را بآمادگی و ساختگی فرمان کرد آنگاه با عظمت و حشمتی عظیم بر نشست و مردمان را نماز بگذاشت و بمنزل خود بازگشت و آنروز را بر همان حال اقامت کرد و روز دیگر هیچیک از ندمای خود را احضار نفرمود.

طبری: گوید گفته اند: چون متوکل روز فطر بنماز بر نشست از دوسوی تا چهار میل راه احتشام موکب خلافت کوکب را صف بر کشیده و جهانیان در پیش رویش پیاده بودند و او با این شأن و جلال برفت و مردمان را نماز بگذاشت و بقصر خودش بازگشت دو مستی خاک بر گرفت و بر سر خود بگذاشت سبب این کردار را پرسیدند: گفت چون کثرت این جمع و عظمت این احتشام را بدیدم که همه در تحت امر و نهی من بودند دوست داشتم که در حضرت یزدان بی زوال و خداوند متعال و چون روز بعد از فطر در رسید همچنان هیچیک از ندمای خود را نخواند و چون روز سوم که روز سه شنبه سوم شوال بود در رسید متوکل بانشاط بنشست.

جلد چهارم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی نقی علیه الصلاة والسلام

عنوان ... صفحه

بیان وقایع سال 233 هجری ... 2

بیان وقایع سال 234 هجری ... 47

بیان حوادث و سوانح سال 234 هجری ... 54

بیان وقایع سال 235 هجری ... 55

بیان گرفتن متوکل بیعت بولایت عهد ... 62

بیان ظهور مردی در سامرا که خود را ذوالقرنین میدانست ... 81

بیان شکایت حضرت امام علی نقی از عامل مدینه و ... 94

بیان مکتوب متوکل عباسی بحضرت امام علی نقی ... 95

بیان حرکت کردن یحیی بن هرثمه بن اعین ... 98

بیان حرکت فرمودن حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام ... 103

بیان پاره حالات و معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام ... 107

بیان ورود حضرت ابي الحسن ثالث علی نقی علیه السلام ... 112

بیان وقایع سال 236 هجری و مقتل محمد بن ابراهیم ... 127

بیان امر کردن متوکل بهدم قبر حضرت ابي عبد الله الحسين علیه السلام ... 130

بیان وقایع سال 237 هجری ... 157

بیان خشم متوکل عباسی برابن ابي دواد ... 171

بیان امر فرمودن متوکل عباسی به ... 173

بیان ولایت عباس بن الفضل در صقلیه و ... 175

بيان فتح شهر قصر يانه دار الملك صقلية... 176

بيان بدايت امر يعقوب بن ليث و... 181

بيان حوادث و سوانح سال 237 هجري... 183

ص: 439

بیان وقایع سال 238 هجری ... 184

وصول مراکب روم بسوی دیار مصریه ... 189

بیان وفات عبدالرحمن بن حکم اموی ... 192

بیان وقایع سال 239 هجری ... 194

بیان وقایع سال 240 هجری ... 197

بیان محاربت و مقاتلت مسلمانان با مردم فرنگ ... 204

بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام علی نقی وارد شده است ... 206

بیان وقایع سال 241 هجری ... 219

بیان قرارداد نقدیه در میان مردم اسلام و ... 221

بیان مضروب شدن عیسی بن جعفر بعلت سب خلفاء وعایشه ... 223

بیان پاره حوادث و سوانح سال 241 هجری ... 237

بیان وقایع سال 242 هجری ... 262

بیان حوادث و سوانح سال 242 هجری ... 262

بیان وقایع سال 243 هجری ... 273

بیان وقایع سال 244 هجری ... 290

بیان وقایع سال 245 هجری ... 299

بیان پاره حوادث عجیبه و عظیمه که در طی سال 245 هجری روی داده است ... 304

بیان خروج کفار از بلاد اندلس بیلاذ و ... 341

بیان حوادث و سوانح سال 245 هجری ... 349

بیان وفات ابی الفیض ذوالنون مصری و برخی از حالات او ... 315

بیال احوال شیخ ابي تراب عسکر بن حسین نخشی که ... 402

بیان وقایع سال 246 هجری ... 410

بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی نقی علیه السلام مأثور است ... 415

بیان وقایع سال 247 هجری مقتل متوکل عباسی ... 435

ص: 440

مشخصات کتاب

زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

* (2537 ش - 13*8 ق) «

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

بیان بعضی مکالمات و حالات متوکل عباسی قبل از مقتول شدنش

متوکل عباسی بی خبر از مکاید این دیر شماسی صبحگاه برخاست و با نشاط و انبساط و سرور غرور بنشست و گفت: حالت مس دم و فزونی خون خود در خود میبینم طیفوری و ابن ابرش که هر دو تن طبیب او بودند ای امیر المؤمنین عزم الله لك الخیر چنان کن پس راگ بر گشود و از خون بکاست و مایل بگوشت کشت پس حاضر کردند و متوکل مقداری بخورد از ابن الحفصی مغنی حکایت کرده اند که وی در آنمجلس حضور داشت و میگوید از آنجماعت که طعام میخوردند جز من و عنعت و زنام و نبان غلام احمد بن یحیی بن معاذ که با منتصر بیامده بود هیچکس حاضر نبود و میگوید چنان بود که متوکل و بن خاقان با هم غذا میخوردند و ما در میخوردند و ما در گوشه در برابر ایشان مشغول اکل بودیم و سایر ندیمان در حجره های خودشان در حال طعام پراکنده میشدند و متوکل هیچیک از آنان را در آنمجلس و خوان نمیخواند.

ابن الحفصی میگوید: متوکل بمن ملتفت شد و گفت: تو و عنعث در حضور من بخوردن طعام پردازید و نصر بن سعید جهبد با شما بخورد میگوید گفتم:

یا سیدی سوگند با خدای تعالی نصر مرا میخورد پس چگونه حال آن ماکولی که در حضور من باشد متوکل فرمود: بجان من قسم میدهم که طعام نخورید میگوید بخوردیم آنگاه دستهای خود را در برابرش معلق ساختیم میگوید: خلیفه التفانی بنمود و نظر بما آورد که دستها معلق داشتیم و گفت: چیست شما را که نمیخورید گفتم: یا سیدی آنچه در پیش روی داشتیم بخوردیم فرمان داد تا بیفزایند پس از خوان خودش برای ما طعام بیاوردند.

ابن الحفصی گوید: متوکل در هیچ روزی از روزها سرور و روزها سرور و نشاطش ازین روز بیشتر نبود بعد از آن جماعت ندما و نوازندگان و سرودگران را بخواند بجمله حاضر شدند در این اثنا قبیجه و بقولی فیحه مادو معتز بالله که محبوبه متوکل و معشوقه او بود مطرف خز سبزی که هرگز مردمان به آن خوبی و لطافت و نزاکت ندیده بودند برای خلیفه بهدیه فرستاد متوکل در آن نگران شد و بسی در آن چشم بدوخت و نیکو شمرد و در آن بتعجب و شگفتی اندر شدت آنگاه بفرمود تا آنمطرف را بر دو نیمه ساختند آنگاه بفرمود تا برای قبیجه باز بردند و با رسول او گفتمی مرا بد و یاد آور شدی بعد از آن با حاضران گفت: سوگند با خدای نفس من با من داستان میسپارد که من این مطرف را نخواهم پوشید و منم دوست نمیدارم دیگری بعد از من بپوشد ازین بفرمودم تا دو نیمه اش کردند برای اینکه بعد از من کسی نپوشد.

گفتیم: ای سیدما همانا این روز سرور شادمانی است ای امیرالمؤمنین ترا بخدای میسپاریم که چنین سخن فرمائی یا سیدنا مطرف بضم و کسر میم و دای خز با علم است میگوید بعد از آن متوکل مشغول آشامیدن شراب و لهو و لعب و عیش و طرب گردید و همی از این سخن بر زبان آورد که سوگند با خدای بزودی از شما مفارقت خواهم جست میگوید متوکل بر همینگونه بلهو و سرور و عیش و نوش تا شامگاه بگذرانید.

مقصودی در مروج الذهب مینویسد تجری میگوید: من از متوکل در آن

شی که بقتل رسید حالات عجیبه مشاهده کردم و این حکایت چنان است که در آنشب در خدمت او از حالت کبر و امرتکبر و آن اطوار سلاطین که در موارد تجبر و جبریه بکار می بندند مذاکره مینمودیم و در این امر خوض می کردیم و متوکل از کبر و تکبر و جبروت سلاطین بیزاری همی جست و از آن با قبله آورد و سر بسجده نهاد و چهره خود را برای خضوع در حضرت یزدان عز وجل خاک آلود کرد و چون سر برگرفت از آنخاک برداشت و بر سر و موی و لویه خود بیفشاند و گفت: همانا من بنده خدا هستم و هر کس آخر الامر بخاک خواهد رفت شایسته و سزاوار است که تواضع جوید و تکبر نکند و خود را بزرگ نشمارد.

تجری میگوید این کردار او را بفال بد گرفتم و نظیر نمودم و از نثار کردن خاک را بر سر و لویه ای در عجب شدم و منکر خواندم از آن پس بشراب بنشست و چون باده ناب در دماغش کارگر شد نوازندگانی که از مغنیان حضور داشتند آوازی را بتغنی آوردند و متوکل را بسخن افتاد بعد از آن بجانب فتح العثات آورد و گفت: ای فتح از مردمی که این صوت را از مخارق شنیده اند جز من و جز تو کسی باقی نمانده است و چون این سخن بگذاشت بگریستن پرداخت.

تجری میگوید: این گریستن او را نیز ناخوش و شوم شمردم و گفتم این کار دوم بود و من در این حال و منوال بودم که خادمی در رسید که از خدام قبیجه زوجه محبوبه متوکل بود و مندیلی با خود داشت و خلعتی در آنخلعت را قبیجه برای متوکل بهدیه فرستاده بود و رسول قبیجه گفت: یا امیرالمؤمنین قبیجه بخدمت تو عرضه میدارد که من این خلعت را برای امیرالمؤمنین بکار آوردم و سخت نیکو بیاراستم و اینک تقدیم حضور داشتم تا برتن بیارای تجری میگوید: چون بقچه را برگشودند در اعه حمراء بود که مانندش را هرگز ندیده بودم و نیز مطرف خز احمر بود که گوئی از شدت لطافت و نازکی و نراکتش ربقی بود.

پس خلیفه اندر اعه را بپوشید و مطرف خز را بر خود بر آورد و من اینحال نگران بودم که بناگاه متوکل در آنخلعت متحرك شد و آن مطرف براندامش پیچیده شده بود متوکل آن را بیرون کشید و بر دو نیمه اش پاره کرد آنگاه بر گرفت و در پیچید و بهمان خادم قبیجه که بیاورده بود بیفکند و گفت : با قبیجه بگو این مطرف را نزد خود بدار و محفوظ داشته باش تا چون من وفات کردم کفن من باشد چون اینسخن بشنیدم با خود گفتم : انا لله وانا الیه راجعون سوگند با خدای مدت منقضی شد و متوکل سخت مست شد و بسکری شدید در افتاد و ندانست ازین سکر و بیهوشی چنان بهوش آید که دیگر بحال مستی و بیهوشی عود نکند.

بیان پاره حالات متوکل با پسرش منتصر ولیعهد و بغض او و کشتن پدرش را

ازین پیش شرح ولایت عهد سه پسر متوکل که منتصر و معتز و مؤید باشد و شروطی و تقسیمیه که متوکل نهاده و بر هر کسی که تغییر آنرا بدهد لعنت فرستاده بود مذکور نمودیم اما چون قبیجه منکوحه خود را که مادر معتز باشد سخت دوست میداشت و در مهر او آرام ندا او آرام نداشت در مراتب عشق و عاشقی و بدست آوردن دل لطیف معشوقه ظریف بر آن عقیدت بر آمد که منتصر را که در ولایت عهد بر حسب تربیت بر معتز و مؤید مقدم بود تنزل دهد و ولایت عهد معتز را ترقی بخشد باین معنی که بعد از متوکل نوبت خلافت با معتز باشد و بعد از مرگ منتصر خلیفه گردد .

نام اما منتصر قبول این امر و این تنزل و تقدم برادر اصغر را نمی نمود

وانگهی چه دانست که چندان در جهان بخواهد ماند که برادر کوچکتر بمیرد او پس از وی باقی بماند و بر مسند خلافت جای کند و از این گذشته چگونه این عاد را خوار شمارد که با مقام اکبریت برتبت اصغریت درآید و اصغر منزلت اکبر یابد و چگونه متحمل تمسخر مردمان بشود و چگونه معتز چون بخلافت بنشیند و بغض و کین منتصر را که ازین حیثیت با خود میداند او را زنده گذارد و از آنطرف متوکل اسیر کمان ابروان و تیر مژگان و چهره تابان قبیجه بود و نیز آنحالت کبر و خیالای سلاطین که میخواهند هر چه فرمایند در موقع اجراء گذارند از امتناع منتصر خشمگین گردیده و همچنین مخالفت او را با خودش در خصومت و توهین حضرت ولی کردگار و باعث گردش لیل و نهار اسدالله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب روح من سواه میدید و میدانست چنانکه ازین پیش نیز اشارت شد از وی رنجیده خاطر بود و شاید جزو عمده این امر و اندیشه متوکل بعزل و قمع منتصر بهمین علت بوده است .

بالجمله چنانکه در کتب تواریخ و تاریخ الخمیس مسطور است میگوید : چنان بود که متوکل با پسرش محمد منتصر بولا یتعهد خلافت بیعت کرده بود و از آن پس بسبب محبتی که با قبیجه مادر معتز داشت خواست تحمل منتصر را معزول دارد و ولایتعهد را با معتز گذارد پس از پسر خود منتصر خواستار شد که خود را از ولا یتعهد نزول دهد و با برادرش معتز گذارد منتصر پذیرفتار نشد لاجرم متوکل براو خشمگین شد و او را در مجلس عامه حاضر ساخت و از مقام و منزلتش میکاست و او را تهدید همی کرد و دشنام همی گفت و بهلاکت و دمار بیم

همی داد .

حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده میگوید : متوکل پسر خود منتصر را ولیعهد نمود و با او استخفاف همی کرد و مسخر گانرا بر او بر گماشتی چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و برادران کوچک او را بروی تفضیل دادی روزی شخصی او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتصر مخوان منتظر بخوان

ص: 6

چه منتظر مرگ من است بدین اسباب کین او در دل گرفت میگوید بیادشاهان پیشین نام ولیعهدی را بر ولیعهد و بر مردم آشکار نمیکردند تا از قصد او ایمن باشند و عادتشان بر آن بود که پادشاه بخط خودش نام ولی عهد بر جایی نوشتی و مهر کردی آنگاه خطوط ارکان دولت را بر تراضی ولایتعهد او بسیدی و باز مهر کردی و در گنجینه نهادی تا از پس وفات پادشاه بیرون آوردندی و آنکه ولیعهد بودی پادشاه شدی.

راقم حروف گوید: اعمال و افعال و اخلاق سلاطین پیشین و عقلای باستان غالباً سر مشق آیندگان کرده است چه رسم ایشان بر این بوده است که وزرا و امرا و کارگذاران مملکت و مقربان پیشگاه سلطنت همه عالم و عالم و حکیم و مؤید و یگانه دانشمند فرهمند و متدین و ضدیق و دارای اخلاق حمیده و اوصاف سعیده روزگار بوده اند و با هیئت اجتماعی و مشورت نامه بیئت اجتماعی و مشورت نامه بهر کاری اقدام مینموده‌اند چنانکه در احوال سلاطین روزگار پیشین بنگرند مکشوف می آید و البته پادشاه که مروج و مشوق و مربی باشد اشخاص بزرگ پدیدار آیند که موجب فخر و مباهات بر دیگر ممالک باشد و اینگونه اشخاص که پدید و با پادشاه معاشر و ندیم گردند البته از ارادت و مشورت آنها نور عقول و فضایل ایشان پادشاه برخوردار میشود و امور مملکت و مهام سلطنت بر وفق عقل و دانش و عدل و بینش میگذرد مملکت گلستان و سلطنت با قدرت و دولت با ابهت و آثار حمیده من حیث المجموع نمودار می آید و روز تا روز بن رونق و ثروت و اقتدار سلطنت و مملکت افزوده و پای اعادی کوتاه و دست اولیا دراز می گردد.

در همین مسئله ولایت عهد و آشکار نداشتن شخص او بسیاری فوائد عدیده است یکی اینکه اگر پادشاه را فرزندان برومند متعدد باشد همه خود را لایق آن مقام دانند و با ولیعهد حاضر دشمن و او نیز با برادران و منتظران ولا یتعهد دشمن شوند و تا پادشاه زنده است خصومت و مخالفت پوشیده نمایند و چون وفات کرد آشکارا سازند اگر بر ولی عهد که پادشاه بالفعل است غلبه یافتند

و او را از پای در آورند آنوقت هر یکی خواهند پادشاه باشند و آشوب و فساد بسیار و مملکت دچار هزار گونه هرج و مرج و مفسده گردد و هر کس از هواخواهان پادشاه بوده است با او نیز خصومت کنند و در افنا و اعدام او و خاندان او بکوشند و اگر پادشاه بر مخالفان و طاغیان فیروز گشت معلوم است جمعی از ابنای ملوک و برادران خود او هواخواهان خود را باید بهلاک و دمار در آورد تا خیالش بر آساید اما این کین در اعقاب طرفین بماند و بسا سالها موجب قتالها و ویرانه‌ها باشد و از آنطرف آن کس که ولیعهد مستقل نامدار دولت باشد چاکران دربار سلطنت بملاحظه مآل کار که مگر روزی براریکه سلطنت برآید با او از در خضوع و دولتخواهی برآیند و این کردار اسباب بغض و خشم پادشاه باشد و قلبش از چاکران آستان تیره و اطمینانش بدیشان متزلزل گردد و سایر پسرهای سلطان یکسره در صدد اسباب چینی و آشوب کاری برآیند تا مگر انتهاز فرصتی یابند و رأی پادشاه را در امر ولیعهد حاضر فاسد نمایند و او را معزول و خود را منصوب بدارند و چون فساد نیت پادشاه را ولیعهد بدانست خاطرش مشوش میشود و در مقام چاره سازی برآید و همان تدابیر او اسباب کدورت خاطر سلطان گردد و آثار بی عنایتی از وی نمودار گردد و چون ولیعهد اینحال را دریافت بر خود خوفناک میشود و منتظر زمانی میآید که زمان پادشاه بسر آید .

و همچنین اگر اینحالات هم در میان نباشد و مدت سلطنت پادشاه طولانی گردد ولیعهد خدام آستانش ملول شوند و همواره دست بدعا بردارند و مرگ پادشاه را اگر چه پدر گرامی مهربان خودش هم باشد بخواهند چنانکه دیده ایم و شنیده ایم که مبلغها بر مال و اهل دعا و طلسم و امثال آن داده اند و چون خبر مرگ پادشاه با پسرش ولی عهد رسیده است اگر چه در ظاهر اظهار اندوه و سوگواری نموده است اما در باطن از آن داماد که بحجله گاه عروس تو خواسته و ملوس رود خرسند تر بوده است و اگر بخواهیم شرح این مطالب را مذکور داریم

کتابی مبسوط میشود و اینحال در دولت سلاطین قاجاریه شهیدالله برهانهم از ابتدای سلطنت ایشان تا سالهای بسیار ظهور و بروزش بیشتر گردید چنانکه حالات آقا محمد شاه شهید با برادران و خاقان مغفور با برادران و اعمام و اقارب و اولاد خاقان مغفور نسبت بنائب السلطنه عباس میرزا ولیعهد مبرور و اولاد خاقان مغفور باعد شاه غازی اعلی الله مقامه و بعضی از ایشان با شاهنشاه سعید شهید ذو القرنین اعظم ناصر الدین شاه انار الله براهینهم معلوم بلکه این رشته منقطع نشده و نخواهد شد.

چیزی که حالا- در میان است و این عنوان و اختیار را بیک میزانی از دست برده است این است که هر کس در هر دولتی از دول متمدنه عالم بولایتعهد نامدار میشود باید بتصویب و تصدیق سلاطین و وزرای سایر دول نیز باشد در اینصورت اخفای این امر امروز ممکن نیست و این امر از یک حیثیت خوب و مطبوع است زیرا که ولایتعهد بآن کس که ارشد و الیق است میرسد و چون رسید دیگران نمیتوانند مخالفت و طمع نمایند زیرا که اگر عنوانی بنمایند از سایر دول معظم بر منع و دفع آنها اقدام میشود .

طبری میگوید: آزار و خوار کاری متوکل در روز سه شنبه یک روز قبل از قتلش نسبت بفرزندش منتصر فزونی گرفت چنانکه این الحفصی گوید یکدفعه او را دشنام میداد و دفعه دیگر چندانش شراب میخورانید که از اندازه طاقتش بیرون بود و دفعه فرمان میداد تا در مجلس عام بر پشت گردنش بزنند و مره او را او را بقتل تهدید مینمود.

از هارون بن محمد بن سلیمان هاشمی حکایت است که گفت: یکی از زنانی که در پس پرده مجلس متوکل بودند با من حدیث نمود که متوکل در آنحال که منتصر را بانواع آزار میآزرد روی با فتح بن خاقان آورد و با او گفت: از خدا و از خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم براءت میجویم اگر بیای نشوی و او را یعنی منتصر را لطمه نزنی فتح بناچار برخاست و دو دفعه او را لطمه آورد باین معنی که دو دفعه دست خود را برگردنش بکشید آنگاه متوکل باحضر روی

کرد و گفت شماها بتمامت بگواهی و شهادت باشید که من مستعجل را خلع نمودم منتصر عرض کرد: یا امیر المؤمنین اینوقت متوکل روی بمنتصر آورد و گفت: من ترا منتصر نامیدم لکن مردمان بواسطه حمقی که در تو مییاشد ترا منتظر نامیدند و الان مستعجل نام یافتی منتصر عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر امر بفرمائی مرا گردن بزنند از اینگونه افعال که با من روا داری سهل تر است . متوکل گفت : او را شراب بخورانید .

ابن خلدون و بعضی نوشته اند که متوکل پسرش منتصر را ولایتعهد داد بعد از آن پشیمانی گرفت و بروی کینه ور گشت چه او را چنان معلوم افتاد که منتصر عجله دارد که متوکل بمیرد و خود بخلافت بنشیند از اینروی او را منتظر و مستعجل نامید و منتصر بر افعال و اعمال و عقاید پدرش متوکل منکر بود چه او از سنن پدرانش منحرف گردیده و از مذاهب و مناهج آنان روی برتافته و بمذهب اعتزال و شیعیگی علی علیه السلام که روش ایشان بود عنایت نداشت و ناصبی و دشمن علی صلوات الله علیه بود.

و بسا اتفاق می افتاد که ندیمهای متوکل در مجلس او در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بخلافت و جسارت میرفتند و آنحضرت را به آنچه نشاید یاد مینمودند تا موجب خشنودی متوکل را فراهم کنند چنانکه به خشنودی یزید پلید امام سعید مجید حسین بن علی علیهما السلام شهید و در طلب انعام و خرسندی معاویه باعلی صلوات الله علیه مخاصمت مینمودند .

منتصر این کردار نابهنجار آنها را از در انکار بر می آمد و به آنجماعت تهدید و خشونت میورزید و با متوکل میگفت : علی علیه السلام در میان ما بسی عظیم وکبیر و شیخ و بزرگ بنی هاشم است اگر تو بنا چار خواهی زبان خود را بآنچه سزا نیست نسبت به آنحضرت برگشالی پس خودت متحمل این امر باش و باین مردم او یاش اراذل کوبنده رقااص نوازنده راه مسپار .

متوکل این کلمات را میشنید و از کمال خصومت و بغض که نسبت بآنحضرت داشت بتخفیف و توهین منتصر میکوشید و وزیر خود عبیدالله را فرمان میکرد

تا سر و صورت و محاسن او را بسیلی و لطمه میسپرد و بر پشت گردنش می کوفت و او را بقتل تهدید و بخلع از ولایت عهد تصریح می نمود و بسا بود که نماز بجماعت را با دیگر پسران خود حوالت مینمود و خطبه را بر زبان او روان می داشت و این کردار را از آن می نمود که باز نماید که او را ولیعهد ندانند لاجرم قلب منتصر را آزرده و بکین خود آکنده میساخت .

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که سبب قتل متوکل این بود که پسرش محمد منتصر را بولایت عهد نامدار ساخت بعد از آن در میان متوکل و منتصر چیزی نمودار شد که از عهدی که با منتصر داشت بازگشت نمود و او را بدانی روی داد و بر آن عزیمت رفت که برادر کوچکتر منتصر را که معتز لقب داشت بخلافت بعد از خود منصوب دارد چه متوکل را با پسر صغیر خود بیشتر از کبیر میل و عنایت بود چون لشگر یا نرا این خبر بگوش رسید قلوب و خواطر ایشان عموماً بر متوکل دیگرگون شد و از وی رنجیده خاطر شدند .

منتصر که نیز کین دیرین داشت درد داشت و با نتهاز فرصت روز میگذاشت لاجرم اترک هم در قتل پدر با پسر متفق شدند.

بیان اتفاق اترک در قتل متوکل و معاونت منتصر بن متوکل با جماعت اترک

مسعودی گوید: جماعت اترک بر آن عزیمت بودند که متوکل را در آن ایام که در دمشق میگذرانید از تیغ بگذرانند لیکن در آنجا برای ایشان بسبب بناء کبیر اسباب این کار خطیر میسر نگشت چه در آن ازمنه

که بدمشق اندر بودند تدبیر همی کردند که بناء کبیر را کردند که بناء کبیر را که نگهبان متوکل بود از کنارش دور دارند تا بمقصود خود دست یابند و رقعه های بسیار در سراپرده خلیفتی متفرق ساختند .

و در آنجمله بدروغ نوشتند که بنا بآن تدبیر اندر شده است که امیر المؤمنین را بقتل برساند و نشان و علامت این امر این است که فلان روز باسواره و پیاده خود بر می نشیند و پیرامون لشکر امیر المؤمنین را فرو میگیرد آنگاه جماعتی از غلامان عجم را مأمور خواهد کرد تا بتازند و خلیفه روزگار روز بآخر رسانند متوکل این رقع را بخواند و از آن مضامین متحیر و مبهوت ماند و در قلبش رنجیدگی عظیم از بغا جای گرفت و بافتح بن خاقان شکایت نمود و با او در کار بنا و اقدام بروی مشاورت نمود .

فتح گفت : ای امیر المؤمنین آنکسی که این رفاع را نوشته است برای این امر دلایل و علاماتی در وقتی معین مذکور داشته است که بناء سوارها و پیادگان خود را میآورد و اطراف سرپرده خلافت را فرو میگیرد و جمعی را در آن نواحی موکل سازد تا بکار خود راه یابد و من بر آن رأی و عقیدت هستم اکنون بسکون و سکوت و امساک بگذرد اگر این امر و علامت جانب صحت گرفت آنوقت نظر میکنیم تا چه بایست کرد و اگر آنچه نوشته اند باطل گردید فالحمد الله تعالی .

و از آنطرف جماعت اترک در تقدیم رفاع بر طریق نصح و صدق کوتاهی نمی کردند و پیایی بمتوکل میرسید و چون بدانستند که آنچه نوشته اند بخلیفه رسیده است و در قلب او تمکن یافته است شروع بنگارش وقاع دیگر کردند و در خیمه گاه بغاء کبیر افکندند و در طی آن رقع نوشته بودند جماعتی از اترک و غلمان بر آن عزیمت شده اند که خلیفه را بقتل بیاورند و او را در لشکر گاهش از پای در آورند و در این کار تدبیرها کرده اند و بر این امر متفق الرأی گردیده اند و هم عقیده و هم عهد شده اند که از فلان نواحی و فلان نواحی بر خلیفه بتازند و بر او دست بیازند و خونس را بریزند فالله الله خدای را بنگر و خدای را گواه بدان و در حفظ و حراست امیر المؤمنین در این نسب ازین مواضع مذکوره غفلت ممکن و تو بخویشتن و بهر کسی که بدو وثوق داری در کشیک و یاسبانی امیر المؤمنین

قصور مجوی و با دیگران حوالت مکن چه ما در نصیحت تو کوتاهی نکردیم و از در دولتخواهی و صداقت سخن رانندیم و آگاهی دادیم و در این مضامین رفاع کثیره بنوشتند و از شرایط توکید فروگذار نکردند و در حراست خلیفه لوازم بیشتر و آگاهی و تشدید را از دست ندادند.

چون بغا این رفاع متواتره را قرائت کرد و همی پیایی بدو بیامد هیچ ایمن نگردید که آنچه در آن رفاع نوشته شده است مقرون بحق و صدق آید چه از آن پیش نیز از اینگونه اخبار بدو پیوسته و خیالش آشفته بود لاجرم چون شب در رسید سپاهی که در تحت سرداری او بود فراهم ساخت و بفرمود تا با اسلحه کارزار سوار شدند آنگاه ایشان را در همان مواضعی که آنها مذکور داشته بودند بگذاشت و آنطرف را بر متوکل مسدود ساخت تا کسی را بروی دست نباشد و بحراست و کشیک خلیفه مشغول شد و از آنطرف چون این خبر بمتوکل پیوست و بدانست که اشکر بغا اطرافش را فرو گرفته اند یقین نمود که آنچه در آن دفاع نوشته اند بجمله مقرون بحق و صدق است و همی در آن انتظار بود که جمعی بروی میتازند و او را می کشند .

ازین روی آن شب را تا بصبح خوفناک بماند و خواب بچشم نگذارید و هیچ نخورد و نیاشامید و بر اینحال بزیست تا فروغ صبحگاه بردمید و بغا بحر است او مشغول و خلیفه از اندیشه بیخبر و بر خلاف نیت بغاگمان مینمود و او را متهم میدانست و از آن پاسبانی او متوحش بود .

و چون چنانکه سبقت نگارش یافت خواست از دمشق مراجعت نماید با او :گفت ای بغا تو را نزد من مکانتی بلند و مقامی ارجمند است و چنان صلاح دیدم که این صقع و ملک را در حیز امارت تو گذارم و آنچه در رزق و روزی و وظایف و عطایای تو مقرر هست همچنان در حق او برقرار بدارم بنا گفت : یا امیر المؤمنین من بنده تو هستم بهره چه خواهی چنان کن و بآنچه دوست میداری مرا امر فرمای.

پس متوکل بغارا از جانب خود در امارت شام بگذاشت و خود از شام روی براه نهاد و موالی را فرصت بدست آمد و چنانکه خواستند با او به پای آوردند و از پایش در آوردند و متوکل و بنا هیچیک از آن حیلت و مکیدت آگاهی نشدند تا گاهی که حیلت دیگران جانب اتمام گرفت و از آنچه بیمناک بود بهمان دچار شد. در زبده التواریخ مسطور است که سبب متوکل عداوت و دشمنی او با علی علیه السلام بود چه منتصر میگفت: ما این مرتبت و منزلت از و داریم چگونه میشاید او را دشمن داشتن.

بیان عزیمت بغاء صغیر بر قتل متوکل و پاره اقدامات و تدبیرات و امتحانات او

مسعودی مینویسد چون بغاء کبیر از پیشگاه خلافت بامارت شام مأمور شد و بغاء صغیر بر قتل متوکل عزیمت بست با عزتر کی را که از رتبت یافتگان وی و هر دو چشمش از کثرت احسان و صلاة متواتره بغا مملو و قلبش شادان و مردی پشتاز و در هر کاری در هیچان و شتاب بود بخواند و گفت: ای باعز همانا تو از مراتب محبت من نسبت بخودت آگاهی و میدانی ترا بر دیگران مقدم داشتم و بصنوف احسان و اکرام خودم برخوردار ساختم و در کارتو از هیچگونه ملاطفت غفلت نورزیدم و مراسم احسان و نیکوئی من نسبت بتو بمقامی رسیده و اندازه را ادراک نموده است که هیچ سزاوار نیست کسی نا دیده انگارد و از در عصیان و نافرمانی بیرون تازد و بر خلاف آن اندیشه نماید و اینک بر آن اراده شدم که فرمانی بتو دهم بمن باز نمای که دل تو در این باب چگونه است باعز گفت: تو خود بهتر میدانی که من در انجام امر چگونه هستم و بر چه منوال

بجای می آورم.

بغا گفت بنا گفت: پسر فارس عمل مرا بر من تباه ساخته و بعلاوه کمر بقتل من سخت ساخته و خون مرا مباح دانسته است و این مطلب ترا بصراحت و صحت مقرون شده است. بنا چون این کلمات بشنید گفت: فرمای از من چه کار خواسته. گفت: میخواهم فردا صبح نزد من حاضر شوی و علامت در میان من و تو این است که من قلنسوه خود را بر زمین میگذارم و چون چنین دیدی او را بقتل رسان.

باعز گفت: چنین میکنم اما از آن بیمناک هستم که ترا بدائی روی دهد یا از آن پس که بدست من امر روی دهد بر من خشمگین شوی بغا گفت: خداوند ترا از این امر ایمن فرموده است.

بالجمله چون فارس بخدمت پدرش حاضر شد باعز نیز بیامد و در جایی که ضارب بایستد بایستاد و همواره نگران که بغا قلنسوه از سر بر زمین گذارد و باعز فارس را بر زمین آورد اما بغا قلنسوه بر زمین نیاورد و باعز را گمان همیرفت که بغا فراموش کرده است پس با خشم خود بدو اشارت کرد که این کار بکنم و فارس را بکشم؟ بغا گفت: نکن و چون باعز آنعلامت را ندید و فارس برفت، بغا باعز گفت: دانسته باش که من در کار فارس تفکر نمودم و بدانستم که وی جوانی نا آزموده و پسر من است و بر آن اندیشه بر آمدم که در این دخمه او را مستخلص دارم.

باعز گفت: من گوش بفرمان آوردم و اطاعت نمودم و تو بتدبیر و تقدیر

خود در کار او داناتر هستی و صلاح حال او را بهتر میدانی بعد از آن بناء باباعر گفت: در اینجا يك امری است که ازین بزرگتر و مهمتر میباشد بازگوی اراده تو در این امر چیست باعز هر چه میخواهی بفرمای تا بجای آورم.

بغا گفت: برادرم وصیف مشغول تدبیر نمودن در باره من و رفقای من است و همی خواهد ما را بکشد و ما را که بروی سنگین شده ایم از میان برگیرد

ص: 15

و خودش به تنهایی دارای زمام امور و نظام نزدیک و دور گردد با عز گفت بفرمای چه اراده نمودی که با وی بجای آورند گفت: وصیف فردا بامدادان نزد من حاضر خواهد شد و علامت این است که من از مصلی خود که بر آن نشسته ام فرود آیم و چون نزول مرا نگران شدی شمشیر خود بروی فرود آور و او را بکش.

باعز گفت: چنین میکنم و چون روز دیگر وصیف نزد بنا حاضر شد باعز نیز بیامد و در مقامی که باید مستعد کار بایستاد و هر چه درنگ نمود اثری از آنعلامت ظاهر نگشت تا گاهی که وصیف برخاست و از خدمت بغا برفت اینوقت بغا با باعز گفت: من همی بیندیشیدم که وصیف برادر من است و من با او عهد و عقد بیاراسته ام و سوگند خورده ام ازین روی دل من بر این امر رضایت نداد تا آنچه را که تدبیر کرده بودم بجای آورم بعد از آن با عزرا یصنوف صله و اکرام خشنود ساخت و مدتی مدید ازین گونه مقالات با او در میان نیاورد.

آنگاه یکی روز باعز را بخواند و گفت: ای باعز همانا حاجتی مراروی داده است که از آنحاجت که با تو در میان آوردم بزرگتر است بازگوی قلب تو چگونه و قوتش چیست گفت: بانحال است که تو دوست میداری هر چه می خواهی بفرمای تا چنان کنم بغا گفت: اینک مرا صحیح و صریح گردیده است که منتصر بر آن عزیمت افتاده است ت افتاده است که در باره من و دیگران کیدی و تدبیری بسازد تا ما را بجمله بقتل آورد و همیخواهم من او را بکشم بازگوی حال خود را در این امر چگونه میبینی باعز چون این سخن بشنید بفر اندر شد و سر نیز افکند و گفت: این کار فایده نمیرساند.

بغا گفت: بچه جهت؟ با عز گفت: پسر را میکشند و پدر را یعنی متوکل را باقی میگذارند البته با اینصورت هیچ امری برای شما راست نمی ایستد و پدرش همه شما را در خون پسرش خون میریزد بغا گفت: بازگوی تو در این امر بر چه اندیشه باشی با عز گفت: از نخست پدر را میکشیم و پس از وی امر آن کودک از این کار

آسانتر باشد بغا را دلگرم شد و گفت: و یحک این کار را میشود کرد و تهیه این کار امکان دارد.

باعز گفت: آری من این کار را میکنم و بر متوکل وارد میشوم و او را میکشم بغاء صغیر محض اطمینان خاطر آن سخن را نوار میساخت و از پی هم میراند و باعز میگفت: غیر از این را نمیکنم و چون تردید بغاء را بدید گفت: من برخلیفه داخل میشوم و تونیز از دنبال من اندر آی اگر من او را کشتم خوب والا- تو شمشیر خود را بر من کارگر کن و مرا بکش و بگو باغر همیخواست مولای خویش خلیفه را بکشد لاجرم من او را کشتم این هنگام بغاء را ثابت گردید که که باعز کشته خلیفه است و در قتل متوکل بتدبیر در آمد و یکدل شد.

بیان پاره ترتیبات و تدابیر منتصر بن متوکل و پاره امراء اتراك و دیگران در قتل خلیفه

طبری گوید که متوکل بر آن عزیمت افتاد که خودش و فتح بن خاقان غذای بامدادی خود را نزد عبدالله بن عمر با زیار قرار دهند و این کار را بروز پنجشنبه پنج شب از شهر شوال المکرم بیای رفته موكول نمودند تا بر منتصر بتازند ووصیف ترکی و بغاء جز ایشان از قواد و سرداران اتراك و وجوه و اعیان آن گروه را بقتل برسانند ازین روی روز شنبه قبل از آنروز چنانکه مسطوریم با پسر خود منتصر آغاز تمسخر و توهین نمود و دلش را آکنده از کین ساخت و چون از آن افعال رکیکه مذکوره پیرداخت طعام شبانگاه بخواست و اینوقت در نیمه شب چون طعام را بیاوردند منتصر با خاطری ژولیده و حالتی پشولیده بیرون شد و با بنامام غلام احمد بن یحیی فرمان کرد تا در خدمت او راه بر گیرد و چون منتصر از حضور متوکل بیرون رفت خوان طعام

در پیش روی متوکل بیاوردند و او مست طافع و از خویش بیخویش همی بخورد و لقمه بر گرفت .

و ابن الحفصی گوید: که چون منتصر روی بمنزل خود نهاد و دست زرافه را بگرفت و گفت با من راه برگیر گفت: یا سیدی هنوز امیرالمؤمنین از جای بر نخاسته است منتصر : فرمود: امیرالمؤمنین را نبیذ و مستی فرو گرفته است و در همین ساعت بغاء وندماء بیرون می آیند و من دوست همی دارم که تو کار فرزندت را با من گذاری چه او تماش از من خواستار شده است که دخترت را با پسرش تزویج و دختر او را با پسر تو پیوند نمایم .

زرافه عرض کرد : ما بندگان توهستیم و اطاعت فرمان اندریم ای سید من بهرچه میخواهی امر بفرمای منتصر دست زرافه را بگرفت و با خود برد. ابن حفصی راوی حکایت گوید: چنان بود که زرافه با من گفته بود با خود بملایمت کارکن یعنی بسیار باده مخور و از جای بدیگر جای مخیز چه امیرالمؤمنین مست و سکران است و همین ساعت بخویش بازآمد و مرا یکدفعه بخواند و از من بخواست که تو بدوشوی آنگاه بجمله بحجره منتصر میشویم من گفتم من خود را بخدمت او میرسانم .

میگوید زرافه با منتصر بحجره او برفت بنان غلام احمد بن یحیی گوید : منتصر با او گفت: دختر او تماش را با پسر زرافه و دختر زرافه را با پسر او تماش پیوند کردم بنان میگوید گفتم ای سید من پس نثار فرمودن در کجا است چه نثار املاك را نیکو میسازد .

منتصر فرمود: انشاء الله تعالی خود را نثار میکنم چه این شب گذشته است از عثمت حکایت کرده اند که گفت: متوکل بعد از آنکه منتصر برخاست و بیرون شد زرافه با او برفت طعام بخواست و اینوقت بغاء صغیر مشهور بشرایی نزدیک پرده ایستاده بود و این روز نوبت بغاء کبیر بود که در سرای خلافت بحراست باشد و خلیفه او در دار خلافت پسرش موسی بود و این موسی پسر خاله

متوکل بود و بغاء کبیر در این هنگام در سمیاط میگذرانید.

پس بغاء صغیر بمجلس در آمد و ندماء را امر کرد تا بیرون شوند فتح بن خاقان گفت اکنون وقت بازگشتن ندیمان نیست و امیر المؤمنین از جای خود برنخاسته است .

بغاء گفت : امیر المؤمنین فرمان کرده است بآنکه چون ساعت شب از هفت بگذرد هیچکس را در مجلس بجای نگذارم و اینک امیر المؤمنین چهارده رطل شراب بخورده است .

فتح مکروه میداشت که ندماء برخیزند بغاء گفت حرم امیر المؤمنین پشت ستاده است و او خود مست و از خود بیخود است برخیزید و بیرون شوید جماعت ندماء بجمله بیرون رفتند و جز فتح بن خاقان و عثعث و چهار تن از خدم خاصه که از آنجمله شفیع و فرج صغیر و موسی و ابو عیسی مارد و حزای باقی نماندند.

میگوید پس از آن طباخ خوان خوردنی بیاورد و در حضور متوکل بگذاشت و متوکل همی بخورد و لقمه بر گرفت و با مارد میگفت : تو با من بخور و همی بخوردند تا مقداری طعام خورده شد و متوکل سکران بود و بعد از آن نیز شراب بخورد و از زرقان خلیفه زرافه بر جماعت در بانان و جز ایشان بود .

حکایت کرده اند که چون منتصر دست زرافه را بگرفت و با خود بیرون برد ترتیب کار اترک صورت گرفت و نیز گفته اند زنی از زنهای اترک رقعه در قلم آورد و از قصد اترک و عزیمت آنجماعت برقتل متوکل خبر داد و بایشان باز رسانید و آنرقعه بعبیدالله بن یحیی وزیر متوکل رسید و در این امر بافتح بن خاقان مشاورت نمود.

و اینرقعه از نخست با بی نوح عیسی بن ابراهیم کاتب فتح بن خاقان رسیده بود و او بفتح بن خاقان آگهی نمود و رأی ایشان بر آن قرار گرفت که از متوکل مکتوم دارند چه او را در حال سرور و شادمانی خود بدیدند لاجرم مکروه شمردند که روز عیش او را بروی منقص دارند و امر آن قوم و اندیشه و عزیمت

ایشان را سست گرفتند و یقین داشتند که هیچکس را قدرت چنین جسارت نسبت بخلیفه نیست بلی چون قادر مطلق بر اجرای امری اراده فرماید بسی کارهای بزرگ در نظر کوچک و کوچک در نظر بزرگ می آید.

بیان پاره امورات و حالا تیکه در آخر زمان متوکل سمت بروز گرفت و برقتل او دلالت داشت

در تاریخ گزیده است که متوکل در خواب چنان دید که دابه با او سخن همی‌راند از گزارشگر تعبیرش را بخواست این آیه شریفه بر خاطر معبر بگذشت « و اذا وقع القول عليهم اخرجناهم دابة من الارض يكلمهم » چون جهان نزدیک پایان آید و مردمان بواسطه عدم امر بمعروف و نهی از منکر مستحق عذاب و سخط الهی شوند در مبادی ظهور عذاب دابه و جنبنده برای ایشان از زمین بیرون آوریم که با زبان عربی روشن با ایشان تکلم نماید و این خواب و این آیت با اخلاق رذیله متوکل و خصومت با امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرماید :

« انا دابة الارض » یا مطابق پاره اخبار و احادیث مراد بدابة الارض خصومت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه است سخت موافق است اما معبر این تعبیر را که دلالت بر ختم ایام متوکل داشت نمود گفت خیر است یعنی برای مردمان.

و نیز قاضی نصیبین در خواب دید که شخصی این شعر را بر وی قرائت کرد :

یا نائم العین فی جثمان یقظان *** اما لعینک لا تبکی بتینان

اما رایت صروف الدهر ما فعلت *** بالهاشمی و بالفتح بن خاقان

نیهان و مصحفاتش بنظر نرسیده است اما تبنان بتقدیم تاء فوقانی بر موحد و نون و الف و نون ثانیه نام وادی در پیامه در جبال بنی عامره مابین

دمشق و صورتینان بتقدیم فوقانی بریاء حتی تشبیه تین نام دو کوه است از بنی نعامه از بنی اسد .

و بقولی نام دو کوه است از بنی ققفس بالجمله میگوید: ای کسی که با چشم باز در خواب غفلت هستی آیا برگردش روزگار غدار و گردون دوار نگران نمیشوی و بادیده متوکل هاشمی و وزیر و مونس و محبوب و جلیسش فتح بن خاقان فرود آمد گریستن نمیگیری و این خواب در هما نشب رویداد که متوکل و فتح بن خاقانرا کشته بودند .

در تاریخ طبری از علی بن یحیی منجم حکایت کرده اند که گفت: چندروز قبل از آنکه متوکل بقتل برسد کتابی از ملاحم در خدمتش قرائت می کردم ملاحم جمع ملحمه و بمعنی وقعه عظیمه در فتنه است پس در ذیل قرائت بموضعی از آنکتاب رسیدم که میگوید :

خلیفه دهمین را در مجلس خودش میکشند از خواندن آن متوقف شدم و رشته کلام را قطع کردم متوکل گفت : ترا چه افتاد که در این مقام توقف جستی گفتم خیر است.

گفت: سوگند با حضرت پروردگار باید بناچار قرائت کنی پس بخواندم اما از نام بردن خلفاء بر گذشتم متوکل گفت کاش میدانستم این شقی مقتول کیست و ندانست خودش اشفای ناس است که کشته خواهد شد.

و از این پیش مذکور نمودیم که متوکل بواسطه بغضی که با حضرت علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین آنحضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم داشت و همی خواست ایشانرا در انظار جهانیان خوار نماید امر نمود که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه پیاده در موکب راه سپار آید.

و آنحضرت آیه شریفه تمتعوا فی دار کم ثلاثة ایام ذلك وعد غیر مکذوب را که دلالت به سه روز بوعده هلاکت او و انقضای روزگارش میکرد قرائت فرمود.

و هم در تاریخ طبری از سلمة بن سعید نصرانی مسطور است که روزی کل عباسی اشوط بن حمزه ارمنی را چند روز قبل از آنکه مقتول گردد بدید و از دیدارش انزجار گرفت و بفرمود تا او را از محضرش بیرون کردند یکی از حضار عرض کرد: ای امیر المؤمنین آیا نه چنان است که خدمات او را پسند خاطر داشتی گفت: چنین است اما شبی در خواب دیدم گویا من بروی سوار گشته و او روی با من آورد و سر او مانند سراسر شده بود آنگاه با من گفت: تا چند ما را آزار میرسانی همانا از مدت زندگانی تو تمام پانزده سال مگر روزی چند باقی مانده است . میگوید مقصود عدم ایام خلافت متوکل بوده است و تیز در طبری از ابن ابی ربیع مسطور است که گفت: در خواب چنان دیدم که گویا مردی از باب الرستین شتاب زده داخل شد و روی او بسوی صحرا و قفای او بجانب مدینه بود و این شعر میخواند :

یا عین ویلک فاهملی *** بالدمع سحاً و اسبلی

دلت علی قرب القیامة *** قتلة المتوکل

در این شعر نیز از قتل متوکل و آشوب مردمان حکایت کند گفته اند

حبشی بن ابی ربیع که بیننده این خواب بود دو سال قبل از قتل موکل وفات نمود و دیگر از محمد بن سعید مروی است که گفت : ابوالوارث قاضی نصیین گفت: که در عالم خواب چنان دیدم که آینده بمن بیامد و این شعر را قرائت مینمود:

یا نائم العین فی جثمان یقظان

تا آخر دو شعر که بروایت حمدالله مستوفی گزیده مذکور شد باضافه

این شعر :

وسوف یتبعهم قوم لهم غدروا *** حتی یصیروا کامس الذاهب الفانی

میگوید زود باشد که از دنبال ایشان کسانی بیایند بغدر و مکیدت کار کنند اما چنان قلیل المدت باشند که در حکم روز گذشته فانی باشند یعنی

ص: 22

گویا در جهان نیامده‌اند میگویند بعد از چند روز برید بیامد و مکتوبی بیاورد که خبر از قتل متوکل و فتح داده بود .

بیان آهنگ نمودن با فرترک بمجلس متوکل در اراده کشتن او را و فتح بن خاقان را

مسعودی در مروج الذهب مینویسد : که بختری گفت : یکی روز باجماعت ندما در مجلس متوکل بودم و سخن از شمشیر در میان آمد در میانه یکی از حاضران گفت: یا امیر المؤمنین بامن رسید که شمشیری در بلندی بدست مردی از اهالی بصره افتاده است که در حدود جهان ماندش دیده نشده است و در صفحه زمین نظیری ندارد متوکل فی الحال امر کرد تا بعامل بصره مکتوبی در قلم آورند که آنشمشیر را بهر مبلغ که باشد خریداری کنند .

و آن مکتوب را بدستگیری روانه داشتند و پس از روزی چند جواب عامل بصره بمتوکل رسید که آنشمشیر را یکتن از مردم یمن خریداری کرده است. متوکل فرمان کرد که بیمن در طلب شمشیر و خریداری آن بفرستند پس بموجب فرمان بعامل یمن فرمان صادر و معجلاً روانه شد بختری میگوید : در آنحال که در مجلس متوکل حاضر بودیم بناگاه عبیدالله بن یحیی داخل شد و آنشمشیر را با خود داشت و باز که این تیغ را از صاحبش در یمن بده هزار در هم خریداری کرده اند. متوکل بوجود آن تیغ سخت شادان شد و خدای را سپاس گذاشت که این امر را بسهولت مقید فرمود آنگاه از غلاف بیرون کشید و سخت پسندیده و نیکو شمرد و هر يك از ما در تمجید و تحسین آن تیغ آنچه متوکل را خوش می آمد بر زبان راندیم پس از آن شمشیر را در میان فراش خود بگذاشت و چون روز دیگر در رسید بافتح بن خاقان روی آورد و گفت: یکی از غلامان را که بنجده

و شجاعت وی و ثوق داری نزد من حاضر کن تا این سیف را بدو دهم تا همیشه برفراز سرم بایستد.

و چندانکه در مجلس نشسته ام همه روز از من جدا نشود هنوز اینسخن بیایان نرسیده که با عزتر کی بیامد فتح بن خاقان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین این باغر ترکی است و از اوصاف شجاعت و من گفته اند وی برای آنچه امیرالمؤمنین را بخاطر اندر است صلاحیت دارد متوکل او را بخواست و آنشمشیر را بدست قاتل خودش بداد و او را بآنچه اراده کرده بود مأمور ساخت و هم بفرمود تا بر مرتبت و منزلت او بیفزایند و رزق و وظایف را دو برابر گردانند.

بختری میگوید: سوگند با خدای این شمشیر از نیام بیرون نیامد و در هیچ موقعی کشیده در امری نگشت از آنهنگام که بیاجر داده شد مگر در همان شبی که همین شمشیر را همین باعز بقتل متوکل بیرون کشید و او را بکشت.

در تاریخ الدول اسحاقی میگوید آنشمشیر بیرون نیامد مگر برای کشتن متوکل و وزیرش فتح بن خاقان و ابن زیدون در رساله خودش باین معنی اشارت کند و گوید:

« و تكون منية المتمنى في امنية » بسیار اتفاق که مرگ و منیت و زوال و بلیت شخص در همان چیزی است که بآرزوی روز میرد و ابوبکر احمد خطیب بغداد اینشعر گوید:

لا تغبطن اخا الدنيا بزینتها *** ولا للذه وقت عجلت فرحاً

فالدهر اسرع شیء فی تقلبه *** و فعله بین للخلق قد وضحا

کم شارب عسلافیه منیته *** و کم تقلد سیفاً من به ذبحاً

ای برادر دنیا بزخارف وزینت جهان غبطه و رشک میز و به آن لذتی که

دوامی و قوامی ندارد و خرابی از چشم بگذرد مسرور مباش چه روزگار ناپایدار

از هر موجودی در تقلب و انقلاب و گردشهای گوناگونش شتابنده تر و افعال و اطوار و غدر و کیدش بر تمام جهانیان روشن و آشکار است چه بسیار کسان که انگبین خورد و مرگ او در همان انگبین و خوابگاهش در دخمه زمین گردید و چه بسیار مردی که شمشیری برای حفاظت خود از کمر بیاویخت و بهمان شمشیر سرش از تن جدا گردید.

در اخبار الدول مسطور است که از عجایب اتفاقات شباع است که صاحب کنه ورشد کوکب الملك گوید که برای متوکل شمشیری آوردند که در صفحه جهان مانندش نبود اعیان عسگر و بزرگان لشکرش از وی خواستار شدند متوکل بهیچیک نداد و گفت این شمشیر جز برای ساعد شایستگی ندارد و آن را بیاغر بخشید و متوکل بهمان شمشیر مقتول گردید.

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که احمد بن حنبل گفت که شبی پیدار همی بودم و چون در پایانش دیده بخواب بردم در عالم خواب دیدم که شخصی مرا باآسمان عروج میدهد و گوینده این شعر میخواند:

ملك يقاد الی ملیك عادل *** متفضل فی العفو لیس بجائر

پادشاهی را بسوی خداوندی عادل میکشند که در متفضل است و جابر و ستم کار نیست میگوید چون صبح بردمید و سر از خواب برگرفتم خبر کشته شدن متوکل را از سر من رای بیغداد آوردند.

و هم در آن کتاب از عمرو بن شیبان حبشی مذکور است که در همان شبی که متوکل بقتل رسید در خواب دیدم که مردی این شعر را بر من فرو خواند:

یا نائم العین فی اوطار جسمان *** افض دموعك یا عمر و بن شیبان

اما تری الفتية الارجاس ما فعلوا *** بالهاشمی و بالفتح بن خاقان

و افي الی الله مظلوماً تضح له *** اهل السموات من مثنی و وجدان

و سوف یاتیکم آخری مسومة *** توقعوها لها شأن من الشأن

فابکوا علی جعفر وارثوا خلیفتکم *** فقد بکاه جمیع الانس و الجان

و دوسه شعر ازین ابیات باختلاف جزئی مذکور شد عمرو بن شیبان می گوید از آن پس بعد از چند ماه متوکل را در خواب بدیدم گفتم خداوند با تو چه کرد گفت مرا بواسطه احیاء کردن قلبی از سنت بیامرزید گفتم در اینجا چه میکنی گفت منتظر پسر محمد هستم تا با او در حضرت خدای تعالی مخاصمه نمایم .

بیان کشته شدن متوکل عباسی و وزیر او نتج بن خاقان بدست اترک

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید که جماعت ترک بواسطه چند کار از متوکل رنجیده خاطر و منحرف شدند و با منتصر در قتل پدرش متوکل متفق گشتند و در کتاب اخبار الدول اسحاقی مسطور است چون متوکل بر خلع منتصر و نصب معتز عزیمت کرد و لشکریان این حال را بدانستند خاطرهای جمیع ایشان بروی بگشت و از آن پس جماعتی از سپاهیان با منتصر در قتل پدرش متفق شدند .

و ابن خلدون در تاریخ خود می نویسد متوکل با بغاء ووصیف کبیر ووصیف صغیر ودواجن بعدم ملاطفت پرداخت و کار و شغل ایشان را برایشان فاسد و تباه گردانید این سرداران و رؤسای سپاه نیز با وی بکین و کمین آمدند و سایر موالی و غلامان را بروی دیگرگون ساختند حالت غلام و تلون این جماعت و قلت عقل و شدت بطش آنها نیز مکتوم نیست و چنانکه مذکور نمودیم متوکل در حق بغاء کبیر که دولتخواهی صمیمی او بود به تقنین و رقعہ پرانی اترک بدگمان شد و چنان پاسبانی بیناراً بواسطه نزول قضا از سرای خلافت و حراست بیرون کرد و فرمان داد در سمیاط منزل کند و متعهد صوایف و جنگهای سرحدی تابستانی باشد .

بغاء کبیر برفت و شئونات دولتخواهی را با خود برد و پسرش موسی را در عمارات سلطنتی بجای خود بگذاشت و او پسر خاله متوکل بود و بغاء صغیر معروف بشرابی را به پرده داری منصوب نمودند بلی چون روزگار دگرگون شود دوست را مهجور و دشمن را پرده دار نمایند.

و همچنین بطوری که سبقت نگارش گرفت املاک و ضیاع وصیف را از وی بگرفت و بفتح بن خاقان گذاشت وصیف نیز از ینحال متغیر و کینه ورشد و با منتصر در قتل متوکل مداخله ورزید و برای اینکار جماعتی از موالی و غلامان را آماده ساخت منتصر نیز چندتن از غلامانرا در قتل پدر معین و مقرر داشت و خودش بعد از مستی و سکر متوکل با زرافه و بنان که دربان بودند از آنمجلس بحجره خود برفت.

طبری گوید : آنجماعت غلامانرا که وصیف مأمور داشت چون آنهنگام در رسید نزد وصیف آمدند و گفتند تو نیز باید با ما باشی چه از آن بیمناک هستیم که آنچه اراده کرده ایم پایان نرسد و بجمله کشته شویم وصیف گفت با کی نمیرود و شما را آسیبی نمیرسد گفتند اگر تو خود با ما نمی آئی پاره از فرزندان را با ما بفرست وصیف پنج تن از فرزندان را که یکی صالح و دیگر احمد و دیگر عبدالله و دیگر نصر و پنجم عبیدالله بود با آنجماعت روانه کرد.

عثث میگوید : ابو احمد بن متوکل برادر مادری مؤید که در مجلس

متوکل حضور داشت بتخلیه شکم برخاست و بیرون شد و چنان بود که بناء شرابی بر حسب قرارداد با مخالفین تمام درهای عمارات سلطنتی را بسته مگر باب الشط را که مقرر شده قومی که معین شده بودند متوکل را بقتل رسانند از آندر آندر آیند ابو احمد آنجماعت خونخوار را نظاره کرد و فریادی بایشان بر کشید ای فرومایگان چه کسانید بناگاه چشمش بر شمشیرهای بیرون کشیده و لمعان سیوف آخته بیفتاد و اشخاصی که برای قتل خلیفه آماده و معین شده بودند یکی بغلون ترکی دیگر باغتر کی دیگر موسی بن بنا که نایب پدرش

بغا و بسبب عزل پدر کینه ور بود دیگر هارون بن صوار تکین و دیگر بغاء شرابی رئیس در بانان و نگاهبانان ستاده بودند چون متوکل صیحه ای احمد را بشنید در آنحال مستی سر بر کشید و آنقوم را بدید و گفت: ای بغاء این چه حال و این مردم چه کسانند گفت: مردمی هستند که در نوبتی که دارند بر درگاه سید من امیر المؤمنین شب بروز می‌رسانند و پاسبانی مینمایند .

و چون آنقوم سخن متوکل را با بغاء بشنیدند باز پس شدند و در این وقت و اجن واصحاب او و فرزندان وصیف با آنها نبودند عثث میگوید: در اینحال که آن جماعت بازگشت گرفتند شنیدم بغاء شرابی با آنان گفت : ای مردم پست پایه فرومایه بناچار شماها کشته خواهید شد یعنی اگر متوکل بماند و خیال شما را بداند جملگی را از تیغ در گذراند باری اقلاً کراماً بمیرید .

چون اینسخن را بشنیدند چون گرگ درنده بمجلس روی آوردند و از نخست بغلون ترکی بجانب متوکل مبادرت کرد و شمشیر بر کتف و گوش او براند و بر شکافت متوکل گفت مهلت بده خدای دستت را قطع کند و بعد از آن بیای شد و خواست بر بغلون بتازد و او با دست خود بدو استقبال کرد و دستش را جدا ساخت و باغر ترکی با او مشارکت نمود فتح بن خاقان بانگ برکشید وای بر شما اینک امیر المؤمنین است بغا گفت ای جلفی خاموش نمیشوی فتح چون چنین دید خود را بر روی متوکل افکند.

هارون بن صوار تکین شمشیری بر شکمش فرو برد و فتح فریاد بر کشید مرگ و مردن است و هارون و موسی بن بغاء کبیر بروی در آمدند و شمشیرهای خود را دروی بکار بردند و او را بکشتند و پاره پاره ساختند و عثمت را ضربتی بر سر رسید و خادمی کوچک با متوکل بود خود را بزیر ستاره بیفکند و نجات یافت و سایرین فرار کردند.

زرقان که خلیفه زرافه بر در بانان بود میگوید : چون منتصر دست زرافه را بگرفت و از سرای خلافت بیرون برد آنجماعت که مهبای آشکار بودند با تیغهای

آخته متلعلع نمودار شدند عثعت با متوکل گفت : از شیر و مارها و کژدم ها فراغت یافتیم و اینک جانب سیوف میرویم و اینسخن را از آنروی گفت که بسیار میشد که متوکل امر مینمود که شیر درنده و مار و کژدم و گزنده در مجلسش پراکنده میساختند و عنعت را گمان میرفت که این شمشیر زنان را نیز متوکل امر کرده است که بمجلس در آیند و ندما و را از راه مزاح بترسانند.

چون متوکل نام شمشیر بشنید گفت وای بر تو چه چیز است که میگوئی هنوز متوکل را سخن در دهان بود که آنرگان آدمی خوار با تیغهای شرر بار نمودار شدند فتح بن خاقان چون اینحال را مشاهدهت و برق سیوف جان ربارا معایت کرد از کمال حیرت بانگ برزد یا کلاب وراء کم وراء کم ای سگها دور شوید و بازپس روید.

بغاء شرابی شمشیری در شکمش فرو برد و دیگران بطرف متوکل تازان گشتند و عثعت براه خود فرار نمود و ابو احمد بن متوکل در حجره خود چون آن فریاد وضجه و غوغا را بشنید بیرون آمد و خود را بروی پدرش بیفکند بغلون بروی بتاخت و دوضربت بروی فرود آورد چون ابو احمد نگران شد که تیغهای برانش در میسپارد و جان از تن میگذارد برخاست و بیرون گریخت تا بدانیکه نیست در خطری هیچ چیزی از جان عزیزتری .

در تاریخ الخمیس مسطور است چون جماعت اترک در قتل متوکل با منتصر یک سخن شدند و بر متوکل در آمدند و این وقت متوکل در مجلس انس خود جای داشت و وزیرش فتح بن خاقان در خدمتش حضور داشت و اینوقت سه ساعت از شب گذشته و بروایت صاحب کتاب دول الاسلام در نیمه شب بود و صحیح همین است زیراکه چنانکه مسطور نمودیم بغاء مجلس خلیفه را بر حسب میعادیکه با منتصر و اترک داشت از ندما بپرداخت تا مانع و دافعی در میان نباشد و گفت فرمان خلیفه است که چون هفت ساعت از شب بگذرد و بقولی از هفت پیمانہ بیشتر بخورد هیچیک از ندما در مجلس نمانند چه نوبت حرم و زنان است .

بالجمله میگوید: باغز باده تن که با او بودند مبادرت کرده آهنگ کشتن متوکل را نمود فتح بن خاقان صیحه برکشید وای بر شما اینک مولای شما است غلامان و ندمای خلافت از دیدار اینحال فرار کردند و هر یکی بطرفی روی نهاد فتح بن خاقان به تنهائی برجای بماند و متوکل غرقه بحرسکر و نوم بود و فتح آنجماعت را از آهنگ بخلیفه ممانعت همیکرد.

باغر ترکی چنان شمشیری بر دوش متوکل فرود آورد که تا خاصره و تهیگاه او را شکافت متوکل صیحه برکشید و دیگری چنان شمشیر برشکم فتح بردوانید که سر از پشتش بیرون کشید معذلك فتح بن خاقان چون تخت فولاد صابر و شکیا بود و از آن پس خود را بر روی متوکل افکند و هر دو تن جان بسپردند و هر دو را در يك بساط پیچیدند .

مسعودی در مروج الذهب گوید: متوکل سخت سکران و مست گردید و عادت او بر آن بود که چون در هنگام مستی متمایل همیشه خادمان که بالای سرش بودند او را پیای میداشتند و در آن اثنا که باین حال اندر بودند و سه ساعت از شب بر گذشته بود ناگاه باغرتر کی با ده تن اترک نمایان شدند و رویهای خود را پوشیده و شمشیرها در دست داشتند و در آن روشنائی شمع برق همیزد و بر حاضران هجوم آوردند و روی بمتوکل آوردند و باغر و یکی دیگر از اترک که با او بودند از مجلس بیای تخت بر شدند .

فتح بانک بر کشید وای بر شما اینک مولای شما است چون غلامان و هر کس از جالسین و ندماء ایشان را بدیدند بهر سوی مانند مرغ پر زنان شدند و جز فتح بن خاقان کسی نماند و او با آنجماعت بمحاربت و ممانعت در آمد .

بختری گوید: صیحه متوکل را شنیدم گاهی که باغر ترکی با همان شمشیری که متوکل بدو داده بود بر جانب راستش بزد و تا خاصره اش را بر شکافت آنگاه بر طرف چپ او بزد و همانگونه کارگر شد و با فتح نیز چنانکه

مذکور شد پبای آوردند .

بختری میگوید : فتح صابر بود و از جای نمیرفت و هیچکس را بقوت نفس و کرامت طبع او ندیدم پس از آن خود را بر روی متوکل افکند و هر دو تن یکدفعه بمردند و در همان بساطی که بقتل رسیدند ملفوف شدند و آن بساط را در گوشه بیفکندند و هر دو بر آنحال در تمام آنشب و عامه نهار دیگر ببودند تا خلافت بر منتصر مستقر گردید .

سان و صاحب اخبار الدول گوید : پنجنفر در جوف لیل بر متوکل در مجلس الهوا و در آمدند و او را و وزیرش خاقان را بکشتند».

و در اخبار الدول اسحاقی میگوید: چون اترک از جانب منتصر مطمئن شدند باغر ترکی را که بشجاعت موصوف بود بقتل او تحریض کردند و چون شب به نیمه رسید ده تن از اترک بر متوکل هجوم آور شدند و باغر با ایشان بود و متوکل را در حال مستی و خواب در یافتند و وزیرش فتح بن خاقان با او بود باغر با او بدو تقدم جست و شمشیری بر عائق او بزد و متوکل في الساعه بمرد و فتح بر آنگروه بانگ برزد و یحکم ای سگها چگونه خلیفه خدای را میکشید آنجماعت فتح را نیز بقتل رسانیدند .

سیوطی نیز در تاریخ الخلفا همین روایت را اختیار کرده است و از پاره تواریخ چنان مکشوف که سوای متوکل و خاقان چند تن دیگر از خواص اصحاب متوکل را نیز بقتل رسانیده اند .

در زینة المجالس مسطور است که ترکی چنان تیغی بردوش متوکل رسانید که تاجگر کاهش شکافته شد و وزیرش فتح بن خاقان برخاسته قدم ممانعت پیش تاخت غلامان گفتند ترك فضولی کن و زندگی را مغتنم شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت ای امیر المؤمنین مرا بی توحیات نمیشاید ترکان فتح را نیزه پاره پاره کردند.

عطای مسخره بالشی بزرگ را که در آنجا افتاده بود برداشته بر بالای

خود انداخت و گفت: ای امیرالمؤمنین بی تو صد سال زندگانی میخواهم.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: در تعریف شمشیری در خدمت متوکل بسی مبالغه کردند ببحرین فرستاد و بیهائی گران بخريد و بغلام خود با عز ترکی بداد و گفت نه این شمشیر را کسی بهایش داند و نه ترا و اول زخم را باغر ترکی با همان شمشیر بمتوکل زد و فتح بن خاقان خود را بروی افکند و گفت: لا اريد الحیوة بعدك يا امیرالمؤمنین بعد از تو زندگانی نمیخواهم.

عثعت مسخره در آنمجلس حاضر بود در میان حصر گریخت و گفت اريدالف حیوة بعدك يا امیرالمؤمنین هزار زندگانی را بعد از تو خواستارم.

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در همان مکان بکشتند که خسرو پرویز را بفرمان پسرش شیرویه بقتل رسانیدند و آنمنزل را مادوریه میگفتند در آنزمان در آنمکان متوکل قصری بنا کرده بوده که آنرا جعفریه میخواندند.

منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آنقصر اقامت کرد از آن پس بجای دیگر انتقال داده بفرمود تا آن بنیان را ویران کردند.

اگر این روایت حبیب السیر صحت کامل داشته باشد از غرایب اتفاقات روزگار است چه پاره اوصاف خسرو پرویز در عیش و خوشگذرانی وجود او و محبوبه چون شیرین و سرور مردم در زمان او و بضاعت سلطنت و بسطت مملکت و حرم سرای پادشاهی که هر گوشه اش بهزاران ماه و خورشید آراسته و قصرها و بناها و صورتها و گنجها و امثال آن و پاره ظلمها نسبت بمقربان پیشگاه از دحام آنها و اترک و عزل او و قتل او بدست پسرش شیرویه که خسرو از وی متنفر و منزجر بود و همیخواست او را بکشد و مدت سلطنت شیرویه بعد از قتل پدرش تاشش ماه و بقتل رسیدن شیرویه و پاره حالات او بمتوکل و محبوبه او قبیحه و حرمسرای او و بضاعت مملکت و ثروت سلطنت و بسطت ملک و خوشی رعایا و برایا در عهد

او و کثرت جود و بند او و ظلم او بمقربان پیشگاه و مخالفت اترک و قتل او بامر پسرش منتصر در مدت ششماه و کشته شدن او بزهر و مرگ قبیحه بعد از او مانند مرگ شیرین بعد از خسرو پرویز شباهت نام دارد .

و همچنین در کشته شدن پاره قتله و مخالفان خسرو پرویز بعد از او بقتل رسیدن پاره قتله و مخالفان متوکل تا بدانیم که عظمت و بقاء خاص ذات پاک حضرت کبریا و فقر و فنا مخصوص بمخلوق است .

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که اول خلیفه که بدست اترک مقتول گشت متوکل است و در قتل او صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم که ابن مسعود روایت کرده است ظاهر شد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید : « اترك الترك ما ترککم فانه اول ما یسلب مللکم و ما وسع الله بنو قنطورا » مردم ترک را چندانکه ترادست بدارند دست بدار چه اول کسی که ملک شما را از شما مسلوب بدارد ترک است .

و در حدیث دیگر است اترك التروك ولو كان ابوك الی آخر و اینکلمات معجز سمات بحالات و صفات اترک از هر طبقه و صنف ایشان از بدایت حالات ایشان و معاملات آنها با رؤسا و خلفا و قیاصره و غیرهم تا چنگیز خان و احفاد او که خلافت را از بنی عباس بیرون کردند و در دین مسلمان و سلطنت و قدرت او نوامیس ایشان چه لطمات فرود آوردند تاکنون نیز اغلب مفسد از وجود ایشان ناشی میشود .

و در السنه مذکور است که از مردم ترک متوقع وفا نشاید بود بلکه مترصد جفا باید گشت .

در بحیره فزونی مسطور است که چون منتصر پدرش متوکل را بکشت شب او را بن خواب دید و بدو گفت ای منتصر مرا بکشتی اما از پادشاهی بهره نخواهی دید و چنان بود که گفت چه زمان خلافت منتصر از شش ماه بر افزون نبود .

در تاریخ گزیده مینویسد بعد از قتل متوکل غلبه باغلامان افتاد و عزل

خلافت بدست ایشان آمد و پیشوای ایشان وصیف و بنا بودند و تا زمان دیلمیان استیلای ایشان نزدیک به نود سال بر این صورت امتداد گرفت .

میگوید باغر ترکی باشاره پسرش محمد منتصر متوکل را بکشت و عجب نشاید شمرد چه زبان و ضرر فرزند بر پدرش بسیار و اغلب پدرها باین درد گرفتارند چنانکه یکی از شعرا گوید:

العلاج بتمن الفاله ، ملته ابن الین .

اری ولد الفتی ضرراً علیه *** لقد سعد الذی اضحی عقیماً

فاما ان یربیه عدواً *** واما ان یخلفه یتیماً

واما ان یوفیه حمام *** فیبقی حزنه ابدأً مقیماً

فرزند جوانمرد را چون بتعقل بنگرند جز اسباب ضرر و خسارت دنیا و آخرت پدر و مادر نیست و هر کس عقیم و نازا باشد سعادت مندو خوش بخت است.

زیرا که چندانکه زنده باشد و به تربیت او بکوشی دشمنی را تربیت کرده باشی و بالیدن در آوری و اگر دیر بمانی منزجر گردد و مرگ ترا آرزو برد و اگر بمیری یتیمی را بجای گذاشته و اگر او را مرگ فرو گیرد تازنده هستی

کلف آن درغم روز از شب شناسی .

و این کلمات بر طبق آیه شریفه است که اموال شما و اولاد شما فتنه است برای شما و اولاد شما دشمن شما هستند چه بسا کسانی که بمحبت فرزند آخرت خود را بیاد دادند معاویه گفت اگر بواسطه محبت یزید نبود من راه رشد خود را میدانستم و بیشتر خطرات دنیائی و آخرتی از فرزند آنچه تو از فرزند میکشی پدرت از تو میکشید و آنچه پدرت از تو دید جدت از پدرت بدید هلم جر کمتر کسی است که فرزندی سعادت مند بیابد که موجب خوش بختی او باشد از زمانیکه بشکم مادر جای میگیرد هر ساعتی بیک کیفیتی زحمت میرساند.

و چون پای بجهان میگذارد لب به پستان میگشاید و تالب از شیر بشوید چه رنجهها بشیرده میرساند و چه مشقات را باید در حفظ و حراستش متحمل شوند. و چون دست از پای بدانست بچه کارها دست و در چه امور پای میگذارد که اغلب

آن موجب اندوه پدر و مادر است.

اگر خاری به پایش رود پدر و مادر از پای در می آیند تا پایش را از آزار خار بر آسایند اگر آبله بر او دست یابد جگر مادر و پدر را پیشی برایش بنشینند و چون روز بلوغ بیند زحمت والدین بحد بلوغ رسد و چون بمقام ازدواج رسد والدین ازدواج راحت و امتزاج صحت محروم بمانند و تکالیف او مافوق استعداد پدر و مادر باشد.

و اگر حامل شر و فساد باشد بنیاد زندگانی و آسایش والدین بیاد رود و كذلك غیر ذلك شرح و بسط در مقامی لازم است که همگان و همگنان را این تجربت حاصل نشده باشد و اگر اراده ایزدی و مشیت سرمدی بر بقا و دوام نوع نبود هیچکس آرزوی فرزند و خواهان پیوند را بخاطر نمی رسانید و هیچکس هیچ دشمنی را از فرزند دشمن تر نمی داشت.

زیرا که هر دشمنی صدیک فرزند دلبند نمیتواند دشمنی نماید چه آندست را که فرزند دارد بیگانه ندارد .

چنانکه در این معنی گفته اند :

لی ولد قد انتشاء *** و حبه حشا الحشا

کنا نظن رشده *** فما نشا کما نشا

مرا فرزندی که ببالیده و حبه حبش را در احشاء ما بکاریده است و ما بگمان رشد و تربیت او بسی رنجها کشیدیم تا بمیل و سلیقه و روش ما بیالد اما آخر الامر کار بعکس افتاد و بطریقه و مسلک ما نبالید .

و هم در آن کتاب این شعر در این معنی مذکور است.

اضرب ولیدک تأدیباً علی رشد *** ولا تقل هو طفل غیر محتلم

قرب شق برأس جز منفعة *** و قس علی شق رأس السهم والقلم

کودک خود را برای تأدیب و کسب رشد مضروب دار و او را کودک خواب نادیده مگوی چه بسیار میشود که چون سري شق دهی و شکاف برسانی اسباب

سود و نفع رسانیدن است چنانکه چون قلم و تیر یعنی پیکانرا شق نمائی کارگر سودمند میشود .

یعنی فرزند را نیز باید بضرب و تهدید از کار در آورد تا از او کار بیاید

وگرنه بی هنر و پخمه و بیکاره و بی تربیت بیار آید و پدر و مادر را سود نرساند بلکه خسارت برساند.

و نیز در اخبار الدول این شعر را در این معنی رقم کرده است .

کان ابی یریدنی *** عدل او قاضی البلد

لم یکن غیر ما یرید *** یعتبر من له ولد

پدرم در تربیت من رنجها بر خود نهاده و همیخواست در شمار عدول و یا قاضی بلد باشم و غیر از آنکه خواست نشد.

پس هر کسی دارای فرزند است عبرت بگیرد و این کلمه بدو معنی حمل میشود یا این است که میخواهد بگوید این امر از اتفاقات نادره روزگار است که پدری آنچه در حق پسرش میپسندد و بآن اندیشه او را تربیت نماید همان شود که همان خواهد.

یا اینکه کنایه است و میخواهد بگوید کجا میتواند بشود که بر وفق اندیشه پدر رود پس هر کس دارای فرزند است باید چشم عبرت برگشاید و خود را خوب را بپاید.

و نیز در اخبار الدول از کتاب فردوسی مروی است که انس بن ملک گفت : رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم فرمود :

« یاتی علی الناس زمان لان یربی احدکم جر و کلب او خنزیر خیر له ان

یربی ولداً من صلبه.

مردمان را زمانی پیش آید که اگر یکتن از شما بچه سگ با خوکی را تربیت نماید بهتر از آن است که فرزند صلبی خود را تربیت کند شاید اشارت باین باشد که ابناء آن روز کار بر شیمت پدران نباشند و بر مذهب و مسلک

و نهجی که تازه پسند است بروند و بدین و آئین ضرر رسانند.

والبته در چنین حال و چنین هنگام سگ بچه و خوک بچه پروریدن نیکتر است از فرزند ناپسند پرورش دادن چه زیان اینگونه برجان و مال و ناموس و عیال و دین و ایمان است اما درندگان و درنده زادگان را این چند زحمت و خسارت نیست سنگ را پاره نانی سیر و صاحب دولت و با حقوق گرداند و فرزند آدمی را نیمه جانی سیر نکند و بعقوق پردازد.

و هم از آن کتاب نقل مینماید که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لو ان احدکم اذا اتی اهله و قال اللهم اجنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا

فرزقتنا ولداً لم یضر الشیطان .

چون یکی از شما بخواهد بازوجه خود در آمیزد بگوید خداوندا ما را از

شیطان دور مدار و شیطان را از آنچه ما را روزی میفرمائی دور ساز فرزندی خواهد یافت که شیطانش زیان نرساند .

و این اشاره بآیه شریفه «وشاركهم فی الاموال والاولاد» یعنی شیطان با آدمی در اموال او و وضع اولاد در رحم شریک میشود لاجرم باید در حال مباشرت بطریقی که از شرع رسیده است مبادرت نمود تا از این مخاطرت برهد.

چنانکه در همان کتاب نزدیک بهمین مضمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مروی است که فرمود : «یأتی علی الناس زمان تشاركهم الشیاطین فی اولادهم زمانی مردمان را در سپارد که شیاطین در فرزندان ایشان با ایشان مشارکت نماید عرض کردند یا رسول الله این کار شدنی است فرمود بلی عرض کردند چگونه ما اولاد خود را از اولاد شیاطین بشناسیم فرمود : «بقلة الحیاء وقلة الرحم» هر وقت در اولادی که منسوب بشما هستند نگران شدید که قلیل الحیا و قلیل الرحم هستند معلوم میشود که تخم شیطان هستند یعنی کسیکه فرزند آدمی و از تخمه او باشد این چنین کم حیا و کم ترحم نمیشود .

تان چنانکه هم اکنون در السنه مردمان دایر است که چون در کسی اوصاف

رذیله بینند بالمناصبه بدیگری تشبیه کنند و گویند فلانی تخم شیطان با تخم سگ یا تخم شمر است و هم چنین غیر ازین.

و هم در آن کتاب از حسن مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را با علی علیه السلام فرمود لا تجامع اهلك في النصف الثاني من الشهر فانه يحضره الشياطين: با اهل خود در نیمه دوم ماه نزدیکی مجوی شیاطین ادرا حاضر میشوند و نیز از پیغمبر صلی الله علیه مروی است که فرمود:

اربعة لا ينظر الله اليهم يوم القيامة عاق ومنان ومدمن خمر و مكذب بالقدر چهار صنف هستند که خدای تعالی در روز قیامت نظر بایشان نمی نماید یکی عاق والدین دیگر کسیکه اگر احسانی کند منت گذارد و دیگر کسیکه دائم الخمر باشد دیگر اینکه تکذیب قدر خداوندی را نماید.

و هم رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود کلهشیء بینه وبين الله حجاب الا شهادة ان لا اله الا الله هر چیزی را در پیشگاه یزدان حجاب و حایلی است مگر کلمه توحید را راقم حروف گوید کدام حجاب را آن استطاعت و توانائی و بضاعت است که بتواند حجاب کلمه توحید شود این همه حجابها برای موجودی است که از کلمه توحید بی نصیب باشد و گرنه هر چه هست در خود آن است و هر حجابی پدید آید بیرون از آن است.

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز *** این همه ستر و حجاب از ما و من آمد پدید

چون زما و من پرستی نه حجاب است و نه ستر

و بعد از این کلمه فرمود ودعوة الوالدین دعای والدین را نیز در پیشگاه خداوند حجابی و مانعی نیست خصوصاً اگر بگوئیم مقصود از والدین رسول خدا و وعلی مرتضی صلوات الله علیه ما هستند که والدین حقیقی میباشند.

چنانکه میفرماید انا وعلی والدا هذه الامة معلوم باد که حضرات نحوین

گویند بر حسب قانون نحو باید والدی بایا در حال نصبی گفته شود چون والدي

خبر است و انا مبتداء و نون والدين بواسطه اضافه حذف شده است. شاید در اینجا بمعنی لطیفی اشارت رود که پیغمبر و علی علیهما السلام هر دو نور واحد و یک سنخ و ابتدای هر چیز از آنها باشد و مبتدا خودشان هستند و ایشان مبتدا و مخبر و سایر مخلوق خبر و اثر از ایشان میباشند.

از تو میباشد این ولود ولد ورنه حق لم یلد ولم یولد والعلم عند الله

و نیز در آن کتاب از حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ثلاث دعوات مستجابات لاشك فيهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد علي الولد.

سه دعا باشد که در پیشگاه کردگار مقام اجابت یابد و هیچ شکی در اینها نیست یکی دعای مظلوم است و دیگر دعای سفر کننده است و دیگر دعای پدر است در حق فرزند .

وار کلمه علی معنی نفرین میرسد چه علی برای ضرر است و نیز رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید :

ما اكرم شاب شيخاً لسنه الا قيض الله له عند كبر سنه من يكرمه .

هیچ جوانی پیری را بملاحظه سالخوردگی او اکرام نکند جز اینکه خدای تعالی مقدر گرداند برای او در حال پیری او کسی را که او را مکرم بدارد و دیگر فرمود:

لا- تقوم الساعة حتى يكون الولد غيظاً والمطرقيظا و يغيض البلاء فيضاً و يغيض الكرام غيظاً و يجزيء الصغیر علي الكبير و اللثيم علي الكريم.

قیامت برپای نشود تاگاهی که وجود فرزند و حرکات او موجب غیظ و خشم پدر و مادر شود و باران در شدت گرما و بیرون از موقع سیلان گیرد و سحاب بلایا آسیاب منایا را بگردش آورد و بحار کرم و سحاب جود و نعم کرام فرو ن کشیدن گیرد و کوچک بر بزرگ جسور و دلیر ولثیم بر کریم جری و چیره آید.

گویا این کلمات حکمت سمات در این زمان غلبه دارد با یکی از حکما

گفتند از چیست که ما اولاد خود را دوست میداریم و ایشان ما را دوست نمی دارند گفت :

لانهم منا ولسنا منهم زیرا که اولاد ما از صلب ما پدید شده اند اما ما از آنها پدید نشده ایم پس ایشان از ما هستند و ما از ایشان نیستیم چنانکه ما نیز با پدران و مادران خود چنین و آنها با ما چنان بودند و فرزندان ما نسبت با اولاد خودشان و اولاد ایشان با ایشان بر اینگونه باشند . ومن الازل الی الابد کار الازل الی الابد کار بر این منوال است و در حقیقت این یک نوع تنبیهی است که ما بدانیم این محبتها حقیقی

نیست شاعر گوید :

من کان یعلم أن مالک ماله *** من بعد عینک لا یحب بقا کا

هر کس بداند که بعد از مرگ مال تو مال او است یعنی وارث تو خواهد

شد چنین کسی بقای ترا دوست نمیدارد یعنی وجود ترا موجب عدم وصول بمقصود خود میداند . چنانکه تو در حق سابقین خود بر این حال بودی پس جای گله و شکایت و تعجب و حیرت نیست .

شکایت چرا زان پسر میکنی که آراید آنرا که آراستی

گرامی پسر آن پسر باشدت که میخواهد آنرا که میخواستی

در خبر است که مردی در حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشت که پدر و مادرم چندان پیر و سالدار شده اند که بیایست من با آنها همان رفتار نمایم که ایشان با من در صغارت من مینمودند یعنی از کمال پیری بعبادت کودکان برگشته اند و تربیت کودکان را لازم دارند.

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا فانهما یفعلان ذلك وهما یحبان بقاؤك وانت تفعل ذلك وانت ترید موتهما .

تو آن رفتار با پدر و مادر پیر خود روا مدار زیرا که آن رفتاری که ایشان در زمان صغارت تو بجای میآوردند در آنحال بود که بقای تو را و طول عمر تو را

ص: 40

میخواستند لکن تو در هنگامی آن شیوه را با ایشان مسلوك بداری که اراده مرگ ایشانرا داری یعنی پدر و مادرت اگر در کودکی رفتار با تو بجای می آوردند و ترا تربیت میکردند برای این بود که بدایت سن تو و امید داری بطول عمر و بقا و دوست داشتن دوام تو بودند .

اما ایشان که بکبر سن و سالخوردگی بسیار نائل شده اند و بنهایت عمر خود رسیده اند تو همه وقت مترصد مرگ ایشان هستی پس آنحال را با این حال قیاس نمیتوان کرد .

از جابر بن عبدالله رضی الله تعالی عنه مروی است که مردی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد و عرض کرد: یا رسول الله همانا، پدرم مال مرا بگرفته است رسول خدا فرمود بره و پدرت را نزد من بیاور در اینحال جبرئیل علیه السلام بآنحضرت نازل شد و عرض کرد خداوند عزوجل سلامت میفرستد و میفرماید چون آن شیخ یعنی پدر آن پسر نزد تو آمد او را از آنچه در نفس خود گفت و دو نگوش او نشنید یعنی بر زبان نیاورد تا گوشش بشنود پیرس چون آتشیخ حاضر شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

چیست پسرت را از تو شکایت آورده آیا میخواهی مالش را مأخوذ داری شیخ عرض کرد: یا رسول الله از این پسر پیرس آیا من این مال را جز بریکتن عمارت او یا خالات او یا بر خودم انفاق میکنم رسول خدا فرمود: « دعنا من هذا اخبرني عن شي قلته في نفسك ما سمعته اذناك » ما را ازین سخنان فروگذار خبرده مرا از چیزی که با نفس خود گفتمی و دو گوش آنرا نشنید آن شیخ عرض کرد سوگند با خدای ای رسول الله همواره خداوند تعالی بوجود مبارك تو بریقین ما افزایش یعنی هم اکنون از قلب من خبری که دادی بریقین من برافزودی همانا در نفس خود چیزی گفتم که دو گوش من نشنیده است رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: « قل فانا اسمع » بگوی که من میشنوم آن شیخ این شعر بخواند من میشنوم آن شیخ این شعر بخواند ان انه تا

غدوتك مولوداً وعلك يافعاً *** لعل بما اعتو عليك و تنهل

اذا ليلة ضاقت بك السم لم ابت *** لسقمك الا ساهراً الململ

كاني انا المطروق دونك بالذي *** طرقت به دوني فعيناي مهمل

تخاف الردى نفسى عليك وانني *** لاعلم ان الموت وقت مؤجل

فلما بلغت السن والغاية التي *** اليها بدا لما كنت فيه أو مل

جعلت جزئي غلظة وفضالة *** كانك انت المنعم المتفضل

فليتك اذلم ترع حق ابوتي *** فعلت لها الجار المجاور يفعل

در این اشعار از زحمات والدین در حق فرزند از آغاز تشریف فرمائی به طشتک خون ریز روزگار و پرستاری در آناء لیل و نهار و آنصدا مانیکه در حفظ و حراست او متحمل میشوند و بشرح و بسط لازم نیست و چون این فرزند برومند شود در تلافی آنهمه مهر و عطوفت بدرستی و غلظت و زشتگوئی و خشونت خاطر ت پدر و مادر را آزار دهد و دل ایشان را از حرکات ناستوده خود دردمند گرداند و این نداند که خود نیز روزی بیاید و بهمان بلیت دچار شود بداند که نداند و در پهنه ندامت مرکب بدواند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در این معنی گوید:

بس بگردید و بگردد روزگار *** دل بدنيا اردن نبندد هوشيار

ایکه وقتی نطفه بودی در شکم *** وقت دیگر طفل بودی شیر خوار

مدتی بالا گرفتی تا بلوغ *** سر و بالای شدی سیمین اعدار

همچنین تا مرد نام آور شدی *** فارس میدان و مراد کارزار

آنچه دیدی برقرار خود نماند *** و آنچه بینی هم نماند برقرار

دیر و زود این شخص و شکل نازنین *** خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

بالجمله گوید: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم جامه پسرش را فراهم آورده بدست کشید و فرمود: « انت ومالك لا بیک » تو و آنچه قرار است مخصوص بیدر تو است فنسئل الله المنان من فضله ان یرزقنا ذریة صالحه موفقة بمنه وکرمه آمین

صاحب اخبار الدول میگوید در این مسئله که مذکور میداریم فائده ایست که مؤید معنی قول شیخ مذکور غذتك مولوداً وعلك يافعا و آن کلام یانی میباشد که در وصف انسان بنظم آورده است :

اصح صفات الادمی و ضبطها *** لفظ درأ تقتینه بدیعاً

جنین اذا ما كان فی بطن امه *** و من بعد يدعی بالصبي رضیعاً

فان فطموه فالغلام لسبعة *** كذا يانعا للعشر قله مطيعا

الی خمس عشر فالحرور تسمه *** لتحسن فيما تجتنيه صنيعا

كذا الی خمس وعشرين حجة *** دعاه الفاضلون مطيعا

حميل لحد اربعين و بعده *** بكهل الی خمسين فادع سميعا

وشیخا الی حد الثمانين فادعة *** بهائم هما للممات رجیعاً

جوهری و فیروز آبادی در قاموس و صحاح میگویند : حمیل بروزن امیر بمعنی پسرخوانده و آن بچه ایست که در شکم مادر است در آنهنگام که او را از زمین کفروشک اسیر کردند و نیز گفته اند حمیل آن کودکی است که در حال کوچکی بیلاد اسلامش آورده اند و در مملکت اسلام متولد نشده است و حمیل آن بچه ایست که زائیده شده و او را جایی بیفکنده اند و گروهی او را برگرفته میپورند و بزرگ میکنند.

بالجمله در این اشعار باسامی اشارت کرده است که از آنهنگامی که آدمی در شکم مادر می آید تا بسن پیری و فرتوتی میرسد بآن نام خوانده میشود مثل جنین ورضیع وصبی و غلام و یانع و حرور و کهل و شیخ و امثال آن مثل شاب و مراهق وفتی و صغیر و کبیر که در پاره اسامی و برخی اوصاف است و در تفحص کتب لغت بسیار است اما آنچه در این اشعار مذکوره نام بردار شده است در کتب لغات باین نحو و این معانی بنظر نیامده است والله تعالی اعلم بالحقایق .

بیان غسل و کفن و دفن و مدت عمر و مقدار سلطنت ابي الفضل متوکل عباسی

سبقت نگارش گرفت که چون در آندل شب که متوکل بعد از لهُو و لعب و خوردن رطلهای شراب مست و خراب در عالم خواب و وزیرش فتح بن خاقان با او بود باغر ترکی و دیگر اترک بتاختند و هر دورا با شمشیر بر آن در خون و خاک در آوردند آنگاه هر دو تن را در همان بساط که بر آن کشته شدند پیچیده در گوشه بیفکندند و آنشب و روز بهمانحال بی غسل و کفن بماندند و چون روز دیگر امر خلافت بر منتصر مقرر گشت بکار او بپرداختند.

صاحب زینة المجالس گوید: متوکل در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه هفت تازیانه اش برد و فرمود: ای فاسق چند اولاد مرا آزاد کنی و چون روزی چند از این خواب گذشت متوکل را بکشتند منتصر فرمود او را بنگرید چند پاره اش کردند بعد از پژوهش گفتند شش پاره شده است منتصر گفت: پدرم در خواب دید که علی بن ابی طالب سلام الله تعالی او را هفت تازیانه زده است و تازیانه آنحضرت ذوالفقار است البته میباید که او را بهفت پاره کرده باشند. چون نیک تفحص کردند انگشت او با انگشتی بگوشه افتاده است و آنچه در خواب بدید بوضوح انجامیده بود.

مسعودی گوید: جسد متوکل و فتح بن خاقان همچنان در آن شب و بیشتر روز دیگر در آن بساط که مقتول شدند ملفوف بود تا خلافت منتصر ثابت شد

و بفرمود تا هر دو تن را مدفون ساختند و بقولی معشوقه اش قبیحه در همان مطرفی که مذکور شد و متوکل پاره کرده و بدو باز پس فرستاد و گفت نگاهدار تا بعد از من گردانی بعینه کفن من برد.

در تاریخ گزیده می گوید: متوکل در سامرا کشته شد و همانجا مدفون شد

و در عقد الفرید مینویسد: متوکل را در قصر جعفری مدفون کردند و پسرش منتصر که ولی عهدش بود بروی نماز گذاشت.

صاحب حبیب السیر گوید: آنمکان را که متوکل در آنجا بقتل رسید، ماخوریه میگفتند و متوکل در آنزمان در آنجا قصری بنا کرده بود که جعفریه میخواندند.

ثعالبی در خصایص اللغة: گوید: ماخور مکانی است که در آنجا شراب

باشد و شراب بفروشند.

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که متوکل و فتح را بکشتند و هر دو را در گلیمی به پیچیدند و در همان شب هر دو را دفن کردند و هیچکس از حال ایشان آگاه نشد.

در تاریخ طبری و جزری مسطور است که ابو نوح در آنشب که متوکل بقتل میرسید روزگار را تارک و آشوب ترک در تاجیک مینگرید تدبیر در فرار همیکرد تا مگر در آنشب جان بدر برد.

اما عبیدالله بن یحیی وزیر در مسند وزارت جالس و بامور وزارتی و اجرای مهام و امر و نهی یکی از خدام بیامد و گفت: یا سیدی چه چیزت در این مجلس جلوس داده است؟ عبیدالله گفت مگر چه روی داده است گفت: جمله این سرای شمشیر واحد گردیده و آکنده از شمشیر و شمشیرزن گردیده است عبیدالله با جعفر گفت تا بیرون شود و حکایت را بازداند جعفر برفت و بازگشت و گفت امیر المؤمنین و فتح را بکشتند. تنته

ص: 45

عبدالله چون این خبر را بدانست باخدا و خواص خود بیرون آمد تا بیرون شود بدو گفتند که درهای خانه خلافت را بر بسته اند بطرف شط روی نهاد درهای آنطرف را بسته یافت فرمان داد تا آندرها که در کنار شط کشود بشکستند و سه در را در هم شکستند و عبدالله از آنجا بطرف شط برفت و بجانب زورقی بتاخت و در آن بنشست و جعفر بن حامد و غلام خودش با او بودند و بمنزل معتز روی کرد و از معتز پرسید و او را نیافت و گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا و خودش را بکشت و بسی افسوس و دریغ بروی خورد .

و اصحاب عبیدالله از جماعت ابناء و عجم و وارمن و زواقیل و اعراب و صعاليك و غیرهم صبحگاه روز چهارشنبه در خدمتش فراهم شدند بعضی گفته اند مقدار بیست هزار سوار و برخی دیگر گفته اند سیزده هزار سوار و پیاده کارزار و بقولی دیگر گفته اند سیزده هزار لجام یعنی سیزده هزار مرکب با او حاضر شدند.

و کسانی که کمتر از اینها گفته اند ما بین پنجاه هزار الی ده هزار تن بودند و گفتند همانا تو ما را برای چنین روزی تربیت و ساخته کردی بهر چه میخواهی امر کن و اجازت فرمای بر این قوم چنان حمله بیاوریم که منتصر و جماعت اترک و دیگران را بقتل رسانیم عبیدالله تصدیق این امر را نفرمود و گفت در این امر حیل و تدبیری نیست زیرا که این مرد یعنی معتز در دست ایشان گرفتار است.

بالجمله چون و فتح بن خاقان از شمشیر در گذشت در همان ساعت آن جماعت بخدمت منتصر شتافتند و بخلافت بروی سلام دادند و گفتند امیرالمؤمنین بمرد آنگاه با شمشیرهای کشیده بر فراز سر زرافه بایستادند و گفت بیعت کن و او بیعت نمود آنگاه منتصر بوصیف پیام فرستاد که پدر مرا فتح بکشت لاجرم من او را بکشتم ممکن است مقصود این باشد که استیلائی فتح بر متوکل و کثرت میل متوکل با او و نهایت عظمت و تبختر و پاره آراء ناپسندیده او اسباب ظهور پاره افعال غیر محمود متوکل و قتل او گردید چندانکه

هر دو تن بمعرض کشتن در آمدند هم اکنون با وجود اصحاب حاضر شو و صیف اطاعت فرمان کرد با جماعتی که در تحت امارت داشت حاضر شد و بیعت کردند. در کتاب فوات الوفيات مسطور است که متوکل را بعد از قتلش در خواب دیدند که گویا در حضور خداوندی ایستاده گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بواسطه اینکه قلیلی از سنت را زنده کردم مرا بیامرزید .

سیوطی نیز باین خواب اشارت کرده است . مسعودی گوید شجاع مادر متوکل در سال دویست و چهل و هفتم بمرد و منتصر بروی نماز بگذاشت و این قضیه در شهر ربیع الاخر روی داد و چون شش ماه از مرگ او بگذشت متوکل بقتل رسید. و نیز میگوید بغاء . صغیر که او را بغاء شرابی می گفتند از متوکل بیمناک شده بود و منتصر قلوب اترک را جذب همی کرد و او تامش غلام واثق با منتصر همی بود ازین روی متوکل باوی دشمن بود و او تامش قلوب اترک را بمنتصر مایل میساخت اما عبید الله بن یحیی بن خاقان وزیر وفتح بن خاقان از منتصر منحرف و بمعتر مایل بودند و همیشه قلب متوکل را بر منتصر آشفته میساختند و منتصر تمام اترک را بخود جذب و قلوب ایشان و بسیار از فراغنه و اشرف و سنیه را بخود مایل بساخت تا گاهی که متوکل بهلاکت و خودش بخلافت رسید نوشته اند چون منتصر چنانکه مذکور شد از مجلس متوکل بیرون شد و دست زرافه را که دربان باشی بود بگرفت و لوایح بر نوشت بحجره زرافه در آمدند و بخوردن طعام مشغول شدند هنوز از کار خوردنی نپرداخته بودند که فریاد و نفیری سخت بلند از سرای خلافت برخاست منتصر که خود میدانست همان ترتیبی است که خودش در قتل پدرش بداده است در این اثناشتابان و پریشان حال

نمایان شد.

منتصر گفت خبر چیست گفت ای امیر المؤمنین خداوندت صبوری و شکیبائی دهد همانا در این ساعت متوکل و فتح بن خاقان را بکشتند.

و بقولی گفتند امیر المؤمنین بمرد و فرمان تراست منتصر برفت و واقعه

را چنانچه میخواست بدید و بفرمود تا در حجره متوکل و سایر ابواب را بجمله بر بستند و ساعتی بر نیامد. لمؤلفه

زادبار بخت و اقبال بخت *** پدر شد بتخته پسر شد بتخت

دگرگون بود کار دنیای دون *** گهی بر تو سهل و دگرگاه سخت

مشو شاد بر گردش روزگار *** که آخر برون بایدت بر درخت

همان را که خوانی تو لخت جگر *** جگر زو به بینی همی لخت لخت

هر آنچه رسد از تو بر تو رسد *** ز کرم خودش خشک گردد درخت

اگر تن ز فولاد و آهن کنی *** زینک زمانه شود پخش و پخت

راقم کلمات گوید در این موقع که از نکبات جهان آفات سخن میرود داستانی عجیب بنظر احقراندر آمد و چون مناسبتی با پاره حکایات مسطوره دارد در اینجا مرقوم میشود همانا چون در ماه ذی القعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم که مطابق سال پنجاهم سلطنت شاهنشاه اسلام پناه ساکن قوادیس نعم ذو القرنین اعظم ناصر الدین شاه قاجار انار الله برهانه.

و نوبت قرن دوم سلطنت آن پادشاه گیتی پناه بود کار گذاران پیشگاه بساط جشن قرن ثانی قرآنی آن ملجأ آمال و امانی را در دار الخلافه طهران در عمارات خاصه سلطانی بگسترند و اسباب عیش و طرب را از هرگونه فراهم کردند تا در روز مقرر بکار برند و سلطان صاحبقران را ذوالقرنین بخوانند .

و این بنده حقیر چنانکه در خاتمه جلد اول کتاب حضرت امام زین العابدین شرحش را رقم کرده است عرضه نمود که ذوالقرنین متعدد است و بعد از این مشتبه خواهد بود و باستدعای این بنده بذو القرنین اعظم مقرر آمد و آن شهریار جهاندار همه روز با نمایشی خاص و گزارش مخصوص که بوجود مسعودش منصوص بود چون ماه و خورشید طلعت مینمود و چاکران درگاه را بملاطفات و معاینات خاصه مفتخر و مسرور میفرمود اما گاهی الفاظ و اشارات و حرکاتی ظاهر میگشت که خورده بینان را دل کفدیده و خاطر رنجیده و میثوم میگشت و از آن

بیکر همایون کلماتی شنیده میشد که حکومت برو داع و انقطاع داشت و پاره را خوابها در نظر می آمد که بتطیر نزدیک بود و از خود آن خسرو هوشیار نیز سخنها و خوابها روایت میشد که بر زوال سلطنت و تغییر محفل عیش بمجلس ماتم دلالت همی کرد .

چنانکه یکشب جمعه که جمعه دیگرش بشهادت فایز گردید خوابی دیده بود که موحش بود و مختصری را محارم حرم سرای سلطنتی دانسته و بوحشت اندر شده بودند و هر چند التماس کردند تا بقیه را بشنوند چون میدانست موجب طغیان جماعت زنان که طاقت سکوت و سکون ندارند و موجب اشاعه بدیگران و سرد شدن از اتمام همان جشن موعود و اندوه تمام مردم و رعایا خواهد شد مذکور فرمود حتی چاکران خاص پیشگاه نیز اندک خبری یافته و استماعش را الحاح و استدعا مینمودند اجابت نشد.

و چون جناب حاجی مهدیقلی خان مجد الدوله پسر ارشد و ارجمند مرحوم عیسی خان اعتماد الدوله طاب ثراه که از اجله امرای عظیم الشان قاجار و صاحب مناصب عالیه و محرمیتی خاص بحضرت سلطنت و خانواده شاهنشاه میروا اعلی الله مقامه و شاهنشاه را نسبت باین خالوزاده محترم که از آغاز طفولیت بدست عنایت سلطنت تربیت یافته مرحمتی مخصوص بود یک نوع تعشقی علاوه بر رسوم مقرره بوجود مبارک سلطان کشورستان و صاحبقران سکندر نشان را نیز مهر و توجهی افزون از مقدار سایر مقرران با ایشان بود با نهایت تضرع بلکه زاری و استغاثه خواستار استماع آن خواب شد و خسرو مالکرقاب مسئولش را با جابت مقرون و بکتمان آن امر صریح فرمود .

و پس از وقوع شهادت شاهنشاه اسلام پناه طاب رمله و مثواه چون مدتی برآمد جناب حاجی مجدالدوله باین بنده حقیر فرمود چون شما مورخ دولت هستید این خواب را که تا بحال با هیچکس در میان نیاورده ام برای شما شرح میدهم تا در مواضعی که در نگارش تاریخ دولت مناسب گردد مرقوم بدارید و این

بنده در این مقام از شرح تمام آن خواب معذرت می‌خواهم و بمقام خود حواله می‌کنم و خلاصه آن این است که شاهنشاه مبرور در عالم خواب بحضرت عبدالعظیم ابن عبدالله حسنی که مرقد مطهرش در یک فرسنگی دارالخلافه طهران واقع است و زیارت گاه عموم شیعیان است مشرف و در ضریح مقدس جمال ایزدی مثال حضرت امام المشارق والمغارب وغالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر الحق والیقین امام الدین والمسلمین ولی الله الاعظم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه وعلی اولاده الطاهرین را زیارت کرد و پس از تفصیلی که در میانه گذشت از نردبانی که در ضریح مقدس سر بآسمان داشت بفرمان امیر المؤمنین هشت پله بی‌بالا رفت و طاقت طی درجات دیگر نیافته فرود آمد و هم طشتی پر از خون در پای نردبان بدید. و بتفصیلی که نگارش در جای خود میشود بیدار شد و خواست قبل از جلوس بر تختگاه کیانی و تجدید عهد صاحبقرانی بحضرت عبد العظیم علیه السلام مشرف و مجاز گردد پاره خواتین محترمه حرم سرای و بعضی چاکران در گاه جهان آرای که از مشاهدات پاره و جنات حال آسوده دل نبودند تعویق حرکت فرمودن و زیارت آن مرقد منور را مستدعی شدند و مصلحت دیدند.

و این عرایض در پیشگاه ذوالقرنین که نسبت بخاندان سعادت ارکان ذریه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم ارادت و عقیدت کامل و توسل و توکل و توجه مخصوص بود پذیرفته نشد و روز جمعه سیزدهم ذوالقعدة سال مذکور با کوبه سلطنت و بدن غسل یافته و نیست پاک و عقیدت تابناک بر نشست و با نزمین عرش قرین و ضریح سعادت آئین تشریف جست و بنماز و نیاز و دعا و ثنا مشغول گشت.

و چون فرمان کرده بود که از وارد و صادر چنانکه معمول دیگر اوقات بود هیچکس را مانع و دافع نباشند و میرزا رضا نام کرمانی که بتحریر پاره مفسدین مدتی بود در آن زاویه مقدسه توقف و چنین روزی را ترصد داشت وقت را غنیمت شمرده با عرضه حالی در دست و عبائی چون ابن ملجم مرادی علیهما اللعنه بر سر کشیده هنگامی که شاهنشاه اسلام پناه چنگ توسل بر ضریح مقدس و قلب

همایون را ظاهر داشت بعنوان تقدیم عریضه و توجه پادشاه عالم پناه بآنچه قصد داشت باطپانچه که مخفی داشت قلب مبارکش را با گلوله آتش بار مذاب هدف کرده فی الفور باشکم گرسنه و اندرون مملو از اخلاص و ارادت از کار بیفکنند و بهمین مقدار بمناسبت کفایت رفت.

مسعودی گوید هیچ روزی در تمام ایام خلافت متوکل مانند آنروز که پایان عمر و هنگام قتلش بود بروی خوشتر و شادمان تر نبود چه در آن روز برخاست غرقه بحار نشاط و سرور و فرح و انبساط بود و حجامت بنمود و از خون بخواست و بی خبر که شبانگاهش خونی در تن نگذارند و فصاد روزگارش چنان استرۀ بکار و نشتری بر عروق برساند که از آن پس زحمت فصاد و حجام نیابد.

پس تمامت ندیمان و اهل لهو و لعب را حاضر ساخته سرورش بسیار و شادمانی فزون از اندازه اش در کار آمد و از شراره شبانگاه و حوادث سحر بیخبر و از کنایات هاتف روزگار یا راقد اللیل مسروراً باو له ان الحوادث یطرقن اسحاراً ببین تاچه زاید شب آستن است.

پس بناگاه حکم فلک ارکان با حکم فلک گردان آن فرح و شادی را به طرح و نامرادی و سرور قلیل را باندوه طویل منقلب و مبدل ساخت پس کیست که بجهان جهنده که چون کرزه زننده و کژدم پرنده است مغرور آید و بجائی که سکونش نیست سکون گیرد و از غدر و نکبات و کید و نقمات آن ایمن گردد مگر جاهلی بغرور و نادانی بی خبر چه دنیا سرائی است که نعیمش را دوامی و سرورش را اتمامی نیست از مکایدش ایمن نشاید بود اگر چه در پرهیز و حذر باشند سراءش بضراء مقرون و شد تش برخاء منضم و نعیمش به بلوی آراسته است و از آن پس بانگ زوالش بلند و توانگرش مستمند گردد.

بسی نعیمش بابوس پیوسته و سرورش با خون انباشته و محبوبش دستخوش مکروه و صحتش پای کوب هلاکت و مرگش بنیان افکن حیات و فرحاتش منکوب ترحات و لذاتش هم مالین آفات عزیزش ذلیل و قوی او مهین و غنیش محروب و عظیمش

مسلوب ولا يبقى الا الحي الذي لا يموت ولا يزول ملكه و هو العزيز الحكيم .

مسعودی بعد از این کلمات : میگوید بختی شاعر این شعر را که از قصیده اوست در غدر و فتك منتصر نسبت پدرش میگوید :

اكان ولي العهد اضمر غدره *** فمن عجب ان ولي العهد غادره

فلا ملك الباقي تراث الذي مضى *** ولا حملت ذاك الدعاء منابره

حمدالله مستوفی گوید: هیچ وزیری از وزرای روزگار در آن مکان و منزلت در دست نیامده که مانند جعفر برمکی در خدمت هارون و فتح بن خاقان را در پیشگاه متوکل حاصل شد و هر دو وزیر در سرکار این دو خلیفه برفتند تا بدانی که شغل دنیا عاقبتی و خیم دارد محبت فتح بن خاقان در قلب متوکل بجائی رسید که هیچ وزیری را در قلب سلطانی حاصل نگشت و آخر الامر کار بانجا که باید پیوست چنانکه مذکور میشود .

بیان مدت عمر و خلافت و نقش نگین ابو الفضل المتوکل علی الله

در تاریخ گزیده مسطور است که مدت عمر متوکل چهل و دو سال بود . مسعودی گوید : متوکل بیست و هفت سال و چندماه از عمرش برگزیده بود بخلافت بنشست و چون بقتل رسید چهل و یکسال و نه ماه و نه روز عمر کرده بود و بقولی قتلش در شب چهارشنبه سه شب از شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم برگزیده روی داد.

در عقد الفرید می نویسد : تولد متوکل روز چهارشنبه یازده شب از شهر شوال گذشته سال دویست و ششم هجری و قتل او در شب چهارشنبه سه شب از شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم برگزیده روی داد و با این حساب چهل و

یکسال و چند روز عمر کرده است شده است.

در تاریخ حبیب السیر مینویسد مدت حیات متوکل چهل و چهار سال بقول پاره از مورخین چهل سال بود.

در زیة التواریخ مینویسد: در شب چهارشنبه چهاردهم شوال متوکل و فتح بن خاقان کشته شدند و مدت عمر متوکل چهل سال بود.

صاحب روضة الصفا تکیه بقول مسعودی میکند و میگوید: مدت عمرش چهل و چهار سال بود و حال اینکه مسعودی چنانکه مذکور شد چهل و یکسال و نه ماه و نه روز مینویسد و صاحب حبیب السیر هم از روضة الصفا نقل کرده است و ابن خلدون قتل او را در شب چهارم شوال سال دویست و چهل و هفتم مینویسد و میگوید: چون منتصر آن شب را بصبح رسانید بدفن متوکل و فتح امر نمود.

و چون خبر قتل متوکل شایع شد لشکریان بشورید و به آهنگ دربار سلطان برآمدند یکی از اولیای امور نزد ایشان شدند و سودی نیافت پس منتصر خودش بیرون آمد و با گروه مغاربه که با او بودند آنجماعت را از ابواب براندند و بعد از آنکه شش نفر از آنها کشته شدند پراکنده گشتند.

سیوطی میگوید: او را در پنجم شهر شوال سال مذکور بکشتند و در کتاب تحفة الناظرین قتل او را در غره شوال سال مذکور رقم میکنند.

در تاریخ اخبار الدول قتلش را در ماه شوال همان سال و مدت عمرش را چهل سال مینگارد و در تاریخ الدول اسحاقی قتلش را نیمه شوال سال مذکور می نویسد.

در تاریخ الخمیس قتلش را در شب چهارشنبه سوم یا چهارم شوال همان سال رقم میکند و میگوید چهل و یک سال عمر کرد.

دمیری در حیات الحیوان قتلش را در ماه شوال همان سال بدون تعیین

شب یا روز و ایام حیاتش را چهل سال نوشته است.

طبری میگوید: قتل متوکل در شب چهارشنبه یکساعت بعد از نیمه شب در ماه شوال همان سال و بقولی در شب پنجشنبه روی داد و چهل ساله بود ولادتش

در شوال در فم الصلح در سال دویست و ششم رویداد اما با این تقریر طبری باید چهل و یکسال باشد مگر اینکه نظری بسال شمسی و قمری کرده باشد در این هم نظری است زیرا که اگر بر آن حمل شود مدت عمرش چهل سال کمتر خواهد بود .

چنانکه در پاره تواریخ نوشته اند قتل او را در شب چهارم ماه شوال و عمرش را تقریباً چهل سال نوشته اند و در تاریخ مختصر الدول قتلش را در سر من رأی در شب چهارم شوال سال مسطور و عمرش را چهل سال رقم کرده است .

غریب این است که در تاریخ ابن اثیر میگوید : ولادت متوکل در فم الصلح سال هشتاد و ششم و عمرش را نزدیک بچهل سال رقم نموده است و البته سهو کاتب است و مأتین را ثمانین رقم نموده است .

در تاریخ نگارستان نیز در شب چهارشنبه سوم شهر شوال مسطور نموده است و در مدت خلافتش نیز باختلافی قلیل سخن کرده اند طبری چهارده سال و ده ماه و سه روز رقم کرده است .

و مسعودی نیز میگوید: بقوای مدت عمر متوکل چهل و چهار سال بود و شش روز از شهر ذی الحجه سال دویست و سی و دوم بجای مانده که مطابق روز مرگ برادرش واثق بود بخلافت بنشست و در پایان کتاب که مدت خلافت خلفا را بطور فهرست و اجمال مذکور میدارد زمان خلافت متوکل را چهارده سال و نه ماه و هفت روز رقم میکنند.

و در تاریخ روضة المناظر مدت خلافتش را چهارده سال و ده ماه و سه روز می نویسد.

و سیوطی در تاریخ الخلفاء بر طبق مسعودی مدت خلافتش را می نماید .

و دمیری در حیات الحيوان مدت خلافتش را چهارده سال و ده ماه و بقولی

پانزده سال مذکور میدارد .

و در اخبار الدول اسحاقی مدت عمرش را چهل و یکسال و ایام حکومتش را بهمان مقدار که مسعودی رقم کرده مکشوف میدارد و ابن خلدون بر مقدار مسطور باز مینماید .

و در عقدالفرید میگوید : مدت خلافتش چهارده سال و نه ماه و نه روز و مدت عمرش چهل سال الا هشت روز بود. در تاریخ الخمیس نیز بهمین و بروایتی نه ماه و هشت روز و مدفنش را در همان قصر جعفری که متوکل بنا کرده بود مینویسد .

و در اخبار الدول مدت خلافتش را چهارده سال و ده ماه مینگارد و در فوات الوفيات موافق مسعودی مینگارد .

و در روضة الصفا و حبيب السیر چهارده سال و نه ماه و نه روز رقم مینمایند و در زبدة التواریخ چهارده سال و دو ماه مینویسد و در زینة المجالس چهارده سال و نه ماه می نگارد.

و در حیات الخلود چهارده سال و ده روز مدت خلافتش را تصریح نموده است .

و در عقدالفرید میگوید : نقش خاتم متوکل علی الهی اتکالی بود و بقول

صاحب اخبار الدول المتوکل علی الله .

ص: 55

بیان شمایل و اولاد و سرایا و زنان و اموال و متروکات متوکل

در عقد الفرید شهاب معروف بابن عبد ربه مالکی مسطور است که متوکل مردی گندم گون و بزرگ چشم و نحیف الجسم و نزار اندام و خفیف العارضین و لاغر چهره بود و طبری و دیگران نوشته اند: دو چشمی نیکو و نمکین داشت و کوتاه بالا و موئی انبوه از سر تا بناگوش آویزان داشت.

و در اخبار الدول گوید: گندمگون و باریک اندام و ملیح العینین و خفیف اللحیه بود و طویل و دراز اندام نبود و کنیتش ابوالفضل بود و لقبش المتوکل علی الله .

در تاریخ طبری مسطور است که از ابوحنیفه حکایت کرده اند که گفت: مأمون میگفت خلیفه که بعد از من میآید در نامش حرف عین است و مردم گمان میکردند که پسرش عباس خواهد بود اما خلافت با معتصم محمد بن رشید رسید و مأمون میگفت: و بعد از آن خلیفه که در نام او عین است کسی خلیفه میشود که در نام او هاء است و گمان میبردند که وی هارون است و بعد از معتصم مسند خلافت بجلوس واثق هارون بن معتصم پیوست و میگفت پس از وی خلافت با کسی پیوند جوید که هر دو ساق پایش زرد باشد و گمان چنان میرفت که وی ابوالحائز عباسی است اما خلافت با متوکل افتاد و من نگران وی شدم که چون بر تخت بر آمدی هر دو ساقش مکشوف شدی و هر دو زرد بودند گویا هر دو را با زعفران رنگ کرده اند .

در کتاب مستطرف مسطور است که متوکل از تمامت خلفای بنی عباس

بحسن دیدار و بهای منظر ممتازتر بود.

در عقد الفرید مسطور است که متوکل را اولاد بسیار بود و از این پیش در آنجا که شرح تفویض ولا یتعهد خلافت را بسه تن فرزندانش رقم کردیم که عبارت از محمد منتصر بالله و ابو عبدالله زبیری متوکل ملقب بالمعتر بالله و دیگر مؤید بالله ابراهیم باشند.

اما معتمد علی الله و موفق را در این مرتبه نیاورد اما قادر لم یزل چنان خواست که منتصر و معتر مدتی زیاد خلافت نکردند و مؤید بخلافت نرسید و معتمد که در احتساب نبود بیست سال خلافتی بسزا کرد و آثار پسندیده گذاشت و خلافت در نسل موفق طلحة بن متوکل بماند تا بر همگان معلوم آید که آنچه بندگان جاهل محکوم خواهند چنان نمیشود بلکه آنچه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و از سایر اولاد متوکل سوای این پنج پسر بنظر نرسیده است .

در زینة المجالس مسطور است که متوکل پنجاه پسر و پنجاه دختر داشت و برای هر پسری سیصد هزار دینار اقطاع و برای هر دختری یکصد و پنجاه هزار دینار مقرر کرده بود والله اعلم و از این پس در ذیل حکایات متوکل مذکور میشود .

در زهر الاداب مسطور است که روزی ابو عیسی متوکل سرکه بائی یعنی

ابوعیسی آتش سر که برای تمد بن قاسم معروف بابی العیناء بفرستاد و ابوالعیناء چون نابینا بود دست در قدح آتش بیفکند و بهر طرف بگردانید جز استخوان نیافت گفت : فدایت کردم آیا این قدر است و دیگر یا قبر است و تاریک و ازین پس انشاء الله تعالی پاره حالات ابی عیسی و فرزندان دیگر در فصول آتیه مذکور خواهد شد.

و دیگر ابواحمد بن متوکل است که در آن شب که متوکل را بکشتند از مجلس فرار کرد.

ص: 57

مسعودی و اغلب مورخین نوشته اند که جعفر متوکل را چهار هزار تن سربه بود که با تمامت این ماهرویان سیم بدن و گلرخان سیب ذفن در آویختی و در آمیختی و آب زندگانی بکامرانی در منبع حیات فروریختی و از آن دلبران دل فریب کام دل برگرفتی .

جوهری گوید: سربت برون طویت بمعنی گرفتن بکنیزی است و اصلش تسرر از سرور است و یکی راءات بدل بیاء نمودند چنانکه گویند تقضی از تقضض سربه بضم سین مهمله و تشدید راء مهمله کنیز کی را که برای فراش و بغل خوابی اختیار کنند سراری جمع آن است سربه بفتح سین و تخفیف راء پاره از لشکر و سرایا جمع آن است گفته اند خیر السرا یا اربعمائه رجل بهترین سرایا و سپاه چهارصد تن مرد است .

اما در مجمع البحرین مینویسد: در حدیث وارد است فبعث سربیه و سربیه بفتح اول فعيله بمعنی فاعله است بمعنی يك قطعه از جیش که از پنج تن تاسیصد تن و چهارصد تن هستند که در مقدمه سپاه بجانب دشمن میروند جمع آن سرایا و سرایات مثل عطیه و عطایا و عطایات است گفته اند این مقدار لشکر را از اینروی سربیه نامیدند که ایشان خلاصه و خاصه و برگزیده سپاه یا از چیزی سربیه نفیس است و بعضی گفته اند این سپاه را از این روی سربیه خواندند که سرّاً و خفیه فرستاده میشوند .

اما ابن اثیر در نهایت میگوید: این تعبیر را وجهی موجه نیست زیرا که لام الفعل سرراء است و لام الفعل سربیه یا است و این حکایت متوکل و مباشرت و مقاربت با چهار هزار تن جواری از عجایب حکایات است و در احوال هیچیک از سلاطین و خلفا و اعیان جهان حتی حضرت سلیمان از جمله پیغمبران علیهم السلام یا خسرو پرویز و دیگران باین میزان بنظر نیامده است.

خصوصاً متوکل را در عمر و خلافت امتدادی نبود و اغلب مست طافح و

با رجال در باروندها و اهل هزل و اصناف مغنیان روز بشب و شب بروز میرسانید و ازین گذشته مثل محبوبه و قبیحه و جز این دویاران دلنوازی داشت که از ایشان آرام نداشت و هر وقت توانست بخیزاند و بریزاند غدیر چه این ماهرویان با غدر و فریب کجا اور اشکیب میداد که نصیب دیگران شود.

مسعودی در مروج الذهب که علی بن الجهم حکایت کرده است که چون خلافت بجعفر متوکل رسید اعیان مملکت و مقربان پیشگاه هر يك باندازه خودش تقدیم هدیه بنمود و ابن طاهر هدیه پیشکش ساخت که در میان آن دویست تن وصیفه ووصیف یعنی کنیزك خاصه و غلام خاص اختصاص بداشت و از جمله هدایا جاریه بود که او را محبوبه مینامیدند و محبوبه از مردی از مردم طائف بود که او را بفنون علوم دلربائی و فرهنگ وزیر کی و دل آشوبی و صفاتی که در جماعت محبوبه محبوب است ادب کرده بود و چنانش تربیت نموده بود که آنچه را علمای ناس نیکو و پسندیده میدانستند این دل پسند با حسن و جمال بحد کمال رسانیده بود و آیات دلبری بتمامت ظاهراً و باطناً در آن مجسمه نور و روشن چراغ شب دیجور و نمونه حور و شعاع هور و کنجود ملاحظت و گنجینه صباحت جمع شده و موجود بود ازینروی چون جان عزیز در دل متوکل جای گرفت و گوهر خرد از مغزش بر بود و مخزن قلبش را یکباره مالك وصاحب گردید و راه اغیار را بر بست که دو پادشاه در يك ملك و دوجان خواه در یکدل منزل نکنند ، در تمام گلرخان و پردگیان سرای خلافت هیچیک با این خاتون با علم و فرهنگ

مادج سنگ نشدند ، دیگر متوکل را هزار دل بود در هوای این نازنین خوش آب و گل از دست بداد و در تمام اوقات از یاد آن سرو نیکو حرکات فراغت نیافت .

علی بن جهم گوید: روزی برای منادمت بحضور متوکل در آمدم چون مجلس بحضور من استقراری گرفت متوکل از جای برخاست و بیکی از مقصوره ها

اندر شد و پس از لمحۀ بیرون آمد و خندان ، نمایان شد آنگاه با من گفت : ای علی درون این مقصوده شدم وقینه را نگران شدم که برگلگونه نازپرور با مشک مطرا جعفر را که نام متوکل است نگار داده است هرگز چیزی را از آن نکوتر ندیدم ، قینه با قاف مکسوره و یاء حطی ساکنه و نون و هاء کنیزک سرود گوی خواننده نوازنده است ، و جمع آن قیان است ، در خبر وارد است لا تبيعوا القینات ولا تشتروهن کنیزگان مغنیة را نه بفروشید و نه بخرید و بعضی قینه بمعنی کنیزک است خواه مغنیه باشد یا نباشد و هم گفته اند بمعنی کنیزک سپید روی سپید اندام و برخی مخصوص بکنیزک مغنیه دانسته اند . اما جوهری تصدیق نکرده است وی گوید ابو بکر گفته است هر بنده را عرب قین و هر کنیز کی راقینه خوانده و مقینه مشاطی عروس است بالجمله میگوید : متوکل فرمود : در باب این شعری بگوی گفتم ای سید من آیا من به تنهایی بگویم یا من و محبوبه با هم بگوئیم متوکل گفت تو تنها نگو بلکه با محبوبه هر دو بگوئید علی بن جهم میگوید ، پس دوات و کاغذی بخواستم .

راقم حروف گوید: از اینجا میرسد که دوات و قرطاس از قدیم الایام متداول است.

چه مسعودی نزدیک بمعاصرین این عصر است و تا سال سیصد و سی و دوم این تاریخ را رقم کرده است و خود در آن زمان بوده است چنانکه در ذیل کتاب خود در بیشتر مواقع ذکر میکند و خبر لا اعتبار فی القرطاس مؤید این مطلب است پس کسانی که اختراع کاغذ را چند سال بعد از هجرت مینویسند شاید مقصود شیوع آن و ابداع کارخانه آن باشد.

می گوید محبوبه بر من بر این سخن پیشی جست و از آن پس عود را بر گرفت و به ترنم در آمد و همی بگردش و پرواز در آورد و برای آن لحنی بساخت و خنده در حالتی که سر بزیر داشت بزد بعد از آن گفت یا امیرالمؤمنین مرا اذن میدهی.

ومتوكل اجازت بداد و محبوبه اين شعر را تغنی نمود :

و كاتبة في الخد بالمسك جعفرًا *** بنفسى محط المسك من حيث اثرا

لئن أودعت خطأ من المسك خدها *** لقد اودعت قلبي من الوجد ابطرا

فيا من لملوك يظل مليكه مطيعاً *** له فيما اسر و اجهرا

ويا من لعيني من رأى مثل جعفر *** سقى الله صوب المستهلات جعفرا

جان من فدای آن خدی که بدست دلربایی بر چهره نازینش و لفظ جعفر را با مشک رقم کرده است اگر بر صورت بدیعه خطی از مشک اذفر بلفظ جعفر ودیعه نهاده همانا سطور عدیده از نهایت سروری که از آن خط مشکین بر صورت نازنین نگار داده بر صفحه دل من بیادگار آورده است ، عجیب مملوکی و عجیبه محبوبه است که همواره مالك و سلطان خود را در پوشیده و آشکار مطیع امر و کار خود ساخته است و تواند بود و هرگز نشاید بود که چشم من مانند جعفر کسی را بیند خداوند تعالی جعفر را از بحار مکارم و سحاب مراسم سیراب بگرداند و در اینجا لطیفه است چه جعفر چنانکه در ذیل کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اسامی و القاب مبارکه اش شرح دادیم بمعنی نهر کبیر و رودخانه بزرگ است علی بن جهم میگوید : خاطر من همی از هر سوی بشک و ، تخلل و تعلق در آمد حتی گوئی من یک حرف از شعر را نیک و نمیدانم و نیکو نمیتوانم چون متوکل این حال در نگ را در من بدید گفت ای علی وای بر تو فرمانی ترا دادم گفتم یا سیدی مرا دست بدار سوگند با خدای شعر و گویندگی شعر از خاطر من برفته است میگوید از آن پس متوکل بر سرم همیزد و از ناگفتن شعر نکوهشم همی در سپرد تا بمرد.

و نیز علی بن جهم کوید يك روزی بخدمت متوکل در آمدم تا او را منادمت نمایم فرمودای علی دانسته که بر محبوبه خشمناك شده ام و او را بفرموده ام که در مقصوره خودش ملازمت جوید و حشم و خدم را امر کرده ام که نزد او

نروند و از مکالمه با او بیزارى جسته ام گفتم اي آقاي من اگر امروز بروى غضبناك شده باشى بارى فردا باوى صلح ميكنى خداوند سرور اميرالمؤمنين را مستدام و ، عمرش را در از گرداند گفت چون، اين سخن را بشنيد چندين بتفكر سر بزير آورد، آنگاه باند ما گفت باز جاي شويد و هم بفرمود تا بساط شراب را برداشتند چون روز ديگر پگاه در پيشگاه در آمدم و بحضور متوكل بار يافتم گفت ويلك اي على دوش در خواب ديدم كه با محبوبه صلح نمودم كنيز كى شاطر نام كه در زمره جوارى و در پيش روى متوكل ايستاده بود گفت سوگند با خداى در همين ساعت در مقصوره صدائى آوائى شنيدم كه ندانستم چيست متوكل را زمام اختيار از كف برفت و با من گفت ويلك برخيز تا برويم و نگريم اين چه حديث است و خود با پاى بيرون تاخت و من نيز از دنبالش روان شدم تا بمقصوره رسيديم و نگران شديم كه محبوبه عود را بنواز در مى آورد و بچيزى ترنم مينمايد گويا آوازي را بسازى آورد بعد از آن آواز خود را برکشيد و اين شعر را تغنى نمود:

ادور فى القصر لا ارى احداً *** اشكو اليه ولا يكلمنى

حتى كاني اتيته معصية *** ليس لها توبة تخلصنى

فمن شفيع وقع لنا الى ملك *** قد زارني في الكرى وصالحي

حتى اذا ما الصباح عادلنا *** عاد الى هجر فصار منى

لمؤلفه

همچومه كردم بگردقصر خویش *** نه كسى بيگانه مى بينم نه خویش

آرى آرى مه به تنهائى خوش است *** زانكه نور تابناكش بيغش است

نه كسى بينم شكائتها كنم *** وز گذشت خود حكايتها كنم

گوئيا كردم گناهی بس عظيم *** كه نگردد قلب شه بر من رحيم

ای چه خوش ميداشتم شخصى شفيع *** تا شفيع آيد بدرگاهى منيع

آن شهى كو آمدم اندر بخواب *** صبحگه جانم زهجرش شد كباب

ص: 62

علی بن جهم گوید چون متوکل این اشعار آبدار و آن آواز دلنواز بشنید از کمال وجد و سرور دست بر دست همیزد محبوبه نیز کف زنان گشت آنگاه متوکل بمقصوره محبوبه اندر شد و محبوبه همی پای متوکل را میبوسید و خاک پایش را بر چهره نازنیش همی بشود تا گاهی که متوکل هر دو دست او را بر گرفت و چون جان شیرینش بصد رو سینه باز آورد و من ثالث ماه و هور شدم .

و روزگار ناپایدار که هیچ مداری را بر يك قرار ثابت نمیداردانندکی بگشت و بساط عیش متوکل را از خون وی رنگین ساخت این گل ناز پرور بحکم چرخ بازیگر که ازین بازیچها بسیارش بکار است با جمعی دیگر از کنیزکان ماه دیدار برای بغاء کبیر انضمام گرفتند من نیز روزی بمنادمتش مبادرت کردم بغاء بفرمود تا ستاره را پاره کردند و هم باحضار قینات بهجت سمات امر نمود و آن ماه رویان گوهرین غبغب در حلی و زیور و طراوت دیدار و حلاوت گفتار دامن کشان و درخشان بیامدند لکن محبوبه خونین بدون حلیه و زیور بیامد و پوشش سعید بر تن چون یاسمن داشت و بنشست و سر بر زیر و آثار حزن بر روی چون ماه آسمان نمایان نمود وصیبع ترك گفت ، لب نازنین به تغنی گشای محبوبه بتغلیل رفت وصیف گفت تو را سوگند میدهم که به تغنی گرانی و بفرمود تا عودی بدامن محبوبه بگذاشتند چون محبوبه اجابت فرمان را ناچار شد عود را در دامن گرفت و مرتجلا این چند بیت را برای وصیف تغنی کرد :

ای عیش یلذلی لا اری فیه جعفرأ

ملك قد رأیته فی نجیع معفرا*** کل من کان ذاخبال وسقم فقذبرا

غیر محبوبه الی لویری الموت یشتری*** لا شترته بماحوته یداها لتقبرا

در آن عیش و زندگانی که جعفر را ننگرم چه لذت میبرم چه او را نگران شدم که در خاک و خون خود غلطان بود هر کس را مرضی و رنجی باشد بهبودی میجوید اما محبوبه را رفع مرضی بخاطر اندر نیست و همیخواهد هرچه

در دست دارد بدهد و مرگرا بخرد و مجلس سرور و سور را بگذارد و منزل بگور آورد .

علی بن جهم میگوید: چون وصیف این اشعار را بشنید بروی خشمگین گردید و بفرمود تا آن گل خندان و ماه شبستان را در زندان بردند و از آن پس دیگر او را ندیدم و از حال و مال او مطلع نشدم .

لمؤلفه :

آری: گه در سرور و گه حزن *** گه در قصور و گه سجن

که در بنای ابنیه *** گه در خسوف بومهن

هرگز نمی باشد نمی باشد ، عجب *** زین چرخ و چرخ گونه گون

کار جهان باشد چنین *** بارید کان خویشتن

زیرا که که اوضاع جهان *** گه ثابت است و گه جهان

و ابنای او در هر هر زمان *** در جنگ آفت مرتهن

پیمانان غم نوش کن *** شعر معزی گوش کن

آویز جان و هوش کن *** بشنوز ز دانای کهن

آری چو پیش آید قصا *** مرواشود چون مرغوا

جای شجر روید گیا *** جای طرب گردد سجن

سیوطی نیز باین حکایت اشارت کرده است و گوید بعد از آنکه محبوبه هر دو دست و پای متوکل را ببوسید گفت ای سید من درین شب ترا در خواب دیدم که گویا با من صلح فرمودی متوکل گفت: سوگند با خدای من نیز بخدای ترا در خواب دیدم آنگاه محبوبه را بهمان مرتبت و منزلت بازگردانید و بعد از قتل متوکل نزد بنا جای گرفت.

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که صولی گفته است که در قصر متوکل چهار هزار سربیه یعنی کنیزك خاصه که برای فراش انتخاب کنند بوده اند و این سراری ما بین بیض و حیش یعنی سفید و سبزه بوده اند و از جمله اینها جاریه

از مولدات بصره بوده است که او را محبوبه میخواندند و این جاریه در جمال بمثال و بحسن نامدار و بعود نوازنده و زبان شیرینش به ابیات ملیحه گوینده و انامل لطیفه اش بخطوط پسندیده نویسنده بوده است و متوکل چنان مفتون او شد که ساعتی نتوانست از وی مهجور بماند و چون محبوبه این حال تعشق و افتتان را بدید بطغیان رفت و در خدمت متوکل اخلاقی را دگرگون ساخت و بی خبر از تلون مزاج ملوک و سلاطین که در عین تعشق تنفر و در هنگامه عطوفت خصومت بگیرند، لا جرم یکباره مزاج متوکل بروی متغیر شد و در نهایت صلح غضبناک و در حین اتصال از وی انفصال جست و بعلاوه سایر اهل قصر را امر کرد احدی با آن نوگل خندان روی نکنند و با آن عندلیب هزار داستان گفتگوی نیاورند و بقیه حکایت چنان است که مذکور شد.

و در اخبار الدول اسحاقی نیز باین حکایت اشارت کند و گوید متوکل چند روزی بر آن مهاجرت بزیت لکن میل و شوقش بدو میدمید و روزی صبحگاه با جلسای خود گفت: در این شب چنان در خواب دیدم که گویا با محبوبه صلح نموده ام گفتند از خداوند امیدواریم که این صلح و صفا بحال بیداری پردازد در این حال که متوکل باین سخن بود ناگاه خادمی بیامد و با متوکل بنحوی سخن کرد و متوکل برخاست و بحرم سرای درآمد و معلوم شد بمتوکل گفتند: از حجره محبوبه آوازی شنیدیم که همی با عود میزد و ندانستیم سبب آن چیست و متوکل گوش بصوت داد و محبوبه اشعار مسطوره را میسرود چون متوکل بشنید از این اتفاق غریب که محبوبه همان خواب را دیده بود که متوکل بدید در عجب شد چون متوکل بحجره وی روی نهاد و محبوبه احساس قدوم او را نمود بیرون دوید و بر قدمش افتاد و همی بوسه بر نهاد و گفت سوگند با خدای ای سید من این واقعه را در خواب دیدم و چون بیدار شدم آن داستانا بنظم در آوردم.

متوکل فرمود: سوگند با خدای من نیز بدینگونه که تو بدیدی، بدیدم

در اینحال آن بغض و جفا بصلح و صفا پیوست و متوکل هفت روز و شب در قصر او بزیست و محبوبه نام متوکل را که جعفر بود با مشک بر چهره لطیف معطر خود رقم کرد و چون متوکل آن نگار بر چهره آن نگار بدید بی اختیار آن چند شعر را که مسطور گردید مرتجلا بگفت و قراءت کرد و اینک بیت را در این کتاب رقم کرده است :

فیامن هواها فی البریة جعفر *** سقی الله ومن سقیائناک جعفر

میگوید: ای کسیکه جعفر متوکل در تمام مردم ترا دوست میدارد و حال و جان با تو سپرده، است خداوند تعالی از آب دندان شیرینت او را سیراب گرداند و چون متوکل رخت بگور کشید تمام جواری او تسلیت و آرام یافتند و ایام او را نادیده شمردند و دلارام دیگری شدند مرا محبوبه که همواره بر مرگ او اندوهناک بود تا بمرد و او را در یک جانب گور متوکل دفن کردند .

اما در عقد الفرید مینویسد که علی بن الجهم گفت: روزی بخدمت متوکل در آمدم :گفت یا علی گفتم لبیک یا امیر المؤمنین گفت اکنون نزد قبیحه بودم و نام مرا با مشک بر صورت خود نگار داده بود سوگند با خدای هرگز سوادی را در بیاضی نیکوتر از این درین صورت ندیدم تو در این باب شعری بگویی گفتم : ای امیرالمؤمنین آیا مظلومه با من همراهی میکند گفت : آری ومظلومه در پی ستاره بود و او دوات بخواست و بر من در شعر پیشی جست و این شعر بگفت و اشعار مذکوره را بعلاوه این بیت رقم کرده است :

و یا من مناها فی السرائد جعفر *** سقی الله من صوب الغمامه جعفر

علی بن جهم میگوید : یارای میگوید: یارای سخن از من برفت و چنان بر خاطر غلبه کرد که قدرت ادای حرفی نداشتم و متوکل بخندید.

و ازین بعد در ذیل مجالس متوکل با مغنیان روایتی که ابوالفرج اصفهانی در ذیل احوال ابراهیم ابن مدبر و اخبار محبوبه نموده باین حکایت اشاره میشود .

محمد عبد المعطی اسحاقی متوفی در کتاب اخبار الدول فیمن تصرف فی مصر من

ارباب الدول که احوال مملکت مصر را تا زمان ابراهیم پاشا و انصراف او در شهر رمضان المبارک سال یکهزار و سی و دوم هجری رقم کرده است در خاتمه حکایت محبوبه بیانی از یکتن از حکما در باب زنها و اختیار کردن آنها مینویسد که مناسب این مقام و موافق حال ناظرین است بعضی از حکما گفته اند: زینت زنان چهار چیز است یکی سواد موی سر و دیگر سواد دوا بروی کمان و لطیفی پلک چشم و تیر مژگان و حدقه .

و چهار چیز دیگر است یکی سپیدی رنگ و چشم یعنی اطراف مردمک
وتیه چشم .

و دیگر دندانها و دیگر ساق پای.

و چهار چیز است که باید سرخ باشد یکی زبان و دیگر دولب لعل سان و دیگر دوگونه که جگرها را پر خون نماید و دیگر لثه یعنی نشیمن گاه دندانها .

و چهار چیز باید مدور و گرد باشد یکی سر و دیگر گردن بلورین و دیگر
ساعد سیمین و یکی پاشنه پای.

و چهار چیز باید بلند باشد و طولانی یکی پشت و دیگر انگشتها و دیگر
را هر دو ذراع و دیگر هر دو ساق.

و چهار چیز دیگر باید گشاده و واسع باشد پیشانی و دو چشم دیگر سینه مرمی و دو پهلو .

نوشت و چهار چیز باید دقیق و باریک باشد دو ابرو و بینی و دولت و انگشتها .

و چهار چیز باید غلیظ و سطر باشد سرین بلورین و هر دوران سیمین و گوشتهای هر دو ساق نسرین آئین و هر دو زانوی عاج تمکین .

و چهار چیز باید کوچک باشد دو گوش لطیف و دو پستان ظریف که بر نار بستان شکست آورد و دو دست و دو پای .

و چهار چیز باید خوشبوی باشد بوی او و دهان او و قلم بینی او و موضع
مخصوص او .

و چهار چیز باید عقیف و خویشتن دار و پرهیز کار باشد هر دو دیده او
و شکم او و هر دو دست او و زبان گوهر فشان او.

لمؤلفه

بهرزن که هست این چهل و چهار چیز *** دل و جان خود را بپایش بریز

بدو دار چشم و بدو دار دل *** که نابی مثالش ازین آب و گل

چنین زن ترا قوت جان دهد *** درت بخشد ولعل و مرجان دهد

زعارض گلستان نمایان کند *** ز کامش دو صد باغ ریان کند

جهانت همه نوبهار آورد *** کنارت همه بر نگار آورد

خورد از تو یک قطره و سرو و ماه *** عوض بخشدت از پس چند ماه

کشد آب جان و دهد آب جان *** از آن دو نهان و از آن دو عیان

کشد زان یکت بخشدت زین دگر *** زخونش همی خونت اندر جگر

و نیز بعد از نگارش این اوصاف مذکوره اشارت بفائده ستوده کند و گوید که هر وقت بخواهی ، بدانی که زن و شوئی که فرزند نمی آورند
کدام یک نازاد هستند و قصور از طرف مرد یا زن است کمیز مرد وزن را جداگانه هر یک را بر اصله و ریشه کاهوئی بریز و این کار هنگام
غروب آفتاب بگذار و چون بامداد شود بنگر آن اصله را که بول مرد بر آن ریخته روی بفساد آورده یا آنکه از زن میباشد ، جانب فساد و تباهی
گرفته است هر یک را نگران شدی تباه شده است بدان که او را آب فاسد و عاقر است .

فایده دیگر که مجرب است این است که در آنهنگام که خرزبر ماده بر جهد سه تارموی از دستش بر کن و بر ساق پایت استوار بر بند چه
این کار آلت مردی را منتشر و راست میگرداند و یشرب المزروع و من هذا الساق که یستوی علی سوجه و یعجب الزراع یثمر الثمر من
الانثی والذکر .

دیگر می نویسد اگر سیمتنی را آبستن خواهی برگ عناب را بساب

و از آن سائیده بقدر در همی عجین کن و صوفه بساز و زن آنصوفه را بخود برگیرد آنگاه مرد با وی در آمیزد و دسته ها ونی بهاون سیمینش در سپوزد باذن خلاق ذي المنن آبستن گردد.

فایده دیگر چون نازک اندامی از سم حماری بدخمه خود بخوراند بچه

او زنده و سالم و زود بیرون آید .

و همچنین اگر فرزندش در شکمش مرده باشد.

سیوطی در تاریخ الخلفا بحکایت محبوبه و انتقال او به بغاء و قرائت اشعار مذکوره باضافه این بیت اشارت نموده است : ان موت الحزین اطيب من ان یعمرا .

اما قربانی در اخبار الدول و آثار الاول آن حکایت را که در نسبت بمحبوبه رقم شد قبیحه مادر معتز بالله منسوب میدارد و میگوید: متوکل بقبیحه بسی مشعوف و مایل بود چنانکه ساعتی از وی شکیبائی نیارست و یکی روز قبیحه در برابر متوکل بایستاد و بر صورت خود با غالیه جعفر نوشته بود و متوکل به آن خط و خال مشکین متامل گشت و آن شعر مذکور را و کاتبه بالمسکر فی الخد جعفر بخواند .

و نیز سیوطی در تاریخ الخلفا از ابو العیناء حکایت کند که وقتی کنیز کی شاعره برای متوکل بهدیه فرستادند که نامش فضل بود متوکل با او فرمود: آیا تو شاعره هستی عرض کرد آنکس که مرا در معرض بیع و شراء در آورده چنین میدانست.

خليفة عصر فرمود : اگر چنین است از اشعار خود شعري برای من قرائت کن فضل این شعر بخواند:

استقبل الملك امام الهدی *** عام ثلاث و ثلاثین العمالية

خلافة افضت الى جعفر *** و هو ابن سبع و عشرينا

انا لارجو يا امام الهدی *** ان تملك الملك ثمانینا

از این شعر تأیید آن قول میشود که نوشته اند چون متوکل خلیفه شد بیست و هفت ساله بود و اگر میگفت قدس الله امرأ ان يقول کویا به میمنت نزدیکتر بود زیرا که لفظ لا بعد از آرزوی مدت هشتاد سال خلافت و سلطنت برای مخاطب خوش آیند نیست چنانکه در کتب ادبیات بآن اشارت شده و در این کتاب نیز در ذیل شرح اسامی شهود و ایام و اعوام بالسنه مختلفه و جشن مهر و شعر شاعر لا نقل بشری ولا کن بشریان و قصد بکلمه نفی مذکور نمودیم و اگر بجای ثمانینا تر کیب شعر را به تسع و تسعینا آراسته میداشت که اکثر از ثمانین و یا سبع و عشرین به یکصد و بیست و شش سال که مقدار عمر طبیعی است عمر طبیعی است میپوست ممدوح را پسندیده تر و خوشتر میگردید و فضیلت فضل را بهتر نقل می نمود . معذک چون گوینده آن زن و نسبت بمرد نیم من است چندان محل این نیست والله تعالی اعلم . و پاره ای حالات و مجالس متوکل با جماعت نسوان در مقام خود مذکور میشود.

مسعودی در مروج الذهب مینویسد چون متوکل روان از تن بگذاشت و با حسرت بگذشت چهار هزار بار هزار یعنی هشت کرور دینار سرخ و هفت هزار بار هزار یعنی چهارده کرور در هم در بیوت الاموال برجای نهاد و این مقدار مال با آن کثرت بذل و بخشش که در ایام حکومت خود نمود و آن اتفاقی که در بنیان عمارات و ترتیب تجملات نمود اندک نشاید شمرد و از این گذشته ندانیم در آن عصر وزن و بهای دینار و در هم بچه مقدار بوده است چنانکه در طی این کتب و شرح حال خلفا در هر عهدی بیک میزانی بوده و بعد از آن تغییر یافته است.

قربانی در اخبار الدول در آنجا که از ظرایف هدایا و لطایف عطایا و تحف بدیعه مذکور میدارد که از جمله هدایای ظریفه این هدیه ایست که شجرة الدر جاریه خاصه متوکل علی الله عباس تقدیم حضور متوکل نمود و متوکل باین جاریه چندان مایل بود که او را بر سایر حظایا و جواری خود فزونی و تقدم میداد

حظایا جمع حظیه با حاء مهمله و ظاء معجمه و یاء حطی مشدده مثل عطیه و عطایا آنزن و جاریه ایست که در خدمت شوهر خوشبخت دولت یار و محبوبه دل و با اعتبار گردد و گفته میشود حظی فلان عند الامیر بهیین معنی یعنی خوشبخت و با سعادت و با تقرب است در خدمت امیر و در حدیث و حکایات پیغمبر وارد است تزوجنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی شوال و بنی بی فی شوال فای نسانه کان احظی منی یعنی اقرب الیه و اسعد به و چون راجع به عایشه است از این روی تزویج در این ماه را مکروه شمرده اند بالجمله شجر الدر در روز جشن مهرگان که سایر حظایای متو بحضورش تقدیم هدایا نمودند و از نفایس و بدایع اشیاء تقدیم کردند او نیز بیست آهو که بیست زین چینی بر آنها نهاده و بر هر غزالی خرجینی که از دیبا بافته شده و در آن عنبر و غالیه و اصناف طیب و با هر غزالی وصیفه و خدمت کاری هور سرشت که با منطقه زرین و بدست هر کنیزک قضییبی از زرناب و در سر آن قضیب جوهری گرانبها نصب کرده و آن حیوان را بآن میراند بخدمت متوکل بفرستاد و آن هدیه بدیعه متوکل را در عجب افکند و بسی مسرور گشت.

و هم در آن کتاب مسطور است که پادشاه نوبه برای متوکل بوزینه خیاط و بوزینه رنگرز بفرستاد در کامل ابن عدی مذکور است که احمد بن طاهر ابن حرمله گفت در رمله بوزینه دیدم که صیافت همی کرد و هر وقت میخواست دمیدن گیرد با مردی اشارت میکرد تا بنفخ میپرداخت داخت و برایش بر میدید هم در آن کتاب مسطور است که وقتی صاحب اصطخر برای سلطان الب ارسلان سلجوقی قدحی فیروزه و آن قدح مملو از مشک بود و نام جمشید که از سلاطین پیشدادیان و بزرگتر سلطان ایران است نصب و منقور بود معلوم باد معدن نیشابور که معدن فیروزه و از جبل نیشابور و اراضی خراسان از ممالک فتحیه المسالک ایران است مشهور کران تا کران جهان است و فیروزه های گرانبها ازین معدن استخراج میشود و دولت ایران این معدن را باجاره میدهد بساکسان بوالهوس که فواید عظیمه از هوسناکی خود و اجاره کاری این معدن حاصل کرده است و فیروزه

یکی از جواهر نامی پربهای مرغوب کثیر الاستعمال است مشهور است که در خزینه پادشاهان ایران کاسه و بشقابی از فیروزه بود و در این سنوآت یکی از سلاطین بیکی از مقربان در گاه خود بخشید و او بممالک فرنک فرستاده بمبلغی بس گزاف حتی پانصد هزار دینار سرخ شنیده شد که بفروخت و بقولی بعد از آنکه بتمنی عالی بفروخت بهایش بترقی کشید تا میزان قیمتش بمبلغ مزبور بالاتر رسید. و ازین پیش در کتاب احوال حضرت سجاد و صدیقه صغری زینب کبری سلام الله تعالی وصلوانه علیهما بد استان بوزینه یزید پلید و سوار نمودن بوزینه را بر مرکب با البسه که در خور یزید بود و نیز در ذیل حال پاره خلفای دیگر در طی این کتب مبارکه اشارت نمودیم چه خوب فرموده اند يعرف المرء بجلیسه .

بیان پاره اوصاف و اخلاق ابي الفضل جعفر متوکل علی الله عباسی

مسعودی میگوید: ایام خلافت و اعوام حکومت متوکل در حسن آن و نضارت آن و رفاهیت عیش و زندگانی در آن و شکر گذاری خاص و عام از آن ایام و اوقات و رضا و خوشنودی خلایق از مجاری آن ایام سراء و سرور بود نه روزگار ضراء و شرور چنانکه برخی گفته اند خلافت متوکل و آسایش خلق در عهد او نیکوتر از امن و ایمنی سبیل و ارزانی اسعار و وفور اجناس و امانی حب و ایام شباب بود و یکی از شعراء این مضمون را اخذ کرده است و در این شعر گفته است:

قربك اشهی موقعاً عندنا *** من لین الشعر وامن السبیل

ومن لیالی المحب موصوله *** بطیب ایام الشباب الجمیل

تقرب باستان تو و صحبت تو لذتش از ادراک ارزانی اسعار و ایمنی سبیل

برای زوار ولیالی امیدواری بوصول دلدار گل‌عذار و عهد خوش جوانی و روزگار کامرانی ما را خوشتر و دلپسند تر است و نیز میگوید که در هیچ عهدی از عهد و عصری از اعصار و وقتی از اوقات آن مقدار نفقات و عطیاتی که در زمان متوکل مبذول شد بمصرف نرسید و گفته اند در مخارج هارونی و جوسق جعفری بیشتر از صد هزار بار هزار در هم یعنی دویست کرور بکار رفت بنده حقیر گوید اگر نسبت به تسعیر این روزگارها بدهند و اجرت و بهای مصالح و اجناس را بحالاً بسنجند اقلاً بیست برابر تفاوت کرده است و آن بنا و آثار و بیع و شرائی که در آن از منه بدویست کرور در هم میگذشت در این ایام بچهار هزار کرد در هم بهم نیاید.

حموی مینویسد بدیع با موعده نام بنائی عظیم است که متوکل در سر من رأی بیای برد.

بالجمله مسعودی میگوید: اینگونه مصارف در حالتی میشد که شماره موالی و لشکریان و شاکریه و عطایا و وظایف مقرر این گروه بشمار و آن مبلغهای گزاف و عظیمی که در هر ماه در جوایز و هبات ایشان مقرر و سوای این جمله چهار هزار کنیزك خاصه که متوکل را بآنها همخوابگی روی دادی در حرم سرای خلافت رزق و روزی میبردند و از اینجا معلوم میشود که سایر خدمه اندرون سرای خلافت از انواع خدام و محارم حرم سرای و تفننات و تجملات حرم سرای خصوصاً خواتین مخصوصه محبوبه متوکل و حواشی و حوائج چنین جماعت و توقعات خلق از این حرم سرای و مصارف و نفقات و خیرات و صدقات ایشان چه مقدارها میشود میگوید معلوم نشده است که هیچکس که او را صنعتی در جد و ظرافتی در هزل بوده است جز اینکه در زمان دولت و خلافت متوکل بانواع مکارم کامیاب و بروزگار سلطنت او سعادت مآب و بهره ور شده است و نصیبی کامل از مال و دولت او بدو واصل و قسمتی شامل او را حاصل گشته است و چون متوکل را بکشتند

شعراى عصر در رثاى او انشاء مراثى نمودند از جمله على بن جهم اين شعر را بگفت :

عبيد امير المؤمنين قتلنه *** واعظم آفات الملوك عبيدها

بنى هاشم صبراً فكل مصيبة *** سيلى على وجه الزمان جديدها

بندگان متوكل او را بگشتند و بزرگترين آفات پادشاهان بندگان ايشان باشند اى گروه بنى هاشم بر اين رزيت صبورى پيشه سازيد چه روزگار بهر روزى مصيبتى از نو بيارايد و مصيبت گذشته را كهنه و فراموش گرداند در اين شعر قتلن را بصيغه جمع مؤنث آورده شايد كنايت از اين باشد كه قاتلان متوكل زن صفت هستند و از مصيبت جديد اراده قتل منتصر و ساير قاتلان متوكل را نموده باشد چه مجرب است كه قاتل پدر و مولى منعم كه نعمت او را برده اند و نمك بحرامى كرده اند باقى نيمانند و قصاص خواهند يافت و ابن يزيد مهلبى اين شعر را از جمله قصيده طويله در مرثيه متوكل گفته است:

جاءت منيته والعين هاجعة *** هلا امته المنايا والقنا قصد

علتك اسياف من لادونه احد *** وليس فوقك الا الواحد الصمد

خليفة لم ينل ما ناله احد *** ولم يصغ مثله نور ولا جسد

گفته ميشود قصدت العود قصده بكسر قاف پاره از شكسته قصد جمع آنست گفته ميشود ايضاً قصد بكسر وقد انقصد الرمح و تقصدت الرياح يعنى نيزه ها شكسته شد ميگويد منيت و مرگ متوكل در شب هنگام گاهيكه چشم مردم بخواب اندر بود در رسيد و شمشيرهاى آخته بروى بر آميختند هنگاميكه هيچ كس حاضر و در نصرت او ناظر نبود و غير از خداوند صمد هيچكس بر فرازش نداشت و چنين خليفه كه مانند و نظير نداشت از حدود شمشير در گذشت و نيز پاره شعرا در مرثيه او گويد:

سرت ليلا منية اليه *** وقد خلى منا عمه و ناما

فقاتل قم فقام و كم اقامت *** اخا ملك الى هلك فقاما

شب هنگام شاطر مرگش بد و نازان شد و او را بحالت تنهائی دریافت و بخونش بشتافت و بوادی هلاکتش در انداخت و نیز حسن بن ضحاک خلیع که از ندما و مجالسین وی بود این شعر در مرثیه وی انشاء کرده است :

ان اللیالی لم نحس الی احد *** الا اساءت الیه بعد احسان

اما رایت خطوب الدهر ما فعلت *** بالهاشمی وبالفتح بن خاقان

خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد این جهان جهنده و چرخ گردنده نه تو کل متوکل و نه فتوحات فتح بن خاقان را بچیزی بشمارد و نه قیمت پشیزی بگذارد و جمله را بیازی بگیرد و ببازیچه از دست بگذارد .

لمؤلفه

چنین است رسم سرای دورنگ *** دمی شهد در کام و گاهی شرنگ

والبقاء الله الواحد القهار

در تاریخ الخلفاء مسطور است که چون متوکل خلافت یافت یکی از اعمال او این بود که محنت و امتحان بقرآن کریم را چنانکه مذکور شد برگرفت و بسنت و اهل سنت ، مایل شد و اهل سنت را نصرت کرد و جماعت محدثین را از اطراف جهان بسامراء حاضر ساخت و بعطایای جزیه برخوردار فرمود و در اکرام و اعزاز این جماعت بکوشید و ایشان را فرمان کرد تا باحادیثی که راجع بصفات ذات یزدانی و رؤیت سبحانی است سخن کنند و ابوبکری ابی شیبه در جامع منصوری نشست و قریب به سی هزار کس برگردش انجمن میشدند و دعای مردمان در حق متوکل وافر و ثنا و تعظیم متکاثر گشت و تذکرة دعا و ثنای او در السنه مردم بدانجا پیوست که از بلغای خطبا ، گفتند خلفای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سه تن بودند یکی ابو بکر بن ابی قحافه که اهل در ده را از تیغ بگذرانید و دیگر عمر بن عبدالعزیز که رد مظالم بفرمود . سوم متوکل عباسی در احیاء سنت و امامة تجهم .

ص: 75

در حدیث وارد استعظمو اصحابکم ولا تجهم بعضکم بعضاً بزرگ و عظیم بدارید اصحاب و یاران خود را و با همدیگر بترش روئی و سخت خوبی نباشید و در حال مواجهه عبوسی مورزید، کنایت از اینکه باید بطوری باهم خوشروی و خوش گوی و خوش خوی و خوش پوی و خوش سوی باشید که قلباً مهربان و یک زبان و متحد و همعنان شوید و موجب قدرت و قوت و پیشرفت شما در امور دینی و دنیائی باشد و اگر در این کلمه و موعظت بنگرند معلوم میشود چه حکمت ها و مصلحت ها در آن و جامع چه ابواب اخلاق و آداب حسنه عقلیه و حسیه است.

جهمی آن کسی است که قائل بمعرفة الله وحده است و ایمان را چیزی جز آن نمیداند بالجمله ابو بکر بن خیاره این شعر را در این مسئله انشاء کرده است :

و بعد فان السنه اليوم اصبحت *** معززة حتى كان لم تدل

تصول و تسطو اذا قيم منارها *** و حط منار الافك و الزور من علي

و ولی أخو الابداع في الدين هارباً *** الى النار يهوى مدبر أغیر مقبل

شفی الله منهم بالخليفة جعفر *** خليفة ذي السنة المتوكل

خليفة ربي و ابن عم نبيه *** و خير بني العباس من منهم ولی

و جامع شمل الدين بعد تشتت *** و فاری رؤس المارقين بمنصل

اطال لنا رب العباد بقائه *** سليما من الأهوال غير مبدل

و بواه بالنصر للدين جنة *** يجاور في روضاتها خير مرسل

افريت الاوداج یعنی قطع کردم و بریدم رگ گردن را منصل بضمین بمعنی تیغی است و در زمان جاهلیت ماه رجب را منصل الاسنة و منصل الال میخواندند زیرا که عرب در آن ماه نیزه و اسلحه را می کشیدند اما جنگ نمیکردند.

و هم سیوطی گوید که متوکل در سال دویست و سی و هفتم فرمان کرد

تا یکتن بمصر بشود و نایب مصر را امر کند تا ریش قاضی القضاة مصر را که ابو بکر محمد بن ابی الیث بود بتراشند و او را امضروب دارند و سوار بر حماریش بدون ریشی بگردکوی و بازار بگردانند و میگوید این کاری بس نیکو بود چه این مردی ظالم و از رؤس جهمیة بود و منصب قاضی القضاة را بعد از عزل او با حارث مسکین که از اصحاب مالک بود و بسیاری از قبول این امر امتناع داشت محول نمودند و نیز قاضی معزول را بسی توهین نمودند و در هر روزی بیست تازیانه اش بزدند تا ظلامت را باهلش باز گرداند .

کاش قضاة و عمال روزگار بر انجام کار بنگرند و وبال مآل را بدنبال نیفکنند تا ایشانرا دنبال نکنند .

شرح حال شرح حال جهیم بن صفوان و ظهور او در زمان تابعین در ترمذ و قتل او بدست واجده مازنی در پایان بنی امیه و بدعتهای او و متابعان او در تبصرة العوام مسطور است .

مسعودی و سیوطی و عموم مورخین در انهماك و انغمار متوکل عباسی در اقسام لذات و آشامیدن خمر و باده ناب و افتادن مست و خراب و کثرت مجامعت سخن کرده اند و گفته اند در عشق و شوق بقبیحه مادر پسرش معتز بالله طاق صبر نداشت و گاهی چنان افتادی که چندان با او بفراغت و خلوت بگذرانیدی که از خلافت و جلوت بی خبر ماندی و در کتب مورخین اسم این زن را باختلاف نوشته اند ، بعضی فتیحه با فاء و تاء فوقانی و یا حطی نوشته اند و شاید این اسم چون مناسبت تام دارد و فعیله بمعنی مفعوله است و با بها معشوقه للداخلین مقرون بصحت باشد پاره‌های قبیحه با قاف و باء ابجد از قبح رقم کرده اند و میشاید از روی کنایه باشد چه بسیار باشد که مردم سخت نیکوروی را گویند بسیار زشت است و این از نهایت تصدیق بحسن او است و میشاید مصداق آن نیز در حق این زن بر حسب خست و لأمت موجود باشد، زیرا که بعد از آنکه پسرش معتز خلافت یافت و اترک از وی در طلب عطیات مقرر شدند و او را در خزانه و بیت المال

ممکن نبود که پنجاه هزار دینار بدهد و از چنگ ایشان برهد مقصود ایشان را بجای نتوانست بیاورد تا او را با انواع فضیحت عزلت دادند و دچار هلاکت ساختند و بعد از آن معلوم شد این زن لئیمه چندین کرور دینار و در هم مسکوک و جواهر زواهر مخزون داشته و بر پسرش خلیفه عصر در این جزئی مبلغ دریغ نموده است، با اینکه خلافت او باقی میماند بهر سالی چند برابر این مبلغ بدو عاید میشد. دیگر قبیجه با قاف و بآء ابجد و یاء حطی و جیم مصغر قبیجه است و قبیح بمعنی کبک است و البته نظر بحسن و جمال و غنچ و دلالت و خرام دل آرامی که او را بود مناسب نام دارد.

در اخبار الدول اسحاقی بحکایت، محمد بن ابی اللیث قاضی مصر و صدمات و توهین او اشارت کند و گوید چون این قاضی معتزلی و قائل بخلق قرآن بود متوکل او را دچار آن بلیت ساخت و جماعت معتزله همواره در حال قوت و نمایش و ترقی بودند تا گاهی که نوبت خلافت با متوکل رسید اینوقت آتش شعله ناک ایشان افسرده و خاموش گشت.

اسحاقی می نویسد: قاضی بیضاوی در تفسیر این آیه شریفه ان الذین فرقوا دینهم بددوه فامنوا ببعض و کفروا ببعض و افترقوا فیه در سوره مبارکه انعام مینویسد که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود افترت الیهود علی احدی و سبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة و افترت النصراری علی اثنتین و سبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة و ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین کلها فی الهاویة الا واحدة جماعت یهود بر هفتاد و یک فرقه شدند و جز یک فرقه ایشان سایر فرق که هفتاد فرقه دیگر باشند جای در هاویه دارند، هاویه از اسامی جهنم است یا مکانی عمیق از دوزخ است که بآنجا فرو می افتند و جماعت نصاری بر هفتاد و دو فرقه میشوند و جز یک فرقه ایشان هفتاد و یکفرقه دیگر در ها و یه جای دارند و زود باشد که امت من بر هفتاد و سه فرقه شوند و بغير از یکفرقه ایشان بقیه فرق در هاویه باشند و میگویند جماعت معتزله جنس است که بر چند فرقه اطلاق میشود از جمله ایشان اصلیه

وهزلية ونظامية وبشرية وعمدية ومردادية و ثمامية وهشامية و جاحظية و و حيانیه هستند و از مشاهیر اعیان ایشان جاحظ و ابوالهذیل
علاف و ابراهیم نظام و واصل بن عطاء است و واصل بن عطا الثغ بود و الثغ آنکس باشد که مخرج را نداشته باشد و بجای راء غین معجمه بر
زبان بیاورد و واصل بواسطه اینحال بر خود لازم ساخته بود که حرف راء را از کلمات خود ساقط نماید یعنی هر کلمه را که در آن راه باشد و
ناچار از ادای آن گردد، آن کلمه را بکلمه مبدل دارد که راء مهمله در آن نباشد و آن کلمه دیگر معنی و مفاد و مقصودی که در آن کلمه
است حاوی باشد و پیرو راند و چندان این امر را مراقب بود که ضرب المثل گردید و یکی از شعرا میگوید:

اجعلت وصلی الرء لم تنطق به *** و قطعنتی حتی کانک واصل

لا تجعلني منك همزة واصل *** يلحقني حذف و ما انا واصل

آیا وصال مرا در حکم راء واصل که از کلام خود ساقط میکرد و به آن تنطق نمیکرد قراردادی و از وصلت با من بر زبان نمی آوری و از من
رشته مواصلت را قطع مینمائی مرا مانند همزه واصل نگردان و محذوف خواه و نیز شاعری دیگر این شعر را گفته است :

كان في الزمان اسم صحيح *** جرى فتحكمت فيه العوامل

مزيد في البناء كواو عمره *** و ملغى الخط فيه كراء واصل

گویا من در این زمان در حکم اسم صحیح غیر معتل و منصرف هستم که عوامل رفع و نصب و جر و تنوین و الف و لام و تشدید در آن
کارگرو بنده مخاطب میشود و در بنای اصلی خود در حکم مزید است مثل واو عمرو برای امتیاز با عمر و از ارقام و دفاتر ساقط هستم مثل
راء که در زبان واصل که التخ بود ساقط میگشت.

وقتی شخصی رقعہ بواصل نوشت و در جمله آن رقم کرد امر امیر المؤمنین

ان تحضر بأس فی الطريق یثرب ومنها الشارد والوارد ، امیرالمؤمنین فرمان کرده است که چاهی در عرض راه حفر نمایند که آینده و رونده از آن مشروب شوند و این کلمات را که همه دارای حرف راء است بنوشت تا مگر واصل را در جواب عجزی در ادای حاصل گردد و در حضور خلیفه از قرائتش بیچاره ماند پس این رقعہ را تا گاهی که واصل در خدمت متوکل بود بدو دادند و واصل بگشود و محررات آنرا بدانست فوراً در جواب نوشت : حکم خلیفۃ اللہ ان ینش قليلاً فی الفلاة یستقی منه الغادی والبادی خلیفہ حکم داد تا چاهی به بیابان بکنند تا آمدنی و شدنی و بیابانی و مدنی بهنگام صبح یا شام از آن بنوشند و سقایت شوند ولم یتلعم و بهیچوجه بنوشتن پاسخش تأمل و تأنی پیش نیامد .

اسحاقی میگوید : وفات واصل بن عطاء بسال دویت و بیست و یکم بود اما سی و یکم اصح است و ابن خلکان وفات او را در سال یکصد و هشتاد و یکم نوشته است و این نیز نمیشاید چه معاشرت او با پاره ای خلفای عصر مخالف این امر است شاید سهوی در قلم کاتب رفته باشد و مینویسد از جمله مشاهیر معتزله نیز احمد بن حایط و بشیر بن المقهر و دیگر معمر بن عباد السلمي و ابو موسی بن عیسی المرداد معروف براهب المعتزله و شماسۃ بن الشرسی، وحشام بن عمر القرضی و ابوالحسن بن عمر و خیاط و ابو علی جبائی و این چند تن رؤس جماعت معتزله باشند و اساطین مذهب اعتزال و این بدعت هستند و این فرق بایشان منسوباند و از فضلاء معتزله ابوالحسن بصری و کعبی و قاضی عبدالجبار رمانی نحوی و ابو علی فارسی واقضی القضاة ماوردی و این غریب است .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابو حذیفه واصل بن عطاء معروف بغزال مولی بنی ضبۃ یکی از ائمة بلغاء متکلمین در علوم کلام و جز آن بود و یکی چون مخرج راء نداشت بجای راء غین معجمه استعمال مینمود چنانکه ابو العباس مبرد در کتاب الکامل میگوید: وی یکی از اعاجیب روز کار است چه الثغ و قبیح اللثغة در راء بود و ابو الطوق ضبی شاعری معتزلی این شعر را در مدح

او در اطاله خطب واجتناب از استعمال حرف را در کلمات با کثرت ترددی که راه را در کلام است تا بدانجا که در حروف تهجی حرف راء نیست گوید عجب اینکه در کلمه حروف نیز راء است.

علیم بابدال الحروف وقامع *** لکل خطیب لغلب الحق باطله

و نیز دیگری این شعر را گفته است :

و يجعل البر قمحاً في تصرفه *** وخالف الرء حتى احتمال الشعر

ولم يطق مطراً والقول يعجله *** فعاد بالغيث اشفاقاً من المطر

چون بواسطه عدم قدرت تلفظ براء میخواهد لفظ بر را که بمعنی گندم است استعمال نماید بجای آن قمح که بمعنی گندم و پست خشک خوردن است مذکور میدارد و لفظ راء را مذکور نمیدارد حتی اینکه در شعر نیز چاره گری مینماید یعنی در خود لفظ شعر که دارای حرف راء است و در انشاد اشعار که سخت مشکل است و دلالت بر کمال کلمات و الفاظ ولغات و تراکیب عرب می نماید و چون تاب باران سخت و مطر را ندارد و ادای کلام او را شتاب میدهد. لاجرم بلفظ غیث که باران ملایم است عود میکند بواسطه ترس از مطر و از جمله حکایاتی که از وی نقل مینماید این است که وقتی بشار بن برد شاعر اعمی مشهور را نزد او نام بردند گفت: اما لهذا الاعمی المکتنی بابی معاذ من یقتله اما والله لولا أن الغيلة من اخلاق الغالية لبعثت اليه من يبغج بطنه علي مضجعه ثم لا يكون لاسدوسياً ولا عقيلياً ، آیا کسی نیست قاتل این نابینای مکنی بابی معاذ بگردد سوگند با خدای ملاحظه اینکه غیله از اخلاق غالیه است پیشنهاد من نبود ، البته بدو گسیل میداشتم تا بخوابگاهش شکم بشکافند سپس نه سدوسی و نه عقیلی بیای بماند و واصل در این کلمات که ملفق ساخت گفت : اعمی و نگفت زریب و بشار بن برد و گفت اخلاق غالیه و نگفت مغیریة و منصورية و کفت لبعثت و تکفت لارسلت و کفت علی مضجعه و لکفت علی مرقدہ با فراشه و گفت یبغج که بمعنی شکافتن با کارد است شکم را و یبقر که بمعنی شکافتن است ، نگفت و

بنی عقیل را به آنجهت مذکور نمود که بشار بایشان متوالی شده بود و بنی سدوس را بآن حیثیت نام برد که بشار در میان آن جماعت نازل شده بود .

سمعانی در کتاب الانساب در ترجمه معتزلی مذکور نموده است که واصل ابن عطا در مجلس حسن بصری مینشست و چون اختلاف در میانه با دید شد و جماعت خوارج بتکفیر مرتکب کبائر قائل شدند اما اهل جماعت گفتند ایشان مؤمن هستند هر چند بار تکاب کبائر فاسق گردند واصل بن عطاء از هر دو طبقه بیرون شد و از هر دو رأی کناری گرفت و گفت کسانی که ازین امت فاسق شوند نه مؤمن هستند نه کافر بلکه منزلی است بین المنزلتین چون حسن بصری حال او را ابدانست او را از مجلس خود طرد و منع نمود و عطا از مجلس حسن کناری و اعتزال جنست و عمرو بن عبید با وی بنشست ازین روی این دو تن و اتباع ایشانرا معتزلون وقتی با عبید بن باب پدر عمر و گفتند پسرت با حسن بصری آمد و شد کند شاید خیر و خوب باشد گفت : کدام خیر از پسرم طمع میتوان داشت با اینکه مادرش را از روی خیانت بدست کرده ام و من پدر او باشم و عمرو بن عبید در زمان خودش شیخ معتزله بود و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة و در طی این کتب مبارکه در ذیل احوال ابی جعفر منصور خلیفه باحوال عمر و بن عبید اشارت کرده ایم و چون بمرد منصور در مرثیه او چند شعر بگفت با اینکه از آن پیش هیچ شنیده نشد خلیفه کسی را مرتبه گفته باشد .

و نیز در ترجمه ابی الخطاب قتاده ابن دعامة در ذیل مجلدات مشکوة الادب مکشوف نمودیم که با اینکه نابینا بود بدون عصا کشتی در اعلا و اسفل بصره راه مینوشت پس روزی بمسجد بمسجد حسن بصری در آمد در آمد و در آن هنگام نگران شد که عمرو بن عبید وقتی چند از حلقه حسن عزلت گزیده و حلقه زده و جداگانه مجلسی آراسته و صدای ایشان بلا و نعم ولم ولا نسلم بلند شده است ، قتاده بجانب ایشان آهنگی نمود و گمان میکرد که حلقه حسن بصری است چون در میان ایشان

اندر آمد بدانست که حلقه حسن نیست ، گفت : انما هولاء المعتزلة همانا این جماعت معتزله باشند یعنی بر طریق اعتزال رفته اند ، این بگفت و از میان آنجماعت بیرون رفت و از آن روز این مردم را معتزله خواندند و صاحب بن عباد و زمخشری صاحب کشاف و سیرانی از فضلاء معتزله هستند و حالات ایشان نیز در مشکوة الادب مذکور شده است و اصل آیه شریفه این است: ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعاً لست منهم فی شیء امرهم الی الله ثم ینبئهم بما کانوا یفعلون بدرستیکه آنانکه تفریق کردند دین خود را که ببعضی زانیا و کتب ایمان آوردند و ببعضی کافر شدند و گروه گردیدند هر فرقه پیروی امامی را نمودند در منهج الصادقین از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مروی است که فرمود افتقرت الیهود علی احدی وسبعین فرقة کلها فی الهاویه الی آخره که مذکور شد و زمخشری نیز در تفسیر کشاف باین حدیث در تأویل آیه شریفه مذکوره اشارت کرده است بالجمله میفرماید نیستی تو از ایشان نیست و ایشان از امت تو نیستند و تو از ایشان بیزاری چه ایشان اهل ضلال و شبهات و بدع هستند ازین است جز این نیست که امر ایشان با خداوند است یعنی اوست که جزای و سزای ایشان را از حیثیت ثواب و عقاب یا توفیق و خذلان متولی است پس خبر دهد ایشانرا روز قیامت به آنچه میکنند.

فضیل بن عبدالملک از زادن روایت کرده است که یکی روز در حضور مبارک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد نشسته بودم نگران شدم رأس - الجالوت و جائلیق را بعنف میآورند و خفت میدهند فرمود : ارفقوا بهما با ایشان مدارا کنید پس آن دو تن را در حضور مبارکش بیای بداشتند، آنحضرت برأس الجالوت نظر افکند و فرمود ای رأس الجالوت میدانی امت موسی پس از وی بر چند فرقه شدند عرض کرد ندانم در کتاب مینگرم و عرضه میدارم فرمود اگر کتاب سوخته یا دزدیده شود یا بدر ند بکجا بنگری آنگاه روی مبارک بجائلیق آورد و فرمود میدانی ترسایان بعد از عیسی بچند فرقه شدند ، عرض

کرد بر چهل و چهار فرقه، فرمود: دروغ میگوئی والله انی اعلم بالتوریة منه والانجیل منک قسم بخدا من بتوریة از رأس الجالوت و بانجیل از تو دانایم امت موسی هفتاد و یکفرقه شدند هفتاد فرقه هالکاند و یکی ناجی و ایشان آنان هستند که یزدان تعالی در حق ایشان میفرماید و من قوم موسی امة یهدون الی الحق و به یعدلون و امت عیسی بهفتاد و دو فرقه شدند. یکی از آنها ناجی گشتند و باقی هالک و این فرقه هستند که خدای تعالی در حق ایشان فرماید: و اذا ما سمعوا ما انزل الی الرسول الایة و امت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بهفتادوسه فرقه شدند یکی از آنها ناجی شدند و باقی هالک و این فرقه ایست که یزدان تعالی در حق

ایشان فرمود و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون .

آنگاه با من فرمود: ای زادن میدانی در حق من چند گروه شوند؟ عرض کردم یا امیرالمؤمنین در تو باختلاف روند؟ فرمود: بلی بردوا زده فرقه روند یکی ناجی باشد و باقیهالک و تو از ناجیان و رستگاران ای ابو عمرو و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در این کلام مبارک باین اشارت فرموده است: « ألحق مع علي و علي مع الحق یدور معه حیث دار » علی هست باحق و حق با علی است .

در تفسیر مجمع البیان و بعضی تفاسیر دیگر نوشته اند این آیه شریفه را حمزه و کسائی فارقوا با الف از باب مفاعله قرائت کرده اند و از علی علیه السلام بدین گونه روایت شده است و سایر قرا فرقوا بتشدید قاف از باب تفعیل قرائت نموده اند و تقدیرش این است یؤمنون ببعض و یکفرون ببعض و معنی فارقوا با الف این است که از دین خود مابینت ورزیدند و از آن بیرون شدند این معنی نیز بمعنی فرقوا تأویل میشود چه کسانی که بیاره ای مؤمن و بیاره ای کافر شدند، از تمامت دین بیرون شده اند و تابع آن شده اند و در معنی این آیه شریفه بچند قول اختلاف ورزیده اند .

یکی این است که این جماعت کفار هستند و اصناف مشرکین باشند و

آیه السیف ناسخ آن است دوم این است که ایشان جماعت یهود و نصاری هستند

لأنهم يكفر بعضهم بعضاً سوم این است که اهل ضلالت و اصحاب شبهات و بدعت هستند از این امت چنانکه از حضرت باقر مروی است جعلوا دین الله ادیاناً الی آخر الخبر.

در تفسیر نیشابوری از ابن عباس مروی است که مراد این است که جماعت مشرکان پاره ای پرستش ملائکه را نمایند و گویند ایشان بنات الله باشند و برخی بت را پرستند و گویند اینان شفیعان ما در حضرت خدای هستند فصاروا شیعاً، یعنی فرقا و اخواناً فی الضلالة و شیعه هر فرقه ایست که شیعه امامی برای خودش باشد و مجاهد گوید ایشان از همین امت باشند که اهل بدع و شبهات هستند و در تفسیر برهان میگوید فرقوا دینهم یعنی از امیر المؤمنین علیه السلام مفارقت جستند و چند حزب شدند و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود ابتعاد فارق القوم والله دینهم .

و در تفسیر صافی مذکور است که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مروی است : ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التي تتبع وصی علیاً زود باشد که امت من بر که امت من بر هفتاد و سه فرقه شود و ایشان بتمامت در آتش بسوزند مگر يك فرقه ایشان و آن فرقه ایست که متابعت مینمایند وصی من علی علیه السلام را .

و هم در تفسیر بیان السعاده و بعضی دیگر تفاسیر در معنی آیه شریفه مذکوره مینویسد که لفظ دین بمعنی هر سیرت است و سنت مردمان بردین ملوک خودشان که الناس علی دین ملوکهم و برسیرت شرعیة الهیة که الیوم اکملت لکم دینکم و بمعنی جزاء که مالک یوم الدین و اطلاق میشود بر اسلام و عادت و عبادت و طاعت و ذل و حساب و قهر و استعلاء و ملک و حکم و تدبیر و توحید و جمیع ما یعبد الله بدو بمعنی ملت و خدمت و احسان و الدین هو وضع الهی لاولی الالباب بتناول الاصول والفروع و قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و قوله تعالی وله الدین واصباً و قوله تعالی ولا یدینون دین الحق ای لا یطیعونه طاعة حق و قوله

تعالی الا لله الدین الخالص الی التوحید و قوله لیوفیهم الله دینهم ای جزائهم الواجب وقوله تعالی ذلك الدین القیم یعنی حساب مستقیم وقوله تعالی لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی فی حکمه وقوله تعالی فلولا ان کنتم غیر مدینین ای غیر مملوکین و در حدیث است الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت یعنی سالها وحاسبها و اذلها و استعبدها و در حدیث قدسی است ، ابن آدم کن کیف شئت کما تدین تدان ای فرزند آدم باش چنانکه خواهی کمانجازی متجازی بفعلک و بحسب ما عملت .

در خبر است که در زمان داود علیه السلام زنی خوب دیدار بود مردی نابکار قوی الحال نزد او میشد و با آنزن در آویخت و در آنحال که آنزن اکراه جست با وی عملی تباه مینمود و چون آنزن بناچار تن بآن کار میداد و قدرت منع نداشت خدای تعالی بردل او افکند تا نوبتی که آنمرد نزد او حاضر و بر آن فعل شنیع توجه کرد با آنمرد گفت هیچ مره نزد من نمی آئی مگر اینکه مردی بیگانه نزد زن تو میآید آنمرد متنبه گشت و قبل از کامیابی شتابان نزد زوجه خود برفت و مردی را نزد زن خود آماده آمیزش بدید و او را بحضور حضرت داود علیه السلام بکشید و عرض کرد ای پیغمبر خدای حادثه ای مرا رسیده است که هیچکس را نرسیده است فرمود چه چیز است گفت این مرد را نزد زن خود یافتم در این اثنا خدای تعالی بحضرت داود وحی فرستاد که با اینمرد بگو کما تدین تدان همان طور که تو با زن دیگری بعالم ازدواج در آمدی دیگری با زوجه تو در این مقام اندر شد و در حدیث است العلم دین یدین الله به ، یعنی طاعة یطاع الله بها و گفته شده است دان فلان بالاسلام دینا بکسر دال یعنی تعبد به و تدین به و در خبر است دینوا فیما بینکم و بین اهل الباطل اذا جالستموه و دینان با تشدید ثانی که از اسماء الهی است بمعنی قهار و حاکم و قاضی و نیز بمعانی دیگر حقیقة یا مجازاً استعمال میشود و تحقیق این است که حقیقت دین عبارت از طریق فی القلب الی الله والیسیر الی ذلك الطريق او علیه است و یسمى بالطریقه وهما الولاية التکوینیة

که از آن تعبیر میشود بحبل من الله وولایت تکلیفیه است که تعبیر میشود از آن بحبل من الناس و بواسطه ولایت تکلیفیه باب اینطریق افتتاح میجوید وصاحب ولایت مطلقه علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است و هو متحد مع الولايت المطلقة والولايات المفيدة اضلال من هذه الولاية وبهمین سبب است که علی صلوات الله علیه خاتم الولاية کردید و تمام انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم در زیر رایت وافی دلالت ولایت آنحضرت علیه السلام هستند و از شرایع الهیه هر چه را دین نامند بواسطه اتصال آن و ارتباط آن بحقیقت دین موسوم بدین میشود و تسمیه سیره که الهیه نیست بدین از باب مشاکله با سیره الهیه است پس بنا بر قراءت فرقوا با تشدید راء معنی چنین خواهد بود که آنانکه متفرق ساختند دین خود را که عبارت از آن است که وصل الیهم من طریق القلب بالولاية التكوينية من فیض العقل علی الاهویة الفاسدة یا آنچه بایشان واصل میشود ازین طریق بدستیاری ولایت تکلیفیه من الايمان الذي دخل في قلوبهم علی الاعراض الكاسدة والمهام المتبدده همانا انسان چون مقبل بر نفس اماره ودنیای دنیة گردید لهذا هرچه از جهت آخرت بدو میرسد بر جهات نفس متفرق میسازد چنانکه گفته اند انصتوا یعنی که آب را بلاغ بین تلف کم که لب خشك است باغ یا معنی این است که متفرق ساختند دین خود را و بعضی در بعضی قرار دادند باینکه بیاره ای ایمان آوردند و بیاره ای کافر شدند یا معنی این است که افترقوا فی دینهم . باینکه هر طایفه از ایشان دینی غیر از دین دیگری را اختیار کردند چنانکه اشاره رفت که امت بر هفتاد و سه فرقه افتراق جستند و بنا بر قراءت فارقوا دینهم با الف مفارقت و جدائی گرفتند از ولایت تکوینیة خودشان بسبب غفلت نامه که از طریق قلب حاصل کردند یا مفارقت گرفتند از ولایت تکلیفیه خودشان بواسطه هجرت و غفلتی که از آن ذکری که در قلوب ایشان اندر بود پیدا نمودند یا از علی صلوات الله علیه مفارقت نمودند چنانکه مذکور شد چنانکه پاره ای از عارفان گفته اند:

تورا یکدل دادند که در آن يك دلبر گیری *** نه اینکه يك دل را صدپاره کنی و هر پاره را دنبال مهمی آواره

ابوالبقاء در کلیات بعد از پاره ای بیانات میگوید : دین منسوب به یزدان و ملت به پیامبران و مذهب به مجتهدان است و ملت اسم آن خبری باشد که خداوند تعالی بر زبان انبیای خودش بر زبان پیغمبرش برای بندگانش برای عبادت و اطاعت مقرر و معین و مشروع گردانیده تا بدستیاری آن بثواب آجل یزدانی برسند و دین بمعنی حال نیز آمده است چنانکه از یکی از اعراب سؤالی کردند گفت لوکننت علي دین غیره لاجبتك یعنی علی حال غیره و دین بمعنی اندیشه کردن و یکی گفتن است و بمعنی پارسائی و هم بمعنی نافرمانی و بمعنی اکراه و بستم بر کاری باز داشتن و معانی دیگر است .

در کتاب تبصرة العوام مینویسد جماعت ترسایان گفتند چون عیسی علیه السلام را باآسمان بردند، نصاری بر هفتاد و دو فرقه شدند و بعضی مر بعضی را کافر خواندند و فرق متعدده از ایشان و مقالات و عقاید ایشان یاد کرده است .

و دراصل فرق اسلام و مقالات ایشان میگوید: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قوم یهود بعد از موسی علیه السلام بهفتاد و یکفرقه و ترسایان بعد از عیسی علیه السلام بهفتاد و دو فرقه شدند و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند و جمله این فرق هالك باشند و بدوزخ روند مگر يك فرقه که ناجی باشند و باین خبر اشارت رفت.

معلوم باد که هر فرقه ازین فرق گویند ناجی مائیم و دیگران بجمله کافر و هالك و کمراه باشند. اما اجماع امت بر آن است که جمله فرق که بشهادتین و صانع و انبیا و اصول شرایع اقرار دارند خون و مال و زن و فرزندشان در حصن اسلام محفوظ است و چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز و کفن و دفنش واجب بود و جسدش را در گورستان مسلمانان در خاک بپوشند و از هم مرده ريك یابند هر چند یکدیگر را کافر و گمراه دانند و آنکس که جز این گوید از

روی تعصب و زشت کیشی این است و ریشه و بن کار همین است که گفتیم در لباب التأویل در ذیل تفسیر آیه مذکوره از عرباض بن ساریه مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم یکی روز ما را نماز بگذاشت آنگاه روی مبارک با ما آورد و چنان موعظتی بلیغ فرمود که چشمها آب پیرا کند و دلها را از وجل و فزع بیا کند یکی از مردان عرض کرد یا رسول الله گویا این موعظت که فرمودی پند پدر و مادر دو اندرز باز پسین بود پس بفرمای عهد تو با ما چیست فرمود شما را بتقوای خدا و شنیدن فرمان بردن و اگر چه بنده حبشی بر شما امیری گیرد وصیت و سفارش میکنم چه از شما هست کسیکه پس از من زنده بماند و زود باشد که اختلافی بسیار بنگرد پس بر شما باد که بسنت من و سنت خلفای راشدین مهدیین بگروید و بآن متمسک شوید و عضوا علیها بالنواجذ کنایت از اینکه این رشته را سخت بدست بدارید و از دست ندهید و ایاکم و محدثات الامور و بترسید از اینکه بیرون از احکام و قوانین دین و سنت سنیه بآراء و عقاید سقیمه خود طرح قانون و مذهب و مسلکی نمائید و بوساوس و دسایس حیلتگران باقات هر دو جهان دچار شوید و از عبدالله بن عمرو بن العاص مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدرستیکه بنی اسرائیل بر هفتاد و دو ملت رفتند و زود باشد که امت من بر هفتاد و سه ملت بگروند، کل این ملل در آتش است مگر یک ملت عرض کردند یا رسول الله آن يك کدام است فرمود: من كان علی من انا و اصحابی هر کس بر آن ملت که من و اصحاب من بر آن هستیم باشد.

خطابی گوید: در این حدیث دلالت است بر اینکه این فرق متعدده از ملت و دین خارج نیستند چه رسول خدای ایشانرا از امت خود مقرر فرمود و در روایتی است که فرمود و انه یخرج فی امتی اقوام تتجاری بهم الالهواء کما یتجاری الکلب بصاحبه لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله زود باشد که در امت من اقوامی بیرون آیند که هواهای نفسانی فاسد و بدعتهای مضله ایشان را بجریان در آورد چنانکه سگ را با صاحبش باشد و هیچ عرقی و مفصلی را نگذارد جز آنکه در

آن اندر شود تجاری تقاعلی از جری است و در اینجا مراد وقوع در اهواء فاسده و بدع مضله است تشبیهاً بجری الفرس والکلب .

ابن مسعود گوید: ان احسن الحدیث کتاب الله و احسن الهدی هدی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و شر الامور محدثاتها و این خبر را جابر از پیغمبر روایت کرده است . بالجمله در ملل و نحل و تبصرة العوام و کتب ادیان شرح عقاید و مقالات تمام طبقات و فرقی عدیده اسلامیة و منشعبات آن از اهل تسنن و شیعه و امامیه مذکور است هر کس بخواهد رجوع خواهد کرد و عقاید سخیفه را از صحیحیه باز داند و پاره ای عقاید و آراء این طبقات مختلفه بطوری سخیف و مستهجن است که فساد آن بر هر کسی روشن است :

و ما در اینجا بطور اختصار و اقامت برهان میگوئیم که این مسئله مسلم و مبرهن و معقول است که خدای تعالی چون این مخلوق را بیافرید اگر بلا تکلیف و بحال خودشان یله و مطلق العنان میگذاشت چون عقول ناقصه ایشان کافی نظام امور معاشیه و دوامیه و قوامیه و معادیه ایشان نبود بهیچوجه نمیتوانستند امور خود را در تحت نظام و قوام کلی که عقل سلیم مصدق آن باشد بیاورند لا بد بسبب طوفان عقاید مختله و سلق متباینه و آراء متشسته و عناوین متفرقه متضاده هرج و مرجی عظیم بر میخاست و چون طبعاً هیچ طبقه عقل و ادراک خود را مقهور و مغلوب طبقه دیگر نمیخواهد بحکومت دیگر ظاهر او باطناً رضا نمیداد و اختیار او را مسلم و مختار نمیشمرد و قهاریت نفس اماره بمقهوریت خود و مطاعیت دیگری تصدیق نمی نمود آنکسیکه طبع او خمر خواه است شرب مدام را مدام خواهد و آنکس که زنا باره است همیشه بر باره مراد سوار و خود را از آن باره آواره نمیخواهد و آنکس که مال طلب است هیچوقت از طلب مال خواه بعدل یا بظلم نشستن نمیگرفت و آمال را از دست نمیداد و برضد این جمله که مخالف سیل طبع و خیال اوست اقدام نمیکرد و کذلک غیر ذلک در اغلب اوامر بالطبع

گریزان و در اغلب نواهی بالطبع مایل و خواهان است چه از فواید و نتایج و وخامت و عواقب بیخبر است و چون بر این حال میگذشت مدتی بر نمی آمد که رشته دوام و نظام و قوام عالم و بنی آدم و سایر مخلوقات گسیخته میشد و ظلمت ظلم و خذلان جهل و طوفان عناد و لجاج و ریاح فساد ریشه موجودات را از بنیاد بر میکند و بر فعل خالق کل و حکیم علی الاطلاق ایراد وارد میشد و در حقیقت جملگی مظلوم میشدند و چون گوسفندان بی شبان پریشیده و سرگردان میماندند و میتوانستند بدرگاه بی نیاز بتضرع تظلم نمایند که ربنا خلقتنا با طلائیس آفرینش ما را حکمت چه بود چه ما را بر حالت نیازمندی و حاجت و چنانکه خود فرمائی ضعیف آفریدی و ظلوم و جهول خواندی، لاجرم یزدان تعالی کتابی محتوی بر قوانین و تکالیف و نوامیس الهیه که برایشان در آن عصر خودشان جامع و کافی و نظام مهام دنیا و آخرت حاوی و وافی بود، بتوسط یکنفر از بندگان خود که او را رتبت پیامبری بداد و بر علوم ظاهریه و باطنیه و اسرار الهیه بقدر لزوم دانا بود باجماعت رسالت داد تا ایشانرا از مسائل و مطالبیکه راجع بانتظام مهام معایه و معادیة و تکمیل و ترقی بود بیآگاهاند بهمین ترتیب هر پیغمبری بیامد و پس از خود خلیفه و وصی معین نمود که بعد از او دین و کتاب او عاقل و باطل نماند و هیچکس به میل و غرض شخصی خود بتفسیر و تبدیل آن نپردازد و احکام و شرایع و نوامیس خداوند و قانون دینی چنانکه از جانب خدای رسیده بود مجری و مطاع و ثابت بماند تا نظام عالم دیگرگون نیاید معذک چون آن پیغمبر وفات کرد امت او بواسطه اغراض و امراض و عناد و فساد باطنی خود شرم نیاوردند و در آنچه نباید پای نهادند و محض دکان داری و بازار گرمی و طمع مال و ریاست دنیائی بیاره ای عناوین و مسائل پرداختند که بر حسب ظاهر با مذاق و طبیعت و سلیقت اهل دنیا و دنیا طلبان و لهو و لعب و عیش و طرب و ریاست و امارت و رهیدن از قیودات شرعیة و رسیدن بمقاصد فاسده خودشان نزدیک مینمود لاجرم برگرد او انجمن شدند و برضد احکام شریعت اقدام ورزیدند و مشارالیه

واقع شدند و بفروش دین از متاع دنیا و لذایذ نفسانیه کامکار گردیدند و چون این حال مطابق طباع جهان و آنگونه مقال موافق سرشت جهال است کار ایشان قوت گرفت و پاره ای احکام و اوامر و نواهی را که مخالف شرع بود پیشنهاد و ظاهر ساختند و چون دیگران بدیدند کسانی که هم جنس و هم سرشت ایشان بود چشم بر گشودند و منافع بالفعل را پسندیده باسم دیگر و وضع دیگر و مسلک دیگر در آمده آن عقاید و کالای فاسد و تباه خود را مذهبی نام نهادند و مردم عوام که همیشه منتظراند از کجا صدائی بر آید تا بر آن صدا هم آوا شوند و به مقاصد خود برسند پس دکانی دیگر بر گشودند و مذهب دیگر نام بردند و اصحابی و اجتماعی و اختلافی ظاهر ساختند هلم جراً، این رشته سر در از پیدا کرد و دکان دار و دکان گردان و اصحاب ایشان فراوان شد و اختلاف زیاد گشت و هر گروهی بیک عنوان ظاهر شدند و بواسطه این تشمت آراء و تعدد عناوین مختلفه و فروعات زایده اصل و حقیقت را از دست بداد و در و زایشگاه قعن و محن و فساد اندر شدند و حال خود و مآل خود را و دنیا و آخرت خود را تباه گردانیدند زیرا که حکم خدا و دین خدا و قانون او با اختیار و اختیار او و ابلاغ اجرای پیغمبر و ولی او انحصار دارد و حکمت و عقل نیز جز این را تجویز نمیکند چنانکه خداوند تعالی در آیه شریفه بحال ایشان و تهدید ایشان اشارت و بعاقبت حال ایشان خبر فرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در تفسیر آن بحال یهود و نصاری که بعد از پیغمبر خودشان بچند فرقه باطل رفتند و هم بمذاهب مختلفه امت خود آنحضرت که بعد از آنحضرت که اختیار خواهند کرد و این مذاهب همه هالك و دوزخی هستند مگر يك مذهب حقه که آنحضرت و یارانش بر آن هستند سخن کرد و این مسئله بدیهی است که صحف و کتب که بدستگیری پیغمبری بزرگوار نام دار حق گذار حق سپار نبوت آثار بمکلفین میرسد و حاوی قوانین جلیله و عناوین جمیله است بجمله از جانب یزدان است که بتقاضای هر زمان و تمنای عقول و افهام و استعدادات گروندگان ظاهر میشود و هیچیک در نظر عنایت الهی و نبوت پناهی خوار و بی اعتبار و مردود و مغضوب نیست و باید بآن اندازه مدتی

که حکمت ربانی و مشیت سبحانی علاقه گرفته مجری و معمول و مطاع و مقبول باشد چه آن مقدار که از طرف ایزد دادار نمایش گرفته باندازه حاجات مکلفین آنعصر و نظام امور دنیوی و اخروی ایشان و علاوه بر استعدادات قانونیه بحیثیه خود آن مکلفین است چه اگر نبود جهات مطاعیت محسوس و مبرهن نمی گشت.

پس اگر دیگران بخواهند باغراض خبیثه رذیله و مشتیهات نفس سرکش و سلق غیر مستقیمه و مقاصد فاسده خودشان عنوان و مذهب و قانونی ناقص و باطل تقریر دهند و مردمان را بقبول بیاریند البته منتج به نتایج وخیمه نیمه غیر مطبوعه خواهد شد زیرا که آنچه مردمان بطبیعت و علوم و عقیدت و عقول خودشان وضع نمایند ناقص و بالمآل فاسد است دیگر اینکه چون بمخلوقی منسوب است دیگران بالطبع مایل بآن و اطاعت و قبول آن نیستند ، و قبول آن را که از یکی چون خودشان ناشی شده است ننگ و عار و مضر اعتبار و مخرب اختیار خود می‌شمارند فرضاً اگر ناخوب هم نباشد . نباشد متعمداً متروک می‌خواهند

وهر قانون و مذهبی که در میان اهل یک مذهب مطاع و مقبول عامه نشود مفید نخواهد بود بلکه بواسطه کثرت لجاج و عناد زیان میرساند و فرق مختلفه که عقاید و مذاهب متباینه اختیار کنند سرانجام جز دمار و خسارت و خذلان و سوء عاقبت و زشتی پایان نیابند و آن عقاب و عذاب و خشم و سخط یابند از فعل ناپسند خودشان بخودشان میرسد و گرنه خدای تعالی با مخلوق خود جز بنظاره عنایت و کرم نمی‌رود چنانکه اگر پدری پسری را رنجه دارد بسبب اعمال او است نه آنکه با شخص او ذات او بالذات خصومت داشته باشد، اعمال ناشایسته وی او را خوار و از نظر عنایت پدر دور می‌سازد چنانکه هر وقت ترك آن بگوید از چشم

بالا- پدر بیدر نزدیکتر و محبوبتر است ، پس معلوم میشود آن بی عنایتی بالعرض و بالعرض بوده است نه از روی حقیقت و میل فطری طبیعت هفتاد سال یا هفتاد هزار سال اگر بنده در پیشگاه یزدان عصیان بورزد مطرود و مبعوض میشود چه آن اعمال ناشایسته که مخرب بنای ترقی و تکمیل شئون اوست موجب هجران

وحرمان او میشود و چون پس از چنین مدتی طویل از خواب غفلت بیدار شود راه رشادت دریافت و از گذشته خواستار گذشت شد فوراً مورد مراقب خاصه الهی و عارج بمعارض عنایات غیر متناهی میگردد و آن گذشتهها نگذشته شمرده میشود گویی تازه متولد شده و از تمامت معاصی معصوم است و اگر بحقیقت و معنی بنگرند آن مبعوضیت آن مدت عین محبوبیت است چه خواست خالق چنان که از ارتکاب باعمل و اطوار و عناوینی که مغایر عوالم سعادت و ترقی و کمال و ارتقای بمدارج عالیه و محالی سامیه است کناری و بآنچه مؤید آن مسائل مرضیه است اشتغال گیرد پس قوانین و احکام الهیه در هر دو دوره چون موجب آسایش و آرامش دنیا و آخرت و ترقی نفوس بشریه است باید مطاع و تبع و بلا معارض و مخالف باشد، چه اگر جز این باشد ثمرات عالیه خود را ظاهر نمی گرداند و مردمان از فوائد جمیله آن محروم و در پایان امر محسور میشوند پس باید ظاهراً و باطناً مطیع و تابع آن شوند تا بخواهد شریفه اش نایل گردند و در حضرات انبیای مبلغین محبوب گردند تا زمانی که حالت عصر و مردم آن عص استعداد و اقتضای دیگر یابد و کتابی دیگر و پیغمبری دیگر آید و ترجیح تقدم آن بر قوانین سابقه مدلل گردد. و در اعطای ثمرات شریفه و ایفای عایدات منیفه جهت رجحان را نمایان کند و مزیت خود را مبرهن گرداند البته عقل سلیم بجاده مستقیم اراءت میکند و اطاعت آنرا محقق مینماید و خسران مخالفتش را معین میسازد پس اگر جماعتی بواسطه اغراض نفسانیه خلاف آن دکانی بر گشایند و عنوانی باز نمایند و شق عصا را قایل و تشست و تفرق را قائل گردند چون دچار وخامت و خسارت خواهند شد خداوند عالم حکیم ایشان را فاسق و کافر و ملعون و مطرود میخواند و معذب و معاقب میگرداند تا چرا کرد افعال و عناوینی بر آمدند که مخالف ترقیات و تکمیل روح انسانی و ادراک معالم عالیه میشود به آن است که ذات مقدس الهی که از کمال مهر و عنایت و الطاف خفیه او را بیافرید تا بمقامات عالیه نایل شود و شؤنات روح انسانی و نفس ناطقه را

ادراک نماید با بنده خفیف ذلیل مستکین خود بخصومت رود پس هر امتی در هر عصری باید متابعت پیغمبر و کتاب او را بنماید و چنین کسی بالفطره چنانکه فرموده اند کل مولود مولود علی الفطره بفطرت وسیرت وسجیت مسلمانی است اگر چه من حیث اللفظ مسلمان نامیده نشود یهودی که در زمان حضرت موسی علیه السلام و اوصیای او تازمان عیسی علیه السلام بفرمان او و توریة او عمل کرده باشند مسلمان و جز این باشند کافرند و هم چنین است امت هر پیغمبری در زمان آن پیغمبر نوبت پیغمبری دیگر پس جماعت یهودی که در زمان نبوت عیسی بن مریم علیهما السلام حاضر و بفرمان او و کتاب انجیل او عمل نمایند و ایمان بیاورند یهود و مسلمان خوانده شوند و موسی علیه السلام از ایشان راضی و ترقی و کمال ایشان را از حضرت یزدان خواهان است و اگر متابعت نکنند یهود و مسلمان و امت موسی علیه السلام نیستند و تمام انبیا و اوصیای ایشان مطاعیت و مقبولیت ایشان از آن است که بحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و دین اسلام و قرآن کریم ایمان دارند چنانکه در لسان معصوم علیه السلام که ازین پیش در ذیل حالات حضرات ائمه هدی و امام رضا سلام الله تعالی علیهم یاد کردیم وارد است که ما بآن موسی و عیسی قائل هستیم که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم قائل هستیم پس شماها که خود را یهودی و نصرانی میخوانید و بقول پیغمبر خود نمیروید یهودی و نصرانی نیستید پس باین ترتیب چون نوبت زمان ظهور اسلام و کتاب الله و رسول الله و خاتمیت و اکملیت و اشرفیت و آخر درجه کمالات و ترقیات رسید مسلم است که همان طور که دین و کتاب و قانون آنحضرت بر سایر ادیان و کتب و قوانین تفوق دارد مخالفت آن نیز بر هر گونه مخالفتی زیان کارتر و مباشرین آن از هر مباشری شریتر و خبیثتر و زیانکار و عایدات شرارت و خباثت او پهناورتر است چه هر مذهبی باندازه که از آن استدارک میشود در مخالفت آن توجه میرود و زیان مخالفتش باندازه فواید موافقت و مندرجات جمیله آن حاصل میگردد این است که اگر کسی منکر یکی از اوامری که بسیار کوچک و سهل بنظر میآید اگر چه در باطن با سایر احکام

یکصورت دارد بشود او را کافر و ملحد و مبغوض و مستحق عذاب عظیم و عقاب الیم می‌شمارند چه خود را با دیگران را از مقامی عالی و پاداش و ترقی و مرتبتی کریم محروم داشته است و این مردودیت و معد بیت نیز از لطف عمیم خداوند کریم است که میخواهد ما را خائف و ترسناک سازد تا از آنچه سودما و سعادت سرمدی ما در آن است بآنچه بر خلاف آن است مشغول و مشغوف نشویم و ارتکاب تمام اوامر را عین سعادت و خوش بختی و کمالات سرمدیه و اجتناب از نواهی را اصل فیروزی و ادراک مفاخر و مثبتات ابدیه و مخالفت آن را نتیجه شقاوت و بدبختی و تنزلات جاویدانی شماریم و حد و النعل بالنعل پیروی کنیم و هیچیک را صغیر و مختصر نشماریم و در ذیل هر یکی حکمتها و فواید هر دو جهان را مندرج بدانیم مثلاً چیدن ناخن یا کسر پاره شعرات یا بر گرفتن شارب را که بسیار حقیر و مختصر می‌شماریم انکارش را کفر و در امر آن مصالح جلیله فرض کنیم چنانکه بعد از سالهای بسیار ملتفت شده اند که در زیر ناخنهای نچیده و روی شوارب ناز دوده بواسطه تنفسش از منفذینی بآن میرسد حالت مسمومیت و مکر و هیتی پدید میشود که بوجود آدمی زبان جانی عاید میشود و بسا حکمتها و فواید دیگر دارد که پاره ای روشن و برخی مخفی است و تمام این اطاعتها سودش بخودمان میرسد و جمله این مخالفتها زیانش بخودمان عاید میگردد و چون نوبت ظهور الانبیاء علیه الصلوة والسلام رسید و برنامه آسمانی آنحضرت که فرقان یزدانی است مرقوم است، ان الدین عند الله الاسلام دین و آئین که مرضی یزدان و اکمل ادیان است اسلام است و میفرماید و هر کسی جز این دین بجوید و عرضه دهد از وی پذیرفته نیست چه اگر پذیرفته شود بایست بردین اسلام تقدم و فضیلت داشته باشد و هیچکس نباید از آنچه خدای حکیم علیم خواسته است اجتناب بگیرد و بآنچه خواسته است ارتکاب نجوید چه سود دنیا و اخیری در اطاعت آن است و چون چنانکه ازین پیش نیز مشروح داشته ام مسلم گشت که دین پسندیده یزدانی دین اسلام است که جامع مقاصد است و احکام و اوامر و نواهی و کیفیات و حیثیات

این دین در قرآن مبین مذکور است و تبیین و توضیح و تفسیر آن را جز رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم واقف نیست و پس از وی این علم مخصوص باوصیای او است و هیچکس را نمیرسد که تفسیر برآی نماید و سلیقه خود عنوان مسلک و مذهب نماید پس منحصر به بیان و تبیان آنحضرت و تأویل و تفسیر خلفا و اوصیای آنحضرت است و تصرف غیر خیر را بر میدارد و شر و زیان میرساند چه بیگانگان از این علم و از ارادات الهیه بیگانه و بی نصیب هستند و تصرفات و تداخلات ایشان جز زیان و خسران دوسرای را در بر ندارد و جز براه غیر مستقیم که جاده هلاکت و شقاوت سرمدی و دوری از عنایات ایزدی دعوت نمیکند پس باید بنگریم که مفسر و مؤل این نامه بزرگ گرامی آسمانی که بطور اجمال نازل شده است بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که آنحضرت نیز بواسطه حکمتی که دارد و تأویلش اثبات و جوب وجود خلفا و اوصیای آنحضرت را که حافظ دین و مبین اسرار آنحضرت توانند بود مینماید چه دیگران را آن مقام و استعداد و روحانیت و جامعیت عنایت نشده است کدام کس تواند بود و این بدیهی است که در این امر جز فضل و علم و بصیرت و خیرت و امانت دخالت ندارد و ابوت و نبوت و اخوت و خویشاوندی دیگر که بدون این شرایط باشد مفید و دلیل تقدم و وتفوق و حفظ امانت نخواهد بود و هر قلبی و مغزی طاقت حل این اسرار و کشف معضلات و تبیین مجملات و تشکیل معضلاتش را ندارد و در اصحاب رسول خدای تعالی مسجل و مبین است که آن فضایل و مناقب و مآثر و مفاخر و محاسن و بلاغت و فصاحت و شجاعت و سخاوت و کیاست و فراست و در است و زکاوت و قدس و تقوی و نقاهت و علم و زهدت و سیاست و قناعت و معارف و عوارف و سبقت و دیانت که در علی مرتضی صلوات الله علیه و علاوه آن تنصیبات و شخصیات و تقدمات و تفوقات که در آنحضرت بود با تفاق و تصدیق فریقین در هیچیک از صحابه نبود در کتب تواریخ و سیر فریقین و تفاسیر و احادیث ایشان آنچه موجود است که اگر بهمان تقریرات و تصدیقات خود مخالفین هم اکتفا نمایند مقصود حاصل است و چون برهانا مکشوف

است که بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم کسی باید که بحکم خدا و رسول خدا بحفظ دین و احکام آئین و حدود الهی و تبیین وتشکیل مبهمات آن از روی علم و دانش و بیش نامه که بدون خطا و لغزش باشد پردازد تا کار بر مکلفان دشوار نشود و خللی در ارکان دین وزللی در عقاید مسلمین پدید و موجب فساد کلی و اختلال امور دینیة و دنیویة و ضعف دین و متدینین حاصل نگردد و اسباب تردید مکلفین و تقلب مخالفین و تغلب معاندین که همیشه در کمین هستند بوجود نیاید و ظهور عقاید و مذاهب و مسالك مختلفه و تحیر مسلمانان فراهم نیاید و بفرق مختلفه نگروند پس مکشوف و مبرهن مکشوف و مبرهن شد که دین جامع کامل مرضی الهی که شامل مقاصد و انتظامات عموم مخلوق است دین اسلام است و همیشه پیغمبران ، عظام و اولیای ایشان و عقلای هوشیار جز این را نشناخته اند و بهراسم هم که بوده اند همان را داشته اند رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید ربیعہ و مضر را سب نکنید چه هر دو مسلمان بوده اند و البته هر کس بقوانین و احکام این دین مبین روزگار سپارد سعادت مند هر دو جهان باشد، و هر کس سر بر تابد از پای در آید و بهلاکت سرمدی دچار شود و در این شرع و دین چندانکه حافظ و ناصر و ضابطی از جانب خدای داشته باشد از غبار شک و ریب و غلبه و اشتباه کاری اغیار محفوظ است ، چه فواید و محاسن و ضوابط پسندیده اش را از روی علم و عمل آشکار میسازد ، و چون بدست جهال و حکومت ضلال که از بواطن و مقاصد و مقالی آن بی خبرند درآید و شئونات و عناوین و اشتمالات و جامعیت آنرا نتوانند ظاهر نمایند مخالفان را بهانه پدید آید و ناقص و ناتمام شمارند و باین دست آویز و ظلمت عیادت و جهل خود دکان تذویر بر گشایند و عوام را بحیل مختلفه و تدابیر گوناگون بخوانند و باین حیل و مکیدت درهای تذویر و وا یا برگشوده و طرق ضلالت پیموده بحصول مقاصد و مرام دنیویه خود مشغول شوند و در بوادی ضلالت که متضمن هلاکت سرمدی است در آورند و هر طبقه عنوانی پیش گیرند که بیرون از عنوان شرع مبین است و خود را می شد و مراد خوانند و گروهی را از پیشگاه خداوند

و دود مردود گردانند این است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از این هفتاد و سه فرقه یک فرقه که با من و اصحاب من باشند ناجی و دیگران هالک هستند و این فرقه ناجی همان کسان هستند که با کسی باشند که حق با او و او با حق است و هو علی علیه السلام کما قال صلی الله علیه وآله وسلم الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث دار چنانکه علمای اهل سنت و جماعت در کتب خود باین خبر نگارش داده اند یزدان تعالی عموم بندگان را موفق و عیون قلوب ایشان را با نوار ساطعه نبوت خاصه و ولایت مطلقه روشن فرماید .

اسحاقی در تاریخ اخبار الدول مینویسد متوکل افعال پسندیده بود از آنجمله این است که بر گور امام احمد بن حنبل سنگی صلب و سفید بر نهاد که مانند لوح بود و بر آن سنگ نقش کردند که این قبر شیخ ، اهل سنة و زین این امة و عالی الهمه ایست که لاخذه فی الله لومة لائم ابی عبدالله احمد بن محمد شیبانی است با امام احمد گفتند چه میخواهی گفت سندی عالی و خانه خالی کنایت از اینکه در خانه تنها و بدون انتشار حواس بعلاقی مختلفه بنشینم و با آسایش خیال با حادث و اخبار دینی که عالی السند والرجال باشد اشتغال جویم و در پایان این خبر می نویسد که با پاره ای نویسندگان گفتند چه آرزو داری گفت قلماً مشاقاً و حبراً براقاً و جلوداً رفاقاً خامه نگارنده و لاس در خشنده و پوستی ناز که پذیرنده و از این کلام معلوم میشود که در آن زمان کاغذ نبوده و بر پوست می نوشته اند.

و نیز می نویسد: وقتی از امام ابی بکر طوسی پرسیدند از جماعتی که در مکانی فراهم شوند که از آیات قرآن سبحانی قرائت میکنند و از آن پس منشدی برای ایشان شعری انشاد نماید و حاضران را بوجد و رقص و طرب و دف و کف و کف بردف زدن و بهیجان در آوردن بیاورد آیا حاضر شدن با این قوم خلال است یا روا نیست گفت مذهب صوفیه بطالت و جهالت و ضلالت است و اسلام جز کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیست و اما رقص و تواجدرا اول کسیکه احداث نمود اصحاب سامری بودند گاهی که سامری چنانکه معین و معروف

و در قرآن نیز مذکور است سامری گوساله برای ایشان بساخت که او را بانکی چون بانک گاو بود چون آن گروه این حال را بدیدند برخاستند و بر گرد آن بگرویدند و برقصیدند و وجد و طرب ورزیدند و این فعل کفار

گوساله همی و گوساله پرستان است و بدرستیکه چون پیغمبر جلوس فرمودی صحابه کبار در مجلس رسول مختار چنان خاموش و ساکت و سنگین و با تمکین می نشستند که از کثرت وقار آنحضرت کأن علی رؤسهم الطیر گویا مرغ برفراز سرایشان نشسته است و بهوای گرفتن آن سر خود را جنبش نمی دهند و بدیگر جای چشم نمی آورند پس سلطان و نواب و عمال او را شایسته چنان است که این گونه مردم را از حاضر شدن .

مسعودی در مروج الذهب میگوید چون خلافت بمتوکل پیوست بترك نظر و مباحثه در جدال که در زمان معتصم و واثق معمول بود امر فرمود و نیز مردمان را به تسلیم و تقلید امر کرد و مشایخ محدثین را بتحدیث و اظهار سنت و جماعت فرمان داد و مردمان را بیوشیدن لباس ملحم حکم داد و این نوع جامه را بر دیگر البسه ترجیح نهاد و هر کس در سرای خلافت سکونت داشت بیوشیدن این لباس متابعت او را نمود اندك اندك مردمان باین جامه در آمدند و بواسطه اهتمام در عمل این لباس و اصطباع خوب و پسندیده آن و مبالغه در ازدیاد بهای آن و شیوع آنومیل راعی و رعیت بیوشش آن البسه چقدر بس زیبا بیافتند و شیوع و شمول عالی پدید شد چنانکه تاکنون ازین نوع لباس معروف بمتوکلیه که نوعی از لباس ملحم بسیار نیکو و خوش رنگ و خوش بافت است در دست مردم موجود است و روز کار خلافت و دولت متوکل احسن و انضر ایام دنیا بود چه در استقامت ملك و شمول مردمان و جهانیان را با من و عدل امتیاز داشت و متوکل را در بذل و عطا توصیف بچود و سخا و نه بترك آن وامساک او بنخل و لأمت توصیف نمی کردند و بحد وسط بود و هیچیک از خلفای بنی عباس را که قبل از زمان متوکل بودند آن چند که در مجلس متوکل کار برلعب و مضاحك و بزل روی داد و متروك نگشت اتفاق نیفتاد

چه خلفای سابق گاهی در اواخر زندگانی ترک مینمودند اما متوکل هیچوقت متروک نداشت و در بیشتر این صفات سبقت داشت و خودش احداث نمود و بسیاری از این گونه امور و اشیاء و افعال را باعث و محدث شد و بیشتر از خواص او ورعایای او متابعت او را نمودند و در وزرای متقدمین او از کتاب او وقواد و سرهنگان و سرداران و کار گذاران کسی نبود که موصوف بچود و افضال یا مقالی و برتر از آن باشد که ترک مجون یا طرب را بنماید.

و فتح بن خاقان ترکی مولای متوکل و از تمامت مردمان بر نفس متوکل بیشتر غلبه داشت و تقریبی که او را به خدمت متوکل بود دیگران را نبود و در پیشگاه او تقدیمی مخصوص داشت ، معذلك با این شأن و مقام و منزلتی که فتح را در پیشگاه خلافت بود در جمله کسانی نبود که بفضل او امیدوار یا از شر او بیم دار باشند و او را بهره از علم و نصیبی از ادب و فرهنگ بود و کتابی در ادب تألیف که بکتاب البستان مترجم ساخت چنانکه در ذیل وزرای متوکل مسطور گردد.

بیان پاره ای اختلاف ناپسند و اوصاف نگوهش پیوند و عقاید سخیفه متوکل عباسی

در تاریخ الخمیس دیار بکری مسطور است که چون متوکل بر مسند حکومت بنشست سنت را ظاهر ساخت و در مجلس خود بآن تکلم نمود و باطراف و آفاق نوشت که محنت و آزمون مردم را در امر قرآن متر و ک دارند. و سنت را ظاهر سازند ، و آئین را یاور باشند و آثار نبویه را منتشر گردانند میگوید علی بن جهم می گفت در متوکل خصال حسنه بود جز اینکه ناصبی بود و یکره علیا علیه السلام.

در تبصرة العوام در ذیل باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان می نویسد که این هفتاد و سه فرقه را هر یک دو نام است یکی محمود و یکی

مذموم اول قومیکه ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است و خصم ایشان را نواصب خوانند و این نام مذموم است اما آنچه نواصب گویند اگر مراد ایشان از نصب این باشد که ما امام نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر از این لفظ این معنی را میخواهید که ما نصب عداوت خاندان رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را نمودیم این لقب نزد ما مذموم و باطل است میگوید میگوئیم این درست است نه باطل بعلمت اینکه یاری دادن کسی را بآنکه حق کسی را باطل نماید ظلم است و شما را عقیدت بر آن است که امامت با اختیار است و اختیار شما بر ابو بکر افتاد پس نصب وی دلیل بر آن است که حق کسی ضایع شود و آنچه گروه بنی امیه با خاندان رسول خدای بجای آوردند ترک کابل و روم با مسلمانان روا ندارند و شما ایشان را مسلمان و مؤمن خوانید و لعن برایشان را تجویز نکنید و لا عن را کافر دانید و معاویه چون با مارت تامه نایل شد امر کرد تا در منابر اسلام خاندان رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را لعن نمایند و تا مدت هزار ماه باین امر شنیع اقدام داشتند مگر در دو سال زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز و بعد از وی نیز بر آن کار بازگشت گرفتند اگر رای عداوت با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و خاندان نبوت بود از چه روی بنی امیه را مسلمان دانید و البته آنکس که ایشان را لعنت نماید اگر گویند هر کس خاندان رسول را لعنت فرستد ما او را امام و مسلمان ندانیم هدم اصل مذهب خود کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان امامت با اختیار است و گویند چون یک کسی از امت با کسی بیعت کرد بر دیگران واجب است که با او بیعت کنند و آنقوم که بایزید و معاویه و مروان بیعت کردند بیشتر بودند از آنکسان که با خلفای سابق بیعت کردند اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که شیخین نیز امام نباشند و حال اینکه شما ایشان را امام میدانید هر کس از روی عقل و انصاف و طلب نجات آخرت سخن کند او را شکی نیست که هر کس نسبت با امیر المؤمنین و خاندان رسول صلی الله علیه وآله وسلم زبان بلعن برگشاید و فرزند رسول را بکشد و اهل بیت او را با آنحالت که مذکور

است اسیر نماید باید او را کافر بداند و هر کس چنین مردم خبیث را مسلمان بخواند لازم است که گوید دوزخ، نیست و وعیدهای قرآن دروغ است و جمله کفار را جای در بهشت است و نیز اگر آنها را امام و مقتدا ندانند بنابر اصل مذهب ایشان لازم آید که جمله عقدها و نکاحها که در مدت صد سال ملک بنی امیه واقع شده و فرزندهای ایشان را باطل و بنده بدانند عجب تر آنکه بازار را تعصب پاره ای معاندین بدرجه کرم است .

که ابوسعید متوالی از اصحاب شافعی مختصری در علم کلام تصنیف کرده و نامش را عطیه نهاده و در آنجا گوید یزید از جمله مؤمنان است بنگر خصومت این نویسنده با آل رسول صلوات الله علیهم تاچه پایان است که بر آن قناعت نکرده است که یزید را مسلمان بداند بلکه مؤمنش میخواند با اینکه یزید پلید در مختصر مدت خلافت خودسوی انواع فسق و فجور که هر یک مخالف ایمان است یکسال امام حسین علیه السلام و جمعی فرزندان و برادران و اقارب او را شهید کرد و بیت او را اسیر ساخت یکسال مدینه طیبه بقتل و غارت و هتک ناموس در سپرد یکسال مکه معظمه را باآتش منجنیق بسوخت و در آن زمین مأمون گروهی را مقتول ساخت و هر یک اکبر کبائر واعظم معاصی کسیره است که فاعلش از حوزه اسلام خارج مینماید و مستوجب هزار گونه عقاب و عذاب و دوری از درگاه احدیت میگردد ، بلی این گوینده مثل کسی است که ابن ملجم علیه اللعنه را مصاب میداند قاتل حضرت یحیی و پیغمبران سلف و نفوس ذکیه محرمه را مأجور و مثاب میشمارد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانم در نظر است که در اوایل ایام شباب که مشغول تحصیل علم نحو و صرف و مباحثه کتاب صمدیه شیخ جلیل شیخ بهائی و شرحی که سید نبیل صدرالدین سید علی خان علیهما الرحمه بر آن نموده است در آن عنوان و براءت استهلال میفرماید سیما ابن عمه علی الذی نصبه علماً للاسلام ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللام وواضع علم النحو لحفظ الکلام شارح می نویسد نواصب و ناصبیه واهل النصب بفتح نون و سکون صادمهمله آن جماعتی که

متدین بیغض و کین علی صلوات الله علیه میباشند لانهم نصبوا له یعنی عا دو گفته می شود نصبت لفلان اذا عادیته ولوم ضد کرم است در اخلاق و حسب و بغض علی صلوات الله علیه بالاتر از لوم است چنانکه آثار و اخبار کثیره در این مسئله وارد است از جمله این است که عبدالله بن مسعود می گوید از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم میفرمود ، من زعم انه امن بی و بما جئت به وهو بیغض علیاً فهو کاذب لیس بمؤمن هر کس چنان داند که بمن و آنچه آورده ام ایمان دارد و حال اینکه با علی علیه السلام کینه ور باشد چنین کس در دعوی خود دروغ زن است و مؤمن نیست.

و ازین در باب عصر و معنی عصیان و حدیث لادخل الجنة من اطاع علیاً وان عصانی الآخره و اینکه حب علی علیه السلام ایمان است و بغض آنحضرت کفر است مدلل شد که دوست علی سلام الله علیه در بهشت و دشمنش در دوزخ در آید و تحقیقات جاد الله محمود زمخشری را در معنی این حدیث شرح و بسط دادیم، همانا قریب پنجاه سال است که در دبستان نزد مرحوم آقا سید حسن نطنزی طاب ثراه که در علم نحو و صرف و ادبیات بسی زبردست و زهد و قدس، آراسته بود بقرائت کتاب صمدیه مشغول بودم و در این مدت شاید یکی دو دفعه برای کشف مطلبی مختصر مطالعه کرده باشم .

و امروز که روز یکشنبه دهم شهر شعبان المعظم قوی سنل سعادت تحویل سال یک هزار و سیصد و سی و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم است و افزون از سیصد و شصت سال است. که از زمان تصنیف کتاب صمدیه گذشته است با هزار گونه تشتت خیال و تفرق احوال که در این از منه برای عموم مردم وصل است از برکت توجهات خاصه امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم لفظ نواصب لأم بخاطر این بنده عباسقلی سپهر وفقه الله تعالی لما یحب و یرضی گذشت تا بر حسب مناسبت مقام در این جا مذکور نماید در حقیقت یکی از کرامات آنحضرت و موجب مزید شکر و امید بتوفیق این کمترین بنده حقیر است . بالجمله متوکل بر حسب سجایای فطری با حضرت امیر المؤمنین و ذریه طاهرین و عموم سادات هاشمی

نسب عداوت و بغض مخصوص داشت و هر کس میخواست بدو تقرب جوید بایستی در حضرات معصومین بجسارت و گستاخی رود چنانکه، حکایت مجلس او و منتصر و خشم منتصر با مقلدین مذکور شد و در ایام او جماعت بنی هاشم و علویین در کنج اعتزال و توهین میگذرانیدند و بر خلاف زمان معتصم و واثق با ایشان رفتار میشد و هر کس را شیعه و ناصر علی علیه السلام و آندودمان ولایت ارکان میدانست باوی دشمن میشد و بهرگونه بلایش مبتلا میداشت چنانکه بحکایت او و ابن سکیت بطور اختصار اشارت نمودیم.

سیوطی در تاریخ الخلفا گوید در سال دویست و چهل و چهارم متوکل عباسی یعقوب بن سکیت که در علم عربیت پیشوا و مقتدی بود بکشت و متوکل او را برای تربیت و تعلیم فرزندان خود اختیار کرده بود و یک روز متوکل بدو پسر خودش معتز و مؤید نظر نمود آنگاه با ابن سکیت گفت کدام کس بوی محبوب تر باشد این دو پسر یا حسن و حسین علیهما السلام ابن سکیت گفت قنبر یعنی غلام علی، علیه السلام ازین دو بهتر است متوکل خشمناک شد و بفرمود تا غلامان ترک چندانش برشکم بکوفتند که بمرد و بقولی فرمان کرد تا ز بانس را از دهانش بیرون کشیدند و بمرد و از آن پس دیه خون او را برای پسرش بمدینه فرستاد.

وسیوطی میگوید متوکل ناصبی بود.

در تاریخ ابن خلکان مینویسد که ابویوسف یعقوب بن سکیت عقیدتش بر آن بود که علی بن ابیطالب علیه السلام بر سایر خلفاء تقدم دارد، احمد بن عبید گوید ابن سکیت در باب منادمت خودش با متوکل با من مشورت نمود من او را ازین کردار کرده اما او این سخن مرا از راه حسد انگاشت و قبول منادمت او را بنمود چه متوکل او را بمنادمت خود دعوت کرده بود در آن اتنا که روزی در مجلس متوکل ندیمی مینمود ناگاه دو پسر متوکل معتز و مؤید بیامدند متوکل گفت ای یعقوب از دو کدام یک ترا محبوب ترند آیا این دو پسر من ناحبس و حسین ابن سکیت علیهما السلام بر خود باز پیچید و از معتز بکاست و حسین علیهما السلام را چنانکه ایشان بود

سخن بیاد است متوکل بر آشفت و اتراک را امر کرد تاشکم او را سخت در نوردیدند و او را بسرایش حمل کردند و ابن سکیت روز دیگر بمرد
و عبدالله بن عبدالعزیز چون داستان او را بشنید و او را از منادمت متوکل نهی کرده بود این شعر را انشاد کرد :

نهیتک یا یعقوب علی قرب شادن *** اذا ما سطی ادبی علی کل ضیغم

فدق و احسن ما استحیته لا اقول ذا *** عشرت لعاب لیلیدین واللغم

ای یعقوب ترا نهی کردم از قرب بغزالی که چون به بر جستن و قهاریت و بطش پردازد بر هر زبانی چنگال فزونی بگیرد و تو بواسطه حرص
و ولع گوش با من نداشتی تاثر آنچه بکاشتی برداشتی و بچشیدی آنچه را که چشیدی،

للیدین وللغم از امثال سایره است ای کبه المه لیدیه و خمر.

و نیز ابن خلکان گوید :

و در باب قتل متوکل ابن سکیت روایت دیگر کرده اند و گفته اند که متوکل نسبت بحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام جسور و کثیر
التحامل بود و در حق دو فرزند ارجمندش، حسنین علیهم السلام بر این منوال میرفت و از آنطرف ابن سکیت در محبت ایشان و تولی
بایشان عقیدتی کامل داشت و چون متوکل آن سخن را بگفت و از ابن سکیت پرسید گفت قسم بخدای قنبر خادم علی علیه السلام از تو
وازدو پسرت بهتر و گرامی تر است متوکل گفت زبانش را از پس گردنش بیرون بکشید پس چنان کردند و او بمرد و این حادثه در شب
دوشنبه پنجم رجب سال دویست و چهل و چهارم یا چهل و سوم روی داد و اینوقت پنجاه و هشت سال از عمر ابن سکیت پایان رسیده
بود و چون ابن سکیت بمرد متوکل ده هزار در هم برای پسرش یوسف بفرستاد و گفت این دیه والد تو است ، رحمة الله تعالی و ابو جعفر
احمد بن محمد معروف بابن نحاس گوید: آغاز سخن متوکل با ابن سکیت بر طریق مزاح نمود و از آن پس بجد انجامید و برخی گفته اند
متوکل با ابن سکیت امر کرد که بمردی از قریش فحش بگوید و از وی بکاهد و زشت سرائی نماید

ابن سکیت نپذیرفت متوکل بانمرد قرشی امر نمود که زبان بدشنام ابن سکیت برگشاید چون چنان کرد ابن سکیت در مقام جواب او بر آمد اینوقت متوکل با ابن سکیت گفت من ترا امر کردم و بجای نیاوردی و چون قرشی ترا دشنام داد چنین کردی آنگاه بفرمود او را سخت بزدند و همچنان صریحاً ببردند والله تعالی اعلم .

او نیز ابن خلکان در ذیل احوال ابو الحسن علی بن محمد معروف بابن بسام شاعر بعداوت و بغض متوکل عباسی نسبت بامیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و امر بهدم قبر منور حضرت امام حسین و تمامت آنچه متعلق بآن است و بذر افشانی و آبیاری و منع مردمان از زیارت آن مکان مقدس و اشعار ابن بسام تالله ان کانت امیة قذاتی چنانکه مسطور شد اشارت نموده است.

و هم در ترجمه عبدالله بن مبارک مروزی می نویسد که وقتی از عبدالله پرسیدند آیا معاویه افضل است یا عمر بن عبدالعزیز عبدالله گفت سوگند با خدای آن غباری که در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم داخل شده است در بینی معاویه هزار دفعه از عمر افضل است.

راقم حروف احوال ابن بسام و ابن مبارک را در ذیل مجلدات مشکوة الادب رقم کرده است و چنان گمان مینماید که ابن خلکان که در ترجمه یعقوب بن سکیت میگوید در ترجمه ابن بسام و ابن مبارک میگوید در ترجمه ابن بسام و ابن مبارک اشعاری یاد کرده ایم که بر بغض و کین متوکل و هدم قبر منور امام حسین و منع زائرین دلالت دارد میخواهد بنماید که آن غباری که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در بینی کسی اندر شود اگر چه منفذ الف معاویه باشد که خصالش معلوم است چیست از عمر بن عبدالعزیز که بهترین خلفای بنی امیه و بنی عباس است هزار دفعه اشرف و ارفع است تا چه برسد بحسین علیهما السلام فرزند پیغمبر و امام جن و بشر و با آن فضائل و مناقب و علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ابو الحسنین و صی پیغمبر و التزام او همیشه در خدمت پیغمبر در سفر و حضرا و آن

فضایل و مفاخر آنحضرت که از حوزه آفرینش پهناورتر است آنهم نسبت بمتوکل عباسی که در معاصی و رذایل خصال و دشمنی با پیغمبر و آل او از تمامت خلفا غلیظ تر و نام تر است ظلمت را با نور وظل را با حرور چه همسری و مناسبت است و نیز در این کلمه ابهامی دارد که بعد از آنکه غباری که در بینی معاویه رفته باشد هزار مرة از عمر بن عبدالعزیز که بهترین خلفای بنی عباس و بنی امیه بهتر و اشرف باشد حالت خود عمر و سایر خلفای این طبقه برچه منوال خواهد بود ، و این گونه سخنان و عناوین و تصدیقات از ابن خلکان و امثال او که در شمار متعصبین هستند بسی سودمند است .

غیاث الدین خواند میر که از اعیان سنیان است در تاریخ حبیب السیر می:نویسد متوکل عباسی بشر است خوی و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته با ارتکاب اعمال دنیه اشتغال و در اظهار افعال، ردیه اشتغال داشت با سادات ذوی السعادات معادات می ورزید هر کس بطواف مشاهده فیاض الأنوار ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت از خصومت وی آزار میدید در مجلس اوسخنان هزل امیر بسیار می گذشت و هر کس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش مقرتر میگردد در ایام دولت او در اطراف جهان امور غریبه و حالات عجیبه دست داد .

درزینة المجالس وحبیب السیر وروضه الصفوا پاره ای کتب مینویسند متوکل عباسی باندهای خود و جلسای مجلس ظرافتهای خنک و حرکات سرد و مزاحهای ناپسند صادر مینمود، گاهی ماری در آستین بیچاره بیفکندی و چون مار او را زخم دار و زهر بار ساختی و بر هم به پیچاندی و جانش از الم بر لب آوردی تریاق از خزانه بیاوردی و بمداوایش پرداختند و در حال مرگ شربت حیاتش بنوشانیدندی و گاهی شیر شرز و غیظنم غضبان را بدربار خلافت قدار بار دادند، تا بمجلس بتاختی و بیچاره در زیر بال در آوردی و چون نوبت هلاکتش رسیدی از مصدر خلافت و شرارت و سفاهت و شقاوت بنجات آن مستمند اشارت رفت تا بیامدند و او را از زیر دست و پای و چنگ و دندان شیر بیرونش آوردند بسیار وقت اتفاق

افتادی که بفرمودی سبوهای پر از کردم گزنده دونده بمجلس در آوردند و ناگهان بشکستند و آنچه در سبو اندر بود همان بیرون تراوید در مجلس بهر سوی با نیشهای زهر آلود که از چشم و دل بسیار دور بودند در آن محفل بهر طرف پراکنده و دونده و شتابنده و گزنده و پیچاننده آمدند و مجلسیان را آن قدرت و اختیار نبود که از جای برخیزند و بدیگر جای شوند و از معاشرت ما رو کردم و شیر پرهیز نمایند بیاست بنشینند و از مصاحبت چنگ شیر و دندان مار و شرنگ کردم ببهر کامل واصل شوند همان خلیفه عباسی را بس که در عالم مستی و خمار راحت روح را از دیدار شیر و کردم و مار دریابد و بر ناله و گریه زخم‌داری و زهرخواری خندان گردد خواه بماند یا بمیرد او بخنده خودمستمند و بظرافت ناپسند خود پایبند است.

در بحیره فزونی مسطور است که در میان خلفای بنی عباس هیچیک به بد خوئی و بدذاتی متوکل نبود و آزار او باکثر مردم میرسیده است و از داستان مار و کردم حکایت میکند و میگوید اگر از مار و کردم فرار کردی عظیم از وی برنجیدی و گاه گاه نیشترها در مردم فرو میبردند که از جان خود بیزار میشدند و غلامانش در بازارها ناگاه ماری در گریبان شخصی در افکندند و بر این گونه آزارها از او و متعلقانش بمردم میرسید.

حقیقه چون بیندیشند تمامت اوصافی که در خلافت و مقام خاتمیت شرط است جزءاً و کلاً از وی دور و از تمام آن مهجور بوده است و در همین مجالس بواسطه خصومت باطنی و حالت مخالفت عقیدتی که با پسرش منتصر داشت تا چرا در خصومت خصومت باطنی و حالت مخالفت عقیدتی که و بغض و عداوت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و اولاد و نداری رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با پدر در یک روش و منش رهسپر نیست او را که قاتل خودش بود در آوردی و بهانه پیش آوردی و او را همه گونه خفت دادی و سبک ساختی و پاره نانث بیفکندی و آزارش دادی و منتظر و مستعجلش خوانده بلطامات و صدمات و پر آشامیدن و خفت دادن در عزل از نماز عید و رجوع آن با برادر

کهنین و دشنامهای زشت و تحریک ندما و مقلدان را ، بازردن او و سخت گیری بر او دلش را خونین و درونش را آتشین ساختی و این معنی بدیهی است که خصومت متوکل با پسر ارشد و ولیعهد دولتش باطناً نه از آن بود که چرا از ولایت استعفا نمیکند تا متوکل با پسرش معتز که از منتصر کوچکتر و پست تر بود محض بدست آوردن دل نازک مادرش قبیحه گذارد زیرا که هیچ کس چنین امر را نمی پذیرد و عادت روزگار هم بر این است بلکه این خصومت متوکل با منتصر بواسطه اقصی درجه بغض و عداوت با علی بن ابیطالب و اولاد آنحضرت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود و منتصر با او بیک عقیدت نمیرفت و برخلاف او سخن میراند حتی میتوانم بگویم تقویتی که متوکل در امر سنت و اهل آن که مخالف جماعت شیعه هستند مینمود آن کار نیز بعلت خصومت با امیر المؤمنین و جماعت شیعه و گروه امامیه بود بلکه ضعفی در کار شیعیان پدید آید و آبی بر جگر تفتهاش فرود آید اما ندانست که هرگز نتوانست و آخر الامر خودش بدست خواص خودش و شمشیر خاصه خودش و مساعدت پسر خودش و معاونت در بانان و کشیک چیان و حارسان و وارثان خودش ریخته خواهد شد و آنچه را که وصیت کرده و آنکه را که ولیعهد خواسته بر خلاف میل و ترتیبات او خواهد شد .

المؤلفه

اندر طلب یار بهر کوی گرایان *** خود بی خبران از لب و دندان و بناگوش

در سوق عوارف همه خواهان معارف *** بس بوالعجب است اینکه نه فهم و خرد و هوش

دنیا بحقیقت اگرش خوب بینی *** عیشش همه در ماتم و نیشش همه در نوش

گوینده و پوینده و خواهنده بهر سوی *** تو دور زدلداری و دلدار در آغوش

دلدار حقیقی بحقیقت هوس از هست *** آن بار کز اغیار بود برفکن از دوش

دلدار یکی هست دل آزار فراوان *** دلدار بدل آر و دل آزار فراموش

یار دو جهان خواهی اگر از دل و از جان *** از جان وز دل آنچه بگفتم همه بینوش

ضرب المثلی هست زدنی و بنیش *** آن دمنه و آن طوطی و آن گربه و آن موش

جز صفوت و جز صدق نباشد ره عصمت *** در صدق عمل بنگر و در صفو امل کوش

تا چند چو عصفور قناعت بدو کرم است *** همت بنگر در طلب از باز و قراغوش

تا کی بجهالت بسر آری شب و روزت *** تا چند بغفلت سپری زاوش و زاووش

سرگشته به بیدای غباوت بکشی پای *** پابسته بدریای ولع بر زده پاغوش

دل بستگیت چیست بدین ذالک مکار *** یاد آر ز سودابه و کاوس و سیاوش

از سهم حوادث بکجا جان بتوان برد *** هر چند بتن زاهن و فولاد کشی پوش

چندانکه بوش باتو بودمغتنم انگار *** جاوید کجا بر تو بماند بوش و توش

این راه نه راهی است که آسان کنیش طی *** گرچه بودت زاهن صد موزه و چاموش

از تخت بسی کرده نگون شاه کله دار *** از اسب بسی کرده نگونسار زره پوش

بر مزرعه سبز فلک غره مشو زود *** کزداس حوادث بشود زود گهی خوش

تا چند اسیر شکم و چشم بدانت *** قندت زسمر قند و رسد نوش تو از اوش

غافل تو بخیسی و ندانی که رقیبان *** همواره بکارند و بکردار تو در پوش

ظاهر تو همی سازی و آکنده حال از ظلم *** یک روز بر آید که نه سر هست و نه سرپوش

سنتور بسی خاره بچنگ آرد و دندان *** بسیار بود بی خیر از حمله خرמוש

یا مرد باید شد و یا زن نه مخنث *** خنثی پوشدی حالت تو هست چو خرگوش

این جوش و خروشت همه از انواع طعام است *** زین جوش و برون آیی و برد بر سر سرجوش

چون اکل و مأکول بدست آسی منایات *** اندر پی این آکل و ماکول تو مخروش

کسی ماه ندیده بس سرو نشسته *** کسی سر و ندیده است بسر ماه قصب پوش

این چند که گفتمی نه چو در گوش سپردند *** بهتر که ازین گفت شوی صامت و خاموش

جزری و طبری از ابوالسمط مروان بن ابی الجنوب روایت مینماید که گفت در خدمت متوکل شعری چند بخواندم و جماعت رافضه را در آن یاد کردم متوکل را چندان ازین اشعار که در ذم رافضه بود خوش افتاد که فوراً امارت بحرین وینامه را برای من رایت بر بست و هم بالای مرا در دار العامه بچهار خلعت محلی

و مزین گردانید و هم چنین منتصر را خلعت بداد و بفرمود تا سه هزار دینار سرخ بر سر من نثار کردند و با پسرش منتصر و سعد ایتاخی فرمان داد تا ایشان آن دنانیر پراکنده را برای من و تشریف و توقیر من برچیند و من خود دست بدیناری نیاسایم پس آندو تن که یکی ولی عهد خلافت و آندیگر متقرب پیشگاه سلطنت بودند جمله دنانیر را بر چیدند و من با آن دنانیر بسرای خود باز گشتم و آن شعر که متوکل بغمیضی را آنچند دلپسند افتاد این است :

ملك الخليفة جعفر *** للدين والدنيا سلامة

لكم تراث محمد *** و بعد لكم تشقى الظلامه

يرجوا لتراث بنو البنات *** وما لهم فهاق لامة

والصمد ليس بوارث *** والبنت لا ترث الامامة

ما للذين تنحلوا *** ميراثكم الا الندامة

اخذوا الوراثة اهلها *** فعلام لومكم علامة

لو كان حقكم *** لها قامت على الناس القيامة

ليس التراث لغيركم *** لا والاله ولا الكرامة

اصبحت بين محبكم *** والمبغضين لكم علامة

می گوید سلطنت و پادشاهی خلیفه روزگار جعفر متوکل موجب سلامت دین و دنیا است و میراث محمد صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص شما میباشد و بعدل و داد شما بنیان ستم ویران و ریشه ظلم کنده آید فرزندان دختری رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حسنین علیهما السلام در امید میراث جد بزرگوار و خلافت و امامت هستند و ایشان را باندازه يك سر ناخن که چیده شده باشد بهره و حقی نیست و داماد را یعنی علی مرتضی صلوات الله علیه را وراثتی و ارثی نیست و دختر را امامت نشاید که بمیراث برد و کسانی که میراث شما را که بنی عباس هستند خاص خود بدانند جز بهره نیابند و وراثت و میراث و خلافت را اهلش ببردند و علامت و نشانی در نکوهش کردن شما بدست اندر نیست و اگر این میراث امامت حق شما که داماد و فرزندان

دختری هستید در ایام خلافت شما چنان قیامتی برای مردم برپا نمیشد سوگند با خدای این میراث برای دیگری جز شما نیست و در حالتی بامداد کردید که در میان دوستان و دشمنان علامتی مخصوص نمایان است و ابوالسمط مروان میگوید بعد ازین نیز بواسطه ای که در این معنی گفته بودم ده هزار درهم بر من نثار کرد، حکیم بزرگوار دانشمند بلند کلام سنائی غزنوی علیه الرحمه در این دو بیت پاسخ این، ابیات و پاسخ این گونه اشعار و کلمات را در این دو شعر خود داده است.

گویند که پیغمبر ما رفت زدنیا *** میراث امامت بفلان داد و به بهمان

با دختر و داماد و پسر عم و نبیره *** میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان؟

همانا این شاعر برای تملق و تعلق باستان خلافت و حرص و طمع و حب مال دنیای فانی از خشم پیغمبر سبحانی و مخاصمة علی عمرانی نمی اندیشند و در عین جهالت در امر شریعت مداخلت می ورزیدند و برای خوشنودی فاجری نابکار و فاسقی، نابهنجار سخط یزدان را خریدار و ابدالا بدین در اسفل السافلین نگونسار میکردند بینیم خود این شاعر اگر داماد که پسر عم او باشد و از وی از بطن دختر خودش فرزند موجود باشد و هم چنین پسر عمی منافق یا موافق او را باشد میراث خود را با کدام کس میسپارد. اگر خلفای بنی عباس مقام خلافت را از آن می طلبند که میگویند ما بنی عم آنحضرت هستیم و سند و برهان خود را در آن می نهند، اگر علی بن ابیطالب پسر عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبود و حقوق و ارادت جناب ابی طالب، نسبت به پیغمبر از عباس بیشتر نبود و کفالت پیغمبر را جز ابو طالب کدام کس متکفل بود آیا پیغمبر در حجر ابی طالب بنالید و همیشه حضرت ابی طالب حامی و ناصر و محب معنوی پیغمبر و مؤمن بآنحضرت و دارای آن شئون عالیه نبود و مربی و مشوق پیغمبر نبود آیا کسی که پسر پیغمبر است چون علی بن ابی طالب پدر ذراری رسول خدای و ائمه اطهار صلوات الله علیهم با آن شئون و فضایل و مقامات و فواصل که مشاغل شبستان ولایت و شمول آسمان طهارت

و امامت و بحار علوم ربانی و کنوز معارف سبحانی هستند باشد و خود او نیز صاحب آن شئونات باهرات باشد شایسته تر خواهد بود یا فرزندان عباس که خلافت ایشان و سلطنت ایشان بجمله برای تحصیل مشتهیات نفسانی و لذا اید این جهانی و قتل ذراری پیغمبر سبحانی و مخالفت با احکام یزدانی و فرقان آسمانی و تملق بآمال و امانی این دنیای فانی و انواع فسق و فجور و کفر و شقاق و حسد و نفاق و ارتکاب معاصی صغیره و کبیره و بتاراج دادن بیت المال مسلمانان و حقوق مؤمنان و اقسام فواحش و مناهی است علی مرتضی علیه السلام در تمام مدت عمر از آنگاه که در قحط سال حجاز فرزندان ابوطالب را بجهت رعایت حال او بحکم رسول خدا خویشاوندان ابوطالب بغیر از عقیل بن ابیطالب با خود آوردند و علی علیه السلام را پیغمبر بسرای خود آورد و کفیل و مربی آنحضرت گردید تا زمان وفات پیغمبر در خدمت پیغمبر روز نگذاشت و بحکم خدای سبحان فاطمه زهرا خیر نساء العالمین در زوجیت امیر المؤمنین والد سیدی شباب اهل الجنة دو محبوب رسول خدا تقریر نیافت و علی بن ابیطالب اول کسی نبود که با پیغمبر ایمان و اسلام آورد و در امامتش نماز بگذاشت و خدیجه زهرا نخستین زن نیست که اسلام آورد و اموال او و شمشیر علی علیه السلام اسباب ظهور و قوت اسلام گردید و در آغاز اسلام جز علی و خدیجه و فاطمه زهرا با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز بگذاشتند و در شاداید آغاز امر جز ایشان حامی و ناصر و فدائی پیغمبر بودند مگر ابوطالب پدر علی علیهم السلام این شعر را بگفت :

ولقد علمت بان دین محمد *** من خیر ادیان البریه دینا

والله لئن یصلوا الیک بجمعهم *** حتی او سد فی التراب دفینا

آیا جناب ابی طالب قبل از ظهور اسلام مسلمان نبود و کتابها در این معنی نگارش نرفت و مدایح بلیغه او در حضرت رسول خدای بر این معنی گواهی نمیدهد و حالات شفقت و خلوص عقیدت او نسبت بآنحضرت شاهد صادق نیست آبا کلمات رسول خدای در مناقب آنحضرت کافی نیست؟ آیا عباس بن مطلب بعد از

گذشت مدتی از زمان اسلام، اسلام نیاورد آیا پسرش عبدالله بن عباس در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بچه اندازه متواضع و مطیع و در حالت تلمذ و استفاضت نبود که خود همه وقت اقرار و نسبت بآنحضرت چون عصفوری بی بال و پر با شاهین آسمان سر مینمود و کلمات و بیانات خودش و محکومیت او از صمیم قلب در خدمت آنحضرت وافی نیست آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر از اولاد عباس و فساد ایشان والا و آزار آنها نسبت بذراری آنحضرت نداد و امیر المؤمنین علیه السلام علی بن عبدالله بن عباس را ابوالاملاک نخواند و کنایت از این نبود که اولاد او در شیمت سلاطین و استبداد سلاطین و اجرای احکام بر وفق میل نفوس خودشان و گردانیدن عنوان خلافت را به زینت سلطنت رفتار مینمایند و دین و قانون خدای را دیگرگون میکنند و از نهج شرع بیرون شوند و سابقاً یاد نکردیم که امیرالمؤمنین چون عبدالله ابن عباس را که از حضور مسجد باز مانده تفقد فرموده و عرض کردند بواسطه مولودی است که بتازه او را بادیه گشته و آنحضرت بسرای او برفت و علی بن عبدالله را بدست ملاطفت بگرفت و دعا براند و بعد الله بداد و فرمود بگیر ابوالاملاک را و در حق مروان بن حکم و چهار پسرش که از صلب او بودند عبد الملک و عبدالعزیز و بشر و محمد فرمود ابو الاکبش الاربعة آیا رسول خدای میراث خلافت را با کسی میسپارد که اولاد او و اولادش را بقتل رسانند و دین خدای را دیگرگون سازند مگر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم خود نفرمود اذ بلغ بنو العاص ثلثین اتخذوا عباد الله خولاً چون فرزندان عاص بسی تن رسیدند بندگان خدای را خدمتگذاران و بندگان خود گردانند و بخدمت و عبودیت خود خوانند.

و در خبر دیگر است اتخذوا مال الله دولا وعبیده خولاً یعنی مال الله را در میان خود متداول گردانند و گاهی بدست آن و زمانی بدست این باشد، کنایت از اینکه بمیل و هوای نفس خود متصرف شوند و بمصارف رسانند و مسلمانان را از بهره خود بطریقی که خدای فرمود بی بهره گذارند و قانون جابره و فراعنه واکاسره و قیاصره و سایر طبقات سلاطین قاهره را در سپارند آیا رسول خدای

میخواهد خلافت حقه را از صلب خود بگرداند ، و با مردمی که باین اوصاف هستند بگذارد اگر بسبب شأن و مقام علی بن ابی طالب علیه السلام نبود و بیایست این خلافت در اولاد او از بنی فاطمه که ذریه رسول هستند بیاید خداوند تعالی پیغمبر خود را بی فرزند ذکور نمی گذاشت و آنخلافت و ولایت با او میگذاشت چگونه خدای روا میدارد که خاتم انبیاء را که از دنیا برد خلافت او را جز در صلب او گذارد و انگهی کسانی که از بنی امیه و بنی عباس این اساس مقدس را بکر باسی ملوث در آوردند ، همه در همه حال تدلیس والتباس و تذویر و قیاس و مؤسس بنای ظلم و فواحش و فجور و معاصی و مآثم شدند و رسول خدای که عالم بر اسرار ماکان و ما یکون است اگر این امر را نبشته و وصی و ولی و خلیفه را مشخص نمی ساخت در حق اولاد امجاد طاهرین که صاحبان علوم اولین و آخرین و اوصاف و اخلاق و ارواح و انوار خدائی بودند و در باب عموم مکلفین ظلم کرده است و تمام این امورات بیرون از صواب بایستی بتصویب آنحضرت باشد اگر این کار از جانب خدای این اختلاف و خصومت در میان خلفای بنی امیه و بنی عباس از چه بود چرا پدر برخون پسر و پسر بر اعدام پدر و برادر بر هلاک برادر اقدام مینمود و این جنگها و خصومتها در امر امارت و مال دنیا چرا روی دادو اگر عقاید این جماعت بآخرت استوار بود از چه مرتکب این اعمال شدند و باغراض شخصی نطع فنا بگستردند و گروهی بی شمار را خون بریختند و سادات عظام را بانواع هلاکات بکشتند و ائمه دین صلوات الله علیهم را از حقوق خود محروم و مسموم و مقتول نمودند آن افعال معاویه و یزید و اولاد مروان و منصور و رشید و سایرین چه بود اخلاق و اوصاف این دو صنف از آفتاب روشن تر است چرا در میان ائمه هدی صلوات الله علیهم هیچ وقت در هیچ امر خصومت و مخالفت و بینونت و مناقشت پدید نگشت چرا هرگز با هم بغض و حسد نرفته و هیچ زمان امام ناطق مشاجرتی از امام صامت ندید چرا هیچوقت خلفای جود بر آن عقیدت بر نیامدند که تا فرزند و فرزندزاده دارند اعمام و احوال را وارث شمارند چرا در قرآن سنت باین امر

اشارات نرفته است و اگر عباس بن عبد الملك وارث بود و این مسئله حقیقت داشت خلفای ثلاثه بعد از پیغمبر باین امر اعتنا نکردند و اولاد او را بخلافت نشانند عجب این است که متوکل از اغلب خلفای گذشته انهماك و انغمارش در لذایذ و شراب و ارتکاب محرمات بیشتر بوده است و محض بغض و کینی که با اولاد پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم در فطرتش مخمر بود رواج علمای سنت و دین و آئین ایشان را میداد و با شیعه دشمن بود ، معذلك این شاعر در این اشعار که گفته است نمی خلافت پیغمبر و امامت و ولایت را عموماً نموده است پس خلفای ثلاثه و خلفای بنی امیه را بجمله نفی نموده است ندانیم بکجا ایستاده است و این جمله بواسطه عدم علم و معرفت و ایمان و اسلام و نفاق و شقاق متوکل ظاهر شده است و کردار متوکل بر نفی و اثبات بوده است در بغض و کین با علی علیه السلام و اولاد امجاد او ائمه طاهرین سلام الله تعالی علیهم متابعت معاویه و یزید را مینماید و در قتل و ظلم و توهین سادات اقتدا بجد خودش ابو جعفر منصور مینماید در فجور و ملاحی شریك هارون و امین و مأمون میگردد در انواع فسق و فجور و لید بن یزید را در خاطر میگذرانند آیا در رعایت سادات و مقامات ایشان از عمر بن عبدالعزیز و مأمون و واثق یاد نمی کند هارون الرشید قبر منور امیر المؤمنین علیه السلام را قبه برکشید و زایر گردید اما متوکل بهدم قبر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام و منع زیارت مرقد منور امیر المؤمنین سلام الله علیه امر کرد و گفت جز مکه معظمه و مدینه طیبه را مقام زیارت نیست اما قبر احمد بن حنبل را عمارت میکرد و سنگ مینهاد و مزار میگرددانید و افعال و اعمال او غالباً ناپسند و کفر آمیز و ضررناك و مخالف جاده عقل بود.

چنانکه در ناسخ التواریخ در ذیل احوال زردشت مسطور است که از آثار زردشت سروری بود که بنام گشتاسب شاه در بلده کشمیر بکاشت و چندان تناور و گسترده سایه بود که بیست و هفت تازیانه که هر تازیانه را یک ارش و ربع ارش طول بود بر گرد آن درخت سر بهم میگذاشت و هنگامی که متوکل که انشاء الله تعالی

شرح حالش را مرقوم خواهیم داشت عمارت جعفریه سر من رای میکرد نیک مایل شد که آندرخت را مشاهدت نماید و سفر کشمیر برای او صعب مینمود لاجرم بعبد الله بن طاهر ذوالیمینین نوشت که آن سرو را قطع کرده بدین سعی عمل فرمای بر حسب حکم آن درخت را از بن بیفکنند و چون بزیر آمد بکاریزها و بناهای آن ناحیه زیانی عظیم رسید و مرغان که در آن آشیان داشتند یکبار بجنیدند و ناله در انداختند و چون شاخهای آنرا فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر سرخ بخرج گذاشتند تا نه آن درخت بیک منزلی جعفریه رسید از قضا همان شب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طالب بود بی بهره برفت و از گاه نشاندن تا بریدن آندرخت یک هزار و چهارصد و چهل سال آن سرو را عمر بود همانا پدرم جنت آسایشگاه میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك طاب مثواه که نزدیک هشتاد سال قبل داستان در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ این شرح را در ذیل احوال زردشت رقم کرده و وعده نهاده است که از آن پس بخواست خدا شرح حال متوکل عباسی را رقم خواهیم نمود تا زمانیکه برحمت خدای واصل و در روز چهارشنبه بیست و ششم ربیع الثانی سال یک هزار و دویست و نود و هفت هجری هنگام چاشتگاه از این دار بلاسرای انتباه پیوست نزدیک بیچهل سال برآمد چه شروع در ناسخ التواریخ در سال یک هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری و تا زمان وفات هفتاد و نه سال بلکه هشتاد سال میشود اما کثرت تحریر مجلدات ناسخ التواریخ و امورات دیگر مجال نگارش بقیه مجلدات و ادراک ذکر وقایع این سنوت را نداد و مشیت خدای انجامز آنوعده را در عهده تحریرات این کمتر بنده نهاد حمد خدای را که در این ظهر گاه روز پنجشنبه چهاردهم شهر شعبان المعظم سال یک هزار و سیصد و سی و هفتم هجری که چهل سال از زمان وفات آنمرحوم بر گذشته و روزی مبارک وليلة البرات و شب جمعه پانزدهم مطابق روز تولد همایون و میلاد مبارک حضرت خاتم الخلفاء والائمة والاولیاء صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه است.

نگارش بقیه مجلدات ناسخ التواریخ تا باین مقام رسید و از برکات وجود مبارک امام عصر عجل الله تعالی فرجه امیدوار است که هم در این روح آنمرحوم، شاد و این بنده حقیر بنگارش احوال حضرات عسکریتین و حجة اللهی علیهم السلام از برکت این روز فیروز و این مولود مسعود موفق و مرزوق آید حکیم قدوس فردوسی طوسی علیه الرحمة در آغاز جلد سوم شاهنامه در بدایت پیدا شدن زردشت و گزیدن گشتاسب و لهراسب کیش او را چنین میفرماید :

چو يك چند گاهی بر آمد برین *** درختی پدید آمد اندر زمین

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ *** درختی کش پنج و بسیار شاخ

یکی سرو آزاده زرد هشت *** به پیش در آذر اندر بکشت

نشسته بدان راد سرو سهی *** که بذخت گشتاسب دین بهی

کزو کرد بر سر و آزاد را *** چنین گستراند خرد داد را

چو چندی بر آمد بر این سالیان *** بید سرو بالا سطرش میان

چنان گشت آزاد سرو بلند *** که بر گرد او برنگشتی کمند

چو بالا بر آورد بسیار شاخ *** بکرد از بر او یکی خوب کاخ

چهل اش بیالا و پهنا چهل *** نکرد از بنه اندر و آب و گل

فرستاد هر سو بکشور پیام *** که چون سرو کشرم بگیتی کدام

زمینو فرستادزی من خدای *** مرا گفت از اینجا بمینو برای

کنون جمله این پند من بشنوید *** پیاده سوی سرو کشرم روید

و در بحیره فزونی و بعضی کتب و نزهة القلوب می نویسند کشرم از اعمال قهستان است هرگز روی زلزله ننگرد جاماسب حکیم در او بحکمت درختی پدید آورده بود که در صفحه زمین درختی از آن بزرگتر نبود و بعد ازین کلمات بآنچه حکیم فردوسی در شاهنامه یاد کرده چنانکه یاد کردیم یاد میکند صاحب برهان اللغة کوید کاشمر برون، کاشفر نام شهری است در ترکستان منسوب بخویرویان و نیز نام قریه ایست از ولایت ترشیز از اعمال خراسان گویند زردشت

دو درخت سر و بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و آندیگر در قریه فارمد که از جمله قرای طوس از اعمال خراسان و گمان جماعت مجوس چنان است که زردشت دوشاخ سر و از بهشت بیاورد و در این دو موضع بکاشت و متوکل عباسی در هنگام عمارت جعفریه سامریه بحکمران خراسان نوشت تا آندرخت واقطع و تنه آن را برگرد و نهار شاخهایش را بر اشتران بار کرده بیغداد فرستند گروه مجوس پنجاه هزار دادند نپذیرفتند و بیفکندند زمین از افتادنش چنان بلرزید که بکاریزها و عمارات آن حدود خللی عظیم بیفتاد دور تنه اش بیست و هشت تازیانه و در سایه آندرخت جایگاه زیاده از دو هزار گاو و گوسفند بود و پرندگان و جانوران مختلف الانواع بسیاری در آن آشیان داشتند چنانکه هنگام درخت و پرواز آنها روی آفتاب پوشیده و هوا تاریک شد و با جماعت موکلین بجعفریه نرسیده جعفر را جان بلب رسید و سرو کشر و کاشمر و کشمیر و کاشغر بجمله یکی است و در السنه شعرا در رسائی بالای سرو قدان ماه دیدار و سخن بویان سر و رفتار بسی مذکور می شود :

رخش زیبا بسان ماه کومن *** قدش رعنا بسان سرو کشر

نه بر گردون چنین ماهی است تابان *** نه در کشر سروی چون قدش راست

نه در کاشمر این چنین سرو است *** نه در کاخ گردون چنین مه نشست

و این بریدن چنین سرو نیز یکی از حوادث عجیبه ایام متوکل است .

در تاریخ مترجم طبری میگوید از آن هنگام که متوکل عباسی ایتاخ ترکی را بکشته بود ترکان بدو دل بداده بودند ، و وصیف و بوغای کبیر را منصب حجابت داده و مهتری سرای نیز با بوغای کبیر و شراب داری با بوغای صغیر که همان بوغای شرابی باشد بود وصیف سخت رنجیده خاطر شد و در خرابی کار متوکل با موسی بن بغاء یار گردید تا متوکل را بکشند و مستنصر را بنشانند و با او نیز دست یار گشتند متوکل نیز از کید ایشان آگاه شد و ماه رمضان در آمد و دست از می برداشتند و هر دو گروه صبورى کردند و صیف و ترکان با مستنصر و رومیان و غلامان سرائی

بافتح و متوکل بودند و در آن ماه رمضان متوکل بامستنصر استخفاف کردی و برخوان نان بمستنصر پراندی و فتح را بسیلی زدن او بفرمودی بمزاح و فتح دست یگردن بمستنصر فرود آوردی و نزدی و روزها چون باردادی مستنصر را فرمان به نشستن ندادی و او همچنان بر پای و پژمرده و حال افسرده و سرافکنده و خاطر آزرده بایستادی و شکایت با محارم آوردی زیرا که چون ولی عهد بود نشستن بایدش تا بدانجا که یکشب چنان افتاد که از بسکه متوکل بدو افسوس و استخفاف پیش آورد نگران شوندگان را آب بدیده گردیدن گرفت.

و چنانکه مسطور شد ترکان بروز سه شنبه که متوکل بشراب نبشته بود بسرای وصیف گرد آمدند و رأی بر آن نهادند که در این شب باید کار را تمام کرد و بوغاء شرابی و موسی بن بوغاء کبیر را کسی فرستادند آنها گفت شما نماز خفتن بگذارید تا ما ندیمان و خنده آورندگان را از کرد متوکل پیراکنیم شما اندر شوید چون آن نماز بگذاشتند نه تن از سرای وصیف بیرون آمدند سه تن سرهنگان بزرگ یکی بلغور دیگر با غرسوم فامش و بطوریکه یاد شد بیامدند و کار متوکل و فتح را بساختند میگویند متوکل را در مجلس با مردمان مزاحهای سرد افتادی و شیران آموخته داشتی بفرمودی تابیاوردند و بر مسخره بیفکندی و هم چنین مارها بیاوردند و سیوهای کردم را بشکستندی و بر جان مردمان در انداختندی تا ایشان و مسخره گان را بدنندان تیز و نیش زهریه بگزیدندی و چون بناله و بیهوش در افتادندی تریاق از خزانه بخواستی و دارو نهادی و کژدمها در چهل حقه در مجلس نگون ساختی و آن کژدمها پراکنده و بگزیدن مردمان شتابنده شدند مردمان از جای بهر سو بر جستند و از کژدمان عربستان که از نیش آتش بیاریدند دویدن گرفتند و او را خندیدن آمد و در آن شب که ترکان با شمشیرهای آخته بقتل متوکل حاضر شدند مسخره پنداشت متوکل ایشان را امر کرده تا او را بیازی شمشیر در سپارند و آن سخنان بگفت که مسطور شد همانا این مطالب در طی کتاب به ترتیب وقت و سال مسطور شده است و اندک مخالفتی

دارد اما چون طبری از کردارهای ناپسند متوکل مسلسللاً یاد میکند ما همی خواهیم برلسان او که در حقیقت در حکم معاصرین متوکل است و هر چه بنویسد. اصدق اخبار سایر مورخین بلکه مورخین را سند اخبار است، تذکره نمائیم و موجب تبصره سازیم میگوید پس از آنکه محمد بن عبدالملک زیات وزیر را مصادره کرد و از پای در آورد با محمد بن فرج همان کرد که با او کرد و از آن پس ایتاخرا بندکرد و بکشت و ایتاخ در اصل خزری بود لکن بزبان ترکی گفتمی و ترکان را همه باخود داشتی و او از نخست یکتن غلام از یکی از سرهنگان هارون الرشید بود و آن سرهنگ را سلام الاهرش میخواندند چنانکه ازین پیش در ذیل احوال رشید نام برده شد و آشپز بود و معتصم در زمان زندگانی هارون الرشید او را بخیرید و بطباخی همی داشتی و بعد از آتش مطبخ سالار خودش گردانید و از آن پس مقامش را بلند کرد و منصب عالی سرهنگی داد و سرخیل ترکان داد و او بهر روز بر خدمت فزود و معتصمش بر نعمت افزود و امیری سامره بدو گذاشت پس از معتصم چون واثق برنشست و نقش بروی بیشتر کشت و اعتصامش را بجائل مشاغل فزونی داد و او را حاجبی و دربانی بخشید و بوغای بزرگ را امیری مدینه داد و ایتاخ را با امیری مکه معظمه مأمور ساخت و چندین سال در روزگار دولت واثق ایتاخ حج نهادی و بوقت متوکل والی گری مکه و موسم او را بوده و سالاری سپاه ترکان را داشت و هم بمنصب حجابت نام آور بود و امر و نهی سرای خلافت بدو تعلق گرفت تا آنگاه متوکل بر لب رود فاطول بیرون شد و چنانکه یاد کردیم یک روز متوکل از باده ناب سرمست و عربده کار شد و ایتاخ را بدشنامها یاد کرد و ایتاخ گفت من ترا بنشاندم و هم اکنون ترا بکشم و دیگری بنشانم و چون متوکل بهوش آمد و داستان بشنید حیلتی بیندیشید و چنانکه بیان شد او را بمیرانید .

و این یکی از کارهای ناپسند او بود میگوید دیگر کار ناپسند وی سه پسر را ولایت عهد دادن و ایشان را بر یکدیگر بر آشوفتن بود چنانکه شرحش

و دیگر از آن کارهای نابهنجار که بر متوکل ناپسند افتاد و دلها از وی بر مید و تا ابد آهی این ننگ بنامش جاوید گردید:

کور امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را فرمان بویرانی داد و کس فرستاد تا با زمین راست گرداند و مردمان را از مجاور بودن و زیارت کردن بازداشت و هر کس زیارت شدی بگرفتی و بزندان بازداشتی و چندان در زندان بزبست تا بمرد و هر چند بیشتر گرفت و بکشت بیشتر آمدند و کسی بازداشتن نتوانست و سالی بیشتر بماند و خانه های مسیر این گور پر نور را ویران نمودند و با زمین برابر کردند و بفرمود تا سه شبانه روز آب بدانجا همی راندند و وزرع نمودند و لشگریان را در آنجا بنشانند تا هر کس زیارت بیامدی او را بگرفته و بزندان در آوردند تا مردمان از آنجا رمیدن گیرند و متوکل را وزیرش فتح بن خاقان همی نهی کرد تا چرا با قبر آنحضرت این معاملات روا داری و مردمان پشت بر پشت ترا پشت در پشت بلعنت گیرند و تاقیامت زبان از تو نگیرند در وی مفید نگشت و شقاوت فطرت از آن نیت باز نداشت و چنانکه ازین پیش شرح دادیم و صاحب حبیب السیر و حمدالله مستوفی و روضه الصفا و دیگران یاد میکنند میگویند آب در صحرا بیفکنند تا مگر گور بکلی باطل شود، اما آب در حریم گور حیرت گرفت و جرأت تاختن نیورد و بدانجا نرسید، بذا نسب آنجا را فهدی گفتند، بلی متوکل را آب شرم در روی و ماء دیانت در سبوی نبود.

وقاضی احمد بن ابی داود متوکل را اشارت کرد که مردمان را بفرمای تا قرآن را مخلوق گویند چنانکه مأمون و برادرت واثق و عمت معتصم بالله بر این رفتند، متوکل گفت من آن کنم که پدرم کرد معتصم بالله و جدم هارون الرشید این کار هیچ نکردند پس نامه بشهرها نوشت که در متشابه قرآن خوض نکنید و مناظره نیارائید و مخلوق و نا مخلوق مگوئید و این از کارهای پسندیده متوکل بود که مردمان را خاموش ساخت.

و چون احمد بن ابی داود را فالج زد چنین امید داشت که در ازای نیکو خدمتی که در کار خلافت متوکل ظاهر نمود متوکل فرزندش را قضا دهد اما او دو تن را که یکی حیان و دیگر سوار بن عبدالله بودند بقضاوت شرقی و غربی بغداد منصوب نمود .

و طبری گوید دیگر از کارهای ناپسند متوکل این بود که در ارمینیه شهری بود که تقلیس خوانند و این شهر بازمین شهرهای مسلمانان پیوسته است و شهری بزرگوار است و در آن نواحی از آن عظیم تر شهری نیست و بنایش همه از چوب است چنانکه مذکور نمودیم بفرمان متوکل آتش به شهر افکندند و آتش را چنان باتش در سپردند که پنجاه هزار آدمی بسوخت و تا متوکل زنده بود کسی بدانجا نرفت و این بزرگ شنعت و شنیع نکوهشی بود که مرمتوکل را نصیب افتاد .

و دیگر از افعال نیمه متوکل این بود که علی بن جهم را که شاعری بآن جلالیت بود و در خدمت واثق محلی منیع داشت بند کرد و بازداشت و از عراق بخراسان نفی کرد و طاهر بن عبدالله بن طاهر امیر خراسان را نوشت که او را زنده بردار کن بر مدینه طاهر بر حسب فرمان علی بن جهم را بدروازه نیشابور بدر کوشک ساو بادج بردار کرد و یک روز تا شب بردار آویزان بود و هیچش گناهی نبود مگر اینکه بخیشوع پزشک او را بد گفت که علی ترا هجا کرد و از زبان وی چند بیت بگفت و بمتوکل برد .

و دیگر از کارهای ناپسند او مصادره و گرفتار کردن و بازداشتن ابوالوزیر بود که او را و ابن زیات و ابن الفرج را مانند مردمان راهزن بازداشت و آنچه میخواست بگرفت با اینکه چنانکه مذکور نمودیم ابوالوزیر با متوکل نیکوئی کرد و هنگامی که سخت پریشان روزگار و بی مایه بود بیست هزار درهم بدو تقدیم نمود و لشکر فرستادن متوکل را بمغرب زمین و جنگ با سیاهان و بدست آوردن معادن چنانکه مشروح شد از کارهای پسندیده وی شمرده اند .

و دیگر از کارهای ناپسند متوکل این بود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را حربه ای بود که در هنگام سفر با خویشتن بردی و امیه بن خلف جمعی را بدان کشته بود متوکل خبر آنحر به بشنید که بمدینه اندر بدست مردی از فرزندان انصار است متوکل بهوایش برخاست و بسفر مدینه طیبه برنشست و راه بنوشت و بمدینه درآمد و به پژوهش برآمد و جایش بیافت و بگرفت و بازگشت و بهر جای چون برنشستی و راه بنوشتی آنحر به را پیشاپیش وی اندر همی بردندی و مسلمان بروی فسوس کردند و گفتندی حربه رسول را اگر متوکل بیرون نیاوردی و پیدا نکردی و قبر حسین بن علی علیه السلام را ویران نکردی بسیار از این بهتر و نیکوتر بودی .

در زینة المجالس مینویسد متوکل بمدینه رفت و حر به پیغمبر را که نزد یکتن از ابنای صحابه بود بگرفت و بجواهر گرانبها مرصع ساخت و چون برنشست در پیش رویش روان داشتند خلائق زبان باعتراض او بر گشودند و گفتند چوبی را که یکی روز پیغمبر بدست گرفتند چنینش عزیز میدارد و نسبت بفرزند عزیز بزرگوارش حرمت روا نمیدارد و این معنی برترین مراتب بلاهت و بی بصیرتی است.

راقم حروف گوید : ازین پیش در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام بیاد آوردیم که سفیان خواستار د و چوبدست مبارکش را بتقبیل سپارد آنحضرت دست از جامه بیرون کرد و فرمود این پوست و گوشت رسول خدای است و تو را بدان اعتقادی نیست و چوبدست مرا بوسیدن خواهی این حکایت نیز باین حکایت شباهت دارد .

و دیگر از کارهای ناپسند متوکل گرفتار کردن و مصادره بنخیشوع طبیعت چند ساله است که مذکور گردید.

و دیگر از معاملات سیئه رذیله مستهجنه متوکل کشتن ابو یوسف یعقوب ابن سکیت است که مذکور شد .

و این جمله که بدان اشارت رفت از شنائع اعمال و قبایح افعال متوکل است که مورخین سنی بدان نگارش داده اند و به تشنیع او سخن برآورده اند والقدح ما شهدت به الاحباب و ازین جمله و این صفات و اطوار او ظاهر میشود که متوکل عباسی در خلفای بنی عباس و بنی امیه بشر است خوی و نمایم صفات و رذایل اخلاق امتیاز داشته است بعلاوه بشقاوتی ممزوح بسفاهت و خباثتی مشحون ببلاهت و بیغاضت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ذریه رسالت امتیازی دیگر داشته است و گرنه بعد از نزدیک بدویست سال مدت از مرقد مطهر جگر پاره حضرت خیر البشر چه آزاری دیده که به آزارش در آمده و اگر سفیه نبودی از چه بایستی با مخارج و زحمات کثیره سر و کشمر را از جای برآورد و ریشه اش را با ریشه عمر خود برکند و جمعی زردشتیان را با خود دشمن کند و زبان جهانیانرا بنفرین و لعن خود برگشاید شاید بیشتر این حالات و ظهور سیئات از انهماك و انغمار ملامهی و شرب مسکرات و بی خبری از یوم المجازات باشد که دامنگیر هر دوسرای است .

اکنون بحوادث عجیبه که در ایام حکومت متوکل روی داد و مذکور

شد بطریق اجمال اشارت میکنیم .

ص: 126

بیان اجمال حوادث و جیبه که در زمان خلافت ابي الفضل متوکل علی الله روی داده است

در تاریخ اخبار الدول و آثار الاول و دیگر تواریخ مسطور است و من الاعاجیب فی ایامه برترین اعاجیب و بزرگترین غرایب و نایسندترین اعمالی که در زمان او روی داد هدم قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام و منع زائرین را از زیارت آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین، صلوات الله علیهما و دیگر مشاهد مقدسه است. ای عجب که متوکل چنین خواست اما کجا توانست سرازگور در بیاورد و نور مرقد منور و مراقد منوره و مشاهد مطهره را که زمین و آسمان را در سپرده و ملجاء مؤالف و مخالف شده است بنگرد وقتی دیده ام و شنیده ام که متوکل با موکلین راه پیام کرد که هر کس بخواهد بزیارت برود باید یکصد دینار سرخ باج راه بدهد پیرزالی یکسال چرخ بریست و بمزدوری آنمبلغ را حاصل و حاضر نمود و پیاده ای راه دور بفرمود و باج بداد و بکعبه مقصود تشرف جست چون این خبر گوشزد متوکل شد حکم داد که هر کس خواهد دست بآن تربت برساند باید یکدست بگذارد عاشقان تربت حسینی برفتند و یکدست را از دست بدادند و با یکدست متوسل و متبرک آمدند و با همان یکدست ششدهانک دنیا و آخرت را بدست آوردند حمد خدای را که تا این ساعت که مقارن غروب آفتاب روز جمعه پانزدهم شهر شعبان المعظم و مطابق روز عید مولود مسعود حضرت حجة الله تعالی فی الارضین صلوات الله علیه و جشن پادشاه جمجاه اسلام پناه سلطان معدلت بنیان سلطان احمد شاه خلد الله ملکه و سلطانه و تمام مردم شیعی است و این بنده حقیر عباسقلی سپهر است و یکهزار و سیصد و سی و هفت سال از هجرت پیغمبر مختار میگذرد روز تا روز بر ارادت و فدویت و عقیدت مردم شیعه و اسلام بلکه بر عقاید گبر و یهود و نصاری و هنود و اهالی اروپا و اهل دنیا افزوده میآید و نذورات مینمایند و بحاجات نایل میشوند و انوار ساطعه این مشهد منور و سایر مراقد منوره

آسمان و زمین را روشن و ظهور کرامات و معجزاتی که ازین مظان اجابت دعوات سر بسماوات میرساند متون کتب را مزین و دلایل امامت و ولایت را مبرهن مینماید.

گر پرسند از شفیع نشأتین *** خود حسین است و حسین است و حسین

و تذکره خافقین است و آن مصارفی که در ابنیه و تزئین این مراقد مشرفه و مشاهد مکفیه و عتبات عالیات که فروغ بخش سماوات سیاحت است و مخارج زوار و مجاورین و موقوفات و تقدیمات سلاطین جهان و اصناف اعیان و دیگر طبقات و نذورات مختلفه و انتقال جنایز و حفر قبور خلائق و موقوفات و مقررات مقابر متوسلین باین خاک عرش آئین از اغلب مردم روی زمین و تشریفات و توقیرات رؤسای روزگار نسبت باین آستان ملک پاسبان و ایوان عرش بنیان دائماً در حال ظهور است روی میدهد و نقایسی که تقدیم خزاین مکارم دفاین میگردد و جواهر زواهر و اشیاء نفیسه بدیعه که نصب و موقوف میگردد اگر از بدایت امر تاکنون من حیث المجموع بسنجند و مصارف مجالس تعزیه وروضه خوانی و نذورات و تقدیم حلقهای غلامی و کنیزی و سایر اشیائی که دلالت بر توسل و توکل مینماید نسنجند از باج و خراج یکساله صفحه روی زمین که از چندین هزار کرور زر مسکوک کمتر نیست بیشتر خواهد بود چه سلاطین حشمت آئین که اعیان جهان بوسی آستان ایشان هستند سر باین تربت مقدس و جبین براین زمین منور میسایند و بر ماه و ماهی مباحی میشوند و شرف دنیا و آخرت را ذخیره بدایت و نهایت میسازند پادشاهان قهار که بشجاعت و قساوت و کبر و جلالت و جلادت و سفاکی نامدار و خسروان جهان را از بیم شمشیر و نیزه و تیر ایشان خواب را با چشم آنها آشنائی نیست از اماکن بعیده و ممالک دور و دراز سر نیاز باین آستان جبرئیل ایشان میسپارند و از آنخاک پاک ذخیره عافیت و مقابر خود میسپارند و روشنی هر دوسرای را کحل المبصر دیده امید و اعتبار میفرمایند نادرشاه افشار یکی از سلاطین قهار شمشیر گذار کثیر سپار سفاک بی باک چالاک صفحه خاک است که ایوان

مبارك نجف اشرف را با طلای احمر اندود نموده و در سایر اماکن مشرفه آثار حمیده نهاده و ایوان طلای نادری مشهور است یکی از سادات در عالم خواب چنان دید که سگی را زنجیری بگردن نهاده اند و ایوان مقدس حضرت اسدالله الغالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه کشان کشان میکشانند صبحگاه این خواب را بعرض آن پادشاه قهار رسانید و بجای سگ گفت شیری را زنجیر کرده میکشیدند نادر فرمود چرا آنچه را که دیدی نمیگوئی مگر مرا عار می آید که سگ آستان علی بن ابیطالب علیه السلام باشم گویا نادر هم خوابی باین مضمون دیده یا از آنجا که در خیر است که سلاطین ملهم میشوند ملهم شده است چنانکه نوشته اند چون از کار ایوان فارغ شدند گفتند چه بر کتیبه بنویسیم فرمود: « یدالله فوق ایدیهم » چون مجدداً سؤال کردند گفت نمیدانم همانرا که گفتم بنویسید میرزا مهدیخان وزیر و منشی نادر شاه و صاحب دره نادری که از اقارب اجداد این بنده حقیر است چون براندازه علم و مزاج نادر آگاه بود گفت دیگر نپرسید زیرا که این کلمه طیبیه و آیه شریفه بر زبان او آمده و اکنون نمیداند چه گفته است بالجمله شرح و بسط این مطالب کتابی کلان طلب مینماید و در کتب متفرقه موجود است .

انحوا علی ان یكونوا شارکوا فی قتله فتبعوه زمیماً

لمؤلفه

چون شریک آنقتل آنحضرت نگشت *** خواست بر قبرش نماید زرع و کشت

خبث ذاتی چون بدش اندر الست *** مرقد نور خدا را کرد پست

پست کی بتوان نمود آن مرقدی *** کز فرشته مینشستی جای نشت

با خلیفه گوی بیرون شو ز گور *** تا بدانی کیست بالا و که پست

پست کی بتوان نمود آن مرقدی *** که شده از راقدش معدوم هست

هر که بردیده نهد این خاک را *** از عمای دینی و عقبی برست

سوی این مرقد توسلها رود *** از یهود و کبر و از آتش پرست

هر که دشمن با چنین مرقد بود *** بی خبر باشد از آنروز شکست

بی خبر آنکس همی خواهد بدن *** کز رحیق کفر باطن هست مست

وانکسی مهر حسین او را بکار *** که نبی بر طاقه نسیان نیست

وانکه شیرین کام گردد زین عمل *** تلختر جانش بگردد از کیست

سعی کن جانا تو در کسب ثواب *** بیش از آن گفتند افتد بزیر از بام طست

بالجمله از حوادث عجیبه که صاحب اخبار الدول مرتباً مینگارد این استکه در عراق بادی شدید السموم زهر آثار بوزید که هرگز مانندش نوزیده بودزراعت کوفه و بغداد و بصره را بسوزانید و مسافرانرا بکشت و پنجاه و پنج روز در و زایش فزایش داشت چندانکه از آنجا بهمدان وزان گشت و کشت و زرع و مواشی و چهار پایانرا بسوزانید و سمومش آنجمله را معدوم ساخت و بموصل و سنجار رهسپار گردید و مردمانرا از معاش در اسواق و انتعاش در آن آفاق و راه سپاری در طرقات و معابر باز داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر را بـخاک هلاک و دمار در آورد و زلزله هولناک شهر دمشق را چنان فرو گرفت که عمارات عالیه و خانه ها و مساکن عدیده از ریشه برکنند و برسر کند و بر سر در آورد و خلقی کثیر در زیر گرفت و از صفحه خاک در شکاف خاک هلاک ساخت .

و هم در این سال آتشی در عسقلان سر به آسمان برکشید و خانه ها و عمارات و زراعات و خرمنهای گاه را بسوزانید و هم بسوزانیدن و افروختن بود تا يك ثلث از شب برگذشت و فرونشست .

و در سال دویست و سی و هشتم هجری تاخت و تاز مردم روم در شهر دمیاط و قتل و اسیر جمعی کثیر بود چنانکه مذکور شد و در سال دویست و چهل و یکم بر همریختن و تناثر نجوم آسمان و ستارگان بی شمار مانند ملخهای پراکنده در بیشتر شب اتفاق افتاد .

و در سال دویست و چهل و دوم در تونس و اعمال آن و مملکت ری و خراسان و نیشابور و طبرستان و اصفهان زلزله سخت روی داد و کوههای بزرگ را پاره پاره ساخت و زمین را چنان شکافها داد که هر شکافی با آن اندازه بر آمد که مردی تناور در آن در آمد.

و در قریه سویداء در ناحیه مصر از آسمان سنگباران شد و وزن هر سنگی از آن احجار پانزده رطل برآمد حالا باید دانست ورود چنین سنگ گران و همیشه آن از فراز و نشیب و لشکر و نهیب و زور و خطر و آسیب آن تا چه اندازه خواهد بود .

در بحیره فزونی مسطور است که در زمان متوکل در قریه ای از قرای مصر سنگ بارید و چنانکه وزن هر يك ده رطل بود از آنجمله یکی برخیمه اعرابی فرود آمد و آتشی از آن بیرون جسته جمله آن مکان را بسوخت از آن سنگها یکی را بقسطاس و یکی را به نبس نمونه بردند.

و کوهی که در یمن بود و مردم یمن را بر آن مزارع بود چنان بحرکت و

جنبش درآمد که مزارع دیگران را در پی سپرد.

در بحیره فزونی مسطور است که در زمان متوکل چنان زلزله در دیار یمن بروز نمود که يك مزرعه از موضع خود حرکت کرده بقریه دیگر افتاد و چندین موضع آبادان اندر آن مکان بود که همه را زیرورو ساخت. و هم در حدود مصر صاعقه برجست که دو مرد بسوختند و يك مرد

سیاه شد.

و در حلب پرنده سفید زودتر از مرغ مردار خوار نمودار آمد وصیحه برکشید یا معاشر الناس اتقوا الله ای گروه مردمان از یزدان بترسید و بیندیشید و تا مدت چهل روز این صیحه برآورد و این فریاد بر کشید و برفت و از آن پس صبحگاه بیامد و همانگونه بیای نمود و پرید بدار الخلافه در رسید و این شگفت داستان را بگواهی پانصد تن که همه بگوش خود بشنیده و شهادت داده بودند بعرض رسانید.

و در سال دویست و چهل و پنجم مردم شهر اخلاط فریادی سخت مهیب و عجیب از جو آسمان بشنیدند و چنان موحش و مدهش و دل شکن بود که جمعی کثیر از زنگ آهنکش دچار پالهنگ مرگ و خدنگ اجل گردیدند

ص: 131

و در زمین عراق نگرگی با ندازه تخم مرغ خانگی بیارید و چنان سنگین و

زور آور و با نهیب به تنشیب رسید که دلها را از جای برکند.

و نیز سیزده قریه در زمین مغرب در شکم زمین فرورفت.

و هم در این عموم دنیا را زلزل بلیت دلایل فرو گرفت و شهرها و قله ها و پلها را ویران ساخت و از زمین انطاکیه کوهی بدریا بیفتاد و چنان ضجه و نفیر و نعره هایله ازین حادثه حاصل شد که جمعی کثیر را از آشوبش دل بترکید و جان از تن بیرون دوید .

و هم در این سال چشمه سارهای مکه معظمه فرونشست و آب نایاب و چشمها از غور آن چشمهها خون نالاب شد، متوکل صد هزار دینار سرخ برای اجرای آب از عرفات بمکه بفرستاد .

در اخبار الدول اسحاقی میگوید: در ایام حکومت متوکل ستارگان آسمان بموج آمدند و مانند جراد منتشر از غروب آفتاب تا طلوع فجر شرقاً و غرباً در تطایر بودند و مانند این حادثه عجیبه جز در زمان میلاد سعادت

صل الله علیه بنیاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را روی ننموده بود .

در بحیره فزونی و بعضی کتب نوشته اند در زمان خلافت متوکل در یکی از قراء اهواز شخصی فوت شد چون جنازه او را برداشتند مرغی بر آن جنازه برنشست و بزبان خوزی گفت هر کس با این جنازه است و این جنازه را خدای تعالی بخشید و آمرزید.

در تاریخ الخلفا مسطور است که در مصر زلزله عظیم برخاست و مردم بلیس از مملکت مصر صیحه بسهایل بشنیدند و جمعی از مردم بلیس بمردند و نیز بسقوط کوه انطاکیه اشارت میکند وی گوید از آسمان اصوات هایله برخاست و نیز بحوادث مذکور و آنریح عاصف و سوختن زروع کوفه و بغداد و اتصال بسنجار و زلزله دمشق و هلاکت پنجاه هزار تن مردم موصل و امر بهدم قبر منور و تاخت و تاز مردم روم و صیحه آسمانی و کشتن جمعی کثیر و نگرگ عراق و خسف

سیزده قریه در مغرب و تناثر کواکب که امری مزعج بود و معهود هیچ عهدی نبود و زلزله ممالک باران آسمان در قریه سویدا در ناحیه مصر و صیحه مرغ سفید در حلب در ماه رمضان یا معاشرنا الناس اتقوا الله الله الله و در تاریخ نگارستان در زمان متوکل سیزده قریه از قراء قیروان را در شکم برد چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل و دو تن باقی نماند.

و می نویسد در زمان او یکی از مواضع قومس بجنبش آمده مردمش بیرون تاختند و از آسمان صدائی شنیدند که الله اجل و اعود بالرحمة لعباده .

و نیز چنانکه سبقت نگارش جست مینویسد در جست مینویسد در زمان متوکل آب دجله زرد شد و آن زردی تا سه روز بود و باین سبب خوفی عظیم بدلها اندرون شد و خلائق بناله وزاری و استقائه و بی قراری در آمدند و از آن چون روزی چند بر آمد رنگش سرخ شد و می نویسد در زمان ربیع الاول سال دویست و سی و نهم در دامغان چهل و پنجهزار تن بزلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام ویران گشت و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان بجمله در یک روز از جنبش بومهن خراب شدند وزیر و قله کوهها بشکافته آب ظاهر گشت.

و نیز بسنگ باران آسمان اشارت کند و گوید از آن سنگها یکی برخیمه اعرابی آمده آتشی از آن جستن کرده جمله را بسوخت و هم از آن احجار یکی بفسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و بحر و بحرکت کوه کت کوه یمن و فرود آمدن بموضعی دور اشارت کند و گوید در آنجا در حدود مصر دو مردار آزار صاعقه بسوختند یکی سیاه شد و یکی زنده بماند .

و در سال دویست و چهل و پنجم در بلخ خون تازه از آسمان بیارید . وهم درسکة الدهاقین خون تازه از آسمان بیارید و زمین بر شکافید .

و در روضة الصفا بیارهای این حوادث عجیبه اشارت گردید گوید در بعضی

از ولایات متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد بر آورد ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را بگفت و پیرید و روز

دیگر باز آمد و چهل دفعه دیگر این کلمه را بگفت و مینویسد چون آن چهل و دو تن قیروانی که از صنف برستند بشهر قیروان در آمدند مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب یزدانی متوجه شما شده است و حاکم آن دیار برای آن چهل و دو تن خطیره در خارج شهر قیروان عمارت کرده مطرودان را در آنجا مسکن داده اند.

و نیز صاحب حبیب السیر باین حکایات مذکوره اشارت کرده است .

و در تاریخ الخميس مینویسد در سال دویست و سی و سوم زلزله عظیمه در دمشق بادید گردید که مدت سه ساعت امتداد یافت و دیوارها بزیر افتاد و مردمان بطرف مصلی گریختند و به یزدان تعالی پناه بردند و جمعی کثیر در زیر آن ویرانی هلاک شدند و آن زلزله بانطاقیه پیوست . گفته اند در آنجا بیست هزار تن بهلاکت پیوست و در زلزله موصل پنجاه هزار تن بهلاکت و دمار رسیدند و چنانکه طبری و دیگر مورخین یاد کرده اند و مسطور نمودیم متوکل عباسی در زلزله مغرب زمین و آن خرابیهای نامدار سه هزار بار هزار در هم در رعایت حال مردم انسان بفرستاد .

و در عسک مهدی از محلات بغداد زلزله بر آزار نمودار شد .

وزلزله مداین کوچک و بزرگ را بولوله افکند.

و زلزله و صاعقه که در انطاکیه افتاد هزار و پانصد سرای عالی و نود و پنج برج متعالی را از بیخ بر آورد و گروهی عظیم را عظام رمیم ساخت و کوه اقرع را که بدریا افکند دخانی سیاه و دودی مظلم و متعفن از دریا برخاست .

و هم رودخانه عظیم که در آن اراضی بود چنانش زمین در شکم گرفت که نشانی از آن نمایان نگشت .

و در تنیس مصر زجه سخت عظیم وهولناک وجگر شکاف برخاست .

و در بالسی زلزله سخت نمودار شد .

وزلزله رقه قلوب را رقیق گردانید.

وزمین حران از هیمنه زلزله جنان گشت

و زلزله رأس العین موجب دهشت رؤس و عیون شد.

و حمص را زلزله پر آشوب ساخت .

و در شهر دمشق ورها و طرسوس و مصیصه و شهر اذنه و سواحل شام زلزله بغلغله در آورد .

و رجفه و صاعقه چنان در لاذقیه قوت داشت که از منازل و مساکن و صاحبان آن جز معدودی قلیل بیادگار نگذاشت و این جمله که مذکور شد در حوادث سال دویست و چهل و پنجم اتفاق افتاده است.

و باران در سنه دویست و چهل و دوم چهار پایان و دو اب بیرون از شمار در بغداد هلاک شد .

و بادی شدید و بسیار سرد از ترکستان برخاست و تا حلوان بتاخت و جمعی را تباہ ساخت.

و شهر تبریز از زلزله خراب شد.

و نیز چشمه مشاش که از عیون مکه معظمه است بخشکید و مردم حاج را بیچاره ساخت و شجاع مادر متوکل باصلاح حال مردم بپرداخت.

و در سامرا چنان بارانی پر آب بیارید که مردم را کثرت آب بی تاب ساخت.

و در بغداد در 246 باران شدید آسمانی بیست و دو روز امتداد گرفت و البته ورود چنین میهمانی رشید معلوم است با میزبانان و خانمان برچه گونه معامله خواهد بود.

و دیگر از حوادث مشئومه تاختن رومیان در مواقع عدیده بحدود و ثغور و بلدان مسلمانان و قتل و غارت و اسیر جمعی کثیره بود و دیگر از وقایع عظیمه فجیعه احضار حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه از مدینه طیبه ببغداد و قصد توهین و تخفیف برگزیده خدای تعالی جل جلاله است چنانکه شرحش مبسوط آمد و دیگر قتل احمد بن نصر در امر قرآن مجید و آشوب قلوب جماعتی بود.

و دیگر قتل محمد بن ابراهیم مصعبی است.

و دیگر حبس و مصادره ابوالولید بن احمد بن ابی دواد است .

و دیگر ضعیان اهل حمص و هلاکت جمعی کثیر است.

و دیگر مصادره و عزل یحیی بن اکثم و وفات او است .

و دیگر مصادره عمر بن فرج و برادر او است .

و دیگر ضرب و مصادره سلیمان بن ابراهیم.

و دیگر مصادره ابی الوزیر و جمعی دیگر است.

و دیگر گرفتار و حبس ابن لعبت است.

و دیگر سیل عظیم نامدار در آندلس .

و دیگر قتل عامل ارمنستان است .

و دیگر طلوع سلاطین صفاریه است .

و دیگر انکشاف عرق شراب ناب .

و دیگر انکشاف جای و ظرف.

و دیگر بیرون کردن مردم حمص عامل خود را .

و دیگر محاربه با اهل فرنگ است.

و دیگر غارت مردم نجد در اراضی مصر بود .

و دیگر قتل مردم طلبیره است.

و دیگر ضرب و حلق ریش قاضی مصر .

و تمام این حوادث و آیات فجیعه در مدت دو سه سال در ایام خلافت متوکل روی داده است.

و در طی این کتاب مذکور گردیده است و شاید پاره این حوادث که بتازه مذکور شد در ضمن حوادثی است که عموماً مسطور گردید و در اینجا تجدید آن برای تأیید صحت این اخبار عجیبه است .

بیان اجمال اسامی اعیانی که در زمان خلافت متوکل عباسی وفات کرده اند

اسامی اعیان مردم جهان که در ایام خلافت متوکل بدیگر جهان شده اند در طی حوادث سنوآت هر يك در جای خود مسطور شده است و در اینجا خلاصه آن یاد میشود که هر کس هم یاد نشده یاد بشود.

محمد بن عبد الملك زیات و هلاك او .

وفات ابی زکریا یحیی بن معین بغدادی .

وفات محمد بن سماعه قاضی .

وفات جعفر بن مبشر متکلم معتزلی

وفات ابی خیشمه حافظ حدیث

وفات ابوایوب مقری شاد کوهی .

وفات علی بن مدین حافظ .

وفات اسحق طالقانی محدث

وفات یحیی بن ایوب مقابری.

وفات ابن ابی شبیه.

وفات ابی الربیع زهرانی.

قتل ایتاخ ترکی .

وفات اسحق بن ابراهیم .

وفات اسحق بن ابراهیم.

وفات حسن بن سهل .

قتل محمد بن ابراهیم .

وفات محمد بن اسحق .

وفات ابی سعید مروزی .

وفات هذبة بن خالد .

ص: 137

وفات سنان الابلی .

وفات ابراهیم شافعی .

وفات مصعب بن عبد الله فقیه .

وفات منصور بن مهدی .

وفات محمد مخزومی فقیه .

وفات جعفر امام معتزله .

قتل عامل ارمنستان .

وفات عباس بن فضل سردار اسلام .

وفات عباس بن ولید مدینی .

وفات عبدالاعلی نرسی .

وفات عبیدالله عنبری .

وفات امیر عبدالرحمن اموی امیر اندلس .

وفات اسحق حنظلی مروزی محدث فقیه .

وفات محمد بن بکار محدث مشهور .

وفات ابی الولید بن قاضی احمد .

وفات محمود بن غیلان از مشایخ بخاری

وفات قاضی احمد بن ابی دواد .

وفات غیبیه بن سعید از مشایخ بخاری .

وفات ابراهیم بن خالد بغدادی فقیه .

وفات ابی عثمان بن شافعی قاضی جریر .

وفات محمد بن شافعی .

هلاکت عیسی بن جعفر بغدادی .

وفات یعقوب قوصره صاحب البرید .

وفات احمد بن حنبل فقیه مشهور .

ص: 138

وفات محمد بن عبدالله اسکافی که از اهل نظر و مجادله است .

قتل عطار د نصرانی .

وفات ابی حیان قاضی .

وفات حسن بن علی قاضی .

وفات محمد بن اغلب امیر افریقیه .

وفات محمد بن مقاتل رازی .

وفات ابی حصین رازی .

وفات قاضی یحیی بن اکثم صیفی .

وفات ابراهیم بن عباس صولی شاعر ادیب مشهور .

وفات هاشم بن منجور .

وفات شهید بن عیسی عالم اندلس .

وفات یعقوب بن سکیت نحوی لغوی .

وفات ابی عبدالله محاسبی زاهد .

وفات اسحاق بن موسی انصاری .

وفات علی بن حجر سعدی محدث معروف .

وفات محمد بن عبدالملک قاضی .

وفات اسحق بن ابی اسرائیل .

وفات هلال رازی .

وفات سوار بن عبدالله عنبری قاضی .

وفات ابی الحسین کرابیسی صاحب شافعی .

هلاک نجاح بن سلمه صاحب دیوان توقیع .

وفات ابی الفیض ثوبان زاهد معروف بذی النون مصری.

وفات ابی تراب عسکر بن حسین نخجشی زاهد مشهور.

وفات ابی علی دعبل خزاعی شاعر مشهور.

ص: 139

وفات سری بن معاذ شیبانی امیر ری .

وفات احمد دراقی .

وفات محمد کونین .

قتل فتح بن خاقان .

وفات شجاع والده متوکل .

وفات ابراهیم موصلی ندیم اخباری صاحب علم موسیقا بروایت صاحب

تاریخ الخمیس در سال دوئیست و سی و پنجم در ایام متوکل بود.

و هم در این سال شیخ معتز له ابوالهدیل علاف وفات کرد.

و نیز بروایت صاحب تاریخ الخمیس در سنه دوئیست و سی و هفتم یا هشتم بشر بن ولید کندی قاضی فقیه صاحب ابی یوسف در بغداد وفات کرد و نود و هفت سال روزگار برده بود.

و نیز بهمین روایت حسین بن منصور حافظ وفات کرد و او را بقضاوت نیشابور بخواندند حسین مخفی شد و در حضرت یزدان زبان بدعا برگشود و در روز سوم بمرد .

و بهمین روایت شیخ مصر حرمله بن یحیی الجیبی حافظ فقیه مصنف مختصر و مبسوط جای پرداخت .

و هناد بن سری کوفی حافظ القدوة روی بدیگر سوی نهاد .

و ابو عمر والدوری حفصی بن عمر بن عبدالعزیز بن صهبان مقری عراق در بغداد وفات نمود .

و بهمان روایت ابو عثمان مازنی نحوی صاحب کتاب التصریف جانب سرای اخروی گرفت.

و هم بهمان روایت در سال دوئیست و سی و هفتم حاتم اصم زاهد زمان خود که او را لقمان این امت میخواندند وفات نمود.

در تذکرة الاولیاء مسطور است که شیخ جنیدی گفت حاتم اصم صدیق زمان

ما است و کلمات و تصانیف اربعه است وقتی با یاران گفت اگر از شما پرسند از حاتم چه می آموزید پاسخ چه می دهید گفتند علم ، گفت اگر بگویند حاتم علم ندارد گفتند گوئیم حکمت گفتند اگر گویند حکمت چه داند گفتند تو خود بفرمای تا بدانیم گفت بگوئید دو چیز می آموزیم : یکی خرسندی بآنچه بدست اندر است. دوم نومییدی از آنچه بدست دیگران است.

روزی با یاران گفت: عمری است که من رنج شما را میکشم باری چنانکه شایسته است کسی شده اید یکی گفت فلانکس چندین غزوه بیای برده است حاتم گفت غازی باشد و شایستگی دیگر خواهم گفتند فلان کس بسیاری بذل اموال کرده است گفت مردی سخنی بوده است گفتند فلانکس چندین حج نهاده است گفت مردی حاجی بوده است و مرا شایسته میباید گفتند بفرمای تا مرد شایسته چگونه مردی است گفت آنکس که از خدای تعالی بترسد و بغیر از او امیدوار نباشد گفته اند که حاتم اصم را جود و کرم باندازه بود که وقتی زنی نزدیک وی آمد و در مسئله به پرسش در آمد و بادی از وی برآمد سخت خجل گردید حاتم گفت آواز را بر کشیده تر کن که گوش من سنگین و از شنیدن عاجز است تا زن را آن باد ناروا از یاد برود و از آن صدا و ندا شرمسار نشود و آن مسئله را بگفت و زن را ثابت گردید که او نشنید و تا آنزن را بادزندگانی بر سر و گیس وزان و ندیم روزان و شبان بود حاتم خود را کر ساخته بود بود و ازین روی او را اصم نامیدند .

نقل است که یکرروز در بلخ سخن میراند در طی سخن گفت : پرورد هر کس در این مجلس گناهکارتر است او را بیامرزش نباشی بود که چون گورکن گور مرد وزن بکندی و کفن از تن برآوردی چون شب در رسید بگور کن برفت چون سرگود باز کرد آوازی بشنید که امروز در مجلس حاتم اصم آمرزیده شدی و امشب باز بر سر گناه میروی کور کن از کار بازگشت گرفت .

محمد رازی گوید: بسیار سال در خدمت حاتم اسم بگذرانیدم هیچوقت او را خشم آکند نیافتم مگر روزی که بیازاری میگذشت بقالی شاگرد او گرفته میگفت کالایم بردی و بخوردی سیم بده حاتم فرمود: ای عزیز هوا ساکن شو گفت نمیشوم حاتم بخشم رفت و ردای خود را در میان بازار بر زمین بگسترده پر از زر گشت گفت آنچه حق تو است بگیر و پرهیز که اگر از حق خود افزون گیری دستت خشک میشود بقال از حرص برافزون بر گرفت و آن دست که زیادت جست بخشکید .

وقتی مردی بدو آمد و گفت دولتی فراوان دارم میخواهم ترا و یارانت بهره رسانم حاتم گفت از آن همی ترسم که چون بمیری ناچار بایدم گفت ای روزی دهنده آسمان روزی دهنده زمین بمرد و این کلمه بس لطیف است و اشارتش بعدم متوکل وقبول شریک است .

نقل است که حاتم از احمد بن حنبل پرسید که روزی میجوئی گفت بلی حاتم گفت پیش از وقت میجوئی یا پس از وقت یا در وقت احمد بر اندیشید که اگر گویم پیش از وقت گوید چرا روزگار خود را ضایع کنی غم خوری گر طلب روزی نهاده کنی و اگر گویم پس از وقت گوید از چه جوئی آنچه نجوئی و اگر گویم در وقت گوید از چه بر حاضر رنجه بری لاجرم در این مسئله فروماند بزرگی گفت جواب چنین می بایست داد که جستن بر ما نه فریضه و نه واجب و نه سنت است چه جوئیم چیزی که ازین هر سه نیست و طلب کردن چیزی که او خود ترا می آید و میجوید بقول رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم او خود بتو آمد جواب حاتم اسم آنمرد را و او این است علینا ان نعبده کما أمرنا و علیه ان یرزقنا کما وعدنا بر ماست که خدای را عبادت کنیم چنانکه ما را امر کرد و بر خداوند است که ما را روزی دهد چنانکه ما را وعده نهاد.

راقم حروف گوید: بساط نعمت بر بساط رحمت باندازه نیاز آفرینش گسترده است بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست پس روزی خداوند

شامل حال تمامت مخلوق است و استثنائی ندارد، فرعون و نمرود و شداد و کفار و مشرک و عاصی و عابد و ساجد و مطیع بجمله در تمام کاینات ازین بساط روزی خوردند، خواه رزاق خود را بشناسند یا نشناسند عابد باشند یا طاغی مطیع باشند یا یاغی و ما من دابة فی الارض ولا فی السماء ولا طائر یطیر بجناحیه الا علی الله رزقها خداوند ضامن روزی خوران است مخلوق خلاق و رزاق کل را دیگر روزی نمیدهد و کدام کس بدهد که او خود روزی خوار او نباشد و اگر مرزوق نداند و زبان سپاس نگذارد تمام اعضای او حتی موی بر اعضا ثنا گذارند و تسبیح خالق نمایند و ان من شیء من شیء الا یتسبح بحمده مشرک اگر هزار خدای بخواند جز یک خدای نخواند کافر اگر هزار کفران نماید از شکر او بیرون نشود بت پرست اگر بت پرستی نماید خالق بت و بت گردد، پرستش کرده است خود نداند اما جز آن نتواند.

اما اگر بخواهند در طلب روزی بامداد و شامگاه نروند گرسنه و بی نور بمانند و نظام از جهان برخیزد الق دلوك فی الدلاء انبیاء عظام و اولیاء فخام بمزدوری یا شیمتهای دیگر روزی بر بودند و زره بافی و زنبیل بافی و آبکشی و دیگر مطالب روزی میبردند و روش و دستور ایشان دستور العمل هزاران حاتم اصم و امثال او است مگر حاتم اصم جز ازین گونه ممر روزی بر بود و گرنه از چه در مجلس می نشست و افاده میکرد و جمعی را کفالت میکرد و در حضرت یزدان بدعا و استغاثه میرفت و اگر نام حاجت بر زبان نمی آورد از آن بود که میدانست قاضی الحاجات چیست اصل خلقت مخلوق بر حاجت و عرض نیاز و خواستاری مایحتاج است .

چنانکه از وی نقل است که با زوجه خود گفت: مدت چهار ماه بغزا میروم نفقه ترا چند رها کنم گفت چندانکه زندگانیم خواهد بود گفت زندگانی تو بدست من نیست گفت روزی هم بدست تو نیست چون حاتم برفت ذالك زني

یا زن حاتم گفت روزی ترا حاتم بچند بگذاشت گفت حاتم روزی خواره بود و برفت اما روزی دهنده اینجاست.

نقل است که مردی خواست سفری رود از حاتم وصیتی خواست گفت اگر یار خواهی پروردگارت یار بس اگر مصاحب خواهی کرام الکاتبین بس اگر عبرت خواهی دنیا بس اگر مونس خواهی قرآن بس و اگر کار خواهی عبادت بس و اگر وعظ خواهی مرگ بس و اگر آنچت گفتم ناپسند است ترا دوزخ بس .

روزی بحاتم گفتند فلان اموال بی پایان گرد آورده است گفت زندگانی

نیز با مال جمع نموده است گفتند نی گفت مرده را با مال چکار.

وقتی مردی با حاتم گفت حاجتی داری گفت آری گفت بخواه گفت همی

خواهم نه تو مرا بینی نه من ترا.

وقتی مردی از جماعت مشایخ از حاتم پرسید نماز چگونه کنی گفت چون وقت نماز در آید وضوی ظاهر و وضوی باطن گیرم ظاهر را با آب باطن را با توبه پس بمسجد شوم و مسجد مردم را بچشم در آرم و مقام ابراهیم در جبین بسپارم و بهشت را بر طرف راست و دوزخ را بر چپ و صراط را زیر قدم سپارم و ملك الموت را از پس پشت انگارم و دل را با خدای گذارم آنگاه تکبیری با تعظیم بگویم و قیامی با حرمت و قرائتی با هیبت و رکوعی با تواضع و سجودی با تضرع و جلوسی با حلم و سلامی شکر آمیز بازدهم نماز من بر اینگونه است.

و می گفت اگر وزن کبرزاهدان و علمای زمان را با کبر امراء و ملوک بسنجد بسنگینی کبر ایشان نباشد .

و گفت بخانهای پیراسته و باغهای آراسته غره مشوید که هیچ جائی نیکوتر از بهشت نیست و آدم دید آنچه دید .

و به فزونی عمل غره مشو که ابلیس با آنهمه طاعت دید آنچه دید و بکثرت کرامت و عبادت مغرور مباش که بلعم با چندان کرامت و بارنامه دید آنچه دید

خدای در حق او فرموده فمثلة کمثل الکلب بلعم باعور زاهدی از بنی اسرائیل است که در عهد حضرت یوشع بن نون علیه السلام و سالها در کار عبادت بود و عاقبت از آتش غرور دچار و خامت انجام و ندامت فرجام گشت.

و بدیدن پارسایان و عالمان غره مشو که هیچکس بزرگتر از مصطفی صلی الله علیه و آله نبود ثعلبه در حضرتش میگذرانید و خویشاوندان آنحضرت بحضور مبارکش میرسید و زیارت و خدمت میکردند و سودی نداشت کنایت از اینکه صدق عمل و خلوص نیت و سلامت دین و صحت عقیده شرط است .

و می گفت هر کس براه دین اندر آید او را سه گونه مرگ و مردن است که چشیدن: باید یکی موت الابیض و آن گرسنگی است. دوم موت الاسود و آن احتمال است . سوم موت الاحمر و آن موقع داشتن است .

و می گفت دل پنج گونه است دلی است مرده دلی بیمار دلی غافل دلی منقبه دلی صحیح .

دل مرده دل کافر است دل بیمار دل گناهکاران است . دل غافل دل شکم خواران است ، دل منقبه دل جهودان است قال الله تعالی وقالوا قلوبنا غلف و دل صحیح دل هوشیاران است باطاعت بسیار و خوف ملک جبار . و می گفت در سه وقت تعهد نفس کن هر وقت عمل کنی بیاد دار که خدای عزوجل بیننده است بتو . و چون سخن کوئی بیاددار سخنت را شنونده است. و چون خاموش باشی بیاددار که خدای تعالی بر خاموشی تو داننده است و گفت شهوت بر سه گونه است : شهوتی است در خوردن و شهوتی است در گفتن و شهوتی است در نگرستن .

گاه خوردن بر اعتماد بحضرت ذی المنن نگاهدار باش و در گفتن راستی را از دست مگذار و در نگرستن عبرت را ناظر باش و گفت در چهار موضع نفس خود را باز جوی در عمل صالح بپریا و در گفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاهداشتن بی بخل و گفت منافق کسی است که آنچه در دنیا بگیرد بحرص گیرد و آنچه منع کند بشک منع کند و اگر نفقه کند در راه معصیت باشد .

و مؤمن آنچه گیرد بکم رغبتی و خوف گیرد و اگر نگاهدارد بروی سخت و دشوار باشد و اگر نفقه کند خالصاً لوجه اله تعالی باشد و گفت جهاد سه نوع است ، جهاد سر باشیطان تا وقتیکه شکسته شود و جهادی است در علانیه بادای فرایض تاگاهی که گذارده شود و چنانکه فرموده اند نماز فرض بجماعت آشکارا و زکوة آشکارا و جهادی است با دشمنان در غزوه اسلام تا کشته شود یا بکشد. و گفت مردم را از همه کس احتمال باید کرد مگر از نفس خود و گفت اول زهد اعتماد است بر خدای تعالی و میانه آن صبر است و آخر آن اخلاص است و گفت هر چیزی را زینتی است و زینت عبادت خوف است و علامت خوف کوتاهی امل و آرزومندی است و این آیت وافی دلالت را بر خواند الا تخافوا ولا تحزنوا و می گفت اگر خواهی دوست خدای عز و جل باشی بهره خدای خواهد راضی باش و اگر خواهی که خدای ترا در آسمانها شناسد بر تو باد بصدق وعده و گفت شتاب زدگی از شیطان است مگر در پنج طعام پیش مهمان نهادن و تجهیز میت و نکاح دختر بالغه و وام گذاردن و توبه از گناه .

گفته اند حاتم چیزی از کسی قبول نمی کردی گفتند از چه قبول نکنی گفت از پذیرفتن ذلت خود و عزت او را مینگرم و در ناگرفتن عز خود و ذل او میبینم و یکبار قبول کرد گفتند چگونه قبول کردی گفت عز او را بر عز خود برگزیدم .

نقل است که چون بیغداد آمد خلیفه عصر را از وصول او خبر کردند خلیفه او را طلب کرد چون حاتم از در وارد شد با خلیفه گفت السلام علیک یا زاهد خلیفه گفت من زاهد نیستم چه همه جهان را بزیر فرمان دارم زاهد توئی حاتم گفت زاهد توئی خلیفه گفت چگونه حاتم گفت یزدان تعالی میفرماید قل متاع الدنيا قليل و تو باندك قناعت کرده ای و زاهد تو باشی و زاهد من نیستم که بدنیا رغبتی ندارم و سر فرود نمی آورم و ازین پیش در ذیل احوال خلفای سابق با زهاد عصر مکالماتی شبیه باین مکالمت مسطور گشت و با هارون گفتند که زاهد توئی که

از آخرت که پاینده و باقی است چشم پوشیده و باین دار فنا دل بازیدی و در شرح حال حاتم اصم بهمین مقدار قناعت رفت و بروایت صاحب حبیب السیر محمد بن یحیی بن ابي عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین السکندری که شیخ محمد بن اسمعیل بخاری است در سنه دویست و چهل و سوم هجری فوت شدند.

و ابو جعفر احمد بن منیع لغوی که در علم حدیث ما هر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود در سال دویست و چهل و چهارم بدرود زندگانی نمود و در همین سال حسن بن شجاع بلخی که از جمله مشاهیر محدثین بود. بدیگر سرای انتقال داد و در سال دویست و چهل و پنجم ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق راوندی وفات کرد صاحب تاریخ گزیده گوید عدد مصنفات و مؤلفات راوندی را یکصد و بیست و چهار کتاب پیوست و در سال دویست چهل و هفتم هجری ابراهیم بن سعید جوهری بغدادی صاحب مسند بجهان مؤید منتقل گردید.

و بروایت سیوطی در تاریخ الخلفاء ابو ثور و ابراهیم بن منذر حزامی و ابو مسعود عسکری و ابو جعفر نفیلی و ابو بکر بن ابی شیبه و برادرش ودیک الجن شاعر معروف . و عبد الملك بن حبیب امام مالکیه و عبد العزيز بن یحیی الفول یکتا از اصحاب شافعی و عبید الله بن عمر و قواریری و محمد بن عبدالله ابن نبیز و یحیی بن معین و یحیی بن بکیر و یحیی بن یحیی و یوسف ازرق مقری و بشر بن ولید کمندی مالکی و جعفر بن حرب از بزرگان معتزله و ابن کلاب متکلم و جمعی دیگر بسرای دیگر و مسیر گردیدند.

و هم در زمان خلافت متوکل عباسی بروایت سیوطی در تاریخ الخلفاء حادث محاسبی بمحاسبه دیگر سرای مامور گردید و ازین پیش بوفات این زاهد مشهور و پاره ای از حالات و کلمات و مقامات او اشارت رفت .

بیان کلیه حالات و نیایج اوصاف رذیله و وخامت عاقبت متوکل علی الله عباسی

کمترین کلب آستان ائمه هدی روح من سواهم فداهم عباسقلی سپهرثانی مؤلف این کتب مبارکه عرضه همی دارد که این حوادث عجیبه و دواهی غریبه و وفات اجله اعیانی را که در قلیل مدتی از ایام خلافت اندک مدت ابی الفضل جعفر متوکل علی الله عباسی در دایره روزگار نمودار شده است و اغلب با آیات و علامات آسمانی نیز امتزاج جسته است اگر خوب بنگریم و بسنجیم از زمانیکه تاریخ حوادث روزگار و وقایع جهان ناپایدار بدست اندر است تاکنون که یک هزارونود سال است از زمان قتل او بر گذشته است در عهد هیچ سلطانی و حکمرانی و خلیفه و خدیوی و قهرمانی باین جامعیت و تمامیت در صفحه کیهان نمایان نگشته است و اگر قتل و نهب و تخریب و خسف و حرق و غرق با آیتی بزرگ آسمانی و لشکر کشیها و زلزله بابلیات عمومی و خونریزیهای عظیم قبل از اسلام و بعد از اسلام و قحطی و طاعون و بارانها و سیلها و پدید آمدن اشیاء غریبه و حیوانات عجیبه بریه و بحریه و سیلان امطار و طغیان انهار و توفانهای آبی و بادی و نادی از زمان آدم علیه السلام تا این زمان جهان را در سپرده مثل حوادث ایام نوح و موسی بن عمران و یوشع بن نون و سلاطین قبل از اسلام و حادثه صاحب الزنج و از منه مغول و امیر تیمور گورکان و حوادث مالک چین و اروپا که اعظم و اعجب آن در این عصر اتفاق افتاده یا بلیاتی که بنفرین انبیاء عظام علیهم السلام و معاجیز ایشان روی داده و غیر ذالک متدرجاً ظاهر گشته و اغلب آنها با نفراد از حوادث ایام متوکل و خلفای بنی امیه و بنی عباس اعظم است نام بردار نمائیم بجمله از عجایب بزرگ جهان است لکن نمایش آن بتفاریق و متدرجا و در مدت هر چند سال یکی یا دو روی داده است چنانکه بر دانایان تواریخ و اخبار پوشیده نیست اما در مدت سه چهار سال این چند دواهی دهیا و نوائب عمیا و آیات غریبه و بلیات عجیبه دامن گیر خلق جهان

نگاشته است و ما این تطویل کلام را در تجدید خلاصه حوادث ایام خلافت او برای همین مسئله پذیرفتیم که چون خواننده بنگرد فی الفور بر آنچه باید واقف شد بشود و محتاج بملاحظه حوادث سال بسال و زحمت مطالعه کتابهای متعدد نگردد و شاهد این نظریات و بیانات و تشریحات ما بآستین اندر باشد و با این شرح و بیان اگر گوئیم این حوادث و آیات عجیبه موحشه آسمانی و زمینی که در این قلیل ایام ولیالی صفحه جهان را بزیر پی در سپرد از شامت و نحوست هدم قبر منور حضرت امام حسین صلوات الله علیه و منع زوار آن مرقد مطهر و آستان عرش بنیان امیر مؤمنان و ائمه برگزیده یزدان صلوات الله علیهم و آزار و توهین سادات عظام و جسارت در حضرت ولی کارخانه خداوند سبحان و آزار عموم شیعیان و توقیر تمامت مخالفان و دشمنان خاندان خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله است نمی شاید بگویند اگر قبر منور امام حسین علیه السلام را در کربلا- منهدم کردند این بلیاتی که در صفحه جهان روی داده از چه بایستی بر این جسارت حواله کرد میگوئیم مگر نه آن است که مطابق اخبار و تواریخ معتبره چون امیر المؤمنین و امام حسین علیهما - السلام را شهید ساختند هر سنگ که در صفحه خاک برآوردند خون تازه از زیر آن بردمید و عبدالملک بن مروان با ابوشهاب زهری چنانکه در ذیل احوال اورقم کردیم تصدیق کرد و گواهی داد که در آن زمان در دمشق از زیر سنگهایی که در حوض سرای او بکار میرفت خون تازه نمودار بود و هم چنان سایر آیات سماویه وارضیه که در کتب شهادت مشروح و مرقوم است زیرا که حضرات ائمه هدی قلب عوالم امکان و نگاهبان و متصرف در تمام موجودات میباشند البته چون در ظاهر خود را مهدف حادثه بواسطه حکمت و مصلحتی فرمایند آن تیر قضا در تمام فضای ارض و سما کارگر آید .

لمؤلفه

چون یکی تیری بقلب اندر گذشت *** جمله اعضا را هلاکت در نوشت

مرکز روح حیانی دل بود *** و در همه اعضا زدل شامل بود

چون ز دل رنجه شود روح حیات *** در همه اعضا پدید آید ممات

ص: 149

داعیه گر در سپارد شاه را *** قوت از تن برشود اسپاه را

شاه اگر چه یکتن از آنهاستی *** یکتن او یک جهان تنهاستی

شاه را چون این چنین قدر است و جاه *** چیست قدر آن فروغ مهر و ماه

چون شهی در لشکری اینش مقام *** چیست حال آنکه شاهانش غلام

چون ز لشکر یک تنی مانندشان *** رنجه آید مرگ شد پابندشان

پس اگر رنجی رسد بر روحشان *** بشکند آن کشتی بی نوحشان

ما همه جسمیم و جان ما امام *** کافی آمد مرترا خیر الکلام

پدرم مینو مکان میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك طاب قبره در ذیل مثنوی موسوم باسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار علیهم السلام

در نعت حضرت شفیع الثقلین امام حسین علیه السلام میفرماید :

نیک و بد رشته زو به پیوسته است *** سر هر رشته هم بدو بسته است

دوست را جمله در تراز و اوست *** شمر را نیز زور بازو اوست

تن او در غزا چول خسته شدی *** آفرینش همه شکسته شدی

آفرینش همه تن اور بود *** زین زهر شی رگی ز خون بگشود

خون چو از حلق او بخاک چکید *** خون گریست آن یزید و شمر پلید

گرچه در خون ز دشمن آغشته است *** هم نگهدار دشمن او گشته است

پس هر کسی در حضرت کار فرمای قدر و قضا باعث ایجاد ارض و سما و محبوب خدای تعالی علی مرتضی و سایر ائمه هدی و زراری محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین شرط ادب از دست بدهد سلسله سعادت نشأتین را از دست بنهد و بدست خودش و شمشیر خودش و شمشیر زن خودش و پاره جگرش و تربیت یافتگان خودش و حصن استوار خودش و مجلس انس خودش و ندیمان خودش کشته و بخون آغشته و تش پاره پاره گردد و همان مسند عیش و تختگاه سرورش بتخته ماتم و گورش کشاند و کسانیکه روز و شب از انعام و اکرام و منادمت و مصاحبش برخوردار بودند بمحض دیدار برق شرر آمیز شمشیر آبدار فرار کنند و هیچ نگویند

متوکلی در جهان بود یا نبود و آغلامان پاسبان باندازه پیرزالی شکسته بال سودمند نگردند و خواتین مکر مه و شراری چهار هزارگانه که از کنارش برخوردار بودند در موقع کار بکارش نیابند و پسرش بخونش تشنه شود و بگینش دشنه کشد و از نحوست کردارش اسباب دمارش نمایش گیرد و در حین کینه کشی و تدبیر قلع و قمع مخالفان تخریب بنیان وجود ایشان پاسبانش در بروی دشمنان بر گشاید و بر دوستان بریندد تا چنانکه خواستند بتازند و او را و محبوب خاص و وزیر مخصوص او فتح بن خاقان را بایک شمشیر بر چهار بار نمایند و قطعه قطعه گردانند و اثر خواب و هفت تازیانه امیر المؤمنین علی علیه السلام محسوس آید بر آن قانع نشوند که نظامی گنجوی علیه الرحمة میفرماید: درخت افکن بود کم زندگانی سر و کشمیر را که از پای در آورد سرو قامتش بیاد حوادث از پای در آمد یا اگر پسرش منتصر تبرش بر کمر آورد رشته کامرانش طولانی نگشت و چون شیرویه در قتل پدرش افرون از شش ماه مدتش بر نیامد بلی شیرویه در مدت زندگانی پدرش بزندان اندر بود و چون سرو پرویز ظالم خونریز معزول از تختگاه سلطنت . خونریز معزول از تختگاه سلطنت منفصل گردید و شیرویه را که مکرر خسرو پرویز خواست خونس را بریزد و بشفاعت بانوی بانوان خاتون بزرگ ایران شیرین از شیرین زبان جان بدر و تن بزندان برد بر تخت سلطنت برکشیدند و بهلاک آن پدر ستم گستر مجبور ساختند و پس از شش ماهش از پای در آوردند چون در خون چنین پدر مغرور ظلم پیشه از حق بر گذر از دین بی خبر اقدام کرد و بنحوست پاره کردن نامه واپسین پیغمبر صلی الله علیه و آله دشته اش بر جگر نشست شاید بایستی بسیاری روزگار در مذهب مجوش نیاید و بسلطنت این جهان و حکومت بظلم و عدوان دوام نکند و سینات او بسیار و در کیش کفر والحاد سخت بنیاد نشود و تخفیفی در معاصی بدهد تاخفتی در عذاب و نکال بیند اگر چه در هر فعلی اثری است و پدر کشتن بهر ملت که باشد

چون چشم از رعایت حقوق پدری پوشیده و در عقوق او کوشیده ثمرش را میرساند باید بر قصاص روزگار حمل نمود هم چنین منتصر چون باعث خون پدر

گشت و حقوق مهر و عطوفت و تربیت اور انگریذ بایستی بقصاص روزگار که عادت اوست دچار آید اما ، اگر خوب نظر شود یکی از الطاف بزرگ الهی همین کشته شدن او بود تا دوامش بر مسند خلافت مغضوب مفصل و مطول نشود و مهر وارداتی که نسبت به علی علیه السلام و ذریه آنحضرت می ورزید اثرش را ظاهر سازد و مسئول مقام و مسند مغضوب خلافت و چنان بزرگ معصیت نگردد و همان نور فروزان محبت رشته ولایتش در دهد و از عذاب و نکال آخرت برهد و نحوست خون پدرش که امری خطیر است در همین جهان بدو عاید گردد و البته تخم محبت علی و اولادش در مزرع قلب هر کسی که باشد ثمرش را در دنیا و عقبی بدو میرساند اما مبرهن است که این حوادث ناگهانی و آیات متواتره آسمانی که در اندک مدتی ظاهر و هر یک برای عبرت و دهشت هزار سال کافی است جز بعلت افعال شقاوت خصال متوکل و جسارت های او حمل نمیتوان کرد زیراکه بجمله در اوقات زندگانی و عین سلطنت و جهان بانی اور اتفاق افتاده است کما لا یخفی علی اولی الالباب و هم چنین فقدان جمعی کثیر از علما و ادبا و فضلا و شعرای زمان که هر یک رازمانهای بسیار باید که مشهور زمان گردند در یک زمانی قلیل یکی از حوادث موحشه زمانه است که در ازمه روزگار زمانی بخاطر ندارد و ازین بدتر احضار حضرت امام انام پیشوای جهان ابو الحسن ثالث علی نقی صلوات الله علیه است از مدینه جد بزرگوارش مدینه طیبه بعراق و توقف آنحضرت در آنصفحات تا هنگام وفات و بعضی اقدامات در تخفیف و توهین آنحضرت و مکالمات در مجلس شراب و بهمین جهت اقامت فرزند بزرگوارش حضرت ابی محمد عسکری و گرامی فرزند او حجة اله تعالی فی الارضین و السموات صلوات الله علیهم در آن سرزمین .

بیان پاره ای احادیث که از ابوالفضل جعفر بن معتمم متوکل علی الله مأثور است

در تاریخ الخلفا مسطور است که خطیب گوید ابوالحسین ابوذرری از محمد بن اسحق بن ابراهیم قاضی از محمد بن هارون هاشمی از محمد بن شجاع احمر بامن حدیث نها و گفت از متوکل شنیدم که از یحیی بن اکتام از محمد بن عبدالوهاب از سفیان از اعمش از موسی بن عبدالله بن یزید از عبدالرحمن بن هلال از جریر بن عبدالله حدیث می نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من حرم الرفق حرم الخیر هر کس رفق وملایمت و نرمی را حرام ساز دخیر و خوبی را حرام ساخته است یا هر کس ازین صفت محروم باشد و با خلق خدای بر این شیمت حرکت نکند از خیر و برکت محروم میشود شاید یکی از دلایل و معانی این است که هر کس با مردم بر طریق مرافقت و ملایمت و خوی نرم و گرم بگذراند بدوروی کنند و از وفود خلق ابواب خیر و سعادت مفتوح و ابواب شر و شقاوت مسدود گردد و هر کس بر عکس این رود برعکس آن بیند و میگوید طبرانی در معجم کبیر خود این خبر را از وجهی دیگر بیرون آورده است .

و ابن عساکر گوید نضر بن احمد بن مقاتل سوسنی میگوید جد من ابو محمد از ابو حسین بن علی اهوازی از ابو محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد ازدی از ابوالطیب محمد بن جعفر بن داران غندر از هارون بن عبدالعزیز عباسی از احمد بن حسن مقری بزاز از ابو عبدالله محمد بن عیسی الکسائی واحمد بن زهیر واسحاق بن ابراهیم بن اسحق و این جماعت از علی بن جهم ما را حدیث نهادند و گفتند علی بن جهم گفت نزد متوکل حضور داشتم و از حسن و جمال در حضورش سخن میرفت متوکل گفت ان حسن الشعر لمن الجمال یکی از علامات و آیات جمیله حسن و جمال نیکوئی موی و زدودگی شعر است بعد از آن متوکل گفت معتصم با من حدیث کرد و گفت

ص: 153

مامون باما حدیث نمود و گفت رشید ما را حدیث گذاشت و گفت مهدی برای ما حدیث کرد و گفت منصور از پدرش از جدش از ابن عباس ما را احادیث فرمود که ابن عباس گفت کانت لرسول صلی الله علیه وآله وسلم جمعة الی شحمة اذنیه در صحاح اللغة میگوید جمه بضم جیم و تشدید میم تمامی موی سر و انبوهی آن است و هم میگوید وفرة موی تا ترمه گوش آنگاه جمه آنگاه لمه که بکتف فرو آید که موی پیچه گویند و در مجمع البحرین گوید جمه بضم جیم مجتمع شعر رأس و جمه از وفرة بیشتر است و نیز می گوید جمه آن موی سر را گویند که آویزان و بهر دو دوش رسیده باشد و در این حدیث تصریح میشود که رسول خدای صلی الله علیه و آله را موی سر انبوهی تا ترمه دو گوش مبارك بوده است. مولوی معنوی میفرماید.

کاکل مشکین بدوش انداخته ***وز نگاهی کار عالم ساخته .

بالجملة می گوید متوکل گفت رسول خدای را جمه تا بناگوش بود.

کانه نظام اللؤلؤگیا از صفا و لطافت و براقی و فروغ رشته مروارید

غلطان ولؤلوی درخشان بود و متوکل در صفت و شمایل آنحضرت صلی الله علیه و آله بسند مذکور روایت مینماید :

وكان اجمل الناس وكان أسمر رقيق اللون لا بالطويل ولا بالقصير وأن حضرت از تمامت مردمان جمیل تر بود و گندم گون و رقیق اللون و میانه بالانه چندان دراز و نه چندان کوتاه بود .

راقم حروف گوید شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله جزء بجزوش در کتب تواریخ و سیر و اخبار و احادیث مضبوط و معین است و در طی این کتب مبار که نیز یاد کرده ایم و در جلد اول از کتاب ثانی ناسخ التواریخ مبسوط است از جمله شرح شمایل نبوت دلایلش این است موی پس چون مشک از فرق سر تا بناگوش رسیده و رویش نورانی و سفید چون بدر درخشان و این توصیف شمایل که در اینجا میشود نزدیک بشمایل خود متوکل علی الله که مذکور نمودیم مینماید. اما وضع عبارت این معنی را نمیرساند زیرا که سیوطی می نویسد:

قال کانت

ص: 154

لرسول الله صلى الله عليه وآله الى شحمة اذنيه كانها نظام اللؤلؤ وكان من أجمل الناس وكان اسمر رقيق اللون لا بالطويل ولا بالقصير وكان لعبد المطلب حمة الى شحمة اذنيه و با این ترتیب عبارت و کلام نمیتوان نسبت بغیر آنحضرت داد و تصحیح آن راجع بنقاد اخبار است بالجمله می گوید جناب عبد المطلب را تا هر دو بناگوش بود و جناب هاشم را نیز موی بر این گونه بود علی بن جهم گوید : متوکل را موی سر انبوه و تا بناگوش میرسید و متوکل باما گفت معتصم و هم چنین مأمون و هارون الرشید و مهدی و منصور و پدر منصور محمد را بر این گونه موی به ترمه دوگوش میرسید و جد منصور را علی و پدر علی عبدالله بن عباس را بر همین صورت موی از سر به بناگوش میپیوست سیوطی میگوید این حدیث مذکور از سه وجه در ذکر جمه و آباء و خلفاء مذکور مسلسل است و در اسنادش شش نفر خلیفه نامبردار شده اند .

بیان پاره ای از کلمات و اشعار متوکل عباسی و پاره ای مکالمات و با پاره ای اعیان و علمای روزگار ناپایدار

در تاریخ الخلفاء از فتح بن خاقان مسطور است که يك روز بخدمت متوکل در آمدم و دیدم سر بزیر افکنده و در بحر تفکر اندر است گفتم ای امیر المؤمنین این اندیشیدن و بتفکر رفتن از چیست سوگند با خدای در تمام روی زمین و خلق جهان کسی نیست که عیش و زندگانیش از تو خوشتر و نعمتش از تو برتر باشد متوکل گفت ای فتح اطیب عیشاً منی رجل له دار واسعة و زوجة سالحة و معیشة حاضرة لا یعرفنا فنؤذیه ولا یحتاج الینا فنز دریه از من خوش زندگانی ترکسی

است که اور اسرائی وسیع و زوجه سالحه و نیکو کردار و اسباب زندگانی و معیشت آماده و حاضر باشد نه او ما را بشناسد تا بازار دچار آیند نه بما نیاز آورد تا او را فریفته و گرفتار حيله و مکیدت خود گردانیم.

و هم در آن کتاب از کتاب المحن سلمی مسطور است که نوالنون مصری اول کسی است که در مصر در تربیت احوال و مقامات اهل ولایة زبان بسخن برگشود.

عبد الله بن الحکم رئیس مصر که از بزرگان و اجله اصحاب شافعی بود بروی انکار کرد و گفتند ذوالنون احداث علمی را نموده است که علمای پیشین زمان زبان در آن باز نکرده اند و بیانی نمایان نفرموده اند و او را زندیق شمردند و بزندقه منسوب داشتند چون امیر مصر این خبر را بدانست ذوالنون را حاضر کرد و از معتقدانش پرسید و عقاید او را بشنید و پسندید و تفصیل را بخدمت متوکل در در قلم آورده بفرستاد.

متوکل باحضر او امر کرد ذوالنون را بدستیاری مرکب چاپاری روانه کردند چون بخدمت متوکل در آمد و زبان بسخن باز کرد و مسائل خود را معروض داشت متوکل سخت بدو موع شد و او را دوستدار گشت و چندانش ، مکرم داشت که هر وقت از صلحای روزگار سخن میرفت متوکل می گفت ذوالنون را بیاورید و بنگرید و بتحیت وی سخن میراند.

در طبقات شعرانی مسطور است که ذوالنون میگفت چون مرا در بند آهنین بغداد آوردند زنی زمین گیر مرا بدید پس با من گفت چون ترا بر متوکل آوردند از وی بوحشت و هیبت اندر مشو و چنان مدان که وی برتر از تو میباشد و خویشتن را خواه ذی حق باشی یا متهم باشی مغلوب او مگردان زیرا که اگر از وی بیمناک شوی و هیبت گیری بر تو مسلط میشود و اگر خود را مغلوب شماری ، یا بخود مغرور گردی این کردار جز بر و بال تو نمی افزاید چه در این حال باخدای تعالی در آنچه میدانند مباحات و مفاخرت نموده باشی و اگر از آنچه ترا بآن متهم داشته اند بری هستی پس در حضرت خداوند قادر دعو مسئلت کن که داد ترا بجوید و ترا نصرت فرماید و برای نفس خودت انتظار مجوی که اگر چنین گوئی ترا واگذار میکند .

ذوالنون میگوید چون این سخنان از آن زن بشنیدم گفتم ، سمعاً و طاعة و چون مرا بحضور متوکل در آوردند او را بخلافت سلام براندم متوکل با من گفت در آنچه در حق تو از کفر و زندقه سخن میکنند چه میگوئی من خاموش بماندم وزیر متوکل گفت شایسته او سکوت است و نزد من آنچه را که در حق وی گفته اند بحقیقت پیوسته است از آن پس خلیفه با من گفت از چه سخن نمیکنی گفتم ای امیرالمؤمنین اگر بگویم چنین نیست که گفته اند باید جمعی از مسلمانان را در آنچه گفته اند تکذیب نمایم و اگر گویم بصدق و راستی گفته اند و آنچه مرا بدان نسبت داده اند، مقرون حقیقت است نفس خود را بچیزی که جز خدای تعالی در قلب من از آن آگاه نیست بدروغ منسوب بدارم کنایت از اینکه آنچه در حق من گفته اند و کافر و زندیق شمرده ام مقرون بصحت نیست.

فافعل ماتری فانی غیر منتصر لِنفسی هر چه صحیح میدانی و لازم میشماری بجای بیاور چه من در مقام انتصار نفس خود نیستم چون متوکل این کلمات را بشنید از وجنات حال آنچه بیاید دریافت و گفت این مردی است که از آنچه در حقش گفته اند بری است چون از حضور وی بیرون آمدم آنعجز بطرف من بیرون آمد بدو گفتم خداوند تعالی از جانب من جزای خیرت دهد. هر چه مرا امر فرمودی بجای آوردم بفرمای این علم و بصیرت از کجا بتو رسید؟ گفت از آنحدیث که سلیمان علیه السلام را با مخاطبه با هدهد روی داد یعنی همان طور که هدهد از حضرت سلیمان مدتی غیبت کرده بود و سلیمان سوگند یاد کرد که اگر برای غایب گشتنش خبری یقین و حجتی متین نیاورد او را معذب و مذبح خواهد نمود و چون بیامد و خطاب سلیمانی صادر شد با کمال قوت قلب جواب بداد و خبر خود از بلقیس ملکه سبأ و مردم سبأ باز گفت .

می گوید بعد از این قضیه ذوالنون میفرمود هر کس تجرید توحید و خالص توکل را اراده نماید باید در بغداد با ما ملازمت جوید و از جماعت نسوان در یابد.

در تذکرة الاولیاء مسطور است که چون کار ذوالنون بلندی گرفت چشم حسود بروی گشوده شد از این روی اهل مصر بزندقه او گواهی دادند و متفقاً خلیفه عصر را که متوکل بود از حال او مطلع ساختند خلیفه فرمان کرد تا او را ببغداد در آوردند و با بندگانش حاضر ساختند پیرزن آن سخن با او بگذاشت.

ذوالنون می گوید در راه سفائی آراسته و پیراسته بدیدم آبی بمن بداد کسی که با من بود خواست که دیناری بدو دهد سقا قبول نکرد ، و گفت تو اینک اسیر و به بند اندری چیز ستاندن از تو بیرون از جوانمردی است پس خلیفه فرمان کرد تا او را بزندان بردند ذوالنون چهل شبانه روز در زندان بماند و خواهر بشر حافی هر روز یک گرده نان بدو میبرد .

آن روز که او را از زندان بیرون آوردند آن چهل قرص همچنان بر جای بود خواهر بشر چون بشنید تنگدل شد و گفت تو میدانی که این قرصها حلال بود و بی منت از چه نخوردی ذوالنون گفت زیرا که طبعش پاک نبود یعنی بر دست زندان بان گذر میکرد چون از زندان بیرون آمد بیفتاد و پیشانیش بشکست و بسیاری خون برفت اما هیچ بر صورت و جامه او نیامد و آنچه بر زمین میریخت همه ناپدید میگشت و بفرمان خدای برجای نمیماند پس او را نزد خلیفه بردند و سخن او را جواب خواستند ذوالنون آن سخن را شرح داد متوکل و ارکان دولت بسیار بگریستند و در فصاحت و بلاغت او در تخیر اندر شدند و خلیفه مرید وی گشت و او را مکرم و محترم بمصر بازگردانید.

این خلکان میگویند چون سعایت دشمنان در حق ذی النون در پیشگاه متوکل بسیار شد او را از مصر بخواست چون بخدمت متوکل در آمد زبان بموعظت او برگشود متوکل بگریست و او را مکرمماً مراجعت داد.

اسحق بن ابراهیم سرخسی میگوید از ذوالنون شنیدم گاهی که غل بر دست و قید بر دو پای داشت و او را بطرف مطبق یعنی زندان گناه کاران میراندند و مردمان در کرد او بگریه اندر بودند و او همی گفت این از مواهب و عطایای سبحانی

و هر چه کند و بجای بیاورد بجمله لیکو و خوشگوار و شیرین است و از آن پس این شعر را بخواند :

لك من قلبي المكان المصون *** كل يوم على فيك يهون

لك عزم بأن اكون قتيلاً *** فيك والصبر عنك مالا يكون

لمؤلفه :

مکان تو اندر دل و جان ما است *** نکوهش ز راه تو پیمان ما است

ترا عزم بر آنکه در راه تو *** بگردم قتیل و قربان تو

مرا هست آسان براه حبیب *** ولی صبر از وی ندارد حبیب

و از این پیش در ذیل وقایع او بشرح حال او اشارت نمودیم.

تم که در تاریخ الخلفاء مسطور است که هشام ابن عمار گفت از متوکل شنیدم می گفت وای بر حسرتی بر محمد بن ادریس شافعی مطلب دارم همانا شافعی برحمت خدای واصل شد و علمی نیکو در میان شما بگذاشت پس بمتابعت او بروید تا هدایت یابید پس از آن گفت خداوند رحمت فرمای محمد بن ادریس را ادریس را برحمة واسعة و سهیل علیه حفظ مذهب و انفعنی به و آسان گردان بر من حفظ مذهب و نگاهبانی طریقت او و مرا باین کار سودمند فرمای و گفت دوست میداشتم که در روزگار وی بودمی و او را میدیدم و مشاهده مینمودم و از وی می آموختم چه من رسول خدای صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا بخوابدیدم و آنحضرت میفرمود و هو یقول یا ایها الناس ان محمد بن ادریس المطلبي قد صار الی رحمة الله و خلف فيکم علما حسناً فاتبعوه تهتدوا

و هم در آن کتاب از احمد بن علي بصری مروی است که گفت متوکل عباسی در طلب احمد بن معدل و علمای دیگر بفرستاد و جملگی را در سرای خودش فراهم ساخت و چون مجلس خاصی باهل نگردید متوکل بیرون شد و بمجلس در آمد تا مردمان تمامت باحتشام و احترام قدوم متوکل بنای خاستند مگر احمد بن معدل که او را توقیری و بیای نایستاد چون متوکل این حال را بدید با عبیدالله وزیر گفت این مرد بیعت ما را بچیزی نمی شمارد عبیدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین

ص: 159

است که فرمائی اما بصرش را توانایی دیدار کم است چون احمد بن معدل این کلمات را بشنید گفت ای امیرالمؤمنین در بینش من سوئی نیست لکن ترا از عذاب خدای تعالی منزّه خواستم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید ، من احب ان یتمثل له الرجال فلیتبعوا مقعده من النار هر کس دوست بدارد که مردمان در حضورش ایستاده و برصاف شوند نشستگاه او پر از آتش میشود . اینوقت متوکل بیامد و در کنار او بنشست و هم در تاریخ الخلفاء از یزید مهلبی رقم کرده اند که گفت متوکل با من گفت ای مهلبی ان الخلفاء کانت تتصعب علی الرعیة لتطبیعها وانا الین لهم لیجیبونی و یطیعونی: همانا خلفای روزگار کار را بر رعایا دشوار می ساختند تا ایشان را مجبور و مطیع خود گردانند اما من با رعیت به نرمی و ملایمت میپردازم تا بمیل و سرشت خودشان امر مرا اجابت کنند و طاعت مرا جبلی خود نمایند .

همانا آن فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را چون نیکو تامل کنی در هر حرفش خروارهای حکمت خواینده و برای سیاست مدن و پیشرفت امور و اتفاق اطاعت خلائق ظاهر او باطناً و شهادتاً و غایباً و حصول محبت و اتحاد معنوی و مساعدت غیب نهایت سودمندی را دارد چه این مردم هیچیک خود را در باطن از دیگری پست تر نمی شمارد و چون شخصی که از میانه ایشان برحسب قوت بخت و اقبال بحکومت برخیزد بخواهد بتکبر و تنمر و فزونی و برتری رفتار نماید و خود را بزرگ و دیگران را خورد انگار د طبایع آدمی بالفطرة باوی دشمن و مخالف شوند و اگر در ظاهر نتوانند مخالفت و معاندت آشکار کنند در باطن از دقایق مخالفت و مابینت فرو گذار ننمایند و بذل وضعف او توجه کنند تا گاهی که بمقصود برسند و او را از میان بگیرند هر چند بیاره ای صفات حسنه نیز برخوردار باشد.

اما چون بملایمت و فروتنی رفتار کند و خود را از ایشان و ایشان و متعلقان ایشانرا از خود شمارد ، و بیگانه نینگارد ، مهر و دوستی او در قلوب جای گیر شود و همه بدون طمع و غرض در خدمتش جان نثار شوند و از دل و جان با او متحد

و پیشرفتش را خواهان شوند اگر چه پاره ای اخلاق ناپسند هم نامدار باشد و این کلمات متوکل بایزید مهلبی نتیجه همین مسئله را در بردارد و چون این مطالب بنجر به رسیده است محتاج بشرح و بیان نیست .

در کتاب اعلام الناس مروی است که روزی متوکل با ابوالعیناء گفت:

ما اشد عليك في ذهاب عينيك در این نابینائی که بر تو چشم گشود چه چیزت سخت تر نمود؟ گفت: فقد رؤيتك يا امير المؤمنين محرومی از دیدارت از همه چیز دشوارتر است متوکل این جواب را بسی پسندیده داشت و بفرمود جایزه سنید. بدو مبدول دارند .

در تاریخ گزیده مسطور است که این کلام از سخنان متوکل است: لذة الدنيا في الدعة والسعة شاد کامی دنیا بتن آسائی ووسعت حوالت است .

و نیز در همان کتاب مسطور است که بعد از آنکه شجاع مادر متوکل بمرد متوکل این شعر را در مرثیه مادر خود بگفت:

تذکرت لما فرق الدهر بیننا *** فعزیت نفسی بالنبی محمد

وقلت لها ان المنایا سیلنا *** فمن لم یمت في یومه مات في غد

چون روزگار در میان من و مادرم جدائی افکند و او را از فراخنای قصر بتاریکیهای قبر جای بداد و آتش مفارقت مادر شود در جگر و ثلمه در ارکان شکیبایی آورد چاره اندوه و تعزیت و تسلی نفس خود را بیاد آوری و در خاطر گذرانیدن مصیبت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم نمودم و با نفس خود گفتم گذرگاه ما بنا چار بسیل گاه مرگ و منیت و هر کس امروز نمیرد البته فردا بخواهد مرد .

بر زندگی امروز غره مشوای غافل *** از حادثه فردا چون بی خبری امروز

بسپرده چو تو بسیار این مهرومه و گردون

یک روز بتو شادان یکروز بتو جانسوز

جم دیده بتخت و گاه وزگاه بقعر چاه *** ناهید در افشند خورشید جهان افروز

بس گنج ز لعل و در اندوخته بس شاهان *** و انجام جگر گردد از خون دلش اندوز

بالای سهی قدان مانند سهی سروان *** از چنبری گردون شد چنبری و پرفوز

پس غره مشو جانا بر سلخ و بر این غره *** روزی بشود آخر روزت زدی و نوروز

در حلبة الكمیت از ابوالعیناء حکایت شده است که وقتی رسول ملك روم بحضور متوکل درآمد من نیز در آن مجلس حاضر شدم فرستاده پادشاه روم در آن مجلس که بزم شراب ناب نیز فراهم بود گفت چیست شما را که با اینکه خوک و باده ناب هر دو بر شما حرام شده است از خوردن گوشت خوک کناری دارید اما از شراب انگور خودداری ندارید.

ابو العیناء گفت اما من خمر خواره نیستم از آنکس پرس که میخورد رسول گفت اگر بخواهی ترا خبر میدهم گفتم اگرایی از این امر ندارم گفت چون گوشت خوک بر شما حرام افتاد، بدلی از آن بهتر برای شما مهیا بود یعنی سایر لحوم حیوانات چرنده و پرنده و دریایی اما معادلی برای خمر جز آشامیدن آن نیافتید ازین روی جز باشامیدنش شکیبائی نتوانستید .

در کتاب ریاض الشهاده مسطور است که در زمان متوکل شخصی از اولاد محمد بن الحنفیه نزد وی آمد پاکیزه و ظریف و خوش صورت بود مدتی بایستاد و متوکل با فتح بن خاقان بصحبت بود و بدو التفاتی نمیکرد، آن جوان ملول شد و گفت ای امیراگر مرا برای ادب بیاوردی، همانا طریق ادب را از دست دادی و اگر خواستی با ارادلی که حاضرند بفهمانی که با سلسله ای که اهل پیغمبر هستند اهانت میکنی مدتهاست این مطلب بر مردم معلوم است ، متوکل بر آشفت و گفت ای حنفی سوگند با خدای اگر نه بودی که صله رحم دل مرا بر تو نرم ساخته

زبان‌ت را بدست خودم می‌بریدم و سرت را از تنت دور می‌کردم اگرچه بجای تو پدرت محمد بود و با فتح گفت نمی‌بینی از دست اولاد ابی طالب یا اولاد حسن چه میکشیم می‌خواهند تاج عزت را که خدای بر سر ما گذاشته بر بایند یا حسنی چند می‌باشند که سعی می‌نمایند عهدی را که خدای بر ما نازل ساخته بشکنند یا حنفی هستند که می‌خواهند شمشیر ما را بریختن خون خود جاری سازند ، آنجوان گفت دوام سکر و مستی و اصرار بر شرب خمر و نواز ساز و مطربان خوش الحان و ساقیان گل اندام چه حکمی برای تو باقی گذاشته و کدام وقت بر اهل بیت و من رعایت صله رحم نمودی و حال اینکه فدک را که ارث ما از رسول خدای غصب و منع نموده اید و اما آن جسارت که پیدرم دکردی همانا می‌خواهی نور الهی و عزتی را که خدای و رسول بلند کرده اند و تواز آن عاجزی و به آن نمیرسی خاموش کنی و شعری را که باین مضمون است بخواند:

امر خود را کوتاه بگیر و لاف و گزاف مزن *** که نه بکعب میرسی و نه بکلاب

دیگر اینکه بملازم خود از آنچه از حسنی و حسینی و حنفی بتو میرسد شکایت می‌کنی خوشا بحال تو ای مولا و بحال ملازمان تو که مصدق و تابع تو می‌باشند چون ازین کلمات برداخت هر دو پای خود را در از کرده گفت اینک پاهای من برای زنجیر تو مهیاست و اینک گردن من برای شمشیر تو آماده است ، گناه مرا برگردن بگیر و ظلمی که میتوانی بکن که این نه اول ظلمی است که تو و گذشتگان تو بمن و گذشتگان من کرده اند، خدای تعالی فرموده : قل لا اسئلكم اجراً الا المودة في القربى نیکو اجابت رسول خدای را نمودید از سؤال او و مودت مهربانی خود را بر غیر از اقارب او بلکه بر دشمنان او معطوف ساختید و زود است که در لب حوض کوثر بآن حضرت وارد خواهی شد و پدر و جد من در آن تشنگی و بازماندگی محروم خواهند داشت.

راوی گوید : متوکل بگریست و برخاست و بقصر خود برفت و آنروز بیرون نیامد و فردای آنروز بیرون آمد و آنجوان را طلب کرده نوازش و جایزه بسیارش بداد و او را مرخص کرد.

راقم حروف گوید: برای جماعتی که فساق نباشند بدل بسیار دارد.

در زهر الریبع مسطور است که ابوالعیناء گفت وقتی متوکل عباسی گفت آیا هرگز طالبی نیکو روی دیده باشی گفتم بلی سی سال پیش از این یکنفر طالبی خوش روی را در بغداد بدیدم گفت تجده کان یواجز وکنت تقود علیه چنانش یافت که خویشتن را باجیری دهد و تو قواد و جاکش او باشی گفتم ای امیر المؤمنین ازین امر فراغت یافته ام و حاصلی در آن امر نیافتم تو آقایان مرا که جمعی کثیر و ماهو شانی بی نظیر بخوان و من ایشان را برای غرباء قوادی میکنم و مردوزن را با همدیگر میرسانم .

چون متوکل این سخن را بشنید روی با وزیرش فتح بن خاقان آورد و گفت اردت آن اشتهی منم فاشتهی لهم منی خواستم دل پردرد و پرکین خود را از طالبین شفا بخشم اما ابو العیناء بحکم و اشارت غیبی آن جماعت را از من شفا بخشید.

و نیز ابو العیناء حکایت کند که وقتی مردی را بحضور متوکل در آوردند که ادعای نبوت و پیغمبری مینمود متوکل گفت نشان نبوت تو چیست ؟ گفت : یکتن از شما زنش را با من گذارد تا او را آبتن سازم و فی الساعة حمل بردارد متوکل فرمود ای ابو العیناء هیچ توانی تنی از زنان خود را بدو دهی ابوالعیناء گفت کسی زن خود را بدو میگذارد که به پیغمبری او تصدیق نداشته باشد و من اول کسی هستم که به نبوت وی تصدیق نمودم متوکل بخندید و آن مرد را براه خود بگذاشت .

در زهر الاداب مسطور است که ابو عبدالله محمد بن عمرو بن حماد بن عطاء بن یاسر معروف به جماز بشیرین کلامی و نادره گوئی از تمامت مردمان عصر خود ممتاز بود یکی از مجالسین متوکل گوید ما همیشه در مجلس متوکل از حلاوت و ملاححت او سخن میراندیم چندانکه متوکل مشتاق دیدار او گردید و بفرمود تا فرمانی صادر کردند و حمل او را بدرگاه خلافت امر نمودند چون بحضور متوکل درآمد زبان از سخن بر بست متوکل فرمود همیخواهم از تو استبراء بجویم

بدون درنگ عرض کرد بیک حیض یا دو حیض ای امیر المؤمنین فتح بن خاقان که حضور داشت گفت من در خدمت امیرالمؤمنین در حق تو معروض داشته ام که ترا والی بوزینگان و سگها، فرماید جماز گفت آیا من گوش بفرمان و سر باطاعت نمی آورم متوکل از سخن وی بخندید و فرمان داد تا ده هزار درهم بدو بدادند.

نوشته اند جماز از تمام مردم عهد خود کریه المنظر تر بوده است.

و هم در آن کتاب مسطور است که ابوالعیناء در حضور متوکل حاضر بود. متوکل بدو فرمود چه چیزی را نیکو می‌شماری و نیکو میدانی گفت أفهم وأفهم بفهمم و بفهمانم.

و هم در آن کتاب از ابوالقاسم علی بن حمزة بن شمر دل مروی است که گفت پدرم از نسب ابی العیناء سؤال کرد. ابوالعیناء گفت من محمد بن قاسم بن خلاد بن یاسر بن سلیمان هستم واصل قوم من از بنی حنیفه از اهل یمامه هستند در زمان خلافت منصور اسیری دست داد یاسر در قید منصور درآمد و منصور او را آزاد ساخت لاجرم ولای مادر بنی هاشم است و ابوالعیناء نابینا بود و بعضی گفته اند که جد کبیر او ادراک حضور ولایت دستور حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را بنمود و در مخاطبه با آنحضرت با ساءت و جسارت رفت و آن حضرت او را بنفرین در سپرد که خودش و فرزندانش مبتلا باشند .

لاجرم در ذراری و فرزندان او هر یک کور باشند بصحت نسب مذکور

میشوند و حلال زاده شمرده آیند.

صولی میگوید: ابوالعیناء با من حدیث نهاد و گفت چون مرا بخدمت متوکل در آوردند زبان بدعایش برگشودم و با او بسخن در آمدم متوکل سخنان

ص: 165

مرا پسندیده گرفت بعد از آن متوکل با من گفت بمن رسیده است که در تو شری است یعنی بد زبان هستی و بهجای مردم مولعی گفتم یا امیرالمؤمنین اگر معنی شر این است که هر کسی نیکو کار است او را به نیکی ستایند و بدکننده را بیدی یاد کنند همانا خدای تعالی در تزکیه و ذم سخن آورده است و در تمجید ایوب علیه السلام میفرماید نعم العبد انه اواب و در موقع دم میفرماید هماز مشاء بتمیم منع للخیر معتد ائیم و شاعر گفته است: شاعر گفته است:

اذا انالمدح علی الخیر أهله *** ولم اذم الجیش اللئیم المذمما

فقیم عرفت الخیر والشر باسمه *** وشق لی الله المسامع والقما

اگر مردم خوب کردار را بخیر و خوبی ایشان ستایش و باحسان نامدار نکنم و مردم لئیم زشت کار را بلثامت و دنائت مذموم و بصفات نکوهیده مشهور نیاورم پس خیر و شر را نام و امتیاز و شناسائی با چه چیز خواهد بود و خداوند این گوش شنوا و زبان گویا را از چه عطا فرموده است .

یعنی خدای تعالی چشم بینا و دل دانا و گوش شنوا و زبان گویا و پای پویا و دست توانا و قوه ممیزه را برای افعال و اعمالی عطا فرموده است که یکی از آنها ستایش نیکی نیکوکاران و نکوهش بدی بدکاران است تا مردمان نتیجه افعال حسنه و سیئه را بدانند و نیکو کاربر نیکی بفزاید و بدکار از بدی بزداید اما بدان که بفرض مشخص نباشد و گوینده میزان ممدوحیت و مذمومیت را رضامندی یا رنجش طبع خود قرار ندهد بلکه نظر بعموم افعال نسبت بعموم مردم بنماید مثلاً فلان شخص را که اغلب صفات او محمود و کردار او با اغلب کسان مسعود باشد و نسبت بفلان شخص خواه بتعمد یا بسهو و نسیان بر طریق احسان نرفته باشد نباید در این امر رفتار او را بشخص خودش سند و برهان قرار بدهد و هجای او را در صفحه جهان منتشر و باقی گذارد یا اگر با بیشتر مردمان با سایت و لثامت بگذرد ، و با آن یکنفر بملاحظه شر زبان یا رمیه من غیر رام احسانی

نموده باشد میزان مدح و ثنای او گرداند و او را بتمام صفات حمیده موصوف و از خصال نمیمه منزّه بخواند و گرنه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مواضع لازمه حسان بن ثابت و دیگر شعرا را بهجو پاره ای مشرکان و منافقان یا معارضه با پاره ای شعرای مخالف امر میفرمود و اگر تمجیدی از کف و اغماض در هجا شده است نسبت به شخص مذموم و مهجو است مثلاً شخصی در هجای شخصی سخنی نظماً یا نثراً گفته باشد اگر این شخص از گوینده عفو نماید پسندیده و مأجور میشود و يك فايده اش این است که همان شاعر و ناشر بسی منفعل و شرمسار میشود و زبان بمدح و ثنای همان کس که مهجو او برمیگشاید اما اگر بخواهد در مقام آزار و تلافی کردارش برآید زیانش بیشتر و بدنامیش بیشتر میشود و السنه شعر او سایر مردمان در نکوهش او در از تر میشود.

برفت سلطان محمود و در زمانه نماند *** جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

اما این در وقتی است که در حق شاعری بزرگوار مثل حکیم فردوسی طوسی که خود فرماید :

سی و پنج سال از سرای سپنج *** همی رنج بردم بامید گنج

و يك شاهنامه که فی الحقیقه نامه بسی گرامی شاهان و اول کتاب عجم است بیادگار گذارند و در تلافی آن گونه آزار یابند و مردمان همه بر مظلومیت چنین شاعری نامدار تصدیق کنند و البته با این حال شبهه ندارد که محققاً رنجیده خاطر شود و آن ناله و استغاثه برآورد و سلطان محمود را هجو کند و گوید :

چو شاعر برنجد بگوید هجا *** هجا تا قیامت بماند بجا

مع ذلك فردوسی علیه الرحمة از اغراض پاره ای وزرا مثل حسن میمندی و پاره ای دیگر شکایت کرده است و تضييع حقوق خود و مظلومیت خود را یاد

کرده است و سلطان محمود را در سایر افعال یا عظمت سلطنت توهین نکرده است و از شعر اول که میگوید :

ایا شاه محمود کشور گشای بکشور گشایی و بزرگی سطوت و فتوحات مدح و تفخیم او میرسد ، و اگر او را بامساک یا عدم دودمان اصیل قدیم یاد میکند در هیچیک بدروغ نرفته و مبالغه و گزاف نفرموده است زیرا که سلطان معروف بحرص و جمع آوری مال و لثامت بود و نیز پدرش سبکتکین خادم البکتین و غلام سامانیان بود و شرح حال او را این بنده حقیر در محمود التواریخ مبسوطاً نگاشته ام .

مع الحکایة ابو العیناء بمتوکل عرضکرد و اگر بدی و شر برگونه کار و کردار کژدمی است که بالطبیعة سنی و دنی و خوب و بد را به نیش خود دل ریش میگرداند نه اینکه تمیزی در کار او باشد و علتش کینه و دشمنی باشد بلکه اقتضای طبیعتش این است .

همانا خداوند تعالی بنده تو را از گونه کردار محفوظ نموده است یعنی

بدون علت بهجو کسی زبان نمیگشایم. متوکل با من گفت بمن رسیده است که تو رافضی یعنی شیعه علی علیه السلام هستی گفتم ای امیرالمؤمنین چگونه تواند بود که من رافضی باشم و حال اینکه شهر من بصره و منشاء و بالیدنگاه من مسجد جامع بصره و استادم اصمعی است و این مردم از آن خالی نیستند که با اراده دین کنند یا اراده دنیا اگر در اراده دین باشند همانا این خلق اجماع مینمایند بر تقدیم آن کس را که مؤخر داشته اند و تأخیر کسی را که مقدم نموده اند و اگر در اراده دنیا باشند همانا تو و پدران تو امراء مؤمنان بوده اند دین جز بتو راست نیاید و دنیا جز با تو بدست نشود و در کلمه ابی العیناء اگر اراده دنیا نمایند یعنی شما اهل دنیائید نه دین و اینکه گفت لادین الا بک مقصود این است که اگر سلطنت و سیاست امارت نباشد اهل دین هم نتوانند بامور دینیة پردازند .

متوکل گفت این سرای مرا چگونه میبینی گفتم مردمان را نگران شدم که خانهای خود را در دنیا بنا میکنند و تو دنیا را در این سرای خودت بر نهادی و این کلام را ابو العیناء از کلمات دیگران که با دیگران گفتند و ما مذکور داشته ایم اخذ کرده است میگوید متوکل با من گفت در حق عبیداله بن یحیی چگوئی گفتم نعم العبدالله ولك مقسم بین طاعة وخدمتك یؤثر رضاك على كل فائدة وما عاد بصلاح ملكك على كل لذة عبید الله نیکو بنده ایست خدای ترا و نیکو خدمت - گزاری است ترا از طاعت خدای بخدمت تو اتصال دهد و رضای ترا بر هرگونه فایدهتی برگزیند و آنچه در صلاح ملك تو پیش آید برلذایذ نفسانی ترجیح دهد.

متوکل فرمود در حق صاحب البرید میمون بن ابراهیم چگوئی و متوکل میدانست که بواسطه تقصیری که از وی در کار من شده بود رنجیده خاطر هستم گفتم ای امیر المؤمنین ید تسرق است و انست بضراط دستی است سراق و استی است ضراط و این مثل یهودی است که نصف جزیه اش بسرقت رود بسبب قلة احترام بما ادى واحجام بما بقى بدکرداریش باقتضای طبیعت اوست و احسان و رزیدنش از حیث تکلف است متوکل گفت ترا برای مجالست خود خواهم گفتم طاقت این امر را ندارم و این سخن را نه از آن گویم که از آن شرفی که برای من در حضور این مجلس فراهم می شود جاهل باشم ولكنى محجوب والمحجوب تختلف علیه الاشارة ویخفی علیه الایماء ویجوز ان یتکلم بکلام غضبان ووجهك روض او بکلام راض ووجهك غضبان ومتى لم امیز بین هذین هلکت از اثر بصری ثمر هستم و مردم نابینارا اشاره دایما مختلف شود و بروی بگردش آید و از دیدار حضار و استنباط حالات ایشان محروم میماند و تواند بود که وقتی سخن بر زبان آرد که سخن غضبان و کلام خشمگین باشد و حال اینکه چهره تو چون بوستان بهاری شادان است یا بسخنی از روی خوشنودی و رضا بر زبان راند و آتش غضب از دیدارت نمایان است و چون در میان این دو حال نتوانم فرق گذارم و بر خلاف میل و رعایت غضب و رضای تو تکلم کنم بهلاکت میرسم متوکل گفت: بصدق سخن کردی لکن در خدمت ما ملازمت جوی گفتم

لزوم الفرض الواجب از قبیل لزوم بفرايض واجبه است متوکل ده هزار درهم بمن صله بخشید .

روزی متوکل با ابوالعیناء گفت ای ابو العیناء لا تكثر الوقیعة فی الناس

مردمان را بغیبت و وقیعه مسپار گفت ان لی فی بصری الشغلاً عن الوقیعة فیهم :

چون چشم من از دیدار مردم فرو بسته است راه غیبت کردن را بر گشاده نمی دارد فرمود این نایبائی تو برای اهل عافیت سخت تر است از غیبت نمودن.

و هم در زهر الاداب بهمان حکایت پرسش متوکل از ابوالعیناء که هرگز در جماعت طالبین نیکو روی دیده و جواب او چنانکه مذکور شد باندک تغییری اشارت رفته است و در پایان داستان مسطور میگوید متوکل گفت خاموش باش ای مأیون ابو العیناء گفت مولی القوم منهم بزرگ قوم از ایشان است کنایت از اینکه آنچه نسبت بطالبین یا من میدهی تو خود نیز بهره مند هستی ، میگوید ابوالعیناء از امثال خود بحدت خاطر و نادره سرائی و حاضر جوابی و خطاب و مکالمات فوریه حدیدتر و حاضرتر و سریعتر و بلیغ تر بود و متوکل اول کسی است که از میان خلفای بنی عباس در هر چه مایل بود و شهوتش جنبش میگرفت انهماک و انغمار میگرفت و یارانش در مجلسش بهمه گونه حرکات ناپسند که پسند خودشان و متوکل بود رفتار میکردند و در انواع شرب و رقص و تمسخر و خنده و فسوس و مزیح فرو گذاشت نمیگردید و او با مجالسان خود بسخنان بیهوده و باطل و لغو و غلبه بر باطل میگذرانید و بار و ساء روزگار بمفاخرت می پرداخت معذلك محبوب القلوب مردمان بود و بدل و خاطر ایشان تقرب داشت زیرا که چون واثق بمرد مذهب اعتزال را که واثق بر آن بود متروک داشت و بازار جدال را رونق داد و چنان بود که موسی بن عبدالملک بانجاح بن سلم در امر شرابی که نزد وی آشامیده بود باغتیال پرداخت و بناگاه پیشی و پیشی جست و متوکل بعد از آن مجلس با ابوالعیناء میگفت در حق نجاح ابن سلم چگوئی گفت ما قال الله تعالی

فوکزه موسی فقضی علیه در پیمانہ ستم بشریکی کرد و موسی او را بمشت بزد و بکشت و این کلمه اشارت بآیه شریفه مسطورہ و حکایت موسی بن عمران و کشتن آن مرد است چنانکہ در قرآن مجید مذکور میباشد این پس این کلمات بموسی بن عبدالملک رسید و موسی عبیداللہ بن خاقان وزیر متوکل را ملاقات کرد و گفت ای وزیر قتل مرا آہنگ فرمودی و برای این امر راہی نمی یافتی جز اینکہ ابو العیناء را بخدمت متوکل در آوردی با اینکہ عداوت او را با من میدانی عبیداللہ چون این کلمات را بشنید ابو العیناء را بعتاب و خطاب در سپرد دابو العیناء گفت سوگند باخدای از وقیعہ و غیبیت موسی شیرین کام نمیشوم و این امر را لذیذ نمیشمارم ، تا گاہی کہ سریرت و رویت او را نسبت بتو مذموم دانستم عبیداللہ چون این سخن بشنید از وی دست بازداشت و خاموش گشت و از آن پس ابوالعیناء بخدمت متوکل در آمد متوکل فرمود بعد از آن مجلس بچہ حال اندری گفت در حالات گوناگون بودم و بہترین آن حالات دیدار تو و بدترین آن دوری از حضور تو است متوکل گفت سوگند باخدای سخت مشتاق دیدار توام ابوالعیناء گفت بندہ برای دیدار آقای خود مشتاق می گردد زیرا کہ بسا می شود کہ دیدار مولایش برای او متعذر میشود اما مولی ہر وقت خواہان ملاقات بندہ خود شود او را احضار میفرماید .

روزی متوکل با ابوالعیناء گفت سخنی ترین مردم کہ از دیدہ بسپردی کیست گفت احمد بن ابی دواد بود متوکل خشمناک شد و گفت از میان اسخیا و اجواد کسی را نام میبری کہ من او را برانندہ ام و متروک نمودہ ام و تو او را بسخا منسوب میداری ، گفت ای امیرالمؤمنین در هیچ موضعی از مواضع برای اتقاق صدق و راستی از مجلس تو بہتر و مناسب تر نیست و مردمان در حق آنکسانی کہ ایشان را وسخا منسوب و ممدوح میدانند بغلط رفتہ اند زیرا کہ سخا جماعت بر امکہ از روی حقیقت منسوب برشید و سخا فضل و حسن در پسر سہل منسوب بمأمون وجود این ابی دواد منسوب بمعتمصم است و ہر وقت مردمان فتح بن خاقان و

عبید الله پسر یحیی را بسخاوت نسبت دهند همانا این سخاوت وجود و بخشش تو است ای امیر المؤمنین متوکل گفت راست گفتمی اکنون بگوی بخیل ترین مردی که دیدی کیست؟

گفت موسی بن عبد الملك گفت از بخل او چه دیدی گفت نگران او شدم که خدمتگذار قریب میشود چنانکه خدمت مینماید بعید را و از احسان اعتذار میجوید چنانکه از اساءت عذر میخواهد متوکل گفت تاکنون دو دفعه در باره موسی بغیبت و وقیعه برفتمی و من این کار را دوست نمیدارم دست ازین امر بدار و از وی معذرت بجوی و او نداند که من ترا بدو فرستاده ام. ابو العیناء گفت در حضور هزار تن کدام کس مرا محفوظ و مکنون میدارد متوکل گفت بیمناک مباش گفت با حالت احتراس از خوف میروم پس بخدمت موسی برفت و هر دو از همدیگر معذرت بجستند و با صلح و صفا جدا شدند و موسی بعد از آنروز ابوالعیناء را در جعفری بدید و گفت ای ابو عبدالله ما و توبه صلح پیوستیم دیگر تو را چیست که نزد ما نمی آئی ابوالعیناء این آیه شریفه را بخواند اترید ان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس این نیز راجع بداستان حضرت موسی و کشتن آنمرد است موسی بن عبد الملك گفت ما ارانا الا کما کنا ازین پس جز بحال صلح و خوشنودی ما را نمی بینی.

و نیز وقتی متوکل با ابوالعیناء گفت ابراهیم بن نوح نصرانی از تورنجیده خاطر و با تو کینه ور است ابوالعیناء گفت و لن ترضی عنک الیهود ولا النصراری حتی تتبع ملتهم از استشهاد باین آیه شریفه خواست باز نماید که این طبیعی است و چاره پذیر نیست .

متوکل گفت جماعتی از کتاب و نویسندگان ترا ملامت و نکوهش مینمایند ابو العیناء این شعر را در جواب بخواند :

اذا رضیت عنی کرام عشیرتی *** فلا زال غضباً علی لنامها

چون ز ما راضی است قلب پادشاه *** نیست حاجت در رضای او سپاه

متوکل با او گفت: آیا پدرت نیز در کار بلاغت مانند تو بود ابوالعیناء عرض کرد اگر امیر المؤمنین پدرم را دیده بودی لرای عبداً له لایرضانی عبد اگر هر آینه او بنده از خود را میدید که رضا نمیداد که من بنده آن بنده او باشم.

وقتی با ابوالعیناء گفتند متوکل میفرماید اگر ابوالعیناء ضریر و نایینا نشده بود باوی منادمت میجستم.

ابوالعیناء گفت: ان اعفانی من رؤیة الالهة وقراءة نقش الفصوص فانا اصلح للمنادمة اگر متوکل مرا از دیدار هلال و قراءت نقش نگین عفو بدارد من برای منادمت صلاحیت دارم کنایت از اینکه ندیم را گوش شنوا و دل دانا و زبان گویا و اطلاع بر احوال مجاری احوال ناس و اخبار امم ماضیه و عجایب دهر و سوانح روزگار و غرایب آثار و بلاغت بیان و ذلاقت لسان و فراست کامل و عقل و دها و تدبیر و زکا و امانت و دیانت و حفظ اسرار و حفظ الغیب لازم است بینش ظاهر چندان اهمیت ندارد خصوصاً مردمی که از بینش معزول شده اند بجمعیت حواس و حفظ اساس برخوردار هستند.

و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حالات ابی عبدالله معروف بابی العیناء ضریر مولی ابی جعفر منصور اشارت رفت اما ابوالعیناء نتواند مولی ابی جعفر منصور باشد زیرا که تولد او متجاوز از سی سال بعد از وفات منصور است مگر اینکه جدش از موالی منصور یا خودش از موالی پسرهای منصور باشد.

وفات ابی العیناء در سال دویست و هشتاد و سوم و ولادتش در سال یکصد و نود و یکم روی داده است و انشاء الله تعالی بعد از این نیز در بعضی مواقع نام برده میشود.

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که روزی متوکل خلیفه با مجالسین خود گفت مسلمانان را از عثمان چیزهای شگفت و ناپسند روی داده است از آن جمله این است امام ابی بکر رضی الله عنه چون بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم خواست بر منبر آنحضرت برآید از آن پله که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرودتر و در پله دومین نشست تا احتشام آنحضرت را از دست ندهد و چون عمر در زمان

خلافتش خواست بر آن منبر برآید در پله سومین و یک پله فرودتر از آنکه ابو بکر می نشست بر نشست و چون نوبت خلافت بعثمان پیوست بذروه اعلی و پله نخستین که مجلس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بود بر آمد چون متوکل این سخنان را بگذاشت عباد از میانه حضار گفت ای امیرالمؤمنین هیچکس در جهان نیست که منتش از عثمان بر تو عظیم تر باشد چه عثمان بر پله اعلای منبر بنشست و اگر عثمان خلیفه وقت از جهان برفت و خلیفه دیگر بیامد و یک پله بترتیب از خلیفه سابق فرودتر نشست، اینک بایستی تو از قعر چاهی ما را خطبه برانی متوکل و حاضران از گفته عباد خندان شدند .

در کتاب انوار الریبع مسطور است که روزی متوکل در قصر جعفری خود بهرسوی نگران بود بناگاه العبر در نظرش در آمد در حالیکه دو قلنسوه بر دو پای و موزه بر سر و سراویش را بجای پیراهن بر تن و پیرهن خود را بجای از ار برد بر و قبل بیاراسته بود متوکل فرمود این مرد بازیگر را بمن آورید چون در حضورش بایستاد متوکل گفت تو شراب خواری گفت لابل عنفقه یا امیر المؤمنین متوکل گفت انی واضع فی رجلك الادم و نافیك الی فارس زنجیرت برپای میگذارم و بملك فارس اخراجت میکنم ابوالعبر طرز کلام را بگردانید و گفت اجعل فی رجلی الاشهب و انفی الی راجل متوکل گفت آیا چنان مرا میدانی که در قتل تو گناهکارم گفت لابل یصل، امیر المؤمنین بخندید و او را صله بخشید.

در انوارالریبع این داستان در باب قول بموجب و در مطول و کتب ادبیه

مذکور است.

در کتاب مستطرف مسطور است که شخصی در زمان خلافت متوکل خود را پیغمبر خواند چون او را بحضور متوکل در آوردند فرمود تو پیغمبری گفت بلی متوکل گفت بر صحت نبوت تو دلیل چیست گفت قرآن عزیز بر نبوت من گواهی میدهد در این قول خدای تعالی اذا جاء نصر الله والفتح و نام من نصر الله است. متوکل گفت : معجزه چه داری گفت زنی نازاد بمن دهید تا وی را در

ص: 174

سپوزم تا آنزن باردار شود و فی الساعه فرزندی بزاید و تکلم نماید و بمن ایمان بیاورد متوکل با وزیر خود حسن بن عیسی گفت زن خود را بد و گذار تا کر امتش را بنگری وزیر گفت اما من گواهی میدهم که وی پیغمبر خداست و کسی باید زوجه خود را بد و گذارد که ایمان با او نیاورده باشد متوکل ازین سخن بخندید و آن مرد را رها ساخت :

و نیز در آن کتاب مسطور است که در زمان حکومت متوکل زنی ادعای پیغمبری کرد چون او را نزد متوکل در آوردند فرمود تو پیغمبری گفت آری فرمود آیا به محمد صلی الله علیه وسلم ایمان داری گفت دارم متوکل گفت آن حضرت میفرماید لانی بعدی پیغمبری بعد از من نیست و نخواهد آمد آن زن گفت آیا فرموده است لا نبیة بعدی؟ زنی بعد از من پیغمبر نیست متوکل از سخن او بخندید و او را رها کرد .

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی در خدمت متوکل بعرض رسانیدند که در ارمنیه سگی است که شیر شربه میدرد متوکل یکتن را مأمور کرد تا برفت و آن درنده را بیاورد متوکل بفرمود تا یکی شیر درنده شجاعی را گرسنه ساخته بعد از آتش رها کردند چون سگ آن شیر را وشیر آن سنگ را بدید هر دو خروشی بر آوردند و بجنگ در آمدند و بر هم در آویختند و چنگ و دندان برهم فرو بردند و سخت بکوشیدند و پس از ساعتی کشش و کوشش هر دو مرده بیفتادند و این از غرایب اتفاقات است .

بیان اسامی وزرا و امرا و مجالسین و مصاحبین و حجاب متوکل عباسی و احوال پاره ای وزرای او

صاحب عقد الفرید گوید: محمد بن عبد الملک زیات در خدمت متوکل بوزارت روز مینهاد چنانکه شرح حالش را در ذیل قتل او یاد کردیم و میگوید: پس از وی محمد بن فضل جرجانی بوزارت متوکل نامدار گشت و پس از وی عبیدالله بن یحیی بن خاقان بوزارتش استقرار گرفت.

ابوالفرج اصفهانی در سیزدهم اغانی در ذیل احوال ابی الشبل برحمی میگوید: گفت در مجلس عبیدالله بن یحیی بن خاقان حاضر شدم و عبیدالله در حق من بسی نیکی و احسان ورزید در این وقت از برامکه سخن در میان آمد و مردمان ایشان را بصفه جود بستودند و از جوائز و اکرام و صلوات سنیه آنها یاد همی کردند و بسیار بگفتند در اینوقت من در میان مجلس بیای شدم و با عبیدالله گفتم: ایها الوزیر من در این امر بزرگ حکمی نموده ام و در دو بیت بنظم در آورده ام و هیچکس را آنقدرت نیست که بر من رد نماید و در شعر در آوردم تا دائر و سائر شود و در جهان بیاید آیا وزیر اجازت میدهد قراءت کنم گفت بگوی چه تو بسیار بوده است که بصواب سخن راندی پس این شعر بخوانم:

رأيت عبیدالله افضل سودداً *** واکرم من فضل و یحیی بن خالد

اولئك جادو او الزمان مساعد *** و قد جاد ذا والدهر غیر مساعد

جود و کرم وزیر از آل برمک برتر است چه ایشان در زمان مساعدت روزگار آنگونه بخشش مینمودند و وزیر در زمانی که مساعد نیست میفرماید چهره عبیدالله ازین شعر بدرخشید و نشان سرور در وی نمودار شد و گفت ای ابوالشبل افراطور زیدی و این جمله نه چنان است که گفتم. ایها الوزیر سوگند با خدای بحمایت تو سخن نراندم و جز بحق و راستی نگفتم حاضران نیز در توصیف و تمجید او با من موافقت کردند و از آنجا بیرون نشدم مگر اینکه خلعتها بمن پوشانیدند و مرا براسپی بادتن و مزین بر نشانند و پنج هزار در هم در پیش روی

بدست داشتند .

و نیز چنان شد که وقتی ابوالشبل از عبیدالله چیزی بخواست و عبیدالله قضای او را با نسیم غلام خود محول ساخت و نسیم بتأخیر افکند و ابوالشبل بوزیر شکایت کرد و او بغلامی دیگر امر کرد و او در همان مجلس انجام داد و ابوالشبل این شعر را در هجو نسیم بگفت:

قل لنسیم انت فی صورة خلقت من کلب و خنزیرة ، الی آخر.

ص: 176

ووصیف ترکی بحجابت و در بانی سرای خلافت مقرر بود و پس از وی محمد بن عاصم و بعد از او ابراهیم بن سهل در دربار خلافت بدربانی مفاخرت داشتند و خلیفه در امر قضاوت یحیی بن اکثم صیفی بود و در حبیب السیر مسطور است که بعقیده بنا کتی وزارت متوکل با احمد بن خالد ابی الوزیر اختصاص داشت اما باتفاق علمای اخبار در زمان خلافت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار داری انجام امور ملك و مال می افراخت .

و موسی بن عبدالملك را از وزراء نوشته اند و دیگر قاضی احمد بن ابی دواد و پسرش محمد بن ابی احمد ابوالولید قاضی و اسحق بن ابراهیم قاضی و سواد بن عبدالله قاضی و حسن بن علی بن جعد قاضی و جعفر بن عبدالواحد قاضی القضاة و ابو حسان زیادی قاضی و محمد بن یعقوب قاضی و ابن سکیت نحوی و حسن ابن سهل وزیر و ابراهیم بن مدبر و حیان بن بشر قاضی و محمد بن یزید مبرد و محمد ابن قاسم هاشمی و بغاء کبیر و بغاء صغیر معروف بشرابی و وصیف کبیر و وصیف صغیر و موسی بن بغاء و زرقان و باغر ترکی و زرافه. و بغلون ترکی و هارون ابن صور تکین و صالح بن عکاس ترکی پسر وصیف و احمد بن وصیف و واجس و عبدالله بن وصیف و نصر الله بن وصیف و عبیدالله بن وصیف و ابونوح و جعفر بن حامد و سلمة بن سعید نصرانی و اشوط بن حمزه و ابن الربعی و حبشی بن ربیع و ابو السمط مروان بن ابی الجنوب و ابویحیی بن مروان و ابو حشیشة و محمد بن عبد الله بن طاهر و ابن الحفص مغنی و هارون بن مخلد و عبدالله بن عمر بازیار و او تامشی و مونس و داود بن محمد و نصر بن سعید و محمد بن سلیمان زینی و علی بن یحیی ارمنی عبدالله بن قطع و نصر بن ازهر و نجاح بن سلمه و عبید الله بن نجاح حاجب و شفیع خادم و عیسی بن فرخان شاه و زیدان بن ابراهیم و عبدالله بن یحیی و موسی بن عبدالملك و عبدالله بن مخلد و عمر بن فرج و عتاب بن عتاب و حن بن مخلد جراح و زکریا بن یحیی و میمون بن ابراهیم و احمد بن موسی و علی بن یحیی بن ابی منصور

وجعفر معلوف وحید واسحق بن سعد واحمد بن بنت حسن و ابوالفرج بن نجاح و ابن عیاش و حسن بن سهل بن نوح اهوازی و حسن بن یعقوب بغدادی و ابو محمد بن بنت حسن بن شنیف و ابن بو ابو حارث و شنیف خادم و نصر بن از هر شیعی و ابو الساج و جعفر بن دینار و عبدالصمد بن موسی و یزید بن محمد مهلبی و احمد بن خالد و ابراهیم عباسی و هاشم بن منجور و عمر بن عبدالله و عطارد نصرانی و عبدالله بن محمد بن داود و یعقوب معروف بقوصره و سعد خاتم ایتافی و محمد بن عبد الله قمی و علی بابا و عتبه بن اسحق خبیر و عیسی بن جعفر بن محمد و حسن بن عثمان و عباس بن محمد بن عبد الله طاهر و ابن الاکشف و یزید بن عبدالله و ابو العباس دانی نصرانی و محمد بن عبدویه و علی بن حسین و محمد بن رزق الله و محمد بن عبد الحمید و ابو المغیث موسی بن ابراهیم رافعی و احمد بن نصر و عبید الله بن سری و خلبخی و یوسف بن محمد و ابو سعید محمد مروزی و ابوالحسن ثابت و قاسم بن احمد کوفی و یحیی بن عمر حلوی و محمود بن فرج و ابن البعیث و صالح بن حجیف و محمد بن حاتم و حمدویه بن علی و محمد بن خالد بن یزید و عد بن عبدالملک برادر موسی و هیثم بن خالد نصرانی و سعدون بن علی و عبدالله و احمد و ابراهیم بن جنید و ایوب بن جنید و محمد بن احمد بن یوسف و یزید بن عبدالله حلوانی و هر ثمة بن شار بامیان و عباس بن احمد بن رشید و دندانی و مبارک مغربی و محمد بن علاء خادم و سعید صغیر و سعید کبیر و سلمان رومی و ابو احمد بن متوکل و علی بن یحیی منجم و محمد بن موسی منجم و دعبل بن علی شاعر و ابن حمدون و دیک الجن عبد السلام شاعر و علی بن جهم شاعر و بختری شاعر و طیفوری طبیب و عبدالاعلی و ابن الابرش و یحیی بن ماسویه طبیب و بختیشوع طبیب و ابو عماد مخنث و رفیق خادم عنث و ابوالشبل عطای مسخره و ابوالعنبس و بعره و شعره بیدون خادم احمد بن یزید حسین بن ضحاک بنان فضل شاعره ابو العبر بطلون خادم سعید کبیر سعید صغیر مسدود طنپوری .

در انوارالربیع مسطور است که دو نفر مضحک بودند که یکی را بعره و آن

دیگر را شعره نام بود.

روزی شعره از بعره پرسید فلانکس در حاجت تو چه کرد گفت مافتنی

ولا قطعك و این اشارت بمثل مشهور است :

مافت بعرة ولا قطع شعره و این مثل را برای مردی زنند که حاجتی را بر نیاورد.

در بحیره فزونی مسطور است که موسی بن عبدالملک وزیر متوکل جعفر بن معتصم بود مردی نیکو تدبیر و با فراست و کیاست بود وقتی برای مخارج خطیره خود مبلغی خطیر از بیت المال گرفته بود و مهلتی معین ساخته آن زمان پایان رسید در ادای وام بتکاهل و تسامح میگذرانید متوکل فرمود اگر این زر را امروز ادا نکند او را برنجانند و از حریم و حرمتش بکاهند و براین گونه توقیعی را در قلم آورده آن فرمان را بدست عتاب که یکتن از سرهنگان خاص او و هیچکس را تاب عتاب نبود بداد که برود و آن مال را مطالبه نماید جاسوس موسی پیش از وصول عتاب این خبر را بدو برسانید و موسی در فراهم آوردن آن مال بسعی و کوشش در آمد و ساعتی برگذشت و عتاب بیامد و موسی در خرگاه گاه نشسته و نامه نگاری و نامه نگاری میکرد عتاب کرد عتاب بخدمت او حاضر شد و خدمت کرد و قلم بر کنار دوات نهاد و بنشست و موسی خود را مشغول همی داشت و از حرارت هوای آن سرای خواب بر چشم عتاب چیره شد موسی آن توقیع را برداشت و پنهان کرد و عتاب کاهل بیدار میشد و گاهی دیده بخواب میبرد و چون از گرما چندی بکاست عتاب گفت برای کاری آمده ام از چه در اندیشه آن نیستی و خود را بکتابت مشغول میداری موسی گفت مگر بخواب دیده توقیع در کجاست و بکدام کس رسانده ای عتاب بی اختیار فریاد برکشید که توقیع را دزدیده اند ای یاران گواه باشید موسی فرمود ای یاران گواه باشید که دروغ میگوید و اگر توقیعی داشته است در عرض راه گم کرده است عتاب مبهوت

ص: 179

و متحیر شد و چاره ای جز آن ندید که بخدمت عبیدالله یحیی بن خاقان وزیر شود و چاره خود را بجوید چون عبیدالله این خبر را بدانست بحضور متوکل درآمد و آنداستان را بیان کرد متوکل بسیاری بخندید و گفت عتاب را بازی داده اند و با حضار موسی امر کرد چون حاضر شد متوکل فرمود توقیع را بدزدیدی موسی گفت از آن مال نیمی را فراهم کردم این ساعت بخزانہ میرسانم و نیم دیگر را پنج روز دیگر تسلیم میکنم عتاب توقیع خلیفه را نزد من بیاورد و هیچ سخن نکرد و بخواب اندرشد بفرمودم تا آن فرمان مطاع را برداشتند متوکل دیگر باره از آن حرکت بسی بخندید و گفت گواهی میدهم که توکفی الکفاة وکافی ترین ارباب کفایتی و از آن روز موسی باین لقب مشهور و معروف شد .

بیان حال فتح بن خاقان که از وزراء و مقربین متوکل عباسی است

حمد الله مستوفی می گوید در میان وزرای خلفای روزگار هیچکس را آن مقام و تمکین حاصل نگشت که جعفر برمکی را در خدمت هارون الرشید و فتح بن خاقان را در پیشگاه متوکل پدید گشت و هر دو تن در سر کار ایشان جان و مال بگذاشتند تا بدانی که شغل دنیاپایانی نکوهیده و عاقبتی وخیم و بیرون از عافیت و مهر و محبت فتح بن خاقان در شفاف قلب متوکل شکاف انداخته بود که چون فتح بن خاقان تن در بستر بیماری افکند و متوکل بدانست یکباره از تمامت امور مملکت و خلافت دل برگرفت و خاطر بدو افکند که او نیز بدان علت دچار شد و چون نتوانست بیای خود بعبادت او برود بفرمود تا محفه حاضر کردند متوکل را در آن نهاده و همچنان بر روی دست بخانه فتح بن خاقان بردند و متوکل در عرض راه یکسره میگریست و این ابیات را میخواند :

ایکون لی صبر وانت علیل *** دمعی علی جزعی علیک دلیل

علی السقام علی قبل ولم یکن *** یا من احب له علی سبیل

حتی اعتللت بما اعتللت و جائی *** صبر فحق فحقه به علیک جمیل

جسم معشوق چو گردد مستمند (1) *** جان عاشق زان شود زار و نژند

خاری از برپای معشوقی رود *** دیده عشاق را آید گزند

نوك سوزن كر بدستش بر خلد *** قلب عاشق زان بگردد دردمند

پند اندر هر کسی سودی دهد *** لیک عاشق را نگردد سودمند

بند پیل و شیر را سازد زیون *** عشق عاشق بگلاند صد کمند

جان آن شه در پرستاریش تلخ *** و ان کنیزك در سمرقند چوقند (2)

و از این پیش در ذیل احوال معتصم عباسی و رفتن او بعیادت خاقان پدر فتح و مکالمات معتصم بافتح و عظمت ایشان اشاره نمودیم و نیز در ذیل احوال واثق خلیفه و نهایت میل او بخاقان وفتح و شدت حسن و جمال خاقان مذکور شد و در ذیل مجالس متوکل نیز مذکور میشود.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که از غرایب این است که روزی متوکل با بختری شاعر گفت درباره من شعری و در حق فتح بن خاقان شعری بگوی چه دوست دارم که او زنده بماند با من و هیچوقت نیاید که او را نیابم تا باین سبب عیش و زندگانی من تباه و روز عسرت و فیروزی سیاه شود یا اینکه زمانی بیاید که او در جهان باشد و مرا زنده نیابد هم اکنون در این باب و این معنی شعری بگوی بختری گفت :

یا سیدی کیف اختلفت وعدی *** و تتاقلت عن وفاء بعهدی

لا ارتنی الا یام فقدك یا فتح *** ولا عرفتك ماعشت فقدی

اعظم الرزء ان تقدم قبلی *** و من الرزء ان تؤخر بعدی

حذرا ان تكون الفأ لگیری *** اذ تفردت بالهوی فیک وحدی

ای آقای من چگونه در آن وعدی که تو را با من است اختلاف جوئی و از

1- مستمند یعنی نیازمند و غمگین و دردمند و شکوه ناک

2- این شعر اشارت باول داستان مولوی در مثنوی است که قصد شاه و کنیز باشد و آوردن معشوق را از سمرقند

وفای بعهد و پیمانی که با من داشتی گرانی میگیری ای فتح روزگار بنیادروزی را که ترا در آنروز نیابم و نیز زمانی را در نیابم و شناخته ندارم که تو بعد از من زنده بمانی یعنی چنین روزی نیاید که من نمانم و تو بمانی بزرگترین مصیبت های روزگار این است که تو پیش از من بروی یعنی مرگ تو از اعظام رزیات است و هم مصیبتی عظیم است که تو بعد از من بمانی چه سخت از آن در حذر و پرهیز هستم که تو بادیگری جز من الیف و انیس شوی و از من بیگانه کردی چه من در عشق و هوای تو بیگانه و متفرد هستم و چنانکه سبقت نگارش یافت همانطور که بر اسان و تمنای متوکل گذشت هر دو تن در یکوقت باهم کشته شدند و هیچیک فقدان آندیگر را نیافتند .

در تاریخ گزیده میگوید چون بختیشوع طیب مشغول معالجه فتح بن خاقان و متوکل که در مرض فتح مریض شده بود شد و هر دو بفضل جمیل خداوند تعالی عافیت یافتند گوید متوکل چندانش املاک بخشید که هر سال ده هزار درهم حاصلش بود .

در انوار الر بیع مسطور است که بختری این شعر را در مدح فتح بن خاقان گوید

و یوم تثنت للوداع وسلمت *** بعینین موصول بلحظیهما الحر

تو همتها الوی باجفانها الکری *** کوی النوم او مالت باعطافها الخمر

و بعد از آن گوید لعمرک ما الدنيا بناقصه الجدي اذا بقى الفتح بن خاقان والبحر

در جهان تا فتح بن خاقان و دریا باشدی *** کی جهان را هیچ نقصانی زجدوی باشدی

راقم حروف گوید قوت قلب و نیروی مزاج و سختی امتزاج و تلون سلاطین و خلفای جهان بر دیگر مردمان امتیاز دارد و این نیز از مقدرات و حکم الهی است چه اگر غیر از این باشد نظام مملکت را قوام نماند زیرا که مزاج سلاطین باید تابع جمال نظام ملک و ملت و محبت ایشان اسیر پیکر دوام سلطنت و خلافت باشد و چنانکه فرموده اند :

الملك عقیم اگر پادشاه چون دیگر رعایا و برایا اسیر مهر و عشق دیگری شوند و دل بدانجا بندند و از مشاغل مهمه حکومت عامه دل بگسلند روزی چند برنیاید که روزگار روزگاریان تیره و تار و ستاره اقبال را نوبت خیرگی و ادبار آید و هم چنین انهماک در لذات واهویة نفسانیة حتی میل مفرط باموال و ائصال و دخایر و دفاین همین حال دارد، چه این مخاطر برای این است که این توجهات سلاطین چون منشاء اش میلان نفس ایشان بزخارف دنیویه و لذات جسمانیه و امور شخصییه است موجب ظهور انقلابات واضطرابات و اغتشاشات کثیره میشود.

مگر اینکه توجه سلاطین بچیزی باشد که نسبتش بعموم باشد مثل عدل وجود و تقویت امورات راجعه بدین و آئین و نظام کار مملکت و سلطنت و رعیت و بریت بیشتر باشد ممدوح تر و ستودگی پایانش بیشتر است چنانکه در حکایت ولید بن یزید و یزید بن ولید بن عبدالملك بن مروان و کثرت شوق بعیش و عشرت و لذایذ نفسانیه که موجب ذهاب سلطنت و عمر ایشان گردید مسطور شد و اگر هارون و مأمون و بعضی خلفای بنی امیه و یا بنی عباس نیز در متابعت هوای نفس و لذات نفسانیه کوشش میکردند در تلافی در امور ملک و مهام انام و دفع اعدای و حراست حدود و ثغور مملکت و ازدیاد ثروت و بهجت ممالک و اشاعه عدل وجود چندان نظر داشتند که سایر حالات ایشان از نظرها محو می شد حتی حجاج بن یوسف با آن خباثت فطرت و سفاکی و عدم شرم و حیاء و پستی نسب چون مراقب نظام مملکت و دفع شر اشرار بود بیست سال در حکومتی عالی استقرار و استقلال داشت و اگر مینویسند سلطان محمود غزنوی نسبت با میر الامرا ایاز او یماق عشق میورزید نه بسبب روی زیبا و چشم شهلا و اعتدال بالا و بهای سیمای او بود بلکه ایاز را و جاهت باطن از صباحت ظاهر بر افزون و اطاعت و انقیاد او نسبت بیادشاه و مقاصد پادشاه و جذب قلوب عموم و نظام کار جمهور بدرجه رسید که معشوق سلطان محمود غزنوی گردید چنانکه یگانه شاعر فصیح بلیغ لطیف ظریف روزگار فرق سیستانی در این ابیات گوید :

ز دل برداشت خواهم بار اندوه *** چون نزد میر میران یافتم بار

امیر جنگجو ایاز او یماق *** دل و باروی خسرو روز پیکار

اگر برسنگ خارا برزند تیر *** بسنگ اندر نشانند تا بوفار

نه بر خیره بدو دل داد محمود *** دل محمود را بازی مپندار

بجائی برد خواهد خسرو او را *** که سالاران بدو کردند سالار

کجا گردد فراموش آنچه او کرد *** ز بهر خدمت شاه جهاندار

میان لشکر عاصی به نگذاشت *** وفا وعهد آن خورشید احرار

بروز روشن از غزنین برون رفت *** همی زد با جهانی تاشب تار

نماز شام را خندان بخوانید *** که دشت از کشته شد با پشته هموار

جز او را از همه میران که راداد *** بیک بخشش چهل خروار دینار

چنانکه چون بحکایات ایاز و چارق و پوستین و بریدن زلف عنبرین و شکستن نگین گران بها و شکستن فرمان پادشاه و امثال آن چون بگذرند مکشوف میگردد که این شدت میل و مهر پادشاهی مانند سلطان محمود که در مزاج او عدل و داد از حکایاتش مسلم میشود و چراغ را میکشد تا اگر ظالم پسرش باشد اور انگرد و مهر پدری بجوش نیاید و از قتلش نگذرد بواسطه جمال ظاهر او نبوده است و اگر تعشق بجمال ظاهر او بود و مقصودش شهوت رانی بود هیچ لازم نیفتاده بود که او را از پرده بیرون آرد و چندانش مورد مراحم گرداند که تمام امرای دربار دولت با وی دشمن و کینه ور شوند و شکست او را در حضرت سلطان بتدابیر و عناوین مختلفه برآیند و هر روز فتنه کنند و پادشاه خطای ایشان و عدم خیانت ایاز را بر همه ثابت گرداند و هم چنین اگر ایاز جوانی زیبا روی و مشک بوی و سرو قامت و دلربا و جان فریب و از ذوق ادبیات و میل باهل فضل و ادب بیگانه بود سی سال بمصاحبت و مهمان داری شاعر حکیم بزرگوار فصاحت آثار فردوسی طوسی علیه الرحمة روزگار بی پایان نمیرسانید و از کمال تشویق و ترویج و محاسن مهمان

پذیری او و تهیه اسباب آسایش و آرامش خاطر چنان حکیم بزرگوار کتابی چون شاهنامه که اول کتاب مردم عجم است در روزگار بیادگار نمی ماند و بنام سلطان محمود منتشر و تاقیامت تذکره خلق جهان نمیگردید و یقیناً اگر این امیر کبیر مراقب و مواظب نبودی با آن مخالفین عصر و حسد شعرای عهد آن کتاب بانجام نمی رسید و چنین اثری محمود از سلطان محمود ثابت نمی گشت .

و هم چنین چون منصور دوانیق اگر چه در قتل و آزار خلق جسور بود و در جمع اموال و امساک مشهور است، اما چون غالب نظر او در اشاعه عدل و قلع و قمع مخالفین و ضبط اموال نیز برای آبادی خزانه و حفظ و ضبط اموال بیت المال مفید بود سلطنتی با قدرت و طول مدت یافت و همچنین هارون الرشید با آن حالت تعشقی که نسبت بجماعت برامکه خصوصاً جعفر بن یحیی برمکی می ورزید چون مزاج او بر آن جماعت بگشت و وجود ایشان را اسباب ضعف خلافت و مهام ملك دارای و اساس مملکت مداری دید بطوریکه در متون کتب عالم مسطور است چنان از ایشان روی بر تافت و دل از مهرشان برداخت که گوئی هرگز ایشان را نمی شناخت و چنان ریشه ایشان را از صفحه زمین برانداخت که گوئی هرگز در جهان نیامده اند و حالت سلاطین بر این نسق بوده و هست و هرگز نباید بحمد ایشان فریفته یا از قهر ایشان مأیوس بود زیرا که اصل مسلمه و بنیان نظریات براین همی مذکور است چه بسیار بوده است که پسرهای خود را بید گمانی کشته اند یا پسرها پدرها را از پای در آورده اند حتی پاره ای زنان که سلطنت یافته اند شوهر و پدر خود را در هوای سلطنت معدوم ساخته اند و چون در احوال سلاطین روزگار تعمق گیرند آنچه مسطور شد مکشوف می آید .

چنانکه در دوره سلاطین حشمت آئین قاجاریه که رشته سلطنت ایشان در مدار روزگار

پیوسته استوار باد و حالات سلطان شهید محمد حسن خان و فرزند برومندش آقا محمد خان شهید و خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه اعلی الله مقامهم نسبت بوزر او امراء و برادران و اقارب و حالت نادر پادشاه افشار نسبت بکور کردن پسرش رضاقلی خان براین منوال بودند و سلطان غازی محمد شاه قاجار انار الله برهانه در کشتن میرزا ابوالقاسم قایم مقام وزیر فاضل ادیب وسید کامل اصیل که از نخست مرئی آن شاه بزرگ و برادران او بود و در زمان سلطنت آن پادشاه بوزارت اعظم نایل گشت و تعشق واردات آن شاهنشاه اسلام پناه نسبت بمرحوم حاج میرزا عباس ایروانی معروف بحاج میرزا آقاسی با اینکه قبل از جلوس بر تخت سلطنت طبع همایونش از وی منزجر بود و بعد از آن بعلتی که در این کتب مذکور شده است دست ارادت بداد او را بمسند وزارت اعظم بلکه در معنی در چار بالش سلطنت جای داد و تا آن پادشاه زنده بود این وزیر بزرگوار عالم فاضل حکیم حق شناس فقید مرتاض خدا شناس جواد خیر خواه ملت پرست رعیت نواز بامر وزارت و فیصل امور ومهام مملکت با اقتداریکه در خور سلاطین ذی الاقتدار است اشتغال داشت و جهان را از نام نیک و نکو نفسی بیار است و بر طلب مغفرت و مدیحت بر افزود .

چون نوبت سلطنت شاهنشاه شهید سعید ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه انار الله برهانه رسید و در حقیقت می توان گفت آفتاب سلاطین قاجاریه و بزرگترین ایشان بود و زمان سلطنت ممتدۀ این پادشاه اسلام پناه که شمار سالش به پنجاه مدار یافت بهار روزگار مردم شمرده میشود مزاج این پادشاه و حالات او بیشتر به بزرگترین سلاطین جهان مثل بهرام گور و کیخسرو و خسرو پرویز و سلطان محمود و هارون الرشید و امثال ایشان بی شباهت نیست چنانکه مورخین روزگار که سیره این پادشاه و اخلاق و اوصافش را نگاشته و دینداری و عدل خواهی و آزادگی خوی و ستوده گی روی و سایر اطوار پسندیده اش را مکشوف داشته اند و ما چاکران نیز دیده و نوشته ایم بر این جمله گواهی میدهد، این پادشاه نیز باطنی عمیق داشت

و فقط اسرار مینمود و سالها از کسیکه رنجیدگی خاطر داشت بملاحظه رعایت تکالیف دولتی بقای او را لازم میدانست چنان بالفت و عنایت و مهر می گذرانید که آن شخص و سایر مقربان پادشاه چنان می پنداشتند که پادشاه را مهر و عطوفتی باطنی و مرحمت قلبی بدو توجه دارد و اغلب اوقات او را با خود ندیم وائیس و مورد مرحام گوناگون میساخت و مرحمت خود را در حق او اشاعه و انتشار و گوشزد تمام ممالیک میگردانید و آنمرد نیز خود را معشوق پادشاه میشمرد و بر تکبر و تنمر خود می افزود و دست طمع و طلب و غرض دراز میکرد و مردم را کوفته خاطر میساخت و بناگاه از همه جایی خیر دستخوش قهر و غضب و صادرات سلطانی و کيفر اعمال خود میگشت در حالتی که نه خودش و نه سایر مقربان بر این حال واقف بودند و این صفت در سلاطین جهان بسی ممدوح است زیرا که نظام مملکت و حفظ رعایا و برایا را تابع رضا و سخط خود نمی گردانند و سالها با کسی بعطوفت راه میروند و بار سنگین عدم رغبت خود را بر دوش میکشند و فواید تدابیر او را بر میل و رغبت خود ترجیح میدهند و تلخی این حال را بر شیرینی آن امر می گزینند.

شاهنشاه اسلام پناه با مرحوم آقا محمدابراهیم خان امین السلطان از آغاز امر عنایتی خاص مبذول می داشت و با اینکه اول سلسله بود نظر بحسن کفایت و درایتی که داشت از مقام آبداری اور اترقی داد تا در زمره وزرای کثیر الاقتدار و محارم خاص سلطنت گردید و پس از وفات او پسرهای ارجمند او را در مقام حفظ و حراست برآمد و مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابیک اعظم را بمقام صدارت عظمی و اختیارات نامه و محرمیت خاص چنان ارتقا داد که هیچیک از وزرای دولت علیه را بهره نیفتاد برادرش مرحوم میرزا اسماعیل خان امین الملک از جمله وزرای محترم دولت و هم چنین دیگر برادران و اقارب ایشان را بمراتب عالیه نایل فرمود شرح و بیانش

در تواریخ دولتیہ مسطور است و اگر بسمع مبارکش میرسید که وجود صدارت را از کسالت صدر اعظم ملالتی است خیال مبارکش چنان آشفته میشد که با آن عظمت سلطنت و ابهت پادشاهی گاهی بنفس نفیس همایونی عیادت میفرمود بلکه چون بیمار داران رعایت و نوازش و تقویت می فرمود و این بذل مراحم چون در حق چنین وزیری بی نظیر از روی استحقاق بود ممدوح آفاق و موجب امیدواری و شکر گذاری طبقات مردم میگشت چه این عطوفت نیز برعایت حال عامه نظر داشت سلامت همه آفاق در سلامت اوست اما آنگونه مهر و عنایتی که بواسطه اغراض شخصیة و متابعت لذات نفسانیه باشد مانند میل محمد امین بن رشید بکوثر یا دیگران با دیگران بسیار مذموم و ممدوح و مخالف شریعت ملک داری ورعیت پروری و دادگستری است و میتوان تصدیق کرد که بعد از آن صدر اعظم شهید تاکنون که هنگام غروب آفتاب روز آدینه بیست ونهم شعبان المعظم سال یک هزار و سیصد و سی و هفتم هجری است صدر اعظمی باین جامعیت تربیت نشده است و اگر در صفت کینه وری عمیق و در موارد عیش و عشرت و شهوت رانی دقیق نبود و هم چنین بواسطه توسعه صدر و بلندی نظر و حالت قبول عرایض مبالاتی در سجل ارقام میداشت در سایر صفات حسنه ثانی نداشت .

مسعودی در مروج الذهب مینویسد در وزراء و کتاب متوکل عباسی هیچکس نبود که بحدود وافضال موصوف باشد یا طبیعت و سرشتش عالی تر از اوصاف مجنون و طرب باشد زیرا که الناس علی دینی ملوکهم وفتح بن خاقان ترکی مولای متوکل از جمله وزرای نامدار و از تمامت عصر بر نفس خلیفه بیشتر غلبه داشت و بدو نزدیکتر بود و از تمامت خدام پیشگاه خلافت نقش بند بخت و اقبال و تقدم در خدمت خلیفه فزونی داشت معذک فتح بن خاقان را با این منزلت رفیع و مقام منیعی که در حضرت خلافت موجود شده بودند بفضالش امیدوار و نه از شرش خوفناک بودند و از علم و از علم و فضل و ادب بهره ور بود و کتابی در ادب تألیف کرد و کتاب البستان خواند و

می گوید زمان وزارت ابی الوزیر در خدمت متوکل مدتی اندک بود و متوکل محمد بن فضل جرجانی را بوزارت خود منتخب ساخت و از آن پس او را از کار وزارت انصراف داد و عبیدالله بن یحیی را در سال دویست و سی و ششم هجری بنویسندگی یعنی وزارت خود برآورد و تازمانی که متوکل زنده بود عبیدالله در آن امر اشتغال داشت .

در بحیره فزونی مسطور است که علی بن جهم که از شعرای نامدار روزگار و مقربان آستان متوکل خلیفه بود حکایت کند و گوید روزی در خدمت متوکل آمدم و فتح بن خاقان را نگران شدم که در صف نعال ایستاده و بر شمشیر خود تکیه نموده است و باخفت سر بزیر افکنده و هر وقت من در او دیدم او در خلیفه بدیدسخت متحیر شدم و در عجب افتادم که فتح بن خاقان را در پیشگاه خلیفه مرتبه و منزلت از آن برتر بود که در چنان جای بایستد در این حال خلیفه در من نگریست و فرمود همانا بشگفت اندری که فتح بن خاقان در صف النعال ایستاده باشد گفتم بلی گفت فتح را بدخدمتی در آن مقامش جا داده است گفتم خلیفه زمان کرم فرماید و اعلام دهد تا گناه وی چه بود گفت دیروز سری از اسرار مملکت با او در میان نهادم و امروز از دیگر جای بشنیدم گفتم خلیفه سلامت بادشاید در در پس دیوار کسی بوده است گفت چنین جائی نبود گفتم خلیفه دوران کامران باد فتح بن خاقان بجوهر فراست و گوهر کیاست آراسته است مرا عجب همی افتد که راز خلیفه را فاش گرداند این کار را سببی است.

اگر فرمان باشد داستانی عرضه دارم گفت باز گوی گفتم از ابو نعیم فضل بن دلیق شنیدم که از محمد بن سلیمان و محمد از ابوالبحور حکایت همی کرد که در مسجد الحرام جای داشتم از زن خود بداندیش شدم و در ضمیر و اندیشه خودم طلاقش دادم لکن هیچکس را ازین امر خبر ندادم چون بخانه آمدم زن گفت مرا طلاق بدادی گفتم این سخن را از کجا بشنیدی گفت از آن کنیز که انصاری گفتم او از کدام کس شنیده بود گفت از شوهر خودش بعجب اندر شدم و با خود همی

گفتم که من با هیچکس نگفتم و سخت متحیر و متفکر ماندم و روز دیگر نزدیک عبدالله عباس برفتم و داستان را بیان کردم گفت مگر تو ندانسته باشی که دیووپری در ضمیر مردم احوال می افکنند و از آنجا سر هافاش میشود .

ابونعیم گفت پیوسته تصدیق آن کلمه در تحقق آن در خاطر من بود . روزی حمزه زیات مرا حدیث راند و گفت سالی بر عزیمت حج از سرای بیرون شدم و روی در بادیه نهادم چون فرودگاهی چند در سپردم روزی شترم یاده شد در آن بیابان در پی شتر برفتم و بهر طرف بجستم در ابتدای آنحال دو تن مرا بگرفتند مس حس ایشان می یافتم لکن روی و پیکر ایشان را نمیدیدم همچنین مرا بردند تا بر سرپشته پیری را دیدم بر فراز آن بلندی نشسته و او را هیتی و جامه نیکو بود پیر را سلام فرستادم پاسخ در و د را فرمود دل من آرام گرفت و بیم از من برخاست با من گفت از کجائی گفتم از کوفه و بعزیمت مکه هستم گفت از یاران خود از چه روی دور ماندی گفتم شترم ناپدید گشته است در طلبش گرد بیابان کردم و نشان از آن نیافتم پیر سر بر آورد که شتر وی را بیاورید در ساعت همان شتر را بیاوردند پیر با من فرمود قرآن دانی گفتم دانم گفت بخوان سوره حم احقاف را بخواندم تا باین آیه شریفه رسیدم :

ان صرفنا اليك نقرأ من الجن يستمعون القرآن خبر میدهد خدای تعالی از حالتی که جمعی از پریان پریان بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بگذشتند و حضرتش بتلاوت قرآن بود چون قرآن را بشنیدند نزدیک قوم خود برفتند و ایشان را خبر کردند تا بیامدند و ایمان آوردند پیر گفت میدانی آن پریان که از محمد صلی الله علیه وسلم قرآن شنیدند چند تن بودند گفتم نمیدانم گفت ما چهار تن بودیم که از محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرآن بشنیدیم چون بقوم خود باز گشتیم گفتیم این کلمه را که حق تعالی می فرماید:

يا قومنا اجيبوا داعي الله اي گروه ما اجابت کنید رسول حق را که بحق میخواند پس چون سوره را تمام کردم گفت شعر میدانی گفتم بلی گفت شعری را روایت کن

من قصیده زهیر بن ابی سلمی را بخواندم گفت این زهیر آدمی است یا پری است گفتم آدمی است اشارت کرد بروید و زهیر را حاضر کنید جماعتی برفتند و پیرکهن سال و دیرینه روز کار بیاوردند گفتی مگر پاره گوشتی است و در پیش روی او بگذاشتند گفت باز هیر این قصیده امن ام او فی دمنه لم تکلم کدام کس گفته است گفت من گفته ام آن پیر گفت این مرد میگوید که این قصیده را آن زهیر گفته است که از آدمیان است گفت راست میگوید من تابع او بودم من قصیده ای بگفتمی و در دل وی انداختمی تا آن قصیده را بر آدمیان بخواندی و او شعری انشاء کردی و من آن را بگرفتمی و بر جنیان بخواند می پس یکی از آن مردم را گفت این مرد را بیاران خودش برسان من بر شتر خود برنشستم و شتر در زیرم رفتن گرفت و کسی را نمیدیدم تا در ساعتی بیاران خود رسیدم ابو نعیم گفت مرا معلوم و محقق شد که جماعتی از پریان احوال و اخبار را در خاطرها میاندازند و اسرار مردمان از آنجا فاش

می شود.

متوکل از شنیدن این داستان خرم و خوش دل شد و نیک برافروخت و خوش بر آمد و بشاشت گرفت و فتح بن خاقان را تشریف داد و مال وافر انعام فرمود و مرا نیز انعام بداد و از آن پس فتح نیز یک نیمه آن مال را بمن فرستاد و مرا سامان عظیم و دوستی بزرگ در حیطة تصرف در آمد و با روزگاری فرخنده آثار بهاور شدم .

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی متوکل عباسی دوائی بخورد و مردمان بقانون روزگار انواع و اقسام ظرایف تحف و لطایف هدایا بخدمتش تقدیم همی کردند و فتح بن خاقان دختری ماهروی باکره با دو پستان برجسته چون کوی عاج در خم چوگان آنوس و بهترین خوبرویان آن زمان و برترین دواهای درد. های بی درمان برای متوکل جنافه جامی بلور سفید که در آن شرابی گلرنگ و نیز جامی احمر که این اشعار را باسیاهی بآن رقم کرده بودند پیشکش نمود

ص: 191

إذا خرج الامام من الدواء واعقب بالسلامة والشفاء فليس له دواء غير شرب .

بهذا الجام من هذا الطلاء*** وفض الخاتم المهدي اليه فهذا صالح بعد الدواء

چون خلیفه از آشامیدن دوا بیاسود و بسلامت و شفاء کامیاب شد از آن پس برای او دوائی دیگر نشاید مگر اینکه باده سرخ در این جام بلور سفید بنوشد و مهر دوشیزگی این جاریه ماه دیدار را که بدو هدیه شده است درهم شکند چون آن جاریه با آنچه با خود بخدمت متوکل درآمده ، یوحناى طیب حضور داشت چون آن ابیات را بدید بخندید و گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خداوند فتح بن خاقان بصناعت طب از من اعرف است باید امیرالمؤمنین در آنچه توصیف کرده است تخلف نجوید متوکل رأی طیب را مقبول شمرد و آندواء را استعمال کرد و آتش شهوت را از آن نوگل آبدار خاموش نمود و از مرض برست و با سرور جان وقوت چشم و روان پیوست و با بیشتر مخصوص رگ آن ظریف اندام را برگشود و خون از آن بیگناه فرو بارید .

باید دانست این فتح بن خاقان جز آن فتح بن محمد بن عبید الله بن خاقان بن عبد الله قیسی اشبیلی مکنی با بی نصر و معروف بفتح بن خاقان وصاحب کتاب قلائد القصیان و دیگر کتب است که در سال پانصد و سی و پنجم هجری در شهر مراکش مقتول و احوالش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور شد.

بیان پاره ای حکایات متفرقه ابو الفضل متوکل علی الله عباسی

در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی عبادۀ بخدمت متوکل در آمد و در حضور متوکل جامی از زر ناب بود که هزار مثقال طلا در آن بود متوکل با عبادۀ گفت از تو از چیزی پرسش میکنم اگر بدون تفکر و تأمل ابتداءً جواب دادی این جام و آنچه در آن است تر است عبادۀ گفت یا امیر المؤمنین سؤال کن متوکل

گفت از تو میپرسم از چیزی که اسم دارد و کنیتی برایش نیست و از چیزی که کنیت دارد و اسمی برای آن نیست عبادۀ فی الفور گفت مناره و ابورباح است متوکل سخت در عجب شد و آن جام زرین و هر چه زر در آن بود بد و بخشید.

و هم در آن کتاب مرقوم است که وقتی مردی قاروره طلا بخدمت متوکل بهدیه فرستاد و رفعه بنوشت و با قاروره تقدیم نمود ان الهدیه اذا كانت من الصغیر الی الکبیر فلما لطفت ودقت كانت ابهی واحسن واذا كانت من الکبیر الی الصغیر فکلما عظمت وجلت كانت اوقع وانفع چون شخص کوچک بخواهد بحضور شخص بزرگ تقدیم هدیه نماید هر قدر آن هدیه لطیفتر و دقیقتر و نازکتر و کوچکتر باشد ابهی و احسن است و چون از طرف شخص بزرگ بشخص کوچک هدیه عنایت شود هر قدر بزرگتر و نماینده تر باشد وقع و نفعش بیشتر است کنایت از اینکه هدیه شخص کوچک باید مثل خودش کوچک و از آن بزرگ باید مانند

خودش بزرگتر باشد چه اگر از کوچک چیزی بزرگ ظاهر شود دلالت بر آن کند که خواسته است نسبت به بزرگ خود نمائی کند و رکیک است و اگر از بزرگ بکوچک هدیه مختصر شود یا دلالت بر این میکند که آن شخص را از بسکه حقیر شمرده اند هدیه را صغیر فرستاده اند و موجب سرشکستگی و افسردگی او میشود یا حمل بر لامت و تنگی نظر آن بزرگ خواهد شد.

اما مسعودی در مروج الذهب این تقدیم هدیه را از مؤید بن متوکل بخدمت متوکل و بجای قاروره ذهب قاروره دهن مینویسد و البته صحیح نیز همین است زیرا که قاروره را تا از زجاج نباشد قاروره نخوانند و تقدیم مؤید البته اگر دهن و روغن باشد انساب است.

و نیز در مستطرف و تاریخ الخلفاء مسطور است که عبدالاعلی بن حماد ترسی گفت روزی بخدمت متوکل شدم فرمود ای عبد الاعلی چه چیز ترا از ادراک حضور ما باز داشت که اینک سه روز است متروک داشته و ما قصد بر آن نهاده بودیم که ترا چیزی دهیم و ترا چیزی برسانیم قصور تو موجب آن شد که مهجور

ماندی و ترتیب امور از نیت باز داشت گفتم ای امیرالمؤمنین خداوندت در ازای آن اندیشه پاداشی خیر، دهاد، آیا در این معنی دو شعر در حضورت بعرض ترسانم و به ولی گفت از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بمن رسیده است که فرمود من لم یشکر الهمة لم یشکر النعمة هر کس شکر گذاری همت را نکند شکر نعمت را بجای نیاورد یعنی باید هر کس را که قصد نیکی و احسان کرده باشد اگر ظهور نیافته باشد شکر گذاشت و بی اجر و قیمت نگذاشت و اگر چنین نباشد شکر نعمت را هم بیای نیاورده باشد و قدر این راهم ندانسته باشد و این کلام معلوم است از لسان مبارك امام تراویده است زیرا که دقایق و لطایفی در این عبارت مندرج است که بر اهل زکاوت مخفی نیست بالجمله میگوید این شعر را بخواندم:

لا شکرناک معروفاً هممت به *** ان اهتمامک بالمعروف معروف

ولا الومک ان لم یمضه قدر *** فالشر بالقدر المحتوم مصروف

همان آهنگ باحسان احسان است اگر چه بآن و اظهار آن موفق نشوند چنانکه در اخبار است که مؤمن در قصد بنواب مناب است و نیز فرموده اند نية المؤمن خیر من عمله و در طی مجلدات سابقه بمعنی این حدیث اشارت رفت .

در تاریخ الخلفاء مسطور است که متوکل بسیار بخشنده و جواد بود و بسیارش مدح و ثنا گفتند. و هیچ خلیفه بآن چندان که متوکل بشعراء بذل عطایا فرمود ، فرمود چنانکه ابوالسمط مروان بن ابی الحبوب در حق او گوید:

فامسک ندی کیفیک عنی ولا تزدد *** فقد خفت ان اطفی وان اتجبرا

این چند که مرا مورد بذل و احسان میفرمائی بیم آن میروم که به تجبر و طغیان گرایم پس چندی امساک فرمای . متوکل فرمود: امساک نمی کنم تا ترا در بحر جود و دریای کرم خود مستغرق گردانم.

و چنان بود که متوکل در حله یک قصیده مدیحه اش صد و بیست هزار درهم و پنجاه جامه بخلعت داده بود.

مسعودی در مروج الذهب گوید: فتح بن خاقان حکایت کرده است که

در خدمت متوکل حاضر بودم و اینوقت در جعفری بود و آهنگ صبحی داشت و در احضار جماعت ندیمان و مغنیان امر کرده بود و ما همی طواف میدادیم و متوکل بر من تکیه داشت و باوی داستان سرائی میکردم تاگاهی که بموضعی رسیدیم که ر خلیج مشرف بود متوکل فرمان داد تا کرسی بیاوردند و بر آن بر نشست و با من بمجادله پرداخت در این اثنا نظرش بکشتی افتاد که آنرا نزدیک بکناره خلیج استوار بسته بودند و کشتی بانی را بدید که دیگی بزرگ در پیش روی داشت و سكباجی از گوشت گاو در آن میپخت و بوی خوش آن میدید سكباج معرب سر که با میبشد یعنی آش سرکه زیرا که سك بکسر اول و سکون کاف تازی بمعنی سرکه است و سكببا مرکب از آن است که آش سر که باشد متوکل فرمود ای فتح این بوی خوش دیک آش سر که است سوگند باخدای آیا نمی بینی تاچه مقدار خوش بوی است این دیک را بمن آورید بهمین حال که بر آن است فراشها بر حسب فرمان مطاع خلیفه روزگار بتاختند و آندیگر را از حضور کشتی بانان از فراز اجاق بر کنده بیاوردند چون کشتی؟ بیاوردند. چون کشتی بانان این حال را نگران شدند از شدت فرع و بیم همی خواستند جان از تن بگذارند و فراشان آن دیک را بهمان حالتی که جوشیدن داشت بیاوردند و در حضور ما بگذاشتند متوکل را بوی و رنگ آن آش پسندیده افتاد و گرده نانی بخواست و پاره ای از آن بشکست و بمن افکند و برای خودش نیز بهمان مقدار بر گرفت و هر یکی از ماسه لقمه تناول کردیم و ندیمان و نوازندگان و سرود گویان نیز از دیک لقمه بر گرفتند در این حال طعام حاضر کردند و موائد و خوانها بیاوردند و چون متوکل از خوردن طعام فراغت یافت فرمود تا آن دیک را از آش پرداختند و در حضور متوکل بشستند و نیز امر کرد تا آندیگ را از درهم آکنده سازند پس بدره بیاوردند و در آن دیک فرو ریختند بقدر دو هزار در هم از اندازه دیک اضافه آمد متوکل با خادمی که در حضورش بود فرمود این دیک را بر گیر و برو و ببر بصاحبش که پخته است

برسان و هر قدر از دراهمی که از بدره اضافه ماند و در دیگ جای نگرفت در بخشش او بده چه نیکو پخته است .

فتح می گوید از آن پس بسیار افتادی که چون از دیگ کشتی بان مذکور می کردیم ، متوکل می فرمود هرگز چیزی نیکوتر از سكباج اهل کشتی آنروز نخورده ام .

راقم حروف گوید هیچوقت نیز طباخ سكباجی خورنده بهتر از متوکل ندیده بودند .

و دیگر در مروج الذهب از ابوالحسن صالحی مسطور است که جاحظ گفت وقتی در خدمت متوکل مرا برای تادیب و تعلیم یکی از فرزندان نام بردند چون مرا بدید، دیدارم در دیدارش ناپسند و ناگوار افتاد و فرمود تا ده هزار درهم بمن دادند و بازم گردانیدند در حقیقت باج همان نظر اول بود چون از حضور متوکل بیرون آمدم محمد بن ابراهیم را که آهنگ مدینه الاسلام را داشت ملاقات کردم از من بخواست که در آن سفر باوی رهسپر شوم و در حراقة او بنشستم و چون در دهنه رودخانه قاطول رسیدیم و از سامرا بیرون شدیم ستاره و پرده خود را نصب کرده ، بتغنی و سرود امر فرمود پس کنیز کی عود نواز این شعر را بسرود :

کل یوم قطیعة و عتاب *** ینقضی دهرنا و نحن غضاب

لیت شعری انا خصصت بهذا *** دون ذا الخلقام کذا الاحباب

و ما این داستان را در ذیل مجلدات مشکوة الادب و بیان حال ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ رقم کردیم و نیز در جلد اول کتاب احوال حضرت امام عمل باقر علیه السلام و حکایت سلیمان بن عبد المک بن مروان و داستان جاریه او و غرق ساختن خودش را یاد نمودیم .

اما تفاوتی که هست این است که در پاره ای روایات این حکایت را نسبت بملاقات واثق خلیفه با جاحظ میدهند و مسعودی و ابن خلکان نسبت بمتوکل میدهند و بقیة حکایت را برخی به یزید بن عبدالملک منسوب میدارند و گروهی

بسلیمان بن عبدالملک متصل می گردانند چنانکه مسعودی نیز باین مطلب اشارت کرده است و می گوید بعضی سلیمان بن عبدالملک منسوب میدارند و من این داستان را برای ابو عبدالله محمد بن جعفر الاخباری در بصره در میان آوردم، گفت من نیز ترا داستانی مانند همین داستان که مرا بر بر نهادی میسپارم، همانا واثق خادم که غلام محمد بن حمید طوسی بود با من داستان کرد که روزی محمد بن حمید

باندمای خود نشسته و کنیز کی از پشت پرده این شعر را بسرود:

ياقمر الغصن متى تطلع *** اشتقى وغیری بك يستمتع

ان كان ربي قد قضى ما اری *** منك على رأسی فما اصنع

لمؤلفه

ایا ماه جهان آرا چه خوش گر چهره بگشائی *** از آن نور درخشان هزاران مهر بنمائی

اگر یزدان قضا کرده است بر من سوز هجرانت *** ندانم چون رود بر من ازین گردون مینائی

میگوید در این هنگام غلامی ماه سیما قدحی بلورین در دست سیمین داشت و محمدراسقایت میکرد چون این سخن را از آن سیمین ذقن بشنید قدح را از دست بیفکند و گفت چنین کن و خود را از خانه بدجله در افکند چون ماهروی پردگی این حال را این حال را بدید پرده را بر درید و خویشان را بر اثر غلام بدجله در انداخت غلامان از دنبال ایشان تازان شدند و هیچیک را نیافتند، محمد بن حمید از دیدار این حال چنانش زندگانی تلخ گشت که از شرایش تلخ تر گذشت و از جای برخاست و مجلس را در هم شکست.

وفات جاحظ در سال دویست و پنجاه و پنجم روی داده است، چنانکه وفات بخواست خدای مذکور شود افزون از نود سال روزگار برده است و زمان خلافت مهدی خلیفه را و هادی و هارون و امین و مأمون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهدی که آندو تن خلفای عباسیه را دریافته است و از ادبا و فضلا و مصنفین بزرگ روزگار است و در شمار متکلمین جماعت معتزله بود و فرقه معروف بجاحظیه از

ص: 197

معتزله بدو منسوب هستند و او را ازین روی جاحظ گفتند که دو تخمه چشمش از حد طبیعی بزرگ تر و بیرون جسته بود و سخت مکروه مینمود چه جحوز بمعنی بزرگ شدن چشم است .

و این محمد بن ابراهیم گویا همان محمد بن ابراهیم مصعبی است که در سال دویست و سی و ششم در فارس کشته شد .

و دیگر مسعودی در مروج الذهب می نویسد که متوکل در ایام حکومت خودش بنیانی برنهاد که هیچکس مانندش را ندیده و شناخته نداشته بود و این همان بنای عالی بنیان است که معروف به حیری و کمین واروقه است و سبب این بود که یکی از داستان سرایان متوکل شبی در خدمتش داستان میراند که تنی از ملوک حیره از طبقه نعمانیه از بنی نصر بنیانی در تختگاه خود که حیره است بر صورت حریگاه بیار است چه او را بجنگ کردن و حرب آراستن میلی مفرط و شوقی کامل بود و این بنا را از آن روی بر این صورت بر کشید که در هیچ وقتی از اوقات و حالی از حالات از یاد حرب بیرون نشود و دائماً در نظرش باشد و در این بنیان طرح را بر این گونه انداختند که رواق که صدا را میراند مجلس پادشاه باشد و کمان میمنه و میسره را حاکی گردد و در آن دو بیت که عبارت از کمان و دو طرف ایوان است کسانی منزل کنند که از چاکران خاص و مقرر بان آستان پادشاه میباشند و در یمین این دو خانه خزانه جامه و در طرف شمال آن هر چه از شراب و مشروباتی که بآن حاجت است باشد و آن رواق و فضای آن شامل صدا و آندو کمین و ابواب ثلاثه بر رواق بود و این بنیان را مسعودی میگوید تا این وقت حیری خوانند و کمین اضافه بحیره است و مردمان نیز محض اتمام و دنباله پوئی بمتوکل در این گونه بنیان با او متابعت ورزیدند و تا کنون بر این امر باقی هستند.

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : بزگوار باباء موحدہ وزای ہوز

ساکنه و کاف مضمومه و واو والف وراء مهمله نام بیته است که متوکل در قصر خودش در سر من رای بنا نهاده است و از آن پس که ویران شد این شعر را بر دیوار آن ویرانه بنوشت :

هذی دیار الملوک دبر واز مناً *** امر البلاد وکانوا سادة العرب

عصی الزمان علیهم بعد طاعته *** فانظر الی فعله بالجوسق الخرب

و بزگوار و بالمختار قد خلیاً *** من ذالک العز والسلطان والرتب

و از این پیش در ذیل احوال واثق خلیفه بمختار گزارش نمودیم و میعاد

نهادیم که در دامنه احوال متوکل بقیه آن مذکور میداریم.

یاقوت حموی میگوید المختار از ابنیه متوکل است و بعد از حکایت واثق و اشعاری را که بر دیوار آن نگاشت مذکور میدارد و بعد از آن میگوید ابو علی حکایت کرده است که بعد از سالکی چند بسر من رأی بگذشتم و بقایای آن خانه را بدیدم و بر یکی از دیوارهایش این شعر را نوشته بودند :

هذی دیار ملوک دبر واز مناً *** امر البلاد وکانوا سادة العرب

عصی الزمان علیهم بعد طاعته *** فانظر الی فعله بالجوسق الخراب

و بزگوار و بالمختار قد خلنا *** من ذالک العز والسلطان والرتب

این سراچه ویران که در این سرای ایرمان بنیان شده است ، خانهای عیش و عشرت و نوش و ناز پادشاهان کرد نفر از است که زمانی دیر باز بامارت عباد و عمارت بالاد بگذرانیدند و در قبایل اعراب مالک الرقاب بودند و روزگار غذا را پس از آنکه چندی با ایشان هم پیوند نمود ، پیوند اطاعت ایشان را از هم بر گشود و بمخالفت ایشان راه پیمود هم اکنون نظر بجوسق ویران متوکل و بز کوار و المختار خراب و بیاب او بنگر که چگونه آن حالت عزت ، بذلت و عشرت بوحشت مبدل گشت .

و نیز حموی در پایان این حکایت در معجم البلدان مینویسد که بزگوار بیته است که متوکل بانی آن است و در مراصد الاطلاع می نویسد : مختار نام قصری

است در سامراء از ابنیه متوکل و پنج هزار بار هزار در هم متوکل در بنای این قصر انفاق نمود و غریب این است که واثق قبل از متوکل بوده چگونه در قصر و عمارات او این شعر را نوشته است مگر اینکه گوئیم بنای کلیه عمارت از واثق بوده است و متوکل و دیگران از اعیان بفرمان واثق هر کسی در اقطاعی که برای او مقرر شده بود بنائی در زمان واثق کرده اند و واثق در ضمن طواف در ابنیه جدید در بناهای متوکل نیز گذر کرده است والله اعلم .

و نیز حموی در معجم البلدان مینویسد شیداز بکسر شین معجمه و سکون باء ابجد و دال مهمله و الف وزای معجمه و بقولی شبذیز با پای حطی نام دو موضع است یکی از قصور عظیمه و بناهای متوکل است در سر من رأی و دیگر منزلی است میان جلوان و قرمیسین در لحف جبل بیستون که بنام اسب کسری .

مسعر بن مهمل گوید : صورت شبذیز در يك فرسنگی قرمیسین برسنگ برآورده اند باین نحو که مردی بر اسبی سنگی سوار و زرهی بر تن دارد که درز و شکافی در آن نیست کوئی از يك تخته آهن است که بر هم بافته و تافته و با میخها که در آن است استوار داشته اند هر کس به آن نظر نماید هیچ شك نمی آورد که در حال حرکت و جنبش است .

و این صورت خسرو پرویز است که بر اسب خود شبذیز بر نشسته است و در روی زمین صورتی نیست که مانند آن باشد و در آن طاق که این صورت است چندین صورت از مرد وزن و پیاده و سواره بر آورده اند و در پیش روی پادشاه مردی درزی و هیبت فاعل و بر سرش قلنسوه ایست و میان خود را استوار بیسته و در دستش بیلی است گویا با آن بیل زمین را میکند و آب زیر هر دو پایش بیرون می آید و این صورت شبذیز یکی از عجایب دنیا و در قریه ای واقع است که خاقان نام دارد .

و نگارنده این چهره عجیب قنطوس بن سنمار است و سنمار همان بنائی است که قصر خورنق را در کوفه بساخت و علت نقش کردن صورت شبدیز این بود که از تمامت دو آب پاکیزه و هوشیارتر و باشعور تر بود و بر حسب عظمت خلفت و خوی خوب و شکیبائی بر طول دیدن ممتاز بود و این اسب گرامی را پادشاه هندوستان برای خسرو پرویز شاهنشاه ایران بفرستاد و از شئونات این اسب یکی این بود که تا مدتی که زین بر پشت و لگام در دهان داشت هرگز کمیز و پهین نمی افکند و نخیر و کف نمودار نمی ساخت و عظمت خلقتش بآن مثابه بود که دور سم آن حیوان شش و جب بود و خسرو پرویز بر این باره سبک خیز بسی دلاویز بود چنانکه از دیدارش دوری نمی توانست اتفاقاً شبدیز رنجور و گوشت ریز شد و پرویز این حال را بدانست از آن شدت مهر و وجدی که باوی داشت، با خود عهد کرد اگر هر کس از مرگ شبدیز با من داستان کند البته سر خود در زیر پای بیند و چون شبدیز تلف شد امیرا خور پادشاهی سخت بترسید که اگر پرویز از شبدیز بپرسد ناچار باید مردنش را بعرض برساند و بآن عهدیکه پادشاه نموده است کشته خواهد شد ناچار نزد نهلبند نوازنده و مغنی پادشاه آمد.

و در تمام گذشته و آینده روزگار در نوازش و برکشیدن آواز هیچکس انباز او و بآن درجه استاد نبود گفته اند ملك الموك ايران خسرو پرويز را سه خصایص بوده است که پادشاهان پیش از وی را نبوده است یکی اسبش شبدیز و یکی سریة حوروش و دلبر شیرینش شیرین و یکی نوازنده و سر و دگر بی نظیرش نهلبند. بالجمله صاحب الخیل با بهلبند گفت دانسته باش که شبدیز بمرک ناگزیر و گریز تند خیز گردید و تو خود میدانی که پادشاه چه تهدیدی و وعیدی برای مخبر مرگ او قرار داده است هم اکنون برای خلاص من چاره بیندیش و من تو را پاداش بزرگ نهم سرودگر او را بچاره گری مستحضر ساخت و چون در پیشگاه پادشاه ایران به تغنی و ساز و سرود و نواختن عود در آمد و دل شاه را بخود آورد بکنایت از آن قصه و قضیه باشارت آورد بنحویکه پادشاه بظنانت دریافت و بدو فرمود و یحک شبدیز

بمرد؟ گفت پادشاه جهان چنین میفرماید خسرو پرویز از آن حیلت دلپذیرش خرم شد و فرمود زه چگونه باین نیکوئی خودت راو دیگری را خلاص بخشیدی، و جزعی عظیم و اندوهی بزرگ از مرگ شبیدیز، پرویز را در سپر دو فرمان داد تا قنطوس ابن سمنار صورت آن اسب را بر سنک کوه برآورد، فنطوس چنانش در نگار آورد و اوستادی نمودار کرد و بکار بنمود که فرقی در این باره و سوار از حیثیت زنده و مرده بودن جز باداره و گردش روح در جسد ایشان نبود. پادشاه جهان بیامد و گویا بنظاره اش گرایان و نشان اندوه در چهره اش نمایان و اشک عبرت ریزان شد و فرمود همانا سخت و شدید افتاد ما را از آن خبر مرگی که این تمثال بخودما و مردن ما میدهد و ما را بیاد می آورد از آن فساد که در بنیاد وجود و از آن تباهی که در جلالت و پادشاهی و اختلال که در احوال و اوامر و نواهی ما و مقدرات الهی روی میدهد.

و اگر چه این نمایشی و آلایشی و گذارشی و فزایشی است و آرایش بر حسب ظاهر بامور دنیا، اما برامور آخرت دلالت کند و بر اقرار بموت و مرگ این جسد و این شکل نازنین و ویرانی این هیکل ناز پرور و انهدام و شکست کاخ تن و نابود شدن صورت و فرسودگی اثر و سیرت با برهانی موجه و وجهی مبرهن است و هم حادث و تازه میگرداند برای ما از بلهی و کهنگی که بناچار دچار آن میشویم با اقرار و اعتراف بآن تأثیری که راهی بسویش و چاره اش نمیباشد که باقی میماند از جمال صورت و این نقش ما و نمودار میشود از وقوف و دیدار بر این تمثال یاد کردن بان آفانی که بان میرسیم و هم بما باز می نماید که پس از ما دیگران بر این صورت مینگردند، حتی گویا مانیز بعضی از ایشان و نگران برایشان هستیم.

خاقانی شیروانی بزرگ دانشمند جهان چه خوب میفرماید:

از اسب پیاده شو بر قطع زمین رخ نه *** زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می *** در کاس سس هر مز خون دل نوشروان
بس بنده که بود آنکه در تاج سرش پیدا *** صد بند تو است اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر ، پرویز و به زرین *** برباد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی *** کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون کم شد زان گمشده کمتر کو *** زرین تره کو برگو ، لوکم ترکوا برخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک *** زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان
خون دل شیرین است این میکه دهد زرقان *** زاب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد *** این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
نظامی در صفت شب‌دیز فرماید :

بر آخور بسته دارد ره نوردی *** کزو در تک نیند باد کردی
بیک سودا که بر خورشید رانده *** فلک را هفت میدان باز مانده
بگاه کوه کندن آهنین سم *** که دریا بریدن ...
زمانه گردش اندیشه رفتار *** چو سب کار آگه و چون صبح بیدار
نهاده نام آن شب رنگ شب‌دیز *** بر او عاشق تر از مرغ شب آویز
یکی زنجیر زر پیوست دارد *** بر آن زنجیر پایش بسته دارد
نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم *** نه چون شب‌دیز شبرنگی شنیدم

در کتب تواریخ و اشعار، شعرا از داستان خسرو و شیرین و ذخایر نفیسه و اشیاء بدیعه عجیبه خسرو پرویز داستانهای بسیار است نوشته اند شبدیز اسبی بزرگ هیکل و از اسبهای عالم عظیم تر بود چنانکه اسبهای دیگر را شش میخ بر نعل زنند و آن اسب را بواسطه کلانی سم هشت میخ بر نعل می کوبند.

صاحب برهان اللغة می نویسد شبدیز برون مهمیز اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگش سیاه بود و شبدیز یعنی شبرنگ چه دیز بمعنی شب است و از سایر اسبها چهار وجب بلندتر و آن را از روم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو از يك مادر بهم رسیده و نعلش بده میخ استوار میشده و هر طعامی که خسرو خوردی شبدیز را بخوراندند و چون بمردی خسر و او را کفن و دفن کرده فرمان داد صورتش را بر سنگ نقش کردند و هر زمان بدو نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که خسرو بر آن سوار است در کرمان است و می نویسد گلگون نام اسب شیرین معشوقه خسرو بوده است و با شبدیز زاده مادیان دشت ایکله هستند آن مادیان را جفت نبوده است و در آن دشت اسبی از سنگ ساخته بودند هر وقت آنمادیان را ذوقی بهم میرسید خود را به آن اسب سنگی میکشید و بقدرت خداوند داور بارور میشد .

در کتب تواریخ مینویسند که خسرو پرویز شبدیز را از روم بدست کرد پدرم خلد مکان میرزا محمد تقی لسان الملك در جلد دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال خسرو مینویسد شبدیز از اسبهای جهان افزون از يك ذراع بلندتر و نعل دست و پایش بهشت میخ راست میایستاد ، هم اکنون در کرمانشاهان در طاق بستان صورت آن اسب را فرهاد کوه کن از سنگ بر آورده بهمان مقدار که بود و خسرو بر پشت آن سوار است.

و از آن اسب و سوار جز مقداری از يك پهلوی اسب و چهار نعل آن با سنگ کوه پیوسته نیست و دیگر صورتها و صنعتها و صور نگریها در آن ایوان که در سنگ کرده است پدیدار آورده که عبرت جمله سنگ تراشان و نقاشان جهان

است آنگاه که راقم حروف را بدانجا عبور افتاد، یکپای اسب را شکسته یافت و صورت شیرین را نیز بدان هیكل زیبا و چهره دل آرا و قامت سر و آسا از سنگ برآورده .

و هم در این طاق بستان که در کوه بیستون واقع چهره دیگر کسان از دیگر نقاشان و سنک تراشان موجود است و در ناسخ التواریخ مشروح است.

و نوازنده خسرو فلهید و معربش بلهید است همان بارید است که مهتر رامشگران خسرو و در فن خود بی نظیر بود و در داستان عشق بازی خسرو و باشیرین حکایت بارید و نکیسا که نام سرود گر شیرین است مشهور است و حکایت سنمار و پاداش ظلم امیر نعمان در داستانها و امثال معروف است .

سلیط بن سعد می گوید :

جزی بنوه ابی الغیلان عن کبر*** و حسن فعل کما یجزی سنمار

اشارت بعمارت سدیر و خوریق و افکندن سنمار را از بالای قصر وهلاک او است .

و از زمان بهرام گور که سنمار آن قصر را در حیره برای او بنا نهاده تا زمان خسرو پرویز قریب دویست سال فاصله است قریب دویست سال فاصله است و حضور قنطوس بن سنمار در زمان خسرو و صورتگری و چهره پردازی شبذیز را به سنک بعید مینماید و انگهی این نسبت را بفرهاد کوهکن میدهند و داستان عشق بازی او و کوه کنی او در اشعار و تواریخ مذکور است : بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد.

در جلد اول مرآة البلدان ناصری مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه که مردی دانشمند و از اغلب علوم تاریخیه و جغرافییه باخبر بود در باب طاق بستان که در کوهسار شمالی صحرای کرمانشاهان و بعبارتی در دنباله کوه بیستون و در دو فرسنگی شهر کرمانشاهان واقع است و خود این نویسنده هوشیار دو دفعه در دو سفر مشاهدت کرده اند مجدداً نقل از سفر نامه شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه

قاجار اعلی الله مقامه که قریب شصت سال قبل که بعثت عالیات و نجف اشرف و سایر مشاهد مقدسه مسافرت کرده اند و با دقایق هوشیاری جزئیات و کلیات حجاری این کوه پرشکوه را رقم فرموده اند برای کسانی که در مقام استطلاع و استفسار باشند بس مفید است چه مرقومات و محسوسات ایشان قریب العهد باین عصر است و قابل همه نوع مطالعه و صرف وقت میباشد .

بالجمله حموی میگوید: از عجایب این تمثال این است که مانند این صورت ، صورتی نیست و هر کسی که دارای فکر لطیف و نظر دقیق و اندیشه عمیق باشد اگر بر آن بنگرد، در نهایت حیرت و عجب میرود .

و جماعتی ازین صنف را دیده ام که سوگند خورده اند که نمیشاید این صفت را از جنس آدمی زاده خواند و خدای تعالی را جنیئه و پوشیده ایست که روزی آشکارش میفرماید، یکی از فقهای معتزله می گفت اگر مردی از فرغانه قصوی و مرد دیگر از سوی ابعد تا باین مکان برای نظاره اینکوه و این صور راهی بس بعید را سفر کند تا مگر صورت شبذیز را بنگرد ، ایشانرا نمیشاید ملامت کرد تا آخر بیانات مسطوره.

و نیز از اشعار شعرائیکه در این باب انشاء شعر کرده اند مقداری را رقم کرده است و در کتاب حبیب السیر و تواریخ عرب و عجم و گنج دانش و بحیره فزونی و کتب جغرافیا ، از این کوه و این لطایف حجاری و کارگری شروح مفصله و قصص بدیعه یاد کرده اند که نگارش آن خود کتابی مخصوص را خواهان است .

از کلمات مذکوره پرویز که مذکور شد ، اقرار بوجود واجب و سرای آخرت نمودهاند با اینکه بر کیش گیر است در این باب معترف است بدابر حال کسان ناکسانی که در این از منہ دعوی مسلمانان کنند و در بلاد اسلام زندگانی نمایند و سرای جاودان بنگرند و در پیغمبران سبحانی و کتب آسمانی نگرانی دارند ، وسینظرون ما ینکرون .

وازين پيش در ذيل وقايع سال دويست و چهل و پنجم و بعضى بناهاى متوكل بنگارش اين بنا وعده داده بوديم .

و نيز در جلد اول اين كتاب مستطاب در ذيل حوادث سال دويست و بيست و ششم هجرى ووفات ابى الهذيل محمد بن علاف متكلم مشهور كه شرح حالش را در ذيل مجلدات مشكوة و زمان مأمون و احتجاج او با مجنون و بيانات او را در معنى عشق در ذيل احوال يحيى برمكى و عهد هارون الرشيد ياد كرده ايم و عده تهاديم كه مناظره او را با هشام بن حكيم كوفى در ضمن حكايات متوكل خليفه رقم نمائيم و اينك بوعده وفا ميشود :

مسعودى در مروج الذهب در ذيل احوال متوكل عباسى و ايام خلافت او مينويسد ابوالحسن خياط ميگويد ابو الهذيل محمد بن هذيل در سال دويست و بيست و هفتم وفات كرد و گروهى بر آن رفته اند كه ولادتش در سال يكصد و سى و يكم بوده است و با اين تقريب نود و هفت سال عمر كرده است اما ابن خلكان مينويسد وفاتش در دويست و سى و پنجم رويداد و عمرش از يكصد فزونتر شد .

و مسعودى ميگويد: اين ابوالهذيل با هشام بن حكيم كوفى جرار بيك جاى گرد آمدند و اين هشام در زمان خودش شيخ جماعت مجسمه بود و پاره اى كان نيز با وى موافقت داشتند اما ابوالهذيل بنفى تجسيم و رفع تشبيه و برضد قول هشام در امر توحيد و امامت سخن ميكرد پس هشام بن حكيم با ابوالهذيل گفت چون گمان ميكنى كه حرکت را ميبينى پس از چه روى گمان نميكنى كه ملموس گردد.

ابو الهذيل گفت بعلت حرکت جسم نيست تا لمس شود زيرا كه لمس بر اجسام واقع تواند شد، هشام گفت اگر چنين است بگوى حرکت هم ديده نميشود زيرا كه ديدن و رؤيت بر اجسام واقع ميشود ، ابوالهذيل اينجواب را بگذاشت و بؤال بازگشت و گفت از كجا ميگوئى كه صفت نه موصوف است و نه غير از آن است ، هشام گفت از جهت و قبل اينكه محال است كه فعل من خود من

باشد و محال است که فعل من غیر از من باشد زیرا که تغایر واقع ساخته است آنرا یعنی آن فعل را بر اجسام و اعیان قائم بانفسها پس چون فعل من قائم بنفس خودش نیست و نیز جایز نیست که فعل من خود من باشد واجب میگردد که فعل من نه خود من و نه غیر من باشد و علت دیگر که تو قائل بانی چنان میدانی ای ابوالهذیل که حرکت نه مماسه و نه مباینه است زیرا که حرکت بعقیدت تو از چیزهایی است که مماسه و مباینه بر آن روانیست از اینروی من میگویم که صفت نه من هست و نه غیر من و علت اینکه میگویم صفت نه من هست و نه غیر من همان علت تو است که میگویی تماس و تباینی در کار نیست چون ابوالهذیل این کلمات هشام بن حکم را بشنید رشته کلامش منقطع گشت و جوابی باز نیاورد .

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که از لطایف متوکل این است که زمان ورد و نوبت گل رسیدی جز جامه گلرنگ نپوشیدی و جز بر فرش گلگون جلوس نفرمودی و در ازمنه او جز در مجلس او گل نمیدیدند و او میگفت من پادشاه سلاطین هستم و گل سرخ پادشاه ریاحین است و هر يك از ما بصاحب خود اولی و شایسته تریم .

شاه را با شاه میباید نشست *** گل سزای گلرخان می پرست

و این بیت را در خطاب بسرخ گل میخواند :

عار علی بأن یشمک ساقط *** اوان یراک نواظر البخلاء

بود عارم ار پست مردی بخیل *** ببوید ترا یا ببیند ترا

قاضی شهاب الدین بن فضل الله از علی بن محمد انصاری حکایت کند که گفت در نهاوند گلبنی زرد بدیدم و در يك گلبن هزار واقعه شنیدم و چون بشمردم هزار بشمار آمد.

و نیز قاضی شهاب الدین گفته است که وقتی کلی دیدم که يك نیمه اش سخت سرخ رنگ و يك نیمه اش سفید خالص البیاض والورقه بود گویا با قلمی بر دو

قسمت کرده بودند و چنان بود که ابراهیم خواص علیه الرحمه در ایام و ازمنه گل در حضرت خدای زبان بمسئلت میگشود و برای عبادت اعتکاف میجست وی گفت گمانم چنان است که عصیان پروردگار در هنگام نمایش گل و گلزار بسیار میشود لاجرم من در حق ایشان طلب آمرزش میکنم .

و هم در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که از جمله محاسن متوکل این است که یکی از چاکران پیشگاه را نزد عامل خود یزید بن عبدالله بفرستاد که تمام مقایس متقدمه مصر را باطل کند و مقیاسی که بر زیادتی نیل نماینده باشد بنا نماید و یزید بفرمان خلیفه دوران در اول سال دویست و چهل و هفتم هجری در رأس جزیره الفسطاط آن مقیاس را بساخت و مقیاس الجدید نامید و تاکنون موجود است و از آن پیش در مصر مقیاسهای متعدد بود از آنجمله مقیاسی بود که در زمان حکومت سلیمان بن عبد الملك بن مروان اموی بساختند و دیگر

عبدالمك احمد بن طولون مقیاسی در جزیره الفسطاط بنیان کرد چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الادب و بیان حال ابن طولون اشارت نمودیم و دیگر در زمان حکومت عمر ابن عبدالعزیز مقیاسی در حلوان صغیر الذراع بنا نهادند و مأمون بن رشید در سروان مقیاسی بنیان کرد و این جمله مقیاسهائی باشد که در آغاز دولت اسلام ایده الله تعالی الی یوم القیام بر پای نموده اند .

و اما آن مقیاسهائی که قبل از ظهور اسلام در صفحه جهان بساختند نخستین مقیاس آن است که یوسف صدیق صلوات الله علیه در مصر بساخت و آنحضرت مقیاس را در منف وضع فرمود.

یاقوت حموی میگوید: منوف بامیم و نون و واو و فاء از قراء مصر قدیم است و کوره ای بدان مصاف میشود و در اسفل زمین بطن الریف واقع است و از منف مذکور نمیدارد و حضرت یوسف علیه السلام اول کسی است که در نیل ترتیب مقیاس بر حسب ذرع بر نهاد و مدتی بر این حال بماند و از آن پس دلوكة العجوز مقیاسی در انصنا و مقیاسی و مقیاسی در اخمیم بنیان نمود و گروه قبط

مقیاسی در شهر الشمع نزدیک دیر البنات بساختند و آثار آن باقی بود تا گاهی که امیر یزید بن عبدالله بفرمان متوکل مقیاس جدید را ساخت و مقایس سابقه که پیش از آن ساخته بودند عاطل گشت و امیر یزید چون خواست این مقیاس را بسازد از نخست دو هزار کشتی را در هم شکست و در بحر بریخت تا امکان بنیان یابند و پی ریزی آن ثابت شود و این مقیاس بر نسقه مربعه مشتمل می باشد ، که از مسارب و نمایشگاههای آب برای آن آب می آید و در میان آن ستونی از سنک سفید و بالای آن جایزه از چوب ساخته اند و در این ستون خطوطی چون اصابع 470 وضع کرده اند.

و آن عبارت از قراریط مقسمه بر ذراع است که از آن معلوم و هویدا میگردد که رود نیل در هنگامی که روی بفزونی آب می آورد ، در هر روزی چه مقدار افزایش گرفته است و این امر را بر مساحت ذراع تقریر میدهند تا گاهی که فزونی آب نیل بدوازده ذراع میرسد یعنی آب نیل از اندازه معتاد دوازده ذراع بلندتر میگردد و هر ذراعی مقدار بیست و هشت انگشت است اما چون میزان فزونی را بخواهند معین کنند ذراع را بر بیست و چهار انگشت مقرر مینمایند و تمامت اراضی مصر چون آب نیل از شانزده ذراع الی هفده ذراع بلندی گیرد بتمامت مشروب میشود و سیر آب می گردد.

اما اگر فزایش رود نیل از این اندازه فزودن گیرد ، اسباب ضرر میشود ، بعضی از حکما و دانایان جهان گفته اند اگر خداوند حکیم دانا حکمتش بر آن نمیرفت که فزونی آب نیل در هنگام تابستان بتدریج نبودی تا متدرجاً سیرابی بلاد حاصل شدی و هم چنین در بدایت شروع بزراعت رود نیل را فرو کشیدن نبودی اقلیم مصر بتمامت فساد یافتی خواه در حال فزونی خواه در هنگام نقصان و سکون در اراضی مصر متعد ،رگشتی زیرا که در خاک مصر امطار کافیه و عیون جاریه باندازه کفایت نیست و الله در القائل :

واهاً لهذا النيل أي عجيبة *** بكر بمثل حديثها لا يسمع

ز انواع طیور و چار پایان *** زشاة وضان و معزو آن معاضیل

وزان مردان دانشمند صناع *** که ممتازند یکسر در تماثیل

ز نعمتهای وافر کاندیرین نیل *** غوی گردند و مغرور عزازیل

نوال نیل پاینده بما ناد *** سخن تا هست از قبط و سرائیل

به تشنان بادسروال جلالت *** همیشه تا نشان هست از سراویل

ابن عبد الحکم از عبدالله بن عمر بن خطاب روایت کرده است که گفت نیل مصر سید النهار است و خدای تعالی دریاها را مشرق و مغرب عالم را از بهرش مسخر ساخته است و چون خدای تعالی خواهد نیل مصر جاری گردد فرمان دهد هر نهری این نهر را مدد نماید لاجرم انهار جهان به آب خود بدو مدد رسانند و انهار از بهرش منفجر شوند و زمین چشمه های خود را برایش برشکافد و چون جریان نیل بهرکجا و هر زمین که خدای تعالی اراده فرموده است برسد بهر آبی وحی فرماید تا بعنصر خود باز آید .

یزید بن حبیب گوید معویة بن ابی سفیان از کعب الاحبار سؤال کرد آیا برای این رودخانه نیل در کتاب خداوند عزوجل خبری دیده باشی گفت سوگند بدانکس که دانه را بر شکافت و دریا برای موسی علیه السلام شکافته ساخت که من در کتاب خدای عزوجل یافته ام که یزدان تعالی در هر سال دو دفعه باین رود وحی میفرستد چون هنگام جریانش در رسد و وحی بدو میفرماید که خدای تعالی ترا فرمان میدهد که جاری شوی پس چندانکه خدای تعالی برای آن نگاشته و مقرر فرموده جریان مینماید و از آن پس خدای متعال میفرماید عد یا نیل حمیداً .

ابن عبدالحکم گوید در روزگار اقباط تولیت قیاس نیل با جماعتی از نصاری بود و چون امیر یزید مذکور این مقیاس را ، بساخت نصاری را از قیاس مصر معزول ساخته و این تولیت برای یکتن از مسلمانان که او را عبدالله بن عبد السلام بن ابی الر داد میگفتند گفتند مخصوص و مسلم شد و اصل وی از بصره بود و در جامع العمری

مسکن داشت و امیر یزید او را برای تولیت مقیاس اختیار کرد و در آن کار بیائید تا در سال دویست و شصت و ششم از مقیاس رود نیل در نیل فنا اساس نهاد مردی با دیانت و نیکو کردار از اهل صلاح و دین و در حضرت کردگار متعال حالی مخصوص داشت میگوید تولیت این مقیاس تا این زمان ما در میان اولاد او استمرار دارد .

حموی در معجم البلدان بتفصیل مذکور با اندک تفاوتی اشارت کرده است . گوید منف بامیم مفتوحه و نون ساکنه و فاء اسم شهر فرعون است در مصر و اصلش در لغت قبط مافه است و در تعریب منف گفته اند ، عبدالرحمن ابن عبدالله بن حکم روایت کند که نخستین کسیکه بعد از غرق قوم نوح در مصر ساکن شد بیصر بن حام بن نوح علیه السلام بود و او در منف سکون یافت و منف اول شهری است که بعد از طوفان بنیان شد و بیصر سی تن بشمار بودند در آنجا مسکن جستند و ازین جمله چهار تن اولاد بالغ شده بودند و تزویج نمودند، و باین سبب نامیده شدند چه مافه بزبان قبط سی عدد است و از آن به عدد است و از آن پس معرب کردند منف نامیدند و این همان شهر است که خدای تعالی در قرآن میفرماید و دخل المدینة علی حین من اهلها .

همدانی گوید شیخ صدوق با من حدیث کرد و در جمله حکایات خود گفت خانه فرعون را در منف دیده ام و در مجالس و مسارب و غرف و صفاف آن گردش کردم و تمام این انیه از یک سنگ بنیان شده بود که منقور بود ، یعنی هر یک از مذکورات از یکپارچه سنگ منقور بود و چنان سنگها را با هم ملصق و رخنه ها را صاف و هموار و ناپدید آورده بودند که هر چه دست میسودند مکشوف نمی گشت که سنگهای متعدد است یا یک قطعه است و این امری عجیب است و اگر این

جمله یک پارچه سنگ بود و مردم با منقارها نفر همی . تا این مخاریق در مواضع خود منخرق شود عجیب تر بودی و آثار این شهر و حجاره قصور آن تا کنون

ظاهر است و از آنجا تا فسطاط سه فرسنگ راه است و تا عین شمس شش فرسنگ بعد مسافت است و بعضی گفته اند در این عمارات چهار رودخانه می گذشته است و در موضع تختگاهش با هم مختلط می گشته است و از این روی فرعون می گفته است ایس لی ملک مصر و هذه الاتجار تجری من تحتی افلا تبصرون برخی گفته اند از مصر تا منف سیزده میل فاصله و در تمام این فاصله بیوت متصله بوده است و در این جا بیت فرعون سقفش و دیوارهایش و فرشش از يك قطعه سنگ سبز بوده است. حموي میگوید از عقلاى مصر از این تفصیل پرسیدم، تصدیق کرد اما گفت مقدار این خانه پنج ذراع در پنج ذراع بوده است.

و نیز یکی از عقلاء مصر گوید در منف در آمدم و عثمان بن صالح عالم مصر را بر در کنیسه منف نشسته دیدم گفت آیا میدانی بر در این کنیسه چه نگاشته اند گفتم ندانم گفت نوشته اند مرا بر کوچکی این کنیسه ملامت نکنید چه هر ذراعی را بدویست دینار خریداری کرده ام بواسطه شدت عمارت عثمان بن صالح گفت بر در همین کنیسه موسی علیه السلام آنمرد را با مشتی بز دو بکشت و کنیسه الاسقف در همین منف است طول و عرضش معروف نگشته يك سنگ مسقف است و اگر سلاطین جهان که قبل از اسلام آمده اند و خلفای اسلام همگی يك قصد و يك آهنگ میشدند که مانند آن را بیای کنند برای ایشان ممکن نمیشد و در منف آثار حکما و انبیا و در آنجا منزل حضرت یوسف صدیق علیهم السلام و کسانی که پیش از آنحضرت بوده اند و منزل فرعون معاصر موسی علیه السلام است و عین شمس از وی بود و فسطاط امروز میان منف و عین شمس واقع است و در منتهی کوه مقطم است و منقطع آن در آنجا است و در قرته جبل مقطم موضعی است که مرقب نام دارد و ابن طولون در آنجا مسجدی بنیان کرد که بدو معروف است و چنان بود که فرعون هر وقت آهنگ سوار شدن کردی تا از عین شمس بمنف برود صاحب مرقب در منف آتشی بر افروختی و آن آتش را صاحب مرقب که در جبل مقطم بود، میدید او نیز آتشی

می افروخت و چون صاحب عین شمس آن آتش فروزان را نگران میشد، آماده آمدن فرعون میگشت.

و هر وقت نیز خواستی از منف بعین شمس سوار گردد بر این قانون کار میکردند و از این روی این موضع را تنور فرعون میخواندند.

انصنا بفتح همزه و نون ساکنه و صاد مهمله مکسوره و نون مقصوره شهری است باستانی از نواحی صعید که بر شرق نیل واقع است، ابن الفقیه گوید در مصر قریه ایست در ساتیق مصر واقع است و این قریه را انصنا نامند بتمامت مسخ شده اند از جمله مردی است که بازن خودش مشغول جماع است و سنگ شده است و هم چنین زنی است که خمیر میکند و سنگ شده است و همچنین غیر از این ویرانی و آثار کثیر در آنجا است که در ذیل برای یاد کرده ایم.

ابوحنیفه دینوری گوید لنج در جایی جز انصنا نمیروید و این عودی است که تخته و انواع کشتی از آن فراهم میکنند و بسیار هست که مباشر و ناشر آن بواسطه حدت بوی آن رعاف میشود و یک تخته ازین چوب را پنجاه دینار میفروشدند و چون ازین تخته را بتخته دیگر استوار سازند و یکسال در آب بیندازند با هم التیام میگیرند و مانند یک تخته میشوند.

حموی میگوید من لنج را در مصر دیده ام و آندرختی است که میوه دارد مانند بلح از حیثیت رنگ و شکل و طعم و در جمیع نواحی مصر سبز می شود.

حموی می گوید عین شمس اسم شهر فرعون است که در زمان حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله علیهم السلام بود و در مصر واقع است و از آنجا تا فطاط سه فرسنگ است و در کنار نیل نیست و شهری عظیم و قصبه کوره اتریب و در این زمان ویران است و آثار قدیمه و نشانهای باستان بسیار دارد و هم عمودها دارد که مردم عامه مسال فرعون خوانند که همه سیاه رنگ و بسی بلند هستند، چنانکه از دور هر کس بیند گمان میکند درختهای خرماي بدون سر و شاخه است حسن بن ابراهیم گوید از عجایب مصر عین شمس است که هیكل شمس است.

و در اینجا بود که سرپنجه مهر ماه تابان مصر صباحت زلیخا پیراهان صدق صدیق را با ناخن خیانت و لطمه شهوت چاک زد و در همین جا آندو عمود است عجیب تر از این دو و بنای آن دیده نشده است و این دو عمود را بر روی زمین بدون اساس و بی بر نهاده اند، بلندی آنها تا زمین پنجاه ذراع است و در این دو عمود صورت انسانی را بردا به برآورده اند و بر سر اینها مانند دو صومعه از مس بر نهاده اند و هر وقت لیل جریان گیرد این دو ترشح نمایند و آب ازین دو چکیده گیرد و تا بزمین برسد و ریشه آن را در بیاورد و درخت عوسج و غیره را برویاند و هم از عجایب عین شمس این است که در آغاز اسلام خراب شد و سنگهایش را حمل کردند لکن نشانس برنخاست و بلسان نیز در آنجا روید و روغنش را استخراج نمایند و نیز در صعید در برابر کهنه شهری است که عین الشمس خوانند و این غیر از مذکور است .

داستان رؤیای ابی الفضل متوکل عباسی رسول خدا صلی الله و آله را

در مروج الذهب مسطور است که از جمله اخبار ظریفه متوکل و حالات مستحسنه او در اوقاتی که در بغداد بود این است که موسی بن صالح بن مسیح بن عمیره الاسدی از وی حدیث نموده است که وقتی متوکل در عالم خواب چنان دید که گویا رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم با او میفرماید فلان قاتل را رها کن ، متوکل را از این حال ترس و روعی عظیم فرو گرفت و در مکاتیب وارده که در اسامی محبوسین میرسید نظر کرد و در آنجمله نام قاتل نیافت پس باحضر سندی و عباس امر کرد و با ایشان گفت آیا در این ایام کسی را نزد شما آورده اند که نسبت قتل بدو داده باشند عباس گفت بلی و خبر او را معروض داشته ایم، متوکل

دیگر باره در کتب اعاده نظر کرد آن مکتوب را در ضمن مکاتیب دریافت و دید که در حق آنمرد گواهی داده اند که وی قاتل است و خود او نیز اقرار کرده است که قاتل میباشد اسحاق را با حضار آن شخص امر کرد چون او را نزد متوکل حاضر کردند و حالت شدت بیم و ارتباع او را بدید گفت اگر با من برآستی سخن آراستی رهایت میکنم پس آنمرد شروع بحکایت خود کرده خبر خود را همی بعرض رسانید و باز نمود که وی و جماعتی از یارانش هر گونه گناهی بزرگ و کردار نابهنجار را مرتکب میشدند و هر محرمی را حلال میشمردند و اجتماع ایشان در منزلی در شهر ابو جعفر منصور بود و در آنجا اعتکاف داشتند و در هر بلیه و پیش آمدی در آنجا می گذرانیدند و چون این روز در رسید زنی فرتوت نزد ایشان آمد و این عجز برای تباہکاری و قیادت با این جماعت مراودت داشت و دختری آفتاب دیدار با خود بیاورده بود و چون آن پریروی آدمی پیکر بمیان سرای در رسید بناگاه فریادی سخت بر کشید من از میان اصحابم بدو بتاختم و او را در خانه در آوردم و آن ترس و بیم او را تسکین دادم و از داستانش پرسیدم آن آفتاب رخسار گفت الله الله خدای را بنگر و خدای را نگران بدان همانا این پیر دیرین روز کار مرا بفریفت و به خدعه و نیرنگ در آمده و با من گفت که او را در خزائن خودش حقه ایست که هیچ بیننده مانده را ندیده است من مشتاق دیدار آن شده و چندان توصیف نمود که مرا بی اختیار کرد و با او بیرون شدم و بکلام او وثوق و اطمینان داشتم. بناگاه دیدم مرا باین منزل شما در آورده و بچنگ شما در افکنده است وجد من رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و مادرم فاطمه صلوات الله علیها ویدوم حسن بن علی علیهما السلام باشند باید مقام و منزلت ایشان را در حق من و حراست من محفوظ بداری من چون این سخنان را بشنیدم خلاص آن خاتون را ضمانت کردم و به نزد یاران خود برفتم و ایشان را از آن حال مستحضر ساختم گویا از شنیدن این حکایت حریص شدند و من ایشان را اغراء و تحریک نموده باشم تا از وی کامیاب شوند و با من گفتند آیا چون حاجت خود را از وی بر گرفتی و کامکار شدی اکنون

میخواهی ما را از کنار او محروم بسازی پس بیکباره بجانب وی روی آوردند چون چنین دیدم در برابرش بایستادم و دست آنجماعت را از دامان طهارتش دور همی کردم و در میانه ما آخر الامر کار بجنگ و نزاع رسید تا گاهی که چند جراحت بمن فرود آمد این وقت بآن کسی که از سایرین در کار آنجاریه سخت تر و بهتک پرده عفت او گیرنده تر و گزنده تر بود حمله آورده او را بکشتم و همچنان دیگر انرا نیز از آن خاتون دور همی کردم تا او را بسلامت و حفظ آبرو و پرده ناموس نجات دادم و آن جاریه از آن ترس و بیمی که بر نفس خود داشت نجات یافت و ایمن گشت پس او را از سرای بیرون کردم و شنیدم همی گفت خدای تعالی ترا مستور دارد چنانکه تو مرا مستور نمودی و برای تو وسود تو باد چنانکه مرا تو بودی در این اتنا همسایگان صدای ضجه و فریاد و هیاهو را بشنیدند و بجانب من شتابان شدند و آن کارد را بدست من بدیدند و آنمرد را نگران شدند که در خون خود غلطان است پس مرا با این حال نزد اسحاق بیاوردند اسحاق گفت از محافظت تو نسبت بآن زن بمن خبر دادند و من ترامحض رضای خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ببخشیدم آنمرد گفت سوگند بآنکس که تو مرا برای رضای او بخشیدی و از خونم در گذشتی دیگر بهیچ معصیتی بازگشت نکنم و در هیچ ریبه و کاری شبهه ناک اندر نشوم گاهی که خدای را ملاقات نمایم این وقت اسحاق از آن خوابی که دیده بود بدو باز نمود و روشن ساخت که خدای تعالی اجر او را ضایع نگذاشت و هم او را عطیتی بگذاشت و آنمرد از قبول آن عطیه بزرگ سر بر تافت و هیچ چیز نپذیرفت و بعضی این خواب را نسبت به یکی از عمال و کارگذاران متوکل داده اند که در زمان وی بدیده است و الله تعالی اعلم بحقایق الامور .

حکایت فتح بن خاقان و محمد بن یزید مبرد و داستان مجنون و استحضار متوکل

مسعودی در مروج الذهب رقم کرده است که محمد بن یزید مبرد گفت چنان اتفاق افتاد که روزی در تأویل آیتی در میان متوکل و فتح بن خاقان منازعتی روی داد و مردمان نیز در این بابتنازع ورزیدند و مرا بحکومت نام بردند متوکل به محمد بن قاسم بن محمد بن سلیمان هاشمی والی بصره بنوشت تا مرا با کمال احترام و تکریم بد و روانه دارد چون مرا بر نشانند و روان ساختند و بناحیه نعمانیه بین واسط و بغداد رسیدم با من گفتند که در دیر هرقل گروهی از دیوانگان هستند که ایشان مرا معالجه مینمایند چون بمحاذی دیر رسیدم نفس من بوسوسه پرداخت پس با نمکان در آمدم و جوانی نیز با من بود که بدین وادب بهره ور بود در این اثنا بیکی از آن دیوانگان دچار شدم که بمن نزدیک شد با او گفتم چه تو را براین بداشت که در میان ایشان بنشیننی با اینکه از ایشان دوری چون این سخن بشنید چشم فرو نهاد و آواز برکشید و این شعر بخواند :

ان وصفوني فناحل الجسد *** او فتشوني فاييض الكبد

اضعف وجدی وزاد في سقمی *** ان لست اشكو الهوى الى احد

وضعت كفى على فؤادی من *** حر الدی وانطويت فوق یدی

آه من الحب آه من كبدي *** ان لم امت في غد فبعد غد

كان قلبي اذا تذكر هم *** فريسة بين ساعدی اسد

در این ابیات از سوز دل و آتش عشق که جان و جگرش را تباہ و روز عیش و عشرت را سیاه و بدنش را نزار و زمانه را بر چشمش تیره و تار ساخته است ، حکایت نمود ، مبرد می گوید ، گفتم الله درك بر آنچه خواندی بیفزای و او این شعر بخواند :

ما اقتل البين للنفوس وما *** اوجع فقد الحبيب للكبد

عرضت نفسى من البلاء لما *** اسرف في مهجتي وفي جلدی

يا حسرتي ان اموت متقلد *** بين اعتلاج الهموم والكمد

في كل يوم تقيض معولة *** عيني لعضو يموت في جسدی

آتشی کز عشق باران بر روان گشته روان *** نه جگر میماند و دل نه توان اندر روان

آن چنان سوزد روان و آنچنان تابد جگر *** و آن چنان اندر روان و چشم و دل گردد روان

کش هزارانش شهاب ثاقبش سوزد ز پی *** و آسمان و کهکشانش خیره گردد در نشان

از یکی جزوه یکی عضوم بگرداند تباه *** و ر کشد شعله به اعضا ماند و نه جسم و جان

گفتم سخت نیکو گفتمی خداوند دهانت را گزند مرساناد ، برای من برافزای پس این شعر را بخواند :

الله يعلم اني مكذ *** لا استطيع ابث ما اجد

نفسان لی نفس تضمنها *** بلد واخری حازها بلد

واری القيمة ليس ينفعها *** صبر وليس يعينها جلد

واظن غائبتی کشاهدتی *** بمکانها تجد الذي اجد

خدای داند آندرد کاندرون من است *** نه استطاعت آنم کزان دهم شکوی

در این شهرم اگرچه منزل است و مسکن و مسند *** روانم سوی دیگر شهر منزل خواهد و مرقد

تن و قلب و روانم اندرین خاکش بود مامن *** ولی آرام جان و دل بدیگر سو دهد موعد

گفتم سوگند با خدای نیکو گفتمی و همچنان در طلب زیادت بر آمدم گفتم ترا چنان میبینم که هر قدر برای تو انشاد شعر نمایم فزون تر خواهی و این حال جز از فرط ادب و فرهنگ و لطافت طبع و بیماری دل نباشد، آنگاه با من گفتم تو نیز شعری برای من بخوان من با آنجوان که مرا همراه بود گفتم برای وی انشاد کن پس این شعر بخواند:

عدل و بین و تودیع و مرتحل *** ای العیون علی ذالیس تهمل

تالله ما جلدی من بعدهم جلد *** ولا اختزان دموعی عنهم یخل

بلی و حرمه ماء القین من خبل *** قلبی الیهن مشتاق و مارحلوا

و ددت ان بحار السبع لی مدد *** وان جسمی دموع کلها همل

وان لی بدلا من کل جائحة *** فی کل جارحة یوم النوی معل

لا در در النوی او صادفت جبلا *** لا نهدمنها و شیکا ذالك القل

الهجر والبین والواشون والابل *** طلائع یترانی انها الاجل

در این ابیات از بلایای عشاق و قضایای معشوق و صدمات ایام فراق و لطمات اعوام افتراق و آلام نکوهش نکوهشگران و اسقام غنج و دلالت پژوهش کنندگان باز مینماید، میگوید چون مجنون این ابیات را بشنید گفتم نیکو قراءت کردی و در این معنی شعری مرا بخاطر افتاد که بخوانم، گفتم بخوان پس این شعر بخواند:

ترحلوا ثم ینطث دونهم سجع *** لو كنت املكهم یوماً لما رحلوا

یا حادی العیش مهلا کی نودعها *** رفقا قلیلا ففی تودیعها الاجل

ما راعنی الیوم شیء غیر فقد هم *** حتی استقلت و سارت بالدمی الابل

انی علی العهد لم انقض مودتهم *** فلیت شعری و طال الدهر ما فعلوا

در این ابیات میفرماید که معشوقه و یارانش در هودج جمال رهسپار شدند و پرده مهاجرت بر چهره عشاق بیاویختند و اگر زمام اختیار بدست من اندر بود

بکوچیدن ایشان رضا نمی دادم ای حادی عیسی وحدی خوان اشتران جوان سپید موی بسرخی آمیخته چندی آرام بجوی تا با آرام حال بدرود نمایم و خاطر خود را آسایش بخشم و سوز حال را بوصول اجل چاره نمایم و امروز هیچ چیزی جز فقدان ایشان ترسانم نمیسازد، مگر اینکه خون من نیز با آن آرام روان وقوت جان روان گردد، من بر آن عهد مودت که بودم ثابت هستم کاش میدانستم که در این طول زمان هجران ایشان چه کردند و بچه حال اندرند. مبرد میگوید چون آنجوان که با من بود این سخن بشنید، بدون درنگ گفت مردند مجنون گفت آه، آه اگر مردند منم بزودی میمیرم این بگفت و مرده بیفتاد و من از آن مکان بدیگر جای نشدم تا از غسل و کفش برداختم و بر جنازه اش نماز بگذاشتم واز خاکش، بخاکش در خاک آوردم و از آن پس بسر من رأی در آمد و بقیه این داستان در ذیل حال شعرای زمان و متوکل مذکور میشود. و این حکایت را در کتاب ثمرات الاوراق باندک اختلافی بطور اختصار رقم کرده است.

حکایت متوکل با یحیی بن اکثم قاضی در باب مأمون و معتصم

در کامل ابن اثیر و طبری مسطور است که یحیی بن اکثم گفت بخدمت متوکل در آمدم و در میان من و او سخنی از مأمون در میان آمد، من در تفضیل و تقریظ و توصیف محاسن و علم و معرفت و محامد اخلاقش چندان سخن فراوان آوردم که حاضران را موافق طبع نیفتاد، متوکل گفت مأمون در باب قرآن یعنی در خصوص مخلوقیت با عدم آن چه میگفت و در شئونات و جامعیت قرآن بر چه عقیدت داشت، گفتم مأمون میگفت با وجود قرآن مجید حاجت بعلم فرض و با بودن سنت پیغمبر وحشتی بعلم احدی نیست و با وجود بیان وافهام حجتی برای اینکه دانسته شود و به بعد از انکار برهان و حق جز شمشیر چیزی لازم نیست تا حجت آشکار آید. متوکل گفت مراد من ازین پرسش نه آن بود که توجواب

آوردی و آنرا در سپردی یحیی گفت هر کس را بر کسی حق نعمت باشد، حفظ الغیب وی بروی واجب است متوکل گفت مأمون در خلال حدیث خود چه سخن بر زبان می گذرانید ، همانا امیر المؤمنین معتصم بالله رحمه الله میفرمود اما من فراموش کردم یحیی گفت در خلال حدیث خود میگفت: «اللهم انی احمدک علی النعم التي لا یحصیها غیرک واستغفرک من الذنوب التي لا یحیط بها الأعفوک بار خدایا حمد و سپاس می گذارم ترا بر آن نعمتهای بسیار بیشمار تو که شمارش را جز تو هیچکس نمیداند و درخواست آمرزش میکنم از حضرت تو از آن گناہانی که جز عفو و گذشت تو بر آن احاطه نتواند نمود متوکل گفت هر وقت چیزی را پسندیده میداشت یا از خبری خوش بدو بشارت میرسید چه می گفت همانا معتصم بالله علی بن یزید را امر فرمود تا آن کلمات را برای ما بنویشت و ما بدانستیم و بخاطر سپردیم و از آن پس فراموش کردیم ، گفتم میگفت : «ان ذکر آلاء الله ونشرها تعداد نعمه والحدیث بها فرض من الله علی أهلها وطاعة لامره فیها و شکر له علیها فالحمد لله العظیم الالاء السابغ النعماء بما هو امله و مستوجبه من محامده القاضیه حقه البالغه شکره الموجبة مزیده علی مالا یحصیه تعدادنا ولا یحیط به ذکرنا من ترادف مننه و تتابع فضله و دوام طولہ حمد من یعلم ان ذلك منه والشکر له علیه » بدرستی که یاد کردن و بنظر در آوردن نعمتهای ظاهری و باطنی و آشکارا و پوشیده خداوند تعالی و انتشار آن و شماره نعمتهای بی منعم حقیقی و بر زبان آوردن و حدیث نهادن بآن از جانب یزدان تعالی براهل نعمت فرض است و اطاعت نمودن فرمان یزدان متعال است که اذکروا نعمة الله علیکم و شکر گذاری نعمتهای خداوند واجب است پس شکر و سپاس بیرون از اندازه و قیاس خاص خداوند این نه کریاس بلند اساس عظیم الالاء و النعماء میباشد که ما را به نعمتهای بسیار و رزق و روزی فراخ برخوردار ساخت و شایسته هر گونه شکر و سپاس است و مستوجب آن است از حیث محامد قاضیه حق او و بالغه بشکر او و مانعة ازغیر او و موجبہ نوید آن الاء ونعم متکاثره را بآن چندان که تعداد ما

از عهده احصای آن بر نیاید و ترادف منن او و تتابع فضل او و دوام طول و منت او را یادکردن و بنظر آوردن ما احاطه نکند « و لئن شکرتم لأزیدنکم » دلیل بر این است که هر گز پیمان و نقصانی نباشد و این سپاس و ستایش بایستی از قبیل حمد کسی باشد که بداند این حمد و شکر نیز بتوفیق خداوند تعالی است و این شکر بر آن توفیق است که بشکر نعمت پرداخته است. متوکل گفت : سخن بصدق آوردی و این کلام بعینه است که بنوشتند و ما را بیاموختند، « وهذا كله حکم من ذی حنکة و علم » و این کلمات بجمله از سر چشمه تجربت و آزمایش و علم و دانش تراوش کرده است.

راقم حروف گوید هیچ آفریده نتواند آلاء کثیره و نعم وافرہ یزدانی را بداند تا چنانکه شایسته آن است سپاس براند .

از دست و زبان که برآید *** کز عهده شکرش بدر آید

چنانکه خود فرماید «وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ، ماچه دانیم در هر عرقی از عروق و عصبی از اعصاب و عضوی از اعضا و جزوی از اجزاء و قوتی از قواء و غصنی از اغصان و ورقی از اوراق و اصلی از اصول و حسی از حواس و روحی ارواح ماچه ذخیره و چه فایده ای بر نهاده اند و علت اینکه چشم و گوش و جسم و زبان و دهان و مغز و قلب و جگر و سایر اعضا باید به بیند و بشنود و بساید و بگوید و بچشد و بداند و بفهمد و ادراک لطایف نماید و هم چنین دیگر چیزها چیست و کیست و چگونه و چند است تا از روی علم و بینش کامل بشکر و سپاس پردازیم شأن و منفعت آن در حال فقدان هر يك معلوم میشود تا موجود است قدرش معدوم است و این شکرگذاری نیز يك نعمتی است که برترین نعمتهای الهی است چه اگر این شکر نمودن بر حسب معنی و نیت باشد و حقیقت پیدا کند و چنانکه امر شده است هر ذی نعمتی رعایت مستمندی را بکند مثلاً صاحب دولت بفقیر برساند و بینا دست نابینا را بگیرد و شنوا با ناشنوا مساعدت نماید و صحیح الاعضا با نا تندرست درست رود و عالم بجاهل افاضت کند و باخبر رعایت بی خبر را نماید و سالم بر غیر

سالم ترحم نماید حتی بر حیوانات وحشی ونجس العین در مقامات لازمه تفضل نماید و قوای خود را در حفظ دین و نشر احکام آئین و تشویق جهال و تعلیم ضلال و واجبات و مستحبات و فرایض و مندوبات شرعیه الهیه و امثال آن بکار بندد آنوقت میتوان گفت وی مردی شاکر است و باندازه خود چندان قاصر نیست و اگر بر شداید روزگار و تحمیلات امثال و حوادث لیل و نهار و آزار اخوان و زیان و خسران و فقدان هر چه خواهی گوباش و مصائب وارده و صوادر نازله شکیبائی کرد آنوقت میتوان او را بیک اندازه صابر و با شاکر مترادف خواند که ان الله صبار شکور و گرنه چون کسی بر خوانی بنشیند و شکم را تا حلق از انواع اغذیه لطیفه و اشربه گوآرا انباشته گرداند و نفس زنان بناچار برکنار شود و خسته و کلیل بکلمه الحمد لله زبان بگرداند و هیچیک از اعضایش ازین شکر باخبر نباشد چگونه او را شاکر میتوان خواند یا اگر کسی گنجی بیابد و تمام مسکوکات و غیر مسکوکات و جواهراتش را مخزون نماید و فلسی بکسی روا ندارد و آنوقت بر ملائکه هفت آسمان و عرش و کرسی و کروبیان منت گذارد و با هزاران ناز و عشوه بگوید الحمد لله چگونه خود را شاکر میتواند بخواند و كذلك غیر ذلك.

پس در هر نعمتی بهر نحو که باشد و خدای بنده را عطا فرموده معنی شکر و سپاس که مقبول حضرت احدیت باشد ، وقتی مصداق پیدا میکند که افاضه بغیر را شامل شود اگر چه علم علما و فضل فضلا و قوت اقویا و شجاعت شجعان و صفت صفت گران و زراعت زارعان و سلامت اعضا و کثرت اولاد و اقر با و احباء و اصدقاء باشد .

و در این آیه شریفه و لئن شکرتم لازید نکم، لطیفه بس بزرگ است زیرا که خود نه زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا وان من شئی الا یسبح بحمده پس مکشوف می آید که تمام اجزای آفرینش که هر یکی بانواع حیثیات حاجتها دارند و حضرت قاضی الحاجات آن جمله را بر طریق حکمت و مصلحت و مناسبت و تقاضای حال و تمنای حالت بر آورده می گرداند

بالتبعية شاکر نعمت و ستاینده رحمت بیرون از عدت هستند اگر چه ما خود ندانیم چه این زبان شکر فطری است و اگر انقطاع کیر دفانی میشود تمام مویهای اندام شکر خلاق علام را میگذارند چه اگر در هر يك نظر رحمت و اعطای، نعمتی نبود از مقام طبیعی و تربیت خلقی خود بی بهره میماند و آن اثر از وي میرفت و زیان و نقصانش هویدا. میگشت. حتی اگر در مژگان و ابروان و موی سر و اندام این ترتیب را نقصانی برسد زیانش مکشوف می آید پس بر هر موئی از حضرت هو نعمتی و نظر عنایتی است و او را شکر و سپاس لازم است و همان شکر موجب ازدیاد و قوت اوصاف آن و بقای آن میشود حالا باید بدقت نظر کرد و بلطافت بیندیشید که تمام اجزای آفرینش از کوه تا کاه بلکه آنذرات موجودات که از ما همه است شدت صغارت بهیچ چشم نمی آیند و جسم و جان و اعضا واحشا دارند و هر يك از این اعضا و احشا خواستار توجهات خاصه و آلاء مخصوصه خداوندی میشوند و همه مقضی المرام شکر گذار و آن شکر گذاری موجب مزید نعمت میشود و در تمام عوالم موجودات از بالا- و پست و یمین و شمال و خلف و جنوب که جزذات کبریا بر آن واقف نیست و هر يك را عرض حاجتی و قضای حاجتی و زبان شکری و ازدیاد نعمتی است .

آیا این خزانه ، چگونه خزانه و این نعمت چگونه نعمت و این علم چگونه علم است که حاجت موری بعلم غیب بداند ، در بن چاهی بزیر صخره صما اگر تمام محاسبین روزگار من الازل الی الابد بنشینند و قلم محاسبه در دست بگیرند هرگز از صد هزاران کروورها اندر کروورها یکی را احصا نتوانند کرد چه قلم و دوات و قرطاس و سیاهی خود نیز غریق بحار نعمت و مستفیض بفیض این شأن و رتبت و دائماً در محل از دیادو شکر نعمت هستند. بعلاوه در هر شکری سیاسی بر توفیق بشکر لازم است الی مالانهایه له چه سپاس دوم را نیز سپاسی دیگر الی مالاله حد و حساب وعد و تعداد واجب شود و این مسئله بس دقیق و این بحری بس عمیق است .

حکایت احمد بن مدبر و حاسدان او وسعایت نزد متوکل وحسن عاقبت او

در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که احمد بن المدبر حکایت کرد که بدایت سفر من به شام وسبب علو درجه وسمو مقام من در آنحدود این بود که وقتی متوکل به نزهت گاهی که محمدیه نام داشت برفت وکتاب غیاب مرا غنیمت شمرده در خدمت متوکل خلوت ساختند وقرار بر آن دادند که مرا برقه فرستند و غرض ایشان این بود که مرا از پیشگاه خلافت دور سازند اما مراهیچ علم و خبر نبود پس ایشان مرا حاضر کردند.

موسی بن عبدالملک گفت امیر فرمان کرده است تا برقه روی نفقه راه و استعدادات آن بچه مقدار است تا از خزانه برسانند گفتم سی هزار دینار در حال بفرمودند تا آن مبلغ را وجه نقد حاضر کردند وگفتند در همین لحظه بایدت برفت گفتم امیرالمؤمنین را وداع کنم، گفتند البته این اندیشه مکن و اجازت نیست که دقیقه ای توقف جویی و سامان وداع و مراجعت نیست دانست و موسی بتعریض چنان می نمود که امیرالمؤمنین بر تو خشمناک است و صواب تو در آن است که مراجعت نکنی و هم در این ساعت بیرون شوی و می گفت: چون پادشاه بر کسی ساخط باشد مصلحت در آن بود که هر چه فرماید در حال امثال فرماید و هیچ توقف تجوید و از مراجعت و معاودت بمکالمت احتراز گیرد و دوری از حضرت او را غنیمت و سعادت بزرگ بشمارد گفتم خداوند عز و جل لطف کند و کفایت فرماید و ایشان موکلان بر من نهادند تا در همان حال بیرون رفتم و من تقلد بآن عمل و غیبت خود را از پیشگاه خلافت بلیتی بزرگ و محنتی عظیم شمردم و اگر اسیرو محبوس میشدم از آنحال خوشتر میداشتم و چون برقه رسیدم نماز شام شده بود از مردی

اعرابی که شتر میراند ، شنیدم که این شعر را مکرر همی خواند :

کم مرة حقت بك المكاره *** حاراك الله وأنت كاره

چه بسیار وقت که حوادثی مکاره و نومیدی بر تو خیمه فرو هشته و تورا

مکروه افتاده باشد اما خداوند عز وجل خیر و عافیت ترا در فرموده و آن مکاره را به سبب دولت و موجب نعمت تو گردانیده باشد .

عی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم :

تو چه دانی از بدو نیک خودت *** جمله را داند خداوند حکیم

چون از اعرابی این شعر شنیدم بفال نیکو گرفتم و بعنایات الهیه مستظهر گشتم و پریشانی و اندوه از دل بر گرفتم و بار غم از خاطر فرود آوردم و اعرابی همچنان این شعر را بتکرار بخواند و بر وثوق و امیدم برافزود چون برقه فرود آمدم روزی چند بر نیامده بود که مثال خلیفه برسید و مراسم شام و تعدیل آن ملکت فرمود و دوست هزار درم در اخراجات من مجری داشته بود و این عملی بود که از فرط خطر و نهایت جلالت آن امیر المؤمنین بنفس خود به آن قیام نموده بود و متوکل بجای خود مرا شایسته این امر بدانست و امر فرمود که چون من بدان سوی آوردم آنچه عرض نمایم پذیرفته آید چون راه برگرفتم هرگونه مراد و کامرانی و دولت و شادمانی که بر تخته مخیله متصور توان کرد در آن عمل برای من میسر و حاصل گردید و درجه من در شام عالی شد و مرتبه بلند گشت و در آن مشغله و منصب چنان خرسند و خوشدل گشتم که اگر تمام ملک عراق را در اقطاع و نیول یا بملکیت من می نهادند مفارقت شام را نمیخواستم و دل بعراق خوش نمی داشتم .

حکایت سلمه و وصیف ترکی و ترقی سلمه در خدمت متوکل و حسن عاقبت او و حکایت احمد بن خالد

و دیگر در کتاب فرج بعد از شدة مسطور است که در سر من رأی سه تن برادر بودند که دین ترسا داشتند یکی از ایشان توانگر و صاحب ثروت و موسوم به ابراهیم دومین متوسط الحال و موسوم به عون سوم درویش و نیازمند و موسوم بسلمه بود و سلمه را شدت فقر و فاقت بدانجا پیوست که در ترتیب قوت و روزی روز خود در مانده و کسب بروی متعذر شده بود از برادرش عون التماس کرد که از برادرش ابراهیم خواستار آید تا او را خدمتی نماید که بدان وسیله امر معیشت وی سهولت گیر دعون باری چند با آن برادر درباره این برادر خواهشگر شد ابراهیم پذیرفتار نمیگردید و در مدافعت میپرداخت تا يك روز بر سبیل دفع گفت اگر سلمه در دویدن دنبال مرکب من شکیبائی و توانائی دارد و بهر کجا که فرود آیم اسب مرا نگاهداری میکنی و میتوانی در مقام شاگردی باشد من آن نان و جامه که بدیگر شاگرد بایدم داد بدو دهم عون این سخن را بسلمه گفت سلمه گفت برادرم این سخن را از آن روی گفته است که من امتناع نمایم و او این را بهانه سازد اما من بر آنچه میفرماید صبر مینمایم و هر چه گوید اجابت میکنم و در اثنای آن از پیشگاه ایزدی خواستار گشایش میشوم و ترا مخلوق در خواهشی باز نمیکنم و خواری خواستاری را بر خود هموار نمی سازم پس خدمت برادرش را مبادرت کرد و هر وقت او بر مرکب مینشست وی پیاده بر عقب او میرفت و چون از اسب بزیر میآمد رکابش می گرفت و محافظت مرکب را مراقبت می ورزید ناگاهی که می آمد و بر مرکب سوار می شد .

و بر این گونه روزگاری بر نوشت تاچنان اتفاق افتاد که وصیف ترکی را حاجت بکسی افتاد که در سرای او بنشیند و هر چه از بازار به مطبخ وی می آورد پژوهش کند و چیست و چنداست بنویسد و میرزای کارخانه باشد تاوی با حساب وکیل خرج مقابله کند و خیانت و امانت او مکشوف گردد و این وصیف چنانکه در طی این کتاب مذکور نمودیم از امرای بزرگ متوکل عباسی بود عون بالوصیف گفت مرا برادری است که شایسته چنین مهمی است و بفرمود تا سلمه را حاضر کردند و این سخن را باوی در میان نهاد سلمه گفت نمیتوانم در این کار بیایم و حساب را روشن نتوانم کرد عون گفت در این کار عون تو میشوم بهر روز بوقت نماز دیگر تفصیل اخراجات را جمع نمایم و خلاصه گردانم باین سخن سلمه را راضی کرد و اندک وظیفه که لباس و قوت او را کافی باشد مرتب گردانید و سلمه بر در سرای وصیف بنشست و از حمالان قیمت مایحتاجی که باشپزخانه می آوردند می پرسید و جزو بجز و و کیفیت و کمیت آنرا سؤال میکرد و در دفتری مینوشت و هر روز تفصیلی روشن باز می نمود و چون یکماه براین برآمد وصیف فرمود تا جمع مخارج و مداخل یکماه را معین نمود و تقویم کرد چون کاتب دیوان او آنچه وکیل او رفع کرده بود در قلم آورده بروی عرضه داشت با حسابیکه سلمه نوشته بود بمیزان آورد تفاوت فاحش داشت و خیانت وکیل مکشوف شد و وصیف را از سلمه خوش آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند و تا آن وقت وی را ندیده بود و مشرفی کارخانه طبخ را بدو داد و بصله و جایزه برخوردار ساخت و در آن ماه که سلمه مشرف مطبخ بود تفاوت بسیار پدیدار آمد چه در اسعار و چه در مقدار و از حسن کفایت و امانت و محافظتی که از سلمه ظاهر شد و وصیف استادی سرای و قهرمانی آن را بدو تقویض کرد چون اصناف توفیرات از اثر کفایت و امانت او مشاهده رفت او را در خدمت وصیف تقرب و اختصاصی هرچه تمام تر نمایشگر شد و محلش رفیع گشت و مدتها در خدمت وی بماند تا یکی

روز چنان افتاد که متوکل خلیفه در خلوتی با وصیف گفت فرزندانم بسیار شده اند پیری می باید با عفت و امانت که در مزاج او کبر و لهو نباشد و بفضول شهوات و هزل و لعب میل نکنند و بصلاح و سداد برخوردار باشد تا فرزندانم را بدو سپارم و اقطاعی چند برای مخارج ایشان معین کنم و نمی خواهم که یکی از کتاب را این مهم بفرمایم زیرا که اطفال و عورات هستند و مهم ایشان نازک باشد و دل من بر هر کسی قرار نمیگیرد وصیف میگوید مرا بدل اندر چنان افتاد که مردی بدین صفت که خلیفه میخواست سلمه است و خواستم که او را خدمت کنم و بدو گذارم باز نفس من در این ایثار مساعد نشد و با خود به تردد بودم و ساعتی در این حال بتفکر بودم در پایان کار گفتم ای خداوند خدای عز و جل چنین مردی که تو میخواهی مرا روزی کرده است و نزد من است اما مراتب شایستگی و کفایت و امانت و دیانت و قیامی که در امور من دارد بدرجه ایست که هر چه تفکر مینمایم نمی توانم از وی دست بدارم و از آنطرف در آن حقوق نعمت و ترتیبی که خلیفه را برنمت این بنده است چون نظر مینمایم از خویش نمی پسندم و نیکو نمی شمارم که حال او را پوشیده بدارم و اینک اقبال خلیفه مراد را سخن آورد و این شخص با این صفات که خلیفه فرمود سلمة ابن سعید نصرانی است.

متوکل فرمود بگو هم در این لحظه حاضر شود چون سلمه را حاضر کردند متوکل را سخن و صیف جای گیر آمد و برای هر پسر سیصد هزار درم اقطاع معین نمود و هر دختری را یکصد و پنجاه هزار درم و متوکل را پنجاه پسر و پنجاه دختر بود و توفیقات در این امر بدو داد و گفت از ضیاع آنچه را مصلحت دانی برای ایشان اختیار کن و کتابت فرزندان بدو مقرر داشت و چون از مهم فرزندان فارغ شد باز قیام با مور سرای

حرم و قبض جرایات و اخراجات و ارزاق و نفقه کردن برایشان و صرف و کلاء و تولیت و تقلد بجمع مصالح سراهای حرم و حجرات و آنچه از توابع و لوازم آن باشد بدو مفوض گردانید و مرتبت و درجه او بدین منصب زیاد شد و اثر دیانت و امانت و کفایت و شهامت او در چند روز در تمامت آن امور ظاهر گشت.

روزی متوکل از این سرا به آنرا و از این حجره به آن حجره میرفت و احوال اولاد و اهل حرم را تفحص میفرمود در این اثنا چشمش بر سلمه افتاد او را آواز داد و گفت بر رأی ملوک مصالح بسیار پوشیده میشود و من بکفایت و امانت تو اولاد و اهل حرم را بحرز در آورده ام و نفس خویش را ضایع گذاشته ام پس بفرمود تا کلیه خزاین و بیت المال و سایر بیوتات از فراش خانه و جامه خانه و بیت الطیب و تمامت امور خاصه سلطنتی را بسلمه تسلیم کردند و او جمله را قبول کرد و مردمی را که بایشان اعتماد داشت بیاورد و هر یکی را بکار معین مشغول ساخت و مدتی بر این مهمات قیام می ورزید تا یکی روز که متوکل را مزاج بروی بگشت و به بند و حبس در حجرهاش بفرمود تا صورت آنحال را که از وی ناپسند می دانست مکشوف دارند اما نواب و عمال کارکنان او را برقرار بداشت و چون شب هنگام متوکل را فریاد آمد خادمی را بفرمود بر و بنگر سلمه در این ساعت بچه کار اندر است با من باز نمای خادم برفت و باز آمد و گفت مشق میکند بار دیگر نیز به پژوهش امر کرد همچنانش در مشق خبر آوردند متوکل بفرمود تا سلمه را حاضر کردند و گفت تو با این چندین پیری کاغذ سیاه میکنی و مشقت مشق میکشی مگر میخواهی در قیامت خطت نیکو شود تا خود در این جهان بمرتب از اینکه تر است چشم داری گفت ای امیرالمؤمنین نه این است و نه آن اما چون مرا حبس کردی و عمال و کارکان و نواب مرا بر سر کار بداشتی بحسن رأی تو وثوق یافتم و بدانستم که مرا ازین منصب عزل نمی فرمائی خواستم استعداد خدمت خلیفه روز کار و قیام بمهام او حاصل شود و چون مرا واجب است که پیوسته در فیصل مهمات استطلاع رأی جهان آرای خلیفه زمان را نموده باشم و احوال را بعرض برسانم هذا چنان می زبید که نظر امیرالمؤمنین بر چیزیکه در چشم او نیکو نباشد نیفتد ازین روی تسوید همی کردم تا آنچه نویسم پریشان و مشوش نباشد متوکل

را این سخن بسی خوش آیند و دل پسند افتاد و فرمود تاحقه که انگشتری خاصه او در آن بود بیاوردند و بدو دادند و گفت این انگشتری است که من بدست خود بآن مهر میکنم این را نیز بتو تسلیم کردم تا از این پس هر چه را که میباید من خود مهر کنم تو خود مهر برزنی بدان شرط که بر من عرضه داری و این کار را بدان کردم تا مردمان بدانند که درجه تو نزد من بلندتر و محل توریع تر گشته است و این بند که بر تو نهاده بودم ترا در چشم کسان بی مقدار نگرداند و از آن پس روزی متوکل سلمه را دید که بشتاب میرفت و در سراهای او و اولاد او و حجرات حرم او میگشت با خود گفت این مرد پیری کهن سال است و چندین سرا و حجره و کوشک و مقصوره است که باهل حرم و اولاد من اختصاص دارد و او را لازم است که بهر روز دو نوبت در تمام این عمارات برسد و بگردد و از این گونه زحمت و پیاده روی او را ضعفی دست دهد و مبادا به هلاکت برسد و چنان برسد و چنان بود که در سراها و عمارات متوکل هیچکس جز متوکل بر مرکب نشستی و هر وقت متوکل می خواست از حجره به حجره و از سرائی بسرائی رود بر در از گوشی بر نشستی که بسی رونده و تیزرو بود لاجرم فرمان داد تا سلمه نیز بر در از گوشی دیگر بنشیند و در سراها آمد و شد نماید و بیرون از متوکل و سلمه هیچ آفریده را این درجه و این شأن و امتیاز نبود.

و نیز در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که عبدالله بن وهب گفت در آن هنگام که پدرم در سر من رأی صاحب دیوان خراج بود در خدمتش مشغول بودم در این اثنا احمد بن ابی خالد صیرفی کاتب نزد پدرم پیامد پدرم در تکریمش بیای خاست و در صدر دیوانش جای ساخت و از مشاغل خویش روی بر کاست و یکباره بدو پرداخت چون احمد برخاست بخاستنش برخاست و غلامان را فرمود تا در احتشامش بیدرقه و مشایعت بشتافتند من و حاضران ازین گونه تعظیم در عجب

شدیم و بزرگ شمردیم و ناپسند خواندیم چه صاحبان دواوین را رسم نبودی که برای احدی هر کس کو باشی بیای خیزند پدرم چون آنحال و آنکار را در دیدار ما نمودار دید با من گفت چون خلوت یا بی سبب این تعظیم را از من بپرس چون از کثرت حضار بکاست و بخوردن بنشستیم پدرم گفت همانا طعام از آن پرسش مشغولت ساخت آیا تو و حاضران از این گونه اکرام و اعزازیکه احمد بن خالد را فرمودم منکر نشدید گفتم آری گفت وی سالهای متوالی متولی اعمال مصر بود و یکی سال وی را معزول و مرا منصوب داشتند چون بمصر در آمدم و پژوهش حالش را نمودم از آثار جمیل و محاسن اعمالش زبان مصریان را حامل مدح و ثنا دیدم سپاهی دلشگری و برایا و کشوری از وی شاکر و خیرات و مبرات او را ذاکر بودند حتی صاحب برید مصر را باوی الفتی کامل بود هر چند خواستم تا بروی نکته گیرم و او را بتقصیری یا قصوری منسوب دارم و وسیله برای طلب مال بدست آورم نتوانستم جز اینکه او حساب گذشته را بدیوان امیر المؤمنین رفع کرده بود و از آن سال که وی را در اواخرش معزول کرده بودند تمام نموده بود و من او را بر آن داشتم که از دخل دو سال که رفع خواهد کرد چیزی حط کند و در اخراجات و نفقات بیفزاید و در بقایای دو ساله که بمن حوالت است آن مبلغ را فرو کشاند چنانکه در هر سالی صد هزار دینار برای من توفیر باشد وی از این سخن امتناع ورزید چندی بتهدید و وعید و درشتی سخن راندم فایده نکرده تا در دو ساله بصد هزار دینار رضا دادم پذیرفتار نگشت به پنجاه هزار دینار رسانیدم برابا و امتناع بیفزود سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان آوردم که بکم ازین راضی نشوم نپذیرفت و گفت برای سود خود خیانت کنم برای دیگری چراکنم این تکلیف و تکلف را بگذار که من سیرت خود را در راستی و عفاف نگردانم بر آشفتم و بحبس و بند اوامر دادم چندماه بزندان بود و اجابت فرمان نکرد از آنطرف صاحب البرید گزارشات مصر را روز بروز بخدمت متوکل می نگاشت و انعال را نکوهیده می شمرد و سوگند

ها می خورد که مال و منال مصر به نفقات و مؤنات وی کافی نیست و احمد بن خالد را بکوتاه دستی و عفاف می ستود و میل و محبت رعیت را بدو مینمود تا یکی روز که بر سر مانده بودم رقعۀ از احمد بمن آوردند که مرا بحضور خود بخوان و مهمی است باید عرضه دارم یقین کردم در زندان خسته شده است و همی خواهد آنچه خواستم بجای آرد چون از طعام فارغ شد او را پیش خویش بخواندم با حالت قید و بند خلوت طلبید بفرمودم تا جایگاه خالی کردند گفت ای مهتر من وقت نیامد که دلت بر من رقت جوید و در حق من شفقت کنی چون هرگز میان من و تو خصومت نبوده است و کینه نخواسته و حقد و حسد دیرینه نبوده آیا بی جرم و گناهی را روا نمی داری که رها کنی گفتم این حال را تو خود اختیار کردی و سوگند من بشنیدی آنچه از تو بخواستم بخواه و از

زندان بیرون آی.

وی بهمان زبان استعطاف سخن میراند و خلاص خود را خواستار می شد من بخشم در آدمم و بدشنامش زبان در کام آوردم و گفتم آن کار مهم مهم که نوشتی این بود و مرا به مسخره بسپردی گفت ای سید من آیا هر چه التماس کنم پذیرفته نمیشود و از آنچه میفرمایی چاره و گزیری نیست گفتم نه بلکه بضرورت آنچه میفرمایم باید بجای آورد.

گفت اکنون که چنین است این رقعۀ را بخوان و نامه که بر ربع کاغذی بودند سر بمهر بمن داد چون مهر بر گرفتم بخط متوکل بود و میشناختم مرا معزول و او را دیگر باره منصوب و تسلیم اعمال را باحمد فرمان داد و بیرون آمدن از عهده آنچه بر من لازم کرده اند و پرداختن حساب این مدت را که در مصر متصرف بودم با حمد بن خالد و آنچه بر من ثابت شود بدو بسپارم رقم شده بود از زشتی این حالت و سختی این بلیت و ناگواری این حال و پشیمانی از آنمقال همی خواستم از هوش بگردم و با خود همی گفتم از چنگ مردیکه

ص: 235

همین لحظه زبان از شتم او بر بستم و بندی که بظلم و بیجا طلبی بروی نهادم هنوز بروی استوار است و اینک بر من حکمران نافذ الامر شده است رهایی یا بم و من در این حال تحیر و تفکر که امیر شهر و اصحاب او در آمدند و جملگی اصحاب و حواری و کتاب و خدم مرا بگرفتند و خزاین بیوتات را بجمله مهر بر نهادند و من از شدت شرمساری همی از بالای مجلس فرو میخیزیدم تا نزد احمد برانو در آمدم و امیر شهر آهنگران را بیاورد و بند از احمد بر گرفتند و خواستند بر من گذارند احمد نگذاشت و بهای خاست و گفت یا ابا ایوب تو بعمل این شهر قریب العهدی و سرائی و منزلی و صدیقی نداری که بخانه وی بروی و باتو حواری و خدم و جمعی کثیر نیستند و نتوانی بهر جای بکنجی هم در این سرای بیبانشی و مرا مشغله زیادی نباشد که جایگاه نیابم و بفرمود موکلان را از سر من و از جمله خدمت کارانم بر گرفتند و مهر از خانها برداشتند و کتاب و نواب و محاسبان مرا بخواند و با خود ببرد و چون ایشان برفتند و من خانه را از موکلان خالی دیدم گفتم مگر اصحاب خود را ازین پس در خواب بینم گفتم بنگرید تا کدام کس را بر ما موکل ساخته است گفتند هیچکس سخت در عجب شدم و هنوز از نماز دیگر نپرداخته بود که جمله کتاب و نواب نزد من آمدند بدون هیچ موکلی و گفتند خطی از ما بگرفتند که حساب با و دهیم و فرمود ما را رها کردند بر تعجب من افزوده شد و صبحگاه دیگر بسلام من آمد و من نماز دیگر روز را نزدیک او برفتم بر این قاعده يك ماه همه روزه با مداد نزد من بیامد و شامگاه نزد او شدم و اگر او شامگاه تحشم فرمودی بامداد بدو میرفتم و همه روز هدایا و الطاف اواز برف و میوه و مرغ و ماهی و بره بتوالی میرسید و چون يك ماه برین گونه بسر آمدیک روز مرا گفت یا ابا ایوب مگر بر مصر عاشق شدی که در اینجا میمانی نه هوای خوشی دارد نه صحن دلکش نه آب خوشگوار نه خاک بی مضار و از بودن مصر غرض رفعت و جلال و کسب جاه و مال باشد و بواسطه ولایت و فرمانفرمائی ناخوشی

هوايش را ميتوان بر دل خوش گرفت و اگر تو در سر من رأی باشی و در پيشگاه خلافت حاضر شوی در نزديك مدتی بزرگترين خدمتی بتو حوالت فرمايد گفتم اقامت و رحيل من بر مقتضای امر و فرمان تو است و منتظرم تا هر وقت اجازت رود انصراف نمايم گفتم بفرمائي تا کاتب تو خطی که رفع حساب اين شهر بر من است بنويسد و در حفظ و عصمت خدای بدانجانب که مراد است راهها برگرير کاتب را گفتم تا خطی چنانکه فرمود بنوشت و بدو تسليم کردم ديگر روز از شهر بيرون رفتم و او و امير شهر وقاضی و وجوه واعيان مصر به تشييع من بيرون آمدند و احمد بن خالد با من گفت در نخستين منزلی بر پنج فرسنگی شهر است توقف کن تا سرهنگی با چند مرد معين سازم تا در خدمت تو باشند تا بجائی که راه امن و آسوده باشد از اين سخن در وحشت افتادم و پريشان خاطر شدم و با خود گفتم همانا مرا به تملق و سالوس مغرور ساخت تا بيرون آيم و هر چه دارم بيرون بياورم و او جمله را از من بستاند و ديگر بام بدست موکلان بسپارد و بزندان در افکند و آنچه بماند مطالبت نمايد و بر معامله که من با او کرده بودم قياس مينمودم و راست گفته اند که بدکردار بدانديش باشد و از قبح اعمال و سوء افعال خود پيوسته از اعمال و سوء افعال خود پيوسته از مکافات ترسان بودم پس در همان مرحله که او فرمود منزل ساختم و کار خود را باخدای بگذاشتم و بقضا تسليم آوردم و وفود بلا را منتظر بنشستم تا گاهی که يك لشگر را ديدم که از مصر بسوی ما می آيند گفتم تواند بود که اين همان قايد است که بگرفتاری ما می آيد غلامان را بتفحص امر کردم گفتند احمد بن خالد است .

استقبالش را از خيمه بيرون دويدم و او را سلام فرستادم چون فرود آمد و فرو نشست گفتم بفرمائي تا جايگاه تهی کنند شک نياورد تهی کنند شک نياوردم که برای گرفتاری من آن خلوت می طلبيد خرد از مغزم بيرون پريد و حيران بماندم و چون حاضران بيرون شدند و من و او تنها بمانديم گفتم بدانکه روزگار تو در امارت مصر بدر از نکشيد و حظ و بهره کافی نيافتی و آنچه در ايالت خودت بر من تکليف ميکردی و بدان امر

می فرمودی و من اجابت نمی‌کردم در این مدت که اجازت ترا در بیرون آمدن از مصر بتاخیر می افکندم از آن بود که در این مدت تا امروز در تهیه آن مشغول بودم و چنانکه فرمودی از ارتفاع فرو نهادم و براخراجات چیزی نیفزودم.

در هر سالی هیجده هزار دینار تفاوت حاصل شد و از بابت دو سال تابحال سیهزار دینار برآمد و این بکار نزدیکتر باشد و چندان تفاوت پدید نیاید و آسان تر از آن باشد که تو میفرمودی اینک این سی هزار دینار را فراهم کردم و بیاوردم بفرما تا بگیرند .

پس بقبض آن امر کردم و دستش ببوسیدم و گفتم سوگند با خدای آن کردی که بر امکه نکردند او از من دست در کشید و بر آن کار انکار نمود و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی دیگر هست و طمع دارم که قبول کنی گفتم آن چیست گفت پنج هزار دینار از زق و مرسوم من است میباید که اجابت کنی تا تسلیم کنم در مقام امتناع بر آمدم بطلاق سوگند خورد که قبول کنم قبول کردم پس از آن گفت اینک تو بدر بار خلافت میروی کتاب و صاحبان در اوین و رؤسای پیشگاه از تو راه آورد خواهند و گویند امیری مملکت مصر داشته نصیب ما از انواع تحف و لطایف و ظرائف کود میدانم زمان حکومت تو در مصر اندک بود و میدانم از این اشیاء چیزی تهیه نکرده پس پاره کاغذی بیرون آورد که تقاصیل هدایا و انواع لطایف و ظرایف بر آن ثبت کرده بود از قبیل اجناس والبسه و چار پایان و بندگان و فرش و طیب و جواهر چندانکه بهایش از ده هزار دینار بیشتر میگشت بفرمودم تا جمله را بگرفتند و شکر و سپاسش را فراوان بگذاشتم بعد از آن گفت یاسیدی مرا بر بدایع فرش و غرایب بساط ولوعی است از این روی بفرمودم برای من يك خانه وار در ارمیه جامه بافته اند و آن ده مصلی است که هر يك با تمامت دست از چهار بالش و نهالی و مطارح و بساطها بجمله مذهب و بزرکشیده مسطور است و پنج هزار

دینار در آن صرف شده است اما مانندش را بده هزار دینار بدست نتوان آورد اگر بوزیردهی بنده تو می شود و اگر هدیه خلیفه نمائی بروی مالک شوی و اگر برای خود بداری و بآن متجمل شوی مرا خوشتر باشد آن را نیز بگرفتم و چون بدیدم گز مثل آن ندیده بودم و هیچکس را نتوانستم بر خود ترجیح دهم و در روز تطهیر تو یک نوبت خانه بدان آراسته ام و تاکنون همچنان نو نهاده است و هیچ پادشاهی و خلیفه نداشته و ندارد و بعد از آن از من رخصت خواست و برفت ای پسر آیا مرا ملامت میکنی که در تعظیم چنین مردی بیای خیزم و تواضع نمایم گفتم لا والله که همه نوع تعظیم و تجلیلی را سزاوار است و از آن پس پدرم هر کس را از عملی معزول ساختی باوی بوضعی جمیل و نوعی ستوده رفتار کردی و در حق او بسی احسان ورزیدی و می گفت احمد بن خالد بمن حس الصبرف بیاموخت .

از این داستان چنان میرسد که احمد بن خالد همان مبلغ اخیر را که پنجاه هزار دینار بود و سلیمان از وی میخواست و او امتناع می ورزید چون زمان استیلای وی رسید نقداً و جنساً بدو پرداخت و در هر صورت بدو پرداخت و در هر صورت این کردار او باین ترتیب که مذکور شد اگر بدون کم و زیاد با حقیقت متعرف باشد از آل برمک و سایر اسخیا و اجواد و بزرگان عالم دیده نشده است و فایده حسن سلوک و نتیجه آن را باز مینماید و مردم مقتدر را دستوری کافی است بلکه برای همه کس سر مشقی بزرگوار است که در نوبت اقتدار بکار بندند و آنچه در بازو دارند بکار نیاورند چه گردش زمانه روزی پیش میآورد که آن مقتدر ضعیف و آن ضعیف مقتدر می شود.

پس باید مقتدر تأمل کند که اگر مقهور شود چه خواهد همان رفتار را

با آنکس که مقهور اوست بجای آورد .

مشو بقدرت خود غره چون شوی قادر *** چه ممکن است که در حال ضد آن گردد

خدای را باید دید که با اینکه قادر مطلق و حاکم مطلق و غالب مطلق و غنی مطلق است و هرگز حالت مقهوریت و محکومیت در ساحات جلال و اقتدارش راه نکند از بندگان عاصی در گذرد و همیشه عاصیان را بدرگاه غفران طلب نماید و بفضل و کرم خود امیدوار فرماید.

هیچ دوستی ثبات و دوامش و صدق حجتش از آن دشمن که به مهربانی دوست شود برتر نیست و هیچ دشمنی خصومت و عنادش پاینده تر از آن دشمن نیست که در خطا یا گناهش اغماض و عفو رود و از این پیش در ذیل احوال یحیی بن خالد برمکی و مقامی دیگر بحکایت احمد بن ابی خالد احوال اشارت رفته است اما گمان نمیرود

شمال وی همان باشد زیرا که از این زمان تا آنزمان متجاوز از پنجاه سال مدت است اگر چه شباهت با هم دارد .

حکایت ابی الفضل متوکل علی الله خلیفه عباسی با بختیشوع طیب و بعضی اطبای دیگر

در تاریخ مختصر الدول مسطور است که متوکل در سنه الزلازل احمد بن حنبل را از حبس بیرون آورد و او را بصله و جایزه بنواخت و بیگدادش گسیل ساخت و بترك مجادله در امر قرآن فرمان کرد و باطراف برنگاشت که ذمه بری است از آنکس که بگوید قرآن مخلوق است یا مخلوق نیست میگوید رواة اخبار گفته اند روزی بختیشوع بن جبرئیل طیب بمتوکل در آمد و این وقت متوکل بر فراز سده که در میان سرای خاص او بود جلوس داشت بختیشوع نیز بر عادتی که داشت بر بالای سده پهلوی متوکل بنشست و او را دراعه دیبای رومی برتن بود و دامان آن دراعه اندکی شکاف داشت و متوکل با بختیشوع بمجادله و مکالمه مشغول بود و با

آن شکاف همیازی میکرد تا گاهی که آن شکاف بیازی متوکل همی بر افزود تا بحد نیفه و بندازار پیوست و در میان ایشان سخن بگشت تا دوران کلام مقتضی آن آمد که شما را از کجا معلوم میاید که موسوس و مردم دیوانه محتاج بشدت و سخت بستن میشوند بختیشوع گفت چون حالت او بدانجا برسد که در اعه طیب خود را چندان بشکافد که بحدنیفه برسد او را بند سخت میگذاریم کنایت از اینکه تو را نیز حالت جنون و بستن به بند موجود است .

متوکل چندان از این سخن خندان شد که بر پشت بیفتاد و بفرمود تا بختیشوع را خلعتی نیکو و مالی وافر بدادند و این حکایت دلالت بر آن دارد که بختیشوع را در خدمت متوکل لطف منزلت و مرتبتی مخصوص و در حضرت او انبساطی منصوص بوده است .

و نیز روزی متوکل با بختیشوع فرمود مرا دعوت کن گفت نعم و کرامه یس متوکل را میهمان کرد و از تجملات جلیله و ثروت و بضاعت چندان آشکار اساخت که موجب شگفتی و تحیر متوکل و حاضرین گردید و این چند نعمت و دولت را متوکل درباره يك نفر طیب بسیار شمرد و بروی کینه ور شد و پس از چند روز ذرت او را منکوب و مغضوب گردانید و چنانکه مذکور نمودیم اموالی بسیار از وی مأخوذ فرمود و حسین بن مخلد بیامد و خزاین و دفاین او را مهر بر نهاد و بسیار چیزها را بفروخت و از ته مانده مقداری هیزم و زکال و شراب ناب و امثال آن بجای ماند و حسین آن پس ماندگان را بشش هزار دینار بخرید و بدوازده هزار دینار بفروخت و این داستان در سال دویست و چهل و چهارم هجری روی داد و مرگ بختیشوع در سال دویست و پنجاه و ششم روی داد و ما شرح غضب و کینه وری متوکل را نسبت به بختیشوع و مصادره و ضرب او را امذکور داشتیم و از این حکایت و ظرافت او و جسارت در خدمت خلیفه قهار روزگار معلوم میشود که متوکل را از اقوال و افعال او که بیرون از حد و شأن او بوده است خشم افتاده است و در زمانی که

بهبان به دست آمده است تلافی کرده است نه آن است که اینهمه مصادره و ضرب محض زیادتی اموال او بوده است زیرا که در آن اعصار با آن وفور خزائن و ثروت خلفای روزگار وجود و کرم ایشان و وزر او امرا و اعیان اعصار ایشان که بسیار شدی در يك عطیت ایشان با بضاعت بختیشوع و امثال او برابری میکرد و عطایای تمد امین بکشتی حمل میشد چندان شأن و رتبتی بمال و ثروت وی نمیرفت که بایستی طبیعی را که سالها بطبابت و ملازمت خدمت و منادمت میگذرانیده است به این اندازه مضروب و مأخوذ و منکوب و مسلوب دارند بلکه از آن است که سلاطین و خلفای روزگار را باد غرور و کبر کبریا همیشه در دماغ خفته است از این روی بسیار میشود که در حین ملاطفت به مخاشنت میروند و در نهایت محبت بخصومت میپردازند و به اندک ناملامی پرخاش عظیم مینمایند و پسر و پدر وزن و فرزند و وزیر و امیر و دبیر و محبوب و معشوق نمیشناسند چه اگر جز این باشند و بریک رویت روند در سیاست رعایا و حراست برابو نظم ممالک و حفظ مسالك و ضبط روابط سلطنت و حدود مردم قاصر شوند .

چنانکه بسیار اتفاق افتاده است که اگر مزاج سلطانی در هوای دیگری چون امزجه دیگران بی چاره مانده است اسباب خرابی مملکت و عزلت و هلاکت خود او شده است و بدین مطلب در فصول سابقه مشروحاً اشارت شد .

پس میتوان گفت اگر بختیشوع طیب بهوش نامدار و عقل کامکار و بینش استوار بر خوردار بود حفظ مراتب خویش را می نمود و فریب الطاف کامله خلیفه را نمیخورد و پای از حد خود بیرون نمی نهاد و مزاحی که از او شایسته نبود نمی نمود و دل خلیفه را بر خود تارک نمی ساخت و بخشم و سخط او مأخوذ نمی گشت.

بالجمله صاحب مختصر الدول میگوید که حنین بن اسحاق طیب نصرانی عبادی در ایام متوکل مشهور شد و نسبت او بعباد است و ایشان قومی از نصاری

عرب از قبایل متشکته هستند که فراهم شدند و در قصور یکه در ظاهر حیره بساختند از مردمان انفراد جستند و خود را عباد خواندند زیرا که عباد جز بخالق مضاف و منسوب نمیشود اما عبید بخالق و مخلوق مضاف میآید چنانکه میگویند این جماعت غلامان عبید فلان مولی هستند و عباد فلان مولی نمیگویند و عبادالله گفته می شود و عباد المخلوق گفته نمی شود.

واسحق پدر حنین صیدلانی و در حیره بود و چون حنین مبالید که دوستدار علم و به بغداد در آمد و بمجلس یوحنا بن ماسویه حاضر شد و همی او را خدمت کرد و بروی قرائت نمود و حنین صاحب سؤال بود و بر یوحنا دشوار مینمود تا یکی روز حنین مسئله از روی استفهام از یوحنا پرسید یوحنا آشفته شد گفت اهل حیره را با طب چکار بر تو باد که در طریق و گذرگاه بیع خلوس نمائی و فرمان داد تا او را از سرایش بیرون کردند حنین گریان بیرون شد و آهنگ بلاد روم را نمود و دو سال در روم بماند تا لغت یونانی را استوار ساخت و حتی الامکان در تحصیل کتب حکمت بکوشید و بعد از مدت دو سال بیغداد بازگشت و از بغداد بارض فارس جنبش گرفت و بصره در آمد و بملازمت خدمت خلیل بن احمد نحوی پرداخت تا در زبان عربی با رع و اوستاد گردید و از آن پس بیغداد مراجعت نمود .

یوسف طبیب میگوید روزی بخدمت جبرئیل بن بختیشوع در آمدم و حنین را نزد او بدیدم و پاره ای از مطالب تشریحیه را برای وی ترجمه کرد و جبرئیل اور اخطابی با تبجیل مینمود و او را ریان می نامید من این امر را سخت بزرگ شمردم و جبرئیل این حال را از من هویدادید و گفت این کردار مرا در حق این جوان بسیار مشمار سوگند با خدای اگر روزگاری در از یا بد سرجیس را مفتضح می گرداند و این سرجیس همان رأس عینی یعقوبی ناقل علوم یونانین به سریانی است .

مع الحکایه امر حنین قوی و علمش در تزیید و عجایب کردار و در نقل و تفاسیر

ظاهر می گشت تا گاهی که ینبوع علوم عدیده و معدن فضایل جمیله گردید و خبر او در پیشگاه متوکل عباسی معروض افتاد و متوکل باحضر او امر فرمود و چون حاضر شد اقطاع سنیه و وظایف و مرسومات بهیه در حقش مقرر شد و همی دوست میداشت که او را امتحان نماید چه در نفس متوکل چنان خطور کرده بود که شاید پادشاه روم حیلتی در کار برده باشد و از حنین آسیبی بمتوکل برسد پس او را بخواند و بفرمود تا خلعتی بدو بدادند و نیز حکمی بدو داد و در آن حکم و توقیع اقطاعی که به پنجاه هزار درم اشتمال داشت او را بخشیده بود حنین شکر این عنایت و سپاس این موهبت را بگذاشت و بعد از آنکه مسائلی چند در میانه بگذشت متوکل با او فرمود همی خواهم دارویی را برای من صفت کنی که دشمنی را که میخواستیم او را بکشیم بکشد و چون نمیتوانیم این کار را علناً و آشکارا فیصل دهیم میخواستیم پوشیده او را مسموم و مقتول بداریم حنین گفت در این مدت من جز ادویه نافع را نیاموخته ام و هیچ نمیدانستم که امیرالمؤمنین جز این داروها را از من میخواهد اگر دوست میدارد که بروم و بیاموزم اطاعت میکنم متوکل گفت این چیزی است که بطول می انجامد و از آن پس حنین را گاهی به ترغیب و گاهی به تهریب در سپرد و چون اجابت نکرد او را در قلعه حبسی مدت یکسال حبس نمود و بعد از آتش بیرون آورد و همان سخن را اعدا کرد و نطع و شمشیری حاضر ساخت که اگر اجابت فرمان نکند او را بقتل برساند حنین گفت من از نخست آنچه کافی بود با امیرالمؤمنین بگفتم متوکل گفت البته ترامی کشم حنین گفت مرا پروردگاری است که حق مرا با مدادی دیگر یعنی در قیامت در موقف اعظم میستاند این وقت متوکل تبسم کرد و با حنین گفت آسوده و خوش باش که مادر اینکار و کردار امتحان ترا و اطمینان خاطر خود را نسبت بتو میخواستیم حنین چون این سخن بشنید زمین ببوسید و سپاس خلیفه عصر را بگذاشت خلیفه گفت چه چیز ترا از اجابت فرمان ما بازداشت با اینکه در هر دو حالت صدق امر

را از ما مشاهده کردی حنین گفت دو چیز است که یکی دین است و آن دیگر صناعت است امادین امر میکند ما را باینکه با دشمنان خودمان هم بطور نیکوئی و احسان جمیل رفتار نماییم پس چگونه است گمان تو با اصدقا و دوستان و اما صناعت موضوعش سود رسانیدن با هم جنس خود است و بر معالجات ایشان مقصور است و معهدا کردن اطبا در قلاده عهد مؤکده بایمان مغلظه مقلد است که دوائی که قتال و کشته باشد به هیچکس ندهند.

متوکل گفت این هر دو را دو شرع جلیل باید شمرد و بفرمود تا خلاع فاخره بیاوردند و بر اندام وی فرو ریختند و مالی بسیار نیز باوی حمل نمود و حنین گاهی از حضور خلیفه بیرون رفت که از تمامت مردمان از حیثیت ثروت مال و وجاهت جاه بهتر و برتر بود و چنان بود که طیفوری نصرانی کاتب با حنین حسد می ورزید و بعداوت او روز میبرد و یکی روز در سرای پاره ای از مردم نصرانی در بغداد فراهم شدند و در آنجا صورت حضرت مسیح علیه السلام و شاگردان آنحضرت بود و قندیلی در پیش روی آنصورت میسوخت حنین با صاحب خانه گفت از چه روی روغن زیت را بیهوده میسوزانی چه این صورت خود مسیح و تلامیذ او نیستند بلکه صورتی است طیفوری که حضور داشت و منتهز وقت بود گفت اگر این صورت شایستگی اکرام نیست بر آنها خیو بیفکن و حنین آب دهان بر آنها بریخت و طیفوری جمعی را بر این امر گواه گرفت و بعرض متوکل رسانید و خواستار صدور حکم بر قتل حنین گردید چه دیانت نصرانیت بر این حکم می کرد متوکل کسی را بجاثلیق و جماعت اساقفه بفرستاد تا از این امر بپرسیدند ایشان حکم دادند که حنین از دین نصاری خارج و محروم است و ز نارش را ببردند و حنین بسرای خود بازگشت و در همان شب بمرد و مرکش فجأة بود و بعضی گفته اند خودش را مسموم و مقتول ساخت و حنین را دو فرزند بود یکی داود و دیگر اسحق اما اسحق

مشغول ترجمه و تولیت آن خدمت و کار شد چندانکه متقن گردانید و سخت نیکو آورد و نفس او بفلسوفه مایل و راغب بود و اما داود طیب عامه بود و حنین خواهر زاده داشت که او را حبیش بن الاعم می نامیدند و او يك تن از آنکسانی که این علوم را از زبان یونانی و سریانی عبری نقل کر دو جنین او را بر سایر نزدیکان خودش مقدم میداشت و در توصیف او سخن می کرد و نقل او را پسندیده میداشت گفتند از جمله سعادت و خوش بختی حنین مصاحبت حبیش است با او چه بیشتر چیزهایی را که حبیش نقل میکرد بحنین منسوب میداشت و بسیار افتاده است که مردم جاهل و نادان بعضی چیزها از کتب قدیمه را که بنقل حبیش ترجمه شده است دیده اند و آنانکه فریب یافته اند چنان دانسته اند که وی حنین است و حال این که تصحیف شده است و روی آن را بگردانیده اند و حنین نموده اند .

از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال حنین و پسرش اسحق اشارت کرده ایم و باز نموده ایم که ابوزید حنین بن اسحق عبادی طیب مشهور همان کس باشد که کتاب اقلیدس را از زبان یونانی عبری و هم چنین کتاب مجسطی و اکثر کتب حکما و اطباء را که به لغت یونان بود عبری نقل نمود و در سال دویست و شصتم هجری وفات کرد و از این پیش در ذیل احوال مأمون نیز اشارت باین نقل و ترجمه نمودیم و هم چنین باحوال پسرش ابویعقوب اسحق بن حنین طیب مشهور و نقل کتب از یونانی عبری و انقطاع او بقاسم بن عبیدالله وزیر معتضد بالله خلیفه گزارش کردیم وفات او در سال دویست و نود

و هشتم هجری است .

و ابن خلکان در معنی عبادی بکسر عین مهمله وفتح موحد و بعد از الف دال مهمله میگوید این نسبت بعباد حیره است که چند بطن از قبایل متفرقه اند که در حیره نزول نمودند و نصرانی بودند و جمعی کثیر بایشان منسوب هستند

از جمله عدی بن زید عبادی شاعر مشهور و غیر از اوست و عابد یعنی مطیع و منقاد و عرب هر کسی را که در خدمت پادشاه مطیع و فروتن باشد میگویند عابد او است و ازین جهت اهل حیره را عباد گویند چه نسبت بملوک عجم اطاعت می ورزیدند اما آن معنی که صاحب اخبار الدول در لفظ عباد مذکور نمود بهتر بذهن پیوسته میشود چون مردم دقیق در این خبر بنگرند معلوم مینمایند که حالت تیغ با آن حالی که در ادراک لذایذ و مشتیهات نفسانیه داشته بچه مقدار است که با اینکه متوکل از سایر خلفا در لهو و لعب و عیش و طرب منهک تر بوده معذالک در امور سیاسیه این چند مراقب و مواظب بوده است و در امتحان يك نفر طیب این مقدار سعی می نموده است اگر غیر از اینهم بودی چگونه توانستند مملکت داری نمایند . والله تعالی اعلم

در کتاب انوار الربیع مینویسد که روزی متوکل با یحیی بن ماسویه طیب گفت بعت بیعی بقصرین یعنی تعیشت فصر نی و مقصود از بیت شکم و از قصرین دو طعام بود یحیی در جواب گفت اخر الغدی یعنی اخر الغداء یعنی چون از خوراك شبانگاه ضرر دیدی غذای بامداد را بتأخیر بیفك--ن و سید جلیل سید علی خان طاب ثراه این حکایت را در باب جناس مصحف و محرف یاد می فرماید .

بیان پاره ای حالات متوکل و کسان و مصاحبان او با پاره ای جواری ماه طلعت سرو قامت

در کتاب اعلام الناس دیاب اقلیدی مسطور است که ابو القاسم علی بن عجل ذهبی از ابو عبدالله نحوی حکایت کرده است که چون محمد بن عبد الله بن طاهر اقامت حج نمود در حال طواف نظرش بچاربه افتاد که خورشید جهان افروز از فروغ

دیدارش فروز گرفت و سر و جوی بار صباحت از قامت دلارایش استقامت خواست یکباره خاطر بدو افکند و دل بدو انداخت و از وی پرسید گفتند این ماه مجلس آرا از مردی از ادباء است که او را بروایت اشعار و گزارش اخبار و علم و عروض دانا ساخته بعلاوه در ظرب عود و طریق غنا ناهید را در سماء دچار عشق و هوا گرداند تحمل را طاقت صبوری نماند و بخیریداری در آمد و صد هزار درهم بداد و آن خرمن سیم و گلبن یاسمین را بسرایی در آورد و سرای را بآن گلعداز سر و رفتار بوستان بهار ورشك بتخانه نو بهار نمود و چون بدر تمام را بمدینه دار العلم خرام داد چندان بدیدارش مشغوف و بگفتارش مشعوف و بهنجارش مألوف گردید که ساعتی نتوانست دل از دلارام برگیرد و جان از جانان دور دارد اما امر خود و آنماه را در سحاب اختفا پنهان میداشت تا مبادا متوکل بداند و جانش را بریاید و از بسکه بدو شعف و شغف داشت روزها بر آمدی که از کنارش کناره نگرفتی و از سویش بدیگر سوی گذاره نیوردی تا بدانجا که مردماش کمان میبردند که مگر زمینگیر شده است اما ندانستند پایش در چه زمین نازنین بلغزیده و در چه لخشه جگر سوز بلخشیده است چه دلش در منظور و امرش مستور بود اما از آنجا که روزگارغ دار هرگز نپسندد که بکسی روزی بشادی بگذرد یا عیش مهنائی را بقائی باشد ، سوید بن ابی العالیه صاحب البرید که با تعدش منافرتی شدید بود بفطانت از این حکایت باخبر شد و هیچ چیز از آن بهتر و کیدی از آن برتر نیافت که ازین داستان بخدمت متوکل که در این وقت در چهار فرسنگی بغداد نازل بود بنویسد و از خبر آن نگار در نگار آرد پس باین صورت مکتوبی در قلم آورد :

اما بعد يا امير المؤمنين فان محمد بن عبدالله اشترى جارية بمائة الف درهم فهو يصطحب معها يعشق زمانه كلها معها وقد اشتغل بها عن النظر في امور المسلمين وعن التوقيع في قصص المظلومين ولا يأمن أمير المؤمنين ان تخرب عليه بغداد مع كثرة مافيها من الغوغا فيتعب امير المؤمنين في اصلاحها وقد انهى الملوك ذلك الى امير المؤمنين ائده الله وهو اعلى رأياً والسلام عليه ورحمة الله وبركاته.

می گوید محمد بن عبدالله کنیز کی را بصد هزار درم بخریده وروزوشب و صبح وشام و تمام ساعات لیالی و ایام را با وی میگذراند و چنان بمصاحبت و مجالست او مشغول است که از رسیدگی بامور مسلمانان و داد جوئی مظلومان و نظر در عرایض و مطالب ایشان منصرف گردیده است و با این حال هیچ ایمن نتوان گردید که امور بغداد آشفته و اصلاحش بر امیر المؤمنین دشوار گردد و با این حالت غوغائی که در این شهر برپای است کار این شهر و نظم و نقش سخت شود و امیر المؤمنین در اصلاح آن بتعب و زحمت افتد اینک این مملوک از این وضع وسلوک معروض داشت و رأی امیر المؤمنین اعلى و برتر است.

چون متوکل این مکتوب را قرائت کرد روی بانرگس خادم آورد و گفت هم در این ساعت بجانب محمد بن عبدالله ابن طاهر راه بر سپار و بیک ناگاه بدون اذن و اجازت درون سرایش اندر شو و بنگر بچه کار و بچه حال اندر است آنگاه فلانة جاریه او را بگیر و بدون تأخیر بیاور نرگس چون باد وزنده شتابنده شد و محمد در آنروز با آن کنیزك بصبحی پرداخته و بر آشنا و بیگانه پرده برانداخته بود از همه جا و همه حال بی خبر که بناگاه نرگس چون بادخار و خس بدون اذن خواستن وارد شد و محمد یکدفعه او را در برابر خود ایستاده دید چهره اش بکشت و صورتش برافروخت او داجش ورم کرد و هر دو چشمش را اشک در سپرد

و بر و پهلویش بلرزه در آمد چه میدانست که اگر امر سوء و سختی در حق وی صادر نبودی نرگس بدون استیذان بروی تازان نشود .

پس گفت ای نرگس چه چیزت باینجا آورده است گفت امیرالمؤمنین فرمان کرده است که این جاریه ترا مأخوذ دارم محمد گفت یا نرجس همانا این روزی است که شرش حاضر و خیرش غایب است و نگران هستی که ما بچه حال اندریم و من در امر امیر المؤمنین مخالف نیستم آنگاه بفرمود تا کرسی برای خادم بیاوردند و بعد از آنکه خادم امتناع از جلوس بر کرسی داشت و می گفت مرا آن مرتبت و مقام نیست که با چون توئی بنشینم بر کرسی بنشست آنگاه عمل نظر بجاریه افکند و بر مفارقتش هر چه سخت تر بگریست و با او گفت در این آخر هنگام برای من سرودی بفرمای تا از تو توشه بر گیرم جاریه عود بر گرفت و با آوازی پرسوز و اندوهناک این شعر را بخواند :

لله من لمعد بین رماهما *** بشماتة العذال والحساد

اما الرحیل فحین جد تحملت *** مهج النفوس به من الاجساد

من لم یت والیین بصدع محله *** لم یدر کیف تفتت الأکباد

در این ابیات که بمناسبت حال و مقام تغنی نمود از زحمت نکوهشگران

و حاسدان و انفصال بعد از اتصال و مفارقت بعد از مصاحبت و صدمت دوری از احباب که اکباد را تافته و قلوب را آشفته میسازد باز گفت و از آن پس محمد و جاریه چندان بگریستند و ناله و فریاد بر آوردند و اشک حسرت بر چهره ها فرو ریختند که گس را بر آن دو نرگس مخمور و دو قلب مهجور رحمت افتاد و از آن حادثه که برایشان وارد گشت رقت آورد و گفت ایها الامیر اگر بر آن رأی میدهی که بروم و شما را بحال خود بگذارم و در خدمت امیر المؤمنین در کار شما تعلل ورزم اطاعت مینمایم .

محمد گفت ای نرگس هر کسی را مانند ابو سویدی در دنبال باشد چگونه تعلل برای او ممکن است لکن باما از روی رفق و ملایمت کارکن جاریه با محمد گفت

ص: 250

سوگند خدایای آقای من هرگز جز تو هیچکس مالک من نتواند شد و اگر تو مرا بادیگری گذاری خود را میکشم محمد گفت اگر غیر از امیرالمؤمنین دیگری بودی همه نوع چاره در کار بود و من دوست میدارم که امیر المؤمنین تمام ما یملک مرا از من بستاند و مرا از عمل و منصبی که دارم معزول بدارد و ترا با من گذارد لکن این امر قضای خدا و قدر او است و از آن پس تدروی بانر کس آورد و گفت همانا از من و این جاریه مشاهدت نمود آنچه را که دل تو گواهی میدهد بر ما از حیث محبت و مودت و الفت و برداشش تو پوشیده نیست که عمل نیک و احسان پاکسان انسان را از مصارع سوء و افتادنگاه بوار و تباهی نگاهبان میشود و مانند تو کس باید باچون منی بر طریق نیکی و احسان رود هم اکنون این جاریه را بگیر و نزد امیرالمؤمنین ببر و آنچه شایسته مروت خودت باشد عرضه دار آنگاه روی با آن جاریه آورد و او را ببوسید و جاریه و محمد و نرگس هر سه بگریستند بعد از آن جاریه را باحال گریه کردن و بر صورت و چهره زدن و ناخن کشیدن بیرون آورد و او را بر استر خلیفه سوار کرد و ببرد تا بخدمت متوکل حاضر شد چون خلیفه او را در عقب چه داری گفت یا امیرالمؤمنین همه نوع بلیتی در دنبال دارم آنگاه در حضور متوکل بنشست و تمام حالات محمد و جاریه و گزارش روزگار ایشان را بدون اینکه هیچ چیزی را پوشیده بدارد معروض نمود:

متوکل از کمال شگفتی تمام این وجد و شور و گداز و سوز را تجد ازین جاریه دارد نرگس گفت آنچه مخفی است بیش از آن است که آشکار است و من گمان نمی برم که محمد ازین پس زنده بماند دل متوکل ازین کلمات بر محمد رقت گرفت و فرمود ای نرگس هم در این حال بدون درنگ این جاریه را بمحمد برسان و از آن پیش که جانش از تن بیرون شود او را دریاب و هم بفرمود صد هزار درهم به شد و صد هزار در هم باین جاریه بدهند و نیز امرا بی سوید را در اختیار و اقتدار

محمد گذاشتم تا بهر طور بخواهد با وی رفتار نماید .

آنگاه حکمی نیز در این باب رقم کرد و نرگس را داد پس نرگس با جاریه باز شدند و بدون اینکه در نگی بجوید تازان برفتند و نرگس بسرای تحمل در آمد و دید برهنه بر روی حصیری میغلطد و از شدت کربت و وجل مینالد و دیگر کنیزکان برگردش پره بر زده اند و بادبزنها در دست گرفته او را باد میزنند نرگس گفت ای محمد بشارت باد ترا امیرالمؤمنین جاریه ترا بدون اینکه نظری بروی آورده باشد بتو باز گردانید و حکم ترا در حق ابی سوید جاری ساخت و آنحکم خلیفه را که در این باب رقم کرده بود بدو بداد و جاریه نیز بروی در آمد عید بجانبش برجست و با وی معاقه کرد و ساعتی او را ببوسید و ببوئید و از آن پس بیرون شد و بر در سرای خود بنشست و ابو سوید را حاضر ساخت و آن توقیع را بدو داد چون ابوسوید بخواند گفت پناه میبرم برضای تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو و از اینکه ویران سازی از من رکنی را که تو خود مشید ساختی و ضایع و بیهوده سازی ضیعه را که تو خود صانع آنی شایسته من کسی لغزش و خطا است و لایق چون توئی عفو و گذشت است آنگاه برخاست و بساط را ببوسید محمد گفت نعمه خدای را بکفران مبدل نمیسازم و بفرمود پنجاه هزار درهم بدو بدادند جاریه گفت من پنجاه هزار در هم از آنچه امیر المؤمنین بمن داد بشکرانه این موهبتی که خدای تعالی با ما فرمود بد و بخشیدم بعد از آن محمد ابو سوید را بر آن عمل که او را بود بر قرار داشت و بفرمود تا آن مال را در حضور خودش بمنزلش حمل کردند و محمد و جاریه بهمان حال که بودند باز شدند و با عیشی نیکو و حالی پسندیده و شادمانی و انبساطی آشکار و غیر مستتر و غیر خائف روزگار بسپردند بلی اینگونه افعال و اغماض و صرف نظر از مطلوب است که موجب بقای سلطنت و قدرت میشود و با اینکه متوکل دارای آن اعمال قبیحه ود و قلوب از وی هراسان بودند چون گاه بگاهی یکی از این کارها از وی نمایان میشد اسباب مهلت او و دوام مدت و قوام سلطنت او میشد چه خدایتعالی

اجر احسان کنندگان را ضایع نمیفرماید اگرچه از کافری بکافری و فاسقی بفاسقی شود پاره ای را در این جهان و برخی را در دیگر سرای پاداش میبخشد چنانکه ترجم بر مار گزنده و سگ گیرنده و پلنگ درنده در مقام خود بی عود نمیماند و در کتب حکایات چون بنگرید شاهد صادق موجود است .

و نیز در اعلام الناس مسطور است که محمد بن نصیب و وزیر او ابن الدیروانی را بحضور متوکل در آوردند و این محمد بر متوکل خروج کرده بود و دیروانی را بوزارت خود منصوب ساخته بود چون محمد در حضور متون کل بایستاد فرمود ای محمد چه چیزت بر آنچه کردی بازداشت گفت بدبختی من و حسن ظن بعفو و گذشت تو ای امیرالمؤمنین آنگاه این شعر را قرائت کرد:

ابی الناس الا انك اليوم قاتلی *** امام الهدی والعفو بالحراجل

تضائل ذنبی عند عفوك قلة *** فجذلي بعفو منك فالعقوا فضل

مردمان را یقین میباشد که بسبب گناهی که از من روی داده است تو امروز مرا میکشی امکان برای آزادگان جهان عفو و گذشت اجمل وجود و بخشش افضل است متوکل گفت ویراها کنید پس از آن ابن الدیروانی را حاضر حضور نمودند متوکل گفت گردش را بزیند گفت سبحان الله ای امیر المؤمنین السری گذری و دم را میبری متوکل بخندید و از خونس در گذشت و از این پیش در ذیل وقایع سال دویست و سی و پنجم هجری در دامنه همین کتاب بحکایت اسیر ابن بعیث و خطاب متوکل با او و قراءت شعری چند که بیت اولش مطابق بیت اول این دو شعر مذکور است و عفو متوکل از وی اشارت رفت والله اعلم .

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که انماطی بما خبر داد که چنان بود که متوکل از محمود وراق جاریه مغنیه بخواست و ده هزار در هم در بهایش میداد و چون محمود وفات کرد متوکل همان جاریه را از ورثه محمود به پنجهزار در هم بخرید و با جاریه گفت ما ده هزار درهم بمولای تو در بهای تو میدادیم و اکنون ترا از میراث او به پنجهزار در هم بخریدیم جاریه گفت ای امیرالمؤمنین

اگر بنابراین بشود که خلفای روزگار برای لذات و عیش و نوش خود منتظر موادی باشند یعنی کشیک بکشند تا مالک آنها بمیرند و آنوقت خریداری نمایند همانا زود باشد که ازین مبلغ که تو خریداری فرمودی ارزاتر هم ما را بخرند و در این عبارت ایهامی نیز هست که مردمان باید در انتظار مرگ تو نیز باشند تا ما را از میراث تو ارزان بخرند و نیز بدناءت طبع متوکل حکایت میکند که تو چون برای آنچه لذت خود را در آن میدانی بواسطه امساک تأمل میکنی تا از مواریث بدست آری و بقیمت نازل دریایی پس در دیگر موارد بذل و عطایت چون است .

ابوالفرج اصفهانی در جلد سوم اغانی مینویسد که چون فریده را متوکل عباسی تزویج نمود همیخواست تا از بهرش بسرود و تغنی پردازد و فریده محض وفای با واثق پذیرفتار نگشت متوکل بخشم اندر شد و خادمی را بروی برگماشت که یکسره برسر و مغز فریده بزند تا تغنی نماید فریده چون چنین دید این شعر را بتغنی بخواند:

فلا تبعد فکل فتی سیأتی *** علیه الموت یطرق او یغادی

دوری مکن ای دوست ز آفات زمانه *** در صبحگهت مرگ رسد یا شبانه

هر جا که روی مرگ بدنبال تو باشد *** هر چند بر از عرش نهی خانه و لانه

و ازین پیش در ذیل احوال برامکه و مأمور شدن مسرور خادم از جانب رشید بقتل جعفر برمکی در همان حال که بوز کار مغنی همین شعر را برای او میسرود این شعر مرقوم شد عجیب این است که فریده نیز مناسب خواند چه متوکل نیز بقتل رسید .

و نیز در ذیل احوال واثق خلیفه شرح حال فریده رقم شد .

چنانکه از تواریخ کتب ادبیه و حکایات معلوم میشود طبیعت متوکل پست پایه وسست مایه بوده است و غالباً دائم الشرب والسكر و مایل بهزلیات و لغویات و اباطیل اقاویل و مضحکه و مسخره میگذرانیده است و محضر شعرا و مغنیان را دنباله همان قرار میداده است و اصل مقصودش همان و جز آن فروع آن است!

ابوالفرج اصفهانی در جلد اول اغانی در ذیل احوال عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بی امیه بن عبد شمس معروف بعرجی مینویسد حسن بن علی با من خبر داد و گفت عبدالله بن ابی سعد با من حدیث کرد و گفت: که ابوتوبه با من حکایت کرد که ابو عبدالله بن عباس گفت: روزی متوکل مرا بخواند و چون در مجلس منادمه جلوس کردیم گفت ای عبدالله تغنی کن پس او را شعریکه در مدح او گفته بودم تغنی نمودم متوکل گفت چگونه و کجا است یعنی غنای تو با آن تغنی تو که در این شعر اماطت کساء الخزعن حر وجهها و نیز آن صفت تو در این شعر اقفر ممن یحله سرف گفتم ای امیرالمؤمنین این صفت وصوت و سرود که میفرمائی در آنزمان بود که من جوان و عاشق بودم و از من آنگونه می تراویدهم اکنون اگر استطاعت داری که جوانی مرا و عشق مرا با من بازگردانی من نیز آنگونه صفت و تغنی و آواز و نواز را از بهرت باز میگردانم متوکل گفت هیهات سوگند بجان خودم سخن برآستی آوردی و مراصله نیکو بداد و آن ابیاتیکه غنای مذکور در آن است از عرجی است که در حق جیداء مادر عد بن هشام بن اسمعیل مخزومی گفته است و ابن هشام را هجو کرده و بنام مادرش وزنش تثبیت نموده است و این محمد بن هشام خالوی هشام بن عبدالملک بن مروان

بود و چون هشام بخلافت بنشست او را بولایت مکه معظمه مأمور ساخت و بدو نوشت که مردمان را حج بگذارد و عرجی مذکور او را باشعار کثیره هجا نمود از آنجمله این شعر است :

كان العام ليس بعام حج *** تغيرت المواسم والشكول

الی جیداء قد بعثوار سولا *** لیخبرها فلا حجت الرسول

عبدالله بن عمر العمری حکایت کرده است که با مامت حج بیرون شدم زنی جمیله را دیدم که بکلامی تکلم مینماید که متضمن فحش و دشنام است شترم را بدو دوانیدم و گفتم ای امةالله آیا اقامت حج نمیکنی آیا از خدا نمیترسی چون این سخن بشنید پرده از چهر بیکسوی کشید و چهری را که ماه و مهر را از شدت حسن و فروغ فقیر و حقیر مینمود بنمایش آورد آنگاه گفت ای هم در این روی زیبا بنگر چه من از آن کسانم که عرجی در این شعر برای او تغنی نموده است :

اماطت كساء الخز عن حر وجهها *** وادنت علی الخدین بردا مهلهلا

من اللاء لم یحجبین بیغین حبه *** ولكن لیقتلن البریء المغفلا

چون آن ملاحظت گفتار و صباحیت رخسار و بیان شیرین و خدین نازنین را بدیدم گفت از خداوند خواستار میشوم که این دیدار گل عذار را بآتش دوزخ عذاب نفرماید می گوید این داستان بسعید بن مسیب مجتهد زمان رسید اما والله لو كان من بعض بغضاء العراق لقال لها اعزبي قبحك الله ولكنه ظرف عباد اهل الحجاز سوگند باخدای اگر این امر با یکی از مبغضین مردم عراق روی داده بود با این زن که پرده از روی برافکنده و چهره بنمود می گفت دور شو دور شو خداوندت نکوهیده وزشت بگرداند لکن این حال و این مقال حلاوت منوال از ظرفتهای ظرفای حجاز باز نموده می آید .

در مجلد هشتم اغانی در ذیل احوال عباس بن احنف مسطور است که علی بن جهم شاعر گفت شبی از خدمت متوکل باز آمدم و چون بمنزل خویش بیاسودم

فرستاده متوکل در طلب من بیامد سخت بترسیدم و با خود گفتم البته بعد از باز گردیدن از مجلس او بلائی دچار من گردیده است بناچار ترسان و لرزان بسرای خلافت روی نهادم و بحضور وی اندر شدم و اینوقت متوکل در خوابگاه خود جای داشت چون مرا بدید بخندید از خنده او بر سلامتی و عافیت یقین کردم آنگاه با من گفت ای علی از آن هنگام که از تو جدا شده ام بیدار مانده ام و این شعری که برادرم واثق در آن تغنی میکرد و شاعری گفته است «قلبي الی ماضر بیداع بدل من خطور نموده است الی آخره بسیار حریص و مایل شدم که مانند این شعر بسازم چیزی بخاطرم نرسید یا مانند آن لحن و صوت بیارایم همچنان امکان نیافت ازین روی در نفس خود نقصانی را گمان بردم چون این کلمات را بشنیدم گفتم ای سید من کان اخوک خلیفة یغنی وانت خلیفة لا تغنی برادرت واثق خلیفه بود که تغنی مینمود و تو خلیفه هستی که تغنی نمینمائی کنایت از اینکه علم تغنی یا سرود گری برای خلفا شأن و مقامی ندارد و اهمیتی در آن نیست که از دانستن یا ندانستن آن فزونی یا کاهشی برای ایشان حاصل شود و وجود و عدمش نسبت بمقام ایشان یکسان است چون متوکل این سخن را بشنید گفت سوگند با خدای خواب بچشم من در آوردی و گفت هزار دینارش بدهید آن وجه را بگرفتم و مراجعت کردم و این شعر از جمله اشعار ابن احنف مذکور که در اغانی در ذیل حالش مسطور است :

قلبي الی ما ضربی داع *** یكثر استقامی و اوجاعی

کیف احتراسی من عدوی اذا *** کان عدوی بین اضلاعی

دل من به آنچه زیان من در آن است دعوت کننده است ازین روی اسقام و اوجاع من بسیار شده است و چگونه از دشمن خود احتراس و خودداری نمایم با اینکه جای دشمن من در میان اضلاع و پهلوهای من است یعنی دشمن من دل من است. است میگوید این شعر را برای ابوالحرث حمید بخواندند حمید بگریست و گفت این شعر مردی گرسنه است که در حق کنیز کی طباخه ملیحه گفته است گفتند این سخن را از چه راه میگوئی گفت برای اینکه شاعر بدایت کرده است

و گفته است قلبی الی ما ضربی داع و همچنین است حالت انسان که حال او و شهوت و میل او دعوت میکند او را بطعام و شرابی که او را ضرر میرساند سپس از آن میخورد و علل و اوجاع او بسیار میشود و این تعریض است بعد از آن تصریح میکند و میگوید کیف احتراسی من عدوی اذا و برای انسان هیچ دشمن در میان اضلاع او جز معده او نیست چه معده اسباب میگردد که آدمی مالش را در هوایش تلف میکند و سبب استقامش میگردد و معده -ده مفتاح هرگونه بلائی است برای آدمی پس از آن این شعر را میگوید:

ان دام لی هجرک یا مالکی *** اوشک ان ینعانی الناعی

اگر زمان هجران توای مالک من دوام گیرد بی گمان خبر مرگ مرا بتو میرسانند. پس بدانستم که این طباخه دوست وی بوده است و از او مهاجرت نموده است و شاعر او را و طعام را مفقود یافته است و اگر این حال بروی دوام گیرد البته از زحمت جوع و محنت گرسنگی میمیرد و از مرگ او خبر میدهند بلی حمید از روی باد معده معنی مناسبی فرموده اند و از نهایت رقت و سوزش دل که بر گوینده شعر برای ایشان حاصل شده اشک ترحم از چشم تفضل بیاریده اند.

حکایت متوکل بامروان اصر

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم آغانی در ذیل اخبار مروان الاصر ای السمط از علی بن یحیی منجم حکایت میکند که چنان بود علی بن جهم مروان بن ابی الخبیب را بطعن و دق میسپرد و بسبب آن حدیقه بر مقام و منزلت او داشت بثاب و نقص او سخن میراند تا چرا در خدمت متوکل اینچندش فزایش و رتبت است تا چنان شد که یکی روز متوکل با وی گفت ای علی شما دو تن کدام یک، شاعر تر هستید آیا تو شعر بهتر توانی گفت یا مروان؟ علی بن جهم گفت ای امیر المؤمنین من شاعر ترم متوکل روی با مروان آورد و گفت سخن علی بن جهم را بشنیدی تو بازگویی تا در دست چه داری گفت یا امیر المؤمنین همه کس از من شاعر تر است و این سخن را نه از روی توصیف و تزکیه نفس خویشتن

گویم و چون امیرالمؤمنین مرا پسندیده دارد از تمجید یا تکذیب دیگرانم چه باك. متوکل گفت علی در کار تو تصدیقش بر این است که سرّاً و جهراً خودش را از تو اشعر میدانند اینوقت مروان روی با او کرد و گفت ای علی آیا تو از من شاعر تری علی بن جهم گفت مگر ترا در این باب تشکیکی است گفت بلی شك دارم و شك هم میدارم و اینك امیرالمؤمنین در میان ما حضور دارد و حاکم است علی با او گفت همانا امیرالمؤمنین با تو حمایت میفرماید چون متوکل این سخن را بشنید گفت ای علی این سخن کردن تو از روی عی و کنندی باشد بعد از آن با ابن حمدون گفت تو در میانه این دو تن حکم باش ابن حمدون گفت ای امیر المؤمنین خدای میدانند مرا در میان چنگها و دندانهای دو شیر شرز در افکنندی متوکل گفت سوگند با خدای باید در میان ایشان حکم کنی ابن حمدون گفت ای امیرالمؤمنین بعد از آنکه سوگند یاد فرمودی همانا ازین دو تن هر کدام بفنون اشعار عارف تر باشند شاعر تراند متوکل گفت ای علی شنیدی؟ گفت چون ابن حمدون میل ترا بمروان میدانست با او میلان گرفت متوکل گفت از ینگونه کلمات ما را مشغول مدار تمام این سخنها از راه کنندی و عی است اگر تو راست میگوئی و از مردان شاعر تری مروان را هجو کن گفت اگر چنین کنم به بیهوده رفته ام و فضل و فزونی در من نخواهد بود متوکل روی با مروان آورد و گفت ترا بجان من سوگند میدهم او را هجو کن و هیچکس بر جای مگذار و مروان این شعر را بخواند:

ان ابن جهم في المغيب يعيني *** و يقول لی حسناً اذا لاقاني

صغرت مهابة وعظم بطنه *** فكانما في بطنه ولدان

ويح ابن جهم ليس يرحم امه *** لو كان يرحمها لما عاداني

فاذا التقينا ناك شعری شعره *** و نزا علی شیطانه شیطانی

متوکل و حاضران ازین شعر خندان شدند و این جهم بسی منخندل و

منفعل گشت و او را جز این کلمه بر زبان نیامد که گفت مروان حیلت رجال و

حیلت زنان را جمع کرده است متوکل گفت هذا «ایضا من عيك و بردك ان كان عندك شيء فهاته» این کلمه را که نیز بگفتی از کندی و برودت تو است اگر با خود و در مشت خود چیزی داری باز نمای علی بن جهم را چیزی بخاطر نرسید متوکل با مروان گفت بجان من سوگندت میدهم اگر چیزی در خاطر داری و در شتم و دشنام تقصیر مورز مروان فی الفور این شعر بخواند :

لعمرک ما الجهم بن بدر شاعر *** و هذا علي بعهدہ يدعی الشعرا

و لکن ابي قد کان جار الامه *** فلما ادعی الاشعار ادهمني امرا

سوگند بجان تو جهم بن بدر بدر شاعر و سخن سنج نبود و اینک پرسش علی بعد از وی ادعای شاعری میکند و با اینکه شاعر زاده نیست از وی غریب است چیزی که هست اینست که پدرم که شاعر قادر بود با مادر علی بن جهم مجاور بود و چون ابن جهم مدعی شاعری گشت مرا چیزی بخاطر افتاد یعنی باید پدرم با مادرش آمیخته باشد و علی بن جهم از تخم پدرم باشد و از این روی بمیراث شعر برخوردار شده است متوکل ازین شعر بخندید و گفت ترا بجان من بر این جمله بیفزای و مروان این شعر را بخواند:

یا بن بدر یا علیه *** قلت اني قرشیه

قلت ما لیس بحق *** فاسکتی یا نبطیه

اسکتی یا بنت جهم *** اسکتی یا حلقیه

عباده مغنی مسخره این ابیات را به تغنی گرفت و بر طبل بنواخت و مغنیان دیگر که حضور داشتند با وی بمجادله در آمدند و متوکل همی بخندید و هر دو دست و هر دو پای خود را بر زمین بزد و علی بن جهم سر بزیر افکنده گوئی مرده افسرده بود بعد از آن گفت دواتی بمن آورید چون بیاوردند این شعر را بر نگاشت

باشد

بلاء لیس یشبهه بلاء *** عداوة غیر ذي حسب و دین

یبیحک منه عرضاً لم یصنه *** و یرتع منک فی عرض مصون

سخت ترین بلاهای روزگار این است که آنکسی که اور احسبی جلیل و دینی

جمیل و عرضی محفوظ و عزیزی محفوظ نیست بمعادت مردم اصیل جلیل برآیند و از شرف مردی با شرف در عین بی شرفی خودشان بکاهند.

در جلد سیزدهم اغانی در ذیل احوال ابی الشبل عاصم بن وهب که شاعر و ماجن بود و بسبب شوخی و مزاح و عبث در خدمت متوکل و مقربان آستان او تقرب و اختصاص خاص حاصل کرده بود می نویسد چون این شعر را در مدح متوکل بگفت و در حضورش قرائت نمود

اقبلی فالخیر مقبل *** و اتر کی قول المعلل

و ثقی بالنج اذا ابصرت وجه المتوکل *** فهو الغایة والمأمول یرجوه المؤمن

متوکل فرمان داد در صله هر بیتی هزار درهم بدو عطا کنند و این جمله سی بیت بود و ابوالشبل باسی هزار در هم از حضور متوکل بازگشت نمود. احمد بن مکی گوید چون این شعر ابی الشبل اقبلی فالخیر مقبل را در حضور متوکل به تغنی در آوردم امر فرمود تا بیست هزار درم در صله من بدهند گفتم ای سید من از خدای تعالی مسئلت مینمایم که ترا بهنیده بالغ نماید فتح بن خاقان از معنی هنیده گفت پرسید مقصودش صد سال است متوکل فرمود تا ده هزار درهم دیگر نیز بمن عطا کردند.

جوهری گوید هنیده بصیغه تصغیر بمعنی صد شتر و مانند آن است و ابو عبیده گوید هنیده اسم است برای هر صد عددی و هم چنین هند بکسرها و سکون نون نام جماعت صد شتر است و هنیده بوزن زبیده به این معنی زیاده یا کم از صد یا گله که دو صد شتر باشد.

اعطوا هنیده تحدوها ثمانية *** ما فی ما فی من ولا سرف

این شعر از جریر شاعر مشهور است که از این پیش بشرح حالش در مشکوة الادب و ذیل احوال خلفا اشارت کرده ایم و در اینجا مقصود صد شتر است

و در غیر آن نیز هست چنانکه سلمه بن خراب انماری گوید .

و نصر بن دهمان الهنیده عاشها *** و تسعین عاماً ثم قوم فانصاتا

حکایت متوکل باعث مغنی

و هم در آن کتاب در ذیل احوال عثمان اسود معنی مسطور است که یحیی بن حمدون گفت عنعت اسود گفت روزی بخدمت متوکل در آمد و اینوقت شراب صبح نوشیده و ابن مارقی این شعر او را برای او به تغنی میسرود.

اقتالی بالجید والقذ والخدا *** وباللون في وجه ارق من الورد

و در این وقت متوکل بر فراز بر که نشسته بود و سخت طربناک بود و این صوت را در مقام اعاده بود و چندین دفعه بخواندند و من ساعتی در خدمتش بنشستم و از آن پس برخاستم تا بول افکنم و در آن حال فراغ هزجی در شعر بحتری که در صفت آن آنگیر گفته بود بساختم و باز گشتم و هو هذا :

اذا النجوم تراءت في جوانبها *** ليل حبت سماء ركبت فيها

وان علتها الصبا ابدت لها حبكا *** مثلاً الجواشن مصقولاً حواشيتها

وزادها زينة من بعد زينتها *** ان اسمه يوم يدع من اساميتها

و این المبارقی بمیل خود ساکت نمی گشت تا من در این شهر به تغنی پرداختم متوکل سخت مسرور شد و روی با من کرد و گفت سوگند بجان خودم نیکو خواندی دیگر باره بخوان چون اعاده کردم قدحی شراب بخورد و همچنان بتجدید آن صوت امر کرد و همی تجدید نمودم و او شراب بخورد چندانکه از اثر شراب تکیه بر نهاد و از آن پس با فتح بن خاقان گفت سوگند بجان من در همین ساعت هزار دینار و خلعتی نامه بده و او را بر شهری بر نشان تا من او را بر فراز زین و لگام بنگرم و من با تمام این عطایا باز شدم.

حکایت متوکل با عمر و بن بانه

و دیگر در جلد چهاردهم اغانی از ابن حمدون مروی است که گفت روز واپسین ماه شعبان در خدمت متوکل بودیم و عمرو بن محمد بن سلیمان معروف

بابن بانه مغني و شاعر با ما بود پس با متوکل گفت ای امیر المؤمنین خداوند مرا برخی تو گرداند فرمان ده تا بمن منزلی دهند چه مرا منزلی که باندازه وسعت من باشد نیست متوکل باعبیدالله بن یحیی فرمان کرد تا برای او منزل و مسکنی که او خود اختیار کند بخرد در این حال چون ایام صوم هجوم آورد و عبیدالله بکار خود پرداخت و عمر و نیز از ما انقطاع گرفت و چون با مداد روز شوال چهره بر گشود متوکل ما را احضار فرمود و نخستین صوتی که عمر و بن بانه بتغنی آورد در این شعر بود :

ملاك ربي الاعياد تخلفها *** في طول عمر يا سيد الناس

رفعت عن منزل امرت به *** فانتني عنه مبعده فاص

اعوذ بالله والخليفة ان *** يرجع ما قلته على راسي

و در این اشعار باز نمود که تاکنون عبدالله برای او منزلی نخریده است متوکل عبیدالله را بخواست و گفت از چه روی عمر و را در خریداری منزلی که ترا بخیرداریش امر کردم بدفع الوقت گذرانیدی عبیدالله بن یحیی بواسطه در آمدن ماه صیام و اشغال متشعبه تعلل ورزید متوکل فرمود خریداری منزل را معوق مگذار عبیدالله خانه را که در سراهای سر من رای در پیشگاه دار معلی بن ایوب است برای عمر و بن بانه بخرید و عمر و در آن سرای منزل گزید و هم در آنجا بدیگر جهان رخت کشید .

حکایت متوکل با ابن صالح

در جلد پانزدهم اغانی در ذیل احوال محمد بن صالح علوی شاعر حجازی مسطور است که چنان بود که محمد بن صالح با جماعتی بر متوکل خروج کردند و ابو الساج عامل متوکل بر محمد و جمعی از اهل بیت او مظفر و پیروز گشت و ایشانرا بگرفت و بند بر نهاد و برخی را بکشت و سویقه را خراب کرد و سویقه منزل حسنین و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم بود و بسیاری از درختهای خرماي آنجا را از ریشه برآورد و منازل ایشان را که در آنجا بود بسوخت و در

میان آن جماعت و آن مکان آثار قبیحه بگذاشت و محمد بن صالح را در جمله آنانکه بسر من رای میفرستاد بفرستاد و محمد در آنجا سه سال در حبس بماند و از آن پس قصیده در مدح متوکل بگفت و فتح بن خاقان آن اشعار را بسرود گران بداد تادر مجلس متوکل تغنی کردند متوکل از استماع آن بسیار طربناك شد و پرسید گوینده این شعر کیست فتح باز نمود که از محمد علوی است و بقیه ابیات را بخواند و متوکل بفرمود تا او را رها کردند .

احمد بن ابی خيثمه گوید موسی بن عبدالله بن موسی را با برادر زاده اش حمد بن صالح بن عبدالله بن موسی حالت کدورتی چنانکه در میان اعمام و برادر زادگان ایشان غالباً روی میدهد کدورتی دست داد و در امری از امور سلطان مخالفتی پدید گشت و در این هنگام محمد بن صالح در سوئقه رفته بود و ابو الساج سردار متوکل چنانکه مذکور شد بسوئقه برفت و موسی و پسرانش او را با بی الساج تسلیم کردند و این بعد از آن بود که ابو الساج وی را امان بداد و محمد بن صالح جامه جنگ از تن بریخت و نزد ابو الساج حاضر شد ابو الساج او را بند بر نهاد و بسر من حمل کرد محمد سه سال در زندان بپایان برد و از آن پس رها کشته در سر من رأی بماند تا رخت بدیگر جهان کشید و سبب مرگش این بود که دچار آبله شد و در آبله بمرد احمد بن جعفر حجه گوید مبرد با من حدیث کرد که محمد بن صالح همچنان در زندان بگذرانید تاگاهی که پیمان قرار داد که در این شهر او در حضور متوکل تغنی و سرود نماید .

وبداله من بعدما اندمل الهوی *** برق تآلق موهنا موهنا المحانه

متوکل این شعر و این لحن را نیک بستود و از گوینده شعر سؤال فرمود بدو باز نمود و در امرش سخن کرد و اهل مجلس نیز همراهی کردند و فتح بن خاقان در کار او قیامی تام نمود و متوکل باطلاق اوامر کرد اما بدان شرط و پیمان

که بدست فتح بکر وکان باشد تا گاهی که کفیلی بسپارد که هیچوقت از سر من رای بیرون نشود پس فتح او را از زندان بیرون آورد و سوگندهای سخت و شدید بد و بداد که جز با جازت و دستوری فتح از سر من رای بیرون نشود و محمد بن صالح را در مدح متوکل ومنتصر اشعار کثیره است که در جای خود مذکور می شود .

یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد سویقه باسین مهمله مضمومه و واو مفتوحه وقاف نام مواضع کثیره ایست در بلاد مختلفه و این کلمه تصغیر ساق است و قاره مستطیله ایست شبیه بساق انسان و در بلاد عرب سویقه نام موضعی است نزدیک بمدینه طیبه که آل علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه در آنجا ساکن بودند و محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن عبد الله بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بر متوکل خروج کرد و متوکل ابوالساج را بالشکری عظیم بحرب او بفرستاد و ابوالساج برفت و بروی فیروز شد و او را و جماعتی از کسان او را بگرفت و بند بر نهاد و پاره ای را بکشت و سویقه را که منزل بنی الحسن است و از جمله صدقات حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بود ویران ساخت و بسی اشجار خرما را بیفکند و منازل ایشان را ویران ساخت و محمد بن صالح را بسامراء حمل نمود و می گوید مرا گمان نمیرود که بعد از آن سویقه را فلاحی یعنی آبادانی روی داده باشد و این شعر را نصیب گفته است :

وقد كان في ايامنا بسويقة*** وليلاتنا بالجزع ذى الطلح مذهب

اذا العيش لم يمرر علينا ولم ولم يحل*** بنا بعد حين ورده المقلب

معلوم باد در فرزندان حضرت امام حسین شهید صلوات الله علیه فرزندی حسن نام مذکور نیست ممکن است از نخست این مکان منزلگاه حسین سلام الله علیه

بوده است و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام وقضیه هائله کربلا و پراکندگی اهل بیت آنحضرت بفرزندان و نداری آل امام حسن علیه السلام اختصاص یافته باشد چنانکه حموی در مقام دیگر میگوید سویقه منزل بنی الحسن علیهم السلام بود چنانکه ابوالفرج در بیان نسب محمد بن صالح علوی مینویسد: هو محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و نام حسین مذکور نیست پس معلوم میشود لفظ حسین در قلم کاتب سهواً رقم شده است و سویقه در مواضع متعدده است مثل سویقه حجاج منسوب بخالد بن برمک چنانکه در احوال برامکه مذکور شد و سویقه عباسه منسوب بحجاج وصیف مولی مهدی در شرقی بغداد که ویران شد و سویقه خالد منسوب بعباسه خواهر هارون الرشید چنانکه در ذیل حال وی مذکور گردید.

و سویقه ابی عبیدالله در شرقی بغداد بین رصافه و نهر معلی منسوب بابی عبیدالله معاویه بن عمرو وزیر مهدی عباسی .

و سویقه نصر و هو نصر بن مالک خزاعی که در شرق بغداد است و این زمین را مهدی عباسی در اقطاع او مقرر کرد و این نصر پدر بن نصر زاهد است که در زمان واثق خلیفه او را در امر قرآن طلب کردند.

و دیگر سویقه ابی الورد در غربی بغداد میان کرخ و صرّاء است که بابی الورد عمرو بن مطرف خراسانی ثم المروزی منسوب است وی از جانب مهدی خلیفه متولی امر مظالم بود و در قصص مکاتیبی که در بیتهای موسوم به بیت العدل در مسجد رصافه بود نظر میگماشت.

و دیگر سویقه الهیثم در غربی بغداد است که بهیثم بن سعید بن ظهیر مولی منصور خلیفه عباسی منسوب است و نزدیک بمدينة المنصور میباشد .

حکایت متوکل با احمد داود

در جلد شانزدهم اغانی در ذیل احوال مالک اسماء بن خارجه فزاری

بن مسطور است که احمد بن داود السدی گفت مکتوبی از متوکل از متوکل بمن رسید و من در اینوقت عامل سواد کوفه بودم که تل بونی را برای من بهر قیمت که توانی

خریداری کن و من آن مکان را که قریه کوچکی بر فراز تلی بود بده هزار درهم بخریدم و ضیاعی که در حوالی آن بود ویران شده بود و مراگمان همیرفت که خریداری متوکل این مکان را این بوده است که برای متوکل تغنی کرده اند حبد الیلتی بتل بونی و این تغنی محرک وی شده و بخریداری آن امر کرده است و چون ازین امر پرسش در آمدم معلوم گردید که جاریه متوکل که مکتومه نام داشت اینصوت را برای متوکل تغنی کرده است حماد راوی این حکایت میگوید این جاریه مکتومه نام را پدرم برای متوکل گاهی که خلافت یافت بهدیه فرستاد زیرا که چون خلیفه شد از حال پدرم پرسید گفتند نابینا شده است متوکل صد هزار درهم از بهرش بفرستاد و فرمان داد تا او را مکرما بخدمت وی روانه دارند پدرم بدرگاه متوکل راه بر گرفت و چند تن جاریه برای او بهدیه آورد از آنجمله همین مکتومه بود .

در هفدهم اغانی در ذیل احوال عبدالله بن عباس ربیعی ابوالعباس شاعر و مغنی مشهور از اسحق بن ابراهیم بن مصعب مسطور است که گفت عباس ربیعی با من گفت چون غنای خود را در این شعر خود بساختم :

الا اصبحاني يوم السعائين *** من قهوة اعتقت بکیرین

عندا ناس قلبی بهم کلف *** وان تولوا دینا سوی دین

قد زین الملك جعفر وعلی *** جوداییه وباس هارون

وا من الخائف البریء کما *** اخاف اهل الالحاد فی الدین

متوکل مرا بخواند و چون در مجلس منادمة بنشستم این صوت را برای

او بتغنی آوردم متوکل با من گفت ای عبدالله این غنای تو در این شعر در این ایام من چیست و چگونه است نسبت بغنای تو در این شعر شاعر .

اماطت کساء الخز عن حر وجهها *** و ادنت علی الخدین برد مهلهلا

و نسبت باین غنای تو

اقفر من بعد حلة سرف *** فالمنحنی فالعقیق فالجرف

و همچنین نسبت بسایر صنعت و غناء متقدم تو که بجای تو در آن مستفرغ گردیده است در جواب گفتم ای امیرالمؤمنین همانا من در این اصوات تغنی مینمودم گاهی که در ربیعان شباب و غرور جوانی و طرب طبع و شور عشق بودم و اگر این جمله با من بازگشت گیرد مانند همان تغنی سرود نمایم متوکل را این جواب پسندیده آمد و بفرمود تا جایزه بمن بدادند و ازین پیش در ذیل احوال تکلم با عرجی شاعر باین حکایت اشارت شد .

و هم در آن کتاب از حماد بن اسحق مروی است که گفت عبدالله بن عباس بن فضل ربیعی با من گفت روزی این شعر را برای متوکل بسرودم.

احب الینا منك دلا وما تری *** له عند فعلی من ثواب ولا اجر

متوکل بطرب و شادی اندر شد و گفت سوگند با خدای نیکو خواندی ای عبدالله قسم با خداوند اگر مردمان بجمله ترا بدینگونه بنگرند که من مینگرم بغیر از تو از هیچ مغنی نام نمیبیرند.

ابن دهقانه ندیم گوید : عبدالله بن عباس روز آخر شعبان بخدمت متوکل در آمد و این شعر را بخواند

عللانی نعما بمدام *** واسقیانی من قبل شهر الصیام

حرم الله فی الصیام النصابی *** فتر کناه طاعة للامام

اظهر العدل فاستنار به الدین *** واحیا شرایع الاسلام

تا نگشوده است رخ ماه صیام ای پسر *** باده نابی بنوش از پسری چون قمر

متوکل بفرمود تا طعام حاضر کردند و ندما و جلسا نیز در آمدند و کار بصبحوحی افکندند و شراب بنوشیدند و عبدالله در این اشعار برای او تغنی کرد و متوکل ده هزار درهم در جایزه اش امر فرمود .

یزید بن محمد مهلبی گوید : عبدالله بن عباس با من حدیث کرد و گفت در سر من رأی مقیم بودم و دینی عظیم و وامی ثقیل اصلاً و فرعاً بر من فرود شد پس این

شعر را در حق متوکل بگفتم :

اسقياني سحراً بالكبرة *** ما قضى الله ففیه الخيرة

اكرم الله الامام المرتضى *** و اطال الله فينا عمره

ان اكن اعدت عنه فكذا *** قدر الله رضينا قدره

سره الله و ابقاء لنا *** الف عام و كفانا الفجرة

پس ابن ابیات را برای متوکل بفرستادم و در اینوقت از مطالبه وام خواهان پنهان شده بودم متوکل با عبید الله بن یحیی بن خاقان گفت از وی سؤال کن اینجماعت فجرة کدام مردم هستند که از خدای کفایت شر ایشان را خواهانی گفتم این کسانی که با من اعانت ورزیده اند و اینک ربای ایشان از اصل وجهی داده اند بیشتر شده است متوکل فرمان کرد تا عبیدالله قروض مرا ادا نماید و نیز رؤس اموال و مطالبات اینجماعت را حساب کند و فضول و تنزیل آن را ساقط کند و باین امر در شهر سر من رأی ندا بر آوردند تا هیچکس جز رأس المال وام خواه را ندهد و مطالبه ربا نکنند و بواسطه این چند شعر من از گردن من و سایر مدیونین ارباح ساقط شد و بقدر صد هزار دینار وجه ربا از میان برخاست.

حکایت متوکل و عرب

در هیچدم اغانی در ذیل احوال عرب مغنیه شاعره مشهوره مسطور است عرب با صالح منذری خادم عشق میورزید و صالح در پنهان او را تزویج نمود و چنان اتفاق افتاد که متوکل صالح را برای انجام امری بمکانی دور مأمور ساخت عرب در فراق او این شعر را بگفت و لحنی و صوتی در آن بساخت :

اما الحبيب فقد مضى *** بالرغم منى لا الرضا

اخطاءت في تركى لمن *** لم الق منه عوضا

دوست از من دور گردید و برفت *** در رضای من نه بر رغم بتفت

در خطا رفتم بترك آن کسی *** نیستش تالی اگر کردم بسی

و این شعر را در خدمت متوکل تغنی کردند و متوکل دیگر باره بآن تغنی

امر کرد و جواری متوکل که حضور داشتند همی با همدیگر بتغمز در آمدند و بخندیدند عریب بطور پوشیده از ایشان بشنید و آن غمز و خنده را دریافت و گفت ای سحاقات این کار از کردار شما یعنی مساحقه بهتر است.

از یکی از جواری متوکل حکایت کرده اند که گفت روزی بر عریب در آمدم گفت و یحک نزد من بیا چون بیامد عریب گفت این موضع مخصوص لیس مرا ببوس چه اگر ببوسی معنی بهشت را دریابی پس اشارت بسالفه خود کرد و من چنان کردم پس از آن با عریب عریب گفت سبب اینکار چیست گفت صالح منذری مرا در این موضع ببوسیده است .

در نوزدهم اغانی در ذیل احوال ابراهیم بن مدبر : میگوید: محبوبه مولده از مولدات بصره بود شعر نیکو میگفت و چندان موافق طبع سخن میراند که بعید نبود بر فضل شاعره یمانیه فزونی و تقدم گیرد و محبوبه در حسن و جمال و کمال برفضل یمانیه برتری داشت و چون متوکل او را مالک شد باکره بود و عبدالله بن طاهر این لعبت شیرین را برای متوکل تقدیم کرد و بعد از متوکل مدتی بر جای بماند و هیچکس طمع در وی نیست و تغنی و سرود نیز مینمود اما غناء او چندان فاخر باع نبود علی بن یحیی منجم که در خدمت متوکل محرم و مقرب بود و چندان متوکل با وی انس داشت که هیچ سری را از وی پوشیده نمیداشت و آنچه او را با حرم خود بگذشته بود با وی باز میگفت و از حکایات خلوت خود با ازواج خود خبر میداد روزی با علی بن یحیی گفت بر قبیحه در آمدم و دیدم نام مرا بر صورت خودش باغالیه نگاشته است سوگند با خدای هرگز چیزی را ندیدم که از سواد غالیه بر بیاض این خد لطیف نیکوتر باشد در این باب چیزی بگوی میگوید محبوبه حاضرة الجواب بود و از پس ستاره جای داشت و عبدالله بن طاهر اور ادر جمله چهارصد جاریه برای متوکل برای خدمتگزاری فرستاده بود میگوید علی بن جهم دواتی برای من بخواست و تا آن دوات را بیاورند و من بفکر نظم شعر اندر شوم محبوبه بدون

تأمل و تفکر بالبدیهه این اشعار را بگفت : وکاتبه بالمسک فی الخد جعفرأ

چنانکه در این فصول سابقه مرقم افتاد میگوید علی بن جهم را زبان از گویائی بیفتاد و متوکل بفرمود تا آن آیات را نزد عریب فرستادند و فرمان داد تا در آنجمله تغنی نماید .

و دیگر علی بن جهم روایت کند که روزی نزد متوکل بودم و او مشغول نوشیدن باده ارغوانی بود و ما در حضورش حضور داشتیم در این اثنا سیبی تر و تازه و سرخ و سفید مغلفه بمحبوبه افکند محبوبه با دوخند سیب گون آن سیب را ببوسید و از حضور متوکل بهمان مکانیکه در هنگام شراب خوردن متوکل مینشست بازگشت و از آن پس کنیزک بیرون آمد و رقعۀ با خود داشت و بمتوکل بداد کل بگرفت و قراءت نمود و بسیاری بخندید و بما افکند چون در آن رقعۀ نگران شدیم این شعر را در آن نوشته دیدیم:

یا طیب تفاحه خلوت بها *** تشعل نار الهوی علی کبدی

ابکی الیها و اشتکی دنفی *** و ما الا قی من شدة الکمدم

لوان تفاحه بکت لبکت *** من رحمتی هذه التي بیدی

ان كنت لا ترحمین ما لقیتم *** نفسی من الجهد فارحمی جسدی

ای سیب تا چند خوب و خوش رنگ و خوش بوی و اینک انیس خلوت و مشتعل سازنده آتش عشق بر کبد من باشی سوزش دل ورنج بیماری همیشه خود و صدمت درد نهانی و گریه بر این روزگار کربت شعار را با تو میگذارم اگر در اینجهان سیبی را حالت گریستن در نهاد بودی البته این سیب که بدست اندر است بر من رحمت آوردی و بگریستی باری اگر تو بر آن رنجهها که ملاقات و بلیتها که مقاسات کرده ام و آن مشقتها که برجان من فرود شده است ترحم نمیفرمائی باری بر جسد نزار و دل افکار و اندام بیمارم رحمت بفرمای میگوید سوگند با خداوند هیچکس در آن مجلس بر جای نماند جزاینکه بر

کمال ظرافت و جمال ملاحظت و مجال دلربایی و نهایت محبوبیت محبوبه تصدیق نمود و متوکل را چنان شور محبت در سر افتاد که بفرمود در آن ابیات ظرافت سمات تغنی کردند و بقیه روز را برای تغنی و سرود همی باده ارغوانی بنوشید و مجلس خویش را از گفتار آن نگار و کردار آن گلعداز خرم تراز بهار ساخت .

ابوالفرج در پایان این حکایت مینویسد چون متوکل کشته و در خون خود آغشته شد یکدسته از جواری او متفرقه او را نزد وصیف ترکی بردند و محبوبه از آنجمله گرفتاران بود وصیف یکی روزگار صبحی بیار است و با حضار کنیز کان و خاصه متوکل امر کرد جملگی ایشان با لباسهای رنگارنگ زرتا رو حلیهای گوناگون بهجت آثار و چهره های گلگون پرنگار مانند ماه تابان و سرو خرامان خوش بوی و خوش روی و معطر و مشک موی داخل مشکوی شدند و آنمجلس را چون بتخانه فرحناز بیار استند اما محبوبه با چشمی ساده و چهره ساده و جامه سفیدی غیر فاخره با حالت حزن و اندوه بر متوکل در آمد و آن جواری ماه دیدار به تغنی و سرود در آمدند و شراب بنوشیدند و از باده ارغوانی بر حمرت و ملاحظت چشم و دیدار و از اثر خمر بر خمار بیفزودند و وصیف نیز در طرب آمد و شراب بیاشامید آنگاه با محبوبه گفت ای محبوبه بتغنی در آی و از آوای عود نفیر از خاک عاد و ثمود بر آر محبوبه عود برگرفت و گریان و با هزاران اندوه بخواند ای عیش یطیب لی لا اری فی جعفرأ (و بقیه اشعار در ذیل وقایع قتل جعفر متوکل مسطور شد)

میگوید بعد از قتل متوکل کدام عیش برای من خوب و خوش خواهد بود با اینکه من بچشم خودم او را کشته و در اندر دیدم هر کس را غم و اندوهی در سپارد روزی از خاطر بر سپارد مگر محبوبه که چنان در قضیه او از شدت اندوه بستوه اندر و باراندهش مانند کوه بر خاطر است که اگر مرگرا دریابد بجان و دل خریدار آید و آنچه دارد در بهایش بدهد تا مگر بقبر جای گیرد و از اندوه روزگار بر آساید چه برای مردم اندوه زده و گرفتار هزاران رنجها شده مرگ از زندگی بهتر است چون

وصیف ترك این اشعار را بشنید چنان بروی سخت و دشوار و پر آشوب و ناگوار افتاد که باهنگ کشتن محبوبه برآمد در این وقت بغاء شرابی حضور داشت خواستار شد که او را با وی بخشد و از خوشی در گذرد وصیف بدو بخشید بغا او را آزاد ساخت و فرمان داد تا او را از سامراء بیرون کردند و بهر کجا که او بخواهد در آن شهر برود و بماند محبوبه از سر من رای بیرون شد و ببغداد برفت و تا پایان زندگانش هیچکس نام و نشانی از وی نیافت .

ابوالفرج میگوید چندان متوکل به محبت محبوبه دل بازیده بود که در مجلسی که مینشست محبوبه را در پس ستاره که بر پشت سر خودش بود می نشانید و چون بشرب مینشست ساعت ساعت سرخود را درون پرده میبرد و او را میدید و با او صحبت میکرد و از دیدارش کامیاب میشد و او را آن شکیب نبود که ساعتی از دیدار حبیب بی نصیب بماند از اتفاقات روزگار که بر خلاف عادات رفتار مینماید روزی متوکل از جهتی خشمناک و محبوبه مغضوبه گشت و آن دوام محبت به مهاجرت پیوست و کنیزگان را از مکالمه او ممنوع ساخت دیگر بار از نهیب نفسش بصلحش مایل و کبریای خلافتش از قبول مذلت و خاکساری در خدمت معشوقه مانع شد و نخواست بدایت از وی باشد از آن طرف ناز و کبر حسن و غنچ جمال که در کبریای سلطنت طعنه میزند و نخوت میفروشد محبوبه را از آن بدایت با محبوب باز میداشت و هر دو تن را زحمت مهاجرت ناشکیب ساخت .

علی بن جهم میگوید: یکی روز صبحگاه بخدمت متوکل در آمدم و متوکل حکایت خواب خود را چنانکه ازین پیش با جواب ابن جهم مذکور شد بگذاشت در این اثنا کنیز کی بیامد و پوشیده سخنی با متوکل بگذاشت متوکل با من گفت دانستی چه گفت گفتم ندانستم گفت میگوید از قصر محبوبه میگذشتم و او بتغنی اشتغال داشت آیا تو از محبوبه در عجب نیستی که با اینکه من او را غصب کرده ام این کار را سست گرفته و با من در صلح بدایت نگرفته و باین نیز رضا نداده است بلکه در حجره خود به تغنی میگذارند برخیز تا برویم و بنگریم چه میسراید

ابن جهم می گوید من در دنبال متوکل برفتم تا بپای حجره اورسیدیم و دیدیم این شعر را میخواند و جهان را اسیر سرودش میگرداند : ادور في القصر لا اری احداً تا آخر آن که از پیش مذکور نمودیم متوکل در طرب آمد و در میانه کار بصلح کشید و برای هر يك از ما جایزه و خلعت بفرستاد .

و این حکایت اگرچه سابقاً سمت نگارش پذیرفت لکن چون در اینجا اندک تفاوت و مزیتی داشت تجدید شد.

بیان پاره ای از جماعت مفتیان که با متوکل عباسی معاصر و مجالس بودند و اخبار احمد بن صدقه

در جلد نوزدهم اغانی مسطور است که احمد بن صدقه بن ابي صدقه پدرش از مردم حجاز و مغنی بود و بخدمت هارون الرشید بیامد و برای او تغنی کرد چنانکه ازین پیش در ذیل احوال رشید مذکور گردید و این احمد بن صدقه طنبوری بود و طنبور را نیکو می نواخت و در طنبوری گری مقدم و استاد و حسن الغناء و محکم الصنعة و دارای غناء و اصوات کثیره شد و در شام نزول نمود و از مراتب حسن غناء و اوستادی و حذاقت او در خدمت متوکل توصیف کردند متوکل باحضرارش امر کرد و احمد بن صدقه اطاعت فرمان را حاضر آستان خلافت ارکان شد و برای متوکل تغنی و سرود نمود خلیفه عصر سرود او را نیک پسندیده داشت و صله و جایزه بزرگش بداد و مردمان چون سرودش را بدانستند مایل شدند و بمجالس خود دعوت کردند و جمعی کثیر او را بخواندند و آنچه او را از عموم خوانندگان رسید اضعاف آن مبلغ شد که از متوکل دریافت حجزه میگوید او را صنعتی ظریف و بسیار بود .

احمد بن صدقه گوید بخالد بن یزید کاتب گذر کردم و گفتم دو شعر از اشعار خود را بمن برخوان تا در آن سرود گیرم گفت برای من در این کار چه سود است تو جایزه بگیری و گناه بر من باشد پس برای او سوگند خوردم که اگر

ازین شعر تو فایدتی بردم برای تو بهره مقرر دارم یا در خدمت خلیفه از تو نام برم و مسئلت نمایم خالد گفت اما بهره یافتن از جانب تو همانا قدر تو از آن نازل تر است که مرا بهره رسانی لکن ممکن است بواسطه این تغنی از طرف خلیفه بهره ور شوی آنگاه این شعر را برای من بخواند :

تقول سلافمن المدنف *** ومن عینه ابدأ تذرّف

ومن قلبه قلق خافق *** عليك و احشاؤه ترجف

و چون مأمون بشراب بنشست مرا بخواند و چنان بود که بریکی کنیزکان خود که بسی در خدمتش تقرب داشت خشمناک بود پس با جماعت سرودگران حاضر شدیم چون او را حالی خوش دست داد آن کنیزک سیبی از عنبر برای مأمون بفرستاد و باطلا بر آن رقم شده بود یاسیدی سلوت ای آقای من از غم و اندوه برستم و احمد میگوید خدای میداند که من بر آن خبر و خشم مأمون آگاهی نداشتم و چون دور با من افتاد و نوبت تغنی با من رسید این دو شعر مذکور را تغنی کردم روی مأمون از شدت خشم گلگون شد و هر دو چشمش دیگر کون کردید و باختتم و ستیز با من گفت یا بن الفاعله آیا تو بر من و بر حرم من صاحب خبر هستی من از جای برجستم و گفتم یاسیدی سبب چیست گفت از کجا قصد من و جاریه مرا بدانستی و در آن معنی که میان ما بوده است سرود نمودی من سوگند خوردم که هیچ از این جمله چیزی نمیدانم و حکایت خود را با خالد کاتب معروض داشتم و چون بآن کلام خالد رسیدم که با من گفت تو از آن پست تری که از تو در طلب بهره شوم مأمون بخندید و گفت راست است و این اتفاق ظریفی است آنگاه بفرمود تا پنج هزار در هم بمن و پنج هزار در هم بخالد بدادند .

و از این پیش در ذیل احوال مأمون باین حکایت با اندک تفاوتی اشارت

رفته است .

و نیز از احمد بن صدقه حکایت است که گفت در یوم السعائین که از اعیاد جلیله ترسایان است بخدمت مأمون در آمدم و در پیش رویش بیست جاریه خدمتگذار

ص: 275

که از اهل روم و شهر ب شهر آورده و زیارها بر میان و بادیبای رومی زینت داشتند ایستاده بودند و صلیبهای طلا برگردنهای سیمین و در دست آنها برگهای سبز و زیتون بود مامون با من روی آورد و گفت ای احمد و یلک در حق این کنیزکان ووصایف شعری گفته ام در این شعر تغنی کن آنگاه قراءت کرد :

طبء کالدنانیر *** ملاح فی المقاصیر

جلاهن السعائین *** علینا فی الزنائیر

و فدررفن اصداغا *** کا ذ ناب الزراریر

واقبلن با وساط *** کا وساط الرقابیر تم

این اشعار را حفظ کردم و در خدمت مامون تغنی نمودم و مامون همی شراب بنوشید و آنو صایف که هر یک ماهی فروزنده و خورشیدی تابنده بودند در حضورش انواع رقص را بکار بردند و زمین و زمان را به ترقص در آوردند چندانکه مامون را خمار خمر فرو گرفت و بفرمود تا هزار دینار سرخ بمن دادند و سه هزار دینار بر آن جواری نثار کردند من آن هزار دینار را بگرفتم و از آن دنانیر که نثار کردند با نفاق جواری تاراج نمودم . و دیگر حجه گوید که جعفر بن مامون با من حدیث کرد و گفت روزی نزد فضل بن عباس بن مامون فراهم شدیم و مسدود و احمد بن صدقه با ما بودند و احمد در آنروز سرخود را از موی بسترده بود مسدود پیاله خردلی را برداشت و برسر احمد بن صدقه فروریخت و با حاضران گفت این را بخورید تا آن یک بیاید احمد سخت برآشفته و سوگند خورد که اگر در آنجا بماند زنش مطلقه باشد این بگفت و برفت و چون روز دیگر رسید فضل بن عباس هر دو تن را فراهم ساخت و مسدود از نخست پیامد و احمد بن صدقه داخل شد و طنبور مسدود موضوع بود پس طنبور را آراسته ساخت آنگاه گفت کیست که در این آب شناور آید و ما بقیه آن روز را از مسدود منتزع نشدیم بعلاوه فضل آن دو تن را خلعت بداد و هر یکی را بر مرکبی بر نشانند و احمد در آنجا با قامت باقی بود تا از مرگ دختر کی از وی

که در شام بود بدو خبر آورد. اینوقت احمد بن صدقه بطرف منزل خود راه گرفت و در عرض راه جماعت اعراب راهزن بروی بیرون تاختند و آنچه با خود داشت بگرفتند و خودش را نیز بکشتند.

حجظه می گوید احمد بن صدقه را صدیقه بود که از احمد انقطاع گرفت و یکی از شعراء این شعر را در نکوهش او بگفت و آن انقطاع را بسبب آن شمرد که چون احمد ابخر و دهانش بدبوی بود آن صدیقه از وی فرار کرد.

هربت صدیقه احمد *** هربت من الریق الردی

هربت فان عادت الی *** طنوره فاقطع یدی

میگوید این خاتون گلگون از احمد بن صدقه فرار کرد و از آب دهان مهلك او جان بدر برد فرار کرد و اگر برای شنیدن طنبورش دیگر باره به نزد او باز آید دست مرا قطع بکن یعنی چندانش بوی دهان متعفن است که اگر آوای طنبورش مرده را از گور برخیزاند این خاتون بدو بازگشت نمی کند و من شرط می کنم که اگر جز این باشد و وقتی باز آید دست مرا ببرند و ازین پیش در ذیل احوال مامون آن چند رائیه او مسطور شد و وعده نهادیم که در ذیل حال متوکل و ترجمه اخبار احمد بن صدقه مذکور داریم حمد خدای را که موفق بوفای شدیم .

بیان اخبار ابی عیسی عبدالله بن متوکل عباسی و صنایع بدیعه او در تغنی

در مجلد نهم اغانی مسطور است که از جمله کسانیکه از اولاد خلفادر کار تغنی و سرود صنعت نمود ابو عیسی بن متوکل خلیفه عباسی است و این پسر گرامی گوهر خلیفه روزگار افزون از سیصد صوت ساخت که پاره جید الصنعه و بعضی در حالت توسط بود ابوالفرج اصفهانی مینویسد ما بسیاری از آن را بشنیدیم اما من ازین جمله اصوات هر يك را شاعرش را میشناسم یاد میکنم چه

شرط ما وعهد ما در این کتاب بر این است که در نگارش آغانی هر صنعتی که خیرش بشعر شاعری معروف اتصال گیرد مذکور داریم و اخبار ابی عیسی را بعد از آن یاد میکنیم .

ابن معتر گوید نمیری با من حدیث کرد و گفت از ابو عیسی بن متوکل شنیدم می گفت چون سیصد و شصت گونه غناء و صوت بعدد ایام سال بساختم و با تمام رسانیدم ترك این صنعت را مینمایم و چون بهمان عدد صنعت خود را برسانید دست از این کار و لب از آن صنعت فرو بست و از جمله این اصوات که جان خودم از غناهای جیده و پسندیده و تازه و فاخر الصنعه است و اگر جز همین يك صوت را نساخته بود برای جودت خاطر و حذاقت و اوستادی کامل او کافی است این غناء او در این شعرایی القیامه است.

يضطرب الخوف والرجاء اذا *** حرك موسى القضيبي او فكر

ابوالفرج می گوید این لحن از ثقیل اول است و اینکه این صوت را مقدم داشتیم بواسطه جودت صنعت آن و شباهت بصنعت فحول اساتید و آغانی محکمه اوایل است و از آنجمله این صوت است :

هي النفس ما حملتها تتحمل *** وللدهر ايام تجول وتعدل

وعاقبة الصبر الجميل جميلة *** وافضل اخلاق الرجال تحمل

و این شعر از علی بن جهم و غناء از ابو عیسی بن متوکل و از این پیش این دو شعر در ذیل حال خلفای عباسی در طی این کتب مبارکه رقم گردید می گوید : لمؤلفه

نفس را هر بار بگذاری کشد *** خواه بار وزر (1) یا بار رشد

هست پایان شکیبائی جمیل *** وان تحمل بهترین خلق جلیل

هست چونت همچو نفسی بارکش *** گر کشد گوهر به از کش خارکش

از سعادت گر که بارش بر نهی *** به که از بار شفا عارش نهی

ص: 278

1- وزر به معنی گناه است

روز گوهر تازه کن بازار او *** کم کن از بار غواد آزار او

و نیز ابوالفرج در نهم اغانی در ذیل احوال علی بن جهم شاعر این صنعت را بایی عیسی بن متوکل نسبت میدهد و از این بعد در ذیل پاره ای مجالس متوکل باشعر او و مغنیان ببعضی حکایات ابی عیسی بن متوکل اشارت میرود .

ان الناس غطونی تغطیت عنهم *** وان بحشوا عنی فنیهم مباحث

وان حضر و ابری حضرت بنارهم *** فسوف تری ماذا کثیر النبائث

و این شعر از ابو دلایمه زندبن جون بازاء هوز ونون است و ازین پیش این دو بیت در ذیل احوال او و ملاقات باقاضی و حکایت ادعای بطیب یهودی و گواهی دروغ ابی دلایمه در حق او مذکور شد.

بیان اخبار ابن القصار و نسب او و حکایت او با اسماعیل بن متوکل

در جلد دوازدهم اغانی میگوید نام ابن القصار "سلیمان بن علی است و ححظه او را در کتاب الطنبورتین یاد کرده است و از اخلاق و احوال او رقم کرده و صنعت او را مدح نموده است .

و گفته از جمله اشعاریکه نیکو گفته است این شعر او است :

ارقت البرق لاح فی فحمة الدجی *** فاذکرنی الاحباب والمنزل الرحبا

و نیز این شعر او را تحسین کرده است :

تعالی نجدد عهد الصبا *** و تصفح للحب عما مضی

گفته اند وی با پدرش قصار بود و سرود و تغنی می آموخت و در این فن بارع و حاذق گشت و از جمله چیزهائیکه ححظه در قلب و ذم او نوشته و آن را مصنوع شمرده این است که روزی بر پدرش بگذشت و با او پسری بود و قاطر میز نبیذ و دوا مرجه مذبوحه مسموطه را حمل میکرد گفت حمد خداوندی

را سزاست که پسر مرا پیش از آنکه من بمیرم بمن بنمود که گوشت جواهرات را میخورد و نبیذ و شراب قاطر میزات را مینوشد مسموطه آن بزغاله ایست که مویش را از گوشتش پاك کرده باشند تا کباب نمایند و نیز حنظل روایت می نماید که یکی روز ابن القصار برای یکی از همسایگان خود بدستگیری حبل و دلو تفتی کرد و اسمعیل بن متوکل دو بیست دانه ترنج که در حضورش نهاده بودند بدو بخشید و ابن قصار آنجمله را سه دینار بفروخت و ابن قصار بلیکیده را بسرای سلطان حمل کرد که در آن نان و پنیر بود و او بخورد و یحمل فی البلیکید ما یوضع بین یدیه فی دار السلطان پس برادران و دوستان خود را بر آن دعوت کرد و حنظل در قلب و ذم ابن قصار سخن بسیار کرده است که فایدتی در آن نیست و اگر گوینده میخواست در حق ابن قصار چیزی بگوید که بعید نباشد بسی میتواند از این گونه اخلاق برای او بر شمارد و وسعت مقالش بسیار میشد لکن چیزهایی گفته میشد که ذکرش قبیح است خصوصاً چون وی را دیده ایم و با او معاشرت کرده ایم عفی الله عنا و عنه .

ذکاه وجه الذرة مارا خبر داده است که ما با جماعتی دنیک نوازان را در سراهای ملوک و حضور سلطان مشاهدت میکردیم و از جمله این طنبور زنان هیچکس را از مسرور عمر میدانی و ابن القصار افضل و برتر ندیدیم .

و برای ما حدیث کرد قمریه بکتمریه و گفت من از آن مردی از کتاب بودم که معروف به بلوری بود و سالی بسیار بر سر سپرده و آن خاتونی که مرا پرورش و تربیت میداد مولاة این شیخ و سرود گرو با آوازی اندوهناک و نیکوتغنی بود و باین القصار عشق می ورزید و علامت مصیر ابن قصار بسوی این خاتون اینکه در دجله عبور میداد و بتغنی مشغول میشد و اگر مرا مقدور میگشت که آن خاتون را بد و رسانم میرسانیدم و گرنه ابن القصار میگذشت و حسرتش در دل خاتون می نشست و مرا بخاطر اندر است که شی که بماهتاب فروغ داشت بر ما بگذشت و در

این شعر تغنی همی نمود :

ص: 280

ورد آن را در آخرش تغنی میکرد ویلی ویلی یا ایبه و در این حال آن خاتون در پیش روی مولایش شیخ ایستاده بود از کمال وجد و سرور و جنبش شهوت خودداری نتوانست نمود و بی اختیار فریاد برکشید احسنت والله یارجل ایمرد سوگند با خدای نیکو خواندی اکنون تفضل فرمای واعادت نمای ابن قصار چون آوای احسنت دلدار گلعداز را بشنید دیگر باره اعاده نمود و یک رطل شراب بیاشامید و بازگشت و بدانست که آن خاتون را امکان رسیدن به نزد وی بدست نیامده است و آن شیخ مولای خاتون نیز از باطن مطلب و مهر ورزی این جاریه با ابن قصار خبر داشت لکن چون مهر و محبت جاریه در دلش منزل کرده بود غفلت را واجب میشمرد و بتفاضل میگذرانید میگوید هرگز نیکوتر از غناء ابن قصار نشنیده بودم.

بیان پاره ای حالات و مجالسات متوکل خلیفه عباسی با پاره ای شعرای عصر

در جلد اول اغانی در ذیل احوال عبدالله بن عمر بن عمر و بن عثمان بن عفان معروف بعرجی شاعر از ابو عبدالله بن عباس مسطور است که گفت متوکل مرا بخواند و چون در مجلس منادمه جلوس نمودم فرمود تغنی کن و من در شعری که در مدح او گفته بودم سرود نمودم متوکل گفت یا عبدالله این غنای تو کجاست با آن غنای تو در این بیت امامت کساء الخزعن حر وجهها الی آخر الخبر چنانکه در فصل سابق اشارت شد و در اینجا محض رعایت ترتیب رقم گردید .

ابوالفرج اصفهانی در جلد ششم اغانی می نویسد علی بن جهم شاعر گفت روزی بخدمت متوکل در آمدم و متوکل در صحن خلد خود نشسته بود و شاخه آسی در دست

داشت و باین شعر تمثیل همی جست :

بالشط لی سکن افدیه من سکن *** اهدي من الاس لی غصنين في غصن

فقلت اذا نظما الفين والتبسا *** سقيا و رعيا لغال فيكما حسن

فالاس لاشك آس من تشوقنا *** شاف واس لنا بقی علی الزمن

ابشر تمانی باسباب ستجمعنا *** ان شاء ربي ان شاء ربي و مهما يقضه یکن

چون از خواندن این اشعار فارغ شد با من فرمود در حالیکه از حسد این شعر همی خواستم بر هم شکافته گردم ای علی این شعر از کیست گفتم ای سید من از حسین بن ضحاک است متوکل گفت حسین را اشعر والمح شعرای زمان خود میدانم و ملاحظت و ظرافتی که او را در این مذهب است هیچ شاعری را نیست از این سخن برغیظ و حسد من بیفزود و گفتم یاسیدی در غزل سرائی؟ گفت در غیر غزل نیز بر همه تقدم دارد اگر چه بینی تو برخاک مالیده شود و از حسد بمیری این جهم میگوید قصیده در مدح متوکل گفته بودم و همی خواستم در خدمتش قراءت نمایم اما در آن روز منصرف شدم و دانستم در این روز با آن مکالمتی که در میان ما برفت از عرض قصیده یا جز آن سودمند نخواهد شد و بوقتی دیگر افکندم .

و دیگر احمد بن یزید مهلبی گوید پدرم با من حدیث نمود و گفت متوکل علی الله دوست همی داشت که حسین بن ضحاک باوی ندیم گردد و حالت رغبت و شهوت او را باز داند لاجرم او را احضار کرد و این وقت پیری و ضعف و سستی بروی چیره شده بود پس بفرمود چندانش باده ارغوانی بخورانیدند تا مست طافح گشت و محضر خلیفه را از دیگر جای فرق ننمود اینوقت متوکل با خادم خود شفیع که ماه و خورشید در طلب نورا و فروغش حور و غلمان را شفیع ساختند که بدست خود اوسقایت کن و گلی بتحیت بدستش بازده شفیع با دست بلورین از جامی زرین شرابی نوشین که اگر بر گور مردگان هزار ساله میریخت زنده میشدند بدو پیمود و سرخ گلی خوش بوی که از دو گونه گلگونش نشان میداد بدو بداد

و او را بازبانی شیرین و بیانی نمکین و غمزه خاص و عشوه مخصوص تحیت و با کنایاتی فصیح تر از تصریح که حکایت از دعوت و بشارت از وصلت میداد درود فرستاد و اینوقت شفیع را مانند روی و اندامش جامه های گلگون برتن نازپرور بود حسین را در آنحالت بی حالی حالی دست داد و دست بذراع سیمین و ساعد بلورین شفیع که بسی منیع بود آشنا ساخت متوکل گفت آیا با مخصوص ترین خادم من در خدمت من بحضرت من دست میرسانی پس بازگوی اگر با او خلوتی یا بیچه خواهی کرد تاچند محتاج بادب هستی و چنان بود که متوکل با شفیع اشارت کرده بود که باحسین ببازی و شوخی در آید و حال و عقل از وی بریاید حسین گفت ای سید من دوات و قرطاس خواهم متوکل بفرمود تا برایش حاضر کردند و حسین بخط خودش این چند بیت را رقم کرد :

وكالوردة الحمراء حيا باحمر *** من الورد یمشی فی قراطق كالورد

له عبثات عند كل تحية *** بعینیه تستدعی الحلیم الی الوجد

تمنیت ان اسقی بکفیه شربة *** تذکرني ماقد نسیت من العهد

سقی الله دهر الم ابت فيه ليلة *** خلیا ولكن من حبيب علی وعد

قرطق جامه خاص و معرب کرته است که پیراهن باشد میگوید این سرو سیمین و ده چهاری بدر روی زمین یا چهره چون گل سرخ گلی در دست و پیراهن گل رنگ بر تن مرا سقاییت کرد و تحسیت گفت و در هر تحیتی و دوری با دو چشم شهلاهی خود بازیها بکار او کرد و دهاها بیازی گرفت و پیر و جوان و محزون و مغموم را بوجد و شور و شوق در کشید آرزومندم که بدو دست نازنیش شراب ارغوانی بمن بنوشاند و از روزگار جوانی و ایام کامرانی آنچه فراموش کرده ام بیاد و خاطر م را شاد آورد، یزدان تعالی آن روزگاران را که هیچ شیبی از باد ناپ و عشرت محروم نبودم سیراب بگرداند لکن بهره من از حبيب و قسمتم از محبوب جز وعده ای نبود و کاش بوعده که مقرون به وفا باشد، میعاد گذارد آنگاه

حسین این رقعہ را بشفیع داد و گفت بمولایت بده چون متوکل بخواند سخت نمکین شمرد و گفت ای حسین سوگند با خدای نیکو گفتمی اگر شفیع کسی بود که جایز بود بخشیدن او همانا با تو هبه می کردم لکن ای شفیع بجان من بایستی این روز را تا پایان ساقی وی باشی و او را همانگونه خدمت کنی که مرا میکنی و هم بفرمود تا مالی بسیار با حسین بسرایش هنگام انصرافش حمل نمایند، احمد بن یزید گوید بعد از انصراف حسین خدمت متوکل پس از روزی چند نزد حسین رفتیم و با او گفتم وای بر توهیچ میدانی چه کردی یعنی رفتاری که در مجلس متوکل با خادم مخصوص و محبوب خاص و مدخول منصوص او بجای آوردی گفت آری میدانم به هیچ چیز دست از عادت خودم بر نمیدارم و بعد از تو این شعر را بگفتم :

لارای عطفة الاحبة من لا یصرح *** اصغر الساقین اشکل عندی واملح

لو تراه کالظہی یسبح حیناً ویبرح *** خلت غصناً علی کثیر بنور یرشح

و عمر و بن بانہ در این اشعار تغنی نمود.

محمد بن ابی عون گوید در مجلس متوکل حاضر بودم و محمد بن عبد الله بن عبد الله بن طاهر حضور داشت و متوکل حسین بن ضحاک را برای منادمت حاضر کرده بود در این اثنا متوکل با خادمی که مانند شاخه بلور و لمعه نور بر فراز سرش ایستاده بود امر کرد تا حسین را بشرابی ناب که در رنگ و صفا از چهره گلگونش نمونه بود حسین را سقایت کرد و با سببی عنبرین که از زنخدان سیمینش حکایت داشت بدو تحیت فرستاد و با حسین فرمود در حق وی شعری بگوی و او این شعر بگفت :

وکالدرۃ البیضاء حیا بعنبر *** وکالورد یسعی فی قراظ کالورد

و آن سه بیت دیگر را نیز که مذکور شد رقم کرده است متوکل فرمود در ازای هر شعری صد دینار سرخ برای حسین حمل نمایند محمد بن عبد الله بن طاهر روی با متوکل آورد و تعجب آمیز گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای

در کمال سرعت جوابداد و یاد عهود کرد و بدرد آور دو طرب ناک نمود و برخوردار ساخت و اگر نه آن بودی که هیچ دستی را لیاقت و قدرت تطاول بردست امیر المؤمنین نیست جزائی بزرگ باد میدادم اگر نو و کهنه خود را در بهای آن بکار میبردم متوکل خجل گشت و فرمود حسین را در ازای هر بیتی هزار دینار بدهند .

میمون بن هارون گوید حسین بن ضحاک را پسری بود که او را محمد می نامیدند و در دیوان خلافت رزق و روزی مقرر داشت و محمد بمرد وارزاق او را قطع کردند حسین این چند شعر را بگفت و از متوکل خواستار شد که آنچه مدرا بود در حق زوجه و اولاد او بر قرار دارند .

اني اتيتك شافعاً*** بولي عهد المسلمينا

و شبيهك المعتز اوجه*** شافع في العالمينا

يابن الخلائف الاولين*** ويا ابا المتأخرينا

ان ابن عبدك مات*** والايام تخترم القرينا

ومضى وخلف صبيته*** بعراصة متلد دينا

قطعوا لولاة جراه*** كانوا بها مستمسكينا

فامنن برد جميع ما*** قطعوه غير مراقبينا

اعطاك افضل ماتوم*** مل افضل المتفضلينا

چون متوکل این ابیات را بخواند فرمان کرد تا آنچه خواسته است بدهند

و حسین این شعر را در تشکر بگفت :

باخير مستخلف من آل عباس*** اسلم وليس على الايام من بأس

احييت من املی نضوا تعاوره*** تعاقب اليأس حتى مات بالياس

یزید بن محمد مهابی گفت در مجلس متوکل از مقدار سن حسین بن ضحاک از خودش پرسیدیم گفت آنسالی را که در آن متولد شده ام بیاد ندارم که بعینها

چيست لکن بخاطر دارم که در بصره بودم و شعبة بن حجاج در سال یکصد و شصتم بمرد احمد بن حمدون گفت متوکل امر کرد که حسين بن ضحاک خادم و ملازم خدمت او باشد و حسين را بواسطه سالخوردگی اين حال ممکن نبود یکی از کسانیکه در حضور خليفه گفت حسين را طاقت آن هست که بسوی قراء و اماکن بعیده برود و در آنجا بماند و مست شود ، اما از ادراک حضور تو عاجز است و اين خبر بحسين رسيد و حسين اين چند شعر را بگفت و بمن فرستاد و خواستار شد تا بمتوکل رسانيدم .

اما في ثمانين و فيتها *** عذير وان انا لم اعتذر

فكيف وقد جزتها صاعداً *** مع الصاعدين متبع آخر

وقد رفع الله الله اقلامه *** عن ابن ثمانين دون البشر

واني لفي كنف مفدق *** وعز بنصر ابي المنتصر

و در اين اشعار باز نمود که هشتاد سال روزگار بر نهاده و گردش ليالی و ايام تار و پود قوای کامرانی او را بر باد داد و حالت افاده و استفاده در وی نگذاشته است و خدای تعالی از بنده که هشتاد سال روز بشب بسپارد قلم تکلیف بر گرفته تا به بشر چه رسد و اينک در کنف کنف رحمت و بحر زخار عز و نصرت ابي المنتصر متوکل اندرم و از فتنه خود بکرم وجود او مستظهر ابن حمدون ميگويد اين اشعار را در خدمت متوکل معروض نمودم و آنچه بايد نیز بر زبان آوردم و معذرت او را تايد نمودم و گفتم اگر ابن ضحاک طاقت خدمت اميرالمؤمنين را ميداشت البته اسباب سعادت و خوشبختی و مفاخرت و بهروزی خود می شمرد متوکل گفت راست می گوئی بيست در هم بگير و برای او حمل کن بگرفتم و بدو رسانيدم .

ابوالفرج ميگويد عم من با من حديث نمود و گفت علی بن محمد بن نصر با من داستان کرد و گفت خالوی من گفت حسين بن ضحاک گفت هارون الرشيد در زمان خودش مرا بتازيانه بزد تا چرا با فرزندانص صحبت ميگويم و از آن پس امين بن

زبیده مرا بتازیانه سپرد تا چرا با پسرش عبدالله ممایلت می ورزم .

بعد از آن مامون بتازیانه ام بنواخت تا چرا با محمد امین مایل هستم . و پس از وی معتصم مرا بضرب تازیانه در نوشت تا چرا در میان من و عباس بن مامون بنیان مودت استوار است.

و پس از وی واثق مرا بضرب تازیانه آزار رسانید چه بدو گفته بودند من نزد متوکل آمد و شد میکنم و تمام این ضربات عدیده که مرا رسید همه بواسطه آن ولع و شوری بود که مرا بود تا از آن پرهیز نمایم و از آن پس متوکل مرا احضار کرد و شفیع را که بدری بدیع و مهری منیع بود بفرمود تا بامن بولع و بازی در آید و چون کار بدانجا پیوست موجب خشمناکی متوکل بر من گردید گفتم ای امیرالمؤمنین اگر بآن آسوده هستی که همانطور که پدرانت مرا مضروب نمودند تو نیز مضروب بداری بدانکه این آخرین ضربه ایست که بسبب تو میخورم یعنی در این ضرب بخواهم مرد و از زحمت ضربات دهر بخواهم است کل بخندید و گفت ای حسین بلکه با تو احسان میوزرم و تو را نگاه میدارم و مراتب ترا مصون میگردانم و در حق تو اکرام مینمایم .

ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی میگوید در ذیل احوال ابراهیم بن عباس معروف بصولی شاعر مشهور احمد بن جعفر بن رفه گفت پدرم با من حدیث کرد و گفت ابراهیم بن عباس مرا بخواند و گفت دو شعر در مدح امیرالمؤمنین متوکل گفته ام در این دو شعر تغنی کن و شایع گردان آن گاه بفرمود تا طیبی بسیار بیاوردند و بمن داد و نیز خلعتی فاخر و نیکو بمن پوشانید من در آن دو شعر تغنی کردم .

ما واحد من واحد *** اولی بفضل او مروة انا

ممن ابوه و جده *** بین الخلافه والنوة

پس هر دو شعر را در میان مردم شایع کردم و در خدمت متوکل هر دو را

تغنی کردند و متوکل نیک پسندیده شمرد و صولی را بصله گرامی برخوردار ساخت و ازین پیش در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام و مدح صولی آنحضرت را و داستان صولی را با اسحق بن ابراهیم برادر زاده زیدان رقم کردیم .

ابو العیناء کوید عبیدالله بن یحیی وزیر با متوکل میگفت ای امیرالمؤمنین همانا ابراهیم بن عباس فضیلتی است که خدای تعالی برای تو در پرده نگاهداشته و ذخیره ایست که یزدان تعالی برای دولت تو ذخیره ساخته است و از علی بن یحیی مسطور است که متوکل بابراهیم بن عباس پیغام فرستاد که در توصیف قدو را براهمیه که متوکل اختراع کرده بود شرحی رقم نماید صولی در صفت آن بر نگاشت و در پایان آن در باب ابزار و توایل و کدنک و وزن دابق رقم کرد اما فراموش کرد بنویسد از چه چیز است چون این مسطور به متوکل رسید بخشم شد و با علی بن یحیی گفت ترا بجان خودم سوگند میخورانم که آنچه ترا میگویم بابراهیم برسان علی بن یحیی سوگند بجان خود خلیفه بخورد که بدون کم و کاست برساند متوکل با ابراهیم بگو معین کن وزن دابق از چه چیز میباشد آیا از بظر و تندی دولب فرج مادر تو است علی بن یحیی میگوید نزد ابراهیم برفتم و گفتم بارسالتی نزد تو آمده ام که سخت گران است بر من که ادای آن را بنمایم گفت رسالت خود را بازگوی من آنچه متوکل گفته بود بدو گفتم ابراهیم گفت بخدمت او باز شو و از جانب من بگو ای سید من همانا علی بن یحیی دوست من و برادر من است و رسالت خود را ادا کرد اگر رأی خلیفه بر آن علاقه یابد که وزن دابق را از بظر مادر من و بظر مادر او جمیعاً مقرر فرماید تفضلی فرموده باشد گفتم قبحك الله گناه من در این میانه چیست، گفت همانا رسالت خود را ادا کردی و اینك جواب آن است که ترا دادم پس بخدمت متوکل در آمدم متوکل گفتهان باز گوی قاباتو چه گفت گفتم خدای قبیح گرداند این جوابی را که برای تو آورده ام و جواب صولی را معروض داشتم متوکل چندان بخندید که همی پای خود را

برزمین خراشید و بقیه آن روز را به همین جواب و مذاکره آن شراب آشامید و هر وقت من متوکل را ملاقات میکردم میگفت یا علی وزن دائق چیست و من گفتم لعنت خداوند تعالی است بر ابراهیم.

احمد بن یزید مهلبی گوید پدرم یزید گفت چنان بود که متوکل عباسی ابن الکلبی را متولی برید نموده و او را بطلاق سوگند داده بود که متوکل را از هیچ چیز از امور مردمان بتمامت بیخبر نگذارد و هیچ چیز را بروی پوشیده نگرداند بلکه از اموزیکه راجع بخودش باشد نیز باخبر سازد کلبی روزی بدو نوشت که زن خودش بازنی که دوست او بود به زهت گاهی بیرون شدند و چنان شد که در میان صحبت دوست زن او برزن وی عربده نمود و زخمی در صدغ و شقیقه او وارد ساخت ابراهیم بن عباس این مکتوب را در خدمت متوکل معروض همی داشت بعد از آن گفت یا امیر المؤمنین ابن الکلبی صدغ را دیگر گون آورده است و انما جرحتها فی صرمها بوده است و تصحیف کرده صدقها نوشته است صرم معرب چرم است و مقصود ابراهیم از صرم موضع مخصوص آنزن بوده است که برای قبول سهام نوازل و آسته رجال از هر چرمی قابل تر و پرتاب تر است متوکل بخندید و گفت براستی گفتمی و گمان نمیکنم که این قصه جز این باشد و این ابن الکلبی از عرب نبود بلکه پدرش را کلب الرجل لقب نهاده بودند از این روی وی را کلبی خواندند.

و نیز ابوالفرج می گوید صولی با من خبر داد که قاسم بن اسماعیل با من حکایت کرد که روزی ابراهیم بن عباس از سرای متوکل مراجعت کرد و گفت سوگند با خدای بچیزی مسرور و از چیزی مغموم گفتم اعزك الله این چیست گفت چنان بود که ابراهیم بن مدبر با امیر المؤمنین نوشته بود که یکی از عمال من مالی را برده است و در آنچه میگوید راست گفته است و من با امیر المؤمنین که بودیم هلال ماه را بر روی او میدیدم پس او را دعا کردم و او بمن بخندید و با من گفت همانا احمد در حق عامل تو چنین و چنان نوشته است با من از کار او براستی

سخن کن حجت بر من تنگ شد و بترسیدم که قول او را محقق بگردانم اگر اعتراف نمایم و از آن پس از آن بچیزی رجوع نکنم و این غرامت بر من باز گردد لاجرم از اقامت حجت بحیلت پیوستم و گفتم یا امیر المؤمنین من در این امر چنانم که در حق تو گفته ام :

رد قولی و صدق الاقوالا *** و اطاع الوشاة والعذالا

اتراه یکون شهر صدود *** و علی وجهه رایت الهلالا

کنایت از اینکه در این امر و در ماده چنین شخصی باید رد قول من و تصدیق اقوال سخن چینان و نکوهش گران را فرمائی متوکل گفت سوگند باخدای هرگز چنین نخواهد شد ای ابراهیم ترا بجان سو کند میدهم که این شعر را بابنان بیاموز تا برای من تغنی نماید گفتم ای سید من چنین میکنم بدان شرط که از جانب من بقول احمد چیزی مطالبه نشود متوکل با وزیر فرمود قول صاحب ابراهیم را در باب مال قبول کن من باین ظفر مندی مسرور شدم اما از بطلان چنین مال و ذهاب آن غمناک هستم که به چنین حیلتی از میان رفت و شاید این مال را در زمان طویلی و تعب شدیدی فراهم کرده باشد.

میمون بن هارون گوید چون متوکل سه پسر خود را چنانکه مذکور شد بولایت عهد خلافت نامدار ساخت در سر من رأی سوار شد و هرگز موکبی از هیچ خلیفه از آن نیکوتر دیده نشده بود و ولایة عهد نیز در پیش رویش سوار شدند و جماعت امرا و اترک بجمله بر نشستند و اولاد آنها با کمر بندهای زرین و بدست هر یک تبرزینهای زرنشان در رکاب متوکل پیاده روان شدند آنگاه متوکل با چنین حشمت و عظمت و ابهت و هیمنه و سلطنت راه بر سپرد تا بکنار دجله رسید و بآب در آمد و بکشتی بنشست و سپاهیان در اقسام کشتیهای کوچک و بزرگ جای گرفتند و در خدمت متوکل راه نوشتند و متوکل همچنان راه بر نوشت تا در قصری که عروس نام داشت فرود شد و مردمان را اجازت داد تا بحضورش در آمدند و چون

جنگال بحد کمال رسید ابراهیم بن عباس بیامد و در میان دو صف مردم بایستاد و اجازت انشاد خواست متوکل اجازت داد و او بخواند :

ولما بدا جعفر في الخميس *** بين المطل وبين العروس

بدا لابساً بهما حلة *** ازیلت بها طالعات النحوس

ولما بدا بين احبابه *** ولاة العهود و عز النفوس

غدا قمرا بين اقماره *** وشمساً مكللة بالشموس

لا يفاد نار و اطفائها *** و يوم انيق و يوم عبوس

بعد از آن روی با والیان عهد کرد و گفت:

اضحت عری الاسلام وهی منوطة *** بالنصر والاعزاز والتأييد

بخليفة من هاشم ثلاثة *** كنفوا الخلافة من ولاة عهود

قمر توافت حوله اقماره *** فحفن مطلع سعده بسعود

دفعتهم الايام وارتفعوا به *** فاسعوا باكرم انفس و جدود

چون از قراءت اشعار بپرداخت متوکل فرمان داد تا صد هزار درهم بدو دادند ولاة عهود نیز يك چنین مبلغ بدو عطا کردند و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابراهیم بن عباس صولی و خال او ابوالفضل عباس بن احنف شاعر مشهور و نبیره او محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس بن محمد بن صول تکین شطرنجی اشارت کردیم و نیز در ذیل احوال هارون الرشید و پاره خلفا از پاره ای حکایات و وفات عباس بن احنف باز نمودیم و از ابن بعد نیز بیاره ای حالات ابراهیم بن عباس گزارش میرود .

و هم در جلد نهم اغانی در ذیل احوال علی بن جهم شاعر مشهور مذکور است که چنان شد که علی بن جهم بختیشوع را هجو کرده بود بختیشوع نزد متوکل او را سب نمود و متوکل او را بزندان جای داد و علی بن جهم در اوقاتی که در زندان مکان داشت چندین قصیده بگفت و تقدیم خدمت متوکل ساخت و پس از یکسال متوکل او را رها ساخت و از آن پس او را بخراسان نفی کرد و اول قصیده که در

حال حبس خود بگفت و برای برادرش فرستاد این شعر بود :

توكلنا على رب السماء *** و سلمنا لاسباب القضاء

وافينة المملوك محجبات *** و باب الله مبذول الفناء

و جربنا و جرب اولونا *** فلا شيء اعز من الوفاء

توق الناس يا بن ابى وامى *** فهم تبع المخافة والرخاء

تظافت الروافض والنصارى *** و اهل الاعتزال على هجائى

و در این ابیات عقیدت خود را ظاهر میسازد و چنانکه یاد کردیم از امیر المؤمنین علی علیه السلام انحراف داشت ازین روی شیعیان را رافضی و بانصاری ردیف میخواند و مقصودش از اهل اعتزال علی بن یحیی منجم است

وعابونى وما ذنبى اليهم *** سوى علمي باولاد الزناء

فبختيشوع يشهد لا بن عمرو *** و عزون لهارون المرائى

اذا ما عد مسلکم رجالا *** فما فضل الرجال على النساء

انا المتوكلى هوى ورأياً *** وما بالواقية من خفاء

وما حبس الخليفة لى بعاد *** وليس بمؤيسى منه التناوى

گفته اند سبب حبس کردن متوکل علی بن جهم را این بود که جماعتی از مجالسین متوکل در خدمت متوکل بعرض رسانیدند که علی بن جهم خادمان ماه روی را خمش و غمز مینماید و بر تو و بر اخلاق تو طعن و دق و عیب و نکوهش میکنند و بر این گونه چندان سخن وسعایت نمودند تادل متوکل را بروی کینه ور ساختند و متوکل او را بزندان افکند بعد از آن نیز بمتوکل گفتند ترا هجو مینماید و او آشفته شد و فرمان کرد تا او را بجانب خراسان نفی نمودند و بحکمران خراسان نوشت که هر وقت این جهم بخراسان رسید يك روز از بامداد تا شامگاهش بیاویزند لاجرم چون علی بن جهم بشاذیاخ رسید طاهر بن عبدالله ابن طاهر او را بزندان منزل داد و از آن پس او را از زندان بیرون آورده برهنه و مجردش يك صبح ناشام بیاویختند و چون شب در رسید فرودش آوردند

و او در این باب این شعر را بگفت :

لم ينصبوا بالشاذياخ عشية *** الاثنين مسبوفاً ولا مجهولاً

تصبوا بحمد الله ملء قلوبهم *** مشرفاً وملؤ صدورهم تبجيلاً

ما ازداد الا رفعة بنكوله *** وازدادت الاعداء عنه تكولاً

هل كان الا الليث فارق غيله *** فرأيته في محمل محمولاً

لا يا من الاعداء من شلاته *** شداً يفصل هامهم تفصيلاً

ماعابه ان يزعه لباسه *** فالسيف اهول ما يرى مسلولاً

والله ليس بغافل عن أمره *** وكفى بربك ناصرأً ووكيلاً

ازین اشعار باز می نماید که اگر دشمنان و حاسدان و ساعیان و مفسدان اسباب حبس و صلب او را فراهم ساختند جز اسباب رفعت و جلالت او نکول دشمنان او نبود چه اگر شیری ژیان از بیشه خود بیرون آید و او را در محملی محمول بینی نباید اعدای او از شداید اعمال و چنگ و دندان آهنین نوالش که بیک ناگاه ایشان را بر درد و کاسهای سر آنها را بر شگرد ایمن بمانند و سطوات او را در غفلات بگذرانند و اگر او را برهنه بیاویختند و لباس از تنش بیرون یرون آوردند برای او عیب و نکوهش نیست چه شمشیر چون برهنه شود و از غلاف بیرون آید از هر حالش هولناک تر است و خداوند تعالی در هیچ حال از حال هیچ چیز غافل نیست پروردگار برای نصرت و وکالت تو کافی است .

یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید :

شادیاخ بعد از زال مکسوره یاء خطی و در آخر خاء معجمه قریه ایست از قراء بلخ :

و نیز نام شهر نیشابور است که ام بلاد خراسان است در زمان ما و از نخست بوستانی از عبدالله بن طاهر بن حسین وملاصق بشهر نیشابور بود و در آن زمان که عبدالله بن طاهر والی خراسان شد و به نیشابور آمد مساکن آنجا برای لشگریان او تنگ افتاد و بناچار بخانهای مردم در آمدند و غصباً منزل کردند و مردمان را

از ازدحام و احتشام ایشان حالتی سخت پدید گشت تا چنان روی داد که پاره ای از لشکر او در سرای مردی وارد شد و صاحب خانه را زوجه نیکو جمال و جانانه مهر مثال بود و آنمرد چون غیور بود ملازم خانه و مراقب زوجه گشت روزی آنمرد سپاهی با آنمرد گفت اسب مرا ببر و آب بده آنمرد را نه جرأت و جسارت مخالفت مرد لشکری و نه استطاعت مفارقت زوجه بود بناچار بازوجه خود گفت برو و اسب را آب بده تا من امتعه خود را که در منزل است محافظت نمایم پس آن زن که چهره اش چون آفتاب تابنده فروزنده بود برفت و اتفاقاً رکوب عبدالله بن طاهر باوی موافق شد و آن زن را بدید و بسیار نیکو شمردش و چنان ماه آفتاب سوار را برتر از آن کارو کردار دید و او را بخواند و گفت این صورت و هیئت که تراست هیچ نمیشاید که افسار اسب بکشی و او را آب بدهی باز گوی خبر تو چیست گفت این نتیجه کردار عبدالله بن طاهر است که باما بجای می آورد خداوند او را بکشد پس از آن داستان خود را بدو باز نمود عبدالله بسی در خشم شد و همی گفت لاجول و لاقوة الا بالله و با خود همی گفت ای عبدالله مردم نیشابور از تو دچار شری عظیم افتاده اند و از آن پس با عرفاء و جارچیان فرمان داد جار بکشند هر کسی از لشگریان در این شب در نیشابور بماند خون و مالش هدر است و خودش شادیاخ برفت و در آنجا از بهر خودسرانی بساخت و لشگریان را نیز بفرمود خود سراها و بیوت در اطراف دار الحکومه بساختند چندانکه محله بزرگ شد و متصل بشهر گشت و در شمار محال نیشابور گردید و از آن بعد نیز مردم آنجا خانها و قصور بنیان کردند و شعرا شعرها گفتند. عبدالله را بستودند و تبریک آوردند و چون دولت آل طاهر منقرض گشت این قصور منیعه و عمارات بدیعه که عیش گاه بود ویران شد و یکی از شعرا بدانجا عبور داد و گفت :

وكان الشاذياخ مناخ ملك *** فزال الملك عن ذاك المناخ

حموی گوید من در سال ششصد و سیزدهم هجری بشادیاخ که نیشابور باشد برفتم و خوش آب و هوا و از شمار روز کار بحالت غفلتی که بیرون از عادت

اوست در آدم و کنیز کی ترکیه بخردم و نمیدانم که خدای تعالی ازین جاریه در خلق و خلق و روی و خوی نیکوتری آفریده باشد و در دل و جان من محلی کریم گرفت و از آن پس نعمت از من بگشت و دچار ضیق معیشتی سخت شدم و بناچار آن جاریه را بفر و ختم دیگر تاب و طاقت ماندن در آن مکان را نیاوردم و از ماکول و مشروب باز ماندم چندانکه مشرف بهلاک و بوار شدم یکی از ناصحان بامن گفت این کنیزک را دیگر باره بدست بیاور من در این کار اقدام کردم و بهر اسبابی که متوسل شدم ممکن نشد زیرا که آنکس که وی را خریده بود مردی دولتمند بود و مهر و محبت آن جاریه چندین برابر آنچه در جان من جای کرد در دل و روان او منزل ساخته بود و آن جاریه را بامن میلو محبتی بود که افزون از میل من بدو بود پس با مولای او در رد آن جاریه سخن آوردم و از سختی حال خویش باز نمودم و مفید نیفتاد و این شعر را در این باب گفتم :

الاهل لیالی الشاذیخ توب *** فانی الیها ماحییت طروب

لذاک فؤادی لا یزال مروعاً *** ودمعی لفقدان الحبیب سکوب

الی آخرها و از آن پس جماعت غز و بعد لشکر مغول بخراسان بیامدند و در سنه پانصد و چهل و شش آنچه باید بکنند کردند و به نیشابور بتاختند و آنشهر را خراب کردند و بسوختند و مانند تلال خاک بگذاشتند و از مردم آنشهر هر کس بجای ماند به شادیخ انتقال داد و آنجا را عمارت کردند و این مدینه است که در عصر ما به نیشابور معروف است و از آن پس مردم تتر لعنهم الله تعالی در سال شش صد و هفدهم ویرانش کردند و یکدیوار بپای ایستاده بجای نگذاشتند و این شهر چنانکه اکنون بمن رسیده است تلولی است که تبکی العیون الجامده و تذکی فی القلوب النیران الخامده و این است بیان یاقوت حموی در معجم البلدان اما در این سنوآت و اعصار تا امروز که شنبه یا از دهم شهر رمضان المبارک سال یک هزار و سیصد و سی و هفتم قمری هجری است حالت نیشابور در حقیقت در حکم شهر متوسط و در عمل خراسان است و حاکم آنجا از طرف والی کل مملکت خراسان

منصوب میشود و والی مملکت خراسان از جانب شاهنشاه ایران منصوب و معزول گردد و معادن فیروزه نیشابور بهتر و گران قیمت تر از فیروزه های جهان است و جمعی کثیر از اصناف اعیان بانجا منسوب و شرحش در کتب مسطور است.

بالجمله محمد بن سعد گوید متوکل بطاهر بن عبدالله رقم کرد که علی بن جهم راهها کند چون رها گردید این شعر را بگفت :

اطهرانی عن خراسان راحل *** و مستجز عنها فما انا قائل

اصدق ام اکنی عن الصدق ایما *** تحیزت ادته الیک المحافل

اطهران تحسن فانی محسن *** الیک وان تبخل فانی باخل

ازین ابیات و بقیه آن باز نمود که در هر حکومتی و هر حکمران عیب و نقص و نیک و بد و ظلم و عدل موجود و شاعر بآن دانا و زبانش باتشعار آن گویا است اکنون تو پویای کدام و جویای چه عنوانی اگر با من به نیکی کار کنی من نیز محاسن تو را جلوه گر سازم اگر به بخل و اوم رفتار نمائی من معایب تو را منتشر سازم و از اشاعه محامد تو امساک بورزم طاهر گفت جز خیر و خوبی مگوی چه من نیز جز بانچه دوست بداری معاملت نمی ورزم آنگاه او را صله بداد و بمرکب و جامکی برخوردار گردانید .

ابراهیم بن مدیر گوید متوکل می گفت علی بن جهم از تمام مخلوق خدا دروغگوی تر باشد چه من در خاطر حفظ و ضبط نمودم که او با من خبر داد که سی سال در خراسان اقامت کرد و مدتی از این مقدمه بگذشت و فراموش کرد آن چه را با من گفته بود دیگر باده با من گفت سی سال در ثغور و سرحدات بگذرانید.

و نیز مدتی دیگر ازین خبر بیابان شد و هر دو حکایت را که با من گذاشته بود فراموش نمود و با من خبر داد که سی سال در جبل بگذرانید و هم بر این خبر زمانی بر گذشت و با من خبر نهاد که وی در مصر و شام سی سال بیپایان برده است و با این سالیان که بر شمار آورده است واجب میشود که عمر او هر قدر اندک هم بشماریم

یکصد و پنجاه سال باشد و حال اینکه از پنجاه سال افزون زندگانی نکرده است کاش میدانستم او را ازین دروغ چه سود و مقصودش در این چیست اما متوکل را این چند تعجب در اکاذیب ابی الحسن بن جهم نشاید زیرا که منبع کذب و منشاء دروغ جماعت شعرا هستند چنانکه گفته احسنها اکذبها در شعر مپیچ و در فن او کش اکذب اوست احسن او.

ابراهیم مدیر گوید من بخدمت متوکل خبر دادم که حسن بن عبدالملک بن صالح بسوخت و بمرد وعلی بن جهم گفت بمن رسیده است که حاکم او را بکشته است و صاحب خبر این خبر را ساخته است و نگاشته است و نیز در باره جلساء متوکل بخدمت او سعایت میکرد متوکل بکین او اندر شد. و فرمان داد تا از سرایش بیرون نیاید و بعد از آن شنید که او را هجو کرده است و بزندان فرستاد و بهترین اشعار او که در ایام حبس گفته این قصیده اوست :

قالوا حبست فقلت لیس بضائری *** حبسی وای مهند لا یضمَد

او ما رایت اللیث یألف علیه *** کبراً و اوباش السباع تردد

والشمس لولا انها محجوبة *** عن ناظر یك لما اضاء الفرقد

والبدر یدرکه السرار فتنجلی *** ایامه و کانه متجد

والغیث یحصره الغمام فمایری *** الا وریقه یراع و یرعد

والتزاعیة لا یقیم کعوبها *** الا الثقات و جذوة تتوقد

والنار فی احجارها مخبوة *** لا تصطلی ان لم تثرها الازند

والحبس مالم تغشه لدنیة *** شنعا نعم المنزل المتودد

بیت یجدد للکریم کرامة *** و یزار فیہ ولا یزور و یحمد

یا احمد بن ابی دواد انما *** تدعی لكل عظیمة یا احمد

ابلق امیر المؤمنین و دونه *** خوض الردی و مخاوف لا تنفد

انتم بنی عم النبی محمد *** اولی بما شرع النبی محمد

ما کان من کرم فانتم اهله *** کرمت مغارسکم و طاب المحتد

أمن السويه يابن عم محمد *** خصم تقربه و آخر تبعد

ان الذين سعوا اليك بباطل *** حساد نعمتك التي لا تجحد

شهدوا و غبنا عنهم فتحكموا *** فينار ليس كغائب من يشهد

لو يجمع الخصماء عندك مجلس *** يوماً لبان لك الطريق الاقصد

فبای جرم احجت اعراضنا *** تهباً تقدمها اللئيم الا وغد

در این ابیات باز مینماید که زندان برای آزادگان عار و ننگ در بار ندارد چه مردم آزاده کار گذار و برنده و در گذرنده اند و اگر چون تیغ هندی در نیام باشند هر وقت بیرون آیند بکام آورند و شیرغر آن از کمال کبر و غرور و در ندگی و شجاعت و مناعت جای در بیشه کند اما سایر درندگان پست پایه بهر سوی در تکاپوی و بهر دشت و بیابان در گشت و شتابان باشند و اگر آفتاب درخشان از کمال درخشندگی از دو چشم تو محبوب نبودی و پرتوش افزون از اندازه ادراک دیدار نمی گردیدی آسمان و فرقدان را روشن و جهان را از اشعه تربیت خود گلشن نمیساخت و ماه ده چهاری اگر در گردش خود در ظل زمین نمیگردیدی بارها بدر نامدار و بر مرکب آسمانی سوار نیامدی و باران را اگر سحاب حجاب نیامدی اینگونه اثر نبخشیدی و اسباب رعد و برق نگردیدی و نیزه تند و تیز و سنان آبدار اگر بآلاتی که نیزه را راست و بتابش آتشی که نوکش را تابناک گردانند راست و تیز نیامدی آتش افشان نشدی و برسینه دشمن کارگر نگشتی و اگر آتشی که در احجار پوشیده و پنهان است اگر بآتش زند دچار نشدی از زندان حجاز نمایان نمی شدی و زندان مادامی که بواسطه دینتی نکوهش آمیز نباشد منزلی خوب و پایانی مطلوب دارد و منزلگاهی است که مردم کریم و نبیل را تجدید کرامت و جلالت نماید و همواره او را زیارت کنند و از محبوس خواستار بازدید بشوند ای احمد بن ابی دواد همانا در هر داهیه بزرگ و حادثه دشوار ترا بخوانند و یا احمد سرایند با امیرالمؤمنین که پسرعم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است بازگوی بسعایت ساعیان و فتنه و فساد مفسدان که حساد دولت و نعمت تو هستند گوش مسپار و آزادگان را میازار اگر در پیشگاه خودت مجلسی بحکومت بیای داری خادم از خائن و بدسکال از نیک خصال نمودار شود

و اعراض و نوامیس مردمان بدست مردم لئیم پست فطرت پایمال نگردد .

ابوالفضل ربیع گوید علی بن جهم با من گفت روزی بحضور متوکل در آمدم و بامن رسید که متوکل با جاریه محبوبه خودش قبیحه تکلمی کرد و او جوابی رانده بود که متوکل را خشمگین ساخته چنانکه از شدت خشم مخده زیر و درشت بر آن چهره نرم و لطیف و دو چشم شهلا و شریف افکنده و در چشم پر اثرش اثر آورده و آن نازپرور آه و ناله برآورد و دو چشمش که از خمار بجان عالمی آتش بار بود ، اشکبار و پسرش معتز نیز بر آن گریه گریان شده و متوکل بیرون آمده و از کمال اندوه و غم و تعب دچار تب گردیده بود چون مرا بدید احضار نمود و در این حال فتح بن خاقان قاروره خلیفه زمان را با بختیشوع طبیب مینمود و در این باب مشاورت میرفت متوکل با من گفت ای علی در این علت من شعری بگویی و باز نمای که طبیب نمیداند در من چه مرضی است پس این شعر بگفتم :

تکر حال علتی الطیب *** و قال اری بجسمک ما یریب

جسست العرق منک فدل جسی *** علی الم له خبر عجیب

فما هذا الذی بک هات قلی *** فکان جوابه منی النحیب

و قلت ایا طبیب الهجر دائی *** و قلبی یا طبیب هو الکتیب

فحرك رأسه عجباً لقولی *** و قال الحب لیس له طبیب

فاعجبنی الذی قد قال جداً *** و قلت بلی اذا رضی الحیب

فقال هو الشفاء فلا تقصر *** فقلت اجل ولكن لا یجیب

الاهل مسعد یبکی لشجوی *** فانی هائم فرد غریب

در این ابیات از زبان متوکل باز می نماید : لمؤلفه

بیماری و دردم از حیب است حیب آشوب روانم از حیب است نصیب زانده ملال یار رنجور شدم و آن یار دل افکار طبیب است طبیب بی خبر هستند از حال درون استعید الله مما یفترون.

ابیات را بشنید گفت سوگند بزندگانی خودم سخت نیکو گفتمی ای غلام قدحی

چون متوکل این مرا بیاشام پس قدحی از باده ناب بیاوردند و او بخورد و دیگران را نیز هر يك قدحی بیاشامانیدند و در این حال فضل شاعره بیامد و این چند شعر را که قبیحه بدو امر کرده بود از جانب او بگوید بیاورد :

لا کتمن الذي في القلب من حرق *** حتی اموت ولم يعلم به الناس

ولا يقال شکا من کان يعشقه *** ان الشکاء لمن تهوی هي الیس ولا ابوح بشيء کنت اکتمه *** عند الجلوس اذا مادارت الکأس دردم از یار است و درمان نیز هم *** جان فدای او شد و دل نیز هم

عاشق از مفتی نترسد می بیار *** بلکه از مرغوی سلطان نیز هم

چنان پر شد فضای سینه از دوست *** که فکر خویش گمشد از ضمیرم

قراری کرده ام با می فروشان *** که روز غم بجز ساغر نگیرم

فراوان گنج غم در سینه دارم *** اگر چه مدعی بیند فقیرم

در عاشقی گزیر نباشد زسوز و ساز *** استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم

دلاز هجر مکن ناله زانکه در عالم *** غم است و شادی و خار و گل و نشیب و فراز

حکایت شب هجران بدشمنان مکنید *** که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

اگر بوزدت ز درد ناله مکن *** دم از محبت او میزن و بدرد بساز

متوکل گفت ای فضل نیکوگفتی و خوش در سفتی و بفرمود تا بیست هزار در هم بدو بدادند و خودش نیز نزد قبیحه در آمد و بهر گونه که خود دانست یار جانی را از آن نگرانی بیرون آورد.

محمد بن سعد گوید احمد بن ابی دواد از علی بن جهم منحرف بود چه بمذهب حشویه اعتقاد داشت و چون متوکل علی بن جهم را محبوس ساخت مدائح عدیده در حق احمد بگفت و خواستار شد تا شفاعت کند و او را از زندان نجات بدهد احمد اعتنائی بشعر او نکرد و چون متوکل احمد را نفی کرد ابن جهم زبان بدشنام و هجو او برگشود و این شعر بگفت :

یا احمد بن ابی دواد دعوة *** بعثت الیک جنادلاً و حدیدا

ما هذه البدع التي سميتها *** بالجهل منك العدل والتوحيداً

افسدت امرالدين حين وليته *** وزمينه بابي الوليد وليداً

وإذا تربع في المجالس خلته *** ضبعاً و خلت بني ابيه فروداً

عبدالله بن معتز گوید چون متوکل علی بن جهم را حبس کرد و جلساء بدشمنی او اجماع و اتفاق نمودند و از طرف خلیفه بهرگونه مکروهی ابلاغ فهمی شد و از مساوی او مذکور همیگشت علی بن جهم قصیده در مدح متوکل و مذاکره حقوق خودش بروی بگفت از آن جمله است:

عفا الله عنك الاحرمة *** تعود بعفوك ان ابعدا

و این قصیده را نزد بیدون خادم بفرستاد و بیدون نزد قبیحه بر دو بدو گفت همانا علی بن جهم بتو پناه آورد و جز تو او را یآوری نیست و این جماعت ندماء و کتاب باهنگ هلاک و دمار او در آمده اند چه او از اهل سنت و ایشان روافض هستند و متفق شده اند که متوکل را بریختن خون او تحریرص نمایند آن ماه خیمگی پسر خود معتز را بخواند و گفت ای پسرک من این مکتوب را نزد آقای خود بیرو بدو بازرسان معتز آن رقعہ را بگرفت و به مجلس معتز در آمد و در حضورش بایستاد متوکل گفت فدایت شوم چه با خودداری معتز بخدمت پدرش نزدیک شد و گفت این رقعہ ایست که مادرم بمن داده است متوکل بخواند و بخندید و روی با اهل مجلس آورد و گفت ابو عبدالله یعنی معتز که فدایش بگردم با مداد نموده است در حالیکه دشمن شما مییاشد اینک رقعہ علی بن جهم است که خواستار عفو شده است و ابو عبدالله شفیع اوست و ابو عبدالله کسی است که نمی توان شفاعتش را مردود نمود آنگاه قصیده را بر حاضران قراءت کرد و چون باین شعر او رسید :

فلا عدت اعصيك فيما امرت *** الى ان احل الثرى ملحدا

والا فخالفت رب السماء *** و خنت الصديق وعفت الندى

و كنت كغرور او كابن عمرو *** مبيح العيال لمن أولدا

ص: 301

تا گاهی که جای در گور کنم اوامر و نواهی ترا عصیان نکنم و اگر مخالفت کنم با پروردگار آسمان مخالفت نموده ام و از دین بیرون و عیال من به همه کس مباح باد ابن حمدون از میانه برجست و با معتز گفت ای سید من این رقعہ را سیدة یعنی مادرت کدام کس رسانید گفت بیدون خادم حاضران با بیدون گفتند احسنت با ما دشمنی میورزی و رقعہ دشمن ما را که در هجای ما گفته است بخاتون میرسانی بیدون باز شد و معتز نیز برخاست و بازگشت و ابن حمدون این شعر ابن جهم را بوکنت کغرور او کابن عمرو را بگرفت و برای ایشان بخواند و آن جماعت زبان بستم ابن حمدون برگشودند و ضجه بر آوردند و متوکل همی بخندیدی و دست بردست زدی تاگاهی که مست گردید و بخوابید و ندما آن قصیدة ابی الحسن علی بن بدزدیدند و از حضور متوکل ببردند و برفتند و متوکل چنان سرگرم کردار حاضران شد که با طلاق این جهم حکم نوشت و فراموش کرد و حاضران با این حمدون گفتند وای بر تو شتم و هجای ما را دیگر باره بخواندی ابن حمدون گفت ای مردم احمق قسم بخدای اگر این کار را نمی کردم و متوکل را بخنده نمی افکندم تاشراب بخورد و مست گردد و بخوابد برهائی ابن جهم تویع مینمود و ما با وجود او و بحضور او درصد گونه مکروه دچار میشدیم.

و دیگر احمد حمدون گوید چون ارمیة بدست سپاه متوکل مفتوح شد و اسحق بن اسمعیل بقتل رسید علی بن جهم با قصیده که در تهنیت این فتح و مدح متوکل گفته بود به مجلس متوکل در آمد و بقرات مشغول شد و بدست خود بآن رسول و سر اسحق بن اسمعیل اشارت نمود.

اهلاً وسهلاً لك من رسول *** جئت بما یشفی من الغلیل

بجملة تغنی عن التفضیل *** برأس اسحق بن اسمعیل

قهرأً بلاختل ولا تطویل

تمام حاضران این ارتجال و این حسن ابتداء را تحسین و تمجید کردند و متوکل فرمان داد تاسی هزار درم صلہ بدو بدادند و او قصیده خود را قراءت و

مقداری در اغانی مسطور است و از جمله آن این است :

حتى انجلت عن حزبه المغلول *** و عن نساء حسن ذهول

صوارخ يعثرن في الذبول *** ثوا كل الاولاد والبعول

لا والذي يعرف بالعقول *** من غير تجديد ولا تمثيل

ما قام الله و للرسول *** بالدين والدنيا و بالتتزيل

خليفة كجعفر المامول

در عقد الفريد مسطور است که چون علی بن جهم در حضور متوکل خرام گرفت و بيمين و يسار متمایل شد و با کمال طمأنينه و وقار نظر بحضار آورد و شعر مذکور را چون در منثور بخواند و در گوش اهل مجلس گوشواره ها ساخت متوکل گفت قوموا التقطوا هذا الجواهر لا يضيع برخيزيد اين گوهر شاهوار و در ربار را برچينيد تا ضايع و بيهوده نماند /

محمد بن عبد السلام گوید با محمد بن يحيى منجم قصیده علي بن الجهم را که در مدح متوکل و توصيف هارونی گفته بود بدیدم گفتم يا اباالحسن چيست اين قصیده که با تو است علی بخندید و گفت از علی بن جهم است که از من خواستار شده بود که در خدمت اميرالمؤمنين بعرض رسانم و چون متوکل اين شعر او را بشنيد :

وقبة ملك كان النجوم *** تصفى اليها باسراها

تخر الوفود لها سجدا *** اذا ما تجلبت لابصارها

وفوارة ثارها في السماء *** فليست تقصر عن ثارها

ترد علی المزن ما انزلت *** الى الارض من صوب مدرارها

می گوید این قبه ها رونی و گنبد سلطانی چندان رفيع است که ستارگان آسمان گوش باسرار و اخبار آن میسپارند و جماعت وافدين چون اشعه قبابش را نگران شوند بجمله سر بسجده میآورند و فوارهایی که سر باسماں بر آورده چندان آب ريزان دارد که باران آسمان را راه بزمين نمی گذارد و بر می گرداند

و دیگر باره در شکم ابرش جای می‌دهد متوکل را سخت خوش افتاد و چهره اش فروزان گشت و چون باین شعر رسیدم و قراءت کردم :

توبات بعدك قعر السجون*** وقد كنت ارثي لزواريها

کنایت از اینکه بهره من سکون در بطون سجون و مرثیه خوانی بازائران زندان شد متوکل خشمناک شد و چهره اش دیگر گون گشت و گفت
هذا بما كسبت يدها اين حال كيفر كردار خود اوست و بقیه قصیده را نشنید . سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید متوکل بسیار بخشنده بود و
بسیارش مدح نمودند و هیچ خلیفه باندازه او بشعراء بذل و بخشش ننموده است روزی علی بن جهم بروی درآمد و در اینوقت دو گوهرگران
مایه در دست متوکل بود که همی آندورا در دست خود غلطان مینمود علی بن جهم قصیده را که در مدح او گفته بود بعرض رسانید .

متوکل یکی از آن دو گوهر را بدو افکند ابن جهم آن گوهر را همی زیر وروی مینمود متوکل گفت همانا ناقص و حقیر می شماری و حال
اینکه سوم با خدای این گوهر از صد هزار دینار بهتر است ابن جهم گفت چنین نیست بلکه در آن فکر هستم که شعری چند بسازم و آن
گوهر دیگر را نیز بگیرم متوکل گفت بگو و ابن جهم این شعر را قراءت کرد :

بسر من رأی امام عدل*** تعرف من بحره البحار

الملك فيه وفي بنیه*** ما اختلف الليل والنهار

یرجی ویخشی لکل خطب*** کانه جنه و نار

یداه فی الجود ضربتان*** علیه کلتاهما تقار

لم نأت منه اليمين شيئاً*** الا انت مثلها اليسار

پیشوای مردمان در سامره*** هست سلطانی نبیل و کامکار

بحر کفش آن چنان باشد عزیز*** که از آن سیراب میگردد بهار

سلطنت با او و اولادش بود*** تا نشانه هست از لیل و نهار

هر امید از او و هر همی از اوست *** گونیا او خود بود مینو و نار

هر دو دست او بود دستی بچود *** هر يك ارکم زو شود ننگ است

هر چه میبخشد یمینش روز جود *** نیز با سائل همان بخشد

متوکل چون این شعر وارتجال را بدید آن در گران بهای را نیز بدو افکند و چون خوب بنگرند سود با متوکل بود که گوهری را که بعاریت داشت بداد و گوهر ریان مدیحت را تاقیامت بذخیره برد .

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی در ذیل احوال ابی السمط مروان بن ابی الجنوب معروف بمروان اصغر می نویسد که حماد بن احمد بن سلیمان کلبی گفت ابو السمط مروان الاصغر با من حدیث کرد که چون بخدمت متوکل در آمدم واولاد وولاة عهود ثلاثه را مدح نمودم و این شعر را بدو بخواندم :

سقى الله نجداً والسلام علي نجد *** ويا حبذا تجد علي الناي والبعث

نظرت الی نجد وبعثاد دونها *** لعلی اری نجداً وهیهات من نجد

و نجد بها قوم هوا هم زیارتنی *** ولا شیئی احلی من زیارتهم عندی

می گوید چون از قراءت این قصیده فراغت یافتم فرمان کرد تا یکصد و بیست هزار درهم و پنجاه طاقه جامه دادوسه مرکوب یکی اسب و دیگر استر و دیگری حماری بمن بدادند و من از جای خود بدیگر جای تحویل ندادم تا این قصیده خود را در تشکر الطاف او عرضه داشتم .

تخیر رب الناس للناس جعفرًا *** وملكاً امن العباد تخیرا

و چون بقراءت این بیت رسیدم:

فامسك ندا كفيك عنی ولا تزدد *** فقد كدت ان اطفی وان الجبرا

ترجمه این بیت در این شعرا بی یزید عید غفاری رازی در شکر گذاری الطاف و انعام کثیره سلطان محمود غزنوی است.

بس ای ملك كه زبس شاعری و شعر مرا *** ملك فریب بخوانند و جادوی محال

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا *** نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

متوکل گفت لا والله دست از جود باز ندارم تا تو را در دریای جود خود غرقه بگردانم هم اکنون حاجت خود بخواه گفتم یا امیرالمؤمنین آن ضیعتی را که فرمان کردی از یمامه در اقطاع من گذارند ابن مدبر میگوید معتصم باولاد خودش وقف کرده است متوکل فرمود این ضیعة رامن تا مدت صدسال دیگر بصد در هم از تو قبول کردم یعنی من امیر المؤمنین و نایب مناب و قائم مقام کل هستیم این ضیعه را بتو میگذارم و صد در هم از تو در صد ساله میپذیرم گفتم نیکو نیست که یک ضیعه را بسالی یکدر هم دهند ابن مدبر گفت پس مقرر باید داشت که بهر سالی هزار در هم بدهد گفتم بلی قبول میکنم متوکل امر کرد تا این مدبر اینکار را تنفیذ نماید و موافق همین قرار با من و اولادم گذارد.

آنگاه متوکل گفت این حاجتی نبود بلکه قباله ایست یعنی ملکی را در اجاره تو نهادند، حاجت خود باز گوی عرض کردم ضیعتی را که سیوح نامند واثق خلیفه امر فرمود در اقطاع من سپارند و محمد بن عبد الملک زیات مرا از آن ملک مانع شد متوکل امر فرمود تا همان ضیعه را در اقطاع من گذارند طبری نیز باین حکایت گزارش کرده و گوید متوکل بفرمود تا سیوح را با من گذارند و سالی صددر هم از من بستانند

حموی در معجم البلدان میگوید سیوح باسین مهمله و یاء حطی مشدده و واء وحاء حطی از آن قراء یمامه است که چون مسیلمه کذاب لعنة الله علیه کشته شد در صلح خالدبن ولید داخل نگردید اگر در این داستان و امثال آن بنگرند مکشوف میدانند که حالت قدرت و ضعف علم غالب خلفای مقتدر روزگار و اعمال ناپسند ایشان برچه میزان است متوکل بهوای نفس برای چند شعر همه بر مبالغه و گزاف و جزاف حامل است آن مبلغها صله می بخشد و ملکی را که معتصم بفرزندانش واقف است بسالی یکدر هم واگذار میکند و خود شاعر

این عمل را تصویب نمیکنند و بر مبلغ می افزایند و نیز ضیعتی دیگر را در اقطاع او مقرر میگرداند برای اینکه در مدح بسی مبالغه کرده است و آنچه نباید گفت گفته است معذالك خود را امین بیت المال مسلمانان و امیر مؤمنان و مالك . الرقاب خلق جهان و خلیفه خاتم پیغمبران و خداوند منان می شمارد چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد عجبتر اینکه با حضرت ولی خداوند تعالی علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بادعوی نسبت آنگونه خصومت و کینه ورزی دارد و آن حرکات رذیله را ظاهر میسازد و مردم دنیا پرست نیز رضای او را بر رضای خدا و سخط او را به رضای خدا و خصومت او را بر خصومت مرتضی و مصطفی صلوات الله علیهما ترجیح میدهند و از فردای محشر و پرسش حضرت داوران داور و از آن دوزخی که «ترمیمهم بشارة کالقصر» بی خبرند هنیاً لارباب الجحیم جحیمهم ذق انک انت الاعز الکریم .

محمد بن سری گوید چون علی بن جهم در حال حبس متوکل را باین شعر مدح کرد :

توکلنا علی رب السماء *** و سلمنا لاطباب القضاء

چنانکه با بقیه ابیات مذکور شد متوکل بروی رفتی گرفت اما بعد از آنکه مروان اصغر این قصیده را معروض داشت :

الم تعلم بانک یابن جهم جهم *** دعی فی اناس ادعاء

عبدالله تهجو و ابن عمرو *** و بختیشوع اصحاب الوفاء

هجو الاکرمین و انت کلب *** حقیق بالشتیمة والهجاء

اترمی بالزناء بنی حلال *** و انت زنیم اولاد الزناء

اسامة من حدودک یا بن جهم *** کذبت و ما بذالك من خفاء

و در این اشعار هجای علی بن جهم جلسای متوکل و تکذیب او را در انتساب بسامة بن لوی یاد نمود و زبان ندماء و جلسای متوکل را بازگشود و جملگی را ثلب کردند و او را بصفات رذیله بر شمردند لاجرم متوکل او را در محبس و برجای گذاشت و برهایی او امر نداد علی بن یحیی منجم گوید متوکل بسیار با من عتاب

میکرد و یکی روز با مروان بن ابی الجنوب گفت علی بن یحیی را هجو کن و مروان این شعر را بگفت :

الا ان یحیی لایقاس الی ابی *** و عرض ابن یحیی لایقاس الی عرضی

الی آخرها - و ابوالفرج میگوید بقیه اشعار را محض صیانت علی بن یحیی رقم نکردم علی میگوید: من در جواب او این شعر را گفتم :

صدقت لعمری ما یقاس الی ابی *** ابوک ومن قاس الشواهد بالخفض

وهل لك عرضی طاهری فتقیه *** اذا قیست الاعراض یوماً الی عرضی

الستم موالی اللعین ورهطه *** اعادی بنی العباس ذی الحسب المحض

توالون من عادی النبی ورهطه *** وترمون من والی اولی الفضل بالرفض

ولیس عجیباً ان اری لك مبغضاً *** لانک اهل للعداوة والبغض

میگوید براستی سخن آراستی که پدر خود را با پدر من قیاس نمودی البته کوه بلند را با زمین پست و نسب ارجمند با نسب نا تندرست چگونه قیاس توان کرد و با یک اساس شناخته دانست مگر تو را عرضی طاهر و نسبی باهر است که اگر روزی اعراض جمیله را عرض دهند با عرض نبیل من قیاس توانی نمود آیا شما موالی آن مردم ملعون که دشمنان بنی عباس صاحب نسب خالص و حسب خاصی هستند نیستید شما آن مردم هستید که دشمنان پیغمبر و قوم و عشیرت پیغمبر را دوست میدارید و کسانی را که دوستدار صاحبان فضایل و مناقب هستند رافضی میخوانید هیچ عجب نیست که من دشمن تو و در کین و کمین تو باشم زیرا که تو شایسته آنی که با تو عداوت ورزند و کینه ور گردند علی بن یحیی گوید یکی روز مروان بن ابی الجنوب این شعر را برای متوکل بخواند :

انی نزلت بساحة المتوکل *** و نزلت فی اقصى ديار الموصل

یکی از حاضران اتصال در میان اینها و مراسله چگونه ممکن است ابوالعبس صیمری مسخره گفت مروان را کبوتری راه آموز بود که بر بال آن مینوشت و از

موصول به پیشگاه متوکل بفرستاد متوکل چندان بخندید که بر پشت افتاد و مروان سخت خجلان گشت و بطلاق سوگند خورد که هرگز با ابوالعبس تکلم نکند و هر دو در همان حال تهاجر بمردند.

ابراهیم بن مدبر گوید: در کتابی قدیم قراءت نمودم که وقتی عبدالله طاهر دچار علت و مرضی گشت و عوف بن مسلم این شعر بگفت:

فان تك حمى الربع شفك وردها **** فعقبك منها ان يطول لك العمر

وقينك لو نعطي المنى فيك والهوى *** لكان بنا الشكوى وكان لك الاجر

در میان اطباء نیز معروف است که جمعی گویند تراعی موجب طول عمر است و در اخبار وارد است که یکشب تب اجر یکسال را دارد ابراهیم میگوید چنان افتاد که متوکل دچار حمی ربع گشت و مروان بن ابی الجنوب بن مروان بن ابی حفصه بحضورش در آمد و قصیده باین روی معروض داشت و این دو شعر را نیز در جمله قصیده مندرج ساخت و متوکل مسرور شد علی بن الجهم که حضور داشت گفت یا امیرالمؤمنین این شعر را دیگری گفته است و با من روی کرد و با متوکل گفت وی میداند از من پرسید آیا باین شعر شناسائی داری گفتم قبل ازین روز نشنیده ام پس علی بن جهم را دشنام داد و گفت اینسخن از راه حسد تووشر تو است چون از حضور متوکل بیرون آمدم علی بن جهم با من گفت و یحك چه بود ترا که این امر را بپوشیدی آیا تو این شعر را نمیدانی گفتم میدانم و برای او بخواندم و چون روز دیگر بخدمت متوکل باز آمدم علی بن جهم گفت یا امیر المؤمنین ابراهیم باین شعر اعتراف کرد و برای من انشاد نمود متوکل با من گفت آیا تو این شعر را میدانی گفتم دروغ میگوید هرگز این شعر را نشنیده ام متوکل را بر وی خشم بر افزود و او را دشنام بسیار براند و چون از مجلس متوکل بیرون آمدم یا ابراهیم گفتم در روی زمین از تو شیرتری نیست ابراهیم گفت تو احمق هستی میخواهی من شعری را عرضه دارم که شاعری که متوکل او را دوست میدارد و از شعرش در عجب میرود در شعر خودش گنجانیده است و بدو عرضه داشته و من گویم بر این شعر عارف

هستم و خودم جان و عرض خود را در زبان این شعر گوی در اندازم برای اینکه تو نزد متوکل بلند و او پست گردد و با من نیز دشمن گردد.

در تاریخ طبری مسطور است که مروان بن ابی الجنوب گفت چون متوکل بر سریر خلافت جای گرفت قصیده در مدح احمد بن ابیدواد بگفتم و برای ابن ابی دواد بفرستادم و در پایان این دو بیت بود که بامر این زیات اشارت داشت :

وقيل لي الزيات لاقى حمامه *** فقلت اتاني الله بالفتح والنصر

لقد حفر الزيات بالغدر حفرة *** فالقى فيها بالخيانة والغدر

با من گفتند محمد بن عبدالملك زیات با مرگ هم آغوش شد گفتم همانا یزدان تعالی نصر و فتح را برای من بازسانید و ابن زیات چاهی از روی غدر و مکیدت برای مردمان بکند و خودش دچار همان شد مرادش تنور آهنین است که شرحش مسطور شد میگوید چون اینقصیده بقاضی احمد رسید در حضور متوکل مذکور داشت و آن دو شعر را بخواند متوکل بقاضی احمد امر کرد تا او حاضر کند قاضی احمد گفت مروان در یمامه جای دارد زیرا که واثق او را بواسطه مودت با امیر المؤمنین یعنی متوکل بآنجا نفی کرد متوکل گفت از یمامه اش حمل نمایند قاضی گفت دینی برگردن دارد متوکل گفت چه مقدار است گفت شش هزار دینار است فرمود بدو عطا کنند پس شش هزار دینار بمروان بدادند و او را از یمامه بسامراء روانه ساختند متوکل را بقصیده که اینشعر در آن است مدح نمود :

رحل الشباب وليته لم يرحل *** والشيب حل وليته لم يحل

و چون باین دو شعر ازین قصیده رسید :

كانت خلافة جعفر كذبوة *** جاءت بلا طلب ولا بتخل

وهب الاله له الخلافة مثل ما *** وهب النبوة للنبي المرسل

متوکل فرمان کرد پنجاه هزار در هم بد و بدادند و پاره ای حالات مروان انشاء الله تعالی ذیل حال منتصر مسطور میشود:

در جلد دوازدهم اغانی مسطور است در ذیل اخبار محمد بن حازم با هلی شاعر

که یزید بن محمد مهلبی با من گفت روزی در خدمت متوکل حضور داشتیم و متوکل را قبیحه بخشم آورده بود و او بیرون آمد و با ما گفت کدام يك از شما شعری برای من انشاد میکنید که در معنی غضب قبیحه بر من و حاجت من در خضوع نسبت با او باشد تا خشنود گردد گفتم محمد بن حازم با هلی نیکو گفته است یا امیر المؤمنین در آنجا که این شعر را گفته است :

صفحت برغمی عنك صفح ضرورة *** اليك و في قلبي ندوب من العتب

خضعت و ما ذنبي ان الحب غرني *** فاغضت صفحا عن معالجه الحب

و ما زال بي فقر اليك منازع *** يذل مني كل ممتنع صعب

الی الله اشکوان ودي محصل *** و قلبي جميعاً عند مقتسم القلب

خلاصه اینکه شاه و گدا باید برغم انف خود در حضرت معشوق خاکسار باشند و جفای او را بر دل و جان خریدار گردند متوکل گفت سوگند بجان خودم نیک بخواندی ای یزید آنگاه فرمان داد تا جماعت نوازندگان در این شعر تغنی نمودند و نیز بفرمود تا هزار دینار سرخ در عطای من بدادند .

در تاریخ ابن خلکان و مجلد هیجدهم اغانی و مسعودی و تاریخ الخلفا و غیرها مسطور است که ابو عبدالله ولید بن عبید بن یحیی بختری شاعر مشهور در بلخ متولد شد و چون بالیده شد بعراق آمد و جماعتی از خلفا را که اول ایشان متوکل است کثیر از اکابر ورؤسای عصر را مدح نم را مدح نمود و مدتی مدید در بغداد بیایید و و از آن پس بشام عود نمود و انشاء الله تعالی اگر خدا مقدر فرموده باشد در زمان خلافت معتضد خلیفه که وفاتش در ایام حکومت اوست بشرح حالش اشارت میرود . ابن خلکان میگوید از جمله قصائد طویله بدیعه بس نیکوی بختری این قصیده است که در مدح ابی الفضل جعفر المتوکل علی الله گفته است و در اینقصیده توصیف خروج متوکل را برای نماز عید فطر مینماید و اولش اینست : اخفی هوی لك في الضلوع و اطهر *** والام من كمد عليك واعذر

و از آنجمله این ابیات است :

بالبر صمت وانت افضل صائم *** و بسنة الله الرضية تقطر

فائهم بيوم الفطر عيناً انه *** يوم أعز من الزمان مشهر

اظهرت عز الملك فيه بحجفل *** لجب يحاط الدين فيه وينمر

خلنا الجمال تسير فيه وقد غدت *** عدد ايسير بها العديد الاكثر

فالخيل تصهل والفوارس تدعى *** والبيض تلمع والا سنة تزهر

والأرض خاشعة تميد بثقلها *** والجو معتكر الجوانب اغبر

والشمس طالعة توقد في الضحى *** طوراً ويطفها الجواد الاكبر

حتى طلعت بضوء وجهك فانجلي *** ذاك الدجى وانجاب ذاك العشير ذكروا بطلعتك المبني فهللوا *** لما طلعت من الصفوف وكبروا

حتى انتهيت الى المصلى لابساً *** نور الهدى يبدو عليك و يظهر

ومشيت مشية خاشع متواضع *** لله لا يزهى ولا لا يتكبر

فلوان مشتاقاً تكلف فوق ما *** في وسعه لمسى اليك المنبر

ابن خلكان ميگويد : اينشعر خلال وسهل ممتنع است في الحقيقه فله دره ما اسلس قياده وعذب الفاظه واحسن سبكه والطف مقاصده وليس فيه من الحشوشىء بل جميعه نخب ميمون بن هارون گويد من از جمله جلساء مستعين خليفه بودم شعراى عصر بدر بارش روى نهادند مستعين گفت قبول نميکنم از كسى شعري را مگر از آنكس كه مانند اينشعر بخترى را كه در مدح متوكل بگويد فلوان مشتاقاً تكلف فوق ما في وسعه لمشى اليك المنبر، من برای خود باز شدم و بنخدمش بازگشتم و گفتم در مدح تو شعري گفته ام كه بهتر از شعر بخترى در مدح متوكل است مستعين گفت: بازگوي تا چه باشد پس بدو بخواندم ؛

ولو ان برد المصطفى ذلبسته *** يظن لظن انك صاحبه

وقال وقد اعطيته ولبسته *** نعم هذه اعطاه و مناكبه

چون در مبالغه بجسارت رفته است بترجمه اش خسارت نميرود مستعين

گفت بمنزل خود باز شو و آنچه گفتم و تو را امر کردم بجای بیاور چون بسرای خود باز شدم هفت هزار دینار سرخ برای من بفرستاد و گفت این مبلغ را برای حوادث روزگار که بعد از من برسد نگاهدار و ذخیره کن و تا من زنده ام رزق و روزی ترا بقدر کفایت میرسانم .

در هیجدهم اغانی مسطور است که علی بن یحیی منجم گفت روزی جاریه با کوزه آب که بدست اندر داشت بر متوکل عبور داد و آن لعبت فرحنازی از ماه ده چهاری و مهر باری بهتر بود متوکل گفت نام تو چیست گفت برهان گفت بر این آب برای کیست گفتم برای خاتونم قبیحه متوکل از کمال شوق و وجد گفت این آب را بگلولی من بریز و تا آخر بخورد و در وی بدید و حسرتش را ببرد و با بختری گفت در این امر چیزی بکوی بختری فی الفور این شعر قراءت کرد:

ما شربة من رحيق كأسها ذهب *** جاءت به الحور من جنات رضوان

یوماً باطیب من ماء بلا عطش *** شربته عبنا کف برهان

اگر در دست خود از باغ رضوان *** ز جام زر بخور دستم شرابی

نیامد خوشگوارم مثل آن آب *** که ساقیش چو برهان آفتابی

ایا ساقی ازین آبم که دادی *** ز خود رفتم بچهرم زن کلابی

احمد بن جعفر حظه گویدا بوالعنبس صیمیری گفت در خدمت متوکل بودم و بختری این اشعار را در خدمت او میخواند :

عن ای ثغر تبسم *** و بای طرف تحتکم

تا باین شعر خود رسید :

قل للخليفة جعفر المتوکل ابن المعتصم

المجتدی للمجتدی و المنعم بن المنتقم

اسلم الدین محمد فاذا سلمت فقد سلم

میگوید بختری از حیثیت انشاد اشعار مبعوض ترین مردمان بود چه هنگام قراءت گاهی بیکوی میرفت و گاهی سرخود را و وقتی دوشانه خود را

جنبش دادی و با آستین خود اشارت کردی و هر بیتی را که قراءت کردی خودش با خودش میگفت سوگند با خدای نیکوگفتی آنگاه با شنوندگان روی آوردی و همی گفתי چیست شما را که نمیگوئید احسنت سوگند با خدای هیچکس را شایسته و قدرت نیست که مانندش بگوید متوکل ازین اطوار واقوال و حرکاتش حیرت اندرشد و روی با من آورد و گفت ای صیمری آیا نمیشنوی چه میگوید گفتم یا سیدی میشنوم بهره دوست میداری مرا امر فرمای گفت ترا بجان من بر همین روی که مرا انشاد نمود او را هجو کن گفتم ابن حمدون را بفرمای تا آنچه میگویم بنویسد پس دوات و قرطاسی بیاوردند و من علی البدیهه این ابیات را بگفتم :

ادخلت راسك في الرحم *** و علمت انك تنهزم

یا بختری حذار و يحك من قضا قضته ضغم .

فلقد اسلت بوالديك *** من الهجا سيل العرم

فباى عرض تعتصم *** و بهتکه جف القلم

والله حلقة صادق *** و بقبر احمد و الحرم

و بحق جعفر الامام ابن الامام المعتصم

لا صيرنك شهرة *** بين المسيل الى العلم

حيث الطلول بذى سلم *** حيث الاراکة والخيم

یا بن الثقيلة والتقیل *** على قلوب ذوی النعم

و على الصغیر مع الكبير بن الموالى و الحشم

في ای سلح ترتطم *** و باى كف تلتقم

يا بن المباحة للورى *** امن العقاب ام الفهم

الدخل احتك للعجم *** و فراش امك في الظلمو بناب دارك خانة *** في بيته يؤتي الحكم

میگوید چون بختی این ابیات را بشنید خشمگین شد و شتابان و دوان

بیرون تاخت و من همی بروی صیحه و نعره برزدم و همی گفتم ادخلت رأسك في الرحم و علمت انك تنهزم و متوكل همی بخندیدی و دست بردست زدی تا گاهی که بختی از چشمش ناپدید شد و بروایتی دیگر ابوالعنبس این ابیات را ارتجالا بگفت و در عقب سر بختی ایستاده بود و چون بختی ابتداء بقراءت نمود عن ای ثغر تبسم ابو العنبس بناگاه از پشت سرش فریادی بدو بر کشید و گفت في سلاح ترتطم و شعر دوم ادخلت راسك في الرحم و بختی خشمناك بیرون شد و متوكل بیرون از اندازه بخندید و فرمان داد تا ده هزار در هم بدو بدهند. یحیی بن علی از پدرش حکایت کند که ابوالعنبس صیمری حاضر بود و بختی برای متوكل انشاد این قصیده را: عن ای ثغر تبسم و ابوالعنبس باشارت و غمز متوكل که باوی بیازی اندر آید گفت ادخلت راسك في الرحم بختی خشمناك روی برتافت و ابوالعنبس فریاد همی بر کشید و علمت انك تنهزم و متوكل مستغرق دریای خنده شد و آن صله را که برای بختی آماده کرده بود در حق ابی العنبس فرمان کرد احمد بن زیاد گوید پدرم زیاد با من گفت بختی نزد من آمد و گفت ای ابو خالد تو عشیرت منی و پسرعم منی و صدیق منی آبادیدی امروز بر من چه حادثه فرود شد آیا اجازت میدهی تا من بدون اذن خلیفه به منبج بروم چه در این عهد علم صنایع و ادب و فرهنگ مالک شدند گفتم هرگز چنین ممکن و این گونه اندیشه مساز زیرا که پادشاهان افزون و اعظم از آنچه دیدی مزاح کنند و با بختی نزد فتح بن خاقان شدیم فتح نیز بر همین گونه که من پاسخ دادم جواب بداد و نیز او را بصله و جایزه و خلعت خوشنود و ساکن گردانید است.

در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال ابی اسحاق ابراهیم بن مدبر شاعر کاتب که در خدمت متوكل بمقامی رفیع نایل بود مینویسد که احمد بن جعفر حبطه گفت ابراهیم بن مدبر با من گفت نوبتی متوكل عباسی را بیماری روی داد که هلاک او بیمناك شدند لکن چندی بر نیامد که از آن مرض بسلامت و عافیت برست

ص: 315

و مردمان را اجازت داد تا بحضورش تشرف جویند لاجرم تمام مردمان به ترتیب طبقات خود بخدمتش در آمدند من نیز با ایشان در آمدم چون متوکل مرا بدید نزدیک همی طلبید و هر چه برافتم پیشتر خواند تا بجائی ایستادم که پیش روی فتح بن خاقان بود آنگاه نظری بمن برگشود چنانکه همی خواست سخن بعرض برسانم

یوم اتانا بالسروور *** فالحمد لله الکبیر

اخلصت فيه شكره وقمل *** ووفیت فيه بالنذور است

لما اعتللت تصدعت *** شعب القلوب من الصدور

من بین ملتهب الفؤاد *** و بین مکتب الضمیر

یاعدتی للدين والدنيا و للخطب الخطیر

وازين جمله است:

یا جعفر المتوکل العالی علی البدر المنیر *** الیوم عاد الدین عض العود ذا ورق نضیر

والیوم اصبحت الخلافة و هی ارسی من بنیر *** قد حافتک و عاقدتک علی مطاولة الدهورة

یا رحمة للعالمین و یا ضیاء المستنیر *** البدر ینطق بیننا ام جعفر فوق السریر

الی آخرها - چون از عرض اشعار پرداخت متوکل با فتح بن خاقان گفت همانا ابراهیم از روی خلوص نیت و صدق رؤیت و مودت سخن کرد و ما حق او را بجای نیاورده ایم هم اکنون امر کن تا پنجاه هزار در هم در همین ساعت با او حمل نمایند و نیز بن یحیی ابلاغ کن تا امارتی و عملی کافی بدو محول نماید تا از آن عمل بهره مند شود.

محمد بن داود بن جراح گوید چنان اتفاق افتاد که احمد بن مدبر از جانب عبیدالله بن یحیی بن خاقان عامل عملی گردید لکن در آن کار و کردار باثری محمود نامدار نگشت و عبیدالله را پسندیده نگشت و بر آن اندیشه شد که احمد را

منكوب بگرداند احمد چون نفر س این معنی را نمود فرار کرد و چنان بود که عبیدالله از برادرش ابراهیم بن مدبر نیز منحرف العقیده بود و چون میدانست متوکل در حق وی عقیدتی نیک دارد بیشتر موجب خصومت و نازك نگری او گردید لاجرم متوکل را بروی اغراء همینمود و از کردار برادرش احمد بعرض همی رسانید و مالی بسیار از وی ادعا نمود و بمتوکل گفت آن مال نزد ابراهیم برادر احمد است و همی سینه متوکل را بروی آشفته ساخت تا گاهی متوکل اجازت داد تا ابراهیم را در زندان افکندند و ابراهیم این شعر را در حال حبس بگفت:

تسلی لیس طول الحبس عاداً *** وفيه لنا من الله اختياراً

فلولا الحبس ما بلی اصطبار *** ولولا الليل ما عرف النهار

وما الايام الا معقبات *** ولا السلطان الامستعار

سيفرج ماترين الى قليل *** مقدره و ان طال الاسارها

و ابن مدبر را در ایام حبس اشعار جدیده است و در اغانی مسطور است و از جمله ابیات برگزیده اش این شعر است:

هو الحبس مافيه على غضاضة *** وهل كان في حبس الخليفه من عار

الست ترين الخمر يظهر حسنها *** و بهجتها بالحبس في الطين والفار

او الدرّة الزهراء في قعر لجة *** فلا تجتلى الا بهول و اخطار

وهل هو الا منزل مثل منزلي *** وبيت و دار مثل بيتي او داری

لعل وراء الغيب امرأ يسرنا *** يقدره في علمه الخالق الباري

واني الارجوان اصول بجعفر *** فاهضم اعدائي وادرك بالثار

محمد بن داود گوید مدت حبس ابن مدبر بطول انجامید و چون عبیدالله وزیر باوی کیندور بود هیچکس را در خلاص او راهی و چاره ای بدست نمی آمد تا آخر الأمر بدست محمد بن عبدالله بن طاهر رهاشد و محمد در کار او بعبید الله اعتنائی نکرد و آنچه را که عبید الله از این مدیر مطالبه می نمود محمد از خاصه اموال خود بداد لاجرم متوکل از وی عفو نمود و ابراهیم بن مدبر را به محمد بن عبدالله

بخشید و این امر از آن روی که ابراهیم به محمد پناه و داد جوئی آورد و او را مدیحه گفت .

در جلد بیستم اغانی در ذیل اخبار ابی العبر وهو ابو العباس بن محمد بن احمد ویلقب حمدونا الحافظ بن عبدالله چون نوبت خلافت بمتوکل رسید طریق جد " و جهد را بگذاشت و بمناسبت رغبت متوکل براء حمق و حماقت شهرت گرفت و در اینوقت روز گارش از پنجاه سال بر گذشته بود و خوب نگران شد که شعر او مقام متوسطی دارد و با حضور امثال ابی تمام و بحتری و ابو السمط مروان ابن ابی حفصه و نظرای ایشان بچیزی خریده نمی شود و از این حیثیت فایدنی نمیرد و از آنطرف کثرت میل و شدت شوق متوکل خلیفه عصر را بلغو گوئی و بیهوده سرائی و مسخره و مضحکه و دشمنان حضرت ولی اعظم خداوند منان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب روح من سواه فداه و مردم کول و احمق و فواید بزرگ این جماعت را از وی میدید چنانکه گفته اند :

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز *** ناداد خود از کهتر و مهتر بستانی لا جرم سالک این مسلک گوید و نیز بدشمنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نامدار شد تا این امر نیز بیشتر اسباب تقرب در خدمت خلیفه و بهره مندی از وی گردد.

ابو الفرج میگوید از عم خود عبدالعزیز بن حمدون شنیدم که گفت از حامض پدر ابوالعبر شنیدم میگفت پسرش ابوالعبر چون پنجسال از مدت خلافت هارون الرشید بیایان رفت متولد گشت و تا زمان خلافت متوکل زندگانی نمود و بهمان نمایش حمق و کولی چندین برابر آنچه شعرای فصل از متوکل بهره یاب شدند سود برد و با اینکه انفاقهای عظیم نمود دولتی بزرگ حاصل کرد و در حق متوکل و توصیف قصر اور برج الحمام و برکه او مدایح حمیده دارد و چون فایدنی در ذکر آن نیست و در میان مردم اشتها دارد برای یاد کردن آن معنی مترتب نیست .

زبیر بن بکار گوید عم من با من گفت آیا خلیفه یعنی متوکل از گفتار و کردار این پسر هم خودش یعنی ابو العبن که از بنی العباس بود خشمناک نمی شود چه ابوالعبر

نسبش بمتوکل مشهور واعمال و اقوال رکبکه او عشیرت و اهل بیت خلافت را مفتضح و رسوا ساخته است سو کند با خدای این احمق جاهل جمع مرا دچار ننگ و عار نموده و گرگین ساخته است تا چه رسد باهل و عشیرت خودش و ادباء و فضلاى این عصر آیا خلیفه او را ازین کردار او و این سوء اختیار او ممنوع نمی دارد گفتم ابو العبر چنانکه تو اعتقاد داری جاهل و نادان نیست بلکه جهل و نادانی را بخود میندد و سود خود و تقاضای زنان را در این میداند و او را ادبی صالح و اشعار طیبه ستوده است آنگاه اینشعر او را برای او بخواندم :

لا اقول الله یظلمني *** کیف اشکو غیر متهم

واذا ما الدهر ضعضعني *** لم تجدني کافر النعم

قنعت نفسی بما رزقت *** و تناهت فی العلا هممی

لیس لی مال سوی کرمی *** و بدانی من العدم

چون عم من این ابیات رنگین خوش مضمون را بشنید در عجب شد و با من گفت و یحک پس از چه روی ابو العبر بگفتن اینشعر و امثال آن ملازمت نمی جوید گفتم سوگند با خدای ای هم گرامی اگر به بینی و بدانی که در صله و جوایز این حماقات و خرافات قبیحه که از وی نمایش میجوید چه مبلغها و میزان های گزاف بدو میرسد عذر او را میپذیری چه آنچه را که تو امروز در حق او میپذیری و یکو و ملیح میشماری خریدار ندارد عمم چون این سخن بشنید خشمگین شد و گفت من این اقوال و اعمال ناپسند را از وی پذیرا نیستم و تصدیق نمیکنم اگرچه تمام دنیا را در برابر اینکر دار ناستوده اش بدو بخشند خداوند عذر مرا نپذیرد اگر عذر او را بپذیرم.

ابوالفرج اصفهانی میگوید مدرک بن محمد شیبانی با من حدیث راند و گفت که ابوالعنبس صیمری که از ندمای متوکل و مکرر بنام او و حالت تمسخر و مضحکه او اشارت شد و در اغلب کتب ابوالعنبس با عین مهمله و لون و بیا موحده مرقوم است با من حدیث نمود و گفت که روزی در سرای متوکل با ابو العبر گفتم و یحک چه

چیزت بر اینگونه سخافت و بیهودگی و سبکی عقل که روی زمین را خطباء و شعرا پرسیخته بازداشته است با اینکه توادیبی ظریف و ملیح الشعر میباشی گفت ای کشخان دیانت تو امان همیخواهی بازار مرا کاسد و از آن خود را رایج سازی و ایضاً آیا تکلم مینمائی و چون و چرا میکنی همانا سی سال افزون است که علم را بگذاشتم و در رفاهه پرداختم و این صنعت را بیشتر ساختم دوست میدارم با من خبر دهی اگر عقل را خریدار بودی آیا بر بحتری شاعر ماهر تقدم توانی جست و حال اینکه دیروز در مدح متوکل گفت :

عن أي ثغر تبسم *** و بای طرف تحتکم

و چون تو بروی بیرون تاختی و به مضحکه پرداختی و گفتی : .

فی ای صلح ترتطم *** و بای کف تلتطم

ادخلت رأسک فی الرحم *** و علمت انک تنهزم

و جایزه بتورسید و او محروم ماند و تو تقرب یافتی و او أبعد فی حرامک و حرام کل عاقل معک و ازین پیش باین حکایت مشروحاً اشارت شد میگوید چون این سخن را بشنیدم او را بگذاشتم و بگذشتم و صلاح خود را در مکالمه او ندانستم مدرک میگوید :

بعد از آن ابوالعین با من گفت با من رسید که تو شعر میگوئی پس اگر آن توانائی داری که بی نیکو بگوئی بسیار خوب یا اگر بسیار بارد و یخ کرده مثل شعر ابی العبر بکوئی واکر فاتر و نه گرم گرم و نه سرد سرد و نیم گرم باشد از گفتن آن پرهیز چه صله اینگونه شعر طپانچه و پس کردنی خوردن است و دیگرش سودی نیست.

ابو الفرج گوید : عمم با من میگفت که چنان بود که متوکل برای مضحکه امر میکرد ابوالعبر را از فراز منجیق در آب میاخشند و او را پیراهنی حریر برتن بود و چون بدستپاری منجیق در هوا بلند میشد همی فریاد میزد الطريق الطريق با کوچه ها و بازارها و در و دیوارهای هوائی بانگ میزد راه را برگشائید تا از

آن عبور کنم و چون از آن بلندی بآب میافتاد و نوبت غرق شدن میشد آب بازان می شتافتند و او را از آب بیرون میکشیدند /

میگوید متوکل او را بر جاهای نرم و لغزان و سرازیر مینشانند و ابوالعبر را تاب جلوس نبود و ناچار از آن بلندی به آب میافتاد آنگاه شبکه و دام ماهیگیری را بآب میافکند و او را میگرفت و بیرون میکشید چنانکه ماهی را بگیرند و ابوالعبر در پاره ای حمقات خود باین معنی گفته است

و یأمر بی الملک *** فیطر حتی فی البرکل

ویصطادنی بالشبک *** کانی من السمک لمدة

متوکل فرمان میدهد تا مرا در آبیگرها میاندازند آنگاه مرا بدستیاری شبکها و دامهای ماهیگیری صید میکند گویا من از جنس ماهیان در یاهستم و از این پس انشاء الله تعالی در زمان خلافت مستعین بقیه احوالش مسطور میشود

ابوالفرج اصفهانی در بیستم اغانی در ذیل احوال ابی عقیل عمارة بن عقیل بن بلال بن جریر شاعر نادار که آخر شخصی است که در کتاب اغانی مذکور و شاعری فصیح و مقدم است و ازین پیش در ذیل احوال مأمون و واثق و پاره ای حالات رقم گردید مینویسد محمد بن یحیی گوید عمارة بخدمت متوکل وفود دادو شعری در مدح او بساخت و فایدتی نبرد و تقریبی نیافت و چنان بود که عماره در پایان زندگانی حالت اختلال و انقطاعی یافته بود و نزد ابراهیم بن سعدان مؤدب شد و این ابراهیم تمامت اشعار قدیم عماره را از عماره روایت مینمود پس با ابراهیم گفت دوست همیدارم که تمام اشعار مرا بیرون بیاوری تا الفاظ آنرا بمدح خلیفه نقل دهم ابراهیم گفت سوگند با خدای چنین کاریرا اقدام نکنم جز اینکه هر چه جایزه یابی با من بالمناصفه تقسیم کنی عماره سوگند یاد کرد که بر همینگونه رفتار نماید ابراهیم اشعارش را بیرون آورد و عماره قصیده را بنام متوکل و مدح او نقل داد و ده هزار در هم از متوکل خلیفه جذب نمود و نصف آنرا با ابراهیم بن سعدان تقدیم کرد .

ص: 321

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که علی بحتری این شعر را در مدح متوکل و هجو قاضی احمد بن ابی دواد انشاد کرده است
گاهی که متوکل چنانکه ازین پیش مبسوطاً مسطور شد حکم بر رفع محنت و امتحان قرآن مجید داد .

امیر المؤمنین لقد شکرنا *** الی ابائک العز الحسان

رددت الذین فلا بعد ما قد *** اراه فرقتین تخاصمان

قصمت الظالمین بکل ارض *** فاضحی الظلم مجهول المکان

وفی سنته رمت متجبریهم *** علی قدر بداهیه عوان

فما ابقت من ابن ابی دواد *** سوی حد یخاطب بالمعان

تحیر فیه سابور بن سهل *** فطاوله و مناه الامانی

اذا اصحابه اصطبخوا بلیل *** اطالوا الخوض فی خلق القرآن

مسعودی در مروج الذهب میگوید مبرد گفت بعد از ملاقات آن شخص معجون که در ذیل احوال فتح بن خاقان مذکور نمودیم و دفن او بستر من رای در آمدم و مرا بخدمت متوکل در آوردند و این وقت باده ارغوانی در مزاج متوکل کارگر شده دماغش را بر تافته بود از من بعضی مطالب پرسید و جواب بدادم و بحتری شاعر در حضور متوکل بود پس شروع بعرض خودش که در مدح متوکل انشاد کرده بود نمود و ابو العتاهه صیمری در مجلس حضور داشت و بحتری قصیده خودش را که اول آن این است بخواند: عن ای ثغر تبتسم و چون از قراءت آن پیرداخت و قهقری بازگشتن گرفت ابوالعبس از جای برجست و گفت یا امیر المؤمنین بفرمای تا او را بازگردانند چه سوگند با خدای در این قصیده که گفته است با وی معارضه کرده ام متوکل فرمان کرد تا بحتری باز گردانیدند و ابوالعبس اشعاری بخواند که اگر نه متروک میگذاشتم این خبر ابتر میماند البته مذکور نمیداشتم و هو من ای سلح تلتهم الی آخرها که سبقت گذارش گرفت متوکل از شنیدن این اشعار که مملو از دشنام و نسبتهای زشت بود چندان بخندید که بر پشت بیفتاد و همی پای چپ

خود را بر زمین زد و گفت ده هزار در هم بای العنسی بدهند فتح بن خاقان گفت یا سیدی بحتری همانست که این هجو خود را بشنیده است و گوش بمکروه سپرده اکنون بدون صله و جایزه خائباً بازگردد متوکل در همان حال خنده و لگد بر زمین کوفتن گفت ده هزار در هم نیز به بحتری بدهند فتح گفت یا سیدی این بصری یعنی مبرد که او را از د که او را از شهرش بیاوردیم در آنچه ایشان را رسید شراکتی نداشته باشد متوکل گفت ده هزار در هم نیز بدو بدهند پس جملگی ما بشفاعت هزل باز شدیم و بحتری با آن جد و اجتهاد و کوشش و حزم و عقلی که او را بود سودمندی نیافت .

پس از آن متوکل با ابوالعنسی گفت مرا از حمار خودت و وفات او باز گوی و از آن شعر حمارت که در عالم خواب بدیدی و شنیدی باز نمای ابوالعنسی گفت بلی یا امیر المؤمنین این خر باثبات از قضات عصر اعقل بود لکن او را جریه وزله نبود بناگاه وزله نبود بناگاه در پالان رنجوری نالان و بدون اینکه طیبی دست بر نبض و بیطاری لب برسم و دم او گذارد یا از ادویه حاره و بارده سطلی بردهان سپارد یا با آتش جو و سبزی و یونجه و فصیل و اسپرک تلخ کام و ممتلی شود یا بحضور قاضی و صدور توصیه و وصیت یا ناله ماده الاغ و کره خر و اقوام و عشیرت حاجتمند شود جان از منفذ اسفل بسپرد و بدون زحمت پرستاران و محنت تیمارداران بمرد و قبرش بدون ملاقات حضار در شکم سگها و گرگها و گفتار گردید بعد از وفات این بیگناه شبی او را در خواب بدیدم و با کمال حسرت و نهایت خشوع و رعایت انواع آداب و خضوع گفتم یا سیدی یا حماری آیا در اینمادت که در خدمتگذاری وجود پر سود تو روز کاری پایان آوردم آیا همیشه آبت را سرد و گوارا نمیساختم آیا جوترا پاک و پاکیزه نمی نمودم یا حتی المقدور والاستطاعة در حق تو نیکویی نمیکردم آیا اگر ساعتی دیر آمدی اشک حسرت در سم مهاجرت عمیر یختم و سویق محنت از غر بال نکبت نمیر یختم پس از چه روی اینگونه بترك مؤلفت گفتمی و از مدت مؤانست یاد نفرمودی و بغفلت بمردی و دل مرا باندوه مباحثت

یفسردی بفرمای خبر تو چیست و نظر عطفوت پرورت با کیست گفت آنروز که بر پشت من بودی و با فلان شخص صیدلانی در فلان و فلان مسئله تکلم همیکردی بناگاه از اتفاقات روزگار نابکار ماده خری نیکو روی نیکوموی خاکستر عذار با کمال حسن و جمال و غنچ و دلال بمن بر گذشت و تیر عشقش در دلم بنشست و چنان آتش عشق و هوایش بر من مستولی شد که تاب و توانائی از من برفت و از نهایت اندوه و سوز دل و جگر بمردم گفتم ای مایه آسایش جان و آرامش روانم ای خر عزیزتر از هر دو چشمم آیا در این باب شعری بفرمودی فرمود آری بخواند :

هام قلبی بامان *** عند باب الصیدلانی

یتممتی یوم رحنا *** بتنایها الحسان

و بخدی ذی دلال *** مثل خد الشنغرانی

فیهامت ولو عشت *** اذا طال هوانی

لمؤلفه

ماده الاغی دلم از جای برد *** خود دل من برد و روانم فسرد

چون ز دولب گوهر دندان نمود *** بس در محنت که بمن برگشود

بود رخس در همه ماده خران *** همچو رخ گرگ وش شنگران

آتش عشقش چو بجانم فتاد *** صاحب و آخور همه رفتم زیاد

رانده هجرش همه نالان شدم *** وزغم هجرانش بیاران شدم

هیچ از پالانی و عریانیم *** سود نیفتاده ز بریانیم

در ره جانان چو شدم جان زتن *** جان شدم آسوده زرنج و محن

هر که دچار آمده در کوی عشق *** خواه بمصر است و عراق و دمشق

چاره درمانش همان مردن است *** حسرت دق زیر زمین بردن است

در همه ماده خر با جمال *** هیچ چنو نیست بغنچ و دلال

چون که زشهوت بزمین سم زند *** گه بفرازد دم و گه دم زند

تا که بزیر دم او نرخران *** خوب به بینند و بدو رهبران

چونکه ببند اگرش پیر خر *** از اترش سخت نماید ذکر

ص: 324

وز پس آن بدرقه غنچ ودلال *** بر جهدش با ذکر پر شلال

چون بخورد آن ذکر چون ستون *** از الم حسرتش آید برون

خوب اگر بنگری اندر دمی *** هست بسان خر و گاه آدمی

بلکه خر و گاو از او بهتراند *** زانکه بیکدفعه بسالی چرند

لیک شبها است در این آدمی *** تا بشود آدمی اندر زمی

روز و شب ار هفت سپارد سپوز *** همچو نماید که نبوده هنوز

زین مثلت آمده در هر زمان *** هست و بلایا همه اندر زنان

زن بودت آفتک خانمان *** زن بودت عامت دین و روانهر چه فساد است و فتن در جهان *** باعث تولید وی است از زنان جد تو آدم ز

جنان شد برون *** جده ات افکند و را در فسون

هر چه بتاراج شد از مال و جان *** علت آن غمزه زنان را بدان

بالجمله ابوالعبس گفت با حمار گفتم ای جان عزیزای حمار بفرمای شنغرانی چیست فرمود از غرایب حمار و خرهای روزگار خر او بار است متوکل ازین بسی طربناک شد و نوازندگان و سرود گران و بازی گران را فرمان داد تا تمام آنروز خرافروز را با شعار فرح اندوز آن حمار پرسوز تغنی نمایند و چنان آثار فرح و سرور و شادمانی در دیدار متوکل از گفتار حمار پدیدار آمد که هرگز در تمام روزگار شاد خواریش دیدار نشده بود و در بذل و احسان و جایزه ابی العنبس بیفزود .

راقم حروف گوید در اغلب اعصار برای حمار خصوصاً اگر در میان جمعی عذب ماده خری پرغنج ودلال اتفاق افتاد بسیار مغتنم شمارند و اگر مدتی برآید با بانوی سرای و سنی گردد و بمزید اعتبار افتخار گیرد و چنان رونق پذیرد که خاتون هجرت کشیده محنت چشیده در حسرتش بمیرد.

بیان حکایت ابی عیسی بن متوکل عباسی با ابو عکرمة و مجلس تغنی مغنیان

در عقد الفرید و مستطرف مسطور است که ابو جعفر بغدادی گفت عبدالله محمد کاتب بغاء با من خبر داد که ابو عکرمة گفت روزی بطرف مسجد جامع بیرون شدم و پاره کاغذی با خود داشتم تا آنچه از علمای عصر استفاده کرده بودم در استفاده کرده بودم در آن بنویسم در طی راه بدر سرای ابو عیسی بن متوکل عبور دادم و نگران شدم که مشدود بر در سرای خود ایستاده و این مشدود در فن غناء و سرود از تمامت مردمان حاذق تر و اوستادتر بود چون مرا بدید گفت ای ابو عکرمة بکجا میروی گفتم به مسجد جامع میروم شاید پاره ای مطالب که در آن حکمتی باشد بنویسم گفت بیا و ما را بخدمت ابی عیسی اندر آور گفتم مثل ابو عیسی شخصی با این عظمت و جلالت آیا میتوان بدون اجازت بروی در آمد میگوید مشدود با دربان گفت از توقف ابی عکرمة در این مکان بعرض امیر برسان میگوید ساعتی بر این برنیامد که غلامان مرا بر سر دوش بردند و بسرای اندر شدم که سوگند باخدای بنائی به آن خوبی و فرشی بآن ظرافت و خدا می بآن صباحت و جوه و دیدارهای دلپذیر ندیده بودم و در هنگامی که اندر آمدم ابو عیسی را بدیدم چون مرا بدید گفت یا بغض متی تحتشم اجلس و بقولی گفت ما یعیش من یحتشم اجلس کنایت از اینکه هر کس باد کبر و حشمت بر خود بردمد از روایح طیبه زندگانی و نسایم فرح انگیز کامرانی بی بهره بماند چون بنشستم ابو عیسی بفرمود این کاغذ چیست که بدست اندر داری گفتم با سیدی برای آتش برداشتم تا مگر از استفاداتی که نمایم در آن بر نگارم و امید همی برم که در این مجلس جلیل باین آرزو برسم پس چندی درنگ نمودیم تا خوان طعام بیاوردند هرگز طعامی بدان فراوانی والوان متعدده و طبخ خوش ندیده و نخورده بودم دست بخوردن بر آوردیم و همی از دندان بر زبان و از

زبان بکام و از کام به حلقوم و از نای بامعاء و از رودها بديکدان معده و غزقان شکمبه تحویل نمودیم در این اثنا مرا التفاتی باطراف سفره و اکناف سماط افتاد زنین و دبیس که صفحه زمین از اتیان مانند این دو استاد ماهر و دومغنی جان فزای ضنین بود حضور داشتند گفتم این همان مجلسی است که یزدان تعالی هر چیزی ملیح و صبیح را در آن موجود ساخته است چون از خوردن و اشکم انباشتن برداختیم خواندن بر گرفتند و امیر و خوالیگران بشراب ناب بنشستند و جاریه چون آفتاب بسقایت شراب قیام نمود گویا ماه گردون از ذقن سیمینش و نشانه و آب حیات در چاه زرخدانش نمونه غنچ و دلالش پیران شمرده سال را جوانان با برز و یال ساختی و هر دو چشم پر خمارش هزاران غزال را در کمند گیسوان تابدار در انداختی هر جامی به پیمودی جانی بر آسودی و در هر گردش نمایشی دیگر نمودی و فزایشی دیگر فزودی زبان از توصیف جام و آنچه در جام و آندست جام آور روان پرور عاجز گردید و با امیر ابو عیسی گفتم اعزک الله تا چند این جاریه سیمین و این دو دست بلورین و این جام زرین و این باده نوشین و این تابش رنگین و این نمایش نمکین باین شعر ابراهیم بن مهدی است که در صفت جاریه باخمار که بدست اندرش خم بود گوید :

حمراء صافية في جوف صافية *** يسعى بها نحونا خودمن الحور

حسنا تحمل حسناوين في يدها *** صاف من الراح في صافي القوارير

چندان این شراب ارغوانی و این جام سلطانی و این دست بهرمانی لطیف و ظریف و شریف و خوش رنگ و خوشگوار بود که هیچکس هیچیک را از هیچیک امتیاز نتوانست داد و با اینکه بنوشید ندانست چه نوشید و با اینکه دیدندانست چه دید گویا حور جنان از شراب ظهور بهشت برین ساقی مجلس گردید که بجمله صفا اندر صفا و صافی اندر صافی و حسن اندر حسن و بلور اندر بلور و سیمین اندر سیمین بود در این وقت دبیس و زمین و مشدود که در آن زمان در صفحه جهان در

صنف سرود گران بحداقت و اوستادی و خوش خوانی و سرود و غناء خوش نظیر و شبیه نداشتند جلوس داشتند از میانه مشدود بسرود و نو از آغاز نمود و بتغنی بخواند .

لما استقبل برداف تجاذبه *** و اخضر فوق بياض الدر شاره

وتم بالحسن والتامت محاسنه *** و مازجت بدعائها غرائب

واشرق الورد في نسرین و جنته *** و اهتر اعلاه وار تجست حقائبه

كلمته بجفون غير ناطقة *** فكان من رده ماقال حاجبه

چون این پسر سیم بر با سرینی سنگین و سیمین و دیداری گلگون و نمکین که سبزی عذارش بر صورت گل نشانش بردمیده و نمکی بر نمکش بر افزوده و شاربش بر بالای بیاض روی خورشیدوش نمایش گرفته همچنان موران بگرد سیل و سرخ گل تو بهاری در نوگل نسرین دیدارش تابش افکنده و از نهایت نری و تازگی و لطافت و ناز کی پاره اعضایش در اهتزاز و جنبش و برخی در ارتجاع و لرزش اندر آمد من با دو چشم آرزو با او بتکلم در آمده و جواب خود را با شارت ایروان کمانی دریافتم آنگاه مشدود خاموش شد و زنین برتین در آمد و این شعر بر له

و صاحب الحب صب القلب ذائبه يوم الفراق و دمع العين ساكبه ارفق بقلبك قد عزت مطالبه و آواز بخواند :

الحب حلو امرته عواقبه *** و صاحب الحب صب القلب ذائبه

استودع الله من بالطرف ودعني *** يوم الفراق و دمع العين ساكبهتم انصرفت ودائي الشوق يهتف بي *** ارفق بقلبك قد عزت مطالبه

و نیز این شعر را تغنی کرد :

و عاتبته دهرأ فلما رأيته *** اذا ازداد زلاً جانبي عن جانبه

عقدت له في الصدر منى مودة *** و خليت عنه مبهماً لا اعاتبه

آنگاه زمین خاموش شد و دیس بخواند :

بدر من الانس حفته كواكبه *** قد لاح عارضه و اخضر شاره

ان يعد الوعد يوماً فهو مخلفه *** او ينطق القول يوماً فهو كاذبه

عاطيته كدم الأوداج صافية *** فقام يشدو وقد مالت جوانبه

لمؤلفه

يك مه انسي بگردش كو كيش *** چهره اش رخشان بسبزه شاربش

در وصال از وعده بدهد مخلف است *** ور دهد قولي بخوان تو كاذبش

خود شرابی ناب چون پيمودمش *** شد بیای و مایل آمد جانبش

ابو عكرمه ميگويد بشگفت اندر شدم كه اين هر سه سرود گر بجمله بلحن واحد وقافيه واحده تغنى كردند ابو عيسى فرمود اى ابو عكرمه از اين گونه تغنى در عجب آمدى گفتم يا سیدی آرزومندی جز اين باشد و از آن پس نوازندگان و سرود گران و سرود گويان تا انقضای مجلس بر اين نسق بناوختند و هر وقت مشدود بسرود بدایت مينمود آند و مرد يعنى ديبس وزنين و بقولى دقيق بهمان رويت متابعت مينمودند و اين شعر از تفنيهای مسدود است .

يا دير حمنة من ذات الا كيراح *** من يصح عنك فاني لست بالصاحي

يعتاده كل مخفى مفارقة *** من الدهان عليه مسح اماح

ما يدلون الى ماء بانية *** الا اعترافاً من القدران بالراح

مشدود سكوت نمود وزنين بتغنى بخواند :

دع البساتين من اس و تفاح *** واعدل هديت الى ذات الا كيراح

واعدل الى فتية ذابت لحومهم *** من العبادة الانضوا اشباح

وخمرة عتقت في دنها حقبا *** كانها دمة في جفن سباح

چون مشدود خاموش گردید ديبس باين تغنى انيس گشت:

لا تحملن بقول السلائم الا وحى *** واشرب على الورد من مشغولة الراح

كاساً اذا انحدرت في خلق شاربها *** اغناك لالاؤها عن كل مصباح ما زلت اسقى نديمي ثم التمه *** والليل ملتحف في ثوب امساح

فقام يشدو وقد مالت موالفة *** يادير الحملة من ذات الا كيراح

ياقوت حموى در معجم البلدان

دير حنة باحاء حطى و نون مشدده ديري است قديم كه منذر برای قومی

از تنوخ که ایشان را بنو ساطع میخواندند بناکر دو در برابرش مناره‌ عالیه ایست مانند مرقب که قائم نام دارد از بنی اوس بن عمرو بن عامر است که تروانی در حقیقش گوید :

یا دیر حنة عند القائم الساقی *** الی الخورنق من دیر بن براقی

و دیر حنة ایست در اکیرا که درباره آن گفته اند یا دیر حنة من ذات الاکیراح این دیر نیز در ظاهر کوفه و حیره است و می گوید :

اکیراح بالالف مضمومه و کاف مفتوحه و یاء حطی ساکنه وراء مهمله والفاء وحاء مهمله و ابو منصور از هری باخاء معجمه بتصحیف خواننده و غلط است و اکیراح در اصل قباب صغار است خالدی گوید اکیرا رستاقی با نزاهتی است در زمین کوفه و هم اکیراح خانهای کوچکی است که بعضی از رها بین در آنها مسکن کنند و احدش کرح است نزدیک آن دو دیر است یکی دیر مر عبدا و آندیگر را دیر حنة گویند و آن موضعی است در ظاهر کوفه باغها و بوستانهای بسیار دارد و ابو نواس درباره آن گوید .

یا دیر حنة من ذات الاکیراح *** من یصح عنک فانی لست بالصاح

یعتاده کل محقق مفارقه *** من الدهان علیه سحق امساح

فی فتیة لم منهم تخوفهم *** وقوع ما حذروه غیر اشباح

لا ید لفون الی ماء بباطیة *** الا اغترافاً من الفدران بالراح

می گوید بخط ابی سعید سگری خواندم که ابو جعفر احمد بن ابی الهیثم البجلی با من گفت اکیراح را دیدم که در هفت فرسنگی حیره در غربی حیره واقع است و در آنجا سراها و چشمه ها و چاه های آب است.

بکر بن خارجه گفته است :

دع البساتین من آس و تفاح *** واقصد الی الشیخ من ذات الاکیراح

الی الدساکر فالدیر المقابلها *** لدی الاکیراح او دیر ابن وضاح

منازل لم ازل حینا الازمها *** لزوم عاد الی اللذات رواح

تكرار نگارش این اشعار بواسطه اختلافی است که با اشعار مذکوره دارد و نیز نام شاعر نیز مذکور میشود بالجمله میگوید دبیس خاموش شد و مشدود تجدید تغنی نمود و گفت:

اسما الان انه انا

يا حور ارا لعین والدعج *** واحمرار الخد في الخرج

و بتفاح الخدود و ما *** ضم من مسك و من ارج

كن رقيق القلب انك من *** قتل من يهواك في حرج

آنگاه مشدود لب فرو بست وزنین لب برگشاد :

كسروی الیته معتدل *** هاشمی الدل والغنج

وله صدغان قد عطفًا *** ببياض الخد كالسبح

و اذا ما افتريه تسما *** اطلق الاسرى من المهج

ما لما بيمينك من فرج *** لا ابتلاني الله بالفرج

بعد از آن زنین نشست و دبیس با تغنی جلیس شد

تعمل الاجفان بالدعج *** عمل الصهباء بالمهج

بابی ظبی کلفت به *** و اضح الخدين والفالج

مری فی زی ذی خنث *** بین ذات الضال من امج

قلت قلبي قد فتكت به *** قال ما في الدين من حرج

اینوقت مشدود عود را مشدود و راه را بر دیگران مسدود ساخت .

ما يبالی اليوم من صنعا *** من بقلبي يبدع البدعا

كنت دانسك و داورع *** فتركت النسك والورعا

کم زجرت القلب عنك فلم *** يصنع لی یوما ولا نزعا

لا تدعني للهوى غرضا *** ان ورد الموت قد شرعا

این وقت مشدود دست بازداشت و دیس دست برداشت .

اسقنی کاساً مصرده *** أن نجم الليل قد طلعا

قد شربت الحب شرب فتی *** لم يدع في كاسه جرعا

ص: 331

و نیز دبیس باین تغنی پرداخت :

يقولون في البستان للعين لذة *** وفي الخمر والماء الذي غير آسن

إذا شئت ان تلقى المحاسن كلها *** فقى وجه من تهوى جميع المحاسن

مشدود در غضب شد تاچر ادبیس بتکرار تغنی پرداخت و آن رشته را که در دست بود قطع نمود و گفت بر غیر این قافیه تغنی کنیم و بعد از آن بخال نخست باز شویم ابو عکرمه گفت بصواب سخن کردی آنگاه مشدود در این سرود باب تغنی گشود :

ادعوك من قلبي اذالم ارك *** ياغاية الطرف اذا ابصرك

قضى لك الله فسبحان من *** احلك القلب ومن قدرك

لست بناسيك على حالة *** ياليت ماتذكرني اذكرك

صيرتني الله على ما ارى *** منك في الهجر كما صيرك

می گوید زنین گفت من نیز بناچار باید همان راه را که من نیز بناچار باید همان راه را که شما پیشه ساختید پیشه کنم ابو عکرمه گوید این وقت زنین روی با من آورد و گفت در این امر چه می بینی گفتم سوگند با خدای نیکو گفتمی پس باین تغنی بدایت نمود :

ياهاثم القلب عاص من عدلك *** ما نلت ممن هو يته املك

دعاك داعي الهوى بخدعته *** حتى اذا ما اجبته خذلك

فاحتل لداء الهوى وسطوته *** انك ان لم تداوه قتلك

پس از وی مشدود باین تغنی شروع نمود :

شفتت جيبى عليك شقاً *** و ما لجيبى اردت شقا

اردت قلبى فصادفته *** يدای بالجيب قد توفى

مالك رقى ابت عنقى *** لولاك ما كنت مسترقا

راقم حروف گوید با ظرافت مشدود بهتر این بود که باین تغنی که اینش مطلع است سرود نمی نمود .

پس از آن مشدود خاموش گشت و زنین بخواند

قدذبت شوقاً و مت عشقاً *** يا زفرات المحب رفقا

ثكلت نفسى وزرت رمسى *** ان كنت للجهر مستحقا

این وقت زنین لب بر بست و دیس بر تغنی در آمد:

ظمنت شوقاً و بحر عشقى *** بغیض عذبا و لت اسقى

انا الذي صرت من غرامى *** على فراش النقام ملقى

فمن زفير و من شهيق *** و من دموع تجود سبقى

بعد از آن مشدود راه تغنی گشود.

ماذا على بخل العيون لو انهم *** او موا اليك فسلموا او عرجوا

امنوا مقاساة الهموم و ايقنوا *** ان المحب " إلى الاحبة يدلج

و بعد از سکوت مشدود دیس راه غنا بر گشود :

هبا فقد بدا الصباح الابلج *** قد ضم مشبهة الغزال الهودج

باتوا و لم اقض اللبانة منهم *** وكذا الكريم اذا تصابي يلهج :

دیس بسکوت پرداخت و زنین بتغنی بنواخت :

السحر والغنج فى عينك والدعج *** والشمس والبدر فى خديك والمرج

الدر تفرك لولا ان ذا برد *** والبحر مندغك لولا ان ذا بسج

انضجت قلبي ولو ان الوري لقيت *** قلوبهم منك مالاقيت مالهجوا

و چون زنین این تغنی براند مشدود این تغنی بخواند :

يا صاحب المقل المراض *** انظر الى بعين راض

ان تجفنى متعمدا *** لتذيقنى جرع الحياض

فلكا لما امكنتني *** منت المراشف عن تراض

و چون مشدود سكوت نمود زنين بسرود:

هائم مدنّف من الاعراض *** لا سبيل له الى الاغماض

موثق النوم مطلق الدمع مايو *** سرف ملجاء من الحتوف الفواضي

ص: 333

ما يرى جسمه سوى لحظات *** امرضته من العيون المراض

اينوقت زنين از دنين بايستاد و ديبس باين سرود رزين لب گشاد :

كن ساخطا و اظهر بانك راض *** لا تبدين تكره الاعراض

وانظر الي بمقلة غضبانه *** ان كنت لم تنظر بمقلة راض

وارحم جفونا ما تجف عن البكا *** في ليلة مسلوقة الاغماض

واحكم فديتك بين جسمي والهوى *** فالمحكم منك علي الجوارح ماض

پس از خموشی ديبس مشدود باسرود انيس گشت:

ياذا الذى حال عن العهد *** ومن يراني منه بالصد

بسمرة الخال وماقد حوى *** من حمرة في سلف الخد

الا تعطفت على عاشق *** منفرد بالث والوجد

و چون مشدود سكوت فرمود زنين آغاز اين سرود نمود :

أظلم بكتمان الهوى وكانما *** الا فى الذى لا قامغيري من الوجد

وعيب علي الشوق والوجد والنكا *** ولا انا بالشكوى انفيس من جهدى

زينن چون ازين سرود بپرداخت ديبس باين سرود بسرود

تهزأت بي لما خلوت من الوجد *** ولم ترث لى لا كان عندك ما عندى

وعيب على الشوق والجد والبكا *** وانت الذي اجريت دمعي علي خدى

صدرت بلاجرم اليك انيته *** اكان عجبياً لو صدت عن الضد

الا اننى عبد بطرفك خاضع *** و طرفك مولى لا يرق على عبد

پس از وی مشدوده بسر و دعود نمود .

اقلت ببلدة ورحلت عنها *** كالانا عبد صاحبه غريب

اقل الناس في الدنيا نصيبا *** محب قدناى عنه الحبيب

پس از سکوت مشد و دز نین این نوارا بسرود :

ویقنننی ممن احب کتابه *** ویمنعینه انه لبخیل

کفی حزناً ان لا اطیق وداعکم *** وقد حان منی یا طلوع رحیل

ص: 334

بعد از سرود این سرود زنین لب فرو بست و دیس روح بخش جلیس شد .

يا واحد الحسن الذى لحظاته *** تدعوا النفوس الى الهوى فتجيب

من وجهه القمر المنير وحسنه *** غصن نصير مشرق و كتيب

الناظريك على العيون رقيقة *** ام هل الطرفك في القلوب نصيب

و از آن پس مشدود باين تغنى بدايت نمود :

قلق لم يزل و صبر يزول *** و رضا لم يطل و سخط يطول

لم تسل دمعتى على من الرحمة *** حتى رأيت نفسى تسيل لمدة

جال في جسمى السقام فجسمى *** مدنف ليس فيه روح تجول

ينقضى للقتيل حول فينسي *** وانا فيك كل يوم قتيل

بعد از آن زنين در اين تغنى غلغله در زمين افکند:

ليس الى تركك من حيلة *** ولا الى الصبر لقلبي سبيل

فكيف ماشئت فكن سيدي *** فان وجدى بك وجد طويل

ان كنت ارجعت على هجرنا *** فحسبنا الله ونعم الوكيل

نى توان گفتم ترك عشق تو

لمؤلفه

نمی توان گفتم ترك عشق تو *** نه دلم را با شكيبانى رهى است

آنچه خواهى جان من باجان من *** كن كه فرمان تو نافذ بر رهى است

ور كه عازم گشته اى بر هجر ما *** از خداوندم اميد فرهى است

ابو عكرمه ميگويد اين وقت ابو عيسى روى با مشدود آورد و گفت در شعر من براى من تغنى كن و او اين شعر بخواند .

يا لجنة الدمع هل للغمض مرجوع *** ام الكرى من جفون العين ممنوع

ما حيلتى وفؤادى هائم ابدأ *** بعقرب الصدغ من مولاي ملسوع

لا والذي تلفت نفسي بفرقة *** فالقلب من حرق الهجران مصدوع

ما ارق العين الاحسب مبتدع *** ثوب الجمال على خديه مخلوع

ابو عكرمه می گوید سوگند بآن خداوندیکه جز او خدایی نیست چندان

ص: 335

مجالس سرود و تغنی و عیش و عشرت بسر سپرده ام که عددش را جز خدای هیچکس نداند و مانند این روز و این مجلس ندیده ام و اگر امیر ابو عیسی در تقنی با شعاع خودش رشته کلام ایشان را که در دست داشتند قطع نمی کرد آنها قطع نمی نمودند بعد از آن ابو عیسی بفرمود تا هر يك از مجلسیان را جایزه وصله نیکو بدادند و جملگی کامروا بمنازل خود شدند .

در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال ابراهیم بن مدبر می نویسد جعفر بن قدامه گفت میمون بن هارون گفت روزی با عریب در سر من رای در خدمت ابی عیسی ابن متوکل در مجلس انسی حاضر شدیم و ابراهیم بن مدبر در این وقت در بغداد جای داشت و روزی بس خوش و نیکو بر ما بیایان همی رفت در این اثنا عریب را از این مدبر یاد افتاد و شوقش بدو بجنید و بسیاری در محامد و محاسن وستایش اخلاق حمیده او سخن راند و من این داستان و این مجلس ابی عیسی و گزارش آن محفل انس و کلمات و تمجیدات عریب را برای ابراهیم بامداد دیگر در قلم آوردم و شرح و بسط دادم ابراهیم جواب مرا بر نگاشت و این ابیات را در پایان نامه نوشت:

اتعلم يا ميمون ماذا يتعهد *** بذكرك احبابي وحفظهم العهدا

ووصف عریب في كريم وفائها *** و اجمالها ذكرى و اخلاصها الودا

عليها سلامي ان تكن دارها نأت *** فقد قرب الله الذي بيننا جدا

سقى الله داراً بعدنا جمعتمكم *** و سكن رب العرش ساكنها الخلدا

و خص ابا عيسى الامير بنعمة *** و اسعد فيما اربحته له الجدا

فما تم من مجد وطول و سودد *** ورأى اصيل يصدع الحجر الصلدا

در جلد سیزدهم اغانی از ابن حمدون در ذیل اخبار عثث اسود مغنی مسطور است که گفت روزی در منزل ابی عیسی بن متوکل حضور واجتماع داشتیم و بر صبح عزم نمودیم و جعفر بن مأمون و سلیمان بن وهب و ابراهیم بن مدبر با ما بودند و عریب و شاریه و جواری هر دو تن انجمن کردند و مادر عیسی کامکار

وسروری نامدار و ترتیبی بهجت آثار اندر بودیم در این حال بدعه جاریه عریب که سخت بدیعة الجمال بود چون بلبل هزار دستان آواز بر کشید:

اعاذلتی اکثرت جهلا من العذل *** علی غیر شیئی من ملامی وفی عدلی

و این صنعت از عریب بود و عرفان چون طاوسی بهاران این شعر بسرود:

اذا رام قلبی هجرها حال دونه *** شفیعان من قلبی لها جدلان

و این غنا از شاریه جاریه واثق است و در آن اوان مردم با ظرافت که شناخته باین صفت و عنوان بودند بر دو صنف صف نهادند یکی نهادند یکی غریبته و صنف دیگر شرویه لاجرم هر صنفی بآن جاریه که آن صورت پسندیده او را میخواند تمایل می گرفت و در استحسان و طرب و اقتراح می گذرانید اما عریب و شاریه دو خاتون کلمذار اوستادکار خاموش بودند و هیچ سخن نمیکردند و کنیزکان این دو خاتون صنعت خاتون خود را که اختراع کرده و ساخته بود میسرود و از آن تجاوز نمینمود تا گاهی که عرفان جاریه شاریه این شعر را تغنی کرد:

بانی من زادتى في منامي *** فدنا مني وفيه نقار

و این سرود را سخت نیکو بخواند و بنواخت و ما جمیعاً بر آن سرود شرایها پیمودیم و بادهها نوشیدیم و تمجیدها و تحسینها نمودیم و ابواب سرود بر قلوب گشودیم و چون عرفان لب نازین بریست عریب با شاریه گفت ای خواهر این لحن از کیست گفت من خود ساخته ام و در حیات سیدم یعنی ابراهیم بن مهدی این صنعت را بنموده ام و در خدمتش تغنی نمودم و ابراهیم پسندید و بر اسحق و دیگران عرض داد آن اساتید جهان نیز تحسین و تمجید نمودند عریب چندی سکوت نمود بعد از آن با امیر ابوعیسی گفت پدرم فدایت باد دوست همی دارم باحضر عشعث امر بفرمایی و او را نزد من حاضر کنند.

ابوعیسی یکی را بفرستاد تا برفت و عشعث را حاضر ساخت و بنشست و چون ساکن و آرام شد و نیبزی چند بخورد و صوتی چند بسرود عریب روی با او کرد و گفت ای ابودلیچه آیا سوت زیر بن دحمان را در نزد من بیادداری چه تو

حضور داشتی و از وی بخواستی تا بر تو طرح نماید .

عثث گفت و هل تنسی العذراء ابا عذرها آیا دختر دوشیزه فراموش میکند آن مردی را که مهر دوشیزگی را بشکست کنایت از اینکه این گونه امور و این گونه لذا اید فراموش شدنی نیست چنانکه تو که عریب و خاتون مهر دیداری آنمردی را که روز نخست با تو در سپوخته و پرده دوشیز گیت را با آلت مردی بر دریده فراموش نمی کنی من نیز چنان مجلس و چنان صوت دلنشین و آنواقع بهجت آیین را درگز فراموش نمیکنم سوگند باخدای چنانم در خاطر حاضر است که گویی دیروز از هم جدا شدیم.

عریب گفت چون چنین است این صورت را تغنی کن پس عثمث شروع بخواندن و سرودن نمود و همان آوازی را که شاریه ادعا می نمود که از مصنوعات اوست تا پایان آن بخواند و عریب اب بخنده بر گشود بعد از آن با کنیز گانش گفت راستی را پیشه سازید و از باطل چشم بپوشید و بحق بکشید و بغناء قدیم تغنی کنید پس بدعه و سایر جواری عریب بدانگونه که او فرمود تغنی نمودند و شاریه شرمسار گشت و سر بزیر آورد و آثار انکسار از دیدارش پدیدار آمد و در آنروز شاریه از وجود خودش و هیچیک از ز گانش و متعصبانش بنفوس خودشان سودمند نشدند .

بیان پاره ای حالات فتح بن خاقان وزیر متوکل علی الله جعفر عباسی

ازین پیش در ذیل اسامی وزرای متوکل و پاره حالات فتح بن خاقان اشارت نمودیم که بعضی احوال او در ذیل مجالس متوکل مذکور خواهد شد اینک بآن وعده وفا می کنیم .

مد بن شاکر کتبی در کتاب فوات الوفيات که در متمام تاریخ ابن خلکان رقم

کرده است می نویسد فتح بن خاقان بن احمد بن غرطوح وزیر متوکل مردی شاعر فصیح البیان طلیق اللسان سخن آور سخندان موصوف بشجاعت و کرم و ریاست و سواد و بزرگی و بسالت بود چنان مهرش در دل متوکل منزل ساخته بود که متوکل ساعتی بی دیدارش صبر و قرار نداشت او را بیاورد و بوزارت خود برکشید و امارت شام را در تحت حکومت او گذاشت و بفرمود تا از جانب خودش نایی در شام بگذارد و فتح بن خاقان را در مراتب جود و وفاء و مکارم و انواع ظرافت و لطافت حکایات عدیده است.

چون متوکل به سفر دمشق میرفت فتح بن خاقان در جمازه او هم کراوه بود ابو العیناء می گوید روزی معتصم بیعت خاقان بمنزل او در آمد و پسرش فتح را در آنحال صغارت بدید که هنوز دندانهای او درست نرسیده بود باوی بمزاج در آمد و گفت خانه ما بهتر است یا خانه شما فتح گفت چون امیر المؤمنین در سرای ما باشد سرای ما بهتر است معتصم چون چنین پاسخ بزرگ مقال را از چنان کودک خوردسال بشنید گفت سوگند با خدای از اینجا بر نخیزم تا صد هزار در هم بر وی نثار نکنم و بیاره این حکایت اشارت رفت فتح بن خاقان را خزانه کتبی بود که علی بن یحیی منجم برای او جمع کرده بود بآن کثرت عدد و پسندیدگی کتب و عظمت کتابخانه هیچکس را در نظر نیامده بود در سرای او فصحاء عرب و علمای بصره و کوفه فراهم میشدند ابوهنان گوید سه تن را دیده ام که از این سه نفر در محبت علم و کتب فزون تر نیافته ام یکی جاحظ دیگر فتح بن خاقان سوم اسمعیل بن اسمعیل قاضی چنان بود که فتح همیشه در مجالست متوکل ملازمت داشت هر وقت متوکل برای حاجتی بیای میشد و از مجلس بیرون میرفت فتح کتابی از آستین خود بیرون آورده یا از جیب خود در میآورد و بقرائت و مطالعت آن مشغول میشد تا متوکل باز میگردید و فضل و علم او مشهور شد و او را تصانیف متعدده است از جمله کتاب البستان و کتاب الصيد است.

یاقوت میگوید از جمله اشعار فتح این شعر است :

لست منى و لست منك فدعني *** و امض عنى مصاحباً بسلام

و اذا ما شكوت ما بي قالت *** قدرأينا خلاف في المنام

لم نجد علة تجنى بها الذنب *** فصارت تعمل بالاحلام

و از این پیش بحکایت متوکل و خواستن از بحتری شعری را در حق متوکل و فتح و عدم فقدان هیچیک آندیگر را باشد رقم کردیم در فوات الوفیات می گوید متوکل هزار دینار در صله ولید یعنی بحتری بداد و بحتری گوید حاضر بودم که متوکل بافتح خانان باهم کشته شوند و من این ضربت را سودمند شدم و اشارت به آن ضربتی نمود که بر پشتش رسیده بود و این شعر نیز از اشعار فتح بن خاقان است :

واني واياها لكا الخمر والفتى *** مقى يستطع منها الزيادة يزدد

اذا ازددت منها ازددت و جداً بقربها *** فكيف احتراسي من هوى يتجدد

و نیز از ابیات فتح بن خاقان است :

أيها العاشق المعذب صبراً *** فخطا يا اخى الهوى مغفورة

زفرة فى الهوى احط الذنب *** من غزاة وحجة مبرورة

بیان احوال فضل جاریه ابی الفضل متوکل عباسی

در فوات الوفیات مذکور است که این فضل فاضله شاعره از مولدات یمامه است و در زمان او هیچ زنی بفصاحت بیان و طلاق لسان او و اشعر از او نبود در سال دویست و شصت و ششم هجری قریب بیست سال بعد از قتل متوکل عباسی از جهان گذران بسرای جاوید شتافت روزی علی بن جهم با او گفت:

لاذبها يستظل فهينا *** فلم يجد عندها ملاذا

متوکل بافضل گفت جوابش را بازده فضل فى الفور گفت:

ولم يزال طارِعاً اليها *** تظل اجفانه رذاذا

فعاتبوه فزاد عشقا *** فمات وجد أفكان ماذا

ابن المعتز گوید فضل با شعرای عصر بمهاجات میپرداختند و ادبای - عصر نزد وی اجتماع می ورزیدند و فضل را در مدایح و ستایش خلفای زمان و ملوک جهان اشعار بسیار است و بمذهب تشیع میرفت و در حق تشیع میرفت و در حق مردم شیعی مذهب بسی تعص می ورزید و بواسطه آن منزلت و جاهی که در پیشگاه ملوک و اشراف داشت حوائج مردم شیعی را بجای می آورد تا گاهی بسعید بن جهد که چهره چون ماه و دیداری چون شید داشت تعشق پیدا کرد اتفاقاً سعید شقاوت آیت ناصبی بود و در مذهب نصب از همه مردمان سخت تر و انحرافش از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شدید تر و فطرتش از هر خبیثی خبیث تر بود و با اینکه فضل در امر تشیع نهایت توجه داشت از آتش عشق بآتش دوزخ شتافت و دین را شتافت و دین را بدل دار بفروخت و بکیش او انتقال داد بلی عشق است که کهان را غافل همی پسندد همچنان بر آن حال بزیست و در هوای آنخط و خال بگذرانید تا بمرد و حسرتش را ببرد و از جمله اشعاری است که در حق وی گوید :

يا حسن الوجه سيسي الادب *** شبت وانت الغلام في الادب

ويحك ان الشباب كالشرك *** منصوب بين الغرور والكذب

بيننا يشكي اليك اذ خرجت *** من لحظات الشكوى الى الطلب

فلحظ هذا ولحظ ذاك وذالخط محب بعين مكتب

ابو الفرج اصفهانی می گوید جعفر بن قدامه با من حدیث کرد و گفت سعید بن حمید با من گفت که بافضل شاعره پاسخ این را بگوی من المحب " احب في صغره بدون درنگ و توقف گفت که وکان جدا هواء من نظره علی کبره، پس گفتم: من نظر شفاه فارقه فضل شاعره در جواب گفت: وکان جدا هواء من نظره.

لولا الأمانى لمات من كمد *** كما الليالي ترديد في فكره

ليس له مسعد يساعده *** بالليل في طوله وفي قصره

و هم از اشعار فضل است :

قد بدا شبهك يا مولاي في جنح الظلام *** فانتبه نقض لبانات اعتناق والتشام

قبل ان تفضحننا عودة ارواح النيام :

يكي روز ابودلف عجلی قاسم بن عیسی این شعر را بدو بر خواند.

قالوا عشقت صغيرة فاجبتهم *** اشهى المطى الى مالم يركب

کم بین حبه لؤلؤ مثقوبه *** و بین حبه لؤلؤ لم تنقب

گفتند بکودکی صغیره رایت عشق بر افراختی در جواب گفتم مرکوبی را خواهانم که دیگرانش سوار نشده باشند تا چند تفاوت است در میان گوهر سفته د گوهر نسفته و محبوبه باکره و محبوبه غیر باکره سفته گردیده فضل بالبداهة در جواب گفت :

ان المطية لا يلد ركوبها *** مالم تذلل بالزمام و تركب

والحب ليس بنافع اربابه *** مالم يولف بالنظام و تنقب

کنایت از اینکه : محبوب کار افتاده به دل برده و دل داده به

در غوره نبود لذتی انگور بار بار افتاده به

مروارید چون سوراخ آید و در رشته اندر شود صاحبش را بسود رساند و پسته شکفته دهان از نشکفته بهتر است علی بن جهم گوید روزی نزد فضل بودم و آن خانون لاله گون نظری افکندم که در شك و ريب افتاد و گفت :

يارب رام حسن تعرضه *** یرمی ولا یشعرانی غرضه

کنایت از اینکه از این گونه نظر که در من افکندی باستراب و اضطراب آوردی من در جواب او گفتم :

ای فتی لحظک ليس بمرضه *** وای عقد محکم لا ینقضه

لولا الأمانى لمات من كمد *** كما الليالي ترید فی فکرة

لیس له مسعد یساعده *** باللیل فی طوله وفی قصره

و هم از اشعار فضل است :

قد بدا شبهک یا مولای فی جنح الظلام *** فانتبه نقض لبانات اعتناق والتشام

قبل ان تفضحننا عودة ارواح النیام :

یکی روز ابودلف عجلی قاسم بن عیسی این شعر را بدو بر خواند.

قالوا عشقت صغيرة فاجبتهم *** اشهی المطی الی مالم یرکب

کم بین حبه لؤلؤ مثقوبة *** و بین حبه لؤلؤ لم تتقب

گفتند بکودکی صغیره رایت عشق برافراختی در جواب گفتم مرکوبی را خواهانم که دیگرانش سوار نشده باشند تا چند تفاوت است در میان گوهر سفته و گوهر نسفته و محبوبه باکره و محبوبه غیر باکره سفته گردیده فضل بالبداهة در جواب گفت :

ان المطیة لا یلذ رکوبها *** مالم تذلل بالزام و ترکب

والحب لیس بنافع اربابه *** مالم یؤلف بالنظام و تتقب

کنایت از اینکه: محبوب کار افتاده به دل برده و دل داده به

در غوره نبود لذتی انگور بار افتاده به

مروارید چون سوراخ آید و در رشته اندر شود صاحبش را بسود رساند و پسته شکفته دهان از نشکفته بهتر است علی بن الجهم کوید روزی نزد فضل بودم و آن خاتون لاله گون نظری افکندم که در شک و اریب افتاد و گفت :

یارب رام حسن تعرضه *** یرمی ولا یشعرانی غرضه

کنایت از اینکه از این گونه نظر که در من افکندی باستراب و اضطراب آوردی من در جواب او گفتم :

ای فتی لحظک لیس بمرضه *** وای عقد محکم لا ینقضه

و اهتمام در اصلاح امر او خواستار شدن از پیشگاه خلافت در عنایت بدو و وعده خلیفه بآنچه محبوب او است نگارش و او را در فرجام نیک و انجام نیکو بشارت داده بود و ابراهیم جواب بنوشت و در آخر نامه نوشت :

لعمرك ما صوت بديع لمعبد *** باحسن عندي من كتاب عريب

تاملت في اثنائه خط كاتب *** ورقة مشتاق و لفظ خطيب

و راجعني من وصلها ما استرقتني *** وزهدني في وصل كل حبيب

فصرت لها عبداً مقراً بملكها *** و مستمسكاً من ودها بنصيب

جعفر بن قدامه گوید چنان اتفاق افتاد که روزی علی بن یحیی منجم و ابراهیم بن مدبر در منزل پاره ای از وجوه و اعیان در سر من رأی بر حال انس و سرور حاضر شدند و جاریه نوازنده که او را بنت جارية البكرية مغنیه میخواندند و از جواری قیان و سرود گران بود برای ایشان تغنی مینمود ابراهیم بن مدبر روی بدو آورد و نظر بمنظرش بدوخت و با او بمزاح و شوخی در آمد و نرم نرم بدن نازک نرمش میخراشید اما بنت روی با جوانی امرد و پسری ماه دیدار که از اولاد موالی و نامش مظفر بود داشت و سخت او را دوست میداشت چه مظفراز تمام نکو رویان عصر نیکو روی تر بود و بر هر نیک منطری مظفر آمد و ایشان بر همین منوال بگذرانیدند تا مجلس بخاتمت پیوست و متفرق شدند اینوقت علی بن یحیی منجم این اشعار را که نظر باین مجلس داشت بابراهیم بنوشت.

لقد فتنت بنت فتى الطرف والندا *** بمقلة ريم فاطر الطرف احور

فاصبح في فح الهوي متنقصاً *** عزيز على اخوانه ابن مدبر

ولم تدر ما يلقي بها و لوانها *** درت روت من حرة المتشعر

وذاك بهاسب و بنت خلية *** و مشغولة عنه بوجه مظفر

چون این ابیات را ابن مدبر قراءت کرد در جواب نوشته :

تر می بنبت من جفاها تحیزا *** و باعد ها عنه برای موقر
ودافعها عن سرها وهي تشتكى *** اليه بتاریح الهوى الشعر
ولو كان تباعاً دواعى نفسه *** اذا لقضى اوطاره ابن المدبر
على انه لو حصر من الحق بانها *** ولو كان مشغوفاً بها المظفر
الى تمامها چون علي بن يحيى بخواند دیگر باره در جواب نوشت :
لعمري لقد احسنت يا بن المدبر *** ومازلت في الاحسان عين المشهر
ظرفت ومن يجمع من العلم مثل ما *** جمعت ابا اسحق يظرف و يشهر
و ابراهيم بن مدبر را در توصیف این نبت اشعار کثیره است و از آنجمله این بیت است:

نبت اذا سكتت كان السكوت لها *** زيناً و ان نطقت فالدر ينتشر

وانما اقصدت قلبي تحا بمقلتها *** ما كان سهم ولا قوس ولا وتر

لمولفه

در سکوتش حسن او آرد سخن *** وین سخن آشفته سازد مرد وزن

ور بنطق آید هزاران گوهرش *** دل نیاز آید ز صنع داورش

دل برد از نظره از برنا و پیر *** نیست محتاج کمان و وتر و تیر

و نیز درباره نبت می گوید :

يا نبت يا نبت قدهام الفؤاد بكم *** وانت والله احلى الخلق انساناً

الاصلينى فانى قد شغفت بكم *** ان شئت سراوان احبت اعلاناً

لمولفه

ثبت حسن و ملاحظت هست نبت *** نامش اندر دفتر حسن است ثبت

دل بحسنت واله و سرگشته است *** در نثار زلفت اندر رشته است

کام عاشق را بسر یا آشکار *** ای یگانه مهر از وصلت بر آر

جعفر بن قدامه با من گفت که انگشتی که مشهورتر از ماه و مشتری بود ابراهیم بن مدبر را در انگشت بود و این خاتم را از مواهب سنیه
عریب باخود میداشت چنان روی داد که در روز بیست و نهم شهر شعبان با ابو العیسی بن حمدون بشرب بنشسته و از هر طرف سخن
پیوسته بودند و چون مست شدند اتفاق بر آن

ص: 345

نمودند که ابراهیم بسوی ابو عبیس شود و اگر هلال رمضان المبارک دیده شود بامدادان نزد او اقامت کند و بخوشی و طرب بگذرانند و آن در خاتم را در آنحال مستی از ابراهیم بگرفت اما در همان شب هلال رمضان المبارک نمایان و آیست یأس و نومیدی ایشان پدیدار آمد و مردمان روز آخر شعبان را که اول رمضان گویند بروز اندر آمدند و ابراهیم مکتوبی بابی العیسی نوشت و آندو خاتم را بخواست ابو العیسی در مقام دفع الوقت و عیش و بازی در آمد و نفرستاد و ابراهیم بامدادان یگانه بدو بنوشت :

کیف اصحبت با جعلت فدا کا*** اننی اشتکی الیک جفاکا

قد تمادی بک الجفاء وما کنت *** حقیقاً ولا حریماً بذاکا

فاردد الخاتمین رداً جمیلاً*** قد تولعت فیهما ما کفاکا

ابوالعبیس چون این ابیات را بخواند هر دو خانم را بدو بفرستاد .

و دیگر جعفر بن قدامه گوید عرب مغنیه ابراهیم بن مدبر را بزیارت آمد و این وقت ابراهیم در سرای خودش در کنار آبگاهی جای داشت و عرب از ابراهیم خواستار شد که ابوالعبیس را حاضر نماید و ابراهیم این شعر را بدو بنوشت :

قل لابن حمدون ذاک الأریب *** و ذاک الظریف و ذاک الحیب

کتابی الیک بشکوی عرب *** لوجد شدید و شوق عجیب

فلا تخلنا یا نظام السرور منک فانت اشقاء الکتیب :

و غن لنا هر جا ممسکا *** متخفلة حركات اللیب

فانک قد حزت جن الغنا *** و قد فزت منه باوفی نصیب

وکن بابی انت رجع الجواب *** فداؤک انفسنا من مجیب

محمد بن داود گوید ابراهیم بن مدبر در ایامی که منکوب و معزول و مخذول بود این شعر را بخدمت ابی عبدالله ابن حمدون نوشت و از وی خواستار شد که در پیشگاه متوکل و خدمت فتح بن خاقان در امر او یادآور شود :

کم تری بقی علی ذابدنی *** قدبلی من طول هم وضینی

انافی اسر و اسباب ردی *** و حدید قادح یکلمنی

یا بن حمدون فتی الجود الذی *** انا منه فی جنی ورد جنی

ما الذی ترقبه ام مانری *** فی اخ مطهر مرتهن

و ابو و ابو عمران موسی حنق *** حاقن یطلنی بالاحن

و عبید الله ایضاً مثله *** ونجاح فی مجد ماینی

لیس یشفیة موسی سفک دمی *** اویرانی مدرجاً فی کفنی

والامیر الفتح ان اذکرته *** حرمتی قام بامری وعنی

و از این جمله است:

ما رأی القوم کذبی عندهم *** عظم ذنبی اننی لم اخن

ذاک فعلی و تراثی عن ابی *** واقتداک یا خی فی السنن

سنة صالحه معروفه *** هی منا فی قدیم الزمن

و از این جمله :

قل الحمدون خلیلی وابنه *** ولعیسی حرکوه یابنی

مقصودش از یا بنی یا بنی الزانیة است چون این اشعار را قرائت کردند در کار او یکسره تدبیر نمودند و در خدمت متوکل بیانات لطیفه بکار بردند تا او را خلاص کردند .

محمد بن یحیی صولی گوید ابراهیم بن مدبر دل در هوای جاریه مغنیه معروف به بکریه که در سر من رای بود بسته و خاطری خسته داشت و در حق او گفت :

غادرت قلبی فی إسار لدیك *** فویلنا منك وویلی علیك

قد كنت لا اغدو علی ظالم *** فصرت لا اعدی مقلتیك

الخمیر من فیک لمن ذاقه *** والورد للنظر من وختیک

يا حسرتي ان من طوع الهوى *** ولم اقل ما ارتجيه لديك

ص: 347

و این اشعار را ابو عبد الله بن حمدون برای بکریه انشاء کرد و مکرر در این بیت (الخمر من فيك لمن ذاقه) تغنی نمود و همی گفت سوگند باخدای این قول کسی است که باخبر باشد و بتجر به آورده است یعنی اینکه هر کس آب دهان ترا بمکد شراب نوشیده است ناچار باید ابراهیم در حال مقاربت بچنین خمر لذیذ برخوردار شده باشد که چنین میگوید بکریه ازین کردار ابن حمدون شرمگین شد و زبان شیرین بسب و دشنام ابراهیم چنانکه قانون گلعداران ماه دیدار است بر گشود

و این حکایت با ابراهیم بن مدبر بنوشت و ابراهیم شعری چند بایى عبدالله نوشت از آنجمله است :

يا عارضا ما طراً أمطرأ علی كبدی *** فانها كبد حراً من الفكر

يا واحدی من عبدالله کلهم *** و یا غنای دیا کبھی دیا وزری

احین انشدت شعری فی معذبتي *** امارثیت لها من شدة الحضر

وما شفعت بها شعری و قلت به *** فی ريقها البارد السلسال ذی الحضر

از آنجمله است :

يا غادراً باحب الناس کلهم *** الی والله من انثی و من ذکر

و یا رجائی و یا سولی و یا املی *** و یا حیاتی و یا سمعی و یا بصری

و یا منای و یا نوری و یا فرحی *** و یا سروری و یا شمسی و یا قمری

لا تقبلی قول حماد علی ولا *** والله ما صدقوا فی القول والخبر

ادالني الله من دهر يضعضعني *** فقد حجب عن التسليم والنظر

ان يحجبوا عنك في تعدید هم بصری *** فكيف لم بحجبوا ذکری ولا فکری

يا قوم قلبي ضعيف من تذكرها *** و قلبها فارغ اقسى من الحجر

الله يعلم انی هائم دنف *** بغادة ليتها حظی من البشر

عبد الله بن محمد بن المروزی گوید فضل بن عباس بن مأمون با من حدیث کرد که روزی عریب بملاقات من بیامد و تنی چند از جواری و کنیز گانش با او بودند

و هنگامی عریب در رسید که ما بشرب نبیذ مشغول بودیم و او بنشست و ساعتی باما بحدیث پیوست و من از وی خواستار شدم که آن روز را نزد ما اقامت نماید پذیرفتار نشد و گفت با جماعتی از اهل ادب و ظرافت که در جزیره المؤید انجمن کرده اند و از جمله ایشان ابراهیم بن مدبر است و دیگر سعید بن حمید و یحیی بن عیسی بن مناره میعاد نهاده ام و سوگند یاد کرده ام که بمجلس ایشان حاضر باشم من او را سوگند دادم که با ما بیاید و بدیگر جای نشود ناچار قلم و کاغذی بخواست و به آن جماعت دوستان در يك سطر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اردت ولولا ولعلی و این نوشته را به آن جماعت بفرستاد چون بخواندند ندانستند مقصود چیست و در جواب عاجز ماندند ابراهیم بن مدبر آن مکتوب را بگرفت و در زیر لفظ اردت نوشت لیست و در زیر لولا نوشت ماذا و در زیر لعلی نوشت ارجو از این کلمات چنان بر می آید که میخواهم خود را بشما برسانم اگر مانع یعنی فضل بن عباس و دیگران نشوند و ابراهیم در این جواب مینماید کاش به اراده خود باقی باشی و مانع چیست بفرمای تا مرتفع سازیم و امیدوارم بزیارت تو نایل شوم پس این رقعہ را به عریب بفرستاد چون عریب بخواند از کمال زیرکی و هوشیاری و لطافت ابراهیم در طرب اندر شد و نعره بر کشید و گفت من اینگونه مردم را بگذارم و نزد شما بیایم اگر چنین کنم خدای تعالی را از حضرتش باز می گذارد این بگفت و بر پای شد و برفت و گفت: همین جواری خودم را که برای شما بر جای میگذارم شما را کافی است .

محمد بن خلف گوید عبدالله بن المعتز با من گفت مکاتباتی از غریب دیدم که با ابراهیم بن مدبر در میان آمده و از آنجمله مکاتبه بدیعه است که در باب عیادت نوشته است قداسبتطأت عیادتک قدمت قبلك استدیم الله نعمه عندک در عیادت تو درنک نمودم تا پیش مرک تو باشم و از خداوند دوام نعمتهایی که با تو عنایت فرموده است میطلبم و چند دفعه ازین گونه مکاتبات رارقم کرده است که در اینجا بنگارش آن چندان عنایتی نیست .

عبدالله بن حمدون گوید من و ابراهیم بن مدبر و ابن مناره و قاسم و ابن زرور در بوستانی در مطیره انجمن کردیم بارانی لطیف بر گل‌های ظریف می بارید و ما در عیشی خوشگوار و روزی مبارک میگذرانیدیم و از همه راه‌ها بی خبر ناگاه با چهره چون گل و سیب از دور پدیدار گشت ابراهیم بن مدبر از میان ما برجست و پذیرائی آن رشک‌ماه وجود با پای برهنه شتابان شد تا بدو رسید و رکاب آن خورشید نقاب هلال رکاب را بر گرفت و چون آن خورشید سوار نازنین پای بر زمین نهاد ابراهیم در پیش رویش زمین را ببوسید زیرا که مدتی بر می آمد که غریب بواسطه رنجش خاطری که در امری از ابراهیم حاصل کرده بود از ابراهیم دوری مینمود پس غریب بیامد و بنشست و خندان روی با ابراهیم آورد و گفت من بدیدار این کسان که در اینجا آمده اند بیامده ام نه برای ملاقات تو ابراهیم زبان باعتذار بگشود ما نیز در آن معذرت مساعدت کردیم تا خاطر نازک آن نازنین را بدست آوردیم و آنروز را در آنجا بماند و شب را بیتوته نمود. بامداد دیگر بصبحی بنشستیم غریب نیز با ما مرافقت کرد و دل جمعی را بدست آورد و ابراهیم شکرانه این شعر بگفت :

بابي من حقق الظن به *** فاتانا زائراً مبتدیا

كان كالغيث تراخي مدة *** واتى بعد قنوط مرويا

طاب يومان لنا في قربه *** بعد شهرين لهجر مضيا

فاقر الله عيني وشفني *** سقما كان لجسمي مليا

و از اشعاری است که این مدیر در حق غریب گفته است :

زعموا اني احب عربيا *** صدقوا والله حباً عجيبا

حل من قلبي هواها محلاً *** لم تدع فيه لخلق نصيباً

ليقل من قدر أي الناس قدما *** هل مثل غريب عربياً

هي شمس والنساء نجوم *** فاذا لاقت افلن غيوباً

علي بن عباس از پدرش حکایت کند که گفت نزد ابراهیم بن مدبر بودم

در این حال بدعة و تحفه دوجاریه عرب بملاقات ابراهیم پیامدند ورقعة از عرب بیرون آورده بدو دادند ما آن وقعه را بخواندیم نوشته بود: بنفسی انت و سمعی و بصری و کل ذاک لك اصبح یومنا هذا طیباً طیب اللہ عیشک قد احتجبت سماؤه ورق هواؤه و تکامل صفاؤه فکانه انت فی رقة شمائلک و طیب محضک و مخبرک لا فقدت ذلک ابدأ منک ولم یصارف حسنه و طیبه نشاطاً و لا طر با بالامور صدتني عن ذلک اکره تنغیص ما اشهیته لك من السرور بنشرها و قد بعثت الیک بدعة و تحفة لیؤنساک و تسر بهما سرک اللہ و سر لی بک: جانم ایدوست فدایت بادا * این تن و جان و قلب و سمع و بصر * بهر آن یاد خلق کرد خدای این روز که صبح کرده ایم بسی خوش و دلفروز مییاشد خدا و ندعیش ترا خوش و سرورت را بیغش بگرداند آسمانش در پرده سحاب در حجاب و هوایش بسی رقیق و صفایش بس کامل و لطافتش بهمه شامل است گویا آسمان این لطافت و صفارا از وقت شمایل و طیب محال و طیب محض و حسن مخبر تو حکایت مینماید خداوند سبحان این نعمت را هرگز از من مفقود نگرداند و اسبابی فراهم نگردد که این نعمت از من بگردد و آن سرور و نشاطی که همیشه در تو خواهانم منغص آید هم اکنون بدعة و تحفه را بخدمت تو فرستادم تا برا مونس شوند و باین شادان گردی خداوند سبحان همیشه ترا شادمان و مرا بوجود تو مسرور بدارد چون ابراهیم این مکتوب را از آن محبوب بدید بدو نوشت:

کیف السرور و انت نازحة *** عنی و کیف یسوغ لی الطرب

ان غبت غاب العیش و انقطعت *** اسبابه و الحبت الکرب

کنایت از اینکه گل بی رخ یار خوش نباشد * بی باده بهار خوش نباشد طرف چمن و هوای بستان * بی لاله عذار خوش نباشد. این جواب را بعرب بفرستاد و درنگی نرفت که در آن لاله رنگ نمایان شد و ابراهیم پدیدارش شتابان گشت و پیاده بتاخت و غریب را همان طور که بر حماری مصری سوار بود سواره تا صدر مجلس خود بیاورد و آن حمار تمام فرش و بساط را با آن لطافت و ظرافت در زیر

سم بسپرد ناگاهی که با علای مجلس رسید و رکابش را بگرفت و آن نوبهار جاوید را از جماز فرود آورد و در آنجا که باید بنشانند و خودش در پیش رویش بنشست و این شعر بخواند :

الارب يوم قصر الله طوله *** بقرب عریب حبذا هو من قرب

بها تحسن الدنيا وينعم عیشها *** وتجتمع السراء للعین والقلب

ابوالفرج اصفهانی در هیجدهم اغانی در ذیل احوال عریب می گوید عریب مغنیة محسنه وشاعرة صالحه الشعر وملیحة الخط وشیرین کلام و نمکین سخن و در نهایت حسن و جمال و ظرافت و حسن صورت و جودت ضرب و اتقان صنعت تغنی و معرفت و شناسائی بانواع نغم و اوتار و روایت و شعر و ادب و فرهنگ بود هیچیک از نظر ایش هم سنگش نبود و بعد از قیان و نوازندگان حجازیات قدیمات مثل جمیله وعزة الملا وسلامة الزرقاء و معدودی قلیل که در میزان این زنهای مغنیه هستند نظیری برای عریب دیده و شنیده نشده است لکن این فضایل که در عریب بود در آن نسوان قیان نبود بلکه در جواری و کنیزگان خاصه خلفا که در قصور مخصوصه خلیفتی بالیده و خورده و ارکیده و از پستان خاص خلافت شیر مخصوص مکیده و بان غذاهای لطیف اندام ظریف را پروریده و بسا کسان را جامه عشق و عاشق برتن دریده و در هوای این ماه و شأن خورشید خادم عقل از سرها پریده و سرشکهای بر چهره حسرت چکیده و از کام شیرین ایشان چه انگبینها مزیده و در عیشی رفیق و فنی دقیق و گذرانی باندام بفرجام برده اند که هرگز زندگی حجازیان و بالیده در میان عامه و عرب جانی با آن غلظت طبیعت و ضخامت سرشت ممکن نمی شود در وجود جواری خلفا نبود.

محمد بن خلف و کیع از پدرش حکایت کند که هرگز زنی را ندیده ام که از غریب نوازنده تر و نیکو صنعت تر و نیکو روی تر و سبک روح تر و پسندیده خطاب تر و سریع الجواب تر و داناتر بلعب شطرنج و نرد در صفات حسنه جامع تر باشد و این صفات و فضایل را در زنی جز وی نیافته ام.

حماد بن اسحق گوید این داستان را در زمان حیات پدرم برای یحیی بن اکثم بیان کردم گفت ابو محمد بصدقت گفته است گفتم تغنی او را شنیده باشی گفت بلی در آنجا یعنی در سرای مأمون گفتم آیا عریب بهمین مقدارهاست که ابو محمد میگوید یحیی گفت جواب این مسئله با پدرت اسحق است چه او در این فن از من داناتر است حماد می گوید این مکالمات خود را که با یحیی بن اکثم سپرده بودم با پدرم شرح دادم.

وی بخندید و گفت از قاضی القضاة عصر شرم نیاوردی که مانند این مسائل را از وی پرسش نمودی بعضی بر آن عقیدت هستند که عریب دختر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی بود و چون خانمان بر امکه را برچیدند و بتاراج بردند این هلال بدر تمثال را کمی بسی خورد سال بود بدزدیدند.

عبدالله بن اسمعیل مراکبی صاحب مراکب رشید میگوید مادر عریب فاطمه نام داشت و قیمه مادر عبدالله بن یحیی بن خالد بود و دخترکی نظیفه و بلطافت اندام امتیاز داشت .

جعفر بن یحیی او را بدید و دلش بسویش برفت و از ام عبدالله خواستار این خواستگاری و تزویج آن سوگل بهاری گشت او نیز امر او را طاعت کرد و این خبر به یحیی بن خالد پیوست و تصدیق نفرمود و با پسرش جعفر گفت آیا زنی را که پدر و مادری شناخته ندارد در دواج خود رواج میدهی صد جاریه بجای او بخر و او را بیرون کن جعفر چون اطاعت امر پدر والاگوهر را ناچار بود فاطمه را از سرای خودش بیرون کرده در یکی از نواحی باب الانبار مسکن داد و این امر را از پدرش یحیی پوشیده بداشت و یکی را بحفاظت او مقرر ساخت و گاه بگاه بدیدار آن ماه میرفت تا آنماه حامل آن باه گشت و عریب در سال یکصد و هشتاد و یکم از بطن او بزیر آمد و عریب چندان بزیست که نود و شش ساله گشت و بمر دو مادر فاطمه در ایام حیات جعفر بمرد و جعفر او را بزنی نصرانیة بسپرد و اورادایه او گردانید و چون روزگار دولت و نعمت بر امکه بذلت و نعمت مبدل شد عریب

را آن دایه بسنپس بفروخت و سنپس او را بمراکبی بفروخت .

فضل بن مروان میگوید هر وقت بدو قدم عریب نظاره میکنم بدو قدم جعفر بن همانند است وقتی از بلاغت عریب با یکی از کتاب سخن کردم گفت امری عجیب نیست و چه چیز او را از چنین نعمت باز میدارد و حال اینکه وی دختر جعفر بن یحیی است .

حجظه گوید وقتی با شروین مغنی و ابو العیسی بن حمدون در آمدم و من در این وقت پسری اندک روزگار و قبائی برتن و منطقه بر میان داشتم عریب مرا نشناخت و از من پرسید شروین بمعرفی من سخن کرد و گفت وی جوانی است از اهل خودت وی پسر جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد برمکی است و با طنبور تغنی مینماید چون عریب بشنید مرا بخود نزدیک ساخت و مجلسم را نزدیک نمود و بفرمود تا طنبوری بیاوردند و مرا امر بتغنی نمود و من چندین قسم در طنبور تغنی نمودم عریب گفت ای پسرک من همانا نیکو نواختی و تو معنی گرانمایه میشوی لکن هر وقت در میان این دو شیر یعنی شروین و ابی العیسی حضور یافتی باید خودت را و طنبورت را میان عودهای ایشان بگذاری.

ازین پیش در جلد اول کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام که اختتام آن در عصر روز پنجشنبه هفدهم شهر رمضان المبارک سال یک هزار و سیصد و بیست و هشتم هجری اتفاق افتاد در ذیل احوال برامکه بنام و نسب عریب اشارت رفت و وعده نهادیم که بخواست خدای تعالی در ذیل احوال متوکل عباسی و دیگر خلفا مشروحاً مرقم داریم حمد خدای را که در این عصر روز شنبه بیست و نهم شهر رمضان المبارک سال یک هزار و سیصد و سی و هفتم هجری در منزل شخصی در دارالخلافه طهران بعد از ده سال مدت وفای به آن وعده را موفق شدیم.

ص: 354

بیان پاره اشعاریکه در مرثیه متوکل عباسی و مادر او و متعلقان او گفته اند

در جلد هیجدهم اغانی در ذیل احوال ولید بن عبید الله بن یحیی شاعر مشهور مذکور است که چون متوکل بقتل رسید ابوالعبس صمدی گفت:

علی قتیل من بنی هاشم *** بین سریر الملک والمنبر

والله رب البيت و المشعر *** والله أن لو قتل البحتری

یقدمهم کل اخی ذلة *** علی حمار دابر اعور

مقصود این است که خلیفه عصر متوکل پادشاهی بآن عظمت و ابهت راتنی چند ناکس بر روی تخت سلطنت بکشتند و هیچکس در مقام خون خواهی بر نیامد و این ذلت و خفت تاقیامت بروی بماند و اگر مثل بحتری شخصی را که پست ترین خلق روزگار است بکشتندی از اوائل شام و او باش روزگار جمعی خرسوار در طلب خونس بر میخاستند این ابیات در السنه و افواه جهانیان شیوع گرفت چندانکه به بحتری پیوست بحتری بخندید و بعد از آن گفت این احمق چنان میدانست که من نیز مانند این بیهوده گوئی بد و جواب میگویم و راه مجادله و مهاجه را بر می گشایم اگر امرء القیس زنده بودی میگفتی کدامکس جوابش را میداد .

در جلد هفدهم اغانی در ذیل احوال محمد بن صالح علوی شاعر مذکور است که احمد بن طاهر گفت محمد بن صالح وقتی بتعبیر پاره ای فرزندان متوکل بگذشت و نگران شد که پاره جواری چون ماه ده چهاری لطمه بر صورت ناز پرور میزند پس این شعر را از خودش برای من قراءت نمود .

رایت بسامرا صبیحة جمعة *** عیوناً یروق الناظرین فتورها

تزور العظام البالیات الثری *** تجاوز عن فلك العظام غفورها

ص: 355

قلولا قضاء الله ان تعمر الثرى *** الی ان ینادی یوم ینفخ صورها

لقلت عساها ان تعیش وانها *** ستنشر من جراعیون تزورها

اسیلات فجرى الدمح اما تهللت *** شئون الحاقى ثم شح مطیرها

بویل کاقوام الجمان بفیضه *** علی نحرها انفاسها وزفیرها

فیا رحمة ما قد رحمت بواکیا *** تقالا تولیها لطافا حضورها

در تاریخ الخلفاء مسطور است که جعفر بن عبد الواحد هاشمی گفت گاهی که مادر متوکل عباسی شجاع بمرد بخدمت متوکل در آمدم گفت ای جعفر بسا اتفاق افتاده است که يك شعر گفته ام و چون از یکی تجاوز کرده است تباهی گرفته و اینك گفته ام .

تذکرت لما فرق الدهر بیننا *** فعزیت نفسی بالنبی محمد

پس یکتن از حضار مجلس این شعر را در دنباله آن شعر بگفت :

وقلت لها ان المنایا سبیلنا *** فمن لم یمت فی یومه مات فی غد

آفات دهر بدهد این جسم را تباهی *** امروز اگر نمیری فردا بمرد خواهی

باشد دلیل مردن این گردش شب و روز *** نوزت نگشته روشن روزت رسد سیاهی

شب چون پدید آید خرم ز ظلمت خود *** فوراً بفرق بیند شمشیر صبحگاهی

تو نیز چون بدنیا آئی جاوید زیست خواهی *** وان جد و باب رفتد بس از پی گواهی

فرزند تو چو گردد از بطن مام موجود *** بر رفتنت ز دنیا هر دم بتو نگاهی

این رفت و آمدنها از روز و شب نمونه است *** باشی اگر چنان کوه کمتر زیر کاهی

شاه و گدا مساوی است در چنبر منایا *** صد سال اگر بماند بر تخت پادشاهی

مرگ و فناست مخلوق از بهر هر چه مخلوق *** هر زنده ای بمیرد جز حضرت الهی

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که این شعر را یزید در مرثیه متوکل گفته است:

كانت منيته والعين هاجعة *** هلا انته المنايا والقنارصد

خليفة لم ينل ما ناله احد *** ولم يزل مثله روح ولا جسد

و ازین پیش باین شعر باندك تفاوتی و پاره ای مراثی شعرا در ذیل وقایع قتل متوکل اشارت نموده ایم .

و هم در آن کتاب مذکور است که ولید بن عبیدالله بحتری بسیار افتاد که متوکل وفتح بن خاقان را در شعر خود یاد میکرد و از نام بردن

ایشان خویشتن را شادمان میخواست و این شعر را از جمله قصیده گفته است:

تدار كنى الاحسان منك ونالنى *** علي فاقة ذاك الند و التطول

ودفعت عنى حين لافتح يرتجى *** لدفع الأذى عنى ولا المتوكل

چنان مینماید که این اشعار را بعد از قتل متوکل وفتح بن خاقان گفته است و عزا و تسلیت هر دو را میرساند ابو العباس مبرد در کتاب

الکامل گوید از جمله اشعاریکه در مرتبه متوکل اختیار کرده ایم این شعر یزید مهلبی است .

لا حزن الا اراه دون ما اجد *** وهل كمن فقدت عيناي مفتقد

لا يبعدن هالك كانت منية *** كما هوى عن غطاء الزيبة الاسد

لا يدفع الناس ضيماً بعد ليلتهم *** اذلا تمدالى الجاني عليك يد

لو ان عقلى وسيفى حاضران له *** ابليته الجهد اذلم يبيله احد

جاءت منينة والعين هاجعة *** هلا انتة المنايا والقنا قصد

هلا انتة اعاديه مجاهرة *** والحرب تسعر والابطال تجتلد

فخر فوق سرير الملك منجدلا *** لم يحمه ملكه لما انقضى الأمد

قد كان انصاره يحمون حوزته *** وللردي دون ارساد الفنارصد

واصبح الناس فوضى يعجبون له *** لينا صريعا تنزى حوله النقد

علتك اسيف من لا دونه احد *** وليس فوقك الا الواحد الصمد

جاؤ اعظيما لدنيا يسعدون بها *** فقد شقوا بالذي جاء او ما سعدوا

ضحت نساؤك بعد الفرجين رات *** خدأ كريماً عليه قارت جسد

اضحى شهيد بني العباس موعظة *** لكل ذى عزة في راسه صبد

خليفة لم ينل ما ناله احد *** ولم يضع بروح ولا جسد

كم في اديمك من فوهاء هادرة *** من الجوائف يغلى فوقها الزبد

انا بكيت فان الدمع منهمل *** وان رثيت فان القول مطرد

قد كنت اسرف في مالي و تخلف لي *** فعلمتني الليالي كيف اقتصد

لما اعتقدتم اناساً لا حلول لهم *** ضعتم وضيعتم من كان يعتقد

ولو جعلتم على الاحرار نعمتكم *** حمتكم السادة المذكورة الحشد

قوم هم الجذم والانساب تجمعكم *** والمجدد الدين والارحام والبلد

اذا قريش ارادوا شد ملكهم *** بغير قحطان لم يبرح به اود

قد وتر الناس طرا ثم قد صمتوا *** حتى كان الذي يتلو به رشد

من الأولى وهبو للمجد انفسهم *** فما يبألون ما نالوا اذا حمدوا

در انوار الربيع مسطور است که این قصیده را ابو عبادة بحتری در مدح فتح بن خاقان و تسلی متوکل گوید .

واول قصده ايست که در مدح فتح گفته است :

بنا انت من مجفوة لم تعتب *** و معذورة فى هجرها لم تؤلب

و نازحته والدار منا قريبة *** وما قرب ثار فى التراب مغيب

ص: 358

قضت نوب الايام فيها بفرقة *** متى ما تغالب بالتجلد تغلب
 فان ابك لا اشفى الغليل وان ادع *** ادع لوعة في القلب ذات تلهب
 الا لاتذكرنى الحمى ان ذكره *** جوى لا مشوق المستهام المعذب
 انت دون ذاك الدهر ايام جرهم *** وطارت بذاك العيش عنقاء مغرب
 ويا لائمى فى عبرة قد سفحتها *** لبين و اخرى قبلها للتحجب
 تحاول منى شيممة غير شيمتى *** و تطلب منى مذهباً غير مذهبى
 وما كبدى بالمستطيعه للاسي *** فاسلو ولا قلبي كثير التقلب
 ولما تزايلنا عن الجزع واثنتى *** مشرق ركب مصعد عن مغرب
 تبينت أن لادار من بعد عالج *** تسرو ان لا خلة بعد زينب
 لعل وجيف الركب في غلس الدجى *** وطى لفيافى سبتاً بعد سبت
 يبلغنى الفتح بن خاقان انه *** نهاية امالي و غاية مطلبي

سيد علي خان نظام الدين صاحب انوار الربيع ميفر مايد حكايت کرده اند که سبب بنظم آوردن بحترى اين شعر را اين بود که جاريه متوکل که نامش شجر الدر و گوهر دريای صباحت و جمال اختر آسمان غنج ودلال و در صفای چهر و اعتدال قامت بيشبه و مثال بود بمرد و متوکل چندان شيفته او بود که در مرگ او چنان اندوهمند و رنجيده خاطر و کسلان گردید که از نهايت شدت وجدی که بر مرگ او حاصل کرده بود اجازت بدفنش نمیداد و از مردهاش بهره ياب میشد و هيچيك از وزراء و مقربان درگاه را آن قدرت و توانائی واستطاعت نبود که زبان بنصيحت و تسليت او برگشايد و هيچيك از شعراء را آن حد و جسارت نبود که در مرثيت آن جاريه نظمى بعرض برساند آخر الامر فتح بن خاقان با بو عباده بحترى مقرر داشت که قصيده بنظم در آورد که نسيب آن تعلق بشجر الدر ومديحش بفتح بن خاقان متعلق باشد و آن قصيده را در حضور متوکل معروض بگرداند بحترى اين قصيده مذکور را برشته نظم در کشيد و بخدمت متوکل در آمد و بقراءتش لب کشاد متوکل از شنيدن آن بسی در طرب و بهزت و لذت اندر شد، و از بسکه پسند خاطرش گردیده

بود هر بیتی را که بحتری میخواند با عادت آن امر می نمود تا باین بیت رسید :

یبلغنی الفتح بن خاقان انه متوکل گفت و یحك یا ابا عباده از آنچه طرب و شادی میآورد به آنچه رنج و نصب می آورد انتقال داد و چون از عرض قصیده پرداخت متوکل و وزیر جایزه بزرگش بدادند و متوکل را تسلیت افتاد .

بیان اخبار و احوال ابراهیم بن صولی از شعرای نامدار عهد متوکل عباسی

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة بشرح حال وی اشارت رفت و در طی این کتاب نیز مجالس و محافل او در خدمت خلفا و اشعار مدیحه و غیر مدیحه بر حسب مناسبات معینه مسطور شد وی ابراهیم بن عباس بن صول تکین صولی شاعر مشهور و تکین از شعرای مجیدین و دارای دیوان شعری مخصوص و تمامت آن منتخب و هم دارای نگارشات نثریه بدیعه است ابوالفرج در نهم اغانی میگوید صول مردی از اترک بود یزید بن مهلب شهرش را برگشود وجد ابراهیم بدست او مسلمانی گرفت پس ایشان موالی یزید هستند و در آن هنگام که یزید داعیه خلافت کرد و مردمان را بخویشتن بخواند صول بدوراه بر سپرد تا او را نصرت کند اما وقتی رسید که یزید مقتول شده بود و بالشکر بنی قفقاً جنگ می نمودند و بر تیرهای خود می نوشت :

صول یدعوکم الی کتاب الله وسنة نبیه چون این خبر به یزید بن عبدالملک که در آنوقت بتخت خلافت جای داشت پیوست گفت ویلی علی ابن الخلفاء و شاید هنوز نمیداند نمازش چگونه است یعنی این پسر کسانی که ختنه نمیکرده اند حالا مردم را بکتاب خدای و سنت رسول میخواند و حال اینکه هنوز از مسائل نمازش آگاهی ندارد و پسرش محمد بن صول یکی از رجال دولت عباسیه ودعاة ایشان

بود دپاره ای از کسان ایشان مدعی بودند که غرب هستند و عباس بن احنف خالوی ایشان است چنانکه بآن اشارت نمودیم اما خود صول را خالد بن خراش گوید از اهلش شنیدیم که صول و فیروز دو برادر بودند و مالک جرجان شدند و هر دو ترك بودند و دین مجوس جستند و بفرس شباهت میخواستند تا بدست یزید بن مهلب اسلام آوردند و محمد بن صول ابو عماره کنیت داشت و یکتن از دعاه بود و چون با مقاتل بن حکیم عکسی و برخی دیگر مخالفت ورزید، بدست عبدالله بن علی بقتل رسید و اما ابراهیم بن عباس و برادرش عبدالله هر دو تن از وجوه کتاب بودند و عبدالله از ابراهیم مهین تر و شدیدتر بود و ابراهیم از عبدالله ادیب تر و شاعر تر گشت و قانونش بر این بود که شعری می گفت پس از آن سقیم را از صحیح و پست را از بلند جدا و ممتاز و مختار مینمود و رند و فرو پایه اش را ساقط میساخت آنگاه آنچه در حد وسط ساقط می گردانید و همچنین کم و کسر می نمود تا اندکی را از قصده بجای می گذاشت و بسا بودی که از يك قصیده افزون از يك بیت یا دو بیت بجای نمی گذاشت و بقیه را که مطابق پسند طبعش نبود موقوف و متروک می گردانید و این ابراهیم و برادرش عبدالله از صنایع و دست پروردگان ذوالریاستین بودند و بدو متصل گردیدند، و در خدمتش رفیع القدر شدند و ابراهیم داخل اعمال دید جلیه و دواوین دولتی گردید تا گاهی که بمرد و در زمانیکه وفات نمود متقلد دیوان صنایع و نفقات در سر من رای بود وفاتش در نیمه شهر شعبان سال دویست و چهل و سوم هجری اتفاق افتاد و مادر ذیل سوانح همان سال بوفات او اشارت نمودیم و وعده نهادیم که در خاتمه احوال متوکل بشرح حال وی گزارش میکنیم حمد خدای را که در این پایان روز یکشنبه سلخ ماه مبارک رمضان مطابق هفتم جوزای سال يك هزار و سیصد و سی و هفتم بوعده خود موفق و بایفای آن نایل شدیم.

از ابن ابراهیم حکایت کرده اند که از دعبل شاعر شنیدم می گفت اگر

ابراهیم ابن عباس بکسب شعر روز گذارد ما باید بفنی دیگر پردازیم یعنی نمی توانیم با آن قدرت و جودت که او را است خود را شاعر و دارای متاع شعر بخوانیم میگوید بعد از آن این شعر ابراهیم را که مستحسن میشمرد برای او بخواندیم.

ان امرءاً ضن بمعروفه *** عنی لمبذول له عذری

ما انا بالراغب فی عرفه *** ان کان لا یرغب فی شکرى

و این ابراهیم بن عباس در بدایت امر با محمد بن عبدالملک زیات دوست و صدیق بودند و بعد از آن در میان ایشان غبار کدورت نمودار شد و ابن زیات بازار او اصرار داشت و درباره او بداندیش گردید و با هم دیگر بخصومت و دشمنی عظیم برخاستند چنانکه یکباره راه صلح و طریق آشتی مفقود شد و امکان تلافی نماند و ابراهیم بهجای او در آمد از آنجمله است :

اما جعفر خف خفضة بعد رفعة *** وقصر قليلا عن مدی غلوائکا

لئن کان هذا الیوم یوماً حویته *** فان رجائي فی غد کرجائکا

روزگار است آنکه که عزت دهد که خوار دارد پس نباید باقبالش مسرور یا در ادبارش محزون آمد و چون خود را بلند دید هرگز به پست شدن خود گمان نکرد و اگر دیگری را خوار بیند هرگز بعزت او تصدیق ننمود زیرا که: علل ان تخضع یوماً والدهر قدر فعه چرخ بازیگر ازین بازیچها بسیار دارد و چون ابن زیات بمرد این شعر را بگفت :

لما اتانی خبر الزیات *** وانه قد صار فی الاموات

ایقنت ان موته حیاتی

محمد بن القاسم بن مهرویه گوید چنان بود که ابراهیم بن عباس کنیز کی سرود کوی و نوازنده را در سر من رای دوست میداشت و هرگز از وی مفارقت نمی جست و یک روز به نیبذ بنشست و دوستان و برادران او با او بودند و از کنیزکان نوازنده تنی چند را بخواند و آن جاریه را نیز دعوت کرد و او در آمدن در نگ و رزید

از این روی بر آن جماعت در آنروز خوش نگذشت چه نگران بودند که ابراهیم دلش بواسطه تاخر معشوقه اش مشغول است.

تا گاهی که آن جاریه نیز بیامد و ابراهیم را از ملاقات او جان رفته بقالب مشتاق بازگشت و حالش خوش گردید و شراب بیاشامید و طربناک آمد و از دیدارش خرم شد و دوانی بخواست و این شعر بنوشت :

الم ترنا یومنا اذفات *** فلم نات من بین اترابها

وقد غمرتنا رواعی السرور *** با شعالها و بالها بها

و مدت علینا سماء النعیم *** وکل المنی تحت اطنابها

و نحن فتور الی ان بدت *** و بدر الدجی بین اثوابها

فلما نأت کیف کنالها *** ولما دنت کیف صرنا بها

آنگاه این ابیات را بحاضران بداد تا بروی قراءت کردند آن جاریه نپذیرفت و با ابراهیم گفت این داستان نه چنان است که تو صفت کردی زیرا که شما با حاضران پشادی و بازی خود مشغول بودید و این سخنان را هنگامی گذاشتید و این احتمالات را زمانی دادید که من بیامدم ابراهیم شروع بخواندن این بیت نمود:

یا من حنینی الیه *** و من فؤادی لدیه

و من اذا عاب من بینهم *** اسفت علیه

اذا حضرت فما منهم *** من اصبو الیه د

من غاب غیرک منهم *** فامرہ فی یدیه

مقصود من از مطرب و جانانه تو باشی چون جاریه این شعر را بشنید از ابراهیم خرسند گشت و آن روز را با حالی بس لیکو به پایان رسانیدیم.

علی بن حسین بن عبد الاعلی کوید حمد بن عبدالملک زیات ابوالجهم احمد بن سیف را باهواز بفرستاد تا از حال و کردار و عمل ابراهیم بن عباس مستحضر شود

وابوالجهم برفت و با ابراهیم بشدت و سختی رفتار کرد ابراهیم شرحی بم حمد بن عبدالملك بنوشت و از رفتار ابوالجهم و سوء سلوك او شكایت ورزید و گفت ابو الجهم كافر است و بهر عملی كه بنماید مبالاتی ندارد و او همان كس باشد كه چون غلامش بمرد این شعر را بگفت و ملك الموت را مخاطب ساخت :

واقبلت تسعى الى واحدى *** ضراراً كاني قتلت الرسولا

تركت عبید بنی طاهر *** وقد ملوا الارض عرضاً و طولاً

فسوف ادين بترك الصلاة *** و اصطحب الخمر صرفاً مشمولاً

اما محمد بن عبد الملك بواسطه خشونت و عصبیتي و عداوتی و قصدی كه با ابراهیم داشت میگفت این شعر از ابوالجهم نیست بلکه ابراهیم گفته است و بابی الجهم منسوب ساخته است و ازین پیش در ذیل حالات حضرت امام رضا علیه السلام قصیده ابراهیم صولی را كه در مدیحه آنحضرت و ولایت عهد آنحضرت بعرض رسانیده و آنحضرت از آنراهمی كه بنام همایونش مسكوك و مزین گردیده بود ده هزار در هم بد و صله عنایت فرمود اشارت رفت و ابراهیم محض برکت و میمنت و شرف آنراهم مهوور زنهاى خود را از آن پرداخت و بعضی را برای تكفین و تجهیز خودش بقبرش نگاهداشت .

قاسم بن اسماعیل گوید از ابراهیم بن عباس شنیدم گاهی كه سواد كه شعار بنی عباس بود پیوشیده و با غلام خود گفت این شمشیری را كه خدای تعالی احدى را به آن زیان نرسانیده مگر خود مرا بمن آر و این سخن از آن گفت كه از شعار عباسیان كراهت داشت .

ابراهیم را برادر زاده بود كه احمد بن عبدالله بن عباس و معروف به طماس بود روزی ابراهیم از حال او پرسید گفتند بطیب و منجمی كه نزد اوست مشغول است و ابراهیم این برادرزاده را سخت ثقیل و خشن میشمرد گفت ای غلام با طماس بگو

سوگند با خدای ترا در میان مردمان طبعی و در صفحه آسمان نجمی نیست فما لك تكلف هذا التكلف .

احمد بن نجی گوید ابراهیم بن عباس هر اعوری را که در کوچه و رهگذر بنگرند بیاورند پس جملگی را فراهم کرده و ایستاده بداشتند و ابراهیم پیامد و طماس با او بود چون ابراهیم جماعت عود را بیک جای بدید با طماس گفت تمام ایشان مثل تو هستند پس این درشتی و خود بینی و صلف را متروک دارد چه آخر الأمر کار تو بتلف میکشد .

وقتی حسن بن وهب با ابراهیم بن عباس گفت بیا تا بغضاء و کینه و ران را بشماریم ابراهیم گفت از نخست مرا بشمار در آر بواسطه آن بغضی که با برادرزاده ام طماس دارم آنگاه هر کس را خواهی شخص دوم قرار بده. جعفر بن محمود گوید در حضور ابراهیم بن عباس سوار بودم ابراهیم حسن بن مخلد را مامور به امری ساخت حسن در انجام آن درنگ نمود ابراهیم بدو نظری بر گشود و گفت:

معجب عند نفسه *** و هولی غیر منعجب

ان اقل لا یقل نعم *** عاتب غیر غیر متعب

مولع بالخلاف لی *** عامداً والتجنب

قلت فیه بضدما *** قیل پیام جندب

حسن بن مخلد بخویشتن بشگفتی و عجب و کبر اندر است و حال اینکه نزد من دارای هیچ مقامی نیست اگر من بگویم لا او میگوید نعم تا بر خلاق من و مقصود من کار کند من در حق او گفتم برضد آنچه درباره ام جندب گفته شده است مراد ابراهیم از ام جندب این شعر امرء القیس است .

خلیلی من بی علیام جندب ایدوست من مرا بخدمت ام جندب بگذرانید و بروی مرور دهید وام جندب معشوقه امرء القیس است و ابراهیم بن عباس میگوید من برضد این سخن میگویم یعنی میگویم هرگز مایل دیدار و گفتار و ملاقات

حسن بن خالد نیستیم .

ثعلب می گفت ابراهیم بن عباس اشعر محدثین است و با اینکه ثعلب را معمول نبود که شعر کانی را بنویسد اشعار ابراهیم را ضبط و ثبت مینمود و این شعر ابراهیم را فراوان تمجید و تحسین می نمود :

لنا ابل کوم یضیق بها الفضا *** و یفتر عنها ارضها و سماؤها

فمن دونها ان تستباح دماؤنا *** و من دونها ان تستباح دماؤها

حمی و تری فالموت دون مرامها *** و ایسر خطب یوم حق فناؤها

و بعد از قراءت این اشعار میگفت سو کند با خدای اگر این ابیات از شعرای باستان بودی برای او جید شمرده میشد.

عبدالله بن عبدالله بن طاهر می گفت در شعرای قدیم و محدث و تازه هیچکس در صفت کوتاهی شب بهتر از ابراهیم نگفته است :

وليلة من اللیالی الزهر *** قابلت فیها بدرها بیدر

لم تک غیر شفق و فجر *** حتی تولت و هی بکر الدهر

از اشعار و مکالمات ابراهیم بن عباس بهمین مقدار کفایت رفت و انشاء الله تعالی بعد ازین نیز در مواقع خود مذکور میشود .

بیان پاره ای اخبار ابی محمد عبد السلام بن زغبان معروف بدیک الجن از شعرای نامدار عصر متوکل

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب باحوال دیک الجن اشارت رفته است وی عبدالملک و لقب او که بر نامش غلبه کرده است دیک الجن است و شاعری مشهور میباشد و برطریقه ابی تمام و شامیین شعر می گفت و از جمله شعرای دولت عباسیه و ساکنان حمص است و از نواحی شام حرکت نکرد و بقصد عرض شعر و مدایح

ص: 366

ب عراق نرفت و بمذهب تشيع بود و در حق حسين بن علي عليهم السلام ميراثي كثيره دارد از جمله اين شعر است :

يا عين لا للقضا ولا الكتب *** بكا الرزايا سوي بكا الطرب

و اين قصيده نزد عام و خاص مشهور است و نوحه گران باين اشعار نوحه گري کنند و او را در اين معنی اشعار كثيره است مولدش در سال يكصد و شصت و يكم و وفاتش در سال دويست و سي و پنجم يا ششم روی داد و از اشعار بديعه اوست :

اصبحت جم بلابل الصدر *** القلب مطوي على الجمر

ان بخت ظل دمی لذك وان *** اکتب يضيق لکتمه صدري

مما جناه على أبي حسن *** عمر و صاحبه ابوبکر

جعلوك رابعهما با حسن *** كذبوا ورب الشفع والوتر

فعلى الخلافة سابقوك وما *** سبقوك في احد وفي بدر

قتلت في بدر سراتهم *** الاغر ولو طلبوك بالوتر

فعلى الذي يرضى بفعالها *** اضعاف ما حملا من الوزر

اشعار اين قبيل شعراء سند و برهانی عالی است زیرا که معاصر خود آنحضرت نبوده اند که برای خوشنودی خاطر آنحضرت یا سرور خاطر پیغمبر و دیگران مداحی نمایند و بغلو و مبالغت در مدح آنحضرت یا ذم مخالفین آنحضرت چیزی بعرض برسانند و چندان بعید العهد نبوده اند که بگوئیم استحضار کامل نداشته اند. زیرا که از زمان شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا ولادت دیک الجن یکصد و بیست سال فاصله است و از پدر و جدش که خدمت آن حضرت را دریافته اند استفادات روایات شفاهی و علمی و نظری و حضوری کرده است و هم چنین در زمانی نبوده است که شیعه را قدرت و استطاعت و سلطنتی باشد که بخوشنودی ایشان چیزی بگویند و بفواید و مقاصد خود برسند.

بلکه برعکس آن بوده است و خلفای بنی عباس خصوصاً متوکل بطور آشکارا با اهل بیت اطهار و حیدر کرار صلوات الله عليهم خصومت و با دوستان ایشان

عداوت و با دشمنان ایشان مودت می ورزیده اند.

ابوالفرج اصفهانی در دوازدهم اغانی میگوید ديك الجن را برادرزاده بود که او را ابو دهب حمصی میخواندند روایت میکند که عبدالسلام بجاریه نصرانیة از اهل حمص و مهر و هوای او مشهور گشت و این جاریه نزد وی می آمد و چون به مهر او شهرت گرفت جاریه را بدین اسلام بخواند تا او را تزویج نماید و آن جاریه اجابت نمود چه میدانست عبد السلام بدو راغب و مایل است پس بدست وی اسلام آورد و عبدالسلام او را تزویج کرد و نام آنجاریه ورد بود و این شعر را در حق ورد بگفت :

انظر الى شمس القصور و بدرها *** والى خزاماها و بهجة زهرها

وردية الوجنات یختبر اسمها *** من ريقها من لا یحیط بجزها

چنان اتفاق افتاد که عبد السلام را حالت عسرتی پیش آمد و بسلمیة راه بر گرفت و نزد احمد بن علی هاشمی روزگاری در از اقامت کرد و چون پسر عمش باوی خصومتی پیدا کرده بود و عبدالسلام او را هجو نموده بود بر آن عزیمت در آمد که این زوجه عبدالسلام را تهمتی نماید و چنان عنوان کند که این جاریه بغلامی عشق می ورزد و این حکایت را با جماعتی از اهل بیت و همسایگان و اخوالش شایع ساخت تا گاهی عبدالسلام بازگردید و این حکایت بشنید و شعری با احمد بن علی فرستاد که اجازت دهد ديك الجن دیگر باره بحمص بخدمت او باز آید و داستان این زن را در آن اشعار باز نمود.

احمد بن علی نیز اجازت مراجعت داد و او مراجعت نمود و آن پسر عمش در آن هنگام که عبدالسلام بیامد فرار کرد و جمعی را در آنجا بکمین بگذاشت که هر وقت وی بحمص رسید بدو از مرگ پسر عمش خبر دهند اما چون او بیامد وی بعنوان استقبال بدو رسید و از آن زن بی گناه آنچه باید بگفت و بآنمردی که آنزن را به آن مرد آلوده تهمت ساخته بود رسانید و گفت چون عبد السلام بیامد و بمنزل خود رسید بر در سرای او بایست گویا تو از قدمش بی خبری و بنام ورد ندا کن

و چون پرسد تو کیستی بگوی من فلان هستم و چون عبدالسلام بمنزل خود رسید و جامه از تن بیفکند عبد السلام از آن خبر ناپسند از وی پرسید و بروی بغلظت و خشونت سخن راند و آن زن جوابی بداد که ازین داستان ابداً با خبر نیست و چنین مردی را نمی شناسد.

در این اثنا که در این گفتگو و معارضه بودند صدای دق الباب برخاست آن زن گفت کیستی گفت من فلان شخص هستم و همان نام را که ابو وهب حمصی پسرعم عبدالسلام نزد وی نام برده و به آن زن متهمش ساخته بود و به آن مرد نیز یاد داده بود مذکور داشت.

اینوقت عبد السلام را ثابت افتاد که هر چه گفته اند مقرون بصدق است و از آن حیلت و دسیسه دانا نمود و با آن زن بی گناه گفت ای زانیه تو میگفتی من این مرد را نمیشناسم آنگاه شمشیرش را برکشید و چندان بر وی بزد تا او را بکشت و این شعر بگفت :

لیتی لم اکن لعطفك نلت *** والی ذلك الوصال وصلت

فالذی منی اشتملت علیه *** العار ماقد علیه اشتملت

سوف اسی طول الحیاة وابکیک *** علی ما فعلت ما فعلت لا ما فعلت

کاش باین شربت وصال تو که اینگونه اش زهراب ننگ و عار تلخ کام ساخت برخوردار نمی شدم و ازین پس تازنده هستم بر تو میگیریم که چرا تو را بزوجیت خود در آوردم نه برای اینکه چرا ترا کشتم و این خبر بسططان و حکمران زمان پیوست و در طلب وی برآمد و او بدمشق برفت و روزی چند بماند و احمد بن علی بامیر دمشق بنوشت تا او را امان دهد و از کسانش بخواهد تا از جنایت وی بگذرند و عبدالسلام بحمص آمد و این هنگام حقیقت خبر و بی گناهی آنزن و کیادی و فساد دیگران بروی مکشوف شد سخت پشیمان شد و تا مدت یکماه همی بگریست و جز اندک طعامی باندازه حفظ جان و رمق نخورد و در ندامت بر قتل او شعرها بگفت که سابقاً مذکور شده است و این اشعار و حکایت را

و چون پرسد تو کیستی بگوی من فلان هستم و چون عبدالسلام بمنزل خود رسید و جامه از تن بیفکند عبد السلام از آن خبر ناپسند از وی پرسید و بروی بغلظت و خشونت سخن راند و آن زن جوابی بداد که ازین داستان ابداً با خبر نیست و چنین مردی را نمی شناسد .

در این اثنا که در این گفتگو و معارضه بودند صدای دق الباب برخاست آن زن گفت کیستی گفت من فلان شخص هستم و همان نام را که اب ووهب حمصی پسرعم عبد السلام نزد وی نام برده و به آن زن متهمش ساخته بود و به آن مرد نیز یاد داده بود مذکور داشت .

اینوقت عبدالسلام را ثابت افتاد که هر چه گفته اند مقرون بصدق است و از آن حیلت و دسیسه دانا نمود و با آن زن بی گناه گفت ای زانیه تو میگفتی من این مرد را نمیشناسم آنگاه شمشیرش را بر کشید و چندان بی وی بزد تا او را بکشت و این شعر بگفت :

لیتی لم اکن لعطفك نلت *** والی ذلك الوصال وصلت

فالذی منی اشملمت علیه *** العار ماقد علیه اشملمت

سوف اسی طول الحیاة وابکیک *** علی ما فعلت لا ما فعلت

کاش باین شربت وصال تو که اینگونه اش زهراب ننگ و عار تلخ کام ساخت برخوردار نمی شدم و ازین پس تازنده هستم بر تو میگیریم که چرا تو را بزوجیت خود در آوردم نه برای اینکه چرا ترا کشتم و این خبر بسططان و حکمران زمان پیوست و در طلب وی برآمد و او بدمشق برفت و روزی چند بماند و احمد بن علی بامیر دمشق بنوشت تا او را امان دهد و از کسانش بخواهد تا از جنایت وی بگذرند و عبدالسلام بحمص آمد و این هنگام حقیقت خبر و بی گناهی آنزن و کیادی و فساد دیگران بروی مکشوف شد سخت پشیمان شد و تا مدت یکماه همی بگریست و جز اندک طعامی باندازه حفظ جان و رمق نخورد و در ندامت بر قتل او شعرها بگفت که سابقاً مذکور شده است و این اشعار و حکایت را

بديگری سلیک د بن مجمع نام نسبت داده اند و گفته اند به ديك الجن منسوب نیست .

در زهر الربیع مسطور است که ديك الجن مردی شیعی و شاعری فحل

و نامدار و او را جاریه و غلامی بود که شهر بند حسن و جمال را بسر حد کمال بودند و ديك الجن را بیدار این دو نوگل بهاری خاطری شاد و دلی از بند غم آزاد بود تا یکی روز آن دو ماه آفاق را در خوابگاه اتفاق و آن دو بت فرحناز را در تحت يك ازار بدید و از روی خشم و از روی خشم و ستیز خون هر دو را بریخت و جسد آن دو مهر جهانسوز را بسوخت و خاکستر هر دو را با مقداری خاک مخلوط و دو کوزه از آن برای خمر بساخت و آند و کوزه را در مجلس شراب خود حاضر و یکی را از طرف یمین و آندیگر را از جانب پسر خود میگذاشت و از کمال وجد یکدفعه آن کوزه را که از خاکستر کنیزک ساخته بود همی بوسید و سید و گفت :

يا طلعة طلع الحمام علیها *** و جنى لها ثمر الردى بیدیها

و دفعه آن کوزه را که از خاکستر آن غلام مرتب کرده بود می بوسید و می گفت :

قبلته و به علی کرامة *** فلی الحشاولة الفؤاد بامره

عهدی به میتا کاحسن نائم والحزن یسفع ادمعی فی هجره و هم در اغانی مسطور است.

این شعر را ديك الجن در تعزیت جعفر بن علی هاشمی گوید:

تغفل والأیام لا تغفل *** ولا لنا من زمن موئل

والدهر لا یسلم من صرفه *** اعصم فی الفتنه مستوعل

الی آخرها .

ابو المعتمصم گوید بعد از آن جعفر بن علی هاشمی بمرد و ديك الجن این شعر را در مرثیه او گفت:

علی هذه كانت تدور النوائب *** وفی وفی کل جمع للذهاب مذاهب

نزلنا علی حکم الزمان وأمره *** وهل یقبل النصف الا لد المساعب

الی آخرها .

از ابو طاهر حکایت کرده اند که خطیب مردم حمص در حال خطبه بر فراز منبر سه صلوات به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرستاد و اهل حمص بجمله از یمن بودند و از جماعت جز سه خانواده در میان ایشان نبود و ایشان بر امام تعصب و خصومت ورزیدند و غرش کردند و دیک الجن این شعر را بگفت :

التضاعف

سمعوا الصلاة علي النبي توالى *** فينفرقوا شيعاً وقالوا لا لا

ثم استمر علي الصلاة امامهم *** فتحزبوا ورمى الرجال رجالا

يا ال حمص توقعوا من عارها *** خزيا يحل عليكم و وبالا

شاهت و جوهم و جوها كانما *** زعمت معاطسها وساءت حالا

کنایت از اینکه مردم حمص چنین مردمی بی سعادت و با عار و ننگ هستند که ازین کردار نابهنجار تا قیامت مورد طعن و ملامت هستند و ازین پیش در دامنه کتب بحالات مردم حمص و نهایت حماقت ایشان اشارت شد .

بیان اخبار عمارة ابن عقيل که از شعرای نامدار عصر متوکل علی الله عباسی بود

ازین پیش بنگارش نسب او در ذیل احوال جریر شاعر و حکایت او د ابراهیم بن سعدان مؤدب در خدمت متوکل اشارت رفت در جلد بیستم اغانی مسطور است که عمارة بن عقيل خطفی مکنی با بی عقيل شاعری مقدم و فصیح و در بادیه بصر مساکن بود و در دولت عباسیه خلفای عصر را ملاقات میکرد و در مدیحه ایشان و قواد ایشان اشعار فایقه بعرض میرسانید و جایزه وصله نیکو می گرفت و بفوائد جلیله کامکار میشد و جماعت نحوین بصره از وی اخذ لغت مینمودند علی بن سلیمان اخفش می گوید از محمد بن یزید شنیدم میگفت در شعرای محدثین فصاحت بعمارَة بن عقيل اختتام گرفت و ادبا و علمای شعر اشعار او را بر ذوالرمله و جریر جدش ترجیح

ص: 372

میدادند و اشد" استواءاً میخواندند.

ابو محلم گوید عماره بن عقیل زنی را هجو کرد و از آن پس آن زن را

حاجتی پیش آمد که نزد عماره بیامد عماره از وی معذرت همی خواست و گفت ای خواهر من آرزو ده خاطر مباش چه اگر کسی را هجو ضرر میرسانید هر آینه ترا و پدرت وجدت را بکشتن میداد .

ابوالفرج میگوید عماره بسیار هجومی گفت و خبیث اللسان گفت و خبیث اللسان بود و فروة بن حمیصه الاسدی را هجو نمود او نیز بهجو عماره پرداخت و این تهاجی در میان ایشان طولانی شد و هیچکدام بر همدیگر چیره نشدند تا فروه بقتل رسید .

ابو ذکوان عماره بن عقیل میگفت با هیچ شاعری بمهاجات پرداختم جز اینکه در سر یکسال یا کمتر از آن مؤنت او را کفایت نمودم یا میمرد یا کشته میشد یا او را از گفتن شعر زبان بر میبستم تا گاهی که ابوالر دینی کلبی با من بمهاجات پرداخت و مرا هجا نمود و بنی امیر را به تیر هجا فرو گرفت و گفت :

اتوعدني لتقتلني عمير *** متى قتلت لمير من هجاها

آیا مرا بیم میدهی که بنی نمیر مرا میکشند کدام وقت بنی نمیر هجو کننده خود را کشته اند یعنی کجا این غیرت و عصیبت و شهامت داشته اند و رعایت ناموس خود را نموده اند که اگر کسی ایشان را هجو نماید او را بکشند بنی نمیر آشفته شدند و شرش را از من بر تافتند و او را بکشتند بنو عکل بسبب او چهار هزار تن از مردم بنی نمیر را بقتل رسانیدند و هم دو تن شاعر ایشان را که یکی رأس الکلب و شاعری دیگر را بقتل رسانیدند با اینکه بنی شکل در آن هنگام افزون از سیصد مرد نبودند محمد بن عبدالله بن حاتم گوید عماره با من حدیث کرد و گفت بدرستی که فروة بواسطه این قول من که در حق او خواندم بکشتن افتاد :

ما في السويه ان تجر " عليهم *** و تكون يوم الروع اول صادر

چون مردم طی بروی احاطه کردند و اینوقت در میان معاذ و موئل بود

ص: 373

بود و همیشه برایشان ظفر می جست و بر هر کس غلبه مینمود از وی عفو مینمود آنجماعت با وی گفتند سوگند با خدای ما متعرض تو نمی شویم و گزندی بتو نمیرسانیم بسخن و کلمه خود باز شو لکن و تر و خون جوئی باتو است چه ما را در این جماعت خونی است فروة گفت اگر چنین است که شما میگوئید و میجوئید من در اینوقت چنان خواهم بود که ابن المراغه یعنی جریر گفته است ، مافی - السویه ان تجر علیهم، لاجرم یکسره بحمايت اصحاب خود پرداخت و جنگ و جدال در انداخت تا آنجماعت را بقتل خودش ناچار ساخت و جمعیت آنجماعت چند برابر جمعیت وی بود.

سلم بن خالد گوید عمارة قصیده انشاد کرد که در آن لفظ اریاح وامطار بود ابو حاتم سجستانی که حضور داشت گفت اریاح جایز نیست بلکه ارواح صحیح است عمارة گفت طبع من اریاح را جذب کرده است ابو حاتم گفت علم من معترض آن شده است عمارة گفت آیا نشنیده باشی کلام عرب را که میگویند ریح ابو خاتم گفت ارواح خلاف ریح است عماره گفت راست میگوئی و از آن لفظ و استعمال آن بازگشت و ازین پیش پاره ای حالات عماره در زمان خلافت مأمون و واثق سبقت تحریر گرفت.

بیان اخبار ابی علی دعبل بن رزین بن سلیمان خزاعی شاعر مشهور معاصر متوکل

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب سبقت نگارش گرفت که ابوعلی دعبل بن علی شاعری متقدم و مطبوع و هجوئی گزنده زبان بود چنانکه تمام خلفاء ووزراء و اولاد واعیان ووجوه دولت ایشان از سهام هجو وزم وی سالم نماند ازین پیش در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام و بیان تاثیر مشهوره او مدارس آیات

(خلت من تلاوة ومنزل وحی بقفر العرصات) وانعام واکرام آن حضرت در حق او و خلعت دادن با و دچار شدن او با مردم قم و خریداری آن خلعت مبارک رقم کردیم.

ابوالفرج اصفهانی گوید دعبل از جمله شیعیان خالص العقیده و در حضرت ولایت آیت امیر المؤمنین علیه السلام ارادتی خاص و فدویتی مخصوص داشت و قصیده او مدارس آیات من تلاوة بهترین اشعار روزگار و با نهایت مباحات و مدایح فاخره است ولادت دعبل یکصد و چهل و هشتم وفاتش در سال دویست و چهل و ششم در بلده طیب روی داد و نزدیک صد سال در جهان بزیست و با بختی و ابو تمام دوست و صدیق بود و چون بمردند در رثای ایشان انشاد شعر نمود و او و هجو او مأمون و ابراهیم بن مهدی و دیگران را مذکور نمودیم.

ابو خالد خزاعی گوید بادعبل گفتیم من در اشعار توبسی تأمل کردم و خلفا و وزراء و سرداران و سرهنگان را بجمله هجو نموده ای و مردمان را بخون خود تشنه کرده ای و ناچار باید در تمام روزگار خود طرید و شریده هارب و خائف باشی اگر از این گفتار دست بداری و این شر عظیم را از خویشتن بگردانی چه باشد دعبل گفت و یحك من در آنچه تو میگوئی تأمل نمودم و مرا مکشوف افتاد که از بیشتر آنمردم تا از کسی ترسند، سودمند نتوان گردید و ایشان را اعتنائی و باکی نسبت بشاعر نیست اگر چه مجید و نیکوکوی و پسندیده شعر باشد مگر اینکه از شر زبان او اندیشه نمایند و آنانکه از زبان تو بر عرض خود میترسند بیشتر از آن مردمی هستند که بمدح تو و تشریف و تفخیم نمودن ایشان را رغبت بتو میکنند و عیوب این مردم از محاسن آنها بیشتر است و چنان که هر کس را تشریف دهی شریف باشد یا بصفت جود و مجد و شجاعت بستانی و دارای این صفات از وی سودمند شوی یا او بقول تو منتفع گردد یعنی هر کس دارای هر صفتی باشد از مدح با هجو تفاوت نگذاری اما چون ترانگهان شدند که عرض دیگری را بوجه می آوری و او را مفتضح در سوا میسازی ناچار آن شخص بر جان و ناموس خودش میترسد و از آن خائف

میگردد که همان آسیبی که بر آن شخص وارد کرده ای بر او نیز فرود آوری و یحک ای ابو خالد ان الهجاء المفرع آخذ بضیع الشاعر من المدیح ازین سخن دعبل بخندیدم و گفتم هذا والله مقال من لا یموت حتف الله.

محمد بن قاسم بن مهر و یه حمده ی شاعر با من حدیث کرد و گفت اما بن قولی حمدوی گوید معنی انابن قولی انی به عرفتم میباشد.

لا تعجی یا سلم من رجل *** ضحك المشیب براسه فبکی

و از ابو تمام شنیدم می گفت انا ابن قولی نقل فؤادك حیث شئت من الهوی، ما الحب الا للحییب الأول و حمدوی گفت و انا ابن قولی فی الطیلسان .

طال ترداده الی الرفو حتی لو بعثناه وحده لتهدی

ابوهفان میگوید مسلم بن الولید این شعر را گفت :

مستعیر بیکی علی دمنه *** وراسه یضحك فیه المشیب

و دعبیل این مضمون را از وی اخذ کرد و گفت لا تعجی یا سلم من رجل

داری الی آخره .

اما چون دعبیل این معنی را بهتر واجود از قول مسلم آورد از وی بانتساب باین شعر سزاوارتر گشت ، ابوهفان میگوید یک روز این شعر دعبیل را برای یکی از مردم احمق بصره قراءت کردم ضحك المشیب برأسه فیکی آنمرد پس از در چند روز نزد من آمد و گفت شعری گفته ام که از آن شعر دعبیل نیکتر است گفتم بگو تا چه گفته باشی گفت گفتم قهقهة فی رأسك الفتیر .

ابن مهریود گوید: حمدوی با من حدیث کرد و گفت مردی این شعر مأمون را شنید قبلته من بعید فاعتل من شفیه چندان دولب نازنیش نازك و لطیف بود که از دور بوسه بدو نمودم از زحمت آن رنجیده شد صورت او بین دو تاب آه ندارد او گفت رق حتی تورمت شفتاه . اذ تو همت ان اقبل فاه چون اراده کردم که دهانش را ببوسم چنان رفیق بود که هر دو لبش ورم کرد گویا این مرد مفلس

در همه چیز محبوبه اش از اهل نوبه وزنگبار و بامباس بوده است که لبهای ایشان مانند جگر و شش گاو است.

ابو ناجیه گوید با دعبل در شهر زور بودم مردی او را بسرایش دعوت کرد و نزد او جاریه خوش نواز و خوش آواز بود و در این شعر دعبل تغنی کرد این الشباب وایه سلکا دعبل ازین شعر بسیار مسرور شد و گفت بیشتر از هفتاد سال است که این شعر را گفته ام.

احمد بن خالد گوید روزی در سرای صالح بن علی از جماعت عبدالقیس در بودیم و جماعتی از اصحاب ما با ما بودند در این اثنی خروسی از سرای دعبل بن علی بن علی بر سطح کنیسه بیفتاد چون دیدیم گفتیم همانا این خروس صید ما می باشد و آنرا بگیرتیم صالح گفت با این خروس چسازیم گفتیم میکشیم پس بکشیم و کباب کردیم و از آن طرف دعبل از سرای خودش بیرون تاخت و از خروس پرسیدن گرفت بدو معلوم کردند که در سرای صالح بیفتاده است دعبل از ما در مقام مطالبه برآمد ما منکر شدیم و آنروز را با شراب و کباب پایان رسانیدیم و چون صبحگاه دیگر بسر بر کشید دعبل از سرایش بیرون آمد و نماز بامداد را بگذاشت آنگاه بر آستانه مسجد بنشست و در این مسجد عموم مردم و جماعت علماء و اعیان می آمدند و مردمان بگرد ایشان فراهم میشدند پس دعبل در آنجا این اشعار را بخواند.

اسر المؤمن صالح و ضیوفه *** اسر الکمی هفا خلال الماقت

بعثوا علیه بنیهم و بناتهم *** من بین ناتیقه و آخر سامط

یتنازعون کانهم قدا و ثقوا *** خاقان او هزموا کتاب ناعط

نهشوه فانتزعت له اسنانهم *** و تهشمت اقفاؤهم بالحائط

مردمان و راهگذریان این اشعار را همی بشنیدند و بنوشتند و برفتند و

بخواندند و بشنوانیدند و بخندیدند و مجلسها بساختند و بنواختند و از جز آن

بپرداختند صالح می گوید چون پدرم بخانه پیامد با من گفت و یحکم چندان مأکولات شما تنگ و اندک شد و بهیچ چیز دست نیافتید که بخورید مگر خروس دعبل را که فلك آنوس را از نهیب طعن و کوس او این قدرت و جسارت نیست پس این اشعار را که از زبان آبدار تابنده تر و از زبان مارگزنده تر بود بخواند و با من گفت ناچار هستی که هر چه خروس و مرغ در این شهر هست و دست بر آن داری بی درنگ بخری و بخدمت دعبل منزل دهی و گرنه چنان در شر زبان و زیان بیانش گرفتار شویم که تا پایان روزگار دستگار نشویم من بفرموده پدرم این جمله را بجای آوردم و ناعط نام قبیله ایست از همدان و مجالد بن سعید ناعطی است و اصل ناعط کوهی است که این جماعت بدانجا نزول دادند و بدان منسوب شدند.

یاقوت حموی میگوید ناعط بانون والف وعین مهمله مکسوره وطاء مهمله بمعنی سیء الادب در اکل و مروت و عطای خود است و ناعط نام حصنی است در سرکوهی در ناحیه یمن قدیم نزدیک است بعدن وهب بن نبه گوید بر روی سنگی در قصر ناعط قراءت کردیم نوشته بود این قصر در آنسال ساخته شد که خواربار و آذوقه از مصر میرسید و هب میگوید باین حساب از يك هذا هزار و شش صد سال از بنای این قصر بیشتر گذشته بود و امرء القیس شاعر نامدار در این شعر خود نام برده است:

هو المنزل الالاف من جو ناعط *** بنی اسد حزناً من الارض اوعرا

وصولی در شرح این شعر ابی نوای که بیمن مفاخرت و مباحات جسته است میگوید :

لست لذار عفت و غیرها *** ضربان من توؤها و حاصبها

بل نحن ارباب ناعط ولنا *** صنعاء والمسك في محاربها

ما پادشاهان اهل عدن بودیم و چون مردم ازار اهل و برو پشم و گوسفند چران نبودیم و ناعط قصری است که بر کوه در یمن از مردم همدان است حموی میگوید چنانکه من گمان می برم از اکاذیب و دروغهای دروغ سرایان است قول

پاره ای روات که گفته اند ناعط قصری است بر دو کوه از همدان که چون آفتاب کشد کسیکه سوار باشد تا چهار فرسنگ در سایه آن رهسپار گردد و این از جمله محالات است زیرا که سوار چهار فرسخ طی نکند مگر اینکه آفتاب در وسط السماء میرسد و اگر اراده این باشد که چون آفتاب رخ گشاید سایه اش چهار فرسنگ را امتداد بصحیح اقرب است والله اعلم .

راقم حروف گوید راوی نگفته است در همان حین اشراق شمس چهار فرسنگ در سایه میسپارد بلکه میشود مراد این باشد که از دو سمت این دو سمت اقصر چندان اشجار و آبهای گذار است که اگر سواری اول سر بر کشیدن آفتاب راه بر گیرد و چهار فرسنگ طی راه نماید در سایه این اشجار و این عمارات می گذرد ، زیرا که سوار در شب طی راه اگر بکند کارش باسایه نیست و در روز می تواند در سایه یا غیرسایه راه پیمائی نماید و مقصود دعبل از مؤذن که گفت صالح و میهمانهای او مؤذن را اسیر کردند و از دندان بگذرانیدند همان خروس است چه خروس مؤذن سحرگهان است احمد بن ابی کامل گاهان است احمد بن ابی کامل گوید دعبل اشعار هجاء بسیاری برای من قراءت میکرد با او میگفتم در حق کدام کس گفته ای می گفت هنوز کسی را مستحق آن نیافته ام و مهجو معینی ندارد هر وقت کسی را شایسته آن بدانم بنام او میگردانم.

و این صالح که نامش مذکور شد صالح بن بشر بن صالح بن جارود عبیدی است احمد بن محمد بن ابی ایوب گوید وقتی دعبل بن علی ابو نصیر بن حمید طوسی را مدح نمود و ابو نصیر چنانکه باید دعبل را از خود خوشنود نساخت و دعبل او را هجو کرد.

ابا نصیر تحلل عن مجالسنا *** فان فيك لمن جاراك منتقضا

انت الحمار حرونا ان وقعت به *** وان قصدت إلي معروفه قمصا

انی هزرتك لا الوك مجتهدان *** لو كنت سيفاً ولكني هزرت عصا

ابو نصیر ازین شعر بر آشفت و با ابو تمام طائی شکایت آورد و از وی در

کار دعبل استعانت جست ، و ابو تمام در جواب دعبل و هجو و وعید او این شعر بگفت :

ادعبل ان تطاولت الليالي *** عليك فان شعري سم ساعته

وما وفد المشيب عليك الا *** باخلاق "الدناءة والرضاعه

ووجهك ان رضيت به ندیما *** فانت نسیج وحدك في الرقاعه

ولو بدلته وجهها بوجه *** لما صليت يوماً في الجماعة

وروح منكيبك فقد اعيدا *** حطاماً من زحامك في خزاعة "

عزنی می گوید ابو تمام میگوید تو مزاحم خزاعه هستی که خود را از ایشان خوانی و ایشان ترا قبول نمی کنند .

ابو جعفر عجلی می گوید چنان بود که قاضی احمد بن ابی دواد در حضور مأمون و معتصم زبان بطعن و سب " دعبل میگوید تا ایشان تقرب جوید زیرا که دعبل مأمون و معتصم را هجو کرده بود و ابن ابی دواد که قاضی القضاة امصار و بلاد بود دوزن از بنی عجل را در یکسال در دواج ازدواج کشید و آماج نصال نوازل و انزال گردانید چون این خبر بدعبل بن علی رسید وقت را مناسب دید و در هجو او گفت:

غصبت عجلا علی فرجین في سنة *** افندتهم ثم ما اصلحت من نسبك

ولو خطبت الی طوق واسرته *** فزوجوك لما زادوك في حبك

تك من هويتونل ماشئت من نسب *** انت ابن زریاب منسوباً الی نسبك

ان كان قوم اراد الله خزيهم *** فز وجوك ارتقا بامنك في ذهبك

فذاك يوجب ان النبع يجمعه *** الی خلافاك في العیدان اوغريك

ولو سكت ولم تخطب الی عرب *** لما نشبت الذی تطويه من سببك

عد البيوت التي ترضى بخطبتها *** تجد فزارة تجد فزارة العكلى من عربك

می گوید چون این اشعار انتشار گرفت فزاره عکلی باد عیل ملاقات کرد و گفت

ای ابوعلی چه چیزت بر آن باز داشت که مرا در این اشعار یادکنی در سواگردانی با اینکه من دوست و صدیق تو هستم دعبل گفت ای برادر عزیزم سوگند بخدای متعال اندیشه مکروهی در حق تو نداشتم اما نظم شعر و ترتیب سخن چنان افتاد که بلائی خدای عز و جل بر تو فرو ریزد که من اراده درباره تو نداشتم .

هارون بن محمد بن عبدالملک زیات گوید ابو خالد اسلمی کوفی با من حدیث نهاد که وقتی بادعبل شاعر در منزل یکی از اصحاب خود در آمدیم و نزد ما کنیزکی نوازنده زرد رنگ نمکین نیکو نواز حضور داشت و از بدبختی که بدو راه کرده بود بادعبل بنای شوخی و مزاح و رنجانیدن و آزار رسانیدن نهاد هر چند او را ازین کار و کردار بازداشتن خواستیم بگوش نسپرد اینوقت دعبل روی باما آورد و گفت از من بشنوید تا در حق این فاجره چه گفته ام گفتیم بفرمای چه او را هرچه نهی نمودیم نپذیرفت دعبل گفت :

تخصب کفا قطعت من زندها *** فتخصب الحناء من سودها

کانها والکحل فی مرود مرودها *** تکحل عینها ببعض جلدھا

اشبه شیء استها بخدها

میگوید چون آن جاریه این شعر را بشنید بگریه بنشست و رسوا گشت و بآن اشعار مشهور شد و از آن پس از وجود خود بچیزی کامیاب نگشت .

احمد بن ابی کامل گوید چنان بود که دعبل از سرای خود بیرون میشد و سالی چند غیبت میگرفت و صفحه عالم را بسیاحت میسپرد و باز می گشت و فواید جلیله و مال و بضاعت بدست میکرد و بسا اتفاق می افتاد که در طی راه با مردم راهزن و دزد و صعلوک دچار میشد اما ایشان بدو متعرض نمیشدند و با او میخوردند و می آشامیدند و نیکی میورزیدند و نیز دعبل هر وقت ایشان را میدید طعام و شراب خود را بر زمین مینهاد و ایشان را بطعام و شراب میخواند و دو غلام خود ثقیف و سقف را که مغنی و نوازنده بودند مینشانند تا برای ایشان سرود می نمود و ایشان را شراب

میپیمود دعبل نیز می آشامید و برای آنها انشاد اشعار مینمود و آن جماعت او را شناخته بودند و بواسطه کثرت سفارش باوی بسی ملاقات نموده بودند و او را به جایزه واکرام خرسند میداشتند.

فضل بن حسن بن موسی بصری گوید چنان روی داد که شبی دعبل بن علی نزد یکی از دوستان خود که از مردم شام بود بصبح رسانید .

و نیز جوانی از اهل بیت لهیان که او را حوی بن عمرو سکسکی میخواندند و چهره جمیل و دیداری خورشید نشان داشت با ایشان بخت صاحب خانه که پیری سالخورده و جهان در سپرده و از هم فرو ریخته بود از دیدار آن جمال روان بخش قوت افزا نیرو گرفت و با شوق و شغف بجانب وی جنبش نمود پس دعبل در حق او بگفت :

لولا حویلیت لهیانی *** ما قام ایر الغرب الفانسی

له دواة فی سراویله *** یلیقها النازح والدانی

می گوید این دو شعر در میان مردم شایع و منتشر گشت و حوی را چنان حاوی گردید که مجال توقف در آنشهر را محال دید و از آنجا فرار و دیگر جای را برای اقامت اختیار کرد و آن شیخ فرتوت نیز هر وقت دعبل را میدید زبان به دشنامش میکشید وی گفت مرا رسوا کردی خداوندت رسوا کند .

محمد بن اشعث می گوید از دعبل شنیدم میگفت برای هیچکس هرگز بر من منتهی نبود جز آنکه آرزوی مرگش نمودم .

محمد بن عمر جرجانی گوید در ایام بهار دعبل بشهری در آمد چنان برفی در آن شهر بیارید که هرگز مردم آنشهر در فصل زمستان ندیده بودند یکی از شعرای ایشان بیامد و شعری بگفت و در رقعہ بنوشت .

جاءنا دعبل بثلج من الشعر *** فجادت سماؤنا بالثلوج

نزل الری بعد ما سکن البرد *** وقد اینعت ریاض المروج

فکسانا ببرده لا کساء الله ثوبا من کرسف محلوج

گوید چون فصل خزان و زمستان و برف و تگرگ و بوران در گذشت

و باد بهاری دشت و کوه ساری را در نوشت و نوبت باغ و بوستان و گل و سبزه و انجمن دوستان در رسید این هنگام دعبل بایک دشت برودت اشعار و برف ابیات بجاورد شد آسمان ما نیز بمعاونت ما برف بیارید و رونق بهار را ببرد و از برودتش بر ما پوشانید خداوند هرگز او را جامه از پنبه حلاجی شده برتن نپوشاند میگوید این رقعہ را در دالان سرای دعبل بیفکنند چون بدید و بخواند بدون درنگ برگشت و برفت

عبدالله بن سعید اشقری گوید دعبل بن علی بامن حکایت کرد که چون از خلیفه عصر فرار کردم شبی به تنهایی در نیشابور بیتوته نمودم ناگاه شنیدم با اینکه در بسته بود کسی گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ایخ یرحمک الله ازین حال بدنم را لوره در سپرد و با امری عظیم دچار شدم که با در بسته در این شب این حال و مقال و منوال است گفت عافاک الله هیچ بر خود ترس راه مده چه من یکی از برادران تو از جماعت جن ساکن یمن هستم یکی از اهل عراق بما بیامد و قصیده ترا که میگوئی مدارس آیات حلت من تلاوة و منزل و حتی بقفر العرضات را برای ما بخواند و من دوست همی داشتم که این قصیده را

از تو بشنوم .

دعبل می گوید آن قصیده را بد و برخواندم آن جن چندان بگریست که بیفتاد بعد از آن گفت خداوند رحمت کند آیا برای تو حدیثی نکنم که بر حسن نیت تو بیفزاید و ترا بر تمسک بمذهب خودت اعانت نماید گفتم بلی حدیث بفرمای گفت مدتی بر من همی گذشت و از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام سخن در میان آمد و از فضایل آنحضرت باز همی گفتند .

پس بمدینه برفتم و از آنحضرت شنیدم میفرمود پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام با من حدیث نمود که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود علی و شیعه هم الفائزون علی و شیعیان او فایز و رستگاران و برخورداران هستند ، دعبل میگوید بعد از آن آن جن با من وداع کرد تا باز گردد با او گفتم خدایت رحمت فرماید اگر صلاح

ص: 383

میدانی نام خود را با من باز کوئی چنان کن گفت من ظبیان بن عامر هستم .

راقم گوید این حدیث مشهور و مرفوع و موثق و صحیح است میتوان ازین حدیث مکشوف نمود که آن خبر یکه از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مذکور و در این کتاب نیز مسطور شد که زود است که بعد از من امت من بر هفتاد و سه فرقه شوند يك فرقه از آن ناجی و بقیه هالك هستند مقصود همین جماعت شیعه است و ادله دیگر نیز دارد چه ما مردم شیعی جز این طبقه را ناجی نمیدانیم و هرکس بر مذهب دیگر باشد ها لکش میدانیم اما دیگران با ما منازعت ندارند و هر فرقه خود را ناجی دانند پس فرقه بلامنازع ناجی هستند و ادله ویراهین قاطعه بسیار است و در این مقام بهمین اندازه کافی است :

از اسحق نخعی حکایت است که گفت با دعبل در بصره نشسته بودم و غلامش ثقیف بر فراز سرش ایستاده بود در این اثنا مردی اعرابی در جامه خزی دامن کشان بر ما بر گذشت دعبل باغلامش گفت این پعرایی را بخوان آنفلام اشارتی بدو کرد و او بیامد دعبل با او گفت از کدام مرد می گفت از بنی کلاب گفت از کدام ولد کلاب هستی گفت از فرزندان ابوبکر دعبل گفت آیا گوینده این شعر را می شناسی :

وینتسبت کلبا من کلاب یسبنی *** و محض کلاب یقطع الصلوات

فان انا لم اعلم کلابا بانها *** کلاب وانی باسل النقمات

فکان اذا من قیس عیلان والدی *** وکانت اذا امی من الحبطات

اعرابی گفت این شعر از دعبل است که در حق عمر و بن عاصم کلابی گفته است، آنگاه اعرابی با دعبل گفت تو از کدام مردمی دعبل مکروه داشت بگوید از خزاعه هستم تا ایشان را هجو نماید گفت من از آنقوم هستم که شاعر در حق ایشان گوید

اناس علی الخیر منهم وجعفر *** و حمزة والسجاد ذوالثفتات

ص: 384

إذا فخرُوا يوماً أتوا بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم *** و جبريل و الفرقان و السورات

اعرابی چون بشنید بر جست و همی گفت مرا بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و جبریل و قرآن و سورات راهی نیست .

محمد بن قاسم بن مهرویه از پدرش قاسم حکایت کند که گفت شبی از شبها نزد احمد بن مدبر بودم و این شعر دعبل را در حق احمد بن ابی دواد بدو بخواندم :

ان هذا الذي دواد ابوه *** وایاد قد اکثر الانباء

ساحقت امه و لاطت ابوه *** لیت شعری عنه فمن این جاء

جاء من بین صخرتین صلودین *** عقانین ینبتان الهباء

لا سفاح ولا نکاح و لا ما *** یوجب الامهات و الاباء

این شخص را که دواد پدر اوست و باز یاد نسبت میبرد مادرش را کار بمساحقه و پدرش را روز بلواطه بیایان رفت معذالك ندانم این پسر از کدام مادر و کدام پدر و سخن گفتن و مجامعت و کدام اسبابی که در زناشویی شرط است و از میان کدام دو صخره صما و مادر و پدر نازاد پدیدار شده است .

می گوید احمد بن مدبر تا چهار مر: اعاده قراءت ابیات را خواستار شد و گمان همی کردم که میخواهد حفظ نماید بعد از آن با من گفت دعبل را نزد من بیاور تا او را بخدمت متوکل نایل سازم گفتم دعبل شاعری است که به هجای خلفا و تشیع موسوم است و نهایت کار او این است که حامل الذکر باشد چون احمد این سخن بشنید خاموش شد و از آن پس دعبل را بدیدم و آن حکایت را بدو باز نمودم دعبل گفت اگر من خود نزد احمد بن مدبر حاضر بودم قدرت نداشتم که بیش از آنکه تو گفتی بگویم.

محمد بن جریر گوید این شعر را عبیدالله بن یعقوب به تنهایی بر من فروخواند که از دعبل است و متوکل را هجو کرده و از دیگری نشنیدم :

ولست بقائل قذعاً ولكن *** لا مر ما تعبدك العبيد

قذع باقاف و ذال معجمة وعین بی نقطه فحش و پلید زبانی و بفحش و بدی دشنام دادن اقداع نیز باین معنی است و در حدیث وارد است من قال فی الاسلام شعر اقدعا فلسانه، هدر، هر کس در ملت اسلام شعری بگوید که مردم را بدشنام و فحش و زشتی نام برد زبانش بریده میشود قنذع سخنان زشت قذع دیوث و بی غیرت گوید نمیخواهم در حق متوکل شعری بهجو پاسخنی بدشنام بگویم لکن بچه سبب و علت است که تو را بندگان و غلامان و عبید خودت به بندگی خودشان در آورده .

ابوالفرج میگوید دعبل بن علی در این شعر که گفته است متوکل را بمرض ابنه منسوب و او را مابون خوانده است چه میگوید اگر تو با عظمت سلطنت و قدرت خلافت ما بون نبودی محکوم محکومی و بنده بندگان نمی شدی و این شعر دعبل بزرگترین شعرهاست که در هجا گفته شود. زیرا که اشعاری که بر دشنام رزشت گوئی و هرزه لائی شامل باشد در حقیقت خود آتشین و آن شاعر مجهو شده اند، چنانکه در فارسی نیز پاره ای شعرها گفته شده است که یا عدم اشتمال بر الفاظ رکیکه از نیزه و شمشیر زبان کارتر است .

خاقانیا اگر چه سخن نیک دنیا *** یندی بگویمت بشنورایگانیا

هجو کسی مکن که ز تومه بود بسن *** شاید که او پدر بود و توندانیا

ن جوانی و شوخ چشم و ملیح لمؤلفه با کلان تر از خود میارا جنگ

زانکه گر گوید او را کادم *** تاقیامت بتو است نسبت تنگ

در تو گوئی ترا بکادم من *** دور باشند ز دانش و فرهنگ

خود تو زیبا عروس را مانی *** که بکاد تو میرود آهنگ

گردو وارونه نسبتی بدهی *** دور باشد زهر دوصد فرسنگ

او یکی شاخدار غول بود *** تو ظریف و لطیف و شوخ پلنگ

آنغزال بدیع خوش خط ولخال *** کی تواند درید شیر و پلنگ

محمد بن زکریا بن میمون فرغانی گوید از دعبل بن علی شنیدم در طی کلامی می گفت لیسک، من این کلمه را بروی انکار نمودم دعبل گفت زید الخیل بحصور مبارك رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در آمد فرمود یا زید ما وصف لی رجل الا رأیته دون وصفه لیسک: ای زید هیچ مردی را نزد من صفت نکردند مگر اینکه او را دیدم که فروتر از آن بود که وصف کرده بودند غیر از تو یعنی هر توصیفی و تمجیدی که در غیاب تو مینمودند چون ترا دیدم دارای همان بودی و در کلام آن حضرت لیسک بمعنی غیرک وارد است .

حسین بن ابی السری گوید دعبل با من گفت همواره شعر می گفتم و بعرض ابی مسلم میسرسانیدم و مسلم میفرمود این شعر را پوشیده بدار تا گاهی که این شعر را بگفتم :

این الشباب وایة سلکا سلکا *** لا این یطلب ضل بل هلکا

چون برای مسلم بخواندم گفت اکنون برو و اشعار خود را بطوریکه خواهی و برای هر کس که مایل باشی قراءت کن .

عبد الله بن ابی الشیص گوید دعبل با من حکایت کرد و گفت من و برادرم رزین با قامت حج بر آمدیم و مکاتیبی در سفارش خود از پاره ای کسان بعنوان مطلب بن عبد الله بن مالک والی مصر بگرفتیم و از مکه معظمه بجانب مصر رهسپار شدیم در طی راه مردی که او را احمد بن السراج مینامیدند با ما مصاحب شد و در طول طریق بمؤانست و مجالست و خدمتگذاری ما چنانکه رفقاء را قانون است پرداخت و او را مردی نیکو فرهنگ و شاعر دیدیم اما او را نشناختیم و خویشان را از ما مکتوم داشت و از قصد ما باخبر بود ما با او گفتیم قصیده در مدح مطلب آماده داریم تا تو بنام خودت بدو عرض دهی و سودمند شوی احمد پذیرفت و اظهار سرور و قبول نمود پس قصیده ساختیم و بدو آموختیم و گفتیم این قصیده را در خدمت مطلب معروض دارو منتفع شو گفت بلی چنین کنم چون بمصر رسیدیم و بخدمت مطلب در آمدیم از وی نام بردیم مطلب اجازت داد تا در آمد و ما را گمان چنان بود که

همان قصیده را بدو بیاموختیم انشاد خواهد کرد.

اما چون در حضورش ایستاد از آن قصیده عدول کرد و گفت :

لم آت مطلباً الا بمطلب *** و همة بلغت بي غاية الرتب

افردته برجاء ان تشاركه *** في الوسائل او القاه في الكتب

گفت بدرگاه مطلب جز بدستیاری عنایت و بزرگی مطلب و همت عالی خودش راه نسپردم و مکاتیب مراسلات را شفیع نساختم و اشارت بآن مکاتیبی نمود که من بمطلب رسانیده بودم و در حضورش حاضر بود و این کردار از هر چه از وی بمن گذشته بود دشوارتر افتاد بعد این شعر را بدو بخواند:

رحلت عيسى الى البيت الحرام علي *** ما كان من وصب فيها ومن

القي بها وبوجهي كل هاجرة *** تكاد تقدح بين الجلد والغصب

حتى اذا ما قضت نسكى ثنيت لها *** عطف الزمام قامت سيد العرب

فاممستك وقد ذابت مفاصلها *** من طول ما تعب لاقث ومن نقب

اني استجزت باستارين مستلما *** ركنين مطلباً والبيت ذا الحسب

فذاك للاجل المأمول المسه *** وانت للعاجل المرجو والطلب

هذا ثنائي وهدي مصر سانحة *** وانت انت وقد ناديت من كتب تا

چون این اشعار را قراءت کرد چنان در دل و جان مطلب مؤثر شد که نعره بر کشید لبیک لبیک و آنگاه از جای برخاست و دست احمد را بگرفت و پهلوی

خودش برو ساده امارت بنشانند و گفت ای غلامان بدر زر بیاورید حاضر کردند گفت خلاع فاخره حاضر کنید بیاوردند و منتشر ساختند گفت مرکوب بیاورید در پیش رویش بیاوردند و مطلب از آنجمله چندان در حقش فرمان کرد که چشم او و ما و صدور ما را آکنده گردانید و ما را بسی رشک و حسد رفت که اینگونه قبول شعر برای او اتفاق افتاد و چنان جودتی در اشعار داشت و نیز سخت خشمگین شدیم که خود را از او پوشیده بداشت و با ما اینگونه حیل و مکیدت ورزید و این کردارش بیشتر بر بغض ما بیفزود پس با آنجمله صله و جایزه که در حقش مبدول شد از خدمت مطلب بیرون رفت و ما نیز با دست خالی بیرون شدیم و روزی چند در مصر بماندیم و از آن پس دعبل بطرف اسوان روان گشت و والی شد و از نهایت خشمی که از مطلب داشت او را باین شعر هجو نمود :

تعلق مصر بك المخزيات *** وتبصق في وجهك الموصول

و عادت قوماً فماضر هم *** وشرفت قوماً فلم ينبلوا

شعارك عند الحروب النجا *** و صاحبك الاخور الافشل

فانت اذا ما التقوا اخر *** وانت اذا انهزموا اول

و آن قصیده که دعبل در مدح مطلب گفته بود و مشهور است این است :

ابعد مصر و بعد مطلب *** ترجو الغنى ان ذا من العجب

ان كاثرونا جننا باسرتة *** او واحد وناجننا بمطلب

راقم حروف گوید اگر در آغاز مطلع لفظ بعد مصر و بعد عبدالمطلب استعمال نمی شد بمیمنت نزدیکتر بود چه بعد مطلب محتمل معزولي و مرگ هر دو هست میگوید این هجای دعبل بعد از آنکه مطلب او را والی اسوان نموده و دعبل بدانجا شده بود بمطلب پیوست مطلب در خشم شد و او را از امارت اسوان معزول ساخت و مکتوب عزل او را بدست غلام خودش بدو بفرستاد و باغلام گفت چون باسوان رسیدی در نگ جوی تا در روز جمعه بمنبر بر شود و خطبه براند چون بالای منبر بنشست این مکتوب را بدوده و او را از قراءت خطبه بازدار و او را از منبر

بزیر آر و خودت در مکانش بنشین بالجمله چون غلام باسوان رفت و روز جمعه در آمد و دعبل بر منبر بر آمد و قراءت خطبه را به تنحج اندر شدو خواست زبان بخطبه بر کشایه غلام آن مکتوب و ابد و بداد دعبل گفت تأمل جوی تا خطبه بخوانم و چون از منتو فرود شوم بخوانم غلام گفت این کار نمیشاید با من امر فرموده اند که نگذارم خطبه بخوانی تا این نامه را قراءت کنی دعبل نامه را بخواند و غلام او را معزولا از منبر فرود آورد.

عبدالله بن ابی الشیص گوید دعبل با من گفت مطلب با من فرمود هرگز در این شعر تو ان کاثرونا جننا باسرتة تفکر نکردم جز اینکه تو از تمامت مردمان نترد من محبوب تر بودی و سوگند باخدای در این شعر تو که در حق من گوئی و عادت قوماً فماضر هم و قدمت قوماً فلم ینبلوا، بیندیشیدم جز اینکه از تمامت مردمانت مبعوض ترا دارم.

ابن مرزبان گوید حدیث نمود با من کسیکه از ریاشی از قول الحمد سراج استارین که در شعر خود آورده بود پرسش نموده و اور گفت جایز است بر معنی استار کذا و استار کذا آنگاه ریاشی برای شاهد کلام خود این شعر را برای ما بخواند :

سعی عقالا فلم یتړك لنا سیدا *** فکیف لو قد سعی عمر و عقالین

لاصبح القوم اوقاصاً فلم یجدوا *** یو الترحل والهیجا جمالین

چون دعبل از مطلب برنجید این شعر را در هجو او بگفت و او را بدو تن غلام خودش که یکی علی و دیگری عمر و نام داشت و بآن دو تن متهم بود نکوهش کرد .

فایز علی له اله *** وفتحة عمر و له ربه

فطوراً تصادفة جعیة *** و طوراً تصادفة خریبة

و در این شعر میرساند که مطلب لاطی و ملوط است ففحة بمعنی حلقه سوراخ دبر است .

چون دعبل مردم نزار را در قصیده مشهوره خود هجو کرد اسباب خصومت و مناقضت ابی سعد مخزومی با او و مهاجاة در میانه ایشان گردید و ابوسعد آنچه در هجای دعبل میگفت منتشر نمیشد و مردمان را بحفظ و قراءت آن رغبتی نمیرفت و آنچه دعبل در هجای ابی سعد میگفت در السنه بزرگ و کوچك جاری و ساری و مذکور میشد .

احمد بن هارون گوید روزی بمجلس ابی سعد مخزومی در آمدم و او گفت مرا چه سود میرساند که اشعار جیده بگویم اما مردمان روایت نکنند و نخوانند اما دیگری اشعار رذیله پست بگوید و مردمان بخوانند و او مرا بآن شعر نکوهیده مفتضح سازد اما من بشعر خوب و جید خودم او را رسوا نگردانم گفتم یا ابا سعد کدام کس را اراده فرموده باشی گفت آیا کدام کس را می بینی که من قصد نمایم جز آنکس که لعنت خدای بر او باد دعبل و در حق او گفته ام :

لیس لبس الطیالسا *** من لباس الفوارس

لا ولا حومة الوعی *** كصدور المجالس اهانة

الی آخرها سوگند با خدای در این شهر ما جز علمای شعر باین اشعار

التفات نکرد و دعبل در حق من گوید :

یا ابا سعد قوصره *** زانی الاخت والمره

لو تراه مجیباً *** خلته عقد قنطره

اوتری الایر فی استه *** قلت ساق بمقطره

قسم بخداوند کودکان دبیرستان و راهگذریان و سفله مردم روایت میکنند و من بهیچ موضعی عبور نمیدهم جز اینکه این اشعار را از سفله میشنوم پاره ای از آنان مرا میشناسند و بدانم نکوهش مینمایند و پاره ای مرا نمی شناسند و از دعبل استماع می کنند چه قراءتش بر زبان آسان است .

و دعبل بن علي سبب این مهاجرات را چنان مینگارد و با رفقای خود میگوید برای شما از ابوسعید داستانی ظریف مینمایم یکی روز که در بغداد بودیم و اوقاتی بود که من و ابو سعید از هر وقت بدشمنی و هجای همدیگر بیشتر و سخت تر توجه داشتیم و در پیش روی من صحیفه و دوانی بود و من هجو او را در آن صحیفه می نوشتم ، ناگاه غلام من به نزد من آمد و گفت اینک ابو سعید مخزومی برادر ابوسعید ایستاده است گفتم دروغ میگوئی گفت سوگند باخدای ای مولای من چنین است که میگویم و آن غلام ابو سعید را میشناخت گفتم پس این دو اتوجلد را که در پیش روی من است بگیر و اجازت دادم تا اندر شود و خدای را همی ستایش نمودم که این هتک اعتراض و ذکر قبیح را از میان ما برافکند و کار بصلح انجامید و این بدایت از طرف ابی سعید شد پس بسوی او برخاستم و سلام و تحیت فرستادم و او همی بخندید و شادمان گردید من نیز بر آن گونه از ورودش اظهار سرور نمودم بعد از آن گفتم سوگند باخدای در آنحال صبح نمودم که بر تو حسد می برم .

ابو سعید علي گفت از چه بابت یا ابا علي گفتم بواسطه این سبقتی که در فضیلت بر من یافتی و بملاقات من پیشی جستی با من گفت من امروز میهمان تو باشم گفتم بفرمای تا هر چه دوست میداری حاضر نمایند گفت اگر نزد تو چیزی هست که مآکول بداریم وگرنه در من طعامی آماده حاضر است از غلامان پرسیدم گفتند يك ديگ طعام شبانگاه داریم گفت نهایت آرزو همین است و اتفاقی جید است . آیا مشروبی داری که بیاشامیم وگرنه بفرستم از منزل بیاورند چه در آنجا آیا مشروبی شرابی حاضر است گفتم نزد ما شرابی که بیاشامیم موجود است اینوقت جامه های خود را از تن بیفکند و مرکوب خود را بفرمود تا بازگردانیدند و گفت دوست همی دارم که با ما جز ما دیگری نباشد پس ماکول بخوردیم و شراب بیاشامیدیم . چون شراب در دماغ ماده کرد گفت باین دو غلام خود بفرمای برای من تغنی کنند و آندوتن تغنی نمودند و ابو سعید طربناک شد و شادمان گردید و آن تغنی را

نیک بستود چندان که من نیز در طرب شدم و بسرور او بسرور آمدم. آنگاه با من گفت ای ابوعلی حاجت من در خدمت تو این است که با این دو غلام امر فرمائی از هجایی که تو درباره من گفته برای من تغنی نمایند و چنان بود که آندو تن غلام از بسکه اشعار هجای مرا در حق او شنیده بودند بسیاری از آن اشعار و آن الحان را محفوظ داشتند چون این سخن بگفت گفتم سبحان الله یا ابا سعد آن تاثره کین و خصومت خاموش شد و گرد و غبار عداوت و بغضی که در میان ما بود برخاست و برفت و آن سلسله شر و عناد بر هم گسیخت اکنون از این ترا چه حاجت باین مطالب است گفت ترا بخدای سوگند میدهم چنین کنی چه بر من دشوار نیست و اگر مکروه میداشتم این مسئلت را نمی نمودم من با خویشان همی گفتم آیا میبینی که ابو سعد با من بمزاح و شوخی کار میکند ای غلمان بهر چه اراده کند تغنی کنید گفت این شعر را بخوانید .

یا ابا سعد قوصرة *** زانی الاخت والمصرة

قوصره باقاف وواو وصاد مهمله وراء مشدوده مهمله و مخففه نیز آمده وهاء بمعنی زنبیل خرما میباشد پس آن دو غلام این شعر را همی بخواندند و او همی سر و هر دو کتف خود را می جنبانید و اظهار طرب میکرد و دست بر دست میزد و ما آن روز را بر این گونه بحالت سرور بگذرانیدیم و چون نیک مست شد با من وداع کرد و برخاست و راه بر گرفت . من با غلامان خود امن کردم تا بمشایعت بروند و ایشان با وی تا در سرای راه سپار شدند آنگاه یکی از آن غلامان پیامدند و پاره کاغذی در دست داشت و بمن افکند و گفت ابو سعد مخزومی این پاره کاغذ را بمن داد تا تر امدهم چون بخواندم این دو شعر را نوشته بود:

لدعبل مفتر یمن بها *** فلست حتی الممات انساها

ادخلتنا بیته فاکرنا *** و دس امرأته فنکناها

گفتم وای بر من از ابن الفاعلة بیاورید جلد ودوات را بیاورید و بمن باز گردانید و من دیگر باره بهجای وی باز شدم و بعد از دوروز پاسه روز از آن مجلس

اورا نه او بر من و نه من بروی سلام رانديم .

ابو ناجیه که شیخی است از فرزندان زهیر بن ابی سلمی شاعر مشهور گوید در محضر بنی مخزوم که در بغداد جای داشتند حاضر شدم و برا بو سعد انجمن کرده بودند و این وقت در میان او و دعبل کار هجا بالا گرفته بود و ایشان از زبان دعبل سنك بودند و از آن خوف داشتند که هجایی در حق ایشان بگوید که شامل حال عموم ایشان بشود پس مکتوبی در قلم آوردند و گواهی دادند که ابو سعد از ایشان نیست و چون ابو سعد بشنید برنگین انگشتی خود نقش نمود ابوس العبدان العبدی من بني مخزوم محض تهاون به آنکار ایشان احمد بن عثمان طبری گوید از دعبل شنیدم میگفت هر وقت ابو سعد را هجو میکردم ، چندی گردکان با خود بر میداشتم و کودکان را میخواندم و آن گردکان را بانها میدادم گفتم این شعر را بفریاد بلند بخوانید یا اباسعد قوصره زانی الاخت والمره و این اطفال بدینگونه صیحه برمی بر می کشیدند و باین کردار بر ابو سعد غالب شدم واسم ابوسعد مخزومی عیسی بن خالد بن ولید است و این ابو سعد مکرر مامون را از هجای دعبل بخشم آورد و او را اغرای بقتل وی نمود اما مأمون نپذیرفت و گفت بدون حجت جایز نیست .

معلوم باد ابن خلکان میگوید دعبل در سال دویست و چهل و ششم هجری در طیب که بلده ایست در میان عراق و شهرهای اهواز بمرد و ابوالفرج اصفهانی در اغانی در ذیل هجو کردن دعبل مالك بن طوق را یازانی بن الزانی بن الزانی ابن الزانیه و آزار دیدن از مالك و فرار کردن باهواز و دسیسه مالك و فرستادن مردی را از دنبال او برای تباهی او میگوید آنمرد از دنبال برفت تا او را در قریه از نواحی سوس دریافت و در کمین او بنشست تا بعد از نماز عصر با عصایی که بر سر نوکی آهنین زهر آلود نشانه بر پشت پای او بزد و دعبل از آن زحمت روز دیگر بمرد و در همان قریه او را دفن کردند و بقولی او را بطرف سوس حمل

آن نمودند و در آنجا مدفون ساختند .

حموی می گوید طیب بکسر طاء مهمله و سکون یاء حطی و باء ابجد شهرکی است در میان واسط و خوزستان و مردمش تا کنون نبط و لغت آنها نبطیه است و این طیب از عمارات و ساختمانهای شیث بن آدم علیهما السلام و همیشه مردمش بر ملت شیث هستند که مذهب صائبیه است تاگاهی که نوبت اسلام در رسید و مسلمانی گرفتند و در این شهر چیزهای عجیبی از طلسمات است که پاره ای باطل و بعضی تاکنون باقی است .

از جمله این است که هیچ زنبوری باین شهر اندر نشود مگر اینکه بمیرد و تا نزدیکی زمان ما در این شهر مار و کرم دیده نمیشد و تا این زمان ما کلاغ ابقع و هم چنین عقق در این شهر داخل نمیشود و تفصیل شهر سوس و مقبره حضرت دانیال را که بحکم عمر بن الخطاب در کف رودخانه آنجا مدفون ساختند مسطور نموده ایم بالجمله اخبار دعبل و اشعار و مجالس او بسیار است در این مقام بقدر لزوم سمت ارتسام گرفت .

بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی ندیم از شعرا و مغنیان و ادبای زمان متوکل عباسی

ازین پیش در ذیل مجلات مشکوة الادب بشرح حال ابی محمد اسحق بن ابراهیم بن ماهان بن بهمن موصلی معروف بابن الندیم اشارت کرده ایم و شرحی مبسوط و مستوفی رقم کرده ایم و در طی کتب خلفاء نیز بتفاریق یاد نموده ایم چندانکه حاجت با عادت نمیروود وی از دمای خلفا و صاحب ظرف مشهوره و خلاعت و غنا و فضل و ادب و علم و بلغت و اشعار و اخبار شعر او ایام ناس بود و مأمون میگفت اگر در السنه مردمان سبقت بصنعت غنا نگرفته بود او را منصب قضاوت میدادم و کتب بسیار داشت حتی ابو العباس تغلب میگفت هزار جزو از لغات عرب در کتب اسحق بدیدم

که بجمله را خودش شنیده بود و در منزل احدی لغت را پیش از منزل اسحق و پس از وی در منزل ابن عمرانی ندیدم میلادش در سال یکصد و پنجاهم وفاتش در سال دویست و سی و پنجم در ماه رمضان بعثت ذرب بود و اشعار نیکو می گفت و در شمار فضیلتی عصر میرفت، احوال پدرش ابراهیم نیز مسطور گشت.

در زهر الادب مسطور است که اسحق بن ابراهیم و اصلی گفت وقتی زنی اعرابیه بریکطرف ما بایستاد و گفت ای قوم تعسر بنا الدهر اذقل منا الشکر وفارقنا الغنی وحالفنا الفقر فرحم الله امرأ فهم بعقل واعطی من فضل و واسی من کفاف و اعان علی عفاف : چون شکر گذاری ما اندک شد و سپاس نعمت را چنانکه نگذاشتیم لاجرم روزگار ما را بلغزاند و زمانه ما را فرو افکند و در زیر پای ذلت در سپرد و توانگری از ما کناری گرفت و فقر و نیازمندی با ما حلیف والیف گردید پس خداوند تعالی محفوف برحمت فرماید آن مردی را که از روی عقل بفهمد و از فضول مال ببخشد و بقدر کفاف مواسات جوید و بر طریقت عفاف

اعانت فرماید .

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که اسحق گفت ابو السمرأ با من حدیث کرد و گفت باقامت حج راه بر گرفتم و از نخست بمدینه طیبه شدم و در آن حال که از زیارت قبر منور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باز شدم ناگاه زنی را در پیشگاه مسجد دیدم که از چیزهای طرفه مدینه میفروخت ، و به تنهایی گوشه را اختیار کرده و دو جامه کهنه بر تن داشت و با آوازی آهسته اندوهناک ترجیع همی داد بدو ملتفت شدم و بر او رقت گرفتم با من گفت آیا حاجتی داری گفتم بر این شنیدن

بیفزای گفت تو ایستاده ای اگر بنشستی چه بودی من مانند کسی شرمنده بنشستم با من گفت دانش تو بسرود چگونه است گفتم علم دارم لکن محمود نمیشمارم گفت اگر چنین است پس چگونه بدون آتش ، میخواهی دم بردمم چیست ترا که بمعرفت آن نمی پردازی سوگند با خدای سحور و فطور من همین است گفتم

ص: 396

تا یجذاقت و معرفت نامه پسندیده شدم و از آن پس هر وقت شوهرم نمودار میشد بر پشت می افتادم و آواز بر میکشیدم و بند از جهاز میگشودم و به تغنی میپرداختم و چنانش دل از دست میبرد و بشوق و شورش می افکندم که اگر يك آواز میخواندم بیکدفعه مجامعت جهاز را لذت میداد و اگر دو صوت تغنی میکردم بدو مجامعت با من شب بروز میرسانید و اگر سه گونه تغنی میکردم سه دفعه مقنی میگردد و بلا روب کهنه قنات میپرداخت او دل من بدست می آورد و من خاطر اور امسرور مینمودم و این شعر بخواند:

فکنا کندهای جذیمة حقبة *** من الدهر حتی قبل ان یتصدعا

و ازین پیش در طی این کتب بداستان دو ندیم جذیمة اشارت کردیم اسحق میگوید از سخنان زن چندان بخندیدم که بر شکم خود بچسبیدم و گفتم ای زن نمیکنم که مانند توئی خلق شده باشد گفت خاموش سخن کن گفتم هیچ چیز از مشورت عظیم تر نیست کنایت از اینکه سایه مشورت همسایه ترا به آن مایه رسانید گفت این منت برای تو و این شکر برای من کافی است گفتم اکنون از آن میل و شهوت چیزی برای تو باقی است گفت سوزشی و سوختگی در دل باقی است لکن آندرجه لغمه و جماع طلبی و ایر خواهی که مرا از ادای فریضه فراموشی میداد و از بجای آوردن نوافل شاغل بود نه قسمت آن برفته است پس در برابرش بایستادم و گفتم آیا برای تو حاجتی هست مطابق میل و حالت بجای آورم گفت نیست چه آن عیش و جنبش شهوت فوت شده است چون خواستم باز شوم گفت بیجای باش و زیان زده باز مگرد و از پس به ترنم در آمد و به آوازی که از همسایگان خود مخفی میداشت در این شعر تغنی نمود:

ولی کبد مقروحة من یبعینی *** بها کبدا لیست بذات فروح

اباها علی الناس لا یثرونها *** و من یثتری ذاعلة بصحیح

و هم در آن کتاب مسطور است که روزی اسحق بن ابراهیم موصلی بمردی بگذشت که عودی را میتراشید .

گفت لمن ترهف هذا السيف برای کدام نازك و لطيف میسازی این شمشیر را سیوف مرهفات یعنی شمشیرهای رقیق و نازك دم و تیز و از این پیش در ذیل نگارش حوادث سال دویست و سی و پنجم بموت اسحق اشارت شد .

در حلبة الكمیت مسطور است که از اسحق بن ابراهیم پرسیدند ندیم چند تن باید باشد گفت يك و دو تن غم و اندوه آورد و چون بسه تن پیوسته گردد نظام و چون بچهار تن انتظام گیرد، تمام است و چون عددش به پنج نفر متصل آي---د محبس است و چون شش تن شوند زحمت و ازدهام است و بهفت تن که رسید حکم جیش و سپاه دارد و عددش که بهشت تن اتفاق گیرد عسکر است و چون نه تن شوند کوس جنگ بکوب و چون عشرة کامله گردند با این عده لشکر با هر کس که خواهی پرخاشگر شو .

و هم در آن کتاب از اسحق بن ابراهیم موصلی مسطور است که می گفت بدترین غناء و شعر حد وسط آن است زیرا که غناء و شعر اگر در حد اعلي باشند طرب می آورند و اگر حد ادنی و پست داشته باشند شنونده بخنده می آید و در عجب میشود اما حد وسط نه موجب خنده و نه مایه طرب است .

پایان جلد پنجم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام هادی علیه السلام

به تصحیح حاج علي اصغر خسروی

بتاریخ رجب 1398

ص: 398

فهرست مطالب جلد پنجم ناسخ التواریخ حضرت امام هادی علیه السلام

بعضی مکالمات و حالات متوکل قبل از مقتول شدنش 2

پاره حالات متوکل با پسرش منتصر و بغض او و کشتن پدرش را 5

اتفاق اترک در قتل متوکل 11

عزیمت بغاء صغیر بر قتل متوکل 14

تدابیر منتصر و امراء اترک و دیگران در قتل خلیفه 17

پاره امور و حالا تیکه در آخر زمان متوکل بر قتل او دلالت داشت 20

آهنگ نمودن باغر ترک و اراده کشتن متوکل و فتح بن خاقان را 23

کشته شدن متوکل و فتح بن خاقان بدست اترک 26

بیان غسل و کفن و دفن و مدت عمر و سلطنت متوکل 44

اولاد و سرایا و زنان و اموال و متروکات متوکل 56

بیان پاره اوصاف و اخلاق متوکل 72

بیان پاره ای اخلاق و اوصاف ناپسند و عقاید سخیفه متوکل 101

اجمال حوادث عجیبه که در زمان خلافت متوکل روی داده است 127

اجمال اسامی اعیانی که در زمان خلافت متوکل وفات کرده اند 137

بیان حالات و نتایج اوصاف رذیله و وخامت عاقبت متوکل 148

ص: 399

- پاره ای احادیث که از متوکل مأثور است 153
- بیان پاره ای از کلمات و اشعار متوکل 155
- اسامی وزرا و امرا و مجالسین و مصاحبین متوکل 175
- بیان حال فتح بن خاقان 180
- پاره ای حکایات متفرقه متوکل 192
- حکایت فتح بن خاقان و مبرد و داستان مجنون 219
- حکایت متوکل با یحیی بن اکثم 222
- حکایت احمد بن مدبر و حاسدان او و سعایت نزد متوکل 226
- حکایت سلمه و وصیف ترکی 229
- حکایت متوکل با بختیشوع طیب و بعضی اطباء دیگر 240
- بیان پاره ای حالات متوکل و کسان او با پاره ای جواری 247
- پاره ای از مغنیان معاصر و مجالس متوکل 274
- بیان پاره ای حالات و مجالسات متوکل با شعرا 281
- حکایت ابی عیسی بن متوکل با ابو عکرمه 326
- بیان پاره ای حالات فتح بن خاقان 338
- بیان احوال فضل جاریه متوکل 340
- بیان احوال ابی ابراهیم بن مدبر 343
- پاره اشعاری که در مرثیه متوکل و مادر و متعلقان او گفته اند 355
- بیان اخبار و احوال ابراهیم بن صولی 360
- بیان اخبار عبدالسلام بن زغبان معروف به دیک الجن 366
- بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی 394

پایان کتاب 394

ص: 400

مشخصات کتاب

جلد ششم از ناسخ التواریخ امام علی النقی علیه السلام

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

(2537 ش - 1398 5 - ق)

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

جلد ششم ناسخ التواریخ دوران امام علی النقی علیه السلام دنباله بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی

اشاره

در زهر الادب مسطور است که وقتی اسحق بن ابراهیم بیکی از اعزه و ارکان در طلب قدوم واستدعای ورود او بنوشت.

یومنا یوم لین الحواشی وطی النواحی ومساؤنا قدا قبلت و وعدت بالخیر و برقت و أنت قطب السرور و نظام الامور فلا تفردنا فنقل ولا تفرد عنا فنذل .

روزی که بدان اندریم من حیث المجموع خوب و خوش و نرم و مساعد است آسمان ابری رحمت توأمان با رعد و برق که علامت خیر است نمایان است و اسباب عیش و سرور بهمه جهت آماده است و توقطب سرور و نظام اموری اگر ما را یکتنه بگذاری قلیل باشیم و اگر خودت از ما جدائی جوئی ذلیل شویم.

و دیگر در عقد الفرید در فصول زیارت مینویسد اسحق بن ابراهیم موصلی بسوی احمد بن یوسف در باب مصیر بد و نزد احمد بن یوسف بن ابراهیم بن مهدی نوشت : عندی من أنا عنده و حجتها الیک اعلامنا ایاک نزد من کسی است که من نزد او هستم و حجت ما بسوی تو اعلام نمودن ما ترا میباشد کنایت از اینکه در حکم یکتن هستم .

و هم در زهر الادب مسطور است که اسحق بن ابراهیم موصلی گفت روزی بحضور معتصم در آمدم و او خلوت کرده بود و جاریه بروی سرود مینمود و معتصم در حق او سخت در شگفت بود و دیدار و گفتار و رفتار و هنجارش را گرامی میشمرد چون بنشستم معتصم با من فرمود یا ابا اسحق این جاریه و سرودش را چگونه می بینی گفتم ای امیر المؤمنین آرها تقهره بحذق و تختلسه برفق ولا تخرج من حسن الا الی احسن منه وفي حلقها شذور نغم احسن من دوام النعم چون معتصم این کلمات را در تحسین آن جاریه بشنید گفت یا اسحق من غایات الامل ومنسیات الاجل والسقم الداخل والشغل الشاغل وان صفتك لو سمعها من لم يرها لفقد لبه وقضى نحبه این تغنی و سرود نهایت آرزومندی است هر کس بشنود اجل را فراموش کند و این تغنی مرگ را فراموش گرداند سقمی داخل و شغلی شاغل است ، و این صفت که تو نمودی اگر بشنود کسی که او را ندیده است عقل از سرش بیرون شود و جانش تباهی گیرد و ازین کلمات معتصم سقم داخل و شغل شاغل و اینکه گفت هر کس وی را ندیده باشد چنان مینماید که آن جاریه در غناء امتیاز داشته است نه در سیما و ازین پیش در ذیل احوال معتصم باین کلمات باندك اختلافی اشارت رفت .

و هم در آن کتاب مسطور است که از اسحق پرسیدند مجید نوازندگان کیست گفت من يطعف فی اختلاسه و تمکن من انفاسه و تفرع فی اجناسه یکادان يعرف مجالسیه وشهوات معاشریه یقرع مسمع کل واحد منهم بالنحو الذي یوافق هواه و یطابق معناه مغنی مجید کسی است که انتخاب و اخلاس و دل ربائی او لطیف و انفاسش در نفوس متمکن و جای گیر و خاطر پذیر و اجناسش بر وفق سلیقه و خاطر خواه و میل طبع مجالسین او چنان باشد که گوئی همیشه بر حال ایشان شناسا بوده است و بر وفق شهوات و میلان معاشرین و حاضرین باشد و چنان بحذاقت و لطافت تغنی نماید که اگر چندین چند مستمع داشته باشد هر يك را موافق هوای او و مطابق معنا و مراد او گردد.

در زهر الادب مسطور است که اسحق موصلی گفت مردی اعرابی با مردی دیگر می گفت که بعظیت او اعتماد داشت أسأل الذی رحمینی بك ان یرحمک بی از آنخداوندی که ترا وسیله رحمت بمن گردانید خواستار میشوم که بواسطه آنر حمتی که تو یمن نمائی بر تو رحمت آورد و در حقیقت این کلام مختصر و مفید و موجز و بلیغ است .

بیان اخبار ابی محمد قاضی یحیی بن اکثم صیفی از قضات و فضلا و شرای عصر متوکل

ابو محمد یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن اسمعان بن شیخ تمیمی اسیدی مروزی از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم دانشمند عرب است مردی فقیه و عالم بفقہ و بصیر با حکام و در جمله اصحاب شافعی است ازین پیش در طی حالات خلفای بنی عباس بیاره ای حالات و مقالات و عقاید و احکام او در باب قرآن و متعه و مکالمات او با مأمون مسطور آمد ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید یحیی بن اکثم از بدعت سلیم بود و مذهب اهل سنت را رواج میداد از عبدالله بن مبارک و سفیان بن عینیه و غیرهما سماع داشت و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب و وفات سفیان بن عینیه در سال یکصد و نود و هشتم هجری از حکایت او با یحیی بن اکثم رقم کردیم .

خطیب در تاریخ بغداد گوید که یحیی بن اکثم در سن بیست سالگی در مسند قضاوت بصره جای گرفت . مردم بصره او را خورد سال و بیرون ازین شأن و مقام شمردند و با او گفتند قاضی را چند سال از عمر بپایان رفته است یحیی بهوشیاری از او پرسنل ایشان بدانست چه قصد دارند گفت من از عتاب بن اسیدی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم او را بمکه معظمه در یوم الفتح بقضاوت بفرستاد بزرگترم و من از معاذ بن جبلی که رسول خدایش بقضاوت یمن منصوب فرمود مهین سال ترم و از کعب بن توری

که عمر بن الخطاب او را قضاوت بصره داد اکبر هستم و جواب ایشان را احتجاجا بداد غیر از خطیب گوید قضاوت یحیی در بصره در سال دویست و دوم هجری بود و در سال دویست و دهم معزول شد.

گفته اند کتب مصنفه یحیی بن اکثم در فن فقه اجل " از دیگر کتب است اما چون بسی طولانی است مردمانش متروک داشتند و هم او را در اصول چند کتاب است وله کتاب آورده علي العراقيين مسماة کتاب التنبیه ودر میان او وداود بن علي مناظرات کثیره روی داده است و عزل او چنانکه در سال وفات او مذکور شد بواسطه پاره نسبتها بود که با و میدادند و شعرهایی که در حق دو پسر ما هروی مسعده و ممازحه با ایشان بکار برده بود روی داد.

ولادت قاضی یحیی در حدود یکصد و شصتم هجری ووفاتش روز جمعه نیمه ذی الحجة سال دویست و چهل و دوم و بقولی در غره سال دویست و چهل و سوم روی داد و در این جهان هشتاد و سه سال زندگانی نمود و در ذیل سوانح سال دویست و چهل و سوم و بیان وفات او بیاره ای حالات قاضی یحیی اشارت رفته است به فلیطلب ههنا.

بیان احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک زیات از وزرا و ادبای عصر متوکل

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابن الزیات اشارت رفته و در ذیل احوال معتصم و دائق و متوکل و کشتن متوکل او را پاره مجاری حالاتش نگارش شده است .

ابن خلکان کویدوی دارای ادب و فرهنگ ظاهر و فضل با هر بود و یفضل و ادب و بلاغت و علم بنحو و لغت مشهور عصر و ممدوح علمای نحو و ادب بود و ابیات عاشقانه

و در سال دویست و سی و سوم بتحريك و تقنين قاضی احمد بن ابی دواد چنانکه مذکور افتاد کشته شد .

ابوالفرج اصفهانی گوید اصل وی از جیل است جیل بکسر جیم و یاء حطی اهل جیلان یعنی گیلان را گویند و مکنی با بی جعفر است پدرش عبدالملک بن ابان بن ابی حمزة الزیات یکی از تجار دولت یار کرخ بود و فرزند خود محمد بن عبد الملک را بتجارت و ملازمت آن امر تحريك و تحریص می نمود اما عبدالملک بواسطه بلندی طبع و فروز عقل جز بکتابت و نویسندگی و ادراک معالی توجه نمیکرد تا بسبب این فن انشاء و نویسندگی سه نوبت رتبت وزارت یافت وی اول کسی است که تولیت این امر را بیافت.

عمر بن محمد بن عبدالملک گوید جدم عبدالملک بن ابان از سوداگران متمول کرخ بود و میل او بر آن میرفت که پدرم عبدا املک نیز بهمان شغل تجارت مواظبت جوید و پدرم از قبول این امر امتناع می ورزید و یکتابت و دواوین میپرداخت روزی جدم با او گفت سو کند با خدای در این کار ملازمت میجوئی جززیان نرساند و سود نبخشد زیراکه تو بمنفعت عاجل و آنچه پدرت بآن امر دست دارد و موجب دولت مندی و جاه و اقبال تو و پدرتو است توجه نمیجوئی و در طلب نفع بعد از این که نمیدانی بچه کیفیت و صورت خواهد بود روزی میسپاری پدرم با پدرش گفت قسم با خدای بر تو معلوم خواهد شد که کدام يك از من و تو در کاری که بدان روزگار میسپاریم سودمند تر میشویم بعد از آن روی بخدمت حسن بن سهل وزیر که در فم الصلح بود نهاد و او را بقصیده مدح نمود که اولش این است .

كانها حين تنى خطوها *** اخنس موشى الشوى یرعى القلل

حسن بن سهل صله این قصیده را بده هزار درهم مقرر داشت و عمد با آن صله بخدمت عبدالملک پدرش باز آمد عبدالملک گفت ازین پس باین کار که اندری

ترا ملامت نکنم این محمد بن عبدالملک شاعری مجید بود و هیچیک از کتاب را بدو قیاس نمیتوان کرد و اگرچه ابراهیم بن عباس در این صفت مانند اوست اما این ابراهیم قلیل الکلام و صاحب قصار و مقطعات است و محمد بن عبد الملک شاعری طویل الکلام است و با آن طول کلام مجید و پسندیده است و هم چنین در قصار نیز ممدوح کبار و صغار است و نیز مردی بلیغ و حسن اللفظ است چون تکلم نماید یا بر نگارد.

هارون بن محمد بن عبد الملک حکایت کند که روزی پدرم بمظالم بنشست و چون مجلس پایان رسید نگران شد مردی بجای خود بنشسته و برنخاسته است گفت آیا ترا حاجتی است گفت بلی مرا بخود نزدیک ساز که من مظلومم چون نزدیکش آورد گفت انصاف همی خواهم گفت کدامکس بتو ظلم کرده است گفت تو خود بر من ستم راندی و من بتو دست نداشتم تا عرض حاجت نمایم گفت کدام کس ترا از من محبوب گردانیده است با اینکه نگرانی که مجلس من برای همه کس مبدول و آماده است .

گفت همان هیبت و خوفی که و خوفی که مرا از تو است و در ازی زبان تو فصاحت تو و اطراد حجت تو مانع بیان عرض حال است گفت در چه چیز مظلوم شدی گفت فلان ضیعت مرا وکیل تو بطریق غصب وبدون ادای بهای آن برده است و هر وقت نوبت ادای خراج آید آن مالیات را باسم ادا مینماید تا برای تو ثابت نشود نامی درین ملک و باین تدبیر ملکیت من باطل شود لاجرم وکیل تو غله آنرا میبرد اما خراجش را من میدهم و هرگز کسی این گونه ظلم نشنیده است .

محمد بن عبدالملک گفت این سخن و ادعائی است که به بینه و شهود و چیزهای دیگر حاجتمند است آن مرد گفت آیا وزیر مرا امان میدهد از خشم خود تا جوابش را بازگویم گفت امانت دادم گفت بینه همان شهود است و چون شهادت دادند با گواهی گواهان بچیزی دیگر حاجت نیست پس معنی این سخن تو بینه و شهود و اشیاء دیگر این اشیاء کدام چیز است جز کندی و کار را معطل

ساختن و خود را به تغطرش و نایبائی در آوردن .

محمد بن عبد الملك ازین کلمات بخندید و گفت راست گفתי والبلاء موكل بالمنطق هر چه بلیت به آدمی برسد بسبب منطق اوست یعنی من بواسطه تکلمی که نمودم مجاب شدم و در آن حال که خواستم حق ترامظنون نمایم محقق و متیقن نمودم و من در استعداد و لیاقت اصطناعی میبینم و بعد از آن حکمی رقم کرد که ضیعت او را بدو باز گذارند و يك کر گندم و يك جو در حقش مطلق نمایند و یکصد دینار هم بدو دهند تا در عمارت ضیعتش بکار بندد و آنمرد را در جمله اصحاب و مجالسین خود و دست پروردگان خود در آورد .

و در ذیل قتل ابن زیات باین داستان با اندک تفاوتی اشارت رفته است.

احمد بن محمد بن عبد الملك زیات گوید چون ابراهیم بن مهدی در بغداد بخلافت چنك در افکنند از جماعت سوداگرانی که تمول داشتند مالی بعنوان قرض بگرفت از جمله از جدم عبدالملك نیز ده هزار درم وام گرفت و گفت چون مرا مالی بدست آید بتو باز میدهم اما چون امرش جانب اتمام نگرفت و مدتی مخفی بزیست و بعد از آن ظاهر شد و مأمون نیز از وی راضی گردید و مردان آنچه بدو داده بودند در مقام مطالبه در آمدند ابراهیم گفت من این مال را در کار مسلمانان بگرفتم و همی خواستم از فیء خودشان بخودشان بازگردانم اما امروز کار خلافت با دیگری است چون این جواب او شایع شد پدرم محمد بن عبدالملك قصیده بکفت و مأمون را در آن قصیده مخاطب ساخته بر تحذیر از فساد ابراهیم و تحریص بر قتل ابراهیم و خصومت و عناد او سخنها نمود و آن قصیده را ابراهیم بن مهدی برد و برای او بخواند و گفت قسم بخدای اگر این مال را که از پدرم قرض نمودی رد نکنی این قصیده را بمأمون میرسانم ابراهیم سخت بترسید که مأمون بخواند و بتدبیر هلاکت وی اندر شود پس با محمد گفت مقداری ازین مال را از من بگیر و برخی را مهلت

ص: 8

گذار پدرم قبول کرد و ابراهیم او را سوگندها بداد که در زمان زندگی مامون آن قصیده را آشکار نکند پدرم نیز در آن شرط و عهد وفا کرد و ابراهیم نیز تمام آن مال را بداد و آن قصیده این است:

ضلعي

الم تران الشيء للشيء علة *** تكون له كالنار تقدح للزند

و می گوید و سابقاً نیز بعضی رقم شده است :

وظني بابراهيم ان مكانه *** سيبعث يوماً مثل ايامه النكد

و از آنجمله است:

و ما يوم ابراهيم ان طال عمره *** با بعد في المكروه من يومه عند

اذا هذا عواد المنابر باسته *** تغنى بليلي او بميته اوهند

يقولون متسنى و ايه سنته *** تقوم بجونا للون صل القفاجعد

و بقیه قصیده در اغانی ثبت است عبدالله بن حسین گوید چون محمد بن عبد الملك را بوزارت دعوت کردند شرط بر آن نهاد که قبا بر تن نپوشد بلکه دراعه بر تن بیاراید و شمشیری با حمایل بر روی دراعه بیاویزد و این شرط را از وی پذیرفتار شدند .

طماش حکایت کند که این دنقش حاجب باحضرار محمد بن عبد الملك بیامد محمد درون سرای شد تا جامه بر تن بیاراید و این دنقش غلامانی ماهروی و پسرانی سیمین سرین بدید و این شعر را بخواند و گمان میکرد که محمد بن عبد الملك نمی شود .

و علي اللواط فلا تلومن كاتباً *** ان اللواط سجية الكتاب

می گوید هیچ نویسنده را بر لواطه نکوهش نیست زیرا که لواط سرشت

نویسندگان است ، محمد بشنید و در جواب گفت :

فكما اللواط سجية الكتاب *** فكذا الحلاق سجية الحجاب

اگر لواط از سجایای کتاب است تراشیدن ریش و صاف ساختن روی از جفاهای حجاب نسبت بعشاق محبوب است .

این دتقش با چهره منقش شرمگین شد و زبان بمعذرت بگشود ، محمدبن عبدالملك گفت در صورتیکه اقتصاص در کار نباشد بایست معذرت خواست اما بعد از آنکه مکافات خود را دیدی چه جای عذر خواستن است.

محمد بن موسی گوید این شعر را حسن بن وهب از محمد بن عبدالملك برای من بخواند که در مرثیه زوجه اش سکرانه مادر پسرش عمر و گفته است و حسن از جودت و تازگی و بداعت این شعر در عجب میرفت .

يقولون لى الخلان لوزرت قبرها *** فقلت و هل غير الفؤاد لها قبر

علي حين لم احدث فاجهل قدرها *** ولم ابلغ السن التي معها الصبر

عبدالرحمن بن سعيد ازرقی گوید چنان افتاد که عبدالله بن طاهر در پاره امور خود که باین زیات راجع بود چنان پنداشت که بدرتک و سستی می گذراند و همیخواست با دیگری رجوع کند لاجرم محمد بن زیات نامه در اعتذار بعبدالله بنوشت و در پایان مکتوبش رقم کرد :

اتزعم انني اهوى خليلا *** سواك علي التذالي والعباد

جحدت اذا موالاتى عليا *** وقلت باننى مولى زياد

تراگمان چنان میروود که در دور و نزدیک جز تو دوستی بمیل اختیار کرده ام و از تو بدیگری پرداخته ام اگر چنین باشد بایستی موالات خود را نسبت بعلى صلوات الله و سلامه علیه انکار نموده و خود را مولی زياد بن ابیه خوانده باشم .

عون بن محمد گوید وقتی کنجی محمد بن عبدالملك را بدید و سلام داد و جواب نداد و کنجی گفت :

هذا وأنت ابن زيات تصغرنا *** فكيف لو كنت يا هذا ابن عطار

این گونه تبختر و تکبر ورزی و پاسخ سلام رانی با اینکه زیات زاده هستی

پس اگر عطار زاده بودی چه میکردی و این شعر بمحمد بن عبدالملك پیوست و گفت کیف ينتصف من ساقط احمق وضعة رفعه و عقابه ثوابه چگونه از چنین احمقی داد خواهی توان کرد که پست کردن او بلند کردن او و عقوبت دادن باو ثواب بخشیدن با اوست یعنی چندان پست پایه است که اگر با او طرف شوند و هر توهین و نفرینش نمایند مایه شهرت او و رفعت او است .

يعقوب بن سمار گوید روزی محمد بن عبدالملك با یکی از اصحاب خود گفت چه چیزت از ما دور داشته است گفت مرگ که برادرم ت مرگ برادرم گفت بچه علت بمرد گفت موشی انگشت او بگزید و سرخی بیاورد و از آن مرض بمرد.

محمد بن عبدالملك گفت در قیامت هیچ شهیدی نیاید که از برادر تو اخس سببا وانزل قاتلا واضیع میتة واطرف قتلة باشد .

ابو العیناء گوید محمد بن عبدالملك زیات با احمد بن ابی دواد قاضی معادات و دشمنی میورزید و قاضی را هجو مینمود و احمد شعرای عصر را فراهم میساخت و بر هجای ابن زیات تحریص مینمود و بایشان صله و جایزه میداد و از آن پس احمد بن ابی دواد این دو بیت را در هجای ابن زیات بگفت و اجود از سایر هجویات گردید .

احسن من خمسين بيتاً سدى *** جمعك ايا هن في بيت

ما اجوج الناس الى مطرة *** تذهب عنهم وضر الزيت

بالجمله در آغانی از اشعار ابن زیات و مهاجرات و مجاویبات او با پاره معاصرین چندی مذکور است و در این مقام محتاج بنگارش نیست .

ابوالفرج می گوید ابن ابی دواد قاضی القضاة میگفت هیچکس از مردم عرب نباشند جز اینکه طبعاً بر گفتن شعر قادر هستند و در سرشت ایشان ترکیب شده است خواه اندك یا بسیار

بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را بمجلس عیش خود و قرائت فرمودن آنحضرت پاره شعر هارا و گریه متوکل و اهل مجلس او

مسعودی در مروج الذهب ابن جوزی در تذکره و شبلینجی در نور الابصار و ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان و شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف بیا با خواجه حسینی بلخی قندوزی در ینابیع المودة و اغلب مورخین و المحدثین شیعی و سنی و مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار از محمد بن یزید مبرد و رواة ثقات دیگر حکایت میکنند که جمعی نزد متوکل عباسی از حضرت ابی الحسن ثالث علی بن محمد علیه السلام سعایت کردند و گفتند در منزل آنحضرت اسلحه و مکاتیب و جز آن از معروضات شیعیان آن حضرت بسیار است .

متوکل آشفته خاطر و چون پلنگ زخم یافته خشمگین گشت و جمعی از اترک و جزایشان را شب هنگام مأمور کرد و امر نمود که بناگاه و علی الغفلة بسرای آنحضرت هجوم آورند چون آن گروه بسرای مبارکش اندر شدند آنحضرت را در يك بيت به تنهایی دریافتند که در بسته و مدرعه از پشم برتن مبارک داشت و در آن بيت هیچ فرش و بساطی جز ریک و ریزه ریک و بر سر همایونش ملحفه از پشم غیر از آن نبود و روی بقبله مبارک با پروردگار خود توجه داشت و به آیاتی از قرآن مجید متضمن وعده و وعید ترم داشت پس آنجماعت برحسب حکم متوکل آن حضرت را بگرفتند و در همان دل شب با همان حال و حالت نزد متوکل بیاوردند و آنحضرت در برابر متوکل ایستاده شد و متوکل بشرب خمر مشغول بود و جام شراب در دست داشت .

چون آنحضرت را بدید سخت بزرگ دید و با عظام آنحضرت پرداخت و بر یکطرف خود بنشانند و از آنچه ساعیان و مفسدان بمتوکل گفته بودند هیچ چیز در منزل امام علیه السلام نیافتند و نیز هیچ حالتی در آنحضرت نیافتند که بآن بهانه گیرند و بآن حضرت تعلل ورزند متوکل آن پیمانہ شرابی را که در دست داشت خواست به آن حضرت دهد فرمود ای امیر المؤمنین واللہ ما خامر لحمی و دمی قط قسم بخدا هر گز شراب با گوشت و خون من مخمر و مخلوط و داخل نشده است مرا ازین امر معاف بدار متوکل آنحضرت را معاف بداشت و عرض کرد شعری برای من انشاد کن که مرا پسندیده آید .

فرمود انی قلیل الروایة للشعر من در انشاد شعر قلیل الروایه و شعر بسیار نمیخوانم متوکل عرض کرد بناچار باید برای من انشاد شعر بفرمائی پس امام صلوات الله علیه در آن حال که نزد متوکل نشستہ بود این شعر را بروی انشاد کند.

قندوزی در ینابیع المودۃ باین حکایت اشارت کند و گوید حضرت ابی الحسن علیہ السلام علی الهادی عابد و فقیه و امام بود و با متوکل گفتند در منزل وی اسلحه موجود است و در طلب خلافت است و بقیه حکایت را بهمان طور که مذکور شد مینویسد اما از اشعار چیزی یاد نمی کند.

و ابن جوزی میگوید که از حضرت علی بن محمد علیہ السلام نزد متوکل خبر چینی کردند و گفتند در منزل آنحضرت کتب و سلاحی از شیعیان او از اهل قم موجود است امام سلام الله علیه در آن عزیمت است که بر این دولت و سلطنت و ثوب گیرد و یقیه حکایت را بطوریکه مسطور شد مذکور نموده و گوید چون متوکل آنحضرت را بدید هیبت آنحضرت او را فرو گرفت و تعظیم و تجلیل نمود و بریک طرف خود بنشانند اما در نور الابصار از دادن توکل جام شراب را نام نبرده است و در کتب مذکوره از اشعار یکه امام علیه السلام قرائت فرموده است شش بیت رقم شده است و

مسعودی نه بیت نوشته است .

باتوا على قلال الاجبال تحرسهم *** غلب الرجال فما اغنتهم القلال

و استنزلوا بعد عن عن معاقلمهم *** فاد دعوا حفراً يا بس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما قبروا *** اين الاسرة و اليتجان و الحلل

اين الوجوه التي كانت منعمة *** عن دونها تضرب الاستاد و الكلل

فافصح القبر عنهم حين سائلهم *** تلك الوجوه عليها الدود ينتقل

قد طال ما اكلوا دهرأ و ماشربوا *** فاصبحوا بعد طول الاكل فدا كلوا

وطال ما عمروا دورأ لتحصنهم *** ففارقوا الدور و الاهلين وانتقلوا

وطال ما كنز و الاموال و ادخرو *** فخلفوها على الاعداء و ارتحلوا

اضحت منازلهم قفراً معطلة *** وساكنوها الى الاحداث قدر حلوا

می گوید چه بسیار گذشتگان گروه و پیشینیان اسوه و پادشاهان کامکار و امرای با اقتدار برای محفوظ بودن از بلایا و مصون ماندن از منایا
برفراز کوههای بلند در عمارات استوار و ارجمند بیتوته نمودند و روز بشب و شب بروز پیوستند تا مگر از گزند نصال نوازل و نبال دواهی
برهند اما این حصون حصینه و جبال رفیعه ایشان را از مکاره و قوارع بلایا بی نیاز نساخت و بناگاه بعد از آن عزتها و اماکن

عزت و جلالت و معاقل سامیه و قلیل عالیه فرود افتادند و بلطمت بلایا و آنغرفات و غرفه در حفره قبر و گودال گور بامار و مور بختند و چه نکوهیده جانی است جای ایشان و چون از بالای آن قصور و قلیل در شکم خاک منزل ساختند هاتقی بانک برافکند و ایشان را از راه نکوهش و عبرت آواز داد چه شد آن سریرهای گردون مسیر و تاجها و حللهها و زینتهای عدیم النظیر و آن دستگاه ملکی و تختگاه سلطنتی و آن صورتهای ناز پرور که در سایه استار و بردهای زرنگار بحالت تنعم و تن آسائی ی گذرانید چون جوابی از ایشان نمایان شد گور ایشان از جانب ایشان زبان

بفصاحت برگشود و در جواب آن هاتف گفت :

همانا این خدهای مخده پسر و آنچه‌رهای گلگون اینک گوشت و پوست بیفکند و کرم زمین بر آنها مکین گردیده است چه بسیار کورانه و جاهلانه در صفحه جهان روز پایان بردند و از نعمتهای یزدانی بخوردند و بنوشیدند و بد و ختند و بیوشیدند و متنعم و ناز پرور شدند و قدر نعمت و شکر نعمت ندانستند بغفلت و غوایت و غرور و شقاوت بگذرانیدند و اکنون بعد از آن خوردنها و اکلها خودشان ماکول و خورده مار و مور آمدند و چه روزگاران دیر باز که عمارات بدیعه و قصور رفیعه برای نگاهبانی خودشان بساختند و بناگاه از لطمه مرک همه را بگذاشتند و در تنگنای قبر راه برداشتند و از اهل و عیال انتقال دادند و چه بسیار زمانها که اموال بیکران را بدفینه و ذخیره جمع ساختند و بیکتر کتاز شاطر مرگ و پیک اجل از همه جدا ماندند و با دشمنان گذاشتند و بگذشتند و ساعتی بر آمد که آفتاب بلا یاب برایشان تابش و آسیاب منایا برایشان گردش گرفت و آن منازل و قصور عالیه محافر و قبود بالیه گردید و آن اندامهای نازلین در بطون زمین دفین گردید نزهت گاه ماهرویان سیم اندام دهشت گاه قبور تیره فام آمد.

چون آنحضرت این اشعار را قرائت فرمود از اثر زبان معجز بیان حالت متوکل و حضار مجلس دیگرگون شد و آوای تار به هابهای گریه آتش بار

ص: 15

مبدل گشت و چنان بر آنحضرت شفقت گرفتند که گفتی نادره و بدیهه از آنحضرت نمایان شد.

راوی گوید سوگند با خدای چنان متوکل پریشان و منقلب و گریان گشت

و مدتی در از اشک از هر دو چشم فرو بارید که روی و ریشش تر گردید و حاضران بجمله اشکها از چشمها روان داشتند و متوکل فرمان داد تا آلات و ادوات خمر و شراب را از مجلس برداشتند و خود جام شراب را از دست بر زمین زد و عیش و عشرت او منغص گردید و بعد از آن به آنحضرت عرض کرد آیا فرضی داری فرمود بلی چهار هزار دینار متوکل امر نمود تا آن و جه را بحضور مبارکش تقدیم کردند و حضرتش را با نهایت اعزاز و تکریم و تعظیم و تفخیم بمنزل شریفش معاودت داد.

قندوزی در ینابیع المودة میگوید چون آنحضرت پهلوی متوکل جلوس فرمود با متوکل تکلمی نمود و متوکل مدتی در از بگریست الی آخر الحکایة و چون این قصیده را در دیوان اشعاریکه بامیر المؤمنین علیه السلام منسوب است رقم کرده اند و محتوی بر مراتب مواعظ و نصایح و اعتبارات کامله است در اینجا مذکور میداریم و آنچه را که رقم کردیم موضوع مینمائیم .

سل الخلیفة اذوافت منیته *** این الجنود واین الخیل و الخول

این المیید التي أرصدتهم عدداً *** این الجدید واین البیض و الإسل

این الفوارس والغلمان ما صنعوا *** این الصوارم والخطیة الذیل

این الکفأة الم یکفوا خلیفتهم *** لما راؤه صریعاً و هو بیتهل

این الکماة التي ما جو الما غضبوا *** این الحماة التي تحمی بها الدول

أبن الرماة الم تمنع با سهمهم *** لما اتک سهام الموت تتصل

هیئات ما منعوا ضیماً ولا دفعوا *** عنک المنیته ان وافی بك الاجل

ولا الرشی دفعتها عنک لو بذلوا *** ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل

ما ساعدوك ولا واساك اقر بهم *** بل سلموك لها يا قبح ما فعلوا

ما قبال قبرك لا ياتي بها احد *** ولا يطوف به من بينهم رجل

ما بال ذكرك منسياً ومطرحاً *** وكلهم باقتسام المال قد شغلوا

ما بال قصرك وحشاً لا انيس به *** يغشاك من كنيفه الروع والرهل

لا تتكرن فما دامت علي ملك *** الا اناخ عليه الموت والوجل

وكيف يرجود وام العيش متصلاً *** وروحه بجبال الموت متصل

وجسمه لبنيات الردي غرض *** وملكه زايل عنه ومنتقل

بپرس از پادشاهان جهان و خلفای زمان گاهی که زمان ایشان بپایان و بیک اجل نمایان و دست فنا بسوی ایشان گرایان میشود کجا هستند آن جنود نامعدود وخیول صحر اسپارو سواران خنجر گذار و آن بزرگیها و کبکبه و هیمنه و پرستارها کجایند آن گنجهای بی پایان که حمل کلیدهای آن بر مردمان نیرومند گران میگشت کجا باشند آن بندگان تناور و درم خریداران پرخاشگر که ایشان را برای روز ورود بلا ووفودقضا آماده و مهیا ساخته بودی کجایند آن جامه های آهنین وزررها و شمشیرهای بران و نیزه های آتش افشان کجایند آن فارسان پهنه والیف دعا وغلایمان عرصه هیجا و آن تیغهای برنده و نیزه های آبدار نزار سنگ گذار کجایند آن مدیران با کفایت و دلیران با درایت آیا نگه داری نکنند پادشاه و خلیفه خود را در آنحال که خوار و زار بر زمین افتاده و زاری و بی قراری می نماید .

کجایند آن دلاوران خونخوار و پهنه سپاران نیزه گذاری که از خشم و ستیز سلاطین و پادشاهان چون دریای بلا بموج و چون شاهباز فنا باوج می آمدند .

کجایند آن حامیان و نگاهبانانی که دولتهای بزرگ را حامی شدند.

کجایند آن تیراندازان جگر دوز آیا با آن تیرهای گذر نده گاهی که سهام مرگ و تیرهای اجل بتو پیایی بود مانع آن نشدند .

هیئات بسیار دور و سخت بعید است یاری کردن و نگاهبان شدن ایشان نه ستمی را از تو باز داشتند و نه دفع مرگ و منیت را از تو توانستند گاهی که مرگ بر تو تازان و گریان گردید و نه در بذل رشوه و نه هیچ افسونی و حالتی و حیلتی اگر در اصلاح امر تو می نمودند سودمند میشد یاری نکردند و همراهی نتوانستند با تو نمایند نزدیکترین آنها بتو بلکه تورا بمرگ و بلا و رنج و عذاب سپردند ای چه زشت کاری و نکوهیده کرداری بود که با تو بجای آوردند چیست گور ترا که از نزدیک و دور هیچکس بآنجا نمیآید و طواف نمیدهد و یاد نمی کند چیست یاد تو و نام تو که فراموش شد و از میان برفت و بازماندگان تو تمام قصد و هم خود را در قسمت کردن میراث و مرده ریک تو مشغول دارند .

چیست حال کاخ و قصر آباد و عیش گاه تو که بیکنایه از مجالسان و مصاحبان و عیش و نوش تهی گردید و هیچ انیسی در آن نماند و از هر سوی ترس و بیم بر تو مستولی گردید.

البته این احوال را در مقام انکار نباش و در عجب مشو زیرا که این جهان غدار و کیهان ناپایدار با هیچ پادشاهی نپائید جز اینکه در پایان کار بسختی مرگ بر پیشگاه آمالش بخفت و پیک اجل بساط عیش و املش را در نوشت و شاطر ترس و بیم دل و جانش تباہ و زایل ساخت و چگونه و از چه حیثیت کسی دوام عیش و قوام کامرانی را جاودانی جوید با اینکه رشته جانس بسلاسل موت و منایا پیوسته است و بدن او سهام حوادث و اسنه نوازل را نشانه و ملک او زایل و برطرف و از وی بدیگری منتقل و در گذرنده است .

و بعضی این اشعار را بخود حضرت امام علی نقی منسوب داشته اند اما این کلام با آنچه آنحضرت «منانی قلیل الروایة للشعر توافق ندارد مگر اینکه امام علیه السلام برای تنبه متوکل و تغییر حال او و حاضران و تصرف در وجود و کیفیات ایشان و استحضرار

خاطر مردمان بالبداهة فرموده باشد یا از امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمناسبت قراءت فرموده باشد تا ایشان را از آنحال خود بگرداند و نگویند متوکل آنحضرت را دره جاس شراب در آورد و جام می تقدیم کرد و بحال خود بماند، یا موجب سوء ظن دیگر هم بشود چه متوکل و اتباع او و پاره اقارب آنحضرت را بسی آرزو میرفت که بتوانند دست آویزی بدست آورده بعضی نسبتها اگر چه بدروغ باشد بدهند و فروغ دولت خود را حاصل نمایند و این کردار آنحضرت خود معجزه باهره ایست.

در نور الابصار بعد از شرح مجلس متوکل و قرائت فرمودن امام علیه السلام این ابیات مسطوره را می نویسد این ابیات را از جمله قصیده بر قصر سیف بن ذی یزن حمیری که مسمی بغمدان و این سیف بن ذی یزن سیفی از ملوک عادلان است در یافتیم که با قلم مسند که با قلم مسند نگاشته بودند چون بعربی ترجمه کرده ابیانی جلیله و موعظتی بلیغه و اولش این است:

انظر لما ذا ترى يا ايها الرجل *** وكن على حذر من قبل تنتقل

وقدم الزاد من خير تسر به *** فكل ساكن دار سوف يرتحل

وانظر الى معشر باتوا على دعة *** فاصبحوا في الثرى رهناً بما عملوا

بنوا فلم ينفع البنيان وادخروا *** مالا فلم يغنهم لما انقضى الاجل

با دیده دور اندیش بیندیش و از آن پیش که خویش را در خاک گور بینی و دستت را از همه کار کوتاه یابی زاد و توشه ای برای این سفر دور و پرخطر آماده دار تا موجب سرور تو گردد چه هر ساکن داری و نافخ ناری زود است که کوس کوچ بکوبد و جلیس نوری یا دچار ناری گردد با عقل خورده بین خوب بنگر

که چه جماعتها و گروهان گروه و انبوهان انبوه بودند که با هزار عیش و نوش و فروشکوه شب بختند و بامدادان در شکم خاک رهین اعمال و دچار گردار شدند اگر بنائی مشید کردند یا اموال بسیار بذخیره آوردند چون پیک اجل بر مرکب حیات و آمال ایشان تازیانه کشید برای ایشان سودمند و از تاخت و تاز حوادث نگاهبان نگشت و بعد از این چهار بیت است :

باتوا علي قلال الاجبال تحرسهم - الی آخر الایات و اگر چنین باشد این ابیات از شعرای عصر جاهلیت است چه ، سیف بن ذی یزن از سلاطین حمیر کسانی که با حضرت عبدالمطلب علیه السلام قبل از تولد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده و از ظهور آن حضرت مژده داده و اسلام آورده است .

بالجمله صاحب نور الابصار می نویسد این سه شعر را نیز بر قصر سیف بن ذی یزن نگاشته یافتند :

من كان لا يطء التراب برجله *** وطئ التراب بصفحة الخد

من كان بينك في التراب وبينه *** شیران كان بغاية البعد

لو بعثر الناس الثرى ورأوهم *** لم يعرفوا المولى من العبد

آنکه پا از سرنخوت نهادی برخاک * اینک او خاک شد و خلق بر او میگذرند برگ سبزی بگور خویش فرست * کس نیاردز پس تو پیش فرست * برامید مال و ملک و بهرها * آمدندت شهرها تا شهرها چونکه مردی و شدی در خاک گور * یکوجب تا کورتو خوانند دور * گر برانگیزه شوند از قبرها * هیچ نشناسند شه را از گدا این تفاوتها است بر پشت زمین * لیک فرقی نیست در بطن زمین * آه من الکنز المدفون

بیان برخی حالات حضرت امام علی النقی با متوکل عباسی و زحماتی که از وی وارد شده است

در کتاب اعلام الوری و اغلب کتب اخبار و احادیث و معاجیز مسطور است که ابراهیم بن عد طاهری گفت چنان شد که متوکل بمرض خراج اسیر دواج گشت و بمردن نزدیک افتاد واحدی را آن جرأت و جسارت نبود که آنخراج را بحدید تافته تهدید کند.

و به بیشتر بشکافد و اطبای حاذق از معالجه عاجز شدند.

مادر متوکل در پیشگاه خالق سپهر و ماه نذر کرد که اگر فرزندش ازین خراج خروج یابد از اموال خاصه خودش مقداری جلیل به آستان ملایک یاسیان حضرت هادی سلام الله علیه تقدیم نماید .

و نیز فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر باین مرد یعنی ابوالحسن علیه السلام کسی را بفرستی همانا بسیار افتد که در خدمتش صفت چیزی و دارویی باشد که خداوند ترا بواسطه آن ازین مرض برهاند.

متوکل گفت کسی را بخدمتش بفرستید پس فرستاده برفت و گفت: «خذوا کسب الغنم فدیقوه بماء ورد وضعوه علی الخراج فانه نافع باذن الله» و بروایت ابن صباغ فرمودی «نفتح من لیلته باهون ما یکون و یکون فی ذلك شفء انشاء الله تعالی». در کتاب مخزن الادویة مرقوم است :

کسب بضم کاف و سکون سین مهمله و باء موحده لغت عربی است و زبان فارسی کنجاره گویند و کشف ماهیت آن نفل چیزهایی است که از آنها روغن میگیرند مانند حبوب و لبوب و بذور و غیرها و مراد بمطلق آن روغن کنجد است و بعضی گفته اند جرم آن است که در آن مطلق دهنیت نمانده باشد .

در قاموس اللغه می گوید : کسب بضم اول کنجاره و ثقل روغن است کنجار بضم اول بروزن رخسار و کنجاره بروزن رخساره و کنجال بروزن دنبال و کنجاله بروزن دنباله این چهار لفظ بيك معنی است که عبارت از نخاله کنجد و هر تخم روغن کشیده و ثقل آن باشد .

اما مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار می فرماید مراد در این عبارت آن چیزی باشد که شبیه به آن عصاره روغن است که از سرگین گوسفند در زیر دست و پایش میریزد و بر هم بچسبد و دوف بمعنی مخلوط ساختن و تر ساختن به آب و نحو آن است .

و ابن صباغ می گوید آن خراج بر حلق متوکل افتاده بود ، بالجمله فرمود از کسب الغنم بگیرید و در کلاب حل کنید و بر آن فرحه بیفکنید تا در همین شب این قرحه منفجر و مفتوح شود و انشاء الله تعالی شفای او در این معالجه است .

چون رسول این سخنان را بگذاشت حضار مجلس بخنده و استهزاء لب و دندان گشودند و بر دواساز می خندیدند فتح بن خاقان گفت چه زبان دارد که این دستور را آزمایش کنیم سو کند با خدای من امیدوار بصلاح حال هستم پس کنجاره را بیاوردند و در گلاب بیالودند و نرم ساختند و بر آن فرحه بگذاشتند فی الساعة منفجر گشت و هر گونه ماده که در آن بود بیرون آمد و همان شب بیاسود و این مژده را بمادر متوکل شجاع رسانیدند مادر متوکل شاد و از بند غم آزاد شد و بشکرانه ده هزار اشرفی از مال خود در بدره بنهاد و سرش را مهر کرده تقدیم حضور امام علیه السلام نمود و بقول ابن صباغ يك کیسه دیگر که پانصد دینار سرخ داشت ، اضافه بر آن بدره کرد و تقدیم خدمتش نمود و متوکل را شفای کامل شامل گشت .

و چون روزی چند بلکه مدتی برگذشت دیکدان حسد حساد و عداوت اعداء بجوش آمد و بطحایی در خدمت متوکل بسعایت پرداخت و گفت بسیاری

مال و بضاعت و اسلحه کارزار و مردم جنگ آور در منزل و اطراف ابی الحسن فراهم شده و هیچ نمیتوان از و ثوب و خروج او و انقلاب مملکت و سلطنت آسوده نشست این سخنان در خاطر متوکل که همیشه خودش بکینه آن حضرت و آنخاندان ولایت آیت مشتعل بود مؤثر و اسباب بهانه گردید و سعید حاجب را بخواند و گفت شب هنگام بدون خبر بسرای آنحضرت هجوم کن و آنچه از اسلحه و اموال نزد اوست بجانب من حمل کن .

ابراهیم می گوید: سعید حاجب با من حکایت کرد که شبانگاه بسرای حضرت ابی الحسن برفتم و نردبانی با خود داشتم و بدستگیری آن از دیوار سرای آنحضرت پیام سرای بر آمدم و هم بدستگیری آن بسرای آنحضرت فرود شدن و پله به پله در پای سپردم و از تاریکی ندانستم چگونه وارد سرای شوم، حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا از درون سرای ندا کرد و فرمود: «یا سعید مکانک حتی یأتوک بشمعة ای سعید از جای خود جنبش مکن تا شمعی برای تو بیاورند، چندان درنگی نکردم تا شمعی افروخته بیاوردند و من فرود شدم و آنحضرت را در حالتی دیدم که جبه پشمین و قلنسوه از پشم برتن و تارك مبارك داشت و سجاده بر روی حصیری گسترده در پیش روی مبارکش بود و روی مبارک با قبله داشت و با من فرمود: دونك البيوت ، بهر منزلی و خانه که خواهی بگردش و تفتیش برومن در آن منازل و اتاقها برفتم و تفتیش و پژوهش کامل نمودم و چیزی در آنها نیافتم و بدره را بدیدم که بمهر مادر متوکل مختوم بود و نیز کیسه دیگر که بروایت سابق پانصد دینار در آن بود بدون مهر بدیدم .

ابو الحسن علیه السلام فرمود : «دونك المصلی» جای نماز را برگیر و بنگر چون بلند کردم شمشیری را در شکسته غلافی بدیدم پس آن دو کیسه و شمشیر را برگرفتم و به متوکل بردم چون مهر مادرش را بر آن بدره بدید کسی بدو فرستاد تا بیرون آمد و متوکل از کیفیت آن بدره پرسید گفت چون به آن مرض مریض شدی نذر

کردم که اگر بر هی ده هزار اشرفی از مال خودم تقدیم حضور حضرت ابی الحسن نمایم لاجرم بخدتمش بفرستادم و این مهری است که بر آن کیسه متحرك نشده است و آن کیسه دیگر را که گشودند چهارصد دینار در آن بود.

متوکل چون این داستان را بشنید يك بدره دیگر بر آن بدره افزود و با من فرمود این جمله را بخدتمت ابی الحسن حمل و نیز این شمشیر را بدو بازده و از طرف ما معذرت بخواه سعید میگوید آنجمله دنایر را با شمشیر بحضرت ابی الحسن علیه السلام حمل کردم و سخت از حضرتش خجل و منفعل بودم و عرض کردم یا سیدی در آمدن بسرای تو بدون اذن و اجازه تو بسی بر من گران و ناهموار بود اما چکنم من عبدی مأمور بودم و بر مخالفت امر امیرالمؤمنین قادر نبودم و بقول این صباغ متوکل پانصد دینار بر آن پانصد دیناری که در آن کیسه صغیر بود بر افزود و باسعید حاجب گفت هر دو کیسه و شمشیر را به آن حضرت بازگردان و از آن کرداری که از ما روی داد معذرت بخواه.

سعید میگوید: من با آن جمله بخدتمش باز گشتم و عرض کردم امیر المؤمنین از آنچه از وی نسبت بوجود مبارکت ظاهر شد معذرت میجوید ای آقای من از تو خواهان و مایل هستم که مرا نیز بحل فرمائی (فانی عبد مأمور ولا اقدر علی مخالفة امیر المؤمنین) فرمود ای سعید (وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) زود باشد کسانی که ظلم مینمایند که بکدام محل بازگشت بر می گردند.

و نیز در بحار وارشاد مفید و کافی و اغلب کتب اخبار از حسین بن حسن الحسینی از ابوالطیب یعقوب بن یاسر مروی است که متوکل بانديمان و حضار مجلس میگفت و یحکم همانا عاجز و بیچاره ساخته امر ابن الرضا یعنی امام علي نقی علیه السلام مرا و چنانکه اشارت کردیم حضرت هادی علیه السلام را نیز ابن الرضا می خواندند .

بالجمله گفت هر چند جهد و سعی و کوشش و تدبیر مینمایم که با من شرب نماید و در مجلس من با من ندیم و هم پیاله شود امتناع می ورزد و اجابت نمی فرماید

و هر قدر جهد کردم که در این معنی یعنی علاج این امر فرصتی بدست آورم ممکن نشد یکی از حاضران گفت اگر آنچه مقصود تو است از ابن الرضا نتوانی بآن دست یابی، یعنی مقصود تو این است که آنحضرت را بهر تدبیر که توانی ندیم هم پیاله و هم ننگ و هم آهنگ و مسلک خود سازی و در حضرت خدای عاصی بگردانی تا کیفیات و شئونات عصمت سمات و مقامات ولایت آیاتش را از میان برداری و چون دیگر ندمای فاسق فاجر کافر خود بشناسانی و او را چون یکی ازین فساق بخوانی و عقاید شیعیان و مردمان را از وی بگردانی و از خیال او و تفوق و تقدم او بر آسائی بلکه بازنمایی که آباء و اجداد وی نیز چون وی بودند و اگر خلفا و سلاطین از مننه این گونه تدبیر و اهتمام را میدانستند آنها را نیز با خود و فسق و فجور و معاصی خود شریک میکردند و از پاره قیودات میرستند و از اینجا باطن کفر آمیز والحداد متوکل مکشوف می آید که میخواهد اثاثه نبوت و ولایت و توحید و کلیه عقاید شرعیة را پایمال عناد و خبث سریرت و الحداد خود نماید (و الله متم نوره ولو کره الکافرون).

بالجمله گفت اگر با بن الرضا چنگال مکیدت و دندان آرزویت کارگر نیست اینک برادرش موسی است که مردی است لاهی و لاعب برطعام و قصاف و غراف و بازی گرودف زن میخورد و شراب می آشامد و بتعشق و تخالع و ارتکاب اغلب معاصی و مناهی پوشیده و آشکارا روز میسپارد او را احضار کن و باین امور و ارتکاب این مسائل در میان جمهور مشهور بساز چه مردمان در بیرون این اخبار را از ابن الرضا خواهند شنید و چه میدانند این ابن الرضا کدام است و در میان این برادر و آن برادر فرق نخواهند گذاشت و این افعال را بآن برادر نیز منسوب خواهند داشت و در هر صورت تو بمقصود خود میرسی متوکل مسرور شد و گفت مکتوبی بنویسید که او را میکرمأ روانه دارند.

و نیز متوکل از نخست با بنی هاشم و سرهنگان سپاه فرمان کرد که چون موسی

بیاید بجمله باستقبال و ملاقات و تشریفات او راه بگیرند ازین توقیرات و احترامات نیز مقصودش تفخیم او و توفیر او و توهین برادر امامت سیرتش گردد و بعد از آن مردمان بگویند این ابن الرضا که باین عظمت واحشام وارد شد و خلیفه عصر این چند در تعظیم و تکریمش بکوشید اینک باعمله طرب و شرب و مشار به و تغنی و ملاحظه و مناہی و ملاحی و معاصی الهی روز بشب و شب بروز میرساند و صالح را از طالح نمی شناسد .

و نیز متوکل چنان شهرت داد که موسی بیاید یکی از قراء و اقطاع را در ملک او سپارد و در آنجا بنائی مخصوص او بسازد و هم چنین خمر فروشان و نوازندگان و مغنیان بمنزل او تحویل دهد و در صله و جایزه و بر او توجه کامل بنماید و منزلی خوب و سری و پاکیزه و با تجمل برای وی تهیه و مخصوص او باشد که هر وقت متوکل خواهد در آنجا شود صلاحیت ورود و جلوس او را داشته باشد.

بالجمله چون ابوالحسن فرارسید حضرت ابی الحسن علیه السلام در قنطره و صیف مکانی است که واردین را در آنجا ملاقات نمایند او را بدید و بروی سلام و تحیت فرستاد بعد از آن با او فرمود این مرد یعنی متوکل ترا احضار نموده است .

(لیهنتک و یضع فیک فلا تقر له انک شربت نبیذاً قط و اتق الله یا اخی ان ترتکب محظوراً) تا پرده حشمت ترا چاک زند و مقام بلندی را پست گرداند با او اقرار مکن که هرگز نبید خورده و از خدای بترس ای برادر من که مرتکب محظوری شوی موسی در جواب عرض کرد خواستن متوکل مرا برای ارتکاب همین امر است .

مرا چاره چیست، فرمود: (فلا تضع من قدرک ولا تعص من ربک ولا تفعل ما یشینک فما غرضه الاهتکک) قدر خود را پست مکن و در حضرت پروردگارت بعضیان متاز و بگرد کاریکه موجب شین و عار و عیب و نکوهش تو است مگرد همانا متوکل را جزهتک پرده احترامت مقصودی و مرادی نیست موسی دیگر باره در مقام ابا و امتناع در آمد و حضرت ابی الحسن علیه السلام بتجدید فرمایش و بند

وعظت سخن آورد و موسی بر خلاف امر و فرمایش امام علیه السلام ایستادن فرود و چون عدم اجابت و اطاعتش در آنحضرت مکشوف افتاد که بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ (و من یضلل الله فلا هادی له) پس با او فرمود: (ما ان المجلس الذی ترید الاجتماع معه علیه لا تجتمع علیه انت و هوا بذا) نیک بدان که آن مجلسی را که دل بدان خوشداری که با متوکل فراهم شوی در این مجلس هیچوقت تو دمتوکل باهم مجالس و مؤانس نخواهید شد و از آن طرف موسی بان امید و آرزو سه سال در آنجا اقامت کرد و در هر صبحگاه بر در سرای متوکل حاضر میشد و خویشتن را آماده ترضیه و خرسندی او و بهره مندی خود میداشت و در حد ادراک حضورش بود و در جواب او گاهی میگفتند امروز بکاری اشتغال دارد و شامگاه باز میشد و بهمان طمع و انتظار بامداد دیگر حاضر در گاه می گشت و خواستار تشرف میشد میگفتند خلیفه سکران و سبکران است و مجال ملاقات نباشد همچنان باز میگشت و صبحگاه دیگر به پیشگاه خلافت دستگاه می آمد و اجازت دخول میطلبید میگفتند امروز خلیفه دوائی خورده است و این موسی بر همین حال مدت سه سال آصال بغد و وغدو با صال و دل بحلق و جان بلب رسانید تا مگر ساعتی بمجلس متوکل راه یابد ممکن نشد تا متوکل کشته گردید و این اجتماع موسی و او در مجلس شراب دست نداد.

راقم حروف گوید در پاره ای نکات این خبر اگر بگذرند بسا مطالب دقیقه مکشوف میآید و مقام قدر عالی و قدرت کامل و تصرف امام علیه السلام در تمام موجودات مکشوف و حفظ شئونات امامت و ولایت و خلافت حقه بنظر الطاف الهی معلوم میآید همانا اگر پیغمبران یا اوصیا و خلفای ایشان در ازمنه و ایام خودشان بهزار گونه بلیات و صدمات و قتل و حبس می گذرانیدند چون در صلاح کار دین خداوند مبین بود سر تسلیم و رضا پیش میداشتند زیرا که آن تسلیم و رضا نیز بر شئونات و انجام تکالیف ایشان حجتی دیگر بود اما در هر کجا که قبول ایشان موجب ذلت و اهانت میگشت بهیچوجه پذیرفتار نمیشدند چه زیان آن بدین

میرسید و اسباب ضعف ایمان و یقین میشد چنانکه در این مورد اگر موسی در مجلس شرب و شراب و خمار و قمار و لهو و ملاعب متوکل حاضر میشد و با آن تشریفات که در ورود او داده باین سمت و قیمت معروف میگشت اولاً بر اغلب مردم مجهول می ماند که این ابن الرضا کدام يك باشند و اسباب سلب و ضعف عقیدت فراهم بود .

دیگر اینکه و در نظر آنانکه میدانستند وی موسی مبرقع است همچنان از شئون و جلالت مقام آنخاندان نبوت ارکان کاسته میگشت و اگر موسی در منزل و مقام خود و رفقای خود مرتکب بعضی ملاحی و ملاعب میگشت این گونه لطمه را که در مجلس متوکل میدید نمی دید و اینطور ثلمه در ارکان جلالتش فرود نمی آمد.

لا جرم آنحضرت بیدار او بیرون شد و آن نصایح و مواعظ را بفرمود و چون شقاوت و انکار او را بدید توجه مبارکش بر آن شد که موسی متوکل را در چنین مجلس و محفل ناپسندیده نبیند و غبار ذات و خفت و تنک بر دامان جلالت نسبش نشیند و آلوده افعال قبیحه که لطمه بر شئون آنود مبارک و ارکان دین مبین نشود پس چنین بخواست و با موسی چنان بفرمود و الا اگر نه بسبب توجه و تصرف آنحضرت بودی چگونه موسائی که متوکل با هزاران تدبیر و تکریم احضار و با آن جلالت و توقیر ورودش داده است تا بمقاصدی که دارد بوجود او مدرک شود میسر نگردد و سه سال مانند موسائی که از شهر بشهری احضار و آنهمه توقیر و تعظیم یافته است. همه روز صبحگاه بر در پیشگاه متوکل بیاید و برای ادراک مجلس او زحمتهای برخورد بنهد و ذلتها قبول کند و آخر الامر نه متوکل و نه موسی نه مدیران پیشگاه متوکل بمقصود نایل نشوند بلکه همه آنها چنین امری بزرگ را فراموش کنند و حال اینکه در هر روزی در مجلس عیش و عشرت متوکل انواع اراذل و اوباش حاضر و بملاعب و ملاحی مشغول بودند.

پس معلوم میشود امام علیه السلام کار فرما و مدیر و مدیر ظاهر و باطن تمام عوالم

امکان است و قدرت و سلطنت او و دست توانائی و اختیار او مافوق قدرتها و اختیار هاست اگر در عالم ظاهر بحالتی دیگر متظاهر شوند آن نیز از روی مصلحت و حکمت است نه مقهوریت و ذلت اگر دقیق بشوند و حالات ائمه هدی علیهم السلام را با خلفای عصر بنگرند، میدانند تمام قدرتها منسوب با مام و ذلتها مخصوص مخالفین است مثلاً خلفای بنی امیه و بنی عباس با آن عظمت و استیلا و کثرت ثروت و بسطت سلطنت و قدرت تامه و نفوذ حکم و آنهمه کشور و لشکر و اختیار تام در بذل و بخشش اموال و آن اصحاب و حواشی و آلات و ادوات من جمیع الجهات از ترس و خوف امام عهد علیه السلام او را بتدابیر و تداویر و مکاید عدیده و اسباب چینیه بدربار خود حاضر و محبوس یا مطلق منظور نظر میساختند و دست و جیب ایشان را از اموال و ذخایر و دنانیر و در اهم که اسباب همه نوع پیشرفت و نیل مقصود است خالی مینمودند و ایشان را در بیغوله حبس یا انزوا میگذاشتند.

معذلك از خوف ایشان و شیعیان ایشان خواب و آرام نمی داشتند و اگر امامی را مسموم می نمودند تا چند روز جنازه اش را مکشوف و جسد شریفش را باعیان و ارکان و عموم مردمان نشان میدادند و اطباء حاضر میساختند و استشهاد صادر میکردند که این امام بدون اینکه از خارج صدمه و آزار و ضربه بوجود مبارکش رسیده باشد بموت طبیعی از جهان بگذشت تا مبادا بر شیعیان مجهول بماند و خلق خدای بر خلفای عصر بشورند و آشوب و فساد عظیم در ملک ایشان بیندازند و اسباب انقراض آنخلافت و سلطنت شود و این جمله بواسطه این است که ائمه صلوات الله علیهم بر حق و مخالفین ایشان بر باطل بوده اند از چه روی هرگز شنیده نشد که امامی در مقامی اظهار خوف و دهشت و بیم و وحشت فرماید. والله تعالی خیر الناصرین .

و نیز در کشف الغمه و دیگر کتب اخبار از زرافه حاجب متوکل مسطور است وقتی مردی شعبده باز هندی که با حقه لعب مینمود و مانندش دیده نشده در آن بلدان آمد و متوکل مردی لعاب و بازی گر بود و بر آن اندیشه شد که امام

علی نقی را خجل نماید و با آن مشعبد گفت اگر او را شرمگین و خجل ساختی هزار دینار زر سرخت عطا میکنم آن شعبده کار گفت پس از نخست امر فرمای که نان های نازك سبك بپزند و بر مانده بگذارند و مرا برخوان پهلوی آنحضرت بنشان .

متوکل بر تربیت آن بساط و سماط امر کرد و حضرت امام علي نقی علیه السلام بطعام حاضر شد و برای آنحضرت و آن مجلس بالشی چند در پشت سر حضار از یمین و یسار چیده بودند و بر آن صورت شیری بود .

پس مشعبد بر حسب قرارداد بیامد و پهلوی آنحضرت بسورة بر خوان بنشست امام علیه السلام دست مبارك دراز کرد تا از آن نان بردارد آن مشعبد بعمل و افسانه که داشت کاری کرد که آن نان پرواز نمود .

اراده فرمود تا نانی دیگر برگیرد همچنان بیرانید حضار مجلس بخنده و مضحکه در آمدند حضرت هادی دست مبارك بر آن صورت شیرکه بر بالش بود بزد و فرمود: (خذه) این خبیث را بگیر آن صورت فوراً شیری قوی هیكل گشت و از مسوره بر جست و آن مشعبد لاعب را پاره پاره و خورد کرده و در هم شکسته و تمام اعضایش را بخورد و بیالش بازگشت و بهمان نسبت بصورت خود بازگشت.

حضار از دیدار این حال و این کردار سرگشته و حیران شدند و حضرت

هادی صلوات الله علیه برخاست.

متوکل عرض کرد ترا بخدای سوگند میدهم و خواستار میشوم که بنشینی و این مرد را بازگردانی آنحضرت فرمود: (والله لا تری بعدها اتسلط اعداء الله علی أولیائه) سوگند با خدای دیگر او را نخواهی دید آیا میخواهی دشمنان خدای را بر دوستان خدای چیره سازی این سخن بفرمود و بیرون رفت و از آن پس هیچکس آنمرد مشعبد را که صورت شیرش بر درید و ببلعید ندید و نشانی از وی بر جای نماند.

معلوم باد چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مظهر قدرت و جلال و عظمت خدای متعال هستند و مثل اعلی خداوند علی اعلی اعلی الله تعالی علوم مقامهم و سمو مکانهم میباشند .

خداوند در حق عموم بندکان میفرماید ای بنده من مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود بگردانم که اگر بگوئی باش فوراً میباشد بعد از آنکه یزدان تعالی محض رحمت شامله و فیض عظمی نوع بشر را صاحب این شأن و لایق این ادراک عالی که از حد مخلوق برتر است بفرماید و او را متصرف کامل فرماید از اینجا باید قیاس و معلوم نمود که آن کسانی که باعث ایجاد و شاهد بر ایجاد موجودات و نور و روح خالق ارضین و سموات و ولی و خلیفه و پیشکاران نخست و مقدم بر تمام آفریدگان و سبب عرفان و ایقان و اولی بالنفوس و نایب ملک قدوس هستند و بطفیل وجود ایشان عرش و فرش خلق شده است دارای چگونه تصرفات و اقتدارات و اختیارات تامه هستند اگر کسی خوب تصور کند احیاء اموات و تبدیل و تقلب و تقلیب نسبت باشخاصی که مظاهر ذات و صفات خداوند تعالی میباشند چندانشانی و غرابتی ندارد و کارها و افعال و اعمالی که از ایشان صادر شود خیلی بزرگ تر ازین قبیل مطالب و اصحاب خالص العقیده ایشان را آنگونه اعمال ممکن است چنانکه حضرت سلمان و ابوذر و پاره دیگر ازین قبیل بروز آن را ظاهر ساخته اند پس اگر امام بخواهد صورت شیر پرده شیر درنده گردد تا در نظر حضار تصرفی فرماید که چنان بنظر آورند چه خواهد شد و این مطالب دقیق است و بر ارباب فهم و عرفان و بینش نامه مجهول و غریب نیست .

و نیز در کتب مذکوره و مدینه المعاجز مسطور است که ابو محمد فحام گفت عم من منصور گفت حدیث کرد با من پدرم که روزی بمجلس متوکل در آمدم و او مشغول شرب بود و مرا بشرب بخواند گفتم ای آقای من هرگز نیشامیده ام متوکل گفت تو باعلی بن محمد شرب میکنی گفتم نمیدانی آنچه ترا بدست اندر است تر ازین

میرساند و او را ضرر نمی آورد و دیگر این حال را بروی اعادت نکردم یعنی این مکالمه را بحضرت هادی علیه السلام عرضه نداشتم و نزد متوکل نرفتم و چون روزی چند رگدشت فتح بن خاقان با من گفت با متوکل خبر داده اند که جماعت شیعیان و رافضیان هدایایی از قم برای حضرت هادی علیه السلام می آورند و مرا امر کرده است که در کمین این مال باشم و بدو خبر برم هم اکنون تو با من بازگویی از کدام راه می آورند تا از آن طریق اجتناب جویم میگویند من بتجاهل بگذرانیدم و بخدمت امام علیه السلام شدم و کسانی را در حضور مبارکش مشرف دیدم که مناسب نبود معروض دارم حضرت هادی سلام الله علیه تبسم نمود و فرمود (لایکون خیر یاموسی) ای موسی جز خیر و مال خیر نیست.

لم تنفذ الرسالة الاولية از چه روی رسالت نخستین را نگذاشتی، عرض کردم یاسیدی شأن وعظمت ترا اجل از آن دانستم که آن سخن بیهوده را بعرض برسانم، فرمود: (المال یجیء اللیلة ولیس یصلون الیه) این مال را که اهل قم فرستاده اند امشب میرسد و مردم متوکل را به آن دست رسی نیست من در آن شب با هر آنحضرت در خدمتش بماندم و چون از شب پاسی برآمد و آنحضرت بنماز و اوراد بایستاد بیکدفعه رکوع نماز را سلام داد و با من فرمود: «قد جاء الرجل ومعه المال وقد متعه الخادم الوصول الی فأخرج فخذ ما معه» همانا آنمرد آورنده مال بیامده و مال را با خود آورده است و خادم او را مانع شده است که بمن بیاید و مرا ملاقات نماید هم اکنون بیرون شو و آنچه با اوست بگیر من بیرون شدم و زنبیل کوچکی که در آن مال بود با آنمرد دیدم و بگرفتم و بحضور مبارکش در مبارکش آوردم آنحضرت با من فرمود: «قل له هات المخنقة التي قالت له القيمة انها ذخيرة جدتها» دیگر باره نزد آن مرد شو و بگو آن مخنقة یعنی قلاده را که آن ضعیفه قیمه بدو گفته بود که ذخیره جد اوست و برای ما فرستاده است بیاور پس من برفتم و ابلاغ مبارك نمودم و آنگردنبند را بگرفتم و بیاوردم و بحضور مبارکش تقدیم نمودم و با من فرمود: (قل له الجبة التي ادخلتها منها ردها اليها) با آنمرد بگو

آن جبهه را که از آنزن داخل ساختی بخودش بازگردان من برفتم و بدو گفتم گفت بلی دخترک من آنچه را بدید و دل بدو یازید و با این جبهه عوض کرد و من میروم و آنرا میآورم امام هادی علیه السلام با من فرمود بیرون شو و با اینمرد بگو (ان الله تعالى يحفظ لنا وعلیناهاتها من کتفک) خداوند حافظ اموال ما و خود ما میباشد آنچه را از دوشت بر گیر و بده من نزد آنمرد از کتف خود بیرون آورد و بیهوش بیفتاد این وقت امام علیه السلام بسوی او بیرون آمد و با او فرمود: قدکنت شاکاً شا کا فتیقنت) همانا در امامت من دستخوش شک و ریب بودی اینک سرخوش یقین گردیدی.

مجلسی علیه الرحمه میفرماید کلام راوی خبر ابوموسی که گفت دیگر باره بروی اعاده نکردم یعنی آنکلام بیهوده متوکل خبیث بحضرت هادی علیه السلام عرضه نداشتم و همانکلام مراد بر سالت اولیه میباشد.

چه متوکل ملعون چون آنسخن را بگفت مقصودش این بود که بآنحضرت برساند ازین امام علیه السلام رسالت اولیه نماید و فرمود: (یا ابا موسی لم تعد الرسالة الاولیه) بالجمله در خبر چندین معجزه مترتب است:

یکی خبر دادن از کلام متوکل دیگر خبر نیاوردن ابوموسی. دیگر خبر

دادن از تقدیم اموال اهل قم. دیگر خبر دادن از اینکه امشب میرسد. فرمودن ابوموسی را که در پیشگاه مبارک بیتونه نماید تا آسوده خاطر شود.

دیگر خبر دادن از اینکه دست مخالفین بآن مال نمیرسد و آنمال بدون آسیب واصل میشود.

دیگر با خبر بودن از زمان ورود حامل مال و قطع رکوع را بسلام.

دیگر خبر دادن از اینکه خادم مانع آمدن آنمرد حامل مال بحضرت امام

علیه السلام شده است.

دیگر خبر دادن از رئیله و جبهه را که صبیبه آنمرد حامل بجهت دیگر تبدیل کرده بود.

دیگر خبر دادن از اینکه آنجه در زیر لباس کشف آنمرد است و بیهوشی مرد از دیدار این معجزات غریب سمات .

دیگر خبر دادن از اینکه آنمرد در امامت آنحضرت مشکک بوده است. دیگر خبر دادن از یقین آنمرد بامامت آنحضرت و اگر یکی از این اخبار مطابق واقع نمیگشت بالمره اسباب سلب عقاید و ارادت شیعه میگشت.

و دیگر در کتب مذکوره از سلیم کاتب که عمل اخبار سر من رای بده موکول بود حکایت کرده اند که گفت چنانکه متوکل سوار میشد و تنی چند که برای خطبه راندن صلاحیت داشتند بملازمت رکابش راه سپار میشدند و در میانه ایشان مردی از فرزندان عباس بن محمد ملقب بهریسه بود و متوکل او تحقیر و تخفیف مینمود و يك روز برای تحقیر او بدو پیام داد که یکی از ایام را خطبه براندیس روزی بر منبر برفت و خطبه بفصاحت و رجاحت قرائت کرد و متوکل خواست بنماز جماعت برود آنمرد پیش از آنکه از منبر فرود آید بروی سبقت گرفت و بیامد و کمر بند متوکل را از پشت سرش بکشید و گفت ای امیر المؤمنین هر کس خطبه براند باید مردم را نماز بجماعت بگذارد متوکل منفعل شد و گفت ما همی خواستیم او را شرمسار سازیم اما او ما را خجل نمود و این مرد یکی از اشرار بود و روزی با متوکل گفت هیچکس با تو آن نکند که تو خود در حق خودت در امر علی بن محمد علیهما السلام میکنی چه هر وقت بسرای خلافت وارد میشود هیچکس برجای نمیماند جز اینکه خادم آنحضرت میشود و آنحضرت را بتعب برانداختن هیچ پرده نمیگذارند و بفتح بابی یا دیگر امور زحمت نمیدهند بلکه هر وقت وارد میشود درها را میگشایند و پرده ها را در پیش روی مبارکش برافراشته و بلند می گردانند و آنحضرت بدون هیچ زحمت و تعبی وارد شده جلوس میفرماید و چون مردمان این حال را دریابند میگویند اگر متوکل مراتب استحقاق و لیاقت حضرت ابی الحسن بخلافت و امامت نمیدانست اینگونه توقیر و تشریف نسبت

بآنحضرت معمول نمیداشت او را بگذار تا چون بسرای خلافت میشود خودش پرده از بهر ورود خود برافرازد و راه سپارد چنانکه دیگران راه میسپارند و دچار زحمت و حفت گردد متوکل بکار گذاران و خدام سرای پیام فرستاد که از آن بعد چون آنحضرت بسرای خلافت میآمد بتوقیر و احترام و احتشام آنحضرت بر نخیزند و پرده از بهرش بر نگیرند و متوکل بسیار اهتمام داشت که هر گونه خبری که روی میدهد بدو عرضه دارند و صاحب الخبر بد نوشت که امروز چون علی بن محمد بسرای خلافت وارد شد کسی بخدمت و احتشام آنحضرت نپرداخت و پرده از بهرش نیفراخت اما در هنگام وصول آنحضرت بادی برخاست و پرده را بلند ساخت تا گاهی که آنحضرت وارد مجلس شد متوکل در جواب گفت مراقب باشید تاگاهی که ابوالحسن بیرون می آید چه صورت پدید می آید و صاحب خبر دیگر باره خبر داد که چون ابوالحسن علیه السلام اراده خروج فرمود هوای دیگر و بادی از آن باد برخاست و پرده را برافراخت تا آنحضرت باکمال و قر و حشمت بیرون شد متوکل چون این حال و این شأن الهی را دید از کمال بغض گفت هوائی نیست که پرده را بلند سازد و چنین حال دیده نشده است و شما خودتان پرده در پیش رویش بلند کرده اید و این کار را از آن کرد که مباد آن کار تکرار گردد و عقاید مردم بآن حضرت تعلق جوید.

و نیز میگوید روزی امام علیه السلام بمجلس متوکل درآمد متوکل عرض کرد یا ابا الحسن شاعر ترین مردمان کیست و متوکل این سؤال را از آن پیش از علی بن جهم نیز کرده بود و این جهم جمعی از شعراء جاهلیت و اسلام را نام برده بود و چون از آنحضرت پرسید فرمود فلان بن فلان علوی و ابن فحام گوید گمان میبرم که مرادش جمانی است در آنجا که این شعر را گفته است :

لقد فاخرتنا من قریش عصابة *** بمط خدود و امتداد اصابع

فلما تنازعنا القضاء قضی لنا *** علیهم بما فهوی نداء الصوامع

متوکل عرض کرد یا ابا الحسن نداء صوامع چیست فرمود: (اشهد ان لا اله

الا الله و اشهدان عمداً رسول الله) جد من است یا جد تو است متوکل بخندید و گفت رسول خدای جد تو است و ما او را از تو دفع نمیکنیم :

و هم در این حکایت چند معجزه است افزاشته شدن پرده ها و باز شدن درها بامر الهی در زمان ورود آنحضرت. یکی خبر داشتن از قصد امتوکل بتوهین آن حضرت و نتیجه بعکس بخشیدن زیرا که هر قدر متوکل در این امور بیشتر سعی آنحضرت میکرد تا مگر عقاید دیگران را سست گردانند از آن برتری میگرفت و بر عزت آنحضرت و ذلت متوکل افزوده تر میگشت چنانکه در باب پرده نسبت بجد بزرگوارش خلیفه عصر مسطور شد .

دیگر اراده آنحضرت به پرسش متوکل از اشعر ناس و قرائت شعری که بر فخر و مباهات آنحضرت و انکسار مخالف دلالت داشت .

و هم در کتب مذکوره اذا بوعده فحام مسطور است که گفت ابوالجن محمد بن احمد با من گفت هم پدرم با من حدیث نمود که گفت قصد حضور مبارك امام علي نقی علیه السلام را روزی نمودم و عرض کردم یا سیدی همانا این مرد یعنی متوکل مرا مطروح و افکنده ساخته و رزق مرا قطع کرده و ملول و خسته ام ساخته است و هیچ العال اتهامی برای من نیست مگر اینکه او را معلوم افتاده است که من بملازمت حضور مبارکت میپردازم اگر از وی خواستار چیزی شوی بروی لازم است که امر ترا مقبول شمارد و شایسته چنان است که در حق من تفضل فرمائی و از وی در حق من خواستار شوی فرمود: نکفی انشاء الله اگر خدای بخواهد کفایت کار ترا میکنیم و از آنطرف چون شب در رسید فرستادگان متوکل پیایی در طلب من بیامدند و من بدر بار او برفتم و فتح بن خاقان بر در بدیدم که در حال انتظار ایستاده است چون مرا بدید گفت ایمرم مگر شب در منزل خود نمی آسانی از بس که اینمرد یعنی متوکل در طلب تو بر آمده است مرا بزحمت و ملالت انداخته است پس بمجلس متوکل در آمدم و نگران شدم که در فراش خود بنشسته است چون مرا بدید

گفت ای موسی ما از کار تو مشغول شدیم و تو خودت را بر ما فراموشی دادی باز گوی چه چیز از تو نزد ما میباشد گفتم فلان صله و فلان رزق و چندین چیز بر شمردم متوکل امر کرد آنجمله را دو برابر آنچه بود بمن بدادند من گمان بردم که مگر از طرف امام علي نقی علیه السلام در امر من بمتوکل سفارشی رفته است و با فتح بن خاقان گفتم علي بن محمد علیهما السلام باینجا تشریف قدم داده بود گفتم نی گفتم رقعہ رقم فرموده بود گفتم نی پس منصرف گردیده روی براه آوردم فتح بن خاقان از دنبال من بیامد و با من گفت مرا هیچ شك و شبهتی نمی رود که تو از امام علیه السلام خواستار شدی که دعائی بتو تعلیم فرماید یعنی این انقلاب حال متوکل و اینگونه ملاحظت ورزیدن با تو بدون وسیله نمیشود از آنحضرت برای من نیز ملتمس دعائی شو چون بخدمت امام علیه السلام تشریف یافتیم با من فرمود ای موسی (هذا وجه الرضا) این چهره تو صورت رضامندی و خوشنودی است عرض کردم رکت توجه خاطر مبارك تو است ای آقای من لکن ایشان با من گفتند تو نه نزد متوکل برفتی و نه از وی خواستار شدی فرمود: (ان الله تعالى علم منا انا لا نلجأ في المهمات الا اليه ولا نتوكل في الملمات الا عليه وعودنا اذا سئلناه الاجابة و نخاف ان تعذل فيعدل بنا) بدرستی که خداوند تعالی بر حال ما واقف است که در امور خود جز بحضرت او پناه نمیبریم و جز بروی توکل نمیجوئیم و ما را عادت بر آن داده است که او را هر وقت بمسئلت بخوانیم سؤال ما را اجابت فرماید و ما میترسیم که اگر از حال خود عدول کنیم خدای تعالی نیز ما را عدول دهد اشارت باینکه ما میدانیم جز خدای قاضی الحاجات و قادر بر اجابت دعوات و مسئولات نیست و جز بروی توکل نشاید و چون خدای میداند ما این امر را میدانیم لاجرم هر چه از درگاهش بخواهیم اجابت میفرماید و اگر در حال خود و تکالیف خود عدولی دهیم او نیز در کار ما عدول میدهد پس اگر متوکل با تو عطفی ورزد بمیل و اشارت باطنی ما است.

بالجمله ابو موسی میگوید که بحضرت امام هادی علیه السلام عرض کردم فتح بن

خاقان با من چنین و چنان گفت فرمود: (انه یوالینا بظاهره ویجانینا بباطنه) فتح بن خاقان ظاهراً با ما اظهار دوستی میکند لکن باطناً مجانبت دارد (الدعاء لمن يدعو به اذا أخلصت في طاعة الله وأعترفت برسول الله صلى الله عليه وآله وبحقنا اهل البيت وسألت الله تبارك وتعالى لم يحرمك) دعا کردن و از خدای خواستن و خدای را خواندن برای آنکس که میخواند وقتی مستجاب میشود که در طاعت خدای خالص باشی و برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و بحق ما اهل بیت معترف گردی و با این - خدای تعالی را در چیزی مسئلت نمائی خدای ترا محروم نمیفرماید عرض کردم یا سیدی پس تعلیم فرمای مرا دعائی که از جمله ادعیه بدان اختصاص جویم و مخصوص قرائت بدارم فرمود: (هذا الدعاء كثيراً ادعوا الله وقد سئلت الله الا يخيب من دعا به في مشهدي بعدى اين دعا را فراوان خدای را بآن خوانده ام و از خدای تعالی مسئلت نموده ام که خائب و محروم نفرماید کسی را که در مشهد من بعد از بخواند. راقم حروف ازین کلمه که فرمود في مشهدي خبر از شهادت خود میدهد و آن دعاء این است :

(يا عدتي عند العدد و يا رجائي والمعتمد و يا كهفي والسند و يا واحد يا احد يا قل هو الله احد اسئلك اللهم بحق من خلقته من خ-
خلقك ولم تجعل في خلقك مثلهم احداً أن تصلى عليهم و ان تفعل بي كذا و كذا) و در نسخه دیگر و ان تفعل بي كيت و كيت .

معلوم باد آنچه حضرات ائمه اطهار صلوات الله عليهم بخوانند خدای همان را خواهد و بیان در این مطلب در طی این کتب مبارکه در بیانات مختلفه مشروحاً شده است و اگر با سائل گویند ما چنین دعا میکنیم و چنین مسئلت مینمائیم برای دستور العمل او و توسل جستن او و تضرع بدرگاه خالق و توکل بر خالق و توجه به پیغمبر و امام است ازین است که میفرماید استجابت دعا بفلان شرط و شروط است و نیز قبل از تلاوت دعا وعده صریح باصلاح حال مخاطب میدهد .

مجلسی اعلیٰ الله مقامه میفرماید: الدعاء لمن يدعوه به يعني كل من يدعوه به مستجاب له والدعاء تابع لحال الداعي پس اگر در دعاء شرایط دعا نباشد برای دعا کننده استجابت نمیجوید و قول آن حضرت علیه السلام اذا اخلصت مفسر این بیان است و هواظهر .

در مدینة المعاجیز از محمد بن حسن حسینی مسطور است که گفت وقتی در مجلس متوکل مشعبدی هندی حاضر شد و در حقه بازیگری کرد و متوکل را کردار او در عجب آورد و با هندی گفت در این ساعت مردی شریف در مجلس ما می آید چون حاضر شد در حضور او بوی بنمای که او را شرمسار سازی میگوید: چون حضرت ابی الحسن علیه السلام بمجلس در آمد آن هندی بیازی و لعب اندر شد و امام علیه السلام بدو التفات نیاورد هندی از روی مزاح عرض کرد ای شریف کار من ترا بشگفتی در نیاورد گویا تو گرسنه هستی آنگاه اشارت مدور و گردی که بر بساط برگونه گرده نانی بود بنمود و گفت ای گرده نان بسوی این شریف راه بر گیر و آن صورت بلند گشت و ابوالحسن علیه السلام دست مبارك بر صورت شیری درنده که در بساط بود نهاد و فرمود: (قم فخذ هذا) برخیز و این مرد را بگیر فوراً آن صورت شیری در نده گشت و آن هندی را ببلعید و بمکان خودش در بساط بصورتی که بود بازگشت .

متوکل را از دیدار چنین قضیههاییله حال بگشت و از هیبت و خوف بر زمین بروی بیفتاد و هر کس در آن مجلس بیای ایستاده بود فرار کرد و ازین پیش معجز دیگر با مشعبد هندی مسطور شد.

و نیز در مدینة المعاجز و خرایج راوندی و بعضی کتب دیگر مسطور است که جماعتی از اصفهان که از جمله ایشان ابو العباس احمد بن نصر و ابو جعفر عدین علویه بودند گفتند در شهر اصفهان مردی بود که او را عبدالرحمن می نامیدند و از جمله شیعیان شمرده میشد وقتی از وی پرسیدند آن سببی که موجب آن گردید که وی قائل بامامت علی النقی علیه السلام گردید به دیگری چه بود گفت چیزی

شامل است سوای آنچه بیرون از سرای خود دارم و بده فرزند برومند مرزوق شده ام و تاکنون هفتاد و چند سال از روزگارم پایان رفته است و من قائل بامامت این حضرت که بآنچه من در دل داشتم عالم بود و خداوند دعای او را در حق من مستجاب گردانید .

و در این داستان چند معجزه است یکی خبر دادن با عبدالرحمن که خدای دعای ترا در دفع شر متوکل از من مستجاب ساخت .

دیگر اینکه فرمود عمرت را زیاد ساخت .

دیگر مال ترا بسیار گردانید . دیگر فرزندان را بسیار ساخت .

و هم در کتب مسطوره از هبة الله بن ابی منصور موصلی مروی است که گفت در دیار ربیعه ما را کاتبی نصرانی بود از مردم کفر تو نا نامش یوسف بن یعقوب و در میان او و پدرم دوستی و صداقتی بود میگوید وقتی بیامد و در منزل پدرم نازل شد پدرم گفت حال تو چیست که در این وقت باین سامان آمدی گفت مرا بحضور متوکل بخوانده اند و هیچ ندانم در حق من چه اراده کرده است و با من چه خواهد کرد جز اینکه من جان خود را از خدای تعالی بیکصد دینار بخریده ام که بحضرت علی بن محمد بن الرضا صلوات الله علیهم تقدیم نمایم و این دینارها را با خود آورده ام پدرم گفت در این اندیشه که نمودی موفق شدی.

می گوید آن نصرانی بدر بار متوکل روی نهاد و با خوف و خشیت برفت و پس از چند روزی شادان و خندان بجانب ما باز آمد پدرم چون او را برخلافت حالتی که میرفت خرم و مسرور بدید گفت داستان خود و چگونگی حال خود را با من باز نمای گفت بطرف سر من رأی برفتم و تا آنزمان هرگز بدانسوی نرفته بودم پس در سرائی فرود آمدم و گفتم دوست میدارم این صد دینار را بحضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما برسانم و از آن پیش که بدر گاه متوکل بروم تقدیم نمایم یا اینکه احدی از قدوم من آگاه شده باشد و گفت دانسته بودم که متوکل آنحضرت را از

رکوب و بیرون شدن از سرای منع کرده است و امام علیه السلام در سرای مبارکش ملازمت دارد با خود گفتم آیا چسازم مردی نصرانی چگونه از سرای پسر ابن - الرضا علیه السلام پرسش گیرد هیچ ایمن نیستیم که اسباب حادثه شود و در آنچه از آن در حذر و خائف میباشم افزایش گیرد.

می گوید ساعتی در این اندیشه متفکر شدم آخر در دلم چنان افتاد که بر حمار خود سوار شوم و در میان شهر بگردش اندر آیم و حمار را از هر کجا که رهسپار شود مانع نشوم شاید بر شناسائی سرای آنحضرت واقف شوم بدون اینکه از احدی پرسش نمایم میگوید آن دنانیر را در میان کاغذی نهادم و آن کاغذ را در آستین خود جای دادم و بر حمار برنشستم و حمار شوارع و طرق را بر هم می شکافت و کوی و بازار را در هم می نوشت و بهر جا که خود میخواست میرفت تاگاهی که بدر سرای آنحضرت رسیدم حمار بایستاد هرچند بکوشیدم قدمی از قدم بر گیرد بر نداشت پس باغلام خود گفتم سؤال کن این سرای از آن کیست ، گفتند سرای علی بن محمد الرضا علیه السلام است با خود گفتم الله اکبر خدای میداند این حال دلالتی است از جانب خدای که شخص را قانع می گرداند. می گوید در همین اثنا خادمی سیاه از سرای بیرون آمد و گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی ، فرود آمدم و در دالانم بنشانند و خود درون سرای شد و من با خود گفتم این نیز دلالتی دیگر است این غلام نام من و نام پدرم را از کجا میدانست و حال اینکه در این شهر احدی مرا نمیشناسد و نیز هرگز درون این شهر نشده ام.

میگوید همان خادم بیرون آمد و گفت آن دنانیریکه در آستین خود در کاغذداری کجاست بیاور پس بدو دادم و با خود گفتم این دلالت و حجت سوم بر امامت آنحضرت است بعد از آن خادم بیرون آمد و با من گفت اندر آی پس اندر شدم و آنحضرت را در مجلس خودش به تنهایی بدیدم با من فرمودای یوسف: (ما بان لك فقلت يا مولای قذبان لي من البرهان مافيه كفاية لمن اکتفى فقال هیهات انك

انك لا تسلم ولكن سيسلم ولدك فلان وهو من شيعتنا يا يوسف ان اقواماً يزعمون ان ولا يتنا لا تنفع امثالك كذبوا والله انها لتتفع امثالك امض فيما وافيت له فانك ستري ما تحب وسيولد لك رجل مبارك اي يوسف چه ترا نمودار آمد و چه حال پيش آمد عرض كردم اي مولای من چندان برهان برای من آشکار شد که کافی است برای کسی که اکتفا جوید فرمود هیهات بدرستیکه تو اسلام نمی آوری لکن فلان فرزندت بزودی مسلمان میشود و او از جمله شیعیان ماست ای یوسف بدرستیکه آن اقوامی که گمان میبرند که ولایت و دوستی ما امثال ترا سودمند نیست دروغ گفته اند سوگند با خدای ولایت ما امثال ترا سودمند است.

هم اکنون در آنچه قصد کرده و آن نذر که وفا نمودی راه برگیر بدرستیکه زود باشد که میبینی آنچه را که دوست میداری و زود باشد که پسری مبارک برای تو متولد شود می گوید بدرگاه متوکل رفتم و بآنچه اراده داشتم نایل شدم و باز آمدم .

هبة الله راوی خبر گوید پسر این نصرانی را بعد از مرگ پدرش بدیدم سو کند با خدای مسلمی حسن التشیع بود و با من خبر داد که پدرش بهمان حال نصرانیت بمرد و این پسر بعد از موت پدرش مسلمانی گرفت و می گفت: انا بشارة مولای علیه السلام من کی هستم که پیش از آنکه متولد شوم مولایم هادی علیه السلام بتولد و حسن اسلام من و تشیع من من بشارت داد و خود را بشارة المولی نامید .

و در این خبر چند معجزه مندرج است :

یکی بییم و خوف نصرانی و نذر یکصد دینار .

دیگر اندیشمند شدن نصرانی و بتفکر در آمدن و زمام اختیار را با حمار گذاشتن. دیگر مأمور شدن حمار باراده امام علیه السلام و شناسا شدن باینکه نصرانی را بدر سرای امام برساند .

دیگر آمدن غلام سیاه و نام نصرانی و پدر او را بردن.

نان دیگر آمدن نزد نصرانی و خواستن دنانیر را بهمان نشانی که پنهان کرده بود.

دیگر خبر دادن با نصرانی از آن نذری که نموده بود و سبب خوفی که یافته .

دیگر خبر دادن از اصلاح کار نصرانی.

دیگر خبر دادن از قلب نصرانی بعد از مشاهدت دلالات بینات.

دیگر خبر دادن از تولد پسر او .

دیگر خبر دادن از اسلام آن پسر.

دیگر خبر دادن از تشیع او.

دیگر خبر دادن از عدم اسلام خود نصرانی .

و هم در کتب مذکوره از ابوهاشم جعفری مسطور است که گفت متوکل را شبایک و پنجره‌های آهنین و دامها بود که در دیوار عمارات او نصب و آویزان و در میان آنها مرغهای با آواز جای داده بودند و چون روز سلام عام جلوس میکرد متوکل در آن مجلس جلوس مینمود و چندان آوازهای گوناگون از آن مرغهای خوش صوت بر میخواست که هیچکس نمیدانست چه میشوند و چه می گوید و چون حضرت امام علی بن محمد نقی صلوات الله علیهما وارد میگشت این طیور چنان ساکت و خاموش و بی صدا و ندا و حرکت میشدند که احدی صدای آن ها را

نمی شنید .

(کأن علی رؤسهم الطیر) و بر این حال بودند تاگاهی که آنحضرت از ملاقات متوکل منصرف و بازگشت میگرفت و چون از آن سرای بیرون میشد دیگر باره آنمرغها باصوات مختلفه و آوازهای گونه گونه باز میشدند و هم اور اکبکی چند بود که در سرای در خرام بودند و چون آن حضرت پدیدار میشد از مواضع خود حرکت نمی کردند و چون امام علیه السلام باز میگردید آن کبکها نیز بحال خود بحرکت می آمدند .

ص: 44

دیگر در مناقب ابن شهر آشوب و راوندی در خرایج و مدینه المعاجیز و اغلب کتب اخبار مسطور است که در ایام خلافت متوکل عباسی زنی بادید گشت که میگفت من زینب دختر فاطمه زهرا صلوات الله علیهما دختر رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم میباشم متوکل با او گفت تو زنی جوان هستی و از زمان رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم تاکنون سالهای بسیار بر گذشته است در جواب گفت رسولخدا دست مبارک بر سر من مسح فرمود و از خدای بخواست که در هر چهل سال مدتی جوانی مرا بمن بازگرداند و تاکنون بر مردمان ظاهر نشده بودم و در این اوان که حاجتی یمن دست داد با ایشان روی آوردم .

متوکل مشایخ و سالخوردهگان آل بنی طالب و فرزندان عباس را بخواند

و گفت این زینب نام را ادعا چنین است پاره ای از ایشان گفتند زینب بنت فاطمة صلوات الله علیهما در فلان سال بدیگر جهان خرامیده است.

متوکل با آنزن گفت با این روایت چه میگوئی گفت کذب و زور چه امر من از مردمان مستور بود و کسی بر مر بر مرگ و زندگی من دانا نبود متوکل با آنجماعت گفت آیا شما را جز این روایت حجتی هست که بر این اقامت زن هید گفتند جز این حجتی نداریم متوکل گفت من از فرزندی عباس بری باشم اگر بدون حجتی این زنا بر آنچه ادعا میکند ساکت بگردانم گفتند پس علی بن محمد علیهما السلام را حاضر ساز شاید نزد او حجتی جز این که ما راست باشد پس آنحضرت را دعوت کرده در خدمتش عرضه داشت که این زن چنین ادعا میکند فرمود دروغ میگوید چه زینب سلام الله علیها در فلان سال و فلان ماه و فلانروز وفات کرده است متوکل گفت این جماعت نیز گویند و من نیز سوگند خورده ام که او را در آنچه ادعا میکند مانع نشوم مگر حجتی که بروی لازم افتد فرمود: فها حجة تلزمها وتکرم غیرها این حال حجتی حاضر است که او را خاموش و جز او را مکرم میدارد متوکل عرضکرد این حجت چیست امام علی نقی علیه السلام فرمود: لحوم ولد فاطمة محرمة علي السباع فأنزلها إلى السباع فان كانت من ولد فاطمة

فلا تضرها) گوشت اولاد فاطمه علیهما السلام بر درندگان روانیست تو این زنها بانمکان که درندگانرا فراهم ساخته در افکن اگر این زن از فرزندان فاطمه صلوات الله علیها باشد از درندگان زیان نیابد متوکل با زینب گفت در این باب چه میگوئی گفت وی اراده قتل مرا کرده است امام علیه السلام فرمود در اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام هستند پس فرمود هر کس را که از ایشان میخواهی میگوید ازین سخن رنگ تمام حاضران دیگرگون شد یکی از مبغضین و حاضران با متوکل گفت از چه روی امام علی نقی این آزمایش را با دیگران مقرر میدارد و خودش این کار را متحمل نمیشود متوکل باین سخن مایل شد بدان امید که آنحضرت اقدامی کند و کاری نسازد پس عرضکرد یا ابا الحسن از چه تو خود این کس نباشی فرمود: ذلك اليك اینکار بمیل و اختیار تو است عرضکرد پس چنین کن فرمود چنین میکنم انشاء الله و نردبانی آوردند و بر سباع در بر گشادند و در آنجا شش شیر درنده بود امام علیه السلام از آن نردبان بسوی شیرهای شرز سرسازیر شد و چون بزمین فرود آمد و جلوس فرمود شیرها بحضرتش روی آوردند و خود را در حضور مبارکش بر زمین افکندند و دست بر کشیدند و سرها در پیش رویش بر زمین نهادند و آنحضرت بادت قدرت الهی بر آنها بسود و اشارت فرمود بگوشه رود و آن حیوان بناحیه برفت تا برهما نحال و منوال يك بيك مورد نوازش آمدند و اعتزال جستند و در برابر آنحضرت بایستادند .

وزیر متوکل چون این امر عجیب و حادثه غریبه و معجزه باهره را بدید با متوکل گفت این کاری مقرون بصورت نبود زودتر امر کن پیش از اینکه این خبر شایع و فاش گردد امام علیه السلام از اینجا بیرون آید متوکل عرضکرد یا ابا الحسن ما اراده بدی در حق تو نداشتیم بلکه خواستیم ما بر آنچه فرمودی بیقین اندر شویم هم اکنون دوست میدارم که از کنار این سباع ببالا بر آئی آنحضرت برخاست و بطرف نردبان بیامد و آن شیرهای درنده در اطراف آنحضرت بودند و خود را بجامه

های آنحضرت میسودند و چون آنحضرت بر اول پله نردبان پای نهاد حالت انقلاب گرفت آنحضرت بدست خود اشارت فرمود که باز آید پس باز شد و آنحضرت صعود داد و از آن پس فرمود: (کل من زعم الله من ولد فاطمة عليها السلام فليجلس في ذلك المجلس) هر کس چنان گمان میکند و میداند که اولاد فاطمه عليها السلام هست پس بایستی جلوس کند در این مجلس .

متوکل با زینب گفت فرود شو گفت الله الله ادعای باطلی کردم و من دختر فلا نشخص هستم از سختی و خردمندی بر این ادعا بر آمدم متوکل گفت ویرا در میان این سباع در اندازند مادر توکل خواستار شد تا او را بدو ببخشید .

و بروایت علی بن مهزیار میگوید بسامرا برفت و در این وقت زینب کذابه آشکارا گردیده همیگفت من فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام هستم متوکل چون این داستانرا بشنید او را احضار کرد و گفت چه میگوئی زینب خود را بعلی ابن ابی طالب و فاطمه زهراء صلوات الله علیهما نسبت داد متوکل با جلسای خود گفت صحت این سخن از کجا ما را معلوم آید و نزد کدامکس کشف این مطلب بنمائیم فتح بن خاقان گفت باین الرضا علیهما السلام بفرست و او را حاضر ساز تا از حقیقت امر زینب یا تو مکشوف دارد جعفر متوکل آنحضرت را حاضر ساخت و ترحیب و ترغیب فراوان بگفت و آنحضرت را با خودش بر سریرش بنشانند و

عرض کرد این زن چنین ادعا میکند ، فماعندک در این امر چه میفرمائی فرمود:

المحنة فی هذه قریبة ان الله حرم لحم جمیع من ولدته فاطمة وعلی و من ولد الحسن والحسین علیهما السلام علی السباع فآتها للسباع فان كانت صادقة لم تتعرض لها وأن كانت كاذبة اكلتها) امتحان و آزمایش در این امر بسیار زود انجام میگیرد خداوند تعالی گوشت تمام فرزندان فاطمة وعلی و حسن و حسین علیهم السلام را بر درندگان حرام فرموده است هم اکنون او را در میان این شیران درنده بیفکن اگر این زن راستگوی و زینب دختر فاطمه عليها السلام باشد سباع را بآن تعرضی

نخواهد بود و اگر بدروغ سخن نماید درندگانش میخورند چون این تکلیف را بانزن دروغ زن نمودند گفت من بدروغ این ادعا را نمودم و خر خود را سوار شد و در راهگذر سر من و آی رهسپار گشت و همی فریاد بر کشید که من بدروغ سخن گفتم و کنیز او بر دیگر خر همی نعره برآورد که این زینب کذابه است و در میان او و رسول خدا و فاطمه زهراء و علی مرتضی قرابتی نیست و از آن پس بطرف شام بکوچید و چون روزی چند بر این مقدمه در گذشت يك روز نزد متوکل حکایت حضرت ابی الحسن علیه السلام و آنچه درباره زینب امر فرمود مذکور بود.

علی بن جهم شاعر خبیث که دشمن آل پیغمبر بود گفت ای امیرالمؤمنین اگر این کلام ابی الحسن را در حق خودش بیفزائی تا حقیقت قول او معلوم آید نیکو است متوکل را خوش آمد و گفت چنین میکنم پس با حضار آنحضرت فرمان کرد و شیر با نانرا امر نمود که سه روز شیرها را گرسنه گردانند و بقصر حاضر نمایند و در صحبت و مصاحبت آنحضرت بدون بند و زنجیر رها سازند و خودش در منظر بنشست و ابواب درجه را بر بست و در طلب آنحضرت امر کرد و چون حاضر شد بآنحضرت فرمان کرد که از در قصر اندر آید و چون آنحضرت داخل شد و در صحن سرای رسید فرمان کرد تا در بر روی آنحضرت بر بستند و آنحضرت را با آن شیران شرز و درندگان گرسنه تنها در صحن بگذاشت .

علی بن یحیی کویید من در میان جماعتی بودم و ابن حمدون حضور داشت چون آنحضرت بصحن در آمد که از نردبان بقصر بر شود آندرندگان پر نفیر که از آتش جوع و شرار خشم و غرش عظیم نفیر از فلک اثیر میگذرانیدند ، چنان خاموش و آهسته و آرام و ساکن و سالم شدند که گوئی روان در تن ندارند و نرم نرم و با کمال ادب و خضوع و خشوع بحضرتش روی آوردند تا گاهی که در حضور مبارکش دم لا به همیکردند و با کمال اطاعت برگردش بگردیدند و عرض ندویت نمودند و امام علیه السلام که شیر فلک در پنجه قدرتش پنجه و دندان فرو میگذارد با آستین عنایت بر سرهای آنها بسود و با یکان یکان همانگونه معاملات فرمود و آن

درندگان بهمانحال اقامت داشتند تا زمانیکه آنحضرت از همان در که داخلشده بود بیرون رفت و سوار شد و برفت و متوکل مالی جلیل و عظیم و جزیل در صله آنحضرت بفرستاد.

ابن جهم گوید چون این حال عجیب را نگران شدم بیای ایستادم و گفتم ای امیر المؤمنین تو امام هستی همین کار که پسر عمت کرد تونیز بجای بیاور متوکل گفت سوگند با خدای اگر باحدی از مردمان این خبر برسد گردن تو و کردن این گروه را بتمامت میزنم میگوید قسم با خدای تاگاهیکه متوکل بمرد و بدانجا که شایسته او بود برفت از بیم سطوت زبان باینداستان نگشودیم. در کتاب ریاض الشهاده باین حکایت اشارت کرده است و گوید بروایتی زینب کذابه را در میان آن شش شیر درنده افکندند و شیرهایش بر دریدند و بخوردند .

و در کتاب فوحات نیز باین روایت گزارش مینماید و میگوید چون علی این جهم آنسخن را بمتوکل گفت که تو نیز این کار را بکن متوکل گفت

ای ابله با چون منی بازی کنی این درندگان مرا با جامه فرو خواهند برد. علی بن جهم گوید چون متوکل از جامه حیات برست این حکایت را با جماعت شیعیان و موالیان در میان آوردم و موجب فزایش یقین ایشان گردید و این شهر آشوب در مناقب در ذیل این داستان گوید چون متوکل بازینب کذا به گفت نسب خود را باز نمای گفت من زینب بنت علی علیه السلام میباشم و او را بشام حمل کردند و در بیابان بنی الکلب افتاد و در میان آن جماعت بیائید متوکل گفت زینب بنت علی در پیشین روز کار. و تو زنی جوان هستی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق من دعا فرمود که در سر هر پنجاه سال مدتی جوانی من بمن باز آید الی آخر الحکایة و می نویسد بعضی گفته اند وی را در چنگ و دندان سباع تباه ساختند .

وازین پیش در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام و دیگری از حضرات

ائمه صلوات الله عليهم داستان زینب کذا به مذکور شد همینقدر تکرار خبر علامت آن است که میتوان بر صدقش تصدیق کرد اما بدیهی است این زینب افزون از يك نفر و عصر مبارك یکتا از ائمه هدی صلوات الله عليهم نبوده است و اگر معاصرش متوکل است گمان میرود که خود متوکل که از خلفای هوشیار است میدانسته است وی دروغ میگوید اما اشاعه آنرا برای توهین خاندان رسالت نشان مفید میدانسته است و نیز گمان میرود که باین دست آویز بر مردمان مکشوف می شود که زینب دختر علی علیه السلام در جنگ سباع تباہ شد و دروغ گویی بود تا از وقع و قرآنها و عقیدت مردمان بکاهد و باین دست آویز حضرت هادی علیه السلام را خوراک درندگان نماید اما نمیدانست انوار ساطعه ولایتیه آنحضرت بفرروز و فروغش می افزاید و متوکل مفتضح تر و مغبون تر می گردد «والله متم نوره ولو كره الكافرون».

و دیگر در کتب مذکوره از این ارومته مذکور است که گفت در ایام خلافت متوکل بسر من رای در آمدم و نزد سعید حاجب بر فتم و این وقت متوکل عباسی حضرت ابی الحسن هادی علیه السلام را بدو سپرده بود تا آنحضرت را بقتل رساند چون من نزد سعید در آمدم گفت آیا دوست میداری ترا نظر یخدای خودت بیفتد گفتم سبحان الله پروردگار مرا ابصار نتواند دید و درک نمود. گفت این شخص را که شما امام خود میدانید میگویم گفتم این امر را مکروه نمی دارم سعید گفت هما نامتوکل مرا امر کرده است که وی را بکشم و من فردا اور امیکشم و صاحب البرید نزد سعید بود با من بطور پوشیده گفت چون صاحب البرید بیرون برود تو ازد آن حضرت بر و در نگی نرفت و صاحب البرید برفت سعید گفت هم اکنون بخدمت آنحضرت در آی و من در آن سرائی که امام علیه السلام را در آنجا محبوس ساخته بودند بر فتم و ناگاه در برابر آنحضرت دیدم گوری را حفر می نمایند چون بخدمتش در آمدم و سلام بدادم گریستنی بس سخت مینمودم فرمود چه چیزت می گریاند، عرض

کردم بر آنچه می بینم فرمود (لاتبک لذلك فانه لا- يتم لهم ذلك) ازین حیثیت گریه مکن چه این کار برای ایشان صورت پذیر نمیشود و بانجام نمی رسد ازین کلام بهجت نظام آن آشوب و اندوه که مرا بر دل و روان بود آرام شد .

آنگاه امام علیه السلام فرمود: (انه لا- يلبث أكثر من يؤمن حتى يسفك الله دمه ودم صاحبه الذي رأته) همانا افزون از دو روز نخواهد گذشت که خداوند خون وی وصاحبش متوکل را که دیدی میریزد، میگوید قسم بخدای افزون از دو روز بر نیامد که آنها کشته شدند.

و پس از چند روز در حضرت ابی الحسن عرض کردم معنی این حدیث رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که میفرماید: (لا تعادوا الايام فتعاديكم) باروزها دشمنی مورزید که ایام با شما معادات میورزند چیست فرمود: (نعم ان لحدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تأویلا) بلی برای این حدیث رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تأویلی است.

شنبه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است و یکشنبه امیر المؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام است و سه شنبه علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من که علی بن محمد و پنجشنبه پسر حسن و جمعه قائم از ما اهل البیت صلوات الله علیهم هستیم .

و در این حکایت چند معجزه بروز نموده است :

یکی خبر دادن باینکه ایشان را بقتل آنحضرت دستی نیست .

دیگر خبر دادن باینکه افزون از دو روز نخواهد گذشت .

و خبر دادن باینکه سعید و متوکل تباه میشوند.

دیگر اینکه کشته میشوند و خون آنها ریخته خواهد شد، و ازین پیش بمعنی ولا تعادوا الايام ، اشارت شده است .

و نیز در کتب مزبوره مرقوم است که ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب

راوندی گفت ابو سعید سهل بن زیاد گفت که ابو العباس مذکور با من حدیث کرد گاهی که در سرای او در من رأی بودیم و سخن از حضرت ابی الحسن علیه السلام در میان آمد گفت ای سهل من ترا بحکایتی که پدرم با من گذاشت حدیث کنم پدرم با من داستان نمود و گفت با معتز بالله بودیم و پدرم کاتب معتز بود و بسرای خلافت آمدیم و در این هنگام متوکل بر تخت خود نشسته بود معتز سلام فرستاد و در حضور متوکل بایستاد من نیز در پس سر او بایستادم و مقرر چنان بود که هر وقت معتز بخدمت متوکل می آمد او را ترحیب مینمود و اجازت جلوس میداد معتز مدتی در از بایستاد و همی یکپای بر میداشت و یکپای بر زمین مینهاد و متوکل او را اجازت جلوس نمی داد و من نگران متوکل بودم که ساعتی بعد از ساعتی چهره اش متغیر میشد و همی با فتح بن خاقان می گفت وی همان کسی باشد که درباره اش می گفتند آنچه می گفتند و سخن را بر من بر می گردانید و فتح روی بدو همی آورد و متوکل را ساکن همی ساخت و میگفت ای امیرالمؤمنین بروی دروغ بسته اند و متوکل بیشتر افرورخته میشد و همی گفت سوگند با خدای این مرئی زندیق را کشم وی همان است که بدروغ ادعای خلافت کند و دولت مرا مطعون سازد و فتح هر چند در تسکین او سعی نمود مفید نگشت تا بدانجا کشید که گفت چهار تن از مردم خزری جلاف که هیچ چیز نمیفهمند نزد من حاضر کن برحسب فرمان چهار نفر حاضر ساختند و چهار شمشیر بآن چهار تن بداد که در بند اول دار الخلافه بایستند و بزبان عربی سخن نرانند و چون حضرت ابی الحسن علیه السلام در آید با آن شمشیرهای آبدار بروی بتازند و اندام مبارکش دار بز ریز نمایند و از شدت خشم و ستیز همی گفت قسم با خدای بعد از کشته شدنش بدنش را میسوزانم و در این حال که متوکل این سخنان را میگفت من از پس سر معتز ایستاده بودم پس پرده و متوکل از شدت غضب نظر به معتز نمی افکند تا اجازت جلوس دهد .

در همین اثنا حضرت ابی الحسن علیه السلام که احضار شده بود از در بیامد و مردمان در پیش آنحضرت مبادرت نمودند تا بنگرند چگونه میشود و آنحضرت بیامد و من نگران بودم که لبهای مبارکش جنبش داشت و با سلامت و عافیت بدون اینکه باکی و خوفی داشته و اظهار جزعی فرماید از میان آن خزریان که به بسالت و شجاعت و جلادت و خون خواری مشهور آفاق بودند برگذشت چون چشم متوکل بر آن حضرت افتاد بی اختیار خود را بجانب آنحضرت از فراز تخت بر زمین افکند و پیش تاخت و خود را بر آن حضرت انداخت و پیشانی و هر دو دست مبارکش را ببوسید و شمشیرش در دستش بود و همی گفت: یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن و حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود پناه میدهم ترا بخدای ای امیرالمؤمنین ازین کار مرا معاف مدار متوکل عرض کرد یا سیدی چه چیز ترا در این وقت اینجا آورد فرمود رسول تو بر من بیامد و گفت متوکل ترا میخواند گفت این زنا زاده دروغ گفته است.

ای آقای من بمنزل همایون خود بازگرد ای فتح ای عبدالله ای معتر آقای خودتان و آقای مرا مشایعت کنید .

پس آنحضرت باز شد و چون خزریان آنحضرت را از دور بدیدند همه بسجده بر زمین افتادند و همه اذعان و اعتراف کردند و فروتنی و بندگی نمودند و چون آن حضرت برفت متوکل آن چهار تن را بخواند و با ترجمان گفت هرچه گویند با من بازگوی آنگاه با آن جماعت گفت از چه بآنچه شما را امر کردم بجای نیاوردید گفتند از شدت هیبت و عظمت او در اطرافش بیشتر از صد هزار شمشیر بدیدیم چنانکه ما را قدرت نظاره آن نبود ازین روی نتوانستیم امر ترا اجراء نمائیم و دلهای ما رارعب و خوف انباشته شد متوکل بافتح روی کرد و گفت ای فتح این صاحب تو است و در روی فتح بخندید و فتح در روی متوکل بخندید و گفت: (الحمد لله الذي بيض وجهه وادار حجته)

و در این حکایت بچند معجزه اشارت است نخست عدم اعتنای آنحضرت بان اموری که متوکل در قتل آنحضرت فراهم کرده بود.

دیگر برگردانیدن مزاج و احوال آن مردم خزری شجاع بی خبر و نادان را .

دیگر انقلاب حال متوکل از آن حالت خشم و ستیز بطوریکه خود را از

تخت بزیر افکند، بعلاوه مهر و خشوع و خضوع ورزید.

و دیگر در بحار الانوار از علی بن ابراهیم از عبدالله بن احمد موصلی از صفر بن ابی دلف کرخی مروی است که گفت چون متوکل عباسی آقای من ابوالحسن عسکری علیه السلام را حبس نمود یعنی بمحبس فرستاد من بدانجا شدم من بدانجا شدم تا خبر آنحضرت را بدانم میگوید رزاقی حاجب متوکل مرا بدید و فرمان کرد تا مرا بخدمت خودش در آورند چون تشریف جستم فرمود ای صقر ما شأنک کار و حال تو چیست گفتم ایها الاستاد خیر است.

استاد کسی را گویند که نظم و نسق سرای و امور آنجا بدو راجع است گفت بنشین چون این سخن بشنید در بدایت و خاتمته کار خویش بیندیشیدم و مفاسدی که در این آمدن خود گمان میبردم بنظر آوردم و گفتم در این آمدن بخطر فتم گوید، چون مردمان از کرد او پراکنده شدند با من گفت حال تو چیست و در چه کار بیامدی گفتم برای امر خیری گفت شاید برای آن بیامدی که از مولای و صاحب خودت پرسى گفتم مولای من کیست مولای من امیر المؤمنین است گفت ساکت باش مولای تو همان حق است از من در اندیشه و دهشت مباش زیرا که من بر مذهب تو هستم گفتم الحمد لله گفت آیا دوست میداری آنحضرت را بنگری گفتم بلی گفت بنشین تا صاحب البرید از خدمتش بیرون آید پس فرو نشستم و چون صاحب البرید بیرون آمد رزاقی حاجب باغلام خودش گفت دست صقر را بگیر و او را به آن حجره که علوی در آنجا محبوس است ببر و او را با علوی تنها بگذار و آن غلام مرا به آن حجره ببرد و اشارت بابیتی نمود پس به آن بیت در آمدم

و امام علیه السلام را نگران شدم که بر بالای حصیری نشسته و در برابرش قیری کنده و آماده است من سلام براندم و آنحضرت جواب بداد و رخصت جلوس بیافتم پس از آن فرمود ای صفرچه چیزت بیاورد عرض کردم سیدی بیامدم تا خبر ترا بدانم و از آن پس نظر به آن قبر کردم و بگریستم آنحضرت با من بدید و فرمود: «یا صقر لا عليك لن يصلوا علينا بسوء الآن ای صفر باکی و تشویشی مدار که ایشان را بر ما دستی نیست.

و هم اکنون گزندی بر ما نتوانستندی فرود آرند گفتم الحمد لله بعد از آن از حدیث لا تعادوا الایام که مذکور شد سؤال کرد .

فرمود بلی ایام ما میباشیم چنانکه آسمانها و زمین بر پای است و تا آخر خبر را بفرمود و فرمود و جمعه پسر فرزندم حسن است د والیه تجمع عصابة - الحق وهو الذي يملؤها قسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً فهذا معنى الایام فلا تعادوه -م في الدنيا فيعادوكم في الآخرة» و در خدمت حضرت قائم علیه السلام اهل حق فراهم میشوند و اوست کسی که زمین را از عدل و داد آکنده میگردداند از آن پس که از ظلم وجود آغنده بود .

پس این است معنی ایام پس با ایشان دشمنی نورزید در دنیا چه ایشان در قیامت با شما عداوت می ورزند بعد از آن فرمود: ودع و اخرج فلا آمن عليك وداع كن و بیرون شو چه من بر تو ایمن نیستم .

و دیگر در بحار الانوار از صالح بن حکم بیاع سابری مسطور است که گفت من واقفی بودم و به آن مذهب روزگار میسپردم چون حاجب متوکل از داستان ورود حضرت ابی الحسن علیه السلام و برافراختن باد پرده را در پیش روی آنحضرت چه بامر متوکل خدام او بر نمی افراختند و با مر خدا باد بر می افراخت و حشمت ولی خدای را ظاهر میساخت و متوکل چون بر این حال و این شأن و مقام ایزدی نگران شد از کمال بغض و حسد گفت پرده را خود شما برای وی برافرازید و ما نگران نشویم که هوا بر می افرازد با من خبر داد بدانسوی برفتم تا آنحضرت را استهزاء

نمایم بناگاه ابوالحسن علیه السلام بیرون آمد و در روی من تبسمی نمود بدون اینکه در میان من و آنحضرت آشنائی و معرفتی باشد و فرمود ای صالح (ان الله تعالى قال في سليمان وسخر ناله الريح تجرى بامره رضاء حيث اصاب ونبيك واوصياء نبيك اكرم على الله تعالى من سليمان) بدرستیکه یزدان تعالی در حق سلیمان میفرماید که برای او باد را مسخر کردیم تا بهر کجا که برود و فرمان دهد مطیع امر او باشد و پیغمبر تو و اوصیای پیغمبر تو بر خداوند تعالی از سلیمان اکرم هستند.

صالح میگوید چون این کلام معجز نظام را که خبر از قلب من میداد بشنیدم کوئی زنگ ضلالت و گمراهی را از آئینه قلب می زدودند و مذهب وقف را متروک نمودم.

وازین خبر کرامت اثر معلوم میشود که اوصیای پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم از پیغمبر خدا سلیمان اکرم و گرامی تر هستند و ازین پیش در این مسئله در مقامات عدیده سخن بشرح و بسط رفته است.

و نیز در بحار و کتب اخبار از علی بن جعفر مسطور است که گفت امر خود را در خدمت متوکل عرضه داشتم متوکل روی با عبیدالله بن یحیی بن خاقان آورد و گفت خود را در عرض قضیه و حال این مرد و اشباه او در تعب و زحمت نیفکن چه عم تو یعنی فتح بن خاقان با من خبر داد که وی را فضی است و وکیل علی بن محمد است و متوکل سوگند یاد کرد که او را از زندان بیرون نیاورد مگر بعد از مردنش.

میگوید پس این داستان را بحضرت مولایم علیه السلام مکتوب نمودم که جان من تنگی گرفته است و از آن میترسم که از راه بگردم و حالتم دیگر گون شود آنحضرت در جواب بمن مرقوم فرمود: «اما اذا بلغ الأمر منك ما اری فساقصد الله فيك» چون کار تو باین مقام که مینگرم رسیده است بزودی را برای اصلاح امر تو میخوانم میگوید جمعه دیگر بر نیامد تا از زندان بیرون شدم.

و در این خبر فرمود زود است که خدای را در امر تو میخوانم و وعده

بفور فرمود زیرا که حکمتی در آن بوده است که از آن زودتر نایستی از بند زندان برهد والله اعلم .

و نیز در بحار و دیگر کتب اخبار مروی است که یوسف بن الحت گفت علی بن جعفر وکیل حضرت ابی الحسن علیه السلام و مردی از اها، همیشکا که قریه ایست از قراء سواد بغداد بود وقتی از وی در خدمت جعفر متوکل سعایت کردند و متوکل او را بزندان جای داد و زمان حبس او طولانی شد و هم از طرف عبدالرحمن ابن خاقان سه هزار دینار مالی را که علی بن جعفر در ضمانت گرفته بودید و حوالت رفت و در این باب با عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر سخن در نهان آورد عبید بعرض متوکل رسانید متوکل گفت ای عبیدالله اگر در حال توشک و شبهتی در من بود میگفتم تو رافضی هستی این مرد یعنی علی بن جعفر وکیل فلان یعنی امام علی نقی علیه السلام است و من دل بقتل او دادم میگوید این خبر به علی بن جعفر پیوست و پهنه زمین بروی دخمه تنگ افتاد و بحضرت ابی الحسن نامه بعرض رسانید یا سیدی خدای را در حال من نگران باش چه چندانم چند و چون در پیش آمده است که سوگند با خدای بترس آنم که شک و ریبتی در ارکان یقینم راه جوید آنحضرت در ساعتش جواب نوشت اما اذا بلغ بك الأمر ما اری قا قصد الله فیک چون کارتو باینجا رسیده و این چند بر تو سخت افتاد است بزودی اصلاح کارت را از خدای میخواهم و این داستان در شب جمعه بود و روز آدینه تب در تن متوکل بتاخت و او را همی برتافت و چنان بشدت افتاده که چون روز دوشنبه آفتاب سر برکشید فریاد و ناله اهل حرم سرای بروی بلند شد و سرای خلافت را آشوب قیامت نمودار گشت و متوکل فرمان داد تا هر کسی در بندزندان اندر است رهایش گردانند پس اسامی محبوسین را بعرض متوکل میرسانید ندورها میساختند تا بنام علی بن جعفر رسید و متوکل او را یاد کرد و با عبیدالله گفت از

چه بر امر او متعرض نشدی گفت هرگز بنام او اعاده نجویم، کنایت از اینکه اسباب بدگمانی تو میشود و مرا رافضی مبینداری متوکل گفت هم در این ساعت او را رها ساز و از جانب ما خواستار شوید مرا بحل نماید پس عبیدالله او را رها ساخت و علی بن جعفر بفرمان حضرت ابی الحسن علیه السلام بمکه معظمه برفت و در آنجا مجاورت جست و متوکل نیز از آن علت برست .

و این حکایت نزدیک بحکایت قبل از آن است یعنی مختلف الروایة باشد یا ازین اتفاق مکرر روی نموده است .

و هم در بحار الانوار و کتب اخبار از ابوالقاسم خادم مروی است که متوکل عباسی مردمان را منع مینمود که بحضرت ابی الحسن صلوات الله وسلامه علیه تشریف جویند و من یکی روز بیرون شدم و آنحضرت در این وقت در سرای متوکل منزل داشت ناگاه گروهی از شیعیان را در پس سرای بدیدم نشسته بودند گفتم شما را چه کار است که در اینجا نشسته اید گفتند منتظر هستیم که مولای ما باز آیدوما بیدار همایونش دیدار روشن کنیم و تقدیم سلام و تحیت نمائیم و باز شویم گفتم اگر آن حضرت را بنگرید میشناسید گفتند جملگی ما آن حضرت را

شناسائیم .

چون آنحضرت در رسید جماعت شیعیان بجمله برخاستند و آنحضرت را سلام برانندند و امام علیه السلام فرود آمد و بسرایش اندر شد و آن گروه آهنگ باز شدن گرفتند .

گفتم ای جوانمردان رزگار صبوری کنید تا از شما پرسش نمایم مولای خود را بدیدید گفتند بلی گفتم صفت کنید او و شمایلش را بر شمارید یکی از ایشان گفت وی شیخی است ایض الرأس و سفید و سرخ روی دیگری بدو گفت دروغ نگوی آن حضرت جز گندمگون و سیاه لویه نیست.

دیگری گفت قسم بجان خودم چنین نیست و آنحضرت بر این شمایل و صفت نباشد در سن کهولت و ما بین بیاض و حمرت است پس با ایشان گفتم آیا شما

چنان نمی دانستید که آن حضرت را میشناسید باز گردید در حفظ و

حراست خدای .

و هم در کتب مسطوره ، مسطور است که متوکل پاواثق یا غیرهما امر کردند که لشکر ایشان که نود هزار سواره از مردم ترك و ساکن سرمن رای بودند هر یکی توبره اسب خود را از گل سرخ انباشته و آنجمله در وسط سطحی وسیع بر روی هم در آنجا بریزند و آن سواران اطاعت فرمان کردند و چون مانند کوهی کلان گشت و نامش تل المخالی نهاده شد ، یعنی پشتی که از مخلاتها و نویرها نمایان شده است متو و کل بر فراز آن پشتی بر آمد و ابو الحسن علیه السلام را بخواند و بر فراز آن پشتی صعود داد و عرض کرد ازین روی باین مکانت حاضر ساختم تا لشکریان مرا نگران شوی و متوکل به آن سوازان امر کرده تا طیلسانها و برگستانها و نمدهای کارزار که انسان را از هر گونه ضرب و قطعی نگاهبان است بر خود و اسبهای خود پوشیده شاکی السلاح بیرون آیند و حمله اسلحه کنند و در بهترین زی و زیباترین هیئت و تمام ترین عده و بزرگترین هیئت نمایش جویند و غرض متوکل ازین کار و کردار که دل و جان هر کسی را که بخواهد بروی خروج کند در هم شکند و از بیم و خشیت بینا کند و ترس او از حضرت ابی الحسن علیه السلام این بود که تنی از اهل بیتش را امر فرماید تا بر متوکل خروج نماید ابوالحسن صلوات الله علیه بدو فرمود: (وهل اعرض عليك عسکری) آیا سپاه خود را بر تو بنمایش در آورم.

متوکل عرض کرد بلی آن حضرت خداوند سبحان را بخواند فی الفور در میان آسمان و زمین از فرشتگان بشمار که همه در آلات و ادوات کارزار مستغرق و کامل السلاح بودند جهان را از مشرق و مغرب فرو گرفتند و متوکل از هیبت و عظمت و هیاکل و کثرت آنان از خویش بگشت و بی خویش بیفتاد و چون بخویشتن گرائید حضرت هادی علیه السلام با متوکل فرمود: (نحن لأننا تشکم فی الدنيا نحن

ص: 59

مشتغولون بامر الآخرة فلا عليك شيئاً مما تظن) ما در این جهان با شما مناقشتی نداریم ما بامر آخرت اشتغال داریم لاجرم بر تو چیزی از آنکه بگمان می آوری نیست شاید از معانی این کلمات حکمت سمات این باشد که ما را در کار دنیای شما که دار غرور و متاع غرور و محل آفات و بلیات و فنا و زوال و کثافات و نجاسات است اعتنائی نباشد و بکار آخرت که دار بقاء و رضوان خدا و مصون از هر گونه آفات و بلا میباشد اشتغال می رود و اگر در این جهان مدت زمانی بپایان میبریم آن نیز برای نظام عالم و نشر احکام ایزدی است که مکلف به آنیم و اگر از شما ظلم و عنادی با دید آید در سرای اخروی که خانه پاداش و باد افراه است تلافی میشود .

لا-جرم در آن گمان که میبری که ما بخواهیم بر تو خروج کنیم یا دیگری را باین امر مأمور داریم فارغ البال باش که نظر ما ارفع ازین گونه مسائل است .

و حضرت امام حسن علیه السلام در این حدیث چند معجزه ظاهر فرموده است :

یکی پر شدن مشرق و مغرب عالم از ملائکه .

دیگر شاك السلاح بودن ملائکه .

دیگر تصرف در وجود متوکل و عطا فرمودن روحی بدو که بتواند ملائکه را بنگرد.

دیگر خبر دادن از ضمیر و نیت متوکل که از چه روی آن بسته سازی و سپاه بازی و گرد نفرازی را پیشنهاد خود ساخت.

وازین پیش نیز باین حکایت با مختصر تفاوتی اشارت و بنگارش تمام آن وعده رفت .

و نیز در بحار و دیگر کتب اخبار از حسین بن محمد مروی است که چون متوکل

عباسی، حضرت علی بن محمد هادی سلام الله علیه ما را محبوس نمود و آنحضرت را بعلی بن کر کر بسپرد.

ابو الحسن فرمود: (انا اکرم علی الله من ناقة صالح تمتعوا فی دار کم ثلاثة ایام ذلك وعد غیر مکذوب) و در روایت ابی سالم است که متوکل بفتح بن بسب آنحضرت امر نمود و فتح این امر را بحضرتش معروض داشت فرمود بگو (تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام الآیة) و این خبر را فتح بمت و کل رسانید متوکل گفت ابو الحسن را بعد از سه روز دیگر بکش اما چون روز سوم در رسید متوکل و فتح هر دو بقتل رسیدند و ازین پیش باین خبر و شرح این آیه و بیان در امر ناقة صالح علیه السلام بطوری دیگر گزارش رفت .

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب از جعفر بن رزق الله مروی است که وقتی مردی نصرانی بازنی از مسلمانان زنا کرد و بمتوکل پیوست و خواست آن نصرانی را حد بزند نصرانی اسلام آورد تا باین حیلت از ضرب حد برهد و یحیی بن اکثم قاضی گفت ایمان هر گونه معصیتی را که قبل از آن است محو می نماید یعنی بر این نصرانی که اسلام آورده حدی وارد نیست و بعضی گفتند وی را سه حد باید زد.

متوکل بیچاره ماند و عریضه بحضرت علی بن محمد هادی علیهما السلام بعرض رسانید و سوال نمود چون آنحضرت قرائت در جواب رقم فرمود (یضرب حتی یموت) چندان بزنند تا بمیرد فقهاء عصر منکر این معنی شدند متوکل دیگر باره مکتوبی بحضرتش بنوشت و از این علت سؤال کرد ابوالحسن علیه السلام در جواب فرمود (بسم الله الرحمن الرحیم فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین السوره) خدای تعالی میفرماید چون مشرکان و کفار نگران شدند که بأس و عذاب ما ایشان را فرو میگیرد و راه چاره و گریز مسدود است از شدت بیم و هیبت عذاب گفتند بخدای یگانه ایمان آوردیم و بخدایان و اصنام دیگر که

می‌گرویدیم کافر شدیم اما در حال وصول عذاب ایمان و اقرار ایشان مفید نگشت و پای کوب بلیت و عذاب شدند و این نصرانی زانی که ایمان و اسلام بیاورد از آن حیثیت است.

پس متوکل امر کرد چندان آن نصرانی را بزدند تا در زیر ضرب بمرد.

و هم در مناقب مسطور است که ابو عبدالله زیادی گفت چون متوکل مسموم شد در حضرت خدای نذر کرد که اگر عافیت یا بد مالی بسیار به تصدق دهد چون عافیت یافت، فقهای زمان در باب مال بسیار اختلاف ورزیدند حسن حاجب متوکل بمتوکل گفت ای امیرالمؤمنین اگر بجوابی مقرون بصواب بانو آیم مرا در خدمت تو چه عوض باشد متوکل گفت ده هزار درهم والا صد تازیانه بتو میزنم حسن گفت راضی هستم آنگاه بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام آمد و از آن مسئله پرسید فرمود با متوکل بگو هشتاد در هم تصدق نماید حسن حاجب این خبر را با متوکل - بگذاشت متوکل سبب این فتوی را پرسید حسن بخدمت آنحضرت مراجعت کرد و سؤال نمود فرمود خداوند تعالی با پیغمبر خودش میفرماید «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره» بتحقیق که خدای تعالی در مواطن بسیار شمارا نصرت بخشید و ما مواطن یعنی غزوات رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را بشمار آوردیم بهشتاد موطن رسید.

حاجب نزد متوکل باز شد و آن خبر را بداد و متوکل شاد گشت و ده هزار درهم بآن خادم بداد .

سبط بن جوزی در تذکره میگوید یحیی بن هبیره حکایت کرده است که

روزی جماعت فقهاء در محضر متوکل بسخن آمدند و گفتند سر آدم صلی علیه السلام را کدام کس از موی بسترده است کنایت از آنکه در آنزمان که آدم بدنیا آمد آدمی نبود که متصدی حلق موی سر آنحضرت باشد هیچکس ندانست کدام کس حلق موی او را نموده است .

متوکل گفت از حضرت علی بن محمد علیهما السلام خواستار شوید تا در این محضر حاضر شود چون آن حضرت آنمجلس را بقدم منور تشریف بخشید آن سخن را در حضرتش معروض داشتند .

فرمود حدیث کرد با من پدرم از جدم از پدرش از جدش از پدرش علیهم السلام که خدای تعالی امر فرمود جبرائیل را (آن یازل بیاقوته من یواقیت الجنة فنزل بها فمسح بها رأس آدم فتناثر الشعر منه فحیث بلغ نورها صار حرماً) یاقوتی از یاقوت های بهشت را بیاورد چون آن یاقوت را فرود آورد سر آدم علیه السلام را به آن یاقوت مسح نمود و موی از سر آدم فرد همی ریخت و تا هر مکان که نور آن یاقوت باز رسید آن جا حرم گردید. سبط بن جوزی میگوید (وقد روی هذا المعنى مرفوعاً إلى رسول الله صلى الله عليه وآله) و در این باب در طی این کتب مبارکه اشارت رفته است.

و دیگر در ریاض الشهاده و کتب مسطوره از علی بن مهزیار مسطور است که گفت بسر من رأی در آدمم گاهی که در امامت حضرت علی تقی هادی علیه السلام شك داشتم و نگران شدم که خلیفه بشکار میرود و این هنگام آخر فصل بهار و روزی بسیار گرم و کثیر الحرارة بود و ملازمان خلیفه و عموم مردمان در جامه تابستانی بودند مگر علی بن محمد علیهما السلام که در آن شدت گرما و سورت هو الباده برتن مبارك بر آورده و بر اسب خود نیز چیزی که مانع سرما و باران باشد بیفکنده و دم اسب را نیز گره بر زده بود مردمان همی بدیدند و همی بخندیدند و در شگفت بودند و همیگفتند این شخص را بنگرید که در چنین روزی خود را و اسب خود را چگونه ساخته است من نیز بدل اندر همی گفتم اگر وی امام بودی مرتکب این اعمال نشدی و چون در بیابان اندر شدیم، اندک زمانی بر نیامد که ابری سیاه پدیدار شد و بادی بس سرد بوزید و بارانی بشدت بیارید چندانکه مردمان والبسه ایشان و مرکوبهای ایشان بجمله ترشد و چیزی خشک بجای نماند

مگر علی بن

محمد صلوات الله علیهما که خودش و اسبش سالم و خشک بماندند هم چنان بدل اندر خیال کردم که چنین کسی باید امام باشد و بدل اندر قرار دادم که از آنحضرت بپرسم و در دلم بگذشت که اگر امام باشد روی خود را با من بگشاید تا وی را ببینم فی الفور روی مبارکش را باز کرد و با من فرمود اگر عرق جنب باشد که از حرام باشد نماز در آن جایز نباشد و اگر این عرق از حلال باشد باکی ندارد پس چیزی در دلم باقی نماند و بامامت آنحضرت یقین کردم و در بعضی کتب در ذیل خبر نوشته اند که چون آنحضرت بسلامت از آن باران باز شد با خود گفتم تواند بود وی امام باشد پس از آن با خود گفتم میخواهم از وی از شخص جنب و عرق او چون در جامه عرق کند بپرسم الی آخر الحکایة .

و هم در ریاض الشهاده مینویسد علی بن یقظین اهوازی مردی بودم سنتی و ناصبی و بر مذهب معتزله میرفتم و آنچه از علی بن محمد علیهما السلام می شنیدم استهزاء میکردم و قبول نمی نمودم تا کاری مرا پیش آمد که ملاقات سلطان لازم گشت و بسامره برفتم و در آنجا چنان اتفاق افتاد که روزی سلطان بشکار سوار و به بیابان رهسپار آمد و بقیه حکایت سابق را با اندک تفاوتی رقم کرده است.

و دیگر در مدینة المعاجز و پاره ای کتب اخبار و احادیث و هم چنین در فوحات مسطور است که متوکل را کبکهای مست بود که بیشتر اوقات آنها را نزد متوکل آورده با هم بجنگ در می آوردند اما هر زمان که حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه در آن محضر حاضر میشد آن کبکها از جنگ و رزی کناره می کردند و چنگ و منقار بکار نمی آوردند مگر این حال را متوکل و اهل مجلس او مشاهدهت میکردند و بحیرت اندر میشدند و میدانستند آن مرغان برعایت حشمت و پاس حرمت آن امام واجب الاحترام و مراعات ادب بترك منازعت و جدال میپردازند لاجرم متوکل فرمان داد چندانکه حضرت هادی علیه السلام در آن مجلس تشریف قدوم میدهد از کبک جنگی دست بدارند و در مکانی قریب بمرغان و کبوتران برای خلیفه نشیمن بسازند تا چنین

کرامتی را مردمان ننگرند و باعث اعتقاد مردمان به آنحضرت نشود (والله متم نوره ولو كره الكافرون).

و دیگر در مدینه المعاجیز از طیب بن محمد بن شمون مسطور است که روزی متوکل سوار شد و مردمان در خلف او راه سپار شدند و حضرت ابی الحسن علیه السلام و آل ابی طالب نیز در رکوب او برنشستند و متوکل در آنروز تابستانی و سورت حرارت و آسمان صاف بی ابر و میغ غبار بیرون شد اما حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه بیرون شد گاهی که دم اسب خود را گره بر نهاده وزین و برگستانی دراز براسب پوشیده و خود جامه بارانی و برنسی برتن بیاراسته بود.

زید بن موسی بن جعفر بغدادی عرض کرد (یاسیدی انت قد علمت ان السماء قد تمطر) ای آقای من تو میدانستی که آسمان باران میبارد، چنان می نماید که از این خبر ساقط شده باشد.

و حکایت چنان باشد که مردمان از کردار آنحضرت در آن فصل تابستان که هیچ متوقع باران نبودند در عجب شدند و چون باران بیارید زید بن موسی از روی عجب آنگونه آنگونه بعرض رسانید.

و از این بعد در ذیل معجزات حضرت هادی علیه السلام حکایتی اشارت می رود که دارای همین مضامین و متمم این مطلب باشد.

و این گونه امور نسبت بعلم ائمه هدی صلوات الله علیهم محل تعجب نیست، بلکه شأن و مقام امام علیه السلام این است که چون برای مصلحتی جامه برتن مبارک بیاورد که در خور آن فصل نباشد آسمان و ابر و آفتاب در متابعت آنحضرت بیاریدن باران یا در هر فصلی بهرطور توجه فرماید تابع است چه نفس کامل و نور شامل یزدانی که متصرف در عوالم کیانی است بهرچه اراده فرماید جز آن نشود مگر حدیث حضرت سلمان که یکی از خواص آستان ولایت بنیان است و افروختن دیگ پایه را پپای شریف خود در کتب اخبار و سیر معروف نیست مگر

بمحض اینکه بر زبان پیغمبر گذشت در هم بدینار مبدل نشد یا هفتاد تن در خون حمزه عم آنحضرت بقتل نرسید و بیان این گونه مطالب بر اولوالالباب دقیقه یاب از ماه و آفتاب پرتو افکن تر است و در این مقام بهمین مقدار کافی است .

و نیز در کتاب مدینه المعاجیز و بعضی کتب اخبار وارد است از دهنی مروی است که چون حضرت ابی الحسن علیه السلام را بسر من رای آوردند متوکل در حضرتش به نیکی میرفت و احسان می ورزید و یک روز سبدی که انجیر در آن بود بحضرتش بفرستاد و در عرض راه فرستاده متوکل باران فرو گرفت ناچار بمسجدی درآمد آنگاه نفسش خواهان انجیر شد و آن سله را برگشود و از آن بخورد و بعد از آن داخل گردید در حالتیکه وی بنماز ایستاده بود پس با او گفت داستان تو چیست قصه خود را بگفت با وی گفتند آیا نمیدانی که خبرت را و آنچه که ازین انجیر بخوردی میدانند چون رسول این سخن بشنید از کثرت بیم قیامت بر وی قیام گرفت و شتابان برفت تا گاهی که صوت برید را بشنید و در خوف و

خشیت بیفتاد و بسبب این خبر در منزل خودش در بستر مرض جای گرفت.

و هم در آن کتاب سند بمحمد بن احمد حسینی میرسد که زمانی از زمین هندوستان نیرنگ بازی بدرگاه متوکل عباسی در آمد که حقه بازی می نمود متوکل او را حاضر کرد و آن شعبده باز در حضور متوکل بچیز های ظریف و بدیع بازی مینمود و اسباب مزید تعجب متوکل شد و با او گفت در این ساعت مردی نزد ما حاضر میشود باید در حضور او بهر چه نیکو میدانی ملاعبت نمائی و بدو متعرض شوی و او را شرمسار سازی در این اثنا حضرت ابی الحسن علیه السلام ورود داد و هندی بیازی گری مشغول و آنحضرت بدو در نظاره و متوکل از نیرنگهای آن هندی در عجب بود تا گاهی که هندی متعرض بحضرت ابی الحسن شد و عرض کرد ای شریف چیست تراکه از لعب من بشادی و سرور اندر نمیشوی گمان میبرم

گرسنه باشی آنگاه مشعبد هندی دست خود را بصورتی در بساط بزد و گفت بلند شو و حاضران را چنان در چشم نمود که کرده نانی است و گفت ای رغیف نزد این گرسنه شو تا ترا بخورد و از بازی من شادمان شود اینوقت حضرت ابی الحسن علیه السلام انگشت مبارکش را بر صورت شیری که در بساط بود بگذاشت و با آنصورت فرمود بگیروی را پس از آن صورت شیری بزرگ برجست و هندی را بشکم فرو برد و بهمان صورت که در بساط بود بازگشت متوکل از دیدار این حال از حال برفت و بر زمین افتاد و هر کس در حضورش ایستاده بود فرار نمود و از آن پس که متوکل بحال وعقل خود بازگشت گفت ای ابوالحسن این مرد کجا است یعنی این مشعبد هندی او را بازگردان فرمود اگر عصای موسی آنچه را فرو برد بازگردانید این مرد نیز باز میآید این به فرمود و از جای برخاست.

و ازین پیش خبری دیگر از مشعبد هندی مذکور شد و چون با این خیر صاحب مدینه المعاجیز تفاوت داشت ، به تجدید نگارش پرداخت . و دیگر در آن کتاب از فارس بن حاتم بن ماهویه مسطور است که روزی

متوکل بخدمت سید و آقای ما ابو الحسن علیه السلام پیام فرستاد که من سوار میشوم قدم رنجه فرمای و با ما بشکار سوار شو تا بوجود مبارکت متبرک شویم آن حضرت با فرستاده متوکل فرمود: «انی راکب من سوار شونده ام چو رسول متوکل از حضور همایونش بیرون شد فرمود: «کذب ما یرید الا غیر ما قال» متوکل دروغ گفت و اراده ندارد مگر بر خلاف آنچه گفته است عرض کردیم ای مولای ما پس چه چیز اراده کرده است .

فرمود: (یرظهر هذا القول فان اصابه خیر نسبه الی ما یرید بنا ما یبعده من الله وان اصابه شر نسبه الینا بالفعل) چنین میگوید و اظهار میکند که بمعیت ما ، تبرک میجوید پس اگر او را خیر و خوبی برسد نسبتش را در آنچه خداوندش از آن دور داشته با راده خودش میدهد و اگر شری بیند نسبتش را بما میدهد یعنی خواهد گفت | شامزت ما بدو رسید آنچه رسید « و هو یرکب فی هذا الیوم ویخرج الی الصید

فیرد هو وجیشه علی قنطرة علی نهر فیعبر سایر الجیش ولا تعبر دابته فیرجع ویسقط من فرسه فنزل رجله وتوهن یداه ویمرض شهراً .

متوکل امروز سوار میشود و بشکار زهنیاز می گردد و خودش و لشگرش بر فراز پلی که بر رودخانه بر نهاده اند گذر میگیرند سایر لشکریان او سلامت می گذرند اما اسب او عبور نمیکنند و بازگشت میگیرد و متوکل از اسب فرو می افتد و پایش میلغزد و دو دستش سستی می با می یابد و ازین صدمت و دهشت يك ماه رنجور میشود.

می گوید پیش آقای ما سوار شد و ما در مرکب با آنحضرت سیر نمودیم و متوکل همی گفت پسر عم مدنی من در کجاست با او می گفتند ای امیر المؤمنین با سپاه راه می سپارد و متوکل می گفت او را با ما ملحق بسازید در این اثنا بان نهر و قنطره رسیدیم و سایر لشکریان از پل بگذشتند.

در این حال آن پل و اجزایش پراکندگی گرفت و خراب شد و مادر او اخر مردمان راه میسپرد میسپردیم و در خدمت سید و مولای خود بودیم خدام متوکل بسیار بکوشیدند تا مگر دانه آن را عبور دهند مرکبش ، عبور نکرد و متوکل فرو افتاد و مردمان بدو ملحق شدند و آقای ما بازگشت و از آن روز چند ساعتی بر آمد و مارا خبر که متوکل از فراز دا به اش بر زمین افتاد و پایش بلغزید و هر دو دستش سست شد و یکماه علیل و رنجور بماند و بحضرت ابی الحسن علیه السلام عتاب ورزید و گفت مراجعت ابوالحسن علیه السلام از مصاحبت ما برای این بود که چنین سقطه بما برسد و ما بوجود آنحضرت تشأم نمائیم.

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود (صدق الملعون وابدأ ما کان فی نفسه) متوکل ملمون این سخن را برآستی آورد و آنچه در دل داشت آشکار ساخت و این خیر محتوی بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن از ما فی الضمیر متوکل .

یکی خبر دادن از سواری متوکل در آن روز .

یکی عبور او و لشکر او از پل .

دیگر خبر دادن از اینکه پل بر روی نهر است چه ممکن است پل بر جاهای دیگر نیز بر بندند .

دیگر خبر دادن از گذشتن سایر لشکریان از پل .

دیگر عبور نکردن دابة متوکل .

دیگر بازگشت گرفتن دابة متوکل .

دیگر سقوط متوکل از دابة .

دیگر لغزش پای متوکل .

دیگر سستی دو دست متوکل .

دیگر رنجوری متوکل تا مدت یکماه .

دیگر پیوسته نشدن آنحضرت بمتوکل .

و در این خبر متوکل را ملعون خواند و کسی که بر لسان امام قلعون باشد نمی دانیم و خامت عاقبتش برچه گونه است چنانکه در حق پاره ای اشقیاء وارد شده که میفرمایند وی بر لسان پیغمبر ملعون خوانده شده است و از این امری بس عظیم خواهد بود.

و نیز در مدینه المعاجز و کتب دیگر از منتصر بالله پسر متوکل علی الله عباسی مسطور است که گفت پدرم متوکل درخت مورد فراوانی در بوستانی بکاشت و آن درخت نیک بلند و نیک نیکو گشت و جماعت فراوان را فرمان داد تا در وسط بوستان تپه بر آوردند و فرشی برای او بگسترده و بیامد و بنشست و من بر فراز سبزش ایستاده بودم در این اثنا سر بطرف من برکشید و گفت ای رافضی از پروردگار سیاه خودت بپرس از این اصل و ریشه زرد که از میان اینهمه برگ و شاخ این بوستان از چه روی زرد شده است همانا تو گمان میبری که وی عالم بغیب است منتصر میگوید گفتم امیرالمؤمنین آن حضرت علم بغیب ندارد بامداد دیگر

بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام برفتم و آنحکایت را بعرض رسانیدم فرمود: «یا بنی امض انت و احفر الأصل الأصفر فان تحته جمجمة نخرة واصفراره لبخارها و ننتها» ای پسرک من تو خودت برو و بن آنشاخ زرد را بکن همانا در زیر آن کله سر آدمی است و از بخار و عفونت آن این شاخ زرد شده است.

منتصر میگوید بر حسب امر آنحضرت برفتم و بکافتم و بر آنگونه یافتم که حضرت ابی الحسن علیه السلام یافته بود بعد از آن امام علیه السلام فرمود ای پسرک من این داستانا با کسی مکوی ولن نحدثک بمثله و درفوحات باین خبر اشارت بکند و گوید چون منتصر بمتوکل گفت وی دعوی علم غیب نمیکند متوکل گفت تو او را امتحان کن.

منتصر روز دیگر بامداد بخدمت امام علیه السلام تشرف جست و آنحکایت را بعرض رسانید و امام دستور مذکور را بفرمود و من نزد متوکل شدم و آنچه آن حضرت بفرمود بگفتم و همانطور بود که فرموده بود و با پدرم بگفتم متوکل بسیاری مبالغت ورزید که اینحکایت را جز با کسی که دشمن آنخاندان است در میان میاورو اگر بروایت اول برویم و مقرون بصحت بدانیم منتصر را شأنی عالی و عاقبتی محمود خواهد بود که امام علیه السلام با او بفرماید ای پسرک من و نیز او را برای کاویدن آنمکان اختصاص بخشد.

و نیز در مدینه المعاجز و فوحات از ابراهیم بن بطلون از پدرش بطلون مروی است که گفت من حاجب متو بودم وقتی پنجاه غلام بخدمتش بهدیه آوردند با من امر کرد تا از آنها نگهداری و با آنها احسان کنم چون یکسال تمام بر اینحال بگذشت روزی در حضور متوکل ایستاده بودم در این اثنا حضرت ابی الحسن علی بن محمد تقی علیهما السلام وارد شد و در مقام خود جلوس نمود و متوکل با من امر نمود که آنفلانرا از خانهای خود بیرون آورم چون غلامان حضرت علی نقی علیه السلام را بدیدند بتمامت در حضرتش بسجده برفتند و متوکل از مشاهدت این حال طاقت خویشتن داری نیاورد و پپای شد و دامن کشان برفت و در پشت

پرده متواری گشت و آنحضرت علیه السلام برخاست و چون متوکل از تشریف فرمائی آنحضرت با خبر شد بجانب من بیرون آمد و با من گفت وای بر تو ای بطلون این چه کار و کردار بود که این غلامان بجای آوردند گفت از خودایشان پرس پس متوکل از آنجماعت سبب آنسجده آوردن را پرسید گفتند این مردی است که در هر سال نزد ما می آید و معالم و احکام دینیه را بما می آموزد و ده روز نزد ما اقامت میجوید و این مرد وصی پیغمبر مسلمانان است متوکل از شدت بغض و کین و حسد فرمان کرد تا آنغلامانرا بجمله سر بریدند آنحضرت با من فرمود همه آنها را عرض کردم بلی سوگند باخدای فرمود: دوست میداری آنها را ببینی عرض کردم بلی یا بن رسول الله این وقت آنحضرت با دست مبارکش اشارت فرمود که درون پرده شوم چون داخل شدم آنقوم را دیدم نشسته اند و در پیش روی آنها میوه ایست که میخورند .

و نیز در مدینه المعاجز مسطور است که علی بن عبید الله حسینی گفت در خدمت سید و آقای خودمان حضرت ابی الحسن علیه السلام در روز سلامی بسرای متوکل برفتم و آنحضرت سلام بداد و خواست برخیزد متوکل عرضکرد یا ابا الحسن جلوس بفرمای میخوام از تو سؤالی کنم فرمود: سؤال کن متوکل عرضکرد در سرای آخرت چیزی نیست مگر بهشت یا جهنم که مردمان را حلیه از آن باشد امام علی نقی علیه السلام فرمود: «ما یعلمه الا الله» این حال را جز خداوند متعال نمیداند متوکل عرضکرد «فعن علم الله اسئلك» پس من از علم خدای از تو میپرسم بسم فرمود: «ومن علم الله اخبرك» و من از علم خدای با تو خیر میدهم عرض کرد: یا ابا الحسن این روایت را که مردمان مینمایند که ابو طالب را در هنگامی خلاق را برای حساب در میان بهشت و دوزخ باز میدارند پپای میدارند و پپای او علی از آتش باشد که در میان آن دو فعل مغزش بجوش می آید و او بواسطه کیفرش درون بهشت نمیرد و داخل جهنم هم بواسطه کفالتی که در حق رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم نمود و قریشی را از تعرض بآنحضرت بازداشت و بمساعدت آنحضرت بگذرانید تا امر آنحضرت آشکار شد ، نمی شود.

حضرت ابوالحسن علیه السلام در جواب متوکل فرمود: «ویحک لو وضع ایمان ابیطالب فی کفة ووضعت الخلق فی الکفة الاخری لرجح ایمان ابیطالب علی ایمانهم جمیعاً» اگر ایمان ابوطالب را در کفه ای و سایر خلق را در کفه دیگر گذارند ایمان ابوطالب بر ایمان تمامت آفریدگان ترجیح میگیرد، متوکل عرض کرد: ابوطالب کدام زمان مؤمن بود فرمود: «دع مالا تعلم و اسمع مالا ترده المسلمون» چیزی را که نمیدانی دست بدار و بشنو آنچه که مسلمانان رد نکرده و نمیکنند «ولا تکذبون به» و تکذیب آنرا نمینمایند «اعلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله حج حجة الوداع فنزل بالابطح بعد فتح مكة فلما جن علیه الليل اتى القبور قبور بنی هاشم وقد ذکر اباه و امه و عمه اباطالب فداخله حزن عظیم علیهم ورقة فوحی الله الیه ان الجنة محرمة علی من اشرك بی و انی اعطیک یا محمد مالم اعطه احداً غیرک فادع اباک و امک و عمک فانهم یجیبونک و یخرجون من قبور هم احياء لم یمسهم عذابی لکرامتک علی فادعهم الی الایمان و رسالتک و موالاة اخیک علی و الاوصیاء منه الی یوم القیمة یجیبونک و یؤمنون بک فاهب لک کما سئلت و اجعلهم ملوک الجنة کرامة لک یا محمد» چون رسول خدای از حجة الوداع فراغت یافت در ابطح فرود شد. و این قضیه بعد از فتح مکه معظمه بود چون تاریکی شب آنحضرت را فرو گرفت روی قبور آورد و در گورستان بنی هاشم در آمد و پدرش عبدالله و مادرش و عمش ابوطالب را بخاطر آورد و حزن و اندوه بزرگی بوجود مبارکش راه یافت و رقت یافت پس خداوند تعالی بدو وحی فرستاد که بهشت بر کسانی که بر من مشرک شده اند حرام است و من ترا ای محمد عطایی میکنم که جز تو با هیچکس نفرموده ام هم اکنون پدرت و مادرت و عمت را بخوان که ایشان ترا پاسخ دهند و اجابت کنند و از قبور خود در حالتیکه زنده باشند بیرون آیند و من محض کرامتی که در حق تو میورزم ایشانرا عذابی مس نکرده است پس از آن ایشانرا بایمان بخدای و رسالت تو و موالات برادرت علی و اوصیای او تا قیامت دعوت کن چه دعوت ترا اجابت مینمایند و بتو ایمان میآورند پس از آن بتو می بخشم هر چه را مسئلت کنی و

ایشان را محض کرامت بتوای محمد پادشاهان بهشت میگردانم.

پس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم به نزد علی علیه السلام باز آمد و با آنحضرت فرمود: «قم

یا ابالحسن فقد اعطاني ربي هذه الليلة ما لم يعطه احداً من خلقه في ابي و امي و ابيك و حدثه بما أوحى الله اليه و خاطبه به و اخذ بيده و صار الى قبورهم فدعاهم الى الايمان بالله و به و آله عليهم السلام و الاقرار بولاية علي بن ابيطالب امير المؤمنين عليه السلام و الأوصياء منه فامنوا بالله و برسوله و امير المؤمنين و الأئمة منه و احداً بعد واحد الى يوم القيمة».

بر خیز ای ابوالحسن همانا عطا فرموده است پروردگار بمن در این شب آنچه را که با حدی از مخلوقات خود عطا نفرموده است درباره پدرم و در حق مادرم و در حق پدر تو که عم من میباشد آنگاه از آنچه خدای تعالی به آنحضرت وحی فرستاده و او را به آن مخاطب داشته با امیر المؤمنین علیه السلام حدیث نهاد و دست او را بگرفت و بقبور ایشان برفت و ایشان را بایمان بخدای و بخود آنحضرت و آل آن حضرت علیهم السلام و اقرار بولایت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام و اوصیای آنحضرت دعوت فرمود و آنها بخدا و رسول خدا و امیر المؤمنین و الهه از اولاد آنحضرت یکی از پی دیگری تا روزگار قیامت اقرار آوردند پس رسول خدای با ایشان فرمود باز شوید بخدای پروردگار خودشان و بسوی بهشت همانا خدای تعالی شمارا ملوک بهشت گردانید پس ایشان بقبور خود باز گردیدند و سوگند باخدای چنان بود که امیر المؤمنین از جانب پدرش و مادرش و از جانب پدر رسول خدای صلی الله علیه و آله و مادر آنحضرت حج مینهاد تا گاهی که ازین جهان روی بر کاشت و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با نجام این امر وصیت فرمود و هر امامی از ما همین کار را میکند تا گاهی که خدای تعالی امرش را ظاهر فرماید.

متوکل گفت این حدیث را بشنیدم و شنیده ام که ابو طالب در ضحضاحی از آتش است یعنی در انبوه و پایابی از آتش است.

ای ابوالحسن آیا قدرت داری که ابو طالب را بهمان صفت و شمایل که او

راست بمن باز نمائی تا من با او سخن کنم و او با من سخن کند ابوالحسن علیه السلام فرمود بدرستی که زود باشد که خداوند ابو طالب را در عالم خواب تو در همین شب با تو بنماید «وتقول له ويقول لك» و تو با ابوطالب سخن سازی و ابوطالب با تو سخن فرماید. متوکل عرض کرد زود باشد که صدق و راستی آنچه میگوئی آشکار شود پس اگر مقرون بحق باشد ترا تصدیق میکنم در آنچه میگوئی ابوالحسن علیه السلام فرمود: «لا- اقول لك الا حقاً ولا تسمع مني الا صدقاً» نمی گویم با تو مگر صدق و راستی و نمیشنوی از من جز حق و درستی متوکل گفت آیا این امر در همین شب در خواب من نخواهد بود فرمود خواهد بود چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت متوکل گفت همی خواهم امشب ابو طالب را در خواب خود ننگرم و علی بن محمد را بواسطه اینکه ادعا میکند که من غیب را میدانم بکشم.

پس باید چسبازم و هم اکنون برای من راهی و تدبیری نیست جز این که در این شب باده ارغوانی بنوشم و با پسری ماهروی و بی موی بسوزم و از مجامعت زنی بر من حرام باشد کامیاب شوم شاید ابوطالب با این حالت که در من پدید شده و این گونه پلیدی که در من موجود است بخواب من اندر نشود پس خمر بنوشید و لواط و زنا را بجای آورد و در این جنایات بخفت معذلك ابوطالب را در خواب بدید و با ابوطالب گفت ای هم با من بفرمای ایمان تو بخدای و رسول خدای بعد از مرگ تو چگونه حاصل شد فرمود ، همان است که برای تو حدیث کرد پسر علی بن محمد در فلان روز و فلان تفصیل متوکل عرض کرد ای هم برای من مشروح بدار فرمود اگر با تو شرح ندهم علی را میکشی و خداوند قاتل تو است پس برای متوکل آن حدیث را بگذاشت و متوکل با مداد کرد و تا سه روز در طلب ابی الحسن علیه السلام بر نیامد و سئوالی از آنحضرت نکرد اما حضرت ابی الحسن علیه السلام آنچه را که متوکل در خواب خودش دیده بود با ما حدیث فرمود و آن افعال

قیبچه را که مرتکب شده بود تا مگر بواسطه آن اعمال نکوهیده ابو طالب را در خواب ننگرد مذکور نمود و چون سه روز بر گذشت متوکل آنحضرت را حاضر ساخت و گفت ای ابوالحسن همانا خون تو بر من حلال شد فرمود از چه روی گفت در اینکه تو ادعای علم غیب میکنی و بر خدای دروغ مبیندی آیا تو با من نگفتی که من ابو طالب را در خواب خود مبینم و من او را در آن شب در خواب ندیدم و همه آن اعمال صالحه را در شب دوم و سوم بجای آوردم هم چنان او را در خواب ندیدم هم اکنون قتل تو و ریختن خون تو بر من روا می باشد .

حضرت ابی الحسن علیه السلام در جواب او فرمود: « یا سبحان الله ویحک ما اجرک علی الله ویحک سولت نفسک اللوامه حتی اتیت الذکور من الغلمان والمحرّمات من النساء وشریت الخمر لئلا ترا ابا طالب فی منامک فتقتلنی فاتاک وقال لك وقلت له » تا چند بزرگ است خدای ویحک تا چند در حضرت خدای بجرأت میروی ویحک چندانت نفس لوامه است با تو بوسوسه و تسویل در آمد تا بلواط و زنا پرداختی و خمر بیاشامیدی تا مگر ابو طالب را در خواب خود ننگری و باین بهانه مرا بکشی اما ابوطالب ترا بخواب بیامد و با تو سخن کرد و تو با او سخن نمودی و آنحضرت آن داستان را که در میان متوکل و ابوطالب بگذشته بود در عالم خواب او بجمله با متوکل بگذاشت چندانکه یک حرفش را باقی نگذاشت .

متوکل چون این حال و مقال را بدید و بشنید سر بزیر افکند گفت تمام ما فرزندان هاشم باشیم، اما سحر شما ای آل ابی طالب بیرون از ما عظیم است .

ابوالحسن علیه السلام از پهلوی او برخاست و برفت .

و در این خبر چندین معجزه است : یکی علم بحال ابو طالب علیه السلام و ترجیح ایمان او بر ایمان تمام مخلوقات چه ایمان بعد از مرگ برای احدی ظاهر

نشده است و البته کسیکه فرزندش قاسم بهشت و جهنم است و آنگونه کفالت رسول خدای و حمایت آنحضرت را و دین آنحضرت را نموده است.

و قبل از ظهور اسلام مسلمانی گرفته و اسباب بروز و ظهور اسلام و ایمان را که موجب روح و نوری است که دخول بهشت را لازم میگرداند شده است حاکم و پادشاه بهشت خواهد بود .

دیگر اینکه خبر به متوکل داد که امشب ابوطالب را در خواب میبینی و با او سخن میکنی و او با تو سخن میکند. دیگر اینکه از گذارش خواب اور چگونگی مکالمه با ابوطالب برای اصحاب خود خبر داد. دیگر اینکه از قبایح اعمالی که متوکل مرتکب شد تا متوکل بخواب او نیاید بمتوکل باز نمود و فرمود این قبایح را مرتکب شدي تا ابوطالب بخواب تو نیاید .

اما آمد و گذارش در میانه شماها چنین و چنان بود و تو همی خواستی

بهبانه بدست کرده مرا بکشی و از ضمیر آن خبیث خبر بداد .

و تواند بود که چون روح متوکل بواسطه غلظت و ظلمتی که از معاصی او در یافته و خباثت طیئت او آن لیاقت و استعداد را نداشته است که ابوطالب علیه السلام را در عالم زندگانی خود و اشتغال روح بهواجس نفسانی بنگرد بعالم رؤیایش حواله کرده است و این خود معجزه ای بزرگ است و اختیارات تامه و اقتدارات و کمال تصرف آنحضرت را در تمام عوالم و معالم می‌رساند اگر مصلحت بدانند در عالم بیداری مستعد پاره ای دیدارها میفرمایند و الا در عالم خواب سیر میدهند و خواب را امر و اشارت میفرمایند که در چشم ایشان ارواح دیگران را بنمایند و ارواح را امر میفرمایند که در عالم خواب در فلان ساعت و دقیقه بفلان صورت و هیئت و کیفیت حاضر شود و بآنچه اشارت فرمایند متکلم گردد و نمایش نماید و این از آن است که چنان که اشارت رفته است.

تمام اجزاء ممکنات و کیفیات و کمیات ایشان در تمام احوال باختیار و صلاح

دید و حکمت و اشارت ایشان و خدای تعالی این انوار ساطعه را مظهر کمال و جمال و جلال خود فرموده است و ایشان با تمام مخلوقات خواه آدمی یا غیر آدمی خواه حیوان یا غیر حیوان باندازه استعداد و لیاقت روح و فطرت او حرکت و رفتار میفرمایند و تقاضای هر چیزی را بمقدار استعدادش معمول میگردانند و اصل معنی عدل و دین و شان پیغمبر و امام و کارگزاران در گاه خالق مهر و ماه همین است که با هر نوعی از انواع و جنسی از اجناس و صنفی از اصناف مخلوقات مطابق لیاقت و استعداد فطرت او کار کنند و مربی و مکمل او شوند و مکمل او شوند تا هر صنفی را از حضيض تنزل و ضلالت باوج ترقی و نبالت در آورند و زبان حال و مقال تمام اجزای موجودات را بشکر واجب العطیات جاری سازند و درباره هیچ چیز و هیچیک قائل یقصور و اهمال نباشند تا حق هر يك را باندازه استعداد و لیاقت او ادا فرمایند و هرگونه زحمت و بلیتی که در این عوالم بینند نسبت بادای تکلیف خود به چیزی نشمارند .

بیان خلافت ابی جعفر المنتصر بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله عباسی

طبری و جزری و مسعودی و سیوطی و دمیری و دیار بکری و قرمانی و اسحاقی و دیاب اقلیدی و آندلسی و ابن العبری و مستوفی قزوینی و رشیدی و حافظ ابرو و خواند امیر و محمد خاوند شاه و مجدی و ابن شحنه و ابن خلدون و مدرس در تاریخ الرسل والملوک و تاریخ الکامل و مروج الذهب و تاریخ الخلفاء و حیات الحیوان و تاریخ الخمیس و اخبار الدول و اخبار الاول و اعلام الناس و عقد الفرید و مختصر الدول و تاریخ گزیده و جامع رشیدی و زینة التواریخ و حیب السیر و زینة المجالس و روضة الصفا و کتاب العبر و جنات الخلود با اندک اختلافی که در روایات خود دارند می نویسند .

چنانکه در قضیه قتل متوکل در شب چهارشنبه مذکور پاره ای کسان که مرقوم گردیدند در همان شب با پسرش المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن ابي الفضل المتوکل علی الله بن ابي اسحق المعتصم بالله بن ابي جعفر الرشید بالله هارون بن ابي عبدالله المهدي بالله حمد بن ابو جعفر المنصور بالله عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف که پشت دهم است از عباس و خلیفه یازدهم است از خلفای بنی عباس بیعت کردند و این واقعه در شب چهارشنبه سه شب از شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم هجری روی داد و بعضی کنیتش را ابو عبدالله نوشته اند.

طبری گوید: چون صبحگاه چهارشنبه در رسید مردمان بجعفریه در آمدند و جماعت سران سپاه و نویسندگان درگاه و بزرگان پیشگاه و معتمدان کشور و وجوه لشکر و گروه شاکریه و سپاهیان و جزایشان انجمن شدند.

آنگاه احمد بن خصیب مکتوبی برایشان قرائت نمود که بر آنحکایت میکرد که امیرالمؤمنین منتصر چون فتح بن خاقان پدرش را بقتل رسانید یعنی جعفر متوکل را بکشت فتح را بخون پدرش بکشت پس مردمان با منتصر بخلافت کرد و بازگشربلال متنها رویل نیز بیامد و بیعت نمودند و عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل نیز بیامد و با منتصر بیعت کرد و بازگشت.

و ابوعثمان سعید صغیر گفته است چون آنشب در رسید که متوکل را در آنشب مقتول نمودند ما با منتصر در سرائی جای داشتیم و چنانکه هر وقت فتح بن خاقان بیرون آمدی منتصر نیز با او بیرون آمدی و هرقت باز آمدی منتصر باحترام و احتشام فتح پپای ایستادی و چون فتح بنشستی منتصر نیز بنشستی و اگر بیرون رفتی منتصر بر اثر وی بیرون رفتی و چون خدام و ملازمان با اوسلوک نمودی و هر وقت فتح سوارشدی منتصر مانند دیگر خدام و کابش را بگرفتی تا فتح بر نشستی و جامههای فتح را در حال رکوب برزین مرکبش راست بداشتی .

و نیز چنان بود که که خبر بما همی پیوست که عبیدالله بن یحیی جمعی را مهیا

و آماده ساخته است که در طی طریق او کشیک و کمین بدارند تا چون باز آید . غفلة وغيلة بدو آسیبی رسانند و این کار را متوکل با او در میان نهاده بود پیش از آنکه منتصر انصراف بجوید و هم متوکل بروی و ثوب گرفته بود و او را بدشنام و آزار بیازرده بود و منتصر باحال خشم و غضب از مجلس متوکل بیرون آمد مانیز بیرون آمدیم و چون بسرای خودش رسید در طلب ندماء و خواص خود فرمانکرد و بطوریکه ازین پیش یاد کردیم باجماعت اترک پیش یاد کردیم باجماعت اترک پیش از آنکه از مجلس متوکل باز آید میعاد نهاده بود که چون متوکل بر عادت دیگر اوقات از باده ارغوانی سرمست و خراب بیفتاد او را بقتل رسانند ، میگوید، هنوز درنگی نکرده بودیم که رسولی بمن آمد که حاضر شو چه فرستادگان امیر المؤمنین در طلب امیر یعنی منتصر بیامدند و امیر در حال رکوب است در این حال بدلم اثر کرد که چنانکه در میان گذشته بود این جماعت بر آن اندیشه هستند که منتصر را غفلة آسیبی رسانند و او را در این هنگام برای همین امر طلب کرده اند لاجرم جامه جنگ پوشیدم و یا جمعی سوار شدم و بدر سرای منتصر بیامدم و ایشانرا نگران شدم که سخت در اضطراب افتاده اند و هم در این اثنا واجن بیامد و بدو خیر داد که از کار متوکل وقتل او فراغت یافتند و منتصر سوار شد من نیز در پاره ای از طرق بدو ملحق شدم و سخت ترسان بودم .

چون منتصر این حال رعب و خوف را در من بدید گفت : بر تو باکی نیست زیرا که امیرالمؤمنین در آن قدحی که شراب بیاشامیده بود باده در گلویش بماند و گره گردید و نفسش قطع شد و در کامیابی ناکام و بدیگر جهان روان گشت و بعد از انصراف تا از مجلس او این احوال او را در سپرد خداوندش رحمت کناه من این امر را سخت بزرگ شمردم و سخت بر من دشوار افتاد و برفتمیم و احمد بن خصیب و گروهی از سران سپاه با ما بودند تا به خیر در آمدیم.

حیر بفتح حاء حطی ویاء حطی و راء مهمله نام قصری است که متوکل

عباسی بنا نهاد و پس از وی در هم شکست داد

یاقوت حموی میگوید: چنان مینماید که خیر منقوص حایر باشد و حایر دراصل حوضی است که سیلگاه باشد و آب باران در آن جمع شود و ازین روی حایر نامیدند که آب در آن متحیر بماند و همی از اقصای آن بادنای بازگردد و جمعش حوران است و بیشتر مردمان حایر را حیر مینامند چنانکه عایشه را عیشه میخوانند و حائر قبر منور حضرت امام علیه السلام است .

چنانکه ازین پیش در ذیل احوال متوکل بدان اشارت رفت.

حموی میگوید: متوکل در بنای این قصر چهار هزار بار هزار درهم بمصرف آورد و چون نوبت خلافت بمستعین عباسی رسید شکستن این قصر را با وزیر خودش احمد بن الخصیب در دیگر مواهب او بخشید .

بالجمله ابو عثمان میگوید: چون بخیر رسیدیم اخبار بقتل متوکل متواتر گردید لاجرم ابواب سرای خلافت را فرو گرفتند و جمعی را بر عمارات و سراهای متوکل موکل گردانیدند و من منتصر را به امیرالمؤمنین خطاب کردم و بروی سلام فرستادم و گفتم: هیچ نمیشاید که در چنین موقعی که از موالی تو بر تو بیمناکیم از تو دور باشیم و در چنین وقت شرایط احتیاط را از دست بنهیم چنین است تو و سلیمان رومی در پیش و پس من راه بر سپارید آنگاه مندیلی برای او بگستردند و منتصر در همانشب بر آن بنشست و ما بر پیرامون احاطه کردیم.

بیان اخذ بیعت منتصر بالله در همان شب که متوکل بقتل رسید

چون منتصر بنشست احمد بن خصیب وکاتب او سعید بن حمید برای اخذ بیعت حاضر شدند از سعید بن حمید حکایت کرده اند که احمد بن خصیب گفت: ویلک ای

سعید با تو دو کلمه یا سه کلمه است که بآن اخذ بیعت کنی گفتم: بلی و کلماتی است پس کتاب بیعت را در قلم آوردم و از هر کسی بیامد بیعت گرفتم و از حاضران اخذ بیعت نمودم تا گاهی که سعید کبیر بیامد پس منتصر او را نزد مؤید فرستاد و با سعید صغیر گفت: تو نزد معتز برو تا حاضرش سازی سعید صغیر گوید: با منتصر گفتم: ای امیر المؤمنین تا زمانی که تو با مردمی قلیل از همراهان خود باشی سوگند با خدای از این مکان بدیگر جای نمی شوم و از ممارست تو کناری نمیجویم تا گاهی مردمان فراهم شوند.

احمد بن خصیب گفت: در اینجا آن مقدار مردم هستند که اندیشه ترا کافی باشند بدانسوی راه برگیر گفتم: نمیروم تا وقتی که مردمان باندازه کفایت حاضر شوند و من در این ساعت برای خلیفه از تو اولویت دارم چون جماعت سرهنگان و سرداران جمع شدند و بیعت کردند راه برگرفتم لکن از جان خود مأیوس بودم و با من دو تن غلام بود چون بیابابی نوح رسیدم و مردمان در حال اضطراب و انقلاب بودند و میرفتند و می آمدند در این حال بر آمدند در این حال بر آن در جمعی کثیر با سلاح کارزار و تهیه پیکار حاضر بودند چون مرا احساس کردند سواری از ایشان بمن پیوست و از من پرسش در آمد و مرا نمیشناخت و گفت: کیستی من خبر خود را از وی پوشیده داشتم و گفتم: یکی از اصحاب فتح بن خاقان میباشم و همچنان برفتم تا بدر سرای معتز رسیدم و در آنجا احدی از کشیکچیان و دربانان و دیگر مردم را نیافتم و برفتم تا بدر بزرگ رسیدم و آندر را هرچه سخت تر بکوفتم و پس از مدتی در از جواب دادند و گفتند کوبنده در کیست؟ گفتم: سعید صغیر فرستاده امیر المؤمنین منتصر هستم آن رسول برفت و مدتی درنگ نمود و مرا گمان رفت که دچار منکری شوم و زمین بر من تنگ شد.

پس از آن در را بر گشودند و بیدون خادم در آمد و با من گفت: اندر آی و بعد از آن در را بر بست، چون این حال را با خود گفتم سوگند با خدای جانم از میان برفت بعد از آن با من گفت: خبر چیست؟ گفتم: متوکل قدحی

شراب در کشید و در گلویش بماند وفي الساعة بمرد و مردمان انجمن کردند و با منتصر بخلافت بیعت نمودند و اینک منتصر مرا نزد امیر ابو عبدالله معتر بالله فرستاده است تا بیعت نماید خادم درون سرای شد و بازگشت و گفت داخل شو پس بحضور معتر در آمدم با من گفت ای سعید و یلک خبر چیست بهمان گونه که بیدون را بگفتم عرضه داشتم و او را تعزیت گفتم و بگریستم و گفتم یا سیدی ایدون بیا و از کسانی باش که در اوایل بیعت اندری و باین سبب حالا برادرت را بدست می آوری با من فرمود و یلک حالا بماند تا سپیده صبح روی نماید من در این باب هرگونه تدبیری که توانستم بکار بردم و بیدون خادم نیز با من همراهی کرد و بتشویق و تحریض او پرداخت تامه‌های نماز شد و جامه خود را بخواست و بپوشید و مرکوبی حاضر کردند و سوار شد من نیز با او سوار شدم و براهی غیر از طریق جاده رهسپار شدم و همی با معتر حدیث کردم و کار را بروی آسان نمودم و چیزهائی چند که او را از برادرش خوش افتاده بود یادش آوردم تا گاهی که بدر سرای عبیدالله بن یحیی بن خاقان رسیدیم معتر از حال او پرسید گفتم وی از مر گفتم وی از مردمان باخذ بیعت مشغول است و فتح بیعت کرده است.

چون معتر این خبر را بشنید بحالت انس در آمد و در این اثنا سواری بما پیوست و نزد بیدون خادم برفت و سر بگوش بنهاد و سخنی پوشیده براند که ندانستم چیست بیدون صیحه بدو برزد و آن سوار برفت و دیگر باره بازگشت و بهر دفعه بیدون او را باز می گردانید و صیحه بر می کشید و می گفت ما را بخود بگذارید.

پس برفتیم تا بدر حیر رسیدیم و من خواستار شدم تا در را برگشایند گفتند تو کیستی گفتم سعید صغیر هستم که در خدمت امیر معتر آمده ام پس در بر گشودند و ما بخدمت منتصر برفتیم چون معتر را بدید بخود نزدیک خواند و با او معانقه نمود و بدو تعزیت بگفت و از وی بیعت بگرفت بگرفت .

و از آن پس سعید کبیر با مؤید بیامد و منتصر باوی نیز همان معاملت نمود

که با معتز بجای آورد و چون با مداد چهر گشاد و منتصر بجعفری برفت امر نمود تا متوکل وفتح بن خاقان را مدفون ساختند و مردمان سکون گرفت .

سعید صغیر گوید من همواره از معتز مزدگانی خلافت منتصر را طلب می کردم و او در سرای محبوس بود تا ده هزار درهم بمن عطا کرد و نسخه بیعتی که برای منتصر بگرفتند بر این صورت بود :

بسم الله الرحمن الرحيم

تبايعون عبد الله المنتصر بالله امير المؤمنين بيعة طوع واعتقاد ورضي ورغبة باخلاص من سرائر كم وانشراح من صدوركم وصدق من نيانتكم لا- مكرهين ولا مجبرين بل مقربين عالمين بما في هذه البيعة وتأكيدها من طاعة الله وتقواه واعزاز دين الله و اجتماع اللمة ولم الشعث ومسكون الدهماء وامن العواقب وعز الاولياء وقمع الملحدين على ان عمداً الامام المنتصر بالله عبدالله وخليفة المفترض عليكم طاعته ومناصحته والوفاء بحقه وعقده لا تشكون ولا تدهنون ولا تميلون ولا تترتابون وعلى السمع له والطاعة والمسالمة والنصرة والوفاء والاستقامة والنصيحة في السر والعلانية والخفوف والوقوف عند كل ما يأمر به عبدالله الامام المنتصر بالله امير المؤمنين وعلي انكم اولياء اوليائه واعداً أعدائه من خاص وعام وابعد واقرب تسمسكون ببيعته بوفاء العقد وزمة العهد سرائركم في ذلك مثل علانيتكم وضمائركم مثل الستكم راضين بما يرضاه لكم في عاجلكم وأجلكم وعلى اعطائكم امير المؤمنين بعد تجديد كم بيعة هذه على أنفسكم تأكيدكم اياها في اعناقكم صفقة ايمانكم راغبين طائعين عن سلامة من قلوبكم واهوائكم نيانتكم وعلي ان لا تسعوا في نقض شئني مما اكد الله عليكم وعلي ان لا يميل بكم مميل في ذلك عن نصره واخلاص ونصح و موالاة وعلي ان لا تبدلوا ولا ترجع منكم راجع عن نيته وانطوائه الي غير علانيته وعلي ان تكون بيعتكم التي اعطيتكم بها السنتكم وعهودكم بيعة يطلع الله من قلوبكم علي اجتبائها واعتقادها وعلي الوفاء

ص: 83

بذمته بها و علي اخلاصكم في نصرتها وموالاة اهلها لا يشوب ذلك منكم دغل ولا ادهان ولا احتيال ولا تأول حتى تلقوا الله عز وجل موافين بعهدده و مؤدين حقه عليكم غير مستشرفين ولا ناكثين ان كان الذين يبايعون منكم امير المؤمنين انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث علي نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتاه اجرأ عظيماً عليكم بذلك وبما اكدت هذه البيعة في اعناقكم واعطيتم بها من صفقة ايمانكم وبما اشترط عليكم بها من وفاء ونصر وموالاة و اجتهاد و نصح و عليكم عهد الله ان عهدده كان مسئولاً وذمة الله ونعة رسوله واشد ما اخذ علي أنبيائه ورسله و علي احد من عباده من متأكد وثائقة ان تسمعوا ما اخذ عليكم في هذه البيعة ولا تبدلوا وان تطيعوا ولا تعصوا وان تخلصوا ولا ترتابوا وان تمسكوا بما عاهدتم عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم و ذوى العهد والوفاء بوقائهم و حقهم لا يلفتكم عن ذلك هوى ولا مميل ولا يزيغ بكم فيه خلال عن هدي باذلين في ذلك انفسكم و اجتهادكم ومقدمين فيه حق الدين والطاعة بما جعلتم على انفسكم لا يقبل الله منكم في هذه البيعة الا الوفاء بها فمن نكث منكم ممن بايع امير المؤمنين هذه البيعة عما اكد عليه مسراً او معلناً او مصرحاً أو محتالاً فادهن فيها اعطى الله من نفسه وفيما اخذت به موثيق امير المؤمنين وعهود الله عليه مستعملاً في ذلك الهوي ينادون الجدد والركون الى الباطل دون نصره الحق وزاغ عن السبيل والتي يعتصم بها اولو الوفاء منهم بعهودهم فكل ما يملك كل واحد ممن خان في ذلك بشئى نقض عهدده من مال او عقار او سائمة او زرع او ضرع صدقة على المساكين في وجوه سبيل الله محرم عليه ان يرجع شئى من ذلك الى ماله عن حيلة يقدمها لنفسه او يحتال بها وما افادفي بقية عمره من فائدة مال يقلل خطرها او يحل قدرها فتلك سبيله الى ان توافيه منيته ويأتى عليه اجله وكل مملوك يملكه اليوم الى ثلاثين سنة من ذكرا وانتي احرار لوجه الله و نسائه في يوم يلزمه الحنث ومن يتزوجه بعد من الى ثلاثين سنة طوالق البتة طلاق الحرج والسنة لا مثنوية فيه ولا رجعة وعليه

المشي إلى بيت الله الحرام ثلاثين حجة لا يقبل الله منه الا الوفاء بها وهو برىء من الله ورسوله والله ورسوله منه بريان ولا قبل الله منه صرفا ولا عدلا والله عليكم بذلك شهيد وكفى بالله شهيدا.

در این عصر واوان بیعت مینماید بخلافت منتصر بالله از روی طوع و رغبت و خلوص نیت و صفوت عقیدت و کمال دانش و جمال بینش بدون اکراه و اجبار با حال اختبار و اختیار و عالم و مقر باصول و فصول و اوراق و فروع مسطور است. این ورقه و مکتوبات این مرقومه در طاعت یزدان و تقوای از حضرت سبحان و اعزاز دین ایزد منان و حقوق حقدیان و اقدام در عموم صلاح بندگان خالق زمین و آسمان و اجتماع کلمه و اصلاح پراکندگی و سکون جماعتها و هیجان قلوب و امن عواقب و عز اولیا و دوستان و جمع ملحدان و بیرون تازندگان از راه اطاعت و اقرار بر خلافت محمد منتصر بالله عبدالله که خلیفه مفترض الطاعه شما و رعایت مناصحت و دولتخواهی او و وفاء بعهد و عقد او هیچوقت در این امر خطیر دستخوش شك و ریب و مداهنت و سستی عقیدت و مسالمت و نصرت و وفاء و استقامت و نصیحت در سرو علانیه و خفوف و سیک سری و عدم ثبات نشوید و بحال توقف و تحیر م باشید و در آنچه امر فرماید در نك و تعطیل نجوئید و براه مخالفت و مناقشت مپوئید و بیرون از کلام اطاعت و انقیاد مگوئید و هوای دیگران مخواهید با دوستان او دوست و بادشمنان او از هر گروهی گوباش دشمن م باشید و در بیعت او بوفاء عقد و ذمت عهد با توافق زبان و جنان و پوشیده و آشکار بکشید آنچه او برای شما رضا دهد شما بجمله رضادهید خواه در حال یا آینده و از دل و جان در اطاعت فرمان او مطابق پیمان خود م باشید و آندستها که در بیعتش بر دست زدید و طوق انقیاد و فرمان برداریش را که بر گردن آوردید از صمیم قلب پایدار باشد و نقض این عهد و عقد را جایز م شمارید و در نصرت او فریب هیچ فریبنده را مخورید و بسخن مخالفان همعنان و یکزبان نشوید و در نصیحت و خیرخواهی او فرو گذاشت نکنید و در او امر و نواهی او و انجام آن

یکدل و یک زبان باشید و مکر و دغل در بغل میگیرید و با صدق و درستی بگذرانید تا گاهی که خدای را با وفای بعهد و ادای حقش ملاقات کنید و راه استشراف و تکث را پیش نهاد نکنید و این بیعت را بیعت با خدای بدانید و ناکث عهد را خائب دو سرای شمارید و در این حسن نیت و یمن عقیدت پای کوب ریب و مکیدت مشوید و فریب غریب گروفسون فسونگر را بچیزی مشمارید و تخم نفاق را در کشت وفاق رواندارید چه خدای تعالی در این بیعت جزوفای به آنرا از شما نمی پذیرد و هر کس این راه و روش و پیمان و میثاق را نادیده انگارد بعذاب و کفال یزدان متعال آنچه دارد تا مدت سی سال در راه خدای بصدقه می رود و غلام و کنیز او آزاد و زنان او مطلقه بطلاق همیشگی است و رجعتی برای او نیست و چنین کسی از خدای و رسول خدای بری و خدای و رسول خدای از وی بیزار و هیچ صرفی و عدلی را از وی نمی پذیرند و کفی بالله شهیداً .

طبری گوید مذکور نموده اند که چون صبحگاه آنروز که با منتصر بیعت کردند در رسید در ماحوره که نام آن شهری است که جعفر متوکل بنا کرده بود در میان مردم سامره خبر قتل متوکل شایع شد و جماعت لشکریان و شاکریه و عموم مردم و گروهی بسیار از مردمان در باب العامة جعفری ازدحام و اقتحام ورزیدند و گوش بخر آوردند و همی بر هم دیگر برآمدند و در کار بیعت سخن راندند در این اثنا عتاب بن عتاب و بقول زرافه بایشان بیامد و از جانب منتصر پیامها و نویدها بداد که همه را خوش آمد اما گوش با فرمان سپردند زرافه بخدمت منتصر برفت و آن خبر را بگذاشت منتصر بیرون آمد و جماعتی از مغار به در پیش رویش را هسپار بودند منتصر با مغار به صیحه برزدای سگها بگیرد این مردم را و مغار به چون برق جهنده و صرصر وزنده بر مردمان چنان حمله ور شدند و ایشان را بابواب سه گانه بدوانیدند که موجب ازدحام مردم شد و همی بر روی هم ریختند و جمعی از زحمت و کوفتن برهم بمردند و دیگران پراکنده شدند پاره ای گفته اند شش تن هلاک شدند و برخی

کمتر گفته اند .

مسعودی گوید در صبحگاهی که در شب آن متوکل بقتل رسید که عبارت از شب چهارشنبه سه شب از شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم بر گذشته بود با محمد بن جعفر ملقب بمنتصر بالله بیعت کردند.

و در این وقت بیست و پنجساله بود و بیعت او در قصر معروف جعفری روی داد که جعفر متوکل ساخته و پرداخته بود بلی هر کس را دیده عبرت باشد و این اخبار بنگرد او را کافی است .

در تاریخ اسحاقی می گوید روز قتل متوکل با پسرش منتصر علی کره بیعت کردند و در این وقت بیست و چهار ساله بود اما بواسطه استیلا و غلبه ممالک اترک بر مملکت لذت خلافت نیافت و همواره از ایشان بر حذر بود و می گفت این غلامان ترک خلفاء را بکشتند و اترک نیز از وی حذر می ورزیدند و اراده قتل او را داشتند.

اما بسبب شدت محاذرتی شدت محاذرتی که منتصر از ایشان داشت اقدام در این امر برای آنها ممکن نمی شد :

و نیز مسعودی می نویسد که ابوبکر محمد بن حسن بن درید میگوید در همان شبی که صبحگاهش منتصر بخلافت بنشست یکی از کتاب در خواب دید که گوینده میگوید .

هذا الامام المنتصر *** والملك الحادی عشر

و امره اذا امر *** کالسيف مالاقی بتر

و طرفه اذا نظر *** کالد هر فی خیر وشر

ص: 87

ازین پیش در ذیل وقایع سال دویست و سی و هفتم هجری مذکور نمودیم که امیر صقلیه در سال دویست و چهل و هفتم وفات نمود .

و مردمان پسرش عبدالله بن عباس را با مارت خود برداشتند و این خبر را به امیر افریقیه بنوشتند و عبدالله چون امارت یافت چندین سریه آماده و بیرون فرستاد و آن سپاه برفتند و چندین قلعه که از آنجمله جبل ابی مالک و قلعة - الارمنین و قلعة الشارعة بود مفتوح ساخت و بر این حال پنجمه بگذرانید و در این اثنا خفاجة بن سفیان از افریقیة بامارت آنجا بیامد و در ماه جمادی الاولی سال دویست و چهل و هشتم بصقلیة رسید و نخستین سریه که بیرون فرستاد سریه بود که پسرش محمود امیری آن سریه داشت و ایشان به آهنگ سرقوسه بتاختند و غنیمت بردند و ویران ساختند و بسوختند اهل سرقوسه بحرب ایشان بیرون تاختند و جنگ بیفکنند محمود بر آنجماعت فیروز گشت و باز گشت گرفت مردم رغوس از وی امان خواستند و این وقت سال دویست و پنجاه و دوم روی نمود و چنانکه ازین پس مذکور گردد مردم رغوس در طلب امان برآمدند.

جزری در تاریخ الکامل می گوید آیا این اختلاف از تاریخ نگاران است یا اینکه این دو که غزوه بودند و اهل رغوس بعد ازین غزوه بمکیدت و غدر رفته اند والله اعلم میگوید در سال دویست و پنجاهم شهر اوطن مفتوح گردید و سبب این حادثه این بود که پاره ای از مردم این شهر مسلمانان را آگهی دادند به آن موضعی که باین شهر اندر شوند و آنجماعت در ماه محرم به آن شهر در آمدند و اماولی

بزرگ به غنیمت بردند و از آن پس شکلمه را شکلمه را بعد از مدتی محاصره بر گشودند .

و در سال دویست و پنجاه و دوم هجری خفاجه بن سفیان بجانب سرقوسه بتاخت و از آن پس بجبل النار راه گرفت و فرستادگان مردم طبر مین بخدمتش بیامدند و طلب امان نمودند خفاجه برای اطمینان ایشان زوجه خود و پسرش را در کار امان بدیشان روان داشت و آن امر جانب اتمام گرفت و از آن پس مردم طبر مین بغدر و کید پرداختند چون خفاجه این خوی زشت را در سرشت ایشان مشاهده نمود پسرش محمد را بالشکری به آنجماعت بفرستاد محمد برفت و آن شهر را بر گشود و مردمش را اسیر ساخت و هم در این سال نیز خفاجه بطرف رغوس برفت مردم رغوس از وی در طلب امان بر آمدند تا مردی را که از اهل رغوس اسیر شده بود رها سازند و اموال و دواب خود را در فدای او تقدیم نمایند و بقیه را خفاجه بتاراج برد خفاجه مسئول ایشان را با جابت مقرون ساخت و آنچه در آن حصن از آرد و مال و دواب و جز آن بود مأخوذ نمود.

و مردم غیر آن و جز آن نیز از در مصالحه در آمدند و حصون کثیره دیگر برگشود و از آن پس بیمار شد و بطرف بلرم بازگشت گرفت و در سال دویست و پنجاه و سوم در بیستم شهر ربیع الاول خفاجه را هسپار شد و پسرش عدرا بدستیاری حراقات روان ساخت و سریة بجانب سرقوسه مأمور کرد و ایشان برفتند و غنیمت بسیار بدست آوردند .

در این هنگام خبر بدیشان رسید بطریقی از طرف قسطنطنیه باجمعی

کثیر بیامده است و بصقلیه رسیده است.

پس جماعتی از مسلمانان با آن بطریق و سپاه روم جنگ در افکندند و قتالی بس شدید در میانه برفت و رومیان در هم شکستند و گروهی بسیار از ایشان بهلاکت و بوار رسیدند و غنائمی بی شمار بهره مسلمانان گردید و خفاجه بطرف سرقوسه بکوچید و زرع آنجا را در زیر پی مردم کارزار و اشعه تیغ و سنان آتش بار

تباه گردانید و مسلمانانرا غنیمتی بزرگ از آنمردم بهره گردید و بطرف بلرم معاودت گزید و پسرش محمد را در مستهل رجب بدستیاری کشتی از دریا بشهر غیظه مأمور ساخت محمد آنشهر را در بندان داد و لشکر باطرافش پراکنده نمود و مراکب و کشتیهای خود را از غنایم وافره آکنده و در ماه شوال بشهر بلرم عنان انصراف برتافت .

و نیز خفاجه در شهر صفر سال دویست و پنجاه و پنجم هجری پسرش محمد را بشهر طبرمین که بهترین شهرهای صقلیه است مأمور نمود و محمد برفت و چنانکه شخصی نزد ایشان آمده و وعده نهاده بود که ایشانرا از راهی که خود میدانند داخل طبرمین نماید .

محمد پسر خود را با وی بفرستاد چون نزدیک بانشهر رسیدند محمد از ایشان تأخر جست و پاره ای از لشگر پیاده او با آن دلیل برفتند و آن دلیل ایشانرا بشهر در آورد و آنمردم سپاهی دروازه و با روی آن شهر را مالک و متصرف شدند و در اسیر گرفتن و غنیمت بردن شروع کردند و محمد بن خفاجه و آن لشگری که با او بودند از آنوقتیکه با ایشان وعده نهاده بود که بیاید در نگ و رزید چون آنمردم سپاهی این درنگ را بدیدند گمان بردند مگر دشمنان بانان دستبردی زده اند لاجرم از سبی و اسر دست برداشتند و بحالت انهزام از طبرمین بیرون تاختند .

و از آنطرف محمد بن خفاجه با لشکر خود بدروازه شهر رسیدند و نگران شدند که مسلمانان از شهر بیرون آمده اند لاجرم متحد نیز بمراجعت معاودت جست .

و در همین سال مذکوره در ماه ربیع الاول خفاجه بیرون آمد و بطرف مرسه بتاخت و پسرش محمد را با جمعی کثیر بسر قوسه فرستاد و جمعی بزرگ از دشمنان با ایشان دچار شدند و جنگ در افکندند اما مسلمانان راستی افتاد و جمعی از آنان کشته شد و بخدمت خفاجه باز شدند و خفاجه بسر قوسه برفت و آنشهر را حصار داد و در آنجا اقامت گزید و بر مردمش کار را تنگ ساخت و بلاد و امصار ایشانرا

بفساد و تباهی در افکند ، و زراعات آنانرا فاسد نمود و از آنجا بآهنگ بلوم بازگشت و در وادی الطین فرود شد و شب هنگام از وادی الطین راه بر نوشت مردی از سپاهیانش بروی کمین بر گشاد و نیزه بدو برند و او را بکشت و این قضیه در سال مذکور در مستهل رجب روی کشود و شخص قاتل فرار کرده بسر قوسه برفت و جسد خفاجه را بجانب بلرم حمل کرده در آنخاک از خاک برگرفته بخاک سپردند و مردم بلرم بعد از مرگ خفاجه پسرش محمد را با مارت خود برگزیدند و بامیر محمد بن احمد امیر افریقیة بنوشتند و او بر تقاضای مردم بلرم و میل و رغبت ایشان او را با مارت آنجا برقرار نمود و عهد نامه و خلعت از بهرش بفرستاد .

بیان ولایت محمد بن خفاجه در جای پدرش خفاجه بن سفیان

چون خفاجه بن سفیان چنانکه سبقت نگارش گرفت بقتل رسید مردمان پسرش محمد را بجایش نصب کردند و محمد بن احمد بن اغلب صاحب قیروان او را بر ولایت خودش مستقر و منصوب ساخت و عمل در شهر رجب سال دویمت و پنجاه و ششم هجری لشگری بجانب مالطه بفرستاد و در آنهنگام لشگر روم مالطه را در محاصره داشتند و چون خبر آن لشکر پرخاشگر را بشنید از کنار مالطه کناری گرفتند و از آنجا کوس کوچ بکوفتند و در شهر رجب سال دویمت و پنجاه و هفتم امیر حمد بن خفاجه را خدام او که جماعت خصیان و خواجگان بودند بکشتند و فرار کردند مردمان در طلب آنان بکوشیدند و جمله آنانرا بدست آورده بکشتند .

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع میگوید: مالطه بامیم والف ولام مکسوره وطاء حطی وها نام شهری است در اندلس .

سلفی گوید: از ابوالعباس احمد بن طلوت بلنسی در شقر شنیدم میگفت: از ابوالقاسم ابن رمضان المالطی شنیدم همیگفت: در مالطه قائد یحیی صاحب مالطه میگفت که یکی از مهندسین برای او صورتی بساخت که بدستکاری آن صورت اوقات روز در صبح شناخته میآمد پس من با عبدالله بن السمطی مالطی گفتم پاسخ این مصراع را بگوی: (جاریة ترمی الصنج) عبدالله گفت: (بها النفوس تبتهج * کان من احکما الی السماء قد عرج * فطالع الافلاک عن سر البروج والدرج) .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال منتصر بالله خلیفه ابو عمره احمد بن سعید مولی بنی هاشم بعد از آنکه با منتصر بخلافت بیعت کردند تولیت یوم المظالم داد یعنی عرایض و مطالب مردمانرا بعرض برساند و شاعری این شعر بگفت:

یا ضیعة الاسلام لما ولی *** مظالم الناس ابو عمره

صیر مأموناً علی امة *** ولیس مأمونا علی بعره

در این تقریر ابی عمره بمظالم ناس تضحیح اسلام را نمودند زیرا که کسیکه مأمون بزیک بعره ویشککلی نباشد چگونه بر تمامت امت مأمون تواند بود و در این شعر بمأمون الرشید نیز کنایتی میروند.

و در این سال محمد بن سلیمان زینبی مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال عیسی بن محمد نوشری امیر دمشق گردید.

و هم در این سال لشکری از مسلمانان که در اندلس ساکن بودند بشهر

برشلونه که در دست مردم فرنگ بود بتاختند و مردمش را بقتال و جدال فرو

گرفتند صاحب برشلونه بملك فرنگ فرستاد و استمداد نمود پادشاه فرنگ لشکری بسیار بمدد او رهسپار ساخت و نیز جماعت مسلمانان مدد خواستند و مدد بایشان برسید و به شهر برشلونه فرود شدند و جنگی بس صعب و سخت بیایان بردند و ارباض و دیوار شهر را و دو برج از برجهای شهر درید تصرف آوردند و گروهی بیرون از شمار از مشرکان و کفار بقتل رسانیدند و مسلمانان بسلامتی و عافیت و غانم باز گردیدند.

و هم در این سال ابو عثمان بکر بن محمد ما زنی نحوی که از ائمة فن عربیت بود از این سرای ناپایدار بسرای جاوید آثار رهسپار شد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ما زنی بصری نحوی و کتب بدیعه و اخلاق حمیده و حالت ورع او و مجلس او با واثق خلیفه اشارت نمودیم .

ابن خلکان میگوید وفات او در سال دویست و چهل و نهم و بقولی چهل و هشتم و بروایتی دویست و سی و چهارم هجری در بصره روی داد و غریب این است در این اختلاف اقوال بچهل و هفتم نظر نمی کند.

بیان وقایع سال دویست و چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال منتصر عباسی وصیف ترکی فرمان کرد تا با راضی روم تاخته جنگ تابستانی را بی پایان برد و سبب این امر این بود که در میان احمد بن الخصیب و وصیف کین و خصومتی دیرین و تباغض و تنافری شدید بود لاجرم چون منتصر بر تخت خلافت برآمد و احمد بن خصیب بوزارتش بر نشست خلیفه عصر منتصر را بر وصیف تحریض همی کرد و او را بر وصیف براغالیید و رأی چنان زد که وصیف را

بعنوان غزو و جهاد بسرحد مملکت بیرون فرستد و در آن سرحد اقامت نماید تا گاهی که منتصر او را احضار فرماید .

پس منتصر و صیف را فرمان غزو داد .

طبری گوید چون منتصر بر آن عزیمت شد که وصیف را بجنگ و غزو ثغر شامی روانه دارد احمد بن خصیب وزیر گفت کدام کس بر موالی جرأت میورزد تا وصیف را فرمان بشخص دهی منتصر با یکی از در بانان فرمود اجازت بده که حاضر در بار شوند آن حاجب اذن بداد و در جمله کسانی که حاضر شدند و صیف اندر بود منتصر روی با وصیف آورد و گفت ای وصیف از طاغیه روم یعنی سلطان روم بما خبر پیوسته است که راه بر گرفته و آهنگ ثغور مسلمانان را دارد و این امری بس خطیر است و نمی در سد این راه امساک جست «فاما شخصت و اما شخصت» یا تو بدانسوی روی کن یا من بدانطرف روانه میشوم چون وصیف این سخن سخت را بشنید گفت ای امیر المؤمنین من خودید انجانب را هسپار میشوم منتصر با احمد بن خصیب گفت ای احمد بنگر آنچه وصیف را در کار این سفر لازم است ببالغ ترین ترتیبی که باید مرتب و آماده بدار گفت بلی یا امیر المؤمنین منتصر گفت: «ما نعم قم الساعة لذلك» از بلی گفتن چه حاصل در همین ساعت برای فیصل این امر بیای شو ای وصیف با نویسند خود بگوی تا با احمد در ترتیب ما یحتاج الیه و یلزمه موافقت جوید، حتی یزیح علتک تا هیچ نقصی در کار تو نماند احمد بن خصیب برخاست وصیف نیز پیای شد و یکسره در تجهیز سفر وصیف سعی نموده تا گاهی که وصیف بیرون شد ، لکن وصیف فلاحی و نجاحی نصیب نگشت .

و نیز گفته اند چون منتصر وصیف را حاضر ساخت و او را بغزو امر کرد با او گفت این طاغیه، یعنی ملک روم بحرکت و جنبش در آمده است و هیچ ایمن نیستیم که بهر شهری و زمینی از بلاد اسلام برسد. بدمار و هلاک و قتل و غارت و اسیر کردن نداری نپردازد و فسادی عظیم نیفکند .

چون برفتی و جنگ بیای بردی و اراده مراجعت نمودی فی الفور بدرگاه امیرالمؤمنین باز شو آنگاه جماعتی از سران سپاه و سرهنگان لشکر را فرمان داد تا با وصیف راهسپار شوند و از مردان جنگ آور منتخب بدارند .

و چون وصیف روی به راه آورد از جماعت شاکریه و لشکریان وموالي بقدر ده هزار تن مرد جنگی در اردوی او بودند و در مقدمه سپاه او در بدو امر مزاحم بن خاقان برادر فتح بن خاقان و بر ساقه سپاه محمد بن رجاء و در میمنه لشکر سندی بن بختاشه و بردراجه قشون نصر بن سعید مغربی جای داشتند و ابوعون خلیفه خود را که در سر من را آی ریاست شرطه داشت عامل مردمان و سپاه گردانید و منتصر بالله گاهی که وصیف را که مولایش بود بجنگه میفرستاد مکتوبی به محمد ابن عبدالله بن طاهر بنوشت که نسخه آن چنین است :

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله محمد المنتصر بالله امير المؤمنين الى محمد بن عبدالله مولى امير المؤمنين سلام عليك فان امير المؤمنين يحمد اليك الله الذى لا اله الا هو ويستله ان يصلى على محمد عبده ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم اما بعد فان الله وله الحمد على آلائه والشكر بجميل بلائه اختار الاسلام وفضله واتمه واكملة وجعله وسيلة الى رضاه ومثوبته وسبيلاً نهجاً الى رحمته وسبباً الى مذخور كرامته فقهر له من خالفه واذل له من عند عن حقه وابتغى غير سبيله وخصه باتم الشرايع واكملها وافضل الاحكام واعدلها وبعث به خيرته من خلقه وصفوته من عباده محمداً صلى الله عليه وآله وسلم وجعل الجهاد اعظم فرائضه منزلة عنده واعلاها رتبة لديه وانجحها وسيلة اليه لان الله عز وجل اعز دينه واذل عتاة الشرك قال الله عز وجل امرأاً بالجهاد و مفترضاً له دوا نفرؤا خفافاً وثقالاً وجاهدوا فى سبيل الله باموالكم وانفسكم ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون وليست تمضى بالمجاهد فى سبيل الله حال لا يكابد فى الله نصباً ولا اذى ولا ينفق نفقة ولا يقارع عدداً ولا يقطع بلداً ولا يطاء ارضا الا وله بذلك امر مكتوب وثواب جزيل واجر مأمول قال الله عز وجل: ذلك بانهم لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فى سبيل الله

ولا يطنون موطناً يغيظ الكفار ولا ينالون من عدو نبلا الا كتب لهم به عمل صالح ان الله لا يضيع أجر المحسنين ولا ينفقون نفقة صغيرة ولا كبيرة ولا- يقطعون وادياً الا كتب لهم ليجزيهم الله احسن ما كانوا يعملون ثم اثنى عزوجل بفضل منزلة المجاهدين على القاعدين عنده فقال: «لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل المجاهدين باموالهم و انفسهم على القاعدين وكلا- وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما» فيالجهاد اشترى الله من المؤمنين انفسهم واموالهم وجعل جنته ثمنالهم ورضوانه جزاء لهم على بذلها وعداً منه حقاً لا ريب فيه وحكماً عدلاً لا تبديل له قال الله عز وجل: ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعداً عليه حقاً في التوراة والانجيل والقرآن و من اوفي بعهده من الله فاستبشر واببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم، وحكم الله عز وجل لاحياء المجاهدين بنصره والفوز برحمته وأشهد لموتاهم بالحياة الدائمة والزلفى لديه والحظ الجزيل من ثوابه فقال : ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء ند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم من فضله ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون وليس من شيء يتقرب به المؤمنون الى الله عزوجل من أعمالهم ويسعون به في حظ اوزارهم وفكاك رقابهم ويستوجبون به الثواب من ربهم الا والجهاد عنده أعظم منه منزلة واعلي لدية رتبة واولى بالفوز في العاجلة والأجلة لان اهله بذلو الله انفسهم لتكون كلمة الله هي العليا وسمحوا بهادون من ورائهم من اخوانهم وحريم المسلمين وبيضتهم ووقعوا بجهادهم العدو وقد رأى امير المؤمنين لما يحبه من التقرب الى الله بجهاد عدوه وقضاء حقه عليه فيما استحفظه من دينه والتماس الزلفى له فى اعزاز اوليائه واخلال البأس والنقمة بمن حاد عن دينه فكذب رسله وفارق طاعته ان ينهض وصيفاً مولى امير المؤمنين فى هذا العام الى بلاد اعداء الله الكفرة الروم غازي يا لما عرف الله امير المؤمنين من طاعته ومناصحته ومحمود تعبته وخلوص ليته فى كل ما قر به من الله ومن خليفته وقد رأى امير المؤمنين والله ولى معونته وتوفيقه ان يكون موافاة وصيف فيمن انهض

امير المؤمنين معه من موالیه و جندہ و شاکریتہ ثغر ملطیة لاثنتی عشر لیلة تخلو من شهر ربیع الآخر سنة ثمان و اربعین و مأتین و ذلك من شهر العجم للنصف من حیران و دخوله بلاد اعداء الله فی اول یوم من تموز فاعلم ذلك و كتب الی عمالك علی نواحی عملك بنسخة كتاب امير المؤمنين هذا و مرهم بقرائته علی من قبلهم المسلمین و ترغیبهم فی الجهاد و حثهم علیه و استنفاهم الیه و تعریفهم ما جعل الله من النواب لاهله لیعمل ذو الینات و الحسبة و الرغبة فی الجهاد علی حسب ذلك فی النهوض الی عدوهم و الخفوف الی معاونة اخوانهم و الزیاد عن دینهم و الرمی وراء حوزتهم بموافاة عسکر و صیف مولی امیر المؤمنین ملطیة فی الوقت الذی حده امیر المؤمنین لهم ان شاء الله و السلام علیك و رحمة الله و بركاته و كتب احمد ابن الخصیب لسبع لیال خلون من المحرم سنة ثمان و اربعین و مأتین .

بنام یزدان آمرزنده جهان از جانب بنده خدای محمد منتصر بالله امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله مولای امیر المؤمنین مرقوم میشود سلام بر توباد همانا امیر المؤمنین حمد و سپاس میگذارد خداوند یگانه بی همتا را و از خدای خواستار میشود که صلوات بفرستد بر محمد بنده خدای و فرستاده خدای صلی الله علیه و آله و سلم پس از ستایش یزدان و درود بزرگ فرستادگان باز مینماید که خداوند غفور مشکور دین اسلام را که اتم شرایع و اشرف ادیان و اکمل نوامیس و قوانین است از سایر کیشها برگزید و این دین مبین را وسیله و هادی برضای خود و ثنوبات و سبب وصول برحمت و کرامت مذخوره خود فرمود.

هر کس مخالف این دین متین و شرع رزین گردید مقهور د هر کس در ادای حقش عناد ورزید و راه دیگر جست خوار و ذلیل افتاد و این کیش بهی و آئین فرهی را اتم و اکمل شرایع و افضل و اعدل احکام فرمود و این دین و احکام میمنت آئین را بتوسط بهترین آفریدگان و برگزیده ترین بندگان خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمخلوق خود ظاهر ساخت .

و در میان احکام و فرایض جهاد فی طریق الله را منزلتی بزرگ و رتبتی برتر روسیله وافی گردانید زیرا که خداوند متعال دین خود را عزیز و سرکشان مشرک را ذلیل فرمود و در قرآن کریم در امر بجهاد با کفار و مشرکان و معاندان دین یزدان و ثواب جهاد و اینکه کشتگان در راه یزدان همیشه زنده و در حضرت احدیث بانواع نعم واصناف کرم پاینده اند و مشتری نفوس ایشان خالق قدوس و باجر و مزد این جهان و آنجهان و رضای یزدان و رضوان جنان کامکار و برخوردار هستند .

آیات عدیده وارد و تفسیر و تأویله در کتب تفاسیر موجود و مذکور است و در اینجا حاجت بنگارش ندارد و فضیلت و لمنزلت آن در کتب جهادیه و فقهیه مبسوط است.

همانا مجاهدین فی سبیل الله حافظ حریم و ثغور مسلمانان هستند و به نیروی جهاد خود دشمنان دین را در هم می شکنند و قضای حق جهاد را ادا کنند و تقرب بحضرت پروردگار را بر تمام مراتب برگزینند و عزیز داشتن دوستان خدای و مایوس و منکوس ساختن دشمنان خدای را و کسانی را که سر از دین سبحانی بر تافته و فرستادگان یزدانی را تکذیب کرده اند و از طاعت خدای روی بگردانیده اند دجار بوار و دمان و انکساریه و انزجار سازند و نظر باین امر خطیر و اخذ این اجر کثیر و وجوب اهتمام در امر دین مبین رأی امیر المؤمنین بر آن علاقه گرفت که وصیف مولای خود را بیلاد دشمنان خداوند قهار و بکفار نابکار

زمین روم و مخالفان آن مرز و بوم حرکت و هر چند وصیف و مراتب مناصحت و دولتخواهی و بکوئی تهیه و تعبیه و خلوص نیت او در هرچه موجب تقرب او بخدای و خلیفه خدای میشود در خدمت خلیفه عصر مکشوف است و امیر المؤمنین که خداوندش ولی معولت و توفیق است چنان بصواب شمرد که باید وصیف و کسانی که بحکم خلیفه با او همراه میباشند از گروه سپاهی و شاکریه .

چون دوازده شب از شهر ربیع اسال دویست و چهل و هشتم بگذرد که مطابق نیمه حزیران عجم است در ثغر ملطیه وارد شود و دخول در بلاد اعداء الله در اول روز ماه تموز . باشد تو این را بدان و بعمال خودت که در نواحی عمل و محل حکمرانی تو هستند نسخه این مکتوب امیرالمؤمنین را بنویس و امر کن تا دیگر مسلمانان قرائت نمایند و ایشانرا در کار جهاد ترغیب و انگیزش نمایند.

و آن منوبانی را که خدای تعالی در کار جهاد مقرر ساخته بایشان مکشوف و معلوم دارند تا اسباب سرعت حرکت و رغبت و فزایش میل و کوشش ایشان در امر جهاد گردد و هر چه زودتر با کمال جلادت و دین خواهی و حق گزاری بلشگرگاه وصیف مولی امیرالمؤمنین در سرحد ملطیه در همان زمانی که امیر المؤمنین محدود و معین و مرقوم داشته است انشاء الله تعالی پیوسته شوند و السلام علیک ورحمة الله وبرکاته .

احمد بن خصیب هفت شب از شهر محرم الحرام سال دویست و چهل و هشتم هجری برگذشته این مکتوب را در قلم آورد و بطوریکه بعرض مذکور نموده اند. ابو الولید جریری بجلی را بر نفقات و مغانم و مقاسم اردوی وصیف مقرر و نیز مکتوبی با او خطاب بوصیف سپرده داشت و در آن مکتوب وصیف را فرمان کرده بود که بعد از آنکه از غزوات و محاربات با معاندان فراغت یافت مدت چهار سال در بلاد سرحدیه مقام گیرد و در اوقات جنگ و جهاد بمحاربت پردازد و همچنان در آنحدود بیاید تا فرمان امیر المؤمنین بدو برسد .

معلوم باد در هر زمانی صدور و وزراء عظام که پیشکاران دولت و زمامداران مملکت و نافذان در امور رعیت و دوام پیشگاه سلطنت هستند . چون مردمی را که دارای کفایت و لیاقت و استعداد فطری و جوهر ذاتی و طبع و اصالت و نجابت و کمالات و فضایل و بصیرت و مدبر در امور مملکت بنگرند کمر بزوال و فناى او بندند و اگر نه تبعید او از سر کار سلطنت و تهمت بدو و اثبات تقصیر و جنایت و خیانت او بر بندند و گاهی او را مدعی امر سلطنت و مخالف

عقاید پادشاه شمارند و خاطر سلطان را از وی آشفته و خائف سازند بطوریکه او را اسباب زوال سلطنت و مملکت او بداند و حضور او را در حضرت سلطنت مخالف شریعت سلطنت و طریقت ابهت و انکسار و اضمحلال و تبعیدش را واجب خوانند.

و چون اینگونه مردم با اینگونه اوصاف که در باطن خود را به مقام وزارت و امارت شایسته تر میدانند چندان مطیع و محکوم و منقاد و معتقد بوزیر و رئیس عصر نیستند و در امتثال اوامر و نواهی چندان مهیا نمیشوند .

لاجرم وزرای عصر وجود ایشانرا مخل انجام خیالات و مرام خود دانند و حتی الامکان دمار و تبعید و هلاک و قلع ماده اور او واجب خوانند و چندان در خدمت پادشاه بتدلیس و وسوسه پردازند که پادشاه را بر قلع و قمع او حریص و ناچار سازند .

حالت وصیف نیز نسبت با حمد بن خصیب وزیر که پنجه اقتدار و اختیارش قوی بود بر همین منوال است و باین تدبیر او را دور ساخت و پاره ای اختیارات باطنیه را با ابوالولید و دیگران نهاد و از طرف منتصر خطابی بدو برفت که جز اطاعت چاره ای نداشت و چون ناچار به آن سفر شد امر دیگر نافذ گشت که تا امر خلیفه بدو نرسد از سرحدات بازنگردد.

و ما در این دوره خود مکرر آزموده ایم که هر وقت وزیری یا امیری با لیاقت و کفایت و هیبت و سطوت و بصیرت و تدبیر یا از رجال دولت کسی به این صفات مسطوره آراسته و برای خدمت بدولت و ملت و جلوگیری از فزون طلبی و طمع و حرص بیکران و نظام و قوام مملکت حاضر و ناظر گشت عاقبت به تدابیر مفسدان و هجوم مخالفان که بنظام مملکت رضا نمیدهند مورد تهمت و سیاست و مقهوریت گردید .

بیان خلع و عزل معتز بالله و مؤید دو پسر متوکل عباسی از ولایت عهد

و هم در این سال معتز و مؤید دو پسر متوکل عباسی که شرح ولایت عهد ایشان و عهدنامه ایشان مبسوطاً گزارش رفت خویشتن را از ولایت عهد خلافت مخلوع و معزول داشتند و منتصر خلع این دو برادر را در قصری که بجعفری معروف و از مستحدثات متوکل بود ظاهر نمود و اصل این حکایت چنان است که طبری در تاریخ خود مینویسد :

چون کار خلافت و مهام مملکت برای منتصر بالله استقامت گرفت . احمد بن خصیب وزیر با وصیف و بغا که از اجله امراء و سرداران اترک و مقربان دربار خلافت بودند گفت ما از حوادث حدثان و طوارق لیل و نهار و گوناگونی گردش روزگار ایمن و بزینهار نتوانیم غنود چه اگر حکم قضا چنان برود که امیر المؤمنین زود زود جان بدیگر سرای کشد و معتز بر تخت خلافت جای کند بخون پدر یکنن از ما را زنده نگذارد و ریشه خرم و آبدار مارا بصر صرفنا بسپارد و مرا این اندیشه چون یکی بیشه گشته است .

واز جنجال خیال بملال افتاده ام و از ازدحام پندار انزجار گرفته ام و رأی مصاب و تدبیر شایسته چنان است که در خلع این دو پسر از آن پیش که از دست برد جهان بما دست بردی آورند از پای نشینیم و دست تطاول ایشان را کوتاه سازیم.

اترک این سخن پسندیده داشتند و مقرون بصدق و صحت نیت پنداشتند و در فیصل این امر هر چه بیشتر بکوشیدند و در خدمت منتصر بالحاح و ابرام در آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما این دو برادرت را از خلافت خلع میکنیم و با پسرت

عبدالوهاب بیعت میکنیم و بر این سخن و این الحاح یکسره اصرار نمودند تا مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت و منتصر در طی این مدت در رضایت جانب و تکریم مقام و تفخیم احترام و تعظیم احتشام معتر و مؤید قصور نمی ورزید .

بعلاوه بمؤید میل و محبت عظیم داشت و چون چهل روز از هنگام خلافتش بیایان آمد.

یکی روز بعد از آنکه معتر و مؤید از خدمتش باز شده بودند باحضر هر دو تن امر کرد و بعد از آنکه حاضر شدند هر دو را در سرائی منزل دادند معتر چون این حال را بدید با مؤید گفت ای برادر سبب احضار ما را چه می بینی .

گفت ای شق من برای اینکه از ولایت عهد خلافت معزول دارند .

معتر گفت گمان نمی کنم که منتصر با ما این معاملت نماید و در همین حال که ایشان در این منوال مقال داشتند فرستادگان منتصر برای خلع خلافت ایشان بیامدند مؤید فی الفور گفت مطیع و منقاد فرمانم اما معتر گفت من خ-ود را از خلافت خلع نمیکنم و اگر باهنگ کشتن هستید هرچه خواهید چنان کنید.

فرستادگان برفتند و تفصیل را معروض داشتند دیگر باره با غلظتی شدید باز آمدند و معتر را با عنف و درشتی بگرفتند و در بیتی در آوردند و در بر رویش بر بستند.

یعقوب بن سکیت گوید مؤید گفت چون این حال را نگران شدم با کمال جرأت و جلادت با آن جماعت گفتم ای سگها این چه کار و کردار است همانا بر خون ما دست بیالودید .

هم اکنون بر مولای خودتان اینگونه وثوب و ووغول می گیرید دور شوید

که خداوند قبیح گرداند شما را بگذارید مرا با معتز سخن کنم .

آن جماعت را این سخنان من با آن حال تسرع و شتابی که داشتند بهیبت و سکون افکند و ساعتی بهمان حال بماندند و از آن پس با من گفتند اگر دوست میداری با معتز ملاقات کن و مراکمان چنان رفت که در ننگ آن جماعت برای وصول اجازت بوده پس نزد معتز شدم و او را بگریستن دیدم و گفتم ای جاهل آیا چنان میبینی که این مردم بیباک سفاک هناك چالاک ناسپاس که با پدرت که با آن عظمت خلافت و شرف ابهت بود آن گونه رفتار کردند و خودش را بریختند تو میتوانی خود را از چنگ این گروه رستگار داری وای بر تو خود را خلع کن و دیگر باره با ایشان سخن مران .

معتز گفت سبحان الله کاری که روز کاری بر آن سپری گشته و در آفاق جهان و اطباق کیهان گوشزد کهان و مهان گردیده است.

اینک این امر را از گردن خود بر گیرم و خویشتن خویشتن را مخلوع و معزول دارم.

گفتم این همان امر است که پدرت را به کشتن آورد ، ای کاش ترا نکشد وای بر تو خلع کن این امر را سوگند با خدای اگر در سابق امر ایزدی باشد که تو والی این امر بشوی میشود معتز گفت چنین می کنم .

مؤید می گوید از پیش معتز بیرون آمدم و گفتم معتز اجابت کرد شما با امیرالمؤمنین خبر دهید آن جماعت برفتند و مراجعت کردند و مرا بجزای خیر تحیت دادند و با ایشان نویسنده بود ودوات و کاغذی با خود داشت و بنشست و روی با ابوعبدالله معتز آورد و گفت خلع خود را بخط خودت بر نگار معتز چندی درنگ ووقف نمود .

من با کاتب گفتم کاغذی بیاور و هر چه میخواهی با من املاء کن تا بنویسم پس بر من مکتوبی را بخدمت منتصر املاء نمود و در آن مکتوب نوشتم من انجام امر خلافت سست و ضعیف هستم و مرا معلوم افتاد که مرا روا نیست که

مقلد این امر عظیم شوم و هم مکروه شمردم که متوکل بسبب من گناه ورزیده باشد چه من موضع ولایق این امر نیستم و از منتصر خواستار شدم که خود را خلع نمایم و او را آگاه نمودم که من خود را خلع کردم و مردمان را از بیعت خود بحل داشتم و آنچه کاتب خواست بر نگاشتم بعد از آن با معتز گفتم یا ابا عبدالله بنویس در مقام امتناع بر آمد گفتم وای بر تو بنویس او نیز بنوشت و کاتب از نزدیک ما بیرون رفت و از آن پس ما را بخواند گفتم جامه خود را تجدید کنیم یا در همین جامه بمانیم گفت تجدید کن پس بفرمودم تا جامه بیاوردند و بپوشیدم و ابو عبدالله نیز چنان کرد و بیرون شدیم.

پس بمجلس منتصر در آمدیم و اینوقت در مجلس خود جلوس داشت و مردمان در مراتب و مقامات خود جای داشتند.

سلام بدادیم و پاسخ بدادند و منتصر امر کرد تا بنشینیم آنگاه گفت این مکتوب شما مییاشد معتز خاموش ماند و من مبادرت کردم و گفتم بلی یا امیرالمؤمنین این کتاب من است که بمسئلت و رغبت و میل خودم رقم شده است و با معتز گفتم تکلم کن او نیز بر همین نسلق سخن آورد اینوقت منتصر روی باما آورد و اینوقت جماعت اترک ایستاده بودند و گفت آیا مرا چنان می بینید که شمارا از این روی خلع کردم که طمع در آن دارم که چندان زنده می مانم که پسر بزرگ شود و با او بیعت نمایم.

قسم با خدای هیچوقت یکساعت در این امر طمع نکرده ام و چون طمعی در میان نباشد قسم بخدا او نداگر امر خلافت را فرزندان پدرم متولی شوند دوست تر میدارم که بنی عم من والی آن باشد و لکن این جماعت و اشارت بسایر موالی که ایستاده و نشسته بودند نمود بسی الحاح و اصرار با من نمودند که شمار اخلع کنم و من از آن بیمناک شدم که اگر چنین نکنم بعضی از ایشان با حدید متعرض شما شوند یعنی شما را با شمشیر به قتل رسانند آیا اگر چنین میشد و خون شما ریخته میگشت تکلیف من چه بود قاتل را بکشم سوگند با خدای اگر خون همه ایشان را در ازای این کار میریختم

با خون يك تن از شما موافی نمیگشت لاجرم اجابت مسئول ایشان بر من سهل تر گردید.

می گوید چون این سخنان صدق نشان را بشنیدند هر دو برادر خود را بر منتصر افکنده دستش را ببوسیدند منتصر را نیز حال مهر و حفاظت فروگرفت و هر دو را در بغل کشیده نوازش فرمود آنگاه هر دو برادر بازگردیدند .

گفته اند چون روز شنبه هفت روز از ماه صفر سال دویست و چهل و هشتم در رسید معتز و مؤید خودشان را از ولایت عهد خلع کردند و هر یکی خلع خود را بخط خود در رقعہ ای رقم نمودند که وی خود را از آن بیعتی که با وی بیعت کرده بودند خلع کرد و مردمان از حل و نقض آن بحل میشد و این دو نفر از قیام بامور خلافت عاجز و بیچاره اند و از آن پس هر دو علی رؤس الناس والاتراک و وجوه وصحابه وقضات وجعفر بن عبد الواحد قاضي القضاة وقواد و بنی هاشم و ولات دواوین و شیعه و وجوه پاسبانان و محمد بن عبد الله بن طاهر ووصیف وبغاء کبیر وبغاء صغیر و جمیع مردمی که در دارالخاصه و دار العامه حضور داشتند بر همان سخن و بیان بایستادند و خلع وانحلال بیعت خود را گوشزد صغیر و کبیر نموده و چون این مهم بیای رفت مردمان پراکنده و بکار محال خود منصرف گشتند و صورت مکتوبی را که آن دو برادر بر خلع و عزل و عدم کفایت خود نوشتند این است :

بسم الله الرحمن الرحيم

ان امیر المؤمنین المتوکل علی الله رضی الله عنه قلدني هذا الأمر و بايع لی وأنا صغیر من غیر ارادتي و حجتی فلما فهمت أمری علمت أني لا اقوم بما قلدني ولا اصالح لخلافة المسلمین.

فمن كانت بيعتي في عنقه فهو من لقضها في حل " وقد حللتكم منها و ابرأتكم من ايمانكم ولا عهد لی فی رقابکم ولا عقد وانتم براء من ذلك وكان الذي قراء الرفاع احمد بن الخصيب.

همانا متوکل علی الله مرا بامر ولایت عهد خلافت تقلد ساخت و با من بیعت فرمود و من در آنحال خورد سال بودم و ارادت و حاجتی باین کار نداشتم چون بحد رشد و میزان عقل پیوستم و فهم دقایق و حقایق و مخاطرات این امر خطیر را بنمودم بدانستم که مرا آن استعداد در نهاد نیست که بآنچه متوکل بر گردنم افکنده است قیام و رزم و خوب بیندیشیدم و بدانستم که برای خلافت مسلمانان صلاحیت ندارم لاجرم با همگان میگویم .

بر کردن هر کسی که بیعت من میباشد اکنون در نقض بحل است و من شما را از تمام این عهود و عقود و پیمان و بیعت بری الذمه ساخته و برای من عهدی و عقدی در رقاب شما نیست و همه از این امر بری میباشید.

و احمد بن خصیب وزیر این مکتوب را در محضر حضار قرائت نمود همرازان معتز و مؤید پپای شدند و هر يك جداگانه گفتند این رقعہ و این قول من است شما بجمله بر من گواه باشید و من شمارا از ایمان دو جهان بری و بحل نمودم چون این کلمات بیابان رسید منتصر گفت.

همانا خداوند تعالی بر شما و مسلمانان این گونه مجاز و پسندیده داشت و برخاست و در طی سرای برفت و در این مجلس برای حضور مردمان جلوس کرد و مؤید را نزدیک بخود نشاندہ بود و از آن پس بحکام و عمال ممالک مکتوبی در خلع ایشان در قلم آوردند و این کار در شهر صفر سال دویست و چهل و هشتم روی داد و نسخه مکتوب منتصر باین صورت بود :

من عبدالله محمد الامام المنتصر بالله امیر المؤمنین الی محمد بن عبدالله مولی امیر المؤمنین اما بعد فان الله وله الحمد علی آلائه والشکر بجمیل بلائہ جعل ولایة الأمر من خلفائہ القائمین بما بعث به رسوله صلی الله علیه وآله وسلم و الذابین عن دینہ والداعین الی حقد و الممضین لا حکامه و جعل ما اختصهم به من کرامة قواماً لعباده و صلاحاً لبلاده و رحمة عمر بها خلقه و افترض طاعتهم و وصلها بطاعته و طاعة رسوله صلی الله علیه وآله وسلم و اوجبها

في محكم تنزيه لما جمع فيها من سكون الدهماء واتساق الاهواء ولم الشقت وامن السبل ووقم العدو وحفظ الحريم وسد الثغور وانتظام الامور فقال اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم فمن الحق على خلفاء الله الذين حباهم بعظيم نعمته واختصهم باعلى رتب كرامته واستحفظهم فيما جعله وسيلة الى رحمته وسبباً لرضاه ومثوبته لان يؤثر والطاعته في كل حال تصرفت بهم وقيموا حقه في انفسهم والاقرب فالاقرب منهم وان يكون محلهم من الاجتهاد في كل ما قرب من الله عز وجل حسب موقعهم من الدين وولاية امر المسلمين وامير المؤمنين يسئل الله مسئلة رغبة اليه وتذللنا لعظمته ان يتولاه فيما استرعاه ولاية يجمع له بها صلاح ما قلده ويحمل عنه اعباء ما حملة ويعينه بتوفيقه على طاعته انه سميع قريب وقد علمت ما حضرت من رفع الى عبدالله وابراهيم ابني امير المؤمنين المتوكل على الله رضى الله عنه الى امير المؤمنين رقعتين بخطوطهما يذكران فيهما ما عرفها الله من عطف امير المؤمنين عليهما ورأفته بهما وجميل نظره لهما وما كان امير المؤمنين المتوكل على الله عقده لابي عبدالله من ولاية عهد امير المؤمنين ولا براهيم من ولاية العهد بعد ابي عبدالله وان ذلك العقد كان وابو عبدالله طفل لم يبلغ ثلاث سنين ولم يفهم ما عقد له ولا وقف على ما قلده وابراهيم صغير لم يبلغ الحلم ولم يجر احكامهما ولا جرت احكام الاسلام عليهما وانه قد يجب عليهما اذبلغا ووقفا على عجزهما عن القيام بما عقد لهما من العهد واسند اليهما من الاعمال ان ينصح الله والجماعة المسلمين بان يخرجوا من هذا الأمر الذي عقد لهما انفسهما ويعتزلا الاعمال التي قلدها ويجعلا كل من في عنقه لهما بيعة وعليه يمين في حل اذكانا لايقومان بما رشحا له ولا يصلحان لتقلده وان يخرج من كان ضم اليهما ممن في نواحيهما من قواد امير المؤمنين ومواليه وغلماناه و جنده و شاكريته وجميع من مع اولئك القواد بالحضرة وخراسان وساير النواحي عن رسومهما ويزال عنهم جميعاً ذكر الضم اليهما وان يكونا سوقة من سوق المسلمين وعامتهم و يصفان مالم يزالا يذكران لامير المؤمنين من ذلك ويستلانه فيه

منذ اقضى الله بخلافته اليه وانهما قد خلعا انفسهما من ولاية العهد وخرجا منهما وجملا كل من لهما عليه بيعة ويمين من قواد امير المؤمنين وجميع اوليائه ورعيته قريتهم وبعيدهم وحاضرهم وغائبهم فى حل وسعة من بيعتهم و ايمانهم ليخلعوهما كما خلعا انفسهما وجعلالا-مير المؤمنين على انفسهما عهد الله واشد ما اخذ على ملئكته و انبيائه وعباده من عهد وميثاق وجميع ما اكده امير المؤمنين عليهما من الايمان باقامتهما على طاعته ومناصحته و موالا فى السر والعلانية و يستلان اميرالمومنين ان يظهر ما فعلاه وينشره ويحضر جميع اوليائه ليسمع واذلك منهما طالبين راغبين طائعين غير مكرهين ولا مجبرين ويقر عليهما الرقعتان اللتان رفعا هما بخطوطهما بماذكر امن وقوع الامر لهما من ولاية العهد و هما صبيان وخلعهما انفسهما بعد من كان بهما ممن ضم اليهما في نواحيهما من قواد امير المؤمنين وجنده و غلمانة و شاكريه وجميع من مع اولئك القواد بالحضرة وخراسان وسائر النواحي عن رسومهما وازالة ذكر الضم اليهما عنهم وان يكتب بالكتاب بذلك الى جميع عمال النواحي وان امير المؤمنين وقف على صدقهما فيما ذكرا ورفعا و تقدم في احضار جميع اخوته و من بحضرته من اهل بيته وقواده ومواليه وشيعته ورؤساء جنده و شاكريته و كتابه وقضاته والفقهاء وغيرهم وسائر اوليائه الذين كانت وقعت البيعة لهما بذلك عليهم وحضر ابو عبدالله و ابراهيم ابنا امير المؤمنين المتوكل على الله رضى الله عنه وقرئت وقعتا هما بخطوطهما بحضرتهما الى مجلس امير المؤمنين عليهما وعلى جميع من حضر واعادا من القول بعد قراءة الرقعتين مثل الذى كتب به ورأى امير المؤمنين ان يجمع في اجازتهما الى نشر ما فعلاه اظهاره و امضائه ذلك قضاء حقوق ثلاثة منها حق الله عز وجل فيما استحفظه من خلافته و اوجب عليه من النظر لأوليائه فيما يجمع لهم كلمتهم في يومهم وغدهم ويؤلف بين قلوبهم ومنها حق الرعية الذين هم ودائع الله عنده حتى يكون المتقلد الامورهم ممن يراعيهم آناء الليل والنهار بعنايته ونظره وتقده وعد له ورأفتدوم من يقوم باحكام الله في خلقه ومن يضطلع بنقل السياسة وصواب

التدبير ومنها حق ابي عبدالله و ابراهيم فيما يوجبه امير المؤمنين لهما باخوتهما وما سر رحمهما لانهما لواقاما على ما خرجا عنه مع عجزهما عنه لم يؤمن تادى ذلك الى ما يعظم في الدين ضرره و يعم المسلمين مكروهه و يرجع عليهما عظيم الوزر فيه فخلعهما امير المؤمنين اذ خلعا انفسهما من ولاية العهد و خلعهما جميع اخوة امير المؤمنين و من بحضرته من اهل بيته و خلعهما جميع من حضر من قواد امير المؤمنين و مواليه و شيعته و رؤساء جنده و شاكريته و كتابه و قضاته و الفقهاء و غيرهم من ساير اولياء امير المؤمنين الذين كانت اخذت لهما البيعة عليهم و امر امير المؤمنين بانشاء الكتب بذلك الى جميع العمال ليتقدموا في العمل بحسب ما فيها و يخلعوا ابا عبدالله و ابراهيم من ولاية العهد اذ كانا قد خلعا انفسهما من ذلك و حللا الخاص و العام الحاضر و الغايب و الداني و القاصي منه و يسقطوا ذكرهما من ولاية العهدون كر ما نسبا اليه من نسب ولاية العهد من المعتر بالله و المؤيد بالله و من كتبهم و الفاظهم و الدعاء لهما على المنابر و يسقطوا كلما ثبت في دواوينهم من رسومهما القديمة و الحديثة الواقعة على من كان مضموماً اليهما و يزيلوا ما على الاعلام و المطارد من ذكرهما و ما وسمت به دواب الشاكرية و الرابطة من اسمائهما و محللك امير المؤمنين و حالك عنده على حسب ما اخلص الله الامير المؤمنين من طاعتك و مناصحتك و موالاتك و مشايعتك ما اوجب الله لك بسلفك و نفسك و ما عرف الله امير المؤمنين من طاعتك و عن نقيبتك و اجتهادك في قضاء الحق افردك امير المؤمنين بقيادتك و ازالة الضم الى ابي عبدالله عنك و عن من في ناحيتك بالحضرة و ساير النواحي و لم يجعل امير المؤمنين بينك و بينه احداً يرأسك و خرج امره بذلك الى ولاة دواوينه فاعلم ذلك و اكتب الى عمالك بنسخة كتاب امير المؤمنين هذا اليك و اعز إليهم في العمل على حسبه انشاء الله و السلام و كتب احمد بن الخصيب يوم السبت لعشر بقين صفر سنة ثمان و اربعين و مأتين .

از جانب بنده يزدان محمد منتصر بالله به محمد بن عبد الله مولاي امير المؤمنين مرقوم مى شود پس از حمد خدا و درود مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم و شكر آلاء و سپاس نعماء و جميل آزمايش و آلاء ايزد توانا باز مى نمايد كه حضرت يزدان متعال جماعتی از

بندگان خود را که ایشان و ایان امور عباد و خلفای قائمین بآن احکام و او امری گردانید که رسول خود را به آن رسالت داد و بر جهانیان برانگیزانید و این گروه را نگاهبان دین خویش و دافع مخالفین و رادع معاندین و دعوت کنندگان بحق مبین خود و جاری کنندگان احکام متین و بواسطه آن کرامتی که این جماعت را بدان اختصاص بخشید قوام عباد و نظام بلاد و رحمتی و عنایتی در خمیره ایشان بنهاد که باین شأن و برکت اسباب زندگانی مخلوق را بوجود ایشان فراهم فرمود و باین سبب و آیات و علامات طاعت ایشان را بر جهانیان فرض فرمود و طاعت ایشان را در حکم طاعت خود و طاعت رسولش گردانید و این طاعت را در قرآن کریم معین و مقرر نمود چه در اینگونه طاعت ورزیدن و فرمانبرداری کردن دواهی دهیا و ازدحام شرور نفوس و اقتحام حوادث و اتساق اهواء و آراء مختلفه و پراکندگیهای گوناگون و ایمنی سیل و طرق و شکستن و بهم کوفتن در هم توختن دشمنان و حفظ حریم از نا محرمان و سد از نامحرمان و سد سرحدات و ثغوره حدات و تغور مسلمانان و انتظام امور آفریدگان جمع میشود.

لاجرم در خطاب با بندگان فرمود اطاعت کنید فرمان خدای را و اطاعت کنید فرمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و آنکسانرا که از میان شما والیان و حکمرانان امر شده اند پس از جمله حقوقی که بر خلفای ایزد دو سرای که بچنین عطیتی بزرگ از جانب خدای برخوردار شدهاند و خداوند تعالی این گروه را به برترین مراتب خود اختصاص داده و ایشان را حافظ و سیله رحمت و سبب رضای خود نموده و اجب و لازم است که ایشان ترجیح و برگزیدگی دهند طاعت خدای را بهر حالی که باشند و حق او را در نفوس خود ملاحظه الاقرب فالاقرب اقامت دهند و اجتهاد و کوشش ایشان در آن امور و اعمال و افعالی باشد که تقرب بحضرت یزدان در آن حاصل شود.

و رعایت دین و ولایت امر مسلمین در آن مندرج گردد و اینک امیر المؤمنین در حضرت رب العالمین خواستار میشود مسئلتی را که از روی رغبت بحضرت

کردگار و تذلل در پیشگاه عظمت خالق لیل و نهار است که در این ولایت و خلافت و سلطنتی که بدو عطا فرموده است که برای او صلاح آنچه را که در کردن او نهاده و بار ثقیل حکومتی را که بدو حمل فرموده است فراهم سازد و او را بر حمل آن توانا سازد و بتوفیق خود موفق فرماید و به طاعت خود مفاخرت بخشد که اوست شنونده دانا و نزدیک توانا .

همانا نیک بدانستی گاهی که حضور داشتی که دو پسر متوکل علی الله ابو عبدالله و ابراهیم دو رقعہ بخط خود بمن بر نگاشتند و در آن دو رقعہ از عواطف والطف من نسبت بخودشان و از ولایت عهدی که متوکل علی الله مرتباً در باره ایشان رقم کرده و این عقد بیعت در آنحال بود که ابو عبدالله معتز کودک و به سه سال عمر نارسیده و بر آنچه در حش عقد بستند و آن مقامی را که در آن مقلدش گردانیدند دانا و فهیم نبود .

و ابراهیم نیز صغیر و خواب نادیده و احکام ایشان را مورد جریان نبود و ایشان را آن مقدار عمر نبود که در دایره مکلفین باشند و احکام و اوامر و حدود اسلام برایشان جاری شود.

و چون بسن بلوغ و مقام عقل و فهم و ادراک نیک و بد رسیدند حالت عجز و بیچارگی خود را در قیام بشئونات و مراتب ولایت عهد خلافت و ریاست امت و سیاست خلقت و قوام عباد و نظام بلاد و رضای خدای و خلق خدای بدانستند و تکلیف خود و عجز خود را در آن دیدند که خود را از این امر خطر ناک بیرون کنند و این قلاده عظیم را از کردن ضعیف برافکنند و از پذیره آمدن در این اعمال اعتزال جویند و هر کس را که با ایشان بیعت کرده است بحل و معاف و از هر چه دانستند که لیاقت این ریاست و لیاقت این امارت را ندارند .

و همچنین قلاده بیعت خود را از رقاب تمام آحاد و افراد کشوری و لشکری ممالک اسلامیہ برگیرند و خودشان را در شمار سایر مسلمانان و عامه مسلمان ورعایا

و محکومان ملکیت بشناسند و بر همه مکشوف دارند که خود را در خدمت منتصر بر این گونه توصیف و تعریف نموده اند و خود را از خلافت عهد خلع و از آن حوزه خارج ساخته اند و کسانی را که با ایشان بیعت نموده و عهد و پیمانی استوار ساخته از تمامت مردم و مسلمانان بلا استثناء خواه حاضر یا غایب یا نزدیک یا دور یا کشوری بالشکری خواه اقارب یا اجانب بحل دارند تا این مردم این دو تن را از ولایت عهد مخلوع دارند چنانکه خودشان خود را خلع کرده اند و با عهدی مؤکد و پیمانی مؤید همانگونه که خدای در اطاعت خود از ملانکه و انبیاء و بندگان خود عهد و میثاق گرفته است .

یا امیرالمؤمنین در باب اطاعت و انقیاد خودشان در اوامر و نواهی خود او و مناصحت و موالات و دولت خواهی او در سرو علانیه مقرر نمایند و ایشان چنین کردند و از امیرالمؤمنین خواستار شدند که این کاری را که ایشان کرده اند و خود را بجهات و دلایل مذکوره از ولایت عهد خلع نمودند بر جهانیان آشکار و در پهنه گیتی منتشر دارند و تمامت اولیای خود را حاضر سازد تا این مسئله را بشنوند و بر این کردار ایشان که از روی کمال میل و رغبت و طوع و بدون کراهیت و مجبوریت روی داد واقف شوند.

و آندو رقعہ را معتز و مؤید بخط خودشان در باب ولایت عهد ایشان در زمان کودکی ایشان و وقوف بر عدم لیاقت خودشان گاهی که سن بلوغ در یافتند نوشتند و خواستار شدند که ایشان را از ولایت عهد خارج کند و از آن اعمال و حکومتها که در حق هر یک از این دو تن در ولایات و نواحی آن و آنچه را که در عمل ایشان از جماعت لشکریان و غلمان و شاکریه و آنمردمی که در تحت امارت این سرداران و صاحبان مناصب امیر المؤمنین بودند در پیشگاه خلافت یا خراسان یا سایر نواحی و امصار بودند خارج سازند و آن رسوم معمول و آن عناوین را از دفاتر مملکت موضوع دارند و این مطالب را بر نگارند و بتمام عمال و کارگزاران ممالک و حکام بلاد بفرستند.

و اینکه امیر المؤمنین بر صدق قول این دو تن در تمام مذکورات و اقرارات و اعترافات ایشان واقف شد .

و تمامت برادران و کسانی را که در پیشگاه او از اهل بیت و قواد و موالی

عصمت ملت و شیعه و پیروان و سران سپاه و سرکردگان لشکر و گروه شاکریه و نویسندگان حضرت و جماعت قضات و حکام ولایات و فقهاء و جز ایشان و زمره اولیای او که بیعتی از ایشان برگردن داشتند بجمله را حاضر فرمود و ابو عبدالله و ابراهیم دو پسر متوکل علی الله حاضر شدند و این دور قعه را که بخط خود ابو عبد الله معتز بالله و ابراهیم مؤید بالله بود در حضور خود این دو تن در مجلس امیر المؤمنین بر خودشان و بر تمامت حاضران قرائت شد .

و این دو تن همانطور که رقم کرده اند دیگر باره بر زبان بگذرانیدند و گوشزد حضار نمودند لاجرم امیر المؤمنین چنان نگریست که به آنچه این دو تن کرده اند حکم بانتشار و اظهار دهد و آنجمله را محض قضای حقوق ثلاثه امضاء فرماید.

یکی رعایت حق الله عز وجل در آنچه او را مستحفظ بر امر خلافت ساخته و نظر نمودن در امر اولیای خودش را در جمع کلمه کلمه ایشان در امروز و فردای ایشان و تألیف قلوب ایشان را بروی واجب فرموده دیگر رعایت حق رعیتی که نزد امیر المؤمنین و دایع خداوندی هستند تا حکامی برایشان مقرر دارد که در آناء لیل و اطراف نهار به یمن عنایت و لطف نظر و تفقد نمودن و عدل ورزیدن و رأفت کردن غفلت نورزند و کسی را برایشان قاضی و آمر فرماید که احکام خدای را در باره مخلوق خدای جاری سازد و بحسن سیاست و یمن تدبیر بارهای سنگین را از دوش این مردم بردارد.

دیگر رعایت حق ابی عبدالله و ابراهیم است که در عالم اخوت و ملاحظه صله رحم منظور بدارد چه ایشان با آن حال ضعف و سستی و عجز و بیچارگی میخواستند

بر ولایت عهد خلافت ایستادن گیرند هیچ ایمن نبودیم که این اقامت و قیام ایشان بکار خلافت بجایی برسد که ضررش در امر دین عظیم و مکروهش در حق مسلمانان عموم گیرد و وزیر و و بالی بزرگ دامن گیرایشان شود.

لاجرم امیر المؤمنین ایشان را از ولایت عهد خلع نمود چنانکه خودشان خلع نمودند خود را و نیز تمامت برادران و کسان و اهل خانواده و حاضران دربار امیر المؤمنین و سرهنگان و سرداران و موالی و شیعیان و رؤسای لشکریان و گروه شاکریه و نویسندگان و قضات و فرمانگزاران و فقیهان و سایر اولیای امیر المؤمنین که از ایشان بولایت عهد این دو تن بیعت گرفته بودند هر دو را از ولایت عهد خلع کردند

و امیر المؤمنین فرمان کرد تا این مطلب خطیر را بتمام ولایت امصار و قضات ممالک و دعوات رعایا و حمات برابا بنویسند و عام و خاص و اعلی و ادنی و کهل و بر نارا آگاهی سپارند تا به آنچه در فرامین و مکاتیب انهی شده معمول دارند و ابو عبدالله و ابراهیم را از ولایت عهد خلع نمایند .

چه ایشان خویشان را باراده خویش و میل خویشان خلع کردند و خاص و عام و حاضر و غایب و دانی و قاصی را که بیعت ایشان را بر گردن داشتند بحل دارند و نام ایشان را بولایت عهد یاد نکنند و این لفظ و این نسبت را که در الفاظ و کتب خود در حق معتز بالله و مؤید بالله منظور و مستعمل میداشتند از کتب و الفاظ و دعای در منابر ساقط دارند و همچنین رسوم قدیمه و حدیثه را که بر کسانی که بایشان مضموم بودند در دواوین خود مذکور نموده اند بیفکنند و نام ایشان را که بر اعلام و مطارد و نیزه های خود رسم کرده بودند و آن نشانها که بنام ایشان بر دواب و اسبها و مرکبهای جماعت شاکریه و رابطه داغ کرده اند بر دارند.

همانا محل و مکاتب تو در پیشگاه امیر المؤمنین بر حسب همان خلوص نیت و صفوت ارادت و صدق فدویت و مناصحت و موالاتی و مشایعتی است که خدای تعالی ترا و اسلاف ترا نسبت بدو اختصاص داده است و امیر المؤمنین را بر حسن

است.

واینک امیر المؤمنین ترا از مضمومیت و محکومیت ابی عبدالله و هم چنین محل حکومت و ناحیت ترا بیرون آورد و ترا بحضرت خودش منفرد و حکم ترا در نواحی خودت نافذ گردانید و هیچکس را در میان تو و خودش فاصله و واسطه قرار نداد و بر توریاست و حکومت ببخشید و امر و فرمان او بولات دواوین او بر این منوال خارج شد تو نیز این را بدان و نسخه این مکتوب را که بتو صدور یافته برای عاملان خودت بفرست و با ایشان بر حسب آنچه رقم شده است پیشنهاد کن تا انشاء الله تعالی بر این نحو کارکنند والسلام .

و این نامه را احمد بن خصیب در روز شنبه ده روز از شهر صفر سال دویست و چهل و هشتم بجای مانده از قلم بگذرانید.

و بروایت دیگر چون منتصر از عزل معتز و مؤید برداخت احمد بن خصیب وزیر با او گفت هم اکنون پسر عبد الوهاب را ولیعهد فرما و عبد الوهاب سه ساله بود منتصر گفت شتاب لازم نیست تا یک سال بگذرد او نیز پاره بزرگتر آید.

اما آن سال بیابان نیامده مدت زندگانی منتصر بپایان آمد ای بسا آرزو که خاک شود.)

راقم حروف گوید بسیاری از سلاطین و امرای روزگار و (خلفای زمانه بر این گونه کار کرده اند و برخی معمول شده است و پاره نشده است چنانکه هادی خلیفه میخواست برادرش هارون را برافکند و هارون در باره سه پسر خود امین و مأمون و مؤتمن به آنشرح و بسط و عزل مؤتمن و اندیشه مأمون در عزل معتصم و بیعت گرفتن متوکل برای سه پسرش منتصر و معتز و مؤید و عزل این دو تن باین شرح و بسط و تکرار موضوع و تأکیدات مطلب و نصب معتز بالله پس از چندگاه بخلافت و عزل کردن او برادرش مؤید را و کشتن او را و هم چنین الی زماننا هذا بلکه الی یوم القیمة در متون تواریخ مسطور است .

غریب تر این است که هر خلیفه چون یکی را بولایت عهد بر می‌گزید بسا تمجیدات در اخلاق و اطوار و علم و حلم و صفات حمیده که در خور خلفای روزگار است در حق وی مذکور میداشت و خلیفه دیگر که او را عزل می‌نمود از معایب و مثالب او که بجمله مخالف خلافت است رقم می‌نمود و هیچ کدام بر قبح عمل و رقم خودشان واقف نمیشدند یا شاید چندان آگاهی نداشتند و البته مخلوق در خود محاسن و مثالب میباشند و جز معصوم محفوظ نخواهد بود و این جمله برای آن است که مخلوقی ضعیف ذلیل جاهل گمراه ت تامه درباره مخلوقی مانند خود این حکم و این عقیدت را ظاهر مینماید و چون در تحت علم و معرفت کامل نیست مفاسد و تغیر آن زود ظاهر و ثابت میگردد اما خوب بنگرید و از روی عقل و فهم سلیم مطالعه کنید هرگز در حق کسانی که از جانب خدای به نبوت و ولایت و امارت و وصایت و ریاست و دعایت و امامت و هدایت مأمور شده اند این گونه احوال ظاهر نشده است و از حضرت آدم صافی تا مصطفی و اولیا و اوصیا و خلفای ایشان تبدل حال و مقالی که بر فساد امری انجرار بگیرد یا نمایش اخلاقی که نامطبوع باشد معروف نشده‌اند و اگر ظلمه و جهال و ضلال عصر بر مردم عصر غلبه یافته اند یا به قتل و حبس و آزار فرستادگان الهی و نواب ایشان اقدام کرده اند همه کس حتی کس حتی اولاد و زن و ارقاب ایشان بر قبح فعل ایشان تصدیق و بر جلالت و عظمت شأن این طبقه تصریح نموده اند هرگز غبار ظلم و حیف و عیب بر اذیال عظمت ایشان نزدیک نشده است و هرگز درباره ایشان بنقصان و عدم لیاقت سخن نکرده اند بلکه مخالف و مؤالف و عالم و جاهل برابته جلالت ایشان تصدیق نموده اند و اگر کردگار جهان برای مصلحتی که خود داند ایشان را دچار بظلم و عدوان و طغیان معاصران فرموده است اما نمایش شئون و مقامات ربانیه ایشان را افزایش داده است و اگر مردم عصر گرد مخالفان بر آمده اند محض طمع باموال و مناصب و درجات و امتیازات

دنیویه بوده است هیچوقت برای مثریات اخرویه و تکالیف دینییه با آن جماعت رؤسای ضاله پیوسته نشده اند بلکه اگر لازم شده است کسانی که نایب پیغمبر و پیشوای خلق بوده اند توکل و توسل جسته اند و مطلب خود را کما ینبغی حاصل ساخته اند .

بلکه همان رؤسای روز کار که خود را خلیفه و امیر المؤمنین میخوانده اند در هر موقعی که بیچاره و متحیر میشده اند خواه در امر دنیا یا آخرت یا دین به ایشان رجوع کرده اند و پاس مقام خود را منظور نداشته اند و قبح فعل خود را بر نخورده اند که باعدم علم و اوصاف امامت و ولایت چگونه خود را خلیفه و جای نشین پیغمبر و شان احکام و اوامر و نواهی خود را تالی احکام خدا و فرستاده خدا میدانند با اینکه هیچ نمیدانند .

بلی (من کان فی الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی) البته کسی را که حضرت علام الغیوب برگزیند و حکومت و دین و دنیای بندگان خود را تابع علم و حکمت و معرفت او گردانند جهات جامعیت را در وجودش جمع و آنچه را که مخالف آن است از تقرب باو منع میفرماید و او را شایسته این مقام و منزلت میفرماید و ابدالابدین برای او تغییری و زوالی نخواهد بود بر خلاف منتخبین مخلوق که بر خلاف این جمله است و هرگزش دوام و قوام و ثباتی نیست .

زیرا که بنیانی که بر جهل بنا شده است زایل و باطل میشود پس بر اهل روزگار بسی شکرها و سپاسها واجب است که یزدان تعالی محض بذل عنایت و رحمت و تفضل نسبت بایشان و صلاح حال دنیا و آخرت ایشان و کمال نفس و ترقی و معارف ایشان جماعتی از مخلوق خود را که بجمله انوار ساطعه الهیه و هیاکل سماویه و اولین و برترین مخلوق او هستند از مراکز اعلی بایشان مبعوث فرموده که بجمله اگر چه در ظاهر متعدد نمایند یک تن و یک نور میباشند تا آنچه موجب قوام و نظام ایشان و معالم و عوالم ایشان است بر این گروه بی علم و دانش

امت ظاهر آید و از طفیل وجودات مقدسه ایشان از عموم رذایل محفوظ و بفنون فضایل محفوظ باشد و این معنی نیز مجهول نباشد که در تغلب و تسلط و تجبر سلاطین و خلفای ی با اعلی درجه خصومت و عنادی که نسبت بانبیاء عظام و اولیای کرام دائمه فخام علیهم السلام می ورزیدند و در زوال و فناى ایشان تدبیرها می نمودند و با گروهی دنیا طلبان زشت کیش يك اندیش و هم پیش و هم نیش میشدند و آن پیغمبر و امام را شهید می ساختند هرگز نتوانستند برگزیدگان خدای را خوار و ذلیل سازند یا حرکتی که در آن اهانتی باشد ظاهر سازند و اگر بشهادت هم میرسیدند عظمت و عزت و ابهت ایشان مجهول نمیشد. چه غبار ذلت و خواری بدامان برگزیدگان باری نتواند گرفت و شهادت عین فوز و فلاح و فیض و نجاح و توفیق و صلاح ایشا بود اما اگر حرکات اهالی مملکت و صلاحدید امراء عصر و اتراک را نسبت بملوک و خلفای معزول بنگرند عکس این جمله را محسوس می نمایند .

بیان وفات ابی عبدالله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمنتصر بالله عباسی

در این سال ابی عبدالله وبقولی ابو جعفر منتصر بالله خلیفه عباسی راه بدیگر جهان نوشت .

طبری در تاریخ خود می گوید در علت و سبب مرگش اختلاف ورزیده اند بعضی گفته اند ذبحه یعنی درد گلوئی بدو عارض شد و این مرض در روز پنجشنبه پنج روز از شهر ربیع الاول در حلقش بیفتاد و در هنگام نماز عصر روز شنبه پنج شب از شهر ربیع الاخر گذشته بدرود جهان گفت .

و بقولی در روز شنبه هنگام عصر چهار روز از شهر ربیع الاخر بر گذشته وفات کرد و علت مرگش این بود که ورمی در معده او پدید گشت و از آن بدلش صعود گرفت و از آن مرض بمرد و مدت این مرض سه روز یا نزدیک به آن بود .

و بعضی از اصحاب ما با من حدیث کرد و گفت چنان شد که منتصر را حرارتی در مزاج روی داد و یکی از طبیبان مخصوص خود را بخواند و او را امر فرمود که منتصر را فصد نماید و آن طبیب بانیشی زهر آلود فصد نمود و همین کردار موجب مرگ منتصر گشت .

و آن طبیب که خلیفه را فصد کرد به منزل خودش باز شد و در خود حرارت طغیان خونی احساس نمود و شاگرد خود را بخواند و او را امر نمود که وی رافصد

نماید و بیشتر هائی چند در حضور شاگرد بگذاشت تا هر کدام بهتر باشد بقصد استاد قصد کند و همان بیشتر مسموم که منتصر را بدان قصد کرده بود در میان مباضع بود و طیب فراموش کرده بود و آن شاگرد در میان آن مباضع و بیشتر ها از آن بهتر و نیکوتری نیافت و با همان نیش مسموم استاد خود را قصد کرد و استاد این امر را ندانست و چون از فصدش پرداخت آن طیب را نظر بر آن مبضع افتاد و بدانست که فصاد قضا با همان بیشتر کارش را بساخته است و البته هلاك می شود لاجرم در همان ساعت وصیت خود را بگذاشت و در همان روز از جهان بگذشت .

و برخی گفته اند که منتصر در سرخود علتی دریافت و ابن طیفور روغنی در گوش او بر چکانید و از این کار ورم کرده و او را مهلت نداد و در همان روز منتصر بسر سام بمرد .

و پاره گفته اند ابن طیفور منتصر را با تیغی زهر ناک حجامت کرد و از آن علت بمرد.

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید چون منتصر بر سریر خلافت بنشست زبان بسب و دشنام و نکوهش جماعت اترک بر گشود و همی گفت این جماعت نکوهیده آیت کشندگان خلفای روزگار هستند چون غلامان ترک بر این کلمات واقف شدند بر کینه باطنی او عارف گشتند و از بروز خشم و ستیزش خائف گردیدند و در هلاکت او تدبیر نمودند و به آهنگ قتلش بر آمدند لکن از ادراک مقصود عاجز آمدند .

زیرا که منتصر مردی بس مهیب و بسی دلیر و سخت زیرک بود و نظر بفظانت و هوشمندی که داشت همواره از کید و حیلت معاندان احتراز می نمود و راهی برای ایشان و اندیشه ناپسند ایشان نمی گشود.

لاجرم در مقامات نیرنگ و حیلت کوشش ورزیدند تا گاهی که ابن طیفور طیب منتصر را در زمان رنجوری منتصر ببذل سی هزار دینار

به فریفتند .

ابن طیفور آن دنانیر را بگرفت و به قصد منتصر اشارت داد او را بانیشی

مسموم قصد کردند و منتصر بهمین علت بمرد .

می گوید بعضی گفته اند بن طیفور آن بیشتر زهر آلود را فراموش کر دو مریض گشت و باغلام خود امر نمود تا او را با همان بیشتر فصد نمود و او نیز بمرد .

و بعضی گفته اند منتصر را امرودی مسموم بخورانیند و آن امرود موجب مرگ او شد و بقولی بمرض خناق در گذشت .

در تاریخ الخمیس باین حکایت اشارت کند و می گوید با این کلمات منتصر درباره جماعت اترک نمیشاید که خودش در قتل پدرش توطئه کرده باشد گوید چون بغاء کبیر این سخنان را از منتصر بشنید با آن کسان که قاتل متوکل بودند گفت شما را نزد منتصر رزق و روزی و ادراک مقصود و مطلوبی میسر نخواهد شد و ایشان به آهنگ هلاک او بر آمدند و ابن طیفور نصرانی را چنانکه یاد کردیم به آن امر بداشتند و ابن طیفور بامبضع یاریشه مسمومه او را قصد کرده بمرد .

و بقولی منتصر را مرضی در اینین با معده اش پدید آمد و پس از سه

روز بمرد .

و بقولی بمرض خوانیق یعنی ذبحه یا امرودی که با سوزن مسمومش کرده بودند وفات کرد و بقول دمیری در حیوة الحیوان در طعامش زهر ریخته او را مسموم نمودند .

و در اخبار الدول نیز بهمین روایت اشاره کند و گوید منتصر تب کرد و او را با ریشه مسمومه قصد کردند و هلاک شد و در اخبار الدول اسحاقی مینویسد چون طیفور مذکور نیز با همان بیشتری که مسموم

ص: 121

بود رگ گشود و راه منتصر را پیمود حال او چنان است که شاعر گوید:

افعاله ردت علیه بماحنی *** فالدهر قد جازه من جنس العمل

لمؤلفه

روزگارت در یکی روزی بخواهد کشتنت *** با همان تیغی که دل خوشداشتی ز اغشتنت

تیغها و تیغ زنها را نگهبانی کند *** تا تلافی ها رسد از دوستان یادشمنت

مسعودی در مروج الذهب می نویسد بعضی گفته اند که در روز پنج شنبه پنج روز از ماه ربیع بادی بوزید و در نماز عصر پنج شب از شهر ربیع الاخر از آن سموم وفات کرد و احمد بن مستعین بروی نماز گذاشت وی اول خلیفه ایست از خلفای بنی عباس که قبرش را ظاهر و نمودار نمودند و این کار از آن علت روی داد که مادر منتصر حبشیه بود و از وی در باب ظهور گور منتصر پرسیدند .

مادرش اجازت داد قبرش را در سامرا ظاهر ساختند .

می گوید بعضی گفته اند که صنفوری طبیب منتصر را در مشراطی زهر آلود که بدانش حجامت فرمود مسموم نمود چه منتصر عزیمت بر آن نهاده بود که جماعت و جمعیت اترک را پراکنده و از همدیگر متفرق سازد و وصیف را با گروهی کثیر از مردم سپاهی چنانکه مذکور شد در غزاة صائفة و حرب تابستانی بطرف طرسوس به فرستاد .

ویکی روز با بغاء صغیر نظر افکند و اینوقت بغاء بطرف قصر خلافت می آمد و جماعتی از اترک در اطرافش روان بودند .

منتصر روی بافضل بن مأمون آورد و گفت خداوند مرا بکشد اگر این جماعت

را نکشم و بواسطه کشتن ایشان متوکل را جملگی را از هم پراکنده نسازم .

و چون جماعت اترک نظر با فعال منتصر نسبت بخودشان کردند و عزیمت او را در انهدام ارکان جلالت و زندگانی خود بدیدند يك سره در مقام تحصیل فرصت بر آمدند تا چنان شد که منتصر از حرارت و طغیان خون بنالید و او را حجامت نموده و مقدار سیصد درهم خون وی از شیشه حجام درآمد و از آن پس شربت بنوشید و از کسر خون و خوردن آن بعد از خون قوای او روی بتحلیل آورد.

و بقولی گاهی که خواست از خون خود بکاهد در مبضع و نیش طیب زهر بود و از آن نیش مسموم یا نوش مذهبوم باجل محتوم و زمان معلوم دچار شد .

بیان خواب منتصر و دیگران و حکایت بساطی که در آن نقش شیرویه بن پرویز بود

مسعودی در مروج الذهب گوید ابن ابی الدنیا از عبدالملک بن سلیمان بن ابی جعفر حکایت کند که گفت در عالم رؤیا متوکل و فتح بن خاقان را بدیدم و آتشی بر هر دو تن احاطه داشت در این اثنا محمد بن منتصر بیامد و اجازت خواست تا برایشان در آید و او را از وصول مانع شدند پس از آن متوکل روی با من آورد و گفت ای عبد الملک با محمد بگو با همان جامی که ما را سقایت کردی مینوشی .

ص: 123

عبدالملك می گوید چون صبح بردمید بخدمت منتصر بشتافتم و او را در حالت تب بدیدم و بعیادتش مواظبت و رزیدم و در پایان علتش از وی شنیدم میگفت عجلنا فعو جلنا ما در قتل متوکل شتاب کردیم لاجرم در هلاك ما عجلت گزیدند و از همان مرض بمرد .

و نیز مسعودی می نویسد که از ابوالعباس احمد بن محمد بن موسی بن الفرات بمن خبر دادند که گفت چنان بود که احمد بن خصیب وزیر منتصر در حق پدرم که از عمال او بود بدخواه وسی "الرأی بود وقتی یکتن از خدمت خاصه دستگاه وزارت پناه با من خبر داد که وزیر فلان شخص را برای رسیدگی باعمال شما معین ساخته است و در کار پدرت بهر گونه مکروهی فرمان کرده و نیز او را امر کرده است و هم بمصادره او در مالی غلیظ و عظیم که یاد نموده امر نموده است من در حال بجای بنشستم و در این وقت پاره کتاب نزد من حاضر بودند و خواستم این خبر دهشت اثر را با پدرم عرضه بدارم و شرحش را بر نگارم و از آن کاتب که با من نشسته بود به آن کار مشغول شدم .

آن کاتب برو ساده تکیه نهاد و خواب بچشم بگردانید و ترسناک بیدار شد و گفت خوابی بس عجیب بدیدم همانا احمد بن خصیب وزیر را در عالم رؤیا نگران شدم که در همین موضع بایستاد و همی میگوید منتصر خلیفه تا سه روز دیگر میمیرد .

من با او گفتم خلیفه زمان در میدان چوگان بازی مینماید و این رؤیا از بلغم و مراد است و در این اثنا طعام حاضر کردند و هنوز کلام ما اتمام نیافته بود که مردی بر ما در آمد گفت هم اکنون وزیر را در سرای خلافت با چهره دیگر کون و صورتی رنگ پریده به دیدم و از سبب این حال سوال کردم .

با من گفتند منتصر خلیفه از میدان گوی و چوگان خوفناک باز آمد و بحمام اندر شد و بیرون آمد و در مکانی که باد میوزید بخفت و باد بر تنش بوزید و تبسی

سخت بروی عارض گشت .

پس احمد بن خصیب بروی در آمد و گفت ای سید و آقای من همانا تو فیلسوف زمان و حکیم دوران هستی از حال سواری و جنبش و کوشش دکوب باز میشوی و فرود می آئی و به حمام اندر میشوی و از آن پس عرقناک در باد گیرخانه می خوابی منتصر در جواب گفت آیا از آن بیم ناک هستی که من می میرم .

همانا شب گذشته در خواب دیدم که شخصی بمن در خواب دیدم که شخصی بمن آمد و گفت بیست و پنج سال زندگانی میکنی و من ازین بدانستم که مرا بشارت میدهد که از این پس بیست و پنجسال از عمر من باقی است و من این مدت را در خلافت می گذرانم .

اما این ندانست که مراد گوینده این است که مدت عمر او در جهان گذران که قلم تقدیر رقم کرده است بیست و پنجسال است لا یتأخر ساعة ولا یتقدمون .

می گوید چون روز سیستم در رسید بمرد و چون نظر کردند و مدتش را بحساب آوردند بیست و پنجسال تمام عمر کرده بود.

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که چون منتصر در آن حال که در تعب و تب و حامیه حمی اندر بود سر بخواب بردو با ترس و بیم بیدار شد و همی بگریست مادرش از وی پرسید چه چیزت بگریستن بداشته ؟

گفت دین و دنیای خود را فاسد ساختم در همین ساعت پدرم را در خواب دیدم که با من گفت ای محمد مرا در طمع خلافت بکشتی سوگند با خدای جزایامی قلیله از خلافت بهره ور نمیشوی و از آن پس گردشگاه تو آتش دوزخ است .

و چون آن شب را به صبح کشانید ابن طیفور طبیب نصرانی را بخواست

و این طیفور او را با لیشر زهر آلود رگ گشود و منتصر بمرد .

عمر و بن عثمان گوید متوکل علی الله را شش ماه بعد از قتلش بخواب دیدم و بعد از سؤالی که از این پیش مذکور شد گفتم در اینجا چکنی گفت آمده ام انتظار تمد پسرم را می برم تا با وی در پیشگاه خدای تعالی مخاصمه نمایم چون صبح بر دمید مرگ منتصر در میان مردمان منتشر و شایع گشت.

مسعودی در مروج الذهب گوید آن موضعی که متوکل را در آنجا بقتل رسانیدند همان موضعی است که شیرویه پس خسرو پرویز شاهنشاه ایران پدرش پرویز را در همان مکان بکشت و آن موضع بماخوره معروف است و منتصر چون بعد از قتل پدرش متوکل خلافت یافت تا هفت روز در ماخوره بماند و از آن پس از آن جا انتقال داده به تخریب آن موضع امر فرمود.

ابو العباس محمد بن سهل گوید من در زمان خلافت منتصر عباسی کاتب عتاب بن عتاب بر دیوان لشکر شاکریه بودم روزی به یکی از رواقها در آمدم که به بساط سوسینجرد که نام قریه از قرای بغداد است مفروش و مسند مصلی و و سایه بدیعه سرخ رنگ و کبود در حوالی بساط پهن افکنده بودند و در پیرامون بساط مواضع مخصوصه و در آن صورتهای مردمان بود و بفارسی شرحی نگار داده بودند و من لغت فارسی و قرائت آنرا نیکو میدانستم در این حال در طرف راست چای نماز صورت پادشاهی و برسرش تاجی بود گویا سخن همی را ند پس آن کتابت را قرائت کردم و نگران شدم صورت شیرویه کشنده پدرش خسرو پرویز شاهنشاه عجم بود که بعد از پدرش شش ماه سلطنت ایران را نموده بعد از آن صورت های پادشاهان دیگر را بدیدم و بقول دمیری در حیوة الحیوان کتابت آن بساط بقلم یونانی بود و نوشته بود این بساط را برای شاهنشاه قباد بن کسری ساخته اند و در پیش رویش بیفکندند و او افزون از شش ماه در جهان هفته بماه نرسانید و بمرد منتصر از این امر تطیر نمود و سخت غمگین شد و بفرمود تا آن فرش را بر داشتند و در پایان ماه ششم سلطنتش در گذشت

و در پایان کار چشمم بچهره از سوی چپ نماز گاه افتاد و بر آن نقش کرده بودند که در این صورت یزید بن ولید بن عبدالملک است که پسر عمش ولید بن یزید را بکشت و پس از ولید شش ماه خلافت نمود من از این حال و دیدار این دو صورت و مدت قلیل این دو سلطنت در عجب شدم و اتفاق آن یکی در طرف راست و آندیگر در جانب یسار نشستگاه منتصر عجیب تر بود و با خود گمان نمیبرم مدت ملک منتصر افزون از شش ماه دوام جوید و سوگند باخدای بر همین گونه بود و از شش ماه فزون تر نگشت.

آنگاه از آن ایوان بمجلس وصیف و بغا در آمدم و ایشان در سرای دومین بودند و با وصیف گفتم آیا این فراش عاجز و بیچاره و لاعلاج بود که در زیر پای امیر المؤمنین جزاین بساطی را که بر آن صورت یزید بن ولید قاتل پسر عمش ولید و صورت شیرویه قاتل پدرش پرویز است و هر یکی بعد از آنکه پسرعم و پدر را بکشتند شش ماه زنده بماندند فرشی دیگر بیفکند و وصیف از این کار و کردار نابهنجار در فرع آمد.

و گفتم: ایوب بن سلیمان نصرانی را که انبارها و خزائن و فرشها بدست او بود نزد من حاضر ساز چون حضور یافت وصیف از روی خشم و ستیز گفت هیچ فرشی دیگر نیافتی که در این روز در زیر پای امیرالمؤمنین بگسترانی مگر همین بساطی را که در آنشب حادثه زیر پای متوکل بود یعنی متوکل را بر آن فرش بقتل رسانیدند و صورتهای پادشاهان فرس و دیگران بر آن است و آثار خون متوکل و فتح بن خاقان بر آن نمایان است.

ایوب گفت امیر المؤمنین منتصر از این فرش از من جو یا شد و گفت آن بساط در کجاست گفتم آثار خون بر آن آشکار و نمودار است و عزیمت بر آن نهادم که از همانشب که حادثه قتل متوکل روی داد دیگر این فرش را نیفکنم منتصر فرمود از چه روی آن بساط را غسل نکردی و نورد ندادی گفتم از آن ترسیدم که این خبر نزد کسانیکه این بساط و این حادثه را بنگرند شایع

فرمود این امر اشهر و آشکارتر از آن است که بتوان پنهان داشت و منتصر همیخواست که کشتن جماعت اترک پدرش متوکل را ظاهر نماید لاجرم ما آن بساط را در هم نوردیده و بگسترانیدیم وصیف و بغا ، چون امیر المؤمنین از مجلس خود بیرون رفت این بساط را برگیر و بآتش بسوزان چون منتصر برخاست و برفت آن بساط را در حضور وصیف و بغاء بسوزانیدند و چون روزی چند بر آمد منتصر با من فرمود فلان بساط را بگستران عرض کردم آن بساط در کجا است فرمود کار آن بکجا پیوست گفتم وصیف و بغاء مرا فرمان کردند تا بسوزانیدم .

میگوید چون منتصر این سخن را بشنید لب از سخن بر بست و دیگر در امر آن بساط امری ننمود تا بساط عمر و زندگانش در نوردیده گشت. جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد یکی روز منتصر بلهو و لعب بنشست و اینوقت از خزاین پدرش متوکل فرشهای بسیار و نامدار بیرون آورده بودند منتصر بفرمود تا آن فرش را در مجلسش بگسترانند در این اثنا در یکی از بساطها دایره را نگران شد که در آن صورت سواری است و برسرش تاجی و و برافراش بخط فارسی رقم شده است. بفرمود تا کسی که خط فارسی را تواند خواند حاضر آید پس مردی بیاوردند آنمرد چشم بیفکند و چین در حبین حبین آورد منتصر گفت این نگارش چیست گفت معنی ندارد منتصر در کشف آن الحاح ورزید گفت نوشته است من شیرویه پسر کسری بن هرمز رستم پدرم را بکشتم و بهره از سلطنت جز بشش ماه مدت نبردم .

چهره منتصر از این خبر دیگرگون شد و بفرمود تا آن بساط که بزوتار

بافته شده بود بسوختند .

سیوطی می گوید: ثعالبی در کتاب لطایف المعارف مینویسد عرق خلفاء در امر

خلافت منتصر بالله است چه او و پدران پنجگانه او بجمله خلیفه شدند و همچنین دو برادرش معتز و معتمد میگویند من میگویم اعرق از منتصر بالله مستعصم عباسی است که مردم تبار او را بکشند تا هشت پشت پدرانش خلیفه بودند .

ثعالبی میگوید از جمله عجایب این است که اعرق اکاسره در پادشاهی شیرویه است که پدرش را بکشت و پس از قتل افزون از ششماه نزیست و اعرق خلفاء در خلافت که منتصر است پدرش متوکل را و پس از وی افزون از ششماه بهره از عمر نبرد.

راقم حروف گوید: المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن مستنصر بالله همان خلیفه است که در فتنه چنگیز کشته شد و خلافت بنی عباسی بدو پایان گرفت و شرح حال او را در ذیل تاریخ مغول مذکور نمودیم.

و از غرایب اتفاقات این است که ابو خالد یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان که ملقب بناقص پسر عمش خلیفه عصر ولید بن یزید بن عبدالملک را قاتل گشت مادرش شاه فرزند دختر فیروز بن یزدجرد و مادر فیروز دختر شیرویه پسر خسرو پرویز و مادر شیرویه دختر خاقان ملک ترکستان و مادر مادر یعنی جده فیروز دختر قیصر پادشاه روم است.

و ثعالبی گوید یزید ناقص اعرف ناس است در ملک و خلافت از هر دو طرف چنانکه از این پیش در ذیل احوال خلفای بنی امیه باین مطلب اشارت رفت و در حقیقت ارث پدر کشی از شیرویه به یزید پیوست اگر چه یزید پسر عمش ولید را بکشت اما چون ولید خلیفه عصر بود کشتن او از کشتن پدر برتر بود و از کردار بیرون از هنجار خسرو پرویز در جسارت بنامه رسول خدا و دریدن آن نامه همایون رشته سلطنت سلاطین عجم بر هم در بدو خسرو را فرزندی شوم و نامیمون چون شیرویه ببالید تا پدر را بکشت و روزگار شاهنشاهی سلاطین عجم را که مطول ترین طبقات سلاطین عالم بودند بمقراض انقراض از هم برگسیخت و شرح آن در ناسخ التواریخ و دیگر کتب اخبار رقم

و در اخبار الدول میگوید: ما در شیرویه ماریه دختر قیصر روم بود و شیرویه ردی المزاج و کثیر الامراض وصغیر الخلق بر خلاف برادرهای خود بود و او را اعراف ناس در سلطنت توان شمرد چه آباء او تا به اردشیر بابکان شاهنشاه بلکه اگر باصل سلسله بگذرند و پیوند پسوند پیوند دهند با کیومرث در يك پیوند پیوند جویند و کمتر طبقه از سلاطین جهان هستند که مانند پادشاهان نیک پیوند پیوسته آیند.

در تاریخ مختصر الدول مینویسد مردمان از خاص و عام میگفتند مدت خلافت منتصر افزون از شش ماه نخواهد بود چنانکه شیرویه پسر خسرو پرویز نیز همین مقدار سلطنت نمود .

و نیز طبری در تاریخ خود مینویسد گفته اند منتصر خلیفه در خواب دید که برتر دبامی پای نهاد و همی پله بر پله در نوشت تا به بیست و پنج پله رسید در این حال با او گفتند مدت ملک تو همین است و این خبر به این منجم پیوست پس از آن محمد بن موسی و علی بن یحیی منجم برای تهنیت این خواب به خدمت منتصر در آمدند منتصر گفت این خواب نه بدان گونه است که ابن الخصیب با شما گفته است لکن من چون به پله آخرین نرد بام رسیدم با من گفتند در اینجا بایست که پایان زندگانی تو همین است و منتصر ازین خواب باندوهی سخت عظیم دچار شد و پس ازین خواب چند روزی که متمم سال بیست و پنجم بود بزیت و در سن بیست و پنجسالگی بمرد .

بیان شمایل و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و مدفن منتصر بالله

در تاریخ الخميس مسطور است منتصر عباسی اعین و فراخ چشم وقتی و کشیده بینی و اسمر و گندمگون و ملیح الوجه و نمکین دیدار و ربه و چهارشانه و کبیر البطن و بزرگ شکم و با هیبت بود .

سیوطی بعلاوه اوصاف مذکوره میگوید: جسیم و تنومند بود و صاحب اخبار الدول گوید: سیمین و فربه بود اما در جلد سوم عقد الفرید مینویسد منتصر کوتاه قد و گندم کون و کلان کله و بزرگ شکم و جسیم و بر چشم راستش نشانی بود و بقول طبری جید البضعه و آکنده گوشت و زمان زندگانش بیست و پنج سال و ششماه و بقولی مدت عمرش بیست و چهار سال و زمان خلافتش ششماه و بروایتی ششماه و دوروز و در خبری ششماه بدون کم و زیاد و بروایتی مدت خلافتش

ششماه و چند روز و زمان حیاتش بیست و شش سال بود.

مسعودی میگوید : چون منتصر بخلافت بنشست بیست و پنجساله بود و بیعت او در قصر معروف بجعفری بود که متوکل بنیان نهاد و در سال دویست و چهل و هشتم هجری وفات نمود و ششماه جای در مسند خلافت داشت.

از غالب روایات چنان میرسد که زمان عمر و خلافتش بیست و پنج سال و نیم است .

صاحب جنات الخلود مینویسد : محمد بن متوکل بعد از پدرش بخلافت بنشست و بنفس خویش مباشر امر خلافت شد تا آخر عمرش تغییر نیافت تولد او در سال دویست و بیست و سوم مرگش در روز یکشنبه چهارم ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشتم، زمان خلافتش ششماه بود .

و در اخبار الدول مسطور است که چون بمرد بیست و شش سال عمر داشت و ششماه بخلافت بنشست اما در زبده التواریخ حافظ ابرو در ذکر خلافت منتصر تا خاتمه روزگارش

باختصار مینویسد ابو العباس منتصر بالله محمد بن متوکل خلیفه یازدهم در همانروز که در شبش متوکل بقتل رسید با وی بیعت کردند چون بر سریر خلافت متمکن شد خواست دو برادر خود را بکشد معتز بگریخت و ابراهیم کشته شد و در این سال خفاجه بن سفیان را بتولیت صقلیه فرستاد والسلام .

و در حوادث سال دویست و چهل و هشتم رقم میکنند در این سال معتز را خلع کردند و مردم را از بیعت او منع و او را محبوس و در این سال منتصر در روز یکشنبه پنجم ربیع الآخر بدرد معده مبتلا شد او را فصد کردند مبضع زهر آلود بود و بدان بمرد و چون قتل متوکل را در شب چهارشنبه چهاردهم شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم مینگارد چنان مینماید که مدت خلافت منتصر را از ششماه بکمتر از ده روز میدانند و در این روایتی که در حق منتصر مینماید از چند وجه بیغرابت نیست .

یکی اینکه کنیت او را ابو العباس مینویسد و دیگر می گوید منتصر خواست دو برادرش معتز و ابراهیم را بکشد تا آخر روایت دیگر در مدت خلافت منتصر گویا در این جمله منفرد باشد چنانکه از این پیش بشرح حال ایشان و عزل ایشان واضح روایات در زمان خلافت اشارت رفت.

و در تاریخ الخمیس نیز مدت عمرش را بیست و شش سال و زمان خلافتش را ششماه یا کمتر از آن یاد میکند .

سیوطی نیز باین تاریخ و مدت نظر دارد و زمان خلافت او را کمتر از ششماه میدانند و در فوات الوفیات نیز بهمین تقریب نگارش رفته است و در عقد الفرید مدت خلافتش را شش ماه و ایام زندگانش را بیست و شش سال کمتر از سه روز رقم کرده است .

و حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده ایام حیاتش را بیست و پنجسال و زمان بیعتش را در نیمه شوال سال دویست و چهل و هفتم و وفاتش را نیز در نیمه ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشتم و اوقات خلافتش را ششماه می نگارد

و با این روایت که هر دو در نیمه ماه واقع شده باشد درست می آید.

طبری در تاریخ خود مینویسد: از پسر خادم که در زمان امارت منتصر متولی بیت المال او بود حکایت کرده اند که یکی روز منتصر در روزگار خلافتش در ایوانش خفته بود بناگاه بیدار شد و همی بزاید و بنالید و من از هیبتش پرسیدن نیارستم تا از چه گریستن کند و فریاد بناله در آورد و در پشت در سرگ گشته بایستادم بناگاه عبدالله بن عمر بازیار را بدیدم در رسید و آوای را نحیم نحیب و شهیق او را بشنید و گفت و یحك ای یسر سبب این گرییدن و زاریدن چیست گفتم منتصر بخواب اندر بود سر از خواب بر گرفت و همی بموئید و بگریست عبدالله بدو نزدیک شد و گفت ای امیرالمؤمنین ترا چیست که چنین گریستن کنی خداوندت گریه بچشم نیاورد.

منتصر گفت: بمن نزدیک آی عبدالله، عبدالله بدو نزدیک شد فرمود من بخواب بودم و در عالم خواب چنان دیدم که متوکل گویا بمن آمد و با من گفت وای بر تو ای محمد کشتی مرا و با من ستم راندی و مرا در خلافت خودم دستخوش غبن و زیان آوردی سوگند با خدای بعد از من جز ایامی اندک و معدود از خلافت متمتع نشوی و از آن پس مصیر توبه آتش باشد.

پس از آن بیدار شدم و خویشتن را از گریستن و جزع بازداشتن نتوانستم.

عبدالله گفت: آنچه دیدی بخواب بود و خواب گاهی براستی و گاهی بکذب مقرون است و نه چنان است که تو در پهنه پندار آوردی بلکه خدایت زندگانی در از و کامرانی دیر باز خواهد داد هم اکنون بفرمای تا باده ناب و چنگ و رباب بیاورند و لعل و لعب پرداز و خاطر بخواب و اندوه مینداز.

یسر می گوید: منتصر بالله بدستور عبدالله کار کرد اما یکسره شکسته بال و پریشیده حال بود تا از این جهان در گذشت.

و نیز گفته اند چنان بود که منتصر بالله در کارقتل پدرش متوکل علی الله با جماعتی از فقهاء شور می نمود و علما را بمذاهب متوکل عالم میگردانید و از متوکل

و اعمال و افعال و عقاید او امور قبیحه و نکوهیده را که طبری میگوید من مکروه شمردم آن مطالب را در این کتاب یادکنم لاجرم علمای عصر و فقهای زمان بقتل متوکل اشارت کردند و کار او بدانجا انجامید که پاره ای را یاد کردیم .

راقم حروف گوید: آیا قباحت اعمال متوکل تابعه اندازه قبیح و مقرون بکفر و زندقه و عقیدت فاسد بوده است که علمای عصر بقتل او امر کرده اند چه اگر محض فسق و فجور و پاره ای افعال و کردارهای مذکور نبود حکم بقتل و صادر نمیشد و عجیب این است که طبری با اینکه بسی افعال قبیحه و اعمال رکیکه و معاصی کبیره از وی شرح داده است که هر یکی موجب قتل و تکفیر است می نویسد اموری از وی مذکور نمودند که مکروه شمردم در این تاریخ یاد کنم چه اموری که راجع بفسق و معاصی بزرگ باشد از سایر خلفاء نیز ظاهر میشود و با اینکه سخت غریب بود عجب نمیخواندند ندانیم اعمال رکیکه این خلیفه تا چه میزان بوده است که از نگارش آن کراهت پیدا میشود.

و هم گفته اند چون مرض منتصر سخت شد مادرش نزد وی آمد و بنوازش او پرداخت و گفت ای امیر المومنین این ناله از چیست ایزد منان چشمت را گریان مگرداند، گفت: ای مادر دست از من بردار و بخویشتم باز گذار ذهبت واللہ منی الدنيا والآخرة روزی چند در این جهان جهنده بحالی نژند بگذرانیدم و سرانجام از بهره هر دو جهان بی بهره ماندم.

از این دهقانه حدیث کرده اند که گفت: در مجلس منتصر بعد از قتل متوکل یکی روز حضور داشتیم مسدود طنبوری بحکایتی سخن کرد منتصر گفت: این داستان در چه زمانی روی نموده است گفت لیلۃ لاناہ ولازاجر در شبی که نهی کننده وز اجری در کار نبود منتصر این کلام را در دل بسپرد چه اشارت بشب قتل متوکل و بیبار و ناصری وی بود .

و از این پیش سبقت نگارش گرفت که قبر منتصر در سامراء بود و اول خلیفه ایست از خلفای بنی عباس که گورش را برافراخته و باجارت مادرش آشکارا

و ظاهر نمودند .

در تاریخ الخميس می نویسد : بعد از قتل متوکل علی الله پسرش منتصر با بغاء میگفت : ای بناء پدرم کجاست کدامکس پدرم را بکشت و همی زبان بسب و دشنام اتراک میگشود و میگفت این جماعت قتل خلفاء هستند و با اینصورت نبایستی منتصر برقتل متوکل توطئه دیده باشد.

در اخبار الدول رقم شده است که چون منتصر خلیفه روزگار بحالت احتضار درآمد همیگفت یا اماه ذهب منی الدنيا والآخرة عاجلت ای فوجلت ای مادر دنیا و آخر تم تباه شد در قتل پدرم شتاب کردم لاجرم در مرگ من عجلت گرفتند .

در کتاب فوات الوفيات که در متمام وفيات الاعیان رقم شده میگوید :

منتصر این شعر را در زمان مرگ بخواند :

فما متعت نفسي بدنيا أصبتها*** ولكن الى الرب الكريم اصير

وماکان قد قدمته رأی فلتة*** ولكن بفتياها اشار مشير

میگوید از دنیا و شوکت خلافت که بدان دست یافتم بهره ور نشدم و از این جهان وزندگانی آن کامکار نیامدم لکن بحضرت پروردگاری کریم روی مینهم و آنچه کردم نه آن بود که فلته و بدون رویه و شور نبود بلکه بفتوای فقها و اشارت مشیر روی داد.

این سخن اشارت بقتل متوکل است میخواهد بگوید گرچه قتل پدر امری خطیر و عظیم و با عاقبتی وخیم و پایانی نکوهیده است و هیچ پسری را نشاید مرتکب اینگونه امر و گناه بزرگ شود اما من بفتاوی فقها و علما و اشارت عقلا باینکار اقدام کردم و معاصی کثیره کبیره او مستحق این امر شد و من بغتة و از روی حرص و طمع خلافت کرد این کار بر نیامدم بلکه با تأمل و تعمق و طول مدت باین کار اقدام نمودم.

و نیز اشارت بکلام عمر بن خطاب و بیعت ابی بکر مینماید که عمر گفت :

ص: 135

بیعت ابی بکر فلتنه و غیر تعمق و تفکر بود و از این کلام معلوم میشود که منتصر بر قتل پدرش متوکل هیچوقت پشیمانی نداشته و بحق انگاشته است و اگر گاهی بسبب اترک میپرداخته و از قتل پدرش یاد میکرده است برای این است که جماعت اترک در کار مملکت استیلائی عظیم داشته و در قتل خلفا بی باک بوده اند و منتصر در پی بهانه و جوشش قلوب مردم بوده است تا ایشان را برافکند و از . غائله آنها بر آساید و هم این شعر از منتصر است در همان مسئله نسبت قتل پدرش که بدو داده اند:

لو يعلم الناس الذي نالني *** فليس لي عندهم عذر

كان الى الأمر في ظاهر *** وليس لي في باطن امر

اگر مردمان از حال من و رفتارهای ناگوار و نابهنجار پدرم آگاه باشند هیچ حاجت نمیروود که از رفتاری که من با پدرم کردم در مقام معذرت برآیم ظاهراً نام ولایت عهد و تقدم برد و برادر دیگر با من بود اما در باطن امر دارای هیچ امر و امارتی نبودم .

صاحب قوات الوفيات از سبط ابن جوزی از کتاب المرآه مینویسد که متوکل چنانکه سبقت نگارش یافت بواسطه عشقی که بمادر معتز داشت بر آن عزیمت شد که منتصر را از ولایت عهد فرود آورده معتز را بر وی تقدم دهد و منتصر پذیرفتار نمی شد و متوکل اور احاضر و بقتل تهدید می نمود و منتصر قبول این ذلت را نمی کرد تا شبی اور احاضر ساخته و اورا بدشنامهای زشت بر شمرد و مادرش را نیز بزشت ترین دشنام یاد کرد گفت سوگند باخدای اگر مادر من کنیز یکی از مهترهای اسطبل تو بودی هر گز رضا نمیدادی نام اورا بر زبان بگذرانند و صیانت و حفظ مقام او بر تو واجب میگشت متوکل خشمناك شد و با فتح بن خاقان گفت سو کند به آن قرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دارم اگر منتصر را بلطمه نسپاری البته ترا میکشم فتح بناچار برخاست و منتصر را لطمه بزد و متوکل با حاضران گفت بجمله بر من گواه باشید که منتصر را از خلافت معزول نمودم و این افسردگیها و رنجیدگیها در دل منتصر

جای گزید تا گاهی که بقتل متوکل اقدام نمود چنانکه در ذیل ترجمه متوکل نگاشتیم.

بیان نقش خاتم و اسامی وزراء و حجاب و شعرای منتصر بالله

در اخبار الدول می گوید نقش نگین منتصر بالله عباسی این بود انا من آل محمد الله ربی .

و در عقد الفرید می گوید نقش نگینش یوتی الحذر من مامنه و بر خاتم دیگرش نقش کرده بودند انا من آل محمد الله ولی و محمد.

و هم صاحب عقد الفرید گوید احمد بن الخصیب وزیر او بود و حاجب و دربان او وصیف ترکی و پس از وی بغاء بن المرزبان و بعد از بغاء منصب حجابت با او تماش پیوست در کتاب بحیره فزونی مسطور است احمد بن خصیب قاضی وزیر منتصر بالله خلیفه بسی صاحب همت و در پیشگاه منتصر باعتباری نامدار برخوردار بود و چنان شد که روزی تنی از شاعران شعری در مدیحه منتصر بعرض رسانید منتصر فرمود پانصد درم بدو عطا کنند .

احمد بن خصیب عرض کرد نمیاید بر زبان خلیفه کمتر از هزار عددی در شمار آید چه سخاوت بزرگترین اخلاق پادشاهان جهان است منتصر چون این سخن بشنید فرمود شنیده ام که جد اعلاى من مهدی مردی شاعر را هشتاد درم صله فرمود و پدرش منصور نیز هشتاد درم در صله شاعر امر نمود و این مدیحه از ازینش افزون ارزش نیست است.

احمد گفت چنین است اما من شنیده ام که مهدی در پنهان مالی فراوان به آن شاعر بداد و آن شاعر که مهدی را مدح گفته بود جد همین شاعر است که امروز مدح خلیفه روزگار را مینماید و ابو الخلیفه منصور که خلق او را دوانقی

گویند شانزده هزار درم باین شاعر صله عطا فرمود و خلیفه با سخاوت پانصد درم او را جایزه می بخشید منتصر شرمگین شد و فرمان کرد پنج هزار در هم به شاعر عطا کردند.

اما مسعودی در مروج الذهب می نویسد وزیر منتصر بالله عباسی احمد بن خصیب مردی قلیل الخیر کثیر الشر شدید الجهل بود.

و نیز مسعودی میگوید منتصر احمد بن خصیب را بوزارت خود اختیار نمود را احمد بن خصیب را بود و از آن پس بر این کار پشیمان شد چه عبدالله بن خاقان را خبر مرگی آوردند که احمد روزی سوار بود و مردی ستم یافته از ظلمی که بدو رفته بود در خدمت وزیر زبان بداستان برگشود احمد از شرارت خوی و تندى خلق و شدت خشم پای خود را از رکاب بیرون کشیده چنان برسینه دادخواه بکوفت که بهمان گاهش تباه ساخت و این کردار در السنه مردمان جریان گرفت و نقل مجالس و نقل محافل گشت و یکی از شعرای آنزمان این شعر بگفت:

قل للخلیفه یا بن عم محمد *** اشکل وزیرك انه ركال

اشکله عن رکل الرجال فان تزدد *** مالا فعند وزیرك الاموال

بخلیفه بگو وزیر خود را پای بند برپای بدار چه بسیار لگدمیزند و اموال

بجمله نزد اوست .

مسعودی میگوید اگر این شاعر حامد بن عباس وزیر مقتدر بالله عباسی را در این حکایت که در اوقات وزارتش از وی روی داد با حمد بن خصیب وزیر ملحق میداشت میدید که کردار او نیز باین کردار مذکور نزدیک است و این داستان چنان است که یکی روز مردی او را خطابی کرد و سخنی براند حامد بن عباس جامه اش را بر کتفش بگردانید و همی مشت بر حلق عارض بزد و نیز یکی روز مادر موسی قهرمانه بخدمت وی در آمد و در چیزی با وزیر بسخن اندر شد و این مسئله در باب اموال و بر سالت از جانب مقتدر بود و از جمله کلماتی که آنروز

قهرمانه را خطاب کرد این بود.

از شدت خشم و تندگوئی و تندخویی با قهرمانه که در سرای خلافت کفالت امور داشت گفت بگوز و برچین و در شمار بیاور تا بغلط نروی آنزن از این گونه سخن سخت شرمگین شد و دیگر یارای سخن کردن از وی برفت و خاموش بماند وفي الفور بخدمت مقتدر برفت و آن داستان را با مقتدر و سیده بگذاشت مقتدر چندان ازین گونه مخاطب در عجب و خندان شد که با جماعت سرودگران و نوازندگان فرمان داد که در این شعر تغنی نمایند و آنروز بتمامت بشادی و طرب و مسرت بگذشت .

مسعودی میگوید خبر این وزیر و اخبار سایر وزرای بنی عباس را و نویسندگان بنی امیه را تا این هنگام که سال سیصد و سی و دوم هجری است در کتاب اوسط مذکور نموده ایم از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب ترجمه احوال ابی العباس احمد بن ابی نصر خصیب جرجانی وزیر منتصر و مستعین و نقی کردن مستعین او را بجزیره اقریطس و این دو شعر مذکور و مدح کردن ابو نواس حکمی پدرش را و وفات او اشارت رفت و نیز پاره حالات و صیف و بغاء سبقت نگارش گرفت و بعد از این در جای خود مذکور می شود.

بیان اسامی والده و ازواج و کنیه و لقب و اولاد منتصر بالله خلیفه عباسی ابن متوکل

نامش محمد و کنیتش ابو عبد الله و بقولی ابو جعفر و لقبش منتصر بالله و مادرش ام ولدی است که او را حبشیه رومیه می گفتند.

و بروایت صاحب اخبار الدول مادرش ام ولدی رومیة و نامش حبشیه بود .

و بروایت صاحب تاریخ الخمیس نام مادرش حبشه بدون یاء حطی بعد از باء ابجد است و صحیح نیز همین است و فرزندان او بروایت صاحب عقد الفرید علی و دیگر

بیان پارهٔ اخلاق و اوصاف و آثار حمیده ابی عبدالله منتصر بالله

مسعودی و دیگران می نویسند منتصر بالله خلیفه مردی واسع الاحتمال راسخ العقل کثیر المعروف بود در اعمال خیریه رغبتی تام داشت و سخی و ادیب و عفیف بود خویشتن را بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف و معالی شمیم و کثرت عدل و انصاف و حسن معاشرت و یمن مخالطت چنان باز داشت و این بدایع شمیم و معالی همم را آشکارا فرمود که هیچیک از خلفا نتوانستند مانند او متصف و موصوف شوند و چنان بود که آل ابی طالب چنانکه سبقت نگارش گرفت پیش از آنکه منتصر خلافت یا بد از خباثت طینت و شرارت سرشت متوکل در محنتی عظیم و بلیتی عمیم دچار بودند و یکسره بر خون و جان خود ترسان بودند و ایشان را از زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام وارض غری از اراضی کوفه که مشهد حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیهما است منع می نمودند.

و نیز دیگران را که شیعیان آل ابی طالب بودند از زیارت ممانعت و از حضور باین مشاهد مقدسه و مقابر مطهره باز میداشتند و این حکایت چنانکه سبقت تحریر یافت در سال دویست و سی و ششم با مر متوکل عباسی بود و در همان سال متوکل بادیزج و بقولی دی ریح امر نمود که بمرقد منور حسین بن علی صلوات الله علیهما بتازد و ویران و زمینش را بی نشان گذارد و هر کس را که در آنجا بیابد عقوبت نماید چون دیزج برفت و مردمان را به آن امر مأمور ساخت و مالها و اجرها و مزدها بداد بجمله از عقوبت خدای بترسیدند و به طرف آن قبر مطهر روی نکردند.

ذریح کلنگی بر گرفت و عالی قبر مطهر را چندی بریخت و دیگران نیز باین جسارت جرات یافتند تا بحفره رسیدند و در آنجا نشانی از رمه و جز آن نیافتند تا گاهی که منتصر خلافت یافت مردمان را ایمن فرمود و نیز امر کرد کار بکار آل ابی طالب ندارند و از اخبار ایشان کنجکاوی نکنند و هیچکس را از زیارت قبر امام حسین که در حایر است و قبور سایر آل ابی طالب منع ننمایند .

و نیز امر فرمود که فدک را بفرزندان حسن و حسین علیهما السلام باز گردانند و با ایشان گذارند و اوقاف آل ابی طالب را مطلق سازند و متعرض نشوند و هیچکس تعرض شیعیان ایشان نشود و بایشان آزار نرساند بحتری در این شعر اشارت به این کند :

وان علیاً الاولی بکم *** و از کی یداً عندکم من عمر

وکل له فضلة والحجول *** یوم التراهین دون الغرز

و نیز یزید بن محمد مهلبی که از شیعیان آل ابی طالب علیهم السلام این شعر را در این باب گوید و بحالت محنت و امتحان آل ابی طالب در آن وقت و اغراء عامه بر آنها اشارت نماید :

ولقد بررت الطالبيه بعد ما *** ذهوا زمانا بعدها و زمانا

ورددت الفة هاشم فرايتهم *** بعد العداوة بينهم اخوانا

آنست ليلهم وجدت عليهم *** حتی نسوا الاحقاد والاضفانا

لو يعلم الأسلاف كيف بررتهم *** لرأوك انقل من بها ميزاناً

بعد از آنکه روزگاراها با جماعت آل ابی طالب علیهم السلام بعداوت و خصومت و آزار برفتند و ایشان را خفیف و خوار خواستند و روز و شب بوحشت و دهشت در افکندند چون تو بخلافت بنشستی با این جماعت بمروت و محبت و احسان پیوستی و آن عداوت و مباینت را بمؤالفت و عطوفت و اخوت مبدل ساختی و آن وحشت را چنان بمؤانست آوردی که احقاد و اضغان و کین دیرین را فراموش کردند و اگر اسلاف و گذشتگان این کردار شایسته تر امیدانستند ترا از همه سنگین

سیوطی نیز در تاریخ الخلفا باوصاف حمیده منتصر و قلت ظلم او و احسان او باعلویین ورد فذك اشارت کند .

و نیز مسعودی می گوید منتصر در زمان خلافتش آثار عدل و انصاف را در میان رعایا ویرایا و کودک و بزرگ و دور و نزدیک آشکارا ساخت لاجرم باشدتی که در هیبت داشت قلوب خاص و عام بدو متمایل شد.

راقم حروف گوید هر کس عادل و منصف باشد بناچار مهیب خواهد بود زیرا که شأن عدل و انصاف اعطای حق بذی حق است البته هر کس در عهد چنین عدالت دستگاه باشد از هیبت او خائف و بیمناک است چه میدانند اگر گناهی بکنند از وی نگذرند و مجازات دهند چنانکه انوشیروان عادل از تمام سلاطین مهیب تر بود و عموماً هر خوفی از مجازات و هر امیدی در مکافات است و عادل رعایت هر دورا مینمایند و چون اعمال مردمان نکوهیده اش برشایسته غلبه دارد و همیشه نگران جزا هستند این است که عادل را مهیب مینمند چنانکه فرزندق شاعر در آن قصیده که در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرده می گوید :

یغضی حیاء و یغضی من مهابته *** فلا یکلم الا حین یتبسم

و این امام والا مقام محنت کشیده ظلم دیده علیم حلیم همیم رؤف عطوف را بمهابت توصیف میکند و امیر المؤمنین و ائمه معصومین و حضرت رحمة للعالمین صلوات الله علیهم بجمله با هیبت بوده اند و اصحاب مخصوص ایشان در محضر مبارکشان کالمیت بین یدی الغسال روزگار می نهاده اند و تمام ماسوی الله از هیبت عدل خدائی بهیبت و خشیت هستند.

جزری در تاریخ الکامل گوید منتصر مردی عظیم الحلم راجح العقل عزیز المعروف راغباً فی الخیر جواداً کثیر الانصاف حسن العشر بود و با جازت مردمان زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام و امان دادن علویین ورد فذك بفر زندان حسنین سلام الله علیهما

و موقوفاتی که بایشان اختصاص داشت اشارت کند .

بیان پاره سیره و اعمال ابی عبدالله منتصر بالله خلیفه

طبری و جزری و غیر هما مینویسند : که چون منتصر بالله بخلافت آمد اول امری را که از امور ملکی و مصالح مملکتی احداث نمود عزل صالح بن علی از امارت مدینه طیبه و تولیت علی بن حسین بن اسمعیل بن عباس بن محمد در آن بلده طیبه بود .

از علی بن حسین حکایت کرده اند که گفت: بحضور منتصر در آمدم تا با او وداع کنم با من فرمود: ای علی انی اوجهک الی لحمی و دمی و مد جلد ساعده و قال الی هذا وجهتک فانظر کیف تکون للقوم و کیف تعاملهم .

یعنی آل ابی طالب من ترا بجماعتی بامارت میفرستم که بمنزله گوشت و خون من میباشند آنگاه پوست ساعد خودش را بگرفت و بکشید و گفت ترا باین جلد و جسم و خون و گوشت میفرستم پس نیک بنگر حالت تو با این جماعت چگونه خواهد بود مقصودش آل ابی طالب علیهم السلام بود عرض کردم از پیشگاه پروردگار بیم و امید بسی امیدوارم که امثال رأی و فرمان امیر المؤمنین ایده الله تعالی را در باره ایشان انشاء الله الرحمن بجای بیاورم.

منتصر فرمود : اذا تسعد بذلك عندی چون بطوریکه فرمودم بجای آوری در خدمت من به فرخی بخت و سعادت کامل کامیاب میشوی از محمد بن هارون کاتب محمد بن علی برد الخیار و خلیفته علی دیوان ضیاع ابراهیم المؤید حکایت کرده اند که مقتولی را در فراش او یافتند که چندین ضربه شمشیر بدور سیده بود پس فرزند آن مقتول خادمی سیاه و خدمتکاری که او را بود حاضر ساخت

و وصیف یعنی خدمتکار اقرار نمود که اسود او را کشته است و او را بخدمت در آوردند و جعفر بن عبدالواحد را حاضر ساختند .

منتصر از آن غلام سیاه از واقعه کشتن او مولایش را پرسید آن سیاه

باین کار اقرار کرد و کردار خودش را نسبت بدو توصیف و سبب کشتن مولایش را معروض داشت.

منتصر باوی گفت وای بر تو از چه روی ویرا بکشتی غلام گفت بهمان جهت که تو پدرت متوکل را بکشتی منتصر چون این سخن از فقههای عصر در کار او پرسش نمود جملگی بکشتن آن سیاه اشارت کردند.

منتصر بفرمود تا گردن غلام قاتل را زدند و او را در کنار جثه بابک خرم

کیش بردار آویختند .

از بنان معنی که در زمان ولایت عهد منتصر و ایام خلافتش از تمام مردم بخدمت منتصر مخصوص تر بود حکایت کرده اند که گفت روزی از منتصر خواستار شدم که جامه دیبا بمن ببخشد و این وقت بر مسند خلافت جای داشت با من فرمود آیا میخواهی که چیزی که از دیبا بهتر باشد بتو رسد گفتم آن چیست .

فرمود خود را مریض گردان و بهمه جا انتشار بده تا من بعیادت تو بیایم چه اگر چنین شود و مردمان را مکشوف آید که من ترا بعیادت آمدم زود باشد که برای تو بیشتر از جامه دیبا بهدیه فرستند یعنی از عیادت کردن من ترا و مکشوف شدن حالت تقرب تو بمن و میل خاطر من بتو همه در اندیشه و بتملق ما تو را تقدیم هدایا نمایند بنان مغنی می گوید منتصر در همین ایام بمرد و هیچکس برای من هدیه و عطیه نفرستاد و هم در تاریخ طبری از احمد بن عبدالله بن صالح صاحب مصلی مروی است که گفت پدرم را مؤذنی بود و یکی از کسان ما او را در خواب بدید گویا اذانی می گفت برای پاره نمازها پس بخانه که منتصر در آنجا بود نزدیک شد و گفت و ندا بر کشید یا محمد منتصر ان ربك لبالمرصاد ای محمد ای منتصر همانا پروردگار

تو در کمین گاه است (جریده رو که گذرگاه عافیت تنک است) .

و در این سال محمد بن عمرو الشاری کار خود استوار ساخت و در ناحیه موصل خروج کرد چون این خبر در پیشگاه منتصر سمر گشت منتصر اسحق بن ثابت فرغانی را بدفع او بفرستاد اسحق با مردم لشگری برفت و او را با چند تن پارانیش بگرفت و اسیر نمود و جمله را بکشتند و بردار آویختند.

و بروایت مسعودی ابو العمود شاری در ناحیه یمن و بوازیم و موصل خروج نمود و کارش سخت شد و بالا گرفت و از مردم ربیعه و اکراد جمعی بدو منضم شدند و منتصر لشگری با سرداری سیماء ترکی بحرب او بفرستاد و در میانه چند جنگ برفت و او را بخدمت منتصر بیاوردند منتصر از گناهِش بگذشت و عهد بستد و رهایش فرمود .

و در این سال یعقوب بن لیث صفار از زمین سجستان حرکت نمود و بطرف هرات برفت و از این پیش در سوانح سال دویست و سی و هفتم بطلوع یعقوب بن لیث و بدایت امر او اشارت نمودیم.

بیان پاره کلمات و اشعاریکه بابی عبد الله منتصر نسبت داده اند

چنانکه مسطور شد و دمیری و دیگران یاد کرده اند چون منتصر مسموم کش معلوم شد با مادرش که رومیه بود گفت ذهبت عنی الدنیا والآخره عاجلت ابی فعوجلت دنیا و آخرت هر دو از دستم برفت در قتل پدرم شتاب کردم لاجرم در قتل شتاب نمودند در کامل ابن اثیر میگوید از جمله کلمات منتصر این است ما عزنو باطل ولو طلع القمر من جبینہ ولاذل ذو حق ولو اتفق العالم علیه هرگز مردمی که بر باطل باشند عزیز نمیشوند و اگر چند ماه درخشان از پیشانی ایشان درخشان نمایان گردد و هرگز کسیکه ذی حق باشد ذلیل و پست نمی گردد اگر چند تمام

مردم جهان برزیان و خسراش یکرزبان گردند احمد بن خصیب بن ضحاک وزیر منتصر می گوید چون منتصر از شاری راضی گشت گفت ان لذة العفو أعذب من لذة التشفی واقبح افعال المقتدر الانتقام بدرستیکه لذت عفو و گذشت نمودن کردار او شیرین تر از لذت تشفی و دل در عقوبت خصم تشفی دادن است و نکوهیده ترین افعال مردم مقتدر توانا انتقام کشیدن است.

و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده کلمات مذکوره را بدینگونه ثبت نموده است ماذل ذو حق وان اطبق الناس علیه ولا عزذو باطل ولو طلع القمر من بین عینیه تواند در دو موقع گفته باشد و در گزیده و بعضی کتب تواریخ این شعر را بمنتصر نسبت دهند .

متی ترفع الایام من قد وضعته *** و یبقی ولی دهر علی جموع

اعلل نفسی بالرخاء و اننی *** لا غدوا علی ما سأنی و اروح

و از این پیش بدو شعر منتصر فما متعت نفسی بدنیا اصبتها تا آخر آن که در زمان مردن و حال جان کندن و سپردن گفته بود و دو بیت دیگر اشارت رفت و نیز بیاره اشعار او در حال طرب گزارش می رود در کتاب مستطرف مسطور است که منتصر می گفت لذة العفو یلحقها حمد العاقبة ولذة التشفی یلحقها ذم الندم آن لذتی که آدمی را در در عفو و گذشت از جرایم حاصل شود و از تقصیر مقصر در گذرد حمد عاقبت و سپاس و پایان روزگارش ملحق میشود اما آن لذتی که برای انسان از عقوبت مجرم و تشفی قلب و خرسند ساختن قلب را از این رهگذر نمودار آید بدم ندامت و نکوهش پشیمانی الحاق پذیرد و این کلامی ظریف و مجرب است چنانکه در فارسی گفته اند (در عفو لذتی است که در انتقام نیست) و در کلام خداوند متعال متضمن این مقال بسیار است و ان تعفوا اقرب للتعوی .

مسعودی در مروج الذهب حکایت میکند که ابوالحسن احمد بن علی بن یحیی معروف بابن الندیم با من حدیث کرد و گفت علی بن یحیی منجم با من حکایت نهاد و گفت هیچوقت کسی را مانند منتصر ندیده ام و اکرم افعالا بدون منت و تکلف و افسردن سائل نیافته ام همانا یکی روز مرا در حالت اندوهی سخت و فکر بسیار و اندیشناک بدید و سبب این بود که ضیعتی مجاور ضیعت خود داشتم و دوست همی داشتم که آن ضیعت را خریداری و ضمیمه ضیعت خودنمایم و مدتی بامالک آن ملک بهرگونه حیلت و تدبیر بر آدمم و از هر رهگذر سخن آوردم تا بفروش آن تمکین کرد اما در آن ایام باندازه بهایش وجهی موجود نداشتم و از هر طرف آیات اندوه بر من ره کشود و با این حال نژند و دل دردمند بخدمت منتصر برفتم و حال انکسار و شکستگی قلب از چهره ام نمودار بود و قلبم بآن اشتغال داشت.

منتصر با من فرمود ترا در حالت فکر و دچار پهنه اندیشه میبینم قضیه و قصه نیست من آن داستان را از وی همی بکرو نیدم و آن حکایت را پوشیده همی داشتم منتصر مرا بر کشف خبر سوگند بداد ناچار حکایت ضیعه را باز گفتم منتصر فرمود مقدار بهایش چیست گفتم سی هزار درهم فرمود از این مبلغ چه نزد خود داری گفتم ده هزار در هم منتصر زبان کوتاه کرد و با من سخن فراند و پاسخی نفرمود و از من بدیگر کار مشغول شد و ساعتی بر این حال بود پس از آن امر کرد تا دوانی و پاره کاغذی بیاوردند و در آن چیزی رقم فرمود که ندانستم چه بود و با خادمی که بالای سرش ایستاده بود بچیزی اشارت کرد که من نفهمیدم و آن غلام شتابان برفت و منتصر روی با من آورد و همی بحکایت و حدیث و کلمات لذت آمیز مرا مشغول ساخت تا آن غلام باز شد و در حضورش بایستاد و منتصر از جای برخاست

و با من گفت ای علی هر وقت بخواهی بمنزل خود منصرف شو و مرا گمان همی رفت که چون حکایت مرا و تفصیل ضیعه مرا بشنود فرمان میکند تا آن مبلغ را بالتمام یا نصف آنرا بمن بدهند و چون چیزی بذل فرمود ناچار برخاستم و جانب راه گرفتم و از شدت اندوه از خود بیگانه شدم چون درون سرای خود شدم وکیل من نزد من بشتافت و گفت خادم امیرالمؤمنین نزد ما آمد و فاطری با خود داشت که دو بدره زر بر آن بار کرده بودند آن دو بدره را به من بداد و رسیدش را به خط من بگرفت میگوید از استماع این خیر چندان فرح و سرور و شادی و خرمی در من روی آورد که خودداری از من برفت و درون سرای شدم گاهی که قول و کیل را تصدیق و باور نمی کردم تا آن دو بدره را به من بداد خدای را به آن دولت که بمن ارزانی فرمود سپاس بگذاشتم و در همان ساعت صاحب ضیعه را حاضر کرده آن وجه را بدو تسلیم تسلیم همی کردم و آن روز را به تسلیم وجه آن ضیعت و گواه آوردن جمعی از عدول را بر فروش آن ملک بیایان بردم و روز دیگر بامدادان بخدمت منتصر تشرف جستم منتصر از آن امریک کلمه با من اعادت نکرد و از هیچ چیز از خبر ضیعت از من نپرسید تا من نپرسید تا گاهی که مرگ در میانه ما جدایی افکند و از این حیث منتهی بر من نرفت .

و هم در آن کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که ابو عثمان سعید ابن محمد صفیر گفت چنان اتفاق افتاد که منتصر بالله عباسی در ایام امارتش برای پاره امور مملکتی نزد حکمران مصر فرستاد چون در مصر ملاحظت در آمدم به عشق کنیز کی با صباحت که بدست یکی از کنیز فروشان اندر و در پهنه فروش آورده و به کمال جمال و حسن دیدار و یمن گفتار و فنون نوازندگی و خوانندگی و زیبائی اندام و جمال محاسن در هر میزانی رجحان داشت گرفتار شدم و با مولای آن مه سیما که هزاران مولایش غلام حلقه بگوش بود در بهای آن گوهر بی بهاسخن کردم بهای آن در شاهوار را از هزار دینار سرخ کمتر نخواست و آن مبلغ برای من ممکن نمی شد از خرید او مأیوس شدم و شراره عشقش در جانم رخنه افکند و بناچار

بدار الخلافه مراجعت بایدم کرد پس با خون جگر بار سفر بر بستم و در طیه و منزل عشق آن آرام دل بیشتر گشت و بر پرده دلم بیشتر چنگ بیفکنند و کانون قلبم از آتش دیدارش خونین ورأیت حبش در اندرون من افراخته و شعله مهرش در مغزم افروخته شد وار عدم امکان خریداریش بسی اندوهمند بودم .

چون بدار الخلافه آمدم و خدمت خلیفه رسیدم و انجام اوامر را عرضه داشتم و اعمال خود را باز نمودم و مورد تمجید و تحسین گردیدم منتصر فرمود حاجت چه داری داستان آن جاریه و عشق خود را باز نمودم روی از من بر تافت و سخنی نیار است و آتش عشق جاریه ماه غلام بر حدت و شعله بیفزود و قلبم جز نار اندوه نیندوخت و نیروی شکیبائی سستی گرفت و سلامت و استقامت مزاج پستی پذیرفت و از عدم چاره دلم را بدیگری تسلیت میدادم گوئی من خواهم او را اغرا دهم اما هیچ شود و آرامی حاصل نمیشد و از آنطرف هر زمان بحضور منتصر زمان یافتم یا از حضرتش بیرون شدم نام آن جاریه را بر زبان میراند و از بارش بنیاد صبر را برباد میداد و شوق مرا بدو بهیجان میآورد و بر سوزش عشق من می افزود و من بجماعت ندماء و خواص آستان و اهل انس و جواری مخصوصه محبوبه او و مادرهای فرزندان واجده او ام الخلیفه توسل میجستم تا مگر بشفاعت ایشان آن کنیزك را برای من خریداری فرماید معذلك منتصر اجابت این مسئول را نمیکرد و مرا بقلت صبر و شکیبائی نکوهش میکرد اما باحمد بن خصیب وزیر خود امر فرموده بود که بعامل مصر بنویسد آنجاریه را خریداری کرده و بطوری که من ندانم آن ماهروی را بدرگاه خلیفه زمان روان دارد.

پس بر حسب امر مطاع جاریه را عامل مصر بخريد و بدار الخلافه روانه داشت چون آن ماه سفر کرده بخدمت منتصر بیامد و منتصر در وی نگران شد و از ساز و آواز و سوز و غنج و نازش باخبر شد مرا در عشق و شوق بدو معذور داشت و بدانست که دل ناشکیبا را در عشق آنصورت و صوت وقامت رعنا و چهره زیبا و اندام لطیف تر از دیبا و روی درخشان و مهی عنبر افشان نکوهشی نیست بلکه

بر شکیش هزار گونه ملامت و آفت نصیب است پس او را بزنی که قیمه جواری او بود بسپرد تا آنچه موجب مزید دلربایی و زیبایی و جان فزائی بروی فزایش و آیات باطنی او را نمایش دهد .

و چون چندی برآمد روزی مرا بمجالست بخواند و با آن ماه دل افروز که هزاران روزش در یکی از پرده های حسن و درخش کدای نیم روز بود و ناهید پر فروز را اسیر نیم روز (1) داشت در پس ستاره اندر آید و بنوازش گذاریش که چون من غنای او را بشنیدم بشناختم و مکروه شمردم که با منتصر معلوم دارم که غنای او را میشنوم تا گاهی که حالتی در من مکشوف افتاد که آن عشق و سوزی را که مکتوم میداشتم از صوت وصیت باهل مجلس معروف شد و بر صبوری و شکیبائی من نیرو گرفت منتصر چون آن حال سرگشتگی و ولع را در من بدید.

گفت ای سعید ترا چیست گفتم ایها الامیر خیر و خوب است گفت پس تو خود نوائی بروی بر افکن تا تغنی کند پس من سرودی را که او خود میدانست از وی شنیده ام و از جمله تغنیات وی پسندیده ام بر او اقتراح و ارتجال نمودم و کنیزك بخواند و دل در حضار برجای نگذاشت.

منتصر بامن فرمود آیا این آواز را میشناسی گفتم آری گفت آیا بصاحب این آواز طمع داری گفتم ایها الامیر سو کند با خدای طمع بصاحبه آن داشتم اما اینك از وی مأیوس شدم و من مانند کسی هستم که خود را بدست خود بکشد و مرگ و بلا را بچهره زندگی خود فرو بکشد کنایت از اینکه چون بخطا رفتم و از حسن و دلالت و تغنی و افعال ستوده او بتو عرضه داشتم او را برای خود حاضر ساختی و دیگر مرا بدو چه راهی خواهد بود و خود کرده را تدبیر نیست منتصر گفت ای سعید سوگند بخداوند این جاریه را جز برای تو نخریدم و خدای تعالی عالم است که من جز همان ساعتی که بروی در آمدم صورتش را ندیده ام و اینك این ماهروی نازک اندام از رنج رامو تعب سفر و زحمات هزاران راه سیاری بر آسود و بدون هیچ دافع و مانعی مخصوص تو است .

ص: 150

1- روز اسم آفتاب - نیمروز نام ولایت سجستان و یکی از پرده های موسیقی .

چون این سخن بهجت انگیز بشنیدم چندانکه توانستم و دانستم اور ابدعای خیر یاد کردم و اهل ،مجلس نیز از هر طرف زبان بشکرو ثنائش برگشودند این وقت منتصر فرمان داد تا او را برای من بفرستند پس تهیه و تدارك مرا بدیدند و بمنزل من بفرستادند از ورود آن گوهر مسعود و ظهور آن کوکب محمود جان من دیگر باره بازگشت بعد از آنکه از فرقت او مشرف بمرگ بودم و از آن کنیزك هیچ يك از جواری و زوجات من نزد من خوش بخت تر و با سعادت تر نبود.

مسعودی بعد از شرح این حکایت که بر کمال جود و فتوت و مردانگی و عفت منتصر روایت دارد میگوید از جمله حکایت ملیحه که از مردمان شوخ و ملاحظت نمایش گرفته است این است که ابوالفضل بن ابی طاهر از احمد بن حارث جزار از ابوالحسن مدائنی و ابوعلی حرمازی مذکور مینماید که این دو تن گفتند در مکه معظمه وقتی مردی خوارمایه و پست مایه مردان و زنان را در سرای خود پای میگشاد تا باهم بیاشامند و بخورند و بمباشرت پردازند و بخوراند مردم مکه مطلق این شکایت را بوالی مکه بردند والی او را از زمین مقدس مکه متبر که دور و مهجور و بعرفات تبعید کرد آنمرد در عرفات منزلی بساخت و ترتیب سابق را مهیا نمود و پوشیده بمکه بیامد و با حرفاء و رفقای سابق خود از مردان و زنان گفت چه چیز شما را از ملاقات و منزل و مقالات من بازداشته است گفتند ما چگونه بتو میرسیم با اینکه منزل در عرفات نهادی .

گفت کاری بس آسان حماری بد و در هم کرایه کنید و بمنزلگاهی ایمن و نزهت آکند و خلوتگاهی لذت پیوند که آرزوی هر آزمندی است فرو دشوید یاران دیرین که گاهی از آن نعمت محروم بودند شادمان شدند و گفتند ما بجمله بر صدق سخن تو تصدیق داریم و از آن روز بیعد جماعت فساق و فجار بدانسوی رهسپار همی شدند کامکار همی گشتند و این کار چندان قوت و کثرت گرفت که جوانان و حواشی ایشان را که در مکه معظمه بودند بفساد و تباهی افکند و اهل مکه دیگر باره با میر خودشان شکایت آوردند والی در طلب او بفرستاد و او را حاضر ساخت و گفت ای دشمن

خدای ترا از حرم خدای دور و خدای دور و مطرود ساختم اینک بمشعر اعظم بتاختی و در آن زمین فساد و تباهی می افکنی و در میان خباث و اجانب جمع کنی.

آن مرد گفت اصلح الله الامیر این جماعت بر من حسد میبرند، و بر من دروغ میبندند حاضران که شاکی بودند با امیر گفتند در میان ما و او یک چیزی است که برای شهادت و علامت کافی است بفرمای تا حمارهای مکاریان را جمع نمایند و آن حمارها را بعرفات بفرست اگر بخانه او بروند ما را تصدیق فرمای و اگر نرفتند ما را دروغ گوی شمار و در زمره فجار انکار والی گفت بعد ازین کلام دیگر جای هیچگونه سخن نیست و بفرمود تا در از گوشان را جمع کردند و بعد از آن روان داشتند و آن حمارها بر حسب عادت بخانه آن شخص رفتند و امنای والی بیامدند و آن قضیه را چنانکه در حمارهای مذکور دیده بودند معروض داشتند.

والی گفت بعد از این علامت و نشان دیگر چیزی نیست وی را برهنه سازید چون آن مرد را نظر بر تازیانه زن افتاد با والی گفت بناچار مرا بتازیانه میزنند گفت ای دشمن خدای لابد باید تازیانه بخوری گفت مرا میزنید لکن امیر تا پایان روزگار بدنام خواهد شد والی در عجب رفت و گفت چگونه بدنام میشوم گفت چیزی ازین سخت تر و بدتر نیست که مردم عراق عرب ما را مسخره سازند و گویند چون مردم مکه از اتیان شهود آدمی عاجز شدند شهادت خرها را تجویز کردند و با اینکه طالب سوگند خورد شهادت و احد را قبول نمودند و زبان به تقریر و توهین بر گشایند .

والی از این سخن بخندید و گفت امروز ترا نمیزنم و امر نمود او را رها کردند و معترض او نشدند و از این پیش در ذیل حال حجاج و نیز در دامنه این مستطاب حکایتی مانند این حکایت یاد شد.

بیان مکالمات منتصر با پاره علمای عصر در باب عشق و حکایت صالح بن محمد حریری

مسعودی در مروج الذهب مینویسد فضل بن ابی طاهر در کتاب خودش در اخبار المؤلفین میگوید که ابو عثمان سعید بن محمد صفیر مولای امیرالمؤمنین با من

حدیث نهاد که منتصر در ایام امارتش جماعتی از اصحابش را با خود ندیم ساخته بود و صالح بن احمد معروف به حریری در جمله آن ندیمان میرفت و یکی روز در مجلس او از حب و عشق سخن در میان آمد و منتصر با یکی از حضار مجلس گفت با من خبر بده که کدام چیز نزد نفس عظیم تر است فقد آیا اشد است تفجعا یعنی کدام چیز است که فقدانش نزد نفس از همه چیز عظیم و تفجع والم نفس بر آن فقدان سخت تر است گفت فقدخل مشاكل وموت شکل موافق نابودی دوستی که مشاكل و هم جنس باشد و مرگ هم سخن موافق سخت ترین آلام است چنانکه گفته اند.

يقولون ان الموت صعب على الفتى *** المفارقة الاحباب بالله اصعب

دیگری از حاضران گفت ما اشد جوله الرای عند الهوى و فطام النفس عند الصبا وقد تصدعت اكباد العاشقين من لوم العاذلين فلوم العاذلين فرط فی اذانهم ولوعات الحب نيران في ابدانهم مع دموع المغاني كغروب السواني وانما يعرف ما اقول من ابكته المغاني والطلول تا چند سخت است پراکندگی رأی و جولان گوناگون اندیشه و حواس عشاق و باز گرفتن نفس را از شیر در هنگام کودکی یا بازداشتن نفس را از نوشیدن شیر مهر و عشق همانا جگرهای عشاق از نکوهش نکوهش گران بر هم شکافته و اکباد ایشان از سهام ملامت ایشان از هم بریخته و سرزنش سرزنشگران گوشوارهای گوش و هوش ایشان گردیده و آتش سوزان دوستی و صبابت در ابدان ایشان نیرانی بی پایان در افکنده و اشك عشق و سرشك محبت مانند دلو از عیون ایشان جاری شده و ابن لطایف و دقایق کلمات مراکسی تواند ادراک نماید که در منزلگاه

درانه یار جانی باران مهر و محبت او را در سپرده و در بادیه عشق سر فرو برده باشد و در بحار محبت تن سپرده باشد.

دیگری گفت مسکین العاشق کلشی عدوه هبوب الرياح تعلقه ولمعان البرق یؤرقه والعدل یؤلمه البعد ینحله والذکر یسقمه والقرب یهیجه واللیل یضاعف له بلائه والرفاد یهرب منه ورسوم الدار تحرقه والوقوف علی الطلول یبکیه ولقد تداوته منه العشاق بالقرب والبعد فما نجع فیه دواء ولا اهداء غراء ولقد احسن الذی یقول :

وقد زعموا ان المحب إذا دنا *** يمل وان الناي يشفي من الوجد

بكل تداوينا فلم يشف ما بنا *** على ان قرب الدار خير من الوعد

عاشق مسکین وواله مستکین همه چیز دشمنی در کمین است بادهای وزانش چون برگ رزان مضطرب و منقلب گرداند و لمعان برقش در هیجان آورد و باندک نکوهشی دردمند و از یاد کردن و یاد آوردن عشق و معشوق بیمار و مستمند گردد اگر از پیشگاه معشوق خود دور باشد نحیف و نزار شود و اگر تقرب یا بد بانگیزش و جنبش اندر آید در شبهای تاری فراق بلاد بلیتش دو چندان شود و از خواب و خور برکنار ماند و از دیدار نشان دار معشوق گلعداز اندوهگین و نزار آید و چون برتلی بایستد و به آثاری نگران شود زار بگرید و اگر از وی متواری شوند خواه دور یا نزدیک هیچ دارویی در وی اثر نکند و هیچگونه تعزیت و تسلیتی در وی مفید نشود و او را آسایش ببخشد .

و سخت نیکو گفته است آن کس که میگوید گمان کرده اند که چون عاشق بمعشوق نزدیک باشد در کلال و ملال آید و اگر دور باشد از آن آتش شور و عشق تسکین و تشفی حاصل گردد و بهردوائی مداوات کردیم درد ما را بهبودی روی نداد با اینکه نزدیکی بدرگاه معشوق بهتر از دوری آن است و بعد از وی سایر مجلسیان هر کدام بیانی در امر عشق و گداز اشتیاق بنمودند و سخن در از گردید .

آنگاه منتصر با صالح بن محمد حریری روی آورد و گفت ای صالح آیا هرگز عاشق شده باشی گفت آری سوگند با خدایای امیر عاشق شده ام و هنوز بقایای آن سوز و گداز و آتش عشق در دلم جای دارد منتصر فرمود وای بر تو عشق کدام کس در دل داری گفت ایها الامیر در زمان خلافت معتصم در رصافه جای داشتم و فتنه نامی از امهات اولاد جاریه داشت که برای انجام پاره حاجات خانون خود بیرون آمد و در کارهای اوقیام میورزید و با مردم ملاقات و مقالات می نمود و امور قصر و انتظام او در عهد کفالت فتنه بود و آن جاریه روزی بر من بر گذشت دلم

بروی دستگیر شد دستی بچهره اش بودم و در کارش همراهی بنمودم و به خواستگاری او رسولی نزد خاتونش فتنه بفرستادم فرستاده مرا خوار براند و از آن پس نیز بتهدید و تهویل من توجه نمود .

من بناچار در آن راه که آن جاریه میگذشت مینشستم اما با او هیچ سخن نمی کردم و او هر وقت مرا بدیدی بخندیدی و دیگر کنیزکان را بازی و استهزاء بمن اشارت همی میکرد پس از آن از وی جدائی ج- و از نار عشق و آتش هوای او شعله به دل اندرم بود که به هیچ وجه خاموش و حرارتی از عطش اشتیاق جای داشت که به هیچ آبی سرد نمیشد و شور عشقی بود که دائماً تجدید همی گرفت و اینک ساعتی فراغت ندارد .

منتصر چون این حکایت بشنید گفت هیچ میخواهی آن جاریه را برای تو حاضر کنم و با تو تزویج نمایم اگر آزاد باشد و برای تو بخرم اگر بنده و کنیز باشد صالح بن محمد گفت قسم بخدای ایها الامیر من باین کار بسی حاجتمند و باین نعمت بسی نیازمندم .

می گوید منتصر احمد بن خصیب وزیر را بخواست و با او فرمان کرد تا یکی از غلامانش را به تنهائی با مکتوبی مؤکد در باب آن جاریه با سحق بن ابراهیم و صالح خادم که متولی امر حرم مدینه السلام بود بنویسد و بیغداد روانه دارد و انجام آن امر مرا بخواهد .

پس آن غلام با آن مکتوب برفت و در این وقت فتنه آن جاریه را آزاد کرده و از حد و منزلت جواری بحد زنان بالغه بیرون شده بود پس آن جاریه را حاضر کرده بدرگاه منتصر روانه ساختند چون او را بحضور منتصر در آوردند و منتصر بد و نگران شد دید پیرزنی است خمیده پشت و از کار افتاده و بخانه دیر مانده و از لذت مباشرت بیکسوی افتاده لکن نشان جمال و نشانه حسن در وی باقی است .

منتصر با او فرمود هیچ دوست میداری ترا بشوی دهم با کمال شوق دل

و از دیر باز گفت من کنیز تو هستم هر کار خواهی بکن منتصر صالح را حاضر ساخت و آن جاریه را در ملکیت او نهاد و کابینش بداد و بعد از آن باوی بمزاج آمد و رشته از گردکان که با هم پیوسته بودند و میوه‌های نارسیده بیاوردند و بر سر جاریه نثار کردند و مدتی با صالح بعیش و عشرت بگذرانیدند و از آن پس صالح از وی بملال و کوفتگی خاطر اندر شد و از آن یار دیرین مفارقت گرفت و یعقوب بن یزید نمار این شعر را بگفت :

ضح الله ابا الفضل حياة لا تنغص *** و تولاه فقد بالغ في الحب و اخلص

عاشقا كان على الترويح للعقد تحرص *** من هوى من شعرها يخضب بالحنا المعقص

من فتراه عندها ينصل كالبرد المخرص *** فهى من اصلح خلق الله في التاج المخصص

رزق الصبر عليها فتانى و تربص *** شيخة هام بها من وجده شيخ مقرنص

فرنصت في عهد نوح صاحب الفك وقرنص *** اى حظ نال لولا اللون الجوز الممص

ليته قد جعل الامر اليها وتخلص *** فابو الجوزن منها حين يدنو يتفلس

می گوید عطا فرمود یزدان و دود بصالح بن محمد ابی الفضل زندگانی که هر گزش شکستی در بنیان و ثلمه در ارکان نیفتد و متولی ساخت او را بر عشق معشوق خود و در این عشق و عاشق باخلاص و فرزانی برفت و بعقد کسی حریص شد که از سالخوردگی مویش را بحنا و دیگر اشیاء رنگین سازد و این صالح را میبینی که با تیر ایر بر مهدف او تیر می اندازد و قطره میچکاند مانند تگرگ يك اندازه و این زن صالح ترین خلق خداوند است برای اینکه تاج و نگین بر سر گذارد

و این مرد بر پیری و گوز پستی این زن بصبر و شکیبایی پرداخت متربص و مترصد بنشست و این زن پیر زالی است که پیرزالی دیگر بروی عاشق شده است و این در زمان حضرت نوح علیه السلام از کشتی بدام افتاده و فرار کرده و این مرد نیز در همان زمان گریزان گردیده است چه حظ و بهره از این زن میبرد اگر آن چهره پردازی و آرایش روی و گردکان بر هم پیوسته نبودی کاش این مرد اختیار هر چیز و هر کارش را باین زن میگذاشت و جانش را از میان میر بود اگر جوذن یا یا بونی کودن بدو نزدیک شود فرار را برقرار برگزیند.

بیان پاره حالات منتصر عباسی با بعضی از شعرای روزگار

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی در ذیل احوال محمد بن امیه که شاعری ظریف و از مجالسین ابراهیم بن مهدی خلیفه عباسی بود مینویسد که احمد بن یزید مهلبی گفت پدرم با من حکایت کرد که روزی در حضور منتصر نشسته بودم در این اثنا رقعہ بدو آوردند که ندانستم از کیست منتصر بخواند و تبسم نمود آنگاه روی با من آورد و این شعر بخواند:

لطفة کاتب و خشوع صب *** و فطنة شاعر عند الجواب

بعد از آن با من گفت گوینده این شعر کیست گفتم ای امیر المؤمنین محمد بن امیه گفته است منتصر سخت بخندید و گفت سوگند با خدای گویا توصیف کرده است آنچه را که درین رقعہ است .

در جلد هفدهم اغانی مسطور است که احمد بن مرزبان گفت عبدالله بن عباس بن فضل ربیعی مکنی بابی العباس که شاعری مطبوع و ازین پیش پاره حالاتش با خلفای معاصر مذکور شد در زمان خلافت منصور نزد من آمد و از من خواستار شد که رقعہ او را بعرض منتصر برسانم و بدو باز نمودند که من سر بخواب

دارم چه در آن شب شرابی بسیار بیاشامیده بودم و نماز بامداد را بگذاشتم و بخفتم و عبدالله آن رفعه را بگذاشت و برفت چون سر از خواب بر گرفتم و بخویش باز شدم رفعه را پهلوی سرم بدیدم و این شعر در آن مکتوب بود :

انا بالباب واقف مندا صبحت *** علی السرج یمسک بعناني

وبعین البواب کل الذی بی *** ویرانی کانه لایرانی

از بامدادان پگاه در این پیشگاه بر فراز زین مرکب نشسته و عنان مرکب بدست گرفته و در بانان ازین حال من و طول توقف من در کلال آمده اند و می بینند مرا چنانکه گوئی نمی بینند مرا .

احمد بن مرزبان بفرمود تا مرا بخدمتش در آوردند پس او مرا از خبر خود و شب خود باز گفت و از من معذرت بخواست و رفعه مرا بعرض منتصر برسانید و چندان در خدمت منتصر شفاعت کرد و از هر در سخن براند تا منتصر حاجت او را برآورده داشت.

بیان اخبار محمد بن صالح علوی که از شعرای عصر منتصر بالله عباسی است

در مجلد پانزدهم اغانی مسطور است که محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ایطالب علیه السلام مکنی بابی عبدالله شاعری حجازی ظریف الشعر و صالح الشعر و از شعرای متقدمین اهل بیت خود بود .

جدش موسی بن عبدالله برادر محمد و ابراهیم دو پسر عبد الله بن حسن بن حسن حجازی است که هر دو تن در زمان خلافت ابی جعفر منصور خروج کردند مادر جمیع ایشان هند بنت ابی عبیده بود .

زبیر بن بکار گوید:

که این هند در سال شصت سالگی بموسی بن عبدالله حامله شد و هیچ زن

شصت ساله مگر قریشیه در سن شصت ساله حامله نمیشود و در پنجاه سالگی نیز جز زن عربیه آبستن نمیگردد و این موسی بن عبدالله سخت سیاه چرده بود و مادرش هند در حق او این شعر گوید :

انك ان تكون جونا انزعا *** اجدران تضرهم وتنفعا

وتسلك العيش طریقاً مهیعا *** فردا من الاصحاب او مشیعا

و این موسی بعد از قتل برادرانش مدتی پوشیده بماند و از آن پس ابو جعفر منصور بدو دست یافت و او را بتازیانه مضروب و محبوس ساخته بعد از آتش معفوورها گردانید و محمد بن صالح علوی مذکور چنانکه از این پیش در طی احوال متوکل مذکور گردید با جماعتی در زمان متوکل خروج کرده و ابوالسباح بحکم متوکل بروی و جماعتی از اهل بیتش ظفرمند شد و ایشان را بگرفت و در بند کشید و پاره را بکشت و سویقه را که منزلی است از حسنین و از جمله صدقات امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم ویران گردانید و بسیاری درختهای خرما را ببرید و منازل ایشان را که در آنجا بود بسوزید و در این جماعت و منازل ایشان آثاری قبیحه در صفحه روزگار بیادگار نهاد و محمد بن صالح را در جمله اسرا بسر من رای حمله نمود و محمد تا سه سال در زندان بماند بعد از آن مدیحه در حق متوکل بگفت و فتح بن خاقان بعد از آنکه نوازندگان و سرودگران در شعر او تغنی کردند و متوکل در طرب اندر شد و از گوینده آن پرسید فتح بن خاقان قائل آن را معروض و آن قصیده را قرائت نمود و متوکل فرمان کرد تا محمد بن صالح در سر راها نمودند و محمد در سر من رای بزیست تا بمرض آبله در گذشت و شعرها در اوقاتی که در زندان بود بگفت .

احمد ابی طاهر گوید با ابو عبدالله محمد بن صالح در منزل پاره از اقوام خود تا نیم شب بودم و چنان میپنداشتم که وی در آن شب در آنجا بروز برساند اما شمشیری از گردن حمایل کرد و خروج نمود من بروی بترسیدم و سخت

از این کردار او در چنان وقت خالف شدم و از وی خواستار شدم که اقامت و بیتوته نماید و او را باز نمودم که از این خروج او بروی بیمناك هستم خندان بمن روی کرد و این شعر بخواند :

إذا ما اشتملت السيف والليل لم اهل *** بشيء ولم تفرع فؤادی القوارع

و از این پیش در ذیل احوال متوکل بیاره اشعار محمد بن صالح که در حق جواری او که در سر قبر یکی از فرزندان متوکل میگریستند و لطمه بر روی میزدند انشاد کرده بود مسطور گشت.

ابراهیم مدبر که از منشیان ووزرای متوکل عباسی است می گوید وقتی محمد بن صالح علوی نزد من آمد و از من خواستار شد که برای او دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد یا خواهرش حمدونه را خطبه نمایم من پذیرفتار شدم و نزد عیسی برفتم و خواهش کردم که مسئول علوی را با جابت مقرون دارد وی از قبول آن سر برزد و گفت من تکذیب قول ترا نمیکنم سوگند کنم، سوگند با خدای نمیخواهم او را رد نمایم چه من از وی اشرف و اشهری برای کسیکه باوی مصاهرت نماید شناخته ندارم لکن از متوکل و فرزندان او که بعد از وی بر سریر خلافت جای کنند بر مال و جان خود بیمناك هستم چون این جواب را بشنیدم نزد محمد بن صالح برفتم و بگفتم او نیز مدتی زبان از این سخنان بر بست و از آن پس دیگر باره آمد و آن مطلب را اعاده کرد و از من خواستار معاودت شد من نزد عیسی شدم و چندان بملایمت و مرافقت و برهان و دلیل سخن کردم تا پذیرفتار شد و خواهرش حمدونه را با وی تزویج نمود و از آن پس محمد این شعر را برای

من قرائت نمود :

خطبت الی عیسی بن موسی فردنی *** فله والاحرة و علیتها

لقد ردنی عیسی و یعلم اننی *** سلیل بنات المصطفی و عریقتها

و در پایان این اشعار گوید :

ص: 160

ويا نعمة لابن المدير عندنا *** يجد على كر الزمان انيقها

ابن مهرويه گوید ابراهيم مدبر با من گفت چون حمدونه را بسرای مد بن صالح بردند محمد دل بدو باخت و مهرش در خاطر بیندوخت چه زنی خردمند ماه دیدار بود و این شعر را از خودش برای من فرو خواند :

لعمر حمدونة انى بها *** لمغرم القلب طويل المقام

مجاوز للقدر فى حبها *** مابين فيها لاهل المدام

مطرح للعدل ماض على *** مخافة النفس وهول المقام

مشايعى قلب يحاف الخنا *** وصارم يقطع صم الفطام

جسمنى ذلك وجدى بها *** وفضلها بين النساء الوسام

ممكورة الساق ردينته *** مع الشوي الخدل وحسن القوام

صامته الحجل خفوق الحشا *** مايرة الساق ثقال القيام

ساجية الطرف نوم الضحى *** منيرة الوجه كبرق الغمام

زينها الله و ماشانها *** واعطيت منيتها من تمام

تلك التي لولا غرامي بها *** كنت بسامرا قليل المقام

در این اشعار بجان معشوقه اش حمدونه قسم یاد میکند که عشقش نسبت بدو از اندازه بیرون است و بعد از آن بشمایل دلفریب و چهره رنگین و دیدار نمکین واندام سیمین وساق لطیف و اعضای ظریفش جزء بجزء اشارت مینماید.

ابوالفرج میگوید این روایتی است که این مهرویه از این مدیر در باب محمد بن صالح وتزویج حمدونه مینماید .

اما عم من از ابو جعفر بن دهقانه ندیم با من حدیث نمود که گفت ابن المدبر با من گفت روزی محمد بن صالح حسنی علوی پس از آنکه از زندان رها شده بود نزد من آمد و گفت همی خواهم امروز نزد تو در خلوتی بیایم و مطلبی را که جایز نیست دیگری جز ما بشنود شرح دهم گفتم چنین میکنم.

چون مجلسیان این سخن بشنیدند بیرون شدند و من با او بخلوت بنشستم و بفر مودم مرکبش را بسرایش باز گردانند و جامه های او را بر گرفتند و چون مطمئن و آسوده خاطر شد و طعام بخوردیم و بیا سویدیم و سر از خواب برگرفتیم با من گفت من بتو باز مینمایم که در فلان سال با اصحاب خود بیرون تاختمیم و برفلان قافله حمله آوردیم و با مردم قافله قتال دادیم و جملگی را منهزم و پراکنده و قرار نده نمودیم و مالک اموال و ائصال قافله شدیم و در آن اتنا که من به جمع آوری اموال بودم و همی خواستم براشتران بار کنم بناگاه زنی از عماری بر من طلوع کرد که هرگز هیچ زنی را از وی بصباحه جمال و ملاحظه و مقال و حسن دیدار و یمن رفتار بهتر نیافته و نیکوتر ندیده بودم هاله بدر فام در خرمن گاه حسن و جمالش خوشه چین و ملکه چین در چین زلفش چین بر جبین پس زبان شیرین برگشاد و گفت ای جوان مرد اگر میخواهی و میتوانی این شریفی را که والی این جیش و متولی این طیش باشد نزد من بخوان .

گفت تو خود او را میبینی و سخنش را میشنوی و کلامت را میشنود گفت ترا بحق خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم تو خود همان شریفی گفتم بحق و رسول خدا من خود همانم چون آن لعبت شیرین این سخن لب شکرین برگشاد و گفت من حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد الحری هستم و پدرم را در خدمت خلیفه عصر و سلطان زمان منزلت و مکانتی است و ما خود دارای نعمت هستیم اگر تو از آن کسان هستی که آنچه را که گفتم شنیده باشی آنچه شنیدی برای تو کافی است و اگر نشنیدی از دیگری غیر از من بپرس .

سوگند با خدای هر چه را که مالک هستم از تو دریغ ندارم و بر تو گزیده تر نمیشمارم و برای تو در این جمله عهد خدای را استوار میدارم و میثاقش بر خود پایدار میگرددانم و در برابر هیچ از تو نمیخواهم جز اینکه مرا نگاهبان و پوشیده داری و اینک این هزار دینار است که برای نفقه و مخارج خود با خود دارم و تو بحلالی مأخوذ دار و این حلی و زیور که بر تن دارم پانصد دینار بهادارد

برگیر و هر چه بعلاوه نیز میخواهی مرا در ادای آن به پایندانی و ضمانت بدار تا بعد از این برای تو از تجار مدینه طیبه یا مکه معظمه یا اهل موسم بگیرم چه هیچکس از آن جماعت از آنچه من از وی طلب کنم روی برتابد و تو این مردم را از تعرض بمن بازدار و مرا از طمع اصحاب و یاران خودت در من حمایت کن و از عار و ننگی که بمن ملحق و منسوب گردد پاسداری کن .

این کلمات آن محسود مهر و ماه و کواکب سموات در دلم موقعی عظیم یافت و اثری بزرگ افکند و با او گفتم خداوند مال و جاه و حال تو را بتو بخشید و هم تو را هم این قافله را با آنچه در آن قافله با تو بخشید پس از آن بیرون شدم و با بانك بلند با اصحاب خود گفتم و جملگی را که حاضر شدند غدق نمودم و همه را بیگاهانیدم که من این قافله و اهل آن را پناه دادم و در امان و حمایت خود در آوردم و ذمه خدای و ذمه رسول خدای و ذمه من برای این قافله ثابت است پس هر کس يك خیط با عقالی از این قافله بر گیرد بمجاریت او بیرون شوم همه با من باز شوید و من خود انصراف گرفتم .

و چون روزگاری بگشت و من گرفتار و محبوس شدم یکی روز زندانبان نزدیک من بیامد و گفت در زندان دونن زن آمده اند و خود را از کسان تو میخوانند و من همی خواستم یکتن از ایشان را بتوراه بگذارم اما بازوبندی طلا بمن داده اند تا اگر هر دو تن را نزد تو بیاورم از آن من باشد و من ایشان را اجازت بدادم و اکنون در دالان بیامده اند و ایستاده اند اگر میخواهی نزد ایشان بیا ، من همی در تفکر بودم که کدام کس در این شهر بسراغ من می آید با اینکه غریب هستم و هیچکس را نمی شناسم بعد از آن با خویشان اندیشیدن گرفتم و گفتم شاید از فرزندان پدرم یا از کسان خودم باشند پس بدیدار ایشان برفتم و بناگاه همان صاحبه خودم حمدونه را بدیدم .

چون آن گلروی نازک بدن مرا با آن حال نژند و تغییر رونق روی و سنگینی

زنجیر آهنین بدید بگریست این وقت آن زن دیگر روی با آن خورشید منور کرد و گفت آیا وی همان کس باشد گفت بلی سوگند باخدای وی همان شخص است بعد از آن روی با من آورد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد قسم بخدای اگر تو انستم این محنت و بلیت ترا بجان خودم خریدار شوم و این رنج ترا بر خویش بر نهم و بر کسان خود حمل نمایم البته چنان می‌کردم چه تو سزاوار هستی من با تو این گونه رفتار نمایم سوگند باخدای از معاونت و همراهی باتو و کوشش در انجام حاجت و رستگاری تو بهر تدبیری و بذل هر گونه مالی و شفاعتی دست باز نمی‌دارم.

و اینک این دنانیر و ثیاب و طیب حاضر است بدان استعانت بجوی و چندانکه در این موضع هستی همه روز فرستاده من نزد تو می‌آید تا خداوندت فرج و گشایش رساند .

بعد از آن کسوة و طیب و دوپست دینار زر سرخ بمن بداد و بیرون رفت و رسول او همه روز باطعامهای خوش و لذیذ بمن می‌آمد و احسان و انعام او در حق زندان بان نیز متواتر میگشت چندانکه هر چه می‌خواستم مانع آن نمیشد و با من نیکی می‌ورزید و رفتار خوش مینمود تا گاهی که یزدان منان از بند زندانم استگار ساخت اینوقت یکی را بخواستگاری آن نوگل بهاری بفرستادم در جواب فرمود اما از طرف من مانعی نیست و متابعت و اطاعت ترا بر خود واجب میدانم اما اختیار این کار با پدرم هست .

چون این پاسخ بشنیدم نزد پدرش برفتم و اظهار مطلب نمودم مرار د کرد و گفت هرگز این کار نکنم و آنچه را که مردمان در امر تو نسبت باین زن میدهند و در زبانها نقل محافل شده و تو ما را رسوا نمودی بدست خود محقق نگردانم چون این سخن بگفت از خدمتش بر خاستم و سخت شرمگین و سرافکنده و پژمرده بیرون شدم و از ادراک چنان نعمت نامدار مأیوس گشتم و این شعر بگفتم.

رمونی وایها بشنعام بها *** احق ادال الله منهم فع جلال

بامر ترکنه و رب محمد *** عیانا فاما عفة او تجملا

محمد بن صالح در این شعر خود بیکی ساحت خود و حمد از آن نسبت شنیعی که مردمان بحمدونه میزدند برائت ذمه میجوید و بر صدق خود پیروردگار جهان سوگند یاد مینماید بالجمله ابراهیم بن مدبر میگوید از حمد بن صالح چون این داستان را بشنیدم با من گفت عیسی پدر حمدونه دست پرورده برادر من است و من امر او را برای تو کفایت میکنم و چون روز دیگر در رسید در منزل عیسی برفتم و با او گفتم برای حاجتی نزد تو آمده ام گفت حاجت تو برآورده است و اگر برای آنچه محبوب تو است مرا احضار می کردی حاضر میشدم گفتم برای این آمده ام که دخترت حمدونه را خطبه نمایم .

گفت حمدونه کنیز تو است و من بنده تو هستم و اکنون فرمان تو را اجابت نمودم گفتم حمدونه را برای کسی خواستگاری مینمایم که از حیث پدر و مادر از من بهتر و برای تو برای مصاهرت و مواصلت اشرف است و او محمد بن صالح علوی است با من گفت ای سید من این مردی است که بواسطه او بدگمانی نسبت بما ملحق شده است و هر گونه سخنی در حق ما گفته میشود گفتم آیا این سخنان باطل و بیهوده نیست گفت آری باطل است و خدای را بر این سپاس میگذارم و بر سلامت ساخت و پاکی و امان ستایش میکنم.

گفتم اگر چنین است پس این سخنان را ناگفته انگار بعلاوه چون امر نکاح و سفتن ناسفته مشهود آید هر گونه سخنی و سرزندی از میان میروید و همچنان از ینگونه سخنان دلپذیر ملایم براندم تا تزویج حمدونه را پذیرفتار شد و بفرستادم و محمد بن صالح را در آن محضر حاضر کردند محضر حاضر کردند و از جای بدیگر جای جای نگرفتم تا حمدونه را با وی تزویج نمودم و کابینش را از خود بدادم صفحات روزگار و کتاب لیل و نهار ثبات هر گونه کردار و گفتار وضباط حرکات و سکانات مخلوق خداوند قهارند و هر چیزی را خوب و بد و زشت و زیبا پاداشی

و بادافراهی است که لایغادر صغیره ولا کبیره .

و از امثال این حکایات بر ذوی الالباب مکشوف میآید چنانکه محمد بن صالح چون از روی صدق نیت و رضای حضرت احدیت و سعادت عاقبت از چنان مال کثیر و جمال دلپذیر بگذشت و دهان حرص و آرز نفس بدفرجام را با مشت زهدات و قناعت و خوف و خشیت بکوفت در پایان کار بهمان نعمت جانفزا و دولت جهان آرا بنحو حلال کامیاب گشت بالجمله ابوالفرج اصفهانی میگوید محمد بن صالح در حق ابراهیم بن مدبر اشعار کثیره گفته است و برای همین کردار خوش هنجار و صداقت و دوستی در میانه ایشان بود بسی ستایش کرده است و از آنجمله است که سخت نیکو گفته است :

اتخبر عنهم الدمن الدثور *** و قد بینی اذا سئل الخیر

و کیف تبین الانباء دار *** تعاقبها الشمانل والدبور

و در این قصیده در مدح وی میگوید :

فهلا فی الذی اولاک عرفا *** تسدی من مقالک ما تسیر

ثناء غیر مختلق و مدحاً *** مع الرکیان ینجد اویغور

اخ واساک فی کلب اللیالی *** و قد خذل الأقارب والنصر

حفاظا حین اسلمک الموالی *** وظن بنفسه الرجل الصبور

فان تشکر فقد اولی جمیلاً *** و ان تکفر فانک للکفور

و ما فی آل خاقان اعتصام *** اذا ما عمم الحطب الکبیر

لئام الناس اثناء و فقرا *** و اعجزهم اذا حمی القتیر

لئام لا یزوجهم کریم *** ولا تسنی لنسوتهم مهور

و اینکه در این اشعار آل خاقان را مذکور و مهجو می‌شمارد برای اینست که عبدالله بن یحیی بن خاقان با وی بیدی آهنگ ورزید و بار او را سنگین همی خواست و آنچه محمد را مکروه بود تقویت و آنچه موجب حبس او میگشت تأکید میکرد و در میان محمد و فرزندانش خصومت و رنجشی سخت بود .

و محمد بن صالح را در حق آل مدبر مدایح کثیره است عبدالله بن طالب کاتب گوید محمد بن صالح علوی حسنی بسیار شیرین زبان و ظریف و ادیب بود اعیان ناس و معاریف بلد از صحبتش مسرت یافتند و سعید بن حمید با وی دوستی صمیمی بود و هرگز از هم جدائی نمیگرفتند و درباره همدیگر اشعار میگردند و می نگاشتند.

عبدالله بن طالب میگوید وقتی یکتن از بنی هاشم محمد بن صالح را دعوت نمود و نیز سعید بدو رقعہ نوشت و خواستار شد که بدو شود محمد بدو خبر داد که نزد آنهاشمی میباشد و چون معاودت کرد و خبر سعید و فرستادن در طلب او را شعری چند بدو برنگاشت که در اغانی مذکور است و هم عبدالله گوید روزی عمد مذکور و سعید بن حمید بنوشیدن شراب بنشستند و محمد بن صالح قبل از سعید بن حمید مست گردید و برخاست تا برود و بسعید نظری افکند و این شعر بخواند :

لعمرك اني لما افترقنا *** اخوضن بخلصاني سعيد

تبقته المدام و از عجتنی *** الی رحلی بتعجیل الورد

عبدالله میگوید: محمد بن صالح در سر من رأی وفات کرد و در زمان زندگانی بسی کوشش نمود که او را اجازت بدهند تا بحجاز مراجعت کند پذیرفتار نشد لاجرم چون بمرد سعید در مرثیه او گفت:

بای یدا سطو علی الدهر بعد ما *** ابان یدی غضب الذبایین قاضب

وهاض جناحی حادث جل خطبه *** وسدت عن الصبر الجمیل المذاهب

ومن عادة الايام ان صروفها *** اذا سر منها جانب ساء جانب

فقدت فتی قدکان للأرض زینة *** کما زینت وجه السماء الکواکب

سقی جدنا أمسی الکریم بن صالح *** یحل به دان من المزن ساکب

ابوالفرج میگوید: محمد بن صالح را در باره متوکل و منتصر مدایح جیده کثیره است و هم در ایام جنس شعرها گفته است که در اغانی مذکور است.

ابن عمار گوید: عبیدالله بن طاهر این شعر را از محمد بن صالح برای من قرائت کرد:

نظرت ودونی ماء دجلة مؤهنا *** بمطروقة الانسان محسورة جدا

لتونس لی نارا بلیل توقدت *** و تالله ما کلفتها نظرا قصدا

فلو انها منها لقلت کانني *** اري النار قدامست تضیء لنا هندا

تضیء لنا منها جینا و محجرا *** و مبتسماً عذبا وذا غدر جودا

در این اشعار بچهره آتش بار و لعل آبدار یار دلدار اشارت می نماید ابوالفرج اخبار محمد بن صالح در این جا بیایان میرساند معلوم باد چون اخبار و اشعار حمد بن صالح از المتوکل ومنتصر نسبت بخلفا تجاوز تنمی کند لهذا در ذیل احوال منتصر و شعراي عصر اور مذکوره نمودیم و اگر از این پس بدیگری از خلفا نیز معاصرت او معلوم آید اشارات خواهد شد.

بیان پاره حالات منتظر عباسی در مجالس طرب و مغنیان عصر او

ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی مینویسد از جمله کسانی که از وی حکایت شده است که در شعر او و غیر او صنعتی ظاهر کرده اند منتصر است چه من بیاد دارم که از وی روایت شده است که در شعر او تغنی کرده اند علی سوء العهدة فی ذلك وضعف الصنعة تا این کتاب از آنچه روایتی در آن شده و مردمان متداول ساخته اند عاری و عریان نباشد از آنجمله این شعر است :

سقیة كأساً کشفة *** عن ناظري الخمر

فنشطتني والقدر *** کنت حزیناً فائراً

جامی نبیذ بیاشامیدم چنانکه از دوا کاسه چشمم شراب ناب نمودار شد و این باده ارغوانی و نوای خسروانی چنانم به نشاط و انبساط آورد که آن حزن و اندوه را از یاد برد این شعر از منتصر است و شاعری ضعیف و کیک است و چون

در آن تغنی کرده اند و صنعت صوتی نموده اند مذکور نمودیم .

صولی از احمد بن یزید مهلبی از پدرش یزید با من حدیث کرد و گفت طبع منتصر متخلف در قول شعر بود و منتصر در هر کاری بر دیگران تقدم و پیشی و بیشی داشت کار شعر و شاعری و هر وقت شعری میگفت صنعتی در آن بکار میبرد و با جماعت مغنیین امر می کرد تا آن را ظاهر و آشکار نمایند و در فن غناء و سرود دارای علمی نیکو بود و چون بخلافت بنشست این رشته را قطع فرمود و فرمان کرد تا آنچه از آن پیش از وی مکشوف میگشت مستور دارند از آن جمله این صنعت او است که در شعر خودش ظاهر ساخته است لکن مذموم و ناپسند است .

سقیة کاساً کشفة الی آخرها فی العمل.

میگوید: لکن پدرم این دو بیت را جید و ستوده می شمرد و مستحسن میخواند و ما از اخبار منتصر در این معنی دون غیر ما مذکور میداریم بواسطه پیروی بآنچه در نظراء او معمول نمودیم :

ابوالفرج میگوید محمد بن یحیی صولی با من خبر داد که محمد بن یحیی بن ابی عباد با من حکایت کرد و گفت پدرم یحیی با من گفت وقتی منتصر بر آن عزیمت شد که در زقاق و کوچه خمر بیاشامد مردمان از هر طرف و از هر کوی و برزن براین حال با خبر شدند و فراهم گردیدند تا او را بنگرند و در خدماتش قیام ورزند منتصر در کنار دجله بایستاد و روی با مردمان آورد و گفت :

لعمری لقد اصحرت خیلنا *** با کناف دجلة للملعب تی

واصل شعر با کناف دجلة للمصعب میباشد لکن منتصر محض تطیر بنام مصعب تغییر داد.

فمن یك منا بیت امننا *** و من یك من غیرنا یهرب

می گوید از قرائت این شعر بر مردمان مکشوف افتاد که منتصر می خواهد باندماء خود و سرو دگران و نوازندگان خلوت نماید پس بجمله باز شدند و جز

ص: 169

غفوراً رحیما .

در آنچه شما بخطا رفته باشید بر شما گناهی نیست بلکه نظر بآنچه قلوب شما تعدد نماید میشود و خدای آمرزنده مهربان است میگوید پس از منتصر اجازت انشاد شعر خواستم چون اجازت داد قرائت نمودم.

الا یا قوم قد برح الخفاء *** و بان الصبر منی والغراء

تعجب صاحبی لضیاء مثلی *** و لیس لداء محروم دواء

جفانی سیدا قد کان برا *** ولم اذنب فما هذا الجفاء

حللت بداره و علمت انی *** بدار لا یخیب بهار الرجاء

فلما شاب راسی فی ذراء *** حجت بعقب ما بعد الرخاء

فان تنای ستور الاذن عنا *** فما نأت المحبة والثناء

امنتصر الخالیف جدت فینا *** کما جادت علی الارض السماء

وسعت الناس عدلا فاستقاموا *** باحکام علیهن الضیاء

و لیس یفوتنا معاشت خیر *** کفانا ان یطول لك البقاء

و در این اشعار که در طی آن چند ساعت حبس طی آن چند ساعت حبس گفته است شرح حال خود و شکایت از عدم توجه و التفات منتصر و عدم تقصیر خود و بی عنایتی خلیفه را باز نموده است می گوید:

چون منتصر این شعر را بشنید بایزید مهلبی گفت :

والله انک لمن ذوی ثقتی و موضع اختیاری و لك عندی الزلفی قطب نفساً سوگند باخدای تو از کسان و مردمی هستی که محل وثوق و اعتماد و موضع اختیار و برگزیدگی من میباشند و تو از مقربان پیشگاه و نزدیکان حضور و محارم محضر من هستی پس شاد و خرم باش و دل دروان خوشدار .

میگوید بعد از آن سه هزار دینار سرخ در صله من بداد.

عون بن محمد کندی گوید چون منتصر بر سر پر خلافت بنشست حسین بن ضحاک

بحضورش در آمد و زبان به تهنیت خلافت و انشاد بگشود :

تجددت الدنيا بملك محمد *** فاهلا وسهلا بالزمان المجدد

هي الدولة الغرور اعب و بکرت *** مشمرة بالرشد في كل مشهد

لعمري لقد شدت عر الدين بيعة *** اعزبها الرحمن كل موحد

هنتك امير المؤمنين خلافة *** جمعت بها اهواء امة احمد

چون منتصر این شعر شیوا و بیان زیبا را بشنید سخت مسرور شد و بر اکرام و اعزاز ابن ضحاک توجه نمود و او را فرمود که بقای تو موجب بهاء ملک است و تو اکنون بسبب کبر سن و شماره روزگار از حرکت کردن سست و ضعیف شده ای حاجات خود را بمن برنگار و بکثرت حرکت زحمت بر خود مسپار و سه هزار دینار در جایزه او عطا کرد تا آن دین و وامی را که بر گردن دارد و بعرض منتصر رسیده بود ادا نماید.

می گوید روزی منتصر بر نشسته بود و در آن سواری مردمان او را میدیدند و حسین بن ضحاک این شعر را در مدح او بگفت و آخر شعر اوست :

إلا ليت شعري ابدر بدا *** نهراً أم الملك المنتصر

امام تضمن اثوابه *** على سرجه قمرأ من بشر

حمى الله دولة سلطانه *** بجند القضاء وجند القدر

فلا زال ما بقيت مدة *** يروج بها الدهر او يبتكر

و در این شعر بنان و عریب تغنی کردند احمد بن یزید مهلبی گوید نخست شعری را که پدرم یزید در مدح منتصر در زمان جلوس بر مسند خلافت بگفت این شعر است :

ليهنك ملك بالسعادة طائرة *** موارد محمود و مصادره

فانت الذي كنا فرجي فلم نخب *** كما يرتجى من واقع الغيث باكره

بمنتصر بالله تمت امورنا *** و من ينتصر بالله فالله ناصره

منتصر فرمان داد تا عریب مغنی در این اشعار بدستوری که بدو داد تغنی

نماید عریب همان صنعت را بساخت و تغنی نمود و نیز احمد بن منتصر در عید اصحی سال دویست و چهل و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم مردمان را نماز عید بگذاشت و چون از نماز عید بازگشت پدرم این شعر را برای او بخواند :

ما استشرف الناس عید أمثل عیدهم *** من مع الامام الذی بالله ینتصر

غدا بجمع کمنج اللیل یقدمه *** وجه اعز کما یجلو الدجی القمر

یومهم صادع بالحق احکمه *** حزم و علم بما یأتی وما یذر

لو خیر الناس فاختر ولا نفسهم *** احظ منک لما نالوه ما قدروا

منتصر بفرمود تا هزار دینار بدو بدادند و با بن مکی پیام فرستاد تا در این ابیات تغنی نمایند .

بنان بن عمرو مغنی گوید روزی در حضور منتصر این شعر را تغنی کردم :

هل تطمسون من السماء نجومها *** با کفکم او تسترون هلالها

منتصر با من گفت بپرهیز که از این پس در حضور من بچنین صوت و اشباه آن تغنی نمایی چه من دوست میدارم که جز در اشعار آل ابی حفصه خاصه برای من تغنی نکنند .

ابوالفرج اصفهانی در جلد هفدهم اغانی در ذیل عبدالله بن عباس ربیعی که ن پاره حالات منتصر باوی مذکور شد می نویسد که احمد بن مرزبان گفت روزی منتصر که در بوستان نرگس صبحی زده بود عبدالله بن عباس را نام برد و بفرمود او را حاضر کردند و گفت ای عبدالله در فلان شعر من طرح صنعتی بکن و برای من تغنی نمای و چنان بود که عبدالله سوگند یاد کرده بود که در شعر او تغنی نکنند پس چندی سر بزیر افکنده از آن پس در این شعر که خودش در همان وقت انشاء نموده بود تغنی کرد :

یا طیب یومی فی قراح النرجس *** فی مجلس ما مثله من مجلس

نسقنی مشعشعة کان شعاعها *** نار تشب لباس مستقیس

می گوید هر چند پدرم در خدمت منتصر جهد نمود و شفاعت کر شد و هرگونه حیلتی بساخت که عبدالله بن عباس را صلح و جایزه عطا کند مقبول نیفتاد والبته متوقع قبول بود چه خلیفه عصر با آن اقتدار و قهاریت و کمالات و ادبیات چون شعری بگوید و بعبدالله و امثال او فرمان دهد که در آن تغنی نمایند هیچ جای تأمل و درنگ نیست بایستی آن شعر را اگر چه پسندیده هم نباشد پسندیده و ممتاز و ارفع سایر اشعار خواند و در آن صنعت نموده و شادمانه تغنی کند و از این رکیک تر این بود که او خود شعر بگفت و تغنی نموده و در محضر منتصر چنان نمود که من شعری را که بدون درنگ و بالبداهة انشاد نمودم شایسته تغنی و صنعت هست اما شعر تو اگرچه با تفکر و تأمل هم گفته باشی لیاقت ندارد و حال اینکه این دو بیت او چندان ملاحظتی و براعتی ندارد و اگر این کار را معنی دیگر فرخاً در زمان خلفای سابق مثل هارون و مأمون و معتصم و واثق و متوکل یا جز ایشان کرده بود البته مورد غضب و سیاست بلکه دچار بلیت و هلاکت میشد .

مسعودی در مروج الذهبگوید چنان بود که منتصر در این ایام یعنی بعد از قتل پدرش متوکل طربناک میشد و اهل تغنی و طرب و لهنو و لعب را حاضر می ساخت و بساط عیش و سرور را گسترده میساخت و يك روز بنان بن حارث عواد را که در عود نوازی و سرود یکی از اساتید نام دار بود و مدتی مغضوب منتصر شده بخواند و بنان در این شعر برای متوکل تغنی نمود و راه سرور در آن سرود عود بگشود:

لقد طال عهدي بالامام محمدا *** وماكنت اخشى ان يطول به عهدي

فاصبحت ذا بعد وداری قریبة *** فیا عجباً من قرب داری و من بعدی

رايتك في برد النبي محمد *** كبر الدجى بين العمامة والبرد

و این مجلس و این سرود روز دوم عید اضحی روی نمود و منتصر در آن عید مردمان را نماز بگذاشت چنانکه در اشعار تهنیت آمیز یزید مهلبی نیز اشارت رفت مسعودی میگوید و از جمله تغنی و سرود نوازی که در همین روز مذکور در

شعر منتصر در خدمت منتصر نمودند این شعر است .

رايتك في المنام أقل بخلا *** واطوع منك في غير المنام

فليت الصبح باد ولا نراه *** ولت الليل آخر الف عام

ولو ان النعاس يباع يبعاً *** لا غليت النعاس على الانام

ترا در خواب بدیدم که در کار وصال بخل نورزیدی و از عالم بیداری فرمان برداری بهتر نمودی ای کاش صبح چهره بر نگشودی و از دیدار یار صباحت آثار محروم نداشتی و ای کاش پایان این شب که در این سرور و شغب اندر بودم هزار سال تمام مدت یافتی اگر پینکی و نعاس در میان مردمان و ناس بفروش میرسیدی بهایش را برانام گران میساختم چنان میرسد که منتصر را در آن شب در عالم خواب با محبوب رمیده و معشوق سرکش مخالطتی و احتلامی روی داده باشد و هم از اشعار منتصر است که در مجلس و محضر او سرود گران برای او تغنی نموده اند .

اني رايتك في المنام كاني *** اعطيتني من ريق فيك البارد

و كان كفك في يدي و كانما *** بتنا جميعا في لحاف واحد

ثم انتبهت و معصمك كلاهما *** بیدی اليمين وفي يمينك ساعدی

فظللت يومي كله متراقدا *** لاراك في نومي ولست براقدا

چنان در خواب بدیدم که گویا از آب دهان شیرین و سر دو خنک و چاهده ات مرا کامیاب ساختی و گویا کف دست ظریف بدست من اندر و گویا هر دو در يك لحاف خفته ایم.

پس از آن بیدار شدم و هر دو معصم و به دست و جای دست او رنجت بدست راست من و ساعد من بطرف راست تو بود لاجرم تمام آن روز خود را بخواب ن آوردم تا مگر نرا بعالم خواب بینم و حال اینکه در خواب نبودم کنایت از اینکه دست در آغوش یکدیگر و کامیاب بودیم.

مسعودی در پایان احوال منتصر می نویسد منتصر بالله را اخبار نیکو و اشعار و ملح و ملاحه و منادفات و مکاتبات و مراسلات قبل الخلافه بسیار است و بر مبسوط آن و آنچه را که از آنجمله مستحسن شمرده ایم و در این کتاب مروج الذهب یاد نکرده ایم در کتاب خودمان اخبار الزمان و کتاب الاوسط مذکور داشته ایم والله اعلم .

اشعار مؤلف

بسی منتصر دیده لیل و نهار *** که بسپرد بر سر همی روزگار

متوکل اندر جهنده جهان *** بسی آمد و از جهان شد جهان

کجا رفت سفاح و هارون چه شد *** کجا رفت منصور و مأمون چه شد

جهان داشتندی بزیر نگین *** بفرما نشان ملک توران و چین

بکام دل اندر جهان داشتند *** بسی تخم کین و ستم کاشتند

زمین پر شد از ظلم مروانیان *** به ثروت بر افزون شدند از کیان

چو دست قدر برنوشت آنسرشت *** نماند اندر ایشان ز زیبا و زشت

جهان پر شد از نام عباسیان *** بکیش و منش برز شماسیان

امامان بکشتند و اصحابشان *** بخوف و بخشیت بد احبابشان

خزاین نهادند از زر و سیم *** زمین سر بسر گشت دار الیتیم

حوادث جهان را همی بر سپرد *** کس از عافیت نام هرگز نبرد

فلک دید چون جام لب ریز را *** نمود عهد شیروی و پرویز را

متوکل آن ظالم نابکار *** که شد تار از ظلم او روزگار

نبه گشت از حیلت منتصر *** بحکم قدر کشت او را پسر

چو شد مدت ملکشان در جهان *** زیانصد فزون در کهان و مهان

همان نوبت ملک چنگیز بود *** که در هفت اقلیم خونریز بود

بهر کشوری خون از او شد روان *** توان شد ز جان و زجان شد توان

زمین سر بسر شد بفرمان او *** مهان جمله در عهد و پیمان او

ص: 176

ممالك همه آمدش در نگین *** بهر ملکتی شاهی از وی مکین
هم اکنون بچین و به ایران وروم *** در اولاد او شاهی است و رسوم
براین جمله تاریخ بدهد نشان *** شده نامشان برتر از کهکشان
بچشم تامل اگر بنگری *** باین دنی بی وفا ننگری
ز دور کیومرث تا این زمان *** بر اینگونه بوده است و باشد جهان
ستوده کسی کش خریدار گشت *** ابر نفس اماره سالار گشت
ره حق گرفت از ناحق بهشت *** بدیگر جهان شد بخرم بهشت
از و شاد و خرم کهان و مهان *** بجز نام نیکو نبرد از جهان
خوشا آنکه نامی به نیکی سپرد *** ز میدان یکی گوی همت ببرد
خدایا توئی خالق ماه و مهر *** فروزی بدل بخش از راه مهر
توئی چاره پرداز بیچارگان *** توئی جامع شمل آوارگان
همه بندگانیم و بیچاره ایم به *** از آن ره که بایست آواره ایم
نباشد اگر فضل تو داد خواه *** کجا سر بر آریم ازین تار چاه
تو هستی غفور و تو باشی کریم *** تو هستی شکور و تو باشی رحیم
بان رحمت و عفو و غفران تو *** به آن رأفت و فضل و قر آن تو
به آن مصطفی و به آن مرتضی *** به آن اولیا و به آن اوصیاء
که بر ما بیخشای ای کردگار *** توئی خالق الأرض و ما خاکسار
یزدان منان تمامت جهانیان را از مکاید نفس و وساوس شیطانی نگاهبان باد .

بیان بعضی کلمات و عبارات و اخبار حضرت امام علی نقی در نماز و زکوة و روزه و غیرها

ازین پیش پاره ای اخبار آنحضرت در باب نماز و پاره ای مطالب متفرقه

مذکور شد اکنون نیز به آن نمونه اخباریکه از آن بحر عزیز علوم ربانی وارد است حکایت میشود در جلد دوم لوامع صاحبقرانیه در کتاب زکوة مذکور است که محمد بن عبدالجبار باسانید صحیحه از او روایت رسیده است که بعضی از اصحاب و اساتید ما کتابتی بنوشت و با حمد بن اسحق بداد که بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه برود و آن عریضه را تقدیم نماید و در آن معروض مکتوب بود که میتوانم بشخصی از برادران ایمانی خود که شیعه اثنی عشری باشد دو در هم و سه درهم زکوة بدهم فکتب افعّل انشاء الله فرمود بده انشاء الله یعنی اگر خداوندت موفق فرماید مجلسی میفرماید یا اینکه آنحضرت کلمه شریفه انشاء الله محض تبرک و میمنت مرقوم فرموده است چنانکه دأب آنحضرت در جواب مکاتیب و عرایض بر این نسق بوده است معلوم باد در مقدار زکوة اخبار متباینه وارد است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که جایز نیست زکوة را کمتر از پنج در هم بدهند زیرا که این اقل زکوة است و هم از آنحضرت در تجویز دو درهم و سه در هم خبر داده اند و نیز رسیده است که جایز نیست در زکوة که از نیمه دینار کمتر داده شود و علما و فقهای اثنی عشریه را در این باب بیانات است که در محال خود مذکور است .

و هم در لوامع مسطور است که محمدبن حمزه گفت از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه سؤال کردم از کسیکه زکوة مال خود را از شهری بشهری بفرستد تا به برادران مؤمن او مصروف آید آیا جایز است فرمود بلی و ظاهرش چنان مینماید که در آنجا که او هست برادران مؤمن نیستند از این روی این استفتارا مینماید .

و هم در آن کتاب از داود صرمی ممدوح روایت شده است که گفت از آنحضرت از شارب الخمر که میتوان از زکات باو چیزی داد فرمود نمی شاید و ظاهر این است که آنحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه باشد زیرا که نجاشی در کتاب خود میگوید داود را از آنحضرت مسائل است و ظاهر است که تا شخصی از خواص آستان ایشان

نباشد جواب مسائلی را عطا نمی فرموده اند و هم در آن کتاب مسطور است که در توقیعات و فرامینی که از حضرت امام رضا علیه السلام به ابراهیم بن محمد همدانی با ذال معجمه که معرب همدان شهر مشهور است شرف صدور یافته است این است که ان الخمس بعد المؤنة ادای خمس بعد از اخراجات است و این ابراهیم بخدمت حضرت امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی صلوات الله علیهم تشریف جسته است و از جانب این سه امام والا مقام علیهم السلام وکیل بود و در شهر همدان که اکثر ایشان شیعه بوده اند وکالت داشت که خمس و زکوة و فطر را می گرفت و بدرگاه ایشان تقدیم می نمود و بعد از او پسرش وکیل بود و بعد از او شد وکالت می کرد و پس از وی پسرش قاسم وکیل حضرت قائم صلوات الله علیهم بود و بجملة عظیم القدر والشان و محل وثوق بوده اند و همیشه فرامین ایشان به آنها و عرایض ایشان

بحضرات ائمه خمسه علیهم السلام میرسید و ظاهراً اکثر فرامین این باب از حضرت امام علی نقی علیه السلام باشد .

و چون بلفظ ابی الحسن است تو هم شده است که ابوالحسن ثانی باشد اگرچه ممکن است که از حضرت امام رضا صلوات الله علیه نیز باشد لکن بعید است .

و هم در لوامع صاحبقرانیه از علی بن راشد مسطور است که در حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه عرض کردم گاهی باشد و کلا چیزی نزد ما می آورند گویند این از حضرت امام محمد تقی علیه السلام است که نزد ما میباشد چه کنیم فرمود هر چه از پدر من است بسبب امامت مثل خمس از آن هرچه من است چون هنوز به آنحضرت نرسیده و اگر از این وجه نباشد آن میراث است و قسمت آن را بر ورثه بحکم کتاب خدا و سنت رسول خدا میباید کرد مجلسی در ترجمه مینویسد چون هنوز بآنحضرت نرسیده است مثل مال غنیمت که تا بدست لشکر نیاید مال ایشان نمیشود و اگر ازین وجه نباشد میراث است که قسمت ورثه است و نیز میفرماید در قلم نساخ سهوی رفته است و لفظ ابی از ابی علی بن راشد ساقط شده است.

و هم در آن کتاب از محمد بن ریان ثقه منقول است که عریضه بحضور حضرت

امام علی نقی صلوات الله علیه عرضه داشتیم فدایت گردم ما را روایتی رسیده است که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را از دار دنیا جز خمس چیزی نیست در جواب رقم فرمود که دنیا و هر چه در آن است از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم است.

و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که چون خداوند تعالی با موسی علیه السلام سخن فرمود موسی عرض کرد خداوند! چه ثواب دارد کسیکه نمازها را در اوقات آن بجای آورد خطاب رسید که هر چه طلب کند از من بدو عطا میکنم و مباح میفرمایم برای او بهشت خود را تا هر کجا که بخواهد در بهشت قرار بگیرد پس از آن گفت الهی چیست ثواب کسیکه وضوء را از ترس تو تمام نماید، خطاب رسید که او را در روز قیامت بر انگیزانم و نور او در میان هر دو چشمش درخشان باشد عرض کرد الهی چیست جزای کسیکه ماه رمضان را محض رضای تو روزه بدارد خطاب رسید ای موسی او را در روز قیامت در جایی بدارم که خوف نداشته باشد عرض کرد الهی چه ثواب دارد کسیکه غرضش در روزه گرفتن مردمان باشد یعنی بخواهد بمردمان بنماید که من روزه دارم خطاب رسید یا موسی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که روزه نگرفته باشد.

و هم در آن کتاب مروی است که حضرت فقیه یعنی امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود هر گاه شخصی در شب ماه رمضان جنب شود و تا صبحگاه غسل نکند پس بر او است که دو ماه پی در پی روزه بگیرد و آنروز را قضا کند.

و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که ثواب زیارت عبدالعظیم ثواب زیارت امام حسین علیه الصلوة والسلام را دارد چنانکه در طی این کتب در ذیل حال حضرت عبدالعظیم علیه السلام مذکور شد.

و دیگر در لوامع صاحبقرانی از ابراهیم بن مهزیار مروی است که خلیل عریضه بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه معروض داشت که شخصی شخصی در ماه رمضان صدای پای مردم را بشنید و بانگ مؤذن را بشنید و گمانش چنان رفت که بانگ پیش از صبح است و جماع کرد و بیرون آمد و نگریست که روشن

شده است آن حضرت بخط مبارك در جواب رقم فرمود که آنروز را قضاء میکند انشاء الله .

و دیگر در همان کتاب لوامع از علی بن محمد نوفلی مروی است که در حضرت ابی الحسن امام علی نقی صلوات الله علیه عرض کرد که من در روز فطر بر خاک قبر منور امام حسین علیه السلام و اندکی خرما افطار نمودم فرمود جمعت بین برکة و سنة برکت و سنت را باهم فراهم کرده ای چه افطار بر خرما سنت است و تربت فزایش توفیقات است و هدایت زیرا که خاک تربت مطهر شفای از هر درد و امان از هر خوفی است و شك نیست که امراض باطنیه بسیار است و بالخاصیة از وی بیرون

ابقه میشود و چون امراض و اغراض باطنیه زوال گرفت رحمتهای صوری و معنوی فیضان میگیرد و باحتیاط نزدیک تر این است که بقصد دفع امراض بخورد و افزون از يك نخود نخورد.

و دیگر در آن کتاب مروی است که محمد بن احمد بن یحیی از جعفر بن ابراهیم بن محمد همدانی که با قامت حجج با هم همراه بودند گفت عریضه بحضور ساطع النور ابی الحسن امام علی نقی صلوات الله علیه عرض گردید بدست پدرم دادم که از جمله و کلاسی معصومین سلام الله الرحمن علیهم اجمعین و از ثقات عظیم الشان بود و در عریضه عرض نمودم قربانت بگردم همانا در میان علما و اوستادان در امر صاع خلافی هست بعضی میگویند فطره را باید بصاع مدینه داد و گفته اند بصاع عراق باید داد جواب آنحضرت صلوات الله علیه بخط مبارکش روشن بخش عیون و نفوس آمد ، الصاع ستة أرتال بالمدني وتسعة أرتال بالعراقي قال اخبرني انه يكون بالوزن الفاً ومائة و سبعين زنة صاع مقدار شش رطل است برطل مدینه و نه رطل است برطل عراق که کوفه و بغداد است و پدرم گفت که آنحضرت فرمود که بر حسب وزن يك هزار و صد و هفتاد در هم میشود که هر ده در هم هفت مثقال است بمثقال شرعی و مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است زیرا که مثقال شرعی يك اشرفی است و دینار در زمان جاهلیت و اسلام مختلف

نگشت پس مجموع بمثقال صیرفی شش صد و چهارده مثقال و ربع مثقال باشد و بمثال شرعی هشتصد و نوزده مثقال باشد که يك من تبریز است و چهارده مثقال و ربعی و اگر بمثقال صیرفی بدهد احوط خواهد بود که نیم من و پنجاه و بیست و پنجشاهی باشد تقریباً و از يك من اصفهان هفتاد و نه مثقال کمتر خواهد بود مجلسی میفرماید مشایخ ما همیشه احتیاطاً يك من قدیم میدادند .

و هم در آن کتاب مسطور است که علي بن هلال ثقة گفت عریضه بحضرت امام علي نقی یا حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیهما عرضه داشتیم و سؤال نمودم که از فطره چه مقدار لازم است آنحضرت بخط مبارك خود رقم فرمود که شش رطل از خرما برطل مدینه بده که نه رطل عراق باشد .

و نیز در آن کتاب از علي بن هلال مروی است که گفت بخدمت طیب علیه السلام عریضه نوشتم آیا جایز میباشد که فطره ده سر یا کمتر یا بیشتر را يك محتاج بدهند که موافق باشد یعنی شیعه اثناعشری باشد. آنحضرت در جواب نوشت نعم افعل ذلك بلی جایز میباشد این کار را بکنی یعنی بهتر است و بعضی بجای صیغه امر صیغه متکلم وحده خوانده اند یعنی من چنین میکنم معلوم باد چنانکه سبقت نگارش یافت و در ربیع الشیعه مسطور است یکی از القاب حضرت ابی الحسن ثالث امام علي نقی صلوات الله وسلامه علیه طیب است مجلسی اول علیه الرحمة میفرماید از احادیث و اخبار ائمه هدی صلوات الله علیهم ظاهر شد که هر يك صاع نه رطل است و هر رطلی بود و يك مثقال است و هر ده در هم هفت مثقال است پس يك رطل عبارت از

درهم صد و سی درم باشد و چون حساب درم بنا بر مذهب مشهور شش دانك و هر دانگی هشت دانه جو میباشد و در جو بحسب اختلاف شهرها در بزرگی و کوچکی بلکه در هر شهری بحسب زمینها مختلف میشود اختلاف بهم میرسد تا به آنجا که شیخ بهاءالدین عاملی طاب ثراه هر تصنیفی که میفرمود يك مرتبه ترازو می آورد و جورا

میکشید و به آن حساب مینوشت، ازین روی دو تصنیف شیخ باهم موافق نیست و در هر جائی مقداری قرار داده است و رأی مجلسی طاب مرقدہ بر این است کہ علمای خاصه و عامه مذکور داشته اند کہ دینار در اوقات جاهلیت و اسلام تغییر نیافت و دینار اشرفی است و اشرفیهای قدیم دیدم کہ بهمین وزن اشرفیهای حال بود کہ چهار دانگ و نیم مثقال صیرفی مشهور است و به آن حساب کردیم در ہم را هر صاعی شش مثقال چهارده مثقال و ربع مثقال شد بمثقال صیرفی و بنابر این نهادیم در جمیع مقادیری کہ گذشت و خواهد آمد انشاء الله و اگر رطل را مدنی حساب کنیم و دینار را صیرفی بحساب آوریم دو برابر مشهور میشود کہ يك من شاهی و بیست و هشت مثقال و نیم باشد و نزدیک میشود بتحدیدی کہ مصنف فرموده است و ممکن است کہ این صاع پنج مدی باشد کہ حضرت صادق علیه السلام در حدیث معاویة بن عمار بیک صاع غسل میفرمود و اگر پاره ای زنان آن حضرت غسل میکردند يك مد بر آن می افزود و این قریب بد و صاع میشود زیرا کہ بنابر مشهور هر صاعی هزار و یکصد و هفتاد درم است و بر آنچه صدوق گفته است دو هزار و صد درم میشود .

پس بنابر این حمل میکنیم صاع پنج مدی را بصاعی کہ آن حضرت بازوجہ خود کرده باشند و اگر نہ هر صاعی چهار مد است چنانکہ گذشت و از آنچه گفته شد همه تحدیدات بسہولت معلوم میشود و ازین پیش در طی این کتب نیز بمعنی صاع ومد و رطل و اوقیہ وارد ب و قراط و من و کر و مثقال و امثال آن اشارت رفته است .

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید الوضوء مد والغسل صاع و سیأتي اقوام بعدی يتقلوه ذلك فاولئك على خلاف سنتی والثابت على سنتی مع في حظيرة القدس آب وضوء يك مد و آب غسل يك صاع است و زود باشد کہ بعد از من اقوامی بیابند کہ این مقدار آب را کم شمارند و آب بسیار بریزند و اسراف کنند و ایشان وسواسیان هستند کہ آبهای رودخانه ها را نیز اندک شمارند و این جماعت برخلاف

سنت من باشند و هر کس بر سنت من ثابت قدم باشد در حظيرة قدس با من خواهد بود که که جای پیغمبران و اوصیای ایشان بلکه جای خاتم انبیا و اوصیای آن حضرت صلوات الله علیهم است .

راقم حروف گوید تخطی از فرمان صاحب شریعت مطهره و بسلیقه خود کار کردن دلیل بر آن است که آن حکم را ناقص و رأی خودش را اکمل میدانند و البته حال کسیکه خود را از عقل کل و نفس کامل اعقل و اکمل بداند چیست و جز اینکه اسفه سفها یا اشفی الاشقیاء باشد ثالثی ندارد وله الخزی فی الدنيا والاخرة و اگر بخواهیم بدقایق و نتایج آن شرح و بسط دهیم کتابی کبیر خواهد و بر عقلا مجهول نیست.

و دیگر در لوامع صاحبقرانیه در باب فضائل حج مسطور است که از حضرت ابی الحسن که ظاهراً حضرت هادی و احتمال دارد حضرت رضا صلوات الله علیه ما باشد علی بن مهزیار سؤال کرد که اقامت در مکه افضل است یا بیرون رفتن بشهر دیگر فرمان واجب الاذعان شر فصدور یافت که ایستادن نزد خانه خداوند سبحانه و تعالی افضل است معلوم باد که این حدیث شریف را محمول بر کمتر از يك سال دانسته اند چه از حضرت باقر علیه السلام در حدیث صحیح وارد است که شایسته چنان است که یکسال در مکه اقامت نکنند راوی حدیث محمد بن مسلم عرض کرد چه کنند فرمود بجای دیگر نقل نماید و بهتر آن است که بمدینه مکرمه بیایند تا یکسال تمام در آنجا نمانند و در این حدیث که از حضرت باقر علیه السلام منقول است که فرمود هر کس یکسال در مکه معظمه مجاور باشد یزدان تعالی گناهان او را بیامرزد و گناهان اهل خانه او را بیامرزد و گناهان کسانی را که وی برای آنها طلب آمرزش کرده باشد و گناهان خویشاوندان و همسایگان او را تا نه سال گذشته را بیامرزد و تا مدت یکصد و چهل سال ایشان را از هر مکروهی محفوظ بدارد حمل بر یکسال متفرق نموده اند .

راقم حروف گوید شاید در این مدت مذکور و اختصاص بآن اشاره به آن باشد که از برکت این مکان مقدس و زیارت بیت الله تا هفت حاجی در امان

و به برکات خداوند منان موفق و مرزوق باشند و میتواند سبب توقف نکردن یکسال تمام بدون انفصال در مکه معظمه يك جهتش این باشد که دوام اقامت موجب قلت رغبت و شوق کامل بزیارت و ازدیاد حشمت و میمنت و ضعف حال و ثواب زایر گردد.

وزحمت سفر و محنت غربت خود را کم اجر نماید چنانکه در مجاورت سایر مشاهد منوره و مراقد مطهره و کراهت طول اقامت همین لحاظ در پیش است دیگر اینکه با مید اینکه در این زمین مدتی اقامت داریم اطمینان یا بندو از تواتر زیارت و اعتکاف بکاهند و به آن فضیلت که باید نایل نشوند چنانکه اشخاصی که در اماکن مشرفه اقامت دارند بسا میشود که چون مطمئن بادرک زیارت هستند در شهر بلکه سنوات عدیده بفیض زیارت بهره یاب نمیشوند و قلب ایشان سخت و از آن نورانیت که باید مجهود میآیند و این حال در ملاقات با مخلوق نیز بر این گونه است مثلاً مقربان در گاه پادشاه که همه وقت بیدار شهریار مجازنگاه باشد که از دیدار انز جار دارند و آن منزلت و رتبت را چنانکه باید محترم و مغتنم نمی شمارند و آن حشمت و ابهت را چنانکه شاید عظیم و عزیز نمیخوانند و آن شوق و رغبت را که در خور است ندارند اما اگر مهجور یا مطرود شوند روز و شب در آرزوی دیدار بیدار و چشم انتظار بر احضار دارند لکن مردمی که این تقرب ندارند و گاه بگاه مشرف میشوند بسیار شوقمند هستند و احتشام و احترام تشرف را بسی منظور میدارند و يك دفعه ادراك شرف را بر بسی فواید و عواید ترجیح میدهند و اسباب سرفرازی و عزت خود و خاندان خود می انگارند و اگر پسر و پدر و دختر و مادر بلکه عاشق و معشوق هم در ملاقات اتصال دهند همین حال خواهد داشت و اینکه فرموده اند زرنبا تردد حباباً شاید یکی از جهانش همین باشد و الله تعالی اعلم.

و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن سلیمان گفت در خدمت آنحضرت یعنی صاحب الامر صلوات الله علیه و احتمال دارد مراد حضرت هادی سلام الله تعالی علیه باشد عرض کردم هر گاه شخصی در عرفات بمیرد او را در عرفات دفن کنند

افضل است يا بحرم محترم برده در آن مكان معظم مدفون دارند فرمود بحرم برده در آنجا دفن كنند افضل است و در اين صورت داخل خواهد بود در آيه كريمه و من دخله كان آمنا چون بعمومه شامل حيوانات هست لاجرم بر هر حرمي جاري باشد و ميت را نقل توان نمود چنانكه در اخبار معتبره وارد است كوفه حرم خداست و حرم رسول خداست و حرم اميرالمؤمنين است و كربلا نيز داخل در كوفه است و در احاديث زيارت بسياري وارد است كه بر مشاهد منوره معصومين صلوات الله عليهم اطلاق حرم کرده اند.

و هم در آن كتاب در باب تقديم طواف الحج و طواف النساء قبل از سعي و قبل از خروج از مني از سماعة بن مهران از حضرت ابى الحسن ماضي موسى بن جعفر عليهم السلام مروى است كه گفت از حضرت كاظم صلوات الله عليه سؤال كردم از حال شخصي كه طواف حج يا طواف نساء نمايد پيش از آنكه در ميان صفا و مروه كند فرمود ضرر بدو ندارد طواف ميكنند ميان صفا و مروه و از حج فارغ ميشود يعني صحيح است تقديم طواف نساء بر سعي چون نسياناً واقع شده است و احتمال ديگر آن است كه مقصود اين باشد كه اگر طواف ميان صفا و مروه بكنند و از آن پس طواف نمايد ضرر ندارد بآنكه وقد فرغ من حجه يعني تا باخر بكنند و اگر احتمال را بعيد شماريم تاويل بعيد نيست چه از حضرت امام على نقى صلوات الله عليه وارد شده است كه در اينصورت طواف نساء را بجاي مى آورد مرتبه ديگر تا ترتيب محقق شود .

و هم در آن كتاب از على بن مهزيار منقول است كه عريضة بحضرت امام عمل تقى يا امام على نقى صلوات الله عليهم نوشتم كه اگر كسى به نيابت ناصبي حج كند گناه دارد و آيا آن ناصبي از اين كار سودمند ميشود در جواب رقم فرمود كه به نيابت ناصبي حج نمیتوان کرد و ناصبي را با خود به حج نمی توان برد.

و ناصبي را بر كسى اطلاق مينمايند كه اظهار عداوت اهل بيت سلام الله

علیهم را بنماید و نیز بر تمامت سنیان و مخالفان اطلاق میشود.

راقم حروف گوید این مطلب دقیق است زیرا که اقامت حج و سایر فرایض از شعائر الله و شعائر اسلام است پس معلوم میشود که حال نواصب لنام تا چه اندازه بیرون از اندازه است که از اسلام و شعائر آن دور و مهجورند و در حقیقت و باطن نفس الامر ناصبی را مسلمان نشاید خواند اما اطلاق آن را برگروهی که در زبان مبارک رسول خدا و اوصیای او سلام الله تعالی علیهم گذشته است باید کرد .

وازین پیش بمعنی ناصبی مبسوطا اشارت رفت.

و هم در آن کتاب از ابراهیم بن عقبه مسطور است که ابراهیم عقبه گفت عریضه بخدمت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بعرض رسانیدم و از زیارت حضرت ابی عبدالله امام حسین و از زیارت کاظمین صلوات الله علیهما پرسیدم در جواب مرقوم فرمود حضرت امام حسین علیه السلام مقدم است و زیارت کاظمین زیارت دو معصوم است و ثوابش بیشتر است.

و دیگر در لوامع صاحبقرانی مسطور است که از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه از عطسه و علت حمد الهی پرسیدند فرمود چون یزدان تعالی نعمتهای بسیار بر بنده دارد و بنده فراموش میکند حمد نماید خدای سبحانه و تعالی او را بعطسه می آورد تا نعم الهی را بیاد آورد و شکر خدای را بجای گذارد .

و نیز در آن کتاب در ابواب نماز جماعت و فضیلت آن منقول است که حضرت علی بن محمد بن علی و حمد بن علی یعنی حضرت هادی و حضرت تقی صلوات الله وسلامه علیهما فرمودند من قال بالجسم فلا تعطوه شیئاً من الزکوة ولا تصلوا خلفه هر کس خدای را جسم بداند یعنی دارای طول و عرض و عمق انگارد خواه جسم نورانی یا ظلمانی بداند مثل بلور پس هیچ چیز از زکوة باو مدهید و در عقب او نماز مگذارید چه این چنین کس کافر است و از مسلمانی بی بهره است و بدون دغدغه مؤمن نیست و ایمان شرط است بی دغدغه .

و هم در آن کتاب در جواب سری از حضرت ابی الحسن علی بن محمد نقی صلوات الله علیهما مروی است که فرمود مکروه است سفر کردن و سعی نمودن در کارها در روز جمعه از بامداد ناپیشین زیرا که مبادا غفلتی رود یا بسفر بروند و از سعادت نماز جمعه محروم بمانند اما بعد از ادای نماز جایز است سفر و سعی در حوائج از روی تیمن و تبرک چون حق سبحانه تعالی فرموده است که چون نماز جمعه گزارده شود پهن و منتشر بشوید در زمین و از خداوند عالمیان طلب روزی نمائید از فضل او و این مضمون را آنحضرت علیه السلام در جواب مکتوب سری رقم فرمود و بعد از ظهر حرام است مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید شهید ثانی رحمة الله روایت کرده است که جمعی در این وقت بسفر رفتند و بزمین فرورفتند و جمعی دیگر را آتشی افتاد و با خیمه ها سوختند بی آنکه آتش دیده شود و جمعی را که آمدن تادو فرسنگ واجب باشد سفر ایشان حرام است و دغدغه عظیم میشود در سفر قبل از ظهر و میتوان گفت که هر گاه از دو فرسخ راه نتواند بسفر رفت از نزدیک چگونه توان رفت والله تعالی یعلم .

معلوم باد چنانکه در کتب فقهیه مذکور است نماز جمعه در زمان حضور معصوم بر همه کس واجب و ضروری دین رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بود که هر چه در زمان آنحضرت بر خلائق واجب بود و منسوخ نشد حکم آن تا روز قیامت باقی است لکن جماعتی از علما که نماز جمعه را در حالت غیبت حرام میدانند تمسک ایشان بآن است که نماز جمعه مثل سایر واجبات مطلقه نیست ، بلکه یزدان تعالی و جوب آنرا مشروط بندا کرده است، یعنی فرموده اذا نودی للصلوة و در زمان حضور حضرت سید المرسلین وائمة طاهرین صلوات الله علیهم بدون اذن و اجازت ایشان کسی نماز جمعه جمعه نمی کرد کرد و اجماع نموده اند که اذن معصوم شرط است و بدون رخصت صت معصوم در زمان حضور نمی توانست کردن و چون در زمان غیبت اذن نیست پس حرام میباشد مثل جهاد که مشروط است بوجود معصوم و جواب ایشان این است که در آیات و احادیثی که بما رسیده است، چیزی نیست که دلیل باشد بر

اینکه اذن شرط است و بر تقدیر تسلیم اذن مخصوص بزمان حضور است بعلت رفع نزاع چنانکه در زمان حضور هیچکس قاضی نمیشد و در هر شهری مگر يك قاضی نمی بود مگر شهری عظیم که قضاوت يك تن قاضی کافی نباشد و در زمان غیبت یا حضور یکه معصوم استیلا نداشته باشد و بمنزله زمان غیبت شمرده آید جایز است که در يك شهر هزار نفر قاضی باشد زیرا که هر عالمی را قاضی کردند و هم چنین هر شخص عادل یا فقیهی را رخصت نماز جمعه دادند از حماد بن عیسی منقول است که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود هر گاه خلیفه خدا که امام زمان است بشهری از شهرهای مسلمانان و رود نماید آن امام نماز جمعه را میسپارد و جز آن حضرت را روا نیست که نماز جمعه کند و جمعی ازین حدیث استدلال نموده اند که در نماز جمعه حضور معصوم شرط است و استدلال ایشان صحیح نیست زیرا که اگر معصوم باشد البته باتفاق علما بر دیگران مقدم است و حدیث بر همین معنی دلالت مینماید نه بر اینکه البته معصوم میباید بلکه مفهوم حدیث این است که اگر معصوم وارد نشود دیگران میتوانند این نماز را بکنند و عمده مستند آن جماعت اجماع است که در زمان ظهور معصوم بدون رخصت او البته جایز نیست و نزد ما این اجماع ظاهر نیست و بر تقدیر تسلیم اجماع در زمان حضور است نه در زمان غیبت و بر تقدیر عموم اذن هست باخبار متواتره که رخصت داده اند هر کس خطبه تواند بخواند امامت بکنند و جمعی از اصحاب قائل شده اند که جماعت مجتهدان مأذون هستند در زمان غیبت در امور عظیمه و بگفته ائمه هدی صلوات الله علیهم ایشان حاکم هستند و حاکم بدون دغدغه نماز میتواند بکند چنانکه علامه در تذکره و شهید در دروس و لمعه تصریح باین امر نموده اند إلى آخر الفصول مجلسی اول اعلی الله مقامه در این فصول مفصله در اغلب فصول تفصیل داده و از عقاید علمای ابرار و فقهای فضایل آثار و اختلاف آرا شرح و بسط آورده است و در این از منہ که ما بدان اندریم باین نماز عنایت نیست و اغلب حرام دانند والله اعلم .

و دیگر در فصل الخطاب مسطور است که حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه در جواب مردی رقم فرمود لا وضوء للصلوة فی غسل یوم الجمعة ولا غیره کسیکه غسل روز جمعه یا غسل جز آن را نماید برای او وضوء نمیباشد صاحب کتاب مینویسد ازین پیش مسطور شد که هر وضوئی قبل از غسل و بعد از غسل بدعت است و میگوید در فقه رضوی علیه السلام مرقوم است که در غسل جنابت وضوء نیست و وضوء در هر غسلی سوای غسل جنابت میباشد چه غسل جنابت فریضه مجزیة از فرض دوم یعنی وضوء است اما غسل دیگر مجزی آن نیست چه آن غسل سنت است و وضو واجب است و سنت مجزی از فرض نیست و غسل جنابت و وضوء هر دو فرض هستند و چون هر شدند هر يك بزرگتر باشد از کوچکتر مجزی میشود و هر وقت برای غیر جنابت غسل خواهی نمود از نخست به وضوء ابتدا کن پس از آن غسل بنمای و این غسل مجزی ما از وضوء نیست پس اگر غسل نمودی و وضوء را فراموش ساختی پس وضوء بساز و نماز را اعاده کن و اخبار دیگر نیز که بر این مقصود دلالت دارد وارد است.

و هم در فصل الخطاب مسطور است که علی بن محمد الرضا صلوات الله علیهم فرمود لا تقل فی صلوة الجمعة فی القنوت و سلام علی المرسلین این کلمه را در قنوت نماز جمعه مگوی .

و دیگر در همان کتاب مسطور است که بحضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما نوشتند که زنی در شهر رمضان المبارک فرزند خودش و فرزند دیگری را شیر میدهد آن حال شیر دادن چندان روزه داشتن بروی سخت میشود که بیهوش می افتد و بر روزه داشتن توانا نیست آیا میتواند شیر بدهد و افطار کند و هر وقت برای او ممکن شود قضای روزه را بجای آورد یا از شیر دادن فروگذار نماید و روزه بدارد و اگر از آنجمله مردم با ثروت و تمکن نباشد که نتواند شیر دهنده و دایه برای آن فرزند شیرخوارش آماده دارد چه باید بکند در جواب مرقوم فرمود.

ان كانت ممن يمكنها اتخاذ فطيرا استرضعت لولدها واتمت صيامها وان كان ذلك لا يمكنها افطرت وارضعت ولدها وقضت صيامها متى امكنها اگر این زن مرضعه از آن طبقه مردم است که برای او ممکن باشد دایه ای برای فرزندش بیاورد و او را شیر بدهد و خودش روزه اش را تمام گرداند و اگر او را این امکان نباشد افطار کند و کودکش را شیر بدهد و هر وقت برای او ممکن شد قضای روزه را بجای بیاورد .

صاحب کتاب میگوید در فقه رضوی مذکور است که هر وقت برای شیخ وشاب معلول یازن باردار تهیه روزه داشتن دست ندهد که از عطش و جوع خویشتن را باز دارد یا از آن بیم ناک آید که کودکش را زبانی رسد بر این چنین جماعت جمیعاً افطار کردن و روزه گشادن است و هر یکی باید در ازای هر روزی که روزه بشکنند دو مد و بروایتی يك مد تصدق دهند و بر این روزه خوار قضای روزه نیست .

و هم در آن کتاب مرقوم است که ابوالحسن ثالث صلوات الله علیه در حق مردیکه در بامداد عرفه داخل مکه شد فرمود ساعة يدخل مكة انشاء الله يطوف ويصلي ركعتين ويسعى ويقصر ويخرج ويحرم يحجة ويمضي الى الموقف ويفيض مع الامام ، در آن ساعت که انشاء الله داخل مکه میشود طواف میدهد و دو رکعت نماز میگذارد و سعی و تقصیر بجای می آورد و بیرون میشود و بهمان حجه اش احرام میندد و بموقف میرود و با امام و پیشوا فرود می آید.

و هم در آن کتاب مروی است که بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام عریضه نوشتند و سؤال کردند که برای اضحی گاه میش بچه میزان در حساب می آید در جواب فرمود .

ان كان ذكراً فعن واحد وان كان انثى فمن سبعة اكر گاو میش تر باشد بجای یکی و اگر ماده باشد بجای هفت تا مجزی و محسوب است .

و نیز در آن کتاب مسطور است که بحضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه

عریضه بعرض رسانیدند در باب مردیکه تمتع بالعمرة الی الحج ونزد او چیزی برای هدی نبود و سه روز روزه بداشت و چون باهل خود باز شد نیروی هفت روز روزه داشتن نداشت و خواست از طعام تصدق بدهد پس باید برچه مقدار تصدق کند در جواب رقم فرمود لابد من الصیام ناچار باید روزه بگیرد.

و هم در آن کتاب مسطور است که ایوب بن نوح بن دراج گفت از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام سؤال کردم در باب کامیش و عرض کردم مردم عراق چنان می پندارند که کامیش مسخ و از مسوخت است فرمود آیا نشنیده باشی قول خدای عز و جل را ومن الابل اثین ومن البقرا ثین .

در مجمع البحرین می نویسد جامیس واحد جوامیس فارسی معرب کامیش است و این حیوانی با شجاعت و شدت باس است و معدنک از تمام مخلوقات جز عناک تر است و از نیش پشه عاجز شود و از پشه فرار میکند و بآب اندر میشود با اینکه شیر ازوی در هراس است و بواسطه حراستی که بر خود دارد اصلاً نمیخواهد و جاماست باجیم و میم و سین مهمله و تاء قرشت چنانکه در حدیث وارد است نام کتابی است از جماعت یهود که در دوازده هزار جلد گاو جای میدادند و آن را بسوختند دمیری در حیوة الحیوان باین شرح کند و گوید این حیوان با این شدت و قوت بسیار ذکاوت دارد شبانی که کامیش ماده را میچراند صدا میزند ای فلانه یا فلانه و همان که او را ندا کرد فوراً نزد شبان میآید و بالطبع بوطن خود بسی مایل و از مهاجرتش حنین دارد و چون فراهم شوند دایره وار گردند و سرهای خود را از دایره بیرون دارند و اذنان را درون دایره آورند و شبانها و بیچگان آنها داخل دایره جای کنند و این دایره مانند شهری باشد که باروئی بر گردش بر کشیده اند و اتفاق افتد که کامیش نر کامیش نری دیگر را شاخ بزند و هر یک بر آن یک چیره آید در بیشه اندر شود و چندان بیاید تا قوت و غلبه خود را بدانند و از بیشه بیرون آید و در طلب همان نر که بروی غلبه کرده بود بر آید و چندان بشاخ در سپارد که مغلوب و مطرودش نماید و این حیوان غالب اوقات چندان در آب فرود گردد که

تا بخرطومش در آب جای گیرد و روزان و شبان بر این حال بگذرانند و از هر رودی پهناور بگذرد و خواص و حکم این حیوان مانند گاو است از غرایب این که همین حیوان که از پشه نحیف عاجز و منزجر میشود چون از پوستش در خانه بخورد دهند پشه از بویش بگریزد و چون از گوشتش بخورند شپش در اندام افتد وزور و قوت گاو میش جنگلی بمثابه ایست که شیر و فیل را میکشد و گوشت آن بسیار غلیظ و برای اصحاب ریاضیات و هزال کرده نافع و گوشت بچه شیر خواره اش که ماهی دو یا سه بروی بر گذشته باشد برای قورمه و نیز کباب آن بسیار لذیذ و دود کردن موی و شاخ آن باعث طرد افاعی است و پوست جنگلی آن چندان سخت و صلب است که از آن سپر سازند و سخت نیکو شود و کفایشان در ته کفش بکار برند و از سایر جلود بیشتر دوام کند و تاب آورد و ازین است که اشخاصی را که صلب و سخت و غلیظ باشند و در هر کاری زور آوری نمایند گویند مانند گاو میش است و ازین بیانات معلوم شد که گاو میش از مسوخت و حرام گوشت نیست و اصل آیه شریفه این است ثمانیه ازواج من الضان اثنین ومن المعزائین تا آنجا که میفرماید ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین که این ازواج ثمانیه بجمله حلال گوشت هستند و گاو میش نیز از جنس گاو است و حرام گوشت نیست و اگر مسخ بودی حلال نمی بود و بعد از این آیه شریفه به آنچه حرام است خداوند تعالی حکم فرموده است .

و هم در آن کتاب در باب اختیار اقامت در شهر رمضان بر سفر کردن برای زیارت مسطور است که از حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام از زیارت امام حسین و زیارت آباء عظامش علیهم الصلوٰة والسلام در ماه رمضان المبارک تذور هم سؤال کردند فرمود لرمضان الفضل وعظیم الاجر ما لیس لغيره فاذا دخل فهو المأثور والصیام فیه افضل من قضائه واذا حضر فهو مأثور ینبغی أن یکون مأثوراً.

ماه رمضان را فضل و آن اجر عظیم است که برای ماه دیگر نیست و چون داخل شود مأثور همان است و روزه در آن افضل است از قضای روزه و چون حاضر شود مأثور است شایسته است مأثور باشد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت علی بن محمد از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود اذا عرضت لاحدکم حاجة فلیستشر الله فان اشار علیه اتبع و ان لم یشر علیه توقف هر وقتی که برای یکتن از شماها حاجتی روی دهد باید با خداوند مشورت نماید اگر خدای تعالی در اقدام آن امر اشارت فرمود متابعت و همراهی بنماید والا توقف کند عرض کردند ای آقای من چگونه این را معلوم نمایم فرمود یسجد عقیب المکتوبه و یقول اللهم خیرای مائة مرة ثم یتوسل بناو یصلی علینا و یتشفع بنائم تنظر ما یلهمک تفعله فهو الذی اشار علیک به .

بعد از ادای نماز واجب بسجده رود و صد دفعه بگوید اللهم خیرلی بارخدایا آنچه خیر و صلاح من است بمن بازنمای و از آن بازنمای و از آن پس بما متوسل شود و بر ما صلوات و درود بفرستد و بوجود مبارک ما استشفاع نماید پس از آن نگران شوتا بتو چه الهام میشود همان را بجای بیاورچه همان که بتوالهام شده است تو را به آن اشارت کرده اند.

و هم در آن کتاب مرقوم است که شخصی بحضرت امام علی نقی علیه السلام عریضه نوشت ای آقای من مردی نذر کرده است که یک روز برضای خدای روزه برود و در این روز که بروزه اندر است بازوجه خود موقعه نمود و کفاره بروی لازم شد آنحضرت در جواب فرمود یصوم یوماً مکان یوم و تحریر رقبة یک روز بجای آن روز به روزه رود و یک بنده آزاد کند و هم بندار مولی ادریس عریضه بحضور مبارکش نوشت عرض کرد یا سیدی نذر کرده ام هر روز شنبه را روزه بدارم پس اگر این روزه را نگیرم بر من چه لازم گردد که بکفاره بدهم آنحضرت در جواب رقم فرمود لا تتتر که من علة ولیس علیک صومه فی سفر ولا- مرض الا- ان یکون نوبت ذلک وان کنت افطرت فیه من غیر علة فتصدق بعدد کل یوم علی سبعة مساکین نسأل الله التوفیق لما یحب و یرضی این روزه بدون اینکه علتی و مرضی پیش آید از دست مگذار و اگر بدون علتی افطار کردی بشمار هر روزی که افطار نموده باشی هفت

تن درویش را تصدق بده از خداوند در آنچه محبوب و مرضی اوست توفیق می خواهیم.

معلوم باد در بعضی نسخ مقنع بجای هفت مساکین عشرة مساکین نوشته شده است و شاید صواب هم همین باشد و هم گفته اند که بخط صدوق علیه الرحمة عشرة دیده اند و برخی از ایشان سبعة مساکین قرائت کرده اند و در فقه رضوی علیه السلام مرقوم است فان افطر يوم صوم النذر فعلیه الكفارة شهرين متتابعين اگر روزه نذر را افطار کند كفاره آن این است که دو ماه پیاپی روزه بدارد و پاره روایت کرده اند

که علیه كفارة یمین باید كفاره که در كفاره سو کند وارد است بجای آورد

و نیز در فصل الخطاب مسطور است که بحضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام درباره مردی که او را مملوکی است و آنمرد مریض شد آیا آزاد کردن آن مملوک در حال مرض او اجر عظیم تر است یا اینکه او را بهمان حال مملوکیت برجای گذارد فرمود ان کان فی مرض فالعتق افضل له لانه یعتق الله عز و جل بكل عضو منه عضواً من النار وان کان فی حال حضور الموت فیترکه مملوکاً افضل له من عنقه .

اگر آنمرد در حال زنجوری و ناخوشی باشد آزاد کردن مملوک برای او افضل است زیرا که خداوند تعالی در اجر و مزد این کاری که کرده است در ازای هر عضوی از آن مملوک يك عضو او را از آتش دوزخ آزاد میکند یعنی او را از آتش نجات میدهد و اگر مالك مملوک در حال حضور موت باشد و آن مملوک را به مملوکیت خود بجای بگذارد افضل است برای او از اینکه او را آزاد نماید .

معلوم باد حکمت کلمات معجز سمات ائمه هدی صلوات الله علیهم راهمه کس نمی داند و نباید بدانند زیرا که خداوند تعالی ایشان را حکیم و علیم و عارف و بصیر خواسته است هیچ حاجت بمعلم و مؤدب ندارند بلکه تمامت علما و ادبا و حکما و فضلا و عرفا و عقلای جهان پرورش یافته خوان معادن علوم و مخازن عرفان ایشان هستند و این انوار لامعه مقدسه بزرگ و کوچک ندارند بجملة يك نور هستند

و همه انوار از طفیل نور ایزدی ابدی سرمدی ایشان آفریده شده است چنانکه یا خالق النور بالنور بر این معنی حکایت کند مگر نه آن است که در حدیث سابق فرمود بما توسل جویند و بر ما درود فرستند و ما را شفیع بگردانند آنگاه بنگرند تا چه الهام یابند و این کلمه بس بزرگ است که الهام در قلوب نیز بوسیله توسل بایشان و تصفیه قلوب بصفای صلوات برایشان واستشفاع بایشان است و آنچه در هر امری و هر مسئله و هر استفتائی و هر مقوله و عنوانی و علم و عرفانی بفرمایند همان است که خدای و رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین فرموده است و شاید در ای--ن حدیث شریف اشارت به آن رفته باشد که چون کسی در حال مرض که هنوز بصحت و زندگانی امیدش از مرگ بیشتر است و سالها خود را زنده می‌شمارد مملوک خود را آزاد نماید چون بذل وجود رفته است و از عین مال خود چشم بر گرفته است به آن ثواب مذکور نایل شود لیکن اگر در حال احتضار و یأس از زندگانی این کار را نماید آن اجر و ثواب را ندارد بلکه از دست رفته را از دست می‌دهد و نیز شاید از آن حیث که رأی العلیل علیل آزادی آن مملوک از روی تعقل و هو شیاری نباشد و ورثه را در آن امر سخن و دعای بسیار و اسباب زحمت ایشان و مملوک باشد یا اینکه مملو را استعداد و قدرت آن نباشد که امر معیشت و زندگانی خود را آسان بگذرانند و ازین آزادی بزحمت مسکنت و محنت فقر و بلیت دچار افتد و العلم عند الله از علی بن مهزیار در ذیل حدیث مذکور مروی است که گفت آنحضرت نوشتم و پرسیدم از مملوک محتضر که زمان مرگش در رسیده است و مولایش در همان ساعت او را آزاد نماید و در همان ساعت بحالت آزادی از جهان در گذرد آیا برای مولی در این آزاد کردن اجر و مزدی هست یا اینکه او را بهمان حالت مملوکیت باقی گذارد تا او را اجری چون بمیرد و مملوک باشد حاصل شود.

در جواب رقم فرمود یتروک العبد مملوکاً فی حال موته فهو اجر لمولاه وهذا اذا اعتق فی هذه الساعة لم یکن نافعاً له بنده را در حال مرگ او بهمان حال

مملوکیت باقی بگذارند برای مولایش اجرا دارد و این مملوک اگر در این ساعت آزاد شود که میمیرد برای مولایش سودی ندارد و ممکن است یکی از جهات این حکم این باشد که اولاً از آب رفته چشم پوشیدن چه شان و رتبتی دارد دیگر اینکه اگر مملوکی تا گاهی که بمیرد مملوک باشد بعضی تکالیف بر او نیست و نیز در پیشگاه بر چنین بنده که دیگری را عبد بوده است ترحم دیگر است و نیز بر مالک واجب می شود که پس از مرگ او چون در قید مملوکیت او از جهان رفته است شرایط غسل و کفن و دفن او را منظور بدارد و اگر باز مانده و مرده ریکی از وی بجای مانده باشد در رعایت و حفاظت ایشان بکوشد اما اگر قبل از مردنش او را از خود خارج کرده باشد مکلف نیست و این رعایتها از میان می رود و شاید اسباب زحمت و خسارت و پریشانی و فقر و فاقه با زماندگانش فراهم میشود .

بیان خلافت احمد بن محمد بن معتصم المستعین بالله ابو عباس عباسی

در این سال دویست و چهل و هشتم هجری بعد از مرگ منتصر امر او وزراء و اعیان مملکت با ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن الرشید ملقب به مستعین بالله بخلافت بیعت کردند و مستعین برادر متوکل علی الله وعم منتصر بالله است فرزنددهم عباس و خلیفه دوازدهم از بنی عباس و مکنی بابی العباس است طبری میگوید چون منتصر در عصر روز شنبه چهار روز از شهر ربیع الاخر سال مذکور بدیگر گیتی روی نهاد جماعت موالی در روز یکشنبه بهارونی در آمدند و بغاء کبیر و بناء صغیر و اتامش و آنانکه با ایشان بودند در میان آن جماعت بودند و علی بن حسین بن عبدالاعلی اسکافی کاتب بغاء کبیر آن گروه را سوگند داد که بخلافت هر کسی که بغاء کبیر و بغاء صغیر و اتامش رضا دهند راضی شوند و این کار بتدبیر احمد بن خصیب وزیر متمشی گشت پس

تمامت آنمردم بر آنگونه قسم یاد کردند و در میان خودشان سخن بکنکاش آوردند و کراحت داشتند که هیچیک از اولاد متوکل را بر سریر خلافت بنشانند چه این جماعت بد را نشان متوکل را بکشته بودند و از آن بیم داشتند که اگر از فرزندان متوکل کسی خلیفتی یا بدکین پدر بدل اندر داشته و در مقام خونخواهی بوده باشد .

پس احمد بن خصیب و دیگر موالی که حضور داشتند متفق الرأی واللسان شدند که احمد بن محمد بن معتصم را بخلافت برگزینند و گفتند هرگز نمیشاید منصب رفیع خلافت و مقام منیع سلطنت از میان فرزندان مولای ما معتصم بیرون شود و از آن پیش جماعتی از بنی هاشم را یاد می کردند .

لاجرم هنگام عشاء آخره شب دوشنبه شش روز از شهر ربیع الآخ-رة همین سال مذکور این قرعه بنام احمد بن حمد بن معتصم برآمد و با او به خلافت بیعت کردند و احمد بن خصیب او را به المستعین بالله ملقب ساخت .

و این هنگام بیست و هشت ساله بود و احمد بن ابی الخصیب را بکتابت و اتامش را بوزارت خویش منصوب فرمود .

طبری می گوید ابو عبدالله حسین بن عبد الله بن حفص بن عمر اخباری بامن حدیث نهاد و گفت علی بن حسین بن عبدالاعلی اسکافی گفت چون منتصر بالله بمرد و اشخاصی که مذکور شدند حاضر گردیدند و من نویسنده بگیا کبیر و بغاء صغیر و او نامش را می نمودم سرداران و سرهنگان اترک و مغاربة سوگند یاد کند یاد کردند که

بهر کس این چندتن که یاد کردیم رضا دادند ما نیز رضا دهیم و او را خلیفه شناسیم و علی بن الحسین کوید من خود سوگند میدادم و بیعت میگرفتم و رأی ایشان بر خلیفتی احمد بن محمد بن معتصم قرار گرفت پس از آن محمد بن موسی منجم پیامد و نزد احمد بن خصیب و بغاء برفت و گفت آیا مردی را خلیفتی میدهید که او خود

چنان میدانند که قبل از خلافت متوکل از تمام مردمان بامر خلافت شایسته و وسزوارتر بوده است و شما خود این خلافت را از وی بگردانیدید آیا اکنون با چه چشم در شما مینگر دو شما را نزد او چه مقدار و اندازه خواهد بود اما نیکوتر این است با شخصی مطیع شوید که قدر خدمت و احسان شما در خدمتش معروف بماند و این عد منجم ازین روی این سخنان گفت که احمد بن محمد بن معتصم با کندی فیلسوف مصاحبت می ورزید و این کندی با محمد بن موسی و برادرش احمد بن یحیی منجم دشمن بود حاضران سخنان او را مقبول شمردند لکن بغاء کبیر موافقت نکرد و گفت چگونه کسی را که از وی در بیم هستیم بیاوریم و با او باقی بمانیم و اگر کسی را بیاوریم که او از ما خائف و مطیع امرونی ما باشد اسباب آن میشود که پاره از ما بپاره ای حسد ببریم و در میانه دشمنی افتد و خودمان بدست خودمان خویشتن را بقتل برسانیم بعد از آن نام ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم را در میان آوردند و گفتند وی فرزند زاده مولای ما معتصم است پس در وقت مذکور با او بیعت نمودند و مستعین از طریق عمری بین البساتین بدار العامة بیامد و او را جامه طویل و البسه که در خور خلافت است بیوشانیده بودند و ابراهیم بن اسحق حربه در پیش روی او حمل کرده قبل از طلوع شمس بیامدند ز طلوع شمس بیامدند.

واجن اشرف و سنی از راه شارع علی بیت المال حاضر شد و اصحاب خود را برد و صف بداشت و خودش با جماعتی از اعیان یارانش در صف بایستاد و هم چنین دارایان مراتب و مناصب از فرزندان متوکل و عباسیان و طالبیین و سایر اعیان و اشراف و بزرگان عصر در سرای خلافت فراهم شدند و در این حال که بر این حال بودند و این وقت یکساعت و نیم از روز برگذشته بود ناگاه از ناحیه شارع و بازار فریادی عظیم برخاست و چوی بیژو هیدند مقدار پنجاه سوار از جماعت شاکریه بودند و همی گفتند از اصحاب ابی العباس محمد بن عبد الله بن طاهر هستند .

جماعتی از سواران طبرستان و گروهی از دیگر مردمان و انبوهی از غوغا طلبان و بازاریان که هزار تن بر می آمدند با آن پنجاه سوار مذکور یار و معین بودند و شمشیرها و آلات جنگ بر کشیدند و همی فریاد بر کشیدند معتز یا منصور و بر آن دو صف اشرف و سنیه که واجین چنانکه مذکور شد ایشان را آراسته و صف آرائی کرده بود حمله سخت بیاوردند چنانکه آن دو صف را از جای بر آوردند و آنجماعت پاره بیاره دیگر منظم و هم جماعتی از میبضه و شاکریه که بر باب عامه بودند با آن مردم ملحق گردیدند و جمعی کثیر شدند و اینوقت جماعت مغاربه و اشرف و سنیه بر آنگروه حمله بزرگ در آوردند و ایشان را هزیمت دادند چندانکه آن گروه بدر بکبیر معروف بزرافه و غرون دوآیندند و هم قومی از آنان بر معتزیه بتاختند و ایشان را از هم بر پراکندند تا آنها را بدار برادر غرون بن اسمعیل بتاز آیدند و ایشان در تنگنای راه افتادند ناچار معتزیه در آنجا توقف کردند و مردم اشرف و سنیه تنی چند از آنها را به تیر فر و گرفتند و بشمشیر در سپردند و آتش در میان ایشان شعله ور گشت و جماعت معتزیه و غوغا طلبان زبان به تکبیر بلند کردند و جمعی کثیر در میانه بقتل رسید و کشته بر فراز کشته قرار گرفت چندانکه سه ساعت از روز برگذشت بعد از آن اترک از خدمت مستعین باز آمدند گاهی که باری بیعت کرده بودند و از جانب عمری و بساتین انصراف جسته بودند و جماعت موالی پیش از آنکه انصراف گیرند از آنکسان که از جماعتها سمین و جز ایشان و اصحاب مراتب در سرای خلافت حاضر شده بودند بیعت بگرفتند و از آن طرف مستعین از باب العامة بیرون شد و بهارونی برفت و در آنجا بیتونه نمود و جماعت

و معلوم افتاد که از آن دو فرقه خلقی انبوه بقتل آمده بودند و اشر و سنیه پیاره خانه ها در آمد و گروه مردم بازاریان و اهل شهر برایشان در آمدند و ظفر یافتند و دروع و اسلحه و جوشنها و چار پایان آن جماعت را بگرفتند و هم غوغا و غارت گران بدار العامة در آمد گاهی بهارونی منصرف بودند پس آن خزانه ها که در آنها اسلحه و دروع و جواشن و سیوف و برستوان و لحم ثغریة بغارت بردند و چندانکه توانستند از تاراج دریغ نمودند و بسیار افتادی که یکتن از آنان به جوشن و حراب و چماق و چوبهای جنگی دست یافتی و بسیاری بردی و نیز در سرای ارمش بن ابی ایوب در حضور اصحاب ققاع سپرهای خیزران و نیزه های بدون سنان بغارت بردند و نیزه و سپر در دست غوعاء و بازاریان و متفرقه بسیار شد و هم چنین اصحاب حمادات و غلمان باقلی را بهره بزرگ حاصل شد و از آن پس جماعتی از اترک بدفع ایشان بیامدند از آن جمله بغاء صغیر از درب زرافه با مردم خود بیامد و آنجمله را از احاطه بر خزانه پراکنده ساخت و جمعی از آنان را بکشت و ایشان اندک مدتی پائیدند و بعد از آن هر دو فرقه باز شدند و گروهی از ایشان کشته شده بودند و از آن طرف جماعت غوغاء بهر سوی روی آوردند و بهرتنی از اترک بگذشتند که از اسامل سامراء باهنگ باب العامة می آمدند مرور دادند سلاح از تنش بیرون آوردند و گروهی از آنان را نزدیک سرای مبارک مغربی و سرای حش برادر یعقوب قوصره در شوارع سامرا بکشتند و عامه این جماعت که دست بتاراج داشتند و اسلحه را میبردند اصحاب ققاع و ناطف و اصحاب حمادات و سقاها و مردمان بازاری بودند و حال ایشان برین منوال بود تا روز به نیمه رسید و از آنطرف زندانیان که در سامرا جای داشتند چون این انقلاب و طغیان را بدیدند از جای بجنیدند و جمعی از زندان فرار کردند بعد از آن مستعین آنمردم را که بیعت کرده بودند بعطا و بخشش نوازش کرد و کتاب

بیعت را به محمد بن عبدالله بن طاهر در همان روز که باوی بیعت کردند بفرستاد و حامل آن مکتوب برادر انامش بود و در این وقت که روز دوم بیعت بود محمد بن عبدالله در نزهت گاه خود جای داشت و برادر انامش حاجب را بده فرستاد و او را از مکان و منزل ورود خود مطلع ساخت و محمد در همان ساعت مراجعت کرد و بجماعت هاشمیین و سرداران سپاه و جماعت سپاهیان بفرستاد و رزق و روزی ایشان را بجمله پرداخت و آسوده خاطر نمود .

مسعودی در مروج الذهب می گوید روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الاخر سال مذکور که منتصر بمرد با مستعین بالله بیعت کردند در تاریخ الدول اسحاقی می گوید در همان روز وفات منتصر با مستعین بیعت کردند و اینوقت سی و یکسال از روزگارش پایان آمده بود مردم ترك او را برای خلافت اختیار کردند و از خلافت جز نامی با مستعین نبود و جماعت اترك برملك و سلطنت مستولی بودند و کار کشور و لشکر بجمله در قبضه اقتدار وصیف و باغی بود چنانکه گفته آید .

سیوطی گوید چون مستعین خلیفه شد بیست و یکساله بود و بعد از مرگ منتصر سران کشور و لشکر گرد آمدند و گفتند و بشوری سخن راندند که هر وقت یکی از فرزندان متوکل بخلافت بنشانید یکتن از ما را بر جای نگذارند و نشانی از ما در جهان باقی نماند حاضران گفتند جز احمد بن معتصم فرزند استاد ما برای این کار نشاید پس با او بیعت کردندگاهی که بیست و هشت ساله بود .

چنانکه در ذیل قتل متوکل خلیفه مذکور شد حمدالله مستوفی قزوینی می نویسد بعد از این غلبه جماعت اترك و کشتن متوکل را غلبه باغلامان ترك و نصب و عزل خلیفه عصر بدست اقتدار و اختیار ایشان افتاد و پیشوای جماعت غلمان بوقا یعنی بغاء کبیر ووصیف ترکی بودند و استیلای این غلامان ترك تا زمان طلوع دولت سلاطین دیالمه و در مدت خلافت دوازده تن خلیفه نزدیک نود سال بر این حال غلبه و استیلا و اقتدار نامه بودند و خلفارا با وجود آنها جز

نامی از خلافت نصیب نبود و تمام اختیارات امور جزء وکلا بمیل ورأی ایشان میگذاشت.

راقم حروف گوید برای عدم اتکال باقبال جهان بازوال همین بس که مدت نود سال امر ونهی يك نیمه ربع مسكون بدست اذل وادنی مخلوق بگذرد هر وقت بخواهند خلیفه را در معرض عزل و نصب و قتل در آورند.

فسبحان الله الذی له الملك و الجلال و لنا الذل و الزوال اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً .

ابن اثیر جزری در تاریخ الکامل گویدا بن مسکویه در کتاب تجارب الامم نوشته است که مستعین از طرف پدر برادر متوکل بود و نه چنین بود بلکه وی پسر برادر متوکل محمد بن معتصم است .

دمیری و دیگران نوشته اند مستعین ششمین خلیفه معزول و مقتول است چه بطوری که سابقاً در ذیل احوال خلفا اشارت کردیم مورخین حساب نموده اند که در خلفای بنی عباس چون پنج تن بخلافت بنشست خلیفه ششمین مخلوع یا مقتول میشود چنانکه امین بن هارون الرشید که خلیفه ششم از بنی عباس بود همین حال یافت و مستعین که خلیفه ششم بعد از امین بود مخلوع و مقتول شد .

بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هشتم هجری

در این سال در خدمت المستعین بالله خلیفه خبر رسید که طاهر بن عبد الله بن طاهر والی، مملکت خراسان در ماه رجب الاصح در خراسان بدیگر جهان روان گشت مستعین رایت ایالت خراسان و امارت آنسامان را بنام پسرش محمد بن عبد الله بن طاهر بر بست و نیز محمد بن عبد الله بن طاهر را با مارت عراق و حرمین الشریفین و ریاست شرطه و داروغه گری و معاون سوادکوفه نامدار و بدو منفرد ساخت .

طبری گوید مستعین خلیفه در جوسق که نام قریه بزرگی از دجیل از اعمال بغداد و هم نام قریه ایست از قراء نهروان از اعمال بغداد است در روز شنبه دوازده شب از شعبان سنه مذکوره گذشته ایالت خراسان و مضمومات مذکوره را خاصه برای محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر مقرر فرمود ازین پیش در طی مجلدات مشکوة الادب باحوال طاهر ذی الیمینین و عبید و طلحه و عبیدالله و اغلب آحاد این دودمان اشارت رفته است و ازین بعد در مقامات مناسب مسطور می شود .

و هم در این سال بغاء کبیر بخداوند قدیر پیوست و مستعین تمامت اعمال او را با پسرش موسی بن بغاء بعلاوه دیوان برید محول فرمود ازین پیش در شرح حال متوکل و خلفای قبل از وی پیاره ای حالات او اشارت شده است .

مسعودی در مروج الذهب می گوید در سال دویست و چهل و هشتم بغاء کبیر ترکی از جهان به سرای جاویدان رخت کشید و اینوقت روزگار عمرش از نود سال بر گذشته بود و چندانکه وی مباشر حروب و مراقب محاربت گردید هیچکس نکشته بود عجب اینکه در تمام این مدت متمادی حروب کثیره و مقاتلات خطیره و کارزارهای با تیروسنان و شمشیر و آلات حرابه که در زمین و آسمان طیران داشت هرگز جراحی در اندامش آشنا نگشت و زخمی کالبدش را دردناک نیاورد و پسرش موسی بن بغاء بعد از آنکه بنا به تیر جانگزای فناکه هیچ آفریده از زخم آن در طبقات ارض و کرات سماء رستگاری ندارد دچار آمد متقلد تمام آن مشاغل و اموری که پدرش برگردن داشت گردید و اصحابش بدو مضموم و قیادت آن بدو محول شد و بغاء در میان جماعت اترک بدین داری و دین پروری امتیاز داشت و از جمله غلمان معتصم بشمار میرفت و در حروب عظام و جنگهای بزرگ حاضر میشد و بنفس خویش مباشر حرب می گشت و از آن کارزارهای نامدار و پیکارهای میدان سپار بسلامت بیرون می آمد و می گفت الاجل جوشن خود زمان و مدت زندگی در دار دنیا چندانکه خدای مقدر فرموده باشد برای حفظ از آفات جوشنی استوار و حصنی سخت قرار است و او را رسم نبود که در معرکه از معارف جامه آهنین

برتن برآورد وقتی او را بر این عدم احتیاط بنکوهش و ملامت سپردند گفت نوبتی رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم و جماعتی از اصحابش در حضور مبارکش شرف حضور داشتند پس آنحضرت با من فرمود ای بغا احسنت الی رجل من امتی فدعا لك بدعوات استجیبت له فیک بامردی از امت من نیکی نمودی و او دعائی چند در حق تو بنمود و آندعوات درباره تو در مقام استجابت آمد بغاء می گوید عرض کردم یا رسول الله کیست این مرد فرمود الذی خلصته من السباع همان مردی که او را از چنگ و دندان درندگان رهانیدی عرض کردم یا رسول الله از پروردگار خود بخواه تا عمر مرا در از گرداند پس آن حضرت هر دو دست مبارک را بجانب آسمان بلند ساخت وقال اللهم اطل فی عمره وانم اجله بار خدایا روزش را در از و روز گارش را دیر باز فرمای عرض کردم یا رسول الله خمس وتسعون سنة عمر من نود و پنجسال بشود پس مردیکه در حضور مبارکش بود فرمود و یوقی من الافات از آفات هم محفوظ باد من بآنمرد عرض کردم کیستی فرمود من علی بن ایطالب هستم پس از خواب بیدار شدم و همی گفتم علی بن ایطالب همانا بغاء کبیر نسبت بجماعت طالبین بسیار عطوفت نمودی و با ایشان بر طریق مهر و احسان و نیکی سلوک فرمودی وقتی از بغاء پرسیدند که این مردی را که از چنگال درندگان خلاص کردی کدامکس بود گفت وقتی مردی را که بدعتی بدستش جاری شده بود بحضور معتصم خلیفه بیاوردند و شب هنگام در میان ایشان در خلوتی مخاطبتی برفت و معتصم را خشم فرو گرفت و با من گفت این مرد را بگیر و به پیش درندگان بیفکن من آنمرد را بمکان درندگان آوردم تا بچنگ و دهان آنها در افکنم و سخت بر وی خشمناک بودم .

پس از وی شنیدم که همی گفت بار خدایا تو میدانی من جز در راه رضای تو سخنی نکردم و جز ترا اراده نکردم و بواسطه طاعت تو تقرب تر او اقامت حق را بر کسانی که مخالفت تو را کنند اراده کردم آیا مرا دست باز میداری و با

دیگران میگذاری بغاء می گوید من از کلمات او مرتعش و لرزان شدم و از حال او رقت گرفتم و هم دل من از رعب و خوف او آکنده شد پس او را از طرف برکة السباع بگرفتم و چیزی نمانده بود که او را در برکة السباع فرو افکنم آنگاه او را بحجره خود در آوردم و پنهان ساختم و نزدیک معتصم برفتم گفت باز گوی چه کردی گفتم او را در برکة السباع در انداختم گفت چه شنیدی که میگفت گفتم من عجمی هستم و او به کلام عربی سخن می نمود و ندانم چه میگفت و آنمرد بغلظت سخن میراند و چون خروس سحر گاهی بخواندن آمد با آن مرد گفتم درهای شهر برگشوده شد و من با مردم کشیک ترا بیرون میکنم و ترا بر نفس خود برگزیدم و بروح خودم نگاهبانی کردم سخت بکوش تا مبادا در ایام سلطنت معتصم آشکار شوی گفت بلی چنین کنم گفتم باز گوی داستان چیست گفت یکی از عمال خلیفه بر ارتکاب مکاره و فجور و میرانیدن حق و نصرت باطل در شهر ما هجوم آورد و اینکار موجب فساد شریعت و انهدام بنیان توحید بود و هیچ کس را در نصرت حق حاضر ندیدم پس شبی بروی بتاختم و او را بکشتم چه او را آن چند جرم و جریرت در شریعت بود که سزاوار قبل بود.

راقم حروف گوید هر کار و کرداری که در خوشنودی خدا و تقویت دین مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما و علی آلهما باشد و ریائی و قصد و غرض شخصی در آن نباشد پاداش خیر دارد و عامل آن عمل از شر هرذی شری و آفت هر حادثه محفوظ ماند و چون این مرد قصدش خالص بود و اگرچه قائل آن عامل گشت اما چون بخلوص نیت و باندیشه تقویت شریعت و رفع بدعت بود در چنگ سبعی چون معتصم و چنگال درنده چون بغاء از چنگ و دندان سباع نجات یافت و چون بغاء کبیر نیز از حسن نیت او را رها و در حقیقت جان خود را از سلطان قهاری چون معتصم بروی فدا کرد رسول خدای او را بطول عمر و علی مرتضی صلوات الله علیهما و آلهما او را بمحفوظ بودن از آفات اراده فرمود بدعای پیغمبر که بطول عمر راجع بود عمرش چنانکه خود استدعا کرد از نود سال فزون تر

شد و با اراده علی علیه السلام از آفات روزگار محفوظ ماند و ازین بود که از هر معرکه سالم بیرون آمد و جراحی بروی نرسید .

و هم در این سال انو جور تر کی بطرف ابی العمود ثعلبی روی نهاد و اورادر روز شنبه پنج روز از شهر ربیع الاخر بجای مانده در کفر توئی بکشت .

حموی در معجم البلدان می گوید کفرتونا با کاف و فاء مفتوحان و ضم تاء فوقانی و سکون واو و ثاء مثلثه قریه بزرگ از اعمال جزیره است در میان آن و دارای پنج فرسنگ فاصله و ما بین دار اورأس عین است و گروهی از علما باینجا منسوب هستند و نیز کفر توئا از قراء عظیمه فلسطین است و احمد بن یحیی بلادری گفته است کفر توئا حصنی قدیمی بود اولاد ابی رمیثه برای خود این مکان را قرار دادند و از آن پس شهر و حصن خود ساخته در آنجا پبائیدند.

و هم در این سال دوست و چهل هشتم هجری عبید بن یحیی بن خاقان به آهنگ اقامت حج بیرون شد پس از طرف خلافت کبری رسولی برفت و او را به برقه نفی و از اقامت حج مانع شد و در تاریخ طبری بجای عبید بن یحیی عبید الله بن یحیی باضافه اسم جلاله رقم شده است و میگوید چون بیرون شد مردی از جماعت شیعه که شعیب نام داشت تا از دنبال او برفت و او را به برقه نفی نمود و از حج باز داشت .

حموی گوید برقه باباء موحده مفتوحه و راء مهمله و قاف و ها نام صنقعی کبیر و مشتمل بر شهرها و قریه های بسیار در میان اسکندریه و افریقیه و اسم شهرش انطابلس و تفسیرش پنج شهر است و زمینش زعفران خیز است ازین رو جامه های مردمش سرخ است و از هر طرف مردم بر برگرداگردش را فرو گرفته اند و در برقه فواکه بسیار و خیرات و اسعه است و در مدینه برقه قبر رو یفع صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله است و مردم این زمین از آب آسمان مشروب میشوند و باران در اودیة ورودخانه ها جاری می شود و از رودخانه به آبگیرهائی که ملوک و سلاطین برای ایشان بنا کرده اند می ریزد و هم ایشان را چاهها باشد که مردمان از آنها کامیاب شوند و هم

آن زمین را ساحلی است که اجیة نامند و آن شهری است که در آنجا بازاری و منبری است و از برقه تا اسکندریه یکماه راه است و از فسطاط تا برقه دویست و بیست فرسنگ و از جمله بلاد و ممالکی است که در زمان عمر و بن العاص بطریق صلح مفتوح شد و سیزده هزار دینار در جزیه ایشان مقرر گشت و شرط بر آن آمد که فرزندان خودشان را در ازای این جزیه بمسلمانان بفروشد و بیشتر اهالی آنجا اسلام آوردند .

لاجرم در سال بیست و یکم هجری بر عشر و نصف عشر مصالحت رفت و در شروط ایشان بود که صاحب خراج به شهر ایشان داخل نشود بلکه خودایشان خراج آن سامان را چون زمانش در رسد بمصر بفرستند و این قرار باقی بود تا گاهی که جماعت مسلمانان بر آن بلادیکه مجاور این حدود بود مستولی شدند و این رسم را بر هم شکستند و آنمردم در آنحال در خصب نعمت و تن آسائی و ایمنی و سلامت می گذرانیدند و عبدالله بن عمرو بن عاص می گفت برای مردی که معیل باشد هیچ مکانی را اسلم و اعزل ازین مکان یعنی برقه ندانسته و نشناخته ام و اگر اموالم در حجاز نبود در برقه منزل میساختم و از برقه تا قیروان پایتخت افریقا دویست و پانزده فرسنگ طول مسافت است و جماعتی از علمای روزگار به برقه منسوب هستند .

و نیز برقه از نواحی قم است از نواحی جبل ابو جعفر فقیه جماعت شیعه گفته است احمد بن ابی عبدالله محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی اصلش از کوفه است که در قم منزل گرفتند و به آنجا منسوب شدند و در کتب اخبار که می نویسد برقی چنین گوید همین برقی را خواهند و این احمد بن ابی عبدالله را بر مذهب امامیه تصانیف عدیده است که برسینه مخالف چون برق لامع کارگر است و کتابی در سیر دارد و تصانیف نزدیک بصد تصنیف است حمزة بن حسن اصفهانی در تاریخ برقی می نویسد که احمد بن عبدالله برقی از روستای برق رود است

و یکی از رواة لغت و شعر بود و در قم متوطن گشت و خواهر زاده اش ابو عبدالله البرقی در آنجا ببالید و از آن پس باصفهان رفت و در آنجا توطن را اختیار نمود .

و برقه حوز باحاء مهمله مفتوحه محله یا قریه ایست مقابل شهر واسط واصل برقه در کلام عرب زمینی است که دارای سنگهای رنگا رنگ باشد می گوید.

از براق عرب صد برقه بدست آورده ام و گمان نمی کنم برای دیگری این مقدار فراهم شده باشد و هر برقه بموضعی اضافه شده است چنانکه در مواضع خودش در این کتاب معجم البلدان یاد کرده ام و برقه بضم باء موحدہ بدون اضافه از نواحی یمامه و نیز موضعی است در مدینه از آن اموالی است که صدقات رسول خدای صلی الله علیه وآله بود و پاره نفقات آنحضرت که در باره اهل و کسان آنحضرت میرسید ازین برقه بود و پاره بفتح اول دانسته اند و نیز برقه نام موضعی است که روزی از روزهای عرب در آنجا روی داد و در آن جنک شهاب فارس هبود از بنی تمیم بدست یزید بن حرثه یا برد بشکری اسیر شد و از آن پس بروی منت نهادندورها ساختند چنانکه شاعر ایشان گفته است.

و فارس طرفة عیاد ثلنا *** ببرقة بعد عز و اقتدار

وحموی در معجم البلدان اسامی برقه را بطریق اضافه با شواهد آن بترتیب حروف تهجی یاد کرده است بالجمله در این سال مستعین خلیفه امارت حج و حارسان و حرب را با محمد بن عبدالله برادر طاهر بن عبدالله گذاشت و پسرش محمد بن طاهر بن عبدالله را بحکومت خراسان منصوب نمود و نیز عم او عبدالله را با مارت عراق برگزید و مملکت فارس را ضمیمه حکومت او ساخت و مستعین بر آن عزیمت بود که محمد بن عبدالله را امارت خراسان دهد پاره در خدمتش عرض کردند که این قوم را بدانسوی فرستادند تا در حکم گروگانی برای ایشان باشند اینوقت رأی مستعین بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد عبدالله را والی خراسان سازد و در خراسان جمعی از اولاد عبدالله هستند از آن جمله سلیمان وطلحة وعبیدالله میباشند و محمد را مکروه بود که ایشان بر امر امارت و کار ایالت استیلا جویند

لاجرم مستعین به امارت برادر زاده اش اشارت کرده و هر دو شرطه با محمد بن عبدالله خاصه باشد و در این کار اسمی برای برادر زاده اش نباشد.

و در این سال مستعین خلیفه در ماه جمادی الاولی آنچه در تملک و دست تصرف معتر و مؤید بود از ایشان خریداری کرد مگر اینکه برای معتر آنمقدار که قیمت آن یکصد هزار دینار بود بجای گذاشت و از آنچه خریده بود مستثنی بگردانید و برای او و برای ابراهیم مؤید غله را مأخوذ داشت که در سال بهشتاد هزار دینار بر می آمد و چون روز دوشنبه دوازده شب از شهر رمضان همین سال بگذشته در رسید تمامت اموال معتر و مؤید را از خانه ها و سراها و منازل و ضیاع و قصور و فرش و آلات و غیر ذلک را به بیست هزار دینار خریداری کرد شهود و عدول و قضات و غیر ایشان را بر این امر شاهد گرفت و بعضی گفته اند خریداری شد آنچه معتر و مؤید را در دست تملک بود و برای ابو عبدالله معتر آنمقدار ملک و مستغل بجای گذاشتند که مداخل غله آن در هر سالی بیست هزار دینار زر مسکوک می گشت و برای ابراهیم مؤید چندانکه قیمت غله اش در هر سال پنج هزار دینار می آمد پس بهای آنچه از ابو عبدالله معتر خریداری کردند بده هزار بار هزار دینار و ده دانه گوهر بر آمد و قیمت آنچه از ابراهیم مؤید بخریدند سه هزار بار هزار در هم بود و سه دانه گوهر و فقهای عصر و قضات مملکت را در این امر برایشان شاهد گردانیدند و این خریداری با اسم حسن بن مخلد برای مستعین بود و این قضیه در شهر ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشتم هجری اتفاق افتاد و مؤید و معتر را در حجره جوسق محبوس نمودند و جمعی را برایشان موکل ساختند و کار ایشان را با بغاء صغیر محول داشتند و چنان بود که جماعت اترک در آن حال شورش غوغاء و گروه شاکریه میخواستند این دو تن را بکشند احمد بن خصیب ایشان را ازین کار منع نمود و گفت این دو نفر را گناهی نیست و مردم شورش طلب از اصحاب ایشان نیستند بلکه شورشیان و فتنه جویان از اصحاب ابن طاهر میباشند لکن

رأی صحیح این است که هر دورا محبوس بدارید لاجرم بصوابدید احمد وزیر هر دورا در زندان جای دادند.

راقم حروف گوید خبر اخیر صحیح تر می نماید زیرا که اموال و ائقال ایشان بیست هزار دینار بها داشت قابل توجه و خریداری خلیفه مثل مستعین از دو تن خلیفه زاده و ولی عهدی مثل معتز و مؤید نبود بلکه هر روزی این مقدارها در حق فلان شاعر یا مغنی یا مغنیه داده میشد و شاید عشرين الف الف بوده است و يك لفظ الف ساقط شده است و غریب این است که مستعین این اموال را برای خود خرید تا اسباب ضعف آنها وقوت خودش باشد و برای آنها مغز و مایه و مال و پایه نماند و ندانست که در مدتی قلیل کشته می شود و معتز بعد از چندی بجای او خلیفه میشود (وزین فسانه و افسون یروزگار بسی است) و البقاء الله تعالی.

و هم در این سال موالی و غلامان اترک بر احمد بن خصیب خشمناک شدند و این امر در ماه جمادی الاولی روی داد و اموال او را و فرزندان را بگرفتند و او را باقریطش نفی کردند .

اقریطش بفتح همزه وکس آن وسکون قاف وراء مکسوره ویا حطی ساکنه و شین معجمه جزیره ایست در بحر مغرب و تا صحرای افریقیه او بیا مقابل آن است و این جزیره بزرگ و دارای شهرها و قریهها میباشد و جماعتی از علمای اعلام بآنجا نسبت میبرند و این جزیره و بلاد و قرای آن از زمان معویة بن ابی سفیان در سال پنجاه و چهارم هجری بدست جنادة بن ابی امیه از دی وزمان ولید و در خلافت رشید بدست حمید بن معیوف همدانی و در ایام خلافت مأمون بدست ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی معروف باقریطشی متدرجا چنانکه در مواضع خود یاد کرده ایم مفتوح شد و همچنان فتوحات کردند تا گاهی که یکتن از مردم روم در آنجا بجای نماندند و بجمله بدیگر جای جای پیرداختند و جای بدیگران بگذاشتند و برخی گفته اند افریطش در آغاز خلافت مأمون مفتوح شد و هم گفته اند بعد از سال دویست و پنجاهم هجری بدست عمر بن شعیب معروف بابن الغلیظ که از اهل قریه

بطروح از عمل فحوص البلوط از اراضی اندلس مفتوح شد و سالها اولادش بتوارث امارت کردند و ابن یونس گوید نخست کسیکه فاتح اقریطش بود شعیب بن عمر بن عیسی بود که از مصر بآهنگ فتح آنجا بیامد و برگشود و نکایتی عظیم بر مردم روم وارد شد تا گاهی که تغفور بن فقامس الدمستق در زمان خلافت مطیع عباسی در آنجا بار افکند و ارمانوس بن قسطنطین در آخر جمادی الاولی سال سیصد و چهل و نهم هجری با هفتاد و دو هزار تن مرد جنگجوی که پنج هزار تن از آنجمله سوار کارزا بودند بمحاصره آنجا بیامد تا عنوة و بقهر و غلبه این جزیره را مفتوح نمود و این قضیه در سال سیصد و پنجاه هجری بود و آنمردم جوع زده را بقتل ونهب و سبی در سپرد و صاحب آنجا عبدالعزیز بن شعیب را که از فرزندان ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی مذکور بود بگرفت و اموال و بنی اعمامش را مأخوذ کرد و تمام این اموال و مردم را بقسطنطنیه حمل فرمود بعضی گفته اند که از اموال و اسرای آنجا سیصد مر کب بیا کند و سنگهای شهر را خراب کرده و در آن مینائی که مراکب در آنجا می ایستاد بریختند تا بعد از ایشان دشمنی در آنجا داخل نشود .

حموی گوید اکنون در دست مردم فرنگ است و پاره روات مثل ابوبکر اقریطشی باین جزیره منسوب هستند .

حموی می گوید لوبیا نام موضعی است و اعجمی است و هم نام ماهی میباشد که حامل کره زمین است .

و هم در این سال علی بن یحیی را از ثغور شامیه انصراف دادند و در شهر رمضان این سال رأیت امارت ارمنستان و آذربایجان را بنام او بر بستند .

و نیز در این سال مردم حمص بر کیدر بن عبیدالله که از جانب مستعین حکمران ایشان بود بشوریدند و او را از آن شهر بیرون کردند مستعین ازین خبر بر آشفت و فضل بن قارن را با گروهی لشکر بدفع و تنبیه ایشان مأمور نمود فضل بدانسوی روی نهاد و چندان بمکر و حیلت کار کرد تا ایشان را بگرفت و جمعی کثیر از آن جماعت را بکشت و یکصد تن از اعیان ایشان را بسامراء حمل کرد و

باروی شهر را منهدم گردانید.

و هم در این سال وصیف ترکی جنگ تابستانی حدودروم را در سپرد و چنانکه سبقت نگارش یافت و صیف در سر حد شامی مقیم و مأمور با قامت بود تا منتصر بدیگر سرای رهسپر شد از آن پس داخل بلاد روم گشت و قلعه را که فروریة می نامیدند بر گشود .

و هم در این سال مستعین بالله خلیفه رأیت حکومت مصر و مغرب زمین را بنام اتامش بریست و هم او را بوزارت خود برگزید.

و نیز در این سال حکومت حلوان و ماسبذان و مهرجان قذق را مستعین بنام بغاء صغیر معروف به بغاء شرابی رقم کرد .

و شاهک خادم را در حفاظت دار خلافت و خیل و مرکب و حرم و کشیک چیان و حارسان و امور خاصه خود منصوب و مقدم داشت و زمام اختیار تمام مملکت و مهام جمهور مردم مملکت را بدست کفایت و درایت اتامش حواله فرمود .

حموی در معجم البلدان می نویسد مهرجان قذق سه کلمه است مهر بکسر اول و سکون هاء و راء مهمله در فارسی بمعنی آفتاب و محبت و شفقت و جان بمعنی نفس و روح است و قذق بفتح قاف و بضم قاف هم گفته اند و ذال معجمة و قاف دوم گمان میبرم نام مردی باشد پس معنای آن چنین است محبت نفس قذق یا شمس نفس قذق و این مهرجان قذق کوره پهناور و نیکو و دارای شهر و قریه ها است نزدیک صمیره از نواحی جبال از حلوان عراق تا همدان در این کوهسارها و مهرجان قذق غیر از مهرجان است که قریه ایست در اسفراین که قباد بن فیروز شاهنشاه ایران پدر انوشیروان عادل بواسطه نیکی و حضرت و صحت هوایش مهرجان نامید .

و اندرین سال محمد بن سلیمان زینبی مردمان را اقامت حج بیت الله الحرام بگذاشت.

ص: 213

و هم در این سال چنانکه سبقت اشارت یافت محمد بن عمرو که در ایام خلافت منتصر حکومت یافت بحکومت بنشست و در ناحیه موصل شخصی خارجی خروج نمود منتصر اسحق بن ثابت فرغانی را با گروهی بحرب او بفرستاد ایشان براه افتادند و با آنجماعت بر او ریختند و او را با چند تن از یارانش اسیر ساختند و از آن پس جمله را بکشتند و از دار بیاویختند .

و هم در این سال چنانکه یاد کردیم یعقوب بن لیث صفار از مملکت سجستان بجانب هرات جنبش گرفت .

و هم در این سال ابو محمد عبدالرحمن بن عدویه رافعی زاهد که مردی مستجاب الدعوه و از اهل افریقیه بود جانب سرای آخرت گرفت .

و هم در این سال در اندلس سریه ساخته و مهیا و بسوی ذی تروجه روان شدند چه جماعت مشرکان دست تطاول باین طرف دراز کرده بودند و آن لشکر شب تاز با آنان برخوردند و جمعی کثیر از مشرکان را بقتل رسانیده از غنایم کامیاب گردیده بازگشتند .

و هم در این سال در اراضی صقلیه لشکرهای شب گرد و سرایای زمین نورد بتاختند و غنیمت یافته باز آمدند لکن در میان ایشان حربی واقع نشده که مذکور دارند .

و نیز در این سال ابو کریب محمد بن علاء همدانی کوفی در ماه جمادی الاخره را بدیگر سرای نوشت وی از جمله مشایخ بخاری و مسلم است.

و نیز در این سال محمد بن حمید رازی محدث با حدیث گزاران دیگر جهان هم راز شد .

در این سال جعفر بن دینار حرب صانفه و نبرد تابستانی را بجای گذاشت و حصنی و مطامیر را برگشود. مطامیر جمع مظموره قریه ایست در حلوان عراق و ذات المطامیر شهری است در ثغور شامیه و گفته می شود مطامیر بدون مضاف و مظموره گودالی یا مکانی است در زیر زمین که مال یا طعام را در آن بینارند ابو الجوائز مقدار بن مختار مطامیری شاعر باین مکان منسوب است چنان اتفاق افتاد که این شاعر و ابو عبدالله سننسی شاعر در خدمت سیف الدوله صدقه بن منصور بن مزید و در حله حضور یافتند و سننسی در ذیل محادثه این شعر را از خودش قرائت کرد

فوالله ما انسی عشیته بیننا *** ونحن عجال بین ساع وراجع

وقد سلمت بالطرف منها فلم یکن *** من الرد الأرجعنا بالاصابع

فعدنا وقد روی السلام قلوبنا *** ولم یجرمنا فی خروق المسامع

ولم یعلم الواشون ما دار بیننا *** من السر الا عبرة فی المدامع

سیف الدوله را از شنیدن این اشعار طرب دست داد لکن مقدار را پسند خاطر نیفتاد سیف الدوله فرمود وای بر تو ای مقدار این اشعار را مقداری ننهادی ترا ازین گونه ابیات چه موجود است گفت در همین ساعت اشعاری انشاء نمایم که ازین برتر واجود باشد و مرتجلاً بخواند

ولما تناجوا بالفراق غدیوة *** رموا کل قلب مطمئن برائع

وقفنا فمبدا انه اثرایة *** تقوم بالانفاس عوج الاضالع

مواقف تدمی کل عشواء ثرة *** صدوف الکرى انسانها غیر هاجع

امنا بها الواشین أن یلهجوا بنا *** فلم تتهم الا وشاة المدامع

چون سیف الدوله این ابیات را بشنید بر تحسین و تمجید مقدار بیفزود و او را نزدیک خواند و با کرام و احسان مسرور فرمود و او را در شمار ندماء خود مندرج نمود و ذات المطامیر شهری است در ثغور شامیه و در ایام خلافت مهدی و مأمون و معتصم مذکور است و در کتاب الفتوح بسیار یاد شده است و نیز آنرا مطامیر بدون مضاف گویند بالجمله عمر بن عبیدالله الاقطع از جعفر بن دینار خواستار شد که او را اجازت دهد تا یکی از بلاد روم گردش گیرد جعفر رخصت داد و عمر با جمعی کثیر از لشکر از اهل ملطیه بدان حدو در هسپر شد و پادشاه آن زمین با سپاهی بزرگ در موضعی که ارز می نامید از مرج اسقف با او دچار شد و درمیانه جنگی بس شدید و کارزاری بس استوار برفت و گروهی بسیار از دو لشکر بوادی فنا رهسپر آمد آنگاه سپاه روم که پنجاه هزار تن گرد شمشیر زن و مرد شیر افکن بودند عمر را احاطه کردند و آتش پیکار زبانه بگنبد دوار رسانید و سرانجام عمر و دو هزار تن از مسلمانان پای کوب مراکب قتل و فنا و هلاک و بلا شدند و این قضیه در روز جمعه نیمه شهر رجب سال مذکور اتفاق افتاد و ازین حال بر غرور و خیالی رومیان بیفزود.

بیان تاخت و تاز رومیان بثغور جزریه و قتل علی بن یحیی ارمنی

چون مردم روم عمر بن عبیدالله و جماعتی از لشکر او را بکشتند دلیرانه بثغور و سرحدات جزریه بتاختند و بر مردم آنسامان و حرم مسلمانان در آن حدود چنگ و دندان تیز ساختند این قضیه هایل بهعلی بن یحیی ارمنی که اینوقت از ارمنیه بجانب میافارقین راه می نوشت پیوست و او با جماعتی از اهل میافارقین و سلسله بایشان روی آورد و در میانه آتش حرب زبانه بر کشید و در آخر علی بن یحیی با چهار صد تن مرد در شهر رمضان بقتل رسیدند.

و هم در این سال در روز اول ماه صفر لشکر بغداد جانب فتنه و فساد سپردند.

بیان انگیزش و آشوب سپاه در بغداد بسبب قتل عمر و ابن یحیی

چون خبر قتل عمر بن عبید الله اقطع و علی بن یحیی ارمنی که هر دو تن بسی شجاع و با یاسی شدید و غنائی و دولتمندی عظیم و مسلمانان را دو تایی تیز و تند و سخت و کار گذار بودند و در حفظ و حراست ثغور و سرحداتی که سپرده ایشان بود نظیر و عدیل نداشتند بمردم دار السلام بغداد و سامراء پیوست بسی دشوار شدو مقتل این دو امیر نامدار بسی ناگوار و عظیم افتاد و سینه ایشان تنگ شد بعلاوه اینکه مقتل این دو سردار جلالت شعار با یکدیگر نزدیک بود و ازین جمله برافزون آن خشم و حزن و اندوهی که از اتراک در کشتن متوکل در قلوب ایشان راه کرده و شناعت و فظیعتی و رسوائی که از آن کردار ناهنجار اتراک بر اذیال آبرومندی و ابهت ایشان بنشسته و استیلائی که اتراک را بر امور مسلمانان پدید کرده بود تا بدانجا که آنچه قدرت و جسارت پیدا کرده بودند که هر خلیفه را که اراده می کردند می کشتند و هر کس را که دوست داشتند بر سریر خلافت می نشاندند بدون اینکه ملاحظه در دیانت و امانت و کفایت و درایت او نمایند یا نظری در صلاح دید مسلمانان گشایند و اعتنائی بصوابدید دیگران فرمایند موجب جوش و خروش عامه گشت و مردمان از مرد وزن و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید با ناله و نفیر و فریاد و استغاثه ببغداد انجمن کردند و جماعت ابناء و شاکریه با جماعت اتصال گرفتند لکن در ظاهر چنان نمودند که در طلب ارزاق و وظایف و وجبیه خویش حاضر شده اند و این آشوب و انقلاب اول روز ماه صفر سال مذکور بود پس هجوم نمودند و زندان نصر بن مالک را بر گشودند و زندانیان را بیرون آوردند و هم در قنطرة باب الجسر چنانکه گفته اند جماعتی از دولت یاران خراسان و دزدهای کوهستانی

و محمراً و غیرهم بودند بیرون شدند آنگاه یکی از دو جسرا بشکستند و آن دیگر را به آتش زدند و کشتیهای آنجا منحدر شد و دیوان قصص و احوال محبوسان بغارت رفت و دفاتر پاره گشت و جمله خوراک آب دجله گردید و سرای بشر و ابراهیم دو پسر هارون که هر دو تن نصرانی و کاتب محمد بن عبد الله بن طاهر بودند بتاراج سپردند و تمام این اعمال و افعال در جانب شرقی بغداد روی داد و در این وقت والی جانب شرقی احمد بن محمد بن خالد بن هرثمه بود و پس این جانب مردم طرف یسار بغداد و دولتمندان ایشان و سامراء اموالی بسیار بیرون آوردند و کسانی را که برای حرکت کردن بجانب ثغور و سرحدات استطاعت نداشتند نیرومند ساختند تا ساخته حرب مردم روم شوند و چون این خبر گوشزد اطراف شد عامه مردمان از نواحی جبل و فارس و اهواز و غیرها برای جنگ اهل روم پیامدند و ما را خبری نرسیده است که در این ایام سلطان روم را بطرف مسلمانان تغییری تا روانه داشتن لشکری بجانب مسلمانان و محاربت با ایشان روی داده باشد.

و نه روز از شهر ربیع الاول سال مذکور بجای مانده از مسلمانان که ندانستند آنها کیستند روز جمعه در سامراء بتاخت و تاز در آمدند و زندان خانه آنجا را بشکستند و هر کس را که در زندان جای داشت بیرون کردند زرافه را با جماعتی از موالی و غلامان در طلب این شورشیان بفرستادند عامه مردمان به زرافه و یاران او بتاختند و جمله را هزیمت دادند و از آن پس اتامش و وصیف و بغاء و عامه اترک برای تسکین این فتنه و آشوب برنشستند و جماعتی از عامه را بقتل رسانیدند و چنانکه بعضی گفته اند و برای من حدیث کرده اند دیگری را که در آن مطبوخ بود بر وصیف بیفکندند و برخی دیگر گفته اند قومی از عامه نزدیک شریحه سنکی بدو انداختند چون وصیف این کردار بدید باجماعت نفاطین فرمان کرد تا بدکاکین و خوانیت تجار و منازل مردمان که در آن حوالی بودند نطف بیفکندند و من نگران بودم که آن موضع را بسوختند و این کردار در سامراء نزدیک سرای اسحق اتفاق گرفت .

وهم گفته اند که جماعت مغار به منازل جماعتی از عامه ناس را در آنروز بغارت سپردند و چون روز پایان رسید آن شورش و غوغا ساکن گشت و بواسطه این حرکات عامه و کردار آن چند تن که مذکور نمودیم احمد بن جمیل را که متولی معونه سامراء بود معزول گردید .

وابراهیم بن سهل الدارج بجای او منصوب گشت .

بیان قتل ابی موسی او تامش وزیر و کاتب او شجاع بدست اترک

در این سال ابوموسی اتامش که بوزارت مستعین منصوب و دست تصرفش در کلیه امور دولت و مهمام رعیت کارگر بود بقتل رسید و سبب قتل او این بود که چون مستعین بر سریر خلافت جامه کشید و نوبتی دولت و سلطنت بنامش بلند آواز گردید دست اتامش وشاهک خادم را در بیوت اموال مسلمانان مطلق و بمیل و اراده مربوط ساخت و بر این دو تن مباح گردانید تا بهر طور خواهند همان کنند و همین اختیار را با والده خودش بگذاشت و آن زن نیز بمیل و اراده خود هرچه خواستی و هر گونه تصرفی که اراده فرمودی در بیوت اموال بدون اینکه احدی مانع و دافع او باشد رفتار نمودی و کاتب و نویسنده آن زن سلمة بن سعید نصرانی بود و کار بدانجا انجرار گرفت که اموال و خراج و منالی که از آفاق جهان بدرگاه خلیفه جهان بار دربار و قطار اندر قطار رهسپار می گشت مقدار معظم آن باین سه تن میرسید و اتامش با آن حال طمع و طلبی که در نهاد بشر و حرص و آزی که او را بود بیوت اموال را بقدوم خود تشریف داده و جاروبی بدست گرفته از کثافات اموال میروفت و آن زمین را مصفا و منقی می نمود و چنان بود که مستعین پسر خود عباس را در حجر تربیت و کنف رعایت و مراقبت او مقرر نموده بود لاجرم

از جمله اموال هر قدر از اندازه اشتهای این سه نفر فزون می آمد برای عباس مأخوذ و در نفقه او و برای کار او مصروف می آمد و صاحب دیوان ضیاع و عقار او در آن اوقات مردی دلیل نام بود او نیز ازین جمله اموالی بسی نفیس برای خود تنفیس نمود و این چند تن باین گونه بمیل خویشان کار می کردند و از آن دیگر غلامان و موالی که هر يك را دهان حرص چون غاری بر گشوده بود نظر همی دوختند و براستهلاك آن اموال بی پایان و عسرت و تنگی و سختی روزگار خود نگران می شدند و شخص اتامش که صاحب مستعین و صاحب امراء و مستولی بر او بود امور خلافت و مهام مملکت را باراده و رغبت خویشان و امر و نهی خود بدون مشارک نفوذ می داد و دو امیر عظیم الشأن و صیف و بغاء کبیر که هر يك امارت اقلیمی را برای خود اندک می شمردند در گوشه اعتزال روز بشب می رسانیدند و بر آن حال می نگریدند و چون دوام این حال موجب ملال ایشان گردید برای انهدام این بنیان نکوهیده پایان کمر بستند و بادیگر غلمان و موالی که در شدت حال و عسرت زندگانی دلی خشمناک و خاطری ملول داشتند بلطایف الحیل بسخن آمدند و معایب حال و مفاصد مآل و ذهاب مال و منال را تذکره نمودند و بر خشم و اندوه ایشان بیفزودند و ایشان را همی بیا غالیدند و برا تامش بشورانیدند و در تدبیر کار او بکوشیدند تا گاهی که تدبیر خود را استوار ساختند و کار به آنجا پیوست که جماعت اترک و فراغنه برا نامش دلیر گشتند و انگیزش گرفتند و در روز پنجشنبه دوازده شب از شهر ربیع الاخر این سال اهل دور و کرخ بر وی خروج نمودند و لشکر گاه بساختند و بطرف او تازان شدند و این هنگام اتامش در جوسق در حضور مستعین بود و این خبر دهشت انگیز بدو پیوست سخت بیچاره و باهنگ فرار آمد و او را ممکن نشد بناچار به مستعین استجار آورده مستعین نیز او را پناه نداد و آنجماعت بر آن حال خشم و کین روز پنجشنبه و جمعه را بگذرانیدند و چون بامداد شنبه چهر برگشود داخل جوسق شدند که از اعمال بغداد است و اتامش را از آن مکانی که

در آن پنهان شده پیدا کرده خواروز از خونش را بریختند و نیز نویسنده او شجاع بن قاسم را بقتل رسانیدند و سرای انامش را بنهب و غارت فرو گرفتند و اموال عظیمه و متاع و فرش و اشیاء جلیله کثیره و آلات و ادوات بی‌شمار بدست آوردند و چون اتامش بقتل رسید مستعین خلیفه ابو صالح عبدالله بن محمد بن یزداد را بوزارت خود منصوب فرمود .

و نیز فضل بن مروان را از تولیت دیوان خراج معزول نمود و عیسی بن فرخان‌شاه را بجای او بنشانند و وصیف را والی مملکت اهواز گردانید و بغاء صغیر را در ماه ربیع الاول حکومت فلسطین داد و از آن پس چون چندی بر گذشت بغاء صغیر و سپاه او بر ابو صالح بن یزداد وزیر غضبناک شدند و ابو صالح در شهر شعبان بجانب بغداد گریخت و مستعین خلیفه محمد بن فضل جرجرائی را بجای او بمنصب وزارت خود مستقر ساخت و ریاست دیوان رسائل را با سعید بن حمید مفوض و موکول نمود و حمدونی شاعر این شعر را در این موقع بگفت .

لبس السیف سعید بعد ما *** عاش ذا طمرین لالوبه له

ان یسله الآیات وذا *** آیه الله فینا منزله

و هم در این سال ابوالحسن علی من جهم شاعر مشهور که ازین پیش در ذیل احوال متوکل و غیره بپاره حالات او اشارت شد بدست مردم کلب بقتل رسید انشاء الله تعالی در ذیل احوال شعرای عصر مستعین مذکور خواهد شد .

و هم در این سال مذکور جعفر بن عبد الواحد از منصب قضاوت معزول و وجعفر بن محمد بن عمار رجمی بجای او مشغول گشت و این جعفر از مردم کوفه بود و بعضی گفته اند این امر در سال دویست و پنجاهم هجری اتفاق گرفت .

و هم در این سال در ماه ذی الحجة الحرام در شهر ری زازله بس شدید و صدائی بس هایل و خشبی بس قوی روی نمود بسی خانه ها را ویران ساخت چندانکه

مردم ری بناچار در بیرون بکوه و هامون رهسپار شدند و منزل گرفتند و جمعی کثیر بهلاک و دمار پیوستند .

و نیز در این سال در روز جمعه پنجروز از جمادی الاولی مطابق شانزدهم تموز و آن شدت گرمی تابستان خصوصاً در عربستان ابری برخاست و بارانی فرود آمد و رعد و برق صدا بر کشید و نمایش سحاب حجاب آفتاب شد و سامراء را آب باران فرو گرفت و یکسره آن باران شدید بیارید و همچنان در آنروز متواتراً متقاطر بود تا آفتاب زردی گرفت و روز پایان آمد و باران بایستاد .

بیان حوادث و سوانح سال دویست چهل و نهم هجری

در این سال جماعت مغاربه در روز پنجشنبه سه روز از جمادی الاولی بر گذشته بجنبش در آمدند و همه روز نزدیک بجسر سامراء اجتماع می ورزیدند و از آن پس روز جمعه پراکنده شدند .

و در این سال عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام که والی مکه معظمه بود مردمان را حج نهاد.

و هم در این سال محمد بن عبدالرحمن بن حکم صاحب مملکت اندلس سپاهی عظیم باتفاق پسرش بشهر ابله و قلاع از بلد مردم فرنگ روانه کرد و آن سپاه برفتند و در آن سرحد جولان دادند و خودنمایی کردند و غنیمت یافتند و چندین حصن و دژ منیع و استوار را بر گشودند و کامروا و فاتح باز شدند .

و هم اندر این سال ابوابراهیم احمد بن محمد بن اغلب صاحب افریقیة در سیزدهم ماه ذی القعدة ازین سپنجی سرای ایرمان بسرای جاویدان منزل جست و چون وی بمرد برادرش ابو محمد زیادة الله بن محمد بن اغلب والی آن ملک و حکمران آن سامان شد و بطرف خفاجة بن سفیان امیر صقلیة رسولی بفرستاد و از موت برادرش ابو ابراهیم

احمد بد و خبر داد و او را امر نمود که بحسن کفایت و یمن در ایتش بر ولایتش اقامت نماید.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد در سال دویست و چهل و نهم مستعین خلیفه برای پسرش عباس رایت حکومت مکه معظمه و مدینه و بصره و کوفه را بر بست و هم بر آن عزیمت برآمد که برای او بیعت بگیرد لکن بواسطه صغر سن او یکسال بتأخیر افکند و چنان بود که عیسی بن فرخانشاه با ابو بصیر شاعر گفته بود که در این باب شعری انشاد کند که در آن اشعار ، اشعاری به بیعت عباس باشد و ابو بصیر در این معنی قصیده طویلی انشاء نمود از آن جمله است.

يك الله حاط الدين وانتاش اهله *** من الموقف الدحض الذی مثله یردی

فول ابنك العباس عهدك انه *** له موضع واكتب الى الناس بالعهد

فان خلفته السن فالعقل بالغ *** به رتبة الشيخ الموفق للرشد

فقد كان يحيى اوتى العلم قبله *** صبيئاً وعيسى كلم الناس في المههد

بیان وقایع سال دویست و پنجاهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب مکنی بابی الحسین صلوات الله علیهم در کوفه ظهور نمود مادرش فاطمه دختر حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم بود ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین و رشته اولاد امجاد و اعقاب سعادت نصاب آنحضرت سلام الله علیهم مختصر اشارتی باحوال ابی الحسین یحیی بن عمر صاحب شاهی و یکی از پیشوایان جماعت زیدیه و ظهور در کوفه و دعوت مردمان را برضی از آل محمد صلی الله علیه و آله و شهادت او در کوفه بدست محمد بن عبد الله بن طاهر و مادر او ام الحسن دختر حسن بن عبد الله و بلا عقب بودن یحیی نمودیم .

ص: 223

طبری در تاریخ خود مینویسد سبب ظهور ابی الحسین یحیی بن عمر در کوفه و شهادت آن بزرگوار عالی تبار این بود که او را حالت عسرت و ضیق و تنگدستی سختی پدید آمد و نیز مبلغی وام بر گردن آورد که از آن حیث نیز در تعب و زحمت افتاد و با عمر بن فرج که در آن زمان از خراسان در زمان متوکل خلیفه بیامد و متولی امر طالبین گشت ملاقات فرمود و در امر صلح خود با وی سخن افکند عمر بن فرج بعبادت که داشت و جان بر آن گذاشت با جنابش بغلظت سخن کرد عمر متحمل نشد و او را بزشتی برشمرد و در مجلسش خوار ساخت عمر نیز هموار نساخت و یحیی را بزندان منزل داد و همواره در حبس بزیست تا گاهی که اهلس بکفالتش برخاستند و از زندان رها شد و به مدینه السلام بغداد برفت و با حالی ناخوش و ناستوده در آنجا اقامت گزید و از آن پس بسامراء بیامد و با وصیف ترك ملاقات نمود و با وی سخن کرد که رزق و روزی معین و مرتبی در حق او جاری شود رصیف نیز در جواب او بخشونت پرداخت و درشت سخن کرد و گفت :

از چه روی درباره مثل تو کسی رزق مقرر بر قرار دارند یحیی افسرده و شکسته دل از منزل وصیف باز شد.

ابن ابی طاهر گوید که ابن الصوفی طالبی باوی حدیث نهاد که یحیی بن عمر در همان شب که صبحگاهش خروج نمود نزد من آمد و در منزل من بیتونه نمود لکن از عزیمت و اندیشه خودش و آهنگ خروج نمودن خبر نداد و من طعام بدو عرضه دادم و از حال او آشکار بود که گرسنه است اما از خوردن طعام ابا و امتناع ورزید و گفت اگر زنده ماندیم میخوریم ازین کلام او دانستم که عزیمت دار دفتنگی (فتنه ای) نماید آنگاه از نزد من بیرون شد و روی خود را یکوفه آورد و در اینوقت ایوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان از جانب محمد بن عبدالله بن طاهر عامل کوفه بود .

پس یحیی بن عمر گروهی بزرگ از جماعت اعراب فراهم ساخت و جمعی نیز از مردم کوفه بدو پیوسته شدند و یحیی با آن مردم بسیار بفلوجه راه سپرد و بقریه ای که معروف به عمد بود برفت و صاحب البرید خبر او را به محمد بن عبدالله بن طاهر رقم کرد و محمد بن عبدالله با بی ایوب بن حسن و عبدالله بن محمود سرخسی که بر معادن سواد کوفه عامل محمد بن عبد الله بود نوشت و ایشان را امر کرد که بمحاربت یحیی بن عمر اجتماع نمایند و در آن اوقات بدر بن الاصبیح عامل خراج کوفه بود پس یحیی بن عمر با هفت تن سوار شیر او بار بکوفه بیامد و در بیت المال آنجا داخل شد و آنچه در آن بود بر گرفت دو هزار دینار سرخ برافزون و هفتاد هزار در هم بدست آورد و امر خود را در کوفه آشکار ساخت و دو زندان را بر گشود و تمامی زندانیان از زندان بیرون آورده عمال کوفه را از شهر بیرون نمود عبد الله بن محمود سرخسی که در عداد شاکریه بود با اصحاب خود باوی دچار شد یحیی بن عمر چنان ضربتی بر موی و کاکل که بر روی فروهشته بود فرود که خونس بر چهر بر دوید و ابن محمود با اصحابش فرار کردند و یحیی دواب و سایر اموال و اشیائی که با ابن محمود بود مالک شد و از آن پس یحیی بن از کوفه بطرف سواد کوفه بتاخت و بموضعی که آنجا را بستان یا نزدیک به آنجا در سه فرسنگی جنبلا برفت و در کوفه اقامت نکرد.

و از آنطرف چون جماعت زیدیه از جنبش و ظهور او خبر یافتند جماعتی از دنبالش روان شدند و گروهی بنصرت و یاری او به آن ناحیه از مردم اعراب و طفوف و سیب اسفل تظاهر واسط حاضر گشتند .

آنگاه یحیی بن عمر در بستان اقامت گزید و جمعیتش بسیار گردید و چون این حال را محمد بن عبدالله بن طاهر بدانست حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب را بمحاربت او برگزید و جماعتی از ابطال رجال و کهن جنگجویان آهنین چنگال را که از میان قواد سپاهش بوفور وحدت و باس و شدت نامور بودند مثل خالد بن عمران و عبدالرحمن بن الخطاب معروف بوجه الفلس و ابی السناء

الغنوی و عبدالله بن نصر بن حمزة وسعد الضبابي واز اسحاقیه احمد بن محمد بن الفضل و جماعتی از خاصه الخراسانیه و جز ایشان با حسین بن اسمعیل منضم ساخت و حسین بیرون شد و در برابر هفندی با یحیی بن عمر مواجه گشت و حسین بن اسمعیل و اصحابش بریحی تقدم در حرب نمی گرفتند و یحیی آهنگ بحریه را نمود و آن قریه ایست که در میان آن و قسین پنج فرسنگ مسافت است و اگر میخواست بدو پیوسته شود میشد و از آن پس یحیی بن عمر بطرف شرقی سب برفت و حسین در جانب غربی آن روی نهاد تا باحمد آباد رسید و تا ناحیه سورا عبور دادو لشکریان قرار بر آن نهادند که بهیچ ضعیفی که عاجز از الحاق یحیی بود نمیرسیدند جز اینکه او را میگرفتند و از ایشان واقف میشدند به آن کسانی که از آن قری بسوی یحیی راه سپار می شدند .

و چنان بود که احمد بن فرج معروف بابن فزاری از جانب محمد بن عبدالله بن طالب متولی معونت سبب که نام مکانی است بود آنچه حاصل سبب که نزد او فراهم شده بود قبل از دخول یحیی بن عمر به احمد آباد حمل نمود ازین روی یحیی را بر آن دست نیفتاد و بطرف کوفه راه بر سپرد و عبدالرحمن بن خطاب معروف بوجه الفلس باوی دچار و نزدیک جسر کوفه بازار پیکارش بتابش و آسیای آدمیخوار بگردش در آمد و از دو طرف مردم کارزار بریختن خون خویش بتاختند و تیغ و تیر بکار آوردند و چنان جنگ سخت و نبرد شدید بکردند که چشم خورشید و جولانگاه ناهید را تیره و تار آوردند و در پایان کار عبدالرحمن بن خطاب و مردمش منهزم شدند و بناحیه شاهی راه بر نوشتند .

حسین بن اسمعیل نیز بیامد و در آنجا لشکرگاه ساخت و از آن طرف سلاله دودمان رسالت یحیی بن عمر یحیی بن عمر بکوفه در آمد و جماعت زیدیه بحضرتش اجتماع ورزیدند جمعیت و شوکت یحیی بفزایش آمد و مردمان بسوی رضی از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت نمود و کارش بزرگ شد و هم گروهی از مردمان در پیرامونش

انجمن کردند و او را سخت دوست میداشتند و عامه مردم بغداد در تولای او روز مینهادند و هیچ معلوم نبود که اهل بغداد غیر از وی دیگری از اهل بیتش را دوست دار بودند و جماعتی از شیعیان که مردمی بصیر و با تدبیر بودند با یحیی بیعت کردند و هم اخلاطی و اشخاصی که دارای دیانتی و کیاستی نبودند با ایشان مخلوط شدند .

و از آنسوی حسین بن اسمعیل چنانکه مذکور شد با سپاه خود در شاهی اقامت گزید و خود و اصحابش براحت پرداختند و دواب و چارپایان خود را آسایش دادند و دل و جان ایشان بایشان باز شد و تن برامش دادند و از آب گوارای فرات بیاشامیدند و خواربار و آذوقه و علوفه و مردم جنگ آور بامداد ایشانرا همی برسید و از آن جانب یحیی بن عمر در کوفه با صولت شیر و سطوت پلنگ بر عدد وعده بیفزود و در اصلاح اسلحه کارزار و شمشیر آتش بار و عرض رجال و تعبیه و ساختگی لشکر و جمع سلاح مشغول همی بود و رونقی عظیم در کار او و سپاه او و اصحاب او پدید شد اما چون تقدیر یزدان قدیر بدیگر سان رفته بود جمعی از زیدیه که عالم بفتن و فساد و زندقه و الحاد بودند با تمام ابرام و اصرار از یحیی خواستار شدند که در محاربت حسین بن اسمعیل تعجیل کند و دامایل فتنه و فساد و زندقه و الحاد ازودتر از ریشه برآورد و هم عوام اصحابش بر این رأی الحاح کردند چندانکه یحیی بناچار در شب دوشنبه سیزده شب از شهر رجب بر گذشته از بیرون کوفه و پشت خندق و هیضم عجلای باجماعتی سواران بنی عجل و گروهی از مردان بنی اسد و رجاله کوفه که دارای علم و خبرت و تجربه و بصیرت و تدبیر نبودند و بشجاعت و جلادت امتیاز نداشتند راه بر نوشتند و آن شب را یکسره زمین در نوشتند و در حالی با مدد کردند که مال و رجال ایشان بجمله از تاختن و خواب بچشم نیاوردن خسته و کسلان واز کید دشمن بی خبران بودند و آنطرف حسین بن اسمعیل و یاران در آن ایام در آن صحاری و فلات از آب فرات بنوشیدند و خوش بیار میدند و تن آسائنها کردند و خوش بخوردند و نیرومند شدند و آماده نبرد بودند بناگاه دشمن را در گذار و شکار

خویشتن یافتند و در همان تاریکی شب بسوی آنان ترکتاز کردند و ساعتی به تیرباران در آمدند و از آن پس اصحاب حسین بن اسمعیل بر سپاه یحیی بن عمر حمله ور شدند و شمشیر آبدار در میان ایشان بکار آوردند و غبار میدان پیکار را در چشمها بینباشتند مرد در مرد و مرکب در مرکب افتاد و از واقعه رستخیز داستان آورد و اول کسیکه اسیر دست دشمن شد هیضم بن علاء بن جمهور عجلی بود و چون وی دستگیر گشت رجاله اهل کوفه بر حسب طبع و سرشت قدیم روی بفرار آوردند و بیشتر آنان مردمی بی جامه جنگ و بدون تعمق در آهنگ و ضعیف القوی و با جامه کهنه و شکم گرسنه آمده بودند از آنطرف سواران دشمن از فرار ایشان قوی دل شدند و بر حدت و شدت بیفزودند و در میان ایشان بتاختند و پای کوب دواب و دستخوش نصب و عذاب ساختند و سپاه بهر سوی روی نهادند و از گرد یحیی بن عمر پراکنده شدند چندانکه یحیی نمودار شد و چوشنی تبتی بر تن داشت و آن مرکب نامدار که از عبدالله بن محمود در حال کارزار گرفته و بر آن سوار بود در هیجان و شتاب می دوید .

در این حال ابن خالد بن عمران که او را خیر می گفتند بروی واقف شد اما یحیی را نشناخت لکن گمان همی برد که وی از مردم خراسان است که جوشن پوش است .

و نیز ابوالغور بن خالد بن عمران در آنجا بایستاد و باخیر بن خالد گفت ای برادر من قسم بخدای این خود ابوالحسین است که در قلب سپاه جای داشت و اینک سپاهش برهم شکافته و او نمودار شده است و اینک پیامده است و خبر از سپاه قلب ندارد خیر که خلاصه شر بود با مردی از اصحابش که از عرفاء واصل و نامش محسن بن منتاب بود بقتل یحیی امر کرد و محسن از مرکب بزیر آمده سر مبارک یحیی را از تن جدا ساخته در میان قوصره یعنی سبد خرمائی نهاده و آن سر را حسین بن اسمعیل بدستیاری عمر بن الخطاب برادر عبدالرحمن بن الخطاب نزد محمد بن عبد الله بن طاهر روانه ساخت لکن چندین نفر مدعی بودند که قاتل یحیی هستیم

عریس بن عراهم گوید که آن جناب بر زمین افتاد و انگشتی اور ابا مردیکه بعسقلانی معروف بود با شمشیرش بدیدند و آن مرد مدعی بر آن بود که او را طعنه زده و برهنه اش کرده است و سعد ضبابی خود را قاتل یحیی میشمرد .

واذ ابوالحسین خالوی ابی السننا حکایت کرده اند که گفت در آن تاریکی شب مردی را نیزه بر پشتش زد و نشناختم کیست و چون پژوهش کردند در پشت ابی الحسین یحیی زخم سنانی بدیدند و ندانستند قاتل او کیست زیرا که جمعی کثیر مدعی قتل او بودند و آن سر مطهر را به سرای محمد بن عبدالله بن طاهر بیاوردند و حالتش دیگرگون شده بود.

دلاکی را بطلبیدند که گوشت فزونی سر حلقوم بریده و تیزی آن را برگرفته مدور و مقور نماید و حدقه را برآورد هیچکس حاضر نشد و جز ارون فرار کردند از جماعت خرمیه که جای در زندان داشتند و ذبح گوسفند می نمودند بخواستند که این کار را با انجام رسانند هیچکس بر این امر اقدام و جسارت نمود تا آخر الامر مردی از زندان بانهای زندان جدید که او را سهل بن الصغدی می نامیدند قبول این امر را بنمود و مغز و دو چشم آن سر را بیرون آورد و بدست خودش آن گوشت حلقوم را برگرفت و مدور ساخت و باعنبر و مشگ و کافور بعد از آنکه غسل دادند انباشته کرده در پنبه گرفت بعضی حکایت کرده اند که در جبین آن آن جناب ضربتی منکر از شمشیر بدیدند بعد از آن محمد بن عبدالله بن طاهر روز دیگر که آن سر بد و رسیده بود فرمان کرد بجانب مستعین حمل نمایند و نامه بدو نوشت که این فتح بدست وی روی داد و بفرمان مستعین آن سر منور را در سامراء در باب العامة برنیزه نصب کردند و مردمان گروه گروه بنظاره اش انجمن شدند و زبان بنکوهش و آغالش برکشیدند و ابراهیم بن دیزج متولی نصب آن سر شد و این دیزج همان خبیث نهاد است که بویرانی مرقد مطهر امام حسین صلوات الله علیه از جانب متوکل مأمور شد چه ابراهیم بن اسحق خلیفه حمد بن عبدالله با دیزج امر کرد که آن سر را نصب نماید و نیز يك لحظه نصب نمود و فرود

آورد تا در بغداد بباب الجسر بیاویزند اما از کثرت ازدحام و جنجال مردم آویختن بباب الجسر برای عید بن عبدالله صورت نگرفت و با او گفتند این کثرت جمعیت برای این است که به آن اندیشه هستند که آن سر شریف را بگیرند و ببرند ازین روی محمد بهراسید و نصب نکرد و در سرای خودش در بیت السلاح در صندوقی پوشیده ساخت و حسین بن اسمعیل آن اسیران و سرهای آنانکه با یحیی مقتول شده بودند بتوسط مردی که او را احمد بن عصمویه می نامیدند و از آنان بود که با اسحق بن ابراهیم بود بیغداد فرستاد و این احمد با آن جماعت بسختی کار کرد و گرسنه و بدحال بداشت و چون بیغداد آمدند محمد بن عبدالله فرمان داد تا اسیران را جای به زندان دادند و بعد از آن به محمد بنوشتنند و شفاعت کردند محمد بفرمود تا جمله را رها نمودند و سرها را دفن کردند و نصب نمودند و در قصر باب الذهب آن سرها را در شکم زمین جای دادند .

از یکی از طاهریان حکایت کرده اند که گفت در مجلس محمد بن عبدالله بن طاهر حاضر بودم گاهی که مردمان دنیادار او را بقتل یحیی بن عمر رضوان الله علیه و آن فتح تهنیت همی گفتند و تحمل جشن و عید گرفته بود و جماعتی از هاشمیین و طالبیین و دیگران حضور داشتند در این اثنا داود بن هیشم ابوهاشم جعفری بادیگران داخل شد و از آن جماعت بشنید که او را تهنیت همی گفتند خون غیرت در عروقتش بدوید و گفت ایها الامیر همانا تورا بقتل مردی جلیل تهنیت می سپارند که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله زنده بودی هر آینه در شهادت وی در حضرتش زبان بتعزیت می گشودند .

تمد بن عبدالله چون این کلمات و خامت آیت بشنید زبان ازلا و نعم بر بست و جوابی نداد و ابوهاشم بیرون شد و این شعر را میخواند.

يابني طاهر كلوه ويا *** ان لحم النبي غير مري

ان وترأ يكون طالبه الله *** لو تر نجاهة بالحرى

می گوید ای بنی طاهر بخورید این گوشت را که با مراض عامه آکنده است

و بلاهای عمومی با خود دارد زیرا که گوشت پیغمبر صلی الله علیه وآله گوارا نخواهد شد و آن خونی را که خدایش خونجوی باشد خونخواهی نباشد که نجات و فلاح آن خون جوی شایسته و سزاوار است و چنان بود که مستعین خلیفه کلبا تکین را که یکی از سرداران بود بمدد حسین بن اسمعیل روانه کرده بود و بدو استظهار داشت و کلباتکین هنگامی بحسین پیوست که جماعت زیدیه واصحاب یحیی بن عمر منهزم و خود آن جناب شهید شده بود .

پس کلباتکین راه بر نوشت و صاحب برید کوفه با ایشان بود و در طی راه با جماعتی از آنانکه با یحیی بن عمر بودند و اطعمه و سویق بار کرده آهنگ لشکرگاه یحیی را داشتند و از انهزام و قتل یحیی و اصحابش بیخبر بودند برخورد و از گرد راه شمشیر آبدار در ایشان بگذاشت و آنان را بکشت و بکوفه در آمد و همی خواست آن شهر را بغارت گیرد و تیغ در مردمش کار گذار گرداند حسین بن اسمعیل او را ازین کار منع کرد و سیاه و سفید و شیخ و بر نارا امان داد و روزی چند در آنجا بماند و از آنجا براند .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین حکایت می کند که ابو الحسین یحیی بن عمر در ایام متوکل عباسی چنانکه ما نیز در ذیل حوادث سال دویست و سی پنجم و ایام خلافت متوکل یاد کردیم بطرف خراسان خروج نمود و عبدالله بن طاهر والی خراسان او را باز گردانید و ما وعده نهادیم که شرح حال این سید جلیل را در ایام خلافت مستعین خلیفه عباسی باز نمائیم و خدای را سپاس می گذاریم که توفیق وفای بوعده را عطا فرمود و آن شرح مبسوط نگاشته آمد و آنچه ابوالفرج نیز مرقوم داشته و سوای مسطورات طبری است مذکور می آید.

بالجمله می نویسد چون ابن طاهر او را به نزد متوکل باز فرستاد متوکل فرمان داد تا یحیی را بعمر بن فرج رنجی تسلیم کردند و عمر بر حسب غلظتی که در نام و نشان و عادت داشت در خدمت آن جناب سخنی غلظت آمیز خشم انگیز

بر زبان آورد یحیی آن غلظت را بدو حوالت کرد و دشنامش بداد و عمر این شکایت بمتوکل برد و یحیی را بامر متوکل دره چندش زدند و در سرای فتح بن خاقان محبوسش ساختند و پس از مدتی که از حبس برست بکوفه پیوست و مردم را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله بخواند و عدل و حسن سیرت را آشکار ساخت تا برضوان خدای رضوان اله علیه بگذشت مردی فارس و شجاع و شدید البدن و مجتمع القلب و از کودنی و نادانی و سبکی و فتنه انگیزی و بدی و بدکاری و ظلم و ستمگری و طغیان و نافرمانی و گرد حرام کشتن و تباهی ورزیدن و دروغ و شتاب زدگی و مکلف ساختن مردم را بر آنچه افزون از تاب و توانائی ایشان است و هر گونه صفتی ناپسند و شیمتی ناخوب که مانند اوئی را نمیشایست بعید و بتمامت اخلاق ستوده و اوصاف سعید و شیم مطبوعه و روش ارجمند موصوف بود و در آن اوقات که در بغداد میگذرانید عمودی از آهن سخت سنگین در منزل داشت و هر وقت بر غلامی یا کنیزی از راه حق خشم نمودی چندانش نیرومندی بود که آن عمود را چون تر که تر برگردن مقصر حلقه نمودی و هیچکس را آن زور و قوت نبود که بتواند از گردنش برگشودى تا جنابش از گردنش بیرون آوردی.

ابو عبدالله بن ابی حصین گوید: چون یحیی علیه الرحمة آهنگ بیرون تاختن فرمود از نخست بزیارت قبر منور و تربت مطهر امام حسین صلوات الله علیه تشرف جست و وعده نهاد که هر يك از ایران آن مکان مقدس بخدمتش گریند تا هر چه خواهد بیابد جمعی از اعراب بحضورش حاضر شدند و یحیی راه بر گرفت و بشاهی در آمد و تا شب هنگام در آنجا بزیست و چون در تاریکی شب پیوست بکوفه در آمد و اصحابش بانگ بر آوردند ایها الناس اجیبوا داعی الله تا گاهی که جمعی کثیر بر گردش در آمدند و چون روشنی روز بر دمید بطرف بیت المال بتاخت و هر چه بود بر گرفت و نیز نزد جماعتی از صیرفیان که از اموال سلطان نزد ایشان بود بفرستاد و آن مال را بگرفت و از آنجا بجانب بنی رحمان برفت

و این هنگام اهل و کسانش مزاحم شده بودند و در آنجا بنشست و ابو جعفر محمد عبیدالله حسنی معروف بادرع با وی راز همی گفت و کار سلطان و عظمت خلیفه زمان را عظیم و مخالفتش را خطیر همی شمرد و در همان اثنا مردی از اعراب بانگی بر کشید و با یحیی گفت ای مرد همانا مخدوع هستی و فریب یافته همانا سواران و جنگجویان هستند که در رسیدند یحیی چون شیر دلیران از جای برجست و بر پشت اسب خود جولانی بداد و بر عبدالله بن محمود حمله برگشود و ضربتی با شمشیرش بنواخت و خونس بر چهره روان ساخت عبدالله چون مرد شیر دیده و جنگ پلنگ یافته روی برتافت و اصحابش نیز فرار کردند و یحیی با دلی قوی و خاطری آسوده بازگشت و ساعتی با اصحابش بنشست و بجانب جنبل برفت و خبر خروجش در بغداد شایع گشت و محمد بن عبد الله بن طاهر پسرعم خود حسین بن اسمعیل را با جماعتی سرداران و سرهنگان که نام ایشان مذکور شد بحرب او بفرستاد و ایشان با حال کراهت بدو روی نهادند .

علی بن سلیمان از پدرش حکایت کند که گفت روزی با هیضم بیک جای فراهم شدیم و از یحیی بن عمر و فرار هیضم سخن در میان آمد چه پاره ای گفته اند که حسین بن اسمعیل پوشیده بهیضم پیام فرستاد که فرار کند، هیضم سوگند به سه طلاق یاد نمود که در هزیمت وی ساختگی نبود بلکه یحیی مردی بود که در حرب بلند پروازی همی کرد و یک تنه حمل میبرد و باز میگشت و من او را ازین کار بازداشتن خواستم پذیرفتار نگشت و یک دفعه بر حسب دیگر اوقات حمله ورشد و من بچشم خود بروی نظاره داشتم که در میان لشکر ایشان افتاده بود و چون دیدم بقتل رسیده است با یارانم بازگشتم و قتل یحیی بر مردم کوفه محقق بیفتاده بود حسین بن اسمعیل ابو جعفر حسنی مذکور را بکوفه فرستاد تا اهل آنشهر را از قتل یحیی بیا گاهاند چون برفت و بگفت مردم کوفه زبان بدشنام و ناسزای او بر گشودند و به آهنگ آسیب او بر آمدند و غلام او را بکشند.

حسین بن اسمعیل چون بر این خبر واقف شد برادر مادری از یحیی بن

عمر که بعلی بن محمد صوفی معروف و از فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ورفیق و مقبول القول بود بمردم کوفه بفرستاد این وقت صحت آن خبر بر مردم کوفه ظاهر شد و خلق آنشهر بضجه و فریاد و نفیر و عویل و زاری و گریه بر آوردند و بازگشتند و حسین بن اسمعیل باسر یحیی بن عمر ببغداد آمد مردم بغداد از کثرت میل و رغبتی که بیحیی داشتند آنخبر را مجعول میشمردند و قبول نمی کردند و میگفتند یحیی کشته نشده است و این سخنان چنان شایع گشت که مردمان کوی و برزن و بازاریان و کودکان در طرق و شوارع نعره همی برکشیدند و گفتند یحیی بن عمر کشته شده و نه کشته شده و نه فرار کرده لکن داخل صحرا شده است .

و چون سر منور یحیی بن عمر را ببغداد در آوردند مردم بغداد نزد محمد بن عبدالله بن طاهر به تهنیت آن فتح پیامدند و بعد از آن مکالمات ابی هاشم داود جعفری که مذکور شد محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان کرد تا خواهر و زنان حرم یحیی بن عمر را بخراسان برند و گفت این رؤس از کشتگان اهل بیت هستند بهیچ خانه اندر نشوند هرگز جز اینکه نعمت از آن خاندان بیرون و دولت از آن دودمان زایل میشود پس برای ایشان تجهیز خروج بخراسان را بدیدند .

ابن عمار در ذیل داستان این قضیه گوید: چون یحیی بن عمر هزیمت هیضم را بدید در ارکان جلادت و آیات سطوتش خللی راه نکرد و چون شیر شرزه و ازدهائی کرزه بزد و کشت و مجروح ساخت تا مجروح و مقتول بیفتاد و چون آنکسان را که از اصحاب یحیی اسیر ساخته بودند ببغداد در آوردند با هیچ طبقه از طبقات اساری آن معاملات و سختی و تنگ گیری و سوء حال که با ایشان روا بودند نداشته بودند چه آنجماعت با پای برهنه در آن بیابانهای تافته میراندند و چنان بسختی میدوانیدند که از تاب تاب بی تاب شدند و هر کس از راه سپردن بیچاره میماند گردنش را میزدند در این اثنا مکتوب خلیفه عصر مستعین بتخلیه سبیل و رهائی ایشان در رسید پس جمله را رها نمودند مگر یکنفر که

صاحب شرطه یحیی بن عمر بود چندان در زندان بیائید که از تنگ تنگنازندان اینجهان بوسعتگاه دیگر جهان برفت و چون بمرد توقیع محمد بن عبدالله بن طاهر بیرون آمد که رجس نجس اسحق بن جناح را با یهود دفن کنند و در مقابر مسلمانان مدفون نسازند و بروی نماز نگذارند و غسل و کفن نکنند پس آنمرحوم را با ثیابی که بر تن داشت در کسائی قومسی پیچیده بر نعشی بیرون آوردند تا در ویرانه بر زمین افکندند و دیواری بروی بر کشیدند رحمة الله تعالی و زمانی که یحیی بن عمر علیه الرضوان ظهور نمود جماعتی از وجوه و اعیان و فضلالی کوفه با او خروج کردند و محمد بن حسین که یکی از مشایخ عصر بود حکایت کرد که ابو محمد عبدالله بن زیدان بجلی در خدمت یحیی خروج نمود و یکی از فرسان و دلاوران اصحاب یحیی بود و من او را بدیدم و از وی بر نگاشتم و او را در حال عذر و توفی از بیشتر مردمان یافتم و اینحال بر صدق آنچه از وی گویند دلیل است و بمن نرسیده است که در حق آن جمع کثیر از آل ابیطالب که در ایام دولت عباسیه کشته شدند بیشتر از آنکه در حق یحیی مرثیه گفته اند گفته باشند و نه اشعاری بدان متانت و بلاغت که در حق یحیی انشاد کرده اند در باره دیگری کرده باشند و چنان اتفاق افتاد در زمان قتل یحیی عدتی از شعرای مجیدون بودند که در این مذهب اشعار بلیغه بگفتند از آن جمله این اشعار علی بن عباس رومی است که در مرثیه یحیی معروض داشته و از مختار اشعاری است که در رثای یحیی گفته اند و اگر بگوئی این اشعار عین همان مطلب و منظور الیه است بعید نشاید شمرد و هی هذا .

امامك فانظرای نهجيك ینهج *** طریقان شتی مستقیم واعوج

الا ایهذا الناس طال ضریر کم *** به آل رسول فاخشوا و ارتجوا

افی کل یوم للنبی محمد *** قتیل زکی بالدماء مضرخ

تبیعون فیہ الدین شرا ئمة *** فله دین الله قد کان یمزج

لقد الحجوکم فی حباثل فتنة *** وللملحجیکم فی الحباثل الحجو

بنوا المصطفی کم یأکل الناس *** شلوکم لبلواکم عما قلیل مفرج

أما فيكم راع لحق نبيه *** ولا خائف من ربه يتخرج
لقد عمهوا ما انزل الله فيكم *** كان كتاب الله فيهم مجيع
لقد خاب من انساه منكم نصيبه *** متاع من الدنيا قليل وبرزخ
ابعد المكنى بالحسين شهيدكم *** تضيء مصابيح السماء فتسرج
لنا وعلينا لا عليه ولا له *** تسجسج اسراب الدموع وينشج
وكيف تبكى فائزاً عند ربه *** له فى جنان الخلد عيش مخرفج
وان لا يكن حياً لدينا فانه *** لدى الله حي في الجنان مزرج
وقد نال في الدنيا سناء ويرفعة *** وقام مقاماً لم يقمه مزلج
شوى ما اصابته اسهم الدهر بعده *** هوى ماهوى اومات بالرمل يخرج
وكنا نرجيه لكشف عماية *** با مثاله امثالها يتبلج
فساهما ذو العرش في ابن نبيه *** فغازبه والله اعلى و افلج
مضى ومضى الفراء من اهل بيته *** يوم بهم نحو المنية منهج
فاصبحت لاهم ايساوني بذكره *** كما كان قبلى فى البسوء موزج
ولا هو انساني أسائى عليهم *** بلا حاجة والشجو للشجواهيح
ايبت اذا نام الخلى كانما *** تبطن اجفاني شيك وعوسج
ايحىي العلى لهفى لذكرك لهفة *** تباشر مكواها الفؤاد فينضج
احين ترائتك العيون خلائها *** واقدائها ظلت مراثيك تسج
بنفسى وان فات الفداء بك الردى *** محاسنك اللائى تمج فتنهج
لمن تستجد الارض بعدك زينة *** فتصبح فى اثوابها تئبرج
سلام وريحان وروح ورحمة *** عليك و ممدود من الارض سجج
ولا برح القاء الذي انت جاره *** يزف عليه الاقحوان المفلج

ويا اسفا ان لاترد تحية *** سوى ارج من طيب مسك يارج

الا انما ناح الحمام بعد ما *** ثويت وكانت قبل ذلك تهزج

ادم اليك العين ان دموعها *** تداعى لنار الشوق حين ترهج

ص: 236

واحمدها او كفكفيت من دموعها *** عليك و حلت لاعج الحزن يلعب

وليس البكا ان تسفح العين انما *** احر البكا اين البكاء المولج

اتمنعنى عينى عليك بعبرة *** وانت لاذيال الروامس مدرج

فاني الى ان يدفع القلب دائه *** ليقتلنى الداء الدفين لاحوج

عفاء على دار ظعننت لغيرها *** فليس بها للصالحين معرج

الا ايها المستبشر بيومه *** اظلت عليكم غمة لا تفرج

اكلكم امسى اطمأن مهاده *** بان رسول الله فى القبر مزعج

فلا تشتمو وليخاء والمرء منكم *** بوجه كان اللون منه اليرندج

فلا شهدوا الهيجا بقلب ايكم *** غداة التقى الجمعان و الخليل تمعج

لأعطى يد العانى او ارمد هاربا *** كما ارمد بالقاع الظليم المهجهج

ولكنه ما زال يغشى بنحره *** شبا الحرب حتى قال ذو الجهداهوج

و جاش له من تلکم غيرانه *** ابى خطة الامر التى هى اشمج

و اين اعن ذاك لا اين انه *** اليه بعرقه الزكيين محدج

كداب على في المواطن قبله *** ابى حسن و الغصن من حيث يخرج

كانى به كالليث يحيى عرينه *** و اشباله لا يزدهيه المهجهج

كانى اراه والرماح تنوشه *** شوارع كالا شيطان تدلى و تحنج

كانى اراه اذ هوى عن جواده *** و غفر بالترب الجبين المشجج

فحب به جسما إلى الأرض اذ هوى *** وحب بها روحا الى الله تفرج

ارديتم يحيى ولم يطوا بطلاً *** طراداً ولم يدبر من الخليل منسج

تانت لكم فيه من السوء منية *** وذاك لكم بالغى اغرى والهج

تندون فى طغيانكم من شأنكم *** وشد واعلى مافى القباب واشرجوا

وخلوا ولاية السوء منكم وغيهم *** فاحريهم ان يغرقوا حيث لحجبوا

تدارى لكم ان يرجع الحق راجع *** الى اهله يوما فشجوا كما شجوا

على حين لا عذرى لمعتذر بكم *** ولا لكم من حجة الله منخرج

ص: 237

فلا يلحوا الان الضغائن بينكم *** وبينهم ان اللواحق تنسج

غررتم لان صدقتم ان حاله *** تدوم لكم والدهر لوناب أخرج

لعل لهم فى منطوى الغيث ثائرا *** سيسحى لكم والصبح فى الليل مولج

بمضى تضيق الارض من زفراته *** له رجل يعنى الوحوش وهرمج

اذا قيس بالابصار ابرق بيضه *** بوارق لا يغبطهن المجسمج

توامضه شمس الضحى وكانما *** ترى البحر فى اعراضها يتموج

له رفدة بين السماء وبينه *** يوم بها الطير العوافى فيهزج

اذا كرفى اعراضه الطف اعرضت *** جراح بحار العين فيها فتخرج

يؤيده ركبان يثنان رجله *** وخيل كارسال الجراد واولج

عليها رجال كالليوث بسالة *** بامثالهم يثنى الابي فيعنج

تدانوا فما للنفع منهم فصاحة *** تنفسهم عن خيلهم حين ترمج

فلو حصبتهم بالفضاء سحابة *** لظل عليهم حصبها يتدحرج

كان زجاج اللهندميات فيهم *** قتيل باطراف الردية يسرج

يود الذي لاقاه ان سلاحه *** هنالك خلخال عليه ودملج

فيدرك ثار الله انصار دينه *** والله اوس اخرون وخرج

ويطعن خوف النبي بعد اقامة *** طعنين لم يضرب عليهن هودج

و يقضى امام الحق فيكم قضائه *** تماماً ما وما كل الحوامل تخذج

وقد كان فى يحيى مدمر خطبه *** وناجها لوكان فى الأمر منيتج

هنالكم يشقى تتبع بغيكم *** اذا ظلت الاوداح بالسيف تودج

مخضبكم يضحى والى بعد ها *** لا عنق فيما ساء كم واهملج

مه لا تعاد واغرة البغى بينكم *** كما يتعادى شفعة الثار عرفج

افى الحق ان يمسا حماصا وانتم *** يكاد اءوكم بطنه يتسنعج

تمشون محتالين فى حجراتكم *** تقال الخطا اكفا لكم تترجرج

ص: 238

وليدهم بادي الطوى ووليدكم *** من الريف ريان العظام خدلج

تذود نهم عن حوض حوضهم بسلاحهم *** ويشرع فيه ارتبيل و ابلج

فقد ابلجتهم خيفة القتل منكم *** وفي القوم صباح في الحيازيم حوج

بنفسي الاولى كصنهم سراتكم *** فقد علموا قبل الممات وحشر جوا

ولم يقنعوا حتى استشارت قبورهم *** كلا بكم منها بهيئم وديرج

ابراهيم ديزج همان كسى باشد كه در زمان خلافت متوكل بامر متوكل خبيث قبر امام حسين عليه السلام را ويران كرد و خواست آب در آن بيفكنند و آب باز ايستاد و متحير ماند و از اين روى اين زمين را حاير گفتند و مردمان را از زيارت آن قبر مطهر منع كرد تا گاهى كه متوكل ملعون بقتل رسيد چنان كه اين حكايه در وقايع ايام خلافت متوكل ومنتصر مبسوطاً نگارش يافته است .

وعير تموهم بالسواد ولم يزل *** من العرب الا مخاض اخضر ادعج

ولكنكم زرق ترين وجوهكم *** بنو الروم الوان من الروم تتعج

لان لم يكن بالهاشميين عاهة *** لما جلکم بالله الا المعلهج

بانه الا يريح المرء منكم *** يتل على حر الجبين فيعسفح

بييت اذا الصهباء دوت مشاشة *** يشاوره علعج من الروم اعلعج

فيطعنه في شبه السوء طعنة *** يقوم لها من تحية وهو افحج

الساك العالم ويصبر للموت الكمى المدحج

كذاك بنو العلات يصير مثلكم *** ويصبر للموت الكمى المدحج

فهل عاهة الا كهذى وانكم *** لا كذب مسؤل عن الحق يلهج

فلا تجلسوا وسط المجالس حسرا *** ولا تركبوا الا ركائب تحدج

ابى الله الا ان تطيبوا وتحبثوا *** وان تسبقوا بالصالحات و تفلحوا

وان كنتم منهم و كان ابوهم *** ابا كم فان الصفح بالريق يمزج

اروني امرؤ منهم يزن بابنه *** ولا تنطقوا بالبهتان والحق ابلج

لعمرى لقد اغرى القلوب ابن طاهر *** بيغضاكم مادامت الرمح تتأج

ص: 239

سعى لكم مسعاة سوء ذميمة *** سعى مثلها مستكره الرجل اعرج
 فلن تعدموا يا حنت النيب فتنة *** تحش كما حش الحريق المأجج
 وقد بدئت لو تزجرون بريحها *** برائحها من كل أوب تبوج
 بنى مصعب ما للنبي واله *** عدد سواكم افصحوا او فلجلجوا
 دماء بني عباسهم و عليهم *** لكم كدماء الترك والروم يهرج
 يلي سفكها العوران والعرج منكم *** وغوغانكم جهلا بذلك تبهج
 وما يكم ان تنصروا اوليائكم *** ولكن هنات في الصدور تأجج
 ولو امكنتكم في الفريقين فرصة *** لقد اظهرت اشياء تلوى وتنحج
 اذا لا استقدمت منهم وتر فارس *** وان ولياكم فالو شايع اوشج
 ابي ان يحبوكم مدى الدهر ذكركم *** ليالي لا تنفك منكم متوج
 واني على الاسلام منكم لخائف *** بوائق شرنا بها الان مرتج
 وللحزم ان تستدرك الناس امركم *** وحبلهم مستحکم العقد مدمج
 نظار فان الله طالب وتره *** بنى مصعب لن يسبق الله مدلج
 لعل قلوبا قد اطلتم غليلها *** سيظفر منكم بالشفاء فتشلج

در این اشعار از بغض و کین و حسد و سرشت خبیث و طبع حریص و عقاید فاسده خلفای بنی عباس و اهالی و اقارب و اصحاب و محبان و بستگان و عمال و قضات و امرا و اعیان دولت ایشان نسبت باهالی خاندان نبوت و ذراری و سالت از ابتدای حال ایشان تا زمان شهادت یحیی بن عمر رضی الله تعالی عنه و کفر و زندقه اغلب آن مردم شقاوت نهاد دنیا خواه دنیا طلب زشت کار که از هر گونه ناموس مهجور و بهرگونه فسق و فجور و معاصی کبیره مأنوس و محشور و بغصب حقوق رسالت و امامت و ولایت در السنه و افواه و متون کتب و بطون دفاتر مذکورند اشارت و به محاسن اخلاق و محامد اوصاف و دیانت و امانت و علم و فضل و وجود و مکارم شیم اهل بیت رسالت و ذریه نبوت و ولایت و امامت و حق شناسی و حق بینی و حق پروری

و دین جوئی و عدل گستری و زهد و ورع و تقوای ایشان من البدایة الى النهاية گزارش میجوید شرح وایضاح عبارات و اشارات و کنایات و بیان مقاصد و تبیان مطالبش کتابی مبسوط خواهد و علی بن محمد بن جعفر علوی در این شعر خود از دخول خودشان بر محمد بن عبدالله بن طاهر در تهنیت حکایت کند .

قتلت اعز من ركب المطايا *** وجتتك استلك في الكلام

وعز على ان القاك الا *** وفيما بيننا حد الحسام

ولكن الجناح اذا اهيضت *** قوادمه تدق على الاكام

و نیز علی بن جعفر در مرثیه یحیی گفته است:

تضوع مسكاجانب النهران نوى *** وما كان الا شلوه يتضوع

مصارع اقوام كرام اعزة *** ابیح لیحیی الخیر فی القوم مصرع

و هم در مرثیت یحیی انشاء کرده است :

فان یک یحیی ادرك الحتف یومه *** فما بات حتی مات و هو کریم

و مامات حتی قال طلاب نفسه *** سقی الله یحیی انه لصمیم

فتی آنست بالیأس والروع نفسه *** ولس كما لاقاه وهو مسؤم

فتی غره للنوم وهو یهیم *** ووجه لوجه الجمع وهو عظیم

لعمر وابنه الطیار اذ بتحت به *** له شیم لاتحیوی و یسیم

لقد بیضت وجه الزمان بوجهه *** وسرت به الاسلام وهو لطیم

فما انتجت من مثله ها شمیه *** ولا قلبه الكف وهو فطیم

محمد بن حسین بن سمیدع گوید عم من با من گفت هر گز مردی را از یحیی بن عمر باورع تر ندیدم وقتی بخدمتش بیامدم و عرض کردم یا بن رسول الله شاید ضیقت و تنگی معیشت و شدت عسرت بر این امر یعنی بر ظهور و خروج بازداشته است و نزد من هزار دینار موجود است و بیرون ازین مقدار چیزی در کنار ندارم این دنانیر بستان و مخصوص خود بدان و من سوای این هزار دینار دیگر از برادران خود برای تو میگیرم و تقدیم مینمایم.

میگوید چون یحیی علیه الرحمه این سخنان را بشنید سر بر کشید و فرمود فلانة بنت فلان یعنی زوجه خودش به سه طلاق مطلق باد اگر این خروج من سوای غضب در راه خداوند عزوجل باشد چون این سخن بشنیدم عرض کردم دست خود در از کن پس با او بیعت کردم و با او خروج نمودم .

مسعودی در مروج الذهب مینویسد یحیی بن عمر ابو الحسین در سال دویست و چهل و هشتم در کوفه ظهور نمود و بقولی در سال دویست و پنجاهم بود و او را بکشتمند و سرش را ببغداد آوردند مردم بغداد بسبب اوصاف حمیده او بفریاد و ضجه در آمده و بر آن سر مصلوب بگریستند چه یحیی مردی با دیانت و کثیر التعطف والمعروف و باعوام مردمان و خواص ایشان بسیار نیکی میفرمود و در اصلاح کار اهل بیت و صله بسی میکوشید و برخورد ترجیح میداد و نسبت بظالیات بسی عطوفت می نمود و در انجام امور آنها متحمل مشقت میشد هرگز اور الغزشی و خزی و خواری روی نداد و در موت او جزعی عظیم در عموم نفوس پدید شد و غریب و بعید در مرثیه او شعر گفتند و صغیر و کبیر بروی محزون شدند و هر طبقه در قتلش جزع ناک شدند . چنانکه یکی از شعرای عصر او میگوید :

بکب الخیل مشحوها بعد یحیی *** و بکاه المهند المصفو جمیل

و بکته العراق شرقاً و غرباً *** و بکاه الکتاب و التنزیل

والمصلی والبیث والرکن والحجر *** جمیعاً لهم علیه عویل

کیف لم تسقط السماء علينا یوم *** قالوا اخو الحسین قتیل

و بنات النبی یندن شجوا *** موجعات دموعهن نسیل

و در جمله اشعار میگوید :

قتله یذکر القتل علی *** و حین و یوم اودی الرسول

فصلاة الاله وقفا علیهم *** ما بکی موجع و حسن ثکول

و می گوید از جمله کسانی که یحیی بن عمر را مرثیه گفت علی بن محمد بن جعفر حمانی علوی برادر امی اسمعیل بود و از اشعار او چنانکه رقم شد رقم می کند و مینویسد

چون حسن بن اسماعیل داخل کوفه شد و او صاحب جیشی است که یحیی بن عمر را ملاقات کرد و از سلام بدو تقاعد ورزید و بخدمتش نرفت و حال اینکه احدی از آل علی بن ابی طالب علیه السلام از جماعت هاشمیین از سلام او تخلف نورزید و این علی بن محمد حمانی در کوفه مقیم بود و شاعر و مدرس و زبان گویای مردم کوفه بود و در آن زمان هیچیک از آل ابی طالب در این امر بروی تقدم نداشت و در طلب جماعتی بفرستاد و حاضر شدند و حسن تخلف اور امنکر شمر دو علی بن محمد جوابی بدو بداد که مستقتل و آیس از حیات بود گفت من نزد تو آمدم برای تهنیت فتح و داعی بظفر و شعری بخواند که هر کس راغب در حیات باشد آنگونه شعر نمیخواند .

«قتلت اعز من ركب المطايا» الی آخر الایات المذكوره. حسن بن اسمعیل با علی حمانی گفت چون تو موتور و صاحب خونی هر چه از توری نماید منکر نمیشوم خلعتی بداد و بمنزل خودش حمل کرد بالجمله مسعودی از مرائی ممتازه شعراء در حق یحیی بن عمر مقداری مذکور داشته است .

بیان خروج حسین بن محمد بن حمزه بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبین می نویسد بعد از شهادت یحیی بن عمر علیه الرحمه حسین بن محمد بن حمزه علوی که معروف به حرون بود در کوفه خروج نمود چون این خبر در پیشگاه مستعین خلیفه سمر گشت سخت براندیشید و بتوفید و مزاحم بن خاقان را با لشکری گران بحرب و دفع حسین بن محمد بفرستاد چون سپاه خلیفه بکوفه نزدیک شد حسین از کوفه بیرون شد و راهی دیگر که مخالف راه مزاحم بن خاقان بود پیش گرفت تا بسر من رأی پیوست و با معتز که اینوقت خلافت بدو انتقال یافته بود بیعت کرد و مزاحم نیز از کوفه باز شد و حسین حرون مدتی در کوفه در نگ ورزید و از آن

پس فرار کرده خواست مجدداً خروج نماید لاجرم او را برگردانیدند و افزون از ده سال در زندان جای داشت و چون نوبت خلافت به معتمد عباسی افتاد حسین را در سال دویست و شصت و هشتم رها ساخت حسین حرون دیگر باره حرونی گرفت و در سواد کوفه خروج نمود و کار بتباهی و فساد افکند تا در پایان سال دویست و شصت و نهم بروی چیره و مظفر شدند و بموقفش حمل کرده در واسط حبس نمودند و حسین بن محمد تا سال دویست و هفتاد و یکم در زندان جهان محبوس بود و از آن پس وفات کرد و خلیفه وقت موفق فرمان کرد تا او را از زندان بیرون آورده و بر جنازه اش نماز بگذاشتند و در خاکش منزل دادند .

ابوالفرج میگوید حسین بن محمد از آنجمله ساداتی نبود که مذهب او را در امر خروج محمود شمارند و جماعتی از کوفیان را دیدم که در خروج او نکوهش می کردند و کسانی را که در خروج با او همعنان شدند بزشتی یاد می کردند و از این پیش در ذیل احوال حضرت امام زین العابدین سید الزاهدین والراکعین و و اولاد امجاد آنحضرت سلام لله علیهم بنام وی اشارت کرده ایم .

بیان خروج محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

در این سال بروایت ابی الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین محمد بن جعفر حسنی که خلیفه حسین حرون بود چون حسین بدیگر جهان روان شد در کوفه خروج نمود محمد بن عبدالله بن طاهر مکتوبی بدو نوشت و از روی خدعه و فریب حکومت کوفه را با او گذاشت و چون محمد بن جعفر در آنجا متمکن شد ابو الساج خلیفه ابن طاهر محمد بن جعفر را بگرفت و بس من رأیش حمل کرد و محمد در زندان بماند تا از تنگنای این زندان جهان برست .

مسعودی می گوید: محمد بن حسن مردمان را بحسن بن زید صاحب طبرستان میخواند و او را در شهرری بالشکر مسوده خراسان جنگهای متعدد روی داد الی آخر الخبر .

و در آنوقت که محمد خروج کرده بود مردی از فرزندان محمد بن حنفیه که به نسب او علم نیافتم با محمد بود چون محمد گرفتار شد وی بناحیت ارمینیه فرار کرد و غلامانش در آنجا او را بکشتند .

بیان خروج حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

بروایت طبری و جزری و غیرهما در این سال دویست و چهل و نهم هجری حسن بن زید حسنی علوی خروج نمود و او را الداعی الی الحق لقب دادند مدت دولتش پانزده سال امتداد گرفت و چون در گذشت برادرش محمد قائم مقام وی گشت و هیجده سال سلطنت کرده در پایان کار بدست محمد بن هارون که از امراء سامانیان بود شهید شد .

و خروج حسن بن زید در شهر رمضان المبارک اتفاق افتاد .

طبری میگوید: سبب خروج وی این بود که چنانکه جماعتی از اهل طبرستان و جز ایشان مرا حدیث سپردند که چون محمد بن عبدالله بن طاهر از قتل یحیی بن عمر بپرداخت و اصحاب و لشکرش را بعد از فراغت از کشتن آن جناب بکوفه در آورد مستعین خلیفه در ازای این نیکو خدمتی و قتل یحیی بن عمر ذریه سعادت مخبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را که سرور قلب اغلب اولاد عباس در آن و اندوه رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم نیز در آن بود از املاک خاصه صافیه خالصه سلطانی که در طبرستان بود چندین پارچه در اقطاع ابن طاهر گذاشت و جمله این اقطاع که بهره ابن طاهر شده بود دو قطعه در دو سرحد طبرستان در

کنار دیلم بود که عبارت از کلان و شالوس باشد و در برابر آن زمینی از مردم آن ناحیه بود که از آنجا هیزم بر آوردند و در آنجا چراگاه چارپایان داشتند آسایشگاه مردم راحت خواه بود و هیچکس را در آنجا ملکی و مالکیتی نبود بلکه بیابان پهناوری و در حیز زمین موات شمرده میشد چیزیکه داشت چشمه های جوشنده واشجار وکلا و گیاه بود چون آن اقطاع را محمد بن عبدالله مالک شد برادر کاتب خود بشر بن هارون نصرانی را که جابر بن هارون نام داشت برای حیازت و حفاظت و نسق آن املاک بفرستاد و در آنزمان سلیمان بن عبدالله از جانب محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر برادر محمد بن عبد الله بن طاهر خلیفه و عامل طبرستان بود و محمد بن اوس بلخی نامی بر سلیمان استیلا داشت و فرزندان خود را در شهرهای طبرستان متفرق ووالی و حکمران ساخته و برای هر یک از آنها شهری را ضمیمه نموده بود و پسرهای او بجمله جوان و غیر مجرب و سفیه و خوار مایه و سبک مغز و سبک پایه بودند مردی که در تحت امارت ایشان از رعیت و دیگران بودند از حکومت و سفاهت آنان رنجیده خاطر آمدند و از آنان و از پدر ایشان و از سلیمان بن عبدالله و سفاهت و سیرت ناستوده و غلظت و خشونت و درشتی و نادرستی و سوء اثر ایشان که شرحی مبسوط لازم دارد بسی منکر شمرند و نیز چنانکه با من گفته اند محمد بن اوس را از دیلمیان خونی برگردن آمد چه نزدیک بیلاذ ایشان که بحدود طبرستان پیوسته میشد داخل شد چه ایشان را فریفته ساخت که همی خواهد بآنحدود اندر آید و حال اینکه اهل دیلم با مردم طبرستان از روی مسالمت و موادعه بودند معذک چون در آنجا وارد شد جمعی از آنانرا اسیر و جماعتی را مقتول ساخت و بطرف طبرستان بازگشت گرفت و ازین کردار او با دیلمیان که با طبرستانیان بجفاوت و حسن معاونت و موادعت بودند برحقن وضعن وکین و خصومت و خشم و ستیز مردم طبرستان بروی فزوده شد ازین روی رسول محمد بن عبد الله بن طاهر که جابر بن هارون نصرانی بود برای حیازات اقطاعات ابن طاهر بطبرستان آمد و در

حیازت آنچه در اقطاع ابن طاهر مقرر شده بود شروع نمود و هم در آزمینهای موات که مردم آن ناحیه در آنجا چراگاه و مرغزار و اشجار و محل راحت داشتند و متصل بآن اقطاعات بود توجه کرد از جمله اراضی را که در حیز تملك خواست در آورد زمینهاییکه نزدیک بآن دو نفر بود که نام یکی کلار و آندیگر شالوس بود و در آنهنگام در این ناحیه دو مرد بودند که به شجاعت و بأس نامدار و از پیشین زمان بضبط این ناحیه مذکور بودند و چون جواد و آزاده و کریم نهاد بودند و مردمان را و هر کس را که بایشان روی امید می نمود باطعام و اکرام و افضال برخوردار میداشتند چندانکه مردم دیلم نیز باحسان و انعام ایشان کامکار و بادراك خدمت ایشان میشتافتند و ایندو مرد جوان مرد را یکی نام محمد و آندیگر را جعفر و هر دو تن پسران رستم بن فرخزاد و برادر گرامی یکدیگر بودند و افعال و اعمال جابر بن هارون را در حیازت و تصرف اراضی موات موصوفه ناستوده شمردند و او را از انجام آن مقصود مانع می شدند و چنان بود که ایندو پسر رستم محمد و جعفر در آن ناحیه مطاع و نافذ الحکم بودند ازین روی تمام مردم آن ناحیه که حکمشان را مطیع بودند از جای بجنیدند و جابر بن هارون را از حیازت و تصرف در آن اراضی که اختصاص باهل این ناحیه داشت و داخل در آن املاک و اراضی نبود که خلیفه در اقطاع محمد بن عبدالله بن طاهر مقرر فرموده بود مانع آمدند و با محمد بن رستم و برادرش جعفر بمنع و دفع او جنبش گرفتند جابر بن هارون چون این حال را بدید از پسرهای رستم و دیگران که در مطاوعت و متابعت ایشان آماده شدند برجان خود بترسید و فرار کرده بسلیمان بن عبدالله بن طاهر پیوست و در اینوقت محمد و جعفر پسرهای رستم ازین کردار خود و منع کردن جابر بن هارون را از حیازت آن اراضی و انجام آنچه بدان مأمور بود که شر و گزند در دنباله دارد زیرا که سلیمان بن عبدالله که برادر محمد بن عبدالله و عم محمد بن طاهر بن عبدالله باشد عامل و حاکم تمامت طبرستان بود و محمد بن طاهر بن عبدالله از جانب خلیفه عصر

مستعین بالله در تمامت ممالک خراسان و طبرستان وری و مشرق زمین در آن زمان والی و حکمران و نافذ الامر و صاحب فرمان بود و با این بسط ید و کثرت استعداد که او را بود مردم آن نواحی بدانستند که چون خبر طغیان ایشان و منع جابر بن هارون بدو برسد در صدد تنبیه و سیاست ایشان بیاید و لشکری نامدار بدانصوب مأمور فرماید و البته گزندی دامنگیر ایشان بشود.

لاجرم دور اندیش شدند و در تهیه ترتیب و تنظیم کار خود بر آمدند و با دیلمیان همسایگان خود ابواب مراسلات را برگشودند و وفای به آن عهدی را که در میان ایشان محکم بود و آن غدر و کید و حیلتی را که محمد بن اوس بادیالمه ورزید و جمعی از ایشان را اسیر کرد و بکشت بیاد آنان بیاوردند و باز نمودند که ما هیچ ایمنی نداریم که همان کار و کرداری را که نسبت بشما بکار بردند اینک باما بهمان معامله پردازند و از دیلمیان خواستار شدند که در این موقع با ایشان مظاهرت و پشتیبانی نمایند چون این مراسلات بمردم دیلم پیوست در جواب نوشتند که این زمینها و بلادی که در تمام نواحی اراضی اهل دیلم واقع است عمال و کارگزاران آنها باعمال طاهر یاعمال حامیان و معاونان آل طاهر هستند که در مقام حاجت با ایشان یاری می کنند از این روی این مسئلتی که شماها از اهل دیلم می نمائید راهی برای شما ندارد مگر اینکه آن خوف و تشویشی که برای دیلمیان حاصل خواهد شد از اینکه آن گروه از پشت سر آنها بیایند گاهی که ایشان بحرب آنان که از جمله عمال سلیمان بن عبدالله در پیش روی ایشان بیایند و ایشان مشغول جنگ با آنها شوند زایل شود چون این کلمات دیلمیان را آن جماعت بشنیدند که از دیالمه خواستار مساعدت و معاونت بر محاربه با سلیمان و عمال او شده بودند با دیالمه باز نمودند که هرگز در این کار و کفایت این امر و رعایت این حال ایشان غفلت نخواهند ورزید چندانکه دیالمه از آنچه از آن خائف هستند ایمن شوند اینوقت مردم دیلم مسئول آنجماعت را اجابت کردند و با اهل کلارو شالوس

با دیلمیان عهد و پیمان استوار ساختند که در حرب سلیمان بن عبدالله وابن اوس و غیر از ایشان و هر کس که با ایشان به آهنگ جنگ بر آید از معاونت با همدیگر کوتاهی نوزند.

بیان فرستادن محمد و جعفر پسرهای رستم و اهل آن نواحی در طلب حسن بن زید و بیعت کردن با او

چون سخن بدانجا کشید و عهد و پیمانها محکم گردید محمد و جعفر دو پسر رستم به مردی از جماعت طالبیین که در آن ایام در طبرستان مسکن داشت و او را محمد بن ابراهیم می نامیدند پیام فرستادند و خواستار شدند که باوی بیعت نمایند محمد بن ابراهیم از پذیرایی این امر امتناع ورزید و گفت من برای قبول این امر حاضر نیستم لکن شما را بمردی از دودمان خودمان دلالت می نمایم که برای انجام مقصود شما و بیعت نمودن با او از من اقوم و احسن باشد گفتند تا که باشد گفت حسن بن زید است و او را در شهرری منزل و مسکن است شنوندگان جانب سرور گرفتند و مردی گزیده را بعنوان رسالت محمد بن ابراهیم علوی زی ری گسیل داشتند و خواستار همی شدند که منت گزارد و با آن رسول بدین صوب نزول فرماید محمد بن ابراهیم نیز دریغ نفرمود و با آن مرد که رسول آنجماعت بود برفت حسن بن زید از خواستاری آنجماعت کناری نجست و بسوی ایشان راه نوشت و بملاقات ایشان باز رسید و این هنگامی بود که مردم دیلم و کلار و شالوس و رویان بر بیعت با حسن بن زید و قتال با سلیمان بن عبد الله يك زبان و یکدل و يك رأی بودند . و او را امیر المؤمنین خواندند .

و چون حسن با ایشان آمد دو پسر رستم محمد و جعفر و جماعت اهل ثغور ورؤسای دیلم از کجایا ولا شام و هسودان بن جستان و از مردم رویان عبدالله بن

و ندامیه که نزد آن مردم بخدا پرستی و خدا شناسی و تعبد ممتاز بود و چون عمال محمد بن اوس که در آن نواحی بکار خویش بودند بر این اندیش دانا شدند از جای بجنیدند تا مگر این گروه خارجی را بتاراندن لکن خودشان از آنان و دستبرد آنان افکنده و پراکنده گردیدند و به محمد بن اوس و سلیمان بن عبدالله پیوسته گردیدند و این هنگام ابن اوس و سلیمان در شهر ساریه بودند و چون خبر ظهور حسن بن زید و بیعت مردم آن نواحی با او شایع شد مردم کوه پایه صفحات طبرستان و رؤسای ایشان که صاحب جبال طبرستان بودند مثل ماصمغان و فادسیان و لیث بن قباد و مردمی که در جلگه و دامنه آن جبال جای داشتند مثل خشکجستان بن ابراهیم بن خلیل بن و ناسفجان بحسن بن زید منضم گردیدند .

لکن ساکنان جبل فریم در این مبیعت متابعت نمودند چه رئیس و متملك آنجماعت در آن روزگار قارن بن شهریار بود چه او بکوهستان وزیر دستان خود و مناعت محل آسوده خاطر بود و منقاد و مطیع حسن بن زید و کسان او نگشت و بر همان حال بزیست تا به مرگ سرشتی از جهان برست با اینکه در پاره ای اوقات در میان ایشان مواعده و محابیه و مصاهره برقرار بود.

معذلك بواسطه خصومت باطنی قارن با حسن بن زید و کسان او بمخالفت پرداخت و از آن پس حسن بن زید و مردمی که در بیعت و تبعیت او بودند و با سرهنگان و سرداران خودش که از مردم آن نواحی شمرده می شدند بجانب شهر آمل که اول شهر طبرستان و در کنار کلار و شالوس در دامنه کوه واقع است بحرکت آمد و از آن طرف محمد بن اوس نیز از ساریه بطرف آمل بجنبش آمد تا مگر حسن بن زید و اصحابش را از آنجا روی بر تابد در طی این راه سپاه هر دو جانب با هم دچار شدند و آتش حرب نمایش و آسیاب جنگ گردش گرفت اما حسن بن زید و اصحابش در غلوی حرب و وزایش ریاح طعن و ضرب راه را بگردانید و بناحیه دیگر اندر و تند و تیز بشهر آمل در آمدند و خبر در آمدن ایشان به شهر

آمل باین اوس رسید و اینوقت ابن اوس با سپاه حسن بن زید که با او روی در روی و مشغول کارزار بودند جنگ همی کرد از آن تدبیر و جلادت حسن بن زید چنان آشفته و پریشان خاطر گشت که جز اینکه جان خود را از چنگ و دندان دشمنان رهائی بخشد و به سلیمان بن عبدالله در شهر ساریه ملحق شود راهی دیگر بنظر نیاورد و از آن طرف چون جناب حسن بن زید بشهر آمل اندر شد لشکرش سنگین و امرش غلیظ گردید و از جماعت حوزیه وصعاليك وغيرهم که خواستار تاراج و فتنه و آشوب بودند گروهان گروه بمردم حسن پیوستند و حسن چند روزی در آمل بزیست تا خراج آن نواحی را از مردمش بگرفت و استعداد کامل حاصل کرد آنگاه با اصحاب و سپاه خود بسوی ساریه به آهنگ سلیمان بن عبدالله روی نهاد چون این خبر منتشر شد سلیمان و محمد بن اوس و مردم ایشان بحرب آن جماعت بیرون آمدند و در بیرون شهر ساریه دو لشکر پرخاشگر باهم برابر شدند و ابطال رجال یال و کوپال بنمودند و با تیر و شمشیر و خشت و سنان و گرز و زو بین دست بسودند و پیاده و سوار بر خاك بريختند در گرمگاه این حال و شدت قتال یکدسته از سپاه حسن بن زید بدیگر سوی روی نهاده و از دیگر راه بشهر ساریه در آمدند و آن سرهنگان کار آزموده با مردم خودشان داخل شهر شدند و چون این خبر بسلیمان بن عبدالله واصحاب او رسید هیچ چاره ای از بهر خود نیافتند جز اینکه بهر حیلت و تدبیر که توانند جان خود را از چنگ دشمن نجات دهند.

بیان فرار کردن سلیمان بن عبد الله و نیر و مندی حسن بن زید و تصرف شهری و ظهور بعضی علویان

طبری می نویسد جماعتی از اهالی این نواحی مرا حدیث نهاد که چون سلیمان بن عبدالله از حریرگاه فرار کرد چندان آشفته دل و کوفته خاطر و پریشیده

مغز گشت که جز خویشتن بدیگری چشم ندوخت و جز خویشتن را رها کردن رهائی دیگری را در سویدای قلب نیندوخت اهل و عیال و فرزند و مال و تمام علائق را واثاث البیت واثقال را بدون مانع و دافعی در ساریه بگذاشت و راه بادیه برداشت و هیچ مکانی را برای حفظ و حراست جز گرگان نیافت و چون وی فرار کرد جناب حسن بن زید با جمعیت خاطر و جمعیت ناظر بر تمامت اموال واثقال او و مردم او و سپاه او مستولی شد لکن نظر بفتوت و مروتی که او را در نهاد و شرفی که در دودمان رسالت بنیاد بود چشم باهل و عیال و ااثاث البیت سلیمان باز نداشت و بفرمود تا جمله را در کشتیها جای داده بجانب جرجان بسلیمان تسلیم دارند و اصحاب و متابعان حسن بن زید آنچه توانستند بغارت بردند و بسبب الحاق سلیمان بگرگان کار حسن مستحسن گشت و مملکت طبرستان يك باره برای اوصافی گردید.

و چون حسن داخل طبرستان و سلیمان خارج از آن شد جناب حسن جمعی سپاه با مردی از اهل بیت خودش که او را نیز حسن بن زید میخواندند بتسخیر شهر ری بفرستاد چون به آنحدود رسیدند والی ری را که از جانب طاهریه بود مطرود نمود و چون آن کسی که از جانب طالبین بود داخل ری شد عامل آنجا فرار کرد و این شخص محمد بن جعفر نامی را که از جماعت طالبین بود از جانب خود در ری بگذاشت و خودش از ری بازگشت و اینوقت ایالت طبرستان و شهرری تاحد همدان بحسن بن زید اختصاص گرفت و امارتش بس عظیم گردید و این خبر بمستعین خلیفه رسید و در این زمان مدبر امور مملکت مستعین وصیف ترکی و کاتب او احمد بن شیرزاد و خاتم مستعین ووزارش بدو تعلق داشت.

پس اسمعیل بن فراشه را با جمعی لشکر میدان سپر بهمدان رهسپار داشت و بفرمود تا در همدان مقام گیرد و بضبط و حفظ آن بپردازد و از تجاوز لشکر حسن بن زید و سواران او بحدود همدان مانع گردد و این کار از آن روی بود که ماوراء عمل همدان در امارت و حیز حکومت محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر اختصاص داشت و عمال و

کارگزاران او در آن حدود بحکومت و حفاظت مأمور و صلاح آن بلدان و امصار در عهده کفالت و کفایت ابن طاهر مقرر بود.

و از آن طرف چون محمد بن جعفر طالبی چنانکه مذکور شد در امارت شهرری مستقر گشت بطوری که گفته اند امور و آثار و اطواری از وی نمودار شد که مردم ری ناپسند و مکروه شمردند و محمد بن طاهر از علائم اقبال شمر دو یکتا از سرهنگان خود را که محمد بن میکال می نامیدند و برادر شاه بن میکال بود با جمعی از سواره و پیاده بجانب وی فرستاد محمد بن جعفر طالبی نیز ساخته پیکار گشت و از شهر خیمه بیرون زد و هر دو سپاه کین خواه با هم روی در روی آمدند .

و چنانکه گفته اند محمد بن میکال غلبه یافت و محمد بن جعفر طالبی را اسیر ساخت و لشکرش شکسته و پراکنده نمود و خودش بشهرری اندر شد و در آنجا اقامت کرد و مردمان را باطاعت و انقیاد خلیفه عصر مستعین بخواند اما مقامش دوام نیافت و حسن بن زید گروهی از سواران خنجر گذار را بریاست سرهنگی از اهل لارز که او را واجن می نامیدند بطرف ری و حرب وی بفرستاد و چون واجن کوه و دشت در نوشت و نزدیک بری فرود گشت محمد بن میکال نیز با ابطال رجال او را استقبال کرد و فریقین دست بخون همدیگر بر آوردند و بکشتند و بیفکندند و نیاززدند آخر الامر واجن و لشکرش چیره شدند و هوروماه را از غبار کارزار تیره ساختند و محمد بن میکال از میدان پیکار فرار کرده بشهرری پناهنده شد و در آنجا اعتصام جست واجن و اتباعش در متابعتش بتاختند و تیز و شمشیر بر آهیخته و با دشمن بر آمیخته چندانکه خون ابن یکال را بریختند و شهری و تختهگاه پادشاهان کی بدست تصرف اصحاب حسن بن زید اندر آمد و در روز عرفه همین سال بعد از کشته شدن ابن میکال احمد بن عیسی بن علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و ادريس بن موسی بن عبدالله بن موسی ابن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در شهرری ظهور نمودند و احمد بن عیسی نماز عید را در امامت مردم ری بگذاشت و مردمان را به رضی از آل محمد

صلی الله علیه و آله بخواند محمد بن علی بن طاهر با او بجنگ و قتال در آمد و پس از چندین نبر دو آویز و ستیز احمد بن عیسی را فتح و محمد بن علی را گریز افتاد و تا بقزوین بگریخت .

در کامل ابن اثیر جزیری در طی این حکایت مسطور است که بعضی بر آن عقیدت هستند که سلیمان بن عبدالله بمیل و اختیار خود فرار کرد چه طاهریان بجمله شیعه و طاهر هستند لاجرم حسن بن زید علیه الرحمة روی بجانب طبرستان آورد سلیمان بن عبدالله از شدت تشیع و کمال ارادتی که با ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت قتالش را گناه دانست و کناری گرفت و گفت :

نبت خیل بن زید اقبلت حیناً*** تریدنا لتحسینا الامیرنا

یا قوم ان کانت الانباء صادقة*** فالویل لی ولجمع الطاهرینا

اما اذا اصطفت کتائینا*** اکون من بینهم رأس المولینا

فالعذر عند رسول الله فنبسط*** اذا احتسبت دماء الفاطمینا

با من خبر رسید که حسن بن زید روی بدین سامان آورده و نوبت امتحان نمایان شده است. همانا اگر این اخبار یکه در شأن و جلالت ذریه رسول صلی الله علیه و آله و بتول و پاس شأن و مقام و احترام منزلت و دماء و اموال ایشان و عذاب و نکال و عقوبت و مسئولیتی که برای مخالفان این فرمان رسیده است مقرون بصدق و صحت باشد پس وای بر من و جمیع بنی طاهر است که بجنگ و طرد ایشان آهنگ نمائیم و چون صفوف حرب آراسته آید اول کس و رأس و رئیس کسانی که روی از حرب بر تابند منم و چون خون اولاد فاطمه صلوات الله علیها را نگاهبان باشم عذر من در پیشگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله منبسط و پذیرفته است .

لاجرم چون مبارزان رزم خواه از دو سوی رده بر کشیدند سلیمان جانب انهزام گرفت.

اکنون بپاره ای اسامی و الفاظی که در ذیل اینداستان مذکور شد و اختلافی که در آن میرود اشارت میشود چنانکه در لفظ کما صمغان باغین معجمة کاصمعان با عین مهمله و فادسیان با و او و فاء وسین قاوسان با او و کاصهغان با هاء و غین

معجمه و قاوسان با قاف وواو و بجای اهل اللارز با راء مهمله وزاء نقطه دار الارز با يك لام و بجای واجن با واو والف و نون و یجن با یاء حطی و جیم و واجز با جیم وزاء هوز وواخز با خاء معجمه وزاء معجمه و بجای کجایا با جیم و یاء حطی کجاماق با قاف ولحاما با لام و بجای لاشام الاسلام و لیثام و همچنین بجای کجایا جیا و جایا و دیگر خیابن رستم و بجای و هسودان جستان و سودان بن حسان و نیز بجای لاشام علیه السلام و در کامل ابن اثیر بجای قاوسان با سین مهمله قاوشان باشین معجمه و بجای لیث بن قادیث بن قتاده و در پاره ای نسخ بجای وند اسفجان و نداد اسفان و در نسخه دیگر و بدا سیحان و بجای خشکجستان جسکجار و بجای شهریار شهیار و بجای جبل فریم با فاء قریم با قاف مذکور است .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید فریم با فاء مکسوره وراء مکسوره و یاء حطی و میم موضعی است در جبال دیلم اصطخری گوید اما جبال قارن همانا قرائی باشد که جز اشمهار و فریم شهری ندارد و فریم در يك منزلی ساریه است و مقر آل قارن در شهر فریم بود و فریم موضع حصن و ذخایر آل قارن و مکان ملک و شاهي ایشان بود که از ایام سلاطین اکاسره متوارثاً در آنجا امارت و فرمانروائی داشتند و قریم با قاف مذکور نشده است .

ولارز بتقدیم راء مهمله برزاء هوز قریه ایست از اعمال آمل طبرستان و آنجا را قلعه لارز گویند و از لارز تا آمل دوروز راه میباشد و ابو جعفر محمد بن علی اللارزی طبری محدث بانجا منسوب است در سال پانصد و هیجدهم هجری ازین سرای در گذشت شاید این همین لارز باشد که اکنون در زبان عوام لار بدون زاء معجمه در آخر مذکور است و پنیر لار و لبنیات لار بامتیاز و آب و هوایش بخوبی و خوشی مشهور است و در دامنه کوه دماوند واقع است و تا دارالخلافه طهران دوازده فرسنگ بیشتر مسافت دارد د سلاطین ایران و اعیان دولت ایشان در آنجا بیلاق سپارند و در اوقات تابستان و سورت گرما بیشتر باین قریه اقامت جویند

و از برودت هوای آنجا در همان گرمی تابستان محتاج بکرسی و بخاری و آتش باشند و هم از ابنیه و آثار قدیمه در آنحدود و حوالی موجود است در میان سلاطین اسلامیة هیچ پادشاهی چندانکه ساکن فرادیس نعم ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه قاجار اعلی الله مقامه در این زمین بیلاق سپرد ، نسپرد چه کمتر سلطانی چون این پادشاه شهید سعید پنجاه سال بکامرانی و عشرت و کمال اقبال و سلامت و صحت بدن و جمعیت اسباب عیش و سرور روزگار نهاده است.

اما لار بدون زاء معجمه جزیره است در میان سیراف و قیس و بزرگ مکانی است که در آنجا مغاصی مروارید است .

حموی گوید: گفته اند دور اینجزیره دوازده فرسنگ است و نیز لار نام قریه و محلی است در مملکت فارس که به ناگوارانی آب معروف است .

و کلار با کاف مفتوحه و لام مخففه وراء مهمله شهری است در کوهستان طبرستان در میان آن و آمل سه منزل راه است و از آنجا تا شهر ری دو منزل مسافت است و کلار در ثغور و سرحدات طبرستان محسوب است .

ابن الفقیه گوید : ابوزید بن ابی عتاب با من گفت در سال دویست و چهل و سوم در عالم خواب چنان دیدم که گویا من در شهری هستم و ما آنشب را در حال تفکر بیتوته نمودیم در آن اختلافی که در میان قائلین بسیف واصحاب امامت بود و یکی از گویندگان ما گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است :

الخیر فی السیف والخیر فی السیف والخیر مع السیف و یکتن در جواب او گفت والدین بالسیف و قد أمر الله نبیه صلی الله علیه وآله ان یقیم الدین بالسیف چون این سخنان در آنشب در میانه بگذشت متفرق شدیم و بعد از آنکه مقداری از شب پایان آمد و نوبت آسایش و خفتن رسید و در خوابگاه خود برفتم در خواب دیدم گوینده میگوید :

هذا ابن زید أتاکم ثائراً حنقاً *** یقیم بالسیف دیناً واهی العمد

بنور بالشرق فی شعبان منتضیاً *** سیف النبی صفی الواحد الصمد

فیفتح السهل والاجبال مقتحماً *** من کلار الی جرجان فالجلد

و املا ثم سالوسا و بحرهما *** الى الجزائر من اربان فالشهد

و يملك القطر من حرشاء ساكنة *** ملاح في الجو منجم آخر الابد

اینک پسر زید حسن است که با حقد و کین نسبت بمعاندین دین مبین با شمشیر بر ان چون شرزہ شیر غران در شهر شعبان بطرف مشرق چون آفتاب تابنده و تیغ مصطفوی برنده میرسد و شما را در می یابد و دشت و کوه و هموار و نا هموار را با شدت افحام و کثرت ازدحام از کلار تاجرجان و جنبلا و آمل و سالوس و دریای آنرا تا جزایری از از بان و شهد را در میسپارد و تا ستاره در آسمان بتابد مالک یکفطری از زمین خواهد بود میگوید پس از آن محمد بن رستم کلاری و محمد بن شهریار رویانی در سال دویست و پنجاهم هجری بشهر بیامدند و با حسن زید رضی الله تعالی عنه بیعت کرده و آنجناب را بجناب طبرستان ورود دادند و از آن پس از آنحضرت روی داد آنچه داد معلوم باد این کلار غیر از کلارچه است که قریه است از قرای طبرستان و از آنجا تا شهرری موافق راه معمول سه منزل فاصله است و شاید مصغر کلار باشد یعنی کلار کوچک و نیز مشیار کلاردشت که این ایام در السنه متداول و مذکور است همان کلار باشد یعنی دشت کلار چه قانون عجم تقدیم مضاف المؤلفه بر مضاف در اغلب کلمات و مرکبات مثل شاهنشاه یعنی شاه شاهان و بزرگ امید یعنی امید بزرگ و کلان محله یعنی محله کلان و کلاه گوشه یعنی گوشه کلاه و فیروز لشکر یعنی لشکر فیروز و غیر ذلك .

شالوس باشین معجمه والفاء ولام وواو وسین مهمله شهری است در جبال طبرستان.

حموی میگوید از شالوس تا شهرری هشت فرسنگ و از نواحی کوهستان دیلم است و در السنه عوام سالوس با سین مهمله و سالوش با شین معجمه در آخر مذکور است .

اما حموی میگوید اولی این است که در باب سین معجمه مذکور آید و این

شهر یکی از ثغور طبرستان است و در برابر آن شهری است که آنجا را کبیره خوانند و مقابل کجه و کجه نشیمنگاه والی طبرستان میباشد .

اما حموی در لفظ کبیره مینویسد کبیره ضد صغیره قریه ایست نزدیک شجیون و نام در فارسی ده بزرگ است .

و در لفظ کچه با کاف مفتوحه و جیم مشدده میگوید شهری است که آنجا را کلار نامند و در طبرستان واقع است و در رویان با راء مضمومه مهمله و سکون واو و یاء حطی و الف و نون شهری است بزرگ از جبال طبرستان و بزرگتر شهرهای آن جبال است. گفته اند بزرگترین شهرهای طبرستان که در زمین هموار طبرستان است شهر آمل است و بزرگترین شهرهای کوهستان طبرستان رویان است و از گیلان تا رویان دوازده فرسنگ طی راه است و پاره ای گفته اند رویان در شمار ولایات طبرستان نیست بلکه ولایتی است برأسها و تنها و واسع و جبال آن حدود و ممالک عظیمه بر آن احاطه دارد با اراضی مطروه و بساتین متسعه و عمارات متصله امتیاز دارد و در پیشین روزگار از مملکت دیلم بشمار میرفت و از تمامت ولایات رویان افزون از پنجاه هزار تن شمشیرزن بیرون می آید و جمعی کثیر از علما و فضلا و ادبا باین ملک منسوب هستند .

و رویان از قراء حلب و مقتل آق سنقر جدبنی زنگی در آنجا است و عمرانی گوید در ری محله ایست که رویان نام دارد جنبله باجیم مضمومه و نون ساکنه و یاء موحده مضمومه و لام و الف ممدوده اسم کوره و شهر کی است که منزلگاه میان واسط و کوفه است و از آنجا بقناطر بنی دارا بسوی واسط میروند.

ساریه باسین مهمله و الف و یاء تحتانی حطی مفتوحه بلفظ ساریه است که بمعنی اسطوانه و ابری است که شب هنگام نمایان میشود و اصلش از سیری یسری و مطری است که سیر در شب نموده باشد چنانکه تا ویب سیر در روز است ابو العلاء معری شاعر مشهور گوید : سری امامی و تأویباً علی اثری و ساریه چنانکه حموی مینویسد شهری است در طبرستان و در زمان طاهریه حکمران طبرستان ساریه را دار الحکومه مقرر میداشتند و در ایام حسن بن زید علوی و محمد بن

زید علوی نیز ساریه را برای خود دار المقام قرار دادند و از ساریه تا دریا سه فرسنگ و تا آمل هجده فرسنگ و نسبت بآن ساری است و طبرستان همان مازندران است .

محمد بن طاهر مقدسی گوید نسبت بساریه طبرستان سروی است و ساری بایاء مخففه همان ساریه مذکوره است و هم نام موضعی دیگر است .

شماخ شاعر گوید: حنت الی سکه الساری تجاوبها حمامة من حمام ذات اطواق اما در این از منه در السنه و مکاتیب ساری معمول است .
شاهی با شین معجمه و الف و هاء و یاء حطی موضعی است نزدیک قادیسیه .

حموی گوید: شریک بن عبدالله قاضی کوفه بود، روزی از کوفه بشاهی رفت و منتظر خیزران بود تا بشاهی رسید و آمدن خیزران بطول انجامید و قاضی بهوای خیزران بنشست و او نیامد و نانی که با خود داشت بخشکید و آن نانرا با آب همی تر کرد و بخورد و علاء بن مهال اینشعر بگفت :

فان كان الذي قد قلت حقاً*** بان قدا کر هوک علی القضاء

فمالك موضعاً في كل يوم*** تلقى من يحج من النساء

اگر آنچه تو در امر قبول قضاء و کراهت از آن کار را میکنی بحق و راستی بود پس از چه روی هر روزی یک موضعی را برای دیدار زنان حج بسیار میسپاری و سه روز بدون زاد بیک نان خشکیده و آب ناگوار در قراء شاهی میگذرانی و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و در ایام خلافت مهدی عباسی بقبول شریک بن عبدالله قضاوت را اشارت نمودیم .

بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابو العباس مستعین بالله خلیفه بر جعفر بن عبد الواحد غضب آورد زیرا که او را بجماعت شاکریه مبعوث نمودند و وصیف ترکی را گمان چنان رفت که جعفر آن جماعت را بفساد و تباهی در آورده است لاجرم هفت روز از ربیع الاول بجای مانده او را ببصره منفی ساختند .

و هم در این سال مقام و مرتبت کسانی را که از جماعت بنی امیه در دار العمامة داشتند ساقط نمودند مثل ابن ابی الشوارب و عثمانیتین .

و نیز در این سال حسن بن افشین را از زندان بیرون کردند .

و نیز در این سال عباس بن احمد بن محمد را از کار خود باز نشانند ، و در شهر جمادی الاولی عقد امارت و حکومت جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی معروف به بشاشات را ممضی نمودند .

و اندرین سال مردم حمص و گروهی از جماعت کلب شورش بر آوردند و مردی را که عطیف بن نقمه الکلبی نام داشت بر خود امیری داده بر فضل بن قارن برادر مازیار بن قارن که در آن ایام از جانب خلیفه عامل حمص بود بر آشوفتند و او را در شهر رجب بکشتند چون خبر در پیشگاه مستعین منتشر شد در روز پنجشنبه سیزده شب از شهر رمضان المبارک پایان رفته موسی بن بغاء کبیر را بدفع و تنبیه آن گروه مأمور نمود و موسی از سامراء در روز مذکور بدان صوب روی نهاد و چون به آنجماعت نزدیک رسید مردم حمص بحرب وی بیرون تاختند و مابین حمص ورشتن بقتال و جدال پرداختند موسی بن بغاء نبردی مردانه بنمود و حمصیان را منهزم گردانید و شهر حمص را مفتوح ساخت و گروهی بسیار از اهل حمص را دستخوش هلاک و دمار ساخت و عمارات آن شهر را بسوزانید و جماعتی از رؤسا

و بزرگان ایشان را اسیر و دستگیر گردانید و عطیف در آن حرب انیف توقف خود را جایز ندانست و به بادیه پیوستگی گرفت و درین سال احمد بن عبدالکریم الجواری والیتی که قضاوت بصره داشت بدیگر جهان روی نهاد .

حموی می گوید جوار باجیم مفتوحه والف و راء مهمله شعب الجوار است در حجاز نزدیک مدینه منوره در دیار مزینه واقع است.

و هم در این سال حمد بن الوزیر بقضاوت سامرا نامدار گشت .

و هم در این سال جماعت شاکریه و لشکریان در مملکت فارس بر عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بتاختند و آنچه در منزل داشت بغارت بردند و محمد بن حسن بن قارن را بکشند و عبدالله بن اسحاق نعمت فرار را از دست نداد .

و نیز در این سال محمد بن طاهر والی خراسان دوفیل و چندین بت و مقداری مشک بویا و فوایح معطر بدرگاه مستعین تقدیم کرد و این جمله را از کابلستان برای محمد بن طاهر فرستاده بودند .

و هم در این سال غزوه صایفه و جنگ باستانی را با مردم روم بگذاشت .

و هم در این سال جعفر بن فضل معروف به بشاشات که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال محمد بن فضل جر جرائی وزیر متوکل عباسی اساس زندگانی را بر کریاس فنا کشید ازین پیش در ذیل اسامی و زرای متوکل بنام او اشارت شد و به عقل و درایت و کفایت او و مهمان کردن خلیفه را و مکالمات او گذارش رفت .

و هم در این سال فضل بن مروان وزیر معتصم در سر من در سر من رأی وفات کرد .

و هم در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم شد که ابوالعباس فضل بن مروان بن ما سرخس وزیر معتصم همان کسی باشد که برای معتصم در بغداد بیعت گرفت و در اینوقت معتصم در بلاد روم بود چه در خدمت برادرش مأمون در بلاد روم بود و چون مأمون در آن صفحات دچار ممت شد معتصم پس از وی خلافت یافت

وروز شنبه مستهل رمضان المبارك ببغداد وارد و خلعت وزارت در همان سال دویست و هیجدهم بر تن فضل بیار است و امور مملکت را با سرها در کف کفایت او گذاشت و این فضل نصرانی الاصل وقلیل المعرفة در علم و حسن المعرفة بخدمت گذاری خلفا بود و هم او را دیوان رسائل و کتاب المشاهدات و اخباری است که خود مشاهده کرده است و چون در سال مذکور رخت بدیگر جهان کشید هفتاد سال و بقولی نودوسه سال عمر کرده بود.

و در این سال حسین بن ضحاک مشهور بخلیع شاعر بدرود جهان گفت در سال یکصد و شصت و دوم متولد شد پاره ای حالات او در طی این کتاب با خلفای مذکور شد و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گشت و بقولی نزدیک بصد سال عمر یافت و ازین بعد نیز در ذیل شعرای عصر مستعین مذکور می شود.

و هم در این سال حارث بن مسکین قاضی در ماه ربیع المولود قاصد پیشگاه حضرت و دود شد وی از فرزندان ابو بکر ثقفی بود .

و هم در این سال نصر بن علی بن نصر بن علی جهضمی حافظ جانب دیگر سرای سپرد .

و نیز در این سال ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی لغوی که از ابوزید و احمعی و أبو عیبه روایت می کرد وفات نمود و برخی وفاتش را در سال دویست و پنجاه و یکم گفته اند و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحال ابی حاتم سجستانی نحوی لغوی مقری و کتب مؤلفه او و اختلاف اقوال در وفات او گزارش نمودیم .

و هم در این سال زیادة الله بن محمد بن اغلب امیر افریقیة بدیگر سرای روی آورد و مدت امارتش یکسال و چند روز بود و چون بمرد برادر زاده اش محمد بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن اغلب مالک ملک و آمر مملکت گشت والله ملک من قبل و من بعد .

در تاریخ ابن خلدون می نویسد چون ابوابراهیم احمد بن ابی عقال بدیگر

سرای بی زوال انتقال داد و این قضیه در سال دویست و چهل و نهم اتفاق افتاد پسرش زیاده الله معروف بزیاده الله الاصغر در مکان او جای گرفت و پس از یکسال امارت روی بدیگر سرای نهاد و ما در ذیل سوانح سال دویست و چهل و نهم نوشتیم چون ابوبراهیم در گذشت برادرش ابو محمد زیاده الله بن محمد بن اغلب بجایش بر نشست و در لفظ پسر و برادر اختلاف است.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد در این سال دویست و پنجاهم در قزوین کرکی ظهور نمود وهو الحسن بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم ظهور نمود وهو من ولد الاوسط و بعضی گفته اند اسم کرکی حسن بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام است موسی بن بغاء کبیر و بغاء صغیر باوی بجنک در آمدند و کرکی بطرف دیلم برفت و از آن پس به سوی حسن بن زید الحسنی به رفت و پیش از وی به هلاکت رسید .

و نیز مسعودی می گوید در همین سال مذکور حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم در بلاد طبرستان چنانکه در وقایع سال پنجاهم ، یاد کردیم ظهور کرد و بر طبرستان و جرجان بعد از جنگهای بسیار و قتال شدید غلبه نمود و این بلاد همواره در دست اقتدار او بود تا در سال دویست و هفتادم وفات کرد و برادرش محمد بن زید از بعد مرگ او در آن بلاد امارت کرد تا رافع بن هرثمه با او محاربه کر دو محمد بن زید در سال دویست و هفتاد و هفتم بدیلم در آمد و دیلم نیز بدست او در آمد و بعد از آن رافع بن هرثمه با او بیعت نمود و در جمله اصحابش اندر شد و منقاد دعوت و قائل بطاعت او گردید و این حسن بن زید و محمد بن زید مردمان را برضای از آل محمد صلی الله علیه وآله می خواندند و آنانکه بعد از ایشان در بلاد طبرستان حکمران شدند بر این گونه کار کردند و او حسن بن علي حسنی معروف باطروش و فرزندان او و پس از وی داعی است که حسن بن قاسم است که مردم تنار در طبرستان او را بکشتند و این حسن بن

قاسم از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است چنانکه در جای خود مذکور شود .

بیان وقایع سال دویست و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل باغر ترکی

اشاره

در این سال باغر ترکی بدست یاری وصیف و بغاء صغیر مقتول گردید و قتل او موجب اضطراب موالی و غلامان ترك شد و سبب این امر این بود که چنانکه سابقاً مذکور نمودیم باغر ترکی یکتن از کشندگان متوکل بود و بواسطه این خدمت گذاری بر وظایف و ارزاق و تیول و یسور غال او بیفزودند و از جمله املاک و مستغلاتی که در اقطاع او نهادند ضیاعی در سواد کوفه بود و این ضیاعی که در اقطاع باغر مقرر شد شخصی یهودی که از اهل بار سماوند الملك بود و از دهاقین آنجا شمرده می شد از یکی از نویسندگان باغر بد و هزار دینار در هر سالی اجاره کرد و مردی از آن ناحیه که این مارمه می خواندندش با وکیل بتعدی و تطاول برفت یا دیگری را باین امر بازداشت و این مارمه بواسطه این کردار ناستوده محبوس و متعبد گشت و از آن پس چندان چندان تدبیر بکار برد تا از آن حبس و بند برست و به سامرا برفت و دلیل بن یعقوب نصرانی را که در آن زمان کاتب بغاء شرابی و صاحب امر و کارهای او و امر لشکریان بدو حوالت بود ملاقات کرد و دلیل بن یعقوب را آن مکان و منزلت بود که قواد لشکر و عمال کشور سوار می شدند و بخدمت او میرفتند و این ابن مارمه صدیق و دوست و یار دلیل بود و باغر در شمار قواد بغاء شمرده می شد دلیل چون بر حقیقت امر با خبر شد باغر را از ستم راندن باحمدین مارمه منع کرد و دادوی از وی بستد و باغر را از این کردار کین در دل مکین گشت و در میان او و دلیل مابینت افتاد و باغر مردی شجاع و دلیر و قوی دل و در میان اترک

بجلادت و دلاوری و سطوت معروف بود تا بدانجا که بغاء و دیگران از وی بیمناک و از شرش گریزان بودند .

تایکی روز چنان افتاد و آنروز سه شنبه چهار روز از شهر ذی الحجه سال دویست و پنجاهم هجری بجای مانده باغر بدیدار بغاء بیامد و از باده ناب سخت مست و از همه چیز بیخبر بود و بغاء در حمام بود و باغر چندان درنگ نمود تا بغاء از گرما به بیرون شد و باغر نزد بغاء بیامد و گفت سوگند با خدای از قتل دلیل چاره ای نیست و زبان بدشنامش برگشاد.

بغاء چون حال مستی و تندی و فتاکی و هتاکی آن دیو دیوانه را بدید بر جان خود بترسید و جز رفق و ملایمت راهی نیافت و با او گفت اگر تو بخواهی پسرم فارس را بکشی هرگز منع نکنم پس چگونه خواهد بود حال دلیل نصرانی لکن اکنون کارهای من و امور خلافت بدست او است چندان مهلت بده تا شخص دیگر را بجای او بنشانم آنگاه هر چه خواهی با وی معمول بدار و از آن پس بغاء بدلیل پیام داد که شرط حزم و احتیاط و پرهیز از دست مگذار و سوار مشو و خود را منمای و بقولی طیب بغاء که او را این سرجویه می نامیدند دلیل را بدید و آن حکایت را با او باز نمود دلیل از خوف جان بمنزل خود مراجعت کرده مخفی شد و از آنطرف بغاء به محمد بن یحیی بن فیروز پیام فرستاد و این ابن فیروز از آن پیش در خلافت بغاء بنویسندگی اشتغال داشت و او را در مکان دلیل بگذاشت و چون باغر این خبر بشنید کمان کرد که دلیل معزول شده است و از آن حدت و شدت فرونشست و از آن پس بغاء در میان باغر و دلیل آشتی افکند اما باغر با اصحاب خودش هر وقت خلوت داشتند دلیل را تهدید به قتل بنمود و بعد از آن باغر در خدمت مستعین بلطائف الحیل پرداخت و خدمت سرای خلافت را ملازمت جست و مستعین از مکان او کراهت داشت و چون روز نوبت بغاء در منزل در رسید مستعین اعمالی و اموری که با ایتاخ محول بود چه بود و صیف آنچه بدو راجع بود معروض داشت مستعین فرمود شایسته چنان است که آن اعمال را بدست کفایت ابی محمد

باغر محول دارند وصیف عرضکرد بلی چنین است باید باشد و این قصه بدلیل پیوست و بر نشست و بخدمت بغاء پیوست و گفت در خانه خودت آرمیده و ایشان در تدبیر عزل تو از تمامت اعمالیکه در دست تو است هستند و چول معزول شوی چه بقائی برای تو است و البته کشته میشوی .

بغاء في الحال برخاست و سوار بطرف دار الخلافه رهسپار و روزیکه نوبت او شامگاه بدانجا برفت و با وصیف گفت اگر میخواهی مرا از مرتبه خود فرود آوری و باغر را حاضر کنی و مکان و منزلت مرا با او گذاری همانا باغر بنده ای از بندگان و مردی از اصحاب من است و صیف گفت نمیدانم خلیفه ازینکار چه عزیمت نهاده است آنگاه و صیف و بغاء همعهد و هم پیمان شدند که باغر را از سرای خلافت دور دارند و در هلاک و دمارش تدبیر و حیلت نمایند و در دهان مردمان افکندند که باغر امیر میگردد و لشگری سوای لشگر ابواب جمعی او ضمیمه او میشود و در سرای خلافت در مجلسی که بوصیف و بغاء اختصاص داشت جلوس خواهد کرد و امیر نامیده خواهد شد با اینکه وصیف و بغاء رتبت امیری داشتند و موسوم بامیر بودند و مردمان بشنیدن این خبر واقعی در مقام مدافعه باغر شدند اما مستعین اینکار را از آن روی نمود و بیباغر نزدیکی می جست تا از ناحیه وی ایمن باشد و آسوده خاطر بگذراند اما باغر ترکی و آنانکه در ناحیه او بودند احساس شر نمودند و آنجماعتی که با باغر در قتل متوکل بیعت کرده بودند با پاره ای مردم دیگر نزد باغر حاضر شدند باغر با ایشان در مقام مناظرت و مکالمت در آمد و دیگر باره با ایشان بیعتی مؤکد در میان آورد چنانکه در قتل متوکل با او بیعت نموده بودند و بجمله گفتند ما بر بیعت خود باقی هستیم باغر گفت اگر چنین است در سرای خلافت ملازمت و مراقبت داشته باشید تا مستعین ووصیف و بغاء را بقتل برسانیم و علی بن معتصم یا پسر واثق را بیاوریم و او را بخلافت بنشانیم تا این امور در دست اقتدار خودمان باشد چنانکه برای این دو تن یعنی وصیف و بغاء بود که بر امر دنیا استیلا یافتند و ما را راهی نگذاشتند ایشان اجابت امر باغر را نمودند و از آنطرف این

خبر گوشزد مستعین شد و مستعین آشفته خیال گردیده روز دوشنبه در طلب بغاء ووصیف بفرستاد و با ایشان گفت مرا نزد شما طلب کردند تا مرا خلیفه بگردانید و شما و اصحاب شما مرا بخلافت برداشتید و اینک میخواهید مرا بکشید و صیغ و بغاء سوگند یاد کردند که علمی باین امر ندارند اینوقت این خبر را با آن دو تن مکشوف داشت.

و بعضی گفته اند زنی از زنهای باغر که مطلقه شده نزد مادر مستعین بیامد و از باغر واندیشه او با خلیفه به بغا خبر داد و از آنطرف صبحگاه دلیل نصرانی که از باغر برگزند جانی نگرانی داشت بخدمت بغاء بیامد و صیغ نیز در منزل بغاء حاضر و احمد بن صالح کاتب و صیغ نیز حضور داشت و بعد از مشورت متفق الرأی شدند که باغر را با دو تن از اترک مأخوذ دارند و در زندان بیفکنند تا از آن پس بنگرند در کار او چه باید کرد پس باغر را حاضر ساختند با چند تن بیامد تا بسرای خلافت رسید بشر بن سعید مرندی گوید هنگامیکه باغر می آمد حاضر بودم و او را از آمدن نزد بغاء ووصیف مانع شدند و او را بطرف حمام بغاء انعطاف دادند و نیز خواستند او را امقید بدارند باعز پذیرفتار نگشت پس او را در حمام حبس کردند و این خبر در هازون و کرخ و خانها باتراک رسید و ایشان چون دیو و پلنگ باصطبل سلطانی بتاختند و هر چه اسب و مرکب بود غارت نمودند و سوار شدند و با جامه جنگ بجوسق حاضر شدند و چون شب شد و صیغ و بغاء بارشید بن سعاد خواهر زاده و صیغ امر کردند تا باغر را بقتل رسانند رشید با جمعی برفت و باغر را چندان با تبرزین یزدند و ز خمدار نمودند تا بمرد و خاطر آن دو تن از شر باغر و فتنه و فساد او بر آسود.

چون باغر ترکی بزخم طبرزین جای در زیر زمین آورد و جماعت اترک بستیز و آویز و خروش و خونخواهی بجوشیدند مستعین صلاح خود را در اقامت ندید و خودش با وصیف و بغاء در حراقه برنشتند و بجمله در سرای وصیت در آمدند و مردمان در آنروز سه شنبه با جامه جنگ و شکم گرسنه روانه بودند وصیف به آنان گفت برفق و ملایمت کار کنید تا بنگرید چه باید کرد اگر بر مقاومت و مخاشنت پای برضای بماندند سر باغر را بجانب ایشان پران سازیم و چون خبر قتل باغر باترک رسید که در شورش و مجادلت بودند بر همان حال شغب و خیرگی بپاییدند تا گاهی که بدانستند مستعین و بغاء و وصیف بطرف بغداد برفتند و چنان بود که وصیف جماعتی از مغاریه و رجاله را جامه جنگ و تیر بداده و ایشانرا بمدافعه این جماعت پرخاشگران بفرستاده و هم بجماعت شاکریه که صنفی از عساکر دولت بودند پیام داده بود که ساخته و آماده میدان کارزار باشند تا اگر حاجتی پدید آید مهیا باشند و آنحال انقلاب در مردم نبود تا هنگام ظهر در رسید و ساکن شدند و کارها از آشفستگی برست و چنان بود که یکدسته از آن اترک پیش آنجماعت مشغین و فتنه خواهان و تباهاکاران رفته بودند و از آنان خواستار انصراف شدند در جواب گفتند یوق یوق یعنی لالا نه نه .

بشر بن سعید از جامع بن خالد که یکتن از خلفای وصیف از جماعت اترک بود حکایت میراند که جامع با جماعتی که بر زبان ترک عالم بودند بمخاطبه با آنجماعت تولیت داشتند پس با آنها آگاهی دادند که مستعین و بغاء و وصیف بطرف بغداد برفتند چون آنجماعت این خبر را بشنیدند اظهار ندامت نمودند و با حالت انکسار مراجعت کردند و چون خبر بیرون شدن مستعین در میان مردم انتشار گرفت گروه اترک بخانهای دلیل بن یعقوب نصرانی و خانههای اهل بیت و

او و همسایگان بریختند و هر چه بدست آوردند تاراج کردند حتی هر چه چوب و در و هر گونه آلتی که بدیدند بردند و هر چه قاطر بیافتند بکشتند و علف دواب و شرابها که در خمرخانه بود منهوب داشتند و جماعتی از مصارعین و کشتی گیران و زورمندان و غیر از ایشان و همسایگان سرای سلمة بن سعید نصرانی که متوکل سرای او شده بودند اترک را از تاخت و تاز به آنخانها مانع شدند چه اترک بآن اراده بودند که بسرای ابراهیم بن مهران نصرانی عسکری بتازند لاجرم اترک را مانع گشتند و سلمه و ابراهیم از نهب و تاراج سالم بماندند یکتن از شعراء و بقولوی احمد بن حارث یمامی در باب قتل باغر ترکی و آن فتنه و انقلابی که بسبب قتل وی روی نمود این شعر را بگفت :

لعمری لئن قتلوا باغراً *** لقد هاج باغر حرباً طحونا
وفر الخليفة وفي القائدان *** بالليل يلتسان السفينا
وصاخوابمیان مدوحهم *** فجاء هم يسبق الناظرينا
فالزمهم بطن حراقه *** صرت مجاذيفهم سائرنا
وما كان قدر بن مارمة *** فكسب فيه الجروب الزبونا
ولكن دليل سعى سعية *** فاقرى الاله بها العالمينا
فحل بيغداد قبل الشروق *** فحل بها منه ما يكرهورنا
فليت السفينة لم تاتنا *** و غرقها الله والرابينا
وأقبلت الترك والمغربون *** وجاء الفراغنة الذارعونا
متر كداد يسهم فى السلاح *** يروحون خيلاور جلا بلينا
فقام بحربهم عالم *** بامرالحروب تولاه حينا
مجدد سوراً على الجائن *** حتى احاطهم اجمعينا
واحكم ابوابها المعصمات *** علي السور يحمى بها المستعينا
وهيا مجانيف اخطارة *** تغيب النفوس وتحمى العرينا
وعبي فروضاً و حبشيته *** الوف الوف اذا تحسونا

می گوید سوگند بجان خودم اگر باغتر کی را بکشتمند فتنه عظیم و حربی بزرگ برخاست و خلیفه و دو سردار عظیم المقدارش وصیف و بغاء شب هنگام در بیچارگی و ذلت و بیم فرار کردند و همی التماس کردند تا بر کشتی برآیند و بگریزند و ابن مارمه را کجا این قدر و منزلت بود که اسباب این جنگها و فتنها و انقلاب حال خلیفه و عموم مردم و نهب و تاراج و قتل جمعی کثیر گردد و خلیفه و امرای بزرگ او با این ضعف و ذلت بیغداد بیامدند کاش این کشتی را که حامل ایشان بود با خود ایشان خداوند سبحان غرقه دریای فنا میساخت بعد از ایشان جماعت اترک در اسلحه کارزار بتاختند و آتش حرب بساختند و خون گروهی بیشمار در میدان پیکار ریخته و آتش فتن و محن افروخته و آثار بلا و آشوب در کوی و برزن آویخته و با همه آمیخته شد گفته اند چون خلیفه و آن چند تن بیغداد آمدند ابن مارمه مریض گردید و دلیل بن یعقوب نصرانی بعیادتش بیامد و سبب علت ورنجوریش را پرسید گفت آنزحمت قید و زنجیر بنیه مرا برهم شکست دلیل گفت اگر قید در تو این رنج و شکنج و عقر نبود تو ارکان خلافت و اعیان سلطنت ورشته مملکت را بر هم شکستی .

و ابن مارمه در همان ایام بمرد ابو علی یمامی حنفی این شعر را در باب حرکت مستعین بطرف بغداد گفته است .

ما زال الال لزوال ملکه *** و حنقه من بعده و هلکه

مستعین خلیفه همواره از روی جهل و جهالت در زوال مملکت و خلافت خود و هلاکت خویش روزگار بر سپرد تا بدانروز که باید رسید باز رسید و از آن سوی جماعت اترک مردمان را از در آمدن بیغداد مانع همی شدند و منع بلیغ نمودند وقتی بایشان خبر دادند که ملاحی کشتی را بکرایه داده و گروهی را مسافرت افتاده او را بگرفتند و دویست تازیانه بزدند و بر همان تیر کشتی بیایختند تا موجب اعتبار سایر کشتی بانان شود.

لاجرم از آن هنگام جماعت کشتی بانان مردم را از سواری کشتی منع می نمودند مگر بطور پوشیده یا گرفتن کرایه سنگین .

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد با رؤسما بآباء موحدہ والف وواو وسین مهمله مهمله ومیم والف نام دو ناحیه است از سواد بغداد که یکی را با روسمای اعلی و آن دیگر را با روسمای اسفل گویند از کوره استان اوسط است .

بیان ورود مستعین بالله خلیفه عباسی بشهر بغداد وهیجان فتنه و آشوب

در این سال چنانکه سبقت نگارش گرفت غبار فتنه بالا گرفت وقلوب در انقلاب و نفوس در اضطراب افتاد و در میان مردم بغداد و لشکر خلیفه که در سامرا بودند حربی عظیم برخاست و کسانی که در سامرا بودند با ابو عبد الله معتز به خلافت بیعت کردند و آنانکه در بغداد جای داشتند بر عهد خویش بپایندند و در بیعت خود با مستعین ثابت بماندند و سبب این بود که چون چنانکه مذکور داشتیم مستعین خلیفه وشاهک خادم ووصیف وبغاء واحمد بن صالح بن شیرزاد ببغداد وارد شدند و وصول ایشان در بغداد روز چهارشنبه سه ساعت از روز چهارم یا پنجم شهر محرم الحرام این سال مذکور بر گذشته اتفاق افتاد و چون وارد شهر شدند مستعین در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد فرود آمد و از آن پس خلیفه وصیف که در اعمال او خلافت داشت و معروف بسلام بود پیامد و از آنچه میدانست و با او بود استعلام نمودند.

و از آن پس بمنزل خود باز شد و پس از ورود خلیفه بشهر بغداد قواد سپاه وزعما و بزرگان کتاب واجله عمال و عظمای بنی هاشم بغیر از جعفر خیاط

و سلیمان بن یحیی در متابعت خلافت از سامراء ببغداد بیامدند و با خلیفه پیوستند و بعد از ایشان سرداران و سرهنگان جماعت اترک جنگجوی که در ناحیه ای و جمعی وصیف و فته خوی بودند مثل کلباتکین قائد و طیعج خلیفه ترکی .

و این عجز خلیفه نساء و از آن جماعت قوادیکه در ناحیه بغاء بودند مثل با یکباک قائد از غلمان خدمه با چندین تن از خلفای بغاء بجمله از سامراء در بغداد حاضر شدند و بطوریکه مذکور داشته اند وصیف و بناء باین قواد مذکور پیش از آنکه ببغداد بیایند پیام فرستادند که هنگامی که وارد بغداد میشوند بجزیره ای که در برابر سرای محمد بن عبد الله بن طاهر است روی کنند و بجانب جسر راهسپار نشوند تا موجب بیم و رعب عامه شوند و از دخول ایشان بیمناک و متوحش گردند آنجماعت بموجب فرمان بجزیره برفتند و از مراکب و چهار پایان خود فرود شدند و زورقها برای ایشان بیاوردند تا در آن عبور کردند و و کلباتکین و با یکباک و قواد از اهل دورو خانهای محل خلافت .

و از ناتجور ترکی صعود گرفتند و به پیشگاه خلیفه روزگار مستعین بیامدند و خویشان در پیش رویش بیفکندند و کمر بندهای خود را از روی خضوع و تذلل بر گردنهای خود در آوردند و با کمال مسکنت و فروتنی در خدمت مستعین تکلم نمودند و خواستار شدند که مستعین از آنجماعت بعفو و اغماض گراید و از ایشان بخوشنودی و رضا اندر آید مستعین در پاسخ ایشان فرمود مردمی هستید که خواهان بغی و عناد و سرکشی و فساد هستید و در نعمت بخفت بنگرید و قلیل و اندک شمارید آیا در حق فرزندان خود خواستار نشدید و در پیشگاه من مستدعی نشدید که با شما پیوسته دارم و با اینکه آنها دو هزار تن پسر بودند جمله را با شما ملحق و توامان نمودم و هم چنین در حق دخترهای خود این عنوان را در میان نیاوردید که دارای رزق و روزی معین و مخصوص باشند .

و با اینکه چهار هزار تن بودند همه را در عداد متزوجات و نسوان سرای

خلافت بشمار نیاوردم حتی در حق آنانکه بسن بلوغ یا متولد شده اند خواستار نیامدید و من تمام مستدعیات شمارا قرین اجابت نداشتم و چندان رزق و روزی و وظیفه و وجیبه برای شما مقرر نداشتم که همه دارای بضاعت و ثروت شدید و برای آوانی طلا و نقره ، ساختند و ظروف شما زرناب و سیم مذاب گردید و من خویشتن را و هوای نفس خود را از ادراک این لذات و شهوات باز داشتم و برای شما روا دانستم و تمامت این افعال برای ملاحظه و اراده صلاح حال شما و خرسندی خاطر شما بود اما شما با این همه عطوفت و عنایت جز بر بغی و فساد و تهدد و ابعاد نیفزودید و پاس اینهمه نعمت و افضال را نشناختید بزرگان اترک دیگر باره سر مسکنت برخاک آوردند و باضراعت و استکانت زبان بمعذرت برگشودند و گفتند ما بخطا رفتیم و امیر المؤمنین در تمام آنچه فرمود صادق است و ما از وی خواستار عفو و گذشت از خطا و لغزش هستیم مستعین فرمود از شما بگذشتم و خوشنود شدم با یکبک ترک گفت اگر از ما خوشنود شدی و از ذلت ما در گذشتی پس برخیز و باما بسامرا باز شو چه جماعت اترک منتظر قدم تو هستند در اینوقت محمد بن عبدالله ابن طاهر به محمد بن ابی عون اشارتی بنمود و او مستی در حلق بایکبک بزد آنگاه محمد بن عبدالله با او گفت باین جسارت در خدمت امیرالمؤمنین سخن می کنند و می گویند بیای شو و با ما برنشین مستعین ازین کردار و گفتار بخندید و گفت این جماعت عجمی هستند و معرفتی بحدود کلام ندارند بعد از آن مستعین با اترک فرمود بسامرا بروید همانا آنچه در ارزاق شما مقرر است همیشه دایر و برقرار است و من در کار خود نظر مینمایم و در مقام خود و منزل خود از روی تأمل و تفکر می نگرم آنجماعت برفتند و از مستعین مأیوس شدند.

بیان برگشتن جماعت اترک از حضور مستعین و بیعت کردن با معتز بالله

چون رؤسای اترک از حضور مستعین نومید و از آن کردار محمد بن عبدالله بن طاهر نسبت به با یکباک خشمناک بازگشتند و در سامرا داستان خود را با مردمان ترک و هم مسلکان خود که بدیدار ایشان و استخبار می آمدند باز نمودند و در آن ناپذیرفتن خلیفه عرایض و مستدعیات ایشان را بمخالفت اندر شدند تا دیگران را برخلع مستعین و دیگری را بجای او نشاندن تحریض و تحریص نمایند.

لاجرم گردهم بر آمدند و سخن و رأی در رأی بیا میختند تا آخر الامر آراء قواد و بزرگان مملکت بر آن اتفاق گرفت که معتز بالله بن المتوکل را از حبس بیرون آورده با او بخلافت بیعت نمایند و این هنگام معتز و برادرش مؤید چنانکه سبقت تحریر یافت در جوسق در حجره کوچک محبوس بودند و هر یکی را غلامی خدمت گذار و مردی از ترکها که او را عیسی خلیفه ملنار می خواندند با جمعی از اعوان و نگاهبانان بر این چند تن موکل آنجماعت برفتند و در همان روز معتز را بیرون آورده از فزونی مویش بزودند و در این وقت حاضرش ساختند و از آن پیش چنانکه مذکور شد در زمان پدرش با او بیعت کرده بودند چون معتز بخلیفتی نام بردار شد فرمان داد تا برای میمنت بیعت ارزاق ده ماهه ایشان را برسانند مالی که در بیت المال بود برای این کار وافی نبود لاجرم وظیفه دو ماهه را پرداختند پرداختند و چنان بود که مستعین در سامراء از آن مالی که طلماجور و اساتکین که هر دو تن سرهنگ بودند و از ناحیه موصل از مملکت شام بیاوردند و پانصد هزار دینار زر سرخ بود و در بیت المال عباس بن مستعین قیمت ششصد هزار دینار موجود بود اندوخته داشت و چون بیغداد آمد بجای بگذاشت .

در تاریخ مترجم طبری مسطور است که معتز و مؤید مرا در جوسق بازداشته بودند و این جوسق بسامره اندر و جایی است همچون قهندر و آن را حصارى بزرگ وزندان و بیت المال بدانجا اندر و بیرون از سرای سلطانی است و چون معتز را خلیفت دادند برادرش ابو احمد را بخواند و او را خلعت افکند و او با پنج هزار مرد از ترکان و دو هزار از مغربیان و سه هزار از پراکنده مردمان که بجمله ده هزار میشوند بیرون آمد و چون مستعین این خبر بشنید محمد بن عبدالله بن طاهر را سپاه سالار ساخت و لشکر از هر سوی برگرد خود کرد کرد الی آخر الحکایة.

و نسخة بیعت نامه بر این صورت بود.

بسم الله الرحمن الرحيم:

تبايعون عبدالله الامام المعتر بالله امير المؤمنين بيعة طوع واعتقاد و يرضى و رغبتى و اخلاص من سرائركم و انشراح من صدوركم و صدق من نياتكم لا مكرهين ولا مجبرين بلمقرين بما في هذه البيعة و تأكيدها من تقوى الله و ايثار طاعته و اعزاز حقه و دينه و من عموم صلاح عباد الله و اجتماع الكلمة و لم الشعت و سكون الدهماء و امن العواقب و عز الالواء و قمع الملحدين على ان انا عبدالله المعتر بالله عبدالله و خليفة المفترض عليكم طاعته و نصيحته و الوفاء بحقه و وعده لا تشكون ولا تدهنون ولا تميلون ولا ترتابون و علي السمع و الطاعة و المشايعة و الوفاء و الاستقامة و النصيحة في السير و العلانية و الخفوف و الوقوف عند كل ما يأمر به عبدالله ابو عبد الله الامام المعتر بالله الامام المعتر بالله امير المؤمنين من موالاة اوليائه و معاداة اعدائه من خاص و عام و قريب و بعيد متمسكين ببيعة بوفاء العقد و ذمة العهد سرائركم في ذلك كعلانيتكم و ضمائركم فيه كمثل السننكم راضين بما يرضى به امير المؤمنين بعد بيعتكم هذه على انفسكم و تأكيدكم اياها في اعناقكم صفقة راغبين طائعين عن سلامة و قلوبكم و اهوائكم و نياتكم و بولاية عهد المسلمين لابراهيم المؤيد بالله اخي امير المومنين و علي الاتسوعا في نقض شيء مما اكد عليكم و علي ان لا يميل بكم في ذلك مميل عن نصرة و اخلاص و موالاة و علي ان لا تبدلوا ولا تغيير و اولاً يرجع منكم راجع

ص: 275

عن بيعته وانطواته علي غير علانيته وعلي ان تكون بيعتكم التي اعطيتها بالسنتكم وعهودكم بيعته يطلع الله من قلوبكم على اجباها واعتمادها وعلي الوفاء بذمة الله فيها وعلي اخلاصكم في نصرتها وموالاته اهلها لا يشوب ذلك منكم نفاق ولا ادهان ولا تأول حتى تلقوا الله عز وجل مؤمنين بعهد مؤدين حقه عليكم غير مستريين ولا ناكثين .

اذ كان الذين يبايعون منكم امير المؤمنين بيعة خلافة وولاية لعهد من بعده لأبراهيم.

المؤيد بالله اخي امير المؤمنين انما يبايعون الله يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما نكث علي نفسه ومن اوفى بما عاهد الله فسيؤتيه اجراً عظيماً عليكم بذلك و بما اشترط عليكم من وفاء ونصرة وموالاته واجتهاد وعلينكم عهد الله ان عهده كان مسئولاً وذمة الله عز وجل وذمة محمد صلى الله عليه وآله وما اخذ الله علي انبيائه ورسله وعلي احد من عباده من مواكيد وموائيقه ان تسمعوا اما اخذ عليكم في هذه البيعة ولا تبدلوا ولا تميلوا وان تمسكوا بما عاهدتم الله عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم وذوى الوفاء والعهد بوفائهم ولا يفتكم عن ذلك هوى ولا ميل ولا يزيغ قلوبكم فتنة او ضلالة عن هدى باذلين .

في ذلك انفسكم واجتهادكم ومقدمين فيه حق الدين والطاعة والوفاء بما جعلتم على انفسكم لا يقبل الله منكم في هذه البيعة الا الوفاء بها فمن نكث منكم ممن بايع امير المؤمنين وولى عهد المسلمين .

اخا امير المؤمنين هذه البيعة علي ما اخذ عليكم مسراً او معلناً مصرحاً ومحتالاً او متأولاً وادهن فيما اعطى الله من نفسه وفيما اخذ عليه من موثيق الله وعهوده وزاغ عن السبيل التي يعتصم بها اولوالرأى فكل ما يملك كل واحد منكم ممن ختر في ذلك منكم عهده من مال او عقار او سائمة اوزرع او ضرع صدقة علي المساكين في وجوه سبيل الله محبوس محرم عليه ان يرجع شيئاً من ذلك الي بالله عن حيلة يقدمها لنفسه او يحتال له بها وماله فادفي بقية عمره من فائدة مال يقلل خطرهما او يجلب .

فذلك سبيلها الى ان توفيه منيته ويأتي عليه اجله وكل مملوك يملكه اليوم والى ثلاثين سنة ذكر او انثى احرار لوجه الله ونساؤه يوم يلزمه فيه الحنيث ومن يتزوج بعدهن الى ثلاثين سنة طوالق الحرج لا يقبل الله منه الا الوفاء بها وهو يرى من الله ورسوله والله ورسوله منه بريان ولا قبل الله منه صرفاً ولا عدلاً والله عليكم بذلك شهيد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وحسبنا الله ونعم الوكيل .

بنام يزدان بخشايشگر مهربان مبايعت می کند با ابو عبدالله معتز امير المؤمنين که از روی طوع و اعتقاد و رغبت و اخلاص و صدق نیت و صفوت سریرت باشد نه از روی اکراه و جبر بلکه این بیعتی است که عالماً و عامداً و ایفاء حق او و دین او و برای صلاح حال بندگان خدا و اجتماع کلمه و فراهم آوردن پراکندگان و سکون حوادث و فتنه و فساد و امن عواقب و عز اولیاء و قمع ملحدین است .

علاوه بر این معتز بالله که خلیفه شما می باشد طاعتش بر شما واجب و رعایت خیر خواهی و وفای بحق و عهد او لازم است باید بهیچوجه در امر خلافت و طاعت او امر و نواهی او دستخوش شك و ریب نشوید و بدیگر سوی و دیگر راه نپوئید و مطیع و منقاد باشید و در دوستی با دوستان او و خصومت با دشمنان او از خاص و عام و نزدیک و دور قصور نورزید و در بیعت او بوفاء عقد و ذمه عهد ظاهراً و باطناً بکوشید و به آنچه او راضی است رضا دهید و در دل و زبان اطاعت فرمان او رایك زبان باشید و در کار او بسلامت قلوب و اتفاق اهواء و خلوص نیت آراسته شوید و در ولایت عهد ابراهیم مؤید بالله برادر امير المؤمنين معتزك جهت شوید و باید در نقض هیچیک از این امور فتور نجوئید و بدیگر سوی مپوئید و هیچکس شمارا نفریبید و از این راه نگرداند و از نصرت او و اخلاص و موالاته او سر بر نتابد و براه دیگر و هوای دیگر دلالت نکند و باید این بیعتی که با او نمودید و عهدی که استوار ساختید باید بیعتی باشد که از قلب و صدق نیت و عهد با حضرت احدیت و بطریق اجبا و اعتماد به آن بیعت باشد و بر سبیل و فاء بذمة الله تعالی در

آن بیعت باشد و در نصرت او و موالاته اهل آن بیعت ثابت بمانید شائبه نفاق و شک و شقاق در آن راه نکنید تا گاهی که خدای را در قیامت ملاقات نمائید در حالتیکه بوفای بعهد او و ادای حق او ممتاز باشید و دستخوش هیچگونه شک و ریب و نکث بیعت و نقض عقد و عهد نشوید چه آنکسان که با امیر المؤمنین بخلافت و با برادرش مؤید بولایت عهد خلافت بیعت کرده اند .

همانا با خداوند قادر قهار بیعت نموده اند و دست قدرت خدا برتر از دستهای ایشان است پس هر کس نکث نماید بر خویشان نکث آورده و هر کس با آنچه باخدای معاهده رفته و فایده نماید همانا زود باشد که اجر و مزدی عظیم یا بد این عهد و پیمان و عقد و ایمان و تأکید و تأیید آن و نصرت و موالات با ایشان بر شما واجب و لازم است و شما مسئول عهد خدای از ذمت خداوند عزوجل و ذمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و آنچه را که خدای از انبیاء و فرستادگان خود و افراد بندگان خود اخذ کرده بجمله را بگوش بسپارید و تغییر و تبدیلی در آن روا مدارید و باین عهدی که با خدای نهاده اید تمسکی که اهل طاعت و مردم و فاکار بعهد و پیمان را بایسته و شایسته است بجوئید و فریفته فریبندگان و مفتون فتنه کنندگان و گمراه شونده گمراه کنندگان و از راه راست بازدارندگان نشوید و نفوس و اجتهاد و سعی خود را در حفظ آن بذل کنید و حق دین و طاعت و وفا بآنچه را که خدای بر نفوس مقرر داشته بذل نمائید و خداوند تعالی در این بیعتی که شما نموده اید جزوفای آن را از شما پذیرفتار نمی شود.

پس هر کس از شما که با امیر المؤمنین و ولی عهد مسلمین برادر معتز باین شروط و عهد مذکوره بیعت کرده است نکث این بیعت را خواه پوشیده یا آشکار یا بتصریح یا بطریق حیات و تأویل و کنایت بنماید و این موثیق و عهد خداوندی را خواد مایه و سبک پایه شمارد یا از آن راهی که صاحبان رأی و عقل بآن چنگ در می زنند و اعتصام می جویند روی بر تابد تمام ما یملك او از مال یا عمار یا

چهار پایان یا مزروعات بالبنیات صدقه بر مساکین است فی وجوه سیبل الله و بهیچوجه بآنها دست تملکی و تصرفی نخواهد داشت و از تمام آن محروم و محبوس است و بهیچ حیل و نیرنگی صاحب چیزی نخواهد بود.

و هم چنین آنچه را که در بقیت عمرش خواه کم یا زیاد کسب نماید از آن مهجور خواهد بود و حالت او و حرمان او تا پایان روزگارش بر این حال و سامان خواهد بود و هر مملوکی را که امروز مالک آن تا مدت سی سال خواه غلام یا کنیز بجمله در راه خدای آزاد خواهند بود.

و هم چنین زنهایی که در بند نکاح دارد در همان روزی که گناه او در نکث عهد و نقض پیمان نمایان شود تا مدت سی سال مطلقه خواهند بود بطلاق حرج و خداوند تعالی از وی جزوفای به آن را قبول نمیفرماید و چنین کسی از خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله بری و خدای و رسول خدای از وی بیزارند و خدای تعالی صرفی و عدلی را از وی نمی پذیرد و خدای تعالی بر این جمله بر شما شاهد است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و حسبنا الله و نعم الوکیل طبری می گوید چنانکه گفته ابو احمد بن هارون الرشید را که بمرض نقرس دچار بود در محفه حمل در مجلس بیعت حاضر کردند و او از بیعت امتناع ورزید و با معتز گفت خرجت الینا خروج طائع فخلعتها و زعمت انک لا تقوم بهاتو خود خلافت را از خود خلع کرده و چنان دانستی که نمی توانی بکار خلافت قیام جوئی و گفتمی از روی طوع و رغبت عزلت گزیدم .

اکنون این چه رنگ و ریو است که بکار می آوری معتز گفت این استعفا را از روی کراهت نمودم و از شمشیر اترک بر اندیشیدم و بر جان خود بترسیدم یعنی در زمانی که منتصر باصرار اترک با من و برادر من فرمان کرد تا از خلافت و ولایت عهد استعفا نمائیم بمیل خاطر و رغبت طبع نبود بلکه از آن جهت استعفا نمودیم که اگر نمی نمودیم هر دو را می کشتند ابو احمد گفت ما از اکراه تو آگاه نبودیم یعنی استفای تو روشن و آشکار بود اما اگر تراکراهتی در باطن بوده است ما را علمی

به آن نیست و ما اکنون با این مرد یعنی مستعین بیعت کرده ایم و شروط و عهودی در میان آوردند و تو همی خواهی با تو بیعت نمائیم و تقض عهد و نکث بیعت و عقد کنیم و باین واسطه زندهای خود را طلاق دهیم و از اموال و علایق و مملکات خود چشم برداریم و محروم بمانیم و هیچ نمیدانیم چه پیش خواهد آمد اگر مرا بحال خود بگذاری تابکار خود برسم تا مردمان جملگی اجتماع نمایند و الا این شمشیر در میانه حکمران است معتز چون این سخنان بشنید گفت دست از وی بازدارید پس ابو احمد را بدون اینکه بیعتی نموده باشد بمنزلش بازگردانیدند و از جمله کسانی که بیعت کردند ابراهیم دیزج و عتاب بن عتاب بود و عتاب به بغداد گریخت .

و اما دیزج را خلعت بدادند و بر امارت شرطه برقرار بداشتند .

و هم سلیمان بن یسار کاتب را خلعت بر شد بیار استند و دیوان ضیاع را در کفایت او محول نمودند و سلیمان در آن روز با مارت خود پرداخت و امر و نهی بنمود تا شب در رسید این وقت پوشیده گشت و بجانب بغداد برفت و چون جماعت اترک با معتز بالله بخلافت بیعت کردند معتز بتعیین عمال و حکام خود پرداخت سعید بن صالح را با مارت شرطه برقرار نمود.

و جعفر بن دینار را ریاست حارسان و پاسبانان بدا دو وزارت خود را با جعفر بن محمود گذاشت .

و دیوان خراج را با ابو الحمار استقرار داد و از آن پس او را معزول و محمد بن ابراهیم منقار را بجای او برقرار ساخت و دیوان جیش اترک معروف با بی عمر را کونویسنده و کاتب سیما شرایبی بود تقویض نمود.

و بیوت اموال و اعطاء اترک و مغاربه و شاکریه را با مقلد کید الکلب برادر ابو عمر محول فرمود.

و برید افاق و خانم را با سیماء ساربانی باز گذاشت .

و ابو عمر به نویسندگی مفتخر داشت چه کاتب خلیفه در حد وزارت بود یعنی کسیکه امین دفاتر خاصه خلیفتی است.

بیان خبر یافتن محمد بن عبد الله بن طاهر از بیعت با معتز بالله بخلاف

چون خبر بیعت اترک در سامرا با معتز بالله به محمد بن عبدالله پیوست و توجه حکام و عمال او را باطراف و اکناف مسالک و ممالک بدانست از نخست فرمان کرد تا راه خواربار و حمل آذوغه و اطعمه را بطرف سامرا مسدود و ممنوع بدانند و هم مکتوبی بمالک بن طوق نوشت که خودش و اهل بییش و لشکری که در آنجا هستند با خود ببغداد بیاورد و هم به نجوبه بن قیس رقم کرد و او انبار دار بود که در احتشاد و جمع انبار اجتهاد نماید و بسلیمان بن عمران موصلی نوشت که اهلیت وی را جمع اور آوری نماید و کشتیها و خوارباری که بسامر امنحدر میشود مانع گردد و هم قدغن نمود که از بغداد آذوغه و خوردنی بطرف سامرا صعود ندهند و چنان این قدغن و منع شدید بود که وقتی کشتی را که در آن برنج و پاره ای متاعها و خشک باره بود و بسامرا میرفت بگرفتند کشتی بان فرار کرده کشتی چندان بماند تا در آب غرق شد .

و نیز مستعین بمحمد بن عبدالله بن طاهر در تحصین و استحکام قلعه بغداد و شرائط احتیاط را منظور داشتن امر فرمود محمد امثال امر را مشمر گشت و با روئی بر گرد آن از دجله از دروازه شماسیه تا سوق الثلثیا بر آورد تا بدجله باز گردانید و هم از دجله از باب قطعه ام جعفر آن دیوار را عمارت کرد تا بقصر حمید بن عبدالحمید رسانید و بر هر دروازه سرهنگ با جماعتی از سپاهیان و دیگران مراقب ساخت و هم بفرمود خندقها ژرف و عمیق برگرد این دو بار و حفر

کردند بطوریکه بر هر طرف بار و دوران گرفت و هم سایه بان هم بساختند که سوارها در حال شدت گرما یا بارندگی در آن منزل گیرند و سیصد و سی هزار دینار سرخ که نسبت بارزانی آن زمان تا این زمان که متجاوز از هزار سال است مقابل بیست کرور دینار سرخ است در مصارف آن دیوار و خندقها و سایه بانها شد و بر دروازه شماسیه پنج شداخ و استخوانها و ناوهای میان تهی باندازه پهنای راه رو دروازه و در آن جمله عوارض و انواع و میخهای بلندسر برکشیده بکار بردند و در خارج و بیرون درب دوم دری معلق بمقدار آن در که ثخین و کلفت بود روی پوش آن بود بصفحات و اوراق آهنین آراسته بودند برقرار نمودند و باطنابهای کلفت استوار سخت کرده بودند تا اگر کسی وارد این در شود این دری که بآن اوصاف مذکوره آویخته بود بروی فرود آورند بآن میخهای بلند سر بر سر بر کشیده تیز و تند افتاده هلاک شود و بر آن در که در داخل بود عراده و در خارج پنج منجنیق بزرگتر از دیگران بود که او را غضبان نام بود و شش عراده دیگر مقرر داشته بودند که بناحیه شماسیه سنگ و آتش ، می افکندند و بر دروازه بردان هشت عراده مقرر نموده بودند که در هر ناحیه چهار عراده و در ناحیه دیگر نیز چهار عراده بود و چهار شاخ بنحو مذکور بکار برده بودند و همچنین بر هر دروازه از دروازه های بغداد در جانب شرقی و غربی باین ترتیب منظور نمودند و نیز برای هر دروازه مسقف ساخته بودند که گنجایش یکصد سوار کارزار و یکصد هزار خنجر گذار جای داشت و نیز در نگاهبانی هر يك از آن منجنیق ها و عراده ها از ابطال رجال يك عده را مشخص کرده بودند که آنها را بدستکاری طنابش میکشید و سنگ اندازی آماده بود که در نوبت قتال بکار جدال اشتغال داشت و هم برای جماعتی از مردم بغداد و جمعی از حاجیان که از خراسان باقامت حج آمده بودند و این خلاف و مخالفت را بدیدند و خواستار شده که از طرف دولت معوتی در حق ایشان مقرر شود تا در رشته سپاهیان آماده قتال با مخالفان شوند و جیبه و وظیفه بر قرار کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر که برای عیاران فریضه برقرار نمودند و هم عریف و شناسائی پنبویه نام وارستند تا ایشان را بشناسند تا بطفره و تعلق

نگذرانند و از کارزار فرار نکنند و از بوریاهائی که با قیر بیندوده بودند سپر بهریک دادند و هم توبره ها بهریک بدادند تا پر از پاره سنک سازند و عمل سپرهای بوریائی را در تولیت محمد بن ابی عون نهادند و چنان بود که مردی از سپر داران که در پشت سپر می ایستاد آن سپر چنان پهناور بود که آنمرد پدیدار نبود و آن سپرها را بافته بودند و زیاده از صد دینار در مخارج آن داده بودند .

طبری می گوید برای اصحاب بواری مقیره عریفی از جماعت عیاران مقرر داشته بودند که او را ینبویه می نامیدند و فراغت از ساختن آن باروی شهر روز پنجشنبه هفت روز از شهر محرم بجای مانده روی داد و نیز مستعین بالله بتمام عمال خراج بهر شهری و موضعی رقم کرده که اموال خراجی که بدربار سلطنتی میفرستند بیغداد حمل کنند و هیچ چیزی بسامراء نفرستند و هم بعمال معاون رقم فرمود تا کتب و مراسلات اترک مردود دارند .

وهم بفرمود تا با تراکی و لشگریانی که در سامراء بودند بنویسند تاییعی را که با معتز نموده اند نقض نمایند و با آن بیعی که با مستعین نموده بودند وفا نمایند و از مراتب احسانها و انعام ها و نیکیهای مستعین نسبت بایشان یادآور شوند و از معصیت ورزیدن با مستعین و نکث بیعت اونهی نمایند و مکتوب مستعین خلیفه در این مسئله اترک و سپاهیانی که در سامراء بودند خطاب سیماشر ابی بود و بعد از این اقدامات و توجهات محمد بن عبد الله بن طاهر ابواب مراسلات و مکاتبات عدیده باز شد و معتز بالله بمحمد بن عبدالله نوشت که او نیز داخل آنکسان شود که باوی بخلافت بیعت کرده اند و مستعین را از خلافت خلع نمایند و فرامین را یاد او آورد که متوکل عباسی پدر معتز بالله در زمان خلافتش چنانکه سبقت نگارش گرفت از محمد بن عبدالله بخلافت معتز بعد از برادر وی منتصر بیعت ستاند اما محمد بن عبدالله معتز را بطاعت مستعین و قبول خلافت مستعین بخواند و هر یکی از

ایشان با صاحب خود در این دعوت که معتز را نمود، بطوری که خود می دید و عقلش حکومت می نمود اقامت حجت کرد لکن محمد بن عبد الله فرمان کرد قنطره و پلها را قطع کنند و بر هم شکنند و به طوج انبار و آن طایجی که بآن نزدیک است مثل طوج یا دور یا شق انبار نمایند تا آب آن اراضی را فرو سپارد تا طریق و راه آمدن جماعت اترک را گاهی که از ورود ایشان بانبار زیانی بانبار برسد مسدود و مقطوع گرداند و متولی این امر نجوبه بن قیس و محمد بن حمدون بن منصور سوزی بودند و از آن طرف با محمد بن عبد الله خبر افتاد که جماعت را باستقبال شمه ای که با بینوق فرغانی بود با جمعی از اصحابش که او را حامی بودند بفرستادند .

لاجرم محمد بن عبدالله در شب چهارشنبه ده شب از محرم الحرام بجای مانده خالد بن عمران و بندار طبری را بسوی ناحیه ابناء بفرستاد و پس از این دو تن رشید بن کاوس را روانه کرد و ایشان با بینوق و آنانکه از جماعت اترک و مغاربه باز خوردند و خالد و بندار شمشیر را از ایشان طلب کرد پس بینوق و اصحابش با خالد و بندار بطرف بغداد بخدمت مستعین رهسپار گردیدند و چنان بود که محمد بن حسن بن جیلویه کردی متولی معونه و خراج عکبراه و یکتن از مغاربه متولی اموال راذان و مقداری مال زیاد و جمع شده بود پس ابن جیلویه نزد او بفرستاد و او را بخواست و حمل مال آن ناحیه را طلب کرد و آن مرد امتناع ورزید و جنگ را ساخته شد و ابن جیلویه آن شخص مغربی را اسیر کرده و بدرگاه محمد بن عبدالله روانه ساخت و دوازده هزار دینار سرخ و سی هزار در هم با آن مغربی بود و محمد بن عبدالله ده هزار در هم برای ابن جیلویه رقم کرد و از آن مستعین خلیفه و معتز بالله هر يك جداگانه بموسی بن بغاء کبیر که در اطراف شام نزدیک جزیره مقیم بود و در اینوقت برای محاربه با مردم حمص بیرون شده بود مکتوب کردند و او را به بیعت خود بخواندند .

و نیز مستعین و معتز هر يك چندین رایت برای او بفرستادند تا هر کس را که

محبوب او باشد بنام او رایتی برای حکومتی و امارتی بر بندد و مستعین بدو نوشته و امر فرموده بود که بمدینه السلام بغداد انصراف گیرد و هر کس را که خود شایسته بداند از جانب خودش بر اعمالی که او را است خلیفه نماید و موسی بن بغاء بخدمت معتز آمد و از جمله اعوان و هواخواهان او گشت و عبدالله بن بغاء صغیر به بغداد آمد و از آن پیش در سامر آگاهی که پدرش بغاء در خدمت مستعین از سامراء ببغداد راه سپرد وی تخلف جست و نیامد اینوقت در بغداد بخدمت مستعین آمد و معذرت بخواست و با پدرش بغاء صغیر گفت ازین روی بخدمت تو آمدم تا در زیر رکاب توجان بسپارم و روزی چند در بغداد اقامت نمود و از آن پس اجازت طلبید تا به قریه ای که نزدیک به بغداد و بر راه گذر انبار بود بیرون شود چون اجازت یافت به آن قریه شتافت و تا شبانگاه بپائید و در تاریکی شب از طرف غربی بطرف سامراء بگریخت و از وی دوری گزید و در خدمت معتز از مسیر خودش به بغداد زبان بمعذرت برگشاد و بدو باز نمود که از آنروی ببغداد آورد تا از اخبار بغدادیان خبر یافته و باز آمد خبر صریح بعرض رساند معتز عذرش را بپذیرفت و بخدمتی که بدو محول بود معاونت داد و از آنطرف حسن بن افشین ببغداد آمد و مستعین او را اخلاعت بداد و جمعی کثیر از جماعت اشر و سنیة و دیگران را بدو مضموم ساخت و در هر ماهی شانزده هزار درهم بر ارزاق وی بیفزود.

و اسد بن داود سیاه همچنان در سامراء بزیست تا از آنجا فرار کرد و چون اترک فرار او را بدانستند در طلب او در ناحیه موصل و انبار و جانب غربی در هر ناحیه ای پنجاه سوار بفرستادند تا مگر او را بدست آرند اسد بمدینه السلام آمد و بخدمت محمد بن عبدالله حاضر شد و محمد یکصد سوار از اصحاب ابراهیم دیزج و دو یست پیاده بدو بداد و او را با عبدالله بن موسی بن ابی خالد موکل دروازه انبار گردانید تا بیاسبانی آن حدود و طرق و شوارع آن اراضی اقامت جوید و اسد بن داود سیاه بکار خود مشغول شد.

بیان لشکر آرائی معتر بالله بحرب مستعین و سرداری برادرش ابی احمد بن متوکل

روز شنبه هفت روز از ماه محرم سال دویست و پنجاه و یکم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله بجای مانده معتر بالله عباسی رایت سپهداری و محاربت با مستعین و محمد بن عبد الله بن طاهر را بنام برادر خود بر بست و تولیت جنگ مستعین و ابن طاهر را با او گذاشت و لشکریان را در تحت لوای امارت او محول ساخت و امر ونهی را باراده او مقرر ساخت و تدبیر امور را بکفایت کاتبکین ترکی مفوض نمود و ابی احمد بن متوکل با پنج هزار از جماعت اترک و فراغنه و دو هزار تن از مغاربه در قاطول لشکر گاه بیار است و گروه مغاربه را به محمد بن راشد مغربی مضموم گردانید و شب جمعه دو شب از شهر محرم بجای مانده در عکبراء رسیدند و ابواحمد لشکریان را بجماعت نماز نهاد و بنام معتر خطبه بخلافت براند و این شرح را بمعتر مکتوب نمود .

جماعتی از مردم عکبراء حکایت کرده اند که جماعت اترک و مغاربه و سایر اتباع ایشان را خوفی شدید و هراسی عظیم فرو گرفت چه گمان همی بردند که محمد بن عبدالله بسوی ایشان بیرون آمده و در حرب با ایشان برایشان سبقت گرفته است.

لاجرم آن قرائی را که در میان بغداد و عکبراء واقع بود بنهب و غارت در سپردند و مردمان که در این حدود و نواحی و هم چنین در آوانا و سایر قراء جانب غربی بودند از بیم جان فرار کردند و از غلات و ضیاع خود دل بر گرفتند و آن ضیاع و غلات و قری و دهات و امتعه و آلات و منازل و محافل پای کوب نهب و تاراج و ویرانی و چپاول و غارت گشت و ناز پروردگان نازنین دچار کید و کین

شدند و مردمان در طرق و سبل برهنه و مسلوب اللباس شدند و چون ابو احمد ابن متوکل و سپاه او بعکبراء رسیدند جماعتی از اترک که با بغاء شرابی در مدینه - السلام از موالی وی بودند و بدو انضمام داشتند شب هنگام فرار کردند و بدروازه شماسیه که صحرائی است در بالای بغداد و یکی از دروازه های بغداد بآنجا منسوب و در برابرش سرای معزالدوله بن بویه و نشان آنخانه برجای و نام چند محل دیگر است عبور دادند و موکل بر این دروازه عبدالرحمن خطاب بود بخبر آنها عالم نبود و چون این خبر بی خبری به محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد رسید عبدالرحمن را در مورد خطاب در آورد و باوی بعنف و غلظت برفت و در حفظ و حراست ابواب بغداد و نفقه حارسان و متولیان ابواب توجه مخصوص نمود و چون حسن بن افشین بمدینه السلام آمد حراست و صیانت و کشیک دروازه شماسیه را بدو گذاشتند و از آن ابو احمد و لشکرش در شب یکشنبه هفت روز از ماه صفر گذشته بشماسیه رسید و کاتیش محمد بن عبدالله بن بشر بن سعد مرندی و صاحب خبر لشکر از جانب معتز بالله حسن بن عمرو بن قماش و از جانب او صاحب خبری او را بود که جعفر بن احمد السان معروف بابن خبازه بود در اینوقت مردی از بصریین که معروف بیادنجانه و در لشکرگاه او بود این شعر را بگفت.

یا بنی طاهر انتکم جنود الله والموت بینها منشور *** و جیوش امامهن ابو احمد نعم المولی ونعم النصیر

اگر می گفت والموت من سیفها منشور نیکتر بود زیرا که بینها منشور می تواند مفادش این باشد که مرگ در میان این سپاه افتاده است و خودشان در معرض موت و بلا افتاده انداگر قصد شاعر این است که دیگران را دچار مرگ مینمایند بالجمله چون ابو احمد بیاب الشماسیه پیوست و این خبر بمستعین رسید حسین بن اسمعیل را به آن دروازه موکل ساخت و سرهنگانی را که در آنجا بودند در تحت حکومت او گذاشت و حسین همواره در مدت جنگ در آنجا مقیم بود تا گاهی

که بجانب انبار مأمور شد و ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم را در مکان او مکانت بخشیدند.

و چون سیزده روز از شهر صفر برگذشت یکی از جاسوسان محمد بن عبدالله پیامد و بدو خبر داد که ابو احمد بن متوکل جماعتی را تعبیه و آراسته کرده است که ظلال و سایه پوشهای بازارها را از دو جانب شرقی و غربی بغداد بسوزانند این روی در این روز بازارها از پرده ها برهنه مانده است و گفته اند که محمد بن عبدالله بن طاهر محمد بن موسی منجم و حسین بن اسمعیل را بفرمود تا از جانب غربی بیرون شوند و همی بلندی در سپارند و بلندی گیرند تا از لشکر ابو احمد تجاوز نمایند و معلوم دارند جمعیت و ادوات لشکرگاه او چه مقدار است محمد بن موسی چون به بخش برفت گمانش چنان برفت که چون بر آورد آنان را نمود باندازه دو هزار تن آدمی و هزار رأس دابه بودند .

و چون روز دوشنبه دهم شهر صفر روی نمود طلایع و دیدبانان جماعت اترک بدروازه شماسیه رسیده و نزدیک بدروازه توقف نمودند و چون محمد بن عبدالله بن طاهر بدانست حسین بن اسمعیل و شاه بن میکال و بندار طبری را با جماعتی که در اطاعت ایشان بودند روانه ساخت و خود نیز عزیمت بر رکوب و مقاتلت نهاد در این اثنا شاه بن میکال بدو باز آمد و معروض داشت که چون وی و اصحابش و اترک نگران اعلام و رایان شدند که روی به آنها آورده است درنگ نیاوردند.

لا جرم محمد بن عبدالله سوار شدن در آن روز را متروک نمود و چون روز سه شنبه یازده شب از شهر صفر بر گذشته روی گشود لشکریان را بجانب قفص یفتح قاف و سکون فاء و صاد مهمله که نام قریه مشهوره است در بغداد و قطر بل بالای آن است روانه ساخت تا در آنجا عرض سپاه دهد و باین سبب اترک را هیبت و بیم فرو گیرد و صیف و بغاء شرابی نیز در رکاب او زره فولادی در تن و شمشیر عادی در دست و کمان چاچی در پشت داشتند.

محمد بن عبدالله بن طاهر نیز زرهی بر روی زره جدش طاهر بپوشیده و ساعدی از

آهن در ساعد داشت و با این هیمنه و شکوه فقهای عظام وقضاة فخام را با خود ببرد تا مگر لب به پند و موعظت و اندرز و نصیحت برگشایند و آنجماعت مخالفین را از تمادی در طغیان و اسدامه در عصیان و لجاج و عناد بطرق موافقت و رشاد و مطاوعت واتحاد بخوانند.

و نیز امان نامه ای برای ایشان گسیل ساخت بدان شرط که ابو عبدالله معتز بعد از مستعین ولیعهد خلافت باشد و با فرستاده گفت اگر قبول امان و اطاعت فرمان کردند فیه المطلوب و گرنه صبحگاه روز چهارشنبه دوازده شب از شهر صفر گذشته با ایشان میدان قتال آراسته می شود و آنان پذیرفتار نشدند و محمد بن عبدالله باوصیف و بغا بطرف دروازه قطر بل راه برگرفت و در کنار دجله فرود آمد و از کثرت ازدحام مردم پیشتر نتوانستند برفت و از جانب دجله شرقی محمد بن راشد مغربی با ایشان معارض شد و از آن پس محمد منصور شد و چون روز دیگر نمایشگر گشت فرستاده عبدالرحمن بن خطاب معروف بوجه الفلس دیگر علك قائد و سایر سرهنگانی که با این دو تن بودند بخدمت وی بیامدند و باز نمودند که آن قوم با ایشان نزدیک شده اند و بعد از آن بلشکر گاه خودشان برقه شماسیه مراجعت کردند که بوستانی است مقابل دار الخلافة بغداد نزدیک بجانب غربی و در آنجا فرود شدند و مضارب و خیام خود را برافراشتند و محمد به آنها پیام داد که با مخالفان بدایت در جنگ کنید و اگر ایشان باشما بقتال در آیند شما با آنها بمقاتلت مبادرت مگیرید و امروز ایشان را از خود دفع دهید .

و از آن پس دوازده سوار از لشکر اترک باز رسیدند و بر باب الشماسیه دری و سربی و بر سرب دری بود و این دوازده سوار در برابر در بایستادند و حارسان باب را بدشنام فرد گرفتند و با تیر زدند لکن آنانکه موکل باب شماسیه بودند حسب الامر خاموش ماندند و در صدد تلافی بر نیامدند و چون بسیار کردند علك صاحب منجیق فرمان داد تا آنان را بسنگ منجیق فرو گرفتند.

چنانکه یکی از آنان را بقتل رسانید و یارانش فرود آمدند و او را از زمین

بر گرفتند و بلشکر گاه خود بباب الشماسیة برفتند .

و در این اثنا عبد الله بن سلیمان خلیفة وصیف ترکی بیامد و او روی بسوی راه مکه داشت برای ضبط طریق و ابو الساج باسیصد مرد از شاکریه با او بودند و بخدمت محمد بن عبد الله بن طاهر امیر بغداد بیامد محمد او را پنج خلعت و ابو الساج را چهار خلعت بداد .

و نیز در این روز مردی از اعراب از اهل ثعلبیة در طلب رزق و وجیهه بیامد و پنجاه مرد با او بود و نیز جماعت شاکریه که از سامرا از اماکن مختلفه آمدند و چهل مرد شمرده می شدند بیامدند محمد فرمان کرد تا ایشان را ببذل و عطا خوشنود دارند و محل شایسته فرود آرند و بر حسب امر محمد ایشان را خرم و مسرور نمودند .

بیان محصور شدن مستعین خلیفه در بغداد و محاربات لشکر خلیفه با اترک

در همین روز مذکور جماعت اترک بدروازه شماسیة بیامدند و از سپاه مستعین ایشان را به تیرباران و سنگهای منجنیق و عرادات فرو گرفتند از دوسوی نایره حرب زیانه برکشید و ابطال رجال بقتال در آمدند کشته بر روی کشته افتاد وز خمدار برز خمدار تکیه نهاد و از دو طرف جمعی کثیر کشته وزخمگیر گشت و امیر حسین بن اسماعیل فرمانده حرب آنجماعت بود و او را بیچهار صدتن مرد دلیر از جماعت مطلبین بریاست مردی که معروف بابی السناء غنوی بود مدد کردند .

و از آن پس نیز بسیصد مرد از اعراب یاری دادند و هم در این روز بیست

و پنج هزار برای کسانیکه در محاربت بزمحت و جراحی رنج یافته حمل کردند و باطوقها و یاره های زرین به آنها عطا نمودند و این جمله بدستیاری حسین بن اسمعیل و عبد الرحمن خطاب معروف بوجه الفلس و علك و محیی بن هرثمه و حسن بن افشین بود و امیری حرب را حسین بن اسماعیل داشت و کسانیکه از مردم بغداد زخمدار شدند افزون از دویست تن و جمعی نیز کشته شده بودند .

و هم چنین مقتولین از جماعت اترک و بیشتر کشته شدگان بسنگ منجنیق بود و بیشتر عامه مردم بغداد که بحرب و کارزار بصیرت نامه نداشتند در این روز فرار کردند.

اما اصحاب بواری و سپه های مذکور ثبات ورزیدند و در پایان کار بجمله منصرف شدند و هر دو طرف را کشتگان و زخم یافتگان نزدیک بتساوی بودند چنانکه از بغدادیان دویست تن و از اترک نیز دویست تن مجروح شدند و گروهی نیز از هر دو جانب مقتول افتادند و در این دسته از فراخنه و اترک بدروازه خراسان در طرف غربی بغداد بیامدند تا از آن در داخل شوند .

و نیز جمعی با آشوب و نفیر به محمد بن عبدالله بتاختند ، و جماعت بیضه و غوغاء در برابر را بر آنها پای برجای بماندند و آن جماعت را باز گردانیدند و چنان بود که محمد امر کرده بود که در آن ناحیه ببندند و شکافته دارند و چون اراده انصراف نمودند و بیشتر دواب خود را رها ساختند و بیشتر آنان نجات یافتند و جماعت اترک منجنیقی حاضر ساختند.

پس جماعت غوغا بر اترک غلبه یافتند و میضه فیروزی گرفتند و یکی از ستونهای منجنیق را بشکستند و دو تن از شماسیه از حجاج را بکشتند و باب شماسیه را مفتوح نمودند و آجرهای آن را باین جانب بار و بیاوردند و چنان بود که به محمد بن عبدالله بن طاهر پیوسته بود که جماعتی از اترک بناحیه نهروان رفته اند و محمد دو تن از سرهنگان خود را که یکی را عبدالله بن محمود سرخسی و آن دیگر را یحیی بن حفص معروف به حبوس بود با پانصد سوار و پیاده کارزار

بفرستاده و نیز هفتصد تن مرد دلاور در ردیف ایشان مقرر کرده امر فرمود که در آنجا مقیم باشند .

هر کس از اترک اراده آنجا را نماید مانع باشند و واپسین ایشان به آن ناحیه توجه نمود و این حکایت روز جمعه هفت روز از شهر صفر گذشته روی نمود و چون شب دوشنبه سیزده شب از شهر صفر بجای مانده در رسید جماعتی از اترک بطرف نهر روان بیرون شدند و جماعتی از آن مردم که با عبدالله بن محمود بودند بیرون رفتند و در حالت فرار باز آمدند و دواب ایشان را گرفته بودند و هرکس از ایشان که نجات یافته بود با حالتی سست و مغلول و خسته و مانده و پنجاه مرد از آنها بقتل رسیده بیغداد رفتند شصت چهار پا و چندین اسیر نیز مأخوذ داشته بودند که از ناحیه حلوان اسلحه بر آنها بار کرده بیغداد میرفت و اترک آنجمله را گرفتند بسامراء فرستادند و سرهای کشتگان را هم بفرستادند و نخست سرهائی که ازین جنگ و قتال از لشکریان قدیم سامراء گردید این رؤس بود و عبد الله بن محمود بایک عده کلیل و خسته و ذلیل باز آمدند و طریق خراسان یکباره بدست اترک افتاد و راه بغداد بخراسان مسدود شد و چنان شد که اسمعیل بن فراهه را بهمدان فرستاده بودند تا در آنجا مقیم باشد در این وقت بباز گشت او مکتوب رفت و او بازگشت و او را و اصحابش را باندازه استحقاق بیذل و احسان خرسند ساختند و از آنطرف معتز بالله لشکری از گروه اترک و مغاربه و فراغنه و کسانی را که در عداد ایشان بودند بجانب مدینه السلام مأمور ساخت و در غمان فرغانی را امارت اترک و فراغنه و رمله مغربی را امیری مغار به بداد و این سپاه کینه خواه از جانب غربی بغدا در هسپار شدند و قطر بل را در سپردند و بیغداد روی نهادند و شامگاه سه شنبه دوازده شب از شهر صفر بجای مانده در میان قطر بل و قطعه ام جعفر لشکرگاه ساخته خیمه و خرگاه برافراختند و چون آن شب پایان و صبحگاه چهارشنبه نمایان شد محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و حکمران لشکر شاه بن میکال را از باب القطیعه و بندار و خالد بن عمران را با سواران و پیادگان که در تحت ریاست ایشان بودند بمدافعه اترک مأمور فرمود و شاه بن

میکال و اصحابش با آنجماعت صف جدال بیار استند و آنجماعت ایشان را بنره ی سنگ و تیر در سپردند و شاه را به تنگنائی نزد باب القطیعه ملجاء ساختند و از آن طرف جماعت مبیضه از اهل بغداد فزایش و فزونی گرفتند .

پس از آن شاه بن میکال و مبیضه چنان یکباره حمله ور شدند که در آن حمله شیر لشکر جماعت اترک و مغاربه و آنکسان را که در حمایت آنها و یاور آنها بودند از جای برآوردند.

بیان قتل و شکست جماعت اترک و مغاربه از سپاه مستعین

بعد از حمله شاه بن میکال و جماعت مبیضه بر اترک و براکندن آنان را از موضع و منزلگاه خودشان گروه مبیضه حمله پس گران بیاوردند و اترک را به بیابان دوانیدند و شجاعان طبرستان چون شیر نیستان نیز بر آنها حمله ور شدند و با آنها مخلوط آمدند .

و همچنان بنادر شجاعت شعار و خالد بن عمران مانند رستم دستان و نریمان که در ناحیه قطر بل کمین نهاده بودند کمین بر گشادند و تیغ آتش بار و سنان آبدار در اصحاب ابی احمد بن متوکل از جماعت اترک و دیگران بگذاشتند و ایشان را دستخوش تیغ و تیر نمودند و از خون ایشان زمین را رنگ طبر خون دادند کشته بر فراز کشته چون پشته بر بالای پشته بیفکندند و از گرد و غبار میدان پیکار گردون گردان و خورشید تابان را تیره و خیره ساختند و از آن جمع کثیر جز معدودی از آن قتل خطیر نرست و گروه مبیضه لشکر گاه ترکان را و آنچه در آن بود از متاع و اهل و ائقال و خیم و خرئی یعنی رختدارخانه آن گروه را بتاراج بردند .

هر کس از آنمردم از زبان شمشیر و دهان مرگ بجست خود را بدجله افکند تا بلشکر ابی احمد پیوسته شود اصحاب شبارات او را بگرفتند و چنان بود که این شبارات مشحون بمقاتله بود .

لاجرم این بازماندگان نیز مقتول و مأسور شدند و این کشته شدگان و سرهای اترک و مغاربه و جز ایشان را در زورقها بیفکندند و پاره ای را در هر دو جس بیاویختند و هم چنین بر در سرای محمد بن عبدالله امیر بغداد علاقه ساختند و امیر کبیر محمد بن عبد الله فرمان کرد تا کسانی را که در این روز دچار رنجی و جراحی و محنتی شده یاری دهند .

لاجرم قومی کثیر از لشکریان و جز ایشان مأمور شدند و در طلب فراریان و منهزمه بر آمدند پاره ای ایشان به اوانا رسیده بودند و برخی دیگر از دجله عبور کرده بلشکر گاه ابواحمد پیوسته و برخی بجانب سامرا روی نهاده بودند بعضی گفته اند لشکر اترک در آنروز که در باب القطیعه منهزم شدند چهار هزارتن بودند و دو هزار نفر از آنان کشته شد .

و از باب القطیعه تاققص شمشیر در آنجماعت نهادند هر کس کشته شد، شد و هر کس غرقه گشت، گشت و هم جماعتی از آنها اسیر شدند محمد بن عبدالله شکرانه این فتح نمایان چهار خلعت مخصوص حریر سیاه و خز برتن بندار بیار است و هم بطوقی از زرنابش مطوق ساخت و ابوالسنار را بچهار خلعت مخلع گردانید و هم چنین خالد بن ابی عمران و تمامت لشکر کشان و سرهنگان را بهر يك چهار خلعت عطا فرمود و باز شدن ایشان از آن جنگ پر نهیب با مغرب مصادف شد و استرهای بسیار بگرفتند و جوالها بر آنها بر آوردند تا سرهای مخالفان را ببغداد حمل نمایند و چنان بود که هر کس سری از ترک یا مغربی بسرای محمد بن عبدالله می آورد پنجاه در هم بدو عطا میشد و بیشتر این کار و این سر آوردن از جماعت مبیضه و عیارین بود و از آن پس گروهی از عیاران بغداد بقطر بل رسیدند و آنچه را که از دست برد اترک بجای مانده بود از امتعه اهل قطر بل و درهای خانهای ایشان را به

محمد بن عبدالله در پایان این روز برادر خود عبیدالله بن عبدالله و مظفر بن سپیل را در اثر فراریان بفرستاد تا بغداد محفوظ بماند زیرا که از مراجعت منزهمین ایمن نبود ایشان در تعاقب آن گروه تا قفص بناختند و کسی را نیافتند و سلامت بازگشتند و جماعت عیارین را از ناحیه قطر بل و هم چنین رخاله را از جای برکنند و دور ساختند و گزند ایشان را از مردم قطر بل بگردانیدند .

یاقوت حموی می گوید باد دریا بباء ابجد و الف و واو و واء مهمله و پای حطی و الف طوجی است و کرانه ایست از کوره اسنان در جانب غربی بغداد و اکنون در حساب کوره ای نهر عیسی است گفته اند آن مزارع و قرائی که در شرقی صرأة واقع است باد و ریا باشد و آنچه در غرب آن است قطر بل است .

عکبراء بفتح عین مهمله و سکون کاف و فتح باء موحد و الف ممدوده نیز مقصوره شهری کوچک است از ناحیه دجیل و تا بغداد ده فرسنگ مسافت است و پس از چندی خراب شد و اهالی آنجا به اوانا انتقال دادند و اکنون متنصر نام دارد چه متنصر خیلغه نهری در آنجا احداث کرده از آب دجیلها به آن اراضی کشانید و برای افطار فقرا در شهر رمضان المبارک وقف کرد.

و قطیعه ام جعفر نام محله در بغداد بود بالای باب التبن مقابل مقبره ای که مرقد منور حضرت موسی بن جعفر و امام محمد جواد صلوات الله علیهما است واقع است و ما ازین پیش در ذیل احوال زوجات هارون الرشید و شرح حال ام جعفر زبیده خاتون بنت جعفر بن منصور دختر عم هارون که از ازواج محترمه هارون است بقطیعه ام جعفر اشارت نمودیم .

اوانا بفتح الف و بعد از واو الف و نون و الف شهر کوچک و با بوستانهای بسیار و اشجار بیشمار و نزهت گاهی دلارا و عیون گذارا و از نواحی دجیل بغداد و از آنجا تا بغداد از طرف تکریت ده فرسنگ مسافت و در اشعار شعراء و السنه خلفاء کثیر الاستعمال است یکی از ظرفای عصر حکایت نمود که روزی در عکبراء

در یکی میخانها در آمدم و در آنجا روزی چند بیاده ناب روز بشب آوردم و در آنجا پسر باده فروشی بود که آفتاب جهان تابش در جبین و ماه دلفروزش در نگین بود بعشق دیدارش از کنار خمار بدیگر جای نشدم و بیاد آن آرام جان می ناب بنوشیدم و سیب ذقش را ببوئیدم چندانکه نفقه که داشتم انفاق شد و در عشرت آن پسریم برو ادراك فیوضات آن لمعه قمر هیچ لمحه بی نصیب نبودم و بغرض اقصر و معتصد اعلی و ادنی باز رسیدم و کامکار و برخوردار گردیدم و يك روز بر دیوار آنخانه که در آنجا می منزل و دل در بند زلف اندر باپسر خوش آب و گل بود قراءت کردم نوشته بود حضر الفازع المشغول المغرم سجانان الشمول وهو لمن دخل الی هذا الموضع یقول .

حاضر شد کسیکه از امری فارغ و بدیگر کار مشغول و تاوانکش حانوتها و دکانهای خمر فروش و شامل خاص و عام است و بهر کسی که به این موضع اندر شود می گوید شعر :

ایها المغرمون بالحانات *** والمغنون فی هوی الفیات

ومن استغذت کروم بزوغی *** فاو انا امواله فالفرات

قدشر بنا المدام فی دیر ماری *** ونکحنا البنین قبل البنات

واخذنا من الزمان اماناً *** حیث کان الزمان طوعاً موالی

تحت ظل فی الکروم ظلیل *** وغریب من معجبات النبات

بادروا الوقت واشربوا *** الراح وأحظو بعناق الحیب قبل الفوات

ودعوا من یقول حرمت الخمر فی محکم الایات *** وافعلوا مثل ما فعلنا سواء واجبو اعن هذه الابیات

ایکه قائل بشرب خمر ولواطی *** ارتکاب حرام را به نشاطی

کلمات ترا چونیست مناطی *** با تو نبود ره خلاط و وراطی

شارب الخمر چون شدی و زناکار *** لاجرم مستحق صدگون ضراطی

می گوید در زیر این ابیات نوشتم اما فلان بن فلان فقد عرف صحه قولك

و فعمل مثل فعلك جزاك الله عن اخوانك فلقد قلت فنصحت و حضضت فنفعت و جماعتی از علما به او انا منسوب هستند و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة - الادب پاره ای را یاد کرده ایم و یاقوت حموی نیز در معجم البلدان رقم کرده است واللہ تعالی اعلم .

بیان صورت فتح نامه که بفرمان محمد بن عبدالله بولایات فرستادند

چون رجاله و عیاران را چنانکه نگارش رفت از ناحیه قطر بل بیرون کردند به محمد بن عبدالله اشارت نمودند که در روز دوم لشکری از پی هزیمت شدگان بفرستند تا در این شب و روز بر اثر آنان بشتابند و اسیر و دستگیر و پای کوب و پایمال دارند محمد این سخن را پسندیده نداشت و از دنبال روی بر تافتگان راه نسپرد و هیچ امر نفرمود تا زخم‌داری را بکشند و هم هر کس از وی زنهار طلبید او را امان داد .

و نیز سعید بن حمید را فرمان داد تا مکتوبی در قلم آورد و شرح این وقعه را برنگاشت و در مسجد جامع بغداد براهل بغداد قرائت نمود و نسخه آن این است.

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فالحمد لله لمنعم فلا يبلغ احد شكر نعمته والقادر فلا يعارض في قدرته والعزیز فلا يذل في امره والحكم العادل فلا يرد حكمه والناصي فلا يكون نصره الا للحق واهله والمالك لكل شىء فلا يخرج احد امره والهادى الى الرحمة فلا يضل من انقاد لطاعته والمقدم اغذاره لظاهر به حجة الذى جعل دينه لعباده رحمته و خلافته لدينه عصمته وطاعته خلفائه فرضاً واجباً على كافة الامة فهم المستفظون .

ص: 297

فى ارضه على ما بعث به رسله و أمناوه على خلقه فيما دعاهم اليه من دينه و الحاملين لهم على منهاج حقه لئلا يتشعب بهم الطريق الى المخالفة لسبيله والهادى لهم الى صراط ليجمعهم على الجادة التى ندب اليها عباده الذين بهم يحمى الدين من الفواة والمخالفين محتجين على الامم بكتاب الله الذى استعلمهم به ودعاء الدمة بحق الله الذى اختارهم له ان جاهدا كانت حجة الله معهم وان حاربوا حكم بالنصر لهم وان كادهم كامد فالله من وراء عونهم نصبهم الله لا عزاز دينه فمن عاداهم فانما عادى الدين الذى اعزه وحرسه بهم ومن ناوهم فانما طعن على الحق الذى يكلاه بحراستهم جيوشهم بالنصر والغر منصوره وكتابهم بسلطان الله من عدوهم محفوظة و ايديهم عن دين الله دافعة و اشياهم بتناصرهم فى الحق عالية و احزاب اعدائهم بيغهم مغموعة و حجتهم عند الله وعند خلقه راضصة و وسائلهم الى النصر مردوده تجمعهم مواطن التحاكم واحكام الله بخذلانهم واقعة واقداره باسلامهم الى اولياته جارية وعاداتهم فى الامم السالفة والقرون الخالية ، ماضية ليكون أهل الحق على ثقته من انجاز سابق الوعد واعداوة مجوجون بما قدم اليهم من الانذار ممجلة لهم نقمه الله بايدى اولياته معدلهم العذاب عند ربهم والخزى موصول بنواصيهم فى دنياهم وعذاب الآخرة من ورائهم وما الله بظلام للعبيد وصلى الله على محمد نبيه المصطفى ورسوله المرضى والمنقذ من الضلالة الى الهدى صلاة تامة نامية بركاتها دائمة اتصالها وسلم تسليماً والحد لله اعترافاً بقصور اقصى منازل الشكر عن ادنى منزلة من كرامة والحمد لله الهادى الى حمده والموجب به مزيده والمحصى به عوايد احسانه حمداً يرضاه ويتقبله ويوجب طولاه وافضاله والحمد لله الذى حكم بالمخذلان على من بغى على اهل دينه وسبق وعده بالنصر لمن بنى عليه انصار حقه وانزل بذلك كتابه العزيز موعظة للمياغين فان اقلعوا كانت التذكرة نافعة لهم والحجة عند الله لمن قام بها فيهم ثم اوجب بعد التذكرة والاصرار جهادهم فقال فيما قدم من وعده و ابان من برهانه ومن بغى عليه لينصرنه الله من الله حقاً وعداً من الله حقاً نهى به اعدائه من معصية وثبت به اولياته على سبيله والله لا يخلف الميعاد والله

عند امير المؤمنين في رئيس دعوته وسيف دولته والحامي عن سلطانه و محل ثقته والمقدم في طاعته ونصيحته لاوليائه والذاب عن حقه والقائم بمجاهدة اعدائه محمد بن عبدالله بن طاهر مؤلى امير المؤمنين نعمة يرغب الى الله في اتمامها والتوفيق لشكرها والطول بمن اراد المزيد فيها فان الله تعالى قدر لابائه القيام بالدعوة الاولى لآباء امير المؤمنين ثم جمع له آثارهم بقيامه بالدولة الثانية حين حاول اعداء الله ان يطموا معالم دينه ويعفوها فقام بحق الله وحق خليفة محامياً عنها ومراقياً من ورائها قنواولا للبعيد برايه ونظره مباشراً للقريب باشرافه وتفقدته باذلاً نفسه في كل ماقر به من الله وأوجب له الزلفة عنده وسميع الله امير المؤمنين به ولياً مكانفاً على الحق و ناصرراً مؤارراً علي الخير وظهيراً مجاهدراً لعد والدين وقد علمتم ما كان كتاب امير المؤمنين تقدم به اليكم فيما احدثته الفرقة الضالة عن سبيل ربها المفارقة لعصمة دينها الكافرة لنعم الله ونعم خليفة عندها المبانية لجماعة الامة التي الف الله بخلافته نظامها المحاولة التثيت الكلمه بعد اجتماعها الناكثه لبيعتة الخالعة لربة الاسلام من اعناقها الموالى الاتراك وما صارت الله من نصر الغلام المعروف بأبي عبدالله ابن المتوكل لاقامتها عند مصير امير المؤمنين الى مدينة السلام محل سلطانه ومجتمع انصاره و ابناء انصار ابائه وما قابل به امير المؤمنين خياتتهم واثره من الاناة في امرهم ثم ان هولاء الناكثين جمعوا جمعاً من الاتراك والمغاربة و من ولج في سوادهم ودخل في غمارهم مؤاتيا للفتنة من الفاف الفى و راسوا عليهم المعروف بابي احمد بن المتوكل ثم ساروا نحو مدينة السلام في الجانب الشرقي معلنين للبعى والاقدار مظهرين للفى والاصرار فتانهم امير المؤمنين وفتح لهم فى النظرة لهم وأمر بالكتاب اليهم بما فيه تبصيرهم الرشد و تذكيرهم بما قدموا من البيعة وافها فهم ما لله عليهم ولد فى ذلك من الحق و ان خروجهم مما دخلوا فيه من بيعتهم طوعاً الخروج من دين الله والبراءة منه و من رسوله و تحريهم اموالهم و نساء هم عليهم وان فى تمسكهم به سلامة اديانهم وبقاء نعمتهم والاحتراس من حلول النقم بهم وان يبين لهم ما سلف من بلائه عندهم من اسنى المواهب

وارفع الرغائب والاختصاص بسنى المراتب والتقدم في المحافل فابوا الاتمادياً و نفا را وتمسكا بالغي و اصراراً فقلد امير المؤمنين نصيحه در المؤمن ودليه محمد بن عبدالله بن طاهر مولى امير المؤمنين بتدبير امورهم ودعائهم الى الحق ما كانت الانابة او محاربتهم ان جنح بهم غيبتهم وتتابعوا ظلالهم فلم ياتهم نظرا و افهاماً و تبينا وارشاداً وهم في ذلك رافعون اصواتهم بالتوعد لاهل مدينة السلام بسفك دمائهم و سبى نسائهم و تغنم اموالهم و قبل ذلك ما كا توافى مسيرهم علي السبيل التي يستعملها أهل الشرف فى عازاتهم و يميلون اليها عند امكان النهرة لهم لا يجتازون بعامر الا اخر بوه ولا بحريم لمسلم ولا غيره الا اماجوه ولا بمسلم يعجز عنهم الا قتلوه ولا بمال لمسلم ولا ذمى الا اخذوه حتى دنتقل كثير ممن سبقت اليه اخبارهم ممن امامهم عن أوطانهم و نارقوا منازلهم و رباعهم و فزغوا الى باب امير المؤمنين تحصننا من معرفتهم لا يملون بغنى الا خلعوا عنه لباس الغنى ولا بمستور الا هتكوا عن الذرية والنساء ستره لا يرقبون فى مؤمن الا ولازمة ولا يتوقفون عن مسلم بهتك ولا مثله ولا يرغبون .

عما حرم الله من دم ولا حرمة ثم تلقوا التذكرة بالحرب وقابلوا الموعظة بالاصرار على الذنب و عارضوا التصبير بالاستبصار فى الباطل فدلفوا نحو باب الشماسية و قدر تب محمد بن ولى امير المؤمنين بذلك الباب والابواب التي سبيلها سبيله من ابواب مدينة السلام الجيوش فى المدة الكاملة والعدة المتظاهرة معاتلهم التوكل على ربهم و حصونهم الاعتصام بطاعة و شعارهم التكبير والتهليل امام عدوهم و محمد بن عبدالله بن طاهر مولى امير المؤمنين يأمرهم بتحسين ما يليهم والامساك عن الحرب ما كانت مندوقه لهم فبداهم الأولياء بالموعظة و بداهم الغواة الناكثون بحربهم و عادوهم اياماً بجموعهم و عدادهم مدلين بعدتهم و مقدرين الا غالب لهم ولا يعلمون بالله ان قدرته فوق قدرتهم وان اقداره نافذة بخلاف ارادتهم واحكام عادلة ماضية لاهل الحق عليهم حتى اذا كان يوم السبت للنصف من صفر و افواباب الشماسية باجمعهم قد نشر و اعلامهم و تنادوا بشعارهم و تحصنوا باسلحتهم و بدا الأمر منهم

لمن عاينهم ليس لهم وعيد دون سفك الدماء وسبى النساء واستباحته الاموال فبدأهم الأولياء بالموعظة .

فلم يسمعوا وقاتلوهم بالتذكرة فلم يصفوا اليها وبدأوا بالحرب منابذين لها فتسرع الأولياء عند ذلك اليهم واستنصروا الله عليهم واسحكت بالله ثقتهم ونقدت به بصائرهم فلم تزل الحرب بينهم الى وقت العصر من هذا اليوم فقتل الله من حمايتهم وفرسانهم ورؤسائهم وقادة باطلهم جماعة كثيرة عددها ونالت الجراحة المشنخة التي تأتي من نالته اكثر عامتهم فلما رأى اعداء الله واعداء دينه ان قدا كذب ظنوبهم و حال بينهم وبين امانهم وجعل عواقبها حسرات عليهم .

استنهضوا حبيشاً من سامرا من الاتراك والمغاربة في العتاد والعدة والجلء الاسلحة في الجانب الغربي طالبين المعرفة ومؤملين ان ينالوا نيلا من أهله باشتغال اخوانهم في الجانب الشرقي باعدائهم وقد كان محمد بن عبد الله بن طاهر مولى امير المؤمنين شحن الجانبين جميعاً بالرجال والعدة ووكل بكل ناحية ووكل بكل باب من الابواب قائد في جمع كثيف ورتبت علي السور من براعيه في الليل والنهار وبث الرجال ليعرف اخبار اعداء الله في حركاتهم ونهوضهم ومقامهم وتصرفهم فعامل كل حال لهم بحال يغت الله في اعضادهم بها.

فلما كان يوم الاربعاء لاحدى عشرة ليلة بقيت من صفر وافى الجيش الذى انهضوه من الجانب الغربي الباب المعروف بباب قطر بل فوقفوا باراء الناكثين المعسكرين بالجانب الشرقي من دجله في عدد لا يسفه الا الفضاء ولا يحمله الا المجال الفيح وقدتوا عدوا ان يكون دنوهم من الابواب معاً نشغل الاولياء بحربهم من الجهات فيضعوا عنهم ويغلبوا حقهم باطلهم املا كادهم الله فيه غير صادق و ظناً خائباً لله فيه قضاء نافذ وانهض محمد بن عبد الله نحوهم محمد بن ابي عون وبتدار بن موسى الطبرى مولى امير المؤمنين وعبد الله بن نصر بن حمزة من باب قطر بل و امرهم بتقوى الله وطاعة والاتباع لامره والتصرف مع كتابه والتوقف عن الحرب حتى يسبق التذكرة الاسماع .

وينزل الحجة بالتتابع منهم والاصرار ففدوا في جمع يقابل جمعهم مستبصرين في حق الله عليهم مسارعين الى لقاء عدوه محتسبين خطاهم و مسيرهم واثقين بالثواب الاجل والجزاء العاجل فتلقاهم ومن معهم اعداء الله قد اطلقوا نحوهم اغتيمهم و اشرعوا لنحورهم استنتهم لا يشكون انهم نهزة المحتلس وغنيمة المنتهب فنادوهم بالموعظة فلاء ممعاً فمجتها اسماعهم و عميت عمنا ابصارهم و صدقهم اولياء الله في لقائهم بقلوب مستجمعة لهم و علم بان الله لا يخلف وعده فيهم فجالت الحيل بهم جولة وعاودت كرة بعد كرة عليهم طغاً بالرماح و ضربا بالسيوف ورشتا بالسهام فلما مسهم الم جراحها وكلمتهم الحرب باينا بها ودارت عليهم رحاها وصمم عليهم ابناؤها ظما الى دمايتهم ولوا ادبارهم ومنح الله اکتافهم و اوقع باسه بهم.

فقتلت منهم جماعة لم يحرسوا من عذاب الله بتوبة ولم يتحصنوا من عقابه بامانة ثم تابت ثانية فوققوا بازاء الاولياء و عبر اليهم اشياهم الفاوون من عسكرهم بباب الشماسية الف رجل من انجادهم في السفن معاونين لهم على ضلالبتهم فانهض محمد بن عبدالله خالد بن عدن والشاه بن ميكال مولى طاهر نحوهم ففدوا ببصرة لا يتخونها فتور وفيه لا يلحقها تقصير ومعهما العباس قارن مولى امير المؤمنين فلما وافى الشاه فممن معه اعداء الله وكل بالمواضع التي يتخوف منها مدخل الكمناء ثم حمل ومن توجه معه من القواد المسمين صاضين لا يغويهم الوعيد ولا يشكون من الله في النصر والتأييد فوضعوا أسياهم فيهم تمضى احكام الله عليهم حتى الحقوهم بالعسكر الذي كانوا عسكر وافييه وجاء زوه و سلبوهم كل ماكان من سلاح وكراع وعتاد الحرب فممن قتل غودرت جشته بمصرعه ونقلت هامة إلى مصير فيه معتبر لغيره و من لا جى من السيف الى الفرق لم يجره الله من حذاره ومن اسير مصفود يقاد يقاد الى دار اولياء الله وحزبه و من حارب مجشاشته نفسه قداسكن الله الخوف قلبه .

فكانت النعمة بحمد الله واقعة بالفريقين ممن وافى جانب الغربي قادماً ومن عبر اليهم من الجانب الشرقي منجداً لم ينج منهم ناج ولم يعتصم منهم بالتوبة معتصم ولا اقبل الى الله مقبل فرقاً اربعة يجمعها النار ويشملها عاجل النكال عظة ومعتبراً

لاولى الابصار فكانوا كما قال الله عز وجل الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفراً واحلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها وبس القرار ولم تزل الحرب بين الاولياء وبين الفرقة التي كانت في الجانب الشرقي والقتل محتفل في اعلامهم والجراح فاشته فيهم حتى اذا عاينوا ما انزل الله باشياعهم من البوار واحل من النعمة والاستصال مالهم من الله من عاصم ولا من اوليائه ملجاء ولا مؤثلاً ولوا منهزمين مغلولين منكوبين قدارهم الله الصبر في اخوانهم الغاوية وطوائفهم المضلة وضل ما كان في انفسهم لمار أو من نصر الله لخبده واغارة لاوليائه والحمد لله رب العالمين قامع الفؤاة الناكثين عن دينه والبعاة الناقضين لعهدة والمراق الخارجين من جملة اهل حقه حمداً مبلغاً رضاه و موجباً افضل زيده وصلى الله اولاً و آخراً على محمد عبده ورسوله الهادي الى سبيله والداعي اليه باذنه وسلم تسليماً وكتب سعيد بن حميد يوم السبت سبع خلون من صفر سنة احدى و خمسين و مأتين .

بنام خداوند بخشاينده آمرزنده مهربان روزی دهنده آفریدگان که ولو تعدوا نعمة الله لا تحصيها از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید .

قادری است که هیچ نیرومندی تعارض با قدرت او مقدور نیست و عزیزی است که فرمان نافذش را ذلت و استکانت نمیروود حکمرانی عادل است که تمام مخلوق نتوانند حکمش را مردود نمود همواره ناصر بحق و یاور اهل حق است مالک همه اشیاء است ازین روی هیچ چیز نتواند از حیز امر و چنبر فرمانش سر بیرون کشاند هادی بسوی رحمت است لاجرم هر کس که منقاد و مطیع او گردید دچار گمراهی نمیشود و از نخست اغذار خود را مقدم میدارد تا باینواسطه حجت خود را ظاهر فرماید دین خود را و قانون دین را برای بندگان خود رحمتی مقرر ساخت که دنیا و آخرت آنها بآن منظم و معمور آید و خلافت خود را موجب عصمت و نگاهبانی دین خود فرمود .

و طاعت فرمانبرداری خلفای خود را بر کافه امم و عموم اهل عالم واجب ساخت چه جماعت خلفا در زمین خدا مستحفظ آن احکام و اوامر و نواهی و آیات

و تکالیفی هستند که خداوند تعالی فرستاده و امنای خود را بر آنجمله و ابلاغ آن طبقات آفریدگان مبعوث گردانید و ایشانرا حامل منہاج و راهنمای طریق حق گردانید تا بطرق منشعبه و اهواء متشسته که مخالف راه حق و طریق نجات است دچار نشوند و صراط حق را ببندگان خدای باز نمایند تا جملگی براهی که بندگان خاص او که حامی دین مبین ایزدی هستند و از وساوس شیاطین جن و انس حفظ مینمایند هدایت فرماید

و این جماعت تمامت خلیقت را بکتاب خدای بخوانند و برایشان اتمام حجت نمایند و امت را بآن حق خداوندی که برای ایشان اختیار فرموده است دعوت نمایند ، اگر جهاد ورزیدند حجت یزدان با ایشان است اگر جنگ نمودند بتصرف پروردگار برخوردار شوند اگر دشمنی با ایشان بغی و عدوان و سرکشی و طغیان بورزد همان کفایت یزدانی برای نگاهبانی ایشان کافی و معقلی استوار و حصنی پایدار است و اگر کیادی با ایشان از طریق کنید و عناد بیرون آید خداوند ایشانرا از کید کائد و مکر ماکر حافظ و ناصر است ، پروردگار قهار گروه خلفای روزگار را برای اعزاز دین خود منصوب فرمود .

لاجرم هر کس با این جماعت بعنادات و خصومت اندر شود همانا با دین گرامی یزدانی و ناموس عزیز سبحانی که بوجود خلفاء و امنای خود معزز و محروس فرموده است معادات جسته است و هر کس با اینجماعت بد اندیش و نا خجسته آهنگ آید همانا بر آن حقی که حق تعالی بحر است آنها نگاهبانی خواسته است طعن زده است لشکرهای این خلفای عصر بنصر و عز خدائی منصور و کتائب و سپاهیان و سواران و پیادگان ایشان بسلطنت ایزدی محفوظ و دست بداندیشان از دین خدای کوتاه و بازداشته شده و دست ایشان بدفع بد سگالان دین و آئین نیرومند و قادر و اشیاع و پیروان اینگروه خلفای سبحانی در یاری ایشان و یاری ایشان بایشان عالی و بلند و اعدای ایشان بسبب بنی و سرکشی و بیرون تازی بقوامع صوادر در آسمانی مقموم و حجت ایشان در حضرت یزدان

و آفریدگان یزدان بیرون از پایه و بها وزرج و مایه است و وسائل این گروه و نصرت

طلبی آنها مردود است.

مواطن تحاکم این مردم طاغی یاغی باغی را فراهم خواهد کرد و احکام حضرت ایزد علام بخذلان و تنکیب ایشان واقع شده است و قدر و قضای حضرت احدیت به اسلام و تسلیم ایشان باولیای یزدان جاری گردیده است و عادات ایشان در امم سالفه و قرون خالیته ودهور ماضیه ماضی است تا اهل حق بر انجاز مواعید سابقه و ثوق گیرند و اعدای حق به آن انداز و بیمها که یافته اند هر چه زودتر دچار نعمت و در آخرت بعداب اخروی گرفتار شوند و نشان خزی و رسوائی و داغ ذلت و هوان بر نواصی ایشان در دنیا نمایان و در آخرت بعداب بی پایان گرفتار آیند و خداوند تعالی با بندگان خود ستم نکند و هر چه یابند در تلافی و کیفر و پاداش اعمال خودشان است .

صلوات و سلام ایزد منان بر پیغمبر برگزیده مصطفی و رسول منتخب مرتضای او باد که گم شدگان بوادی ضلالت و یاهو گردیده شدگان صحاری غوایت را از طریق گمراهی بشاهراه رشادت و درایت هدایت فرماید صلاتی تام و سلامی نامی و برکاتی مستدام و بی پایان باد.

والحمد لله مواضعاً لعظمته والحمد لله اقراراً بر بوبیته والحمد لله اعترافاً به قصور اقصی منازل الشکر عن ادنی منزلة من المنازل کرامته والحمد لله العمادی انی حمده والموجب به مزیده والمحص به عوائد الحسانه .

سپاس که رضای خدای در آن باشد و در پیشگاه قبولش مقبول آید و موجب ایصال عطیت و موهبت و افضالش گردد .

سپاس خداوندی را که بر اهل بغی و طغیان حکم بخواری و خذلان نمود و در کتاب خود میعاد نهاد که اولیای خود را بر اعدای دین نصرت بخشد و هر کس بمواعظ یزدانی موعظت گیرد سودمند شود و گرنه بر مسلمانان واجب و لازم است که با این مخالفان دین و معاندان مسلمین جهاد بورزند و هر کس را از بغی و ظلم

ص: 305

یاغیان و ظالمان آسیبی رسیده شد بنصرت خداوند داد خود بجوید و خداوند تعالی نهی فرموده است اعدای خود را از عصیان و ثابت گردانیده است .

دوستان خود را بر نهج صدق و راه حق و خداوند را در آنچه میعاد نهاده تخلف نمی شود .

و خداوند را نزد امیرالمؤمنین مستعین درباره رئیس دعوت او و شمشیر دولت او و نگاهبان سلطنت او و محل وثوق او و مقدم در طاعت او و نصیحت او برای اولیای او و حافظ حق او وقائم به مجاهدت اعدای او محمد بن عبدالله بن ظاهر مولی امیر المؤمنین نعمتی است که راغب و مایل می گرداند بحضرت خدای در اتمام و انجام آن و موفق شدن بشکر آن و تطول برای آنکس که در آنجمله خواستار فزایش و مزید باشد بدرستی که یزدان تعالی مقدر فرموده است برای پدران پیشین او قیام بدعوت نخستین را برای پدران امیرالمؤمنین پس از آن جمع کرده است .

آثار ایشان را بقیام او در دولت ثانیه در آن هنگام که دشمنان دین یزدان خواستند معالم دین خدای را مطموس و بی نام و نشان سازند و ابن طاهر با کمال جد و جلادت برای حفظ حق خدا و حفظ حق خلیفه خدا و حمایت آئین بهی و کیش فرهی پبای خاست.

و از اطراف و اکناف و حوالی نظر بیفکنند و دور و نزدیک را از نظریات خود محروم نداشت و از نفقه و تطف دروغ ننمود و جان خود را در هر چه تقرب به خدای در آن است بچیزی نشمرد و هر چه موجب زلفی و نزدیکی به آستان حضرت کبریا میباشد از دست نگذاشت و زود باشد که خداوند تعالی امیر المؤمنین را متمتع و برخوردار فرماید .

بچنین ولی که مکائف و یاور و نگاهدارنده طریق و کار حق و ناصر و موازر برخیر و ظهیر و مجاهد با دشمنان دین و ازین پیش از مکتوبی که مستعین بشما فرستاده بود احدثه را که این جماعتی که از طریق یزدان گمراه و با عصمت دین

مفارق و نعمت خدای و نعمت خلیفه خدای را کافر و با جماعت امتی که خداوند تعالی تألیف داده است نظام ایشانرا بخلافت خودش مباحثت و مخالفت ورزیدند.

و بعد از اجتماع کلمه به تشیت آن قائل شدند و بیعت او را نکث کردند و گردن خود را از ربه اسلام خلع نمودند و ایشان غلامان ترک هستند که چنین اقدامها نمودند و این وقت از راه توهین و تخفیف می نویسد که این جماعت اترک بواسطه نصرت بامیری معروف بابی عبدالله بن متوکل این مفاسد بر انگیختند.

چه این جماعت در آن هنگام که امیرالمؤمنین بمدینه السلام بغداد که در خلافت و مقر سلطنت و مجتمع انصار و ابناء انصار پدران او بود روی نهاد در سامراء اقامت کردند با اینکه امیرالمؤمنین خیانت ایشان را نادیده گرفت و در مجازات و مکافات آنها تأنی فرمود .

معذلك این گروه ناکشین بهمین اندازه کفایت نجسستند و گروهی از اترک و مغاربه و مردمی را که سواد سپاه ایشان میشدند و در جمعیت و لوج و دخول می گرفتند فراهم ساختند تا کار بفتنه و آشوب در افکنند و رشته غوایت و سلسله ضلالت با هم اتصال جوید و شخصی را که معروف بابی احمد بن متوکل است بر خودشان وکیل و رئیس ساختند .

در این کلمه نیز اراده توهین کند چه معتز بالله کسی است که در زمان متوکل ولایت عهد خلافت یافت و از جمله کسانی که با او دست به بیعت در از کرد همین ابن طاهر است و احمد بن متوکل برادر او پسر خلیفه روزگار است و ابن طاهر از طرف پدرش متوکل یا منتصر دارای ریاست و امارت شد اما بر حسب تقاضای روز کار و انقلاب احوال ابنای روزگار این گردشها روی میکند و گردش گردون گردنده و تابش هور و ماه تا بنده ازین گونه آرایشها بسیار دارد و هر آنی ابنای خود را بیک نمونه لعب و بازی در سپارد در آید هر زمان بر رنگ دیگر بر آرد هر نفس آهنگ دیگر.

بالجمله می گوید چون اتراک و سایر مخالفان احمد بن متوکل را بر خود ریاست دادند از جانب شرقی مدینه السلام بغداد راه سپار شدند و کلمه بنی و عصبیان و طغیان و اقتدار را انتشار دادند و امیرالمؤمنین برای آزمون ایشان کار بدرنگ و تائی افکند تا بتوانند با وسعت وقت و فرصت فراوان در کار خود نظر کنند و پیش و پس و پایان حال خود را در این اقدام ناستوده باز دانند.

نیز بفرمود تا نویسندگان پیشگاه در گوشزد ایشان شروح لازمه منبیه برنگارند و بیعتی را که با مستعین کرده اند و او را بخلیفتی خود بشناخته اند بیاد ایشان بیاورند و آن طوق عهد و میثاقی را که در این باب از خدای بر گردن دارند خاطر نشانشان بسازند و نیز بایشان باز نمایند که بیرون شدن از آن بیعتی که طوعاً و رغبتاً ، بامستعین نموده اند بیرون شدن از دین و حکم خدای و براءت جستن از حضرت کردگار و رسول مختار و موجب حرام گردانیدن خودشان اموال خود و زنان خودشان را بر خودشان میباشد .

یعنی چون در زمانیکه بالطوع والرغبة بامستعین بخلاف بیعت کردند شرط نهادند که اگر بر خلاف پیمان خود رفتار کنند زنان ایشان مطلقه و اموال ایشان بر خودشان حرام باد.

اکنون که بتحریر و دغدغه مفسدین با دیگری بیعت کردند اموال و زنان و ما یملک ایشان من حیث الوجوه برایشان حرام می شود و اگر بهمان عهد و بیعت سابق متمسک باشند موجب دین و دنیا و پائیدن نعمت های ایشان و محروس ماندن از حلول نقم و نزول بلا یا برخوردشان خواهد شد .

نیز برایشان آشکارا دارند که آن بلا و امتحانی که از وی نزد ایشان است از مواهب سنیه و رغایب رفیعه و اختصاص به مراتب علیه و تقدم در محافل بهیه است.

چون این جمله باین جماعت طاغی عاصی انهی گردید هیچ گونه آگاهی نیافتند و جز از راه تمادی و نفار و تمسک بغی و غوایت و اصرار و استدامت معصیت

لاجرم چون امیر المؤمنین از اطاعت ایشان مأیوس و حفظ و حراست ملك را واجب دید تدبیر امور و رفع غایله ایشان بمولای خود محمد بن عبدالله بن طاهر که دولتمخواه و خیراندیش و ولی و محل اطمینان خاطر امیر المؤمنین حوالت و دعوت ایشان را بحق آشکار و واضح گرداند.

و اگر این جماعت از جهات طغیان و سرکشی و عصیانی که عنوان کرده اند و انغماری که در ضلالت دارند بیرون نشوند و از مراتب ارشاد و تبیینی که بایشان میشود از راه خلافت بازگشت نگیرند بناچار عرصه پیکار را آراسته دارند و با ایشان بجنگ و قتال اندر شوند و آن جماعت با این حالت از شدت وصولت خود کوتاهی نجستند و با بانك بلند و فریاد سخت مردم بغداد را بریختن خون آنها واسیر ساختن زنان آنها و تغنم و تاراج اموال آنها و آن ترکتازی ایشان که از آن پیش چون مردم مشرک با مسلمانان بجای آوردند و در حال فرصت و مکان امکان در قتل و غارت بکار می آوردند معمول همی داشتند تهدید و تخویف همی دادند بهر بنیانی آباد رسید ادویران ساختند و بهر حریمی از مسلمان و دیگران دست یافتند مباح ساختند و بهر مسلمی راه یافتند که از ستیزه ایشان عاجز بود مقتولش نمودند و بهر مالی از مسلم یادمی نظر آوردند بگرفتند و کار بدان جا پیوست که چه بسیار مردمی که باخبر قساوت آثار ایشان آگاه شدند و در پیش روی ایشان بودند از اوطان و اماکن و منازل و رباع و ضیاع خود انتقال دادند و به دربار امیر المؤمنین از مزاحمت و مصادمت و سفاکی و هتاکی و بی باکی ایشان پناهنده شدند.

و این مردم ستم کیش بهر توانگری رسیدند از پوشش غناء و لباس دولتمندش مخلوع و بهر مستور و پوشیده و به پرده اندری در آمدند خواه ذریه یازن و کودکان خورد سال یا زنان خورشید مثال پرده ناموس و سر عفتش را چاك زدند در هیچ شخص مؤمنی مراقبت عهد و پیمان و حفظ مال و جانی را پیشنهاد نشااختند و در مثله

وهتك وشكنج و آزار هیچ مسلمی درنگ و توقف روا ندیدند و از محرمات الهی وریختن خون ناروا و رعایت حرمتی روی برنرفتند و تار و پود عناد را در البسه عباد بیافتند .

با این چگونگی کار و کردار آماده میدان کارزار و آن مواعظ و نصایح را ناشنیده شمردند و بر پیکار اصرار و بر گناه کاری ابرام ورزیدند و تبصیر را باستبصار در باطل معارض شدند و بدروازه شماسیه شتابان و گریان گردیدند و محمد بن عبدالله ولی امیرالمؤمنین باین دروازه و سایر دروازه های بغداد که راهش باین دروازه بود لشکرهای ساخته و پرداخته کامل متظاهر مرتب ساخته معاقل و حصون حصینه ایشان توکل به یزدان و اعتصام بطاعت خداوند سبحان و شعار ایشان تکبیر و تهلیل در پیش روی دشمنانشان بود و محمد بن عبدالله بن طاهر مولی امیرالمؤمنین باین سپاه اسلام پناه فرمان همی کرد که اطراف خود را محصون و استوار سازند و از محاربت و جنگ و رزیدن و پیش تازی چندانکه برای ایشان مندوح ممکن است امساک جویند .

پس اولیاء و دوستان خدا و خلیفه خدا از نخست از راه اخوت و فتوت و نیکخواهی و نیک اندیشی و نصیحت با آن جماعت مردود بیرون آمدند اما آن جماعت یاغی سرکش عهد شکن جز بجنگ و قتال متغال نیاوردند و روزی چند با تمام عدد وعده و ساختگی خود با ایشان معادات ورزیدند و به کثرت و استعداد خود غرور یافتند و یقین کردند که طرف برابر را غلبه و چیرگی و نصیب نیست.

اما از مقدرات ایزد بی چون و قدرت یزدان کن فیکون بی خبر قدرت او فوق قدرت ایشان و تعدارش بجمله نافذ و کارگذار و برخلاف اراده این جماعت است و احکام جاریه اش عادلانه و ناضیه است و اهل حق را برایشان اقتدار و تسلط دهد تا گاهی که روز شنبه نیمه شهر صفر نمایشگر آمد و ایشان بیاب الشماسیه رسیدند و اعلام ورایات خود را منتشر ساختند و به شعار خود ندا بر کشیدند و در

اسلحه خود تحصن جستند عنوان محاربت از طرف مخالفین مبادرت گرفت و بجز خون ریختن وزنهای گلبدن را جامه از تن بیرون کردن و اموال مسلمانان را بغارت بردن سخنی در زبان و کلمتی در بیان و نشانه ای در نشان و میانه ای در میان نداشتند .

همچنان اولیای یزدان و یاوران خلیفه دوران به موعظت در آمدند و از هر گونه پند و اندرزی بکار آوردند و مخالفان بهیچوجه شنوا نشدند و از وخامت عاقبت جنگ و قتال تذکره کردند بسمع قبول موکول نگشت و در محاربت با سپاه اسلام پیشی جستند و مقاتلت را در مقام منابزت برآمدند در این حال اولیای خدا بطرف مخالفان شتابان شدند و نصرت خود را بحضرتش نفوذ گرفت باز از پیکار بگردش آمده آسیاب مرگ بتابیدن آمد سواره و پیاده آماده شدند شمشیرها بر آمیختند و باهم بر آویختند و خون یکدیگر بریختند و گوشت و پوست و استخوان ناز پرور را از غربال فنا به بیختند و تا هنگام عصر این روز مردان کارزار در پهنه پیکار در شعار قتال و دثار جدا بگذرانیدند این وقت اریاح فیروزی از پرچم بهروزی و ارماع نصرت بوزید و خداوند قادر قاهر حامیان و فرسان ورؤسا و سران لشکر آن گروه نکوهیده سیر و سرهنگان باطل ایشان را مغلوب و مقتول و مخدول و گروهی بیشمار را دستخوش دمار و بوار گردانید از هر طرف کشتگان پهنه بیابان را فرو سپرده و از دیگر سوی ناله مجروحین بسپهر برین پیوسته بود.

و چون دشمنان خدای و دین خدای نگران شدند که آنچه گمان میبردند و چیرگی و غلبه را با خود میدانستند بیرون از حقیقت و مقرون بکذب و اندیشه ناصواب و جنبشی خالی از ثواب بود .

و در میان ایشان و امانی و آرزومندی ایشان حایل و حاجز آمد و پایانش دچار حسرات و اندوهان گردید لشکری از جماعت اترک و مغار به با ساختگی و استعداد جنبش از سامرا حرکت کردند و با اسلحه کارزار و نهایت جلادت در جانب غربی

در طلب عصیان و عدوات شتابان شدند و در مرتع آرزو چنان بذر افشانی کردند که بواسطه اینکه یک جماعت و گروهی از اخوان ایشان در جانب شرقی با اعدای خودشان مشغول ستیز و جنگ هستند از مردم غربی به قتل و نهی برخوردار شوند .

لکن محمد بن عبد الله بن طاهر مولی امیر المؤمنین هر دو طرف شرقی و غربی را برجال آهنین کوبال و ابطال فولادین چنگال و استعداد کامل مشحون و آکنده ساخته و شرایط دور اندیشی را معمول داشته بود و در هر ناحیتی جماعتی را بحفظ و حراست مقرر نموده بود تا رعیت را از بوائق و زیان و گزند اعدای آنها محروس دارند و بهربایی از ابواب سرهنگی را با گروهی بسیار مراقب و مواظب و مرتب نمودند تا دیوار باره از گزند و آسیب شب تازان و روز جنگ سپاران محفوظ باشد .

و نیز جمعی از رجال بصیر با فرهنگ تیز هوش را مقرر و مفتش گردانید که اخبار اعدای خدای را در حرکات و نهوض ایشان و مقام ایشان و تصرف ایشان را بشناسد و بعرض برساند .

تادر هر حال و هر زمان با این جماعت معصیت آیت معاملتی در میان آوند که اعضا مفسدت بنیاد آنها را بدست قدرت و قهاریت ایزدی در هم شکستند و چون روز چهارشنبه یازده شب از شهر صفر بجای مانده روی کشود آن سپاهی که از جانب غربی جنبش کرده بودند بباب معروف بباب قطر بل رسیدند و در برابر جماعت بیعت شکنان که در طرف شرقی دجله لشکرگاه بیاراسته بودند.

با گروهی انبوه که جز فضائی فسیح و مجالسی وسیع گنجایش آنرا نداشت توقف نمودند و با هم چنان قرار داده بودند که دنو و نزدیکی ایشان بدروازه ها باتفاق یکدیگر باشد بعلت اینکه شغل اولیاء بحرب ایشان از هر جهت باشد و به این سبب آن گروه را ضعف و شر در سپارد و حق آنان را بباطل خود مضمحل و عاطل سازند و به آرزوی خود رسند.

لکن غافل از آن بودند که در آنچه اندیشمند مقرون بصدق نیست و آنچه گمان برند جز خبیث و خسارت نتیجه نیاورد و خداوند را در آن هر فضائی نافذ است و محمد بن عبد الله بن طاهر بفرمود تا محمدا بن ابی جعفر و بندار بن موسی طبری مولی امیرالمومنین و عبد الله بن نصر بن حمزه از دروازه قطر بل بجانب ایشان جنبش گیرند و ایشان را بفرمود که بتقوای خدا و طاعت و متابعت امر خدا و تصرف بلیغ و معیت با کتاب خدا و توقف و درنگ و رزیدن از جنگ ناگاهی که آوای طرف برابر بقتل و قتال و جنگ و جدال بر شود و بسبب تتابع و اصرار آنان حجت بر خودشان فرود آید کار کنند .

آن وقت در جماعتی که با جمع آنها مقابل و در آنچه حق خدای است برایشان مستبصر و بلقای دشمنان خود شتابان و قدمی که در راه جهاد بر میدارند و فرو میگذارند و طریقی را که در رفع اعدای دین بر میسپارند در حضرت یزدان به حساب آورند و باجر و مزد این جهان و جزا و پاداش آن جهان واثق باشند .

پس این گروه اولیای یزدان با اعدای دین سبحان دچار شدند گاهی عنانهای اسبهای تازی را بطرف ایشان مطلق ساخته و نیزه های چند بازی را بخور ایشان برافراختند و اولیا را طعمه شمشیر و غنیمت خود می شمردند .

پس این جماعت اولیا با آوای بلند و اندیشه ارجمند زبان به پند و موعظت بر گشودند گوشهای ایشان آنجمله را مجمعه شمرد و بسخنان آنها پی نبرد و چشمهای آنها از دیدار آن کور و نابینا ماند اما اولیای خدا با آنجماعت جز بر طریق صدق نیست و در ملاقات ایشان جز برسبیل صفوت قلب و عقیدت نبودند بجمله مستجیع القلب و عالم باینکه خدای در آنچه وعده نهد خلف نمی شود پس سواران کارزار و سبزه دلیران خنجر گذار چون صرصر

عاسف در میدان گیرودار بجولان آمدند و کرتی بعد کرتی معاودت ورزیدند و بر آنجماعت با شمشیر بران و نیزه جان ستان و تیر پرنده و زوبین در گذرانده حمله ور شدند .

چون آن جماعت الم جراحت و درد زخم رامس نمودند و چنگ و دندان نهنگ بلا و پلنگ و غا و زخمه میدان جنگ برایشان مستولی و آسیاب مرگ بر آنان بگشت و آفتاب منایا بر آنها تابش افکند و خون از هر سوی چون آب از جوی روان و مردم تناور بیتاب و توان شدند روی بفرار نهادند و اکتاف پهلوی انصاف آن ها از هم بگست و آیات بآس خداوندی برایشان مستولی گردید .

و از آنجماعت جمعی کثیر که از کمال شقا و غرور هیچ بیم و پرهیزی از عذاب خدای نداشتند بتوبت و انابت نپرداختند و از قوامع عذاب خدائی با مانتی تحصن نجستند و دیگر باره ثبوت گرفتند و در برار اولیای یزدانی توقف جستند در این حال هزار تن از اشیاع غاوی و غوایت گر ایشان از لشکرگاه خودشان که بجمله با جلادت و شجاعت بودند در کشتیها بیاب شماسیه برای معاونت ایشان بر ضلالتشان بیامدند.

و محمد بن عبدالله چون بشنید خالد بن عمران و شاه بن میکال مولی طاهر را بطرف ایشان مأمور بفرمود و ایشان با بصیرتی نامه که بواسطه فتور و تصویری سرکوب خیانت نگردد و با نیتی نیکو که آلوده تقصیری نشود باتفاق عباس بن قارن مولی امیر المؤمنین جانب آن جمع برفتند و چون شاه بن میکال با گروهی که در رکاب او بودند با دشمنان خدای راه نزدیک ساختند جمعی را در مدخل کمنا بمواضعی که از آن بیم انگیزش شر و آشوبی بود معین فرمود.

پس از آن با سپاهی که با او بودند و نشان جلادت در جبین و در کاروب و ضرب دانا و توانا و دلهای ایشان از وصول آیات جبین و ترس پاک و صاف و در نصرت خداوند و تأییدات آسمانی بر کمال یقین بودند بر آن گروه حمله ور شدند و شمشیر بران در ابدان و اجسام آنان بکار آوردند و احکام یزدانی را درباره ایشان نافذ و بر گذر ساختند تا گاهی که آنان بآن لشکر گاهی که در آنجا سپاه خود را فراهم آورده بودند بر دوانیدند بلکه از آنجا نیز بگذرانیدند و اسلحه و آلات جنگ و کارزار از ایشان مأخوذ نمودند و آن لشکر برخی قتیل و جثه اش

در تاب آفتاب و افزایش ریاح دچار غبار و تابش بدنش در مصرعی و سرش در موضعی موجب عبرت بینندگان و بعضی که از بیم گزند شمشیر بفرق شدن پناهند آمده بود خداوندش از آن حذا رو پرهیزش در پناه نیاورده بعذاب و کفال دچار فرمود و گروهی اسیر شدند و گرفتار بندگران آمدند و ایشان را بسرای اولیای خدا و لشکر خدا کشانیدند و انبوهی نیم جانی از میدان جان ستانی بیرون کشیده فرار کرده و خدای تعالی مخزن قلوب ایشان را مسکن اقبال خوف و احوال بیم ساخت.

سپاس خدای را که این نعمت در آن گروه چه آنانکه در طرف شرقی و چه آنانکه در جانب غربی بودند و آنانکه بحمایت ایشان از جانب شرقی عبور دادند فرود آمد و و هیچکس از آنان بواسطه شقاوت فطری بتوبت و انابتی برخوردار و مصون نماند و بحضرت خداوند متعال انتقال نداد این جمله بر چهار فرقه بودند که آتش دوزخ جمله را جامع و شمله هستند که کفال عاجل همه را شامل گشت و تذکره حال ایشان موجب عبرت و پند مردمان با بینش و دانش گردید و چنان شدند که خدای عزوجل میفرماید :

آیا بآن کسان نگران نمیشوی که در ازای شکر نعمت خدای کفران ورزیدند و شکر را مبدل بکفر آوردند و قوم و اصحاب خود را در دار بوار فرود دادند آتش دوزخ ایشان را فرو میگیرد و در بس القرار مستقر شوند و این حرب وستیز و ضرب و آویز در میانه دوام داشت و اولیای خدای را با آن فرقه که در جانب شرقی بمحاربت میپرداختند انتظام میجست و بقتل و حرج مبتلا بودند تاگاهی که این جماعت رؤسا بدیدند که چگونه بوار و نعمت و استیصالی در اشیاع و اتباع آنها فرود آمده و مر ایشان را از آنچه خدای در حق آنها مقرر فرموده عاصمی و نگاهبانی و نه از دلیری و شجاعت و مبادرت اولیای خدا ملجائی مؤئل بدست توان کرد.

ناچار با کمال خستگی و ماندگی و عجز و انکسار و قهر و نکبت جانب فرار گرفتند و خداوند این ذلت و هوان و بیچارگی و ناتوانی ایشان را مایه عبرت اخوان غاویة و طوایف مضله ایشان فرمود و برخلاف آنچه در حق خود و نیرومندی خود گمان داشتند آن نصرت و غلبه خدائی را در باره اولیای ایزدی مشهود و محسوس یافتند و اعزاز یزدانی درباره دوستان خدای موجود دیدند و حمد و سپاس بخداوندی اختصاص دارد که قانع غواشی است، از دینش ناکب و نجاتی است که عهد و پیمانش را ناقص و بیرون شوندهگان از چنبر دین چون تیر از کمان در کمین و گروه خارجین از کیش خلاق مبین است که گزند آنان را از جمله اهل حق خود بگرداند سپاس بلند اساسی که رضای او را حاصل کند و برترین فزایش نعمت و رحمت او را نمایش دهد و صلی الله اولاً و آخراً علی محمد عبده و رسوله الهادی الی سبيله والداعی الله باذنه وسلم تسلیما .

و این مکتوب را سعید بن حمید در روز شنبه هفت روز از ماه صفر گذشته سال دویست و پنجاه و یکم در حیز نگارش آورد .

طبری گوید محمد بن عبدالله بن طاهر روز سه شنبه دوازده شب از شهر صفر المظفر بجای مانده بر نشست و باب الشماسیة برفت و بفرمود تا تمام خانها و حوانیت و بساتینی که بیرون دروازه و دیواره شهر بغداد بود ویران کردند و هر قدر درخت خرما و دیگر اشجار بود از درب شماسیة تا به دروازه دیگر قطع کردند تا آن نواحی و اراضی بر مردمی که در آن زمین محاربت مینمایند وسعت یابد و چنان افتاد که در این اوقات هفتاد و چند رأس حمار از ناحیه اهواز و فارس که مال بر آنها حمل کرده بودند بجانب بغداد می آوردند و این مال را منکجور بن قارن اشروی قائد ناقل بود و چون اترک و ابو احمد بن بابلک این خبر را بدانستند سیصد تن سوار و پیاده بطرف طراستان روان داشتند تا چون آن مال به آن زمین رسید بگیرند و محمد بن عبدالله بن طاهر این خبر را بدانست و سرهنگی را که یحیی بن حفص می نامیدند مأمور فرمود تا آن مال را ببغداد حمل کند و آن سرهنگ راه را

از طبرستان از بیم ابن بابک بگردانید و آنها را از دیگر راه حمل کرد و چون ابن بابک بدانست که آن مال از چنگال او بیرون شد باجماعتی که باوی بودند بنهروان برفت و باسپاهی که با خودداشت بر مردم نهروان چنگ و جنگ در افکند و بیشتر آنانرا بیرون کرد و کشتیهای جس را بسوزانید و این کشتی ها بیشتر از بیست کشتی بود و پس از انجام این امور بسامراء بازگست گرفت و در این هنگام محمد بن خالد بن یزید که از جانب مستعین در ثغور جزریه منصوب و در مدینه بلداقامت داشت و منتظر این بود که از مردمی که سپاهی باشند و مال چه باد خواهد رسید بیامد.

و چون حالت اضطراب امر جماعت اترک و دخول مستعین را ببغداد بدید برأی ممکن نگشت که جز از طریق رقة ببغداد آید.

لاجرم با کسانی که از خاصه و اصحاب او و باندازه چهارصد تن سواره و پیاده برقه در آمد و از آنجا بمدینه السلام منحدر شد و روز سه شنبه دوازده شب از شهر صفر بجای مانده به شهر بغداد فرود گردیده بسرای محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد و سپاه سالار لشکر در آمد و محمد بن عبدالله او را پنج خلعت دیقی و گوناگون و خز و دیبا و سواد بداد و از آن پس بالشکری بیشمار بمحاربت ایوب بن احمد برفت و بر پشت فرات راه گرفت و ایوب با معدودی قلیل باوی حرب نمود و محمد بن خالد را هزیمت داده و بیضعه خودش را در سواد کوفه باز گشت .

سعید بن حمید گوید چون خبر هزیمت محمد بن خالد بن محمد بن عبدالله رسید گفت هیچیک از عرب روی فلاح و فیروزی نیند مگر اینکه پیغمبری با او باشد که خداوند از برکت وجود او بدو نصرت دهد یعنی بدون ایمان به پیغمبری اطمینان نیابند .

بیان وقعه در میان جماعت اترک در باب الشماسیه با بغدادیان

در همین روز جماعت اترک را در باب الشماسیه روی داد و آنجماعت به آن دروازه آمدند و در آنجا جنگی بس سخت و نبردی مردانه بپای گذاشتند چندان که حارسان دروازه ای را متفرق ساختند و آن منجنیق را که بدروازه ای نصب بود بنقط و آتش در سپردند .

اما آتش ایشان در آن کار گر نشد و از آن طرف لشکریان که نگاهبان دروازه بودند بر کثرت و عدت بیفزودند و اترک را از موقف خودشان برطرف ساختند و از دروازه ها دور نمودند و این حال بعد از آن قضیه بود که جماعت اترک اندک مردمی از اهل بغداد را بکشته و جماعتی بسیار از آن مردم را به تیر مجروح ساخته بودند.

چون محمد بن عبدالله امیر بغداد این خبر را بشنید عراداتی را که در سفینه ها و زورقها حمل می کردند بسوی اترک بفرستاد و اترک را به تیر بارانی استوار و شدید فرو گرفتند و نزدیک صدن از آنان را بکشتند و ترکها از دروازه ها دور شدند و چنان بود که در این روز جماعتی از مغاربه بطرف دیوار شماسیه برفته بودند و کلایی را بجانب سور بیفکنند چنانکه بسور آویختند بواسطه آن صعود نمود موکلان دیوار شهر او را بگرفتند و بکشتند و سرش را بدستیاری منجنیق بلشکر اترک انداختند .

و چون اترک چنین دیدند به لشکر گاه خود باز گشتند و یکی از موکلان دروازه شماسیه از جماعت ابناء را از کثرت و از دحام کسانیکه در آنروز از

جماعت مغاربه واتراك وارد آندر می شدند هول و دهشت فرو گرفت چه آن جماعت با اعلام در ایات جنگ و طبل وکوس نزدیک همی شدند و یکی از مغاربه کلابی ، یعنی چنگال و چوبی که آهن بر آن نصب شده بدیوار بنشانند تا از آن گیرند و یکی از موکلان باب شماسیة خواست فریاد بر کشد و یا مستعین یا منصور گوید بغلط رفت وصیحه برکشید و گفت یا معتز یا منصور پاره ای موکلان دروازه گمان کردند وی از مغاربه میباشد .

پس او را بکشتند و سرش را بسرای محمد بن عبدالله امیر بغداد فرستادند و او فرمان داد تا آن سر را نصب کردند و شامگاه مادر و برادر مقتول جنه اور ابیاوردند وهمی فریاد و ناله وزاری بر کشیدند و آن سر را طلب کردند اما سر را به آنها ندادند و همچنان بر دروازه جسر آویخته بود تا گاهی که باسره‌های دیگر فرود آوردند و در شب جمعه هفت روز از ماه صفر بجای مانده جماعتی از اتراك بیابد البردان آمدند.

بردان بفتح باء موحد وءاء مهمله وءال مهمله والء ولام نام چندین موضع است یکی آبگاهی است نزدیک جلجل که قریه ایست بالای بغداد یا از نواحی دجیل در هفت فرسنگی بغداد و نیز نام جائی است در کوفه که عبارت از نهری است در سر حد طرسوس بالجمله چون اتراك بیاب البردان رسیدند و محمد بن رجا موکل آن دروازه بود و این حال پیش از آن بود که بناحیه وسط راه برگیرد و از اتراك شش تن مقتول و چهار نفر اسیر شدند .

و در غمان نام از دلیران نامدار و پهنه سپاران روزگار بود و در یکی از روزها با جماعت اتراك روی بسوی باب الشماسیة نهادند و سنگی از منجنیق بدو پاران شد و به سینه اش برخورد و او را بجانب سامراء باز آوردند و در میان بصری و عکبراء بمرد و نعش او را بسامرا حمل کردند.

یحیی بن علی قائد مغربی حکایت کرده است که در یکی از روزهای حرب

پهلوی در غمان بودم بناگاه ناوکی بدو رسید و چشمش را آسیب داد و از آن پس سنگی بدو پرش گرفت و سرش را در سپرد و او را مرده بر گرفتند و از علی بن حسین تیرانداز حکایت نموده اند که گفت ما جماعتی از تیراندازان بردیوار باب شماسیة راهم بودیم و یکتن از مغاربة همی بیامد تا نزدیک به آن دروازه پیوست و از آن پس کون خود را برهنه کرد همی گوز میداد و همی می گوزید و استهزاء مینمود من تیری از تیرها را برگزیدم و بدو بیفکندم چنان که برد برش پیوست و از حلقومش در گذشت و مرده بیفتاد و از آن جماعتی بیامدند و او را مانند مصلوب بیاویختند و پس از آن جماعت مغاربة بیامدند و او را حمل کرده بردند .

و در آن روز که جماعت اترک در قطر بل هزیمت یافتند مردم غوغا و بازاریان و کوی و برزن پیمایان در سامراء فراهم شدند و ضعف و سستی کار معتر را نگران گردیدند و بازار صاحبان قل و سیوف و صیرفیان را بچاپیدند و همچنان در آن بازار از امتعه واقمشه و اشیاء بود تاراج کردند تجار چون این حال را نگران شدند نزد ابراهیم مؤید برادر معتر رفته و شکایت بردند و بدو باز نمودند که ایشان ضامن اموال ایشان و حفظ آن هستند مؤید در جواب ایشان گفت شایسته چنان بود که در چنین اوقات اموال و امتعه خود را به منازل خود حمل میکردید و این امر را مؤید بسی بزرگ شمرد .

و روز شنبه هفت روز از ماه صفر بجای مانده نجوبة بن قیس بن ابی اسعدی باشش صدتن پیاده و دویست تن سوار از جماعت اعراب که از دیوان خلافت دارای فریضه بودند وارد شدند.

و هم در این روز ده تن از وجوه مردم طرسوس بیامدند و از بلکاجور عامل خودشان شکایت داشتند و چنان میپنداشتند که بیعت معتر با بلکا جور پیوست و او پس از یکساعت یا دو ساعت وصول آن مکتوب مردم را با بیعت معتر بخواندن گرفت و قواد سپاه و اهالی سرحد نیز باشارت او کار کردند و بیشتر آنان با معتر بیعت کردند و پاره ای امتناع ورزیدند و بلکا جور کسانی را که گردن از ربقه بیعت بیرون کردند

بضرب و قید و حبس در سپرد و هم گوید کسانی که بی خواستن حل و کره‌ا بیعت نمودند بعد از آن امتناع جستند و فرار برقرار اختیار کردند و صیف ترکی چون این داستان بشنید گفت هیچ کمان نمی‌کنم که بلکاجور چنین کاری پیش گرفته باشد جز اینکه گمان برده است که مستعین دخت به دیگر سرای کشیده است و معتز بجای او بامر خلافت قیام بسته است و نامه معتز را لیث بن بابک بوی برسانید و با او گفته بود که مستعین بمرد و مردمان انجمن ساختند و معتز بالله را بجایش جای ساختند .

پس آن چندتن که به شکایت آمده بودند دهان بشکایت او برداشتند و اشارت به آن همی کردند که بلکاجور هر چه کرد از روی عمد بود و میگفتند بلکاجور بخلافت فرزندان واثق و ثوق دارد و از آن طرف نامه بلکاجور در روز چهارشنبه چهار روز از ماه صفر باقی مانده بدستیاری مردی که او را علی الحسین معروف باین الصعلوک میخواندند نامه وارد شد و در آن کتاب بلکاجور مکتوب شده بود که چند روزی قبل ازین نامه از ابو عبدالله ابن متوکل یعنی معتز بمن پیوست که ابو عبدالله بر چار بالش خلافت جالس و باوی بیعت کن و چون بعد از آن مکتوب مستعین بابلکاجور رسید و صحت خبر وسلامتی او را بدانست مجدداً در مقام اخذ بیعت مردمان بر آمد و از آنانکه در امارت او بودند دیگر باره برای مستعین بیعت ستانید و بلکاجور نیز بنده مطیع و چاکر فرمان مستعین است.

چون محمد بن عبد الله امیر الامراء بغداد و حکمران عباد این نامه و پیام و ابشنید هزار درهم بفرستاده بلکاجور عطا کر دو چنان بود که چون خبر مخالفت بلکاجور را رسانیده بودند.

قرار بر آن رفت که نامه بعنوان محمد بن علی بن یحیی ارمنی معروف با بی نصر بنویسند و امارت ثغور شامیه را که بابلکاجور بود بدو سپارند اما چون مکتوب بلکاجور در عوالم ارادت و صدق چاکری و راست خدمتی و اطاعت فرارسید از

نگارش فرمان ولایت محمد بن علی ارمنی معروف بای نصر دست باز داشتند .

و در روز دو شنبه شش روز از شهر صفر این سال باقی مانده اسمعیل بن فرات از ناحیه همدان با سیصد تن سوار عرصه گیر و دار وارد شد و لشکر او یک هزار و پانصد بودند پاره ای پیش آمدند و پاره ای از عقب بیامدند و متفرق شدند و اسمعیل رسول معتز بالله را که از جانب معتز برای اخذ بیعت از اسمعیل آمد و اسمعیل او را مأخوذ و مقید ساخته بود سوار بر استری نموده بمدينة السلام بغداد در آورد و آن استر را پالانی بر پشت نمود و اسمعیل را پیاداش این خدمت پنج خلعت عطیت رفت.

و نیز مردی را که گمان میبردند علوی است در ناحیه ری و طبرستان بگرفتند گاهی که وی روی بجماعت علوی که در آن حدود مسکن داشتند نموده بود و غلامان و چارپایان با خود داشت امر شد او را در دار العامة حبس کردند و چند ماهی در زندان بپایید و از آن پس کفیلی از وی بگرفتند و او را رها ساختند.

و در این روز کتابتی از موسی بن بغاء رسید و نوشته بود که نامه معتز بالله برسد که نامه از معتز بدو رسید که به بیعت و اطاعت اندر شود و چون موسی آن مکتوب را بدید یاران و اصحاب خود را بخواند و ایشان را از این حادثه آگاهی داد و فرمان کرد تا با موسی بمدينة السلام آیند آنجماعت از قبول آن امر امتناع جستند و جماعت شاکریه و انباء او را اجابت و اطاعت نمودند و اتراک و آنانکه در کنف اطاعت و حمایت ایشان بودند از موسی کناری گرفتند و با موسی جنگ ورزیدند و در عرصه مبارزت جماعتی از اتراک بقتل رسیدند و جمعی اسیر شدند و اینک آن اسیران در صحبت موسی وارد خواهند شد چون این نامه فتح آیت را در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر قراءت کردند یک باره آن سرای را صدای تکبیر فرو گرفت و چون پنجروز از شهر صفر المظفر بجای بمانده ده سفینه بحریه که

بوارج نام داشت یعنی هر يك از كلانی چون يك برج بود از راه بصره بیامد و در هر سفینه اشتیامی و سه تن فقط انداز و یكتن بخار و دروگر و یكتن خباز و نان پزوسی و نه تن مردم اوستاد و جنگ جوی حرب نهاد که بر رویهم در هر کشتی چهل و پنجتن و جملگی چهارصد و پنجاه تن بشمار آمدند و بطرف و محاذی سرای ابن طاهر و هم در همین بناحیه شماسیه کشیده شدند و اترافی را که در شماسیه به آتش افشان فرو گرفتند و ترکها بر آن عزیمت شدند که از سپاه گاه خود برقه شماسیه به جانب بوستان ابی جعفر که در جسر واقع بود انتقال دهند

و از آن پس ایشان را بدای دست داد و از سپاه گاه خود در موضعی که بر معسکر برتر بود جای گرفتند و از گزند آتش و آتش افکنان بر آسودند و چون یکشب از شهر صفر باقی بماند گروه اترک و مغاریه از طرف شرقی بغداد به دروازه های مدینه السلام روی آور شدند دروازه بانان دروازه ها را بر روی مخالفان بر بستند و ایشان را به تیرباران و نیران و سنگ پران منجنیقات و عرادات سپردن گرفتند و از هر دو طرف قتل و جرح بسیار شدند و تا عصر بر این حال بودند .

بیان فتوحات مختلفه امرای مستعین در اطراف ممالک و اکناف مسالک

در این سال سلیمان بن عبدالله از جرجان به طرف طبرستان رجعت نمودن گرفت و از آمل بیرون آمد و با جمعی کثیر و خیل و اسلحه بسیار رهسپار گشت چون حسن بن زید این از دهام و اقتحام را بدانست مکتوبی با برادر زاده اش محمد بن طاهر حکمران آنسامان نمود و او را از در آمدن خودش به ملک طبرستان که

جایگاه حسن بن زید شده بود بیا گاهانید و مکتوب مسرت نمود او را در بغداد بخواندند و مستعین خلیفه بفرمود تا صورت آنمکتوب را برای بغاء صغیر مولی امیر المؤمنین که حامل فتح طبرستان بدست محمد بن طاهر و هزیمت حسن بن زید بود و از داخل شدن سلیمان بن عبد الله بشهر ساری سالمأ وورود دوپسر قارن بن شهریار مولی امیرالمؤمنین که یکی را مازیار و آنگدیگر را رستم با پانصد تن مرد دلیر حکایت داشت بفرستادند و باز نمودند که مردم آمل نزدیک وی بیامدند و بتوبت و انابت سخن راندند و از لغزش خود گذشت خواستند و او با ایشان بطور طی ملاقات و بث مقالات نمود که بر سکون و وثوق آنجماعت بیفزود . آنگاه لشکر خود را بر همان ساختگی و تعبیه بجنیش آورده بقراء و طرق راهگذار آورد و از قتل و تعرض با مردمان و نهب و سلب نهی فرمود و گفت: هرکس از این امر و حکم تجاوز کند کیفر یابد .

و از طرف دیگر مکتوب اسد بن جذان بیامد و از هزیمت علی بن عبدالله الطالبی مسمی بمرتعش نگارش داشت .

وهم جماعتی که افزون از دو هزار مرد پرخاشگر با او بودند بهزیمت رفتند.

و دو مرد از سرکردگان گیلان با جمعی عظیم در آنزمان که خبر انهدام حسن بن زید و در آمدن او با اولیاء و دوستان خود در آن ناحیه او منهزم شدند .

و نیز خبر دخول سلیمان بن عبدالله بشهر آمل با سلامتی و عزت و هیئت نیکو وحشمت کامل وانقطاع فتنه اهل فتنه و فساد از اطراف اقتدار او بازرسید .

و هم پنجروز از محرم این سال بجای مانده مکتوب علاء احمد عامل بغاء شرابی در امر خراج و ضیاع ارمینیه معروض افتاد که دو مرد در این ناحیه خروج نمودند و نام هر دو را نوشته و باز نموده بود که با هر دو تن نبرد آغازید و ایشان بقلعه ای پناهنده شدند و مجانیق بر آنجا نصب نموده چندانکه آنمردم را خسته و کوفته گردانید و آندو تن از آنقلعه بیرون رفتند و فرار نمودند و مخفی شدند و

کار آنها پوشیده ماند و آنقلعه در تصرف دوستان و دولتخواهان خلیفه اندر شد و در اینسال مکتوبیکه به تاریخ یازده شب از شهر محرم الحرام برجای مانده مورخ بود فرا رسید و از انتقاض مردم اردبیل و مکتوب علی بن عبدالله طالبی بایشان و فرستادن چهار دسته قشون بچهار دروازه آنها برای محاصره آنها خبر میداد .

و هم در اینسال مکتوبی بیامد که از محاربت میان عیسی بن شیخ و موفق خارجی و اسیر ساختن عیسی آنمرد خارجی را و خواستار شدن عیسی از مستعین خلیفه اسلحه و مایحتاج جنگ را تا برای او در آنشهر عدتی و تهیه و لشکریانرا برای جنگ با دشمن تقویتی باشد و نیز بصاحب صور فرمان صادر گردد که چهار کشتی با تمامت آلات و ادوات آن برای وی بفرستند تا با آنچه بود نزد وی بماند حکایت داشت قراءت شد .

و هم در اینسال مکتوبی از محمد بن طاهر که محتوی بر خبر طالبی که در ری و نواحی آن ظاهر شده است بیامد و در آن مکتوب شرح داده بود که لشکری بیار است و بمقاتلت او بفرستاد و حسن بن زید هنگام مصیر او بسوی محمدیه که نام چند مکان است دوری و کرمان و سامره و غیره ها لشکر او را در آنجا احاطه کرد و چون بمحمدیه درآمد لانه جمعی را بمسالک و طرق موکل و اصحابش را بهر طرف پراکنده ساخت و خداوند تعالی او را به محمد بن جعفر که اسیر گشته بود مظفر گردانید و هیچ شرط و عهدی در میانه نرفت و نیر امور و کار علویة در مرتبه ثانیه در ری بعد از اسیری محمد بن جعفر و طلوع احمد بن عیسی بن علی بن حسین صغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و ادیس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم وی همانکسی باشد که در مصعد حاج خروج کرد و آنکسکه در طبرستان ظهور فرمود حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن محمد بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن

و هم در اینسال مکتوبی از محمد بن طاهر بعرض مستعین خلیفه رسید و از انهزام حسن بن زید از حرب او با اینکه سی هزار تن سپاه داشت نوشته بود و باز

نموده که در میان ایشان جنگ افتاد و محمد بن طاهر سیصد و چهل تن از رؤس اصحابش را بکشت و مستعین بفرمود تا فتح نامه ابن طاهر را در آفاق و اطراف بخوانند.

و نیز در اینسال یوسف بن اسمعیل علوی خواهر زاده موسی بن عبدالله حسینی خروج فرمود و در ایام خلافت معتز مذکور می شود .

بیان دادن کافر کوبات را بعیاران بغداد برای پاره ای محاربات

و هم در اینسال دویست و پنجاه و یکم هجری در ماه ربیع الاول محمد بن عبدالله بن طاهر امر فرمود که برای جماعت عیاران اهل بغداد که بچابکی و چالاکي و تیز روی موصوف بودند کافر کوبات بگیرند یعنی چماق و چوبی که کله آهنین داشته و سرو مغز را بیک ضربت برهم بکوبد و پاشد و میخهای آهنین در سر آنها بنشانند و این آلت حرب را در سرای مظفر بن سیل بگذارند چه جماعت عیاران پیش از آن زمان بدون سلاح بمیدان جنگ میگردند و با آجر و خشت پخته پراندن مقاتلت میورزیدند چون کافر کوبات را آماده ساختند منادی ندا برکشید هر يك خواهان سلاح و آلت نبرد است در سرای مظفر حاضر شود.

لاجرم جماعت عیاران از چهار جانب بسرای او تازان و شتابان شدند و آن کافر کوباتها را در میان آنان قسمت کردند و اسامی آنان را ثبت کردند.

آنگاه عیاران مردی را که نیتویه نام داشت و مکنی بابی جعفر بود و چند تن دیگر را که یکی را دونل و آندیگر را دمحال و دیگری را ابو نمله و تنی دیگر را ابو عصاره میخواندند بر خود رئیس و سرهنگ ساختند و در میانه اینچند نفر جز نیتویه ثابت نماند و یکسره بر جماعت عیاران جانب غربی ریاست داشت تا امر این فتنه و فساد سر بخواب نهاد و چون کافر کوبات را در میان عیاران تقسیم نمودند خرسند و جنگ خواه و کین جوی بدروازه های بغداد پراکنده شدند و بمقاتلت

در آمدند و از گروه اترک و متابعان آنان در همانروز پنجاه تن را از پشت خاک در شکم خاک خوابگاه ساختند و از عیاران نیزده تن کشته گشت و هم از مردم عیار پانصد تن تیرافکن با تیر و کمان بیرون تاختند و دو علم و دو سلم و نردبان از اترک بگرفتند.

و هم در اینسال نجوبه بن قیس را در ناحیه بزوغی که باباء مفتوحه موحده وضم زاء معجمه وسکون واووغین معجمه والف مماله از قراء بغداد بالایی مزرغه از دجیل است با اترک وقعه رویداد نجوبه و محمد بن ابی عون و دیگران نیز باتفاق همدیگر؛ و دند و از اترک هفت تن اسیر بگرفتند و سه تن بکشتند و جمعی از اترک از بیم و دهشت خود را بدجله در افکندند و بعضی غرق شدند و برخی جان بدر بردند .

از جمله احمد بن صالح بن شیرزاد حکایت کرده اند که پرسیدند شما چند تن بودید که نجوبه باشما دچار شد احمد گفت چهل مرد بودیم و نجوبه و اصحابش سحرگاهان بر ما تاختند و سه تن از ما بکشتند و هشت تن اسیر ساختند و دیگران بر بستند و نیز هیجده چارپا و جوش درایت از عامل اوانا که برادر هارون بن شعیب بود مأخوذ داشتند .

و این وقعه اوانا روز چهارشنبه اتفاق افتاد و لشکریان نجوبه و عبدالله بن نصر بن حمزه در قطر بل با اسلحه کارزار اقامت کردند.

و چنانچه گفته اند : نیتویه با اصحابش عیاران در یکی ازین ایام از قطر بل بیرون شدند و همی برفتند و زبان بدشنام اترک باز کردند تا از دروازه قطر یل بگذشتند .

در این اثنا پاره ای اترک از ایشان عبور کردند و در زواریق تیری انداختند و مردی از عیاران را بکشتند و ده تن از آنانرا مجروح ساختند در اینحال عیاران چابک دست سبک پای دست بسنگ سنگین بردند و آنجماعت را از ضربت حجارة مجروح ساختند و بعسکر خود باز شدند .

لاجرم لاجرم نیتویه را در سرای ابن ظاهر حاضر ساختند و امر کردند جز در روز جنگ بیرون نشوند و او را یاره بر دست در آوردند و پانصد در همش نیز عطا کردند.

و چهارده شب از ماه ربیع الاول اینسال برگزیده مزاحم بن خاقان از ناحیه رقة راهسپار بیامدند خلیفه عصر فرمان کرد تا سرهنگان سپاه و بزرگان بنی هاشم و اصحاب دواوین بیدار او راه بگیرند و با حشمتی سرافراز واردش گردانند و از اصحاب خراسانیة واتراك و مغاربة که هزار مرد دلیر با اسلحه کارزار و اثاثیه پیکار بر می آمدند از هر صنف ملازم رکابش آمدند مزاحم بشهر بغداد در آمد گاهی که وصیف از جانب راست او و بغاء از طرف چپ او و عبیدالله بن عبدالله بن ظاهر از جانب یسار و بغاء ابراهیم بن اسحاق از دنبال ایشان بودند ، راهسپار گردیدند و مزاحم با کمال وقار ظاهر و ابهت با هر میگذشت و چون بمکان خود وصول یافت بهفت خلعت پوشش یافت و شمشیری بروی حمایل ساختند و هم بهر يك از دو پسرش پنج خلعت عطا کردند و هم فرمان رفت فریضه سی هزار سوار و پیاده برای او مقرر دارند.

و از آنطرف معتز بالله موسی بن اشناس را با حاتم بن داود بن تتحور را با سه هزار تن مرد از سواران و پیادگان مأمور کرد بقطر دا در برابر سپاه گاه ابی احمد موثق از جانب غربی دروازه قطر بل در يك شب از شهر ربیع الاول گذشته لشکر گاه بیاراسته و مردی عیار را که بدیگویی معروف بود بر حماری سوار و خلیفه او بر حماری دیگر برنشسته و با این جماعت ها و اسلحه بیرون آمد.

و هم یکتن دیگر از عیارین که ابو جعفر کنیت داشت و معروف بمنحر می بود در جانب شرقی بیرون آمد و پانصد مرد در سلاح ظاهر و سپر و سپر های حصیری قیر اندود که ازین پیش مذکور شد با شمشیرهای بران و کاردها که بر کمر بند داشتند و با کافر کتابت با ایشان بودند و از آنسوی لشکری که بتازه ساخته بودند

و از سامراء مأمور شده بودند و بجانب غربی می آمدند ببغداد نزدیک شدند .

چون محمد بن عبد الله امير بغداد این خبر بدانست بر نشست و چهارده تن از شناختگان سرهنگان با عده کامله در راه کابش راه بر گرفتند و هم از جماعت مبیضه و نظاره کیان جمعی کثیر بیرون آمدند پس امیر الامراء بغداد با آن کوکبه و ابهت و عدت عدت راه بر نوشت تا با سپاه ابو احمد محاذی کردید و در میان فریقین در روی آب جولانی روی گشاده و از سپاه ابو احمد افزون از پنجاه مرد بقتل رسید و از آن سوی مبیضه را هسپار شدند تا گاهی که آن لشکر بیشتر از نیم فرسنگ بگذشتند در این حال شبارات برایشان عبور داد که از عسکر ابی احمد میرسیدند و درمیانه ایشان مناوشتی روی نمود و چندین شباره را با آنچه در میان از جماعت کشتیبانان و جنگیان بگرفتند و از آنها اشتیاق بجستند و محمد بن عبد الله امیر بغداد بازگشت و ابن ابی عون را امر کرد تا مردمانرا گرداند.

ابن ابی عون بجماعت نظاره و عامه بفرستاد تا ایشانرا بازگرداند فرستاده او با مردمان سخن بدرشتی و غلظت براند و ایشانرا بدشنام در سپرد و آنجماعت نیز او را بدشنام فرو گرفتند و مردی از آنمردم را ضربتی بزد و مقتول ساخت مردم عامه خشمگین و آشفته شدند شفته شدند و بروی حمله آوردند و اوچون حال را از مردم مشاهده کرد تاب مقاومت نیاورد و از پیش روی ایشان روی برتافت و راه برایشان بر گشاد و چنان بود که چهار شباره از شبارات اهل بغداد بازپس مانده بود و چون ابن ابی عون از هجوم عامه فرار کرد مردم سپاهی ابو احمد بآن شباراه نگران شدند و شباراتی در طلب آن شبارات بفرستادند و بگرفتند و سفینه را که در آن عراده بود بسوختند و آن سفینه از مردم بغداد بود .

معلوم باد در تاریخ طبری لفظ شبارات با شین معجمه و باء موحده مشدده الف و راء مهمله الف و تاء که علامت جمع است در چند موقع نوشته شده اما در کتب لغت آنچه بنظر رسیده است این لفظ و این معنی مذکور نیست و چنان میرسد که که نوعی از کشتی است .

چنانکه ابن اثیر جزری در تاریخ الکامل که حاصل تاریخ طبری است بجای شبارات لفظ سفن و سفینه استعمال مینماید و ترجمه شبارات را سفن میفرماید شاید سیارات باسین مهمله و یاء حطی مشدده جمع سیاره باشد که بعضی کشتیهای تندرو را گویند و الله تعالی اعلم ، و از کلام طبری هم که میگوید فوجهوا فی طلبها شبارات فاخذوها احرقوا سفینه فیها عراده لاهل بغداد همین معنی میرسد .

بالجمله چون کار بدین منوال انجامید مردم عامه فی الفور روی بسرای ابن ابی عون آوردند تا تاراج نمایند و همی گفتند وی با اترک مایل است و ایشان را میلان داد و اعانت کرد و اصحابش را متعمداً منهزم ساخت و از محمد بن عبدالله عزل و صرفش را بخواستند و ضجه و نفیر برآوردند .

ابن طاهر مظفر بن سیل را با اصحابش بفرستاد تا عامه را بازگرداند و ایشان را از نهب و تاراج سرای ابن عون بازدارد و ایشان را بیگانهاند که ابن ابی عون را ابن طاهر از عمل شبارات و بحریات و محاربات و عزلت داد و تمام این اعمال را با برادرش عبیدالله بن طاهر محول ساخت مظفر بن سیل برفت و عوام را از آن اندیشه و اقتحام منصرف ساخت و از سرای ابن ابی عون برگردانید و آن فتنه بخفت .

بیان وصول سپاه اترک از سامراء باطراف بغداد و محاربات فریقین

روز پنجشنبه یازده شب از ماه ربیع الاول بجای مانده سال مذکور آن سپاهی که از سامراء مشخص شده بودند که به بغداد اندر آیند بعکبراء که تا بغداد ده فرسنگ راه است بار رسیدند و چون این خبر گوشزد امیر کبیر

محمد بن عبد الله بن طاهر فرمانفرمای بغداد و سپاه گردید .

بندار طبرستانی و برادر خود عبیدالله و دیگر ابوالسنا و مزاحم بن خاقان و اسد بن داود سیاه که عرصه آوردگاه را شیری سیاه بود .

و دیگر خالد بن عمران و جمعی دیگر از قواد لشکر و سرداران پرخاشگر را با گروهی جنگ سیار وانبوهی خنجر گذار مأمور فرمود تا برفتند و بقطر بل پیوستند و در آنجا جماعتی از اتراک کمین در زمین بسته بودند و برایشان جنگ در افکندند و آتش برافروختند.

اتراک چالاک بیچالاک کی حرب کردند و ایشان را تا بدو دیوار قطر بل براندند و ابوالسنا و اسد بن داود نبردی سخت و حربی عظیم و قتال شدید بکار بردند و آثار جلادت را در صفحات شجاعت مرسم ساختند .

و هر يك از این دو سردار نامدار جمعی کثیر از اتراک و مغاربه را در غروب گاه فنا و غیبت نمای شری ماوی دادند و در این حال ابوالسنا میلانی فرمود و مردمان در متابعتش تازان شدند و قاندی از قواد اتراک را که سخت بی باک و موسوم بسور بود مدار زندگانش را بهنگام نفخه صور محول کرد و سرش را برافراخت و فوراً بسرای ابن طاهر برفت و هزیمت مردم را عرضه داشت و خواستار مدد گشت .

ابن طاهر طوقی زرین بد و بداد و وزن هر طوقی سی دینار و هر دست اور نجی هفت مثقال و نیم زر ناب بود .

ابوالسنا دیگر باره چون پلنگ و غا و نهنگ بلا با جماعتی که از تمام ابواب در مدد او مشخص شدند بسوی مردمان بازگشت بعضی گفته اند چون ابوالسنا سران سرهنگ بخدمت ابن طاهر آمد ابن طاهر را ناپسند آمد و به تعنیف و تویخ او زبان گشاد و گفت تو خود خویشتن حامل این سر میشوی و مکان خود و لشکر خود را تنها میگذاری و با دشمن میسپاری خدای نکوهیده دارد این سرو این آمدنت و آوردن این سر را و از آن طرف چون محمد بن عبدوس بازگشت اسد بن داود سیاه گرد میدان رزمگاه را بمه رسانید و بعد از آنکه مردمان از گردش

بر کنده شده بودند بطبیعت جلادت و سرشت و شادت نبردی سخت دشوار بدادو حربی عظیم در افکند .

و آخر الامر در علوی جنگ دچار پالهنک فنا و آهنگ پلنگ افکن بلاگشت و چون جماعت اترک سرش را بر گرفتند قومی از اهل بغداد بموضع قتل او بتاختند و اترک را از پیرامون جثه اسد بر تافتند و جسد او را در زورقی به بغداد حمل کردند و از آنطرف اترک بدروازه قطر بل رسیدند و مردمان بمدافعت ایشان بیرون تاختند و اترک را با شدت و صولتی سخت برانندند و از آن مکان دور گردانیدند .

و از آن پس سرهائی را که در آنروز و آن جنگ از ابدان اترک و مغاربه جدا کرده بودند بسرای ابن طاهر بیاوردند و بفرمود در دروازه شماسیه نصب کردند و از آن سوی جماعت ترکها و مغربها از ناحیه قطر بل بسوی مردم بغداد بازگشتند و دست بجنگ بر آوردند و جمعی کثیر از مردمان بغداد را بقتل رسانیدند .

و همچنین بغداد گروهی انبوه از اترک را در اندرون خاک مدفون نمودند .

و بندار و آن لشکری که با او بودند با اعدای جنگ همی کردند تا تاریکی شب جهان را فرو نوشت این وقت بندار با مردمان از میدان جنگ باز گردانیدند.

دروازه ها را بر بستند و از آن طرف محمد بن عبدالله بن طاهر امر فرمود تا مظفر بن سیل ورشید بن کاوس با سرهنگی و پانصد سوار کارزار از دروازه قطر بل بناحیه سپاه ابن شناس ترکی بتازند این دلاوران دلاگاه و دلاگاهان کینه خواه هنگامی بآن سپاه رسیدند که جملگی باحالی آرام و خیال آسوده و خاطر امن و بی خبر از مکاید روزگار و بوائق لیل و نهار مشغول کار خود و گردش بازار خود بودند بناگاه چون اجل ناگهانی و بلای آسمانی باخذ يك چاچی و تیغ یمانی بر آن غافلان بتاختند و دست در خون ایشان بیاختند و گرماگرم سیصدتن

ص: 332

را بکشتند و جمعی را اسیر کرده مظفر و منصور بازگشتند.

وهم گفته اند که جماعت اترک در این روز بباب القطیعه رسیدند و نزدیک بحمامی که معروف بباب القطیعه بود نقبی برزدند و اول کسیکه از آنجماعت سر از نقب بیرون کشید کشته گردید و قتل و کشتار در این روز در گروه اترک و مغاربه بسیار و زخم یافته از نیزه در مردم بغداد فراوان روی داد .

طبری گوید از جماعتی شنیدم که می گفتند در این وقعه پسری خواب نادیده حاضر شد و با خود توبره آکنده از حجاره و مقلاع و فلاخن در دست داشت و بهر کس از آن فلاخن سنگ می افکند خطا نمی کرد و بر صورتهای اترک و چارپایان آنان بر میخورد و چون ترکان این حال و این سنگ افکندن و خطا نمودن و کارگر آوردن را بدیدند چهار تن از سواران نامی اترک نامدار که به تیراندازی استاد بودند تیرها برزه کرده به آن پسر پیران همی داشتند و تیر ایشان بخطا میرفت و از او بدیگرسوی میگذاشت .

لکن هر سنگی را که آن پسر از فلاخن می گذرانید بهیچوجه خطا نمیرفت و چارپایان ایشان میرمیدند و سوار را از پشت خود بروی زمین می افکندند .

و آن جماعت برفتند و چهار نفر از رجاله مغاربه را که نیزه و سپرها با خود داشتند بیاوردند و این چهار نفر بر آن پسر و فلقه قمر حمله ور شدند .

آخر الامر دو تن از آنها بجلدی و چابکی بتاختند و خود را بروی انداختند و آن پسر مانند شراره خود را در آب افکنده به آب در سپرد و آندو نفر نیز از دنبال او پای در آب نهاده اما نتوانستند در آب باوی آشنا گردند و آن پسر چون صرصر بطرف شرقی عبور داد وصیحه به آندو تن بر کشید و مردمان از این گونه جلادت و تندی و تیزی و قوت قلب آن پسر صدا به تکبیر بلند ساختند و بازگشتند و در گذار آب بگردش نرسیدند .

و نیز گفته اند که عبدالله بن عبدالله در این روز پنج نفر از سرهنگان جنگ آور را بخواند و هر يك را فرمان کرد تا بناحیه بتازند و از آن پس مردمان

بجنگ رفتند و عبدالله بدروازه بازگشت و با عبدالله بن جهم گفت و او موکل به دروازه های قطر بل بود از آن پرهیز که بگذاری یکتن منهزم از این در اندر آید و در این اثنا بازار پیکار بگردش و آفتاب زرایا بتابش در آمد و مردمان پراکنده شدند و هزیمت روی داد و اسد بن داود چندان بیائید تا لقمه مرگ بخوانید و سه تن بدستش کشته شد .

از آن پس تیری کارگر بدو آمد و در گلویش بنشست و او روی برگانت و تیری دیگر بپدید و در سرین اسبش بنشست و اسب او را بجنبش آورد و بر زمینش انداخت و هیچکس جز پسرش باوی نیائید و او نیز مجروح گشت و در آن روز آن بستن و نگشادن دروازه بر روی واردین بر جماعت منهزمین سخت تر از گزند دشمنان ایشان افتاد .

و چنانکه گفته اند در این روز و این وقعه هفتاد تن اسیر و سیصد سر از کشتگان بغداد بطرف سامرا حمل شد و چون اسیران را بسامرا نزدیک ساختند با آنکس که این رؤس و اسیران را می آورد فرمان کردند که اسیران را جز با چهره پوشیده وارد نسازند تا موجب شود و آشوب اقارب و اقوام ایشان نشود .

چون مردم سامرا اسیران را نگران شدند ناله و نفیر وزاری ایشان بلند گردید و اصوات ایشان و اصوات زنان ایشان بصراخ و ناله و نفرین برخاست و این خبر گوشزد معتز بالله گردیده مکروه داشت که دلهای کسانی که در پیشگاه او حاضراند بروی غلیظ گردد.

لاجرم بفرمود تا هر اسیری را دو دینار زر سرخ بدادند و هم با ایشان بترك قتال اقرار داد.

و نیز بفرمود تا سرهای کشتگان را دفن کردند و در میان اسیران سپری از از محمد بن نصر بن حمزة و برادری از قسطنطنیه جاریه ام حبیب و پنج تن از وجوه و بزرگان بغداد که از جمله نظاره کیان بودند جای داشتند گفته اند پسر محمد بن نصر را بکشتند و بردار آویختند در برابر دروازه شماسیه به واسطه پدرش .

بیان آمدن جماعتی از اترک با نامه که معتز بالله بمحمد بن عبدالله نوشته بود

روز دوشنبه سلخ شهر ربیع الاول جماعتی از اترک بدروازه شماسیه آمدند و مکتوبی از معتز بالله بعنوان محمد بن عبد الله بن طاهر امیر بغداد داشتند و خواستار شدند که آن نامه را به محمد بن عبدالله برسانند حسین بن اسمعیل از قبول این امر امتناع ورزید و از این طاهر اجازت طلبید ابن طاهر بقبول آن امر نمود و روز جمعه سه تن سوار بیامدند حسین بن اسمعیل مردی را که تیغ و سپر با خود داشت بیرون فرستاد و آن نامه را از خریطه ماخوذ داشته به محمد بن عبدالله برسانید در آن نامه شرحی از یاد آوردن محمد را به آنچه بروی واجب است که عهد قدیم را که در میان او و معتز روی داده و آن حرمت را حفظ نماید و اینکه بروی فرض است که اول کسی باشد که در امر معتز و توجیه خلافت سعی و کوشش بورزد یعنی از نخست در زمان پدرش متوکل باوی به ولایت عهد بیعت کرده بود و اگر در زمان منتصر فتوری روی نمود از راه اجبار و بیم هلاکت قبول خلع فرمود .

اما بر حسب باطن بیعت او بر گردن تمام بایعین ثبت و ثابت است و اینک بر ابن طاهر که آن بیعت را کرده است رعایت حدود و شرایط حفظ آن مقام و عهد خودش لازم است گفته اند این اول نامه ایست که از معتز بالله بعد از آن جنگ به محمد بن عبدالله پیوست.

و در روز شنبه پنج روز از ربیع الآخر گذشته جشنون بن بغاء کبیر ببغداد آمد و یوسف بن یعقوب قوصرة مولی هادی با کسانی که با موسی بن بغاء بودند از

جماعت شاکریه در خدمت او بودند و عامه شاکریه که در رقه جای داشتند ایشان پیوستند و این جمله يك هزار و سیصد تن بشمار می آمدند پس جملگی مشمول الطاف گردیدند و جشن را پنج خلعت به دادند و یوسف را چهار جامه خلعت عطا رفت .

هم چنین بیست تن از وجوه شاکریه را بخلاص فخره مفتخر ساختند و شاد خوار بمنازل خود رهسپار گردیدند .

و در این اوان مردی بیغداد وارد شد و مذکور داشت که شماره اتراك و مغاربه و حشویات ایشان که در جانب غربی خیمه و خرگاه برافراخته اند دوازده هزار تن و رئیس ایشان با یکبک قائد است و شماره لشکری که در خدمت ابی احمد موفق بن متوکل است و در طرف شرقی فرود شده اند هفت هزار تن باشند و در غمان فرغانی برایشان خلافت دارد .

و اینک در سامرا از تمامت قواد و سرهنگان اتراك و مغاربه افزون از شش نفر که به حفاظت دروازه مشغول هستند هیچکس نمانده است.

وروز چهارشنبه هفتم ربیع الآخر که زندگانی و بهار اعمار را نوبت خزان در رسیده وقعه بس عظیم در میان دو سپاه نبرد خواه نمایش و آسیاب بلایا گردش و آفتاب رز ایا تابش گرفت خون از رگها چون از کوزه فصاد بیرون دوید و چشم شریان برچشمه بریان گریان آمد چنانکه یاد کرده اند از اصحاب معتز با جماعتی که غرقه بحر فنا شدند چهارصد مرد با شاطر نیستی هم گرد شد و از یاران ابن طاهر با مغروقین سیصد نفر شهر بند مرگ را رهسپر گردید و جز مردم سپاهی سیاهی دیگر نبود چه در این روز از جماعت غوغاء هیچکس سوارسپاه و سیاهی لشکر جنگخواه نبود .

و در این روز حسن بن علی حرمی شربت قتل کشید و بر هر دو گروه روزی پس سخت و صعب بود گفته اند در این روز مزاحم بن خاقان تیری بموسی بن اشناس ترکی یزد و بدو کارگر آمد و مجروحاً بازگشت و بقدر بیست تن از

سرهنگان ابی احمد که به جمله از اترک و مغاربه بودند از لشکر گاهش ناپدید شدند .

و هم روز پنجشنبه چهارده روز از ماه ربیع الآخر بجای مانده ابوالساج را به پنج خلعت و این فراشه را بچهار خلعت و یحیی بن قصص جبوس را سه خلعت به دادند.

و ابو الساج در سوق الثلاثاء لشکرگاه کرد و لشکرها را از استرهای سلطانی چندین راس بدادند تا پیادگان لشکر حمل خود را بر آنها گذارند بعد از آن مزاحم بن خاقان را که زخمین شده بود از باب الحرب بیابالامه حمل کردند و خالد بن عمران طائی موصلی را در جای او مقرر داشتند .

گفته اند گاهی که ابن طاهر امیر بغداد ابوالساج را مأمور بمحاربت فرمود گفت ایها الامیر نزد من مشورتی است که بایدم به آن اشارت نمود ابن طاهر فرمود ای ابو جعفر بازگویی که تو متهم در قول و خیر اندیشی نیستی گفت اگر تورا اراده چنان است که با این از روی مجادة و محاقه کار کنی یعنی میل باطنی تو این است که با معتز بالله و جماعت اترک بعزم درست و صمیمیت تامه و خصومت معنویة نبرد بیازمائی رأی و تدبیر صحیح این است که از قواد سپاه و سرهنگان لشکر خود مفارقت نجوئی و ایشان را پراکنده نسازی جمله را جمع آوری تا این لشکری را که در برابر تو ایستاده است در هم شکنی چه تو هر وقت چنین کنی و از کار این سپاه فراغت گیری هیچیک از این طبقات سپاه با تو نیروی جنگ نیابند و هم آهنگ شوند .

ابن طاهر گفت همانا مرا تدبیری است و انشاء الله تعالی خداوند کفایت کار مرا میفرماید.

ابو الساج گفت السمع والطاعة چشم بر حکم و گوش بر فرمان و بدان سوی که امر یافته بود برفت و ازین کلمات مکشوف داشت که ابن طاهر را در غلبه مستعین بر معتز چندان تصمیم عزم حاصل نیست و اندیشه او را تردید هست و مترصد

این است که بداند تقاضای حال چه حکم می نماید .

ازین روی چنانکه باید در محاربت مبادرت نمی جوید این است که جواب را بر وفق خاطر او داد و باز نمود که بهر نوع رأی امیر تقریر دهد مطیع است .

گفته اند در این ایام معتز بالله مکتوبی به احمد بن متوکل رئیس لشکر نوشت و او را در قتال با اهل بغداد بتقصیر نسبت داد و ابو احمد این اشعار را در جواب نوشت .

لأمر المنایا علينا طریق *** ولله في الساعة وضيق

فايا مناعير لانام *** فمنها البكور و منها الطروق

و منها هنات تشيب الوليد *** و يخذل فيها الصدايق الصديق

وسور عريض له ذروة *** تفوت العيون و بحر عميق

قتال مبيد و سيف عتيد *** و خوف شديد و حصن و ثيق

و طول صباح لداعي الصباح *** السلاح السلاح فما يستثيق

فهذا قتيل وهذا جريح *** وهذا خريف وهذا غريق

وهذا قتيل و هذا تليل *** و آخر يشدضه المنجنيق

هناك اعتصاب و ثم انتهاب *** و دور خراب و كانت تروق

اذا ماتمونا الى مسلك *** وجدناه قد سدعنا الطريق

فبا الله تبلغ ما نرتجيه *** و بالله ندفع ما لا نطبق

و این ابیات از علی بن امیه است که در ایام فتنه امین و مأمون گفته است.

خلاصه معنی این است که پنجه منایا و دندان بلایا از هر طرف بر ما چنگ در انداخته و طواحن دهر ما را در نوردیده روزگار را تنگ و گشاد و داد و عناد بسیار است و این بامداد و شامگاهی که ما بر سر می سپاریم و این روزان و شبانی که بر خود می شماریم برای مردم موجب عبرت است و این جنگ و حرب که بپای می گذاریم و این شتاید میدان پیکار که از نظر می گذرانیم چنان شدید و سهمناک

وهایل وتابناك است که اطفال نورسیده را پیر و موی مجعد مشکین را ژولیده و سفید می گرداند ویشبت الطفل من قبل المشیب را مصداق است از هیبت چکاچاک تیغ و سنان و چخاچخ حربه های آتش افشان و نژغار پیاده و سوار و غبار عرصه پیکار پدر از پسر بی خبر و دوست از یاد دوست بی ثمر گردیده باروی شهر بغداد با تمام پهناوری و کمال رفعت و خندقی برگرد آن در نهایت ژرفی و عمیق چون دریائی مواج که را چشم را خیره همی دارد و جنگ و قتال باشدتی بی پایان از هر طرف نمایان و اهالی شهر در قلعه استوار که سر بگنبد دوار برکشید با آذوقه و علوفه و انواع اطعمه و اشربه و اماکن امن با سپاه ما بجنب و جوش اندر شوندمار اولشکر مارا جز بیابان هموار و آبهای بسیار ملجائی و مکنی نیست با خوف و بیمی شدید دچار و یکسره در پهنه پیکار بکار نمره جنگجویان و ناله مجروحان و دیدار اجساد کشتگان و فرو افتادگان و اسیران و منهوبان و خانمانهای ویران دشنه در نظر و رخنه در جگر اندازد و بهر وقت بمسلکی بر شدن گیریم راه را بر خود مسدود بینیم مگر بقدرت و قوت یزدانی به آنچه آرزومندیم دست یابیم و آنچه را نیرومند نیستیم دفع دهیم چون این اشعار انتشار یافت محمد بن عبدالله بن طاهر در جواب او این ابیات را انشاء کرد یا دیگری بزبان ابن طاهر گفت .

الا کل من زاغ من أمره *** و جار به عن هداه الطريق

ملاق من الأمر ماقد و صفت *** و هذا با مثال هذا خلیف

ولا سیما ناکث بیعة *** و توکیدها فیه عهد و وثیق

سید علیة طریق الهدی *** ویلقى من الأمر مالا یطیق

ولیس ببالغ ما یرتجیه *** و من کان عن فیه لا یفتق

اتانا به خبر مسائد *** رواه لنا عن خلوق خلوق

و هذا الكتاب لنا شاهد *** یصدقه ذالنبی الصدوق

در این ابیات باز می نماید که هر کس از حد خود بیرون شود در امر است را از کف بنهد و بهوا جس نفسانی دچار آید بهمین بلایا و منایا ورزایا و شداید

و مشقات که وصف نمودی گرفتار آید و شایسته این حال باشد خصوصاً کسی که ناکث بیعت و ناقض عهد مؤکد و عقد مؤید گردد و طریق هدی بروی مسدود و راه رشاد بروی مکتوم و ابواب محن روزگار بروی گشوده و افزون از توانائیش قموذ آید.

و هرگز کسیکه پای کوب مواکب گمراهی بگردد به آنچه آرزومند است نایل نگردد و این معنی را مخبرین صادق از مخبرین صادق رسانیده اند .

و چنانکه گفته اند در شهر ربیع الآخر این سال دویست نفر پیاده و سوار از جانب معتز بالله بناحیه بندینجین گذر کردند و رئیس ایشان شخص ترکی بود که او را ابلج میخواندند و به باهنگ حسن بن علی بتاختند و سرایش را به تاراجیدند و بر قریه او غارت آوردند .

و از آن پس به قریه دیگر نزدیک به آن قریه به تاختند و به خوردند و بیاشامیدند .

و چون مطمئن شدند حسن بن علی از جماعت اکرادی که احوال او بودند و گروهی از قراء حوالی خود دادخواهی کرد آن جماعت روی به آن مردم غارتگر نهادند و با آنها در همان حال تاراج گاهی جنگ در افکندند و بیشتر آنان را بکشتند و هفده مرد از آنها را اسیر ساختند و رئیس ایشان ابلج را بقتل رسانیدند و بقیة السیف و الاشر شب هنگام بگریختند بعد از آن حسن بن علی آن اسیران و رؤس مقتولین را باسر ابلج به بغداد فرستاد و این حسن بن علی مردی از قبیله شییان و از جانب یحیی بن حفص در اعمالش خلیفه و مادرش از جماعت اکراد بود.

یاقوت حموی می گوید بندینجین بلفظ تثنیه استعمال می شود و ندانم مفرد آن بندینج چیست و بچه معنی است جز اینکه ابو حمزه اصفهانی می گوید در ناحیه عراق موضعی است که آنجا را وندیکان خوانند و آن را معرب ساخته

بندیجین گویند با باء موحده و نون و دال مهمله و نون و یاء حطی و جیم و یاء دوم و نون آخر و معنی آن تغییر نکرده است و نام شهری مشهور است در طرف نهروان از ناحیه جبل از اعمال بغداد و گفته اسمی است که بر چندین محال متفرقه غیر متصله البنیان اطلاق می شود بلکه هر یکی از آنها منفرد است و نگران دیگری نیست و بزرگترین محله را باقطننا یا خوانند و در آنجا بازاری و دار الامارة و منزل قاضی باشد و جمعی کثیر از علماء و فقها و شعراء و محدثین عالم و خبیر باین محال عدیده منسوب میباشند .

بیان حرکت ابی الساج بطرف شهر مداین و پاره ای حالات ایشان و امر انبار

چون ابو الساج و اسماعیل بن فراشه و یحیی بن حفص تن بخلعت بیار استند و به طرف مداین مأمور شدند در سوق الثلثا لشکرگاه ساختند .

سوق الثلثا بزرگترین بازار بغداد است ازین روی این نام را نهادند که در روزهای سه شنبه دایر می گشت و این حال قبل از آن که منصور عباسی عمارت بغداد کند و در هر ماهی یک روز بگردش می آمد .

بلجمله چون روز یک شنبه ده روز از ماه ربیع الاول بجای مانده در رسید ابو الساج پیادگان سپاهی را بر استرها بر نشانند و بجانب مداین و از آن پس بطرف صیاده راه نوشت و از نخست بحفر خندق مداین که همان کنده کسری بود پرداخت و در استمداد خود مکتوب فرستاد و پانصد مرد دلاور از رجاله حبشیه به مدد او بیامد و خودش در آن هنگام که بدان سوی روی آورد سه هزار تن سواره و پیاده در رکاب داشت.

و از آن پس نیز خواستار مدد نشد و مدد یافت چندانکه لشکرگاه او حامل سه هزار سوار کار و دو هزار پیاده پهنه بسیار گردید و هم بدویست نفر پیاده کار آزموده مردم شاکریه قدماء بر نیروی او افزوده شد و این جماعت رادر کشتی جای داده روز یکشنبه چهارم جمادی الآخر بلشکر گاه وی انحدار و جانب یمین و یسار گرفتند .

و هم در این اوقات محمد بن عبدالله بن طاهر امیر کبیر بغداد نجوبه بن قیس را با جماعتی از اعراب بطرف انبار فرستاد و با قامتش در آن سرزمین فرمان دادو برای اعراب آن ناحیه و آنانکه مشبهه و همانند آنها هستند بمقدار دو هزارتن پیاده مرسوم و فریضه مقرر ساخت نجوبه بن قیس برفت و در انبار اقامت نمود و آنجا را ضبط فرمود.

و از آن پس به دو خبر رسید که جماعتی از اترک بقصد او بیرون آمده اند بفرمود تا از فرات نهری بخندق برشکافتند و چون آب بسیار بود خندق را بینباشت و بعلاوه در بیابان اطراف راه برگشاد چندانکه بسالحن پیوست و اطراف انبار بطیحه و رودخانه گشت و پل هائی را که به انبار راه می سپردند قطع کرد.

حموی می گوید سالحین وعامه صالحین خوانند و هر دو بخطا می باشد بلکه سلحین است و قریه ایست از نهر عیسی در بغداد بلجمله نجوبه بن قیس مکتوبی در طلب استمداد با بن طاهر بفرستاد ورشید بن کاوس برادر افشین با پانصد سوار و پانصد پیاده مأمور شد و خیمه بیرون زد و در قصر عبدویه لشکرگاه ساخت.

و نیز ابن طاهر از جماعت مطلبین که به تازه از سرحدات و ثغور وارد شده بودند سیصد تن را انتخاب کرده و حقوق آنان را پرداخته بمدد نجوبه مشخص کرد و ایشان روز سه شنبه بدو پیوستند و نجوبه روز دوشنبه سلخ ربیع الآخر با هزار و پانصد تن مرد دیو خوی دیو شکار از قصر عبدویه رهسپار گردید

و از آن طرف معتز بالله ابو نصر بن بغاء را از سامرا بر طریق اسحاق در روز سه شنبه روانه ساخت و ابو نصر آنروز و شب راه بر سپرد و صبحگاه با نبار رسید و يك ساعت بر گذشته بود که رشید بن کاوس به آنجا وارد شده و نجوبه در داخل شهر انبار و رشید در خارج آن فرود آمده بودند .

و چون ابونصر فرا رسید رشید و اصحابش که بجمله بدون تهیه و تدارك و تعبیه کار جنگ بودند دچار دشمن گشتند و سپاه ابو نصر تیغ کین در ایشان بکار آوردند و بیاران تیر فرو گرفتند و جمعی را بکشتند و پاره ای اصحاب رشید باسلحه خود برفتند و با گروه اترک و مغاربه قتالی شدید و کارزاری استوار بدادند و جماعتی را بکشتند .

و آخر الامر سپاه شاکریه جمع رشید منهزم و بر همان راهی که آمده بودند فرار کرده روی بیغداد نهادند .

و چون قضیه سیاه رشید بنجوبه رسید و معلوم افتاد که جماعت اترک چون رشید را هزیمت او فتاد بطرف انبار روی آور شدند بطرف غربی عبور داد و جسر انبار را بر گسیخت و گروهی از اصحابش باوی بگذشتند و رشید در همان شب به محول راه سپرد .

محول بامیم وحاء حطی بلده خوش هوا و دلایرا بابساتین بسیار و فواکه ممتاز و تا بغداد يك فرسنگ راه است بر نهر عیسی و نیز باب المحول نام محله بزرک از محال بغداد است و از آنطرف نجوبه در جانب غربی راه بر نوشت تا روز پنجشنبه شامگاه وارد بغداد گشت.

و پس از وی رشید در همین شب هنگام بسرای ابن طاهر امیر بغداداندر آمد و نجوبه محمد بن عبدالله را بیگاهانید که در آن هنگام که جماعت اترک روی با نبار آوردند نزد رشید فرستاد و خواستار شد صد مرد تیرانداز بدو فرستد تا آنها را در پیش روی اصحاب خود باز دارد و گزند دشمن را بر تابد .

رشید پذیرفتار نگشت و او را امداد نمود و از محمد بن عبدالله مسئلت نمود که از تیراندازان سواره و پیاده جمعی را با او منضم گرداند نزد عم زادگان که در جانب غربی مقیم و بطاعت و فرمان برداری و انتظار صدور امر امیر المؤمنین روزگار می گذارند برود و ضامن و متعهد گردید که تلافی مافات را بنماید .

ابن طاهر سیصد تن از فرسان و پیادگان جماعت شاکریه که در فن تیراندازی چشم مور و چشمه هور را یکسان می دیدند بدو انضمام و نیز پنج خلعتش بداد و او بقصر ابن حیره برفت و مستعد بنشست .

و از آن پس محمد بن عبدالله حسین بن اسماعیل را برای حراست و امارت انبار اختیار کرد و محمد بن رجاء حضاری را نیز با او با عبدالله بن نصر بن حمزه و رشید بن کاوس و محمد بن یحیی و جماعتی از مردمان مصاحب ساخت و بفرمود تا خازنان مال زر و سیم بیرون آوردند و کسانی را که با حسین بن اسماعیل و این جماعت سرهنگان بیرون می شدند ببخشیدند

جماعتی که از ملطئه که از بلاد روم است از طبقه شاکریه آمده و مردمی با استخوان و توان بودند از گرفتن رزق چهار ماهه امتناع نمودند چه بیشتر ایشان را چار پای و مرکب نبود و گفتند ما بناچار باید تقویت نفوس خود را بکنیم و چار پای بخریم و آن مبلغی که برای آنها مقرر رفته بود چهار هزار دینار بود.

و از آن پس بقبض مرسوم چهارماه رضا دادند از آن حسین بن اسماعیل بر در سرای محمد بن عبدالله طاهر مجلسی مقرر ساخت و در آنجا بنشست و از نخست در تصحیح جراید سبقت گرفت تا عرض دادن مردمان و اصحاب خود را در مدینه ابی جعفر مقرر دارد و در آن روز جماعتی از خاصه خودش را رزق و روزی بداد .

و پس از آن حسین و اصحاب دواوین بمدینه ابی جعفر برفتند و در سه مجلس

عطای کسانی را که در رکاب او بحرب میرفتند پرداختند و در روز شنبه دوازده شب از شهر جمادی الاولی، بجای مانده آنچه باید عطا کرد با تمام رسید و چون روز دوشنبه چهره گشود .

ابن طاهر حسین بن اسماعیل با آن سرهنگانی که با او بیرون میشد رشید بن کاوس و محمد بن رجاء و عبدالله بن نصر بن حمزة و ارمس فرغانی و عدبن یعقوب برادر خرام و یوسف بن منصور ابن یوسف البرم و حسین بن علی بن یحیی ارمنی و فضل بن محمد بن فضل و محمد بن هرثمه بن نصر را به آن سرای احضار کرد و حسین بن اسماعیل را خلعت بداد و مرتبه او را بفوج تقدیم بخشید و از آن پیش در فوج چهارم بود و نیز آن قواد و سرهنگان را مخلیع گردانید.

پایان جلد ششم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

ص: 345

عنوان ... صفحه

- دنباله بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی... 2
- بیان اخبار ابی محمد قاضی یحیی بن اکثم... 4
- بیان احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک زیات... 5
- بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را بمجلس عیش خود... 12
- بیان برخی حالات حضرت امام علی النقی با متوکل... 21
- بیان خلافت ابی جعفر المنتصر بالله... 77
- بیان اخذ بیعت خلافت منتصر بالله... 80
- بیان ولایت خفاجه بن سفیان... 88
- بیان ولایت محمد بن خفاجه... 91
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هفتم هجری... 92
- بیان وقایع سال دویست و چهل و هشتم هجری... 93
- بیان خلع و عزل معتز بالله و موید بالله... 101
- بیان وفات ابی عبدالله محمد بن متوکل علی الله... 119
- بیان خواب منتصر و دیگران... 123
- بیان شمایل و مدت عمر و خلافت منتصر بالله... 131
- بیان نقش خاتم و اسامی وزراء و حجاب و شعرای منتصر بالله... 137
- بیان اسامی والده و ازواج و کنیه و لقب و اولاد منتصر بالله... 139
- بیان پاره اخلاق و اوصاف و آثار منتصر بالله... 140

- بیان پاره سیره و اعمال منتصر بالله... 143
- بیان پاره کلمات و اشعاریکه به منتصر نسبت داده اند... 145
- بیان پاره حکایات که بر جود و فتوت منتصر بالله حکایت می نماید ... 147
- بیان مکالمات منتصر با پاره علمای عصر در باب عشق... 152
- بیان پاره حالات منتصر با بعضی از شعرای روزگار... 157
- بیان اخبار محمد بن صالح علوی... 158
- بیان پاره حالات منتصر عباسی... 168
- بیان بعضی کلمات و عبارات و اخبار حضرت امام علي النقی... 177
- بیان خلافت احمد بن محمد بن معتصم... 197
- در بیان فتنه بعضی آشوب طلبان... 200
- بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هشتم هجری... 203
- بیان وقایع سال دویست و چهل و نهم هجری... 215
- بیان تاخت و تاز رومیان بشغور جزیره... 216
- بیان انگیزش و آشوب سپاه در بغداد... 217
- بیان ابی موسی او تامش وزیر... 219
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و نهم... 222
- بیان وقایع سال دویست و پنجاهم هجری... 223
- بیان خروج حسین بن محمد بن حمزه علوی... 243
- بیان خروج محمد بن جعفر بن حسن... 244
- بیان خروج حسن بن زید علوی... 245

بیان فرستادن در طلب حسن بن زید... 249

بیان فرار کردن سلیمان بن عبدالله و نیرومندی حسن بن زید... 251

بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و پنجاهم هجری... 260

ص: 347

بیان وقایع سال دویست و پنجاه و یکم هجری...264

بیان مسیر مستعین خلیفه...268

بیان ورود مستعین بالله...271

بیان برگشتن جماعت اترک از حضور مستعین...274

بیان خبر یافتن محمد بن عبدالله بن طاهر...281

بیان لشکر آرائی معتز بالله بحرب مستعین...284

بیان محصور شدن مستعین خلیفه در بغداد...290

بیان قتل و شکست جماعت اترک...293

بیان صورت فتح نامه...297

بیان وقعه در میان جماعت اترک...318

بیان فتوحات مختلفه امرای مستعین...323

بیان دادن کافر کوبات را...326

بیان وصول سپاه اترک از سامراء...330

بیان آمدن جماعتی از اترک با نامه...335

بیان حرکت ابی الساج بطرف شهر مداین...341

ص: 348

مشخصات کتاب

جلد هفتم از

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

* (2537 ش - 1398 ه ق) *

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

ورشید بن کاوس را بر مقدمه سپاه و محمد بن رجاء را در صافه سپاه مقرر فرمود و حسین بن اسماعیل با کسانیکه با او بودند و از عشرتش شمرده می شدند و سرهنگان سوادش بودند بلشکرگاه خود برفتند و وصیف و بغاء را فرمان کرد تا بر حسین ابن اسماعیل بسوی لشکر گاهش سبقت گیرند ، از آن پس حسین بن اسماعیل روی براه آورد و عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و تمامت سرهنگان و قواد و کتاب امیر بن ابن طاهر و جماعت بنی هاشم و وجوه عصر تا یاسریه در مشایعت حسین برفتند .

یاسریه بایاء حطی والف وسین وراء مهملتین قریه بزرگ است در کنار شهر عیسی در میان آن و بغداد دو میل و دارای پلی نیکو و بساتین دلپسند و منسوب بمردی است .

در این روز برای لشکریان سی و شش هزار دینار زر سرخ بیرون آوردند و از آن پس که برفته بودند بلشکر گاه یاسریه یکهزار و هشتصد دینار دیگر برای اتمام حقوق بازمانده بفرستادند و چون روز پنجشنبه در رسید مقدمه الجیش حسین بن اسماعیل که عبدالله بن نصر و محمد بن یعقوب مقلد آن بودند با هزارتن سوار و پیاده راه سپار شدند و در بقی معروف بقاطوفه فرود آمدند ، و چنان بود که جماعت اترک جمعی از خودشان و از غوغاء و مغاربه را که یکصد تن می شدند بسوی منصوریه روانه کرده بودند و ایشان بهفت تن از مغربیان چیرگی یافتند و جمله را بخدمت حسین بن اسماعیل بفرستادند و حسین ایشان را بدروازه بغداد بفرستاد و خودش روز جمعه هفت روز از جمادی الاولی بیجای مانده جانب راه گرفت.

و چنان بود که مردم انبار در آن هنگام که نجوبه ورشید دوری و کناری

گرفتند و جماعت اترک و مغربیان روی سوی انبار آوردند اهل انبار بانگ الامان برکشیدند و اترک بایشان امان دادند و امر کردند تا دکانهای خود را باز کنند و بازار را دایر سازند و بکسب و کار مشغول شوند .

اهل انبار بآن اترک اطمینان یافتند و دوانیت بر گشادند و بازارها بگردش در آوردند و ساکن و آرام گردیدند و طمع در آن داشتند که اترک بایشان بویا کار کنند با اینکه در نهاد ایشان جز عدم وفا و وفور جفا مندرج نیست ، و مردم انبار آثروز و شب را بآن حال بگذرانیدند و آسوده بیامداد رسانیدند و چنان بود که هنگام غلبه ایشان بر شهر انبار کشتی آزوقه بآنها رسید که در آنجمله آرد و مشکها و ظرفهای زیت و جز آن بود، پس آنجمله را بگرفتند و هر چه در آن شهر از اشتر و چارپایان و استر و در از گوش دریافتند جمع کردند و بدستیاری امنای خودشان بمنازل خودشان بسامراء بفرستادند و هر چه بدست آوردند غارت کردند و با سرهای کسانی که از لشکر رشید و نجوبه و بغدادیان بقتل رسانیده و کسانی را که اسیر ساخته و جمله اسرا یکصد و بیست مرد و سرهای کشتگان هفتاد رأس بود روانه داشتند و اسیران در جوالها مانند گوسفند جای داده سرهای آنها سرهای آنها بیرون بود و بدینگونه بسامرا رهسپار ساختند .

وتر کان بطرف الاسنانه برفتند و گرد سدش بر آمدند تا آب فرات را از بغداد قطع نمایند و مردی را مالی بدادند تا بدانجا شود و آلت سکر ، یعنی بند آب و سده و طنابها و آنچه برای سد کردن و راه بستن بکار باشد خریدار آید و چون آنمرد د بخزیداری آن اشیا برآمد پاره مردم زیرک و هوشمند اندیشه او را بفطانت دریافته و بعد از آنکه عامه مردم او را بضرب و شتم رنجه همی ساختند چندانکه مشرف بر مرگ شده بود بسرای ابن طاهرش حمل کردند و از وی از کارش و مقصودش پرسیدند و آنمرد شرح آنحال را براستی تقریر کرد بعد از آن او را بزندان جای دادند .

و چنان بود که ابن طاهر امیر بغداد حارث خلیفه ابي الساج را مأمور ساخته

و راه مکه معظمه تا قصر هبیره در پاسبانی او بود و پانصد مرد جنگی از فرسان شاکریه که باوی آمده بودند در تحت امارت وی مقرر شدند و ایشان در هفتم جمادی الاولی راه برگرفتند و ابن ابی دلف هاشم بن قاسم را با دو دست تن سواره و پیاده بطرف سبیین فرستادند.

حموی می گوید: سیب بکسر سین مهمله و سکون یاء حطی و باء موحد در اصل بمعنی مجرای آب باشد مانند نهر و کوره ایست از سواد کوفه و آن دوسیب است که سیبان الأعلى و اسفل است از طوج سورا نزدیک قصر ابن هبیره وهم سیب نام نهری است در بصره و موضعی یا جزیره ایست در خوارزم، و پاره فقها بسبیین منسوب هستند، و سیبان نام کوهی است در آن سوی وادی القری،

بالجمله هاشم بن ابی دلف در سبیین برفت و اقامت نمود و گاهی که حسین بطرف انبار راهسپار شد مکتوبی بدو کرد تا بلشکر حسین ملحق شود و باحسین با نبار رود و در بغداد در میان اصحاب حسین ندا بر کشیدند و همچنین اصحاب مزاحم بن خاقان را ندا بر آوردند که بقواد و سرهنگان خود پیوسته شوند و خالد بن عمران پیشی جست تا به دمما فرود آید، دمما بکسر دال مهمله و میم بعد از میم و الف قریه بزرگی است که در دهانه نهر عیسی نزدیک فرات واقع است و جماعتی از محدثین و دیگران بدینجا منسوبند مثل أبو البرکات محمد بن محمد بن رضوان الدمی صاحب محمد تمیمی که در شهر رجب سال چهارصد و نود و سوم بدرود زندگانی گفت .

و چون خالد باین قریه رسید خواست تا بر نهری انق جبری بر بندد تا اصحابش بر آن عبور دهند جماعت اترک مانع شدند خالد بآن نگران نشد و جماعتی از رجاله را بآنها عبور داده و آنان را پراکنده ساخت و جسر بر بست و خودش و اصحابش از جسر بگذشتند و حسین بن اسماعیل بدمما آمد و در خارج آن لشکر گاه بیار است و یک روز در لشکر گاه خود بزیست و طلایع و دیدبانان از کنار نهر انق و نهر رقیل بالای قریه دمیما بدو رسیدند.

رقیل بضم راء مهمله وفتح قاف و یاء مصغر نهری است که در دجله بغداد میریزد مأخذش از نهر عیسی است و قنطرة الشوك بر آن واقع است ، حموی می گوید : این اسمی است که نه بر آن نهر کبیری است که معروف به نهر عیسی میباشد و فاضل آب آن بصره میرسد و عیسی بن علی این نهر را بر آن بیابانی که آبش بدجله میریزد پهلوی قصرش جاری ساخت تا همه وقت نز داو در جریان باشد و از این روی موسوم بنهر عیسی گشت ، و این رقیل که این نهر بدو منسوب است دهقانی از مردم فرس بود که بدست سعد بن ابی وقاص اسلام آورد و در زمره مسلمانان اندر شد و این نهر رقیل بالای قریه دمما باشد.

وحسین بن اسماعیل چون وصول اترک را بدید لشکر خود را از طرف نهر برصف بداشت و جماعت اترک نیز از جانب دیگر رده جنگ بر کشیدند و هزار مرد بشمار می آمدند و هر دو صف همدیگر را به تیرباران فرو گرفتند و جمعی ز خمدار گردیدند و ترکان از میدان کارزار کردیدند و قردان از میدان کارزار بسوی انبار رهسپار آمدند ، و در این وقت نجوبة در کوشک پسر هبیره اقامت داشت و با جملگی مردمی که باوی بودند خواه از اعراب یاد دیگر کسان بحسین بن اسماعیل رئیس بزرگ گردید و مکتوبی در قلم آورده خواستار شد که او را مالی دهند تا با صاحبش عطا کند ، از طرف امیر بغداد فرمان شد که سه هزار دینار بلشکرگاه حسین حمل شود تا باصحاب نجوبة پخش آید و هم مبلغی مال و اطواق واسوره و جوائز برای حسین حمل شد تا بانکسان که در حرب دشمنان رنج و بلا و شکنج و عنائی دریابد عطا شود.

و چنان بود که در بار خلافت مدار و حکومت بغداد باحسین بن اسماعیل وعده نهاده بودند که چندان مدد فرستند که لشکر گاه او شامل ده هزار مرد کند آور و دلیر حرب سپر گردد و حسین بانجاز این وعده مکتوب کرد و فرمان رفت تا أبو السننا محمد بن عبدوس غنوی و حجاج بن سواد با هزار سوار و پیاده از جماعت مطلبین و همچنین لشکری از قیادات و جماعت متفرقه منتخب ساخته و مرسوم و وظایف ایشان را دو شب از جمادی الاولی بجای مانده پرداختند

و با ابوالسنا و حجاب برودخانه کرخایا بطرف محول و از آنجا بطرف دمما راه نوشت شدند .

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : کرخایا باکاف مفتوحه وسکون راء مهمله و بعد از الف یاء حطی الف دوم نام نهری است که در بغداد بود و از نهر عیسی تحت محول آب میبرد تا به براهتا میرسید و روستای فروسیج را نفس بغداد از آن است سقایت می نمودند، و چون عیسی بن عبدالله بن عباس معروف برحاء ام جعفر را احداث نمودند کرخایا را قطع فرمود و سقایت روستای فروسیج را از نهر رفیل مقرر داشت و این رودخانه کرخایا معروف و در اشعار بسیار مذکور والان نشانی از آن نمایان نیست .

بالجمله حسین نیز بالشکر خود روان گشت و درهم وضعی که معروف بقطیعة وزمینی پهناور و شایسته لشکر گاه بود فرو گشت و آن روزش را در آنجا بگذرانید و از آن پس آهنگ کوچ کردن از آنجا به نزدیک انبار نمود، رشید و دیگر سرهنگان سپاه بدو اشارت کردند که در در همین مکان که وسیع و حصین است لشکرگاه بیاراید و بعد از آن خودش و قواد لشکرش در خیل و سپاهی جریده بهر کجا خواهد راه برگیرد، اگر فتح و نصرت او را افتاد بهر کجا که خواهد قادر خواهد بود لشکرش را حرکت دهد، و اگر فتح با دشمن باشد بلشکر گاه خودش بازگشته و عدت و حدت خود را تجدید نموده مجدداً بحرب دشمن میتازد.

حسین بن اسماعیل او را نپذیرفت و لشکر را حرکت داده در موضعی که تا این مکان دوفرسنگ بود فرود آمد و مردمان را فرود آورد، و از آنطرف جاسوسان اترک در لشکر گاه حسین بودند و به نزدیک اترک برفتند و ایشان را از کوچیدن حسین و تنگی مکانی که در آنجا فرود آمده بود آگاه ساختند، اترک چالاک شدند و بآن لشکرها بتاختند و در آنحال رسیدند که مردم حسین احوال واثقال خود را فرود همی آوردند چون از وصول اترک باخبر شدند ندا بر کدشیدند

که جامه جنگ بپوشید که دشمن شمارا فرو میگیرد.

پس رده جنگ بر کشیدند و در میان دو لشکر جنگ برفت و کشته بر روی کشته بخفت و اصحاب حسین بادل شیر و آهنگ پلنگ بر اترک گریان و حمله ور آمدند و آنجماعت را بنکوهیده تر صورتی و قبیح تر حالتی پراکنده نمودند و جمعی کثیر از آنها را بکشتند و هم گروهی بسیار از اترک در آب فرات غرق شدند .

و چنان بود که گروه اترک يك جماعتی را در کمین نهاده بودند در این حال کمین بر گشادند و بر بقیه لشکر بتاختند و آن سپاه را جز آب فرات ملجائی نبود ازین روی خلقی کثیر از لشکر حسین غرقه آب فرات و هم جمعی قتل و برخی از پیادگان اسیر شدند و اما سپاه سواره تازیانه بر مرکبهای خود بر کشیده روی بفرار آورده بر هیچ چیز نگران نبودند و باک نداشتند و هر چه سرهنگان و سران سپاه بانگ برایشان بر میزدند و خواستار باز گردیدن میشدند در نفوس فرارندگان اثر نمی بخشید .

و در این روز محمد بن رجاء و رشید مردانه بکوشیدند و قبول رنج و محنت فرمودند و راه جلادت و شجاعت پیمودند و نشان مردانگی و گریختگان را معقلی و پناه گاهی جزیا سریه که بدروازه بغداد میرسد نبود ، و ازین طرف سرهنگان را نیروی تمليك امور متابعان و اصحاب خود نماند و در این حال بی کسی و عدم یار و یاور برجان خود بیمناک شدند پس بمراجعت روی آورده و همی بیمناک بودند که دشمن در تعاقب ایشان بر آید .

و از آن سوی اترک بی باک عرصه را خالی یافته تمامت لشکرگاه حسین را فرو گرفتند و در معسکر هر چه از مضارب و اثاث لشکریان و تجارات بازاریان بود مالک شدند ، و حسین را در کشتیها اسلحه بود که از تاراج ترکان سالم ماند زیرا که کشتی بانان پاسبانی کشتی های خود را نمودند لا-جرم آنچه اسلحه و مال التجاره تجار با آنها بود سالم بماند و از این زنبور کاتب حسین حکایت کردند که وی دوازده صندوق از مال حسین بدست کرد که در آنها جامه و مالی از اموال

سلطان عصر که بهشت هزار دینار میرسید از شخص خودش بود و یکصد استر نیز بردند و هم آنجماعتی که از جانب حسین فریضه داشتند مضارب حسین و اصحابش را تاراج کردند و با دیگران طیران نمودند و بیاسریه رسیدند، و بیشتر نهب و تاراج با اصحاب أبو السنا بود.

و حسین و شکست یافتگان در روز سه شنبه ششم جمادی الآخر بیاسریه رسیدند مردی از تجار در جماعتی که اموال آنها در لشکرگاه حسین بتاراج رفته بود بدید و گفت: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که ترا روی سفید کرد در مدت دوازده روز صعود و در یک روز انصراف جستی! حسین بشنید و بر خود پیچید و جز سکوت چاره ندید و از وی بتغافل و نشنید بگردید (مصلحت گاهی چنین است ای پسر) و این بلیه از آن پدید گشت که حسین برای رشید و دیگر قوادکار نکرد و محل اعتنا نشمرد و برای و اندیشه خود وثوق جست و ظفر و نصرت را در متابعت اندیشه خود بشمرد.

بیان تجدید تعبیه لشکر و مأموریت حسین بن اسماعیل بحرب اترک

اشاره

أبو جعفر طبری گوید: آنچه بما پیوسته است از خبر حسین بن اسماعیل و آن سرهنگان و جماعت سپاهیان با او بودند و امیر بغداد محمد بن عبدالله بن طاهر آن جماعت را در این سال از بغداد برای محاربه با کسانیکه بقصد شهر انبار و بلاد متصل بآن از ترکان و مغربیان آمده بر انگیخته و در رکاب حسین مأمور داشته بود چون در آن محاربت شکسته مغلوب از قریه دمما بسوی یا سریه فرار کردند و در آنجا در بستان ابن الحروری اقامت کردند آنانکه از فراریان بیاسریه رسیدند در جانب غربی یا سریه منزل و اقامت یافتند و از عبور کردن ممنوع شدند.

ص: 8

در شهر بغداد ندا بر کشیدند که جماعت سپاهیان که در لشکرگاه حسین و شماره آن سپاه بودند و بی‌غداد آمده اند باید بلشکرگاه حسین باز شوند و بحسین ملحق گردند و تا سه روز مهلت دارند اگر بعد از گذشت سه روز یکتن از ایشان در بغداد شود سیصد تازیانه اش میزنند و نامش را از دیوان محو میگردانند .

چون آن مردمان این بانگ بشنیدند طاقت استقامت نیافتند و از شهر بغداد بیرون شدن گرفتند و خالد بن عمران شبی که حسین پیامد مأمور شد که اصحابش را در محول بیاراید و لشکرگاه سازد و در همان شب اصحاب او را در سرج رزق و روزی بداد که نام موضعی است و در میان اصحابش که در محول بودند ندا بر کشیدند تا بدو ملحق شدند و با آنجماعتی که در قدیم بسبب ابي الحسين یحیی بن عصر در کوفه فریضه داشتند و در زمره لشکریان میرفتند و پانصد مرد بشمار بودند تدابیر کشیدند که دیگر باره برای آنها فریضه مقرر دارند .

و اصحاب خالد بن عمران که يك هزار تن شمرده میشدند مقرر شد تا روز سه شنبه هفتم جمادی الآخر در محول لشکرگاه سازند ، و امیر بزرگ بغداد محمد ابن عبدالله بن طاهر شاه بن میکال را در صبحگاه همان شب که حسین بن اسماعیل در رسید امر فرمود تا او را دریابد و او را از ورود بی‌غداد مانع شود ، شاه بن میکال حسین را در عرض راه دریافت و او را به بوستان ابن حروری بر تافت و آنروز را در همان بستان اقامت کردند و چون سیاهی شب پرده مجرمین گردید بسرای ابن طاهر بیامدند، ابن طاهر زبان بتوبیخ و نکوهش وی برگشود و فرمان کرد تا بیا سریه بازگشت .

بعد از آن ابن طاهر بفرمود روزی يك ماهه آن سپاه تقدیم نمایند لاجرم نه هزار دینار سرخ بلشکر مأمور بانبار بار کردند و کتاب و محاسبان دیوان عطاء و دیون عرض بیاسریه برای عرض سپاه و اعطای عطیات آنها برفتند و چون روز جمعه هفتم جمادی الآخر در رسید خالد بن عمران روی براه آورد در حالتیکه بسوی قنطره و پل بهلایا که موضع لشکر است صاعد بود.

معلوم باد چند سطر قبل رقم شده بود که در روز سه شنبه هفتم جمادی الآخر در محول اشکرگاه ساختند و اکنون می نویسد: روز جمعه هفتم شهر جمادی الآخر خالد بن عمران توجه بقنطره بهلا یا نمود و در فصول سابقه می نویسد روز جمعه هفت روز از جمادی الاولی بجای مانده حسین راه بر گرفت ، و از اینجا معلوم می شود که غره شهر جمادی الاولی روز شنبه بوده است و شنبه سوم بیست و دوم ماه و جمعه بیست و سوم و هفت روز از ماه بجای ماه و جمعه دیگر بیست و هشتم و اگر ماه سی روز تمام باشد دو روز از جمادی الاولی باقی می ماند و دوشنبه اول ماه و اگر يك روز کمتر باشد یکشنبه اول ماه جمادی الاولی بود و بعد از آن می نویسد: حسین روز دوشنبه دوازده شب از ماه جمادی الآخر بجای مانده کوچ نمود.

و در هر صورت نمی شاید سه شنبه هفتم ماه باشد ، زیرا که اگر دوشنبه اول ماه باشد نهم و اگر یکشنبه دهم ماه خواهد بود ، و با هر تقدیر خواه یکشنبه اول ماه جمادی الآخر یا دوشنبه باشد نمی شاید دوشنبه نوزدهم و اگر ماه بیست و نه روز و سی کم باشد هیجدهم باشد مگر اینکه اول ماه پنجشنبه یا جمعه باشد اما جمعه می شاید هفتم ماه باشد و الله تعالی أعلم .

حموی می گوید: بهلا باباء موحد و هاء و لام و الف شهری است در ساحل عمان، اما بهلایا را با یاء حطی و الف بعد از یاء مذکور نداشته است ، و چون طبری تصریح میکند که بقنطره بهلایا که موضع شیکر است صعود داد ، و سکر باسین مهمله مکسوره بند آب است البته مقرون بصحت است و از قلم حموی ساقط شده است چنانکه از این گونه اسامی که در کتب دیده می شود بسیاری از قلم اوفتاده است و بر حموی ایرادی راه ندارد، چه یکنفر چگونه می تواند بر تمامت بلدان و قراء و ضیاع و عقار و اماکن و مساکن و جبال و بحار و میاه و بساتین و بقاع چنان احاطه نماید که هیچ اسمی از وی منسی و متروک نماند همین کاری را هم که متحمل شده است میتوان گفت احدی نمیتواند از عهده بر آید.

بالجمله چون خالد بدانجا رسید بیست کشتی حاضر شد و عبیدالله بن عبدالله و أحمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد بلشکرگاه حسین بن اسماعیل بیاسریه بر نشستند و نامه را که از جانب مستعین بالله خلیفه نگارش رفته بود و خبر داده بود ایشان را بسوء طاعت و ارتکاب عصبان ایشان و تخاذل و تنها گذاشتن آنها بر آنها فرو خواندند .

و در این وقت لشکریان مقیم و عرض دهندگان سپاه بمرض دادن سپاه پرداختند تا معلوم شود کدام کس مقتول و کدام کس مغروق از هر قبيله و دسته شده است و ندا بر کشیدند تا بلشکر گاه خود ملحق شوند ، پس بجمله بیرون شدند و در این اثنا نامه پاره عیون و جواسیس ایشان که در انبار بار نهاده بودند برسید و خبر داده بودند که از جماعت اترک افزون از دویست مقتول و چهار تن مجروح شده اند و اینکه تمامت اسیرانی که اترک را از مردم بغداد حبشیه و فروض از رجاله بدست اندر است دویست و بیست نفر و سرهای کشتگان بهفتاد عدد رسیده است .

و چنان بود که جماعتی از بازاریان را بگرفتند و ایشان با أبو نصر صیحه بر کشیدند که ما اهل بازاریم ، أبو نصر گفت : پس شما را چه بود که با این جماعت همراه شدید؟ گفتند: مارا بکراهت به بیرون شدن باز داشتند و ما تسبیاً بیرون شدیم نه بطبع و رغبت.

أبو نصر بفرمود تا از آن مردم هر کس بر شمیت بازاریان وزی أهل السوقه بود رها گردانیدند و امر نمود تا اسیران را در قطیعه محبوس کردند ، و از استربان سلطانی حکایت کرده اند که تمامت قاطرهایی که از سلطان برده بودند یکصد و بیست استر بود و حسین بن اسماعیل روز دوشنبه دوازده روز از جمادی الاخر بجای مانده از جای خود بکوچید و بخالد بن عمران که در این وقت برسیکر و بند آب مقیم بود رقم کرد که کوچ کند و در پیش روی حسین و لشکر او در نوردد ، خالد از قبول این امر امتناع نمود و گفت: تا از سرهنگان سپاه یکتن شجاع و سپاهی گران نیاید و در آنجا اقامت نکند وی از آن مکان بدیگر جای نشود ، چه از آن بیمناک

بود که جماعتی از ترکان از لشکرگاه خودشان از ناحیه قطر بل از دنبال او بیایند .

و ابن طاهر بفرمود تا مالی بلشکرگاه حسین بن اسماعیل حمل نمایند تا بتمامت مردم سپاهی که در سپاه گاه اویند روزی یکماهه برسد و در دمما در میان ایشان پراکنده دارد ، و فرمان کرد تا کتاب و آواره نگاران و عرض دهندگان اصحاب او در آن مکان راه بر گیرند و امر نفقات آن لشکر و اعطاء ارزاق ایشانرا از دیوان خراج با فضل بن مظفر سبعی محول ساخت و آن مال را در صحبت سبعی بلشکرگاه حسین گسیل ساخت تا هر وقت آنچه دارند پایان رسید ازین مال برساند .

و بعضی گفته اند : حسین در نیمه شب چهارشنبه ده روز از جمادی الاخر بجای مانده بطرف انبار بکو چید و راه بر سپرد و هر کس در لشکر گاه او بود در روز چهارشنبه بمتابعت او برفت منادی در لشکرگاه ندا بر آورد که بجمعه بحسین ملحق آیند ، پس راه در نوشت تا بدمما وارد گشت و همی خواست تا بر نهراق جسر بر بندد ترکان مانع آن کار شدند ، پس جماعتی از پیادگان بترکان ترکتاز کردند تا از اطراف آنمکان پراکنده ساختند و خالد بر آن نقطه جسر بر کشید و اصحابش بر روی جسر عبور نمودند .

و محمد بن عبدالله امیر بغداد نویسنده خود محمد بن عیسی را بمطلبی که بالمشافهة بدو گفته بود بدو بفرستاد، بعضی گفته اند : امیر محمد اطواق و اسورة زرین در صحبت او فرستاده بود و بمنزل خودش منصرف شد، و روز شنبه هشتم رجب مردی نزد حسین بیامد و با او خبر داد که جماعت اترک را بچند موضع در نهر فرات دلالت و راه نمائی کرده اند که از آنجا فروروند و بلشکرگاه حسین سر از آب بیرون کشند حسین فرمان داد تا آن مرد مخبر را دویست تازیانه بردند و بآن مخاوض و جایگاهها که در نهر محل خوض بود مردی از سرهنگان خود را که حسین بن علی بی یحیی ارمنی بود با یکصد سوار و یکصد پیاده موکل ساخت ، پس از آن آغاز آن سپاه

اتراك نمودار شد حسين نيز برايشان بيرون تاخت و بيست رايت از گروه اتراك بدو رسيد.

پس اصحابش ساعتی قتال دادند و ابوالسنا را بر قنطره موکل نمودند و حسين بدو فرمان کرد تا هر کسی انهزام گيرد فرار نمايد او را از عبور مانع شود و از آن طرف جماعت اتراك بمخاصمه آمدند ، و چون حسين علي را با جماعتی سواره و پياده بر آنجا موکتلديدند بازگشتند و بمخاصمه ديگر برفتند که در پشت سر موکلان بود و با ايشان قتال دادند لکن حسين بن علي کار بصبوری افکند و قتال همی بداد و اين داستان را باحسين بن اسماعيل باز گذاشتند و او باهنگ وی برفت و بدو نرسيد تا گاهی که حسين بن علي و خالد بن عران متفقاً انهزام گرفتند و باسپاه خود بازگشتند و چون خواستند از پل بگذرند ابوالسنا مانع عبور ايشان گشت.

لاجرم پيادگان و جماعت خراسانيه باز شدند و از بيم جان خود را برود فرات در افکندند ، هر کس شناوري نيك دانست با تن برهنه نجات يافت و هر کس باشنا آشنا نبود غرقه آب فنا گشت ، و آنانکه جان از آب بيرون بردند بجزيه بيرون شدند که از آنجا بشط نمی شايست رسيد، زيرا که جماعت اتراك جای برشط داشتند ، يکتن از سپاهيان حسين گفته است که حسين بن علي ارمني بحسين ابن اسماعيل أمير جنگ پيغام فرستاد اينک ترکان بمخاصمه رسيده اند و تدارک امر ايشان بايد .

چون فرستاده وی پيامد در جواب او گفتند: اينک أمير سر بخواب دارد رسول بازگشت و حسين را از خواب بی هنگام حسين باز گفت رسولي ديگر فرستاد دربان گفت ، امير در مخرج است و بخروج آنچه لازم است نظر دارد ، حسين بن علي در کرت سوم رسول بفرستاد در جوابش گفتند: از مخرج در آمد و در محتد بخفت ، در اين اثنا نعره وصيحه بلند شد و اتراك عبور دادند و حسين بن علي در زورقی يا شباره بنشست و سرازير شد و جماعتی از خراسانيه که خود را اسير اتراك می ديدند

شتابان شدند و جامه و سلاح از تن بریختند و عریان برشط بنشستند و آنان که اعلام و رایات اترک را بدست اندر داشتند بشدت و صلابت برفتند و اعلام خود را بر مضرب حسین بن اسماعیل بیای کردند و بازارها را بریدند و در این حال بیشتر کشتیها انحدار گرفت و سالم بماند مگر آن سفینه ها که بر آن موکل گماشته بودند .

در این حال مردم اترک سفاک باصحاب حسین بن اسماعیل رسیدند و شمشیر در ایشان بگذاشتند و دویست مقتول و جمعی کثیر در آب غرقه شدند و حسین بن اسماعیل با فراریان بیغداد در آمدند و اینوقت در نیمه شب بود که خستگان و بقیه لشکر هنگام بلندی آفتاب رسیدند و در میان آنها زخممدار بسیار بود و همچنان تانیمه روز برهنه و مجروح پیایی وارد میشدند .

و از جمله سرهنگان حسین پسر یوسف البرم وغیره ناپدید بودند و از آن پس مکتوب وی رسید که در چنگ اترک نزد مفلح اسیر است و اینکه شماره اسیران که در دفعه دوم حسین گرفتار شدند یکصد و هفتاد و چندین و مقتولین یکصد نفر و دو هزار چهارپا و دویست استر و آن اسلحه و ثیاب و اشیائی که بهره اترک و سپاه معتز بالله شده بود بهایش از یکصد هزار دینار برتر میشد . هندوانی شاعر این چند بیت را در حق حسین بن اسماعیل گوید:

يا أحزم الناس رأياً في تخلفه *** عن القتال خلطت الصفو بالكدر

لما رأيت سيوف الترك مصلته *** علمت ما في السيوف الترك من قدر

فصرت منحجز أولاً ومنقصة *** والخجح يذهب بين الفجر والضجر

در این اشعار حسین بن اسماعیل را دستخوش استهزا و نکوهش مینماید و در فرار از جنگ تمجید میکند و حسین بن اسماعیل در دفعه نخست بارشید و سایر جنگجویان مخالفت کرد و لشکر را از مکانی وسیع و محفوظ به تنگنای غیر محفوظ کشانید و بهمین علت مقهور گردید و بنکوهش امیر بغداد محمد بن عبد الله دچار و دیگر باره باعوت و عدتی کامل رهسپار گشت ، مردی که او را از مواضع خوض اترک

مستحضر ساخت با اینکه واقعیت داشت بتازیانه در سپرد ، و اگر علت داشته و نخواستہ است علناً مذکور و موجب دهشت لشکریان شود ظاهر نساخت و بعد از آنکه حسین بن علی بن یحیی ارمنی را موکل مخاض گردانید و او پیغام فرستاد که اترک بمخاض نزدیک شده اند در عالم خواب بود و گماشتگان وی پیغام حسین ابن علی را بدو نرسانیدند .

و در دفعه دوم مخرج را بوجود خود مزین داشته هیچکس را آنقدرت و طاقت نبود که آواز منفذ اعلی را با آواز مخرج گذار منفذ اسفل سالار سپاه همراز نماید، و در پیام سوم که از مستراح نخست تخلیه بمستراح ثانی تمیہ جای کرده بود کسی را یارای آن نبود که او را از خواب غفلت بیدار و سالار قوم را از نوم یوم باز دارد و از احوال سپاه آنگاه بدارد .

با اینکه سالاران لشکر را شرط است که در چنین ازمنه و اوقات محاربت بترک خواب و راحت گویند و شب و روز در حالت تیغ و آگاهی از کماهی و برای عرض واردات و اطلاع از صادرات مستحضر شوند و قرار چنان بگذارد که از اصحاب خودشان هر وقت برای اظهار مطلبی یا خبر واقعه بیدار ایشان بیاید در هر آنی و ساعتی از ساعات لیل و نهار بهیچوجه مانعی نباشد و اگرچه در اندرون سرای با متعلقه خود خفته باشد او را بیدار کنند و گوش بعرض مطلب بدهد و باصلاح آن بکوشد، چه سر مفاسد عالم از بی خبری و علاج واقعه بعد از وقوع واقعه بوده است.

میرا بیدار باید بود شب چون بخت خویش *** تا بروزش خصم دولت بر ندارد سر از خواب

عجب این است که در همین اعصار در یکی از غزوات خراسان و لشکر کشی بآن سامان و سپاه سالاری یکی از شاهزادگان و وزارت یکی از اهل قلم که یکی روز دشمن هجوم آورد و باردوی خبر آمد پیشکار اردو در خیمه گاه وزارت در صبحگاه بیاد این شعر املح الشعراء مصلح الدین شیرازی علیه الرحمة افتاد:

آینه در پیش آفتاب نهاده است *** بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

سعدی از این پس که ره بسوی تو دانست *** گرره دیگر رود ضلال مبین است

و شانه از کف سیم ساعدی چون آفتاب بخواست و بتصفیه و تعطیر روی و موی و تسویه چین جامه مشغول و بشپیور حرکت لشکر و کوس چوب و برنشستن بمدافعه اعدا و تاخت و تاز در دشت و صحرا اعتنا نکرد، مردم سپاهی نیز منتظر ظهور وزیر ریاست دستور ماندند چندانکه روز بلند گشت و زحمت جاسوسان باطل و امور حریبه عاطل ماند .

و هنوز از ترتیب موی بلند سر و صورت فراغت نیافته و جواب خبر آورندگان را با کمال کبر و غرور نمی گذاشت و فریاد کوس و صیحه جنگ آوران را بچیزی نمی شمرد تاییک ناگاه گرد و خاشاک دوافر شتور دشمن برروی و موی لطیف معطر بنشست و باذلیل تر حالتی و قبیح تر شکستی و وقیح تر فراری گریزان گردیده جمعی کثیر و جمعی غفیر که سرتاسر دشت و بیابان را فرسنگها در فرسنگها در زیر خیمه و خرگاه و سپاه کینه خواه داشتند بدست دشمن قتل و جریح و اسیر و ذلیل و اموال و ائقال چنان اردوی کلان که از ملیان ها زر مسکوک مرتب شده بطوفان تاراج از میان برفت! و بازماندگان و سالار لشکر و جناب وزارت مآب تا بدر بار دولت عنان نکشیدند!

و چون بمقر سلطنت رسیدند مغضوب پیشگاه پادشاه و دچار بانواع ذلت و خفت و توبیخ عموم بریت و رعیت گردیدند! و از آن شصت هزار جمعیت اردو جز معدودی فرستند و تا چند سال از جانب دولت علیه وجوه جلیله در طلب اسیران میرفت و در بهای هر اسیری مبلغ خطیری تسلیم می گرفتند.

و هم در این سال در شهر جمادی الآخر جماعتی از کتاب و بنی هاشم و سرهنگان سپاه که کار مستعین را دچار ضعف و هوان و انکسار میدیدند از بغداد بسامراء روی آورده بمعزز بالله ملحق شدند مثل مزاحم بن خاقان ارطوج از جماعت قواد ، وعیسی بن ابراهیم بن نوح ، و یعقوب بن إسحاق ، و نماری ، و یعقوب

ابن صالح بن مرشد ، ومقله ، و ابن و پسری از مزاحم بن یحیی بن خاقان ، از جماعت کتاب و نویسندگان و علی و محمد دو پسر واثق و محمد بن هارون بن عیسی بن جعفر ، و محمد بن سلیمان از فرزندان عبد الصمد بن علی که بحال عبدالصمد اشارت کردیم .

بیان مقاتله در میان پاره اعیان و امرای سپاه و جماعت اتراک

در این سال در میان محمد بن خالد بن یزید و أحمد المولد و آیوب بن أحمد در سکیر در زمین بنی تغلب جنگی روی داده جمعی کثیر از هر دو طرف کشته و محمد ابن خالد منهزم گردید و دیگران متاع او را بغارت بردند ، و آیوب خانه های هارون بن معمر را ویران ساخته و بهر کس از مردان ایشان دست بیافت و در جنگ چیره گشت از تیغ تیز خوش بریخت.

یاقوت حموی می گوید: سکیر العباس بلفظ تصغیر بمعنی سکر بکسر سین مهمله است که نام است برای آن سدادی که دهان نهر را بدان سد می بندند و این سکیر شهرکی است در خابور در آن معبر و سوقی میباشد ، یعنی جای ریختن غله و بازاری است ، و خابور برون عاشور باخاء معجمه نام رودی بزرگ است در میان رأس العین و فرات از ارض جزیره و هم شهری است از اعمال موصل در شرقی دجله .

و هم در این سال بلکاجور را غزوه افتاد و در آن جنگ مطموره را برگشاد و در آن نهان خانه غنیمتی بسیار بدست آورد و گروهی از مردم گبر را اسیر ساخت و این فتحنامه که تاریخ روز چهارشنبه سه شب از شهر ربیع الآخر سال دویست و پنجاه و یکم روی داده بود بحضور مستعین خلیفه معروض گشت. مطموره با فتح میم و طاء مهمله بمعنی نهانخانه و نام شهری است در ثغور بلاد روم در ناحیه طرسوس

و در روز شنبه هشت روز از شهر رجب بجای مانده این سال جنگی در میان محمد بن رجاء و اسماعیل بن فراشه و میان جعلان ترکی در ناحیه با درایا و با کسایا روی داد و ابن رجاء و ابن فراشه جعلان را هزیمت دادند و از اصحابش جماعتی را اسیر ساختند.

و در شهر رجب این سال حربی در میان ابو الساج روی داد و میان با یکبک در ناحیه جرجرایا اتفاق افتاد و ابو الساج در این جنگ با یکبک را بکشت و هم از مردان جنگ آور او جمعی را از تیغ بگذرانید و نیز جماعتی از آنان را اسیر ساخت و نیز گروهی از آنان در نهروان غرق شدند.

یاقوت حموی گوید: با درایا باباء موحد و دال و راء مهملتین و یاء حطی در میان دو الف طوجی است در نهروان و آن شهری است در نزدیک با کسایا میان بند نیجین و نواحی واسط و خرمائی بس نیکو دارد، گویند: اول قریه ایست که از آنجا هیزم برای آتش ابراهیم صلوات الله علیه بیاوردند و جمعی از محدثین و فضلا باین جای منسوب هستند و این غیر از مادرا یا بامیم است که قریه ایست بالای واسط از فم الصلح.

و با کسایا باباء موحد و الف و کاف مضمومه و سین مهمله و یاء حطی در میان دو الف بلده ایست نزدیک بند نیجین و با دریا میان بغداد و واسط از جانب شرقی در اقصی نهروان گویند: چون شاهنشاه ایران قباد بتعمیر بلاد و نقل عباد پرداخت مردم جولاه و حجام را بیادرایا و با کسایا روان فرمود و بعضی از محدثین باین مکان منسوبند.

جرجرا بفتح جیم اول و ثانی و سکون راء اولی شهری است از اعمال نهروان اسفل میان واسط و بغداد از جانب شرقی، و این مدینه در جمله بلادی که از نهر وانات ویران گردید خراب شد، جماعتی از علماء و شعراء و کتاب و وزراء ازین خاک سر بسماک رسانیدند البون عمانی این شعر گوید:

ألا یا حبذا یوماً جررنا *** ذیول اللهوف بجر جزایا

و از جمله کسانی که باین بلده منسوب است محمد بن فضل جرجرای وزیر متوکل علی الله از بعد از محمد بن عبد الملك زیان است که بعد از متوکل وزارت مستعین بالله را نمود و در سال دویست و پنجاه و یکم هجری وفات نمود و در شمار اهل فضل و ادب و شعر بود.

و در نیمه شهر رجب این سال کسانی که در بغداد از بنی هاشم از جماعت عباسیین بودند فراهم شدند و بسوی جزیره که در برابر سرای محمد بن عبدالله برفتند و بمستعین صیحه برزدند و محمد بن عبد الله بن طاهر امیر بغداد را بدشنام دشمنی قبیح و ناهموار فرد گرفتند و گفتند: ما را از رزق و روزی خود محروم و بدفوع داشتی و اموال را با مردمی که نه سزاوار بودند پرداختی و ما از سختی و ستم تو بشدت جوع و هزال در زیر پی باره مرگ پایمال هستیم ، هم اکنون اگر ارزاق ما را بما باز دادی خوب و گرنه بدروازه های شهر بتازیم و باز گردانیم و اتراک را بدون مانعی بشهر در آوریم و هیچکس از مردم بغداد در این امر با ما مخالف و منازع نیست .

شاه بن میکال بیرون آمد و با خلفازادگان از در رفق و مدارا سخن در میان نهاد و خواستار شد که دو ، سه تن از میان خود اختیار کنند تا ایشان را بمجلس محمد ابن عبد الله بن طاهر در آورد، خلفازادگان از قبول این امر امتناع ورزیدند و جز فریاد و دشنام قبول پیشه نکردند شاه بن میکال از ایشان مأیوس و منصرف شد و آنجماعت تا شامگاه بر آن حال بگذرانیدند و باز گشتند و دیگر صحبگاه بهمان جایگاه باز آمدند.

محمد بن عبدالله کسی را بآنها بفرستاد که روز دوشنبه در دارالاماره حاضر شوند و بمناظرت و مکالمت با ایشان یکتن را مأمور دارد ، ایشان حاضر شدند و ابن طاهر محمد بن داود طوسی را امر فرمود و مقرر داشت روزی یک ماهه ایشان را بدهند و هم بآنها امر کرد که آن مقدار را بگیرند و خلیفه را برافزون ازین تکلیف نکنند خلفازادگان از قبول گرفتن رزق یکماهه سر بر تافتند و باز گشتند .

بیان خروج حسین بن محمد حمزه علوی و مأمور شدن مزاحم بحرب او

در این سال بروایت طبری و جزری یکتن از طالبین که او را حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم می نامیدند در کوفه خروج کرد و در آنجا مردی را از اهل کوفه که او را محمد ابن جعفر بن حسین بن حسن می نامیدند و ابو احمد کنیت داشت بخلیفتی خود در کوفه بگذاشت.

چون این خبر در پیشگاه مستعین خلیفه سمر گشت مزاحم بن خاقان ارطوج را بدفع وی بفرستاد و در این هنگام علوی با سیصد مرد از بنی اسد و سیصد تن از جارودیة و زیدیة در سواد کوفه جای داشت و عامه اصحابش صوافیه بودند و در این زمان أحمد بن نصر بن مالک خزاعی در کوفه امارت داشت ، و علوی یازده مرد از اصحاب احمد را که چهار تن از ایشان از سپاهیان کوفه بودند بکشت و أحمد بن ابی نصر را در نگه نماند و پای در گریز نهاد و بکوشک ابن هبیره بگریخت و در آنجا با هشام بن ابی دلف فراهم شدند و هشام در بعضی از سواد کوفه ولایت داشت .

و از آن طرف چون مزاحم بن خاقان بقریه شاهی رسید از دربار خلافت بدو نوشتند که بجای خود پیاید تا از جانب خلیفه کسی را بعلوی بفرستند شاید او را بباز گشت و رجوع از اندیشه خود باز دارد، پس داود بن قاسم جعفری را نزد علوی بفرستادند و هم علوی را بمالی وعده نهادند، و داود بسوی وی روی نهاد اما خبر داود بمزاحم دیر رسید لاجرم مزاحم از قریه شاهی بکوفه حرکت کرد و بکوفه اندر شد و بآهنگ علوی برآمد، و علوی چون تاب مقاومت نداشت از کوفه جای پیرداخت و مزاحم سرهنگی را در طلب او بفرستاد و فتح نامه کوفه را

در خریطه مرثیة تقدیم پیشگاه خلافت دستگاه نمود .

و برخی چنان گفته اند که مردم کوفه در هنگام ورود مزاحم بن خاقان علوی را بر قتال او بازداشتند و بنصرتش میعاد بستند ، ازین روی علوی در غربی فرات خروج نمود و مزاحم سرهنگی را با جماعتی بشرقی فرات مأمور کرد و او را بفرمود که راه بر سپارد تا از پل کوفه بگذرد و از آن پس باز گردد و آن سرهنگ بهمان دستور برفت و نیز مزاحم باپاره از یاران و اصحابش که با او بجای مانده بودند امر داد که مناضه فرات را در قریه شاهی در سپارند و پیشی بگیرند تا گاهی که با مردم کوفه پهنه قتال را پهناور نمایند و آنان را از پیش رویشان راه جنگ برکشند .

پس آنجماعت جانب راه بر گرفتند و مزاحم نیز با آنها راه سپر بود و چون بفرات رسید ائصال واحمال خود را بگذاشت و هر کسی هم با او بود در آنجا متوقف ساخت ، و از آن طرف مردم کوفه چون ایشانرا بدانگونه بدیدند دلیر شدند و نزدیک آمدند و بمقاتلت شدت ورزیدند ، در این حال یکی از سرهنگان مزاحم از دنبال ایشان در آمدند و مزاحم و اصحابش در پیش روی ایشان بودند و یکباره بر مردم کوفه احاطه کردند و از پیش و پس آنها جنگ در انداختند چنانکه یکتن از اهل کوفه جان بدر نبرد و از حربگاه رستگار نگشت .

از ابن الکردیة حکایت کردند که از آن پیش که مزاحم بکوفه اندر شود سیزده تن از مردمش مقتول و از جماعت زیدیه از اصحاب الصوف هفده کس کشته آمدند و از مردم اعراب سیصد نفر در پهنه نیستی پی سپر شدند و اینکه چون مزاحم بکوفه اندر شد او را بسنگ باران در سپردند لاجرم بر خشم و کین او افزون افتاد و هر دو ناحیه کوفه را آتش در زد و هفت بازار کوفه را بسوزانید چندانکه شراره از سبیع بیرون دوید، محلة السبیع بفتح سین مهمله وکسر باء موحده و یاء حطی و عین مهمله محله در کوفه است که منزلگاه حجاج بن یوسف بود و مسماة بقبیلة السبیع رهط ابي إسحاق سبعی است و هو السبیع بن السبع بن صععب بن

معاوية بن كسب مالك بن جشم بن حاشد بن جشم بن خيوان بن نوف بن همدان واسم همدان أوسلة بن مالك بن زيد بن اوسلة بن زيد بن ربيعة بن الخيار ابن مالك بن زيد بن كهلان است و جماعتی از اهل دانش باين محله منسوب هستند و نیز سبيع بمعنی سبيع است که جزئی از هفت جزء باشد ، و سبيع غير از سبيع است تصغير سبيع است که نام موضعی و بقولی نام وادی در زمین تجد و در زبان شعر مذکور است .

بالجمله بآن سرای که علوي در آنجا منزل داشت هجوم آور شدند و علوي فرار کرد و از آن پس او را بیاوردند و در معر که جنگ وجدال يك مرد از علويه کشته شد و بعضی گفته اند که هر کسی در شهر کوفه از جماعت علويه و ابناء هاشم بودند بزندان جای دادند و اين علوي نیز در میان آنها بود.

از أبو إسماعيل علوي حکایت کرده اند که مزاحم هزار خانه در کوفه بسوزانید و دخترهای مردم را میگرفت و بعنف و کراهت با آنها رفتار می نمود و هم گفته اند : از علوي جواری اسير ساختند و در میان ایشان زنی آزاد مضمومة بود و آن زن را بر باب مسجد پيای داشتند و بفروش اونها بر کشيدند .

بيان انفصال مزاحم بن خاقان از مستعين بالله و اتصال بمعتز بالله

در نیمه رجب این سال دو بیست و پنجاه و یکم هجری مکتوبی از معتز بالله بمزاحم بن خاقان رسید و امر کرده بود که مزاحم بخدمت او راه بر گیرد و در آن مکتوب عهد کرده بود که هر چه او را و اصحاب او را محبوب و مطلوب باشد بآن واصل شوند .

چون این نامه بمزاحم آمد بر اصحاب خود بخواند جماعت اترک و فراغنه و مغاربة قبول این امر را نمودند اما گروه شاکریه پذیرفتار نشدند و مزاحم

با آنجماعت که مطیع شدند و جملگی چهارصد بشمار آمدند روی بخدمت معتز بالله آوردند، و چنان بود که أبو نوح پیش از مزاحم بسامراء برفته بود و اشارت نمود که بمزاحم بنویسد و مزاحم منتظر بود امر حسین بن اسماعیل بکجا پیوسته میشود، و چون چنانکه سبقت تحریر گرفت حسین منهزم گردید خاطرش بر آسود و بدرگاه معتز راه پیمود.

و چنان بود که مستعین هنگامی که مزاحم فتح کوفه کرد ده هزار دینار و پنج خلعت و شمشیری شاهوار برای مزاحم بفرستاد و رسول مستعین در طی را بمزاحم و دوهزار تن که با او بودند بدو برخورد چون مخالفت او را بدانست با آن جماعت و آنچه با خود آورده بودند بازگشت و بمزاحم چیزی نپرداخت و یکسره بدرگاه امیر بغداد محمد بن عبدالله باز آمدند و او را از اکمال آگاهی دادند و رفتن مزاحم را بدرگاه معتز معروض داشتند و چنان بود که در جماعت لشکریان و زمرة شاکریه خلیفة حسین بن یزید حرانی و هشام بن ابی دلف و حارث خلیفة ابی الساج بودند و ابن طاهر بفرمود تا هر يك ازین سه نفر را سه خلعت بدادند.

و گفته اند که این علوی در زمین نینوی در آخر ماه جمادی الآخر این سال ظهور فرمود و جماعتی از اعراب بروی گرد آمدند و در میان این اعراب قومی از آن مردم بود که در سال دو بیست و پنج هجری با یحیی بن عمر خروج کرده بودند، و چنان بود که هشام بن ابی دلف باین ناحیه آمده بود و علوی با جماعتی قریب به پنجاه نفر با هشام جنگ نمود و جمعی از اصحابش بدست هشام مقتول و بیست پسر و مرد نیز اسیر گشت و علوی بکوفه فرار کرده در آنجا مخفی شد و پس از چندی ظاهر گشت.

و آن اسیران و سرهای کشتگان را ببغداد حمل کردند و پنج تن از آنکسان که با اصحاب ابی الحسین یحیی بن عمر بودند شناخته شدند و آنان را رها کردند و محمد بن عبدالله امر کرد که هر يك از آن اشخاص که رها شدند و عود کردند

پانصد تازیانه بزنند و در روز آخر جمادی الآخر جملگی را مضروب ساختند.

گفته اند: چون ابو الساج دوازده روز از شهر رجب بجای مانده کیفیت جنگ و ایقاع خود را نسبت بیا یکباک بنوشت ده هزار دینار در معونت وی و پنج خلعت و یک شمشیر برای او بفرستادند. و هم در این سال در میان منکجور بن خیدروسی و جماعتی از اترک در باب المداین جنگ روی داد و منکجور اترک را هزیمت کرده و جماعتی از آنان را از دم تیغ بران مسافر دیگر جهان نمود:

و هم در این سال بلکاجود جنگ تابستانی را بسپرد و فتحی چند بنمود، و هم چنین در میان یحیی بن هرثمه و أبو الحسین بن قریش جنگی سخت و کارزاری استوار پدید آمد و از هر دو طرف جماعتی یاهو بیدای مرگ شدند و از آن پس أبو الحسین بهزیمت برفت و هم در این سال در روز پنجشنبه دوازدهم شهر شعبان المعظم در باب بغوار یا جنگی در میان اترک و اصحاب محمد بن عبدالله بن طاهر فرمانفرمای بغداد روی داد و سبب قضیه این بود که ابراهیم بن محمد بن حاتم و سرهنگ معروف به نساوی باسیصد تن سواره و پیاده موکل باب بغوار یا بودند و اترک و مغاربه جمعی کثیر بیامدند و دیوار شهر را در دو موضع نقب زدند و از دو سوراخ اندر شدند.

و نساوی با آنها نبرد کرد اترک او را بهزیمت براندند و بدروازه انبار رسیدند و ابراهیم بن مصعب و ابن ابي خالد و ابن اسد بن داود سیاه موکل آندروازه بودند و از دخول اترک بباب بغوار یا بی خبر بودند و با اترک حربی نامدار و جنگی پلنگ آثار بگذاشتند و از هر دو گروه جمعی جان باختند بدیگر جهان بتاختند و از آن پس مردم بغداد که پاسبان باب الانبار بودند چنان هزیمت یافتند که بر هیچ نگران نبودند، اترک و مغاربه وقت یافتند و دروازه انبار را بنار فر و گرفتند و آندر بسوخت و اترک آنچه منجیق و عرادات بود که بباب الانبار اختصاص داشت بسوزانیدند و ببغداد داخل شدند چندانکه بیاب الحدید و مقابر الرهیه رسیدند و از ناحیه الشارع بموضع اصحاب الدوالیب اندر شدند و اعلام خود را بر آن

حوانیت که بآن موضع نزدیک بود نصب کردند و مردمان از دیدار این حال چنان خائف و پریشان و فرارنده و شتابان گردیدند که یکنفر در حضور اترک بر جای نماند، و این داستان در هنگام نماز صبحگاه بود.

و ابن طاهر حکمران بغداد چون خبر بشنید سرهنگان سپاه و سرداران لشکر را بخواند و خود تن در اسلحه کارزار در آورد و در باب درب صالح المسکین چون کوه گران بایستاد، سرهنگان لشکر از هر طرف نمایشگر شدند و ابن طاهر آن جماعت را بیاب الانبار و باب بغوار یا مأمور ساخت و دروازه های سمت غربی بمردان دلیر و گردان شیرگیر پُر کرد و بغاء و وصیف سوار شدند بغاء با اصحاب خودش و فرزندان بطرف دروازه بغواریا برفتند، و شاه بن میکال و عباس بن حازن و حسین بن اسماعیل بیاب الانبار روی نهادند و غوغاء و مردم مختلف نیز بودند و با جماعت اترک در داخل دروازه دچار شدند.

و عباس بن خازن در یک مقام جماعتی از ترکان را بکشت و سرهای آنان را بیاب ابن طاهر بفرستاد، و مردمان در این ابواب بر کثرت و عدت بیفزودند و اترک را بعد از آنکه جمعی کثیر از آنان را از جامه زندگانی مسلوب ساختند از شهر بیرون کردند.

و بغاء شرابی با جمعی کثیر بدروازه بغواریا بتاخته بودند و اترک را در حالتی که بغارت دست داشتند دریافت و جماعتی بسیار را از دست و پای و سر بی بهره گردانید و بقية الصیف فرار کردند و از دروازه بیرون تاختند، و بغاء یکسره با ترکان جنگ می نمود تا هنگام عصر نمودار شد و اترک هزیمت گرفتند و بازگشتند و بغاء شرابی دروازه بانی مقرر ساخت و بیاب الانبار باز شتافت و بفرمود تا گچ و خشت پخته حمل کرده بیاوردند و بسد آندروازه امر کرد، و هم در این روز جنگی بس شدید در باب الشماسیة روی داد و جمعی بسیار از فریقین مقتول و گروهی مجروح گشت، و در این روز یوسف بن یعقوب قوصره با ترکان میدان جنگ بیاراسته بود.

و هم در این سال محمد بن عبدالله بن طاهر فرمان کرد تا مظفر بن سبیل در یاکریه لشکر گاه نماید و مظفر امثال امر را در آنجا لشکر بساخت و از آن پس بطرف کناسه برفت تا گاهی که افردل اذابن مکوهل اشروشنی بدو رسید و او بفرمود تا وجیبه در حقیقش مقرر و جمعی از رجال شاکریه و دیگران را ضمیمه او ساخت و بفرمود تا ضمیمه مظفر شود و در کناسه لشکر گاه بیاراید .

و از آن پس مظفر با فردل امر کرد که راه سپار شود تا خبر اترک را باز داند تا در تدبیر ایشان توجه کند، افر دل ازین کار امتناع ورزید و گمان همی برد که امیر بغداد او را بآنچه اظهار مینماید امر کرده است ، و هر يك ازین دو مکتوبی شکایت بنوشتند و مظفر در استیفای از مقام در کناسه بر نگاشت و گمان برد وی صاحب حرب و مرد جنگ نیست :

لا جرم او را معفو داشتند و فرمان شد تا باز گردد و ملازم خانه خود شود و امر این عسکر و هر کس که در آن لشکرگاه باشد از خبذ نائبه و اثبات بفردل محول شد و اثبات مظفر بدو مفوض گردید و در امارت و حراست آن ناحیه منفرد شد و در ماه رمضان این سال هشام بن ابی دلف و علوی که در نینوا خروج کرده و مردی از بنی أسد با او بود جنگ روی داد و چهل مرد از اصحاب علوی بقتل رسید و از آن پس از همدیگر جدا شدند و علوی بکوفه درآمد و مردم کوفه با معتز بالله بیعت کردند و هشام بن ابی دلف ببغداد اندر آمد .

و در شهر رمضان این سال در میان أبو الساج و اترک در ناحیه جرجر ایا جنگی عظیم روی داد و أبو الساج اترک را منهزم ساخت و جمعی کثیر از آنان را بکشت و جماعتی را اسیر ساخت والله اعلم .

و دو شب از شهر رمضان این سال دویست و پنجاه و یکم هجری بجای مانده بالفردل مقتول گردید و سبب قتل این بود که أبو نصر بن بغاء چون بر انبار و حوالی آن غلبه کرد و جیوش ابن طاهر ازین ناحیه هزیمت و دور گردانید خیل و سپاه مردان کینه خواه خود را از جانب غربی بغداد پراکنده گردانید و خود بقصر ابن

هبیره برفت، و این وقت نجوبه بن قبیس از جانب امیر بغداد محمد بن عبدالله در آنجا بود و بدون اینکه جنگی نماید یا دستی بخوبی بیالاید یا زوری بیازماید یا حدتی دریابد از ابو نصر بگریخت و از پس ابو نصر بسوی نهر صرصر رهسپر گردید.

و خبر او با بن طاهر پیوست و هم خبر وقعه را که در میان ابو الساج و اترک در جرجرایا روی داده بشنید و هم بدانست که آنکسان و جیبه و روزی میبردند و با ابو الساج بودند چون احمرار بآس و شدت مقاتلت را نگران شد ابو الساج را تنها و مخدول گذاشته گذشتند. بالفردل با کسانی که با او بودند مأمور شد که با ابو الساج پیوسته و هر کسی را که با اوست نزدیک ابو الساج برد .

بالفردل بر حسب امر ابن طاهر با اصحابش با مداد روز سه شنبه دو شب از شهر رمضان بجای مانده راه بر گرفت و آنروز را زمین در نوشت و صبحگاه بمداین رسید و این همان وقت بود که جماعت اترک با مردی که از غیر از ترک با آنها مضموم بودند بمداین وارد شدند.

و در این هنگام رجال جنگ آور و سرهنگان پهنه سپر ابن طاهر در مدائن جای داشتند و با جماعت اترک چنان مردانه جنگی بساختند که زمانه را خیره ساختند و در پایان کار منهزم شدند و قوادی که در مداین بودند بآبی الساج ملحق شدند ، و بالفردل نیز قتالی سخت و حربی شدید بداد و چون انهزام سپاه ابن طاهر را در آن مکان بدید با کسانی که باوی بودند روی بسوی ابو الساج نهاد و دشمنان او را در یافتند و بکشتند .

از این قواریری داستان کرده اند و او یکتن از سرهنگان بود که گفت : من و ابو الحسین بن هشام متفقاً موکل بیاب بغداد و منکجور به تنهایی موکل بدروازه سباط بودیم چنان بود که نزدیک بدروازه او ثلمه و سوراخی در باروی مداین حادث شده بود از منکجور خواستار شدم که آن سلمه را سوراخ نماید پذیرفتار نشد و اترک از همان سوراخ داخل شدند و اصحاب منکجور پراکنده

گشتند، می گوید: من باده تن بجای ماندم و بالفردل با یارانش در رسیدند و همی گفت: من امیرم من سواد کارزارم و با من سوارانی هستند که برشط می گذریم و جماعت پیادگان موکل بر کشتیها بودند و او ساعتی بمدافعه پرداخت آنگاه راه خویش پیش گرفت و سپاه او در کشتیها بحال خود بودند و آهنگ ابو الساج را داشتند یا همان ناحیه را.

و من پس از وی یکساعت ناممه بجای ماندم و مرکبی اشقر که زین و لجامی محلی داشت در زیر پایم بود و بطرف نهر برفتم و آن مرکب در زیر پایم حرونی کرده از فرازش بیفتم و آنجماعت بقصد من بتاختند و همی گفتند: صاحب الاشقر و من از نهر پیاده بیرون آمدم و جامه جنگ از تن بیفکندم و باین تدبیر نجات یافتم، و ابن طاهر بر ابن قواریری و اصحابش خشمگین گشت و فرمان داد تا ملازم منازل خود باشند و بالفردل غرق شد.

بیان مشاورت ابن طاهر با سرداران سپاه و اتفاق ایشان و قتل و نهب اترک

در چهارم شوال این سال محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و سالار سپاه جمیع سرهنگان خود را که بدروازه های بغداد موکل و نیز دیگر قواد لشکر را فراهم ساخته بکنکاش در کلیه امور حالیه سخن افکند و از هزیمتهائی که سپاه بغداد را متواتراً از اترک پدید گشته آگاهی داد و در چاره کار مشورت فرمود، تمامت سرداران سلحشور و سرهنگان صف شکن بطوریکه ابن طاهر را مطلوب و دلخواه بود از جانثاری و تقدیم مال و خون پاسخ بدادند.

محمد بن عبدالله خرم گشت و ایشان را بجزای خیر و سزای نیک یاد کرد و بادلای شاد و روانی از اندیشه آزاد جملگی را بحضور مستعین بالله در آورد و او را از چگونگی مناظرات و محاوراتی که در میانه آمد و جوابی دلپذیر که ایشان بدادند

بیگانهانید مستعین با ایشان فرمود «یا معشر القواد لئن قاتلت عن نفسي وسلطاني ما اقاتل إلا عن دولتکم وعامتکم وان یرد الله إليکم أمورکم قبل معجیء الاتراک وأشباههم فقد يجب علیکم المناصحة والجهد فی قتال هذه الفسقة» ای گروه سرهنگان پیشگاه و سرافرازان سپاه و گردان پهنه اردوگاه و مردان کینه گاه سوگند با خدای اگر من بخوام در حفظ جان و سلطنت خود مقاتلت دهم جز بدستیاری و نیرومندی و میمنت دولت شما و عامه شما جنگ نمی سازم ، واگر خدای تعالی اقبال شمارا نیرو بخشد و امور شما و عزت شما را بشما باز آورد از آن پیش که اتراک و دیگران بیانند اراده یزدان پاک چنان رفته باشد همچنان بر شما واجب است که مراتب دولتخواهی را از دست ندهید و در قتال این جماعت فسقه خودداری روا ندارید .

چون خلیفه روزگار این سخنان را بگذاشت جماعت حضار جوابی بس پسندیده و مطلوب و استوار بعرض رسانیدند و مستعین ایشان را جزای خیر بداد و فرمان کرد تا بمراکز و مقامات معلومه که داشتند باز شوند و بکار خود پردازند و جملگی بازگردیدند.

و در روز دوشنبه چند روز از ذوالقعدة این سال دویست و پنجاه و یکم هجری بگذشته وقعه بزرگ و جنگی عظیم در میان مردم بغداد و اتراک روی داد و در این جنگ جماعت ترکها انهزام گرفتند و لشکر گاه آنها را بغارت در سپردند و علت این قضیه و ظهور این حادثه این بود که تمامت دروازه های شهر را از جانب شرقی و غربی بر گشودند و منجنیقها و عرادات در تمامت ابواب بغداد نصب کردند و شبارت در دجله بکار افتاد و لشکریان بجمله از آنها بیرون آمدند بازار پیکار بگردش اندر شد آفتاب کارزار بر تابش بیفزود، در باب القطیعه جنگ بزرگ و قتال شدید گردید آشوب محشر و آسیب جان سپر بنمایش آمد و غرش سواران از غریو ابر بهاران گذارش نمود .

پس از آن باب الشماسیة عبور کردند و شمس بلا بتافت و مریخ و غا بیدق دغا برافراخت و ابن طاهر در آن قبه که خاص او افراشته بودند جای گزید

و تیراندازان بغداد با ناوکیه در زورقها بیامدند، ناوک در لغت فارسی مصغر ناو و نوعی از تیری کوچک است یا آلتی چوبین است که تیر ناوک را در میان آن آلت میان تهی گذارند و بیندازند، و بقولی ناوی است از آهن که تیر کوچکی در آن گذارند و بعد از آن در کمان گذاشته بیندازند و بسا بودی که یک تیر را جمعی از ایشان منتضم میساخت.

پس با جماعت اترک مقاتلت ورزیدند و جمعی را بکشستند و اترک انهزام یافتند و مردم بغداد از پی آنها بر آمدند چندانکه ترکان بلشکر گاه خودشان بشتافتند، و اهل بغداد بازار اترک را که در آنجا دایر ساخته بودند بغارت بردند و زورقی از آنها را که حدیدی نام داشت و مردم بغداد را آفتی عظیم بود آتش زدند و هر کسی در آن بود غرق شد و دو شباره ایشانرا بگرفتند و اترک چنان روی بفرار آوردند که پیش و پس خود را نمی دیدند.

وصیف و بغاء ترکی هر وقت نگران میشدند که بغدادیها سری از اترک می آوردند می گفتند: سوگند با خدای غلامان از میان برفتند، چه خود نیز از موالی ترک بودند، مردم بغداد تا رودبار از دنبال اترک بتاختند.

أما أبو أحمد بن متوکل پای صبر در دامن شکیبائی به پیچید و موالی را همی بازگردانید و با ایشان باز نمود که اگر باز نشوند یکتن از آنها در صفحه زمین باقی نمانند، و سپاه خلیفه از دنبال اترک تا سامرا بتاختند و باز شدند و برخی بر تاخت و تاز بیفزودند و عامه مشغول بریدن سرها شدند، و محمد بن عبد الله بن طاهر هرکسی سری از دشمن می آورد طوقی زرینش بر گردن مینهاد و صله اش میداد چندانکه این کار بسیار گشت و آثار کراهت در دیدار جماعت ترکان و موالی که با بغاء ووصیف بودند نمودار گشت.

در این اثنا غباری از باد جنوب برخاست و دودی از آنچه سوخته بود بلند گشت و اعلام حسن بن افشین با اعلام اترک نمودار شد و رایتی سرخ که غلامی از شاهک بچنگ آورده در مقدمه اعلام پدیدار آمد و آنغلام فراموش کرده بود که

آن علم را نگویند بیاورد ، چون مردمان درفش سرخ را بدیدند گمان بردند که مگر جماعت اترک برایشان باز تاخته اند و باین توهم منهزم گردیدند و بعضی که بجای بماندند همی خواستند غلام شاهک را بقتل رسانند، و بعضی او را از مطلب بیا گاهانیدند و او علم را سرازیر کرد و از خطر برست و مردمان در انهزام از دحام داشتند ، اما اترک بلشکر گاه خودشان بشتافتند و از هزیمت اهل بغداد و توهم ایشان خبر نداشتند و متحمل آن حال شدند و هر دو گروه پاره از پاره منصرف گردیدند و از هم باز داشتند .

و اندرین سال أبو السلاسل وکیل وصیف ترك را در ناحیه جبل با گروه مغربیان وقعه روی داد و سبب این بود که مردی از مغاربه که او را نصر سلهب می نامیدند با جماعتی از مغاربه بیاره اعمال و اراضی ابي الساج بتاخت و خودش و اصحابش در قراء و دهات آن زمینها هر چه بدست آوردند بغارت بردند .

أبو السلاسل این واقعه را با بی الساج بنوشت و او را ازین کار بیاگاهانید أبو الساج آشفته خاطر شد و یکصد تن سواره و پیاده نزد وی بفرستاد ، چون این مردم بسلاسل پیوستند بر مغاربه بتاخت و نه تن از آنان را بکشت و بیست تن را نیز اسیر گردانید و مظفر و منصور گردید ، و نصر سلهب در تاریکی شب از عرصه هلاکت برست .

بیان تسکین محاربه میان سپاه بغداد و اترک و آغاز عنوان صلح هر دو فرقه

چون این جنگ اخیر بیای رفت و اترک و سپاه معتز بالله بهزیمت تامه و قتل عامه دچار آمدند بناگاه آتش حرب از آن اشتعال و نفوس از آن اشتغال خاموش و سکون گرفت و غبار پهنه کارزار که سر بر گنبد دوار داشت فرونشست

و علت این تسکین این بود که ابن طاهر والی بغداد قبل ازین وقعه جهان کوب مکتوبی در طلب صلح و صفا و صفوت بمعترز بالله نگاشته بود و چون این واقعه هایله روی داد معترز این کار را بر ابن طاهر منکر شمرد و ابن طاهر بدو نوشت که ازین بعد بکاری که معترز بالله را مکروه افتد اقدام نوزد.

پس از آن بفرمود تا دروازه های بغداد را بر مردم شهر بر بستند و این کردار برای سختی حال و انزجار مردم بود، ازین کار حصار بر محصورین دشوار گشت و در اول ذی القعدة این سال در روز جمعه نفیر مردم بلند گردید و از جوع ناله بر کشیدند و بجزیره که محاذی سرای ابن طاهر بود بتاختند و خروج بر آوردند ابن طاهر بایشان پیام فرستاد که پنج از مشایخ خود را زی من گسیل دارید و ایشان چنان کردند که چنان خواست.

و جمله را بحضور پسر طاهر بردند محمد با ایشان گفت : در میان کارها بساکاری است که عامه را بر چگونگی و خاتمه آن علم نیست و اینک من تنی رنجور دارم شاید بتوانم روزی سپاه را بدهم و از آن پس ایشانرا بسوی دشمنان شما بیرون برم مردمان چون این نوید بشنیدند دل بر آسودند و خرم و خندان بدون هیچ اندیشه و آهنگی بیرون رفتند .

و از آن پس دیگر باره گروه سوداگران و عامه ناس بهمان جزیره که در برابر سرای ابن طاهر بود باز آمدند و از گرانی و تنگی و سختی خوردنی فریاد و شکایت نمودند پور طاهر همچنان ایشان را آرام ساخت و وعده نیک داد و امیدوار گردانید و با بن معترز پیام کرد که در کار صلح درنگ نجوید و کار مردم بغداد باضطراب و انقلاب پیوست .

و حماد بن إسحاق بن حماد بن زید در نیمه ذی القعدة همین سال ببغداد آمد و أبو سعید انصاری در مکان او بلشکر گاه ابي أحمد بطور گروگان روانه گشت و حماد ابن إسحاق با ابن طاهر دیدار نمود و ابن طاهر با او خلوت کرد اما از آنچه در میانه ایشان گفته شد با کسی سخن نگذاشت، بعد از آن حماد بلشکر گاه أبو أحمد

بازگشت و ابوسعید انصاری مراجعت نمود و از آن پس حماد بطرف ابن طاهر بیامد و در میان ابن طاهر و أبو أحمد رسائل عدیده با أبو حماد جریان گرفت ، و چون نه روز از ماه ذی القعدة بجای مانده در رسید أحمد بن اسرائیل بلشکر گاه أبو أحمد موفق باتفاق حماد و أحمد بن إسحاق وکیل عبیدالله بن یحیی باذن و اجازت ابن طاهر برای مناظره أبي أحمد در امر صلح بیرون شدند .

و چون هفت روز از شهر ذی القعدة بجای مانده در رسید ابن طاهر فرمان کرد تا تمامت کسانی را که بسبب آن اتفاقاتی که در میان ابن طاهر و أبو أحمد در جنگها و معاونت ایشان بروی حبس شده بودند رها کردند و بامداد همین روز گروهی از رجاله و پیادگان سپاهی و جمعی کثیر از عامه فراهم شدند و لشکریان در طلب رزق خود نفیر بر آوردند و عامه از سوء حال خود که بسبب تنگی معاش و گرانی اجناس و شدت در بندان مرایشانرا پدیدار گردیده بود شکایت کردند و گفتند : یا از شهر بند بغداد بیرون تاز و جنگ در انداز یامارا بکار خود بگذار .

محمد بن طاهر با آن جماعت و عده نهاد که یا بجنگ بیرون شود یا دروازه شهر را برای صلح برگشاید و ایشان را بوعده و امید منصرف گردانید، و چون هنگامی پس ازین در آمد و پنج روز از ذوالقعدة بجای مانده رخ نمود زندانها و جس و در سرای خود و جزیره را از پیاده و سواره خونخوار و ابطال کارزار آکنده ساخت .

و در جزیره مردمی بسیار حاضر شدند و کسانی را که این طاهر در آنجا مقرر ساخته بود مطرود نمودند و از آن پس از طرف شرقی بسوی جسر آمدند و زندان نسوان را بر گشودند و هر کسی در آنجا جای داشت بیرون نمودند ، علی بن جهشیار و جماعتی از مردم طبریه با او بودند ایشان را از زندان رجال مانع شدند و أبو مالک موکل جسر شرقی در منع آنها بکوشید و آن مردم سرش را بشکستند و دو دابه از اصحابش را زخمگین ساختند .

أبو مالک چون براین حال بنگرید بدیگر حال نگرید و بسرای خود

اندر شد و آنجماعت را بحال خود بگذاشت و آن مردم آنچه در محبس او بود تاراج کردند، لشکر طبریه بر آنجماعت بشدت و سختی بتاختند و آنان را چنان دور کردند که از دروازه ها بیرون تاختند و در ها را بر آن قوم فرو بستند و از آن جماعت جمعی بیرون رفتند.

و از آن پس محمد بن اُبی عون بدیشان عبور داد و رزق چهار ماهه ایشان را بضمانت گرفت آن مردم باین عهد و پیمان باز گشتند، و ابن طاهر امیر بغداد فرمان داد که ارزاق دو ماهه این جهشیار را در همان روز بدهند و بپرداختند.

بیان فرستادن ابو احمد موفق بن متوکل ماکولات آرد و گندم و غیرهما برای ابن طاهر و کشف خلع مستعین

ابو احمد بن متوکل سردار سپاه معتز بالله در این ایامی که در میان او و ابن طاهر فرمانفرمای بغداد و سپاه سالار مستعین بالله سخن در آشتی میرفت و سختی حال بغدادیان از هر حیثیت محاصره و درازی زمان در بنان سختی گرسنگی مکشوف بود پنج کشتی از آرد و گندم و جو و روغن پرورش یافته در گل و کاه برای ابن طاهر گران بار ساخت و با بن طاهر وصول یافت.

و چون روز پنجشنبه چهار روز از شهر ذی الحجة الحرام بجای مانده مردمان را مکشوف افتاد که ابن طاهر مستعین بالله را خلع کرده و با معتز بالله بیعت نموده است و ابن طاهر سرهنگان سپاه و رؤسای لشکر را نزد ابو احمد متوکل بفرستاد تا با او بنام معتز بالله بیعت کردند و ابو احمد هر یکی از آن رؤسا و سرهنگان را چهار خلعت بداد، و اما عامه مردم را گمان همیرفت که این صلح با اجازه خلیفه عصر مستعین بالله روی داده است و معتز ولی عهد او است.

و چون روز چهارشنبه روی نمود رشید بن کاوس که بیاب السلام موکل

بود با قائدی که او را نهشل بن صخر بن خزیمه بن خازم نام بود و عبدالله بن محمود بیرون شدند و بجماعت اترک پیام فرستادند که بآن اراده هستند که نزد ایشان روند و با ایشان باشند، از جماعت اترک بقدر هزار سوار بدیدار وی بیامدند و رشید بیرون آمد و سلام براند و اظهار تسلیم نمود و خبر وقوع صلح را بداد و هم با ایشان سلام کرد و با هر يك شناسائی داشت معانقه نمود، و اترک لگام دابه او را بگرفتند و او را با پسرش که در اثرش بود ببردند.

و چون روز دوشنبه رخ گشود رشید بن کاوس بیاب شماسیه برفت و با مردمان آغاز سخن کرد و گفت: همانا امیر المؤمنین و أبو أحمد شما را سلام میرسانند و با شما می گویند: هر کسی بطاعت ما اندر شود او را بخود تقرب میدهیم و باعطای صله و جایزه کامکار میسازیم و هر کسی جز این را پسند نماید و بر این کار برگزیند البته بهتر خواهد دانست و عاقبت امر خود را نیکتر میشناسد چون عامه این سخن نامطوبع را بشنیدند زبان بدشنام رشید بر گشودند و رشید بر تمام دروازه های شرقی عبور و بر همان گونه سخن آورد و همانطور مردم عامه او را بستم و دشنام فرو گرفتند و معتز را نیز دشنام بدادند .

خبر یافتن عامه ناس از اندیشه ابن طاهرو هجوم ایشان بر در سرای او و دشنام با او

در این وقت اندیشه محمد بن طاهر و مخالفت او با خلیفه وقت مستعین و بیعت او با معتز بر عامه مکشوف گشت و باد خشم و کین و آتش غضب و ستیز در دماغ و دل ایشان برخاست و یکباره بخروش و جوش و هیجان و طغیان در آمدند و صیحه و نعره بدو برزدند و بنکوهیده تر دشنامهایش بر شمردند و از آن پس بر در سرایش هجوم آوردند و همان گونه بجای آوردند .

در این حال راغب خادم خلیفه نزد ایشان بیرون آمد و ایشان را انگیزش و تحریرص همی داد و خواستار شد که در این پیشنهاد خود و نصرت مستعین برافزایند پس از آن بان حظیره و میدانگاهی که جایگاه سپاه بود برفت و ایشانرا باجماعتی دیگر که سیصد تن با جامه جنگ بودند ببرد و ایشان بر در سرای ابن طاهر بیامدند و پاسبانان و دربانان و خدام او را برانندند و دور ساختند و با آنها مقاتلت نمودند تا بدهلیز سرای رسید و خواستند در اندرون را بسوزانند آتشی موجود نیافتند و آن شب را در آن جزیره که برابر سرای ابن طاهر بود بیتوته کردند و تمام شب را زبان بدشنام او بر گشودند و او را بالفاظی بس رکیک و قبیح یاد کردند .

از ابن شجاع بلخی حکایت کرده اند که گفت : من در خدمت امیر محمد بن طاهر بودم و امیر بامن بصحبت اندر بود و دشنامهای مردم را يك بيك از هر يك می شنید حتی اینکه بشنید مادرش را بناسزا یاد کنند و او میخندید و میگفت : ای ابو عبدالله هیچ ندانم این مردم نام مادر مرا چگونه میدانند و حال اینکه بیشتر کنیز کان و جواری ابی العباس عبدالله بن طاهر نمی دانستند او را نام چیست گفتم : ایها الامیر هرگز کسی را ندیده ام که این حلم وسیع و بردباری پهناور ترا داشته باشد ، گفت : ای ابو عبدالله هیچ چیزی را در اصلاح کار عامه ناس موافق تر از صبر ندیدم و امروز ناچار باید بصبر و شکیبائی پرداخت.

و از آنطرف چون آن شب پایان رسید جماعت عامه بر در سرای حکومت بیامدند و صیحه و ضجه و غوغا برآوردند، ابن طاهر چون بانگ هیاهو از هر سوی بشنید بناچار در خدمت مستعین بیامد و خواستار شد که به بلندی برآید و خود را به عامه بنماید و بتسکین عامه سخن فرماید و بآنها از اندیشه خود و آنچه برای آسایش خلق پیشنهاد کرده است معلوم دارد.

مستعین از بالای سر در عمارت برایشان نمایان شد و برده و طویله که علامت خلافت است بر تن داشت، و ابن طاهر از يك طرف مستعین ایستاده بود

پس مستعین برای تسکین آنجماعت سوگند بحضرت احدیت بخورد که من ابن طاهر را آلوده تهمتی نمی دانم و اینک در حال عافیت و سلامت هستم و از طرف او بر من باسی و باکی نیست و از خلافت خلع نشده و هم باعامه وعده نهاد که روز جمعه بیرون می آیم و خود را می نمایم و مردمان را بجماعت نماز میسپارم.

این هنگام جماعت عامه بعد از آنکه چند تن کشته شده بودند باز گشتند و چون روز جمعه در رسید عامه پاس صبحگاه بیرون شدند و مستعین را همی خواستند و دواب علی بن جهشیار را بتاراج بردند و آنجمله و دواب او در خراب برباب جسر شرقی بود و هر چه در منزلش بود غارت کردند و علی بن جهشیار فرار کرد یاقوت حموی گوید : خراب ضد عمارت است و خراب المعتصم موضعی در بغداد بود و اکنون در جانب غربی محله ایست که خراب ریحان نام دارد و أبو بکر محمد بن فرج بغدادی معروف بخرابی که از محدثین عصر بود باینجا منسوب است.

بالجمله مردمان بهمان طور که بودند توقف داشتند تا روز بلند شد و در این اثنا وصیف و بغا و اولاد ایشان و موالی ایشان و قواد و سرهنگانی که تابع ایشان بودند و خالوهای مستعین فرارسیدند و تمام مردمان بدر دارالاماره بیامدند ووصیف و بنا و خواص ایشان داخل شدند و احوال مستعین با ایشان بدهلیز سرای اندر آمدند و همچنان بر پشت مراکب خود نشسته بودند .

و ابن طاهر را از حال احوال خبر دادند ابن طاهر اجازت داد تا فرود آیند آنجماعت پذیرفتار نشدند و گفتند: امروز روزی نیست که ما از مراکب خود شویم تماما و عامه بدانیم که بر چه حال هستیم و چه روز در پیش داریم ، ابن طاهر پیایی بآنها پیام فرستاد و ایشان پذیرفتار نشدند تا گاهی که خودش نزد ایشان بیامد و از ایشان خواستار شد که پیاده شوند و بخدمت مستعین در آیند ، این وقت ابن طاهر را بیا گاهانیدند که عامه چون شنیده اند که تو مستعین را از خلافت خلع کرده و با معتز دست به بیعت داده و این خبر را مقرون بصحت و صدق دانسته اند منزجر گردیده و بضجه و فریاد بر آمده اند و چنان معلوم کرده اند که توسرهنگان

خود را مأمور نمودی تا بروند و با معتز بیعت نمایند و همی خواهی اسباب هول و تخویف فراهم کنی و باین وسیله امر خلافت را بمعترز منتقل سازی و اترک و مغاربه را ببغداد اندر آوری تا بهر طور خواهند نسبت باهل بغداد حکومت نمایند چنانکه بر مردم مداین و قراء که دست یافتند نمایند و اینک مردم بغداد در حق تو بشک وریب افتاده اند و در کار خلیفه خودشان ترا متهم می‌شمارند و از حال و وضع برجان و مال و اولاد و اموال خودشان آسوده خیال نیستند و خواستار چنان هستند که خلیفه ایشان بایشان روی نماید تا او را بچشم خود بنگرند و آنچه درباره او شنیده اند کذبش مکشوف افتد.

چون ابن طاهر صحت قول آنجماعت را بدانست و کثرت مردم و ضجیح و ناله ایشان را بشنید از مستعین مسئلت نمود که نزد این جماعت بیرون آید مستعین بآن سرای عامه که تمام مردمان بآنجا داخل میشدند بیرون آمد و برای او کرسی بر نهادند و جماعتی از مردمان را بحضورش در آوردند تا بدو نظر کردند و چون مستعین و ابن طاهر را مکشوف گشت که تا خلیفه نزد مردمان نیاید ساکن نمی‌شوند و کثرت ازدحام مردمان را می‌دیدند فرمان کرد تا درب آهنین خارج را بر بستند و مستعین و خالوهای او و محمد بن موسی منجم و محمد بن عبدالله بن طاهر بآن درجه و مرتبه بیامدند که بسطوح دار العامه و خزائن سلاح میرسید بر آمدند و برای ایشان نردبانهایی بر سطح و پشت بام مجلسی که محمد بن عبد الله و فتح بن سهل در آنجا می‌نشستند بر نهادند.

پس از آن مستعین از آن بلندی بر عموم مردمان مشرف گردید و سواد برتن و بر روی سواد که شعار عباسیان است برده رسول خدای صلی الله علیه و آله و هم قضیب آنحضرت بدستش اندر بود و با این شأن و شوکت با مردمان بسخن در آمد و بایشان بمناشدت در آمد و جمله را بحق آن برده مبارک سوگند داد که بجای خود باز شوند و بدانند که وی در مهد امن و سلامت است و از طرف محمد بن عبدالله بروی باکی و باسی و آسیبی نیست .

اینوقت گروه مردمان از خلیفه زمان خواستار شدند که باید از سرای محمد بن عبدالله بیرون آید و با آنجماعت سوار و رهسپار آید، چه ایشان آسوده خاطر نیستند که از ابن طاهر بروی گزندی رسد، مستعین با آن گروهان گروه باز نمود که مستعین خود در آن اراده مییابد که از سرای محمد بن عبدالله بن طاهر بسرای عمه خودش ام حبیب انتقال دهد و این حال بعد از آن روی خواهد داد که آنچه در خور مقام مسکن خلافت است در سرای ام حبیب آماده شود و نیز بعد از آن صورت می بندد که اموال و خزاین و اسلحه و فروش و تمامت آنچه از دستگاه خلافت در سرای محمد بن عبد الله است بدیگر جای تحویل دهد.

چون این سخنان بیای رفت بیشتر مردمان باز جای شدند و اهل بغداد سکون گرفتند، و از آن سوی چون اهل بغداد این گونه گفتارها و کردارهای ناستوده و دشنامهای نابهنجار بتکرار با ابن طاهر پایان بردند و کلمات خشن وزشت و مکروه با او بگذاشتند با صحاب معاون که در بغداد بودند پیام فرستاد که آنچه که توانند شتر و استر و حمار مهیا سازند تا ابن طاهر از بغداد انتقال دهد گفته اند: ابن طاهر همی خواست بمدانن شود چون این حال تکدر و خیال انتقال پسر طاهر گوشزد نساء و رجال گشت جماعتی از مشایخ حریبه و ارباض بر در سرای وی فراهم شدند و زیان بمعذرت و نوازش و پژوهش بر گشودند و عوام و گفتار و کردار آنان را بنکوهش یاد کردند و از ابن طاهر خواستار گذشت از گذشته آمدند و گفتند: این کار که از غوغاء و سفها روی داد از آن سختی حال و بدی روزگار و فاقتی است که برایشان دست یافته است.

ابن طاهر در پاسخ ایشان سخنانی دلپذیر براند ایشان را به ثنای جمیل و امتنان جلیل یاد کرد و از گذشته در گذشت و گفت: اگر سخنی راندند یا کرداری آوردند که مطبوع نبود بواسطه تقاضای سن شباب و غلبه سفه مییابد و او را برایشان تعرضی نیست و هم از انتقال بدیگر مکان باز نشست و بفرمود تا اصحاب

معاون از تهیه سفر و نقل و تحویل دست بدارند و مشایخ و دیگران را خوشنود و خرم گردانید .

بیان انتقال مستعین بالله از سرای ابن طاهر بسرای رزق خادم

چون روزی چند از ماه ذوالحجه سپری شد مستعین بالله از بغداد سفری گشت و از سرای محمد بن عبدالله برنشست و بسرای رزق خادم که در رصافه بغداد بود انتقال داد و در طی راه بسرای علی بن معتصم بر گذشت علی بیرون و خواستار شد که در سرای وی فرود آید، مستعین فرمان کرد تا او نیز سوار گشت و چون برای رزق خادم رسید فرود گردید.

و نزول او در آن جایگاه بوقت شامگاه بود و چون دارد سرای گردید بفرمود تا بهر يك از سواران سپاهی که در رکاب داشت ده دینار و بهر پیاده پنج دینار بدادند و در آن حال که مستعین سوار بود ابن طاهر نیز سوار بود و با حربه که بدست اندر داشت در پیش رویش راه می نوشت و سرهنگان لشکر و سرداران عسکر از دنبالش می گذشتند .

و در آن شب که مستعین بسرای رزق خادم جای گرفت محمد بن عبد الله امیر بغداد تائثلث شب در حضورش حاضر بود و از آن پس بازگشت ، و وصیف و بغا تا سحرگاهان در خدمتش بیتوته داشتند و بعد از آن بمنازل خودشان باز شدند و چون با مدادی که شبش مستعین از سرای ابن طاهر انتقال داد روی نمود مردمان در رصافه شدند و سرهنگان سپاه و جماعت بنی هاشم را فرمان شد که بسرای ابن طاهر روند و او را سلام دهند و هر وقت ابن طاهر خواهد برصافه آید با او راه بر سازند.

و از آن طرف چون روز ضحی اکبر من ذلك الیوم در رسید ابن طاهر

بر نشست و تمامت سرهنگانش در موکب او حاضر و پیادگان تیر انداز و گردان صف شکن در خدمتش ملازمت داشتند، و چون ابن طاهر از سرای خود بیرون آمد در مجمع خلق بایستاد و با زبانی عتاب آمیز سوگند یاد کرد که هرگز درباره امیر المؤمنین اعز الله تعالی یا درباره اولیای او یا در حق یکتن از مردمان اندیشه بد و بدخواهی در مخزن دل منزل نداده و جز در خیال اصلاح امور احوال ایشان اراده ندارد و همی خواهد تقدیم همت و توجهی همت و توجهی نماید که موجب دوام نعمت ایشان باشد، و این مردمان گمانها در حق وی میبرند که دروی نیست و هیچ آشنائی بآن امور ندارد.

و ابن طاهر چندان ازین گونه سخنان براند که هر کسی حاضر بود او را دعای خیر نمود، آنگاه از جسر عبور داد و بخدمت مستعین برفت و هم بفرستاد تا مردمی که در همسایگی او بودند با وجوه اهل ارباض بیامدند و ایشان از جانب غربی بودند و ابن طاهر ایشان را بخطابی عتاب آمیز مخاطب ساخت و هم از آنچه از وی بایشان پیوسته بود معذرت جست.

ووصیف و بیغا جمعی را مأمور تا روز و شب در کوی و برزن بغداد در گردش باشند، و صالح بن وصیف را بدروازه شماسیه وکیل ساختند گفته اند مستعین خلیفه کراحت داشت که از سرای محمد بن عبدالله انتقال دهد لکن چون مردمان در زورقها با جماعت نفاطین جای کرده بودند تا بالاخانه و روشن ابن طاهر را آتش بزنند، زیرا که گشودن در آنجا وقصر بایشان صعب بود خواستند روز جمعه کاخ او را با آتش بسوزانند ناچار مستعین از آنجای بدیگر جای کشانید و گفته اند: جماعتی که کنجور از جمله ایشان بود از جانب ابی احمد در باب شماسیه ایستاد و ابن طاهر را طلب کرد تا باوی سخن برانند.

ابن طاهر این خبر را بوصیف بنوشت و او را آگاهی داد و از وی بخواست تا بعرض مستعین برساند تا بهر طور رأی او تصویب نماید امر فرماید، مستعین در جواب فرمود که این امر در این امر بدو راجع و تدبیر در این کار بتمامت بدو مردود

است و بهرطور که صلاح بداند رفتار نماید.

و گفته اند که علی بن یحیی اُبی منصور منجم در این باب با محمد بن عبدالله بطوری غلیظ و خشن سخن راند و محمد بن اُبی عون بروی بر جست و با سخنان ناهموار و عبارات درشت خاطرش را آزرده در نجیده ساخت.

گفته اند : سعید بن حمید گفت که اُحمد بن اِسرائیل و حسن بن مخلد و عبید الله بن یحیی با ابن طاهر خلوت کردند و یکسره ایشان او را از آن کار و عقیدت که او را بود بازگشتن میدادند و از چپ و راست و پیش و پس چون شیطان رجیم بروی در می آمدند و بفریش از فراز بنشیب میآوردند و بصلح کردن که در باطن امر عین محاربت و خصومت بود ترغیب می نمودند و بسا میشد که جماعتی اگر در حضور اُمیر بغداد حاضر بودند این مفسدان بملاحظه حضار بر خلاف صلح سخن میراندند و عقیدت خود را بر خلاف آنچه در خلوت می گشودند می نمودند و معایب صلح و فواید و محاسن جنگ را یاد می کردند تا مبعوض خلق نشوند و از آن پس مسئول و مأخوذ نیایند .

اما ابن طاهر با ایشان بطور اشمیز از می گذرانید و روی از آنها می گردانید و هم اگر دیگران سخن بر خلاف صلح میراندند با ایشان ترش روئی می نمود و اعراض میفرمود و چون این سه تن باو ی بخلوت می نشستند بمشاوره و محادثه می پرداخت .

یکی از این جماعت گفته است: روزی با سعید بن حمید گفتم: هیچ شایسته نبود جز اینکه ابن طاهر در آغاز امرش کار را بر مداهنه در پیچد ، گفت : دوست میداشتم که او چنین بودی و جز بمداهنه نمیرفتی سوگند با خدای نه چنین بود و تا با این قوم یعنی معتز و کسان او مکاتبه نمیکرد و قبول دعوت او را نمی نمود بعد از آنکه در کار مقاتلت و مناقشت با آنها بجدت رفتار میکرد اصحاب و مردم جنگ آور او از مداین و انبار هزیمت نمی شدند ، یعنی هزیمت بمیل و اراده ابن طاهر بود و إلا معتز را آن استعداد و توانائی نبود که بتواند در برابر سپاه

طبری می گوید : أحمد بن یحیی نحوی که معلم و مؤدب فرزندان محمد بن عبدالله بن طاهر بود با من حدیث کرد و گفت : محمد بن عبدالله در نصرت مستعین خلیفه یکسره مساعی جمیله بکار می برد و می کوشید و دفع دشمنانش را کمر استوار میساخت تا اینکه عبدالله بن یحیی بن خاقان باوی بسخن آمد و گفت: خداوند روزت را دراز و روزیت دیر باز فرماید همانا این مردیکه ، یعنی مستعین را که نصرت میکنی و این چند در قوام امر و نظام سلطنت او میکوشی از تمامت مردمان نفاقش بیشتر و شدیدتر و دین و آئینش خبیث تر است ، سوگند باخدای این همان کس باشد که وصیف و بغاء را بکشتن تو اهر نمود و این دو تن این کار را سخت شمردند و بجای نیاوردند.

و اگر در آنچه ترا از اوصاف او و خبث طینت او بر شمردم بشک و گمان اندری پرسش فرمای تا بر تو آشکار آید ، و از جمله نفاق ظاهر و شقاق هویدای او این است که در آن اوقات که بسامراء روز میشمرد چون نماز می گذاشت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم جهراً قرائت نمی کرد و چون بمنزل تو نزول داد بلند بخواند، و این کار را محض حال تو از راه ریا بجای می آورد :

أما نصرت ولی و داماد و تربیت خودت را یعنی معتز را فرو گذاشتی و بچنین کس پرداختی و ازین گونه کلمات عداوت انگیز فراوان بگذاشت. محمد بن عبدالله چون این سخنان را بشنید گفت «اخزی الله هذا لا یصلح لدین ولا دنیا» خدای تعالی این مرد را رسوا گرداند که نه برای دین و نه برای دنیا صلاحیت دارد.

می گوید: اول کسیکه در رگ و پوست ابن طاهر بیافتاد و روی دلش را از جد و جهد در کار مستعین و نصرت او بتافت عبدالله بن یحیی در همین مجلس بود و از آن پس که خاطر او را مشوب و اراده اش را مضطرب ساخت ، أحمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد نیز باوی هم پشت و یک مشت شدند و یکسره با او وسوسه کردند

و در اندیشه او دغدغه افکندند تا گاهی که یکباره رأی او را از نصرت مستعین منصرف ساختند ، و در روز اضحی و کوسند کشان این سال مستعین خلیفه در جزیره برابر سرای ابن طاهر نماز عید را بگذاشت و با کوبه خلافت و دبدبه سلطنت بر نشست و در حضورش عبیدالله بن عبدالله بن طاهر با حربه که از سلیمان بود راه می نوشت و هم چنین حسین بن اسماعیل را که از سرداران بزرگ بود حربة السلطان در دست و در جلو مستعین زمین میسپرد ، و بغا ووصیف از دو سوی او راه می نوشتند و محمد بن عبدالله بن طاهر سوار نشد .

و عبدالله بن إسحاق در رصافه نماز براند: و روز پنجشنبه محمد بن عبدالله بر نشست و بسرای مستعین بیامد و جماعتی از فقهاء وقضاة حاضر شدند ، این وقت محمد بن عبدالله با مستعین گفت: چون از من جدا شدی و از سرای من بدیگر جای گزیدی پیمان بر آن نهادی که امر و فرمان مرا بر آنچه بر آن عزیمت بندم نافذ گردانی و در این باب رقعہ بخط خودت نزد من موجود است .

مستعین فرمود : آن رقعہ را حاضر کن چون قراءت کردند در باب صلح با معتز نوشته شده بود اما نامی از خلع نبود، مستعین فرمود «نعم انقذ الصلح» بلی چنین است امر صلح را نافذ بدار .

در این وقت خلنجی بیای خاست و گفت: ای امیر المؤمنین همانا ابن طاهر در این عنوان صلح از تو خواستار میشود که آن پیراهنی ، یعنی خلافتی را که خدایت بر تن پوشانیده است بیرون کنی و هم چنین علی بن یحیی منجم متکلم شد و با محمد بن عبدالله بدرشتی و غلظت و خشونت پرداخت و بعد از آن محمد بن عبدالله برخاست و برنشت و برفت و این داستان را نابشیده شمرد و روز نیمه ذی الحجه بخدمت مستعین برصافه شد و از آن پس باز شد و وصیف و بناء با او بودند و بجملگی بیامدند تا بدروازه شماسیة رسید و محمد بن عبدالله در آنجا سواره بایستاد ووصیف و بنا بسرای حسن بن افشین برفتند.

و جماعت مبیضه وغوغاء از دیوار باره سرازیر شد و برای هیچکس گشودن

دروازه را اجازت نرفت و چنان بود که از آن پیش جماعتی بسیار از آنجا بلشکرگاه أبو احمد میرفتند و آنچه میخواستند خریداری می نمودند و چون کسانی که یاد کردیم از آنجا بباب الشماسیة بیرون شدند در اصحاب ابي أحمد بر کشیدند که بهیچکس از مردم بغداد هیچ چیز نفروشد و از فروش منع کردند .

و چنان بود که در باب الشماسیة خرگاهی سرخ برای محمد بن عبدالله برافراشته بودند و بندار طبری و أبو السنا و دو بیست سوار و دو بیست پیاده با محمد بن عبدالله بودند و از آن طرف أبو احمد در زلالی بیامد تا نزدیک بخرگاه ابن طاهر رسید بعد از آن بیرون رفت و دیگر باره باز شد و درون مضرب با محمد بن عبدالله جای گرفت و آن جماعتی که با هر دو بودند از سپاهیان در کناری بایستادند و أبو احمد و ابن طاهر مدتی در از با هم بمنظرت پرداختند و بعد از آن هر دو از مضرب بیرون آمدند و ابن طاهر از خیمه گاه بسرایش در زلال و نگاهبان برفت و چون بسرای خود برفت از زلال بیرون شد و بر نشست و بخدمت مستعین برفت تا او را از آنچه در میان او و أبو احمد بگذشته با خبر گرداند .

پس برفت و در حضور مستعین تا عصر بگذرانید و باز گردید ، و گفته اند : ابن طاهر از خدمت مستعین وقتی جدائی گرفت بآن شرط که سالی پنجاه هزار دینار زرسرخ باو بدهند و غله در اقطاع او مقرر دارند که سالی سی هزار هزار دخل آن باشد و جای او در بغداد باشد تا برای ایشان مالی فراهم گردد که بلشکریان برساند و شرط دیگر اینکه بغا والی مکه و مدینه و حجاز شود و وصیف والی جبل و متعلقات آن گردد و ثلث آنچه از اموال وارد می گردد مخصوص محمد بن عبد الله و سپاه بغداد و دو ثلث آن بموالی و اتراک اختصاص پذیرد .

و هم گفته اند: چون أحمد بن اسرائیل نزد معتز برفت دیوان برید را معتز با او گذاشت و بآن شرط که وی دارای مقام وزارت و عیسی بن فرحان متولی دیوان خراج و أبو نوح حافظ انگشتی خلافت و متولی توقیع و احکام باشد از

خدمت معتز بیرون رفت و اعمال و مناصب را بدینگونه تقسیم نمودند و خریطه موسم که خبر از سلامتی میداد بیغداد رسید و آن خریطه را برای أبو احمد فرستادند و بعد از آن چنانکه گفته اند چهارده روز از شهر ذی الحجة الحرام این سال بجای مانده محمد بن عبدالله امیر بغداد بر نشست و بخدمت مستعین خلیفه برای مناظره با او در خلع از خلافت برفت.

بیان مناظره ابن طاهر با مستعین در باب خلع از خلافت و امتناع او

چون ابن طاهر بحضور مستعین در آمد و در باب خلع نمودن مستعین خود را از شغل خلافت بمنظرت و محاورت پرداخت و پس از آنکه فراوان سخن راند مستعین پذیرفتار نشد و از راه امتناع بیرون آمد و او را گمان همی رفت که بغاء و وصیف با او مساعد و همراه میباشند اما آندو تن نیز خصومت خود را آشکار کردند و بر خلاف گمان او سخن آوردند .

مستعین گفت : اینک گردن من و نطع و شمشیر حاضر است و چون ابن طاهر حالت امتناع مستعین را بدید از خدمتش انصراف جست و مستعین علی بن یحیی منجم را با جمعی از ثقات و معتمدان خود را نزد ابن طاهر فرستاد و گفت : او را بگوئید از خدای بترس همانا من بمنزل تو آمدم تا شر مخالفین را از من بگردانی و اگر این کار نخواهی کرد باری از من دست بدار .

چون این پیام را با ابن طاهر بگذاشتند در جواب گفت : اما من در سرای خود مینشینم اما برای تو بناچار بایستی خواه از روی طوع یا کراهت خود را از خلافت خلع نمائی .

و هم از علی بن یحیی حکایت کرده اند که گفت : ابن طاهر در جواب گفت :

با مستعین بگو اگر خلافت را از خود خلع نمائی باکی و باسی نخواهد بود سوگند با خدای چنان پاره ساختی که وصله پذیر نیست و هیچ فزونی برای اصلاح آن بجای نگذاشتی.

چون مستعین این سخنان بشنید و نیز بدید که یاورانش او را تنها گذاشتند و امرش سست کردید قبول خلع را بنمود و چون پنجشنبه دوازده شب از ذی الحجه بجای مانده در رسید محمد بن عبد الله والی بغداد محمد بن ابراهیم بن جعفر الاصفهانی منصور مشهور با بن الکرذیه و دیگر خلعجی و دیگر موسی بن صالح بن شیخ و دیگر ابو سعید انصاری و دیگر احمد بن اسرائیل و دیگر محمد بن موسی منجم را بلشکرگاه ابو احمد بفرستاد تا مکتوب محمد بن عبدالله را برسانند و چیزهایی را که مستعین از آن زمان که او را بخلع کردن خود خوانده اند تا گاهی که خود را از خلافت خلع نماید خواسته است باز نمایند .

چون این مکتوب و مطالب بآبی احمد رسید تمام آن مسؤلات را پذیرفت و در جواب نوشت که امر را با مستعین ببرند و یکسره نمایند و در مدینه رسول خدای صلی الله علیه و آله منزل گیرد و هر وقت در خیال تقنن و تفرج باشد از مکه بمدینه و از مدینه طیبه بمکه معظمه راه سپارد و گردش نماید .

مستعین این امر پذیرفتار شد لکن گفت: بایست ابن کرذیه نزد معتز برود و آنچه را که مستعین بخواسته است اجابت شده است بعد از آنکه معتز بالمشافهه با ابن الکرذیه بازگوید بخط خودش نیز رقم نماید: پس ابن الکرذیه با این پیام نزد معتز روی نهاد.

و سبب اینکه مستعین خلع خود را از مقام عالی خلافت پذیرفتار گشت این بود که وصیف و بنا و ابن طاهر در این امر خلع از خلافت باوی روی در روی سخن آوردند و بروی بقبول این امر رأی زدند مستعین در جواب ایشان بغلظت و خشونت پرداخت .

وصیف گفت: تو ما را بقتل باغرتر کی امر کردی و از نکبت این امر و طغیان

و خروش اترک امر باین حال پر ملال پیوست و هم تو ما را بقتل اتاش تر کی فرمان دادی گفتی محمد، یعنی ابن طاهر ناصح و دولتخواه نیست، و در روایتی گفتند: تو ما را بقتل ابن طاهر امر کردی، و بر این گونه سخنان فرع آمیز برانندند و او را بیم قتل دادند و حیل و نیرنگ بکار بردند.

و هم محمد بن عبدالله با مستعین گفت: تو با من گفتی تا گاهی که ما ازین دو تن یعنی وصیف و بغا آسوده خاطر نشویم کار ما اصلاح پذیر نخواهد شد، و چون ایشان متفق الکلمة و العقیده شدند و مستعین این حال را بدید بناچار بخلع خود اذعان نمود و آنچه شرط بر نهاده بود برای خود برایشان رقم کرد، و این واقعه یازده شب از شهر ذی الحجة بجای مانده روی داد.

و چون روز شنبه ده روز از ذوالحجه بجای مانده چهر بر گشود محمد بن عبدالله بطرف رصافه بر نشست و جمیع قضاة و فقها باوی بودند و ایشان را بخدمت مستعین در آورد و فوج از پس قوج حاضر شد و ایشان را بر مستعین بگواهی گرفت که وی امر خود را با محمد بن عبدالله بن طاهر محول ساخته است، و از آن پس حجاب و دربانان و خدام را بخدمت مستعین حاضر ساخت و جوهر خلافت را از وی بگرفت و در خدمتش تاهوی از لیل، یعنی هزی و پاسی از شب بر گذشته بماند.

و چون با مداد روی گشاد مردمان باراجیف رنگارنگ سخن همی راندند و ابن طاهر بجماعت سرهنگانش بفرستاد تا هر يك باده تن از وجوه اصحاب خود بیابند و آنجمله حاضر شدند پس جملگی نزد خود در آورد و امیدواریها بداد و گفت هر چه کردم در صلاح حال شما و سلامت شما و حفظ خون مردم بود، آنگاه آماده شد که نزد معتز برود با آن شروطی که برای مستعین و شخص خودش و قواد خودش با معتز بر نهاده بود و بخط با خود داشت.

پس از آن آنجماعت را نزد معتز بیاورد و معتز بخط خودش امضاء هر چه مستعین و ابن طاهر برای خودش بر وفق شروط مقرر شده و نگارش رفته بنمود

و آنجماعت برافرار معتر تمام این جمله گواه شدند و معتر فرستادگان را خلعت بداد و هر يك را شمشیری علاقه کرد و ایشان بدون اینکه جایزه برخوردار شوند یا نظری در حاجتی از ایشان رفته باشد باز گشتند و جماعتی را از جانب خود برای گرفتن بیعت از مستعین بنام معتر بفرستاد و برای لشکریان بچیزی فرمان نکرد و مادر مستعین و دختر او و عیال او را نزد مستعین روانه ساخت.

و این کار بعد از آن بود که عیالش را تفتیش کرده پاره اشیاء که نزد او بود بگرفت و ایشان را با سعید بن صالح بفرستاد و دخول راسل و فرستادن ببغداد بعد از انصراف ایشان از خدمت معتر روز پنجشنبه سوم محرم الحرام سال دویست و پنجاه و دوم بود.

مثال گفته اند که فرستادگان معتر چون بشماسیه رسیدند ابن سجاد گفت: من از مردم بغداد بیمناکم پس باید مستعین را بشماسیه بیاورند یا بسرای محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد تا خویشان را از خلافت خلع نماید و قضیب و برده را که مخصوص خلفا است از وی بگیرند.

بیان جنگ مردم فرنگ با سپاه صاحب اندلس

در این سال بروایت ابن اثیر محمد بن عبد الرحمن اموی صاحب مملکت اندلس لشکری بسالاری پسرش منذر بشهرها و بلاد مشرکان بفرستاد و این قضیه در ماه جمادی الاولی روی داد، پس آنجماعت جنگ آور را هسپر شدند و آهنگ ملاحه را نمودند و اموالی از لذریق در ناحیه البسة و قلاع بود.

و چون مسلمانان چون پلنگ کوهسار و نهنگ در پابار بلاد و دیار مشرکین بدست ویرانی و تاراج در سپردند، لذریق عساکر خونجوی خود را فراهم ساخته

و ساخته ملاقات و مدافعت آنجماعت گشت و چون چندی زمین در نوشتند در زمینی که موسوم بفتح مرکوبین و این غزاة و جنگ بآنجا و این نام معروف است رسیدند و دست بجنگ و قتال برکشیدند و در پایان کار جماعت مشرکان جانب فرار و برخی مرکز دارالبوار پیش گرفتند لکن بسیار دور نشدند و در مبیضه و پشته نزدیک بهمان معر که در زمگاه اجتماع ورزیدند .

و چون مسلمانان این امر را بدانستند بدنبال ایشان شتابان و بر آنجماعت حمله ور گردیدند بازار جنگ خبر از نفیر نهنگ و غریو پلنگ داد و مادر زمانه در جامه ثکلی تن بیار است و یله گردان از گنبد گردان بر گذشت ، زمین در پیراهن احمر بنشست مردم فرنگ را از آن نهنگان پلنگ آهنگ نیروی درنگ نماند از صرصر حوادث کارزار از جانب قرار بر گرفتند و چنان شتابنده فرارنده گردیدند که بر هیچ نمی دیدند و بهیچ چیز نمی گرویدند .

مسلمانان چون شیر زیان بر اثر ایشان رهسپر شدند و همی بکشتند و اسیر بگرفتند، و این وقعه در دوازدهم شهر روی نمود و در این جنگ دوهزار و چهار صد و هفتاد و دوسر از مشرکان از تن جدا شده و فتحی بس بزرگ بود و مسلمانان باز شدند .

ملاحه در تاریخ معجم البلدان و غیره بنظر نرسیده است، یاقوت حموی می گوید: ملاح، بامیم مکسوره جمع ملح نام موضعی است ، شویعر کنانی که نامش ربیعه بن عثمان است این شعر گوید:

فسال جعفرأ و بني أبيها *** بني البرزي لطنجفة والملاح

ملاحه با تشدید بمعنی شورستان و نمکستان است . والله اعلم که مقصود کدام يك میباشد .

در این سال بروایت ابن اثیر سلیمان بن محمد بفرمان عبدالله بن طاهر با جمعی کثیر و خیل و سلاح از جرجان بطبرستان رفت، معلوم باد لفظ عبدالله بن طاهر عبیدالله به صیغه تصغیر است، زیرا که عبدالله بن طاهر چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب وطی این کتب مذکور شد در سال دویست و سی ام بدرود روز و روزگار نموده است و پسرش عبیدالله بن عبدالله از جانب برادرش محمد بن عبدالله امارت شرطه بغداد داشت و در سال سیصد و هجری در بغداد بمرده است و چندین سال بعد از وفات برادرش زندگانی داشت .

و دارای کتب مصنفه و مترسل و شاعری لطیف حس المقاصد جد السبک رقیق الحاشیه بود، و دارای چنان امارت و ایالت تامه کامله نبود که مانند سلیمان را از جرجان بطبرستان بفرستد، پس ناچاریم که بگوئیم مقصود محمد بن عبدالله طاهر است و لفظ محمد از قلم نساخ افتاده است .

بالجمله بر سر داستان رویم چون چنانکه در فصول سابقه نیز اشارت رفت سلیمان بن محمد بطبرستان رسید حسن بن زید علوی از طبرستان کناره گرفت و بدیلم پیوست و سلیمان داخل طبرستان شد و آهنگ ساری نمود و دو پسر قارن این شهریار با مردم آمل و دیگران بخدمتش بیامدند و آغاز انابه و پوزش و ندامت نمودند و خواستار گذشت شدند .

سلیمان نیز بطوریکه خواهش دل ایشان بود رفتار نمود و سپاه خود را از قتل و غارت و آزار خلق نهی کرد و مکتوب اسد بن جندان بمحمد بن عبدالله رسید که باعلی بن عبدالله طالبی مسمی بمرعشی با جماعتی از رؤسای جبل که باوی بودند

برابر گردید و او را بهزیمت فرستاد و بشهر آمل در آمد ، و در این عبارت هم معلوم شد که مقصود محمد بن عبدالله است .

و هم در این سال در ارمینیه دو مرد ظاهر شدند و علاء بن أحمد عامل بغاء شرابی با ایشان قتال داده هر دو منهزم شدند و امر هر دو بروی پوشیده ماند و از تخت در قلعه که در آنجا بود صعود دادند و علاء بن احمد ایشان را بمحاصره افکند و منجنیقها بر قلعه نصب کرد تا هزیمت شدند .

و در این سال إسماعیل بن یوسف علوی خواهر زاده موسی بن عبدالله حسنی خروج نمود و در این سال انسانی علوی در ناحیه نینوی از زمین عراق ظهور نمود و هشام بن ابي دلف در ماه رمضان بحرب او در آمد و از اصحاب علوی جماعتی بقتل رسیدند و خود فرار کرده داخل کوفه شد.

و هم در این سال حسین بن أحمد بن إسماعیل بن محمد بن إسماعیل الارقط بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام معروف بکوکبی در ناحیه قزوین و زنجان ظهور نمود و عمال و کار گذاران آل طاهر را از آنجا براند و بر آنجا غلبه کرد و این قضیه در ماه ربیع الاول بروایت طبری روی داده بود .

و طبری در باب ظهور إسماعیل مذکواز می نویسد : در این سال إسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم در مکه معظمه ظاهر گشت و جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی عامل مکه مکرمه از نهب او فرار اختیار نمود و إسماعیل بن یوسف منزل لجعفر و منازل اصحاب سلطان را غارت کرد و سپاهیان و جماعتی از مردم مکه معظمه را بکشت و آنچه زر و سیم برای سکه و طلا در کعبه و زر و سیم و طیب در خزائن کعبه بود با پوشش آن مکان قدس را بر گرفت و از سایر مردمان دویست هزار دینار زر بگرفت و مکه را بغارت سپرد و پاره را در ماه ربیع الاول بسوزانید و بعد از پنجاه روز از مکه بیرون شد .

و از آن پس بمدینه آمد و علی بن حسین بن إسماعیل عامل مدینه طیبه

متواری گشت و از آن پس دیگر باره اسماعیل بمکه مشرفه بازگشت و در شهر رجب آن مقام محترم را محاضره نمود چندانکه مردم آنجا از شدت گرسنگی و تشنگی مشرف بر هلاکت شدند و سه اوقیه نان بیکدر هم بها یافت و گوشت يك رطل بچهار در هم و شربتیی آب بسه در هم فروخته میشد و مردم مکه از وی بهرگونه بلائی مبتلا شدند .

و چون پنجاه و هفت روز از مدت اقامتش بیایان رفت بجده برفت و طعام را از انام باز گرفت و اموال سوداگران و اصحاب مراکب را مأخوذ نمود و کار بدانجا پیوست که از یمن گندم و جز آن بآنجا حمل نمودند و از آن پس از قلزم کشتیهای اطعمه وارد شد و از آن پس اسماعیل بن یوسف در روز عرفه بموقف آمد ، و در این وقت محمد بن أحمد بن عیسی بن منصور که بکعب البقر ملقب بود عامل آنجا بود ، و عیسی بن محمد مخزومی امارت جیش مکه داشت و معتز بالله او را بآنجا فرستاده بود و اسماعیل بن یوسف با ایشان قتال داد و یکهزار و یکصد نفر از مردم حاج کشته شدند و مردمان را برهنه ساختند و بمکه فرار کردند، و در عرفه نه شب و نه روز اقامت توانستند و اسماعیل و اصحابش توقف گزیدند و از آن پس بجده بازگشت و اموال آنجا را در معرض فنادر آورد .

و اندرین سال در ماه جمادی الأولى أبو یعقوب إسحاق بن منصور بن بهرام کوسه نیشابوری حافظ نامدار بدار القرار را هسپار شد ، جزری در تاریخ الکامل می نویسد : ابو یعقوب را مسندی است که از وی روایت میکند و درپاره تواریخ می نویسند : در این سال ظهور دولت بنی اخیضر از شرفاء بخارا روی داد ، و در اروپا (روس) روریک ، روریک نام از سواحل بالتیک با اهل خود بشهر نو کرد آمده بود و بر طایفه اسلام غلبه کرده اهل خود را و طایفه مغلوب را روس نامید و ابتدای تشکیل ملت روس در این سنه بود.

در این سال ابو الحسن سری بن مغلّس سقطی که يك تن از رجال طریقت و ارباب حقیقت وزهاد نامدار و موحدین کامکار و خالوی ابو القاسم جنید و استاد او و شاگرد معروف کرخی بود ازین تنگنا سراچه ناپایدار به پهناور سرای جاوید قرار رهسپار گشت .

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال وی اشارت شده است و اینک بپاره کلمات و مواعظ این زاهد زمانه و فرزانه یگانه اشارت می‌رود، کنیت وی را بعضی ابو الحسن و برخی ابوالحسین نوشته اند و سری بن احمد بن سری ابو الحسن کندی شاعر موصلی که در سال سیصد و شصت بمرده است نیز مکنی بآبی الحسن است .

صاحب قاموس اللغة میگوید : سری بروزن غنی نهر کوچکی است که بنخلستان روان شد و هم بمعنی رفیع شریف است و بمعنی سید و بزرگ تفسیر شده است و مغلّس بضم میم و فتح غین نقطه دار و کسر لام و سین است ، جبارة بن مغلّس مردی کوفی بروزن محدث است وی را آخر طبقه اولی دانند و مشایخ طبقه دوم همه نسبت بدو رسانند و او را پیشوای متصوفین خوانند و در مراتب علم و حلم و حسن خلق و ایثار و شفقت خزانه خدای بود و در کشف حقایق اعجوبه روزگارش می شمارند و در مقامات توحید و کلمات در آیات توحیدیه و کشف آن نظیر نداشت و او را از اقران ابو عبدالله انطاکی و فتح بن علی موصلی و فتح بن مستخرف و حارث محاسبی و حبیب راعی و بشر حافی و ذوالنون مصری دانند، و خرقة ارادت و اجازت از معروف کرخی بوی رسید ، و در حضرت امام محمد تقی جواد و امام علی نقی هادی صلوات الله علیهما عز و شرف و تقبیل آستان امامت ارکان را مفتخر گردید .

صاحب تذكرة الأولياء می گوید: شیخ سری سقطی دریای اندوه و درد بود نخست کسیکه در بغداد بسخن حقایق و توحید لب گشود وی بود و حبیب راعی را دیده بود .

چون به بیماری مرگ افتاد مکرر می گفت: چهل سال است نفس من خواستار انگبین است و او را ندادم و می گفت: بهر روز چند بار خویشتن را در آینه نگرم از آن بیم که مبادا از شومی گناه روی سیاه باشم ، میگفت: همی خواهم اندوه دل خلق همه بر دل من باشد تا ایشان از اندوه آسوده باشند و می گفت: اگر برادری بمن آید و من دست بمحاسن خود بیاورم ترسم که نامم در جریده منافقان ثبت آید، بشر حافی می فرمود: من از سری از هیچکس پرسش نکردم چه زهد او را میدانستم که اگر چیزی او را از دست شادمان گشتی .

شیخ جنید میفرمود: روزی نزد سری سقطی رفته بودم همی بگریست گفتم: این گریستن از چیست؟ گفت: کودکی بمن آمد و گفت: امروز کوزه ترا بر آویزم تا آتش سرد شود من در خواب شدم حوری را بدیدم گفتم: از آن کیستی؟

گفت: از آنکس که کوزه برنیاویزد تا سرد آید و کوزه مرا بزمین زد و گفت: اکنون برنگر، جنید می گوید: سفال کوزه را بدیدم که تا دیر گاهی بیفتاده بود و هم جنید گفت: شبی سر بخواب داشتم بیدار شدم مایل شدم که بمسجد شونیزیه روم چون رفتم شخصی هایل بر در مسجد دیدم گفتم تا کیستی؟ گفت: إبلیس لعین گفتم: می بایست تا ترا دیدمی ، گفت: آن ساعت که از من براندیشیدی از خدای غافل شدی و بی خبر ماندی مراد از دیدن من چه بود؟

گفتم: خواستم از تو پرسم آیا هیچت برفقرا دست باشد؟ گفت: نباشد گفتم: چرا گفت: چون خواهم بدنایشان بگیرم بعقبی گریزند و چون خواهم بعقبی شان بمولی گریزند و مرا بانجا راه نیست ، گفتم ، اگر برایشان دست نیابی ایشانرا هیچ بینی ؟ گفت: گاهی که در سماع و وجد افتند می بینم ایشان را که از کجا مینالند چون این سخن بگفت ناپدید شد، و بمسجد اندر شدم سری را

دیدم سر بر زانو نهاده سر بر آورد و گفت: آن دشمن خدای تعالی دروغ می گوید چه فقرا در حضرت کبریا از آن گرامی تر هستند که ایشانرا بجبرئیل بنمایند بابلیس لعین کی بنماید.

راقم حروف گوید: شاید مقصود سری حقیقت ایشان باشد و گرنه جبرئیل امین حضرت رسالت پناهی و انبیاء عظام صلوات الله علیهم را میدید و ابلیس ملعون درون و برون خلق می بیند و با انبیا و اولیا محادثه می نماید و العلم عند الله تعالی.

و نیز جنید گوید: با سری سقطی بر جماعتی از مخنثان بر گذشتیم بر دل من بر گذشت که ایشان چگونه خواهند بود؟ سری گفت: هرگز بر دل من نگذشته است که مرا در تمام عالم بر هیچ آفریده فضل و فزونی است، گفتم: یا شیخ بر مخنثان نیز فضل نیست؟ گفت: هرگز این نیز بر دلم نگذشته است، جنید گفت: نزد سری شدم و دیگر گونه اش دیدم گفتم: چه بوده است؟ گفت: برنایی از پریان بمن آمد و پرسید حیا چیست؟ چون جواب دادم آب گشت چنین که می بینی دیدم پری آب شده بود.

حکایت کرده اند که سری سقطی را خواهری بود از سری دستوری خواست که خانه اش را بروید پذیرفتار نشد و گفت: این زندگانی من گرائی این نکند تا یکی روز خواهرش بیامد زنی پیر را بدید که خانه او را همی برفت گفت: ای برادر چرا مرا دستوری ندادی تا ترا خدمت کنم و اکنون نامحرمی بیاوردی گفت: ایخواهر دل مشغول مدار که این دنیا است که در عشق ما سوخت و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا در روزگار ما او را نصیبی باشد جاروب حجره ما را بدو دادند.

بزرگی گوید: چندین مشایخ دیدم هیچکس را چون سری سقطی بر خلق خدا مشفق ندیدم. گفته اند: هر کس بر سری سلام فرستادی روی ترش کردی از سر این معنی پرسیدند گفت: رسول حق صلی الله علیه و آله فرموده است هر کسی سلام کند بر دیگری صد رحمت فرود آید نود آنکس را بود که روی تازه دارد

من روی ترش کردم تا نود او را باشد، اگر کسی گوید: این ایثار بود و درجه ایثار از آنچه وی ایثار نمود فزون تر است چگونه برادر را از خود بهتر خواسته باشد گویم: نحن نحکم بالظاهر روی ترش کردن را بظاهر حکم توانیم کرد اما بر ایثار حکم نتوان تا از سر صدق بود یا از سر اخلاص باشد یا نباشد لاجرم بظاهر آنچه بدست او بود بجای آورد.

گفته اند: نوبتی حضرت یعقوب علیه السلام را بخواب دید عرض کرد یا نبی الله این چه شور است که بجهان در انداخته چون ترا از حضرت احدیت مقام محبت بحد کمال است حدیث یوسف را بر باد بده، ندائی بر سر او رسید ای سری سقطی دل را نگاهدار و یوسف را بوی نمودند نعره بزد و بیهوش بیفتاد و سیزده روز و شب بی عقل بیفتاده بود چون بخویش بیامد ندائی بشنید که این است جزای آنکس که عاشقان در گاه ما را ملامت کند بلی خوب میفرماید:

گوش به بینی و دست از ترنج شناسی *** روا بود که ملامت کنی زلیخا را

شبهتی در آن نیست که عشق یعقوب بیوسف افزون است نه یوسف.

علت عاشق ز علتها جداست *** عشق اسطرلاب اسرار خداست

عشق اگر از این در و گرزان در است *** عاقبت ما را بدان شه رهبر است

عشق از دل بلکه از درون دل که محل وصول پر تو جلال ایزد بیهمال است خیزد پس چگونه جز بمعشوق لایزال عاشق شود و اگر نسبت بدیگری دهند بر طریق مجاز است و اگر حقیقی بود هرگز نقصان وزوال نمیرسد.

عشق حق در یمن و پسر و تحت و خوق *** برسر و برگردنم مانند طوق

اگر عشق بماسوی نه بر طریق مجاز بودی از چه آن عاشق که مدتی در هوای معشوق در سوز و گداز است در انقلاب زمانه و تغییر روی دموی معشوق فرزانه منقلب شدی و دیدار مطبوع را مکروه بلکه از دیدنش اندوه گرفتی و چون از شهوت جسمانی بکاستی دیگر بیادش بر نخواستی، عشق حقیقی است که دریا را بخروشی و صدور آفریدگان را جوشی و کوه را در رقص و زمین و زمان و آسمان

و ملائکه و کروبیان را همواره در هزت و لذت در آورده است و رخنه در جان جامد و نبات و حیوان و انسان و صامت و ناطق و ناحق و سنگ و رینگ در افکنده و شرار آتش زمین را بفلک اثر بر کشانیده و اثر و جریان خود را در عروق و اعصاب بردوانیده است و از عرق محبت محبوب در اغراق اطباق و اجزای آفاق بر چکانیده است .

هر که را جامه ز عشقی چاک شد *** او از حرص عیب کلی پاک شد

جسم خاک از عشق برافلاک شد *** کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا *** طور مست و خر موسی صعفا

جمله معشوق است و عاشق مرده *** زنده معشوق است و عاشق مرده

عشقهای کز پی رنگی بود *** عشق نبود عاقبت تنگی بود

عشق آن بگزین که جمله انبیا *** یافتند از عشق او کار و کیا

در نیابد حال پخته هیچ خام *** پس سخن کوتاه باید و السلام

شأن و مقام نبوت حضرت یعقوب علیه السلام و معانی و مدرکات و فطرت ولایت آیتش از آن برتر است که اشک چشم مبارکش جز در ساحت معشوق حقیقی و بحار محبت او بریزد یا مخزن قلب نبوت دلالتش جز منزلگاه محبوب بیهمال را پذیرفتار آید.

حکایت کرده اند که وقتی مردی طعامی بسری سقطی آورد گفت: چند روز است تا هیچ نخورده، گفت: پنجروز گفت: گرسنگی تو گرسنگی بخل است نه گرسنگی فقر. نقل است که سری سقطی خواست یکی از اولیاء الله را بنگرد اتفاقاً یکی را بر سر کوهی بدید چون بوی رسید سلام کرد و گفت: تو کیستی؟ گفت: هو، گفت چه میکنی؟ گفت هو، گفت: چه میخوری؟ گفت: هو، گفت: اینکه او خدای تعالی را میخواهی؟ نمره بزد و جان بداد .

شیخ جنید گوید: روزی سری از من سؤال کرد محبت چیست؟ گفتم: گروهی گفته اند: مرافقت است و گروهی گفته اند اشارت است و چیزهای دیگر

نیز گفته اند، سری پوست دست خود بر گرفت و بکشید از دستش برنخاست گفت: بعزت که اگر گویم این پوست از دوستی او خشک شده است راست گویم و از هوش بشد و رویش چون ماه برافروخت. سری گوید که بنده در مقام محبت بجائی برسد که اگر تیری یا شمشیری بروی زنی خبر ندارد و از آنم خبری در دل نبود تا گاهی که آشکار شد که چنین است.

و سری می گفت: چون خبری یابیم که مردمان بر من می آیند تا از من آموزش و دانش کنند دعا کنم و گویم إلهی توایشان را علمی عطا فرمای که مشغول گردند تا من ایشان بیکار نیابم که من نخواهم ایشان به پیش من آیند.

حکایت کرده اند که مردی سی سال بود که بمجاهده ایستاده بود گفتند: این از چه یافتی؟ گفت: بدعای سری، گفتند: چگونه؟ گفت: یکی روز بر در سرای وی شدم و در بکوفتم سری در خلوتی بود آواز داد کیست؟ گفتم: آشنا است گفت: اگر آشنا بودی مشغول او بودی و به پروای ما نبودی پس از آن عرض کرد بارخدایا بخودش مشغول فرما چنانکه پروای دیگر کسش نباشد، در حال چیزی بسینه من فرود آمد و کار من بدینجا رسید.

نقل است يك روز مجلس میداشت یکی از ندمای خلیفه می گذشت که أحمد بن یزید نام داشت و نویسنده با تجمل تمام بود و خادمان و غلامان برگردش در آمده بودند گفت: باش تا بمجلس این مرد برویم که بر چند جای میرویم که نباید رفت، چون در آمد بر زبان سری برآمد که در هژده هزار عالم هیچکس نیست از آدمی ضعیف تر و هیچکس که از انواع آفریدگان در فرمان خدای مانند آدمی عاصی نگردد با این ضعف و سستی عاصی میشود در حضرت خدای باین عظمت این سخن تیری بود که از کمان سری جدا گردید و بر جان وی بنشست و چندان بگریست که از هوش بشد و از آن پس همچنان گریان برخاست و بخانه برفت و هیچ چیز در آن شب نخورد و سخن نگفت، دیگر روز پیاده بمجلس آمد در حالتی

که رویش زرد و دلش غمگین بود.

روز سوم تنها با جامه درویشان پوشیده بیامد چون مجلس تمام شد نزد سری آمد و گفت: ای اوستاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا را بر دلم سرد ساخته همی خواهم از خلق کناری گیرم و دنیا را بگذارم راه سالکان را بر من بیان فرمای.

سری گفت: راه طریقت خواهی یا راه شریعت یا راه عام یا راه خاص؟ گفت: هر دو راه را بیان کن، گفت: راه عام آن است که پنج نماز را بجماعت نگاهداری و زکاة را اگر مال باشد بدهی، و راه خاص آن است که دنیا را پشت پای زنی و بهیچ گونه آرایش دنیا مشغول نشوی و اگر بدهند قبول نکنی این است بیان هر دو راه، أحمد بن یزید بشنید و سر بصحرا برفت، پس از روزی چند زنی فرتوت باروی و موی خراشیده و کنده نزد سری بیامد و گفت: ای پیشوای مسلمانان فرزندی جوان و تازه روی داشتم که خندان و خرامان بمجلس تو می آمد و باز میگشت گریان و گدازان اکنون روزی چند است تا ناپدید شده است ندانم تا بکجا است تدبیر کار من بفرمای.

و از بسیاری زاریش سری را رحم افتاد و گفت: دلتنگ مباش که جز خیر و خوبی در کار نیست چون بیاید با تو خبر میدهم، چه او بترک جهان گفته و جهانیان را بجای مانده و بحقیقت راه بتوبت برده است، چون مدتی بر این برآمد شبی سری با خادم گفت: آن پیرزن را خبرده تا بیاید پس سوی أحمد را با روی زرد و حالت ضعف و قد خمیده بدید أحمد گفت: ای اوستاد مشفق چو چونانکه مرا در راحت افکندی و از سیاه نامی جهان برهانیدی خدایت آسایش دو جهانی ارزانی دارد ایشان در این سخن بودند که مادر احمد وزن و فرزند خوردسالش بیامدند چون مادر را دیده بردیدار احمد و آنحالی که هر گزش بر آن گونه ندیده بود بیفتاد و جامه کهنه و سر ناتراشیده او را بدید و خویشتن را در کنار او افکند و عیال و پسرک نیز از یکطرف زاری همی کردند خروش از همه بر خاست سری گریان شد و عیال بیچه را در پیش پدر انداخت و گفت: بهر بهر کجا میروی او را نیز با خود ببر

هر چند کوشیدند تا او را بخانه برند سود نداشت ، أحمد گفت: ای شیخ از چه ایشان را بیا گاهانیدی چه کار ما ترا بزبان میرساند ، گفت :
مادرت زاری کرده بود و من از وی پذیرفته بودم که او را خبر دهم .

أحمد خواست که باز گردد زنش گفت : مرا بزنگی بپوه کردی و فرزند را یتیم ساختی چون پدر جوید چگویم پس خود را با خود ببر ،
أحمد گفت : چنین کنم و آن جامه نیکو از فرزند بیرون کرد و پاره گلیم بر او افکند و بدستش زنبیلی بداد و براه روی نهاد مادر چون چنان
دید گفت : مرا تاب این کار نیست فرزند را درر بود ، أحمد همچنان سوی بیابان روان گشت تا سالی چند بر آمد و هنگام نماز خفتنی بود
که یکی بخانه آمد و گفت مرا أحمد فرستاده است و می گوید کارما تنگ در آمده مرا دریاب .

شیخ برفت و احمد را بدید که در گورخانه برخاک بخفته و نفس او بآخر رسیده و زبان همی گرداند ، سری گوش بدوش بد و گذاشت که
همی گفت «لمثل هذا فلیعمل العاملون» سری سرش را برداشت و بر کنارش بگذاشت ، احمد چشم برگشود و شیخ را بدید و گفت استاد
بهنگام آمدی که کارم به تنگ آمده و جان از تن بگذاشت ، سری گریان به بیابان گرایان گشت تا کار او ساخته سازد گروهی را دید که از
شهر بیرون آمده اند گفت: سوی کجا میروید ؟ گفتند : خبر نداری که دوش از آسمان آوازی برآمد که هر که خواهد برولی خاص خدای
نماز گذارد گوبگور خانه شونیزیة شو ، نفس سری چنین بود که مریدان از وی چنین میخواستند و اگر از وی جنید خواست خود تمام بود .

بنده نگانده گفت: تمام ارسال رسل و ایفاد کتب و بٹ قوانین و قواعد شرعیہ برای صلاح حال و مقام و بقای نسل است و اگر مرشد بخواهد
خلق را باین گونه که جناب سری سقطی أحمد بن یزید را ارشاد فرمود ارائه طریق نماید و سر به بیابان سپارد و از زن و فرزند و اهل و پیوند
بگذرد بقطع نفس میکشد اگر این کار پسندیده و رضای خدای درر آن و حکم عقل سلیم بر آن بودی انبیای عظام

و اولیای فخام علیهم السلام چنان بودند و حاجت بانزال کتب و صدور احکام شرعیه نبودى و رسول خدای که خاتم انبیا و علی مرتضی که سر دفتر انقیاء و صادق آل محمد صلوات الله علیهم که پیشوای اهل ورع و مقتدای متقیان است و این جماعت صوفیه که خود را باستان مبارکش منسوب میدارند و هم چنین سایر ائمه اطهار علیهم السلام بر این گونه بلکه اتم و اکمل آن توجه میفرمودند و حال آنکه برخلاف آن میروند و میفرمایند: از دنیای شماسه چیز را دوست میداریم: یکی از آن نساء است و البته یکی از جهات این فرمایش دوام و قوام و ازدیاد نسل است و هم چنین «النکاح سنتی» و هم چنین «فانی أباهی بکم الامم ولو بالسقط» و میفرماید «لارهبانیه فی الاسلام» و این همه تأکید در جماعات و ملاقات اخوان و زیارت احباب و اصحاب برای اتحاد و اتفاق و تجدید وصلت و اینهمه ثوابی که در مکاسب و مزدوری و عیال پروری مقرر است راجع بهمین مسائل است نه بترك جان گفتن و در بیابان و قبرستان بسر بردن و از سود خود و دیگران و سود رساندن با بنای جنسی که مطبوع ترین عبادات است محروم ماندن.

در طبقات شعرانی مسطور است که مرقد سري سقطی در شونیزیه زیارتگاه و مشهور است و از کلمات اوست «من اراد أن یسلم له دینه ویستریخ بدنه و یقل غمه عن کلام الذی یغمه فلیعتزل الناس لان هذا زمان عزلة ووحدة» هر کس خواهد دینش سالم و بدنش در آسایش و اندویش از شنیدن کلماتی که او را باندوه می افکند اندکی گیرد باید از مردم روزگار کناری گیرد، چه این زمانی است که مقتضی گوشه گزینی و تنهایی است کاش از جناب سري میپرسیدند آن زمانی که غیر ازین خواستار است کدام است.

و دیگر می گفت «أقوی القوی أن تغلب نفسك و من عجز عن ادب نفسه كأن عن أدب غیره اعجز» برترین نیرومندیا این است که بر خویشتن چیره گردی و هر کس از تأدیب خویش بیچاره ماند از فرهنگ آموزی بدیگران بیچاره تر است.

و میگفت «کیف یستتیر قلب الفقیر وهو یأکل من مال من یغش فی معاملته و یعامل الظلمة و اكلة الرشی لا سیما ان کان یسألهم بذلة و خضوع لعدم حرفة نכון بیده» چگونه دل فقیر نیازمند خواستار فروز و فروغ است و حال اینکه میخورد و می آشامد و صرف معاش و انتعاش می نماید از مال کسیکه در معامله خودش بغش و دغل کار میکند و با ظلمه معامله مینماید و ربا و سود و جوه میخورد خصوصاً اگر این شخص فقیر باحالت ذلت و فروتنی و خضوع خواستار شود بجهت اینکه حرفة دیگر در دست و هنری دیگر در بازو ندارد .

و دیگر می گفت «من علامة الاستدراج للعبد عماه عن عیبه و اطلاعه علی عیوب الناس» از علامت استدراج بنده، یعنی ارتکاب معاصی درجه بدرجه و نعمت بعد از هر معصیت و فراموش کردن استغفار این است که از عیب خود کور و کر و بر عیوب دیگران بینا و صاحب نظر باشد .

علی بن حسین گوید: وقتی پدرم مرا نزد سری فرستاد و حب سرفه تقدیم نمود ، چه سری دچار سرفه شده بود سری گفت : بهای آن چیست ؟ گفتم : پدرم در این باب چیزی با من نگفت ، سری گفت: اورا اسلام بفرست و بگو ما پنجاه سال است که مردمان را تعلیم می کنیم م کنیم که با ابدان خود چیزی نخورند یعنی بقوت ریاضت و عبادت و توکل و نیازمندی بخداوند بی نیاز از دست غیب بخورند ، آیا چنان می بینی مرا که امروز بدین خود و فروش دین بخورم ، واز آن پس آن حب را رد کرد و نگرفت.

و دیگر می گفت « من سکن الی قول الناس فیه أنه ولی الله فهو فی ید نفسه أسیر» هر کسی دل بسخن مردمان خوش دارد که در حق وی گویند ولی خداوند است چنین کس در چنگال نفس نا پروای خود اسیر است .

و دیگر می گفت «لو علمت ان جلوسی فی البیت أفضل من خروجی الی المسجد ما خرجت ولو علمت ان انفرادی عن الناس أفضل ما جالستهم» اگر میدانستم نشستن من در خانه خودم برتر و فزون تر است از بیرون شدن من بسوی مسجد بیرون نمی آمدم

و اگر دانستمی که انفراد من از مردمان افضل است هرگز با مردمان مجالست نمی کردم.

و دیگر گفت: سه چیز است که از نشانه خشم خدای است بر بنده: کثرة اللعب والاستهزاء والغيبة، یکی عمر را بلعب ولهوسپردن و دیگر با مردم در فسوس و ریشخند روزگار نمودن و دیگر در غیاب مردم سخن راندن که ایشان را خوش نباشد و در حضور ایشان نشاید گفتن.

و دیگر می گفت «ایاکم ومجاورة الأغنياء وقراء الاسواق وعمال والامراء فانهم يفسدون من جالسهم» بپرهیزید از مجاورت و نزدیکی با مردم توانگر دولت یار وقرایان بازار و عاملان امیران، چه ایشان فاسد می گردانند دین و دنیا و عقاید مجالسین خود را و از ادله آن این که چون مردی کم بضاعت با مردم کثیر البضاعة و توانگر مجالست کند نفس اماره اش خواستار آن دولت و ثروت نماید و بناچار باید مرتکب افعال و اعمالی ناپسند گردد که مخالف رضای پروردگار باشد یا در متاع بازار خواهان گردد و در طلب آن بافعالی توجه نماید که موجب مخالفت با احکام شریعت و صیانت تقوی و عفت گردد، و چون با امراء بنشیند و جلال و تجمل و حکومت و ریاست ایشان را بیند طالب آن مقام شود و بکر دارها و گفتارها و اعمال غیر مشروع و غیر معقوله اقدام نماید و دین و دنیای خود را بباد دهد.

و دیگر میفرمود «لا- تصح المحبة بين اثنين حتى يقول احدهما للأخرياً أنا» در میان دو تن عنوان محبت و اتحاد مقرون بصحت نشود چندانکه یکی با آن يك بگوید ای من، یعنی تو و منی را باید از میان برداشت و هر دو تن بمنزله یکتا باشد.

و دیگر می گفت: «ما رأيت شيئاً أحبط للأعمال ولا أفسد للقلوب ولا أسرع في هلاك العبد ولا عدوم للأصرار ولا اقرب من المقت ولا الوم لحجة الرياء والعجب والرئاسة من قلة معرفت العبد بنفسه ونظر في عيوب الناس لا سيما إذا كان مشهوراً معروفاً بالعبادة وامتد له الصيت حتى بلغ من الثناء ما لم يكن تؤمله».

هیچ چیز را ندیده باطل کننده تر اعمال و تبه کننده تر دلها و سریع تر در هلاکت و دمار بنده و بادوام تر در اصرار بمناهی و نزدیکتر بخشم الهی و لازم کننده تر مرحمت ریاء و عجب و ریاست گردد از قلت معرفت عبد بنفس خودش و نظر کردن او در عیوب مردمان خصوصاً گاهی که مشهور و معروف بعبادت باشد وصیت و صوت او را بلند و ممتد دارند چندانکه او را بمدح و ثنائی بزبان بگذرانند که هر گزش آرزومندی آن مقام نبود.

« و تربص بنفسه في الأماكن الخفية وسرايب الهواء وقبل تجريحه في الناس ومدحه فيهم» و در اماکن خفیه و سراپب هواء متربص و مترصد خویشتن باشد و جرح و مدح خود را در حق مردمان مقبول شمارد .

وقتی در خدمت سری گفتند: فلان شخص عابد فلان شخص را بزرگ و معظم می‌شمارد و در حق او معتقد است و فلان امیر مقدم نمی‌گرداند احدی از فقراء را بر فلان واهل بلد او بجمله بر اعتقاد او یکدل هستند ، گفت: چنین کسی هلاک میشود با هلاک شونندگان .

و دیگر میگفت «الدنيا افاعي قلوب العلماء ومسحارة قلوب العباد و الفقراء تلعب بهم كما تلعب الصبيان بالكرة» دنیا و محبت آن افعیهای دلهای دانایان و سحر کننده قلوب بندگان میباشد ، و فقراء و کسانی که جز از خدای تعالی نخواهند و پشت پای دنیا و مافیها زده اند با چنین کسانی بازی میروند چنانکه کودکان گوی بازی میکنند.

و دیگر می گفت: دو خصلت است که بنده را از درگاه اله دور می‌سازد: یکی اینکه گرد نوافل برآید و فرایض را ضایع گذارد و بدستاری جوارح عمل کند اما بصدق و راستی برخوردار نباشد و سری سقطی همواره می‌گریست و میگفت: از طریق صالحان بر کناریم و سالکان در آن طریق اندک هستند و از اعمال صالحه مهجور مانده ایم و رغبت کنندگان در آن اندک شده اند و حق را متروک ساخته اند و این امر مندرس شده و آن را جز زبان هر بطالی که بحکمت نطق

می کند و از اعمال حسنه جدائی میجوید نمی بینم رخصت و اجازت اعمال غیر مشروعه را منبسط ساخته و تأویلات در احکام سبحانی و آیات یزدانی را ممد گردانیده و هر کسی هر گونه معصیتی نماید این اجازت و تأویلاتی را که بمیل و نفس خود نموده علت و سند خود سازد و چون این جمله را پیشنهاد نمود عباد را در ورطه غوایت و جنجال ضلال و پنجه دمار آورد آنوقت برای اشتباه کاری و فریب عوام همی گوید «و اغماه من فتنه العلماء واکر باه من حیره الأدلاء» ای صد هزار اندوه از فتنه علماء و غم و مصیبت از حیرت راه نمایندگان (وای بوقتی که بگنند نمک) .

در تذکره الاولیاء مسطور است که از سخنان سری سقطی است : ای جوانان کار بجوانی کنید پیش از آنکه به پیری رسید و ضعیف شوید و در تقصیر بمانید چنانکه من مانده ام و آنوقت که این سخن میگفت هیچ جوانی طاقت عبادت او را نداشتی .

جوانا ره طاعت امروز گیر *** که فردا نیاید عبادت ز پیر

و می گفت : سی سال است که استغفار مینمایم از يك شکر گفتن ، گفتند : چگونه؟ گفت روزی در بازار بغداد آتش افتاد یکی بیامد و گفت : دکان تو نسوخت گفتم الحمد لله و از شرمساری آنکه خود را بهتر از برادران مسلمانان خواستم و بر سلامت بضاعت دنیائی خود حمد گفتم از آن استغفار مینمایم .

و می گفت: اگر يك حرف از آن وردی که مراسم فوت شود هرگز آن را قضا نیست .

و می گفت: هر معصیتی که بسبب شهوت خیزد بآمرزش آن امید توان داشت و هر معصیت که بسبب کبر باشد بغفران نتوان امیدوار گشت، زیرا که معصیت شیطان لعنه الله تعالی از کبر بود و زلت آدم علیه السلام از شهوت و می گفت: اگر کسی در بستان رود که در وی درختان بسیار باشد و بر هر درختی مرغی نشسته و بزبان فصیح گوید « السلام عليك يا ولی الله » اگر این کس نترسد که مکر

است و استدراج باید از وی ترسید و گفت: علامت استدراج کور بودن از عیوب نفس است.

و می گفت: مگر قولی است بی عمل و می گفت: ادب ترجمان دل است.

و می گفت: قوی ترین قوتی آن است که بر نفس خود غالب آئی، و می گفت: جمعی بسیار هستند که گفت ایشان با فعل ایشان یکسان نیست اما اندک هستند کسانی که فعل ایشان با گفت ایشان موافق است.

و میگفت: هر که قدر نعمت نشناسد از آنجا که نداند زوال آیدش.

هر که نداند سپاس نعمت امروز *** حیف خورد بر نصیب و قسمت فردا

و میگفت: هر که مطیع گردد کسی را که فوق او است مطیع میشود او را کسیکه دون اوست، و گفت: زبان ترجمان دل است و روی تو آینه دل تو است بر روی تو پیدا آید آنچه بدل اندر پنهان است و گفت: دلها بر سه گونه است: دلی است مانند کوه که هیچکسش از جای جنبش نتواند داد، و دلی است مثل درخت ریشه او ثابت است اما گاه گاهی بادش حرکت میدهد، و دلی است مثل پری که بآبادی بهرسوی می رود و بهرسوی می گردد، و می گفت: دلهای ابرار متعلق بخاتمت میباشد و دلهای مقربان متعلق بسابقت است، یعنی حسنات ابرار سیئات مقربان است و حسنه از آن روی سیئه میشود که برو فرود می آید بر هر چه فرود آئی آن کار بر تو ختم شود، و ابرار آن قومی است که فرود آیند «إن الأبرار لفي نعیم» چون بر نعمت فرود آیند لاجرم دلهای ایشان معلق خاتمت بود، اما سابقانرا که مقربان هستند چشم برازل باشد لاجرم هرگز فرود نیابند زیرا که هرگز نمی توان به ازل رسید ازین جهت چون بر هیچ فرود نیابند بزنجیرشان بایستی به بهشت کشید.

و می گفت: حیا و انس بر دل آیند اگر در دلی زهد و ورع یابند فرود آیند و کر نیابند بازگردند، و گفت: پنج چیز است که در دل فرار نگیرد اگر در آن دل چیزی دیگر باشد: خوف از خدای در جای بخدای و دوستی خدای و حیای

از خدا و انس بخدای، و می گفت: مقدار هر مردی در فهم خویش بمقدار نزدیکی اوست بخدای، و می گفت: فهم کننده ترین خلق آنکس بود که اسرار قرآن را فهم کند و در آن اسرار تدبر نماید و میگفت: سابق ترین خلق آنکسی باشد که برحق صبر تواند کرد.

ومی گفت فردا امتان را با نبیاء خوانند لکن دوستان را بخدای باز خوانند و میگفت: شوق برترین مقام عارفان است. و میگفت: عارف کسی است که خوردن او چون خوردن بیماران باشد و خفتن او چون خفتن مارگزیدگان و عیش او عیش غرق شدگان است و گفت: در بعضی کتابهای منزل است که حق تعالی فرمود ای بنده من چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم، و عشق در اینجا بمعنی محبت است.

و گفت: عارف آفتاب صفت است که بر همه بر تابد و زمین شکل است که بار همه موجودات کشد، و آب نهاد است که زندگی دلها از او بود، و آتش رنگ است که عالم بدو روشن گردد. و میگفت، تصوف نامی است سه معنی را: یکی آنکه معرفتش نور و فروز و رع او را فرو نگیرد و در علم باطن هیچ نگوید که با ظاهر کتاب نقض داشته باشد و کرامات او را بر آن دارد که مردم را از حرام بازدارد.

و گفت: علامت زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بآنچه گرسنگی را زایل کند و راضی بودن است بآنچه عورت را بپوشاند و متنفر بودن نفس است از فضول و بیرون کردن خلق را از دل: و میگفت سرمایه عبادت زهد ورزیدن در دنیا و سرمایه فتوت روی برتافتن از دنیا است و میفرمود: عیش برزاهد خوش نباشد که او بخود مشغول است، و عیش بر عارف خوش باشد چون از خویش مشغول باشد.

و گفت: کارهای زهد همه بر دست گرفتم و هر چه خواستم از او یافتم مگر زهد را، و گفت: هر کس بیاراید در چشم خلق آنچه در او نباشد البته از نظر خلق

می افتد، و گفت: هر کس را آمیزش با خلق بسیار باشد صدقش اندک است یعنی تانفاق نباشد نمی توان با خلق روزگار بسیار آمیزش نمود و گفت: حسن خلق خوش آن است خلق را نرنجانی و رنج خلق را بکشی بدون کینه و مکافات.

و می گفت: از هیچ چیز بشك و گمان بریدن مگیر و دست از صحبت او باز مدار بی عتاب، و گفت: قوی ترین خلق آن است که با خشم خود بر آید و گفت: بترك گناه گفتن سه روی دارد: یکی از بیم دوزخ، دوم از خواست بهشت، سوم از شرم یزدان.

و گفت: بنده کامل نشود تا دین خود را بر شهوت نگزیند. نقل است که يك روز در صبوری و شکیبائی سخن میراند کژدمی تا چندبار او را زخم بزدگفتند: چرا او را نرانی؟ گفت: شرم داشتم که در صبر سخن میراندم، و در مناجات طی کلمات مینمود و می گفت: إلهي عظمت تو باز برید مرا از مناجات تو و شناخت تو مرا انس بتو داد و اگر نه آنستی که تو فرمودی مرا یاد کن بزبان و گرنه من یاد نکردم، یعنی تو در زبان نکنجی و زبانی که بلهو آلوده است بذکر تو چگونه گشاده گردانم.

جنید گفت: سری گفت: نمیخواهم در بغداد بمیرم از آن بیم که زمینم نپذیرد و رسوا شوم و مردمان در حق من بگمان نیک بوده اند و ایشان را بد افتد. جنید گوید: چون بیمار شد بعیادتش برفتم بادبزی بود بر گرفتم و او را باد میزدم گفت: ای جنید بنه که آتش از باد تیز تر شود و افروخته گردد، جنید گفت: چگونه؟ سری گفت «عبداً مملو کاً لا یقدر علی شیء» جنید گفت: وصیتی فرمای، سری گفت: بسبب صحبت خلق از صحبت خدای تعالی مشغول مشو شیخ جنید گفت: اگر این سخن را پیش اگر این سخن را پیش ازین گفتمی با تو نیز صحبت نداشتمی پس در حال شیخ سری برحمت سرمدی پیوست.

و در طریق الحقایق از کتاب نفحات الانس جامی می نویسد که أبو إسحاق ابراهیم صیادی بغدادی که از تربیت یافتگان جناب صفوت صفات معروف کرخی

بود بیدار سری سقطی آمد و پاره حصیری بر خود پوشیده بود، سری با یکتن از اصحاب خود گفت: تاجبه برای وی خریداری نماید چون بخريد سری با أبو إسحاق: گفت: این جبه را بتن بیارای که مراده در هم بود و این جبه را برای تو خریدم، أبو إسحاق گفت: با فقرا مینشینی و ده درم ذخیره میکنی؟! و آن جبه بر تن نگرفت. ازین حکایت چنان بر می آید که أبو إسحاق بروی فزونی دارد اما نمی توان سند کرد که در تمام احوال افضل است، زیرا که سری سقطی در میان اهل تصوف ذي شأن و عالی رتبه است.

حکایت کرده اند که سری می گفت: اگر برادری نزد من آید و من دست بر محاسن فرود آورم ترسم که نامم را در جریده منافقان ثبت کنند، پاره از فضلا در تعبیر این کلام گفته اند: ظاهراً مقصود این باشد که در محضر برادران چنان باید مؤدب می نشست که در محضر حضرت باری تعالی جل جلاله که « من زار أخاه المؤمن لالعوض ولا لغرض كمن زار الله في عرشه » در این صورت دست بر محاسن کشیدن دلیل مشغولیت بخود است نه بدوست و در واقع خیانت با اوست.

و میخوام هر اندوهی که بر دل مردمان است بر دل من آمدم تا ایشان از اندوه فارغ آمدندی.

در نفحات نوشته است که شیخ جنید فرمود: روزی بخدمت سری برفتم می گریست و خانه خود را میرفت و می گفت:

لا في النهار ولا في الليل لي فرج *** فلا ابالي اطال الليل أم قصرا

چون هیچگاه فارغ از ناله و آه نیستم خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه و در مراسم دوستی و وفا داری چنان ثابت قدم بود که رفیق طریقی داشت در طلب او سی سال میگشت و او را نمی یافت تا آنکه در کوهستان بجمعی از مریضان و نابینایان و کورها و زمین گیرها رسید و سبب مقام این گروه را پرسان آمد گفتند: در این کهف مردی است که برایشان دست عنایت می کشد باذن خدای تعالی و برکت دعای وی شفا می یابند.

سری میگوید: با ایشان در آن مکان بایستادم تا آن شیخ بیرون آمد و جامه پشمینه بر تن داشت و بر مریضی دست بکشید و در حق ایشان دعای خیر فرمود و هر يك از آن رنجوران بهبودی می گرفتند، پس دامن آن شیخ را بگرفتم گفت: «خل عني ياسرى لا يراك تأس بغيره فتسقط من يكنيه» ای سری دست از من بدار و خاطر بمن مسپار مبادا معشوق لا یزال و دوست بیهمال ترا بنگرد که بغیر از وی با دیگری مانوس شدی ازین روی از نظر عنایتش بیفتی.

و در تأثیر نفسش نوشته اند که علي بن عبدالحمید غفاری سی سال در مجاهده ایستاده بود گفتند: بچه آموختی؟ گفت: روزی بدر سرای سری سقطی رفتم در یکوفتم در خلوتی جای داشت آواز داد تا کیست؟ گفتم: آشنا است، گفت: اگر آشنا بودی مشغول او بودی و در پروای ما نبودی آنگاه عرض کرد خداوندا چنان بخودت مشغول کن که پروای هیچکس را نداشته باشد، چون این دعا را کرد چیزی بسینه من فرود شد که کار من باینجا کشید.

و هم در نفحات مذکور است که شیخ جنید فرمود: روزی بخدمت سری آدمم مرا کاری فرمود هر چه زودتر با انجام رسانیدم و نزد او شدم کاغذ پاره بمن داد در آن نوشته بود: از شخصی حادی شنیدم این شعر را بحدی میخواند:

ابکی و ما یدریک ما بیکنی *** ابکی حذاراً ان تقارقینی *** و تقطعی حبلی و تهجرینی

با هر دو چشم گریان هستم و ندانی این گریستن از چیست (همی گریم بر آن روز جدائی) و می گفت در روز قیامت هر امتی را بنام پیغمبران ایشان میخوانند ای امت موسی ای امت عیسی ای امت محمد صلی الله علیه وآله، اما کسانی را که محب محبوب لا یزال هستند ندا مینمایند ای اولیای خدای بشتابید بحضرت خداوند سبحان «فتکاد قلوبهم تتخلع فرحاً» چون این ندا بشنوند از شدت شادی و سرور نزدیک شود دلهای ایشان از جای کنده آید.

در کتاب حیاة الحیوان مسطور است که أبو القاسم جنید گفت: از سری سقطی

شنیدم گفت: روزی در بیابان می گذشتم شب هنگام بکوهی رسیدم که هیچ انیسی نبود بناگاه در دل شب شنیدم منادی همی گفت « لا تدور القلوب في الغيوب حتى تذوب النفوس من مخافة فوت المحجوب » دیده دلها از عالم شهود بعالم غیوب و از مرکز است بمحتد هست را نکنند مگر وقتی نفس آدمی از بیم اینکه مبادا محبوب را ادراك نکند آب شود .

من در عجب شدم و گفتم: آیا جنی هستی یا انسی؟ گفت: جنی و مؤمن بخدای سبحان می باشم و اعوان من با من هستند، گفتم: آیا آنچه نزد تو است با ایشان نیز هست؟ گفت: بلی بلکه زیادت بر آن، می گوید: شخص دوم از آن جماعت مرا ندا کرد « فقال: لا تذهب من البدن الفترة إلا بدوام الفكرة » سستی و فترت از تن بیرون نشود مگر اینکه در بحار اندیشه و بیداری فکر دوام جویند سری میگوید: گفتم با خود تا چند سودمند است سخن ایشان، شخص سوم مرا ندا کرد و گفت « من أنس به في الظلام نشرت له غداً الأعلام » هر کس در شبان تاریک با حضرت باری مأنوس شود با مداد قیامت رایت محبت محبوب بیهمال برای او افراخته می گردد .

چون این سخن بشنیدم نمره برزدم و بی خویش گشتم چون بخود گرائیدم ناگاه بسته گل نر گسی بر سینه خود دیدم پس آن گل را بیوئیدم و هر گونه وحشت که در من بود به انس مبدل شد و گفتم: خدای رحمت فرماید شما را وصیتی بفرمائید گفتند « ابی الله ان یحیا بذکره و یانس به فمن طمع في غیر ذلك إلا قلوب المتقین فقد طمع في غیر طمع وفقنا الله وإیاک » .

خداوند تعالی نمی پذیرد که زنده بشود یاد او و مأنوس گردد بحضرت او مگر دلهای متقیان و پرهیزکاران پس هر کس طمع نماید که براهی دیگر راه یابد همانا طمع کرده است در چیزی که راه طمع در آن نیست، خداوند موفق گرداند ما را و ترا و چون این کلمات بگذاشتند با من وداع کردند و برفتند می گوید: مدتها بر من بر می آمد و من سردی کلام ایشانرا در خاطر می یابم .

وهم يافعي در كفاية المعتقد نكاية المنتقد می نویسد که سری سقطی گفت : مدت زمانی در طلب مردی راست گوی و صدیق بودم تا یکی روز پاره کوهها بگذشتم ، و بقیه حکایت مرضی و آن شیخ را که یاد کرده شد مذکور نموده است و پسر ابو بکر محمد رازی گوید که جنید گفت : از سری شنیدم میفرمود: عبد از هیبت و انس کار بجائی میرسد که اگر شمشیر بر صورتش زند بآن شاعر نشود ، می گوید در این کلمه چیزی در دل من نبود تا گاهی که روشن گشت مرا که این امر چنین است، زیرا که هیبت و انس فوق قبض و بسط و هر دو فوق خوف و رجاء است پس مقتضای هیبت غیبت و دهش است لا-جرم هر هائبی غائب است بدرجه که اگر پاره پاره شود از حال غیبتش بحضور نمیرسد مگر اینکه هیبت از وی زوال جوید و مقتضای آن صحو و افاقت باشد و برای هر گونه هیبت و انسی چند مرتبه است .

و از کلمات سری سقطی است « إياك وصحبة الأشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الأخيار » بپرهیز از مصاحبت مردم شریر و از حضرت خدای بسبب صحبت اختیار بر کنار مباش و از کلمات اوست «بداية المعرفة تجريد النفس للحق للتفريد للحق » ابتدای معرفت و خدا شناسی مجرد ساختن نفس است برای حق تا تقرید برای حق حاصل آید .

و از سخنان او است «و من ترین للناس بما ليس فيه سقط من عين الله عز وجل» هر کسی در آنچه او را نیست خود را بمردم نمایش دهد از نظر رحمت و عنایت حضرت احدیت ساقط شود .

و در عوارف شهر وردی مذکور است که سری می گفت «الزهد ترك حظوظ النفس من جميع ما في الدنيا و يجمع هذا الحظوظ المالية والجاهية وحب المنزلة عند الناس وحب المحمدة والثناء» معنی زهد ترك نمودن حظها و بهره های نفسانی است از تمامت آنچه در این دنیای فانی است و جامع این حظوظ دنیویه را مال و جاه و منصب و حب مقام و منزلت نزد مردمان و جب مدح و ثنا نمودن مردمان است کسی را.

و هم در عوارف مسطور است که سری می گفت «التوکل الانخلاع عن الحول والقوة» معنی توکل بخدای قادر لایزال این است که از هر گونه حول و قوتی منخلع و بحول و قوه حضرت ذی الطوع والنعمة توکل و توسل جویند همانا چون هر بنده بداند که خودش فی نفسه قادر و عالم بهیچ کاری و حالی نیست و خدای را چنانکه باید بشناسد و تمام قدرتها و حول و قوتها را از او داند و تمام موجودات را عاجز و بیچاره شناسد البته جز بخداوند تعالی توکل نمیجوید و از دیگر راه سخن نمی گوید و بدیگر طریق نمی پوید و دیگر مسلک را نمی طلبد .

در اواخر نفعات جامی و باب سی ام کتاب مستطرف مسطور است که سری سقطی فرمود: شبی خواب از خوابگاهم برفت و پریشانی و پریشان خیالی بر من چنگ تیز کرد و گرفتگی در خاطر حاصل گردید چنانکه از تهجد محروم ماندم و بهیچ دعائی و عملی گشادگی و بسط نمی نمود و در خوی نگشود و با همان حالت انقباض شب را بروز رسانیدم و همچنان منقبض بودم چون نماز با مداد بجای آوردم و بیرون رفتم و بهر جای که گمان گشایش و انبساط خیالی می کردم برفتم و سودی نبردم .

با خود گفتم سوی گورستان با بیمارستان شوم و در کار آوارگان یار نجوران درنگ جویم مگر دل بر کشایم و از آن گرفتگی بیاسایم و مبتلایان را در نگرم تا بترسم و منزجر گردم و سوی بیمارستان را دل برگزیدم و چون بدانجا رفتم دلم بر گشاد و سینه ام انشراح گرفت و همی در بیماران و دشواری رنج ایشان تأمل میکردم و اندیشه می نمودم تا بیکی حجره از حجرات دار الشفاء رسیدم خواستم بگذرم ناگاه دیدارم بدیدار کنیز کی ماه دیدار سرو بالا و دل آرا و تازه برخوردار شد که جامه های پاکیزه براندام پاک پوشیده بود و بوی خوش از روی و مویش دماغ را تازه میگردانید و بهر دو دست و هر دو پای نازنیش بند آهنین داشت چون مرا بدید هر دو چشم آهوگیر را پر آب کرد و این چند شعر را با فصاحت

قرآءت كرد

اترضى ان تغل يدي *** بغير جريمة سبقت

تغل يدي على عنقي *** و ما عانت و ما سرفت

و بين جوانحي كبد *** أحسن بها قد احترقت

و حقك يا منى قلبي *** يمينا برة صدقت

فلو قطعتها قطعاً *** و حقك عنك ما رمقت

لمولفه:

دل نازكٲ ميدهد اين گواهي *** كه در بند آري يكي بيگناهي

بگردن به بندي كه دست لطيفم *** خيانت چه ديدي زمن هيچ گاهي

زسوزت جگر سوخت اندر درونم *** بياد تو هر شام و هر صبحگاهي

بحق تو اي آرزوي دل من *** كه دل در برم گشته چون پر گاهي

اگر پاره پاره كني قلب زارم *** ندارم بجز مهر و عشقت پناهي

بهر سوي خواهي بخواري برانم *** بجز كوي عشقت مرا نيست راهي

از اهل دار الشفا پرسيدم كيست و در بند از چيست ؟ گفت : كنيز كي است ديوانه شده است و خواجه اش بياورده و در بند كشيده تا معالجه نمايند ، چون كنيز سخن بيمارستان بان را بشنيد گريه در گلويش گره گرديد و بعد از حالت سوز و گداز اين ابيات را فروخواند:

يا معشر الناس ما جننت ولكن *** انا سكوناة و قلبي صاح

اغللتم يدي و لم آت ذنباً *** غير جهري في حبه و افتضاحي

أنا مفتونة في بحب حبيب *** لست ابقى عن بابه من براح

فصلاحي الذي زعمتم فسادی *** وفسادی الذي زعمتم صلاحی

ما عني من احب مولی الموالی *** و ارتضاه لنفسه من جناح

بغير از آنكه بشد دين و دانش از دستم *** بگو كه در ره عشقت چه طرف بريستم

گناهی ندارم بجز عشق دوست *** کزان آتشم هست در لحم و پوست

چون این سخنان بشنیدم چنان دلم بسوخت که آب از دو چشمم بریخت کنیزك گفت : ای سری این گریه ایست بر صفت او پس چگونه باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق شناسایی او است ، بعد از آن ساعتی از خود بشد چون باخود گرائید آهی سرد از دل بر کشید و خاطرش بر آشوبید و سینه اش تنگی گرفت و باین ابیات در ترنم آمد :

البستني ثوب وصل طات ملبسه *** فأنت مولی الوری حقا و مولائي

كانت تصليبي اهواء مفرقة *** فاستجمعت بذرائك العين اهوائي

من غص داوی بشرب الماء غصته *** فكيف يصنع من قد غص بالماء

قلبي حزين على مافات من زللي *** فا النفس في جسدی من أعظم الداء

والشوق في خاطری والحر في كبدی *** والحب مني مصون في سويداني

و كم قصدتك يا مولای معتذرا *** و أنت تعلم ما ضمننت أحشائي

تركت للناس دنياهم و دينهم *** شغلاً بذكرك يا ديني و دنيائي

فصار محسبيني من كنت احسده *** و صرت مولی الوری إذصرت مولائي

جامه وصلی نکوبر تن بفرمودی مرا *** ايکه مولی منستی أيتها المولى الوری

لمؤلفه :

چه اندر دل مرا بودی هوای گونه گون *** چون ترا دیدم بغیر از تو نمیدارم هوا

دل چو سوزد زانش اندوه زایش چاره است *** من چسازم چون ز آبم هست این رنج و بلا

هر چه بر من میرسد از خویشتن باشد بمن *** پس همه از خویش بینم جمله این درد دوا

ص: 76

شوق یار و آتش هجران بسوزاند جگر *** سوز عشق دوست اندر قلب من بگزیده جا

قصدها کردم بسویت با زبان اعتذار *** نیک میدانی از آن آتش که هستم در خساء

دین و دنیا را باهل این جهان بگذاشتم *** جز بیادت می پردازم بهر صبح و مسا

لاجرم محسود آن گشتم که محسودم بد او *** چون شدی مولای من مولا شدم بر ما سوی

گفتم ای جاریه ، گفت : لیبك ای سری ، گفتم : مرا از کجا میشناسی؟ گفت: از آن زمان که وی را یعنی خدای شناخته ام بهیچ چیز جاهل نشده ام گفتم: می شنوم که همی یاد محبت میکنی کدام کس را دوست میداری؟ گفت : آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطیات خود بدلها قریب است و سائلان را مجیب گفتم: کدامکس در اینجایت محبوس گردانیده است؟ گفت: حاسدان با هم یاری کردند این بگفت و چنان شهقه بر کشید که گمان بردم جان از تن برهانید و از خویش بگشت و چون بخود پیوست این شعر بخواند :

قلبي اراه إلى الأحباب مرتاها *** سکوان من راح حب للهوی باحا

یا عین جودی بدیعی یوم هجرهم *** فرب دمع إلى للخیر مفتاحا

و رب عین راها الله باکیه *** بالخوف منه فنال الروح والراعا

لله عبد جنی جهلاً فاحزنه *** فبات یبکی ویدری الدمع اسفاها

مستوحشاً خانفاً مستهزءاً و جلا *** و کان فی قلبه للنور مصباحا

چون این اشعار رقت انگیز محبت آمیز را بشنیدم با صاحب بیمارستان گفتم تا وی را رها نمود ، و کنیزك را گفتم بهر کجا که خود خواهی برد ، گفت : بکجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکس که حبیب دل من است مرا مملوک

یکی از ممالیک خود گردانیده است اگر مالک رضا بشود میروم و گرنه شکیبائی پیشه سازم با خود گفتم سوگند با خدای این کنیزک از من دانشمندتر است در این اثنا خواجه او بیمارستان در آمد و بر من بتعظیم سلام براند گفتم: این کنیزک از من شایسته تر بسلام است از چه او را محبوس نمودی؟ گفت: خرد از مغزش بر تافته است از خوردن و آشامیدن و خفتن کناری گرفته و دچار اندیشه و پندار و گریه بسیار است ما را از آسایش و آرامش و خواب و خور برکاشته با اینکه تمام بضاعت من اوست، چه بیست هزار درهم که دارائی من انحصار بآن داشت در بهایش بدادم و امیدوار شدم که بسبب صنعت و کمالی که اور است يك چندان هم که در بهای وی داده ام سود برم گفتم در ساز و نواز دانا است، گفتم: چندانگه است که این رنج بروی چنگ در افکنده است؟ گفت: یکسال است، گفتم: بدایت این حالت چه بود؟ گفت: روزی عودی در کنار داشت و باین چند شعر تغنی همی نمود:

بحقك ما نقصت الدهر جهلاً*** و لا كدرت بعد الصفوددا

ملات جوانحي والقلب و جدأ*** فكيف الذا و اسلو و اهدا

فياس ليس لي مولى سواه*** اراك تركتني في الناس عبدا

خلاصه اینکه پیمانی که با تو استوار ساختم خوار نساختم و آب زلال مهر و داد را بغبار نفاق مکدر و تیره نگردانیدم و تو دل و اندرون مرا از جواهر عشق و هوا بیا کندی و ازین پس چگونه شبی آسایش و آرامش بشنوم و از ضجر باخبر باشم و اینکه مرا جز تو مولائی نیست همی نگران هستم که میخواهی مرا در بندگی بندگان در افکنی.

چون تحفه این تغنی را بنمود بناگاه حالش بکشت و عود را بر زمین زد و بشکست و چشم نازنین بگریه زمین پر کرد، ما جماعت حضار چون این ابیات بشنیدیم و این حال بدیدیم او را بمحبت کسی آلوده شمردیم و گفتم این اشك از چیست و دلت در بند کیست؟ بادل شکسته این ابیات را بخواند:

خاطبني الحق من جناني *** فکان وعظی علی لسانی

قربني منه بعد بعد *** و خصني الله و اصطفانی

احببت لما دعيت طوعاً *** بلياً للذي دعاني

و خففت مما جنيت قدماً *** فبدل الخوف بالآماني

ازین اشعار باز نمود که شعله از انوار عشق معشوق لا یزال بر من بتافت و مرا بعشق خود برگزید و مهر هر دو جهان از دلم بیرون گردید و وحشت بیارمید شیخ سری فرمود: چون این ماجری بشنیدم با خواجه او گفتم بهای او بر من است و از آن بیشتر هم میدهم، آواز برداشت و گفت: واقفیراه تو درویش مردی هستی کجا این بهارا ادا توانی کرد.

گفتم: شتاب مجوی و از اینجا بدیگر جای مپوی تا بروم و بهایش را بیاورم و با چشم گریان برفتم گاهی که سوگند بحضرت الهی دارای یکدرم نبودم و در آن شب در از حیرت زده و تنها بدرگاه بنده نواز نیاز و تضرع همی بردم و هیچ نیارستم چشم بر هم آوردم و همی گفتم: پروردگارا بنده نوازا تو بر آشکار و پوشیده من دانائی و من بر فضل و کرم تو اعتماد جستم اکنون مرا رسوا مخواه، ناگاه یکی در بکوفت گفتم: کیست؟ گفت: یکی از دوستانم و در بر گشادم مردی را با چهار غلام و شمعی افروخته بدیدم گفت: ای اوستاد اجازت درون آمدنم میدهی تاسخنی بگویم؟ گفتم: اندر آی .

چون در آمد از نامش پرسیدم گفت: أحمد مثنی، گفتم کار چیست؟ گفت: امشب بخواب دیدم ها تقی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار و نزد سری واورا خوشدل کن که تحفه را بخرد که ما را باوی عنایتی است، چون بشنیدم سپاس ایزد را پیشانی برخاک بسودم و در انتظار نمایش صبحگاه بودم و چون نماز بگذاشتم دست وی را گرفته راه بیمارستان برداشتم پاسبان بیمارستان بیچپ و راست نگران همی شد و سرشک دیده بر چهره روان همی داشت چون مرا بدید گفت: مرحبا اندر آی که تحفه را در پیشگاه آفرینده مهر و ماه اعتبار است، زیرا که دوش

هاتفی مرا آواز داد و گفت :

انها منا یبال لیس یخلو من نوال *** قربت ثم موقت وعلت فی کل حال

و چون بسوی وی نزدیک شدیم و بحجره او رسیدیم شنیدیم این اشعار را قراءت می کرد:

قد تصبرت إلى ان عیل من حبك صبري *** ضاق من غلی وقیدی وابتھائی منك صدري

لیس یخفی عنك امري یا منی قلبی و حزنی *** أنت قد تعتق رقی و تفك الیوم أسری

ازین دو بیت باز نمود :

صبر تلخ است ولکن عاقبت *** میوه شیرین دهد پر منفعت

(تا که شدم بنده تو بر همه شام) چون تحفه ما را بدید هر دو چشم را از سرشك خونین پر آب کرد و با خدای تعالی در حال مناجات عرضه همی نمود : مرا در میان خلق مشهور گردانیدی و سر بزیر افکند .

در این اثنا خداوند کنیزك نیز گریان و شتابان و دست در گریبان در رسید گفتم : اشك مبار که آنچه گفتمی آورده ام به پنجهزار دینار سود ، گفت : لا والله گفتم : بده هزار دینار سود، گفت : لا والله گفتم : بمقدار بهای اوسود ، یعنی اگر بیست هزار در هم خریدی چهل هزار درم بستان .

گفت : ای شیخ اگر همه دنیا را بمن دهی پذیرفتار نمی شوم ، من از راه تحیر گفتم : از چه نمی پذیری؟ گفت : تحفه خالصاً لوجه الله آزاد است ، گفتم : مقصود چیست؟ گفت : ای استاد دوش مرا توییح کردند ترا گواه می گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی بریختم « اللهم کن بالسعة کفیلاً وبالرزق جمیلاً » آنگاه روی باین مثنی آوردم و او را نیز گریان دیدم گفتم : از چه گریستن کنی؟ گفت : گویا خدای مرا بآنچه خوانده راضی نیست ترا شاهد میگیرم که همه مال خود را خالصاً لوجه الله تعالی صدقه کردم ، گفتم : چه بزرگ

است برکت تحفه بر همه .

بعد از آن تحفه برخاست و جامه های فاخر را که بر تن داشت بیفکند و پلاس پاره بپوشید و عزیمت بر حرکت نمود و می گریست گفتم:
ای تحفه خدایت رهائی بخشیده و اینک نوبت سرور است نه هنگام زاری و ندبه و گریه و بیقراری تحفه در جواب گفت :

هریت منه إلیه *** بکیت منه علیه

و حقه هو هو مولی *** لا زلت بین یدیه

حتی انال و احظی *** بما رجوت لدیه

پس از آن بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم ، پس از چندی با قامت حج بیرون شدیم ابن مثنی و خواجه تحفه نیز باما بودند در عرض راه مکه أحمد بن مثنی جان بدیگر جهان دوآید و ما بخانه خدا رسیدیم در اثنای طواف آواز مجروحی و ناله حزینی شنیدیم که همی بنالید و بزارید و باسوز جگر و دل تافته این شعر میخواند:

محب الله فی الدنيا سقیم *** تطاول سقمه فدواه داه

سقاء من محبته بکاس *** وارواه المهمین اذ سقاء

فهام بحبه و سما الیه *** فلیس یرید محبوبا سواه

کذلک من ادعی سوقا الیه *** یهیم بحبسه حتی یراه

بر اثر ناله دردناک برفتم و بدو نزدیک شدم چون مرا بدید بشناخت گفت : ای سری ، گفتم : لیک تو کیستی که خدایت رحمت فرماید ،
گفت : سبحان الله لا إله إلا الله بعد از شناختن نشناختن چیست ؟ گفتم : ای تحفه چون از آسایش تن برداختی و ببلا تن در افکندی چه
سود یافتی؟

گفت : یزدان تعالی مرا بقرب خویش انس بخشید و از جز خودش وحشت داد ، گفتم : ابن مثنی در نورد راه بمرد گفت: در بهشت همسایه
من است خدای تعالی او را از کرامتهای خود چندان بخشد که از اندازه بیرون باشد و هیچ چشمی

آن چند ندیده باشد، گفتم: خواجه تو نیز همراه است او را نیز دعا کرد، در این اثنا دیدارش و خشیدن گرفت و چهره چون ماه تابان فروغ بخشید و در برابر کعبه مکر مه بیفتاد و بمرد.

خواجه او در رسید و او را مرده دید پپای او در افتاد چون نیک نگران شدم خواجه نیز تحفه روان را روان و با تحفه همعنان گردیده بود دلم بر هر دو بسوخت و هر دورا کفن و دفن کردم و باز گشتم.

عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست ***عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

و دیگر حکایت کرده اند که ام محمد نامی شاگرد سری سقطی بود پسر کی داشت با استاد فرستاد روزی معلم او را باسیا روانه داشت اتفاقا آن پسر در آب غرق گردید، معلم بخدمت شیخ بیامد و حکایت را معروض نمود، شیخ سری گفت: برخیزید و با من بیائید تا نزد مادروی برویم:

چون بسرای زن در آمدند شیخ با مادر پسر آغاز سخن کرد و بمقام صبر و رضا پند و موعظت فرمود آنزن عرض کرد: ای اوستاد مراد توازین تقریر چیست؟ گفت: پسرت از آب بلا بکوثر بقا روی کرده است، ام محمد گفت: ایزد متعال پسرم را غرق نکرده است، شیخ دیگر باره در صبر و رضا سخنها براند، زن گفت: برخیزید و با من راه بر گیرید:

پس برخاستند و برفتند تا بان جوی آب رسیدند پرسید که در کجا غرق شده است؟ گفتند: اینجا، آنجا رفت و آواز بر آورد ای فرزند من محمد گفت: لبتک ای مادر آنزن در آب بیاغوش نمود و دست پسر بگرفت و بر آورد و بخانه برد، شیخ سری بجنید التفات کرده گفت: این چیست؟ جنید گفت: این رعایت کننده است و بجای آورنده آن چیزی است که خدای تعالی بروی واجب فرموده است یعنی تمام تکالیف و احکام و اوامر و نواهی شرعیه را رعایت میکند و در هیچ یک تخلف نمیکند و در اجرای جملگی آن مراقبت تامه و مواظبت کامله منظور

می دارد و هر کسی را حال و حکم چنین باشد و در مراتب عبودیت بر این گونه کار کند هیچ حادثه حادث نشود و بروی روی نکند مگر اینکه او را بآن اعلام نمایند و چون این زن را بمرگ پسرش اعلام نکردند دانست که این قضیه حادث نشده است لاجرم انکار کرد و گفت پسر من سالم است .

چون شدی خالص بدرگاه خدا *** میثوی واقف باخبر سما

ازین گونه داستان مستفاد می آید که شیخ سری در مقام ریاضت و صفوت عقیدت و صدق رویت پبایه ام محمد نرسیده است والله اعلم بصدق الاخبار .

در احیاء العلم در علامات محبت بنده نسبت بحضرت کبریا و محبوب بیزوال می نویسد: از جنید حکایت کرده اند که فرمود: اوستاد ما سری رحمه الله تعالی رنجور شد نه برای دردش داروئی شناختیم نه علت آن علت را بدانستیم و در پی طیب حاذق برآمدیم پزشکی دانا را راهنما شدند شیشه آبش را بدو بنمودیم طیب در قاروره نظر کرد در نظاره بسی درنگ نمود بعد از آن گفت: این را از پیش آب عاشقی می بینم، جنید می گوید: ازین کلام نعره بر کشیدم و بیهوشی بمن چنگ افکند و آن شیشه از دستم بیفتاد و از آن پس بخدمت سری باز آمدم و او را از ماجری بگفتم سری گفت: خداوندش بکشد تا چند بینش و دانش دارد گفتم: ای اوستاد آیا محبت در کمیز تمیز یا بد؟ گفت: بلی.

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و این کتاب ب داستان رنجوری بشر حافی و دیدن طیب نصرانی قاروره او را حکایت نزدیک باین داستان یاد کردیم .

و هم در آن کتاب از شیخ جنید یاد کرده است که در مرض موت سری بعیادتش برفتم و از حالش بپرسیدم در جواب گفت:

کیف اشکوإلی طیبی مابی ***والذی بی اصابنی من طیبی

لمولفه :

چون در دمن بجمله رسید از طیب من *** با او شکایت از مرض خویش چون کنم

پس بادبزی بر گرفتم تا او را با دزنی کنم گفت : چگونه کسیکه اندرونش

ص: 83

در حالت حرقت و گداز است از باد بزن آسایش می بیند؟! و بعد ازین کلمات این شعر را بخواند :

القلب محترق و الدمع مستبق ***والكرب مجتمع والصبر مفترق

كيف القرار على من لا قرار له ***مما جناه الهوى والشوق والقلق

يارب ان يك شي فيه لى فرج ***فامنن علي به مادام بي رمق

لمولفه:

دل همی سوزد ز سوز اشتیاق ***جان گدازد از نهیب افتراق

لشکر اندوه آکندم درون ***ناشکببى بر من آورده سباق

چيست آرام و قرارم زين سپس ***ای مسلمانان فغان از این فراق

کردگارا کر گشایش باشدم ***دور فرما جان و دل زين احتراق

و در سال و روز و ماه وفات سرى سقطى بتفاوت سخن کرده اند برخی سه شنبه سیم شهر رمضان سال دویست و پنجاه و سوم و برخی دویست و پنجاه و یکم و گروهی روز چهارشنبه ششم شهر رمضان المبارك سال دویست و پنجاه و هفتم و مقدار عمرش را نود و هشت سال و کمتر رقم کرده اند شرح حال سرى سقطى در کتب متفرقه متفرق است و ازین پس نیز بالمناسبة در مقامات خود مرقوم خواهد شد.

بیان وقایع سال دویست و پنجاه و دوم و خلع مستعین از خلافت و بیعت او با معتز

در این سال أبو عباس أحمد بن محمد بن معتصم ملقب بمستعین خویشان را از منصب خلافت خلع نمود و با معتز بالله محمد بن جعفر متوکل علی الله بن محمد معتصم بیعت نمود و بر منبرهای جانب شرقی و غربی بغداد و هر دو مسجد جامعش بنام معتز خطبه راند و این داستان در روز جمعه چهارم شهر محرم الحرام سنة مذکوره

روی داد، و در آنجا معتز از تمامت مردم لشکری که در آنجا بودند بیعت گرفتند گفته اند: محمد بن عبد الله بن طاهر بر مستعین در آمد و سعید بن حمید نیز با او بود گاهی که شروط امان را برای مستعین رقم کرده بودند، ابن طاهر گفت: ای امیر المؤمنین سعید کتب مشروط را رقم کرده است و نهایت تأکید را در حدود آن بکار برده است اینک در حضور تو قراءت میکنیم تا بشنوی.

مستعین گفت «لا عليك لا عليك ألا تركتها يا أبا العباس فما القوم باعلم بالله منك وقد اكدت على نفسك قبلهم فكان ما قد علمت» در این امر و قراءت آن حاجتی نیست ای ابو العباس از چه این امر را بجای خود باقی نگذاشتی سوگند باخدای این قوم از تو داناتر نبودند و تو پیش از ایشان در این عهد و پیمان با خود مؤکد نمودی و خود میدانی بکجا پیوسته، یعنی تو که ازین مردم در کار من و بیعت با من اعلم و ابصر بودی آخر الأمر نادیده انگاشتی تا باین جماعت چه رسد.

چون مستعین این کلمات را بگذاشت محمد هیچ سخنی در جوابش بزبان نراند و چون مستعین با معتز بیعت کرد و هم در بغداد از وی بیعت گرفت و از جماعت بنی هاشم وقضاة و فقهاء و سران لشکر و سرافرازان کشور را بر بیعت نمودن مستعین با خودش گواه ساخت، مستعین را از آن موضعی که در رصافه جای داشت بقصر حسن بن سهل انتقال دادند و آن قصر در مخرم بود اهل و عیال و فرزندان و جواری مستعین نیز در خدمتش راه بر گرفتند و جملگی را در آن قصر منزل دادند و سعید بن رجاء حضاری را با اصحابش و اعوانش برایشان موکل ساختند.

حموی در معجم البلدان می گوید: مخرم بضم میم وفتح خاء معجمه وکسر راء مهمله مشدده نام مردی بوده است و نام محله نیز بوده است که ما بین و صافه و نهر معلمی واقع شده و سرائی که سلاطین آل بویه و هم سلاطین سلاجقه در آن مسکن داشته اند در این محله بوده و در خلف جامع معروف بجامع السلطان واقع است والناصر لدین الله ابو العاس أحمد اکمال الله بقاء در سال پانصد و هشتاد و هفتم این مکان را ویران ساخت و این محله در میان زاهر و رصافه و منعوب بمخرم بن یزید بن شریح

ابن مخرم بن مالك بن ربيعة بن حارث بن كعب است که در آنجا منزل می‌گزید گاهی که مردم عرب در بد اسلام در سواد کوفه نازل میشدند و این حال مدتی طویل قبل از عمارت شهر بغداد بود ازین روی این موضع را بنام او مخرم نامیدند و بقولی مخرم اقطاعی است که عمر بن خطاب در زمان اسلام بمخرم بن شریح بن مخرم بن زیاد بن حارث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن حارث بن كعب تقویض کرده است ، و بعضی کسری پادشاه عجم در اقطاع وی مقرر فرمود وقتی مردی اعرابی ببغداد آمد و بروی خوش نیامد و شعری چند بگفت :

و أصبح قد جاوزت بأبي مخرم *** و اسلمنی دولابها و جورها

از جمله آن اشعار است و حسن رجاء و أحمد و علي دو پسر هشام و دینار بن عبدالله که دار که محله ایست معروف در بغداد و در این زمان درب دینارش می‌نامند و یحیی بن اکثم در مخرم فرود میشدند و دعبل بن علي خزاعی در هجای ایشان گوید :

ألا فاشتر وا درب المخرم *** أبع حسناً و ابني هشام بدرهم

و أعطی رجاء بعد ذاك زیادة *** و ادفع دیناراً بغير متندم

فإن رد من عیب علي جميعهم **** فلیس یرد العیب یحیی بن اکثم

می‌گوید: بی‌بازار خریداری درب الدرهم و امتعه آن حاضر شوید که من حسن بن رجا و أحمد و علي پسران هشام را بی‌کدر هم می‌فروشم و رجاء پدر حسن را نیز برای گذشت این معامله بمفت و نیز دینار بن عبدالله را پسرانه و اگذار میکنم و اگر این جمله را بواسطه عیبی که در وجود ایشان است بعد از خریداری پشیمان شوند و بمن بازگردانند یاری یحیی بن اکثم رد عیب را نمی‌کند .

بالجمله چون مستعین و متعلقان او را بقصر حسن بن سهل انتقال دادند برده و قضیب و خاتم را که اثاثیه خلافت بود از وی بگرفتند و محمد بن عبدالله بن طاهر آنجمله را بدستیاری عبیدالله بن عبدالله بن طاهر برادر خودش برای معتز بفرستاد و این نامه را بدو معروض داشت :

«أما بعد ، فالحمد لله متمم النعم برحمته والهادي إلى شكره بفضله وصلى الله على محمد عبده ورسوله الذي جمع له ما فرق من الفضل في الرسل قبله وجعل تراثه راجعاً إلى من خصه بخلافة وسلم تسليماً كتابه إلى أمير المؤمنين وقد تمم الله له أمره وتسلمت تراث رسول الله صلى الله عليه وآله ممن كان عنده و انفذته إلى أمير المؤمنين مع عبيد الله بن عبد الله مولى أمير المؤمنين وعبده .»

سپاس بی قیاس واجب الوجودی را واجب است که تمام آورنده نعمتها است بواسطه رحمت خودش و راهنمای بشکر گذاری او است از میمنت فضل خودش وصلوات الله تعالی بر محمد بنده او ورسول او باد که جامع تمامت فضل و فضایی است که در پیغمبران پیش از وی بود و میراث او راجع بکسی باشد که بخلافت خود اختصاص داد وسلم تسلیم ، این نامه من بخدمت امیرالمؤمنین زمانی است که امر خلافت بروی درست و راست و تمام گردید و تراث رسول خدای صلی الله علیه وآله از مستعین مأخوذ و برای او بتوسط عبیدالله بن عبدالله که مولی و بنده امیرالمؤمنین است فرستاده شد.

مسعودی در مروج الذهب در باب حرکت مستعین بطرف بغداد چنین می نویسد که چون مستعین و وصیف و بغا از سامرا ببغداد سرازیر آمدند جماعت اترک و فراغنه و سایر موالی که در سامرا بودند مضطرب و پریشیده حال و رجوع مستعین را بمقر خلافت و دار الملک خود یک خیال و یک مقال شدند و جملگی رأی بر آن نهادند که جماعتی را بخدمت او بفرستند و از روی خضوع و التماس خواستار مراجعت او یسامراء بشوند .

لا جرم جمعی از وجوه موالی و اعیان اترک با برد و قضیب و پاره مخزونات و دویست هزار دینار به پیشگاه وی بیامدند و متضرعاً رجوع او را بدار الملک او مسئلت نمودند و بذنوب و خطاهای خود اعتراف و اقرار آوردند و مؤکداً ضمانت کردند و متعهد شدند که از آن پس ایشان با نظرای ایشان بچیزی و کاری که مخالف و ناپسند طبع مستعین باشد اقدام نمایند و بسی اظهار خاکساری و فروتنی

ود ملا به و چاپلوسی و تملق ظاهر ساختند اما جوابی که بشنیدند ایشان را ناخوش و ناگوار افتاد نومید ورنجیده خاطر بسامراء بازگشتند و یاران خود را از آنچه بایشان رسیده بود با خبر ساختند و یأس خود را از بازگشت خلیفه بسامراء باو نمودند و چنان بود که خلیفه دو فرزند متوکل علی الله معتر و مؤید را گاهی که ببغداد روی نهاد در بند افکنده بود و در صحبت خودش حرکت نداد و هم در زمان بیرون شدن از سامراء از محمد بن واثق در پرهیز بود و او را با خود حرکت داد و محمد از آن پس با گروهی مردم جنگجوی فرار نمود.

لاجرم در این هنگام که موالی و غلامان ترك از بازگردیدن مستعین بسامرا نومید شدند همگروه رأی بر آن نهادند که معتر بالله بن متوکل را از زندان بیرون آورده با وی بخلافت و محاربت با مستعین و یاران او بیعت نمایند پس برفتند و معتر را از موضعی که معروف بلؤلؤة الجوسق و در آنجا در بند بود فرود آوردند برادرش مؤید را نیز در آوردند و با معتر بیعت کردند .

و این داستان در روز چهارشنبه یازده شب از شهر محرم گذشته سال دویست و پنجاه و یکم اتفاق افتاد و در همین روز بطرف دار العامه برنشست و از مردمان بخلافتش بیعت گرفتند و برادرش مؤید را خلعت بپوشانید و دو رایت یکی سیاه و دیگر سفید بر او بر بست رایت سیاه علامت ولایت عهد و خلافت وی بعد از معتر و رایت سفید نشان والی گری حرمین شریفین و تقلد آن امارت بود .

و مکاتیب و رسائل عدیده که مشعر بر خلافت معتر بالله بود با مصار و ولایات گسیل ساختند و تاریخ نویسندگی آن بنام جعفر بن محمد کاتب بود ، آنگاه معتر برادر دیگر خود ابو احمد بن متوکل را با گروهی از موالی برای جنگ مستعین بجانب بغداد بفرستاد و احمد برفت و در آنحدود فرود گشت و نخستین جنگی که در میانه ایشان و مردم بغداد روی گشاد در نیمه شهر صفر این سال بود .

و چون بازار پیکار بگردش و آفتاب منایا بتابش آمد و چندین رزم بیای رفت امور معتر جانب قوت و فیروزی و حال مستعین بحالت ضعف و سستی گروید و محمد بن

واثق نیز بطرف معتز بگریخت و فتنه و فساد عموم یافت ، و چون محمد بن طاهر امیربغداد این حال را و و خامت دنبال و وبال مآل را بدید با معتز بالله بمکاتبت و میلان در آمد و بصلح و آشتی و خلع مستعین راغب گشت .

و چنان بود که چون عامه مردم بغداد از اندیشه ابن طاهر در خلع مستعین آگاه شدند بجمله بر ابن طاهر بشوریدند و گرد مستعین برآمدند و در نصرتش همت بستند ، و محمد بن عبدالله بن طاهر مستعین را بر بلندترین مقامات قصر خودش برآورد و عامه ناس با مستعین گاهی که برده در تن داشت بمخاطبت در آمدند مستعین آن مطلب را که از خلع خود از خلافت حدیث داشت منکر شد و از ابن طاهر اظهار خوشنودی نمود و مردمان ساکت و ساکن شدند .

و از آن پس ابن طاهر و ابو احمد موفق در شماسیه با هم ملاقات کردند و بر خلع مستعین يك سخن گشتند بدان شرط که مستعین و کسان او و فرزندان او و املاک و اموال و آنچه در دست ایشان است در حال امن و امان باشد و مستعین و هر کسی را که از کسان خود بخواهد در مکه معظمه منزل سازند و تا زمانی که بطرف مکه مشرفه شود در واسط عراق اقامت نماید.

پس معتز مکتوبی در قلم و شروطی را بر خویشان ثابت کرد و نوشت که هر وقت یکی از شروط و عهود را بشکند خدای ورسول خدای از وی بیزار و مردمان از بیعت او بیرون باشند و عهود مذکور که نگارش آن مطول می شود اما معتز چون خواست بر خلاف عهد تدبیر نماید و در نقض آن معالجه کند مخذول و معزول گردید چون شروط مقرر نگاشته آمد مستعین در روز پنجشنبه سوم محرم الحرام سال دویست و پنجاه و دوم هجری خود را از خلافت خلع نمود و از آن روز که از سامرا ببغداد آمد تا زمانیکه از خلافت برکنار شد یکسال تمام برآمد و مدت خلافتش از زمان تقلد بامر خلافت تا هنگام خلع او سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بطول انجامید.

و مستعین بسرای حسن بن وهب در بغداد در آمد و کسان و فرزندان را نیز

با او در آنجا فراهم ساختند و از آن پس او را بواسط انحدار دادند، و أحمد بن طولون ترکی را بروی موکل ساختند و این حال پیش از آن بود که ابن طولون والی مصر گردد و عجز محمد بن عبد الله بن طاهر را در قیام بامر مستعین گاهی که مستعین بدو پناه آورد و در بغداد بسرای او منزل ساخت و خذلان ابن طاهر مستعین را و میل کردن او را بمعترز بالله بدانند و پاره از شعرای عصر از اهل بغداد در این باب این شعر را گفته است :

اطافت بنا الاتراك حولاً محرماً *** وما برحت في حجرها ام عامر

اقامت علی ذل بها و مهانة *** فلما بدت ابدت لنا لوم غادر

ولم ترع حق المستعین فاصبحت *** تعین علیه حادثات القادر

لقد جمعت لوماً وخبثاً و ذلة *** و ابقیت لها عاراً علی آل طاهر

و چون امر مستعین بدانجا که باید پیوست ابو أحمد بن متوکل فیروز و کامروا از بغداد بسامرا بازگشت معترز بالله او را مخلع ساخت و تاجی بر سرش نهاد و دو حمایل از وی بیا و یخت و هم چنین قواد و سپاه گشای و سردارانی که باوی بودند همه را بخلاصع فاخره مفتخر فرمود .

و عبدالله بن عبدالله بن طاهر برادر علی بن عبدالله برد و قضیب و شمشیر و جوهر اثاثه خلافت از طرف محمد بن عبد الله بخدمت معترز بیاورد و شاهک خادم با او بود و محمد بن عبدالله در حق شاهک بمعترز نوشت « ان من اتاک بارث رسول الله صلی الله علیه و آله لجدیران لا تخفر ذمته » بدرستی که آنکس که ارث رسول خدای صلی الله علیه و آله را بتو می آوری بسی شایسته و سزاوار است که عهد ذمه و حقوق او را خوار و خوار مایه نفرمائی .

مسعودی می گوید : چون مستعین از خلافت خلع شد أحمد بن صالح بن شیرزاد بوزارتش روز میسپرد . طبری در تاریخ خود می گوید : مستعین را مانع شدند که بسوی مکه معظمه بیرون شود و او نزول ببصره را اختیار نمود . سعید بن حمید حکایت کند که محمد بن موسی بن شاکر با مستعین گفت بصره زمینی و بتیه

و دارای مرض عام است چگونه آنجا را اختیار میفرمائی که منزل سازی؟ مستعین گفت «هی اولی أو ترک الخلافة» بصره مرض خیز تر است یا ترک خلافت، کنایت از اینکه من بترك خلافت و سلطنت کره خاک بگفتم که از هر بلائی و وبائی دشوارتر و و خامت تر و وخامت و ندامت و خطر و خسارتش بیشتر است و در مالش و بائی و مرضی خفته است.

راقم حروف گوید: عجب است از موثیق و پیمان مشدد و ایمان مؤکد و جرأت معتز بالله در رعایت شروط مقرر که هنوز خط و مهر خشک نشده بر خلاف آن برفت با اینکه نوشته بود اگر بر خلاف چیزی از شروط برود مردمان از بیعت او بحل هستند!

بالجمله طبری می گوید: قرب که جاریه قبیحه از طرف معتز بمستعین پیام آورد و معتز از وی خواستار شده بود که سه تن از جواری متوکل را که مستعین تزویج کرده بود از ایشان بر کنار آید مستعین آنها را رها ساخت و اختیار خودشان را با خودشان بگذاشت.

و نیز چنان بود که مستعین دو گوهر گرانمایه انگشتی که یکی را برج و آندیگر را جبل می نامیدند از جمله جواهرات خزانه نزد خود نگاهداشته بود پس محمد بن عبد الله بن طاهر قرب خاصه معتز بالله و جماعتی را نزد مستعین بفرستاد و مستعین آن دو گوهر نامدار را بداد و آنجماعت هر دو را نزد ابن طاهر بیاوردند و ابن طاهر برای معتز بالله بفرستاد.

مسعودی می گوید مستعین خلیفه در زمان خلافت خودش در سال دویست و چهل و هشتم یاقوتی موسوم بجبل از خزانه خلافت بیرون آورد و ملوک سلاطین در حفظ و صیانت این یاقوت دقیق بودند و این یاقوت را هارون الرشید بیچهل هزار دینار زر سرخ خریده بود و مستعین نام خود احمد را بر این یاقوت نقش فرمود و این نگین را انگشتی و در انگشت خود آورد، و مردمان در این امر محادثه می نمودند و گفته اند که پادشاهان اکاسره دست بدست می گردانیدند

و در پیشین روزگار بر آن نگار بود و چنان می گفتند که هیچ پادشاهی بر آن نقش و نگاری ننمود جز اینکه مقتولاً بمرد و چون میمرد و دیگری بجایش می نشست آن نقش را از آن نگین میزد و پادشاهان در لبس آن تداول داشتند لکن منقوش نبود ندره پاره ملوک بر آن نقش میکردند و این یاقوتی سرخ بود و شب هنگام چنان روشنی می بخشید که چراغی در خانه فروز بخشد و شب هنگام در این دانه یاقوت تمثالها می دیدند که در خشان و لایح می گشت .

می گوید مر این یاقوت را خبری طویل و ظریف است که در کتاب أخبار الزمان یاد کرده ایم در آنجا که از خواتیم ملوک فرس سخن رانده ایم، و این نگین در زمان خلافت مقتدر آشکار شد و از آن پس خبرش مخفی ماند .

لمؤلفه :

نگین سازی اگر ز الماس و یاقوت *** چسودت چون بود گوهر زناسوت

هزاران گنج و یاقوت چه حاصل *** چو بریده بگردد رشته قوت

بدریا حوت ز آتش زندگانی است *** هم اندر آب میرد عاقبت حوت

به پرواز بلند و عمر بسیار *** عقاب آمد بمیرد هم در الموت

تنفسها بود اندر هواها *** در آخر بفسرد در جدی یا حوت

بنام اندر بیمن اندر نهادند *** بسی الماس و مروارید یاقوت

در آخر جملگی مردند و رفتند *** نه در ناسوت ماندند و نه لاهوت

فراوان یاد دارد مامک دهر *** بدشت رزمگه جالوت و طالوت

گرت باور نباشد او بیابان *** بپرس افسانه از هاروت و ماروت

سرانجامت بیاید رفت و بگذاشت *** اگر در دکه باشی یا بحانوت

ص: 92

در ششم محرم الحرام این سال بیشتر از دویست کشتی بی‌غداد رسید که حامل تجارتات و گوسفند بود، و مستعین خلیفه سابق را با محمد بن مظفر بن سیسل و ابن ابی حفصه با چهار صد سوار و پیاده بواسط روانه کردند و بعد از آن عیسی بن فرخانشاه و قرب کنیزک خاصه معتر نزد ابن طاهر بیاوردند و بدو خبر دادند که يك دانه سنگ از جواهر خلافت را أحمد بن محمد، یعنی مستعین برای خود نگاهداشته است ابن طاهر فرمان کرد تا حسین بن اسماعیل در طلب آن برفت و مستعین بیرون آورد یاقوتی بس بهی و پریها و رخسند و ارزنده چهار انگشت در طول و چهار انگشت در عرض و نام احمد بر آن منقوش بود و آن یاقوت بی مثل و مانند را که چشم هیچ معرني بتالیش نیفتاده بقرب بداد و برای معتر بالله بفرستادند و معتر چون برسریر خلافت برآمد أحمد بن اسرائیل را بوزارت خویش نامدار ساخت و بالایش را بخلعتی ارجمند بیاراست و تاجی بر سرش بر نهاد.

و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و شرح حال عاضد خلیفه عبیدی مامک مصر که انقراض دولت عبیدیه در زمان او گردید مذکور نمودیم که از جمله جواهر او يك قطعه یاقوتی طولانی شفاف عدیم النظیر بوزن هیجده مثقال نمودار شد که هیچ جوهر شناسی مقدار بهایش را نتوانست معلوم کرد و این عاضد مردی شدید التشیع و در سب صحابه و خلفا غلو داشت و اگر شخصی سنتی را میدید خونس را حلال میگرددانید.

مع الحدیث روز شنبه دوازدهم ماه محرم الحرام أبو أحمد را بسامرا روانه ساختند و محمد بن عبد الله و حسن بن مخلد در مشایعت ابی أحمد موفق برفتند و أبو أحمد پنج خلعت و شمشیری با بن ظاهر بداد و ابن طاهر از رودبار بازگشت و پاره از شعراء

این شعر را در خلع مستعین بگفت :

خلع الخلافة أحمد بن محمد *** و سيقتل التالي له أو يخلع

ويزول ملك بني أبيه ولا يرى *** أحد تملك منهم يستمتع

أيها بني العباس ان سبيلكم *** في قتل أعبدكم طريق مهيع

رقتم دنياكم فتمزقت *** بكم الحياة تمزقاً لا يرفع

و نیز این ابیات را یکی از بغدادیها گفته است:

إني اراك من الفراق جزوعاً *** اضحى الايام مسيراً مخلوعاً

كانت به الافاق تضحك بهجة *** و هو الربيع لمن أراد ربيعاً

لا تنكرى حدث الزمان وريبه *** إن الزمان يفرق المجموعاً

لبس الخلافة واستجد محبة *** يقضى أمور المسلمين جميعاً

فخبث عليه يد الزمان بصرفه *** حرباً وكان عن الحروب شتوعاً

وتجانف الأتراك عنه تمرداً *** اضحى و كان لا يواغ مروعا

فنزاه بهم فنزوابه و تعاونت *** أيدى الكمأة من الرؤوس يخبجعا

فازاله المقدار عن رب العلى *** فترى بواسط لا يحس رجوعاً

غدروا به مكروا به خانوا به *** لزم الفراش وخالف التضجيعاً

و تكتفوا بغداد من اقطارها *** قد ذللو ما كان قبل منيعاً

ولو انه سعى الحروب بنفسه *** متلبساً للقائهن دروعاً

حتى يصادم بالكمأة كماته *** فيكون من قصد الحروب صريعاً

لغدا على ريب الزمان محر ما *** ولكن إذ غدر اللثام منيعاً

لكن عصى رأى الشفيق وعذله *** وغدا لأمر الناكثين مطيعاً

و الملك ليس بمالك سلطانه *** من كان للرأى الشديد مضيعاً

ما زال يخذع نفسه عن ***حتى غدا عن ملكه مخدوعا

باع ابن طاهر دينه عن بيعة ***امسى بها ملك الامام منيعا

خلع الخلافة والرعية فاعتدى ***من دين رب عيد مخلوعا

ص: 94

فليجر عن بذاك كأساً مرة *** و ليلفين لتابعيه تبعاً

ومحمد بن مروان بن أبي الخبواب بن مروان غاهى كه مستعين خلع و بواسط روانه شد اين شعر بگفت :

إن الأمور إلى المعتز قد رجعت *** و المستعان إلى حالاته رجعا

وكان يعلم ان الملك ليس له *** وانه لك لكن نفسه حدعا

و مالك الملك معيشة و نازعه *** أتاك ملكاً ومنه الملك قد نزعا

إن الخلافة كانت لا ثلاثمه *** كانت كذات خليل زوجت متعا

ما كان اقبح عند الناس بيعته *** و كان أحسن قول الناس قد خلعا

لبت السفين إلى قاف دفعن به *** نفسى الفلاء لملاح به دفعا

كم ساس قلبك امر الناس من ملك *** لو كان حمل ما حملته ظلعا

أمسى بك الناس بعد الضيق في سعة *** والله يجعل بعد الضيق متسعا

والله يدفع عنك السوء من ملك *** فانه بك عنا السوء قد دفعا

ما ضاع مدحى ولا ضاع اصطفاك لي *** و قد وجدت بمحمد مصطفعا

فاردد علي بنجد ضيعة قبضت *** فان مثلك مثلى يقطع الضيعة

فان رددت امام العدل علتها *** فالله انف حسادى به به جدعا

و هم اين شعر را مروان بن أبى الحبواب بعد از خلع مستعين در مدح معتز انشاء کرده است:

قد عادت الدنيا إلى حالها *** دسرنا الله باقبالها

دنيا بك الله كفى أهلها *** ما كان من شدة أهوالها

و كان قد ملكها جاهل *** لا تصلح الدنيا لجهالها

قد كانت الدنيا به فقلت *** فكنت مفتاحاً لا قفالها

إن التي فزت بها دونه *** عادت إلى أحسن أحوالها

خلافة كنت حقيقاً بها *** فضلك الله بشر بالها

فردہ اللہ إلی حالہ *** وردہا اللہ إلی حالہا

ص: 95

و لم تكن أول عارية *** ردت إلى زعم إلى آلهها

والله لو كان على قرية *** ما كان يجزي بعض أعمالها

أدخل في الملك يداً رعدة *** أخرجها من بعد ادخالها

بد لنا لنا الله به سيداً *** أخرج ديناً بعد زلزالها

بدلت الأمة هذا بدا *** كأنها في وقت دجالها

وقام بالملك و اتقاله *** وقام بالحرب اتقالها

أبطل ما كان العدى ابلوا *** رهيك بالخيل وابطالها

تعمل خيلا طال ما انححت *** ما عملت خيل لاعمالها

و اين شعر را وليد بن عبيد بحترى در خلع مستعين و مدح معتر انشاء نموده است:

ألا هل أتاها أن مظلمة الدجى *** تجلت و أن العيش سهل جانبه

و إنا ردنا المستعار مدمماً *** على أهله واستعانف الحق صاحبه

عجبت لهذا الدهر أعيت صروفه *** و ما الدهر الا صرفه وعجايبه

متى أمل الديال أن يصطفى له *** عرى التاج أو يثنى به عصايه

وكيف ادعى حق الخلافة غاصب *** حوى دونه إرث النبي أقاربه

بكى المنبر الشرقى اذ خار فوقه *** على الناس ثور قد تدلت غبابه

ثقل على جنب الشريد مراقب *** لشخص الخوان بيتدي فيواثيه

إذا ما أحتشى من حاضر الزادم يبل *** أضاء شهاب الملك أم كل ثاقبه

إذا بكر الفراش ينثو حديثه *** تضاءل مطوية و أطنب عائبه

تحظى إلى الأمر الذي ليس أهله *** فطوراً يناغيه و طوراً يشاغبه

فكيف رأيت الحق فر قراره *** و كيف رأيت الظلم زالت عواقبه

و لم يكن المعتر بالله إذ سرى *** ليعجز و المعتر بالله طالبه

معرمى با القضيب غوة وهو صاغر *** وعرى من برد النبي مناكبه

وقد سر لي أن قيل وجه مسرعاً *** إلى الشرق يحدى سفنه وركائبه

ص: 96

إلى كسكر خلف الدجاج ولم يكن *** لينشب إلا في الدجاج مخالبه

وما لحية القصار حيث تنفشت *** بجالبة خيراً على من يناسبه

يجوز ابن خلاد على الشعر عنده *** ويضحى شجاع وهو للجهل كاتبه

فاقسمت بالوادي الحرام وماحوت *** أباطحة من محرم وأخاشيه

لقد حمل المعترز أمة أحمد *** على سنن يسرى إلى الحق لاجبه

تدارك دين من بعد ما عفت *** معالمه فينا و غارت كواكبه

وضم شعاع الملك حتى تجمعت *** مشارقه موفورة ومغاربه

این شعراء در این اشعار باز می نمایند که این خلع از خلافت یا قتل خلیفه در دودمان عباسیان نه آن است که با ابو العباس مستعین اختصاص داشته باشد بلکه بپاره روایات ابو محمد هادی خلیفه و دیگر محمد امین و دیگر جعفر متوکل مسموم و مقتول و بعد از ایشان احمد مستعین مخلوع و مقتول آمد و همچنان هر کسی پس از وی بر مسند خلافت جایگزیند آنچه ایشان دیدند به بیند و آخر الامر ملك بني عباس زوال یابد و مال ایشان بوبال انجامد و از افعال خود زیان و خسران برند و اینک مستعین خلیفه که زمین را از جلالش هزت و زمان را بجمالش بهجت بود با آن قدرت سلطنت و قوت امارت معزول افتاد و از سوء تدبیر و مخالفت با اترک بترك خلافت ناچار آمد و در واسط بمقامی اوسط نزول گرفت ، و بغدر و کید آنجماعت و خیانت محمد بن عبد الله بن طاهر که پرورش یافته این خاندان است بچنین بلائی مبتلا و بچنین قضائی دچار رنج و عنا گردید .

و از مخالفت دوستان شفیق باین روزگار تلخ در افتاد و جام منایا و پیمانہ بلایا را پی در پی بنوشید و خلافت بمعترز بالله که خلیفه پدرش متوکل بود باز گردید و حق بذیحق بازگشت و روزگار را در آرایش او آسایشی از نو پدیدار آمد .

و آنچه این شعراء گفته اند غالباً بحقیقت مقرون است و مستعین از آغاز کار تا انجام روز کارش بیرون از تدبیر عقلا کار کرد و از نخست اترک را از مکنون خاطر خود خبر داد و بتدبیر کار خود و تدمیر او ناچار ساخت و در اندیشه اضمحلال

ایشان و امرای ایشان برآمد و بعد از آنکه ایشان پیاره رفتارها و غارت اصطبل او پرداختند با اینکه قدرت مدافعت داشت از سامرا بی‌غداد فرار و سرای ابن طاهر را برای مأوی و ملجأ خود اختیار فرمود، و در جلوس در سرای عظیم خلافت و اجرای شرایط امارت بر کنار و خود را ذلیل و خوار نمود و در انظار از وقع و وقار بیفکنند و بعد از آنکه اترک و معاونان ایشان از خروج او بی‌غداد مضطرب و خوفناک شدند و با پوزش و خضوع و تذلل بحضورش بیامدند و زبان بمعذرت برگشودند و شرایط اطاعت و انقیاد را استوار ساختند و قدوم او را بسامرا خواستار گردیدند ایشانرا بخشونت براند و مأیوس گردانید.

تا نومید باز شدند و معتز را از محبس بیرون آورده با او بیعت نمودند و اگر معتز و مؤید را هنگام بیرون شدن از سامرا بجانب بغداد در حبس و بند نیفکنده و آتش خشم و ستیز او را تیز نداشته و در صحبت خود بی‌غداد آورده بود و اترک کسی را از اولاد خلفا بدست نداشتند این قوت و قدرت و این مخالفت و معاندت را آشکار نتوانستند.

و هم چنین خاطر ابن طاهر امیر بغداد و سالار سپاه را که مردی مدبر و فکور و با جلادت ورنادت و فروسیت و شجاعت بود از خود رمیده ورنجید و خائف ساخت تا گاهی که با خصمای او متفق شد. و نیز در آنوقت هم اگر از در صلح و صفای حقیقی بیرون میشد شاید دیگر باره کار او و بازار او رونق و گردش می گرفت و مخلوع و معزول نمی گشت.

سیوطی در تاریخ الخلفاء می گوید: چون بغاء ووصیف بقتل رسیدند و باغر ترکی قاتل متوکل بجای بماند اترک باوی دل بگردانیدند و این کردار را ناپسند شمردند و مستعین را با وجود وصیف و بغاء امارتی و حکومتی برجای نمانده بود چندانکه در این امر گفته اند:

خليفة في قفص بين وصيف و بغا *** يقول ما قال له كما تقول أليغا

میگوید: مستعین خلیفه را وصیف و بغا در قفسی جای داده اند تا آنچه

گویند وی نیز طوطی دار همان را گوید .

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند *** آنچه استاد ازل گفت بگویم

بیغاء بفتح باء اول و تشدید ثانی و فتح غین معجمه و بعد از آن الف لقب أبي الفرج عبدالواحد شاعر مخزومی معروف به بیغاء است و این لقب را بسبب حسن فصاحتی که داشت و بقولی بواسطه لثغته که در زبانش بودیافت و بخط أبي الفتح جنى فغاء با دوفاء دیده اند، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال وی اشارت رفت .

صاحب مصباح المنیر می نویسد: بیغاء بالف ممدوده پرنده ایست نامدار و این تانیث برای لفظ است نه مسمی مثل هاء در همامة ونعامه و بر مذکر و مؤنث هر دو واقع می شود و میگویند بیغاء ذکر و بیغاء انثی و جمع آن بیغاوات است مثل صحرا و صحراوات ، ودمیری در حیاة الحیوان می گوید: بیغاء باسه باء موحده است باء نخستین و سومین مفتوح و دومین ساکن و این همان پرنده سبز مسمی بدره است که عبارت از طوطی باشد که هم طوطك و توتك و توته و توتی باتاء مؤلف و منقوطة خوانند و ابن سمعانی در انساب بدو باء ضبط کرده بفتح اولی و اسکان دوم و این حیوانی فصیح و خوش صورت و رنگ است .

وقتی برای معز الدولة بن بویه تونی سفید رنگ سیاه منقار و پای و کاکل دار بفرستادند میگوید: جمیع الوان آن اینك معدوم است مگر سبز آن که تاکنون موجود است حیوانی است نرم خوی نیز فهم و بر حکایت اصوات و قبول تلقین نیرومند است ، سلاطین و بزرگان جهان این حیوان را برای خبر چینی نگاه میدارند ، و مأکول خود را با پای خود بر میدارد چنانکه انسان چیزی را بدست بر میگیرد و مردمان در تعلیم آن بطرق عدیده حیلت مینمایند حکیم دانشمند بزرگوار ارسطو علیه الرحمة میفرماید : چون خواهی طوطی را کلام بیاموزی آینه بردار و در پیش رویش بگذار تا صورت خود را در آینه بنگرد بعد از آن از پشت آینه تکلم کن و بتعاود پرداز چه طوطی آنکلام را اعادت دهد ، یعنی چنان

میداند که این سخن را همان طوطی که در آینه می بیند گفته است .

ابن الفقیه گوید: در جزیره رابخ حیوانات غریبه الاشکال دیدم و صنفی از بیغاء را نگران شدم که سرخ و سفید و زرد بود و بهر زبانی که سخن میراندند اعاده کلام را مینمود و شعراء در وصف او شعرها گفته اند و کتاب چهل طوطی از نتایج افکار ابکار مرحوم خلد قرار مجلسی اعلی الله مقامه مشهور و متداول است و داستان بقال و طوطی در مثنوی مولوی مذکور است :

از چه ای گل با گلان آمیختی *** تو مگر از شیشه روغن ریختی

زمخشری می گوید : بیغا میگوید : وای بر کسیکه دنیا هم و قصد او باشد شاید زمخشری این کلام را از حضرت سلیمان یا ائمه اطهار صلوات الله علیهم که کلمات حیوانات نقل فرموده اند مذکور داشته است از غرایب این است که می نویسد: هر کس زبان طوطی را بخورد فصیح و جری در کلام می شود اما هر کس مراره و زهره او را بخورد زبانش ثقیل و سنگین می گردد!

در اخبار الدول إسحاقی می گوید از خلافت جز اسمی برای مستعین نبود و ممالیك اترک بر تمام ممالک اسلامیة استیلائی تامه داشتند و تمامت امور مملکت در دست اقتدار وصیف و باغر بود، و دو شعر مذکور را رقم مینماید و می گوید : دمامینی در کتاب عین الحیاة نوشته است که شیخ کمال الدین ادموی در ترجمه محمد ابن محمد النصیبی قوصی فاضل محدث ادیب می نویسد که وقتی نزد تقی الدین بصرای حاجب در قوص حاضر شدم و او را مجلسی بود که رؤساء و فضلا و ادبای عصر حاضر میشدند از جمله شیخ علی حریری درآمد و گفت: دره یعنی طوطی را دیده است که سوره مبارکه یسین را میخواند، نصیبی

مبارکه گفت: غرابی بود که سوره سجده را قراءت می نمود و چون بمحل سجود میرسید سجده می کرد میگفت «سجدلك سوادى واطمان بك فؤاد» و از شخصی از کتبه بیت المال شنیدم در مصر که زنی از امرای دولت عثمانیه بمرد و جز بیت المال وارثی نداشت تر که او را ضبط کردند از جمله مخلفات او طوطی بود که می گفتند: قرآن را از اول آن

تا آخرش میخواند، این خبر بمحمد پاشای وزیر گاهی که متصرف مصر بود رسید از وکیل بیت المال آندره را بخواست او نیز بدو بداد و آن طوطی را در قراءت امتحان کردند و شخصی در حضور آن حیوان یکی از سور مبار که قرآنی را بخواند و از آیتی بآیتی برفت و غلط خواند طوطی رد آن غلط را بنمود و حاضران در عجب شدند و البته این امری بس عجیب است !!

بنده نگارنده گوید: در زمان شاهنشاه مبرور مغفور مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه جناب مستطاب وزیر مبارک تدریس عظیم النظیر کامل فاضل سلیل نجیل آقای حاجی میرزا حسن خان محتشم السلطنه دام بقاء ولد اعز ارجمند مرحوم آقامیرزا محمد صدیق الملک رئیس ادارات وزارت امور خارجه دولت علیه طاب ثراه از ممالک فرنگستان چندین نوع طوطی بالوان مختلفه برای عرض حضور شاهنشاهی تقدیم کرده بودند و این پرندگان خوش رنگ را در قفسهای مخصوص در کنار حوض باغ سلطنتی معروف بگلستان نهاده بودند و چون شاهنشاه بانجا وارد و چاکران دربار حاضر بصحبت مشغول میشدند بازار فصاحت و اعاده کلام را رونق میدادند غریب این است که یکی روز در اوائل طلوع آفتاب که هنوز شاهنشاه کامیاب از اندرون حرم سرای به باغ گلستان تشریف قدوم نداده و اطراف قفسها کسی حاضر نبود وارد شدم و از در باغ تا کنار حوض قریب صد قدم فاصله بود صدای صحبت و مکالمات فصیح بلند بود مرا عجب آمد که چگونه امروز شهریار تاجدار زودتر از دیگر روزان بیباغ گلستان خرامیده و جهان را از فروغ قدومش رشک بهارستان فرموده است ، چون نزدیک شدم معلوم شد این طوطیها بدون اینکه از نوع آدمی مخاطب داشته باشند بر حسب عادت و حفظ کلمات سابقه تکلم مینمایند و داد فصاحت میدهند و ماذک علی قدرة الله تعالی بعزیز .

چند سال قبل مرحوم میرزا محمد حسین خان صاحبدیوان پسر ارشد مرحوم مبرور میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان شیرازی که از خاندانهای عظیم الشان این مملکت هستند مرغی باندازه کبکی داشت که از طوطی سخن گوی تر و تکلم او

بتکلم آدمی شبیه تر بود برای تماشای این بنده فرستادند در کمال فصاحت و متانت و طول مدت سخن گوئی می نمود والله تعالی اعلم.

مع الحکایة أبو الساج دیو داد بن دیو دست هفت روز از شهر محرم الحرام این سال بیغداد بازگشت و محمد بن عبدالله امیر دار السلام اراضی سواد را که از رود فرات آب میخورد در معاونت او نهاد و أبو الساج از جانب خود شخصی را که او را کر مه می نامیدند بخلیفتی خود با نبار فرستاد و گروهی از اصحاب خود را بقصر ابن هبیره با خلیفه از جانب خود مأمور ساخت و حارث بن اسد را با پانصد سوار و پیاده برای استقرار اعما او و طرد و منع اترک و جماعت مغار به را آنحدود مأمور نمود، چه آنجماعت در آنحدود دست بدزدی و زیانکاری دراز کرده بودند و بعد از آن أبو الساج در سوم ربیع الاول از بغداد خیمه بیرون نهاد و اصحاب و اعوان خود را در طساسیح فرات پراکنده گردانید و خود در قصر ابن هبیره فرود آمد، و از آن پس أبو أحمد موفن یازده روز از محرم بجای مانده گاهی که از لشکر گاه خود منصرف شده بود بسامرا رسید و معتز شش ثوب خلعت و یک شمشیر بدو بداد و هم تاجی زرین با قلنسوه گوهر آگین بر سرش بر نهاد و دو حمایل زرین گوهر آمود از بر و دوشش حمایل ساخت و هم شمشیری دیگر مرضع بجواهر زواهر بیاویخت و او را بر تختی بر نشاند و وجوه سرهنگان سپاه و اعیان و امرای لشکر را بخلاص عدیده فاخر مفتخر و مباهی ساخته جمله را خرم دل ساخت

بیان فتنه و آشوب شریح حبشی در حوالی واسط و قتل او

در این سال شریح حبشی بقتل رسید و سبب این بود که در آن زمان که در میان مستعین و معتز بالله چنانکه مذکور شد کار بصلح کشید شریح حبشی

با جماعتی از حبشه فرار کرد و در ما بین واسط و ناحیه جبل و اهواز براه زنی و قطع طریق و آسیب مردوزن پرداخت و در قریه از قرای مادر متوکل عباسی که دیری نام داشت فرود آمد و در کاروانسرای آنجا با پاصد تن مرد دلاور منزل گزید و آسوده و خرم روان گرد هم بنشستند و از گردیدن باده ناب سرمست و خراب بیفتادند و اهل قریه چون این اشرار را بسکر و مستی و بی خبری دچار دیدند مردانه برایشان حمله آورده جمله را مخمور وسست بگرفتند و کتف بر بستند و بجانب واسط بخدمت منصور بن نصر حمل کردند و منصور این مردم اشرار را بشهر بغداد فرستاد و محمد بن عبد الله بن طاهر والی بغداد آن جماعت را بطرف عسکر روانه داشت و چون واصل شدند با یکبک بسوی شریح برخاست و او را با تیغ بر آن از میان بدو پاره گردانید و بعد از آتش بر چوبه بابک خرم کیش مصلوب نمودند و یاران و یاوران او را بتازیانه فرو بستند و هر يك را پانصد إلى هزار تازیانه باندازه استعداد بزدند .

و در این سال بروایت محمد بن جریر طبری در تاریخ خود عبیدالله بن یحیی ابن خاقان در ماه ربیع الآخر در مدینه اُبی جعفر رخت اقامت ازین سراچه پر آفت بسرای آخرت کشید و در طی این کتاب بپاره حالات او و اسفار او و فتح بن خاقان و یحیی بن خاقان اشارت رفته است.

بیان نامه معتز بالله خلیفه بمحمد بن عبدالله در اسقاط نام بغاء ووصیف و اصحاب آنها از دواوین

در این سال ابو عبدالله معتز بالله مکتوبی بوالی بغداد و امیر سپاه محمد بن عبدالله بن طاهر نگاشت و فرمان کرد که نام وصیف و بغاء و اصحاب و اعوان ایشان را از دواوین دولت و جریده خدام پیشگاه خلافت محو و ساقط سازند .

گفته اند: محمد بن عبدالله بن عون که یکتن از سرهنگان خاص و محرم محمد بن عبدالله بن طاهر بود در آن هنگام که أبو احمد بسامرا بازگشت چنانکه سبقت نگارش یافت در خدمت محمد بن عبدالله در کار قتل وصیف و بغا مناظرت ورزید و محمد با او وعده نهاد که هر دو را بقتل رساند، و از آن پس معتز بالله رایتی برای محمد بن عبد الله بفرستاد و امارت بصره و یمامه و بحرین را بنام او بر بست، در این وقت جماعتی از اصحاب وصیف و بغا ازین اخبار و آثار برای بغا بنوشتند و او را و وصیف را از محمد بن عبدالله پرهیز دادند.

وصیف و بغا روز سه شنبه پنجروز از ربیع الاول بجای مانده بخدمت محمد در آمدند و بغا گفت: ایها الأمير بما رسیده است آنچه را که ابوعون در امر قتل ما بضمانت گرفته است همانا این قوم باما بغدر و مخالفت برفتند و در آنچه بر آن جدا شدیم دیگر گون رفتند سوگند با خدای اگر بخواهند ما را بکشند براین کار قدرت نیابند.

محمد بن عبدالله چون این سخنان را بشنید سوگند یاد کرد که در این امر بچیزی علم ندارد و بغا بکلامی سخت و دشوار سخن همی کرد و وصیف او را ساکت همی خواست و وصیف گفت اینها الأمير این قوم غدر و کید ورزیدند و برخلاف عهد رفتند و ما اکنون دست از کردار و لب از گفتار و پای از رفتار فرو می بندیم و در منزلهای خود خاموش و سکون می گیریم تا گاهی که بیاید کسیکه ما را بقتل رساند.

و بغا و وصیف چون بسرای امیر محمد بن عبدالله بیامدند جمعی با خود همراه داشتند و شرایط احتیاط را از دست نگذاشتند چون این سخن بگذاشتند بمنازل خود راه برداشتند و لشکریان و موالی خود را فراهم ساختند و در لوازم استعداد پرداختند و جامه جنگ بخریدند و اموال و ائقال خود را در خانه های همسایگان خود احتیاطاً متفرق گردانیدند و تاسلخ ربیع الأول این کارها را بپایان رسانیدند و چنان بود که وصیف و بغا هنگام قدوم قرب کنیزك معتز بالله که نامش مذکور

شد محمد بن عبد الله بن طاهر کاتب خود محمد بن عیسی را نزد ایشان بفرستاد و بغا ووصیف بیامدند تا نزدیک سرای محمد بن عبدالله در نزدیکی جسر رسیدند در این اثنا جعفر کردی و ابن خالد برمکی ایشان را بدیدند و هر یکی از این دو تن بلگام مرکب آندو تن در آویختند و گفتند: شما را برای آن خواسته اند که هر دو تن را بلشکرگاه حمل نمایند و گروهی را در کمین شما مقرر داشته اند و گرنه هر دو را بکشند چون وصیف و بغا این خبر را بدانستند باز گردیدند و جمعی را فراهم ساخته و برای هر مردی در هر روزی دو در هم و جیبه برقرار کردند و خودشان در منازل خودشان اقامت گزیدند ، و چنان بود که وصیف خواهر خود سعاد را بسوی مؤید فرستاده بود، چه مؤید در حجر تربیت و دامان حفادت او روزگار نهاده بود و این زن هزار بار هزار دینار که در قصر وصیف مدفون بود بیرون آورد بمؤید تقدیم کرد و مؤید در خدمت معتر بالله بشفاعت سخن نمود تا از وصیف راضی گردد و معتر رضای خود را رقم کرده بوصیف فرستادند و وصیف نیرو گرفت و خیام خود را در بیرون دروازه شماسیة بیفراخت بدان قرار که از سرای بیرون آید .

وهم أبو أحمد بن متوکل در خدمت معتر در کار بغا شفاعت کرد تا از وی راضی و در حق بغا نیز نوشته رضامندی صادر شد و امر ایشان در حال اضطراب بود و هر دو تن در بغداد اقامت داشتند بعد از جماعت اترک در پیشگاه خلیفه عصر معتر بالله انجمن کردند و خواستار شدند که وصیف و بغا را بسامرا احضار فرماید و عرض کردند : این دو نفر مردمی کبیر و رئیس هستند .

معتر در احضار هر دو رقم فرمود و با یکبک آن مکتوب را باتفاق سیصد مرد بیاورد و در بردان اقامت کرد و آن کتاب را هفت روز از شهر رمضان المکرم این سال بجای مانده برای ایشان بفرستاد اما پوشیده بمحمد بن عبدالله نوشت که ایشان را نگذارد از بغداد بیرون شوند و بغا ووصیف با دو نفر کاتب خود را که أحمد بن صالح و دلیل بن یعقوب نام داشتند بخدمت محمد بن عبدالله پیغام کردند و اجازت خروج از بغداد را بخواستند .

در این اثنا لشکری از انراک فرارسیدند و در مصلی فرود آمدند و بغا و وصیف و فرزندان و سواران ایشان بمقدار چهارصد تن از شهر بیرون آمدند و ائصال و عیال خود را در بغداد بجای گذاشتند ، مردم بغداد زبان بدعای ایشان و ایشان زبان بدعای بغدادیان برگشودند.

و از آن طرف ابن طاهر امیر بغداد محمد بن یحیی و ائقی و بندار طبری را بدروازه شماسیه و دروازه بردان بفرستاد تا وصیف و بغارا از بیرون شدن از بغداد مانع شوند اما بغا و وصیف از دروازه خراسان بیرون رفتند دو کاتب آنها ندانستند تا گاهی که ابن طاهر با احمد و دلیل کاتب ایشان گفت : دو صاحب شما ، یعنی وصیف و بغا چه ساختند ؟ أحمد بن صالح گفت: وصیف را در منزل وی گذاشتم ، ابن طاهر گفت : وصیف در همین ساعت برفت ، گفت : هیچ ندانستم و چون بسامرا در آمدند أحمد بن اسرائیل در بامداد روز یکشنبه نه روز از ماه شوال این سال باقی مانده هنگام سحرگاهان نزد وصیف آمد و ساعتی نزد او بریست بعد از آن نزد بغارفت و با او چندی بماند پس از آن بدار خلافت رفت و موالی را فراهم ساخته و ایشان از در بار خلافت مدار خواستار شدند که وصیف و بغا را دیگر باره بمراتب و مناصبی که داشتند باز آورند مسئلت ایشان پذیرفته شد و بفرستادند هر دو تن را

حاضر کرده بآن مراتب و اعمال سابقه که پیش از آنکه از سامرا ببغداد شوند اشتغال داشتند منصوب نمودند .

و هم بفرمود ضیاعی که ایشان را بود بخودشان بازگردانیدند و بخلعت منصب و مرتبه مخلع گردانیدند و و دیوان برید را چنانکه در سابق در عهد کفایت موسی بن بغاء کبیر مقرر بودند با او گذاشتند و موسی نکار را پذیرفتار شد .

بیان اشتعال آتش فتنه و فساد در میان محمد بن عبدالله و سپاه بغداد

و هم در این سال در شهر رمضان المعظم در میان لشگر بغداد و اصحاب و اعوان محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد شعله آشوب و فساد بسبع شداد پیوست و در این وقت ابن الخلیل رئیس لشکر بود .

و سبب این آشوب جهان کوب این بود که معتز بمحمد بن عبدالله رقم کرد که غله طساسیج ضیاع بادرو یا قطر بل و مسکن و غیرها را از قرار دو کر بر حسب تعدیل بسی و پنج دینار سال 252 بفروشد ، و چنان بود که معتز بالله مردی را که صالح بن هیشم نام داشت و برادرش در زمان حکومت متوکل عباسی با اقامش انقطاع یافته بود در برید بغداد ولایت داده ولایت داده بود و امر این صالح در زمان مستعین ارتقاع یافت و از جمله کسانی بود که در سامرا اقامت گزید و از اهل مخرم بود و پدرش حانك و بافنده و از آن پس پنبه تابیده میفروخت .

و بعد از آن برادرش نیز چون کار او اوج یافت نزد وی آمد و چون در بغداد اقامت جست بدو مکتوب و امر شد که آن مکتوب را بر سرهنگان اهل بغداد قراءت نماید مثل عتاب بن عتاب و محمد بن یحیی و ائقی و محمد بن هر ثمة و محمد بن رجاء و شعیب بن عجیف و نظراء ایشان و او آن نامه را برایشان بخواند و آنجماعت نزد محمد بن عبد الله بن طاهر بیامدند و بدو خبر دادند محمد بن عبدالله بفرمود تا صالح را حاضر کردند .

و بدو گفت: چه تو را بر این بداشت که بدون اینکه من علم یابم این مکتوب را برایشان قراءت کنی و او را تهدید نمود و بناهموار با او سخن آورد و با سرهنگان لشکر گفت: درنگ نمائید تا در این امر بیندیشم و بهره چه عزیمت

آن جماعت با این عهد از خدمتش بیرون شدند و از آن پس محمد بیرون آمد و فروض و شاکریه و نائبه بدر سرای محمد بن عبدالله در دهم شهر رمضان المبارک در طلب ارزاق خود انجمن کردند محمد بن عبدالله ایشان را خبر داد که نامه خلیفه در جواب مکتوب ابن طاهر که در مسئله ارزاق لشکریان نوشته بود بدو رسیده است و نوشته است که اگر تو این فرض فروض و وجیه سپاه را برای نفس خودت میخواهی ارزاق ایشان را بده و اگر این فرض را برای ما اراده میکنی ما را بایشان حاجتی نیست.

و چون این مکتوب بدو رسید و لشکریان بشورش و آشوب در آمدند روز دیگر دو هزار دینار در میان ایشان پراکنده و جملگی را صامت و صابر ساخت و نیز در یازدهم شهر رمضان با اعلام و طبول بر در سرایش اجتماع نمودند و مضارب و خیم بر دروازه حرب و درب شماسیه و جز آن برزدند و از بوریا و نی در آن بیابان مسکن و مکان بیاراستند و آنشب را به بیتوته بگذرانیدند و چون شب را بصیح رسانیدند بر جمعیت ایشان افزوده شد و ابن طاهر برای احتیاط کار خود جمعی در سرای خود بیتونه داد و هر يك را یکدرهم عطا کرد.

و چون روشنی روز نمودار شد آنجماعت نیز از سرای او بآن شورشیان پیوسته شدند و ابن طاهر بناچار آن سپاه خود را که از خراسان با او بیامده بودند جمع آوری کرده و جیه دو ماهه ایشان را بداد و لشکر قدیمی بغداد را بهر سواری دو دینار و بهر پیاده یکدینار بداد و سرای خود را برجال جنگ آور آکنده ساخت و چوی روز جمعه در رسید از گروه تشعبه خلقی کثیر با اسلحه کارزار و اعلام و طبول فراهم و در باب حرب انجمن کردند و رئیس ایشان عبدان بن موفق نام مکتی بأبی القاسم و از اثبات عبیدالله بن یحیی بن خاقان بود و دیوان عبدان در دیون وصیف اندراج داشت و او ببغداد در آمد و سرائی که در بغداد داشت بصد هزار دینار بفروخت و بسامرا برفت و چون جماعت شاکریه در باب العامة بجوش و خروش در آمدند

عبدان نیز در زمره ایشان بود و سعید حاجب او را بگرفت و پانصد تازیانه بزد و مدتی در ازش بزدان در افکند و از آن پس او را رها کردند و چون نوبت فتنه مستعین ظاهر شد بیغداد در آمد این گروه مشغبه بدو منضم شدند و عبدان ایشانرا در طلب ارزاق خود جنبش داد و گفت: روزی گذشته را نیز بخواهند و ایشان را ضمانت کرد که اگر ریاست ایشان با وی باشد امر ایشان را منظم سازد آنجماعت نیز او را بریاست خود پذیرفتند .

و در روز چهارشنبه و روز پنجشنبه و روز جمعه بهرروزی سوای اطعام سی دینار بایشان ایثار کرد و آنانکه کفایت و بضاعت داشتند و حاجت بنفقه او نداشتند بمنزل خود میرفتند .

و چون روز جمعه در رسید از آن مردم جماعتی جمع شدند و بر آن عزیمت رفتند که در شهر بمسجد بروند و پیشنماز را از نماز و دعای بمعترز بازدارند، و با تعبیه کامل در شارع باب حرب بیامدند تا بیاب مدینه در شارع باب الشام رسیدند ، و این ابو القاسم که رئیس ایشان بود بر هر دروازه که در آنجا مرور و عبور میشد جماعتی از مشغبه را از نیزه دار و شمشیرزن بازداشت تا درها را دیدبان باشند تا مبادا احدی از آنجا برای قتال ایشان بیرون آید.

و چون بباب المدینه پیوستند جماعتی بسیار با ایشان بمدینه اندر آمدند و بین البابین و بین الطاقات انجمن کردند و ساعتی در آنجا اقامت گزیدند و بعد از آن سیصد تن مرد جنگ آور را با جامه جنگ بر جسر مسجد جامع شهر بفرستادند و نزد جعفر بن عباس امام جماعت برفتند و بدو باز نمودند که ایشان او را از نماز مانع نیستند اما از دعای بنام معترز منع مینمایند .

جعفر با ایشان باز نمود که وی مریض است و آن توانائی ندارد که ادای نماز را بیرون آید، پس آنجماعت از سرای او باز گشتند و بدرب اسد بن مرزبان بیامدند و آن شارعی را که بدرب رقیق میرود آکنده ساختند و جماعتی را بدرب سلیمان بن ابي جعفر موکل ساختند و از آن پس باهنگ جسر در شارع آهنگران

برفتند ، در این هنگام امیر بغداد محمد بن عبد الله بن طاهر چند تن از سرهنگان خود را که از جمله آنان حسین بن اسماعیل و عباس بن قارن و علی بن جهشیار و عبدالله ابن افشین بودند با جماعتی سوار بآن جماعت بفرستاد و ایشان با هم روی در روی شدند و مشغبه را بملايمت و رفق دفع نمودند.

و مردم سپاهی و شاکریه بر آنجماعت حمله در آمدند چنانکه جمعی از قواد ابن طاهر مجروح شدند و دابة ابن قارن و ابن جهشیار و مردی از فرض عبیدالله ابن یحیی از اهل شام را که سعد ضبابی می نامیدند بگرفتند و شخصی معروف بآبی السنارا مجروح نمودند و ایشان را از جسر براندند تا اینکه آنها را بیاب عمرو ابن مسعده رسانیدند، و چون آن جماعتی که در باب شرقی بودند نگران شدند که اصحاب ایشان اعوان ابن طاهر را از جسر بیرون کردند زبان بتکبیر بلند کردند و همی خواستند که با اصحاب خودشان پیوسته شوند .

و چنان بود که ابن طاهر چند کشتی مملو از خوردنی آماده ساخته بود تا آتش در آنها بر افروزند و برجس اعلی بیفکنند و چنان کردند که مقرر شده بود و بیشتر آن سفینه ها را بسوخت و مقطوع ساخت و آتش بدیگر سوی روی آورد اهل جانب غربی بمردی و مردانگی بشتافتند و آن کشتی کشتیها سوز را بآب آتش کش غرق نمودند و آن آتشفهائی را که بکشتیهای جسر تعلق یافته خاموش کردند و خلقی کثیر از جانب شرقی بجانب غربی گذارده نمودند و اصحاب ابن طاهر را از ساباط عمرو بن مسعده از باب ابن طاهر براندند.

و شاکریه و سپاهیان بساباط عمر و بن مسعده راه گرفتند و از دو فرقه تا هنگام ظهر ده تن کشته شد و گروهی از غوغاء و عامه بآن مجلسی که معروف بمجلس شرطه بود در جس از جانب غربی بنخانه که بیت الرفوع نام داشت برفتند و در خانه را بشکستند و اصناف متاعی را که در آنخانه بود بغارت بردند و در آن مکان قتال دادند و هیچ چیزی در آنجا بر جای نگذاشتند .

و در آنجا اموالی کثیر و متاعی جلیل بود و چون ابن طاهر غلبه جند را

بر اصحاب خود بدید بفرمود تا جس را بسوختند و هم فرمان کرد حوانیتی را که در جس و متصل بدرب سلیمان از طرف ایمین و یسار بود سربس بسوختند و در این احراق بسیاری از اموال تجار نیز بسوخت و دیوارهای مجلس صاحب شرطه ویران شد.

و چون آتش در حوانیت زدند آتش در میان هر دو فرقه حایل شد و جماعت جند در این حالت تکبیری سخت و بلند بگفتند و از آن پس بلشکرگاه خودشان که در باب حرب بود انصراف جستند ، و حسین بن اسماعیل باجماعتی از سرهنگان و گروه شاکریه بباب الشام راه برداشتند و حسین بن اسماعیل در برابر تجار و عامه ناس بایستاد و زیان بنکوهش ایشان بآن معونتی که در حق چند بجای آورده بودند برگشود و گفت :

این جماعت برای نان خود و کار معاش خود قتال میدهند و معذور هستند و شما همسایگان امیر و کسیکه نصرتش واجب است میباید پس از چه روی کردید آنچه کردید و شاکریه را در جنگ و قتال او اعانت نمودید و سنگ پرانی کردید و امیر از شما متحول گردید .

بعد از حسین بن اسماعیل محمد بن ابی عون روی با تجار آورد و بر همان گونه سخنان بگذاشت و بخدمت ابن طاهر بازگشت ، و جماعت مشبعون در مواضع ولشکر گاه خودشان بایستادند و در نگ ورزیدند و گروهی از اثبات با بن طاهر منضم شدند .

و ابن طاهر تمامت اصحاب و اعوان خود را فراهم ساخت و برخی را در سرای خود و گروهی را در شارعی که از جس بسرای او مرور میشد جای بجای بگذاشت و جمله را با تعبیه حرب آراسته و تا چند روز بر این حال بازداشته بود تا مبادا سپاه شهری دیگر باره بسرای او هجوم آور شوند، اما آن جماعت را عود و عودتی روی نداد.

و در پاره ایام که ملاحظه عودت ایشان میرفت ابن طاهر بر و جلی برفت

و دو مرد از جماعت مشغبه و شورشیان بخدمت وی آمدند و امان طلبیدند و در خدمتش مکشوف نمودند که اصحاب ایشان برهنه و عریان هستند ، طاهر بفرمود دو بست دینار بایشان بدادند .

و از آن پس با باشاه بن میکال و حسین بن اسماعیل امر نمود که بعد از عشاء آخره باجماعتی از اعوان خودشان بیاب حرب بروند و با ابوالقاسم رئیس مشغبه و دیگران و ابن خلیل که از اصحاب محمد بن ابی عون بود بملاطفت و رعونت سخن نماید ایشان بر حسب فرمان بدانسوی شدند.

و چنان بود که أبو القاسم عبدان و ابن الخلیل گاهی که آندو تن مذکور بخدمت ابن طاهر شدند و با مردی دیگر که او راقمی می نامیدند و پراکنده شدن جماعت شاکریه از پیرامون أبو القاسم و ابن خلیل بیک ناحیه از بیم جان خود رفته بودند و شاه بن میکال و حسین بن اسماعیل در طلب ایشان بر آمدند و همی بهر سوی راه بر نوشتند تا از باب الأنبار بیرون رفتند و طرف جس بزیمینی پست توجه نمودند گفته اند: ابن الخلیل از آن پیش که ایشان بجس برشوند در آن زمین باستقبال ایشان پیامده بود.

ابن الخلیل چون ایشان را بدید صیحه برایشان و کسانیکه با ایشان بودند برزد که این جماعت کیستند؟ ایشان نیز بدو صیحه برزدند، و چون ابن الخلیل آنها را بشناخت بر آنجماعت حمله ور شد و تنی چند را مجروح نمود چون آن طرف آنحال را بدیدند بروی حلقه زدند و در پره اش در آوردند و مردی از اصحاب شاه بن میکال با طعنه نیزه او را بر زمین افکند و همان طور که بر زمین افتاده بود علی بن جهشیار شکمش را با شمشیر بر هم شکافت .

و از آن پس او را که هنوز رمقی در تن داشت بر استری حمل کردند تا باین طاهر برسانند اما پیش از آنکه بدو برسد در طی راه جان بسپرد، و شاه بن میکال بفرمود تالاشه او را در کثیفی که در دالان سرای ابن طاهر بود بیفکندند تا گاهی که بجانب شرقی حمله ور شود .

أما أبو القاسم عبدان بن موفق در منزل خود در مکانی مخفی بود و شخصی مکان او را باز نمود پس برفتند و او را بگرفتند و بخدمت ابن طاهر حاضر ساختند و جماعت شاکریه که در باب حرب بودند چون روزگار را بر این منوال دیدند متفرق شدند و بمنازل خود برفتند.

و عبدان بن موفق را بدوید که سی رطل وزن داشت مقید ساختند و از آن پس حسین بن اسماعیل بهمان زندان که عبدان جای داشت برفت و آن زندان در دار العامه بود پس بر فراز کرسی بنشست و عبدان را احضار فرمود و پرسش نمود که این کردار و خروشی که وی نمود بدسیسه دیگران بود یا خودش بالطبع نمود عبدان گفت: آنچه من کردم بتحریر دیگری نبود بلکه من مردی از جماعت شاکریه هستم که در طلب نان و روزی خود بر آمده ام.

حسین بن اسماعیل باین طاهر آمد و از سخنان عبدان بعرض رسانید ، بعد از آن طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر و برادرش بدار العامه بیامدند و بنشستند و سرهنگانی را که شب در سرای ابن طاهر بخفته بودند باحسین بن اسماعیل و شاه این میکال را احضار نمودند و نیز باحضار عبدان فرمان دادند و او را دو تن مرد حمل کرده بیاوردند.

و حسین بن اسماعیل او را مخاطب ساخته گفت : تو رئیس آنقوم بودی گفت : رئیس نبودم بلکه یکتن از ایشان هستم و آنچه می طلبند می طلبم ، حسین او را بدشنام بر شمرد و حرب بن محمد بن عبد الله بن حرب با او گفت : بدروغ سخن میرانی بلکه تو رئیس آنقوم بودی مانگران بودیم که ایشان را در باب حرب و در مدینه و در باب الشام تعبیه و آراستگی میدادی، دیگر باره گفت من نه رئیس ایشان نبودم بلکه یکتن از ایشان و خواهان آنچه ایشان خواهان بودند بودم ، حسین ابن اسماعیل دیگر باره لب بدشنامش بر گشود و بفرمود تا بر پشت گردنش بزدند و او را بر روی همان قیود که بروی بود بکشیدند چندانکه از سرای بیرونش بردند و هر کس بدو میرسید او را دشنام میداد.

و طاهر بن محمد بخدمت پدرش در آمد و حکایت او را بعرض رسانید و عبدان را بر استری حمل کرده بزندانش بردند، و ابن الخلیل را در زورقی افکنده بطرف شرقی عبور داده لاشه او را مصلوب ساختند، و فرمان رفت تا عبدان برهنه و او را صد تازیانه گره دار بزدند و حسین ازین کردار همی خواست او را بضرب تازیانه بکشد و با محمد بن نصر گفت: چه می بینی اگر پنجاه تازیانه بر خاصره و تهی گاه او بزنند.

محمد گفت: این شهری عظیم و تراوا نیست که باوی بر چنین معاملت بروی پس بفرمود او را زنده بیاویزند و او را بر نردبانی بر آوردند تا بر جس صلب کردند و باطنابهایش بر بستند، عبدان از آن پس که او را صلب کردند آب طلبید حسین او را مانع شد با حسین گفتند: اگر آب بیاشامد در ساعت جان میسپارد در اینصورت بایستی آیش داد.

پس او را آب بدادند و بخود بگذاشتند و تا هنگام عصر مصلوب بود و از آن پس فرودش آوردند و بزندانش جای دادند و دوروز در زندان بزیست و در روز سوم ماه رمضان هنگام ظهر بمرد و امر کردند تا او را بر همان چوبه که ابن خلیل را بیا ویخته بودند صلب کردند و جسد ابن خلیل را با اولیای خودش باز گذاشتند تا او را از روی زمین در شکم زمین دفن نمودند.

بیان خلع نمودن معتز بالله خلیفه برادرش مؤید بالله را از ولایت عهد

در شهر رجب الاصب این سال أبو عبدالله معتز بالله خلیفه برادر خود ابراهیم مؤید را از ولایت عهد خلافت معزول فرمود و سبب این حال این بود که علاء ابن أحمد عامل ارمنیه پنجهزار دینار زر سرخ تقدیم خدمت مؤید تا امر او را

اصلاح نماید ابن فرخان‌شاه بدانجا فرستاد و آن دانایر را بگرفت و مؤید ازین حال آشفته گشت و جماعت اترک را بر عیسی بن فرخان‌شاه بر آغالید اما جماعت مغاربه با اترک مخالفت کردند و در این آغالش موافقت ننمودند .

چون این قضیه بعرض معتز بالله پیوست بخشم و ستیز بنشست و یکی را مأمور کرد تا برفت و هر دو برادرش مؤید و أبو احمد را بگرفت و در جوسق جای بزندان داد و برافزون بند بر مؤید بر نهاد و او را در حجره تنگ منزل و آنچه در اعطای اترک و مغاربه بود مقرر و جاری گردانید و گنجور حاجب معتز را محبوس ساخت و پنجاه مقررعه و چماقش بزد و خلیفه او أبو الهول را پانصد تازیانه بزد و او را براشتری در کوی و برزن گردش داد و از آن پس از وی و از گنجور خوشنود گشت و گنجور را از محبس بمنزل خودش بازگردانید .

و بعضی گفته اند که معتز بالله برادر خود مؤید را چهل مقررعه بزد و از آن پس روز جمعه هفتم شهر رجب در سامرا از منصب ولایت عهدش معزول ساخت و در یازدهم شهر رجب در شهر بغداد مخلوعش گردانید و رقععه بخط وی بگرفت که او خویشتن را از ولایت عهد خلافت خلع نمود .

اما چنانکه مفهوم می گردد باید معتز بالله را نسبت با برادرش مؤید سابقه خصومت و انتهاز نوبتی بوده است و گرنه آن کردار مستوجب این رفتار نبود.

بیان وفات ابراهیم بن جعفر متوکل عباسی معروف بمؤید بالله و سب آن

شش روز از شهر رجب المرجب این سال دویست و پنجاه و دوم بجای مانده و بقولوی هشت روز از ماه رجب الاضم این سال باقی مانده ابراهیم بن متوکل برادر معتز بالله ملقب بمؤید بسرای مؤید روی نهاد و سبب مرگش را چنین نگار

داده اند که زنی از زنه‌های اترک نزد محمد بن راشد مغربی آمد و گفت: مردم اترک عزیمت بر بسته اند که بمحبس بتازند و مؤید را بیرون آورند.

محمد بن راشد بدون درنگ برنشست و بحضور معتز بیامد و داستان را عرضه داشت، معتز بخشم اندو شد و موسی بن بنا را که از رؤسای مردم چالاک بود بخواست و پرسید موسی منکر این مطلب شد و گفت: یا امیر المؤمنین اترک را چنین اندیشه نیست بلکه میخواستند أبو احمد بن متوکل را بیرون آورند، چه در آن مدت محاسبتی که با مستعین میرفت و أبو احمد ریاست سپاه داشت اترک باوی مأنوس شده بودند، و اما اخراج مؤید را ابدأ آهنگ نداشته و ندارند.

و چون روز پنجشنبه هشت روز از شهر رجب الاصب بجای مانده در رسید معتز بالله جماعت قضاة و شهود و فقهای شهر را بخواند و مرده مؤید را بانجماعت بنمود که بهیچوجه نشان ضربتی و صدمتی و آفتی یا زخم و جراحی در جسد او نبود آنگاه لاشه او را بر حماری افکنده نزد مادرش که مادر أبو احمد نیز بود بفرستادند و کفن و حنوط نیز باوی روانه داشت و بدفنش امر کرد و أبو احمد را بهمان حجره که مؤید را حبس کرده بودند تحویل دادند.

بعضی گفته اند: مؤید را در لحافی به پیچیدند که از سمور بود بعد از آن هر دو طرف بالا و پائین لحاف را جمع کرده نگاهداشتند تا نفس بیرون نیاید و هوا داخل نشود و بهمین سبب نفسش قطع شد و بمرد.

و برخی گفته اند: او را در حجره که از برف ساخته بودند بنشانند و قطعه های برف را بروی فروچیدند تا از سرما بمرد تا علت مرگش بر جهانیان مکشوف و محسوس نگردد. والله اعلم.

طبری گوید: گفته اند: چون معتز بالله آهنگ کشتن مستعین را بنمود نامه او بمحمد بن عبدالله بن طاهر رسید که مستعین را نوبت نکبت است و او را امر کرده بود که اصحاب و اعوان خودش در طسا سیج بفرستد، و بعد از این نامه نامه دیگر با دستگیری خادمی که میما نام داشت از معتز بالله بمحمد بن عبدالله رسید که منصور بن نصر بن حمزة که عامل واسط بودا مستعین را نیمای خادم بسپارد، چه مستعین در واسط اقامت داشت و ابن اُبی خمیصه و ابن المظفر بن سیل و منصور بن نصر بن حمزة و صاحب البرید بروی موکل بودند.

پس محمد بن عبدالله بنوشت تا مستعین را بخادم تسلیم نمایند و بروایتی أحمد ابن طولون ترکی را با سپاهی بفرستادند و شش روز از شهر رمضان المعظم برجای بمانده مستعین را بیرون آوردند و در سوم شوال بقا طولش رسانیدند، و بقولی أحمد ابن طولون موکل بمستعین بود پس از آن سعید بن صالح را بحمل او مأمور کردند و سعید بیامد و او را حمل کرد، و بقولی سعید مستعین را از ابن طولون در قاطول بگرفت و این بعد از آن بود که ابن طولون مستعین را بفساطول آورده بود و در امر سعید و ابن طولون در قتل مستعین باختلاف رفته اند، بعضی گفته اند: سعید ابن صالح او را در قاطول بکشت و چون روز دیگر در رسید جواری مستعین را حاضر ساخته و گفت: بمولای خود بنگرید که بمرگ طبیعی در گذشته است.

بعضی دیگر گفته اند: سعید و ابن طولون مستعین را بسامرا در آوردند و از آن پس سعید او را بمکانی که او را بود در آورد و چندانش و بچه و شکنجه بداد تا بمرد و برخی گفته اند: سعید او را در زورقی با خود سوار کرده و جمعی با سعید بودند و چون بدهانه نهر دجیل رسید سنگی سنگین بیای او بر بست و او را بآب در افکند.

و نیز از طبیعی نصرانی که در خدمت مستعین مراقب بود و او را فضلان می نامیدند حکایت کرده اند که گفت: گاهی که مستعین را حمل نمودند با او بودم و او را براه سامرا میبردند و چون بنهری رسیدند بموکبی و اعلامی و جماعتی نگران شد با من فرمود: پیش شو و بنگر این سر کرده و سوار چیست اگر سعید باشد جان من از دست رفته است.

فضلان می گوید: باول لشکر نزدیک شدم و از ایشان پرسیدم گفتند: سعید حاجب است، پس بخدمت مستعین بازگشتم و او را خبر دادم، و در این وقت مستعین در محملی سواروونی باوی تعادل داشت مستعین گفت «إنا لله وإنا إليه راجعون» سوگند باخدای جانم برفت، و چون اندکی بر آمد اول سپاه بمستعین برخوردند و بایستادند و او را با دایه او از مرکب بزیر آوردند و شمشیری بروی بزدند مستعین نعره برکشید و از آن پس او را بکشند و لشکریان باز شدند، می گوید: من بهمان موضع باز گشتم و کشته او را در سر اویلی بدیدم و سر بر تن نداشت و آن زن نیز کشته شده و چندین ضربت یافته پس ما از خاک و گل نهر بهر دو بریختیم تا هر دو را بپوشانیدیم و از آن پس باز شدیم.

می گوید: سر بریده مستعین را در مجلس معتز در آوردند و او مشغول لعب شطرنج بود گفتند: اینک سر مستعین است گفت: در کناری بگذارید، و چون از بازی شطرنج فراغت یافت گفت: این سر را بیاورید چون بیاوردند نظاره بآن سر نموده بدفنش امر نمود و نیز پنجاه هزار درهم در جایزه سعید خادم برای چنان خدمت بزرگ بداد و معونه بصره را در کف کفایت وی بگذاشت.

و از پاره غلامان مستعین حکایت کرده اند که چون سعید بن صالح بپذیرائی مستعین در رسید او را از مرکب بزیر آورده يك تن از اترک را بقتل او موکل ساخت مستعین از وی خواستار شد که چندانش مهلت دهد تا دو رکعت نماز بجای گذارد، وجه برتن مستعین بود آن مرد ترکی را که بقتل او مأمور بود سعید گفت: آن جبه را پیش از آنکه او را بکشد از مستعین بخواهد مستعین نیز بپذیرفت

و بدو داد ، و چون بسجده رکعت ثانی پیشانی بر نهاد وی را بکشت و سرش را از تن جدا ساخت و سعید امر کرد تا او را دفن کردند و قبرش را مخفی داشتند.

سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد : مستعین در اول سال دویست و پنجاه و دوم خویشتن را از خلافت خلع نمود و اسماعیل قاضی و غیره در این امر با شروط مؤکده قیام ورزیدند و مستعین را بواسط آوردند و نه ماه در واسط محبوس و امیری بروی موکل بود پس از آن او را بسامرا آوردند و معتز بالله بأحمد بن طولون پیام فرستاد که نزد مستعین شود و او را بکشد، ابن طولون گفت : سوگند با خدای فرزندان خلفا را نمی کشم ، لاجرم سعید حاجب را فرستادند و سعید در سوم شوال سال مذکور سر مستعین را از تن جدا ساخت .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: چون ماه رمضان این سال روی نمود معتز بالله سعید بن صالح حاجب را بفرستاد تا کار مستعین را بسازد و این سعید از جمله کسانی بود که مستعین را از واسط حمل نمودند و سعید مستعین را در نزدیکی سامرا بدید و سرش را از بدن جدا کرده برای معتز بیاورد و بدنش را در راه گذار بیفکند تا جماعتی از عامه مدفونش ساختند ، و وفات مستعین روز چهارشنبه ششم ماه شوال سال دویست و پنجاه و دوم بود.

شاهك خادم گفته است: گاهی که معتز بالله مستعین را از واسط بخواست با او بودم و ما در عماری جای داشتیم و بطرف سامراء راه می نوشتیم چون مستعین بقاطول رسید لشکری بسیار نمودار شد مستعین با من که عدیل او بودم گفت : ای شاهك بنگر رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب باشد بیگمان کشته میشوم چون نگران شدم گفتم: قسم بخدای همان سعید حاجب است مستعین گفت «إنا لله و إنا إليه راجعون» سوگند بخداوند جانم از دستم برفت این سخن بگفت و همی بگریست، چون سعید بدو نزدیک شد تازیانه چندش بر سر بزد بعد از آتش بر پشت بخوابانید و برسینه اش بنشست و سرش را ببرید و چنانکه مذکور شد سرش را نزد معتز ببرد و در پاره کتب نوشته اند که سعید بن صالح

حاجب چندان مستعین را بزد تا هلاک شد .

در تاریخ الخمیس می نویسد که مستعین را بعد از خلع از خلافت بواسط انتقال دادند و در آنجا نه ماه در بند بود پس از آن بقادسیه سامرایش که همان سر من رای است نقل دادند و عهد و پیمانی که باوی محکم ساخته بودند بشکستند و ناشنیده و نا گفته و نادیده انگاشتند و او را روز چهارشنبه سوم شهر شوال سال مذکور صبراً و دست بسته بکشتند و سرش را از تن دور ساختند و این اول خلیفه ایست که صبراً مواجّهة از بنی العباس بقتل رسید.

در تاریخ الدول وغیره می نویسد: چون سر مستعین را بمجلس معتز در آوردند مشغول لعب شطرنج بود یکی گفت : اینک سر مستعین ، گفت : مرا مجال دیدار نیست در کناری بگذارید تا از لعب خود فارغ شوم، و ازین حال می توان پستی روزگار را بدانست بلکه میتوان دانست که اهل روزگار تا چند پست مایه هستند حموی در معجم البلدان می گوید : قادسیه نام چند موضع است از جمله قریه بزرگ است از نواحی دجیل بین حربی و سامرا که شیشه گری در آنجا میشود .

دمیری در حیات الحیوان می گوید : مستعین را در اول رمضان سال مذکور صبراً بکشتند، در الدول إسحاقی مسطور است که چون مستعین از انقیاد و قبول مقاصد اترک امتناع ورزید پوشیده از بیت الخلافه بیرون آمد و بمدینه واسط اقامت گزید هر قدر امرای دولت و سپاهیان بدو نوشتند که بیغداد بازگردد نپذیرفت لاجرم جمعی را بواسط فرستادند تا او را بگرفتند و در آنجا محبوس نمودند و بعد از آن لشکریان معتز بالله را حاضر ساخته با وی بیعت کردند و سپاهیان بردو فرقه آمدند يك فرقه خواهان مستعین و دیگر فرقه خواهنده معتز شدند و آخر الأمن کار معتز قوت و شوکتش فزونی گرفت و امر او در خلافت یکسره شد و سعید بن صالح را بواسط فرستاد و مستعین را بعد از آنکه هفت ماه در زندان جای داشت بکشت و قتل او در سوم شوال سال دویست و پنجاه و یکم بود ، و این خبر إسحاقی با اخبار مسطوره منافات دارد، زیرا که در سایر اخبار چنانکه مسطور شد مستعین

از سامرا بی‌غداد آمد و اترک و امراء بآنجا آمدند و خواستار مراجعت بسامرا شدند و بعد از آنکه معترز بروی غلبه کرد و مستعین از خلافت استعفا نمود و او را بواسطه بردند در آنجانه ماه محبوس بود و معترز او را بسامراء احضار کرد و نزدیکی سامرا مقتول شد و قتل او در شوال دویست و پنجاه و دوم بود نه پنجاه و یکم.

و در عقد الفرید می نویسد: مستعین خود را بموافقت معترز از خلافت بوساطت ابي جعفر معروف بابن کردیه در روز جمعه چهارم محرم سال دویست و پنجاه و هشتم خلع کرد و پس از نه ماه که خود را خلع کرده بود در قادسیه بقتل رسید، والبته این غلط از کاتب است و پنجاه و دوم مقصود است، زیرا که خود می نویسد: در سال دویست و چهل و هشتم با وی بیعت کردند و مدت خلافتش سه سال و نه ماه بود حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می نویسد: در اواخر محرم سال دویست و پنجاه و دوم غلامان بر مستعین خروج کردند و او را از خلافت بیفکنند و پس از مدتی معترز او را طلب کرد چون بقاطول رسید سعید حاجب او را خپه کرد و گفت بمرد. بالجمله روایات اغلب مورخین بر نهج مذکور است.

بیان مدت عمر و خلافت أحمد بن محمد بن معتصم ملقب بمستعین

در تاریخ الخمیس می گوید: تولد مستعین در سال دویست و بیست و یکم هجری بود و مدت عمرش سی و یکسال بود و در عقد الفرید می گوید: مولد او روز سه شنبه چهارم رجب سال مذکور بود و زمان زندگانش سی و یکسال هشت روز کم امتداد یافت، إسحاقی نیز عمرش را سی و یکسال رقم می کند، اما حمد الله مستوفی بیست و هفت سال نگاشته است، و دمیری نیز سی و یک سال دانسته است.

وصاحب اخبار الدول بر این نهج رفته است.

سیوطی نیز بر همین گونه میدانند، اما مسعودی سی و پنج سال مرقوم نموده است، و صاحب روضة الصفا و پاره دیگر باین روایت نظر دارند و طبری چنانکه مذکور شد نوشته است: در شب دوشنبه ششم شهر ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشتم مستعین بخلافت بنشست و این وقت بیست و هشت ساله بود و زمان قتلش را هم که در سوم شوال سال دویست و پنجاه و دوم رقم کرده است در این صورت عمرش نزدیک بسی و دو سال خواهد شد.

و مدت خلافتش را غالب مورخین سه سال و هشت ماه و بیست روز و بعضی بیست و هشت روز نوشته اند و مسعودی روایت اخیر را اختیار کرده است و هم در ابتدای شرح خلافت او سه سال و هشت ماه و نه روز رقم می نماید و در پایان کتاب مروج الذهب که مدت خلافت خلفا را مذکور می دارد می گوید: زمان خلافت مستعین از بدایت خلافتش تا هنگامی که از سامر ابلمدینه السلام بغداد فرود آمد دو سال و نه ماه و سه روز بود و تا زمانی که در بغداد بنام معتز خطبه راند یازده ماه و بیست روز بر گذشت و تا زمانی که مستعین خود را خلع نمود سه سال و شش ماه و بیست و سه روز مدت یافت اما این حساب درست نیاید، زیرا که هشت ماه و بیست و سه روز می شود و چون بنگرند در حسابهای دیگر که بروی هم آورده سهو شده است و البته این سهو از قلم کتاب است و گرنه شأن مسعودی اجل از چنین سهواست.

و در أخبار الدول مدت خلافتش را دو سال و نه ماه می نویسد و نظر وی بهمان اوقات توقف در سامر میباشد چنانکه دمیری نیز بهمین مدت و معنی نظر دارد که مذکور گشت.

و حمدالله مستوفی سه سال و نه ماه و دو روز رقم کرده است، و در تاریخ إسحاقی سه سال و نه ماه می نویسد، و در عقد الفرید نیز بهمین روایت اشارت رفته است و روایت غالب مورخین بر این منوال است.

مادرش ام ولدی بود که او را مخارق می نامیدند، در تاریخ الخمیس می گوید: بن معتصم بالله محمد بن هارون رشید بن مهدی محمد بن ابي جعفر منصور هاشمی عباسی خلیفه ششم است که مخلوع و مقتول شد، زیرا که چنانکه نوشته اند: در خلفای بنی عباس چون خلیفه ششم خلافت یافت او را خلع کردند و بکشتند و امین ابن هارون که خلیفه ششم بود مقتول و مخلوع شد و پس از وی نیز مستعین که ششم خلیفه بعد از امین است مخلوع و مقتول گشت و مادر او ام ولدی رومیه است که او را مخارق میخواندند، و مسعودی مخارق صقلیة و قرمانی صقلاییة رقم کرده اند و سایر مورخین نیز ازین بیان و تبیان بیرون نرفته اند.

و در شمایل او نوشته اند، مردی مربع و چهارشانه و نمکین دیدار و سفید پوست و در چهره اش نشان آبله بود و الثلغ بود، یعنی در طی کلمات هر کجا کجا سین بودی ثاء میخواند و مخرج سین نداشتی، صاحب عقد الفرید می نویسد: مستعین مربع و سرخ و سفید روی و فر به و پهن شانه و درشت استخوان و هر دو گونه لاغر و خفیف و در صورتش اثر آبله نمودار بود، سیوطی می گوید: ملیح و ابیض و آبله روی و الثلغ بود، لثغ بالام و ثاء مثلثه و غین معجمه بمعنی شکستگی زبان است یعنی حرف راء لام یا غین و سین را ثاء گفتن، و در تاریخ الخمیس می گوید: پیشانی بلند و نیکو روی و نیکو جسم و الثلغ و با نشان آبله بود.

و نقش نگین او را در عقد الفرید چنین می نویسد «في الاعتبار غنی عن الاختیار اما صاحب اخبار الدول و آثار الدول می نویسد: نقش نگین مستعین «أحمد بن حمد» بود.

در کتب اخبار و تواریخ نامی از زوجات و اولاد مستعین نبرده اند و شاید سبب این است که چون از خلافت مخلوع و در آخر مقتول گشت و در دودمان وی نپائید عنایتی بنگارش اسامی اولاد و منکوحات او نکرده اند مگر اینکه بر حسب حکایت اشارتی باشد چنانکه ما نیز یاد میکنیم .

حمدالله مستوفی می نویسد: مستعین بالله در مدت خلافت از سست رانی شش وزیر برنشاند لاجرم دولت بر او نپاید! و گفته اند: هیچ دولتی باختلاف رأی نپاید و عروس سعادت به بی ثباتی روی بکسی ننماید، در عقد الفرید می نویسد: أحمد بن خصیب بوزارت مستعین منصوب شد و از آن پس منکوب و معزول گردید و ابن یزداد را بجای او بوزارت بنشانند و پس از وی شجاع بن قاسم مناصب و امارت و ریاست و وزیر مستقل دولت گشت، و کاتب مستعین بالله او تماش بود و این او تماش حاجب وی بود، و در طی همین کتاب و خلفای سابقه پاره مجاری حالات این چند تن گذارش رفته است.

و حکایت أحمد بن خصیب وزیر منتصر بالله محمد بن متوکل و مکالمه او درباب صله شاعر منتصر مرقوم شد، در پاره کتب می نویسد، محمد بن ابي شوارب که بعضی أبو الشوارب و در حبیب السیر محمد بن اسرائیل رقم شده است در بدایت حال وزیر مستعین بالله بوده است.

پاره اخلاق و اوصاف و تردید رأی و سوء تدبیر مستعین در ذیل مجاری حالات او مسطور شد ، محمد بن شاکر کتبی در فوات الوفیات می نویسد : مستعین در کار تبذیر و اسراف اموال و اتفاق خزاین قوی پنجه بود و در حلم و بردباری مقامی عالی داشت و از نخست گم نام و حامل الذکر بود و از نسخ روزی خود میخورد ، سیوطی می گوید مستعین خوب کردار و خیر وفاضل وادیب و بلیغ بود و اول کسی است که آستین ها واکمام واسعه را پیوشید و رایج گردانید و عرض آن را برسه شبر و وژه مقرر داشت و قلانس را مصغر ساخت و از آن پیش بلند و طویل بود و در اخبار الدول قرمانی گوید: مردی کریم و بخشنده بود و در تبذیر اموال دریغ نداشت، و در اخبار الدول إسحاقی می گوید : مردی فاضل و بر تواریخ روزگار دانا و در ملبس خود متجمل بود، و نیز دمیری او را بجود و کرم و تبذیر اموال یاد میکند. و در روضة الصفا مسطور است که مستعین با نساب و اخبار امم سالفه و قرون ماضیه عالم بود مسعودی میگوید: مستعین بایام ناس معرفتی نیکوداشت و از اخبار گذشتگان بر زبان بسیار میراند، صاحب تاریخ الخمیس می نویسد : مستعین بصفت کرم و جود نامدار بود چندانکه با اشراف میگذرانید و در تبذیر اموال خزاین می کوشید جواهر بدیعه و ثیاب نفیسه و نفایس جلیله را بهر کس که بودی و خواستی متفرق می گردانید و با کی نداشت سامحه الله تعالی .

چنانکه در مستطرف مسطور است که ابن حمدون ندیم گفت : مادر مستعین بساطی بساخت که صورت هرگونه حیوانی از جمیع اجناس و صورت تمام پرندگان را از زرناب ساخته و بجای چشمهای آنها یا قوتهای گران بها و جواهر زواهر بارونق و بهاء بکار برده و در مصارف این بساط زرین و جواهر ثمین صد هزار بار هزار باضافه

سی هزار دینار که عبارت دویست کرد روسی هزار دینار باشد بکار رفته بود و چون با تمام رسید از مستعین خواستار شد که بیاید و بر آن بساط توقف نظاره فرماید مستعین در آن روز از دیدار آن خسته بود و با أحمد بن حمدون و ترجمه هاشمی فرمود بروید و این بساط را بنگرید.

می گوید: حاجب نیز با ما بود پس همگی برفتیم و بدیدیم سوگند باخدای در دنیا هیچ چیز را از آن نیکوتر ندیدیم و هر چیزی نیکو و صنعتی نیک در آن موجود بود و من دست بسوی آهوپی که از طلا و دو چشمش دو دانه یاقوت بود بردم و در آستین خود نهفتم بعد از آن باز گشتیم و از محاسن آنچه دیده بودیم در خدمت مستعین توصیف کردیم ترجمه گفت: یا امیر المؤمنین وی یک چیزی از آن بساط بسرقت برد و باستین من اشارت کرد من آن آهورا بمستعین نمودم گفت: شمارا بجان خودم سوگند میدهم که باز شوید و هر چه دوست میدارید بر گیرید، ما باز شدیم و آستینها و قباهای خود را و مانند زنان آستن باز شدیم چون مستعین ما را بدید بخندید سایر مجالسین چون این حال را بدیدند گفتند: یا امیر المؤمنین گناه ما چه بود؟ گفت: برخیزید و هر چه میخواهید بر گیرید و از آن پس خودش نیز برخاست و بر طریق توقف نمود و نگران شد که چگونه بر میگرفتند و همی بخندید و یزید مهربی نظر بر سطلی افکند که آکنده از مشک بود بدست خود برگرفت و بیرون شد مستعین گفت: بکجامیروی؟ گفت: یا امیر المؤمنین بحمام میبرم مستعین از سخن او بخندید و با فراشها و خدام گفت تا هرچه بجای مانده تاراج کردند.

چون مدارس این خبر را بشنید بمستعین پیام فرستاد که خداوند مبین امیر المؤمنین را شاد بگرداند سخت دوست داشتم که این بساط را قبل از آنکه متفرق فرماید، بنگرد، چه من دویست هزار بار هزار و سی هزار دینار در این کار انفاق نموده ام، مستعین فرمود همین مبلغ را بدو حمل نمایند تا دیگر باره چنین بساطی بسازد، مادرش بهمان گونه بانجام رسانیده مستعین بتماشای آن برفت و بدید و جمله را مانند اولین متفرق ساخت.

راقم حروف گوید: گمان چنان می‌رود که مائة الف و ثلاثین الف باشد که یکصد و سی هزار دینار میشود و الف دوم بسهو نوشته شده است ، زیرا که باید چندین هزار کرور وجه در خزانه خلیفه باشد تا مادرش مخارق که ام ولدی بود بتواند چندان مال تحصیل نماید که دو بیست کرورش در کار بساطی اتفاق شود و آن وقت خلیفه عصر اعتنا نکند و بچند تن از ندما و خدامش ببخشد و دیگر باره نیز تجدید آن بساط و آن تاراج شود و حال اینکه گاهی برای پنجاه هزار دینار معطل می ماندند و سیاق عبارت نیز حکم می نماید ، چه در جایی که دو بیست کرور ذکر شود بسی هزار سخن می‌رود .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: مستعین بالله ابو موسی او تامش را بوزارت خود نامدار نمود و متولی امر وزارت و قیام آن از کاتبی امر او تامش بود که او را شجاع می نامیدند و بعد از آنکه او تامش و کاتبش مقتول شدند احمد بن صالح ابن صالح بن شیرزاد بوزارتش بر نشست ، و چنان بود که مستعین بالله احمد بن خصیب وزیر را در سال دو بیست و چهل و هشتم بطرف افریطش نفی کرده بود و عبدالله ابن یحیی بن خاقان را بسوی برقه منفی ساخت و عیسی بن فرخان شاه را بمنصب وزارت نایل نمود و دیوان رسائل را در تولیت سعید بن حمید مقرر ساخت و این حافظ اخبار و حکایات حسنه پسندیده و نقاد اشعار ستوده و متصرف در فنون علوم سعیده و ازین جمله متمتع و برخوردار بود چون حدیث مینمود طرف برابر را شاد خوار و چون بمجالست میپرداخت مجالسین را مستفید و کامکار میگردانید و او را اشعار حسنه کثیره است و از جمله اشعار مستحسنه مختاره او این شعر او است :

و کنت اخوفه بالدعاء *** و اخشی علیه من المائم

فلما اقام علی ظلمه *** ترک الدعاء علی الظالم

و نیز این شعر اوست :

اسیدتی مالی اراک بخيله *** مقیم علی الحرمان من یستزیدها

فاصبحت کالد لیا تدم صروفها *** و تتبعها ذماد نحن عبیدها

ص: 127

و هم از اشعار او است :

الله يعلم والدنيا مولى *** والعيش منتقل و الدهر ذو دول

فللفراق و ان هاجت فجيعة *** عليك اخوف في قلبي من الاجل

و كنت افرح بالدنيا ولذتها *** والياس يحكم للاعداء في الامل

و هم سعید بن حمید گوید:

و ما كان حبا لأول نظرة *** و لا غمرة من بعدها فتحت

ولكنها الدنيا تولت و ما الذي *** يسلى على الدنيا اذا ما تولت

و هم اوراست شعر:

كأن انحدار الدمع حين تجليه ** على خدها الريان در علی در

مسعودی می گوید : اما سعید با این فضل و ادبی که از وی بر شمردیم ناصبی بود و اظهار تسنن و تحیل مینمود و انحراف او از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و از طاهرین از اولاد آنحضرت سلام الله علیهم ظاهر می گشت و پاره از شعرا این شعر را در این باب گوید :

ما رايتا السعيد بن حميد من شبيه *** ماله يوذى رسول الله في شتم اخيه

انه الزنديق مسول *** على دين أبيه

می گوید : ما برای سعید بن حمید در مراتب ادب و فرهنگ یا شقاوت و ضلالت مانندى نیافته ایم چیست او را که برادر رسول خدا علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما را زشت و نکوهیده نام میرد و پیغمبر را در این امر ناستوده نابهنجار آزار میرساند چنین کسی زندیق است و برکیش پدرش مستولی ، است و این سعید بن حمید از ابناء مجوس و اولاد گبر و آتش پرست بود ، و أبو علی بصیر که از شعرای نامدار روزگار است در هجو سعید گوید:

رأس من يدعى البلاغة منى *** ومن الناس كلهم في حرامه

و أخونا ولست اعنى سعید بن *** حمید تورخ الکتب بامه

می گوید : کله کلان تمام مدعیان بلاغت در فلان مادر سعید بن حمید باد

که نام خود را در آنجا که در مکاتیب و رسائل پایان میرساند در تاریخ نامه یاد می کند و کتبه سعید بن حمید فی فلان تاریخ می نویسد . مسعودی می گوید: سعید بن حمید و أبو علی بصیر و أبو الضیاء را باهم معاتبات و مکاتبات و مداعبات بوده است و میگوید : أبو علی بصیر در زمان خود اطیع ناس بود و همواره از ابیات نادره و امثال سایه چندان بزبان داشت که دیگری نداشت و ابن سیاده او را از جریر اشعر میدانست و بر اهل عصر خودش مقدم می شمرد، و أبو علی در عهد خودش بر نظرای خودش برتری داشت اما بحتری بروی فزونی میگرفت ، و مسعودی چندی از اشعار ابي علي را در مروج الذهب یاد کرده است هر کسی بخواهد بآن کتاب رجوع خواهد کرد .

همانا از زمان مسعودی تا بحال افزون از هزار سال بر می گذرد و از آن زمان که حکایت حمید بن سعید در میان آمده است نزدیک بیک هزار و یکصد سال و بازمان أمير المؤمنين علی صلوات الله علیه قریب العهد میباشد و در آن اوقات در حق مردم ناصبی این گونه هجو و لعن و طعن نموده اند و او را زندیق خوانده اند و علی علیه السلام را برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله دانسته اند و شتم آنحضرت را موجب آزار و اذیت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله شمرده اند.

و از اینجا توان دانست که متأخرین نیز هر چه نوشته اند اقتدا و اقتضای متقدمین و در کمال قوت و حقیقت و صداقت است نه از روی گزافه و مبالغه و تعصب غریب این است که در زمان مبارك آنحضرت و دیدن آنچه معجزات و صفات و آیات و کرامات عدیده باهره از آنحضرت کار بجائی کشید که جمعی غالی شدند و علی را بخدائی پرستیدند و هنوز ازین جماعت در اراضی اهواز و شوشتر جماعتی کثیر و همچنین در هندوستان هستند و طایفه معین و معلوم و مسلم الملك میباشند و اغلب کتب عالم و السنه اهل نثر و نظم بهر لغت و زبان مملو از مدایح و ذکر فضایل و مناقب و معجزات و کرامات و خوارق عادات است .

و علوم و فنون و حکم و معارف جمیله آنحضرت و آثار آنحضرت و معجزات

و کراماتی که از مشاهد منوره آنحضرت و اولاد طاهره آن حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم از بدایت اسلام تاکنون میباشند و از آفتاب و ماه روشن تر و کلمات بدیعه و خطب آنحضرت در توحید خداوند مجید که انحصار بخود آنحضرت و بیشتر این منقولات از کتب عامه و احادیث و اخبار ایشان و بروایت متعصبین و رؤسای علما و فقهای اهل سنت بلکه بروایت خلفای جلیل الشان ایشان است .

چنانکه ما در طی این کتب عدیده و تحریرات کثیره و مطالعات دقت آیات خود را تا امروز که روز چهارشنبه یازدهم شهر صفر المظفر سال يك هزار و سیصد و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله است نموده ایم افزون از دو کرور بیت کتابت بدست و قلم خود بدون اینکه یکنفر در يك کلمه مساعدت کرده باشد کراراً در حیز تحریر در آورده ایم که اگر این جمله را از آنجمله کتب استخراج نمایند البته افزون از صد هزار بیت خواهد شد که غالب آن نظر به برهان عقلی و نقلی و حسی دارد با این حال و این گونه فروغ و فروز جهان افروز پاره مخالفین از راه بیچارگی و عدم سعادت و رفع شرمندگی و خجالت دل بآن خوش میدارند که بگویند : پاره این اخبار از مجعولات شیعه است که در این از منه اخیره و عصر سلاطین صفویه برای خوش آمد آنها ظاهر کرده اند و مجلسی اعلی الله مقامه از خود نگار داده است و حال اینکه منقولات مجلدات بحار الانوار همه مستند بکتب معتبره موسومه معینه است هیچ خبری را بدون راوی و سلسله رواة و کتاب منقول عنه یاد

نمی فرماید .

و هم اکنون کتب آن مصنفین بخط و کاغذ و رسم قدیم که اغلب آنها دوست سال و سیصد سال و پانصد سال و شش صد سال قبل از زمان مجلسی نوشته شده سهل است در زمان مجلسی از کتب نامدار بوده و در زمان مصنف خود کتاب رقم شده است و در بعضی خطوط و خوانیم مصنفین موجود است و در کتابخانه های ممالک اسلامیة بلکه ممالک فرنگ و اقالیم روی زمین حاضر و مضبوط و محل اعتنا و اعتماد و اختیار و نفاست نامه است .

ص: 130

و شاید سنوات عدیده است که دیگر این نمونه کاغذ و مداد و خط و تذهیب و نقاشی در روی جلد کتب در صفحه عالم نیست و بالمره مفقود و معدوم است بلکه گاهی میشود که پاره کتب قدیمه را که مسطور ایش چندان محل حاجت نیست میشوند و اوراقش را برای بعضی تحریرات و استنساخ پاره کتب بقیمتی بس گران و بهائی بزرگ بفروش میرسانند.

و نیز در پاره این کتب قدیم مهر سلاطین عصر و خط و مهر کتابداران ایشان یا مهر و خط علما و امرا و رؤسای آن عصر که بتدریج زمان صاحب آن شده اند مورخاً موجود است، خود همان خطوط باز مینماید این خطوط و این نقوش خوانیم چندین صد سال قبل از زمان سلاطین صفویه و مجلسی اعلی الله مقامه است.

وانگهی علمای عهد سالفه مثل شیخ مفید و سید رضی و مرتضی و علامه حلی و خواجه نصیر و حکمای بزرگ اسلام و فقها و علمای عهد و تصانیف و تالیف و نثر و نظم و آثار ایشان چنان عالی مقدار هستند که اگر هر یک در زمان خود بولایت و امامت شخصی تصدیق کنند تمامت معاصرین بدو اقتدار رفی نمایند.

و چنین علمای بزرگ و اعلام جهان و آیات حضرت سبحان در پیشگاه ولایت دستگاه حضرت ولی اعظم خداوند یکتا علی مرتضی و ائمه هدی حقیر و فقیر و متواضع و مستفید می شوند که هیچ کودکی سبق خوان در خدمت معلم دانشمند با توان نمی شود.

مگر ارکان اربعه تسنن یا حسن بصری که در زمره مبغضین امیر المؤمنین علیه السلام یا ابن ملجم مرادی که قاتل آنحضرت یا شریح قاضی که از جمله مبغضین و تمام علمای اهل سنت و جماعت تا طبقه ناصبی که پست ترین و رذل ترین طبقات هستند و معاویه بن ابی سفیان و تمام مخالفین قریش حتی یزید بن معاویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس که قاتل اغلب ائمه هدی سلام الله علیهم هستند

و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و زیاد بن ابیه و ابن زیاد و حجاج بن یوسف و طلحه و زبیر و ابن عمر و مصنفین و مورخین و مؤلفین و محدثین و ادبای اهل سنت و جماعت در مقام تصدیق فضایل و مناقب و آثار آنحضرت و ائمه هدی علیهم السلام میتوانند ساکت بنشینند؟!

چنانکه هر کسی در مجلدات ناسخ التواریخ من البدایهه تا بحال نگران شود تمامت این مطالب با شواهد عقلیه و نقلیه و حسّیه مکشوف میشود حتی در کتب مذاهب مختلفه از گبر و یهود و نصاری و مجوس چون تفحص نمایند مذکور شده است .

و اگر خداوند قادر متعال بخشنده لایزال باین بنده حقیر عمر و سعادت و توفیق کامل و جمعیت خیال و آسایش تن و روح و دل و مغز عطا فرماید امید میرود که در آغاز کتاب احوال ولایت اتصال حضرت اوصیاء قائم الزمان صاحب الدوران حجة الله تعالی فی العالمین صلوات الله علیهم أجمعین مباحثی در امور راجعه بتوحید و رسالت و ولایت و وصایت در میان بیاید که غالباً با برهان ساطع و دلیل لامع مدلل و مبرهن باشد و بطوری جامع مبانی و شامل معانی و ناقل مقاصد و حامل مسائل ودافع اغراض و مبین امراض باشد که لیاقت استفاده و استفاضه و تصدیق علمای فن و معالجه امراض مزمنه را پیدا نماید .

بیان پاره کلمات و اشعار مستعین بالله خلیفه عباسی

در کتاب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی مسطور است که چون مستعین را از خلافت خلع کردند این شعر بخواند :

ص: 132

كل ملك مصيره لذهاب *** غير ملك المهيمن الوهاب

كل وزر يزول و يغنى *** ويجازي العباد يوم الحساب

جهان ای برادر نماند بکس *** بقا با جهان آفرین است و بس

بهر گونه باشد عمل بگذرد *** کسی بی حساب و جزا نگذرد

می گوید: مستعین در آنروز تمامت بندگان خود را از قید بندگی آزاد ساخت با او گفتند: برای منزلگاه و اقامت مکانی را اختیار فرمای بصره را برگزید گفتند: هوای بصره گرم است گفت «برودتها اشد من الحرارة بعد الخلافة» سردی آنجا از گرما شدیدتر است بعد از ترك منصب و مقام خلافت .

و چون او را بواسط بردند گفت «اللهم إن كنت خلعتني من خلافتك فلا يخلعني من رحمتك وأفتك» باز خدایا اگر مرا از منصب خلافت خودت خلع فرمودی باری مرا از رحمت و رافت خودت و برخورداری از آن خلع مفرمای .

می گوید: منصور خزاعی که حاکم بصره بمحافظت و رعایت او می گذرانید تا گاهی که معتر او را برای کشتن طلب کرد .

اما در قوات الوفيات مسطور است که چون مستعین خود را از خلافت خلع نمود با وی گفتند: شهری را که در آنجا مکان بجوئی برگزیده فرمای واسط را اختیار نمود چون او را بدانسوی فرود آوردند یکی از اصحابش گفت : بچه علت این شهر را اختیار فرمودی با اینکه شدیده الحزن است؟ مستعین گفت «ماهی احر من فقد الخلافة» واسط گرم تر از حرارت فقدان خلافت نیست، یعنی آن آتشی که در درون من از رفتن گوهر گران بهای خلافت از دست من مشتعل گردیده و دل و جگر را در تاب و تعب فکنده است بسیار ازین گونه حرارتها گرم تر است بلکه حرارت او بطوری است که احساس حرارت دیگر را نمیکنم. مرزبانی در معجم الشعراء میگوید: چون مستعین خلع شد این شعر بگفت:

استعین الله في أمري على كل العباد *** و به ادفع عنی کید باغ و معادي

و این شعر را صاحب مرآة از وی رقم کرده است :

احببت ظيباً ثميناً *** كانه غشن تين

بالله يا عالمين *** ما في الثمائلين

من لا منى في هواه *** لوثته بالعجبين

صاحب فوات الوفيات می گوید : مراد مستعین این است:

احببت ظيباً سميناً *** كانه غصن تين

بالله يا عالمين *** ما في السماء مسلمين

دوست میدارم آهویی فربه و پسری سیمین تن که مانند شاخ درخت انجیر باشد از اهل علم و دانش آیا اهل عالمها در آسمان مسلمانها نیستند ، صاحب فوات وفيات گوید: در زمین هم مسلمانان نبودند چه ایشان ترا بخلافت برداشتند یعنی اگر اسلام و فهم و ادراک در دماغ داشتند مانند توئی را خلیفه نمی گردانیدند .

راقم حروف گوید: لثغ ولثقه بضم لام چنانکه مذکور داشتیم و جوهری در صحاح اللغة می نویسد : شکستگی زبان ، یعنی حرف راء لام یاغین و سین را ثاء گفتن است اما ازین شعر معلوم می شود که خلیفه روی زمین صاد را هم ثاء می گفته و لثغ مثل مقام او بر دیگر لثغها فزونی دارد و بر آنچه اهل لغت ضبط کرده اند علاوه است .

و هیچ ندانیم تشبیه بشاخه تین و درخت انجیر بچه مناسب است شاید خود انجیر را خواسته است که نرم و سمین و شیرین و ببعضی مواضع مخصوصه شباهت دارد والمعنی فی بطن الشاعر ، کلام خلفا و سلاطین معانی بسیار دارد که هر فهمی استعداد ادراکش را ندارد چنانکه در تلافی و تادیب ملامت گر هم تعیین عجبین و امری عجیب فرموده است. گفته اند: با جماعت مغنیان امر فرمود که در این شعر و اشباه آن که از نتایج طبع غیره طبعش بود تغنی نمایند و آنجماعت می خندیدند و او را غمز می کردند ، و روزی این دو شعر را بساخت :

شربت كأناً اذهب *** عن ناظري الحمرا

فنشطنی ولقد *** كنت حزیناً حائراً

و مقصودش از کانا کاساً باسین است و در ذهاب حمرت از چشم معنی عجب استعمال فرموده است ، شاید میخواهد بگوید : چون همواره چشمم از اشک خونین فراق معشوق سرخ بود از نوشیدن این جام شراب حالت ذهاب گرفت ، بعد از آن با مجالسین خود گفت :
آخر و هما جواب این شعر را بدهید ، یکی از آنها گفت.

هذا خرا هذا خرا *** هذا خرا هذا خرا

گویا از استشمام رایحه عفن آن شعر این گونه جواب آورده است می گوید: مستعین از لطف اخلاقی که داشت احتمال این گونه اقوال و افعال از ندمای خود می نمود اما این را لطف خلق نمی شاید خواند بلکه از ترکیب بلادت یا بلاهت است !

و نیز روزی با حاضران فرمود و اشارت بدر کرد و گفت: تصحیف باب چیست؟ گفتند: نمی دانیم، گفت: از چه روی نمی گوئید تصحیفش باب است ایشان می گفتند : بسم الله عليك بنام ایزد چشم بد از تو یاد دور ، و دیگر می فرمود : تصحیف مخده چیست و دست خود را بر مخده می نهاد که مبادا ندانند مخده چیست و بسهو خطا روند؟! می گفتند : بسم الله عليك ، و نیز چون نقبه امر خطیر خلافت بدو پیوست با اینکه هرگز امید نداشت که بچنان لقمه از دو صله او بیش کامیاب گردد و هیچوقت در این اندیشه نمیرفت و به نساخی گذران می نمود این شعر را بگفت:

جاء لطف الله بالأمر الذي لا ارتجیة *** فعلى اليوم ان أفضى حق الله فيه

ندانیم آن حق الله را که در آن روز بجای گذاشت چه بود؟! صاحب فوات الوفيات می گوید: دشمنان وی می گفتند که مستعین گفت: حق الشرب فيه در این شکرانه باید داد شرب و خمر خواری را در این روز بدهم.

وازين اخبار و حکایات که در طی خلافت مستعین مذکور شد معلوم می شود وی مردی بی آزار و از فهم و ادراك و حسن کامل و آداب و اخلاق بزرگی و لیاقت

مناصب عالی‌بی نصیب بوده است و هرگز در تخلیه خود راه نمی‌داده است که بمقامات سامیه نایل شود تا بمقام رفیع و منبع خطیر خلافت برسد، و غلامان ترك نیز مردمی کم‌خرد و بی‌تمیز و پر طمع و حریص بوده‌اند و هر خلیفه که منصوب میشد او را دست‌آویز انجام مقاصد و انجام مآرب خود میخواستند و اندیشه بر آن مینهادند که او نایب مناب و وکیل اجرای مطالب ایشان باشد و چندان مقید بحال خود و مسائل شخصی نباشد لهذا مستعین را انتخاب کردند و در حقیقت موافق مقصود ایشان بود و او را از شئون خلافت جز نامی در کار نبود و رشته مهمات جمهور در کف اقتدار و اختیار ایشان بود.

و ازین روی بود که چون بی‌هنگام از ایشان بگریخت و پوشیده بی‌غداد آمد و ترکها چون این حال بدیدند دانستند هر خلیفه بجای او بر آید این تمکین و تسلیم را بایشان نخواهد گذاشت و هرگز رضا نخواهد داد که مانند مستعین بنام خلافت قناعت کند و دست کار ایشان گردد.

و نیز میدانستند ابن طاهر و امرای بغداد و اترک و لشکریان که در بغداد هستند تن در نمی‌دهند که جماعت اترک این استیلا را داشته باشند بپوشش بی‌غداد آمدند و گذشته را در طلب گذشت و مراجعت مستعین را بسامرا خواستار شدند و چون محمد بن عبدالله بن طاهر مقام خلیفه را در بغداد موجب استیلا و احاطه تامه اترک میدانست بمراجعت وی رضا نداد و اترک را رنجیده خاطر باز گردانید و از تدبیر ایشان در آوردن معتز بالله و بیعت بخلافت او و آغاز جنگ و قتال مطلع نبود.

و اترک نیز برای اینکه مستعین در بغداد نیاید و اقتدار ابن طاهر و امرای بغداد و خلافت فزایش نگیرد و کار ایشان ضعیف و بوخامت عاقبت توأم نشود معتز بالله را که ولی عهد قدیم بود بخلافت بنشانند و با مستعین و سپاه بغداد بمحاربت در آمدند.

و از آن طرف چون ابن طاهر و وصیف و بوغا عدم لیاقت مستعین و استعداد او را و شایستگی معتز بالله را میدانستند دل از مستعین بر گرفتند و آن پیمان مؤکد

و ایمان مشدد و عهد مستحکمه و عقود استوار را نادیده انگاشتند تا کار بدانجا رسید و او را بی سبب بکشتند و از گردش روزگار غدار بی خبر که نوبت ایشان میرسد و هر يك حتی معتز بالله که این ظلم و ستم با مستعین و ابراهیم مؤید روا داشت دچار سزای عمل میشوند .

بیان برخی حکایات مستعین که بر اطلاع او باخبار ناس دلالت دارد و داستان عروۀ بن حزام

مسعودی در مروج الذهب می گوید: محمد بن حسن بن درید می گوید: أبو البیضاء مولی جعفر طیار علیه الرضوان که مردی خوش کلام و نیکو حکایت و ستوده روایت بود گفت: در زمان خلافت مستعین بالله از مدینه طیبه بسامر آمدیم و جماعتی از آل ابي طالب و جز ایشان از انصار با ما بودند و در دربار او یکماه بماندیم تا بد و راه یافتیم و هر یکی تکلمی نمودیم و از خویشتن تعبیری کردیم و مستعین ما را نزدیک خواند و با ما مانوس شد و باخبار مدینه طیبه و مکه معظمه بدایت گرفت .

و من بحال آنجماعت بهر کس که مستعین بنام او شروع می نمود عارف بودم و گفتم: آیا امیر المؤمنین اجازت سخن کردن میدهد؟ گفت: باختیار تو است ، پس در هر چه مقصود او شروع نمودم و کلام در فنون علم در اخبار ناس تسلسل جست و بعد از انجام مجلس باز گردیدیم و ما را در مکانی شایسته و نزلی مهنا و محتدی مهیا فرود آوردند و بهرگونه افضال و اکرام برخوردار نمودند و چون آغاز شب در رسید خادمی بیامد و چندین سواران ترك بیامدند و مرا بر اسبی که ضمیمت داشتند بر نشانند و به پیشگاه مستعین حاضر ساختند و مستعین در جوسق نشسته دیدم پس مرا بخویش نزدیک خواند.

و پس از آنکه چندی بیا سودم و خستگی از تن بیفکندم در اخبار و حکایات عرب و مجاری ایام ایشان و اهل ثیم شروع نمود تا کلام در اخبار عذ ربین و متمین پیوست ، مستعین فرمود: از اخبار عروۀ بن حزام و سرگذشت او با عفرآ چه داری ؟ گفتم : یا امیر المؤمنین همانا عروۀ بن حزام چون از خدمت عفرآ دختر عقال باز گردید از شدت وجد و عشقی که بیدار او داشت بمرد ، و از آن پس دسته سواران بروی بگذشتند و او را بشناختند و چون بمنزل عفرآ رسیدند يك نفر از ایشان صیحه بزد و خبر مرگ عروۀ را در این شعر بداد :

ألا أيها القصر المغفل أهلة *** يغنا إليكم العروة بن حزام

ای اهل قصری که از همه جا غافل هستید اینک شمارا از مرگ عروۀ بن حزام آگاهی میدهم ، عفرآ این کلام را بفهمید و بر آن صیحه زننده ببلندی برآمد و این شعر بخواند:

ألا أيها الركب المجدون ويحكم *** بحق نقيم عروة بن حزام

ای جماعت سواران که در سیروسیر بجد و جهد هستید و بحکم آیا خبر مرگ عروه را برآستی میدهید یعنی از روی حق است ، پس مردی از آن سواران این شعر را در جوابش بگفت :

نعم قد تركناه بارض بعيدة *** مقيماً بها في سبب وأكام

بلی جسد عروۀ بن حزام را در زمینی دور و بیشه و آكام دیدیم ، عفرآ این شعر بخواند:

فان حقاً ما نقولون فاعلموا وی *** بان قد نعيتم بدر كل ظلام

فلا لقی الفتیان بعدك لذة *** ولا رجعوا من غيبة بسلام

ولا وضعت اثنی شریفاً كمثلہ *** ولا فرحت من بعده بغلام

ولا لا بلغتم حیث وجهتم له *** و نغصتم لذات كل طعام

اگر از مرگ او برآستی سخن کردید بدانید که از مرگ بدر تابان هر تاریکی و ظلامی خبر آورده اید و بعد از مرگ عروۀ هیچ جوانمردی لذتی نبرند و از هیچ

غیبت و غربتی بسلامت باز شوند و دیگر هیچ زنی مانند او شریفی و پسری نیکتر است از شکم نگذارد ، و شما که ناعی او و خیر دهنده مرگ او هستید و لذت هر گونه طعام و کلام را بر هم شکنید بهر کجا که روی آورده اید نرسید.

پس از آن از ایشان پرسید عروءه را در کجا دفن کردید بدو خبر دادند عفراء بادلای خونین و خاطر اندوهگین بدانسوی راه گرفت و چون بقبر او نزدیک شد گفت: مرا فرود آورید که مهمی دارم چون فرودش آوردند بدوزید و خود را بر روی قبر او در انداخت و آواز نعره و نفیر او دیگران را بدهشت در افکند و بدو بتاختند و دیدند بر روی قبر خود را در از افکنده است و جانش از تن بیرون تاخته است ، پس او را بریک جانب قبر عروءه بخاک سپردند.

چون این حکایت را بخاتمت رسانیدم مستعین گفت : آیا از اخبار عروءه بن حرام جز اینکه گفتم خبری دیگر داری؟ گفتم بلی ای امیر المؤمنین این خبری است که مالک بن صباح عدوی از هیشم بن عدی بن عروءه از پدرش بما داده است .

که گفت : عثمان بن عفان مرا بعنوان مصدقی در بنی عذر در بلاد یک طایفه از ایشان که بتو منبذ نام داشتند بفرستاد در آنحدود خانه جدید دور از مردم طایفه بدیدم بدانسوی روی آوردم بناگاه جوانی را دیدم که در سایه خانه ایستاده و پیرزنی را در پایان خانه نشسته نگریستم چون آنجوان مرا بدید با صوتی ضعیف این شعر بخواند :

جعلت العراف الیمامة حکمه *** و عرافت بخلان هما شفیانی

فقالا نعم تشفی من الداء کلمه *** و اقاما رمع الفواد یتبدران

فما ترکا لی رقیة نعمر فانها *** ولا شربة إلا بها سقیانی

وقالا سقاک الله والله ما لنا *** بما حملت منك الضلوع یدان

فلهفی علی عفراء لهفأ کانه *** علی الخر و الاحشاء حد سیان

فعفراء احظی الناس عندی مودة *** و عفراء عنی العرض التذانی

وانی لاهوی الحشر إذ قیل اننی *** و عفراء یوم الحشر ملتقیان

در این ابیات باز می نماید که جماعت مفسدین و گروه سخن چین معشوقه وی عفرآء را بتهمت آلوده کردند و گفتند: این آفتاب تابان و بدر فروزان در خانه دیگری نیز طلوع مینماید و با دیگر دوستی دست در آغوش و پای بردوش می رود، ازین روی عفرآء که از تمامت مردمان نزد من محبوب تر و برخوردارتر بود از من دوری جست و از دیدار من روی بتافت و من در عشق او و هجر رنجور شدم و مرا بگمان دیگر امراض بدواها و غذاها معالجت کردند با اینکه مرضی دیگر در من نبود و امیدوازم ملاقات من و او در محش حاصل شود.

پس از آن ناله سبک برکشید و شهبه آهسته بر آورد و چون نظر بد و افکندم بمرده بود و با آن پیرزن گفتم: ای عجز کمان نمی کنم که این جوان که در آستانه خفته بود زنده مانده باشد، گفت: سوگند بالخدای من نیز چنین میدانم و نظری بچهره او افکنند و گفت: سوگند به پروردگار کعبه وفات کرده است، گفتم: کیست این جوان؟ گفت، عروة بن حزام عذری است. و من مادر او هستم سوگند، با خدای یکسال بر می گذرد که انین و حنینی از وی نمی شنوم مگر در بدایت این روز، چه امروز صبحگاه از وی شنیدم این شعر را می خواند.

من كان من امهات باکيا أبداً *** فاليوم اني اراني فيه مقبوضا

تسمعيه فاني غير سامعه *** إذا علوت رقاب القوم مفروضا

و در این شعر از وفات خود خبر داده بود می گوید: من در آنجا بیائیدم تا بغسل و تکلفین و نماز بروی و دفن او حاضر شدم، می گوید: عثمان با من گفت: چه چیزت باین کار بخواند؟ گفتم قسم بخدای جزا کتساب انجر مقصودی نداشتم أبو البيضاء می گوید: مستعین بآن جماعت وافدین صله و جایزه بداد و مرا بر تمام ایشان در اعطا و اکرام فزونی و برتری بخشید.

حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با دختر عمش و اشعار شعرا

دمیری در حیات الحیوان می نویسد: مستعین در کثرت جماع و حب نساء بی اختیار بود و دختر عمی بدیعة الحسن والجمال داشت که چشمه خورشید درخشان از دیدار آبدارش برخوردار و بدر فروزان از لمعان رخسارش نور افشان بود در هر بند زلفش هزاران دل گرفتار و بهر حال عنبرین تمثالش هزاران غزال بدنبال بود، مستعین دل و جان در آن چهر زیبا و قامت رعنا گروگان ساخت و او را از پدرش خواستار آمد پدرش از قبول این امر امتناع ورزید.

مستعین خلیفه اصمعی و رقاشی و أبو نواس را حاضر ساخت و گفت: هر يك از شما شعری را برای من انشاد نمائید که درباره دختر عمم بر طبق مرادا من باشد جایزه بزرگش عطا خواهم کرد، از میانه أبو نواس این شعر را انشاد نمود:

ما روض ریحانکم الزاهر *** وما شد انشركم العاطر

و حق وجدی و الهری قاهر *** من غبتموا لم یبق لی ناظر

و القلب لا سال و لا صافق

قالت لنا لا تلجن دارنا *** و کابد الاشواق من اجلنا

وأصبر علی مر الجفا والضنی *** ولا تمرن علی بتینا

إن أبانا رجل غائر

فقلت إنی طالب غرة *** يحظى بها القلب ولو مرة

قالت بعید ذاك من الحسرة *** قلت ساقضی غرتي جهرة

منك وسیفی صادم باتر

قالت فان الجبر من بيننا *** فابرح ولا تات إلى حينا
واشرب بكاس الموت من هجرنا *** قلت ولو كان كثير العنا
يكفيك اني سايح ماهر

قالت فان القصر على البنا *** قلت ولو كان عظيم السنا
أو كان بالجوبلغت المنا *** قلت منيع في الورى قصرنا
قلت واني فوقه طائر

قالت فعندى لبوة والد *** فقلت اني اسد شارذ
غشمشم مقتنص صائد *** قالت لها شبل لابذ
قلت واني ليثها الكاثر

قالت فعندى أخوة شبعة *** جمعاً إذا ما التقوا عصبه
قلت ولى يوم اللقاذ ثبه *** قالت لهم يوم الوغى سطوة
قلت واني قاتل قاهر

قالت فان الله من فوقنا *** يعلم ما تبديه من شوقنا
نمضى إلى الحق غدا كلتا *** وتخشى النعمة من ربنا
قلت وربى ساتر غافر

قالت فكم اعيتتنا حجة *** تجيء بها كاملة بهجة
فيالها بين الورى خجلة *** إن كنت ما تملكنا ساعة
فأت بها هجع الشاهر

واسقط علينا كسقوط الندى *** إياك ان تظهر حرف الندى
يستيقظ الواشى ويأتي الردى *** وكن كضيف الطيف ستر صدا
ساعة لانه ولا أمر

حاجبتها عشراً و صافحتها *** على دنان الخمر صافيتها

رامت موثقاً فوافيقها *** ملتحفا سيفى ولا قيتها

آخر ليلي والد جي عاكر

ص: 142

يا ليلة قضيتها خلوة *** مرثفا من ريقها قهوة

تشكر من قد ينبغي سكرة *** ظننتها من طيبها لحظة

ياليت لا كان لها آخر

خلاصه مطلب و اصل مقصود اين است كه از آتش هجر و سوز فراق در حضرت آن آفتاب آفاق می نالدو معشوقه ماه دیدارش بصبوری و شكیائی بر رنج و شكنج هجران و جهان پند میگوید: بسرای ما اندر میا و بخانه ما بی احتیاط قدم مگذار كه پدر ما مردی غیور و غارت گر و پر آشوب و شرز است .

گفتم : من در طلب ماهی آفتاب نشان هستم و بی دیدار او توانائی صبوری ندارم اگر چند بیک دفعه باشد گفت: این امر سخت بعید و دشوار است و در این حسرت جان بخواهی سپرد ، گفتم : بآن تیز شمشیر بران بهر گونه باشد در كنارت میکشم و از شرابت میچشم.

گفت: دریای بی پایان در میان ما و شما فاصله است دور شو و سوی ما راه مسپار و بجام مركب مهاجرت سیراب شو، گفتم : هر چه باشد من مردی شناگر هستم دست از تو بر ندارم تا كام من بر آید ، گفتم : مرا كاخی بلند است و دست هیچكس بالايش نرسد و از كالایش بهره ور نشود، گفتم هر چند بلند یا در آسمان باشد من چون شاهباز بلند پرواز شاهد مقصود را در كنار آورم گفتم : پدرم چون شیر غرنده و پسرش چون اژدهای دمنده و هفت برادرم مانند نهنگ دمنده بحر است من پاینده اند.

گفتم : من آن شیر دلیر و اژدهای پر نفیر و پلنگ تیز چنگ و نهنگ پلنگ آهنگم كه از هیچك باك ندارم و جمله را در معرض هلاك در آورم، چون ازین جمله تهدیدات و محظورات فایدتی نیافت گفت: اگر ازین نهراسی از خداوند قاهر و پرسش روز جزا بترس.

گفتم : خداوند من نیز ساتر عیوب و غافر ذنوب است: گفتم: از هیچگونه اقامت حجت و اتیان برهانی روی برتتابی و نفس اماره را چاره نكنی و مارا ساعتی

ص: 143

مهلت ندهی اگر چنین است باری شب هنگام که چشمها در خواب است بسوی ما بیا و ما را مخوان و صدا بلند مکن تا مبادا سخن چینان خبر برند و ما را دچار دمار سازند، پس بآن عهد و پیمان عهد و پیمان برفتم و او را در تاریکی شب در لحاف مهر اتصاف در یافتم و آنچه بیاید در سجاف بردم و از وصالش کامیاب گردیدم. چون ابو نواس این ابیات را قراءت کرد مستعین را در عجب آمد و چنانکه وعده نهاده بود جایزه بزرگش بداد.

معلوم باد چنانکه مسطور شد أبو علی حسن بن هانی شاعر مشهور با بی نواس معروف است قبل از سال دویستم هجری بدیگر سرای راه نوشت و چندین سال قبل از ولادت مستعین وفات نمود و هم چنین عبدالملک بن قریب أبوسعید اصمعی چنانکه سبقت نگارش یافت در سال دویست و شانزدهم بدرود جهان نمود وفات او نیز قبل از ولادت مستعین بود پس چگونه مستعین ایشان را احضار مینماید مگر تسخیر روح داشته باشد.

و اصل این ابیات از وضاح یمنی است لکن نه بر این منوال است که در اینجا ثبت گشت و از ریحانة الشباب میتوان معلوم نمود، و در پاره نسخ حياة الحيوان این حکایت بتمامت مذکور نیست، و این اشعار نیز با ذائقه ابي نواس چندان مناسب نیست و اگر مستعین در زمان خلافتش طالب دختر عمش گردیده و او را خواستار باشد چگونه عم او پذیرفتار نمی شود که خلیفه روی زمین دخترش را بخواهد و او را چنین صهری نامدار در کنار آید مگر اینکه پیش از زمان خلافت و در اوقات فلاکت او باشد و دیگری این ابیات را بنام ابو نواس برای او خوانده باشد.

بیان حکایت مستعین خلیفه با ابن فتحون و شجاعت ابن فتحون

در کتاب مستطرف مسطور است که عرب را سواری نامدار بود که ابن فتحون نام داشت و در عرب و عجم بشجاعت او در زمان خودش هیچکس نبود و مستعین خلیفه او را بسی اکرام و اعظام میفرمود و در هر عطیه پانصد دینار از بهرش مقرر کرده بود و سپاه کفار از وی در هول و هیبت بودند و شجاعت و دلآوری را از وی شناخته داشتند و از برابری او دوری میجستند چنانکه اگر شخص رومی اسبش را آب میداد و نمی خورد می گفت: وای بر تور از چه آب نمیخوری مگر عکس ابن فتحون را در آب دیده باشی.

نظر او امثال او از کثرت عطای سلطان بدود منزلت و مقام رفیع او در پیشگاه سلطان بروی حسد بردند و در خدمت مستعین بسعایت او سخن راندند تا گاهی که مستعین او را از درگاه خود دور ساخت و عطای مقررش را قطع کرد.

تا چنان افتاد که مستعین بغزوه مردم روم برفت و مسلمانان و رومیان با هم برابر شدند و صفهای جنگ بیار استند و گبری از طرف مشرکان بمیان میدان آمد و آواز هل من مبارز در افکند و جنگ آوری از مسلمانان بدو بتاخت و ساعتی با هم بگردیدند و جنگجوی رومی او را بکشت و مشرکان صدای سرور بلند کردند و نفوس مسلمانان شکسته گشت .

و آن مرد رومی در میان دووصف جولان همی داد و همی بانگ بر کشید: آیا دو تن در میان مسلمانان هست که با من يك تنه مبارزت نماید؟ سواری از مسلمانان بحر بش تازان شد و بدستش مقتول گشت و لشکر کفر یکباره بشادی

صدا بر کشیدند و قلب مسلمانان در هم شکست و آن رومی در میان دو صف بگردش آمد و ندا بر کشید: آیا سه تن باشد که بجنگ يك تن بیاید؟ احدی از مسلمانان این جرئت نمود و بجمله متحیر بماندند و با سلطان گفتند ، هم آورد این نبرده مرد جز أبو الولید بن فتحون نیست .

خلیفه او را بخواست و تطف نمود و فرمود: ای ابوالوید آیا نگرانی که این گبر چه میکند؟ گفت: اینک او را بچشم خود نگرانم ، گفت چاره او چیست؟ گفت: در همین ساعت او را از شر مسلمانان باز می گردانم ، پس پیراهن نویسندگان بپوشید و بدون جامه جنگ برزین اسب برآمد و تازیانه در از که بریک طرفش گرهی برزده بودند بدست گرفت.

پس از آن وی بآن مبارز آورد، نصرانی ازین گونه جنگجوی در عجب رفت و از آن پس هر یکی بر آن يك حمله ور شدند و هنوز نیزه نصرانی برزین وی مکین نیافته بود که این فتحون خود برگردن اسب آویخته بر زمین آمد و اثری از وی در زین نماند و دیگر باره از زمین برزین بر آمد و برگبر حمله ور گشته او را بهمان تازیانه در از اندام بزد و آن رشته بر گردن گبر حلقه شد و ابن فتحون او را بکشید و از روی زین بر پشت زمین آورده کشان کشان بحضور مستعین حاضر ساخت.

اینوقت مستعین بدانست که بسعایت جماعت مواشین فریب خورده و در کار ابن فتحون و تبعید و دل آزدن بخطا رفته است پس بدو معذرت جست و باکرام واحسان و بسیاری انعام خاطرش را شاد فرمود و بهمان حال و مقام که از نخست داشت باز آورد و از آن پس در خدمت خلیفه از گرامی ترین کسان گردید.

ابشهی صاحب کتاب مستطرف در پایان این کتاب می نویسد: برای سردار و فرمانفرمای لشکر و سرهنگ سپاه سزاوار چنان است که در مواقع جنگ آن علامت و جامه و نشانی که بآن مشهور است مخفی بدارد، چه دشمن او همواره از نشان و حيله والوان خیل و علم او استعلام میکند تا بآن نشان او را در مقام فرصت

بهاکت رساند، و باید شب و روز ملازم خیمه خود نباشد تا مکانش بر عدوانش معلوم و ثابت نماند و جامه و هیئت وزی خود را جای بجای نماید تا دشمنش او را بغفلت و غرور نیابد و هر وقت خروش جیوش و جنبش کوشش فرو کشید با معدودی قلیل بیرون از لشکر گاهش راه سپار نیاید، چه دیدبانان سپاه دشمن در تجسس و تفحص او و دمار و گرفتاری او هستند.

چنانکه بهمین حیثیت جماعت مسلمانان لشکر افریقیه را هنگام فتح آن مملکت در هم شکستند، چه هنگام ظهر دست از رزم برداشتند و آسوده بنشستند و سر کرده دشمن در پیش لشکر گاهش خرام میداد و به تمییز عساکر مسلمانان مشغول بود.

این خبر بعبد الله بن ابي السرح که در این زمان در قبه خود بن خواب بود رسید فرصت را غنیمت دانسته با جمعی از معتمدان رجال بیرون شد و بر دشمن حمله بیفکند و ملک را بکشت، و این کردار موجب فتح چنان ملک و دیار گشت و بهمین تدبیر پادشاه کامکار کامران ملک ترکستان بر ملک روم فیروز شد.

و این داستان چنان است که ملک روم ششصد هزار لشکر پرخاشگر با اسلحه و تعبیه و آراستگی و پیراستگی و لوازم فراهم ساخته و بآن عظمت و حشمت آماده نموده بود که کمتر وقتی میتوان آنگونه سپاه با آن تدارک و دستگاه فراهم نمود و آنچه در خور فتح ممالک و حصون بود از مجانیق و آلات شایسته حرب بیرون از حد و شمار با خود برداشت.

و چنان بر خود و آن لشکر و آنگونه استعداد و کثرت عدت و وحدت مطمئن و بر شکست مسلمانان مغرور بودند که هنوز رزم ننموده و دست با سلحه کارزار نسوده شام و عراق و مصر و خراسان و دیار بکر از بلاد مسلمانان را تقسیم نموده و برای هر یک حکمرانی نامزد شد!

و یقین کردند که روزگار بمراد ایشان گردش میکند و آفتاب کامران بمقصود ایشان تابش می افکند و ستاره سعد بخدمات ایشان نمایش میجوید

پس با کمال عز و جلال و جنجال ابطال رجال و جنگ آورین آهنین سربال بشهرهای مسلمانان روان شدند و ممالک اسلامی از هیمنه میسر و میمنه ایشان مضطرب و هولناک شدند و ملک ارسلان سلجوقی که او را ملک العادل نامیدند چون خبر ایشان بشنید آماده نبرد گردید و در شهر سپاهان سان سپاهان بدید و باندازه که مقدور بود ساز مردم لشکری را بداد و در پیشوائی خود راه بر گرفت و هم چنین هر دو سپاه راه می نوشتند تا اطلاع مسلمین بظلایع مشرکین نزدیک افتاد و با الب ارسلان خبر دادند که فردا هر دو لشکر با هم برابر میشوند .

و مسلمانان شب جمعه را بیتونه نمودند و رومیان با کثرت و ابهتی که مقدارش را جز خالق خودشان کسی ندانست بزیر آمدند و مسلمانان نسبت بایشان چون لقمه در چنگال گرسنه مینمودند ، مسلمانان لرزان و ترسان شب بروز آوردند.

و چون صبحگاه چهره بر گشود پاره پیاره بنظاره آمد و مسلمانان از آن کثرت و عدت دشمنان هراسان گشتند الب ارسلان فرمان کرد تالشکر اسلام را بشماره آوردند جملگی دوازده هزار تن بودند اینوقت شاهنشاه ایران و ترکستان دانشمندان رجال و حجر بین ابطال را فراهم ساخته در این امر مشورت نمود تارای مقرون بصواب را مأخوذ دارد.

بعد از آنکه ساعتی تکلم نمودند آراء عقلاء و امناء و علمای بحرب بر آن اتفاق گرفت که با دشمن جنگ بورزند، پس زبان بنصیحت و تشجیع و امیدواری و تحریص سپاه بگشودند و آماده رزم دشمن شدند و بالب ارسلان گفتند : بسم الله بر این گروه حمله ور میشویم، الب ارسلان فرمود : ای گروه مسلمانان درنگ نجوئید، چه روز جمعه است و اینک گروه مسلمانان در مساجد بر منابر شرق و غرب بلاد خطبه میرانند و در فتح و فیروزی ما خدای را میخوانند چون آفتاب را نوبت زوال رسد و بدانیم که مسلمانان در صفحه جهان نماز بگذاشته اند و خدای را برای نصرت دین خودش بخوانده اند بر کفار

و چنان بود که الب ارسلان بر خرگاه ملک روم و علامت و نشان آن وزی و زینت آن و اسب خاصه او واقف بود لاجرم با مردمان جنگجوی خود فرمان داد که باید هیچیک از من تخلف نورزید و با من بگردید و بهر کجا شمشیر فرود آورم یا تیر افکنم شما نیز موافقت نمائید و تیغ بزنید و تیر بیندازید این بگفت و با سپاه بطرف خیمه ملک روم چون شیر شرز و پلنگ غران بحمله واحده تازان گردید و لشکری را که برگرد سراپرده شاهنشاهی بحراست بودند بکشتند و پراکندند و پادشاه روم پیوستند و هر کسی در خرگاه او بود بکشتند و بزبان

رومیان همی فریاد بر آوردند: پادشاه کشته شد پادشاه مقتول گشت .

چون سپاه روم این صدا را بشنیدند یکباره پراکنده و بهر نقطه شتابنده شدند و سپاه اسلام تا چند روز شمشیر در آنها بر نهادند و همی بکشتند و اموال و ائقال چنان اردوی بزرگ و لشکر گاه عظیم را بغارت بردند و ملک روم اسیر کرده در پیشگاه شاهنشاه کار آگاه حاضر ساختند و ریسمانی بر گردنش بر آورده بودند .

الب ارسلان از روی تحقیر و تصغیر با او فرمود: بازگویی اگر مرا نزد تو اسیر آورده بودند با من چه میساختی؟ گفت: آیا شک داری که ترا میکشتم پادشاه فلک پیشگاه فرمود: تو در چشم من کمتر از آنی که بقتل تو فرمان کنم آنگاه خطاب کرد گفت: وی را ببرید و در معرض فروش در آورید و هر کسی بهایش را بیشتر داد بدو بدهید .

پس او را با همان ریسمان که بر گردن داشت در میان لشکریان بگردانیدند و بفروش بدرهم و فلوس ندا بر کشیدند هیچکس او را بدرهمی و فلوسی خریدار نگشت تاگاهی که چنان پادشاه بلند دستگاه را بشخصی در ازای سگی بفروختند و آن سگ را بحضور الب ارسلان بیاوردند ، و فروشنده عرض کرد: ملک روم را در تمام لشکریان گردش دادم واحدی فلسی در بهای او عداد مگر يك مرد که این

سگ را در بهای وی بداد و او را بگرفت ، پادشاه فرمود : از روی انصاف با تو معامله ورزیده است، چه این سگ بهتر از اوست .

و از آن پس الب ارسلان فرمان کرد تا او را رها ساختند و بقسطنطنیه برفت مردم روم او را از سلطنت عزل کرده چشمش را با میل تافته کور نمودند.

راقم حروف گوید : ازین قبیل حوادث در سرای حوادث بسیار روی داده است و از بدایت حال عالم تاکنون اغلب فتوحات از شدت غفلات روی گشوده است معلوم باد ، در کتب تواریخ و سیر بنظر نیامده است مستعین خلیفه آهنگ جنگی کرده و بعزم رزمی کوه پیموده باشد یا از ابوالولید بن فتحون و جنگ و فتح او چیزی مذکور ساخته باشند شاید خلیفه دیگر باشد . والله اعلم .

حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با یحیی بلادری شاعر

در ثمرات الاوراق میگوید: قاضی القضاة شمس الدین بن خلکان در تاریخ خود می نویسد که یحیی بلادری مورخ گفت از جمله مجالسین مستعین بودم جماعتی از شعراء باهنگ خدمتش بیامدند و چون در حضورش حاضر شدند گفت : شعری از هیچ شاعری نمی پذیرم مگر از آن شاعر فصیحی که مانند این شعری که بحتری در مدح متوکل انشاد کرده است انشاء نماید :

فلو ان مشتاقاً تكلف فوق ما *** في وسعه لسعى إليك المنبر

اگر کسی با هر شوقمندی برتر از آن که او را در وسع و طاقت است در اظهار و عرض اشتیاق تکلیف نمایند و بتوان او را مکلف منبری که تو بر آن جلوس میکنی و داد فصاحت و بلاغت میدهی از کمال شوقی که بتو دارد هر وقت از تو جدا شود بطرف توشتابان وساعی گردد.

بلادری میگوید: بمنزل خود شدم و از آن پس بخدمتش باز گردیدم و گفتم: در مدح تو شعری انشاء کرده ام و مضمونی آورده ام که از آنچه بحتری گفته است نیکوتر است، گفت: بازگویی، این شعر بد و بخواندم.

ولو ان برد المصطفى إذ لبسته *** يظن لظن البرد انك صاحبه

وقال وقد اعطيته ولبسته *** نعم هذه اعطافه و مناكبه

اگر برد مبارك پیغمبر صلی الله علیه و آله را که بتن می آوری حس و شعور گمان بردن و ظن نمودن را میداشت هر آینه گمان میبرد که تو صاحب آن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میباشی و چون برتن می پوشیدی می گفت: آری اینک برد دوش مبارك آنحضرت است که بر آن پوشش شده ام.

مستعین چون این شعر را بشنید با بلادری گفت: بمنزل خود باز شو و هرچه بتو امر فرمودم چنان کن، بلادری بمنزل خود مراجعت کرد و مستعین هفت هزار دینار زر سرخ برای او بفرستاد و گفت: این دنانیر را برای حوادث و روز سختی و سخت حالی ذخیره کن و چندانکه زنده باشی جرایه و کفایه تو بقدر کفایت بتو میرسد.

معلوم باد که یحیی بلادری مورخ در تاریخ ابن خلکان مسطور نیست و ازین پیش در ذیل احوال متوکل عباسی و قصیده رائیه ابي عباد ولید بن عبید بن یحیی بحتری شاعر مشهور بهمین حکایت که در اینجا مذکور شد بروایت ابن خلکان و أبو الفرج در هیجدهم اغانی و مسعودی و سیوطی اشارت رفت که مستعین در زمان خلافتش با شعرای عصر چنان گفت و میمون بن هارون آندو شعر جسارت آمیز را که در آنجا بترجمه اش اقدام نرفت بگفت و بآن صله و جایزه که مرقوم نمودیم برخوردار گشت شاید در نگارش این اسم سهوی رفته باشد، اکنون بنگارش بعضی از شعرا که در عهد مستعین وفات کرده اند میپر داریم.

بیان احوال حسین بن ضحاک شاعر از معاصرین مستعین بالله خلیفه

در مجلد ششم اشعار مسطور است که حسین بن ضحاک که از موالی طایفه باهله و بصری المولد و المنشاء و از شعرای دولت عباسیه و یکی از ندمای خلفای بنی هاشم و بقول اول شاعری است که در مجلس ایشان مجالست نمود که از آنجمله محمد امین است شاعری ادیب و ظریف و مطبوع و نیکو تصرف و در فن شعر شیرین مذهب و مقبول الشعر و بارونق و صافی کلام است .

و ابونواس شاعر نام آور روزگار معانی و مضامین او را در باب خمر اخذ می نمود و تغییری در آن میداد و از آن معانی بدیعه و اوصاف عجیبه استعاره میکرد و چون شعری نادر این معنی ظاهر و شایع میشد مردمان نسبت با بی نواس میدادند و اخبار این دو تن در این معنی و جز این در اماکن خود مذکور است.

و حسین بن ضحاک ملقب بخلیغ و اشقر بود و با مسلم بن ولید مهاجرات می نمود و خلیج از وی داد خود می گرفت و هم او را غزل پسندیده خوش مضمون بسیار است و از آن شعرای مطبوعین است که اشعار و مذاهب ایشان از تکلف بیرون است نزدیک صد سال روزگار سپرد و در خلافت منتصر بمرد و اصلش از خراسان و بامحمد بن حازم باهلی خاله زاده اند و بعضی در نسبش گفته اند: حسین بن ضحاک ابن یاسر ان موالی سلیمان بن ربیع باهلی است، حسین بن ضحاک میگوید: چون حج نهادم این قصیده خود را که در باب خمر گفته ام برای ابونواس حسن بن هانی بخواندم:

بدلت من نفحات الورد باللاء*** و من صبوحك در الابل والشاء

و چون در طی عرض قصیده باین شعر خود رسیدم:

حتى إذا اسندت في البيت واحتضرت *** عند الصبح بسا بين اكفاء

فضت خواتمها في نعت و اصفها *** عن مثل رفاقة في جفن مرهء

حموی می گوید: بسا بضم باء موحدہ وسین مهمله ومشدده والف ممدوحه خانه ایست که طایفه غطفان بنیان کردند و بسانامیدند در برابر کعبه معظمه و این از ماده قول عرب که می گوید «لا افعل ذلك ما ابس عبد بناقة وهو طوفه حولها لیجلها و ابس بالابل عند الحلب إذا دعا الفصل إلى الناقة یستدرها به» بچه شتر را بشتر ماده مادرش بیاورند تا بشوق شیرش به پستان بجوشد و شیر بدهد پس گویا این جماعت یتجلسون الرزق في الطواف حوله ، و بساسة بفتح موحدہ و شد مهمله از اسامی مکه معظمه است در زمان جاهلیت لانها کانت تبس من لا یتقی فیها .

بالجمله حسین میگوید: چون ابونواس این شعر را بشنید چنان نعره برکشید که مرا بترسانید و گفت: أحسنت وان یا اشقر ، گفتم: ای حسن وای بر تو مرا بترسانیدی سوگند باخدای ، گفت: بلی واللہ تو مرا بخوف و بیم در آوردی این معنی از آن معانی میباشد که بایستی شاطر فکر و اندیشه من بآن پایان گیرد یا بر آن عوض نمایم و بگویم و تو بر من سبقت گرفتی و از خاطر من بر بودی و زود باشد که بر تو مکشوف آید که این شعر و معنی را از کدام يك از ما روایت کنند از من باز خواهند گفت یا از تو .

حسین می گوید ، سوگند باخدای چنان بود که ابونواس گفت و شنیدم از کسیکه عالم باین امر نبود از وی روایت می نمود و در دفاتر اشعار مردمان در اول دیوان ابی نواس رقم کرده بودند، أبو العباس محمد بن یزید از دی گوید: حسین در این شعر اشعر محدثین است:

ای دیباجة حسن هیجت لوعة حزني *** اذ رمانی القمر الزاهر عن فترة جفن

إلى آخرها عثمان بن عمر الأجرى گوید: از ریاشی شنیدم که این دو شعر را سخت ملیح و ظریف و بدیع می شمرد.

إذا ما الماء امكنني *** و عفو سلافة العنب

صبيت الفضة البيضاء *** فوق قراضة الذهب

گفتم: یا ابا الفضل گوینده این دو بیت کیست؟ گفت: گوینده آن کسی است که از تمامت مردمان طبعاً و ملحاً و ظرفاً ارق و اکثر و اکمل است وی حسین ابن ضحاک است، و میگوید: چون این شعر را برای ابونواس بخواندم:

وشاطری اللسان مختلق التکره شاب الجون بالنسک

تا باین شعر رسیدم:

تخالها نصب كأسه قمراً *** یکرع فی بعض انجم الفلک

بعد از چند روز ابو نواس این شعر را بخواند:

إذا عب فیها شارب القوم خلة *** یقبل فی داج من اللیل کوکبا

و این شعر را از خود شمرده گفتم: ای ابو علی این مصالبه است و مضمون شعری را بدیگر شعر آورده است، گفت: گمان میبری که امکان دارد از تو در باب خمر معنی جید و تازه مذکور نمایند با اینکه من زنده باشم، یعنی هر مضمونی بدیع و منبع در خمیریات گفته شود باید بمن نسبت دهند خواه گفته باشم یا نگفته باشم ابن مهرویه گوید: این شعر مذکور حسین بن ضحاک را برای ابراهیم ابن مدیر بخواندم گفت همانا حسین گمان میبرد که ابو نواس این معنی را در آنجا که میگوید «یقبل فی داج من اللیل کوکبا» از وی سرقت نموده است و اگر ابو نواس سرقت کرده باشد همانا از حسین شایسته تر باین مضمون است، چه در این شعر بروی تبرز جسته است و نیکوتر ادا کرده است، و اگر حسین از وی سرقت نموده است و در آن شعر خود مندرج ساخته است دستش از ذیل فصاحت و بلاغت دور مانده است.

وهم حسین بن ضحاک گوید که روزی ابو نواس مرا نزدیک باب ام جعفر از جانب غربی دید پس این شعر را بدو قراءت کردم:

اخوای حی علی الصبح صباحاً*** هبا ولا تعدا الصباح رواحاً

هذا الشحيط كانه متحير*** في الافق سد طريقه فالاحا

ما تامران بسكرة قروية*** قرنت إلى درك النجاح نجاحا

چون روزی چند بر این امر بگذشت أبو نواس مرا در همان موضع بدید این شعر را بمن بر خواند :

ذكر الصبح لجرة فازتاحا*** وأمله ديك الصبح صباحا

با او گفتم : حسن ای پسر زانیه این چیست که میکنی؟ گفت : این سخنان فرو بگذار سوگند با خدای هرگز چیزی در باب خمر و توصیف نیاوری و من زنده باشم جز اینکه بمن منسوب دارند .

مغیره بن محمد مهلبی حکایت کرده است که یکی روز حسین بن ضحاک در خدمت ابراهیم بن مهدی مشغول شرب خمر گشت و در میانه ایشان سخن از امر دین و مذهب بگذشت و بخشونت پیوست و ابراهیم که سرمست باده ناب بود خشم در سپرد و بقتل حسین تیغ و نطع بخواست حسین از مجلس او خشمناک بیرون شد و ابراهیم مکتوبی بدو نوشت و معذرت بخواست و خواستار شد که دیگر باره باز آید حسین بن ضحاک این شعر را در جواب بنوشت :

ندیمی غیر منسوب*** إلى شيء من الحيف

سقانی مثل ما یشرَب*** فعل الضيف بالضيف

فلما دارت الكأس*** دعا بالنطع و السيف

كذا من یشرَب الخمر*** مع التين في الصيف

کنایت از اینکه هر کسی با تو بشراب بنشیند چنان است که با اژدها در گر می تابستان که فصل قوت اوست مجالست نماید و از آن پس بمنادمت ابراهیم عودت نگرفت و مدتی بمتارکت بر گذشت تا گاهی ابراهیم بدلجوئی او بر آمد و بصله و جایزه بزرگ خاطرش را خوشنود فرمود و دیگر باره منادمت دایر شد .

مهدی بن سابق گوید: روزی أبو نواس و حسین بن ضحاک با هم ملاقات کردند

أبونواس با حسين گفت: تو در غزل سرائی اشعر اهل زمان خود هستی ، حسين گفت: در چه چیز چنین است ؟ أبونواس گفت : ای حسين تو خود نمیدانی ؟ گفت : نمی دانم، گفت در این شعر خودت که گفته :

و ابایی مقحم لعزته *** قلت له إذ خلوت مکتتما

تحب بالله من یخصک بالود *** فما قال لا ولا نعمان

ثم تولى بمقلتي خجل *** ارادر جمع الجواب فاحتشما

فكنت كالمبتغى بحيلة *** برأ من السقم فابتدا سقما

حسين گفت : ويحك ای أبونواس آیا از مذهب ومسلك خودت در کار باده ارغوانی جدائی نمی جوئی ؟ گفت : لا والله وبهمین جهت بر تو و تمام مردم فزونی دارم ، أبو العباس ثعلب این شعر حسين بن ضحاک را بخواند :

لا وجيك لا اصافح بالدمع مدمعا

من بکی شجوه استراح وإن کان موجعا

كبدی من هواك اسقم من ان تقطعا

لم تدع سورة الضنفا في السقم موضعا

بعد از آن گفت: هیچکس نیست که بتواند مانند این شعر را بگوید محمد بن فضل اهوازی می گوید: از علی بن عباس رو می شنیدم می گفت : غزل گوی ترین و ظریفترین مردم حسين بن ضحاک است، گفتیم : در زمانیکه کدام شعر را گفته است ؟ گفت : هنگامی که میگوید :

يا مستعير سوالف الخشف *** اسمع الحلقة صادق الحلف

ان لم اصح لیلی وبا حربي *** من وجنتيك وقرة الطرف

فحمدت ربي فضل نعمته *** وعبده أبداً علی حرف

راقم حروف گوید : در این کلمه اشارت بآیه شریفه «ومنهم من یعبد الله علی حرف» میباشد ، کلب کلب اخبث کلب واخس کلاب شمر بن ذی الجوشن کلابی لازال في دركات الجحيم محشوراً مع اكلب الجهنم در روز عاشورا وحادثه

صحرای کربلا و مناظرات حضرت سید الشهداء روح ماسواه فداه همین آیت را بعنوان جسارت قراءت کرد و جواب شنید «اللهم ضاعف عذابه وعذاب اشباهه اضعافاً لا تحصيها إلا أنت».

عمر و سکوتی گوید: حسین بن ضحاک با پدرم گفت: زنی نوازنده و خواننده و شیرین گفتار و نمکین دیدار با من الفت گرفته بود و همیشه نزد من می آمد من نیز بدومایل بودم و بملاحت و سرشت ستوده اش دل و آن مغنیه را فتن می نامید و جهانی از فتنه اش در فتن و محن بودند و هر وقت این گلبن مراد روی با من بر میگشاد خادمی از خاتونش بحر است آن گوهر مراد می آمد تا مبادا صدف گوهر پرورش را از سنان حوادث آسیبی و ثلمه رسد ، و آن خادم را نجح می نامیدند و مردی بغوض و بدخوی و زشت روی و مانند خار بر نوگل شاخسار و مار بر گنج مقصود بود آن نوگل بهاران نیز بسبب او از آنچه میخواست دچار حرمان و حسرت بود .

تالف تا یکی روز ماه مراد برافق اقبال طالع شد و نجح در بستر رنجوری اسیر گردید و فتن بادیگری بیامد و مرا فرصتی افتاد و از وصال آن آفتاب ماه رخسار کامیاب شدم و از قوت طالع تیری بر هدف مقصود و صدف موعود بر نشاندم و آنروز و آن شب را بتفرج بگذرانیدم و از آن فرج مفرح کامیاب شدم و گفتم :

لا تلمني على فتن *** انها كاسمها فتن

فاذا لم اهم بها *** فمن لا بم لا بمن اذن

اعين لا اين مثلها *** في جميع الوري

طيب نشر اذا لثمت *** و غنج و محتضن

وال عشرا من الصبوح *** على وجهها الحسن

وعلى لفظها المنون *** للام بالغنن

لست أنسى من الغزيرة *** اذ بحت بالسجن

قولها إن سلبتها عن *** كتيب و عن عكن

ليس يرضيك يفتي *** من هوى دون ان تهن

فامتز جنا معا مرازجه الروح للبدن

وكفيتا من أن يراقب منجحا إذا فطن

و امانه ان یتم و ما کان مؤتمن

کل ما کان من حبیبک مستظرف حسن

و در این ابیات باز میرساند که از آن معشوقه گلبدن که چون تل یاسمن با کفلی چون عاج بسم آکنده بود کامروا شدم .

و هم در آن کتاب از ابوهقان مسطور است که از حسین بن ضحاک از خبر مشهور او باحسن بن سهل در آن روزی که باوی نبیذ نوشید و در خدمتش شب را بروز گذرانید پرسیدم و از چگونگی آن سؤال کردم و گفتم: میخواهم بدایت این امر را از خود تو بشنوم.

حسین گفت: در فصل پانزیم بخدمت حسن بن سهل در آمدم و این وقت بارانی بیاریده و زمین و زمان را تازه و تر ساخته و منظری خوش و مکانی نیک و بسی خوش بوی بود و حسن بر تختی آبنوس نشسته و بر روی آن قبه آراسته و بالای تارمه از دیبای زرد برآورده و برستان سرای حسن مشرف بود و در پیش روی خدمتکارانی پسندیده و حسن چون سرو یاسمن بخدمت اشتغال داشتند و بالای سرش پسری چون دینار سرخ و سیم سفید و ماه و ناهید ایستاده بود، پس سلام براندم و جواب شنیدم و حسن بمن نظاره افکند گویی میخواهد شعری بعرض برسانم پس این شعر را بخواندم:

ألس تری دیمه تهطل *** و هذا صباحك مستقبل

گفت: آری می بینم، پس این شعر قراءت کردم:

و تلك المدام وقد شاقنا *** برؤيته الشادن الاكهل

این بامداد خوش و باران خوش و صباح خوش دیگر و این شراب ارغوانی غزالی کحل و آهو چشمی زیبا روی و مشگین موی را شایسته هستی، گفت: چنین است گفتم:

ص: 158

فواد به و بنا سکره *** تهون مکروه ما نساءل

در این شعر میرساند که این غلام ماه غلام از بر آوردن کام کامجویان دریغ ندارد، حسن ساکت شد، پس گفتم:

فاني رأيت له نظرة *** تجزئي انه ما يفعل

حسن بن سهل گفت: دیگر بگوی پس گفتم:

وقد اشكل اليوم في يومنا *** فيا حبذا اعيشنا المشكل

امروز عیش و عشرت ما تشکیل یافته خوشا بر این عیش و زندگانی حسن گفت: عیش مهیا شده است یا پاره جهات در عهده اشکال است بازگوی چه می بینی فی الفور گفتم: مبادرة القصف و تقریب الالف هر چه بملاعبت پرداختن و الفت را نزدیک ساختن.

حسن گفت: بآن شرط که تو با ما اقامت جوئی و شب را با ما بروز رسانی گفتم: برای وفای بوعده و بر تو است مانند آن برای من در ایفای بشرط، گفت: آن وعده کدام است؟ گفتم: این پسر که بالای سرت ایستاده است مرا سقایت کند، حسن بخندید و گفت: این امر بعلاوه آنچه در آن است مخصوص تو است کنایت از اینکه چون تو را با شراب سقایت نمود تو نیز میتوانی با آبی مخصوص او را مرطوب سازی.

آنگاه طعام طلبید و ما بخوردیم و شراب بخواستیم و قدحی چند بنوشیدیم اما آن پسر را ندیدم از وی سؤال کردم گفت: هم در این ساعت می آید و در نگی نرفت که چون فلقه قمر بیامد گفتم: بکجا اندر بودی؟ گفت: بگرما به رفتم و ازین جهت از تو دور ماندم فی الفور گفتم:

وَأبَابِي أبيض في صفرة *** كأنه بتر على فضه

جردة الحمام عن درة *** تلوح فيها عكن بضة

غص تبدي يثني على *** مأكمة مثقلة النهضة

كلنما الرش على خده *** ظل على تقاحة غضه

صفانه فائته کلها *** فبعضه یذکرنی بعضه

یالیتی زودنی قبله *** اولاً فمن وجنته عضه

پدرم فدای آن سفید بزرگی سرخ آمیزش باد که گوئی زری صاف برسیمی شفاف است و چون مرواریدی غلطان و دری درفشان گرما به اش
عریان داشته و بدنی لطیف پوست آکنده گوشت و شکمی چون عاج و بلور و گونه چون سیب سرخ بیرون آورده جمال دلارا و عنصر
ظریفش مردوزن را در فتنه انداخته کاش از بوسه توشه می بخشید و بمزید آن سرخ سیب نصیبی میرسانید.

حسن بن سهل چون این ابیات را بشنید گفت «قد عمل فیک النبیذ» شراب در تو کار گر شده است کنایت از اینکه این اشعار و کلمات از
آشفتهگی مغز و غلبه مستی است، گفتم «لا و حیاتک» قسم بجان و زندگانی تو چنین نیست، حسن گفت: «هذا شر و ذالک» این سخن تو
که باز مینمائی که این کلمات را از راه هوشیاری گفتم نه از در مستی بدتر از آن اشعاری است که خواندی، یعنی من خواستم راه معذرتی
بر اینگونه کامات نابهنجار تو صاف کنم و بگویم از روی شعور و صحت خرد نبوده است و تو بر خلاف آن میرسانی و گفتار ناستوده خود را
تصدیق می نمائی من این شعر بخواندم:

اسقانی و صرفا بنت حولین قرقفا

واسقیا المرهف الغریر سقی الله مرهفا

ان یکن اکلفا فانی اری البدر اکلفا

و احملا شعبه و ان هورنا واقفا

فإذا هم للمنام فقوموا و خففا

می دو ساله و محبوب چهارده ساله *** غنیمت است مرا صحبت صغیر و کبیر

مرا و محبوب مرا شراب ناب بیاشامید و چون در خمار خمر آهنگ خفتن و از خود بی خبر ماندن کرد برخیزید و مرا با او گذارید تا کام دل
بر آرم، غلام ماهروی اظهار خشم و غضبی بدروغ نمود و برخاست برفت و دیگر باره بازگشت

و با من گفت بخوردن شراب پرداز و هذیان و بیهوده سرائی را دست بدار و قدحی باده ام بداد .

و ابو محمد برخاست تا کمیز براند و من قدح را بیاشامیدم و آن غلام نقلی بمن بداد گفتم: این نقل را بیوسه بدل فرمای، غلام بخندید و گفت: این کار را در وقتش میکنم، چون سخن شیرین و دلخواه را که هزارانش امیدواری در هر حرف بود بگفت دیگر باره اش بدائی روی داد و آنچه بیاید داد نداد و گفت: این کار را نمیکنم و از بوسه خود کامروایت نمی گردانم، من دیگر باره از آن ماه ده چهری در مقام خواستاری و طلب بوسه بر آدمم بانگی بمن برزد و منزجر ساخت، یکی از خدام حسن که او را فرج می نامیدند بآن سیمبر گفت: ترا بجان من آنچه خواسته است بدو بده آن غلام بخندید و بمن نزدیک شد گوئی میخواهد بمن نقلی بخشد و بدلربائی تغافل نمود و من بوسه از چهره ناز پرورش بر بودم با کمال غنج و دلالت با من گفت: این بوسیدن بر تو حرام است و من این شعر بخواندم:

ویدیع الدل قصری الغنج *** مرء العین کحیل بالدعج

نسمته شیاً و اصغیت له *** بعد ما صرف کاسا و مزج

واستخفته علی نشوته *** نبرات من خفیف و هزج

فتابی و تثنی خجلا *** و ذری الدمع فنونا و نشج

لج فی لولا و فی سوف تری *** و کذا کفک عنی و فلج

ذهب اللیل و ما نو لنی *** دون ان اسفر صبح و ابنلج

هون الأمر علیه فرج *** بتانیه فیسقما لفرج

خمر النکهة لا من قهوة *** ارج الاصداع بالمسک ارج

و بنفسی نفس من قال وقد *** کان ما کان حرام و حرج

در این اشعار از بدایع غنج و دلالت آن مهر خانگی و بدر سیاه چشم و معاشقات آن شب و بمقصد پیوستن بعد از رنج و تعب و ظرافات کلمات آن شوخ پسر حکایت میکند و میگوید: چون شب تار چون تار زلف مشکبارش پای در رکاب نهاد و صبح

روشن چون چهره آفتاب آیش بر آسمان روی کشود برفتم و بامداد دیگر بخدمت حسن بیامدم فرمود: حال تو و خواب در شب گذشته بر چه منوال بود؟ گفتم: توصیفش را به نشر ادا کنم یا بنظم؟ حسن بن سهل فرمود: بنظم بگوی چه نزد من نیکتر است، پس این شعر را بخواندم:

تألفت طيف غزال الحرم *** فواصلني بعد ما قد صرم

و ما زلت اقنع من نيله *** بما تجتنيه بنان الحلم

أتاني يجاذب اردافه *** من البهر تحت كسوف الظلم

يقول و نازعته ثوبه *** على أن يقول لشيء نعم

فغض الجفون على خجلة *** و اعرض اعتراضة المحتشم

فشبكت كفي على كفه *** و اصفيت الثم درا يفم

فنهني دفع لا مؤيس *** بجد ولا مطمع معترم

إذا ما هممت فادنيتة *** تنني و قال لي الويل لم

فما زلت ابسطه ما زحا *** و افرط في اللهو حتى ابتسم

و حكمني الريم في نفسه *** بشيء و لكنه مكتتم

فوها لذلك من طارق *** على ان ما كان ابقني سقم

در این اشعار باز می نماید که بمقصود و مراد خود در پایان کار رسیده است و بهرگونه حیلت و نیرنگ و تدبیر از آن ماه دلپذیر کامروا شده است و با آهوی حرم در آمیخته است.

حسن بن سهل فرمود: ای فاسق این طیف و طواف را که نسبت بغزال حرم میدهی و در عالم خواب میخوانی گمان نمی برم جز آنکه با خود آن شخص، یعنی غلام در حال بیداری روی داده است و این سخن را حسن ازین روی گفت که غزال حرم عموم داشت و میتوان بر دیگر غزالهای حریم نیز منسوب داشت.

آنگاه فرمود: اصلح چیزها برای ما بعد از آنچه جاری شده که این عار و تنگ را از خودمان و دودمانمان دور سازیم و این غلام را بتو ببخشیم « فخذها لا

بورك لك فيه « این غلام را بگیر و ببر که خداوندت در وی بتو برکت ندهد ، ومن آنغلام را با خود ببردم.

أبو العیناء گوید : این شعر را حسین بن ضحاک برای من بخواند که در حق غلام حسن بن سهل گفته بود و در سرای حسن باوی در یکجای فراهم گشته آمیزشی روی داده بود و بعد از آن غلام را بدید و او را سلام فرستاد و غلام باوی سخن نراند و حسین گفت :

فدیتک بالوجهک صد عني *** و ابدیت التوم بالسلام

احین خلیتني وقرنت قلبی *** بطرفک والصبابة فی نظام

تتکر ما عهدت لغب یوم *** فیاقرب الرضاع من الغطام

لاسرع ما نهیت إلی همومی *** سروری بالزیارة واللامام

در این اشعار به شکایت و گله سخن میراند که با اینکه دیروز از شیر من مستی و شیر و شیردان مرا در مشت و پشت داشتی چگونه امروز فراموش کردی و روی بر کاشتی و جواب سلام مرا نگذاشتی و آتش اندوه بر دلم بگذاشتی و گذشته را نا گذشته انگاشتی .

و شاید آن سیمبر از آنگونه سلام پسر ضحاک خجل شده است و از آن گونه درود فرستادن که یاد از مفعولیت میداد منفعل گردیده است که در آنم که با تو چنانم ، لاجرم از شرمساری و یاد آوری جواب نداده است یا نظر بتجدید مطلع و فراش داده است و بر سلام روستائی بی طمع نیست حمل کرده است .

عمر بن شبه گوید: حسین بن ضحاک خلیع بامن داستان کرد که در بصره در مسجد جامع بودم أبو نواس بر ما در آمد و جبه خزی تازه بر تن داشت گفتم : ای أبو نواس این جبه از کجاست؟ با من خبر نداد و مرا گمان افتاد که از موسی ابن عمران گرفته است، چه او از باب بنی تمیم داخل شد پس بیای شدم و موسی را دیدم که جبه خزی دیگر بر تن دارد با او گفتم ای أبو عمران چگونه صبح فرمودی؟ گفت: بخیر و خوبی خداوند صبح ترا نیز بخیر و خوبی کند ، گفتم :

یا کریم الأخاء والاخوان گفت: اسمعك الله خيرا خداوند تعالی سمع ترا بسماع اخیر و استماع خوشی و خوبی کامیاب فرماید، پس من این شعر بخواندم:

ان لي حاجة فرأيك فيها *** اننا في قضائها سيات

گفت: حاجت خود را بمیمنت نام خدا و برکات او بازگویی من این شعر را قرائت کردم:

جبة من جبابك الخز حتى *** لا يراني الشتاء حيث يراني

گفت: « خذها على بركة الله » بگیر این جبه را ببرکت و فزونی خداوند بیچون و آستینش را بر کشید و من از تنش بیرون آوردم و برفتم و هنوز أبو نواس نشسته بود چون بدید گفت: این جبه از کجا قسمت تو شد؟ گفتم: از همانجا که این جبه بتورسید.

میمون بن هارون گوید: حسین بن ضحاک صدیقی داشت و این صدیق بکنیز کی سرود گرو دل پرور عاشق بود چنان اتفاق افتاد که با پسری سیمتن و ماه روی بمرآوده پرداخت و اسباب مزاحمت این صدیق عاشق گشت و در مدتی که ساده روی و بی موی بود مغنیه را بخود اختصاص میداد و آنمرد را جای چون و چرا نبود تا گاهی که سالی بر سر بگذرانید و موی وریش بردوانید و و آن نازکتر از نوگل بهار دو چار خار و آن روی عبیر بوی عنبرین موی شد، و آن پسر هر چه موی بر چهره اش پدیدار می آمد از ریشه می کند و اثری از ریش نمی گذاشت: و آن کنیزك بواسطه اینکه آن پسر در سن شباب و جوانی و شایسته مهرورزی و کامرانی بود دل از مهرش خالی نمی ساخت و نرد مهرش را می باخت آنمرد این شکایت بحسین آورد و خواستار شد که شعری در حق این جاریه مغنیه و آن میل و شوق او بنظم آورد و او گفت:

خل الذي عنك لا تطيع تدفعه *** يا من يصارع من لا شك يصرعه

جاءت طرائق شعر أنت نانتها *** فكيف تصنع أوقد جاء أجمعه

الله اكبر لا انفك من عجب *** أنت تحصد ما ذو العرش يزرعه

تَباً لَسَعِيكَ بَلْ تَباً لَأَمَكِ إِذْ *** تَرَعَى حَمَى خَالِقِ الْإِحْمَاءِ يَمْنَعُهُ

تا بچند ریش خود را از ریشه بر آوری و دیگر باره بهتر و نیکوتر و استوارتر بر آید پس این را که نتوانی با انجام رسانی دست بدار و با کسیکه از تو نیرومندتر است دست بکشتی مسپار که بر زمین میخوری، اکنون که موی سیاه بر روی سفید نرم و نازک میروید میتوانی از صفحه روی بر زدود و روزی چند ساده روی بیاسود و مستفیض شد و دیگران را مستفیض گردانید لکن وقتی که یکباره موی بر روی تو روی آورد و انبوه گردد آنوقت چه خواهی ساخت، خدای بزرگ است هیچوقت از عجب و شگفتی بیرون نمیشوم آیا تو میخواهی بدروی آنچه را که پروردگار عرش زارع آن است! هلاک باد بر این سعی و کوشش تو و آنمادر تو که میخواهد در جایی بچرد و بچرانی که خالق آن مانع آن است. و نیز حسین بن ضحاک در حق آنجوان گفته است:

ثَكَلْتَكِ أَمَكِ يَا بَنَ يَوْسُفَ *** حَتَامٌ وَيَحَاكُ أُنْتَ تَلْتَفُ

إلی آخرها سواده بن فیض مخزومی گوید: پدرم با من گفت: روزی حسین بن ضحاک بطرف قفص برای تفرج و تنزه بیرون شد و جماعتی از اخوان او که همه ظریف و نیکو سرشت بودند باوی بیرون شدند و خبر خروج او به یسر خادم پیوست و این پسر معشوق صالح بن هارون الرشید و خادم برادرش ابو عیسی بن رشید بود چنانکه ازین پیش در ذیل احوال اولاد رشید مسطور نمودیم.

بالجمله یسر با ابروی کمان و تیر مژگان خنجری بر میان بر بست و بسوی او روی بر نهاد و در حالتیکه حسین مشغول آشامیدن شراب ناب بود یسر بناگاهان چون بدر فروزان بروی وارد گشت حسین از ورود چنان میهمان محبوب القلوب خرسند شد و به نیکوتر و جهی باوی روی گشود و پسر تا پایان روز با حسین بگذرانید و باده بنوشید و چون مست و نیروی خرد هر دو پست شد حسین باوی بملاعبت و غمز پرداخت و دستی بر روی و مویش بر آورد پسر را ازین کردار خشم

آمد و خنجر بروی برکشید، حسین چون این حال بدید و عربده او را بشنید خاموش شد و پیاده بازگشت و این شعر بگفت :

جمشت بسرأ علی تسکره *** و قد دهانی بحسن منظره

فهم بالفتك بی فناشده *** فتی کریم من خیر معشره

سیحب ذیل القمیص صقرة *** و واردات من هذب مئزره

یا من رای مثل شادن خنث *** یصول فی خدره بزوره

و لا یعاطی ندیمه قدحا *** الا با بهامه و خنصره

قد قلت للشرب اذبدا فضلا *** فی ریطیه و فی ممصره

و ملی علی شادن توعدنی *** بسل سکینه و خنجره

اما کفاه ما حز فی کبدی *** بسحر اجفانه و مجمره

إذا نسیم الریاب قابلنا *** بالطیب من مسکه و عنبره

هز قوا ما کانه غصن *** و ارتج ما انحط من مخصره

در این اشعار نیز بهمان داستان اشعار می نماید و باز می‌رساند که یسر را گاهی کار ملاقات بعسر میکشد و گاهی در عین گردش غزال جنبش شیر آهنین چنگال می نماید و گاهی میهمان را با خنجر بران ترکناز میکند و گاهی در عین دلربائی دلها را میشکند و گاهی در کمال مجلس آرائی و گردش جام از شدت کبر و خودستائی قدح را بدو انگشت ابهام و خنصر تسلیم میکند .

واز حسین بن ضحاک حکایت کرده اند که گفت: روزی یسر با موئی شفاف تر از یُسر بیامد و نزد من بنشست و مدتی با هم بصحبت و عرض حدیث و حکایت بگذرانیدیم بعد از آن عنان اختیار از دست برفت و با آن ماه جبین سیم سرین بمغازله پرداختم ناگاه چون گل و آتش سرخ و افروخته گشت و گفت : از تعرض من پرهیز و جان خود را بمفت باز بر ، چون حسین این کلمه بشنید این شعر بر خواند:

ایها النفاث فی العقد *** أنا مطوی علی الکمل

انما زخرفت لی خدعا *** قدحت فی الروح والجسد

تا آخر ابیات علی بن یحیی گوید: حسین بن ضحاک با من حدیث راند و گفت: مردی از سپاهیان شامی عجیب الخلقه والزی والشکل وغلظ ودرشت و درشت گوی و درشت خوی و جلف و جافی با من الفت گرفته بود و من جمله را بواسطه حظی و بهره که از تعجب بدو میبردم بر خود هموار میساختم و هر وقت نزد من می آمد، از مکاتیب و مغازلات و مفاوضات عتیقه که داشت و بدو مینگاشت برای من می آورد.

و من در تمام مدت زندگانی خود مکاتیبی شیرین تر و ظریف تر و بلیغ و از حیثیت معانی شکیل تر از آن ندیده بودم و آن شامی از من خواستار میشد که از جانب وی جواب مکاتیب معشوقه را بر نگارم لاجرم خویشان را در نگارش جواب دچار زحمت و مشقت بسیار می نمودم و عنایت خود را صرف آن کار میفرمودم با اینکه میدانستم مرد شامی بالجمله جاهل و بی خبر است و در میان خطا و صواب فرق نمی گذارد و از ابتداء و جواب خبر ندارد.

چون این مفاوضات تعشق آمیز و مکاتبات بهجت انگیز بطول انجامید بروی حسد بردم و افساد حال وی را در خدمت معشوقه متنبه شدم و از وی از نام آنزن پرسیدم گفت: نام وی بصبص است، پس در جواب یکی از مکاتبت آنزن که مرد شامی برای من بیاورده بود این شعر بنوشتم:

ارقصني حبك يا بصبص *** والحب يا سيدتي يرقص

ار مصت احکباني بطول البكاء *** فما لاجفانك لا ترمص

و ابابي وجهك ذاك الذي *** كأنه من حسنه عصص

رمص بمعنی زخم و چرك چشم است که بگوشه چشم گرد آید و بمعنی سرگین انداختن مرغ است، و عصص بضم تین استخوان مغز است، می گوید: ای بصبص ای سیده من از کثرت گریه چرك در گوشه چشمم جمع شده پس ترا چیست که چنین نیستی فدای روی تو باد پدرم که گوئی از کثرت حسن و ملاحظت مانند استخوان دمغزه است، و دمغزه استخوان بیخ زیردم است.

می گوید: بعد از آن مرد شامی دهشت زده و پریشان و پژمرده نزد من آمد و گفت: یا ابا علی خدا مرا فدایت گرداند از من چه گناهی دیده بودی و ازین کاری که با من ساختی چه اراده داشتی؟! گفتم: عافاك الله مگر چه حکایتی است؟ گفتم: سوگند با خدای چیزی در میان نبود جز اینکه چون این مکتوب بآن زن رسید یکی را نزد من بفرستاد که سخت اشتیاق دیدارت را دارم و مکتوب نمی تواند از رؤیت مطلوب نیابت نماید هر چه زودتر بطرف بالاخانه که نزدیک بسرای ما میباشد بشتاب و در کنار آن توقف کن تا ترا به بینم.

چون این پیام را بشنیدم جان و دلم را لذت و هزنی عظیم فرو گرفت و بهترین البسه که توانستم بر تن بیارستم و باروانی روشن بطرف روشن روان شدم و در آن موضع بایستادم و در آنحال که متوقف و منتظر بودم که با من بتکلم آید یا با شارت و کنایتی با من بپردازد ناگاه دیدم چیزی بر من فروریختند چنانکه از سر تا پایم را پر ساخت و جامه ها و زین و برگ مرا فاسد و پلید ساخت و مرا و آنچه مرا و مرکب مرا بود سیاه و بد بوی گردانید و از پلیدی بیا کند و هم آبی مخلوط بیول و سواد سرگین بر من فروریختند.

پس با چنین حال رسوائی بازشدم و در طی راه هر کودکی و هر کسی که بر من میگذشت مرا بخنده و طنز میسپرد و بر من صیحه میزد، غلیظ تر از آن بود که بر من بر گذشت و از اهل من و کسانی که در منزل بودند بمن پیوست، و بدتر و عظیم تر ازین جمله این است که رسولان وی از من قطع مراوده نمودند.

حسین می گوید: چون این کلمات بشنیدم بدو زبان بمعذرت برگشودم و گفتم: آفت بزرگ این است که این زن معنی این شعر را از بسکه فصیح و جید است نمی فهمد و در باطن خدای را بر آن شماتت و واردات آنمرد شامی سپاس می گذاشتم. أحمد بن خلاد گوید: وقتی حسین بن ضحاک این شعر را از خویشان برای من قراءت کرد:

بدلت من نفحات الورد باللاء*** و من صبوحك در الابل والشاء

تا بآخر قصیده اش رسید و با من گفت: احدی از شعرای محدثین چنین قصیده

نگفته است، گفتم: تو در پیرامون أبو نواس در این شعر او گردش گرفته:

دع عنك لومي فان اللوم اغراء *** و داوني بالتي كانت هي الداء

و این قصیده از قصیده تو اشعر است، حسین غضبناك شد و گفت: تو چنین میگوئی بر من باد اگر ابو نواس را نگائیده باشم، گفتم: این سخنان را کنار بگذار، چه در این موقع سخن در شعر می‌رود نه قدح در نسب اگر تو أبو نواس و مادر او و پدرش را هم گاده باشی از وی اشعر نیستی و سخت دوست میدارم که با من بازگوئی آیا در این قصیده تو بیتی که نادر و کم یاب باشد جز این شعر تو هست که میگوئی:

فضت خواتمها في نعت واصفها *** عن مثل رقراقه في عين مرهاء

و اینك این قصیده آبی نواس است که در آن می گوید:

دارت على فتية ذل الزمان لهم *** فما اصابهم إلا بما شاؤا

صفراء لا تنزل الاخران ساختها *** لوسها حجره مسته سراء

فارسلت من فم الابريق صافية *** كانما أخذها بالعقل اغضاء

سوگند با خدای نه هرگز تو دانسته مانند این شعر را بگوئی نه بعد ازین نیز میتوانی، چون حسین بن ضحاک این سخن را بشنید برخاست در حالتیکه خشمگین بود و گویا بقول من اقرار داشت.

محمد بن یزید نحوی مبرد گوید: حسین بن ضحاک اشقر که همان خلیع باشد یکی از کنیزکان ام جعفر را که اجمل تمام جواری بود دوست میداشت و آن جاریه را سرو پیشانی و شقیقه بس ظریف و نیکو بود و هر وقت حسین بدانجا می آمد آن جاریه نزد او بیرون میشد و با او می گفت: هر چه در مدح ما گفته انشاد کن و حسین صحیفه برای آن جاریه بیرون می آورد و جاریه می گفت: با من قراءت کن و حسین با او چند میخواند که محفوظ او میشد آنگاه درون سرای میشد و صحیفه را می گرفت.

و حسین از عشق و مهر او با عاصم غسانی که سلم الخاسر او را مدح مینمود

و در خدمت ام جعفر مکانتی کامل داشت شکایت برد و خواستار شد که در خدمت ام جعفر شفاعت کند تا آن جاریه را بحسین ببخشد، و عاصم نزد ام جعفر شد و خواستار بخشش آن جاریه گردید و ام جعفر ابا و امتناع نمود و عاصم هزار دینار برای حسین بفرستاد و گفت: این هزار دینار را بستان و من چندانکه جهد و جد سعی که ممکن بود درباره این جاریه کردم و هیچ چاره برای من ممکن نشد، چون حسین ابن ضحاک این حکایت را بشنید این شعر را بگفت:

رمك غداة السبت شمس من خلد *** بسهم الهوى عدا و موتك في العمد

مؤزرة السربال مهضومة الحشا *** غلامية التقطيع شاطرة القد

مخاة الاطراف رود شبابها *** معقرته الصد غين كاذبة الوعد

إلى آخر الأبيات . علي بن يحيى گوید: حسین بن ضحاک گفت: این قصیده خود را که در آن میگویم «لقدك وريحانة العسكر» را برای این منادر بخواندم و اول قصیده که گفته ام همین قصیده بود، ابن منادر ردای خود را بر گرفت و بسقف بیفکند و با پای خودش بر سقف نگاه بداشت و این بیت را همی بخواند، ما با حسین گفتیم: آیا چنان میدانی که این کردار ابن منادر بواسطه اظهار استحسان در این شعر تو میباشد؟ گفت: نه چنین است، گفتم: پس این کردار برای طنز و فسوس و استهزای نسبت بتو است، حسین او را و ما را بدشنام بر سپرد و ما از آن پس هر وقت حسین را میدیدیم اعاده آن شعر را از وی خواستار میشدیم حسین سنگ بر ما می پرانید و بدشنامهای بس نکوهیده و زشت در حق ابن منادر تجدید می کرد.

أحمد بن أبي كامل گوید: بدر سرای حسین بن ضحاک کذر نمودم و ابویزید سلولی و ابو حزره غنوی را در آنجا دیدم که بانتظار محاربی هستند و برای ایشان اجازت خواسته بودند که بر ابن ضحاک در آیند با آن دو تن گفتم: از چه روی داخل نمی شوید؟ ابویزید گفت: منتظر اضماع لؤم هستیم، پس چون خوب نگریستم هیچ چیز در این دنیای دون نواز عجیب تر از آن نیافتم که غنوی و سلولی

در انتظار محاربی باشند تا بر باهله اندر شوند! و ازین پیش در طی این کتب مذکور نمودیم که طایفه باهله از تمام طوایف عرب پست تر و لئیم تر است و قتیبه سردار معروف عرب ازین طایفه است و شعرها و مثل ها در این باب وارد است .

معتمر بن مخز و می گوید: حسین بن ضحاک در آن حال که باشامیدن شراب تاب مشغول بود گفت : و یحکم حکایتی از پسر که بسی عجیب است برای شما مینمایم گفتیم : بفر ما .

گفت : بمولای او خبر دادند که پسر را برادر مولایش سببی روی داده است یعنی برادرش پسر را در سپوخته است، شاید صالح بن رشید باشد چنانکه مذکور شد ، ازین روی مولایش سسر را در پس پرده در افکند چنانکه زنان را در پس پرده جای دهند و بفرمود تا سنگ بر درش بگذاشتند و پسر را فرمان کرد تا از سرای او بیرون نشود مگر با خادمی که حافظ و موکل اوست و من این شعر بگفتم :

ظن من لا كان ظنا بجيبي فجاء *** اصد الباب رقيين له فاكنتفاه

فادا ما اشتاق قربي ولقائي منعاه *** جعل الله رقيبه من السوء فاده

أبو نواس گوید: حسین بن ضحاک با من گفت: ای ابوعلی آیا نگران نیستی که یسر بر من خشمناک شده است، گفتم: سبب چیست ؟ گفت : چیزی ازوی بخواستم و او مرا از وصال آن باز داشت و من در غضب رفتم و از تو خواستارم که در میان من و او صلح بیفکنی، گفتم چه دوست میداری که از تو بد و ابلاغ نمایم و باز رسانم ؟ گفت: با او بگو:

بحرمة السكر وما كانا *** عزم ان تقتل

أخاف أن تهجرني صاحيا *** بعد سروري بك سكرانا

إن بقلبي روعة كلما *** اضمر لي قلبك هجرانا

يا ليت ظني أبداً كاذب *** فانه يصدق احيانا

با حسین گفتم : و یحک آیا میخوامی بار وصال او برسی و او را بمعصیتی بزرگ دعوت کنی و گناهکارش بخوانی و معذک در طلب رضای او هستی بچنین رسالتی

خرسندی اورا میطلبی؟! حسین گفت: من بحال او و مزاج اعرف هستم و او کثیر التبدل است آنچه از تو خواستم بدو برسان می گوید: من به یسر تبلیغ کردم یسرازی خوشنود شد و در میان ایشان صلح افکندم .

علی بن یحیی گوید: روزی حسین بن ضحاک نزد من آمد گفتم: خبر دیروز تو چه بود؟ گفت: بطریق شعر بشنو و از آنچه بگویم چیزی افزون تر نمی کنم و این احسن است گفتم: ای سید من بازگوی پس این شعر بخواند:

زائرة زارت علی غفلة*** يا حبذا الزورة والزائر

فلم ازل اُخذعها ليلتي*** خديعة الساحر للساحرة

حتى إذا ما اذغت بالرضا*** و انعمت دارت بها الدائرة

بت إلى الصبح بها ساهرا*** و باتت الجوزاء بي ساهرة

أفعل ما شئت بها ليلتي*** و مل عيني نعمة ظاهرة

فلم تتم الا على تسعة*** من غلمة بي و بها تائرة

سقيا لها لا لآخي شعرة*** من شعرته كالشعرة الوافرة

و بين رجليه له حربة*** مشهورة من حقوة شاهرة

و في غد يبتعا لحية*** تلحقه بالكره الخاسرة

در این ابیات باز مینماید که زنی آفتاب روی بدیداروی بیامد و بعد از تدبیرها و نیرنگها او را برای سپوختن پذیرفتار ساخت و آن شب را تا بامداد بگاد او بگذرانید و گادن او نیکوتر از پسری نوخط است که بعد از چند گاهی موی بر روی بردواند و آن خد ساده نازنین از بار ریش بردل نیش آورد.

علی بن یحیی میگوید: با حسین همی گفتم: اگر آنچه گفتمی مقرون بصدق باشد خدای میداند که زنا کرده گفت: هر چه میخواهی بگوی. محمد بن محمد بن مروان ابزاری گوید: نزد حسین بن ضحاک در آمدم و گفتم: خدای مرا فدای تو گرداند در چه حالی؟ حسین بگریست و بعد از آن این شعر را بخواند

اصبحت من اسراء الله محتبسا*** في الأرض نحو قضاء الله والقدر

ان الثمانين اذ وفيت عدتها *** لم تبقى باقية مني و لم تدر

میگوید: گاهی صبح کرده ام که در تحت امارت و حکومت قضاء و قدر الهی هستم و چون سال عمر بهشتاد پیوست دیگر رمقی و قوت و قدرتی برای من نمی گذارد.

وازين شعر نیز معلوم میشود که این مقدار سن که در حقیقت دو ثلث عمر طبیعی کمتر است عمر کثیر خوانده میشود است چنانکه ان الثمانين وبلغتها ناقل همین مطلب است.

وأبو الفرج اصفهاني احوال حسين بن ضحاک را در پایان مجلد ششم بخاتمت میرساند و از اشعار او و حکایات او بایسر خادم شرح میدهد و بقدر حاجت در اینجا مذکور شد و این حسین از زمان رشید تا زمان مستعین را ادراک و هشت خلیفه را ملاقات نموده و از پنج خلیفه چنانکه در حکایت متوکل یاد کرده شد مضروب شده است .

و پس از مستعین حکایتی از وی منقول نشده و معلوم میشود در زمان مستعین وفات کرده است چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب نیز مرقوم نمودیم که وفات أبي علي حسين بن ضحاک بن یاسر شاعر بصري معروف بخلیغ در سال دویست و پنجاهم و نزدیک بیکصد سال عمر نمود، و خطیب در تاریخ بغداد ولادتش را در سال یکصد و شصت و دوم یا پنجاه و دوم رقم کرده است.

ص: 173

أبو الحسن علی بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود بن اسید بن اذینة بن کراز ابن کعب بن جابر بن مالک بن عتبة بن جابر بن حارث بن قطن بن خدیج بن قطن بن احزم بن ذهل بن عمرو بن مالک بن عبیده بن حارث بن سامة بن لوی بن غالب قرشی سامی شاعر مشهور یکتن از شعراء مجیدین است .

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال او اشارت رفت ، و هم در طی این کتاب برخی از وقایع او بامتوکل عباسی و نفی و آزار او و مرگ او در زمان مستعین خلیفه مرقوم شد ، و أبو الفرج اصفهانی در مجلد نهم اغانی شرح نسب او را مینگارد و در اسامی اجداد با آنچه در اینجا از تاریخ ابن خلکان و بغداد ثبت افتاد اختلاف نموده است و می گوید: ایشان در ذکر نسب خود چنین ادعا می نمایند لکن جماعت قریش ایشان را صاحب این نسب نمی شمارند و دفع مینمایند و بغی ناجیه میخوانند و منسوب بمادر خودشان ناجیه زوجة سامة بن لوی میگردانند و داستان سامة بن لوی و سفر بحرین و هلاکت او از گزیدن گراز مرثیه برادرش کعب بن لوی و کلمات علمای نسابه در حق او در ناسخ التواریخ و مشکاة الأدب مبسوطاً مذکور است .

أبو الفرج اصفهانی در اغانی می گوید: اما زبیر بن بکار ایشان را در شمار قریش می آورد و می گوید: ایشان از قریش عاز به هستند و ازین روی ایشان را عازبه نامیدند که از قوم خود دور ماندند لا-جرم منسوب بمادر خودشان ناجیه بنت جرم بن ابان شدند و اسم ناجیه لیلی میباشد و چون از بلای عطش نجات یافت

ناجیه اش خواندند و میگویند: زبیر را در ادخال این گروه بطایفه قریش مذهبی است و این مذهب مخالف کردار حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که ایشانرا بسوی مصقله فروخت و این میل و محبت زبیر بن بکار باین جماعت زشت هنجار برای اجماع ایشان است بر بغض علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و مذهب ناپسند زبیر در این امر مشهور و مأثور است .

و می گویند : ابن جهم در هجای آل ابی طالب و ذم ایشان و آغالش مردمان برایشان و هجو شیعیان بروش مروان بن ابی حفصه میرفت که یکی از ملحدان است ، و می گویند : علی بن جهم همان کس است که این شعر گویند:

ورافضة تقول بشعب رضوی *** امام غاب ذلك من امام

امام من له عشرون الفاً *** من الاتراك مشرعة السهام

این شعر اشارت بمحمد بن حنفیه که جماعت کیسانیه اش امام و در کوه رضوی زنده و بادوام میدانند ، و از امام دوم خلفای بنی عباس و معتصم و دیگران را اراده کرده است که دارای لشکر بیشمار و غلامان کارزار بوده اند و گویا جزاین چیزی را در شرایط امامت معتقد نبوده است ، زیرا که در این خلفا نیز نیز غیر ازین علامت چیزی نبوده است ، و بحتری در هجو علی بن جهم گویند :

إذا ما حصلت علیا قریش *** فلا فی العیر أنت ولا نفیر

و ما رغثانک الجهم من بدر *** من الاقمار ثم ولا البدور

ولو اعطاک ربك ما تمنی *** لزاد الخلق فی عظم الایور

علام هجوت مجتهداً علیا *** بما لفقت من کذب وزور

امالك في اسيتك الوجعاء شغل *** يكفك عن اهل القبور

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و احوال خالد بن یزید بن معاویة ابن ابی سفیان و مکالمات او با مروان بن حکم بمثل معروف لا فی العیر و لا فی النفیر و هم چنین در این کتاب اشارت رفت : روزی ابوالعیناء از علی بن جهم شنید که

نسبت بحضرت أمير المؤمنين عليه السلام زبان بطعن می گشود ، أبو العیناء گفت : میدانم از چه روی بحضرت أمير المؤمنين سلام الله عليه طعن میزنی ، ابن جهم گفت آیا مقصودت فروش اهل من است از مصقلة بن هبیره بحتری؟ گفت چنین نیست و تواز آن پست تری لکن بعلت آن است که آنحضرت فاعل فعل قوم لوط و مفعول به را بکشت و تو اسفل هر دو هستی .

راقم حروف گوید: شامت کردار و لامت جسارت و گفتار پسر جهم همین بس باشد که در زمان متوکل عباسی که بغض و کین او نسبت بحضرت علي بن أبي طالب و آل ابيطالب عليهم السلام از ماه و آفتاب روشن تر و شرزمه در ذیل حال او در این کتاب مسطور شد و هر کسی اظهار عدم بآنحضرت را می نمود در شمار مقربین آستان او میشد و علي بن جهم سر دفتر آن جماعت بود معذلك در زمان متوکل کارش بجائی منتهی شد که مدتها در محبسها قرین رنج و شکنج و بعد از آن او را نفی کرده فرمان شد تا يك روز از اول با مداد تا شامگاه مصلوبش نمایند .

و بعد از آن نیز که بیکجای قدرت توقف نداشت و در کوه و دشت روز می گذاشت آخر الامر در طی راه عراق بطوریکه مذکور نمودیم بقتل رسید و در بس القرار منزل گزید چنانکه ابو الفرج می نویسد : بواسطه سوء مذهب و جسارت او بهلا کتش رسانیدند .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد : قتل ابن جهم در موضعی بود که خشاف نامیده و نزدیک بعواصم و قتسرین بود و در نسبش مطعون است و محمد بن علي بن جعفر شاعر گوید :

و سامة منا فاما بنوه *** فامرهم عندنا مظلم

اناس اتونا بانسابهم *** خرافة مضطجع يحلم

وقلت لهم مثل قول النبي *** و كل اقاويله محکم

إذا ما سئلت و لا تدر ما *** تقول فقل ربنا اعلم

و نیز علوي در قدح نسب وی گوید

لو اکتفت النضر والمعدا *** أو اتخذت البيت كفار لهذا

وزمزم شریعة و ویردا *** والاخبین محضراً ومبدی

ما ازددت إلا من قریش بعدا *** أو كنت الا مقلیا وغدا

و در این اشعار نسب او را از قریش نفی میکند ، و از جمله اجوبه علی بن جهم بعلی علوی این شعر است :

لم تذقني حلاوة الانصاف *** و تعسفني اشد اعترف

و ترکت الوفاء علما بما فيه *** و اسرفت غاية الاسراف

غیرانی إذا رجعت إلى حق *** بنی هاشم بن عبد مناف

لم أجد لي إلى التشفی سیلا *** بقواف ولا بغیر قوافی

لي نفس نفس تابی الدنية والأشراف لا تعدی علی الأشراف

و ازین اشعار معلوم می شود که علی بن جهم در نسب خود تزلزل و تردید داشته و بتملق و گله گذاری پرداخته و اگر خود را تصدیق و در دعوی خود استوار میدانست با آن حال جسارت و بی باکی هرگز باین چربی و نرمی سخن نمیراند مسعودی می گوید: از جمله اشعار حسنه ابن جهم است :

خلیلي ما اعلى الهوى وامره *** اعلمني بالحلو منه وبالمر

بما بیننا من حرمة هل رایتما *** ارق من الشکوی واقسی من الهجر

وافصح من عین المحب لسره *** ولا سیما ان اطلقت عبرة تجری

وهم از اشعار او است که مختار شده است :

حسرت عنی القناع ظلوم *** وتولت ودمعها مسجوم

شرما انکرت تصرم عهد *** لم یدم لي وای عهد یدوم

انکرت مارأت برأسي وقالت *** امشيب ام لؤلؤ منظوم

قلت اولاهما علمت فقالت *** آية يستزيرها الهموم

هي عندي من الهموم التي يحسن *** فيها الغراء والتسليم

ان امرأ اختي على يشيب الرأس *** في ليلة لأمر عظيم

ص: 177

لیس عندی و ان تعزیت الا *** طاعة حرة و قلب سلیم

و نیز مسعودی می گوید: این شعر از جمله اشعار جیده ابن جهم است گاهی که او را بند بر نهادند .

فقلت لها والدمع شتی طریقه *** و نار الهوی بالقلب یذکر وقودها

فلا تجزعی مما رأیت قیوده *** فان خلا خیل الرجال قیودها

مسعودی میگوید : علی بن جهم سامی با انحرافی که از حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و اظهار تسننی که داشت صاحب اشعار مطبوعه و غریز الکلام بود.

راقم حروف گوید: در صحت قذح نسب او هیچ چیز از بغض و کین و جسارت او در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله تعالی علیه برتر نیست ، چه اگر صحیح النسب بود بطعن رئیس قوم زبان نمی گشود، زیرا که هر طبقه احترام و احتشام رئیس و بزرگ و سید قوم را واجب می‌شمارند تا احترام خودشان محفوظ بماند .

بیان اسامی اشخاصی که در زمان مستعین بالله از اعیان زمان وفات کرده اند

مسعودی در مروج الذهب و سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد : این جماعت در زمان وی بسرای آخرت انتقال دادند و در شمار علما و محدثین بودند از آنجمله ابوهاشم محمد بن زید رفاعی ، و ایوب بن محمد وراق ، و ابو بکر محمد بن علاء همدانی در کوفه، و احمد بن صالح مصری، و ابوالولید سری دمشقی ، و ابو موسی عیسی بن حماد زعنة المصری در مصر ، و ابو جعفر بن سوار کوفی ، و این در سال دویست و چهل و هشتم بود .

آب

ص: 178

و در خلافت مستعین در سال دویست و چهل و نهم: حسن بن صالح بزار که از بزرگان اصحاب حدیث بود؛ و دیگر هشام بن خالد دمشقی، و محمد بن سلیمان جهنی در مصیبه، و حسن بن محمد بن طالوت، و أبو جعفر صیرفی در سامرا، و محمد بن زنبور مکی در مکه معظمه، و سلیمان بن ابی طلیبه، و موسی بن عبدالرحمن برقی.

و هم در زمان خلافت او در سال دویست و پنجاهم: ابراهیم بن محمد تمیمی قاضی بصره، و محمود بن خدش، و أبو مسلم أحمد بن شعیب حرانی: و حارث بن مسکین مصری، و أبوطاهر أحمد بن عمرو بن ابی سرح، و عبد بن حمید، و بزیر مفری و ابوحاتم سجستانی و جاحظ و جمعی دیگر بدیگر سرای سفر کردند، و ازین پیش در ذیل حوادث سنوات خلافت مستعین بنام اعیانی که وفات کرده اند اشارت رفته و در اینجا نیز رقم شد تا هر يك مرقوم نشده باشد معلوم باشد و الله تعالی اعلم.

صاحب تاریخ الخمیس حافظ بصره نصر بن علی جهضمی در زمان مستعین وفات کرد و او را برای قضاوت طلب کردند گفت: مهلت دهید تا با خدای استخاره کنم پس باز شد و دو رکعت نماز بگذاشت و عرض کرد بار خدایا اگر مرا در حضرت تو خیر و خوبی هست مرا بمیران پس از آن بخفت و چون خواستند بیدارش نمایند مرده بود.

و می گوید: محدث بن صباح بزار در سال دویست و چهل و نهم بمرد و محدثی بزرگ بود و در بغداد حدیث میراند، و بزیر مفری أبو الحسن أحمد بن محمد در همین سال در سن هشتاد سالگی بمرد.

بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در تفسیر صافی در ذیل سوره توبه و تفسیر آیه شریفه «لقد نصرکم الله فی مواطن كثيرة» همانا خداوند تعالی شمارا در مواطن كثيرة رزم نصرت فرمود: و مواطن عبارت از مواقع و مواقف حرب است، می گوید: از حضرت هادی علیه السلام سؤال کردند این مواطن چند است؟ فرمود: هشتاد موطن است.

وازین پیش در ذیل احوال متوکل عباسی و نذر او وسؤال از فقهای عصر که نذر کثیر چه مقدار است و جوابهای آنها که مطبوع نبود و پرسش نبود و پرسش او از حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله علیه و جواب آنحضرت بهشتاد و استدلال باین آیه شریفه سبقت تحریر گرفت.

و هم در آن تفسیر در ذیل آیه شریفه «قالوا یاذا القرنین إن یاجوج و ماجوج کانوا مفسدون فی الأرض» از حضرت هادی علیه السلام روایت میکند که فرمود «جمع ترک و سقالب و یاجوج و ماجوج و صین» یعنی اهل چین از یافت هستند، یعنی نسب بیافش بن نوح علیه السلام می‌رسانند.

وازین پیش در این کتاب احوال یاجوج و ماجوج و کیفیت سد ذی القرنین واقوال کثیره مختلفه مورخین و اهل سیر و خبر مشروحاً مذکور شد، و دیگر در تفسیر صافی در ذیل سوره مبارکه «هل أتى علی الانسان» مذکور است که در کتاب امالی از حضرت هادی صلوات الله تعالی و سلام الرحمن علیه مروی است که فرمود «من احب أن یصیر الله شر یوم الاثنین فلیقرأ فی أول رکعة من صلوة الغداة «هل أتى علی الانسان» ثم قرأ فوقهم الله شر ذلك الیوم - الآیة» .

میفرماید: هر کسی دوستدار باشد که خدای تعالی او را از شر و گزند روز دوشنبه نگاهدار گردد پس باید در اول رکعت نماز بامداد « هل اتی علی الانسان را قراءت نماید و پس از آن آیه شریفه « فوقهم الله شر ذلك اليوم » را تا پایان آیه مبارکه تلاوت نماید .

و دیگر در تفسیر برهان مسطور است در ذیل همان سوره مبارکه مذکوره که سعد بن عبدالله از أحمد بن محمد بن الشیاری روایت کرد که گفت : جمعی کثیر از اصحاب ما از حضرت ابي الحسن ثالث علیه الصلاة والسلام روایت کردند که فرمود «إن الله تبارك وتعالى جعل قلوب الأئمة موارداً لارادته وإذا شاء شيئاً شاءوا وهو قوله ماتشؤون إلا ان یشاء الله» بدرستی که یزدان تبارك وتعالى دلهای ائمه هدی صلوات الله علیهم را موارد اراده خود گردانیده است و هر وقت خدای بخواهد چیزی را ائمه علیهم السلام خواسته اند آن را و این است قول خدای که میفرماید : و نمیخواهید مگر اینکه بخواهد خدای .

در تفسیر منهج الصادقین در معنی این آیه شریفه می نویسد : و نخواهید شما ای کافران معاند هیچ راهی بمرضات خدای بوجه اختیار مگر در وقتی که خدای خواهد اجابر شما را بر آن والجباء شما را بر آن اما در این صورت نفعی بشما نمیرسد و خالی از تکلیف باشد، چه تکلف در وقت اختیار است نه در حال اجبار ، پس خدای سبحان اراده مشیت این را نفرماید بلکه مشیت یزدان متعال این است که شما با اختیار خودتان ایمان بیاورید تا مستحق ثواب شوید .

و بعضی گفته اند که معنی این است که نخواهید شما هیچ فعلی را بوجه طاعت و عبادت مگر اینکه خدای بخواهد آنرا نه اینکه مشیت خدای موافق مشیت شما باشد در جمیع افعال که مراد شما باشد از معاصی و مباحات و جز آن زیرا که بدلائل واضحه ثابت شده است که هیچ جایز و شایسته و روا نیست که خداوند حکیم علیم متعال اراده قبح فرماید.

و در تفسیر پاره فضلالی معاصرین علیه الرحمة مسطور است و ما تشاؤون چون

قول خدای «فمن شاء اتخذ إلى ربه سبيلاً» ایهام استقلال ایشان بمشیت داشت لاجرم دفع این توهم را باین قول خود فرمود و ما تشاؤن إلا أن تشاء الله» میفرماید بدانکه هیچ چیز از مکونات و افعال و اخلاق و ارادات و مشیات عباد جز باین مبادی سببه صورت پذیر نمیشود و این جمله بر این منوال است :

بمشية من الله ، دوم بارادة من الله ، سوم بقدر من الله سبحانه ، چهارم قضاء پنجم اذن ، ششم اجل ، هفتم کتاب .

و اینکه مشیت عبارت است از اضافه اشراقیه که هی فعله فعله و کلمته و اینکه هر شیء از مبتدعات و مخترعات و مکونات قوام وجودش مشیت خدای سبحانه است ، و اینکه مشیت از خدای غیر از محبت او و رضای اوست ، و اینکه رضا و سخط بمنزله صورتی است مر مشیت را و مشیت مانند ماده است ، و اینکه مشیت عباد همان مشیة الله است بضمیمه خصوصیت اضافه بسوی عباد .

بس با این بیان معنی « ما تشاؤن إلا أن يشاء الله إلا في حال أن يشاء الله او بسبب أن يشاء الله » میباشد، اما گردانیدن أن يشاء الله را مفعول برای تشاؤن بعید است بر حسب ظاهر و اگرچه برای مردم دقیق النظر برای آن معنی صحیح میباشد ، چه هر چه بندگان ایزد سبحان بخواهند همانا تقوم بمشیئة الله بلکه عین مشیة الهی است که بر حسب اضافه محدود بحدود ممکنات میگردد.

و فضلالی عرفا در مقامات خود در تفسیر آیات شریفه مناسبه مثل «یفعل الله ما یرید» یا «یحکم ما یشاء» و امثال آن با بیانات مفصله ساطعه نموده اند که بودن مشیت و اراده خداوند تعالی عین مشیت عباد ارادات ایشان مستلزم جبر و تقویض بهیچوجه نخواهد بود چه هر چیزی از افعال عباد و صفات ایشان و غیر آن کهمر آن را سمت امکان است فهو مراده تعالی .

چه هر کس به مبدء اول مقرر و معترف باشد مسلم میشمارد که در عالم امکان هیچ چیز جز بعلم و مشیت و اراده یزدان متعال و خواست خالق بی شبه و مثال نیست و نتواند باشد و هر چه مراد اوست مفعول و کرده شده دست قدرت و اراده اوست

و ماسوی الله را در آن توانائی و اراده و قدرت و مشینی نه از حیثیت استقلال و نه از روی شراکت نمی باشد .

پس هر چیزی از ذوات و اعراض و افعال عباد مطلقاً و بلا استثنا مفعول و ساخته شده و گفته شده حضرت بیچون است که دیگری و بنابراین صورت و این شرح نه و ترتیب افعال عباد فعل الله تعالی است لکن در مظاهر عبادات و تحقیق و بیان افعال عباد بحیثیتی که نسبت آن بحضرت لا یزال مستلزم جبر نسبت به بندگان یا دلیل تفویض امر بایشان باشد و متعدد در نسبت هم نشود خواستار مقدماتی چند است که پاره مفسرین بآن اشارت کرده و در سوره مبارکه بقره شرح و بسط داده اند و ما در ذیل کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم و این کتاب مستطاب نقلاً عن الأئمه علیهم السلام و دیگر طبقات علما و حکما و عرفا و متکلمین بیانات وافیه نموده ایم معنی کلام بلاغت انتظام حضرت صادق صلوات الله علیه «لا- جبر ولا- تفویض ولکن الأمر بین الأمرین» تحقیقات مبسوط بحیز تحریر در آورده ایم که چون بالجمله نگران آیند دفع اغلب توهمات و مشکلات خواهد شد ، و ازین پیش در این کتاب باین آیه شریفه و تفسیر آن اشارت رفته است و در این مقام تجدید بیان شد لاجرم در این مقام مستغنی از شرح و بیان توضیح و تشکیل میباشیم - والله تعالی اعلم بالحقایق .

شکراً شکرأ

در این آغاز روز سه شنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر سال قوی نیل سعادت تحویل یکهزار و سیصدوسی و هشتم هجری قمری و یک هزار و دو بیست و نود و نهم هجری شمسی و مطابق بیست و پنجم قوس شمسی و زمان معدلت بنیان شاهنشاه جمجاه اسلام پناه ظل الله ملک الملوك عجم صاحب مملکت کاوس و جم دارای تخت و کلاه اعلیحضرت کیوان رفعت گردون حشمت سلطان أحمد شاه خلد الله تعالی ملکه و ابد سلطانه و اید اعوانه این کمتر بنده ضعیف نحیف از تحریر مجلد دوم

شرح احوال ولایت اشتمال حضرت مقتدای حاضر و بادی و عالم بمبانی و معانی و مبادی امام علی نقی هادی صلوات الله و سلامه علیه پرداخت و رایت فخر و مباهات باوج چرخ و سماوات برافراخت که بتوفیق حضرت آفریننده بیچون و نماینده این صحف بیستون و امداد ائمه هدی و انوار ساطعه خالق ارض و سما صلوات الله علیهم اجمعین بدون یار و معین بلکه با وجود مخالفین چنین کتابی جامع و مبسوط و شامل و مضبوط که از آغاز نمایش دولت اسلام و تابش نیر ایمان تاکنون باین شرح و بسط و تحقیق و بیان و توضیح و تبیان از قلم و رقم احدی از مورخین و محدثین و اهل خبر و سیر بیرون نیامده است .

بقلم رقم این پست ترین مخلوق خالق ماه و مهر عباسقلی سپهر استفاضه انام را رتبت انجام یافت و مساعدت زعمای دولت و امنای ملت و کار گزاران دربار ابد قرار و کارفرمایان ملک و دیار را جز احسنت حضوری بهره بهره نیافت.

جز احسنت از ایشان نبد بهره ام *** بکفت اندر احسنتشان زهره ام

این شکایت نه از روی حقیقت و عقیدت است بلکه این حال نیز شکرها و سپاسها و خرمی در اساسها دارد که خداوند تعالی محض قدرت نمائی و سرافرازی این بنده حقیر در چنین خدمت خطیر که بایمه دین و آئین علیهم السلام اختصاص دارد نخواست این بنده مرهون منت احدی از آحاد معاصرین خود عموماً باشد قوای ظاهریه و باطنیه این حقیر را از لطمات حوادث و نقمات نوازل و شوائب امراض و نواب اغراض محفوظ و مصون بداشت.

و از قلت بضاعت و ضعف استطاعت و ضیق معاش و لوازم انتعاش و وفود بلیات و ورود مصیبات و نمایش ناملایمات و مقاسات عاهات و ملاقات آفات ذلیل و زبون و خسته و ملول نفرمود و بتوکل بر تفضلات الهی و توسل برفیوضات نامتناهی و عدم اعتنای باین زخارف دنیای دون و گردشهای گوناگون این چرخ بوقلمون تحمل ناملایمات را آسان گردانید .

و از برکت توجهات خاصه ائمه اطهار سلام الله تعالی علیهم و کرامات

ایشان فرداً فریداً در تمام تحریر این کتب که متجاوز از دو کرور بیت و سنگین تر از حمل يك شتر قوی هيكل میباشد حاجتمند استعانت باحدی نگشت و با کثرت معاشرت و مراودت و ادراك مجالس و محافل دولتيه و ملتیه و اخوانیه و تعطیلات لازمه بدست و قلم و زبان و مال خود از عهده برآمد و چنین گنجی شایگان بیادگار بگذاشت .

و در مملکت اسلام هیچکس نیست که بگوید در يك حرف یا يك کلمه یا يك سطر یا دیداریك لغت و تشکیل يك مسئله معین و پاور یا در دفع مکاره ناصر او هستم ، در همه حال پاور و ناصر و معین من خداوند مبین و پیشوایان طاهرین سلام الله علیهم بوده و عجب تر این است که در اغلب روی زمین مجلدات ناسخ التواریخ ممدوح طبقات امم و صفحات عالم است .

در این ایام یکی روز در دربار سلطنت عظمی در خدمت وزیر آزاده بلند تدبیر صافی ضمیر خجسته تخمیر جناب مستطاب اشرف اسعد امجد اکرم افخم غلام حسین خان صاحب اختیار وزیر مهام و رسائل خاصه سلطنت عظمی که از اجله وزراء کبار و افاحم امرای نامدار و پدر بر پدر از اعظام رجال و وزرای دولت جاوید اتصال و در مجالس اخلاق و محامد شمیم ممدوح آفاق و امم و در حسن منظر و یمن مخبر و فضایل و کمالات و فنون انشاء و شعر و اطلاعات و افیه و استحضار از قوانین عالیه و قدمت خدمت و مسافرات در اغلب ممالک اروپا و وزارت های بزرگ ممالک ایران از فحول عمال و رؤس رجال این عصر بلکه اعصار است حضور داشتم.

در ذیل صحبت و مکالمت روی با جماعت حضار آورده فرمود: در این اوقات بقراءت مجلدات ناسخ التواریخ و کتاب احوال حضرت سیدالشهداء امام همام حسین بن علي صلوات الله علیهما اشتغال دارم ، و بعد از شرح و بیان و تمجید کامل فرمود: گنجی که برای دولت و ملت باقی میماند ناسخ التواریخ است .

راقم کلمات در طی این مجلدات گاه بگاهی بر حسب تناسب مقام بنام این یگانه وزیر با احتشام و دودمان و آباء و اقارب ایشان اشارت کرده ام و اگر خداوند

تعالی موفق بدارد در مقامات آتیه تاریخ دولت علیه مبسوطاً مینگارد.

هم اکنون بتوفیق گرداننده چرخ گردان و فروزنده آفتاب فروزان شروع بنگارش مجلد سوم می شود و از خداوند تعالی اتمام آن و سایر مجلدات را تا خاتمه احوال حضرت خاتم الاوصیاء و وارث الاولیاء و خلاصه الأصفیاء و سلالة الأنقیاء و الانجباء مدیر الأدوار مدار اللیل والنهار منور الأنوار و مسهل الأعسار مکمل الأعصار متمم الأطوار صاحب العصر قائم الزمان مغيث الامه شريك القرآن عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه و واسع منهجه و نحن في عافيته مسئلت می نمایم .

محل مهر عباسقلیخان سپهر

پایان جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ

احوال امام علی نقی علیه السلام

ص: 186

اشاره

هو الكافی

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك على آلائه ونسئله السلام والصلاة على خير خلقه محمد وآله إن الله وملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً صلى الله عليه وآله.

و بعد ، می گوید پرستنده اله و ستاینده شاهنشاه اسلام پناه شید الله آرکانه وأبد الله سلطانه عباسقلی مشیر افخم سپهرثانی که بنحویکه در خاتمه جلد دوم این کتاب مستطاب وعده نهادیم در همین روز سه شنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر يك هزار و سیصد و سی و هشتم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله که آن مجلد را با انجام رسانیدیم باین مجلد سوم شروع نمودیم و بقای دولت جاوید آیت و سلطنت ابد مدت پادشاه عصر ملك الملوك ایران خاقان سکندر نشان سلطان دارا دربان یادگار ملوک پیشدادیان دارای تخت و بخت کیان سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان شهریار نامدار کامکار سلطان أحمد شاه قاجار ابدالله دولته إلى يوم القرار.

و اتمام این مجلدات را تا خاتم حال سعادت منوال حضرت خاتم الاوصیا علیهم السلام و الصلوة از کردگار سبحان و خلاق آفریدگان تقدست اسمائه و تعالی شأنه و جل جلاله مسئلت مینماید.

ص: 187

در کتاب فصل الخطاب و غیره از حضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما مأثور است که فرمود: اگر بگویی «إن تارك التقیة كتارك الصلاة لکننت صادقاً» کسیکه تقیه را ترك بنماید مانند کسی است که نماز را ترك نماید هر آینه براستی سخن کرده و راست گوی باشی .

شاید یکی از لطایف این کلام این باشد که چون نماز بواسطه اینکه حاضر شدن بنده است در پیشگاه خداوند مهر و ماه و اظهار شکر گذاری بنعم إلهی و تصدیق بر عظمت و مالکیت و احاطه و پرسش و ثواب و مقام خداوندی و اختصاص ذات مقدس کبریا بعبودیت و بندگی و اقرار بوحدهت و یگانگی حضرت احدیت و رسالت خاتم الأنبیاء و دعای درباره انبیاء و صلحاء و غیرها از سایر فرایض واجب تر و عظیم تر و محترم تر و ذی شان تر است .

و ازین است که حضور قلب در آن شرط است و بنده در حال سجده از همه وقت بخدای نزدیکتر است چه افرادی که بتوحید خدا و رسالت مصطفی و عظمت و سلطنت و مالکیت و ثواب و عذاب خدا و شکر گذاری که بنعم متکثره متنوعه شامله خداوند تعالی و حضور قلبی که در این نوع عبادت یزدانی و توجهی که به پیشگاه یزدانی و اعترافی که بعجز و ناتوانائی تمام ماسوی و انفصالی که از آنها و اختصاصی که ر بندگی و عبادت نسبت بمعبود کل و نورانیتی که برای مصلی ظاهراً و باطناً حاصل میگردد در هیچیک فرایض و عبادات دیگر موجود نمی شود .

و اینکه در اتیان این عبادت شب را نیز ضمیمه و برای قیام شب و ادای نوافل

آن چند ثواب و نتایج حسنه یاد شده است بواسطه اشرفیت و روحانیت و جهات باطنیه و جامعیت و درجات عالیہ سامیة روانیہ نورانیہ ایست که برای نماز گذار حاصل میشود و چشم ظاهر و باطن روشن میگردد.

چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله می فرماید « و جعلت قرۃ عینی فی الصلاة » ازین است که در سایر عبادات مثل حج و صوم و زیارت مشاهد منوره و تشکر از فیوضات و نعمات یا خوف از آیات سماویة یا قضای حاجات یا ذخیره اموات و غیرها نماز را شریک بلکه در پاره مواقع واجب و در ایام صیام حضور مساجد و جماعت را از مستحبات مؤکده نموده اند ، و وضوء یا تیمم در مقدمه آن واجب است ، چه مصلی روی بدرگاه یزدان پاک و برکننده افلاک می آورد .

و ازین است که انبیاء و اولیاء و اوتاد و بزرگان دین این چند مواظب در ادای آن و شب زنده داری و قیام لیل و قبول مشقت و زحمت بوده اند و فرموده اند : در نماز چهار هزار مسئله است و در حق تارک الصلاة چندان نکوهش رفته است که در باره مشرک و کافر نرفته و چندان عذاب نکال و اجتناب از وی فرمان شده است که در باره ملحدین نشده است ، و چون در اسرار الصلاة تأمل شود بسا مطالب دقیقہ مفهوم می شود .

و چون اگر تقیه را در مقامات واجبه از دست بگذارند معایب و مفسد و عواقب آن بجائی منتهی می گردد که جنگها و آشوبها و لجاجها و عنادها نمایان می گردد که کاردین و اهل دین متزلزل و معاندین و مخالفین قوی می گردند و البته اسباب ترک نماز که ریشه و اصل و اشرف و اکمل و ابسط سایر عبادات است فراهم میشود لاجرم میفرماید: تارک تقیه در حکم تارک نماز است، چه ستون و عمود دین را خراب کرده است « الصلاة عمود الدین فمن أقامها أقام الدین ومن هدمها هدم الدین » پس تارک صلاة تارک تمام فرایض و واجبات و مستحبات است ، و تارک تقیه چون باعث ترک صلاة میشود تارک تمام امور دینی خواهد بود.

و امام رضا علیه السلام میفرماید « إن أکر مکم عند الله اعملکم بالتقیة » عرض

کردند: یا ابن رسول الله تا چه زمان؟ فرمود: تا زمان قیام قائم علیه السلام پس هر کس ترک نماید تقیه را قبل از خروج قائم ما پس از ما نیست.

و اینکه موکول بآن زمان میفرماید برای این است که آنحضرت خروج بسیف و حکم بظاهر و باطن میفرماید در اینصورت بتقیه چه کار و حاجت است، و انبیای سلف نیز بتقیه میرفته اند و چون باخبار ایشان برخوردند بر میخورند، و میفرمایند: تقیه سنت ابراهیم علیه السلام است.

و در خبر است که روزی حضرت ابي عبدالله در بازار مدینه می گذشت و حضرت ابي الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما السلام در عقب آن حضرت بود مردی جامه ابو الحسن را بگرفت و بکشید و گفت: این شیخ کیست؟ فرمود «لا اعرف» نمی شناسم، و البته آنمرد از معاندین بوده است و شاید اگر میشناخت آزاری میرسانید و حضرت کاظم علیه السلام میدانست و تقیه فرمود اما فرمود «لا اعرفه» نمیشناسم او را، چه دروغ بزبان امام علیه السلام راه ندارد و قرآن نیز بر این دارد است « ادفع بالتي هي أحسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي حميم و ما يلقیها إلا الذين صبروا - الآية » .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که نگران شدند که ابو الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام روز چهارشنبه حجامت میفرمود عرض کردند: اهل حرمین روایت مینمایند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: هر کس روز چهارشنبه حجامت کند و او را بیاض، یعنی پیسی در سپارد ملامت نباید بکند مگر خودش را.

ابو الحسن علیه السلام فرمود: دروغ گفته اند، یعنی این روایت دروغ است «انما یصیب ذلك ذلك من حملته امه فی طمٹ» بلکه این بیاض بکسی میرسد که مادرش در آنجال که بطمٹ دچار بوده است و بدو آبستن شود.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام پرسیدند ازین کلام علی صلوات الله علیه «إن الخنثی یورث من المبال» کسی که مخنث باشد از بول گاهش ارث میبرد، یعنی از آلت رجولیت یا نسوانیتش تشخیص میدهند

و گفتند: کدام کس می‌شاید نظر بدو افکند گاهی بول می‌افکند با اینکه می‌شاید زن باشد و مردها بدو نظاره کرده باشند یا اینکه می‌تواند مرد باشد و زنان بدو نگران شده باشند و این امری است که حلال و روا نیست.

حضرت ابي الحسن در جواب فرمود که قول علي عليه السلام حق است «وینظر قوم عدول يأخذ كل واحد منهم مرآة وتقوم الخنثى خلفهم عريانة فينظرون في المرايا فيرون الشبح فيحكمون عليه» جماعتی از عدول بنظاره حاضر میشوند و هر یکی آینه بدست می‌گیرند و شخص خنثی در پشت سر ایشان می‌ایستد و در آن آینه‌ها مینگرند و شب‌چی می‌بینند و بر آنچه برایشان معلوم و ثابت گشت حکم مینمایند.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که حضرت ابي الحسن ثالث فرمود «خير الأشياء لحمى الربع أن يؤكل في يومها الفالودج المعمول بالعسل ويكثر زعفرانه ولا يؤكل في يومها غيره».

بهترین چیزها برای دفع تب ربع و معالجه آن این است که در آن روز که تب عارض شده است پالوده را که با عسل ساخته و آلوده شده است بخورند و زعفرانش را زیاد نمایند و در آن روز جز همان پالوده را نخورند.

و نیز در آن کتاب مروی است که روزی حضرت ابي الحسن ثالث صلوات الله عليه فرمود «إن أكل البطيخ يورث الجذام» خوردن خربوزه مورث خوره است عرض کردند: مگر نه آن است که شخص مؤمن چون چهل ساله شد از دیوانگی و مرض خوره و پیسی مأمون و مصون میشود؟

فرمود «نعم ولكن إذا خالف ما أمر به ممن امنه لم يؤمن أن عقوبة الخلف» چنین است لکن چون مؤمن مخالفت نماید آنچه را که بدوامر کرده است از آنکس که او را ایمن داشته ایمن نمی‌تواند باشد از اینکه عقوبت خلاف بدو برسد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو الحسن فرمود «أكل العسل حكمة» و اخبار در باب عسل بسیار است و قرآن نیز بر آن ناطق است.

و نیز در فصل الخطاب مسطور است که أبو الحسن ثالث علیه السلام فرمود « ما اكلت طعاماً أبقى ولا اهيح للداء من اللحم اليابس » هیچ وقت نخورده ام طعامی را که باقی دارنده تر و مهیج تر مرض باشد از گوشت خشك ، یعنی قدید ، و میفرمود «القدید لحم سوء وانه یسترخی المعدة و یهیج کل داء ولا ینفع من شیء بل یضره» گوشت کهنه خشکیده گوشت بدی است معده را مسترخی و سست مینماید و هر دردی را بهیجان می آورد و برای هیچ چیز سودمند نیست بلکه زبان میرساند .

و دیگر در آن کتاب مروی است که مردی را کژدم بگزید و شکایت بحضرت أبي الحسن عسکری علیه السلام برد فرمود « اسقوه من الدواء الجامع یسقی منه للسعة الحية والعقرب حبة بماء الحلیث فانه یراء من ساعة »

بیاشامید او را از دواء جامع که برای گزیدن مار و عقرب می آشامانند و با آب حلیث بکار میبرند ؛ چنانکه در کتب ادویه نوشته اند : حلیث باحاء حطی ولام وتاء قرشت و یاء حطی وناء فوقانی ثانی صمغ انجدان است و در فارسی کماه گویند و او را حلیث طیب گویند منقن و بدبوی آنرا انگوزه و در اصفهان انگشت کنده خوانند و منافع کثیره دارد، از جمله برای گزیدن هوام و سگ دیوانه مفید است و دواء جامع از حضرت امام رضا علیه السلام است و در جای خود مذکور شد.

و هم در آن کتاب مروی است که از حضرت علي بن محمد علیهما السلام سؤال کردند و سائل موسی بن القاسم است که اگر خوکی بجامه برسد و خشك باشد آیا جایز است که قبل از آنکه غسل بدهند نماز در آن جامه گذارند؟ فرمود « نعم ینضحہ بالماء ثم یصلی فیہ » بلی آب بر آن میریزند و از آن پس در آن ملبوس نماز می گذارند .

و دیگر در آن کتاب مروی است که از حضرت أبي الحسن علي بن محمد علیهما السلام پرسیدند که مردی داخل بستانی شود آیا می شاید از میوه بدون علم صاحبش بخورد؟ فرمود بلی .

و هم در آن کتاب مروی است که حضرت أبي الحسن ثالث در باب شبانی که

بر گوسفند در آمیخت و مجامعت نمود، فرمود « فان عرفها ذبحها واحرقها وإن لم يعرفها قسم الغنم نصفین و ساهم بینهما فاذا وقع علی أحد النصفین فقد نجا النصف الآخر ثم یفرق النصف الآخر فلا یزال كذلك حتی یبقی شاتان فیفرع بینهما فایهما وقع السهم بها ذبحت واحرقت ونجا سایر الغنم »

اگر آن گوسفند را که با آن بیامیخته بشناسد باید ذبحش کرده لاشه اش را بسوزاند و اگر نشناسد، یعنی داخل گوسفندها بشود و نداند مدخوله اش کدام است باید آن گوسفندها را بر دو قسمت گرداند و در میان آن دو نصف قرعه بیندازد و چون قرعه بیکی از آن دو قسمت افتد آن نصف دیگر را رها سازد آنگاه در این نصف بقرعه کار کند تا گاهی که دو گوسفند باقی بماند و در میان آن دو گوسفند قرعه بیندازد و قرعه بهر يك واقع شد آن را بکشد و کشته اش را بسوزاند و سایر گوسفندان نجات یابند.

راقم حروف گوید : این مطلب بدیهی است که در تمام اوامر و نواهی واحکام ائمه و شرع مطهر حکمتها است که راجع بحال مکلفین و سود آنها است و در امر گوسفند مذکور که حکم بذبح و احراق شده است شاید یکی از جهاتش آن است که چون آب مرد در این حیوان ممزوج شود حالت مسمومیت و امراضی در وی موجود آید که خوردن گوشت آن موجب حصول امراض شدید یا هلاکت می شود یا اینکه همانطور که تمام اجزای آدمی اکل و شربش حرام است و در اعضای او و اجزای او حالاتی است که اکل و شربش زیان بزرگ دارد چون آب مردی او نیز داخل اعضای حلال گوشتی شود گوشت و اعضای او نیز فاسد و موجب دردها و رنجوریهای عظیم میگردد .

یا نظر باحترام وجود آدمی زاده میشود ، چه اگر حرام و مضر نمی شد بیشتر در معرض قتل و هلاک هم میکوشیدند ، و اگر امام علیه السلام امر بسوزانیدن نمی فرمود و بهمان ذبح و دور افکندن لاشه فرمان میرفت البته گوسفند منکوح یا دیگران بعد از ذبح آن از گوشت و اعضای آن نمی گذشتند و مآکول میداشتند و زیانها بآنها

میرسید که خود نمی دانستند و بحرمت آن قناعت نمی کردند بلکه اگر امر میشد که بعد از کشتن و سر بریدن خود نخورید و بدرندگان و لاش خوران گذارید همچنان حرص و طمع مانع می شد ، لاجرم امر باحراق فرمود .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که بحضرت علی بن محمد سلام الله علیهما نوشتند که نزد ما طبعی که در آن غوره و حصرم انگور بکار برده اند و بسا باشد که در آن فشرده انگور آمیخته اند و این گوشتی میشود که بآن طبخ شده ، و از ایشان روایت شده است در باب عصیر انگور که چون بر آتش نهند از آن نباید آشامید تا دو ثلث آن برود و یک ثلثش باقی بماند ، و اینکه آنچه در دیک از این عصیر مقرر دارند همین منزلت را خواهد داشت؟ و اینک از خوردن آن اجتناب می ورزند تا از مولای ما استیذان حاصل آید آنحضرت در جواب مرقوم فرمود با کی نیست لا بأس بذلك .

و دیگر در آن کتاب مذکور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام مکتوباً سؤال کردند که مردی را بر گردن مردی دیگر خرمائی یا گندمی یا جوئی یا پنبه ایست و چون از وی خواستاری ادای حق خود را نمود در جواب میگوید بقیمت آنچه نزد من داری دراهم بگیر آیا برای مدیون جایز است که این طور بگوید یا جایز نیست؟ آنحضرت در جواب رقم فرمود «يجوز ذلك عن تراض منهما إنشاء الله» در صورت تراض طرفین جایز است انشاء الله .

و دیگر در آن کتاب مرقوم است که بحضرت علی بن محمد علیهما السلام نوشتند و از ناصب سؤال نمودند که آیا در امتحان و بیشتر از آنکه جبت و طاغوت را مقدم بدارد و با مامت ایشان معتقد باشد حاجت میرود؟ جواب آمد « من كان علی هذا فهو ناصب » هر کس بر این عقیدت و مذهب باشد ناصبی است .

و دیگر در کتاب مذکور مروی است که بحضرت ابي الحسن ثالث نوشتند که من زمینی را بر فرزندانم و در اقامت حج و وجوه بر وقف کردم «ولك فيه حق بعدي ولی بعدك» و اینک آن زمین را ازین مجری زایل گردانیدم در جواب فرمود :

«أنت في حل وموسع لك» برای تو روا می‌باشد و وسعت هر گونه تغییر و زمان آن را داری .

و هم در آن کتاب از علی بن محمد از آباء عظامش از موسی بن جعفر علیهم السلام مروی است که فرمود « ای من صفت له دنیاه فاتهمه علی دینه» هر کسی را که کار دنیایش منظم و مصفی می‌باشد او را بردینش متهم شمار ، کنایت از اینکه «الدنيا والأخرة ضرتان لا یجتمعان» نمی توان دنیا و آخرت را هر دو بطور کامل دارا گردید ، زیرا که در حکم دووسنی هستند و با هم جمع و با هم جمع نمی شود .

و هم در فصل الخطاب مذکور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام سؤال کردند « هل نأخذ في أحكام المخالفين ما يأخذون منا في أحكامهم» آیا میتوانیم در امور قضائیه بأحكام مخالفین أخذ نمائیم آنچه را که ایشان از ما اخذ مینمایند در صدور احکام خودشان

آنحضرت در جواب رقم فرمود « يجوز لكم ذلك إن شاء الله إذا كان مذهبكم فيه تقيّة منهم والمداراة لهم» در صورتیکه این کردار شما بملاحظه تقيّه از آنها و مداراة با آنها باشد إنشاء الله جایز است چنین بجای آورید ؛ و در این باب قضاء بالتقيّه اخبار متعدده وارد است و در کتب فقهیه علمای شیعه مطمح نظر است .

و هم در آن کتاب مسطور است که شخصی از حضرت هادي علیه السلام سؤال کرد در باب مساکين و بی نوایانی که در راه گذرها از جماعت جزائر وسائسين می نشینند آیا جایز است که پیش از آنکه بر مذهب ایشان واقف شوم صدقه بآنها بدهم؟

در جواب رقم فرمود « من تصدق علی ناصب فصدقة عليه لا له لكن علی من لا يعرف مذهبہ ولحالہ فذلك أفضل و أكبر و من بعد فمن ترققت عليه و رحمته ولم یمكن استعمال ما هو عليه لم یکن بالتصدق عليه بأس إنشاء الله .

هر کسی بشخصی که بداند ناصبی میباشد صدقه بدهد همانا این صدقه ضرر بدو میرساند نه سود، لکن صدقه دادن بکسیکه بمذهب و حال او آگاهی نداشته باشند افضل و اکبر است و بعد از این جمله بر هر کسی که رفت و رحمت آوردی

و استعلام حال و مذهب او ممکن نگشت إنشاء الله باکي در تصدق دادن باو نخواهد بود ، بعضی نوشته اند ، در این عبارت «من الجزائر والسائین» که در طی این حدیث شریف است تحریفی است .

از علي بن بلال مروی است که بآنحضرت نوشتم و سوال نمودم آیا جایز است که زکاة مال و صدقه بمحتاجی که غیر از اصحاب می باشند بدهم؟ در جواب نوشت « لا تعط الزکوة والصدقة إلا لأصحابك» جز باصحاب خودت زکاة و صدقه را مده ، یعنی اگر اصحاب خودت مستحق باشند بر غیر مقدم هستند .

و از عمر بن یزید مروی است که «سألته عن الصدقة على النصاب وعلى الزيدية» سؤال کردم از صدقه دادن بجماعت نواصب و زیدیه فقال «لا تصدق عليهم بشيء ولا تسقهم الماء ان استطعت ، وقال : والزيدية هم النصاب» گفت : هیچگونه صدقه بایشان مده و اگر بتوانی بایشان شربت با آب منوشان ، و گفت : زیدیه همان ناصبها هستند ، یعنی در حکم ناصبی میباشند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که بحضرت أبي الحسن ، یعنی علي بن محمد صلوات الله علیهما نوشتند که زنی میمیرد و پدرش ادعا مینماید که بعضی چیزها که نزد وی بوده است از متاع و خدم بعنوان عاریه است آیا ادعای این پدر بدون بینه و گواه مقبول است یا نیست؟ جواب مرقوم فرمودند «يجوز بلا بينة» جایز است که بدون اقامت بینه ادعایش پذیرفته شود.

و هم معروض داشتند که اگر شوهر زنی که مرده باشد یا پدر شوهر یا مادر شوهرش در متاع یا خدم او ادعا نمایند مثل همان ادعائی که پدرش نمود مالی که نزد وی عاریه بوده است آیا ادعای ایشان بمنزله ادعای پدر است؟ در جواب مرقوم فرمود: «لا بمنزله ادعای پدر آنزن نیست .

و دیگر در آن کتاب در باب عفو از حدود الله مروی است که در ذیل حدیثی از حضرت أبي الحسن ثالث علیه السلام مروی است « وأما الرجل الذي اعترف باللواط

فانه لم يقيم عليه البينة واتما تطوع بالاقرار من نفسه وإذا كان الامام الذي من الله ان يعاقب عن الله كان له أن يمن الله ، اما سمعت قول الله هذا عطاؤنا فامنن أو امسك بغير حساب»

و اما آنمردیکه بلواط اعتراف نمود همانا اقامه بیینه و گواه برلواط او نشده است و خودش از روی تطوع اقرار بر عمل خود کرده و در این حال برای امامی که از جانب خدای است میتواند او را بحکم خدای عقوبت نماید و میتواند بروی منت گذارد و عفو نماید آیا نشنیدی قول خدای را ؛ و این آیه شریفه ازین پیش مشروحاً مسطور شده است .

در آن کتاب مروی است که شخصی بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و اقرار بردزدی نمود ، فرمود: آیا چیزی از قرآن را قرائت کرده ؟ عرض کردبلی سوره بقره را ، فرمود «قد وهبت يدك لسورة البقره» محض قرائت سوره بقره از بریدن دست تو گذشتم، اشعث عرض کرد: آیا حدی از حدود الهی را معطل میگذاری ؟ فرمود «و ما يدريك ما هذا» تو چه دانی حکم این مسئله چیست هر وقت بیینه و گواه اقامت شود برای امام روا نیست که عفو نماید ، واما اگر مرد بر نفس خود اقرار آورد «فذاك إلى الامام إن شاء عفى وإنشاء قطع» در این وقت اختیار با امام است اگر خواهد از وی عفو مینماید و اگر خواهد دست سارق را میبرد.

و هم در آن کتاب مذکور است که از حضرت علی بن محمد علیهما السلام مروی است که پاره اصحاب ما ، یعنی جماعت شیعه مرقوم فرمود «عاتب فلاناً وقل له إذا أراد الله بعبد خيراً إذا عوتب قبل» با فلان شخص عتاب کن و او را بگوی چون خدای تعالی در حق بنده اراده خیر فرماید هر وقت او را عتابی نمایند پذیرفتار شود، یعنی چون کسی کار کند و دوست و برادر دینی یا خیر خواه او در آن کار و کردار و گفتار بروی عتاب نماید بایستی از دل و جان بپذیرد و ممنون وی باشد که او را بیدار کرد و از آن پس گرد چنان امور نگردد.

صاحب مجمع البحرين می اویند که معنی عتاب چنانکه از خلیل نقل شده

است «هو مخاطبة الاذلال ومذاكرة الموجدة» گفته میشود «عائبه معاتبه وعتبت عليه عتباً» از باب قتل و ضرب «فهو عائب» یعنی «وجد عليه ولامه في سخطه» و در دعاء وارد است «لك العتبي» یعنی مؤاخذه، یعنی تو سزاواری که مرا بعلت بدی کردار من مأخوذ گردانی، وعتبی بمعنی بازگشت از گناه است و عقبی اسم از «اعتبني فلان» میباشد گاهی که بمسرت من باز آید و از اساءة باز گشت کند.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که أبو الحسن ثالث علیه السلام در جواب یحیی ابن اکثم فرمود «و أما قولك ان عليا عليه السلام قتل أهل صفين معلبين و مدبرين واجاز علي جريحهم - إلى آخر الخبر» و چون این خبر در ذیل مناظره آنحضرت مذکور شد لازم با عاده نیست.

و نیز در آن کتاب مرقوم است که علي بن محمد عليهما السلام در حدیثی فرمود «ما تبايعه الناس فحلال وما لم يبايعوه فربوا» هر چه را که مردمان مبايعه و خرید و فروش مینمایند و معمول است حلال است و هر چه را مبايعه نکنند با خواهد بود.

و هم در فصل الخطاب مسطور است که شخصی بحضور حضرت طیب، یعنی امام علي نقی صلوات الله عليه نوشت که من در مسجد الحرام بودم و دیناری را بدیدم و روی بدان آوردم تا بر گیرم و در این حال دیناری دیگر بدیدم و از آن ریگها را پژوهش نمودم و دینار سوم را نگران شدم پس بر گرفتم و در مقام معرفی بر آمدم و تعریف کردم هیچکس عارف بآن نبود؛ تو در این امر چه امر میفرمائی مرا فدایت کردم.

آنحضرت در جواب رقم فرمود «قد فهمت ما ذكرت من أمر الدينارين ثم كتب تحت قصة الثالث فإن كنت محتاجاً فتصدق بالثالث و إن كنت غنياً فتصدق بالكل».

آنچه را که در باب دو دینار مذکور نمودی دانستم، پس از آن در زیر شرح آن دینار سوم نوشت: اگر محتاج باشی دینار سوم بتصدق بده و اگر توانگر هستی همه بسپار.

و این کلام امام علیه السلام تصدق بالثالث گویا آن شخص بواسطه النقاط دو دینار نخست از سوم غنی و بی نیاز شده است پس سومین را تصدق نماید و اگر قبل از النقاط دنانیر مستغنی و بی نیاز بوده است هر سه دینار را بصدقه باید بدهد .

بیان خلافت ابی عبد الله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمعتر بالله

در نام وی اختلاف کرده اند بعضی محمد دانسته اند چنانکه در ذیل بیعت نامه پدرش متوکل مکرر باین نام یاد شده است، و پاره زیر دانسته چنانکه مسعودی تصریح کرده است ، و در بعضی کتب املحه بنظر رسیده است .

مسعودی میگوید : چون ابو عبد الله معتر خلیفه شد هیجده ساله بود و بیعت روز پنجشنبه دو شب از شهر محرم یا سه شب محرم سال دویست و پنجاه و دوم روی و تمام سرداران و سرهنگان و قواد سپاه و زعمای مملکت و موالی شاکریه و اهل بغداد باوی بیعت نمودند و در مسجد جامع بغداد در شرقی و غربی بنامش خطبه راندند .

عجب این است که می نویسد: روزی که خلیفه شد هیجده ساله بود و جملگی زمان خلافتش چهار سال و شش ماه و چون بمرد بیست و چهار ساله بود و حال اینکه بحساب خودش بیست و دو سال یا کمتر میشود و اگر در آخر سال هیجدهم خلافت یافته باشد بیست و دو سال و نیم خواهد بود و در مدت عمر او و نیز مقدار سن او در روز خلیفتی اختلاف رفته است و انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود .

در هر صورت می نویسند هیچیک از خلفا چون خلافت یافتند از وی کوچک تر و اصغر تر نبودند، سیوطی می گوید: چون خلیفه شد نوزده ساله بود

در فوات الوفيات نیز همینگونه رقم شده است، و در تاریخ الخميس نیز باین روایت عنایت شده است، و در عقد الفرید بیعت او را روز چهارم محرم سال مذکور رقم کرده است .

و در تاریخ الدول إسحاقی می نویسد : روزی که با معتز بیعت بخلافت کردند بیست و سه ساله بود والعلم عند الله ، در تاریخ الخميس مسطور است که أبو عبدالله معتز در اول سال دویست و پنجاه و دوم بعد از خلع مستعین خلافت یافت ، و گفته اند نام وی زیر بود و هو الهاشمي العباسي البغدادي .

حمد الله مستوفي در تاریخ گزیده می گوید : أبو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است از عباس و سیزدهم خلیفه بعد از عم زاده خود مستعین بالله خلیفه شد .

و در زبدة التواریخ حافظ ابرو می گوید: خلیفه چهاردهم ، و ندانیم این سخن از چه راه است اگر اول خلیفه سفاح باشد وی سیزدهم است ، چه اول خلفای بنی عباس سفاح و پس از وی منصور ، و بعد از او مهدی ، و بعد از او هادی ، و پس از وی هارون ، و بعد از او امین ، و بعد از او مأمون ، و بعد از او معتصم ، و پس از وی واثق و بعد از او متوکل ، و بعد از او منتصر ، بعد از او مستعین و پس از وی معتز بالله مگر اینکه در قلم کاتب سهوی رفته باشد یا ابراهیم امام را نیز در شمار خلفا و اول خلیفه از دودمان عباس شمرده باشند .

اما چون در آغاز خلفای عباسی می نویسد: ایشان سی و هفت تن بودند و مقدم ایشان سفاح بود مکشوف که سهو در قلم کاتب رفته است چنانکه در ذکر اسامی سایر خلفا نیز سهو کرده است و در ذیل احوال ابي أحمد مستعصم بالله که آخرین خلفای بنی عباس است می نویسد: مدت دولت بنی عباس پانصد و بیست و دو سال که ابتدای آن در شهر ربیع الاول سال یکصد و سی و دوم و انتهای آن در سال ششصد و پنجاه و پنج مطابق چهارم، صفر، و اول ایشان عبدالله سفاح و آخر ایشان عبدالله معتصم است مؤید مطلب سابق است و بسا افتد که در قلم کاتب سهوی رو دو موجب اختلافات شود

بیان پاره اشعار شعراء که در امر خلع و عزل مؤید از ولایت عهد و مدح معتر بالله گفته است

در تاریخ طبری مسطور است که چون معتر بالله خلیفه برادر خود مؤید را از مقام ولایت عهد معزول و امر اور ابخاتمت رسانید ، محمد بن مروان بن ابی الجیوب ابن مروان بن ابی حفصه در مدح او گفت :

أنت الذي يمسك الدنيا إذا اضطريت *** يا ممسك الدين والدنيا إذا اضطربا

ان الرعية القاك الا له لها *** ترجو بعد لك ان نبقى لها حقبا

لقد عنيت بحرب غير هينه *** و كان عودك منبأ لم يكن غربا

ما كنت أول رأس خانه ذنب *** والرأس كنت وكان الناكث الدنيا

لو كان تم له ما كان دبره *** لاصبح الملك و الاسلام قد ذهبا

اراد يهلك دنيانا و يعطبها *** و قد اراد هلاك الدين و العطيا

لما أراد و ثوباً من سفاهته *** اسى عليه امام العدل قد وثبا

لقد رماك بسهم لم يصيبك به *** و من رماك عليه سهمه انقلبا

لقد رعيت له ما كان من سبب *** فما رأى لك احساناً ولا سيبا

كحسن فعلك لم يفعل أخ بأخ *** كنا لذاك شهوداً لم نكن عنبا

قد كنت مشتغلاً بالحرب ذا تعب *** و كان يلعب ما كلفته تعباً

قد كان ياذا الندى يعطى بلا طلب *** و كنت يا ذا الندى تعطيه ما طلبا

و كنت أكثر برأ من أبيه به *** و لم تكن بأخ في البر كنت أبا

وكان قرب سرير الملك مجلسه *** فقد تباعد منه بعد ما اقتربا

و كان في نعم زالت و كان له *** باب يزار فاسي اليوم محتجبا

أسى وحيداً وقد كان مواكبه *** عشرين ألفاً تراهم خلفه عصبا

این الصفوف التي كانت تقوم له *** كما يقوم إذا ما جاء أو ذهباً

و ذل بعد تماديه و نخوته *** كالحوث أصبح عنه الماء قد نصبا

و قد فسخت عن الأعناق بيعة *** فلا خطيب له يدعو إذا اختطبا

لقبه لقباً من بعد امرته *** و الله بدله بالأمره اللقبا

كسونه ثوب عز فاستهان به *** ولم يصنه فأسى عنه مغتصبا

كم نعمة لك فيها كنت تشركه *** والله أخرجه منها بما اكتسبا

مشبهته بسراج كان ذا لهب *** فما تركت له نوراً و لا لهبا

أمست قطيعة إبراهيم قد قطعت *** حبل الصفاء و حبل الود فانقضنا

وما تواخذ يا حلف الندى أحدا *** حتى تبين فيه النكت والريبا

إني بمدح بني العباس ذو حسب *** و كان مدح بني العباس لي صباحاً

ان الثقي يابني العباس أدبكم *** حتى استفادت قريش منكم الادبا

من كان مقتضياً في حول مدحك *** فلست فيه بحمد الله مقتضياً

در این اشعار از مراتب الطاف و مكارم معتز بالله نسبت با برادرش مؤید و تصدیق بر ظلمی که معتز با او نمود و او را برای دو روزه خلافت خود بکشت مینماید و ادله و براهین بیهوده اقامت مینماید .

و عجب در این است که اگر مؤید این کردار را با معتز بجای آورده بود بر همین در مدح و تصدیق فعل ناپسند او عرض قضاید می کرد و معاصی کبیره برای معتز و اعمال حسنه برای مؤید ثابت مینمود!

و حالت اغلب شعرا با مردم دنیا طلب سست عقیدت همیشه بر این منوال بوده و میباشند و در اقوال و اعمال شخصی بکار است چون باید امیدوار باشند چندان در مدحش فزونی گیرند که هزار درجه از مقام و استحقاق و لیاقت او بیشتر است و چون از وی مأیوس چندان در قدحش فزایش گیرند که هزار مرتبه از مراتب استحقاقش فزون تر است « يقولون بالسنتهم ماليس في قلوبهم » و زشت ترین ناظم و ناثر که طعنه بدین و انصاف او میزند همین چه اعتمادی بشعر و نثر و مدح و ذم

او نیست! حکیم نظامی گنجه چه خوب میفرماید:

در شعر میبچ و در فن او ***کش آکذب اوست أحسن او

با اینکه اجل شعرا میباشد

بیان نامه محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد بولایات نوشته و جواب اترک

بعد از کلمات و بیاناتی که معتز بالله خلیفه در پاره مطالب سیاسی نمود و انشاء الله الرحمن در پایان حالش مذکور می شود فرمان کرد تا برای انصار اور ایت امارت و حکومت باطراف و نواحی بر بندند و آنجماعت را در موی و روی و خون دشمنان ایشان مطلق العنان گردانید

و چون محمد بن عبدالله از آن امری که در نواحی شده بود مستحضر گشت کتابی که نسخه آن باین صورت انشاء نمود:

«أما بعد، فإن زيغ الهوى صدف بكم عن حزم الرأي فأقحمكم حبال الخطاء ولو ملكتم الحق عليكم و حكمتم به فيكم اووردكم البصيرة ونفى عنكم غيابة الحيرة والآن فإن تجنحوا للسلم تحقنوا دمائكم و ترغدوا عيشكم و يصفح أمير المؤمنين عن جريرة جاركم وأخلى لكم ذرورة سبوغ النعمة عليكم وإن مصيتم على غلوائكم ورسول لكم الأمل أسوء أعمالكم فأذنوا بحرب من الله ورسوله بعد نبذ المعذرة إليكم وإقامة الحججة عليكم ولئن شئت الغارات وسب ضرام الحرب و ذارت رماها على قطبها وحسمت الصوارم أوصال حماتها واستجرت العوالى من نهمها ودعيت نزال والتحم الأبطال و كلحت الحرب عن أنيابها اشكر امها والقت للجرد عنها قناعها واختلف أعناق الخيل و زحف أهل النجدت إلى أهل البغى

ص: 203

لتعلمن أي الفريقين أمسح بالموت نفساً و أشد عند اللقاء بطشاً دلات حين معذرة ولا قبول فدية وقد أعذر من أنذر ، وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلب».

همانا میل و غلبه هوای نفس اماره روی بتافته است شما را از حرم رأی و استحکام و صحت و سلامت اندیشه و فکر در عواقب امور و تعقل در و خامت فرجام و ندامت انجام و در حبایل خطا و غوائل طغی و انامل بلا دچار گردانیده است و اگر حق را بر خود مالک و در میان خود حاکم و حکم میساختید البته شما را در موارد بینش و مرا بدانش وارد و غیابة حیرت و سرگردانی امانی را از شما منفی میداشت و هم اکنون اگر مایل سلم و راغب سلامت باشید خون خود را محفوظ و بعیش رغید و سرور عتید برخوردار میشوید و امیر المؤمنین از جریره جرم صرف نظر میفرماید و بنعم سابقه چون زمن سابقه کامکار میگرداند.

و اگر ازین مراتب روی بر تائید و بغلواء و فساد و تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و اعمال نا خجسته اندر شوید آماده پیکار و پذیرای میدان کارزار و سد باب معاذیر و اقامت حجتی که بر شما جانب اتمام گرفت گردید همانا چون پهنه جنگ و نفیر گردان پلنگ چنگ و دلاوران نهنگ آهنگ و غارت غارتگران و اشتعال نیران حرب و گردش آسیای نبرد و برش تیغهای بران و جنبش نیزه های آتش افشان و دیدار خون کشتگان و ناله زخم یافتگان و نعره شیرهای غران و چنگ و دندان گریز مرگ و ویله دلاوران و غلغله سواران و حمله کند آوران شوید آنوقت میدانید ازین دو فرقه کدام يك جان بازتر و در میان محاربت شدید البطش ترند ، و دیگر راه عذر و طلب صلح و قبول فدیة مسدود خواهد شد ، وقد اعذر من انذر «وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون»

چون این نامه بجماعت اترک رسید در جواب ابن طاهر نوشتند «إن شخص الباطل تصور لك في صورة الحق فتخيل لك الغي رشداً لسراب بقية يحسبه الظمان ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً ولو راجعت غروب عقلك أنار لك برهان البصيرة وحسم عنك مواد الشبهة لكن حصت عن سنة الحقيقة ونكت على عقبيك

لما ملك تباعك من دواعي الحيرة فكنت في الاصغاء لهتافه و التجرد وروده كالذي استهوته الشياطين في الارض خير ما لعمرک يا محمد لقد ورد وعدك لنا و وعيدك أياما فلم يدننا منك ولم نيا ناعنك إذا كان فهی اليقين قد كشف عن مکنون ضميرک و ألك كالمتفي بالبرق نهجاً إذا أضع له مشى فيه و إذا أظلم عليه قام ، و لعمرک لئن اشتد في البغى شأؤك و متعت بضبابه من الامل ليكون أمرک عليك غمة و لناؤينك بجد لأقبل لك بها ولنخر جنك منها ذليلاً- و أنت من الصاغرين ولولا- انتظارنا كتاب أمير المؤمنين باعلامها ما نعمل في شاكلته بلغنا بالسياط النياط و عمدنا السيوف و هي كالة و جعلنا عاليها سافلها و جعلناها مأوى الظلمان و الحيات و اليوم و قد ناديناك من كتب و اسمعناك إن كنت حيا فإن تجب تفلح و إن تاب إلا غياً نخزك به و عما قليل لتصبحن نادمين».

همانا شخص باطل و كالبذ ناچيز متصور شده است برای تو در صورت حق و چهره راستی و گمراهی و غی را برای تو رشد و رشاد نمودار نموده است چنانکه مردی تشنه در بیابانی صاف و هموار سرابی را آبی خوشگوار شمارد و شتابنده بسویش گراینده گردد و چون در یابد هیچش نیابد و رنج و درماندگی نورد راه بر تشنگی او بیفزاید.

و اگر آینه خردت روشن و بعقل خود بازگشتن بفروز برهان بصیرت نایل شوی و مواد شبهت از مرکز اندیشه ات مقطوع شود لکن از سنت حقیقت روی بر کاشتی و سپایگی و واژون رفتن را بسبب محکومیت بدواعی حیرت طریق اشارت انگاشتی و گوش بهتفات او بگذاشتی و تجرد بورود آن آبگاه تحیر و سرگشتگی را برداشتی و راه رشد و عرصه صلاح پنداشتی و مانند کسانی شدی که بازیچه شیطان و گرفتار هواجس و وساوس گردیده در صفحه زمین حیران باشند.

ای محمد سوگند بجان تو وعد و وعید تو بما رسید و ازین بیم و امید نه بتو نزدیک و نه از تو دور ساخت و بهمان حالت که اندریم، چه فحص و پژوهش یقین از مکنون ضمیر و مخزون خاطر منکشف ساخت و ترا چنان دریافت که

مانند کسی هستی که مکتفی به برق باشد و نهج او بر آن وسیله گردد هر وقت روشنائی گیرد در فروغش راه سپار شود و چون تاریکی بیند قیام جوید.

قسم بجان تو اگر خواهش تو در بغی و عدوان شدت پذیرد و از حرص و آز و آرزوی دیر باز نوشه برخورداری خواهی در بحار اندوه و پوشیدگی و سرگشتگی دچار شوی و لشکری بحرب تو جنبش دهیم که اول و آخرش را معلوم نتوانی داشت و ترا از شهر بغداد که محل امارت و ایالت تو میباشد با ذلت و حقارت بیرون کشیم و اگر نه آن بودی که در انتظار وصول نامهٔ امیر المؤمنین بودیم که ما را آنچه میل خاطر اوست فرمان دهد تا بآن کار کنیم هر آینه سیاط را به نیاط و تازیانه را به پشت و سرین و پای و جبین میرسانیدیم .

و شمشیر بر آن را چندان بکار میردیم که کلیل و کند در نیام آید و شهر بغداد را زیر و روی میکردیم و آن امارت و ارض و بوم را منزل گاه شتر مرغها و مار و عقرب و ویرانه جغد و بوم میساختیم: و آنوقت از فراز ریگزارها و پشتهای آن خرابیها ترا آواز میدهیم و بگوشت میرسانیم .

اگر زنده مانده باشی هم ایدون اگر اجابت مسئلت ما را نمودی رستگاری کامکار میشوی و اگر جز ازغی و طغیان بدیگر راه روی نیآوری ترا کیفر این سرکشی میدهیم و بزودی با حالت ندامت و وخامت عاقبت بصبح گاهی ناخجسته دچار میشوی و از بار اندوه و میوه و طعام ناگوار و روزگاری نابهنجار دچار آشوب و آزار می کردی .

در این سال دویست و پنجاه و دوم هجری در نخستین روز ماه رجب المرجب در میان گروه مغاربه و انبوه اترک جنگ روی داد و سبب این بود که مغاربه بامحمد ابن راشد و نصر بن سعید در جوسق فراهم بودند و بر گروه ترکان غالب و چیره شدند و آن گروه را از جوسق بیرون کردند و با آنان گفتند شما بهر روزی خلیفه را می کشید و دیگری را از خلافت خلع مینمائید و وزیر را میکشید ، و این سخن را از آن گفتند که ترکان بر عیسی بن فرخان شاه بتاختند و او را همی بردند و چار پایانش را بگرفتند .

و چون جماعت مغاربه اترک را از جوسق بیرون کردند و برایشان بر بیت المال غلبه کردند پنجاه دابه از دوابی که اترک بر آنها سوار میشدند بگرفتند و چون اترک این ذلت را مشاهده کردند انجمن ساخته و بجانب کرخ و آنانکه در خانه های ایشان بودند بفرستادند و جمعی کثیر فراهم شدند و با مغار به میدان آورد بیاراستند و از مغاربه یک مرد بقتل رسید جماعت مغار به قاتل آنمرد را بگرفتند و مردم غوغا طلب با مغار به بیاری درآمد و شاکریه نیز با ایشان همدست و همدستان گشتند اترک را ضعف و سستی فرو گرفت و منقاد و محکوم مغاربه شدند.

و جعفر بن عبدالواحد پای در میان نهاد و نهال صلح و آشتی را محکم نهاد و بر آن شرط و عهد صلح نمودند که از آن پس احداث حادثه نکنند و در هر موضعی که مردی از یکی از آن دو فرقه برای هر مطلبی و عنوان مقصودی یا انجام امری

حاضر شود از فرقه دیگر نیز حضور یابد .

واندك مدتی برای این حال و پیمان بگذرانیدند و بجماعت اتراك رسید که جماعت مغاربه در خدمت محمد بن راشد و نصر بن سعید اجتماع ورزیده اند و اتراك نزد با یکباک گرد شدند و گفتند: ما این دو سردار و رئیس را می طلبیم و اگر بایشان دست یافتیم دیگر هیچکس زبان بسخن نمی گرداند .

و چنان بود که محمد بن رشید و نصر بن سعید در صدر آنروزیکه اتراك عزیمت بر وقوب و تاخت تاز بایشان داشتند بیکجای بودند و از آن پس بمنازل خودشان باز شدند و بایشان خبر رسید که با یکباک بسرای محمد بن راشد راه بر گرفته است لا جرم محمد بن راشد و نصر بن سعید بمنزل محمد بن عزون برفتند تا نزد او بیایند تا اتراك را حالت سکون پیش آید آنگاه بجماعت خودشان باز شوند .

با یکباک مردی را پوشیده بطرف ایشان بفرستاد و بقولی محمد بن عزون همانکس باشد که این دسیسه را بنمود و با یکباک و اتراك را بر این دو رئیس دلالت نمود ، پس اتراك بیامدند و هر دو تن را بگرفتند و بقتل رسانیدند ، و این خبر بعرض معتر بالله خلیفه رسید و معتر خواست محمد بن عزون را بقتل رساند بعضی از مقربان پیشگاه بشفاعتش لب بگشودند معتر از قتل او در گذشت و او را بیغداد نفی نمود .

ص: 208

بیان حمل محمد بن علی بن خلف عطار و گروهی از طالبین بسامراء

در این سال دویست و پنجاه و دوم هجری محمد بن علی بن خلف عطار و جماعتی از آل ابي طالب علیه الرضوان از بغداد بسامراء حمل شدند و أبو أحمد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم در میان ایشان بود، و نیز ابوهاشم داود بن قاسم بن الجعفري را با آنجماعت حمل کردند و این حکایت در هشتم شعبان سال مذکور روی نمود:

و سبب این امر این بود که مردی از طالبین از بغداد با جماعتی از حبشیه و شاکریه بناحیه کوفه و سواد از عمال ابي الساج که در آن کوفه و سواد در تحت امارت او بود و در این اوقات أبو الساج بواسطه مناظره ابن طاهر با او در باب خروج بطرف ری در بغداد اقامت داشت .

و چون خبر طالبی که از بغداد بناحیه کوفه روی نهاده بود با بن طاهر معلوم گشت فرمان کرد تا ابو الساج بکوفه برود و در عمال کوفه روز گذارد ، چون أبو الساج عامل آنسامان شد خلیفه خود عبدالرحمن بکوفه فرستاد.

و از آن طرف ابوهاشم جعفري أبو الساج را با جماعتی از طالبین که با او بودند در بغداد ملاقات نمود و در کار طالبیان با او سخن براند که بکوفه راه سپار شده اند ، أبو الساج گفت: با او بگوئید از من بر یکسوی رود تا او را ننگرم و مرا تکلیف پیش نیاید.

و چون خلیفه أبو الساج عبدالرحمن بطرف کوفه برفت و بکوفه داخل گشت او را بسنگ باران گرفتند تا گاهی که بمسجد کوفه اندر شد، چه اهل کوفه را

گمان چنان میرفت که عبدالرحمن برای محاربت علوی آمده است ، عبدالرحمن چون بدانست با آنجماعت گفت : من عامل کوفه نیستم بلکه مردی هستم که برای حرب اعراب مأمورم ، این وقت اهل کوفه دست از وی باز کشیدند و عبدالرحمن در کوفه بماند .

و چنان بود که این ابو أحمد محمد بن جعفر طالبی که با دیگر طالبین بسامرا حمل شد معتز بالله او را امارت کوفه داده بود بعد از آنکه مزاحم بن خاقان آن علوی را که بقتل او مأمور شده بود و ازین پیش مذکور شد هزیمت داد و این ابو أحمد چنانکه بعضی گفته اند در نواحی کوفه با شوب و آسیب برخاست و مردمان را دچار آزار ساخت و اموال و ضیاع ایشان را بگرفت .

و چون عبدالرحمن خلیفه ابي الساج در کوفه اقامت گزید با ابو أحمد علوی بملاطفت و مؤانست و مجالست و در اکل و شرب مخالفت و مداخلت پر داخل و بعد از آن روزی با او بیکی از بساتین کوفه بتفرج و تنزه بیرون رفت و همچنان بخوشی و کامرانی بگذرانیدند تا شامگاه در رسید .

و عبدالرحمن جمعی از اصحاب خود را آماده و حاضر ساخته بود پس ابو أحمد را بگرفتند و بند بر نهادند و او را مقیداً شب هنگام بر استرهای دخول سوار ساخته تا اول شهر ربیع الآخر وارد بغداد نمودند .

و چون نزد محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد حاضر ساختند ابن طاهر او را نزد خودش محبوس گردانید و از آن پس کفیلی از وی بگرفت و او را رها ساخت و با پسر برادر محمد بن علی بن خلف عطار کتب و مراسلاتی از حسن بن زید در یافتند و خبر او را بخدمت معتز بالله بفرستادند بعد از آنکه نامه معتز در حمل او باعتاب ابن عتاب و حمل آنجماعت طالبین بیامد و ایشان را حسب الأمر معتز با پنجاه سوار حمل نمودند .

و این ابو أحمد و ابوهاشم جعفری و علی بن عبید الله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابي طالب علیهم السلام را با هم حمل نمودند و مردمان

درباره علی بن عبیدالله بن عبدالله حدیث همی کردند که اجازت طلبید تا بمنزل خود بسامرا برود اجازت دادند، و نیز چنانکه گفته اند محمد بن عبدالله بن طاهر هزار درهم بدو بداد، چه از ضیق معاش تشکی نموده بود، و أبوهاشم با اهل و کسان خود وداع نمود.

و بعضی گفته اند: سبب حمل اُبی هاشم این بود که ابن الکرذیه و عبدالله بن داود بن عیسی بن موسی با معتز بالله گفتند: اگر تو بمحمد بن عبدالله بن طاهر بنویسی که داود بن قاسم را حمل نماید نخواهد کرد لاجرم بدو بنویس که تو میخواهی او را بطبرستان روانه داری تا کار طبرستان را اصلاح نماید و چون به نزد تو آمد هر طور در حق او اراده داری بجای آور، پس او را باین سبیل که مذکور شد حمل کردند اما معتز مکروهی بدو نرسانید.

و ازین پیش بروایت اُبی الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مذکور نمودیم که محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر که خلیفه حسین بن محمد بن حمزه معروف بحرون بود بعد از حسین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را بنوید تولیت کوفه فریب داده بدستیاری خلیفه اُبی الساج بروی دست یافته و بسر من رایش آورده محبوس نمود و در حبس بماند تا بدیگر جهان راه سپرد.

در این سال در ماه رجب مساور بن عبد الحمید بن مساور شاری بجلی موصلی در بوازیج خروج نمود و خندق مساور که در موصل است بجد وی منسوب است و سبب خروج وی این بود که شرطه موصل را وی از بنی عمران متولی بود و امراء موصل شخصی را که حسین بن بکیر نام داشت ملازمت دادند تا پسر مساور را که حوثره نام داشت بگیرتند و او را در حدیبیه محبوس نمودند .

و این حوثره را جمال دلارا از حوصله افزون بود ، حسین بن بکیر را که دل بدو رفته بود در تاریکی شب آن ماه خورشید منظر را از محبس بمجلس بیرون آورده و تا صبحگاه با آن ماه میگذرانید و چون خورشید خاوری بر تختگاه نیلوفری روی آورد آن رشك خورشید و حسرت ناهید را از مجلس بمحبس و از بوستان بزدان میفرستاد و چون شب دیگر در میرسید همچنان از زندان بکاخ در آوردی و تا با مداد کام دل از وصالش بر بودی و برین روز بشب و شب بروز می‌سانید .

حوثره نامه پیدرش مساور که در این هنگام در بوازیج می گذرانید بنوشت و در آن نامه با آه و سوز نوشت «أنا بالنهار محبوس و باللیل عروس» روزها محبوس زندان و شبها عروس ایوان هستم.

لا-جرم مساور را خشم فرو گرفت و سخت در قلق واضطراب افتاد و خروج نمود و جماعتی باوی بیعت کردند و آهنگ حدیثه نمودند ، حسین بن بکیر پنهان شد و مساور پسرش حوثره را از تاریکیهای زندان بیرون آورد و جمعیت و جنجال

او از طوایف اکراد و اعراب بسیار گردید و بطرف موصل روی نهاد و در جانب شرقی فرود شد .

و در اینوقت والی آنجا عقبه بن محمد بن جعفر بن محمد بن اشعث بن اهبان خزاعی بود و اهبان را مکلم الذئب میخواند و او را لت صحبتی روی داده است ، پس عقبه نیز از جانب غربی با او موافق شد و از جانب اهل موصل دو مرد بطرف مساور دجله را بسپردند و بیامدند و قتال دادند و هر دو تن مقتول شدند و مشاور بازگشت و از مقاتلت کراهت داشت و حوثره بن مساور با ایشان بود و از وی می شنیدند که میگفت :

أنا الغلام البجلي الشاری *** اخرجني جوركم من داری

من همان پسر بجلی شاری هستم که از ظلم و ستم شما از خاندان شماییرون شدم، حموی در معجم البلدان میگوید: بوزیج باواو والف وزاء معجمه ویاء حطی ساکنه و جیم شهری است نزدیک تکریت بردهانه زاب اسفل در آنجا که بدجله میریزد و بوزیج انبار موضعی دیگر است، و حدیثه باحاء حطی و دال ابجد ویاء حطی و ثاء تخذ گویا واحد حدیث یا تأنیث آن ضد عتیق است و چون بنای آن احداث شده است این نام یافت و بعد از آن لازم آن و علم گردید ، و حدیثه در چند موضع است:

یکی حدیثه موصل است که شهر کوچکی است بر دجله در جانب شرقی نزدیک زاب اعلی ، و در خبر است که حدیثه الموصل قصبه کوره موصل است که اکنون موجود است و مروان بن محمد حمار که آخرین سلاطین بنی امیه است احداث این بلیده را نمود و تعریب نو کرد است و شهری باستانی بود و خراب شد و نشانش بجای ماند و مروان بن محمد بن مروان دیگر باره آباد و معمورش ساخت و از نامش پرسید گفتند: نامش تو کرد است گفت: حدیثه اش نام بگذارید و حدیثه الفرات که بروایت ابی سعد سمعانی مردمش نصیری هستند جز این است .

ابوالبرکات عمر بن ابراهیم علوی یزیدی نحوی مؤلف شرح لمعه گوید :

گاهی که از شام باز میشدم بحدیثه گذشتم و بآنجا در آمدم پرسیدند نامت چیست؟

ص: 213

گفتم: عمر است، آنمردم چنان شوریده حال شدند که باهنگ قتل من بر آمدند و اگر آنکسی که بایشان گفت وی علوی است مرا در نیافته بود مرا کشته بودند.

بیان حوادث و سوانح سال دو یست پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال حسن بن ابي الشوارب متولی امر قضاء القضاة گردید و چنان بود که محمد بن عمران ضبی مؤدب معتز هشت تن از رجال کفاة را برای قضاء القضاة در خدمت معتز عرضه داشت و در جمله ایشان خلنجی و خصاف بود و مکاتیب و احکام ایشان را رقم کرد تا هر يك منتخب شوند آن مقام یابند.

چون این مکاتیب معروض گردید شفیع خادم و محمد بن ابراهیم بن کردیة و عبد السمیع بن هارون بن سلیمان بن ابي جعفر که از مقربان پیشگاه و امرای درگاه و مدبران بارگاه و مختاران فرگاه بودند بسخن آمدند و گفتند: این اشخاصی که نامبردار شده اند در زمره خواص ابن ابي دواد اختصاص دارند و در طبقه رافضیة و قدریة و زیدیة و جهمیة اندراند و محل وثوق نیستند.

لا-جرم معتز بالله بطرد و اخراج ایشان بیغداد فرمان داد، عامه مردمان بخصاف و ثوب نمودند و دیگران بیغداد بیرون شدند، و عمران ضبعی بسبب این انتخاب از مناسب خود مگر از تولیت مظالم معزول گشت و این منصب باي الشوارب تفویض شد.

و هم در این سال بروایت طبری مذکور نموده اند که بهای ارزاق و مقدار وجیه جماعت اترک و مغاربه و شاکریه را برآورد نمودند و معلوم شد که

مبلغی را که در هر سالی برای این مصرف حاجتمند و دولت در کار سازی آن ناچار است دویست هزار بار هزار دینار است که عبارت از چهارصد کرور دینار می شود و مقابل خراج دو ساله تمام مملکت خلیفه است .

راقم حروف گوید : اگر این خبر مقرون بصدق باشد و کاتب اول در هم را سهواً دینار ننوشته باشد سخت بعید مینماید زیرا که سایر مصارف مملکتی و خلیفتی و مخارج فوق العاده که برای دولت فراهم می شود اگر دو برابر آن یا بیشتر نباشد کمتر نخواهد بود اگر چه در آن از منه اغلب طبقات خلق حتی شعرا و غالب اصناف در زمره سپاهی بوده اند معذک اگر مخارج دیگر دولت را بسنجند و انعامات و اکرامات و مخارج اسفار و تنزهات و تجملات و مرکوبات و ملبوسات و حرم سرای خلافت و خلایع فاخره گرانبهای مرصع و مجالس عیش و طرب و اسلحه و آلات حرب و طعن و ضرب و مصارف تغور و حدود و غزوات و وزرا و امرا و حکام و عمال و قضات و اعیان و محاربات و غیرها بسنجند مبلغی عظیم خواهد شد و از هزار کرور دینار بر افزون میشود .

زیرا که آن مبلغ مذکوره را در ارزاق سپاهیان تخصیص میدهد و بالصراحه می گوید : برابر خراج دو ساله تمام مملکت بوده است و هیچ نمی توان باور کرد اولاً چنانکه در ذیل احوال هارون الرشید رقم کردیم خراج ممالک اسلامی ازین مبلغ ها افزون تر بوده است و در عهد معتز ندیده ام که در حدود ممالک تغییری و در خراج ممالک نقصانی وارد شده است :

چنانکه در ذیل احوال متوکل و تقسیم ممالک متصرفه بسه پسرش ولایة عهد نیز مذکور شد که برثلث ممالک روی زمین مستولی و محیط بود ثانیاً رجال کافی وافی با درایت و محاسبین مملکت چگونه باین درجه از جمع خراج دولت و توافق و تعادل آن بی علم و بی خبر بوده اند و بر میزان مصارف و مخارج و مداخل اطلاع و بصیرت نداشته اند .

و اگر چنین بود چنین مملکتی در اندک زمانی منقلب و سلطنت و خلافت

منقرض میگشت مگر اینکه بر آورد آن یکسال چنین شده است و در مقام تعدیل و اصلاح بر آمده اند و اگر در ایام دولت و سلطنت این خلفا گاهی انقلاب و اضطراب و هیجان و طغیانی روی کرده است غالباً از روی اغراض شخصیه و طمع و حرص مفسدین بوده است .

و اگر برای مکاتبه ارزاق بوده است بصد هزار و پنجاه هزار دینار فرو کشیدن میگرفت چنانکه در طی این مرقومات مذکور شده است و مانند معتز خلیفه را که بآن ذلت و خفت که مسطور خواهد شد از پای در آوردند و بهلاک و دمار رسانیدند و اگر پنجاه هزار دینار در وظیفه سپاهیان میداد نجات یافته بود و خزانه او از چنین اندک مبلغ تهی بود پس چگونه آن مبلغ خطیر را میتواند در ارزاق مردم لشکری متحمل شود و همه ساله مستعد پرداخت آن گردد و غریب تر اینکه یکنفر از امرا و اعیانی که معتز را خواهان بودند این بلا را از وی نگردانیدند.

و هم در این سال أبو الساج بطریق مکه معظمه متوجه شد و سبب این بود که چون اصلاح امر و صیف بشد و معتز بالله خاتم خود را با او گذاشت مکتوبی بآبی الساج برنگاشت و او را فرمان داد که بطریق مکه معظمه بیرون شود تا آن راه را مقرون با صلاح و سلامت بدارد و نیز چندانکه در اصلاح این امر در خور بود مال و وجه بدو بفرستاد .

و أبو الساج مشغول تجهیز و تهیه آن سفر گشت ، و محمد بن عبدالله مکتوبی بنوشت و خواستار شد که امر طریق مکه را باوی گذارند و این مسئول او پذیرفته و مقبول گشت لاجرم أبو الساج از جانب ابن طاهر بآن راه رهسپار گردید.

و هم در این سال رایت امارت رمله را برای عیسی بن شیخ بن سلیل بر بستند و عیسی خلیفه خود أبو المغراء را بدانسوی گسیل ساخت ، بعضی گفته اند : محمد بن عبدالله بر انجام این امر چهل هزار دینار برای بغاء بفرستاد یا بضمانت گرفت که پردازد.

ابن اثیر می گوید: این عیسی شیبانی است و از فرزندان جساس بن مره بن ذهل بن شیبان است و بر تمامت مملکت فلسطین مستولی شد و چون حالت اترک در عراق بطوریکه مذکور نمودیم گردید بر دمشق و اعمال دمشق نیز استیلا یافت و آنمال و خراجی را که از مملکت شام بدرگاه خلیفه حمل میشد قطع کرد و در جمع اموال استبداد ورزید.

و هم در این سال وصیف ترکی مکتوبی بعبد العزیز بن ابی دلف بنوشت و تولیت جبل را با او گذاشت و خلع فاخره بدو فرستاد و عبد العزیز از جانب وصیف حکمران جبل و امیر وضع و شریف گردید.

و هم در این سال محمد بن عمر و شاری بقتل رسید، قتل او در دیار ربیعہ و قاتل او خلیفه ایوب بن أحمد و قتلش در ماه ذی القعدة بود.

و در این سال کنجور مورد غضب و سخط و حبس در جوسق گردید و از آن پس او را مقیداً بطرف بغداد حمل کردند و سپس بیمامه اش برده در آنجا بزندانش جای دادند.

و نیز در این سال ابن جستار صاحب دیلم با أحمد بن عیسی علوی و حسن بن أحمد کوکبی بشهر ری غارت بردند و جمعی را بکشتند و اسیر ساختند و در آن هنگام که باهنگ شهری بیرون شدند عبدالله بن عزیز حکمران آنسامان بود و فرار کرد ناچار اهل ری بر طریق صلح در آمدند و بدو هزار هزار درهم مصالحه کردند و آن مبلغ را پرداختند و این جستار از کنار ری بکوچید و دیگر باره عبدالله بن عزیز بمقر حکومت خود بازگردید و أحمد بن عیسی را بگرفت و او را به نیشابور فرستاد.

و در این سال اسماعیل بن یوسف طالبی که در مکه معظمه آنگونه جسارت ورزید که مذکور گردید بدروود جهان نمود، أبو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل می نویسد: در این ایام خلافت مستعین اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بتاخت و تاز در آمد و فتنه و فساد در افکند و متعرض

مردم حاج شد و امثال او بمتابعت او در آمدند و بارهای خوردنی را از حرم قطع کردند و یاد کردن او را مکروه می‌شمارم ، چه غرض من جز این است .

و می گوید: در این ایام برادرش حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبد الله بن حسن که مادرش ام سلمه دختر محمد بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بود در میان محاربه که بین برادرش اسماعیل و مردم مکه معظمه پدید آمد تیری بدو رسید و کشته شد.

و نیز در این وقعه جعفر بن عیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب که مادرش ام ولد بود مقتول شد و عبدالرحمن خلیفه ابی الساج در مکه معظمه أحمد بن عبدالله بن موسی بن محمد بن سلیمان داود بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام را بقتل رسانید .

وعیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب که مادر او فاطمه دختر سلیمان بن یعقوب بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبدالله است و ابو عیسی را حمل نموده و در کوفه حبس کرده بود در زندان کوفه جانب دیگر جهان گرفت.

و هم در این اوقات جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن ابی طالب سلام الله تعالی علیهم در طی همان وقعه که در میان أحمد بن عیسی و عبدالله بن عزیر عامل محمد بن طاهر روی داد مقتول شد قتل او در شهری اتفاق افتاد.

و نیز ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عبید الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی علیهم السلام مقتول شد مادرش ام ولد بود طاهر بن عبدالله در وقعه که میان او و کوبی در قزوین روی داد او را بکشت.

و أحمد بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را حارث بن اسد عامل ابی الساج در مدینه طیبه در سرای مروان یزندان افکند و آن جناب در محبس وفات نمود و این اشخاصی که مقتول یا محبوس گردیدند کسانی هستند که بروایت ابی الفرج در زمان مستعین بودند.

و در این سال محمد بن أحمد بن عیسی بن منصور از جانب معتز بالله مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و هم در این سال بروایت ابن اثیر محمد بن عبدالرحمن صاحب اندلس لشکری بسوی بلاد اعداء بفرستاد و ایشان بآهنگ الیه وقلاع و شهرمانه راه بر سپردند و جمعی کثیر از مردم آندیار و امصار را از تیغ آبدار و تیر شرر بار و سنان تابدار بهلاک و دمار رسانیدند و از آن پس سلامت پس سلامت و عافیت بازگردیدند .

و هم در این سال محمد بن بشار بندار بصری و دیگر ابو موسی محمد بن مثنی ذمن که از اهل بصره بود و این دو نفر از مشایخ بخاری و مسلم در صحیح بودند ازین سپنج سرای پررنج بدیگر سرای روی نهادند ، و مولد بندار در سال یکصد و شصت و هفتم بود.

الیه بفتح الف و سکون لام و یاء حطی مضمومه بلفظ الیه الحمال آبگاهی است از میاه بنی سلیم و بقولی نام چاهی است در حرم بنی عوال و الیه الشام نزدیک ناحیه طرف است و در میان طرف و مدینه طیبه افزون از چهل میل است ، و الیه بضم اقلیمی است از نواحی اشبیلیة و اقلیمی است از نواحی اسججه و هر دو در مملکت اندلس واقع اند و اهالی اندلس اقلیم را قریه کبیره جامعه نامند و الیه بکسر لام و تشدید یاء نام موضعی است که در اشعار مذکور است.

در این سال معتز بالله خلیفه عباسی در روز چهارم شهر رجب رایت امارت جبل را بنام موسی موسی بن بغاء کبیر بر بست و از جماعت اترک و مردمی که جاری مجرای ایشان بودند دو هزار و چهار صد و چهل و سه نفر که از این جمله يك هزار و یکصدوسی تن در تبعیت مفلح بودند در آن روز در رکاب موسی روانه فرمود.

و در همین سال مفلح که در مقدمه الجیش موسی راه سپار بود باعبدالعزیز بن ابی دلف در هشت روز از شهر رجب این سال بر جای مانده جنگ در افکند و در این وقت بیست هزار تن از جماعت صعاليك و جز ایشان باعبدالعزیز بودند و بطوریکه حکایت کرده اند این وقعه در يك ميلي شهر همدان اتفاق افتاد .

و مفلح با آن مردمی قلیل که در رکاب او بودند چنان جنگی مردانه و نبردی فرزانه بیای آورد که عبدالعزیز و مردمش را تا سه فرسنگ بهزیمت بدوانید و سپاه او از آن جماعت همه بکشتند و همی اسیر ساختند ، آنگاه مفلح بازگشت و سپاه او با او سلامت باز شدند و فتح نامه آن روز را بنگاشت.

و چون ماه رمضان در رسید مفلح لشکر خود را بطرف کرخ تهیه دید و برای این سواران کارزار دو کمین برقرار ساخت و عبدالعزیز سپاهی که مشتمل بر چهار هزار تن بود بدان جانب بفرستاد و مفلح با ایشان جنگ در افکند ، و در این اثناکمین مفلح نیز بر اصحاب عبدالعزیز تازان شدند و آن سپاه را منهزم ساختند و اشکر مفلح تیغ در آنها گذاشتند و بسیاری را بکشتند و اسیر نمودند .

و عبدالعزیز نیز با سپاهی بمدد اصحاب خود و چون اصحاب خود را منهزم دید

خود نیز جانب انهزام سپرد و کرج را خالی گذاشت و بقلعه که در کرج داشت و آن را در می نامیدند و دز فارسی قلعه است برفت و در آن حصن حصین و دژ استوار تحصن گزید.

و مفلح داخل کرج شد و جماعتی از آل ابي دلف را باسیری بگرفت و زنی چند از زنان آن طایفه را گرفتار کرد، گفته اند: ما در عبدالعزیر در میان ایشان بود و آنجماعت اسرا را بر بند نهاد، و برخی گفته اند: هفتاد سراز سران و اعلام و درفش بسیار بسامراء حمل نمودند.

کرج باکاف مفتوحه و راه مهمله مفتوحه و جیم و مردم آنجا نامش را کره میخوانند در چند موضع است از آنجمله بزرگترین قریه در ناحیه رودآور نزدیک بهمدان از نواهی کوهستان بین همدان و نهاوند است، در میان آن و میان هریک از این هفت فرسنگ است .

حموی گوید: کرج ابي دلف همین است، چه ابودلف آنجا را شهرستان نمود و وطن خود ساخت و این کرج قصور واسعه متفرقه است و در آنجا اجتماع مدن و بساتین و تنزهات نیست، و در قرب شهری رودخانه کرج نامدارد و تاکنون که سنین هجرت بر یکهزار و سیصد و سی و هشت سال قمری پیوسته میشود سرشار و مقداری ککثیر زراعات را آب میرساند.

و در این سال موسی بن بغا از سامرا بجانب همدان برفت و در آنجا منزل ساخت ، و در این سال معتز خلیفه در شهر رمضان موسی شرابی را خلعت بداد و تاج بروی بیار است و دو حمایل از وی بیا و یخت و موسی با این خلعت و شأن بمنزلش بیرون شد

در این سال دویست و پنجاه و سوم هجری و صیف ترکی بقتل رسید، و این و صیف چنانکه غالباً در دامنه این اوراق مسطور افتاد یکی از امرای نامدار و پیشکاران دولت و در درگاه خلافت نافذالامر و دارای اختیار تامه و اقتدار تمام و بسط و گشاد مملکت بمیل و اراده او می گذشت و اعیان مملکت و کارگذاران دولت حتی خلیفه وقت را قدرت مخالفت با او و یکی دو تن امثال او مثل بغاء کبیر و بغاء صغیر نبود.

و قتل او سه روز از ماه شوال این سال بجای مانده نمایش گرفت و سبب این حال را چنین گفته اند که جماعت اترک و فراغنه و اشرسنیة بجوش و خروش در آمدند و در طلب ارزاق و وجیه چهار ماهه خود برآمدند، در این حال بغاء و و صیف و سیمای ترکی شرابی با یکصد تن از اصحاب خودشان بسوی ایشان روی آوردند و از میانه و صیف آغاز سخن کرد و با ایشان گفت: چه میخواهید و ازین آشوب چه میجوئید؟ گفتند: در طلب ارزاق خود هستیم، و صیف گفت « خذوا تراباً و هل عندنا مال » برای رزق و روزی ازین خاک بر گیرید مگر نزد ما مالی میباشد؟ بغا گفت: بلی ما از امیر المؤمنین در این امر پرسش میکنیم و در سرای اشناس بانتظار جواب می نشینیم و آنان را که از شما بشمار نیستند از میان شما باز میگردانیم، پس بسرای اشناس ترکی در آمدند و سیما شرابی بطرف سامرا برفت و بغاء نیز دنبال او راه بر گرفت تا امر و فرمان خلیفه را در اعطای ایشان صادر کنند، اما و صیف در دست و چنگ آنجماعت باقی بماند.

در این اثنا یکی از آنجماعت از خشم آنکلام وصیف بدو بر جست و شمشیر بر آمیخت و او را دو ضربت بزد و دیگری او را بضربت کاردی دردناک ساخت نوشری ابن طاجبک سرهنگی از سرهنگان وصیف او را با آن حال حمل کرده بمنزلش برد و از آن طرف چون بازگشتن بغاء از خدمت خلیفه به نزد ایشان بطول انجامید گمان چنان بردند که بغاء و سیماء در سامراء مشغول تعبیه سپاه شده اند تا برایشان بتازند و ریشه ایشان را براندازند لاجرم دیگر باره بهیجان و جنبش در آمده بمنزل نوشری بتاختند و وصیف را با تبرزینها چندان بزدند چنانکه همیزم و درخت بشکنند تا هر دو بازویش را بشکستند و از آن پس سرش را از تن جدا ساخته بر سیخچه تنوری بیاویختند و چون عامه این حال را بدیدند بآهنگ غارت و تاراج وصیف و فرزندانش روی بسامرا آوردند، فرزندان وصیف چون بدانستند منازل خود را استوار و منیع و از آسیب عامه محفوظ نمودند، و پس از واقعه وصیف معتز بالله تمام مشاغل و اموری که بدست وصیف بود بعهد کفایت بغاء شرابی موکول ساخت.

هما ناروزگار سزای هر کسی را در پایان کار در کنارش می گذارد و وصیف نیز بنمک ناشناسیهای خود دچار شد.

ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد: خلیفه پس از آنکه جماعت لشکریان وصیف ترکی را بآنحال بکشتند مشاغل او را ببغاء شرابی که همان بغاء صغیر است بسپرد و تاج و دو حمایل بدو بپوشانید.

در روز فطر این سال بندار طبرستانی بقتل رسید و سبب این امر این بود که در بوازیج مساور بن عبدالحمید در شهر رجب این سال به قدرت نمائی و فرمانروائی در آمد و چون این خبر بعرض معتز خلیفه رسید ساتکین را در ماه رمضان بدفع او بفرستاد، چون مساور این داستان را بدانست بناحیه طریق خراسان روی آورد و چون محمد بن عبد الله بن طاهر که نظم طرق خراسان بدو محول بود از این خبر با خبر گشت بندار طبری و مظفر بن سیسل را ساخته و پرداخته و مأمور حرب او نمود و این دو نفر بالشکر خود راه بر گرفتند تا بدسکرة الملك رسیدند و در آنجا اقامت ورزیدند، و بندار طبری در روز آخر شهر رمضان بآهنگ شکار سوار گشت و در طلب صید بهرسوی بتاخت تا بقدر يك فرسنگ از خانه ها و دیار دسکرة دور شد، در این اثنا که در آنحال بود ناگاه نگران شد که دو علم نمایان گشت و جماعتی با آن دو رایت بجانب دسکرة می آیند یکی از اصحاب خود را بفرستاد تا خبر اعلام باز آورد و او برفت و صاحب آنجماعت را بدید و پرسید گفت: من عامل کرخ جدان هستم و با من خبر دادند که مردی که او را مساور بن عبدالحمید میخوانند و از دهاقین از اهل بوازیج شری است آهنگ کرخ جدان کرده است ناچار از آنجا فرار کرده بدسکرة میروم تا در جوار مظفر و بندار آسوده بمانم.

چون بندار این خبر بشنید در ساعت بنزد مظفر بتاخت و گفت: مساور شاری بقصد کرخ جدان و آهنگ ما بر آمده است هم اکنون ما را بدریافت او کوچ بده مظفر گفت: اینک شب شده و همی خواهیم نماز جمعه گذاریم و فردا عید فطر است

آن عید منقضی شد بآهنگ او میتازیم ، بندار با مراجل ودعوت پیک مرک قبول این امر را نکرد و محض اینکه خود بتازد و شاری را از میان برگیرد و مظفر نزد مظفر گراید در ساعت به تنهائی بر مرکب عجلت بشتافت و مظفر اقامت ورزید و از دسکره بیرون نشد ، و از دسکره قاتل عکبرا هشت فرسنگ و از تل عکبرا و موضع جنگ چهار فرسنگ مسافت بود.

پس بندار تاتل عکبرا براند و هنگام حمر و نماز بازپسین لیلۃ الفطر بدانجا رسید و دو آب خود را مقداری علوفه بداد و خسته و کوفته برنشست و تازان بتاخت تا خود را شبانگاه بر لشکر شاری مشرف ساخت و ایشان نماز می کردند و قرآن کریم را قراءت می نمودند ، پس یکی از اصحاب بندار را پندار افتاد که بر آنجماعت شب تاخت برند ، چه مردم شاری بغفلت اندرند بندار قبول نکرد و گفت : باین کار بدایت نگیرم تا گاهی در میدان کارزار و نظاره ما بایشان و نظاره ایشان بما محاربت جوئیم ، و بندار دو سوار یاسه سوار بفرستاد تاخیر ایشانرا بوی برسانند ، چون سوارها بلشکرگاه ایشان نزدیک شدند آنجماعت خبر دشمن را استنباط کرده نعرۃ السلاح السلاح برکشیدند و سوار شدند و همان طور توقف کردند تا چهره با مداد تاریکی شب را روی بپوشانید و دست بقتال برآوردند، و مردم بندار را ممکن نگشت که اقلایک تیر از چله برگشایند با اینکه سیصد نفر سواره و پیاده بودند، بندار پیاده و سوار خود بر صف بداشت و میمنه و میسره و ساقه را مرتب ساخت و خود در قلب سپاه بایستاد .

و از آن سوی مساور و اصحابش برایشان حمله سخت بر آوردند بندار و مردم او حمله ایشان را چون کوه گران ثبات ورزیدند بعد از آن جماعت شراة بسوی ایشان سرازیر شدند و از لشکرگاه خودشان و میت خود بر یکسوی روی نهادند تا بندار و یارانش بطمع نهب و غارت اندر آیند اما بندار و اصحابش متعرض آن کار و کردار نیامدند و از آن پس شراة با شمشیرهای کشیده و نیزه های آهار داده در جمعیت هفتصد تن برایشان باز تاختند و هر دو فرقه بصبر و شکیبایی پرداختند ، و دیگر باره

شراهه باتیغهای آخته بدون نیزه جنگ ورزیدند و از جماعت شراهه پنجاه مرد و از اصحاب بندگان بهمان مقدار بهلاکت و بوار پیوستند ، و دیگر باره جماعت شراهه چون شیران شکار دیده با آسیب پلنگ و آشوب نهنگ حمله ور شدند و از سپاه بندگان یکصد نفر بحرب آنها جدا شدند و ساعتی بکارزار دست بکار ماندند تا تمامت آنها کشته گشتند و بندگان و اصحابش منهزم گردیدند و همی دسته بدسته جدا شدند و جنگ نمودند و بقتل رسیدند ، و بندگان در فرار رهسپار همی شد و سپاه شاری نزدیک بتل عکبرا که تا رزم گاه چهار فرسنگ بعد مسافت داشت او را در یافتند و او را بکشتند و سرش را نصب کردند .

و از اصحاب بندگان پنجاه مرد و بقولی یکصد مرد نجات یافت و ایشان آن جماعت بودند که هنگام اشتغال خوارج بآن مردم بندگان که قطعه بقطعه بحرب ایشان می آمدند بود از جنگ کناری گرفتند و خبر قتل بندگان و اصحابش بمظفر در آن حال که در دسکرة بود پیوست و مظفر از دسکرة بیاره امکنه که ببغداد نزدیک بود جای گزید و فردای روز فطر خبر مقتل بندگان بمحمد بن عبدالله بن طاهر رسید، گفته اند ابن طاهر بواسطه اندوهی که از آن مقتل بدو پیوست آب نیاشامید و در بستر آسایش نیارمید.

و از آن طرف مساور شاری بعد از آن فتح نمایان فی الفور بطرف حلوان شتابان شد مردم حلوان بمبارزتش بیرون تاختند و بقتال در آمدند و جنگ بورزیدند و داد مردی بدادند تا چهار صد تن از ایشان مقتول شدند و نیز جماعتی از اصحاب شاری را بمعرض قتل در آوردند و جامه مرگ پیوشانیدند و از جماعت حجاج خراسان که در حلوان فرود شده جمعی کشته گشتند ، چه با اهل حلوان در جنگ اعانت و بعد از آن از آنان منصرف شدند .

ابن اثیر در کامل می نویسد: چون کار حجاج خراسان بدینجا پیوست ابن مساور این شعر را در این باب بگفت :

فجعت العراق ببندارها *** و خرت البلاد باقطارها

و حلوان صبتحها غارة***فقبلت اغرار غرارها

و عقبته بالموصل احجرته***و طرقة الذل في كارها

بیان وفات محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و دیگر بلاد

در شب چهاردهم ذی القعدة ماه را خسوف افتاده و جرم قمر بجمله یا بیشترش در پرده انخساف تاریکی گرفت و بقولی در ماه ذی الحجه بود ، و در پایان خسوف ماه محمد بن عبد الله بن طاهر والی بغداد و امیر الامرای عصر بار اقامت بدیگر سرای نهاد علت مرگش را چنانکه بعضی گفته اند، قروح و ریشه ها بود که بگلو و سرش در افتاد و او را ذبح نمود، و برخی گفته اند: آن قروچی که او را در حلق و رأس پدید شد فتیله ها در آن مینهادند.

راقم حروف گوید: گمان می رود که این مرض که اکنون شایع و غالباً قاتل است و در حلق مردم می افتد و سفید می شود و زخم و مجروح می نماید و بزبان اهل فرنگ دیفتی می نامند و در این اوقات بانجك سیون خون حیوانها چاره می کنند و از سایر معالجات و ادویه مفیدتر است و در گاو و گوسفند و در پرندة نیز می افتد همان خنان بضم خاء معجمه و نون و الف و نون آخر است چنانکه شارح قاموس می نویسد : خنان بروزن غراب دردی است که پرندة را در گلو میگیرد و بچشم او میرسد و زکامی است در شتر ، و زمن الخنان در زمان منذر بن ماء السماء فرمان گذار حیره بود که بسیاری از اشتراش باین مرض تباه شدند ، و اقسام متعدد دارد و این قسم از همه خطر ناک تر است .

و مرحوم دوست محمدخان معیر الممالك نظام الدوله وزیر مالیه دولت علیه ایران که پدر در پدر از امرای بزرگ و وزرای نامدار و از اعظام رجال کافی دولت و بانی بنای عالی شأن شمس العماره سلطنتی و دیگر آثار عظیمه ، و قریب پنجاه

سال است بدیگر جهان روی نهاده بهمین مرض در گذشت و اکنون نواده آنمرحوم مبرور جناب مستطاب اجل ارفع آقای امیر معیر الممالک سادس ولد مرحوم امیر دوست محمد خان معیر الممالک ولد مرحوم مزبور که از طرف مادر نیز بشاهنشاه اسلام پناه ذوالقرنین اعظم ناصر الدین پادشاه شهید سعید پیوسته و در مراتب فضل و کمال و فتوت و اخلاق حسنه و حسن منظر و مخبر و شئونات عالیہ یگانه عصر و با این بنده حقیر بانواع ملاحظت و معاشرت و مراودت توجه دارند مطبوع طباع و ممدوح اصقاع میباشند .

و نیز مرحوم مبرور حاجی حسین خان شهاب الملک نظام الدوله والی خراسان امیر توپخانه از اعظام رجال کافی دولت و رؤسای ایل شاهیون و بانی آثار خیریه تقریباً دراند کی مدت بعد از آنمرحوم بهمان مرض مبتلا و بدیگر جهان روی آورد و چنانکه در طی این کتب مصنفه خود اشارت کرده ام آنمرحوم و برادرش مرحوم حاجی صفر علی خان میرپنجه و مرحوم مبرور حاجی غلام رضاخان شهاب الملک ثانی حاجی آصف الدوله والی خراسان و وزیر داخله و پسر آنمرحوم سردار حضور شهاب الملک ثالث و شهاب الملک رابع و مرحوم عزیز الله خان صارم الملک امیر تومان پسر مرحوم میرپنجه مزبور و برادر آنمرحوم مرحوم حاجی لطف الله خان ظفر الدوله سردار ظفر و برادر آنمرحوم جناب مستطاب سردار فیروز و برادر ایشان سردار امجد و سه پسر مرحوم صارم الملک امیر تومان که مرتباً صارم الملک لقب یافتند و هر سه یکی حیدر قلیخان و دیگر احمد خان و دیگر علی رضاخان در سن جوانی از دنیا رفتند .

و جناب امیر الامراء ظفر الدوله پسر مرحوم سردار ظفر و جمعی دیگر مثل مرحوم علی خان معز السلطنه پسر مرحوم نظام الدوله که با صباحت رخسار و حلاوت گفتار و تناسب اعضا در سن جوانی در گذشت .

و دیگر سرتیب و آنان که در قید حیات باقی هستند همگی در ایام زندگانی با پدرم مرحوم لسان الملک میرزا محمد تقی سپهر و دودمان این بنده قریب صد سال

است در کمال الفت و ملاطفت می گذرانند و چه روزها و شبها در مصاحبت این امرای عظیم الشان پایان رسیده است ، اللهم اغفر موتاهم واحفظ احیاهم .

بالجمله این مرض در سوابق ایام در ایران نام و نشانی نداشت از آنزمان که سوزانیدن نطف در چراغها و کارخانه ها و دیگر مستعملات متداول شد و و گلبن های خرزهره در بساتین و عمارات و خانه ها بسیار گردید طلوع نمود و باین مرض جمعی کثیر تلف شده و میشوند، و در بدایت طلوعش جناب مستطاب اجل اسعد آقای میرزا محمد خان اقبال الدوله کاشانی غفاری که از وزراء معظم و رجال کافی نامی و خاندانهای بزرگ قدیم این دولت ابد هستند و از مقامات ایشان و برادر معظم ایشان یگانه وزیر محترم مکرم آقای غلامحسین خان صاحب اختیار که در خاتمه جلد دوم کتاب بنام ایشان اشارت رفت باین مرض مبتلا شدند و بفضل و کرم الهی بهبودی یافتند و بحمد الله تعالی بسلامتی و اقبال روزگار میگذرانند قریب چهل سال است که از آن مرض رستگار شده اند و این مرض در از مننه سابقه مشهور و در السنه شعرا مذکور است :

واشفي من تخليج كل داء *** واكوي الناظرين من الخنان

بالجمله این بنده شرحی در زیان نطف و گل خرزهره و دلایل آن نوشته در روز تا وقایع ایام دولت طبع و منتشر ساخته و مردم قدری متنبه گردیده از کثرتش بکاستند و شکست حدت و شیوع آن محسوس شد ، و از آن پس دیگر باره در ازدیاد نطف برخاستند این مرض را نیز طغیان و قوت بر افزود ، و زحمت و محنش از تمام امراض جامع تر است .

مع الحدیث چون ابن طاهر بمرض قرحه گلووس بمرد در باب نماز نهادن بر جنازه اش در میان برادرش عبیدالله و پسرش طاهر نزاع افتاد آخر الأمر طاهر بر پدرش نماز بسپرد، چه از قراریکه مذکور میداشتند ابن طاهر بر این گونه وصیت نهاده بود .

و پس از این واقعه در میان عبیدالله بن عبدالله برادر محمد بن عبدالله و حشم

محمد بن عبد الله کار بمنازعت پیوست چندانکه شمشیرها بر کشیدند و بهمدیگرسنگ افکندند و غوغاء و عامه و موالی إسحاق بن ابراهیم باطاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر بمیلان آمدند پس از آن بصدای طاهر یا منصور صیحه بر آوردند و عبیدالله بناحیه شرقیه بطرف سرای خودش عبور داد و سرهنگان و قواد سپاه با او روی آوردند تا محمد بن عبدالله خلیفه باشد، چه پدرش محمد او را بر اعمال خودش مقرر داشته و وصیت او و مکتوب او بعمال خودش بر این نهج بود، و بعد از آن معتز بالله خلیفه عباسی خلاع فاخره و فرمان امارت بغداد را برای عبیدالله بفرستاد و عبیدالله پنجاه هزار در هم بحامل خلعت عطا کرد.

طبری می گوید: مکتوبی که محمد بن عبد الله بن طاهر بعمال خود نوشته و برادر خود عبیدالله را بعد از خود بخلیفتی مقرر ساخته بود بر این صورت نوشته شده بود.

«أما بعد، فان الله عز وجل جعل الموت حتماً مقضياً جاريةً على الباقيين من خلقه حسبما جرى على الماضين وحقيق على من اعطى حظاً من توفيق الله أن يكون على استعداد لحللول ما لا بد منه ولا محيص عنه في كل الأحوال وكتابي هذا وأنا في علة قد اشتد الاشفاق منها وكان الاياس يغلب على الرجاء فإن يبيل الله و يدفع في قدرته وكريم عادته وأن يحدث بي الحدث الذي هوسيل الأولين والأخرين فقد استخلف عبید الله بن عبدالله مولى أمير المؤمنين أخی الموثق باقتفائه اثرى و أخذه بسد ما أنا بسبيله من سلطان أمير المؤمنين إلى أن يأتيه من أمره ما يعمل بحبه فاعلم ذلك وائتمر فيما تتولاه بما يرد به كتب عبید الله وأمره إنشاء الله و كتب يوم الخميس لثلاث عشرة خلت من ذى القعدة سنة ثلاث و خمسين ومائتين».

همانا یزدان تعالی عز وجل مرگ و مردن را برای هر موجودی حتم و مقضی ساخته هیچکس را از آن گریز و گزیری نیست و بر آن آفریدگان که برجای هستند جاری و گذار است چنانکه بر گذشتگان جاری و گذار بود و شایسته

و در خور است بر کسیکه او را بهره و نصیبی از توفیق خداوند تعالی حاصل است که با نظر دوربین و دل روشن و مغز استوار برای حلول آنچه بناچار میرسد و در هیچ حالی پناهی و گریزگاهی برای آن نیست و البته وصول خواهد یافت خود را مستعد و پذیرای آن بگرداند و همیشه در اندیشه آن باشد که روزی بیاید که دیگرش بشب نرسد و شبی چهره گشاید که بصبحگاهش آشنائی نباشد .

و این مکتوب من و نگارش من در آن حالی است که من دچار علتی و مرضی هستم که باید بر آن براندیشید و بترسید و خود را آماده مرگ دانست و نومیدی از آن بر امید بر آن غلبه کرده و مردن بزیستن نزدیکتر است ، پس اگر یزدان متعال این قرحه علاج کرد و این مرض را از من دفع نمود بموجب قدرت او و عادت کریم اوست .

و اگر حادثه در من چنگ در زد واجل و مردن که راه اولین و آخرین است بگریبان من در آویخت من عبیدالله بن عبدالله مولى و غلام امیر المؤمنین را که برادر من است و پیروی او را باثر خودم و ثوق و اطمینان دارم و اخذ او را بسد آنچه من بآن راه میسپارم و استحکام او را از حیثیت سلطنت امیر المؤمنین دارم بخلیفتی برقرار کردم تا گاهی که فرمان امیر المؤمنین بدو برسد و بهرطور امر فرماید معمول دارد و بهر گونه در آنچه او را تولیت بخشد و اراده نماید رفتار نماید و در مکاتیب عبید الله انشاء الله تعالی و کار او حکومت فرماید ، و این مکتوب در روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعدة سال دویست و پنجاه سوم هجری سمت ترقیم گرفت .

و از این تاریخ معلوم می شود که فردای همین روز محمد بن عبد الله ازین سرای پر قال و قیل کوس رحیل بکوفته و بدیگر جهان و دار مکافات تحویل داده است و چون در کار ابن طاهر نگران شوند معلوم میشود مردی مدیر و بفنون سیاسیه و مملکت داری و رعیت پروری و امارت و ایالت از اغلب رجال آنعصر فزونی داشته و هم چنین بآداب حرب و جنگ آوری و لشکر کشی و قوت قلب و دلاوری ممتاز بوده است .

و میتوان گفت صفت مذموم او مخالفت با عهد و موثیق خودش میباشد ، چه در کار مستعین با اینکه میتوانست او را بر سریر خود باقی و متمکن بگرداند بپاره خیالات قصور ورزید و با او بحیلت و نیرنگ برفت و در امر معتز نیز بنفاق و خلاف رفتار نمود .

و البته میشود این اعمال و وخامت عاقبت آن و تلافی آن بر عهده جهان جهنده و چرخ گردنده است و شاید دچار شدن بچنین مرض مهلك نتیجه آن باشد و رعایت نیکی خلق و نمك خوارگی اگر چه نسبت بكفار و مخالفان مذهب هم باشد سزاوار است ، و اگر کسی در همین شرز مه احوال متوكل تا معتز بالله را و حالات امرای عصر و اعمال ایشان را بدقت نگران شود می بیند حالت قصاص و مقاسات مجازات و کیفر اعمال چیست حتی درباره متوكل علی الله که اخبث خلفا و اشقی از ایشان است چگونه بآنانکه مقرب پیشگاه و متنعم بانواع نعم او بودند و باوی مخالفت ورزیدند از مکافات روزگار فارغ نشستند .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد : در سال دویست و پنجاه و سوم هجری در نیمه شهر ذي القعدة سیزده روز بعد از قتل وصیف ترکی در حال و هنگامی که ماه مکسوف بود محمد بن عبدالله بن طاهر در ایام خلافت معتز بالله بمرد ، و ابن طاهر در مراتب جود و کرم و غزارت ادب و کثرة حفظ و حسن اشاره و فصاحت لسان و ملوکیت مجالست بدرجه ارتقا داشت که هیچیک از نظرای او را چنین بهره و نصیبه و بها و سنائی حاصل نگشت و حسن بن علی بن طاهر در حق او در قصیده گوید:

كسف البدر و الأمير جميعا *** فانجلى البدر و الأمير غميد

عاود البدر نوره لتجليه *** و نور الأمير ليس سيعود

يا كسوفين ليلة الأحد الخس *** احلتكما هناك السعود

واحد كان حده مثل حد *** السيف و النار شت فيها الوقود

وازين ابیات میرسد که این کسوف و موت ابن طاهر در شب یکشنبه روی

داده است و مخالف خبر مذکور است والله اعلم .

مسعودی می گوید: أبو العباس مبرد حکایت نموده است که روزی محمد بن عبدالله بن طاهر را حالتی خوش و نشاطی مطبوع روی داد و آماده منادمه و صحبت با احباب گشت و در این حال ابن طالوت که وزیر و مشیر او و اختصاصش از تمامت مردمان بدو بیشتر و در خلوات ابن طاهر حاضر تر بود حضور یافت ، ابن طاهر روی بدو کرد و گفت : ما را در این روز ارتیاح از صباح یا ارواح و بساط اقداح روح و گردش ساقیان ملاح ثالثی باید که معاشرتی دلکش داشته باشد و ما را از معاشرت او روزی خوش برآید و از منادمتش مؤانستی دلنشین حاصل آید «فمن تری ان یکون وأعفنا أن یکون شریر الأخلاق أو دنس الأعراق أو ظاهر الاملاق»

کدام کس را برای مصاحبت پسندیده میشماری و ما را از معاشرت کسیکه اعرافی پلید و دومانی ناپسند و اخلاقی شریر یا املاق و چرکینی و فاقتی ظاهر داشته باشد معاف بدار .

ابن طالوت می گوید : چندی بتفکر در آمدم و از هر کسی بدیگر کسی نظر آوردم و بمیزان خرد و ترازوی دانش بسنجیدم و گفتم «ایها الأ-میر خطر ببالی رجل لیس علینا من مجالسته من مؤنة وقد بریء من ابرام المجالس و خلا من ثقل المؤانس خفیف والطلوة إذا أحببت سریع الوثبة إذا أردت» .

ای امیر مردی برای اینگونه معاشرت بخاطرم رسیده است که مجالست او بر ما گران بار نباشد و از ابرام مجالس و ثقل مؤانس بری باشد چندانکه مایل و دوست دار باشی بموافقت و مجالست بگذراند و سبک بنشیند و سبک برخیزد و چون متارکت معاشرت را اراده کنی هر چه زودتر از جای برخیزد، ابن طاهر گفت: چنین شخص با این اوصاف که بر شمردی تاکیست ؟ ابن طالوت گفت: مانی موسوس است .

ابن طاهر گفت: سو کند با خدای نیکو گفتمی باید باصحاب بیست و هشتم خبر داد تا نوبتی چهارم در طلبش برود، پس بهمان ترتیب بنو بت برفتند تا صاحب الکرخ

او در جائی بدست آورده بدر بار امیر حاضر ساخت پس آن دیوزده را بگرفتند و از کشفاتش پاك ساختند و پاکیزه اش ساخته بگرما به اش بر آوردند و تن و روی بشستند و جامه های نیکویش بپوشانیدند و بخدمت امیر کبیر حاضرش نمودند ، مانی موسوس چون ابن طاهر را بدید گفت : السلام عليك ايها الأمير محمد گفت : وعليك السلام يامانی آیا هنوز آنزمان نرسیده است که «تورنا علی حین توقان منا إليك ومنازعة قلوب منا نحوك» .

با این شوق و آرزومندی که بدیدار تو داریم و دل ما بادراك صحبت تو از جای بر می آید بزیارت و صحبت ما روی آوری ، مانی در جواب گفت «الشوق إليك شديد والحب عتيد والمزار بعيد والحجاب صعب والبواب فظ ولوسهل لنا في الاذن السهلت علينا الزياره». آرزومندی ادراك حضور تو بسیار وحب دیدار و دوستی ملاقات تو آماده و افزون از اندازه شمار و محل زیارت از امثال من دور و بعید و حجابها و پرده داران صعب و دشوار و در بانان درشت خوی و ناهموار هستند و اگر ما را دستور تشرف حضور آستان بودی زیارت کردن نیز بر ما سهل افتادی، محمد گفت : در کار استیذان بلطافت و ظرافت سخن رانندی «فليطلب لك في الاذن» همچنان در اجازت و اذن ورود و دخول تو بملاطفت و نرمی پرداخته می آید .

بعد از آن فرمود:مانی را نباید مانع شوند تاهر وقت بخواهد در روز یا شب وارد شود مجاز باشد ، بعد از آن اجازت داد تا مانی بنشست و طعام بخواست تا بخورد و هر دو دست بشست و مجلس را مخصوص بانس و نشاط نمود ، و چنان بود که محمد بن عبدالله سخت شوقمند و دوستدار بود که از مونسه جاریه دختر مهدی تغنی بشنود پس او را حاضر ساخت و نخست شعریکه تغنی کرد این بیت بود :

ولست بناس إذ غدوا فتحملوا***دموعي على الأحباب من شدة الوجد

وقولي وقد زالت لبيل حملهم***بواكر نجد لا يكن آخر العهد

مانی گفت : أحسنت سخت نیکو گفتمی و بحق امیر سو گندت میدهم که در

این شعر تغنی نمای :

وقمت اناجي الفكر والد مع حائر *** بمقلة موقوف على الضر والجهد

ولم يعدنى هذا الأمير بغيره *** على ظالم قدلج في الهر و الصيد

پس مونسه در این دو شعر نیز تغنی کرد بعد از آن محمد بن عبدالله فرمود: ای مانی آیا تو عاشق هستی؟ مانی اظهار شرمساری نمود و ابن طلوت او را غمز کرد که در خدمت محمدازین مسئله چیزی را ظاهر نسازد تا از چشمش بیفتد لاجرم مانی گفت «مبلغ طرب و شوق کان کامناً فظهر وهل بعد الشيب صبحی» مقدار طربی و شوقی که در دل کامن و پوشیده بود از طفیل این مجلس آشکار شد آیا بعد از پیری حالت عشق و عاشقی برجای میماند؟! آنگاه امیر ابن طاهر این شعر را وصوت را بر مونسه طرح کرد تا تغنی نماید :

حجبوها عن الرياح لاني *** قلت ياريح بلغيا السلاما

لورضوا بالحجاب هان ولكن *** منعوها عن الرياح الكلاما

آن آفتاب چهر آفتاب تابش را از وزایش باد در ستر حجاب می آورد زیرا که من خطاب با باد و زنده نمودم که سلام مرا بآن ماه تابنده برسان و اگر بهمین حجاب کفایت میکردند باری آسان بود لکن از تکلم باریاح نیز مانع هستند مونسه این شعر را تغنی نمود و محمد بن طاهر سخت در طرب شد و پیمانۀ شراب ناب بخواست و بیاشامید و مانی گفت: بر گوینده این شعر چیست اگر بر آن بیفزایند :

فتغست ثم قلت لطيفي *** آه ان زرت طيفها الماما

خصها بالسلام متي فاخشي *** يمنعوها لشقوتي أن تناما

« لكان اتقب لوند نصابة بين الاحشاء اسد تغلغلا إلى الكبد الصديا من زلال الماء » هر آینه آتش عشق که در میان احشاء باشد سوراخ کننده تر و از آب زلال بجگر تشنه شتابنده تر است مع حسن تألیف نظمه والانتهاء بالمعنى تمامه بعلاوه حسن تألیف نظم و برترین درجه معانی لطیفه، محمد فرمود : أحسنت یا مانی و با مونسه امر فرمود که این دو بیت شعر را بدو بیت نخستین ملحق ساخته تغنی کند

ص: 235

مونسه اطاعت فرمان نمود و پس از آن باین دو بیت تغنی کرد :

یا خلیلی ساعة لا تریما *** و علی ذی صباة فاقیما

ما مررنا بدار زینب إلا *** هتک الدمع سرنا المکتوبا

محمد این تغنی را نیک پسندید و مانی گفت: اگر بیم آن نبود که از حد تجاوز شود هر آینه اضافه می نمودم باین دو بیت مذکور دو بیت دیگر را «لا یردان علی سمع ذی لب فیصدر ان إلا عن استحسان لهما» بر هیچکس و هیچ گوشی وارد نشوند جز آنکه مورد تمجید و تحسین شوند ، محمد بن عبدالله فرمود «یامانی الرغبته فی حسن ما تأتي حائلة دون کل رهبة فهات ماعندک» ای مانی کثرت میل و رغبتی که بمحاسن گفتار و رفتار تو حاصل است بیم و رهبت را حایل و حاجز است و از میان بر میدارد آنچه در خاطر داری بیاور، پس مانی این شعر را بخواند .

ظبیته کالهلال لو تلحظه الصخر *** بطرف لفادرته هشیما

و إذا ما تبسمت خلت ایما *** ضی برو أو لؤلؤاً منظوماً

غزالی چون هلال است او که از عشوه و دلال او

بسنگ ار چشم اندازد شکسته گردد و ناچیز

تبسم چون نماید برق دندان ظریف او

چو مروارید رخشنده نماید برتورستاخیز

محمد بن عبدالله را این شعر نیک پسندیده آمد و گفت : نیکو آوردی ای مانی اینک جواب این دو شعر را بیاور :

لم عذب اللذات إلا بمن *** طابت به اللذات مأنوسه

غنت بصوت اطلقت عبرة *** کانت بسجن الصبر محبوسه

مانی این شعر را بخواند:

و کیف صبر النفس عن غادة *** اظمها ان قلت طاووسه

و جرت ان سميتها بانه *** في جنة الفردوس مفروسه

و غير عدل ان عدلنا بها *** جوهرة في البحر مغموسه

ص: 236

پس از آن خاموش شد و محمد گفت «ماعداء في وصفه لها» پس مانی این شعر را بخواند :

جلت عن الوصف فما فكرة *** تلحقها بالنعمة محسوسه

ابن طاهر گفت : أحسنت، این وقت مونسه دهان شکر پیمان برگشود و گفت « وجب شكرك ياماني فساعدك دهرك وعطف عليك الفك وقارتك سرورك وفارقك محذورك والله يديم لنا ذلك بقاء من به اجتمع شملنا » .

ای مانی بر تو واجب است که شکر گذاری کنی که روز گارت با تو مساعدت کرد و الف و الفت تو را با تو معطوف ساخت و این عهد را تجدید و سرور تو را با تو مقارن ساخت و محذور تو را از تو جدا گردانید و با چنین الفت و مصاحبتی برخوردار و خدای تعالی این نعمت و حالت را ببقاء و دوام آنکس که جامع شمل و گردآورنده پراکندگی ما میباشد ، یعنی ابن طاهر دائم و باقی بدارد ، مانی با آن جاریه گاهی که گفت « وعطف عليك الفك» این شعر را در جواب او فرو خواند .

ليس لي الف فيعطيني *** فارقت نفسي الاباطيل

انا موصول بنعمة من *** حبله بالمجد موصول

انا مغبوط بنعمة من *** طبعه بالمجد مأمول

و در این ابیات اشارت با بن طاهر و شکر نعمتها و بزرگیهای او را مینماید و از دیگران و امید بدیگر کسان و الفت با آنان براءت میجوید ، در این حال ابن طالوت اشارت کرد تا بر خیزد مانی برخاست و میخواند :

ملك قل النظر له *** نراند الغر البهاليل

طاهري في مواكبه *** عرفه في الناس مبدول

دم من يشقى بصارمه *** مع هبوب الريح مطلول

يا أباعباس من ادبا *** حده بالدهر مفلول

ابن طاهر فرمود: جزای تو و پاداش تو بواسطه آن شکر گذاری تو بر غیر نعمتی سبقت گرفته باشد واجب است، پس از آن روی با ابن طالوت آورد و گفت :

« لست خساسة المرء ولا- اتضاع الدهر ولا- نبو العين عين الظاهر بمذهب جوهرية الأدب المركب في الانسان وما أخطاء صالح بن عبدالقدوس حيث يقول »

فرومایه شدن مرد و خساست او و پریشان حالی او فرود آوردن روزگار یا دورماندن بر حسب ظاهر از چشم جوهریت فضل و ادبی را که در انسان مرکب و در سرشت او مخمر گردیده است نمی برد ، و صالح عبدالقدوس در آن موقع و مقام که این شعر را گفته است بخطا نرفته است :

لا تعجبك من يصون ثيابه *** خوف الغبار و عرضه مبذول

فلربما افتقر الفتى فرايته *** دنس الثياب و عرضه مغسول

در عجب نیاورد و بشگفت اندر نشوی در آنکس که جامه خود را از اینکه غباری بر آن بنشیند نگاه میدارد اما جامه عرض و ناموس او بیاد ناکسی دستخوش فنا و پای کوب صر صر خفت است ! چه بسیار افتد که مردی جوانمرد و آزاده را در جامه چرکش می یابی اما لباس عرض و چهره آبروش از غبار ننگ و عار شسته و پاك است ، چه خوب میفرماید شیخ مصلح الدین شیرازی :

تن آدمی عزیز است بجان آدمیت *** نه همان لباس و عناست نشان آدمیت

و این بنده گوید:

لباس کهنه بر دانا چنان است *** که غمد کهنه بر شمشیر هندی

زنی صد نوبت از شمشیر فولاد *** نیابد حدتش را هیچ کندی

پوشی کر بنادان جامه خز *** ز پستیها نمی یابد بلندی

زرز برخر اگر سازی تو پالان *** چو تازی کی نماید تیز و تندی

نهی بر اسب تازی پوشش خر *** چو صر صر بگذرد از هر کمندی

بناکس هر چه پوشی یا که نوشی *** کجا پوشد لباس ارجمندی

غدیری خورد اندر پهنه دشت *** کجا دارد نهیب هیرمندی

اگر در یوزه صد نو جامه پوشد *** درو ظاهر صدای مستمندی

تو ذیل عرض را پاکیزه میدار *** اگر در باطن اندر دردمندی

ابن طالوت می گوید: هیچکس را مانند منی حاضر ذهن تر و حاضر سخن تر که چون آن جاریه گفت «عطف عليك الفك» فوراً آن شعر مذکور را بخواند « ليس لي الف فيعطني »

و نیز در مروج الذهب از أبو العباس مکی مروی است که گفت: در شهرری پیش از آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر باجماعت طالبین جنگ بورزد ندیمی او کردم و در هیچ وقتی از اوقات سرور و نشاط او را قبل از ظهور علوی در شهرری این چند نیافته بودم و این حال در سال دویست و پنجاهم بود، و شبی در خدمت او بحدیث و داستان سرائی میگذرانیدم و اسباب عیش حاضر و پرده ها آویخته و گفت: مایل بطعام هستم چه بخورم؟ گفتم: سینه مرغ یا قطعه از گوشت بزغاله، ابن طاهر گفت: ای غلام گرده نانی و سر که و نمکی بیاور و از آنجمله بخورد، چون شب دوم در آمد گفت: ای أبو العباس گویا گرسنه ام چه بینی تا بخورم؟ گفتم: همان را که شب گذشته بخوردی، گفت تو فرق میان کلام آن شب و این شب را نکردی زیرا که شب گذشته گفتم: گویا مایل بطعام هستم و امشب گفتم: گویا گرسنه ام و در میان این دو کلام و این در حال فرق است.

آنگاه طعام بخواست و با من گفت: برای من از طعام و شراب و طیب و زنان و خیل توصیف کن، گفتم: آیا توصیف منثور باشد یا منظوم؟ گفت: منثور باشد گفتم « اطيب الطعام ما تقي الجوع بطعم وافق شهوة » خوشترین طعامها آن طعامی است که چون گرسنه دریابد موافق میل و شهوت او باشد، گفت: خوشترین شرابها کدام است؟ گفتم «كأس مدام تبرد بها غليلك وتعاطى بها خليلك» جام باده ناب ارغوانی می باشد که آتش عطش را بخواباند و دوست ترا سرشار مهر و محبت گرداند، گفت، کدام ساز و نواز افضل است گفتم «اوتار أربعة وجارية مربعة غناؤها عجيب وصوتها مصيب» چهار تار است که جاریه چهارشانه میان بالا و دل آرا بنوازد و غنای او عجیب و دلفریب و آوازش مؤثر و مصیب باشد: گفت: کدام طیب و بوی خوش اطيب است؟ گفتم «ريح حبيب تحبه و قرب ولد تربه»

بوی یاری که دوستار او باشی و نزدیک بخود داشتن فرزندی که دست بخت تربیت و موافق میل خاطرت باشد، گفت: کدام يك از زنان اشهر و مورد میل طبع شریف باشند؟ گفتم «من یخرج من عندها کارها وترجع إليها والها» آنزنی که هجرانش را کاره و وصالش را واله باشی، گفت: کدام خیل افره است؟ گفتم «الاشرق الاعین الذي إذا طلب سبق وإذا طلب لحق» گشاده دهان فراخ چشمی است که چون دشمن در طلبش بر آید از دشمن سبقت گیرد و چون از دنبال کسی و چیزی بتازد بدو پیوسته شود.

ابن طاهر گفت: نیکو گفتمی و فرمود: ای بشر یکصد دینار سرخ بدو بده گفتم «و این تقع مني مائتا دینار» صد دینار با گمانی که بدویست دینار داشتم بکجا میرسد گفت: آیا نفس تو خواهان صد دینار دیگر است ای غلام آن صد دینار را که گفتم بدو بده و صد دینار دیگر هم بواسطه حسن ظن او بما بیفزای، أبو العباس می گوید: با دویست دینار بیرون رفتم و در میان این داستان داستان ازری جز يك جمله فاصله نبود.

وازین پیش در ذیل احوال عبیدالله بن عبدالله بن طاهر در مشکاة الأدب اشارت کردیم که بعد از وفات برادرش محمد بن عبدالله والی شرطه بغداد یافت و در زمان او خلیفتی او را داشت و در دامنه این کتب و شرح حال خلفا باغلب حالات او اشارت رفت و نیز معلوم افتاد که محمد بشرايط حفظ عقود و حقوق پرداخت و در حق مستعین از روی حق کار نکرد و اعانت پاس حقوق و شروط را با اینکه میتواندست محض دل بدست آوردن دیگران از دست بداد ازین روی دنیا و منصب و شغله دنیا نیز باوی نپایید و بچنان مرضی دشوار در گذشت.

بیان فتنه در اعمال موصل و محاربه میان سلیمان بن عمران ازدی و غتره

در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل حربی درشت در میان سلیمان بن عمران ازدی و غتره روی گشود و سبب این بود که سلیمان ناحیه از مرج را بخیرید مردی از غتره که نامش برهونه بود از وی در طلب شفعه برآمد و خود را مقدم شمرد و سلیمان بدو پاسخی نداد و برهونه نزد طایفه غتره برفت و ایشان بین الزابین ، یعنی زاب اعلی و زاب اسفل منزل داشتند و بایشان و بقبیله بنی شیبان پناهنده و داد جوینده شد و جمعی کثیر در گردش جمع شدند و در آن اعمال بنهب اموال و تاراج ائقال پرداختند و در این کار بحد اسراف پیوستند .

و از آن طرف سلیمان نیز چون خبر ایشان و ازدحام و اقتحام ایشان را بدانست در موصل برای مدافعت آنجماعت مردمی انبوه فراهم ساخت و روی به ایشان نهاد و از رودخانه زات برگذشت و در میان دو فرقه نبردی سخت و کارزاری استوار نمودار شد و در میدان کارزار مردمی بسیار بهلاک و دمار رهسپار شدند و سر انجام فتح و ظفر بهره سلیمان شد و از آنجماعت در باب شمعون مقتله عظیم بکار آورد و افزون از دویست سر آنجماعت را بموصل در آورد ، و حفص بن عمر با هلی قصیده بنظم آورد و از قتال وجدال ایشان مذکور ساخت و اول آن این شعر است :

شهدت موافقنا نزار فاحمدت *** کرات کل سیدع قمقام

جاؤا وجئنا لا نفیتم صلنا *** ضرباً یطیح جماجم الأجسام

و این قصیده مطوله ایست.

و هم در این سال در اعمال موصل فتنه عظیم برخاست و حباب بن بکیر تلیدی در آن جنگ بقتل رسید و سبب این کار این بود که محمد بن عبدالله بن سید بن انس تلیدی از دی دوقریه که محمد بن علی تلیدی نزد وی گرو نهاده بود بخیرید و صاحب این دوقریه بفروش آن کراهت داشت و این شکایت را بحباب بن بکیر برد حباب با او گفت: نامه از بغا بمن آورد تا محمد را از این امر مانع شوم و چند مرکوب و نفقه راه بدو بداد و محمد بن علی بطرف سر من رای برت و نامه از بغا بحباب آورد و بغا در آن نامه بحباب امر کرده بود که دست محمد بن عبدالله بن سید را از تصرف آند دوقریه کوتاه دارد.

حباب بر حسب امر بغا کسی را مأمور ساخت تا برود و محمد را از مداخله در آن دوقریه ممنوع دارد و در میانه ایشان مراسلات عدیده بگذشت و کار بصلح و صلاح پیوست تا چنان افتاد که یکی روز محمد بن عبدالله سید و حباب بن بکیر در بوستانی که ایشان را بود بشراب بنشستند و کنیز کی نوازنده و سرودگر با ایشان بود حباب بآن کنیزك گفت: باین شعر سرود نمای:

متی تجمع القلب الذکی و صارها *** و انفاحمیا تجتنبیک الظالم

جاریه در این شعر تغنی نمود و محمد بن عبدالله در غضب رفت و با جاریه گفت: بلکه این شعر را بخوان:

کذبتم و بیت الله لا تأخذونها *** مراغمة مادام للسیف قائم

ولا صلح حتی تقر البیض بالقنا *** و یضرب بالبیض الخفاف الجماعم

در این شعر باز نمود که این فتنه و کینه سر بخواب نخواهد برد تا گاهی سرها بی تن و تنها بی سر شود، و بعد از آن محمد و حباب از هم جدا شدند و هر یکی کین آندیگر را در دل جای داده و کمین بنشست و حباب دیگر باره بتوکیل آن دوقریه بازگشت، و محمد جماعتی را برگرد خود جمع نمود و رسل و مکاتیب در باب صلح متر در شد و هر دو باین امر اجابت کردند و محمد مردمی را که جمع کرده بود متفرق ساخت.

و روزی بامحمد گفتند که حباب میگوید اگر چهار نفر معین محمد بودند قبول صلح نمی کرد، محمد بن عبدالله ازین سخن خشمگین شد و جمعی کثیر فراهم ساخت و بجانب حباب مبادرة روی نهاد و حباب بدون استمداد بجانب وی بیرون شد و هر دو طرف بقتال در آمدند و حباب در غلوی جنگ مقتول شد و پسری که داشت با وی بود با جماعتی از اصحابش، و این داستان در ماه ذی القعدة این سال نمایش گرفت.

بیان حوادث و سوانح سال دویست پنجاه و سوم هجری

در این سال معتز بالله خلیفه برادر خود أبو أحمد بن متوکل را بطرف واسط و از آن پس بشهر واسط و سپس بشهر بغداد نفی نمود و او را در جانب شرقی بغداد در قصر دینار بن عبدالله منزل داد، و این ابو أحمد همان است که خدمات نمایان در محاربات مستعین و سپاه بغداد بنمود و فتوحات بی پایان نمود و بآنگونه خلاع فاخره و تاج و حمایل نامدار گشت.

و نیز در این سال علی بن معتصم بالله را بطرف نفی نمود و نیز در همین سالش بیغداد منفی داشتند و هم در این سال در ماه ذی الحجة مزاحم بن ذی خاقان در مصر ازین شهر بند بلا بسرای بقا ارتحال، داد و در این سال عبد الله بن محمد بن سلیمان زینی مردمان را حج اسلام بگذاشت و نیز در این سال محمد بن معاذ در شهر ذی القعدة باتفاق مسلمانان از ناحیه ملطیة غزوه نهاد و در پایان کار سپاه ابن معاذ هزیمت یافته و محمد بن معاذ اسیر و دستگیر شد.

و نیز در این سال در روز دوشنبه سلخ ذی القعدة موسی بن بنا و کوکی طالبی

در يك فرسنگي قزوین روی در روی شدند و موسی کوکبی را منهزم ساخت و او بدیلم پیوست و موسی بن بنا داخل قزوین شد، طبری می گوید: یکی از آن کسانی که خودش در آن وقعه حاضر و شاهد بود با من حدیث نهاد که اصحاب کوکبی از مردم دیلم چون با موسی و اصحابش روی در روی آمدند صفهای نبرد بیار استند و سپرها بر روی برآوردند تا از تیرباران اصحاب موسی سالم بمانند.

و چون موسی نگران شد که تیرهای اصحابش از سپرهای آنان نمی گذرد و بآنها هم نمیرسد بآنانکه با او بودند فرمان داد تا در آن زمینی که مردم او با مردم کوکبی برابر میشوند نطف بریختند و بعد از آن اصحاب خود را امر کرد تا از آنها دوری نمایند و اظهار هزیمت کنند، اصحاب موسی چنان کردند و چون کوکبی این حال را بدید گمان او و اصحابش بر آن رفت که سپاه موسی منهزم شده اند پس از دنبال آنها بتاختند.

و چون موسی بدانست که اصحاب کوکبی در میان زمین نطف آگین در آمدند فرمان کرد تا در آن زمین آتش برافروختند ناگاه نطف مشتعل شد و از زیر پای اصحاب کوکبی برافروخت و همی از آن مردم بسوزانید و دیگران فرار کردند و هزیمت ایشان در چنین حال و دخول موسی بقزوین مقارن گشت.

و هم در این سال در ماه ذی الحجه خطر مش با مساور شاری خارجی در ناحیه جلعلاء برابر شدند و مساور لشکر خلیفه را هزیمت داد و در این سال سپاه مسلمانان از اندلس بیلاذ مشرکین راه پیما شدند و حصون جرنیق را بر گشودند و فوتب را محاصره نمودند و بر اکثر اسواد آن غلبه و فیروزی یافتند، و هم در این سال میشل که عبارت از میخائیل امپراطور اروپا بود بدست بزیل نامی بقتل رسید و بزیل بامپراطوری قسطنطنیه (اسلامبول) منصوب شد، و در این سال در اسپانیول قحط و غلا و خشک سالی ده ساله و هم چنین در تمام مغرب موجب ضعف مسلمانان شد.

هرات بفتحهاء و راء مهمله والف و تاء منقوطة از شهرهای بزرگ مشهور و از امهات مدن خراسان و نامدارترین بلاد آن سامان است ، حموی گوید: در مملکت خراسان در آن ایام که من در آنجا بودم هیچ شهری اجل واعظم وافخر واحسن وکثیر الجمعیت ازین شهر نیافتم دارای بساتین کثیره ومیاه غزیره وخیرات ومبرات عظیمه و مملو بعلمای اعلام و فضلالی قمقام سنخار بر طمطام و فضلالی همام واهل ثروت ومکنت بود.

اما چشم زخم روزگار و نکبت لیل و نهار وطوارق حدثان و بوارق زمان باین شهر کارگر شد و گروه کفار از مردم شر باین شهر مینو بهر بتاختند و بخرابی دست بر آوردند تا بشهر در آمدند «فانا لله وانا الیه راجعون».

و این داستان در سال ششصد و هیجدهم روی داد، و این شهر را از بناهای اسکندر میدانند گفته اند: چون اسکندر بمشرق زمین در آمد و بجانب چین عبور داد و روش او بر آن بود که اهل هر بلدی را مکلف می داشت که مدینه بنیان کنند تا ایشان را از گزند دشمنان برهاند لهذا زمین هراة را برای آنها بهندسه و اندازه برآورد و چون اسکندر از خارج دانسته بود که مردم این سرزمین بدخوی و توس و فرمان ناپذیر و دلیر هستند در کار ایشان نیرنگی بکار بست و بآنها امر داد که مدینه بنا کنند و اساسش را استوار دارند، بعد از آن خطی برای درازی و پهنائی و بلندی دیوارها و شمار کوشکها و درازی آتشهر برکشید و شرط بر آن بر نهاد که چون از ناحیه چین باز آید مزد و غرامات ایشان را از خود بپردازد .

و چون از چین بازگشت و آن ابنیه بدید نکوهیده شمرد و متعمداً اظهار کراهت کرد و گفت: من شما را نفر مودم که بر این گونه بر آورید، و باین بهانه و معیوب شمردن ابنیه چیزی با نجماعت نداد.

و باین شهر جمعی منسوب هستند و در شمار کبار فضلا و علما و مورخین و محدثین روزگار میباشند، و أبو احمد سامی هروی این شعر را در صفت هراة گوید:

هراة أرض خصبها واسع *** و نبتها اللقاح و النرجس

ما أحد منها إلى غيرها *** نحيج الا بعد ما يفلس

و ادیب بارع زوزنی گفته است:

هرات ارد مقامی بها *** لشتی فضائلها الوافرة

نسیم الشمال واعنابها *** و اعین غز لانها الساهرة

وهرات نیز نام شهری است در فارس نزدیک استخر و بابساتین و خیراة کثیره است، گویند: چون درخت سنجد شکوفه نماید زندهای نازپرور این شهر را شهوت بجنبند و براندن شهوت نقیر بر آورند چنانکه گربه در اسفند ماه خواهان گربه نر شهوت رانی شود، حمد الله مستوفی در نزهة القلوب می نویسد: هرات ولایتی وسیع دارد و از اقلیم چهارم است و این شهر را پهلوان جهان نریمان ساخت و اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارت کرد پانزده هزار گامش دور بارو است هوائی سخت نیکو و درست دارد و در فصل تابستان پیوسته نسیم شمال وزد، و در خوشی آن گفته اند: اگر خاک اصفهان و شمال هرات و آب خوارزم را در بقعه جمع نمایند هرگز کسی در آنجا نمیرد.

آبش از نهر چه هری رود است مردمش سلحشور و جنگجوی و عیار پیشه و سنی مذهب هستند، در آنجا قلعه استوار است که شمیرم نام دارد، و بدو فرسنگی هرات بر فراز کوه آتش خانه بوده است که رشک می خوانده اند، و مزار شیخ هری شیخ عبدالله انصاری و خواجه محمد أبو الولید در هرات و امام فخر رازی در آنجا خفته است و در خوشی آب و هوای هرات گفته اند:

گر ترا پرسد کسی از شهر خوشتر کدام

در جواب اوراست خواهی گفتن او را گوهری

این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف

در میان این صدف شهر هری چون گوهری

و در زمان حکومت سلاطین غور دوازده هزار دکان آبادان و شش هزار حمام و کاروانسرا و طادونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه و چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین داشته است و باغستان آن بسیار و هیچده پاره دیه متصل بهم است و چار باغ هرات بیشتر اوقات منزلگاه سلاطین عظام و اعیان ایام بوده .

و این بنده در ذیل کتاب مختصر آینه اکبری و احوال پادشاه بلند جاه نصیر الدین همایون پادشاه مملکت پهناور هندوستان و توجه آن سلطان عظیم الشان بطرف ایران و فرمان سلطان سکندر دربان شاه طهماسب اول صفوی در حدود سال نهصد و چهل و نهم هجری بمحمدخان شرف الدین اعلی که اتابک شاهزاده سلطان محمد میرزا و در خدمت او بحکومت هرات اشتغال داشت در پذیرائی مقدم پادشاه هندوستان و جای دادن آن پادشاه را بچار باغ شرحی مبسوط رقم کرده است و بطوریکه در تاریخ مغول مذکور نمودیم تولی خان بعد از تخریب نیشابور عازم شد و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از جانب سلطان جلال الدین حکمران هرات بود و قریب یکصد هزار تن مرد سپاهی در شهر جای داشتند و ایلچی تولی را بکشت و بانگ نافرمانی در افکند و آخر الامر بشرح وبسطی که یاد کردیم لشکر چنگیز خان در مدت هفت روز بخرابی عمارات و برج و باره هرات و قتل عام مشغول شدند چنانکه سه کرور و یکصد هزار تن از مردم هرات بقتل رسیدند و هم دیگر باره بشهر در آمده از دیک یکصد هزار تن را که اطمینان یافته از خفایا بیرون تاخته بودند بکشتند و بغیر از شرف الدین خطیب و پانزده تن دیگر زنده نماندند.

ص: 247

و از آن پس بیست و چهار تن از نواحی هرات باین شانزده تن پیوسته نامدت یازده سال در شهر هرات و بلوکات افزون ازین چهل تن تنفسی نماند و ایشان در گنبد ملك غياث الدین که بدست مغول ویران گشته بود روزگار می گذرانیدند و چون نوبت سلطنت بشهریار عادل باذل بخت یار اوکتای قآن رسید و از خرابی و ویرانی شهر هرات با خبر گشت عز الدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان بترکستانش فرستاده بود بتعمیر هرات مأمور ساخت و دیگر باره آن شهر روی بآبادانی آورد.

و در این اعصار در زمان سلطنت جاوید مدت سلاطین قاجاریه در مملکت هرات فتوحات روی داده است و در سال یکهزار و دو بیست و پنجاه و چهار هجری شهریار تاجدار محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه بالشکر و استعداد کامل بدانسوی روی نهاد و با افغانه هرات محاربات روی داد و قلعه غوریان که از قلاع محکمه بلاد است بتصرف کارگذاران دولت درآمد، و شهر بند هرات از بلاد شرقی ایران و بسیار محکم و استوار از خندق که باروی آن را بطور ماریچ ساخته اند و فتح آن بسیار صعب است .

وسلطان غازی محمد شاه قاجار دو نوبت بآن شهر سفر کرد و لشکرهای بزرگ کشید و خرابیها در برج و باروی آن افکند و چون همواره علیل المزاج و دچار بستر و دواج بود اجل موعود مهلت نداد و برحمت یزدان و روضه رضوان شتابان گشت و در زمان سلطنت شاهنشاه صاحبقران اعظم ناصر الدین پادشاه شهید اعلی الله در جاته و صدارت مرحوم میرزا تقی خان فراهانی امیر کبیر اتابک اعظم و مأموریت مرحوم سلطان مراد میرزای حسام السلطنه شاهزاده عظیم الشان و سردار بزرگ دولت ایران این شهر مسخر و مفتوح و نام پادشاه ایران در فراز منبر و مسکوکات سیم وزر مذکور و منقوش افتاد چنانکه هم اکنون از آن مسکوکات در مملکت ایران موجود و رایج است .

و ازین فتح نامدار که مردم را باور نمی افتاد شاهزاده حسام السلطنه را

در ممالک فرنگستان تمجید نمودند و جماعت اعرابش أبو الفتح نامیدند و در دول متمدنه اش محترم و نام آور شمردند و این تفصیل و سفر دوم پادشاه ایران محمد شاه غازی بهرات در ناسخ التواریخ و غیره مسطور است، و شعرای عصر و خطبای عهد در تهنیت این فتح بزرگ عرض خطب و قصاید نمودند و شاهزادگان عظام و حکام بلاد و امصار و چاکران دربار شهریار تاجدار تبریک این روز نوروز را که بهره هیچیک از سلاطین نشده است تقدیم تحف و هدایای نفیسه بحضور اقدس اعلی نمودند و از مسکوکات هرات که بدست مبارک پادشاه اسلام مبذول شد شگونها و نوازشها و نازشها نمودند.

و پدرم مرحوم لسان الملك در قراءت عریضه فتح نامه و پاره چاکران بخلاص فاخره افتخار یافتند ، مرحوم فتح الله خان شیبانی کاشانی پسر مرحوم محمد کاظم خان مستوفی کاشانی ابن محمد حسین خان که پدر بر پدر از نجبا و امرا و فضلا و مجلس ایشان محفل علما و ادبا و درپاره ولایات ایران بوزارت و کار گذاری و محاسبه و شغل استیفا بلند نام و شرح حال ایشان در رساله مقالات شیبانی که خود آن مرحوم تصنیف کرده و در کتب مذکوره شعرای عصر و مجمع الفصحای مرحوم رضاقلیخان امیر الشعراء مذکور است، و مرحوم شیبانی در مراتب شعر و شاعری تالی قدمای اساتید اشعار آن مرحوم بر تقدم آن مرحوم شاهد کافی است ، و این مرحوم خالوی دو صنو نامدار و دوزیال کامکار و دو اصله عالی تبار و دو گوهر آبدار عظمت و ابهت و وزارت و امارت و اقبال آقای میرزا محمد خان اقبال الدوله و آقای غلامحسین خان صاحب اختیار دام ایام عمرهما میباشند و مکرر ادراک صحبت ایشان را نموده ام غالب اوقات در خدمت شاهزاده نامدار حسام السلطنه مرحوم و در سفرها ملازم و ندیم آن مرحوم بوده و سفرها ببلخ و قندهار و دیگر ولایات خارجه و داخله نموده و در سفر شاهزاده مرحوم بهرات و فتح آن ملک فتح الله خان شیبانی نیز ملتزم رکاب ظفر انتساب بوده و در تهنیت این فتح عرض عقاید کرده است ، از آنجمله این شعر است :

اگر کسی چوسکندر شود بعقل و هنر *** روا بود که گشاید طلسم اسکندر

خبردهی که سکندر بزرگ سدی بست *** که کس همی نتواند گشود تا محشر

بین که میر خراسان گشود شهر هرات *** که می بصدره از سد اوست محکمر

بسا ملوک که برگرد او کشیده سپاه *** ندیده هیچکسی فتح او بخواب اندر

و چون این قصیده فریده در مجمع الفصحاء مذکور است حاجت بنگارش ندارد، و عقیده جماعتی بر آن است که خندق و برج و باروی هراه را بساحتی و نوعی ساخته اند که فتح آن میسر نیست.

و بوشنج باباء موحدہ مضمومہ وو او ساکنه وشین وسکون نون وجیم شهرکی است بانزہت و خصیب در بیابانی پر درخت از نواحی هراه و تاهرات ده فرسنگ است و جمعی کثیر از علما باین مکان منسوب هستند .

بالجمله بحکایت یعقوب صفار باز شویم، ابن اثیر می گوید : یعقوب بن لیث و برادرش عمر و بن لیث در سجستان بمسگری اشتغال داشتند و اظهار زهد و تقشف و قناعت می نمودند و در روزگار ایشان مردی از اهل سجستان بود که اظهار تطوع بقتال خوارج مینمود و او را صالح مطوعی می نامیدند یعقوب بصحبت او در آمد و در خدمت او بمقاتلت پرداخت و نزد او تقرب یافت و صالح مقام خلیفتی خود را با او گذاشت و چون صالح از جهان در گذشت شخصی دیگر که او را در هم می نامیدند در مقام او قیام گزید و یعقوب در خدمت او چنانکه با صالح مطوعی بطوع و رغبت اقامت کرد .

و از آن چنان اتفاق افتاد که فرمانگذار خراسان چون عظمت شأن و کثرت اتباع در هم را بدانست باوی در حیلت چاره گری در آمد تا او را مغلوب ساخته و ببغدادش حمل کرده در آنجا محبوس نمود و از آن پس در هم را رها کردند و در بغداد بخدمات خلیفه پرداخت و از آنطرف چون در هم را بگرفتند امر یعقوب عظیم گشت و در جای در هم مولی امر جماعت متطوعه شد و بمحاربت شرارة بایستاد و بر آنان چیره شد و چندان از ایشان بکشت که نزدیک بود تمامت آن گروه را فانی سازد و قرای آنها را خراب ساخت و اصحاب او بدستیاری مکر او مطیع و منقاد

وی شدند و حال اونیکو گردید و رأی و حکم او چنان مطاع گردید که هیچکس را قبل از وی چنان مطاعیتی حاصل نشده بود و شوکتش چنان نیرو گرفت که بر مملکت سیستان غلبه جست و بطاعت خلیفه متمسک گردید و با خلیفه بمکاتبت و عرض ارادت پرداخت و چنان نمود که خلیفه او را بقتال شراة امر کرده است و مالک سیستان شد و بضبط و نظم و حفظ طرق پرداخت و بامر بمعروف و نهی از منکر اقدام نمود ازین روی اتباع و اعوانش بسیار شدند و از مقام وحد طلب شراة بیرون شد و اصحاب امیر خراسان را که از جانب خلیفه بودند دست برد مینمود و از آن پس از سیستان بجانب هرات از طرف خراسان در همین سال دویمت و پنجاه و سوم هجری روی نهاد تا مالک آن حدود گردد.

و در اینوقت امیر خراسان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین بود و عامل او در هراة محمد بن اوس انباری روز بشب میرسانید چون خبر یعقوب بن لیث را بدانست بالشکری ساخته و تعبیه پسندیده و بأس شدید و رکنی سدید وزی و نمایشی جمیل از شهر هرات بحرب یعقوب بیرون آمد و با یعقوب جنگی استوار و نبردی پایدار و قتالی دشوار و جدالی ناهموار و کارزاری مردم شکار پایان آورد و در پایان کار محمد بن اوس منهزم و مغلوب گردید و یعقوب روی گر از اقبال بخت و تقدیر حضرت لا یزال مالک شهر هراة و بوشنج گردید و هر دو شهر در دست تصرف و ید اقتدار یعقوب در آمد ، لاجرم در این حال امر او عظیم و فرمانش مطاع گشت چندانکه محمد بن طاهر عبدالله که فرمانفرمای مملکت خراسان بود از استماع فتح هرات و بوشنج و هم چنین سایر عمال و اصحاب اطراف از وی بیمناک و متحیر ماندند.

صاحب روضة الصفا در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تازمانیکه دارای رشته امر سلطنت شدند می نویسد: ارباب تواریخ این طبقه ملوک را صفاریه می نویسند و می گوید : لیث پدر یعقوب که در سیستان روی گر بود سه پسر داشت یکی یعقوب و دیگر عمر و سوم علی و هر سه پسرش بحکومت رسیدند ، اما حکومت علی چندان دوام نداشت .

یعقوب در آغاز کار روی گری میکرد و هر چه از آن ممر بدست آوردی بضیافت کودکان و همسالان خود بکار بستی و چون بسن رشد و بلوغ رسید جمعی از مردم با جلادت بخدمتش پیوستند و مشغول راهزنی شدند تا باین وسیله موجبات سرداری را فراهم سازد اما در این کردار ناصاف نیز شرط انصاف را از دست نمیداد و باندک چیزی از آینده و رونده خوشنود می گشت .

و در سال دویست و سی و هفتم هجری که ما نیز در ذیل خلافت متوکل عباسی و امارت طاهر بن عبدالله اشارت کردیم با صالح بن نصر کفشدی که بر سیستان غلبه یافته بود پیوست و بعد از صالح و قیام در هم با میری لشکر منصوب شد و بواسطه در هم مهتر تمام آن مردم در هم نیز او را ضابط کل گردانید و پس از درهم و اقتدار تامه او و تصرف سیستان لشکر بخراسان کشید و در آن سال فتحی بسیار نمود و سیستان بازگشت و در سال دویست و پنجاه و سوم دیگر باره بجانب خراسان روان شد و هرات و بوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان برفت چنانکه در مقامات خود مذکور شود و ملوک آل صفار از فرماندهان بزرگ روزگار هستند.

در تاریخ سیستان مذکور است: ملك الدنيا صاحب القرآن أبي يوسف يعقوب بن ليث بن معدل بن حاتم بن همام بن كيخسرو بن اردشير بن قباد بن خسرو ابرويز بن هرمز بن خسروان بن انوشيروان بن قباد بن فيروز بن يزدجرد بن بهرام گور بن يزدجرد بن شاپور بن شاپوردي الاكتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز البطل بن شاپور بن اردشير بن بابك بن ساسان بن بابك بن ساسان بن بهمن الملك بن اسفنديار الشديد بن يستاسف الملك بن لهراسب عم كيخسرو بن سیاوش بن لهراسب بن آهو جنگ بن كيقباد بن كی پیشین بن كی ایبکه بن كی منوش بن نوند بن منوش بن منو شروود بن منو شجهر بن نروسنج بن ایرج بن افریدون ابتیا بن جمشید الملك بن سحوجهان بن امحهر بن او شهج بن قرواك بن سیامك بن موسی بن کیومرث .

در سلسله این نسب و این اسامی که پاره عربی و بعضی عبرانی است و نیز شماره

آن برای این مدت مدید که تا بکیومرث افزون از چهار هزار سال میشود البته دقت نظر لازم است و با سایر تواریخ عجم و شاهنامه حکیم فردوسی طوسی و حکیم اسدی و غیرها مخالفت دارد .

و می نویسد : در حدود سال دویست و سی و یکم در زمان خلافت واثق بالله چون صالح بن نصر برادر اعیانی غسان بن نصر بن مالک در بست خروج کرد و جمعی از اهل سیستان و بست و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بحمايت و قوت دادن او برخاستند و با بشار بن سلیمان حنفی حرب کردند و بشار را بکشتند و بست و سواد آن صالح بن نصر را صافی گشت .

والواثق بالله خلیفه روز چهارشنبه شش از ذی الحجه باقی مانده سال دویست و سی و دوم وفات نمود ، و می گوید خلافت او پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود و برادر او را هم اندر آن روز بیعت کردند ، نام و کنیت وی أبو الفضل جعفر بن محمد بن هارون الرشید و لقبش المتوکل علی الله بن معتصم .

و کار صالح بن نصر در شهر بست بزرگ شد و سلاح و سپاه و خزینه و مردان جنگ جوی بسیار یافت و قوت سپاه او همه از یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود و ابتدای کار یعقوب ازین زمان است ، و مردمان بست در ماه محرم سال دویست و سی و هشتم با صالح بن نصر بیعت کردند و صالح بستان را بازو خراج پرداخت و سپاه را روزی همی بداد و لشکر بطرف کش بفرستاد و نخست سپاهی که بفرستاد این بود که محمد بن عبید بن وهب و پسران حیان حزیم آنجا برخاسته بودند سپاه صالح آنجا آمد و ایشان را هزیمت کردند و از پس ایشان برفتند و بگرفتندشان و ستور و سلاح ایشانرا نزدیک صالح بردند و پسران حیان حزیم بگذاشتند و محمد بن عبید را محبوس کرد و محمد در حبس وفات یافت و پسران حیان را چون باز گشتند براه کش بفرستاد تا بکشتند . باز عمار خارجی بناحیت کش بیرون آمد و گروهی از خوارج با او بودند ، صالح بن نصر کثیر بن رقاد و یعقوب بن لیث و در هم بن نصر را از جمله سکزیان بحرب بفرستاد و عمار بهزیمت برفت .

و صالح در این ایام و شهور محاربات روی داد و کشتارها بشد و روز چهارشنبه ده روز از ماه ذوالحجه سال دویست و سی و نهم هجری صالح شب هنگام بشهر اندر آمد، و یعقوب بن لیث و دو برادرش عمر و وعلی با او بودند و درهم بن نصر و حامد بن عمرو که او را سر ناوک می گفتند و عیاران سیستان با ایشان بسرای عبدالله بن قاسم فرود آمدند و هنگام صبحگاه صالح بیرون آمد و پیروان او که در سیستان جای داشتند باوی فراهم شدند و سپاه خود را فراهم کرده پیاده و سوار بهر سوی بتاخت و جنگها بکرد.

و در این محاربات یعقوب بن لیث حضور داشت و آثار جلادت نمودار می کرد تا در محاربه نوقان طاهر بن لیث برادر یعقوب روز آدینه سه روز از جمادی الآخر سال دویست و چهل و چهارم در جنگ کشته شد و صالح بهزیمت برفت و پنهان شد چنانکه او را در هیچ جای باز نیافتند و سپاه سیستان باز آمدند و با در هم بن نصر بیعت کردند و سپاه سیستان و یعقوب بن لیث همچنان با خوارج و مخالفان او حربها همی کردند و چون در هم مراتب مردی و شجاعت یعقوب بن لیث و شکوه او را در دل مردمان بدید ترسان شد و در سرای خود بنشست و همی گفت من بیمارم، یعقوب بر نشست و بیامد که نباید در سرای نشست و بزرگی و حکومت کرد بیرون آی در هم با سپاه خود فرمان داد که یعقوب را بکشند.

یعقوب چون نگاه کرد و آنمردم را بدید حمله آورد و بسیاری را بکشت و دیگران گریزان گردیدند و در هم بن نصر را اسیر ساخت و از سرای بیرون آورد و محبوس نمود و مردم سیستان روز پنجشنبه پنجروز از شهر محرم سال دویست و چهل و هفتم هجری بجای مانده با یعقوب بن لیث بیعت کردند و این اول بیعت بود که با یعقوب بامارت کردند و حامد بن عمر سر بانگ همه سپاه در بیعت او در آمد و یعقوب امیری شرطه را با حفص بن اسماعیل بداد و یک چندی ببود و حرب خوارج همی کرد.

و در هم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و در کلاشیر که سرای سر بانگ

در آنجا بود نزد او شد و با هم شریک شدند تا یعقوب را بشهر بگیرند ، و یعقوب برنشست و آنجا شد و محمد بن رامش با او بود و نخست کسیکه پیش او آمد سر بانگ با شمشیر کشیده بود محمد بن رامش بحرب او در آمد و سر بانگ و بکشت و سپاه او هزیمت شدند یعقوب همه را بگرفت و اسیر کرد و سلاح و ستور و مال سر بانگ را بر گرفت و مظفر و منصور بدار الاماره بازگشت و کارسیستان بر او است شد ، پس جمله مردمان را بخواند و بنواخت و اسیران را بیرون گذاشت و خلعت بداد و سوگندها وعهدها برگرفت باز همه دل یکی کردند و سپاه را روزی بداد و سوی عمار خارجی کس فرستاد و پیام داد که شما این شغل را که همی بپای بردید بدان بود که حمزه بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و مردم سگری را هیچ نیاززد و بر اصحاب سلطان بیرون جسته بود که شما همی بیداد میکنید و رعیت سیستان از وی بسلامت و آسایش بودند ولایت را غر با داشتند و ولایت سیستان اندر خون آلوده می گذرانیدند بسبب خلاف او و پس از آن بروزگار أبو إسحاق و عز ایشان بدار الکفر بود.

اکنون حال بر دیگرگون شد اگر باید که سلامت یا بی امیرالمؤمنین از سر دور کن و باسپاه خود برخیز و با ما دست یکی باش که ما با اعتقاد نیکو بر خاستیم که سیستان را فراکس ندهیم و خدای تعالی نصرت فرماید تا بولایت سیستان اندر شویم بآنچند که توانیم و اگر اینت خوش نیاید بسیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رفتن بگیر .

عمار در جواب گفت: تا نگاه کنیم اما ترا پیش نیازاریم و کسان ترا آزارنرسانیم ، یعقوب بن لیث خراج بیرون کرد ولایتها بداد و دیوان بنهاد، و المتوکل علی الله خلیفه را پسرش المنتصر بالله بکشت و خلافت متوکل از پانزده سال دوماه کمتر بود، و این قضیه روز پنجشنبه هفتم از شوال سال دویست و چهل و هفتم روی داد و بیعت منتصر نیز در همین روز بود.

و چون نوبت خلافت بمستعین بالله رسید طاهر بن عبدالله را امارت خراسان

داد و چون کار یعقوب در سیستان بالا گرفت عمرو را بر سیستان خلیفتی داد و عزیز بن عبدالله مرزبان را امارت شرطه داد و خود برفت و صالح بن نصر در شهر بست قوت یافته بود و در ماه جمادی الآخر دویست و چهل و هشتم بحرب او برفت و در میان ایشان محاربات عدیده روی داد و آخر الأمر صالح بن نصر بشب هنگام بگریخت و شهر بست را با یعقوب بگذاشت و خود با سپاه از راه بیابان سیستان آمد و هیچکس را خبر نبود تا در شب در ماه رجب دویست و چهل و هشتم مردمان چنان دانستند که یعقوب است که از شهر بست باز آمد، عمر و تا بدانست که حال چیست مردم پراکنده شده بودند و شب بود پیش از آن ترسید که خانه حصار گرفت اندر کوی گوشه صالح پیرامن خانه بگرفت و عمرو را از حصار بیرون آورد و عزیز بن عبدالله و داود برادر او را باز گرفت.

و یعقوب بر اثر او آمده بود و دیگر روز که این کارها بکرده بود برسد و لشکر فرود آمد و صالح در مینوختن حصار می شد و در پیرامون خود کنده بکرد یعقوب روز شنبه پنج روز از شهر شعبان سال دویست و چهل و هشتم بحرب در آمد و صالح بهزیمت برفت و یعقوب تمام مال و سلاح دستوران سپاه را بگرفت و عمرو و عزیز و داود را خلاص کرد و همچنان اسیران را چیزی بداد و بگذاشت و خدای را سپاس نمود که چنین ظفر مندی یافت و برادرش را زنده بدست آورد و پنجاه هزار درهم بدرویشان بداد و نام او به بزرگی بلندی گرفت و بتقدیر ایزد تعالی فتوحها همی بکرد.

وازه بن یحیی باجماعت خوارج از دیرین روزگار دوستی بود و داستان او چنین است که از هر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن همام بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز پادشاه بزرگان خوارج را نامه ها کرد و ایشانرا بنواختن و نیکوئی گفتن ترغیب نمود تا هزار مرد بیک راه در آمدند و یعقوب مهتران ایشان را بنوازش و خلاع فاخره بیار است و بازبانی نیکو گفت که از شما هر کسی رتبه سرهنگی دارد امیر گردانم و هر که چابک سوار است سرهنگ نمایم

و هر چه پیاده است سوار کنم و در هر کس هنر بینم جاه و قدر افزایشم.

چون این سخنان بشنیدند باوی آرام گرفتند و یعقوب یکچند بسیستان بود، و أبو الطیب طاهر بن عبدالله در نیشابور هشت روز از شهر رجب سال دویست و چهل و هشتم وفات نمود و مستعین خلیفه ولایت خراسان را با محمد بن طاهر بن عبدالله گذاشت و عهدنامه بدو فرستاد.

و خوارج بیشتر نزدیک یعقوب آمدن گرفتند باز یعقوب عزیز بن عبدالله را بر سیستان خلیفتی داد و خود با دو هزار سوار جرار به شهر بست بناخت صالح بدانست و بگریخت و نزدیک زنبیل شد اسباب و بنه او بدست یعقوب افتاد و روز شنبه ششم شهر رمضان سال دویست و چهل و نهم یعقوب بسیستان باز آمد و اسدویه خارجی بدر طعام تاختن کرد یعقوب خبر یافت بیرون شد و حرب کرد و اسدوی را بکشت و سرش را بقصبه آورد و بردار کرد و دیگر باره آهنگ بست کرد و روز هفتم ذی الحجه سال مذکور با دو هزار سوار به بست رفت و عزیز بن عبدالله را در سیستان خلیفتی داد و بدر میرکان فرود آمد.

وصالح بالشکری انبوه بیرون رفت و خواست بگریزد یعقوب در رسید و سخت حربی در میانه برفت که هرگز چنان ندیده بودند و زنبیل بیاری صالح بالشکری انبوه و پیلان کوه شکوه فرارسید.

چون کاربر یعقوب دشوار افتاد پنجاه سوار از دلیران لشکر برگزید و خود چون شیرغران و پلنگ خروشان بیرون شد و حمله آورد و زنبیل را که چون پیلی بود بیفکند و بکشت و همه سپاه بهزیمت برفتند، یعقوب و یاران شمشیرهای بران بر نهادند تا شش هزار مرد بریکجای بکشتند و سی هزار مرد اسیر ساختند و چهار هزار اسب گران بها بدست یعقوب آمد و این جمله سوای اشتر و استر و خر و اسبان یالانی و ترکی و درم و دینار بیشمار و پیلان تنومند پهنه سپار بود.

و خیرک را که غلام حاجب صالح بن النضر بود اسیر ساختند و همه یاران صالح بزینهار یعقوب اندر شدند، صالح با پنجهزار سوار بهزیمت برفت و برادر

زنبیل زینهارى یعقوب آمد و همه قرابتام و خویشاوندان او را با تخت سیمین زنبیل و خزینه و سلاح و اموال بسیار که بدست آمده با سرهای کشتگان را در افزون از دویست کشتی بار کرده بسیستان فرستاد .

و شاهین بن دوس را با فوجی سوار بر اثر صالح بن نصر روان داشت و ایشان بتاختند و او را بیافتند و بر بند نهادند و نزد یعقوب آوردند یعقوب او را با دیگر اسیران بسیستان آورد و برادر زنبیل و اقارب او را که بزینهار آمده بودند همه را با خویشتن بیاورد اما پیلان را در آنجا بگذاشت و گفت : مرا پیل نباید ، چه پیل همایون نیست که ایزد تعالی ابرهه را به پیل یاد کرده است .

پس صالح بن حجر که ابن عم زنبیل بود بولایت و خد فرستاد و صالح بن النضر اندر شد و در هفدهم محرم سال دویست و پنجاه و یکم او را بسیستان آورد ، و یعقوب آهنگ جنگ عمار خارجی را نمود و پیش از آنکه بدانسوی جنبش نماید بخلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان که امیری بست کرده بود نامه بنوشت تا چون کار صالح بن حجر بپایان رسد اینجا رسد و خلف را خلیفتی بداد و یعقوب برفت و در این هنگام عمار در نیشک بود .

نیشک بانون مکسوره و شین باسکون کوره ایست از کور سیستان در میان آن و بست قراء کثیره و بلدان واقع است و یکی از دروازه های زرنج شهر سیستان که باب نیشک خوانند بآن منسوب است و از آنجا به بست میروند ، و نیشک در زبان فارسی شخص مقروض را گویند .

بست بضم باء موحد و سکون سین مهمله شهری است در میان سیستان و غزنین و هراه ، حموی می گوید : گمان از اعمال کابل باشد و از پاره اخبار و فتوحات چنین استنباط می شود و این شهر از بلاد حاره است و شهری بزرگ است و اکنون آن ناحیه را گرم سیر نام است و بساتین و انهار بسیار دارد جز اینکه خرابی در آن ظاهر و نمودار است .

از یکی از فضلا از بست پرسیدند فرمود: بست بانون تثنیة آن یعنی بستان

است و جماعتی از علما و ادبا و فضلا و شعرا باین شهر منسوب هستند از جمله أبو الفتح

علی بن محمد شاعر کاتب صاحب تجنیس بستی مشهور است و در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مذکور است و کافور بن عبدالله اخشیدی خصی لیثی صعوری که احوال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کرده ایم می گوید :

ضیعت آیامی بیست و همتی *** تأبی المقام بها علی الخسران

و إذا الفتی فی البؤس اتفق *** فمن الکفیل له بعمران

و أبو حاتم محمد بن حبان بن معاذ بن معبد بن سعد بن شهید تمیمی بستی که از ائمه علماء و عیبه علوم و فنون و حدیث و فقه و ادب است بستی است، و یاقوت حموی در معجم البلدان شرحی مبسوط از فضایل و مآثر و مصنفات و راویان و اسامی کتب و شماره اجزای مؤلفات او مینگارد و اجزای کتب مصنفه او را که خود منتخب و یاد می نماید و می گوید: سواى آن مؤلفاتی که از آن عدول کردم و مطروح داشتم قریب چهار صد جزء است و این بیرون از پاره کتب اوست که از دیگران شنیده و مجلدات عدیده را نام برده است .

و این أبو حاتم بن حبان بستی مدتی بسیار قاضی سمرقند بوده است و موت او در سیستان در سال سیصد و پنجاه و چهارم روی داد و قبرش معروف و إلى الآن مزار صغار و کبار است ، و معلوم می شود که از آن پس که بمرده است جسدش را به بست نقل کرده اند و بقولی در بست وفات نمود و نزدیک سرایش مدفون شد .

و این أبو حاتم جز آن أبو حاتم سهل بن محمد بن یزید جسمی سجستانی نحوی لغوی مقرئ نزیل مصر است که در سال دویست و چهل و هشتم یا پنجاهم یا پنجاه و چهارم در بصره وفات نمود و در سرّة المصلی مدفون شد و سلیمان بن جعفر هاشمی بروی نماز گذاشت و او دارای مصنفات کثیره و اشعار ملیحه است و شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کردیم .

و هم چنین در ضمن حوادث سال دویست و پنجاهم بمرگ او اشارت نمودیم و در آنجا أبو حاتم سجستانی مذکور شد ، سجستان باسین مهمله مکسوره و فتح جیم

و سکون سین ثانی و تاء دو نقطه بر بالا- و الف و نون همان سکستان است بروزن سپستان که زابلستان و سیستان باشد و معرب آن سجستان است و سکستان مخفف سکز یستان و سکز ی را معرب کرده سجزی خوانند و بمعنی سکز است که نام کوهی است در زابلستان و ساکنان آنجا را سکزیان خوانند، و پهلوان بی همال رستم زال از آنجا است، و نیز گویند: سکز ی بمعنی سیستانی است.

یاقوت حموی در معجم البلدان از محامد اخلاق مردم سیستان و فتوت و شهامت غیرت و دیانت آنها شرح میدهد و می گوید: رهنی گفته است که اجل از تمام این اوصاف حمیده مردم سیستان این است که در اغلب منابر بحکم معاویه در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بجزارت و آنچه نه سزا بود سخن کردند مگر در منبر اهل سیستان که بابنی امیه بمخالفت و ممانعت پرداختند بلکه در عهد آنها بر آن افزودند که در منابر ایشان احدی را لعن نکنند.

و می گوید: کدام بزرگتر و اعظم ازین امر است که سب نمودن برادر رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر منبر خود امتناع نمودند با اینکه در پاره منابع و منابر دیگر مانع نیامدند و این روایت از رهنی و راوی یاقوت حموی و در کتاب مشهور روزگار معجم البلدان است و هر دو تن از متعصبین علمای سنت و جماعت اند.

«والفضل ما شهدت به الأعداء» و ازین کلمه «وای شرف من هذا» و کلمه رهنی «واجل من هذا کله» قدح و ذم صریح معاویه بن ابی سفیان که آمر باین امر است که خدای و رسول را بخشم می آورد واضح و لایح می شود «والقدح ما شهدت به الأحاب» بالجمله بست مذکور غیر از بست بفتح شیز است که نام وادی از نواحی آذربایجان است و بست در لغت فارسی سوای نام شهر مذکور معانی متعدده دارد.

مع الجملة عمار خارجی با سپاهی در لیشك فرود آمده و یعقوب به تبورسیده و در آن بامدادان پگاه براه نمایی شاهین به تبورسید و چون سپاه عمار ساختگی نداشتند هر چند توانستند بهزیمت برفتند و دیگران بشربت ناگوار تیغ آبدار

برخوردار شدند .

و عمار نیز در معر که بروز شنبه دو شب از جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و یکم بجای مانده کشته شد و سر او را بشهر در آورده بدر طعام برباره نهادند و تن او را بدر آکار نگونسار بیاویختند و خوارج همه دل شکسته شدند و بکوهستان سفرار و دره هندقانان برفتند .

و در این میانه در شهر بغداد در میان معتز و مستعین فتنه افتاد و مستعین خود را خلع کرد و مردمان با زبیر بن جعفر ملقب بمعتر بالله در سال مذکور بیعت کردند و یعقوب روزگاری بسیستان بماند و خیر رسید که صالح بن حجر گناه کاری را پیشه ساخت و یعقوب در دو شنبه دوروز از ذی الحجه سال دویست و پنجاه و دوم بحرب او برفت و عزیز بن عبدالله را از جانب خود در سیستان بخلیفتی بگذاشت و صالح در دژ کوهشر بود و از هیچ راه خبر نداشت .

تا گاهی که یعقوب پیرامن قلعه را فرو گرفت و روزی چند جنگی سخت بکردند، چون صالح بن حجر را یقین افتاد که یعقوب آندژ را بخواهد سند خویشتن را بکشت و مردم دژ لاشه او را از فراز دژ بفرود افکندند و قلعه را بدادند و ز نهار خواستند و صالح به بست آوردند و بگور کردند.

و یعقوب در آن قلعه اسواری نشانند و دیگرره چهار روز از جمادی الاولی سال دویست و پنجاه و سوم هجری پس از آنکه الشان و زمین داور و زمین بست را عمال و حکام بنشانید و آرام گردانید بسیستان باز آمد.

اسوار بروزن رهوار بمعنی سوار است و بزبان اهل گیلان جمعی از لشکریان باشند که افلا تیری و چماقی داشته باشند که بدان جنگ نمایند و بر کلاه خود همدیگر بززند و این نوع جنگ را اسوار گویند و نام شهری است از ولایت سعید مصر و کوهی بر جنوب آن که از دامن آنکوه رود نیل می آید .

و داور بادال مهمله والف وو او وراء مهمله ولایتی واسعه و دارای بلدان و قراء و مجاور باولایت رخیج و بست و غور و از ناحیه سجستان و ثغر الثغور است و مردم

بالجمله یعقوب روزگاری در سیستان بماند تا روز شنبه یازدهم شعبان سال دویست و پنجاه و سوم هجری که آهنگ هری کرد چنانکه سبقت نگارش یافت.

اما در تاریخ سیستان بدینگونه می نویسد که امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهر از جانب محمد بن طاهر والی خراسان بود و یعقوب داود بن عبدالله را از جانب خود در سیستان بنشانند و خود بهرات بتاخت .

حسین بن عبدالله در هری حصارى شد و یعقوب در آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند و آخر حصار را بستند و حسین را اسیر گرفت ، ابراهیم الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بحرب یعقوب راه سپر دو در نوشنگ که نام قصبه ایست از خراسان و تاهرات ده فرسنگ مسافت و در وادی کثیر الشجر و فواکه و خیرات است فرود آمد و خبر به یعقوب رسید علی بن لیث برادر خود و محبوسان را و بنه را در هری بگذاشت و خود براه بوشنگ برفت و مردمان هری را امان بداد تادل بروی نهادند و یعقوب با ابراهیم بن الیاس نبرد کرد و بسیاری از سپاه او را بکشت و بقیه السیف بهزیمت برفتند و ابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر برفت و گفت :

با این مرد حرب نمی شاید که سپاهی هولناک دارد و از کشتن باک ندارد و بی تکلف و بی نگرش بیایان کار کارزار همی کنند و بجز شمشیر زدن هیچ کاری ندارند و گوئی از مادر جنگ زاده اند و خوارج همه با او یکی شده اند و بفرمان اویند درست آن است که او را دل نرم ساخته تا گزند او و آن خار جیان بدو بر تافته آید مردی جد است و شاه فتن و غازی خوی .

چون محمد بن طاهر این بشنید فرستادگان شیرین زبان و نامه خوش بیان و هدایای پسندیده و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس و خلعت بدو بفرستاد فرستاد و یعقوب آرام گرفت و آهنگ بازگشت نمود و بعثمان بن عفان نامه فرستاده و بخطبه و نماز فرمان داد و عثمان سه آدینه خطبه براند و یعقوب فرارسید پاره از خوارج را که بجای مانده بودند بکشست و اموال آنها را بگرفت و شعرا این

شعر بمدحش بگفتند :

قد اكرم الله أهل المصر و البلد *** بملك يعقوب ذى الأفضال والعدد

قد آمن الناس نحواه و غرته *** سرمن الله في الأمصار و البلد

چون این شعر را بخوانند یعقوب عالم بزبان عرب نبود در نیافت محمد بن وصیف دبیر رسائل او حاضر بود و از ادبیات بهره داشت و آن روزگار نامه پارسی نبود، یعقوب گفت: چیزی که من اندر نتابم چرا باید گفت ، محمد بن وصیف از آن پس بزبان پارسی شعر گفت.

و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت پیش از وی کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی و چون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همکنان را علم و معرفت باشعار تازی بود .

واندر عجم کسی بر نیامد که او را آن بزرگی باشد پیش از یعقوب لیث که اندرو شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و زبان تازی دانست شعرای او تازی گفتند و سپاه وی بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هرات را بگرفت و سیستان و کابل و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف دبیر رسائل او این شعر را زبان فارسی د او بگفت :

ای امیریکه امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ استند و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید

بی آبی یوسف یعقوب بن اللیث همام

بلثام آمد زنبیل و لتی خور و بلنگ

لتر شد لشکر زنبیل و هما گشت کنام

لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین

باقلیل الفئه کد زاد در آن لشکر کام

عمر عمار را خواست وزو گشت بری

تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی

در آکار تن او سر او باب طعام

مقصود از باب طعام دروازه طعام و خوراکی و از در آکار دروازه آکار است اکار بضم الف بروزن دچار بمعنی زارع و کدیور و باغبان است و در عربی همین معنی را دارد اگر چه در این شعر بالف ممدوحه است .

لت بفتح لام وسکون تاء فوقانی بمعنی زدن و کوفتن وشلاق وگرز ، ولتره بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره شده باشد و معانی دیگر نیز دارد ، و می گوید این شعر دراز است ما اندکی یاد کردیم ، بنام کورد از آن خوارج بود که نزد یعقوب بصلح آمده بودند چون طریق پسر وصیف را اندر شعر بدید شعرها گفتن گرفت و داستان عمار را اندرین شعر یاد کند :

هر که نبود او بدل متهم *** بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر ز عمار از آن شد بری *** کاوی خلاف آورد تا لاجرم

دید بلا بر من و بر جان خویش *** گشت بعالم تن او در الم

مکه حرم کرد عرب را خدای *** عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که درآمد همه باقی شدند *** باز فنا شد که بدید این حرم

و هم چنین محمد بن مخلد که مردی سکزی و فاضل و شاعر بود بشعر پارسی پرداخت و این شعر در مدح یعقوب و حکایت عمار بگفت

جز تو نژاد آدم و حوا نگشت *** شیر نهادی بدل و بر منشت

معجز پیغمبر مکی توئی *** بکش و بمنش و به کوشت

فخر کند عمار روزی بزرگ *** کوهدانم بین که یعقوب کشت

ص: 264

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفت اما در آغاز ایشان بودند و کسی بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود مگر أبو نواس میان شعر خویش سخن پارسی نیز یاد کرده بود.

معلوم باد ، این تحقیق صاحب تاریخ سیستان با آنچه در تذکره های شعرای باستان و آن داستانهای پیشینیان وارد است منافی میباشد زیرا که عقیدت تذکره نگاران بر آن است که نخست کسیکه بعد از بهرام گور زبان پارسی بچامه و چکامه پرداخته ابو حفص حکیم سغدی سمرقندی است که مقدم فارسی گویان و در حدود مائه اولی بوده و اختراع بربط را بدو نسبت داده ازین روی شعرا بربط سغدی گویند .

و پس از وی أبو العباس مروزی را می نگارند که از قدمای حکمای خراسان و فضلالی آن سامان و در سال یکصد و هفتادم هجری که مأمون بن هارون بحکومت خراسان برفت ، خواجه أبو العباس مروزی که در شعر فارسی و عربی طلاق لسان داشت شعری چند بزبان فارسی انشاء کرده قصیده خود را بعرض مأمون رسانیده و چون مأمون بزبان پارسی بسی مشتاق بود هزار دینار سرخ در صله او مستمراً مقرر فرمود.

از آن پس فارسی زبانان ایران بدین شیوه رغبت کرده بنظم اشعار پارسی زحمت بر خود نهادند و آن گونه نظم را که در استیلاي عرب بر عجم متروک مانده بود مسلوک نمودند .

و پس از وی چون دولت بآل طاهر سامانی و آل لیث صفار سیستانی رسید شعرای عجم بنای غزل و قطعه و ترانه کوئی نهادند و تنی چند معروف شدند و در دولت آل سامان این کار رواج گرفت و قوت یافت ، و أبو العباس مروزی در سال دویستم هجری در خلافت مأمون بن رشید وفات کرد و ما ازین پیش در ذیل احوال مأمون باین داستان و اشعار مدیحه او اشارت کردیم و این چند تن که صاحب تاریخ سیستان مذکور داشته تذکره نگاران یاد نکرده اند چنان مینماید که ایشان ازین

تاریخ بی خبر وصاحب تاریخ نیز از حال متقدمین بی اطلاع بوده اند.

ابن خلکان شرحی مبسوط در احوال یعقوب خارجی می نویسد و می گوید: تاریخ نگاران در حق این مرد و برادرش عمر و بن یعقوب فراوان سخن رانده اند و از بلاد و امصاری که بدست آورده اند و مردمی که بقتل رسانیده اند و روزگاری که خلفای عصر پایان برده اند بسیاری رقم کرده اند و من از آنجمله چندی را گزیده و در این اوراق یاد می کنم.

و بطوری که مذکور نمودیم باندک تفاوتی مذکور می دارد می گوید: بعد از غلبه یعقوب بر هرات و سیستان و بوشنگ و متعلقات این ممالک جماعت ترك در تخوم واقصی اراضی سیستان بودند و ملك ایشان زنبیل بود و هر کسی پادشاه ایشان میشد او را زنبیل میخواندند، و یعقوب باسره‌های ایشان و هزاران سرهای لشکریان بسجستان بازگشت.

ملك اطراف مثل ملك مولتان و ملك رخج و ملك طیسین و ملك زابلستان و ملك سند و مکران و غیرهم را از هیبت او آرام و آسایش برفت و به بزرگی و شهامت وی اذعان کردند، و چون بوشنج و هرات را مسخر ساخت و بجماعتی از طاهریه مظفر گشت که بظاهر بن حسین خزاعی منسوب هستند و ایشان را بسیستان حمل کرد معتز بالله خلیفه شخصی را که با بن بلعم معروف و مردی از شیعیان بود با مکتوبی بدو رسول ساخت و یعقوب آن گروه طاهریه را رها ساخت.

ابن بلعم گوید: با مکتوب امیر المؤمنین معتز بالله بطرف زرنج که تختگاه بلاد سجستان است رفتم و اجازت طلبیدم و یعقوب إذن داد بروی در آمدم و او را سلام ندادم و بدون امر او در حضورش بنشستم و مکتوب خلیفه را بدو بدادم چون بگرفت گفتم: مکتوب امیر المؤمنین را ببوس، یعقوب نبوسید و مهرش را بر شکست و من بطور فقهراء بازشدم و بدر مجلسی که در آنجا جای داشتم بیامدم و بایستادم و گفتم: السلام عليك أيها الأمير ورحمة الله، یعقوب را این کردار من بشگفت آورد و جای مرا نیکو مقرر کرد و مرا بجایزه و صله بنواخت و جماعت طاهریه را

رها گردانید.

و نیز ابن بلعم گوید: روزی بخدمت یعقوب در آمدم با من گفت: شایسته چنان بود که مردی از ناحیه فارس برای طلب امان نزد ما بیاید و سه تن یا چهار تن با او باشد و او پنجمین ایشان باشد، من منکر این امر شدم و خاموش گشتم هنوز از جایی خبر نداشتم که حاجب در آمد و سلام بداد و گفت: چهار تن با من هستند یعقوب إذن بداد و ایشان بحضور یعقوب در آمدند.

من بحاجب روی کردم و گفتم ایشان را در حال جنگ بر گرفتی؟ سو گندهای غلیظ برای من یاد کرد که ایشان ناگهان پیامدند و هیچکس از حال ایشان دانا نیست.

و از آن پس از یعقوب پرسیدم و گفتم: آیا الامیر از کردار و گفتار تو امری عجیب مشاهده کردم که در باب مستأمنه سخن کردی از کجا بحال ایشان دانا شدی؟

یعقوب گفت: با تو این خبر را مکشوف میدارم، همانا در کار مملکت فارس در تفکر و اندیشه بودم بناگاه کلاغی را بدیدم که در برابر راه فارس بایستاده و یکی از انگشتان پای من در خلجان آمد و همچنین پاره دیگر پاره متابعت و رزید بدانستم انگشتهای پای عضوی شریف نیستند و بزودی از آن صمصع و صوب قومی برای طلب امان می آیند و در شمار اجله نیستند و آنان اینان باشند.

و بقیه مشروحات ابن خلکان بترتیب وقایع سنین مذکور می شود.

ص: 267

در این سال بغاء شرابی معروف ببغاء صغیر بقتل رسید و سبب این امر این بود که بغاء شرابی همواره معترز بالله خلیفه عصر را انگیزش میداد که ببغداد شود و معترز همه وقت از قبول این امر ابا و امتناع مینمود و توقف بغداد را مکروه میشمرد .

و از آن پس بغاء با صالح بن وصیف در امر جشن عروسی جمعه دختر بغاء شرابی که صالح بن وصیف در نیمه ذی القعدة او را تزویج نموده بود با خواص خود اشتغال داشت، و معترز بالله شبی سوار شد و أحمد بن اسرائیل ملتزم رکاب خلافت نصاب و بطرف کرخ سامراء برای دیدار با یکبک و آنانکه با او بودند و مانند او از بغاء انحراف داشتند روی آورد.

و سبب انحراف بایک باک از بغاء این بود که وقتی هر دو تن بگساریدن باده ارغوانی بنشستند و چون باده در مغز ایشان کارگر افتاد یکی ازین دو تن بآندیگر بعر بده و درشت خوئی و درشت گوئی و جنگ در آمد و از آن پس از ملاقات همدیگر جدائی جستند و با یکبک باین واسطه از بغاء گریزان بود و ازوی پوشیده میگشت .

و چون معترز و آنکسان که در رکاب او بودند بکرخ آمدند و مردم کرخ بابا یکبک و اهل خانه ها فراهم شدند و بعد از آن در خدمت معترز بالله بطرف جوسق بسامرا روی نهادند، و خبر ایشان ببغاء پیوست و او باغلامان خود که پانصد نفر بودند و بهمین شماره از فرزندانش و یارانش بیرون آمدند و بجانب نهر نیزک راه گرفتند و از آن پس نیز بمواضع مختلفه انتقال دادند و بعد از آن بطرف سنی برفتند و نوزده بدره دینار و یکصد بدره در هم که از بیت المال خود و از بیت المال

سلطان مأخوذ داشته بود با بغاء بود و ازین دنانیرو در هم بیش از اندکی انفاق نکرد تا کشته شد.

گفته اند: چون خبر با بغاء پیوست که معتز بالله با أحمد بن اسرائیل بجانب کرخ راه بر گرفت با سرهنگان خاصه خود بیرون برفت تا بتل عکبراء رسید و از آن تل رهسپار گردید تا بسوی سن ورود نمود، اصحاب او پاره پاره دیگر زبان بر گشودند و از سختی حال و سپردن راههای بی راهه بسیار بدون خیمه و حافظ و جامه زمستانی که از سرما نگاهبانی نماید و در این هنگام زمستان و هنگامه برودت هوا تن و جان ایشان را آسوده بدارد و از نوشتن کوه و دشت این چند رنجه نشویم شکایت همی کردند، و برای بغاء خیمه کوچک در کنار دجله بیفراخته بودند و جای در آن داشت.

در این اثنا سایکتن نزد بغاء آمد و گفت: ایها الامیر همانا مردم لشکری دهان بسخن بر گشوده اند و در پاره مطالب فرورفته اند و اینک مرا برسالت بتو فرستاده اند، بغاء گفت: همگی همین گویند که تو گوئی؟ سایکتن گفت: بلی و اگر خواهی کسی را بانجماعت بفرست تا بگویند چنانکه من گفتم، بغاء گفت: یکشب مرا بخویش بگذار تا در این کار بنگرم و صبحگاه فرمان من بشما فرارسد و چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت زورقی بخواست و با دو تن خادم خود در آن جای کرد و مقداری مال با خود حمل نمود لکن از اسلحه و کارد و عمود برنداشت و لکن ازین کار خبر نیافتند.

و از آنطرف معتز در غیبت بغاء جز با جامه جنگ نمیخوایید و باده نمیخورد و جمیع جواری او شب پبای بودند، و از آن سوی بغاء شرابی در آن زورق راه نوشت و در ثلث اول شب بجسر رسید و چون زورق بجسر نزدیک شد آنانکه موکل جسر بودند کسی بفرستادند تا بدانند در زورق کیست، بغاء صیحه بانغلام برکشیده و غلام بازگردید و بغاء بیوستان خاقانی باز شد،

در این وقت عدتی از موکلان جسر بدو ملحق شدند، بغاء بیدار آنان

بایستاد و گفت: من بغاء هستم و نیز در این هنگام ولید مغربی بدو پیوست و گفت: فدایت گردم ترا مطلب چیست؟ بغاء گفت: یا مرا بخانه صالح بن وصیف برسان یا بامن بمنزل من بیایید تا با شما احسان بورزم.

ولید مغربی بعضی را بروی موکل ساخته بود بر نشسته و اسب تازان بجوسق برفت و از معتر بالله اجازت بخواست و اجازت بیافت و گفت: یا سیدی اینک بغاء است که او را بگرفته ام و بعضی را موکل او ساخته ام، معتر گفت: ویلک هر چه زودتر سرش را نزد من حاضر کن، ولید چابک برگشت و با آنانکه موکل او بودند گفت: از وی دور شوند تا رسالت خود را بدو بازسانم، آنجماعت دور شدند ولید ضربتی برپیشانی و سر او فرود آورد چنانکه بر دو دستش رسید و بیرید و از آن پس چندانش ضربت بزد که او را بیفکند و سرش را از تن جدا ساخته و آن سر را در دامان قبای خود حمل کرده بخدمت معتر بالله آورد.

معتر در ازای چنین خدمت بزرگ ده هزار دینار سرخ و خلعتی فاخر بدو عطا کرده سر بریده بغاء را در سامراء نصب کرده از آن پس در بغداد بیاویختند و گروه مغار به برجته او بتاختند و بآتش بسوزانیدند.

و معتر بالله در همان ساعت أحمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد و أبو نوح را احضار کرده از آن قضیه مستحضر ساخت و عبیدالله بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد بگرفتاری فرزندان بغاء که در بغداد بودند و بآنجا فرار کرده نزد کسانیکه بآنها وثوق داشتند پنهان شده بودند بفرستاد، گفته اند: پانزده تن از فرزندان و اصحاب بغاء را در قصر الذهب و ده نفر را در مطبق حبس کردند.

و بعضی گفته اند: چون بغاء در آن شبی که گرفتار شد بطرف سامراء انحدار گرفت با اصحاب خود در این امر مشورت همی کرد که بطور پوشیده بسامر افروود آید و بمنزل صالح بن وصیف برود و چون عید نزدیک آید اهل عسکر داخل شوند او با صالح بن وصیف و اصحابش بیرون شوند و بجماعت مغاربه بتازند و از آن پس بمعتر بالله تاخت و تاز برند.

راقم حروف گوید: بلی «العبد یدبر والله یقدره» (نگر تا چه زاید شب آستن است) «اللیل حملی فما تدری بماتلد» ازین پیش حرکات خیانت آمیز و اقدامات بیرون از حق بغاء نسبت بمتوکل و مستعین و در این وقت بداندیشی وی در حق معتز اولیای نعم او از بیاض بسواد پیوست البته بر حسب تجارب بسیار هیچ کاری در صفحات لیل و نهار بی پاداش نمی ماند .

بیان آغاز حال احمد بن طولون و حکومت او در مصر

دیار مصر در اقطاع بایکباک مقرر بود و این بایک باک از اکابر قواد و سرداران اترک و همه وقت چنانکه در دامنه این فصول اشارت رفته است در پیشگاه خلافت اقامت داشت و از جانب خود نایی با مارت مصر میفرستاد و چنان بود که طولون پدر احمد نیز از جمله اترک بود و چون پدرش طولون بحضرت بیچون پیوست احمد باسیرتی محمود و سریرتی ستوده و طریقتی مسعود روزگار می گذرانید و بایک باک را لازم افتاد تنی را در مصر بخلیفتی از طرف خود بفرستد و انتظام مهام انام را بدو گذارد ، چون احمد بن طولون را روشی ستوده و پرورشی پسندیده شناخته بودند.

چنانکه ازین پیش نیز مذکور داشتیم که مستعین در حبس بود و چون بقتل او امر کردند احمد پذیرفتار نشد و گفت: من هرگز فرزندان خلفا را نمی کشم در خدمت با یکباک برای امارت مملکت مصر بتصدیق و تمجید احمد بن طولون سخن کردند با یکباک او را بنیابت مصر منصوب و بدان سوی مأمور ساخت ، و در اینوقت ابن المدبر از جانب با یکباک در زمین مصر متولی امر خراج و اخذ منال بود و در آن شهر بطور تحکم رفتار می نمود و زبان مردم را بشکایت توامان میداشت لاجرم چون احمد بن طولون بآن ملک درآمد بر حسب کفایت تامه و درایت

کامل دست ابن مدیر را از آن گونه تدبیر و تحکم کوتاه ساخته خود بر آن شهر مستولی و بمهام جمهور و اصلاح حال نزدیک و دور قیام ورزید، چنان بود با یکبک احمد بن طولون را بر خود مصر به تنهایی نافذ الأمر ساخته بود و امور اسکندریه و غیرها را در تحت حکومت او مقرر نساخته بود .

و چون در نوبت خلافت مهندی خلیفه با یکبک کشته شد و امارت مصر ببا کجورتر کی مفوض شد و در میان با کجور و احمد بن طولون مودتی کامل و مؤکد بود احمد را بر تمامت مملکت مصر بلا استثنا امارت داد لاجرم کارش بزرگ و استوار و شأتش عالی و نمودار و زمان امارتش با دوام و قوام گردید «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والمن النعیم» .

راقم حروف گوید: از اینجا میتوان استیلاى اترک را در زمان خلفا و وسعت مملکت خلفا را دانست که مانند مصر را در اقطاع یکنفر سردار ترک می گذاشتند، در حقیقت چنان می نمود که چنان مملکتی عظیم را که فراعنه جهان در سلطنت این مملکت در حضرت پروردگار عصیان و طغیان می سپردند در ملکیت و خالصه یکنفر ترکی گمنام مقرر دارند اگر چه هارون الرشید امارتش را چنانکه یاد کردیم بعهد غلامی زبون حصبیب نام گذاشت تا بدون ادعای ألوهیت بجنات من تحتها الأنهار کامکار آید! اما در اقطاع او مفروز و مفروض نگردانید و ظهور اینگونه امور برای این است تا بدانند این خداوندان ملک (نیست اندر ملک دنیا اعتبار)

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب شرح مختصری از احوال أمير أبو العباس أحمد بن طولون صاحب دیار مصریة و شامیة و ثغور اشارت نمودیم که معتز بالله او را ولایت مصر بداد و از آن بعد به نیروی کفایت و قوت درایت و صولت شجاعت بر دمشق و شام و انطاکیه و ثغور در مدت اشتغال أبي أحمد موفق طلحة متوکل علی الله که از جانب برادرش معتمد علی الله خلیفه در حرب صاحب الزنج اشتغال داشت استیلا یافت.

و این احمد مردی عادل و جواد و شجاع و متواضع و حسن السیره و صادق الفراسه بود امور را خودش مباشر میشد و بامید زید و عمر و نمی گذرانید و بلاد را آباد و بتفقد احوال رعایا جمله را دلشاد میداشت و اهل علم را دوستدار و بهر روزی برای خاص و عام سفره می گسترانید و بهر ماهی هزار دینار بصدقه میداد .

روزی وکیلش بیامد و گفت: اگر زنی نزد من بیاید و ازارش برتن نازنین و انگشتری زرینش در انگشت سیمین باشد و از من چیزی طلب کند آیا باید بدو بدهم؟ احمد فرمود: هر کسی دست خواهش بتو نمایش دهد دهش و بخشش دریغ مدار.

و با این حال طایش السیف بود و از تیغ راندن و خون ریختن قصور نمی ورزید چنانکه گفته اند: شمار کشتگان او را صبراً و آنانکه در زندانش جان بدیگر جهان بردند بشمار آوردند هیجده هزار بشمار آمد.

و قرآن کریم را در برداشت و با آوازی دلنواز قرائت می کرد و در قرائت کلام یزدان مجید بر تمام قاریان عصر مقدم بود ، و مسجد جامع مصر را که در میان قرافة و مصر بدو منسوب است در سال دویست و پنجاه و نهم بساخت و بروایتی در سال دویست و شصت و چهارم شروع بآن بنا نمود و در شصت و ششم فارغ گشت و یکصد و بیست هزار دینار در عمارت آن مزکت بکار برد.

و پدر احمد را چنانکه یاد کردیم نوح بن اسد سامانی عامل بخارا در جمله غلامان و کنیزکان دیگر در سال دویستم هجری برای مأمون بفرستاد، و طولون در سال دویست و چهلم هجری جان بدیگر جهان جهانید ، و ولادت پسرش احمد در بلده سامراء در بیست و سوم شهر رمضان المبارک سال دویست و بیستم هجری اتفاق افتاد و پاره گفته اند: طولون او را به پسری برداشت و احمد پسر او نبود ، و نه روز از شهر رمضان سال دویست و پنجاه و چهارم بجای مانده داخل مصر شد و در ماه ذو القعدة سال دویست و هفتادم در مصر بمرد و در طریق قرافة الصغری در خاک برفت و بقیه حالات ابن طولون انشاء الله در مقامات آتیه بترتیب وقایع سنوات مذکور میشود .

بیان وقعه و جنگ در میان مساور خارجی و سپاه موصل و انهزام سپاه موصل

چنانکه سبقت گزارش گرفت مساور بن عبد الحمید خارجی براکثر اعمال موصل مستولی شد و کارش نیرو گرفت و حسن بن ایوب بن أحمد بن عمر بن خطاب عدوی تغلبی که از جانب پدرش در موصل خلافت داشت لشکری بسیار که از جمله آنان حمدان بن حمدون جد امرای حمدانیه بود و جزاء فراهم شدند ، و حسن با این لشکر گران روی بمساور آورد و بحرب او نهر زاب را در سپرد.

و مساور چون خبر او را بدانست از آن موضع که اندر بود بدیگر موضع برفت و در موضعی که آنجا را وادی الریات نامند ورودخانه عمیق و گود است فرود آمد و حسن در طلب او برفت تا گاهی که در ماه جمادی الاولی التقاء فریقین شد و میدان رزم گرم و گردان جنگ جمعی بقتال در آمدند و کار جنگ سخت گردید و آخر الأمر سپاه موصل هزیمت یافتند و جمعی کثیر از ایشان کشته گشتند و بسیار از آنان برودخانه در افتادند .

و از آن چند که بقتل رسیدند بر افزون بهلاکت رسیدند و حسن نجات یافت و بجانب حره که اینک از اعمال اربل است واصل شد ، و نیز محمد بن علی بن سید نجات یافت و خوارج گمان کردند وی حسن است و از دنبال او بتاختند ، و این مردی فارس و شجاع و دلاور و جنگ آور بود و با ایشان قتال بداد تا کشته شد ازین روی کار مساور جانب ترقی گرفت و امرش سخت و استوار و شأنش عظیم شد و مردمان از وی خوفناک شدند .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجاه و چهارم هجری

در این سال ابو احمد بن هارون الرشید که در این کتب مکر ربنام او اشارت رفت و معتز بالله او را ببغداد نفی کرده در قصر دینار بن عبدالله محبوس بود بدرود جهان نمود، و این ابو احمد پسر هارون الرشید عم واثق و متوکل وعم ابی المنتصر و مستعین و معتز بود.

و از جماعت خلفا که در عهد او بودند سه برادرش امین و مأمون و معتصم و پسرهای برادرش واثق و متوکل که دو پسر معتصم و پسران برادر زادگانش منتصر و مستعین و معتز هستند، و ازین پیش در ذیل احوال اولاد هارون الرشید بپاره احوال ابی احمد اشارت رفت، و نیز در طی این یاد نمودیم که در این عصر که بدان اندریم بعضی شاهزادگان ذکوراً و اناثاً بودند که مانند عبدالصمد عم خلفای بنی عباس عم و عمه چندین پادشاه دودمان قاجار شیدالله آرکان سلطانهم بودند.

واندرین سال صالح بن وصیف که از امرای نامدار ترك بود رایت امارت دیار مضر و قنسرین و عواصم را بنام دیوداد در ماه ربیع الاول بر بست، و هم در این سال مفلح و باجور در شهر ربیع الاول با مردم قم جنگی عظیم پیای بردند و از اهل قم جمعی کثیر را بقتل رسانیدند.

و هم در این سال اهل مازده از بلاد اندلس بمخالفت با محمد بن عبدالرحمن صاحب اندلس معاودت گرفتند و سبب این کار این شد که ایشان از قدیم الایام با پدرش عبدالرحمن از راه خلاف و عناد بر آمدند و عبدالرحمن بر آنجماعت نصرت گرفت و جمعی کثیر از مردم شهر مازده را متفرق گردانید.

و چون در این سال روزگاری دیگر پیش آمد آنمردمی که متفرق شده

بودند دیگر باره بمارده فراهم شدند و براه مخالفت و طریق عصیان باز گشت گرفتند و محمد بن عبدالرحمن با سپاه خود بجانب ایشان روی نهاد و جمله را بمحاصره در افکند و کار را بر آنها تنگ و دشوار ساخت، و آنجماعت بناچار بطریق انقیاد و تسلیم در آمدند و مطیع امر و نهی گردیدند محمد آنجماعت و اموال آنها را بطرف قرطبه حمل داد و دیوار شهر مارده را ویران ساخت و در آنجا حصنی بیار است که محل سکون عمال آنجا باشد نه دیگر مردم مارد .

و نیز در این سال اردون بن ردمیر صاحب جلیقیه از ملك اندلس بهلاکت پیوست و ادفونش که دوازده سال داشت بجایش بر نشست، و در این سال ماه را چنان انکسافی نمودار شد که از قرص آن هیچ چیز نمایان نماند، و هم در این سال در بلاد اندلس قحط و غلای شدید روی گشود و آغاز این بلا- از سال دویست و پنجاه و یکم تا سال پنجاه و پنجم بود و از آن پس کردگار قاهر قهار این بالای مهیب را از ایشان برداشت .

و هم در این سال در جمادی الآخر دلف بن عبدالعزیز بن ابي دلف عجلی بطرف اهواز و جندی شاپور و شوشتر از طرف پدرش عبدالعزیز بیامد و دویست هزار دینار خراج بگرفت و بازگشت .

و هم در سال در شهر رمضان المبارک نوشری با سپاهی ساخته بجانب مساور شاری رهسپار شد و باوی دچار گردید و حرب بنمود و او را هزیمت داد و از اصحابش جمعی را بکشت.

و اندرین سال ابو الولید بن عبد الملك بن قطنی نحوی قیروانی در قیروان جانب جهان باقی گرفت و در علم نحو و لغت و عربیت پیشوای امثال بود و بعضی وفات او را در سال دویست و پنجاه و پنجم دانسته اند و این روایت صحیح تر است . و نیز در این سال علی بن حسین بن اسماعیل بن عباس بن محمد مردمان را حج اسلام بگذاشت .

در فصل الخطاب و دیگر کتب اخبار مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث سؤال کردند که مردی را از ضیعت خودش یکصد کر گندم حاصل شده است و ده کر آن را که عشر آن می شود بر گرفته و سی کر آن در عمارت آن ضیعه بکار رفته و شصت کر بجای مانده و در دست او باقی است آنچه در حق تو ازین واجب است ، یعنی حق امام است چیست و آیا برای اصحاب خودش ازین گندم چیزی واجب هست؟ در جواب من مرقوم فرمود «منه الخمس مما یفضل من مؤنته» از آنچه از مونه خودش فاضل آید ادای خمسش بروی واجب است .

و هم در آن کتاب مذکور است که در حضرت ابي الحسن ثالث عرض کردند: ما را چیزها می آورند و گفته می شود: این برای ابو جعفر علیه السلام است نزد ما ، پس ما چکار کنیم؟ در جواب فرمود « ما کان لأبي بسبب الإمامة فهو لي و ما کان غیر ذلك فهو میراث علی کتاب الله و سنة نبیه » آنچه خاص پدرم باشد بعنوان امامت اینک بمن اختصاص دارد که امامت مر است و آنچه جز آن است حکم میراث دارد مطابق کتاب خدای و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله.

و هم در آن کتاب مسطور است که بحضرت ابي الحسن ثالث عریضه نوشتند در باب مردی که متمتع شد بعمره بسوی حج و نزد او تهیه هدی ممکن نشد لا جرم سه روز بروزه بگذرانید و چون باهل خود قادر بر صوم هفت روز نگشت و بر آن اراده شد که بطعام تصدق نماید «فعلی کم یتصدق» بچه چیز و چند طعام بدهد، در جواب رقم فرمود «لا بد من الصیام» بناچار باید روزه بدارد ، یعنی همانطور که خدای فرموده است بایستی چون از سفر خود بازگشت هفت روز روزه بدارد.

و نیز در آن کتاب مذکور است که بحضرت علی بن محمد عسکری صلوات الله علیه نوشتند بمردی از اخوان خود از بابت زکوة دو در هم یا سه درهم بدهم در جواب مرقوم فرمود افعّل إن شاء الله چنین کن بخواست خدای .

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از حضرت أبي الحسن ثالث پرسیدند از مردی که زکوة مال خود را از شهری بشهری دیگر بیرون برد و در میان اخوان خودش مصروف میدارد آیا این کار جایز است فرمود نعم بلی جایز است.

دیگر از آنحضرت در آن کتاب از آباء عظامش از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم مروی است که فرمود ان الله يحب الجمال و التّجمل و یکره البؤس و التّبؤس فان الله عز و جل إذا أنعم علی عبد بنعمة أحب أن یری علیه أثرها خداوند تعالی دوست میدارد جمال و تجمل را و مکروه میدارد اظهار فقر و فاقت را نزد مخلوق چه خداوند عز و جل چون بنده را بنعمتی برخوردار ساخت دوست میدارد که نشان آن نعمت را بر وی بنگرند عرض کردند اینحال چگونه است؟ فرمود: ینظف ثوبه و یطیب ریحته و یجصص داره و یکنسی افنیة حتی إن السراج قبل مغیب الشمس ینفی الفقر و یزید فی الرزق جامه خود را پاکیزه و خویشتن را خوش بوی میسازد و سرای خود را سفید و گچ اندود مینماید و پیشگاه های سرایش را بجاروب پاک میگرداند حتی اینکه افروختن پیش از غروب آفتاب فقر را بیرون میکند و در رزق و روزی فزونی میدهد .

در عقاید حقه ابن بابویه علیه الرحمة در باب اعتقاد بموت مسطور است که حضرت علی بن محمد علیهما السلام بر مریضی از اصحابش در آمد و آن مریض میگريست و از مرگ اظهار جزع می نمود فرمودای بنده خدا از مرگ مترس چه تو مرگ را نمی شناسی أراتک إذا اتسخت و تقذرت و تأذیت بما علیک و من الوسخ و القذرة و اصابک قروح و جرب و علمت ان الغسل فی حمام یزیل عنک ذالک کله اما ترید

آن تداخله فتغسل ذلك عنك او يكره ان لا تداخله فيبقى ذلك عليك چون چركينى و پليدى و نجاست بر تو چيره شود و از اين حال در آزار و ملال باشى و بدانيكه شست و شوى در حمام اين رنج و زحمت را از تو بتمامت زایل مى گرداند آيا مكروه ميباشد كه بگر ما به اندر شوى و اين چرك و پليدى بر تو بيايد عرضكرد يا بن رسول الله چنين است كه ميفرمايى و مرا شست و شوى بایستی فرمود فذلك الموت هو ذلك الحمام وهو آخر ما بقي عليك من تمحيص ذنوبك و تنقيك من سيئاتك فإذا أنت وردت عليه و جاوزه ففقد نجوت من كل هم و غم و اذى و وصلت إلى سرور و فرح اين مردن همين حمام است و آخر چیزی است كه باقى مانده است بر تو از تمحيص از تمحيص و آسایش از گناهان خودت و تنقيه تو از سيئات تو پس چون تو وارد بر آن شدى در امساک از حق الله و از آن بگذشتى همانا از

گونه همى و غمى و آزارى نجات يافتى و بسرور و شادى پيوستى پس آن مرد ساكت شد و به نشاط آمد و تن بمرگ داد و چشم نفس را بر هم نهاد و راه بديگر جهان گرفت .

و هم در آن كتاب در باب بناى بالاتر از حد ضرورت مسطور است كه أبو الحسن ثالث صلوات الله عليه فرمود إن الله عز وجل جعل من أرضه بقاعاً تسمى المنتقمات فاذا كسب رجل مالاً من غير حله سلط عليه بقعة منها فانفقها فيها خداوند عز وجل از زمين خود بقاعى را مقرر داشت كه منتقمات ناميده شد و چون مردى مالى را بيرون از محل حلال كسب نمايد يك بقعه از آن بقاع را بر وى مسلط ميسازد تا مال خود را در آن بقعه بمصرف رساند.

و هم در اين باب چند حديث وارد شده است كه متضمن بر آن است كه هر كس را خداى مالى بدهد و حق الله عز وجل را از آن بيرون نكند خداى بقعه از بقاع منتقمه را بر وى مسلط فرمايد تا مال خود را بآن صرف و تلف نمايد و از آن بميرد و آن بنا را بجای گذارد.

و ديگر در آن كتاب در باب رجوع موصى در وصيت و تدبير مادام فيه

الروح مسطور است که بحضرت أبي الحسن علي بن محمد صلوات الله عليهما نوشته مردی وصیت نموده بودی بچیزی معلوم از اموال خودش و وصیت کرد در حق خویشاوندان خودش از طرف پدری و مادری و از آن پس وصیت خود را تغییر داد و کسانی را که عطا کرده بود محروم و آنان را که ممنوع داشته بود عطا کرد یعنی وصیت دیگر او بر خلاف وصیت سابق بود آیا این کار جایز میباشد .

آنحضرت مرقوم فرمود هو بالخيار في جميع ذلك إلى آن ياتيه الموت این مردی که این گونه وصیت کرده است در تمام این امور مختار است تا گاهی که مرگ او را فرارسد.

و این حدیث شریف در جلد اول این کتاب باندك تفاوتی مسطور شد .

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علی بن محمد الرضا از آباء عظامش علیهم آلاف التحية و الثناء در ذیل حدیثی مروی است که إن من الغرة بالله أن يصبر العبد على المعاصي و يتمنى على الله المغفرة از جمله غرور و رزیدنهای بخدای این است که بنده بر معصیت اصرار و از خدای تعالی آرزو مند مغفرت باشد راوی میگوید آنحضرت از مردی شنید که عرض میکند اللهم إني أعوذ بك من الفتنة بار خدایا پناه میبرم بتو از فتنه فرمود أراك تتعوذ من مالك و ولدك يقول الله عز وجل إنما أموالكم وأولادكم فتنة چنان می بینم ترا که از مال خود و اولاد خود پناهنده میشوی خداوند تعالی میفرماید اموال شما و اولاد فتنه هستند یعنی مطلقا خواستار پناهندگی از فتنه مباش چه اموال و اولاد خود را هم که هر دو را دوست میداری فتنه اند و خدای ایشان را فتنه خوانده است لکن بگو اللهم إني أعوذ بك من مضلات الفتن .

بیان ارتحال حضرت امام همام علی نقی علیه السلام ازین جهان بحضرت یزدان

ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان میگوید وفات حضرت ابی الحسن علی الهادی بن محمد بن الجواد بن علی الرضا صلوات الله وسلامه علیهم روز دوشنبه پنج روز از جمادی الاخرة و بقولی چهار روز از آن ماه بجای مانده و بروایتی در چهارم آن ماه و بحدیثی در سوم رجب سال دویست و پنجاه و چهارم هجری اتفاق افتاد .

ابن اثیر در تاریخ الکامل می گوید وفات علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در شهر جمادی الآخرة سال دویست و پنجاه و چهارم هجری در سامرا روی داد و آنحضرت یکتن از کسانی است که جماعت امامیه با مامتش معتقد هستند .

طبری در تاریخ خود می نویسد علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام در روز دوشنبه چهار روز از شهر جمادی الاخر سال مذکور بجای مانده روی بدیگر جهان آورد.

مسعودی در مروج الذهب وفات آنحضرت را در ایام خلافت معتز مطابق روایت طبری می نویسد .

سبط ابن جوزی در تذکرة الامة وفات آنحضرت را در ایام خلافت معتز بالله در سر من رای در جمادی الاخرة سال مذکور می نگارد .

و حموی در معجم البلدان در حرف عین مهمله در ترجمه عسکر می نویسد ولادت امام علی نقی هادی علیه السلام در مدینه طیبه و وفات وی در ماه رجب سال دویست و پنجاه چهارم بود و صاحب نزهة الجلیس می نویسد وفات آنحضرت در

سامراء روز دوشنبه پنج روز از جمادی الاخر بجای مانده و بقولی چهار روز بجای مانده و بقولی در چهارم آن ماه و بروایتی در سوم رجب سال مذکور روی داد و در مصباح کفعمی در ذیل ذکر شهود می گوید وفات هادی علیه السلام.

چنانکه ابن عیاش یاد کرده است در سیم رجب بوده است و در مطارح الانظار شهادت آنحضرت را بزهر معتمد عباسی در دوشنبه سوم شهر رجب سال دویست و پنجاه و چهارم در سامره رقم کرده است .

محمد بن طلحه شافعی وفات حضرت هادی علیه السلام را پنج روز از ماه جمادی الاخره باقی مانده سال مزبور در سر من رای در زمان حکومت معتز بالله رقم میکند .

وقندوزی در ینابیع الموده مطابق روایت طبری در زمان معتز خلیفه در سامرا رقم میکند .

شبلنجی در نور الابصار می گوید وفات ابی الحسن علی الهادی معروف بعسکر بن محمد الجواد علیهم السلام در سر من رای روز دوشنبه پنج شب از جمادی الاخر باقی مانده سال مذکور بود.

ابن صباغ در فصول المهمه می گوید وفات ابی الحسن علی الهادی معروف بعسکری روز دوشنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاخر سال مذکور در سر من رای روی نمود .

و حافظ ابرو در زبده التواریخ در وقایع سال مذکور وفات آنحضرت را در سامرا بدون تعیین روز و ماه رقم مینهد .

و در اعلام الوری می نویسد وفات آنحضرت در ماه رجب سال مذکور بود علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه وفات آنحضرت را در شهر رجب سال مذکور .

و نیز در روز دوشنبه پنج شب از جمادی الاخر سال مذکور بجای مانده یاد میکند .

لب و در کتاب ریاض الشهاده وفات حضرت هادی علیه السلام بروایات مذکور و بروایت شهید در دروس در هنگام ظهر سیم ماه رجب سال مذکور رقم نموده است.

و در حبیب السیر می نویسد بروایت رواة آنحضرت در جمادی الاخره یا رجب سال مذکور وفات یافت و بریاض قدس انتقال فرمود .

و در مناقب ابن شهر آشوب در سیم رجب و بقولی روز دو شنبه سه روز از جمادی الاخره بجای مانده در نصف النهار همان سال مرقوم رقم می نماید .

و در فوهات القدس وفات حضرت هادی علیه السلام در زمان منتصر در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخره سال مذکور روی داد اما گمان این بنده حقیر این است که سهو قلمی از نویسنده روی داده است چه منتصر قریب شش سال قبل از وفات این حضرت علیه السلام ازین جهان روی بر گماشت و وفات امام علی نقی در ایام سلطنت معتز بالله بوده و است.

شیخ مفید وفات آنحضرت را در ماه رجب سال مذکور مینگارد .

شیخ بهاءالدین محمد عاملی در جامع عباسی وفات آنحضرت را در سر من رای روز دوشنبه سوم و بقولی دوم رجب سال مذکور مشخص فرموده است .

و ابوعلی در رجال وفات آنحضرت را در رجب سال مذکور در سر من رای و هم در چهار روز از جمادی الاخره یا در شهر رجب یا دوشنبه سیم رجب همان سال رقم کرده است.

و مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون میفرماید سال شهادت آنحضرت باتفاق نویسندگان در دو بیست و پنج و چهارم بوده است و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمة و ابن عیاش در روز سه شنبه سوم ماه رجب و بروایت ابن خشاب در بیست و پنجم ماه جمادی الاخره و بروایت دیگر بیست و ششم آن ماه است .

و در روضه الصفا وفات آنحضرت را در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی

الأخرة سال مذکور میداند .

صاحب روضه الشهداء وفات آنحضرت را در زمان خلافت منتصر خلیفه در روز دو شنبه آخر ماه جمادی الآخر سال دویست و پنجاه و چهارم در سر من رای مینگارد اما منتصر خلیفه سهوی است که از کاتب شده است .

و در زینة المجالس وفات آنحضرت را در ماه جمادی الاخر یا رجب سال مذکور میداند.

و در الجواهر شهادت آنحضرت را در سال مذکور در روز دوشنبه سیم ماه رجب در سر من رای تصدیق مینماید

و در جلد اول کافی می نویسد آنحضرت چهار روز از جمادی الاخرة وبقولی در شهر رجب سال مذکور بریاض رضوان انتقال داد و در پاره کتب معتبره دیگر به بیست و ششم جمادی الا-خره همین سال نظر دارند و از جمله این روایات چنان مشهود می آید که وفات آنحضرت در روز دوشنبه بیست و پنجم یا بیست و ششم جمادی الا-خر سال مذکور اصح سایر اخبار است و شاید چون ولادت آنحضرت در شهر رجب بوده است بر پاره نگارندگان اخبار و نقله آثار مشتبه مانده اما در سال وفات اختلافی نرفته است .

و مجلسی اعلی الله مقامه نیز بروایات مذکوره اشاره فرموده و میفرماید آنحضرت پسرش ابو محمد امام حسن عسکری علیهما السلام را حاضر کرد و نور و حکمت و مواریث انبیا و سلاح را بدو عنایت فرمود و نص علیه و اوصی الیه بمشهد ثقات من اصحابه و بر امامت آنحضرت تنصیب کرد و در حضور موثقین اصحاب خود بامام حسن عسکری صلوات الله علیهما وصیت نهاد .

راقم حروف گوید: این نور که بفرزند ارجمندش عطا فرمود شاید نوری است که مخصوص خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم را به نبوت و امامت اختصاص دارد باشد و بدستگیری این نور الهی و فروزایدی و نمایش سرمدی

بر آنچه باید و شاید بینا و آگاه میشوند و در آیه شریفه و اتبعوا النور الذي معه و كسانیکه پیروی کردند آن نوری را که فرو فرستاده شده است با نبوت این پیغمبر صلی الله علیه و آله تفسیر بقرآن مجید کرده اند و در تفسیر اهل بیت مذکور است که مراد بنور در این آیه شریفه علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه است و نور آنحضرت با نور رسول خدای از عرش فرو فرستاده شده است.

و در مجمع البحرین در تفسیر آیه و النور الذي انزلنا از حضرت باقر صلوات الله علیه ماثور است که فرمود النور و الله الائمة وهم الذين ينورون في قلوب المؤمنين و يحجب الله نورهم عن من يشاء فتظلم قلوبهم سوگند با خدای مراد از نور حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند و ایشان همان کسان هستند که دلهای مؤمنان را روشن و منور می نمایند و خدای تعالی دلهای کسانی را که خود میخواهد ازین نور همایون محجوب و محروم میفرماید و قلوب آنها در ظلمت جهالت و تاریکی ضلالت بر جای می ماند و در آیه شریفه مثل نوره

کمشکوة مفسرین گویند که این نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله است پس گوئیا فرموده است مثل محمد صلی الله علیه و آله و هو المشکوة والمصباح قلبه و الزجاجة صدره شبهه بالکوکب الدرّی ثم رجع إلى قلبه المسید بالمصباح فقال یوقد هذا المصباح من شجرة مبارکه و مراد از شجرة مبارکه حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است که بیشتر پیغمبران صلوات الله علیهم از صلب آن حضرت هستند و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که قول خدای تعالی کمشکوة فیها مصباح عبارة از نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجة صدر علی صلوات الله علیهما و آلهما است که پیغمبر او را تعلیم فرمود لاجرم صدر مبارکش مانند زجاجة گشت که یکاد زیتها یضیء و لو تمسسه نار یعنی یکاد العالم نحن آل محمد صلی الله علیه و آله یتکلم قبل أن یسئل نور علی نور .

یعنی امامی که مؤید بعلم و حکمت باشد در اثر اما می از آل محمد صلی الله علیه و آله و ذلك من لدن آدم الی وقت قیام و ایشان خلفای خداوند منان هستند در زمین او و حجة

او هستند بر آفریدگان اولاً تخلو الأرض في كل عصر من واحد منهم هرگز زمین خالی نمی ماند از یکتن از ایشان .

و فرق نور و ضیاء را گفته اند که نور ضوئی است عارضی و ضیاء نوری است ذاتی .

و اینکه قرآن را نور نامیدند بواسطه آن معانی می باشد که مردمان را از ظلمات کفر بیرون میبرد پس می شاید بگوئیم که آن نور را که حضرت عسکری بعسکری علیهما السلام عنایت معانی قرآن مجید است من حیث الظواهر والباطن که علم بآن مخصوص بائمه هدی سلام الله تعالی و إلا قرآن ما بین الدفین در دست تمام مسلمانان از خاصه و عامه هست یا آن نوری است که ها دلاهل السماء و هاد لاهل الارض یا پاره معانی دیگر .

صاحب تذکرة الائمة می نویسد شهادت حضرت هادی علیه السلام با اتفاق در سال دویست و پنجاه و چهار یا پنج اتفاق و روز وفات دو شنبه سیستم ماه رجب بود و بروایتی بیست پنجم شهر جمادی الثانیه یا بیست و هفتم آنماه بوده است اما در این عبارت که در چهارم یا پنجم می نویسد اتفاق دارند محل نظر است زیرا که چنان که در طی این روایات کتب معتبره یاد کردیم در هیچ روایتی جز پنجاه و چهارم مذکور نبود.

حتی صاحب جنات الخلود که جمیع روایات را ذکر کرده است میگوید وفات آنحضرت روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الاخر و بقولی دوم رجب و بقولی سیم و بروایتی پنجم و بحدیثی سیزدهم شهر رجب در زمان خلافت متوکل و بقول اصح در زمان خلافت معتز بالله در سر من رأی وفات یافت .

صاحب جنات الخلود در ذیل و در حین وفات آنحضرت قریب بدویست نفر دوستان در تشییع جنازه شریفش مشرف بودند و صاحب جنات الخلود در نقل روایات مختلفی روایت روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الاخر سال مذکور را مقدم میدارد و از سال پنجاه و چهارم تجاوز نمی کند .

در بحار الانوار از محمد بن شمعون مروی است که حضرت ابی محمد امام حسن عسکری صلوات الله علیه در تشییع جنازه حضرت ابی الحسن عسکری علیهما السلام بیرون آمد و قمیص آنحضرت مفتوح و شکافته بود یعنی با گریبان چاک تشییع جنازه میفرمود پس ابوعون ابرسی خویشاوند نجاح ابوعون ابرسی خویشاوند نجاح بن سلمه بآنحضرت نوشت من رأیت أو بلغک من الأئمة شق ثوبه فی مثل هذا کدام کس از ائمه و پیشوایان را دیده یا شنیده که در چنین موارد پیراهن خود را چاک زده باشد حضرت ابی محمد صلوات الله علیه در جواب مرقوم فرمود یا احمق و ما یدریک ما هذا قد شق موسی علی هرون ای گول نادان تو را چه علم و خبر است و کدام کسی بتو تعلیم کرده است در این کار با موسی که پیغمبر خداوند است در تشییع جنازه برادرش هارون علیهما السلام قمیصش را بر شکافت.

و بروایت اسحق بن ابراهیم انباری ابوعون مذکور بحضرت ابی محمد صلوات الله نوشت ان الناس قد استوهنوا من شقک علی ابی الحسن علیه السلام مردمان شق قمیص ترا در جنازه ابی الحسن علیه السلام کاری خوار مایه می شمارند در جواب فرمود یا احمق ما أنت و ذاک قد شق موسی علی هارون علیهما السلام إن من الناس من یولد مؤمناً و یحیی مؤمناً و یموت مؤمناً و منهم من یولد کافراً و یحیی کافراً و یموت کافراً و منهم من یولد مؤمناً و یحیی مؤمناً و یموت کافراً و إنک لا تموت

حتی تکفر و یتغیر عقلک ای احمق ترا با این امور چکار است موسی در وفات برادرش هارون علیهما السلام و تشییع جنازه اش شق قمیص فرمود همانا بعضی از مردمان هستند که چون متولد میشوند در حال ایمان میباشند و در زندگانی در این سرای با حلیه ایمان پبیان میرسند و چون میمیرند همچنان مؤمن مرده اند و تو نخواهی مرد تا کافر نشوی و عقل تو مختل نگردد راوی میگوید ابوعون نمرود تا گاهی خودش تباه شد و چنان مختل و بیهوده کار و نکوهیده کردار شد که پسرش بناچار او را از دیدار مردم روزگار محجوب نمود و او را بسبب تباه شدن عقلش و شدت وسوسه و کثرت تخلیط حس نمودند و بر اهل امامة و علمای دینیه و اقوال و افعال ایشان رد می نمود و از عقیدت فاسد خود که در مکنون خاطر داشت منکشف نمود .

در مروج الذهب و بعضی کتب دیگر مسطور است که محمد بن فرج در شهر جرجان در محله معروفه بسرای غسان با من حدیث نمود که در زمان مرض موت حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم الصلوة والسلام بعیادت آنحضرت برفتم در همین سنه مذکور چون خواستم از حضور مبارکش مرخص شوم با من فرمود ای ابو د عامه قد و جب حقلک افلا أحدثک بحدیث تستور به همانا حق تو واجب است آیا ترا حدیث نفرمایم بحدیثی که بآن مسرور و شادان گردی عرض کردم یا بن رسول الله بسیار با این امر نیاز مندم فرمود حدیث کرد با من پدرم محمد بن علی و فرمود حدیث نمود مرا پدرم علی بن موسی فرمود حدیث راند مرا پدرم موسی بن جعفر فرمود حدیث نمود با من پدرم جعفر بن محمد فرمود حدیث نمود مرا پدرم محمد بن علی فرمود حدیث کرد با من پدرم علی بن الحسین فرمود حدیث نمود با من حسین بن علی فرمود حدیث نمود با من پدرم علی بن ابیطالب صلوات الله تعالی علیهم اجمعین فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله با من فرمود بنویس عرض کردم چه بنویسم فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الايمان ما و قرته القلوب و صدقة الاعمال و الاسلام ما جرى به اللسان و حلت به المناكحة گوهر ایمان چیزی که موقراً در گنجینه دل جای کند و اعمالی

که از مؤمن ظاهر میشود مصدق ایمان او باشد و اسلام چیزی است که بزبان بگذرد و بسبب آن مناكحه حلال شود یعنی هر کس کلمه شهادتین بر زبان بگذرانند و اعمالی که منافی دین مبین است از وی ظاهر نشود که با اسلام ننگنجد جایز میشود که با او مناكحه نمایند و زناشوئی کنند .

در مجمع البحرین مذکور است که در حدیث وارد است الایمان ما وقربه القلوب یعنی ثبت گفته می شود وقر فی صدره یعنی سکن وثبت فی صدره در سینه او ثابت و ساکن شد وقر بمعنی عظمت و توقیر بمعنی تعظیم است ابو دحامه میگوید عرض کردم یا بن رسول الله سوگند با خدای کدام يك ازین دو امر نیکوتر است آیا حسن این حدیث شریف یا حسن این اسناد و نام مبارك اجداد امجد صلوة الله علیهم فرمود انها لصحيفة بخط علي بن أبي طالب عليه السلام و املاء رسول الله صلى الله عليه وآله تتوارثها صاغر عن كابر بدرستیکه صحیفه ایست بخط مبارك علي بن ابيطالب صلوات الله علیه و املاء رسول خدای صلی الله علیه و آله که ما صاغراً عن كابر بوراثت داریم .

از خداوند بنده نواز و آفریننده نشیب و فراز خواهانیم که بتقرب مقربان پیشگاه الوهیت و انبیاء و اولیای حضرتش ما را با ایمان کامل زنده بدارد و مؤمن بمیراند .

شیخ جلیل امین الدین طبرسی در اعلام الوری می نویسد عبدالله بن عباس باسناد خود از ابو هاشم جعفری روایت میکند گاهی که حضرت هادی علیل و مریض شده بود این شعر را معروض داشت :

مادت الأرض بي و ادت فوادی *** و اعترتني موارد العرواء

حین فیل الامام نضوء علیل *** قلت نفسي فدته كل الفداء

مرض الدين لا اعتلا لك و اعتل *** و غارت له نجوم السماء

عجباً ان منيت بالداء و السقم *** و أنت الإمام حم الداء

أنت امحى الادواء في الدين *** والدنيا ومحى الأموات والأحياء

و این چند بیت از جمله اشعاری است :

مادت یعنی جنبان و مضطرب شد .

وادت یعنی انتقلت مروء بر وزن غلواء فسرہ ولرزه اول تب نضو بکسر تون بمعنی ازول و لاغر است .

اسر یعنی دارو و طبیب .

حم یعنی بریدن .

غارت یعنی فرورفت خلاصه معنی این است که می گوید زمین و زمان بر من مضطرب و جنبان و دل و جان و تن و روانم را بلرزه سنگین دچار آوردگاهی گاهی که خبر دادند که امام زمان و پیشوای تمام آفریدگان یزدان از رنج رنجوری ورنجه بیماری نزار گردیده است چون این خبر دهشت اثر را بشنیدم عرض کردم جان و تم ای جان بغدادی تن و جانت بعلت علت مزاج ولایت امتزاجت دین و آئین بیمار و نزار گردیده است و ستارگان آسمان فرورفته است سخت عجیب مینماید که وجود مسعودت که آزده و گزند مباد بدرد و بیماری دچار شود و حال اینکه دارای شؤنات امامت و ولایتی و ریش و ریشه دردها و امراض قطع میفرمائی تو خودت طبیب تمام دردهای دین و دنیا و زنده کننده اموات و مردگانی و زنده نماینده زندگانی و کلمه می تواند بمعنی این باشد که هر چه بدایره وجود و منصبه شهود و عوالم امکان می آید از طفیل وجود مبارک تو است و همچنین در محشر نیز تمام امورات بنفخه صور ولایت توانگیزش یابند و زنده شوند و می تواند معنی این باشد هر وقت بخواهی مرده را زنده میسازی و زندگان پهنه ضلالت و جهالت را که در حکم مردگان هستند والناس موتی و اهل العلم احياء تن مرده و جان نادان یکی است از شمول انوار ساطعه ولایت و علوم امامت خود بزندگان جان برخوردار می فرمائی پس بر حسب باطن زنده کننده اموات و احياء توئی و هر چه خواهی میکنی واللہ تعالی اعلم .

ص: 290

وفات آن حضرت علی الاتفاق در سامراء بود و آنحضرت را چون برای دفن آماده ساختند أحمد بن متوکل علی الله در شارع ابی احمد بر آنحضرت نماز گذاشت و در آنجا در سرای همایون خود آنحضرت مدفون ساختند در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که از کنیز کی سیاه در جنازه امام علی نقی صلوات الله علیه شنیدند همی گفت ماذا لقینا من یوم الاثنین چه مصیبتی عظیم و بلیتی عظیم در روز دوشنبه دیدار نمودیم و ازین کلمه ممکن است روز دوشنبه را که وفات آنحضرت را غالب اهل خیر در آنروز یاد کرده اند و ما نیز اختیار نمودیم اراده کرده باشد یا اشارت بروز دوشنبه اعوام سابقه باشد و علمای شیعه شعه آغاز ظهور مفسد دینیه را از آن روز میدانند نموده باشد و اگر این قصدش باشد میتواند دلالت بر شهادت و مسمومیت آنحضرت نماید .

در بحار الانوار می نویسد که حافظ عبدالعزیز می گوید قبر آنحضرت در سر من رأی است در زمان منتصر در آنجا مدفون شد و این روایت که در زمان منتصر بود بیرون از صحت است چنانکه ازین تصریح شود در مناقب ابن شهر آشوب می نویسد آنحضرت در سر من رأی وفات کرد و در خدمتش جز فرزند ارجمندش حضرت ابی محمد صلوات الله علیهما شرف حضور نداشت .

و در زینة المجالس می نویسد در سرائی که ملک آنحضرت بود مدفون شد .

علامه مجلسی اعلی الله درجاته در جلاء العیون می نویسد در وقت شهادت آن امام همام غیر از امام حسن عسکری علیهما السلام در خدمت آنحضرت نبود و خود متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار خود شد و آنحضرت را در حجره که محل

عبادت آنحضرت بود دفن کردند و در تشییع جنازه آنحضرت جمیع امراء و اشراف حاضر شدند .

در روضات القدس می نویسد وفات آنحضرت در زمان منتصر بوده در سر من رأی از نواحی بغداد و قبر مطهر آن حضرت نیز در سر من رأی در سرای آنحضرت است .

و اینکه بعضی گفته اند مشهد هادی علیه السلام در قم است صحیح نیست بلکه صحیح آن است که مشهد حضرت فاطمه دختر امام موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام در بلده قم است و علی التحقیق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود من زارها دخل الجنة هر کسی حضرت معصومه علیها السلام را زیارت کند بهشت میرود .

ابن اثیر میگوید آنحضرت در سامرة وفات کرد و ابو احمد بن المتوکل بر آنحضرت نماز نهاد .

راقم حروف گوید : أبو احمد صحیح است نه احمد بدون کنیه و البته حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که متولی کفن و غسل و دفن آنحضرت بود بر جنازه شریفه پدر بزرگوارش نماز بگذاشته و نماز ابو احمد و امثال او بر حسب ظاهر و تغلب خلفای عصر است .

طبری میگوید احمد بن متوکل در شارع منسوب با بی احمد بر آنحضرت نماز نهاد و آنحضرت را در سرای خود آنحضرت مدفون ساختند .

در جنات الخلود می نویسد مدفن آنحضرت در خانه مسکونی وی است که در سر من رأی متوکل خلیفه برای آنحضرت ترتیب داده بود و آنحضرت با فرزندان مدت ده سال و کسری در آنجا پایان برد مشغول عبادت یزدان و کتابت قرآن بود و آن مکانی است بس شریف در نماز کردن و تلاوت نمودن در آن ثوابی عظیم دارد چنانکه در این باب گفته اند :

دار بحمد الله قد اسست *** علی التقی والشرف الاظهر

فقل سلام الله وقف علی *** ذاك المجناب الممرع الأخصر

من جنة الخلد شری أرضها *** و ماؤها من نهر الكوثر

عسل بها شهد ان ملاصة *** اغصانها طيبة المكسر

العلویان بها مائهما *** فطول التعریض أو قصر

غضا علماً قمراً سدفة *** شمسا نهار فارسا منبر

در این اشعار اشارت بهر دو امام و الامقام عسکریین مینماید چنانکه ازین پیش در ذیل احوال معتصم بر بنای سامره مذکور نمودیم که یاقوت حموی در مجمع البلدان میگوید و قبر دو امام بزرگوار علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر و پسرش حسن بن علی عسکریین علیهما السلام در اینجا است و هم در سامرا در سرداب معروف در جامع آنجا بعقیدت جماعت شیعه حضرت قائم علیه السلام در آنجا غایب شده است و از آن سرداب بیرون خواهد آمد و ازین پیش در سوانح سال دو یست و بیستم هجری و شرح بنای سامره بفرمان معتصم خلیفه عباسی مذکور نمودیم که قبر دو امام بزرگوار امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام در سامره و حضرت امام منتظر عجل الله تعالی فرجه در سر دا به اینجا غایب شده است .

و در مجلدات مشکوة الادب اشارت رفته است و عسکر در چندین موضع است.

یکی عسکر ابي جعفر منصور دوانیقي

و عسکر الرملة .

و معسکر الزيتون

و عسکر القریتین

و عسکر مصر .

و دیگر عسکر سامراء است .

حموی میگوید این عسکر را بمعصم منسوب میدارند و قومی از اجلاء و بزرگان جهان باین معسکر نسبت داده میشوند .

از آن جمله علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم مکنی بابی الحسن و ملقب بهادی است که در مدینه متولد شد و پسر خجسته گهرش حسن بن علی نیز در مدینه طیبه بجهان آمد و این دو امام بزرگوار را بسامرا آوردند و باین علت ایشان را عسکرین گفتند .

و علی هادی علیه السلام در سال دویست و پنجاه و چهارم در ماه رجب وفات نمود و مدت بیست سال در سامراء اقامت داشت و اما فرزند ولایت پیوندش امام حسن عسکری نیز در سامراء در سال دویست و شصتم هجری بدرود جهان فرمود و مدفن این دو امام والا مقام در سامراء و قبور ایشان مشهور و مزار طوایف انام است و میگوید فرزند بزرگوار ایشان حضرت امام منتظر صلوات الله علیهم نیز در این مکان است.

در مناقب ابن شهر آشوب این چند بیت را دعبل بن علی خزاعی که تمام قصیده او را در کتاب احوال رضا علیه السلام یاد کردیم در اینجا مینگارد :

قبور یکوفان و آخری بطیبة*** و آخری بفتح یالها صلوات

و آخر من من بعد التقی مبارک*** ز کی اری بغداد فی الحضرات

دعبل چنانکه مذکور نمودیم در سال دویست و چهل و ششم هجری هشت سال قبل از وفات حضرت امام علی نقی وفات کرده و اگر در شعر خود اشارتی بقبر و مدفن آنحضرت نموده باشد نظر بآن خواهد داشت که از امام علیه السلام استماع نمود و قوه ایمانی و تشیع او بر وی ثابت داشته است چنانکه گاهی که قصیده خود را در حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت آنحضرت این شعر را و قبر بطوس یالها من مصیبة الی آخره را فرمان کرد تا اضافه نمود و بعد از آن مدتی برآمد تا آنحضرت شهید و در خاک طوس مدفون شد و در هر عقیده این گونه اخبار حجتی بزرگ بر علوم امامت و معجزات ایشان وقوت ایمان و قبول

و نیز در مناقب می نویسد در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردند چه ثواب و پاداش است برای کسیکه يك تن از شما را زیارت نماید فرمود کمن زار رسول الله مانند کسی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را زیارت فرماید یعنی همان اجر و مزد و مقام را دارد و ازین کلام میرسد که رسول خدای و ائمه طاهرین سلام الله علیهم آن نور واحده لامعه میباشد .

بیان علت وفات حضرت امام حاضر و بال امام علی نقی هادی علیه السلام

علت وفات این امام عالی صفات را که علت حیات موجودات است جمعی بر آن عقیدت رفته اند که مسموماً شهید شده است صاحب جنات الخلود مینویسد آنحضرت در مدینه سکنی داشت و خواص شیعه در حضرتش تشریف میجستند و عبدالله بن محمد را که از طرف متوکل حکمران مدینه بود توقیر و تکریمی نمی نمودند و او این توهین و تخفیف خود را از جانب آنحضرت میدانست و در حضرتش کینه ور گردید و مکرر شکایت بخلیفه مینوشت و نسبت بآن وجود همایون برگزیده حضرت بیچون تهمت‌ها نگارش میداد تا گاهی که خلیفه بیم ناک شد که آنحضرت خروج نماید لا- جرم چنانکه ما نیز در ذیل احوال متوکل و احضار نمودن آنحضرت بسامراء شرح و بسط دادیم استمالت نامه بآنحضرت نوشت و اظهار شوق و محبت کرده قدم آن حضرت را خواستار شد و یحیی بن هرثمه در سر من رأی برای آنحضرت خانه و اسباب زندگانی ترتیب داد و متوکل ظاهراً در حضرتش اظهار محبت و دوستی و مودت می نمود اما در باطن در صدد دفع آن حضرت کوشیده تا مسمومش گردانید و می گوید بقولی معتز بالله آنحضرت را زهر چشانید.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید گویند بفرمان معترز خلیفه مسموم شد او را مشهد سامره است .

صاحب حبیب السیر می گوید بروایت علمای شیعه معترز خلیفه آنحضرت را زهر داد و اهل سنت گویند وفاتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد .

و ابن صباغ از علما و مورخین سنت و جماعت می نویسد در کتاب خود فصول المهمه در پایان ملك معترز بالله امام ابوالحسن شهید گردید زیرا که گفته اند مسموماً در گذشت والله اعلم .

شبلنجی از علماء و مورخین اهل سنت در نورالابصار می نویسد گفته اند مسموماً وفات فرمود و الله اعلم .

سبط ابن جوزی که از علما و مورخین و موثقین اهل سنت است می نویسد آنحضرت را میگویند مسموماً وفات نمود.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه مینویسد در پایان بكمك معترز بالله حضرت ولی الله علی بن محمد علیهما السلام بدرجه شهادت نائل شد .

و ابن شهر آشوب میفرماید در آخر ملك معتمد خلیفه حضرت هادی علیه السلام مسموماً شهید شد و می نویسد ابن بابویه گفته است که آنحضرت را معتمد مسموم ساخت .

و طبرسی در علام الوری مطابق صاحب کشف الغمه نگارش میدهد .

و در زینة المجالس مینویسد بروایت شیعه آنحضرت را معتضد بن متوکل زهر داد.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد گفته اند آنحضرت مسموماً بدیگر جهان روی آورد.

و در جنازه آنحضرت شنیدند کنیز کی میگوید ماذا لقینا فی یوم الاثنین قدیماً و جدیداً چه بلیات و مصیبات دیدیم در روز دوشنبه از قدیم الایام و در این روز و ازین کلام بخیبر ثقیفه بنی ساعده و فتنه روزگار که تا پایان جهان برقرار

است و هر گونه آسیبی که باسلام دائمة دین و مؤمنین فرود آمد از نتایج وخیمه آن است و این روز دوشنبه وفات هادی سلام الله تعالی علیه است و هم باز مینماید که آن حضرت شهادت یافته است زیرا که اگر بمرض طبیعی و قضای حتمی الهی بوده است این کلمه را یاد نمیکرد و با آن دوشنبه ترادف نمی داد و در ذیل حمل جنازه آنحضرت باین کلمه بنحو دیگر اشارت رفت .

مجلسی اعلی الله مقامه شهادت آنحضرت را بزهر جفا بامر معتمد خلیفه عباسی مینگارد و میفرماید در ایام توقف آنحضرت در سر من رأی از متوکل و دیگر خلفاء جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بآنحضرت وارد شد .

و در ریاض الشهادة بهمین خبر اشارت کرده است و نیز می نویسد در مناقب و ابن طاوس در کتاب اقبال در دعای شهر رمضان و ضاعف العذاب علی من شرك في دمه گفته اند وهو المتوکل و این غریب است چنانکه مذکور میشود .

و صاحب بحر الجواهر نیز میگوید معتمد عباسی آنحضرت را شهید ساخت .

و در کتاب مطارح الانظار نیز باین روایت اشارت کند .

و در روضات القدس در این عبارت که می نویسد وقیل ان مشهد علی الهادی إلی آخرها که بآن گزارش نمودیم مشهود میآید که آنحضرت شهید شده است.

در تذکرة الائمة می نویسد در زمان خلافت معتز بن متوکل آنحضرت را بزهر شهید کردند و بعضی نسبت این امر را بمعتز و برخی بمنتصر میدهند .

و در بحار الانوار مینویسد معتز بآنحضرت زهر خوراند .

و نیز بخبر صاحب ریاض الشهادة که مذکور شد عنایت دارد و در بعضی دیگر کتب نیز باین معنی رفته اند.

در باره حیات و مدت عمر مبارك امام علي نقی هادی سلام الله تعالی علیه باختلاف رفته اند .

در بحار الانوار می نویسد وفات آنحضرت در زمان معتز بالله خلیفه و ایام روزگار سعادت آثارش چهل سال بود مگر چند روزی .

و مقام آنحضرت با پدر بزرگوارش شش سال و پنجمه و بقای آنحضرت بعد از پدر ششم گوهرش سی و سه سال و چند ماه و بروایت حافظ عبدالعزیز جنابذی چهل ساله بود .

و بروایتی که از ابن عیاش مینویسد میگوید چون سید ما ابوالحسن علی بن محمد صاحب العسکر علیه السلام ازین جهان بدیگر جهان شد چهل و یکساله بود .

و نیز بروایتی که از ارشاد میفرماید همین مقدار است و بروایتی که از مسعودی مینماید میگوید وفات ابی الحسن علیه السلام در خلافت معتز بالله روز دوشنبه چهار روز از شهر جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و چهارم در سن چهل سالگی و بقولی چهل و دو سالگی و بروایتی کمتر ازین روی داد.

و نیز در بحار الانوار در جای دیگر روایت میکند که آنحضرت از دارفنا بگذشت و چهل سال عمر کرد .

و مسعودی میگوید بعضی گفته اند عمر مبارکش بیشتر از چهل و دو سال بود .

و در تاریخ الخمیس نیز مدت عمر مبارکش را چهل سال رقم میکند و از نگارش صاحب روضة الشهداء نیز چهل سال میداند .

وصاحب رياض الشهادة نیز بر این عقیدت است صاحب روضة الصفا هم چهل سال میداند و صاحب اعلام الوری چهل و یکسال رقم میکند بعلاوه چند ماه .

و در کافی میفرماید مدت عمر مبارکش چهل و یکسال و چند ماه یا چهل سال بنا بر روایت دیگر که در زمان ولادتش مذکور است .

ابن شهر آشوب در مناقب چهل سال و بقولی چهل و یکسال و هفت ماه مرقوم میدارد.

و در کشف الغمه چهل و یکسال و چندماه قائل است .

و هم بچهل سال الا کمتر از چند روز اشارت مینماید .

و بروایت ارشاد مفید نیز نظر دارد و در نور الابصار نیز از چهل سال یاد میکند .

و در فصول المهمة چهل سال مینگارد .

و نیز شیخ مفید در ارشاد می نویسد مدت عمر مبارکش چهل و یکسال و چند ماه بود .

و ابوعلی در رجال چهل و یکسال و چند ماه.

و در زینة المجالس بچهل سال قائل است .

و در مطارح الانظار قریب بچهل سال مینگارد و در جای دیگر چهل و دو سال کم و بیش می نویسد .

و شیخ بهاءالدین عاملی علیه الرحمة در جامع عباسی چهل و یکسال و نه ماه مسطور نموده است .

و سبط ابن جوزی در تذکرة الأئمة چهل سال می نویسد .

و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السنول مدت عمر مبارکش را چهل سال مگر چند روزی مینویسد .

و در جلاء العیون بچهل سال و چهل و یکسال و چند ماه اشارت کرده است.

و صاحب ینابیع المودة بچهل سال اقتصار کرده است .

صاحب حبیب السیر نیز بوی اقتدا نموده است .

او در تاریخ گزیده بهمین میزان نظر دارد .

و در نور الابصار نیز بچهل سال قلم رانده است .

و در جنات الخلود چهل و دو سال و چهل و یکسال و شش ماه و چهل سال چند روز کم رقم کرده است.

و در تذکره الأئمة چهل سال یا چهل و یکسال و چند ماه گزارش رفته است.

و در دیگر کتب نیز آنچه بنظر این بنده حقیر رسیده است از آنچه نگارش یافت بیرون نرفته اند .

اکنون میگوئیم نظر باصح اقوالی که در ولادت حضرت هادی علیه السلام نمودیم که در شهر رجب سال دویست و دو از دهم یا ذی الحجه سال دویست و چهاردهم باشد و زمان وفات آنحضرت که یا اواخر ماه جمادی الآخر یا در اوایل ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهارم باشد مدت عمر مبارکش یا چهل سال یا چهل روز یا چهل و دو سال چیزی کم تر یا چند روزی بیشتر است و این بواسطه تفاوتی است که نویسندگان در ایام ماه رجب خود در ولادت یا وفات را در ایام ماه جمادی الاخر در زمان ولادت نگاشته اند والعلم عند الله تعالی وتبارک .

در بحار الانوار از کتاب المقتضب ابن عیاش مروی است که محمد بن اسماعیل بن صالح میری رحمه الله تعالی قصیده در مردتنه مولانا ابی الحسن ثالث علیه السلام و تعزیت و تسلیت فرزند بزرگوارش ابو محمد صلوات الله علیهما گفته و اولش این است:

الأرض خوفاً زلزلت زلزالها *** و أخرجت من حجزع أثقالها

تا آنجا که میگوید :

عشرة نجوم افلت في فلکها *** و يطلع الله لنا أمثالها

بالحسن الهادي أبي محمد *** تدرك أشياع الهدى آمالها

و بعده من یرتجی طلوعه *** یظل جواب انها لأجزائها

ذو الغیبتین الطول الحق التي *** لا یقبل الله من عطاها

یا حجیح الرحمن إحدى عشرة *** الت بثنای عشرها مالها

و در این شعر یائمه یازده گانه اقرار مینماید و منتظر ظهور امام دوازدهم است و بیرون از دوازده تن را مترصد نیست و ازین معلوم میشود که نظر با خبری که از رسول خدای و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم داشته است و جمله را صادق و مصدق و عالم باخبر آتیه و اسرار الهیة و آیات غیبیة معنویة میدانسته است چنان باخبر ایشان یقین داشته و ثابت و من جانب الله تعالی میسرده است که گوئی امام دوازده که هنوز متولد نشده است نزد او حاضر است و وی بیدار همایونش نایل است و یقین میداند ظهور میفرماید و نیز صریح می شمارد که بعد از آنحضرت تا قیامت امامی دیگر نخواهد بود چنانکه بعد از پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله تا پایان دنیا پیغمبری نخواهد آمد و اگر هر کسی بعد از حضرت ادعای نبوت نماید باطل است هم چنین اگر بعد ظهور حضرت خاتم الاوصیاء یا قبل از ظهور آنحضرت کسی ادعای خاتم الاوصیائی و صاحب الامر نماید باطل است و نظر باخبر رسول خدای تمام اصحاب و راویان آنحضرت و ائمه ابرار صلوات الله علیهم نثراً و نظماً متذکر ائمه اثنی عشر و ولی منتظر بوده اند اگر دارای علم یقین نبودند یا این اخبار را از حضرات صادقین نمی شنیدند و محل وثوق ایشان نبودی چگونه بر آن اعتماد و اعتقاد می ورزیدند و امام و پیشوای خود و مطاع و حکمران خود میخواندند و در این عدد بکمر و فزون تر سخن نمی کردند و معتقد نبودند و این همان یکی از ادله جامعه بر وجود آنحضرت علیه السلام است.

چنانکه برای رسالت و نبوت رسول مختار بدایت و نهایی نتوان مقرر داشت امامت و ولایت ائمه ابرار صلوات الله علیهم اجمعین آغاز و انجامی معین نمی شاید شناخت زیرا که همه نور واحد و پدید آمده نخست و مقصود الست و نور خاص الخاص ایز دمتعال و مایه نمایش ماه و سال و مقلب قلوب و مدبر اللیل و النهار و محول الحول و الاحوال و برگزیدگان یزدان بیشبه و مثال و در عین مخلوقیت مقام خلاقیت و تقرب مخصوص به پیشگاه احدیت را برتر از ما سوی دارند چه ما مخلوق خدای را بهر صفتی نام گذاریم شئونات الهیت از آن برتر و مناسب حال مخلوق را خواهد داشت و یزدان متعال آفریننده آن است و نمایش آن بوجود صادر اول و نمایش نخست خواهد بود لاجرم هرگز نمی شاید برای رسالت خاصه و ولایت مطلقه آغازی و فرجامی مشخص کرد چه همیشه آفتاب نورپاش ایزدی در تابش و نمایش و پرتوافکن است .

و البته این پرتو جلیل بر چیزی تابش می افکند و نخستین چیز و اولین تابشگاه صادر اول و نور اول و فروز اول و آیت اول و علامت اول و موجود اول و نمود اول است و این شأن و مقام بر حسب این ترتیب بوجود مسعود محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و خلفای او ائمه اطهار صلوات الله علیهم که با آنحضرت از يك نور و فروغ و اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد صلی الله علیهم اختصاص و ارتباط دارد پس اگر زمان عمر یا امامت یا مدت ولایت و خلافتش نسبت باین شمس سماوات و ارضین و میادین و جهات سته نبوت و ولایت داده شود نظر بعالم ظاهر و نمایش حالت بشری این انوار ساطعه لامعه الهیه است نه بتمام کیفیات و شئونات باطنیه الهیه ایشان است و اگر بخواهیم در این مقام از مقامات ایشان و حالات

ادوار زمان و کیفیات و کمیات آن سخن سپاریم پهنه پهناور و دنباله دراز و دامانی بلند میخواهد .

بالجملة مدت امامت آنحضرت نظر باصح اقوالی که ازین پیش در جلد اول این کتاب انتخاب نمودیم وفات حضرت جواد علیه السلام روز سه شنبه پنجم شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و بیستم یا روز دوم محرم الحرام آغاز سال دویست و بیست و یکم روی داده است و در هر ساعت و دقیقه بلکه آنی که پدر بزرگوارش حضرت جواد علیه السلام بدرود جهان فرمود پس امامت پسرش امام علی نقی علیه السلام بر حسب ظاهر این جهانی امام انام و مقتدای شهور و اعوام و پیشوای تمام موجودات و حکمران بر تمام عوالم امکان و خلیفه خداوند منان گردید و نظر باصح اقوالی که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام یاد کردیم روز دو شنبه بیست و پنجم یا بیست و ششم جمادی الآخر سال دویست و پنجاه و چهارم است .

و اختلاف اقوالی که در میان ناقلین آثار نمودار است بواسطه این است که در روز وفات این دو امام بزرگوار مختلفاً سخن رفته است ازین است که مدت امامت امام علی نقی علیه السلام را پاره سی و سه سال و برخی سی و دو سال و پاره سی و سه سال و هفت ماه مگر چند روزی و گروهی دیگر سی و سه سال و نه ماه و جماعتی سی سال و کسری و گروهی گویند سی سال و چند ماه بخلافت عظمی و امامت کبری رسید و هشت سال با پدر بزرگوارش میزیست و بقول حمد الله مستوفی هفت سال با پدرش بگذرانید و سی سال امام بود و می گوید سی و نه سال و یازده ماه و هیجده روز عمر یافت و این تاریخ که یاد میکند با هم توافق ندارد زیرا که اگر در وفات پدرش حضرت هفت ساله بود و چون وفات کرد چهل سال دوازده روز کم از سن مبارکش بر بود لا بد مدت امامتش قریب سی و سه سال میشود و از آنطرف می نویسد حضرت جواد علیه السلام روز سه شنبه سیم رجب سال دویست و بیستم وفات کرد و امام علی نقی هفت ساله بود

وفات امام

علی نقی روز دو شنبه سوم شهر رجب سال دویست و پنجاه و چهارم روی داد در اینصورت مدت امامت سی و چهار سال میشود محققاً این اختلاف از سهو قلم کتاب است که لفظ سه شده است و قصد مصنف سی و سه سال بوده است چه شان نویسنده مثل حمد الله مستوفی اجل از آن است که در چند سطر احوال امام علیه السلام اینگونه بخطا برود و این معنی مطابق همان است که بعضی از مورخین مدت امامت سی و سه سال و چند ماه نوشته اند .

و این اختلافی هم که در مدت توقف آنحضرت در سر من رأی پدید شده است از نویسندگان است زیرا که تاریخ آنحضرت را از مدینه طیبه بسامراء ازین پیش باز نمودیم که در سال دویست و سی و سوم هجری یحیی بن هرثمه بفرمان متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بمکه انتقال داد اما احضار نمودن متوکل آنحضرت را در سال دویست و سی و پنجم هجری بدلائل چندا نسب و مدت اقامت آن حضرت را در سر من رأی بیست سال یا اندکی کمتر و زیادتر بادلّه متقنه صحیح تر شمردیم و اینکه بعضی ده سال می نویسند بیرون از صحت می شماریم مگر اینکه در اوایل امر چند سالی بعنوان میهمانی یا توقف موقتی تغییر مکانی میشده است و مستقیماً در سر من رأی نمی گذشته است و بعد از آنکه متوکل در اقامت آنحضرت و عدم مراجعت بمدینه یک جهت شده است اقامت آنحضرت را استقامتی روی داده است ازین جهت پاره توقف آنحضرت را استقامتی روی داده است ازین جهت پاره توقف آنحضرت را ده سال دانسته اند یا سهواً کلمه عشرين سنه را عشر سنه رقم کرده اند و این يك بنظر این بنده نزدیک تر می آید و مدت توقف آنحضرت چنانکه در ذیل حرکت فرمودن بجانب سامراء اشارت رفت بیست سال و چند ماه بوده است .

و در نزهة الجلیس بیست سال و هفت ماه یاد کرده است .

وسبط ابن جوزی مدت اقامت در سر من رأی را بیست سال و نه ماه تصریح می نماید.

و اگر بصورت مکتوب متوکل باحضار آنحضرت مطابق روایت شیخ در ارشاد در سنه دویست و چهل و سوم که تاریخ آن مکتوب را رقم کرده اند باشد توقف آنحضرت ده سال و کسری خواهد بود چنانکه در ذیل آن مکتوب و توقف در این دو خبر شرحی مرقوم نمودیم و در کشف الغمه مدت امامت آنحضرت راسی و سه سال و هفت ماه چند روزی کمتر.

و بعد از این نقل روایات به نظر چنان می آید که مدت امامت آنحضرت و سه سال و هفت ماه روزی چند کمتر یا سی و نه سال اصح سایر روایات است چنانکه بر ناقدین اخبار پوشیده نخواهد ماند .

بیان خلفانی که با حضرت امام علی نقی علیه السلام معاصر بوده اند

در کتب اخبار مینویسند خلفای بنی عباس که در زمان امامت حضرت امام علی نقی هادی سلام الله تعالی علیه معاصر آنحضرت بوده اند بقیة ملك و سلطنت معتصم و پس از وی مدت خلافت واثق پنج سال و هفت ماه .

و زمان خلافت متوکل چهارده سال

و مدت حکومت منتصر شش ماه .

و زمان خلافت مستعین بالله احمد بن معتصم دو سال و نه ماه .

و ایام سلطنت معتز بالله ابن متوکل هشت سال و شش ماه بود.

و این تفصیل در روایت صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر است و ازین پیش باز نمودیم که مرگ معتصم در اوایل سال دویست و هفدهم روی داد و نزدیک هفت سال از خلافت مقارن با از منہ مبارکه حضرت امام علی نقی علیه السلام بوده است و با این ترتیب مدت سی سال و کسری مدت امامت آن حضرت و معاصرین با خلفای معاصر خواهد بود و این مدت مخالف مدتی است که در مدت امامت آن امام والا

ص: 305

مقام اختیار کردیم و این اختلاف بواسطه اختلاف در ازمنه خلافت این خلفای معاصرین است.

چنانکه ازین پیش باز نمودیم که خلافت معتصم در شهر رجب سال دویست و هیجدهم و مرگ او در ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم .

و خلافت واثق بالله در همین روز و ماه و سال و مرگ او در ذی الحجه سال دویست و سی و دوم .

و خلافت متوکل علی الله در همین روز و مرگ او در ماه شوال سال دویست و چهل و هفتم .

و خلافت منتصر بالله در همین روز و ماه و سال و مرگ او در ربیع الاخر همین سال .

و خلافت مستعین منتصر بالله در همان زمان مرگ منتصر و هلاکت او در شوال سال دویست و پنجاه و دوم و عزل او از خلافت در اول سال دویست و پنجاه و یکم و بیعت با معتز بالله در همان زمان اتفاق افتاد .

و قتل معتز بالله در شهر شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم روی داده است و وفات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه یکسال و کسری قبل از هلاک معتز بالله میباید و با این شرح و بیان مشهود افتاد که مدت امامت آنحضرت .

و اینکه ابن شهر آشوب یا بعضی دیگر می نویسند که در آخر ملک معتمد آنحضرت وفات کرد و معتمد آنحضرت را مسموم ساخت با تواریخ معتبره که در اینجا یاد کردیم موافق نیست زیرا که بعد از هلاکت معتز بالله عباسی مهتدی بالله خلیفه شده است و بعد از خلع مهتدی در شهر رجب سال دویست و پنجاه و ششم معتمد بالله بخلافت نشسته است و قریب بیست و چهار سال ایام خلافتش امتداد یافته است .

و عجب این است که می نویسند در آخر ملک معتمد آن حضرت شهید

شد و مرگ معتمد در سال دویست و شصت و نهم اتفاق افتاده است و اگر چنین باشد بایستی مدت عمر آنحضرت قریب شصت سال و زمان امامتش قریب پنجاه سال باشد و این صورت با صورت موالید و ایام حیات و ازمنه خلافت ائمه هدی سلام الله علیهم بهیچوجه موافق نخواهد بود زیرا که زمان غیبت امام عجل الله تعالی فرجه در زمان خلافت معتمد بالله است چنانکه با توفیقات یزدانی و تأییدات ولی حضرت سبحانی در جای خود مذکور آید.

و غریب این است که صاحب مناقب اسامی همان خلفا را که صاحب کشف الغمه یاد کرده است یاد میکنند و معتز بالله را نام میبرد و بدون اینکه از مهتدی خلیفه مذکور اسمی برد می گوید در آخر ملک معتمد آنحضرت شهید شد اما سایر محدثین می نویسند در پایان حکومت معتز بالله آنحضرت شهید شد و مدت خلافت خلفای معاصر را بترتیب نگارش صاحب کشف الغمه روایت میکنند.

و معتمد خلیفه حضرت امام حسن عسکری را مسموم نموده است و عجب این است که می نویسند متوکل در خون آنحضرت شریک بوده با اینکه متوکل چند سال قبل از آنحضرت کشته شد و پس از وی منتصر و مستعین بخلافت بنشستند آنگاه نوبت بمعترز بالله رسید.

و نیز از صاحب روضة الصفا مورخ نامداری بعید است که می نویسد وفات امام هادی علیه السلام در ایام خلافت منتصر پسر متوکل در روز دوشنبه از اواخر جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و چهارم روی داد تصریح میکند به پسر متوکل و خودش در ذیل احوال معتز و خلع او می نویسد در سال دویست و پنجاه و چهارم که وفات حضرت هادی علیه السلام را در همین سال رقم کرده بغاء از سر من رأی بیرون آمده بجانب موصل رفت و با اشاره معتز بالله بقتل رسید .

و در همان سال معتز بالله نیز مخلوع و مقتول گشت .

با اینکه قضیه معتز در پنجاه و پنجم است چنانکه مذکور آید و اغلب

این سهوها از قلم نساخ است چه بسیار دیده ام که معتز بالله را معتز بالله بعلاوه دال نوشته اند و بعضی را گمان رفته است که معتضد است و در املا غلط افتاده و گاهی معتز را با معتمد فرق نگذاشته اند و گاهی معتز د را معتمد انگاشت و نگاشته تا کلمه صحیح باشد و بسا از عدم علم معتز را معتمد قراءت کرده اند و سست انگاری در نگارش کلمه و صحت آن اسباب اشتباه شده است.

و وقتی از عدم توجه کامل نویسندگان در ترتیب سنین ولادت و وفات و زمان سلطنت و خلافت و امارت و امامت و عدم قبول تحمل زحمت و مشقت آن وقناعت بنگارش کتاب و بقای فخر و نام این گونه شبهات روی داده است و هیچ بنده از بندگان و نویسندگان نمی توانند خود را از سهو و نسیان بری و منزله بدانند چه سهو و نسیان از لوازم وجود انسان است مگر کسانی را که خدای تعالی معصوم فرموده باشد و هیچ شخص را نمیرسد که در تفحص سهو و خطای دیگران باشد چه بسا باشد که چون در اعمال و ارقام خودش پژوهش رود زلل و خطا و خلل و سهای او از وی بیشتر و آوازه اش از زمین بسها رسیده باشد از قدیم فرموده اند الانسان مرکب النسیان معذلك بسا مردم بیرون از انصاف و مردمیت دیده شده اند که در هر گونه صنایع و تصانیف و فضایل امثال خود که بسی محاسن دارد و در آن عمرها بگذرانیده و متحمل مشقات و زحمات شدیده گردیده و جان و تن و قوای ظاهریه و باطنیه را در آن بکاسته و مخارج در انجام صرف نموده و مدتها هدف سهام ملامت و خصومت و حسد حاسدان و عناد دشمنان گردیده است چون در آن بنگرند جز در صدد عیب جوئی نیستند و اگر در ضمن هزار گونه محسنات يك عیب و نقص بنگرند همان را تذکره نمایند و عامل را بملامت خسته و رنجور دارند با اینکه بخودشان رجوع شود و چیزی ظاهر نمایند هزار عیب و يك حسن دارد و بیشتر این کارها از حسد بروز نماید و حسد بردن هم برای آن است که خود چرا از اتیان بمانندش عاجز و قاصر است و گاهی حسد شدت گیرد و چنین گوید چرا این شخص می تواند چنین هنری آشکار کند و بیادگار گذارد و خلق

را مستفیض کند و خود را بلند نام نماید و گاهی بلا رویه و علت بعیب جوئی پردازد و سببش را خودش نمی داند و بعد از آن پشیمان شود و گاهی از علم و بصیرت به پژوهش و نکوهش پردازد و ممیز محاسن و معایب نباشد .

و گاهی میشود که چون خود را رئیس و بزرگ و پیشوا و مقتدای قوم میدانند متوقع است که هر گونه اثر محمود و نمایشی مسعود و مقامی بلند و نامی ارجمند باشد بدو منسوب باشد و چون در دیگری که از وی فرودتر یا کوچکتر است این مقام حاصل شد زبان بتحقیر و تزییع آن بر کشد و این حال را پاره از حیث غیرت می شمارند اما بر حسب باطن از حسد و دنائت و فطرت است و وقتی برای طمع مال و شان و عزت است که آن کس نیز میتواند از عهده این کار برآید و چون از دیگری نمایشی گرفت بنکوهش می پردازد تا از خود او خواستار چنان کار شوند و آن منافع بدو راجع گردد و گاه می شود که از کمال مهر و حفادت بعیب جوئی و ملامت می پردازد و از محاسن نام نمی برد تا عامل و صانع را متنبه سازد و رفع معایب بشود و محاسن بدون معایب جلوه گر آید و موجب ارتفاع شأن و منزلت و اثر محمود او گردد چنانکه مثلاً پدر در حق پسر و مادر درباره دختر و خویشاوندان نیکو خواه در باره خویشاوند و دوستان حقیقی در حق درست صمیمی یا بزرگان عظیم الشأن در باره خدام و وزیردستان هنرمند خود اینگونه رفتار نمایند و این نوع اندک است .

و بسیار باشد که از کمال دشمنی و بد سگالی باین مقام اندر آیند و نظر جز در معایب نیندازند و بزحمتهای عیب و نقص و خطا و سهوی را در یابند و در همه جا منتشر سازند و این بسیار است چه خوب میفرماید شیخ سعدی:

چشم بد اندیش که بر کنده باد *** عیب نماید هنرت در نظر

ور هنری داری و بسیار عیب *** دوست نیند مگر آن یک هنر

خداوند تعالی ما را ازین گونه زلات و حالات ناپسند محفوظ و بدوستی و

نیک خواهی و نیک سگالی با امثال و اقران محفوظ فرماید بالنبی و آله صلی الله علیه و آله .

ابن صباغ در فصول المهمه می نویسد معاصر آنحضرت واثق بالله و متوکل علی الله و پس از متوکل پسرش منتصر و بعد از منتصر بالله برادر زاده متوکل علی الله خلیفه مستعین خلیفه بود.

و از معتصم و معتز نام نمی برد با اینکه در نگارش وفات حضرت هادی علیه السلام بنام معتصم بالله و معتز بالله و شهادت آنحضرت در پایان سلطنت معتز اشارت میکند.

و در زینة المجالس میگوید معتضد بن متوکل آن حضرت را زهر داد و است مقصود معتز بن متوکل است و کاتب سهو کرده است .

و ازین گونه توضیحات معلوم میشود که در سایر مطالب نیز چه سهوها رفته و ناقلین اخبار را چه تفحصهای کامل و زحمات بسیار در تفقد سوانح و وقایع روزگار و انتخاب اخبار صحیحه لازم است تا دچار عیب و شنار و ملامت و عار نشوند و آنچه با هزاران زحمت بیادگار می گذارند موجب پشیمانی نگردد .

بیان اسامی ازواج و اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام و الصلوة

در جنات الخلود می نویسد آنحضرت را زنان نکاحی هیچ نبود زیرا که بر حسب تقیه اراده مکث و توقف در مکانی معین و مسکنی مالوف نبود و اکثر اوقات آنحضرت بمسافرت میگذشت و مدتهای مدید بر حسب احضار خلیفه جای در سر من رأی داشت .

و میگوید بروایت صاحب کشف الغمه ده سال و چند ماه در سر من رأی بگذرانید و سرو سامانی که میبایست نداشت و در عرض روزگار شرافت آثار

ص: 310

همایونش يك كنيز خاص را متصرف شده که فرزندان آنحضرت از آن كنيز عصمت قرين پديدار آمدند.

راقم حروف گوید: ازین خبر معلوم میشود که چنانکه اشارت کردیم سبب اینکه بعضی مدت اقامت آنحضرت را ده سال و چند ماه و برخی بیست سال و کسری نگاشته اند چیست و ظلم و جور و قهاریت خلفای جور تا چه اندازه بوده است که مجال عقد و ازدواج نمی دادند.

در بحار الانوار می فرماید آنحضرت را جز یکتن سر به زوجه نبود .

تسری بمعنی سریت گرفتن كنيزك میباشد و سریه بضم سین مهمله و تشدید راء مهمله كنيزك برای فراش است جمع آن سراری است شاید آن جاریه که در جنازه آن حضرت میگفت ماذا لقینا من یوم الاثنین قدیماً و حدیثاً چنانکه مسطور شد همین كنيزك بوده است.

و اما اولاد امجاد حضرت امام علی نقی هادی علیهم السلام چنانکه در کتب اخبار و سیر نوشته اند پنج تن باشد چهار تا پسر و یکنفر دختر اما پسران او اول حضرت ولی سر وعلن و پیشوای کل زمن جناب ابی محمد امام حسن است که بعد از پدر بزرگوارش بر تبت امامت و منزلت خلافت نامدار گشت .

و دیگر حسین بن علی هادی .

و دیگر محمد و جعفر کذاب است که ملقب بکذاب شد.

و دختر آنحضرت علیه و بروایتی عالیه و بقولی عایشه میباشد .

و در بحر الجواهر نام آن دختر را عایشه رقم کرده است .

در ریاض الشهداء مسطور است که حضرت امام علی نقی علیه السلام فرزند خود سید محمد مکنی با بی جعفر را نخست دوست میداشت و آن سیدی جلیل القدر ونبیل المقام وجمیل الفضائل بود و این سید بر حسب سن از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برادرش اکبر بود و بسبب این مهر و این مهتری شیعیان را اعتقاد بر

آن میرفت که سید محمد بعد از وفات پدر بزرگوارش علیه السلام امام است تا گاهی که در زمان زندگی پدر بلند گوهرش وفات یافت و آن خیالات از میان برخاست و این مطلب بدیهی است که اگر خدای تعالی بر امامیت او مشیت مینهاد تا امام نمی گشت و تکالیف و شئونات امامیه را بجای نمی آورد نمیبرد اگر چه تا قیامت باشد چنانکه در حق حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه همین حال است چنانکه در اخبار وارد است که اگر از تمام ایام روزگار یکروز باقی بماند خداوند تعالی آن روز را در از گرداند تا حضرت صاحب علیه السلام ظهور فرماید و اینکه سید محمد زود تر وفات کرد يك سببش همین بود که بعد از حضرت هادی صلوات الله علیه بر جای نماند تا موجب فتنه و اندیشه‌های گوناگون جماعت شیعه شود و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرقوم شد که شیعیان بواسطه کثرت محبت حضرت صادق علیه السلام با فرزندش اسماعیل چنان می پنداشتند که وی خلیفه حضرت صادق و امام خواهد بود و اسمعیل در زمان حضرت صادق صلوات الله علیه و آله وفات نمود و شرح مبسوط مذکور نمودیم.

بالجمله یکی از جهاتی که آنحضرت را صادق نامیدند این بود که جعفر نامی از پشت پنجم یا چهارم آنحضرت می آید که او را جعفر کذاب خواهند گفت و بدروغ ادعای امامت خواهد کرد ازین روی این حضرت را جعفر صادق نام نهادند تا از جعفر کذاب ممتاز باشد و ازین جعفر بسی اعمال ناشایست ظاهر میشد و یکی از آن اسباب عمده غیبت امام عصر صلوات الله علیه میباشد .

در بحار الانوار از فاطمه دختر هشتم مروی است که گفت در آن هنگام که جعفر متولد شد در سرای حضرت ابی الحسن علیه السلام حضور داشتم و نگران مردم سرای شدم که بمولود تازه مسرور شدند و اثر بشاشت و مسروری در آن حضرت ندیدم و عرض کردم یا سیدی چیست مرا که ترا مسرور نمی بینم فرمود هونی عليك فسیظل به خلق کثیر این امر را خوار و خوارمایه بر خود بشمار چه زود باشد

که گروهی بسیار بسبب او بگمراهی و ضلالت دچار گردند .

و هم در بحار از کتاب کافی از صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن زیاد از مادرش فاطمه دختر محمد بن هشتم معروف باین سبانه این خبر مسطور است و میگوید امام علی نقی علیه السلام در جواب من فرمود یهون عليك امره فانه سیظل خلقاً كثيراً .

و نیز در بحار الانوار در باب احوال اولاد امجاد حضرت هادی علیه السلام مروی است که اسحق بن یعقوب گفت از محمد بن عثمان عمری که از وکلای حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه بود خواستار شدم که عریضه را که مشتمل بر چند مسئله بود و از حضرتش پرسش کرده بودم بحضور مبارکش تقدیم نماید و این مسائلی بود که مرا به تشکیک افکنده بود پس بخط مبارک مولای ما صاحب الزمان صلوات الله تعالی علیه توقیعی رفع شرف ورود داد اما ما سئلت عنه أرشدك الله وثبتك من أمر المکتونن من أهل بیتنا و بنی عمنا فأعلم أنه لیس بین الله عز وجل و بین أهل قرابة و من انکرنی فلیس منی و سبیله سبیل ابن نوح و أما سبیل عمی جعفر و ولده فسیبیل اخوة یوسف علیه السلام.

اما آنچه سؤال نمودی از آن خداوندت براه راست راهنمای باشد و در امور دینیة ثابت و پایدار بدارد از امر جماعت منکران از اهل بیت ما و بنی عم ما یعنی از حال آنانکه از اهل بیت ما میباشند و منکر من هستند پس دانسته باشی که در میان خداوند عز و جل و بین احدی خویشاوندی نیست و هر کس منکر من باشد از من نیست و راه و سبیل و پیشه او همان راه پسر نوح است و اما سبیل و طریقه عم من جعفر و اولاد او همان راه برادران یوسف علیه السلام است .

معلوم باد که ازین کلام مبارک باز نماید که هر کس منکر ولایت و بقاء و یا حیات حضرت امام حی غایب منتظر صاحب الأمر عجل الله تعالی باشد از هر سلسله و هر طایفه اگر چه اولاد بلاوصل امام باشد بچیزی شمرده نمی شود و

در شمار اهل و ذریه به شمر در نمی آید چنانکه کنعان پسر نوح علیه السلام لیس من أهلك خطاب خدای تعالی رسید چه خدای تعالی تا کسی مراعات دین مبین را ننماید او را صالح و عمل صالح نمیخواند و حضرت خاتم الاوصیاء علیه السلام حافظ دین خدای و رسول راهنمای و هر کس منکر وی شود منکر فرمان و احکام دین مبین است پس منکر آنحضرت منکر خدای است و عمل غیر صالح است و اینکه میفرماید عم من جعفر و اولاد او در سبیل برادران یوسف علیه السلام هستند چنان در ظاهر مینماید که در پایان روزگار عاقبتش بخیر مقرون آید و بولایت و امامت حضرت صاحب الزمان معترف و بدولت ایمان برخوردار و از اقوال سابقه پشیمان و توبه او مقبول و آمرزیده آید چنانکه پایان حال اولاد یعقوب علیه السلام بهمین حال مقرون گردید والله تعالی اعلم .

و هم در بحار الانوار و جز آن از ابو حمزه ثمالی رحمه الله علیه از ابو خالد کابلی مسطور است که گفت از حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین صلوات الله علیه پرسیدم که بعد از تو امام و حجت کیست فرمود پسر محمد است و نام او در توره است نامش باقر است بقر البقر بقرأ هو الحجة والامام بعدی و بعد از محمد پسرش جعفر است و نام او نزد اهل آسمان صادق است .

ابو خالد میگوید عرض کردم ای سید من چگونه است که نام وی صادق است با اینکه شما همگی صادق و راست گوی هستید فرمود حدیث کرد پدرم از پدرش که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود چون پسر محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب او را صادق بنامید چه خامس از فرزندان او که او را جعفر نامیده ادعای امامت کند اجترأ علی الله وکذباً علیه فهو عند الله جعفر الکذاب المفتری علی الله المدعی لما لیس له باهل المخالف علی آیه و الحاسد لأخیه ذلك یکشف من الله عند غیبة ولی الله .

این ادعا را از روی جرات و جسارت در حضرت یزدان و دروغ بستن بر خدای نماید و او در حضرت خدای جعفر کذاب و مفتری بر خدای و مدعی بر

آنچیزی است که اهل و شایسته آن نیست و مخالف با پدرش و حاسد بر برادرش هست ذلك الذي يكشف من الله عند غيبة ولي الله .

پس حضرت علي بن الحسين عليهم السلام بگریست گریستنی شدید آنگاه فرمود کانی بجعفر الکذاب وقد حمل طاغية زمانه علی تفتیش أمر ولی الله والمغيب في حفظ والتوكيل مجرم اییه جهلاً منه بولادته و حرجاً علی قتله ان ظفر به طمعاً في ميراث أبيه حتى يأخذه بغير حقه .

گویا من نگران جعفر کذاب هستم که طاغیة زمان خود را باز میدارد که در تفتیش کار و قتل ولی خدا و پوشیده در حفظ و حراست خدا و توكيل بجرم پدر بزرگوار خویش بواسطه اینکه بولادت ولی خدا دانا نیست و بعلت حرصی که بر قتل آنحضرت دارد اگر دست بد و یا بد بسبب طمع در میراث پدر بزرگوارش علیه السلام تا بدون حق خودش مأخوذ بدارد و این خبر در ذیل احوال حضرت سجاد علیه السلام مذکور شد و انشاء الله تعالی در ذیل کتاب احوال امام عصر عجل الله تعالی فرجه مسطور خواهد شد .

و هم در بحار از سعد بن عبدالله اشعری از شیخ صدوق احمد بن اسحق این سعد اشعری رحمه الله علیه روایت میکند که یکتن از اصحاب او بدو آمد و او را بیآگاهانید که جعفر بن علي علیه السلام مکتوبی بدو نگاشته است و خود را بدو شناسانیده و او را آگاهی داده است که بعد از برادرش امام حسن عسکری علیه السلام قیم است یعنی قائم بامر امامت اوست و اینکه علم حلال و حرام و آنچه بیان حاجت است از تمامت علوم عالم است احمد بن اسحق می گوید چون این مکتوب را قراءت کردم عربضه بحضور ولایت دستور حضرت صاحب الزمان معروق و مکتوب جعفر کذاب را ملفوف ساختم و جواب از آن پیشگاه مستطاب بدینگونه بیرون آمد .

بسم الله الرحمن الرحيم أما في كتابك آهك الله و الكتاب الذي درجة

و احاطت علمي بما تضمنه على اختلاف الفاظه وتكرر الخطاء فيه ولو تدبرته لوقفت على بعض ما وقفت عليه منه و الحمد لله رب العالمين حمداً لا شريك له على احسانه الينا وفضله علينا ابي الله عز وجل للحق إلا تماماً و للباطل إلا زهوقاً و هو شاهد على بما أذكره ولي عليكم بما أقوله إذا اجتمعنا بيوم لا- ريب فيه و سئلتنا عما نحن فيه مختلفون و انه لم يجعل لصاحب الكتاب على المكتوب إليه ولا عليك ولا على أحد من الخلق جميعاً امامة مفترضة ولا طاعة ولا ذمة و ساين لكم حملة تكتفون بها إن شاء الله يا هذا يرحمك الله إن الله تعالى لم يخلق الخلق عبثاً ولا- امهلهم سدى بل خلقهم بقدرته و جعل لهم أسماعاً أبصاراً وقلوباً و ألباباً ثم بعث إليهم النبيين عليهم السلام مبشرين و منذرين يأمرونهم بطاعته و ينهونهم عن معصيته و يعرفونهم ما جهلوه من أمر خالقهم و دينهم و أنزل عليهم كتاباً و بعث إليهم ملائكة و بأين بينهم و بين من بعثهم إليهم بالفضل الذي لهم عليهم و ما اتاهم من الدلائل الظاهرة و البراهين الباهرة و الايات الغالية

فمنهم من جعل عليه النار برداً و سلاماً و أتخذة خليلاً .

و منهم من كلمه تكليماً و جعل عصاه ثعباً مبيناً .

و منهم من أحى الموتى باذن الله و أبرء الأكمه و الأبرص باذن .

و منهم علمه منطق الطير و أوتى من كل شيء .

ثم بعث محمداً رحمة للعالمين و تمم به نعمته و ختم به أنبيائه و رسله إلى الناس كافة و أظهر من صدقه ما ظهر و بين عن آياته و علاماته ما بين ثم قبضه حميداً فقيداً سعيداً و جعل الأمر من بعده إلى أخيه و ابن عمه و وصيه و وارثه علي بن أبي طالب عليه السلام ثم إلى الأوصياء من ولده واحداً بعد واحد أحيا بهم دينه و أتم بهم نوره و جعل بينهم و بين اخوتهم و بني عمهم و الادنين فالادنين من ذوى أرحامهم فرقاً بيناً تعرف به الحجة من المحجوج و الامام من المأموم بان عصمهم من الذنوب و براهم من العيوب و طهرهم من الدنس و نزههم من

اللبس وجعلهم خزان علم ونستودع حكمة وموضع سره وأيدهم بالدلائل ولولا ذلك لكان الناس على سواء ولادعى أمر الله عز وجل كل واحد ولما عرف الحق من الباطل ولا العلم من الجهل وقد ادعى هذا المبطل المدعى على الله الكذب ولا أدري بأية حاله هي له رجاء أن يتم دعواه الفقه في دين الله فوالله لا يعرف حالاً - من حرام ولا - يعرف بين خطاء وصواب أم بعلم فما يعلم حقاً من باطل ولا محكماً من متشابه ولا يعرف عدا هلوه ووقتها أم فالله شهيد تركه لصلوة الفرض أربعين يوماً يزعم ذلك لطلب الشعبة و لعله خبره تأدى اليكم وهاتيك ظروف مشكوة منصوبه و آثار عصيانه الله عز وجل قائمة أم باية فليات بها أم بحجة فليلقمها أم بدلالة فليذكرها قال الله عز وجل " في كتابه العزيز بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم ما خلقنا السموات والأرض وما بينهما إلا بالحق وأجل مسمى والذين كفروا مما أنذروا معرضون قل افرائتهم ما تدعون من دون الله أروني ماذا خلقوا من الأرض أم لهم شرك في السموات ايتوني بكتاب من قبل هذا أو آثارة من العلم ان كنتم صادقين ومن اضل ممن يدعو من دون الله من لا يستجيب له إلى يوم القيامة وهم عن دعائهم غافلون وإذا حشر الناس كانوا لهم أعداء وكانوا بعبادتهم كافرين فألتمس تولي الله توفيقك من هذا الظالم ما ذكرت لك وامتحنه وأسأله آية من كتاب الله يفسرها أو صلواة يبين حدودها وما يجب فيها لتعلم حاله ومقداره ويظهر لك عواره ونقصانه والله حييه حفظ الله الحق على أهله وأقره في مستقره وقد أبى الله عز وجل أن تكون الأمانة في أخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام وإذا أذن الله لنا في القول ظهر الحق واضمحل الباطل وانحر عنكم وإلى الله أرغب الكفاية وجميل الصنع والولاية وحسبنا الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد وآله .

بنام خداوند آمرزنده مهربان همانا مكتوب تو كه خداوندت باقى بدارد و آن مكتوبى كه مندرج در آن بود و شناسائى و معرفت من بآنچه متضمن آن

بود بعلاوه بر اختلاف الفاظ آن و تکرار خطای در آن بمن رسید و اگر تو نیک در آن مکتوب جعفر نگران شوی واقف می شوی برپاره که واقف شده بر آن از وی و حمد و سپاس خاص پروردگار بی شریک و انباز است که ما را بفضل و احسان خود مخصوص داشت و خداوند عز و جل ابا و امتناع دارد جز اینکه حق را بدرجه اکمال و اتمام برساند و جز اینکه باطل را بر طرف و زاهق فرماید و خداوند بر آنچه شما را مذکور میدارم شاهد و گواه است و ولی بر شماست بآنچه من میگویم در روزیکه آن روزیکه ما را جمع می نماید و هیچ شک و ریبی در فرارسیدن آن روز نیست و آن هنگام خدای تعالی سؤال میفرماید از آنچه ما در آن اختلاف نمودیم و اینکه برای صاحب این کتاب یعنی جعفر بر آنکس که بدو مکتوب نموده و نه بر توونه براحدی از تمامت این مخلوق امامت مفترضه طاعت و نه ذمت و عهدهی است یعنی شماها و جمله مخلوق را بدعوت بیهوده جعفر توجهی و عنایتی واجب و اطاعت امر و نهی او برگردن نیست و زود است که برای شما جمله را و مسائلی را روشن نمایم تا بخواست خدا بهمان اکتفا جوئید و بتدلیس و تلبیس دیگران دچار نشوید ایمرد خداوندت رحمت فرماید بدرستیکه خدای تعالی این مخلوق را بعثت و بازی و بیهوده نیافریده است و مهمل و بدون مسئولیت نگذاشته است بلکه ایشان را بدست قدرت خود بیافرید و مرایشان را گوشها و چشمها و دلهای و عقلها عطا فرموده است یعنی بآنچه شأن متکلف است برخوردار فرموده است پس از آن گروه پیغمبران را بایشان برای بشارت و اندرز و بیم و امید مبعوث گردانیده و این گروه انبیا مخلوق خدا را بطاعت خدای امر و از معصیت خدای نهی کنند و در شناسائی حضرت پروردگار و خالق خودشان و دین و آئین خودشان که بآن جاهل بودند راه نمایی فرمایند و بر این جماعت مخلوق کتاب یزدانی نازل و فرشتگان که بجانی مبعوث فرمود و در میان ایشان و میان آنکس که آنان را باینان انگیزش داد بآن فضل و فزونی که قرارداد آن را برابر ایشان بر ایشان مباین گردانید .

و هم چنین آن دلایل ظاهره و براهین باهره و آیات غالبه که خدای بایشان آورد که عبارت از پیغمبران عظام باشد و این گروه انبیاء علیهم السلام کسی است که آتش نمرود را بر وی سرد و سلام گردانید و او را خلیل خود فرمود اتخذ الله إبراهيم خلیلاً .

و از جمله این انبیا کسی است که خدای با او تکلم نمود و کلم الله موسی تکلیماً و عصای او را از دهنش آشکار ساخت فلما التقى عصاه فاذا هي ثعبان مبین .

و از جمله این انبیاء بزرگوار کسی است که مردگان را زنده کرد با امر خدای و کورمادزاد و مبروص را و سپس را شفا داد باذن خدای تعالی .

چنانکه در قصه عیسی بن مریم علیهما السلام وارد است و إذ تحى الموتى باذن إلی آخرها .

و از جمله ایشان کسی است که خداوند زبان مرغان را بیاموخت و از هر چیزی بدو عنایت فرمود یعنی حضرت سلیمان علیه السلام.

پس از این انبیاء عظام علیهم السلام خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را رحمة للعالمین بر انگیخت و نعمت خود را بوجود مبارکش با تمام رسانید و او را خاتم الأنبیاء گردانید و نبوت را با و ختم نمود و او را بکافه ناس و عموم مردمان رسالت داد و ظاهر ساخت از صدق و راستی او آنچه را که ظاهر نمود و آشکار گردانید از آیات و علامات آن حضرت صلی الله علیه و آله آنچه را آشکار گردانید و از آن پس آنحضرت را در حالتیکه حمید و فقید و سعید بود روح مبارکش بدست قدرت خود قبض فرمود و امور دینی را بعد از آن حضرت با برادر و پسرعم آنحضرت و وصی و وارث آنحضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و بعد از امیر المؤمنین با اوصیای مرضیین آنحضرت که از فرزندان آنحضرت یکی بعد از دیگری مقرر فرمود احیای دین خود را بوجود ایشان و اتمام نور خود را بآن انوار مبارکه تمام گردانید.

و در میان این اوصیای عظام و ائمه کرام علیهم السلام و میان برادران ایشان و بنی عم ایشان و اقارب و نزدیکان ایشان بر حسب ترتیب الاقرب فالاقرب و نزدیکتر که از ذوی ارحام و خویشاوندان ایشان هستند فرقی بین و جدائی آشکار گذاشت تا باین سبب حجة از محجوج و امام از ماموم شناخته آید و این فرق و امتیاز در میان ایشان از آن است که خدای تعالی این جماعت ائمه هدی سلام الله علیهم را از هر گونه گناهی گونه گناهی معصوم و از تمامت معایب مبری و از هر پلیدی و دنسی مطهر و از هر نوع لیس و شبهتی منزه فرمود و این گروه ائمه را خازنان علم خود و ودیعت گاه حکمت و نهان گاه پوشیده خود گردانید و ایشانرا بدلائل ساطعه مؤید فرمود و اگر این فواضل و شؤنات و فضایل و کمالات و دلایل و علامات و مراتب و بینات و معالی و معجزات خاصه امامت و وصایت و خلافت و ولایت و امارت در کار نبود و پیشوایان دین و خلفای سید المرسلین را باین محامد اوصاف و محاسن شیم بر طبقات امم تفوق و تقدم نمیداد و موضع اسرار الهی و مستودع حکم نامتناهی و خزنه علوم ربانی نمی بودند بایستی تمامت مردمان از هر صنف و هر طبقه در تمام مراتب با هم یکسان باشند و هر یکی خود را صاحب امر خدا و پیشوای ماسوی شمارد و با این حال حق از باطل شناخته نمی گشت و علم از جهل و دانش از نادانی همانا این شخص مبطل مدعی یعنی جعفر بر خدای تعالی کذب بسته و بآنچه ادعا کرده است بدروغ خبر داده است .

نمی دانم بکدام حالتی که وی بدان اندر است امید است که دعوی خود را با تمام رساند آیا بفقہ و دانشمندی است که در دین خدا و احکام آئین دارد پس بخدای سوگند است هیچ حلالی را از حرامی نمی شناسد و تمیز نمی گذارد و در میان خطاء و صواب فرق نمی نهد و امیدواری او بعلم و دانش است همانا حق را از باطل و محکم را از متشابه دانا نیست و حد نماز و وقت آنرا عارف نمی باشد یا این دعوی و دین داری او بحکم ورع و تقوی و پرهیزگاری از حضرت باری است پس خداوند آگاه است که چهل روز نماز فرض و واجب را بجای نگذاشت گمان می کند

این کار را در طلب شعبده و نیرنگ و فریب دادن بندگان خدای میسپارد و شاید خبر او بشما برسد و می بینی ظروف مسکریه یعنی ظروف خمر و آنچه مستی می آورد در منزل و محفل او بیای و حاضر و آثار و علامات گناه کاری او در حضرت باری ایستاده و موجود است یا این دعوی و تمنای باطل او مستند بآیتی است پس آن را بنماید و بیاورد یا بدستگیری حجتی است آن حجت را اقامت دهد یا بدلالیت و معجزه و کرامتی است پس مذکور نماید و یاد کند آنرا خداوند عز و جل در کتاب عزیز و قرآن کریم خود میفرماید فرستادن این کتاب فرستادنی است از حضرت پروردگار غالب حکیم مصاب در هر کار و گفتار نیافریدیم آسمانها و زمینها را و آنچه از اصناف مکونات و انواع مخلوقات را مگر بحق و راستی و درستی و معلل بفرض صحیح که بمقتضای حکمت و معدلت است نه از روی عبث و بطالت که عبارت از تعبد عبید است بامر و نهی و مجازات ایشان بر وفق اعمال ایشان در دیگر جهان و این کلام حکمت نظام بر وجود صانع حکیم و خالق علیم دلالت و بر بعث عباد و ظهور مجازات و آن جنت نعیم و آتش جحیم است اشارت دارد و نیافریدیم انسان را مگر متلقس بتقدیر زمانی مقرر و نام برده شده و معین گردیده و آن روز قیامت است که تمام آفریدگان بآن پایان گیرند یا مگر بتقدیر اجل هر يك از ایشان و جمله اشیاء که عبارت از آخر مدت و پایان زمان زندگانی و بقای هر يك از آنها است و آنانکه بنشانه آخرت کافر شدند و تصدیق نکردند آن نشان را از آنچه بیم یافته شدند از احوال و هیبت آنروز روی گردانند گانند یعنی در وقوع آن تفکر نمی کنند تا مستعد و مهیای آنروز شوند بگو ای محمد این کافران را که منکر روز بر انگیزش هستند و انکار نشر را مینمایند آیا در خود می بینید و در خود می یابید آن چیزی را که می پرستید بیرون از خدای با من باز نمائید که این معبودهای شما چه آفریده اند از زمین و اجزای آن یا ایشانرا شرکتی است با خدای تعالی در آفریدن آسمانها یعنی خبر دهید مرا از حال خدایان خود بعد از تأمل نمودن شما در کار ایشان که آیا ایشان

را در آفرینش چیزی از اشیاء عالم مدخلی هست تا بآن سبب مستحق عبادت شوند و تخصیص انکار شراکت در آسمانها برای رفع توهم آن است که وسایط شرکتی باشد در ایجاد حوادث سفلیته و چون ظاهر است که ایشان عاجز مطلق هستند در آفریدن آن و هیچ تصرفی در آسمان و زمین ندارند پس چرا ایشانرا در پرستش با خدا شریک میسازند .

بنده حقیر عباسقلی سپهر عرضه میدارد نکته ظریف در این جا در خاطر فاتر قاصر خطور مینماید نه آنکه تفسیر برای شمارند نعوذ بالله تعالی من هذا الخطر الأكبر .

و آن این است که خدای تعالی بواسطه صفات و آثار الوهیت که عبارت خلقت اشیاء موجودات و مکونات و عظمت و کبریا و بقاء قدرت و غیرها شایسته عبادت و معبودیت است پس هر کس یا هر چیزی را معبود شمارند و خود دارای این شأن و مقام نباشد بلکه خالق کل او را از عدم بوجود رساند و بعد از مدتی معلوم باجل محتوم دچار و فانی و در نهایت انکسار و اقتصار و ذلت و ضعف و عجز و بیچارگی باشد شایسته عبادت نخواهد بود بلکه جماعت عباد در پرستش او جز خسارت دنیا و آخرت و تضییع اوقات و صرف کردن عمر گرامی را در تیه ضلالت و چاه سار بطالت هیچ فایده نبرند و ساخته خود را سازنده خود و عاجزی چون خود را نیرو بخشنده خود گردانید و فرضاً اگر بدیگر جهان هم معتقد نباشند بنگرند دنیای خود را بچگونه باطل و عاطل ساخته اند و خداوند تعالی محض تفضیل و ارائه طریقه راست و درست این گونه امثال و تذکار بکار می آورد و میفرماید شرط و سبب معبودیت خلاقیت است آیا ایشان را که می پرستید بنمایند چه چیز را بیافریده اند تا لیاقت معبودیت را داشته باشند و شما متمسک بآن بشوید و عمر خود را به پرستش آنها که در نهایت عجز و نیازمندی و در معرض فنا و زوال می باشند بگذرانید بعد از آن برای تنبه ایشان و تحقیر و

تذلیل و تخفیف معبودها و خدایان آنها میفرماید آیا از زمین و اجزای آن چیزی بیافریده اند نه تمام زمین و اجزای آن .

بعد از آن میفرماید در آفرینش سموات شرکتی با خدا داشته اند یعنی گذشتیم از اینکه ایشانرا قدرت خلقت زمین و آسمان نیست و برای بیداری شما و بیرون شدن شما از ورطه ضلالت و جهالت و نهایت رحمت و فضل و عنایت در حق شما میفرمائیم آیا در آفرینش پاره از اجزای دست داشته اند یا در چیزی از اجزای مخلوقات علویة با خالق قادر شرکت یافته اند و چنین لیاقت و استعداد و شان و رتبت داشته اند پس بعد از آنکه بر شما مبرهن و مدلل گردید که بهیچ وجه و هیچ حیثیت نتوانند و معذک آنها را معبود خود و عمر را در این اندیشه خود باطل و فاسد و خویشتن را مسئول و معذب ابدی میگردانید بیاورید برای من کتابی که بشما آمده باشد پیش از آمدن قرآن که ناطق توحید و مبطل شرك است که در آن امر بشرك آوردن در عبادت باشد أو آثاره من العلم یا بقیتی از اثر علم یعنی خطی که برای شما از علم پیشینیان باقی مانده یا روایتی از انبیای سابقه که دلالت بنماید بلیاقت و استحقاق عبادت ایشان اگر راست گوی میباشید در آنچه دعوی می نمائید این خود الزام است بعدم آنچه بر استحقاق الوهیت ایشان دلالت نماید از ادله نقلیه بعد از الزام آنها بعدم آنچه تعرض آن باشد از حجج و براهین عقلیة یعنی چون جمیع کتب پیشین زمان و دلایل عقلیة موافق قرآن هستند در توحید یزدان و ترك شرك پس بطلان دعوی شما واضح کرد لاجرم بر شما واجب و لازم آمد که بتوحید یزدان حمید اعتراف نمائید و از شرك بیزاری جوئید و چون مشرکان با وجود ملزم شدن باین حجت بر کفر خود نپائید و اصرار نورزید چنانکه ایشان ورزیدند و کیست گمراه تر از طریق صواب و ر شد از کسیکه بخواند و پرسند بجز خدای آن را که اجابت دعوتش را نکند بفریاد او نرسد اگر چه همواره تا روز قیامت او را بخواند و بخواندن او مشغول باشد.

یعنی اگر شخص مشرک چندان طویل العمر گردد که تا قیام قیامت بپاید و یکسره معبودان خود را بخواند و پرستش آنها روزگار بگذراند و از آنها طلب حوایج نماید هرگز اثر اجابت و اغاثت بظهور نرسد و آن معبودان باطل که عبارت از بتها باشند از خواندن پرستندگان خود غافلان و بی خبران هستند چه جمادی بی شعور و از هر گونه فهم و ادراکی بی نصیب میباشند پس هر گونه معبودی که برای خود قرار بدهند از جن و انس و اصنام و کواکب و جز آن همین حکم را دارند و از شرایط معبودیت مهجور و محروم باشند و عالم بر سرایر و قادر حوایج نباشند و چون محشور گردند آدمیان آن معبودان باطل دشمن پرستندگان خود گردند و به پرستش پرستندگان ناگرویدگان و کافران گردند یعنی خداوند سبحان در روز قیامت بتها را بنطق در آورد تا با پرستندگان اوئان آغاز عداوت کنند منکر شرک مشرکان شوند و تکذیب آنها را نمایند و آنچه را که از چیزی و صنفی در دardنیا معبود خود نموده بودند با پرستندگان خود مناقضت و عداوت نمایند و با آنها ضدیت بورزند و کفار بر خلاف آنچه از ایشان گمان می بردند جز یأس و حرمان و عدم شفاعت و مودت نیابند .

بالجمله بعد از ذکر این آیات مبارک که در تویع مبارک میفرماید پس بخوان و ملتمس شو خداوندت موفق گرداند ازین ظالم آنچه را که برای تو مذکور نمودم و او را بیازمای و تفسیر آیتی از کتاب خدای را از وی پرس یا نمازی را که حدود آنرا و آنچه را که در آن واجب است مبین بگرداند تا حال و میزان علم و مقدار دانش او را بدانی و عیب و عوار و نقصانش بر تو ظاهر گردد و خداوند تعالی حسیب او است حفظ می نماید خدای حق را بر اهل حق و در مستقر خودش بر قرار میگرداند .

همانا خداوند تعالی ابا دارد که بعد از حسن و حسین سلام الله علیهما که هر دو تن برادر و امام بودند امامت در دو برادر باشد یعنی جعفر که برادر امام

حسن عسکری علیه السلام است نمی شاید امامت داشته باشد اگرچه بزهد و تقوی و فضل و علم هم بر خوردار باشد چنانکه علی بن جعفر با پاره امام زادگان که با امام دیگر برادر و دارای رتب عالیه بودند این دعوی را نمی توانشد بنمایند و نکردند تا چه برسد بامثال جعفر که مردی فاسق و فاجر و سبکسر و خمیر و طنبورچی و جز آن میباشد چه منصب امامت از جانب حضرت احدیت و ابلاغ ختمی مرتبت و نص امام سابق باید باشد و صفات و شرایط امامت با سرها در شخص امام حاضر موجود باشد هنوز نکته باریکتر از مو اینجا است نه هر که پور امام است وی امام شود .

و بعد از آن میفرماید و هر وقت خداوند تعالی ما را در قول و گفتن ماذون فرمود یعنی مشیت الهی بر ظهور ما تعلق گرفت حق ظاهر و باطل مضمحل و پوشیده ها بر شما منکشف می گردد و إلى الله ارغب في الكفايه وجميل الصنع والولاية وحسبنا الله ونعم الوكيل .

اکنون می گوئیم هر کس از عقلا- و فضلا و اعیان و نجبا و نیک نامان جهان برای اثبات امری را یکی از مردم روزگار شرایطی را مذکور نماید که باید این شخص که خود را لایق و مستعد فلان مقام عالی میداند باید دارای فلان اوصاف حمیده و منزله از کلیه اخلاق رذیله باشد تا بتواند خود را مستحق این منزلت شمارد و اگر حالت جامعیت و مانعیت نباشد از استحقاق این اثبات خارج است چنانکه مثلاً میگویند مجتهد جامع شرایط مسلم است حتی در سایر اعمال هم این شرط منظور است شاعر یا ناشر یا معلم اگر چه در عمل نجاری و بنائی و قنائی و طبخی و زراعت و فلاحت و امثال آنها که باشد چه بعلم و صنایع و آداب و فنون آن آگاه و از اوصافی که ضد آن و مخالف و مخرب آن باشد منزله گردد تا او را در عمل خود اوستاد و معلم زیر دستان بتوان گردانید و اگر یکی از اشخاصی را که در عمل خود استاد و عالم باشد حاضر کنند و آن شخص شرایط صحت آن کار را مذکور و آنچه مخالف صحت آن است بیان نماید تا تعریف

او جامع و مانع و کامل باشد آیا اگر در مورد امتحان و تقاضای اظهار آن علم و عمل و صنعت و عنوان شرایط آن عاجز و قاصر بماند حالت او جز طرد و منع و زجر و تخفیف و توهین و بدنامی و حرمان و هجران و سلب اعتماد و اعتبار و عزلت و ذلت و سقوط از انظار نظار و حضار چه خواهد بود تا چه رسد بمقام والای امامت و رتبت مطلقه خلافت و ولایت و اختار نامه از طرف حضرت احدیت و حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله پس خوب باید تأمل و تدبر و تعقل و تفکر نمود که فرزند برومند حضرت امام حسن عسکری یعنی صاحب الأمر والزمان صلوات الله و سلامه علیهما که در هنگام وفات پدر بزرگوارش پنجساله یا اندکی کمتر یا بیشتر بوده است و بر حسب ظاهر سن و تقاضای روزگار و برادران از خود مهین ترچندان محکوم باظهار خلافت و ولایت نبوده است و جعفر کذاب با آن هیجان و طغیان و معاونت جماعتی از اوباش و ارذال و اشرار ناس که بواسطه مجانست و میل بمؤانست او با او همراه بلکه خلیفه عصر و اغلب اعیان زمان که ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه را از رسول خدای و ائمه هدی صلی الله علیه و آله خبر یافته بودند و مانند هزار دشنه و خنجر بر جگر ذخیره ساخته و زوال خود و خلافت خود و دودمان خود را در وجود مبارکش میشناختند و از ابرو آسمان و دریا و کوهسار دشمن و مخالف و مدعی برای آن وجود مسعود بچشم و دل و جان میخریدند و قتل و فنای آنحضرت را موجب بقای خود و دولت و سلطنت خود میدانستند و علمای ایشان نیز بهمین جهات بقای خلفای جود را برای ابقای خود و دنیای خود لازم و امرای روزگار و عمل و عمال و قضاة نیز براین عقیدت در اطفاء نور خدا که مایه تاریکی مشاغل ظلم و عدوانشان بود می کوشیدند و از بذل هر گونه مال و تحریک ارذال دریغ نمی داشتند و ادل وسیله بقای خود را در همین امر انحصار میدادند با امثال جعفر که منتسب بخاندان امامت و رسالت و فرزند حضرت عسکری و بهترین وسائل نیل بمقاصد قلبیه ایشان تا چه پایه

چه این وسیله از تمام وسایل متصوره بهتر و برای رفع پاره عناوین مخالفین این طبقه معاندین استوارتر و مسکت تر بود تا بطوری سهل و هموار و برهانی حاضر و استوار پاره خود را در لگام و امر خود را بکام آوردند از چه روی میبایست در مقام دفع و منع برادر خود و ظهور گروهی مخالفین و معاندین دین مبین برآید و در جواب احمد بن اسحق ورد مکتوب عم خود جعفر چنان توقیعی مبسوط و محتوی بر شرایط امامت و خلافت و آیات قرآنی بر نگارد و او را بفسق و فجور و خمر و خمر و امثال این اعمال ناخجسته منسوب بدارد و در آن صغر سن باین عناوین که در خور کهن روزگاران دیرین و ائمه معصومین و حفظ آئین و اسرار رب العالمین است سخن فرماید و بگوید هر کس دارای این صفات و خصال و احوالات است مستحق امامت است و هر کس فاقد آن یا پاره آن باشد لیاقت این مقام و منزلت را ندارد و اوصاف رذیله جعفر و جهل و عدم علم و اعتنائی بادای فرایض و فسق و فجور او چنان و چنین است.

و بعد از آن میفرماید هر وقت خدای تعالی بظهور من اذن داد حق از باطل منکشف و باطل از میان میروند و کلمه حق بلند و امر حق ارجمند و پرده از روی کارها برداشته و پوشیده ها بر شما آشکار میگردد.

و بعلاوه چون پدر بزرگوارش بحضرت ذی الجلال ارسال میجوید چنانکه بخواست خدا مذکور آید و جعفر برای نماز بر جنازه آنحضرت دامن کشان و آستین افشان حاضر می شود تا کار را علامت خلافت شمارند برادر زاده اش حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه بیرون می آید و هم خود را میراند و بر کنار میدارد.

چنانکه در بحار الانوار در ذیل حدیثی که انشاء الله تعالی در ذیل وقایع وفات حضرت عسکری مذکور خواهد شد از ابوالادیان مذکور است که گفت در مرض الموت حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم یا سیدی بعد از وفات تو امام

کیست فرمود هر کس بر من نماز بگذارد فهو القائم بعدی .

و چون از مداین باز شدم و خیر مرگ آنحضرت در سرای آن حضرت بلند بود در این هنگام جعفر بن علی یعنی جعفر کذاب را بر در سرای آن حضرت فراهم دیدم و جماعت شیعه را نگران شدم که برگرد جعفر فراهم شده او را تعزیت و بولایت تهنیت میبردند من بخود گفتم اگر جعفر امام باشد همانا مقام امامت بگردیده است چه من او را بشرب نبیذ و تعامره در جوسق و ملاعبه با طنبور شناخته بودم پس نزدیک شدم و تعزیت و تسلیت و تهنیت بگذاشتم و جعفر از هیچ چیز از من پرسش نکرد پس از آن حقیر شد بیرون آمد و گفت ای سید من همانا برادرت را کفن کردند برای نماز بر وی پپای شو پس جعفر بن علی داخل شد و شیعیان در اطراف او بودند و چون بسرای در آمدیم بناگاه حسن بن علی عسکری علیهما السلام را بر روی نعش خود کفن پوشیده بدیدیم پس جعفر بن علی پیش شد تا بر برادرش نماز بگذارد و چون آهنگ تکبیر نمود کودکی بیرون آمد که در چهره اش سمرتی و بشعره ققطط باسنانه یفلج پس عبای جعفر بن علی را بکشید و فرمود تأخر یاعم فأنا أحق بالصلوة علی أبي عقب باش ای عم چه من بنماز گذاشتن بر پدرم سزاوارترم جعفر کناره گرفت و چهره اش از شرمساری و اندوه ورم کرده بود و آن کودک پیش شد و بر آنحضرت نماز کرد الی آخر الخبر .

بالجمله آنحضرت در آن سن غیر بالغ بیرون می آید و عم خود را که برای نماز بر برادر بزرگوارش حاضر ساخته بودند میراند و خود را شایسته بر نماز بر جنازه چنان امام عالی مقدار روزگار میخواند و نماز میگذارد و بهمان نماز آنحضرت را دفن میکنند و نمی گویند نماز کودک چه صورت دارد و شرعاً تکلیف چیست و جعفر گریبان چاک نمیزند که این کودک پنج شش ساله بر جنازه پدرش نماز میگذارد و مرا بنماز بر برادرم راه نمی گذارد پس در اینجا چند مطلب مکشوف میشود یکی اینکه تمام شرایطی که حضرت صاحب الامر علیه السلام برای

امامت و صاحب الامر بودن مذکور نموده همه در وجود مبارکش موجود بود و آنچه را که نسبت بعم خود داد مقرون بصحت بود و هیچکس نمیدانند آنحضرت در آن سن چگونه اینگونه استیلا و اطلاع و احاطه بر حال جعفر و این چند قدرت و استطاعت و علم و فقه و سطوت و هیمنه داشت که این نوع گفتار و کردار از وی نمایش بگیرد و اگر از جانب خدای و پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم واحداً بعد واحد منصوب و بتمام شرایط و مفاخر و مراتب و مقامات و منازل و موازین شونات خلافت و امامت و خاتمیت ممتاز نبود چگونه باین استقلال و استیلا سخن میکرد و رفتار میفرمود و اگر بغیبت و ظهور و رجعت خود چنانکه خبر داده اند بالصراحة عالم و بدرجه یقین نبود چگونه میفرمود هر وقت خدای تعالی اذن بقول بدهد حق ظاهر و باطل زاهق و چنین و چنان خواهد شد و چگونه خود را در چنان صغر سن آماده نماز جنازه شریفه امام روزگار میساخت و حضار تمکین می نمودند و اگر جماعت شیعه این دعاوی را مقرون بصدق و صحت نمیداشتند ویر و قوعش یقین نمی آوردند چگونه اقوال و افعال و احکامش را در چنان خورد سالی گردن می نهادند و باور میکردند و می پذیرفتند و تقدیم مال امام و خمس و غیرها را به پیشکاهش می نمودند و در حضرش استفتاء می کردند و بفتوای او قانع میشدند و در احکام و مسائل دینیة و فرائض و سنن خود کلام آنحضرت را سند میگردانید و خود را در پیشگاه خدا از مسؤلیت بیرون می شمردند در این مسائل هر کس تعمق نماید و با دیده دقیق بنگرد میدانند هر يك تا چه اندازه بزرگ و محل مناظرات دقیقه و مباحثات کثیره است اگر خدای تعالی باین عبد ذلیل توفیق بدهد .

در کتاب احوال آنحضرت بسی تحقیقات و تدقیقات رشیه خواهد شد بمنه و احسانه و اینکه حضرت صاحب الأمر علیه السلام بعد از پاره بیانات مذکوره میفرماید فلا ادری بآتیه حاله هی له به آن است که بخواید نفی علم بفرماید و بگوید نمی دانم چنانکه شان دیگران این است بلکه میخواهد از راه تعجب و اظهار جهل

وضاللت او واستعجاب از حال جعفر که همه شرایط امامت از وی مسلوب و دور و اغلب موانع این مقام عالی در وی موجود است چنین میفرماید چنانکه حضرات معصومین علیهم السّلام در مصیبت امامی یا یکی از خاصان در گاه ائمه که بانواع مصایب عظیمه و بلیات بزرگ مبتلا شده است میفرمایند نمیدانیم بر کدام يك از مصائب تو بنالیم و ناله و ندبه و نوحه نمائیم آیا بفلان مصیبت یا فلان بلیت و هم در مقام تشکر از انواع نعم و آلاء کثیره خداوند تعالی میگویند ندانیم بر کدام از نعمتهای بزرگ تو سپاس گذاریم آیا بفلان نعمت یا بفلان عطیت چنانکه حضرت سجاد و صدیقه صغری زینب خاتون صلوات الله علیهما در زمین کربلا و یاد مصائب وارده بر این منوال سخن می کردند.

و در السنه سایر مردم نیز بر اینگونه تکلم متداول است و اگر کسی در همین فصل مذکور و بیانات مسطور بدقت بنگرد بر وی ثابت می شود الله اعلم حیث یجعل رسالته .

دیگر در بحار الانوار از کافی از علی بن محمد روایت میکند که گفت باع جعفر فمن باع صبیة جعفرته کانت فی الدار یربونها فبعث بعض العلویین واعلم المشتري خیرها فقال المشتري قد طابت نفسي بردها و ان لا ازراء من ثمنها شیئاً فخذها فذهب العلوي فأعلم أهل الناحية الخبر فبعثوا إلى المشتري بأحد وأربعین دیناراً فأمروه بدفعها إلى صاحبها .

یعنی جعفر کذاب گاهی که از ممالیک ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام را می فروخت صبیبه از جعفر طیار رضوان الله تعالی علیه را که در سرای آنحضرت تربیت میشد بفروخت یکی از جماعت علویین چون این کردار نامشروع نا پسند جعفر را بدیدبان شخص خریدار پیام داد و او را از حال آن دختر که نسبت بجعفر میرساند و از خواتین معظمه است و نمی توان او را در معرض خرید و فروخت در آورد با خبر ساخت چون خریدار ازین کردار ناهنجار جعفر کذاب استحضار

یافت و بدانست که حره علویة وسیده آزاده را بدو فروخته است گفت سخت خرسندم که این صبیبه را رد کنم بدان شرط که آنچه در بهای وی بجعفر دادم باز ستانم و زیان نبرم اکنون این صبیبه را باز بر.

پس علوی برفت و بمردم آن ناحیه این حکایت را بگفت و آن جماعت چهل و یکدینار برای خریدار بفرستادند و بآن علوی که راوی خبر بود امر کردند که آن را بصاحبش برساند و آن صبیبه را نیز بصاحبش تسلیم کند یعنی آنکس که از آل جعفر طیار علیه السلام ولی صبیبه بود تقدیم کند .

و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت صادق سلام الله علیه و القاب شریفه آنحضرت سبقت نگارش گرفت که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود چون پسرم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب متولد شد اور اصادق نام بگذارید فانه یسکون فی ولده سمی له یدعی الامامة بغیر حقها و یسمی کذاباً چه زود باشد که در اولاد و اعقاب او هم نامی برای او موجود شود که خود را بدون حق و لیاقت در خور امامت شمارد و کذاب نامیده گردد .

و هم در بحار مسطور است حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه را ازین روی صادق نامیدند که از آنکس که مدعی امر امامت می شود بغیر حق آن ممتاز گردد و آن مدعی جعفر بن علی امام فطحیة ثانیه است .

وازین بعد نیز پاره حالات جعفر کذاب در ذیل وفات امام حسن عسکری و احوال حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما مذکور می شود و ازین پیش در پاره مقامات مناسبه شرح ومعنی ابطح و ابطحیة اشارت شد .

بیان اعقاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و جعفر کذاب

چنانکه مسطور شد حضرت امام علی نقی علیه السلام را چهار پسر و پسر و یکدختر بود.

امام حسن عسکری صلوات الله .

دیگر حسین .

دیگر محمد.

دیگر جعفر کذاب و یکدختر که علیه یا عالیه نام داشت .

و محمد بن علی علیه السلام که پدر بزرگوارش سخت او را دوست میداشت چندانکه مردم شیعه گمان میبردند امام خواهد بود بر حسب حکمت الهی در زمان حیات پدریز گوار وفات کرد .

و از حسین فرزندی یاد نکرده اند و از امام حسن عسکری جزیکتن فرزند برومند ارجمند که ابو الامم و ذخیره عالم و عوالم است ننوشته اند دیگر اینکه بعضی گویند حضرت عسکری یکدختر هم داشته است اما نام و نشانی از وی در کتب تواریخ مسطور نیست .

بالجمله در کتاب عمدة الطالب سید جمال الدین حسنی که در سال هشتصد و بیست و هشتم هجری در کرمان بدرود جهان کرده است مینویسد حضرت امام محمد جواد علیه السلام از دو تن مرد که ایشان علی هادی علیه السلام.

و آن دیگری موسی مبرقع است فرزند در عقب گذاشت .

اما حضرت علی هادی سلام الله علیه بعسکری ملقب شد زیرا که مقام آنحضرت در سر من رأی بود و آنجا را عسکر می نامیدند و آنحضرت در نهایت

نیل و کمال فضل بود متوکل او را بسر من رأی آورد و در آنجا اقامت فرمود تا از جهان در گذشت و از دو مرد که ایشان یکی امام ابو محمد حسن عسکری است و حال آنحضرت از حیثیت زهد و علم امری عظیم دارد و پدر حضرت امام محمد مهدی علیهم السلام است که جماعت امامیه امام دوازدهمش میدانند و قائم منتظر او را میخوانند و مادر آنحضرت ام و لدی نرگس خاتون است .

و دیگر از برادر حسن عسکری علیه السلام.

ابو عبدالله ملقب بجعفر کذاب عقب آورد و جعفر را ازین روی کذاب خواندند که بعد از برادرش امام حسن علیه السلام مدعی امامت شد و خود را امام خواند .

و این جعفر را أبوکرین و بروایتی أبو البنین نامیدند چه یکصد و بیست فرزند از صلیب پدید شد و فرزندان او را رضویتون میخواندند و نسب او بجدهش حضرت امام رضا علیه السلام میرسد .

وفات جعفر کذاب در سال دویست و هفتاد و یکم هجری روی داد .

و این جعفر عقب نهاد از جمعی و عقب او از شش تن از فرزندان او منتشر شد که برخی قلیل الولد و برخی کثیر النسل بود و این شش تن یکی اسماعیل حریفا دیگر طاهر و دیگر یحیی صوفی .

و دیگر هارون و دیگر علی.

و دیگر ادریس هستند .

و از جمله فرزندان اسماعیل بن جعفر کذاب.

ناصر بن اسماعیل و دیگر برادرش أبو البقاء محمد بن اسماعیل بن جعفر کذاب هستند.

و از فرزندان طاهر بن جعفر کذاب أبو الغنایم بن محمد الدقاق بن طاهر بن محمد بن طاهر بن جعفر کذاب .

و دیگر أبو یعلی محمد الدلال ابن ابي طالب حمزة بن محمد بن طاهر بن جعفر

کذاب است .

و از فرزندان یحیی صوفی بن جعفر کذاب أبو الفتح احمد بن محمد بن حسن بن یحیی الصوفی المذکور است و این أبو الفتح همان سید نسابه معروف بابن محسن رضوی است و او را برادری بود که نامش علی و مکنی بأبی القاسم و مردی فاضل و با دیانت کامل و حافظ قرآن بود و او را ناصبی پندار می کردند در مصر اعقاب نهاد .

و از فرزندان جعفر کذاب هارون بن جعفر است و از اولاد او علی بن هارون و دو پسرش حسن و حسین است که در صیدا که از بلاد شام عقب نهادند و از اولاد علی بن هارون سادات امرویه هستند .

و امرویه نام قریه از مصافات دهلی است که اولاد سید شرف الدین شاه ولایت که پسر سید علی بزرگ و سید علی پسر سید مرتضی و سید مرتضی پسر أبو المعالی و ابوالمعالی پسر سید ابوالفرج صیداوی واسطی و او سید داود و سید داود پسر سید هارون بن جعفر کذاب است .

و نیز از اولاد سید هارون سادات کردیز هستند در هند .

یاقوت حموی میگوید کردیز بفتح کاف و سکون راء مهمله و دال مهمله مکسوره و یاء مثناة تحتانی و زای معجمعة ولایتی است در میان غزنة و هند .

و از فرزندان علی بن کذاب محمد نازوک بن عبدالله بن علی بن جعفر کذاب است و فرزندان را بدو شناسند و نازوک خوانند و این نازوک از جماعتی عقب نهاد .

از آن جمله أبو الغنائم عبدالله .

دیگر یحیی و دیگر علی .

و دیگر عیسی و دیگر محمد هستند .

و اعقاب ایشان را بنو نازوک خوانند در مقابر قریش و غیرها .

ص: 334

و از جمله فرزندان أبو القاسم عبدالله که أبو الغنائم هم نوشته شده است.

أبو محمد دقاق بن عبدالله است و نسابه مصری بدو انتساب میجوید و میگوید من حسن بن علی بن سلیمان بن مکی بن بدران بن یوسف بن حسن الدقاق بن عبد الله میباشم .

شیخ تاج الدین بن معینة میگوید وی مدعی کذاب است و او را در این نسب حظی و بهره نیست و پاره از نسابین چنان دانسته اند که حسن بن عبدالله ابن نازوك را حسن کیا میخواندند و او را عقبی است و او و ایشان باطل هستند .

شیخ أبو الحسن عمری حسن و برادران او را همی یاد کرد تا به بطن چهارم و پنجم از اولاد ایشان رسید و این قوی ترین ادله بر آن است که او را باز مانده نیست.

و در ادريس بن جعفر کذاب و اولاد او عدد است و ایشان را قواسم گویند بسبب اینکه بجد خودشان قاسم بن ادريس بن جعفر کذاب نسبت میبرند .

و قاسم از جماعتی عقب زاده است از جمله ایشان ابو العساف حسن بن قاسم است .

و از جمله فرزندان او جواشنه هستند فرزند جوشن بن ابی الماجد محمد بن قاسم بن ابی العساف حسن مذکور.

و از ایشان علی بن قاسم است از فرزندانش فلیتات پسر فلیتة بن علی بن حسین مذکور است .

و از ایشان ابوالبدور پسر بدر بن قائد برادر فلیة بن علی بن حسین است .

و از جمله ایشان عبدالرحمن بن قاسم است فرزندش مواجد بن عبدالرحمن است و اولادش را مواجد گویند و ایشان بطون کثیره هستند .

از آنجمله سید عز الدین یحیی بن شریف بن بشیر بن ماجد بن عطیة بن یعلی بن دوید بن مواجد مذکور است و اولاد در حله هستند.

و از جمله آنها قبیله هستند که ایشانرا بنو اکعیب گویند و در مشهد شریف غروی جای دارند و ایشان فرزند محمد کعیب بن علی بن حسین بن راشد بن فضل بن روید بن مواجد مذکوراند .

و از جمله ایشان عیاش بن قاسم و ابو الماجد محمود بن قاسم بن اُبی العساف حسن مذکور میباشند و هر دو تن عقب نهادند .

و در بعضی حواشی کتاب عمدة الطالب در ذیل احوال همین شجره می گوید نسب سادات بهلکرا چنین است .

السید بدر الدین محمد بن السید صدر الدین محمد الخطیب داماد سید جلال الدین حسین البخاری و هو ابن السید محمود که از مکه معظمه ورود بهند بداد و در بهکو متوطن شد .

و هو ابن السید الشجاع بن السید ابراهیم بن السید قاسم بن السید زید بن السید جعفر بن السید حمزة بن السید هارون بن السید عقیل بن السید اسماعیل بن السید اُبی الحسن علی المختار بن السید جعفر المشهور بالکذاب.

و می گوید در عمدة الطالب برای سید علی مختار پسری که او را اسمعیل نام باشد نام نبرده است.

و نسب سید جلال الدین حسن بخاری که از بخارا بهند ورود داده است باحمد بن عبدالله بن علی اشقر بن جعفر بن امام علی هادی صلوات الله علیه منتهی می شود.

چنانکه سید جمال الدین أحمد بن محمد بن مهنا بن علی بن مهنا الحسینی العبدلی در کتاب خودش شجرة الانساب تصریح بآن کرده است و عمود نسب او باین صورت است السید جلال الدین البخاری بن السید علی بن السید جعفر بن السید محمد بن السید محمود بن أحمد بن عبدالله بن علی الاشقر بن جعفر الامام علی الهادی علیه السلام.

چنانکه محمد قاسم شاه مشهور بفرشته در تاریخ خودش مسمی بنورسنامه

بهمن شاه باین مطلب تصریح کرده است پس هر کس خواهد باین کتاب و بطایفه عمود نسبی که در دست سادات تجاریه و محل اعتماد است رجوع فرماید .

در کتب رجال مسطور است که علی بن محمد بن عبدالله بن علی بن جعفر بن علی بن محمد بن الرضا بن موسی علیهم السلام مکنی بأبی الحسن و در سر من رأی نقیب بود و او را عدل می نویسند و له کتاب الامام یشرفها مذکور میدانستند .

و دیگر عیسی بن جعفر بن علی بن محمد بن علی بن حمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف بابن الرضا تلعبکبری در سال سیصد و بیست و پنجم از وی حدیث نمود .

در جنات الخلود مسطور است که بروایتی حضرت امام علی عسکری علیه السلام سه پسر و یکدختر بنام عایشه داشت و بقول اصح آنحضرت را چهار پسر به ترتیبی که مذکور شد بود و حسین بن علی هادی علیه السلام در تقدس و تنزه ممتاز و بمتابعت برادر والا اختر خود و اقرار و اعتراف بامامت آنحضرت میگذرانید .

و محمد بن علی هادی علیه السلام حالش معلوم نیست و این خبر مخالف خبر سابق است که ابو جعفر سید محمد بن علی سیدی جلیل وفاضل و امام علیه السلام سخت او را دوست میداشت و در زمان حیات آنحضرت وفات کرد و از حسین بن علی هادی علیه السلام حالی و حکایتی و حدیثی مذکور نشد .

بالجمله صاحب جنات الخلود می نویسد جعفر ملقب بکذاب که در شرارت و حب دنیا و جاه طلبی مشهور آفاق بود و اکثر عمر خود را با او باش و اجامر و نواختن طنبور و ساز و سایر اعمال غیر مشروع می گذرانید در امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر حسب ظاهر قائل بود و بعد از وفات آنحضرت دعوی امامت نمود و مردم را جبراً تکلیف میکرد که با مامت او قائل شوند و نمی شدند و خواست که بر جنازه شریفه امام حسن عسکری علیه السلام نماز بگذارد تا مردم بدانند که بعد از آن حضرت امامت مخصوص اوست و این امر را سند انجام مقصود خود سازد چون با مامت بایستاد حضرت امام الانس والجان صاحب الزمان علیه السلام که در سن شش سالگی

بود از عقب در آمده گریبان او را گرفته پس کشید و خود بر نعش پدر عالی اختر نماز بگذاشت جعفر کذاب عریضه بخلیفه نوشت و خواستار شد با وی همراهی کند تا شاید جای برادرش را بگیرد و کار امامت را بیای گذارد خلیفه در جواب گفت امامت امری است که خدای تعالی بهر کس که شایسته بداند می دهد پدر و برادرت امام واقعی بودند ازین روی ماهر چند سعی کردیم ایشان را از میان برگیریم و از خلافت باز داریم نتوانستیم اگر تو از جانب خدای تعالی امام باشی چنان خواهد بود و گرنه امداد با کسی که قابل و شایسته نیست برای ما لازم نیست .

راقم حروف گوید : این جواب خلیفه عهد و تصدیق و شهادت او اثبات وجود امام دوازدهم را مینماید زیرا که هر کس قائل شود که امامت باید از جانب خدا باشد و شایستگی لازم است لابد نفی دیگر مدعیان را مینماید و هرکس تصدیق بر امامت عسکرین نماید البته بائمه طاهرین سابقین سلام الله تعالی علیهم اجمعین که فضایل و مآثر و مفاخر ایشان از آفتاب تابنده و بدر فروزان نمایان تر است و رسول خدای صلی الله علیه و آله با امامت و وصایت ایشان خبرها داده وادله و براهین عقلیه و نقلیه بر وجود امام در تمامت آیات روزگار تا قیامت اقامت شده است تصدیق مینماید و آیتی از خدا و خبری از رسول خدا وارد نشده است که امامت در امام حسن عسکری علیه السلام قطع می شود زیرا که خود این ترتیب ظهور ائمه هدی و فرمایش رسول خدای که اوصیای من بعدد نقبای بنی اسرائیل هستند و اخبار یکه در وجود مبارک امام دوازدهم و غیبت و ظهور آنحضرت وارد است مصرح بر بقای امامت تا قیامت است و ادله عقلیه نیز جز این را تجویز و تصدیق نمی نماید چنانکه کراراً در طی این کتب مبارک مشروحاً رقم شد و خواهد شد .

بیان دعایی که موجب توسل بحضرت امام علی تقی علیه السلام است

در جنات الخلود مسطور است که در استعانت بر ادای حقوق اخوان از مؤمنین و مؤمنات و نوافل ورد مظالم و تبعات عباد و نائل شدن بمطلبها و رسیدن بمقاصد منوط و مربوط با این است که باین دعا بحضرت امام علی تقی متوسل شوند اللهم اني أسئلك بحق وليك علي بن حمد إلا- اعنتني به على تأدية فرضك وبر أخواني المؤمنين و أخواتي المؤمنات وسهل ذلك لي وأخرته بالخير واعني على طاعتك بفضلك يا أرحم الراحمين .

در جنات الخلود مسطور است که در روایت دیگر وارد است بفضلک یا رحیم .

و کفعمی در مصباح این دعای مبارک را ذکر میکند و تفاوت مختصری دارد و می نویسد بحق وليك علي بن محمد عليهما السلام عليك و بعد از صلوات می نویسد و ان تعينني به على قضاء حوائجي و نواقلي و فرائضي و بر بعد اخواني وكمال طاعتك برحمتك يا أرحم الراحمين و ان تفعل بي كذا وكذا ودعای دیگر در پایان این دعا مذکور است که انشاء الله تعالی ازین بعد مسطور خواهد شد .

بیان ساعتی که از ساعات لیلی و ایام بحضرت امام علی نقی علیه السلام اختصاص دارد

بروایت جنات الخلود ساعت دهم که از ابتداء ربع آخر روز است تا یک ساعت روشنی آفتاب مانده مخصوص بآنحضرت و خواندن این دعا در آن زمان ضرور است یا من خلا فتعظم یا من تسلط فتجبر وتجبر فتسلط یا عز فاستکبر فی عزه یا من مد الظل علی خلقه یا من امتن علی عباده بالمعروف یا عزیزاً ذا انتقام یا منقسماً بعزته من أهل الشرك أسئلك بحق علي بن محمد وأقدمه بین یدی حوائجی أن تصلی علی محمد وآل محمد .

پس مطلب خود را بطلب و غالباً در این ساعت این حضرت سوار شدن و به سیر رفتن و سفری را شروع کردن در راه عبادت است و چون اراده سواری کنند بگویند بسم الله وبالله والله أكبر و چون بر مرکب راست بنشینند بگویند الحمد لله الذي هدانا للإسلام ومن علينا بمحمد سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا إلى ربنا لمنقلبون والحمد لله رب العالمين اللهم أنت الحامل علي الظهر والمستعان على الأمر و چون مرکب سرکشی کنند در گوش راست آن بگو افغیر دین الله بیغون الآية و خواندن این بیت حضرت خضر علیه السلام ضرور است مغیضاً علیکم ما قصدتم من المنی بنحج سلکتهم فی فنون الاسالب و حیث الجهیم تباعدتکم سلامة ویرغبکم الرحمن من جانب و چون بمنزل برسیدی بگو اللهم انی أسئلك خیرها و أعوذ بك من شرها و چون بیرون بروی بگو السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ورحمة الله وبركاته .

بیان تحیات حضرت امام علی نقی علیه السلام

تحیات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه اینگونه است اللهم صل علی بن محمد وصی الأوصیاء وامام الأتقیاء وخلف أئمة الدین علی الخلائق أجمعین اللهم كما جعلته نوراً یستضيء به المؤمنون فبشر بالجزیل من ثوابك و أنذر بالألیم من عقابك وحذر بأسك و ذكر آیاتك و أحل حلالك و حرم حرامك بین شرایعك وفرائضك و خص علی عبادتك و أمر بطاعتك و نهی عن معصیتك فصل علیه أفضل ما صلیت علی أحد من أولیائك و ذریة أنبیائك یا اله

العالمین .

و نیز در جنات مسطور است که دعای آن حضرت این است .

بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه

یا نور یا برهان یا مبین یا منیر یا رب اکفنی شر الشرور و آفات الدهور و أسئلك النجاة یوم ینفخ فی الصور و نزد برخی این دعای مذکور حرز آن حضرت علیه السلام است و دعایش این است یا عدتی دون العدد و یا رجائی و المعتمد و یا كهفنی و السند یا واحد یا أحد یا من هو الله أحد أسئلك بحق من خلقته من خلقك و لم تجعل فی خلفك أحد ان تصلي علی جماعتهم و تفعل بی كذا و كذا.

و بعد از خواندن این دعای مبارک مطلب خود را خواستار شود .

ص: 341

بیان دعایی که در روز زیارت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه خوانده شود

در جنات الخلود مسطور است که روز چهارشنبه مختص باین حضرت و سه امام دیگر علیهم السلام است باین نهج السلام علیکم یا اولیاء الله السلام علیکم یا حجج الله السلام علیکم یا أنوار الله فی ظلمات الأرض صلوات الله علیکم وعلی آل بیتکم الطیین الطاهرین بأبی أتم و أمی لقد عبدتم الله مخلصین و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی أتیکم الیقین فلعن الله أعدائکم من الجن والانس أجمعین وأنا أبرء إلی الله والیکم منهم یا مولای یا ابا إبراهیم یا أبالحسن علی بن موسی یا مولای یا ابا جعفر محمد بن علی یا مولای یا ابا الحسن علی بن محمد أنا مولای لکم مؤمن بسرکم و جهر کم مضیف بکم فی یومکم هذا یوم الأربعاء و مستحیر بکم محبکم و زائرکم فاضیفونی و أجیرونی بآل بیتکم الطیین الطاهرین .

بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه

در جنات الخلود مسطور است در طلب فرزند دو رکعت نماز کند و بسجد رود و هفتاد و یکبار استغفر الله بگوید و بعد از آن با زوجه اش نزدیکی بجوید و در مقاربت این دعا را بخواند اللهم إن ترزقني ولداً إلا سمیته باسم نبيك عليه السلام البتة فرزند صالح بهم میرسد و لیکو باشد و در روز هفتم از تولدش وی را عقیقه کن و در حال کشتن گوسفند بگو یا قوم برثتی مما تشرکون إني و جهت و جهی للذی فطر السموات والأرض حنیفاً و ما أنا من المشرکین إن صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلك أمرت و أنا أول المسلمین

ص: 342

اللهم منك وإليك بسم الله والله أكبر اللهم تقبل من فلان بن فلان أنگاه نام مولود را مذکور نماید .

بیان دوانی که در هنگام زیارت عسکریین قراءت می شود

در مصباح کفعمی مسطور است که چون خواهی حضرت عسکریین امام علی نقی و امام حسن عسکری صلوات الله علیهما را زیارت کنی برای زیارت ایشان غسل بکن و جامه پاک و طاهر برتن بیاری و با نهایت تطهیر و نظافت اجازت بخواه و چون اندرون شدی روی بقبر منور این دو امام بزرگوار علیهما السلام کن و قبله را در میان دو کتف خود بگردان و صد دفعه خدای را تکبیر بسپار آنگاه عرض کن السلام علیكما یا ولی الله السلام علیكما یا حجتي الله السلام علیكما یا نوری الله فی ظلمات الأرض السلام علیكما یا امینی الله أتیتكما زائراً لکما عارفاً بحقکما مؤمناً بما أمتما به کافراً بما کفرتما به محققاً لما حققتما مبطلاً لما ابطلتھا اسئل الله ربي وربکما أن يجعل حظي من زیارتکما الصلوة علی محمد وآله وأن یرزقني شفاعتکما ولا یفرق بيني وبينکما ولا یسلبني حبکما و حب أبائکما الصالحين ولا يجعله آخر العهد من زیارتکما و یحشرني معلم یجمع بيني وبينکما فی الجنة برحمته .

پس از آن هر يك از دو قبر منور را پیوس و هر دو گونه خود را بر آن بگذار سپس سر بردار و بگو اللهم أرزقني حبهم وتوفني علی حبهم و ولایتهم اللهم العن ظالمي محمد حقهم وأنتقم منهم اللهم الأولین منهم والأخرین وضاعف علیهم العذاب الأليم إنک علی کل شیء قدير اللهم عجل فرج ولیتک وابن ولیک واجعل فرجنا مع فرجهم یا أرحم الراحمين .

بعد از آن برای هر يك از این دو امام والا مقام دور كعت نماز بگذار و بعد از آن هر دو ركعتی همانطور كه در زیارت عاشورا مرسوم است دعا بخوان و بعد از آن ایشان را وداع كن مجوی كه در زیارت بقیع معمول است .

و دیگر كفعمی در مصباح در أبواب حجب وعون وهياكل این عونہ را نسبت بحضرت هادی علیه السلام میدهد .

بیان دعای تعویذ حضرت امام علی نقی علیه السلام و الصلوة

عزت به و استعذت به یعنی پناهنده شدم بد و و هو عیاذی یعنی ملجای و گفته می شود معاذ الله یعنی اعوذ بالله معاذاً تجمله بدلا من اللفظ بالفعل زیرا كه مصدر است و اگرچه غیر مستعمل باشد مثل سبحان الله وهم گفته می شود معاذة الله و معاذ وجه الله و معاذة وجه الله و گفته می شود عوذ بالله منك .

یعنی اعوذ بالله منك وعودة باضم عین مهمله و معاذة و تعویذ بجمله بیک معنی است.

در مصباح كفعمی مسطور است كه این عوده از حضرت هادی علیه السلام است و إذا قرأت القرآن إلى وقرأ فإذا قرأت القرآن فاستعذ بالله الأيتين عليك يا مولای توکلی و أنت حسبي واملی و من يتوكل على الله الآية تبارك إله إبراهيم وإسحق و يعقوب رب الأرباب و مالك الملوك و جبار الجبابرة و ملك الدنيا و الآخرة رب أرسل إلى منك رحمة يا حلیم و البسني عافيتك و ازرع في قلبي من نورك و أخباني من عددك و احفظني في ليلي و نهاري بحفظك قل يا من يكلوء كم بالليل و النهار من الرحمن حسبي الله كافياً و معيناً و معافياً فان تولوا إلى آخر الآية .

و در مهج الدعوات و جنات الخلود باين دعای مبارك اشارت کرده و ميگويد حجاب علي بن محمد عليهما السلام براين نهج است و إذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين

الذين لا يؤمنون بالأخرة حجاباً مستورا.

بعد از آن بنگارش آیات و کلمات مسطورہ میپردازد و در آخر می نویسد فان تولوا فقل حسبي الله لا إله إلا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم می گوید بجهت مشهور بودن و مخفی شدن از نظر درندگان و دزدان و دشمنان و ایمن بودن از شر سلاطین و شیاطین و موزیان و دفع همه بلیات و آفات و آهات خواندن و نوشتن و نگاهداشتن آن فایده عظیم دارد و إن شاء الله تعالی نافع است .

بیان قنوت حضرت امام علی نقی زکی هادی صلوات الله و سلامه علیه

مناهل كراماتك بجزيل عطياتك مترعة و أبواب مناجاتك لمن انك مشرعة و عطف لخطائك لمن ضرع إليك غير منقطعة و قد الحم الحذار و اشتد الاضطرار و عجز عن الاضطبار أهل الانتظار و أنت اللهم بالمرصد من المكار اللهم و غير مهمل مع الامهال و الاثذ بك أمن و الرابع إليك غانم و القاصد اللهم لبابك سالم اللهم فعاجل من قد اسنى في طغانه و استمر على جهالته لعقباه في كفرانه و أطعمه حلمك عنه في نيل إرادته فهو يتسرع إلى أوليائك بمكارهه و يواصلهم بقبايح مرصده و يقصدهم في مظائهم باذيته اللهم أكشف العذاب عن المؤمنين و أبعثه جهرة على الظالمين اللهم أكفف العذاب عن المستجيرين و أصلبه على المفيرين اللهم بادر عصبه الحق بالعون و بادر أعوان الظلم بالقصم اللهم أسعدنا بالشكر و أمخنا النصر و أعدنا من سوء البداء و العاقبة و الخير .

و آنحضرت این دعا را در قنوت خود قرائت فرمود :

یا من تفرد بالریوبیه و توحد بالوحدانیتہ یا من اضاء باسمہ النهار و اشرقت بہ الأنوار و اظلم بأمرہ جندس اللیل و هطل بعینہ و ابل السیل یا من دعاء

ص: 345

المضطرون فأجابهم ولجاء إليه الخائفون فامنهم فعبده الطابعون فشكرهم وحمده الشاكرون فأناهم ما أجمل شأنك أنفذ وأعلا سلطانك وأنفذ أحكامك أنت الخالق بغير تكلف والقاضي بغير تحيف حجتك البالغة وكلمتك الدافعة بك اعتصمت وتعوذت من نفات العنزة ورسدات الملحدة الذين الحدوا في أسمائك ورسدوا بالمكاره لأوليائك واعانوا على قتل أنبيائك وأصفيائك وقصدوا لا طفاء نورك باذاعة شرك وكذبوا رسلك وصدوا عن آياتك وأخذوا من دونك و دون رسولك و دون المؤمنين وليجة و رغبة عنك و عبد وأطواغيتهم وجوايبهم بدلاً منك فمنتت على أوليائك بعظيم نعمائك وجدت عليهم بكريم الأئك واتممت لهم ما أوليهم بحسن جزائك حفظاً لهم من معاندة الرسل وضلال السبل وصدقت لهم بالعهد النية الاجابة وخشعت لك بالعقود قلوب الانابة أسئلك اللهم باسمك الذي خشعت له السموات والأرض وأحييت به موات الاشياء وأمت به جميع الأحياء وجمعت به كل متفرق و فرقت به كل مجتمع واتممت به الكلمات وأرتب به كرى الآيات وتبت به على التوايين وأخسرت به عمل المفسدين فجعلت عملهم هباء مثوراً وبراءتهم تكبيراً أن تصلي على محمد و آل محمد و أن تجعل شيعتي من الذين حملوا فصدقوا واستنطقوا فنطعوا آمين مأمومين .

اللهم إني أسئلك لهم توفيق أهل الهدى وأعمال اهل اليقين و مناصحة أهل التوبة و عزم أهل الصبر و تقية أهل الورع و كتمان الصديقين حتى يخافوك اللهم مخافة محجزهم عن معاصيك وحتى يعملوا بطاعتك لينالوا كرامتك وحتى يناصرحوا لك وفيك خوفاً منك وحتى يخلصوا لك النصيحة في التوبة حبا لك فتوجب لهم محبك التي أوجها للتوايين وحتى يتوكلوا عليك في أمورهم كلها حسن ظن بك و حتى يفوضوا إليك أمورهم ثقة بك اللهم لا تنال طاعتك إلا بتوفيقك ولا تنال درجة من درجات الخير إلا بك اللهم يا مالك يوم الدين العالم بخفيايات صدور العالمين طهر الأرض من بخس أهل الشرك وأحرس الخراصين عن تقولهم على رسولك الروفك اللهم أقسم الجبارين وأبرء المفترين وأبد الافاكين

الذين إذا تتلى عليهم آيات الرحمن قالوا أساطير الأولين وانجزلي وعدك إنك لا تخلف الميعاد وعجل فرج كل طالب مرتاد إنك لبالمرصاد للعباد أعوذ بك من كل لبس ملبوس ومن كل قلب عن معرفتك محبوس ومن نفس تكفر إذا أصابها بؤس ومن واصيف عدل عمله عن العدل معكوس ومن طالب للحق وهو عن صفات الحق منكوس ومن مكتسب اثم بآئمه مركوس ومن وجه عند تتابع النعم عليه عبوس أعوذ بك من ذلك كله ومن نظره واشكاله وأشباهه وأمثاله إنك عليم حكيم.

بیان حرز حضرت امام علی نقی صوت الله علیه

سید بن طاوس علیه الرحمة در کتاب مستطاب مهج الدعوات نوشته است شیخ علی بن عبدالصمد نوشته است جماعتی از اصحاب ما که از جمله ایشان شیخ جد من است گفت خبر داد با من أبو الحسن فقیه رحمه الله تعالی گفت حدیث کرد ما را شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی رحمه الله و خبر داد با من شیخ ابو عبدالله حسین بن أحمد بن طحال مقدادی گفت حدیث راند ما را أبو محمد حسین بن حسن بن بابویه از شیخ سعید ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی رحمه الله گفت خبر داد ما را جماعتی از اصحاب ما از محمد بن عبدالله بن مفضل شیبانی گفت خبر داد ما را أبو أحمد عبدالله بن حسین بن ابراهیم علوی گفت پدرم با من حدیث کرد و گفت حدیث فرمود ما را عبدالعظیم بن عبد الله حسنی علیه السلام که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام این عوده را برای پسرش ابو الحسن علی بن محمد صلوات الله علیهم بنوشت گاهی که آن حضرت کودک در گاهواره بود و حضرت جواد آن حضرت را باین تعویذ می نمود و اصحاب را به آن امر فرمود و آن حرز این است :

بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم اللهم رب

الملائكة والروح والنبين والمرسلين وقاهر من في السموات والأرضين وفالق كل شيء و مالكه وكف عنا بأس أعدائنا ومن أراد بنا سوء من الجن والانس و اعم أبصارهم وقلوبهم و أجعلنا بيننا وبينهم حجاباً وحرساً ومدفعاً إنك ربنا لا حول ولا قوة إلا بالله عليه توكلنا وإليه انبنا وإليه المصير ربنا لا- تجعلنا فتنة للذين كفروا وأغفر لنا ربنا إنك أنت العزيز الحكيم ربنا عافنا من كل سوء ومن شر كل دابة أنت أخذ بناصيتها ومن شر ما يسكن في الليل ومن شر كل ذي شر رب العالمين وآله المرسلين صل على محمد وآله أجمعين وأوليائك وخص محمدآ وآله أجمعين بآتم ذلك ولا- حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم بسم الله وبالله أو من وبالله أعوذ اعتصم وبالله استجير وبعزة الله ومنعته امتنع من شياطين الانس والجن ورجلهم و خيلهم وركصهم وعطفهم ورجعتهم و كيدهم وشرهم وشر ما ياتون به تحت الليل و تحت النهار من أقرب والبعد ومن شر الغايب والحاضر والشاهد و الزائر أحياء و أمواتاً أعمى و بصيراً ومن شر العامة والخاصة ومن شر نفس و سوتها ومن شر الدناهش والحس واللمس ومن عين الجن والانس وبالاسم الذي اهتز به عرش بلقيس واعيد ديني ونفسي وجميع ما تحوطه عنايتي ومن شر كل صورة و خيال أو بياض أو سواد أو تمثال أو معاهد أو غير تعاهد من يسكن الهواء والسحاب والظلمات والنور والظل والحرور والبر والبحور والسهل والوعود والخراب والعمران و الأكام والأحام و الفياض والكنائس والنواميس والغلوات والجبانات ومن شر الصادرين والواردين ممن يبدأ بالليل ويسترد بالنهار بالعشي والأبكار و بالغدو و الأصال والمرثيين والاسامرة والافاترة والفراغنة والابالسه ومن جودهم وأزواجهم وعشايرهم وقبائلهم ومن همزهم ولمزهم و نقتهم و وقاعهم وأخذهم وسحرهم و ضربهم وعتبهم و ملحهم وأحيالهم واختلافهم ومن شر كل ذي شر داخل من السحرة و الغيلان وأم الصبيان و ما ولدوا وما وردوا ومن شر كل ذي شر داخل وخارج و عارض و متعرض وساكن و متحرك و ضربان عرق و صداع و شقيقة وأم ملدم والحمى

والمثلة والربع والغب والنافضة والضالبة والداخلة والخارجة ومن شر كل دابة أنت أخذ بناصيتها إنك على صراط مستقيم وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

و نیز این حرز دیگر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است بسم الله الرحمن الرحيم يا عزيز العز في عزه يا عزيز أعزني بعزك وأيدني بنصرك وأدفع عني همزات الشياطين وأدفع عني بدفعك وأمنع عني بصنعك وأجعلني من خيار خلقك يا واحد يا أحد يا فرد يا صمد .

بیان شاعر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

در بحار و مناقب و کشف الغمه و دیگر کتب اخبار و تواریخ مسطور است که شاعر خاص حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و مداح مخصوص آنحضرت عوفی و دیلمی بودند.

در بحار الانوار از کتاب المقتضب الاثر که احمد محمد بن عیاش بن عبد المنعم بن نعمان عبادی جامع آن است مروی است که گفت حسن بن معلم با من حدیث کرد و گفت که ابو الغوث مبنجی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله در عسکر سر من رأی این شعر را برای او انشاد نمود حسن می گوید اسم ابی الغوث اسلم بن مهوز از اهل بنج است و چنان بود که تجری شاعر پادشاهان جهان را مدح و ستایش راندی و ابوالغوث مداح آل محمد صلی الله علیه و آله بودی و نیز چنان که ابوعباد تجری که در طی این کتاب مذکور شد این قصیده را از ابوالغوث میخواند :

ولهت إلى رؤياكم وله الصادي **** يذاد عن الورد الرومي بذواد

فحردى عن الورد اللذيذ مساغه *** إذا طاق و راد به بعد و راد

فاعلمت فيكم كل هو جاء جسرة *** ذمول السرى يقتاد في كل مقتاد

اجوب بها الغلا و تجوب لي إليك *** و مالي غير ذكرك من زاد

فلما تراءت سر من رأى بحشمت *** إليك تعوم الماء في نعم الواد

فادت إلى تشتكي الم ايسرى *** فقلت أقصرى فالقوم ليس بمياد

إذا ما بلغت الصادقين بنى الرضا *** فحسبك من هاد بشر إلى هاد

مقاويل ان قالوا بها ليل ان دعوا *** وفاه بميعاد كفاة بمرتاد

إذا أو عدوا أعودوا إن وعدوا او فوا *** فهم أهل فضل عند وعد أو يعاد

كرام إذا ما اتفقوا المال انقدوا *** وليس لعلم الفقه من انتقاد

ينابيع علم الله اطواد دينه *** فهم من نفاذان علمت لا طواد

نجوم متى نجم خيامثله بدا *** فصل على الخابي المهيمن والبادي

عباد لمولاهم معالي عباده *** شهود عليهم يوم حشر وأشهد

همم حجج الله اثني عشرة متى *** عدت ثاني عشرهم خلف الهادي

بميلاده الأنبياء جئت شهيرة *** فأعظم بمولود و أكرم بميلاد

ازین پیش در همین فصول بیانی در باب عقیدت پاره شعراء که قبل از ادراک آنان صاحب الأمر و امامت آنحضرت بعضی اخبار در اشعار خود از ظهور و وجود و ایمان بامامت آن حضرت آورده اند مسطور افتاد مجلسی اعلی الله مقامه در پایان نگارش این اشعار و تشکیل لغات میفرماید .

مبج بر وزن مجلس نام موضعی است و صاد با صاد و الف و صاد دوم مهمله بمعنی عطای است .

ذود با ذال معجمة بمعنی دفع است.

حلاثة عن اسماء با حاء حطی و لام مشدد مهموزاً بمعنی طرد کرد و منع نمود است.

هو جاء با جیم شتر تیزرو است.

حسر بفتح حاء مهمله شتر و ناقه عظیم و قوی اندام است .

جزه و ذمیل بروزن امیر رانندن به نرمی و همواری است .

ذمل یذمل ذملا و نمولا و ناقة نمول گفته می شود.

قدته و اقدته فاقتاد .

وجوب البلاد یعنی قطعتها .

دید جمع بیده است که بمعنی پایان است.

افعم الاناء یعنی پر کرد ظرف را مثل فعمه .

فعوم مفعول مطلق بحشمت است من غیر لفظه یا صفت مصدر محذوفی است به نزع خافض و اداء علی فلان اعدائه و اغاشه و ادنی علیه بمد یعنی قونی ولعله .

استعمد هنا بمعنی الطلب او من آدینید ایداً بمعنی اشدت وقوی قول شاعر لیس بمیاد یعنی مضطرب نیست .

وقال البهلول کسر کسور الضحاک .

والسید الجامع لكل خیر .

اطواد جمع طود بمعنی کوه بزرگ است.

جنت النار یعنی طفند خاموش شد و در اینجا برای غروب استفاده شده است و مهیمن فاعل صلی می باشد و بادی عطف بر خابی است.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید :

منبج بفتح میم و سکون نون و باء موحد مکسوره و جیم شهری است قدیمی و شاید از مردم روم باشد مگر اینکه اشتقاقش در عربیت باشد و تجویز معانی متعدد نیز گفته اند اول کسی که این شهر را بنا کرد کسری بود و بنای این شهر در هنگام غلبه کسری بر مملکت شام است و آنجا را من به نامید یعنی من بهترم و من به را معرب ساخته منبج خواندند و هارون الرشید اول کسی است که عواصم را منفرد ساخته و شهر آنجا را بنج نامید و عبدالملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی پسر عم خود را در آنجا جای داد و ما ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و وقایع ایام خلافت هارون الرشید حالات عبدالملک

بن صالح و محاورات او را با هارون الرشید و حبس شدن او را و مجالس و حکایات او را با جعفر بن یحیی بر مکی و فضایل و فصاحت و بلاغت و ورع و قدس او را و مجاری حال او را در زمان خلافت امین بن رشید و مأمور شدن او را و مرگ او را در طریق مشروحاً یاد کردیم .

بالجمله منبج شهری بزرگ و واسعة البرکات و با خیرات کثیره و ارزاق واسعة و در فضائی از زمین واقع است بر گردش سوری و باره بر کشیده و پایش را از سنگ بر نهاده و محکم ساخته اند و از منبج تا فرات سه فرسنگ و از آنجا تا حلب ده فرسنگ و شرب ایشان از قنوات عدیده ایست که در صفحه زمین می گردد و در خانهای آنها چاه های آب و اکثر نوشیدن ایشان از آن آبار است چه آبهای گوارا و برای امزجه سازگار است.

حموی می گوید منبج در این زمان ما از صاحب حلب است و تجری شاعر مشهور ازین زمین بیرون آمده است و او را در منبج املاک بسیار است و جماعتی از شعراء از منبج روی نموده اند و باین حال نسبت میسازند و اما از میرزین و نامداران شعراء جز تجری را نمی شناسم که بمنبج منسوب باشد و متنبی شاعر مشهور در این شعر خود تجری را قصد کرده است

قیل بمنبج مئواه و نائله *** فی الافق یسأل عن غیره سئلا

ابن قتیبه در کتاب ادب الکتاب میگوید کساء منبجانی و نمی گویند اهنجانی چه منسوب بمنبج است و بای آن در حال نسبت مفتوح می شود چه نازل منزله منظرانی خنجرانی است .

و ابو محمد بطلیوس در تفسیر این کتاب می گوید گاهی که اهنجانی نیز گفته می شود و در پاره احادیث باین گونه رسیده است و ابو العباس میرد در کتاب الکامل خود در وصف لویه می گوید.

کالانجانی مصقولاً عوارضها *** سوداء فی لین خد الفادة الرود

و این امر را انکاری نشاید و در آمدن آن مخالفی برای لفظ منبج پدید

نمی شود که آنچه را که منسوب الیها باشد باطل سازد، زیرا که منسوب بسیار افتد که خارج از قیاس باشد مثل مروزی و در آوردی و رازی و امثال آن.

یاقوت حموی میگوید: در آوردی منسوب بدار ابجد را گویند و در فارسی داراب کرد است، یعنی کرده و ساخته و پرداخته داراب، یاقوت میگوید: بخط ابن العطار قراءت کرده ام که منبج بلده بحتری و أبو فراس است و قبل ازین دو شاعر ماهر نامدار عبدالملک بن صالح هاشمی و ابن عبدالملک اجل جماعت قریش ولسان بنی عباس و از جمله کسانی است که در صفت بلاغت مضروب المثل واقع شده است و ازین پیش حکایت آمدن هارون الرشید را بمنبج که منزل عبد الملک بود و مکالمات رشید را با عبدالملک هاشمی و اجوبه بلیغه او را و تمجید رشید از آب و هوای منبج رقم کرده ایم.

و در معجم البلدان آن کلمات را مذکور می دارد و بعلاوه می گوید: عبدالملک در تعریف و تمجید منبج گفت «و این یذهب بها عن الطیب وهي برة حمراء وسنبلة صفراء وشجرة خضراء في فياف منبج بين قيصوم و شیح» هارون الرشید گفت: سوگند باخدای این کلام از در نظیم و مروارید بتکانیده نیکوتر است. و جماعتی بمنبج منسوب هستند.

وازین پیش در همین فصول سابقه در ذیل وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام بقصیده بلیغه محمد بن اسماعیل بن صالح صیمری رحمة الله تعالی که در مرثیه آنحضرت و تعزیت حضرت ابي محمد حسن عسکری صلوات الله علیهما «الأرض خوفاً زلزلت زالها الی الابیات» معروض داشته بود گذارش نمودیم.

معلوم باد که این مهیار شاعر که می نویسند شاعر حضرت امام علی نقی علیه السلام بوده است نه آن أبو الحسن مهیار بن مرزویه کاتب فارسی شاعر دیلمی است که از شعرای نامدار روزگار است چه این مهیار دیلمی مجوسی بود مسلمان شد و گفته اند. بدست سید بدست سید ابي الحسن رضی شریف موسوی برادر سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامهما اسلام آورد، و سید رضی رضی الله عنه خود نیز از فحول شعرای

عصر و دارای دیوان اشعار بلیغه فصیحه مشهوره و جامع خطب مبارکه امیر المؤمنین علیه السلام موسوم بنهج البلاغه است که چندین شرح بر آن خطب بلیغه مثل ابن میثم و ابن ابی الحدید و ملا فتح الله کاشانی علیه الرحمة وفاضل مازندرانی و غیرهم نگاشته اند، و ما شرح حال سید مرتضی و سید رضی علیهما الرضوان را که بحار فضایل وفقه و علوم و فنون و زهد و ورع هستند در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کرده ایم، و مهیار مذکور شاگرد سید رضی بوده است و در فن شعر بآن جناب اقتدا کرده است.

مرحوم فرهاد میرزای معتمدالدولة و مرحوم جنت مکان عباس میرزا نایب السلطنه ولیعهد دولت علیه ایران پسر خاقان خلد مکان فتحعلی شاه قاجار طاب ثوابم که بانی طبع و تصحیح کتاب وفيات الأعیان ابن خلکان و از جمله شاهزادگان محترم معظم با قدس و کمال و فضل و صافی عقیدت است و گاهی در طی این کتب بمناسبات مقام بنام این شاه زاده اشارت رفته است در هامش احوال مهیار دیلمی مرقوم فرموده است که دیوان اشعار مهیار دیلمی را در دارالخلافة طهران در ماه شوال سال یکهزار و دو بیست و شصت و یکم بدست آوردم و در پایان دیوانش نوشته بود: الرئيس أبو الحسن مهیار بن مرویة شاعر کاتب بغدادی المولد عجمی الأصل مردی مجوسی بود و خداوند تعالی او را بدین اسلام هدایت فرمود و اسلام او بدست نقیب النقباء ذی الحسین ابی الحسن محمد بن حسین بن موسی الموسوی رحمة الله علیه در سال سیصد و نود و دوم مسلمانی گرفت و در فن غزل سرائی سر آمد ابناء روزگار شد و بعد از سید رضی و ابن نباته سعدی بر ابناء عصر فزونی داشت و در سال چهار صد و بیست و هشتم هجری بدرود زندگانی نمود:

وشیخ الرئيس أبو علی مشهور با بن سینا یکانه حکیم روزگار نیز در همین سال بدیگر جهان انتقال داد. بالجمله از اشعار و غزلیات رقیقه لطیفه مهیار در ابن خلکان و دیگر کتب دواوین فراوان یاد کرده اند و بعضی کتب نوشته اند: شاعر حضرت امام علی نقی علیه السلام عو فی دیلمی بود بدون واو عاطفه که دو نفر باشند.

أما شبلنجی در نور الأبصار تصریح بدو تن می کند و می گوید : شاعراه العوفی والدیلمی بصیغه تشبیه والله اعلم .

بیان اسامی کسانی که از جمله ثقات و و کلاء و دربان امام علی نقی علیه السلام بوده اند

چنانکه در بحار الأنوار أحمد بن حمزة بن الیسع و صالح بن محمد همدانی و محمد بن جز الجمال و یعقوب بن یزید کاتب و أبو الحسین بن هلال و ابراهیم بن إسحاق خیران خادم و نصر بن همدانی در شمار ثقات آنحضرت امامت سمات و موثقین پیشگاه ولایت آیات بوده اند : و جعفر بن سهیل الصیقل در جمله و کلاهی حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله وسلامه علیه محسوب بوده اند بوده اند ، و عثمان مان بن سعید بدربانی آن برگزیده خداوند مجید بدارای تاج کیانی افتخار میجسته است .

و بروایت ابن شهر آشوب علی بن جعفر همدانی از جمله و کلاهی آنحضرت و محمد بن عثمان المغری دربان آنحضرت بودند، و ازین بعد إنشاء الله تعالی درذیل تحریر اسامی آنحضرت نیز مذکور میشود .

بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه در حق متوکل عباسی

ازین پیش در مجلد سابق بروایت زرافة حاجب متوکل عباسی رقم نمودیم که متوکل عباسی محض توهین برگزیده کردگار مبین امام علی نقی علیه السلام

ص: 355

فرمان داد تا تمامت امرا و وزراء و اشراف عصر با تجمل و زینت کامل حاضر شده و خودش و وزیرش فتح بن خاقان سوار گردیده سایرین پیاده در پیش روی ایشان راهسپار شوند ، و حضرت ابي الحسن علي نقی سلام الله تعالى عليه نیز بر حسب حکم حتمی متوکل در جمله اشراف را هسپار شد ، و چنانکه فرمود بعد از سه روز متوکل را بکشتند.

وزرافه حاجب بعد از آن قضیه متوکل در خدمت آنحضرت تشرف جست و چنانکه مذکور نمودیم خواستار شد که آندعائی خواستار شد که آندعائی را که آنحضرت در نفرین بر متوکل قراءت کرده بود بدو تعلیم فرماید ، و آنحضرت بدو پیاموخت ؛ و ما وعده نهادیم که در مقام خود مرقوم بداریم و اینک از مهج الدعوات سید بن طاوس علیه الرحمة ثبت میشود :

«اللهم إنك أنت الملك المتعذر بالكبرياء المتفرد بالبقاء الحي القيوم المقتدر القهار الذي لا إله إلا أنت أنا عبدك وأنت ربي ظلمت نفسي و عترت باسأءتي و استغفر إليك من ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب إلا أنت اللهم إني وفلان ابن فلان عبدان من عبيدك نواصبنا بيدك تعلم مستقرنا و مستودعنا و تعلم منقلبنا و مثوانا و سرنا و علانيتنا و تطلع على نياتنا و تحيط بضمائرنا علمك بما تبديه لعلمك بما نخفيه و معرفتك بما تبطنه لمعرفتك تظهره .

و لا ينطوى عنك شيء من امورنا و لا يستتر حال من أحوالنا و لا لنا منك معقل يحصلنا و لا حرز مجرنا و لا محرب يفوتك منا و لا يمتنع الظالم منك بسلطانه و لا يجاهدك عنه جنوده و لا يغالبك مغالب بمنعة و لا يعاذك متعزز بكثرة أنت مدرکه أين ما سلك و قادر عليه أين لجأ فماذ الظلوم منابك و توكل المقهور منا عليك رجوعه إليك و يستغيث بك إذا خذله الغيث و يستصرخك إذا قعد عنه النصر و يلوذ بك إذا نفته الأفيه و يطرق بابك إذا اغلقت دونه الأبواب المرتجه و يصل إليك إذا احتجب عنه الملوك الغافلة تعلم ما حل به قبل أن يشكوه إليك و تعرف ما يصلحه قبل أن يدعوك له فلك الحمد سميعاً بصيراً لطيفاً قديراً .

اللهم إنه قد كان في سابق علمك و محكم قضائك و جارى قدرك و ماضى حكمك و نافذ مشيتك في خلقك أجمعين سعيدهم و شقيهم و برهم و فاجرهم أن حملت لفلان بن فلان علي قدرة فظلمني بها و بغي علي لمكانها و تعزز علي بسلطانه الذي حولته إياه و تجبر علي بعلو حاله التي جعلتها له و غرة املاؤك له و اطفاه حلمك عنه فقصد لي بمكروه و عجزت من الصبر عليه و تعمديني بشر ضعفت عن احتمالها و لم أقدر علي الانتصار منه لضعفي و الانصاف منه لذلي فوكلتك إليك و توكلت في أمره عليك و توعدت به بعقوبتك و حذرتك و خوفته بقمتك فظن أن حلمك و عنه من ضعف و حسب أن إملاءك له من عجز و لم ينهه واحدة عن اخرى و لا أنزجر عن ثانيته باولى ولكنه تمادى في غيه و تابع في ظلمه و لج في عدوانه و سنشري في طغيانه جرأة عليك يا سيدي و تعرضاً لسخطك الذي لا ترده عن الظالمين و قلة اكثراث بآسك الذي لا تحبسه عن الباغين .

فها أنا ذا ياسيدي من ضعف في يديه مستضام تحت سلطانه مستند بتطابه مغلوب مبغي علي مغضوب و جل خائف مروع مقهور ، قد قل صبري و ضاقت حيلتي و الغلقة على المذاهب إلا- إليك و انسدت علي الجهات إلا جهتك و التبت علي أموري في دفع مكروهه عني و اشتهدت علي الأراء في إزالة ظلمه و خذلني من استنصرته من عبادك و اسلمني من تعلقت به من خلقك طراً و استشرت نصيحي فأشار بالرغبة إليك و استر شدة دليلي فلم يدلني إلا عليك فرجعت إليك يا مولاي صاغراً راعماً مستكيناً عالماً أنه لا فرج إلا عندك و لا خلاص لي إلا بك انتجر و عدك في نصرتي و اجابة دعائي فانك قلت و قولك الحق الذي لا يرد و لا يبدل و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغي عليه لينصرته الله و قلت جل جلالك و تقدست اسماؤك ادعوني استجب لكم و أنا فاعل ما أمرتني به لا منا عليك وكيف امن به و أنت عليه دللتني .

فصل علي محمد و آل محمد فاستجب لي كما وعدني يا من لا تخلف الميعاد و اني لأعلم يا سيدي أن لك يوماً تنتقم فيه من الظالم للمظلوم و اتيقن أن لك وقتاً

تاخذ فيه من الغاصب للمغصوب لأنك لا يسبقك معاند ولا يخرج عن قبضتك منابذ ولا تخاف فوت فاتت ولكن جزعي وهلعي ولا يبلغان بي الصبر على اناتك وانتظار علمك فقدرتك علي يا سيدي ومولاي فوقى كل قدرة وسلطانك غالب على كل سلطان ومعاد كل أحد إليك و إن أمهلته ورجوع كل ظالم إليك وإن أنظرته وقد أضربني يا رب حلمك عن فلان بن فلان وطول اناتك له واقهالك إيناه و كار القنوط يستولي على لولا الثقة بك واليقين بوعدك فان كان في قضائك النافذ وقدرتك الماضية أن ينيب أو يتوب أو يرجع عن ظلمي و يكف مكروهه عنى و ينتقل عن عظيم ماركب منى .

فصل اللهم على محمد وآل محمد وأوقع ذلك في قلبه السلعة الساعة قبل ازالة نعمتك التي أنعمت بها علي و تكديره معروفك الذي صنعته عندي و إن كان في علمك به غير ذلك من مقام على ظلمي .

فأسالك ياناصر المظلوم البغى عليه إجابة دعوتي فصل على محمد وآل محمد وخذه من مأمنه أخذ عزيز مقتدر وأفجائه في غفلته مفاجاة مليك منتصر وأسلبه نعمته وسلطانه وأمضض عنه جموعه وأعوانه ومزق ملكه كل ممزق وفرق كل انصاره كل مفرق و اعره من نعمتك التي لم يقابلها بالشكر و أنزع عنه سرباك عزك الذي لم يجازه بالاحسان .

وأقصمه يا قاصم الجبابرة واهلكه يا مهلك القرون الخالية وأبره يامبير الأمم الظالمة وأخذله با خاذل الفتات الباغية وأبتر عمره وابتز ملكه وقف أثره واقطع خبره وأطف ناره وأظلم نهاره و كور شمسه و أزحق نفسه وأهشم شدته و جب سنامه وأرغم أنفه وعجل حتفه ولا تدع له خبته إلا هتكتها ولا دعامة إلا قصمتها ولا كلمة مجتمعة إلا فرقها ولا قائمة على إلا وضعتها ولا ركناً إلا وهنته ولا سبياً إلا قطعته وأرنا أنصاره وجنده وأحبائه وأرحامه عباديد بعد الالفه و شتى بعد اجتماع الكلمة مغفعى الرؤس بعد الظهور على الأمة واشف بزوال أمره القلوب المنقلبة الوجلد والافئدة اللهفة و الامة المتحيرة و البرية الضائعة و ادل بيواره

الحدود المعطلة والأحكام المهملة والسنن الدائرة والمعالم المغيرة والآيات المحرفة و المدارس المهجورة و المحاريب المجفوة و المساجد المهذومة و اشبع به الخماص الساغبة و أروبه اللهوات اللاعبة والأكباد الظامية و أرح به الأقدام المتمتعة و اطرقه بليلة لا أخت لها وساعة لا شفاء منها ونبكة لا انتعاش معها و بعثرة لا اقالة منها و ابج حريمه و نقص نعمه و أره بطشتك الكبرى و نقتك المثلى و قدرتك التي هي فوق قدرة و سلطانك الذي هو اعز من سلطانه و اغلبه لي بقوتك القوية و محالك الشديد و امنعني منه بمنعتك التي كل خلق فيها ذليل و ابتله بقفر لا- تجبره و بسوه لا تشتره و كانه إلى نفسه فيها يريد انك فعال لماتريد و ابرئه من حولك و قوتك و أجوبه إلى حوله و قوته ماذل مكره بمكرك و ادفع مشيته بمشيتك و اسقم جسده و أيتم ولده و انقص أجله و خيب أمله و زل دولته و اطل عولته و جعل شغله في بدنه و لا تفكه من حزنه و صير كبده في ضلال و أمره إلى زوال و نعمته إلى انتقال و جده في سفال و سلطانه في اضمحلال و عاقبته إلى شر مأل و امته بغيظه إذا امته و أبقه لحزنه إن أبقيته و قتي شره و لهمز و لمزه و سطوته و عداوته و المحه لمححة تدمر بها عليه فانك أشد بأساً و أشد تنكيلاً». خلاصه معانى نزدك باين ترجمه است، عرض ميكند: بار خدايا توئی آن پادشاهی که متعز بکبرياء و متفرد به بقائی، زنده قيوم مقتدر قهاری که جز تو خداوندی و معبودی نیست، من بنده تو هستم و تو پروردگار من باشی، من خود بر خودستم راندم و بر بد کردن خود اعتراف دارم و از گناهان خود بحضرت تو خواستار آمرزش هستم چه جز تو غافر ذنوب و آمرزنده گناهان نیست.

و در این کلمه شاید معانی متعدده باشد، یکی از آنجمله این است که آمرزنده حقیقی جز آفریننده آفریدگان نتواند بود و این نسبت بدیگران در حکم مجاز است.

عرض ميکنند: بار خدايا من وفلان پسر فلان که گویا مقصود متوکل خلیفه باشد که بنده از بندگان تو هستیم پیشانی ما بدست قدرت تو است و اخذ بنواصی

و نسبت بآن برترین آیات قدرت و احاطه بر تمامت اجزا و اعضا میباشد چنانکه در آیات قرآنی نیز مذکور است .

میدانی مستقر و قرارگاه ما را و مستودع و مدافن و دفاین ما را و گردش گاه و مقابر ما را و پوشیده و آشکار ما را مطلع هستی بر نیات و منویات ما و علم و دانش تو واقف و محیط است بر ضمائر ما ، و علم تو بآنچه آشکارا آورده مانند علم تو است بر آنچه ما پوشیده داشته ایم، یعنی هر پوشیده و آشکاری در پیشگاه علم تو یکسان است اگر بر ما پوشیده باشد در حضرت تو مخفی نتواند بود.

و معرفت تو بآنچه در باطن و مخفی آورده باشی مانند معرفت تو است بآنچه ظاهر و هویدا مینمائیم هیچ از امور ما و کارهای مادر حضرتت منظوری و در هم پیچیده نیست، و هیچ حالی از احوال ما در حضرت تو مستور و در پرده نیست، و برای ما از حضرت قهر و غلبه و عذاب و نکال تو هیچ پناه گاهی و معقلی که نگاهبان ما باشد نمی باشد ، و هیچ حرزی که حارس و حافظ ما باشد نیست.

و هیچ گریزگاهی که ما را از تو دور و مهجور نماید نمی شاید ، و هیچ ظالمی به نیروی سلطنت و دستیاری لشکر و کشور خود نمی تواند خود را از چنگ خشم و ستیز تو باز دارد ، و هیچ غالبی نمی تواند بمنع و مناعت خود بر توجیره شود، و هیچ متعززی بواسطه کثرت اعوان و انصار و ابطال نتواند در پیشگاه تو اظهار سروری و فیروزمندی و خودداری و خودنمائی نماید ، چه بهر کجا بروند و بهر مأمنی و معقلی پناه برند تو ایشان را دریایی و برایشان قادری .

و توئی پناهگاه ستمدیدگان از ما و هر کسی از ما مقهور شود بتو تو کل جوید و به پیشگاه تو بازگشت گیرد و چون آنانکه فریاد رسنده بودند وی را مخدول و تنها گذارند از تو فریاد رسی خواهد ، و چون کسانی را که ناصر و یاور خود میشمرد از نصرت او فرو نشینند ناله و صرخه بحضرت تو آرد .

و چون در بارها بارش ندهند بدرگاه خداوندی تو پناه آورد و در عظمت و کبریائی تو را بکوبد و راه بحضرت تو بخواهد گاهی که آندرها که محل رجا

و امیدواری او بود بروی بسته و مسدود شود، و چون تمام سلاطین و ملوک و امرای روزگار که باعانت و افضال ایشان روی داد در حجاب غفلت اندر شوند و پایان کار خود را به پیشگاه فضل و عنایت و کبریای خود برساند و تو بر درد و درمان و حاجات او قبل از آنکه بعرض شکایت پردازد عالمی و آگاهی، پس حمد و ستایش مخصوص تو است که سمیع و بصیر و لطیف و قدیری.

بار خدایا همانا در علم سابق و قضای محکم و قدر جاری و حکم گذشته و گذرنده و مشیت نافذ تو در تمام مخلوق از هر طبقه خواه سعید یا شقی یا نیکوکار یا زشت کردار ایشان چنین رفته است که فلان بن فلان را بر من قدرت و توانائی باشد، پس بواسطه همین قدرت بر من ظلم نمود و به نیروی همین مکان و منزلت بر من بغی و سرکشی ورزید، و بواسطه همین سلطنت و استیلا که بدو عطا فرمودی بر من تعز زورزید، و بعلت همین علو حال و بلندی جای که در حق او مقرر فرمودی با من یتجبر و جبروت میرود.

این املا- و مهلت دادن تو او را موجب غره شدن وی گردیده است و این حلم و بردباری تو از اعمال و افعال وی طاغی نموده است او را باین جهت و این غره شدن بمکروهی آهنگ مرا کرده است که از صبوری و شکیبائی بر آن عاجزم و در حق من اندیشه بیشتر و گزندگی دارد که از احتمال آن ناتوان میباشم و بسبب ضعف و ناتوانی که دارم نمی توانم در مقام انتصار و انتصاف بر آیم و داد خود را از وی بستانم لاجرم کار او را با تو گذاشتم و در کار او و اندیشه او بر تو متوکل شدم و او را از عقوبت تو بیم دادم و از سطوت تو تحذیر نمودم و از نعمت تو به خوف آوردم اما او گمان چنان همی برد که حلم و بردباری تو از مجازات و مکافات او بسبب ضعف و عدم قدرت است و این مهلت و درنگ در امر او بعلت عجز است:

ازین روی هر کاری کرد دست از دیگر کار باز نداشت و بکر دار اول ناخجسته خود از ارتکاب کردار دوم ناستوده خود منزجر و منفعل نگشت و در سرکشی و طغیان و ظلم و عدوان و جسارت و عصیان خود دنباله پوی شد و در حضرت تو ای سید من

جسارت و جرأت و ورزید و خود را در مورد سخط و خشم و نکال تو که از ستم کاران بر نمی گردانی در افکند و براین کار جری و جسور آمد و از باس و شدت و غضب تو که از مردم یاغی سرکش نا فرمان محبوس نمی فرمائی اکثرات و اعتنائی نداشت .

اینک من ای سید من در چنگال ظلم و ستیز او مستضعف و در تحت سلطنت و سلطان او مستضام و ستمدیده و بعقاب او مستذل و مبعی و مظلوم و مغضوب و بیمناک و خائف و مروع و مقهور هستم صبرم اندک شده است و عرصه چاره ام تنگ افتاده تمام مذاهب و مسالك و طرق بر من بسته شده مگر راه به پیشگاه تو ، و تمام جهات بر من مسدود گردیده است مگر جهت تو و امور کارهای من در دفع کردن مکروه او را از خودم بر من ملبس شده و جمله آراء در ازاله ظلم او را از خودم بر من مشتبه گردیده است .

و آنکسان را که از جمله بندگان تو بیاری و دادرسی خود خواندم مرا تنها گذاشتند و جمله آنان را که از میان عباد تو بایشان تعلق ورزیدم همگی مرا فرو گذاشتند ، لاجرم از نصیح و خیرخواه در مقام شور بر آدمم مرا بر غبت و میلان بحضرت تو اشارت کرد و از آنکس که دلیل من بود در طلب راهنمایی و استرشاد بر آدمم و او مرا جز بدرگاه تو دلالت ننمود .

ازین روی ای مولای من روی بحضرت تو آوردم صاغراً راغماً مستکیناً و عالم باینکه هیچ فرج و گشایشی جز در پیشگاه تو و خلاص و نجاتی جز بدرگاه عنایت تو نیست .

هم اکنون خواستار هستم که وعده خودت را در نصرت من و اجابت دعای من بجای گذاری ، چه تو خود میفرمائی و آنچه بفرمائی مقرون بحق و راستی و درستی میباشد که در آن بازگشت و تبدیلی نیست که هر کسی عقاب نماید بمانند آنچه او را عقاب کرده اند و از آن پس بروی بغی و عدوان و ورزند خداوندش نصرت فرماید .

و میفرمائی: مرا بخوانید تا دعای شما را استجابت نمایم، و من اینک چنانکه امر فرمودی میکنم به اینکه در این کار منتهی بر تو گذارم و چگونه منت میگذارم و حال اینکه تو مرا بر این کار دلالت فرمودی فصل علی محمد و آل محمد مستجاب فرمای مرا چنانکه وعده فرمودی مرا ای کسیکه تخلفی در میعاد تو نیست.

و من نیک میدانم ای سید من که ترا روزی خواهد بود که در آنروز انتقام مظلوم را از ظالم میستانی و یقین دارم که ترا وقتی خواهد بود که آنچه غاصب از مغضوب برده است مأخوذ، میداری زیرا که هیچ معاندی بر تو پیشی نمی جوید و هیچ منابذی از قبضه اقتدار تو بیرون نمی شود و تو از قوت هیچ فائتی خائف نمی شوی یعنی از دست تو و حکومت تو ناپدید و نابود نمی گردد لکن جزع و ناشکیبائی و هلوع و خروشیدن و عدم هلوع و آرمیدن من چندان است که بر شکیبائی بر درنگ و ورزیدن تو و انتظار داشتن حلم و اندازه بردباری تو نمی رسد و راه نمی گذارد

همانا قدرت تو ای سید و مولای من بر من بالاتر از هر قدرتی و سلطان و سلطنت تو غالب بر هر سلطانی و تسلطی است و بازگشت همه کس بسوی تو است اگر چند او را مهلت دهی، و رجوع هر ستمکاری بحضرت تو است اگر چند او را در نگ بخشی.

و این حلم و امهال و طول بردباری و درنگ تو در باره فلان بن فلان مرا بگزند آورده است و اگر یقین من و وثوق من بوعده تو و انجام آن نبودی نزدیک بودی که حالت یأس بر من چیرگی خواهد پس اگر در فضای نافذ و قدرت ماضیه و کارگر تو چنان رفته است که این شخص ظالم براه توبت و انابت گراید یا از ستمکاری بر من بازگشت گیرد یا مکروه خود را از من دست بدارد یا از آن کردار رفتار عظیمی که در حق من مرتکب گردیده است انتقال جوید پس بار خدا یا صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و این کار و خیال را در همین ساعت و همین زمان در دل او بیفکن پیش از آنکه آن نعمتی را که مرا بآن متنعم ساخته از آله افتد و آن احسان

و معروف خودت را که در حق من مبدول فرموده مکدر سازد :

شاید مقصود ازین کلام حکمت نظام نعمت زندگانی و تعیش باشد ، یعنی پیش از آنکه مرا از نعمت حیات و تعیش محروم بگرداند شر او را از من بگردان و اگر در علم جز این رفته است و در مقام انتقام هستی پس از تو مسئلت میکنم ای کسیکه مظلومی را که بروی بغی و ستم ورزیده اند نصرت میفرمائی دعوت مرا با جابت مقرون گردانی فصل علی محمد و آل محمد، و او را در مامن و آسایش گاه خودش بچنگ اقتدار مأخوذ بدار و او را بیک ناگاه فرو بگیر و دادخواهی بفرمای و نعمت او را از وی مسلوب و سلطنت و استیلاى او را از وی مأخوذ و جمعیتش را پراکنده و یاران او را متفرق و علامات ملك او را بر هم دریده و شکافته و اندام عز و دولت او را از هر گونه نعمتی که هرگز بشکرانه اش قیام نورزیده برهنه و عریان و سربال عز تو را که هرگز با حسانی تلافی نکرده است از وی منتزع و استخوان حیات و ظلم و سلطنت و سطوت او را در هم بر شکن که توئی هلاک کننده قرون خالیه و از مننه بالیه و اقوام ماضیه .

و او را دستخوش بواروپای کوب دمار بدار که توئی میبر اهم ظالمه ، و مخذول فرمای او را ای خاذل فأت باغیه و جماعات طاغیه ، ورشته عمر و زندگانش را قطع فرمای و ملکش را از وی بازربای و نشانش را ناپدید فرمای و سلسله خیر او را ببر و آتش ظلم و شعله سلطنت و طغیانش را خاموش گردان.

و در خش آفتاب زندگانی و سلطنت و کامرانی او را تاریک و جانش را از کالبد پلیدش بیرون بکش و کش درخت شدت و سختی و سطوتش را بخشکان و بیاد فنا در سپار و آیات رفعت و سنام عظمت او را برکن و بینی فرغت و انف ملعتش را بر خاک ذلت بسای و مرگش را زودتر مقدر فرمای.

و هر گونه سپری و نگاهبانی و دعامه و ستونی و حصن و قلعه و حصارى و حافظی که اور است از میان برگیر و هر کامه مجتمعه و انصار و اعوان و دولتخواهی که دارد از هم جدا ، فرمای، و هر آیت رفعت و جلالت مرتبتی که دارد بزیر آر و هر رکن

و پایه و سایه و مایه که اوراست ویران و سست و نابود بساز ، و هر گونه سبب و اسبابی که برای او موجود است منقطع نمای.

و بنمای بما انصار و یاران و لشکریان و دوستان و خویشاوندان عبادید بعد از الفت ، یعنی مردمی و گروهی پراکنده بهر سوی بعد از آنکه با هم مألوف بودند و متفرق و گوناگون و مختلف الحال و الرأی بعد از اینکه متفق الکلمه و مجتمع الرأی بودند و سرهای ذلت و خواری بزیر افکنده بعد از آنکه بر امت سرافرازی داشتند و در زوال امر او قلوب منقلبه خوفناک و دلهای افسوسمند اندوهناک و امت متحیره سرگردان و بندگان بیهوده گردیده پریشیده حال را و از بوار و دمار او حدود و احکام شرعیه را که از ظلم و عدوان و کفر و طغیان او معطل و مهممل و سنن دائره کهنه شده و معالم مغیره و آیات محرفه و مدارس هجوره و محاریب مجفوه و مساجد مهدومه را دایر و متداول و شکم های گرسنه نزار افسرده را بفقدان اوسیر و کامهای تشنه پژمرده را بآن سیراب و جگرهای عطشان را کامیاب و قدمهای رنج یافته را از زوال او آسوده گردان.

و او را در در شبی دریاب و در سپار که خواهری برای آن شب نباشد : یعنی آن طروق و شب سپاری و تاخت شب هنگام را که بروی نمائی شب آخر زندگانش قرار بده .

و ساعتی برای او گردان که شفائی برای وی نماند ، و او را به نکبتی دچار بساز که برای او انتعاشی باقی نگذارد و عثرت و لغزی بگردان که اقلتی و فرو گذاشتی از بهرش نماند و حریم او و حرمت حریمش را مباح بساز ، یعنی چون دستخوش فنا و زوال گردد زنهای او و زوجات او در زوجیت دیگران اندر شوند و اگر کافر و مرتد از جهان برود زنهایش بهره دیگران میشوند.

و نعیم او را تیره و تار و دستخوش زوال و بوار بگردان، و بطش و شدت و سخت گیری سخت سخت و شدید و تقمت مثلی و نکبت کبری و قدرت عظمای خوت را که برترین هر گونه قوت و سلطان خودت را که اعز و غالب تر از سلطان اوست بدو

باز نمای.

و بقوت قویه و محال طول شدید خودت در کار من بروی غلبه بجوی و مرا بآن قوه مانعه خودت که تمام خلق در آن مقام خوار و هموار هستند مرا از شر او بازدار و او را بفقر و نیازمندی مبتلا فرمای که بهیچ چیزش جبرانی و بید حالی و بد روزگاری دچار ساز که هیچ چیزش ساتر نباشد .

و او را بخودش باز گذار که بدترین نعمات است تا در آنچه بخواهد همان کند ، یعنی چون او را بخودش بگذاری تا بر حسب میل طبع و جهل خود آنچه خواهد کند البته موجبات خسارت دنیا و آخرتش موجود شود ، ازین است که معصوم عرض میکند « رب لا تکلفنی الی نفسی » .

بدرستی که تویی که هر چه خواهی میکنی ، و او را از حول و قوت خود بری و بحول و قوت خودش محتاج گردان ، و مکر او را بچاره گریهای خودت ذلیل و خوار گردان ، و مشیت او را بمشیت خودت بازدار ، بدنش را رنجور و اولادش را یتیم و مدتش را ناقص و آرزویش را بنومیدی و دولتش را بزوال و زاوی و رنج ورنجش را بسیار و شغل و اشتغالش را بچاره امراض جسد خودش مقرر دار و او را هرگز از حال حزن و اندوه انتقال مده .

و کید و مکیدت او را در ضلال و گمراهی و امر او را بزوال و نعمتش را بانتقال وجد و بهره و حظ و نصیبه او را در سفال و سلطان و سلطنت او را در اضمحلال و پایان کارش بمالی شریر مبدل بدار ، و چویش بمیرانی بمردنی که مایه غیظ او باشد بمیران و اگر او را باقی بداری اندوهناکش بجای بدار ، و مرا از شر و همزولمزاول و سطوت و عداوت او نگاهدار باش و با نظره خفیف در او بنگر که در آن لمحّه دچار دمار و هلاکش باشد ، فانك اشد بأشأ و اشد تنکیلا .

معلوم باد که این حرز و تعویذ و دعا و نفرین که از هزار تیغ و تیر و نیزه و گرز و زوبین سخت تر است و دارای مطالب عالیّه و مقاصد سامیه است و لزوماً بپاره نکات آن اشارت میرود تا بر بعضی خوانندگان مجهول نماند اولاً باید دانست

ص: 366

که اینکه آنحضرت عرض میکنند من بخویشتن ظلم کردم و باسائه خودم معترف میباشم و از گناهان خود آمرزش می طلبم نه بآن معنی و عنوان است که سایر خلق دارند چنانکه خدای تعالی با پیغمبر خود میفرماید و «واستغفر لذنبك» یا « لیغفر الله لك» و این استعاده و استغاثه و استنصاری که مینمایند نه چنان است که دیگران میکنند، چه ایشان از جانب یزدان کارفرمای تمام عوالم امکان هستند و هرچه خواهند کنند و هر کسی هر کاری کند به نیروی ایشان و توجه خاطر و اجازه و اشارت ایشان است .

و اگر نخواهند ترتیب هیچ اثری میسر نشود و این عرض و استدعاها از حیثیت شرط عبودیت و عرض مرتبت قدرت و قهاریت و علم احاطه و غلبه ذات واجب الوجود است که در عین اینکه خودشان مختار و قاهر و غالب و خلیفه خداوند تعالی و نایب حق هستند معذلك چون نظر بمراتب الوهیت برسد و نسبت خالقیت پیش آید و عدم مشابَهت و مجانست و مشاکلت خالق با مخلوق در نظر آید مورضعیف و پیل عنیف و کاه زبون و کوه گران و قطره آب و دریای بی پایان و امام و مأموم و نبی و امت یکسان میروند و قاضی الحاجات و دافع البلیات و باقی بلا زوال و حاجب الطول و الاحوال حقیقت جز یزدان ذوالجلال نمی تواند ، و از آن مقام که بگذرند حالت انبیا و اولیاء نیز بسایر مخلوق از دیگر حیثیت امکانیه و عوالم مخلوقیت تساوی ندارد اگر چه بر حسب ظاهر همگی بیک هیكل و قالب و اجسام و صفات بشریت مینمایند اما در ظهورات و اوصاف تفاوت خصایص و شئونات در کار می آید که از حد سایر بشر خارج است و در این باب حاجت بشرح و بیان نیست زیرا که اخلاق و اوصاف این نمره مخلوق خالق کل و ایزد قادر مینماید که اگر چه در صورت بشرند اما زمره دیگر و خمیره دیگرند و در موالید و متوفیات و ایام حیات و طی اصلا ب و ارحام آباء و امهات و علوم و معجزات ایشان صدق این طلب هویدا است.

پس اگر خود را ضعیف و مغلوب و مظلوم و مغضوب و امثال و طرف برابر را

ظالم و غاصب و شدید و غالب و سلطان و آمر بخوانند بهمان نظریات است و گرنه کسی را که آنقدرت باشد که بیک نظاره جان جهانی از تن بیرون شود و نقش پرده شیرغر آن گردد و ببلعد و بدر دو سنگ و کلوخ در یک و آب و اشجار و اشیاء مخلوقه و تمام مؤثرات بحکمش باشند نمی شاید مانند دیگر مخلوق و حرایض و مسائلش چون دیگران باشد .

چنانکه خدای با پیغمبر میفرماید «والله یعصمک من الناس» و حال اینکه پیغمبر حافظ و ناصر و عاصم است اما نسبت بعصمت إلهی که م میرسند شأن و صفت و رتبت دیگر پیدا میکند .

و این نفرین بلوطی که امام علیه السلام در حق خلیفه و ظالم عصر میفرماید نیز نظر بخبث باطن و شر او نسبت بدایره وجود مینماید و شر او را تا چه اندازه و دفش را تاچه مقدار میدانند که عرض میکند او را از حول و قوت خودت بری و بحول و قوت خودش محتاج فرمای.

و هیچ نفرینی ازین سخت تر نیست که عرض میکند: او را از حول و قوت خودت که هر نوع قوت و نیروئی از آن است بری فرمای و بحول و قوت خودش و محتاج بقوت و نیروی خالق و حول محتاج فرمای، یعنی محتاجی ذلیل را بمحتاجی ذلیل حاجتمند کن و ازین گذشته هر کس خود را محتاج بخود داند و از کردگار بی نیاز روی بر تابد برترین آیات شقاوت و ضلالت و جهالت و حرمان هر دو سرای را حامل است.

و ازین دعای مبارک معلوم می شود که حالات نفسانیه امام علیه السلام نه چون دیگران است و تقرب ایشان بحضرت خدای برتر از میزان تصور ما میباشد چون در مقام نفرین هم میرسند گردش زبان و تابش بیان دیگر دارند و آنچه لازم دانند بعرض میرسانند و چون معروض نمودند اجابت میشود و چون در مقام استعاده یا استخاره با امثال آن نیز برآیند آنچه بر زبان آورند دیگران را آن علم و احاطه نیست چنانکه در دعای حرز حضرت امام علی نقی علیه السلام در طی همین فصول مسطور

شد و اگر بخواهیم در دقایق دعوات و استعاذات و احراز ائمه هدی یا رسول خدای صلی الله علیه وآله بیان آوریم کتابی مطول و مبسوط میشود .

بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه و دعای آنحضرت

مجلسی اعلی الله مثوای در کتاب ربیع الاسایع میفرماید : نماز حضرت هادی علیه السلام دور کعت است در رکعت اول بعد از فاتحه سوره مبارکه پس و در رکعت دوم سوره شریفه رحمن و دعای آنحضرت آن است :

«یا بار یا وصول یا شاهد کل غائب و یا قریب غیر بعید یا غالب غیر مغلوب یا من لا یعلم کیف هو إلا هو یا من لا یبلغ قدرته أسألك اللهم باسمک المخزون المکنون المکتوم عن شئت الطاهر الطهر المقدس النور التام الحي القيوم العظیم نور السماوات ونور الأرضین عالم الغیب والشهادة الكبير المتعال العظیم صل علی محمد وآل محمد»

و نیز در مقباس المصابیح علامه مجلسی علیه الرحمة مسطور است که علی بن مهزیار روایت نموده است که محمد بن ابراهیم بحضرت امام علی نقی علیه السلام در عریضه نوشت که ای سید من اگر مصلحت بدانی دعائی بمن تعلیم فرمای که بعد از نمازها بخوانم تا یزدان تعالی خیر دنیا و آخرت را برای من جمع فرماید ، آنحضرت در جواب مرقوم فرمود بعد از هر نماز بگو :

«أعوذ بوجهک الکریم وعزتك التي لا ترام وقدرتك التي لا یمتنع منها شيء من شر الدنيا والآخرة ومن شر الأوجاع کلها» و در بعضی روایات این تیمه را دارد « ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم» .

و دیگر در مقباس سند بحضرت إمام علي النقی علیه السلام میرساند که فرمود از دعاهاى رسول خدای صلی الله علیه وآله که بعد از نماز ظهر قراءت میفرمود این دعا میباشد «لا إله إلا الله العظيم الحليم لا إله إلا الله رب العرش الكريم و لله رب العالمين اللهم إني أسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمه من كل بر والسلامة من كل إثم اللهم لا تدع لي ذنباً إلا غفرته ولا هما إلا فرجته ولا سقماً إلا شفيعة و لا- عيباً إلا سترته ولا رزقاً إلا بسطته و لا ذنباً إلا قضيته و لا خوفاً إلا آمنته و لا سوء إلا صرفته و لا حاجة هي لك رضى ولي فيها صلاح الأفضيتها يا أرحم الراحمين آمين رب العالمين » .

و نیز در مقباس از حضرت إمام علي نقي صلوات الله عليه وارد است که هر کس این دعا را در هر صبح بخواند خداوند تعالی هفتاد حاجت از حوايج دنیا و آخرت او را بر آورد :

«يا كبير كل كبير يا من لا شريك له و لا وزير يا خالق الشمس والقمر المنير يا عصمة الخائف المستجير يا مطلق المكبل الاسير يارازق الطفل الصغير يا جابر العظم الكبير يا راحم الشيخ الكبير يانور النور يامدبر الامور يا باعث من في القبور .

يا شافي الصدور يا جاعل الظل والحورور يا عالماً بذات الصدور يا منزل الكتاب والنور والفرقان العظيم والزيور يامن يسبح له الملائكة بالابكار والظهور يادائم الثبات يا مخرج بالغدو والاصال يا محى الأموات يا منشي العظام الدارسات يا سامع الصوت يا سابق العوت يا كاسى العظام البالية بعد الموت يا من لا يشغله شغل عن شغل يامن لا يتغير من حال إلى حال يا من لا يحتاج إلى تجشم حركة ولا انتقال يا من لا يمنعه شأن عن شأن .

يا من لا يرد بالطف الصدقة والدعا عن أعنان السماء يا حتم وأبرم من سوء القضاء يا من لا يحيط به موضع ومكان يامن ومكان يامن يجعل الشفاء فيما يشاء من الأشياء يامن يمسك الرمق من الدنف العميد بماقل من الغذاء يا من يزيل بأدنى الدواء

يا من إذا وعد وفي وإذا توعد عفى يامن يملك حوائج السائلين يا من يعلم ما في ضمير الصامتين يا عظيم الخطر يا كريم الظفر يا من له وجه لا يبلى يا من له ملك لا يفنى يا من له نور لا يطفأ يا من فوق كل شيء عرشه يامن في البر والبحر سلطانه يامن في جهنم سخطه يامن في الجنة رحمته يامن مواعيده صادقة يا من ايديه فاصلة يا من رحمته واسعة .

يا غياث المستغيثين يا مجيب دعوة المضطر ين يامن هو بالمنظر الأعلى وخلقه بالمنزل الأدنى يارب الأرواح الفانية يارب الاجساد البالية يا أبصر الناظرين يا أسمع السامعين يا أسرع الحاسبين يا أحكم الحاكمين يا أرحم الراحمين يا وهاب العطايا يا مطلق الاسارى يارب العزة يا أهل التقوى وأهل المغفرة يا من لا يدرك أمده يا من لا ينقطع مدده أشهد والشهادة لي رحمة وعدة وهي مني سمع وطاعة وبها أرجو النجاة يوم الحسرة والندامة إنك أنت الله لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك وأن محمداً عبدك ورسولك صلواتك عليه وأنه قد بلغ عنك وأدى ما كان واجباً عليه لك وأنت تخلق دائماً وترزق وتعطي وتمنع وترفع وتضيق وتغنى وتفقر وتخذل وتنصر وتعفو وترحم وتصفح وتجاوز عما تعلم ولا تجوز ولا تظلم وأنك تقبض وتبسط وتمحو وتثبت وتبدى وتعيد وتحى وتميت وأنت حي لا يموت .

فصل على محمد وآله واهدني من عندك وأفض علي من فضلك وانشر علي من رحمتك وأنزل علي من بركاتك فطال ما عودتني الحسن الجميل واعطيتني الكثير الجزيل وسترت علي القبيح اللهم فصل علي محمد وآل محمد وعجل فرجي و اقلني عترتي وأرحم عبرتي وأردوني إلى أفضل عادتك خلاني واستقبل بي صحة من سقمي وسعة من عدتي وسلامة شامله في بدني وبصيرة نافذة في ديني ومهدني وعني استضافارك واستقالتك قبل أن يغنى الأجل وينقطع الأمل وأعني على الموت وكربته وعلى القبر ووحشته وعلى الميزان وخفته وعلى الصراط وزلته وعلى يوم القيامة وروعته .

واسألك النجاح العمل قبل انقطاع الأجل وقوة في سمعي وبصري واستعمالا لصالح ما عملتني و فهمتني إنك أنت الربا الجليل وأنا العبد
الذليل و شتان ما بيننا يا حنان يامنن يا ذا الجلال والاكرام وصل على محمد وآل محمد وصل على من به فهمتنا وهو أقرب وسانلنا إليك
ربنا محمد وآله وعترتة الطاهرين».

معلوم باد ، در این حدیث شریف که میفرماید «یا من هو بالمنظر الأعلى و خلقه بالمنزل الأدنى» معنی لطیفی بنظر می آید و نمیتوان در
معانی کلمات معصومین صلوات الله علیهم که در کلمات آسمانی و اشارات ربانی بالصراحة بتأویل و معنی اتکال ورزید بلکه باندازه
استفهام واستدراك میتوان بیانی کرد.

لهذا می شود در این کلمه طیبیه گفت خدای سبحان را تعالی الله عما یصفون منزلی و مکانی معین نیست اگر چه از هیچ منزلی هم بیرون
نیست ، زیرا که اگر بیرون باشد آن منزل و مکان موجود نخواهد بود پس اگر گوئیم خدای تعالی مکانش رفیع نه چنان مکان و رفعتی است
که بمخلوق و ممکن و اجسام دهند که حلول شیء درشی دیگر باشد بلکه از حیثیت شأن ورتبت الوهیت .

و اینکه گوئیم خلق خدای در منظر ادنی هستند نه آن است که نظر بعلود نو ظاهری و معنی لغوی باشد ، چه در عرش و فرش و در تحت
الثری و فوق عرش اعلی و سماوات علی و هر مکانی که ما را متصور شود مخلوقی هست و خالق را نتوان بمکانی و منزلی معلوم معین و
مجسم نمود بلکه این معنی نیز بعلو شأن خالقیت و دنو مقام مخلوقیت که همه ممکن و زایل هستند نسبت بخالق داده میشود که واجب و
باقی ببقای ابد و سرمد لا یزال است

و گرنه پست و بلند مکانی نسبت بعوالم امکانی است آنها که آسمان هستند زمین را بلند دانند و هر آنکس که در زمین است آسمان را بلند
میخواند و آنکس که در آن طرف زمین است زمین را پست خواند و ماها که روی این صفحه زمین هستیم آن طرف را پست شماریم و این
مطلب بر مردم هوشمند پوشیده نیست والله أعلم بالصواب .

بیان دعای روز جمعه برای عرض حاجت و کراهت سفر آنروز بروایت امام علی نقی علیه السلام

در ربیع الأسابیع مسطور است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام مروی است که سفر کردن و سعی در حوایج نمودن در روز جمعه مکروه است پیش از زوال بعلت فوت شدن نماز جمعه لکن بعد از نماز جمعه جایز است و موجب برکت است .

و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی علیه السلام مروی است که اگر ترا حاجت ضروری پیش آید روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بدار و در روز جمعه در اول روز غسل کن و تصدق بده مسکینی را بآنچند که ترا ممکن باشد و در موضعی بنشین که در میان نو و آسمان سقفی و پرده حایل نباشد از صحن سرای یا غیر از آن در زیر آسمان و چهار رکعت نماز بگذار و در رکعت نخستین بعد از حمد سوره یسین و در دوم رکعت حمدخان و دو رکعت سوم إذا وقعت و دور کعت چهارم تبارک الذي بيده الملك و اگر این سوره ها را ندانی قل هو الله أحد را بخوان و چون از نماز برداختی کف را بسوی آسمان گشای و این دعا را بخوان :

«اللهم لك الحمد حمداً يكون أحق الحمد بك وأرضى الحمد لك واجب الحمد إليك ولك الحمد كما أنت أهله وكما رضيت لنفسك وكما حمدك من رضيت حمد ومن جميع خلقك ولك الحمد كما حمدك به جميع أنبيائك ورسلك وملائكتك كما يغني لعزك وكبريائك وعظمتك.

و لك الحمد حمداً بكل الألسن وعن صفته ويقف القول عن منتهاه و لك الحمد حمداً لا يفصر عن رضاك و لا يفضله عن شيء من محامدك اللهم لك الحمد

في السراء والضراء و الشدة والرخاء والعافية والبلاء والسنين والدهور ولك الحمد على آلائك و نعمائك علي و عندي و على ما أوليتني و أبليتني و عافيتني و رزقتني و اعطيتني و فضلتني و سرتني و كرمتني و هديتني لدينك حمداً لا يبلغه وصف و اصف و لا يدر كه قول قائل .

اللهم لك الحمد حمداً فيما آتيته إلي من احسانك عندي و افضالك علي و تقضلك إياي على غيري ولك الحمد على ما سويت من خلقي واد بتني فأحسننت أدبي مناً منك علي لا بسابقة كانت مني فأى النعم يا رب لم تتخذ عندي وأى الشكر لم تستوجب مني رضيت بلطفك لطفاً و بكفايتك من جميع الخلق خلقاً يا رب أنت المعلم على المحسن المفضل المحل ذو الجلال والاكرام والفواضل والنعم العظام فلك الحمد على ذلك يا رب لا تخذلني في شديدة و لم تسلمني بحريرة و لم تفضحني بسريرة لم تزل نعمائك على عامة عند كل عسرة ويسر أنت حسن البلاء عندي قديم العفو عني متعنى ولك عندي قديم العفو امتني بسمعي و بصري و جوارى و ما قلت الأرض مني .

اللهم وإن أول ما سئلك من حاجتي واطلب إليك من رغبتى و أتوسل به إليك به بين يدي سئلتى و اتقرب به إليك بين يدي طلبتى الصلوة على محمد و المحمد أسئلك أن تصلى عليه و عليهم و كأفضل ما سلك الله من خلقك و كما أنت مسؤل له و لهم إلى يوم القيامة .

اللهم فصل عليهم بعدد من صلى عليهم و بعدد من لم يصل عليهم و بعدد من لم يصل عليهم و بعدد من لا يصل عليهم صلاة دائمة تصلحها وبالوسيلة والرفعة و الفضيلة وصل علي جميع أنبيائك و رسلك و عبادك الصالحين وصل اللهم على محمد وآله و سلم عليهم تسليماً كثيراً .

اللهم و من جودك و كرمك انك لا يحب من طلب إليك و سالك و رغب فيما عندك و تبغض من لم يسألك و ليس أحد كذلك غيرك و طمعي يا رب في رحمتك و مغفرتك و ثقتي باحسانك و فضلك و وحداني على دعائك و الرغبة إليك و انزال

حاجتي بك وقد قدمت امام مسئلتى التوجه بنبيك الذي جاء بالحق و الصدق من عندك و نورك و صراطك المستقيم الذي هديت به العباد و أطويت بنوره البلاد و خصصته بالكرامة و أكرمه بالشهادة و بعثه على حين فطرة من الرسل صلى الله عليه و آله .

اللهم و إنى مؤمن بسرّه و علانيته و سر أهل بيته الذين أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً و علانيتهم اللهم صل على محمد و آله و لا تقطع بينى و بينهم فى الدنيا و الآخرة و اجعل عملي بهم مقبلاً اللهم دللت عبادك على نفسك فقلت تباركت و تعاليت و إذا سألك عبادى عنى فإنى قريب أحب دعوة الداع إذا دعانى فليستجيبوا لى و اليؤمنوا بى لعلهم يرشدون ، و قلت يا عبادى الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان يغفر الذنوب جميعاً إنه هو الغفور الرحيم ، و قلت و لقد نادينا نوح فلنعم المجيبون أجل يارب نعم المدصى أنت و نعم المجيب ، و قلت قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن إياماً تدعوا فله الأسماء الحسنى و أنا أدعوك .

اللهم بأسمائك الحسنى كلها ما علمت منها و ما لم أعلم أسألك باسمائك التى إذا دعيت بها اجبت و إذا سئلت بها اعطيت و ادعوك تضرعاً إليك مسكيناً دعاء من اسلمته الغفلة و اجهدته الحاجة أدعوك دعاء من استكان و اعترف بذنبه و رجاك لعظيم مغفرتك و جزيل منوبتك .

اللهم إن كنت خصصت أحداً برحمتك طائعاً فيما أمرته و عمل لك فيما له خلفته فانه لم يبلغ ذلك إلا بك و بتوفيقك اللهم من أعد و استعد لوفادة مخلوق برجاى رفته و جوائزك فإليك ياسيدى كان استعدادى و ما رفدك و جوائزك فاسئلك أن تصلى على محمد و آله و أن تعطينى مسئلتى و حاجتى .»

پس هر حاجت كه خواهى بخواه بعد از آن اين دعا را بخوان:

«يا أكرم المنعمين و أفضل المحسنين صل على محمد و آله و من أرادنى بسوء خلقك فاخرج صدره و أفحم لسانه و أسدد بصره و أقمع رأسه و اجعل له شغلاً فى نفسه و كنفه بحولك و قوتك و لا تجعل مجلسى هذا آخر العهد من المجالس

التي أدعوك بها متضرعاً إليك فإن جعلته فاغفر لي ذنوبي كلها مغفرة لا تغادر لي بها ذنباً وجعل دعائي في المستجاب وعملي في المرفوع المقبل عندك وكلامي فيما يصعد إليك من العمل الطيب واجعلني مع نبيك وصفيك والأئمة صلواتك عليهم فيهم اللهم أتوسل إليك بهم أرغب فأستجب دعائي يا أرحم الراحمين وأقلني من العثرات ومصارع العبرات».

پس حاجت خود را باز طلب و بسجده رو و بگو:

لا إله إلا الله حلیم الکریم لا إله إلا الله العلی العظيم سبحان الله رب السموات السبع ورب الأرضین السبع ورب العرش العظيم اللهم إني أعوذ بعزك من عقوبتك وأعوذ برضاك من سخطك وأعوذ بك منك لا أبلغ مدحتك ولا الثناء عليك أنت كما اثنيت على نفسك أجعل حياتي زيادة من كل خير وأجعل وفاتي راحة من كل سوء وأجعل قوة عيني في طاعتك».

پس بگو « یا ثقتي ورجائي لا تحرق وجهي في النار بعد سجودي لك ياسيدي من غير من عليك بل لك المن لذلك علي فارحم ضعفي ورقة جلدي وأكفني ما احمنى من أمر الدنيا والآخرة وأرزقني مرافقة النبي وأهل بيته عليه وعليهم السلام في درجات العلی».

پس باز بگو « یا نورالنور یا مدبر الأمور یا جواد یا ماجد یا واحد یا أحد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً أحد یا من هو هکذا او لا یكون هکذا غیره یا من لیس فی السموات العلی والأرضین السفلی آله سواء یا مغز کل ذلیل ومذل کل عزیز قد وعزتک وجلدک عیل صبري فصل علی محمد وآل محمد وفرج عني» .

پس برای بلایی که این کار را برای رفع آن بجای می آورد نام آن بلا را مخصوصاً ببرد و بگوید « الساعة الساعة یا أرحم الراحمین » دعای آخر را از نور النور تا آخر سه مرتبه در سجده بخواند ، پس از آن جانب راست روی را بر زمین گذاشته و همین دعا را سه مرتبه بخواند پس سر بردارد و از روی نهایت خضوع

و خشوع ده مرتبه «واغوثة بالله و برسول الله و بآله صلى الله عليه و آله» بگويد پس جانب چپ صورت را بر زمين بگذارد و دعای آخر را که اشارت بآن شد بخواند و تضرع کند و در دعا مبالغه نماید که هيچ دعایی برای قضای حوائج ازین بهتر نیست إنشاء الله تعالى .

و نیز این دعا را در ربیع الاسایع روایت میکنند که از ادعیه ایام هفته است و از حضرت امام علي نقی صلوات الله علیه مروی است :

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي لا من شيء كان ولا من شيء كون ما قد كان مشهداً بحدوث الأشياء على أزلته وبما وسمها من العجز على قدرته وما اضطرها إليه من الفناء على دوامه لم يخل منه مكان فيذكر بأينيته ولا له شح مثال فيوصف بكيفيته ولم يغيب من شيء فيعلم مابين لجميع ما أحدث في الصفات و ممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصرف الذوات و خارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرفات الحالات محترم على بوارع ناهبات الفتن تحديده و على عوامق ثاقبات الفكر تكيفه و على غوائص سابحات النظر تصويره ولا- تحويه الأماكن لنظمته ولا تزرعة المقادير نجلاله ولا تقطعه المقائيس لكبريائه ممتنع عن الاوهام أن تستغرفه و عن الاذهان أن تمثله وقد بيثه عن استنباط الاحاطة به طوامخ العقول و نصبت عن الاشارة إليه بالاكناه بحار العلوم و رجعت الصغر من السعة إلى وصيف قدرته لطائف الخصوم واحد لا من عدد و دائم لا بأمد وقائم لا بعمد ليس بجنس و نادله الاجناس ولا بشبح فتضارعه الاشباح ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات و قد ضلت العقول في امواج تبار ادر كه و تحيرت الاوهام عن احاطة ذكر از ليته و حضرت الالفهام عن استشعار وصف قدرته و غرقت الاذهان في لحج أفلاك ملكوته مقتدر بالألاء ممتنع بالكبرياء و تملك على الأشياء فلا دهر يخلقه ولا وصف يحيط به قد خضعت له رقاب الصعاب في محل نخوم قرارها و اذعنت له و وواضين الأسباب في منتهى شواهد أقطارها مستشهد بكلية الاجناس على ربوبيته و بعجزها على قدرته و بفتورها على قدمته و بزوالها على بقاءه فلألها محيص عن إدراكه اياها ولا خروج

عن احاطة لها ولا احجاب عن احصائه لها ولا امتناع بها من قدرته عليها كفى باتقان الصنع له آية وبتركيب الطبع عليه زلاله وبحدوث الفطر عليه قدمة فصل على محمد عبدك ورسولك وبأحكام الصنعة عليه عبرة فلا إليه حد منسوب ولا له مثل مضروب ولا شيء عنه بمحجوب تعالى عن ضرب الامثال له والصفات المخلوقة علواً كبيراً.

وسبحان الذي خلق الدنيا للفناء والبيود ، والأخرة للبقاء والخلود وسبحان الذي لا يتقصه ما أعطى فأسنى وإن جاز المولى في المنى وبلغ الغاية القصوى ولا يجوز في حكمه إذا قضى.

وسبحان الذي لا يرد ما قضى ولا يصرف ما أمضى ولا يمنع ما أعطي ولا يهفو ولا ينسى ولا يعجل بل يهمل ويعفو وينفر ويرحم ويصبر ولا يستل عما يفعل وهم يستلون .

لا إله إلا الله الشاكر للمطيع له المملي للمشرك به القريب ممن دعاء على حال بعده والبر الرحيم لمن لجأ إلى ظله واعتصم بحبله ولا إله إلا الله المجيب لمن ناداه باخفض صوته السميع لمن ناداه لا غمض سره الرؤف من رجاه لتفريج همه القريب من دعاه لتنفيس كربه وغمه .

ولا إله إلا الله الحكيم عمن الحد في أيامه وانحرف عن بنيانه وان بالجحود في كل حالاته والله أكبر القاهر للاضداد المتعالي عن الانداد المتفرد بالمنة على جميع العباد والله أكبر المحجب بالملكوت والعزة المتوحد بالجبروت والقدرة المتردى بالكبرياء والعظمة والله أكبر المتقدس بدوام السلطان والغالب بالحجة والبرهان المنتهى والنصيب الاوفى والغاية القصوى والرفيع الأعلى حتى يرضى ونرده بعد الرضا .

اللهم صل على محمد وآل محمد الذين امرت بطاعتهم و اذهب عنهم الرجس وطهرتهم تطهيراً اللهم صل على محمد وآل محمد الذين ألهمتهم عملك واستحفظتهم كتابك وأستر عيتهم عبادك .

اللهم صل على محمد و آل محمد عبدك ورسولك وحببيك وخليك وسيد الأولين والآخرين من الأنبياء والمرسلين والخلق أجمعين وعلى آله الطيبين الذين أمرت بطاعتهم وأوجبت علينا حقهم ومودتهم .

اللهم إني أقدمهم بين يدي مسئلتى وحاجتى واستشفع بهم عندك امام طلبتي وأسئلك اللهم سؤال وجل انتقامك حذر من نقمتك فزع إليك منك من لم يجد لفاخته مجيراً غيرك ولا لخوفه أمناً غير فنانك و تطولك ياسيدي ومولاي علي مع طول معصيتي لك أقصد من الرجاء إليك وإنك انت سبقتني الذنوب و حالت بيني وبينك لانك عماد المعتمد و رصد المرتصد لا تنقصك المواهب ولا تغيضك المطالب فلك المن العظام والنقمة الجسم باكثر الخير يادائم المعروف يا من لا تنقص خزائنه ولا يبتد ملكه ولا تراه العيون ولا تغرب منه حركة ولا سكون لم تزل سيدي ولا- تزال ولا- يتوارى منك متوار كنين أرض ولا- سماء ولا تخوم ولا قرار تكنلت بالأرزاق يا رزاق و تقدست من أن تتنا ولك الصفات وتعززت عن أن تحيط بك تصاريف اللغات ولم تكن مستحدثاً فتوجد منتقلاً عن حالة إلى حالة بل أنت لمفرد الأول والآخر ذو العز القاهر جزيل العطاء جليل الثناء سابغ النعماء دائم البقاء احق من تجاوز وعفى عمن ظلم واساء بكل لسان .

إلهي تمجد وفي كل الشدايد عليك يعتمد فلك الحمد والمجد لانك المالك الأبد و الرب السرمد آتنت إنشاء البرايا فأحكمتها بلطف التقدير و تعاليت في ارتفاع شأنك عن أن ينفد فيك حكم التغيير أو يحتال منك بحال يصفك بها الملحد بتبديل أو يوجد في الزيادة والنقصان مساع في اختلاف التحويل أو تلتثق سحائب الاحاطة بك في بحور هم همم الاسلام أو تمتثل لك منها جبلة تصل إليك فيهارو يات الأوهام .

فلك مولاي إنقاد الخلق مستخدمين باقرار الربوبية و معترفين خاضعين بالعبودية لك سبحانه ما اعظم شأنك وأعلى مكانك وانطق بالصدق برهانك وانفذ أمرك وأحسن تقديرك سمكت السماء فرفعتها ومهدت الأرض ففرشتها وأخرجت

منها ماء شجاجاً ونباتاً به حجاجاً فسبحك نباتها و جرت بامرك مياها وقا على مستقر الميته كما أمرتهما فيامن تعزز بالبقاء وقهر عبادة بالفناء أكرم مثوى فانك خير بنحج لكشف الضر.

يامن هو مأكول في كل عسر ومرتحى لكل يسر بك أنزلت اليوم حاجتي و اليك ابتهل فلا تردني خائباً مما رجوت ولا تحجب دعائي عنك إذ فتحته لي فدعوت وصل على محمد و آل محمد و سكن روعتي وأستر عورتني وارزقني من فضلك الواسع رزقاً واسعاً سائقاً حلالاً طيباً هنيئاً مريئاً لذيذاً في عافية.

اللهم اجعل خير أيامي يوم القاك واغفر لي خطاياي فقد أوحشتني وتجاوز عن ذنوبي فقد أو بقتني فانك مجيب منيب رقيب قريب قادر غافر قاهر رحيم كريم قيوم وذلك عليك سهل يسير وأنت أحسن الخالفين .

اللهم إنك فوضت على للأبء والأمهات حقوقاً عظمتها و أنت أولى من حط الاوزار وحققها وأدى الحقوق عن عنده فأحتملن عني إليهما وغفر لهما كما ر جاك كل موحد مع المؤمنين والمؤمنات والاخوة والاسوات وألحقنا و إياهم بالابرار وايحج كناولهم جناتك مع النجباء و الأختيار إنك سميع الدعاء قريب لطيف بما تشاء وصلّى الله على النبي محمد وعترته الطيبين وسلم تسليمًا .

معلوم باد ، اين دعای مبارک جامع جوامع توحيد ولطایف دقایق وحقایق لطایف گنجینه مدارک جلیله ومعالم جمیله ومعارف عمیقه است چنانکه در اغلب احادیث و اخبار سابقه بر این مضامین عالیله اشارت رفته است و مذکور شد که خداوند شیء است اما چون سایر اشیاء نیست وکان الله ولا شیء معه ، اما در این حدیث شریف پاره لطایف دیگر نیز مندرج است که بر ارباب علم و معرفت مکتوم نیست .

و در اینجا عرض میکند « اللهم اجعل خير أيامي يوم القاك » و در نسخه دیگر است لقائك برترین دعوات و مستدعیات است، چه نتیجه و پایان تمام اعمال و آمال در این روز است و هیچ ملاقاتی ارفع و اجل واهیب و اشرف ازین روز نیست

اگر مقرون بخیر باشد جامع جمیع محسنات و فواید و عایدات و شرف و سعادت ابدیه است و اگر این نتیجه نباشد بدترین شقاوتهاست اللهم ارزقنا خیر الدنیا والعاقبة جز فضل و رحمت عام و شامل کبریائی جل آلاؤه و نعمائه هیچ چیز دست گیر دنیا و آخرت نیست .

مجلسی در مقباس المصابیح می گوید : شیخ طوسی و سید بن باقی و کفعمی هر روز را بدوازده ساعت منقسم ساخته اند و هر ساعتی را بائمه از امامان اثنی عشریه صلوات الله علیهم اجمعین نسبت داده اند و برای هر ساعت دعائی که مشتمل بر توسل بآن امام عالی مقام است مذکور داشته اند و اگرچه روایتش را بخصوص ایراد نکرده اند اما معلوم است که چنین امری را بدون روایت ایراد نمی کنند.

لهذا در این رساله يك رقم را ایراد نمود و بعد از دعای هر امامی میگوید ساعت دهم از منتهای ساعت گذشته است تا یکساعت پیش از زرد شدن آفتاب بحضرت امام علي نقی علیه السلام تعلق دارد و دعایش اینست :

«اللهم أنت الولي الحميد والغفور الودود المبدء الممدود العرش المجيد والبطش الشديد فعال لما يريد يا من هو أقرب إلى من حبل الوريد يا من هو على كلشيء شهيد يا من لا يتعاضمه غفران الذنوب ولا يكبر عليه الصفح عن العيوب اسئلك بحمد لك و بنور وجهك الذي ملاء أركان عرشك و بقدرتك التي قدرت بها خلقك و برحمتك التي وسعت كلشيء و بقوتك التي ضعف بها كل قوي و بعزتك التي ذل لها كل عزيز و بمشيئتك التي صغر فيها كل كبير و برسولك التي رحمت به العباد و هديت به إلى سبيل الرشاد و بأمر المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام أول من آمن برسولك و صدق والذي وفي بما عاهد عليه و تصدق و بالامام البر علي بن محمد عليهما السلام الذي كفيته حيلة الأعداء و اريتهم عجيب الآية إذ توسلوه في الدعاء أن تصلى على محمد و آل محمد فقد استشفعت بهم اليك و قد متهم امامي و بين يدي حوائجي و أن تجعلني من كفايتك في حرز حرير و من كلامك تحت عز عزيز و توزعني شكر آلاءك و مننك و توقفني للاعتراف باياديك و نعمتك يا أرحم الراحمين».

معلوم باد ، ازین پیش بدعای ساعت مخصوص حضرت امام علی نقی علیه السلام مطابق روایت صاحب جنات الخلود اشارت شد و مذکور نمودیم که بروایت کفعمی دعای دیگر که در دنباله این دعای شریف است در مقام خود مذکور میداریم و هم اکنون مرقوم شد، و در مصباح و ربیع الاسابیع دعای صدر و ذیل هر دو مذکور است شاید صاحب جنات الخلود برای اختصار همان دعای صدر را رقم کرده است و دعای دیگر مخصوص باین ساعت را مذکور نکرده باشد.

بیان دعایی که برای عرض حاجات از امام علی نقی علیه السلام مروی است

در مصباح کفعمی مسطور است که این قصه از حضرت هادی علیه السلام مروی است که شب هنگام درسه رفعه بنویسند و در سه مکان پنهان دارند :

«بسم الله الرحمن الرحيم الملك الديان الرؤف المنان الأحد الصمد من عبده الذليل البائس المسكين فلان بن فلان اللهم أنت السلام ومنك السلام وإليك يعود السلام تبارك وتعالى يا ذا الجلال و الاكرام و صلوات الله على محمد و آله و بركاته كانه و دائم سلامه ، أما بعد فان من بحضر تنا أهل الأموال و الجاه قد استعدوا من أموالهم و تقدموا بسعة جاههم في مصالحهم و ثم شئوهم و تأخر المستضعفون المقلون عن تنجز حوائجهم لأبواب الملوك و مطالبهم فيا من بيده نواصي العباد أجمعين و يا معزاً بولايته للمؤمنين و منذل العتاه الجبارين أنت ثقتي و رجائي و إليك مهربي و ملجأى و عليك توكلى و بك اعتصامى و عيادى فاكن لي يا رب صعبه و سخر لي قلبه و ورد عنى نافرته و اكفى بايقه فان مقادير الامور

بيدك و أنتَ الفعال لما تشاء لك الحمد واليك يصعد الحمد لا إله إلا أنت سبحانك وبحمدك تمحو ما تشاء وتثبت وعندك أم الكتاب
وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته »

وإنشاء الله تعالى ازین پس پاره دعاهاى امام علي نقی علیه السلام در ذیل معجزات و بعضی مواقع مذکور میشود.

بیان پاره نصایح حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله تعالى علیه

ازین پیش در جلد اول این کتاب مبارک پاره کلمات قصار واجوبه معجز شعار حضرت امام علی نقی صلوات الله به یحیی بن اکثم قاضی
و دیگران سبقت نگارش گرفت و اینک مرویات صاحب جنات الخلود مسطور می آید.

می نویسد: از نصایح آنحضرت این است که فرمود: هر کس از خدا بترسد همه کس از او بترسد و هر کس اطاعت خدای را نماید همه
کس اطاعت وی کند .

و دیگر فرمود «من اطاع الخالق سخط المخلوق ومن أسخط المخلوق فایقن أن یحل به الخالق سخط المخلوق وإن الخالق لا یوصف إلا
بما ووصف نفسه »

هر کس خدای را اطاعت کند مخلوق بخشم می آید ، یعنی اطاعت خدا متضمن امر بمعروف و نهی از منکر و مخالفت نفوس اماره بسوء
است البته هر کس این صفت دارد با مخلوق مبانیت و مناقشت جوید اسباب خشم و غضب ایشان میشود و هر کس گرد اعمالی برود که
خدای را بخشم آورد باید یقین نماید که خدای تعالی خشم و ستیزه مخلوق را بروی فرود آورد، زیرا که هم ممکن است افعال ناپسند و اقوال
ناخجسته او که موجب خشم خالق می شود چنان ناخجسته و ناخوش

باشد که مردمان را نیز خشمناک نماید یا اگر فرضاً طوری پوشیده و براه نفاق باشد که جز خدای تعالی کسی نداند و بخشم نیاید خداوند قادر قهار بغض و کین او را در دل مخلوق مخزون و ثابت دارد.

و میفرماید: خدای آفریننده را نمی‌شاید توصیف نمود مگر بآنچه خودش توصیف ذات والا صفات کبریای خود را فرماید و امام علیه السلام در این عدم امکان هیچکس را حتی انبیای عظام و ائمه گرام علیهم السلام بلکه صادر اول صلی الله علیه و آله را مستثنی فرموده است، زیرا که درشناس کنه ذات و عدم قدرت بر آن تمام ماسوی الله مساوی هستند چنانکه در طی این کتب مبارک مکرر بشرح و بسط پرداخته ایم.

و میفرماید: چگونه میتوان وصف نمود خدای را که عاجزند همه حواس ظاهر و باطن از دریافت ذات او و عاجزند اوهام و خطرات از ادنی معرفت باد و ابصار از احاطه باو.

و هم چنین چگونه توان وصف کرد محمد صلی الله علیه و آله را بکنه و صف او و حال آنکه خدای تعالی مقرون ساخته است نام او را بنام خود و مشرف گردانیده است او را بعطای خود و واجب گردانیده است اطاعت او را بهر کس که واجب نموده است طاعت خود را و هر کس ترك طاعت او را نماید معذب خواهد بود در طبقات آتش و سراویل و قطران و از روی حسرت گویند «یالیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول».

و هم چنین چگونه وصف توان کرد جمعی را که حق عز و علا طاعت ایشان را بطاعت رسول خود مقرون فرموده است.

در اینجا که میفرماید «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم» و ایشان را اهل امانت و اهل ذکر نامیده و فرموده است که امانت خلافت و سؤال را مختص بایشان دانید در این قول خود «إن الله یأمرکم أن تودوا الأمانات إلی أهلها و أسئلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون» و پاره این کلمات سبقت نگارش رفته است.

در بحار الانوار در بدایت احوال شرافت اتصال حضرت امام محمد جواد اَبی جعفر ثانی علیه السلام می نویسد : حسین بن حسن حسینی از یعقوب یاسر روایت کرده است که متوکل عباسی می گفت : و یحکم خوشا و خنکا بر احوال شما همانا ابن الرضا مرا زبون و کند و خسته گردانیده است هر چند جهد و کوشش مینمایم که با من شراب بنوشد و منادمت جوید امتناع میفرماید و پذیرفتار نمی شود و هر قدر میکوشم که فرصتی در این کار بدست بیاورم بدست نمی آورم، کنایت از اینکه هر چند پژوهش و تفحص و تجسس و کنج کاوی مینمایم شاید از آنحضرت عملی ظاهر کنم که شاهد مقصود من گردد و بهانه بدست آورم ممکن نمی شود ازین روی در این کار در مانده ام و متحیرم تا چه سازم تا آنحضرت را بنا مشروعی متهم و معروف نمایم .

راقم حروف گوید: در تنزه و طهارت ذیل و اجتناب از تمام مکروهات و محرّمات و نواهی و ملامهی فرمودن آنحضرت که معصوم بعصمت الهی است همین بس که متوکل عباسی با آن خبث طینت و خصومت و بغض با اهل بیت طهارت و دودمان ولایت رتبت علیهم السلام در سالهای بسیار با آن شدت قهر و اقتدار و عدم مبالات در ارتکاب تمام منهیات و فسق و فجور ظاهر و باطن و کثرت اشتیاق و میل بدریافت بهانه و تفحصات و مجاهدات و افره خودش و اصحاب و انصارش که همه برای خوشنودی خاطر او و نیل بتقرب آستان و اکرام و مناصب رفیعه و فواید کثیره کوششها می کردند و رنجها بر خود و مفتشین مخفی و آشکار و پژوهشگران گوشه

و کنار بر می نهادند تا مگر يك جزئی مکروهی از طرف آنحضرت دست آویز یابند و آن جزئی را کلی سازند و اتهام آنحضرت را دست آویز گردانند ممکن نشد بلکه اگر خواستند بدروغ هم نسبت دهند و بسبب آن بمقصود برسند عصمت امامت زبان و بنان و بیان ایشان را از کار بیفکنند و اگر صد هزار دینار از متوکل میخواستند تا آنحضرت را بیک صغیره متهم دارند با کمال شوق و منت میداد .

و هم چنین حالت خلفای جور درباره حضرات ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم براین منوال بوده است و این حسرت را با خود بگور برده اند و مجازات اعمال خود را بیوم النشور بردند ، همین صحت عمل پیشوایان دین خدائی و سقم اعمال خلفای جور کافی است که هیچیک نتوانستند از ارتکاب قبیح اعمال قبیحه و افعال قبیحه و انواع فسق و فجور و معاصی صغیره و کبیره که بجمله مخالف و مبین مقام خلافت بلکه قوانین و آداب ریاست و سلطنت و امارت است کناری جویند و نفس اماره و مشتتهیات نفسانیه مانع اجتناب ایشان گردید و تمامت اوصاف رذیله و اعمال خبیثه و معاصی و مناهی الهی و انواع ظلم و ستم و حرص و طمع و شکم بارگی متصف و بجمله در تمام این جمله هکوع و هلع و ولوع بودند و معدلک میخواستند خود را خلیفه خدا و رسول و مالک رقاب امم و قبله گاه اهل عالم و عالم مسلم و ائمه اطهار سلام الله علیهم را اهل خروج و مخالف با اساس و قوانین خلافت و طالب حقوق بنی امیه و بنی عباس شمارند ، و خود را بتمام اوصاف حسنه و محامد سیر که از اسباب و جهات و شئون خلافت است در انظار جهانیان معروف سازند و به تدلیس و تلبیس نور خدا را خاموش و دیکدان طمع و حرص خود را پرجوش سازند!

اما باطن شریعت خیالات فاسده و مفاسد باطنیه و خبث طینت ایشان و نهایت فضائل و مناقب و اولویت حضرات ائمه اطهار علیهما السلام را آشکار و روز بروز انوار مفاخر و مآثر امامت را نمودار می نمود .

پاره خلفا و نواب ایشان با حالت مستی و زناکاری در مسجد مسلمانان بنماز جماعت می ایستاد و گاهی محبوبه زانیه سکرارا در عوض بامامت مسلمانان

میفرستاد، گاهی در حال مستی قرآن مجید را به تیر باران میگرفت و بر هم میدرید و می گفت بگو مزقنی الولید .

و تمام اوقات اغلب خلفا بمجالس خمر و قمر وزنا و لواط و انواع ملاحی و کفریات می گذشت و اموال بیت المال را در هو و جوس خود بکار می بستند و در اضاف ظلم و ستم و قتل و مسموم داشتن ائمه دین و ذریه سید المرسلین و ابطال حقوق مسلم ثابته ایشان تحمل و تأمل و تسامح نداشتند و مردم جهان باعمال و افعال فاسده ایشان و عدم لیاقت ایشان آگاه شدند.

اما چون مردم دنیا غالباً دنیا طلب و در طلب مال و متاع فانی دنیای برگذر هستند و مقصود خود را در ریاست و سلطنت خلفای جائر دنیا جوی میدیدند برگرد ایشان انجمن میساختند و بمقاصد خود میرسیدند .

اما میدانستند آنچه میخواهند و بدون استحقاق هزار درجه افزون از حد خود می جستند در حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم حاصل نمی شود از اطراف ایشان کناره میجستند اما خود میدانستند و می گفتند خلیفه پیغمبر جز حضرات ائمه و ذریه او نیستند .

و طلحه و زبیر چون در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام تشریف جستند و خاموش کردن چراغ بیت المال را بدیدند یقین کردند آن مقاصد دنیوی که دارند إدراک نخواهند کرد و کناری گرفتند.

هارون الرشید بر امامت و حقانیت حضرت کاظم علیه السلام و عدم اسحقاق خودش تصریح می نمود اما می گفت : الملك عقیم و كذلك غیر ذالك ، و اگر بخواهیم ازین نمط سخن برانیم چندین مجلد کتاب خواهد ، و در طی این کتب مبار که چون کسی بنگرد و از بدایت ظهور اسلام تا خاتمت حالات ائمه هدی سلام الله علیهم و خلفا و سلاطین معاصر بن ایشان را بسنجد هیچ چیز بروی پوشیده نماند و نور و ظلمت بروی مکشوف آید .

بالجمله چون متوکل آن سخنان بگذاشت یکی از حاضران گفت : اگر

از ابن الرضا در این حالت آنچه میخواهی نمیتوانی دریافت باری اینک برادرش موسی مردی قصاف غراف است که میخورد و می آشامد و عشق می بازد و پیمانان میکشد و بلهو و لعب میرود و بی شرم و زشت زبان و بیباک و دهن چاک است او را حاضر کن و بشرب خمر و سایر مناهای نامدار گردان، چه این خبر باین ارتکاب محرمات و معاصی بر ابن الرضا شایع می شود و مردمان فرقی در میان این موسی و برادرش امام علی نقی نمی گذارند و او را نیز ابن الرضا خوانند و باین افعال فییحه متهم شمارند .

متوکل را این سخن پسند خاطر افتاد و گفت: مکتوبی برنگارید تا موسی را مکر مأ روانه دارند و بر حسب امر خلیفه وقت او را با کمال توقیر و تکریم روانه داشتند و چون متوکل خبر قدم او را بدانست فرمان کرد تا جمیع بنی هاشم و سرهنگان لشکر و امرای سپاه و اعیان کشور باستقبال او بیرون شدند و چنان باز نمود که چون موسی را ملاقات نماید قطیعه در افتاع او مقرر دارد و برای عیش گاه او در آن قطیعه بنای بنیانی گذارند ، و جماعت خمر فروشان و نوازندگان و مطربان را بآنجا تحویل دهند و مراتب عیش و عشرت و سرود و خوش گذرانی او را مهیا سازند .

و نیز مقرر فرمود که در صله و احسان و اکرام او بکوشند و نیز منزلی خوش و دلکش از بهر برقرار نمود که صلاحیت آن را داشته باشد که هر وقت متوکل خواهد موسی را در آنجا دیدار نماید مناسب و شایسته باشد .

دلان و از آنطرف چون موسی فرارسید حضرت ابی الحسن علیه السلام او را در قنطره وصیف که موضعی است که آنانکه وارد میشوند جماعت مستقبلین در آنجا پدیدارش می آیند ملاقات نمود و بروی سلام فرستاد و حق او را بگذاشت بعد از آن باوی فرمود: همانا این مرد ، یعنی متوکل قد احضرك لیهتك و یضع عنك فلا تقر له إنك شربت نبیذاً و اتق الله یا أخی أن ترتكب محظوراً ترا برای آن احضار کرده است که پرده حشمت و سودد ترا چاک زند و قدر رفیع ترا پست گرداند مبادا نزد او

بشرب خمر اقرار نمائي و بترس از خدای ای برادر من از اینکه مرتکب محظوری گردی .

موسی عرض کرد: همانا متوکل مرا همین امر ، یعنی آنچه فرمودی احضار کرده است پس تدبیر و چاره من چیست؟ فرمود «ولا تضع من قدرک ولا تعص ربک ولا تفعل ما یشینک فما غرضه إلا هتکک»

از قدر خود مکاه و پروردگار خود را گناه مسپار و کاریکه موجب شین و عار تو باشد مگذار عرض متوکل جزهتک آبرو و شأن تو نیست، موسی دیگر باره در مقام امتناع برآمد و حضرت ابي الحسن علیه السلام آنچه در پند و تنبه و موعظت او تکرار کرد و موسی بر خلاف آنحضرت قیام ورزید .

و چون ابو الحسن علیه السلام معلوم فرمود که موسی اجابت امر آنحضرت را نمی کند با او فرمود «أما إن المجلس الدف الذي ترید الاجتماع معه علیه لا تجتمع وعلیه أنت وهو أبداً»، دانسته و آگاه باش که آن مجلسی را که تو خواهی با متوکل بر آنچه باید فراهم شوی هرگز تو و او این مجلس را با هم نخواهید بود.

راوی می گوید: موسی تا مدت سه سال در آنجا بماند و بهر بامداد بدربار متوکل برای ملاقات او بیامد گاهی می گفتند امروز متوکل اشتغال دارد و موسی محروم و مأیوس باز میشد و شب هنگام می آمد و با او می گفتند خلیفه مست و سکران افتاد و دیدارش ممکن نیست و موسی صبحگاه دیگر می آمد بدو می گفتند: متوکل دوائی آشامیده و موسی باز میگشت ، و بر همین مدت سه سال پایان رسانید تا متوکل را بکشند و موسی در تمام این مدت در مجلس شراب او با او بیک جای فراهم نشدند .

معلوم باد که حضرت جواد و هادی و امام حسن عسکری را ابن الرضا میخواندند و این حکایت در زمان متوکل و سه سال قبل از هلاکت او روی داده است که مطابق سال دویست و چهل و چهارم و سال بیست و چهارم امامت امام هادی و وفات حضرت جواد علیهم السلام است .

چنانکه در ذیل حکایت هم می نویسد: حضرت ابي الحسن عليه السلام موسی را در قنطره وصیف ملاقات نمود و فرمود ای برادر، و موسی برادر حضرت هادی و أبو الحسن کنیت آنحضرت در این صورت مناسب چنین بود که این حکایت در ذیل احوال حضرت امام علي نقی هلیه السلام مذکور شود شاید بواسطه ابن الرضا مشته شده باشد و حال اینکه الفاظ خود حدیث دلالت صریح دارد که در اینجا مقصود امام علي نقی عليه السلام است یا اینکه بمناسبت احوال اولاد حضرت جواد در اینجا رقم شده باشد آنهم باید در ذیل احوال آنحضرت رقم شده باشد والله اعلم .

و نیز معلوم باد که چنان می نماید که بعد از آنکه موسی از امثال امر مبارك آنحضرت روی بتافت اراده آنحضرت بر آن قرار گرفت که وی بمقصودش و در مجلس شرب متوکل حاضر نگردد، چه حضور او اسباب شبهت عوام الناس و مخالف شئون عصمت امامت و عفت ولایت و حفظ دین و آئین خدا و سنت رسول رهنما می گردید البته در چنین حال واجب می شود که امام عليه السلام برقع و دفع آن پردازد و الا قبل از آن اوامر و نصایح این خبر را مکشوف میداشت .

و نیز میتواند برای امتحان موسی و اتمام حجت باشد ، چه اگر موسی را عقیدت راسخه بودی با اینکه از آنحضرت شنید که بآن مقصود نمیرسد سه سال بدانگونه صبح و شب نمی گذرانید و البته برای ائمه هدی صلوات الله علیهم که حفظ دین یزدانی و ناموس سبحانی هستند در هر مقام که واجب شود هر چه بخواهند همان میشود و خواست ایشان خواست خداوند منان است چنانکه باین مطالب در طی این کتب مبار که اشارات کافیه و بیانات وافیه شده است والله تعالی اعلم بالصواب.

و ازین پیش در ذیل احوال حضرت جواد پیاره حالات موسی مذکور معروف بمبرقع و اخلاق او اشارت رفته است.

و هم در بحار و مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که أبو محمد فهم گفت که روزی متوکل عباسی از ابن جهم شاعر پرسید: اشعر مردمان کیست ؟ ابن جهم

از فحول شعرای جاهلیت و اسلام نام بردار همی کرد از آن پس متوکل از حضرت ابي الحسن صلوات الله عليه پرسید شاعر ترین مردمان روزگار؟ کیست فرمود:

حمانی است در این شعر که می گوید :

لقد فاخرتنا من قريش عصابة***بمظ خدود و امتداد اصابع

فلما تنازعنا المقال قضى لنا***عليهم بما يهوى نداء الصوامع

ترانا شكوناً و الشهيد بفضلنا***عليهم جهير الصواب في كل جامع

فإن رسول الله أحمد جدنا*** و نحن بنوه كالنجوم الطوالع

در این اشعار از مفاخر و مآثر دودمان رسالت بر تمام بریت اشارت مینماید و مکشوف میدارد که در ملکوت و جوامع ناسوت زبانها برسالت و امامت این خلفای حی لایموت گردنده و بگواهی و شهادت گوینده است .

چون متوکل این اشعار را بشنید عرض کرد یا ابا الحسن معنی ندای صوامع چیست؟ فرمود «أشهد أن لا إله إلا الله محمداً رسول الله جدي أم جدك» گواهی بوحدهت یزدان و رسالت خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله است آیا این رسول خدای جد من است یا جد تو میباشد ، متوکل ازین سخن بخندید و از آن پس عرض کرد «هو جدك لا تدفعه عنك» وی جد تو میباشد و این مقام و نسبت را نمی شاید از تو دور داشت و بازگردانید و این فرمایش از هزار آتش سوزنده بود .

و هم در این کتاب از سعید ابن سهل مذکور است که زید بن موسی مکرر بعمر بن فرج نوشت و گفت و پیام کرد و خواستار شد که او را بر برادر زاده اش مقدم بدارد و می گفت: إمام علي نقی عليه السلام جوانی نورسیده است و من عم پدر او هستم یعنی برادر امام رضا و عم امام جواد علیهما السلام میباشدم، عمر بن فرج در جواب گفت : این کار باختیار ابي الحسن عليه السلام است ، یعنی اگر رعایت حال تو که عم پدر او هستی در مقدم نشستن بر آنحضرت لازم باشد او خود این ملاحظه را از دست نمی گذارد و ترا بر خود مقدم و مصدر میدارد و این حکومت بما نمیرسد ، زید گفت این کار را يك مرة بجای بگذار و فردا مراقب از آنحضرت بمجلس خود بنشان

بالجمله چون روز دیگر در رسید حضرت ابي الحسن عليه السلام تشریف قدوم داده بمجلس عمر درآمد و در صدر مجلس بنشست و از آن پس برای زید بن موسی کاظم عليه السلام اجازت طلبیدند و زید بمجلس درآمد و در حضور آنحضرت در کمال فروتنی بنشست و پس از آن در روز پنجشنبه چون حاضر شدند از نخست زید را اجازت دادند تا اندر آمد و در بالای مجلس بنشست و پس از آن حضرت ابي الحسن عليه السلام را در آوردند و چون نظر زید بر آنحضرت و هیمنه امامت و عظمت بیفاد یکباره از جای خود بر جست و ولی کردگار قهار را در جای خود بالای مجلس جای داد و خود چون چاکری فروتن در پیش مبارك برگزیده یزدان بنشست .

و دیگر در بحار الأنوار از کتاب الاستدراك از ابن قولویه سند به بختری میرسد که گفت: در منبج در حضور متوکل بودم در این اثنا مردی از فرزندان محمد بن حنفیه بادیده روشن و جامه نیکو اندر آمد و در حضور متوکل بایستاد و در اینوقت متوکل بافتح بن خاقان تکلم و حدیث می نمود و چون وقوف آن جوان بطول انجامید و متوکل بدو نظر نمی آورد آن جوان گفت : ای امیر المؤمنین اگر مرا احضار کردی بعلت تأدیب من همانا در ادب باسارت رفتی و اگر مرا برای آن احضار کردی تا آنکه از او باش ناس در حضور تو هستند بدانند که تو چگونه اهل مرا خوار میسازی همانا آنچه باید دانستند .

چون متوکل این کلمات را بشنید از روی خشم و ستیز گفت : سوگند با خدای ای حنفی اگر ملاحظه صله رحم و حفظ رسوم خویشاوندی و رعایت حلم و بردباری در حق تو در کار نبودی هر آینه بدست خودم زیانت را از کام بیرون می کشیدم و سرت را از بدن جدا میساختم اگر چه در جای تو پدرت محمد بودی .

بعد از آن روی بافتح بن خاقان آورد و گفت : هیچ نگران هستی که ما از آل ابي طالب چه میکشیم یا حسنی است که همی خواهد تاجی را که خداوند تعالی پیش از وی بما انتقال داده است بخویشتن جذب نماید یا حسینی است که سعی

و کوشش میکنند در تقض و شکست آن چه خدای تعالی قبل از او بما فرود آورده است یا حنفی است ، یعنی فرزندان محمد بن حنفیه است که از روی جهل و نادانی شمشیرهای ما را بریختن خون خودش راه نمائی میکند .

چون آن جوان این سخنان بشنید گفت و ای حکم ترکتہ لك الخمر و ادمانها أم العیدان و فیانها ومتی عطغك الرحم علی أهلي و قد ابتزلهم فدکاً اثرتهم من رسول الله صلی الله علیه وآله فورثها أبو حرملة وأما ذکرك محمداً أبی فقد طفقت تضع عزاً رفع الله ورسوله و تطاول شرفاً تقصر عنه ولا تطوله فأنت كما قال الشاعر

فغض الطرف إنك من نمير*** فلا كعياً بلغت کلابا

دوام مدام و شکر لیالی و ایام و سماع عود و نو از چنگ و ورود و ملاقات غلمان و خود و غلمه بغلیمه و فیلم و شوق بساز و سرود و سرود گران کدام وقت بتو مجال داده است که رعایت سلسله خویشاوندی و رحم و عطوفت و بردباری کنی و با أهل من بحلم و رأفت پردازی و حال اینکه فدک را که ارث ایشان از رسول خدای صلی الله علیه وآله بود از دست ایشان بیرون ساختی و اینک أبو حرملة وارث و حارس آن است و اما اینکه از پدرم محمد بن حنفیه یاد کردی و نام بردی همانا تو همواره عزیزی و عزتی را که خداوندش بر کشیده داشته فرود آوردی و بشرفی که از ادراک آن قاصری دست تطلال برکشیدی و هیچ نتوانی بآن باز رسید و تو چنانی که شاعر می گوید : تو چشم از عز و فخار فروبند چه از قبيله نمیر هستی و هر چند بکوشی و در میدان مباحات بخروشی بطایفه کلاب و کعب نمی توانی رسید، کنایت از اینکه نمی توانی با شرف بنی هاشم هم طرف شوی و از آن پس اینک باعلج خودت ، یعنی فتح بن خاقان که کبرزاده است شکایت میکنی و میگویی آنچه می بینی و می بینم از حسینی و حسینی و حنفی است فلبس المولی ولبس العشیر .

آنگاه هر دو پایش را دراز کرد و گفت: اینک دو پای است برای قید و بند و زنجیر تو و اینک گردن من حاضر است برای شمشیر تو پس خود را پراکنده گردان بگناه خون من و بر خویش حمل نمای بار ظلم کردن بر مرا ، چه این نخست

مکروهی نیست که از تو و اسلاف تو بایشان وارد شده است، خداوند تعالی با پیغمبر میفرماید با امت بگو من در تبلیغ رسالت هیچ اجری و مزدی از شما نمی طلبم مگر مودت بالأهل و اقارب و خویشاوندان من، همانا سوگند با خدای اجابت رسول خدای صلی الله علیه وآله را در آنچه مسئلت فرمود نکردی و با کسانی که در زمره اقارب آنحضرت نیستند مودتی عظیم ظاهر گردی پس بزودی در کنار حوض کوثر با جگر تشنه اندر آئی و پدر من ترا از آنجا براند و جدم صلوات الله علیهما ترا مانع گردد.

چون متوکل این کلمات سخت تر از سنگ و فولاد را بشنید سخت بگریست و از آنمجلس برخاست و بقصر جواری خود اندر شد و بامداد دیگر آنروز آن جوان حنفی را حاضر ساخت و نوازش و بخشش نمود و او را براه خود گذاشت .

معلوم باد در این خبر نامی از حضرت علی بن محمد هادی علیهما السلام نیست مگر اینکه این اتفاق چون با متوکل و در عصر آنحضرت و از اولاد محمد بن حنفیه روی داده مناسب نگارش یافته است .

و هم در آن کتاب از آن کتاب باسناد خود روایت کند که وقتی با متوکل گفتند: حضرت ابي الحسن ، یعنی علي بن محمد بن الرضا صلوات الله عليهم این قول خدای تعالی را «يوم يعرض الظالم على يديه - الأيتين» روزی که ظالم و ستمکار کمال اندوه و دریغ و هول و هیبت و بازپرس قیامت هر دو دست خود را بدنندان بگرد در اول و ثانی ، یعنی در آن دو شخص معهود تفسیر میکند ، یعنی میفرماید مراد از ظالم فلان و فلان هستند متوکل گفت : فکیف الوجه في امره در کار او و بهانه در تقصیر و مخالفت او و حصول بغض و کین عامه چیست؟ گفتند: تدبیر این است که محضری ترتیب دهی و مردمان را برای مناظره او حاضر سازی و در حضور مردمان از تفسیر این آیه شریفه از وی پرسش نمائی اگر در تفسیر آن بهمین طور که شنیده ایم سخن کرد و نسبت ظالم را بآن دو مرد معهود داد خود جماعت حاضران کار او را کفایت کنند و تو را آسوده دارند و اگر خلاف تفسیری که نموده است دیگر گونه تفسیر نماید و سخن را بگرداند باری نزد اصحاب و یاران خودش

مقتضی می شود، یعنی در هر صورت مراد تو حاصل میشود، یعنی باید بدست حاضران کشته یا نزد یاران خود فسرده و سرگشته می آید.

متوکل را این سخن بسی خوش و مطبوع و دلپسند و موجب ادراک مقصود گردید و محضری بیار است و در طلب فاضیان و مفتیان و گروه بنی هاشم و انبوه والیان و اعیان فرمان کرد و آنحضرت را نیز حاضر ساخت و در حضور جماعات از تفسیر آیه پرسیدند فرمود « هذان رجلان کنی الله عنهما ومن بالستر علیهما أیجب أمير المؤمنین أن یکشف ما ستر الله »

ایشان دو تن مرد هستند که خداوند سبحان نام آنان را در قرآن بطور کنایت مذکور فرموده و بنام آنها تصریح نفرموده است و برایشان در عدم نام ایشان و افتضاح ایشان منت نهاده است آیا امیرالمؤمنین دوست میدارد که مکشوف و آشکارا بگرداند چیزی را که خدای مستور داشته است .

متوکل گفت دوست نمی دارم چه میدانست که اگر اصرار نماید و نام آندو تن را ظاهر بیاورد امام علیه السلام در تصریح آن ادله اقامت خواهد فرمود که زبان حاضران نیز بسته و جز تضحیح کسانی که خود را بآنها متوسل و بمذهب آنها متوکل و دست آویزی استوار دارد چیزی دربار ندارد و بغیر ضعف امر و امارت بلکه ذهاب خلافت و ریاست او حاصلی نبخشد .

چنانکه از انعقاد آن مجلس و حضور گروهی از اصناف مختلفه و پرسش از آن حضرت نیز جز بار خسارت و ندامت بر پشت و جز بار افسوس و دریغ و ضرر در مشت نیاورد، چه دیگران را هرگز گمان نمیرفت که از آنحضرت آنگونه جواب مسکت و مضر بشنوند بلکه بر آنچه کمان میبردند یقین داشتند زیرا که نمی دانستند پف کردن بر چراغ یزدان نف کردن بر محاسنت هست .

عجیب این است که هر يك از خلفا بسیاری از این امتحانات را نموده اند

و برای شکست مقام ائمه هدی صلوات الله علیهم ترتیب مجالس و محافل داده اند تا مگر بمقصود دست یابند و فقها و علمای روزگار را بمنظرت در آورده اند و جمله مجاب و مستاصل و مضمحل شده اند و جز بار ندامت بدست نیاورده اند و خودشان سرگشته و مفتضح گردیده و بر عظمت و اقبال و جلالت و فروز امامت افزوده و عقاید مردمان را نسبت بخود ضعیف و نسبت با امام قوی ساخته اند معذلك از کمال حرص و دنیا طلبی از پای ننشسته اند و تجدید مطلع نموده اند این نیز از تسایای یزدانی است که لمعات انوار ولایت و آیات امامت بیشتر جلوه گر و علامت کفر باطن و مخالفت معاندان دین بهتر نمایشگر گردد.

پایان جلد هفتم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام هادی علیه السلام.

- افعال اترك با اهل انبار ... 3
- تجدید محاربت بغدادیان با اترك ... 9
- مقاتله در میان پاره اعیان و امرای سپاه اترك ... 17
- خروج حسین بن محمد حمزة علوی ... 20
- انفصال مزاحم بن خاقان ... 22
- مشاورت ابن طاهر با سرداران سپاه ... 28
- صلح میان سپاه بغداد و اترك ... 31
- فرستادن أبو أحمد موفق بن متوكل ... 34
- خبر یافتن عامه ناس از اندیشه ابن طاهر ... 35
- انتقال مستعین بالله از سرای ابن طاهر ... 40
- مناظره ابن طاهر با مستعین ... 46
- جنگ مردم فرنگ با سپاه صاحب اندلس ... 49
- حوادث و سوانح سال 251 هجری ... 51
- وفات أبي الحسن سری بن مغلس ... 54
- وقایع سال 252 هجری ... 84
- رسیدن کشتیهای بسیار ببغداد ... 93
- فتنه و آشوب شریح حبشی ... 102
- نامه معتز بالله خلیفه بمحمد بن عبدالله ... 103
- اشتعال آتش فتنه و فساد ... 107

- 114... خلع نمودن معتز بالله برادرش مؤید بالله را
- 115... وفات ابراهیم بن جعفر متوکل
- 117... قتل احمد بن محمد مستعین
- 121... مدت عمر احمد بن محمد
- 123... نام والده مستعین
- 124... اسامی وزراء و امرا
- 125... اوصاف و اخلاق مستعین
- 132... پاره کلمات و اشعار مستعین
- 137... برخی حکایات مستعین
- 141... حکایت مستعین با دختر عمش
- 145... حکایت مستعین با ابن فتحون
- 150... حکایت مستعین با یحیی بلادری شاعر
- 152... احوال حسین بن ضحاک شاعر
- 174... احوال ابي الحسن علي بن جهم
- 178... اسامی اشخاصی که در زمان مستعین از اعیان وفات کردند
- 180... پاره اخبار متفرقه که از امام علی النقی مأثور است
- 183... شکرأ شکرأ
- 187... مقدمه مؤلف بر جلد سوم ناسخ
- 188... پاره اخبار در بعض مسائل متفرقه
- 199... خلافت معتز بالله عباسی
- 201... اشعار شعراء در خلع مؤید

نامه محمد بن عبدالله بن طاهر... 203

فتنه در میان مغاربة... 207

ص: 398

- حمل محمد بن علي بن خلف... 209
- خروج مساور بن عبد الحميد... 212
- حوادث و سوانح سال 252 هجري... 215
- وقایع سال 253 هجري... 220
- قتل وصيف تركي... 222
- قتل بندار طبری... 224
- وفات محمد بن عبد الله بن طاهر... 227
- فتنه در اعمال موصل... 241
- حوادث و سوانح سال 253 هجری... 243
- بدايت دولت يعقوب صفار... 245
- وقایع سال 254 هجری... 268
- آغاز حال أحمد بن طولون... 271
- جنگ در میان مساور خارجی... 274
- حوادث و سوانح سال 254 هجری... 275
- اخبار متفرقه در بعضی امور... 277
- ارتحال حضرت امام علي تقي عليه السلام... 281
- بيان تشييع جنازه... 287
- مدفن شريف و نماز بر جنازه... 291
- علت وفات... 295
- مدت عمر حضرت... 298
- مدت إمامت... 302

خلفای معاصر با امام علیه السلام...305

اسامی ازواج و اولاد حضرت...310

ص: 399

اعقاب حضرت إمام علي نقی علیه السلام...332

دعای توسل...339

ساعتی که از ساعات بحضرت اختصاص دارد...340

تحیات حضرت...341

دعای حضرت...341

زیارت إمام علیه السلام...343

دعای تعویذ...344

قنوت حضرت...345

حرز إمام...347

شاعر حضرت...349

ثقات ووکلاء إمام هادی علیه السلام...355

دعای حضرت...355

نماز حضرت إمام علي نقی...369

دعای روز جمعه برای عرض حاجت...373

دعائی برای عرض حاجات...382

پاره نصایح حضرت...383

حالاتی که در میان إمام علي النقی علیه السلام و خلفای روی داده است...385

حکایت آنحضرت با موسی میرقع...390

حکایت زید بن موسی با آنحضرت...391

حکایت یکی از اولاد ابن حنفیه با متوکل...393

بیان در مطلبی...395

مشخصات کتاب

جلد هشتم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

* (1357 ش - 1398 ه ق) *

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

بیان پارهٔ احوال اصحاب و مردم روزگار حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

در یازدهم بحار الانوار از مروج الذهب مسطور است که بغاء که هم او را بوقاء گویند و در این مجلدات مکرر مذکور شده است از جماعت اترک و از جمله غلامان معتصم بالله خلیفه عباسی و امرای بزرگ کشور و لشکر و سرداران شجاع بود و در حروب عظام و جنگهای بزرگ حاضر شدی و به نفس خود بلشکر حرب و قتال گردی و بزدی و بکشتی و در طرح این محاربات کثیره هیچوقت آسیبی نیافتی و همواره با تن سالم و اندام صحیح از معارک بیرون آمدی بعلاوه هرگز بدن خود را بجامه آهنین و لباس حرب و اسلحه کارزار نپوشیدی وقتی او را بر این کردار نابهنجار وسلوک ناهموار وعدم احتیاط ملامت نموده در جواب گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم و جماعتی از اصحاب آن حضرت در حضور مبارکش حاضر بودند. فقال یا بغاء احسنت الی رجل من امتی فدعالك بدعوات استجیبت له فیک .

فرمود ای بنا با مردی از امت من لینکی نمودی و او در حق تو دعای خیر نمود و دعوات او درباره تو مستجاب گردید .

عرض کردم: یا رسول الله این مرد کیست؟ فرمود: الذي خلصته من السباع.

همان مردیکه او را از چنگ و دندان درندگان رستگار ساختی .

عرض کردم: یا رسول الله از پروردگار خود بخواه تا درازگرداند عمر مرا . رسول خدا دست مبارك بسوی آسمان برداشت و عرض کرد : اللهم اطل عمرة و انسی اجله . بارخدا یا در از نمای عمرش را و انجام روزگارش را واپس افکن .

عرض کردم: یا رسول الله خمس و تسعون سنة دعا . من نود و پنج سال عمر نمایم؟ فقال خمس و تسعون سنة.

فرمود : نود و پنجسال باشد در اینحال مردیکه در حضور مبارکش جای داشت و یوقی من الافات از آفاتهم محفوظ بماند.

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : ویوقی من الافات و نگاهداشته شود از آفات من بآن مرد ، گفتم کیستی تو؟

فرمود: من علي بن ابي طالب هستم، در این وقت از خواب بیدار شدم و کلمه علي بن ابيطالب بزبان داشتم و علی بن ابيطالب همی گفتم و این بنا با جماعت طالبین بسی عطوفت می ورزید و احسان فراوان مینمود پس از آن با بغاء گفتند این مردیکه از چنگ درندگان برهانیدی کیست؟ و کار و کردار او و علت بدهان شیران و درندگان افکندن او از چه امر باشد و چگونه او را خلاص نمودی گفت وقتی مردی را بخدمت معتصم در آوردند و او را بارتکاب جنایت و بدعت موسوم بودند و شب هنگام او را در مجلس معتصم در خلوتگاهی با دیگران مخاطبتی ناهموار برفت چنانکه معتصم خشم فرو گرفت و بمن امر کرد که وی را بگیر و بدرنگانش بیفکن ، من آنمرد را بدانسوی رهسپار کردم، تا بچنگ سباع در اندازم و بر وی خشمناک بودم در طی راه شنیدم میگفت بار خدایا تو خوب میدانی من جز در راه تو سخن نکردم و جز بیاری دین تو نپرداختم و جز برای توحید تو راه نسپردم

و غیر از تو را اراده نکردم و خواستم در اطاعت تو و اقامت نمودن حق را بر مخالف تو در پیشگاه توتقرب جویم، آیا تو مرا فرو میگذاری .

بغاء میگوید : چون این کلمات را بشنیدم بر خود بلرزیدم و رفتی در کار او در من اندر شد و دلم بروی دردناک آمد و او را از راه بركة السباع و منزلگاه درندگان بازگردانیدم و نزدیک بود او را در آنجا در اندازم ، آنگاه او را بحجره خود در آوردم و پنهان ساختم و بخدمت معتصم برفتم. گفت بازگویی چه ساختی گفتم او را در افکندم ، گفت از وی چه شنیدی؟ گفتم من اعجمی هستم و او به کلام عربی تکلم می نمود و نمیدانستم چه میگوید و چنان بود که آنمرد در طی مکالماتی که میکرد و خطابی که به معتصم مینمود به غلظت سخن میراند و او را خشمناک ساخته بود پس بازشدم و نوبت سحرگاهان با آن مرد گفتم اینک درها بجمله باز شده است و من ترا با مردم کشیک چی بیرون میفرستم و ترا بر جان خودم برگزیدم و بروح خودم نگاهبان شدم، سخت بکوش تا مبادا در زمان معتصم آشکار شوی گفت بلی چنین کنم.

بازگویی : داستان تو چه بود؟ گفت: یکی از عمال ما در شهر ما بارتکاب محارم و فجور و میراندن کار حق و نصرت امر باطل هجوم نمود و اینکردار ناخجسته او در فساد شریعت و خرابی ارکان دین مبین فساد افکند و مراقوت صبر و توانائی و شکیبائی بر اینگونه فعل زشت نماند .

لاجرم شبی بروی بتاختم و او را بکشتم چه این جرم و جریرتی که از وی

روی نمود قتل در شریعت لازم افتاد و چون او را بکشتیم گرفتار گشتیم و کار من بدینصورت پیوست که تو خود بدیدی .

قبل دیگر در بحار الانوار از فحام مسطور است که گفت چنان بود که ابوالطیب احمد بن محمد بن بوطیریک تن از یاران و اصحاب ما بود و جدش بوطیر غلام حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهم السلام بود و آنحضرت او را باین نام نامیده بود و این غلام هر وقت بزیارت مشهد امام والا مقام میرفت داخل مشهد نمیشد و از پشت شبک زیارت مینمود وی گفت خانه را خداوندی است تا گاهی او را اذن بدهند و مردی متأدب بود در دیوان حاضر میشد و هر وقت از کسی خواستار قضای حاجتی میگردد اگر بجای میگذاشت سپاس و شکر مینمود و مسرور میگشت و اگر بدو وعده میداد دوم بار باز می آمد والا دفعه سیم میآمد، اگر انجام آن وعده را مینمود و اگر نه در مجلس آن شخص اگر او را مجلسی بود یا در میان جماعت خلق میایستاد و میخواند :

اعلی الصراط ترید رعبه ذمتی *** ام فی المعاد تجود بالانعام

اوان لدنیائی ارید فابنته *** یا سیدی من رقدة النوام

و نیز در بحار الانوار مذکور است که فحام گفت منصور از سهل بن یعقوب بن اسحاق ملقب به ابونواس مؤدب یا مؤذن فی مسجد المعلق فی صفة سبق بسر ر آی ، منصور گفت و چنان بود که ابونواس لقب داشت که وی با مردمان بطور مزاح و تخالغ و طیبیت میپرداخت و در ضمن طیبیت اظهار تشیع مینمود و از این روی که باین مسلك میرفت و در لباس هزل امر جد را باز می نمود کسی متعرض او نمیکشت و برجان خود ایمن بود .

چون امام علیه السلام اینگونه حال را در من بشنید مرا ابونواس لقب داد و

فرمود: ای ابوالسوی : « انت ابو نواس الحق و من تقدمك ابو نواس الباطل » تو ابونواس به حقی و آن ابونواس که قبل از تو بود یعنی حسن بن هانی ابونواس

شاعر مشهود بر باطل بود.

میگوید یکی روز در حضرتش عرضه داشتم ای سید من همانا اختیارات آقام بر من واقع شده است از سید ما صادق صلوات الله علیه موافق حدیثی که حسن بن عبدالله بن مطهر از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش از سید ما حضرت صادق علیه السلام رسیده است با من نموده است در هر ماهی و همی خواهم بحضرت تو عرضه دهم .

فرمود: چنان کن چون در حضرت بعرض رسانیدم و به تطبیح او آمدم عرض کردم یا سیدی در اکثر این ایام قواطعی از مقاصد پدید میشود بواسطه تخدیر و فحرافی که در آن مذکور می آید کی تو مرا بر احتراز از محافوف در آن دلالت نمائی چه ضرورت دعوت میکند مرا بسوی توجه در حوائج در آن با من فرمود: « أن لشیعتنا بولایتنا العصمة لوسلکوا بها فی الحجة البحار الغامرة و سیاسب البیه الغابره بین سبع و ذئاب و اعدای الجن و الانس لا منوا من مخاوفهم بولایتهم لنا فثق بالله عز و جل و اخلص فی الولاية لائمتک الطاهرین فتوجه حیث سمعت »

بدرستیکه شیعیان ما را بسبب ایستادگی بولایت ما یک عصمت و نگاهداری الهی است که اگر آن صیانت عصمت در لجهها و آبهای عظیم و بسیار دریای ژرف و شنگرف و بیابانهای خطرناک فرورفته و گودالهای عمیق در میان درندگان و گرگان و دشمنهای جن و انس را بر سپارند از آن مخاوف و ترسناکها بنیروی ولایتی که با من دارند ایمن بگردند.

پس بخداوند عزوجل وثوق بگیر و در امر ولایت الله طاهر بن صلوات الله علیهم بخلوص نیت و صفوت فقرت باش و بهر کجا که خواهی روی کن.

فیروز آبادی در کتاب قاموس اللغة مینویسد: تواس بروزن کتان بمعنی مضطرب مسترضی است.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه مینویسد: این خبر بالتمام با شرح آن در کتاب الدعاء مذکور میشود .

راقم حروف گوید: کار ائمه هدی یا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را با دیگر کسان قیاس نمیتوان کرد مثلاً در رؤیای بغاء ترکی مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در عالم خواب بواسطه احسانی که با مردی از امت من نمودی و او را از چنگ سباع رستگاری دادی دعواتی که او در حق تو نمود قرین اجابت شد .

و بناء استدعای طول عمر نمود و عنایت شد و امیرالمؤمنین علیه السلام او را از آقای خود بخواست و چنان شد یا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در این کلمات با ابونواس آنگونه سخن کرد و او را از گزند زیان آورو از آزار آنان بدستگیری نور ولایت ایمنی داد و چنان شد که فرمود و باز نمود آمد که آنچه رسول میدانند و اجابت نماید همان میشود.

و آنچه ائمه طاهرین سلام الله علیهم میدانند و وعده گذارند جز آن نمیشود و اگر در کمال اطمینان و اختیارات تامه و اقتدارات معنویه ربانیه نباشند و خود ندانند که هر چه بخواهند البته همان میشود. چگونه اینگونه وعده میگذارند کلمات را میدانند و این نویدها یا تهدیدات را میدانند چه اگر از هزارها یکی مطابق مسئول و موافق مأمول نگردد منسوب بکذب و وعده خلاف و تضییع تمامیت امور است و مراتب و مقامات معنویه و ذهاب و عقاید و توجهات اتباع و اشیاع و اصحاب ایشان خواهد شد .

دیگر در بحار الانوار از کتاب الغیبة طوسی از ال محمود بن ایوب بن نوح بن دراج مروی است احمد بن سعید مدائنی که فطحی بود گفت در خدمت حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام بودم در این سال ایوب بن نوح درآمد و در حضور مبارکش بایستاد و آنحضرت در حقیقت بچیزی امر فرمود پس از آن وی بازگشت و حضرت ابی الحسن علیه السلام بمن روی آورده و فرمود: عمر و آن احببت ان تنظر الی رجل من اهل الجنة فانظر الی هذا. اگر میخواهی ای عمر و باهل بهشت بنگری باین شخص بنگر و از جمله ایشان علی بن جعفر همانی است و او مردی فاضل و از مرضی و از جمله وکلای حضرت ابی الحسن علیه السلام و ابی محمد

صلوات الله علیهما است .

احمد بن علی رازی از علی بن مخلد ایادی روایت میکند که ابو جعفر عمری با من حدیث کرد که ابو طاهر بن بلال اقامت حج نمود و به علی بن جعفر نگران شد که انفاق نققات عظیمه نموده چون از حج بازگشت اینداستان را به حضرت ابی محمد صلی الله علیه وآله وسلم در عریضه رقم کرد و آنحضرت در رقمه رقم

فرمود : قد كنا امرنا له بمائة الف دينار ثم أمرنا له بمثلها فابي قبوله ابقاءً علينا ما للناس والدخول من امرنا فيما لم ندخلهم .

همانا ما امر فرموده بودیم صد هزار دینار به علی بن جعفر بدهند و نیز بعد از آن بهمان میزان در حقش امر نمودیم و او به ملاحظه ابقای ما قبول نکرد چیست ؟ مردمان را که خود را پاپسای امور ما که ایشان را در آن داخل نکرده ایم اندر میشوند چنان میرسد که ابو طاهر میخواست در حق علی بن جعفر و اتفاقات عظیمه او تفتیش یا در تبتیر و اسراف تو بیخی نهد. چنانکه گوئی امام علیه السلام که بطواهر و بواطن آگاه است از حال او کمابیش غفلت دارد یا در امر او عنایتی و توجهی نمی نماید چنانکه حالت دیگر مردمان بر این منوال است و چون این امر مخالف شئون امامت و علم و عدل و استحضر امام است اینگونه جواب سخت بداد و باز نمود که علی بن جعفر از موثقین و متدینین و صلحا و معتمدین است آنچه انفاق نموده است از روی رعایت استحقاق و میل مبارک و اجازه آن حضرت است و او را آن دیانت است که چون حضرت امام علیه السلام پس از چندی امر فرمود صد هزار دینار دیگر بدو بدهند چون محل خرج واجب نداشت نپذیرفت و ملاحظه ابقای مال امام که بمصارف صحیحه شرعیه برسد و اسراف و تبتیر نشود نپذیرفت و زر وجود و امتحانش از بوته خلاص صافی و خالص در آمد و بعد از آن میفرماید که مردم انرا چیست در اینگونه اموری که ما ایشان را دخالت نداده ایم، اندر میشوند و گرد فضول میگردند.

ص: 8

راوی میگوید: علی بن جعفر بخدمت ابی الحسن عسکری علیه السلام در آمد و آن حضرت فرمان داد سی هزار دینار بدو بدادند و از جمله ایشان ابو محمد بن راشد است.

حکایت ابی علی بن راشد و مکتوب آنحضرت به مولی

ابن ابی جید ولید از صفار از محمد بن عیسی به من خبر از محمد بن حسن بن داد و گفت حضرت ابی الحسن عسکری سلام الله به موالی خود که در بغداد و مداین و سواد کوفه و اطراف آن جای داشتند .

رقم فرمود: قد اقامت ابا علی بن راشد مقام علی بن الحسین بن عبدربه و من قبله من و کلانی و قد او جبت فی طاعة طاعتی و فی عصیانه الخروج الی عصیانی و کتبت بخطی .

همانا ابو علی بن راشد را در مقام علی بن حسین بن عبدربه بیای داشتم و همچنین آن و کلای من که پیش از وی بودند و طاعت او را طاعت خودم و عصیان ورزیدن نسبت به او را عصیان نمودن با خودم شمردم و این مکتوب را به خط خود برنگاشتم .

و محمد بن یعقوب روایت کند که رقم به محمد بن فرج نوشتم و از وی از حال علی بن راشد و از عیسی بن جعفر و از ابن نبذ پرسیدم و بمن نوشت:

ذکرت ابن راشد رحمه الله فإنه عاش سعید او مات شهیدا و دعا لا بن نبذ و عاصمی و ابن نبذ ضرب بعمود و قتل و ابن عاصم ضرب بالسیاط علی الجسر ثلاث مائة سوط و رمی به فی الدجلة.

از ابن راشد رحمه الله نام بردی همانا وی به سعادت زندگی نمود و به نعمت شهادت به مرد و در حق این بد و عاصمی دعا کرد و ابن بدر ا عمودی بزدند و کشته شد و ابن عاصم را بر جسر بغداد سیصد تازیانه بزدند و بدنش را به دجله در افکندند.

دیگر در بحار الانوار میگوید از جمله کسانی که مذموم هستند فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی است یا بروایتی که عبدالله بن جعفر حمیری نموده است و گفته است که حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام به علی بن عمرو قزوینی به خط مبارکش رقم فرمود :

اعتقد فيما تدين الله به ان الباطل عندي حسب ما اظهرت لك فيمن اشتان عنه و هو فارس لعنه الله فانه ليس سيمك الا الاجتهاد في لعنه و تصده و معاداته و المبالغة في ذلك باكثر ما تجد السبيل اليه ما كنت لم ان يدان الله بامر غير صحيح فجدده شد في لعنه و هتكه و قطع اسبابه و صد اصحابنا عنه و ابطال امره و ابلاغهم ذلك مني و احمكه لهم عنى و انى سائلكم بين يدي عن هذا الأمر المؤكد فويل للعاصى و للجاهد و كتبت بخطى ليلة الثلاثاء لتسع ليال من شهر ربيع الاول سنة خمسين و ما تين و انا اتوكل على الله و احمده كثيراً .

در آن دیانتی که به حضرت خدای داری معتقد باش بدرسیتی که آن باطلی که نموده من مکشوف و برای تو آشکار میفرمایم و از آنکسی که این از وی ظاهر گردیده و آن شخص فارس است که خداوندش لعنت کند و تورا هیچ راهی و گریزی جز کوشش در لعن او و آهنگ نمودن بدو و دشمنی و مبالغت و ورزیدن در این کارها در حق او بیشتر از آنکه راه بدو توان یافت نمی باشد و من هرگز امر نمیکنم به چیزی که در حضرت خدای به آن دیانت جویند و صحیح نباشد .

پس بکوش و بجهد و جهد و شدت و سختی باش در لمن او و قطع اسباب او و بازداشتن اصحاب و یارانش را از وی و ابطال ایراد و از جانب من بایشان ابلاغ کن و از طرف من به ایشان داستان بران و من در حضرت یزدان از این امر از شما می پرسم .

و وای باد بر کسیکه عصیان بورزد و انکار نماید و من نوشتم این مکتوب

را بخط خودم در شب سه شنبه 9 شب از شب ربيع الاول سال دوست و پنجاه هم

گذشته و من بر خدای تو خدای توکل میجویم و فراوانش سپاس و حمد میسپارم .

و هم در بحار از رجال کشی رقم میکند که میگوید به خط جبرئیل بن احمد گفت حدیث کرد با من محمد بن عیسی و گفت حضرت ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه در سال دویست و سی و دوم هجری به علی بن بلال رقم فرمود :

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد الله اليك واشكر طويله وعوده واصلي علي محمد النبي واله صلوات الله ورحمة عليهم ثم انى اقامت ابا على مقام الحسين بن عبدربه قائمته علي ذلك بالمعرفة بما عنده والذي لا يقدمه أحد وقد اعلم انك شيخ ناحيتك ما جبت افرادك واکرامك بالكتاب .

بذلك فعليك بالطاعة والتسليم اليه جميع الحق تلك وان تحض موالى علي ذلك وتعرفهم عن ذلك ما يصير سببا الى عوانه وكفاية فذلك توفير علينا و محبوب لدينا ولك به جزاء من الله واجر فان الله يعطى من يشاء افضل الاعطاء والجزاء به رحمته انت فى ودیعة الله وكتبت بخطى و احمد الله كثيرا .

بعد از سپاس یزدان و درود بر خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله وسلم مینویسد بدرستی که ابوعلی را مقام حسین بن عبدربه دادم و نظر به معرفتی که در حال وی دارم او را امین گردانیدم چه او را آن مقام اعتماد و اطمینان و امتحانی در حضرت من هست هست که هیچکس را بروی تقدم نیست و من نیک میدانم که تو شیخ و مطاع ناحیه خود هستی .

لا- جرم دوست همی داشتم که تو را به این مکتوب منفرد و مکرم بگردانم و مکتوب بعنوان تو باشد بر تو باد به اینکه هر چه فرموده ام اطاعت کنی و آنچه نزد تو است بدو تسلیم داری و سایر موالی مرا بر این امر برانگیزی و در این امر ایشان را براموری عارف سازی که سبب عون و عون ابوعلی و کفایت ابوعلی گردید چه این کار و کردار موجب توقیر امر ما است و نزد ما محبوب و پسندیده است.

و ترا در انجام این کار از حضرت پروردگار اجر و مزد است همانا خداوند تعالی عطا می فرماید رحمت خودش به هر کس که خودش بخواهد عطا و جزائی بسیار و برافزون و تویی در ودیعة خدای و من به خط خود نوشتم و خدای را حمد و سپاس بسیار می نمایم.

و در کتاب بحار بعد از این مکتوب مبارک مینویسد که محمد بن مسعود از محمد بن نصیر از احمد بن محمد بن عیسی حکایت کند که گفت نسخه مکتوب مبارک با ابن با راشد بسوی جماعت موالی که در بغداد و مداین و سواد کوفه و حوالی آن اقامت داشتند شرف صدور یافته بود چنین است:

احمد الله اليكم ما انا عليه من عافية وحسن عانده واصلى على نبيه وآله افضل لواته واكمل رحمة ورافته واني اقمتم ابا علي بن راشد مقام الحسين بن عبدربه ومن كان قبله من وكلائى وصار في منزلة عندى وولية ما كان متولاه غيره من وكلائى قبلكم ليقبض حتى وارتضية لكم وقدمته في تلك وهو اهله وموضعه فصيروا يرحمكم الله الى الدفع اليه ذلك والى وان لا تجعلوا له على انفسكم علة فعليكم بالخروج

عن ذلك والتسرع الى طاعة الله وتحليل اموالكم والحقن لدمائكم وتعاونوا على البر والتقوى واتقوا الله لعلمكم ترحمون واعتصمو بحبل الله جميعاً ولا تموتن الا وانتم مسلمون فقدا و جبت في طاعة طاعتي والخروج الى عصيانه الخروج الى عصياني فالزموا الطريق يا جركم الله من فضله فان الله بما عنده واسع كريم متطول على عباده رحيم نحن وانتم في ودیعة الله وحفظه وكتبة بخطى والحمد لله .

و در مکتوب دیگر است :

وانا امرک يا ايوب بن نوح ان تقطع الاكثار بينك وبين ابي علي وان يلزمه كل واحد منكم ما وكل به وامر بالقيام فيه بامر ناحية فانكم اذا انتهيتم الى كل ما امرتم به استفتتم بذلك ان معادتي وامرك يا ابا علي بمثل ما امرک به يا ايوب اذلا تقبل من احد اهل بغداد والمداین شيئاً يحملونه ولا تلي لهم استيداناً علي ومر من انك بشيئى من غير اهل ناحيتك ان يصره الى الموكل بناحية وامرك يا ابا علي بمثل

ما امرت به ایوب ولیقبل کل واحد منكما ما أمرته به.

این مکاتیب نزدیک بهم وقریب المضمون والاسلوب وقریب المعنی والفهوی میباشند ممکن است جدا جدا در اوقات مختلفه صادر شده باشند و ممکن است مؤلفین و نویسندگان در هر موقعی به مناسبت مقام یک لختی از خبر را یاد کرده باشند .

دیگر در بحار الانوار ومهج الدعوات ابن طاووس از حمد بن جعفر بن هشام اصبعی مسطور است که گفت الیسع بن حمزه قمی با من خبر داده که عمر و بن مسعده وزیر معتصم خلیفه با من به کمال غلظت درآمد در راه دچار مکروهی فضیص نموده مقید بگردانید چنانکه بر ریختن خون خود بیمناک وبر استقبال فقر استقبال فقر و بیچارگی اعقاب خود دهشت زده شدم .

پس عریضه به حضور مبارک آقای خودم ابوالحسن عسکری صلوات الله علیه در قلم آوردم و از آنچه بر من فرود شده بود شکایت نمودم.

آنحضرت در جواب رقم فرمود :

لا روع عليك ولا بأس فادع الله بهذه الكلمات يخلصك الله وشيكا فما وقعت وتجعل لك فرجاً فان آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم يدعون بها عند اشراف البلاء وسهوا الاعداء وعند تخوف الفقر وضيق الصدر.

هیچ ترس و باکی بر تو نیست پس به این کلمات خدای را بخوان که خداوندت بزودی نجات میدهد از آن بلیت و محنتی که در آن افتاده و نزد ایشان برسان چه آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم هنگام افزایش بلاء و نمایش اعداء و بیمناکی از فقر و نیازمندی و تنگی سینه این کلمات دعا میکردند و در دفع بلا و اعداء خدای را می خواندند.

الیسع بن حمزه می گوید بسی خداوند منان را باین کلمات که آقای من به من مکتوب فرموده بود در بلندی روز بخواندم سوگند به خدای هنوز شطری از آن برنگذشته بود که رسول عمر و بن مسعده بمن پیامد و گفت امروز وزیر را اجابت

کن از جای برجستم و به خدمت وزیر در آمدم چون بر من بدید تبسم کرد و به فرمود تا بند آهنی از من بر گرفتند و زنجیرها از دست و پایم برداشتند و هم به فرمود از فاخرترین جامه های او تنم را به خلعتی بیار استند و از طیب و چیزهای خوشبوی ساختند و بمن بدادند آنگاه مرا بخود نزدیک نشانند و همی با من حدیث براند و از من بفرست بجست و هرچه از مأخوذ داشته بود باز پس بداد و مرا به داد و دهشی نیکو نوازش نمود و به همان ناحیه که متصدی امارت آن بودم بازگردانید و هم کوره و شهری که پهلوی آن بود بر آن اضافه ساخت و آن دعای مبارک این است :

يامن يحل باسمائه عقد المكاره ويامن يغل بذكره حدالشدايد و يا من يدعى باسمائه العظام من ضيق المخرج الى محل الفرج ذات لقدرتك الصعاب وتسببت بلطفك الاسباب وجري بطاعتك القضاء ومضت على ذلك الاشياء فهي بمشيتك دون قولك مؤتمره و به ارادتك دون وحيك منزجره وانت المرجو للمهمات وانت المطرع للملمات لا يتدفع منها الا ما دفعت ولا ينكشف منها الى ما كشفت وقد نزل بي من الأمر ما قد حتى ثقله وحل ثقله وحل يمينه ما بهضنى حملة وبقدرتك اوردت على ذلك و بسلطانك وجهته الى فلا مصدر لما اوردت ولا ميسر لما عسرت ولا صارف لما وجهت ولا فاتح لما اغلقت ولا مغلق لما فتحت ولا ناصر لمن خذلت الا انت صل علي عمداً وآل محمد وافتح لي باب الفرج بطولك واصرف عني سلطان الهم بحولك واننى حسن النظر فما شكوة وارزقنى حلاوة الصنع فيما سالتك وهب لي من لدنك فرجا وحياءاجعل لي من هنيئاً ولا تشغلنى بالاهتمام عن تقاهد فرائضك واستعمال سنتك قد ضفت بما نزل بي ذرعا وامتلات بحمد ما حدث علي جزعا وانت القادر علي كشف ما بليت به ودفعت ما وقعت فيه ما فعل ذلك بي وان كنت غير مستوجبة منك ياذا العرش العظيم وذا المن الكريم فانت قادر يا ارحم الراحمين آمين رب العالمين.

و نیز در بحار الانوار از ابوهاشم جعفری مروی است که گفت حضرت

ابی الحسن علیه السلام در هنگام رنجوری خود در طلب من و محمد بن حمزه بفرستاد و محمد بن حمزه در تشریف به آستان مبارکش بر من سبقت گرفت و از آن پس با من خبر داد که آن حضرت همواره میفرمود:

ابعثوا الی الحیر ، یعنی مردی را به حایر امام حسین علیه السلام بفرستید تا برای من دعا کند .

ابوهاشم میگوید من با محمد بن حمزه گفتم آیا در حضرتش عرضه نداشتی که من خود بحیر میروم بعد از آن بحضور مبارکش مشرف شدم و عرض کردم فدایت کردم من به حیر میروم فرمود انظروا فی ذالک در این امر با تأمل و تعقل بنگرید یعنی مبادا از گماشتگان متوکل عباسی که برای ممانعت آنها از آن ضریح مقدس مقرر داشته است گزندی بما برسد بعد از آن فرمود :

ان محمداً لیس له سر من زید بن علی وانا اکره ان یسمع ذلک محمد بن حمزه را سری از زید بن علی نیست .

شاید مقصود این باشد که در مذهب تشیع خالص العقیده نیست و من مکروه دارم که این را بشنود ابوهاشم میگوید این حکایت را باعلی بن بلال در میان آوردم گفت :

ما کان یصنع الحیر هو الحیر حضرت ابی الحسن علیه السلام با حیر چه می سازد او خود حایر است .

ابوهاشم می گوید بعد از آن به عسکر رفتم و به حضور مبارکش مشرف گشتم و چون خواستم بیای شوم فرمود بنشین و چون نگران آن حضرت شدم با من انسی گرفت.

آنچه علی بن بلال با من گفت معروض داشتم بامن فرمود : الا قلت لدان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یطوف بالبیت ویقبل الحجر وحرمة النبی والمؤمن أعظم من

حرمة البيت وأمره الله عز وجل ان يقف به عرفه والمأهي مواطن يحب الله ان يذكر فيها فانا احب ان يدعى الى حيث يحب الله ان يعبد هلك قلت له كذا قلت جعلت فداك لو كنت احسن مثل هذا لم ارد الامر عليك هذه الفاظ ابي هاشم ليست الفاظه مجلسي اعلى الله مقامه .

در بيان اين الفاظ مرقومه ميفرمايد:

كلام امام عليه السلام ابعثوا الي همجنين يعني بفرستيد مردی را بحائر امام حسين عليه السلام تا در آنجا در حق من دعا کند و قول آن حضرت عليه السلام انظروا في ذلك يعني رفتن بسوی حير مظنت آزار در میان دارد پس در اين امر نگران شويد و بسوی حایر بر من احتیاط و دور اندیشی نماييد چه متوکل خبيث مردمان را از زیارت آن حایر و مرقد مطهر سيدالشهداء عليه السلام باز میداشت و منعی شديد مینمود چنانکه شرحش مذکور شد و کلام حضرت هادی عليه السلام ليس له سر من زيد بن علي شاهد کنایت از خلوص تشيع باشد چه زيد بن علي بن حسين عليه السلام جان خود را برای احیای حق بذل نمود و احتمال دارد که من برای تقليل باشد یعنی محمد بن حمزه موضع سر و امين بر اسرار نیست زیرا که قائل بامامت زيد است و کلام علي بن بلال ما كان يصنع الحير يعني خود اين امام عالی مقام عليه السلام در مراتب شرف مثل حير است پس برای او چه حاجتی است که او را در حير دعا نمایند.

و ذکر عنه يعني سهل بن زياد که راوی اين خبر است از ابوهاشم مذکور نموده که ابوهاشم گفت من درست محفوظ نداشتم که آنحضرت فرمود هي مواطن الى آخر الكلام يا فرمود هذه مواضع و او کلام اول را که مواطن باشد حفظ وشك دارد که آیا کلام دوم را فرمود يا فرمود و ممکن است ذکر برصيغة مجهول قراءت شود يعني سهل ببحث دیگری غير از اين از ابوهاشم جعفری اين فقره را از ابوهاشم نقل کرده، اما من از ابوهاشم محفوظ ندارم و کلام او هذه الفاظ ابي هاشم يعني نقل بمعنی است ليکن الفاظ چنانکه گفته بود محفوظ نیست و معنی حديث شريف اين است که حضرت ابي الحسن عسکری عليه السلام با ابوهاشم فرموده

آیا با علی بن بلال نگفتی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در خانه خدای طواف میداد و حجر الاسود را می بوسید و حال اینکه حرمت پیغمبر و مؤمن از حرمت بیت عظیم تر است.

و خدای تعالی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را فرمان کرد تا در عرفه وقوف گیرد چه این مواظنی است که خدای دوست میدارد که نام او در این مواظن مذکور آید .

لاجرم من دوست میدارم که برای من دعا نمایند در آنجا که خدای دوست میدارد او را بخوانند .

سهل بن زیاد راوی این خبر می گوید که از ابوهاشم مذکور نموده اند و من از وی حفظ نموده ام که گفت آنحضرت فرمود همانا این مواضعی است که خدای تعالی دوست میدارد که در آنجا او را ست نمایند لهذا من نیز دوست میدارم که در حق من دعا کنند در آن مکانی که خدای دوست میدارد او را عبادت کنند از چه روی اینگونه با علی بن بلال نگفتی ابوه ابوهاشم می گوید عرض کردم فدایت بگردم اگر من میتوانستم اینگونه در من میتوانستم اینگونه جواب نیکو بدهم این امر را به تو باز نمی گردانیدم.

راقم حروف گوید اینکه امام علیه السلام گاهی که ابوهاشم برخاست فرمود بنشین برای این بود که بعلم امامت میدانست که علی بن بلال با او چه سخن کرده است و او را در حال تحیر افکنده است و افکنده است و اگر بعرض برسانند و جواب نشنود و برود شاید در حالت تردید افتد.

لاجرم فرمود بنشین تا کلمات او را معروض دارد و جواب بشنود و امر مبهم نماند .

لاجرم آن جواب را بداد که رسول خدای با جلالت نبوت در خانه خدای طواف میداد و حجر الاسود را که سنگ پاره ایست میبوسید و در عرفه توقف میفرمود و در وقوف در عرفات با سایر حاجیان بلکه در تمام مناسک حج یکسان میرفت

با اینکه حرمت او و مؤمن عظیم تر از حرمت بیت است و

پس اگر امام علیه السلام نیز بفرماید: برای صحت و شفای من در حایر امام حسین علیه السلام که وفی تحت قیبه شفاء دعا کنید بهمین معنی است زیرا که این حضرت و سایر حضرات ائمه اطهار و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم از یک نور و از یک شجره طیبه هستند و در هر زمینی که باشند آن مکان از مکه و کعبه و عرش محترم تر باشد و هر گونه دعائی و حاجتی که در آنجا از روی معرفت به شود.

البته پذیرفته شود اما چون خداوند تعالی برای تفضل به خلق و رحمت با مکلفین و عرفان ایشان و توجه مخلوق به خالق دائمه دین مبین صلوات الله علیهم زمینی را بخود نسبت داده تا بدانجا شوند و خانه خدای شمارند و عبادت کنند و اموال خود را در مخارج حسنه و مردم حاجتمند صرف نمایند و برای مسلمانی و حق شناسی پردازند .

رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم را با آن شرف نبوت و امامت فرمان داد تا با دیگر مردمان یکسان عبادت نمایند تا مقام عبودیت و اطاعت ایشان و عظمت و معبودیت خالق بر تمام طبقات مکشوف آید و همان حجر الاسود مستودع اقتدار تمام آفریدگان و الم امکان به توحید خدا و رسالت مصطفی و فرستادگان خدا و امامت اولیای خدا و مشرف و مفتخر باین عنوان است محترم فرموده تا به آنجا که خود رسول خدا و ائمه دین و انبیای بزرگوار به تلتیم آن میپردازند با اینکه وجود مبارك خود ایشان موجب این شرف اوست یا بیت الله الحرام که شرف آن به واسطه عبادتی است که در آنجا میشود و ادای شهادتین در آنجا می رود چون بنام خداوند تعالی منجر شده است محل طواف کسانی که اسباب شرف آن هستند می شود .

چه اگر ایشان این مناسک و معالم را نسپارند سایر مردم هم سست می شوند و آخر الامر متروک میدارند یا اگر ایشان از خاک و تربت حایر مقدس استشفاء

و متبرک نشوند دیگران نیز ضعیف العقیده نشوند و از گران تا کران جهان بدانجا روی نیاورند .

و خدای تعالی محض جلالت امام حسین علیه السلام و عظمت و اعلی درجه سودمندی شهادت او این گونه شأن و رتبت در آن ضریح و تربت نهاد که در هیچ تربتی از فراز عرش تا تحت الثری نهاد و شفای هر گونه مرضی و قضای هر گونه حاجت دنیوی و اخروی را در آنجا نهاد بلکه آن شأن و رتبت را در این خاک پاک مقرر نمود که محل زیارت فرشتگان کان و پیغمبران و پیغمبران و روحانیان و حفظ از آتش و عذاب اموات گناهکار گردانید داستان درس امامت و خونی که در راه حفظ دین خدای و شرع خدا و رضای خدا و ابقای ناموس خدا ریخته شده است آشکار شود بلکه در مراقبتهای آنزمین اثرها و کرامتها مقرر فرمود تا بر جهانیان معلوم شود که هر کس در راه خدا بصدق عقیدت و رؤیت و جان بازی باشد دارای چگونه مقام و رتبت خواهد بود و الوجود مبارک امام علیه السلام عبادت و اصل طاعت و شفا و نجات از هر گونه مرض دنیوی و اخروی و ظاهری و باطنی است و قبول هر نوع طاعت و عبادتی در متابعت و مطاوعت و پیروی ایشان است و اگر این نباشد عبادت ثقلین و اطاعت خافقین در حضرت پروردگار مقبول نخواهد بود .

و همچنین صفوف ملائکه مقربین به زیارت تربت مطهر و مرقد منور سید شهیدان و سید شباب اهل جنان و طواف آن ضریح مقدس آمد و شد کنند و به عبادت پردازند و چهار هزار ملک به پاسبانی آن آستان عرش نشان تا قیامت افتخار جویند .

اما نشنیده ایم که بطواف خانه خدای مأمور یا آرزومند شوند چه خدای

تعالی این زمین سعادت قرین را از عرش برین برتر ساخته و خاکش را زینت جنات نعیم می فرماید.

و چون رسول خدا و ائمه طاهرين که خلق آنان و زمين و آسمان و عرش برين و تمام آفريدگان خلایق عالمين به طفيل وجود ایشان است نمایش اعظم از تمامت نمایشهای فوق و تحت دارند و عظمت مقام ایشان بجایي رسیده است که پاره مخلوق به خالقیت ایشان سخن میکنند و از کمال جهل مخلوق را از خالق فرق نمی شمارند.

لاجرم این هیاکل منوره در این عوالم کیانی اینگونه خاکساری در حضرت سبحانی و عرض عبادت و ریاضت و شهادت یا مقهوریت بدست مخلوق ضعیف را که آنهم به طفیل وجود و میل و اشارت خودشان است واجب میدانند تا بر سایر مردم آشکار شود ایشان نیز از حیثیت مخلوقیت و امکانیت و لوازم بشریت بادیگر کسان یکسان در مقام قدرت و قهاریت خداوند قادر قهار مقهور و ضعیف و بنده و مطیع و محکوم و منقاد هستند.

حتی چون خدای تعالی در تربیتی شفا نهاده است در هنگام استشفاء یادعا با نجا توجه مینمایند نامردمان بدانجا گریند و آن مکان محترم را ملجاء ویناه و مناص از آفات و بلیات و محل فضای حوائج دنیا و آخرت گردانند.

و بدانند دین مبین اسلام چندان گرامی و در حضرت خدای محترم است که آنکس که برای بقای این دین مبین و شرع متین از راه جان ساری در آمد خاک مرقد منورش این شأن و مقام را حاصل کند و ملائک هفت آسمان از زیارت آن آستان مبارک سر مباهات از عرش اعظم برتر کشانند و در این عبارت که فرمود حرمت نبی و مؤمن از حرمت بیت اعظم است .

كجا ائمه طاهرين و اولیای حضرت رب العالمين که از روی حقیقت و کمال و معرفت ایمان آورده اند باشند و الله تعالی اعلم بالصواب.

دیگر در بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب از ابوحمید مروی است که

حضرت ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه بامن به قتل فارس بن حاتم قزوینی امر نمود و در همی چند بمن بداد فرمود :

اشتر بها سلاحاً و اعرضه علی.

به این دراهم آلت قتاله خریداری نمای و از نخست بمن بازنمای من برفتم و شمشیری بخریدم و بحضور مبارکش بیاوردم فرمود:

ادهذا واخذ غیره. این شمشیر را بصاحبش بازپس ده و حربه دیگر بگیر.

ابو حنید میگوید: آن شمشیر را رد کردم و بجای آن تبری با ساطوری بخریدم و در حضرتش بگذرانیدام.

فقال هذا نعم ، این حربه مناسب است.

آنگاه نزد فارس روی نهادم و اینوقت از مسجد از میان دو نماز مغرب وعشاء آخرة بیرون آمده بود من با آن ساطور ضربتی برسرش فرود آوردم و فارس مرده بیفتاد و ساطور را بیفکندم مردمان فراهم شدند و مرا بگرفتند چه جز من احدی در آنجا حاضر نبود با من هیچ سلاحی و کاردی و نشانی از ساطوری نیافتند و از آن پس نیز چیزی ندیدند لاجرم مرا رها ساختند .

راقم حروف گوید : ناپدید شدن ساطور و راه نیافتن آنجماعت بقاتل و زخم ساطور از معجزات امام علیه السلام است و اگر امام دستور میفرمود فارس تباه می گشت اما بدست ابوحنین اسباب مزید قوت اسلام و ایمان او و جمعی دیگر می گشت.

و نیز در بحار الانوار مسطور است که حافظ عبدالعزیز گفت علی بن یحیی بن ابی منصور گفت در حضور متوکل حاضر بودم و علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام به مجلس وی تشریف قدم داد و چون جلوس فرمود متوکل به آنحضرت عرض کرد فرزندان پدرت در حق عباس بن عبدالمطلب چه میگویند یعنی او را چگونه و برچه منوال و مقام میدانند .

فرمود : ما يقول ولد ابي یا امیر المؤمنین فی رجل فرض الله تعالی طاعته به نبیة علی جمیع خلقه وفرض طاعته علی نبیه .

چه میگویند فرزندان پدرم در باره مردیکه خدای فرض گردانیده است.

اطاعت پیغمبرش را بر جمیع آفریدگان خود و فرض کرده است طاعتش را بر پیغمبرش و در این عبارت لطیف میتوان ضمیر طاعته را بخدای باز گردانید یعنی خدای طاعت مخلوق را نسبت به پیغمبر خود واجب ساخته و طاعت خود را بر پیغمبرش واجب فرموده است و اگر بگویند این ضمیر به آنمر در اجمع است بینیم این رجل کیست آیا مراد عباس است یا آباء و اجداد آنحضرت تا بآدم علیه السلام است که از جهت پدر بودن یا جد بودن با شرط صحت واجب الاطاعه هستند یا دیگری است که آنحضرت اراده فرموده و ما ندانیم کیست چه نام عباس را بالصراحه نبرده است یا بخود عباس راجع باشد که سمت عمیت و حرمت ظاهری دارد و البته طاعت عم بر هر کس فرض است در آنچه مشروع باشد و آن عم بمذهب ودینی مخالف و غیر موافق نباشد و عباس هم با رسول خدای واللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخالف نبود و مسلمان بود فرضاً در ظاهر و باطن کمال ممدوحیت را هم داشته باشد و مرضی رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز باشد شرط آن نیست که اولادو اعقاب او هم بهر حال که باشند و غاصب خلافت و قاتل امام علیه السلام و کافر و زندیق و فاجرهم باشند بایستی ممدوح و از روی حقیقت مطاع و سید اهل زمان و رستگار هر دو جهان باشند ائمه گرام علیهم السلام از تمام خلق زمانه برتر و به طاعت و سروری و سیادت اشرف و اولی هستند .

اما در اولاد بلا واسطه یا با واسطه ایشان مثل جعفر کذاب و زیدان و

جز ایشان بودند که ممدوح نیستند بلکه مذموم واقع شدند و برادران امام رضا علیه السلام بانحضرت در امر میراث مخاصمه و مرافعه می نمودند.

پس عم بودن و خال و خالو و پدر و جد و پسر زاده و دختر زاده و منسوب گردیدن دلیل بر صحت مال و بر صحت مال و حسن مال نزدیکان نیست مال نزدیکان نیست اطاعت خدای و مخالفت خدای را حکمی است خوانا در حق سید قریشی و بنده حبشی کنعان پسر نوح است و هالک است و حسین پسر روح از بنی نوبخت خوشبخت و ناجی است.

و اینکه فرمود مردی را به حیر بفرستید تا در حق من دعا نماید شاید مراد این باشد که مردی را روانه دارند که متدین و صالح باشد اما در شمار مشاهیر نباشد تا او را بشناسند و اسباب فتنه و فساد حاصل شود .

بيان اسامى اصحاب حضرت امام على النقى صلوات الله عليه و پاره حالات ايشان

در جنات الخلود اصحاب حضرت امام على نقى صلوات الله وسلامه عليه را به اينصورت رقم است :

احمد بن اسماعيل بن حمزه و ابن محمد و ابن الحسين و ابن الخصيب و ابن العقيل و ابن بلال و ابن عبدالله البزاقى و ابراهيم بن اسحق و ابن عقبه و ابن ادريس و ابن مهزيار و ابن محمد بن فارس و ابن عبيده و ايوب بن نوح و اسحق بن اسمعيل بن نوبخت و ابوطالب السامانى و بشر بن يسار و جعفر بن عمرو و ابن هشام و ابن محمد بن يونس الاحول و حسن بن محمد بن اخي و ابن رشيد و ابن الوشا و حسين بن سعيد الاهوازى و ابن ظريف و ابن اسدالبصرى و ابن مالك القمى و ابن اشكب و حفص المروزى و ابن محمد بن حر و حمزة بن مولى على بن سليمان و خاتم الفرج و حمدان بن سليمان و حيران الخادم و حيران بن اسحق الزاكاني و خليل بن هشام و داود بن القاسم و ريكان بن ابيزيد و داود الصيرفي و ريان بن الصلت رجاء و الفرياني و سليمان بن داود المروزى و ابن خضرم و شرب بن سلام الأصبهاني و شاهر بن عبد الله و صالح بن محمد و علي بن مهزيار و ابن يحيى الدمقان و ابن رئيس البغدادى و عبد العظيم بن عبدالله عليه السلام و عبد الرحمن بن محمد طيفور و عبد الصمد بن محمد و عبدوس بن العطار و غروة بن النحاس و عثمان بن سعيد و فضل بن شاذان النيسابورى و ابن كثير و فتح بن يزيد الجرجاني و فارس بن حاتم القزويني و قاسم الصيثل و قاسم الشهراني و عد بن فرج و ابن رجا و ابن عبد الله البطامى و ابن حرك الجمال و ابن درمان و ابن تمرع و مصيقله ابن اسحق و منصور بن عباس و موسى بن داود و معاوية بن الحكم و قصر بن محمد و يعقوب بن زيد الكاتب و ابن منفوش و ابو الحسين بن الحصين و ابو عبد الله المغارني و أبو طاهر بن حمزة و اليسعين الاشعري .

ص: 23

و از این پیش در ذیل فصول سابقه به پاره اسامی اصحاب و وکلا و ثقات آن حضرت در ذیل حکایات ولی مجرد دربان آنحضرت در ذیل پاره حکایات اشاره رفت و جملگی آن اسامی با اینصورت است .

عوفی و دیلمی شاعر و عثمان بن ابی سعید حاجب و محمد بن عثمان عمری حاجب و از ثقات آنحضرت احمد بن حمزة بن الیسع و صالح بن محمد الهمدانی و محمد بن جز الجمال و یعقوب بن یزید الکاتب و ابوسلیمان زنگان و حسین بن حمد المدائنی و احمد بن اسمعیل بن یقطین و شیر بن بشار نیشابوری شاذانی و سلیم بن جعفر مروزی و فتح بن یزید جرجانی و محمد بن سعید بن کلثوم متکلم و معویة بن حکیم کوفی و علی بن معبد بغدادی و ابو الحسن بن رجاء العبرتائی و نیز بوطیر غلام آنحضرت که خود آنحضرت او را بوطیر نامیده بود و علی بن حسین عبدربه.

دیگر عیسی بن جعفر دیگر علی بن جعفرهانی از وکلای آنحضرت و ابو طاهر بن بلال و دیگر این نبد دیگر ابوهاشم جعفری دیگر علی بن عمر و قزوینی دیگر علی بن هلال دیگر محمد بن حمزة و ابن شهر آشوب در مناقب مینویسد :

دربان آنحضرت محمد بن عثمان المعزی بود و از ثقات آنحضرت احمد بن حمزة بن الیسع و صالح بن محمد همدانی و حمد بن حرك جمال و یعقوب بن یزید کاتب و ابو الحسین بن هلال و ابراهیم بن اسحق و خیران الخادم و نصر بن محمد همدانی و از وکلای حضرت هادی صلوات الله علیه جعفر بن سهیل الصیقل و از اصحاب آن امام و الا مقام علیه السلام داود بن زید و ابوسلیم زنگان و حسین بن محمد مدائنی و احمد بن اسمعیل بن یقطین و بشر بن بشار نیشابوری ساداتی و سلیمان بن جعفر مروزی و فتح بن یزید جرجانی و محمد بن سعید کلثوم متکلم و معویة بن حکیم کوفی و علی بن معد بن محمد البغدادی و ابو الحسن بن رجاء القرمایی در ادیان نصاب بر آنحضرت جمعی هستند از جمله ایشان اسمعیل بن مهران و ابو جعفر الاشعری و خیرانی باشند در این اسامی مذکورم بعضی مکررات مسطور است و این رقم کردن برای اینست که چیزی از قلم ساقط نشود و از این جمله بر افزون که در این اسامی و آباء و انتسابات آنها به

بلدان و امصار و صنایع اختلاف رفته است و پاره صحیح و برخی بیرون از صحت است چون ناقدین اخبار بدقت بنگرند از کتب رجال و غیره ها انتقال اصح فرمایند :

بیان اسامی اصحاب و روات و وکلاء حضرت امام علی نقی علیه السلام به ترتیب حروف تهجی

ابراهیم ادریس از اصحاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است ابراهیم بن اسحق از شمار اصحاب آنحضرت و موثقین ابراهیم بن اسحق احمری نهاوندی دارای کتب و برخی او را ضعیف الروایة و در کتاب نجاشی مینویسد:

ابراهیم بن اسحق احمری نهاوندی مکنی به ابی اسحق در حدیث ضعیف و متهوم و صاحب کتب عدیده است از آن جمله کتاب الصیام دیگر کتاب المتعه دیگر کتاب الدواجن دیگر کتاب جواهر الاسرار دیگر کتاب المآکل و دیگر کتاب الجنائز دیگر کتاب النوادر دیگر کتاب الغیبة دیگر کتاب مقتل الحسین علیه السلام دیگر کتاب البرد دیگر کتاب نقی ایذر علیه الرحمه و ابراهیم بن اسحق را پاره در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام و موثقین نوشته اند و در تعلیقات علامه بهبهانی مرقوم است شاید که وی و کیل جلیل القدر باشد و این وکالت شهادت میدهد که میتوان بروی اعتماد و به احادیث او اطمینان ورزید و نیز میتواند جهت اینکه او را ضعیف خوانده اند بجهت ایراد نمودن او احادیثی را باشد که ایشان میگویند دلالت بر غلو میکند و از این روی میگویند وی در دین و مذهبش متهم است .

اما چون پاره از محدثین از وی روایت مینمایند میتوان تأویلی در اینباب نمود و او را آلوده تهمت ندانست.

و ابو علی در منهج المقال باین مشروحات مذکوره اشارت میکند و میگوید ابو عبدالله بن شاذان گفته است علی بن حاتم با ما حدیث را ند و بعد از آن میگوید ابو احمد قاسم بن محمد همدانی مرا رخصت نقد حدیث از ابراهیم بن اسحق داد و در

سال دویست و شصت و نهم از وی استماع نمود و ممکن است که مقصود از وکیل خود قاسم باشد و سماع او از ابن اسحاق شهادت و تأکید بر صحت روایات وی نماید ابراهیم بن خضیب انباری در زمره اصحاب آنحضرت است ابراهیم بن داود بن یعقوب از اصحاب آنحضرت محسوب است ابراهیم الدهقان در شمار اصحاب حضرت هادی

سلام الله تعالی علیه است ابراهیم بن شیبه در جمله اصحاب حضرت هادی سلام الله تعالی علیه و اصفهانی و مولی بنی اسد و اصلش از کاشان است ابراهیم بن عبده نیشابوری از اصحاب حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری سلام الله علیها است و شرح حال او انشاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رقم میشود. ابراهیم بن عقبه از اصحاب امام علی نقی علیه السلام است.

علی بن ریان گوید: تنی از اصحاب تا بدستگیری علی بن عقبه عرضه داشتی به حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد جواد علیه السلام معروض نمود و از نماز نهادن بر خمره مدینه سؤال نمود در جواب رقم فرمود:

حل فیها ما کان معمولاً بخيوطه ولا تصل علی ماکان بیوره در این خمره و سجاده نماز کس مادامی که بخيوطه خودش معمول باشد و بر آنچه بر سیورش معمول شده باشد نماز سپار.

جوهری در صحاح اللغة میگوید: خمره به ضم خاء بمعنی سجاده ایست که از برگ خرما بافته باشند.

ابن اثیر در نهایت میگوید: خمره سجاده ایست که بآن اندازه باشد که مرد در حالت سجودش روی خود بر آن گذارد از حصیر یا بافته شده از برگ خرما و مانند آن از برگ نباتات و اگر جز این مقدار باشد خمره نخوانند و از این روی خمره میخوانند که خيوطها مستورة بعضها یعنی خيوط آن بشکوفه و شاخهای آن پوشیده است.

ابراهیم بن علی را در زمره اصحاب هادی علیه السلام مندرج شمرده اند.

ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری را در شمار اصحاب هادی صلوات الله علیه یاد کرده اند و از این ببعده انشاء الله تعالی پاره حالات او در ذیل احوال اصحاب امام محمد عسکری رقم میشود .

ابراهیم بن محمد همدانی از اصحاب آنحضرت است نوشته اند وکیل ناحیه بود و چهل مرة حج بگذاشت .

محمد رازی میگوید : من واحمد بن ابی عبدالله برقی در عسکر بودیم پس رسولی از آنمرد بیامد و برقی با من گفت الغائب العلیل ثقه وایوب بن نوح و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزة واحمد بن اسحق به جمله از جمله ثقات هستند و در بعضی نسخ بجای لفظ علیل عامل نوشته اند .

احمد بن حمد از ابراهیم بن محمد همدانی روایت کند که گفت : بحضرت ابی جعفر سلام الله در عریضه از آنچه سبع با من کرده بود معروض داشتم .

در جواب من بخط مبارکش نوشت عجل الله نصرتك من ظلمت و كفاك مؤننه وابشر بنصر الله عاجلا انشاء الله ، و بالاجر اجلا واكثر من حمد الله .

خداوند بزودی داد ترا از ظالم بستاند و مؤقت و حمل کردنش را کفایت نماید و بشارت باد ترا بنصرت خدای تعالی عاجلا انشاء الله و به اجر و مزد آخرت و حمد خدای را بسیار بسپار .

و بروایت عمر بن یزید ابراهیم بن محمد همدانی گفت در جواب من رقم فرمود : قد وصل الحاب تقبل الله منك ورضی عنهم وجعلهم معنا في الدنيا والاخرة وقد بعث اليك من الدنانير بكذا ومن الكسوة بكذا فبارك الله لك فيه وفي جميع نعم الله اليك وقد كتبت الى النضرا مرته ان ينتهي عنك وعن التعرض لك ولخلافك واعلمة موضعك وعندی وكتبت الى ايوب امرته بذلك ايضا وكتبت الى موالی بهمدان كتابا امرتهم بطاعتك والمصير الى امرك والاوکیل سواك .

صورتحساب رسید خداوند از توقبول کند و از ایشان راضی باشد و ایشانرا در دنیا و آخرت با ما بدارد و اینك فلان مقدار دینار و فلان مقدار جامه برای تو

بفرستادم خداوند برای تو در اینها و در تمام نعمتهای الهی که بتو ارزانی فرموده برکت دهد و من بنضر نوشتم و او را امر فرمودم که دست و زبان را از تو باز دارد و متعرض تو نشود و بخلاف تو روی نکند و او را از مکان و منزلتی که در حضرت ما داری آگاهی دادیم و با ایوب نیز رقم کردم که با تو بر این مسلک رفتار نماید و هم به موالی خودم در همدان نوشتم که باطاعت تو باشد و بآنچه امر کنی رفتار نماید و جز تو کسی را وکیل ندانند و در بعضی نسخ علیل

به تنهایی رقم شده است و نوشته اند که این ابراهیم و فرزندانش و کلای ناحیه بوده اند و نیز نوشته در حق ابراهیم همدانی و آن چند تن اشخاص مذکوره توقیع مبارک حاوی مدح ایشان شرف خروج یافته است.

ابراهیم مهزیار از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است و او را از اهل اهواز رقم کرده اند و مکنی به ابی اسحق دانسته اند و کتاب البشارات را از نگارش های او شمرده اند و از او روایت کرده اند که گفت چون پدرم را زمان مرگ در رسید مالی

بدو بداد، عطا کرد و علامتی بدو بداد که آنکس که این علامت اوست

به آن علامت و نشانی آن مال را بوی دهد.

و از آن پس یحیی نزد وی بیامد و ابراهیم را گفت من عمری هستم و ابراهیم آن مال را بدو تسلیم نمود و بقول اسحق بن محمد بصری علی بن مهزیار بادی گفت چون پدرم را حال احتضار نمودار شد مالی را بمن عطا کرد و هم علامتی بدو بداد که جز خداوند عز و جل احدی به آن علم نداشت .

و گفت هر کس این علامت را با تو باز نماید این مال را بدو بدم پس از قضیه پدرم بطرف بغداد برفتم و در کاروانسرای فرود آمدم چون روز دوم روی کشود یا اشیخی بیامد و در حجره بکوفت ، باغلام گفتم بنگر تا کیست بدید و گفت پیری بر در ایستاده گفتم الله آی آن پیر در آمد و بنشست و گفت من عمری هستم آن مال را بیاور و چنین و چنان نزد تو است و آن علامت با او بود.

پس آن مال را بدو بدادیم و این عمری حفص بن عمر بن عمر و وکیل حضرت ابی

محمد علیه السلام بود واما محمد بن حفص بن عمر ابن العمری است و او وکیل ناحیه بود و دور آن امر بدو می رفت .

ابراهیم بن یزید و برادرش احمد بن یزید از اصحاب حضرت امام علی نقی هادی علیهم السلام و نیز نوشته اند ابن یزید مکفوف ضعیف است یعنی در روایت احادیث یقال فی مذهبه ارتقاعاً و بر روایت او عمل نمی شود والله اعلم .

احمد بن اسحق رازی از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث علی بن محمد هادی علیهما السلام و از جمله ثقات و بجهة تقدسه اختصاص داشت سید مصطفی در نقد الرجال می نویسد :

احمد بن اسحق از وکلای قائم علیه السلام در تلخیص المعاد می گوید احمد بن رازی از اصحاب هادی علیه السلام از بعضی ثقات حکایت شده است که برای اسحق بن اسمعیل بن ابی محمد علیه السلام توقیعی باین مضمون شرف خروج یافت یا اسحق بن ابراهیم الی ان قادر فلیور حقوقنا الی ابراهیم ولیحمل ذلك ابراهیم بن عبده الی الرازی رضی الله عنه اوالی من سیمی له الرازی فان ذلك من امری و رأیتی ان الله انتهى میگوید به همین صورت در حق ابن اسحق قمی نیز وارد نموده است و احتمال اتحاد می رود.

و در منتهی المقال می گوید اتحاد این که بعد نیت لکن از ظاهر عبارت تغایر ایشان بر می آید احمد بن ابراهیم بن معلی بن اسد عمی مکنی با بی بشر مردی ثقه و واسع الروایت است نسبت بهم میرساند و هو مرة بن مالك بن حنظلة صاحب قاموس میگوید لقب مالك بن حنظله پدر قبيله ایست و آن قبيله را عمیون گویند یا نسبت بوی هم عمیون است.

کانه نسبت به الی عمر وی به حضرت ابی الحسن و ابی محمد عسکری علیهما السلام سمت اختصاص داشت و او را در حضرت ابی الحسن علیه السلام مسائلی در میان بود و در تعلیقات می نویسد:

احمد بن ابراهیم بن احمد بن المعلی بن اسدالعمی ابو بشر بصری ثقة تملی ابی احمد جلود در ینسب الی العم وهو مرة بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زید مناة مولى بن تمیم و ایشان همان جماعت هستند که از طایفه بنی تمیم به فارس انقطاع گرفتند

چنانکه شاعر اشارت کند و گوید .

سیروا بنی العم فالاهواز منزلکم *** و بهرجون فما تعرفکم العرب

جدش معلی بن اسد از اصحاب صاحب الزنج بود و در شمار مختصین میرفت . راقم حروف احوال صاحب الزنج واصحاب او را مشروحاً در ذیل احوال اعقاب حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه در جلد دوم احوال آنحضرت رقم کرده است .

بجمله میگوید در احادیث خود ثقه و حسن التصنیف است و بسیاری از عامه و جماعت اخبار بین روایت مینمود و اخبار صاحب الزنج را از وی وازعم او روایت مینماید .

وازکتب مصنفه او کتاب التاریخ است و او کتابی کبیر است، دیگر کتابی صغیر است دیگر کتاب مناقب امیر المؤمنین علیه السلام است .

دیگر کتاب اخبار صاحب الزنج دیگر کتاب الفرق دیگر کتاب حسن غریب علی ماذکره شیوحننا

دیگر کتاب اخبار السید شعر السید .

دیگر کتاب عجائب العالم .

دیگر کتاب مثالب القبائل است و آن کتابی نیکو است و مانندش کسی جمع نکرده است .

احمد بن ابراهیم ابو حامد المراغی علی بن محمد بن قتیبه گوید ابو حامد احمد بن ابراهیم مراغی گفت ابو جعفر محمد بن احمد بن جعفر قمی عطار و لیس له ثالثا فی الارض فی القرب من الاصل مکتوبی در قلم آورده و از اوصاف ما بعرض حضور مبارک صاحب الناحیه صلی الله علیه برسانید جواب بیرون بیرون آمد :

وقفت علی ما وصفت به ابا حامد اعزه الله بطاعته وفهمت ماهو علیه ثم ذلك باحسنه ولا اخلده الله من تفضل علیه وكان الله ولیه وعلیه اکثر السلام واخصه .

ص: 30

ابو حامد گوید این کلمات در ضمن رقعہ طویلہ مندرج بود و در آن رقعہ شریفہ امر و نہی بسوی پسر برادر م کثیر داشت.

و ہم در آن رقعہ چند موضع بود کہ مقرض کرده بودند .

پس آن رقعہ را بہمان صورت بعلاء بن حسن رازی دادم و مردی از اخوان ما کہ حسن بن نظر نام داشت آنچه را کہ در حق ابی حامد شرف صدور یافتہ بود بنوشت و برای پسرش بفرستاد یعنی محض افتخار و مباهات استتساخ نمود بجملہ در تمجید ابراہیم مراغی سخن کردہ اند و در تعلیقات او را از اصحاب ہادی علیہ السلام نوشتہ اند و پارہ او را از اصحاب حضرت جواد علیہ السلام رقم کردہ اند .

و ممکن است ہر دو باشد و ادراک حضور مبارک و صحبت ذی شرافت ہر

صحیح دو امام بزرگوار صلوات اللہ علیہما را نمودہ باشد احمد بن ابراہیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون شمسوی با بی عبد اللہ کاتب ندیم شیخ اہل لغت و از وجوہ این جماعت و استاد ابوالور تغلب و بحضرت ابی الحسن و ابی محمد عسکری صلوات اللہ علیہما اختصاص داشت و او را کتب عدیدہ است .

از آنجملہ کتاب اسماء الجبل والمیاء والدودیہ و دیگر کتاب بنی نمر بن قاسم دیگر کتاب بنی عقیل دیگر کتاب بنی عبد اللہ بن غطفان دیگر کتاب طی شعر - البختری الشکری وضعة و شعر ثابت بن قطنہ وضعہ است .

و نیز کتاب بنی کلیب بن یربوع و اشعار بنی قرۃ بن و نوادر الاعراب از تصانیف اوست و نیز نوشتہ اند از حضرت امام حسن عسکری و امام علی نقی علیہما السلام روایت می نمود.

احمد بن اسحق بن عبد اللہ بن سعد بن مالک بن احوص اشعری ابو علی قمی مردی ثقہ و از جملہ وافدین قمین بود از ابو جعفر ثانی و ابوالحسن علیہما السلام روایت می نمود و خاصہ حضرت ابی محمد علیہ السلام و شیخ مردم قم بود و حضرت صاحب الزمان صلوات اللہ علیہ را دیدہ است و بعضی تصدیق این امر را نکرده اند و از کتب او کتاب علل الصوم است و کتابی بزرگ است و مسائل الرجال از حضرت ابی الحسن ثالث علیہ السلام است

که وی جمع کرده است .

و ابو علی گوید از خاصه حضرت ابی محمد علیه السلام است دیدارش بدیدار ولایت شعار حضرت صاحب العصر و الاعصار عجل الله تعالی فرجه بر خوردار شده است و از مشایخ قم است و به اهل قم و خود داد و در رجال کشی او را از صلحاء رقم کرده اند.

ابو علی احمد بن حسین قمی می گوید : محمد بن احمد بن صلت قمی عریضه بحضور مبارک صاحب الامر صلی الله علیه عرض کرد داستان احمد بن اسحق قمی و صحبت او را معروض نمود و هم عرض کرد احمد قصد اقامت حج دارد و به هزار دینار حاجتمند است اگر آقای من رأی مبارکش علاقه میگیرد که امر فرما هزار دینار بدو قرض داده و بعد از آنکه باین شهر مراجعت نمائیم باز دهد خواهد فرمود.

آن حضرت در جواب رقم فرمود : هی له مناصلة فاذا ارجع فله عند ناسواها این هزار دینار از جانب ماصله اوست و پس از مراجعت سوای آن برای او نزد ما میباشد و چنان بود که احمد بواسطه ضعفی که در مزاج داشت بآن طمع نبود دکه یکوفه بازرسدا و هذه من الدلالة او این خود از دلالت و معجزه بشمار می آید که امر فرمود آن وجه را در صله او مقرر دارند چه آنحضرت میدانست باز نخواهد گشت تا بوعده که داده است ادای آنوجه را نماید و در حالت دین جهان را بدرود گوید.

جعفر بن معروف کشی گوید ابو عبدالله بلخی مکتوبی بمن نگاشت که احمد بن اسحق بدو نوشت که برای او اذن اقامت حج بدهد حسین اذن بداد و هم جامه بدو بفرستاد احمد بن اسحق چون بدید گفت خبر از مراکه من میدهد و چون احمد از سفر حج باز شد در حلوان بمرد

و مینویسد احمد بن اسحق بن سعد قمی بعد از وفات حضرت ابی محمد علیه السلام زندگانی می کرد و این خبر را از آن روی بیاوردم تا اصبح برای صلاح او باشد و خاتمه امر او را که محمد بن مسعود آورده مقرون بصحت گوید یعنی چون از حضرت صاحب

الامر عليه السلام در مدح او توقيع مبارك بيرون آمده است.

و این حال ناچار بعد از غیبت صغرای آن حضرت است و در زمان امامت حضرت امام حسن عسکری و زمان حیات آنحضرت نمی شاید بود.

لاجرم این روایتی را که دلیل برزندگانی احمد بن اسحق بعد از وفات

حضرت ابی محمد عسکری علیه السلام رقم نمودیم تا با صدور توقيع مبارك توافق کرد.

از ابو سعید رازی مروی است که گفت من و ابو عبدالله برقی در عسکر بودیم فورد علینا رسول من الرجل در این اثنا رسولی از جانب آنمرد معهود یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام بیامد و در آن اوقات از شدت تقیه و قوت خلفای جور بنام مبارکش تصریح نمی کردند و به کنایه یاد مینمودند بجمله رسول گفت الغایب العلیل ثقة وأیوب بن نوح و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزة و احمد بن اسحق ثقات جميعاً انتهى و مقصود از غایب علیل احمد بن اسحق مذکور است که به سفر مکه رفته بود.

و در کتاب الغیبة شیخ رضی الله عنه مینویسد :

وقد كان في زمان السفراء المحمودين .

اقوام ثقات ترد عليهم التوقيعات من قبل المنصوبين للسفارة من الاصل.

در زمان سفرای محمود این اقوام میبودند که از جانب جماعتی که از

جانب امام عصر عجل الله تعالی فرجه برای سفارت منصوب بودند برایشان توقيعات مبارکه امام علیه السلام وارد میشد .

پس از آن و از جمله این اقوام سعادت ارتسام احمد بن اسحق و جماعتی بودند که توقيع رفیع در مدح و تمجید ایشان تشریف ورود می بخشید.

احمد بن ادريس میگوید که از ابو محمد بن رازی روایت شده است که گفت من و احمد بن ابی عبدالله در عسکر بودیم .

پس رسولی از جانب آنمرد یعنی امام زمان علیه السلام وارد شد و گفت احمد بن اسحق اشعری و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزة بن الیسع جملگی از

تقات هستند و در تعلیقات شهید ثانی علیه الرحمة مینویسد صدوق علیه الرحمة در کمال الدین میفرماید احمد بن اسحق در حلوان در آن هنگام که از خدمت ابی محمد علیه السلام باز میگشتند وفات کرد و آنحضرت احمد را از قرب وفاتش خبر داده بود و در ربیع الشیعه می نویسد احمد بن اسحق از جمله و کلاو سفرا و ابواب معروفین است که لا تختلف و در نسخه دیگر لا تخلف الشیعة القائلون بامامة الحسن بن علي عليهما السلام فيهم و در منتهی المقال می نویسد :

اتذ من الوكلاء والسفراء والابواب الذين لا تخلف الامامية القائلون بامامة الحسن بن علي عليهما السلام.

و در کشتی از جلالت قدر و منزلت احمد بن اسحق سخن میراند و از این پیش در ذیل احوال احمد بن ادریس بنام وی اشارت رفت والله تعالی اعلم و در نقد - الرجال می نویسد احمد بن اسحق را کتب مؤلفه است و سعد بن عبدالله از وی روایت می کرد.

و هم نوشته اند احمد بن اسحق از حضرت جواد و هادی علیهما السلام روایت می نمود .

احمد بن اسمعیل بن یقظین از جمله اصحاب حضرت امام علی النقی علیه - السلام است.

احمد بن حاتم بن ما هویه مکنی به ابی اسحق از وی روایت کرده و گفت نوشتم بسوی او یعنی بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام و از معالم دین خودم از آن حضرت سؤال کردم و هم چنین برادر احمد عریضه بحضور مبارکش معروض و همین سؤال را بنمود حضرت امام هادی علیه السلام در جواب آن دو تن رقم فرمود :

فهمت ما ذکر تمناه فاصمدا علي دينكما علي سنن في حبنا وكل كثير القدم في امرنا فانهم كافونكما انشاء الله تعالى .

المال آنچه مذکور نمودید بفهمیدم شما بردین خود و دوستی ما ثابت و راغب باشید و آنانکه در مراتب محبت و دوستی ما فراوان قدم بر میدارند کافی امر شما

در نقد الرجال مسطور است که این خبر دلالت بر مدح وی می کند.

احمد بن الحسن بن اسحق بن سعد از اصحاب حضرت هادی علیه السلام احمد بن حماد بن حماد المروزی در زمره اصحاب جواد علیه السلام و احمد بن حماد محمودی در جرگه اصحاب حضرت عسکری سلام الله تعالی علیه مذکور میشود و از این پیش در ذیل احوال اصحاب حضرت جواد علیه السلام مسطور شده است و از این به بعد نیز در در ذیل احوال اصحاب حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مرقوم خواهد شد در تعلیقات از حسن بن حسین مسطور است که احمد بن حماد به آن اندیشه شد مال مرا که خطیر بود از میان ببرد من عریضه بحضرت ابی الحسن علیه السلام در قلم آوردم و از احمد بن حماد شکایت کردم در صدر همان عریضه رقم فرمود:

خوفه بالله او را از بازپرسی و عقوبت خدائی بترسان چون چنان کردم سودی حاصل نگشت .

پس دیگر بار عریضه بحضور مبارکش بعرض رسانیدم و باز نمودم که اطاعت امر را نمودم و بطوری که فرمودی با حماد بجای آوردم و از آنهم سودی نرسید ، آنحضرت دیگر باره رقم فرمود :

اذا لم يحل فيه التخويف بالله كيف نخوفه بانفسنا بعد از ترس دادن بخدای اثری در وی بادید نگردهد چگونه ما او را از خویشتن تخويف دهیم یعنی کسی که از خدای ترسید از دیگران چه ترسی خواهد داشت؟

احمد بن حسن بن علی بن فضل بن عمر بن ایمن مولی عکرمه بن ربیع الفیاض ابو عبدالله و به قولی ابوالحسین گفته اند فطحی و بمذهب فطحیه بود اما در امر احادیث محل وثوق بود و علی بن حسن و جز او از جماعت کوفیین و قمیین از وی روایت می کردند و او را در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام و اهل روایت می شمردند و چندین کتاب تصنیف و تألیف نمود از آن جمله کتاب الصلوة .

دیگر کتاب الوضو است و مرگ او را در سال دویست و شصتم هجری رقم

کرده اند و او را فیاض می نویسد و در تعلیقات شهید ثانی وی را و برادرش علی را و جماعتی دیگر مثل علی بن اسباط و عبدالله بن بکر را فطحیون دانند لکن گفته اند در شمار ثقات میباشند و چون چنین باشد دلیلی نمیتواند برای اخراج احمد بن حماد از این جماعت اقامت کرد.

و محمد بن مسعود می گوید عبدالله بن بکر و جماعتی از جماعت فطحیه فقهای اصحاب ما هستند .

ابو عمرو میگوید از ابوالنضر محمد بن مسعود از حال این جماعت به تمامت پرسید گفت اما علی بن حسن بن فضل در تمام فقهای عده و ناحیه خراسان که نظر در آورده ام افقه و افضلی از علی بن حسن که در کوفه است نیافته ام و هیچ کتابی از حضرات ائمه علیهم السلام از هر صنفی نیست جز اینکه نزد اوست و احفظ مردمان است .

مگر اینکه فطحی است و قائل بامامت عبدالله بن جعفر و پس از وی به امامت حضرت ابی الحسن امام موسی علیه السلام است و از جمله ثقات روزگار می باشد گوید احمد بن حسن نیز فطحی بود اما او را در زمره ثقات رقم نمی کنند و ظاهر این است که همین حقیر را باعث شده است که او را از میان این گروه خارج ساخته است والله اعلم.

احمد بن حمزه بن الیسع قمی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام و از ثقات است و هم نوشته اند حمزه بن الیسع بن عبدالله قمی پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت مینموده و کتاب نوادر از اوست و از این پیش در ذیل احوال احمد بن اسحق رازی و صدور توفیق رفیع مبارک بتوفیق وی اشارت رفت .

احمد بن خضیب از اصحاب حضرت ابی الحسن هادی سلام الله تعالی علیه است .

احمد بن محمد بن عیسی گوید ابو یعقوب با من حدیث نمود و گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام نگران شدم که با ابن خضیب راهها میسپردند و ابوالحسن علیه السلام

ابن الخضیب عرض کرد فدایت کردم راه بر سپر امام علیه السلام با او فرمود :

انت المقدم تو مقدم و جلو باید بروی میگوید افزون از چهار روز براین حال نگذشت که دهق برساق ابن خضیب بگذاشتند و او از آن رنج و شکنج کشته و خبر مرگش بلند شد دهق بادال مهمله مفتوحه و هاء مفتوحه وقاف يك گونه از عذاب است ادیب کامل جوهری در کتاب صحاح میگوید دهق بحتر يك شکنجه کردن و شکستن و بریدن میگوید چنان بود که ابن خضیب بالحاح و اصرار بسیار میخواست آنحضرت را از این سرانی که در آنجا نزول فرموده بود منتقل نماید و مکالمه همی کرد که امام علیه السلام از آن سرای به دیگر جای انتقال دهد و آن سرای را با بن خضیب انتقال دهد چون حضرت ابی الحسن علیه السلام این شدت و سختی و جسارت را از وی مشاهده فرمود یکی را بدو فرستاد لا قعدن بك من الله مقعداً لا یبقی معك معه باقیة ترا از جانب حق تعالی بجائی بر نشانم که نشانی از تو بر جای نماند .

لاجرم خدای تعالی اور ادر همین ایام اینگونه مأخوذ و مبتلا نمود و در ارشاد مفید و کشف الغمه و نیز در کافی اینگونه روایت کرده اند .

احمد بن عبدالله بن مروان الانباری در شمار اصحاب حضرت هادی صلوات الله علیه است .

احمد بن محمد بن الخضیبی نزیل اهواز در شمار اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام است احمد بن محمد بن عبید الله الاشعری القمی مردی ثقه و از مشایخ اصحاب امامیه است از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام روایت داشت و محمد بن علی بن محبوب از او راوی بود و کتاب نوادر از اوست و در جمله اصحاب حضرت جواد علیه السلام مسطور است.

ن تف احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالك بن احوص با حاء مهمله وصاد

مهمله ابن سایر بن مالک بن عامر الاشعری از بنی ذخران باذال معجمه مضمومته و خاء معجمه وراء مهمله و نون بعد از الف ابن جماهر بن اشعث ممکنی بابی جعفر قمی و نخست کس از آباء او سعد بن مالک بن احوص است که در قم ساکن شد و این ابو جعفر شیخ و بزرگ مردم قم و از وجوه و فقهای متفق علیه و به مقام ریاست نایل بود و ادراک حضور مبارک حضرت ابی الحسن امام رضا و حضرت ابی جعفر ثانی امام جواد و حضرت ابی الحسن عسکری هادی علیه السلام را نموده بود .

و در شمار ثقات می رفت و دارای کتب عدیده است از جمله کتاب التوحید دیگر کتاب فضل النبی صلی الله علیه وآله وسلم و کتاب المتعه و کتاب النوادر و این کتاب محبوب نبود و داود بن کوزه محبوب نمود.

دیگر کتاب ناسخ و منسوخ و جدش سایر و بقولی سایب بدرگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وفود داد و بدولت اسلام برخوردار شد و بقیه حالات او در ذیل احوال اصحاب حضرت امام محمد جواد علیه السلام مسطور است .

احمد بن هلال را در زمره اصحاب امامین همامین عسکریین علیهما السلام می نویسند وی عبرتانی بغدادی است و عبرتا اسم قریه ایست در ناحیه اسکاف و او از قبیله بنی جنید است .

در سال یکصد و هشتاد و ولادت یافت و در سال دویست و شصت و هفتم بدرود زندگی نمود و او مردی غالی و در دین خود متهم و اکثر اصول جماعت امامیه را راوی و صالح الروایه و ممکنی با بی جعفر بوده و از حضرت ابی محمد عسکری سلام الله علیه بعضی چیزها که بر دم دلالت دارد روایت شده است.

و از وی جز کتاب یوم ولیة و کتاب نوادر معروف نیست احمد بن مراغی گوید نسخه از طرف امام علیه السلام به قاسم بن العلاء وارد شد که بر لمن احمد بن هلال خارج شده بود و بداهت این حال چنین بود که آن حضرت بقوامی که در عراق داشت مرقوم فرمود :

احذروا الصوفی المتصنع ازین صوفی یا پشمینه پوش خویشان آرای خویشان

نمای پرهیز و از جمله کارها و شئون احمد بن هلال این بود که پنجاه و چهار حج نهاد از آنجمله بیست مره سالم اقامت حج کرده بود و رواة اصحاب امامیه در عراق بغداد او را ملاقات می کردند و احادیثی از وی می نگاشتند و آنچه را که در ذم او وارد شده بود منکر میشدند یعنی با آن صلاح ظاهری که از وی مکشوف بود باور نمی کردند که از جانب امام در مذمت او فرمایشی رسیده باشد.

لا جرم قاسم بن العلاء بر آن باز داشتند که در امر او مراجعه نماید و او

چون در ثانی بعرض رسانید بدینگونه برای او بیرون آمد:

قد كان امرنا نقد اليك في المتصنع ابن هلال لا رحمه الله بما قد علمت لم يزل لا غفر الله له ذنبه ولا اقل عشرته يداخل الاخبار ودخل في امرنا بلا اذن منا ولا رضا يستبد برايه فحامي من ديوننا لا يمضى من امرنا اناه الا بما يحواه يريد ارادة الله في نار جهنم فصبرنا عليه حتى تبر الله عمره يدعوننا وكننا قد عرفنا خبره قوماً من موالينا في ايامه لا رحم الله وامرناهم بالقاء ذلك الى الخاص من موالينا ونحن تتبرء الى الله من ابن هلال لا رحمه الله ومن لا يبرء منه واعلم ان الاسحاقى سلم الله واه---ل بيته فيما اعلمناك من امر هذا الفاجر وجميع من كان سنلك وتسنلك عنه من اهل بلده والخارجين و من كان يتحق ان يطبع علي ذلك فانه لا عذر لاحد من موالينا في التشكيك لما يروى عنائقتنا قد عرفوا آبائنا نفاوضهم سرنا ونحمله اياه اليهم وعرفنا ما يكون من ذلك انشاء الله فهان.

ما درباره ابن هلال مصنع کارنمای کار آرای که خدایش رحمت نکند بت و صادر شده بود چنانکه تو همیشه دانسته ای خداوند گناه ابن هلال را نیامرزد و عثرت و لغزش او را کم نفرماید اخبار را در هم داخل مینماید و بدون اذن و رضای مادر امر ما داخل میکند و برای خویش استبداد میجوید و به نگاهداری و بازداشت دیدن ما می پردازد و در مضار امر ما بمیل و رأی و خواست خود کار میکند و آتش

دوزخ را برای خود مهیا میسازد و ما بر کار و کردار او شکیبائی میجوئیم ناگاهی که یزدان تعالی رشته زندگانی و ریشه عمر او را بدعای ما ببرد و ما امر او را بجماعتی از موالی خودمان در ایام امر باز نموده ایم و باین جماعت فرمان کرده که آنچه امر فرموده ایم به موالی مخصوص ما باز رسانند و ما از ابن هلال که خداوند او را مرحوم ندارد چنانکه تو دانستی بیزار هستیم و همچنان از آنکس که از وی متبری نگردد و بیزاری نجوید و بیزاری میجوئیم و بدان که اسحاقی سلم الله واهل بیت او را در آنچه ترا از امر این فاجر و تمامت کسانیکه از توسؤال مینمایند و ما سؤال مینمائیم از تو از وی از مردم بلاد او و خارج شوندگان و هر کس که شایسته است که بر این امر مطلع باشد آگاهی داده ایم .

و از این پس عذری و بهانه برای هیچیک از موالی ما در تشکیک در آنچه ثقات ما از ما روایت میکنند یعنی در ذم وی خیر داده اند نماندند به تحقیق که عارف و عالم شده اند باینکه ماسر خودمان را به ایشان افاضت میفرمائیم و آن سر را بتوسط او یعنی قاسم بن علا و کسانیکه محرم هستند بایشان حمل می نمائیم و می شناسیم و شناخته ایم آنچه از این باشد انشاء الله می گوید و ابو حامد گفت بعد از خروج این توفیق نیز قومی برانکار آنچه در حق وی خارج شده بود ثابت بماندند یعنی در حال تردید بودند و اعاده آن را بخواستند پس دیگر باره امر مبارک بیرون آمد :

لا ینکر الله لقدره لم یدع المرء ربه ان لا یزیغ قلبه بعد ان هداه وان یجعل ما من به علیه ان یجعله مستقراً ولا یجعله مستودعاً وقد حکمتم ما کان من حال الدهقانی علیه لعنته الله وخدمته و طول صحبته فابدله الله بالایمان کفراً عین فعل ما فعل فعاجله الله بالنقمة ولم یمهله .

هیچکس نمی تواند و نشاید منکر قدر و تقدیر خدای باشد و مرد نباید پروردگار خودش را بدارد اینکه دل او را بعد از آنکه هدایت فرموده است منحرف و مایل

بگرداند و اینکه مقرر فرماید بدهد آنچه را که بروی منت نهاده و اینکه او را مستقر بگرداند و مستودع نگرداند و شمانیک بدانستید که حال دهقانی علیه اللعن و خدمت و طول صحبت او چه بوده و آخر الامر ایمان او مبدل بکفر گردید گاهی که نمود آنچه را که نمود و خداوند اور امتعجلا دچار نعمت داشت و مهلت بد و نداد یعنی اگر کسی در آغاز کار بحسن عمل و صلاح پردازد شرط نیست که تا پایان عمر باید با کمال و شأن باشد بسا باشد که ظاهر سازی نماید تا مردم را بفریبید و در پایان کار باطن او آشکار شود یا بغرور و فریب اندر شود و نفس بروی چیره گردد و به افعالی دست زند که موجب خشم خدای و نعمت و سوء عاقبت وی شود پس باید عافیت و عاقبت و تمام حالات و اوقات خود را از حضرت احدیت مسئلت نمود .

ابوعلی در کتاب منتهی المقال میگوید: سعد بن عبدالله گوید ندیده ایم و نشنیده ایم که شخص متشیع از مذهب تشیع به نصب باز گردیده باشد مگر احمد بن هلال و میگفتند چون ابن هلال در روایتی که مینماید منفرد است حمل به آن روایت و استعمالش جایز نیست و بعضی گفته اند ابن هلال از قول بامامت بازگشت و بامامت ابی جعفر یعنی حضرت جواد علیه السلام واقف گشت میگوید از روایاتی که در حق وی رسیده است در اینجمله منافات است و احتمال دارد غلو او بالنسبة ببعضی ائمه و نصب او بالنسبة ببعضی دیگر باشد و احتمال دارد که به سبب عدم تدینش در باطن ناصبی متصنع باشد و در ظاهر اموری را برای اخلال شیعه و بازگردیدن ایشانرا به غلو آشکار نماید چه رد کردن جماعت شیعه را بغلو متعذر است و فی آخر توفیق ورد فی لعن الشلمغانی اتنا فی التوفی والمحاورة منه علی مثل ما کنا علیه ممن تقدمه تقدمه من نظرائه فی الشریعی والنمیری والهلالی والبلالی و غیره هم الحدیث .

بلجمله در روایات ابن هلال و در کتاب او در میان اصحاب رجال اختلاف است.

ابوعلی در رجال میگوید: راوندی از حضرت صادق صلوة الله علیه روایت

کرده است که فرمود: لا تکذبوا حدیثا اتی به مرجی ولا خارجی ولا قدری فسهبنا فائکم لاتعدرون لعله شیء من الحق فتکذبوا الله تکذیب مکنید حدیثی را که شخصی از جماعت مرجئه یا خارجی یا قدریه برای شما بازگویند و بما نسبت دهند چه شما نمیدانید شاید چیزی از حق یعنی شاید مقرون بصدق و از ما رسیده باشد و اگر تکذیب او را بنمائید تکذیب خدای را کرده باشید.

حالیل اسحق بن اسماعیل بن نوبخت از اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام است اسحق بن محمد بصری را غالی میخواندند و در زمره اصحاب حضرت امام حسن عسکری و امام علی نقی علیهم السلام نگارند و مکنی بابی یعقوب است و هم او را از اصحاب حضرت جواد علیه السلام یاد کرده اند چنانکه در آنجا یاد کردیم و از این تبعه نیز یاد خواهیم کرد.

ایوب ابن نوح بن دراج نخعی مکنی بابی الحسین و مردی ثقه و اورا کتب و روایات و مسائلی از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام است و وکیل آنحضرت و حضرت ابی محمد عسکری علیهم السلام و در خدمت ایشان دارای منزلتی عظیم و مانع و شدید الورع و کثیر العباد و در روایات خود محل وثوق و پدرش نوح بن دراج قاضی کوفه و صحیح الاعتقاد و دراج مکنی بابی الصبیح و حمل بن دراج برادر ایوب و برادر اکبرش نوح بن دراج از جماعت امامیه بود و در کوفه قضاوت داشت و در جای خود مذکورند .

طاهری گوید: محمد بن مسکین: گفت نوح بن دراج مطریان امر دعوت کرد ایوب بن نوح از جماعتی از اصحاب ابی عبدالله علیه السلام روایت مینموده و از پدرش و از قمش چیزی روایت نمیکرد و کتاب النوادر از تألیفات او است .

حمدان نقاشی گوید: ایوب بن نوح از جمله عباد الله الصالحین است در رجال کشی مذکور است که چون بمرد یکصد و پنجاه دینار از وی بازماند با اینکه مردمانرا گمان میرفت که دارای مالی عظیم است چه وکالت ائمه علیهم السلام را داشت و در شمار اصحاب امام رضا علیه السلام نیز نوشته اند .

بشر بن بشار نیشابوری که عم ابی عبدالله شاذانی است از جمله اصحاب حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام است .

معلوم باد بشر بن بشار که در منهج المقال مسطور است در کتاب رجال یاد کرده اند و علامه بهبهانی اعلی الله مقامه میفرماید : در اخبار یکه از نظر بسپرده ایم بشیر الی حال است که در ذیل احوال احمد بن علویه اصفهانی معروف به ابن اسود کاتب مذکور شد و او را از اینروی رحال بصیغه مبالغه خواندند که پنجاه رحله از حج بفزون بگذاشت و در ذیل حال حماد بن عیسی نیز بعضی مطالب مذکور خواهد شد که محل ملاحظه است . جعفر بن ابراهیم از اصحاب هادی علیه السلام

جعفر بن احمد از جمله اصحاب حضرت هادی سلام الله تعالی علیه محسوب است جعفر بن احمد بن وندک با نون و دال مهمله و کاف مکنی بابی عبدالله و از گروه امامیه و از جمله متکلمین و محدثین و در باب امامت دارای کتابی کبیر و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام مذکور است .

جعفر بن سلیمان قمی ابو محمد از موثقین جماعت امامیه و نویسنده کتاب ثواب الاعمال و در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام یاد کرده اند و نیز در جمله اصحاب حضرت کاظم علیه السلام مسطور است .

جعفر بن سهیل صیقل وکیل حضرت ابی الحسن و ابی محمد و صاحب الدار علیهم و در شمار اصحاب ابی محمد الحسن العسکری مذکور داشته اند .

جعفر بن عبدالله بن حسین بن جامع قمی حمیری در شمار اصحاب حضرت هادی صلوات الله علیه مذکور است .

جعفر بن محمد بن اسمعیل بن خطاب از جمله اصحاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است .

جعفر بن هشام از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

حاتم بن فرج در زمره اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام محسوب است .

حسن بن جعفر معروف بایطالب الفافانی بغدادی از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه است .

حموی در معجم البلدان مینویسد : فافان با دوفاء و نسخه آخر موضع

ادا معروفی است بر دجله زیر میافارقین و آب به دجله میریزد نزد وادی الرزم حسن بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام هاشمی مدنی از اصحاب حضرت هادی سلام الرحمن علیه است حسن بن حسین علوی از جمله اصحاب حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله علیه مذکور است .

حسن بن راشد مکنی بابی علی از موالی آل مهلب و مردی ثقه و در شمار اصحاب حضرت جواد علیه السلام و راویان حضرت هادی صلوات الله مذکور است و حسن بن راشد طغوی را که نوشته اند دارای کتاب النوادر و کثیر العلم و ضعیف الروایه و فاسد المذهب و مولای منصور و بقولی مکنی بابی محمد و راوی از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام و بروایت شیخ طوسی ابو علی حسن بن اسد مولای آل مهلب بغدادی از اصحاب حضرت جواد علیه السلام و ثقه و درست قول است همان حسن بن راشد دانند و گویند حرف راء از قلم افتاد و راشد را اسد نگاشته اند والله تعالی اعلم .

سعید بن حماد بن مهران مولی علی بن حسین علیهما السلام که در ذیل اصحاب حضرت رضا و جواد مذکور است در زمینه اصحابه هادی سلام الله الرحیم علیهم نیز رقم شده است .

حسن بن سفیان کوفی از شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام در شمار است . حسن بن ظریف ناصح کوفی مکنی بابی محمد ساکن بغداد مردی ثقه و دارای کتاب النوادر است و جمعی کثیرا زوی روایت میکنند و در اصحاب حضرت هادی علیه السلام حسین بن ظریف یاد کرده اند اما حسن بن ظریف است و الله اعلم .

حسن بن عبیدالله قمی که نسبت غلو بدو میدادند و برخی حسین نوشته اند از جمله اصحاب هادی علیه السلام مذکور شده است.

حسن بن علي بن ابی عثمان ملقب بسجاده و مکنی با بی محمد از اصحاب حضرت ابی جعفر جواد صلوات الله علیه مسطور است و هم او را در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام و از جماعت غلاة رقم کرده اند .

حسن علي بن بن نعمان کوفی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام مولی بنی هاشم و مردی نقه و ثابت العقیده والرأی و دارای کتاب نوادر صحیح الحدیث کثیر الفوائد و علمای رجال را در حق وی سخن باختلاف است .

حسن بن مالك قمی از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث سلام الرحمن علیه و از جمله ثقات و در بعضی نسخ حسین بن مالك نوشته شده است .

حسن بن محمد بن آخر محمد بن رجاء خیاط از جمله اصحاب حضرت هادی علیه السلام است حسن بن محمد بابای قمی غالی او را در شمار کذابین مشهورین و از اصحاب امام علي نقی علیه السلام نوشته اند .

در رجال کشی مینویسد: ابن بابا و محمد بن نصیر فهري نمیری و فارس بن حاتم این هر سه تن را حضرت علی بن محمد عسکری علیهما السلام لعن فرموده است .

سعد میگوید : عبیدی با من حدیث کرد و گفت : حضرت عسکری علیه السلام

ابتداء منه بمن رقم فرمود ابراء الى الله من الفهري و الحسن بن محمد بن بابا القمي فابوا منهما فاني محذرك وجميع موالی وانی الفهما وعلیهما لعنة الله مستاکلین یا کلان بنا الناس فتأتین مؤزیین اذا هما الله وارکسهما في الفتنة وكسا يزعم ابن بابا انی بعثة نبیا وانه باب وبله لعنة الله سخر منه الشيطان فاغواه فلعن الله من قبل منه ذلك یا محمد ان قدرت ان تشوخ راسه بحجر فافعل فانه قد اذاني اداء الله في الدنيا والآخرة.

من از فهري و حسن بن محمد بن بابای قمی بخضرت خدای براءت و بیزاری میجویم تولیز از این دو تن بیزاری بجوی همانا من تر او جمیع موالی خود را از آند و تحذیر و پرهیز میدهم و هر دو را لعن مینمایم و لعنت خدای بر هر دو تن باد در طلب

زیان اموال مردم هستند و بنام ما اموال مردمان را میخورند و هر دو تن بازار ما میآیند خدای تعالی ایشان را آزاد کند و در زیر پی بلیت و عقوبت در سپارد .

ابن بابا چنان میپندارد که من او را بعنوان نبوت بفرستاده ام و او خود بایی است وای بر او خداوندش لعنت کند شیطان بروی چنگ در افکنده و او را غوایت کرده است پس خدای تعالی لعنت نماید کسیرا که اینسخن را از وی بپذیرد و مقبول شما رد ای عید اگر بتوانی و قدرت یابی که سرش را بزیر سنگ در هم بکوبی چنان کن چه او مرا آزار مینماید خداوندش آزار رساند در دنیا و آخرت .

ابو عمرو میگوید : بعد از آن گروهی بنبوت محمد بن نصیر فهری نمیری قائل شدند چه این ملعون میگفت من پیغمبر فرستاده خدای هستم و علی بن محمد عسکری علیه السلام مرا رسالت داده است و قائل بتناسخ و غلو درباره حضرت ابی الحسن علیه السلام و ربوبیت آنحضرت بود و تمامت محرمات را حلال میشمرد و لواط را حلال میدانست و سپوختن مردانرا بمردان سزاوار میدانست و میگفت سپوختن در مقعد رجال برای فاعل و معقول بیکی از شهوات و طیبات است و خدای تعالی هیچ چیز را حرام نفرموده است و این افعال را محرم نگردانیده است و محمد بن موسی بن حسن بن فرات اسباب ویرا تقویت مینمود و با او معاضدت میکرد وقتی نگران شدند که غلامی که محمد بن موسی را بود بر پشت خود بر آورده بود و میگفت این کار از جمله لذات و تواضع در حضرت خداوند و ترک تجبر است منجمله پس از وی مردمان بچند فرقه شدند حسن بن محمد بن سماعة کندی صیرفی کوفی مکنی به ابی حد و واقفی المذهب لیکن جید التصنیف و نقی الفقه و حسن الانتقال و وکثیر - الحدیث و فقیه و ثقه و از شیوخ واقفه و متعصب در کار وقف بود و پدر او از فرزندان سماعته بن مهران نیست و حسن بن سماعة در شب پنجشنبه پنج شب از جمادی الاولی سال دویست و شصت و سوم هجری در کوفه جان بخلاق جان سپرد و ابراهیم بن محمد علوی بروی نماز بگذاشت و در جعفر مدفونش ساختند .

ابو جعفر احمد بن یحیی الاودی میگوید: به مسجد جامع در آمدم تا نماز ظهر بگذارم حرب بن حسن بن حرب بن حسن بن طحال و جماعتی از اصحاب خودمان را نگران شدم بجانب ایشان رو کردم و برایشان سلام فرستادم و با ایشان بنشستم و حسن بن سماعه در میان ایشان بود و در میان ایشان از حسین بن علی علیهما السلام سخن در میان آمد و آن مصائبی را که بر آنحضرت و پس از آنحضرت از بلیانیکه برزید بن علی علیه السلام وارد شد مذاکره میکردند و در میان ما مردی غریب بود که او را نمیشناختم گفت ای قوم نزد ما مردی علوی است که مردی علوی است که در سر من رأی جای دارد و از مردم مدینه است و این مرد یا کاهن است یا ساخرا بن سماعه گفت به چه نام معروف است گفت او را علی بن محمد بن الرضا می خوانند جماعت حاضران گفتند چگونه اینحال را از وی مکشوف ساختی که ساحر است یا کاهن گفت وقتی با او بر در سرایش حاضر و نشسته بودیم چه وی در سر من رأی همسایه مآشد و در هر شامگاهی با او مینشینیم و حدیث میرانیم در این اثنا یکی از سرهنگان از سرای سلطان بر ما بگذشت و با او خلقهای بسیار و جمعی کثیر از سرهنگان وزجاله و جماعت شاکریه و غیرهم بودند چون علی بن محمد او را بدید و برخاست و او را سلام فرستاد و اکرام نمود چون آن سرهنگ با آن جلال و ابهت بگذشت و برفت .

علی بن محمد با ما گفت: هو فرح بما هو فیه وهذا یدفن قبل الصلوة فعجبنا من ذلك این مرد باینحال و وضعیکه دارد شادان است و حال اینکه قبل از اقامت نماز در خاک مدفون میشود.

ما از اینکلام در عجب شدیم و از حضورش برخاستیم و گفتیم این علم غیب است و سه نفر با هم معاهده نمودیم که اگر بر خلاف آنچه آنحضرت فرموده است بشود او را بقتل رسانیم و از اندیشه اش بر آسائیم و من در منزل خودم بودم و نماز فجر را بگذاشتم بناگاه بانک و هیاهوی مردمان را بشنیدم و بدر سرای برفتم و گروهی بسیار از مردم سپاهی و دیگران را بدیدم که میگفتند فلان سرهنگ در شب گذشته بمرد از باده ناب سرمست گردیده و از موضعی بدیگر موضع

عبور کرده بیفتاد و گرداش برهم شکست و بمرد .

من در کمال تعجب گفتم لا اله الا الله و بیرون شدم تا با جنازه او حاضر شوم و دیدم این همان مرد مرده است .

چنانکه ابوالحسن علیه السلام فرمود و از جای بدیگر جای نشدم تا او را در شکم خاك دفن نمودم و باز گشتم .

چون این را بگذاشت همگی از این خبر در عجب شدیم و آن داستان را تمامت بگذاشت و حسن بن سماعه بواسطه بغض و عنادی که داشت منکر این حکایت شد .

پس آن جماعت که اینداستانرا از این مرد غریب بشنیدند بجمله برخاستند و باوی برفتند و صدق اینداستان مکشوف داشتند و در ذیل معجزات آنحضرت مذکور است .

بجمله ابن سماعه دارای تصانیف عدیده است و احوال او را در ذیل اصحاب حضرت کاظم علیه السلام رقم کردیم.

حسن بن محمد مدائینی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است. حسن بن نصر ابرش مکنی به ابی عون از اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام است.

حسین بن اشکیب باشین معجمه ساکنه و کاف مکسوره و یاء حطی و یاء موحده از اهل مرد بود و در سمرقند اقامت داشت و از ثقات رجال و اصحاب حضرت ابی الحسن و ابی محمد عسکری و راویان از حضرت ابی الحسن عسکری علیهما السلام است دوباره حالاتش انشاء الله تعالی در ذیل احوال اصحاب حضرت امام حسن عسکری سلام الله علیه مسطور خواهد شد.

حسین بن اسد را در شمار اصحاب حضرت رضا و جواد و امام علی نقی صلوات الله علیهم نوشته و سبقت تحریر یافت حسین بن سعید بن حماد بن مهران اهوازی مولی بن علی بن الحسین علیهما السلام مردی ثقه و جلیل القدر و از حضرت امام رضا و ابی جعفر ثانی و ابی الحسن ثالث علیهما السلام راوی و اصلش کوفی است و با برادرش حسن به اهواز

انتقال داد و از آن جا در قم اقامت گزید و حالات او سبقت گزارش یافت حسین بن عبید الله اسعدی ابو عبد الله بن عبید الله بن سهل مردی مطعون و منسوب به غلو و دارای کتب صحیحۃ الحدیث است و در منهج المقال با سایر کتب او و ابواب آن اشارت شده است .

و در پایان حال او مینویسد که در ذیل اصحاب حضرت هادی علیه السلام مسطور است حسن بن عبید الله القمی یرمی بالغلو و باز می نماید که شاید وی همان باشد .

حسین بن عبدربه وکیل بوده است کشی در ترجمه علی بن بلال و ابو علی بن راشد مینویسد بخط جبرئیل احمد دیدم مینویسد محمد بن عیسی یقطینی با من حدیث کرد و گفت آنحضرت یعنی امام علی نقی علیه السلام در سال دویست و سی و دوم به علی بن بلال مکتوب فرمود :

بسم الله الرحمن الرحيم احمد الله اليك واشكر طوله وعوده واصلى على محمد النبي وآله صلوات الله ورحمته عليهم ثم اني اقامت اباعلي مقام الحسين بن عبدو المتنته علي ذلك بالمعرفة الى آخر الكتاب محمد بن نصير گوید احمد بن محمد بن عیسی بامن حدیث کرد و گفت نسخه کردم این مکتوب را به ابن راشد به آن جماعت موالی که در بغداد و مداین و سواد و حوالی آنها اقامت داشتند احمد الله اليکم بما انا عليه من عافية وحسن حامدته واصلى على نبيه و آله افضل صلواته واکمل رحمته واني اقامت ابا علي بن راشد مقام الحسين بن عبدربه و من كان حمله من و کلائی الی آخر جز اینکه شیخ در کتاب اختیار از کشی در روایت اخیر ما می نویسد مقام علی بن الحسين بن عبدربه و بهمان نحو مذکور داشته است.

در کتاب الغیبة پس و کالت حسین بن عبدربه با این صورت در موضع نظر باقی و از این پس از مقامات آتیه مذکور خواهد شد حسین بن محمد بن قمی از جمله اصحاب حضرت هادی علیه السلام است حسین بن محمد مدائنی در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

حفص الجوهري از حضرت هادی علیه السلام روایت میکند حمزة بن مولى از اصحاب حضرت هادی علیه السلام محسوب است خیران بن اسحق زاکانی از اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام است خیران الخادم در شمار اصحاب حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله علیه و مردی ثقة میباشد .

از این پیش باحوالش در ذیل احوال اصحاب حضرت رضا و جواد سلام الله تعالی علیهم اشارت نمودیم داود بن ابی زید و نام ابوزید زنکار بازاء معجمه و نون و کاف وراء مهمله بعد از الف است و مکنی با بوسلیمان نیشابوری از جماعت کابرین در سکه ظرفان در دار سختهویه و مردی صادق اللهجه است برقی گوید داود در نیواد ابوسلیمان است و شیخ طوسی گوید از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث علی بن محمد و از اصحاب ابی محمد حسن بن محمد عسکری علیه السلام است داود بن حاتم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام مکنی بابی هاشم جعفری رضی الله تعالی عنه از اهل بغداد و مردی ثقة و جلیل القدر و در خدمت ائمه علیهما السلام بجلالت قدر و عظمت منزلت مباهی بود ادراک حضور مبارک حضرت ابی جعفر و ابی الحسن و ابی محمد صلوات الله علیهم را نموده و در خدمت ذی جلالیت ایشان بشرافت و موقعی عظیم مفتخر بود.

و شیخ شهید ثانی علیه الرحمة مینویسد داود ادراک حضور جمعی را نموده است .

از جمله ایشان حضرت امام رضا و امام محمد جواد و امام علی هادی و ابو محمد عسکری و حضرت صاحب الامر صلوات الله وسلامه علیهم است و از تمامت ایشان علیهم السلام روایت نموده است .

راقم حروف گوید، هیچ سعادتى از این برتر و اشرف نتوان بود که شخصی زیارت پنج تن از پیشوایان یزدانی صلوات الله علیهم با خلوص نیت و صدق اسلاوت و صفوت رویت فایز و به مراجع حاضر ایشان برخوردار شود و از این پیش در مقامات سابقه مذکور شده است .

داود بن مافته صرمی مولى بني قرة ثم بنی صرمة منهم مکنی به ابی سلیمان

است از حضرت امام رضا علیه السلام روایت میکند تا زمان بهجت توامان حضرت ابی الحسن صاحب العسکر صلوات الله علیهما باقی بماند و او را مسائلی است که به آن حضرت معروض داشته است و هم او را در شمار اصحاب آنحضرت رقم کرده اند رجاء بن یحیی بن سامان ابو الحسین عبر تائی منسوب بعبر تاء باعین مهمله مفتوحه و باء موحده و راء مهمله ساکنه و تاء مثناة فوقانی قریه بزرگی از نواحی نهروان است در بغداد و این رجاء بن یحیی مردی کاتب و از حضرت ابی الحسن علی بن محمد صاحب العسکر علیهما السلام راوی بود و سبب این اتصال او به آن آستان ولایت توامان این است که یحیی بن سامان موکل برفع خیر حضرت ابی الحسن علیه السلام کرد و امامی المذهب بود و در حضرت امام هادی سلام الله علیه دارای مقام و منزلت گشت و رجاء رساله را که مقنعه نام داشت و در ابواب شریعت بود از آن حضرت روایت مینمود و ابو الفضل شیبانی از وی راوی بود در زمره اصحاب حضرت هادی صلوات الله علیه مذکور داشته اند .

زید بن علی بن حسن بن زید محمد بن علی کوید زید بن علی بن حسن بن زید با من خبرداد و گفت مریض شدم و شب هنگام طبیبی به بالین من بیامد و دوائی را برای من توصیف نمود گاهان بگیرم و روزی چند بکار بندم اما شبان گاه تحصیل آن دواء برای من حاصل نشد و طبیب از در بیرون و صاحب حضرت ابی الحسن علیه السلام فی الحال وارد شد و صره با خود داشت و این دواء بعینها در آن بود و با من گفت ابوالحسن صلوات الله علیه بتو سلام میفرستد و میفرماید:

خذ هذا الدواء کذا وکذا یوماً.

این دوا را برای چندین روز که معین شده بود بگیر من بگرفتم و بیاشامیدم و بهبودی یافتم محمد بن علی میگوید زید بن علی با من گفت ای محمد ابن الغلاة عن هذا الحدیث کجایند جماعت غلاة تا از این معجزه بزرگ با خبر شوند و بر عقیدت خود بیفزایند و شیخ مفید در ارشاد یاد فرموده است.

سری بن سلامة الا صبهانی از اصحاب حضرت امام علی لقی هادی سلام الله تعالی

علیه است و کتاب الدیباج از تحریرات اوست .

سلیمان بن خودمویه از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

سلیمان بن داود مروزی در شمار اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه است . سهل بن زیاد الادمی الرازی مکنی بابی سعید از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام است پاره او را از ثقات و برخی از ضعفاء نوشته اند و نجاشی میگوید وی در حدیث ضعیف است و محل اعتماد نیست و احمد بن محمد بن عیسی در غلو و کذب او گواهی میداد و او را از قم به شهرری اخراج نمود و سهل در آنجا سکنی نمود و در نیمه شهر ربیع الاول سال دویست و پنجاه و پنجم هجری بدستیاری محمد بن عبدالحمید عطار بحضرت ابی محمد عسکری علیه السلام مکاتب نمود و نیز او را فاسد الروایة و المذهب دانسته اند و از سماع از او و روایت کردن از وی نهی کرده اند و کتاب التوحید و کتاب النوادر را نوشته است.

نصر بن صباح میگوید: سهل بن زیاد رازی ابوسعید ادمی از حضرت ابی جعفر و ابی الحسن و ابی محمد صلی الله علیه وسلم روایت میکرد و پاره حالات او از این پیش مذکور و از این بعد مسطور میشود.

شاهویه بن عبد الله در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام است صالح بن ابی حماد ابوالخیر رازی بازاء معجمه و دال مهمله و باء منقطه تحتانی ادراك حضور مبارك ابی الحسن عسکری سلام الله تعالی علیه را نموده است .

نجاشی میگوید امر او در حال التباس است يعرف وینکر و بعضی او را

ضعیف شمرده اند و فضل بن شاذان در حق وی میگوید :

وهو صالح بن سلمة بن ابی حماد رازی مکنی بابی الخیر و در مدح اوسخن میگوید را بوسعید ادمی مذکور را احمق میدانست و ابوالخیر را کتب متعدده است از آنجمله کتاب خطب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه است .

دیگر کتاب او ادر است و او را از اصحاب حضرت هادی علیه السلام رقم کرده اند و هم در زمره اصحاب حضرت جواد سلام الله علیه یاد نموده اند ، صالح بن سعید

ر ایونسی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام و صحیح الروایه دانسته است. صالح بن محمد همدانی از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام و محل وثوق است .

صالح بن موسی بن عمر بن بزیع از اصحاب امام علی نقی هادی صلوات الله علیه وبقولی ابن عیسی است.

عبد الرحمن بن محمد طیفور متطبب از اصحاب حضرت ابی الحسن عسکری سلام الله تعالی علیه است عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ایطالب علیه السلام مکنی به ابی القاسم کتاب خطب امیر المؤمنین علیه السلام از این جناب مستطاب است .

در منهج مینویسد وی عابد وورع بود و او را حکایتی است که در کتاب کبیر خود یاد کرده ایم و محمد بن بابویه مینویسد مرضی بود و از این پیش در ذیل احوال اصحاب جواد علیه السلام به شرح حال حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه و نیز در طی این کتاب در عرض معالم دینی عبدالعظیم بحضور مبارک هادی علیه السلام و مقبول شدن آن اشارت رفته است و از شئون و ثواب زیارت این جناب و کراماتی که از مرقد شریفش ظاهر و زواریکه از ممالک اسلامیة و اماکن بعید تشریف میجویند مذکور نموده ایم و در پاره نسخ نسب شریفش را بدینگونه رقم کرده اند :

عبدالعظیم بن عبدالله علی بن حسن بن زید بن حسن بن زید بن حسن بن زید بن علی بن ایطالب علیهم السلام به تکرار زید بن حسن والله اعلم عبدوس عطاردی کوفی از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه است عثمان بن سعید را که مکنی با بی عمر و سمان است در شمار اصحاب امام علی نقی علیه السلام مذکور نموده اند .

عروه کنیز فروش دهقان را ملعون و غالی و در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام می آورند .

عروه وکیل قمی در شمار اصحاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه محسوب است .

عروة بن یحیی کنیز فروش دهقان ملعون را همان عروة تحاش میدانند و در شمار اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام یاد می کنند.

محمد بن قولویه جمال از محمد بن موسی همدانی حکایت میکند که گفت عروة بن یحیی بغدادی معروف به دهقان لعنة الله بر حضرت ابی الحسن علی بن حمد الرضا و بر ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام دروغ می بست و مال امام علیه السلام را برای خودش در اقطاع می آورد و بر حضرت ابی محمد عسکری علیه السلام دروغ می بست تا گاهی که آن حضرت او را لعن فرمود و نیز شیعیان خود را امر کرد تا او را لعن نمایند و این امر از آن روی بود که حضرت ابی محمد علیه السلام را خزانه بود که علی بن راشد رضی الله عنه بتولیت آن میپرداخت و آن خزانه را به عروة تسلیم کردند و او آن مال را برای خودش بر گرفت چنانکه انشاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور آید علی بن ابراهیم از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است و بعضی او را از وکلای ناحیه مقدسه و برخی مذموم شمرده اند چنانکه در باب محمد بن ابراهیم مذکور آید علی بن ابی قره مکنی بابی الحسن از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه است علی بن بلال بغدادی از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام راوی بود و در شمار اصحاب حضرت ابی جعفر جواد سلام الله علیه مسطور است .

العلی

علی بن جعفر از اصحاب حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام است و هم او را از وکلای حضرت ابی الحسن سلام الله علیه نوشته اند یوسف بن السحت کوید علی بن جعفر وکیل ابی الحسن علیه السلام وثقه و از اهل همینا که قریه ایست از قراء سواد بغداد بود و از وی در خدمت متوکل خلیفه عباسی شکایت کردند و متوکل او را بزندان فرستاد و توقف در زندان بطول انجامید.

وا از جانب عبدالله بن یحیی بن خاقان برای چاره گیری بیامدند و قرار دادند سه هزار دینار در ضمانت آورد و رها گردد و عبدالله در این باب نزد متوکل زبان بر کشود متوکل با او گفت ای عبدالله اگر در کار تو در شك بودم و این

شفاعت را از تو میدیدم البته تو را رافضی میشمردم این مرد یعنی علی بن جعفر وکیل فلان یعنی ابو الحسن علیه السلام است.

و من در قصد قتل او هستم میگوید این خبر به علی بن جعفر رسیده سخت براندیشید و از زندان عریضه بحضرت ابی الحسن بنوشت یاسیدی الله الله في فقد والله خفت ان اما تاب .

ای آقای من خدای را در من بنگر سوگند باخدای از آن بیمناک هستم که دچار شك و ریب شوم یعنی از طول مدت حبس و نوید قتل وعدم نجات نزدیک است در امامت و ولایت تو در گمان افتم.

آنحضرت در جواب او در رقعہ اش رقم فرمود اما اذا بلغ الامر منك ما اری فسا قصد الله فيك اکنون که حال تو به این مقام که میبینم رسیده است به فوری نجات تو را از خدای میخواهم .

میگوید این داستان در شب جمعه روی داد و متوکل تبنك صبح کرد و

دچار نبی سخت گردید و چندان بروی تند و با حرارت شد که روز دو بشراهل سرای او فریاد وزاری بر کشیدند و او را مرده انگاشتند.

متوکل چون مرگ را معاینه کرد فرمان داد تا هر کس در زندان است رها کنند و اسامی محبوسین را در خدمتش عرضه میداشتند تا گاهی که خودش رها کنند و اسامی محمود نام علی بن جعفر را بزبان آورده و باعبدالله بن خاقان گفت از چه روی متعرض او نشدی؟ گفت هرگز بنام بردن او اعادت نمیجویم متوکل گفت در همین ساعت او را رها کن و از وی خواستار شوکه مرا بحل نماید عبدالله او را رها کرد و علی بن جعفر بفرمان حضرت ابی الحسن علیه السلام به مکه معظمه برفت و در آن مکان مقدس مجاور گشت.

و متوکل نیز از آن مرض برست و این خبر در ذیل حالات حضرت ابی الحسن علیه السلام مذکور شد و بروایتی دیگر علی بن جعفر گفت در امر من در خدمت

و او روی با عبدالله بن خاقان کرد و گفت خود را در کار این مرد به تعب و زحمت میفکن و از عرض حال و حوائج او و اشباه او لب بر بند چه عم او با من گفت وی رافضی است و وکالت علی بن محمد را نماید و سوگند خورد که تا زنده است از زندان بیرون نخواهد شد .

چون علی بن جعفر این خبر را بدانست بمولای ما علیه السلام عریضه فرستاد که بر من تنگ شده است که نزدیک است نفس من بحالت میلان وانحراف یابد یعنی فاسد العقیده و مسلوب الایمان شوم.

آن حضرت در جواب من رقم فرمود: اما اذا بلغ الأمر منك ما اری فسا قصد الله فيك و بعد از این فرمایش جمعه دیگر نیامده بود که از زندان بیرون آمدم یاقوت حموی میگوید همانیه باهه هوز ومیم والف نام قریه بزرگی است در کرانه دجله و همانست که آنجا راهیمینا بایاء خوانند علی بن جعفر بانی بر مکی پاره بمدح و برخی به قدح وی سخن رانده اند و او را از حضرت ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه مسائلی است و منسوب بهمانیا میباشد که در ترجمه علی بن جعفر سابق مذکور شد.

و ظاهر چنان می نماید که وی همان علی بن جعفر سابق الذکر باشد و وکیل حضرت ابی الحسن ثالث سلام الله تعالی علیه است .

از ابوالحسن ایادی مسطور است که گفت ابو جعفر عمری گفت وقتی ابو طاهر بن بلبل به سفر حج برفت و دید ابو جعفر هانی بخشش های بزرگ و نفقات عظیمه مینماید چون از حج باز شد این حکایت را به حضرت ابی محمد علیه السلام عریضه برنگاشت و آنحضرت جوابی مانند جوابی که در احوال ابن راشد مسطور شد رقم فرمود و از این پس در ذیل احوال اصحاب آنحضرت مرقوم خواهد شد.

در تلخیص المقال در ذیل احوال علی بن جعفر مینویسد: وکیل وثقه از

اصحاب حضرت ابی الحسن و قیام از جانب آنحضرت بود و موسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد با آنحضرت نوشت :

فدایت کردم چیزهایی که از فارس یعنی فارس بن حاتم حکایت میکنند قبول مینمائیم با اینکه در میان او و علی بن جعفر خلاف هست تا بجائیکه پاره از ایشان از پاره تبری میجویند فدایت شوم اگر صلاح بدانی که بر من منت گذاری که رأی مبارک را در حق این دو تن بازنمایی و ما کدام یکی از ایشان را متولی بدانیم و تولی بجوئیم و بدیگری نپردازیم چه باین امر حاجتمند هستم خواهی فرمود متفضلاً انشاء الله .

آن حضرت در جواب رقم فرمود : لیس عن امثال هذا یسئل ولا فی مثله یشک قد عظم الله قدر علی بن جعفر متعنا الله به عن ان یقاس الیه فاقصد علی بن جعفر بحوائجک واجتنبوا فارساً وامنعوا من ادخاله فی شیء من امورکم او حوائجکم تنقل ذلك انت ومن اطاعک من اهل بلادک فانه قد بلغنی ماقدته وه به علی الناس ولا تلفتوا الیه انشاء الله.

کار علی بن جعفر و فارس بن حاتم از آن روشن تر است که محتاج پرسش یا در مورد تشکیک باشد همانا خداوند تعالی قدر و رتبت علی بن جعفر را که یزدان تعالی ما را بوجود او و بقای او و دیانت و امانت و زهدت و تقوای او و بصیرت او بر خوردار و کامکار بگرداند بزرگتر از آن گردانیده است که مثل فارس را بدو قیاس نمایند و هم سنگ او شمارند تو در هر حاجتی که داری به علی بن جعفر آهنگ بجوی و از فارس بن حاتم دوری بجوئید و او را در هیچ امری از امور خود راه نگذارید و دخیل حوائج خود نگردانید و خود آنانکه از اهل بلاد تو در فرمان تو هستند اینحال را مراقب باشند و از وی اجتناب بجوئید چه بمن رسیده است که شما او را بر مردمان مقدم داشته اید از این به بعد به جانب او التفات نکنید و بدو توجه نیاورید انشاء الله .

و نیز ابی محمد رازی و همچنین بروایت ابراهیم بن همدانی و عریضه ایشان بحضور مبارك حضرت هادی علیه السلام در باب علیل و قزوینی یعنی احمد بن اسحق که که مقبول و علیل و فارس بن حاتم قزوینی که مردود و خبیث بودند جواب آنحضرت اشارت مینماید چنانکه از این پیش در ذیل احوال احمد بن اسحاق و دیگر جای مشروح گردید.

علی بن حسکه با حاء حطی و سین مهمله در رجال کشی او را در شمار غلاة عصر حضرت علی بن محمد عسکری علیهما السلام رقم کرده است و نیز از غلاة آنزمان قاسم یقطینی را نگاشته اند :

احمد بن محمد بن عیسی بآنحضرت نوشت : قومی هستند که تکلم مینمایند و احادیثی را قرائت میکنند و نسبت بتو و پدران بزرگوارت میدهند و قلوب از این احادیث اشمیز از میگیرد و ما نمیتوانیم آن احادیث را رد نمائیم زیرا که به پدران بزرگوارت علیهم السلام منسوب میدارند و نیز قبول آن دشوار است زیرا که بعضی چیزها را شامل است که پذیرفتنش مشکل است و نسبت میدهند آنزمین را بسوی قومی که گمان مینمایند که از موالی تو هستند و این شخص مردی است که او را علی بن حسکه و دیگری است که او را قاسم یقطینی گویند و از اقابیل این مردم این است که میگویند .

قول خدای تعالی که میفرماید :

الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر معناه رجل لا- سجود ولا ركوع و همچنین زکوة معناه ذلك الرجل لا عدد در هم ولا اخراج مال و همچنین اشیائی از فرایض و سنن و معاصی است که برای آنها تأویل میکنند و بهمین نحو که مذکور نمودم میگردانند اگر رأی مبارك علاقه گیرد برای ماروشن و بر ما بچیزیکه سلامتی و نجات ایشان از این اقا ویلی که ایشانرا بهلاك بیرون می آورد منت بگذار پس آنحضرت علیه السلام در جواب رقم فرمود :

لیس هذا دیننا فاعتزله این تأویلات و بیانات دین ما نیست از این تأویلات

کناری بجوی بخط جبرئیل بن احمد فاریابی دیدم که نوشته است:

موسی بن جعفر بن وهب از ابراهیم ابن شیبہ با من حدیث نهاد که بآن حضرت یعنی ابی الحسن علیه السلام نوشتم فدایت بگردم همانا نزد ما قومی هستند که در معرفت و مراتب فضل شما باقاولیل مختلفه که قلوب از شنیدن مشمئز وسینها از آن تنگ میشود و در عقاید خود احادیثی روایت مینمایند که اقرار به آن جایز نیست چه مشتمل بر قولی بس عظیم و بزرگ است و هم رد نمودن آن روا نیست چه به پدران بزرگوار تو علیهم السلام منسوب میدارند و ما اینک در این اقاولیل در حالت وقوف هستیم چه ایشان این قول خدای عزوجل ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر.

و همچنین قوله عز وجل واقیم الصلوة واتو الزکاة را میگویند معناها او الصلوة رجل لارکوع ولا سجود وكذلك الزکوة معناها ذلك الرجل لادرام ولا اخراج مال واشیاء دیگر است که مانند این است از فرائض و سنن و معاص که در آنها بتأویل قائل هستند و آنرا بر این حدیکه مذکور نمودیم میگردان اگر رأی صواب نمای مبارکت علاقه میجوید که منت گذاری بر موالی و غلام خودت بآنچه سلامتی و نجات ایشان در آن است.

و از اینگونه اقاولیل که موجب عطب و هلاک آسایش میگردند چنان میفرم و آنکسانکه این اشیا را میگویند و ادعا مینمایند که ایشان اولیای خدا باشند و مردمانرا بطاعت خودشان دعوت میکنند از آنجمله علی بن حسکه و یقطینی هستند توجه میفرمائی در قبول کردن از ایشان جمیعاً پس آنحضرت جواب بدو رقم فرمود:

لیس هذا دیننا فاعتزله این اقاولیل از دین و آئین ما نیست از وی ع گزین .

نصر بن الصباح میگوید: علی بن حسکه الحوار استاد قاسم الشعراء ثی یقه از غلاة کبار ملعون است .

محمد بن عیسی گوید: حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام بالبدايه بمن مرقوم فرمود لعن الله القاسم اليقطيني و لعن الله علي بن حسكة القمي ان شيطاناً ترا باللقاسم فيوحى اليه زخرف القول غروراً خدای تعالی قاسم يقطيني وعلي بن حسكة را لعنت كناد همانا شیطانی همانند و همزاد قاسم است که پاره اقاویل مزخرفه را بدو میراند و او را بغرور و فریب می اندازد.

سهل بن زیاد الادمی میگوید پاره از اصحاب آنحضرت ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه نوشت :

فدايت بگردم ای سید من بدرستیکه علي بن حسكة ادعا مینماید وی از اولیای تو میباشد و اینکه اول قدیم یعنی مقدم بر تمام مخلوقات واول جمله موجودات تویی .

یعنی ترا خدا میداند و خودش را باب تو و پیغمبر تو می شمارد و میگوید تو او را باین امر فرمان دادی و چنان می نماید که نماز و زکوة، حج و روزه به جمله عبارت از معرفت و شناسائی تو میباشد .

و همچنین معرفت هر کس که مانند آن است در حال ابن حسکه در آنچه او ادعا میکند از نیابت و نبوت را و چنین کسی که دارای این مقام و رویت باشد کامل است و استعباد بصوم و صلوة و حج از وی ساقط میشود .

و میگوید: جمع شرایط این معنی همین است که برای تو ثابت شد و

اینك جمعي كثير بد و مایل شده اند.

پس اگر صلاح میدانی که بر موالی خود در این باب جوابی بازدهی که ایشانرا از مهلکه و هلاک نجات بخشد زهی نعمت میگوید آنحضرت علیه السلام در جواب مرقوم فرمود :

كذب ابن حسكة عليه لعنة الله ويحسبك الى لا اعرف في موالي ما له لعنة الله ما بعث محمداً والانبيا قبله الا بالحنفية والصلوة والزكوة والحج والصيام والولاية و ما دعا محمدا صلى الله عليه وآله وسلم الا الى الله وحده لا شريك له و كذلك نحن الأوصياء من ولده

عبید الله ولا نشرك ان اطعناه رحمتنا وان عصيناه عذبنا ماله مالنا علي الله من حجة بل الحجة الله علينا وعلي جميع خلقه ابراء الى الله ممن يقول ذلك و انتفى الى الله ذلك القول فاهجروهم لعنهم الله والجائهم الى ضيق وان وجدت من احد منهم خلوة فاشدخ رأسه بالصخرة ابن حسكه لعنة الله عليه.

دروغ میگوید و ترا همین کافی است که من او را در جمله موالی خود نمی شناسم چیست او را خداوندش لعنت فرماید سوگند با خدای انگیزش و بعثت نیافت محمد و پیغمبران پیش از وی صلوات الله علیهم که بدین اسلام و بندگی خالق انام وادای نماز و زکوة و حج و روزه و ولایت و دعوت فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مگر بخداوند یگانه بی انباز و ما جماعت اوصیاء که از اولاد او هستیم بندگان یزدان میباشیم و مشرک نباشیم اگر خدای را اطاعت کنیم بر ما رحم نماید و اگر با او معصیت بورزیم ما را عذاب میکند پیغمبر و ما را بر خدای حاجتی نیست بلکه خدای را بر ما و جمیع آفریدگانش حجت و غلبه است .

براءت بخدا می جویم از کسیکه آنگونه سخنان نا خجسته میگوید بخدای از اینگونه سخن انتفاء و دوری میجویم از ایشان هجرت بگیرد خدای لعنت کند ایشانرا و ایشانرا بضیق و تنکنا ملجاء بگردانید .

و اگر یکی را از این جماعت در خلوتی دیدی سرش را باسنگ خورد کن و نیز در حق وی و امثال او گفته اند که نضر بن الصباح میگوید موسی سراق را اصحابی علیاویه که در حق سید عالم محمد صلی الله علیه و آله وسلم سخنان میرانند و علی بن حسکه حواری قومی استاد قاسم شعرانی یقطینی است و ابن بابا و محمد بن موسی الشریفی از شاگردان علی بن حسکه و همه ملعون هستند خدای لعنت کند ایشان را و فضل بن شاذان در پاره کتب خود مینویسد از دروغگویان مشهور علی بن حسکه است.

و در ترجمه محمد بن فرات بعضی فقرات در حق او مذکور خواهد شد.

و در بعضی نسخ بجای حواری قومی حداد قومی و بجای شریفی شریعی نوشته اند بنده حقیر گوید از زمان سعادت توامان حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه که جماعتی در حق آن حضرت غالی شدند و مقام و شأن آنحضرت را افزون از درجه نوع بشر و مخلوق دانستند و هم درباره سایر ائمه یزدان و پیشوایان دین ایزد سبحان بر این عقیدت بر آمدند و مردم غلاة گروهی بزرگ شدند و پاره شعراء گفتندای نصیری مگو خدا است علی بنده خاص کبریاست علی تاکنون که نیز جماعتی در هندوستان عربستان و پاره ممالک جهان بر این عقیدت پاینده و استوار هستند و عجب اینکه در دعوی این مذهب فاسد که اگر بدون ریا و صفوت نیست و صمیم قلب باشد و اعلی درجه محبت و تولای بحضرت شاهنشاه ممالک ولایت و امامت از خود این جماعت نیز اعمال عجیبه روی مین روی می نماید حتی در آتش سوزان با پای برهنه و تن عریان اندر و از سوی دیگر سالم الاعضاء بدون آسیب نیران .

و همچنین به عشق پسر نامدار حیدر صفدر حسین بن علی علیهما السلام در لیالی عاشورا بهمین کردار رفتار نمایند و خود را در آتش بیفکنند یا اطفال خود را در آن حال شور و دل پرشوریکه دارند از فرازها به نشیبهها یا در مخاطر و مهالك دیگر که در هیچیک بوی حیات و سلامتی و امید نجات نمیرود بی محابا بدون هیچگونه ملاحظه و ترتیب مقدمه در اندازند و به عافیت و سلامت بگذرند و حاضران بنگرند و انگشت تحیر بدنندان بگزنند و جز تحیر نیابند .

و اگر حکایات این جماعت عشاق بی ریا را در قلم آورند نامه کلان و موجب مزید حیرت و عمق فکرت خلق جهان میشود و بسا خوارق عادات از این جماعات مندرج خواهد شد .

و ما خود در این از منه و آوند که بر سپرده ایم و پدران و نیاکان در سپرده اند و پدرها با فرزندها خبر داده اند در روز عاشورا در زمان شدت سرما و شدت باران و کثرت برف جمعی برهنه و عریان در مساجد و مجالس تعزیه و سوگواری فرزندان گرامی مرتضی نور چشم فاطمه زهرا پاره جگر مصطفی حسین بن علی سیدالشهداء

روح من سواه فداه چنان برسینه زنند که صفحه سینه و صدر ایشان چون لخت جگر گاو و گوسفند سرخ و کبود و گاهی نزدیک به سیاهی رشد و ورم نماید .

و اگر در موقعی دیگر ده يك این صدمات و لطمات را بر صدر و سینه فرود آورند موجب بسا امراض مزمنه مهلكه شود.

از این برافزون جمعی دیگر که شور عشق حسین برسر دارند با شمشیر و قمه و قداری و کارد چنان زخمها بر سر فرود آورند که آن جامها و قباهای بلند سفید که بر اندام ایشان بعنوان کفن که از يك قطعه خونین کرده و سروروی و اندام ایشان بمانند شهدای دشت نینوا از کثرت خون گلگون آید و بعضی را حالت ضعف که از کثرت رفتن خون از سرو اندام بجائی است که دو تن زیر بازوان ایشان را گرفته در معابر و مسالك معاون طریق ایشان کردند و بهر تکیه و تعزیت گاهی اندر آیند .

اهل تکیه گویند جماعت تیغزن میرسند و خود را و البسه خود را بواسطه ترشح خون بیایند و شرایط پاس را بجای آورند و اعجب از این است که چون ساعتی از ظهر برگذرد به حمام اندر شوند و در گرما به تن بشویند و بیرون آیند کوئی هرگز جراحی و زحمتی نیافته و چون دیگر ایام به گرما به در آمده و بیرون شده اند و سالم و خندان در کوی و برزن جولان داده اند و جمعی دیگر از مردم بر بر رشته های بر هم جمع آورده از زنجیرهای آهنین چنان بر شانه و پشت یا سینه خود فرود آورند که مانند يك پارچه گوشت آنها شود و بهیچوجه از برکت نام مبارك حسین آسیب نیابند.

و از این قبیل افعال و اطوار بسیار و بانواع مختلفه ظاهر و در هر سالی حالت ازدیاد باشد و اگر این سلامتی و عافیت و سعادت را در خود نمی دیدند

و معجزه آن حضرت را در وجود خود مشهود نمی یافتند ابداً بتجدید این امر توجه نمی کردند.

و بعد از این مقدمه میگوئیم اول کلمه که انبیای خداوند که مرجع اخبار سماویه و مرکز علوم دینیه و قوانین الهیه و ادله طرق هدایت و دلالت و مبلغ احکام خالق به مخلوق و نماینده راه راست و طریق غایت و ترقی نفوس و تکمیل انواع آفریدگان میباشد بزبان می آورند و مردمان را به آن دعوت میکنند و اطاعت را موجب ثواب و مخالفت را مورث عذاب میخوانند آنقدر بوحدانیت و یگانگی و بقای ابدی و سایر اوصاف کمالیه و خلاقیت ایزد متعال و فناوزوال و وجوب وجود خالق و امکان هدی و قدرت او و عجز تمام موجودات دعوت می کنند و کلمه طیبه شهادتین که دلیل مسلمانی است و یکی یگانگی و وحدانیت خداوند تعالی دیگری بر عبودیت و رسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم است .

در مئذنه و منابر و مساجد و اماکن گوشزد اهل جهان می نمایند و در هر دین و مذهبی بهمین گونه اعلان میکنند و کتب آسمانی که با خود می آورند کلمات و معانی و مبانی و بیانات بر همین منوال و از آغاز تا انجام مشحون به همین مطلب است.

و خلاصه اینکه لا اله الا الله الواحد الخالق الباقي المدرك المرید المهلك الرزاق القادر القهار وکل ما سوی الله فان وبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام له العز والبقاء ولعباده العجز والفناء و در هر منبر و مجلس و معبد و مسجدی سخن براین منوال آورند و خود را عجز و نیاز و موت و زوال و خداوند تعالی را بقدرت و بقاء و خلاقیت و کبریا موصوف دارند.

و اذا اراده شیئی فقال له کن فیکون وهو الواجب وما سواه ممکن وکل واجب باقی وکل ممکن زایل را مصداق خود و خالق بخوانند و در تمام عبادات وادکار جز این نباشد و در هر مناجات و مذاکراتی که در تمام اوقات دارند جز این عناوین ندارد و برترین افتخاری که دارند این است که از جانب چنین پروردگاری برگزیده شده .

و بدالات مخلوق بجاده مستقیم و تکمیل ایشان وصلاح حال دنیا و آخرت مخلوق مأمور گردیده اند امیر المؤمنین صلوات الله علیه عرض میکند آلهی کفی بی فخر ان اکون لك عبداً وکفی لی عزاً ان تكون لي ربا وفي كل شئني له آية تدل علي انه واحد .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار *** هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

و هر پیغمبری میگفت من يك مدتی در میان شما هستم.

بسته ضروریه محتاج میباشد و چون از جهان بیرون شدم بحکم خدای فلان شخص نایب مناب و خلیفه من و مطاع شما و پیشوای شما و بواسطه اوصاف و اخلاق خاصه و مزیتی که بر تمام مردم بر تمام مردم عصر دارد مستحق و شایسته این مقام است .

و پس از وی نیز فلان و فلان باشد تا گاهی که رسولی دیگر از جانب خدای با کتابی دیگر بیاید و تجدید مطلع شود و پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله وسلم چون خاتم انبیاء بود برسولی دیگر نوید نداد .

و فرمود بعد از من پیغمبری یا کتابی آسمانی نخواهد بود و کتاب و قانون و اوصیاء و خلفای من خواه حاضر خواه غایب تا قیامت خواهند بود و سوای این دوازده تن دیگری نخواهد بود و از این پس دیگری نخواهد بود و از این پس هر کس دعوی نبوت یا ولایت نماید مفتری و کذاب و ملعون و بیرون از جاده صواب خواهد بود و البته اشخاصی که در عصر مبارك مصطفی و ائمه هدی صلوات الله علیهم در شمار اصحاب و جلسای ایشان بودند و از علم و کمالات ایشان مستفیض میشدند و تدوین کتب اخبار و احادیث و علوم منقوله از ایشان را مینمودند و اخلاق و اوصاف ایشان را میدیدند و محظوظ میشد و مذکور میداشتند و مشکلات خود را در حضور مبارک ایشان حل میکردند از سایر مردم اعلم و افضل و ابصر و اخبار و هو شیاری و بشوئات امام داناتر و براه صواب بینا تر بوده اند و مردمی مختصر نبوده اند و اغلب ایشان مجتهد و متقی و مصنف و مؤلف و حکیم و عارف و مرجع مردم بوده اند .

و مردم از افادات و کتب و منقولات ایشان بهره یاب و اخبار ایشان و مدونات ایشان سند علمای اعلام و فقها و محدثین و حدیث نگاران و کتب رجال و فقهیه و شرعیه است .

حالا باید دانست ایشان از غرائب و عجائب آداب و اوصاف و روحانیات و معارف حضرات انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم السلام چه چیزها دانسته و فهمیده و دیده و شنیده اند که چنان منقلب و مضطرب و متحیر و متعجب و سرگشته و واله میشوند و چه حیثیاتی بیرون از حد بشر و مخلوق در ظاهر و باطن ایشان احساس مینمایند که یکدفعه از تمام عوالم خود منصرف گردیده شئونات خالفیت و مخلوقیت و وجوب و امکان را از یاد میبرند و مخلوق را خالق و عابد را معبود و ممکن را واجب و عاجز را قادر مطلق می شمارند و چه نظرها و نظریات از ایشان نمایان میشود که حاضران را از خود غایب و غائبان را بخود حاضر میسازد که در تمام نفوس و عقول و اعضای ایشان اثراتی میبخشد که دارای کیفیاتی دیگر میشوند و البته آنچه دیگران احساس مینمایند این جماعت بیشتر در می یابند که ابداً جنس بشر و مخلوق را دارای این گونه جلوات و خلوات و انیات و حیثیات نمی شمارند و این گونه نمایشها را از نوع مخلوق و ممکن بالاتر و فزون تر می نگرند و یکدفعه از حیز خود میگردند و این ارواح منوره و آیات ساهره را از حیز امکان و مخلوقیت خارج و مرتبت و مرتبت خالقیت نایل میدانند و مثل محمد بن ادریس شافعی اول عالم فاضل حافظ هوشمند و فقیه و مفتی و یکی از ارکان اربعه اهل سنت و جماعت در حق امیرالمؤمنین علیه السلام عرض میکند و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله و هم چنین دیگر ابیات او و کلمات او و امثال از علمای بزرگ روزگار یا شعرای عرب و عجم

در دایره وجود موجود علی است *** و ندر دو جهان مقصد و مقصود علی است

گرخانه اعتقاد ویران نشدی *** من فاش بگفتمی که معبود علی است

یا اشعاریکه در دیوان غزلیات مولوی معنوی و شمس تبریزی است و اشباه آنها که براهل علم و دانش مکتوم نیست و آنچه بود علی بود علی بود ایشان از چرخ کبود گذشته و بعلاوه کلمات خود ایشان در شئونات و مقامات عالیه خودشان که بیرون از حد دیگران است تا آنجا که میفرماید :

انا خالق السموات والارض ونحن هو وهو نحن و امثال آن که هیچیک در خور سایر بندگان یزدان استعداد ارواح ایشان نیست موجب همه نوع تحیر و تفکر است چه مجلس است و چه بزم اینکه از میتوحید محیط قطره شد آنجا و قطره دریا شد .

و این جماعت غلاة که برلسان امام ملعون و مطرود واقع شده اند و نام

ایشان مذکور شد .

از علمای عصر و فقها و محققین و مدرسین و معلمین و مصنفین و مؤلفین و دارای شئوناتی بوده اند که جمعی بایشان اقتدا میکرده اند و سایر اصحاب کبار بخدمت امام علیه السلام عرضحال میکرده اند و تکلیف میخواستند و در عالم تردید و تحیر اندر میشده اند چه آن جماعت و دعوت آنها را کاری کوچک و مختصر نمی شمردند و بدانگونه که کراماً مذکور شد آنگونه اجوبه از ائمه علیهم السلام صادر و بلعن و طرد و مهاجرت از جماعت غلاة و بیزاری آنها امر می فرمودند و غریبتر ازین جمله گاهی در رد و نفی بلکه قتل آنها معجزه دیگر نمایان میشد که موجب قوت و ثبات عقیدت فاسده آنها میگشت.

و عرض میکردند تا بحال که اینکار از تو ظاهر نشده بود ما تو را خدا می دانستیم تا چه رسد باین حال که بر ما بیشتر ثابت و مبرهن گردید و از این قبیل حکایات و بیانات و نمایشها در متون کتب احادیث و اخبار مشروح و مردمان بر آن واقف میباشند.

اکنون باید سبب این حال را مکشوف داشت که خداوند تعالی جل جلاله و عظم شأنه و علمه و حکمته و قدرته این جماعت بندگان خاص از چه باین مدارج

ص: 67

عالیه مخصوصه که افزون از حد و حوصله بشر است اختصاص داد و بمقامی ربانی و شئوناتی سبحانی مفتخر فرمود که موجب التباس شود آنچه بنظر قاصر این بنده کثیر الزلل قلیل البضاعه خصوصاً فی مدارج العلمیه و العرفانیة میرسد و بآن از روی حدس صائب یا غیر صائب و اشارت می نماید یکی این است که خداوند تعالی چون از حد شناسائی مخلوق من جمیع الجهات و الحیثیات و الکیفیات و التخیلات و التوهّمات کائناً ما کان بیرون است و مخلوق را بر شناس ذات و صفات الهیه خاصه او راهی نیست از میان مخلوق جماعتی را که خود میدانست از آغاز خلقت ایشان بسرشت نبوت و ولایت و امامت و وصایت و خلافت بیار است تا شایسته مراتب مظهریت کردند و اسباب حصول عرفان و شناسائی خالق گردند و البته خمیرمایه وجود و طینت خلقت ایشان سوای سایر مخلوقات است چه اگر مانند سایرین بودی ارتباطی بمبدأ و تقریبی بعوالم دیگر که مافوق خمیرمایه سایر مخلوق است پیدا نمیکردند و قابل وحی و افاضات و رسالت بخلق و الهامات خدائی و تبلیغ احکام یزدانی و اصلاح امر دو جهانی و نظم عوالم امکان نمی کردند و احساس عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت که خارج از عوالم دنیاست نمیکردند و صاحب دو جنبه یدی الربی و یدی الخلقی نمیشدند و شأن واسطه بودن میان خلق و خالق را نمی یافتند .

لا-جرم یزدان تعالی اوصاف و آیات و اخلاق و بینات و حیثیات و کیفیات و کمیات و اغیات و دلالات و معجزاتی و علوم و معارف و عوالم و استطاعت و زیادانی در ایشان مقرر ساخت که در هر یک خواه جزئی خواه کلی نوع بشر از ادراک کمال آن بالطبیعة مهجور هستند تا باین واسطه و این عینیت و انیت بتوانند حافظ اسرار و نوامیس و دین و آئین و بندگان و ودایع الهی بشوند و سایر مخلوق باو امر و نواهی و ابلاغات و عناوین و دلالت و هدایت ایشان کردن بنهند و چون خود این برگزیدگان حضرت کبریا باواز بلند در همه جا و همه وقت و همه حال و همه مقال ندا بر کشیدند که یزدان تعالی شناخته و دیده و فهمیده نمیشود

و بهیچ صفت و کیفیت و حیثیتی که شأن ممکن غیر واجب الوجود است متصف نمیگردد و هر چه تصور کنند و در پهنه پندار و عرصه تخیل در آورند غیر از آن لاجرم خدای تعالی ایشانرا دارای انوار و اسرار و ارواح و اشباح و اوصاف و اطواری فرمود که از حد بشر بلکه سایر انواع مخلوق بیرون است تا بواسطه همین ودیعت که در ایشان و برتر از استعداد دیگران است بدانند شأن و مقام و وحیثیات ایشان سوای خودشان است .

و چون ایشانرا بنگرند که با اینکه دارای چنین مراتب و اوصاف و ودایع عظیمه شریفه مخصوصه الهیه هستند اینگونه در آستان کبریا اظهار عبودیت و خضوع و عجز و نیازمندی و خوف و رجا و فروتنی و عبادت و خشیت مینمایند .

آیا عظمت و کیفیت و شئونات خالق ایشان تا بچه حد است که افزون از هر حد است و قدرت و قهاریت او تا بچه اندازه از هر اندازه افزون است که ایشان با این قدرت و قهر و غلبه نسبت بخالق کل اینطور خاضع و خاشع و مطیع و پرستنده و نیوشنده هستند .

پس هر قدر مقامات عالیه ایشان رفعت گیرد و آثار و دلالات عجیبه بیشتر از ایشان ظاهر شود بر جلالت و جلال ایزد متعال عالمتر شوند و ایشان يك نمونه و آموزجی از حضرت پروردگار میباشند و افعالیکه جز از خدای صادر نمیشود یعنی سایر مخلوق چون دارای آن نیستند و از حوزه و حوصله بشر و امکان بیرون می بینند .

لاجرم نسبت بموجودی که برتر از بشر است میدهند و هر بشریکه از وی ظاهر شود برتر از خود می شمارند و اطاعت و امارت او را شایسته میدانند و مظاهر خدای می نامند .

و اینکه این جماعت شهید یا اسیر یا محبوس یا دچار زحمات و رنج و رنجه روزگار و فتن و محن و بیماریها میشوند و همواره ناله بدرگاه خدا می آورند و زبان بنفرین میگشایند و از حضرت احدیت خواستار نصرت و اغاثة می شوند برای

این است که بر سایر مردم معلوم شود که این جماعت که صاحب اینگونه شئون و اقتدارات و اختیارات و تصرفات و تمکنات نامه کامله و این نوع احاطه بر تمام ممکنات هستند از کیفیاتی که برای مخلوق و ممکن حادث می شود مصون و معاف نیستند و در حضرت خالق در حکم دیگران میباشند و اگر چه در همه چیز بر همه کس فزونی افزون از حد بشر دارند معذک نسبت بمقام الوهیت و واجب الوجود در اعلی درجه عجز و انکسار و افتقار میباشند و چون مشیت الهی قرار بگیرد بدست مخلوقی ضعیف مقتول و اسیر و مسموم و دستگیر یا دچار امراض مختلفه میشوند .

چنانکه صدماتی که بر انبیای سلف مثل حضرت نوح و یعقوب و یوسف و حنظله و ایوب و یونس و زکریا و یحیی و حضرت خاتم الانبیا و اوصیای آنحضرت و اغلب مقربان در گاه الهی روی داده است دیگر انرا دچار نیفتاده است و از این است که فرموده اند البلاء للولا .

و اگر این گروه انبیا و اولیاء با این مراتب و اقتدارات عالیه و تصرفات کامله که خداوند تعالی بایشان عنایت فرموده است دچار این بلیات و شدایدی که در خور نوع بشر و ممکن است نمیشدند همه کس ایشانرا واجب و خالق میدانست و غیر از ایشان معبودی نمی شناخت.

معذک باید بنگریم که از حضرات ائمه اطهار چه نمایشهای بزرگ پدیدار شده است که از حد مخلوق خارج است و موجب انقلاب نفوس و اضطراب ایشان بدرجه ای رسیده است که جمعی بالوهیت ایشان اقرار کرده اند و نباید کسی براندیشد و بگوید فرعون و شداد و نمرود و امثال آنان را هم خدای می خواندند چه ایشان خودشان مردم را بعنف و جبر و قهر و آزار بقبول خداوندی خود باز میداشتند .

و معذک شبها در خلوتها پلاسی برسر و تن افکنده در حضرت ذی المنن تا صبحگاه بتضرع و استغاثه و خضوع و خشوع میپرداختند و خود را بجواهر و

زواهر می آراستند و الیس هذا ملکی وتجري الانهار من تحتی میگفتند و اظهار معجزه و کرامت نمیکردند و زرو گوهر و دختر و پسر سیمین بر فراهم کرده بهشت شداد را می آراستند و از وصالش محروم می ماندند و دلالات و آثاری نمودند که مردم در حق ایشان قائل بالوهیت شوند بلکه بسطنت قاهره ایشان محکوم و مطیع میشدند و ابراهیم و موسی و فرستادگان خدا برایشان غالب و قاهر می گردیدند و جمله را از پای در می آوردند و با آنهمه معجزاتی که از انبیای سلف دیدند ایشانرا خداوند بیشریک و انباز نخواندند و همه روز از ایشان خواستار میشدند که برای امت خود از خدای چنین و چنان بخواهند اما امت خاتم الانبیاء با تمام این معلومات و مفهومات که از اخبار آنحضرت و قرآن و دلالات ائمه و متوفیات ایشان و سایر حیثیات بشریه ایشان داشتند چندان خوارق عادات و معجزات و دلالات از آنها دیدند که چنان مستغرق بحار تفکر و تعجب شدند که یکدفعه از تنگی ظرف و حوصله بالوهیت ایشان قائل شدند .

و این حال غالباً از ضعف عقل و سستی فهم و پستی درجه خودشان و گاهی بواسطه اغراض و طبع دنیائی و ریاست و امارت خودشان بود و گرنه جناب سلمان و ابوذر و سایر اصحاب خاص رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم که بسی بیشتر از این جماعت غلاة بلکه هزاران بینات و معجزات و دلالات معنویه می دیدند که دیگران را استعداد دیدار نبود هرگز قائل بشئوناتی که از مقام مخلوقیت برتر است نمی شدند .

و حالا نیز باید بدانیم که انبیای یزدانی خاصه خلاصه موجودات و خاتم الانبیاء صلوات الله علیهم آن شئونات و خصایصی که نسبت بذات احدیت میدانند همان است که ما میدانیم هرگز این تصور را نباید نمود هر کسی باندازه فهم و قوت مدر که و نور عقل و فروز دانش خود خدای را میشناسد و نیز نشناخته است الکباریه مورچه باندازه در آن که خود میشناسد و هر موجودی باندازه فهم خود معرفت

دارد و بحقیقت ندارد چه هر چه بفهمند و خالق و خدای خود دانند موهوم و بنده خود ایشان است نه خالق ایشان .

پس باید بفهمیم آن خالق وحی و قادر و باقی و معبودی که ما میدانیم و خدای را بآن متصف میدانیم با آن شناسایی که در همین صفات برای انبیاء و اولیاء نسبت بذات واجب حاصل است مساوی است البته نیست .

پس می توان گفت اگر ایشان بگویند ما خالق سموات و ارض یا یدالله و عین الله و جنب الله و روح الله و امثال هستیم نه باین معنی است که ما تصور میکنیم و آنوقت وسیله آن بگردانیم که ایشانرا خدای یا شریک یا پسر خدا یا ثالث ثالثه و امثال آن شماریم .

پس باید گفت خالق نسبت بواجب غیر از آن خالقی است که نسبت به

ممکن داده شود.

و همچنین برای سایر کلمات مذکوره هزار گونه تأویل است که اسباب امتیاز خالق حقیقی از مخلوق می شود .

همانطور که برذات خدای آگاه نیستیم بر صفات او نیز عالم نیستیم و باید از مظاهر او بدو پی بریم و بهیچ چون و چند نپردازیم و از این است که پاره ای مردم کوتاه نظر تاریخ روان دچار پاره ای اندیشه های ناپسند می و این حال از آنست که چون پاره ای صفات را خاصه واجب دانسته اند و گاهی از انبیاء و اولیاء ظاهر مبینند در حق ایشان غلومینمایند و ایشان را دارای مقام الوهیت می شمارند. نستعید الله مما یوهمون ،

لمؤلفه

هر که گوید حق شناسم ناشناس از حق بود *** وانکه گوید ناشناسم کافر مطلق بود

دعوی دانش زندانی است ای دانش پژوه *** گر بدانستی که نادانی رهن بر حق بود

حکیم دانشمند سنائی غزنوی علیه الرحمه فرماید :

ص: 72

كفر و دين هر دو در رست گويان *** وحده لا شريك گويان

داند اعمی که مادری دارد *** ليك چونی بوهم در نارد

گر نگوئی بد و نکو نبود *** ور بگوئی تو باشی او نبود

گر بگوئی شبهتی باشی *** ورنگوئی زدين تهی باشی

هست در وصف او بوقت ذليل *** نطق تشبيه و خامشی تعطيل

با تو چون رخ در آينه مصقول *** تره اتحاد ورأی حلول

پيش آن کش بدل شکی نبود *** صورت و آينه یکی نبود

آنچه پيش تو پيش از آن ره نيست *** غايت فکرت است الله نيست

جدم فتحعلي خان ملك الشعرا متخلص به صبا رحمة الله عليه ميفر مايد :

غرض معشوق وعاشق اوست عشقی خود بخود نازد *** لباسی در میان شخص سلام و هيئت سلما

که ذات او بود دريا و موجودات امواجش *** ولی گرنیک بيني نيست موجودی بجز دريا

خلاصه اينکه بهر گونه دليل از هر طایفه قبيله و هر نوع قال وقيل وجوب وجود واهب مهيمن و خلاق متعال مدلل و مبرهن است و تمام موجودات بزبانحال بآفريننده لا يزال بخشنده بيشبه و مثال قايل و مقرر هستند و اگر نباشند فانی باشند بلکه از عدم بوجود نيابند اما بهيچوجه نمیتوان از کیفیت و چگونگی و معرفت ذات و صفات والاسمات سخن در میان چه هر چه گویند و تعريف و توصيف و تصور و توهم نمایند مخلوق افکار و تصورات خودشان است به خالق و پديد آورنده ایشان .

پدرم مرحوم ميرزا محمد تقی سپهر لسان الملك فر مايد :

ای نهاده دو صد هزار طلسم *** بیتن و بینشان چوجان در جسم

بیتن و بینشان چنین چونی *** راست آمد که خود بیچونی

دور و نزدیک چون در آب سپهر *** خویش و بیگانه چون در آینه مهر

غریب این است که جان در تن است و آثارش در اندام موجود و اگر از هر قطعه از اعضاء روح حیوانی خارج شود فرسوده و پژمرده میشود و چون یکباره ترك تن و وطن گوید آن شخص بمیرد و بیوسد و فروغ تمام اعضا بدو حیات همه از او و چشم بدو بیند و گوش از وی بشنود و جوارح بوجود او کار کند و زبان به نیروی او بگوید و پای بقوت او پیوید جز نور عقل و علم و معارف و فهم و مدرکات حواس باطنیه و نفس ناطقه و روح نفسانی که از ودایع فلکیات هستند و هیکل را فرو گرفته و در مغز و قلب ریاست و امارت دارند و فنا پذیر نیستند .

معدلك روح حیوانی که نسبت بروح نفسانی حکم مجرد و غیر مجرد و لطیف و غیر لطیف دارد و صاحب اینهمه نشانها و علامات است دیده نمیشود با اینکه قوه باصره از خود اوست و شنیده نمیشود با اینکه نیروی شنوائی از اوست پس نمی توان گفت نیست چه هستی ما بدوست و نمی توان گفت بچه صفت و نشان است چه هر چه گوئیم جز آن است تا چه رسد بخالق روح و تمام مجردات جل کبریاؤه .

چنانکه خود فرماید : لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار و تعالی الله عما یصفون و تعالی عما یقولون .

بنده حقیر در ذیل این قصیده که مشتمل بر پانصد بیت است عرض میکند :

همه پیدائی پیدا ، زنا پیدا بود پیدا *** چوپیدا شد ، زنا پیدا به پیدا از چه شد شیدا

چو از پیدائی پیدا شد پیدائی پیدا *** مشو شیدائی پیدا شو شیدای ناپیدا

تمام انبیا واله در این دریای بی پایان *** تمام اولیا دروا در این میدای بی مبدا

اگر چه هست ناپیدا از و پیدا همه پیدا *** ولکن ده کجا یابد بکنه ذات او دانا

عجب از آنکه پیدا باشد اندر ناپدیداری *** عجب زان گوهر نایاب و آنخلاق گوهرها

همه گوهر بذاتش قائم است و او بذات خود *** همه پیدا بدو پیدا و از پیداست ناپیدا

خود این گوهر همان گوهر که هر گوهر ازین گوهر *** خود این واحد همان واحد کزو مشهور کثرت ها

عیار و فهم این گوهر فزون از فهم دو هم آمد *** بعقل اندر نتیجه جوی زین صغرا و زین کبری

بجوید جان یکی گوهر ولی ناداند از غفلت *** فزون از حد سمع است و برون از بینش بینا

از آن بگذر که بشناسی تویزدان را بکند آخر *** چو بشناسی بود ممکن بواجب حاجت است او را

شناس واجب ای ممکن بکنه او چه میجوئی *** ز دریا چون شوی آگه که تو خود قطره زان دریا

اگرچه قطره از دریا و ذره شده جدا از خور *** ولی قطره است خود دریا و ذره مهر نور افزا

علی بن حسین عبدربه از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است و بعضی علی بن عبد الله رقم کرده اند صفار از محمد بن عیسی

حدیث مینماید که گفت حضرت ابی الحسن عسکری سلام الله علیه بموالی که در بغداد و مداین و سواد و حوالی آن مرقوم فرمود قد قمت

علی بن راشد مقام علی بن الحسین بن عبدربه و من قبله من وکلای و قدا و جبت

في طاعته طاعتي وفي عصيانه الخروج الى عصياني وكتبت بخطي وازين پيش در ذيل احوال حسين بن عبدربه باين داستان اشارت رفت .

علی بن زید علوی را در زمره اصحاب ابی محمد و ابی الحسن عسکری علیهما السلام یاد کرده اند .

علی بن عبدالله زهری و بروایتی عیبدالله از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است علی بن عیبدالله از جمله اصحاب حضرت امام علی النقی سلام الله تعالی علیه السلام است و در هامش رجال ابی علی می نویسد علی بن عبدالله و در نسخه عیبدالله الزبوی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است و گمان نمیروند همان ذبیری است و یکنفر هستند و در قلم کاتب سهواً زبوی نوشته شده است .

زیرا که عبدالله بن زبوی از شعرای زمان جاهلیت و اوایل اسلام است.

و زید پلید بشعر او متمثل شد لیست اشیاخی بیدر شهد واجزع الخزرج مع وقع الاسل چنانکه در ذیل احوال حضرت سیدالشهدا وزین العباد و صدیقه صغری صلوات الله علیهم رقم نمودیم.

علی بن عمر و عطار قزوینی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام مرقوم است علی بن محمد الیاس از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه محسوب است .

علی بن محمد بن شیره القاسانی ابو الحسن مردی فقیه و کثیر الحدیث و از اصحاب امام رضا و حضرت جواد و حضرت هادی صلوات الله علیهم رقم کرده اند و سبقت نگارش یافته است و در شمار ثقات یاد کرده اند .

علی بن محمد صیمری و شاید وی همان علی بن محمد بن زیاد صمیری باشد که هر دو را اصحاب حضرت هادی علیه السلام شمرده اند و بعضی هر دو را یکی دانسته اند .

علی بن مهزیار بامیم و هاء و زاء نقطه دار و یاء حطی و الف و راء مهمله در شمار وکلا و روات حضرت امام رضا و حضرت جواد و حضرت هادی علیه السلام است و ازین پيش باحوال او اشارت رفته است .

علي بن يحيى الدهان از جمله غلاة و در شمار اصحاب حضرت هادی علیه السلام و در بعضی نسخ عروة بن يحيى رقم کرده اند .

عمرو بن مويد مدائنی از اصحاب هادی علیه السلام است. عمير عطار از اصحاب هادی علیه السلام است.

علي بن احمد بن عيسى بن منصور مكنى بابى موسى سرمن رائي از ابوالحسن علي بن محمد عليهما السلام روايت می کرد. عيسى بن جعفر بن عاصم در كشى مسطور است كه حضرت ابي الحسن عليه السلام در حق وی دعای خیر فرمود و در منهج المقال می گوید من وی را ضعیف میدانم و این روایت موجب تعدیل وی نمیشد بلکه میتوان از جمله مرجحات دانست .

از محمد بن قولويه مسطور است كه احمد بن هلال از محمد بن فرج حكایت نمود كه گفت بحضور مبارك حضرت ابي الحسن عليه السلام عربضه نگاشته از ابي علي بن راشد و عيسى بن جعفر بن عاصم و ابن عبد پرسش نمود در جواب من رقم فرمود ذكرت ابن راشد رحمة الله فانه عاش سعيداً ومات شهيداً و دعالا بن نبد والعاصمي ضرب بالعمود حتى قتل و ابو جعفر را از وكلاء و كسانيكه بزيارت حضور مبارك امام عصر صلوات الله عليه تشرف بسته اند و در جمله موثقین هستند رقم کرده اند .

فارس بن حاتم بن ماهويه قزوینی تزیل عسکر در ذیل اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و طی این کتاب در ترجمه پاره ای اصحاب حضرت هادی سلام الله عليه و خیانت فارس و لعن فرمودن امام علیه السلام او را و امر بقتل او مذکور نموده ایم.

در هر صورت مردی غالی و فاسد العقیده و المذهب و اخبار و احادیش بیرون از حیز و ثوق بود و او را کتب متعدده است از آنجمله کتاب الرد علي - الواقفه و کتاب الحروب و کتاب التفضیل و کتاب عدد الائمة من حساب الجمل و کتاب الرد علی الاسمعیلیه و او از اصحاب حضرت ابي الحسن عسکری علیه السلام

ابراهیم داود گوید بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم و از امر فارس بن حاتم بعرض رسانیدم در جواب مرقوم فرمود لا تحلفن به وان اتاک فاستخف به باوی حلیف و معاشر مشو و اگر نزد تو آید خفیف و خوارش بگردان.

و نیز عروه در امر فارس بحضرت ابی الحسن صلوات الله علیه بنوشت در جواب رقم فرمود کذبوه و هتکوه ابعده الله و اخزاه فهو کاذب فی جمیع ما یدعی و یصیی فـ و لکن صوفوا انفسکم عن الخوض فی الکلام فی ذلك و توفوا مشاورته و لا تجعلوا له السبیل الی طلب الشر کفانا الله مؤنته و مؤنة من کان صله او را تکذیب کنید و او را هتک نمایند و خبث باطن و فساد عقیدت و مذهبش را از پرده خفا بمردمان آشکار نمایند .

خداوند او را دور و رسوا گرداند همانا فارس بن حاتم در هر چه گوید و توصیف نماید بدروغ سخن میراند و خویشتن را از خوض کردن و فرو رفتن و سخن راندن در این امر عمیق و راه دقیق نگاهداری کنید و از مشاورت وی خود را محفوظ بدارید و طوری به گفتار و کردار نیاورید که برای او راه بسوی طلب شر مقرر دارید خداوند مؤنت او و مؤنت هر کس را که مانند او باشد کفایت می فرماید .

و نیز از محمد بن عیسی بن عبید مسطور است که ابوالحسن عسکری علیه السلام هدر فرمود مقتل فارس بن حاتم را و برای کشنده او بهشت جاویدان را پایندان گشت و جنید او را بکشت و بقتل او هم پیش ازین اشارت کردیم و نیز حضرت ابی الحسن علیه السلام در ضمن کلماتی که در حق او براند فرمود هذا فارس لعنه الله یعمل من قبلی فتانا داعیاً الی البدعته و دمه هدر لکل من قتله فمن هذا الذی بریحیی منه و من یقتله و انا ضامن له علی الیه الجنة .

محمد بن عیسی عبید گوید که بایوب بن نوح مکتوبی در قلم آوردم و خواستار شدم که از آنچه در حق فارس بن حاتم ملعون در جواب کتاب علی بن عبیدالله

بجلی دینوری از جانب امام علیه السلام بیرون آمده است خبر دهد ایوب در جواب من نوشت که از من خواستار شدی که خبر آنچه بمن در امر قزوینی فارس بمن مرقوم فرموده اند بتو بنویسم و من در این کتاب خودم امر حاتم را بتو نسخه نمودم و کان سبب خیانته ثم صرفته الی اخیه و چون این سال در آمد وی نزد من بیامد و از من سؤال نمود و نیز از من طلب کرد که در حاجتی که او را بود یحضرت ابی الحسن اعزه الله بنویسم و من قبول این امر را سر بر تافتم و ابن عیسی یکسره با من اصرار و دلوج ورزید تا از وی پذیرفتار شدم که مطلب او را بعرض برسانم و آن مکتوب را بفرستادم و خود با قامت حج برفتم و باز آمدم و جوابات مکاتبتی که فرستاده بودم از ساحت مبارک نرسیده بود.

لا-جرم در این باب رسولی بفرستادم فکتب الی ماقد کتبت به الیک ولولا ذلك لم یکن انا ممن یتعرض لذلك حتی کتب الی الجلی و در نسخه دیگرالی البحلی یذکرانه وجه باشیاء علی یدی فارس الخاین لعنه الله متقدمة و متحددة لها قدرنا فاعلمناه انه لم یضل إلینا اصلا و امرناه ان یوصل الی الملعون شیئاً ابداً وان یصرف حوائجه ووجه بتوقیع من فارس بخط له بالوصول لعنه الله فضاعف علیها العذاب فما أعظم ما اخبرني علي الله عز وجل وعلینا وعلی الکذب علینا واختیان اموال موالینا وکفی به معاقباً ومنتقماً فاشهر فعل فارس فی اصحابنا الحکبیین و غیرهم من موالینا ولا تجاوز بذلك الی غیرهم من المخالفین کیما تحذر ناحيته فارس لعنه الله و تجتنبوه و تحر موا منه کفی الله مؤنته و نحن نسأل الله السلامة فی الدین والدنیاء و ان تمیعنا بها والسلام.

ابوالنصر می گوید از ابو یعقوب یوسف بن سحت شنیدم گفت در سر من رأی بودم و پژوهش هنگام زوال شمس را می نمودم و عبدالله بن عبد الغفار نزد من بیامد و با من گفت عمری رحمه الله بمن آمد و گفت مولای تو باتو امر میفرماید که مردی ثقه را در طلب مردیکه او را علی بن عمر عطار گویند بفرست و این مرد از

قزوین آمده و در جنبات و پهلوه‌های سرای احمد بن خضیب منزل گزیده است گفتم مرا به زبان مبارك آورده است گفت نیاورده است .

اما من از تو موثق تری نیافتم میگوید بآن در بی که علی در آنجا بود برفتم و بر منزل او وقوف جستم و دیدم وی نزد فارس است و نزد علی بیامدم و اورا خبر دادم علی بر نشست من نیز سوار شدم و علی بر فارس اندر شد فارس احترامش را بیای جست و با او معانقه نمود و گفت چگونه سپاس این نیکی و نیکوئی را بگذارم گفت مرا سپاس مگذار چه من بتو نیامده ام .

بلکه بمن رسید که علی بن عمر قدم پیشکو ولد سنان و من ضامن او هستم فصیره الی ما یحب پس او را بدو دلالت کرد .

پس دست او را بگرفت و او را باز نمود که من فرستاده ابوالحسن علیه السلام هستم و او را امر کرد که در آنمال که با او هست احداث احداث حدیثی نکند و هم بیگاهانند که فارس را لعن کند و بیرون شد و او را وعده نهاد که صبحگاه دیگر بدو آید و او بدانگونه کار کرد و او را به عری برساند و از وی از آنچه اراده کرده پرسید و هم او را با من فارس و حمل کردن آنچه با اوست فرمان داد.

سهل بن محمد می گوید بحضرتش معروض داشتم ای سید من همانا بر جماعتی از موالی توامر حسن بن محمد بن بابا مشتبیه مانده است در امر اوای سید من چه می فرمائی با او تولی جوئیم یا از وی براءت بخواهیم یا از وی امساک نمائیم چه در کار او سخن فراوان می رانند.

آنحضرت بخط مبارك نوشت و بخواندم ملعون هو و فارس تبروا منهما لعنهما الله و ضاعف ذلك علي فارس ابن بابا و فارس بن حاتم هر دو ملعون هستند از ایشان بیزاری بجوئید خدای هر دو را لعنت کند و لعنت خدای بر فارس دو برابر ابن بابا باد .

راقم حروف گوید چنانکه در ذیل احوال ابن حسکه رقم کردیم سخت غریب می نماید از مثل فارس بن حاتم که مؤلف کتب مذکور ورد جماعت واقفیه

واسمعیلیه و مخالفان مذهب امامیه اثنی عشریه هستند و در تبیین و ترجیح وادیان متبانیه گوناگون رنجهها کشیده و مختار خود را آشکار میدارند و از صحیح و سقیم و پسند و ناپسند متحضر می گردند.

وازلسان نبوت و امامت و ولایت این چند روایت و شفاهاً و حضوراً میشنوند و عذاب و عقاب اهل شرك و غلورا میشنوند معذک از استتلاى تسویلات شیطانی و نفسانی این چند کور و کر و از جاده حقیقت و طریقت مستقیم خدای پسند بر کنار و منحرف میشنوند جز بر ضعف دماغ دیانتی و سستی فطرت و دنائت ادنیت بر چه باید حمل نمود چگونه خالق میمیرد با کشته دسموم و مظلوم و محبوس و مغضوب و مغضوب و خورنده و آشامنده و دارای زن و فرزند و اقارب و پیوندو ساکن و متحرك و ذی کیف و ذی کم و نائم و قاعد و قائم و پیروضعیف القوی و دارای حالات شیخوخیت و طی درجات و محل حوادث حادثات و نوائب نائبات و امراض و اعراض و حاجت و نیاز و هموم و آلام و مصائب مختلفه و فقدان زن و فرزند و مصیبت زده ایشان می شود.

وازین پیش در ذیل احوال امام رضا صلوات الله علیه و حکایت جلودی و چندتن دیگر در محضر امیر و خلیفه عصر مأمون الرشید و هم چنین سایر ائمه هدی ازین گونه حکایات عجیبه مذکور شد و حقیقت علت این مسائل را جز خداوند تعالی هیچکس نداند .

فارس بن محمد قزوینی و فارس بن حاتم فهری هر دو تن در زمان علی بن محمد عسکری صلوات الله علیهما در جمله غلاة بودند در منهج المقال می نویسدا بن داود بدینگونه از رجال کشی نقل می نماید و من در کشی و غیر کشی نیافته ام و گمانم بر اشتباه است والله اعلم.

معلوم باد بعد از شرح و تحقیقی که در ذیل ترجمه احوال علی بن حسکه در باب غلاة نمودیم و نیز در ترجمه فارس بن حاتم قزوینی اشارتی بآن مذکورات کردیم در این

موقعی که هم اکنون بدست اندر داریم علامه بهبهانی استاد اعظم مسلم آقا محمد باقر معروف باغا اعلی اله مقامه در تعلیقات خود بر این کتاب منهج المقال رقم فرموده اند .

و چون مؤید و مکمل پاره ای تحقیقات سابقه این بنده حقیر کثیر الزلل و التقصیر است تحریرش را مناسب دانست میفرماید از اقوالی که در حق فارس بن حاتم و احمد بن هلال و حسن بن محمد بن بابا و عروة بن یحیی و علی بن حسکه و محمد بن بشیر و عد بن فرات و معتب و آنچه در آخر کتاب در آنچه که از واقعه سخن می رود الی غیر ذلك و بیاناتی که نموده اند ظاهر می شود .

این است که نسبت غلو بمثل محمد بن سنان و معلی بن خنیس و مفضل بن عمر و جز ایشان از کسانی که بحضور مبارك ائمة هدی صلوات الله علیهم مشرف میشدند و ائمة هدی علیهم السلام این جماعت را بشرف اندوژی حضور مبارك خودشان مجاز و متمکن و بصحبت و مجالست در مجلس مبارك مفتخر و برخوردار و مسائل حلال و حرام و احکام ملك علام و حضرت سید الانام را بایشان القاء میفرموده اند و ایشان از ائمه طاهرین روایت احکام می کرده اند فاسد است .

چه ائمة هدی سلام الله تعالی علیهم با این جماعت از روی انبساط و کشادگی روی و آزادگی همی رفتار میفرمودند و اظهار ملامت میکردند و ایشان را منزجر و کوفته خاطر نمیخواستند و از سوء عقیدتی منهی داشتند و دیگران را از معاشرت و مشاورت و مصاحبت با این گروه تحذیر نمیدادند و به قتل این مردم امر نمی کردند.

بلکه با ایشان مراتب نهی از منکری را که دیگران را از آن منهی می داشتند و در امر و توبیخ و نکوهش بلکه از تهدیدیکه تارك آن را و طالب رخص و اجازت و ترتیب معاذیر را میفرمودند معمول نمی داشتند.

یعنی فضل و علم و تقوی ایشان بدرجه ای بود که عالم بمعارف و مناهی و اوامر و مسائل بودند و فعلی ناشایست از ایشان ظاهر نمیشد و هم چنین ائمة هدی

صلوات الله عليهم به تبرک مصاحبت و مجالست مردم فاسق امر می کردند .

چنانکه ازین بعد در ترجمه احوال یونس بن عبدالرحمن که از اصحاب حضرت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام است ازین قبیل مطالب مذکور میشود وائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین .

هر وقت از شخصی بر عصیانی نگران میشدند صحبت او را ابدأً ترك میفرمودند حتی پاره ای مصاحبان ایشان اگر باگفتی یا بن الفاعله تا زمان مردن صحبتش را متروک میداشتند و حال اینکه آنکسیکه این لفظ یا بن الفاعله را بر زبان آورده بآن اعتقاد بود که چون مادر این پسر که چون مادر این پسر کافره بوده است نکاح او صحیح نبوده است.

الی غیر ذلك مما هو معلوم عنهم علیه السلام و چون این حال و افعال حضرات معصومین نسبت بکافر خصوصاً مثل این کفر یعنی غلو نمودن و مخلوق را خالق خواندن همانا از حضرات ائمه وارد شده است ان عیسی علیه السلام لوسکت عما قالت النصارى کان حقاً علی الله ان یصم سمعه و یعمی بصره اگر عیسی بن مریم علیهما السلام.

از آنچه مردم نصاری گفتند و او را بصفتی که افزون از حد مخلوق میباشد موصوف نمودند ساکت مینشست و نهی نمیفرمود و براءت نمی جست و اظهار تذلل و خشوع و خضوع در حضرت باری نمینمود بر خدای واجب و شایسته بود که او را کروکور بدارد .

یعنی چون معجزه عیسی شفای کر و کور و امثال آن بود و امت او بواسطه بروز این معجزات او را در مقامی که در خور او و عبودیت او نبود عنوان نمودند اگر خودش آن کلمات سخیفه را مردود و منکر امی ساخت خدای تعالی لزوماً او را کر و کور می گردانید.

تا بدانند در همان چیزی که معجزه او بود بآن مبتلا شده و از شفای

خود عجز دارد و معلوم شود که چنین کسی خالق و مختار نیست و آن چه ظاهر می نماید از جانب خالق مخلوقات و قادر مطلق است لکن چون آنحضرت قائلین بآن را بعناوین مختلفه مشدده منهی می داشت .

بر خدای لازم نگشت که او را مبتلا به بلیتی بگرداند تا بر جهانیان مکشوف آید بلکه نهی و انکار وزجر و انزجار خود آنحضرت انفع واولی بود و بعد ازین در ترجمه محمد بن مقلاص ابی الخطاب که حضرت صادق علیه السلام او را لعن فرمود و مغیره بن سعید و بشار شعیری مذکور می شود .

بلکه بسا اوقات بودی که در خاطر شخصی حکایت غلو خطور می نمود از کثرت دیدار غرایب معاجیز حالتی بروی دست میداد که نزدیک می شد .

حضرات ائمه علیه السلام بزجر وضع او مبادرت می فرمودند بلکه با بودی که از مجرد این خطور مضطرب میشدند و در منع و نهی این امر بیرون از صواب مبادرت می ورزیدند .

چنانکه در حق اسمعیل بن عبدالعزیز و خالد بن نجیح و زراره و صالح ابن سهل و عبدالله سبا و محمد بن اورمه و مفضل بن عمر مذکور است علامه بهبهانی می فرماید و بالجمله ما در حق این جماعت مذکورین چیزی از این امور نیافتیم که منسوب بآنها باشد.

بلکه این امر را برعکس آن یافتیم بلکه ائمه هدی علیهم السلام بسیاری ازین مردم را امنای خودشان در امور خودشان و وکلای مبتدین و مختارین مستقلین خود فرمودند چنانکه در فائده رابعه آخر این کتاب مسطور آید.

و نیز ظاهر میشود از آنچه مذکور شد فساد احتمال اطلاع جارح یعنی مطلع بودن جارح بر آنچه ائمه علیهم السلام بر آن اطلاع نیافته بودند یعنی ائمه علیهم السلام که عالم بر علم ظاهریه و باطنیه هستند بر این مسئله آگاه نباشند .

اما دیگران که علم ایشان نسبت بعلوم ائمه صلوات الله علیهم در حکم يك قطره وصد هزاران دریای محیط است آگاه باشند مضافاً الی رکاکة الاحتمال وفساده من وجوه شتی زیرا که اطلاع مثل شیخ و نجاشی و امثال ایشان در زمان خودشان بر فساد عقیدت و شخصی که در زمان ائمه علیهم السلام بوده است عادة ممکن نیست .

مگر اینکه این شخص مشهور و معروف باشد در زمان خیانت باین معتقد پس عادة ممکن نیست که ائمه علیهم السلام با حالت معاصرت و معاشرت به آن عالم نباشند و این عقیدت این گونه مردم در خدمت حضرت معصومین صلوات الله علیهم بروز و ظهور نیافته باشد.

لکن آن شخص معتقد خود را با دیگران ظاهر کرده باشد تا بجائی که شیعیان این امر را شایع و آشکار نمایند و این اشاعة واذاعهای که در حضور ائمه سلام الله مکتوم و نزد شیعه مکشوف شده است به آن درجه ظاهر و هویدا شده باشد که بر مانند شیخ کسی ثابت و مدلل بشود مع ان الشیعه تراهم كثيراً ما كانوا ینالون فی الله جله ویتعون فیهم بمحضرهم علیهم السلام كما یظهر فی ترجمة جعفر بن عیسی و یونس بن عبدالرحمن فضلا عن التحریش بالنسبة الی الفعل القبیح فضلا عن مثل الکفر والالحاد .

خصوصاً باملاحظه اینکه ایشان نگران هستند که این اشخاص مذکوره برای جماعت شیعه روایات ائمه علیهم السلام و اخبار ایشان را روایت میکنند و شیعیان باین روایات عمل مینمایند و در کتب خودشان برای آیندگان تا پایان زمان ثبت و ضبط میفرمایند با اینکه ما می بینیم کسانی را که دارای اندک فطانت و زیر کی هستند چون با کسی يك مجلس یا دو مجلس بمکالمت و معاشرت پردازند از بدی عقیدت او باخبر میشوند و با این حال و این تقریر باید فهمید حالت علم و فطانت و کیاست حضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم چگونه خواهد بود.

و حال اینکه از خودشان وارد شده است انقوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله بلکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله عليه وارد است :

ليس مخلوق الأوبين عينه مكتوب مؤمن او كافر وذلك محجوب عنكم وليس محجوبا عن الاثمة عليهم السلام .

و هیچکس بحضور مبارك ایشان وارد نشدی جز اینکه میدانستند مؤمن

است یا کافر و هم از ایشان وارد است :

انا لنعرف الرجل اذار انياه بحقيقة الايمان و بحقيقة النفاق و ان الامام يعرف شيعة من عدده بالطينة التي خلقوا منها يوجوههم و اسنائهم .

و ائمه عليهم السلام دوستی دوست را میدانند و میشناسند اگر چه خلافش را ظاهر نماید یعنی بسبب تقیه یا علتی و حکمتی برخلاف باطن خود آشکار نماید و بغض مبغض و دشمنی دشمن را شناسا هستند اگر چه او بر حسب زمانه سازی و نفاق و تکلیف وقت اظهار دوستی کند و همچنین خیار ایشانرا از شرار ایشان میشناسند و آن صحیفه که اسامی بهشتیان و دوزخیان در آن است و هیچ زیاد و کم نمیگردد در خدمت ایشان است و همچنین دیوان اسامی شیعیان و اسامی پدران شیعیان ایشان نزد ایشان است همچنین ایشان بر ضمایر مردمان و آنچه نفوس ایشان بتصور و حدیث در آورد الی غیر ذلك عارف میباشند چنانکه اخبار خودشان بر این جمله شاهد است.

و نیز از جمله چیزهائیکه دلالت مینماید بر فساد نسبت دادن غلو را باین جماعت این است که خود این جماعت اخبار صریحه را که برخلاف غلو و بدون شك و شبهت منافی آن است روایت میکنند و مشایخ قوم و علمای اعلام و اتقیای عظام رحمهم الله الملك العلام از ایشان نقل میکنند و بحجیت این روایات و منقولات معتقد میباشند چنانکه بر مردم متتبع پوشیده نیست بلکه از خود این جماعت طعن نمودن بر غلاة ظاهر است و پاره ای از ایشان کتابها نگاشته اند که مشحون

بررد بر مردم غالی است مثل محمد بن اور مه و نصر بن الصباح و از جمله مسائلیکه مؤید این مطلب است این است که جمعی از ایشان چنان باز نموده اند که حالت اضطرابی بدو دست داد و از آن پس از اندیشه بازگشت گرفتند مثل مفضل بن عمر و بن سنان و سالم بن مکرم و دیگران .

و نیز در فواید مذکور است که بسیاری از اجله رجال که برای متأخرین تأملی در صحت حدیث ایشان نیست فاسد العقیده شدند و بعد از آن از آن عقیدت فاسده بازگشت نمودند مثل بنظری و نظرای او و از این بعد نیز در بعضی موافق بعضی مذاکرات میآید که بر تأیید این بیانات می افزاید .

راقم حروف بنده حقیر فقیر الی ربه الغنی عباسقلی سپهرثانی غفر ذنوبه عرضه میدارد که در این چاشتگاه یکشنبه هفدهم شهر جمادی الاولی سال یکهزار و سیصد و سی و هشتم قمری هجرت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم که بفضل و رحمت الهی مشغول نگارش و ترجمه عبارات فقاهت آیات حضرت مولی الاعظم استاد اساتید عصره فی العالم علامه معظم تحریر اکمل اعلم آقای حجة الاسلام بهبهانی اعلی الله درجاته هستم و این احادیث مذکوره و اخبار ماثوره را ازین پیش در کتب حالات ائمه اطهار صلوات الله علیهم با شرح و بیان یاد کرده ایم از خالق مخلوقات بسی شکر گذاریها دارم که در پاره ای اوقات که در ذیل احادیث و اخبار و قصص و آثار به پاره ای لطایف مطالب و دقایق مسائل نظر میگشائیم در تلویح و توضیح یا تاویل و تشکیل غوامض آن از فضل خدا و انوار ساطعه ائمه هدی صلوات الله علیهم بحسب صائب و فکر متصاب و ادراک حقایق نکات برخوردار می آیم.

و از آن پس چون مدتی بر آید و تحریرات کثیره بگذرد در پاره ای احادیث و اخبار نگران تشریح و توضیحی از طرف امام علیه السلام یا علمای اعلام اسلام می آید که مؤید همان معروضات سابقه است .

چنانکه در مطالب مذکوره که این بنده در ترجمه علی بن حسکه و فارس بن حاتم قزوینی شرحی نگاشته و بیانی نموده بود در این موقع از علامه بهبهانی

علیه الرحمة که بحر ذخار علم و فضل و نسبت با مثال این بنده شرمنده حکم کوه و کاه دارد.

آنچه مسطور آمد مؤید عرایض سابقه بنده است و نیز در بیانات این استاد سعادت بنیاد بعضی اشارات و تینیات نمود و ممکن است پاره ای نسبتها که در حق چنین مردم داده اند و در کتب رجال و احادیث و خبر و تواریخ و سیره سطور و در صفحه جهان ثابت و برقرار مانده است از روی عناد یا جهل و نیت فتنه و فساد یا عدم تحقیق و تدقیق یا عدم صحت و اویان خبر و غیره بوده است .

و در هر حال از نگرندگان عظام مستدعی است که برزلات این بنده جانی و لغزشهای او بنظر عفو و اغماض بگذرند چه علاوه اینکه انسان ساخته از و نسیان است سالها است که از کثرت انقلابات اعصار و اختلافات احوال روزگار و شداید لیل و نهار و مخالقات تمام دول و مناقشات اقسام ملل و جنگها و محاربات عظیمه که در اقالیم جهان و مالک کیهان روی داده و سختی امور معاشیه که از هر جهت در جمیع اجناس مالوکیه و ملبوسیه و نفاقی که در جمله نفوس بشیریه و اتلافی که در نفوس محترمه روی داده و شاید بتوان مقتول و متوفای این چند سال را افزون از شصت بلکه هفتاد کرور آدمی زاد و خسارات وارده را بیشتر از چندین هزار کرور توان خواند .

در هر ذی نفسی از جنس بشر اختلالی عظیم در احوال و مزاج و افکار و تصورات و حافظه و حواس و همچنین در اساس تعیش حاصل است و با این صور و حالات مختلفه تبانیه معلوم است هر کس در هر صنعت و فنی و نمایش و گذارش در چه میزان و گنجایش خواهد بود و اگر امداد ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نبود نگارش يك صفحه که شامل دقایق احادیث و اخبار باشد از امثال این بزه محال و ممتنع مینمود چه ترتیب امور زندگانی و حصول مقاصد و امانی خیلی ناقص و متزلزل است و بعلاوه با سن شیخوخت و عدم مساعدت اهل دولت و ملت بطوریکه شایسته و بایسته نیست کمتر زمانی است که بخبری جان گذاز

دچار نشود و موجب غم و اندوهی که مایه اختلال خیال نگردد.

چنانکه هم در این ساعت که در این فصل زمستان و ماه دلو و شدت سرما و کثرت برف و یخبندان و سورت هوا که سالها بر میگذشت که مانندش دیده نشده و خود یکی از رحمت‌های بزرگ الهی و نعمتهای الهی است و این بنده در منزل شخصی خود در کنار کرسی نشسته و بتحریر مشغول بناگاه خبر دادند که مطارع خبر تلگرافی که از نجف اشرف بدار الخلافه طهران رسید حضرت حجة الاسلام والمسلمین ناصر الملة والحق والدين مقتدی الانام نایب الامام معاذ الخاص والعام مروج الأعلام سید الفقهاء الفهامة آقای حاج سید اسمعیل معروف بصدر که از رؤسای اسلام بودند برحمت خدای متعال واصل وروح مقدسش بریاض رضوان طیران گرفت علیه الرحمة والغفران .

و این مرحوم مغفور یکی از فقهای بزرگ اسلام و حفظه دین حضرت خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم البررة الکرام مثل مرحوم جنت مکان حاجی میرزا خلیل طهرانی و مرحوم خلد آشیان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم طوبی طیران حاجی سید محمد کاظم یزدی حجج اسلامیه و آیات الله الشریفه فی العالم طیب الله مرقد هم بودند که سالهای بسیار در فهد شریف حیدر کرار صلوات الله علیه و نجف اشرف و عقبات عالیة ائمه هدی علیهم السلام با صدق نیت و صفوت طویت و صفای رویت بترویج شریعت غراً وملت بیضا و تشدید احکام دین مبین و تشدید ارکان ملت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین روز کار میبردند و مقتدای ایام و بهجت لیالی و ایام بودند خداوند سبحان بر علو درجات و سمو معارج ایشان بیفزاید و امثال و اقران ایشان را در ممالک اسلامیه و شیعه اثنا عشریه بکمال هدایت و جمال تقوی و ترویج شریعت باقی و مستدام و اهل اسلام را از برکات علوم سنیة ایشان برخوردار فرماید.

بتخصیص وجود مبارک حضرت مستطاب نصیر الله و ناصر الامة و معین الشرع و رئیس علماء اثنی عشریه عالم علیم وفقیه مسلم و بقیة الزهاد والعباد فی العالم

وممدوح الامم حجة الاسلام ومعينت الاسلام مجسمه زهد وتقوى صاحب الرياسة الكلية آقا ميرزا محمد تقى شيرازى دامت ايام افاضاته واعوام افاداته كه سالهاى دراز است كه در همان مكان مقدس نجف اشرف وعتبات عاليات بترويج دين مبين و آئين متين اشتغال دارند و عموم مسلمانان مقلد ايشان هستند.

و نیز حضرت مستطاب ملا ذالانام مجتهد العصر وسيد الفقها العظام آقا ميرزا ابوالقاسم كاشانى ولد مبرور جنت مكان آقاى حاجى سيد مصطفى حجة الاسلام ولد مرحوم افقه الفقهاء الفخام آقاى حاجى سيد حسين كاشانى مجتهد ابن مرحوم حاجى مير محمد علي اعلي الله مقامهم كه سالهاست در خدمت والد ماجد خودشان آقاى حاجى سيد مصطفى از دارالخلافة طهران بنجف اشرف مشرف گردیده و بمجاورت آن محد مبارك و تكميل فضائل وعلوم فاخره ظاهرية و باطنية مشغول وعينى از اعيان علمای اعلام و رئيسى از رؤسای ملت اسلام و ملان خواص و عوام ميباشند.

و برادر ستوده گوهر مرحوم مبرور آقاى حاجى سيد مصطفى حضرت مستطاب شريعتمدار مروج الاحكام ذخر الايام نخبه الفقهاء والمجتهدين الكرام آقاى آقا ميرزا سيد حسن مجتهد دامت فضاييله با خلقى حسن و فضلى مسلم و فقهى محمود و مقامى مسعود با فاخته و افادت و رياست اهل وطن و وكالت مجلس مقدس شوراى ملى مملكت ايران ميگذرانند و غالب اوقات از ادراك فوايد حضور مفاخر دستور ايشان بهره ياب هستم .

و همچنين حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمين ناصر الملة والدين افقه الفقها و افضل الفضلاء و ذخر الادبا عالم اواه آقاى آقا ميرزا حبيب الله مجتهد كاشانى دامت بركاته ولد مرحوم مغفور ملا علي مدد كاشانى مجتهد ساوجى الاصل كه اكنون شهر كاشان بوجود مسعود ايشان محسور مركز كاهكشان و ذات مقدسش مفخر عموم اهل اسلام است ميگذرانند و كثرت تصانيف وتواليف ايشان از فقه و اصول و فنون ادبيات و رياضيات بدرجه ايست كه جز با

مؤلفات و مصنفات چند نفر از مشاهیر علمای سلف قیاس نتوان نمود و در زهد و نوری و قدس و ورع همسنگ علمای زاهد و فقههای ناسک عهود سالفه و تا اینزمان که افزون از هشتاد سال از روزگار فرخنده آثار این فقیه مسلم میگذرد آئی از تألیف و تصنیف و تدریس و ترویج جدائی ندارند .

و بعلاوه بر منبر و عظم و نصایح با بیاناتی صاف و مؤثر تر از آب زلال و مطبوعتر از عقود درر و لال اسماع و قلوب مستمعان را بهره ور و کامیاب میفرمایند و پاره ای کتب و رساله عملیه که بطبع رسیده و مطبوع عموم اهالی اسلام است بر مراتب فضایل و مآثر سعیده این بحر زار و کوه ذخار دلالت دارد در ایام توقف طهران که ایشان و برادر فرخنده اش فاضل المعی عالم لوذی بحر پرخروش و ذخیره ادوار و اعصار ادیب یکانه مجتهد فرزانه قبله الانام نخبه الايام آقای ملا محمد تقی دامت فضایله که اکنون در منشاء اصلی خود بلده ساوه راهنمای هر گروه و یاده و پیشوای ایشان و ملاذ و ملجاء آنسامان و نزدیک بهشتاد سال روزگار سپرده اند در خدمت سید عالی مقدار جنت جنان مرحوم حاجی سید حسین مجتهد کاشانی سابق الذکر تلمذ می نمودند بواسطه قرابتی که با پدرم مرحوم مغفور میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر اول مورخ این عصر همایون داشتند غالب اوقات در این خانه منزل میکرد .

مرحوم مبرور برادر ارشدم آقا میرزا هدایت الله لسان الملك ثاني ملك المورخين در خدمت آقای آقا میرزا حبیب الله و این بنده در خدمت آقای ملا محمد تقی باستفاضه و تعلم میگذرانیدیم ای چه خوش آنروزگاران که بسی روزها و شبها مرحوم مبرور آقای حاجی سید حسین و آقا زادگان ایشان و این دو فاضل عزیز با حضور پدرم و برادر و پاره ای خویشاوندانم به قیلوله و بیتوته و استفاضت و استفادت تامة و بمکالمات و مفاوضات علمیه میگذشت و اکنون همه رفتند و این

بنده چون قرن اغضب بجای و محروم و محسور و مغموم و مهجور بجای ماندم.

الهم اجعل عواقب امورنا خيراً بحق خير الانام و اوصياته العظام عليهم الصلوة

در این هنگام ظهر روز دو شنبه هیجدهم شهر جمادی از مسجد سلطانی دار الخلافه که مجلس ترحیم رضوان آشیان مرحوم مغفور حجة الاسلام عطر الله مرقدہ دو هزار نفر از اعیان علما و طلاب و وزرا و امرا و ارکان دولت علیه حاضر وساعت بساعت تهی و مملو میگرددید و الاحضرت اشرف اقدس اعظم والد شاهنشاه زاده معظم محمد حسین میرزا ولی عهد دولت علیه بختم مجلس تشریف آورده و این مجلس را با تفضیم و تکریم و ابهتی که شایسته حفظ شعائر اسلام است بختامت رسانیدند .

حضرت مستطاب اشرف الحد آقای آقا میرزا حسن خان رئیس الوزراء و وزیر داخله دولت علیه که از وزرای کافی کامل عالم عامل پر مغز فعال این مملکت میباشند با سایر وزراء که عبارت از هیئت دولت باشند در این مجلس محترم مفخم حضور داشتند و ترتیبات و توقیرات لازمه را بجای آوردند.

و جماعت حضار در فقدان این پدر روحانی و عالم ربانی اشکها از چشمها بیاریدند و بر مرگ چنین یگانه عالم بزرگوار بنالیدند .

و پس از این مجلس سلطانی اغلب طبقات اعیان و ارکان دار الخلافه و تجار و اصناف مردم شروع بانعقاد مجالس ترحیم خواهند نمود و در تمام ولایات اسلامیة بهمین ترتیب اقدام مینمایند ، اجورهم مع الله تعالی وتبارک.

فتح بن یزید ابو عبدالله جرجانی صاحب المسائل لابی الحسن علیه السلام علمای رجال اختلاف ورزیده اند که مراد از ابوالحسن امام رضا یا ابو الحسن ثالث هادی سلام الله علیهما است و الرجل مجهول والاسناد الیه مدخول و هم او را در زمره اصحاب حضرت هادی علیه السلام رقم کرده اند و او را دارای کتابی و مختار بن بلال بن مختار بن ابی عبیده را از وی راوی شمرده اند.

فضل بن شاذان بن خلیل ابو محمد نیشابوری از اجله اصحاب واعزه رواة است از حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی و در شمار اصحابهادی نوشته شده است و ازین

پیش در ذیل اصحاب حضرت رضا و ازین بعد در ذیل اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام مذکور شد و خواهد شد .

قیصه بن شدا از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه است در بعضی کتب رجال قیصه شذادی نوشته اند روی علامت اصحاب هادی علیه السلام میباشد و در بعضی قیصه بن بخارق نوشته اند وق علامت اصحاب حضرت صادق صلوات الله علیه است و در پاره ای قیصه بن سدادی خج نوشته اند و خج اشاره به رجال شیخ است .

کافور خادم از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

محمد بن ابی طیفور متطبب از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

محمد بن ابی یونس تسینم باناء منقوطه وسین مهمله ونون ویا حطی ومیم ابی حسن بن یونس مکنی بابی طاهر وراق حضری کوفی از موثقین صحیح الحدیث است .

خاصه و عامه از وی نقل احادیث مینمایند و در حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام مکاتبه داشت و بعضی وراق ابو نعیم فضل بن دکین و برخی محمد بن تسینم و دارای کتب نوشته اند که برتر آنجمله کتاب الجامع است .

محمد بن احمد بن ابراهیم از اصحاب حضرت امام علی نقی ابی الحسن سلام الله علیه محسوب است وی مکنی بابی الفضل جعفر کوفی معروف بصابونی است در مصر سکون داشت و در مذهب زیدیه می گذرانید.

و از آن پس امامی المذهب شد و در مصر دارای مقام و منزلتی بود و او را کتب عدیده است از آنجمله کتاب المفاجر و کتاب تفسیر معانی القرآن و غیره است که متجاوز از هفتاد کتاب است و در منهج المقال نامبردار شده است.

محمد بن احمد بن جعفر قمی عطار وکیل حضرت عسکری علیه السلام بود حامد بن احمد مراغی گوید .

لیس له ثالث فی الارض در کتب رجال مینویسند ادراک خدمت حضرت

ابی الحسن علیه السلام را نموده است.

محمد بن اسمعیل بلخی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است محمد بن اسمعیل صیرفی از اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام است .

محمد بن ارومۀ بضم همزه واسکان او وفتح راء مهمله ومیم و بعضی بتقدیم راء برو او گفته اند کنیت وی ابو جعفر است و دارای کتب است و شیخ طوسی گوید در روایات او تخلیط است و ابن بابویه میفرماید محمد بن ارومۀ مطعون بغلو بود و در کتب روایات او آنچه رقم شده باشد در کتب حسین بن سعید و جز او مذکور باشد محل اعتماد است .

و به آن فتوی میدهند و آن احادیث و اخباریکه ابن ارومۀ در نگارش و روایت آن منفرد باشد و شریک او را نباشد عمل کردن به آن جایز نیست و نمیتوان به آن فتوی راند نجاشی میگوید مردم قم چون در مذهب او بد گمان و او را غالی میدانستند کسی را گماشتند تا او را پوشیده آسیبی خطر ناک برساند آن بانجام آن کار برفت و نگران شد که پسر ارومۀ از آغاز شب تا پایان شب یکسره ینماز بگذرانید و چند شب بهمین نحو بیاس او برفت و جز بر همان در نماز و نیازش تا پایان شب نیافت چون این کردار بر مردم قم آشکار افتاد از آزار او دست برداشتند .

پاره ای از اصحاب گفت که پاره ای توقیعات حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیهما را دیده بود که در همین معنی و براءت ابی جعفر ازین نسبت بوده است و کتب او بجمله بصحت مقرون است مکریک کتاب او که در ترجمه تفسیر باطن رقم کرده است و مختلط است.

ابن الغضائری گفته است ابن ارومۀ را اهل قم بغلو متهم ساختند وگرنه در احادیث او فسادی نیست و در اخبار و احادیث او چیزی که اضطرابی در آن باشد ندیده ام مگر اوراقی که در تفسیر باطن است و این اوراق شایسته حدیث ها و اخبار او نیست و گمان داریم دیگران محض خصومت وضع کرده و باد نسبت

داده اند نجاشی اور قمی رقم کرده است .

و در منهج المقال باسامی کتب او که افزون از سی کتاب است اشارت می‌رود از آنجمله کتاب الرد علی الغلاة است .

و دیگر کتاب منزل فی القرآن فی امیر المؤمنین علیه السلام است .

و با این حال چگونه او را در شمار مردم غلاة باید آورد و هم چنین کسیکه آیاتی را که در قرآن کریم در فضل و منقبت امیر المؤمنین علیه السلام جمع و مذکور و سند جلالت و فضیلت آنحضرت می‌شمارد چگونه آنحضرت را در مقامی که فوق مقام مخلوقیت و عبودیت است می‌خواند .

اما می‌شاید گاهی در شرح فضایل کار فرمای قدر و قضا علی مرتضی علیه التحیه و الثنا باسرار و مضامین لطیفه سخن کرده است که مردم عوام و متوسطین را آنحوصله گنجایش نبوده است و فهم آن را نداشته و افزون از اندازه ممکن دانسته اند و گمان برده اند که این ارومه آنحضرت را واجب و از حد امکان برتر میدانند .

لاجرم او را غالی و ناخجسته مذهب شمرده اند یا پاره ای کسان از روی عناد این نسبت را بدو داده و بعضی اوراق وضع و باو نسبت کرده اند و از این گونه اتفاقات حمد آمیز در روزگار بسیار واقع شده است خصوصاً در مردم قم و کاشان و بلاد گرمسیر خشک و مزاجهای حار سودائی لطیف مزاج ظریف امتزاج کثیر الازدواج و امثال این اراضی این حالات بیشتر نمایش می‌جوید .

محمد بن حسین بن ابی الخطاب ابو جعفر زیات همدانی از اجله اصحاب امامیه و عظیم القدر و کثیر الروایه و ثقه و حسن التصانیف و در شمار اصحاب حضرت امام محمد جواد علیه السلام مذکور شد .

و هم در جمله اصحاب امام هادی و امام ابی محمد عسکری علیهما السلام منظور است و این ابی الخطاب زید نام دارد و غیر از ابن ابی الخطاب ملعون است.

محمد بن حسین فهری با حاء مهمله مضمومه و صاد مهمله و یاء خطی از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام است میگوید مردی ضعیف و ملعون است .

ازین پیش در ترجمه حسین بن محمد بن بابا و فارس بن حاتم نام بردارشد.

محمد بن حکیم کشی می گوید حضرت ابی الحسن علیه السلام چون از اصحاب کلام سخن میرفت کلام او را میپسندید از ابن ابی عمیر مروی است که گفت در دمت حضرت ابی الحسن ثالث سلام الله علیه از اصحاب کلام مذکور میشد .

فرمود اما ابن حکیم فدعوه یونس بن عبدالرحمن از حماد روایت مینماید که گفت چنان بود که حضرت ابی الحسن علیه السلام با تجد بن حکیم امر می فرمود .

محمد بن حمزة قمی از اصحاب حضرت ابی الحسن هادی علیه السلام است .

در تعلیقات میفرماید ظاهر این است که وی ابن الیسع و برادر تدین حمزة بن الیسع ثقه جلیل القدری است که او نیز از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه است و این محمد صاحب همان کتابی است که عدین یحیی از آن روایت مینماید و از روایات او مستثنی نمی گرداند.

و این دلالت بر عدالت محمد بن حمزة دارد و در مبحث نماز عید محمد بن یحیی میگوید این حدیث را از کتاب حمد بن حمزة بن الیسع اخذ کردم و او از محمد بن فضل روایت کرده است و من خود از وی نشنیدم و می گوید علی بن حسن حدیث نمود و ظاهر این است که ابو طاهر ثقه که ازین بعد از اصحاب هادی علیه السلام است همین مرد است .

محمد بن خالد رازی از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه است و مکنی بایی العباس است .

محمد بن ریان بن صلت از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث هادی صلوات الله علیه است و اورامردی ثقه و اشعری نمی رقم کرده اند و او را از حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام مسائلی است اخبرنا محمد بن علی بن الکاتب قال حدثنا محمد بن عبد الله بن

جعفر قال حدثنا ابي قال حدثنا محمد بن ريان بن صلت بالمسائل.

محمد بن سعيد بن كلثوم مروزی وی از اجله متکلمین نیشابور بود و عبدالله ابن طاهر بن محمد بن سعید بواسطه خیانتش هجوم آورد و محمد بن سعید با او محاجه نمود و ابن طاهر او را رها ساخت ابو عبدالله جرجانی گوید محمد بن سعید از نخست خارجی بود.

و از آن پس بمذهب تشیع بازگشت بعد از آنکه بخروج و اظهار سیف

بیعت کرده بود .

محمد بن سلیمان جلاب از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

علامه بهبهانی اعلی الله تربته در تعلیقات میفرماید ازین پیش در ترجمه پسرش احمد بن سلیمان گذشت که ایشان معروف به بکرین بودند تا گاهی که توقیعی از حضرت ابي محمد علیه السلام نمایش گرفت و در آنجا ابوطاهر رازی مذکور بود و در بعضی روایات وارد است که محمد بن سلیمان جداوست .

و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پس از مرگ پدرش باوی مکاتبه فرموده است و انشاء الله تعالی در جای خود مذکور می آید .

محمد بن عبدالجبار بن ابي صهبان از اصحاب حضرت ابي الحسن ثالث هادي علیه السلام است و مردی ثقة بود و پاره ای حالاتش در ذیل اصحاب حضرت امام حسن عسکری مذکور میشود.

محمد بن علي مهزیار بازاء معجمة از اصحاب حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام است و ثقة و صحیح است .

محمد بن عیسی یقطینی در اصحاب حضرت ابي جعفر ثانی امام محمد جواد علیه السلام مسطور است .

و هم در زمره اصحاب حضرت هادی علیه السلام یاد کرده اند محمد بن رخیجی را از اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و از راویان حضرت ابي الحسن موسی صلوات الله علیهم یاد کرده اند و در ارشاد شیخ مفید در ابواب

احوال حضرت ابی جعفر و حضرت هادی علیهم السلام روایاتی که بر مدح و عظمت شأن او دلالت میکند مذکور است .

محمد بن قاسم و بقولی ابو القاسم مفسر استرآبادی ابو جعفر بن بابویه از وی حدیث مینماید و او ضعیف و کذاب است تفسیری از وی روایت مینماید که او از دو مرد مجهول الحال که یکی معروف بیوسف بن محمد بن زیاد و دیگر علی بن محمد بن یسار از پدر خودشان از حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه راوی هستند والتفسیر موضوع عن سهل بن الدیاجی عن ابیه باحدیث من هذه المناکیر عنه .

محمد بن قاسم بن حسین بن حمزة بن موسی العلوی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است.

محمد بن مروان الجلاب از اصحاب حضرت ابی الحسن ثالث هادی علیه السلام و مردی ثقة و دارای کتابی است .

محمد بن مروان خطاب در شمار اصحاب حضرت هادی صلوات الله علیه است محمد بن نصیر بانون مضموعه و صاد مهمله ابن غضابری از افاضل اهل بصره از حیثیت علم اما ضعیف بود آغاز نصیریة از و شد و جماعت نصیریة بدو منسوب هستند ای نصیری مگو خدا است علی بنده خاص کبریاست علی و مینویسند حضرت علی بن محمد عسکری صلوات الله علیهما محمد بن نصیری را لعن فرمود و او از جمله غلاة است .

محمد بن موسی بن فرات در شمار اصحاب امامین همامین عسکرین علیهما السلام است محمد بن یحیی مکنی بایی یحیی بصری از اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام است .

محمد بن یحیی بن زریاب از اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام است مصقلة بن اسحق قمی اشعری از اصحاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است

موسی بن داود یعقوبی در شمار اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است .

موسی بن عمر موسی بن عمر حنینی در شمار اصحاب حضرت امام همام ملجا الایام والاعوام ابو الحسن ثالث علیه السلام است موسی بن محمد حسینی از اصحاب امام هادی علیه السلام است .

موسی بن مرشد وراق نیشابوری از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است نصر بن حازم قمی از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه است.

نمیه همدانی مکنی بابی ماریه از خواص در گاه حضرت هادی سلام الله علیه است و برخی او را از اصحاب یمن آنحضرت نوشته اند .

هارون بن مسلم بن سعد ان الکاتب بسر من رأی در سر من رأی منزل داشت واصلش از انبار بود و کنیتش ابوالقاسم بود و کنیتش ابوالقاسم است و مردی ثقة و در جبر و تشبیه دارای مذهبی بود بملاقات حضرت ابی محمد و ابی الحسن علیهما السلام فایز و مفتخر گشت و کتب متعدده در توحید و فضایل و خطب و مغازی و دعاء بنوشت و او را از ابوالحسن ثالث علیه السلام مسائل است .

یحیی بن ابی بکر الرازی ضریر از اصحاب هادی علیه السلام است و یحیی البصری از اصحاب حضرت هادی علیه السلام بود.

یحیی بن زکریا معروف بگنجی مکنی بابی القاسم ادراک حضور مبارک

عسکرین سلام الله علیهما السلام را نموده است .

یحیی بن محمد از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

یعقوب بن اسحق از اصحاب حضرت هادی علیه السلام محسوب است یعقوب بن منقوش از اصحاب حضرت امام علی نقی علیه السلام میباشد .

یونس بن عبدالرحمن مولی علی بن یقظین مکنی بابی محمد از وجوه اصحاب امامیه و از حضرت موسی بن جعفر و امام رضا علیهما السلام راوی بود ابو جعفر جعفری گوید کتاب یوم وليلة را که یونس بن عبد الرحمن تألیف کرده بود بعرض

حضور مبارك حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام رسانیدم در آن نظر کردو فرمود هذا دینی و دین آبائی کله وهو الحق کله .

وازين پیش بحال او اشارت شد و ازين بعد نیز اشارت میروود اکنون باحوال اصحاب حضرت ابی الحسن امام علی نقی صلوات الله علیه که بکنیه مشهورند نگارش می رود.

ابوالحسین بن هلال از اصحاب ابی الحسن ثالث حضرت هادی سلام الله علیه و ثقه است .

ابو الحسین بن الحسین الحسینی از اصحاب حضرت امام علی نقی سلام الله علیه ابورائه بن راسه متطیب از اصحاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است .

ابو طاهر ابن حمزة بن الیسع اشعری قمی مردی ثقه و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام و از راویان آنحضرت میباشد و بعضی گفته اند نامش محمد است.

ابوطاهر محمد و ابو الحسن و ابوالطیب را که فرزندان علی بن بلال هستند از اصحاب حضرت هادی علیه السلام نوشته اند.

ابو عبدالله بن ابی الحسن از اصحاب حضرت امام علی نقی سلام الله علیه است ابو عبدالله الغازی از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است و عالی بود ، ابو عبدالله مکاری از اصحاب حضرت هادی سلام الله تعالی علیه است .

ابو علی بن راشد در مقام حسین بن عبدربه وکالت یافت و در امر وکالت ممدوح و مشکور شد و عنایت و طلب رحمت فرمودن آنحضرت در حق او مکرر مذکور گردید .

در منهج المقال توفیق مبارك آنحضرت را بدینگونه سوای سابق رقم کرده است میگوید آنحضرت در سال دویست و سی و دوم به علی بن بلال مرقوم فرمود

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد الله و اشکر طوله وجوده واصلی علی عبد النبي صلوات الله ورحمته عليهم ثم انی اقامت ابا علی مقام الحسين بن عبدربه فاتمته علی ذلك بالمعرفة بما عنده الذی لا یقدمه

احد وقد اعلم انك شيخ ناحيتك فاجبت افرادك واکرامک بالکتاب بذلك فعليك بالطاعة والتسليم اليه جميع الحق قبلك وان تحض موالى علي ذلك وتعرفهم من ذلك ما يصير سبباً الى عونه وكفايته فذلك من نور و توفير علينا ومحجوب لدينا ولك به جزاء من الله واجر فان الله يعطى من يشاء ذو الاعطاء والجزاء برحمته وانت فى وديعة الله وكتبت بخطى واحمد الله كثيراً .

احمد بن محمد بن عيسى گوید نسخه مکتوب آنحضرت در صحابت ابن راشد بجماعت موالى که در بغداد مقيم بودند و در مداین وسواد و حوالى آن جاى داشتند باين صورت بود .

احمد الله اليكم ما انا عليه من عافيته وحسن عامدته واصلى علي نبيه واله افضل صلواته واکمل رحمته ورافته واني اقامت علي بن راشد مقام حسين بن عبدربه و من ان كان قبله من وكلائى وصار في منزلة عندى ووليته ما كان يتولاه غيره من وكلائى قبلکم لقبض حقي وارتضيته لكم وقدمته في ذلك وهو اهله وموضعه قصير وارحمكم الله الى الدفع اليه ذلك والى وان لا تجعلوا له على انفسكم حلة فعليكم بالخروج .

عن ذلك والتسريع الى طاعة الله وتخلييل اموالكم والحصن لدمائكم وتعاونوا علي البر والتقوى واتقوا الله لعلكم ترحمون واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تموتن الا وانتم مسلمون فقد او جبت في طاعته طاعتي والخروج الى عصيانه عصياني والزموا الطريق بأجرکم الله ويزيدکم من فضله فان الله بما عنده واسع كريم .

متطول علي عباده رحيم نحن وانتم في وديعة الله وحفظه وكتبت بخطى والحمد لله كثيراً .

و در کتابى ديگر مرقوم فرمود وانا امرک يا ايوب بن نوح تقطع الاکنار بينک وبين ابي علي وان يلزم کل واحد منكما ما وكل به وامر بالقيام فيه بامر ناحيته فانکم اذا انتهيتم الى کل ما امرتم به استغفيتم بذلك عن معاودتى وامرک يا ابا علي بمثل ما امرک به يا ايوب لا تقبل من احد من اهل بغداد والمداین شيئاً

يحملونه ولا تلى لهم استيذاناً علي ومر من أتاك بشى من غير اهل ناحيتك ان بصيره الى الموكل بناحيته وامرك يا ابا علي بمثل ما امرت به ايوب وليقبل كل واحد منكما ما أمرته به .

معلوم باد چنانکه در منهج المقال نیز متعرض است اسم ابی علی بن راشد است و ترجمه عبارات مذکور بتفاریق در طی این کتاب مسطور شده است .

ابو عمر والحذاء از اصحاب حضرت امام علی نقی هادی علیه السلام است و در بعضی نسخ ابو عمر بدون و اورقم کرده اند.

ابن نبذو عاصمی چنانکه مذکور شد حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام در

حق ایشان خدای را بخواند و دچار بلیت و منیت شدند .

البلائي طاهر بن محمد بن علي بن بلال چه وی از جمله ابواب وسفراء لکن تغیر وظهر منه ما اوجب رده مولينا علي بن بلال البغدادي ابو محمد هذا روی عنه محمد بن احمد بن يحيى ومحمد بن احمد بن ابی قتاده و هو ثقة من اصحاب الجواد و الهادی والعسکری عليهم السلام.

وابو الطيب بن علي بن بلال برادر محمد از حضرت هادی سلام الله علیه روایت می کرد از توثیق او خبری نیست بلکه ظاهر موافقت او با برادر اوست .

خيراني هو ابن خيران الخادم مولى الرضا و این خیران از اصحاب حضرت جواد وهادی علیهما السلام و مردی ثقة است اما این پسرش را ندانستم چه نام است و هم تصریحی در توثیقش ندیدم .

فهری را حضرت علی بن محمد علیهما السلام لعنت فرمود نامش را محمد بن نصیر نمیری دانسته اند و ازین پیش مذکور شد .

از علی بن محمد بن همام مروی است که گفت شریعی مکنی بابی محمد است و هارون گوید گمان میبرم نامش حسن است و از اصحاب ابی الحسن علی بن محمد و بعد از آن از اصحاب حسن بن علی علیهما السلام گردید چنان که مذکور خواهد شد علی بن ایتال از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام روایت داشت.

ابو محمد جبرئیل بن فاریابی از ابوالحسن احمد بن حاتم بن ما هور وایت حدیثی را از حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام مینماید که ازین پیش در ذیل ترجمه احمد بن حاتم از مکتوب او بحضرت ابی الحسن وجواب آنحضرت علیه السلام مذکور شد .

معلوم باد اصحاب فضایل نصاب حضرت امام علی نقی هادی ابی الحسن ثالث علیه السلام بر حسب استقرائی که از رجال و جنات الخلود و کتب اخبار شده است و حتی الامکان تفحص رفته است .

بحیز تحریر در آمد و اگر در شرح احوال و تکرار اسامی بر حسب کنای

علمنا شریفه یا القاب توجهی رفته است نظر باقتدای بکتب است والله اعلم .

بیان پاره ای معجزات عجایب آیات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

در مدینه المعاجز نودوسه معجزه از معجزات حضرت هادی سلام الله تعالی علیه را رقم کرده است .

همانا مکرر در طی این مجلدات حالات ائمه هدی صلوات الله علیهم مذکور داشته ایم که وجود مبارك ائمه هدی و اوصاف حمیده مختصه و اخلاق سعیده مخصوصه و افعال و اطوار خجسته خاصه ایشان هر يك در نظر مردم هوشمند دقیقه یاب يك فصلی از کرامات و شطری از معجزات است و ظهور معجزات برای مردم کوتاه دانش کوتاه عقل کوتاه بینش کوتاه اندیش است .

بلکه مردم بصیر نازك نظر را نمایش معجزات فرود مقامات حضرات ائمه یزدانی و اولیای سبحانی و مقربان در گاه صمدانی است .

زیرا که هر چه از ایشان یا از سایر مردم آشکار آید از طفیل وجود ایشان است کثرت احتشام و نمود تجمل و اظهار اقتدار سلاطین جهان برای مردمی است که از پیشگاه و نهایت قدرت معنوی و عظمت و ابهت باطنی دورویی خبر هستند و گرنه معتمدان و محارم دربار سلطنت بهر حال که پادشاه را بنگرند اگر چه تنها و در یک پیراهن بدون هیچگونه تجمل و جلالی باشد بهیچوجه در معرفت ایشان بعظمت و ابهت و قدرت پادشاه و هیبت و سطوت و قهاریت او قصوری و فتوری حاصل نشود.

بلکه مردم عوام که بواسطه دورباش سلطان از شئون سلطنت و مقامات سامیه او و هزاران جلال و هیمنه و حشمت سلطنتی بی خبرند و چون او را در معبری بنگرند فعال مایشا و حکمران هور و ماه پندارند معذک هزار یک وزیر اعظم و مقربان آستان شاهنشاهی بر عظمت و قدرت او و دقایق شئون و مقامات او آگاه نباشند این است که پاره ای اصحاب ائمه هدی علیهم السلام که تقرب دارند و برخی حالات و اوصاف و اطوار ایشان که از حد بشر بر افزون است واقف میشوند بواسطه قصور فهم اسلامی و ضعف دماغ دیانت و رنگ مرآت ولایت چنان سرگشته و حیران و مبهوت میشوند که غالی میگردند و در مرتبه ایشان بمقامی معتقد میگردند که فوق مقام مخلوق است .

حال اینکه امام علیه السلام را اصحابی خاص و مقرب و محترم هستند که ایشان را بواسطه محرمیت نمایشهای فزون از آن نمایش میرسد و چون قوت مغز و ایمان و دیانت کامل دارند ابداً تزلزل در ارکان عقیدت و اعیان معرفت ایشان حاصل نشود و در شئون علیه امامت بآنچه در خور خالق است قائل شوند و امام را با همه این اوصاف مخلوق و خدای را خالق و امور را تحت مشیت و اراده معبود یگانه دانند .

بلکه هر چه بر شئون جلیله امام که برتر از قدرت بشر باشد بیشتر وقوف گیرند بر مراتب قوت ایمان و صفوت عقیدت ایشان نسبت بخالق کون

و مکان و عظمت او افزون گیرد و شکر و ثنای او را بیشتر بجای آرند که ایشان را محکوم و مأموم و مطیع و منقاد چنین ائمه و انوار لامعه با این اوصاف و اخلاق ساطعه فرموده است و این اولیاء و خلفای خاصه خود را با صفات و شئونانی که افزون از حد و حوصله بشر است .

در میان مخلوق خود انگیزش و نمایش و بر حسب حکمت بصورت و هیبت سایر بشر در آورده است تا آدمیان اطاعت ایشان را ننگ و عار خود ندانند و بالطبع مطیع و منقاد شوند و اگر پاره ای کسان بواسطه کثرت شقاوت و حسد یا حب دنیا و ریاست و استیلائی شیطان و شهوت غلبه خواهند کرد و کامرانی این سراچه فانی را بر مرضات ربانی و جنات جاودانی اختیار نمایند معذک منکر شئونات و لیاقت و حقیقت و حقانیت و ریاست و جلالت و امارت و هدایت ائمه انام علیهم السلام و مقامات باطنیه امام نیستند .

چنانکه در طی این کتب عدیده کراراً حکایت شده است و اقرار و تصدیق خلفا و عمال جور و علما و فقها و قضات و معاصرین پیشوایان یزدانی علیهم در حق ایشان سبقت نگارش یافته است .

اما حب دنیا که رأس کل خطیئه است چنان بر عیون باطنیه ایشان مستولی و آینه دانش و بینش و خرد و عاقبت اندیشی و خوف از یزدان قدیر را خیره داشته که از نظاره بحق و امر حق و اهل حق خیره ساخته است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بالجمله به تعداد معجزات باهرات شروع مینمائیم معجزه اول در باب میلاد و خریداری والده حضرت هادی علیه السلام است که در جلد اول و باب ولادت مذکور شد.

معجزه دوم سند بخیران اسباطی میرسد که گفت در مدینه طیبته بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام بیامدم فرمود ما خبر الواثق عندك عرض کردم فدایت شوم چون بیامدم در حالت عافیت بود و من از دیگر مردمان بدو قریب العهد تر هستم و ده روز است از وی جدا شده ام فرمود ان اهل المدینه یقولون انه قد مات

مردم مدینه بر مرگ او تصریح مینمایند .

عرض کردم من از تمام این مردم عهدم بدو نزدیک تر است یعنی مرده بود من از دیگران زودتر باخبر میشدم فرمود ان الناس يقولون لي انه قد مات بدرستیکه مردمان با من میگویند واثق بمرده است اسباطی می گوید چون آن حضرت فرمود مردمان با من گفتند دانستم که بمرده است بعد از آن امام علیه السلام با من فرمود.

ما فعل جعفر چه کرد جعفر یعنی متوکل عرض کردم در حالتیکه از تمام مردمان بدحال تر بود و جای در زندان داشت او را بگذاشتم فرمود .

اما انه صاحب الامر دانسته باش که جعفر خلیفه ابن الزیات پسر زیات یعنی محمد بن عبدالملک زیات وزیر در چه کار بود عرض کردم فدایت شوم روی مردمان با او و امر و فرمان او مطاع است فرمود.

اما انه شوم علیه این کار برای او شوم و ناخجسته میشود و آنحضرت المجمع لقله خاموش شد و بعد از آن فرمود لا بدان تجری مقادیر الله واحکامه یا خیران مات الواثق وقد قعد المتوکل جعفر وقد قتل ابن الزیات ناچار مقدرات الهی واحکام او جاری میشود ای خیران واثق بمرده و جعفر متوکل بر سر خلافت بنشست و ابن زیات بقتل رسید .

عرض کردم فدایت شوم در چه زمان فرمود بعد خروجك بسسته ایام شش روز پس از بیرون آمدن تو این اتفاق افتاد وموالي خبر صاحب تحفه المجالس بعد از چند روز قاصدهای جعفر متوکل بیامدند و آن خبر خبر را بطوریکه آن حضرت فرموده بود بالتمام نقل کرد و این خبر مشتمل بر چند معجزه است یکی خبر از مرگ واثق ک واثق دیگر خبر از خلافت متوکل و دیگر خبر از قتل ابن زیات .

معجزه سوم نمایش باغهای بهشتی و حور العین و غلمان بصالح بن سعید چنان که مذکور شد .

مانی معجزه چهارم از اسحق جلاب مروی است که گفت گوسفندهای بسیار برای حضرت ابی الحسن علیه السلام خریداری کردم و آنحضرت مرا بخواند و از اصطبل سرایش بمکانی وسیع که بآن عارف و شناسا نبودم در آورد و من آن گوسفندان برای کسانی که امر میفرمود یعنی برای قربانی اضحی میفرستاد جدا میکردم.

چنانکه فرمایش داد برای ابو جعفر علیه السلام ووالده و دیگران بفرستادم و چون ازین کارها بپرداختم از حضور مبارکش اجازت خواستم تا ببغداد بدیدار پدرم بروم و این هنگام روز ترویه بود در جواب من مرقوم فرمود تقیم غداً عند قائم متصرف فردا نزد ما بیای سپس باز شو میگوید امثال امر مبارك را اقامت نمودم و روز عرفه را در حضور مبارکش مشرف و شب اضحی را در رواق همایونش بیتوته کردم و نوبت سحرگاهان چون ستاره سحری ببالین من بیامد و فرمود قم یا اسحق ای اسحق بیای شو میگوید برخاستم و چون چشم گشودم خود را بر در سرای خود در بغداد بدیدم .

پس بخدمت پدرم در آمدم و یارانم را دریافتم و گفتم همانا عرفه را در عسکر بگذرانیدم و عید را ببغداد رسانیدم یعنی بمعجزه آنحضرت چنین مسافت را در این اندک مدت پایان آوردم بدون اینکه زحمت طی مسافت و تعطیل وقت یابم جلاب بفتح جیم و تشدید لام آن کسی باشد که گوسفند و امثال آنرا خریداری مینماید .

در کتاب کافی نیز این خبر به همین صورت که مذکور شد رقم یافته است .

اما در این مطلب که اسحق گفت بفرمان آن حضرت برای حضرت ابی جعفر علیه السلام ووالده اش و دیگران گوسفند فرستادم محل نظر است .

زیرا که حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام چنانکه مذکور شد در سال دویست و بیستم هجری در بغداد وفات نمود و در این هنگام فرزند برومندش حضرت

امام علی نقی کمتر از هشت سال روزگار برده و بروایتی شش ساله بود و حرکت آنحضرت بر حسب احضار متوکل از مدینه طیبه بسامراء در سال دویست و سوم و متجاوز از بیست سال بعد از وفات حضرت ابی جعفر صلوات الله علیهما اتفاق افتاد و این حکایت اسحق و گوسفند بطوریکه اسحق روایت مینماید در عسکر که مقام و مسکن آنحضرت است روی داده است و تولد آن حضرت در مدینه طیبه است .

پس چگونه آنحضرت برای پدر بزرگوارش حضرت ابی جعفر علیه السلام تقدیم گوسفند قربانی میفرماید و اگر در زمان حیات و امامت پدر والا گوهرش بوده است سن و تکلیف حضرت امام علی نقی علیه السلام این اقتضا را نداشته است مگر اینکه بگوئیم برای اولاد ابی جعفر علیه السلام که از زوجه دیگر بوده اند فرموده است و لفظ اولاد از قلم کاتب ساقط شده باشد این نیز بی اشکال نیست زیرا که مذکور نشده است که سوار آنحضرت از برادر یا خواهر آنحضرت از مدینه طیبه بسر من رای و عسکریه آمده باشند یا در ایام توقف بآنصفحات ملازم خدمتش باشند یا در مدت توقف آنحضرت در آن اراضی حکایتی و ملازمتی از آنها یا در وفات آنحضرت تشییع جنازه از ایشان مذکور شده باشد که بگوئیم شاید بعد از وفات حضرت ابی جعفر علیه السلام اولاد امجدش در بغداد مانده یا بحکم خلیفه عصر متوقف شده باشند که بگوئیم برای روز اضحی گوسفند برای ایشان از طرف حضرت عسکری علیه السلام مرحمت شده است و گرنه از عسکر بمدینه طیبه فرستادن گوسفند عرفه برای قربانی اضحی صحت نمیجوید مگر اینکه برای ملاقات و ادراک حضور مبارك آنحضرت موقتاً از مدین مشرف شده باشند یا اینکه ابو جعفر از اصحاب آنحضرت باشد و لفظ علیه السلام را کاتب بر حسب عادت نوشته باشد آنهم با ترادف با والدته اشکال دارد .

یعنی اگر مراد از والی والدته و غیرهما مادر خود آنحضرت باشد آن نیز

با سیاق عبارت و روایت راوی و رعایت ادب نمیشاید چه مینویسد و بعثت الی ابی

جعفر علیه السلام والی والدته و غیرهما من امر نی چه اگر مقصود تقدیم بخدمت امام و والده خود حضرت هادی سلام الله علیه باشد بلفظ غیرهما اتصال نشاید جز اینکه گوئیم مراد از والدته نیز مادر همان ابو جعفری که برای او گوسفند فرستاده نه حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام والله اعلم بالرشاد .

معجزه پنجم معالجه متوکل است از مرض ضراج بطوریکه مذکور شد. معجزه ششم اخبار آنحضرت بغایب است .

علی بن محمد نوفلی حکایت کند که محمد بن فرج با من گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام بدو مرقوم فرمود یا محمد اجمع امرک وخذ حذرک.

ای محمد امور خود را مرتب و فراهم کن و شرایط احتیاط را مرعی بدار علی میگوید : من بجمع آوری کار و مال خود پرداختم و ندانستم چیست تا گاهی فرستاده از مصر بیامد و مرا با بند و زنجیر حمل کرده و تمامت ما یملک مرا موقوف بداشت و مدت هشت سال در زندان بگذرانیدم و از آن پس مکتوبی از حضرت هادی علیه السلام بزندان رسید یا محمد لا تنزل فی ناحیة الجانب الغربی ای محمد در ناحیه طرف غربی فرود مشو و من این مکتوب را بخواندم و با خود گفتم امام علیه السلام اینطور بمن میفرماید :

و حال اینکه در زندان جای دارم همانا امری عجیب است و چیزی ازین زمان بر نگذشت که مرا رها کردند والحمد لله میگوید و محمد بن فرج مکتوبی به آنحضرت بنگاشت و ضیاع خود را خواستار شد آن حضرت در جواب رقم فرمود :

سؤف ترد علیک و ما یضرك ان لا ترد علیک زود باشد که بتو باز گردد و

اگر بتو باز نگردد زیانی بتو نمیرسد میگوید:

چون محمد بن فرج بطرف عسکر روانه شد در رد ضیاع او حکم نوشتند و پیش از آنکه بد و رد شود وفات کرد.

معلوم باد در مدینة المعاجز این اخت اخیر را که راجع بحرکت محمد بن

فرج وموت اوست معجزه هفتم رقم کرده و علی حده قرار داده است لکن متمم همان معجزه ششم است زیرا که اگر علی حده باشد و بهمان کلمه که اگر بتورد بشود برای تویانی ندارد ختم بشود موجب انتظار قاری خواهد بود .

چنانکه در کافی هم هر دو را در ضمن یک معجزه رقم فرموده است.

در هر صورت این حدیث محتوی بر چند معجزه است :

نخست امر فرموده محمد بن فرج را بجمع آوری امر خود و علم بگرفتاری و حبس او .

دوم امر فرمودن او را در آنحال که بزندان بود باینکه در ناحیه جانب غربی منزل نکند و علم برهائی .

سوم علم باینکه اگر در جانب غربی منزل نماید برای اونیکو نخواهد بود .

چهارم باینکه ضیاع او بدورد خواهد شد.

پنجم اینکه بزودی رد میشود چه ممکن بود که ضیاع او بتمامت رد نشود و اگر بشود بزودی نشود.

ششم اینکه آنحضرت عالم بمرگ او بود و فرمود اگر بتورد نشود زیانی برای تو ندارد یعنی تو چون بخواهی مرد و بهره از فواید آن نخواهی یافت پس رد شدن یا نشدن چه فرق دارد.

هفتم اینکه باز نمود که بتو نمیرسد اگر چه رد بشود چه ممکن بود به محمد بن فرج برسد و از آن برسد و از آن پس بمیرد.

معجزه هفتم احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت و از وی خواستار شد که بطرف عسکر بیرون شود و محمد بن فرج بحضرت ابی الحسن عریضه نوشت و مشورت نمود آن حضرت بدو مرقوم فرمود :

اخرج فان فیه فرجك انشاء الله بیرون شو چه فرج و گشایش تو اگر خدا بخواهد در آن است و او بیرون شد و چندان در نگی نکرده بمرد.

معجزه هشتم از احمد بن محمد مروی است که ابو یعقوب با من خبر داد گفت

دیدم او را یعنی محمد بن فرج را پیش از آنکه بمیرد در عسکر در هنگام عشا بدیدم و حضرت ابی الحسن علیه السلام را استقبال کرد و آن حضرت نظری شافی با تأمل و رسا بدو فرمود :

و روز دیگر رنجور شد و من بعیادت وی برفتم پس از روزی چند که بیمار شده بود و سنگین گردیده و با من خبر داد که آن حضرت جامه بدو فرستاده است پس آن ثوب را بگرفت و در هم پیچیده زیر سر خود بگذاشت میگوید محمد را در همان پارچه کفن ساختند و در این خبر چند معجزه است :

یکی نظاره فرمودن بدو و علم برنجوری او دیگر اینکه او در آن رنجوری بخواهد مرد ، دیگر عنایت فرمودن ثوب برای کفن او چه اگر نمیرد بکار دیگر استعمال میگردد.

معجزه نهم از احمد بن محمد مروی است که ابو یعقوب گفت : حضرت ابی الحسن علیه السلام را بدیدم و ابن الخضیب به آنحضرت عرض میکرد ، شرحعلت وفداك فدایت کردم تو در پیش روی من و مقدم بر من راه برگیر فرمود : انت المقدم تو پیشتر از من باید راه بر سپاری و مقدم هستی میگوید افزون از چهار روز بر نیامد که دهق بر پای و ساق ابن الخضیب بر نهادند دهق بتحریرك دوچوب است که ساق را بآن در فشار و رنجه آورند و بفارسی اشکنجه نامند .

بالجمله از زحمت آن شکنجه که قلم پای را میشکند ابن الخضیب بمرد در خبر است که چون ابن الخضیب بآن حضرت الحاح و اصرار نمود که از آن سرای که از آنحضرت مطالبه میکرد بیرون شود آنحضرت بدو پیام فرستاد : لا قعدن بك من الله عز وجل مقعداً لا یبقی لك باقیة ترا بفرمان خداوند عزوجل در مکانی جای میدهم که نشانی از تو بجای نماند .

ابن شهر آشوب و مفید باین خبر اشارت کرده اند و میگویند که آنحضرت چند قدم از ابن الخضیب عقب تر میرفت و آنجواب و سؤال شد و نیز مینویسد : که ابن خضیب الحاح و مطالبه مینمود که آنحضرت از آنخانه که در آنجا

سکون فرموده بود نقل فرموده خانه را با بن خضیب تسلیم نماید و امام علیه السلام آن جواب بدو فرستاد .

و در این خبر معجزه لطیفی است چه آنحضرت بعلم امامت میدانست که کردار ابن خضیب موجب نفرین آن حضرت خواهد شد و نیز میدانست که دعای خوب با نفرین آنحضرت فوراً مؤثر میشود و جاری میگردد و اینکه فرمود تو مقدم هستی شاید کنایت از این باشد که بشکنجه ورنج شتاب جوی .

معجزه دهم داستان متوکل و موسی برادر حضرت ابی الحسن علیه السلام است که مذکور شد .

معجزه یازدهم از زید بن علی بن حسین بن زید مروی است که گفت مریض شدم و شب هنگام طیب بیالینم بیامد و دوائی برای من برشمرد که آنرا بگیرم و روزی چند بکار آورم و این کار در شب برای من ممکن نگشت و هنوز طیب از در سرای من بیرون نشده بود که صاحب ابی الحسن بمن بیامد و شیشه بدست اندر داشت و همان دوائیکه پزشک توصیف کرده بعینه در آن قاروره بود و گفت ابوالحسن بتوسلام میرساند و میفرماید: خذ هذا الدواء کذا و کذا یوماً و در بعضی کتب نوشته اند آنرا در کیسه بود .

و در این خبر چند معجزه مندرج است:

یکی آگهی بمرض او دیگر آگهی از آوردن طیب دیگر هنوز طیب از در سرای بیرون نرفته دوا را فرستادن چه اگر موقعی دیگر میفرستاد میگفتند این خبر در خدمت آن حضرت معروض افتاده بود.

دیگر آگاه بود از عدم تمکن زید از تحصیل دوا در وقتیکه طیب معین کرده بود.

دیگر علم باینکه این دوا را طیب بچه نوع و ترتیب دستور العمل داده

است و سخن طیب را بعینه پیغام فرستادن.

دیگر آگهی باینکه خوردن این دوا اسباب صحت و سلامت میشود چه

ممکن بود دوا را بکار اندازند و سودی نیابند بالجمله زیدی گوید آن دوا را بیاشامیدم و صحت یافتم.

و محمد بن علی راوی این خیر میگوید زید با من گفت یا بی الطاعن ابن الغلاة عن هذا الحدیث کجایند جماعت غلاة تابر چنین معجزه بزرگ بنگرند و بر عقیدت و غلو خود بیفزایند .

معجزه دوازدهم از هارون بن فضل مروی است که حضرت ابی الحسن رادر همانروز که حضرت ابی جعفر علیهما السلام وفات نمود بدیدم که فرمود انالله وانا الیه راجعون مضمی ابو جعفر علیه السلام در گذشت و وفات کرد ابو جعفر علیه السلام عرضکردم چگونه دانستی ابو جعفر علیه السلام وفات نموده است و حال اینکه آنحضرت در بغداد و تو در اینجا در مدینه طیبه هستی فرمود لانه تداخلی ذلة واسکانة الله عز وجل لم اکن عرفها بسبب اینکه ذلت و استکانتی مرا در حضرت خدای عزوجل دست داد که عارف بان نبودم.

راقم حروف گوید این سؤال از ضعف فهم و ایمان سائل است و گر نه

امام علیه السلام بر تمام مولودها و کسانیکه میمیرند عالم است و این ذلت و استکانت که میفرماید نیز نظر بظاهر دارد که چون امام سابق برفت و لاحق بامامت بنشست البته بر حسب رفعت ظاهری که او را حاصل میشود بیشتر در حضرت رب العالمین و دیان یوم الدین دلیل و مستکین میشود چه عوالم فقر و احتیاج باندازه آن مقام و آن تکلیف فزون تر میشود و آثار و آیاتی در وجود مبارک امام ظاهر می گردد که قبل از ظهور امامت نمیگرفت.

معجزه سیزدهم حکایت متوکل و آن مالی را که میآوردند و مکالمه فتح بن خاقان بطوریکه مذکور نمودیم .

معجزه چهاردم حکایت آنحضرت با متوکل و هریسه که سبقت نگارش یافت .

معجزه پانزدهم حکایت آنحضرت و محمد بن احمد و متوکل است که ازین پیش مذکور گشت و بدعای مستجاب آنحضرت نیز اشارت رفت .

معجزه شانزدهم از عمر بن یحیی مروی است که گفت کافور خادم با من حدیث کرد که امام علی بن محمد علیهما السلام با من فرمود اتوك لی السطل الفلاني في الموضع الفلاني لا طهر منه للصلاة فلان سطل را در فلان موضع برای من بگذار تا از آب آن برای نماز تطهیر نمایم و مرا برای کاری مأمور فرمود و فرمود اذا عدت فافعل ذلك لیكون معداً اذا تاهبت للصلاة چون از انجام اینکار باز شدی آنچه امر کردم بجای آور تا گاهی که ساخته نماز شوم آماده باشد و آنحضرت ستان بیفتاد تا بخوابد و من آنچه را که فرموده بود فراموش کردم و شبی سرد بود و ظرف آب نماز را مهیا نکردم و از آن پس احساس نمودم که آنحضرت برای نماز برخاست و اینوقت بیاد آوردم که سطل را در آنجا نگذاشتم و آنفرمانرا بانجام نیاوردم و از آن موضع که بودم دور شدم چه از ملامت آنحضرت بیمناک شدم و هم از آن زحمت که آنحضرت را دست دهد و در طلب سطل بیاید متألم گشتم و آنحضرت ندا فرمود مرا ندائی خشنماک با خود گفتم انالله مرا چه عذر و بهانه خواهد بود که بگویم چنین امری را فراموش نمودم و از آنطرف چاره ای از اجابت آنحضرت نداشتم و ترسان و خوفناک بیامدم .

فرمود یاویلیک اما عرفت رسمی انی لا اتطهر الا بماء بارد فسخت لی ماء و ترکته فی السطل وای بر تو یا نمیدانستی که رسم من این است که جز باب سرد تطهیر نمیجویم، معدلك تو آب را برای من گرم نمودی و در سطل گذاشتی عرض کردم سوگند باخدای ای آقای من نه سطل را گذاشتم و نه آب سطل را فرمود الحمد لله والله لا ترکنا رخصته ولا ترکنا محنته الحمد لله الذی جعلنا من اهل طاعته ووقفنا للعون علی عبادته سپاس خدای را خداوند تعالی ما را از آسانی و سهولت و عطیت خود متروک نمی گذارد ، سپاس خدای را که ما را از اهل طاعت خود مقرر وبعون بر عبادتش موفق ساخت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله یقضب علی من لا یقبل رخصة بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود خداوند تعالی بر آنکسی که کارها را بسهولت و آسانی نیفکند و بسختی و دشواری اندازد خشم میگیرد و در این خبر چند معجزه مندرج است.

یکی تکرار در فرمایش در امر سطل و آب و سطل بمعنی پرکان با دسته و فنجان گویند و در حمامها با خود بیاورند و غیر از آن ظرفی است که چارپایان را بدان آب دهند و این تکرار فرمایش برای این بود که آنحضرت میدانست که غلام فراموش خواهد کرد.

دیگر اینکه بدون اینکه آنحضرت برخیزد و بپژوهش سطل آید و نیابد آنغلام را غضبناک بخواند و فرمود از چه روی آب را گرم ساختی دیگر اینکه آن آب را کار گذاران آسمانی برای وضوی آنحضرت آماده و خدام بهشتی از آبهای خاصه مرتب ساختند و نه آن است که تمام این مسائل از بدایت حال در حضرتش مکشوف نباشد بلکه برای اظهار معجزه و عرض عبادات یزدانی وطی نوافل است تا بر جهانیان مکشوف و تا دامنه قیامت مذکور آید در مجمع البحرین گوید منح بمعنی عطاء و منحه بمعنی عطیة و اسم مصدر است و گفته می شود رخصه و رخصه یعنی سره و سهله و الرخص مثل قفل اسم مصدر می باشد .

معجزه هفدهم ابو محمد فحام میگوید منصوری از هم پدرش و عم من از کافور خادم با من حدیث کردند و کافور گفت در موضعی که با امام علیه السلام مجاور از اهل صنایع صنوفی بودند و آنموضع در حکم قریه ای بود و چنان بود که یونس نقاش همه گاه در حضور مبارک سید ما امام علیه السلام مشرف می شد و بخدمات آنحضرت مفتخر می گشت پس یکی روز سر زنده و ترسنده بیامد و به آنحضرت عرض کرد یا سیدی در حضرت تو وصیت و استدعا مینمایم که پس از من با اهل من بعنایت و مرحمت باشی .

امام علیه السلام فرمود وما الجنة داستان چیست عرض کردم عزیمت بر کوچیدن از اینجهان دارم فرمود ولم یا یونس از چه روی ای یونس و آنحضرت علیه السلام تبسم میفرمود عرض کرد موسی بن بغا نگینی برای من فرستاده است که قیمت نمیتوان کرد تا بر آن پرداخت نمایم و در طی کار آن را بشکستم و دو نیمه شده است و موعد تسلیم کردن آن فرد است و این شخص موسی بن بغا می باشد

یعنی حالت قدرت و شدت عمل و قساوتش معلوم است یا هزار تازیانه یا کشتن است فرمود امضی الی منزلک الی غد قرح فما یكون الا خیرا.

بمنزل خود باز گرد و فردا را کار دیگر و حال دیگر پیش می آید و جز خیر و خوبی کاری نیست و چون روز دیگر در رسید صبحگاه یونس بیامد و همی بر خود می لرزید و عرض کرد اینک فرستاده موسی در طلب آن جوهر بیامده است فرمود نزد موسی را بر گیر فما تري الا خیراً جز خیر و خوبی نیابی .

عرض کرد یا سیدی با او چه بگویم آنحضرت فرمود اشض الیه فاسمع ما یخبرک به فلن یکن الا خیراً نزد موسی برو و بشنو تا چه خبر میدهد بتو و جز خیر چیزی نخواهد بود میگوید یونس برفت و خندان خندان بازگشت و عرض کرد یا سیدی موسی گفت کنیز کان بخصوصت در آمده اند آیا برای تو امکان دارد که آن جوهر مراد و نگین انگشتری نمائی تا باحسان و اکرام ما توانگر شوی .

له پس آقاي ما امام علیه السلام عرض کرد اللهم لك الحمد اذ جعلتنا ممن یحمدك حقاً بار خدایا شکر و سپاس خاص از بهر تو است که ما را از آنکسان گردانیدی که حقاً تو را حمد و شکر میسپارند فاکیش قلت له بابوموسی پس چیزی با موسی گفت عرض کردم بموسی گفتم مرا مهلت بده تا در این کار بیندیشم که چگونه بجای آورم فرمود اصبت بصواب رفتی و این حکایت شامل چند معجزه است .

یکی تبسم آنحضرت در حال تکلم که علامت عدم خوف بر صدمت و بلیت یونس است چه میدانست که حکایت او چیست و عاقبت او بخیر است .

دیگر خبر دادن با یونس که جز خیر نخواهی دید.

دیگر تجدید همان فرمایش خبر نوید دیگر روز است .

دیگر اینکه بایونس فرمود بشنو تا موسی با تو چه خبر میدهد و نفرمود

تاچه می گوید و میدانست که داستان خصومت جواری او پیش آمده است و او در بلیات امر بایونس آنداستان را در میان می آورد و از یونس از بابت آن جوهر سخنی در میان نمی آورد تا یونس محتاج بجواب گفتن شود.

و اگر کسی در امثال این معجزات تأمل نماید بر نهایت اقتدار و اختیار ائمه هدی صلوات الله علیهم و برترین درجات شئونات عالیه و علوم سامیه و تقرب ایشان در پیشگاه آفریدگار باندازه فهم خود و قوه دراکه و ممیزه اش آگاه میشود و بروی معلوم می آید که شاید در همان ساعت که یونس می آید و عرض حالی را که در حضرت امام علیه السلام قبل از آن که ظاهر شود مکشوف بوده مینماید و اراده امام برفع آزار او علاقه میجوید داستان مخاصمه جواری موسی بن بغاء باراده آنحضرت پیش میآید تا یونس را آسیبی نرسد و ازین است که در دفعه دوم بلفظ فلن یکون الا خیراً که افاده نفی ابدرا مینماید بجواب یونس یاد می کند.

زیرا که بعد از آنکه چیزی را اراده فرماید خدای نیز همان را خواهد خواست و هرگز غیر از آن نشود و تخلف نجوید و شاید اصل شکستن آنجواهر برای ظهور این معجزه بوده است ما چه دانیم شان ولی خاص حضرت کردگار واحاطه و اختیار و تصرف و قدرت و علم و بصیرت او چه اندازه است .

همینقدر میدانیم خدای تعالی ایشان را مظهر اوصاف عظیمه الهیه ساخته و در کار آفرینش بصیر و مختار فرموده است حالا کیفیات و کمیات و حالات و شئونات آن چیست و مقدارش بچه مقدار است علمش با حضرت آفریدگار است و اینکه عرض کرد بار خدایا حمد مخصوص تو است که ما را از کسانی گردانیدی که ترا حقاً حمد بکنیم کلمه ایست که هیچ آفریده جز حضرت ائمه هدی صلوات الله علیهم که با صادر اول از یک نور و وارث علوم او هستند نتوانند بگویند و ادعا نمایند حتی از سایر انبیای عظام علیهم السلام شنیده نشده و ملائکه مقربین مدعی نشده و نتوانند شد و شیخ عارف خبیر شیخ مصلح الدین شیخ سعدی

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن *** با همه کروبیان عالم بالا

و اینکه میفرماید الحمد لله كما هو اهله ومستحقه دلالت بر قصور ما در انیان حمدی است که شایسته تقدیم بآستان ربانی باشد لهذا تفویض بذات کبرای حضرت احدیت میشود و حق حمد جز آنکه بر تمامی شئونات و نعمات نامتناهی الهی آگهی پیدا کنند چگونه توانند بجای آورند و چون خدای تعالی باین انوار ساطه مبارکه صلوات الله علیهم که نور اول و نمایش نخست و عقل اول و دارای علوم خاصه سبحانیه هستند شوناتی و اختیاراتی و اخباراتی عنایت فرموده است که مخصوص بخودشان و سرشت و خلقت خودشان است و هیچ آفریده را آن رشادت و توفیق و استعداد و روح و نور نیست و ایشان نسبت بسایر مخلوقات آن علم و معرفت بحضرت خدای و عظمت و نعمات والاء و قدرت او دارند که سایرین ندارند پس میتوانند در مقام مخلوقیت و درجات خاصه خود دعاوی نمایند که دیگران نتوانند و می توانند شکر نمایند که خدای تعالی ایشان را مقامی داد که حقاً حمدش را بجای آورند یعنی باندازه ای که دیگران نمیتوانند ایشان میتوانند و آنچه را که سواى ایشان از عهده آن بر نیایند ایشان بتوفیقات خاصه الهیه و عنایات ازلیه بر می آیند و البته از آنجا که خدای میفرماید لان شکرتم لازیدنکم سپاس نهادن هر کسی بقدر فهم خود و فزونی نعمت او باندازه لیاقت و استعداد اوست پس گذاری ائمه هدی صلوات الله علیهم بقدر شئونات و علوم ایشان است و الطاف خاصه الهیه ظاهریه و معنویه باندازه استعداد و مراتب قبولیه ایشان پس در هر نوبت شکر گذاری ایشان مزید نعمتی باندازه شکر و لیاقت سپاس ایشان حاصل آید که جز خدای تعالی هیچ مخلوقی بر آن آگاه نیست و شکر گذاری چون باندازه معرفت شاکر است و حضرات ائمه علیهم السلام از سایر مخلوق اعرف واعلم هستند بجائی منتهی میشود مخلوقیت و اولیت ایشان تقاضا مینماید لکن نسبت بخالق کل و علوم مکنونه الهیه که ظاهر نشده و خواهد شد یا مقدراتی که

بعالم کون و خلقت توجه نکرده و جزذات پاک یزدانی هیچ مخلوقی بر آن واقف نیست آن مطلبی دیگر و مقامی دیگر دارد و ما یعلمه الا هو
افصح الفصحاء شیخ سعدی چه خوب و ملیح میفرماید :

از دست و زبان که بر آید *** کز عهده شکرش بدر آید

تمام مکنونات سفلی و علوی و مخلوقات و موجودات تحتی و فوقی من الثری الی السماء وما تحتهن وما فوقهن وما بینهن مختصر هر چه
سوای ذات کامل الصفات خداوند متعال است همه شکر منعم حقیقی را بجای میآورند و تمام اعضای آنها و اجزای آنها هر يك شکر
میسپارد و هنوز هیچیک چنانکه باید و شاید حق شکر را بجای نیاورده باشند چه خوب میفرماید مصلح الدین شیرازی :

خود به زبان در دهان عارف مدهوش *** حمد و ثنا میکند که موی بر اعضاء انفاس تمام نفوس

بکلمه طیبه هو مترنم است با همان منطق باطنی چون مدت زندگانش سپری گردید بعالم بالا و مکان اعلی ارتقا میجوید و چنانکه فرموده
اند در هر نفسی شکر و در هر شکر بشکرانه اش شکر دیگر باید و این را انتهای نباشد و چنانکه فرموده اند هر کس خود را شناخت
خدای را بشناخت و بمعنی این کلمه مکرر اشارت رفته است پس همانطور که هیچ موجودی خود را و حقیقت خود را نمیشناسد انبیای
عظام علیهم السلام نیز که نمره اول آفرینش و عالم بعلم و اسرار عالیه خفیه هستند بر حقیقت خود عارف نیستند و چون نباشند بر شکر
منعم حقیقی هم بطوریکه حق شکر باشد هیچ فرو گذاشت نشده باشد توانائی ندارند و این معنی و لطایف آن و تصورات در آن بر ارباب
بصیرت پوشیده نیست والله اعلم بدقایق الحقایق .

معجزه هیجدهم - ابو جعفر احمد بن یحیی ازدی میگوید بمسجد جامع در آمدم تا نماز ظهر بگذارم چون از نماز برداختم ، حرب بن
حسن طحان را با جماعتی از اصحاب خودمان در گوشه ای نشسته و سخن بهم پیوسته بود مایل

بملاقات ایشان شدم و برفتم و بر آن جماعت سلام براندم و حسن بن سماء با ایشان بود آنگاه از حضرت حسن بن علي عليهم السلام و آن ظلم و ستم و فتن و محن که بر آن حضرت وارد شده سخن میراندند و با ما مردی غریب بود که او را نمیشناختم وی گفت ای قوم نزد ما مردی است علوی در سر من از اهل مدینه و در سر من همسایه ما میباشد و این حکایت ازین پیش و خبر دادن حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام از مرگ سرهنگ مذکور شد.

معجزه نوزدهم: ابو جعفر طبری از سفیان از پدرش حدیث کند که گفت علی بن محمد علیهما السلام را دیدم که انبانه با خود داشت و هیچ چیز در آن نبود عرض کردم آیا با این انبانه چه میسازی فرمود ادخل يدك دست خود را درون این جواب نمای پس دست در آن آوردم و هیچ چیز در آن نبود پس از آن با من فرمود دیگر باره دست در آن اندر کن چون دست در انبان آوردم مملو از دانایر بود.

معجزه بیستم: همچنان ابو جعفر محمد بن جریر طبری از عمارة بن زید روایت کند که گفت در خدمت علی بن محمد بن الرضا عليهم السلام عرض کردم آیا میتوانی ازین ستون اناری بیرون کنی فرمود بلی و تمراً و عنباً و موزاً و بعلاوه انار خرما و انگور و موز هم میتوانم بیرون بیاورم پس آنحضرت این جمله را بیرون آورد و ما بخوردیم و با خود بردیم.

و این خبر مشتمل بر چهار معجزه بلکه پنج معجزه است چه آن اخراج از اسطوانه که خاک و آب نیست يك معجزه است و بیرون آوردن چهار گونه معجزه نیز چهار معجزه است.

حکیم مؤمن در کتاب تحفة المؤمنین مینویسد موز بازاء معجمه معرب از اسم هندی است و بعربی طلع نامند درختی است که ساق آن بدو ذرع و سه ذرع میرسد و برگش دراز و پهن و ثمرش سبز و باندازه خیار کوچکی است و نارس آنرا چیده در گاه میگذارند تا زرد و شیرین گردد و ثمرش تا هفتاد روز میرسد و موقوف بزمانی و فصلی نیست.

و اینکه پاره ای نویسندگان لغت فرس نوشته اند برگ آن درخت سه چهار گز طول و عرض زیاده بر نیم گز میباشد سهو کرده اند بلکه این مقدار طول نسبت بساق است و این میوه در مصر و یمن و هندوستان بسیار است و این درخت را بزبان هندی کیله خوانند و اینکه صاحب صراح اللغة میگوید موز مویز موزه یکی است ندانم بچه مأخذ است زیرا که مویز فارسی زیبی است و از درخت و از اقسام کشمش است و قوه حافظه را زیاد گرداند.

و يك معجزه دیگر این است که موز را که در آنولایات و حدود موجود نمی شده است حضرت هادی علیه السلام از ستون بیرون آورده است.

معجزه بیست و یکم عمارة بن زید گوید در حضرت ابن الحسن علیه السلام عرض کردم آیا میتوانی بطرف آسمان بلند شوی چندانکه چیزی بیاوری که در زمین نباشد تا این حال را بازدانیم آنحضرت در هوا بلند شد و من بده به نظاره بودم تاگاهی که ناپدید گردید بعد از آن بازگشت و مرغی از طلا بیاورد که در گوش آن اشرفه از طلا بود و دره در منقار داشت و همی گفت: لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و فرمود هذا طیر طیر من طیور الجنة این مرغی است بهشتی پس از آنش دست برداشت و آن مرغ بازگشت .

و در این خبر چند معجزه است یکی پر ان شدن باآسمان دیگر ناپدید شدن از دیدگان . دیگر آوردن مرغ زرین با گوشواره طلا- . دیگر مروارید شاهوار در منقار .

دیگر تکلم آن مرغ بکلمات مذکوره مبارکه .

دیگر شنیدن عمارة آنکلمات را چه این گوشهای ما مستعد شنیدن کلمات مرغ نیست مگر باراده امام علیه السلام این استطاعت حاصل شود.

دیگر آوردن مرغ بهشتی چه اشیاء بهشتی مشابهت و مجانست و اخوت و آشنائی با اشیاء این جهان را نتواند داشت و در حقیقت حکم جمع بین اشیاء متضاده را دارد .

دیگر دیدن عماره طیر و طلا و دره بهشتی را زیرا که عیون اهل اینجهان استعداد دیدار اشیاء آن جهان خصوصاً اشیاء بهشتی را ندارد مگر نظر و اراده انسان کامل و رشد عامل در کار باشد .

معجزه بیست و دوم از محمد بن یزید مروی است که گفت : در حضور مبارك حضرت علي بن محمد علیهما السلام حضور و جماعتی از جوع و گرسنگی بحضرتش پناه آوردند پس آنحضرت دست مبارك را بزمین زد و برای ایشان گندم و آرد کشت و این خبر مشتمل بر دو معجزه است یکی خاک را و آندیگر آرد آوردن است.

معجزه بیست و سوم از ام محمد مولاة ابی الحسن الرضا علیه السلام خبر داد و این زن با حسن بن موسی بود گفت حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام نزدیک آمد و همی میلرزید تا گاهی که در دامان ام ایما دختر موسی بنشست ام ایما عرضکرد ترا چیست فرمود مات ابی والله الساعة سوگند بخدای پدرم در این ساعت وفات کرد میگوید این روز را تاریخ نهادند پس از آن خبر وفات ابی جعفر بیامد و مطابق همان روز بود و روز مسیر من میباشد .

در بحار الانوار باین خبر اشارت کرده گوید حسن بن علی الوشا گفت ام محمد مولاة ابی الحسن رضا علیه السلام در حیر با من حدیث کرد و این ام محمد باحسن بن موسی بود و گفت ابوالحسن علیه السلام مرعوباً بیامد تا در دامان ام ایما دختر موسی بنشست عرضکرد چیست ترا فرمود مات ابی والله الساعة ام ایما عرضکرد اینسخن را مفرمای فرمود هو والله كما اقول لك سوگند بخدا این سخن و این خبر چنان است که با تو گفتم الی آخر الخبر .

معجزه بیست و چهارم احمد بن محمد بن عبدالله گوید محمد بن حسن بن مصعب مدائنی عریضة بحضرت ابی الحسن علیه السلام و از سجده نمودن بر روی شیشه پرسید چون مکتوب را پایان رسانید بقلب من چنان پیوست که زجاج از جمله چیز شایمی میباشد که از زمین میروید و ائمه و پیشوایان دین فرموده اند بأسی و باکی نیست در سجده نمودن بر آنچه از زمین بروید میگوید:

پس جواب عریضه محمد به حسن آمد لا تسجد فان جدشك نفسك انه مما انبت

الارض فانه من الرمل والملح والملح سبخ والسبخ بلد ممسوخ برزجاج سجده مسپار و اگر نفس تو با تو حدیث آورد که زجاج از جمله چیزهایی است که از زمین میروید و می توان بر آن سجده نهاد همانا از خارج از ريك و نمك است و نمك سبخ است و سبخ شهری است ممسوخ .

جوهری مینویسد: سبخه بمعنی شوره است سبخ جمع آن است ارض سبخه یعنی زمین شوره ناك .

طبرسی در مجمع البحرین میگوید سبخه واحده سبخ و هر ارض مالحه که ملوحة رویش را فرو گیرد و شوره زار گردد و بغير از پاره ای اشجار از زمین گیاهی و نباتی نرود و ملاحه بتشدید لام نسبت ملح است و ان شئت قلت هي ارض سبخة مالحة يجتمع فيها الماء فيصير ملحاً .

گفته میشود فلان ممسوخ من المسخ وهو قلب الحقیقه من شيء الى شيء و در حدیث وارد است لاتصل علي الزجاج و علت آن را چنان دانسته اند که آبگینه را از ريك و نمك میسازند .

معجزه بیست و پنجم از علی بن محمد نوفلی مروی است لما بدا الموسم بالمتوكل بسر من رای والهضرته حضرت امام علي نقي عليه السلام فرمود يا علي ان هذه الطاعة يبتلى بيناء مدينة لا تتم ويكون حثفه فيها قبل تمامها علي يد فرعون من فراعنة الاثراك ای این مرد طاغی یعنی متوكل بساختن شهری مبتلا میشود که با تمام نرسد و هر کس در آنجا باشد از آن پیش که تمام گردد بدست فرعونى از فراعنه اثراك و این کلام معجز نظام اشارت بباغر ترکی و چند تن اثراك دیگر است که متوكل را بطوریکه مشر و حارقم کردیم در عمارت خودش بکشتند بالجمله میگوید بعد از آن فرمود ای علی ان الله عز وجل اصطفى محمدا صلى الله عليه وآله وسلم بالنبوة والبرهان و اصطفاه بالحجه و التبيان و جعل كرامة الصفوه لمن تری بدرستیکه یزدان تعالی محمد صلى الله عليه وآله وسلم را برگزید به پیغمبری و برهان و مصطفی گردانید به حجج و تبیان و طریق مستقیم و سبیل روشن و کرامت صفوت را برای آنکس که می بینی

یعنی خود حضرت هادی مقرر گردانید و نیز میگوید از آن حضرت شنیدم میفرمود یقول اسم الله الاعظم ثلثه وسبعون حرفا و انما كان عند آصف منه حرف واحد فتكلم به فانخرقت له الأرض فيما بينه وبين سبأ فتناول عرش بلقيس حتى صره الى سليمان عليه السلام ثم بسطت الأرض من طرفة عين وعند نامنه اثنان وسبعون حرفا فا و حرف عند الله عز وجل استاثر به في علم الغيب اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف است و از این جمله يك حرف نزد آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بود و چون حضرت سلیمان تخت بلقیس ملکه سبا را بخواست آصف باین نکته تکلم کرد و از برکت و عظمت و قدرت آن يك حرف زمین در میان او و میان سبا منخرق گشت و آصف عرش بلقیس را برداشت تا بحضرت سلیمان علیه السلام رسانید و از آن پس زمین بعد از آن انخرق بحالت انباط آمد و تمام این حالات باندازه مدت يك چشم بر هم زدن روی داد و به نیروی آن يك حرف بود .

و نزد ما ازین هفتاد و سه حرف اسم اعظم الهی هفتاد و دو حرف میباشد و يك حرف در حضرت خداوند عز و جل است که آن را برگزیده است در علم غیب.

در مجمع البحرين مسطور است قول خدای تعالی وقال الذي عنده علم من الكتاب وگفت آنکسی که نزد او علمی از کتاب خدای بود یعنی آنکسی که بعد از اینکه عفریتی از جن بحضرت سلیمان عرض کرد من تخت بلقیس را نزد تو حاضر میسازم پیش از اینکه از مجلس مقرر خود بر پای شوی و مجلس منقضی گردد عرض کرد من این تخت را از آن پیش که چشم بر هم زنی حاضر میسازم و بمحض این سخن حاضر کرد .

چنانکه در آیه شریفه است فلما راه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربي الشكر أم أكفر این حاضر شدن تخت عظیم و سنگین بلقیس از مملکت سبا با این بعد مسافت در آن واحد جز از فضل پروردگارم که کار قادر و تواناست صورت پذیر نتواند شد چه جن و دیو با آن قدرت و لطافتی که خدای در آنها

نهاده و مشتاق چنین خدمت و اطاعت امر بودند ساعتی چند ملهت خواستند و این شخص به محض گفت پیش از آنکه چشم بر هم زنی حاضر مینمایم و حاضر شد صاحب مجمع البحرين مینویسد گفته اند وی آصف بن برخیا وزیر سلیمان بن داود و خواهر زاده آن حضرت علیه السلام بود و باسم الله اعظم که چون بآن بخوانند اجابت میشود و هو قوله يا الهنا والله كل شئى الهأ واحداً لا اله الا انت و بقولی یا حی یا قیوم و بزبان عبرانی اهیا و شراهیا و بقولی یاذا الجلال والاكرام و بعضی گفته فرشته ایست که سلیمان بدو تأیید شد و بقولی جبرئیل است و کتاب لوح محفوظ است.

وازیں پیش در موارد این کتب مبارکه در مواضع متعدده باین حدیث شریف مذکور و معانی و بیانات آن اشارت رفته است تا به بینم آن یک حرف که نزد آصف بن برخیا بوده است نسبت بسایر حروف در چه شان و رتبت بوده است چه هر امینی یا خازنی یا ظرفی بر حسب استعداد و لیاقت و مقام و رتبتش میتواند دارای امانت یا مخزون یا مظروف باشد .

البته مراتب انبیا و اولیاء و اوصیا تا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و اوصیا و خلفا و امنای آنحضرت در حفظ امانت و لیاقت شمول افاضت و الطاف خفیه حضرت احدیت بسی فرق و امتیاز دارد هر نوری و روحی و پیکری نمیتواند آنچه صادر اول دائمة هدی صلوات الله علیهم حامل و مستودع و مخزن او واقع شوند بشود و ازین خبر مذکور معلوم میشود که تمام افاضاتی که از طرف حق تعالی بمصطفی صلی الله علیه و آله میشود از آنحضرت که منشاء ظهور خیر و صادر اول است بآنمه هدی علیهم السلام بالواسطه شده است .

چه میفرماید از آن هفتاد و سه حرف هفتاد و دو حرف نزد ما میباشد و یکی را خدای تعالی برای خود برگزیده ساخت و هیچ نمیفرماید از این هفتاد و دو حرف در هیچ یک ما را بهره نبود و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را بخود اختصاص داد ازین است که حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم عالم بعلم اولین و آخرین و

انبیای مرسلین علیهم السلام میباشند .

حالا خوب معلوم واستنباط صحیح میشود که نفوسی که باین اندازه حامل علوم واسرار الهی و مظاهر ایزدی باشند آیا تواند بود که امین و مؤمن درگاه ذوالمنن نباشند و در شرایط امانت و رعایت جزئیات آن درجه کمال را هیچ موجودی دیگر را ممکن نباشد ادراک نکرده باشند و بقصور و فتور بگذرانند و مفساد عظیمه ازین قصور و فتور ظهور گیرد و بر فعل حکیم مطلق بحث وارد شود .

و چون این لحاظ امانت و رعایت ترقیات آن بواسطه عدم ظهور مفساد کلیه واجب و لازم و عدم این رعایت مخرب بنیان عدل و نظام و صلاح دین و دنیا و عقبی است آیا ممکن است چنین امین و خازن جواهر زواهر اسرار الهیه که حفظه دین و ناموس و برگزیده حضرت الهی هستند بگوهر عصمت و تقوی و ورع مزین نباشند و از جانب حق تعالی از هر گونه خطا و خلل و سهو و زلت و نسیان و عصیان و جهل و غفلتی معصوم نگردند.

چه اگر چنین نباشند چگونه شایستگی خواهند داشت که دارای هفتاد و دو حرف و تمام علوم و اسرار ایزدی و حکمران تمام مخلوقات و ممکنات گردد و با چنین شأن و رتبت و جلالت و تقدم و تفوق و امارت و امامت و ولایت و خلافت و اختیار تامه و شرف نفس و عز منزلت ساهی و خاطی و ناسی و عاصی باشد و محل اطمینان کامل امت و خلیقت نگردد هیچ عاقلی منصف تصدیق این امر را نمی کند .

و ازین پیش در طی این کتب مبارکه بمعنی عصمت و ادله و تحقیقات و جوب عصمت انبیای مرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم علی حسب تکالیفهم و مراتبهم سبقت تحریر یافته است .

اگر سلطانی بخواهد برای تمشیت مهام ایام و رعایت ایمنی و نظام و زیری مختار و حکمرانی دانا اختیار نماید حتی الامکان دقتها و پژوهشها نماید تا کسی

را که محل اطمینان و امانت و پاکی طینت و صفوت عقیدت و عدم خیانت باشد و به مصالح و معایب امور مملکت عالم و عارف و مجالس اخلاق و اطوار ممدوح اهل مملکت و بعدم سهو و خطا و نسیان و عصیان نسبت بسایر اقران ممتاز و مجرب و بطهارت ذیل و نجابت خاندان موصوف باشد اختیار نماید تا مورد شناعت و نکوهش سایر خدام درباری و اهالی ملک نگردد و از کثرت خطا و خلل او رخنه در ارکان دولت و سلطنت و نظام امور و آسایش بلاد و عباد نگردد و هر روز زحمتی و محنتی برای پادشاه و اهالی ملک روی ندهد.

و اگر هم روی بدهد پادشاه مورد بحث و ایراد نشود چه این شخص سالها بصفات حسنه و حسن کفایت و یمن درایت و تجارب وافیه موصوف و ممتاز و پادشاه را در انتخاب او قصوری و تقصیری نرفته است و اگر این شخص بر حسب تقاضای اخلاق بشریه و هواجس نفسانیه و وساوس شیطانیه و حرص و طمع و غرض که در تمام نفوس موجود است بعد از آنکه مقام ریاست و امارت و اختیار تام را حاصل نمود و آغازی خوب نمایش و انجامی زشت گذارش داد پادشاه را گناهی و تقصیری نیست.

چه حتی الامکان مساعی مشکوره خود را در انتخاب شخصیکه به محامد شیم و محاسن اطوار مشهور و ممدوح بود بجای آورد و اگر این شخص پس از مدتی خدمت تغییر اسلوب و طریقت داد ایرادی بپادشاه نشاید زیرا که پادشاه علم غیب و قدرت تغییر ماهیت ندارد و بقول مردم امام جعفر صادق و فلان پیغمبر را نمیتواند بیاورد و مختار امور مملکت سازد و این تصدیق را که در حق پادشاه مینمایند برای این است که او را نیز بشری مانند خود داند و خطا و سهو و نسیان و عصیان را در حق او جایز شمارند.

منتهای امر برای نظام و قوام امور خود که بیک نفر حاکم بزرگ محتاج

است این يك را بسلطنت و امارت خود بیارهای جهات و اسباب خواه بمیل و رغبت خواه بعنف و تسلط و غلبه بر کشیده اند.

و اگر بعد از جلوس بر اریکه سلطنت باطوار و افعالی پرداخت که موجب اشاعه عدل و انصاف و دفع جور و اعتساف و آسایش بلاد و آرامش عباد گردد او را عادل خوانند و خوشدل شوند و بقای او را از حضرت دادار خواستار و از دل و جان اطاعت او را خریدار شوند.

و اگر برعکس آن باشد او را ظالم گویند و بنفرین و لعن او لب گشایند

و زوال او را از حضرت یزدان خواهان شوند .

اما آنان را که یزدان متعال که علام الغیوب و خالق مخلوقات است انتخاب و اختیار و امیر اسم و رئیس عالم و پیشوای بنی آدم و حافظ ناموس و احکام الهیه فرماید و اطاعتش را واجب و مخالفتش را عصیان بگرداند اگر معصوم نباشند و در صدور احکام و قضایا بخیط و خطا روند و اسباب فساد و خرابی ابنیه نظام شوند بر فعل حکیم بحث وارد شود و چنانکه اگر وزیری کاری خوب یابد نماید از پادشاه بینند در اینجا نیز از خدای شناسند چه اوست قادر مطلق و عالم بر غیوب و رحمن عادل تمام اختیارات بدست اوست و هر چه کند عین مصلحت است.

پس چگونه پیغمبر با امامی را اختیار میفرماید که معصوم از زلت و خطا و عصیان نباشد و چگونه از هفتاد و سه حرف هفتاد و دو حرف را با او و بامانت و خزانة او میگذارد و امین و مستودع چنین و دیعه که دنیا و عقبی بآن قیام دارد میگرداند و این مسئله بر هر کسی که اندک فهم و زکائی دارد مجهول نیست.

و اما آن يك حرف را که خدای برای خود برگزید و نزد اوست ندانیم چه شأن و رتبت دارد البته خصیصه در این يك حرف هست که جز در حضرت خدای نمیتواند باشد و اثر و شأن و لطف و جلالت آن را جز خدای نمی شناسد والله تعالی اعلم و عنده علم الكتاب .

معجزه بیست و ششم از رحیل که رضیع حضرت ابی جعفر ثانی صلوات الله

علیه بود مروی است که گفت در آنحال که حضرت ابوالحسن با مؤدب خود نشسته بود بناگاه بگریستی شدید اندر شد مؤدب پرسید این گریستن از چیست پاسخی نداد و اجازت طلبید تا با ندرن سرای شود چون تشریف ورود داد.

و فریاد وصیحه و نعره گریستن وزاری از سرای آنحضرت بلند شد و از آن پس آنحضرت نزد ما بازگشت و حاضران از سبب این حال از آنحضرت پرسیدند امام علی نقی علیه السلام فرمود ان ابا جعفر ابی علیه السلام توفی الساعة پدرم ابو جعفر صلوات الله علیه در همین ساعت وفات نمود میگوید به آن حضرت عرض کردیم از چه روی دانستی .

فرمود دخلني من اجلال الله عز وجل شئى لم يكن اعرفه قبل فعلمت ان ابى قدمضى در این ساعت از اجلال خداوند عز و جل چیزی در من نمایش آورد که از آن پیش بآن عارف نبودم ازین روی بدانستم پدرم در گذشته است راوی میگوید ما این روز را و ماه را تاریخش ضبط نمودیم تا گاهی که خبر وفات حضرت ابی جعفر علیه السلام برسید و چون بسنجیدیم موافق همان وقت که بفرمود بعینه بود .

راقم حروف گوید خبری دیگر نیز در این معنی بنوع دیگر و بیانی مفصل مذکور شد و از اینکه دانستم پدرم ازین جهان بیرون شد چنان مینماید که اثر ورود اسرار امامت به آنحضرت از آن حضرت باشد و گرنه ممکن بود نمایش اجلال خدا بحضرت ابی الحسن علیه السلام بدیگر علامت باشد و العلم عند الله تعالى والراسخین فی العلم .

معجزه بیست و هفتم مقبل دیلمی گوید مردی در کوفه بود که با مامت عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام قائل بود پس روزی صاحب که بناحیه و مذهب ما مایل و بقول و عقیدت ما قایل بود با او گفت با مامت عبدالله سخن میارای و بحق سخن کن گفت حق کدام است تا متابعت حق را نمایم گفت امامت در موسی بن جعفر و آنانکه بعد از او هستند یعنی از فرزندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم میباشند .

فطحی با او گفت امروز از میان ایشان امام کیست گفت علی بن محمد بن

علي بن الرضا صلوات الله عليهم آن شخص با صاحب خود گفت آیا بر آنچه گوئی دلیلی هست که بآن استدلال توان کرد گفت بلی گفت آن دلیل چیست گفت آنچه میخواهی در دل خود پوشیده بدار و آنحضرت را در سر من رای بنگرچه آنحضرت بآنچه در دل گرفته ترا خبر میدهد گفت بلی چنین کنم و هر دو تن بطرف عسکر برفتند و بشارع ابی احمد عزم کردند پس با ایشان خبر دادند که که حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام مولای بسرای متوکل و رفتن بآنجا سوار شده است پس هر دو تن بانتظار باز آمدن آنحضرت بنشستند و آن فطحی که با مامت عبدالله قائل بود با صاحب خود گفت اگر این صاحب تو یعنی حضرت ابی الحسن علیه السلام امام باشد همانا چون باز آید و مرا بنگرد بآنچه قصد کرده ام دانا خواهد بود و بدون اینکه من باد خبر بدهم مقصود مرا خواهد فرمود می گوید پس در آنجا توقف نمود تاگاهی که حضرت ابی الحسن علیه السلام از موکب متوکل باز آمد و در پیش روی مبارکش و همچنین از عقب آنحضرت جماعت شاکره و مرکبیه در مشایعت آنحضرت بیامدند تا بسرای خود رسید میگوید چون آنحضرت بآن موضعی که آن دو مرد بودند رسید بآن مردی که فطحی بود نظر التفاتی نمود و از دهان مبارکش چیزی در سینه آن مردی که فطحی بود بیفکند کانه غرقی البیض و آن چیز در سینه فطحی بچسبید کمثل دارة الدرهم و در آن سطری بخط سبز مسطور بود ما کان عبدالله هناك ولا کذالك عبدالله در آن مقام و منزلت که گمان برده ای نیست یعنی امام نیست.

شیخ طبرسی اعلی الله مقامه در مجمع البحرین مینویسد غرقی با همزه برون ز برج آن پوست لطیفی است که بسفیدی تخم مرغ چسبیده یا سفیدی است که از بیضه میخورند و از این باب است حدیث سفیان ثوری گاهی که بحضور مبارک حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه تشرف جست فرأی علیه نیا با کانه غرقی البیض لباسی برتن مبارکش دید که گوئی از شدت سفیدی و لطافت مثل پوست روی سفیدی بیضه مرغ بود فراء میگوید همزه غرقی زائده است ولانه من الغرق

و در این خیر چند معجزه است، یکی علم آن حضرت به باطن شخص فطوحی دیگر افکندن آنچه مذکور شد از دهان مبارك و بآن صورت بسینه فطوحی پیوستن دیگر نگارش آن کلمات بر آن چیز.

معجزه بیست و هشتم مقبل دیلمی گوید بر در سرای خودمان نشسته بودم و مولای ما حضرت ابی الحسن علیه السلام سوار گردیده بسرای متوکل شرف ورود میداد ر این اثنا فتح قلانسی که از جانب آنحضرت خدمتی بدو محول بود بیامد و بر یکسوی من بنشست و گفت چهار صد در هم در خدمت مولای خودمان دارم یعنی از آنحضرت طلب کارم اگر بمن عطا فرمائی در نفقات خود . گفتم با این دراهم چه خواهی کرد گفت دویست در هم در بهای پارچه و قطعات آن میدهم تا در دست من باشد و از آن قطعات قلنسوه بسازم و با دویست دینار دیگر خرما میخرم و از آن نیبذ و آب خرما ترتیب دهم مقبل دیلمی گوید چون این سخن از وی بشنیدم و از نیبذ خرما یاد کرد روی از وی برتافتم و دیگر با او سخن نکردم و خاموش بودم تا گاهی که حضرت ابی الحسن علیه السلام بر اثر این کلام بیامد و این سخن را هیچکس نشنیده بود و احدی در وقتی که این کلام در میان آمد حضور نداشت ،

چون آنحضرت را بدیدم بر پای جستیم و بایستادم تا مرکب سواری خودش را در دار الدواب فرود آورد و از دیدار آن حضرت آثار عبوس نمودار بود و چون از مرکب خود بزیر آمد با من فرمود یا مقبل ادخل فاخرج اربعمانه در هم و دفعها الی فتح الملعون و قل له حقل فخذه فاشتر منه خرما بمانی درهم و اتق الله فیما اردت ان تفعله بالمانی درهم الباقیة ای مقبل داخل شو و چهارصد درهم بر گیر و بفتح ملعون بیفکن و با او بگو این مبلغ حق تو است برگیر و با دویست درهم پارچه هایی که خواهی بخر اما از خدای در آنچه اراده کرده ای با دویست در هم دیگر بکار بندی بترس یعنی شراب خرما مساز من بر حسب فرمان چهار صد در هم در آوردم و بفتح قلانسی بدادم و آن داستان را براندم فتح چون بشنید

بگریست و گفت سوگند با خدای هرگز هیچ شرابی و مسکری نیاشامم و حال اینکه صاحب تو یعنی امام علیه السلام دانست آنچه که تو میدانی یعنی آنچه در میان من و تو بگذشت در حضرتش مکشوف و بر اسرار و بواطن آگاه است .

این خبر مشتمل بر چند معجزه است ، یکی علم بکلام فتح ، دیگر در مبلغ چهار صد در هم دیگر دویست در هم در بهای قطعات خواستن و دویست در هم برای تهیه نبیذ خرما طلبیدن .

معجزه بیست و نهم ابن عوس کوید ابو الحسین محمد بن اسمعیل بن احمد قهقلی کاتب در سر من رای با من گفت در درت الحصا گردش میکردم در این اثنا یزداد نصرانی شاگرد بختیشوع را دیدم که بسرای موسی بن بغا باز میشد پس با من هم سیر شد و از هر در بحدیث و خبر سخن میرفت تا زمانیکه گفت این دیوار را می بینی صاحبش کیست گفتم کیست صاحب آن یزداد گفت صاحبش این جوان علوی حجازی یعنی علی بن محمد بن رضا علیهم السلام است و ما در این وقت در پیشگاه سرای موسی راه میرفتیم در جواب گفتم بلی میدانم داستان و شأن چیست یعنی حضرت هادی علیه السلام یزداد گفت اگر مخلوقی و آفریده ای بعلم غیب عالم باشد علی بن محمد صلوات الله علیهما میباشد گفتم این حکایت چگونه است یزداد گفت از آن حضرت با عجب و امری بس عجیب خبر میدهم که نه تو و نیز نه غیر از تو از تمام مردمان هیچکس نشنیده است لکن خداوند از جانب من بر تو کفیل و راعی است که این حکایت را با هیچکس در میان نیاوری چه

-الم من مردی طیب هستم و مرا معیشت و گذرانی که خلیفه عصر میرساند و با من خبر رسیده است که این حضرت را خلیفه از حجاز بسر من رای آورده است چه از کار او بیمناک است تا روی مردمان بجانب او فرود و باین سبب خلافت و سلطنت از دوده بنی العباس بیرون شود .

گفتم آنچه شرط کردی من بر خود حمل نمودم و تو با من حدیث بسیار و بر تو بأس وارد نیست چه تو مردی نصرانی هستی و در هر چه ازین قوم و غرایب

ایشان داستان کنی آلوده تهمت نمی شوی گفت بلی بتو آگاهی میدهم که او را چند روز از این پیش ملاقات نمودم در حالتیکه بر اسب ادهم سوار بود و بر تن مبارکش لباسهای سیاه و عمامه سیاه و خود آنحضرت را نگران شدم با عظام و تکریم او بایستادم و بحق مسیح بدون اینکه با هیچیک از مردمان این خبر را گفته باشم در دل خود گفتم لباسها سیاه مرکوب سیاه و مردی سیاه سواد فی سواد سیاه اندر سیاه اندر سیاه است و چون آنحضرت بیامد و بمن رسید و بمن بنگرید و نظر را با من تند و تیز گردانید و فرمود قلبك اسود مماتری عینك من سواد فی سواد فی سواد حال تو از آنچه دو چشمت دید سیاه تر است من سواد فی سواد فی سواد راوی خبر ابوالحسین که این حکایت را در سال سیصد و سی و هشتم از پدرش روایت میکنند میگوید پدرم رحمة الله گفت با و گفتم آری این حدیث را با هیچکس در میان مگزار بازگویی چه ساختی و بآن حضرت چه عرض کردی یزداد گفت چنان بنخود گرفتار شدم که هیچ جوابی نتوانستم بحضرتش باز دهم و چون این علم و معجزه را مشاهده نمودم عرض کردم فما ایض قلبك تا چند قلب مبارکت سفید است فرمود الله اعلم پدرم گفت چون یزداد نصرانی بیمار شد کسی را در طلب من بفرستاد پس نزد او حاضر شدم با من گفت همانا دل من بعد از آنکه ظلمانی و تاریک و سیاه بود سفید شد و اکنون من گواهی میدهم که خدائی بجز خدای یگانه بی انباز نیست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول اوست و اینکه علی بن محمد علیهما السلام حجت خداوند است بر مخلوق او و ناموس اعظم خداوند تعالی است و از آن پس یزداد با گوهر اسلام و ایمان در همان مرض که او را بود بمرد و من در نماز بر جنازه او حاضر شدم رحمة الله علیه .

و این خبر شامل چند معجزه است، نخست اینکه امام عالم بطهارت و صفای طینت و قلب یزداد بود و میدانست که خدای در خمیره او گوهر اسلام را ذخیره فرموده است لا-جرم آن وجود کامل و فیض شامل نظر عنایت به تربیت و تکمیل او افکند و خود را بر اسب سیاه و جامه سیاه و پرده سیاه بدو نمود تا او را آنگونه

حدیث نفس و خیال پدید آید و آن کلمات را در دل بگوید، آنگاه امام علیه السلام که در کل عوالم و محالم متصرف و مربی است بحدت نظر عنایت آمیز در وی بنگرد و در حال او تصرف نماید و او را از حالی بحالی بگرداند .

دیگر اینکه از قلب او و خیالی که او را پیشنهاد گردیده بود امام علیه السلام عالم بود، دیگر اینکه همان کلماتی که بر زبان حال گذرانیده بود امام علیه السلام بر زبان مبارک بگذرانید. معجزه سی ام احمد بن علی گوید عیسی بن احمد قمی مرا و پدرم را بخواند و او اهوچ بود و باما گفت پسر عمم احمد بن اسحق مرا بحضور مبارك حضرت ابی الحسن علیه السلام تشریف داد و من او را بدیدم و با او بکلامی تکلم نمود که من نفهمیدم احمد بن اسحق بآنحضرت عرض کرد خداوند مرا فدای تو بگرداند اینک پسرعم من عیسی بن احمد است و در ذراع او بیاض و سفیدی و چیزی است که امثال جوز بیرون می آید میگوید فرمود ، تقدم يا عیسی ای عیسی پیش بیا و من نزدیک شدم پس با من فرمود اخرج ذراعك آرش و آرنج خود را بیرون بیاور من ذراع خود را بیرون آوردم و آنحضرت بر آن مح فرمود و بکلامی پوشیده سخن کرد دو کلام را طولانی ساخت پس از آن فرمود بسم الله الرحمن الرحيم و از آن پس با حمد بن اسحق روی مبارك آورد و فرمود ای احمد بن اسحق کان علی بن موسی يقول بسم الله الرحمن الرحيم اقرب من الاسم الاعظم من بیاض العین الی سواده چنین بود که حضرت علی بن موسی علیهما السلام میفرمود کلمه بسمله نزدیک تر است از اسم اعظم الهی از سفیدی چشم بسیاهی چشم پس از آن فرمود یا عیسی عرض کردم لبیک فرمود ادخل يدك في كمك ثم اخرجها دست خود را در آستین خود در آور پس از آن بیرون کن عیسی چنانکه امر شده بود بآستین در و از آستین بیرون آورد و در دست او بیش و کم نشانی از آن آزار و مرض پدیدار نبود و ازین پیش در ذیل حالات حضرت امام رضا علیه السلام و اسم اعظم بخبر مذکور اشارت نمودیم . معجزه سی و یکم حسین بن احمد مالکی اسدی میگوید ابوهاشم جعفری

با من حدیث کرد و گفت گاهی که بغاء در زمان واثق خلیفه در طلب اعراب بهرسوی میگذشت در مدینه طیبه جای داشتم حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: اخرجوا بنا حتی تنظر الی تعبیه هذا التریکی مارا بیرون ببرید تا تعبیه و تهیه لشکر بغاء ترکی را بنگریم پس بیرون شدیم و در مکانی بایستادیم و تعبیه و کوکبه بغاء ترکی از ما همی برگذشت و در آن حال مردی ترکی بر ما عبور نمود و حضرت ابی الحسن علیه السلام بزبان ترکی با او تکلم فرمود آن شخص ترك از مرکب خود پیاده شد و سم مرکب آنحضرت را بیوسید من چون این حال غریب را نگران شدم آن شخص ترك را سوگند دادم و گفتم این مرد با تو چه فرمود گفت این شخص پیغمبر است گفتم: پیغمبر نیست گفت مرا بنامی بخواند که در بلاد ترك باین نام مرا میخواندند هیچکس جز در این ساعت باین نام دانا نبود.

معلوم باد همان اراده حضرت هادی علیه السلام به بیرون شدن و بتعبیه و تهیه بغاء ترکی عنوان کردن شاید برای همین تکلم بزبان ترکی و نام آن شخص را که احدی بر آن آگاه نبوده مذکور فرمودن باشد وگرنه امام علیه السلام را بتعبیه بغاء ترکی و نظاره بآن چه اعتنا و التفاتی است زیرا که بر افراد آن مردم سپاهی و تعبیه ایشان و خاتمه امور ایشان آگاه است و تمام آن حرکات و سکنات ایشان بلکه سایر اشیاء موجوده بنظر تصرف و اشاره امام عصر و پیشوای زمان علیه السلام است.

معجزه سی و دوم جعفر بن محمد بن ملک میکویدا بوهاشم جعفری با ما حدیث نهاد و گفت بحضور مبارك حضرت ابی الحسن علیه السلام تشرف جستیم و آنحضرت بامن بزبان هندي سخن فرمود و من استطاعت نداشتم که بطوری خوب رد جواب نمایم و در حضور مبارکش کوزه مملو از ریک بود پس یکی از آن ریگها را برگرفت و بدهان مبارک بگذاشت و سه دفعه بمکید و از آن پس بمن افکند من آن ریگ را بدهان بردم سوگند با خدای از خدمت آن حضرت برنخاستم

تا گاهی که با هفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی بود سخن نمودم و این خبر بر هفتاد و سه معجزه دلالت نماید زیرا که تکلم بهر زبانی که متکلم بر آن عالم نبوده است خود معجزه باهره ایست.

معجزه سی و سوم - یحیی بن زکریا خزاعی از ابوهاشم روایت کند که گفت در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام بظاهر به سر من رای بیرون شدم که پاره ای از طالبین را ملاقات کنم و آن شخص طالبی در آمدنش طول کشید پس برای حضرت ابی الحسن علیه السلام زین پوشی را بیفکندند و امام علیه السلام بر آن بنشست و من نیز از مرکب خود فرود آمدم و در حضور مبارکش بنشستم و آن حضرت برای من حدیث میراند و من از کوتاه دستی و پریشان حالی خود شکایت مینمودم آن ت دست بریگهائی که بر آن نشسته بود ببرد و مستی از آن ريك بمن بداد و

حضرت فرمود اتسع بهذا یا ابا هاشم و اکتتم مارایت فخباته معی فوجعنا فابصرته فاذا هو يتقد کاليزان ذهباً احمرّاً باین که ترا دادم در امر معیشت وسعت بده ای ابوهاشم و آنچه را که دیدی پوشیده بدار پس من آن ریگ ها را با خودم پوشیدم ساختم و از آن پس مراجعت نمودم و چون در آن ریگها نگران شدم زری سرخ مانند آتش فروزان فروغ و فروز داشت پس زرگری را بمنزل خود بخواندم و گفتم این زر را برای من بسیکه و و شمش بساز و او چنان کرد و گفت بفرمای این طلا از کجا بتو رسید چه هیچ چیز عجیب تر از این نیافته ام گفتم این چیزی است که از پیشین روزگار نزد ما بوده و پیران ما در سالهای بیشمار برای ما ذخیره ساخته اند .

معجزه سی و چهارم ورود آنحضرت است بسرای متوکل خلیفه و احتشام الهی آنحضرت و بآن اشارت شد.

معجزه سی و پنجم از ابوهاشم جعفری مروی است که گفت در حضرت امام نقی علیه السلام شکایت نمودم که هر وقت از حضور مبارک ببغداد منحذر میشوم

تاچه اندازه شوق ملاقات همایونت در من اثر میکند و عرض کردای سید و آقای من خدای را در کار من بخوان چه مرا مرکوبی جز این برزون ضعیف و سست حال نیست فرمود: قواک الله یا ابا هاشم و قوتی بر ذونک خداوند ترا ای ابوهاشم و برزون ترا قوی و نیرومند میفرماید چون آنحضرت این کلام را بفرمود چنان گردید که ابوهاشم نماز فجر را در بغداد میگذاشت و بر آن برزون سوار میگشت و در همان روز در عسکر بسر من رای هنگام زوال شمس را ادراک مینمود و هم در آن روز اگر خواستی بر همان برزون بعینه سوار کشتی و بغداد باز شدی و میگوید این کرامت و معجزه که بدیدم اعجب دلائل بر امامت و ولایت آن حضرت علیه السلام است.

و معجزه سی و ششم - خبر دادن از قتل متوکل عباسی و قراءت آیه شریفه تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام است که در ذیل احوال متوکل و قتل او مسطور شد.

معجزه سی و هفتم ابو الحسین سعید بن سهل نصری که ملقب بملاح بود میگوید جعفر بن قاسم بصری قائل بوقف بود و من با او در سر من رای جای داشتم که بناگاه حضرت ابی الحسن علیه السلام او را در پاره ای طرق و راهها بدید و با او فرمود الی کم هذه النوته اما ان لك ان تبنته منها این خواب کردن جهل و غفلت و ضلالت تا چه مدت خواهد بود آیا هنوز برای تو آن زمان نرسیده است که ازین خواب غفلت بیدار شوی میگوید جعفر بن قاسم با من گفت آیا شنیدی آنچه را که علی بن محمد علیهما السلام با من فرمود سوگند با خدای چیزی در دل من بنشست و چون روزی چند بر این قضیه بیای رفت برای اولاد خلیفه و لیمة مرتب و ما را در آن ضیافت دعوت نمودند و همچنین حضرت ابی الحسن علیه السلام را با مادعوت کردند و مادر آن مضعیف اندر شدیم چون حاضران آنحضرت را بدیدند رعایت اجلالش را همه خاموش گشتند اما جوانی که در آن مجلس بود بواسطه جهل جوانی توقیر آنحضرت را نمی داشت و همی سخن میکرد و میخندید آن حضرت با

يا هذا اتضحك ملائڪ ولذهل عن ذكر الله وانت بعد ثلاثة من اهل القبور ايجوان از همه جا بی خبر و خندانی و از یاد خدای فراموشی و غفلت میورزی و حال اینکه بعد از سه روز دیگر ساکن مساکن مردگانی میگوید گفتم این خود دلیلی بر امامت است تا بنگریم چه پیش میآید جوان چون آن سخن را بشنید از کردار و گفتار خود امساک ورزید و ما خوردنی خوریم و بیرون شدیم و چون روز دیگر در رسید آنجوان رنجور شد و در آغاز روز سوم بمرد و در پایان آن روز جای در خاک گرفت.

و این خبر شامل چند معجزه است ، نخست تنبیه گردانیدن جعفر بن قاسم را که از جماعت واقفه وقائل بوقف بود، دیگر متکلم شدن با آن جوان سبک روح تا بجعفر بن قاسم صدق خبر خود و علم بآینده را باز نماید.

دیگر مرگ آنجوان و دفن او در همان روز موعود که بفرموده بود و شاید این مهمانی که آن محضر برای حضور آنجوان و دیگران بوده است امام اراده فرموده است تا شبتهت جعفر بن قاسم مرتفع گردد .

معجزه سی و هشتم - از سعید و دیگران روایت است که گفت در ولیمه از بعضی اهل سر من رای در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام فراهم شدیم مردی به بیهوده و مزاح میگذرانید و رعایت جلالت آن حضرت را نمی کرد آنحضرت روی با جعفر آورد و فرمود اما انه لا یأكل من هذا الطعام وسوف یرد علیه من خبر اهله ما ینغص علیه عیشه دانسته باشد که این شخص را از این طعام بهره ای نیست و نمیخورد و زود است که از کسان او خبری موحش و ناگوار بدو می آرند و عیش او منغص خواهد شد میگوید در این حدود خوان طعام حاضر کردند جعفر گفت بعد از من دیگر چه خبری خواهد بود یعنی بعد از حضور طعام و بدهان بردن چه خبری میرسد و اگر خبری بود زودار میرسید و کلام آنحضرت باطل شد میگوید سوگند با خدای آنمرد دست بشست و خواست طعام برگیرد و بنخورد که بناگاه

غلام اوگریان بدر آن اتاق بیامد و همی بگریست و با آنمرد گفت هر چه زودتر بشتاب و مادر خود را دریاب چه از بام بیت بزیر افتاده و در حال جان سپردن است جعفر می گوید چون چنین معجزه با هر بدیدم گفتم سوگند باخدای ازین پس بمذهب واقفه نروم و بر امامت حضرت هادی علیه السلام یکدل و یک جهت شدم و این خبر نیز مانند خبر سابق و مشتمل بر چند معجزه است.

معجزه سی و نهم خبر دادن حضرت هادی علیه السلام از وفات پدر بزرگوارش حضرت جواد سلام الله علیهما است چنانکه نگارش گرفت.

معجزه چهلم - سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمة در عیون المعجزات در باب دلایل حضرت ابی الحسن علیه السلام بهاشم بن زید سند میرساند که گفت دیدم کوری مادر زاد را بحضرت علی بن محمد صاحب عسکر علیه السلام آوردند و آن حضرت او را شفا داد و نیز دیدم آن حضرت از گل چیزی مهیا ساخته مانند هیئت مرغ بفرمود و در آن بدمید و آن مرغ گلین پروازیدن گرفت پس در حضرتش عرض کردم لافرق بینک و بین عیسی علیه السلام آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام نمود تونیز مینمائی و فرقی با او نداری فقال انامنه وهو منی من از ویم و او از است .

معجزه چهل و یکم و هم در آن کتاب بمحمد بن سنان ظاهری رفع الله درجه سند میرسد که گفت حضرت ابو الحسن علی بن محمد علیهما السلام در سفر حج بود و بعد از اقامت حج بمدینه باز شد مردی خراسانی را بدید که بالای سر خر خودش که مرده بود ایستاده و میگریست و می گفت بار خود را بر چه چیز حمل نمایم و آنحضرت علیه السلام بدو بگذشت و بحضرتش عرض کردند این مرد خراسانی از موالیان و دوستان شما اهل بیت است پس آنحضرت بآن مرده خر نزدیک آمد و فرمود لم تکن بقره بنی اسرائیل باکرم علی الله منی وقد ضربوا ببعضها المیت فحاش و از آن با پای راست مبارکش بآن حمار مرده بزد و فرمود قم باذن الله آن خر فوراً بحرکت آمد و برخاست و خراسانی بار خود را بر آن بگذاشت و او را بمدینه آورد و از آن پس هر وقت حضرت هادی علیه السلام میگذاشت مردمان با انگشت خود

بأنحضرت اشارت مینمودند و می گفتند این همان شخصی است که خر خراسانی را زنده گردانید.

معجزه چهل و دوم از حسن بن اسمعیل که شیخی از اهل نهرین است روایت است که گفت من و مردی از مردم قریه من بحضرت ابی الحسن علیه السلام با چیزی که با خود داشتیم بیرون شدیم و چنان بود که پاره ای از مردم آن قریه رسالتی بر ما حمل کرده و چیزی بما داده بود که آن حضرت برسانم و گفت شما از من بآنحضرت سلام برسانید و از آنحضرت از تخم فلان مرغ از طیور اجام و بینها سؤال نمایند آیا خوردن آن حلال است پس ما برفتیم و آنچه با ما بود بکنیزی بدادیم و در این اثنا فرستاده خلیفه بیامد و آنحضرت برخاست تا سوار شود و از حضور مبارکش بیرون شدیم و بهیچوجه از چیزی از آن حضرت سؤال نکردیم و چون بشارع رسیدیم امام علیه السلام بما پیوسته شد و با رفیق من بزبان نبطی فرمود اقرأه منی السلام وقل له بیض الطائر الفلانی لاتاکله فانه من المسوخ او را از من سلام برسان و بگو تخم فلان طیر را مخور چه از جمله مسوخ است.

معجزه چهل و سوم سید مرتضی علیه الرحمة از جماعتی از اصحاب حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام روایت است که گفتند چون جعفر پسر آنحضرت متولد شد بحضور مبارکش برفتیم تا عرض تهنیت دهیم اما حالت سروری در آنحضرت ندیدیم و سببش را بخواستیم فرموده و نوا علیکم امره فانه سیضل خلقاً کثیراً امر او را بر خود خوار و آسان بشمارید چه زود باشد که جمعی را در عرصه ضلالت بیفکنند میگوید همانطور شد که آنحضرت علیه السلام خبر داد و ازین پیش در ذیل احوال اولاد حضرت هادی علیه السلام باین نمونه اخبار اشارت رفت.

معجزه چهل و چهارم سید مرتضی علم الهدی در عیون المعجزات میفرماید که روایت کرده اند که مردی از اهل مدین بحضرت امام ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه عریضه نوشت و سؤال نمود که از سلطنت متوکل چه مقدار باقی است در جواب رقم فرمود بسم الله الرحمن قال تررعون سبع سنین دابا فما حصدم فذروه فی سنبله الأقلیلا مما تاکلون ثم یاتی من بعد ذلك سبع شداد ماکلن ما قدمتم

لهن الا قليلا مما تحصنون ثم ياتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس وفيه يعصرون اين آيات مبار که در سوره مبارکه حضرت يوسف عليه السلام و حکايت از خوابی است که ريان پادشاه مصر بدید و با اعيان و علمای مملکت گفت همانا من بخواب چنان دیدم هفت گاو فربه از جوئی خشک بیرون آمدند و هفت گاو لاغر اين هفت گاو فربه را فرو میبردند و در شکمهای لاغرها فزایشی بنمایش نیامد و دیدم هفت خوشه سبز تر و تازه را که دانههای آنها منعقد و بسته شده و هفت خوشه دیگر دیدم یعنی رسیده و بدر و آمده پس اين خوشهای خشک بر آن خوشهای سبز پیچیدند و در حال آنها را زیر آورده بپوشیدندای گروه کاهنان و معبران که اشراف قوم هستید جواب مرا بگوئید در تعبیر خواب من اگر بتعبیر خواب دانا هستید و نیک میدانید .

و تعبیر عبارت است از انتقال از صور حالیه بمعانی نفسانیه که آن صور مثال اين معانی است و اشتقاق آن از عبور است یعنی تجاوز و گذشتن از صورت بمعنی علما و معبرین چون اين خواب را بشنیدند در جواب گفتند اين خوابهای شوریده ایست و ما به تعبیر اینگونه خوابهای بیهوده باطل عالم نیستیم پادشاه متحیر و پریشیده حال شد در اين حال چون ساقی ريان خدیو مصر اورا بسبب اين خواب در حال تحیر و تفکر نگریست از حال حضرت يوسف عليه السلام و تعبیر فرمودن خواب اورا در اوقاتیکه با آنحضرت محبوس بود بیاد آورد و گفت من خبر میدهم شما را بتاویل اين خواب بفرستید مرا بزندان چه در آن کسی هست که علم تعبیر را نیکو میداند ملک شادمان شد و گفت زود بشتاب و خبر باز آر ساقی سوار شد و بزندان در آمد و عرض کرد ای يوسف ای صدیق راستگوی تعبیر فرمای اين خواب را که تمام حکما و معبران در تعبیرش حیران هستند فرمود هفت سال کشت و زراعت کنید که هفت گاو نزار بآن است زراعتی بر عادت مستمره خود پس آنچه را که از غلات در ویدید پس آن را در خوشه بر آن بگذارید یعنی نکوید

و دانه را از خوشه جدا نکنید تا از آسیب شیشه و آفات هوایی و زمینی ایمن باشد و غلات را در آن خوشهها ذخیره بگردانید مگر اندکی را

یعنی آنچه را که بخوردنش ناچارید از خوشه پاک سازید و بقیه را در این هفت سال در خوشه نگاه بدارید و از پس این هفت سال پر زراعت و باریوان حاصل هفت سال سخت بیاید که گاوهای لاغر عبارت از آن است و اهل این هفت سال سخت و قحط بخورند آنچه را که در آن هفت سال برای آنها در خوشهها ذخیره ساختند مگر اندکی را که برای تخم افشانی ضبط نمائید و پس از این سالهای قحط سالی بیاید که خدای بفریاد مردمان برسد و ارزاق و اطعمه خلق فراوان گردد و از ضنك عیش نخست نعمت اندر آیند بالجمله می گوید در اول سال پانزدهم متوکل مقتول گشت یعنی چون چهارده سال سلطنت نمود و پای در سال پانزدهم آورد روی بدیگر سرای نهاد چنانکه ازین پیش بمدت سطلنتش اشارت نمودیم.

معجزه چهل و پنجم اراده نمودن متوکل بتوهین آنحضرت و کشته شدن او بنفرین آنحضرت است شرح سبقت نگارش گرفت.

معجزه چهل و ششم - حکایت شعبد هندی و شیر پرده اور است چنانکه مذکور نمودیم .

معجزه چهل و هفتم محمد بن داود قمي و محمد طلحي گفته اند اموال از خمس و نذور است و هدایا و جواهر که در قم و بلاد قم جمع شده بود حمل نمودیم تا بحضرت سید خودمان ابوالحسن هادی تقدیم نمائیم پس در طی راه رسولی بما آمد که باز شوید و حالا وقت وصول بمانیست پس ما بقم باز گشتیم و آنچه را که با خود حمل کرده بودیم نگاهداشتیم و پس از روزی چند فرمان آنحضرت بما پیوست ، قد انفذنا اليکم اهلاوعیراً فاحملوا علیها ما عندکم و خلوا سبیلها شتر و کاروان بشما فرستادیم آنچه نزد شما است بر آن شترها حمل کنید و جمله را براه خود گذارید راوی میگوید ما بر حسب امثال امر مبارك آن اشتران را بار

کرده در ودیعه خدای گذاشتیم و چون سال دیگر آن روز در رسید و بخدمت آن حضرت تشریف جستیم فرمود: انظروا الی ما حملتم الینا بآنچه برای ما حمل کردید و روانه نمودید بنگرید پس نگران شدیم و آن اموال را چنانکه ما حمل نموده بودیم بدون کسر و نقصان بدیدیم و در این خبر چند معجزه است، یکی فرستادن آنحضرت پیاز گردانیدن آن اموال را و علم بآن و علم بحمل آن و علم بجهانی که بواسطه آن حمل در آن وقت مناسب نبوده، دیگر فرستادن اشتران را بدون حفظه برای حمل مال و علم بتقاضای وقت حمل و سلامت آن و رسیدن بسلامت دیگر علم بمقدار و کیفیات اموال محموله دیگر علم بمقدار و چگونه بودن آن دیگر علم باینکه بعد از گذشتن یکسال آن اموال بدون آسیب و تلف کماکان برجای مانده است.

معجزه چهل و هشتم: دفع شر متوکل عباسی است چنانکه مسطور گردید.

معجزه چهل و نهم- حکایت آنحضرت تست در سفری که باحضار متوکل از مدینه طیبه بسر من رای فرمود و معجزاتی که از آنحضرت ظاهر و ازین پیش مسطور شد.

معجزه پنجاهم: خبر نصرانی و حمار و متوکل است که مرقوم گردید.

معجزه پنجاه و یکم ابوهاشم جعفری گوید مردی از اهل سر من رای را بررسی عارض شده و روزگار بروی مکدر و زندگانی منغص شده و یکی روز با ابوعلی فهری فراهم و از حالش بدو شکایت نهاده بود ابوعلی گفت ایی الحسن علی بن محمد علیه السلام برخوری و از حضرتش خواستار شوی که در حق تو بدعا لب گشاید امیدوارم این مرض تو زایل گردد می گوید روزی در آن هنگام که آنحضرت از سرای متوکل باز میگشت آنمرد در عرض راه بآنحضرت باز خورد و چون امام علیه السلام را بدید و برپای شد تا بحضرتش نزدیک و خواستار دعا گردد فرمود: تنح عافاک ثلاث مرات دورشو برو خداوند بتوعافیت داد و بدست مبارکش بدو اشارت کرد و این کلام را دو کرت دیگر بفرمود آنمرد بازگشت و قدرت نیافت که بحضرتش نزدیک شود پس نزد ابوعلی فهری برفت و حکایت خود را

و آنچه امام علیه السلام فرموده بود بدو باز نمود فهری گفت همانا از آن پیش که با آنحضرت درد خود معروض داری و مسئلت دعا کنی در حق تو دعا فرموده است هم اکنون براه خود برود چه بزودی بهبودی گیری آنمرد بخانه خودش برفت آن شب را بیتونه نمود و چون صبحگاه سر بر گرفت نشانی از برص و پیسی در بدن خود نیافت و در این خبر چند معجزه است یکی علم آنحضرت بمسئلت آن شخص ، دیگر علم بمرض برص و اجازت نزدیک شدن مبروص را ندادن دیگر حکم فرمودن باینکه خدای بتو عافیت داد و بدست اشارت فرمود بدون اینکه دعا بفرماید و این اشارت بآن است که ما بر تمام احوال عالم و حوادث و بمیات و نیات آگاهیم و میدانیم که باید از این مرض برهی و تراها نیدیم و خواست ما خواست خدا میباشد و باین سبب عفاك الله بصيغه ماضی فرمود .

معجزه پنجاه و دوم - حکایت مجلس متوکل و نیرنگ باز هندی و آن حضرت و دریدن شیر پرده آن مرد مشعبه را با مر آنحضرت بروایتی دیگر چنانکه سبقت تحریر یافت.

معجزه پنجاه و سوم - سکوت طیور متوکل است هنگام تشریف فرمائی آنحضرت و در جای خود رقم شد پنجاه و چهارم حکایت زینب کذابه که سبقت شرح پذیرفت با حضور متوکل

معجزه پنجاه و پنجم - احمد بن هارون میگوید در مغازه حضرت ابی الحسن علیه السلام نشسته بودم و غلامی از غلامان آنحضرت را درس میدادم بناگاه حضرت ابی الحسن علیه السلام که بر اسب مخصوص خود سوار بود بر ما درآمد ما بجمله باستقبال آن حضرت برخاستیم و آن حضرت بر ما سبقت گرفت و از پیش که بحضرتش نزدیک شویم از مرکب فرود آمد و عنان اسبش را بدست مبارکش بر گرفته بطنابیی از طنابهای آن مغازه علاقه ساخت آنگاه داخل شد و باما بنشست و از آن پس روی مبارک با من آورده و فرمود متی رایك ان تنصرف الی المدینة چه زمان میخواهی بمدینه انصراف گیری عرض کردم در همین شب فرمود فاكتب اذا کتاباً

معك توصله الى فلان التاجر چون امشب میروی من کاغذی می نویسم تا بفلان تاجر برسانی و فرمود یا غلامهات الدوات والقرطاس ای غلام دوات و کاغذ بیاور و آن غلام بیرون شد تا از سرائی دیگر کاغذ و مرکب بیاورد.

چون غلام از دیدار ما پوشیده شد اسب سهیلی برآورد و همیدم خود را بر زمین میزد آنحضرت با زبان فارسی فرمود بآن اسب این پریشانی و قلق چیست آن اسب در دفعه دوم سهیلی برآورد و همیدم برزد آن حضرت با زبان فارسی بدو فرمود مرا حاجتی است .

میخواهم کتابی بسوی مدینه بنویسم در نك بجوی تا من فارغ شوم آن اسب در دفعه سوم سهیلی بر کشید و دم برزد آنحضرت بفارسی فرمود افسار را بیفکن و برو بگوشه این بستان و در آنجا آب و پهن بیفکن و باز آی و در مکان خ--ود بایست پس اسب سرخود را بلند ساخته و عنان را از موضعش در آورده و از آن بناحیه بستان برفت تا آنحضرت او را در ظهر آن مفازه ننگرد پس کمیز بیفکند و پهن بیندخت و بمکان خودش بازگشت از دیدار این حال و شنیدن این مقال حالتی بمن دست داد که خدای بآن آگاه است و شیطان در دلم وسوسه همی انداخت یعنی این حالات و افعال را از حد بشر برتر و از استعداد مخلوق فزون تر میشمردم و بخیالات دیگر می افتادم .

فقال يا احمد لا يعظم عليك وما رایت انما اعطي الله محمداً و آل محمد اكثر مما اعطى دارد و آل داود آنحضرت بعلم امامت بر آنچه در دلم خطور نمود واقف شد و برای رفع شبهت و دفع وساوس شیطانی فرمود ای احمد آنچه دیدی بر تو بزرگ نیاید همانا خداوند تعالی عطا فرمود به محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیشتر از آنچه به داود و آل داود علیهم السلام عطا فرمود یعنی اگر مکالمات مرا با اسب و کردار او را نگران شدي نباید چندان عظیم بر تو آید که بیاره ای خیالات مبتلا شوی زیرا که از معجزات داود و سلیمان بن داود دانستن زبان حیوانات بود و ما را علم

و بهره ای که از خدای رسیده است بیشتر از آن که بدارد و آل داود رسیده است .

احمد می گوید عرض کردم پسر رسول خدای راست میفرماید آن اسب بتو چه عرض کرد و تو با اسب چه فرمودی چه او را نیک بفهمانیدی فرمود اسب بمن گفت بیای شو و سوار بگرد بطرف خانه تا از من فراغت یا بی گفتم این قلق و بی تابی از چیست .

گفت خسته شده ام گفتم مرا حاجتی است میخواهم مکتوبی بمدینه بنویسم و چون از نگارش فراغت یا بم بر تو سوار میشوم گفت می خواهم پهن و بول بیندازم و کراحت دارم که در حضور تو این کار را بیای گذارم گفتم بگوشه باغ برد و هر چه خواهی چنان کن واسب چنان کرد که دیدی پس از آن روی باز آورده دوات و قرطاس با آنحضرت و آفتاب غایب شد و آنحضرت دوات و قرطاس را در پیش روی خود نهاده مشغول نگارش شد چندانکه هو او زمین تارک شد.

چنانکه من آنحضرت و مکتوب را نمیدیدم و گمان کردم که بسبب تاریکی بجای مانده است و با غلام گفتم برخیز و از سرای شمع افروخته حاضر کن تا مولای تو به بیند چه مینگارد.

غلام خواست چراغ حاضر سازد فرمود لیس لی الی ذلك حاجة مراباین امر حاجتی نیست و از آن پس مکتوبی طویل از قلم مبارک بگذرانید تا شفق نیز غایب شد پس از آتش قطع کرده با غلام فرمود این کاغذ را اصلاح کن و آن غلام مکتوب را بر گرفته و بمفازه برد تا اصلاح نماید و بعد از آن باز آورده و بامام علیه السلام بداد تا آن نامه را بمهر مبارک مزین فرماید آنحضرت بخاتم مبارک مختوم فرمود.

بدون اینکه نظری بختم و مهر فرمودن کاغذ بیفکنند و آیا آن خاتم مقلوب بوده یا واژگون نبود و نامه را بمن بداد پس از جای برخاستم تا بروم و در حال خود گذرانیدم پیش از آنکه از مغازه بیرون شوم نماز بگذارم قبل از

آنکه بمدينه بروم بمحض اين انديشه فرمود يا احمد صل المغرب والعشاء الآخرة في مسجد الرسول ثم اطلب الرجل في الروضة فانك توافقه انشاء الله نماز مغرب و عشاء آخره را در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بگذار و پس از آن مرد را که این مکتوب بعنوان اوست در روضه مبارکه طلب کن که بخواست خدای او را به خواهی یافت .

میگوید مبادراً بیرون شدم و بمسجد آنحضرت در آمدم و این وقت بانگ مؤذن برای ادای نماز عشاء آخرة بلند بود پس نماز مغرب را بفردی و از آن نماز عتمه را با جماعت بگذاشتم و پس از فراغت در طلب آنمرد بر آمدم و در همان موضعی که امام علیه السلام نشان داده بود او را دریافتم و آن مکتوب امامت اسلوب را بدو دادم بگرفتم و برگشود تا بخواند و در آن هنگام شب چنان روشن نبود که درست قرائت نماید و چراغی بخواست و من آن مکتوب مبارک را بگرفتم و در فروز چراغ در آن مسجد بروی قرائت نمودم و خطوط مبارکه آن مکتوب شریف بجمله مستوی و راست و درست و بهم پیوسته بود و هیچ حرفی بحرفی دیگر نجسبیده بود و مهر مبارک را بر آن مکتوب زیارت کردم مستوی و غیر مقلوب بود یعنی مثل آن بود که کسی با دو چشم روشن در فروغ آفتاب فروزان و روشنائی مکان بنویسد و مهر نماید و اینکه بواسطه تاریکی بهوای دست چیزی بنویسد و مهر نماید و آن سطور کج و معوج و بر روی هم یا متفصل از هم یا آن مهر بازگونه زده شده باشد آن مرد با من گفت فردا نزد من معاودت کن تا جواب مکتوب مبارک را بنویسم .

پس روز دیگر عود کردم و آنمرد جواب کتاب مستطاب را نوشته بوداز وی بگرفتم و بحضور مبارک امام علیه السلام بیاوردم فرمود ایس وجدت الرجل حیث قلت آیا آنمرد در 1 در آنجا که گفتم نیافتی عرض کردم بلی در آنجا یافتیم و این خبر مشتمل بر چند معجزه است.

یکی تشریف فرمائی در آن مغازه در آن وقت نزدیک بغروب شمس .

دوم سواره تشریف آوردن سوم عجله در فرود آمدن و دست جلو اسب را علاقه طناب خیمه ساختن چه اگر دیگران دست یافتند اسب را بجائی دیگر می بردند و آن علائم و معاجز را هنگام ظهور نمی ماند.

چهارم اقدام بنگارش مکتوب در آن مکان چه اگر در مکانی دیگر

مینگاشت ظهور پاره ای معجزات را موقعی نبود .

پنجم علم به صهیل اول اسب سواری و تکلم با او ششم علم بصهیل دوم اسب و عرض حال او و جواب به آن حیوان هفتم علم بصهیل سوم است و جواب آن اسب .

هشتم طوری علاقه نمودن عنان اسب را که بعد از آنکه اجازه رهائی یافت توانست سر از عنان بیرون آورد و بقضای حاجت خود برود و اگر بدست دیگری بسته میشد نمی توانست سر بیرون کشید نهم رفتن و باز گشتن اسب به دستوری که یافته بود.

دهم علم بحرکت کردن احمد بن هارون همان شب بمدینه طیبه چه اگر در آن شب نمیرفت واجب نمی افتاد که آنحضرت در آن وقت مغرب و عشا در ظلمت جهان بکتابت مبادرت نماید و اگر حرکت او در حضرتش مکشوف نبود از وی استعشار نمیفرمود تا لزومی بظهور معاجز نباشد .

یازدهم نگارش مکتوب مبارك را در آن تاریکی، دوازدهم صحت سطور بطور مسطور سیزدهم صحت نقش خاتم بدرستی و راستی ، چهاردهم امر فرمود با حمد بن هارون که نماز خود را در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه طیبه بسپارد چه اگر نماز میگذاشت و میرفت از مزید اجر و ثواب آنمکان مقدس بآنمرد که باید نامه را برساند دست نمی یافت پانزدهم علم آنحضرت باینکه آنمرد در آن هنگام حاضر و در کدام نقطه است.

شانزدهم هنگامی آن نامه مبارک به آن شخص برسد که محتاج بچراغ و معاونت احمد در قرامت باشد چه اگر وقت دیگر بود خود آن شخص

نامه

ص: 148

را میخواند و احمد را حق قراءت و مطالعت و علم بصحت سطور و حروف و خاتم مبارک نمی ماند .

هفدهم فرمایش آنحضرت باحمد آیا آن شخص را در آنجا که بفرمودم نیافتی و جواب او که در یافتم چه این استفهام که از طرف امام علیه السلام می شود غیر از آن است که غیر از امام بنماید چه همه چیز در حضرت امام مکشوف و معین است و تردید و شبهتی در حضور مبارك امام علیه السلام راه ندارد که حاجتمند استفسارات و استفهامات باشد و هر کجا بفرماید از روی کمال یقین و اعتماد است در اینجا هم معنی این است که البته بطوریکه بفرمودم دریافتی چه اگر نیافته بود و عرض میکرد نیافتم با علوم غیبیه و مراسم اقتدارات و اختیارات کامله مناسب و بآن مقدمات موافق نمی گشت.

و هم در عقیدت او و امثال او ضعف و سستی میرسید که امام چیزی را بفرمود و نشان بداد و جز آن بود و این حال برای تمام مردم موجود است پس فرق امام با سایر خلق چیست و چون کسی بر شئونات و علوم و عوارف و معارف و انوار خاصه الهیه امام عارف باشد این مطالب را بسی سهل و مختصر می شمارد و ماذک علی الله به عزیز .

معجزه پنجاه و ششم حکایت آن حضرت باسعید حاجب و ابن ارومه و خبر از هلاکت متوکل و معنی حدیث لا نؤاد و الا یام فتعادیکه چنان که مشروحاً مذکور شد .

معجزه پنجاه و هفتم نمایش لشکرهای آسمانی بمتوکل عباسی و ازین

پیش مبسوط گردید .

معجزه پنجاه و هشتم نمایش دادن آب و درخت در مای راه به مردم به مردم عطشان چنانکه مذکور ساختیم.

معجزه پنجاه و نهم اراده متوکل قتل آنحضرت و پدیدار آمدن افزون از صد نفر شمشیر زن چنانکه سبقت ترقیم یافت.

ص: 149

معجزه شصتم - مأمور ساختن متوکل عباسی پنجاه غلام را برای شهید نمودن آن حضرت و سجده آوردن غلامان بآنحضرت و در جای خود مسطور شد.

معجزه شصت و یکم حکایت آنحضرت در طی راه سر من رای با یحیی بن هرثمه و رفع عطش چنانکه رقم گردید ، معجزه شصت و دوم ابوهاشم گوید سالی حج نهادم چون بمدینه رفتم بدر سرای حضرت ابوالحسن علیه السلام فوجدته فیها راکباً فی استقبال میگوید پس بر آنحضرت سلام فرستادم فرمود امض بنا اذا شئت اگر خواهی با ما بیا پس در خدمتش راه بر گرفتم تا از مدینه بیرون شدیم چون به بیابان در آمدیم آنحضرت بغلام خود فرمود برو و اوایل سپاه را بنگر بعد از آن با من فرمود انزل بنایا ابوهاشم ما را فرود آورای ابوهاشم پس فرود شدیم و بدل اندر داشتم که از آنحضرت چیزی مسئلت نمایم اما حیا مانع بود و قدمی پیش و قدمی عقب می نهادم میگوید آنحضرت با تازیانه مبارکش در صفحه زمین خاتمی سلیم بی غل غش بساخت پس نظر آوردم پس بناگاه فی الاخر والک حرف مکتوب بود خذ و در آخر مرقوم بود اعذر پس از آن با سوطش آن را بر کند و بمن بداد چون نگران شدم نقره صاف و پاک در آن بود بوزن چهارصد مثقال پس عرض کردم پدرم و مادرم فدایت باد و همانا بسیاری باین صاف حاجتمند بودم و خواستم در حضرتت عرضه بدارم و پیش و پس میشدم و الله یعلم حیث یجعل رسالته .

و در این خبر چند معجزه است، یکی امر فرمودن بمالزمت ابیهاشم دیگر مامور نمودن و بصحرا در آمدن ، دیگر علم بحاجتمندی د حیای ابیهاشم دیگر مامور فرمودن غلام را تا ابوهاشم بتواند بآن سیم صاف برسد، دیگر بدون اینکه عرض حال نماید وهتک آبرو کند اقدام در قضای مقصود فرمود ، دیگر با تازیانه بر زمین خاتم ساختن دیگر بر کندن آن ، دیگر نقره شدن آن .

معجزه شصت و سوم - خبر دادن از کله آدمی در زیر خاک چنانکه سبقت نگارش یافت شصت و چهارم از سعید صغیر حاجب مروی است گفت بسعید بن

حاجب در آمدم و گفتم ای ابو عثمان محققاً از اصحاب تو گردیدم یعنی بکیش و مذهب تو اندر شدم چه وی شیعه بود ابو عثمان گفت هیئات کنایت از اینکه رگز شیعه نمیشوی گفتم سوگند با خدای شیعه شدم گفت این حال چگونه گفتم متوکل مرا بفرستاد تا بطور پوشیده بحضرت بن محمد الرضا اندر شوم و بنگرم چه میکند من بموجب فرمان برفتم و دیدم مشغول نماز است و من ایستاده بماندم تا آنحضرت از نماز پیرداخت و روی بامن آورد و فرمود ای سعید لا یکف عنی جعفر حتی یقطع ارباً ارباً اذهب واغرب و اشار بیده جعفر متوکل از من دست باز نمیدارد تا او را بند به بند از هم قطع نمایند برو و دور شو و بادست مبارکش اشارت فرمود من در نهایت ترس و رعب بیرون دویدم و چنان هیبتی از آنحضرت در من جای کرد که نمی توانم از عهده توصیفش برآیم.

چون بخدمت متوکل بازگشت گرفتم بانك فریاد و ناله مصیبت یافتگان بکهکشان میرسید گفتم این آشوب و نفیر و زاری چیست گفتند متوکل را بکشتند لاجرم از مذهب بگشتم و شیعه گشتم و در این خبر چند معجزه است یکی علم بآنچه متوکل قصد کرده بود ، دیگر بدون اینکه سعید عرضی بکند آن فرمایش را کرده، دیگر خبر دادن بچگونگی کشته شدن متوکل دیگر نمایش مختصر مقداری از هیبت و امامت و مرعوب شدن سعید و بسعادت تشیع نایل شدن .

معجزه شصت و پنجم عبدالله بن طاهر گوید برای امری از امور که متوکل مرا احضار کرده بود بجانب سر من رأی بیرون شدم و یکسال در آنجا اقامت کردم و از آن پس وداع گفته عزیمت بر آن نهادم که بسوی بغداد سرازیر آیم و عریضه بحضرت ابی الحسن علیه السلام معروض داشته اجازت طلبیدم و حضرتش را وداع نمودم در جواب مرقوم فرمود فانك بعد ثلاث محتاج اليك و يحدث امران انحدرت استحنته ، از پس سه روز دیگر بتو محتاج میشوند و در طلب تو بر می آیند اگر ببغداد منحدر شوی پسندیده خواهی شمرد میگوید بشکار بیرون شدم و آنچه را که

حضرت ابی الحسن علیه السلام به آن اشارت فرموده بود فراموش کردم و به طرف طوء عدول دادم و بشهر خود برفتم و در آن اثنا که با خواص خود نشسته بناگاه یکصد سوار پدیدار شدند و گفت فرمان امیر المؤمنین منتصر را اجابت نمای گفتم چه خبر است گفتند متوکل را بکشتند و منتصر بر سریر خلافت بنشست .

و احمد بن محمد بن حسن بن خضیب را بوزارت بنشانند بناچار پبای شدم و فی الفور بخدمت منتصر طرف سامرا مراجعت گرفتم .

و در این خبر چند معجزه است یکی اینکه چون سه روز بگذرد بوجود عبدالله محتاج میشوند و او را طلب می نمایند .

دیگر اینکه خبر از قتل متوکل میدهد ، دیگر از جلوس منتصر بمسند خلافت اشارت میفرماید .

دیگر سرازیر شدن بیغداد را تصویب میفرماید و مستحسن می شمارد چه راه نزدیک و بیاره ای مطالب دیگر نیز انساب بود، در بعضی نسخ طوه و در برخی مسطوه رقم شده است طوه باطاء مهمله و و او مشدد وهاء کوره ایست از کورها شهرهای بطن الریف از اسفل ارض در مصر اما مطوه مذکور نیست و یاقوت حموی مینویسد .

مطوعه اصلش متطوعه است و ادغام شده است و موضعی است از نواحی بصره و گویا انساب همین است چه از طوه تا بغداد و سامرا مسافتی است بعید و در یکی دو روز نمی توان در هم پیمود.

معجزه شصت و ششم حکایت علی بن یقطین بن موسی اهوازی و پوشیدن آنحضرت جامه را که حافظ سرما و باران بود در عین حرارت هوا و شیعیگی علی بن یقطین واستدعای دعائی که اولش این است اللهم انی اسئلك رجلاً من انتقامك عذراً من عقابك و این دعائی طویل است.

معجزه شصت و هفتم حکایت سواری آنحضرت با متوکل و رفع تشکیك

علی بن مهزیار و استحکام دین او است .

معجزه شصت و هشتم سوار شدن آنحضرت با موکب متوکل و علم بآمدن باران و تهیه آن است و این اخبار ازین پیش در ذیل احوال متوکل مسطور شد.

معجزه شصت و نهم موسی بن جعفر بغدادی گوید مرا حاجتی پیش آمد که دوست همی داشتم بحضرت عسکری علیه السلام در قلم آورم پس از علی بن محمد بن مهزیار خواستار شدم که در عریضه ای که بحضور مبارکش عرضه میدارد حاجت میدارد حاجت مرا نیز بعرض رساند چه من عریضه به پیشگاه همایونش معروض نمودم اما حاجت خود را عرض نکردم و موضعش سفید گذاشتم موسی بن جعفر می گوید مکتوب آنحضرت در کتابت محمد بن ابراهیم حمص در باب حاجت من مفسراً شرف ورود ارزانی نمود.

معجزه هفتادم حسن بن محمد بن علی گوید مردی بحضور مبارك علي بن محمد بن علی بن موسی صلوات الله علیهم تشرف یافت و همی بگریست و شانهایش می لرزید و عرض کرد یا بن رسول الله همانا والی این ولایت را پسرم بگرفته و او را بموالات تو متهم ساخته و بیکی از دربانان خود بداده است و فرمان کرده است که او را بفلان موضع از کوهی که در آنجا است فرود انداخته در اصل وریشه همان کوه مدفونش نماید امام علیه السلام فرمود ما تشاء چه میخواهی عرض کرد پدر شفیق مهربان درباره پسرش چه میخواهد فرمود :

اذهب فان ابنك ياتيك غدا اذا اميت و يخبرك بالعجب من افتراقه باز شو چه پسرت فردا شب بسلامت و آسوده خاطر و خبری عجیب از هنگام افتراقش با تو خواهد گذاشت.

آنمرد چون این سخن را بشنید فرحان و شادان بازگشت چه بواسطه قوت ایمان قوت ایقان داشت چه در آن کلام حضرت که فرمود ما تشاء چه میخواهی بدانست که آنحضرت بر همه کار قادر است و آنچه را که آسایش خاطر وی در آن است بجای می آورد و چون شب روز دیگر در رسید پسر خود را چون بدری تابنده بر آینده و با هیبت و حالتی مطبوع شتابنده دید و گفت ای فرزند از حال خود

با من بازگویی گفت ای پدر فلاخن دربان پای آن کوه ببرد و شب را تا این هنگام نزد او بودم و همیخواست آن شب را در آنجا بگذرانند و بامدادان بناگاه برفراز کوه بالا برده از بالای کوهم بآن چاهی که در همان ساعت برای مقبره من بکنده غلطان بگرداند تا از بالای کوه غلطان غلطان بزیر آمده اگر چیزی از تن بجای مانده و خوراک سنگ و خار نگشت باین چاه در افتد و من همی بگریستم و برحال خود بزاریدم و جمعی موکل من و نگاهدار من بودند در این حال ده تن نمودار شدند که هرگز نیکوئی صورت و سیرت و خوی و بوی ایشان ندیده بودم جامهای نظیف برتن داشتند و بوی خوش از ایشان دمیدن داشت.

اما آنانکه بر من موکل بودند ایشان را نمیدیدند آنگاه با من گفتند این گریستن و جزع و تضرع از چیست گفتم آیا نگران نیستید بگوری کنده و کوهی سر بآبر بر کشنده و موکلانی بی مهر و رحم که که همیخواهند بدهد هونی منه ویدفنوننی فیه مرا مانند سنگ از فراز کوه بغلطانند و لاشه ام را در این گودال دفن کنند.

گفتند ، می بینیم لو جعل الطالب مثل المطلوب اگر آنکس را که موکل تود مأمور بافکندن تو است بجای تو از کوهش بغلطانیم و در این گورش مدفون سازیم آیا خود را از واردات روزگار کناره میدهی و خادم قبر شریف رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میشوی گفتم آری سوگند باخدای چنین میکنم .

پس آن جماعت بطرف همان دربان که مأمور بافکندن بود بتاختند و او

را بگرفتند و همی بکشیدند و او همی همی فریاد میکرد و نعره و ناله وزاری بر میکشید اما آنجماعت موکلان فریاد او را نمی شنیدند و بحال او شاعر نبودند پس ی او را بیالای کوه بر کشیدند و از شیخ کوه چون سنگ گرانش غلطان و بسوی آن چاهی که برای من کنده بود روان داشتند و هنوز بزمین نارسیده بند بندش از هم بکسلید و پاره پاره کردید بارانش بیامدند و بر آن تن پاره پاره اش بگریستند و از من بدو مشغول شدند و من از جای برخاستم و آنده تن مرا برداشتند و در همین

ساعت بسوی تو پران ساختند.

و هم اکنون بانتظار من ایستاده اند تا مرا بقبر منور رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم برده در آنجا خادم باشم این بگفت و برفت و پدر او بحضرت علی بن محمد علیهما السلام پیامد و داستان را بعرض برسانید.

و از آن پس چندی بر نیامد که خبر پیامد و پراکنده شد که جماعتی پیامدند و حاجب را بگرفتند و از آنکوهش بغلطانیدند و در آن چاهش دفن کردند و آن کودک گرفتار که میخواستند او را در آن قبر دفن نمایند فرار کرد حضرت ابی الحسن علیه السلام همی فرمود:

لا يعلمون ما نعلم و یضحک این مردم نمی دانند آنچه را که ما میدانیم

ك لطفه خندید و فرمود هر کس بتولای ما روز گذارد در دنیا و آخرت مکره می یابد.

و این خبر مشتعل بر چند معجزه است نخست اینکه فرمود ما تشاء چه میخواهی یعنی آنچه بخواهی و صلاح شما در آن باشد از حیز قدرت و ارادت بیرون نیست .

بجای می آوریم، دیگر اینکه وعده آمدن پسرش را بشب روز دیگر مقرر

تبوله ثلثه فرمودنه هنگامی دیگر یا وقتی غیر معلوم، دیگر اینکه فرمود نزد تو می آید و مشخص فرمود.

دیگر اینکه فرمود تو را بخبری عجیب خبر خواهد داد و خبری از آن که مذکور شد عجیب تر چیست و اینکه آن جماعت ده گانه با آن پسر شرط نهادند که بقیه زندگانی را در مدینه طیبه و بخدمت قبر مطهر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بگذرانند شاید بدو جهت باشد یکی اینکه شاید اگر در همان مکان بجای می ماند از شر معاندان خود ایمن نبود دیگر اینکه در پناه قبر منور و از صغایر و کبایر منزله و بچنان عاقبت محمود برخوردار باشد چه معلوم میشود پدرش از شیعیان پاک عقیده بود که بمحض نوید امام علیه السلام خرم و شادان و مطمئن باز شد

ص: 155

والبته پسر او نیز بهمین سعادت بهره در و چون نظر کرده حضرت هادی علیه السلام گردید برترین هدایت او که بسعادت ابدی دلالت نمود مجاورت و خدمت قبر منور بود اللهم ارزقنا زیارته فی الدنیا و الآخرة و سبب دیگر نیز این بود که سالها آن پسر بیاید و هر کس بزیارت قبر مطهر تشرف جوید حکایت او بشنود و جای تردید و انکاری نماند و البته آن حاجب هم که مامور آن کار بوده است شرعاً باید بقتل برسد و اینکه امام علیه السلام فرمود « لا یعلمون ما نعلم » شامل این مطلب هم هست و البته جاهل را بر عالم مقام معاضد و چون و چرا نیست و این کلمه عموم دارد و شامل تمام مردم است و هیچکس را مستثنی نمی گرداند .

معجزه هفتاد و یکم علی بن مهزیار گوید غلام خود را که صقلبی بود و یکم بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام فرستادم برفت و بازگشت و سخت در عجب بود گفتم ای پسرک من در شگفت اندری گفت چگونه در عجب نباشم چه آنحضرت یکسره با من بزبان صقلبی سخن راند گوئی یکنفر از ما میباشد و همیشه با این مردم بگردش و آمیزش بوده است.

معجزه هفتاد و دوم: داود بن قاسم جعفری گوید در سر من رای بخدمت حضرت هادی علیه السلام مشرف شدم و آهنگ اقامت حج داشتم و همیخواستم با حضرتش وداع گویم آنحضرت با من بیرون شد و چون به آخر حاجز رسید فرود آمد من نیز فرود آمدم پس بدست مبارک خطی مانند دایره بر زمین کشید و با من فرمود یا ابا هاشم خذ مافی هذه تكون فی نفقتك و تستعین به علی حجك ای ابو هاشم آنچه در این دایره است بر گیر تا در نفقه و مخارج خود بکار بندی در سفر حج خود بآن استعانت جوئی من دست بر آن زمین زدم ناگاه شمش طلائئ بوزن دوپست مثقال بود.

معجزه هفتاد و سوم از شاه و یه بن عبدالله بن سلیمان خلال مروی است که گفت اخبار و نصوصی که بر امامت و وصایت حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام دلالت داشت

از حضرت امام رضا روایت می‌کردم و چون حضرت جواد بمرضات الهی روی نهاد از وفات آن حضرت مضطرب و پریشان گردیده متحیر و سرگشته ماندم و پیش و پس نمی دانستم و بترسیدم یعنی بواسطه کودکی حضرت هادی علیه السلام پس در این باب چیزی بآن حضرت بر نگاشتم و نمی دانستم چه خواهد بود و هم بحضرتش نوشتم و دعائی در باب اسبابی که از جانب سلطان فراهم شده بود و با نواسطه در کار غلامان خودمان اندوهگین بودیم خواستار شدم که خداوند فرج و گشایشی برساند پس جواب بادعاء باز آمد و جمعی غلامان وارد شدند و آن حضرت در آخر مکتوب مبارک بود گفت اردت ان تسئل عن الخلف بعد ما مضى ابو جعفر علیه السلام و قلقت لذلك و ماکان لیضل قوماً بعد اذهدیهم حتی یتبین لهم ما یتقون الا ینه یقدم الله ما یشاء و یؤخر ما تنسخ من آیه او نسهات بخیر منها او مثلها میخواستی پرسیدی که بعد از وفات ابو جعفر علیه السلام خلف و جانشین و امام و ولی کیست و در این باب در قلق واضطراب رفته بودی آنگاه باین آیات مبارکه و ادله قاطعه که دلالت بر آن دارد که هیچوقت زمین از امام خالی نتواند بود و خدای بندگان خود را گمراه و متحیر و بلا تکلیف نمیگذارد و هر وقت امامی برود امامی دیگر بجایش بنشیند و در پایان آن مرقوم فرمود:

کتبت بمافیہ بیان وقناع لذی و ادله سبحانی بآن مقدار که برای دارایان هوش نامدار و خرد بیدار موجب ایضاح مطلب وقناع است رقم کردم و در این خبر چند معجزه است: یکی بازگشتن غلامان بدعای آنحضرت و رفع اندوه شاهویه و دیگر خبر دادن از باطن او دیگر استشهاد بآیاتی که اسباب رفع شبهت و قوت عقیدت و صفوت گوهر ایمان او می شود.

معجزه هفتاد و چهارم: مروی است که ابو عمر و عثمان بن سعید بن اسحق اشعری و ابن جعفر همدانی بحضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام مشرف شدند و احمد بن اسحق از او می پرسیدند که بر گردن داشت زبان بشکایت برگشود آنحضرت فرمود ادفع الیه ثلاثین الف دینار والی علی بن جعفر ثلاثین الف دینار و

خزانت ثلثین الف دینار سی هزار دینار بای عمر و سی هزار دینار بعلی بن جعفر بده و تو خود سی هزار دینار برگیر .

ابن شهر آشوب و علامه مجلسی اعلی الله مقام هما میفرمایند این معجزه ای است که جز پادشاهان ذوی القدر و الاختیار قادر بر اتیان نیستند و ما چنین عطائی نشنیده ایم یعنی نسبت به بضاعت ظاهری آنحضرت آنهم اعطای بموقع و مقام صحیح بدون اینکه منسوب باتلاف و اسراف و محفوظ از ارجاف باشد در حکم معجزه است

معجزه هفتاد و پنجم : حکایت احضار آنحضرت از مدینه طیبه و داستان عتاب بن غیاث است از علم آن حضرت بغایب چنانکه مذکور نمودیم .

معجزه هفتاد و ششم : ورود آنحضرت بسر من رأی و حکایت انجیر است.

معجزه هفتاد و هفتم : ابو اسحق بن عبدالله علوی عریضی میگوید پدرم و و عموی من در آن چهار روزی که در طی سال روزه میگیرند اختلاف ورزیدند و آخر امر برای رفع این اختلاف سوار شدند و بحضرت ابی الحسن علیه السلام که در این هنگام در بصر یا بود پیش بطرف سامره روی گذار و راهسپار گردیدند و چون باستان مبارکش پیوستند عرض کردند ای سید و آقای ما برای امریکه در آن اختلاف افتاده است بحضور مبارکت مشرف شدیم آنحضرت قبل از آنکه کیفیت مطلب را بعرض برسانیم فرمود جئتم تسئلونی عن الايام التي تصأم فيها و ذکر انها يوم مولد النبي صلى الله عليه وآله وسلم ويوم بعثه ويوم دحيت الارض من تحت الكعبة و ويوم الغدير نزد من بیامدید تا از آن روزهایی که در عرض سال روزه میگیرند

بپرسید عرض کردند جز برای این امر نیامده ایم فرمود یکی روز میلاد مبارك رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و یکی روز همایون بعثت آنحضرت و دیگر روزی است که زمین را از زیر کعبه معظمه بگسترانیده و پهن ساختند و دیگر روز غدیر خم و نصب امیر المؤمنین علی علیه السلام است بامر حضرت پروردگار بخلیفتی رسول مختار.

و هم بروایت محمد بن لیث ملکی ابو اسحق بن عبدالله عریضی گفت گفت همی در

حال من بود و خلجان نمود آنروزهاییکه در سال بروزه میروند کدام است پس باهنگ خدمت مولای خودمان ابوالحسن علیه السلام که در اینوقت در بصری بود برفتم و هیچ آفریده را از قصد و مقصود خود با خبر نساختم پس بخدمتش در آمدم و چون آنحضرت علیه السلام مرا بدید فرمود ای ابو اسحق بیامدی تا از من از ایامیکه در آن روزه میگیرند بپرسی و آن ایام چهار روز است .

اول آنها روز بیست و هفتم رجب است روزیست که خداوند تعالی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بسوی آفریدگانش رحمة للعالمین مبعوث فرمود و روز تولد آنحضرت است در مکه و آنروز هفدهم شهر ربیع الاول است و روز بیست و پنجم شهر ذی القعدة است فیه دحیت الکعبة در آنروز کعبه مشرفة گسترده شد و روز غدیر است فیه اقام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخاه علیا علیه السلام علما للناس اماماً من بعده در این روز مبارک رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام برادر خود را بر پای داشت که مردمان را علم و امام باشد بعد از رسولخدا عرض کردم بصدق سخن فرمودی یعنی خبر از حال و باطن و مقصد من دادی برای همین امر قصد کردم و گواهی میدهم که تو حجت خدا هستی بر خلق خدا.

در بحار الانوار نیز باین معجزه اشارت شده و در آنجا مینویسد الیوم الثامن عشر من ذی الحجة و هو الغدیر و البته صحیح همین است و ثامن عشر از قلم کاتب در نسخه مدینه المعاجز افتاده است زیرا که بعد از آنکه دیگر ایام را تعیین ماه و روز چندم ماه را بفرمود چگونه این را نفرمود. در مجمع البحرین مسطور است قول خدای تعالی والأرض بعد ذلك دحاها یعنی بسطها از ماده دحوت الشيء دحواً ای بسطته گسترده و منبسط ساختم آن چیز را و در حدیث وارد است دحوالأرض یعنی بسطتها من تحت الکعبة و آن روز بیست و پنجم شهر ذی القعدة

است .

و در این روز بیست و پنجم ذی القعدة ابوالحسن الرضا علیه السلام بما بیرون شد و فرمود روزه بدارید چه من با مداد نموده ام در حالتی که روزه بدارم عرض کردیم

ص: 159

فدای تو گردیم این چه روزی است فرمود یوم نشرت فيه الرحمة ودحیت فيه الأرض روزی است که رحمت خدا در این روز منتشر و زمین گسترده شد بعضی از شرح گفته‌اند در این حدیث اشکالی است و آن این است که مراد از روز دوران آفتاب است در فلك خودش يك دور و حال اینکه روایات دلالت بر آن دارد که آفرینش سماوات و زمین و ما بینهما در شش روز واقع شد و با این ترتیب در این تحقق میگیرد میگوید و جواب چنین داده اند باین که در پاره ای آیات دلالت بر آن مینماید که دحو و گستردن زمین در خلق آسمانها و زمین و شب و روز متاخر است وذلك قول الله تعالى انتم اشد خلقا ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها و الارض بعد ذلك دحیها.

و بعد ازین میگوید این کلام و استشهاد بآیه شریفه حل اشکال مذکور را وافی نیست و تحقیق این است که گفته شود ظاهر از معنی دحو بودن آن است امری زاید بر خلق یعنی خلق زمین غیر از دحو آن است و در کلام اهل لغت و تفسیر است که دحو عبارت از بسط و تمعید برای سکنی میباشد و تحقیق ایام و شهور بآن معنی که در ایراد یاد شد همانا متوقف بر خلق زمین است نه دحو آن و تقدیر شش روز در خلق آن است .

ایضا پس منافی در تأخر دحو بما تحقیق معه الاشهر نیست و در حدیث حضرت باقر علیه السلام که در ذیل احوال آنحضرت مذکور شد همین معنی را میرساند چه در آخر آن میفرماید ثم دحا الارض من تحته و هم از ابن عباس حدیثی مروی است که دحو بعد از خلق آسمان است و ما در ذیل کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم و آیات و احادیثی که راجع بخلق سموات و ارضین دارد بمعنی دحو اشارت کردیم و در حدیث کسا ولا ارضاً دحیته مذکور است و قول خداوند عزوجل ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکنا پس اول بقعه که از زمین آفریده شد کعبه معظمه و در دعاء وارد است اللهم داحی المدحوات و بروایتی مدحیات مراد از مدحوات ارضون است و دلالت بر طبقات متعدده زمین دارد چنانکه آسمان نیز

و در این خیر مبارك بعضی لطائف است در پاره ای نسخ میلاد پیغمبر را بر بعثت آن حضرت مقدم و در پاره ای بعثت را بر میلاد مقدم یاد کرده اند در صورتی که هر دو وارد شده و مقرون بصحت باشد ممکن است بگوئیم که مقصود از میلاد تولد آنحضرت است در این دنیا حسب ظاهر و البته صدور نور و وجود آنحضرت ای بسا دهرها و قرنهای بیشمار پیش از خلقت و نمایش در این جهان است و ای بسا بعثتها که قبل از این بعثت این جهانی برای آنحضرت طبقات لا یتناهی الهی بوده است که خداوند تعالی میداند و هیچ مخلوقی نمی داند چنانکه تقریباً در حدیث معصوم علیه السلام وارد است که فرمود خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم بیافرید و این انوار مقدسه طاهره در همه بوده اند و پیشوائی داشته اند و وقتی بود هاند که خبر از زمان و مکان و شب و روز و آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستاره و دوزخ و جنان و دیگر مخلوقات نبوده است دیگر اینکه تولد تمام موالید از طفیل وجود عدد اول و تابع بعثت آنحضرت است چه اگر بعثت آن حضرت نبودى علت غائی خلقت که معرفت است حاصل و هیچ ممکنى موجود نمیشد پس وجود مبارك آنحضرت در حکم وجود و ظهور تمام مخلوق است و بعثت آنحضرت که مایه عرفان یزدان است بر تمام آفریدگان مقدم است و اگر تولد بر بعثت مقدم باشد بر حسب ترتیب ظاهر است پس کدام روز برای روزه داشتن و عبادت و شکر خدای را نمودن ازین روز اشرف میتوان شمرد جلوات جلال و جمال و کمال و قدرت و عظمت و کبریای حضرت کبریا در این روز فروغ بخش ارض و سما و پست و بالا گردید و روز گستردن زمین و نمایش کعبه معظمه که محل عبادت و معرفت و تعیش مخلوق و بشر و اشرف مخلوق است ، بزرگترین ایام و شکر و سپاس یزدان و صوم در این اعظم عبادات است و کمال این ایام و تمام آن روز غدیر و نصب ولی اعظم کرد کار مبین علی بن ابیطالب علیه السلام است بامارت و ولایت و امامت مردمان و وصایت و خلافت خاتم پیغمبران که متمم امور رسالیة و مفسر

و مکمل و مبین مقاصد خاتمیت و اکمال و ترقی جمله بریت است چه صومی و عبادتی که موجب تشکر چنین نعمت بزرگ و سپاس چنین رحمت شامله است ازین برتر تواند بود که خدای میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی اللهم ارزقنا نعمة ولایته وولایة ابناء المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین.

معجزه هفتاد و هشتم از ابو محمد فحام از منصوری از عمش از پدرش روایت کند که روزی امام علی بن محمد صلوات الله علیهما فرمود ای موسی اخرجت الی سر من رأی کرهاً ولو اخرجت عنها اخرجت کرها از مدینه طیه از روی کراهت و عدم رغبت بسوی سر من رای بیرون آمدم اما حالا اگر از سر من رای بیرونم کنند بکراهت بیرون می‌شوم گفتم یاسیدی بچه جهت فرمود لطیب هوائها و عذوبة مائها و قلة دائها بسبب خوشی هوا و گوارائی آب و قلت رنج و مرض آن بعد از آن فرمود تخرب سر من رای حتی یکون فیها خان للمارة و علامة خرابها بذلك العمارة فی مشهدی بعدی چنان سر من رای ویران خواهد شد که در آنجا کاروان سرائی و بروایتی ربعی برای گذر نمایندگان بجای خواهد ماند و نشان ویرانی عمارت و بنیان نهادن در مشهد من بعد از من است.

راقم از این پیش در ذیل احوال معتصم بالله خلیفه بانی سامرا بشرح آن اشارت کرد یا قوت حموی که از متعصبین اسنیان است مینویسد گاهی که معتضد از سامرا انتقال داد و در بغداد ساکن شد آن شهر خراب شد و اکنون جزاندکی از آن ابنیه کثیره باقی نیست و آنچه باقی است موضعی است که بعسکر نامیده میشود و علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر و پسرش حسن بن علی صلوات الله علیهم و هما العسکران یسکنان به فنسبا الیه و به ذمنا وعلیهما مشهد مزار فیه و فی هذا المشهد سرداب فیه سرب تزعم الرافضة انه کان للحسن بن علی بن حمد بن موسی جعفر علیهم السلام ابن اسمه محمد صغیر غاب فی ذلك السرب وهم الی الان ینتظرونه بالجمله در این خبر مذکور چند معجزه است یکی کتابت باز نمودن باینکه آنحضرت را از سامرا بدیگر جای انتقال میدهند چنانکه مسککش در عسکر مقرر شد دیگر

خبر دادن از ویرانی سامرا دیگر باز نمودن از عمارات آنچه باقی خواهد ماند دیگر تعیین زمان این ویرانی را که در زمان عمارت مشهد آنحضرت خواهد بود دیگر باز نمودن اینکه این عمارت بعد از رحلت آنحضرت اتفاق می افتد ، دیگر اشارت به شهادت خود فرمودن و بجای کلمه مقبره یا قبر مشهد یاد کردن .

معجزه هفتاد و نهم : از ابوهاشم داود بن قاسم جعفری می گوید از حضرت ابی الحسن صاحب عسکر شنیدم میفرمود الخلف بعدی ابني الحسن فكيت لكم بالخلف بعد الخلف خليفه و جای نشین من بعد از من پسر من حسن است پس چگونه خواهید بود شما نسبت بخلیفه بعد از خلیفه یعنی فرزند و جای نشین او عرض کردم فدایت شوم از چه روی فرمود لانکم لاترون شخصه ولا يحل لكم تسمية ولا ذكره باسمه زیرا که امام دوازدهمین علیهم السلام غایب خواهد شد و شما شخص و هیكل او را نخواهید دید و همچنین بواسطه شدت تقیه و اعلی درجه خلفای جور و ظلمه روزگار روا نیست که نام او را مذکور دارید و بنام او یاد او کنید عرض کردم چگونه او را مذکور بداریم فرمود بگوئید حجت از آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و از حضرت ابی الحسن علیه السلام در این باب احادیث و اخبار متعدده وارد است اللهم نور عیون قلوبنا و ابصار انظارنا بزيارة طلعت الرشيده في الدنيا و الآخرة .

معجزه هشتادم: حکایت صفر بن ابی دلف، از راقی حاجب متوکل و تشرف خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام در زندان و خبر یافتن از امکان نیافتن متوکل بقتل آنحضرت و معنی حدیث لا مقاد و الايام و خبر از حضرت قائم علیه السلام است که از این پیش مسطور شد.

معجزه هشتاد و یکم - حکایت محمد بن یحیی شیبانی و ابتیاع حضرت ابی الحسن جناب عفت قباب ملیکه خاتون دوشیزه قیصر روم را که بشرف اسلام سعادت مند شده بود برای حضرت ابی محمد امام حسن عسکری که این زن آزاده والده ماجده حضرت حجة الله تعالی فی العالمین صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیهم است و انشا الله در کتاب احوال حضرت صاحب الامر صلوات الله در مقام خود مذکور میشود معجزه هشتاد و دوم از ابوهاشم جعفری مروی است که گفت در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام حضور داشتم بعد از آنکه فرزندش ابو جعفر بدیگر سرای

رهسپر گشت و من با خود همی ب فکر اندر بودم همیخواستم بگویم و قائل شوم گویا این دو آقازاده یعنی ابو جعفر و ابو محمد علیه السلام در این عصر و زمان مانند ابوالحسن موسی کاظم و اسمعیل دو فرزند حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام و داستان این دو مانند داستان آن دو تن میباشد از کان ابو محمد علیه السلام المرجی بعد ابی جعفر در همان حال حضرت ابی الحسن هادی سلام الله علیه روی با من آورد و قبل از آنکه زبان بگفتن بگردانم فرمود نعم یا ابا هاشم بدالله فی ابی محمد بعد ابی جعفر مالم یکن یعرف له کما بداله فی موسی بعد مضمی اسمعیل ما کشف له حاله و هو کما حدثتک نفسک وان که المبطلون و ابو محمد ابنی الخلف من بعدی عنده علم ما یحتاج ومعه آیه الامامة بلی ای ابوهاشم خدای را در ابو محمد بعد از ابو جعفر بدا افتاد چیزی را که درباره او شناخته نبود چنانکه در حق موسی بن جعفر بعد از مرگ پسرش اسمعیل بن جعفر بدا رسید در آنچه کاشف حال او بود و این حال چنان است که حدیث کرد نفس با تو و اگر چه جماعت مبطلان کراحت از آن داشته باشند و ابو محمد پسر من بعد از من خلیفه و جای نشین من است و علم ما یحتاج آفریدگان نزد او و آیت و نشان امامت با اوست .

معلوم باد ازین پیش در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام و جزع آنحضرت بر مرگ فرزندش اسمعیل که مردمان اور خلیفه امام جعفر و جای نشین و امام گمان میکردند و نمودن مرده او بمردم و گشودن روی او را تا بالصراحة بدانند مرده است و بیارهای اراجیف و مزخرفات و ترهات و اباطیل معطل نمانند شرحی در باب بدا و ولایت و امامت و خلافت حضرت کاظم علیه السلام و کثرت محبت حضرت ابی عبدالله صادق بفرزندش اسماعیل بعضی بیانات لطیفه شد و سخن در بدای حضرت کبریا بگذشت و حکمت آن اظهار محبت مذکور شد .

و حکایت این دو فرزند حضرت امام علی نقی ابو جعفر و حضرت ابی محمد عسکری علیهما السلام سخت بآن داستان آشنا تواند بود زیرا که چنانکه مذکور نمودیم حضرت امام علی نقی نیز فرزندش ابو جعفر حسین را که بفضل و قدس و عبادت و زهد و تقوی و مکارم اخلاق اختصاص داشت بسی دوست میداشت و پاره ای مردمان

را ازین اظهار عنایت کمان میرفت که امامت اور است و پس از وفاتش نیز پاره ای گمانهای دیگر بودند لاجرم امام علیه السلام برای سکوت عوام و موالی نادان اینگونه بفرمود و گرنه چنانکه در مقامات عدیده اشارت شده است و در کتب اخبار و احادیث و صحیفه حضرت فاطمه صلوات الله علیهما و غیرها که همه بر امامت و ولایت ائمه اطهار دوازده گانه علیهم السلام پیش از آنکه از آسمان و زمین و خلق فرازین و فرودین نامی و نشانی باشد دلالت دارد چندانکه اگر جمع شود مجلدات عدیده کبیره خواهد مذکور مییاشد و اگر در یک مقامی بیارهای جهات تقیة یا جز آن یا استحکام کار امام بعد از امام سابق صوری نموده باشند همه برای اکید و تنبیه عوام و مردم قصیر الادراک است و این مطلب بطوری روشن و بدلائل نقلیه و عقلیه و حسیه مبرهن است که بدلیل و برهان حاجت نمیروند.

معجزه هشتاد و سوم اسحق بن محمد از شاهویه بن عبد الله جلات روایت کند که گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام در طی مکتوبی بمن رقم فرمود اردت ان عن تسئل عن الخلف بعد أبي جعفر وقلقت لذلك ولا تقتم فان الله عز وجل لا یضل قوماً بعد از هدیهم حتی تبین لهم ما یتقون و صاحبك بعدی ابو محمد ابنی و عنده ما تحتاجون الیه یقدم ما یشاء الله و یؤخر ما یشاء ما نسخ من آیه او تنسها نات بخیر منها او

نسخانات مثلها قد کتبت لها فیه بیان وقتاع لذی عقل یعظان و در همین باب معجزات حدیثی بهمین نمونه مذکور شد .

و این حدیث نیز موید حدیث و بیان سابق است و این معنی همین است که هر يك از ائمه در میان فرزندان خود با مامی که خدای معین فرموده است عالم هستند و اگر بیارهای فرزندان خود هم مهر و محبتی عالی داشته باشند هرگز طوری باز نمینمایند که اسباب تردید اصحاب یا نزدیک بشئون امامت باشد حضرت سید الشهداء روح من سواه فداه شاهزاده هر دو جهان حضرت علی اکبر و آن محاسن اخلاق و آداب و شباهت تامه او بجدهش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مهر و عنایتی خاص داشت و مخالف و دوست و دشمن حتی معویة ابن ابی سفیان در ترجیح

تمجید آن نونهال بوستان ولایت اتفاق داشتند و حضرت سیدالشهدا در شهادت این پسر گرامی گوهر که خلاصه و تقاوه و خیر سلیل دودمان ابراهیم خلیل صلوات الله علیهم خوانده فرمود علی الدنيا بعدك العفا و در حق سایر شهدا نفرمود و حضرت سجاد علیه السلام در آن علیل و بیمار و مبطون بود معذلك هیچوقت بعلی اکبر علیه السلام فرمایشی که بشئون امامت اختصاص دارد نمیفرمود و اینگونه تکلمات و عنایات بحضرت سجاد سلام الله علیه انحصار داشت .

معجزه هشتاد و چهارم حکایت محمد بن قاسم علوی ووالده ماجده حضرت صاحب الامر علیه السلام میباشد که در مقام خود مسطور میشود.

معجزه هشتاد و پنجم احمد بن داود قمی و محمد بن عبدالله طلحی گفته اند : مبلغی مال از خمس و نذر و زروسیم مسکوک و جواهر آبدار و جامه و زیور از قدم و حوالی آن بار کرده بیرون شدیم تا بآستان مبارک سید خودمان و مولای هر دو جهان حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام تقدیم نمائیم یاقوت حموی میگوید قدم بضم قاف و دال مهمله و بقولی قدم بروزن قیم مخلاف و روستائی است در یمن برابر قریه مهجر بالجمله میگوید راه بسپردیم تا بدسکرة الملك رسیدیم این وقت مردی شتر سوار بما برخورد و ما در میان قافله بزرگی بودیم و بآهنگ ما بیامد در حالتیکه با سایر مردمان روان بودیم پس بیامد ناگاهی که باجمل خود با ما معارض شد و گفت ای احمد بن داود و محمد بن عبدالله طلحی مرا بشما دو تن رسالت و پیامی است گفتیم خداوندت رحمت کند از جانب کدام کس گفت از آقای شما ابوالحسن علی بن محمد علیهما السلام با شما میفرماید من امشب بحضرت خداوند رحلت مینمایم شما در مکان خود اقامت کنید تا فرمان پسر من ابو محمد بشما برسد از شنیدن این سخن قلوب ما خاشع و عیون ماگریان شد و این امر را مخفی ساختیم و با هیچکس در میان نیاوردیم و در دسکرة الملك فرود شدیم و منزل اجاره کردیم و آنچه با خود حمل کرده بودیم در آنجا محفوظ داشتیم و چون روشنائی با مداد چهر کشود خبر وفات امام علیه السلام در دسکرة شایع بود گفتیم لا اله الا الله آیا چنان می بینی که آن

رسولی که پیام آن حضرت را آورده بود خبر وفات آنحضرت را در میان مردمان داده باشد یعنی هیچ ندانیم در این آغاز بامداد کدام کس این خبر را جز از غیب رسانیده باشد زیرا که هنگامی که رسول امام علیه السلام بما پیوست آنحضرت زنده بود و رسول نمی توانست قبل از وفات خبر بوفات دهد و اگر چنان قضیه روی داده بود پس این پیام چه بود.

میگوید چون روز بلند شد قومی از شیعه را از شدیدترین قلق و اضطراب و افزون از آن اضطرابی که در ما بود بدیدیم و ما اثر و خبر رسول را مخفی نمودیم و اظهار نکردیم و این حدیث طویل است و انشاء الله تعالی در ذیل معجزه یکصد و بیست و نهم از معجزات حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام مسطور خواهد شد و این خبر مشتمل بر چند معجزه است، نخست علم بآمدن احمد بن داود و محمد طلحی دوم علم بحمل اموال سیم علم بنام و نشان آنها، چهارم علم بوفات خود، پنجم علم بزمان وفات خود، ششم، علم صریح با مامت فرزند جلیلش امام حسن عسکری علیه السلام، هفتم علم باینکه امام حسن در طلب آن مال میفرستد و حاملین اموال متحیر و بلا تکلیف نخواهند بود هشتم شیوع خبر وفات آنحضرت دسکرة بدون اینکه بدانند خبر دهنده کیست .

معجزه هشتاد و ششم از محمد بن عبد الحمید بزاز و ابوالحسین محمد بن یحیی و محمد بن میمون خراسانی و حسین بن مسعود فزاری که از ایشان در مشهد حضرت ابی عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیهما از جعفر یعنی جعفر کذاب و آنچه از او پیش از غیبت سیدما ابو الحسن و ابو محمد صلوات الله علیهما جریان گرفت

و ادعائی که جعفر مینمود یعنی میگفت من بعد از پدرم امام هستم از ایشان پرسیدم و ایشان با من حدیث میراندند از جمله اخبارش این بود که سید ما حضرت ابی الحسن علیه السلام با مردم میفرمود بختبوا ابنی جعفرأ فانه منی بمنزلة نمرود من نوح الذی قال الله عز وجل فیه قال نوح ان ابني من اهلی الآية قال الله یانوح

انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح و این حدیث طویل است و انشا الله تعالی در ذیل معجزه هفتاد و یکم از معجزات حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه مذکور خواهد شد .

معجزه هشتاد و هشتم زید بن علی بن زید گوید بمرضی شدید دچار شدم شدم و طیب بمن آمد و مرض و علت شدت گرفته بود و آن طیب در همان شب هنگام دوائی برای من مرتب کرد و احدی بآن آگاه نبود و گفت تا ده روز این دوا را بهر روزی یکدفعه بکار بند و چون چنین کنی بخواست خدا عافیت یا بی این یگفت و در همان نیمه شب بیرون شد و دوا را نزد من بگذاشت هنوز دور نشده بود که نمیر غلام حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام از در درآمد و اجازت بطلبید و نزد من بیامد و با او ظرفی و در آن ظرف مانند همان دوا که طیب در همان ساعت ساخته و آماده نموده بود و غلام با من گفت مولایم با من فرمود طیب با تو گفت این دوا را ده روز استعمال کن و تورا عافیت میرسد و من فرستادم بسوی تو از دوائی که اصلحه لك فخذ منه الساعته مرة واحدة فانك تعافی من برای تو ترتیب داده ام و تو از این دوا در این ساعت بکار بند یکدفعه و در همین ساعت که بآن اندری عافیت یابی .

زید میگوید میدانستم کلام آنحضرت مقرون بحق است پس آن دوا را از هاون یکدفعه بکار آوردم و در همان ساعت بعافیت رسیدم و دوا ی طیب را برای او رد کردم و طیب نصرانی بود و روز دیگر صبحگاه مرا بدید که از آن علت شدید رسته بودم از من سؤال نمود و سبب بازپس فرستادن دوا ی خود را بخواست حکایت خود را با و در میان نهادم و پوشیده نداشتم طیب بحضرت ابی الحسن علیه السلام برفت و بدست مبارك مسلمان گشت و عرضکرد یا سیدی این علم مسیح است و نمی تواند کسی بر این امر دانا باشد مگر کسیکه مثل مسیح علیه السلام باشد .

و از این در معجزه یازدهم حضرت هادی علیه السلام از زید بن علی بن حسین بن زید حکایتی قریب باین حکایت مسطور شد و شاید يك جهت این کردار امام

معجزه هشتاد و هشتم محمد بن عبد الله قمی گوید چون از قم الطافی یعنی امتائی لطیفه با نزاکت بار کرده بطرف سیدم ابو الحسن علیه السلام بشهر سامراء روی نهادم و بسامرا در آمدم و منزلی اجاره کردم و در آن اندیشه بودم که با نحضرت وصول یا بم یا کسی بدست آید که این لطایف را که حمل نموده ام بحضرتش برساند و نیز پیر زنی را که در آنسرای بود تکلیف نمودم که زنی را برای من بیاورد که از وی تمتع گیرم و آن عجوز برای انجام حاجت من بیرون شد در این حال کوبنده در سرای را بکوفت بدو برفتم و کودکی نزار و منحول را بدیدم گفتم چه حاجت است گفت سید من ومولای من ابو الحسن علیه السلام با تو میفرماید :

ما شکر نمودیم بر والطف ترا که عمل نمودی و اراده داشتی که بمارسانی فاخرج الی بلدك واردد الطافك معك واحذر الحذر كله ان تقیم بسر من رای اکثر من ساعته فانك ان خالفت واقمت عوقبت فانظر لنفسك :

پس بشهر خودت بیرون شو والطف خودت را با خود باز گردان و حذر کن و خود را چندانکه توانی بپای اگر بیش از یکساعت در سر من رای بیائی و مخالفت فرمان کنی دچار عقوبت میشوی برجان خود بترس که گفتم سوگند با خدای بیرون میشوم و نمی مانم در این حال آن عجوز اندر آمد و متبعه با او بود و من از وی تمتع جستیم و آنشب را اندیشه بیتوته داشتم و با خود گفتم فردا بیرون میروم چون شب از آنسوی بگشت جمعی در سرای ما را بزدند و بکوفتند عجوز بیرون شد بناگاه شبگردان و کشیکچیان را با شرطه که با ایشان بود با شمع و مشعل بدیدم و ایشان با عجوز گفتند الان آنمرد و زنا از سرای خود بما بسپار و عجوز در مقام انکار بر آمد و آنجماعت با سرای هجوم آورده مرا با آن زن بگرفتند و آنچه با من بود از لطایف و جز آنرا بغارت بردند و مرا بردند و بحکومت بگذرانیدند و در سر من رای بزندان در افکندند و مدت ششماه در محبس بماندم بعد از آن پاره ای از موالی آنحضرت نزد من بیامد و با من گفت حلت بك العقوبة

التي حذرتك منها فاليوم تخرج من حبسك فصر الى بلدك بان عقوبتي که ترا از آن پرهیز دادم و خلاف آن کردی رسیدی و امروز ترا از زندان بیرون میکنند بشهر خود راه بر گیر و مرا در آنروز از حبس بیرون کردند و سرگشته و هانم بیرون شدم تا بقم رسیدم و بدانستم که بواسطه مخالفت فرمان آنحضرت دچار آن عقوبت گردیدم .

و این خبر مشتمل بر چند اعجاز است یکی علم امام علیه السلام بآمدن محمد بن عبدالله از قم دیگر حمل اشیاء لطیفه دیگر امر فرمودن او را باینکه اگر فی الساعة بیرون نشود دچار عقوبت میشود دیگر علم بعجز و آوردن متعه دیگر عدم قبول اشیاء دیگر علم به آن روزیکه بعد از ششماه از زندان بیرون میشد .

معجزه هشتاد و نهم - حکایت آنحضرت با متوکل و خبر دادن از عدم عبور مرکب متوکل از پل و آسیب رسیدن بمتوکل و یکماه رنجوری اور چنانکه در ذیل احوال متوکل مذکور شد.

معجزه نودم - حکایت آنحضرت با نیرنگ باز هندی در مجلس متوکل

چنانکه بچند نوع مذکور شد .

معجزه نود و یکم - از معلی بن محمد مردی است که ابوالحسن علیه السلام فرمود : من هذه الطاغية يبنى مدينة بسر من رأى يكون حتفه فيها علي يد ابنه المسمى بالمنتصر واعوانه عليه الترك و این سرکش عاصی یعنی متوکل عباسی شهری در سر من رای بنا میکند و مرگ او در همان شهر بدست پسر خودش منتصر بهمراهی غلامان ترك او خواهد بود و نیز بکلمات آنحضرت که اسم خدای بر هفتاد و سه حرف است و یکحرفش نزد آصف بن برخیا بود و چنان و چنین کرد و نیز از مقدار سنوات سلطنت متوکل و قراءت آیات شریفه که سابقاً مذکور شد در ذیل این معجزه رقم میکند و بعد از آن مینویسد چون متوکل جعفری را بساخت و فرمان کرد تا جماعت بنی هاشم و دیگران آنجا بنای عمارات نمایند و سی هزار در هم برای حضرت ابی الحسن بفرستاد و فرمان داد تا در بنای سرائی که در آنجا میفرماید

با توجه استعانت جوید و یکی روز متوکل بر نشست و به آن ابنیه نگران و گردش کنان بود و بسرای حضرت ابی الحسن علیه السلام نظر آورد و دید جز اندکی بر نیامده است این کار نیک شمرد و با عبید الله بن یحیی بن خاقان بر من چنین و چنان سوگندهای مؤکد است که اگر سوار شوم و دار ابی الحسن علیه السلام را مرتفع نمکرم البته گردش را میزنم عبیدالله گفت یا امیرالمؤمنین شاید آنحضرت در حال اضافه و تنگدستی باشد گفت بیست هزار در هم بدو بفرستد و یحیی آن مبلغ را با پسر خودش احمد بن عبیدالله بخدمت آنحضرت بفرستاد و با احمد گفت آنچه گذشته است در خدمتش معروض بدار چون برفت و بعرض رسانید حضرت هادی علیه السلام فرمود ان ركب فليفعل ذلك اگر متوکل سوار شد این کار را بکند. احمد بخدمت پدرش عبیدالله بازگشت و آن داستان را بگذاشت.

عبیدالله گفت شوگند با خدای سوار نمیشود و چون روز فطر همان سال که آن سال بقتل میرسد در رسید فرمان کرد تا جماعت بنی هاشم پیاده در رکاب او راه سپار شوند و از این کار مقصودش حضرت ابی الحسن علیه السلام و پیاده روان شدن آنحضرت بود پس جماعت بنی هاشم پیاده جانب راه گرفتند و حضرت ابی الحسن علیه السلام نیز پیاده روان شد و بر مردی از موالی خود تکیه داشت.

گروه بنی هاشم از این حال پر ملال روی بحضرت امام علی نقی علیه السلام آورده عرضکردند یا سیدنا در این عالم کسی نیست که خدای را بخواند تا مونه وش متوکل را از ما کفایت کند.

فرمود در این عالم کسی هست که قلامه ناخن او در حضرت خدای از ناقه صالح اعظم است گاهی که آنرا عقر کردند و بچه اش بخدای ناله و فریاد برآورد و خداوند تعالی فرمود تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلك وعد غیر مکذوب و متوکل در روز کشته شد چنانکه این خبر در ذیل حال متوکل باتدقیقات و تحقیقات وافیه مذکور شد .

و بعضی گفته اند حضرت ابی الحسن علیه السلام در آنروز در حالیکه از پیاده روی

خسته و ملول شده بود عرضکرد اللهم انه قطع رحمی قطع الله اجله.

معجزه نود و دوم - در باب خواب متوکل است جناب ابی طالب را و مکالمات او با آن حضرت بطوریکه مشروحاً در ذیل احوال متوکل رقم کردیم و آنچه صاحب مدینه المعجز از معجزات حضرت ابی الحسن علیه السلام در نود و سه حکایت یاد کرده است مسطور شد.

در مناقب ابن شهر آشوب و کافی و بحار الانوار و کشف الغمه و اغلب کتب خاصه و پاره ای کتب عامه باین معجزات اشارت رفته است .

در کشف الغمه و پاره ای کتب اخبار مسطور است که محمد بن شریک گفت در خدمت حضرت ابی الحسن در مدینه راه میسپردم با من فرمود آیا تو ابن شریک نیستی عرض کردم بلی ابن شریک میباشم و خواستم از مسئله از آنحضرت بپرسم آنحضرت قبل از آنکه بپرسم بر من بدایت نمود و فرمود نحن علی قارعة الطريق ولیس هذا موضع مسئله در این گذرگاه مردمان مقام عرض مسائل نیست.

و دیگر در آنکتاب مسطور است که محمد بن فضل بغدادی گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام عریضه بنگاشتم که ما را دو حانوت است که از پدر ما رضی الله عنه بما رسیده است و میخواهیم بفروش برسانیم و فروش آن بر ما دشوار افتاده است خدای را بخوان ای سید ما که بیع این دو حانوت ببهائی خوب برای ما آسان گرداند و برای ما مقرون بخیر بگرداند.

آنحضرت در این باب جوابی بما باز نداد و ببغداد مراجعت کردیم و هر دو حانوت سوخته شده بود یعنی سبب جواب ندادن این بود که میدانست هر دو سوخته اند و از حیز فروش افتاده اند .

و هم در آن کتاب مرقوم است که ایوب بن نوح گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم که زوجه من حامله است خدای را بخوان که مرا پسری عطا فرماید .

در جواب من رقم فرمود اذا ولدك فسمه محمداً چون این پسر برای تو متولد

شد نامش را محمد بگذار .

میگوید برای من پسری پدید شد و او را محمد نام کردم و اینگونه اخبار دلالت دارد که امام علیه السلام بر ارحام امهات و تمام موالید اطلاع و علم دارند چنانکه در این کلمات هم بصیغه مذکر ادا فرمود چه در پیشگاه او مصرح و مبین بود که پسر میباشد .

میگوید زوجه یحیی زکریا حامل بود و بحضرت امام علی نقی علیه السلام عریضه نگاشت و از حمل زوجهاش خبر داد و خواستار دعای ولد ذکور شد در جواب رقم کرد رب ابنة خیر من ابن بسا باشد که دختر خوب تر از پسر میباشد و چون زوجه اش بار بگذاشت دختر بود.

و نیز در آنکتاب مسطور است که ایوب بن نوح گفت که بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم جعفر بن عبد الواحد قاضی متعرض میشود و در کوفه بمن آزارش میرسد و ازین حال شکایت کردم در جواب من مرقوم فرمود تکفی امره الی شهرین تا دو ماه دیگر از آزار او آسوده میشوی و چون دو ماه بگذشت او را از کوفه عزل کردند و من از شر او آسایش یافتم.

و دیگر مینویسد محمد بن ریان بن الصلت گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام عریضه نوشتم و در کید دشمنی که ممکن نبود کید او اذن و اجازت خواستم آن حضرت مرا ازین امر نهی فرمود و کلامی بگفت که معنی آن این بود که تو کفایت کارش را خواهی کرد پس کفایت کار را سوگند با خدای به نیکوترین کفایتی نمودم دلیل شد و حقیر گشت و بمرد در حالیکه از همه مردمان در دنیا و دین خود بدحال تر بود.

و نیز در آن کتاب از علی بن محمد جمال مروی است که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم من در خدمتگذاری تو هستم و اینک علتی در پای من رسیده است و بر حرکت و قیام به آنچه واجب است قادر نیستم اگر صلاح بدانی که خدای را بخوانی که این درد را از من برگیرد و در قیام به آنچه بر من واجب است و ادای

امانت واجب با من اعانت فرماید و هرگونه تقصیری که من غیر تعمد از من روی داده و تضييع مالی که تعمداً بسبب نسیانیکه مرا عارض شده نموده ام مرا بحل گردانی و مرا بوسعت بدارد و دعا فرمائی که بر آن دین خداوند سبحانی که برای پیغمبرش علیه السلام پسندیده ثابت فرماید آنحضرت در جواب مرقوم فرمود کشف الله عنك وعن ابيك خداوند مرض را از تو و از پدرت بر گرفت .

علي جمال میگوید پدرم را علتی بود و در این عرضه داشت خود یاد نکرده بودم و آنحضرت ابتداء در حق او دعا فرمود ، ای دعا از تو اجابت هم ز تو ب هرگونه مرضی و عرضی و سری و خبری عالم و بر چاره اش بتقدیر خدای قدیر قادرند .

و نیز در کشف الغمه می نویسد مردی از اهل بیت آنحضرت بخدمت آنحضرت آمد نامش معروف بود و عرض کرد به شرفیابی خدمت تو بیامدم و مرا اذن و اجازت ندادی فرمود ما علمت بك و اخبرت بعد انصرافك و ذكرتني بما لا ينبغي از تو و آمدن تو خبر نداشتم و بعد از آنکه بازگشتی خبر یافتم و تو بآنچه نشاید با من در میان آوردی یعنی گفتمی ترا اجازت ندادم یا مطلبی دیگر بوده است آنمرد سوگند یاد کرد که من چنین نکردم و حضرت ابی الحسن علیه السلام بدانست که وی کاذب است و عرض کرد اللهم انه حلف كان بافانتم منه بار خدایا این شخص بدروغ سوگند یاد کرد این انتقام از وی بجوی و آنمرد فردای آن روز بمرد.

و هم در آن کتاب از محمد بن فرج مروی است که حضرت علي بن محمد سلام الله عليهما بامن فرمود اذا اردت ان تسئل مسئلة فاكتهبا وضع الكتاب تحت مصلاك ودعه ساعة ثم اخرجها و انظر فيه چون خواهی از مسئله پرسى آن مسئله را بنویس و مکتوب را در زیر مصلاى خود بگذار و ساعتی بآن حال بمان پس از آن بیرون آور و در آن بنگر محمد بن فرج گوید چنین کردم و چون بر گرفتم جواب مسئله خود را در آل مکتوب مرقوم دیدم که از آن حضرت سؤال کرده بودم.

در بحار الانوار مروی است که شخصی بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشت که بدرستیکه برای مرد واجب است که با مام خود برساند آنچه را که دوست میدارد که به پروردگارش برساند در جواب مرقوم فرمود ان كان لك حاجة فحرك شفعتك فان الجواب ياتيک . اگر برای تو حاجتی باشد دولب خود را حرکت بده بدرستیکه جواب بتو می آید .

و دیگر در بحار مسطور است که ابو محمد طبری گفت متمنی شد که از جانب آنحضرت انگشتی با من باشد پس نصر خادم نزد من آمد و دو در هم بداد و خاتمی بساختم و از آن پس بر قومی که خمر می آشامیدند در آدمم ایشان بمن در آویختند و اصرار نمودند تا يك قدح یا دو قدح بیاشامیدم و آن انگشتی در انگشت من چندان تنگ شد که نتوانستم برای ساختن وضو بگردانم و چون صبح نمودم مفقود شده بود فتبت الی الله .

در تحفة المجالس و بعضی کتب دیگر مذکور است که روزی متوکل در باغی میگشت و گردش می نمود ابو العباس و محمد بن نصیر که از اقارب حضرت هادی بودند در اثنای راه بدرختی رسیدند که سخت زرد شده و نزدیک است خشک شود متوکل با ابوالعباس گفت تو میگوئی امام زمان علی نقی است و بگیب عالم است برواز او پیرس این درخت از چه روی چنین زرد شده است و بخشکی نزدیک است ، ابو العباس گفت اگر بگویند کینه دیرین خود را از وی کم میکنی گفت بلی میگویند بحضور مبارکش مشرف شدم و از کیفیت درخت پرسیدم فرمود آن درخت مورد است و در زیر آن کله آدمی مدفون است که آن آدمی بسبب معصیت او ملعون گردیده و همیشه از عذاب و دود دوزخ خالی نیست و عقوبت دوزخ بآن میرسد این روی زرد گردیده و مایل بخشکی شده است ابو العباس این خبر را بداد و با تفاق برفتند و زیر آن درخت را کردند کله خشک چندین ساله بیرون آمد و این خبر بنوعی دیگر مذکور شد.

والبته در پاره اخبار که محل تأمل است باید براوی و صحت خبر نظر کرد

نه اینکه بدون این تحقیق در مقام انکار و بعضی کلمات در آمد.

در کتاب ریاض الشهاده مسطور است که احمد بن عیسی کاتب گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم که بحجره من در آمد و بخوابید و یک مشت خرما برداشت و به من داد شمردم بیست و پنج دانه بود از این خواب مدتی بر نیامد که حضرت هادی علیه السلام را محصلی از محصلان متوکل آورده و بآن دیه که ما بودیم در حجره منزل داده بنشانید و این محصل علف کاه و جو که لازم داشت از خدام من میگرفت روزی پرسید از ما چند طلب داری گفتم از تو چیزی نمیگیرم و بخشیدم گفتم مایل هستی این علوی را که در حجره جای داده ام ملاقات کنی و او را سلام بفرستی گفتم بدنیست پس برفتم و سلام دادم و عرض کردم در ده از دوستان و اخلاص کیشان تو جمعی کثیر هستند اجازت میفرمائی بایشان اطلاع بدهم بملاقات تو بیایند فرمود راضی نیستم البته خبر مکن عرض کردم در این دیه ماخرمای خوب هست رخصت میدهی قدری برای تو بیاورم فرمود هر چه برای ما بدهی بمامیر سدلکن بهمین محصل بده که او بما میرساند او بما میرساند پس چند قسم خرما برای محصل بفرستادم و مقداری از خرماهای بس ممتاز برداشتم و در دستمال و آستین خود گذاشتم با ظرفی از کره تازه و نزد محصل رفتم چون مرا بدید گفت میخواهی صاحب خود را به بینی گفتم بلی چون تشرف یافتم همان خرماها که برای محصل فرستاده بودم همه در حضور مبارکش بود پس آن خرماهای پاکیزه که با خود آورده بودم در حضرتش بگذاشتم یک مشت از آن خرما را برداشت و بمن داد و فرمود اگر پیغمبر زیاده ازین بتو داده بود ما هم بیشتر میدادیم چون شمردم بیست و بیست و پنج دانه بدون زیاد و کم بود.

راقم حروف گوید تواند بود که این داستان ددطی راه آن حضرت بطرف سامرا یا توقف در خان الصقالیك بوده است و این خبر چند معجزه در بردارد یکی اینکه فرمود هر چه برای ما بدهی بما میرسد دیگر خبر از خواب رسول خدای صلی الله علیه و آله را دیگر عطا فرمودن در خواب خرما دیگر علم بعدد

خرمائی مبدول، دیگر مثنی بدون شماره با حمد دادن و بیست و پنجدهانه بعدد خرمائیکه رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم را عطا فرموده بود در آمدن در تحفة المجالس در پایان معاجز حضرت جواد علیه السلام می نویسد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را خادمی بود که محمد بن اسنی نام داشت و مدتی بخدمات آن حضرت مباحی بود وقتی درد چشمی بروی مستولی شد چنانکه نزدیک بکوری رسید بحضور امام علیه السلام آمد و عرض کرد ای مولای من فدایت کردم یکسال است بدرد چشم مبتلا شده ام و نزدیک است نابینا شوم و برای استغاثه باین درگاه توسل جسته ام آن حضرت چند کلمه بر کاغذی بنوشت و بدو داد و فرمود این کاغذ را بردار و نزد فرزندم علی نقی برو تا علاج درد چشمت را بنماید و در آنهنگام علی نقی علیه السلام شیر خواره بود چون بدر خانه آنحضرت آمد دید حضرت علی نقی علیه السلام بر روی کتف خادم بود چون خادم پدر بزرگوارش را بدید دست مبارک در از کرده در بغل خادم برفت و دست بچشم او بسود در همان آن چشم او چنان روشن شد و از درد آرام شد که گوئی هر گزش دردی بچشم اندر نبوده است .

و هم در آنکتاب مسطور است که وقتی یکی از خدام حضرت امام علی نقی علیه السلام خواست بسفیری رود چون رخصت یافت آنحضرت بدو فرمود میباید در این سفر خاتم عقیق زرد با تو باشد و نقش یک روی خاتم ماشاء الله لاقوة الا بالله استغفر الله و نقش روی دیگر محمد و علی باشد که خانمی که باین صفت باشد از قاطعان طریق امان بخشد و از آفات دنیویة و اخرویة سالم بدارد.

خادم میگوید از پیشگاه مبارکش بیرون رفتم و بدان صفت انگشتی به دست کردم و دیگر باده بوداع دیگر مشرف شدم فرمود برو انگشتی فیروزه تحصیل کن که بریک روی آن الله الملك و بدیگر روی الملك لله الواحد القهار نقش باشد چه در آن اتنا که بمیان راه شهر طوس و نیشابور است شیری بر سر راه برسرراه مردم و قافله خواهد بود و نخواهد گذاشت که قافله از آنراه عبور کند تو در آن وقت نزد آن شیر برو و این خانم را بدو بنمای و بگو آقا و مولایم امام علی نقی

بتو میگوید از سر راه دور شو خادم میگوید چون بآن سفر برفتم سوگند باخدای در همان موضع که فرموده بود شیر را بدیدم و فرمان آنحضرت را ابلاغ کردم و آنشیر از آنراه بدیگر راه شد و بعد از آن باز شدن از سفر و تشریف به آستان مبارک گذشته را بر صفحه عرض بگذاشتم فرمود يك چیز دیگر هست که نگفتی اگر خواهی ترا بازگویم عرض کردم یا سیدی و مولائی بفرمای شاید فراموش کرده باشم .

فرمود شبی از شبها که در پیشگاه قبر امام رضا علیه السلام به بیداری بگذرانیدی جماعتی از جن بزیارت آن آمدند چون آن انگشتی را بآن بانگشت تو بدیدند از انگشتت بیرون آورده در آب بشستند و آن آب را به بیمار خود خوراندند و آن بیمار بهبودی گرفت و از آن پس آن انگشتی بانگشت دست چپ تو کردند و از اول بدست راست بود و تو از این حال در عجب بودی و سببش را نمیدانستی و از آن پس در پیش سر خود یاقوتی یافتی و برداشتی و اکنون همراه تو است و جماعت جن برای تو هدیه آورده اند بیازار برده بفروش رسان همانا به هشتاد دینار طلا از تو میخرند خادم میگوید یا قوت را بیازار بردم و بطوریکه بفرمود بفروختم و در این خبر چند معجزه ظهور یافته .

نخست امر بخاتم دوم فرمودن و مکان ظهور شیر را بعینه نمودن و دیگر از جلوراه گیری شیر خبر دادن دیگر پیام بشیر دادن دیگر امر فرمودن بنمودن انگشتی بشیر دیگر اطاعت شیر بحال فرمایش آنحضرت و دور شدن از آنمکان دیگر خبر دادن از شب زنده داری خادم آنهم در آستان حضرت رضا دیگر آمدن جن بزیارت آن حضرت دیگر دیدن جماعت جن آن انگشتی را به آن نقش ، دیگر بیرون آوردن انگشتی را از دست خادم ، دیگر شستن بآب دیگر بیمار داری جماعت جن دیگر خوراندن آب آنرا ببیمار خودشان دیگر صحت یافتن بیمار آنها دیگر انگشتی را بدست چپ خادم در آوردن . دیگر علم باینکه انگشتی از اول بدست راست او بود .

دیگر علم بتعجب نمودن خادم از اینکه انگشتی از چه بدست چپ اوست دیگر خبر دادن باینکه یاقوت در پیش سراد بود ، دیگر خبر دادن باینکه یاقوت همراه خادم است ، دیگر خبر دادن باینکه یاقوت را در بازار بفلان قیمت خواهند خرید و بهمان قیمت که فرموده بود بخریدند .

همانا چون در این اخبار بدقت و لطف نظر و عمق فکر بنگرند از هزاران هزارها یکی از احاطه امام و علم بر جزئیات و کلیات و بواطن و ظواهر امور واحوال عالمیان مستحضر میشوند آیا در همان زمان که این خادم مشرف و محل توجه چه هزارها شرفیابها از دیگر طبقات انواع مخلوقات عوالم امکان اتفاق افتاده و برای هر يك صدور چگونه احکام و نمایش چگونه معجزات و آیات و دلائل بوده است که تصور آن از قوه هرذی تصویری بیرون است ذلك فضل الله یوتیه من یشاء

در کشف الغمه از داود ضریر مروی است که گفت خواستم بمکه معظمه شوم پس شبانگاه در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام وداع نموده بیرون شدم اما شتریان از حرکت کردن در آنشب امتناع ورزید و چون صبح بردمید برای وداع با قبر منور حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیامدم در همان حال فرستاده حضرت ابی الحسن علیه السلام در طلب من بیامد شرفیاب شدم و شرمگین بودم و عرض کردم فدایت شوم هما ناشر بان در شب گذشته تخلف نمود آنحضرت بخندید و درباره من باشیاء و حوایج کثیره امر فرمود آنگاه گفت کیف تقول یعنی آنچه را که گفتم چگونه خواهی گفت و من چنانکه فرموده بود محفوظ نساخته بودم، پس مدالدواة وکتب قلمدان بکشید و نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اذکر انشاء الله والامر بیدک من تبسم کردم فرمود ترا چیست عرضکردم خیر است فرمود با من خبر بده عرض کردم بیاد آوردم حدیثی را که مردی از اصحاب ما مرا حدیث کرد و گفت که جدت امام رضا علیه السلام هر وقت بحاجتی امر میفرمود

می نوشت بسم الله الرحمن الرحيم اذکر انشاء الله آنحضرت تبسم نمود و فرمود ای داود لو قلت لك ان تارك التقيه کنارك الصلوة لكنت صادقاً اگر با تو بگویم هرکس ترك نماينده تقيه باشد چنان است که نماز را ترك نماید براستی سخن کرده ام و از این پیش باین خبر بانديك تفاوتی با بیانی مبسوط اشارت رفته است.

علامه مجلسی در بیان این حدیث شریف میفرماید قول آنحضرت كيف تقول اي سأله عليه السلام عما اوصى اليه هل حفظه ولعله كان ولم احفظ مثل ما قال لي فصحف فكتب عليه السلام ذلك ليقراء لعلا ينسى او كتب ليحفظ بمحض تلك الكتابة باعجازه عليه السلام و علي ما في الكتاب يحتمل ان يكون المعنى انه لم يكن قال لي سابقاً شيئاً اقوله في مثل هذا المقام و يحتمل ان يكون كيف تتولى كما كان المأخوذ منه يحتمل ذلك اي كيف تتولى تلك الاعمال وكيف تحفظها و اما تعرض برای ذکر نمودن تقيه این مسئله یا بواسطه عدم کتابت حوائج و تحویل بر حفظ داود است مرتقيه را یا برای امر دیگر است که در این مخبر مذکور نیست.

و دیگر در بحار الانوار از احمد بن قاسم مروی است که ابوهاشم جعفری گفت وقتی سخت تنگدست شدم و باضافه شدیدی دچار گشتم پس بآستان مبارك حضرت ابی الحسن علیه السلام مشرف گشتم حضرت امام علي نقی مرا اجازت داد و بحضور مبارکش برفتم و بنشستم آن حضرت فرمود ای ابوهاشم ای نعم الله عزوجل عليك تريد ان تؤدی شكرها کدام يك از نعمتهای خدای عزوجل که شامل حال تو است میخواهی شکرش را بگذاری.

ابوهاشم می گوید اندوهناك خاموش شدم و ندانستم بآنحضرت چه جواب گویم و حضرت هادی علیه السلام بدایت نمود و فرمود رزقك الايمان فحرم بدنك على النار رزقك العافية فاعاتك على الطاعته و رزقك القنوع فصانك عن التبذل ترا بكوهر ايمان مرزوق فرموده و از برکت و میمنت آن بدنت را بر آتش حرام ساخت و ترا بدولت عافیت برخوردار گردانید و از برکت آن ترا بر طاعت اعانت نمود و هم ترا بنعمت قنوع و قناعت و رضای بصیبه و قسمت مرزوق هشت و باین واسطه ترا از

گزند تبذل و در باختن نگاهداشت یا ابا هاشم انما ابتدائك بهذا لاتی ظننت انك تريد ان تشكوا الی من فعل بك هذا وقد امرت لك بمائة دينار فخذها .

ای ابوهاشم از آن روی برای تو بالکلمات بدات نمودم که من چنان دانستم که تو همیخواهی از کسی بمن شکایت آوری که چنان نعمتها بتوارزانی داشته است و بتحقیق که امر فرمودم صد دینار بتو بدهند پس آنمبلغ را بگیر .

و ازین خبر معلوم میشود که چون ابوهاشیم جعفری را مقامی عالی بوده است آنحضرت او را باین کلمات متذکر و ناصح گشت و نیز چون بر مقصود و تنگدستی و اراده او آگاه بود یکصد دینار زر ناب بدر عطا فرمود.

و نیز مکشوف میدارد که برای امام علیه السلام حالت ظن و تردید نیست که لفظ ظن را بر معنی متداول نسبت بایشان استعمال نمایند بلکه همیشه در حالت کمان علم و نهایت یقین هستند ، و برپاره ای ملاحظات گاهی بجای علم و یقین این لفظ را استعمال فرمایند اما نسبت بایشان بمعنی یقین است .

و هم در بحار الانوار از ابی بن راشد مروی است که گفت باری چند برای من وارد شد و پیش از آنکه در مکاتیب وارده نظر کنم که آنچه باید بحضرت امام علی نقی علیه السلام روانه کنم بکنم رسول آنحضرت نزد من آمد که شرح الی بدفتر کذا فلان دفتر را بمن فرست و حال آنکه نزد من در منزل من اصلا دفتری نبود پس برخاستم و در پی چیزی که بآن عارف نبودم بر آمدم تا تصدیق آنحضرت را نموده باشم و بهیچ چیز دست نیافتم چون فرستاده آنحضرت روی بر تافت گفتم بجای خود باس پس از آن پاره ای بارها را بر گشودم و دفتری بنظرم آمد که هیچوقت عالم بآن نبودم اما این مطلب را بالصراحة والیقین میدانستم که امام علیه السلام جز بحق و راستی مطالبه نمیفرماید پس آن دفتر را بحضور مبارکش بفرستادم.

و دیگر در بحار الانوار از علی بن مهزیار مروی است که طیب هادی صلوات الله علیه گاهی که روزی بحضور مبارکش مشرف شدم با من بزبان فارسی سخن

فرمود و هم در آنکتاب از ابراهیم بن مهزیار روایت شده است که گفت چنان بود که حضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوبی به علی بن مهزیار بفرمود و او را امر نمود که مقدار ساعات را برای آنحضرت بکار آورد و ما مقدار ساعات را در سال دو بیست و بیست و هشتم بحضرتش حمل نمودیم و چون بسیاله رسیدیم علی بن مهزیار عریضة بنگاشت و از قدم خود معر و ضداشت و اجازت مصیر باستان مبارک و تعیین وقتی را که بحضور همایونش راه بر گیریم بخواست و نیز اجازت برای شرفیابی ابراهیم برادرش طلب نمود پس جواب باذن و اجازت رسید که ما بعد از ظهر بحضرتش تشرف جوئیم پس جملگی بیرون شدیم و راه برگرفتیم و با روزی تابستانی و شدت گرما دچار آمدیم و مسرور غلام علی بن مهزیار با ما بود چون نزدیک بقصر آن حضرت شدیم بناگاه بلال غلام ابی الحسن علیه السلام را ایستاده بانتظار خود دیدیم بلال با ما گفت اندر آئید پس بحجره در آمدیم و تشنگی سخت عظیم بما دست یافته بود و چندان درنگ نکرده بودیم که پاره ای از خدام نزد ما بیامد و کوزه های آب که از آن سردتر نمیشد با خود بیاورده بیاشامیدیم آنگاه آنحضرت علی بن مهزیار را بخواند و علی تا وقت بعد از عصر در حضور مبارکش مشرف بود .

پس از آن مرا احضار فرمود برفتم و سلام کردم و از آنحضرت خواستار را با من گذارد تا ببوسم پس دست مبارکش را کشیده داشت تا ببوسیدم و مرا بخواند و بنشستم و از آن پس با آنحضرت وداع نمودم و چون از در خانه بیرون شدم مرا صدا زد و فرمود ای ابراهیم عرض کردم لبیک یا سیدی فرمود از جای مشو پس یکسره نشسته بودیم و مسرور غلام ما با ما بود پس از آن بفرمود تا مقدار را نصب بند و از آن پس آنحضرت علیه السلام بیرون آمد و برای آن حضرت کرسی بر نهادند تا بر آن جلوس فرمود ، و هم برای علی بن مهزیار کرسی در طرف بسار آن حضرت بر نهادند و علی بر آن نشست و من پهلوی مقدار بایستادم پس دیگی ساقط شد مسرور گفت هشت آنحضرت بزبان فارسی فرمود هشت ثمانیه عرض کردیم بلی ای سید ما و تا هنگام عشا در حضور مبارکش بایستادیم و از آن

آنحضرت با علی بن مهزیار فرمود مسرور را بمن باز فرست و علی او را در آن وقت باستان مبارکش روان ساخت و چون مسرور بحضور مبارکش در آمد امام علی نقی علیه السلام بزبان فارسی فرمود بارخدا یا چون مسرور عرض کرد لبیک یاسیدی در این حال نصر برگذشت با مسرور در را بر بست مسرور میگوید بعد از آن ردای مبارکش را بر من افکند و مرا از نصر پوشیده میداشت تا از آنچه میخواهد از من پرسش فرماید پس از آن علی بن مهزیار مرا بدید و گفت تمام این کارها بواسطه خوف از نصر بود پس عرض کرد یا ابا الحسن نزدیک میباشد که خوف من از نصر همان خوف من از عمرو بن فرج باشد .

و هم در بحار الانوار مسطور است که ابوهاشم گفت در خدمت حضر

ابی الحسن علیه السلام بودم و آنحضرت مجدد بود یعنی آنحضرت مجدد بود یعنی آبله داشت آبله داشت پس طیبی که حضور داشت گفتم آب گرفت یعنی این آبله باب نشسته است پس آن حضرت روی با من آورد و فرمود تظن ان لا یحسن الفارسیة غیرک کمان میبری که جز تو کسی زبان فارسی را نیکو نمی داند طیب بآن حضرت عرض کرد فدایت کردم تحسنها فارسی را نیکو میدانی فرمود اما فارسیة هذا قال لك احتمل الجدری اما این فارسی یعنی گفت آب گرفت مرادش این بود که آبله آب بردار شده است .

و نیز در بحار الانوار از داود بن قاسم مروی است که گفت بخدمت حضرت الحسن صاحب العسکر مشرف شدم با من فرمود با این غلام تکلم کن بزبان فارسی چه گمان میبرد که زبان فارسی را نیکو میداند باغلام گفتم زانوی تو چیست غلام جواب نداد آنحضرت باغلام فرمود یسألک وهو یقول رکبتک ماهی میپرسد از تو و میگوید را توی تو چیست .

و در کتاب نزهة الجلیس ابن نور الدین مکی حسینی علیه الرحمة درذیل حال حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام و ذکر قصیده حمد بن حسن الحر رحمة الله علیه که از معاجز آنحضرت نام میبرد مینویسد و طبع الحصاة فاعجب و اسمع یکی

از معجزات آنحضرت را طبع حصاة نوشته است که در کتب مذکور یاد نکرده اند و البته مقرون بصحت است و باشر حی که در طی هر معجزه بچند معجزه دیگر آوردیم معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام نزدیک بچهارصد عدد میرسد و بر محدثین و دیگر طبقات نویسندگان مکشوف است که این بنده حقیر در این عنوان که هر معجزه محتوی بر چند معجزه است مبتکر هستم و سایر نویسندگان باین دقت نظر وجودت خاطر بهره در نشده اند، فحمد الله ثم حمد الله و اگر انشاء الله الرحمن شده باشند بندرا در نظر نیامده است، حمد خدای را که ازین عصر روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانیه سال قوی ثیل یک هزار و سیصدوسی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم موافق بیستم برج حوت و موافق بعضی روایات که ولادت حضرت صدیقه طاهره بتول عذرا فاطمه زهراء صلوات الله علیها در بیستم این ماه است فردا که جمعه است دو عید بزرگ اسلامی و روزی بس مبارک و میمون است این بنده حقیر عباسقلی سپهرثانی کاشانی از کتب متعدده معتبره باخباریکه بمعجزات باهرات حضرت ابی الحسن ثالث امام علی نقی هادی صلوات الله وسلامه علیه حاوی بود دست یافت و بحیز تحریر در آورد و البته این معنی بر ذوی العقول والالباب مکتوم نیست که تا چیزی بر خلاف قبول عقول و توانائی نفوس و خارق عادت و افزون از قدرت بشر نباشد و ظاهر شود آن را معجزه نخوانند چه اگر دیگران هم بتوانند اتیان بمثلش را نمایند و از نمایش مانند آن عاجز نباشند چرا معجزه خوانند خوانند و چون عاجز هستند معجزه نامند و از ادله بزرگ نبوت و امامت خوانند در این صورت بایستی کمال غرابت را داشته باشد و البته آنچه بسی عجیب و غریب باشد قبول آن در نفوس و عقول حتی الامکان مأنوس و معقول نیست پس بایستی کسانی که بخدای و انبیاء و اولیای خدا و معجزات ایشان تصدیق دارد اگر بر خبری بس عجیب و معجزه ای بس شگفت بگذرد بدون تأمل و تعقل و تحقیق و تفکر کامل مثل پاره ای مردم قصیر الفهم وقاصر الادراک وفاتر الفهم در مقام انکار یا استهزاء و خنده برنیاید و عقل خود را به تنها میزان رد و قبول نشمارد چه اگر بدیده

دانش در هر چیزی بنگرد و در اجزای شخص خود نظر نماید تمامش همان حکم را دارد و استعداد انکار را آشکار مینماید و البته از قدرت خداوند قادر هر چه ظاهر شود اگر خوب بنگرند با مدرکات قاصره ما مردم در همین حال و منوال است پس بایستی از نخست بر اعضای وجود خود وقوا و حواس ظاهریه و باطنیه و خلقت خود منکر گردید و بدون زحمت دیگر آسوده بزیست و این سخن از آن گویم که ما را نمیرسد که چون خبری و حکایتی و معجزه ای را که نسبت آن بمعصوم صحت داشته باشد چون نفهمیدیم منکر شویم یا بخنده و فسوس و سخره و لاغ بگذرانیم که عاقبتی بس وخیم خواهد داشت چه بسیار باشد که معجزه را که سخت عجیب یا بیرون از صدق شماریم مقرون بحقیقت باشد و این انکار تولید مفاسد و معایب و عذاب و کفال و خشم و ستیز صاحب معجزه را خواهد نمود و آن دیگر را که آسان و بقبول ذهن نزدیک می شماریم بیرون از حقیقت و صدق باشد و اقرار بآن نمودن اقرار بغیر واقع است والله اعلم .

بیان پاره ای مناقب و مدایح و مفاخر حضرت هادی صلوات الله علیه که نظماً و نثراً وارد است

در این بامداد جمعه بیستم شهر جمادی الثانیه که مطابق پاره ای روایات مطابق با روز ولادت سعادت آیت حضرت صدیقه کبری محبوبه کبریا جگر پاره مصطفی زوجه مرتضی والده ما جده ائمه هدی صلوات الله علیها وعلیهم الی آخر الدنیا فاطمه زهرا انسیه حورا مایه نمایش ارض و سما و تابش خورشید دماه و پیدایش سفید و سیاه علیها الاف التحیه والثناء است و این بنده حقیر را بسی امیدواریها و افتخارها و سعادت‌مندیها است که سلسله نسبش از حیثیت ما در

پدر باین والاحضرت مناقب آیت مایه رستگاری و فیروزی مندی هر دو جهان و شرف و شرافت ابدی جاویدان باشد صلوات الله وسلامه
علیها و ابيها و بعلها و بنیها بهترین ذخایر دنیا و عقبی ثبت مآثر و بٹ مناقب و نشر مادیح این زحل شبستان هدایت و شمس سموات
درایت صلوات الله علیهم که بنام هر يك مذکور آید راجع بجملگی ایشان است.

در کتاب نزہة الجلیس ابن نور الدین مکی حسینی موسوی رضوان الله تعالی مسطور است که فضایل علي هادی علیه وعلی آبائه السلام را
حدی محدود و معجزاتش را عددی محدود نیست و شیخ عالم علامه فهامه شیخ محمد بن حسن الحر برخی از فضایلش را در دیوان خودش
در ضمن ارجوزه طویله یاد کرده است و ما این ابیات را از آنجمله مختصر و مذکور نمودیم.

بعد ابیه کان حل مدفنه *** بعد ثلاث و ثلاثین سنة

في هذه المدة کان قاما *** بالأمر بعده لنا اماما

بسم متوکل قد قتلا *** راح شهید استضاما مبتلی

ازین پیش در ذیل وفات حضرت هادی علیه السلام رقم نمودیم که شش سال بعد هلاک متوکل بروضه رضوان پیوست.

اولاده الحسین بعد الحسن *** محمد و جعفر ذوالفنن

و ابنته عایشه بخیه *** من قد عرفت الکامل النبیه

وامه جاریة سریة *** ثمامة کریمة سریة

کنیته کمارووا ابو الحسن *** فاسنم و کنیته کلاهما حسن

القابه الهادی النقی الناصح *** القائع الفتاح نقل واضح ل

العالم الامین و الفقیه *** وطیب يعرفه الفقیه

و مرتضی متوکل و النص *** دل علي فضل به مختص

تواترا والمعجزات توثر *** دلت علی امامة لا تشکر

اخبر بالغيوب غیر مرة *** کان لجبهة الکمال غرة

كنقله فى الحال موت واثق *** و ملك جعفر لشخص واثق

اخبر مشخفاً انه سيوتن *** فكان ثم انه سيطلق

اخبر قوماً بحضور الموت فى *** وقت معين فكان فاعرفت

وكم وكم قد رسل الاكفانا *** فكان من موتهم ما كانا

وكم دعا على عدو فهلك *** و كان قد عزوبر و ملك

و داخل فان الصعا ليك على *** صورة منكر لما قد فعلا

اراه روضات و جنات بها *** انهار ماه عجب فانبتها

فى عسكر المكرم مات الوالد *** فاخبر الاهلين ذاك الماجد

فى ذلك اليوم بيسترب وقد *** حكى فعال جعفر حين ولد

ان كثيرا سيضلون به *** وكم لقد اوضح عن مشقبه

وكم اجاب سائلا من قبل ما *** سأله عن شكل قدا بهما

وكم لقد بنا انسانا بنيا *** اضمر فراح عنه معجبا

وكم شفا المريض بالدعاء *** فقد جبا القلوب بالشفاء

واخذه فى السيف أسباب المطر *** ما فرا اعجب ما منه ظهر

فجاء هم فى الصيف غيث هاطل *** و برد مثل الضحور و ابل

فصحبه قد سلموا ان نقلوا *** وكل من سواهم قد فشلوا

واخبر القدم بما كان السبب *** حتى قضوا من ذاك اعجب العجب

مات ثمانون من الاعداء *** و دفن الجميع فى البيداء

مصدق ما قال الامام الطهر *** فى كل بقعة تكون قبر

و ماجرى له مع النصراني *** من اوضح الاعجاز و البرهان

اظهر ما كان و ما يكون *** مكورا فصارت الظنون

راى الامام صورا منقوشه *** فى فرش فى مجلس مفروشه

وكان من ذلك صورة الاسد *** و ثم هندی على القول الاسد

شعبذ حاول ان يخجله *** فضحك الحضار مما فعله

فامر الامام ذاك الاسدا *** باكله فقام حيا و اعتدى

ص: 187

فاكل المشعبد الهندي *** لما رأى فعاله الرديا

فدهشوا ودهش الخليفة *** ولم يردا اثار تلك الجففة

وهابه الاطيار حتى سكتت *** من بعد ما قد نطقت و صبوتت

ارى الخليفة الجليل عسكرة *** فى الخافقين بصفات منكره

وكلهم كانوا من الملائكة *** فى صور الخلايق المباركه

فانكر الخليفة الذي يرى *** وخاف من كثرتهم وذعرا

وطبع الحصاة فاعجب واسمع *** وكم طوى الأرض فابن من يع

وفى اجابة الدعاء منه *** معجزة كم نقلوها عنه

ورفع الريح له الاستاذ *** فحار من شاهد او خارا

ذلت له السباح لما نزلا *** يوماً إليها وبكت تذلا

كتابة الكتاب فى الظلماء *** وختمه من اعجب الاشياء

واخرج الفواكه العجيبة *** من حائط وانها غريبة

وارتفع الامام فى الهواء *** وعاد بغرائب السماء

اخرج من تحت التراب برا *** لقوت قوم يشتكوم ابضرا

انبع من تحت التراب ماء *** أردى بها جماعة ظماء

لبسن فى الصيف ثيابا للمطر *** فنزل الغيث وكانوا فى السفر

وعلمه بالالسن الكثيرة *** جرى من الفضائل الغزيرة

بل معجزله ونقل الجعفرى *** اعجب نقل ثابت مشتهر

سأله ان يعلم الهندية *** مص حصاة مصة قوية

ثم رمى بها اليه فوضع *** فى فمه تلك الحصاة فانتفع

فعلم الالسن سبيعان انت *** ثلاثة من بعدها لها تلت

اولها الهندية المطلوبة *** ونال مما رامه مطلوبة

ولمس الحصي فصار ذهباً *** فوهب العافين ما قدوهبا

وسقيه المعتز مما يؤثر *** وعلمه وفضله لا يجوين

ص: 188

و در این شعر نسبت مسمومیت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را بمعترز و در شعر سوم که در این قصیده مذکور شد بمتوکل میدهد و این معین است که چنانکه مذکور ساختم شهادت آن حضرت بزهر جفای معترز عباسی بود و در این قصیده از معجزات آنحضرت از زمان خروج از مدینه طيبة بسر من تا آخر زندگانی آن حضرت علیه السلام بنحویکه در ذیل احوال آنحضرت با متوکل و در ذیل معجزات آن حضرت یادکردیم رقم کرده است جز اینکه طبع حصاة که در ذیل معجزات نام برده است در کتبی که این بنده از آنها نقل کرده بنظر نرسیده است و البته مقرون به صحت است عدم وجدان دلالت بر عدم وجود ندارد چنین عالمی تحریر وفاضلی با تقوی تا نداند و نبیند و صحیح نداند ننویسد و آنچه محدود بصدق نباشد بامام علیه السلام منسوب نمیدارد در مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمة مسطور است که ابو

بدیل تمیمی این شعر را در مدح آنحضرت عرض کرده است .

انت من هاشم بن عبد مناف بن قصی فی سرها المختار فی اللباب اللباب والارفع الأرفع منهم وفي النضار النضار و دیگر می نویسد که ابوالفتح محمد بن خشان کاتب از خویشان کاتب از خویشان کاتب برای من انشاء کرد.

حبی موقوف علی سادة *** قد اصطفوهم لبني الهدی

سلم لمن ساملهم قلبه *** وخرّب من كان عليهم عدی

مهاجروه مثل انصاره *** واله نحن لكل فدی

و فوق ما بینهم ربنا *** علقه من دوننا احمدا

و این شعر را از مهیار دیلمی مذکور میدارد .

اشد دیداً بحب آل احمد *** فامز عقدة خوز لاتحل

الطیبون از راعت الرحا *** والكاتبون وزرايوم الزجل

والمتعدون المطعمون والثری *** لقطب و الحام عقبان ازل

لا طلعا منعم عليهم *** مجارون اذا الناصر ضل

یستشعرون الله اعلا فی الوعی *** و غیر هم ماعل هبل

لم يثن حرف وثن لعابد *** منهم يزيغ قلبه ولا تصل

سيد مرتضى علم الهدى عليه الرحمه عرض ميكند :

يا عصب الله و من حبهم *** محيم ما عشت في صدري

ومن ارى ودهم وعده *** زادى اذا و سدت في قبري

و هو الذى اعدده جنتى *** و عصمتي في ساعة الحشد

حتى اذا لم يك معسره *** من احدكان بكم نصدى

بوقف ليس به سلعة *** لناجرا نفق من يد

سيد اسمعيل حميرى عليه الرحمه معروض ميدارد :

يا آل ياسين يا ثقاتى *** انتم موالى في حياتي

دعاتي اذا دنت وفاني *** لكم لدى محشرى انجانى

اذ تفصل الحاكم القضاء *** ابدا اليكم من الاعادي

من آل حرب و من زياد *** وآل مروان ذى العتاد

و اول الناس في العناد *** مجاهرا اظهر اليسراء

هاشمى رحمة الله عليه بعرض ميرساند :

لى سادة قد تمتهم الرسل *** عليهم في المعاد اتكل

محمد و الوصى و ابنته *** والزهر اولادهم و ما يسلبوا

لحبهم يدخل الجنان غدا *** حشر البرايا و يغفر الزلل

هم حجج الله والذين بهم *** يقبل يوم التغابن العمل

سيفتهم يوم بعثه معهم *** في جنة الخلد حيث ما نزلوا

فى حجرات غدت مقاصرها *** باهل بيت النبي تتصل

دعبل بن علي خزاعي عليه الرضوان عرضه ميدارد :

شفيعي في القيامة عندربي *** محمد والوصى مع البتول

وسبط احمد وبنو بنيه *** اولئك سادتي آل الرسول

ديگری عرض کرده است :

ص: 190

إذا ما هموى أسر حبههم والجمت *** جعلت سلامى حب آل

و دیگر این حمیاد بشرف عرض رسانیده است :

لا یستوی من وفی یوماً و من لکنا *** ولیس من طالب اصلا کالذی جننا

قد شرف الله خلقا من برية *** لولا هم ما بد انفسا و الانفتاح

قوم ابوهم علي خير منتجب *** وجد هم في البرايا خير من بعثا

وامهم فاطم الطهر التي طهرت *** فلانفا سادات یوماً ولا طمنا

ومنهم نایبات الدهر عن لبث *** فلم يدع منهم كهلا ولا حدثا

زبان موجودات و ممکنات که بطفیل وجود مبارک این انوار ساطمه بعرضه نمود خرامیده اند بالطبع شاکر و مداح چنین نوری ساطع و درخشی لامع و حیاتی جاوید و نعمتی ابد پیوند و دولتی ارجمند هستند زبان مذهب هم بر حسب باطن لسان مداح است هر کسی آفتاب را بعدم فروغ بستاید خود را منسوب بعدم تمیز و تکلم بدروغ قدح کرده و قدح او بمدح آفتاب بازگشت میگیرد چه خواهند گفت چشم او نیروی ادراک یا شناس لمعان خورشید جهان آرا را ندارد و فروزشمس از آن برتر است که اینگونه چشمها بتواند تاب آن تاب و قبول آن فرجهان افروز را نماید ، بلکه اگر دقیق شویم خود وجود هر موجود که از هر موجود که از پوشش گاه نیستی بنمایش گاه هستی در آمده و از پر تو لمعان و درخش فروزان این انوار لامعه خاصه الهیة نعمت نمود و دولت ابودیافته عین مدح آنذوات مقدسه طاهره خاص است چه اگر بطفیل وجود و برکت بود ایشان نبودی خبری از بود و نمود نبود و بر حسب ظاهر شعر او ناترین هر زمان که با خمیر مایه صفوت و صفا سرشته شده اند غالباً به مدایح و ثنای حضرات ائمة هدی صلوات الله علیه عذب البیان و رطب اللسان بوده اند و سعادت دنیا و آخرت خود را از این لالی آبدار و غررت شاهوار ذخیره ساخته اند چنانکه در جلد اول و ثانی این کتاب و این مجلد سوم گاهی اشارت رفته است.

ابن صباغ در فصول المهمه می نویسد فکانت نفسه فهدة و اخلاقه مستعذبة و سیرته عادلة و خلاله فاضلة و میازه الی العفات و اصله و زموع المعروف بوجود

وجوده عامرة اهله جرى من الوقار و السكون و الطمانينة و الفقه و النزاهة و الخمول في الناهة ، علي و نيرة نبوية و شنكته علوية و نفس زكية و همة علي لا يقاربها احد من الانام و لا يدانيها و طريقة حسنة مرضية لا يشاركها فيه خلق يطمع فيها نفس همایونش بطهارت و پاکیزگی سرشت ممتاز و اخلاق پسندیده اش بحلاوت و ستودگی سرافراز و سیرت محمود و روش مسعودش بحد اعتدال و پسندیده بیان باز و خلال خلیل آئینش با خدای برترین مقربان پیشگاه الهی هم آواز ابنیه کرم و احسان و معروف بوجود مبارک و نمود همایونش عامر و باهلش معطوف در مراتب وقار و سکون و طمانینه و عفت و نزاهت و استغراق در بحار نباهت برنیره نبویه و طبیعت علویه و نفس زکیه و همت علیه ایست که در تمام انام هیچکس را استعداد لیاقت نزدیک شدن بآن مقام و دنوبآن منزلت ولایت ارتسام نیست و بطریقت حسنه مرضیه نایل است که هیچ مخلوقی بمشارکتش مبادرت نتواند کرد و چنان از اندازه استعداد و قبول سرشت دیگران بر افزون و از حوصله دیگر مردم بیرون است چه هیچکس را در جزئی از اجزاء و عشری از اعشار آن راه طلب و طمع نمی باشد .

بیان پاره ای روایات مختلفه که از حضرت هادی صلوات الله علیه مأثور است

در امالی شیخ الطایفه شیخ محمد طوسی علیه الرحمة از شیخ صالح عبدالله بن محمد بن عبدالله بن یاسین مروی است که گفت : از عبد صالح علي بن محمد بن علي الرضا عليهم السلام در سر من رای شنیدم که از آباء عظامش صلوات الله عليهم مذکور میداشت و میفرمود قال امیر المؤمنین العلم وراثة کریمه و الاداب حلل حیان و الفکره مرأة صافیة و الاعتذار منذر ناصح و کفی بک ادبا ترکک ما کرهه من غیرک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود علم و دانش وراثتی کریم و آداب پسندیده حلیه و زیوری ایکو و تفکر در امور عالیه مر آتی صافیه و اعتذار بیم دهنده پند

آور است و برای تواز حیثیت ادب و ادیب بودن کافی است که هر چه را که چون در دیگری بینی مکروه شماری متروک بداری.

و هم در آنکتاب از علی بن عمر عطار مسطور است که گفت روز سه شنبه بحضور مبارك حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام تشرف جستم فرمود لم ارك امس روز گذشته یعنی روز دوشنبه ترا نمیبینم عرض کردم حرکت کردن روز دوشنبه را مکروه می‌شمارم فرمود یا علی من احب ان یقیه الله شر یوم الاثین فلیقرء فی اول رکعة من صلوة الغداة هل انی علی الانسان ای علی هر کسی دوست میدارد که خداوندش روز دوشنبه را از وی بازدارد و او را از گزند این روز نگاهداری فرماید باید در رکعت اول نماز صبح خود سوره مبارکه هل اتی علی الانسانرا بخواند و بعد از آن حضرت ابی الحسن علیه السلام قراءت فرمود فوقاهم الله شر ذلك الیوم و لقیهم نضرة و سروراً باین آیه شریفه که از همان سوره مبارکه است استشهاد فرمود تا برای سائل مکشوف آید .

و نیز در آنکتاب از ابو محمد فحام سند بحضرت امام علی بن محمد علیهما السلام میرساند که امیرالمؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم روایت نمود که فرمود یا علی محبک محبی و مبغضک مبغضی ای علی دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من است .

و نیز در امالی طوسی از فحام سند بحضرت امام علی نقی علیه السلام میرسد که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود ما کان ولا یکون الی یوم القیمة رجل مؤمن الاوله جار مؤذیه و باین حدیث در ذیل احوال حضرت صادق سلام الله علیه اشارت رفت و چند حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام بهمین اسناد مذکور است که در ذیل آنحضرت مسطور است .

و نیز در آنکتاب از ابو عمده فحام سند بعلی بن محمد عسکری علیهما السلام از آباء عظامش صلوات الله میرسد که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما فرمود در خدمت سید خودمان صادق علیه السلام بودیم در این اثنا اشجع سلمی در آمد و آنحضرت را مدح مینمود و این حکایت نیز در ذیل حالات صادق علیه السلام مسطور شد و همچنین

پاره ای از اخبار دیگر که بروایت فحام مذکور شده است .

و هم در آنکتاب از ابو محمد فحام روایت شده است که حضرت امام علی بن محمد عسکری فرمود پدرم محمد بن علی گفت حدیث کرد با من علی بن موسی و فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد و فرمود با من حدیث نمود پدرم محمد بن علی و فرمود حدیث نمود مرا پدرم علی بن الحسین و فرمود حدیث کرد با من پدرم حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سؤال کردم از ایمان فرمود تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان .

و هم باین سند حضرت امام علی بن محمد عسکری علیهما السلام از آباء عظامش از حضرت امام رضا روایت میفرماید که فرمود موسی بن جعفر علیهم السلام بامن از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد علیهم السلام با من حدیث کرد و فرمود من لم یغضب فی الجفوة لم یشکر النعمة و در این کتاب باین حدیث اشارت شد.

و هم در آنکتاب از ابو محمد فحام از ابوالحسن علی بن محمد از آباء عظامش مروی است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با من فرمود یا علی خلقنی الله تعالی وانت من نور الله حین خلق آدم و افرغ ذلك النور فی صلبه فافضی الی عبد المطلب ثم افترقا من عبد المطلب انا فی عبدالله وانت فی ابي طالب لا تصلی النبوة الالی ولا تصلی الوصیة الالک فمن جحد وصیتک جحد نبوتی ومن جحد نبوتی اکبه الله علی منخریه فی النار .

ای علی خداوند تعالی مرا و ترا از نور خاص خداوندی بیافرید گاهی که

آدم را خلق فرمود و این نور مبارک را در صلب آدم فرو ریخت و از آن پس به عبد المطلب پیوست و از عبدالمطلب این دو نور از هم جدا شدند و من در عبدالله و تو در ابو طالب بودیم از این روی نبوت جز برای من و وصایت از بهر تو صلاحیت ندارد کسی منکر وصایت تو شود منکر نبوت من شده است و هر کسی منکر نبوت من گردد خداوند او را بروی در آتش جهنم بیندازد همانا در این حدیث مبارک میفرماید

خدای تعالی مرا و تورا از نور الله بیافرید و اختصاص مخصوص می‌دهد و بهین سبب می‌فرماید پس مقام والای نبوت و منصب عالی وصایت جز مراد تورا صلاحیت ندارد و از این کلام مبارک می‌رسد که نبوت حضرت خاتم الانبیاء و وصایت حضرت ولی اعظم خالق ارض و سماء جامع تمام مقامات نبوتیه و ولایتیه و وصایتیه است و آنچه سایر انبیاء و اوصیاء صلوات الله وسلامه در امر نبوت و وصایت دارند از این نور مبارک و اصل تمامت انوار ساطعه لامعه است .

و هم در آنکتاب از فحام از منصوری از هم پدرش مروی است که گفت امام علی بن محمد سلام الله علیهما با من حدیث نهاد و فرمود پدرم از پدرش علی بن موسی از حضرت موسی بن جعفر حدیث نمود که مردی بخدمت سید ما صادق صلوات الله علیهم بیامد و از فقر شکایت کرد و فرمود لیس الامر كذلك كما ذكرت وما اعرفك فقيراً .

این امر چنین نیست و تورا فقیر نشناخته ام عرضکرد سوگند باخدای ای سید من مستثنی از فقر نیستم و یقیناً از فقر مذکور نمود و حضرت صادق صلوات الله علیه او را تکذیب میکرد تا آنجا که با او فرمود خبرنی او اعطیت بالبراة منامة دینار کنت ناخذ با من خبر بده که اگر تورا صد دینار زرسرخ بدهند که از ما بیزاری جوئی میجوئی و میگیری عرضکرد نمیگیرم و آنحضرت همی فرمود تا به هزارها دینار رسید.

و آنمرد سوگند میخورد که چنین کاری نمی کند و آنحضرت فرمود:

من معه سلعة يعطي بها هذا المال لا يبعها فهو فقير کسی را که چنین بضاعت و اسباب و ثروتی میباشد که این چند مال را در بهای آن بدو بدهند نفرشد چنین کسی را فقیر میتوان گفت مقصود اینست که هیچ دولتی و نعمتی و ثروتی و بضاعتی از تولای باهلیت علیهم السلام که گنج بیزوال حضرت خداوند ذوالجلال است برتر و با بهاتر و عالیتر و باقیتر و جاوید تر نیست هر کسی دارای آن باشد دارای متاع کونین و غنی ترین مردم است و فقیر و بیچاره و ذلیل حقیقی کسی

است که فاقد آنست.

و هم در آن کتاب از فحام از حضرت امام علی بن محمد علیهما السلام مروی است که که جناب جابر گفت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفرات راه مینوشتیم بناگاه موجی عظیم برخاست و آن حضرت را چنان بغوطه سپرد که از چشم من مستور شد و از آن پس از آنحضرت فرو کشید و هیچ رطوبتی و تری در آنحضرت نبود من خوفناک خاموش شدم و سخت در عجب رفتم و بعد از آن از اینحالت از آن حضرت علیه السلام سؤال کردم فرمود این را بدیدی عرض کردم بلی فرمود انما الملك الموکل بالماء خرج فسلم علی و اعتقنی همانا فرشته که باین آب موکل است بیرون آمد و مراسم بداد و با من معانقه نمود .

دیگر در امالی الشیخ طوسی علیهما المغفرة از ابو محمد عبد الله بن محمد بن یاسین بن محمد بن عجلان تمیمی عابد مسطور است که گفت حدیث فرمود مرا مولای من حضرت ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر از آباء عظامش از علی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود الناس اثنان رجل اراح و رجل استراح فالمؤمن استراح من الدنيا و تعبها و افضی الی رحمة الله و کریم ثوابه و اما الذي راح فالفاجر راح منه الناس و الشجر و الدواب و افضی الی ما تقدم مردمان بر دو گونه هستند پاره ای هستند راحت جوی و مردمان از ایشان و از وجود ایشان میخواهند براحتم اندر باشند و برخی در طلب آسایش و آسودن باشند پس مومن خواستار آن است که از دنیا و تعب دنیا راحت پذیرد و از دنیا بیرون شود و برحمت و ثواب کریم خداوند رحیم برسد و اما آنکس که راحت را برای خود جوید مردم فاجر هستند که مردمان و درخت و جنبندگان خواستار آن باشند که از شر فجور و فسوق بر آسایند و آنچه از بهر خود ذخیره کرده و مقدم داشته است میرسد .

در مجمع البحرین مینویسد در حدیث وارد است این او مستریح و مستراح منه بعضی گفته اند و او بمعنی او میباشد یعنی این آدم یا مستریح و او مؤمن است

ص: 196

که در طلب استراحت در دنیا برحمت الله تعالی است یا مستراح منه یعنی کسی است که میخواهند از وی براحث باشند وهو الفاجر یستریح منه البلاد والأشجار والدواب فان الله تعالی بقوت الفاجر مرسل السماء مدراراً بعد ما حبس بشومه الامطار و او شخص فاجر است که بلاد و اشجار و دواب در طلب آسایش یافتن از گزند وجود او هستند چه خداوند تعالی بسبب مرگ فاجر و از برکت فنای او باران از آسمان میباراند بعد از آنکه بواسطه شامت وجود او باران از باریدن باز داشته شده بود .

و نیز در امالی ابنی الشیخ طوسی از یعقوب بن سکیت نحوی مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن محمد بن رضا علیهم السلام شنیدم که فرمود امیر - المؤمنین سلام الله علیه فرمود ایاکم والا لطاط بالمنی فانها من بضائع الفجرة از ملازمت جماع پرهیزید چه این کار از بضائع فاجران است .

و هم در آن کتاب از ابن سکیت نحوی مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن محمد بن رضا علیهم السلام شنیدم ما بالقران لا یزداد علی النشر والدرس الاغضاضة چگونه است و چیست قرآن را که با این کثرت انتشار و تدریس و کهنه شدنش جز تازگی و غضاضت نمی افزاید فرمود ان الله تعالی لم یجعل له لزمان دون زمان ولا لناس دون ناس فهو فی کل زمان جدید و عند کل قوم غض الی یوم القیامة بدرستی که خداوند تعالی قرآن را مخصوص بزمانی سواى دیگر زمان و مردمانی جز دیگر مردمان قرار نداده است لذا قرآن در هر زمانی جدید است و نزد هر قومی تازه و با آوازه است تا هنگام هنگامه قیامت .

و از معانی این کلام مبارک این است که همان طور که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم خاتم پیغمبران سبحانی است قرآن نیز خانم کتب آسمانی است و احکام مذکوره در آن برای نظام در عالم و قوام امم چنانکه میفرماید کل فی کتاب مبین ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین تا پایان جهان کافی است و جریان و حفظ

آن با رسول خدای و ائمه اطهار است که هم اهل الذکر والراسخون فی العلم و چون چنین است البته هر چه بیشتر منتشر شود مندرس و مدروس نمی گردد و همه گاه محل حاجت طبقات مخلوق است .

و هم در امالی ابنی شیخ طوسی رحمة الله علیهما از عبدالله بن محمد بن عبید بن یاسین بن محمد بن عجلان تمیمی عابد مروی است که گفت از سید و آقای خودم ابوالحسن علی بن محمد بن الرضا صلوات الله علیهم شنیدم فرمود در سر من رأی العوفا قبله الانبیاء و العامه انسم مشتق ن العمی ما رضی الله لهم ان شبهم بالانعام حتی قال بل هم اضل : اسمی است مشتق از عمی یعنی کوری باطن و خداوند تعالی در شئون این مردم کور باطن کور دل کور جان احمق نادان بهمین قدر رضا نداد و کافی ندانست که آنان را بهمان تشبیه نمودن بچار پایان کفایت فرماید چندانکه فرمود بلکه ایشان از چارپایان و حیوانات غیر ناطق هم گمراه تر هستند .

در مجلد نوزدهم بحار الانوار و احتجاج طبرسی در ثواب کلمات اربع مینوید که از جمله مسائلی که حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام باهل اهواز مرقوم فرمود این بود سال عبانة الاسدی عن امیر المؤمنین علیه السلام عن تأویل لاحول ولا قوة الا بالله فقال صلوات الله علیه لاحول منا عن معاصی الله الا بعصمته ولا قوة لنا علی طاعة الله الا بعون الله .

عبانه اسدی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از تأویل لاحول ولا قوة الا بالله پرسید فرمود حول و توانائی و نیرومندی از جانب ما برای ترك معاصی و گناه ورزیدند و حضرت خداوند منان نهی جز معصیت و نگاهداری خداوند سبحان نیست و هیچ قوت و قدرت و نیروئی برای ما بطاعت و رزیدن و فرمان برداری خدای تعالی نیست .

و از این پیش بمکتوب حضرت هادی علیه السلام باهل اهواز اشارت شد و هم

در آن کتاب از ابو محمد فحام از منصوری از هم پدرش مروی است که حضرت ابی الحسن عسکری از آباء عظامش علیهم السلام روایت فرموده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله عزوجل فرموده لا اله الا الله حصنی من دخله امن عذابی دخله امن عذابی کلمة طيبة توحید قلعه من است هر کس باین حصن حصین اندر شود از عذاب دوزخ و غیر دوزخ ایمن است .

و هم در آن کتاب از محمد بن احیان مروی است که گفت حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام در جواب من که از حضرتش خواستار شده بودم که مرا دعائی بیاموزد که دفع و نوازل و انجام مهمات مفید باشد بیاموزد و مرا باین مرحمت و عنایت اختصاص بخشد چنانکه پدران بزرگوارش علیهم السلام اموالی خود را اختصاص میداده اند رقم فرمود الزم الاستغفار همیشه باستغفار روزگار بسیار .

و نیز در آن کتاب از جناب عبد العظیم حسنی سلام الله علیه از حضرت امام همام ابی الحسن عسکری صلوات الله وسلامه علیه مسطور است فرمود انما اتخذ ابراهیم خلیلاً لکثرة صلواته علی محمد و اهل بینه صلوات الله علیهم لفظ انما افاده حصر را میرساند یعنی سبب خلت ابراهیم خلیل الرحمن در حضور یزدان همین بوده که بر محمد و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم بسیار صلوات میفرستاد و از این پیش در ذیل همین کتب مبارکه بثواب صلوات و پاره ای جهات و بیانات دقیقه اشارت شد.

و نیز در آن کتاب مذکور است که فحام روایت نموده که حضرت ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه از پدران بزرگوارش از حضرت صادق صلوات الله علیه حدیث نموده که فرمود ثلاثة اوقات لا تحجب فیها الدعاء عن الله تعالی فی اثر المکتوبه و عند نزول المطر و ظهور آیه معجزة الله فی ارضه در سه وقت دعای دعا کننده از حضرت مجیب الدعوات و قاضی الحاجات محبوب و باز داشته نمیشود یکی بعد از نمازها و عبادات مفروضه و دیگر هنگام نزول باران رحمت الهی و دیگر در زمانیکه یکی از آیات سبحانی و علامات آسمانی که موجب عجز و بیچارگی خلق است در زمان نمایان گردد و از این پیش بهمین تقریب حدیثی

بیان پاره حکایات و روایات انبیای عظام که از حضرت هادی علیهم السلام وارد است

در مجلد پنجم بحار الانوار از جناب عبدالعظیم حسنی علیه السلام مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود لما کلم الله عز وجل موسی بن عمران علیه السلام قال موسی الهی ماجزاء من شهد انی رسولک ونبیک وانک کلمتنی قال یا موسی تانیه ملائکتی فتبشره بالجنة چون خداوند عزوجل با موسی بن عمران علیه السلام تکلم فرمود .

موسی عرضکرد بار خدایا پاداش و اجر کسیکه گواهی دهد من فرستاده تو و پیغمبر تو و کلیم تو هستم چیست فرمود ای موسی فرشتگان بدو آیند و او را وقت مرگ ببهشت من بشارت دهند.

در کتاب عین الحیوة مجلسی اعلی الله مقامه مرقوم است که بسند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام منقول است که حضرت موسی علیه السلام در هنگام مناجات از یزدان متعال سؤال نمود پروردگارا چیست جزای کسیکه چشمهای او از ترس تو گریان گردد و وحی رسید ای موسی روی او را از گرمی آتش نگاه میدارم و از خوف و بیم و فزع روز قیامت ایمن میگردانم.

و هم در آنکتاب بسند معتبر مروی است که حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه فرمود که حضرت موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام از خداوند خود سؤال نمود بار خدایا چیست جزای کسیکه مسکین را محض رضای تو اطعام کند خطاب رسید ای موسی در روز قیامت امر میفرمایم منادی را که در میان خلایق ندا در دهد که وی از آزاد کرده های خدا میباشد از آتش جهنم .

و نیز در آنکتاب بسند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام منقول است که حضرت موسی علیه السلام از حق متعال سؤال نمود الهی چه چیز است جزای کسیکه

بر آزار مردم شکیبائی و بردشنام ایشان در راه رضای تو صبوری نماید فرمود: او را در هولهای روز قیامت اعانت مینمایم.

و دیگر در جلد بیستم بحار از حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام مروی است که امام همام ابو الحسن عسکری صلوات الله و سلامه فرمود چون خداوند عزوجل با موسی بن عمران تکلم فرمود موسی عرض کرد الهی چیست پاداش کسیکه شهر رمضان را برای تو محاسباً روزه بدارد فرمود ای موسی اقیمه یوم القیامه مقاماً لا یخاف فیهای موسی او را در روز قیامت بجائی باز دارم که محل ترس و بیم نباشد.

موسی عرض کرد چیست پاداش کسیکه در پیشگاه تو بنماز بایستد فرمود اباهی به لملائکتی راکعاً وساجداً وقائماً وقاعداً و من بایست به ملائکتی لم اعذبه، مباحات میجویم بسبب او و نماز و نیاز او بر ملائکه خودم در حال رکوع و سجود و قیام و قعود او و هر کس را که بواسطه او بر فرشته گانم مباحات کنم او را عذاب نمیکنم.

موسی عرض کرد الهی جزای کسیکه صله رحم بجای آورد چیست فرمود ای موسی انسی له اجله راهون علیه سكرات الموت وینادیه خزنة الجنة هلم الینا فادخل من ای ابوابها شیئت زندگانش را دراز کنم و سكرات مرگ را بروی آسان سازم بروی آسان سازم و در روز آنجهانی خازنان بهشت اوراندا نمایند. بشتاب و از هر دری از درهای بهشت که خود میخواهی بیبهشت اندر شو.

موسی علیه السلام عرض کرد الهی چیست سزای کسیکه دست از تعدی مردمان کوتاه بدارد و با مردمان به نیکی و احسان پایان رساند.

فرمود ای موسی ینادیه النار یوم القیامه لا سبیل لی علیک چنین کسی را آتش دوزخ در روز قیامت ندا میکنند که مرا راهی بر تو نیست. موسی علیه السلام عرض کرد خداوند چای آنکس که تو را بدل و زبان یاد کند فرمود ای موسی اظلة یوم القیامه بظل عرشى و اجعله فی کنفی چنین

کسی را در روز قیامت در سایه عرش خود در آورم و در کنف خود جای بخشم.

موسی عرضکرد پروردگارا چیست پاداش کسیکه حکمت یعنی کتاب تورا پنهان و آشکار قرائت می نماید .

فرمود ای موسی یمر علی الصراط کلبرق مانند برق درخشنده و درخش گذرنده برپل صراط بگذرد موسی عرض کرد الهی چیست سزای کسیکه بجهت شرم و حیای از توترک خیانت میکند فرمود ای موسی له الامان یوم القیامة برای او است امان در روز قیامت .

موسی عرضکرد الهی چیست جزای کسیکه دوستدار اهل طاعت تو باشد فرمود ای موسی بدنش را بر آتش جهنم حرام گردانم.

موسی عرض کرد پروردگارا چیست کیفر کسیکه شخصی مؤمن را عمداً بکشد فرمود لا انظر الیه یوم القیامة ولا اقیل عترته در روز قیامت بنظر رحمت بدو نمینگرم و هیچگونه لغزش او را آمرزیده نمیگردانم.

موسی عرضکرد بار خداوندا چیست جزای کسیکه شخصی کافر را به اسلام بخواند فرمود ای موسی اذن له فی الشفاعة یوم القیامة لمن یرید او را در قیامت مأذون میگردانم تا در حق کسیکه بخواهد شفاعت کند .

موسی عرضکرد الهی چیست جزای کسیکه نمازهای خود را بوقت مقرر بگذارد فرمود اعطیة سؤله وایحیه جنتی هر چه بخواهد بدو میبخشم و بهشت خود را بر وی مباح میفرمایم.

موسی عرضکرد خداوندا چیست پاداش کسیکه از بیم و خشیت از تو وضوی خود را تمام بگیرد فرمود ابعثه یوم القیامة وله نور بین عینیه یتلاءلا- در روز رستاخیز او را بر می انگیزانم در حالیکه برای او نور و فروزی در میان دو دیده اش باشد که در پهنه محشر فروزنده و درخشان باشد.

موسی عرضکرد بار خدایا چیست پاداش کسیکه ماه رمضان را روزه بدارد برای مردم فرمود موسی ثوابه کثواب من لم یصمه اجر و مزدا و مانند کسی استکه

روزه نگرفته باشد یعنی چون قصدش قرب بحق و رضای حق نبوده است بلکه میخواست است تقوی و صلاح خود را بمردم نمایش دهد پس حق ثواب حق را ندارد .

و نیز در جلد نوزدهم بحار الانوار مسطور است که موسی بن محمد بن علی بن موسی و یحیی بن اکثم قاضی صیف با هم ملاقات کرده یحیی چند مسئله از وی پرسش گرفت موسی میگوید بحضور مبارك برادرم علی بن محمد صلوات الله علیهما مشرف شدم بعد ان دار بینی و بینہ من المواعظ حتی انتهیت الی طاعة بس بآن حضرت عرض کردم جعلت فداک همانا یحیی بن اکثم از چند مسئله از من پرسش گرفت تا در آنها فتوی بدهم .

آنحضرت بخندید و فرمود فهل افتية فيها آیا در این جمله بدو فتوایی دادی عرض کردم ندادم فرمود از چه روی عرض کردم عارف به آن نبودم فرمود ماهی آنمسئله چه بود عرض کردم یحیی بن اکثم گفت با من خبر بده از سلیمان آیا محتاج بود بعلم آصف بن برخیا و از پس آن مسائل دیگر یاد کرد.

آنحضرت فرمود بنویس ای برادرم :

بسم الله الرحمن الرحيم

سألت عن قول الله تعالى في كتابه قال الذي عنده علم من الكتاب فهو آصف بن برخيا ولم يعجز سليمان عن معرفة ما عرفه آصف لكنه عليه السلام احب ان يعرف امته من الانس والجن انه الحجة من بعده و ذلك من علم سليمان او علم سليمان اودعه آصف بامر الله ففهمه الله ذلك لئلا يختلف في امامته ودلالته كما فهم سليمان في حيوة دارود ليعرف امامته ونبوته من بعد لتأكيد الحجة علي الخلق پر پرسیدی از این قول خدای تعالی که در قرآن میفرماید گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب بود همانا این شخص آصف بن برخیا بود و حضرت سلیمان از شناسائی آنچه آصف بآن عارف بود عاجز نبود لکن سلیمان علیه السلام دوست میداشت که با امت خویش از بنی آدم و جماعت جن باز نماید و ایشان را شناسایی دهد که آصف بن برخیا بعد از وفات

آنحضرت حجت برایشان است و خلیفه خداوند است و این علم آصف نیز از علومی بود که سلیمان بدو سپرده بود بر حسب امر الهی لکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا مردمان در کار امامت و دلالت او اختلاف نوزند .

چنانکه در زمانیکه داود علیه السلام زنده بود سلیمانرا پیاموخت تا جهانیان بر نبوت و امامت سلیمان بعد از داود علیه السلام دانا باشند تا حجت بر خلق مؤکد باشد .

و از این پیش در ذیل این کتاب باین حدیث بنحو دیگر گزارش رفت. در جلد نوزدهم بحار الانوار از عیسی بن احمد بن عیسی از حضرت ابی الحسن ثالث از ابای عظام آنحضرت از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود یقول الله عز وجل یا بن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرنی حین اغضب ولا امحک فیمن امحق خداوند عزوجل میفرماید فرزند آدم هنگامیکه خشمناک میشوی مرا بیاد بیاور تا چون من غضبناک شوم ترا بیاد آورم و تورا باطل و ناچیز و سوخته نسازیم در میان آنانکه ایشانرا محق و باطل میگردانم.

محق باحای حطی است قول خدای تعالی یمحق الله الر با یعنی میرد آنرا در آخرت حیث الصدقات در آنجا که صدقات را افزایش و ترقی و نمایش میدهد در حدیث وارد است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از این قول خدای تعالی یمحق الله الر با و یری الصدقات

و حال اینکه می بینم که سود و ر با میخورند و مال ایشان بسیار میشود. فرمود وای محق امحق من دراهم رباً یمحق الدین فان تاب منه ذهب مال وافتقر کدام محق و باطل شدن و رفتنی از یکدر هم و با که دین را باطل کند و ببرد باطل کننده تر است و در دعاء وارد است طهر قلبی من کل آفة تمحق دینی پاک و مطهر بدار قلب مرا از هر آفتیکه دین مرا فانی و نابود گرداند محقه محقا از باب نفع نقضه و اذهب منه البركة و بعضی گفته اند محق بمعنی ذهاب شئی بتمامت آن

چندانکه نشانی از آن بر جای نماند محقی الله یعنی خداوند برکت آنرا برد و اینکه فرمود اگر رباخوار زنده توبه کرد خداوند مال او را میبرد و آتشخص فقیر میشود شاید يك سبب آن این است که چون آن مال بواسطه اختلاط بار با باطل و نار و اشده است و اکل و صرف آن حرام است از برکت توبه از آن آرایش پاک و از انکار آن که موجب عذاب و نکال است مطهر و آسوده و بزحمت فقر تلافی آن آلودگیها میشود.

و از لطایف معانی آن این است که چون کسی بر کسی و کاری خشمگین شد و در آنحال خشمناکی خداوند قاهر عادل را بیاد آورد و از خشم و عقوبت بیندیشد البته در مقام تفکر و تأمل برآید و بهوای نفس اماره و میل طبیعت خود در مقام عقوبت و انتقام برنیاید و روزی را که در پیشگاه عدل خداوندی حاضر میشود بخاطر می آورد و در اینحال یا بعفو و اغماض میگذرد و یا از حد مجازات تجاوز نمیکند.

لاجرم چون در پیشگاه عدل و مجازات یزدانی حاضر شود در مورد ترحم برآید و از برای عاصیان و ظالمان که مستوجب عذاب و نکال هستند محسوب نشود.

در کتاب عین الحیوة مرقوم است که بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مروی است که فرمود ما اهل بیت را در هنگام خوابیدن ده خصلت است با طهارت میباشیم و بدست راست میخوانیم و دست راست را زیر روی و تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام را میخوانیم و سوره حمد و آیه الکرسی و شهد الله را میخوانیم پس هر کس چنین کند بهره خود را در آنشب از ثواب برده است راقم حروف اینجمله که در عین الحیوة مذکور است کمتر از عدد ده می باشد گویا از هفت نمیگذرد شاید از قلم کاتب ساقط شده است یا امام علیه السلام همینقدر را مذکور فرموده باشد والعلم عند الله تعالی و تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها واقوالی که در کیفیت آن یاد شده است در ذیل احوال آنحضرت سلام الله علیها در ناسخ التواریخ و همچنین بمناسبتی در طی این مجلدات مبارکه

و هم در جلد نوزدهم بحار الانوار مسطور است که تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها که در روز سوم ماه وارد است این است سبحان من استثناء بالحول و القوة سبحان من احتجب في سبع سموات فلاعین تراه سبحان من اذل الخلاق بالموت و اعز نفسه بالحیوة سبحان من یبقی و یضنی کل شیء سواه سبحان من استخلص الحمد لنفسه و ارتضاه سبحان الحی العلیم الکریم سبحان الملک القدوس سبحان العلی العظیم سبحان الله و بحمده.

اگرچه ظاهراً چنان مینماید که مقصود از تسبیح تسبیحات اربعه مشهوره است احتیاطاً این تسبیح نیز مرقوم شد.

بیان زیارت شریفه جامعه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است

علامه مجلسی قدس الله روحه القدسی در کتاب مستطاب تحفة الزائر درباب زیارت جامعه و زیارت دومین میفرماید شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر روایت مینماید که شخصی از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه سؤال کرد ای فرزند رسول خدا مرا تعلیم نمای سخن بلیغ کاملیکه هر گاه یکتن از شما را زیارت نمایم قرائت کنم فرمود چون بدرگاه گاه میرسی بایست و بگو:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان عمداً صلی الله علیه و آله عبده و رسوله و باید که باغسل باشی و چون داخل شوی و قبر را بنگری بایست و سی مرتبه الله اکبر بگو پس چند قدم راه برو با آرام حال و آرام تن و گامها را نزدیک بهم بگذار پس بایست و سی مرتبه الله اکبر بگو پس نزدیک قبر بر و چهل مرتبه الله اکبر بگوی که یکصد تکبیر تمام شود پس بگو السلام علیک یا اهل بیت النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و مهبط الوحي و معدن الرحمة و خزان العلم و منتهی العلم و منتهی الحلم و اصول الکرم و قادة الامم و اولیاء النعم و عناصر الابرار و دعائم

الاخيار وسامة العباد واركاب البلاد وابواب الايمان وامناء الرحمن وسلالة النبيين وصفوة المرسلين وعترة خيرة رب العالمين ورحمة الله و
بركاته السلام علي ائمة الهدى ومصاييح الدجى واعلام التقى وذوى النهي واولى لحجى وكهف الورى وورثة الانبياء والمثل الاعلى والدعوة
الحسنى وحجج الله على اهل الدنيا والآخرة والاولى ورحمة الله وبركاته السلام علي محال معرفة الله ومساكن بركة الله ومعادن حكمة الله
وحفظة سر الله وحملة كتاب الله واوصياء نبي الله وندية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ورحمة الله وبركاته السلام علي الدعاة الي
الله والا دلاء علي مرضات الله والمستقرين في امر الله والثائين في محبة الله والمخلصين في توحيد الله والمظهرين لأمر الله ونهيه وعباده
المكرمين الذين لا يسبقونه بالقول وهم بامرهم يعلمون ورحمة الله وبركاته السلام علي الأئمة الدعاة والقادة الهداة والسادة الولاة والذادة
الحماة واهل الذكر وأولى الأمر وبقية الله وخيرته وحزبه وعييته علمه وحجته وصراطه ونوره وبرهانه ورحمة الله كأنه اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له كما شهد الله لنفسه وشهدت له ملائكته واولو العلم من خلقه لا اله الا هو العزيز الحكيم واشهد ان محمداً عبده
المنتخب ورسول المرتضى أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون واشهد انكم الائمة الراشدون المهديون
المعصومون المكرمون المقربون المتقون الصادقون المصطفون المطيعون الله القوامون بأمره العاملون بارادته الفائزون بكرامته اصطفاكم
يعلمه وارتضاكم لغيبه واختاركم لسره واجتبيكم بقدرته واعزكم بهداه وخصتكم ببرهانه وانتجبكم بنوره وايدكم بروحه ورضيكم خلفاء
في ارضه وحججاً علي بريته وانصاراً لدينه وحفظة لسره وخزنة لعلمه ومستودعاً لحكمته وتراجمة لوحيه واركناً لتوحيده وشهداء علي
خلقه واعلاماً لعباده ومناراً في بلاده وادلاء علي صراطه عصمكم الله من الزلل وامنكم من الفتن وطهركم من الدنس واذهب عنكم
الرجس اهل البيت وطهركم تطهير العظيم جلاله واكبرتم شأنه ومجدتم كرمه وادمنتم ذكره وكدتم ميثاقه واحكمتم عقد طاعته
وتصحتم له في السر والعلانية ودعوتهم الي سبيله بالحكمة والموعظة الحسنة وبذلتم انفسكم في مرضاته وصبرتم

علي ما اصابكم في جنبه و اقمتم الصلوة وآتيتم الزكوة وامرتم بالمعروف ونهيتم عن المنكر وجاهدتم في الله حق جهاده حتى اعلنتم دعوته و بينتم فرائضه و اقمتم حدوده و نشرتم شرايع احكامه و سننتم سنته و صرتم في ذلك منه الى الرضا و سلمتم له القضاء و صدقتم من رسله من مضي فالراغب عنكم مارق و الازم لكم لاحق و المقصر في حقكم زاهق و الحق معكم وفيكم و منكم و اليكم و أنتم اهله و معدنه و ميراث النبوة عندكم و اياب الخلق اليكم و حسابه عليكم و فصل الخطاب عندكم و ايات الله لديكم و غرائمه فيكم و نوره و برهانه عندكم و امره اليكم من و الاكم فقد و الى الله و من عاداكم فقد عادى الله من احبكم فقد احب الله من ابغضكم فقد ابغض الله و من اعتصم بكم فقد اعتصم بالله انتم السبيل الاعظم و الصراط الاقوم: شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء و الرحمة الموصولة و الاية المخزونة و الامانة المحفوظة و الباب المبتلى به الناس من انيكم فقد نجى و من لم يأتكم فقد هلك الى الله تدعون و عليه تدلون

و به تؤمنون وله تسلمون و بامرته تعملون و الى سبيله ترشدون و بقوله تحكمون .

سعد والله من و الا-كم و هلك من عاداكم و خاب من جحدكم و ضل من فارقكم و فاز من تمسك بكم و امن من لجاء اليكم و سلم من صدقكم و هدى من اعتصم بكم من اتبعكم فالجنة مأويه و من خالفكم فالنار مئويه و من جحدكم كافر و من حاربكم مشرك و من رد عليكم في اسفل درك من الجحيم اشهد ان هذا سابق لكم فيما مضى و جار لكم فيما بقى و ان ارواحكم و نوركم و طينتكم و احدة طابت و طهرت بعضها من بعض خلفكم الله انواراً فجعلكم بعرشه محققين حتى من علينا بكم فجعلكم في بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه و جعل صلواتنا عليكم و ما خصنا به من و لا يتكم طيباً لخلفنا و طهارة لا نفسنا و تذكية لنا و كفارة لذنوبنا فكنا عنده مسلمين بفضلكم و معروفين بتصديقنا اياكم فبلغ الله بكم اشرف محل المكرمين و اعلى منازل المقربين و ارفع درجات المرسلين حيث لا يلحقه لاحق و لا يفوقه فائق و لا يسبقه سابق و لا يطمع في إدراكه طامع حتى لا يبقى ملك مقرب و لا نبي مرسل و لا صديق

ولا شهيد ولا عالم ولا جاهل ولا دنى ولا فاضل ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا جبار عنيد ولا شيطان مرید ولا خلق فيما بين ذلك شهيد الا شهيد الا عرفهم جلاله امرکم وعظم خطرکم وكبر شانکم و تمام نورکم وصدق مقاعدکم وثبات مقامکم وشرف محلکم و منزلتکم عنده وكرامتکم عليه وخاصتکم لديه وقرب منزلتکم منه بابي انتم و امى و نفسى و اهلى و مالى و اسرتى اشهد الله و اشهدکم انى مؤمن بكم و بما امنتم به كافر بعد وكم و بما كفرتم به مستبصر بشانکم و بضلالة من خالفکم موال لكم و لاولياءكم مبعوض لاعدائکم و معاد لهم سلم امن سالمکم و حرب لمن حاربکم محقق لمن حققتم مبطل لما ابطلتم مطيع لكم عارف بحقکم مقرر بفضلکم محتمل لعلمکم محتجب بدمتکم معترف بكم مؤمن بابا بكم مصدق برجعتکم منتظر لأمرکم مرتقب لدولتکم آخذ بقولکم عامل بأمرکم مستجير بكم زائر لكم لانذ عانذ بكم لانذ بقبورکم مستشفع الى الله عز وجل بكم و متقرب بكم اليه و مقدمکم امام طلبتى و حوائجى و ارادتى في كل احوالى و امورى مؤمن بسرکم و علانيتکم وشاهدکم و غائبکم و اولکم و آخرکم و مفوض فى ذلك كله اليکم و مسلم فيه معكم و قلبى لكم مسلم رأى لكم تبع و نصرتى لكم معدة حتى يحيى الله تعالى دينه بكم ويردکم فى ايامه و يظهرکم لعدله و يمكنکم فى ارضه فمعكم معكم لا-مع عدوكم آمنت بكم و توليت آخرکم بما توليت به اولکم و برئت الى الله عز وجل من اعدائکم و من الجبت والطاغوت والشياطين و حزبهم الظالمين لكم و الجاحدين لحقکم والمارقين من ولايتکم والغاصبين لارتکم والشاकिन فيکم و المنحرفين عنکم و من كل وليجة دونکم و كل مطاع سواکم و من وكل مطاع سواکم و من الائمة الذين يدعون الى النار فنبتنى الله ابدأ ما حييت على مواليتکم و محبتکم و دينکم و وبقنى لطاعتکم و رزقنى شفاعتکم و جعلنى من خيار مواليتکم التابعين لما دعوتهم اليه و جعلنى ممن يقتص آثارکم و يسلك سبيلکم و يهتدى بهديکم و يحشر فى زمركم و يكبر فى رجعتکم و يملك فى دولتکم و يشرف فى عافيتکم و يمكن فى ايامکم و تقر عينه غداً يرؤيتکم بابي انتم و امى و نفسى و اهلى و مالى و اسرتى من اراد الله بدأ بكم و

ومن وحده قبل عنكم ومن قصده توجه بكم موالى لا احصى ثنائكم ولا ابليغ ابليغ من المدح كنهكم ومن الوصف قدركم وانتم نور الاخيار وهداة الابرار و حجج الجباريكم فتح الله و بكم يختم و بكم ينزل الغيث و بكم يمسهك السماء ان تقع على الارض الا باذنه و بكم ينفس الهم و بكم يكشف الضر و عندكم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائكته والي جدكم بعث الروح الامين اتاكم الله مالم يؤت احداً العالمين طأطأ كل شريف لشرفكم و تجع كل متكبر لطاعتكم و خضع كل جبار الفضلكم و ذل كل شيء لكم و اشرفت الارض بنوركم و فازاً الفائزون بولايتكم يسلمك الى الرضوان و على من جحد و لا يتكم غضب الرحمن بابي انتم و امي و نفسي و اهلي و مالي ذكركم في الذاكرين و اسماءكم في الاسماء و اجسادكم في الاجساد و ارواحكم في الارواح و انفسكم في النفوس و اثاركم في الاثار و قبوركم في القبور فما احلى اسمائكم و اكرم انفسكم و اعظم شأنكم و اجل خطركم و اوفى عهدكم و اصدق وعدكم كلامكم نور و امركم رشد و وصيتكم التقوي و فعلكم الخير و عادتكم الاحسان و سجيتكم الكرم و شائكم الحق و الصدق و الرفق و قولكم حكم و حتم و رأيكم علم و حلم و حزم ان ذكر الخير كنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و ماويه و منتهاه بابي انتم و امي و نفسي كيف اصف حسن ثنائكم و احصى جميل بلائكم و بكم اخرجنا الله من الذل و فرج عنا غمرات الكروب و انقذنا بكم من شفا جرف و الهلكات و من النار بابي انتم و امي و نفسي بموالاتكم علمنا الله معالم ديننا و اصلح ما كان فسد من دنيانا و بموالاتكم تمت الكلمة و عظمت النعمة و و ائتلفت الفرقة و بموالاتكم تقبل الطاعة المفترضة و لكم المودة الواجبة و الدرجات الرفيعة و المقام المحمود و المكان المعلوم عند الله عز و جل و الجاه العظيم و الشان الكبير و الشفاعة المقبولة .

ربنا آمنة بما انزلت و اتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين ربنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب سبحانه ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا يا ولي الله ان بيني و بين الله عز و جل ذنوباً لا يأتي عليها

الارضاكم فبحق من ائتمنكم علي سره واسترعاكم امر خلقه وقرن طاعتكم بطاعته لما استوهبتم ذنوبي وكنتم شفعاى فاني لكم مطيع من اطاعكم فقد اطاع الله ومن عصاكم فقد عصى ومن احبكم فقد احب الله من ابغضكم فقد ابغض الله اللهم انى لو وجدت شفعا اقرب اليك من تحمد واهل بيته الاخيار الاثمة الابرار لجعلتهم شفعاى فبحقهم الذى او جبت لهم عليك اسئلك ان تدخلني في جملة العارفين بهم وبحقهم وفي زمرة المرحومين بشفاعتهم انك ارحم الراحمين وصلى الله علي حمد وآله الطاهرين وسلم تسليما كثيراً وحسبنا الله ونعم الوكيل .

و چون خواهی که برگردی برای زیارت و داع بگو

السلام عليكم سلام مودع لاسم ولا قال ولا مال ورحمة الله وبركاته عليكم يا اهل بيت النبوة انه حميد مجيد سلام ولي غير راغب عنكم ولا- متبدل بكم ولا- مؤثر عليكم ولا- منحرف عنكم ولا زاهد في قربكم ولا جملة الله آخر العهد من زيارة قبوركم وانيان مشاهدكم و السلام عليكم و حشرني الله في زمركم و اوردني حوضكم وجعلني من حزبكم وأرضاكم عنى ومكنني من دولتكم و احباني في رجعتكم وملكتي في ايامكم و شكر سعى بكم وغفر ذنبي بشفاعتكم واقال عثرتي رحبتكم واعلى كعبي بموالائكم و شرفني بطاعتكم واعزني بهديكم وجعلني ممن انقلب مفلحاً غانماً سالماً معافاً غنياً فائزاً برضوان الله وفضله وكفايته بأفضل ما ينقلب به احد من زواركم و مواليكم ومحبيكم وشيعتكم ورزقني الله العود ثم العود ابدأماً ابقاني بنيتي صادقة و ايمان وتقوى واخبات ورزق واسع حلال طيب اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارتهم وذكرهم والصلوة عليهم وأوجب لى المغفرة و الرحمة والخير والبركة والتقوى والفوز والنور و ايمان و حسن الاجابة كما أوجبت لا- وليائك العارفين بحقهم الموجبين طاعتهم و الراغبين في زيارتهم المقربين اليك واليهم باى انتم و امى و نفسى و اهلي ومالي اجعلوني في همكم وسيروني في حزبكم و ادخلوني فى شفاعتكم واذكروني عند ربكم اللهم صل

علي محمد و آل محمد و ابلغ ارواحهم و اجسادهم منى السلام والسلام عليه وعليهم ورحمة الله وبركاته و صلى الله على محمد و آل محمد سلم تسليماً كثيراً أو حسبنا الله ونعم الوكيل .

و اگر زیارت حضرت امیرالمؤمنین را بخواهی بنمائی بجای والی جدکم بعث الروح الامین میکوئی والی اخیک بعث الروح الامین پس از آن بگو آتیکم الله مالاً یوت احداً من العالمین الی آخر الزيارة .

علامه مجلسی اعلی الله تربته بعد از سفارش این زیارت مبارک که در بحار الانوار در مجلد مزار و تحفة الزائر و زاد المعاد و غیرها میفرماید که این زیارت کاملترین زیارت است برای نزدیک و دور مشتمل است بر مجملی از جمیع احادیث که در مناقب ائمه علیهم السلام وارد شده است اگر در هر هفته بلکه هر روزی این زیارت را بخوانند و در معانی آن تفکر و تدبر نمایند موافق آنچه فقیر مجملاً ترجمه کرده است و والد مرحوم مفصلاً شرح کرده برای کمال معرفت ایشان بسیار نافع است و عمده ارکان ایمان معرفت ایشان سلام الله علیهم است و نیز میفرماید این زیارت اصح زیارات است از حیث سند و اعم زیارات است از جهت مورد و افصح زیارات است از حیث لفظ و ابلغ زیارات است من حیث المعنی و اعلی و برترین زیارات است من حیث الشأن .

و نیز مجلسی میفرماید این زیارت مبارک که جامعه را در اصل مصحح قدیمی از تألیفات ائمه قدماى اصحاب خودمان دیدم و آن را در اول کتاب خودمان بکتاب العتیق نامیدم و از زیارتی که در اینجا مرقوم نمودیم ابطه یافتیم و اختلافاتی در الفاظش نگران شدم و دوست همی داشتم که در اینجا ایراد نمایم و زیارات ثالثه قرار دهم و آن زیارت را مذکور و و داعی را هم که رقم کردیم بطور ابطه و اکمل مسطور میدارد و چون زیارت جامعه مسطوره شهر و علمای اعلام در شرح و ترجمه که نموده‌اند نظر به آن داشته اند بنگارش آن حاجت نمیرود و بهمان مجلد بیست و دوم بحار الانوار که در مزار است دلالت مینماید و اینک تشکیلات و توضیحاتی که مجلسی طیب الله رمسه در پاره لغات و عبارات و اشارات این زیارت

جامعه فرموده است مذکور میشود قوله عليه السلام و عليك السكينة يعني بر تو باد اطمینان قلب بذكر خدا و تذكر و یاد آوردن عظمت خدای و عظمت اولیای خدای و وقار و اطمینان بدان و قیل بالعکس و متقاربة الخطأ یا بسبب کثرت ثواب یا وقار است و موضع الرسالة یعنی مخزن علم جمیع رسولان و فرستادگان خدای سبحان یا آن قومی که خداوند تعالی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را از ایشان گردانیده است و معنی اول اظهر است و مختلف الملائكة یعنی محل نزول و عروج ملائکه و مهبط الوحي بفتح باء موحد و کسر آن میتواند باشد یا باعتبار هبوط ملک بر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در موت مبارکه ائمه هدی و آنحضرت صلوات الله علیهم یا هبوط بر ائمه لکن بعنوان آوردن شرایع و احکام که خاص پیغمبر است بلکه مانند مغیبات یا اعم از آن در لیلۃ القدر و جز لیلۃ القدر و اگر باین معنی بدانیم آنچه در رسانیدن شرایع باشد برای تاکید و تبیین است یعنی نه آن است که ابلاغ شرایع و احکامی تازه و مجدداً باشد بلکه تاکید رعایت و صیانت شریعت و احکام سابق است و معدن الرحمة بکسر دال مهمله زیرا که رحمت خاصه و عامه همانا بسبب این انوار ساطعه و ارواح لامعه بر قوایل نازل میشود چنانکه در مقامات متعدده بتحقیق آن پرداخته ایم و خزان العلم زیرا که تمامت علمی که از آسمان در کتب الهیه نازل یا السنة پیغمبران عظیم الشأن جاری شده است در حضرت ائمه هدی صلوات الله علیهم در لیلۃ القدر و جز آن بر ایشان نازل شده است و منتهی الحلم.

یعنی محل نهایت حلم یا ذو نهایت یا نهایت من حیث المبالغه و حلم یا بمعنی تانی و فرو خوردن خشم است یا بمعنی عقل است اما بمعنی اول که اناة و کظم غیظ باشد اظهر و ابین است و اصول الکریم معنی کرم و کریم جواد معطی یا جامع انواع خیر و شرف و فضایل است و این هر دو معنی بدرجه کمال آن در وجود مبارک ائمه هدی سلام الله جل و عز علیهم ظاهر میباشد یا مراد این است که این وجودات مبارکات

کثیر البرکات اسباب شمول کرم خدای کریم بر بندگان و آفریدگان هستند در دنیا و آخرت و قاده الامم یعنی طوایف این امت را بمعرفت حضرت احدیت و خدای تعالی در این جهان بر حسب هدایت و بدرجات جنان جاویدان در آنجهان بموجب شفاعت میرسانند یا قاده و کشاننده جمیع مؤمنان امم در آخرت هستند چه شفاعت کبری مخصوص بایشان است بلکه در دار دنیا نیز بایشان اختصاص دارد و تمام امم و طبقات بندگان خدا در دنیا و آخرت از شفاعت ایشان برخوردار گردند زیرا که انبیای عظام و امتهای ایشان بتوسل جستن با نوار مقدسه ایشان اهتدا جویند و اولیاء النعم یعنی ایشان هستند اولیاء نعم ظاهره و باطنه چه از برکت و میمنت وجود مبارک ایشان برکات نازل میشود و بواسطه ایشان تمام مخلوق بسعدت کامکار می گردند و عناصر الابرار بکسر صاد مهمله جمع عنصر بدوضمه و بفتح صاد نیز قرائت می شود و عنصر بمعنی اصل و نسب و فارسی آن آخشج با الف ممدوده و نیز مفتوحه و اخشیک است یعنی ایشان هستند اصول ابرار چه انتساب آنها بایشان است و بایشان هدایت جویند یا امتیکه ابرار ببرکت ایشان دارای این صفت شدند اولاً نه خلف کل منهم خلفاً و هو سید الابرار و دعائم الاخیار جمع دعامه بکسر دال مهمله است که ستون و عماد خانه و ایشان ساده اخیار و بزرگان و آقایان هستند و با ایشان است اسناد آنها و به ایشان است اعتماد ایشان و ساته العباد جمع سایس است یعنی ائمه هدی صلوات الله علیهم ملوک و پادشاهان بندگان و خلفای یزدان هستند بر ایشان و ارکان البلاد زیرا که نظام عالم بوجود امام علیه السلام است و ابواب الایمان یعنی شناخته نمیشود ایمان مگر از جانب ایشان یا اینکه حاصل نمی گردد ایمان بدون ولایت ایشان و السلاله بضم سین و آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی فرزند نیز هست و الصفوة ثلثة الفاء بمعنی و نقاده است و الخیرة بکسر خاء معجمه و سکون یاء حطی و هم بفتح یاء بمعنی مختار و برگزیده است علی ائمة الهدی ملازم و متابع ایشان است پس ائمه دین صلوات الله علیهم ائمه هدی و راستی و درستی هستند یا اینکه علیهم السلام و پیشوایان

مردمان میباشند در هدایت ایشان و این معنی اظهر است .

و الدجی جمع دجیه است و در هر دو دال مضموم است و بمعنی ظلمت است و اعلام التقی اعلام جمع علم است که عبارت از علامت است و منار و جبال است یعنی حضرات ائمه علیهم الصلوة والسلام نزد هر کسی بتقوی معروف هستند و تقوی جز از ایشان معروف و شناخته نیاید و النهی بضمنون بمعنی عقل و جمع نهیه است که آن نیز عقل است و الحجی باجیم بروزن الی بمعنی عقل و فطنت و زیرکی است و كهف الوری یعنی حضرات ائمه هدی در دین و آخرت و دنیا ملجاء تمام مخلوق هستند وورثة الانبیاء یعنی وارث علم انبیاء و آثار ایشان میباشند مثل تابوت سکینه و عصا و خاتم سلیمان و عمامه هارون برادر موسی علیهما السلام.

و جز آن چنانکه در طی این کتب مبارکه و فضائل و جلالت ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین گاهی بالمناسبت اشارت کرده ایم و المثل الاعلی یعنی مثل نور است خداوند تعالی نور خودش را در قرآن در آیه نور و افراد بایشان لانه مثل بجمعهم مع ان نورهم واحد و نیز مثل بمعنی حجت و صفت آمده است پس ایشان حجت‌های خدای و متصفون بصفات خالق هر دو سرای هستند کانهم صفات خدای هستند بنابر مبالغت والدعوة الحسنی این حمل برسبیل مبالغه استای اهل الدعوة الحسنی چه ایشان دعوت میفرمایند مردمان را بطریق نجات و راه رستگاری یا مراد این است که ایشان همان کسان هستند که از حضرت ابراهیم خلیل علیهم السلام دعوت حسنی در ایشان است چنانکه در قرآن اشارت بر آن است که ابراهیم عرض کرد و اجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و هم عرض کرد و من ذریتی و چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا دعوة ابی ابراهیم من همان دعوت پدرم ابراهیم هستم که از خدای تعالی مسئلت میفرمود و خدای در قرآن از آن حکایت فرمود والاخرة والاولی اولی تاکید آخرت است یا مراد باهل الآخرة اهل ملت آخرت است و همچنین اولی و حملة کتاب الله یعنی نزد ائمه هدی علیهم السلام است تمام

کتاب خداوندی بهمان طور که نازل شده است بدون تفصل و تعیین و همچنین معنای کتاب خدای و بطون آن و ذریه رسول الله شامل امیر المؤمنین علیه السلام است تغلیباً او هذه الفقرة مختصة بغيره عليه السلام و در جامعه کبیره که مجلسی اعلی الله تربته بعد ازین جامعه مذکور داشته کلمه وورثة رسول الله مذکور است و با این حال حاجت بتکلف نیست والمستقرین فی امر الله یعنی در اوامر خدا و عاملان به امر خدا یا در امر خلافت و در بعضی نسخ المستوفین مذکور است یعنی کسانی عمل مینمایند با مر خدا بیشتر از سایر مردمان و التامین فی محبة الله و در پاره نسخ قدیم و التأمین بانون نوشته اند از ماده نمو یعنی ائمه هدی در بدایت زندگانی خودشان در محبت خالق خودشان نشو و نمو گرفته یا در زمان و آنی در محبت خدای فزایش میگیرند و الذادة الحماة ذادبا ذال معجمه بمعنی راندن و منع کردن است یعنی دفع مینمایند از دین و آئین خداوند تعالی آنچه اسباب بطلان آن است و حمایت و صیانت میفرماید بندگان یزدان را از آنچه موجب هلاکت و ضلالت آنها است و بقیة الله یعنی بقیه و بجای مانده خلفای خدای تعالی هستند در زمین از انبیاء عظام و اوصیاء فخام علیهم السلام و این کلمه طیبه اشارت بقول حضرت احدیت بقیة الله خیر لکم ان کنتم تعلمون است و آن کسانی هستند که بهم ابقی الله علی العباد و رحمهم .

پس این حال برای مبالغت است و اشارت خواهد بود بقول خدای تعالی اولو بقیة و تعبیر اول اظهر است و العیبة بمعنی صندوق است یعنی ایشان صندوق ان T و نگاهبان و حافظ و ناشر علوم خداوندی هستند و نوره یعنی ایشان کسانی میباشند که منور و فروزان میگردانند عالم را بعلم خداوند و هدایت خداوندی یا بنور وجود نیز چه ایشان علل غالبیة وجود هستند و العزیز بمعنی غالب و قاهری است که هیچ آفریده بکبریای ذات مقدسش نمیرسد و الحکیم آنکسی است که آنچه کند محکم و استوار باشد و بحکم و مصالح امم عالم است القوامون بأمره یعنی امامت یا اعم از آن یا باین معنی است که دیگران را قیام میدهند باطاعت

بامر حضرت باری تعالی اصطفاکم بعلمه یعنی خداوند تعالی عالم و دانا است بر اینکه شما ائمه هدی شایسته این اصطفا و برگزیدگی هستید یا شایسته گنجینه داری علوم حضرت باری میباشید یا باینکه شما را برگزیده و باین شأن و مقام بدارد و ارتضاکم لغیبه اشارت بقول خدای تعالی است فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضى من رسول یا اینکه لفظ رسول در این آیه شریفه شامل ایشان باشد بنابر تغلیب یا مراد بآن معنی دیگری اعم از معنی مصطلح باشد و محتمل است که اشارت باینها نباشد و مقصود در آیه شریفه حصر علم غیب بدون واسطه در جماعت رسل باشد و اما علم ائمه علیهم السلام بتوسط رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باشد و از بسیاری از روایات چنان ظاهر و مکشوف میافتد که لفظ من در آیه شریفه بیانیه یعنی من در من رسول و مراد بموصول حضرت امیر المؤمنین یا باسایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین باشد چه ایشان برگزیدگان رسول خدای هستند یعنی رسول خدا ایشان را بفرمان خدا برای وصایت و خلافت برگزیده است و اگر باین تعبیر برویم بتکلف محتاج نشویم و اجتنابکم بقدرته اشارت است بعلو مرتبه و رفعت شأن این اجتناب و برگزیده داشتن ایشان را در آن جا و حنیتی که نسبت میدهد این اجتناب و برگزیده نمودن را بقدرت خدای در حالتیکه اشارت مینماید بسوی اینکه مانند این اجتناب از غرایب قدرت خدای متعال ما برای اظهار قدرت خدای است و هم احتمال دارد که معنی و مراد این باشد که اعطا کم قدرته یعنی خدای تعالی قدرت خود را بشما عطا فرموده و از شما اموری و افعالی و اطواری ظاهر ساخت بدستیاری قدرت خودش که بالاتر و برتر از قوت بشر است چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانية بل بقوة رحمانية دروازه خیبر را بآن بزرگی و سنگینی بر نیروی جسمانی بر نکندم بلکه به نیروی یزدانی کندم .

بنده حقیر میگوید شاید مقصود امیر المؤمنین این است که او را قوتی جسمانی و قوتی رحمانی است اگر چه در قوت جسمانی نیز بشری هم سنگ

من نیست اما هر وقت کاری از من بروز نماید که موجب تحیر عقول و تحسر نفوس گردد و نهایت استعجاب حاصل گردد بقوت رحمانی و نیروی سبحانی است یعنی این قدرت افزون از اندازه قدرت و قوت و استعدادی است که در وجود سایر جنس بشر موجود است پس این دو قوه شریفه همیشه در آن وجود مبارك موجود و حاضر است دیگران را از قوه ثانیه بهره نیست مگر بآنکس که خدای خواهد و عطا فرماید و آن نیز درجات دارد نه آن مقدار قوت رحمانیه که خدای تعالی بائمه هدی علیهم السلام عطا کرده است بدیگران نیز بهمان میزان عطا فرماید همان طور که در سایر صفات نیز بادیگران امتیاز دارند در این صفت نیز ممتاز هستند چنانکه چون در افعال و اطوار و اوصاف هر يك بنگرند این معنی را مکشوف خواهند داشت .

و خصتکم ببرهانه یعنی مخصوص فرموده شما را به حجج و دلایل و براهین و معجزات و قرآن ادالا عم من الجمیع و این معنی اظهر است و اید کم بروحه یعنی مؤید داشت خدای تعالی شما را بروح خود یعنی بآن روحی که اختیار فرمود آن را که روح القدس است که با شما میباشد تا مسدد دارد ایشان را و ازین پیش در ذیل حالات ائمه هدی علیهم السلام و ارواح مبارکه ایشان مذکور و بیان شد. تراجمه لوحیه تراجمه بکسر جیم جمع ترجمان بضم و فتح دوم است و ترجمان آنکس است که ترجمه و تفسیر می نماید کلامی را بزبانی دیگر و مراد در اینجا تفسیر نمایندگان قرآن و سایر آنچه به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وحی رسیده است و هم بسایر پیغمبران علیهم السلام وحی شده است میباشد و ارکاناً لتوحیده یعنی از هیچکس قبول توحید نمیشود مگر وقتی که مقرون باشد آن توحید باقرار نمودن بولایت ائمه هدی صلوات الله علیهم چنانکه در اخبار بیرون از شمار وارد شده است که هر کس مخالف ایشان باشد مشرک است و اینکه در روز قیامت کلمه توحید از غیر از شیعیان امیرالمؤمنین و فرزندان معصوم او مسلوب میشود و اینکه اگر این انوار مقدسه نبودند توحید خدای آشکار نمی شد یعنی کسی عارف بتوحید و یگانگی پروردگار مجید نمی گشت از این روی این ذوات مقدسه

ارکان توحید میباشند یا معنی این است که خدای تعالی ایشان را ارکان زمین گردانید تا مردمان بتوحید او زبان برگشایند و فیه نور و شهداء علی خلقه ایشان گواهان بر آفریدگان یزدان هستند .

چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید لتکونوا شهداء علی الناس و از این پیش در اخبار کثیره مذکور گردید که اعمال عباد و کردار بندگان خدای بحضور مبارک ایشان عرضه میگردد و مناراً فی بلاده و انوار ساطعه ایشان محل نور و فروز تمام شهرها و عوالم الهی هستند و مردم تمام بلاد بنور هدایت و دلالت ایشان براه راست هدایت میشوند.

و ادلاء علی صراطه یعنی ایشان دلالت نمایندگان بدین قویم ایزدمنان در دنیا و راه جویندگان بر صراط معروف در آخرت میباشند و امنکم من الفتن یعنی ایمن میگردانند شمارا در امور و احکام دینیه و اذهب عنکم الرجس یعنی خداوند تعالی پلیدی و نجاست شرك و شك و كل معاصی را از شما ببرد و هیچوقت دامن عصمت و اذیال عفت و جنبه نورانیت شما را در هیچ حال آلوده باین رجس و غبار غار نداشت و و کد تم میثاقه

و استوار و مؤکد داشتید آن میثاق و عهد و پیمان خداوندی را که از ارواح اخذ کرده بود یا اعم از آن را و از آنچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مخلوق اخذ فرموده بود علی ما اصابکم فی جنبه یعنی فی طاعته و حقه یافی قربه و جواره چنانکه در این قول خدای تعالی علی ما فرطت فی جنب الله همین معنی را کرده اند و صرتم فی ذلك یعنی فی الجهاد یا در هر امری از امور متقدمه و لفظ فی در این جا احتمال دارد سببیه باشد .

منه الی الرضا یعنی رضا الله عنکم یا رضاکم عن الله فالراغب عنکم مارق یعنی هر کسی از شما روی بر تابد از دین خارج است و اللازم لکم لاحق یعنی هر کسی بشما و آستان ولایت تو امان شما ملازمت جوید بشما ملحق میشود یا بدرجات عالیه پیوسته آید و المقصر فی حقکم زاهق گفته میشود زهق الباطل یعنی هر چه باطل

و بر خلاف حق است مضمحل و نیست گردد و از میان برود و زهق السهم یعنی تیر از هدف و مقصود بگذشت و به آنچه که مراد بود نشست والحق معکم تا والیکم یعنی هر حقی در آخرت بشما باز می گردد یا در آخر کار چه شما باعث وصول حق بسوی خلق می باشید

فان حسابهم علیکم و ایاب الخلق الیکم ایاب بکس همزه بمعنی رجوع و بازگشت است یعنی رجوع مخلوق در این جهان در تمامت امور خودشان بسوی ایشان است و هم بکلام ایشان و شاهد ایشان است یا رجوع خلق در قیامت برای عرض حساب بخدمت ایشان است و این معنی اظهر است پس مراد باین قول خدای تعالی ان الینا ایابهم یعنی ایاب این خلق بسوی اولیای ما میباشد چنانکه اخبار کثیره بر این معنی دلالت دارد و فصل الخطاب الفاصل بین الحق والباطل یعنی شما در میان حق و باطل از روی حق امتیاز می دهید و حکم میفرمائید و آیات الله لدیکم یعنی آیات قرآن یا معجزات انبیا علیهم السلام نزد شما میباشد.

و غرائمه فیکم یعنی جد و اهتمام در تبلیغ و صبوری بر مکاره و صدع بحق در شما وارد و بر شما واجب است و یا واجبات لازمه که در ترک آن رخصت نرفته بدرستیکه واجب شده است همگان برای شما مثل وجوب متابعت شما یا اعتقاد بامامت و جلال و عصمت شما یا آنچه خدای تعالی در قرآن بآن سوگند یاد فرمود مثل شمس و قمر و ضحی که شماست مقصود بآنها یا قسم یاد کردن بآنها بدرستیکه هو لکم و بعضی گفته اند یعنی شماست اخذ نمایندگان بغرائم دون الرخص یا سور غرائم یا سایر آیات در شما نازل شده است یا قبول واجبات لازمه منوط بمتابعت شما است یا وفای بمواثیق و عهود لازمه الهیه در متابعت شما باشد.

و امره الیکم یعنی امر امامت و ظاهر این عبارت بتفویض اشارت دارد یعنی خدای امر خلق را بشما باز گذاشته است و الرحمة الموصولة یعنی رحمت غیر منفصله یعنی بدون انقطاع چه هر امامی بعد از او امامی است چنانکه تفسیر

کرده اند این قول خدای تعالی را ولقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون در پاره اخبار باین معنی که مذکور شد یا موصله بین الله و بین خلقه والایة المخزونة یعنی ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم علامت قدرت و عظمت خدای تعالی هستند لکن معرفت این امر چنانکه سزاوار است مخزون و پوشیده است مگر آنانکه خواص اولیای ایشان هستند و در این کلمه اشارت باین است که آیات در بطون آیات همان ائمه علیهم السلام هستند چنانکه اخبار بسیار در این معنی وارد و امیر المؤمنین میفرماید ماله آیه اکبر منی خدای را آیت و علامتی بزرگتر از من نمیباشد.

بنده حقیر عرضه میدارد چون بنظر عقل در این کلام معجزار تسام بنگرند بر مراتب شأن و مقام خاص با اختصاص امیر المؤمنین صلوات الله علیه اندکی آگاهی یابند و در این تقدم کلمه و ماء نافیه که ما لله آیه اکبر منی نیز اضافه و لطیفه دارد که بر علمای نحو و فضلالی حوزه بین در همان حکم تقدم لای نافیه در کلمه مبارکه توحید است و اگر میفرمود منی اکبر من آیات الله این حصر را نمیرسانید.

چه ماسوی الله بجمله بدون استثنا آیات عظمت و قدرت و خلاقیت و کبریای الهی هستند از پرگاه تا کوه و از فراز عرش تا فرش و از ثری تا ثریا و از آنچه کلمه موجود را مصداق باشد در تمام عوالم خداوندی در دنیا و عقبی و تمام انواع مخلوقات از حجر و شجر و بشر و ارضیات و سمواتیات و تمام افلاک و بهشت و دوزخ و دوزخیان و بهشتیان و اصناف ملائکه و پیغمبران و اولیا و و اصفیاء و موالید و عناصر و ارواح و انوار و عقول و نفوس و آنچه ما بدانیم ندانیم و آنچه به بینیم و آنچه نه بینم و هر چه باندیشه در آوریم یا در نیاوریم و آنچه شنیده ایم و خوانده ایم و نشنیده ایم و نخوانده ایم و بتصور در در آوریم و استعداد تصورش را نداشته باشیم همه آیات الله و آیات قدرت اوست و چون امیر المؤمنین که خدای و رسول خدایش صدق و مصدق خوانند میفرماید خدای را آیتی از من بزرگتر نیست تا چند کلمه بزرگ و عظیم و ثقیل است بلکه این

همان ثقل اکبر است که سموات و ارض و جبال از حملش عاجز ماندند و اشفقن منها این بناء عظیم است که خداوند عظیم میفر ما یدعم يتسألون عن النبء العظیم الذی هم فیہ مختلفون بعد از آن بخلق سموات و ارض و بشر و سایر اصناف خلق و اوصاف آن که حاکی از آن است حکایت میفرماید و البته آیتی از آنحضرت بزرگتر نیست چه این آیات آیت قبل از خلقت تمام خلقت موجود و علت غائیة آفرینش بود و این همان آیت است که علت توحید و معرفت رب المجید گردید این همان آیت است که در عرش اعلا انیس رسول خدا و صدر اول بود این آیت بزرگ است که در هر زمانی با هر پیغمبری بود و او را رستگار فرمود این آیت یت کبیره است که ست که دین جداد دین خدا و ناموس الهی را ظاهر و منتشر و صدر اول و خاتم انبیاء را یار و یاور و معین و وزیر و برادرش این همان آیت که ائمه هدی و آیات پاینده نماینده فروزنده خالق ارض و سما و نگاهبان شریعت غراء طریقت امضاء ذریه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او و اولاد او و بقیة الله فی الارضین الی یوم القیامه هستند این همان آیت بزرگ یزدانی است که هیچیک از آفریدگان یزدان از ابتدای خلقت تا انتهای آن بجامعیت او من حیث الجهات مانند نبوده و نخواهند بود این همان همایون آیت یزدان بیچون است که باعث ظهور دین اسلام و اول ناموس و اساس عالم امکان و حق شناسی و ترقی عموم نفوس و امتیاز حق از باطل و و استقامت حق و اضمحلال باطل گشت این آیت الهیه است که با صدر اول از یک نور و اولاد امجاد معصومین او نیز از همان نور و فروز دنیا و عقبی و عوالم و معالم ممکنات باین انوار ساطعه الهیه است صلوات الله و سلامه علیهم و با این حال البته حساب و آیات و ثواب و عقاب خلق با ایشان است اگر جز این باشد و از موازین مخلوقات و ظواهر و بواطن عقاید ایشان و اخلاق و اوصاف و مذاهب و مسالك آنها با خبر نباشند چگونه قاسما روجنت و آمر در اولی و آخرت و متصرف و حاکم در تمام کائنات اولیه و اخرو به خواهند بود و چگونه خداوند تعالی ایشان را حجت بالغه و شهدای بر مخلوق و مختار و برگزیده از جمله مخلوقات خود

یعنی بر تمامت عالمیان حفظ ایشان واجب است و باید در حراست ایشان از بذل جان و مال دریغ نکنند یا مرادن والامانه است باین معنی که ولایت ایشان امانت محفوظ است که بر آسمانها و زمین عرض شده است چنانکه اخبار کثیره وارد است که مراد از امانت معروضه ولایت است و ممکن است که در نسخه اصل بجای محفوظه معروضه بوده باشد. بوده باشد .

و الباب المبتلي به الناس اشارت بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است مثل اهل بیته مثل باب حطه و ازین پیش در تفسیر پاره آیات بحطه و باب حطه گزارش رفت اشهدان هذا اسم اشاره راجع بسوی و جوب متابعت یا بتمام آنچه مذکور شده است سابق لکم فیما مضی یعنی جار لکم فیما مضی من الائمة و محتمل از مننه سالفه و کتب متقدمه نیز هست اما معنی اول اظهر است فجعلکم بعرضه محققین یعنی مصطفین فجعلکم فی بیوت اذن الله اشارت به آن است که آیاتی که بعد از آیه نور است .

نیز در حق ایشان نازل شده است چنانکه آیاتی که بعد از آن است درباره دشمنان ایشان نزول یافته است و در این باب اخبار بسار مذکور است پس مراد به بیوت یا بیوت معنویه ایست که بیوت لم و حکمت و جز این که از دیگر کمالات است و ذکر در آن بیوت کنایت از استفاضه این انوار است از ایشان یا مراد بیوت صوریه است که عبارت از بیوت و خانها و منازل عبارت از بیوت و خانها و منازل پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم است در زمان زندگانی ایشان و مشاهد منوره ایشان است بعد از وفات ایشان طیباً لخلقنا بفتح اشارت .

برویات شریفه ایست که ولایت ائمه اطهار و دوستی ایشان علامت طیب ولادت یا بضم است یعنی صلواتنا علیکم و ولایتنا لکم سبباً لتزکیة اخلاقنا و اتصافنا بالاخلاق الحسنه و کنا عنده مسلمین بفضلکم.

اشارت بسوی آن چه وارد است در اخبار طینه و اخباریکه دلالت بر آن دارد

که در خدمت حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم کتابی است که اسامی شیعیان در آنست و نیز اسامی پدران شیعیان در آنست چنانکه ازین پیش در طی کتب سابقه مذکور نمودیم و در پاره نسخ بجای مسلمین مسمین است و شاید مسمین در معنی مقصود اظهر باشد .

ولا خلق فیما بین ذلك شهید یعنی عالم او حاضر و عظم خطر کم گفته میشود خطر الرجل بافاء معجمة و طاء مهملة مفتوحین یعنی قدره و منزلته و کبر شأنکم با شین معجمه و همزه بمعنی امر و حال است و صدق مقاعد کم بیضاوی در تفسیر خود در قول خدای تعالی فی مقعد صدق میگوید یعنی مقام مرضی و ثبات مقامکم .

یعنی قیامکم فی طاعة الله و مرضانه و معرفته و مالی و اسرتی بضم همزه و سکون سین مهمله است اسرة الرجل بمعنی قوم و عشیرت نزدیک او سلم بکسر سین مهمله و سکون لام بمعنی مصالحة و انقاد است محتمل لعلمکم یعنی باز نمیگردانم و بر نمی تابانم آنچه از شما وارد شود اگر چندفهم من بآن نرسد محتجب بدمتکم یعنی تستر عنه المهالك بسبب دخولی فی ذمتکم و امانکم مؤمن بایا بکم یعنی ایمان آورنده و تصدیق نماینده ام برجعت شما در دنیا برای اعلائی دین و انتقام از کافرین و منافقین پیش از قیام یوم الدین و روز باز پسین و فقره تالیه یعنی منتظر لا مرکم مترقب لدولتکم عامل بامر کم مفسر این کلمه و این جمله دلالت بر رجعت جمیع ائمه بریت صلوات الله علیهم دارد چنانکه گاهی بآن اشارت رفته و نیز در ذیل احوال حضرت امام غایب از انظار بیگانگان و حاضر در قلوب شیفتگان صلوات الله و سلامه علیهم مذکور خواهد شد.

و الارتقاب بمعنی انتظار است و گفته میشود لاذبه یعنی التجابه و انضمام و استفاث مؤمن بسرکم و علانیتکم یعنی ایمان دارم با مام پوشیده و آشکار شما یا ایمان دارم بآنچه ظاهر است از کمالات شما و آنچه مستور است از بیشتر مخلوق از غرایب احوال شما و این معنی اظهر است و مفوض فی ذلك کله الیکم یعنی متعرض

نمی‌کردم بر شما در هیچ چیز از امور شما و میدانم که هر چه را شما بیاورید و باز نمائید بامر خدای متعال است یا اینکه تسلیم میکنم جمیع امور خود را بسوی شما تا هر گونه خللی که در آن باشد اصلاح نمائید و خواه در زمان حیات یا هنگام ممات و معنی اول اظهر است و مسلم فيه . یعنی اعتراض نمیجویم بر خدای تعالی در عدم استیلاي شما و غیبت شما و جز آن بلکه بقضای خدای راضی هستم با شما و تسلیم مینمایم یعنی همانطور که شما تسلیم دارید و راضی هستید من نیز تسلیم و رضا میدهم و قلبی لکم سلم یعنی منقاد و مطیع شما میباشد و هیچ چیزی در آن خلجان نمیکند برای چیزی از افعال و اقوال و احوال شما رائی لکم تبع یعنی رأی من تابع رأی شما میباشد و یردکم فی ایامه اشارت بر رجعت است و بآنچه وارد شده است در اخبار در اینکه مراد بایام در قول خدای تعالی و ذکرهم بایام الله عبارت از ایام و روز کار قیام قائم علیه السلام است و من الجبت و الطاغوت .

مجلسی میفرماید یعنی من الاول والثانی والشیاطین وسایر خلفاء الجور و من کل ولیجة دونکم و لیجه بمعنی دخیله و خاصته تو میباشد از رجال یا آنکسی که او را غیر از اهل خودت محل اعتماد خود میشماری والرجل یکون فی القوم ولیس منهم گاهی میشود مردی در میان قومی و در زمره ایشان است و حال اینکه از ایشان نیست یعنی غیر از ایشان کسی را که بر آن اعتماد بورزم در امر دین خودم و سایر امور خودم یا اینکه بیزاری و برایت میجویم از هر کسی که دیگران داخل نمایند او را در امر امامت باشما و در کار خلافت که مخصوص بشما است دخالت و شراکت دهند و آن کس از شما نباشد اگر چه آنکس از طایفه و منسوب به نسبت و قرابت با شما باشد .

و در این عبارت اشارت است که جماعت مؤمنین در قول خدای تعالی ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة حضرات ائمة هدی صلوات الله علیهم هستند و پاره فضلای در معنی ولیجة و تفسیر آن در این آیه شریفه گفته اند ای

دخلد و بطاقة من المشركين تخالطونهم و يودونهم و جعلني ممن يقتص آثاركم گفته میشود اقتص اثر یعنی متابعت میکند اثر و نشان او را و از پی او می‌رود و يحشر في زمر تكم زمره بضم زاء معجمه بمعنی فوج و جماعت است و يكرفي رجعتكم کر بمعنی رجوع است گفته میشود و کر بنفسه متعدی و غیر متعدی استعمال میشود و جوهری در صحاح اللغه باین اشارت کرده است و این معنی دلالت بر آن دارد که خواص شیعیان حضرات معصومین علیهم السلام در هنگام رجعت ایشان بدنیا نیز رجعت میگیرند من اراد الله بدا بكم هر کسی خدای را خواهد بشما هدایت گیرد یعنی هر کسی بشما هدایت نجوید و شما را نخستین مقصود و مراد و امام و ولی و خلیفه خود بشمارد پس خدای را نخواسته و مرید شیطان است .

و من وحده قبل عنكم یعنی هر کس از شما قبول نکند موحد نیست بلکه مشرك است و اگر چه اظهار توحید نماید و خود را موحد بخواند بكم فتح الله يعني في الوجود با خلافت یا جمیع خیرات افتتاحش بوجود مبارك نمود همایون شما شده است و بر تمامت موجودات مقدم و در جمیع خیرات مسلم و نخستین آیت خلقت هستید گفته میشود طأطأ رأسه با هر دو طای مهمله یعنی پست گردانید سر خود را و خاضع شد و نجع کل متکبر لطاعتكم گفته میشود نجع بالحق نجوعاً یعنی اقرار بحق کرد و خاضع بحق شد مثل بضع بکسر خاء و بضع بباء موحد و خاء معجمه و عین مهمله نجاعة و نیز بمعنی کشتن خود را از شدت خشم و اندوه و از این است قول خدای تعالی فلعلك باخع نفسك رجوع اقرار کردن و گردن نهادن بحق است و در پاره نسخ نجع بانون و خاء معجمه نوشته اند گفته میشود نخعلی بحق از باب منع یعنی اقرار کرد بحق من و بكم یختم یعنی دولت شما آخر دولتها و دولت اخرویه نیز خاص شما است الا- باذنه یعنی هنگام قیام ساعت یا هر زمانی را که بخواهد.

ذکرکم في الذاکرین یعنی واگرچه ذکر نمودن و نام بردن شما بر حسب ظاهر مذکور است از میان ذاکرین لکن نسبتی در میان ذکر شما و ذکر غیر از شما

نیست فما احلی اسمائکم تا چند شیرین و دلنشین است نامهای همایون شما و کذا البواقی و ممکن است تطبیق این فقرات باعث تکلف شود با اینکه حاجتی باین تکلف نیست زیرا که مجموع این فقرات در مقابله مجموع فقرات دیگر است و منتهاه یعنی هر چیزی در آخرت بشما باز میگردد چه شما سبب سبب آن آن هستید یا خیرات کامله که از جانب خدای نازل میشود بجانب شما منتهی میگردد وینزل علیکم جمیل بلائکم یعنی نعمت شما چه بلا بمعنی نعمت و محنت هر دو میباشد غمراة اکثر بمعنی شدت و مزد همه آن است من شفا جرف الهلکات شفا هر چیزی کنار و جانب آن است و جرف با جیم مضمومه زمینهای است که سیل آنجا را کنده و کاویده و گود ساخته است .

و بموالانکم تمت الکلمه یعنی بولایت و دوستی و اطاعت شما کلمه توحید یا ایمان تمام میشود اشاره است باین قول خدای تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و مفترضه در اینجا بصیغه مفعول است گفته میشود افترضه الله بمعنی واجب ساخت خدای این را ولکم الموده الواجبه یعنی در قول خدای تعالی قل لا اسئلكم علیه اجراً الا الموده فی القربى یعنی مودت با ائمه صلوات الله علیهم و ذریة طیبه ایشان از واجبات است و المقام المحمود یعنی مقام شفاعت کبری چنانکه خدای تعالی میفرماید عسی أن یبعثک ربک مقاماً محموداً و المقام المعلوم یعنی فی القرب و اکمال اشارت باین قول خدای تعالی است و ما مننا الا له مقام معلوم فی بطن الایه لا ترغ قلوبنا یعنی ما یل مگردان دلهای ما را باطل ان کان در اینجا ان مخففه از مثقله است وعد ربنا المفعولا یعنی آنچه خدای با ما وعده نهاده است از اجابت دعوات و تضعیف ثنوبات لا یالی علیها الارضاکم یعنی لا یذهبها ولا یمحوها الارضاکم عناو شفاعتکم لنا گفته میشود الی علیه الدهر یعنی هلاک ساخت روز کار او را لما استوهبتم کلمه لما در اینجا برای ایجاب است بمعنی الا یعنی اسئلكم و اقسام علیکم فی جمیع الأحوال الاحال الاستیهاب الذی هو وقت وصول المطلوب.

ولا قال یعنی مبغض و لا مال از ملال است و اعلي کعبی بموالاتکم یعنی غلبني علي اعدائی چیره گرداند مرا بردشمنان من یا اینکه دشمنان مرا در زیر پای

قدرت و غلبه من قرار دهد یا مراد مطلق علو و رفعت است .

جزری در نهایت در حدیث قبله میگوید و الله لا یزال کعبک این دعائی است درباره کعبه برای شرف و علو و الاخبات باخاء معجمه و باء موحده بمعنی خضوع است و اجعلونی فی هممتکم یعنی فیمن تهتمون لا مورهم بگردانید مرا در زمره آنانکه در امور شما اهتمام می ورزند و لکم العنایة فی شاتهم بالشفاعة لهم فی الدنیا و الاخرة علامه مجلسی اعلی الله مقامانه در پایان این بیانات میفرماید اینکه در شرح این زیارت بسط قلیلی دادم و حق آن را کاملاً بجای نیاورده ام بواسطه

اجتناب از اطالت بود و این زیارت از حیثیت سند و موردو الفاظ و معانی و جلالت شأن اعم و افصح و ابلغ و اعلای دیگر زیارات است.

معلوم باد مجلسی علیه الرحمه در زاد المعاد و تحفة الزائر وسایر محدثین عظام در کتب زیارات این زیارت جامعه مبارکه را بهمین وضع و عبارات که در اینجا مرقوم داشتیم رقم کرده اند .

و نیز مجلسی در زیارت جامعه مبسوطه که میفرماید در اصل مصحح دیدم که از تألیفات قدماء اصحاب ما بود و بسط از آن است که ما ایراد نمودیم باضافه آنچه این بنده حقیر در اینجا رقم نمودم رقم فرموده است اما در این مجلد بحار که بیاره لغات و عبارات این زیارت شریفه ایراد داشته است پاره کلمات را مذکور نداشته است ندانیم نسخه دیگر باین نحو بنظر ایشان رسیده است و مذکور نموده اند یا نظری دیگر داشته اند و الله تعالی اعلم و نیز میفرماید در پاره تألیفات اصحاب خودمان در نسخه قدیمه این زیارت شریفه را دیدم این دعای اذن را در مقدمه آن نوشته و گفته است چون داخل مشهد شدی بر در آن رو بقبله بایست و بگو

اللهم انی قد وقتت علی باب بیت من بیوت نبیک محمد صلواتک علیه و آله و قد منعت الناس الدخول الی بیوته الا باذن نبیک فقلت یا ایها الذین آمنوا الا

تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم اللهم و انى اعتقد حرمة لبيك في غيبة كما اعتقد في حضرته واعلم ان رسلك و خلفاءك احياء عندك يرزقون برؤن مكاني في وقتى هذا زمانى و يسمعون كلامى و يردون علي سلامى و انك حجبت عن سمعى كلامهم و فتحت باب فهمى بلزيد مناجاتهم و انى استأذنك يارب اولا و استارسولك صلواتك عليه وآله ثانياً و استأذن خليفتك الامام المفروض علي طاعته في الدخول فى ساعتى هذه الى بيته واذن ملائكة الموكلين بهذه البقعة المباركة المطيعة لك السامعة السلام عليكم و ايها الملائكة الموكلون بهذا المشهد الشريف المبارك ورحمة الله و بركاته باذن الله و اذن رسوله و اذن خلفائه واذن هذا الامام و باذنكم صلوات الله عليكم اجمعين ادخل الى هذا البيت متقربا الى الله تعالى برسوله محمد و باله الطاهرين فكونوا ملائكة الله اخوانى وكونوا انصارى متي ادخل هذا البيت ادعو الله بفنون الدعوات و اعترف الله بالعبودية ولهذا الامام و آياته صلوات الله عليهم بالطاعة پس از آن داخل شو در حالتى كه پاى راست خود را پيش نهاده باشى و بگو .

بسم الله و بالله و فى سبيل الله و على ملة رسول الله صلى الله عليه وآله اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شريك له و اشهد ان عمداً عبده و رسوله پس از آن صد دفعه بگو الله اكبر و روى بروى ضريح مقدس بايست و قبله را در ميان دو كتف خود قرار بده و بگو السلام عليكم يا اهل بيت النبوة تا به آخر آنچه مذكور گرديد و از آن پس خود را بر قبر منور بيفكن و بگو يا ولى الله تا آخر زيارت هم اکنون بياره شروحي كه شيخ كامل فاضل عارف ناسك شيخ احمد بن زين الدين احسانى در كتاب مشهور بشرح الزيارة نموده اند اشارت نمائيم و بعد از آن بترجمه اين زيارت جامعه مباركه پردازيم .

ميفرمايد عبد مسكين احمد بن زين الدين احسانى ميگويد كه سيدسند و عارف معتمد صاحب فخر و زين سيدنا سيد حسين الحسيني ابن المرحوم سيد محمد قاسم الحسينى الاشكورى الجيلانى ادام الله تاييده از من خواستار شد كه

زیارت جامعه مشهوره را شرح نمایم و اسرار الفاظ این زیارت شریفه و به عنی مقاصدی را که امام ما و سید ما علی بن محمد الهادی علیه وعلی آباءه و ابناؤه افضل الصلوة و السلام .

از آنها ایراد فرمود به جهت بسط و بیان این معانی و اشارت بسوی آن

فرمایشات از اسرار بیان نمایم و من در جواب و اجابت امر آن بتسویف میگذرانیدم اگر چند شایسته اجابت امر و امرش واجب الاطاعه بود لکن امری عظیم را طلب میفرمود و سبب تسویف من این بود که بر مقامات خویشتن آهی هشتم که نه آن سفینه ام در چنین بحری متعاضم و موجی متلاطم گردش گیرم و نه چنان کشتی عظیم و نامدارم که در چنان دریا باری بیکران و کنار رهسپار آیم و مع هذا نه چنان است که آنچه را بذهن اندر حاضر آید اثباتش را توانا باشم چه این زیارت مبارکه و غوامض مسائلش چنان عالی است که مرا در تبیانش نه توسعه عبارتی است و نه بضاعت و استطاعت اشارتی است و پاره از محور عمیقه مبانی و معانی آن چنان عمیق و براری فسیحه اش چنان دقیق است که از طی آن به مراکب افکار و مواکب انظار عاجزم و آنچه را که اقامت برهانش از انوار دانش و باسرار بینش دانایان جهان و بینایان حقیقت نگر میسور نباشد بیانش نیکو نیست و پاره از حقایق و لطایف انیقه اش بدرجه دقیق و رقیق است که پیک افکار را قدرت تحمل آن گران بار نیست و چون از اندازه ادراکش بیرون است در انکارش شتابنده و پای دیانتش نیکو لغزنده و بفنون فساد گراینده .

و پاره از کلمات و عبارات رقیقه نمیقه آنرا مقامی است که در ترجمه و بیان آن محتاج بطول کلام هستیم و اگر به بسط تام اقدام نشود مقصود و مرام حاصل نمیشود با اینکه این سید سند و عارف معتمد از من نخواستسته است که به بیان ظاهر کلمات و عبارات اکتفا نمایم بلکه خواستار کشف دقایق مبانی و حقایق معانی مییاشد و چون خواهشمندی این سید بزرگوار بتکرار کشید بررد مطلوبش

قادر نشدم بعلاوه اینکه در شرح این زیارت شریفه برای عرفای روزگار و فضیله آثار و رابط قلوب مؤمنان و حصول ثبات و یقین منافع عظیمه مندرج است لاجرم باقلت بضاعت و کثرت اضاعت اجابت امرش را واجب شمردم و بقصد نگارش آنچه را که بتوان نیکو برنگاشت حتی المقدور بقصور نرفتم ان لا یسقط المیسور بالمعسور و الی الله ترجع الامور .

پس با استقامت بحضرت سبحان میگوید همانا این زیارت جامعه مبارکه چندان در میان شیعیان مشهور و چون خورشید آسمان نماینده و نمایان است که از کثرت اشتها نیاز مند اثبات و بیان اسناد نیست و جماعت شیعه بجمله بقبول آن متفق القول و العقیده و بلا معارض ورد کننده هستند بعلاوه اینکه این زیارت مبارکه آنچه حامل بر معانی غریبه و اسرار متصعبه عجیبه ایست که بیشتر آنرا که در غیر این زیارت شریفه استعمال شده است انکار مینماید یعنی از استعجاب و غرابت باور نمی آورند لکن آورند لکن بسبب آن اشمالی که بر الفاظ بلیغه و امور بدیهه و اسرار منیع و احوال رفیع دارد که عقل سلیم بصحت و رود آن از این امام عظیم علیه الاف التصلیت و الوف التسلیم گواهی میدهد جای شك و شبهت و مجال تردید و تأمل نمی گذارد چه بر هر حقی حقیقتی و بر هر صوابی نوری درخشان است باضافه اینکه این زیارت شریفه را نزد مردم شیعی و علمای تحریر ایشان و فضیله سخن شناس بدرجه مقام قبول دارد که دو تن در آن اختلاف ننموده اند و این زیارت شریفه را جناب صدوق فاضل منیه در من لا یحضره الفقیه و شیخ جلیل در کتاب تهذیب از صدوق علیهما الرحمة روایت کرده است قال محمد بن علی بن الحسین بن بابویه عن علی بن احمد بن موسی و حسین بن ابراهیم بن احمد الکاتب بن عبدالله الکوفی عن محمد بن اسمعیل البرمکی عن موسی بن عبد الخفی قال قلت لعلی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم علمنی یا بن رسول الله قولاً اقوله بلیغاً کاملاً إذا زرت احداً منکم جناب شیخ احسانی در احصای رجال رواه این زیارت شریفه توجه

میکنند و میگویند:

اما صدوق علیه الرحمة هیچکس از طبقات علماء در صحت روایتش مخالف نیست و جلالت قدر و صحت حال او در وثاقت بحیثیتی است که بذکر آن حاجت نمیرود چنانکه امثال و اضراب او مثل کلینی و مفید و غیرهما مصرح التوثیق هستند و روایات او از کتب اصول مشهوره و معروضه بخدمت حضرات ائمه علیهم السلام مأخوذ است و خود او نیز از مشایخ اجازه است و توثیق او مشهور است و در خلاصه مذکور میباشد که محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی ابو جعفر نزیل شهر ری شیخ ما و فقیه ما و وجه الطایفه است.

در خراسان بعد از سال سیصد و پنجاه و پنجم ورود نمود و شیوخ طایفه از وی استماع و استفاده نمودند و در این وقت بسن شباب بود و مروی جلیل و حافظ احادیث و بصیر در احوال رجال و ناقد اخبار بود و در علما و محدثین مردم قم مانند این جناب در حفظ و کثرت علمش دیده نشده است نزدیک به سیصد کتاب تصنیف دارد و اساس آن در رجال کبیر مذکور است و در سال سیصد و هشتاد و یکم هجری در ری وفات نمود و نجاشی با آن کثرت پژوهش و احتیاط و حفظ و ضبط بتوثیق این جناب تصریح مینماید و علامه اعلی الله مقامه در این تصریح ترجیح میدهد .

و شیخ صدوق علیه الرحمة کتاب فقیه خود را در میان خودش و خدای تعالی حجت قرار داد و این زیارت شریفه جامعه را در این کتاب مذکور داشته و اعتماد چنین محدثی بزرگ عظیم المرتبه بر این زیارت و نگارش آن در خدمت علمای شیعه و فقهای اثنی عشریه و محدثین امامیه از جمله مرجعات و قراین مقویه است و بهر حال هیچکس را مجال توقف نیست و مردم بصیر عاقد دانند که اجماع مدعی صحت این زیارت هستند و کاشف از قلم معصوم علیه السلام شمارند و بعلاوه مشتمل بر الفاظ بلیغه و فصاحت رشیکه و اسرار الیقہ ایست که هر کس

ص: 232

عارف بآن باشد قطع و یقین بر آن میکنند که از کلمات معجز معصوم علیه السلام است و جز از آن ذخار و کوه ذخار مانند آن تراویدن نگیرد معلوم باد چنانکه در کتاب الزیارة نیز اشاره شده است بحر غریز و حبر عزیز عارف متقی سالک لودعی آخوند شیخ ملا محمد تقی مجلسی اول در آن شرحی که بر کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه فرموده و این بنده حقیر گاهی که خواسته اند این کتاب را بحلیه طبع در آورند دیباچه بقلم در آورد و از حالات این عارف بالله تعالی و فضایل او مذکور ساخته خوابی را در فضل این زیارت دیده و این خواب را از مقررات و مرجحات این زیارت مبارک گردانیده و جناب شیخ احسائی نیز در آغاز شرح الزیارة رقم فرموده است مطابق آنچه خود رقم فرموده در این مقام ناقلاً عن کلامه رفع الله مقامه مذکور میداریم میفرماید این زیارتی است که فرا گرفته است همه ائمه معصومین صلوات الله علیهم را که هر يك را و همه را با هم زیارت میتواند کرد باین زیارت .

اما سند این شکسته چنین است که بیست و هشت سال قبل ازین بشرف زیارت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مشرف شدم و بخاطر فاتر رسید که فی الجملة ربطی بهم رسد تا زیارتی با ربط بآنحضرت توانم کرد لاجرم مشغول زیارت شاقه شدم و بیشتر روزها در مقام حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که در بیرون نجف اشرف واقع است بودم و تقریباً پس از ده روز کشف حجاب شد و محبتی مرکب از محبت خدای و محبت آنحضرت پدید گشت و شبها چون پروانه بر در روضه منور میگشتم و گاهی در رواق عمران بگذرانیدم و روزها در مقام حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیایان همی بردم تا بمرتبگی که راهی یافتیم که اگر در آنجا دو سه روزی بگذرانم واصل میشوم و با خود قرار داده بودم که در فصل زمستان اگر بمانم در نجف اشرف بگذرانم و مکاشفات بسیار روی داده بود تا آنکه يك شب که نشسته بودم و در رواق عمران جای داشتم پینکی دست داد گویا بر در روضه مقدسه عسکرینم و قبر منور آن دو حضرت در نهایت

ارتفاع و طول و عرض بود صندوق پوشی از مخمل سبز بر آن صندوق پوشانیده اند و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پشت مبارك بر صندوق نهاد و روی بدرگاه بود چون نظرم به آنحضرت افتاد بقرائت این زیارت جامعه که مرا از بر بود شروع کردم تا بتمامت را فرو خواندم و غرض من عرض زیارت و مداحی حضرات ائمة هدی سلام الله تعالی علیهم بود .

و چون پایان رسید فرمود نعمة الزیاده خوب زیارتی است اشارت بقبر و عرض کردم جد شما است آنحضرت تقریر فرمود و گفت داخل شو اندرون رفته و میل بدست راست کرد ایستادم فرمود پیش آی عرض کردم یابن رسول الله بیمی همی دارم که ترک ادبی از من نمایش تجوید تا کافر شوم فرمود کافر نمی شوی آی دو قدم نزدیک نهادم و بایستادم دیگر باره فرمود پیش آی جلالت آن حضرت مانع و اطاعت امر واجب و باضطراب اندر بودم فرمود بیمناک مباش و پیش آی چون نزدیک شدم بنشستن فرمان کرد بر دوزانوی ادب و حال ارتعاش و اضطراب تمام بنشستم و آنحضرت توجهات بسیار فرمود و اینوقت آن حالت سینه و پینکی بر طرف شد و عشق امیر المؤمنین بعشق حضرت صاحب الامر مبدل گشت و قبل از این واقعه مفارقت را متمنع میداشتم.

و در آن روز یا دیگر روز زیارت عسکریین صلوات الله علیهم روی نهادم و در آن رفتن و توقف یکشب در آن روضه مقدسه فتوحات عظمیه دست داد و هر چه در آن واقعه دیده بودم بجمله وقوع یافت و این بنده را هیچ شك و شبهتی نیست در اینکه این زیارت از آنحضرت است با اینکه قطع نظر از این خواب و واقعه فصاحت و بلاغت و جامعیت اوصافی که هر يك از آنها در اخبار بسیار واقع شده است دلیل بر صحت آن است بعلاوه اینکه مانند صدوق علیه الرحمة در این کتاب و در کتاب عیون بصحت آن حکم فرمود و روایت خبر نیز در شمار ثقات هستند معلوم باد این خواب را که در شرح الزیارة بزبان تازی مینگارد با آنچه در شرح فقیه بزبان فارسی مرقوم قدری تفاوت دارد والطف وابین است هر کس خواهد

از آنجا استفاده خواهد کرد و در قصص الزیاره نیز با اندک تفاوتی رقم شده است.

بلجمله مجلسی اول در سبب گفتن صد تکبیر در مقدمه زیارت مسطوره میفرماید دور نیست این باشد که چون بیشتر طبایع بغلو مایل است مبدا از عبارات غریبه امثال این زیارات که بر مقامات عالیہ سامیة ائمة هدی صلوات الله علیهم حکایت دارد بغلو افتد یا از عظمت و بزرگی خدای متعال و خلاق لایزال غافل شوند چنانکه علت تسبیح و تکبیر و تهلیل و تمجید و تقدیس و تمجید گروه ملائکه نیز از این است با اینکه اکثر اهل عالم هر چند در معرفت ائمة سبحانی سعی و کوشش مینمایند از صد هزاران هزارها نتوانسته بر یکی از آنجمله مطلع شوند مثل دو جوهری است گران قیمت که بهای هر یک خراج عالمی است و یکی را بر آن دیگر فزون تری بیرون از نهایت است و هر گوهر شناس بهای هر یک را و فرق هر یک را میداند و دیگری که در میان الماس و شیشه امتیاز شمارند حال هر چند بتعریف و تمجید هر یک سخن کند البته از رتبه آن دو بی خبر است و اگر دو تن فاضل عالم باشند که با هم تفاوت بسیار داشته باشند مردی عامی چه داند که فضیلت چیست و افضلیت بچه مرتبه است .

پس اگر مردم غالی جماعت ائمة هدی سلام الله علیهم را خدا خوانند و غلوی چنین کنند یعنی اگر رتبه ایشان بالیقین بالاتر از آن خدائی است که غالی تصور کرده است و ازین جهت است که در اخبار بسیار وارد است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا علی خدای را جز من و تو کسی نمیشناسد و مرا کسی نمیشناسد مگر و تو و ترا نمی شناسد مگر خدا و من از آنجمله یک مرتبه از مراتب غلو آن است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ای علی تو مانند من هستی مگر در نبوت و امثال این عبارت و هیچ شکی نیست که علی علیه السلام پیغمبر نیست پس چنین شخصی که در میان ایشان فرق نگذارد نبوت و کمال آنرا نفهمیده است و چه مرتبتی بزرگ است که به علی سلام الله علیه تفویض نیافته و اگر ممکن بود بآنحضرت بدهند البته میدادند و اینکه علی از بیشتر انبیا علیهم السلام بهتر باشد دلالت بر امکان

نبوت آنحضرت ندارد زیرا که اگر علی با محمد صلی الله علیه وآله وسلم نبود نبوتش ممکن بود لکن چون با آنحضرت بود تساوی با آنحضرت را مانع میگشت یا بواسطه جوهری دیگر است که علم ما از ادراکش قاصر است پس اگر کسی بر مراتب عالیه حضرت مرتضوی آگاه باشد باین گونه مزخرفات زبان نمی گرداند.

شیخ احسانی در سبب تکبیرات صدکانه و معنی آن میگوید یعنی چون بدر روضه مقدسه رسیدی باید مستشعر شوی که این مکان مقدس حظیره القدس و مهوای افنده از ملائکه و جن و انس و معرس ولی حسابی است که ایاب خلق بحضرت آن ولی ایزد وهاب و جایی است که یزدان تعالی حق را بیای کرد و باطل را از جای برآورد و بمیرانده است پس تو در قیام خودت بر حسب ظاهر ایستاده و بر حسب باطن بزانوی خضوع در آمده و بادیده خشوع ناظری گویا تورا بمعرض حساب کشیده و در اینجا است که نامه اعمالت بر تو ناطق و این است که خدای فرموده هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق وموقف و ایستاد نگاه تو در این جاحکم همان موقف حساب روز قیامت را دارد پس بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده ورسوله و اینکه این مکان مقدس موضع شهادتین است از آن باشد که هر کس بداند و بشناسد بکجاست و در چه موقفی وقوف جسته خواهد دانست که حال مانند حال ملائکه است در عالم انوار جایی که انوار محمد و آل محمد صلوات الله علیهم رادیده اند و از کمال فروغ و فروز و شدت درخش گمان برده اند که نور خدای تعالی است پس گفتند سبحان الله و ملائکه گفتند سبحان الله و اگر تو در دعوی محبت آنحضرت و آل او صلوات الله علیهم صادق و ایشان را بنورانیت عارف باشی خواهی دید که تو در مکانی ایستاده که فرشتگان می ایستند و ناظری بآنچه فرشتگان بآن نظر دارند و میشنوی از آنکس که بر درگاه جلالت و ولایت او وقوف جسته یشهد الا اله الا الله وحده لا شریک له و انهم عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامرہ یعلمون یعلم ما بین ایدیهم و

پس در آن هنگام که با گوش شنوای قلب خود شنیدی که میفرماید لا اله الا الله وحده لا شريك له

و بدانستی که سید این پیشوایان دین مبین و فخر ایشان و واسطه در میان ایشان و پروردگار ایشان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم بنده خدا و فرستاده اوست بجمیع مخلوقات خودش اینوقت میگوئی و اشهد ان محمداً صلی الله علیه و آله عبده و رسوله و این دو شهادت شرح همان است که خدای عزوجل اقامه حق و امامت باطل میفرماید .

بنده حقیر عباسقلی مؤلف کتاب گوید در سبب تکبیرات صدگانه در مقام دیدار قبر شریف بیانی از مجلسی اول و شیخ احسائی علیهما الرحمة مذکور شده والبته آنچه این دو فاضل عارف دانشمند دقیق تحقیق بفرمایند محل اعتماد و اعتنا است و امثال بنده کوتاه نظر را نمی شاید که در موضعی که امثال این تحریر قمقام و بحر طمطم بیاناتی فرمایند به بیانی دیگر تفوه نماید معذلك برای کسب ثواب و عرض خلوص و القوت قلب آنچه بخاطر فاطر خطور مینماید بجلوه ظهور میرساند و تصویب تکذیب آن را بسلق مستقیمه دانایان دقیقه یاب حوالت مینماید عرضه میدارد که قرائت کنندگان این زیارت شریفه جامعه در آن موردیکه مقصد و مقصود است از دو حال چیزی نشاید. یا بفهم لغات و کلمات و کنایات و اشارات عرب آگاهی دارند یا عام و بیگانه است و جز قرائت این عبارات یا شنیدن از قراء و زیارت نامه خوانان بهره بر افزون ندارند اما آنان که بفضل و علم بهره یاب و از تفسیر و تأویل و اشارات و کنایات آیات قرآنی یا کلمات ائمه هدی و اخبار و احادیث ایشان مطلع و بصیر هستند هرگز از قرائت این زیارت و سایر اخبار کثیره در فضایل و مفاخر و مقامات عالیه عجیبه دقیقه که در باره رسول خدا و آل معصومین او صلی الله علیه و آله وارد است غلو نگیرند و از جاده مستقیم توحید و معرفت الهی انحراف

نجویند بلکه اگر کسی بدیده دانش و فکر عمیق نگران آید همان عصمتیکه برای انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام وجوباً قائل هستیم و ادله و براهین و آیات قرآن و اخبار در آن بسیاری بر آن شاهد و اقامت یافته از تمامت معجزاتی که از بدایت تا نهایت مذکور است عجیب تر و عظیم تر است .

زیرا که اول دلیل و سبب و شأن و مقام رتبت امامت و ولایت یا نبوت و رسالت عصمت الهی است و چون این صفت در وجود موجود شد شایستگی نبوت و امامت حاصل و چون بآئین نایل و باین بخشش الهی واصل شدند استعداداظهار معجزات و کرامات و خوارق عادات یکی از اوصاف و قدرت و توانائی مختص ایشان است چه در شخص تا آن روح و نور و لیاقت و عقل و قابلیت و مقام قدس الهی موجود نباشد که بتواند معصوم معصوم باشد بدولت عصمت خود بیدار نمیگردد تا معصوم من جميع المعاصي الكبيره والصغيره والخطا و السهو والنسيان ومن جميع الزلل والدغل والاصاف المذمومه والطينة الغير الطيبة نباشد لیاقت نبوت و امامت و ولایت و خلافت الله والرسول والوصاية والامانة و قدرت تصرف و امارت و علم در موجودات و حکومت شرعی و مغیبات و حقایق اشیاء و مظهریت اسماء حسنی و جمال و جلال الهی و استفاضه بفیوض نامتناهی حاصل نکند و اظهار معجزات و خوارق عادات و کرامات و اطواری و افعالیکه از حد و حوصله بشر بیرون است کمتر مقامی از مقامات ایشان است .

چنانکه بسیار وقت میشده است که بیاره محارم اصحاب خود امر میفرموده اند و از او بر حسب امر امام یا نبی بروز معجزات و کرامات یا اطلاع بر علوم و اسرار غیبیه میشده است .

ومعذلك و با این رتبت و منزلت عظیمه موهوبه الهیه هیچ بنده ذلیل بزبان خضوع و خشوع و عرض عبودیت و خوف و تضرع نسبت بعظمت و هیبت و قهاریت و قدرت نامتناهی الهی و اظهار حقارت و انکار خود در حضرت سبحانی باین اندازه و مقدار گوش ندارد و نمیتواند هم داشته باشد زیرا که زبان هر گونه شکر و

عبودیت و خوف و تضرع باندازه معرفت و برخورداری بنعمت و غنای منعم و حاجت متنعّم است و بدیهی است جماعت انبیاء و اوصیای ایشان علیهم السلام از تمامت طبقات مخلوق بانواع نعمات و تکرّمات و افاضات الهیه دنیویّه و اخرویّه کامکار تر و حاجات ایشان بیشتر و خوف و عبودیت ایشان فزون تر است پس چگونه مردم عالم بصیر از قرائت فقرات این زیارت جامعّه که بجمله در نظر اهل دانش بر عبودیت ایشان و عظمت خالق دلالت دارد غالی خواهند شد مگر جز این است که میگوئی سلام بر اهل بیت رسالت و نبوت و مهبط وحی و معدن رحمت و خزان علم و منتهی حلم و اصول کرم و قوادهم و اولیاء نعم و عناصر ابرار و دعائم اختیار و ساسة عیاد و ارکان بلاد و ابواب ایمان و امناء رحمن و سلاله نبیین و صفوة مرسلین و عترت خیرة رب العالمین و رحمة الله و برکاته .

یا میگوئی سلام بر حجج الله و محال معرفة الله و ساکن برکته الله و معادن حکمة الله و حفظه سر الله و حملة کتاب الله و اوصیاء نبی الله و ذریة رسول الله و الدعاة الی الله و المخلصین فی توحید الله و عباد المکرمین و بقیة الله و خیرته و حزبه و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و اشهد انکم الائمة الراشدون المعصومون المطیعون الله القائمون بامرہ العاملون بارادته الفائزون بکرامته اصطفاکم بعلمه عصمکم الله من الزلل و آمنکم فی الفتن و طهرکم من الدنس و اذهب عنکم الرجس فعظمت جلاله و اکبر تم شأنه و مجدتم کرمه و ادمتم ذکره و و کدتم میثاقه و احکمتم عقد طاعته و بذلتم انفسکم فی مرضاته و صبرتم علی ما اصابکم فی جنبه و جاهدتم فی الله حق جهاده و صبرتم فی ذلك منه الی الرضا و سلمتم له الفضل و صدقتم من رسله من مضی و من والا کم فقد والی الله و من عاداکم فقد عادی الله.

و امثال این کلمات و عبارات این زیارت شریفه که بجمله بر اطاعت و عبودیت و خلوص ارادت ایشان در حضرت خالق و عظمت و قدرت نامه کامله الهیه دلیل و برهان است.

آیا این کلمات و عبارات و اشارات اسباب غلو میشود بلکه بر مراتب توحید

ایشان و توجه بمعبود حقیقی و پیوستگی بحضرت او بیشتر خواهد شد چه هر قدر مراتب وشئون انبیاء و ائمه هدی و خلفا و اوصیای ایشان فزوتتر و از استعداد ادراك بشر بیشتر شود بر مقامات عظمت و قدرت و قهاریت خالق ایشان دلالتش بیشتر شود.

مثلاً در این عالم هر قدرشان و جلال وزراء و امراء و مقربان در گاه پادشاهی فزایش گیرد و عظمت و شوکت و اقتدار و غلبه پادشاه بیشتر نمایش جوید چه این کسان بنظر لطف و توجه خاطر و میل طبیعت و دست تربیت پادشاه باین مقامات و استعداد عالیہ تایل شدهاند و گویند وزیر و امیر و مقرب پیشگاه پادشاه از الطاف و مرحام سلطان باین مراتب نایل شده اند و هر وقت بهر يك بیعنایت شود او را معزول و منکوب دارد فوراً از آن حیثیات و شونات ساقط و از آن مقامات هابط میشود و بمحض اینکه پادشاه بدیگری توجه پرداخت پس از اندک مدتی تربیت و تقرب آستان عظمت و دارای همان مقامات بلکه با وفور لیاقت و خردمندی و دانش برتر از آنها خواهد شد .

همچنان گفته میشود پیغمبر خدا و فرستاده خدا و رسول خدا و ولی خدا و خلیفه خدا و برگزیده خدا و پیشوای خلق خدا و ایشان بهر مقام و منزلتی باشند و اگر چه در افعال و اطوار و متظاهر شدن ببعضی ظهورات که از استطاعت بشر خارج است و باید هم باشد چه اگر نباشد امتیازی با امثال خود ندارند و چون امتیازی نباشد تفوق و تحکمی نخواهند داشت بجمله دلالت بر اعلی درجه عبودیت ایشان و قدرت و عظمت معبود ایشان خواهد داشت.

و بر قوت ایمان و دین و استحکام عقاید و صدق نیت و تقویض ایشان و توکل و توسل ایشان بحضرت یزدان افزوده میشود در عرض اینگونه کلمات در زیارات و دقایق مسائل لطایف و حقایق را برایشان معلوم و شئونانی برای انبیا و ائمه هدی بواسطه صدق عبودیت و نهایت اطاعت و عبادت ایشان در حضرت احدیت مکشوف میافتد که اکاذیب و ادعاهای مدعیان کذاب را بیک جو خریدار

واقوال مدعیان و مخالفان را با هیچ چیز برابر نمی‌شمارند و اظهارات و عقاید ایشان نسبت به پیشوایان دین مبین بجزمله از روی علم و فهم و بصیرت و صدق نیت و صفای طویت خواهد شد و در حقیقت در شمار مجاهدین فی دین الله و عقاید حقه خواهد بود و اما کسانی که از علم عربیت و ادبیات بی بهره اند از قرائت اینگونه کلمات و شنیدن آن و بی خبری از معانی و تاویلات آن یا عدم قرائت چه فرقی خواهد داشت بلی از قرائت و ممارست آن قلوب ایشانرا از انوار معارف و برکات توجهات ائمه فروزی دست دهد و اندک اندک بمقامی عالی نایل شوند و بدیده بصیرت کامیاب گردند .

و این بیانی که این بنده حقیر نمودم منافی بیانات شریفه آن در فاضل کامل نیست و مانعة الجمع نمیباشد اگر در نظر اهل نظر نا مطبوع نباشد از نظر نمی افتد و اگر قابل نظر ندانند نظری به آن نخواهد بود و معذرت تقصیر و جسارت را پذیرفتار خواهند گشت و العذر عند کرام الناس مقبول . پس می توان گفت این صد تکبیر یکی از جهانش این خواهد بود که هر کس در موقعی و ملاقات شیء عظیم و غریب و بیرون از توقع بر حسب عادت میگوید الله اکبر یا میگوید خداوند عظیم است یا از کمال شگفتی و تعجب از حدوث حادثه عظیم میگوید سبحان الله یا دیدار جمالی دلا را و مطبوع دلپسندی میگوید خداوند بزرگ است و العظمة الله خداوند قادر است خداوند حکیم است خداوند عالم است می داند چه می کند .

خدایا بزرگی سزاوار تو است و البته هر کس بمشاهد مقدسه ائمه و انوار ساطعه و شئونات عالیه و تعظیم و تکریم ایشان و آن مقاماتی که خدای برای ایشان بدون بهره مندی دیگران مقرر فرموده است برسد و آن اوصاف و احوال را که از اندازه حوصله بشر افزون است بنگرد و آن آداب مردم زائر و استفاضات ایشان و کرامات مشاهده منوره ایشان را مکشوف دارد بایستی برکبر یا و عظمت خالق ایشان و مالک نفوس و شاهد بحیات و ممات ایشان تکبیرها بگوید و چون عدد

صد محل توجه است و تسبیحات حضرت صدیقه کبرا صلوات الله علیها جده معظمه ایشان بر این عدد میباشد بایستی عدد تکبیر را به یکصد دفعه بتمامت آورد والله العالم بما يفعل والله اعلم حیث يجعل رسالته.

و شیخ جلیل احسانی بعد از بیان سبب تکبیر در معنی شهادت بر سالت و دخول و دیدار قبر شریف و لطایف آداب ورود و معنی سکینه و وقار و عدد تکبیرات که راجع پارهٔ عنوانات و مراتب چهل گانه وجود و سی روزه ماه و انتقالات از حالی بحالی و تصورات بعضی مسایل تا اتصال بقبر منور که اعلی درجه تقرب است بیانات معرفت سمات دارد که هر کسی خواهد رجوع بشرح الزیارة نماید استدرک خواهد کرد.

قال علیه السلام ثم قال السلام علیکم یا اهل بیت النبوة از کلمه ثم مکشوف می آید که تکبیر طوری است غیر از طور سلام و لفظ سلام بمعنی سلامت از آفات و یکی از نام های خداوند است قول خدای لهم دار السلام عند ربهم ای دار الله و هی الجنة نسبتها الیه لشرفها و جایز است که اضافه بیانیه باشد ای دارهی السلام زیرا ساکنان بهشت از آن مکارهی که در دنیا میباشد از حیثیت امراض و رنج و زحمت و فقر و محنت و هموم و غموم و فراق و دوستان و حالات گناه کردن و اندوه پیری و مرگ و اشباه آن سالم و آسوده ماند و نیز بمعنی الله حافظ علیکم میباشد یعنی خداوند حفظ میفرماید برای شما آن نعمتهایی را که در حق شما انعام فرموده است از علوم و اسم اکبر و طهارت از هر گونه رجس و معصوم بودن شما اعمال و اسرار واقوال و احوال شما و تقرب شما بحضرت خدا و محفوظ میدارد شما را از هر چه کرده باشد و مابین اهل و آل در استعمال اهل لغت و اهل شرع عموم و خصوص من وجه است و اگر چه اصل آل اهل است اما گاهی اطلاق میشود آل و مراد بان اشراف اهل هستند پس آل اخص از اهل است و گاهی اهل شرع برعکس این استعمال مینمایند.

چنانکه از سلیمان دیلمی مروی است که در حضور ابی عبدالله عرض کردم

فدايت شوم كيست آل فرمود ذرية محمد صلى الله عليه وسلم فرمود كيست اهل فرمود ائمه عليهم السلام عرض كردم قوله عز و جل ادخلوا آل فرعون اشد العذاب فرمود و الله ما عني الا ابنته .

و هم از ابو بصير مروى است كه بحضرت ابى عبدالله عليه السلام عرض كردم كيست آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم فرمود ذرية او هستند عرض كردم اهل بيتش كيست فرمود ائمة اوصياء عليهم السلام عرض كردم كيست عترت آنحضرت فرمود اصحاب عبا صلوات الله عليهم عرض كردم امتى كيست فرمود آن مؤمنانى هستند كه تصديق آن حضرت را نمودند بآنچه از جانب حق آورده بود و متمسك شدند بآن دو ثقل كه مامور شدند بتمسك بآن دو ثقل كه عبارت از كتاب خدا و عترت او كه آن اهل بيت آن حضرت هستند كه خدای رجس و پليدى را از ايشان ببرد و طهرهم تطهير اوهما الخليفتان على الامة بعده ،

و حاصل اين است كه مراد باهل ائمه معصومين عليهم السلام هستند نه جز ايشان و اين معنى در وقتى است كه سلام فرستادن بر اهل بيت سلام الله عليهم اراده بالا حاليه شود لكن اگر اراده اعم از ايشان بشود خلقى از شيعيان نيز بالتبع داخل ميشوند و سلام بر ايشان هم شامل ميگردد چه شيعيان خالصى از خواص اصحاب اهل بيت عليهم السلام محسوب ميشوند از فاضل طينت ايشان مخلوق و بآب ولايت و محبت ايشان معجون شده اند چنانكه سيد بن طاوس عليه الرحمه از حضرت حجت صلواة الله عليه و غيره بر اين منوال روايت کرده است و بيان اين تبعيت مانند تبعيت قائم در مجنى است براى زيد در آنجا كه ميگوئى زيد القائم همانا مجى نسبت داده نشده است مگر بزيد القائم و مى گوئى زيد قائم آمد اما قائم مسند در مجنى نيست و مجنى اصلاً بسوى او اسناد داده نميشود و اين ارتقاع آن بسبب اين است كه اسناد مجنى بسوى زيد بجهت ضم وصف زيد است بزيد پس ضم قائم بسوى او بنياً لاجمال زيدنه براى حال مجنى او تا براى او مشاركتى دست دهد

فارتفع لملاسة لزيد في المعجى پس اتباع ائمه هدى سلام الله تعالى عليهم با ايشان داخل ميشوند بواسطه ملايست آنها با ايشان گاهى كه اسناد داده ميشوند بحضرات ائمه عليهم السلام در آنچه اختصاص دارند بآن از امور مشتر كه ظاهراً پس خواص شيعه داخل ميشوند در تبعيت سلام بر ائمه ايشان بلكه پاره عارفان تفوق داده اند و گفته اند هر وقت در اين موارد بگوئيم السلام عليكم سلام بر شيعيان ايشان را قصد کرده ايم زيرا كه مقام و منزلت ايشان اجل از اين است كه سلام بر ايشان صلوات الله عليهم كنيم و ايشان را مخاطب بداريم و به اين كلام مجنون ليلى تمثّل جست سلامى علي جيران ليلى فانها اعز علي العشاق من ان يسلمانان ضياء الشمس فوق جبينها نعم وجهها الوضاح يشرق حيتما چون ليلى كه چهره اش تابنده تر از آفتاب است نزد عاشقان خونين دل از آن گرامى تر است كه عشاقش خطاب كنند و بتقديم سلامش تصديع دهند لاجرم سلام من در خور همسايگان اوست .

و بعد از اين بيان اگر اراده نمايند باهل بيت همان كه در اخبار خودشان به آن اراده شده است كه مراد از اهل بيت ائمه دوازده گانه ميباشند منافی نخواهد بود در آنچه اراده شده است در اخبار ايشان از اينكه آل همان ذرية هستند و عترت اهل عبا عليهم السلام ميباشند چه معنى كلام آنحضرت عليه السلام آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم ذرية آنحضرت ميباشند براى همان فرق در دلالت مينمايد لفظ ظاهر بر آن و هم چنين در عترت چه ذرية همان عقب و عقب عقب و بمعنى نسل و نسل است چنانكه در قول خداى تعالى ذرية من حملنا مع نوح يعنى سام و حام و يافت پسران نوح عليهم السلام.

و چون از معانى عترت يكي پنج درخت بريده شده است كه از اصول و عروق آن روئيده ميشود .

پس مناسب است بملاحظه خصوص اين معنى كه تفسير مينمايد حضرت

صادق عترت را بآل عبا صلوات الله عليهم و اما آنچه اراده میشود از آل و اهل وعترت بالاصل در احادیث متواتره معنی از فریقین عبارت از این چند لفظ حضرات ائمة اثنی عشر عليهم السلام هستند نه جز ایشان .

وقول امام عليه السلام بيت النبوة مراد به بيت ظاهراً بيت محمد صلى الله عليه وآله وسلم است . چنانکه میفرماید و عترتی اهل بیته بنا بر معنی تقدم پس ایشان اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم میباشند بر این معنی که ایشان ذریه آنحضرت و از صلب آنحضرت که ایشان ذریه آنحضرت و از صلب آنحضرت هستند یا مراد از بيت بيت العلمی است که همان بيت پیغمبر است و از این روی ائمة هدای را بيت العلم نبوی نامیدند که حفظه علم هستند و اضافه علم نبوت اشارت باین میباشد که این وحی الهی است چه آنحضرت لا ينطق عن الهوى و اما در باطن بيت همان رسول خدای است که خدای تعالی نبوت را در وجود مبارکش قرار داده است و بیوت آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم و رسول الله بيت اعظم بلکه مدينة العلم است و ایشان ابواب مدینه هستند چنانکه در این باب اخبار کثیره وارد است و حاصل این است که مراد از اهل بيت نبوة حضرات ائمه اطهار و بيت النبوة رسول مختار صلى الله عليه وآله وسلم میباشند .

بنده حقیر مؤلف کتاب عرضه میدارد چنان مینماید که آل از اهل اخص باشد چه در حق حضرت عليه السلام و ابوات که قائم آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم و دیگر غالباً آل عبا و آل الله و در صلوات صلى الله عليه وآله وسلم و در مذاکرات اهل بيت عليهم السلام در واقعه هایله کربلا فرموده اند ما آل محمد و در دعوات گفته میشود خدای را به محمد و آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم و خمسه آل عبا صلوات الله عليهم و صادق آل محمد الله و امثال آن.

اما اهل استعمالش اعم است و اهل کل نبی امته چنانکه در تفسیر آیه شریفه و امر اهلك بالصلوة گفته اند یعنی و امر امتك و اهل البيت ساکنان خانه و همچنین اهل الماء چنانکه در حدیث است آن للماء اهلا یعنی ساکناناً لیکونه و گفته میشود اهل اسلام نه اسلام و اهلی از دواب خلاف وحشی است.

و اینکه حضرت صادق عليه السلام در جواب مسائل فرموده است پیغمبران مؤمنانی

هستند که تصدیق بما جاء به من عند الله الي آخر آنچه نمودند شاید راجع به خواص است باشد و گرنه بیشتر امت آنحضرت عاصی و فاسق و فاجر و کاهل بلکه مرتکب معاصی کبیره هستند معذالک از زمره امت آنحضرت و شفاعت و نظر مرحمت و عنایت و امتهای آنحضرت خارج نیستند و آن مؤمنین از امت آنحضرت که دارای آن صفات مذکوره باشند واجب الجنة هستند چنانکه اخبار کثیره در این باب و معنی عترت و شیعه و امت و غیرها در طی این کتب مبارکه مسطور شده است .

و نبوت بمعنی اخبار از مراد الله است بدون واسطه احدی از بشر و بقولی اخبار از حقایق و معارف ربانیه و هی الاخبار عن ذات الحق و اسمائه و صفاته و افعاله و احکامه و تنقم الی النبوة تعریف و هی الاخبار و الانباء عن معرفة الذات والصفات والاسماء والافعال والى نبوة تشریح و این نبوت تشریح باز یادت تبلیغ احکام و تادیب به اخلاق حمیده و تعلیم احکام و قصاص سیاست است که بر سالت موسوم میشود و برخی گفته اند معنی نبوت قبول نفس قدسیه است حقایق معلومات و معقولات را از جوهر عقل اول .

و معنی رسالت تبلیغ این معلومات و معقولات بسوی مستعدین است و میشاید نبوت بمعنی رفعت از ماله بنا ینبو بمعنی ارتفع باشد یعنی یا اهل بیت الرفعة والشان العظیم و نیز رسالت بمعنی اول نبوت و حضرات معصومین علیهم السلام را در محل رسالت چهار مقام است مقام اول مقام سر مقنع بالسر و پوشیده پوشیده است و مقام ثانی مقام تعالی است و آن مقام سر السر است و مقام سوم مقام الابواب است و آن مقام سفارت و وساطت و ترجمه است و مقام چهارم مقام امامت است چنانکه محمد بن حسن صفار از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که باین مواضع شریفه و مقالات نمیفه اشارت میکند و میفرماید ان امرنا هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الباطن و هو السر و سرالس المستر و ترتفع و آن حضرت در این کلمات به معارف سمات اشارت میفرماید بمقام اول باینکه میفرماید و

المستر و ترتفع بالسر وبمقام ثاني بقوله عليه السلام باينکه مي فرمايد و باطن الباطن که عبارت از سرالسر و بمقام ثالث بقوله عليه السلام و باطن الظاهر و بمقام چهارم وهو الظاهر و بسوی اخيرين بقوله عليه السلام وهو الحق و بسوی اولين بقوله صلوات الله عليه و حق الحق .

و هم از آنحضرت عليه السلام مروی است ان امرنا سر مستر و سر لا يفيد الا سر و سر على سر و سر مقنع بسر و آنحضرت در اين کلمات اشارت مي فرمايد بمقام اول بقوله عليه السلام سر مقنع بسر و بمقام ثاني بقوله صلوات الله عليه سر على سر و بمقام ثالث بقوله سلام الله عليه و سر لا يفيد الا سر و بمقام رابع بقوله عليه السلام سر مستر اما اول همانا مقام بيان است و دوم مقام معانی است و سوم ابواب است و چهارم امام عليه السلام است.

و در روايتی که از جابر بن عبدالله وارد است اشارت باولين است چنانکه ميگويد حضرت ابی جعفر صلوات الله عليه فرمود :

يا جابر عليك بالبيان المعاني عرض کردم چيست بيان و معانی فرمود اما بيان فهو ان تعرف الله سبحانه ليس كمثله شيء فتعبده ولا تشرك به شيئاً خدای را به بيهمتایی و بی انبازی بشناس و پرستش کن و اما المعاني فنحن معانيه ونحن جنبه و يده و لسانه و امره و حكمه و علمه و حقه اذا شئنا شاء الله و يرید الله ما نريد ف نحن المثنى الذى اعطانا الله نبينا صلى الله عليه و آله و نحن وجه الله الذى تقلب فى الارض بين اظهر کم فمن عرفنا فامامه اليقين و من جهلنا فامامه سجين و لو شئنا خرقتنا الارض و صعدا السماء و ان الينا ايب هذا الخلق ثم ان علينا حسابهم.

و اما معانی همانا ما هستيم معانی حضرت سبحانى و مائيم جنب الله و يدالله و لسان الله و امر الله و حكم الله و علم الله الله حق چون خواهيم خدای خواهد و اراده نمايد خدای آنچه را که ما اراده کنيم و مائيم آن مثنى که عطا فرموده است مارا به پيغمبر خودمان صلى الله عليه و آله و سلم و مائيم آن وجه خدای که در صفحه زمين در ميان

شما گردش میکنیم پس هر کس شناخت ما را همانا یقین پیشوا و پیش روی اوست و هر کس شناخت ما را امام و پیش روی او سجین است و اگر ما بخواهیم زمین را بر هم میدرانیم و بر آسمان بلند میشویم و بدرستی که بازگشت این آفریدگان بسوی ما و از آن پس حساب ایشان بر ما می باشد جنب باجیم مفتوحه و نون ساکنه بمعنی پهلو و جنب الانسان مابین زیر بغل و تهیگاه و بقول صدوق علیه الرحمة معنی جنب الله طاعت خدای و امر خدای و قرب و جوار حضرت پروردگار و کلام علي عليه السلام انا جنب الله بتمام این معانی میتواند حمل شد و کلام اهل بیت علیهم السلام ید الله و جنب الله ای ذات الله تعالی .

و مثانی بامیم مفتوحه و ثاء مثلث نام قرآن است زیرا که اخبار و قصص دو دفعه و مکرر در آن یاد شده یا بسبب اقتران آیه رحمت بآیه عذاب و در ذیل خبری است و اعطیت المثانی مکان الزبور و در این حدیث مذکور نحن المثانی مکان الزبور بطوریکه صدوق علیه الرحمة فرموده است یعنی مائیم کسانیکه قرین داشته است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ما را بقرآن و وصیت فرموده است که مردمان بقرآن و بما تمسک جویند و امش را خبر داده است باینکه ما از هم مفارقت نميجوئیم یعنی ما و قرآن حتی نرد علي الحوض نادر کنار حوض کوثر بدیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برسیم خرق بفتح خاء معجمه و سکون بمعنی دریدن است قول خدای تعالی انک لن تخرق الارض یعنی باخرش نمیرسی و خرق الحلم گاهی کاری پیش آورند و بنمایند بر خلاف آنچه بر حسب عادت جاری است باشد و خرق بمعنی سوراخ کردن در دیوار و جز آن است .

سجین بکسر سین مهمله و جیم مفتوحه موضع لشکر شیطان لعین در پایان هفتم طبقات زمین است و نیز بمعنی صخره و سنگی در زیر زمین هفتمین سر بکسر سین مهمله آنچه در نفس و خاطر مکنون و مخفی میدارند و از این است هذا من سر آل محمد یعنی از مکتوم آل محمد صلی الله علیه و سلم است که برای هر کسی ظاهر نمیشود بعضی از شراح گفتهاند بدانکه سر آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم صعب مستصعب است از آن

جمله چیزی است که پیغمبران و فرشتگان میدانند و این سر آن چیزی است که بتوسط وحی بایشان میرسد و پاره را همان آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم میدانند و بر زبان هیچ مخلوقی جز خودشان جاری نمیشود یعنی هیچ آفریده را آن استطاعت و استعداد و روح و نور نیست که طاقت جریان بزبان آورد مگر خود ایشان و این همان سر است که بدون هیچ واسطه بایشان میرسد و این همان سری است که به دستیاری آن و سبب آن آثار ربوبیت از ایشان نمایان می گردد و در این حال مبطلون بشک و ریب میافتند یعنی از شدت غرایب آثار و آیاتی که از این انوار لامعه هویدا میشود بر بوبیت ایشان گمان میبرند و عارفان فایز و برخوردار میشوند یعنی چون بمقام عقل کامل و عرفان شامل نایل هستند از دیدار این عجایب و غرایب بر مدارج ایقان و ایمان و توحید و خدا شناسی ایشان می افزاید پس باین واسطه کافر میشود درباره ایشان کسیکه با نکار و تفریط برود و آنکس که در کار ایشان بغلو و افراط بگذراند و رستگار میگردد و کامیاب میشود که از روی بصیرت سخن کند و تابع نمط اوسط و میانه روی باشد چنانکه فرموده اند نزلونا عن الربوبية وقولوا فينا ما شئتم ما را از مقام ربوبیت و خلاقیت فرود

ما را بیاورید و آفریده و بنده خدای بشمارید و در مدح و ثنا و جلالت و تقر بما به آستان حضرت سبحان آنچه میخواهید بگوئید و المتسر با الشيء المستخفی به واستسر الشيء یعنی استتر و خفی .

شیخ احسائی علیه الرحمه میفرماید بیان اینکه فرموده اند اذا شئنا شاء الله ویریده ما نریده في الجملة چنان است که پاره اولیاء که در کشتی بودند در یا بتلاطم در آمد و بشدت موج گرفت و نزدیک بان شد که بدریا غرق شوند اهل کشتی بدو پناه آوردند و خواستار شدند که در حضرت سبحان زبان به دعا برگشاید فرمود مرا نمیرسد که بر پروردگار خود اعتراض بجویم و ساکت ببود و چون کار انقلاب دریا و هیجان اش سخت گردید ساکنان کشتی بضجه و فریاد و ناله در آمدند و بدو تضرع کردند این هنگام هر دو لب شریفش را جنبشی خفیف بداد و علی الفور

دریای پرخروش و غوغا ساکت و مردمان آسوده شدند گوئی هرگز دریا موجی بر نیاورده بود و در کشتی و حشتی نیفتاده است در این حال شخصی که از دیرباز بکثرت ملازمت حضرت ولایت ربتش ممتاز و بخدماتش سرافراز بود عرض کرد مرا بفهمان به چه چیز خدای را خواندن گرفتی فرمود انا نترك ما نريد لما يريد فاذا اردنا ترك ما يريد لما نريد ما ترك آنچه خواهیم میگوئیم و خواهش خود را بآنچه خدای بخواد فرو گذار و تقویض مینمائیم و اگر جز این باشد آنچه خدای خواسته برای آنچه خود میخواستیم متروک بداریم.

کنایت از اینکه لا موثر فی ال کون الا الله و ما تسقط من ورقة الا باذن الله پس بعد از آنکه اقرار نمائیم که هیچ برگی از درخت جز باذن خدای نمی افتد و هر چه در هر عالمی خواه جزئی یا کلی روی نماید به اراده و اجازه خداوند و صلاح دید و تقاضای علم و حکمت او و صلاح و ثواب دنیا و آخرت در آن است پس ما را چه میرسد که در مقام استدعای تغییر آن بر آئیم و اگر دیگران که در عالم جهل و عدم بصیرت و بی خبری باشند تقاضائی و استدعائی نمایند بعید نیست چه از نتایج و عواقب امور و احوال بیخبرند اما کسانی که از برکات انوار ساطعه و علم فاخره الهیه دارای شأن و مرتبتی هستند که از بواطن و عواقب امور و حکم الهیه مستحضر هستند البته هر چه خدای بخواد همان را خواهند و هر چه نخواهد همان را نخواهند و خدای نیز با خواست و عدم خواست ایشان معین است چه خواست ایشان خواست او و نخواست ایشان نخواست اوست چنانکه از ایشان ازین پیش در طی این کتب از اینگونه خبر د بیان آن مشروحاً مذکور نموده ام و این صورت آنچه حضرات ائمه علیهم السلام فرموده اند .

و هم در شرح الزیارة از کتاب انیس السمره و سمیر الجلساء از جابر بن یزید جعفری در ذیل حدیثی طویل از حضرت سید الساجدین و امام الموحدین علی بن الحسین علیهما السلام روی است که بعد از آن این قول خدای عز و جل را تلاوت فرمود فالیوم نرسیهم کما نسوالفاء یومهم هذا وکانوا بایاتنا یجحدون

پس امروز از نظر عنایت و یادبود انداختیم ایشان را چنانکه فراموش کردند و متذکر چنین روز خود نشدند یعنی یاد از روز قیامت و احوال آن نکردند و در دنیا بآیات مادر مقام جحد و انکار بودند و هی واللہ آیاتنا و ہذہ احدہا و ہذہ واللہ ولایتنا یا جابر امام زین العابدین علیہ السلام فرمودہ اند آیات سوگند بخداوند آیات و این یکی از آنها است و سوگند باخدای ولایۃ ماست تا آنجا کہ میفرماید: ای جابر آیا میدانی معرفت چیست المعرفة اثبات التوحید اولاً ثم معرفة المعانی ثانیاً ثم معرفة الابواب ثالثاً ثم معرفة الامام رابعاً ثم معرفة الارکان خامساً ثم رفة النقباء سادساً ثم معرفة النجباء سابعاً معنی معرفت و شناسائی خدای متعال اثبات توحید و یگانگی اوست اولاً پس از آن شناختن معانی است ثانیاً و از آن پس شناختن ابواب است ثالثاً بعد از آن شناختن امام است رابعاً و از آن بعد شناختن ارکان است خامساً پس شناختن نقباء است سادساً و از آن پس شناختن نجباء است سابعاً.

وهو قوله عز وجل قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً وتلثلاً ايضاً ولو ان مافي الارض من شجرة. اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله ان الله عزيز حكيم، و از این پیش باین دو آیت مبارکہ و تفسیر آن در این کتب اشارت کردہ ایم بجمله امام زین العابدین صلوات اللہ علیہ فرمود ای جابر میدانی اثبات توحید و معرفت معانی چیست اما اثبات التوحید معرفة الله القديم الغاية الذي لا تدرکه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير، ثابت کردن توحید شناختن خداوندی است کہ قدیم است و حادث نیست و پایان و نہایتی است کہ هیچ دیداری ادراک او را نکند و او دیدارها را ادراک نماید و اوست لطیف خبیر یعنی خدای را یگانہ و باین اوصاف بداند و بشناسد چنانکہ خدای تعالی خود را باین اوصاف توصیف کردہ است لاجرم شباهتی بہ هیچ چیز از مخلوقات ندارد.

واما معانی همانا ماہستیم معانی او و ظاہر او در میان شما اخترعنا من نور

ذاته وفوض الينا امور عباده اختراع و ايجاد فرموده است ما را از نوردات خود و تفويض فرموده است بسوی ما امور بستگان خود را الی آخر الحديث .

شيخ احسانى عليه الرحمه ميفرمايد اما مقام اول مسمى باثبات التوحيد وبالسر المقنع بالسر وحق الحق در بيان آن احاديث مرويه از ائمه معصومين عليهم السلام بسيار است از آنجمله اين كلام امير المؤمنين علي عليه السلام است که ميفرمايد لا تحط الا وهام بل تجلى لها بها وبها اقنع منها وميفرمايد نحن اعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا .

دست او هام و پايه گمان و مایه پندار از احاطه بحضرت سبحان و ادراك شئون ايزد منان بيچاره است بلکه تجلی ميفرمايد برای آنها بخود آنها و هم بوجود آن از آن امتناع ميجويد و مائيم آن اعرافی که شناخته نمی گردد پروردگار جز براه شناسائی ما من ميگويم آنچه اشارت ميکند بسوی اين مقام از حديث ثانی همان وجه سوم از آن است و ايراد از اين مقامی که عبارت از اثبات توحيد است همان معرفت خدای تعالی است بآن صفتی که وصف فرموده است بآن صفت خود را برای آن بندگان که اراده فرموده است شناخته شوند بآن صفت و آن صفت محدثه است که بصفی چیزی از مخلوقات همانند و شبیه نیست که عبارت از آن مقامات و علامات اوست تعطیلی برای آن در هیچ مکانی یعنی در غیبت و حضور تو نیست هر کس اين مقامات و علامات را بشناسد خدای را ميشناسد چه اينها امثال او هستند و ليس كمثله شيء و در دعای هر روزی از ماه رجب از حضرت حجت صلوات الله عليه وارد است فجعلتهم معادن لكلماتك و اركاناً لتوحيدك و اياتك و مقاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان يعرفك بها من عرفك لا فرق بينك وبينها الا انهم عبادك و خلقك فتقها ورتقها بيدك بدوها منك وعودها اليك الخ .

پس گردانیدی ایشان را معان کلمات و ارکان توحيد و مقامات خودت که تعطیلی برای آن در هیچ مکانی نیست ميشناسد بآنها تو را هر کسی شناسد تو

را هیچ فرقی در میان تو و آنها نیست جز اینکه آنها بندگان تو و آفریدگان تو فتق و رتق و بست و کنار آنها بدست قدرت تو است بدایت آنها و نمود و وجود آنها از تو است و باز گشت ایشان بحضرت لایزال تو است الی آخر الدعا پس آشکارا شد که ائمه هدی صلوات الله علیهم معادن کلمات خدای سبحان هستند یعنی ایشان را اعضادی مرخلق خدای را زیرا که علت مادیه جمیع خلق همان شعاع انوار ایشان است که خدای تعالی ایشان را اعضاد برای خلق خود قرار داده است یعنی خلق فرموده است مخلوق خود را از شعاع انوار ایشان و خلاق از اسباب و مسببات کلمات الله تعالی هستند .

چنانکه خداوند عزوجل میفرماید بکلمة منه اسمه المسيح عیسی بن مریم لاجرم حضرات ائمه علیهم السلام معادن کلمات خداوندی باشند و ایزد سبحان ایشانرا در کان توحید خود ساخته است زیرا که آن مقامی که فرقی در میان او و خداوند سبحان نیست جز اینکه وی بنده اوست همان ظهور اوست للعبد بالعبد و ائمه هدی صلوات الله علیهم همان ظاهر باشند چنانکه در تمثیل بالقائم معلوم آید چه در میان قائم و زید یعنی زید القائم فرقی نیست جز اینکه ظهور زید بقیام محدث باو است و رکش قیام است پس حقیقت ائمه هدی مثل قیام و ظهور آن بر این حقیقت بآن حقیقت مثل قائم و قائم همان مقامی است که زید بدان شناخته می شود و می شناسد زید را بآن مقام هر کس بشناسد زید را یعنی شناخته نمیشود زید مگر بقیام.

و مراد باین لفظ و مثل این است که خداوند سبحان شناخته نمیشود مگر باین مقامات و این مقامات متحقق نمیشوند مگر بایشان و در ایشان چنانکه قائم تحقق نمی جوید مگر بقیام و در قیام این معنی کلام علی علیهما السلام شناخته نمی شود خدای مگر بسبب معرفت ما پس ایشان هستند ارکان توحید یزدان و آیاته كذلك و مقاماته و کونه لا تعطیل لها لانها وجه الله خداوند تعالی میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله واثبات توحید نمی تواند شد مگر بخلق فرمودن و وجود

مخلوق چه ذات والا صفات ایزدی اجل از ادراک عقول و توهم اوهام است زیرا که عقول و اوهام ادراک نفوس خود را توانند نمود و بنظایر واشباه خود اشارت توانند کرد و آنچه ما در باب معرفت یاد کردیم همان سبیل معرفت و طریق شناسائی ایشان است که خدای سبحان جز باین طریق شناخته نمی آید و مثال مقامی که همان توحید است القائم است چنانکه گذشت پیش از این چه تو وقتیکه گفتی القائم همان صفت زید میباشد و آن ظهور زید است بقیام و قیام خود زید نیست و ضمیری در آن مستتر نیست جهت فاعلیت قیام زید و تلك الجهة قائمة بزید قیام صدور و قائمة في غیب قائم قیام ظهور و قائم قائم بها قیام تحقق زیرا که این جهت ظاهر نمی شود مگر در قائم و قائم متحقق نمی گردد مگر بجهت زیرا که آن جهت مبدأ وجود قائم است و آن حرکتی است که احداث کتی است که احداث نموده است آن رازید بنفسها و هی لیست زیداً بلکه حرکتی میباشد پس قائم مثال زید و ظهور آن بفعل زید است پس هر وقت بخواهی زید را بشناسی همانا میشناسی او را بآنچیزی که احداث نموده است برای تو از امثال خودش و وصف خودش مثل قائم و قاعد و متکلم و هذا یعنی مشارالیه و مسمی بزید و آنچه بیش از اینها باشد از امثال او و توصیفات او پس میشناسی زید را بآنچه خودش وصف کرده است نفس خودش را به آن

وهو ما ظهر لك به من هذه الافعال والصفات با اینکه کل این جمله غیر از زید است و هی وان کانت مثله بحیث یکون بینها في جهة التعرف والتعريف والمعرفة مساواة لرجوع ذلك كله بمعزل الا انها محدثة به صادرة عنه لا منه و این قول آنحضرت علیه السلام در دعاء تقدم که میفرماید لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقتک نیک بفهم پس قول حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما که فرمود والله آیاتنا وهذه احدها وذلك في بيانه لقوله تعالى وکانوا بایاتنا یجحدون اشارت بهمان است که مذکور داشتیم و ایشان هستند همان صاحب آیاتی که مردم کفار و جماعت مشرکان منکر آن شدند و ایشان همان کسان باشند که از یاد بیفکنند ایشان را چنانکه فراموش نمودند این جماعت لقای روز قیامت را

و این مقام کل آن است و هو مقام والیه يرجع الامرکه یکی از آیات است و آن همان کرداری است که بایشان نمودند گاهی که خیط اصر و نخ زرد را حرکت دادند و این حکایت حضرت باقر علیه السلام و حرکت دادن آن رشته و ویرانی و زلزله شهر و اضطراب خلق آن شهر است چنانکه در کتاب آنحضرت مذکور نمودیم.

بالجمله میفرماید و این ولایت ایشان علیهم السلام است جز اینکه این مسئله اعلای آن است چه برای آن شبهه نیست چنانکه امام علیه السلام میفرماید اما البیان فهوان تعرف الله بانه لیس کمثله شیء فتعبده ولا یشرک به شیئاً اما اینکه مانند خدای چیزی نیست برای این است که خدای تعالی وصف کرده است نفس خود را برای بندگان و در این گونه وصفی که فرموده است با هیچ چیزی از مخلوق خود مشابه نیست .

و اما اینکه تو عبادت کنی خدای را برای اینکه تعبدالله الظاهر به حتی انه غیبه عن نفسه وعن المخلوقات لا-جرم شخصی عابد توجه نمیجوید مگر بسوی ذات با اینکه هرگز ذات را نمی یابد و همچنین مفقود نمی یابد در آنجا که نمی یابد ابدأ و این است مقام سر مقنع بالسر " وحق الحق واین است معنی بیان و توحید و این مقام برای ایشان در آنجایی است که خویشان را چیزی نیابند و خدای را در هر چیزی ظاهر و آشکار یابند قد جعله دكا ودخل المدينة علی حین غفلة من اهلها كان وحده لا یسمع فیها صوتاً الا صوته و این مقام موضع رسالت نمی باشد چه این مقام مصدر از سال است چگونه تواند موضع رسالت بود .

و مقام ثانی مقام معانی و باطن الباطن است و هو السر السرو سر " علی سر " وحق الحق " و هو کونهم معانیه تعالی یعنی علمه و حکمه و امره الی الآخر یعنی آنمقام الهی که وسع السموات والارض و حکمه علی کل الخلق و نعمه علی جمیع خلقه و غیره الذي سن به علی الخلائق و جنبه الذی لا یضام من التجاء الیه و ناماه الذي لا یطاول ولا یحاول و درعه الحصینه و حسنه المنیعه و رحمته الواسعه و قدرته الجامعه و ایادیه الجمیله و عطایاه الجزیله و مواهبه العظیمه و یده العالیة

و این مانند قول تو است که میگوئی قیام زید و قعود زید و حرکت و سکون و تسلط و ایادیه و امتنان و معاقبه و امثال اینها پس این جمله معانی زید است پس کلام ائمه انام علیهم السلام نحن معانیه چنانکه در حدیث جابر گذشت مثل همین است که بدان اشارت کردیم زیرا که این معانی نسبت بذات چیزی نیستند مگر بالذات و تحقق برآی نمیشد الا بالذات و تذوت آنها بالنسبه بسوی آثار و اعراض آنها است پس اینها نسبت بذات اسماء معانی باین معنی میباشند و نسبت بآثارشان اسماء اعیان و ذوات قائمه بر آثار و اعراض خودشان هستند بمقابله من امداداتها و مقصود بذات و عین جز این نیست پس ایشان در این مقام برترین مقامات موضع رسالت هستند زیرا که این مقام مطارح ارسالات مواد حیات و جودیه است من الماء الاهی و النفس الرحمانی در ایجاد شرعیات و جودیه و ایجاد وجودات شرعیة و این همان دواة اولی است و آن والقلم و ما یسطرون و الماء الذي جعل منه کل شیء حی " و کتاب اول و مفاتیح غیبی است که لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لاجبة فی ظلمات الارض و لا یطرب و لا یابس الا فی کتاب مبین و هو ارض الجر و الذیت الذي یکادیضی و لم تمسسه نار و مقام سوم مقام ابواب و باطن " السر " و باطن الظاهر و سر " لا یفیده الا السر و الفارة الی الله عز و جل و ترجمة وحی الله است و بیانش این است که چون آب نخست بر ارض جر و زمین بی سبزه و گیاه و بلد میت و شهریکه از زراعت و روئیدی بی بهره یا مرتع قلوب مردمش از آداب مردمیت و شخم معرفت بی خبر و بعبارت دیگر گاهی که روغن زیت روشنائی از نار و لم تمسسه نار نور علی نور و بعبارت دیگر هر وقت وقوع گیرد دلالت از کلمه که منجز گردد برای آن عمق اکبر بر معنی میت در قلب بنده مؤمن ظهور می گیرد.

بنابر عبارت اولی زرع و نبات طیب و بر عبارت ثانیه مصباح و ثالثه معنی و مراد از زرع و نبات و مصباح و معنی یک شی واحد است و بیرون از یکی نیست

و این همان اسمی است که اشرفت به السموات والارضون و این همان اسمی است که حکمای اشرافیین نامش را عقل گذارند و اهل شریعت و جماعت متشرعین نامش را قلم و عقل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مینگارند و گاهی روح تحدی صلوات الله علیه و آله بر آن اطلاق میشود و چون ایزد رحمن بر آن استوی خواهد غیوب اشیاء را در آن بودیعت گذارد و این معانی جمیع و باب الله الی خلق الله است .

و چون یزدان متعال عقل را بیافرید فرمود روی بر تاب عقل اطاعت کرد از آن پس فرمود اقبل فرمان پذیر شد و اقبال نمود این وقت رقایق و صور آنها را بسوی قوابلش بیرون کرد در آنچه زوالی ندارد فهو باب الله الی خلقه و چون قوابل از جانب پروردگارش حیات آنها را و تمام آنچه برای آنها است آماده ساخت و قبول نمود این قبول بواسطه آن دیگر و این باب الله الی الخلق است و چون فرمان داد ایشان را بطاعتش و ایشان امتثال فرمانش را فرمودند اعمال ایشان بالواسطه و توجه بآن بحضرت سبحان پذیرفته آمد. و باین سبب اعمال ایشان را بلند ساخت فهو باب الخلق الی الله است

و این وساطت و ترجمه و سفارت عامه در جمیع وجودات شرعیة و شرعیات موجود است پس حضرات ائمه هدی در این مقام موضع رسالت بالنسبة بسوی مقام . اول محل وحی و مهبط نور و مسقط نجوم سبحانی جلت عظمه هستند و هم چنین است بالنسبة بسوی مقام ثانی که این انوار ساطعه آسمان ولایت و امامت حفظه شریعت یزدانی و موضع رسالت ثانی من الاول هستند لیرجموا من دونهم الامدادات ممن هو فوقهم .

و مقام چهارم مقام امامت است وهو الحق وهو الظاهر وهو السر المستر وهو الله مقام حجة الله علی خلقه و خلیفته فی ارضه که خداوند تعالی فرض و واجب ساخته است طاعت او را بر تمام مخلوقات خود و اوراقیم بر عباد و حفیظ و شاهد وداعی الی و هادی الی سبیل الله و وجه الله الذی یتقلب فی الارض و عین ناظره یزدانی در میان بندگان سبحانی فرموده و امام علیه السلام فکاک اقرمات معظله و فاتح حصون فول

مقفله وقصر مشيد و بئر معطله وملجأها ريبين و عصمت معتصمين وأمن خائفين وعون مومنين است پس امام در اين مقام موضع رسالت است يعنى جميع احكامى كه خداى تعالى برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وحى فرموده نزد ائمه طاهرين و اوصيائى خاتم النبيين صلوات الله عليهم اجمعين است پس ايشان باشند حفظه او و نگاهبان ودائع آن حضرت از حيثيت حكم و علم و فهم و ذكر و فكر و غير ذلك .

پس اين ائمه دين مبين موضع رسالت هستند در احوال ثلاثه هر مقامى بحسب و حيثيت خودش بخلاف مقام اول است چه آن يك صلاحيت موضعيت را ندارد چه قبل از آن ارسالي نيست و اگر بجر موضع قرائت شود و عطف بر بيت باشد يعنى يا اهل موضع الرساله جايز است و موضع رسالت همان حضرت رسول خداى صلى الله عليه وآله وسلم خواهد بود پس بايد در اين معنى ملاحظه و دقت نمود نمود الله اعلم حيث يجعل رسالته .

پس استحقاق آنحضرت براى خداوندش موضع رسالت گرداننده بعلت نوريت طينت و اعتدال قابليت و استقامت و صفائى سريرت و عظم و بزرگى مسارعت آنحضرت بسوى طاعت پروردگار آنحضرت است چندانكه آنحضرت متفرد در اين صفات و الاصفات و امثال آن از صفات كمالات از تمامت مخلوقات خداوند تعالى است و هيچكس در هيچيك از اين صفات از تمامت خلق با آنحضرت مساوى و با آنحضرت نزديك نتوانند شد مگر پسر عمش على بن ابيطالب و دخترش صديقه كبرى بتول عذراء و فرزندانش ائمه طاهرين عليهم السلام اجمعين پس رسول خداى صلى الله عليه وآله وسلم امام ائمه هدى صلوات الله عليهم در هر مقام از اين مقامات چهار گانه واسطه در ميان ايشان و خداوند تعالى است و باعتبار ديگر اين چهارده تن معصوم صفات خدا و اسماء خدا و آلاء خدا و نعم خدا و رحمت واسعه خدا و رحمت مكتوبه خدا هستند و هم معانيه چنانكه اشارت رفت.

و ايشان هستند آن وجه اللهى كه اوليائى عظام بايشان توجه جويند و ايشان هستند اسم اكبر مبارك ذي الجلال و الاكرام و وجه الله الباقي بعد از فناى

هر چیز و آن وجهی که یتقلب فی الارض و مقصد هر کس که روی نیاز و ارادت و طاعت بایشان آورد و سایر من مطیع حیث یحب الله و من عاصی حیث یکره الله و ایشان هستند ادعیه غیب خداوندی و ایشان هستند ظاهر او در سایر مراتب و جمیع معانی و مقامات آیات ایشان در تمامت آفاق و نفوس خلایق ظاهر و معجزات ایشان باهر است و ایشان ملوک و پادشاهان دنیا و آخرت هستند اللهم صلی علی محمد و آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید.

و اینکه سابقاً گفتم اگر موضع بجز قرائت بشود نه آن است که مقصود این بوده باشد که نسختی دیده باشم که مجرور رقم کرده اند بلکه بر طریق احتمال صحت معنی بر این تقدیر یاد کردم و ما بفتح قرائت میکنیم باین معنی که جمع آنچه از علوم یا آنچه خدای فرستاد بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم وصول یافته است بعلی و فاطمه و آلطیین رسول الله صلی الله علیهم اجمعین رسیده است .

و با حدیث مرویه از کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله و ابی جعفر و حضرت امیرالمؤمنین در باره دور مانه که جبرئیل از برای رسول خدای صلی الله علیهم و خوردن رسول خدای یکی را و دو نصف کردن آن دیگر را و یک نصف را خود آنحضرت خوردن و آن نیمه را بعلی علیه السلام خوراندن و اینکه رمانه اول نبوت و مخصوص بخود آنحضرت در مانه دوم علم است و علی صلوات الله علیه در امر علم با رسول خدای شریک است لاجرم سوگند با خدای رسول خدای هیچ حرفی نیاموخت از آنچه خدایش آموخت جز اینکه به علی علیه السلام آموخت و از آن پس این علم بما منتهی شد.

و حدیث علی علیه السلام که هر وقت بحضرت رسول خدای در بعضی منازل آن حضرت اندر میشدم با من خلوت میفرمود و زنان آنحضرت بیای میشدند و جز من هیچکس در حضرش نمیماند و هر وقت به منزل من برای خلوت نمودن با من میآمد نه فاطمه و نه هیچیک از فرزندانم یعنی اولاد فاطمه صلوات الله علیهم در آن جا بیای نمی شدند الی آخر الحدیث .

و نیز در ذیل حدیث دیگر امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود برادر من یعنی رسول خدای بامن حدیث فرمود که من خاتم انوار پیغمبرم و بدرستی که من خاتم انوار هستم وانی کلفت مالم یكلفوا و من مکلف شدم آنچه را که ایشان مکلف نشدند و این کنایت از این است که شأن و علم و مقامات آنحضرت از تمامت ایشان برتر و بیشتر است و علم آنحضرت و رتبت آنحضرت از علوم و شئون تمام آنحضرات اولیای عظام و اوصیای فخام علیهم السلام خواه فرداً فرد یا اگر علم و مقامات همگی را در یک جای بسجند باندازه علم و شأن آنحضرت نمی شود چه تکلیف هر کسی باندازه شأن و علم و استعداد و لیاقت او و تقاضای افهام و کمالات مردم دوره او و است و شیعت اوست .

و اني لا علم الف كلمة ما يعلمها غيري وغير محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما منها كلمة الا مفتاح الف باب بعدما تعملون منها كلمة واحدة غير انكم نفرون منها آية واحدة في القرآن همانا میدانم هزار کلمه را که جز من و جز رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر آن عالم و آگاه نیست و هیچ کلمه از این هزار کلمه را که جز من و جز رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر آن عالم و آگاه نیست و هیچ کلمات از این هزار کلمه نیست مگر اینکه مفتاح و کلید هزار باب است بعد از آنکه شما یکی از آن کلمات را بعمل نیآورده اید جز اینکه شما قرائت کرده اید از آنها يك آیت را در قرآن.

و حاصل این است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم باین معانی مذکوره و اشباه این بموضع رسالت هستند نه به آن معنی که ایشان رسولانی باشند که محل رسالت هستند و به ایشان وحی میشود چنانکه پاره از جماعت غلاة تو هم کرده اند و البته دروغ گفته اند همانا ائمه هدی صلی الله علیهم محدثون هستند یعنی ملک با ایشان حدیث میرانده است و عرض اخبار می نموده است چنانکه از این پیش در مقامات متعدده در طی این کتب باین احادیث و کیفیت محدث و فرق باوصی و نبی و امام و الهام مشروحاً اشارت کرده ایم راقم کلمات معروض میدارد شیخ جلیل علیه الرحمه در این تشریحات و تشکیلات از حفظ مراتب و عرفان

و رعایت حدود اسلامیّت و ایقان خودداری نغموده جزاء الله حق الجزاء.

جز صاحبان معانی باطنیه و ادراکات ظواهر عالیّه فهم اینگونه معنی و ظواهر مظاهر و حقایق شئونات ظواهر را توانند کرد مگر انوار معارف در اسرار عوارف بتابد و درخشش عرفات قلب ظلمت توامان را روشن و از ازار توحید و ایمان گلشن سازد و جز بنور عرفان نعت ایقان حاصل نشود و جز با دولت حکمت از نعمت کفران فراغت نرسد و به برکت امتیاز حق از باطل واصل نشوند چنانکه آیه وافی دلالت و اتینا لقمان الحکمة و فصل الخطاب مؤید این بیان است اگر حکمت نبود از فصل الخطاب بهره کامل حاصل نمی گشت و سلیمان با رتبت نبوت بصفّت حکمت موصوف و موسوم نمی آمد و عرفای حقه و حکمای الهی دارای این مقامات عالیّه نمی گردیدند .

اما سایر تاویلی دیگر نمود و گفت نبوت خاصه و ولایت مطلقه دارای دو مقام و مرتبت باین حیثیت که در کلمات و اخبار و بیانات و بینات خودشان وارد است استنباط بعضی لطایف میتوان کرد اولاً آیات خداوند تعالی تمام ماسوی الله است و چون علت غائی خلقت معرفت و ادراک معرفت الهی و عادت خدا بوجود مبارک این انوار طیبیه و کلمه بنا عرف الله و بنا عبدالله و لولا نا ماعرف الله و ما عبدالله مؤید معنی خدای شناسی و خدای پرستی است و تمام مخلوقات من الاول و الاخر از برکت و طفیل ذات و وجود عالی صفات پیغمبر و ائمه هدا صلوات الله علیهم موجود و شناسائی بظهور آیات و موجودات است .

پس بر حسب معنی بلکه بر حسب ظاهر نیز در نظر اهل معنی آیات حقیقیه و طیبیه کامله دائمه مقدسه الهیه که به بقای آن تمام موجودات علویه و سفلیه و دنیویه و اخرویه و بعبارۀ اخری هر چه خدای از ازل الازل خلق کرده و ابد الابد خواهد فرمود همین ارواح مقدسه و انوار مطهره هستند و ایشان علت غائی خلقت میباشد چه علت غائی معرفت و ظهور معرفت بوجود آیات و اطلاق مطلق

منصرف بفرد کامل و فرد کامل جز صادر اول و اولیای او که درهای علوم و اسرار و محارم در گاه ایزد قهار هستند نیست و ازین است که میفرماید هی والله آیاتنا و هی والله ولا یتنا .

پس مصداق کل و حقیقت کلی ایشان باشند و شان این آیات بدان درجه رفیع است که تکذیب آن مجازاتش بمکافات نسهم که سقوط از مقامات نظر رحمت و توجه الهی نسبت ببندگان و سختترین عذابها و نکالها و بیزاری حضرت باری از ایشان است چه تکذیب ایشان با تکذیب و انکار پروردگار قهار مساوی و مانند آنست که یکباره خالق و رازق و موجد و فاطر خود را از خاطر سترده باشند .

و همچنین ولایت و مقام امامت همین حال را دارد چه تکذیب و انکارش بانکار نبوت و توحید بازگشت مینماید و باین علت است که میفرماید ما الله و عین الله و علم الله الذی وسع السموات والارض ویدالله ولسان الله و امثال آن هستیم چه اگر این ذوات مقدسه و این مخلوق خالق الخلق اجمعین نبودند خدای تعالی را نمیشناختند و باین صفات و معانی توصیف و بعظمت و جلال لایزال و وحدانیت عبادت نمیکردند و بواسطه این امتیاز یکه این انوار طیبیه و اسرار کلیه و انوار الهیه دارند میفرماید ما را از نور ذات خودش اختراع و ایجاد فرمود و این مقام برای سایر نفوس علویه و قدسیه و سفلیه و حیوانیه و انسانیه و ملکوتیه و سایر انبیا و اولیاء علیهم السلام مذکور نشده است که از نور ذات الهی اختراع شده اند بلکه ما سوی الله تعالی از انوار ایشان موجود گردیده اند.

و بعد از آن میفرماید ما را حکمران عباد خود ساخت و امور ایشان را بما تفویض فرمود یعنی چون وجود ما را در مقام مخلوقیت بدان رثبت والا اختصاص داد و ما را معانی و مظاهر خود فرمود امور مخلوق خود را بما مفوض نمود چه نمره اول و مخلوق نوع آدمیزاده است که بر سایر افراد ترجیح دارد بلکه بواسطه گوهر مهلی و روح انسانی که در وی است و معرفت کامله و توحید بالاصاله خدائی از وی ظاهر تواند شد و مظهر عالی است .

پس سایر مخلوق نسبت با و مادون و محکوم او هستند و برای او خلق شده اند پس وقتیکه امور ایشان تفویض بامام علیه السلام بشود امور تمام مخلوق بلا استثنا بایشان تفویض است و این تفویض نه بآن معنی است که گروه مفوضه عقیدت دارند و لغو و بیهوده یاد میکنند و حال اینکه کل یوم هو فی شأن ویداه مبسوطان .

اگر در تمام آیات خالقیت خدایا رزاقیت یا فاطریت یا صانعیت یا هر صفتی که ذات واجب اتصافش بآن واجب و از شئونات و اجبیه و لازمه اوست آنی بتعطیل بگذرد البته ذات باری تعالی در آن بآن صفت متصف نمی باشد و با مقام الهیت و و انصاف بآن صفت مخالف و بایستی نعوذ بالله عزوجل در آن آن خدای تعالی خود را خالق یارزاق نخواند و ذلك لا يجوز ابدأً زیرا که در همان آن بایستی حالت فنا و فساد در ماسوی الله پدید و رشته معبودیت از مخلوقیت مقطوع آید و هرگز نشاید مثلاً آفتاب عالمتاب که نسبت نورش بسایر انوار خاصه در حکم مرده چراغی نسبت بآفتاب بلکه بسی کمتر است هیچوقت از اشاره و پراکنده داشتن نور و فروغ خود معزول نیست مگر اینکه خدای تعالی زوالش را بخواهد و اگر ساعتی برآید و تابش از وی نیاید آفتابش نخوانند و فوراً جرمش از نورش منفصل و از تربیت اشیاء و افعالیکه بشمس راجع است باز میماند.

و چون حال آفتاب که یکی از شمس و نجوم و سیارات عدیده است براین منوال باشد معلوم است شأن خلاقیت خالق کوراند در کرورها آفتاب و ماه و دیگر مخلوقات چیست و چگونه است .

پس تفویض امر عباد بائمه راشدین و رشاد صلوات الله علیهم را میتوان باین عنوان معین داشت که چون خدای تعالی ایشانرا از نور ذات خود ایجاد و بتمام اسرار و علم باطنیه و ظاهریه و کمالیه رتب کمالی بیمهال و مظهر جمال و جلال و پیشکار کامل العیار پیشگاه آفرینش گردانید لهذا آنچه خواهند و کنند و و نخواهند و نکنند خدای خواسته و کند و نخواسته و نکند و چون مظاهر او هستند توجهات ایشان بامور مخلوق اتصال بمبدأ کل دارد و چنان است که حق تعالی

و چون انفصال و انقطاعی برای ایشان در این مراتب کمالیه از حضرت ذی الجلال نیست چنانست که خدای خود کند و خود خواهد و چون از نوردها ایزدی هستند چنانست که تفویض بغیر نشده باشد پس با این بیان هرگز نمیشاید که معنی تفویض را آنچه گروه مفوضه قائل هستند موکول و مفوض داشت.

پس باعتبار معنی باطنی معانی حضرت سبحانی و باعتبار این تفویض ظواهر و مظاهر یزدانی هستند چنانکه و اشرف الارض بنور کم و فصل الخطاب عندکم و آیات الله لدیکم و غرائمه فیکم و نوره و برهانه عندکم و امره الیکم و المظهرین لامر الله و نهیه و محل معرفة الله و مساکن بركة الله و معادن حکمة الله و حفظة سر الله و حمله کتاب الله و اوصیاء نبی الله و امثال این کلمات و عبارات که در این زیارت مبارک که جامعه مذکور و از این پس مشروح میشود در معانی و مبانی هر یک از این کلمات معجزات سمات تامل نمایند بر آنچه یاد کردیم شاهد و مصدق میباشد و از آنجا شأن رسول و رسالت تبلیغ احکام خدائی و آیات سماوی و کتب الهیه است

اجمالاً- خواه بطریق وحی یا بطریق دیگر یا بلاواسطه و چون پیغمبر از این جهات بهره پردازد و دایع نبوتیه رسالتیه و ابلاغیه او با وصی اوست تا حافظ و مفسر و مبین آن گردد البته پیغمبر اینو دایع را که باید ابلاغ کند و بامانت بسپارد ناقص نمیگذارد و بجمله ادا و بوصی خود تسلیم و تعلیم مینماید چه اگر چنین نکند در تعیین تکالیف و ابلاغ احکام که موجب نظام و قوام عالم و بنی آدم است نقصان میرسد و این مخالف مأموریت و تکلیف ابلاغیه او و اراده ایزد تعالی است و چون هر چه دارد تسلیم و تحویل نماید البته آن وصی و وصی بعد از وصی موضع رسالت و حافظ امانت و مبین احکام او خواهد بود و در این معنی که اشکالی پدید نمیشود و ازین پیش در طی اخبار سابقه باین مطلب مفصلاً گزارش رفت .

و هم در این خبر معلوم شد که حضرت صدیقه طاهره ولیة الله العظمی فاطمه

زهرآ صلوات الله عليها را تا چه مقدار عظمت شان و مقام است كه نالى رتبت امامت و حاكى مقام نبوت است چه على عليه السلام
ميفرمايد:

هر وقت رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم را در خانه زنان خود با من خلوت ميكرد ما همه ميرفتند واحدى بجای نيماند و چون در منزل من خلوت ميفرمود: فاطمه و فرزندانم بپاى نلى شدند از اينجا معلوم ميشود كه حضرت فاطمه شأن و لياقت حفظ اسرار و علم نبوت و امامت را دارد و با على و دو فرزندش حسنين كه امام هستند حضور مى يافته است و البته از جانب خداى تعالى داراى روح و نور و عقل و استعدادى بوده است كه ميتوانسته است در چنين مواقع و كشف اسرار و علوميكه آسمانها وزمين و جبال از حملش عاجز بودند حافظ و نگاهبان باشد .

و اين معنى نلى مكشوف است كه رسولخداى را بخلى نلىست و اگر در زوجات مؤمنه مؤثقه آنحضرت مثل ام سلمه رضى الله عنها استعداد جلوس واستماع اخبار و علم خاصه را ميداشتند منزل را از ايشان خلوت نلىخواست و همچنين البته شأن و رتبتى كه اميرالمؤمنين عليه السلام را كه در نفس رسولخداى و با آنحضرت از يك نور واحد هستند در حمل و سماع اخبار و اسرار و آيات مخصوصه الهية ميباشد مخصوص بخود آنحضرت است چنانكه ميفرمايد بدرستيكه من هزار كلمه را ميدانم كه غير از من و غير از محمد صلى الله عليه وآله وسلم نلىدانند و در اين حيثيت از ثالثى ياد نلىكند و از اين پيش در باب اين تعليمات رسولخداى و اينكه تاكنون از آنها دو حرف حتى الساعة بيرون نيامده يا اينكه رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم وصيت فرمود بسوي على عليه السلام هزار كلمه و هزار باب ملىگشايد و مفتوح ميدارد هر كلمه و هر باب هزار كلمه و هزار باب را .

و در خبر ديگر فرمود مردمان ندانستند و نلىدانند كه رسولخداى با آن حضرت چه حديث فرمود اخبار مفرده و بيانات دقيقه مسطور شد.

و چون رسولخداى خاتم انبياء بود و بعد از آنحضرت پىغمبرى نلىباشد و سلسله نبوت ت ختم شد و اگر فرزندى ذكور از آنحضرت بجای ملىماند بواسطه

آنحضرت و مقامات عالیله که در حضرت احدیت دارد شایسته چنان بود که وصی و امام گردد و اگر چنین میشد با مقام ولایت و وصایت علی بن ابیطالب سلام الله علیه که ولایتش از جانب خدای و با نبوت اخوت دارد منافی بود و اگر با آنحضرت میشد و از خاندان رسالت بیرون میگشت این نیز مخالف شئون نبوت خاصه و خاتمیت بود.

لاجرم حکمت حکیم مطلق و مشیت خالق عادل بر آن تعلق گرفت که فاطمه دختر رسولخداى دارای هر دو جنبه گردد و حفظ مقام رسالت و ولایت را بفرماید تا این منصب و مقام منیع الهی از خاندان رسالت پناهی خارج و مقام علی علیه السلام و ذریه ایشان محفوظ و تا قیامت منصب والای و وصایت و امامت از دودمان رسالت و ولایت انتقال نیابد .

و اگر هر شأن و مقامی برای ذریه فاطمه که بازگشتش بحضرت ختمی مرتبت است قائل شوند حتی نزول ملائکه و معجزات و خوارق عادات و کرامات و علوم قرآنی و تفسیر و تاویل آن و غیرها ما به مزید شرف و مباهات دودمان خاتم پیغمبر صلوات الله علیه واله استناد و بجد بزرگوار خود رسولخداى اعتماد جوید و پایان تمام مناقب و مفاخر و فضایل به آنحضرت ختمی مرتبت اتصال گیرد.

پس آنچه گویند رسولخداى گفته و آنچه رسولخداى فرموده خدای بدو فرموده و وحی کرده است ازین است که در سلام بر ایشان عرض می نمایند و مختلف الملائكة یعنی محل تردد فرشتگان هستند و منتهی میشود تردد ملائکه ابتداء و انتهاء بحضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم برای خدمت گذاری و اکتساب کمالات و تکمیل استعدادات و در تبلیغ احکام من المحتوم من خلق و رزق و موت و حیوة و ما یحدث فی کل مشاء و مردد و مقدر و مقضی و ممضی و مکتوب و مؤجل و مأذون الیهم چه حضرات معصومین علیهم السلام ابواب فیض و منبع خیر هستند.

پس ملائکه می آورند ایشانرا بآنچه بروز و ظهور میجوید از الهامات و قذوف یعنی میافتد در قلب و آنچه جاری میگردد بآن اقلام و امضا می نماید بان احتام از آنچه در تحت مشیت است از سابق علم خدای و مقدر حکم او و مبلغ

ملائکه آنچه را که نازل شده است به آن برایشان عن امرهم الی ما یشاء الله من خلقه.

پس ائمة صلوات الله علیهم ابواب الله تعالی هستند در جمیع ذرات وجود در صدور و ورود .

پس ملائکه که بسوی ایشان فرستاده میشوند تتلقى ما تنزل به الیهم عن انوار هم امثال حقایقهم و تبلغه الی آثار هم و صورهم و بیوتهم و مواطنهم و غنمهم و انعامهم فهم یتلقون عنهم و یبلغون هم تلقوه الا تلقوه الا انهم یأخذون عن غیبهم و یوصلونه الی شهادتهم کنایت از اینکه اگر فرشتگان را علمی و خبری و ابلاغی بایشان باشد هم از ایشان بایشان است از انوار ساطعه و نفوس لامعه و علم فاخره و تعلیمات باطنیه خود ایشان و از غیوب خود ایشان حاصل میکند و شاید خود ملائکه نیز ندانند از کجا میدانند و حاصل کرده اند.

آنگاه از عوالم غیوب و اسرار معنویه خود ائمه هدی صلوات الله علیهم برخی عالم شهادت و شهود ایشان میرسانند.

چنانکه ابری از دریا برگردد و بدریا برساند و بخاری از دریا برآید و زمین را به جریان عیون و انها رمایه و رو سفید روی و نامدار نماید اما در یا بزبان حال گوید هذه بضاعتنا ردت الینا اما نسبت به بحار بیکران و عیون بی چگونه و چون این ابحار علم ربانی و ینابیع اسرار سبحانی هزاران هزار ها ملائکه و جبرائیل و میکائیل خوشه چین خرمن و بحار سرشار غدیری سبک بار است.

شیخ احسانی میفرماید و مثال این بیان و معنی این در نفس تو این است که آن خواطری که بواسطه تذکر و فهم و معرفت بر تو وارد میشود تا از برکت آنها استفاده علوم و فهم و تذکر را مینمائی همانا از قلب تو بر تو وارد می نماید .

و این مسئله بیان این ملائکه و فرشتگانی است که میرسانند در صدور مبارکه ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم وحی والهامات را از مبدأ اما این ارسال

ملائکه همانا از انوار حقایق آل محمد صلی الله علیهم است .

یعنی این ملائکه مرسلین آنچه را بصدور مبارکه ایشان از وحی و الهام میرسانند از خود ایشان و انوار ایشان است چه واسطه در میانه حق و مخلوق جز این انوار طیبه نیست .

و هر چه بعد از ایشان تمشی گیرد مؤخر از ایشان و بواسطه ایشان است و اگر چه وحی و الهام باشد از حقایق انوار و نفایس انفاس خودشان است چه اسماء حسنی الهی که مؤثرات اثرات کلیه و جزئی هستند خود ایشان می باشند.

پس ملائکه و قوای آنها و افعال و اعمال و ابلاغات و الهامات آنها نیز از خود ایشان است فهم المعلمون للخلق اجمعین.

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویند چه جملگی مخلوق در پس پرده طوطی صفت باشند و استاد و معلم ازل مخلوق ایشان هستند و اگر جز این بودی نمی فرمودند بنا عرف الله و بنا عبدالله چنانکه از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم مسطور شد وان الملائكة لخدانا و خدام محبینا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم علیه السلام ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء والارض و میفرماید چون ملائکه آفریده شدند و ارواح ما را نور واحد دیدند النظموا امرنا فسیبنا .

لمعلم الملائكة انا خلق مخلوقون وانه منزه عن صفاتنا.

امر ما و جلالت و عظمت و ابهت شأن ما را ملائکه ما را بسی عظیم شمردند یعنی نسبت بوجود خودشان چندان اعظم و ارفع دیدند که ما را غیر از خود و بیرون از حالت مخلوقیت بلکه در عالم خالفیت دانستند .

لا-جرم ما زبان به تسیح خدای و ستودن صفات خلافیت خالق متعال و شکر نعمتهای او که ما را بیافرید و از نیستی به هستی آورد بر گشودیم تا ملائکه بدانند هر چند ما جز ایشان هستیم اما مخلوق خالق هستیم که هیچ مخلوقی را

بشناخت کنه ذاتش راه نیست و از صفات ما یعنی از صفاتی که در خود مخلوق است منزّه است.

لاجرم ملائکه خدای را تسبیح نمودند و از صفات منزّه داشتند و چون مشاهدت عظمت شأن ما را کردند یعنی چنان شأن و منزلتی بیرون از اندازه خودشان در ما بدیدند ما به تهلیل پرداختیم تا ملائکه بدانند ما بندگان هستیم و خدایان نیستیم و معبود مادیگری است .

پس گفتند لا اله الا الله یعنی بدانستند جز خدای خدائی نیست و اگر ما را خدایان می انگاشتند بر خلاف ظنون ایشان است .

پس به توحید رب مجید زبان بگردانیدند و چون مشاهدت بزرگی محل ما را دیدند زبان به تکبیر خدای برگشودیم تا ملائکه بدانند که خدای تعالی از آن اکبر است که کسی بمحلی عظیم نایل گردد الا به جز بخواست او و چون ملائکه مشاهدت آن عز و قوتی را نمودند که خدای برای ما مقرر فرموده است مشاهدت نمودند گفتیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا ملائکه بدانند حول و قوتی جز بخدای حاصل نشود و چون ملائکه مشاهدت نمودند آن را که خدای بر ما انعام کرد و طاعت ما را واجب ساخته است گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند آنچه خدای تعالی ذکره را بر ما حق و سزاوار گردیده از شکر و سپاس او بر این نعمتهای او پس ملائکه گفتند الحمد لله .

پس ملائکه بشناسائی توحید خدای و تسبیح او و تهلیل او و تحمید او و تمجید او هدایت یافتند و از آن پس خدای تعالی آدم را بیافرید و ما را در صلب او جای داد و ملائکه را بسجده نمودن برای تعظیم و بزرگ داشتن و اکرام در حق ما بود و سجود ملائکه نسبت بحضرت خداوند عز و جل از راه عبودیت و نسبت به آدم علیه السلام از حیثیت اکرام و طاعت حضرت احدیت است به جهت بودن مادر صلب آدم الی آخر الحدیث .

بنده حقیر گوید از این پیش در این حدیث شرح و بیانی مفصل گذشت و یکی از لطایف این حدیث مبارک این است که گروه و جماعت ملائکه و فرشتگان که صاحب آن شأن و رتبت هستند که پیش از حضرت آدم و انبیای عظام علیهم السلام بحلیه وجود و تسبیح و تهلیل حضرت و دود جل جلاله اندر شوند با آن عظمت هیاکل و غرایب خلقت و کثرت عدد و عالم روحانیت و ملکوتیت و ارتفاع درجات نسبت باغلب مخلوقات و دارای عقول بدان مشهور است و دوام در عبادات و قوام در طاعات و عدم تخلف و عصیان و خطا و نسیان آنی از آنات اختصاص به آن شئون و تقرب بحضرت و اهب العطیات .

که محتاج بشرح و بیان نیست

و آن جنبه نورانیت و روحانیت و علم سماویة و ادراک مطالبی که نسبت بمادون ایشان در حکم غیوب و اطلاع بر مغیبات و عدم احتیاج بآنچه نوع بشر را از حیثیت ماکولات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات و مرکوبات و ملموسات و نوم و بیماری و معالجات یا جهل و ضلال و صدمات ماه و سال و امثال آن و گمان آفات و امراض و مصیبات و بلیات مختلفه و غیرها حاجت است و عباد مکرمون و مقربون و یفعلون بما یومرون موصوف هستند و به علوم و معارف ربانی و مواهب آسمانی از دیگر طبقات امتیاز دارند .

آیا چه فروز و فروغ و عظمت و جلال و کیفیات و حیثیات و انیات و عوالم روحانیه و نورانیه فوق التصورات و التخیلات و العقول و التفکراتی که برتر از مقام مخلوقیت یافته اند.

در این انوار مقدسه و ارواح کلیة الهیة یافته اند که از حدود مخلوقیت بیرون دانسته اند و درباره ایشان به کمان ربوبیت و تصور خالقیت اندر شده اند که بطوریکه مذکور شد رسول خدای و ائمه هدی صلوات الله علیهم بتوحید و

تمجید و تهلیل و تقدیس و تکبیر و تعظیم و خلاقیت و وجوب وجود کرد کار جمیل و بندگی و عبودیت و مخلوقیت خود آنگونه سخنها بفرمودند و گروه ملائکه را بیاموختند تا خالق خود را بصفات خالقیت و مخلوق او را باوصاف مخلوقیت شناخته برتبه معرفت حضرت احدیت برخوردار و مفتخر شوند.

شاید این دوام و قوامی که در عبادات همیشگی جماعت ملائکه و اصناف آنها در قیام و قعود و رکوع و سجود و طاعات رسیده و هم لا یفترون ساعة و تا باقی باشند.

براین احوال باقی می باشند برای همان تصورات و تخیلاتی است که در بدو وجود خود نمودند و چون این تصور سخت عظیم و از حدود معارف الهیه و شئونات سبحانیه بسی دور و بخطائی بزرگ متصف و جزائی مخصوص می خواهد خداوند تعالی و تقدست اسمائه که عظمت و شئونات الهیه و حفظ مراتب قهاریت و جنبش هیمنه اخازیت او که ان اخذه لشدید مقتضی عقوبات آنها میشد محض تفضل و رفع آن خطا و بلا ایشان را باطاعت و عبادت دائمیه غیر منفصله مأمور و موسی گردانید تا انوار مقدسه و ارواح منوره ایشان از تلوث باین لوث و تغیر باین غبار دور و محفوظ و به مباهات بعبودیت دائمه که موجب خیر خاتمه است محفوظ نماید.

و این نیز از برکات انوار کریمه مقدسه طیبه نبوت خاصه و ولایت مطلقه و تعلیم و هدایت ایشان است و از این سبب میتواند باشد که بعد از آنکه از آن عوالم عالیه خود بر حسب مشیت قادر متعال و خلاق صد هزاران کرور ها عالم بصلب آدم در آمدند.

خداوند و دود ملائکه را بسجود بآدم امر فرمود تا رعایت تکریم و تعظیم اوستاد و معلم و هادی خودشان را که آنها را به مقام معرفت در آوردند نموده باشند.

و چون خلفت آن انوار مقدسه الهیه چنانکه خود فرمودند از نورزات

حضرت سبحان تعالی است چنان است که خدای را سجود کرده باشند و در این حیثیت که خدای تعالی این شأن و رتبت و اتصال را بایشان عنایت فرموده است .

پس بسجده بآدم بآن کیفیت و چگونگی مذکور که برعایت تکریم آن نور مبارك خاصه ذات الهیه است که در صلب اوست نسبتی به شرك نمی آورد و باین علت است که رسول خدای با علی علیه السلام میفرماید خدا را جز من و تو نمی شناسد و من و تو را جز خدای نمی شناسد.

زیرا که تمام مخلوق حتی انبیا و ملائکه و اصناف مقربان و اولیا و اوصیا علیه السلام خدای تعالی الله عما یصفون ویتصورون و یوهمون و یمیزون کما هو

و کما یلیق نمی شناسند .

زیرا که هر چه را بهر گونه تصویری و تفکری و تعقلی در آورند خارج از آن و جز آن است .

چنانکه مثلا کوری که از شکم مادر کور آمده و ابداً تصور و تعقل هیچ لونی و فروغ و روشنائی و امثال آنرا ننموده باشد از الوان مختلفه و روشنائی و تاریکی و غیرها را ننموده بدو بر شمارند یا از مادر کر متولد شده باشد آنوقت از اقسام اصوات خوش و ناخوش و ناطق و ناهق و انواع تکلمات بدو توصیف نمایند یا بدون دو دست از مادر بزیر آید و برای او از ملموسات و لطیف و خشن و ظریف و کثیف باز گویند.

مگر اینکه دیگری چیزی را برتن او آشنا کند و ادراکی نماید تا کودکی نا بالغ را از عوالم بلوغ و افعال بالغ بر شمارند یا شخصی را که بدون دو پای بلکه تنه متولد شده است از کیفیات و خدمات پای گویند اگر چه بر پایداران بنگرد و از حرکتی که او را بدهند مختصر احساسی بکند یا بیهوش را از آنچه بروی بگذرد یا خفته را از آنچه بیداران را احساس شود یا سفیه را از آنچه عقلا را پیشنهاد آید یا جاهلی را از آن لطایف و حقایقی که علما را

بهره آید مذکور دارند .

و هم چنین امثال این مسائل البته بحقایق و لطایف و خواص آن نایل و واصل نشوند .

پس با این حال و آن عدم مجانست و موانست و احاطه و کمال انفصال چگونه میتوان طمع داشت که خدای ذوالجلال را که بهیچ گونه مثالی اندر نیست بشناخت زهی تصور باطل زهی خیال محال .

پس این انحصاری که رسول خدای در خدای شناسی بخود وعلی علیه السلام و شناختن خویش و علی را بخدای و هم شناختن خویش را بخود پیغمبر و علی را بخودش میدهد بواسطه شدت اتصال بمحل قرب الهی و مخلوقیت از نور ذات الهی میباشد که بخود این دو تن که انا و علی من نور واحد و من شجر واحد والناس من اشجار شتی است و این است که علی علیه السلام فرمود .

همانا من هزار کلمه را میدانم که جز من و محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمی داند زیرا که چون دیگران از این نور مبارك آفریده نشده اند آن استعداد و استطاعت و سرشت خلقت را ندارند که مانند ما به معارف الهی و اسرار خاصه الهیه و معرفت ذات احدیت بطوریکه ما را خدای لیاقت عرفان و استطاعت و ظرفیت ضبط و حفظ اسرار و قبول و قابلیت انوار و ارواح مخصوصه را عطا فرموده است که هیچ مخلوقی را نبخشیده کامکار شوند.

و باین جهات خاصه خدای را جز ما و بطوری که ما شناخته ایم هیچ آفریده بضاعت شناسائی نیست و چون من و علی علیه السلام را از نور ذات همایون خود بیافریده است .

و دیگری از آفریدگان را این بهره ورتبت عنایت نفرموده است دیگری خدای ما را نتواند چنانکه باید بشناسد و چون دیگری در این نوری که من و علی خلق شده ایم آفریده نشده است و ادراک این عالم بدیع را و این نور مبین را ننموده است پس مرا جز علی و علی را جز من نتواند بشناسد .

ص: 273

اما بعد از آنکه ائمه هدی صلوات الله علیهم از نور مبارک رسولخداي آفریده و بجمله از يك نور هستند بر سایر مخلوق عموماً تقوی و تفضیل دارند چه حامل اسرار و حافظ شریعت نبوت و ولایت مطلقه و برترین مقربان در گاه احدیت و و دارای رفیع ترین مقامات درجات خلقت هستند و اگر با رسول خدای که صاحب نبوت و ولایت و علی علیه السلام که نفس رسول خدای صلوات الله علیهم است به يك میزان نرفته نقصانی در شئون و تکالیف ایشان در حفظ مسائل و مقامات دین و ودائع رب العالمین نخواهد رفت چنانکه در استحکامات و تقریر این معانی و رفع پاره توهمات مینمایند اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم.

پس هر چه بگویند و بکار بندند و تفسیر و تاویل و بیان و تعلیم و تکلیف کنند رسول خدا فرموده و آنچه رسول خدای بفرماید خدای متعال فرموده مطاوعتش ثواب ابدی و مخالفش عذاب سرمدی است و ازین پیش در باب ابدیت ثواب و سرحدیت عذاب و کیفیت و سبب آن بیانات لطیفه شده است و اگر نه این امتیاز مخصوص میبود نمیفرمود از آن کلمات بی نهایت جز دو کلمه یا يك آیتش تا بحال بیشتر خارج نشده است پس معلوم میشود که از بدایت آفرینش تا آنزمان بعلت امان برای تمام مخلوق و تکالیف ایشان و امورات دنیوی و اخروی و عبادتیه و اطاعتیه و ترقیات و کمالات نفوسیه این دو کلمه کافی است و استطاعت و بضاعت بیش ازین و روح و عقل و استعداد و حاجت بقبول بیش ازین نیست.

پس ازین جای میتوان دانست که مقام نبوت خاصه و ولایت مطلقه تا چند است که حافظ تمام آن کلمات و عالم بتمام تفسیرات و تاویلات و استعمال در مقامات خود چندانکه اراده خداوند تعالی است هستند و از اینجا مخلوقیت این انوار ساطعه از نور همایون ذات همچنین مکشوف و معلوم میگردد و از اینجا معین میشود که آن ارواحی که اغیان کردهاند و ادعای ربوبیت نمودن و به غضب خدا دچار و از مراتب عالیه به مراکز سافله و از معارج آسمانی به مجابس

زمینی و کالدهای اخشیجی مبتلا شدند غیر از این ارواح ساطعه صادر اول و انبیا و اولیا و ملائکه و اصفیا بوده اند.

و البته آن روحی که در صادر اول و ولی او و حضرات معصومین علیهم السلام و ذات خداوند کامل الصفات منسوب است غیر از آن است که در سایر ماسوی و انبیا و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم است این است که هرگز به خطا یاترک اولی منسوب نشده اند چه روحی که نسبتش بذات احدیت و برتر و والاتر از ارواح بشریت بلکه افزون از استعداد و قبول کالدهای دیگر طبقات انسانی باشد از تمام شوائب و نواقص که متصور کرد دپاک و بفروغ ابدی سرمدی لایزال حضرت ذی الجلال تابناک است و هرگز غبار عیب و آک و شین و عوار را از وجه هزاران

کرور اندر کرور قرنهای و دهراها و سالها تا به ادراک خیز دور باش در خش جلال و جمال و کمالش بفروز است .

البته راه نیست و هیچ درجه برتر از آن نتواند بود که حد کمالیتش بانجا منتهی شود و بهیچوجه از انوار و ارواح و اسرار و استار خاصه سبحانی را مجال فاصله یا شأن واسطه شدن میان این نور و روح نخست و صادر اول که از نور ذات یزدانی آفریده شده و عرش و فرش و ملائکه و جمله ارواح که در هر زیر وحی از آدم و آدمیان و انواع حیوان بلکه تمام موالید ثلاثه و غیرها و عناصر و ارضیات و سمواتیات و عرشیات و ماسوی الله خلق گردیده از انوار این نور مبارک و روح همایون است و برای این روح همایون که اختصاص به ذات حضرت بیچون دارد هبوط و صععود و جای و مکانی معین و وقت و زمانی مشخص تصور نتواند در همان حال که به صلب آدم درخشی نبود عرش و فرش را روشن در همان حال که در عرش اعظم نظر دارد به تمام عوالم و این عالم توجه میفرماید چون سایر ارواح نیست که بر حسب حکمت الهی و مکافات غرورش بعداب هبوط و زندان ابدان و عقاب محابس نمله و ذباب و خنزیر و کلاب گرفتار یا به آتش

نیران و پرسش یزدان دچار شود بلکه مرجع همه اوست و ایاب و حساب مخلوق چنانکه خود فرموده اند بدوست پس نمایش او را در اصلاّب و ارحام آباء و امهات طیبین و طیبات نمی توان بجز او بدیگر اصلاّب و ارحام بقیاس و حساب آورد ما للتراب و رب الارباب .

لمؤلفه

این همان روح است کش دیده بسی موسی و طور *** روح روح الله عیسی زان شده اندر ظهور

نور ذات الله هزاران روح و نور آرد پدید *** خواه اندر قالب آدم و پاسنگ و حدید

گر جز این بودی کجا پیغمبر عرشی جناب *** مالک آمد بر کتاب و بر ایاب و بر حساب

گر منور تر نبودی جانش از هر تابناک *** از چه بر این جان خورد سوگند خود یزدان پاک

تاج لعمرک بسر بودش ز یزدان حمید *** آیتش مذکور گردیده بقرآن مجید

پیش از آن که حق نماید خلقت انوار و روح *** یانشان از عرش و فرش و شمس و این غم و داوح

کرد یزدان خلقت این نور و روح تابناک *** تا پدید آید از آن این عرش و این افلاک و خاک

گر بیندیشی در این نظم و در این نثر شریف *** می شوی آگاه بر اسرار اخبار طریف

و الله تعالی اعلم اللهم احفظنا من أن نقول بما لارضناك فيه بحق من اصطفاه و ارتضاه بالجمله بطی عبارت حدیث شریف باز شویم و مهبط الوحی یعنی سلام باد بر شما ای کسانیکه مهبطوحی هستید یعنی بواسطه جد بزرگوار خودشان

ص: 276

صلی الله علیه و آله محل هبوط وحی میباشند چه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین حافظ احکام ذات وصفات و افعال و احوال و اعمالی هستند که به وحی نازل شده است یعنی ایشان محل آنچه از آنها هبوط یافته بر حسب وحی خاصی که نازل میکرده اند آنها را فرشته بطریق وحی میباشند و اگر اراده بشود به وحی آنچه اعم از این و از الهام و شنیدن صوت و آنچه جمادات و نباتات و حیوانات به آن ناطق و به احوال آنها و آنچه احوال کلام و الفاظ و اعراض بآن گویا میباشند همانا ائمه معصومین علیهم السلام محل این جمله اند و انما قیل مهبط الذی یراد منه .

آن محلی است که نازل میشود در آن از مکانی که از آن محل اعلی و برتر است با اینکه حضرات معصومین صلوات الله علیهم از اینها بط به دووجه برتر هستند چه مراد بهبوط بسوی ایشان ظهور آن است بر حقایق ایشان و عقول ایشان و نفوس و ظواهر ایشان است و در هر مقامی از این مهابط چهارگانه نازل میگردد در آن از آنچه اعلی و برتر از آنست نست پس نازل در حقایق ایشان از قول خدای سبحان و در عقول ایشان از ماء اول و در نفوس ایشان از عقول خودشان و در ظواهر ایشان از نفوس ایشان بواسطه فرشتگان که حدیث میرانند ایشان را از نفوسشان از عقولشان از حقایقشان از ماء اول از فعل از خداوند تعالی و اگر گوئی جامع میان این دو خبر که جبرئیل علیه السلام در زمان وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم این آخر نزول و فرود آمدن من است بسوی دنیا و اینک به آسمان بر میثوم و دیگر هرگز بدنیا نازل نمی شوم .

و اینکه ائمه هدی صلوات الله علیهم صوت ملك را میشنوند و شخص او را نمیبینند و این خبری که علی علیه السلام وقتی بر منبر کوفه خطبة میفرمود سلونی قبل ان تقعدونی بپرسید از من پیش از آنکه نیاید مرا یعنی قبل از آنکه وفات نمایم و از میان شما بروم پس مردی بخدمت آنحضرت بیامد و عرض کرد مرا

خبر ده الان جبرئیل کجاست آنحضرت گوشه نظری باسماں و از آن پس به زمین و جهات افکند و با سائل فرمود توئی جبرئیل عرض کرد برآستی سخن کردی و بجانب بلند شد و مردمان بدو نگران بودند و اینکه ملائکه بخدمت ائمه علیهم السلام می آمدند و بر روی فرش ایشان می نشستند و بر متکات ایشان تکیه میکردند و ایشان ملائکه را میدیدند .

شیخ احسانی در جواب میفرماید جمع در میان این دو خبر این است که جبرئیل بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعنوان رسانیدن وحی هرگز بزمین نمی آید زیرا که نبوت و پیغمبریت به نبوت نبی ما ختم گردید اما اگر بزمین آید بدون اینکه حامل وحی باشد و ائمه علیهم السلام صوت وحی را بشنوند از فرشته و شخص او را در آنحال که باو وحی نازل شد نبینند و در غیر حال نزول او با وحی او را ببینند و ملائکه با ایشان بنشینند و از هر چه حضرات ائمه از آنها پرسند بایشان خبر و ملائکه را گاهی که احکام قضاء و امضائی را که بیان آن چیزهایی است که بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بطریق وحی نازل میشد بنگرند بینوتی نخواهد داشت .

و اما اینکه حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین میشنوند صوت ملک را و نمی بینند شخص او را مراد این است که ایشان هر وقت ایشان نازل میشد بر پیغمبر بأمري از امور ایشان میشنیدند آنچه را که پیغمبر میشنید و نمی دیدند شخص آن فرشته را که وحی تاسیسی را بر پیغمبر نازل میساخت چه دیدن و شنیدن هر دو با هم بزرگتر مظاهر حق و اظهر است و جز برای نبی صلی الله علیه وآله وسلم صلاحیت ندارد و بسوي این مطلب اشارت رفته است در دعاء لیلۃ المبعث در شب بیست و هفتم شهر رجب که امام علیه السلام میفرماید

اللهم انی اسئلك بالتجلی الاعظم فی هذه اللیلة من الشهر المکرم ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تغفر لنا ما انت به منا اعلم یا من یعلم ولا نعلم اللهم بارک لنا فی لیلتنا هذه التي بشرف الرسالة فضلتها و بکرامتك اجللتها و بالمحل الشریف احللتها .

و احتمال دارد که مراد این باشد که امام علیه السلام شخص ملك نازل کننده وحی را در حالیکه برای امام حدیث نماید ننگرد بلکه ملک را به بینند گاهی برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدیث میگذارد مگر اینکه ملک را بنگرد در حالتیکه حدیث نماید برای امام علیه السلام به بیان کردن و وحی را از آن پیش بر پیغمبر نازل شده بود و دلالت مینماید بر اینکه امام مبینند ملکی را که بر پیغمبر وحی را نازل میساخت این قول پیغمبر با علي صلوات الله عليهم که میفرماید يا علي انك مستمع ما اسمع و تری ما اری .

ای علي همانا تو میشنوی آنچه را که من میشنوم و مبینی آنچه را که من مبینم و در این امر ضروری وارد نیست چه ایشان نمیدیدند شخص ملك و فرشته را که وحی تاسیسی را برایشان نازل میساخت چه ایشان او را میدیدندگاهی که بر پیغمبر نازل نازل شد و اینکه ایشان مهبط و وحی هستند یعنی در اینجا که امام علیه السلام میفرماید و مهبط الوحی با اینکه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم مهبط وحی میباشد برای اینستکه حضرات ائمه امثال رسولخدا و نفس مبارك آنحضرت هستند چنانکه این قول خدای اشارت میکند باین مطلب در تأویل ما تنسخ من آية أو نسهانات بخیر منها او مثلها .

پس گاهی که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ازین جهان برفت علی علیه السلام را آوردند و علی مثل رسولخدا بود و علی و حسن و حسین تا عسکری صلوات الله عليهم که همه مثل هم بودند از جانب خدای بامامت و ولایت پیامدند و چون عسکری علیه السلام از جهان در گذشت بهتر از آنرا بیاوردند که قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و افضل از هشت امام دیگر عليهم السلام است چنانکه از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم روایت شده است که فرمود تاسعهم قائمهم اعلمهم افضلهم .

و احتمال دارد که اینکلمه بخیر منها برای تفضیل نباشد بلکه معنی اینست نأت بخیر کثیر من الذي قبله و برای ابتداء باشد ای بدله و مثله و همچنین قول خدای تعالی در آیه مبارکه انفسنا وانفسکم که علي علیه السلام را نفس پیغمبر قرار داده

است و هر چه برای علی علیه السلام جریان گیرد یعنی هر مقامی و تقدیری برای آنحضرت از جانب خدای و رسولخداى مقرر شود برای اولاد طیبین او ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نیز هست پس باین معنی نیز مهبط وحی خواهند بود و گاهی از وحی خصوص الهام را اراده کنند .

چنانکه در قول خداوند عزوجل و ما کال بشر ان یکلمه الله الا وحاً یعنی الهاماً او من وراء حجاب مانند تکلیم خدای رحیم با موسی کلیم علیه السلام از آن شجره معهوده با خدای تعالی میفرستد فرستاد و رسولی را مثل جبرئیل علیه السلام و نظر باین اراده ائمه هدی صلوات الله علیهم حقیقه مهبط وحی خواهند بود چه ایشان مهبط الهام از ملك علام هستند.

و همچنین است از حیثیت حجاب و بارسال ملائکه سوای آنچه بمقام نبوت و رسالت از حیث وحی تاسیسی اختصاص دارد وگرنه در هر سالی در شب قدر تا آخر روزگار ملائکه و روح نازل میشوند یعنی روح القدس که ملك اعظم است که برای هر پیغمبر و امامی حدیث میسپارد و با ملائکه و فرشتگانیکه شمار ایشان را جز خدای تعالی نمیداند بر امام نازل میشوند و امور محتومه مقضیه را بر امام عصر علیه السلام نازل میکنند و ائمه هدی صلوات الله علیهم البته آنانرا میبینند و از آنها میشوند جز اینکه آنچه را که می آورند و وحی تاسیسی نیست بلکه بیان محتوم مما عنده است از امور مشروطه.

فافهم یعنی وحی تاسیسی آنچه باید و شاید برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم نازل وقانون و ناموس الهی آنچه لازمه دین اسلام است بروی ختم شد.

پس اگر بیان امور مشروطه من عنده را با ائمه هدی علیهم السلام وحی شود مخالف و منافی با شئون نبوت و رسالت نخواهد بود و بزرگترین دلیل این است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم از آغاز امر خلافت و ولایت و امامت تا حضرت خاتم الاوصیاء بجمله جز حفظ و رعایت و تفسیر و تاویل احکام و قوانین و نوامیس شریعت مطهره آنحضرت و قرآن مجید ذره تخطی و انحراف نداشتند و خود فرمودند

اولنا عید و اوسطنا محمد و آخرنا محمد صلی الله علیهم اجمعین.

بنده حقیر عباسقلی سپهر مؤلف کتب مبارک که میگوید بعد از آنکه حضرت ائمه هدی صلوات الله علیهم را چنانکه خود فرموده اند دارای آن مقامات عالیه و شئونات مقالیه و سبقت تقدم بر تمام مخلوقات و اسماء حسناى الهی و علوم بیرون از تناهی و واسطه تمام امور مخلوق و نور تابناک احمدی صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای خداوند تعالی در آسمان و زمین و عرش و فرش و تمام عوالم و معالم و علت ترقیات و منزلات و وجود تمام موجودات و قرآن ناطق و عین الله و لسان الله و یدالله و جنب الله و مظهر ذات الله و بفرمایش امیر المؤمنین انا خالق السموات و الارض و نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا باصفائینا و معلم ملائکه و سایر مخلوقات و امثال این بدانیم و دارای عصمتی که بمعنی و شان آن اشارت نمودیم شماریم و حافظ قانون و ناموس و عامل و حاکم بان بخوانیم .

اینگونه مطالب و دیدار ملائکه و جبرائیل که در حضور مبارک ایشان متلمذ و از انوار ایشان مخلوق در جمله خدام ایشان بلکه محبین ایشان محسوب و شیعیان ایشانرا لیاقت و استعداد افضلیت بر ملائکه ممکن است سهل و آسان می شود.

کدام علت است که از معلول بیخبر و کدام خادم است که از محجوب مهجور و کدام حاکم و معلم و مقنن و مؤسس و مسخر و مستحضر و علت خلقت و صنعت است که از معلم و متعلم و قانون و اساس و خبر دهنده و حاضر شونده دور و محروم گردد و انگهی از آنچه در خود او از خود او باراده و اشاره و تقاضای علم و حکمت و صلاح دید و مشیت او باشد مگر خود نفرمود آنچه ما خواهیم خدای خواهد و آنچه را نخواهیم خدای نخواهد .

آیا میخواهند ملك و جبرئیل را نگرند آیا ایشان از دیدار ملك محروم میمانند چه چیز از ایشان پوشیده است .

که ملك باشد تمام ارواح و انوار معروض حضرت ایشان هستند مگر

نه آنست که چنانکه مذکور شد جبرئیل بصورت مردی درآمد و بامیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد جبرئیل بکجا است و آنحضرت در آنی بتمام طبقات سموات و ارضین و جهان نظر فرمود و گفت تو خود جبرئیل باشی عرضکرد راست گفتمی و از میان مردمان که نگران او بودند به آسمان صعود کرد.

بعد از آنکه آنحضرت در مختصر توجهی بر این جمله آگاه شود و تمام ملائکه و مخلوقات سمائی و زمینی و جهات را بنگرد و با جبرئیل اینگونه بفرماید آیا از دیدار ملائکه محروم میماند بلکه این نظاره هم که فرمود برای حفظ ظاهر و دفع شبهه حاضر و غلو ناظر بود چه خود مالک روح و نفس تمام مخلوق است و اطلاع او و اشاعه انوار مبارکه اش بر تمام موجودات علویه و سفلیه محیط است حالت سایر معصومین علیهم السلام که اوصیای او و پیشوایان دین مبین و انوار واحده هستند بر این منوال است.

پس اگر گویند امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در همه جا حاضر و بر هر چیز ناظر و بر تمام افعال و اعمال و اسرار عالم و بر بالین هر مرده یا متولدی واقف یا در یکشب در هفتاد مجلس و محفل مدعو یا در مشارق و مغارب عالم و عرشیات و فرشیات نگران هستند بعید نشاید شمرد چه بطوری که مذکور شد این جمله که گفتیم یا نگفتیم یا جز آنرا که ندانستیم که بگوئیم و خودشان و خالقشان میدانند یکی از شئونات ولایتیه ایشان است .

اما البته برحسب تکالیف و مقاماتیکه برای نبوت خاصه هست ترتیبی در کار است بایستی جبرائیل از حضرت پروردگار جلیل تنزیل وحی کند و آیات قرآنی را که در صدر وسیع حضرت نبوی موجود است و در تفسیر و بیان و تاویل آن که اگر معنی یکحرفش را بر آسمانها و زمین و جبل حمل نمایند طاقت حملش نیاورند هزاران جبرئیل تاب احتمالش را متدرجاً در عالم ظاهر بآنحضرت بیاورد و آن حضرت با ولی و وصی ازلی و ابدی خود ولی الله الاعظم امیر المؤمنین سپارد و امیر المؤمنین به حضرات ائمه معصومین مرتباً تسلیم نماید هیچ بینوتی با آنچه

گفتیم ندارد زیرا که مقام نبوت خاصه با ولایت مطلقه در آنحضرت ختمی مرتبت است و چون در زمان حضرت رسالت آیت برحسب ظاهر ولی و وصی جز امیر المؤمنین نمی توانست بود و حسنین علیهم السلام خورد سال و غیر مکلف مینمودند این است که ترتیب وصایت و خلافت بایستی بخلیفه الله فی السموات و الارضین امیر المؤمنین مرتبت گردد و گرنه خلفا و اوصیا و اولیای رسول خدا صلوات الله علیهم که عبارت از این دوازده تن باشند از بدایت خلقت معین و مسلم هستند.

و اینکه شیخ فرموده سماع و رؤیت با هم اعظم مظاهر حق و اظهر آنست و جز برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صلاحیت ندارد بهمین جهات معروضه است و اینکه در دعای شب مبعث وارد است اللهم انی اسئلك بالتجلی الاعظم فی هذه الیله من الشهر المکرم میتواند بدو معنی حمل شود.

یکی اینکه مقصود تجلی اعظم نور الهی در این شب باشد که بمبعث حضرت خاتمیت مفتخر است و نوبت برترین درجات و ظهور اعظم لیالی است مستحق تجلی اعظم الهی است نسبت بدیگر تجلیات یعنی چون خداوند این مبعث را اعظم تمام مبعث و این مبعث را ارفع تمام مباحث قرار داده است بسی نور مبین خود را اعظم تمام تجلیات میفرماید یا اینکه مراد از تجلی اعظم وجود مبارک خود حضرت رسالت آیت باشد:

زیرا که جز آنحضرت از نور ذات الهی چنانکه مذکور شد مخلوق نشده است و نور اول و نور الانوار و روح الارواح و مظهر ذات خالق مساء و صباح و نور خاص خدای تعالی اوست .

پس تجلی اعظم الهی اوست مگر نه آن است که بر طور تجلی نمود چه بود لا-جرم تجلی این نور اعظم تجلیات و ارفع نمایشها است و انوار ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین که از نور آنحضرت هستند بعد از آن مقام نبوت دارای همین شان و صفت می باشند .

واینکه فرمود نهمین ائمه اطهار که حضرت قائم علیهم السلام است اعلم و افضل ایشان است شاید یکی از معانی آن چنانکه اشارت رفته است این باشد که چون اجرای اوامر یزدانی و مفاد ظواهر و بواطن قرآنی کلیه در زمان ولایت توامان حضرت صاحب العصر وقائم الزمان عجل الله تعالی فرجه خواهد شد و بهمین جهت خاتم الاوصیاء و شریک القرآن است.

پس علوم رحمانیه و حدود سبحانیه و فصول فرقانیه که در این مدت بحسب تقاضای وقت و حکمت‌های الهی بطریق اجمال ظاهر گشته درجه کمال خواهد یافت و معالم دینی و عوالم یقینی کماهی حقها نوبت اکمال خواهد یافت .

و نیز حضرت قائم علیه السلام خروج بسیف و بعلاوه حکم بظاهر و باطن خواهد فرمود.

چنانکه رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی و سیدالشهداء صلوات الله علیهم بدانگونه کار کردند و رعایت را در این دیدند و زمان صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه را متمم تمام آیات و احکام الهی و شریعتی و بروز عدل شامل که جز بسیف قاتل و قلع و قمع بنیان ظلم و کفر که جز بسوط سطوت امامت و ولایت و خلافت حقه اختتام نمی گیرد.

اشاعه فضل و فزونی تکالیف منظوره که جز در هنگام اختتام امر ولایت و امامت آخر الزمان نتیجه آن است مقدر نشده است بآن درجه فضل و فزونی و و کمال صورت پذیر نمیتواند گردد.

پس اعلی و افضلیت از این حیثیت است زیرا که در اعصار سایر ائمه اطهار صلوات الله علیهم تکلیف این گونه اشاعه علم و فضل نبود و معاصرین حضرت بقیة الله فی الارض علیه السلام چون این فزونی و اشاعه علم و بدایع تفاسیر و تأویلات بواطن قرآن را و حکم فرمود بر ظاهر و باطن را میبینند و از دیگر ائمه نشینده اند .

عموم مردمان آنحضرت را اعلم وافضل شمارند و از این است که در زمان مبارکش قرآن باسماں میشود یعنی دیگر تکلیف و امر نهی و چیزی نیست که از قرآن فرو گذاشت گردد و قرآن بهمان نحو که از آسماں آمده است مجری و معمول شده است و مردمان بدرجه کمالیت و انسانیتی که رسیده اند از آن برتر نمیرسند و بعوالم دین و معارفه آن مقدار که ایزد قهار خواسته و به ایشان استعداد و نور قبول و لیاقت ادراک عطا فرموده است نایل شده اند و بمفاد قرآن و مراد از آن وصول یافته اند و قرآن را با این عالم و عالمیان کاری نیست و میتوان گفت چون حضرت حجة الله علیه السلام صاحب الزمان حکم بباطن و ظاهر میفرماید و خود قرآن ناطق و شریک قرآن است و مقاصد و مرادات دینی و شرعی را بجمله بجای میآورد و معنی قرآن با اوست و آنچه بین الدفیتین است محل حاجت نیست .

پس در حکم آن است که قرآن به آسماں بر شده باشد چه مدلولات آن مقصود بالا صاله است همه بجای میآید و چون بجای آمد جهان مملو از عدل میشود و آنحضرت شریک قرآن میشود .

و اگر چه تمام ائمه هدی صلوات الله علیهم قرآن ناطق و شریک قرآن و عالم بعلم و ظواهر و بواطن آن با لکلیه هستند و هیچ چیز نیست که یکی بداند و آندیگر نداند و هیچ فضیلتی نیست که یکی دارا باشد و آندیگر فاقد باشد اما بر حسب اقتضای حکمت و مشیت الهی هر یکی در زمان خود مأمور به امری بودند .

چنانکه ازین پیش مذکور شده است و حضرت قائم مأمور باین امر نبود و در دوره آنحضرت بخاتمت میرسد این است که میگویند قرآن باسماں باز میگردد و نه آن است تمام مجلدات قرآن از صفحه خاك بعالم پاك شود چه تا مردم پاینده و در جهان باقی باشند بقرائت آن و کسب فیوضات و ثوبات آن اشتغال خواهند داشت .

در کتاب احوال معتمد آیت حضرت حجت عجل الله فرجه ونحن في خدمته وعافيته بیانات مفصّله لازمه در موارد مناسبه خواهد شد قال النقي عليه السلام و معدن الرحمة سلام بر آن اهل بیت باد که معدن رحمت هستند معدن بکسر دال مهمله رکز هر چیزی است از ماده عدن بالمکان عدناً وعدوناً یعنی اقامت کرد در آن مکان و جنات عدن یعنی بوستانهایی که در آن اقامت همیشگی بلا زوال و انقطاعی که اهلس همیشه در آنجا بیایند و هرگز از آن باغها و بساتین انتقال نجویند و از این باب است معدن یعنی مستقر گوهر و معنی رحمت در عرف خاص اعطای هر ذی حقی است حقش را و رحمت بر حسب معنی لغوی نسبت بانسان چون دهند رقت قلب و عطوفت را خواهند و نسبت بخدای خود استعمال نمایند از حیث عطوفت و برونیکی و برزق دادن و احسان و عنایت یزدان و آنچه مانند باین صفات باشد میباشد.

و رحمت بر دو قسم است یکی رحمت واسعه است و از این روی واسعه خوانند که شامل حال تمامت مخلوقات است بلا استثناء خواه مؤمن یا کافر یا صالح یا طالع یا جماد یا نبات یا حیوان و هی خیر الایجاد فهی وجود والوجود خیر غنمها الفضل ومنها العدل و این صفت رحمت است و نسبت به مؤمن و کافر در دنیا عموم دارد .

و دوم رحمت مکتوبه است که عبارت از رحمت خاصه باشد و آن رحمت فی الحقیقه محض فضل است .

و اگر در عالم ظاهر منقسم شود بفضل و مجازات و این صفت رحیم است و این نعمت مخصوص بمؤمن است در آخرت .

و معنی دیگر تعلق این دو صفت بدنیا و آخرت چنانکه در دعاء رسیده است یا رحمان الدنیا والاخره و رحیمهما و بالجمله رحمت واسعه شامل میشود مؤمن و کافر را در دنیا و آخرت و این صفت رحمان است و رحمت مکتوبه گاهی شامل هر دو میشود در دنیا و آخرت و گاهی اختصاص پیدا می کند به

مؤمن در آخرت .

اما تفاوتی که هست این است که این رحمت واسعه در آخرت بر من

جریان نمی گیرد.

مگر از جهت فضلی که اطلاق میشود رحمت مکتوبه بر آن و در دنیا مشارک میشود کافر را در فضل و عدل جز اینکه نسبت به مؤمن از حیثیت تلافی باو و تطهیر اوست به خلاف رحمت واسعه که بر کافر جریان جوید چه این جریان نه بر نحو لطف و تطهیر اوست.

پس بود ائمه هدی معدن رحمت معنیش این است که ایشان معدن رحمت واسعه هستند در دنیا و آخرت بجمیع معانی آن و معدن رحمت مکتوبه هستند در دنیا و آخرت بهمین حال و این حیثیت از جهت آن است که حضرات ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم اولیای نعم و اسیاف نعم میباشند.

قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب باطنه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب .

زیرا که ایشان منات خلق هستند و مخبرون و مقدرون للخلق فی جمیع حرکاتهم و اراداتهم و سکاناتهم و اعمالهم و اعتقاداتهم و ایشان اذواد و رانندگانی هستند که میرانند دشمنان خود را از خیر و دوستان خود را از شر .

و بجملة قال الحجة عليه السلام فی دعاء کل یوم من شهر رجب اعضاء و اشهاد و مناة و انواد و حفظة و رواد فیهم ملائک سمائک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت و هر کسی موصوف باشد باین صفات .

پس اوست معدن رحمت واسعه و آن محلی که وسعت رحمت واسعه را داشته باشد.

پس اعضاء اشارت بمفهوم قول خدای تعالی است ما اشهدتهم خلق السموات و الارض و ما کنت متخذ المصلین عضد پس خداوند تعالی شاهد ساخت ایشان را در آفرینش آسمانها و زمین و آفرینش ساکنان آسمانها و زمین از جن و انس و

ملائکة و سایر آنچه را بیافرید و آنچه را که احداث فرمود از جماد و ثبات و حیوان و شاهد ساخت ایشان را بر خلق و آفرینش نفوس خودشان و ایشان را اعضاء مخلوق خود گردانید چه ایشان هادی و راه نمایندگان مخلوق هستند و اتخذ الہا دین عضداً .

و معنی اینکه خدای تعالی ایشان را برای آفریدگان خودش اعضاء و بازو ها گردانید این است که هیچ چیز جز بماده خودش و صورتش استقامت تجوید زیرا که وجودش بر علت مادیہ و علت صوریہ توقف دارد و چون خداوند تعالی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را سراجی منیر بیافرید آن نور مبارک و درخش منیر چنان درخشیدن گرفت و آن تابش را افزایش افتاد که حتی عمق اکبر را فرو گرفت .

پس خداوند تعالی مواد اشیاء راغبیاً و شہود و مادہ و غیر مادہ و جواهرأ و اعراضاً از نور مبارک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلق فرمود و چون علی علیہ السلام را بیافرید قمرأ منیرأ پرتو این تور ہمایون و شعاع این درخش میمون چنان نور بخش گردید که حتی عمق اکبر را پر ساخت و خداوند تعالی صور اشیاء راغبیاً و شہادۃ مادہ و غیر مادہ و جواهرأ و اعراضاً از نور فروزان علی صلوات اللہ علیہ بیافرید .

پس مادہ همان اب و صورت ام است و رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را با این معنی اشارت کند و فرماید انا و علی ابوا ہذہ الامہ من و علی ابوین این امت هستیم و در این حدیث کہ از حضرت صادق آل رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وارد است بیان این حدیث مذکور را میرساند .

میفرماید ان اللہ خلق المؤمنین من نورده و صبغهم فی رحمته فالمؤ من اخ المؤمن لایبہ و امۃ ابوہ النور و امہ الرحمۃ و شکی نیست کہ صبغ همان است و ہی الدم فتفہم پس مادہ و صورتی کہ ہر دو علتی هستند کہ هیچ چیز جز باین دو قوام نمی گیرد .

این دو رکن شئی و عضد آن هستند فقد اتخذہم اعضاءاً لخلقہ ایشان را اعضاء آفریدگان خود گردانید و اشہاد یعنی خداوند ایشان را گواہان و شہداء

بر آفریدگان خود قرار داد یعنی بر اعمال آفریدگان شاهد باشند فسیری الله عملکم ورسوله و المؤمنون پس روز باشد که به بیند خدای تعالی عمل شمارا و به بیند رسول او د مؤمنان یعنی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام اعمال و افعال و اقوال و جمیع حرکات و سکونات ایشان را که هیچ چیز از احوال خلق برایشان مستور لیست و بر کلیه اعمال و امور ایشان شاهد و ناظر باشد و در تفسیر آیه شریفه لیکن الرسول علیکم شهیداً.

حضرت صادق علیه السلام میفرماید فرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشهد علینا و نحن شهداء الله علی خلقه و حجتہ فی ارضه و نحن الذین قال الله تعالی كذلك جعلنا کمامة وسطا و میفرماید ایشان مناه هستند.

مناة جمع مان است و آن بمعنی مقدر یا مبتلی یا مبتلی به است اگر مقدر باشد معنی آن این است که ایشان محال قدر و تقدیر و وضع حدود اشیاء و مقادیر آن در کم و کیف و این و متی و وضع و رتبت و مکان و اجل و اذن و کتاب و نسب و اضافات هستند و ذلك فی الاسباب و المسببات قال الله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و در معنی مبتلی و مبتلی به نیز شرحی در شرح الزیارة مسطور است .

وازین جمله مطالب مسطور و کلمات دعای مبار که ثابت گردید که این انوار ساطعه لامعه حجج الهی صلوات الله علیهم بر تمام مخلوق مقدم هستند چه اگر جز این بودی خدای تعالی ایشان را شهداء و گواهان بر تمامت آفریدگان نمی فرمود و نیز معلوم شد که زمام امور آفرینش با مرها در دست اقتدار و علوم ربانیه خاصه ایشان است چه ازین شاهد ساختن منظور و مطلوبی در میان است که ایشان مربی و معلم و هادی در این مخلوق باشند و هر یک را بر حسب استعداد فطرت و لیاقت بمقام کمال و رتبت معرفت و ترقی و انوار خداشناسی علی تدریج الازمنه و الاحوال برسانند .

و البته این انوار طیبه که بر کلیه اسرار خفیه و جلیه و امور ظاهریه و باطنیه از حیثیت شئونات ولایتیه و مختاریتی که مطلقا دارند آگاهی دارند و و اگر نداشته باشند با حکومت ناقصه مسئول کلیه نظام و قوام و دوام عوالم و اهل عوالم ملکوتیه و لاهوتیه و جبروتیه و ناسوتیه و غیرها نتوانند شد باید دارای علوم و معارفی باشند که در هیچ آنی در تمام طبقات مخلوقیه مخفی و پوشیده بر ایشان نباشد و اگر مخفی باشد حکومت نامه نخواهند داشت و با حکومت ناقصه آنچه مقصود است حاصل نشود زیرا که بمحض مخفی ماندن بر آن مخفی جاهل خواهند بود و با نسبت جهل رتبتی که شایسته است برای امام و امامت ماند و امتیازی مخصوص با دیگر مردمی که ایشان را عامل کامل میخوانند نخواهند داشت و مکلفان در عالم مکلفیت خود متحیر و بلا تکلیف میمانند.

و چون بلا تکلیف باشند ازین موضوع خارج و چون خارج باشند در مورد مسؤولیت داخل نخواهند شد. پس ناچار به امام که حافظ اسرار و ودایع نبوت خاصه است بر جزئیات و کلیات امور عالم و همه در قلبش حاضر و نظر حق بینش آن ناظر و حاکم باشد و از اینجا معلوم میشود که اگر علم امام حضوری نباشد و او را احاطه تامه نبود به شئونات امامیه و اولویت بالنفوس و تدبیر مهمام مخلوقات بطور کمال فایز نخواهد شد و الله تعالی اعلم بدقایق المسایل والاحوال

در حدیث وارد است باین معنی ان فی الصراط عقبات کود الا یقطها بسهولة الا محمد و اهل بینه در پل صراط عقبات و پشتهای شاقه المصعد است که آنرا آسان و سهل نتوانند قطع نمود و به آن برسید و از آن بگذشت مگر محمد و ال محمد صلی الله علیه و آله وسلم که ایشان به سهولت قطع آنرا میفرمایند و در این عقبات تمام مخلوق لغزیدن گیرند و این لغزشها مختلف است .

از آنجمله عثرات عظیمه است و این حال در غیر جماعتی که معصوم هستند بسیار باشد پاره مهلك بدون تلافی و برخی مهلك با تلافی و بعضی عثرات اهل عصمت از

انبیاء علیهم السلام است و هر عثرات فی حقهم خاصه و اما فی حق الناس فلا یلتف الولی الیها .

و چون این عثرات از جماعت پیغمبران روی دهد معاتب واقع شوند و اصل در این عثرات مهلکه و غیر مهلکه کلیه تقصیر و ورزیدن در ولایت ائمه هدی صلوات الله علیهم است فهم المبتلی بهم و هم المبتلون و این قول خدای تعالی و ان کنا لمبتلین اشارت بهمین است -

اذواد جمع ذاید است باذال معجمه یعنی رانندگان اند دوست خود را از

شر و دشمن خود را از خیر چنانکه سبقت نگارش یافت.

حفظه جمع حافظ است و مراد در اینجا این است که حضرات ائمه علیهم السلام اعمال بندگان را نگاهبان هستند و قول خدای عزوجل
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا ننسخ ما کنتم تعلمون .

اشارت بهمین است و احادیثی که در عرض اعمال عباد بخدمت ائمه هدی و احادیثی که وارد است که ایشان شهدا بر خلق هستند دلالت بر این دارد چه ایشان بر چیزی که محفوظ نداشته باشند شهادت ندهند.

و معنی دیگر که بر حفظه بودن ایشان دلیل است این است که ایشان مائة هستند یعنی مقدرون میباشند زیرا که ایشان محل قدر خداوند تعالی و مظاهر ایزدی هستند لاجرم بامر خداوندی گروهی از فرشتگان را مأمور و مبعوث میفرماید تا مخلوق را نگاهبانی نمایند پس از هر گونه حادثه که فرا رسد یا از جائی بلند برسد و گروهی در آن باشد این ملائکه او را محفوظ میدارند تا گاهی که خدای تعالی وصول آن حادثه و صائبه را مقدر فرموده باشد اینوقت قدر یزدانی بر قلب آن ولی که از آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و اراده میکند و او میداند و ملائکه را که با مر خدا حافظ هستند امر میکنند که از حفظ آن مخلوق دست بدارند و دفاع بر نیایند.

لاجرم ملائکه از حفظ او برکنار میشوند و آنچه مقدر شده است بدو میرسد

وهو تاويل قوله تعالى له معقبات فى بين يديه وفى خلقه يحفظونه من امر الله و همچنين تاويل اين قول يزدان عزوجل ان كل نفس لما عليها حافظ.

پس يك گروهى از ملائكه حافظ اعمال عباد و عرض بر حضرات ائمه هدى عليهم السلام و يك دسته ملائكه حفظ مينمايند از مخلوق مقدرات اسباب را نا زمان اصابه آن از جانب حق فرارسد و نوبت اجراى آن بيايد و بطوريكه مقدر شده است جارى شود و يك دسته ملائكه هستند كه از جانب ائمه هدى صلوات الله عليهم اعمال عباد را حفظ مينمايند و در كتب مكلفين مينگارند.

و ايشان غير از حفظه اعمال هستند و آن مكتوب را بر خليفه كه از آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم است معروض ميدارند و اين خلفا بحضرت رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم عرض ميدارند بعد از رسولخداى بحضرت امير المؤمنين ثم الحسن ثم الحسين ثم القائم ثم الائمة الثمانية ثم على فاطمه صلوات الله وسلامه عليهم معروض ميگردانند -

رواد جمع رائداست و كسى است كه يتقدم القوم لينظر لهم الكد و مساقط الغيث پيشاپيش قوم و مسافران ميرود تا آزرغه و علوفه ايشان را بنگرد و بدانند گاه را معلوم دارد پس حضرات ائمه هدى عليهم السلام رواد خلق هستند و ايشان بوضع اسباب بيشتتر و سهولت ميرانند و تقدير آن بامر پروردگار عالميان است تا هر يك از بندگان را و آفريدگان را بمقر اعمال خودش خواه از روى سعادت يا از طريق شقاوت باشد برسانند -

سعيد را با آن خيراتى كه از وى در حضرت ايشان بذخيره است مقدم بدانند تا گاهى كه او را در دار اعمالش بگذارند و شقى را با آنچه او راست بما كسب بداه برانند تا در دار اعمالش جاى دهند و حاصل اين كه آنچه شنيدى از آنچه ما بدان اشارت كرديم مما ينسب لهم واليهم و منهم كلا و آنچه را كه شنيدى باش بجملة آثار اين رحمت و عنائتى است كه حضرات ائمه عليهم السلام معدن آن هستند چه از اين پيش مذكور نموديم كه آن رحمت شار اليها هي التي ظهر

بها الرحمن و استوی علی عرشه و هي صفة الرحمن و در این حدیث قدسی بهمین معنی اشارت رفته است ما و سعی ارضی و لا سمائی و وسفی قلب عبدی المؤمن .

می نگنجد جایم اندر آسمانها و زمین *** قلب بنده مؤمنم کنجد مرا

ای مؤمنین دریای جوشنده فیاض فیوضات ربانی عالم اسرار سبحانی صدر المتالهین آخوند ملا صدیقی لازال متصدماً فی ارائک الجنان در شرح اصول کافی فی باب ان الائمة علیهم شهاداء الله عزوجل علی خلقه میفرماید قبل از آنکه در احادیثی که در این باب وارد است بر تو واجب است که معنی شهید را که در قرآن مجید در مواضع متعدده وارد است بدانی هم اکنون بدانکه شهید از شهود و مشاهده ماخوذ است و هو بحضور صورة الشیء عند الشیء

پس هر کس شاهد چیزی باشد باید صورت این چیز نزد وی حاضر باشد و شهید عبارت از آن قوه که شهود و حضور به آن واقع میشود خواه این قوه مفارقه باشد یا جسمانی باشد بدرستی که بسیاری از اشیاء را فی ذاتها آن شأن و مقام نیست که صورت چیزی نزد آن حاضر بشود مگر بدیگر قوتی و همچنین بسیاری از اشیا باشند که دارای آن شأن و رتبت نیستند که حاضر بشود ترا چیزی دیگر مگر بدیگر صورت این مثالی است مطابق و جمیع آنچه در این عالم ظلمانی از ذوات الاوضاع است این چنین است .

پس نیست برای هیچ چیز از آن حضوری نزد آن دیگر و نیست نیز نزد او حضوری بسوی دیگری پس نه زمین موجود است برای آسمان و نه آسمان موجود است برای زمین و نه آب برای هوا و نه هوا برای آب و نه جسم دو وضعی برای جسم دیگر همچنین و بهمین علت است که دنیا سرای جهل و مرگ است و شیء باندازه تعلق که باین عالم دارد دارای ظلمت و جهالت و غفلت و بعد عن عالم النور و العلم و الحیوة و هو عالم الآخرة و دار الحیوان و بقدر رشاشته من نور عالم الملكوت یكون شعوره و حضوره و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله خلق الخلق

في ظلمة ثم رش عليهم نوره الحديث .

و نخستین درجه و پله از درجات نور و شهود قوه داشته و پس از آن قوه خیالیة ثم القوه العقلية بس قوه حسية مجرد میگرداند صورت مدر که را از نفس ماده نه از آثار آن و غواشی آن و قوه خیالیة مجرد میسازد آن را تجریداً اقوی حیث يحضرها و یدرکها مع غیبة المادة و احوالها .

لکن از حیثیت مجرد آن از تعیین مقدراری و عقل مجردی گرداند آن صورت مدرکه را تجریداً بالعملاً عمل میکند بمحسوس عملی که میگرداند آن را معقولاً کلیاً مفارقاً بالکلیة عن هذا العالم عالم الظلمة و التفرقة .

و قول خدای تعالی و جائت کل نفس معها سائق و شهید مراد بسایق قوه عملیة و محرکه و مراد بشهید قوه علمیه و مدرکه است و هیچ نفسی نیست مگر اینکه برای آن این دو قوه هست لکن بر مراتب متفاوته در کمال و نقص و خست و علو و دنائت و ادنای این دو قوه برای حیوانات ناقصه فی الغایة است .

مثل اصداف و پاره کرمها که در گیاه افتد چه این گونه حیوانات را از قوای حاسته جز قوه لامسه نیست و از حرکت جز انقباض و انبساط بهره ندارد و از مکان خود مفارقت نجوید یعنی از مکان خود به مکانی دیگر نیروی رفتن و آمدن در حس اینگونه حرکت را ندارد و این معنی اندازه ناقصه فی الغایة است و حظ و بهره این حیوانات از سائق و شهید همین است و اعلا و برتر آن ، آن بهره ایست که برای کاملان در علم و عمل است و شهید ایشان و سائق ایشان در علم و عمل دو ملک کریم مقرب عقلی هستند .

یکی از این دو ملک هادی این شخص کامل فی العلم والعمل است و آن دیگر مسدد اوست و میراند او را بسوی بهشت و رضوان و در ازاء و برابر این فرشته که مخصوص اهل هدایت و کمال هستند شهوت و هوا میباشد مراهل ضلالت و غوایت را پس هوا او را بضلالت و غوایت می افکند و شهوت میراند و می افکند او را بفرو دترین در که جحیم و مبدأ هما الشیطان الرجیم .

و چون معنی شهید را بدانستی و بر تو معلوم گردید دانسته باش که گاه باشد شهید داخل در ذات شیء و مقوم آن و بجمله غیر مباین با ذات آن شیء است در وجود مثل آن اموری که یاد کردیم و گاهی مباین از ذات شیء؛ و این مانند انبیای عظام است بقیاس بامتهای ایشان و مانند ائمه هدی صلوات الله علیهم است بقیاس باتباع ایشان .

پس هر پیغمبری بر امت خود شهید و هر امام قومی بر قوم خود شهید است و انما اوتی الشهید فی هذا القسم موصولاً بعلی دون الامام ملافیه من معنی الخلود و لشهادتهم علی قومهم یوم القيمة ایضاً کما یشهدون لهم ایضاً لکن الاول اکثر .

زیرا که آنانکه مهتدی و صالح باشند از مذنبین کمتر هستند و وجه اطلاق شهید بر انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم مضافاً الی الناس این است که هر یکی از ایشان بمنزله قوت ادراکیه برای اتباع خودش میباشد زیرا که برای تابع علمی و شهادتی بماهیم تابع جز علم و شهادت امام علیه السلام نیست.

پس هر پیغمبری و امامی بر قوم خود شهید است و چون صادر اول محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم امام ائمه و پیشوای پیشوایان و مرکز دایرة نبوت و هر پیغمبری از این مرکز برتبت والای نبوت نایل میشود لاجرم بر تمام انبیاء عظام و ائمه فخام علیهم السلام بتمامت سلفاً و خلفاً شهید است زیرا که کل ایشان اقتداء باین حضرت کنند و یحذون حذوه و یصلون خلفه فی مقاماتهم و معارجهم و جملگی ایشان در تحت لوای او باشند .

چنانکه این قول خدای تعالی فکیف اذ اجمنا من کل بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیداً دلالت بر آنچه گفتیم دارد و خداوند سبحان بر هر چیزی شهید است چه هیچکس را بهیچوجه چیز از چیزی علم و دانشی نیست مگر بفیض ایزد متعال یا بدستیاری آنچه خدای تعالی از علم و شهادت بدو عطا و افاضه فرموده است چنانکه ملائکه عرض میکنند:

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و شهید در اینجا بمعنی معلم

است لانه بمنزلة قوة العلم و الشهود للمتعلم به چنانکه حضرت صادق عليه السلام در ذیل حدیث خود میفرماید . فرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشهيد علينا بما بلغنا عن الله عز وجل ونحن الشهداء علي الناس .

یعنی رسول خدای می‌رساند و هدایت مینماید ما را از خداوند عزوجل از معارف الهیة و علوم ربانیه که در قرآن کریم منظوری است و حاصل مطلب این است که ما علوم خود را از خداوند عزوجل اخذ میکنیم و بمردمان بر حسب اقتضای حال و مقام عطا می‌فرمائیم فنحن نکون مهتدین بهدی الله مستیزین بنوره وسایر الامة المسلمة یکنون مهتدون بهدا یتنا مستیزین بانوار معرفتنا .

و چون ائمه هدی صلوات الله علیهم عالم بکل قرآن ظاهراً و باطناً و به تفسیر و تاویل محکم و متشابه به آن میباشند لاجرم این درجه و رتبت تعلیم و افاضت و تبلیغ و تکمل را لایق و مستعد گردیدند و سایر مخلوق را بفروز این نور مبین از اسفل السافلین جهل ظلمانی با علی عیبن علم نورانی ارتقاء می بخشد در حقیقت از جنبه حیوانی بدرجه انسانی میکشانند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین .

قال علیه السلام و خزان العلم ، خزان برون رمان جمع خازن یعنی گنجور است یعنی ائمه هدی صلوات الله علیهم والیان خزاین علم خداوند تعالی هستند و هم بمعنی اینکه ایشان عین خزائن علم سبحانی و نیز بمعنی اینکه ایشان مفاتیح و کلیدهای این خزاین هستند چنانکه در تفسیر قول خدای تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین از حضرت امام رضا علیه السلام وارد است که مقصود از فی کتاب مبین یعنی فی امام مبین و این حدیث دلالت بر آن نماید که امام هو الکتاب پس امام خازن علم خدای تعالی است .

در حدیث وارد است که چون موسی بن عمران علیه السلام بکوه طور صعود نمود در حضرت خدای عرض کرد پروردگار اخز این خود را بمن بنمای فرمود

ای موسی همانا خزانه من این است که اراده چیزی را بنمایم میگویم کن فیکون بمحض آنکه بگویم باش میباشد یعنی فوراً موجود میشود.

و این حدیث دلالت بر آن کند که حضرات ائمه سلام الله علیهم مفاتح

خزائن هستند و وجه این استدلال این است که حضرات ائمه معصومین علیهم السلام خبر دادند که محال مشیت الله میباشند و در این حدیث مذکور است که خزانه مشیت است و جایز نیست که امام علیه السلام یصرف المشیة یا متصرف در آن گردد تا بگوئیم ایشان اولیای خزانه هستند زیرا که امام برای خودش اعتباری با مشیت یزدانی قرار نمیدهد بلکه امام متقلب در مشیة الله است بهرگونه که خدای بخوهد و برای امام مشیتی نیست .

و هیچنین ائمه عین مشیت نیستند تا عین خزانه باشند لکن ایشان ابواب مشیت و مفاتح استفاضة از مشیت نیستند زیرا که اعضاء بندگان خدای میباشند و ما یشاؤون الا ماشاء الله .

از حضرت سجاد علیه السلام در تفسیر این کلام الهی و ان من شیء الا عندنا خزائنه چنانکه در ذیل کتاب احوال آنحضرت علیه السلام در تفسیر این کلام الهی و ان من شیء الا عندنا خزائنه رقم کردیم مروی است که فرمود ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله فی البر والبحر هر چه خدای تعالی در صحر او دریا بیافریده تمثالش در عرش است و این حدیث شریف را سه وجه متضمن تواند بود .

نخست اینکه عرش همان خزانه باشد و حضرات ائمه یزدانی مفاتح استفاده و اعضاء فیض باشند .

دوم این است که حضرات معصومین صلوات الله علیهم و لآلة ذلك الفیض المقدرون له و ولو الوساسطة فی قوام الفیض و المستفیض باشند .

سوم این است که عرش همان قلب مبارك پیغمبر و قلوب مبارک ایشان باشد

پس ایشان این خزانه اند و آن علمی که ایشان خزانه علم هستند علم حادث است و آن عبارت از علم موجود بمعنی متعارف است .

و هو قوله تعالى ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء يعني آن علمی را که خدای نخواهد از علم او بدانند بآن احاطه نمی کنند و باین علمی که لا يحيطون بشيء منه مراد آن علم قدیمی که هو الذات است نیست تا بمعنی این باشد که لا يحيطون بشيء من ذاته الا بما شاء ان يحيطوا به منها و این معنی باطل است بلکه مراد از آن دو چیز است احدهما ان العلم الحادث الذي هو غير الذات منه ممكن مقدور غير مكون و منه تكون و منه مكون پس ممكن مقدور غير از مكون است و آن ممکنات است که قبلا از کون حلیه وجود در جمیع مراتب وجود است فهذه لم تكن مشأة الا في امكانها فهذا لا يحيطون بشيء منه احاطة وجود و يحيطون به احاطة امكان لانه اذ ذاك شاء مشية امكان.

و دیگر تکوین ممکن است و هذا يحيطون به لانه شاء بنفسه و حضرات معصومین صلوات الله عليهم اجمعین محل آن هستند و مکون دو قسم است یکی مکون مشروط و دیگر مکون منجز و بر مکون مشروط احاطه دارند لانه مشأ و محیط بشرط نشوند مگر بعد از آنکه مشأ باشد و بر مکون منجز محیط میباشد ثم ما كانوا يحيطون به قسما .

يك قسم آن است که بوده است و ایشان بر آن احاطه دارند که انه كانا ما آنگونه احاطه ندارند که مستمر خواهد بود یا منقطع و این احاطه اخباری است و قسم دیگر این است که نبوده است و حضرات معصومین بر آن احاطه اخباری نیز دارند نه احاطه اعیانی و با این بیان برای مردم با بینش ظاهر شد که حضرات معصومین سلام الله تعالی اجمعین احاطه ندارند بچیزی از علم خدائی که آن غیر ذات کبریای او باشد مگر بآنچه خدای بخوهد که بآن احاطه داشته باشند و آنچه را که خدای بخوهد بآن محیط باشند همانست که در این شرح و تفصیل بشنیدی پس بدقت و تأمل بنگر و بفهم.

و دوم آن این است که ایشان بآنچه احاطه و علم دارند هیچ چیز از آن را

جز بتعلیم خداوند سبحان ندانند و این تعلیم خداوند سبحان بحضرات ائمه هدی نه باین معنی است که آنچه بایستی بایشان بیاموزد بتمامت بیاموخت و خودش دست کبریا و قدرت خود را از آن برداشت و یکباره با ایشان گذاشت و آن شیء را دیگر حاجتی بخدای تعالی از حیثیت امکان استغناء و بی نیازی آن شیء از حضرت علام الغیوب نیست شان و عظمت و قدرت و احاطه و علم حضرت باری تعالی از این گونه تصورات و تخیلات بیهوده - برتر و بالاتر است .

بلکه آنچه حضرات انبیاء عظام و ائمه کرام علیهم السلام بدانند بجمله از برکت و انوار تعلیم خدای تعالی است بایشان در يك لحظه باین معنی که ایشان هر وقت بدانند که فردا اگر خدای بخواهد آفتاب طلوع مینماید مالک نیستند ایشان از این علم چیزی را الا لحظه علمهم بذلك مگر اینکه آن لحظه که بآن عالم شدند هنگامی است که تعلیم یافتند لا قبلها ولا بعدها و بعد ازین لحظه نمیدانند که شمس فردا انشاء الله طالع میشود مگر بتعلیم جدیدی که از جانب ایزد علام باشد چنانکه حال هر محتاجی بحضرت غنی مطلق بر این منوال است و این تعلیم دائم قائم هنگامی حاصل میشود که هو ما شاء الله وهو الذي يحيطون به وهو ما ملكوه من العلم باشد فافهم فانه اشتق و آن علمی که آن خزانه است همین دو چیز و دو فقره از علم است بهمان نحو که مذکور داشتیم لا غیر .

چنانکه در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است و الیه انا الخزان الله في سمانه و ارضه لا علي ذهب ولا فضه سوگند با خدای تعالی مائیم خازنان ایزد سبحان در آسمان او و زمین او خازن زر و سیم نیستیم الاعلی علمه بلکه خازنان علم ایزدی میباشیم و از این قبیل اخبار بسیار است.

جناب صدر المتالهین در شرح اصول کافی در حدیث آخر آن کتاب در ذیل خبری که از عبد الرحمن بن کثیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نحن ولاة امر الله و خزنة علم الله و عیبة وحی الله مائیم و ایشان امر الهی و خازنان علم نامتناهی و صندوق وحی خداوندی میفرماید خزانه در عرف اهل حکمت که موافق

با شریعت الهیة استمرار بخزانه قوه حافظه مرصور ادراکیة است خواه جزئیة یا کلیة باشد .

پس خیال نزد این جماعت خزانه ایست که حافظ صور محسوسات و حافظة الوهم التي سلطانها في مؤخر الدماغ خزانه للموهومات وما يليها في الأوليات است و عقل فعال نزد ایشان بمعنی خزانه للعطيات من العلوم است.

و چون این معنی را دانستی میگوئیم خزائن علم خداوند سبحان همان جواهر عقلیه و ذوات نوریه ایست که از مخالطت مواد و اجرام بری است و هی کامله بالفضل في باب العلوم و العقل و در آن نقص و قوه انفعاليه استعدادیه نیست .

پس لاجرم این نفوس و صور منطبعه في اجرام نیست لان النفس في اول فطرتها امر بالقوة في باب العقل فيحتاج في صيروانها عقلا بالفعل بأن چیزیکه خارج بگرداند آنرا از حد عقل بالقوه بسوی حد عقل بالفعل اذالشيء لا يخرج نفسه من القوه الى الفعل ومن النقص الى الكمال .

پس بالفعل باشد قبل از آنکه بالفعل بوده باشد و کامل باشد در آنحال که ناقص باشد و آنچه چیزی که نفس را کامل میکند و آنرا عاقل بالفعل میگرداند بعد از آنکه نبود لا بد است که عقل بالفعل و کامل در اصل فطرت باشد .

و اگر چنین نباشد هر آینه عود میگیرد کلام در خروج آن از قوه بسوی فعل و احتیاج بکامل دیگر و در اینوقت این امر تسلسل میگیرد الی لانهایة و این محال است پس ثابت گردید که در وجود ذوات قدسیه و جواهر عقلیه ایست صور جمیع موجودات در آن است بالفعل علی وجه مقدس عقلی بهر تکمل النفوس و تصیر عاقله بالفعل بعد کونها قابلة عاقله بالقوة و هی واسطة بين الله و بين الخلق في افاضة الخيرات و نزول البركات علی الدوام .

و این همان کلمات الله تامات است که هر گز فانی و زایل نمی شود و مسماة با سامی مختلفه متعدده است بر حسب اعتبارات و وجوه مختلفه فهی کلمات الله

بوجه و عالم امره و قضائه بوجه و مفاتح غيبه بوجه و عنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو .

و آن همان خزائن علم وجوه الهی است و ان من شيء الا عندنا حراته و ما ينزله الا بقدر معلوم میفرماید پس این است تحقیق خراین علم الله و خرشته فهی خزاین و خزنته باعتبارین والفرق بينهما بالاعتبار كالفرق بين العقل والعامل و بر همین گونه است حال در جمیع صفات ذاتیه که موجود هستند بوجودات خودشان مانند صفات باری تعالی جل ذکرة و اما بیان گردیدن ذرات کامله انسانیة خزاین علم خداوند تعالی محتاج بدر اصل شریف است الی آخر البیانات و قال علیه السلام .

و منتهی الحلم منتهی بمعنی غایت و پایانی است که لیس و رائها للشی المنتهی ذکر غیرانه مقدور و حلم بمعنی عدم مسارعت بمعافیت و کیفر است با اینکه در شخصی قدرت آن سرعت در عقوبت باشد و این عدم مسارعت بواسطه علم بعواقب امور است ازین روی در عقوبت تعجیل نمیروود و بتأخیر می افکند .

و این حال یا سبب کرم ذاتی است که عبارت از عفو و گذشت و تجاوز و مسامحه و رزیدن است چنانکه خدای تعالی میفرماید و العافین عن الناس و در مدح عفو میفرماید والله يحب المحسنين و در این آیه جماعت محسنان و تیکو - کاران را اهل محبت خود قرار داده یا بواسطه علم بعد فوت وقت است و این عبارت از تانی و عدم استعجال است و در دعای امام علیه السلام وارد است و انما يعجل من يخاف الفوت و یا برای این است که عدم مسارعت ابلغ در انتقام است.

و در جمله جوابهایی که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم با شمعون بن لاوی بن یهودا از حواری عیسی سلام الله تعالی علیه فرموده گاهی که شمعون از آنحضرت از عقل سؤال نمود این بود فتشعب من العقل العلم و من الحلم العلم من العلم الرشد و من الرشد العفاف و من العفاف الصيانة و من الصيانة الحياء و من الحياء الرزانة و من الرزانة المداومه علي الخير و من المداومه علي الخير كراهة الشر و من كرامة الشريعة

و این ده صنف از انواع خیر است و برای هر يك از این اصناف ده گانه انواعی است اما از شئونات حلم ارتکاب امور جمیله و حالات جلیله و مصاحبت ابرار و برتری جستن از ضعه و فرومایه گی و پستی و بلندی خواستن از حساست ودنات و میل ورغبت بخیر و خوبی و تقرب و نزدیکی جستن شخص حلیم است بدرجات عالیه و عفو و مهلت دادن و نیکی ورزیدن و خاموشی گزیدن از فضول کلام و پر کوئی در آنچه متضمن معنی و مقصودی صحیح نیست .

و از علم منشعب میشود غنی و توانگری اگر چه شخص عالم فقیر باشد و متولد میشود جود و بخشش و اگر چه آن شخص بالطبع بخیل باشد اما نوروبها و روشنی و صفای علم او را بعدادت دیگر و نمایش جود فزایش میدهد و دیگر مورث لها بت میگردد اگر چه شخص عالم نرم ولین و سست باشد و نیز سلامت میبخشد اگر شخص عالم بیمار و رنجور باشد و تقرب و نزدیکی میدهد اگر چه آن عالم دور باشد یعنی هر چند در اقصی بلاد باشد اما اثر علم و نوردانش و افاضه به اهل استفاضه از هر نزدیکی نزدیکتر میسازد چه محل حاجت و نیاز میگردد و علم موجب حیا و آزم میگردد اگر چه بسی سخت روی باشد و موجب رفعت و بلندی و برتری میشود و اگر چه آن شخص وضع و پست منزلت باشد و موجب شرف میشود هر چند زل و فرومایه باشد. و نیز باعث حصول حکمت و حظ و بهره مندی و دولت یابی است و این

اوصاف و اخلاقی است که برای عاقل بسبب علمش منشعب میگردد.

پس خوشا بحال آنکس که عاقل و عالم است و اما رشد همانا از رشد منشعب میشود سداد وهدی و برو تقوی و منال و قصد و اقتصاد و ثواب و کرم و معرفت بدین خدای و این فوایدی که شخص عاقل را بسبب رشد حاصل میشود فطوبی لهم لمن اقام علی منهاج الطریق . سداد بفتح سین درستی و راستی در کردار و گفتار است و اما از عفاف

منشعب رضا واستکات و حفظ و راحت و تفقد و خشوع و تذکر و تفکر و جود و سخا و این جمله اوصاف حمیده مذکوره برای شخص عاقل بسبب عفاف و رضی بالله و بقسمه حاصل میشود عفاف باعین مهمله مفتوحه بروزن سحاب به معنی پارسائی و باز ایستادن از حرام و سؤال نمودن از مردمان است .

چنانکه در حدیث وارد است رحم الله عبداً اعف و تعفف و کف عن المسئلة و اما صیانت همانا منشعب می گردد از آن صلاح و تواضع و ورع و انابه و فهم و ادب و احسان و تحبب و خیر و اجتناب شر و این حسنات و صفات حسنه برای شخص عاقل بدستیاری صیانت او حاصل میشود .

فطوبی لمن اکره مولث بالصیانه گفته میشود هذا الشئ فی صیانتک و ذمتک یعنی فی عهدک و کفایتک .

صون و صیانت بمعنی نگاهداشتن است مصون یعنی محفوظ و نگاهداشته شده و اما الحیاء همانا از حیاء و شرم منشعب میشود لین و نرمی و رافت و مهربان و مراقب بودن خدای را در پوشیده و آشکار و سلامت و اجتناب شر و بشاشت و خوش روئی و سماحت و بخشش و ظفر و پیروزی و حسن ثناء و ستایش نیک مرد باحیاء در میان مردمان و این صفات حمیده و خصال ستوده ایست که برای شخص عاقل بواسطه حیا حاصل میشود .

پس خوشحال آنکس که نصیحت خدای را بپذیرد و از فضیحت او به پرهیزد مفسرین گویند حیا آن تغیر و انکاری است که آدمی را در میسپارد بسبب بیم داشتن از آنچه موجب عیب و نکوهش میشود.

در حدیث وارد است الحیاء من الایمان و الحیاء من شعب الایمان و من لایحیاً له لا ایمان له هر کس را حیاء نباشد ایمان ندارد و این معنی بعلت آن است که شخص مسیحی بواسطه حیائی که دارد از معاصی انقطاع میجوید و چون از معاصی کناری گرفت به نور ایمان فایز میشود و حیاء ممدوداً بمعنی انقباض و انزواء

از قبیح و مخافة ذم است .

واما رزانت پس منشعب میشود از آن لطف وحزم واداء امانت و ترك خیانت وصدق لسان و تحصین فرج و استصلاح مال و استعداد برای دشمن و از منکر و ترك سفه و این محامد صفات و محاسن خصال را شخص عاقل و مرد خردمند به نیروی رزانت طبیعت و سنگینی سرشت ادراک می نماید .

فطوبی لمن توفره و لمن لم تکن له خفة ولا جاهلیة و عفا و صفح رزانت یفتح راء مهمله و زاء معجمه بمعنی آهستگی و رزین یعنی وقور شنی رزین یعنی گرانمایه و با سنگ و ثقیل .

واما مداومت بر خیر از آن منشعب میشود ترك فواحش و دوری از طیش سبکی و تجرح یعنی تاثم و گناه ورزیدن و یقین یعنی حصول علم و عدم شك و حب نجات و دوستی رستگاری به نیکو کاری و دوری از بزه کاری و . نیکوکاری طاعت رحمن و تعظیم و بزرگ داشتن برهان و حجت و بیان و دوری گزیدن از شیطان و اجابت عدل و قول حق این صفات ستوده و اخلاق سعیده است که شخص خردمند از برکت مداومت بر خیر ادراک می کند .

پس خوشحال آن کس که پیش بین باشد و از قیام در قیامت یاد کند و بفنا و زوال عبرت بجوید .

و اما در کراهت شر و نا خوب داشتن کار بد تشعب میجوید و قاروسنگینی و صدق و راستی و نصرت و یاری و صبر و شکیبائی و استقامت و راست ایستادن بر منهاج مستقیم و مداومت بر رشاد یعنی بسامان و راه اندر بودن و مخالفت نورزدیدن و ایمان و گرویدن به یزدان و توقر و نگاهداری حرمت و اخلاص و ویژگی در نیت و ترك آنچه در آن قصدی و فایدنی نیست و محافظت بر آنچه او را سودمند است .

و این صفات ستوده میرسد عاقل را بواسطه کراهت از شر فطوبی

لمن

ص: 304

اقام الحق الله وتمسك بعری سبیل الله .

واما اطاعت ناصح و فرمان برداری بندگوییها ازین صفت منشعب و پراکنده میشود زیادت و فزونی در عقل و خرد و بدرجه کمالیت و تمامیت رسیدن لب و خرد و محمدمت و ستود کی عواقب و پایانهای امور و نجات . و رستگاری از اموم و نکوهش و قبول و پذیرفتن و مودت و دوستی و سراج و فروغندگی و انصاف و داد جوئی و تقدم و پیشی جستن در امور و کارها و قوت و نیرومندی برطاعت و فرمان برداری حضرت باری جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و سطح برهانه .

پس خوشا و خنکا بر حال و روزگار آنکس که از مصارع هوا و افتاد نگاه خواهش نفس ناپروا سالم و بی گزند و بی عیب و آک بماند و تمامت این خصال محموده و صفات مسعوده از گوهر عقل نمایش گیرد.

و شیخ احسانی علیه الرحمه میفرماید حلم از عقل منشعب شود و ما بعد آن از علم منشعب گردد .

و این جمله صد خصلت است که از حلم خیزد و هر يك از این خصال صدگانه را مراتبی است بر حسب اختلاف اعتبار آنکس که به آن موصوف و به آن عامل است و حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم بر تمامت مراتب عالیه این خصال سامیه براعلی حدود و برتر درجه که از آن امکان دارد قیام ورزیده اند.

یعنی بتمام این خصال فرداً فرداً بآن درجه اكمل و اتم قیام و توجه و در اظهار تمام آن تقدم دارند که برای هیچ بشری جز خود ایشان در هیچیک از آن امکان ندارد .

و در هر يك از آحاد ائمه هدی سلام الله تعالی شأنهم تمام این صفات سعیده بحد کمال موجود و ظاهر است ازین روی ایشان منتهی الحلم هستند . م و اینکه ایشان تمام این مراتب را بجمیع نهایاتها جامع شده اند برای این است که این صفات حمیده از گوهر عقل کامل منشعب میشود و خدای تعالی

این جوهر همایون راجز در وجود آنکس که محبوب خدای باشد بدرجه کمال نمیرساند و حضرات ائمه اطهار اهل محبت الله میباشند و وجودات مبارکه ایشان شایسته این محبت و موهبت است .

و بسا میشود که اطلاق بر عقل میشود بواسطه تشعب آن از آن فهذه مردع الحلم فی الشهادة و اصول الحلم فی الغیب و هم منتهی طرفیه فأفهم قال علیه السلام :

و اصول الكرم اصول جمع اصل است و اصل آن چیزی است یعنی ریشه و پی ولایه است که چیزی را بر آن بنا نمایند و کرم بمعنی سخاوت نفس است به آنچه دوست میدارد لا تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون .

پس داخل میشود در این باب قیام باوامر و نواهی یزدانی چنان که خدای تعالی میفرماید :

ان أكرمکم عند الله انفيکم ای اشد کم تقوی الله سبحانه و می گوئیم آن کرم و بخششی که عبارت از سخاء و بذل فواضل و بخشیدن فزونیهای اموال و افزونی از مخارج شخص است بکسانی که استحقاق دارند دارای مراتب عدیده است و اعلاى آن در امکان را حج آن است و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین .

در این مقام و نیل با علی مراتب آن محال آن هستند و بعد از این جمله ایشان اصول کرم میباشند یعنی ینایع و مفاتیح کرم هستند و در کتاب دره الباهرة فی اصداغ الطاهرة .

در این کلام معجز نشان حضرت ابی محمد عسکری علیه السلام والباطناً خلفاء الدین و خلفاء الیقین و مصابیح الأمم و مفاتیح الكرم والکلیم البرحله الاضطفاء عهد نامنه الوفاء و روح القدس فی جنان الصاقوره ذاق فی جد ایضاً الباکوره این که فرموده ایشان مفاتیح کرم هستند مراد این است که محال این کرم میباشند

و از ایشان بغیر ایشان واصل میگردد

فلذا كانوا مفاتيح الكرم .

و هم چنین قول آنحضرت علیه السلام والکلیم البرحله الاصففا یعنی موسی علیه السلام چون عهد نمودیم.

با او بولایت خودمان و تسلیم نمودن در کار ما و بازگشتن بما و او اجابت امر ما را نمود و باما وفا کرد و عهدنا ذلك منه .

لاجرم گردانیدیم او را از مصطفین و برگزیدگان اخیار و روح القدس

که نزد جماعت حکما بعقل

اول تعبیر میشود و اهل شرع او را عقل و قلم و حجاب ایض و آنچه شبیه باین مطالب نخواند اول کسی است که از باکوره میوه های بوستانهایی که ما بدست خودمان غرس فرموده ایم خورده است چه این حدائق و باغها و بوستانهاییکه در جنان صاقوره است از هر چیزی در آن نشانده اند و اول چیزی که روئیده است روح القدس است و معنای آن ظاهر است.

همانا چون وجود بر ارض قابلیت فایض گردید نخست خبری که حلیه وجود و کسوت نمود پوشید عقل اول بوده که مسمی بروح القدس است نه جبرئیل علیه السلام .

و اگر چه جبرئیل هم روح القدس نامیده میشود چنان که خدای تعالی

می فرماید .

قل نزله روح القدس من ربك یعنی جبرئیل بقرینه نزل به روح الامین علی قلبك و معنی قول امام ابی محمد حسن عسکری صلوات الله علیه روح القدس فی جنان الصاقوره یعنی در اعلی علیین بهشت برین و صاقوره در لغت بمعنی باطن قهف مشرف بر دماغ یعنی باطن استخوان کاسه سراسر است که مشرف بر دماغ است و بمعنی آسمان سوم است و مراد در اینجا عرش است چه عرش سقف جنان است و هو من الوجود کقفه الرأس علی الدماغ و روح القدس اول کسی است که در بهشت موجود

ص: 307

موجودات و با کوره بروزن ناظوره بمعنی زن و میوه و درخت خرمائی است که اول برسد و مراد ازین عبارت این است که اول من قبل الایجاد روح القدس و هوذوقه الباکوره و در بعضی اخبار است که وی اول غصنی است از درخت خلد برین پس حضرات ائمه طاهر بن صلوات الله علیهم اجمعین اصل این فیض هستند .

و از جمله کرم و کرامات ایشان که بر این صفت ممدوح میباشند این است که بروح القدس تکریم ورزیدند که او را بوجود رسانیدند و بآنچه در وجودش بودیعت نهادند در اینکه چون خدای تعالی با او فرمود اقبل روی بیاور فوراً روی آورد .

پس از آن فرموداد برفاد بر روی بر تاب اطاعت امر کرد پس افاضت روح القدس از آن کرم و بخششی که حملوه علی جمیع الموجودات بوجوداتها .

پس تمامت اشیاء بیرون شدند و خدای را بر نعم او حمد نمودند و بر آلاء او شاکر شدند و این انوار ساطعه ایزدی علیهم السلام آلاء و نعم و احسان خدای تعالی هستند بر تمامت وجودات که جزایشان هستند و این است تأویل کلام خداوند متعال وان من شیئی یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً بر کسیکه در ولایت ایشان تقصیر ورزد

اما معاند و مستکبر نباشد غفوراً در حق کسیکه از کار نابهنجار توبه نماید و متابعت راه و طریق خداوندی را بکند .

و در زیارت جامعه صغیره وارد است یسبح الله باسمائه جمیع خلقه والسلام علی ارواحکم واجسادکم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکانه پس اینکه سابقاً گفتیم اعلاها فی الامکان الراجح این است که ماورای آن از کرم ذاتی برتر از حد بیان است .

والنسبة الى المكان ومادون ما فى الامكان الراجح في الكرم بس ائمه اطهار عليهم السلام اصول آن هستند و بسوى آنچه ما تلويح نموديم در اين اشارات اشارتى است باين كلام معجز نظام حضرت ولايت آيت امير المؤمنين عليه السلام انا فرع من فروع الربوبية شيخ احسانى ميفرمايد در شعرى در قصيده كه در مصيبت حضرت امام حسين صلوات الله عليه بعرض رسانيده ام نگارش آن در اين جا مناسب است .

فراحتنا الدهر من فضفاض جودهم *** مملوتنا وما للفيض تعطيل

از دست جود بى زوال و فيض ابد اتصال اين انوار ساطعه ايزد ذوالكمال دو كف روزگار هميشه مملو و آكنده و پر است و منابع فيض و بناييع كرم و نعم ايشان را هرگز فنا و تعطيلى نيست و خود شيخ در تفسير اين بيت ميفرمايد ان راحتى الدهر من وجودهم الفياض علي قابليات الممكنات بواسطة الدهراوان المراد بالدهر اهله مملوتان و فيض جودهم علي قابليات لا تعطيل له ابد الآبدين و دهر الداهرين و صلى الله على محمد و آله الاكريمين الطيبين الطاهرين راقم حروف گويد اگر آنى در فيض تعطيل رود معدوم صرف ميشوند .

قال عليه السلام وقادة الامم قاده قائد است كه بمعنى جاذب شئى است الى

جمع غايه و سرهنگ و سردار سپاه را گويند و معنى اين است كه حضرات ائمه اطهار سرداران الهى هستند و اصناف اهم و طبقات اهل عالم را از حضيض جهل و ضلالت و شقاوت به بروج علم و هدايت و بناهت و سعادت ترقى و كمال معرفت عروج ميدهند در حديث اميرالمؤمنين علي عليه السلام وارد است قریش قاده زادة يعنى لشكر كشى و دشمن كشى مى نمايند .

امم جمع امة است و مراد در اينجا جماعتى هستند كه يزدان تعالى بايشان پيمبرى نذير ميفرستد و نه آن است كه مخصوص بانسان باشد و از اين است كه خدای تعالى ميفرمايد وما من دابة فى الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم

امثالکم ما فرطنا فی الكتاب من شیئی ثم الی ربهم یحشرون پس هر جماعتی از انسان و غیره امتی هستند وان من امة الا خلافیها نذیر و خلاصه مطلب این است که ایشان هر صنفی و سخنی را بر حسب استعداد و لیاقت و سعادت و شقاوت فطری بانجا که بیاد میرسانند و درجه کمال میبخشند خواه سعید را با علی مرتبه سعادت و برترین درجه بهشت یا شقاوت و دوزخ چه شان مقام و منزلت و ولایت ایشان تکمیل و ترقی هر نوعی است در هر چه نهاد و سرشت او بر آن است .

مجلسی رضوان الله تعالی علیه در شرح این چند کلمه مبارکه میفرماید حلم بمعنی عقل نیز آمده است و شک نمیروند که تمامت کمالات تابع عقل است و چون دارای جمیع کمالات باشند بوجه اکمل لهذا عقول ایشان اکمل عقول خواهد بود.

بلکه صاحب اعلی درجه عقول میباشند و گاهی عقل را بر نفس ناطقه اطلاق مینمایند و گاهی برفوتی روحانی که وزیر نفس است و علی ای حال حضرات ائمه معصومین علیهم السلام دارای رتبه اعلی و اتم و اکمل و اشدی هستند که تصور فوق آن ممکن نیست .

و آیه شریفه فکان قاب قوسین او ادنی اشارت باین معنی دارد و چون به برکت ایشان عالم موجود شد و خیرات و مبرات بعموم آفریدگان واصل میشود بلکه جز بواسطه وجود مبارک ایشان هیچ خیری از منبع فیض فیضان نمیگیرد ایشان اصول کرم واصل هر گونه خیر و خوبی میباشند و باین حیثیت در اخبار متواتره دارد است که هر گونه مطلبی که دارید از آن پیش که بخواهید رسول خدای و آل آنحضرت صلوات الله علیهم را بصلوات زاکیات در سپارید تا آن صلوات سبب افاضه رحمت یزدانی بر کافه خلائق یزدانی شود و خود داعی را نیز مستفیض گرداند .

و نیز کرم در اینجا بمعنی متعارفی مراد است چه این انوار ساطعه سبب افاضه رحمت الهی و کرمهای نامتناهی و سبب افاضه وجود بر هر موجودی می باشد و باین علت رتبه شفاعت صوری و معنوی بآنحضرت اختصاص دارد.

از جماعت عامه نیز روایت است که اگر تو و آل تو ائمه هدی نمی بود افلاک را نمی آفریدم و چون ایشان پیشوایان حقیقی امم عالم و هادی و رساننده ایشان به بهشت هستند لاجرم قاده الامم و پیشوایان تمام آفریدگان سماوی و ارضی و اعلی و اسفل میباشند و ایشان را به بهشت میبرند .

وقال علیه السلام و اولیاء النعم اولیاء جمع ولی است که بمعنی متصرفی است که تدبیر امور را مینماید و هم بمعنی اولی بتصرف است چنانکه ازین پیش در ذیل این کتب و تفسیر آیه شریفه انما ولیکم الله ورسوله تا آخر آیه مذکور شد و نعمتهای الهی را چنانکه خود میفرماید و ان تعد و انعمه الله لا تحصوها نمی توان بشماره و احصاء در آورد اولیای نعم که رسول خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم هستند و در حقیقت خودشان نعمت بزرگ و باقی الهی و تمام نعمتها از طفیل و جود خود ایشان بلکه از ایشان موجود است.

چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید نحن صنایع الله والخلق بعد صنایع لنا و بروایتی صائغنا مدل بر این است دارای شئونات و مقاماتی هستند که بیهوده احصای آن را نشاید نمود ولو كان البحر مداداً و الشجر اقلاماً و البحر یمده سبعة أبحر

شیخ احسائی میفرماید در سوره مبارکه نحل خاصة هفتاد و یک نعمت مذکور است که دنیا و ما فیها بیکی از آنها مملو و آکنده است قال علیه السلام و عناصر الابرار عناصر جمع عنصر برون قنقد است و بفتح حاء نیز آمده است و عنصر بمعنی اصل است و در نسب هم استعمال میشود و ازین باب است لا یخالطه یعنی النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی عنصره سفاح یعنی در نسب آن حضرت زنائی آمیزش نیافته است زیرا که نسب اصل شخص است و فی الارحام المطهره شاهد بر آن است.

مجلسی اعلی الله مجلسه در معنی این کلمه طیبه میفرماید ای پیشوایانیکه ارواح شیعیان نیکو کار از طینت شما خلق شدند چنانکه احادیث بسیار در طینت وارد شده است یا اینکه چون این انوار مبار که علت غائی تمامت آفریدگان هستند پس گویا جمیع انبیاء و اوصیاء از ایشان بهم رسیده اند چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید: نحن الآخرون السابقون :

و عارف ربانی ابن فارض در این شعر از زبان مبارك حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله اشارت کرده است.

فانی و ان كنت ابن آدم صورة *** فلي في معنا شاهد بابوتي

اگرچه من بر حسب صورت فرزند آدم هستم اما بر حسب معنی پدر آدم چه آدم بسبب من موجود شد و ابرار جمع بر بفتح باء يك نقطه بزیر است مثل که جمع آن اسباع و عشر که جمعش اعشار است و بر به معنی بار آمده است و ابرار بمعنی صادقون و اولیاء الله مطیعون و زهاد و عباد و فاعلین خیرات و مطهران از کبائر است و ائمه اطهار صلوات الله علیهم از دو جهت عناصر ابرار ندیکی اینکه شیعیان ایشان از جماعت مرسلین و انبیاء و اوصیاء و صلحا و ملائکه همان ابرار هستند و اینکه این جماعت بزرگوار را شیعه نامند برای این است که از شعاع ائمه هدی صلوات الله علیهم خلق شده اند یا از ماده مشایعت یعنی متابعت است .

چه حضرات پیغمبران و اوصیای عظام و فرشتگان ایزد علام در افعال و احوال پیشوایان دین مبین متابعت و همراهی مینمایند و از این اصناف بزرگان پاره هستند که از شعاع ارواح ایشان خلق شده اند مثل جماعت انبیاء مرسلین فرموده این است که این گروه بزرگوار از فاضل ضیاء ارواح طیبه ائمه اطهار آفریده شده اند بعضی این طبقات صفوت سمات کسانی هستند که روح ایشان از فاضل طینت صور مبارکه ایشان خلق شده اند مثل جماعت اوصیاء عظام -

و برخی دیگر باشند که روح آنها از فاضل طینت ائمه ابرار صلوات الله علیهم

آفریده شده اند مثلاً جماعت مؤمنین صالحین و مراد از فاضل طینت اجسام نورانیه ایشان است و از این پیش در ذیل احوال حضرت باقر و صادق کیفیت خلقت ائمه دین مبین سلام الله تعالی اجمعین و حدیث شریف ان الله خلقنا من نور عظمته الی آخره و تفسیر و معنی آن شرحی مبسوط مذکور شد.

و شیخ احسانی در این فصل اخبار و احادیث بدیعه و بیانات رفیعه دارد که در این مقام بنگارش آن حاجت نمیرود .

قال علیه السلام ساسة العباد ساه جمع سائس است که عبارت از مدیر در کار مسوس است برحد کمالی که سزاوار و شایسته است و عباد جمع عبد است که به معنی مملوک است یا مطلق انسان است و عبد جمع بسته میشود بر عبید و اعبد و عباد و عبدون و عبیدان و عبیدان برون غفران و غلیان و عبدان بر طرمح و معبده برون نسیخه و معابد و عباد برون زمکاء و عبدی بکسر عین مهمله و باء مشدده و عبد برون سبل و عبد برون ندس معبوداء و اعباد جمع عبد و عبدان بکسر عین و سکون باء و عباد بکسر تین بالمد و بالقصر مع التشدید و برای عبد اصطلاحی شرعی و معنی لغوی است و اصطلاح شرعی قول حضرت صادق علیه السلام است که میفرماید :

العین علمه باله و الباء بونه علی الخلق و الدال دنوه من الخالق بلا اشاره و لا کیف و ازین کلام مبارك ظاهر میشود که از عبادت است که عبارت از طاعت است و کمال احوالش این است که عبد متصف باین صفات باشد یا از معبد برون معظم است که به معنی مذلل است چه عباد به قبل و تکلیف شاق مذلل هستند یا بمعنی مکرم است و از لغات اضداد است چه خدای مکرم داشته است بنده را چنانکه میفرماید ولقد کرمننا بنی آدم

یا برای این است که خداوند او را به بندگی خود مفتخر و ماخوذ داشته است چنانکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عرض میکند کفانی فخرا ان اکون لك عبداً پس گروه بندگان را در هر يك ازین احوال سه گانه طاعت و تذلیل

و تکریم و غیرها بناچار باید مدبری حکیم و ساینسی علیم باشد چه ایشان برای نفوس خود نمیتوانند مالک ضرر و نفع و موت و حیات و نشوری باشند.

و چون خداوند تعالی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیافرید ایشان را بخواند و اجابت کردند و امر فرمود و فرمان پذیر شدند و امر فرمود و ایشان اطاعت نمودند فحملهم علمه و دینه و امره و نهیه چون در طریق امر و نهی و اجابت بدین گونه باطاعت و انقیاد مبادرت ورزیدند .

شایسته الطاف علیه خاصه سامیه الهیه شدند لا جرم علم و دین و امر و نهی خود را برایشان حمل فرمود یعنی ایشان را حامل و عامل آن گردانید و مظهر و مختار خویش فرمود.

و این مفسر همان معنی است که نسبت بعقل داده شده است که چون خدای عقل تو را بیافرید فرمود اقبل فاقبل و ادبر فادبر الی آخر الحدیث فاشرق بنورهم الظلمات واستضاءت بهم الحجب والسرادات ظلمات ضلالت و غوایت و جهالت و غباوت از نور مبارک ایشان روشنی گرفت و پردها و سرادات از دیده های عقل و ابصار انظار برخاست و فروزنده گشت و از آن پس چون پروردگار عباد اراده فرمود که نفس خود و دین خود را به بندگان خود بشناساند نور محمد و اهل بیت ظاهر آن حضرت صلوات الله علیهم را بیفشرد و از آن عصاره انوار شیعیان ایشان را بیافرید.

چنانکه از جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمة مروی است که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم میفرمود ان الله خلقنی و خلق علیاً و فاطمة والحسن والحسین والائمة من نور فعصر ذالك النور عصرة لخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقد سوا و هللنا فهللو و مجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا و اثم خلق السموات والارضین و خلق الملائكة فمكث الملائكة مائة عام لا تعرف تسبیحاً ولا تقدیاً ولا تمجیداً فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائكة لتبیعا و قدسنا فقدست شیعتنا فقدست الملائكة لتقدیسنا و مجدنا فمجدت شیعتنا .

فمجدت الملائكة لتمجیدنا و وحدنا و وحدت شیعتنا فوحدت الملائكة لتوحدنا و كانت الملائكة لا تعرف تسبیحاً ولا تقدیساً من قبل تسبیحنا و تسبیح

شیعتنا فنحن الموحدون حين لا موحد غیرنا وحقیق علی الله تعالی كما اختصنا و اختص شیعتنا ان ینزلنا اعلی علیین ان الله سبحانه و تعالی اصطفتنا و اصطفتی شیعتنا من قبل ان نكون اجساماً فدعانا فاجبنا فعقر لنا و لشیعتنا من قبل ان تستغفر الله

و در روایت ابن عباس رضی الله عنه است الی ان قال صلی الله علیه وآله وسلم ثم خلق الملائكة فسبحنا فسبحت الملائكة فهللت الملائكة وكبرنا فكبرت الملائكة وكان ذلك من تعلیمی و تعلیم علی علیه السلام وكان ذلك في علم الله السابق ان الملائكة تتعلم منا التسبیح والتهلیل وكل شيء يسبح الله و يكبره و يهلله بتعلیمی و تعلیم علی الحدیث .

شیخ احسانی میفرماید پس از این جمله که مذکور ساخنیم معلوم گردید که حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم در کیفیت سلوک و اقتصاد معلمین تمامت عباد در جمیع طرق رشادی باشند و اینکه فرمود ساسة العباد و فرمود معلمون عباد برای این است سانس بمعنی مربی و پرورش دهنده کسانی است که اگر ایشانرا سانس و پیشوا و رهبرنده نباشد برشد خود و اصلاح امر دنیا و دین خود عارف نیست و برای اینکه سانس اصلاح مینماید کارهای مشوش را بر حسب تدریج و تسهیل طبیعی مطابق حکمت بموجب نسبت اسباب تربیت و تمیم قوایل بمعالجه حکمیه الهیه که از آن بسلوك سبل الرب تعبیر میشود مقتصراً علیه لا یكون من السانس شيء الامما جعل الیه المربی الاکبر المتعالی سبحانه و تعالی فانهم صلوات الله علیهم لم يجعل لهم من الامر شيئاً إلا به فهم بامرہ یعلمون ما بین ایدیهم و ما خلفهم ولا یشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشية مشفقون و من یقل منهم انی اله من دونه فلذلك نخزیه جهنم وهذا كما في قوله تعالی فاسلکي سبل ربك ذللاً.

راقم حروف گوید این احادیث مذکوره ازین پیش در ذیل کتب ائمه علیهم السلام مبسوطاً مذکور شده است و اینکه شیخ احسانی میفرماید ساسة العباد فرمودند و معلمون فرمود بدلیلی است که مرقوم شد نمی توان حتماً مستند باین دلیل گردید بلکه در کلیه کلمات ائمه یزدانی که در حکم قرآن سبحانی است نمی توان بسلیقه و علم خود بیک دلیل یا سند مستند شد شایداد له و حکمتهای بسیار و تاویلات و

تفسیرات متعدده و علل کثیره داشته باشد که بر دیگران نمایان نباشد فرضاً اگر این دلیل شیخ هم مطابق با واقع و منحصر بآنهم باشد دیگران را نمی‌شاید که حکم بشیء و دلیل قطعی قرار دهند .

و همچنین از این اخبار مذکوره معلوم شد که خلقت شیعه قبل از ملائکه و از ملائکه افضل و اسبق هستند چه میفرماید ملائکه قبل از تسبیح ما و تسبیح شیعه ما به تسبیح و تقدیسی عارف نبودند پس ما بودیم موحد گاهی که غیر از ما موحدی نبود و بر خداوند حقیق و شایسته و بایسته است چنانکه ما را و شیعه ما را باین شأن و منزلت رفیع توحید اختصاص داد فرود آورد و منزل بخشید ما را در اعلیٰ علین.

بدرستی که یزدان تعالیٰ ما را برگزید پیش از اینکه ما اجسام باشیم پس بخواند ما را و ما اجابت فرمان کردیم و بیامرزید ما را و شیعه ما را پیش از آنکه در حضرت خدای در طلب آمرزش باشیم و در این کلمات يك شأن و مقامی برای شیعه حاصل میشود که برتر از آن متصور نیست زیرا که باز می‌نماید همیشه قبل سایر مخلوق با ائمه هدی پیش از آنکه در عالم جسم اندر آیند بوده اند و در امر تسبیح و تقدیس و توحید که برترین مقامات و غایة القصوای مقاصد است مثل ائمه هدی صلوات الله علیهم از برکت تشیع اختصاص داشته اند و منازل ایشان در اعلیٰ علین است و همانطور که یزدان تعالیٰ ائمه دین مبین صلوات الله علیهم را در شئون امامت و ولایت برگزیدگی داد شیعیان ایشانرا بر گزیده فرموده است.

و اینکه میفرماید خداوند ما را بخواند و ما اجابت گفتیم لاجرم غفران یزدان پیش از آنکه ما در مقام استغفار بیانیم شامل حال ما و شیعه ما گردید مطلبی دقیق را میرساند چه از آن بر می‌آید که خداوند تعالیٰ ایشان را معصوم خلق فرموده است زیرا که در آنوقت که ایشان در عالم اجسام نبودند در مورد تکلیف نیامده بودند که از ایشان گناهی پدید آید خدای تعالیٰ محض رحمت

بیامرزد بلکه شأن ایشان اجل از آنست که با مقام ولایت و امامت و خلافت و وصایت ساحت خود را باندیشه معصیت آلوده بخوانند تا بمقام فعل چه برسد.

زیرا که حالت عصیان بلکه سهو و خطا نسبت بکسانیکه ولی و کارفرمای عوالم ایجاد هستند مابینت و مخالفت تامه دارد و مخالف قبول عقل سلیم است .

و از این اخبار بر می آید که پیغمبران عظام و اوصیای فخام ایشان علیهم السلام شیعه ایشان هستند چه اگر در این زمره نباشند بایستی از شیعه فرودتر باشند بلکه خلقت ایشان نیز بعد از خلقت شیعه باشد و توحید و علوم الهیه و تقدیسیه ایشان نیز فرودتر از شیعه باشد و البته مقام نبوت و ولایت اشرف و ارفع و اسبق از این است :

چه ایشان نیز دارای کتب سماویه و رسالت الهیه و صاحب حکم و فرمان و اقتدارات و اختیارات ظاهریه و باطنیه و سلطنت و قدرت میباشند و البته عصمت الهی شامل حال ایشان است و در جماعت شیعه و اغلب و اکثر ایشان مردمی فاسق و فاجر و عاصی هستند .

پس چگونه بدون استغفار آمرزیده میشوند و حال اینکه مأمور و مستعد باستغفار و المستغفرین بالاسحار از شئون ابرار است یکی دیگر اینکه عاصیانرا بعد از عقاب تهدید و انزار نمایند و پیغمبران بشیعیان خود نوید بهشت و ثواب و وعید دوزخ و عذاب دهند بلی ممکن است شیعیان خاص و اصحاب بالاختصاص را که از معاصی و فسوق منزّه و مبرا هستند در این زمره داخل نمود.

مگر نه این است که حضرت ابراهیم خلیل یا موسی کلیم صلوات الله علیهما خواستار و متمنی بودند که شیعه ایشان باشند مگر نه آن است که جناب سلمان و ابوذر و پاره اصحاب کبار که در این مقامات هستند از کبایر بلکه صغایر منزّه و از اولیا و اصفیای خداوند محسوب هستند و گرنه هر کسی و هر شیعه نمیتواند دارای مقامات مذکور باشد و پیغمبران سلف علیهم السلام در باطن مسلمان بوده اند و قرآن و اخبار بر آن شاهد است .

و البته هر مسلمانی شیعه ایشان است اما در مراتب تشیع فرق و امتیاز بسیار است و اینکه فرمود و این تسییح و توحید ملائکه و هر مسیح و مکبری بتعلیم من و تعلیم علی علیه السلام بوده است و در علم سابق خدا چنین گذشته است حالت خاص اختصاص خدا بولی مخصوص خدا علی مرتضی سوای دیگر ائمه هدی و سبقت و تقدم آنحضرت مکشوف میآید چنانکه از سایر اخبار انا و علی من ثور واحد و انا و علی من شجر واحد و هم اخبار کثیره در طی این کتب مبارکه که همه دلالت بر تفوق و تقدم آنحضرت مینماید خاص در امر علم مذکور شد و نیز مرقوم گردید که این علوم خاصه از رسولخداى به علی و از علی بسایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم افاضت یافت.

قال علیه السلام و ارکان البلاد ارکان جمع رکن است که بمعنی جانب اقوی است و بلاد جمع بلدة است مثل کلاب جمع کلبه بلدان دنیا و شهرهای جهانست و مراد به بودن ائمه هدی علیهم السلام ارکان بلاد این است که تمامت جهان و آنچه در جهان است اگر نه آن بودی که امام علیه السلام در آن نبودى فرو میرفت چه وجود مبارك ایشان علت وجود موجودات و وجود موجودات قائم بوجود ایشان است از حیثیت قیام صدور زیرا که هر چیزی بماده و صورت و نفس خود متقوم میشود .

شیخ احسانی میفرماید اما ماده جمیع بلدان دنیا و مافیها از انهار و اشجار و جبال و سایر مافیها از جمادات و نباتات و حیوانات از فاضل شعاع اجساد مبارکه ائمه هدی و اجساد ایشان شعاع اجسام مبار که ایشان و مراد از فاضل در هر کجا که در اخبار مطلق مذکور میشود همان شعاع است .

پس معنی فاضل اجساد هم شعاع اجساد هم میباشد و اما صور آنها از شعاع اشباح ایشان و اشباح ایشان همان ظل نور و ظل نور ابدانی است نورانی بدون ارواح چنانکه در اخبار سابقه بآن اشارت رفت .

و اما نفوس ایشان از فاضل نفوس بشریه ایشان است و این سه مرتبه که در آن است از ارکان عرش سفلی است چه عرش ایزدی را شش صد هزار رکن است و این از آنجمله است و خداوند تعالی میفرماید و کان عرشه علی عرشه علی الماء و ماء

عبارت از علم است و علم حامل عرش است قبل از خلقت آسمانها و زمین و علم حامل همان است که ائمه اطهار علیهم السلام حمل میفرمایند از علم چه آن علت بقاء وجود مادون آن است .

وجود پس اگر حامل آن فقدان یا بد زمین فرو می‌رود و از این پیش اخباریکه در این باب لولا الامام لساخت الأرض باهلها یعنی الخسفت مذکور گردیده مرقوم شد.

مجلسی اعلی الله مقامه در معنی و ترجمه این کلمه میفرماید ای جمعیکه رکنهای شهرهای عالم و ستونهای بلدان و امصار جهان هستید اخبار متواتره وارد شده است جعلهم الله ارکان الارض ان تمید باهلها یزدان تعالی بقای زمین را و آسمانرا به بقای معصوم مقرر فرموده است و چون معصوم آخرین برود جهان بیایان می‌رود چه ایشان بمنزلت روح عالم و عالم مانند بدن و چون جان از تن بیرون شود بدن فاسد و تباه میگردد .

قوله علیه السلام و ابواب الایمان یعنی ایمان و معنی و شأن آن ظاهر نمی شود مگر از حضرات معصومین علیهم السلام و اکتساب نتوان نمود مگر از ایشان و خداوند داور گوهر ایمان را از خزاین غیب خود نازل نگردانیده مگر در ایشان و باحدی این گوهر بلند اختر را بیرون نیاورد مگر از ایشان و خارج نساخت از آنها مگر بسبب ایشان .

شیخ احسانی می گوید ایمان را اقسام و درجات است یکی ایمان باطنی و دیگر ایمان ظاهری است و ایمان باطنی را درجاتی است بعضی معرفت و حجت و برخی علم و تذکر و تفکر و از آنجمله یقین و ثبات و جزم است و از ایمان ظاهری قول است و نوع دیگر عمل است و مراد از معرفت همان معرفت خدائی و توحید و یگانه شمردن خداوند ارضین و سموات است در ذات والاسماتش بنفیکون معانی و صفات و اضداد و انداد است و توحید و یگانه خواندن یزدان است در صفات او بتجرید جهت معرفت از اضداد و توحید و یگانه داشتن خدای بی نیاز در افعال

اوست از مشاکلت و تعدد و انفراد و توحید خداوند احد است در عبادت او از عباد و هیچ چیز از این مذکورات یا آنچه متفرع بخبر گردد از روی حق و راستی و صحت و درستی نخواهد بود مگر وقتی که بر سبیل و راهنمایی ائمه هدی علیهم السلام باشد یعنی بآنچه ایشان مبین و روشن دارند و تعریف کنند و شناسائی دهند و دلالت و هدایت مینمایند چه ایشان ابواب این اشیاء مذکوره و ارکان این امور مذکوره و ایشان خودشان این امور مذکوره و خودشان ظاهر این امور مذکوره اند .

و معرفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این است که آنحضرت را بنده خدا و رسول و فرستاده خدا و حجت خدا و عین ناظره و اذن واعیه و ید مبسوطه و عضد قویه و ذکر اکبر و اسمہ الاعز الاجل الاکرم و فضل عام و رحمت واسعہ خدای متعال و وبابه الذی لا یوتی الامنه والنور المنور للانوار والقلب الذی وسع الاقرار والا. سرار وخیره الجبار فی جمیع الاطوار و امثال این است .

و معرفت و شناسائی امام علیه السلام این است که هر زمان و مکانیکه این صفات و اوصاف مذکوره خاصه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم المحشر و غیر از این اوصاف مذکوره را که در خود آنحضرت است یاد مینمایند امام را در آنجمله شریک بشمارند مگر در دو چیز و دو مقام یکی رسالت و نبوت و آنچه متعلق باین دو مقام است از خواصی که از این اوصاف مذکوره حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بآن اختصاص یافته و در کتب اصحاب ما از آنچه خداوند تعالی تخفیف داده است در آن در حق پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن کریم فرموده است ما انزلنا علیک القرآن لثقی یا بروی شدید فرموده است و مراد آنحضرت است.

چنانکه میفرماید لا تکلف الانفک یا تکریم فرموده است آن حضرت را بآن چنانکه میفرماید ولسوف یعطیک ربک فترضی و میفرماید هذا عطا فائمنن او امسک بغیر حساب .

و این اموری چند است از آنجمله این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید

کتاب علي الوتر ولم یکتب علیکم وکتب علي السواک ولم یکتب علیکم وکتب علي الاضحیته ولم یکتب علیکم در اینجا کتب بمعنی وجوب است مثل کتب علیکم الصیام یعنی نماز و ترومسواک و قربانی کردن در روز دهم ذی الحجة بر من واجب است و بر شما واجب نشده است یعنی اگر بجای نیارید ترک عمل مستحب کرده اید و ثواب استحباب را در نیابید و ترک واجب نکرده اید که مستحق عذاب گردید الی آخر مختصاته صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در نسخ التواریخ و دیگر کتب اخبار و احادیث مبسوط است .

و معرفت شیعه امام علیه السلام مانند معرفت شعاع است از آفتاب همانا شعاع گاهی ظاهر میشود که از آفتاب در حال استتاره باشد وقتی استمدادش از آفتاب باشد و اگر من حیث نفسه او را نوری نیست بلکه من حیث نفسه ظلمت و تاریکی است و همچنین است حال شیعی چه شیعی مؤمن و عارف و صالح و ناجی هست اما بواسطه متابعت و پیروی با امام خود و اخذ مسائل و مقاصد خود را از امام و اقتداء نمودن بامام و طاعت و ورزیدن باو امر و نواحی امام و معرفت و شناسائی او بامام علیه السلام و اندازه معرفت او قدر و ایمان او را مکشوف مینماید و چون مؤمن دارای این مقام و شیعه صاحب این رتبت و منزلت باشد موالات و دوستی او واجب میشود بسبب تبعیت و جوب موالات امام و چنانکه در دعا اشارت شده است اوالی من والوا و اجانب من جانبوا .

و معرفت دشمنان ائمه دین علیهم السلام و برائت از ایشان و از اتباع دشمنان ایشان همانا مؤمن میشناسد دشمنان علي و اهل بیت علي صلوات الله علیهم را بسیمای ایشان و در لحن قول آنها.

شیخ احسائی میفرماید از کسیکه بقول او وثوق دارم شنیدم که از یکی از این جماعت ناصبها نقل کرد که میگفت هیچ شکی نیست که علی کرم الله وجهه از سید ما ابوبکر راز سید ما عمر افضل و اعلم و اشجع و اتقی میباشد جز اینکه بر تو واجب است که معتقد بان باشی که ابوبکر و عمر از علی افضل و اعلم و

واشجع وانقی میباشند .

یکی از حاضران که به مذهب وی و از جهال نواصب بود چون این کلمات برضد یکدیگر بود بشنید گفت سوگند با خدای سلیمان چه نام آن گوینده سلیمان بود من قدرت بر این امر ندارم و بهیچوجه نفس من اطاعت مرا نمی نماید که بعد از آنکه علی افضل واعلم واشجع وانقی باشد بگویم ابوبکر و عمر افضل واعلم واشجع وانقی هستند .

سلیمان گفت بلی این گفتار در مذهب ما واجب است آنمرد گفت من هرگز نمیدانم و تصدیق نمی نمایم که چنین سخن بگویم مگر وقتیکه حقیقه ابوبکر و عمر افضل و جهات افضلیت را دارا باشند .

پس باید بدیده عقل و دانش بلحن قول این مرد ناصب معاند نگران شد که بعد از آنکه بافضلیت علی علیه السلام اقرار مینماید چگونه منکر آن میشود و تأویل آنرا بآن مینماید که این تصدیق در مذهب واجب است .

راقم حروف گوید در اینگونه غرض ورزی و تصدیقات بدون تصور و جهت آن مذهب را نیز از پایه و مایه و اعتبار می اندازد .

واما محبت همانا محبت فرع معرفت است .

و هر کس عارف بخیر باشد دوستدار آن خواهد بود و محبت در هر مقامی میزانی و معیاری دارد و تفصیل آن نسبت بخدای سبحان و بامر او به نبی او صلی الله علیه وآله وسلم و بسوی او و بسوی اولیای خدای موجب تطویل کلام است .

و اما علم و معنی و مصداق آن این است که صور آنچه بآن تصدیق بر آن اطمینان گیری در مرآت خیالت منتقش گردد چه این صورت هایی که در صفحه اندیشه است انقاش گیرد معنای آن در دلت اندر است و تصدیق به آن و اطمینان بر آن بجمله در قلب تو است و حقیقت آن بلا کیف در دل تو منجلی میشود.

پس این منتقشه آیت معرفت پروردگار تو و پیغمبر تو وائمه تو و شیعیان

ایشان و تسلیم نمودن در احکام و اوامر ایشان و براءت و بیزارى جستن از دشمنان ایشان میباشد .

جز اینکه این آیت بیک واسطه یا بواسطه های متعدد است و این حال داعی میگردد مرخوف و بیمی را که مستلزم نجات و رجاء مستلزم طلب و عمل و للمعرفة المستلزمه للحب الماحی بصدقه لكل اعتبار سوى اعتبار المحبوب است .

در مصباح الشریعه مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود :

فاذا تحقق العلم في الصدر خاف و اذا خاف و اذا صح الخوف هرب و اذا هرب نجا و اذا اشرق نور اليقين في القلب شاهد الفضل و اذا تمكن من رؤية الفضل رجا و اذا وجد حلاوة الرجا طلب و اذا اوفق للطلب وجد و اذا انجلي ضياء المعرفة في الفؤاد هاج ریح المحبة و اذا هاج ریح المحبة استأنس في ظلال المحبوب و اثر المحبوب علي ما سواء و باشر او امره و اجتنب نواهيه و اختارها علي كل شئ غيرهما فاذا استقام علي بساط الانس بالمحبوب مع اداء او امره و اجتناب نواهيه و وصل الي روح المناجات و القرب و مثال هذه الاصول الثلاثة كالحرم و المسجد و الكعبة فمن دخل الحرم امن من الخلق و من دخل المسجد امن جوارحه ان يستعملها في الموصية و من دخل الكعبة امن قلبه ان يشتغل بغير ذكر الله تعالى الحديث .

چون فروز علم و فروغ دانش و پهنة صدر و عرصه سينه محقق شد خوف حاصل میشود و چون خوف صحت پذیرد اسباب فرار میشود و چون فرار نمود نجات می یابد .

گویا از معانی این کلمات ولایت سمات یکی این است که چون مراتب عظمت و قدرت و قهاریت خداوند سبحان در دل و سينه ثابت و محقق و معلوم بیم و خوف حاصل میشود چه عدم خوف از عدم علم است و چون خوف و بیم از کردگار عظیم صحت پذیرفت و علی التحقیق خائف گردید از آنچه بیرون از رضای خدای باشد فرار و کناره میجوید.

و چون از مناهی و منکرات و معاصی کناره جست نجات می یابد و چون نور یقین در مخزن دل فروزنده گشت و آئینه دل روشنی و فروز گرفت مشاهده فضل می نماید و چون رؤیت و دیدار فضل ممکن شد امیدوار میشود و چون شیرینی امیدواری را دریافت در مقام خواستاری و طلب نمودن موفق شد به نعمت وجدان نایل میگردد و چون ضیاء معرفت و فروزشناسائی در اهل فروغ گرفت نسیم محبت بهیجان می آید و چون نسیم محبت را هیجان و جنبش افتاد در ظلال اتصال محبوب لا یزال و سایر مکرمت معشوق ذی الجمال والجلال استیناس میجوید و آن محبوب بی زوال و انفصال را بر هر چه سوای اوست بر گزیده میدارد و آنچه امر فرمود مباشرت و از آنچه نهی فرمود مجانبت میجوید و بر هر چیزی سوای این دو کار اختیار میکند و چون بر بساط انس محبوب با ادای او امر او و اجتناب از نواهی او استقامت گرفت بروح مناجات و قرب واصل میگردد و مثال این اصول ثلاثه مثل حرم و مسجد و کعبه است.

پس هر کس داخل حرم گشت از مخلوق ایمن است و هر کس داخل مسجد شد جوارح او ایمن می گردد از اینکه آنها را در معصیت استعمال نمایند و هر کس داخل کعبه معظمه گردید دل او ایمن از آن میشود که جز بیاد خدای مشغول شود الحدیث .

و اما تذکر و تفکر عبارت از آن است که نقش خود را بعدم غفلت و به توجه دادن دلت را بسوی عظمت خداوند سبحان و بسوی آنچه خدای از تو خواسته و اراده فرموده است معالجه نمائی تا باین واسطه تو را در هر دو جهان سعادت مند نماید تا بآنجا که تذکر و اقبال بحضرت لایزال در آنچه از تو خواسته طبعاً لِنفسک شود بحیثیتی که اگر شخصی تو را مخاطب نماید جز بالعرض بدو توجه نجوتی چنانکه شاعر گوید :

وادیم نحو محدثی نظری *** ان قد فهمت وعندکم تحصیلی

شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه فرماید :

من در میان جمع و دلم جای دیگر است *** دیگری گوید نظر مسوی تو و دل رو دم جای دگر

دیگری گوید با تو خطاب است ولی بالعرض *** حیف که نشناخت طیبیم مرض

و در اخبار وارد است ان علامة المؤمن هو ان كلامه ذكر وصمته فكر و نظره اعتبار .

واما یقین و ثبات و جزم همانا درد عائم الایمان در این حدیث که در کافی ثبت شده مذکور است و ظاهر از آن قول و عمل است و احادیث در بیان آن بسیار است از ابو عمر و زهیری مسطور است که گفت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم ایها العالم خبر ده با من کدام اعمال در حضرت خداوند بیهمال افضل است فرمود :

ما لا یقبل الله شیئاً الا به آن عملی است که خداوند متعال هیچ چیزی را جز بآن نمی پذیرد عرض کردم چیست آن.

فرمود الایمان بالسر الذی لا اله الا هو اعلي الاعمال درجه و اشرفها منزلة و اسناها حظاً گرویدن و ایمان آوردن بخداوند بیهمتایی که جز او خدائی نیست برترین اعمال است از حیثیت درجه و شریف ترین اعمال است از جهت منزات و اسنای آن است از حیثیت حظ و بهره عرض کردم آیا مرا از ایمان خبر میدهی آیا ایمان عبارت از قول و عمل یا قول بلا عمل است .

فرمود الایمان عمل کله والقول بعض ذلك العمل بفرض من الله بینه فی کتابه واضح نوره ثابته حجتہ یشهد له بالکتاب و یدعوه الیه تمام ایمان عمل است و قول پاره از این عمل است بفرض و جویی که از جانب خدای است مبین و آشکار فرموده است در قرآن خود نورش واضح و روشن و حجتش ثابت و مبرهن در کتاب خدای گواه آن معین است و بسوی خودش دعوت مینماید .

ص: 325

ابن عمر و میگوید عرض کردم فدایت کردم ایمان را با من توصیف نماي تا بفهمم فرمود الايمان حالات و درجات و طبقات و منازل فمنه التام المنتهى تمامه و منه الناقص البين نقصانه و منه الراجح الزائد رجحانه ایمان حالاتی و در جانی و طبقاتی و منزلی است از آنجمله ایمان تامی است که تمامیت آن پایان رسیده است و از آنجمله ناقصی است که نقصانش نمایان است و از آنجمله راجحی است که رجحانش زاید است عرض کردم ایمان تمام و ناقص و زیاد میگردد فرمود بلی عرض کردم اینحال چگونه است فرمود :

لان الله تعالى فرض الايمان علي جوارح ابن آدم و قسم عليها و فرقه فيها فليس من جوارحه جارحة الا وقد وكلت من الايمان بغير ما وقلت به اختها فمنها قلبه الذي به يعقل و يفقه و يفهم و هو امير بدئه الذي لا ترد الجوارح ولا تصدر الا عن رايه و امره و منها عينها اللتان يبصر بهما و اذناه اللتان يسمع بهما و يده اللتان يبطن بهما و رجلاه اللتان يمشي بهما و فرجه الذي الباه من قلبه و لسانه الذي ينطق به و رأسه الذي فيه وجهه و ليس من هذه جارحة الا - وقد وكلت من الايمان بغير ما و كلت به اختها بفرض من الله تبارك و تعالى اسمه ينطق به الكتاب لها و يشهد به عليها.

زیرا که خداوند منان فرض گردانیده است ایمان را بر جوارح ابن آدم و تقسیم فرموده است ایمان را بر آن جوارح و پراکنده و متفرق فرموده است ایمان را در آن جوارح پس هیچ جارحة از جوارح بنی آدم نیست مگر اینکه به آن جارحه ایمانی موکل است که به اخت و خواهر آن و جارحه دیگر نیست از آنجمله دل آدمی است که باین عضو شریف تعقل و تفقه و تفهم مینماید و این دل خود منزل امیر و رئیس سایر اعضای بدن انسان است و حرکات و سکنتات و افعال و ورود و صدور سایر جوارح موکول برأی و امر اوست و از جمله اعضا و جوارح او دو چشم اوست که بآنها میبیند و دو گوش اوست که بدستگیری این دو آلت می شنود و دو دست اوست که بدستگیری آنها می گیرد و دو پای اوست که بپایداری آنها راه میسپارد و فرج اوست .

و زبان اوست که بآن سخن میراند و سر اوست که چهره اش در آنست پس از این جمله نیست جارحه مگر اینکه ایمانی را شامل و ایمانی بآن موکل است که غیر از آنست که اخت وی را میباشد بفرض من الله تبارك و تعالی اسممه و قرآن بان برای آن ناطق و بآن بروی شاهد است و این حدیث طویل است و هرکس خواهد از قرآن در آن استدلال نماید خواهد نمود یوم تشهد علیهم ارجلهم و ایدیهم و امثال آن.

از جناب جابر از حضرت عالم علوم اولین و آخرین امام محمد باقر علیه السلام مروی است که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه از معنی ایمان پرسیدند فرمود خدای تعالی ایمان را بر چهار ستون مقرر داشت صبر و یقین و عدل و جهاد فالصبر من ذلك علی اربع شعب علی الشوق و الا شفاق و الزهد و الترقب و صبوری و شکیبایی که یکی از دعائم و ستونهای چهار گانه ایمان است به چهار شعبه است شوق و اشفاق و زهد و ترقب است فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات و من اشفق من النار رجع من المحرمات و من زهد من الدنيا هانت علیه المصیبات و من راقب الموت سارع الی الخیرات پس هر کس بهشت یزدانی شوقمند گردید از پیروی شهوات نفسانی خویشتن داری نماید و متاع باقی را با میدفانی از دست نمی دهد و هر کس از تابش آتش دوزخ ترسناک باشد از محرمات الهی و ادراک آن بازگشت و توبه نماید و هر کس در امتعه و لذایذ این جهان ارمان زهد بورزد و دل نبندد مصیبات و حوادث و بلیات این سراچه در گذر بروی آسان و هموار آید و هر کس مراقب مرگ و در کشیک و ترصد موت و مردن و ازین سرای جای به پرداختن باشد با اعمال خیر و کارهای ستوده که رضای رحمان در آنست شتاب گیرد.

و یقین بر چهار شعبه است یکی ابصر الفطنة تبصره فطنة و دیگر تاول حکمت و دیگر معرفت عبرت و دیگر سنت اولین است پس هر کس از روی قطنه بصیرت دارد عرف الحکمة شناسای حکمت گردد و هر کس مؤکل حکمت باشد

بعبرت بشود و هر کس شناسای عبرت باشد عارف سنت گردد و من عرف السنة كانها كان من الأولين و اهتدى للتي هي اقوم و نظر الي من نجا بما نجاد من هلك بما هلك و انما اهلك الا من اهلك بمعصيته وانجحي من نجحي بطاعته.

و هر کس عارف سنت گشت گویا از جمله پیشینیان است و بآنچه اقوم است راه یابد و نظر نماید بسوی آنکس که ناجی است بآنچه سبب نجات او شده است و بآنکس که هالك است و آنچه علت ملاك او بوده است همانا خدای تعالی هر کس را که بهلاکت در آورد بواسطه عصیان او در حضرت خدای بود و هر کس را که برستگاری بر خود داری داد از میمنت فرمان برداری در حضرت باری بود یعنی عارف بسنت برنیک و بد و خیر و شر و زیان و سود و فزایش و کاهش خود است و چون بزرگان پیشین زمان برزیات و نقصان خود باخبر مییاشد مستحضر یا چنانست که از پیشین روزگار بسالهای بیشمار روزگار سپرده و بر حسب تجارب و افیه بر نتایج افعال و عواقب امور آگاه شده است چه از برکت عرفان سنت که راهنمای اولین و آخرین و نماینده سعادت و شقاوت است بر رشد و عز خود و بر هلاکت و نجات خودینا خواهد شد.

و عدل بر چهار شعبه است غامض الفهم و غمر العلم و زهرة الحكم و روضة الحلم فمن فهم فسر جميع العلم و من علم عرف شرائع الحكم و من علم لم يفرط في امره وعاش في الناس حميدا هر کس بدولت فهم و دانش و دریافت دقایق و حقایق بهره ور شد جميع علم را مفسر میشود و هر کس بنعمت علم کامیاب گردید بر شرایع حکم عارف شود و هر کس حلیم و بردبار شد در امور خود افراط نمیجوید و در میان مردم بحالتی حمید و معاشی سعید میگذراند و جهاد بر چهار شعبه است علي الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر و الصدق في المواطن و شنان المنافقين یکی امر بمعروف دیگر نهی کردن از منکر و دیگر صدق و راستگوئی در هر موطن و مقام دیگر نکوهش مردم فساق را از دست نگذاشتن فمن امر بالمعروف شد ظهر المؤمن و من نهی عن المنكر ارغم اذق المنافق وامن كیده و من صدق في

المواطن قضی الذی علیہ ومن شنا المنافقین غضب الله و من غضب الله غضب الله تعالی له.

پس هر کس امر بمعروف نماید پشت مؤمن را استوار ساخته است چه امر معروف رواج کار و رونق امر مؤمن است و هر کس ناهی از منکرات شرعیه شود بینی منافق را برخاک مالذ چه منافق طالب ارتکاب مناهی و ضعف دین و سستی احکام شریعت و میل و رغبت خود و شهوت خود و اماته اسلام است و چون بر خلاف شد و قوت مؤمن فزون گشت بر خلاف مقصود او خواهد بود و کید او در کار مؤمن کارگر نخواهد بود و هر کس در موطن صدق باشد و در همه براستی و درستی سخن راند حق صدق و راست گوئی را که بروی فرض است ادا کرده خواهد بود و هر کس مردم را بسهام نکوهش و ملام در سپارد در راه خدای خشم کرده خواهد بود و هر کس برای خدای و محض رضای خدای غضبناک گردد خداوند نیز برای غضب و خشم او بغضب اندر نشود پس این است ایمان و دعائم و شعب ایمان .

شیخ احسانی میفرماید آنچه از ارکان و دعائم ایمان و اقسام آن من حیث ظاهر و الباطن و از حیث قول و عمل و تقسیمات آن بر جوارح و قوی و مشاعر و حواس ظاهره و باطنه بگوش بسپردی و بهوش در نور دیدی بجمله از فروع کهن اشجار بوستان ائمه دین و شعاع ولایت پیشوایان خداوند مبین و مرسوم هدایت و سبل سنت حضرات معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین است و خدای تعالی هیچ چیز و هیچ عملی را جز بولایت و متابعت ایشان قبول نمیفرماید خدای تعالی میفرماید من یطع الرسول اطاع الله و من تولی فما ارسلناک علیهم حفیظا.

در حدیث وارد است که اگر کسی قائم اللیل و صائم النهار باشد و تمام اموالش را بصدقه بکار بندد و تمام روز کارش با قامت حج بگذراند و بولایت ولی خدا شناسا نباشد و بدوستی او نگراید و اعمال او بجمله بدالات ولی خدا نباشد ماکان له علی الله حق فی ثوابه ولا کان من اهل الایمان برای او در حضرت یزدان ثوابی و از ایمان بهره نیست پس ثمره ایمان فرع ایشان و صفت ایشان

است چه ایمان عبارت از ولایت ایشان است که دین خالص است الا لله الدین الخالص و دین خالص خدائی همان دین ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین است لانهم لا یدینون الله الا بولا یتهم .

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام گاهی که ابو الجارود عرض حاجتی بحضرت آورد باین مطلب اشارت نمود و فرمودهات حاجتک حاجت خود را باز کوی ابو الجارود عرض کرد خبر بده با من از آن دین خودت که تو و اهل بیت تو بآن آئین در حضرت کردگار متدین هستید تا من نیز خدای را بآن دین عبادت و اطاعت و پرستش نمایم فرمودان کنت اقصرت الخطبة فقد اعظمت المسئلة

اگرچه خطبه مختصر و عنوانی کوتاه آوردی اما مسئله را بس بزرگ ساختی والله لاعطینک دینی و دین آبائی الذی ندین الله تولى به شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسوله صلى الله عليه وآله وسلم و الاقرار بما جاء به من عند الله و الولاية لولينا و البرائة من عدونا و التسليم لامرنا و انتظار قائمنا و الاجتهاد و الورع.

سوگند با خدای آن دین و آئین خودم و پدران خود را که خدای تعالی را اطاعت و عبادت مینمائیم با تو باز نمایم نخست گواهی به یکتائی خدای و دیگر شهادت بر سالت محمد صلی الله علیه و آله و دیگر اقرار بآنچه آنحضرت از حضرت احدیت بجماعت خلقت آورده و دیگر ولایت باولی ما و برائت از دشمن ما و دیگر تسلیم در امر ما و دیگر انتظار ظهور قائم ما و دیگر اجتهاد و کوشش و رزیدن و ورع و ترسناک بودن است و این است دین ائمه طاهرین علیهم السلام که عبارت از ولایت است و ولایت همان ایمان است و صفت جز بموصوف قیام تجوید و فرع جز باصل تحقق نپذیرد.

پس ایشان هستند ابواب ایمان و ایمان جز از ایشان موجود نگردد و جز بوجود مبارك و برکت ایشان شعاع ایمان بشیعه ایشان نازل و بحضرت یزدان صاعد نگردد و جز ایشان و برای ایشان مقبول نگردد واحدی جز ایشان بایمان

فهو ممدوحهم تتلى علي الواح الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين

والشهداء والصالحين و كل ساكن و متحرك و كل رطب و يابس و كل مقبل باقباله و كل مدبر بادباره فثبت انهم ابواب الايمان في جميع الاحوال .

مجلسی اعلي الله مخده الشريف در معنی عبارت مذکور میفرماید ای جمعی که پایه‌های ایمان هستید .

یعنی باید ایمان بخدای و رسول خدای را از ایشان اخذ نموده هر چند

ن الشه ضرور است از دلایل عقلی که خداوندی هست تا آنکه سایر صفات ثبوتی و سلبی را از پیغمبر و امام اخذ توان کرد با اینکه دلایلی عقلی را از ایشان اخذ کردن بهتر است اگر چه واجب نباشد .

زیرا که نسبت باشخاص اختلاف عظیم دارد و ایشان حکمای الهی هستند هر کسی را بدلیل هدایت می نموده اند .

یعنی بمیزان فهم و ادراك و استعداد او اقامت دلیل و برهان میفرموده اند و هیچ شك و شبهتی در آن نیست که تکلیف نمودن مردم عوام را به براهین حکمای یونان مثل برهان سلم و تضایف از طاقت فهم و اندازه ادراك ایشان بیرون است .

و برای بیشتر خلق عالم ضرر دارد یعنی چون عالم و دارای رتبت فضل و فقه و معارف نیستند از شنیدن این گونه مسائل غامضه عجیبه براه کج میروند و گمراه میشوند لهذا یزدان مجید در قرآن خود بنحوی بر وجود خود و وحدت و یگانگی خود دلایل کثیره یاد فرموده است که نفوس عالمیان را موجب اطمینان است و ازدیاد ایمان را بمرتبه با عمال صالحه مقرر گردانیده است که وجود واجب تعالی شأنه اظهر من الشمس می گردد .

روش سایر انبیای عظام علیهم السلام نیز در هدایت مخلوق براین شمیت بوده است .

چنانکه در توریه و انجیل و زبور مزبور است و تجربه نیز شاهد است قطع نظر از احادیث متواتره که در طریق معرفت وارد است یا اینکه میتوان از معرفت امام بمعرفت خداوند عالم و رسول انام صلی الله علیه وآله وسلم رسید چنانکه اخبار کثیره بر این مسئله وارد است .

یا اینکه از متابعت ایشان بکمال ایمان نایل میشوند و اخبار متواتره بر این معنی نیز رسیده است و همچنین اخبار متعدده متواتره وارد شده است که ایشان ابواب الهی هستند یعنی بسبب معرفت و متابعت ایشان بمعرفت و محبت الهی میتوان پیوست .

ویزدان تعالی این انوار مبارک که ساطعه را هادی و راهنمای خلائق فرموده است و عقلا قبیح است که خدای تعالی غیر از معصوم را هادی خلق نماید و بر حسب اجماع مسلمانان غیر از ائمه معصومین صلوات الله علیهم معصوم نیستند پس بایستی که ایشان معصوم باشند تا بتوانند بتکالیف امامت و هدایت بگذرانند و علمای سنت و جماعت حدیثی نقل کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بر شما باد که بسنت من و سنت خلفای راشدین که بعد از من هستند رفتار نمائید و خود علمای سنت و جماعت در جمیع صحاح سته از جابر بن سمره روایت میکنند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود :

که دین اسلام که دوازده خلیفه بر مسلمانان والی باشد به پای خواهد بود که تمامت این خلفا از قریش باشند بعدد نقبای بنی اسرائیل و نیز بآسانید صحیحه متکثره که این جماعت در کتب خود یاد کرده اند از عبدالله بن مسعود روایت نموده اند که گفت پیغمبر شما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بعد از من دوازده تن خلیفه بشمار نقبای بنی اسرائیل خواهند بود و ازین قبیل احادیث و اخبار در کتب مخالفین بسیار است و انشاء الله تعالی ازین به بعد در کتاب احوال حضرت صاحب الامر والزمان عجل الله تعالی فرجه مذکور خواهد شد .

قال عليه السلام وامناء الرحمن سلام بر شما باد ای امینان یزدان امناء جمع امین است و ائمه هدی صلوات الله علیهم امنای رحمن هستند یعنی یزدان سبحان ایشان را بردین خود امین گردانیده است .

تا از تغییر و تبدیل محفوظ بدارند چه خداوند تعالی میداند که ایشان دین او را از آنچه نباید نگاهبان هستند چه هفت چیز در ایشان نهاده است که موجب حفظ و ضبط دین مبین میباشند .

نخست اینکه ایشان معصوم و از هر گونه رجس و پلیدی مطهر و پاک و پاکیزه اند .

پس بواسطه شهوت یا تکبر یا حسد یا جز آن از ذمائم نفسانیه بتضییع امانت ظالم نمی شوند .

دوم اینکه دستخوش سهو و نسیان نمی گردند زیرا که حالت سهو و نسیان برای کسی حاصل میشود که التفات بجوید و از آنچه به آن مکلف و مأمور است بدیگر سوی توجه نماید و غافل گردد و ائمه هدی صلوات الله علیهم هیچیک را این حال پیش نیاید و از این حال محفوظ هستند چه خدای تعالی ایشان را باین کار امر کرده و میفرماید ولا یلتفت منکم احد و امضوا حیث تؤمرون و چون کسی را حال التفات بر دیگر جهات نباشد از سهو و غفلت و نسیان مصون است.

سوم این است که حضرات ائمه علیه السلام بصفت علم و گوهر دانش برخوردار هستند .

پس جهل را بایشان راهی نیست و در هیچ کاری جاهل نباشند و در آنچه از ایشان خدای اراده فرموده است مراقب و مراعی باشند.

چهارم این است که این شمس سماء ولایت و امامت مظاهر قدرت الهی هستند لاجرم از تحمل آنچه خدای از غیب و پوشیده خود برایشان حمل فرموده است عاجز نباشند .

پنجم این است که آنچه را که ایشان مستحفظ داشته اند لوازم ذوات مقدسه ایشان است و ذوات از لوازم خود جدائی نجوید چه ایشان خزائن غیب هستند و این مخزونه و دین مبین که نزد ایشان است همان صفات ایشان است که مظاهر آن حقایق خلایق است و در این بیان شیخ احسانی تأمل و تدبر لازم است تا بدانیم بکجا پیوسته و منتهی می آید والله اعلم بحقایق الاسرار .

ششم این است که خداوند سبحان ایشان را بر نفوس خودشان مؤتمن فرموده است باینکه نفوس شریفه خود را بر طاعت خدای باز و از معصیت خدای بازدارند .

فانها هی غیبه الذی عنده مفاتحه لا یعلمها الا هو و این همان نفس یزدانی است که عیسی بن مردم علیهما السلام ندانست آنچه در آن است و عرض کرد لا اعلم ما فی نفسک و این نفس ملکوتیه الهیه است فهی ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی و جنة المأوی .

در این تعبیرات شیخ احسانی و احصای ایشان باید بتأمل و فکر دقیق پرداخت .

هفتم این است که خداوند سبحان این بحار فضل و شمس علم و سماء حکم را را بمشیت و ربوبیت خود مؤتمن فرموده است اذ مربوب پس ایشان را مخل مشیت و جمله ارادت خود فرموده و این ائمه طاهرین صلوات الله علیهم به امر و فرمان کردگار رفتار و کردار مینمایند.

یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشية مشفقون پس معنی حفظ این مقام و منزلت این است که برای نفوس مقدسه خودشان و شی از هیولات آن و نه چیزی از مشیات آن اعتبار و جودی بلکه وجود اعتباری قرار ندهند یعنی جز بحق و اراده و مشیت حق نظر نیاورند و آنچه حق خواهد همان را خواهند .

و اینکه در این کلام معجز فرجام فرموده امناء الرحمن و نقرمود امناء الله

و امناء الرحيم برای اين است که رحمن اسمی است که جامع صفات اضافه و صفات خلق است و خداوند تعالی بر حسب صفت رحمانيه خود بر عرش خود مستوفی و مستولی است .

وهي الرحمة الواسعة التي وسعت كل شئ وهي التي ملا الرحمن منها فرائن غيبه واطهر منها افاعيله صنایعه و ابان بها اوامر و نواهي و مد عنها سرادقات قدسه وفضله و علا غها بنیان عفوه و عدله و بسط بها بساط كرمه و آلائه و نشر فيها بوابل انعمه مبسوطه حمده و ثنائه و فتق الاجواء و شق الارحاء و بث في افعاله ما قد براه من الجن و الانس و ساير الحيوانات و من المسبحين الصافين و الزاجرين و التالين و المدبرين و اجرى الاقلام بما مضت به الاحتم و اقام لزامات الايجاب بما اقتضته اطلاقات الاسباب و سيرها بدواع الاشفاق عند نوازع الاذواق و قدر الاقوات و انبت النبات في الارض الكفات للأحياء و الاموات و جعل بلطيف صنعه الى عباده كل شئ سيماً .

لشئ و مسبباً لآخر و دليل و مداولا و مبتلي و مبتلي به و كتا بالشئ و مكتوبا في شئ الى غير ذلك من الشؤن و الاحوال التي ينقطع دونها المقال و لا يجد العقل فيها المجد و في جميع ما اشرنا اليه في كل جزئ و جزء ذات و صفته مما في جميع العوالم لم يخلق الله شيئاً من جميع ما اوامنا اليه من مخلوقاته الا اشهد هم خلقه و انهي علمهم اليهم و هم الحجة عليهم و قد يعتبر ذلك الاشهاد بعرض و لا يتهم على الخلق .

و اين صفت رحمانية حضرت رحمان همان رحمت واسعة ايست که هر چیزی را در حيز وسعت و گنجایش در آورده و پر گردانیده است خداوند رحمان ازین صفت عالی سمت جز این غيب و گنجينههای پنهان خود را پراساخته و افاعيل و صنایع خود را از آن آشکارا و اوامر و نواهي خود را بآن نمودار فرموده است و سرادقات و فضل خود را از آن کشیده و ممدوحی و بنیان عفو و عدل و بساط کرم و الآء خود را از آن رحمت رحمانی و تفضل سبحانی برافراخته و منبسط فرمود

و باران رحمت و سحاب نعمتهای خود را در آن منتشر گردانید.

زبان ظاهر و باطن تمام موجودات و ممکنات محمد و شنای ابر گوینده است اجواء شکافه و نواحی را منشق گردانید.

در مجمع البحرین مسطور است در حدیث حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه وارد است تم فتق الای-جواء و شق الارحاء ای النواحي جویتشد یولد بعد از جیم بمعنی مابین آسمان و زمین و هم هر کجا که از رودخانه گشاده تر است جو گویند و جمع آن اجواء است.

این ابی الحدید در این خطبه مبارک که تم انشاء سبحانه فتق الاجواء و تق الأرجاء و سکانک الهوا فاجری فیها ماء مثلاً طما تیاره.

پس از آن خداوند سبحان جلت قدرته بیافرید گشادن فضاها را و شکافتن نواحی را یعنی تاحیها و طرفهای واسع را و گشادگیهای مکان خالی را که میان آسمان و زمین است و این کلام مبارک بر وجود فضاء واسع که متکلمین خلا- میخوانند قبل از وجود عالم الی آخر الخطبه.

می گوید برای مسائلی جایز است که بگوید ظاهر این کلام معجز نظام چنان می نماید که حق سبحان قضا و آسمانها را بعد از آفریدن هر چیزی می افرینه است چه قبل از آن میفرماید قطر الخلاق و نشر الرياح و وتد الارض بلجبال و از آن پس عود نمود و فرمود انشاء الخلق انشاء و ابتداء ابتداء و اکنون میفرماید:

ثم انشاء سبحانه فتق الای-جواء و لفظ ثم ذلالت بر تراخی مینماید جواب این است که ثم معنی تعقیب و تراخی است اما نه در مخلوقات باری تعالی بلکه در کلام آنحضرت علیه السلام است گویا آنحضرت میفرماید ثم اقول الان بعد قولی المتقدم أنه تعالی انشاء فتق الاجواء.

و نیز ممکن میباشد گفته شود لفظ ثم در اینجا افاده جمع مطلق رامینماید مثل وار و مانند این است قول خدای تعالی

وانی لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحاً ثم اهتدى و ابن ابی الحدید در این مسئله بیانات مفصله دارد که در این مقام حاجت بنگارش آن نیست بل جمله میگوید و خدای تعالی پراکنده فرمود در افعال خود آنچه را که از جن و انس و حیوانات و انواع ملائکه مسبحین صافین و الزاجرین و تالین و مدبرین بیافریده و جاری گردانید.

اقدام را بآنچه حکم حتمی الهی بر آن گذشته بود و لازماً ایجاب را بآنچه اطلاقات اسباب اقتضای آن را داشت پبای نمود .

و بدوای اشواق نزد نوازع اذواق مشیر و اقوات را مقدر و نباتات و روئی دنیهای زمین را که احیاء و اموات را بکار است برویاند و بلطایف صنایع کبریائی خودش در حق بندگانش هر چیزی را سببی برای چیز دیگر و مسبب برای آخر و دلیل و مدلول و مبتلی و مبتلابه و کتاب برای چیزی و مکتوب در چیزی الی غیر ذلک از شون و احوالی که ینقطع دونها المقال و پیک عقل را نیست در آن مجال مقرر گردانید.

و در تمامت آنچه بآن اشارت نمودیم در هر جزئی و جزء ذات و صفتی از آنچه در جمع عوالم رتبت وجود و نعمت نمود یافته است هیچ چیز نیست که خدای بیافریند.

مگر اینکه ائمه اطهار علیهم السلام را بر خلق آن شاهد و علم آنها را بایشان انتهی داشته باشد و ایشان را بر آنها حجت قرار داده باشد و از این اشهاد بعرض بعضی ولایت ایشان بر مخلوق تعبیر شده است.

چنانکه در سرائر ابن ادریس از جامع بزنی از سلیمان بن خالد مروی است شنیدم حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ما من شیء و ما من آدمی ولا جنی ولا ملک فی السموات والارض الا ونحن الحجج علیهم و ما خلق خلقاً الا وقد عرض ولا یتنا علیه واجنح بنا علیه فمؤمن بنا وکافر و جاحد حتی السموات والارض والجبال الایه یعنی الشجر والدواب.

و حاصل این است که حضرات معصومین علیه السلام امنای خداوند سبحان هستند چه حضرت احدیت مؤتمن فرموده است ایشان را بر جمیع آنچه از حیثیت رحمانیت خود بر عرش خود مستور بآن است و ایشان را امر فرمود که امانات را باهلش رد نمایند .

لا-جرم بهره‌زی حقی حقش را ادا کردند تا بنفوس شریفه خودشان رسیدند پس هر گونه حقی و استحقاقی که ایشان را بود بنفوس خود برسانیدند پس در این هنگام ایشان را بادای امانات باهلش امر کردند فعرفوه بما اعطيهم فسبحوه بما له و حمدوه بما هو حقايقهم و هلوه بما و حدو او كبروه بما لهم و عرفهم ما ذلك الأمر فقالوا انا لله و انا اليه راجعون .

و قول حضرت سیدالشهداء صلوات الله السبحان عليه اشارت به این معنی است .

الهي امرت بالرجوع الى الآثار فارجعني اليها بكسوة الانوار و هداية الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها و مرفوع الهتمه عن الاعتماد عليها انك على كل شى قدير .

در این بیانات شیخ احسانی و حدیث مبارک باید بنظر تدقیق و تعمق و دیده رسیق و تدفق بر گذشت و خیره و تیره جاهل و ذاهل نگشت چه بسیاری احادیث و اخبار لطیفه طریقه است که اگر با خرد دوربین و اندیشه لطافت آئین ننگرند موجب گردش خیال و ازدحام صارات قلبیه و تقنات دماغیه و کج تابى و کج روی می شود .

نسئل الله تعالى الحفاظة والصيانة في الموارد اللطيفه الخطيره .

مجلسی اعلى الله رتبه و عطر تربته در ترجمه این کلمه مبارکه میفرماید ای امینان خداوند رحمان که رحمانیتش اقتضا نمود که شما امینان رسالت و شرایع و احکام او باشید .

چنانکه آیات و اخبار متواتره بر این مضامین دلالت مینماید و همین ترجمه

مجلسی را چون بخواهند بشکافند تمام معانی و بیانات مسطوره را در بردارد.

قال علیه السلام سلاله النبیین سلاله بضم سین مهمله بمعنی خلاصه است پس سلاله شی آن چیزی است که از صفوت و خالص آن کشیده شود و این نام را از آن یافت که از کدر منسل میشود ادهی ما تسل من الشئی القلیل و سلاله بمعنی نطفه است.

زیرا که نطفه خلاصه طعام و شراب و صفو و صافی غذاء است و از ولدو

والد صافی بسلاله کنایت میشود و سلاله نبیین اولاد پیغمبران علیهم السلام هستند .

شیخ احسانی مینویسد شیخ محمد تقی مجلسی علیه الرحمه در شرح من لا یحضره الفقیه در معنی این فقره میفرماید این جماعت ائمه علیهم السلام ظاهراً از ذریه ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام هستند و از طینت انبیای عظام و رسل فخام سلام الله علیهم روحاً و بدناً باشند .

چنانکه اخبار متواتره بر آن ناطق است و ظاهر کلام مجلسی این است که این وجودات مبارکه از طینت انبیای عظام علیه السلام کشیده شده یعنی ارواح و ابدان ایشان از طینت ایشان صافی و خالص شده است و این عبارت بر آن دلالت میکند که ایشان از حقیقت واحده هستند و اینکه لازم نیست که مسلول از مسلول منه اعلی باشند .

یعنی ائمه که از طینت انبیا صافی یا خالص شده اند فرودتر از انبیا باشند .

زیرا که ولد سلاله پدرش میباشد و لازم نیست که والد افضل از ولد باشد و اگر بدلیل دیگر جایز باشد اخبار دلالت بر آن ندارد و اجماع عموم شیعه بر آن منعقد است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم خیر خلق و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام به نص قرآن کریم.

یعنی در آیه شریفه انفسنا وانفسکم نفس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اتحاد محال است

نیز قائل به وحدت وجود نمی توان شد پس مراد باین کلمه که نفس آن حضرت است مماثله است و مماثل افضل افضل است یعنی چون پیغمبر افضل خلق و علی علیه السلام نفس آنحضرت پس آن حضرت نیز بعد از محمد صلی الله علیه و آله وسلم افضل خلق است و هر حکم و مقام و شأنی و مرتبتی که برای علی جاری است برای فرزندان یازده گانه طیبین او سلام الله علیهم نیز جاری است و این تفضیل با تسلیم آن مستلزم اختلاف طینتین نیست کما هو ظاهر کلامه تعمدہ الله تعالی برحمتہ.

و از این پیش سبقت نگارش گرفت که در احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم کلماتی وارد است که دلالت بر آن دارد که آن طینتی که حضرات ائمه معصومین از آن آفریده شده اند هیچ آفریده را در آن نصیبی نیست و از آن پس فاضل طینت ایشان یعنی از شعاع آن چنانکه سابقاً بر آن منبه ساختیم شیعه ایشان آفریده شد و برای احدی در آنچه خلق فرموده است از ایشان شیعیان ایشان را نصیبی نگذاشته است مگر برای انبیای عظام علیه السلام.

و احادیث در این مسئله جداً بسیار است و قول خدای وان من شیعتہ لابراہیم کہ از افاضل انبیای اولی العزم علیهم السلام است بسیار است و در تفسیر این آیه که ابراهیم از شیعه علی علیه السلام است شروع مفصله یاد کرده اند و هم در احادیث شریفه وارد است که شیعه ایشان از شعاع نور مبارک ایشان خلق شده اند قال امیر المؤمنین علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ابن عباس عرض کرد چگونه مؤمن نظر بنور خدا می کند فرمود :

لانا خلقنا من نور الله و خلق شیعتنا من شعاع نورنا فهم اصفیاء ابرار اطهار متوسمون نورهم یضیء علی من سواهم کالبدر فی اللیلة الظلماء امیر المؤمنین علیه السلام خبر میدهد خلق فرموده است شیعیان ایشان را از شعاع نور همایون ایشان و گاهی انبیای عظام علیه السلام از شعاع نور ائمه طاهرین صلوات الله علیهم آفریده شده باشند و هیچ شکی در بی در آن نیست که نور مبارک ایشان تحت حقیقه ایشان و آن شعاعی که حقایق انبیاء از آن خلق شده تحت نور ایشان است .

پس چگونه تواند بود که حضرات ائمه طاهرين که حضرات ائمه طاهرين از طينت انبيای عظام سلام الله تعالى عليهم اجمعين خالص شده باشد.

بلی در عالم ظاهر از طينت انبياء خالص شده اند براین معنی که انوار

ایشان در صلب آدم علیه السلام وضع شده و ایشان همچنان از صلبی برحمی انتقال یافته اند و ایشان نزد انبیای عظام و دایع خداوند اعلام هستند و امانت و ودیعت بودند تا گاهی که جماعت انبیا که نگاهبان این ودیعه بودند يك يك این امانت و ودیعت را چنانکه خداوند سبحان بایشان فرمان کرده بود بصلب عبدالمطلب رسانیدند.

و از صلب عبدالمطلب این ودیعه مبارکه و فروز یزدانی دو قسمت شد يك افت منا الان بال قسمت در صلب عبدالله و قسمت دیگر در صلب ابی طالب پیوست.

و كانت تلك الانوار تعلقت بالنطف الطيبه تعلق ما بالقوه بما بالفعل كتعلق الشجرة في غيب النواة ای بشهادتها.

و عباس بن عبدالمطلب این شعر را در این معنی انشاء و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را مدح گفته است .

من قبلها طبت في الظلال وفي مستودع حين يخصف الورق *** ثم هبطت البلاد لا بشر انت ولا مضغة ولا علق

بل نطفة تركب السفين وقد الجسم نسرا و اهله الغرق *** تنقل من صالب الي رحم اذا مضى عالم بدا طبق

حتى احتوى بيتك المهيمن من خذف علياء تحتها النطق *** و انت لما ولدت اشرفت الارض و ضائت بنور الأفق

فنحن في ذلك الضياء وفي النور وسبل الرشاد محترق

باطن همانا این اصلا ب شامخه که این انوار طيبه در آن

و اما بر حسب اله استقرار جسته و ارحام مطهرة که در آن مستودع گردیده قشور این الباب و پوستهای این نغزهای نغز است که بر آن احاطه

نموده است مانند احاطه اشعه است مانند مانند احاطه اشعه بر چراغ

و مدبرون باین ارباب هستند که تقدرها بمقتضی الاسباب فهي مفارقة لتلك المحال الشريفة في التقدير وان كانت مقارنة لها في التدبير و بهمین مناسبت استکه در هر کس که این نور مفارق انتقال یافته چهره اش درخشان و در جبینش نمایان میگردد.

چندانکه روشن و آشکار و معروف بنگاهبانی آن نور سبحانی میشد و چون آن نور از صلب او برحم ظاهر وارد میشد آن فروز و فروغ از چهره وی مسلوب و در چهره آنزن که حامل آن بود پدیدار می آمد و چون آنکودک را از محلش فرو میگذاشت جهان را روشنائی فرومیگرفت و آن از چهره مادرش مسلوب میشد و با خود مولود مسعود بود چنانکه در این حدیث حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فما زال ذلك النور ينتقل من الاصلاب والارحام الی آخره در کتاب احوال آنحضرت مذکور گردید .

و بر این نهج میگذشت تا این انوار از جناب عبدالله و ابوطالب منفصل گشت و اسرار از هر طرف منجلی شد و لیس ذلك الا لانهم متعینون متمیزون و و اگرچه متعلق بمحال شریفه بودند.

چنانکه در خبر است که چون جناب خدیجه حامل نور فاطمه زهراء سلام الله علیهما گردید صدای تسیح و تحمید و تمجید و تهلیل فاطمه را در شکم خود میشنید و فاطمه دینیة خدیجه را در همانحال که در شکم خدیجه کبری صلوات الله علیها بود بدو می آموخت.

پس با این شرح و بیان که داده شد معنی بودن ائمه اطهار سلاله پیغمبران ابرار صلوات الله علیهم اینست که ایشان در اصلااب آنها ودیعه بوده اند و انواری کونیه و اشباحی نورانیه بودند نه اینکه نطف مادیه باشند و اگرچه تفسیر بنطفه شوند زیرا که نطف در اخبار اهل عصمت علیهم السلام بیشتر استعمالش در آنست که از عالم غیب است.

چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی رضی الله عنه سند بحضرت ابی عبدالله

صلوات الله عليه میرسد که فرمود النطفة تقع بين السماء والارض علي النبات والثمر والشجر فياكل الناس منه والبهائم فتجری فيهم نطفه در میان آسمان و زمین بر نباتات و گیاه و ثمر و شجر واقع شود و چون مردمان و چارپایان از آن نباتات و اثمار و اشجار بخوردند در اصلااب ایشان جاری و ساری میشود و معلوم است که این نطفه مادی نیست و استدلال نمودن بر اینکه چون در میان آسمان و زمین وقوع میگیرد مادی است غلط است .

زیرا که در حدیث دیگر کلماتی است که معنایش این است که در بهشت درختی است که مزین نام دارد و از آن درخت قطرات بر بقول و نبات میچکد و هیچ مؤمنی یا کافری از آن بقول و نبات نخورد مگر اینکه از سلب او مؤمنی بیرون آید.

و معلوم است که جنت بالای فلك البروج است و اگر نطفه مادیه معنوی روا نبود که فلك البروج و هفت آسمان را بر شکافد و در بهشت باشد و از اینجا معلوم میشود که مادی نیست .

و شیخ احسانی بحدیثی که ما در کتاب حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در باب مراتب دیه جنین و جواب آنحضرت بروح علا الحیوة القدیم المنقول فی اصلااب الرجال و ارحام النساء الی آخره .

اشارت میدهد و بیاناتی میکند و در معنی سلاله که بمعنی نطفه است و نطفه مؤلف نطفة معنویة ملکوتیه و نطفه هیولانیة جسمانیة شرح میدهد و بمادیه و غیر مادیة تفسیر مینماید و در کیفیت خلقت سلاله بیانات میفرماید و شرحی طویل رقم کرده است .

و مجلسی اعلی الله درجاته در معنی سلاله میفرماید : ای فرزندان پیغمبران از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام را بر حسب ظاهر و بحسب طینت از طینت انبیاء مخلوقند بلکه انبیاء از طینت ایشان هستند یا اینکه شما جامع جمیع کمالات انبیاء علیهم السلام هستید و هر پیغمبر یکه بصفتی از صفات کمال از سایر انبیاء سلام الله تعالی علیهم

ممتاز بود شما تمامت آن صفات را بطور اتم و اکمل دارید چنانکه فخر رازی و نیشابوری در تفسیر خود می نویسند که آیه مبارکه مباحله دلالت دارد که علی علیه السلام نفس نبی صلی الله علیه وآله وسلم است و نبی از سایر انبیاء افضل است.

پس علی نیز افضل میباشد و پاره اخبار که مؤید آن است مرقوم میدارد .

قال علیه السلام وصفوة المرسلین وای برگزیدگان پیغمبران مرسل صفوه بفتح وضم وکسر صاد مهمله بمعنی خلاصه است و از این پیش در باب انبیاء و مرسلین فی الجملة سخنی بگذشت و در اینجا نیز بهمان معنی سابق است و اما بودن حضرات ائمه طاهرین صفوة مرسلین صلوات الله علیهم بر حسب ظاهر حال چنان مینماید که طینت ایشان و طینت انبیاء عظام یکی باشد .

چنانکه بیشتر روایات بر این دلالت دارد پس طینت ایشان را از صفوه آن طینت مأخوذ داشتند و باقی را طینت انبیاء گردانیدند و صفوة المرسلین گفتند جز اینکه احادیث شریفه ایشان چنانکه سبقت تحریر پذیرفت دلالت بر آن میکند که برای هیچ از طینت ایشان نصیبی نیست.

و در حدیث حضرت ابی عبدالله علیه السلام که مذکور شد ظاهر فرموده است که طینت ایشان از همه کس حتی از انبیا و مرسلین منفرد است و طینت انبیاء و مرسلین را در طینت شیعه ائمه اطهار صلوات الله علیهم که از طینت ایشان فرودتر است داخل فرموده است کان ذلك لملاحظة مقابلة طینة الجاهدین والکافرین والا فلا تدخل زیرا که خداوند تعالی طینت ایشان را بیافرید و هیچ مخلوقی نبود پس از آن از فاضل طینت ایشان .

یعنی از عرق و شعاع آن ارواح انبیاء و مرسلین را بیافرید و ارواح پیغمبران و مرسلین قبل از طینت ایشان است چه طینت ایشان از فاضل ارواح مقدسه حضرات ائمه طاهرین سلام الله تعالی علیهم اجمعین است و دلالت بر آن دارد که حضرات ائمه علیهم السلام در ارواح خود سبقت دارند .

و همچنین در طینت ایشان همین حال را دارند.

چنانکه در ریاض الجنان از جابر بن عبدالله انصاری علیه رحمة الباری

مسطور است که گفت در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم اول چیزیکه خدای تعالی بیافرید چه بود فرمود :

نورنبیک یا جابر خلقه الله ثم خلق منه كل خير ثم اقامه بين يديه في مقام القرب ماشاء الله ثم جعله اقساماً فخلق العرش من قسم والكرسى من قسم وحملة العرش و خزنة الكرسي من قسم واقام القسم الرابع في مقام الحب ما شاء الله ثم جعله اقساماً فخلق القلم من قسم واللوح من قسم والجنة من قسم واقام القسم الرابع في مقام الخوف ماشاء الله ثم جعله اجزاء فخلق الملائكة من جزء والشمس من جزء والقمر والكواكب من جزء واقام القسم الرابع في مقام الحياء ماشاء الله ثم جعله اجزاء فخلق العقل من جزء والعلم والحلم والعصمة والتوفيق من جزء واقام القسم الرابع في مقام الحياء ماشاء الله ثم نظر اليه بعين الهيبة فرشح ذلك النور وقطرت منه مائة الف واربعة وعشرون الف قطرة فخلق الله من كل قطرة روح نبي ورسول ثم تنفست ارواح الانبياء فخلق الله من انفاسها ارواح الاولياء والشهداء والصالحين .

فرمود نخستین چیزی که یزدان تعالی بیافرید نور پیغمبر تو بود ای جابر از آن بعد از آن نور مبارک و درخش همایون هر چه خیر و خوبی بود خلق فرمود بعد از آن این درخش همایونی را در پیشگاه مبارکش در مقام قرب چندانکه خواست بیای داشت پس از آن نورش که در مقام قرب بیای بود چندین قسم گردانید عرش را از يك و كرسی را از قسمی دیگر و حاملان عرش برین و حاملان كرسی را از قسمی بیافرید و قسم چهارم را چندانکه مشیت خدای قرار گرفته بود در مقام حب اقامت داد و از آن پس اقسام متعدده اش گردانید پس از آن قلم را از قسمی ولوح را از قسمی و بهشت را از قسمی بیافرید و بخش چهارم را چندانکه خواست و مشیتش بر آن علاقه داشت در مقام خوف و جای بیم بازداشت و پس از آتش چند جزو گردانید پس فرشتگان را از جزئی و خورشید تابان را از جزئی و ماه درخشان را از جزئی و کواکب و استارگان در افشان را از جزئی بیافرید.

و قسم چهارم را چندانکه خود خواست در مقام رجاء و امیدواری قیامداد از آن پس چندان جزوش بگردانید عقل نامدار و خردکامکار را از جزئی و علم و دانش و حلم و بردباری و عصمت و نگاهداری از گناه و توفیق و دست زدن بکار نیکو را از جزء و پاره دیگر بیافرید.

و قسم چهارم را چندانکه خود خواست در مقام حیاء و آزرم بیای داشت و از آن پس با نظر هیبت در آن نگران گشت و آن نور نجوی گردان و تراویدن در آمد و یکصد و بیست و چهار هزار قطره از وی بچکید و خداوند متعال از هر قطره روح پیغمبر و رسولی بیافرید و از آن پس ارواح انبیاء تنفسی نمود و از انفاس آن ارواح خداوند تعالی ارواح اولیاء و شهدا و صالحین را بیافرید. شیخ احسانی بعد از نگارش این اخبار می نویسد باین حدیث شریف نیک بنگر و صراحت آنرا در اینکه ارواح مقدسه حضرات ائمه ابرار صلوات الله علیهم بودند و هیچ نبود بفهم آور و چندانکه خدای میخواست و مدتش را حصر و حد ما ادراک نتواند کرد به تسبیح و تهلیل خدای پیش از آفرینش آسمانها و زمینها مکث ورزیدند و از حضرت عالم علوم الهی و دارای فضایل نامتناهی امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی باین معنی وارد است همانا شخصی از آنحضرت سؤال فرمود که عرش یزدانی تا چند مدت قبل از خلقت آسمانها و زمین بر روی آب بود .

فرمود اتحسن ان تحبیب عرض کردم بلی فرمود اخشی الانحسین عرض کردم بلی میتوانم نیکو بشنوم و نیکو باز دانم و نیکو بگویم فرمود لو صب خردل حتی سد الفضاء وملاء ما بین الارض و السماء ثم اذن لك و عمرت مع ضعفك ان تنقله حبة حبة من المشرق الى المغرب حتی ینفد لكان ذلك اقل من جزء من مائة الف جزء من مثقال الذر مما بقى العرش على الماء قبل خلق السموات والارض واستغفر الله عن التحديد بالقليل .

اگر چندان سپندان بریزند که فضا و این کشادگی بی ابتدا و انتها را

مسدود و ما بین آسمان و زمین را آکنده و مملو بگرداند و بعد از آن تور امازون

و مرخص گردانند و چندان عمر نمائی که با این ضعف و سستی که داری این خردلها را دانه به دانه از مشرق به مغرب حمل نمائی یعنی یکدانه برگیری و بیری و باز گردی و دانه دیگر برداری و آن راه را طی کنی بگذاری و از پی دانه دیگر بر شوی نه اینکه دامن دامن و رطل برطل حمل کنی و بدینگونه سپندانها را از مشرق به مغرب برسانی تاگاهی که دانه در مشرق نماند و بجمله بمغرب برسد هر آینه این مقدار زمان اقل و کمتر از يك جز و از صد هزار جز و از وزان مورچه خواهد بود و من در حضرت یزدان از این تحدید بانك استغفار میجویم.

شیخ احسانی میفرماید پس در این حدیث تفکر نمای و چون تقریباً بمعرفت آن برخوردی خوب بخواهی دانست که این حدیث و این بیان دلالت میکند بر آنچه در عالم تکلیف و توصیف نیست و از حیز کیفیت و توصیف خارج است و حال اینکه انوار طیبیه طاهره نورانیه الهیه ائمه معصومین علیهم السلام قبل از بودن عرش بر آب قبل از خلق سموات و ارض بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و انوار اهل بیت طاهرین.

آنحضرت در مقام قرب است و این مقام را تقدیر و نهایی جز در حضرت یزدان تعالی نیست و سبق انوار انبیاء و مرسلین در هنگام تعیین ایشان بمدت اقامت عرش و کرسی و حمله عرش و کرسی در مقام حب و مدت اقامت قلم و لوح و بهشت در مقام خوف و مدت اقامت ملائکه و شمس و قمر و کواکب در مقام رجاء و مدت اقامت عقل و علم و حلم و عصمت و توفیق در مقام حیا و هر مدتی از مدتهای مذکوره چندان است که مشیت خدای تعلق گرفته باشد و برای من خصوص کمیت اعداد آن مبین نشده است جز اینکه اعداد و اراده در نوع این مقامات مختلفه است .

گاهی هشتاد هزار سال گاهی هفتاد هزار سال گاهی چهارده هزار سال گاهی دوازده هزار سال گاهی غیر از آن و درباره روایات بیشتر و در بعضی کمتر وارد است ثم نظر الله سبحانه الی ذلك انوار فرشح ذلك انوارتا آخر .

آنچه در حدیث مذکور مرقوم شد چون با آنچه برای تو مبین ساختیم عارف شدی برایت روشن میگردد که انوار طیبه ایشان بر انوار پیغمبران عظام علیهم السلام سبقت دارد و مدت سبقتش را تناهی و پایان نیست و این است تأویل این قول خدای تعالی قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربی لنتقد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربی ولو جئنا بمثله مداداً و این کنایت از عدم انتهای فضایل ایشان و سبق ابتدای ایشان است. و چون این مطلب ظاهر شد که ایشان را بعد از خدای بیافرید و فرمان کرد تا برای تشیید نظام ادبار گیرند .

لا-جرم از هر مقامی بسوی مقامی تنزل جستند و در هر مقامی که در حال نزول خود میرسیدند در آلمقام بتسییح خدای بهر زبانیکه در آنمقام امکان داشت از هر گونه لغتی باقی میماندند تا با آخرین مقامی از مقامات اختصاصی رسیدند و چون در آنجا حاصل شدند و خداوند سبحان بنظر هیبت در ایشان ملاحظه فرمود از انوار مبار که ایشان این قطرات مذکوره که عبارت از یکصد و بیست و چهار هزار قطره است مترشح گشت و خداوند تعالی از هر قطره ازین قطرات روح پیغمبری یا رسولی را بیافرید الی آخر الخبر .

برای تو ظاهر و هویدا میشود که از اطلاق صفوة المرسلین اراده نمیشود جز اینکه خدای تعالی ایشانرا برگزیده و اختیار فرمود از انوار خالصه که ضد ظلمات است بعد از آنکه عالیه اجتماع ورزید گاهی که نزول گرفت با سافله این وقت خداوند نظر فرمود: عالیه و سافله در حالتیکه در صعید حشر اول از عالم در مجتمع بودند.

پس آنانکه در دعوت سبحانی سبقت داشتند برگزیده گردانید و سبقت گیرندگان در اجابت ثانیه همان سابقان در اجابت اولی هستند صلی الله علیهم اجمعین .

راقم حروف گوید: بیانات شیخ احسانی حشره الله تعالی مع موالیه در

این مقام جانب اختتام گرفت و ازین احادیث و بیانات بعضی مطالب استنباط می توان کرد .

یکی اینکه اگر طینت ائمه هدی و طینت انبیاء کرام علیهم السلام یکی باشد به پاره مطالب دیگر عنایت میجوید چه طینت اخص از طینو بمعنی خلقت است و طانه الله علی الخیر یعنی جبله علیه او را مجبول بر عمل خیر فرمود .

ابن اثیر در نهایت میگوید گفته میشود طانه الله علی طیبه ای خلقه علی جبله و طینه الرجل خلقه واصله چنان نموده میشود که حضرات ائمه هدی علیهم السلام بر حسب حیثیات و کیفیات و اینات باطنیه دارای رتبت انبیای سلف نیز باشند زیرا که بعد از آنکه مطابق اخبار و احادیث وارده و پاره آیات قرآنی ایشان عقلا و نقلا افضل از تمام انبیای سلف هستند و جماعت انبیاء از فاضل طینت ایشان خلق شده اندر در این حیثیت با شیعه ایشان انباز میباشند .

چنانکه در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود علمای امت من مانند انبیای بنی اسرائیل و بروایتی افضل از آنها هستند و در آیه شریفه است و ان من شیعتہ لابراہیم چنانکه مذکور شد و این معنی معین است که شأن و شرف تمام انبیاء صلوات الله علیهم بسبب شأن و جلالت مقام نبوت و ودیعتی است که خدای تعالی در وجود و طینت و فطرت ایشان و تکلیف تبلیغ اوامر و احکام دینیة و نوامیس الهیه است که برایشان حمل فرموده است .

پس چگونه ائمه اطهار علیهم السلام که با ایشان در یک طینت یا ایشان از فاضل طینت ائمه علیهم السلام خلق شده اند و افضل از انبیای سلف میباشند از آنچه شرف طینت و نفس ناطقه ایشان در تبت خلقت ایشان بآن است مهجور میمانند و اگر بمانند چگونه افضل خواهند بود مگر نه آن است که جناب سلمان را که از شیعیان خاص است دارای مقام تحدیث نمیخوانند و او را محدث میشمارند که شان نبوت است و ولایت و در حقش سلمان منا اهل البیت میفرمایند و از حضرتش خوارق عادات و عباداتی ظاهر میشود که شأن که شان نبوت است.

واینکه موافق اخبار و احادیث و تفاسیر پاره آیات مقام امامت را برتر از نبوت میدانند بهمین علت است و ازین است که حضرت خاتم الانبیاء دارای رتبه نبوت و ولایت خاصه هر دو بوده است و این حال مخصوص بآن حضرت و مقام خاتمیت است و ازین است که امیرالمؤمنین میفرماید .

کنت مع الانبیاء سرراً و مع عد جهراً و ازین بودن مقصود سیر در عوالم معنویة است و اگر جز این باشد و نظر به دیگر عوالم نماید جمعی از مردم در هر عصری با انبیاء بوده اند .

پس برای آنحضرت چه اختصاصی است و اگر فزونی بر ایشان نداشته و مقام نبوت ایشان را هم باضافه ولایت و امامت نداشته باشد چگونه مقامی دستگیر و ناجی ایشان میشد و دردهای ایشان را داوی و از مخاطره واسعه معنویة کافی می گشت و دارای تمام محاسن شیم و اخلاق و اوصاف حمیده انبیای اولی العزم می گردید.

بلکه جلیل ترین و واجب ترین مقام نبوت و ابلاغ عرض توحید و تسبیح و تهلیل حضرت خداوند جمیل واصل مطالب و مسئله همین و بقیة فروع و تکلیف و ابلاغ بعباد است.

بعد از آنکه ائمه اطهار صلوات الله علیهم چه مدت‌های غیر متناهی و پیش از خلقت تمام مخلوق باین کار مشغول و مفتخر بودند و بعد از آن به تعلیم و تعبیر ایشان ملائکه و انبیاء و سایر طبقات مخلوقات دارای رتبت این تسبیح و توحید و تمجید گردیدند.

پس چگونه خود این معلمین از مراتب عالیه متعلمینی که شئونات و نبوات و فضیلت که برای آنها حاصل است بعینها از افاضات و افادات و تعلیمات ایشان حاصل شده است بی علم و بی نصیب خواهند بود بلکه اگر جز این باشد ممتنع و محال است و اما آنچه مذکور شد از اقامت و قیام نور مبارک محمدی در حضرت

خدای در مقام نور و آن تقسیمهای مذکوره مقام رجاء و حیاء و غیر هما مطالبی است که جز خدای متعال و رسول خدا و ائمه هدی بر کیفیات و معانی آن عالم نیست و آن خبر که از امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان مدت بودن عرش بر آب و فقره خر دل و نقل آن از مشرق به مغرب بدرجه لطیف و نازک است که حساب گری جز خدای بر آن واقف نیست چه اگر جز خدای کسی میدانست امیر المؤمنین از تحدید بقلیل در حضرت پروردگار جلیل استغفار نمی جست و این معنی نیز مکشوف است که این مدت جز بر خالق مدت مکشوف نیست .

زیرا که بعد از آنکه خلقت ایشان قبل از خلقت تمام آفریدگان باشد و چون آفریده شدند جز خالق ایشان هیچ موجودی نبوده است چگونه میتوانند تعیین مدت را بطوریکه حقیقت آن باشد بنمایند نه زمان نه مکان نه عرش ه کرسی نه فرش نه شمس نه قمر نه ملک نه جن نه انس نه دریا نه کوه نه شجر نه مدر نه افلاک نه بهشت نه دوزخ خلق شده بود که ایشان خلق شده بودند.

پس چگونه می توانند تعیین بدایت خلقت خود را بنمایند و بفلان آیت و علامت و زمان و مکان و زمین و آسمان و پیکر و هیکل و روح و قلم و امثال آنها منسوب و مستند بدانند و آنوقت تعیین مقدار نمایند.

و در حقیقت توحید پسندیده معنوی مدلل مسلم مبرهن برای ایشان حاصل شده است.

زیرا که چون موجود شدند جز ایشان هیچ نبود و میدانستند خودشان خالق و فاطر و پدیدارنده خودشان نیستند و هیچ موجودی دیگر نبود که برایشان سبقت داشته باشد و ایشان را بهشتی رود که نشاید از وی پدید شده اند .

پس برایشان ثابت شد که خالق بی انباز و کرد کاری بی آغاز دارند و از روی علم و تعیین کامل بتوحید خالق بیهمتای مجید معترف و قائل و دارای

این فیض بزرگ شامل خداوندی و باین نعمت و عنایتی که یزدان تعالی بایشان مخصوص و گوهر معرفت که موجب ایجاد تمام بریت است در وجود ایشان منصوص و ایشان را باعث آفریدن تمام مخلوقات و کاینات داشت نایل گردیدند.

والبتّه با این شأن و مقام که خدای تعالی در ایشان نهاد و ایشان را دارای چنان رتبتی جلیل که علت خلق فرمودن تمام مخلوق است گردانید انوار ایشان چندان سبقت نمایشی دارد که آفریده تواند از سبقت مدتش آگاه باشد و چون حکمت الهی در خلقت مخلوق و مقامات عرفان بر آن قرار گرفت که این انوار ساطعه به دیگر مقام تنزل گیرند و افاضه فیض نمایند.

چنانکه مذکور در هر مقامی که نزول میفرمودند برای تعلیم که نزول میفرمودند برای تعلیم و تکمیل و ارتقای مخلوق آن مقام و تقاضای آن زمان بهر گونه زبان و لغتی که در آنجا مقبول استطاعت و لیاقت و استعداد آن مکان و مخلوق شایسته و مناسب بوده به تسبیح خدای تعالی تکلم و تنطق میفرمودند تا به آخرین مقام از مقامات اختصاص رسیدند.

و چنانکه مذکور از قطراتی که از رشحات انوار ایشان بود خداوند تعالی یکصد و بیست و چهار هزار یا به روایتی سیصد و شصت هزار پیغمبر و رسول بیافرید و حالات مدت این تنزلات و طی این مقامات هر یک به چه اندازه و مقام و مقدار بوده است.

جز خدای و آنانکه بگذرانیده اند هیچ آفریده نداند و نتواند بداند زیرا که این دانستن برای کسی است که دارای آن نوری باشد که استعداد و شأن و لیاقت ادراک آن مراتب را داشته باشد .

پشه کی داند که این باغ از کی است *** در بهاران بود و مرگش در دی است

خرد مومین قدم وین راه تفته *** خدا میداند و آن کس که رفته

همینقدر بدانیم که ایشان انواری هستند که ضد ظلمات باشند و تاخیر از نور و ظلمت بلکه معنویت و وجود آن دو بوده است ایشان هم بوده اند و هیچ آفریده جز بوجود ایشان راه به مراتب توحید و شناس خدای نیافته است و هر چه برای هر موجودی بهر معنی و هر استعداد و هر زبان و هر گونه علم و بیان و هر نوع معرفت و تحمید و توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید در هر زمانی حاصل شده است .

چنانکه مذکور شد به تعلیم پیغمبر و علی صلوات الله علیهما بوده است .

و نیز در اخبار و آثار ثابت است که از پیغمبر و از علی به ائمه هدی صلوات الله علیهم تمام علوم و فضایل افاضه شد و آنچه آنها دانند اینها نیز دانند و هم چنین مینویسند که از قطرات مذکور که از ترشح انوار جسته ائمه تراوید از هر قطره روح پیغمبری یا رسولی خلق شد و از اینجا شأن و شرافت انوار مبارکه معلوم میشود که از ترشح آن و تراویدن و ترشح آن قطرات از آن ارواح انبیاء و مرسلین خلق شده است .

و با این حال معلوم میشود که حاصل و نتیجه و شئون و مقامات انبیاء و مرسلین بجزمله از ایشان و در ایشان و با ایشان است و کار علمای شیعیان ایشان بجائی میرسد که در القاب آنها وارث علم انبیاء و مرسلین مینویسند و علو مقام ائمه اطهار چندان است که بعد از تنزل هزاران مقامها و توقف در هر مقامی به تسبیح خداوند متعال و وصول بآخر مقام از مقامات اختصاص که مدت این تنزیلات و توقفات جز خالق وقت و جهات هیچکس نمیداند آنوقت نوبت آن می رسد که خدای تعالی از قطرات ترشحات انوار مبارکه ایشان ارواح انبیاء و مرسلین را بیافریند به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا .

واما معنی طین و طینه چیست البته باختلاف موارد تفاوت دارد در آنجا

که شیطان عرض میکند خلقتی من نار و خلقتی من طین بیک معنی خواهد

بود و در این موارد بمعنی خاص دیگر خواهد بود که حقیقت آنرا هم جز خدای هیچکس نمی داند از اینجا است که میفرمایندشان و مقام و منزلت امام را کسی جز خدای نمی داند با اینکه بسی اوصاف و اخلاق و شئون عظیمه که بیرون از حد بشر است یاد مینماید آن وقت هم این نمایش می شود .

و در پایان این بیانات میگوئیم آیا سند انبیاء عظام و رسولان خداوند علام جز کتاب آسمانی و معجزات و اخلاق و آثار خاصه بوده است اگر این است مگر نه این است که هر چه انبیای سلف با خود آورده و داشته اند با هر یک از ائمه معصومین افزون از جمله معجز و آیات و آثار ایشان بوده است کتاب ایشان قرآن یزدان و تفسیر قرآن و علم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و آثار ایشان روش تراز خورشید تابان و پهناورتر از پهنه زمین و آسمان و اخلاق و اطوار و احوال و عبادات و ریاضات و ترقی دادن و بکمال رسانیدن نفوس که از ایشان ظاهر و در صفحات جهان تا آخر الزمان باهر است بر تمام آثار و اخلاق و عبادات سایر انبیای سلف تفوق دارد.

اشکال و هیاکل مبارکه و ملاحظت و گفتار و وجاهت رفتار و صباحت دیدار ایشان بر تمام مخلوق برتری داشته است فضایل و مناقب و مفاخر و مآثر وجود و کرم و شیم ایشان بر تمام آفریدگان هر عصر فزایش داشته است اگر تمام مصایب انبیاء و اولیای سلف را با مصایب سید الشهداء سلام الله علیهم برابر کنند آیا بآن میزان میرسد اگر صبر و تحمل تمام انبیا را با حضرت سجاد علیهم السلام بسنجد آیا برابر میگردد .

اگر عبادت و اطاعت ایشان را با حضرت سجاد یا امیر المؤمنین علیه السلام و موسی بن جعفر صلوات الله علیهم مقابل دارند منفعل نمی گردد اگر نشر علم دینی و مطالب عرفانی و تاویلات قرآنی که از امیر المؤمنین و باقرین صلوات الله علیهم ظاهر و منتشر گردید و به ترازو دارند آیا با آنچه در تمام انبیاء

بوده است .

فزونی ندارد آیا مناظرات و احتجاجات و حکم و مقالات کلامیه و بیانات مذهبی و خطب و کلمات قصار و بیانات معقول و منقول و اخبار و آثار و علوم کمالیه و طبیه و انواع علوم که از ایشان ظاهر گردیده است اگر با انبیای گذشته موازن سازند یکی بر هزار نخواهد بود مختصر در هر صفتی ممدح بر همه بیش و از همه پیش هستند .

اگر دلایل و معجزات و آثار و صفات و بینات و احساسات و حیثیات و علاماتی که از انبیای سلف خبر میدهند و در قرآن مجید نیز بمعنی مذکور است معترف بصدق است از ائمه اطهار که هزاران برابر آنها موجود و مشهود است نیز راست است و چون راست شماریم تفوق و علوم ایشان هم ثابت میشود اگر دروغ است مطلبی دیگر خواهد بود و از طرق صدقش واضح خواهد شد دیگر نمیتوان بر حسب میل و سلیقه خود بعضی را که منظور خودشان است معترف بصدق و صحت شمرد و آنچه بر خلاف طبع ایشان از راه راستی و درستی دور دانست یا اینکه لا الهی هؤلاء ولا الهی هؤلاء بل مذذب نشست و از بها بم کمتر و ضعیف تر بوده .

مرحوم فتح الله خان شیبانی پسر مرحوم عمد کاظم خان مستوفی دیوان همایونی پسر مرحوم محمد حسین خان حاکم اصفهان و غیره از نجبای کاملین و شعرای فیصح و اساتید اهل عصر خود بود این چند شعر از دیوان اشعارش بالمناسبه نقل میشود .

آن بنده که مانند خدا بود علی بود *** آن کا حمداز و کامروا بود علی بود

آن شیر که شاه دوسرا بود علی بود *** تا عرش و سموات بجا بود علی بود

تا هست علی باشد و تا بود علی بود *** بلبل همه این گوید پیوسته بگلزار

در جنگ سرافراز وزیر دست علی بود *** در عرش و زمین وزیر و پست علی بود

ص: 355

وانكس كه بت و بتكده بشكست علي بود *** هر هست كه ديديم همان هست علي بود

آن نور علي نور علي نور علي بود *** نورش برهاند همه كس راهمی از نار

آن قوه كه زو چرخ بچرخيد علي بود *** آن نور نخستين كه بتاييد علي بود

آن مایه در روشنی و شید علی بود *** آن شید كه شد خالق خورشید علی بود

خورشید علی باشد و مهشید علی بود *** افلاك علی باشد و املاك علی بود

روزيكه نبود آنهمه ذرات علی بود *** زان پیش كه كردند سموات علی بود

موسی نبی با همه آیات علی بود *** و آن كوش سخن كرد بمقامات علی بود

هم خضر و همان آب بظلمات علی بود *** هم زواست همی روشنی عالم اسرار

دستی كه گل آدم بسرشت علی بود *** كلکی كه بلوح اندر بنوشت علی بود

بنای نخست افكن این خشت علی بود *** دهقان ازل كین همگان كشت علی بود

سازنده هر خوب و بد و زشت علی بود *** در كار كه حق نكند جز كه علی كار

آن شیر كه در بستر شه خفت علی بود *** آنكو بخدا راز خدا گفت علی بود

آن كزره دین خاك جفا رفت علی بود *** آنكو زید خصم نیاشفت علی بود

آن كوش همی فاطمه اش جفت علی بود *** وین فاطمیانند از وسید و سالار

شیبانی اكر مست بداو مست علی بود *** زان دست همی كوفت كه پا بست علی بود

بالانه طلب كرد كه او پست علی بود *** جانش كه همی در طلب دست علی بود

در شصت بدانست كه در شست علی بود *** صد رحمت حق باد بر این است زدا دار

قال عليه السلام و عتره خيرة رب العالمين شيخ احسائي ميگويد شيخ محمدتقي مجلسی

در شرح فقیه میفرماید عترت در اینجا معنی نسل و طایفه و عشیرت نزدیک مرد است که اهل بیت وی هستند چنانکه اخبار متواتره وارد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند انی تارك فيکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته و خیرة باخاء معجمه مکسوره و سکون یاء حطی و بفتح آن نیز رسیده است بمعنی مختار و برگزیده شده است .

از ابو سعید خدری مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اوشک أن ادعی فاجیب فانی تارك فيکم الثقلین کتاب الله تعالی و عترتی کتاب الله تعالی جبل ممدود بین السما والأرض و عترتی اهل بیته و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یرد اعلي الحوض فانظروا بما تخلفونی فیهما.

زود است که مرا ایزدمنان بدیگر جهان و جوار رحمت و عنایت خود بخواند و من اجابت فرمان کنم و سفر آنجهانی نمایم و من دو چیز سنگین پربهای گرامی در میان شما میگذارم و میگذرم یکی قرآن مجید است و دیگر عترت من میباشد کتاب خدای تعالی حبلی است که در میان آسمان و زمین کشیده و محدود است و عترت من اهل بیت و کسان طایفه من هستند و خداوند لطیف خبیر با من خبر داد که فرقان یزدانی و عترت من هرگز از هم جدا نخواهند شد تا گاهی در کنار حوض کوثر نزد من وارد شوند پس خوب نظر کنید که بعد از من با این دو و دیعه من چگونه رفتار خواهید کرد :

از ابوالعباس بن تغلب پرسیدند که بچه سبب کتاب خدای و عترت را ثقلین نامیده اند گفت بعلت اینکه تمسک بایشان ثقیل است

از حضرت امیر المؤمنین از معنی عترت سؤال کردند و عرض کردند عترت کیست فرمود منم و حسن و حسین و امامان نه گانه از فرزندان حسین نهمین ایشان مهدی ایشان و قائم ایشان هستند و این ائمه دین از کتاب خدای مفارقت

نمی جویند و کتاب خدای از ایشان جدائی نمیجوید تاگاهی در کنار حوض کوثر بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم وارد شوند .

راقم حروف گوید در خبر مذکور که رسول خدای از وفات خود خبر داد و فرمود یقین است که مرا بدیگر جهان میخوانند.

پس از آن که دعوت فرمودند من اجابت می نمایم بر وفق خبری که آن حضرت را در بقای در این سراچه محنت آثار یا لقای حضرت پروردگار مختار کردند و آنحضرت ادراک جوار رحمت یزدانی را بر توقف در این سرای فانی اختیار فرمود و گفت فاجیب فاء برای تراخی است شاید معنی چنان باشد که چون در این دو بسنجیدم سرای آخرت را بر دنیا برگزیدم چه توقف در این سرای و ادای تکالیف و ابلاغ اوامر و نواهی و نوامیس یزدان که موجب نظام عالم و قوام امم و اصلاح امور معاشیه و معادیه و ترقی و تکمیل خلق جهان چندان که لازم و کافی بود بجای رسید و این شأن و مقام عالی و مفید و ممدوح ناقص نماند .

و شرح و بسط و تفسیر و تبیان آن بعهدہ اوصیا و عترت و خلفای من هست که یکان یکان بیابند و به تکالیف خود و حفظ مراتب و مقامات دینیه و معارفیه رفتار بنمایند .

و تاقیامت رشته این خلافت و امامت و وصایت گسیخته نیاید .

لاجرم بسفر آنجهانی که مختار بودم رهسپار میشوم.

و کتاب خدای حبلی است ممدود در میان آسمان و زمین شاید یکی از معانی این کلام معجز نشان این باشد که چون قرآن کریم حاوی و حامل تمام احکام و مسائل و محتاج الیه تمام مخلوقات الی یوم القیامه و کلام ایزد منان است که از مقامات عالیه به مراکز سافله فرود شده و بطریق وحی نزول گرفته است و به آن سبب که بقلب کسی نازل شده است که برترین و و جودش بر هر موجودی مقدم و صادر اول و کتاب الله ناطق و مجری متضمنات و مندرجات قرآنی

ص: 358

است ترقی کرده است و به مقامی عالی تر رسیده است.

پس تمام مخلوق علوی و سفلی تابع آن احکام و ناموس هستند که قرآن کریم حامل آن است ازین روی حبلی ممدود است که آسمان و زمین را فرو گرفته و یک سر بر زمین و سری دیگر بر آسمان بر کشیده است و چون ائمه هدی سلام الله علیهم مفسر و مأول و مبین آن هستند و اجرای آن به دست ایشان است .

و همچنین شؤنات عالیه ائمه طاهرین بحفظ و رعایت و اجرای احکام و حدود قرآن که مبنای دین مبین بآن و مندرجات در آن است ازین روی تاقیامت از هم جدائی نگیرند .

زیرا که قرآن ایشان را و ایشان قرآن را از روی حقیقت و باطن امر میشناسند تا گاهی که در قیامت صاحب شریعت و حاکم طریقت و امین حضرت احدیث رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم برسند .

و روزنامه حال خود و شکایت و رضای خود را در حضرتش جز و بجز و به عرض برسانند و مطیع از عاصی و نیکو کار از جانی و سعید از شقی و فاسق از متقی و مرافق از منافق معلوم و مستحق ثواب و عذاب مشهور آید و ازین است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم لن یفترقا فرمود چه حرف برای نفی ابدی است یعنی هرگز این دو از هم افتراق نیابند و نمیتوانند از هم جدا شوند چه حیثیات ایشان برای اجرای مقصود یکی است و هر یک از هم جدائی جویند آنچه مقصود و مراد است خدا شامل آن است بحد کمال نرسد و تمام و کامل نگردد .

و اینکه فرمود بنگرید تا پس از من با این دو ودیعه و مخلف من چگونه رفتار خواهید کرد اشارت به آن است که بنفاق و شقاق خواهید رفت و بکفر والحاد خواهید پیوست و اغلب شما به آنچه با شما وصیت نهادم نخواهید پرداخت و بخسارت دنیا و آخرت مبتلا میشوید .

پس گفت بپرهیزید و بخواب غفلت مبتلا نشوید تا دچار ندامت ابدی و

وخامت سرمدی گردید این اشارت وکنایت نیز از روی شفقت و غمخواری امت است .

پس ناچار عترت پیغمبر تمام ائمه دوازده گانه علیهم السلام هستند زیرا که هیچ زمان عالم نمیتواند از خلیفه پیغمبر و نور ولایت و امامت خالی باشد چنان که فرموده اند اگر زمین از امام خالی باشد اهلش را فرو میبرد گمان این بنده از این کلمه بساخت به اهلها نه این است شکم زمین باز شود و مردمش را در شکم فرو گیرد.

شاید معنی این باشد که اگر امام و خلیفه خیر الانام در صفحه زمین خواه مشهود خواه مستور نباشد و مربی و مشوق و معلم و هادی براه حق در کار نباشد مردمان در ورطه تحیر و هرج و مرج و بی بهره شدن از نظم و نظام و علوم دنیوی و دینی چنان گرفتار شوند که از مقاصد زندگانی و امور معاشیه و معادیه مهجور گردند که در اندک زمانی دچار هلاک و دمار و مزدور قبور شوند یکی از معانی بی شمار و حصر این باشد که اگر زمین از برکت امام و جنبه یلی الخلق امام نباشد.

با این کثرت معاصی و فسق و فجور و کفر و شقاق و زندقه و نفاق بایستی از تنعم روی زمین محروم شوند و از روی استحقاق و خبث طینت و ثقل معصیت و بخامت در شکم زمین جای گرفته ناپود شوند و صفحه زمین از پلیدی و نحوست و شامت ایشان آسایش بگیرد پس چنان است که اهل خود را فرو برده باشد .

شیخ احسانی علیه الغفران میفرماید ازین حدیث شریف معلوم میشود که عترت جمیع ائمه علیهم السلام هستند و از وجود رسول خدای صلی الله علیه و آله همین معلوم میشود.

اگر چه گاهی باصحاب کساء بواسطه ظواهر پاره اخبار تبعاً اختصاص می گیرد و باقی ائمه صلوات الله علیهم من جهة اللزوم داخل هستند.

و اینکه میفرماید عترت از کتاب خدای جدائی نمی گیرند معنی آن این است که ایشان در تمامت احوال خودشان و اعمال و احوال و افعال و معتقدات

خودشان از آنچه کتاب خدای و رسول خدای امر فرموده است در صغیره و کبیره و دقیقه و جلیله بیرون نمیشوند .

و اینکه فرمود کتاب خدای نیز از ایشان مفارقت نمیگیرد معنی آن این است که ظاهر نمی گردد از قرآن مجید حقی برای احدی از آفریدگان در جمیع احوال و اقوال و اعمال و اعتقادات در ظاهر و باطن و نه ظاهر ظاهر و نه باطن باطن و نه تأویلی و نه باطن تأویلی و نه قصه و داستانی و نه مثالی و نه اعتباری و نه استدلالی و نه اخباری و نه حکمی و نه علمی و نه غیر این جمله از آنچه مطابق شرعی واقعی و وجود باشد مگر بخود ایشان و از ایشان و برای ایشان .

راقم حروف گوید خداوند تعالی چنانکه فرموده است :

لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین یا کل فی کتاب مبین وغیر ازین که در قرآن بر این دلالت می کند.

پس ازین معنی چنان بر می آید که آنچه ما یحتاج تمام آفریدگان و صلاح دنیا و آخرت و بقای ایشان و تکمیل و ترقی ایشان و راجع بعلموم دینی و معارف یقینیه و ارشاد و ارائه طریقه مستقیم و هدایت به نجات نعیم و صیانت از درکات جحیم و خدا و رسول و خدا و رسول و پیغمبر و امام شناسی است در قرآن موجود است.

اما فهم هیچکس بمعنای باطنیه و فنون معنویه و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ آن جز کسانی که بعلموم فاخره الهیه ممتاز هستند نمیرسد و از تأویل و تفسیر و تعبیر آن از روی حق و حقیقت آگاهی ندارد و خدای تعالی رسول خود را که صاحب شریعت و محل نزول وحی و نور الانوار خاص و سر الاسرار مخصوص خود فرمود حافظ و مبین و مفسر آن و مجری احکام آن گردانیده است .

پس همان طور که این قرآن تا آخرالزمان باقی است اهل تعبیر و تفسیر آن که راسخون فی العلم هستند نیز باید باقی باشند و لازم و ملزوم یکدیگرند

ص: 361

پس نمی‌شاید که بهمان اصحاب کسا انحصار داد اگر چه رسول خدای و انت طاهرین صلوات الله علیهم نور واحد و همه اصحاب هستند اما بر حسب ترتیب ظاهر و تأویب در آن زمان منحصر بآن پنج تن بود.

و اگر انحصار آن باطنی باشد رشته امر گسیخته مردود و مقصود از

میان می‌رود .

حتی اینکه بعد از امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نمی‌شاید جهان بی امام باشد و نوبت بامام غایب حضرت صاحب الامر علیه السلام می‌رسد و چون آنحضرت را نوبت ظهور رسید تمامت احکام و اوامر و نواهی و مندرجات قرآن الهی همه موقع اظهار نداشته است ظاهر و معمول خواهد شد این است که در است که قرآن در زمان آن حضرت به آسمان می‌رود و این اشارت بآن است که آنچه باید و شاید آن حضرت ظاهر می‌فرماید و دین یکی می‌شود و درجه تکمیل بحد کمال کمال می‌رسد .

چندانکه هر چه مکتوم بود و تقاضای ظهور نداشت بدست آنحضرت بمقصد ظهور می‌رسد و دیگر حاجتی بآن نیست اما در عصر هیچ يك از ائمه علیهم السلام نفرموده اند قرآن به آسمان می‌رود زیرا که ادای حقوق و حدودش کاملاً نشده است.

شیخ احسانی می‌گوید عترت بمعنی فرزند مرد و ذریه او است که از صلب او است و ازین جهت است که ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از علی و فاطمه صلوات الله علیهما با دید گشته اند ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم نامند .

ابو العباس تغلب می‌گوید با ابن اعرابی گفتم پس حتی قول ابی بکر که در سقیفه بنی ساعده گفت ما عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشیم چیست اراد بلده و نصیبه و محمد صلی الله علیه و آله و سلم لا محاله فرزندان فاطمه صلوات الله علیهم هستند و دلیل بر این همان بازگردانیدن ابو بکر میباشد که حامل سوره برائت

ص: 362

شده بود و گرفتن بحکم خدا از او دادن به علی علیه السلام و مأمور شدن آنحضرت بآن سفر و ابلاغ جماعت و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که لا یبلغها عنی الا انا ورجل منی امر پروردگار بر این رفته است که این سوره را از جانب من ابلاغ نمی تواند نمود مگر خود من با مردی که از خود من یعنی نقش من و مانند من باشد پس رسول خدای آن سوره مبارکه را از ابوبکر بگرفت و بعلی علیه السلام بداد .

و این معنی نیز پوشیده نیست که رسول خدا که بر تمامت اسرار واقف است نه آن است که بر این مسئله آگاه نبوده بلکه میخواست شأن این دو نفر و شدت اتصال و مقام علی علیه السلام را بر مردمان مکشوف دارد و اگر ابوبکر من حیث النسب داخل عترت بود گرفتن سوره برائۀ را از وی و دادن به علی علیه السلام محال بود .

چه ابوبکر در شمار مسلمانان و اصحاب و اعیان آن عصر بود و در حمل

آن سوره شریفه خلافتی یا عصیانی از وی روی نکرده و بعلاوه در حضرت رسول خدای سمت مصاهرت داشت و اگر امر و فرمانی بدو میشد روسیاهی نداشت پس چگونه توهین و تخفیف او را می شمردند .

پس ثابت می شود که نسباً از عترت نیست و به آن سبب از وی ماخوذ و علی علیه السلام را بحمل آن مأمور فرمود پس مدلل گردید که عترت علی بن ابیطالب و ذریه آنحضرت از فاطمه و سلاله پیغمبرانند که دوازده تن میباشند اول ایشان علی و آخر ایشان حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیهم هستند بهرگونه معنی که عرب در کلمه عترت یاد کرده است .

و شیخ احسانی برای هر معنی مناسباتی یاد کرده است که بازگشت بمعنی مقصود است .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل خطبه مبارکه و آخر قد سمی عالماً ولیس به تا بانجا که میفرماید و بنیکم عترت ایکم وهم ازمة الحق والسنة الصدق الی آخره.

می گوید عترت رسول الله اهل آنحضرت هستند که از همه کس بآنحضرت نزدیکتر و نسل مبارك رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میباشند و آنانکه گفته اند عترت بمعنی و هط است که به معنی گروه کمتر از ده مرد و قوم و قبیله مرد است بیرون از صحت است .

و اینکه ابوبکر در روز سقیفه یا بعد از آن روز فرمود مائیم عترت رسول خدا و بضیة الهی فقاءت عنه بر طریق مجاز است زیرا که ابوبکر و آنجماعت نسبت بانصار عترت آن حضرت هستند نه بطریق حقیقت چنانکه مثلاً عدنانی که به قحطانی مفاخرت میورزد میگوید من پسر عم پیغمبرم و مقصودش این نیست که حقیقتاً پسر عم آنحضرت هستم بلکه بر حسب اضافه و نسبت به قحطانی این عم آن حضرت میشود و ابوبکر را بهیچ تاویلی نمیتواند در شمار عترت آورد چه رسول خدا آورد چه آنحضرت در مقامات و مقالات دیگر منکشف و معین ساخته است که مراد از عترت چه کسانی هستند چنانکه سبقت نگارش یافت.

و ابوبکر که گفت نحن عترت رسول الله و مکلمه متکلم مع الغیر و جمع گفت معلوم است که مقصودش مفاخرت و مجازاً بوده است چه اگر چنین باشد باید جمعی کثیر بیرون از شمار در شمار عترت باشند و این با اینکه رسولخدا فرمود عترت من اهل بیت من هستند چگونه میباشد مگر اینکه عترت را در موقع تکلم ابوبکر به معانی دیگر نزل دهیم والا هیچ درست نمی آید که ابوبکر داخل عترت مذکور باشد.

و اما خیرة باعراب مذکور بمعنی مختار و برگزیده و مراد رسول خدای صلی الله علیه وآله و وصف آن حضرت است چنانکه فرمود یا علی لا يعرفك الا الله و انا ولا يعرفنی الا اله و انت ولا يعرف الله الا انا و انت ای علی نمیشناسد تو را غیر از خداوند و غیر از من و نمیشناسد مرا مگر خدا و غیر از تو و نمیشناسد خدای را جز تو و ازین پیش باین حدیث و بیانات آن اشارت رفت .

و از اینجا معلوم می شود که جمیع خلق که بعد از ایشان هستند ایشان را بکنه معرفت و شناسائی که در خور شأن ایشان است نمیشناسند و از خارج مکشوف است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم سوای سایر مخلوق هستند .

زیرا که ایشان وارث تمام آنچه به محمد وعلی صلوات الله علیهما و آلهما وصول و ورود یافته میباشند و از جمله معلومات که از جمله این موصولات معرفت نفوس خودشان است .

و شیخ احسائی بعد از خبر مذکور اشارت باین کلمات خطبه امیر المؤمنین در روز غدیر و جمعه و اشهدان محمداً عبده ورسوله استخلصه في القدم علي ساير الأمم علي علم منه انفراد عن التشاكل والتماثل من انباء الجنس الی آخره و بیانات رقیقه مینماید.

هر کس خواهد در آنجا نظر بگشاید رب العالمین رب عبارت از مالک و صاحب و سید و مصلح و مربی و مدیر و منعم است و این احکام هفت گانه معانی است برای رب و چون بعالمین مضافاند فایده آن در مالک و مربی و سید و مصلح و مدیر و منعم ظاهر می شود .

و اما صاحب چون مراد بآن مالک باشد در این موقع مذکور اراده میشود و اگر معنای مشتق از مصاحبت باشد اطلاقش بر خداوند سبحان نیز جایز است به معنی اینکه حضرت پروردگار با همه چیز است و به معنی محیط بر هر چیزی است .

چنانکه در دعاء وارد است یا صاحب کل نجوي و منتهی کل شکوی

کل یعنی یزدان تعالی نزد آن حاضر و محیط بان و مطلع بر آن است والذی بامرہ تقومت النجوی .

و چون در این مصاف معنی مربی و مصلح و مدیر و منعم ملاحظه شود چون اضافه خیره برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تأمل نمایند مشکوف می آید که آنحضرت به امر خداوند سبحان مربی تمام مخلوق و اصلاح کننده مفاصد ایشان و مدبر است

برای ایشان بآنچه صلاح ایشان است از حیثیت اوامر و نواهی و تادیبات ارشادیه که سبب آن بحضو آن بحضوظ و بهره‌های خودشان از حیثیت درجات و مقامات عالیات نایل می‌شوند.

یا باین معنی است که خداوند سبحان عمت نواله بواسطه شدت اعتنائی که به تربیت بندگان خود دارد و حسن تدبیری که برای ایشان و اصلاح ایشان و اعطای نعم جزیه که در حق ایشان می‌خواهد اختیار فرمود از میان ایشان برای ایصال این خیرات بعموم مخلوقات بهترین آفریدگان خود را زیرا که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم به آنچه صلاح نظام و دین و دنیای ایشان و نفوس ایشان است شدید العنایة است .

چنانکه خداوند تعالی خبر داده است در این آیه شریفه باین اوصاف حمیده کمالیه که در عالم امکان برای احدی دیگر ممکن نمی‌شود فرموده است لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم .

و عالمین بفتح لام جمع عالم است و اسم لما یعلم به کالخاتم لما یختم به و غلبه دارد این لفظ بر آن چیزی را که صانع سبحان به آنچه ما سوی الله است به آن عالم است یا اینکه عالم است برای ذوی العلم از ملائکه و ثقلین و بقولی در اینجا مراد به آن ناس و مردم است.

زیرا که هر يك از افراد ناس عالم مستقلى است چه آدمی نمونه از عالم کبیر است در پیکر و وجود او موجود است از افلاك و زمین و اقوات آن و آنچه در آن است از جبل و شجر و مطر و برق و رعد و نبات و غیر ذلك از آنچه بوجود آنها بشناس خالق راه توان یافت .

شیخ محمود شبستری قدس سره در باب هفتم رساله مرآة المحققین در تطبیق آفاق و انفس می‌فرماید بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر و بعضی باطن است و آنچه ظاهر است از عالم افلاك و عناصر و موالید و آنچه باطن است از عالم نفوس و

عقول و ارواح است و مردم را نیز ظاهر و باطن میباید ظاهر چون بدن و قوای ظاهر مانند چشم و باطن چون قوتهائی که به آن قوتها ادراك اشیاء نماید مثلا قوت بینائی و بویائی و شنوائی و غیر هم آنچه یزدان تعالی فرمود :

سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم .

مراد از آفاق عالم ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد از انفس عالم باطن است یعنی ارواح و آن آیات نزد محققان آیاتی است که حق سبحانه و تعالی به موسی بن عمران علیه السلام داده بود چنانکه میفرماید ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات .

ما در این کتاب همان نه آیات را بیان کنیم در عالم ملك ظاهر و باطن و عالم ظاهر را ملك خوانند و عالم باطن را ملكوت نامند.

پس به حقیقت آن آیات هجده باشند نه در عالم ملك و نه در عالم ملكوت و این نه آیات که در عالم ملك است یکی افلاك و چهار عنصر و ششم انسان و هفتم حیوان و هشتم نبات و نهم معدن است و نه آیات ملكوت یکی نفس کل که عبارت از ملكوت افلاك است .

و چهار ملك مقرب که عبارت از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

که است و این چهار ملكوت عبارت از چهار عنصرند و ملكوت انسانی نفس او است و آن نه موالید ملكوت هر يك نفس او است و نه آیات در ملك و ملكوت این است که در رشته بیان آید و چون آدم نسخه عالم است و عالم موجود است در آدم پس این نه آیات در آدم می باید .

و آن نه آیات که در آدم است عبارت از دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی او و دو دست و يك دهن او است و این نه بجای افلاك و عناصر و موالید است و آن نه آیات باطنی عبارت از قوت بینائی و شنوائی و بوئیدن و چشیدن و سودن و اندیشه و نگهبانی و کمان و پندار است و نه آیات ظاهر و باطن این بود .

اکنون دانسته باشی ظاهر عالم را آفاق بزرگ و باطن عالم را انفس بزرگ نامند و ظاهر آدم را آفاق کوچک و باطن آدم را انفس کوچک خوانند و بعد از آن آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق نمایند تا هر دو یکی شوند و بعد از این تطبیق معلوم آید که آدم به حقیقت همان عالم است و عالم بحقیقت آدم است.

اما بزرگ آنگاه از عالم کثرت به عالم وحدت رسند و معنی این آیه شریفه که یزدان تعالی فرماید هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم معلوم گردد و محققان در این مقام گفته اند .

جان مغز حقیقت است تن پوست بین *** در کسوت روح صورت دوست بین

هر چیز که آن نشان هستی دارد *** یا پر تو اوست یا اوست بین

اکنون بدانکه بجای افلاک و عناصر چهارگانه پنج حس ظاهر در وجود

آدم است .

چنانکه گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و دهان بجای آب و دست بجای خاک و این مناسبت را دلایل بسیار است از آن مجموع دلایل یکی آن است که اگر افلاک نگردد از آب حیوان حاصل نشود. و همچنین گوش که بجای افلاک است اگر نباشد در ذائقه که بجای آب است نطق حاصل نشود .

زیرا که گرما در زاده گنگ هم هست چه هر حدیثی از راه گوش در ثرود از دهن بیرون نیاید ازین جهت است که هر گروه همان که در کودکی شنیده اند همان زبان را میدانند فرزند عرب هندی نداند و ترک بر زبان عرب عالم نباشد .

پس معلوم شد که تا کلام بگوش اندر نشود از زبان بیرون نشود.

ص: 368

یعنی اگر گوش یعنی نیروی شنیدن نباشد سخن نباشد و نیز اگر افلاک نباشد حیوان نباشد و مناسبت چشم بآتش این است که اگر آتش نباشد هیچ گیاهی از زمین سر بر نکشد و جانب کمال نگیرد.

هم چنین اگر چشم نباشد از دو دست کتابت حاصل نگردد و این خود در نهایت ظهور است .

پس در این عالم بزرگ بواسطه افلاک از آخشیح آب حیوان شود و نبات بواسطه آتش بکمال رسد و این حالت بمیانجیگری هوا باشد .

همچنین در عالم کوچک بدستیاری گوش و چشم و بویایی نگارش بادید آید و این نیز بمیانجیگیری بینی نباشد چه اگر بینی نباشد نشاید نفس برزدن و دم بر کشیدن و این حالات میسر نگردد .

پس باین برهان معلوم شد که گوش بجای افلاک و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و ذائقه بجای آب و دست بجای خاک است الی آخر
البیانات قوله علیه السلام ورحمة الله وبركاته .

شیخ احسانی میفرماید شاید مراد برحمت در این مقام رحمت مکتوبه

است که خالص از جمیع مکاره عدل و متخلصه کرم را و فضل باشد و این رحمت خاصه بمؤمنین و این صفت رحیم است .

امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید رحیم بعباده و من رحمته خلق مائه رحمه جعل منها رحمة واحده فى الخلق كلهم فيها تتراحم الناس و رحم الوالدة ولدها ونحن الامهات من الحيوانات على اولادها فاذا كان يوم القيامة اضاف هذه الرحمة الواحدة الى تسع وتسعين رحمة فيرهمها انه آية محمد صلى الله عليه وآله وسلم ثم يشفعهم فيها يحبون له الشفاعة من اهل الله حتى ان الواحد ليحضى الى مؤمن من الشيعة فيقول له اشفع لى فيقول له اى حق لك على فيقول سقيتك يوماً ماء فيذكر ذلك فيشفع له فيشفع فيه ويقوم آخر فيقول انا لى عليك حق فيقول ماحقك فيقول استظللت بظل جدارى ساعة في يوم حار .

فیشفع له فیشفع فيه فلا يزال يشفع حتى يشفع في جيرانه و خلطائه و معارفه و ان المؤمن اكرم على الله تعالى مما يظنون خدای سبحان نسبت به بندگان خود رحيم است و از رحمت خود صد رحمت بياوريد.

راقم حروف گوید بعید نیست که اینکه گاهی پاره با پاره ای گویند صد رحمت بر تو باد باین سبب باشد بالجمله میفرماید خدای تعالی ازین صد رحمت ي-ك رحمت در تمام خلق مقرر فرمود و در این يك رحمت و برکت و میمنت آن مردمان با هم دیگر به ترحم و تراحم می روند و مادر بافرزند خود برحمت و مهر و عطوفت می رود و ما در حیوانات بر اولاد خود شیر بخش و مهر ورز می گردد و چون روز قیامت قیام گیرد این يك رحمت بآن نودونه رحمت دیگر اضافه می شود و شامل حال امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می گردد .

و از آن پس مقام این است بجایی میرسد که در هر کس از اهل ملت دوستدار شفاعت شوند شفاعت ایشان به عقل و در پیشگاه کبریا پذیرفته می آید .

چندانکه تنی چند مؤمنی از شیعه میآید و می گوید در حق من شفاعت نمای آن مؤمن میگوید تو را بر من چه حق است می گوید روزی در دار دنیا تو را آب نوشانیدم و این مطلب بیاد مؤمن میآید و در حق او شفاعت می نماید و شفاعتش در حضرت احدیت مقبول میشود و دیگری نزد مؤمن می آید و خواستار شفاعت میگردد مؤمن میفرماید تو را چه حقی است بر من .

می گوید یکی روز که گرم بود در سایه دیوار من ساعتی بسایه بگذرانیدی مؤمن بشفاعت او زبان میگشاید و قبول میگردد و دامنه این کار چنان پهناور میشود که مؤمن در حق همسایگان و مصاحبان و معارف خود شفیع میشود و مؤمن در حضرت خدای تعالی اكرم از آن باشد که گمان میبرند .

و رحمت به معنی عطوفت و ایصال فضایل یا دفع مکاره یا عبارت از حیوة در عالم غیب بلکه در عالم شهادت و به معنی مغفرت است .

فعلى الأول والثانى قوله عليه الصلوة والسلام يا باری خلقى رحمة بي وكان عن خلفى غنياً البتة عطوفت با نیاز به نیازمند از راه رحمت و تفضل محض است و على الثالث قوله تعالى لا اعاصم اليوم من امر الله الا من رحم و علي الرابع قوله تعالى فانظر الى رحمة الله كيف يحيى الأرض بعد موتها و علي الخامس قوله تعالى الا انهم قرابة لهم سيد خلهم الله في رحمته ان الله غفور رحيم و برکت محرکه .

بمعنى نمو و فزونی و سعادت است در قاموس می گوید و باریک علی محمد و آل محمد یعنی ادم له همیشگی و پیوستگی و فزونی ده آن تشریفات و کراماتی را که به آنحضرت عطا فرمودی و تبارک الله یعنی تقدس و تنزه پس عطف نمودن کت را بر رحمت افاده مینماید تنمیه و فزایش رحمت خدای را در حق ایشان و دعائی است که بندگان یزدان در حضرت سبحان برای فزونی سعادت مندی ائمه طاهرین صلوات الله علیهم در تقرب ایشان و تابعین ایشان بحضرت باری تعالی می نمایند. و این معنی روشن است که مراتب عالیه جلیله ائمه طاهرین در حضرت رب العالمین بجائی پیوسته و رسیده است که مزیدی بر آن متصور نیست چه بحد کمال است و اگر مزیدی داشته باشد از رتبت کمالیت خارج است و مجعلاً رفع رتبة کمالیت را نمیتواند نمود و مصداقی برای آن البتة هست و معلوم است که از ائمه طاهرین علیهم السلام که با صادر اول و نمایش نخست و تابش اول از يك نور هستند در پیشگاه خداوند سبحان برتر و نزدیکتر و گرامی تری نیست پس بناچار باید مراتب عالیه ایشان بحد کمال باشد و نقصانی در آن تصور نشود چه اگر تصور باشد باید این حد کمال را در مقام دیگر احتمال داد و هیچ آفریده نیست که بر ایشان اقدم و اشرف باشد پس ثابت شد که این مقام مخصوص بخودشان است و نسبت زیادت مراتب دنیویه و غلبه و ظهور ایشان است بردشمنان و بر افراختن و بلند نمودن کلمة الله تعالی است و این نیز برای ما و صلاح حال ما میباشد الی آخر العبارات .

قال عليه السلام السلام علي ائمة الهدى المه بيا و همزه جمع امام است و

در اینجا بمعنی مقصود و دلیل و هادی و راهنما و مقدم و پیشوا است چه ایشان برای هر چیزی و طلب و ادراک هر چیزی خوب و نیکو قصد کرده می شوند و خلق جهان را مقصود و مرجع و مآب میباشند و براه نجات و رستگاری و سعادت و نیک بختی و نجاح و پیروزی و بر خود داری بحاجات روی بدیشان آورند و حضرات سامیات ایشان مقصود و مقصد تمام خلق جهان باشد و ایشان پیشوای جهانیان هستند خواه دیگران به زبان بیاورند یا نیاورند و بدانند یا ندانند آفتاب در کار خود

و تربیت اشیاء می تابد خواه برایشان معلوم باشد یا نباشد.

هدی بمعنی ارشاد و دلالت و راهنمایی است هداه یعنی ارشده و دله متعدی بنفس میشود مثل اهدنا الصراط المستقیم و متعدی بلام میشود مثل قول خدای ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و متعدی بالی میشود مثل و یهدی الی صراط المستقیم.

بعضی گفته اند هدایت فرمودن خدای تعالی بر چند نوع و گونه است و از هر شماری و احصائی بیرون و افزون است لکن در اجناس مرتبه انحصار میگیرد نخست افاضت و اعطای قوائی است که بنده خدای بواسطه آن قوی در اهتداء بسوی مصالح خود تمکن می گیرد مانند قوای عقلیه و حواس باطنه و مشاعر ظاهره.

دوم نصب دلایل است که فارق بین حق و باطل و ممیز بین صلاح و فساد است

سیم هدایت و راه نمایندگی بارسال رسل و انزال کتب است

چهارم این که سرائر را بر قلوب بندگان منکشف و اشیاء را کماهی بایشان بدستیاری وحی و الهام و خوابهای صادق می نماید و این قسم هدایت فرمودن بانبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم اختصاص یافته است و طلب هدایت و غیرها من المطالب گاهی بلسان قول گاهی بلسان استعداد است آنچه به لسان استعداد باشد مطلوب از وی تخلف نجوید و البته به مطلوب خود نایل و واصل شود و آنچه به لسان قول و لسان استعداد نیز بلسان قول موافق گردد به استجابت میرسد و اگر موافق نباشد قرین اجابت نمی گردد .

و شيخ احسانى در اين مقام بيانات مبسوطه و دفع ايرادات وارده مي‌فرمايد و در پايان آن مي‌گويد فايك ان تخرج عن هذه الدرعة الحصينة ولاء اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله وسلم فانه من التفت عن هذا السميت المستقيم فكانما خر من السماء فتخطفه الطير او تهوى به الريح في مكان سحيق پس قول حضرت هادي عليه السلام سلام باد برائمه هدي مراد اين است كه ايشان خودشان ائمه هدى و خودشان هدى و مرشدين

وهاديان بهدي هستند

چنانكه خداوند تعالى با پيغمبر خود مي‌فرمايد قل هذه سبيلي ادعو الى الله علي بصيرة انا و من اتبعني پس اين دقيقه كه به آن اشارت كرديم از اين راه همان راه محمد صلى الله عليه وآله وسلم است كه يدعو فيه الى الله تعالى و اين راه و طريق اهل بيت آن حضرت عليهم السلام و ايشان هستند ائمه و پيشواياني كه يهدون بالحق و به يعدلون و حاصل آنچه ادله مقتضى آنست اين است كه حضرات ائمه معصومين عليهم السلام از جانب خداى سبحان مهدى هستند ولا يسبقونه بالقول و هم بامرهم يعملون و ايشان بدستيارى فضل و عنایت ازلى ايزدى آفريدگان را بحضرت يزدان راهنمائي مي‌فرمايند و آخر الامر به مطلوب و بسوى آنچه به مطلوب ميرسند ميرسانند بلكه خود ايشان مطلوب هستند و مطلوب ثواب ايشان است و ظاهر اضافه ائمه بسوى هدى اختصاص است و الواقع كذلك زيرا كه ائمه طاهرين عليهم السلام با حق و حق با ايشان و در ايشان و با ايشان و از ايشان و براى ايشان است پس هدى از ايشان جدائى نجويد و ايشان از آن مفارقت نيابند.

و شيخ احسانى بعد از آن بيانات مبسوطه و اين كلمات مذكوره مي‌فرمايد فافهم نيك بفهم آنچه را براى تو بر طريق اجمال ياد كرديم چه در اين كلمات جمع نمودم براى تو تفسير ظاهر و باطن را و باطن باطن را و ليس طلب از يد من هذا و هيچ طلب و خواهشى افزون و اشرف از اين نيست و نتواند باشد.

مجلسى اول حضرت شيخ المشايخ شيخ محمد تقى اعلى الله درجاته در معنى سلام مذكور مي‌فرمايد سلام الهى باد بر شما اى پيشوايان هدايت چنانكه در دعای

حضرت سید الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم از طرق خاصه و عامه متواتر است که خداوند دایر گردان حق را باعلی هر جا که علی برود حق با او باشد پس هر جا که ایشان میروند هدایت با ایشان است و یا پیشوایان هدایت کنندگان که گویا نفس هدایت هستند چنانکه در اخبار متواتره در تفسیر ولکل قوم هاد وارد است که مراد ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند که تا پایان روزگار فروغ افزای عالم و آدم و راهنمای امم باشند و اگر زمانی بیاید که امامی نبود هدایت را بگشاید بایستی هر که در آن زمان و عصر بمیرد کافر مرده باشد.

چنانکه در اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه وارد است که رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بمیرد و امام زمان خود را نداند بعنوان کفار مرده است.

و فخر رازی در این مقام بطریق تمسخر میگوید سپاس خدای را که اگر بمیرم مانند مردن جاهلیت نمرده ام و امام خود را میدانم که خلیفه عباسی است که همیشه بفسق و فساد مشغول است و اگر از روی اعتقاد گفته است محل تمسخر اطفال است مشهور است که از محقق دوانی پرسیدند که امروز امام کیست که یاد او را و جویاً بدانیم گفت اما بر مذهب اهل سنت و جماعت پرنانگ و اما بر مذهب شیعه حضرت مهدی آخر الزمان صلوات الله علیه است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد از آن پس که آکنده از ظلم و جور شده باشد و دلایل عقلیه و نقلیه وارد است که می باید در هر زمانی امامی باشد زیرا که لطف برحق سبحانه واجب است که با وجود معصوم بطاعت نزدیک و از معصیت دورند و آنچه خدای تعالی و وجود واجب است واجب بجای آورده است.

و اینکه معصوم ظاهر نمی شود بتشأم اعمال امت و وجوه دیگر است که خدای سبحان میداند و احادیث متواتره از رسول خدای و ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد است که هیچ زمانی خالی از حجت نیست و انتفاع خلائق از معصوم در حال غیبت معصوم از قبیل انتفاع بخورشید است که سحابی حایل آن شود .

در کتاب برهان اللغه می نویسد پرنك بضم اول وسكون ثاني و نون بالف کشیده و بكاف شخص جوان و آغاز عمر را گویند و نیز نام طایفه ایست از ترکان این بنده را گمان چنان است که مراد ازین طایفه همان طایفه مغول چنگیزی باشد چنانکه در تاریخ صفویه بعضی از امور قاجار را که در آن از منہ در شمار سرداران و فرمان گذاران بزرگ بوده اند پرناک می نامیدند یعنی از آن طایفه چه نسبت قاجاریه نیز به چنگیز خان و امیر تیمور گورگان میرسد.

و در پایان این مسطورات مذکوره از پاره تحقیقات و بیانات برای تبیین و توضیح مطالب سابقه کناری نمیجوئیم و میگوئیم کفر بضم اول وسكون فاء و قیاس بفتح آن است بمعانی عدیده مختلفه وارد است یکی ضد ایمان و مقابل مسلمان و پوشیدن حقوق نعمت و انکار نبوت و مخالفت اوامر و نواهی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم و گور و تاریکی شب و ناگرونده و ناسپاس و تکذیب خاتم الانبیاء صلوات الله علیهم در آنچه آورده است و بر همین قبیل معانی که در کتب لغت و کلیات ابی البغاء مشروحاً مسطور است و هر يك بهر معنی که مذکور شده است چون بحقیقت آن بروند از شئونات نفوس عالیه بشریه و تصدیق عقلای سالم العقل خارج است و این معنی است که یزدان تعالی چنانکه در خبر وارد است کل مولود یولد علی الفطره حتی یكون ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه .

فطرت به معنی خلقت است فطر بفتح به معنی آفرینش و آغاز کردن است و بعد از آن قرار دادهاند برای خلقت قابله مردین حق را علی الخصوص صاحب مجمع البحرین میگوید معنی این است که کل مولود یولد علی معرفه الله و الاقرار به لاجرم هیچکس را نیابند جز اینکه اقرار دارد باینکه او را صانعی است و اگر چه آن صانع را بعد از آنکه نام او است بنامد یا دیگری را با او معبود خود سازد فلو ترك علیها لاستمر علی از ومها و اگر عدولی از آن بنماید بسبب آفتی از تضلیل و یهودی و نصرانی و مجوسی گردد بالعرض است و خلقت او بر آن نبوده است و شرحش مفصل است و ما چون بااستشهاد یاد کردیم بهمین قدر کافی است .

پس معلوم شد خدای تعالی با آن رحمت و حکمت و عدل و عطفیت شامله هیچکس را کافر یا مشرک یا زندیق یا ملحد خلق نفرموده است و اگر خود خلق فرموده بود ابلاغ انبیاء و ارسال رسل و ایفاد کتب چه بایست زیرا که هیچ مخلوقی نتواند در فطرت و خلقت تغییر بدهد و ذاتیات رادیگرگون کند و خدای نیز عقوبت کفار و جاحدین و منکرین را روا نمیداشت چه بر حسب فطره و خلقتی است که خدایش بر آن آفریده است فطره الله التي فطر الناس علیها و نیز مکشوف است که هیچ مخلوقی تا از آسمان و جانب حق سبحان افاضت نیابد از صلاح امر معاش و معاد خود بی خبر است و اگر بی خبر باشد و دچار چهل

و عدم علم که عاقبتش بهلاک ابدی انجرار میگیرد گردد مظلوم خواهد بود.

پس واجب است که از جانب حق دستوری بایشان برسد که موافق آن دستور و قانون و ناموس رفتار نمایند و موجبات آسایش و آرامش و ترقیات و تکمیلات نفوسیه ظاهریه و باطنیه و صوریه و معنویه ایشان در هر دو جهان فراهم و بگوهر معرفت که علت غائی خلقت و ادراک درجات عالیه نفسانیه انسانیه است فایز شود و این حال منحصر بآن است که در دبیرستان بزدانی کتب سبحانی را معلمین علوم ربانی بتدریس و تعلیم پردازند و تلامذه جاهل را عالم نمایند.

و چون عالم شدند البته طبعاً جز به طریق اسلام و ایمان که اسباب تقرب بحضرت یزدان و ترقی و تکمیل است و خود نیز محسوس خواهند کرد نمیروند و سایر طرق را که موجب ضلالت و تهلکه و گمراهی و شقاوت است متروک میدارند از تمام هلاکتها و شقاوتها و ضلالتها و غفلتها و ترک منافع و طلب مضار و خواهش مفاسد و غفلت از مصالح به جمله بواسطه ظلمت جهل و لطمه جهالت است که دو گیتی را ویران و مستحق نیران میگرداند و ازین است که فرموده است مات میتة الجاهلیه شامت جهل و وخامت نادانی است که آدمی سنگ و چوب را خود میسازد و سازنده و معبود خودش می پندارد زیان جهالت است که آدمی احسن را با سوء میفروشد خسارت جهل است که آدمی بهشت را بدوزخ

تبدیل می نماید از زبان نادانی است که آدمی نادان را بردانا و دشمن را بر دوست و ظلمت را بر نوروفانی را بر باقی و مرجح را بر غیر مرجح و شقاوت را بر سعادت و جهل را بر علم و دانی را بر عالی و هر چیز بد را بر خوب می گزیند.

و اگر این انسان بی چاره ظلمت جهول هادی و معلم و مربی نداشته باشد بنگرید بر چه حال و بر چه سوء مآل خواهد بود و اگر در پیشگاه خالق حکیم عادل علیم رحیم قادر زبان بتظلم در آورده جواب او چیست پس برای خدای واجب میگردد که پیغمبران و کتابها و اولیاء و پیشوایان دین که از هر جهت ممتاز و برگزیده خداوند بی نیاز هستند بفرستد تا این مردم بیچاره جاهل را از ورطهای خطرناک و معارض هلاک و کوری و کور باطنی برهانند و بفیوضات ابدی و اسباب ترقیات سرمدی است نایل سازند.

و بر فعل حکیم ایراد نشود بلکه والله الحجة البالغة مصداق یابد و این معنی عقلا و نقلا معین است که عظمت و کبریای حضرت کبریا و حکمت او از آن برتر است که تمام نفوس بحضرت الهیتش بلا واسطه مستفیض شوند و تقرب یا بندچه کسانی که باید باین مقام برسند دارای خمیر مایه و استعداد و روح و نور و فطرت و لیاقت و بضاعت دیگر اند حنبه یلی الاهی کاری آسان و برای هر نوع مخلوقی حاصل نیست لا-جرم یزدان تعالی معدودی را که در خزائن علوم خود برای ادراک این مقام کریم مقرر و مستعد ولایق گردانیده بود رتبت نبوت و ولایت و خلافت و وصایت و امامت داد و ازین است که میفرماید پیغمبر و امام از جانب حق معین و منتخب میشوند چه لیاقت این امر جز بعطیت خدای مقتدر نبود و اگر جز این باشد شایسته ابلاغ احکام الاهی و کتاب آسمانی و تفسیر و تاویل و ضبط و ربط و حفظ و صیانت آن نخواهد بود پس بهر دوری ولی واجب است .

و چون چنین باشد البته سلطنت و امارت معنوی خدایی جز برای این طبقه منتجبین یزدانی منعقد نبود و ایشان میتوانند معلم و مبلغ و حاکم و امیر باشند و مردمان را از ورطه هلاک و جهل و دمار بحیثه بقا و علم و وقار نایل

سازند و بمعارف ایزدی واصل گردانند و البته تاجهان باقی است عالم نتواند آنی اما می باشد چه اگر خالی بماند مفسد مذکوره بروز نماید و ایراد بر فعل حکیم کل گردد اگر دنیا و محالی که از نور شمس مستفیض و به نور قمر مستفید است مدنی بر آید و محروم بماند میبینیم چه مفسد و مخاطر روی میدهد.

پس چگونه میتواند از شمس حقیقی که یکی از اشعه بی حد و حصرش همین ماه و آفتاب است مهجور شود و چون این مسئله معلوم گشت معین میشود که علم و فروز معرفت جامع جمیع این مسائل و مانع هر گونه مخالف است و این علم ربانی است پس در هر زمانی نزد هر کس باشد امام است خواه امام ظاهر یا غایب و این غایب نیز از انظار اغیار است و الا انظار ابرار همیشه در تمام آناء لیل و نهار بزیارت انوار مبارکه امام و اسرار امامت و علامات ولایت برخوردارند.

و مرا عقیدت چنان است که علمای هر طبقه که به هوش و ادراک و فراست و انصاف حقیقی ممتاز باشند هرگز به ترجیح بلا مرجح و تفضیل مفضول بر فاضل تصدیق نکنند و اگر به سبب اقتضای وقت یا تقیه یا اعراض شخصیه سخنی گویند از روی قلب و باطن امر نیست چنانکه روایانی که از خود مخالفین وارد است بر این مطلب دلالت دارد و از اینجا معلوم شد که وجود مبارك صاحب الامر عجل الله تعالی که نور یزدان و باعث سکون زمین و آسمان و حفظ و دایع خداوند سبحان است .

البته باید تاپایان جهان خواه غایب یا ظاهر بماند و اگر جز این باشد مفسد عظیمه در دین و اهل دین ظهور گیرد که دنیای مردم و آخرت ایشان را بفساد افکند و این مخالف عدل و حکمت حکیم مطلق است و ازین هم که بگذریم اگر مردم بضاللت بیفتند زحمات سابقه صاحب شریعت و ائمه طریقت نیز باطل و ناقص میشود پس اگر بعضی دانایان پاره کسان را نایب یا خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانند راجع بغلبه و شؤنات ظاهریه دنیویه است.

و این گونه مردم در حکم سایر سلاطین و امرا و حکام و قضاة و عمال

یا علمای روزگاران منتهای امر تفاوتی با هم نسبت به علوم و فضایل و شونات رسمیه دنیویه مکتسبه یا طبیعیه دارند و ارتباطی بعوالم معنویه الهیه و علوم و مقامات مو هو به ربانیه بهیچوجه از وجود و جهتی از جهات ندارد و اگر هم پیدا نمایند از رشحات سبحان مکارم و قطرات بحار مراحم بی پایان خود ایشان است و الله اعلم حیث يجعل رسالته .

قال علیه السلام ومصاییح الدجی مصاییح جمع مصباح است و مصباح به معنی سراج است و سراج به معنی آفتاب و چراغ مرکب از آتش و روغن است و در اینجا مقصود چراغ است دجی بضم دال مهمله جمع دجیه بضم دال و سکون جیم است که به معنی ظلمة است و معنی ظاهر این عبارت این است که سلام الهی بر جمعی باد که چراغها هستند در شبان تاریک و بر حسب باطن معانی مختلفه یاد کرده اند مجلسی اعلی الله مقامه در ترجمه آن می نویسد سلام بر جمعی باد که چراغها هستند در تاریکیهای شبهای ضلالت که به نور هدایت ایشان عالمیان هدایت یافته و براه حق میروند .

شیخ احسانی بیانات مفصله میکند و بآیه شریفه نور استشهد مینماید که ازین پیش در طی این کتب مبارکه مبسوطا مذکور نموده ایم و باز مینماید که تمام هدایتها و کشف ظلمات و دفع جهل و ضلالت و هرگونه انارت و هدایت بطرق مستقیمه حقه و چاره ظلمات عدم و شک و جهل و فناکه از نخست در موجودات بود و دجیه عبارت از آن است با نوار طیبه ساطعه مبار که ایشان که در عوالم وجود جوهری الم وجود جوهری الهی هستند و سایر مردم بوجود این گوهر همایون قوام و قیام به جمله عرض هستند فروز و رجوع دارد چنانکه این شعر را شاعر در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه عرض کرده است.

یا جوهراً قام الوجود به *** الناس بعدك کلهم عرض

در دایره وجود موجوعلی است *** و همچنین لمؤلفه

گر نبودی علی نبودی هیچ *** هیچ چیزی جز این بهیچ هیچ

علت هر چه هست هست علی *** در نبودی نشان نبود از هیچ

گوهر آفرینش است علی *** اندرین کارگاه پیچا پیچ

خود قیام وجود هست بدو *** او کلان است و جمله کیچا کیچ

قال علیه السلام و اعلام التقی اعلام جمع علم است مثل اسباب جمع سبب

بمعنی نشان و کوهی است که بواسطه آن راه را شناخته میدار پس حضرات ائمه هدی اعلام عالیه و جبال راسیه و کوههای کلان بلند راسیه هستند که طریق و سبیل تقوی بوجود مبارک و نمود همایونی ایشان شناخته می گردد تقی با ضم تاء فوقانی وقاف در اصل وقاء بوده است و او را به تاء تبدیل نمودند و چون لا شمسیه بر آن داخل کردند در آن ادغام نمودند و در فعل هر وقت تاء افتعال بر آن داخل شد آن تاء در آن تاء مدغم میگردد و گفته میشود اتقی اتقی مثل افتعل یفتعل و در تقوی الله سه معنی ووجه مذکور داشته.

یکی از آن وجوه سه گانه که احسن این سه وجه است این است که معنی تقوی الله آن است که خدای را اطاعت نمایند و عصیان نوزند و او را شکر گویند و کفران نجویند و همواره بیاد او باشند و فراموش نگردانند و این وجه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است و وجه دوم مجاهده در راه خدای است و لا تأخذه فیه لومة لائم و آن یقام له بالقسط فی الخوف و الامن و این بیان از مجاهد است و وجه سوم باین معنی است که از جمیع معاصی خدائی پرهیز گیرند و این وجه از ابوعلی جبائی مروی است و این هر سه وجه در این کلام خداوند سبحان مندرج است که میفرماید و اتقوا الله حق تقاته و تقی بمعنی خشیت و بیم از خدای تعالی است در غیب هنگام و ملاحظه سطوت جبروت و از این باب است قول خدای و اتقوا الله و سیجنبها الا تقی.

و همچنین تقی به معنی تعظیم و استشعار جلال و بزرگی شان وسعت کبریای

یزدان کریم است و ازین باب است قول سبحان رحیم المسجد اسس علی التقوی یعنی يعظما الشعائر الله و عظیم شأنه.

و نیز تقی بمعنی طاعت و عبادت خالص است باینکه از هرچه منافی امر خداوند متعال است پرهیز جویند و به ترسند و ازین باب است آیه شریفه و تزودا فان خیر الزاد التقوی یعنی خوب ترین کارها این است که محض رضای حق و تقرب به پیشگاه حق و ادراک ثنوبات حق بطاعات خالصه گرایند و اصل در آن تطهیر ظواهر و منزّه داشتن قلوب است برای قیام بخدمت محبوب.

چنانکه خدای تعالی میفرماید و من یطع الله ورسوله و یخش الله ویتقه فأولئک هم الفائزون و تقوی سه گونه است یکی تقوی عوام است که عبارت از بجای آوردن واجبات و ترک محرمات باشد و دیگر تقوی خواص است که فعل واجبات و مندوبات و ترک مکروهات است و دیگر تقوی خواص الخواص است و آن عبارت از بجای آوردن واجبات ظاهره که شریعت حقه متضمن آن است .

چنانکه اهل عصمت علیهم السلام تقریر آن را از آنچه خدای و شرع خدای مقرر داشته و وصی به نوحاً و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء علیهم السلام بآن وصیت نهاده اند و مراتب تقوی فی نفسه و باعتبار کسانی که عامل به تقوی هستند مختلف است و حد و حصری برای آن نیست و در هر رتبه رتبه آنانکه اهل تقوی هستند از علمای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسانی را در می یابند که بر آن رتبه حاضر و بر طرق آن دلالت کننده و ظلمات احوالش را فروز بخشنده و سلوک مسالک صبغه آن را آسان گرداننده و سالکش را بر آن سلوک او اعانت نمایند و موانع را مرتفع کننده و قابلیات و مقبولاتش را تمام گرداننده بلکه ایشان در هر رتبه از تقی کشاننده اهل تقوی و پیشوایان ایشان هستند در تعلیم و آموز کاری طالبان تقوی الی آخر البیانات.

قال علیه السلام و ذوی النهی ذوی جمع ذی به معنی صاحب و بیشتر استعمال آن در مقام شرف و ثناء است اما کلمه صاحب در شرف و ثناء و در ضداین هر دو متساویاً استعمال میشود پس هر وقت در چیزی در هر دو حالت مدح و ذم بخواهند استعمال

نمایند ذو برای مدح و صاحب برای دم استعمال میشود و هر وقت مقام مقتضی مدح و ثناء در هر دو حالت باشد ذو استعمال میشود در غیب و لطیف و باطن و استعمال میشود صاحب در شهادت و غلیظ و ظاهر .

مثال اول قول خدای تعالی است در مقام ثناء و ذالنون اذ ذهب مغاضباً و در مقام نکوهش و عیب قال تعالی فاصبر لحکم ربك ولا تكن كصاحب الحوت و مثال ثانی تبارك اسم ربك ذي الجلال و الاکرام و در دعاء وارد است یا صاحب کل نجوی منتهی کل شکوی و من الثاني ذو النهی لان النهی فی الغیب و اللطیف و الباطن .

نهی بضم نون جمع نهیه نضم نون است و به معنی عقل است و ازین روی عقل را تهیه نامیدند که صاحب عقل و خرد از قبایح نهی میکند یا صاحبش را بخودش یعنی بعقل میرساند و بده باز میگردد و صاحبش بجهت محبتش قبایح را متروک و باختیارانش او امر را بجای می آورد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست نحن والا لو النهی مائیم سوگند صاحبان نهی و عقل و علم .

راوی این خبر عمار بن مروان که گفت از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه از این آیه شریفه ان فی ذلک لایات لاولی النهی بیرسیدم و آنجواب مذکور را بفرمود میگوید عرض کردم فدایت کردم معنی اولی النهی چیست فرمود آن چیزی است که خبر داده است بآن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آنچه بعد از آن حضرت از ادعا کردن ابو فلان خلافت و قیام بامر خلافت را و دیگر بعد از او و ادعا نمودن سومین بعد از آن دو تن و بنی امیه پس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را به آن خبر داد و چنان است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را خبر داد و چنانست که از علی علیه السلام بما خبر رسید در آنچه بعد از آن حضرت از ملک و پادشاهی در بنی امیه و غیر از ایشان است .

پس این آیتی که خدای تعالی در کتاب یعنی در قرآن مذکور فرمودان فی ذلک لایات لاولی النهی پس مائیم اولی النهی که علم این جمله بتمامت به ما رسید و ما امر خدای را صابر شدیم فنحن قوام الله علی خلقه و خزانه علی دینه نخزنه و تستره و نکتم به من عدونا کما اکنتم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی اذن الله له

في الهجرة وجاهد المشركين فنحن على منهاج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى يا ذن الله لنا في اظهار دينه بالسيف و ندعوا الناس اليه ونضرب بهم عليه عوداً كما ضربهم رسول الله صلى الله عليه وآله بدا .

و این معنی از معانی اولی النهی است یعنی کسانیکه علوم تمام خلق بایشان پایان می گیرد یا منتهی میگردد بسوی ایشان علم بخلق چنانکه این حدیث شریف بسوی آن اشارت مینماید و نیز در این کلمه که فرمود حتی یا ذن الله لنا فی اظهار دینه بالسیف و ندعوا الناس الیه و نضرب بهم علیه عوداً كما ضربهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بدءاً اشارت بظهور حضرت قائم صلوات الله علیه است چه بعد از حضرت امام حسن علیه السلام هیچ امامی ظهور بسیف نمیکند مگر حضرت قائم آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم چنانکه جماعت زیدیه که با مامت زید فائل هستند بهمین علت است که خروج بسیف نموده و ما حکایت او را در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام مبسوطاً یاد کردیم و از معانی ذوالنهی این است که آنکسانی هستند که نهایت و پایان هر چیزی میباشند.

و در زیارت وارد است که لیس وراء الله و ورائکم منتهی یا باین معنی است تنتهی الیهم الامور یا اینکه اذا انتهی بکم الی حقایقهم فامسکوا فهم ذوو العقول الکامله لاسواهم جز حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم کسی صاحب عقل کامل نیست و اصل مسئله این است :

که عقل یکی است و آن عقل محمد صلى الله عليه وآله وسلم است و این گوهر خرد و آفتاب نور بخش عقل در ذات والاسمات و وجود حقایق نمود صادر اول تابش نخست محمدی صلى الله عليه وآله وسلم جلوه ظهور و بعد از آن در ولی خداوند و دود علی علیه السلام و بعد از آن در امام حسن و بعد از آن در امام حسین و از آن پس در وجود مسعود حضرت قائم و بعد از آن در ذات بابرکات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیهم الی آخر الدهور والادوار آشکار آمد .

و این جوهر عقل گرامی هر چند یکی است اما در وجود مبارك ائمه

معصومین علیهم السلام تعدد پیدا مینماید مانند تعدد بدل مثال آن این است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مانند چراغ و علی علیه السلام چراغی است که اشتعالش از آن چراغ است پس محمد صلی الله علیه وآله وسلم قبل از علی علیه السلام و بعد از آن وجود علی مساوی است محمد صلی الله علیه وآله وسلم را و علی قبل از حسن و بعد از آن وجود حسن متساوی با علی و علی هذا القیاس سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم براین تعبیر و ترتیب هستند .

پس تعدد نمی پذیرند مگر در تعلق مانند مثل چراغ زیرا که سراج در حیثیت ناریت و در تاریکی است و هر وقت چراغهای دیگر از آن مشتعل گردد آتش را تعددی جز باعتبار تعلق نیست و علی علیه السلام در این کلام حکمت نظام خود انا من محمد کالتضوء من الضوء اشارت فرموده است و اگر متعدد گردد این تعدد بر حسب اختلاف است چنانکه اگر ثانی ظهور اول باشد مانند نور است از منیر یا مشکک باشد مانند اختلاف اجزاء نور است به سبب قرب و بعد از آن از منیر فامناً کمأ ورتبة متعدده اما این نوری که عقل ائمه هدی صلوات الله علیهم است براین حالت نیست .

چه شیء واحد است و اگر من حیث الرتبة مختلف شود باعتبار تقدم متقدم از خود ایشان است مثل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همانا پیغمبر از حیث کمیت متفق و متحد است هر چند از جهت رتبة اختلاف حاصل شود و ازین سبب است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر ائمه هدی علیهم السلام برای چیز فزونی نگیرد مگر در تقدم خود من حیث الذات و بر این گونه است سایر تفاضلی که در میان ایشان است و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را از چه تفاوتی عظیم در کار است لکن نور وارد بر این حقیقت شریفه بعینه و کلیة وارد علی حقیقته علی و علی حقیقته الحسن و الحسین و الائمة و فاطمه علیهم اجمعین السلام .

چنانکه هر وقت چراغی از چراغی افروخته آید نه اینکه از اول بدوم انتقال یابد تا خلق هر اولی لازم شود و نه اینکه ظاهر گردد بر ثانی تا این ظهور ضعیف و ناقص باشد و ثانی با اول در این نور مساوی نباشد بلکه همه آن يك

معصومین علیهم السلام تعدد پیدا مینماید مانند تعدد بدل مثال آن این است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مانند چراغ و علی علیه السلام چراغی است که اشتعالش از آن چراغ است پس محمد صلی الله علیه وآله وسلم قبل از علی علیه السلام و بعد از آن وجود علی مساوی است محمد صلی الله علیه وآله وسلم را و علی قبل از حسن و بعد از آن وجود حسن متساوی با علی و علی هذا القیاس سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم براین تعبیر و ترتیب هستند .

پس تعدد نمی پذیرند مگر در تعلق مانند مثل چراغ زیرا که سراج در حیثیت ناریت و در تاریکی است و هر وقت چراغهای دیگر از آن مشتعل گردد آتش را تعددی جز باعتبار تعلق نیست و علی علیه السلام در این کلام حکمت نظام خود انا من محمد کالتضوء من الضوء اشارت فرموده است و اگر متعدد گردد این تعدد بر حسب اختلاف است چنانکه اگر ثانی ظهور اول باشد مانند نور است از منیر یا مشکک باشد مانند اختلاف اجزاء دور است به سبب قرب و بعد از آن از منیر لاختلافها کما ورتبة متعدده اما این نوری که عقل ائمه هدی صلوات الله علیهم است بر این حالت نیست .

چه شیء واحد است و اگر من حیث الرتبة مختلف شود باعتبار تقدم متقدم از خود ایشان است مثل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همانا پیغمبر از حیث کمیت متفق و متحد است هر چند از جهت رتبة اختلاف حاصل شود و ازین سبب است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر ائمه هدی علیهم السلام برای چیز فزونی نگیرد مگر در تقدم خود من حیث الذات و بر این گونه است سایر تفاضلی که در میان ایشان است و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را از چه تفاوتی عظیم در کار است لکن نور وارد بر این حقیقت شریفه بعینه و کلیة وارد علی حقیقته علی و علی حقیقته الحسن و الحسین و الائمة و فاطمه علیهم اجمعین السلام.

چنانکه هر وقت چراغی از چراغی افروخته آید نه اینکه از اول بدوم انتقال یابد تا خلق هر اولی لازم شود و نه اینکه ظاهر گردد بر ثانی تا این ظهور ضعیف و ناقص باشد و ثانی با اول در این نور مساوی نباشد بلکه همه آن يك

شی واحد است و اینکه بعضی از ایشان افضل از بعضی هستند بجهت تقدم فاضل است فبالتقدم بوجوده حقیقه به غیر از آن افضل است و در همین تقدم باین معنی مذکور فضلی است عظیم امیرالمؤمنین علیه السلام باین سبب فرمود انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه وآله وسلم و گاهی اطلاق میشود بر روحی که هو من امر الله است

و در عیون الاخبار چنانکه سبقت نگارش یافته است از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود ان الله عز وجل ایدنا بروح منه مقدسة مطهرة لیست بملك لم تکن من احد ممن مضى الامع رسول صلی الله علیه وآله وسلم وهی مع الائمة منا نسدهم و تفوقهم وهو عمود من نور بیننا و بین الله عز وجل بدرستی که خداوند عزوجل مؤید داشت ما را بروحی از خودش که مقدس و مطهر است و این روح نه آن است که ملك و فرشته باشد با احدی از گذشته گان نبوده است مگر با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و این روح با ائمه و پیشوایانی که از ما هستند میباشد یعنی با خود ما جماعت ائمه هدی که از نسل رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا میباشد و این روح مسدد و موفق میکرد اندایشان را و این روح عمودی است از نور در میان ما و خداوند عزوجل .

شیخ احسانی میفرماید اگر بگوئی روایات کثیره وارد است که این روح از زمان حضرت آدم تا خاتم با جماعت انبیای عظام صلوات الله علیهم اجمعین بود و جمع این خبر تا این اخبار دلالت بر آن مینماید که این روح جز با رسول خدا و ائمه هدی علیهم الصلوٰة و السلام چنانکه مذکور شد نبوده است در جواب میگوئیم جمع میان این دو خبر از دو وجه است .

وجه اول این است که این روح که با انبیاء بوده بواسطه این انوار ساطعه مبارکه الهیه است و فی الحقیقه با انبیاء نبوده است چنانکه گویند غلام زید باذن زید که سید والای اوست بعمر و سود میرساند و بر این غلام صدق میکند که وی با عمر و نبوده است و اگر عمر و را سودی رسانیده است باذن و دستوری آفایش بوده است و این امری ظاهر و مطلبی آشکار است دوم این است که این

ملك یعنی روح مذکور بوجهی از وجوه و نمایشی از نمایشهای خودش باجماعت پیغمبران گذشته بود و از حیث کلیه و تمام الوجوه خودش جز با محمد و آل محمدصلی الله علیه وآله وسلم نبوده است و ما مبین داشتیم که این روح یا ملك همان عقل است .

چنانکه در حدیثی که در باب عقل از کتاب کافی در کتاب احوال حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه مسطور داشتیم لما خلق الله تعالی العقل التنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی و جلالی ما خلقت خلفا هو احب الی منك ولا اکملتك الا فیمن احب الی آخر الخبر سبقت نگارش و بیان گرفت پس قول خدای تعالی که میفرماید تو را جز در آنکس که محبوب من است کامل نمی سازم مبین میگرداند که خدای عقل را جز در وجود مبارک محمد و آل محمد علیهم السلام رتبت کمال نمی بخشد چه این محبوبیت را هر وقت مطلق بگردانند جز درباره محمدصلی الله علیه وآله وسلم متبادر نمی بخشدالی آخر بیانه فی وجه التشابه بین الملانکه.

راقم حروف گوید در این کلمه مبار که مذکوره و ذوی النهی و سایر تعبیرات و استشهادات و بیانات مسطوره چون بدقت نظر و رقت فکر اندر شویم ای بسا لطایف مبانی و ظرایف معانی و ترایف اشارات و نظایف کنایات که میتوان استدرک نمود یکی آن کلمه طیبه مذکوره که در زیارت وارد است لیس وراء الله و ورائکم منتهی الی آخره که در این مسئله ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم را با تمام ما سوی الله حتی انبیای عظام علیهم السلام را داخل نمی فرماید و این انتهارا بیرون از خدای لایزال بی آغاز و بی انجام بایشان اختصاص داد و هیچ آفریده را برای فهم حقایق ایشان اجازت نداد و حکم بامساک و سکوت داده چنانکه برای احدی از ماسوی الله یعنی تمام موجودات و کاینات نمی شاید تفکر در ذات باری تعالی نمایند بلکه تفکر در صفات خدای را مجاز هستند چه ما سوی الله را هیچ راهی باین فهم و عقل و علم و عرفان و این تصور و تفکر نیست هر چه بیشتر تعقل و تفکر نمایند بیشتر در بحار تحیر و اندیشه های گوناگون که هیچیک برای این شخص جز مزید سرشکستگی و آشوب ذهن و آسیب عقل و پراکنده شدن خیال تا گاهی که به

مقام جنون برسد حاصلی ندارد دچار و مستغرق می شود .

ما للتراب ورب الارباب مخلوق را با خالق و ممکن را با واجب و محاط را

با محیط وفانی را با باقی چکار است .

و اینکه فرمود عقول کامله ائمه هدی علیهم السلام هستند نه دیگران و آنانکه سوای ایشان میباشند پس معلوم شد که غیر از ایشان هر که خواهد شد دارای عقل کامل نیست بلکه ذی عقلی نسبت بایشان از حیثیت عقل ناقص است و چون چنین باشد البته بالطبع و الفطره و الحقیقة الوجودیة معلم و رأس و مقدم و مثنوی حقیقی تمام ماسوی الله ایشان هستند و جماعت انبیا و اولیا و ملائکه و اصناف مخلوقات ایزدی بر حسب حقیقت و باطن امر در تبعیت ایشان محبول و مفطور میباشند چه هر ناقصی به کامل و هر عالمی با علم حاجتمند است و اگر با فاضل او نایل و در مقام استفاضه بر نیاید بدرجه کمال و ترقی مقامی که مستعد آن هست باندازه شأن و رتبت و بضاعت وجود است نخواهد رسید و از مقام جهل و ظلمت و استدرک لطایف حقایق و معارف دقایق کاملاً بیرون نخواهد رفت.

و اینکه شیخ احسائی میفرماید اصل مسئله این است که عقل یکی است و آن عقل محمد است صلی الله علیه و آله وسلم برای این است که اطلاق هر چیزی نظر بفرد دارد چه اگر بناقص رجوع نماید از درجه کمال خارج است و چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم حب الله و منظور نظر مقدم و مخصوص و نخست محبوب الهی است .

و نیز چنانکه خدای میخواهد و میفرماید که عقل از همه چیز در حضرتش محبوب تر است.

لاجرم این محبوب را که در حقش میفرماید بتو ثواب و عقاب مینمایم و جز در آنکس که او را دوست میدارم درجه کمال نمی بخشم برای حبیب خود که بر تمام موجودات تقدم و تفوق رتبه و شأن دارد و همه بطفیل او موجود شده اند و مسؤل بالاصاله خداوندی در تمام امور اوست میخواهد و در هیچ مخلوقی جز در این وجود مبارک و جماعت ائمه هدی صلوات الله علیهم که از نسل و ذریه مبارک هستند بحد کامل نمیرساند و چون دیگران ازین حد کامل محروم و باین گوهر محمود که سر آغاز هر محبوب است کامل نایل نیستند پس آنکس که

دارای حد کامل است محتاج و نابع و مطیع هستند پس عقل کل صلی الله علیه وآله وسلم و جوباً و عقلاً رئیس و حکمران و مقتدا و مطاع تمام ماسوی الله است و در هر کس عقل و دانش و نور کمالی هست از اشعه آفتاب نور بخش عقل آنحضرت و اولیای آن حضرت صلوات الله علیهم است.

و گاهی این عقل را روح و گاهی نور میخوانند و اول ما خلق می‌شمارند و میفرمایند ملك و فرشته نیست و با احدی از گذشته گان جز رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام نمی باشد و اگر انبیا عظام دارای آن باشند بواسطه ایشان است و بالحقیقه با انبیا نیست یعنی هر تراوشی هست و استفاضه برای انبیا و استناره ایشان حاصل شود از نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم باندازه شان و منزلت ایشان است و لم یکن بکلیه الا مع محمد صلی الله علیه وآله وسلم.

مجلسی اول علیه الرحمه میفرماید نهمیه به معنی عقل کامل است چون عقل کامل از تمامت بدیها باز میدارد و صاحبان خود را بر تمام افعال پسندیده دلالت و هدایت میکند چه هر قدر عقل کاملتر باشد حقایق اشیاء بآن نسبت مییابد و میفهمد و چون عقول ایشان بانوار الهی منور شده است همه عقل شده اند و حقایق هر چیزی چنانکه هست در حضرت ایشان مکشوف گردیده است و اینکه در کلام پاره از محققین مذمت عقل وارد است مراد از آن عقل جزوی است که امور سفلیه دنیویه را فهم میکند که در اصطلاح حدیث عبارت از مکر و شیطنت که او را بریاضات و مجاهدات تصحیح کرده باشند آن عقلی است که به اسبابی که قرب پیشگاه یزدانی را حاصل توان کرد مایل است از علوم حقیقیه و معارف یقینیه و اخلاص در اعمال و عبادات و طاعات و مرتبه بعد از مرتبت بر قلب انبیا و اولیا علیهم السلام نزدیک میشود و چون بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست مانند پیغمبران سابق میشود چنانکه فرمود علمای امت من مانند انبیا بنی اسرائیل هستند اما عقول ائمه معصومین صلوات الله علیهم در خور خودشان است و همینطور که رتبت و معارج ایشان باعلی درجات کمال پیوسته است عقول ایشان در مراتب عقول است بعد از عقل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و از این پیش در طی کتب ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم کراماً بمعنی است

عقل و روح و نور و کیفیات و حیثیات باخبار و احادیث و بیانات شافیه اشارت کرده ایم.

قال علیه السلام واولی الحجی و سلام الهی باد بر صاحبان فطنت و عقل شیخ احسائی میفرماید اولی بروزن رمی مبنی للمفعول است در نصب و جر و اولو ابروزن عبك در حالت رفع و او در دو حالت داخل میشود .

منا با الی حرف جر است فرق داشته باشد و بر همین حال است در لفظ اولو او اولاء و اولئك و اولات تا میان این کلمات و آنچه شبیه به اینها است در صورت و نقش فرق باشد .

و به این جهت این و او را و او ناره نامیدند گفته اولوا جمعی است که برای آن لفظی از واحدش نیست و برخی گفته اند اسم جمع است واحدش زو می باشد و اولات در مؤنث است ذات واحد آن است و اولاء جمع است و ممدود و اولاء خوانده میشود.

یا اینکه واحد آن در مذکر ذو است و در مؤنث ذه و معنی ذو ازین پیش در ذوی النهی مسطور شد .

و حجی بکسر حاء مهمله و جیم بمعنی جمع عقل است احجاء بروزن الاء جمع آن است و اولی الحجی اصحاب عقول هستند و نحیل ذلك علی ذی حجی یعنی ذی عقل شیخ احسانی در بیان معانی حجی و تطبیق بشؤون ائمه علیهم السلام بیانانی دارد هر کس خواهد استطلاع خواهد نمود .

قال علیهم السلام وکهف الوری سلام الهی باد بر کسانیکه پشت و پناه خلائق هستند در دنیا و آخرت کهف بفتح کاف و هاء هوز و فاء غاری است وسیع در کوه اگر کوچک باشد غار می نامند .

و اگر در کوه مانند خانه منقور شده باشد کهف خوانند و مراد در این مقام پناه گاه و ملجأ است .

در حدیث وارد است الدعاء کهف الاجابه كما ان السحاب کهف المطر

یعنی ان الدعاء منطنة تضمن الاجابه كما ان السحاب تضمن المطر و معنی این است که ائمه ملجأ وری یعنی ملجأ خلق هستند و مراد بوری خلق هستند و مراد بخلق

در اینجا مردم میباشند و ظاهر لغت و عبارت این است و ازین جهت گفته اند که بودن ایشان ملاذ چیزی را که مناسب افهام باشد و اگر نه بحسب باطن و حقیقت امر پناه و ملجأ تماماً مخلوقات هستند و هیچکس مستثنی نیست .

چنانکه حضرات انبیای عظام علیهم السلام هر وقت دچار زبانی میشدند بایشان ملتجی میشدند و بوجود مبارک ایشان شفاعت میخواستند و شفاعت ائمه اطهار صلوات الله علیهم در حق انبیای عظام علیهم السلام پذیرفته می شد.

چنانکه در امالی صدوق علیه الرحمة بمعمر بن راشد سند میرسد که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم مردی یهودی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و در حضور مبارکش بایستاد و همینظر به آن حضرت تند میکرد فرمود ای یهودی چیست حاجت تو عرض کرد تو فاضل تر هستی یا موسی بن عمران که خداوند با او تکلم فرمود و توریة و عصارا بر او نازل ساخت و دریا را از بهرش بر شکافت و ابر را سایه بانش گردانید.

پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او فرمود بدرستی که برای مرد مکروه است که خویشتن را تزکیه نماید .

لکن میگویم چون آدم را خطیه دچار گشت توبت و بازگشتش این بود اللهم انی استلک بحق محمد و آل محمد الا ما غفرت لی بارخدای از تو مسئلت می نمایم بحق محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم که مرا بیامرزی و خدای او را بیامرزید .

نوح علیه السلام گاهی که به کشتی سوار شد و از غرق شدن بترسید عرض کرد

بار خدایا از تو مسئلت می نمایم :

بحق محمد و آل محمد مرا از غرق شدن نجات بخش و خداوندش نجات داد.

ابراهیم را چون در آتش بیفکندند عرض کرد خداوندا بحق محمد و آل محمد از تو خواستارم که مرا از آتش نجات بخشی و خداوند تعالی آن آتش را بر ابراهیم برد و سلام فرمود.

موسی چون عصای خود را بیفکند و بیمی در خود بدید یعنی از آن اژدهای

دمان بترسید عرض کرد بار خداوندا مسئلت مینمایم از تو بحق محمد و آل محمد که مرانجات دهی خداوند جل جلاله فرمود لا تخف انك انت الا على از این اژدهایت آسیبی نمیرسد .

«یا یهودی لو ادرکنی موسی ثم لم یؤمن بی و بنبونی مانفعه ایمانه شیئاً ولا نفعته النبوة».

ای یهودی اگر موسی زمان مرا و دعوت مرا در یابد و به من و پیغمبری من ایمان نیاورد ایمانش هیچ چیز برای او سودمند نیست و از پیغمبری خودش منفعت نیابد .

«یا یهودی ومن ذریتی المهدی اذا خرج نزل عیسی بن مریم النصرته وقدمه وصلى خلفه».

ای یهودی و از ذریت و نسل من مهدی است چون خروج و ظهور نماید عیسی بن مریم از آسمان فرود آید تا او را یاری نماید و در عقب سرمهدی نماز بگذارد یعنی با مامت مهدی نماز کند و عیسی مأموم باشد .

راقم حروف گوید حضرت موسی و سایر انبیای عظام از روز ازل با حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم ایمان بنحو ایقان آوردند اگر ایمان نیاورده بودند چگونه در مقامات مضار و مصیبات عظیمه بحضرتش ملتجی میشدند معلوم است اگر حضرت ختمی مرتبت برای ایشان دارای رتبی نبود که تقدم و تفوق دریاست و سروری می داشت .

چنین پیغمبران بزرگوار با شؤنات رسالت و نبوت و اولوالعزمی چگونه

بایستی در چنین مواقع با آنحضرت بلکه ذریه طیبه آنحضرت که حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باشند النجاء می بردند .

پس بایستی بر مقامات عالیه آن حضرت و تقرب آنحضرت بخداوند تعالی و تقدم بر سایر مخلوقات و دارائی رتبت خاتمیت و دین مبین خاصه خداوند تعالی - که عبارت از دین اسلام است باخبر باشند و چون باخبر شدند چگونه ایمان به

و اگر امت پیغمبری دیگر مخاطب میشد نام پیغمبر او را میبرد و حضرت خلیل الرحمن علیه السلام که قبل از موسی بن عمران است خود را مسلم میخواند و ان من شیعته لابراهیم خود را شیعه علی بن ابیطالب علیهما السلام میشمرده است و بهمین جهت است که میفرماید از ذریه من مهدی علیه السلام است که چون خروج نماید عیسی علیه السلام برای نصرت فرود میآید و او را برای امامت مقدم میسازد و خودش در عقب سر او نماز میگذارد یعنی عیسی بن مریم که آخرین انبیای صاحب شریعت و اولی العزم قبل از نمایش اسلام است با مهدی صاحب الزمان که خاتم

که الاوصیا صلوات الله علیهم است میگرود و او را مقدم بر خود میدارد و به تبعیت او ماموم میگردد .

و چون عیسی چنین کند باز نمود آید که حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهما با داشتن مقام نبوت و شریعت و کتاب آسمانی و شأن و جلالت از حضرت خاتم الاوصیاء مقامش فرود تر و آنحضرت امام و پیشوای او و مقتدای او و رئیس و مطاع اوست چه اگر چنین بودی بامامت آنحضرت نماز نمی گذاشت و در شمار یاران و پیروان آنحضرت نمی گردید و در این شأن و مقام جناب صاحب الامر که مقام خاتم الاوصیائی دارد بارسولخدا که رتبت خاتم الانبیاء دارد حالت تساوی پیدا میکند .

چه گاهی که عیسی علیه السلام که از انبیای بزرگوار مرسل اولی العزم و ملقب به روح الله است این حال و این ماموریت را ادراک نماید معلوم است اگر سایر انبیای عظام و فرستادگان ملك علام هم در عصر حضرت صاحب العصر بیایند بایستی با مامت آنحضرت نماز گذارند و بنصرتش قیام ورزند و اگر حضرت حجة الله تعالی عجل الله فرجه برایشان برتری و رتبت مطاعیت نداشت ایشان را خداوند مامور نمی فرمود که بامامت او نماز گذارند و او را پیشوای خود گردانند و این پیشوائی و امامت

آنحضرت که به محض عدالت تنها است چه انبیای کرام همه دارای جهت کمالیه

عدلند و در عدل ایشان نقصانی نیست بلکه بسبب این است که آنحضرت اعلم و اکمل است و عدل آنحضرت هم دارای آنمقام که میفرماید بملاها عدلاً بعد ما ملئت جوداً و هرگز در حق هیچ پیغمبری مذکور نیست که بقدر خردلی موصوف بظلم و انحراف از میزان عدل شده باشد و اگر جز این بودی دارای رتبت ریاست و امارت و ناموس و شریعت و امت و اختیارات الهیه نمی گشت بلی البته چون حضرت صاحب الامر علیه السلام در کلیه صفات حسنه خاصه اکمل است.

لهذا دارای رتبه تقدم و امامت میشود چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور شد که در ذیل حدیثی میفرماید اینکه ملائکه مأمور شدند که آدم علیهم السلام را سجده برند برای این بود که خدای متعال اشباح ما را از ذروه عرش به پشت آدم نقل داد و چون آدم عرض کرد ای پروردگار من چیست این اشباح فرمود اشباح افضل آفریدگان و بریات من هستند .

و اما از این پیش در طی مجلدات حالات ائمه معصومین صلوات الله علیهم بسیار اخبار و احادیث و بیانات و تحقیقات که بر این گونه مطالب دلالت دارد یاد کرده ایم.

شیخ احسائی علیه الرحمه نیز بعد از آنکه مقداری احادیث و اخبار داله برشونات عالیه ائمه و اختیارات تامه الهیه ایشان مذکور میدارد میفرماید چون این مسئله محقق گردید ثابت میشود که حضرات ائمه ابرار علیهم السلام ملجأ و ملاذ و مرجع هر چیزی هستند که از مشیة الله تعالی بعد از ایشان از عین یا معنی جوهر یا عرض ذاتی یا صفت حال یا ظرف یا بعد جسمی یا بعد مکانی یا بعد زمانی صادر شده است.

حاصل این است که هر چیزی ملتجی بایشان میشود در جهت فقر و نیازمندی خودش و حوائج سانلین بدرگاه ایشان اختلاف میجوید و این حاجات ذوی الحوائج

پاره ای در خلق یارزق یا حیات یاممات است و پاره ای در نمو و غذای خوردن است و پاره ای از ایشان در بقاء و حفظ و برخی از ایشان حاجتش در طلب و امیدواری است و گروهی در استجاره و وقاء است الی غیر ذلك علی حسب استعداداتهم.

این است قول علی بن الحسین صلوات الله علیهما الهی وقف السائلون ببابك ولا ذالفقراء بجنابك یا شافی یا کافی یا معافی یا ارحم الراحمین.

اگر مردم نکته فهم حقایق شناس بر این مطالب بگذرند بر بسی دقایق برخوردارند و باز دانند .

اگر چه ظاهر پاره بیانات و کمالات خیلی رقیق و موجب تحیر و تعجب و تفکر میشود .

لکن بالجمله بر کمال قدرت و عظمت حضرت و اهب الارواح و منور الانوار و مصور الصور خداوند قادر در غالب قاهر و شئونات موهبیه ائمه علیهم السلام و اعلی درجه عبودیت و تذلل و خضوع و خشوع و نهایت عبادت و اطاعت ایشان در حضرت خالق مخلوقات و رازق مرزوقات میراننده بی فنا و فانی کننده دائم البقا محتاج الیه بی نیاز زمان نماینده بی انجام و آغاز اشارت مینماید .

قال علیه السلام وورثة الأنبياء و سلام الهی باد بر جماعتی که وارثان پیغمبران علیهم السلام هستند.

جناب مجلسی اول علیه الرحمه میفرماید زیرا که ائمه هدی تمام علوم و کتب و فضائل و کمالاتی را که حضرات انبیاء علیهم السلام دارا بودند حتی عصای موسی و عمامه و بقولی لباس هارون و انگشتری حضرت سلیمان و تابوت و سکینه و متروکات حضرت خاتم الانبیاء علیهم السلام را دارا هستند و چون بجمله از یک طینت هستند و پیغمبران سلف بر حسب ظاهر برایشان سبقت داشته اند گویا از آنها میراث برده اند .

و هر چه هر یک از ائمه سابق داشته اند مثل جفر جامع جفر ابیض و جفر

احمر و کتاب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم املاء می فرمود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و علی آلهما مینگاشت و ذوالفقار علی علیه السلام و باقی مواریث که مخصوص امام است بامام بعد میرسد و امثال آنها مواریث انبیاء صلوات الله علیهم مبسوطاً اشارت کرده است و چه زیان دارد بگوئیم اوصاف و اخلاق و آداب حمیده و معجزات عدیده انبیاء صلوات الله علیهم نیز از مواریث ایشان است و ائمه هدی صلوات الله علیهم وارث آن بوده‌اند و هر چه همه خوبان داشته‌اند ایشان نیز دارند .

شیخ احسانی بعد از نقل کلمات مجلسی اول اعلی الله مقامهما میفرماید بلکه در روایت رسیده است که خدای تعالی عطا فرمود به ائمه علیهم السلام آنچه را که نیاورد و نداد به هیچکس از اهل عالمیان و مراد از بودن حضرات ائمه هدی ورثه انبیاء کرام یکی از دو معنی است یکی اینکه جمیع خواص انبیاء و آثار ایشان و متروکات مختصة بایشان للاحوة او للاغ والتعریف واقامة الدین و غیره مما اعدوه لطاعته الله تعالی ورثه کما اشار الیه محمد تقی یعنی مجلسی اول علیه الرحمة.

و معنی دوم این است که انبیاء عظام صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در همی و دیناری بمیراث نگذاشتند باین معنی که هر چه از احکام دنیا بجای گذاشتند هیچ چیزی از آنها را میراث نشمردند بلکه وارث علم شدند .

پس معنی اینکه حضرات ائمه علیه السلام ورثه انبیای عظام سلام الله تعالی علیهم هستند .

این است که ایشان دارای تمام علوم انبیاء که از حیثیت و حی ملک یا الهام یا فهم و آنچه مخاطب میشود بآن حیوانات و جمادات و نباتات و هفیف و صدای بادهای شتابنده و جریان آبها و درخش برقهها و آواز رعد ها و خروش و جوشش دریاها و خرمی و شکوفه درختها یعنی بر تمام این جمله ولغات والسنه مخلوقات عموماً عالم و آگاه میباشند

و خدای تعالی جمیع این علوم و معارفی که در سایر مخلوقات متفرق ساخته بتمامت برای حضرات معصومین فراهم ساخته فراهم فرموده با آنچه در میان هیچیک از آفریدگان خودش سوای ایشان قسمت نفرموده است.

یعنی هر چه در تمام مخلوق است ایشان دارای آن هستند بسا چیزها باشد که خداوند به ایشان اختصاص داده و سایر مخلوق را آن استعداد و لیاقت نداده است که لایق دارائی آن باشند و آن رتبت و منزلت و قابلیت را که حامل و مخزن آن توانند باشند عطا نشده است .

و در این مطلب مسطور معانی دیگر نیز هست از آن جمله این است که آنچه برای انبیای عظام علیه السلام از وجوب طاعت و عصمت و اعمال و غیر ذلك ثابت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وارث آن هستند.

چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل پس ایشان وارثان پیغمبران هستند در وجوب طاعت و اعذار و انذار.

و از معانی دیگر این است آنچه برای انبیای کرام ازین صفات حمیده که بآن مبعوث و به سبب آن رسول گردیده اند.

این صفات پسندیده از آل محمد صلوات الله علیهم است و از ایشان رتبت ان رقت صدور یافته و به نور مبارک ایشان موجود و بقدرت سلطنت ایشان مقدر و بعلت ثنای برایشان منتشر شده است.

پس این جمله مذکور صفات انوار ایشان و مظاهر آثار ایشان و از مختصات ایشان و خود ایشان وارث آن هستند.

چنانکه قول خدای تعالی ونحن الوارثون شاهد آن است و معنی آن در این آیه شریفه است و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین .

و از آن معانی است که وجود انبیای عظام علیهم السلام از رشحات عرق نور منیر ایشان است یعنی ارواح انبیای فخام از رشحات انوار محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علیهم خلق شده است

پایان جلد هشتم ناسخ التواریخ - حضرت هادی علیه السلام

فهرست مطالب جلد هشتم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

بیان پاره احوال اصحاب و مردم روزگار حضرت امام هادی علیه السلام 2

حکایت بوطیر غلام آنحضرت 5

حکایت ایوب بن نوح 7

حکایت ابی علی بن راشد و مکتوب آنحضرت 9

حکایت آنحضرت با ابوهاشم جعفری 15

تربت مطهر سید شهیدان 19

مکالمه آنحضرت علیه السلام با متوکل 21

اسامی اصحاب امام هادی علیه السلام 23

توقیع حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه 33

خبر دادن امام از مرگ یکی از سرهنگان متوکل 47

در معجزات امام علیه السلام 79

تحقیق در باب غلات و علت آن 61

سبب محن و فتن و صدمات بزرگ دین 69

توقیعی از امام علیه السلام 79

رفتار ائمه علیهم السلام نسبت به غلات و نظر علامه بهبهانی 83

پاره از معجزات و خبر از مرگ واثق خلیفه عباسی 103

حکایت یونس نقاش وزرگر 115

تحقیق در حمد و شکر منعم حقیقی 118

آوردن مرغی از بهشت 121

خبر از قتل متوکل و عدم بنای عمارت 123

علم بموت پدر بزرگوار از مکانی دور 129

شفای کورمادر زاد 139

سخن گفتن امام علیه السلام با اسب 145

علم بآمدن باران 153

تحقیق در امر بعثت و میلاد خاتم الانبیاء 161

دعای آنحضرت در شفا وقضاء حوائج 173

شفای درد چشم 177

حکایت داود ضریر 179

تکلم به زبان فارسی 183

بیان پاره ای از مناقب و ملاحیح و مفاخر حضرت هادی علیه السلام 185

بیان پاره ای از روایات مأثور از امام علیه السلام 192

در فضائل ده گانه ائمه و شرح زیارت جامعه 205

مقامات ائمه علیهم السلام 223

خوابدیدن مجلسی اول علیه الرحمه 233

علت گفتن صد تکبیر 235

در منی سلام 241

سلام بر خواص شیعه 243

معنی عترت 245

شناخت خدا بواسطه ائمه علیهم السلام 253

فضائل علی و فاطمه و ائمه علیهم السلام 259

تحقیق در صلابت حضرت فاطمه سلام الله علیها 265

عظمت شأن ائمه عليهم السلام و اینکه ابواب خدا هستند 267

علي عليه السلام از دیدگاه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم 273

مهبط وحی 277

ص: 399

در افضلیت قائم علیه السلام از سایر ائمه علیهم السلام 279

انبیاء و اولیاء شهدای برخلفند 289

بیانات صدر المتالهین در معنی شهداء علی الناس 293

تحقیقی در شأن شیعه 317

معنی یقین و ثبات و جزم 325

روش انبیاء عظام در هدایت مخلوق 331

معنی سلاله النبیین و صفوة المرسلین 339

مدت توقف عرش بر آب 347

تحقیق در صدق توحید و شرافت انوار مبارکه ائمه علیهم السلام 351

معنایی عترت و قرآن و عترت 357

فضل علم علی علیه السلام 363

معنی رب العالمین 365

معنی ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین 373

معنی مصابیح الدجی 379

اقسام تقوی 381

روحی که با پیامبر و ائمه است 385

محبوبیت عقل 387

تدین انبیاء 391

تقدم حضرت قائم عج 393

ورثه انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین 395

شئون و جلالت ائمه علیهم السلام 397

مشخصات کتاب

زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح آقای محمد بهشتی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

(1358 ش ه - 1399 5 - ق)

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

و این خلقت ارواح انبیا بعد از آن است که مقدار هزار دهر از مدت خلفت آن انوار طیبه و ما کان و ما یکون آخر بر گذشته بود فالیهم ترجع الانبیاء الی ان یفینوا فیهم فهم الوارثون للانبیاء ولهم اعمالهم فهم یرثون اعمالهم کما تقدم پس هر وقت بگوئیم ورثه انبیاء هستند مراد باین وراثت تمام این معانی میباشد که به آن اشارت نمودیم.

ابو البقاء در کلیات و دیگر لغویین در کتب لغات مینویسند دهر در اصل اسم مدت عالم است از مبدء وجود عالم تا انقضای آن و برای عادت باقیه و مدت زندگانی استعاره میشود و متکلمین گویند دهر را فی الحقیقه وجود خارجی نیست زیرا که دهر نزد جماعت متکلمین عبارت از مقارنۀ حادثی به حادثی است و مقارنه اصل اعتباری عدمی است و نیز به معنی حین و ابد و مدت هزار سال است .

چنانکه در تفسیر آیه شریفه « هل أتى على الانسان حین من الدهر »

زمان غیر ممتد غیر محدود می نویسد و در تفسیر آیه « وما یهلکنا إلا الدهر وماله من علم ، هلاک نمی گرداند ما را مگر مرور زمان ، یعنی گردش روز و شب و گذر روزگار پرسوز و تعب نه اینکه ملك الموت بفرمان یزدان جان ما را بگیرد و نیست مشرکان را درین گفتار بی اعتبار دانشی .

مذکور نموده اند که أبو هریره حکایت کرده است که جماعت مشرکان و ملاحده تمامت حوادث و وقایع را بروز گار اسناد می کردند و روزگار را در تمام حوادث و نوازل فاعل میدانستند چنانکه میلتن عبدی در این بیت اشارت کرده وگوید :

أشاب الصغیر و افنی الکبیر *** کر الغداة و من العشی

پس هر سختی و مصیبتی و مرگ و فقر و بلیتی که بایشان میرسید زبان بنکوهش روزگار و مذمت لیل و نهار بر می گشودند و دشنام میدادند و در السنه مردم روزگار بهر لغت و زبان باین معنی گذارش نموده اند و ندانسته اند که فاعل این جمله حضرت پروردگار است نه روزگار .

چنانکه از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم وارد است « لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله » چه روزگار که بمعنی حادث نماینده حوادث و واقع نماینده وقایع و صادر کننده صواد و نازل نماینده نوازل خداوند قادر قاهر است نه دهر چه واضح الدلاله و اگر فرض بشود که دهر فاعل است مر این اشیاء را لکن هیچ خفائی در این نیست که تمام این جمله بتقدیر و اراده و مشیت خداوند قدیر است و خداوند تعالی آنکس باشد که دهر را قوت بر فعل داده و حقیقت فعل از جانب خداوند است و معنی حدیث که دهر را دشنام ندهید این است که خداوند فاعل لما فی الدهر است پس هر وقت دهر را سب نمایند این سب بر خداوند تعالی عما یقولون واقع میشود، چه خداوند قادر فعال لما یرید است.

و نیز دهر را در شمار اسماء الحسنی آورده اند ، چه در حدیث اُبی هریره است که خداوند تعالی فرمود یؤذینی ابن آدم بسبب الدهر و إنما أنا الدهر اقلب

اللیل والنهار» آزار میرساند مرا فرزند آدم بسبب سبب کردن دهر را چه من دهر هستم و شب و روز را بگردش میآورم.

و برخی گفته اند: شمردن دهر را در جمله اسماء حسنی مردود و غلط و بیرون از صحت است بلکه بمعنی مدت زمان دنیا است، جوهری در معنی لا تسبوا الدهر می گوید: آنچه از دهر بتو میرسد فاعلش خداوند تعالی است نه دهر و چون دهر را ناسزا گوئی گویا خدای را اراده کرده باشی چه ایشان نوازل را بدهر مضاف دارند پس با ایشان گفتند: فاعل این نوازل که شما را میرسد دشنام نگوئید، چه فاعل خدای متعال است.

و در خبر است که فان الله هو الدهر، و جماعت دهریة وزنادقه باین حدیث احتجاج نمایند و گویند نگران نیستید که گویند "فان الله هو الدهر در جواب گفته اند: آیا تواند بود که احدی از اهل اسلام و مخلوقات در آباد دهر همیشگی روزگار در حضرت پروردگار قهار بناشایست زبان برگشاید و حال اینکه اعشی شاعر مشهور در زمان جاهلیت گفته است:

استأثر الله بالوفاء وبالحمد *** وول الملامة الرجال

و خدای را بتمامت اوصاف حمیده و صفات سعیده یاد میکند و ملامت و نکوهش را شایسته دیگران می شمارد میگوید: تأویل این کلمه هو الدهر این است که از شئونات و حالات و عادات عرب این است که دهر را نکوهش مینماید و هنگام وصول حوادث و نوازلی که بایشان چنگ می افکند و دچار رنج و اندوه و بلیات میگردداند دهر را دشنام میدهند و میگویند «اصابتهم قوارع الدهر و حوادثه و ابادهم الدهر، و دهر را باعث این امور ناگوار می شمارند و مذمت مینمایند و در اشعار خود یاد میکند و خدای در قرآن خبر از ایشان و گفتار ایشان میدهد و رسول خدای از سب نمودن دهر نهی میفرماید، چه جالب حوادث خداوند خالق حوادث است به دیگری.

پس دهر را موضع جالب حوادث قرار داده اند چنانکه مثلاً گفته می شود

أبو حنیفه أبو یوسف است و اراده می نمایند که نهایت در فقه همان أبو یوسف است نه غیر او پس ابو حنیفه را موضع آن برقرار میدارند، چه در تناهی در فقه مشهور است چنانکه گویند وزیر شاه است، یعنی در مراتب قرآن و مطاعیت در حکم پادشاه است، چه پادشاه در نهایت قدرت است و وزیر قادر را در این حیثیت شاه میخوانند نه اینکه او را شاه بدانند.

و دهر مصدر بمعنی فاعل است، یعنی « ان الله هو الاله اهر » یعنی خداوند مصرف مدبر مفیض لما یحدث است، و نیز در ادعیه وارد است « یا داهر یاد یهود » و این شعر خواجه حافظ شیرازی است که از دانایان و عرفا و حکما و مردی شیعه و متدین است.

روزگار است آنکه که عزت دهد که خوار دارد *** چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد

بهمین معنی اراده کرده است و گرنه شان خواجه اجل و ارفع از آن است

که دهر را فاعل بدانند و جز خدای فعال لما یرید را مرید فاعل شناسد با اینکه می گوید:

گر رنج پیشت آید و گر رحمت ای حکیم *** نسبت مکن بغير که اینها خدا کند

« لا مؤثر فی الکلون إلا الله » چنانکه در مذمت جهان در قرآن و اخبار و احادیث و خطب شریفه و کلمات قصار و السنه حکما و عرفا حکما و علما و فضلا و ادبا و اهل الله و بزرگان دین با نواع و اقسام مختلفه آن چند وارد است که از شمار بیرون است.

دنیای بی وفا دهر جفاکار سپهر کج مدار آسمان بازگونه کار دنیای ختار غدار مگار سرای غرور متاع غرور دنیای فانی مادر شوهر کش و امثال آن که در السنه اهل روزگار از ابتدای خلقت تا پایان جهان مذکور شده و خواهد شد. مراد بهمین معانی مذکوره است و الا دنیا بحسب باطن و روز کار بحسب معنی چه مذمت ملامت دارد بلکه فریب یافتگان مذموم هستند که با اینکه بر احوال

جهان و کهنه کردن نوها و خراب نمودن آبادها و پیر کردن جوانها و رنجور ساختن اصماء و کشتن ابناء و انقلابات رنگارنگ آن بینا و دانا هستند معدالک از مشتیهات نفسانی کور و کر میشوند و فنا و زوال را فراموش مینمایند وقتی بهوش می آیند که عمر خود را در موهومات صرف کرده بجهت ادراك اشیاء ناپاینده بی دوام صرف کرده اند چه خوب میفرماید مولوی معنوی در مثنوی :

اندرین کون و فساد ای اوستاد *** آن دغل کون و نصیحت آن فساد

کون میگوید بیا من خوشییم *** و آن فسادهش گفت رو من لا شیم

همچنین دنیا اگر چه خوش شگفت *** عیب خود را بانگ زد با جمله گفت

ای ز خوبی بهاران لب کران *** بنگر آن سردی و زردی خزان

شیخ مصلح الدین شیرازی میفرماید:

عارفان آنچه بقائی و ثباتی نکند *** گر همه ملک جهان است بهیچش نخرند

نظر آنانکه نکردند بر این مشتی خاک *** الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

پس اگر خوب بنگرند و بآنچه امریافته اند رفتار نمایند از هر گونه بلیانی آسوده مانند و هرگز زبان بدشنام روز کار بر نگشایند بلکه این حوادث و نوازل را عین صلاح و صواب و موجب فوز و فلاح و رستگاری و ثواب و موجب ادراك عوالم و معالم عالیه ، دانند ، و تذکیه و تصفیه و تنقیه خود و این جسد و کالبد عنصری را که از غبار معاصی تاریک شده و از نیل بافاضات معنویة الهیة بازداشته و حرص و آز باین سرای ناساز و پرواز باشیان صفوت انباز را در آن انگارند.

با اینکه این حوادث و نوازل و مرگ و بلیت را مشاهدت میکنند بر این حالت و حرص و تعیش هستند پس اگر نبود چه بود ، پس با این حال باید زبان بمدح روزگار و حوادث لیل و نهار برگشایند که ایشان را از چنان خواب غفلت و تعیش بآنچه زایل و فانی و زیان و خسران دو جهان است باز می آورد و زر ایشان را که با هزاران آلاش ناستوده مغشوش و آلوده است در بوته حوادث میگدازد و خالص و رهدهی ولایق مخازن نفیس آنجهان جاویدان میسازد

و امثال این بیانات و کلمات در السنه مردم جهان و مکاتیب زمین و آسمان بسیار است ، خداوند گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا و دانش توانا عطا فرماید.

دهر بمعنی زمان طویل و تمام مدت دنیا و غایتی برای آن نیست و بمعنی نازله و همت و اراده و غایت و غلبه دولت ، و دهاریر اول دهر است گفته میشود: دهر الدهاریر .

زمخشری گوید: دهاریر بمعنی تصاریف و نوائب و دهر است و مشتق از لفظ دهر است و برای آن واحدی از لفظ آن نیست مثل عبایید ، و بعضی گفته اند : واحد دهاریر دهر است بر خلاف قیاس مثل ذکر و مذاکیر و شبه و مشابه ، و برخی گفته اند: جمع دهر است یا جمع دهر است و بقولی جمع دهریر است و دهر و دهر دهاریر یعنی شدید مثل لیلۃ لیلا و نهارا نهر و یوم آیوم و ساعۃ سوعاء و همچنین دهر دهر و دهر داهر مبالغه است یعنی شدید مثل ابد آبد و ابد ابید.

زمخشری گوید : أصابهم به الدهر ، یعنی دچار مکروه و شداید روزگار

: شدند ، و در حدیث موت أبي طالب علیه السلام وارد است « لولا ان قریشاً تقول دهره الجزع لفعلت » و نیز گفته میشود : و هم مدهور بهم و مدهورون إذا نزل بهم و اصابهم.

و نیز زمخشری در اسالقی می گوید: دهری بضم دال مرد سالخورده قدیم است گفته میشود رجل دهری یعنی قدیم مسن" ، و رجل دهری بفتح دال یعنی ملحدی که بآخرت ایمان ندارد و ببقای دهر قائل است ، و دهر الداهرین یعنی ابد الأبدین ، و دهر دهاریر أي ذو حالین و من بؤس و نعم ، و أدهر و دهور جمع دهر است .

محب الدین أبو الفیض سید محمد حنفی در تاج العروس شرحی مبسوط در معنی دهر مذکور نموده است بقدر حاجت از این کتاب و دیگر کتب لغت در اینجا مذکور نمودیم .

و از کتب لغات و تفاسیر و اخبار و احادیث و اشعار عرب روی هم رفته چنان

بر می آید که دهر را مدتی معین نشاید گفت بلکه همان مدت روزگار است تا پایان جهان واضح و املح نیز همین است، زیرا که تشخیص مدتی معلوم برای خلقت نور مبارك محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمی توان ، چه اول صادر است و حضرت خالق کل و قادر متعال که شان او و خداوندیش لطف و خلاقیت و آفریدن نفوس و عنایت و فضل و موهبت در حق نفوس است البته مطابق اخبار نمایش و خلقت نخست عقل کل و نور الأنوار و روح الارواح مکرمه احمدي صلی الله علیه وآله وسلم مصادر اول و پیدایش اول است و چگونه میتوان برای آغاز این خلقت نخست زمانی معین و شماری مشخص مذکور داشت و اگر در لسان حدیث تعیین سال و ماهی یا زمانی میشود برای فهمانیدن بمخلوق است .

فرض میکنیم دهر عبارت از هزار سال و هزار دهر دو کرور یا هزار بار هزار سال است آیا پیش ازین مدت چه بود آیا میتوان بخالق واجب الوجود صریحاً نسبت داد که مخلوقی نداشت و اگر داشت غیر از خاتم الأنبیا و نور مبارك اوست اگر چنین بود خود صادر اول خواهد بود و اگر اول مخلوقات و صادرات او است پس تعیین مدت چگونه میشود نمود والله اعلم .

شیخ احساسی میفرماید: و از جمله اخباری که برواث ظاهره دلالت مینماید این حدیثی است که سعید سمان چنانکه در کافی مذکور است نموده است میگوید: در حضور مبارك حضرت أبي عبد الله صلوات الله علیه شرف حضور داشتم در این اثنا دو مرد از جماعت زیدیه داخل شدند و عرض کردند آیا در میان شما امامی مفترض الطاعة هست ؟ فرمود نیست، عرض کردند: جماعتی از ثقات و راست سخن از تو بما خیر دادند که توفتوی میدهی و اقرارداری و باین مطلب قائلی و ما برای تو این مردم ثقه را نام بردار مینمائیم که فلان و فلان هستند و ایشان اهل ورع و تشمیر باشند و بدروغ سخن نمیرانند .

حضرت أبي عبدالله علیه السلام از سخنان ایشان بخشم اندر شد و فرمود « ما امرتهم بهذا » ایشان را باین امر مأمور نساخته ام چون آن دو مرد آثار غضب را در

دیدار مبارکش نمودار دیدند بیرون شدند، پس آن حضرت با من فرمود: آیا میشناسی این دو مرد را؟ عرض کردم: بلی این دو تن از اهل بازارها و از جماعت زیدیه میباشند و چنان میدانند که شمشیر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم نزد عبدالله بن حسن است، یعنی عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.

فرمود: دروغ میگویند لعنت کند خدای ایشان را سوگند با خدای ندیده است آن شمشیر را عبدالله بن حسن بهر دو چشمش و نه بیکی از دو چشمش و ندیده است آن شمشیر را پدرش بار خدایا مگر اینکه دیده باشد نزد علی بن الحسین علیهما السلام اگر این دو تن بصدق سخن میکنند پس چیست علامت در مبقض آن شمشیر و چه اثری در موضع مضراب آن شمشیر و بدرستیکه نزد من است هر آینه شمشیر رسول الله و نزد من است هر آینه رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وزره ولامیه آن حضرت و مغفر آن حضرت پس اگر این دو تن راست گوی هستند پس چه علامتی است، یعنی بگویند چه علامتی است در درع رسول خدای و بدرستیکه نزد من است رایت تعلبه رسول الله و بدرستیکه نزد من است الواح موسی و عصای او و نزد من است انگشتری سلیمان بن داود و نزد من است آن طشتی که کان موسی علیه السلام یقرب بها القرآن و بدرستیکه نزد من است آن اسم اعظمی که چنان بود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که آن را در میان مسلمانان میگذاشت « لم یقبل من المشرکین إلى المسلمین نشابة وان عندی لمثل الذی جائت به الملائکه و مثل السلاح فینا کمثل التابوت فی بنی اسرائیل » بنو اسرائیل در هر خانه بودند آن تابوت را برابواب ایشان می یافتند اوتوا النبوة این تابوت بر در هر خانه یافت میشد منصب نبوت بآنجا و صاحب آن سرای مخصوص میگشت « ومن صار إليه السلاح منا اوتی الامامة » و هر کس از ما از ما جماعت ائمه هدی این سلاح بدورسد امامت بدو اختصاص گیرد « و لقد لبس ابی درع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فخطت علی الأرض خطیطاً ولبستها أنا فکانت وکانت ، وقائمتنا من إذا لبسها ملأها إنشاء الله تعالی ».

و بتحقیق که این زره را پدرم همانا این زره رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را پدرم امام

محمد باقر علیه السلام بر تن مبارکش پوشید و بر قامت شریفش بلندی داشت و آن زره بر زمین بر کشید و نشانه بگذاشت و چون من بر تن پوشیدم مستوی بایستاد و برزیادت نبود .

مجلسی علیه الرحمة در بحار الأنوار و مرآت العقول میفرماید : مَبْقُضُ شَمْشِيرٍ و کمان بفتح میم و کسر باء آنجای آن است که بکف دست میگیرند و مضرب شمشیر باندازه یکوجب میان دو طرف بالا و پائین آن است، یعنی میان شمشیر و لامة باهمزه بمعنی زره و بقولی سلاح و لامة الحرب ادات آن است و گاهی همزه آن تخفیفاً حذف میشود .

مغفر بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح فاء بمعنی زرد بفتح زای معجمه وراء مهمله و دال مهمله زره بافته در هم افکنده حلقه ها است که باندازه سر یافته است و این زره را در زیر قلنسوه میپوشند و اصل معنی غفر پوشیدن است و چون این قطعه زره را از آسیب ضربت دشمن مستور میدارد مغفر نام یافت.

و مغلبه اسم آلت از غلبه یا اسم فاعل از تفعیل یا اسم مفعول از تغلیب است ای ما یحکم له بالغلبه ، و طشت موسی علیه السلام برای قربان همانا این قربان نزد بني إسرائيل بسی عظیم بوده است و انبیاء و اوصیاء سلام الله علیهم صاحب قربان ایشان بوده اند و در تورات بني إسرائيل مذکور است .

نشابه بضم نون و شد شین بمعنی تیر است « لَمَثَلُ الَّذِي جَاءَتْ بِهِ الْمَلَائِكَةُ » یعنی سلاح و کلمه و مثل السلاح فینا تفسیر آن است و اشاره باین قول خدای تعالی در داستان طالوت است « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيهِمْ إِنَّ آيَةَ مَلَكَةِ يَأْتِيكُمْ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ ».

و بعضی گفته اند. تابوت عبارت از صندوق تورات است که از چوب شمشاد و زراندود سه ذراع در دو ذراع بوده است و این داستان در کتب تواریخ و اخبار مبسوط است و کلام آنحضرت فخطت خطیطا یعنی از قامت مبارک آن حضرت فزونی داشت و بر زمین می کشید .

و کلام امام علیه السلام فکانت وکانت یعنی کانت زانده وکانت قریبه، یعنی برای آنحضرت زانده بود و برای من بر زیادت نبود « بل کانت أقرب إلی الاستواء » و این عبارتی است شایع و ازین کلمه تعبیر از قرب میشود، و بعضی گفته اند: « أي قد کانت تصل وقد کانت لاتصل ».

و از اخبار چنان آشکار میشود که دوزره در خدمت ائمه انام علیهم السلام میباشد یکی علامت امامت است که بر بالای مبارک هر امامی مستوی میگردد چنانکه در طی این کتب مبارکه که در ذیل علامت امامت مذکور است .

و دیگر علامت قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و این درع جز بر قامت همایونش مستوی نمی گردد، و بعضی گفته اند: « یعنی این درع بر اندام من و پدرم علیهما السلام اختلافی محسوس ذا قدری نداشته، و بعضی دیگر گویند: یعنی فکانت لی وکانت لابی سواء، و بقولی فکانت یعنی فکانت کذالك و کانت کذالك، تکریر برای تکریر لبس است، ملاحظا یعنی لم یفضل عنه ولم یقصر بلکه با بدن مبارکش موافق بوده است، و بقولی این زره در اول امامت برهر امامی مستوفی میشود و بر حضرت قائم علیه السلام دائماً مستوی است یا اینکه استواء در هر دو موضع بدو معنی مختلف است .

راقم حروف گوید: شاید این درع را دو معنی باشد: یکی بمعنی ظاهر چنانکه تعبیرات و معانی آن مسطور شد دیگر معنی باطنی است که بگوئیم این تشریف إلهی برحسب تکالیف هر امامی بموجب اقتضای هر زمانی است گاهی خروج باسیف گاهی سکون در بیت وقتی رواج اخبار و احکام و تفسیر و تأویل قرآن زمانی جلای وطن هنگامی احتجاج با معاندین و مخالفین و اسکات ایشان بدلائل و برهان و گاهی تقیه و مجاورت در زندان و هنگامی نمایش قدرت قهاریت امامت و ولایت و معجزات عجیبه در عین محبوسیت و مظلومیت و کذالك غیر ذالك .

و زمانی مسامحت با منافقان و نظر بظاهر و هنگامی دیگر که نوبت بظهور

حضرت قائم علیه السلام و نمایش عدل و داد نامه و حکم بظاهر و باطن و امتیاز منافق از موافق و تشیید کامل دین مبین و خاتمیت وصایت است خروج بسیف و اکمال دین و نعمت الهی است .

و این شأن خاتم الاوصیاء است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در آغاز اسلام کار بشمشیر آورد و مخالفان و معاندان را که علناً باین مبین اسلام مخالف ظاهری بودند بشمشیر جواب داد و بکشت و اسیر ساخت و اموال و اهل ایشان را برای مسلمانان مباح گردانید یا بقبول جزیه و اطاعت تقریر داد اما چون ابتدای اسلام بود کسانی را که اظهار اسلام نمودند و تصدیق رسالت را بزبان آوردند اگرچه منافق هم بودند محفوظ الدم و المال گردانید تا موجب مزید شوکت و هیمنه اسلام و بیم و هراس دیگر ملوک و ممالک شود.

و خداوند تعالی برای هر امامی که خلیفه آن حضرت بودند تکلیفی بطوریکه در صحیفه خاصه إلهیه در نوادر این کتابها مذکور نمودیم بر حسب حکمت خود و مصلحت خلاق بود مقرر فرمود تا بر آن نهج و منوال رفتار فرمایند و چون نوبت بحضرت خاتم الاوصیاء و آخر الزمان برسد آنحضرت جامع جمیع این مسائل و تکالیف و لابس تمامت البسه شریفه است و همان طور که از خصایص رسول خدای صلی الله علیه و آله این بود که جامه هر کسی را خواه بزرگ یا کوچک بپوشیدی بر اندام با اندامش تساوی داشتی ، چه یکی از شئون خاتمیت این است که دارای صفات و خصایص تمامت انبیاء عظام و البسه معنویة و ظاهر ایشان باشد و چنانکه در هیچ چیزی قصور ندارد در این نیز قاصر نباشد.

حضرت خاتم الاوصیاء نیز بر این صفت و این شأن و جامعیت است ، چه زمان آنحضرت مقتضی است و بر حسب تقدیر و تقاضای حکمت خداوندی نوبتی است که باید دین خدای مسلم گردد و جز مسلم حقیقی و موافق مصدق در صفحه زمین بر جای نماند هیچ مخالف و منافقی را از تیغ اسلام پناهش نجات نخواهد بود و اگر فرضاً تمام مردم زمین بحالت کفر و شرک و نفاق باقی باشند یک نفر را زنده نخواهد گذاشت

چه خداوند عالم حکیم خبیر تکلیف آنحضرت را در آن زمان بر حسب حکمت بالغه بر این گونه مقرر فرموده و لا-راد لقضائه و حکمه و إنشاء الله تعالی در ذیل کتاب حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه باین گونه مطالب مشروحاً اشارت می‌رود .

مجلسی می‌فرماید: اینکه حضرت صادق علیه السلام در جواب آندو مرد کنه عرض کردند « افیکم إمام مفترض الطاعة » فرمود نیست بواسطه تقیه است و می شود که مراد توریة باشد ، یعنی لیس فینا امام لابد له من الخروج بالسیف بزعمکم و این هم که فرمود « ما أمرتهم بهذا » توریة است چه آنحضرت ایشان را بقیه امر فرمود نه اینکه نزد مخالفان فاش بگردانند .

و اینکه فرمود : عبدالله و پدرش آن شمشیر را ندیده اند یعنی کاملاً ندیده اند که اسباب علم بعلا مات و صفات آن باشد تا چه رسد باینکه نزد ایشان باشد « قال علیه السلام : والمثل الأعلى » و سلام باد بر جمعی که مثل اعلی هستند بمعنی حجت ست ، یعنی بلند مرتبه ترین حجج الهی هستند بر خلاق.

شیخ احسانی می‌فرماید : مرحوم مبرور شیخ محمد تقی مجلسی اعلی الله درجاته در شرح زیارت جامعه مینویسد : مثل بتحریرک بمعنی حجت و حدیث و صفت است و جمع آن مثل بضم میم و ضم ثاء مثلثه است و یمكن قرائته بهما ، یعنی متصف هستند بصفات الهی یا مظهر صفات الهی میباشند باینکه چون علوم و قدرت و سایر کمالات ایشان از خداوند سبحان لاجرم از علم ایشان می توان بر علم الهی استدلال نمود و همچنین باقی صفات.

یا اینکه جلوه گر شده است در ایشان صفات الهی ، چه بمنزله مرآت او شده اند چنانکه بر تمام این معانی اخبار وارد است . یا اینکه خداوند تعالی تمثیل فرموده است خود را در قرآن مجید بجهت از دیکی بفهم بندگان تمثیل بایشان نیز فرموده است ، در آیه شریفه نور و در احادیث صحیحه وارد شده است که مراد از آن مثل ائمه معصومین صلوات الله علیهم بوجه کثیره هستند .

پس ایشان مثل‌های اعلیٰ الهی باشند، و این معنی بر حسب اخبار اقرب است بلکه پاره از امامیه بر آن هستند که اجماع بر این رفته است که آیه شریفه نور در حق ایشان نزول یافته است نزول یافته است .

شیخ احسانی علیه الرحمة میفرماید : گاهی در میان مثل محرکه که و مثل بکسر میم و سکون ثاء مثلثه فرق گذاشته اند مثل بتحریک چنانکه مذکور شد بمعنی حجة است که عبارت از دلیل باشد و باین معنی در قرآن کریم مکرر آمده است و ازین است که خدای تعالی میفرماید « وتلك الامثال نضر بها للناس » جمع مثل بتحریک بمعنی آیات دالة بر توحید، كما قال تعالی « سنريهم آياتنا في الأفق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم الحق » قال تعالی « وما يعقلها إلا العالمون » یعنی استدلال باین امثال که آنها آیات و ادله است جز کسانی که بآن علم و بکیفیت استدلال بآن دانا هستند تعقل نتوان کرد .

و اما مثل بتحریک بمعنی حدیث نیز در مواضعی چند از قرآن مذکور میباشد قوله تعالی « ان هو إلا عبد " انعمناه عليه وجعلناه مثلاً لبني إسرائيل » یعنی شرفناه بالنبوة و صیرناه عبدة عجيبة كالمثل السائر لبني إسرائيل ، و همچنین در این قول خدای تعالی « يا أيها الناس ضرب مثل فاستمعوا له إن الذين تعبدون من دون الله لئ يخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له » یعنی ضربت لكم قصة عجيبة.

و این برای این است که مردم عرب گاهی صفت و قصه رانقه بدیعه را بواسطه استحسان و غرابتی که در آن هست مثل مینامند، بلی گاهی که استعمال شود مثل بمعنی حدیث و قصه وقتی است که داستان زند چیزی را از حیث تشبیه و تمثیل و بمعنی صفت نیز میآید مثل قول خدای تعالی « مثل الجنة التي وعد المتقون » یعنی صفت بهشتی که جماعت پرهیزکاران بآن نوید داده شده است مانند فلان و فلان است.

و از ظاهر آیات و اخبار چنان بر می آید که مثل محرکه غیر از مثل بکسر میم است، زیرا که مثل بکسر میم بمعنی شبه و نظیر و مانند است و برای

بودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم مثل و نظیر معنی مناسبی نتوان یاد کرد ، چه معلوم و مبرهن است که حضرات ائمه اطهار علیهم السلام بهترین خلق خداوند قهارند لاجرم ایشان با احدی از مخلوق نظیر و مثل و همانند نیستند و إلا بایستی دیگران از ایشان خوبتر و نیکوتر باشند .

و هم چنین خداوند و دود معبود جل جلاله مثل و نظیر ماسوی الله نتواند بود چه ذات کبریا را شبه و نظیری نیست، پس در این مورد مثل بکسر میم صلاحیت ندارد و مثل بتحریک مستحسن است، چه ائمه هدی صلوات الله علیهم آیت خدا د حجج خدا و آن مثالی هستند که ضربها الله لخلقه وقصة حق وصفه حق بآن معنی است که چون بخواهی ابناء اولین و احوال پیغمبران عظام علیهم السلام را با امتهای ایشان بشناسی و بدانی پس در حال ایشان بنظاره شو پس می یابی احوال ایشان را که داستان مینماید برای تو آنچه را که در سنت اولین بوده است و این وقت درخواهی یافت حجتی معصوم مفترض الطاعة و عالم ودانای بآنچه رعیت و بریست بان نیازمند است .

در حالیکه این حجت و این پیشوای طریقت و حقیقت از هرگونه خطائی و غفلتی و لغزشی و سهو و نسیان و معاصی صغیره و کبیره محفوظ و مصون و دعایش در پیشگاه ایزد و هاب مستجاب و نماینده اعاجیب معجزات و غرایب آیات و دلالات است هر کس او را پیروی نماید و بدو بگردد رستگار میشود و هر کس از وی کناری و دوری گزیند در چاه سار تباهی و رودبار دمار و کوهسار بوار دچار گردد پس چون با دیده بینش و دل دانش بنگری میدانی که این آیات معظمه و ارواح مکرمه إلهیه قصص الله الحق لما مضی و اخبار الله الصدق عمایاتی هستند و هدایت و دلالت در اهنمایی و سنت و روش ایشال همان سنن و هدایت خدائی است و طریق و سبیل حق همان است.

چنانکه باین معنی در این کلام مبارك اشاره کرده و فرموده اند « اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة و أولى الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر » یعنی امر

بمعروف و نهی از منکر صفت اولی الامر است چون این یافته نشد و این صفات در ایشان با دید نیامد اولی الامر نخواهند بود، زیرا که آن چیزی که منسوب بصفتی باشد همان بآن صفت شناخته آید نه بدون آن صفت.

اما اینکه فرمود ائمه هدی علیهم السلام مثل اعلی هستند برای این است که امثال بسیار است که غیر از ایشان است، چه ممکن است این وصف از دیگران هم جاری باشد باینکه مثلی از امثال حق باشند کما اشرنا علیه چنانکه خدای تعالی در حق عیسی بن مریم علیهما السلام میفرماید « ولما ضرب ابن مریم مثلاً إذا قومك منه يصدون وقالوا الهتنا خیر أم هو ما ضربوه لك إلا جدلاً بل هو یخصمون » یعنی هنگامی که زدیم برای ایشان مثل حق را باینکه گردانیدیم عیسی را در میان ایشان مثل اولینا فی سایر الخلق اینوقت این گروه جاهل ناسپاس ناستوده قیاس زدند در معارضه تو ای حد مثل باطل را بواسطه جدلی که از ایشان نمایان شد تا مگر باین کار باطل حق و حجت حق را باطل گردانند پس گفتند آیا خدایان ما بهتر است یا آن خدائی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید و بعبادت و عبودیت او میخواند.

راقم حروف گوید: در کلمات مذکوره اعرافوا بالله - الی آخرها، معانی لطیفه بنظر می آید شاید از آنجمله این است که ذات باری تعالی عما یصفون و عما بوهمون را بهیچ صفتی متصف و معروف نتوان داشت، چه آنچه را که مخلوق توصیف نماید باندازه فهم و وهم و عقل و علم و ادراک و استعداد مخلوقیت اوست و این جمله را بدربار حضرت پروردگار بیرون از هر حدی و عقلی و صفتی است چه راهی و عرفانی و شناسی است دور باش کبریائی و جلال الوهیتش چنان بیک اندیشه و پندار و خیال و دهم و ظن و گمان و دلیل و برهان و تصور بیرون از حق و مقدار مخلوقیت را دچار هیبت و حیرت سازد که نیروی هیچیک نماند بلکه قوه پندار از پندار و دیدار از دیدار و گفتار از گفتار و رفتار از رفتار و کردار از کردار و توانائی خیال از خیال و پیشه اندیشه از اندیشه و تعقل از عقل و تفکر از فکر و توهم از وهم و تصور از تصور و تفحص از فحوص و بیان دلیل از ادله و اقامت برهان

از براهین و حالت تحیر از حیرت برآورد و جز بخود انسان بازگشت نگیرد «کَلِمَا نَمِيرُ تَمُوهُ بَاوْهَامِكُمْ فَهُو مَخْلُوقٌ لَكُمْ وَمَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ».

أمیر المؤمنین مالک اعراق الکلام وازمة البیان وفنون الخلاق صلوات الله علیه در ذیل خطبه شریفه که بدایت خلق آسمان و زمین و آدم علیه السلام فرموده است میفرماید «الذی لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله غوص الفتن الذی لیس بصفة حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولا اجل ممدود - تا آنجا که میفرماید و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه الشهادة کل صفته انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و من جهله فقد أشار إليه و من أشار إليه فقد حده و من حده فقد عده و من قال فیم فقد ضمنه و من قال علام فقد اخلی منه إلى آخر الخطبة.

و همین کلام مبارک أمیر المؤمنین علیه السلام که از ابتدای آفرینش تا زمان بر انگیزش هیچکس در مقامات توحید و بیانات وافی حق شناسی هیچ عالمی و دانشمندی بلکه پیغمبری و خلیفه ماندش نیاورده و نخواهد آورد برای آنچه مقصود مذکور است کافی است بدیگر بیانات و عناوین محتاج نمی گذارد .

پس خدای را باید شناخت و علامات و دلالت بر اثبات خالق همان مخلوق اوست اما شناس خدای را بوجود واجب او باید موکول داشت و از راهی دیگر و تحدید و توصیفی دیگر سخن نراند که آنچه بگوئیم و بدانیم و بفهمیم و بعقل بگذرانیم باندازه ظروف قوای بشریت و مخلوقیت و مصنوعیت خودمان است پس ما للتراب و رب الارباب محاط را با محیط چه راه شناسائی و ارتبات است.

و اینکه فرمود رسول را بر سالت بشناسید باز نموده شد که رسل پروردگار از حضرت آدم تا خاتم بجمله مخلوق و مرزوق رازق و فرستاده شده از حق و مأمور بحق و مبلغ بحق هستند و این رسالت و مأموریت اثبات مخلوقیت و عبودیت را میکنند و او را دارای صفات بشریة مخلوقیة مینماید و در حوزه محدودیت و محدودیت

و موجودیت و موصوفیت و محدودیت و عبودیت و مرزوقیت و ابتلائی بهواجس و حوادث و مرض و موت و امثال آن که صفات و شأن مخلوق است شناسائی و نمایش میدهد و او را ممکن و حادث و بدون وجوب وجود معرفی مینماید، اما رسالات ایشان متفاوت و دارای شئون کثیره مختلفه است و هر پیغمبری که دارای رتبت تبلیغ و رسالت شد بر حسب تبلیغ خود و معیار مأموریت و ابلاغی که دارد دارای شأن و مقامی خاص است .

پس اینکه میفرماید : رسول را برسالتش بشناسید ، هر کس مدعی رسالت شد از نخست بنگرید حالت رسالت او چیست و چه مقام دارد و معجزه و سند آسمانی او چیست آیا مقرون بصدق و آیات و ادله صادقه ایست که میتوان او را رسول خدای خواند یا محض ادعی و کذب و افتری است .

دیگر اینکه شأن و مقام او از کتاب او و احکام دینی او و ناموس الهی است که حامل آن است چنانکه شئون انبیای مرسل که یفضل بعضهم علی بعض از اینجا مکشوف میشود دین و ناموس هر یک از ایشان که نسبت بدین و قانون دیگری جهت اتمیت و جامعیت و اکملیت و برای حفظ نوع و صلاح دین و دنیا بهتر و برتر است آن پیغمبر نیز افضل و اشرف است و ایشان مکلف به تبلیغ احکام هستند و از ایشان که بگذرد نوبت امام و خلیفه و قائم مقام ایشان که از جانب خداوند علام معلوم و مشخص هستند میرسد و تکلیف ایشان و سمت پیدا میکند و آمر بمعروف و ناهی از منکر ، یعنی هر معروفی و هر منکری عموماً میشدند و این نظر بارتقای درجات و شئون و احتمالات و احمال و ائقال ایشان است.

بعضی از انبیای عظام بربیک مقدار امتی رسالت دارند و خلفای ایشان تابع ایشان هستند و میتوانند دامنه و حوزه مکلفین خود را بآنچند که خدای خواسته وسعت دهند و امر و نهی ایشان باندازه مأموریت ایشان است و چون نوبت با کمال و اشرف و اتم از منته رسد زمان ظهور و نمایش خاتمیت رسد خلفا و اوصیای او نیز بر حسب تقاضای وقت رفتار نمایند پیغمبر خاتم در مراتب خاتمیت هیچ نکته

و دقیقه را فرو گذار نمیفرماید .

و امام خاتم ، یعنی خاتم الاوصیاء نیز در مراسم خاتمیت اوصیاء و اولیاء فرو گذاشت نخواهد فرمود و آنچه مدلول کلام الله مجید است ظاهراً و باطناً بدون ترك یکذر، معمول خواهد داشت و شئونات تکالیفیه را که مخصوص بذات و الاصفات همایون خود اوست بالتمام ظاهر خواهد فرمود .

ازین است که میگویند: بعد از ظهور آنحضرت قرآن باسماں میروید یعنی چون حضرت صاحب الامر ظاهر و احکام ایزدی و ناموس الهی بر طبق حکمت و اراده ایزد متعال بدست آنحضرت جاری و دین خدائی که اسلام و حقایق آن باشد در تمامت آفاق و انفس ساری گشت و حدود دین مبین بدرجه کمال پیوست و آنچه در متون و بطون قرآن است بموقع اجراء پیوست دیگر زمین را با مطالب و احکام معنویه و ظاهریه قرآن و قرآن را در این حیثیت با زمین کاری نیست و قرآن ناطق و حاکم بظاهر و باطن که ولی عصر و صاحب عهد و معنی قرآن است در میان ایشان حاضر و حاکم و مروج است .

پس قرآن باین حیثیت بیالا- میروید نه اینکه کلام الله تعالی که مردمانش قراءت میکنند و با این قراءت مستفیض و مفتخر و چشم دل را روشن میدارند و باآداب و اخلاق حسنه و فقاہت و معرفت کامکار میشوند از میان میروید بلکه هر قدر مردم مسلم مؤمن بیشتر شوند و حالات صدق و وفاق و دیانت و انفاق فزایش گیرد و اهل شرك و نفاق و مخالفان قرآن و امر و نهی یزدان معدوم و منقرض و صفحه زمین از آلائش خبث و نجاست مشرکین و ملحدین و معاندین شسته و پاکیزه و مطهر آید البته مصاحبت مؤمنان را با قرآن مناسب تر و بیشتر آید و در تلاوت و قراءت چشم و دل را روشن تر و گوهر ایمان و ایقان را رخشنده تر نمایند.

پس شناسایی امر بمعروف و ناهی از منکر بامر نمودن بمعروف و نهی نمودن از منکر که صفت اولی الامر است نظر بمقدار اوامر و نواهی و شئونات آن پیغمبر و کتاب و دین و قانون اوست و این خلیفه و وصی او باجرای آن مأموریت دارد

هر قدر اکمل و اتم و اشرف باشد درجه کمال و شرف اولی الامر ارفع میشود اما در صورتیکه دعوی اولی الامر و وصایت و خلافت و ولایت و امامت او منصوص و بصدق مقرون و آن اوصافی که در ولی و وصی و امام و معصوم و خلیفه لازم است در وی محسوس و موجود و فطری و طبیعی او و از جانب خدای و پیغمبر خدای منسوب و جامع تمام صفات ولایت و امامت باشد و اگر بکذب و دروغ دعوی نماید جز لمن ابدی و آتش سرمدی برای او و متابعانش ذخیره نخواهد یافت .

شیخ احسانیه علیه الرحمة بعد از نگارش پاره احادیث و برخی بیانات میفرماید، ثابت و معین است که حضرات ائمه هدی علیهم الصلوات بالنص". والاجماع امثال علیا هستند پس مراد بیودن ایشان امثال چیست با اینکه مثل محر کا جز بیان و صفت نیست و هیچ شك و تردیدی ندارد که صفت و بیان از تبیان کننده و صاحب آن صفت رتبش فرودتر است و چون بنابر این هست که هیچ چیزی از حضرات معصومین مگر مین صلوات الله علیهم رتبش برتر نباشد پس چگونه ایشان را امثال توان خواند .

و جواب این مطلب از چند راه است یکی این است که مراد از فعل خدای تعالی « وله المثل الأعلى فی السموات والأرض » بمعنی تنزیه است « أي کلما وصف شریف أو وضع أوضرب مثل دنی أو رفیع » واجب و لازم و بایست میشود که بگویند یزدان تعالی بزرگتر است که توصیف شود و اجل از آن است که مکیف و اعلی از آن است که ممثل و مشبه و اعظم از آن است که مقاس و ارفع از آن است که تعریف شود و چگونه میشاید و حال اینکه در آشکار و پوشیده جز بآنچه دلالت بر نفس کبریای خودش فرموده است نمی شاید تعریفی و توصیفی یاد نمود .

راقم حروف گوید: ازین گونه عبارات و تعبیرات مطلبی در خاطر خطور و در مرکز تصور میگیرد و آن این است که شناسائی خدای تعالی و توصیف ذات و صفات کبریا چنانکه در السنه انبیا و اوصیا علیهم السلام است حتی ثنا و مدح و تنزیه حضرت رب الأرباب جل اسمه جز بهمان مقدار که در هر گنجایش هر مخلوقی

وقوت روح و نور و استعداد اوست جز باشارات غیبیه الهیه باندازه افهام و عقول نشاید بود .

پس بیک اعتبار که از آن وجود بحث بسیط بهیچوجه و هیچ راه و هیچ اندیشه و علمی و فهم و عرفانی نمیتوان خبر یافت ، تمام انبیاء در این مقام عرفان با موری ضعیف مساوی و بی خبر هستند و آوای « ما عرفناك حق معرفتك وأنت كما اثنتك نفسك وعجز الواصفون عن صفتك » و هر چه بیندیشیم در بحار تحیر غرقه شویم و ازین مقام که بگذریم البته یزدان تعالی هر مخلوقی را باندازه قدرت و قوت نور قلب و قبول و طاقت عقل از انوار توحید و اسرار معارف و آیات عوارف بهره در فرماید و ابداً بخل در مبدأ فیاض نیست .

و اگر فطرتی را فی الحال آن رتبت نباشد که برترین اورا هست البته بتفضلات یزدانی و تأییدات سبحانی و کمالات نفسانی که بگذشت دهور و دوار ادوار و طی برازخ و درک منازل ادراک خواهد کرد و زور وجودش از کثرت تصفیه و میمنت تنمیه لایق اینگونه قبول و ادراک خواهد گشت.

پس جماعت انبیای عظام علیهم السلام را که نمره اول آفرینش و کارفرمایان روز برانگیزش هستند علی قدر مراتب و مقامات ایشان و گنجایش ظرف و امساک ایشان ازین شربت گوارای توحید عرفان بچشانند و مغز ایشان را از بوستان ایمان و بهارستان ایقان معطر و دل ایشان را از پرتو انوار عوارف منور میفرمایند و در این موهبت خاصه الهیه حضرت صادر اول و نور نخست و سر آغاز هر گونه دفتر بهره ورت و میدان توحید و شناس پروردگار ناشناس را بیک اندازه معرفتی که هیچ مخلوقی را من الازل إلى الأبد جزاء و ورثه علم و معارف او آن لیاقت و بضاعت و ظرفیت نیست با وسعتی برتر از حیز امکان و دریایی پهناورتر از عرصه مکان و زمان دریا بنده تر و سیر نمایندتر و بیرق سبقت را رباینده تر و بمراتب عالیه و مدارج سامیه اش صاعدتر و دست غیبی وحدت الهیتش رباینده تر و بآنچه هیچ معبودی را ممکن نباشد و آن لیاقت را نیابد نماینده تر و بآن پیامها که هیچ قلبی

و گوشه را طاقت آن نیست شنونده تر و فهماننده تر است .

پس میتوان گفت که آن مقدار معرفتی و توحیدی و ایمانی و ایقانی که یزدان متعال بر حسب مشیت و اراده خود بصادر اول نمایش و بآن سرچشمه علم یقین که او را افزایش بخشنده و بآن اندازه بحار عرفانی که او را شایسته استغراق و فضیلت مزید حیرت و بآن مقدار انوار توحید و ایزد شناسی که قلب او را منور و در باطن او مقرر داشته تمام انبیاء و مرسلین و مخلوق اولین و آخرین را آن بهره و نصیب نیست بلکه آنچه ایشان نیز در ظروف و اوانی خود دارند از خوان احسان و بساط عرفان و سماط ایقان اوست چه مسلم است که برای هر آفریده يك مقام و منزلتی در خور لیاقت و مقام کمال او و استعداد او هست.

و دارایان این مراتب بجایی میرسند که از آن برتر و گرامی تر و در پیشگاه ایزدی مقرب تر نیست و آن عبارت از صادر اول و آفرینش نخست و دارای مرتبت محبوبیت است و این مقام را خداوند علام بوجود مسعود حبیب حقیقی خود عمد حبیب الله صلی الله علیه و آله وسلم هو اولاد معصومین او علیهم السلام اختصاص دارد و او را در مقام محبت بجائی که بیرون از هر جایی است نایل ساخته که سوگند بجان او یاد کند ولعمرك انهم لفی سكرتهم فرماید .

و از اینجا معلوم میشود که مقام اتصال تاچه مایه و پایه و سرانجام پیوسته است، چه شأن صفت حب و محب و محبوب ظاهر است که بچه حد و تقرب و محرمیتی وصول میجوید.

و ازین است که سرمایه نفیس تمام انبیاء در معرفت و توحید و شناس پروردگار بفضل و طفیل شناس صادر اول و هدایت و دلالت و نمایش و گذارش او منتهی میگردد چه خداوند متعال این مخلوق برگزیده خود را با خود بواسطه و فاصله منفصل نداشته و اگر میداشت بایستی دیگری دارای آن رتبت باشد و محرمیت خلوت حاصل را در یابد و او صادر اول خواهد بود.

و چون حضرت ختمی مرتبت صاحب رتبت صدوریت اولیه است پس بازگشت

همه بدوست، چه در میان خالق و مخلوق حد فاصل است و واسطه اوست «و بنا عرف الله ولنا مع الله حالات هو هو ونحن نحن» از حیثیت خالقیت و معبودیت و مخلوقیت و عبودیت و نحن هو از جهت قرب به پیشگاه اتصال و عدم انفصال بغير الله تعالی، و اگر ما نبودیم خدای را نمیشناختند و عبادت نمی کردند، چه ایشانرا آن خمیره و سرشت و لیاقت و قابلیت و جنبه یداللهی و روح معارف در کالبدهای بشریة و قوالب مخلوقیت ایشان آفریده نشده بود که بمقام عالی سامی معرفت راه جویند تا بعبادت پردازند و بدرجات کمالیة و نفوس مطمئنہ برخوردار شوند لاجرم ابد الأبدین و دهر الداهرین در تبه تحیر و نایبناهی و بحر بهت و نادانی گرفتار و باطل و عاطل می ماندند.

لاجرم خدای تعالی بوجود ما راه معرفت باندازه بحیت هر يك بهريك باز گشود و بدستیار انوار طیبہ طاهره معارف پرور ما بحقایق اسرار و لطایف آیات و سعادات عرفان و ایقان روشن دل و خرم روان فرمود و هیچ مخلوقی را خواه بزبان ظاهر بگذرانند یا بگذرانند بی نصیب نگذاشت اگر چه «ولکن لا یفقهون تسبیحهم» نیز باشد سرشت و اخلاق باطنیه ایشان که «کل یولد علی الفطرة» بموجب حالت نیاز و حاجتمندی که در تمام ماسوی ایجاد شده با هزاران زبان خواهشگر و ستایشگرند و شبهتی در آن نیست که هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود.

خود نه زبان در دهان عارف آگه *** حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا

پس بآنکس که دارای مقام حق الحقایق و بحقیقت حق شناسی و حق بینی و از غیر حق هیچ نمیبیند و هیچ نمیشنود و بیگانه نمیشناسد و ادعای رؤیت و آنچه نمی شاید و از حد ممکن بیرون است جواب لن ترانی نمیرسد و برات اشتباه اغبار پرتوی از انوار شیعه ائمه اطهار و نماینده لیل و نهار کوه طور را از هم نمیریزد و قطعاتش را عبرة للناظرین و هیبة للعالمین نمی فرماید.

پس بی خبری از خدای بیاره معانی دقیقه عین خبر است و نشناختن خالق بیاره

حیثیات عمیقه عین شناسائی است نابجائی که بجائی برسد که از بدایع صنایع و صنایع قدرت خدای را چنانکه باید بشناسد معذک از حیثیات دیگر « بماعرفناک حق معرفتک » بر شئون خدا شناسی بطوری که سایر مخلوق را راه و مقدار عیار قابلیت نمی باشد بیفزایند. یکی خدا گوید یکی خانه خدا خواند، و از بدیهیات اولیه و تصدیقات عقول سلیمه است که مخلوق را بحقیقت فطرت راهی بشناس کنه ذات و خبر از آنچه نشاید دید و با فهم بشریه نشاید سنجید هیچوقت نخواهد بود، و چون حضرت ختمی مرتبت و عترت طیبین معصومین او اگر چه در صورت ظاهر بنمایش بشر گذر می گیرند بر حسب باطن غیر ازین نوع هستند بلکه اشباه و ارواح واجساد نورانیه هستند که در عالم لطف و لطافت بمراکز وحدانیت میتوانند بیک رتبی که خدای خواسته مقرب و صاعد شوند « یا من رفع صالح العمل إلیه » که هیچ شیء از اشیاء فلکیات و مافوق و نوریات و مافوق آن نتوان با مقام برسد و اگر در مقام ترقی هم نایل و مستعد شوند از طفیل ایشان خواهد بود و جز باین وسیله هم نشاید بود .

و این وسیله و فیض هرگز منفصل و منقطع نخواهد گشت و هر موجودی را باندازه لیاقتش مستفیض و کامکار خواهد فرمود و بمقامات معرفت علی حد مراتبهم برخوردار خواهد نمود، چه ایشان انوار خاصه و نورالانوار برگزیده و دارای جهات نوریة مخصوصه إلهیه صرف و خالص و بی غل و غش هستند و صورت بشریت را برای تربیت و تکمیل عوالم سفلیة اختیار فرموده و تنزل در منازل دنیویه را برای ترقی دادن نفوس سافله بمراتب عالیة اخرویة ظاهر ساخته اند نه اینکه اگر باما عیان شوند با ما یکسان باشند « وعلی بشر "کیف بشر" .

وازین هم که بگذریم میتوان گفت خدای قدیم حکیم واحد قهار بی انباز که ذات کبریایش بیرون از هر گونه چون و چند و اندیشه و وهم و خیال و ازقید هر نوع تصویری و نسبت و کیفیتی خارج و هر نسبتی بدو ممتنع و محال است

و تمام معبودات آیت و علامت و دلالت و برهان وجود واجب اوست خود میدانند که این زمرة مخلوق و انوار طیبه مبارکه خود را بر چه منوال و معیار و میزان و کیفیت و و کمیت بیافریده و مخازن نفیسه و اوانی شریفه و انوار طیبه ایشان را بآنچه اندازه بجواهر زواهر معارف و رموز حقایق و عوارف و کنوز حق شناسی کامکار و باردار و سرشار و درخشان ساخته و از ینابیع بی پایان آبهای زلال ایقان و ایمان تا بچه اندازه که افزون از هر اندازه است این قلوب پاک و صدور تابناک که مملو از جواهر حکم و بدایع معانی و عجایب مبانی و بحار بی کران است روان داشته و استعداد و قبول ایشان را تا چه حد و حصر مقرر فرموده - الله يعلم حیث یجعل رسالته .

لمؤلفه :

ازین دیبا و پوششهای ساده *** خدا داند که ایشان را چه داده

همه اندر نشیب و او سرفراز *** همه اندر قبول و اوست قاده

هزاران پلها و سطح و منزل *** برای ارتقای ما نهاده

زبونی را نگر در فطرت زشت *** که با این قاده دور از حق فتاده

همه رفتند یاران از پس و پیش *** تو وا مانده تهی دست و پیاده

بخویش آی و مقام خویش دریاب *** چه چیزت هست کت ایزد نداده

بعقل از بنگری بینی به پیشت *** هزاران حوری و غلمان ستاده

چه قسمتها که سبحاتت نفرمود *** چه نعمتها که یزدانت نداده

مگر جز بهر خورد و خفت و گادن *** بکار دیگرت مادر نزاده

بگردی غافل و ساهی و جاهل *** بخور دستی مگر صد خم باده

بسا دستور کز یزدان رسیدت *** ولی سوی دگر جوئی اراده

ز زر ناب دادت بس مخازن *** ز آهن پاره میخواهی براده

بصورت آدمی و در صفت دیو *** همانا مادرش را دیو گاده

در این دریای ژرف اندر چگونه *** کجا کشتی بگردد جز به غاده

بخوردن بسپری کوه و ده و دشت *** چو اندر کشت شارانها جراده
بروجان تازه ساز از آب توحید *** چنان چون مرغزار آب داده
بسنگستان مگردان منزل و راه *** که بر هم بشکند چرخ و عراده
ز جهل و غفلت و زنگ غباوت *** ز قاده دور و مانده در قیاده
تو پنداری که مکتوم آوری سر *** دهد اعضای تو بر تو شهاده
بچندت شرم ناید از فعالیت *** ز فعلت شرمگین گشته نواده
تو خود مسئول و مذمومی بهر کار *** حکومت راند خواهی بروساده
الا یا خفته صحرای غفلت *** بخویش آی و ببین گم گشته جاده
بروز و شب همواره مست و بی خویش *** بخوانی خویش را از اهل افاده
بسازی تنگ بر خلقان ره عیش *** زحق خواهی همی عیش رغاده
پی امر خدا کندی و رنجور *** بیغی و معصیت جوئی جلاده
ازین طمع و ازین حرص و ازین آز *** ز شیطان برگردن بر قلاده
براه دین حق بودی مشمر *** کجا شد آن شهامت و ان رشاده
چو شیر نر بدی در یاری دین *** چرا اکنون شدی چون تیس ماده
بگرز گاوسر میدان بیارای *** مرو در جنگ گردان با کباده
تو پایه دین بکن ستوار و آنگه *** بروی بحر پهن آور سجاده
بخویش آی و ره دانش به پیمای *** رها کن خویشتن را زین رقاده
بشوی از دامت این آب تذویر *** ره یزدان بجوی اندر زهاده
هزاران منزل اندر پیش و آنگه *** در اول منزل افتاده ز جاده
بر آنچه داد ایزد باش قانع *** چه جوئی رزق و روزی نداده
تن آسائی و راحت گر بخواهی *** مکش پای از گلیمت بر زیاده

چنین صحرای سپاری باخری لنگ *** محیط بیکران را با طراد

در این پیدا که شهباز افکند بال *** چه خواهد ساخت پژمرده جراد

بیابانی است کاندرو وی زهر سوی *** فتاده صد قتسه صد فتاده

ص: 26

نبرد شیر میجوئی و آنکه *** شوی عاجز ز آسیب قراده

سهام حادثات برسر و تن *** ز برگ لیف میسازی چکاده

دهان چون غار یقنن منایا *** شوی تازان بسویش از بلاده

عجیباً خفته بر بالین غفلت *** بخورد و خواب غافل همچو پاده

زپیل و گاو و خر خیزد عفونت *** جهان خوشبوی گردد از زیاده

چوتن فریبی و لاغر با شدت جان *** نیابی بحر از بحر سعاده

بزرگیها بود در جود و تقوی *** نداری گر نمی یابی سیاده

جراحیهای جان و مغز و دل را *** ازین مرهم نباشد به ضماده

وجه دوم این است برترین امثال و آن مثلی است که دال بر تنزیه

و نفی تشبیه و نفی معلومیت و احاطه بوجه تا مییاشد این مثل برای خداوند سبحان ، یعنی یملکه وهو خلقه ، مثل آنچه در این کلام توحید نظام حضرت علی بن محمد علیهما الصلوة والسلام شده است « لك يا إلهي وحدانية العبادي هي لك وملكك وخلقك فلا تجري عليك » و معنی چنین مییاشد که آن تعریفی که بآن گونه تعریف شناخته میشود که خدای را هیچ چیزی مانندش نیست و برای او ضری و مذی و شریک و امثال این از امریکه بر توحید خالص دلالت میکند بر حسب امکان نتواند بود مثل معرفت نفس.

چنانکه در شرح حدیث کمیل در قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کشف سبحات الجلال من غیر اشاره این آیتی است که خدای تعالی برای معرفت خود زده است چنانکه میفرماید « سنرهم آیاتنا فی الأفاق و فی أنفسهم حتی یتبین هم انه الحق » .

پس این مثل اعلی معرفت خداوندی است که عبارت از ظهور خداوند است لخلق بهم ، و این حال و این مثل برای هر شخصی جاری است و برترین این امثال رسول خدای و آل آنحضرت ائمه بریت صلی الله علیه وآله وسلم میباشند ، ایشان هستند مثل اعلی یعنی هیاکل توحید علیا ، و این اول هیکلی است که خدای خلق فرموده و عبارت

از چهارده هیكل مبارك عليهم السلام است.

جواب سوم این است که خداوند سبحان خلق فرمود این مخلوق را بدون اینکه سابقه مثالی در آن باشد بلکه هر چیزی را بر همان حال و همان صورت و هیكل که هست بیافرید و این حدیث شریف « ان الله خلق آدم علی صورته » یعنی بر همان صورت و هیكل آدمیت که بر آن است یکدفعه خلق شد باعتبار قابلیت او هر هیئت و تحظیط و کینونات را .

پس معنی اینکه ایشان مثل اعلی هستند این است که خداوند تعالی بیافرید ایشان را بر نیکوترین و زیباترین صورتیکه امکان مقتضی آن است، و این احسن صور و هیئت همان چیزی است و هیئتی و صورت و هیكل مبارکی که حضرات ائمه اطهار عليهم السلام بر آن هیئت و کینونت میباشند .

چنانکه خداوند سبحان جل جلاله در این آیه شریفه « اقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم » باین مطلب اشارت فرموده است که عبارت از انسان کامل باشد و انسان کامل همان حضرت محمد بن عبدالله و آل دوازده گانه آنحضرت و جناب فاطمه زهراء صلوات الله وسلامه عليهم أجمعین هستند ، و اینکه خدای بعد ازین عبارت میفرماید « ثم ردناه أسفل سافلين » یعنی زشت ترین و قبیح ترین صورتیکه انسان احتمال آن قبیح را نتواند نمود و آن عبارت از انسان ناقص است که عبارت از دشمنان انسان کامل اعنة الله عليهم باشد.

پس احسن صور و زیباتر و بالاترین صورتها و هیكل همان صورت محمد و آل محمد صلی الله عليهم است .

قبیح ترین و نازیباترین صورت منافقین است و بین این دو حال بالنسبة هر صورت و هیكل و سرشتی که با حسن نزدیک گردد مقام احسنیت یابد و آنچه بأقبح تقرب جوید رتبت اقبحیت دارد، پس ائمه هدی سلام الله عليهم امثال ایشان باشند و هم الامثال العلیا .

و جواب چهارم این است که خداوند سبحان چون گروه خلقان را علی ما هم

علیه بیافرید قابلیت ایشان بر حسب حدودشان تقاضای صور ظاهره و باطنه مینماید و در میان ایشان کسانی هستند که صورت ایشان ظاهراً و باطناً و صوریاً و معنویاً نیکوست و کسانی باشند که صورت ایشان بحسب ظاهر زشت و از حیثیت باطن پسندیده است، و هم در میان ایشان مردمی باشند که صورتی بظاهر ستوده و نیکو و بباطن قبیح و ناستوده دارند.

و این اجناس چهارگانه مذکوره هر یک از آنها افراش علی جهة التکیک اختلاف حاصل مینماید بسبب اختلاف مشخصات از مکملات و قابلیت، پس آن جنس و گونه که صور ایشان ظاهراً و باطناً نیکو است اعلا و برترین و اشرف این گونه صور مبارک که محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و این صور مبارک که در ظاهر و باطن و آشکار و پوشیده در تمامت معاینها و مباینها و صورتها و معنیها و گذارشها و نمایشها در منتهی درجه و برترین مراتب حسن و کمال هستند، زیرا که ماده و مشخصات و قوایل و مکملات این صور مقدسه بتمامت و بلا استثناء انوار ساطعه و درخشهای در افشانی باشند که اصلاً ظلمتی از هیچ حیثیتی در آن نیست الا ما تحقق به ظهوراً لاجرم بر طبق فعل الله لذاته است.

لاجرم ایشان بواسطه این صفات و خلوص و ویژگی محال مشیت إلهی هستند و چون این صور مبارک و هیئات و کینونات نزدیک بود که مطلق شوند بحیثیتی که بر شرطی متوقف و باز داشته نشوند چنانکه خدای تعالی در قرآن اشارتی بآن کند و فرماید: یکاد زیتها یضیء ولولم تمسه نار، و این حال بواسطه تخلص آن است از آلائش اکوان ترکیبیه.

لاجرم خداوند متعال برگزید و پسندیده داشت آنرا و اختصاص داد و منسوب داشت، این نور مبارک و جنس همایون را بنفس اقدس إلهی خودش فجعلها امثاله چنانکه کعبه معظمه را اختصاص و افتخار داد و بنفس کبریای خودش منسوب ساخت و بیت الله خواند پس تحد و ذریه طاهره معصومین صلوات الله وسلامه علیهم امثال علیای خداوند علی اعلا باشند.

و جواب پنجم این است که چون معانی زید مانند قیام او و قعود او و قدرت و علم و حرکت و سکون او و نفس و روح او و عقل و وجود او و ماهیت و ذات او و صفات و افعال او و اقوال و اعمال او و تمامت احوال او امثالی است برای او و ابداً له منه في جهت ما اتصف به او ماله وقد قالوا انهم معانيه .

چنانکه در روایت جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمة مروی است که حضرت ابي جعفر امام محمد باقر صلوات الله عليه فرمود « يا جابر عليك بالبيان والمعاني » ای جابر بر تو باد به بیان و معانی ، عرض کردم بیان و معانی چیست ؟ فرمود « أما البيان فهو أن تعرف الله سبحانه ليس كمثله شيء فتعده ولا تشرك به شيئاً ، و أما المعاني فنحن معانيه ونحن جنبه ويده ولسانه وأمره وحكمه وعلمه وحقه إذا شيئاً شاء الله ويريد ما نريده .».

معنی بیان این است یعنی در این مقام مراد از بیان این است که خداوند سبحان را بشناسی که هیچ چیز مانندش نیست پس او را عبادت و پرستش نمائی و شريك و مانندای برای خدای واحد أحد قائل نشوی ، و اما معانی و مراد از آن همانا مائیم معانی حضرت سبحانی و مائیم جنب الله و يدالله ولسان الله و امر الله و حكم الله و علم الله و حق الله هر وقت بخواهیم خدای خواسته است و خداوند اراده فرماید آنچه را که اراده میکنیم . إلى آخر الحديث .

پس نيك بنگر که امام علیه السلام چگونه تفسیر فرموده است آنها را بمعانی وهي جنبه ويد إلى آخر وهي امثاله وابداله و آن را معانی آن نامیده است و معانی شيء امثال آن باشد لانها صفتة كينونيته ، و این معنی در جمیع خلائق جاری است ، و علي عليه السلام گاهی که از حضرتش از عالم علوی پرسش کردند باین مطلب اشاره کرد و فرمود:

« صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فأشرقت وطالعتها فتلايلات والقي في هومنها مثاله فإظهر عنها أفعاله و خلق الانسان إذا نفس ناطقة إن زكتها بالعلم والعمل فقال شابهت أوائل جواهر عللها فاذا اعتدل مزاجها

وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد».

میفرماید: عالم علوی و جهان بالاصورتهاهی هستند که از مواد عاری هستند و از قوت و استعداد عالی باشند از پرتو تجلی فروزان و از فروز طلوع متالاء گشت و مثال خود را در هویتش افکنند لاجرم افعال ایزدی از وی نمایش نمود و ایشان را در این وقت و این حال نفس ناطقه و جانی سخن گوی معنی آرای بیافرید اگر گوهر این نفس بفروز علم و حلیه دانش و صفای بینش مزکی و پاکیزه بگرداند با اوائل جواهر علتش مانند شود.

و چون این مزج و مزاج جانب اعتدال سپارد و از اضداد مفارقت گیرد و جوهر مفارق گردد همانا با سبع شداد و افلاك جاوید بنیاد مشارکت یابند و کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام «والقی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله» اراده فرموده است بآن مثالی که القاء فی هویتها همان چیزیکه معرف آن شود از وصف آن معرفتی که هوذاتها است، زیرا که برای آن هویتی غیر ازین وصف ملقی نیست و یجری ایضاً فی کل جهة وذرة من ذرات الوجود مگر اینکه ممکن نیست ایجاد برتر و اعلی و اشرف از محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم لاجرم مثل اعلی ایشان هستند.

راقم حروف گوید: در این بیان که شیخ احسانی فرمود «إذ لا یمكن

ایجاد اعلی منهم صلی الله علیهم فهم المثل الاعلی» در بادیه نظر حالت تأمل پیش میآورد که چگونه ممکن است که برای یزدان قادر متعال که «إذا قال کن فیکون وفعال ما شاء وما یرید» ایجاد بهر نحو که باشد ممکن نباشد، اما در اینجا و این عبارت لطیفه ایست و آن اینست که خدای متعال در پهنه علم و عرصه مشیتش قرار گرفت که خلقی بیافریند و آیات فضل و رحمت و فیاض بی بخلش را در بساط خلق و عرصه خلقت ظاهر سازد و آن کنز مخفی را شناخته دارد و از آنجا که الواحد لا یصدر منه إلا الواحد آن صادر اول و نور اول گوهر وجود یکتای احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بود، و این واحد از آن واحد نمایش گرفت از پرتو وجود این موجود غیر واجب دیگر مخلوقات آفریده شد و مایه و علت ایجاد دیگر موجودات

گشت و از عالم این واحد ممکن نوبت نمود عوالم کثرات و خلقت ممکنات گشت.

پس باین واسطه ایجادى برتر و اعلى از اين نور مبارك احمدي و آل او صلوات الله عليهم ممکن نیست ، چه هر چه خلق شود فرود مقام او و متمشى بعد از خلقت او و بطفيل وجود او و از نور وجود و روح پاك تابناك اوست و برتر از مقام و مرتبت او جز مقام و شأن واجب الوجود نتواند بود و هر ممکن الوجودى در تحت و اشعه انوار وجود اوست .

و از برای علة العلل واجب الوجود و آفريننده آفریدگان البته يك نخست آفرینشى که تابش اول نور الهیت اوست خواهد بود که برترین و نخست ترین مخلوق او باشد ، و البته برتر از این آفرینش ایجادى ممکن نیست ، و چون این معنی مسلم و مبرهن گشت و دارای این مقام و منصب بلا مشارك هم معارفی اخبار و آیات حضرت ختمی مرتبت و ائمه طاهرین عليهم السلام شدند .

پس میگوئیم ایجادى برتر از ایشان ممکن نیست و اگر بود در منشأ فیض تجلی نبود و آن نیز بصادر اول باز میگردد ، و اگر بگوئیم که نمی شاید که یصدر من الواحد اثین و ثلاث إلى آخر الاعداد بلی البته نمی شاید ، زیرا که فروز تجلی در آغاز نمایش افزون از یکی نتواند بود و آن کثرتی که مشاهدت میشود از فروز آن یگانه نخستین متولد شود و جانب نمایش و فزایش و ظهور گیرد چنانکه براهل فطنت و فراست پوشیده نیست و اگر افزون از واحد هم صدور یابد اسباب ضدیت و فساد فراهم آید و این مخالف نظام و قوام و دوام و مشایا و مقدرات و علت خلقت مخلوق الهی است .

همان طور که برای ذات واجب الوجود شريك و انباز نباشد « ولو كان في السموات والأرضين إلهة إلا الله لفسدتا » برای صادر اول که ممکن الوجود است در تابش نخست و نمایش اول و آغاز صدور و بدایت ظهور شريك و رفیق نمی شاید باشد .

پس باین جهت است که معصوم علیه السلام میفرماید: مثل اعلی هستند یعنی نور مبارک وجود ذیجود حقایق نمود الهی تناهی این انوار مقدسه طاهره برترین قروه مراتب عالیه آفرینش هستند و هیچ مخلوقی نمیتواند مانند ایشان باشد و هیچ ایجادی ممکن نیست برتر از ایشان باشد و در هر حال و هر مقام و هر وصف و تعریف فهم المثل الاعلی صلوات الله وسلامه تعالی علیهم أجمعین.

أبو البقاء در کلیات خود میگوید: لفظ هویة بضم هاء وکسر واو وشد یاء حطی در میان اهل لغت و زبان عرب برسه معنی اطلاق میشود: یکی تشخیص و دیگر بمعنی شخص یعنی نفس شخص و دیگر وجود خارجی، و بعضی گفته اند «ما به الشیء هو هو باعتبار کفقه یسمی حقیقة و ذاتاً و باعتبار لشنهشی یسمی هویة» و چون اعم ازین اعتبار را اخذ کنند ماهیت خوانده می شود «وقد تسمى ما به الشیء هو هو ماهیته» گاهی که کلی باشد مثل ماهیة انسان.

و هویت نامیده میگردد گاهی که جزئی باشد مثل حقیقت زید و حقیقت نامیده میشود گاهی که کلیت و جزئیت اعتبار نشود فالهویتان متلازمان صدقاً و ماهیت باعتبار ثانی اخص از اول و حقیقت بعکس آن است.

و بعضی از فضلا گفته اند، امری که متصل شود از حیثیت اینکه مقول در جواب ما هو میباشد ماهیت نامیده شود و از حیثیت ثبوت آن امر متعلق در خارج حقیقت نامیده گردد و از حیثیت امتیاز آن از اغیار هویة خوانده گردد و از حیثیت حمل لوازم بر آن ذات نامیده شود ثم الأحق باسم الهویة من كان وجود ذاتها من نفسها و چنین وجودی را واجب الوجود خوانند که مستلزم قدم و بقاء است.

بالجمله شیخ احسانی بعد از بیانات مسطوره پاره عبارات و تعبیرات دیگر در باب مثل بفتح میثل بکسر میم دارند که نگارش آن چندان محل حاجت نیست «قال علیه السلام والدعوة الحسنی» و سلام الهی باد بردعوت خوب و خواندن نیکوی خداوندی.

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: بدرستی که ائمه هدی صلوات الله علیهم نیکوترین دعا و خوانندگان بحضرت خالق ارضین و سماوات هستند یا بهترین دعوی الله میباشند مردمان و آفریدگان را بمتابعت و اطاعت خودشان بافضل دعوات از باب مبالغه گویا نفس دعوت هستند یا اینکه خدای سبحان جمیع آفریدگانرا بمتابعت ایشان دعوت فرموده است بهترین انواع دعوتها باینکه ایشان را با خود قرین فرموده و اطاعت ایشان را اطاعت خود و مخالفت ایشان را مخالفت خود فرموده است.

شیخ احسانی علیه الرحمة میفرماید: از کلمه دعوی حسنی بچند وجه اراده شده است: نخست اینکه مراد بدعوت حسنی دعوت حضرت ابراهیم خلیل علیه سلام الله الملك الجلیل است مثل قول خدای تعالی د و اجعل لی لسان صدق فی آخرین ، که ابراهیم علیه السلام از خدای تعالی استدعا مینماید که زبان صدقی در ازمنه واپسین برای او مقرر فرماید ولسان صدقهمان حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم هستند.

و قول خدای تعالی « وجعلها کلمة باقية فی عقبه لعلهم یرجعون ، یعنی وجعلها ابراهیم علیه السلام فی دعوته کلمة باقية فی عقبه لعلهم یرجعون » و کلمه باقیه در عقب ابراهیم حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام باشند .

و قول خدای تعالی « واجعلنا مسلمین لك ومن ذریتنا امة مسلمة لك » از قول ابراهیم که در حضرت خدای علیم عرض واستدعا میفرماید همانا امت مسلمة الله حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند - إلى آخر البیانات والوجوه.

«قال علیه السلام : و حجج الله علی أهل الدنیا والأخرة والأولی اشرف المشایخ العظام» ملا محمدتقی مجلسی اول علیه الرحمة در ترجمه و شرح این کلمه میفرماید : وسلام إلهی باد بر حجتهای الهی بر أهل دنیا وروز قیامت و در داخل شدن در بهشت در ابتدای آن و رحمت و برکات إلهی برایشان باد ، و حجت در لغت بمعنی غلبه است و پیغمبر و امام را حجت گویند بواسطه اینکه بموجب براهین قاطعه و ادله

ساطعه و معاجز لا-معه و اخلاق حسنه كامله و علوم لدنيه فاخرة و عقول ربانيه و غلبه در ضوف كمالات عاليه بر تمام ابنای زمان غلبه و چيرگی و فزونی بر حسب معنی دارند حجت خوانند مجازاً .

يا اينکه حجت ايشان بر خلائق تمام است يا اينکه حجت‌های إلهي بر خلائق تمام ميشود بنصب إمام معصوم و اگر خدای تعالی نصب حجت نفرمايد بر خدای حجت وارد شود که لولا ارسلت إلینا رسولاً چرا پيغمبر بما نفرستادی تا آيات ترا متابعت کنيم ، و ديگر ميفرمايد: ما پيغمبران فرستاديم تا آنکه مردمانرا برحق سبحانه و تعالی حجتی نباشد و بر اهل دنيا حجت ايشان تمام است و براهل بر اهل آخرت آخر و اولی آخر روز قیامت است و آخرت اولی قبر است چنانکه در حديث است که هر کس مرد قیامتش قائم کرديد و ايشان حجت هستند در قبر و قیامت ، يعني شناختن و إمام دانستن ايشان سبب نجات در قبر و قیامت يا در قیامت و دخول بهشت ، زیرا که از رسول خدای و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم أجمعين اخبار و احاديث کثيره وارد است که ولایت ائمه اطهار صلوات الله عليهم سبب نجات از عذاب قبر و عذاب قیامت و عذاب جهنم است ، و محتمل است که یکی از اين دو عبارت را نويسندگان سهواً زياد کرده باشند يا آنکه حجت در دنيا بمعنی اتمام حجت باشد از معصوم بر خلائق و در آخرت حجت بنده باشد در نجات از عذاب قبر و قیامت و جهنم .

شيخ احسائی عليه الرحمة بعد از بيان معنی حجت که بذوق سليم خود نموده ميفرمايد: حضرات ائمه هدی صلوات الله تعالی عليهم بزرگترين و اعظم حجج إلهي بر آفرید کان إلهي هستند، زیرا که خداوند سبحان اين انوار مقدسه و ارواح منوره و اجساد مطهره و هياكل شريفه را بيافريد و در حقايق مبارکه ايشان هر گونه کمالی را در حيز ممکن است از علم و کرم و حکم و حلم و جزم و حزم و فهم و عقل و عزم و فضل و فصل و ذکر و فکر و بصر و صبر و زهد و تقوی و يقين و تسليم و رضا و شجاعت و سماحت و نباهت و نجابت و استقامت و اقتصاد و عدل و هر گونه

صفتی که مانند این صفات باشد از صفات کمالات دین و دنیا بودیعت بگذاشت و بعد از آن سایر مخلوقات را که سوای ایشان بودند بیافرید و جمله آفریدگان را بلا استثناء باطاعت و فرمان برداری ایشان مأمور فرمود، و این وجودات مقدسه مبارکه طاهره معصوم را در هر مطلوبی و خیر مرغوبی وسیله و دست گیر جمله آفریدگان بحضرت پروردگار سبحان گردانید.

و هیچیک از آفریدگان را رد کردن وساطت ایشان ممکن نیست گاهی که بعقل و فهم خود و بسوی آنچه عامه و خاصه بآن شناسائی دارند رجوع نماید و نه بمیزان شریعتی از شرایع و نه بمقتضی طبیعتی از طبایع رد وساطت ایشان امکان دارد بلکه هر کسی از ایشان پذیرفتار شد میداند که ایشان اهل و شایسته این مقام و معنی و منزلت و این شأن و جلالت و وساطت هستند.

و هر کس از ایشان مقبول نداشت خواهد دانست که در این امر مقصر و استقامت را تارك و از حق متجنب است، زیرا که خداوند سبحان شناسانید تمامت مخلوقات خود را از بنی آدم و از جان و شیاطین و ملائکه و سایر حیوانات و نباتات و جمادات و جواهر و اعراض و ذوات و صفات و اعیان و معانی و هر چیزی را که بر حسب مشیست سبحانی خود ظاهر فرمود مقام آل محمد و شرف ایشان و عظمت شأن و نهایت قرب منزلت ایشان را در حضرت خود صلوات الله علیهم و بر همه مکشوف و معلوم فرمود که خدای را با بی جز ایشان و راهی بحضرت یزدانی جز بدلالت و هدایت و تفضل ایشان نیست.

شیخ احسانی میفرماید: از کتاب منهج التحقيق سند بجابر بن عبدالله علیه الرحمة میرسد که حضرت ابي جعفر امام محمد باقر علیه السلام فرمود: همانا خداوند تعالی چهارده نور از نور عظمت خود چهارده هزار سال قبل از خلق آدم بیافرید « فهی ارواحنا » این انوار ساطعه ارواح ما میباشد.

عرض کردند یا بن رسول الله اسامی این چهارده نور را بر شمار که ایشان کیستند، فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه تن از ذریه حسین هستند

و نهمين ايشان قائم ايشان عليه و عليهم السلام هستند و از آن پس حضرت باقر اسامى مبارکه آن نه تن را يك بيك برشمرد پس از آن فرمود :

« نحن والله الاوصياء الخلفاء من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و نحن المثنائي " التي اعطاها الله بيننا ونحن الشجرة النبوة وضبت الرحمة و معدن الحكمة و مصابيح العلم و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و موضع سر الله و ودیعة الله في عباده و حرم الله الأكبر و عهده المسئول عنه فمن وفى بعهد الله و من خفره فقد خفر ذمة الله و عهده عرفنا من عرفنا و جهلنا من جهلنا .

نحن الأسماء الحسنی التي لا- يقبل الله من العباد عملاً- إلا بمعرفتنا و نحن والله الكلمات التي تلقىها آدم من ربه فتاب الله عليه ان الله تعالى خلقنا فأحسن خلقنا و صورنا فأحسن صورنا و جعلنا عينه على عباده و لسانه الناطق في خلقه و يده المبسوطة عليهم الرأفة و الرحمة و وجهه الذي يؤتى منه و بابہ الذي يدل و خزان علمه و تراجمه و حیه و أعلام دينه و العروة الوثقى و الدليل الواضح لمن اهتدى و بنا اثمرت الأشجار و انبت الثمار و جرت الأنهار و نزل الغيث من الماء و تبت عنب الأرض و بعبادتنا عبد الله و لولانا ما عرف الله و أيم الله لولا وصية سبقت

و عهد اخذ علينا لعلت قولاً يعجب منه أو يذهل منه الأولون و الآخرون » شيخ احسانی در پایان این حدیث مبارک و معنی کلمه اخیره می نویسد: « هو من طرقهم ما هو اعظم مما سمعت و أكبر مما اطلعت عليه و علمت فهم حجج الله البالغة » پس چنین کسانی که دارای این مقامات و شئون و صفات حسنه مذکوره و غیر مذکوره هستند حجج بالغه خداوندی هستند چنانکه خدای تعالی میفرماید « فله الحجة البالغة فلو شاء لهداكم أجمعين » زیرا که حضرات ائمه هدی و انوار الله الساطعة في الاولى و الآخري محال و موارد مشیت خدای تعالی باشند و ايشانند کلمه تامه كما قال تعالی « و تمت كلمة ربك صدقاً و عدلاً لا مبدل لكلماته و هو السميع العليم » و هو قوله تعالی حكاية عن نبيه صلى الله عليه وآله وسلم « قل ما يكون لي أن ابد له من تلقاء نفسي » .

ازین پیش این حدیث شریف را در جلد اول کتاب احوال شرافت اتصال ذی المفاخر و المآثر حضرت امام محمد باقر در ذیل کامات حکمت سمات آنحضرت که در باب اول ما خلق الله وارد است نوشته ام و ترجمه نموده ام و هم چنین در طی کتاب شرح زیارت جامعه ببعضی عبارات و کلمات آن مشروحاً تحریر شده است و اگر کسی در پاره کلمات معجز آیات این حدیث شریف بنگرد و بنظر دقت و دیده دانش تأمل کنند باندازه فهم و ادراک خودش خواهد دانست که مقامات ائمه هدی صلوات الله علیهم از آن برتر است که در حیز فهم و خیال عموم نوع بشر اندر آید و نیز ظاهر شود که البته مراتب ائمه معصومین بمراتب از مراتب انبیای سلف عموماً افضل و اشرف است، چه این مراتب سامیه بجمله از جهت توحید و معرفت الهی است.

و در اخبار صحیحه کثیره وارد شد که فرمودند: ما چندین هزاران سالها قبل از آنکه هیچ مخلوقی را خدای بیافریند بعبادت و عبودیت خدای و تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید خدای میگذرانیم و از آن ملائکه و سایر مخلوق به تسبیح و تقدیس و تمجید ما بلکه شیعیان ما خدای را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید نمودند و اگر ما نبودیم خدای شناخته و عبادت کرده شده نمی بود.

و در این گونه اخبار که در طی این کتب فراوان نگاشته ایم ثابت و مبرهن و مدلل میشود که ایشان بر تمام کاینات و مخلوقات از هر صنف و هر طبقه و هر مقام عالی یا ادنی افضل و اشرف و معلم و هادی و دلیل و سبب عرفان و ایمان ایشان هستند.

و بهمین سبب میفرماید: مائیم مثانی که پیغمبر خدای ما را با قرآن مقارن فرموده و بتمسک بقرآن و بما وصیت فرموده است، و مائیم درخت نبوت و البته درخت نبوت از نبوت جدا و بی خبر نمیباشد و مائیم جنت رحمت پس سبب و علت هر کونه رحمت الهی ایشان ووصول آن بواسطه وجود مبارک و پر تو انوار ایشان است .

و مائیم حکمت ، پس حکمت که اسباب بقای جهان و نظام عالم واهم است معدن علم و حکم ایشان نمایان شده است، و مائیم مصایح و شموع درخشان و چراغ علم و دانش و موضع رسالت و مختلف ملانکه و موضع سر الله که بمعانی آن در فصول سابقه اشارت شد .

و ودیعه خدای متعال در میان بندگان او ، و معلوم است تا چیزی که بکمال نفاست و جلالت و عظمت و بیهمالی ممتاز نباشد و همه نوع فواید عظیمه کریمه پر بهائی را حامل نباشد و دیعه خدای در میان بندگان خدای نتواند و چون ودیعه باید دیگر باره بصاحبش باز آید این است که ایشان ودیعه هستند ، و چون از تکالیف و انجام اوامر ایزدی پرداختند بخدای بازگشت یابند .

از این است که ایشان عهد مسئول ایزدی هستند و عهد ایشان عهد خدا باشد و اسماء حسنی خدائی هستند و آن کلمانی باشند که آدم علیه السلام بدستیاری آن کلمات و توسل بآن توبه اش قبول شد .

و ازینجا معلوم می شود که بر آدم افضل هستند ، چه از هر خطا و خلل و سهو و عصیان و نسیانی معصوم باشند، ازین روی هر پیغمبری که لغزشی از روی داد بایشان متمسک شد و رستگار گشت ، و البته کسی دستخوش خطا بشود با آنکسی که نشود و باعث قبول توبه گردد مقام و منزلت و حیثیاتش از آنکه معصوم است فرودتر است و محتاج باقامت دلیل و برهان نیست.

و اینکه میفرماید ، خداوند ما را بیافرید و صورنا فأحسن صورنا باز مینماید که در این تصویر و صورت گری و نقاشی از لی چه تفصیلات و تزیینات و ترکیبات و حیثیات و محاسن و محامد و معالی و معارف و عوارف و معالم و عوالم و منضماتی و مندرجانی است که غیر این انوار ساطعه مبارکه نیست و يك صورتی برآورده است که شایسته آن است که بفرماید « وجعلنا عینه علی عباده ولسانه الناطق فی خلقه ویده المبسوطة علیهم بالرفاة والرحمة ووجهه الذی یؤتی منه بابه الذی یدل علیه » و لیاقت آن را دارد که بفرماید « و خزان علمه و تراجمه و حیه

و آن رتبت را دارد که تمام صور ممکنات و آنچه بروید و بیارد و بدرود و هر نعمتی که فرود آید خواه در ظاهر یا در معنی خواه در جواهر خواه در اعراض خواه در جسمانیات خواه در روحانیات خواه در دنیویات خواه در اخرویات خواه در سفلیات خواه در علویات خواه در عالم نفوس خواه در عالم عقول من تحت الثری إلى فوق العرش الأعلى مما يتصور اولاً- يتصور بطفیل وجود این صور مبارکه و حقایق لامعه مظاهر إلهیه باشد.

از این است که در کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است « نحن ذات الله ونحن خالق السموات والأرض » وایاب و حساب خلق باما است، عجب این است که بعد از این گونه عبارات غامضه که مدل بر شئون خاصه ایست که در خور سایر مخلوق نیست میفرماید : اگر بواسطه وصیت سابقه و عهدی که از ما گرفته اند نبود کلامی می گفتم مایه تعجب نفوس و سرگردانی و تحیر عقول خلق اول و آخر باشد .

و البته این مردم را این نیرو و استعداد و قوت و استطاعت قبول عقول و تحمل قلوب و نفوس و استدراك ارواح نیست که بتوانند بشنوند ، چه ایشان موضع سر خدای و ودیعه خدای هستند تمام آسمانها و زمینها و مخلوقات در آنها قدرت تحمل ندارند چنانکه میفرماید « إنا عرضنا الأمانة على السموات والأرض فأبين أن يحملنا - إلى آخرها » .

و ازین است که اگر امام علیه السلام بخواهد پرده از صورت اصلی و چهره حقیقی خود برفکند هیچ مخلوقی حتی آفتاب و ماه و ملائکه و انوار تاب دیدار پرتو اشعه آن را ندارند.

أحمد ار بگشاید آن پر جلیل *** تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

و اگر بخواهیم در این معانی لطیفه و مبانی دقیقه بیشتر پرده از چهره کلام برگشائیم شاید هر طبع و سرشتی نزاکت و مؤثراتش را نتواند بر تاخت و بانچه در آن نیست و خارج از آن است که میپندارد حمل نماید و کار دشوار آید پس

شیخ احسانی علیه الرحمة میفرماید « وأما أهل الدنيا » بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بأهل الدنيا هر چه در دنیا موجود است باشد و کلمه بعد از آن تفسیر و تفضیل برای آن است پس مراد بأهل آخرت کسانی هستند که در دنیا برای کار آخرت عبادت میگذرانند و مراد بأهل دنیا کسانی باشند که در دنیا مباشر معاملات هستند و هیچ شکی نیست حضرات ائمه معصومین علیهم السلام بر هر دو فرقه دنیوی و اخروی بموجب اظهار کرامات و اخلاق زبانیه و بهدایت و تعلیم آداب حجت هستند.

أما قرار دادن اولی را برای تأکید در اینجا یا صفت یا افعال تفضیل ، یعنی چنانکه مجلسی أول علیه الرحمة اشارتی فرمود بر حسب شهادت ذوق بیرون از تکلف نیست ، واما مراعات سجع بترك لفظ دنیا حاصل میشود . إلی آخر عباراته .

وهم می نویسد . مراد باهل دنیا تمام آنانکه در آن موجود شده اند از طبقات گذشتگان و آنانکه باقی مانده اند از هنگام هبوط آدم علیه السلام تا زمان قیام قائم ال محمد صلی الله علیه وآله وسلم میباشند و دینی مأخوذ از دنائت است بسبب خست آن یا از دنو" است چه پیش از آخرت است و بواسطه تقدمش بر آخرت دنیا نامیده شد چنانکه آخرت بسبب تأخرش از دنیا آخرت نام یافت و مواد باآخرت در اینجا ما بعد الموت است چه قبر اول منزلی از منازل آخرت است.

پس معنی چنین میشود که حضرات ائمه ابرار صلوات الله علیهم حجتهای یزدانی هستند بر اهل برزخ واهل آخرت در حشر و نشر و نزد صراط و در مواقف پنجاه کانه دفيه التي كل موقف منها كالف سنة مما تعدون ، و همچنین حجج خداوندی هستند در بهشت و در دوزخ و نه این است که این مذکور فرمودن دنیا و آخرت و اولی حجیت ائمه اطهار صلوات الله علیهم را منحصر بگرداند و در جز این عوالم واحوال حجت نباشند بلکه ایشان بر هر کس و هر چیز که از مادون عرش اعلی در حیز وجود اندر آید حجت هستند، پس حضرات معصومین علیهم السلام بر آنانیکه

موجود خواهند شد بعد از اینکه این مخلوق در بهشت یا دوزخ اندر شوند حجت میباشند.

چنانکه در کتاب خصال از جابر بن یزید جعفی مروی است که از حضرت ابي جعفر باقر علوم اولین و آخرین پرسیدم از معنی این قول خدای عزوجل «أفینا بالخلق الأول بل هم فی لبس من خلق جدید» فرمود: ای جابر تأویل این آیه شریفه این است که چون خداوند تعالی این مخلوق و این عالم را فانی ساخت و اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم مسکن فرمود مجدد میفرماید خدای عزوجل عالمی بیرون از نرینه و مادینه که خدای را عبادت و توحید مینمایند و برای ایشان خلق میفرماید زمینی غیر از این زمین که ایشان را حمل مینمایند و آسمانی جز این آسمان که ایشان را در سایه میسپارد - إلی آخر الحدیث و ما این حدیث را در طی این کتب مبارکه کراراً برحسب تقاضای کلام یاد کرده ایم و هیچ شکی در بیی نیست که حضرات معصومین علیهم السلام بر این مخلوقات و موجودات آتیه حجت خدا هستند چه اخبار ایشان بتمامت ناطق بر این است که ایشان حجج خداوند سبحان هستند بر تمامت آفریدگان یزدان و اینکه خداوند تعالی خلق نفرموده است مخلوقی را قبل از خلقت ایشان یا با ایشان یعنی در زمان خلقت ایشان با ایشان در يك هنگام خلقی دیگر نیافریده است که با ایشان همچنان باشند.

بلکه این ارواح مقدسه را خداوند قادر متعال بیافرید و ایشان باقی بودند اشباحی نورانیه که تسبیح میکردند خدای عزوجل را مدت هزار دهر قبل از خلقت مخلوقات و از آن پس مخلوق را بیافرید و ایشان را بر خلقت آن مخلوق شاهد گردانید و طاعت ایشان را بر تمامت آفریدگان جاری کرد و آنچه خود خواست در ایشان مقرر فرمود و امر اشیاء را در حکم و تصرف و ارشاد و امر و نهی بایشان مفوض فرمود چنانکه این مطالب در روایات وارده از ائمه اطهار علیهم السلام در طی این کتب مکرر رسمت ترقیم و تشریح یافته است .

و مراد باولی رجعت آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا قیام قائم ایشان صلوات الله علیهم یا اعم از هر دو است، یعنی هم رجعت و هم قیام و اینکه اولی نامیده شد بالنسبه بآخرت است، پس گفته شده است برای این ایام سه گانه دنیا و اولی و آخری در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیه شریفه و ذکرهم بایام، مسطور است که ایام الله سه روز است: یکی روز حضرت قائم علیه السلام و یکی روز مردن و سوم روز قیامت. و شیخ احسانی بعضی بیانات میفرماید که انشاء الله تعالی در ذیل کتاب احوال شرافت منوال حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله تعالی فرجه مذکور خواهد شد.

« قال ورحمة الله وبركاته » این کلمه عطف است بر سلام، یعنی سلام و رحمت خداوند و برکات او بر حجج رحمان باد، و ممکن است که سلام و رحمت و برکات هر يك برای معنی غیر از سابق باشد و ممکن است منصوباً بقراءت شود بر سبیل عطف بر سابق، یعنی ایشان رحمت و برکات خدای هستند، و بنا بر عطف بر السلام علیکم معنی چنین است که « حافظ علیکم ورحمة الله منسطة علیکم محیطة بکم شاملة لکم حتی تكونوا بفاضلها شافعين لشیعتکم ومحبيکم، چنانکه شما از فاضل آن رحمت شامله شیعیان و دوستان خودتان را بشفاعت کامله در سپارید ازین حیثیت است که امام علیه السلام فرمود « اعدائهم فما لنا من شافعين ولا صديق صميم فلو أن لنا كرة فنكون من المؤمنين ».

یعنی آن جماعت مؤمنانی که رحمه خدای تعالی فرد سپرده است ایشان را چنانکه خدای تعالی میفرماید « و كان بالمؤمنين رحیما » ومعنی برکانه علیکم این است که خدای تعالی و تبارک در حسنات شیعیان و دوستان شما برکت میدهد چندانکه يك حسنه ایشان هفتصد برابر پاداش یابد بعلت آن محبتی که نسبت بآئمه هدی صلوات الله علیهم دارد.

و حاصل معنی این است که خدای تعالی فرو میفرستد برایشان برکاتی را از آسمان و زمین زیرا که حضرات معصومین علیهم السلام اهل ایمان و تقوی هستند

لا جرم مفتوح می شود برایشان برکات از محمد و علی صلوات الله وسلامه عليهم و معنی برکات در ایشان بودن این است که از صلب مبارک هر يك از ایشان صد فرزند در زمان رجعت و کرت ایشان پدید آید قال الله تعالى (کمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبله مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء ، و این مثل است برای شیعیان و دوستان ایشان در اعمال خودشان .

از فضل بن محمد جعفری مروی است که گفت : از حضرت ابي عبدالله جعفر صادق عليه السلام ازین قول خدای تعالی « حبة انبتت سبع سنابل » سؤال کردم فرمود : حبة حضرت فاطمه عليها السلام وسبع سنابل هفت تن از فرزندان فاطمه است هفتم ایشان قائم ایشان صلوات الله عليهم است، عرض کردم: حسن عليه السلام ، یعنی مگر امام حسن در شمار این حساب نیست؟ فرمود : بدرستیکه حسن إمام است از جانب خدای مفترض الطاعة وليس من السنابل السبعة ، از این سنبلهای هفت گانه نیست « أولهم الحسين و آخرهم القائم عليهم السلام » اول این سنابل سبعة حسین و آخر ایشان قائم عليهم السلام است .

عرض کردم « قوله في كل سنبله مائة حبة » یعنی معنی قول خدای تعالی در هر سنبله صد دانه است چیست؟ فرمود « يولد للرجل منهم في الكوفة مائة من صلبه وليس ذلك إلا هؤلاء السبعة » برای مردی از ایشان در کوفه صد فرزند از صلب خود متولد میشود و این اولاد جز ازین هفت تن بادید نمی شود.

راقم حروف گوید: اینکه فرمود : سنابل سبعة اول ایشان حسین و آخر ایشان قائم عليهم السلام هستند نمی دانم بچه معنی و تعبیر است زیرا که ایشان ده تن هستند نه هفت آن مگر اینکه سه تن که علی هستند که عبارت از علی بن الحسين و علي بن موسى و علي بن محمد جواد صلوات الله عليهم بیرون ازین شمار باشند چنانکه در اخبار هست که مراد از شهور دوازده گانه دوازده امام عالی مقام و مراد از منها أربعة حرم چهار إمام است که نام ایشان علی است که نام بردیم و این دلیل صریح است بر افضلیت چهار بر هشت دیگر چنانکه در ذیل احوال حضرت

إمام زين العابدين عليه السلام باین مطلب اشارت نمودیم و شئونات و جلاله لفظ علی در اسماء حسنی إلهی مذکور است و خداوند بحقیقت امر اعلم است.

پس یزدان تعالی از برکت وجود مبارك این انوار لامعة خودش افتتاح میفرماید برکات را از آسمان و زمین و ایشان بشیعیان و محبان و ذریات شیعیان و محبان خود تسلیم مینمایند ، یعنی فاضل آن برکات را بایشان تقسیم میفرماید و در معنی برکات و تأویلات آن و مطر بعلم بیاره آیات و اخبار و بیانات اشارت شده هر کس خواهد از شرح الزیاره استفاده خواهد نمود.

قابل علیه السلام « السلام علی محال معرفة الله » و در بعض نسخ علی محل معرفة بصیغه مفرد وارد است، مجلسی اعلی الله مقامه در شرحی که بزیارت جامعه نموده در معنی این کلمه طیبه میفرماید: سلام إلهی بر جمعی باد که هر يك محل شناخت یزدان سبحان هستند و بآن چند که ممکن و شایسته و مقدور است خداوند خود را شناخته اند، و اینکه در اکثر نسخ محل مذکور است میتواند اشارت بآن باشد که ائمه اطهار علیهم السلام همگی در معرفت إلهی بمنزله يك نفس هستند و فزونی بر همدیگر ندارند.

راقم حروف گوید: اگر در معرفت حضرت احدیت همه در حکم يك نفس و بدون فزونی بر یکدیگر باشند در سایر مسائل بطریق اولی این حال را خواهند داشت، چه اصل مطلب و میزان عبودیت و شئونات نبوت و امامت و ولایت در معرفت الله و علت خلقت آفریدگان است.

وازین است که میفرماینده: ما از دور واحد هستیم أو لنا محمد و أوسطنا محمد و آخرنا محمد صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین ، و میفرماینده ، بنا عرف الله و بنا عبدالله ولولانا ما عرف الله بصیغه جمع ، و این صفت معرفت باختلاف باقی صفات مختلف نمی شود، چه اس اساس و اصل اصول دیانت و نبوت و امامت همین است.

لهذا اختلافی در آن موجود نیست، شیخ احسائی علیه الرحمة میفرماید: بدانکه چون وجود با کثرت تنزلاتی که دارد و کثرت اجزا و جزئیات و صفات

و افعال و متعلقات افعالش که او راست خداوند قادر موجد متعال این وجود را بر هیئت شخص واحد بیافریده است لاجرم واجب میشود که تمام مراتب وجود و تنزلات و اجزاء آن و جزئیات و صفات آن و افعال و متعلقات افعالش جاری باشد در ایجاد و انو جادش هر فردی از آن بر آنچه جاری میشود وجود بر آن مانند نفس واحدة.

پس هر وقت بشیء واحدی نظر برگشائیم میبایم اعلای آن را ذاتش را که مجرد از نسب و سبحات است و من دونهما هیولاته و ارادته و این افعال ذاتیه اوست و فرودتر از این حال آنچه که ظاهر میشود برای او از فعل و این عبارت از فعل ظاهر است و این افعال ظاهریه آلات افعال ذاتیه باشند و چون جمیع آنچه بدان اشارت میشود از وجود از کل یا جزء یا کلی یا جزئی خواه ذات یا صفت علت یا معلول تمامت این جمله را خدای تعالی احداث فرموده است « لا من شیء و جب ان یكون أول ما یوجد عن الفعل لا من شیء ولا لشیء » بجملة ذات شیء مجرد از جمیع سبحات بود.

پس از آن احداث بهالها هیولاتها و ارادتها التی هی الافعال الذاتیه و از آن پس افعال ظاهره از آن احداث شد چنانکه در مواضع متعدده مناسبه بآن اشارت رفته است که معرفت خدای تعالی ممکن الحصول نیست مگر بتعرفه و تعریفه لمن یریدان معرفه نفسه و تعرف و تعریف نمودن خدای همان وصف اوست برای بنده خودش .

و هر چیزی بوصف و توصیفش شناخته میآید و این وصفی که بآن شناخته می آید همان حقیقت ذات عبد است و برای عبد حقیقی غیر از ذاتش نیست ، و این تعریف و آن تعریفی که عبارت از ذات عبد است احداثه الله بفعله یعنی الله صفة الفعل الخاص به من الفعل المطلق و هیئته چنانکه کتاب هیئت همان حرکت دست کاتب است . پس هیئت کتابت دلالت مینماید بر هیئت حرکت از کاتب ، پس هیئت

ذات بنده که عبارت از تعریف الله باشد هیئت مشیت الله الخاصة به است ، پس اثر دلالت مینماید بر مؤثری که عبادات از فعل است و فعل دلالت مینماید بر فاعل لان الفعل هو ظهور الفاعل به است، پس ذاتی که بحقیقتها اعلى المراتب است معرفة الله است، زیرا که ذات صفت اوست .

و ازین است که فرموده اند « من عرف نفسه فقد عرف ربه » هر کس ذاتش را شناخت پروردگارش را شناخت و در این کلام حکمت ارتسام معرفت و شناسائی نفس را عین معرفت و شناسائی خدای تعالی قرار داده است لانها الصفة زیرا که نفس صفت است ، پس نفس مثل بکسر میم است که لا یشبه شیء و اگر چیزی شبیه بآن بودی و حال اینکه هر کس این مثل را شناخت پروردگارش را شناخته است لازم میشود که خداوند تعالی بغیر از صفت خود شناخته آید و برای صفت باری تعالی شبیهی باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً .

و خدای سبحان بغیر از خودش شناخته نمی شود و اگر شناخته شدی بایستی آن غیر مشابه او باشد و این حال هرگز نشاید چنانکه مسطور گردید که این ذات غیر از صفت اوست و اگر جز این بودی بایستی قبل از صفت او موجود باشد هر آینه صفت او بر آن وقوع یافتی و این باطل است، چه این ذات انما حدثت بالفعل پس واجب میشود که باصفتش مشابه باشد، چه این صفت اثر ذات است فتكون هي الصفة ، و اگر با صفت فعل مشابه نباشد از فعل محدث نخواهد بود پس مشابه لما أحدثت به خواهد بود یا اینکه محدثه نخواهد بود.

پس معنی بودن این ذات محال معرفة الله این است که آن ذات عبارت از معرفة الله است، و اینکه گفته شد که ذات محل معرفة میباشد بناء علی سر اللغة است از حیثیت اینکه شیء محل نفس خود است نه محل از برای غیر خود است و هر وقت دیدی که شیء محل از برای غیر از خودش میباشد همانا در حقیقت محل نفس خودش باشد و اگر جز این باشد ظهورش تحقق نگیرد و کونه محلاً لغيره جهة خارجه عن کونه محلاً لنفسه پس نیک بفهم آور.

پس بودن ائمه هدی علیهم السلام محال معرفة الله مراد این است که ایشان معرفة الله میباشند . و ازین معنی در عجب مباش، زیرا که چون بیندیشی و در حینز فهم در آوری این مطلب را از امور بدیهیه خواهی دانست پس چگونه تو خود معرفة الله میباشی .

در آنجا که میفرماید « من عرف نفسه فقد عرف ربه » أما أئمة ابرار و انوار ساطعه و نفوس مقدسه معصومین اظهار صلوات الله علیهم با آن شئونات معنویة و اتصالات خاصة و تقربات مخصوصة معرفة الله نیستند و حال اینکه أمير المؤمنین علیه السلام میفرماید « نحن الاعراف الدين لا يعرف الله إلا بسبيل معرفتنا ».

و ما در این معنی سه وجه مذکور داشته ایم یکی همین معنی است که تقدم یافت و چون این معنی را دانستی پس بدانکه بودن ائمه هدی صلوات الله علیهم چون بر این معنی که اشارت کردیم تنزل بگیرد برای آن معانی دیگر مفهوم میشود یکی این است که خداوند سبحان ایشان را خزائن معرفت خلق قرار داده است سواهم باین معنی که هر کس پروردگار خود را بشناخت « فانما نزلت علیه المعرفة منهم » این معرفت را از برکت وجود مبارک ایشان دریافته و بروی فرود گردیده است چنانکه خدای تعالی میفرماید « و ان من شيء إلا عندنا خزائنه وما نزله إلا بقدر معلوم » .

دوم این است که هر معرفتی که نزد يك تن از مخلوق باشد صحیح است زیرا که ازین پیشوایان دین و ائمه آئین اخذ شده است فهم محال معرفة غیرهم .

سوم این است که هر گونه معرفتی اگر برایشان وارد نشود بحضرت خدای تعالی تجاوز نگیرد، چه ائمه هدی علیهم السلام أبواب الله هستند به غیر ایشان بمعنی انها غیر مطابقة للمعروف، زیرا که معرفت صفت است و چون صفت مقرر بجهت موصوف نباشد کانت لنفسها أو لغيره و حال اینکه غیر از ایشان در دایره امکان

من جهة الله هیچکس نیست .

چهارم این است که هر موقعی گاهی که بایشان مضاف و منسوب نباشد محروم خواهد بود ، زیرا که برای هیچ چیزی وجودی بدون فاضل وجود ایشان نتواند بود. چه ایشان علت ایجاد هستند، یعنی علت مادیة میباشند .

پنجم این است که آنطور که هر ماده از فاضل وجود ایشان است همچنین است جمع صور حق فمن هیئات الرحمة وهی هم ، زیرا که ایشان علت انو جاد یعنی صوریه میباشند.

ششم این است که هر وقت معرفت بنده بحضرت ایشان ورود گیرد پس اگر ایشان از حوض خودشان او را سقاییت کردند این معرفت او استقامت گیرد و زندگی یابد و اگر نه این معرفت بمیرد و پراکنده شود و هیچ چیز نباشد چنانکه خدای تعالی فرماید « وقد منا إلی ما عملوا من عمل فجعلناها هباء منثوراً ».

هفتم این است که حضرات ائمه ابرار صلوات الله علیهم خودشان تقدیر نمایندگان و تقسیم کنندگان معارف خلائق هستند با مر خداوند خالق و آفریننده آفریدگان « لا یسبقونه بالقول وهم بأمره یعملون » پس این وجوه هفتگانه و غیر از آن در تمام آن باز مینماید که حضرات ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین محال معرفة الله هستند زیرا که معرفت خدای تعالی در این حال نزد ایشان و با ایشان و در ایشان و بسبب ایشان و بسوی ایشان و برایشان است.

راقم حروف گوید: هر چیزی و هر مو صوفی بر حسب آثار و صفات او شناخته آید و میزان و معیارش از اینجا مکشوف و معلوم شود ، والبتة خدای تعالی که او را بهیچ چیزی نتوان همانند ساخت و بآن حیثیت بشناخت بطریق اولی باید بصفت شناخته آید و صفات خدای نیز مانند ذاتش شناخته نیست پس از صفاتی که در مظاهر اوست و تجلیاتی که در ایشان ظاهر شده و برتر از صفات و شئونات سایر انواع و طبقات خلق است باید او را شناخت، چه ایشان با این شأن و مقام که بشر را شایسته نیست و از تمام مخلوق هیچکس را آن استعداد و قابلیت و روح و لیاقت

و نور نیست که بتواند کسب این مقام بلکه بصد هزار سال فاصله نزدیک باین مقام برسد و کمترین اوصاف ایشان اظهار معجزه و کرامات و مکاشفات است که آنهم از حد بشر و قبول روح و نور و عقل او افزون است ، چه اگر افزون نبود معجزه خوانده نمی شد.

معذلك در مراتب عبودیت و عبادت و انقیاد و اطاعت و خوف و خشیت بجائی رسیده اند که هیچکس از آفریدگان را این بضاعت و استطاعت نیست ، پس خداوند تعالی کدام طبقه از طبقات مخلوق را محال معرفت خود بگرداند که برایشان اولویت داشته باشد، و چون چنانکه مذکور داشتیم ممکن نیست پس معرفت الله بوجود مبارك ایشان بوجود مبارك ایشان انحصار پیدا میکند و برای تمام مخلوق تاچه اسباب امیدواری و افتخار است که دست توسل ایشان و ادراک معارف بوجود مبارك ایشان و اذیال معارف ایشان بسته و پیوسته گردد تا از کوثر بی بدایت و نهایت معارف و عوارف ایشان از آب معرفت سیراب شوند « اللهم اسقنا من كوثرهم بحق جوهر هم و كوثرهم ».

قال عليه السلام « و مساكن بركة الله » مجلسی اعلی الله تربته در شرح این کلمه طیبه میفرماید : سلام إلهی باد بر مسکنهای برکتهای إلهی ، چه ظاهر است که هر چیزی که از پیشگاه اقدس الهی فایض میشود ببرکت ایشان است .

شیخ احسانی علیه الرحمة می نویسد : مساكن جمع مسكن و مسكن محل استقرار و سکون و آرام جوئی است و مراد از آن عدم انتقال و تحول است و مراد از مساكن و معادن و محال یکی است ، و شیخ در اینجا پاره بیانات میفرماید که چندان نیازمند نگارش نیست همینقدر باید دانست که هر گونه برکت و نعمت و رزق و روزی که از آسمان و زمین باین مخلوق میرسد از همه از برکت ایشان و از خود ایشان و در خود ایشان و از طفیل وجود خودشان است خواه در ظاهر خواه در معنی و خواه موفق شدن بهر گونه خیر و اعمال صالحه بهر چه در زمان زندگانی دنیا و توشه آخرت بآن حاجتمند هستیم از ایشان تراوش و نمایش میجوید .

و مقصود از ارزاق صوریه طعام و شراب و البسه و اموال و امثال آن که امر معیشت متوقف بر آن است و مراد از ارزاق معنویه که برکات باطنیه است علوم و عقول و افهام و الهامات و ادراکات من جمیع انواعها است چنانکه شیخ شرح داده است.

قال علیه السلام «و معادن حکمة الله» مجلسی میفرماید: یعنی سلام باد بر معدنهای حکمتهای الهی، و در عرف احادیث مراد از حکمت علوم لدنیه است که از حضرت ایزدی فایض میشود مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در یک سرگوشی هزار باب علم بمن تعلیم فرمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود.

شیخ احسانی میفرماید: در خبر متواتر است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «أنا مدينة الحكمة وعلي بابها» (منم شهر حکمت عیش در است) و علوم ائمه هدی صلوات الله علیهم علوم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و حکمت همان علوم حقیقه الهیة است و هیچ شکی نیست که علوم ایشان از خداوند عالم دانا بلکه عین علم ایزد توانا است.

و معدن بکسر دال مهمله بمعنی اصل یا محل اقامت است مرثیه را یا منبت اصل شیء است، یعنی مکان روئیدن ریشه و اصل آن و حکمت بمعنی علم است چنانکه حدیث دیگر «أنا مدينة العلم وعلي بابها» شاهد این معنی است و مراد از هر دو یکی است «فهل المراد من هذا العلم الاعم أو العلم العملي أو اللدني أو الذوقي أو ان الذي هو الحكمة أفضل العلوم بأفضل المعلومات».

و در مجمع البحرین می گوید: حکمت عملیه آن چیزی است که مر آنرا تعلقی بعمل باشد مثل طب، و حکمت عملیه آن است که برای آن تعلق بعلم باشد علم باحوال اصول موجودات هشت گانه که عبارت از واجب و عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و عرض و ماده باشد.

و یکی از معانی حکمت معرفت باحوال موجودات است و در مصطلحات و نطق

اهل عصمت صلوات الله عليهم بمعاني وصور مختلفه وارد است ، و صاحب قاموس می: گوید حکمت بکسر حاء مهمله وسکون کاف وفتح میم بمعنی عدل و علم وحلم و نبوت و قرآن و انجیل است .

شیخ احسائی علیه الرحمة میفرماید : اگر صاحب قاموس از اهل ولایت و شیعه بود یکی از معانی حکمت را ولایت، یعنی ولایت اهل بیت علیهم السلام می نوشت چه استعمال حکمت در معنی ولایت از آن معانی که یاد کرد اولی و شایسته تر است و استعمالش بیشتر است بلکه در قرآن کریم در موضعی که حکمت یا حکم مذکور شده مراد از ولایت است یا آنچه مستلزم آن است و این اشارت من حیث اللفظ است فی الجملة و شرحش مطول و بلافایده است و اما از جهت معنی و مراد معنوی همانا ائمه طاهرین صلوات الله عليهم و چنانکه در این زیارت جامعه اشارت شده است معادن حکمة الله باشند .

و المراد الحکمة الله الحادثة المرتبطة بالحوادث است ، چه حکمت ذاتیه ازلیه همان ذات خداوند بیچون تعالی الله عما یصفون است و نخست چیزیکه صادر شده است از فعل خداوندی و کار فعال ما یشاء حکمت حقیقیه است که عبارت از آیه حکمت حقیقیه باشد .

و این آیت مبارکه حکمت حقیقه همان ذات قدسیه حضرات صلوات الله عليهم اجمعین است پس ذات ایشان حکمت خداوندی و ولایت آن بر جمیع مخلوق اوست حتی اینکه یزدان تعالی بواسطه این حکمت « اعطی کلشیء ماله فیما هو علیه لذاته » .

و این همان نظم طبیعی است که هیچ چیزی کاملتر از آن نیست، زیرا که صفت کامل است و اثر او و آیت الله بر کمال ذات بیچون او همان حکمتی که قوام و نهاد و بقای کون بر آن است و این حکمت از همان حکمتی است که هی ذاتهم علیه السلام مثل شعاع از منیر و فروز دهنده وذات والا صفات مبارک ائمه طاهرین صلوات الله عليهم آیه الله العلیا باشد لحکمة التی هی ذاته تعالی .

لا-جرم ما مذکور نمودیم برای آنچه لفظ حکمت جاری میشود بر آن در عبارت برای بیان و تعریف مع ملاحظة سبحان ربك العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين سه مرتبه را .

مرتبه اولی برای ذکر حکمت حقیقیه است و هي العبارة عن عنوان الحق أي للحق سبحانه . ومرتبه دوم برای ذکر حکمت حقیقیه است که عبارت از ذوات قدسیه مبارکه حضرات معصومین طاهرین صلوات الله علیهم است و این حکمت آیت حکمت خداوندی است که هی ذاته و ملامها ، ومرتبه سوم ولایت ایشان است بالله علی سایر خلقه فیها صدرت اکوانهم عن الاختراع واعیانهم عن الابداع و هیاکلهم عن القدر وتمموا عن القضاء .

پس این انوار مقدسه و هیاکل منوره حکمت خدائی را در مرتبه سوم آن معادن و مصادر و مواردی مستند و ایشان با آن حکمت خداوندی هستند هر کجا که این حکمت باشد و در مرتبه ثانیه حضرات معصومین حکمت خدا و معادن حکمت خدائی هستند و باقی الثالثه من الثانية كما تقدم في محال معرفة الله از وجوه هفتگانه مذکوره .

و مراد از حکمت علمی است احاطی ذوقی مقروناً بما یرتبط به من العمل و این در هر چیزی است که یحبه ، بعد از آنکه دانستی که علم بمعنی معلوم است و بدرستی که آن چه آن صورت معلوم است یراد به نفس العلم بالصورة پس علم تو بزید همان صورت تو است در عرصه خیال تو ، یعنی آن صورتی که در خیال تو است همان علم تو است بآن صورت و زید بمعنی علم تو است بنفس زید ندصورت او پس در هر مرتبه از ادراك علم نفس معلوم است .

پس اعمال تو نفس علم تو است بآن اعمال و انفاست تو عین علم تو است بآن و حرکت تو عین علم تو است ب حرکت و سکون تو عین علم تو است بسکون ، پس علم عمل است و عمل علم است .

و بعد از آنکه دانستی و شناختی که علم از تو مانند دست تو است از تو پس بودن

حضرات ائمه معصومین علیهم السلام معادن حکمة الله معنی آن این است که ایشان معنی اول و عین ثانی هستند و قوام ثالث میباشند چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید « إنا أهل البيت شجرة النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة وبيت الرحمة ومعادن العلم ».

ما جماعت اهل بیت عصمت و خاندان طهارت درخت نبوت و موضع رسالت و محل آمدن و شدن ملائکه و خانه رحمت و معدن علم هستیم، و در ذیل حدیث حضرت صادق علیه السلام که خطاب بخینمه فرموده میفرماید: ما مفاتيح حکمت و موضع سر الله و ودیعه خدای در میان بندگان او و حرم الله الأكبر هستیم - الحدیث و در حدیث اول معدن العلم مذکور شد.

و علم همان حکمت است فصیح فی مراتب الثلاث و در حدیث ثانی مفاتيح الحکمة فرمود و یصح فی الثالثة صریحاً و گاهی در ثانیه نیز استعمال میشود اما إذا استعمل فی الاولى فعلى تأویل للثالثة و من الأولى و یمكن التأویل فی الثانية و یكون التغاير بالاعتبار .

شیخ احسانی میفرماید: اینکه مجلسی اول علیه الرحمة فرمود که شکی نیست که علوم ائمه معصومین علیهم السلام من الله تعالی میباشند مرادش این است که خداوند سبحان علوم ایشان را در ایشان احداث نمود و ایشان را ادعیه و ظروف علم و خزاین حکمت گردانید نه اینکه مراد این باشد که علوم ایشان از قدیم منفصل شده باشد. چه این سخن و این تأویل کفر است و کلام مجلسی رضی الله عنه که فرمود: بلکه عین علم الله است مراد او ازین کلام این است ان علومهم جعلنا علمه و بمن دونهم و اگر چه مراد علمی بمن دونهم غیر این علم میباشند و هو عین من هو دونهم و اگر چه ما را میرسد که علوم ایشان را بر معنی مئول نمائیم که شامل کل سواهم باشد، زیرا که ما اراده نمودیم که علم عین معلم است و ان ذلك الغير مادته من شعاعهم و ذلك الشعاع هو علم و صورته من شعاع رحمتهم فی المؤمنین .

و آن نیز علم است و از عکس شعاع رحمت ایشان علیهم السلام است و آن شعاع

غضب ایشان است در حق دشمنان و آن نیز علم است ، پس بنابر این معنی نیست برای خدای تعالی علم مخلوقی بمن دونهم مگر علوم ایشان یا از علوم ایشان و بنابر اول خداوند را علم مخلوقی بمن دونهم میباشد غیر از علوم ایشان یا از علوم ایشان و کل این جمله مبنی بر عینیه است كما هو الحق في السلة و اینکه ما گفتیم که بنابر این خدای را علم مخلوقی بمن دونهم بجز علوم ایشان یا از علوم ایشان نیست برای این است که ایشان باب الله إلى خلقه و باب خلق الله إليه میباشد و خدای تعالی محض آن فضل و فزونی که برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم مقرر فرموده است برای ذات کبریای خودش با بی برای افاضت خود و علم خود و خلق خود و رزق خود و زنده ساختن و میراندن مخلوق غیر از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر قرار نداشته است .

راقم حروف گوید: این گونه تأویلات و بیانات و تلویحات و استدلالات و مفروضات بر حسب سلیقه و فهم و میزان علم هر کسی است نه این است که در شمار حتمیات باشد کل حزب بمالدهم فرحون و علی مقادیر افهامهم و عقولهم و علومهم یقولون علم صریح که محل سند و اطمینان صحیح باشد نزد ائمه باشد نزد ائمه دین و راسخان فی العلوم سلام الله تعالی علیهم اجمعین است.

چنانکه يك مطلبی در نظر قاصر این بنده حقیر در طی این خبر و بیانات و بدون اینکه از علوم راسخه در شمار آورم عرضه میدارم اینکه در دو حدیث مذکور فرمایش شده است که مائیم شجره نبوت و موضع رسالت و مختلف الملائكة و بیت رحمت و معدن علم و مفاتیح حکمت و موضع سر الله إلى آخرهما چنان می نماید که أمير المؤمنين و أهل بیت معصومین صلوات الله علیهم در امر نبوت و رسالت روحی و سر الله تعالی بهره یاب هستند، زیرا که فرمود: شجرة النبوة و نقرمود من شجرة النبوة و من موضع الرسالة و همه جا بصیغه جمع اشارت میفرماید پس مقام و منزلت ایشان بعلاوه ولایت دارای مراتب نبوت و رسالت میباشد ، حالا این نبوت و رسالت بچه میزان و عیار است خدای و پیشوایان دین او بهتر دانند اگر چه مقام ولایت پاره جهات بر نبوت انبیای سلف تفوق و فزونی دارد اما در

امر نبوت خاصه و شئونات صادر اول و خاتم الأنبياء صلى الله عليه وآله وسلم صورتی دیگر پیش می آید و ازین است که رسول خدای
صلى الله عليه وآله وسلم مقام نبوت خاصه و ولایت مطلقه را توأمان دارد والله اعلم .

و اینکه فرمود: اگر صاحب قاموس اهل ولایت بود ولایت را در جمله معانی حکمت مذکور میداشت لان استعمال الحكمة فيها اولی من
غيرها تا آخر بیانات مذکوره.

در تصدیق این بیان جای توقف نیست زیرا که ولایت مفسر و مبین اسرار و تکالیف و شئونات و احکام و مبلغات و کتاب نبوت است در
اینصورت البته اول معنی حکمت ولایت خواهد بود چنانکه بر مردم هوشیار آشکار است و السلام علی من اتبع الهدی ، آنکس که چشم
و جانش از نور ولایت مهجور و آینه قلبش بغبار جهالت زنگدار است البته در هر دو جهان محروم است .

هم اکنون بنده شرمنده خداوند بخشنده پاینده آمر زنده روزی دهنده عباسقلی مشیر افخم وزیر تألیفات سپهر ثانی و فقه الله تعالی لما
یحسب و یرضی عراضه می دارد که حمد و سپاس خداوند این کریاس بلند اساس و آلاء بیرون از حد و قیاس را که در این روز پنجشنبه
پانزدهم شهر رمضان المبارک بیچی نیل سال يك هزار و سیصد و سی و هشتم هجری مصطفوی صلى الله عليه وآله وسلم چشم و دل و
جان و مغز و پوست و استخوان مردم دارالخلافة باهره طهران بورود موكب مسعود و دیدار جمال خورشید همال و کلمات ملاحظ آیات
فصاحت سمات شاهنشاه کامران کامکار نامدار بختیار ملك الملوك عجم صاحب تخت و تاج صاحب تخت و تاج جم ظل الله تعالی في
العالم ملجأ عرب و عجم رترك و ديلم سلطان السلاطين خاقان الخواقين غوث الاسلام والمسلمين نصره الدنيا والد بن ناصر الملة والدين
السلطان الاعظم والخاقان الافخم شهريار تاجدار سلطان أحمد شاه قاجار خلد الله تعالی ملكه و سلطانه و دولته إلى يوم الفرار فروغ و قوت
و توان و قوام و سکون و آرام و خرمی و خرسندی و سپاس و شکر گذاری گرفت .

و در عمارات سلطنتی و باغ گلستان و سلام عام در تالار تخت مرمر دیده و روان منتظران که بلب آمد نفس بپوش و دانش و منیر و فرود و از اتفاقات حسنه پروردگار که دلالت بر کمال فروزی و اقبال و میمنت و حسن عاقبت این خسر و کامکار مینماید یکی این است که در روز ورود مسعود بدار الخلافه باهره باران رحمت پروردگار بیارید و تخم شادی و مراد و امید و تقال بخیر در قلوب بکارید .

دیگر اینکه چنان هیجان و جنبشی از خرمی ورود مسعود که جان و روان این مردم آکنده از مهر و محبت و فدویتش میباشد نمودار شد که این بنده هرگز در ورود سلاطین معدلت آئین سابقه که مکرر باستقبال مقدم مبارکشان مشرف شده ندیده .

دیگر اینکه این روز پنجشنبه روزی بس مبارك و معارض اغلب اخبار صحیحه ولادت باسعادت حضرت مجتبی و حضرت باقر علیه السلام در این روز میمون بوده و شب جمعه که عید ملی است با این دو عید و باعید ورود موكب مبارك مقرون گردیده است و امیدواریم که خداوند تعالی انواع اقبال و اجلال و عظمت و ابهت باین وجود مبارك باطول عمر و دوام سلطنت و قوام امر و نظام مملکت و عاقبت جلیل و اجر جمیل عطا فرماید.

در این عصر روز یکشنبه بیست و پنجم شهر رمضان که بحضور مبارکش مشرف و بشمول مراسم کثیره مفتخر بودم در حضور جماعتی از خدام خاص این تفصیل را معروض نمودم و پسندیده خاطر مکرمت مظاهر همایونی روحنا فداه گردید .

همانا این شاهنشاه جوان جوان بخت فیروز روز دارای تاج و تخت برای انجام مقاصد خاصه و ادراک پاره معلومات و منظورات و مطویات خاطر دریا مآثر مبارك و تجدید عهد موالات و اتحاد بعنوان مسافرت و تفرج نه بطریق رسم و اخبار بسلاطین ممالک فرنگستان با بخت نامدار و هوش بیدار و يك جهان علم و دانش بدان صفحات سفر گزید.

معذلك از تمام سلاطین دول فرنگ چندان توقیر و احتشام و تعظیم و احترام و هم چنین از اعیان و ارکان و عموم مردم این ممالک آنچند عرض ارادت و فدویست و تفحیم بجای آمد که در این مدت نسبت بهیچ پادشاهی که بر طریق رسمانه و اخبار بسلاطین و ممالک مسافرت فرموده روی نداد حتی از جماعت اعراب بدوی که افزون از سی و چهل هزار تن مرد بودند اظهار فدویت و چاکری و جان نثاری صمیمی ظاهر گشت که تاکنون نسبت بهیچکس از سلاطین نمودار نشده.

و این شاهنشاه جمجاه دین خواه اسلام جوی اسلام پناه در هنگام مراجعت نیز نظر بسعادت فطری و صفوت سجیت و پاکی طینت و صدق رویت و صدق دینداری و مبارک عیاری بزیارت عتبات عالیات و نجف اشرف و اغلب مشاهد مقدسه و مراقد منوره فایز و برخوردار آمد .

و هم چنین از پاکی نهاد و کمال استعداد خدا داد در عرض این مسافرت ستوده عاقبت بزیارت اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه تارک السلطنه والد ماجد اعظم معظم ادام الله ظلّه العالی علی مفارق الادانی ووالا عالی وعلیا حضرت ناهید رفعت خورشید آیت مریم سیرت ساره سجیت رابعه طویت علیه عالیّه متعالیه ملکه معظمه نامدار والده عهد مفخمه عصمت شعار ادام الله تعالی عمرها وعمرهما و اقبالها و اقبالهمان که در حکم حج اکبر است فایز و ممدوح امم و طبقات عالم گردید ، شرح این مختصر انشاء الله تعالی در ذیل تاریخ دولت ابد مدت سلطنت جاوید عدت مرقوم خواهد شد.

بالجمله روز چهارشنبه که روز ورود موکب نصرت کوکب اقدس اعلی بیاغ شاه خارج شهر دارالخلافه طهران و استقبال مستقبلین بود این بنده حقیر در صحبت یگانه و زیر ستوده تدبیر و امیر صافی ضمیر جناب مستطاب اجل اسعد اکرم آقای حاجی أبو الحسن خان فخر الملک رئیس خلوت همایونی ولد ارجمند مرحوم منفور رضا قلیخان والی مملکت کردستان که از طرف مادری بخاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله برهانه و مقامه و از جانب پدری و اسب در پشت ولایة

عظیم الشان و خاندان های قدیم ایران و سالهای بسیاری وزمانهای دیر باز است که این طایفه بنی اردلان غالباً با خانواده سلطنت عظمی بشرف مصاهرت مفتخر بوده اند و خود جناب فخر الملک با اخلاق و اوصاف حسنه و امتیازات و عناوین و مراتب وزارتی و امارتی و حکومتی و تقرب خاص به پیشگاه سلطنت کبری با این بنده شخصاً و موروثاً از صد و پنجاه سال قبل تاکنون بعنایتی خاص و عطوفتی مخصوص و اتحاد و وودادی منصوص رفتار فرموده بیاغ شاه و دیدار شاهنشاه روحنا فداه با قلبی شاد و روانی از هر گونه آزاد شتابان شدیم.

تمام خلق شهر باز بانی ثناگو و قلبی دعاخوان چون جماعت حاج زیارت کعبه معظمه روان بودند و از دو طرف باندازه یکفر سنگ مسافت چندان آذین و زیور و زیب بکار بسته بودند که بهای آن از چند کرور تومان افزون میشد و با اینکه مطابق دهم جوزا و سورت هوا و چهاردهم رمضان المبارک و شدت عطش و اطوال ایام بود با کسی که در فصل ربیع با طبعی منبع برای وصلی رفیع و دیداری بدیع با عشقی سر شار رهسپار گردد فرق نداشت، چه میدانستند بیک لحظه زیارت آن جمال آفتاب همال همایون و دیدار میمنت مقرون هر گونه زحمت و مشقت و صدمتی بدل براحت و نعمت و رحمت خواهد شد .

و چون در خدمت جناب معظم بیاغ شاه در آمدیم چه ترتیبات حسنه و تزیینات حشمت آیات که بدستور صاحب هوش کامکار و عقل نامدار جناب مستطاب اجل امجد ارفع افخم یگانه وزیر مبارک تدبیر میمنت آثار آقای غلامحسین خان صاحب اختیار وزیر رسائل خاصه و مهام مخصوصه سلطنت عظمی و معاونت جناب مفخم آقای حاجی فخر الملک وزیر خلوت شاهنشاهی داده شده بود که در چنین باغی پرفضا که بر ششصد و بیست و پنج هزار ذرع مروعی مشجر عامی با بسیاری عمارات دولتی و سلطنتی و محل وضع مجسمه شریفه شاهنشاه شهید سعید ذوالقرنین اعظم ساکن فرادیس نعم ناصر الدین شاه اعلی الله مقامه فی درجات الجنان جامع و محتوی است چنانکه گوئی در فضائی بیست هزار ذرعی بگذرند .

در اغلب مواضع و خیابانها چادرها و خرگاه سلطنتی و فرشهای دولتی و اشیاء و اثاثیه پادشاهی و میز و صندلی در کنار نهرهای جاری که تهیه آن یکماه مدت میخواست از یمن کفایت و درایت ایشان که با خلقی چون طاوس بهشت هستند بدون هیچ خشونت و اظهار حدت و صولت مهیا و آماده و بهشتی آراسته در انظار نمودار بود.

در این حال و حدود حضرت مستطاب امجد اکرم ارفع اعظم والا شاهزاده بی غرور مغرور میرزا موثق الدوله وزیر دربار اعظم که يك جهان مکارم اخلاق و محامد شیم را در جسم مکرم مجسم و بر همه مسلم فرموده است و بیست و سه روز قبل باستقبال موکب فیروزی کوکب اقدس اعلی از دارالخلافة باهره شتابان گردیده و از فرط سعادت در التزام رکاب همایون باغلب زیارات و تقبیل خاک عتبات عالیات و مشاهده متبر که نایل و همچنین ملتزم رکاب ظفر انتساب مراجعت نموده ساعتی قبل از وصول موکب مبارک از شدت شوق به بشارت و تکریمات قدوم مبارک شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه وارد شدند.

و خلاصه توقیرات و احترامات سلاطین عظیم الشأن را نسبت بذات والاصفات شاهنشاهی و وضع تشریف شخص شخیص همایونی در تقبیل خاک تابناک یگانه گوهر فرزند جگر بند و سلیل نبیل خواجه لولاک ارواح المخلوق فداه و چگونگی رخسندگی چهره مبارک همایونی در حال تشیم آستان مبارک حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه که بجمله از صدق نیت و خلوص فدویت نسبت بشافع دنیا و آخرت بیان میکردند و از کثرت فدویت فطری نسبت بوجود مسعود همایونی و فزونی شوق قلبی اشک شادی از چشم شریفش بر چهره لطیفش جاری شد.

و این حال بر صدق ارادت و صفوت نیت و تعشق قلبی بذات والاصفات همایونی شاهدهی کافی و کرداری وافی است خداوند این نعمت را بتمام چاکران و خانه زادان آستان سپهر آشیان کرامت فرماید.

و در این اثنا دبدبه وصول کوکب فیروز همایونی بر برج سعادت و اقبال

و موكب مبارك شاهنشاه بباغ شاه از زمين بماه پيوست.

همه تن و اندام و چشم و همه چشمها بديدار جمالش بدرخشيدن آمد تا بخت يار و شاهنشاه تاجدار با يکجهان عظمت و اقتدار زمين و زمان را روشن و باغ و راغ را گلشن و عون را نور بخشيد و جانها را توان و سرور داد در حقيقت يکجهان سفر فرمود و دوجهان كعود الجلي إلى العاقل زينت بخش ملك و مملكت و تاج و تخت سلطنت آمد.

وجود مقدس همایونی با تمام طبقات مستقبليين و وزرا و امرا و شاهزادگان معظم و سفرا و وزرای دول خارجه که در دارالخلافة اقامت دارند و باستقبال موكب مبارك بباغ شاه آمده و بخاک پای مبارك مشرف شدند اظهار مرحمت و تققد خاص فرمودند اگر حاضران اختيار داشتند بجملة جانهای خود را نثار مقدم سلطنت توام می کردند خداوندش يار و رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله عليهم در همه حال نگاهدار سلطنتش روشن تر از صفحه خورشيد و عظمت مملكتش برتر از سلطنت جمشيد زمان شهر ياريش ممتد و نوبت کامكاريش مؤبد باد .

قال عليه السلام « و حفظة سر الله » مجلسی اول شيخ اعظم ملا محمد تقی اعلى الله تربته در معنی این کلام شرافت انتظام میفرماید: و سلام إلهي باد بر حافظان اسرار إلهي ، و علوم اسرار علومى است که عقول ضعيفه تاب تحملش را ندارد مثل حکایت موسى و خضر و بر حاملان کتاب إلهي بر حسب صورت و معنی که هر دورا ایشان دارند.

و حدیث متواتر تقلین دلیل است باخبار متواتره دیگر و بر اوصیاء حضرت سيد الأنبياء صلوات الله و سلامه عليهم که هر يك وصیت نمودند امامت و خلافت را بهر کس که خدای سبحان فرمان کرده بود و رسول خدای باسامی ایشان تصریح فرموده است در تلو اخبار متواتره .

شيخ احسائی میفرماید. جناب شارح ملا محمد تقی میفرماید : اسرار الله آن علومى است که اظهار آن جز برای مکملین رجال مثل جناب سلمان و کمیل

رضوان الله عليهما روا نیست چنانکه جناب کمیل در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حقیقت سؤال کرد فرمود « مالک الحقیقة » ترا با حقیقت چکار؟ عرض کرد «أولست صاحب سرک» تا آخر خبر.

چنانکه ازین پیش این بنده در ذیل شهادت جناب کمیل بن زیاد نخعی علیه الرحمة باین حکایت اشارت کرده است و حضرت صادق علیه السلام فرمود « لو علم أبونر ما في قلب سلمان لقال رحم الله قابل سلمان » کنایت از اینکه آن اسرار و علومی که از بحار علوم و اسرار ائمه هدی علیهم السلام باندازه ظرفیت و گنجایش مخزن قلب جناب سلمان بخشایش رفته چون از مقدار استعداد و قبول خاطر و ظرفیت و استدراک جناب ابی ذر افزون و فهم وی از تفهیمش عاجز است اگر بخواهند بسینه و قلب او وارد سازند چندان سرشارش گرداند و بیعت و عجب اندر شود که جناب سلمان را تکفیر و قاتلش را تصدیق و قابل ترحم شمارد .

چنانکه از داستان حضرت خضر و موسی علیهما السلام که در قرآن کریم وارد است ظاهر می شود که هر کسی را قابلیت فهم جمیع علوم نیست ، و مراد از اینکه حضرات ائمه دین صلوات الله علیهم حافظان سر یزدان هستند این است که ایشان آشکار نمیفرماید این سر را یا اینکه ظاهر نمیفرماید از این سر الهی را مگر باندازه حمل بر حامل و استطاعت حامل چنانکه احادیث و اخبار کثیره براین معنی دلالت دارد.

چنانکه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حدیثی بر این و اینکه پاره از مردم قابل احتمال هستند و پاره نیستند وارد است، ازین پیش در طی این کتب مبارکه و بیان حدیثنا صعب مستصعب مشروحاً مذکور شد ، و ظاهر ازین اخبار و احادیث این است که بعضی احادیث ائمه اطهار علیهم السلام را هیچکس جز خودشان نمیتواند حمل نماید، و پاره از اخبار و احادیث ایشان را مقامی است که احدی جز خودشان حمل نکند مگر بخصوص مشیت خودشان با مر خاص خداوند منان و در این باب شکی ندارند .

و در ذیل همین حدیث که بچند قسم وارد شده است یکی این است « لا یمحله إلا ملک مقرب أو نبی مرسل أو عبداً ممتحن الله قلبه للایمان أو مدینة حصینة » وارد شده است « فاذا قام قائمنا نطق وصدقه القرآن » .

از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود « فالولاية سر الله » که عبارت از ذات و صفات و افعال و امر و نهی حضرات معصومین علیهم السلام است ، و شیخ احسانی علیه الرحمة بیانات عالییه در این موقع نموده هر کس خواهنده است یابنده است .

قال علیه السلام « وحملة کتاب الله » و سلام إلهی بر حاملان کتاب إلهی باد بر حسب صورت و معنی که ایشان هر دورا دارند مجلسی اعلی الله درجته میفرماید حدیث متواتر ثقلین معنی « انی تارك فیکم الثقلین » با اخبار متواتره دیگر براین معنی دلیل است همانا قرآن بطوریکه از جانب خدای نازل شده و علم آن کماهی نزد ائمه معصومین صلوات الله علیهم است و علوم اولین و آخرین چنانکه در اخبار متواتره وارد است در آن است.

شیخ احسانی میگوید : حملة جمع حامل و مراد بحمل قرآن حفظ لفظ آن علی جمیع ما یحتمل فیه من وجوب و راحج و حرام و مرجوح و جایز و همچنین حفظ معنی قرآن است بجمیع ما یحتمل من ظاهر و ظاهر ظاهر و ظاهر ظاهر و ظاهر و باطن و باطن و باطن و باطن باطن باطن .

وهكذا وتأویل وتأویل وتأویل وتأویل تأویل بما یرجع إلى الكل وإلى السورة وإلى الآية وإلى الکامة وإلى الحرف و آنچه بحرف راجع میشود راجع میگردد بفکری و عددی و لفظی و رقمی و بسوی احوال و اوضاع و اطوال و وصل و فصل و ادغام و اظهار و اخفاء و حرف مکان حرف و کلمة من حروف کلمتین مانند حصب جهنم، چه حصب از دو کلمه است پس حاء از حطب او حسن و حجاره است و صاد از حصی و باء از حطب است و امثال ذلك مما انطوی علی اسرار الوجودات .

چنانکه ازین پیش در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام در ذیل حدیث و تفسیر صمد فرمود: الحمد پنج حرف است و الف دلیل برانیت خداوند تعالی است و هو قوله تعالی « شهد الله أنه لا إله إلا هو - إلى آخر الخبر » .

راقم حروف گوید: در یکی از ادعیه که در ختم قرآن کریم خوانده می شود تمام حروف ابجد هر يك بیک معنی وارد است فالالف آلاء الله والباء بركة الله إلى آخرها .

و مراد بکتابی که حضرات ائمه علیهم السلام حاملان آن هستند همان کتاب تدوینی است که بر طبق کتاب تکوینی است و هو مجتمع مع العقل الأول المسمى بروح القدس وروح من أمر الله چنانکه در این آیه شریفه « وكذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا » - إلى آخر الآية اشارت بآن فرموده است .

بالجمله حضرات ائمه هدی علیهم السلام حاملان قرآن بجمله وکل آن بلکه بهر معنی در هر عالمی لکل غایه می باشند. شیخ احسانی در این مقام بیانات مفصله شافیه دارد و چون اغلب آن اخباری که مذکور داشته در طی این کتابها با بیانات کامله مسطور است حاجت بنگارش ندارد.

قال علیه السلام « وأوصياء نبي الله » و سلام إلهي براوصياء حضرت رسالت پناهی باد که هر يك وصیت کردند امامت را و خلافت را بهر کس که خداوند سبحان امر فرموده و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باسامی ایشان در اخبار متواتره تصریح کرده است.

شیخ احسانی میفرماید: بدرستی که از طرق عامه و خاصه متواتراً وارد

است که این انوار ساطعه إلهية خلفای رسول خدای و اوصیای آنحضرت هستند و رسول خدای بأمير المؤمنين تا بحضرت مهدی صاحب الأمر صلوات الله علیهم و سیست فرمود ایشان را اوصیا و خلفای خود فرمود و هر يك از ایشان با مامی که بعد از وی می آمد و بخلافت و ولایت او تنصیص نمود تا بحضرت مهدی خاتم الاوصياء علیهم الصلوة والسلام امور ائمه پایان می گیرد ، و وصایت کنایت از تحلیف است

چنانکه در جای خود مذکور است .

و جناب شیخ پاره بیانات و اشارات وافیه نموده اند که إنشاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه مذکور خواهد گشت .

قال علیه السلام «و ذریة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رحمة الله وبرکاته » و سلام إلهی باد بر ندیة رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم .

مجلسی اعلی الله مقامه در شرح این کلمه میفرماید: از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که دوازده دلیل فرمود که ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم ذر به آنحضرت هستند.

شیخ احسائی علیه الرحمة می نویسد : فرزندان دختری هم از ذریه هستند چنانکه خدای تعالی در حق عیسی بن مریم علیه السلام میفرماید « انه من ذریة نوح » با اینکه عیسی پسر دختر است .

و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید: حسن و حسین بدرستی که دو پسر من هستند و اصل در استعمال حقیقت است و دعوی مجاز مسموع نیست، زیرا که حقیقت یا با استعمال لغت یا شرع است و چون لغت و شرع را تدبیر نمائی و در اسرار هر دو نظر برکشائی میبینی که اختصاص اصالت فرزند پسر سوای پسر دختری است عادی که منشاءش این بوده است که انتساب دختر را بخودشان مستقیح میدانسته اند تا بجائی که یاد کردن دختر و انتساب او را از کمال جهل تنگ می شمرده اند.

اما در اصل لغت چنین نیست خصوصاً وقتی که بگوئیم واضح لغت چنانکه حق نیز همین است خداوند سبحان است چنانکه خدای در کتاب خود باین اشارت فرموده و مذکور میشود اما استناد جستن باین دعوی بیهوده باین قول شاعر :

بنونا بنو ابناتنا و بناتنا *** بنو هن "ابناء الرجال الا باعد

که فرزند پسری را فرزند خود شمرده و زاده دختری را بیگانه خوانده

است از تنگ شمردن و کینه و ریهای جاهلیت و از منه حمق و نادانی آنکسان است

چنانکه دختر را بهیچوجه دوست نمی شمردند و دوست نی داشتند تا بجائی که اگر زنی دختری میزاد بد و کینه ور میشدند و آندختر را میکشند و بسا میشد که آزن زاده خود را مخفی میداشت یا با كودك نرينه كه زنی ديگر زاده بود عوض می کرد و آن پسر را با شوهر خود مینمود و از او میشمرد و آن مرد از خود میدانست و می پروراند .

چنانکه خدای تعالی در این آیه شریفه از حال ایشان و داستان آنها حکایت فرموده و میفرماید « و إذا أحدهم بالانثى ظل وجهه مسوداً وهو كظيم "یتواری من القوم من سوء ما بشر به أيمسكه على هول أم يدسه في التراب الأساء ما يحكمون" .»

خلاصه اینکه این مردم ذلیل نادان چون بشنوند که از زوجه ایشان دختری متولد شده از شدت خشم و ننگ و عار چهره ایشان تار و سیاه و بواسطه سوء این بشارت از کنار مردمان دوری گزینند و اگر بنا چار بنگاهداری پردازند خوار و خفیف بدارند یا از کمال جهل زنده در گور نمایند چه حکومتی ناشایست و حکمی ناخوب مینمایند .

عجب این است که این مردم گول شقی جاهل میبینند که خودشان از زن متولد شدهاند و اگر زن نمی بود ایشان از کجا پدید میشدند و زوجه ایشان که این دختر را زائیده او نیز زن است .

و اگر از آغاز آفرینش تا زمان برانگیزش بگذرند و بنگرند و حالت مخلوق بهمین هیئت و هیکل بنی آدم باشد جز از روی توالد و ازدواج وزن و مرد بهم پیوستش نخواهد بود بلکه در سایر حیوانات حتی در پاره نباتات و اشجار نر و ماده بکار است .

و تو چون باصل خلقت ولد و بنت و پسر و دختر نظر کنی هر دو را متساوین می یابی کل منهما من نطفة امشاج و امشاج مفرد است نه جمع و مشج بمعنی فرج است و معنی این است که فرزند خواهر یا ماده باشد از دو نطفه پدر و مادر متکون

می شود امتزاج میگیرند ایشان يك جزء از پدر و يك جزء از مادر و بر این گونه است قول خدای تعالی « خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب » انسان از آبی جهنده یعنی منی که از صلب مرد و ترائب زن یعنی سینه او آفریده شد چه منی زن از سینه زن بیرون میجهد .

وازين كلام حضرت امام حسن بن علي عليهما السلام تنصيص بر این معنی میشود که میفرماید « إن الانسان يتكون من أربعة عشر شيئاً أربعة من أبيه وهي اعظم والمخ والعصب والعروق، وأربعة من أمه الجلد و اللحم و الدم و الشعر ، وستة من الله تعالى الحواس الخمس و الحیوة و ذلك في الذكر و الانثی »

آدمی از چهارده چیز متکون و هستی پذیر میشود چهار چیزش از طرف پدر است و آن عبارت از استخوان و دیگر مغز استخوان و دیگری و دیگر رگها دریشه ها است، و چهار چیز از جانب مادر است : یکی پوست و دیگر گوشت و دیگر خون و دیگر موی است .

و شش چیز از جانب خداوند تعالی است حواس پنجگانه و دیگر حیوة و زندگی است و این حال در مذکر و مؤنث است، یعنی خواه آن فرزند ترینه یا مادینه باشد تکوینش ازین چهار چیز است و چون تولد فرزند از طرف پدر و مادر مساوی باشد لاجرم نسبت فرزند نیز خواه پسری یا دختری بسوی پدر و مادر یکسان است و اگر گویند جانب آب و طرف پدری در فرزند و تکوین او اقوی است جز اینکه فرزند از پدر و مادر هر دو میباشد قطعاً و ازین جهت از بابت میراث بردن از پدر اشتراک دارند و هم چنین در وجوب طاعت و بیشتری از احکام مشترک میباشد. راقم حروف گوید: چون در حدیث مذکور تأمل نماید معلوم میشود که امام حسن علیه السلام با چگونه حکمت و بیش باطنی و علم معنوی سخن فرموده است چه آن چهار چیز را که از جانب پدر یاد فرموده است اصول اعضا و قوام و قیام سایر اجزای بدن باین چهار است و هم چنین علامت قوت و قدرت رجولیت و مصداق الرجال قوامون علی النساء است.

و آن چهار چیزی را که از طرف مادر یاد فرموده است همه اسباب ظرافت و طراوت و زیبایی رنگ و روی و موی است، چه حسن و جمال و لطافت و نکوئی از پوست و گوشت و روی دلاویز و موی بهجت انگیز است.

و آن شش چیز که از جانب خداوند تعالی است که پنج آن حواس خمسہ باطنیه است چون حس مشترك و خیال و وهم و فکر و حفظ، و در حقیقت امتیاز آدمی از دیگر حیوانات باین حواس یا بعضی از آن است بلکه این حواس را اگر از روی حقیقت و صدق معنی نام بریم بانسان مخصوص میشود و در سایر حیوانات استعمال نمیشود و از عوالم عالیه است.

اما در حواس خمسہ ظاهریه که عبارت از دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و سودن باشد سایر حیوانات نیز شریک میباشند و حیوة که عبارت از روح باشد آن نیز از جواهر آسمانی و آن جانی که عبارت از نفس ناطقه و روح انسانی باشد از ودایع یزدانی است و بواسطه نفس ناطقه و نیروی گویائی آدمی برتر از دواب و چهار پایان و سایر حیوانات است و این روح را فنا و زوال نیست، اما روح حیوانی و نفس حیوانی که از جواهر سفلیه ارضیه است فنا و زوال می پذیرد و چون از خون پدید می آید با خون هم میرود و فانی میگردد.

بالجمله شیخ احسائی میفرماید و نیز در به و عترت مساوی هستند و گاهی ثابت و روئیده شده از درخت را بعد از قطعش عترت مینامند و هومن اصلها و هو الذریة و ازین روی عترت می نامند، زیرا که از اصل و ریشه میروید و ولد و بنت در این مساوی است و برای ولد اختصاصی بچیزی نیست که غیر از بنت باشد چنانکه اخباریکه دلیل بر این است بسیار است و صراحت دارد و کجا میشاید که حضرات معصومین را از جد بزرگوارشان رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جدا ساخت و عدول داد و آمدیم بر این عبارتی که خصم تراشید و گفت: فرزندان دختران ما فرزندان مردانی دور هستند.

ول اما حسن و حسین پسران علی علیهم السلام هستند که از همه کس نزدیکتر است

چه آنحضرت موافق نص قرآن و نص پیغمبر نفس محمد صلی الله علیه وآله وسلم است ، چه رسول خدای بعلی علیهم السلام فرمود «أنت نفسي التي بين جنبي» و روح آنحضرت است چنانکه فرمود « أنت مني بمنزلة الروح من الجسد » و سر آنحضرت در آنجا که موافق روایت خصم فرمود « أنت مني بمنزلة الرأس من الجسد » و حق و یکپاره رسول خدای است و خداوند تعالی این دو هیكل مبارك را يك نور بیافرید و این يك نور همه جا و همه وقت از هم منقسم و جدا نشدند مگر در عبدالله و أبو طالب علیهما السلام و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم خود میفرمود: ذریه هر پیغمبری از صلب اوست و ذریه من از صلب علی علیه السلام است .

و اینکه فرمود از صلب علی است دلیلی برای خصم و یا بیانی و توضیحی برای مغایرت نتواند بود، چه اگر مقصود این بود نمی فرمود و ذریتی بلکه این کلمه برای بیان اتحاد پیغمبر و علی میباشد ، چه علی علیه السلام نفس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و در میان ایشان فارقی بجز نبوت نیست .

و ازین است که علی علیه السلام در این خطبه معروفه خود « ثم إن الله خصصكم بالاسلام واستخلصكم له لانه إسم سلامة وجماع كرامة » و در جمله آن میفرماید « و بیان الاسمين الاعلین اللذین جمعاً فاجتمعا لا یصلحان الا معاً یسمیان فیعرفان و یوصفان فیجتمعان قیامها فی تمام احدهما فی منازلهما لهما جری بهما ولهما نجوم وعلی نجومهما نجوم » امیر المؤمنین علیه السلام دو نامی که هر دو اعلی هستند شده اند و از آن پس در صلب واحد و بطن واحد فراهم گردیدند تا گاهی که در صلب عبدالله و أبی طالب منقسم شدند مذکور .

و نیز فرمود « لا یصلحان » یعنی نبوت و ولایت یا نبی و ولی صلاحیت نیابد مگر اینکه با هم باشند، چه تمامیت هر يك ازین دو بصاحب خود می باشد نامیده شناخته آمدند بمحمد و علی صلوات الله علیهما ، یعنی معروف شدند بتعدد نام خودشان با اینکه دو تن هستند و یوصفان فیجتمعان نبی " ولی " .

و چون این جمله را بدانستی خواهی دانست که دو پسر علی حسن و حسین علیهم السلام

دو پسر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم حقیقه میباشند « هذا كله راجع إلى الاعبار لمن كان له اعتبار » .

و ما ازین پیش در ذیل این کتب مبارکه باخبار و احادیث و آیات و قصص را که تصریح بر آن مینماید که حسنین علیهما السلام از روی حقیقت پسرهای پیغمبر هستند مذکور و مشروح و مبین نمودیم و هم چنین حکایت حجاج بن یوسف ثقفی و عامر شعبی و حکایت موسی بن جعفر علیهما السلام را باهارون الرشید و موسی هادی پسر مهدی عباسی و استشهاد بآیات شریفه و حکایتی که از حضرت عیسی بن مریم و تصریح باینکه حسنین علیهم السلام از صلب پیغمبر هستند مستدلاً بالدلائل القاطعه احسانی نیز در این مقام مذکور فرموده اشارت کرده ایم .

و نیز در فصل سابق و تفسیر کلمه طیبه « نحن شجرة النبوة وموضع الرسالة » بیانی نمودیم که بر همین بیان حالیه که نبوت و ولایت یابی و ولی لا یصلحان إلا معاً حکایت مینماید و الله تعالی اعلم .

قال علیه السلام « السلام على الدعاء إلى الله » سلام إلهی باد بر جمعی که دعوت کنندگان هستند مردمان را بمعرفت و عبادت حق سبحانه و تعالی .

شیخ احسانی میفرماید: بودن حضرات ائمه معصومین داعیان إلی الله

و خوانندگان خلائق بمعرفت آفریننده مهر و ماه محل هیچ شك و شبهتی نیست، اما اشکال و صعوبتی که هست در معرفت و شناسائی این امر و معرفت مدعو إلیه و معرفت مدعو به و معرفت مدعوفیه است .

پس این جمله چهار جهت میباشد در مراد باینکه ایشان داعیان بحضرت یزدان هستند اول معرفت و شناسائی باینکه ایشان دعاء إلی الله هستند و ماکرراً اشارت کردیم که ایشان باب الله إلی خلقه میباشند، و اینکه ایشان اعضاء مخلوق هستند و خالق ایشان بیافرید پیش از اینکه هیچ چیز را بیافریند ایشان را برای عبادت خود.

و ایشان گاهی که هیچکس با ایشان نبود خدای را عبادت نمودند و به تسبیح

و تحمید و تهلل و تکبیر خدای و تعظیم جلال و عظمت خدای بمدت هزار دهر مشغول بودند و از آن پس خدای تعالی خلق را برای ایشان از اشعه انوار ایشان بیافرید پس بهر کجا و بهر حال که بودند علت فاعلیت هستند، چه این هیاکل مقدسه وارواح قدسیه الهیة در این مورد و مقام محل مشیت إلهی و علت مادیة میباشند زیرا که تمامت آفریدگان از شعاع انوار ایشان خلق شده اند و این شعاع قائم است با نوار طبیة ایشان از حیثیت قیام صدور .

وایشان علت صوریة اند، چه هر فردی از تمامت آفریدگان از غیب و شهادت جواهر و اعراض باشند پس صورت آن اگر طیب و نیکو باشد از انوار هیاکل منور ایشان یا از انوار هیاکل هیاکل ایشان و بر این ترتیب است چه این وجودات مبارکه رحمت خدای و مظاهر رحمت خدای و آشکار کننده رحمت خدای هستند و اشباح لایح میگردد بر اشباح ایشان و اشباح اشباح ایشان و اشباح اشباح ایشان و هکذا وایشان علت غائیة میباشند ، زیرا یزدان تعالی این مخلوق را جز این نیست که برایشان بیافرید و ایاب و بازگشت این مخلوق بحضرت ایشان

و حساب این مخلوق برایشانست.

و اگر صورت وی خبیث باشد همانا این صورت از عکس انوار هیاکل ایشان است چنانکه خدای تعالی میفرماید « فضررب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب » .

پس این سور و بارو سور و شهر مقصود است که مدینه علم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و مراد از باب باب مدینه علوم است که علی علیه السلام است باطنه الرحمة و آن ولایت آنحضرت است و ظاهره یعنی خلفه و خلافة من قبله یعنی قبله خلافة و عداوته عذاب است .

پس هر کجا این انوار مقدسه چنانکه یاد کردیم باشند واجب است که خدای تعالی ایشان را بر آفریدن خلق شاهد و حاضر گرداند « و ان ینهی إلیهم علمهم وان یكونوا اولیاء وجوداتهم و شرع وجوداتهم و تکلیفاتهم و وجودات تکلیفاتهم »

این امر مقتضی حکمت الهیه است و آن این است که خداوند سبحان می آفریند اشیاء را علی ما هی علیه بحسب مقتضیات آنها « و لیس فی الحکمة الالهیة ولا منها ان ذلك یجرى فی شیء دون شیء بل فی کل شیء بکل شیء فی کل شیء بحسبه » و این همان مقتضیات قابلیت خلاق است .

پس صحیح نیست که هیچ چیزی خدای را تسبیح نماید مگر بدعوت کسیکه از جانب خدای او را باین کار بخواند و بدو بیاموزاند که چگونه خدای را تسبیح بیاید نمود و او را بسوی آنچه مراد ازین تسبیح است راهنمائی و بحضرت احدیت هدایت فرماید و آنچه را که خدای ازین تسبیح اراده فرموده بجای آورد ، و این مطلب برسبیل اجمال ظاهر است و شك وریبی در آن نمیرود.

اما چون بخواهیم در مقام کشف و تبیین اندر شویم مردمان نادان در آن انکشافات و تلویحات بحالت ریب و شك اندر شوند لکن اشارتی بآن میکنیم و می گوئیم گوئیم که ما گفتیم که جایز نیست هیچ چیزی از مخلوقات الهی به تسبیح خدای تعالی زبان برگشاید پیش از آنکه دعوت کننده از جانب خدای بدو آید و او را بحضرت خدای بخواند و مراد خدای را از آن تسبیح بدو تعلیم فرماید و کیفیت و چگونگی تسبیح نمودن را با او باز نماید که عبادت خداوند معبود در حق تمامت بندگانش توفیقیه است ، چه بندگان خدای تعالی نمیتوانند خدایرا بالکنه بشناسند و احدی او را نمیشناسد مگر بهمان اندازه که خدای را برای او تعریف کرده اند و خدای را بدو باندازه استدراکش بشناسانیده است.

پس اگر خدای را تسبیح نماید کسیکه او را نمی شناسد قبل از آن که او را بشناساند بآنچه از آن تسبیح اراده فرموده است هر آینه روا خواهد بود که چنین شخص جاهل ناشناسی خداوند تعالی را تسبیح نماید بچیزیکه شایسته جلال حضرت ذی الجمال نباشد، لاجرم در حکمت و لطف درباره بندگان واجب است که باین جماعت بندگان نادان تعلیم فرماید قبل از آنکه از ایشان در مقام طلب تسبیح برآید .

چنانکه در حدیث وارد است که «لیس علی العباد أن یعلموا حتی یعلمهم الله».

راقم حروف گوید: چون ازین مقام اعلی بمرتبه ادنی هم تنزل نمائیم حالت را پیدا مینماید مثلاً اگر کسی بخواهد پادشاهی را مدح و توصیفی نماید و شاه و شئون او را و کیفیات او را ندانسته باشد و مقربین و علمای آن امر بدو نیاموخته باشند شاید در عین اینکه بخواهد در مدح و ثنای او غلو و مبالغت نماید و بقدر یکه استطاعت و بضاعت علم و هنر دارد جلوه گری کند چیزهای غریب و عجیب بزبان آورد که موجب خفت و مهانت یا کفر و زندقه شود چنانکه گاهی گوید شاه نان طلا میخورد و کفش طلا بر پای مینماید و آبش از شیر وانگبین و لباسش از طلا و سیم و سرش چون سرشیر و جنه اش باندازه فیل است یا باران بامر او میبارد و این صاعقه آسمانی از برق تیغ یمانی و این سپهر بلند یکی از عقبات عالیه اوست هر که را خواهد بهشت و که را خواهد بجهنم میکشاند و اگر بخواهد فصل پائیز حالت فصل بهار پیدا کند و تابستان کار زمستان نماید .

و ازین کلمات که در عین مدح عین ذم و کفر است بزبان بگذرانند و گاه باشد که بتهلکه عظیم در افتند ، کسی لازم است مقربان دربار پادشاهی و عارفان بمقامات سلطانی او را آموزگاری نمایند تا بطوریکه لایق پادشاه است سخن کند که از روی علم و معرفت باشد اگر چه هزاریک آن مدح بیرون از علم غلو نداشته باشد نسبت بحال و شأن و مقام پادشاه انسب و اشرف و امدح است زیرا که از روی حد و میزان است و این کس از آن کس پادشاه را بسی بیشتر تعظیم و تکریم نموده و بر مراتب سلطنتی اعراف و اعلم و بتعظیم عظمت و تخفیم فخامت بهتر راه برده است بلکه نسبت بحال انبیاء عظام و اولیای فخام علیهم السلام جز این نیست مردم غلات واجب القتل و مبعوض میشوند .

و همچنین تعریف و تمجید جهال مفید و مطلوب نمیشود چنانکه میفرماید «أنا تحت ما تقولون وفوق ما ترعمون واز لونا عن الربوبية وقولوا فینا ما شئتم

و هلك فينا اثنان مبغض قال و محب غال» و بروایتی دیگر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین فرمود « يهلك فيك محب غال و مبغض قال »

پس کسانی که در مدح و ثنا و توصیف انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم سخن میرانند اگر از نهج صحیح زبان و بیان خود را باندازه فضای آسمان برگشایند و تا قیامت مدح و ثنا و توصیف نمایند هنوز بقطره کوچک از دریائی بی پایان دست نیافته اند و میدان ایشان از صفحات افلاک پهناورتر است « قل لو كان البحر مداداً والاقلام اشجاراً - إلى آخرها »

و خدای تعالی این میدان را چندان برای ایشان آماده ساخته است که از میادین ن دو جهان پهناورتر است اما باید از روی علم و عرفان و تعلیم معارف و عالم باشد چه گاهی این فضای بی انتها بواسطه جهل و نادانی مداح و ثناجوی و صاف و سخنهای گزاف چنان تنگ میشود که صحراهای بزرگ بساط از سم الخیاطی کوچک تر میشود و بعلاوه مداح و وصاف بکفر و زندقه دچار و ابد الابدین گرفتار عذاب و نکال حضرت رب العالمین میشوند « فاحذر لسانك انه ثعبان » مدتی در از عمر خود را باین کار بیای برده و امیدواریهها داشته لکن از نکبت جهل جز وخامت عاقبت و خسارت پایان هیچ چیز در انبان ندارد نعوذ بالله من سوء الخاتمة .

اما چون از دانایان و عارفانی که از طرف حضرت سبحان او را دعوت مینمایند یا نواب و اوصیای ایشان بیاموزد و زبان برگشاید و قدم بر گیرد بسعادت دو جهان و شرافت انسانیت و علو درجات عالیه برخوردار بشود.

بالجمله شیخ احسانی گوید چون ثابت گردید بر حسب نص قرآن و نص سنت و اجماع که همه چیز خدای را تسبیح می نمایند چنانکه خدای میفرماید « وإن من شيء إلا يسبح بحمده وكل شيء يسبح بحمده » .

و ما در طی این کتابها کراراً باین آیه شریفه و معنی و پاره بیانات قلم رانده ایم دفاتماً یسبح بعد تعلیم الله له ما یرید منه ، و این تعلیم و این تربیت

بدست‌یاری وسایط و علل است کماکان وجوده پس بآنچه برای تو تلویح و آشکار نمودیم ظاهر گردید که ائمه اطهار صلوات الله علیهم دعوت کنندگان جمیع آفریدگان بحضرت سبحان هستند .

دوم شناختن مدعو الیه و خواننده شده بسوی اوست که خداوند سبحان جل جلاله است و این نخست چیزی است که اراده از مدعو و خواننده شده ، چه این معرفت هر چیزی بر وی توقف گیرد.

پس چون حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم در مقامی هستند که خدای سبحان ایشان را در آن مقام جای داده که علت فاعلیت و مادیة و صوریة و غایة مرجمیع خلایق هستند چنانکه بآن اشارت نمودیم « کانا لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون » لاجرم تمامت رعایای خود را هر یک را باندازه و مقدار لیاقت و استعداد خودش بمعرفت پروردگارشان شناسائی دادند .

راقم کلمات گوید چون خدای تعالی ائمه هدی علیهم السلام را علت علل اربعه وجودیة و باعث ایجاد موجودات و مختار در اوامر و نواهی و عالم بعلوم و احکام الهی و حاکم مطلق و ناظم مناظم حوزه موجودات فرمود از این روی ایشان نیز « لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون » را مصداق شدند و یک نفس بدون رضای حق و اطاعت حق و امر و نهی حق بر نمی آورند و چون خدای آن گونه اختیار و علم بصایر را بایشان عنایت فرمود ایشان بواسطه آن علمی که از جانب حق بایشان افاضت شده و بر پوشیده و پنهان و ظاهر و باطن و آغاز و انجام امور عالم گردانیده است.

چنان از روی علم و بینش کار میکنند که هر کاری که بکنند همان است که خود خواسته و چون بر وفق خرد است حق است چنانکه حق تعالی خود آن کار را کرده است و چون هر چه بخواهد نظر بفرط علم و معرفت و دانش الهی که دارند جز آن نیست که حق خواسته باشد چنان است که حق خواسته است پس چیزی را که خدای نخواستہ باشد چون بر آن عالم هستند جز آن را

بر طریق اراده حق است نخواهند پس آنچه حق خواهد خواهند و آن نخواهد ایشان نخواهند ازین روی افعال و اعمال ایشان خواه از روی ثبوت و یا سلب مطابق اراده حق تعالی است چنانکه میفرماید «و ماتشاون الا ان یشاء» .

و در معنی آلت حقیقی دست قدرت و عین بصیرت و گوش شنوا و قدرت کامله حق ایشان هستند و چون مختار و همه کار پیشکار پیشگاه کردگارند اگر اندکی به هوای خود کار کنند و ذره منصرف شوند گذشته از اینکه از فرمان حق انحراف گرفته و این حال مخالف عصمت الهی موجب ظهور مفاسد میشود لاجرم سبقت در قول نمی جویند و با اوامر حق تعالی حذو النعل بالنعل کار می کنند.

اما دیگر مردمان که دارای این شأن و اختیار و این منصب عظیم و اقتدار و این گونه علم و بصیرت و فرمانروائی در اجرای آفرینش از فوق تحت نیستند اگر متابعت تامه بلکه ناقصه هم نکنند بر دامن کبریا نشینند گرد ، چه از خلاف آنها زیانی بکارخانه و ترتیب کارگاه آفرینش نمیرسد جز اینکه عصیانی نموده و بخودش در ترك امر و ارتکاب مناهی خسروانی وارد است.

مثلاً اگر وزیر اعظم دولت که از جانب پادشاه در جزئیات و کلیات امور مملکت مختار و مقتدر است با پادشاه براه عصیان اندر شود در اندک مدتی بلکه مفاسد و ضررهای بزرگ بر دولت وارد میشود، چه بر کنوز رموز و انواع اسرار و مطالب و امور مملکت و پادشاه آگاه است و آن اختیار و و احاطه دارد که بیک توجهی جمعی را بر آشوبد و بر پادشاه یاغی سازد یا با شارتی سلاطین مجاور بحاربت و مخاصمت پادشاه و طمع افکندن بملك و سلطنت او جنش دهد و پادشاه را بسی زحمت و زیان عاید خواهد شد تا چاره کار او و خسارت وارده او را نماید .

اما اگر فلان بقال یا سوداگر با مردم آن مملکت بمخالفت شاه پردازند هیچ زیانی بسلطنت و مملکت نرسد و بزودی بمختصر توجه وزراء و امرای دولت ریشه اش از صفحه زمین کنده یا چندان محل اعتبار شمارند و او را بضر و شتمی

یا جای دادن در محبسی ساکت نمایند و چون وزیر اعظم مقامی را در خدمت پادشاه ادراک نموده و معلوماتی از مکنونات شاه تحصیل کرده است که برنیات و خیالات پادشاه و سلیقه و طبیعت و فتون تفرجات شاه و مزاج شاه با خبر است.

لهذا حتی الامکان هر کاری را که مخالف طبع و میل و سلطنت و اقتدار پادشاه باشد نمی کند و یکسره در آن اندیشه است که میل شاه را بدست آورد و آنچه کند بمیل او باشد، لاجرم افعال و اعمال او در حضرت پادشاه مقبول و مجری است ازین جهت هر چه کند چنان است که شاه کرده است، چه پسند حضرت سلطنت است و نیز هر چه شاه کند چنان است که وی کرده است و البته این حال نمی بندد.

دیگر اینکه پادشاه و وزیر بر اسرار خودشان و جزئیات و کلیات مملکت باخبر باشند و اگر جز این باشد چه تفاوت بر دیگر مردم بی خبر دارند و شاه را چه حقی بر وزیر و مسئولیت او خواهد بود چه شرایط کار او را که اطلاع یا علم بر تمام امورات ظاهریه و باطنیسه مملکت است بجای نیاورده است و اگر در ولایتی حالت عدم و ظهور نظم و نظام معلوم شود و وزیر از بی خبری در مقام اصلاح بر نیاید. پادشاه حق مؤاخذة و مجازات وزیر نیست، چه این حال از نقصان شرایط وزیر و وزارت است که آنهم از طرف پادشاه بوده است.

و چون این مطلب مجسم و مسلم و مبرهن و مدلل گشت باز می گوئیم بامر امام علیه السلام که مختار و مسئول آفرینش و تمام نظام عوالم است آیا اگر دقیقه بگذرد و امام بر تمام جزئیات و کلیات و ظواهر و بواطن امورات و حالات عالم علویة و سفلیة و دنیویة و اخرویة عالم نباشد و با اینکه محیط و مسئول در همه عوالم است و نظام و قوام و دوام و صلاح و صواب همه بوجود مبارکش موكول است و مظاهر پروردگار عالمیان میباشد آنی غافل و بی خبر شود و فساد روی نماید که نوع بزرگش همان بی علمی امام است آیا در این حال مسئولیتی برای امام خواهد بود و اگر نباشد و هرج و مرج و آشوب و انقلابی در عالم و مخلوق پیدا شود

جز این نیست بر فعل حکیم که و آفریننده طرق و سبیل ایراد وارد میشود .

پس بناچار باید علم امام حضوری باشد و اگر حصولی باشد و حضوری نباشد و گاهی نباشد مفسد مذکوره بروز و بر فعل حکیم مطلق طعن و دق وارد شود.

و این را باید دانست که حتماً نباید گفت که علم حضوری خداوندی و امام یکسان است تا بعضی مشکلات پیش آید بلکه علم حضور خدا نسبت بذات کبریا و امام نسبت بذات امام علیه السلام است و امام علیه السلام که ایاب خلق بدو و حساب خلق بر اوست « و من يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره » یا کل فی کتاب مبین « و ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها » یا « لتكونوا شهداء على الناس » یا « کلکم مسئولون ».

و همچنین است شئونات و علوم و مغیبات که برای امام می نویسند یا خود میفرماید ما از نر و ماده مور و نهادن تخم و عدد تخم مورهای عالم یا عدد قطرات باران و فرود آمدن هر قطره بفلان مکان دانائیم و امثال این حکایات و داستانهای امیر المؤمنین علیه السلام در شب معراج رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و حکایات آنحضرت با ملائکه و تعلیم جبرائیل بلکه حکایات فضایل و مناقب شیعیان ایشان آیا چگونه میشود علم امام حضوری نباشد .

و آیا اگر امام برامری عالم نباشد امام جاهل شایسته امامت خواهد بود و آیا در آنحال که این امام از علم محروم است امامی دیگر هست که بر آن امر عالم و دریک عصر دو امام ناطق میباشد و چگونه چنین امامی والی ایاب و حساب خلق است محاسب وقتی میتواند بتکلیف خود پردازد که بر تمام حیثیات حساب و حساب کشیدن یا نظام و نظام دادن عالم و مسئول باشد اگر نباشد در مقام خود کامل نیست .

و چگونه خدای متعال بنده را که در هر صفتی بدرجه کمال نایل و بر هر چیزی عالم نباشد پیشوای مخلوق و مظهر خود قرار میدهد و هرگز ناقص نمی تواند

فرمان گذاری خلق را از روی معنی و حقیقت نماید و اگر علم او همیشگی و باین شأن عالی از طرف خدای تعالی برخوردار نباشد چگونه هر کسی را بسزای خود میرساند و بعذاب و ثواب و بهشت و دوزخ پاداش و کیفر می‌دهد، زیرا چه میداند که در در آنحال که از علم محروم بود اعمال و افعال این مردم چه بوده است و مستحق عذاب یا نواب کیست و چگونه قاسم بهشت و دوزخ میشود .

و ازین گذشته وجود مبارك إمام علیه السلام علت فاعلیة وعلة مادیة وعلة صوریة و علت غائیة موجودات باشند و از مصدر مشیت و عظمت قدرت و ابهت اراده حکیم لم یزل وقادر مطلق دارای چنین شأن منبع و چنان علم و عصمت و معرفت بدیع شدند .

اگر همچنان دارای علم حضوری باشند و در این صفت و شأن واحاطه و علم بر تمام مخلوق مقدم باشند و صاحب انموزجی از علم حضوری حضرت باری تعالی باشند چه زیانی بعلم خاصه إلهیة که مخصوص بذات کبریای احدیت اوست خواهد داشت خداوند تعالی که از کمال فضل و عظمت و رحمت باینده خود خطاب میفرماید که «عبدی اطعنی اجعلک مثلی حتی إذا قلت کن فیکون» یا امت رسول خدای را مرتبه جلالت مقام و رفعت منزلت عطا فرموده که میفرماید «علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل».

بعد از آنکه شأن امت و شیعه ایشان بجائی برسد که عالم ایشان در مقامات علمیة باجماعت پیغمبران که دارای روح قدسی و نفس نبوت هستند و درجه ایشان فوق درجات دیگران و طرف وحی و إلهام ربانی و جنبه یلی الربی و افاضات آسمانی میباشند مانند شوند، پس باید دانست که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم دارای علمی مخصوص هستند که سوای این علوم است و علوم حصولی برای سایر انبیاء نیز مقرر است.

پس تفاوت مقام صادر اول و خلفای او که علت ایجاد مخلوقات که از آنجمله جماعت انبیاء هستند چیست، دیگر اینکه عصمت و معصومیت وقتی موجود

میشود که شخص معصوم از آفت جهل و عدم علم و اطلاع محفوظ باشد، چه اگر وقتی بر گذرد که عالم و بصیر و مطلع نباشد و بجهل کار کند معصوم نخواهد بود و در آنحال داعی الی الله چگونه تواند باشد.

بلی چیزی که اسباب تأمل در قبول پاره مسائل میشود پندار نمایند که که اگر امام را علمی برتر از علوم و قدرتی برتر از قدرتها و شأنی برتر از شئونات متصوره نسبت بسایر مخلوق باشد و اختصاص بخدای داشته باشد منافی شئونات احدیت است و حال اینکه نه چنین است.

مثلاً اماتة واحیاء و دوام لا یزال و احدیت و سرمدیت بلا آغاز و انجام و رزاقیت بدون مادیت و خلاقیت بدون سابقه بچیزی یا موجودی دیگر هم چنین صانعت مطلق مخصوص بذات و الاصفات احدیت است از صفات سلبيه مثل جسم بودن و مرکب بودن و امثال آن که در خور ممکن است و ذات واجب از آن مبری است بذات واجب الوجود اختصاص دارد و در خور ممکن و غیر واجب الوجود است.

و خداوند تعالی مرئی و محل نیست مکان ندارد و از هیچ مکانی خالی نیست است و بیشان و دور است و نزدیک و با این اوصاف خاصه مذکوره ثبوتیه و سلبيه حضرت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم یا در کلمات قرآن مثل « الرحمن علی العرش استوا » یا « الی ربها ناظرة » یا « وجاء ربك والملك صفاً » یا « والله هو ثالثهم و رابعهم » یا « یسعی قلب عبدی المؤمن » یا « کلم الله تکلیما » یا « یا من یرفع صالح العمل الیه » و امثال آن یا « نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا » یا « صنایعنا » یا « انا خالق السموات و الارض » یا « انا جنب الله و یدالله و عین الله و ذات الله » و امثال آن که بر حسب ظاهر حکم بر تجسم و جوارح یا خالفیت و صانعت و اوصاف و افعالی که بخداوند اختصاص دارد می نماید .

باید بنگریم که بچه معنی است آنچه در آیات قرآنی و موجب شك و شبهت است تفسیرش از ائمه هدی و آنان که راسخین فی العلم هستند وارد و باعث دفع شبهت است و آنچه در زبان خبر و حدیث مثل آنچه مذکور شد و مثل ان الله خلق آدم علی صورته و اشباه آن نیز معنی دیگر دارد خالقیت که نسبت بخداوند سبحان

می دهند یا صانعیت که بخدای منسوب دارند جز آن خالقیت و صانعیتی است که بمخلوق مضاف بگردانند.

دلیل این عبارت همان عبارت امام علیه السلام که میفرماید: ما صنایع خدای تعالی هستیم، و در اخبار دیگر میفرماید: خدای تعالی هنگامی ما را بیافرید که جز ما هیچ موجودی نبود، یعنی ما را بدون ماده یا از چیزی دیگر بمحض مشیت و اراده خود بیافرید، و در اینجا عدم هم استعمال نشاید کرد، چه عدم نیز غیری است.

اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید « و الخلق بعد صنایع لنا » یا صنایعنا مسبوق بماده چنانکه خود آنحضرت و ائمه طاهرین علیهم السلام از اشباه مخلوقه بلکه مادة المواد و علت و معلول هستند، پس خالق که مخلوق یا صانع که مصنوع و واجبی که ممکن و ممکن که واجب باشد غیر از خالق و صانع و واجبی است که ملحوظ بهیچ لحاظ و موصوف بهیچ صفاتی که در خور ممکن و مصنوع و مخلوق است نباشد هر عنوانی و شأنی برای خود مقرر فرمایند نظر باین است که مظاهر خداوند سبحان و در شئونات مخلوقیت و صفات الهیت میباشند.

و اگر خدای جسم و ممکن و مرئی و محل و مرکب و اوصاف امکانیت بودی مظاهر از چه خواستی خودش همان میکرد که مظاهرش مینمایند اما چون از صفاتی که در خور ممکن است منزله است و هیچ حیثیتی نتواند بساحت کبریایش راه بر گیرد و از چند و چون و کم و کیف نسبت بذات واجب سخن کند یا بفهم و عقل و وهم و خیال بگذرانند.

لهذا محض تفضل و رحمت شامله الهیة این وسایط را بیافرید و در میان خود و خلق واسطه فرمود تا اسباب ارتباط عوالم معرفت و افاضت شوند و بدستگیری جنبه یلی الربی و یلی الخلقی منشأ فیض و رحمت کردند چنانکه اگر نبات نبودی رگز آب را بدون واسطه با آتش یا آتشی را با آب آمیزش ارتباط و اختلاط و انتساب و استفاضه نبودی، چه هر دو ضد یکدیگر هستند چنانکه واجب و ممکن

بر حسب باطن ضد یکدیگر یکدیگرند و افاضه فیض از واجب بممکن یا اتصال ممکن به درگاه واجب بدون واسطه که بسبب مظهریت دارای شأن ورتبتی مخصوص و فوق حدود حقوق و لیاقت و استعداد و روح و نور و عقل و علم و معرفت دیگر مخلوقات از حیز امکان و تصور خارج است .

و اگر این معرفت و توحید کار نبودی ابدأ هیچکس و هیچ چیز بدایره خلقت پای نگذاشتی ، چه علت غائی خلقت معرفت است، و چون اسباب ظهور معرفت و توحید بوجود مبارك حضرات معصومین علیهم السلام است چنانکه میفرماید « بنا عبدالله بنا عرف الله لولانا ما عرف الله » و اگر این معرفت نبود این مخلوق نبودند چنانکه خدای تعالی میفرماید « لولاك لما خلقت الأفلاك » یا بواسطه محمد و آل او صلی الله علیه وآله وسلم این عرش و فرش و آسمان و زمین و ماه و خورشید و کواکب و افلاک و بهشت و دوزخ و هر چه موجود است بیافریدم و گرنه نمی آفریدم.

پس چنان که ایشان این مخلوق را بیافریدند و ساختند ، چه آنچه علت ایجاد موجود است از ایشان در ایشان نمایان گشت ، غریب این است که در السنه جاری است که اگر کسی نسبت بشخصی پریشان حال که بفقر و فاقه سخت مبتلا باشد و راه چاره بروی مسدود گردد احسانی شایسته نمود چنانکه او را از آن بلیت براحت رسانید دیگران گویند وی زنده کرده اوست یا خودش در پاره مقامات گوید من زنده کرده فلانم یا فلان جان بمن داد یا هستی من از وی است و آگروی نبودی نیست میشدم و زنده نمی ماندم و اگر ابر دست وی نبودی کشت زار امیدم نمیروئید یا بواسطه الطاف او مرده زنده شد، و همچنین امثال این عبارات و کلمات که اگر بر حسب معنی استعمال شود در خور خلاق واجب الوجود است.

اما چون محض مبالغه در مدح یا ذم گفته می شود و قصدی دیگر در آن نیست بر کفر و زندقه یا جهل و حقد و سفاهت حمل نمی شود و اینکه میفرماید ما دست خدا و چشم خدا و لسان خدا و جنب خدا و ذات خدا هستیم برای جمله این عبارات معانی جلیله فرموده اند که جای شبهت و بحث و تکلم باقی نمی گذارد.

و معه‌ذا میتوان گفت یکی از معانی این است که چون مظاهر خدا و فرمانروای در ماسوی هستیم و آن صفاتی که از ما بروز مینماید و افعالی که از ما صادر می‌گردد افزون از حد بشر و سایر مخلوق و موجود است و در خود آن است که از خالق و قادر و رازق مطلق بروز نماید و اینک از ما نمایش می‌کند در حکم آن است که دست قدرت الهی کرده باشد .

و آنچه ما می‌بینیم چون در هیچ مخلوق و آفریده این توقع و استعداد نیست در حکم آن است که از طرف حق پدیدار و دیدار آید یا آن معانی و مفاهیم یا انوار و ارواحی که خدای تعالی در ذات ما و دوام بقای ما و بدایت و نهایت ما مقرر فرموده است افزون از مقدار لیاقت و قابلیت سایر ممکنات و موجودات چنان است که در ذات کبریای متوقع تواند بود و حال اینکه کدام آفریده را از تمامت طبقات مخلوقات و ماسوی الله میتواند چنان توقع و چنان تصور را که خارج از فهم و فکر و اندیشه و عقل و علم مخلوق و ممکن است ادراک نماید « ما للتراب ورب الأرباب » .

لمؤلفه :

ما که از خود بیخبر افتاده ایم *** کی سزای خوردن آن باده ایم

بوی آن باده بزرگان کرده مست *** بی خبر دور از همه استاده ایم

شاه بازان بال و افکنده اند *** ما چو پشه کور برجا مانده ایم

بی خبرها جمله از پایان کار *** بهر طعن رهبران آماده ایم

دست گیر لطفش ار شامل نبود *** بد مساوی نامده یا زاده ایم

شاید از عون علی و آل او *** در شمار مردم آزاده ایم

بالجمله شیخ بعد از پاره کلمات میفرماید : پس هر چیزی خدای را بقدر و اندازه خودش یعنی فهم و ادراک و عقل و علم و استعداد و اندیشه خودش تواند بشناسد و چنانش فرض نماید چنانکه مورچه چنان میدانند که خدای را دو شاخ است چه خود دارای دو شاخ است و همان طور که مورچه در این حال تصور خودش از شناس آفریننده اش بی خبر است دیگران نیز بر آن حال بی خبری هستند

ص: 83

چه هر چه نسبت بحضرت بیچون تصور نمایند و نازک خیال و باریک اندیشه شوند مخلوق خودشان است نه خالق است .

وازین است که معصوم میفرماید « ما خلق الله شیئاً وأوجب طاعتنا علیه » خلق نافرمود خدای چیزی را مگر اینکه طاعت ما را بروی واجب ساخت و این وجوب طاعت منتهی است بمخلوق ، چه معصوم بطاعت ایشان محتاج نیست و محتاج بطاعت پروردگار خود است که تمام افاضات و فیوضاتی که از جانب خدای تعالی باین انوار مقدسه نازل میشود برای اطاعت و عبادت ایشان است.

اما سایر مخلوق چون محتاج بمعلم و مربی و مکمل و مدرس هستند تا اسباب حصول علم و معرفت و ترقی و تکمیل ایشان و برخورداری از قرب خدای و رضوان خدای و شرف شئونات انسانیت و فروغ نفس ناطقه و کامیابی از سعادت نشأتین و فزونی بر ملائکه و روسفیدی هر دو جهان شود لاجرم طاعت امام برایشان واجب گشت.

و آنمه هدی صلوات الله علیهم اگر چه در ظاهر امر دچار زحمت ایشان و صدمات ایشان و بلیات تعلیم و تدریس و تکمیل ایشان میباشند لکن برحسب ظاهر بسی خرسند و آرزومند و شاکر و باین دعوت با زحمت مستمند هستند چه اگر خوب بنگریم در پایان کار اگر چه در بسی گردشها و طی " برازخ و در کات و درجات باشد ایشان را چندان در بوته امتحان و خلاص خلوص و کوره آزمایش میتابند تازر وجود ایشان خالص وقابل تجلی بحلیه علم و گوهر معرفت و زیور توحید و تسبیح و تحمید و تهلیل و تمجید و شایسته ادراک مقامات عالیه روحانیه گردند

و البته جماعت انبیا و اولیای عظام علیهم السلام یکتا جاهل گمراه را که براه راست و حیز توحید در آورند و از ورطه هلاک ابدی و بوار سرمدی نجات بخشند و در شمار موحدین بیفزایند با هزارها سالهای محنت و زحمت برابر بلکه فرح و خرمی و شکر و سپاس این توفیق را یک عیش از چنان ادهار محنت برتر

این است که حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال در میان قوم رنج دعوت دید و بر خود بخريد چه سه تن را براه حق در آورد ، و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم چون از نوح و دیگر انبیاء علیهم السلام اسبق و اقدم و افضل و اکمل و انزه و اشرف و اعلم و ابصر و افهم و اخبر و اکرم و اقدس است .

با اینکه خود میفرماید « ما اوذی نبي مثل ما اوذیت » و شرح و بیان این خبر را در طی کتب احوال ائمه هدی علیهم السلام مبسوطاً یاد کرده ام هرگز در حق امت خود نفرین نفرمود و مجازات ایشان را از خدای نجست بلکه دائماً در حق ایشان دعای خیر فرمود و در هر چه دریافت برای اینکه در مورد غضب الهی در نیابند گذشت از گناه ایشانرا از درگاه غفار الذنوب مسئلت مینمود و کار عطوفتش بجائی رسید که باملك الموت فرمود : زحمت قبض روح امت مرا بر جان من بگذار .

و علي عليه السلام درباره قاتل خود ابن ملجم ملعون ترحم میفرماید و امام حسن را درباره او و مدارای با او و در طعام و شراب او وصیت میکند و میفرماید: اگر من ان ضرب او شهید شدم شما نیز او را افزون از يك ضرب زنید و مثله ننمائید و اگر ازوی بگذرید نیکوتر است، چه خانواده کرم و عفو هستیم ، مولوی معنوی علیه الرحمة بزبان مبارك آنحضرت علیه السلام با ابن ملجم پلید میگوید :

غم مخور فردا شفيع تو منم *** مالك روحم نه مملوك تنم

پس بهر حالت تصفیه هر فلزی از غل و غش بآتش تربیت و آزمایش آنحضرت که ولی کارخانه کردگار و مربی مخلوق پروردگار است خواهد شد.

و اینکه رسول خدای در حال انتقال ازین سرای بدانسرای در غم امت چند در مسئلت مبالغت می ورزد تا گاهی که در غفران ایشان از جانب یزدان نویدی میرسد که خرسند و مسرور میگردد بدیهی است که تا ایشان از زنگ تمامت معاصی و آلائش هر گونه ذنوب پاك شوند لایق بهشت و درجات عالیه

تین والبتہ انوار نبوت و ولایت چنان تابشی خواهد افکند کہ جملہ را مستعد و شایستہ چنان مقامات عالیہ کہ در خود موحدین و موجب مباحث حضرت خاتم المرسلین است بنماید.

و اینکه میفرماید : « تناکحوا تواسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة ولو کان بالسقط » معلوم میشود کہ بسبب شرف و جلالت حضرت ختمی مرتبت اسقاط امت ہم در ظل تربیت و عنایت دایها و مریبات و مریبان آسمانی جانب نمو و بلوغ و ترتیب کمالیت در جسم و جان میگیرند و بدولت توحید خداوند واحد مجید برخوردار و در صفوف قیامت داخل صف موحدین و امت خاتم المرسلین در شمار و بر عدد اهل توحید میافزایند و اسباب مباحث یگانه پیغمبر برگزیده خالق ارضین و سماوات میشوند و گرنه سقط بهمین حالت سقوط کہ او را است چگونه اسباب مباحثی چنان پیغمبری کہ وجود مبارکش موجب مباحث تمام آفرینش است خواهد شد.

یا اگر آحاد و افراد امت این پیغمبر بشرف توحید و تحمید و معرفت کہ ارتقای رتبت است از برکت وجود مبارک این پیغمبر مفتخر نشوند چگونه لایق شفاعت و غم خواری پیغمبر و ادراک ثنوبات ربانی و بهشت جاودانی و منسوب شدن باین پیغمبر و آمدن در شمار امت او خواهند بود .

بلکہ اگر بحال شرك و نفاق و شقاق باطنی باقی باشند پیغمبر این چنین مردم را ابد در شمار است و شایستہ شفاعت و درک ثنونات حضرت احدیت نمی شمارد و شرم میدارد کہ نامی از چنین مردم بر زبان مبارک آورد والله اعلم .

سوم معرفت و شناسائی مدعوبه و خواننده شده با اوست ، شیخ احسائی میفرماید: ما سابقاً اشارت کردیم و در بیشتر رسائل خود و مباحث خود تصریح نمودیم کہ « ان کلشیء ام انا لکم وما أرسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین

لهم فكل شيء رعية وغنم للعلل الكاملة وللامثال العليا».

و با این شرح و بیان پس کسیکه از این پیشوایان عظام از جانب خدای علام مبلغ می شود با آن علو شأن و سمو مقام و ارتفاع شأن و منزلتی که این وجودات مبارکه راست دارای دو حالت خواهد بود :

نخست این است که بآن مقامی که مدعو در آنجا است ، یعنی حد مدعو برتر از آن نمی شاید باشد و درجه برتر و منزلتی بلندتر را مستعد ادراک نیست نظر عنایت خود را منزل دهد و او را بزبان خودش بخواند و بلغت خودش برای او بیان فرماید خواه مدعو جماد یا نبات یا حیوان باشد یا صفت عیناً یا معنی باشد

چونکه با کودک سر و کارت فتاد *** پس زبان کودکان باید گشاد

که برو کتاب تا مرغت خرم *** یا مویز یا مویز و جوز و فستق آورم

حالت دوم این است مقام مدعورا بلند میکند و جان و روانش را که استعداد و شایستگی پیدا کرده برتری میبخشد تا او را در رتبت و مقام انسانیت مخاطب میفرماید و اگر چه از هر صنفی از خلائق باشند چنانکه امام حسین روح من سواه فداه بواسطه تبی که بعبدالله بن شداد روی داد با تب خطاب نمود و فرمود : ای کباسه و ما صدای را شنیدیم و شخصی را ندیدیم که همی گفت لبیک و آنحضرت فرمود « الم یأمرک أمیر المؤمنین علیه السلام ألا تقربی الا عدواً أو مذنباً لتکونی کفارة له فما بال هذا » .

آیا امیر المؤمنین صلوات الله علیه تو را امر فرمود که جز بادشمنی یا بگناه کاری نزدیک مشو تا کفاره گناه او باشی پس وی را چه باک است شیخ احسائی میفرماید: بدانکه تصریح در اینگونه مطالب جز بطریق اشارت روا نیست « مع انی ما کتمت ولا سرمرت وأن کنت اجملت فافهم ».

بنده حقیر عرضه میدارد در خبر هست که حضرت آدم علیه السلام بنهصد هزار زبان سخن میراند و هم در خبر است که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بهزار بار هزار لغت عارف بودند چنانکه در مجمع البحرین در لغت لذا چنانکه

در طی این کتب یاد کردیم .

و نیز در بعضی کتب اخبار و مدینه المعاجز از ابوسعید عقیصا همدانی مروی است که حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: خداوند تعالی را شهری است در مشرق و شهری است در مغرب و هر یکی را با روئی هفتاد هزار مصراع ذهب است داخل میشود در هر مصراعی هفتاد هزار بار هزار آدمی « لیس فیها لغته الأوهی مخالفته للاخری و مافیها لغته الا وقد علمناها و مافیها ما بینهما ابنا نبی غیری و غیر اخی وانا الحججة علیهم » .

و در این جمله آدمیان لغتی نیست مگر اینکه با لغت دیگر مخالف است و تمام این لغات را ما میدانیم و در لغات و شهرها و ما بین آنها دو پسر پیغمبری غیر از من و برادرم نیست و من حجت برایشان هستم و بروایتی فرمود و علی کل واحد منهما الفالف مصراع و فیها سبعون الف لغته تتکلم کل لغة بخلاف لغة صاحبها و انا عرف و لیس اللغات .

راقم حروف گوید: در مجمع البحرین مسطور است سمعت لغاتهم یعنی

اختلاف کلامهم و این معنی از خارج معنی است که در این جماعت بنی آدم که در صفحه زمین یک تن هستند این چند جمعیت نیست که این چند لغت بکار باشد که از معیارها افزون است .

پس علم باین همه السنه و لغات و زبان هر گونه طبقه راجع بغیر از صنف آدمی نیز هست پس بزبان تمام موجودات و لغات آنها عالم هستند و اینکه مثلاً ریزه سنگ یا حیوانات غیر ناطق را بسخن می آورند و متکلم بتکلم آدمی می گردانند یا با اهل سایر عوالم و برازخ علویة و سفلیة جن و ملک و حیوانات و جمادات و عرش و عرشیات و افلاک و فلکیات تکلم فرمایند در حقیقت بقوت امامت و ولایت و نبوت در آنها تصرف کرده.

مثلاً از عالم جماد بمقام انسانیت میرسانند و این از قدرت توجه ولایتی است و چون از حد سایر طبقات خلق خارج است این است که معجزه نام کنند

چه دیگران از ایشان بمثل آن عاجز هستند همه را عاجز می گرداند و با این صورت علم امام علیه السلام بتمام لغات بیرون از حد و شمار است و در این مطلب بیانات کامله باید که نگارش آن به آن اندازه هم که ممکن است نشاید سخن گشود سخن را روی با صاحببدلان است.

چهارم معرفت مدعوفیه است همانا مدار دعوت بر دو امر است: اول بشرع وجودی است و این دو جهت است اول دعوت ایجاد است گاهی که فقرا حاجات خودشان را از پروردگار خودشان بخواهند و بدرگاه کریم او واقف شوند « قدعوهم الی الله تعالی حین او جدهم و اغناهم » دو دعوت شرع ایجاد است « فاعطاهم فی ایجاد هم سلوهم فدعوهم فی الاولی بقوابلهم فی الثانية بمقبولاتهم و الثاني بالوجود الشرعی وهو وجهان : الاولی دعوة التکلیف فی الذر الاول حتی صلحوا و فی الذر الثاني حتی قبلوا و الکروا ».

و دوم دعوت ایجاد این شرع است بقوابل اعمال خودشان از مدد امر ونهی او « ولکل درجات ما عملوا فیی الجهات الاولی اتاهم الداعی بما ذکرهم به ربهم » چنانکه خدای متعال میفرماید « بل اتیناهم بذکرهم ».

و در جهت ثانیه « اتاهم الداعی بما ذکرهوا به ربهم یجزیهم و صفهم انه حکیم علیم فالتکلیف کما ذکرهم و الجزاء کما ذکره و نفیه الوجوه و الشرع و الوجود فی الثاني دعوا کل شیء والی بنسبته فی دعوتیهم فهم الدعاء الی الله سبحانه کما سمعت و ذلك لان الله تعالی جعلهم خزان علمه و ولاة أمره ».

لاجرم ایشانند دعوت کنندگان با مر خداوند منان و عطا فرمایندگان بعلم ایزد علام چنانکه در اخبار بهر دو معنی وارد است و ما نیز در ذیل کتب احوال ائمه هدی صلی الله علیه و آله وسلم یاد کرده ایم و باین سبب است که ایشان دارای دو جنبه یلی الربی و یلی الخلقی هستند و البته با سایر مخلوق تفاوت دادند چنانکه در حدیث ابي عبدالله وارد است که فرمود: بدرستی که خداوند تعالی ما را بیافرید « فأحسن خلقنا و صورنا فاحسن صورتنا و جعلنا خزانه فی السماء و الأرض و لنا نطق

پس معلوم میشود که خلقت و صورتی که ایشان را خدای آورده با دیگران یکسان نیست: چه جهت امتیازش را ازین کلمه که فرمود: خداوند ما را بیافرید و آفرینش ما را نیکو کرد و ما را مصور فرمود و صورت ما را نیکو و پسندیده، ساخت آنوقت میفرماید ما را در آسمان و زمین خازنان و گنجوران خود ساخت و درخت برای ما گویا شد و بسبب عبادت ما پرستش کردند خدای را و اگر نبودیم نمی شد خدای تعالی.

گفته اند: علم سه گونه است: یکی آیت محکمه دوم فریضه عاده سوم سنة قائمه، پس آیت محکمه عبارت از معرفت الله، و فریضه عاده عبارت از علم یقین و تقوی است که علم اخلاق باشد، و سنت قائمه همان علوم شرعیة فرعیة معروف بعلم فقه است عرفاً و هذا بعض ما یدعون إلیه، چه هر گونه حقی از جانب ایشان و مأخوذ از ایشان است و ایشان هستند داعیان بحضرت پروردگار من کل علم وعمل واعتقاد وغیر ذلك.

قال علیه السلام «والادلاء علی مرضات الله: وسلام الهی باد بر راهنمایان آفریدگان برضای الهی یعنی بآن چیزهایی که سبب خوشنودی کردگار سبحان جل جلاله است.

شیخ احسانی علیه الرحمة میفرماید همانا ائمه ابرار علیهم سلام الله الملك القهار الی انقضاء دار الادوار جمله آفریدگان را بشریعت حقه بآنچه موجب رضای اوست از مراتب قرب الله والی الله وفي الله ومع الله دلالت میفرماید، ادلا بفتح همزه وکسر دال مهمله ولام مشدده بالف زده جمع دلیل است مثل اعزاء جمع عزیز اخلاء جمع خلیل ودلیل بمعنی مرشد الدال ما يستدل به است.

و بودن حضرات معصومین بمعنی فقره اولی است یعنی دعاه یا اخص از آن است چه دلیل آن کسی باشد که خلق را از روی حجت دعوت نماید امادعی گاهی بدون حجت هم دعوت مینماید و این معنی منافاتی بآن عمل ندارد که

استعمال نمایند داعی را در حق کسی که جز از راه حجت دعوت نکند و بسا باشد که استدلال نمایند بر فرق بر حسب استعمال فرمودن امام علیه السلام بدعای الی الله که اعم است .

و بادلاء بر مرضات الله چه خداوند باری تعالی شبیه بغیر از خودش نمی شود تا متوقف گردد دعوت بحضرتش بر دلیل بخلاف مرضات الهی چه آن افعالی که موجب رضای اوست مشتبه میشود بافعالی که او را بخشم می آورد فرقی در میان این دو بالنسبة بسوی نفس و فاعل نیست مگر بدلیل و تعیین بسا باشد که استدلال میشود بر این مطلب.

باینکه معرفة خدای تعالی عقلیه است و تقلید در آن جایز نیست لا مکان ادراک المکلفین للحق فیها بخلاف الاعمال فانها لا یمکن للعقل مجردة عن الاستناد الی النص معرفة ما یرضی الله فیها غالباً الا بخصوص الیقین والنص .

و باین سبب جایز است در آن اخذ بظاهر دلیل این تقلید جایز است و ما اراده نمی کنیم باینکه داعی گاهی بغیر دلیل دعوت میکند مگر بملاحظه معنی لغوی پس فرقی در آنچه ما در آنیم نیست در میان این دو لفظ مگر در وجه ثانی از دلیل فانه یرضی الله بمعنی ما یرضی الله بخلاف داعی چه داعی استعمال نمی شود بمعنی ما یرضی الله به مگر بر تأویلی که در او هام بعید است و اگر چند صحیح باشد بر آن معنی که پیغمبر داعی الی الله است ان الله سبحانه دعا عباده الیه بنبیه صلی الله علیه وآله وسلم .

پس در این وقت داعی بمعنی ما یرضی الله به است و این معنی صحیح حقیقی است مگر اینکه معنی در آن مخالف لما تعرفه الناس است و باین علت سابقاً مذکور بداشتیم .

پس دلیل بمعنی دال مرشد بحجت و برهان قاطع است پس مدلول علیه آن چیزی است که در آن رضای خداوند سبحان است که عبارت از معرفت حضرت احدیت بر سبیل و طریق معرفت ائمه معصومین صلوات الله علیهم باشد.

باینکه ایشان معانی او و ایشان ابواب او و حجت خدای بر بندگان او

و امنای او در بلاد اویند و بدوستداران و شیعیان ایشان میباشند، یعنی شخصی که عاقل و بآنچه ما میگوئیم عارف باشد چون یکی از مؤمنین از شیعیان را بنگرد و احوال او را در اعتقاد و اعمال و اقوال و احوالش استبطن نماید خواهد دانست که لا إله إلا الله وحده لا شريك له وان محمداً صلى الله عليه وآله وسلم عبده ورسوله .

اینکه ائمه هدی صلوات الله علیهم حجت‌های خدای هستند بر خلق او

و امنای خدای سبحان باشند بر سر او لا تهم أي الشيعة هم الحرف الرابع من الاسم الأعظم و حاصل نمی شود معرفت تامه مگر باسم تام .

و اما مطلق اسم و مطلق صفت همانا حاصل میگردد بآن مطلق معرفت و معرفت ائمه علیهم السلام در مراتب خودشان سه مرتبه است: یکی مرتبه معانی و دیگر مرتبه أبواب و دیگر مرتبه إمام علیه السلام و باین مراتب ثلاثه اشارت شده است .

و از جمله اشارت باین مطلب این است که حضرات معصومین در مرتبه اولی معانی جمیع صفاتی هستند که هي المنتهى في التعلقات ، و این مرتبه فوق معرفت و لاییتی است که مرتبه ثانیه است و این است قول علی علیه السلام که میفرماید « ظاهری إمامة و باطنی غیب لا يدرك » پس إمامت عبارت از ولایت ثالثه است و ولایت ثانیه مرتبه أبواب است و آن غیبی که ادراکش نشاید عبارت از ذات الذوات است و قول امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه « أنا ذات الذوات و الذوات في الذات

للذات » .

پس بذات الذوات تذونت الذوات و بسوی آن پایان میگیرد جمیع تعلقات و ذوات ، و این پایان مرتبه اولی است و دارای این مقام مرتبه در دایره امکان نیست ، و اما قول آنحضرت « والذات في الذوات للذات » پس عین آن چیزی است که ما در صدد آن هستیم .

و الطريق مسدود و الطلب مردود این بیانی است که مناسب اشاره بمرتبه اولی است « من معرفتهم التي فيها رضی الله مما دلوا عليه مضافاً إلى ما تقدم و بیان

ص: 92

ما ذكرنا لا يجوز أزيد من هذه وانهم صلى الله عليه وآله وسلم في المرتبة الثانية أبواب جميع الآثار والصفات » .

يعنى صفات قدسية ذاتية را بابي در تجليات آسمانها و مظاهر آثارها جز این انوار ساطعه و اسرار لامعه و ارواح عالیه مقدسه صلوات الله عليهم نیست و برای این آثار و مظاهر بابی برای مقبولات آن و تلقی آن این فیوضات و تقدم آن بر حسب تقدم صدور یا تحقق غیر از حضرات ائمه طاهرين معصومين سلام الله تعالى عليهم اجمعين نمی باشد .

و این حال و مقام در هر چیزی در مواد و صور و اعمال و اقوال و احوال در جبروت و ملکوت و ملک هست و فرق در میان این و اولی این است که ایشان در این رتبه ابواب و در آن يك مدينة و ایشان عليهم السلام در مرتبه ثالثة ظاهر الأولتين و جامع المعنى والعین هستند .

پس این حالت ثالثة حالتی است از اولی و صورتی است از ثانیه که این انوار ساطعه و براهین قاطعه و حجج لامعه ظاهر میشوند با بدان نورانیة و برترین مراتب فلك اعلى کام میسپارند بظاهر سعی و کوشش خودشان در حالتیکه نهر زمان و دریای جهان بیای روزگار در زیر قدمهای ایشان در جریان است و اقدام مبارك ایشان ابدأ ازین چند آب و دریاب بی پایاب تر نمیشود یمشون على الأرض هوناً و ممکن است این بیان راجع بعلاقه و عدم پیوستگی بماسوی باشد .

بالجملة میگوید « فهم في الثالثة أيضاً عين الله الناظرة و رحمة الواسعة و اذنه الواعية و معرفة شيعتهم و محبيهم بانهم أهل الايمان لم يتعين غيرهم أهل الاسلام ليس على ملة الاسلام غيرهم و لم يسلم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اذى أحد من الخلق إلا منهم واما ان كان من أصحاب اليمين فسلام لك من أصحاب اليمين وانهم انستهم عليهم السلام بل هم معهم من شجرة واحدة .

چنانکه حدیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در این معنی از این پیش رقم کردیم و بیانات آنحضرت در تفسیر آیه شریفه « وعباد الرحمن الذين یمشون

علی الارض هونا الی آخرها واحادیث دیگر در شؤنات شیعه و مؤمن .

و در هر صورت در هر حال و هر حالت و هر گونه پیش آمدی حضرات ائمه هدی شیعیان و مؤمنان را دلیل و راهنمای بتمامت خیرات و طرق سلامت از آفات و فلاح از بلیات فی العاقبة هستند بلکه هر چیزی را که از طرف ائمه سلام الله تعالی علیهم دلالتی بر آن نرفته باشد رضای خدای در آن نیست چه رضا و خوشنودی باری تعالی در کار حق و ترتیب اشیاء و جریان آنها بر اسباب و مقادیر و مقتضیات آن است و هیچ چیز از این جمله خبر بوجود مبارك و دلالت همایون و ارشاد میمون ایشان نیست چه ما گفتیم حضرات معصومین طاهرین علیهم السلام علت فاعلیه هستند چه ایشان محال مشیت میباشند و علت صوریه اند .

زیرا که صور جمیع اشیاء در هر عینی از اشعه اشباح مبارکه ایشان است که تعبیر میشود از آن بنور رحمت و هیکل توحید و من عکس ذلك للاعداء المعبر عنها بهیا کل الغضب والسخط .

و علت غائیة اند لانهم هم الله سبحانه و هر چه خدای تعالی خبر ایشان بیافریده است برای ایشان است چنانکه مکرر به این معنی اشارت رفته است پس اگر جاری بگردد اشیاء بر مقتضی اسباب و تربیت طبیعی و نظم ذاتی چنانکه سزاوار هست كان ذلك حقا و خداوند سبحان يقول الحق و یهدی الی الحق و یحب الحق و یرضاه والله اکبر اشیاء از مقتضی اسباب خود استتکاف بجوید و بیرون از ترتیب طبیعی خودش سلوک نماید بنعمت پروردگارش کفران ورزیده است و خداوند تعالی لا یرضی لعباده کفر

این بیانات و تأویلات و معانی که مذکور شد وقتی است که ما دلیل را بدال و مرشد تفسیر نمائیم و اگر بمستدل به تفسیر نمائیم پس حضرات معصومین علیهم السلام آن حجت خداوندی هستند که عقول بواسطه آن حجت بر هر حقی استدلال میکنند و بواسطه ایشان بر خدای و بر خودشان و بر دوستانشان و بر فرع ایشان از تمامت اعتقاد و احوال و اعمال و اقوال از تمام آنچه خدای آنرا دوست میدارد و می خواهد و می پسندد و مستدل می گردد فاولوالالباب یستدلون بهم منهم علی کل خیر مرغوب

وش مرهوب (ای دعا از تو اجابت هم ز تو) همانا مطابق اخبار و آیات شریفه حضرات ائمه هدی آیات کبری حضرت کبریا هستند چنانکه علی علیه السلام میفرماید «لیس الله آية اكبر مني ولا- بناء اعظم مني فهم الأيات حيث وقعت في القرآن» یعنی آیات مبارکه که خدای که دلالت قطعی بر وجود حضرت واجب تعالی و بر انفس مبارکه ائمه هدی و بر شیعیان ایشان و بر هر چیزی دلالت مینمایند خود این وجودات مبارکه بر گزیدگان الهی علیه السلام هستند .

مثلاً آیا در آنچه ایشان تو را بآن امر فرموده اند هیچ احتمالی بدست آوری که بهر وجهی هر صورتی که در خاطر و نظر آوری خدای را در آن امر که بتو نموده اند رضا و خوشنودی نباشد چنانکه در آن امری که از غیر ایشان صادر میشود این احتمال جایز است، دیگر آن امری که قطعاً و معلوم گردد که از ایشان صدور یافته مثل اخبار سایر معصومین علیهم .

بلکه عاقل خردمند عارف بافر است و کیاست آنچه را که از ایشان صادر گردد في الحقیقه از ایشان نمی یابد بلکه صدورش را از خدای تعالی میداند یعنی هر چه از ایشان تراوش کند و صادر شود آن را از خدای و کرده ایشان را کرده حق تعالی می یابد چنانکه میبیند و می داند که حرکت مرد عاقل از حیثیت مقتضی جارئیه او نیست بلکه از مقتضی گوهر عقل و خرد اوست اگرچه بر حسب ظاهر از دست او صادر میشود اما محرك دست عقل اوست بواسطه آلات .

چون بیان را بدانستی معنی قول خدای تعالی را « و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى » باین اشارت بفهم بلکه هر کس بایشان علیهم السلام بدیده بصیرت بنگرد میشناسد و میداند لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و اینکه ایشان هستند حجج الله و گنجوران یزدان تعالی بر سر او و حکمت او و اولیای خدای هستند بر امر او و نهی او و بر جمیع خلقت او میداند که ان الدین عند الله الاسلام .

شیخ میفرماید : حاصل این امر این است که آنچه بشنیدی از امور اعتقادات حقه و احکام شرعیه و آداب الهیه که در این ملت حنفیه وارد است و جمیع آنچه

را که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم از احوال نشأتین کل آنچه را که بآن دعوت فرموده از آنچه صلاح هر دو سرای در آن است آورده باز نموده و بیان فرموده چون بنگری ایشان را بشناسی چنانکه ایشان تو را شناخته اند از صمیم قلب و سویدای خاطر بتمامت این جمله گواهی میدهی و تصدیق میکنی که همه تدبیر خداوند حکیم علیم خبیر بصیر لطیف رؤف عطوف رحیم و مهربان ببندگان خود است که بجوامع مصالح خودشان با ایشان احسان ورزیده است .

و اگر این جمله را که من از بهر تو توصیف نمودم و او را بر آن بیداری دادم و بر این اسرار خبر دار نمودم تنگری و به چشم بصیرت در نیاوری پس از خداوند سبحان خواهان شو که اصلاح فرماید وجدان تو را و حق را بتو بشناساند کما هو حق .

و چون این را بشناختی خواهی دانست که خداوند تعالی نیافریده است چیزی را که آنرا دلیل قرار داده باشد که از ائمه تو و پیشوایان توصلوات الله علیهم اوضح دلیلاً سبیلاً وبرهاناً و نه از دلالت ایشان اصرح و نه از مقالت ایشان و نه از حالت ایشان اصدق باشد.

پس ایشان هستند آن آیاتی که بوجود آن آیات مبارکه بر هر مطلوبی استدلال میشود قال سبحانه « و هو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر وعلامات والنجم هم يهتدون ».

و نیز میفرماید « وکاین " من آية في السموات والأرض يمرون عليها و هم عنها معرضون » پس حضرات ائمه صلوات الله علیهم دلیل هستند و از ایشان است دلیل و برای ایشان است دلیل و از ایشان است دلیل « ولا يحتمل المقام اكثر من هذا الكلام والسلام على اولی الأفهام »

راقم حروف گوید: در این بیانات رشيقه و دلیل وثيقه جناب شيخ احسانی اگر بنظر تدقیق روند بسامسائل لطیفه کشف و بسا معلومات رقیقه آشکار میآید و مرجعه العلماء الأعلام و ذوو العقول و الأفهام همانا در آن کلام معجز نظام

حضرت ولی کارخانه ایزد علام امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود « لیس الله آية اکبر مني ولا بناء أعظم مني » اگر از روی فهم وافی و ذهن کافی بگذرند بسیار عظیم و مهیب و موحش و مدهش و بر حسب معنی از سایر کلمات آنحضرت « أنا خالق السموات والأرض وأنا ذات الله » و امثال آن اعظم و اکبر و اثقل است ، چه تمام موجود از پرکاه و فرکوه و غدیری بس صغیر و بحری بس کبیر و توده خاک و طبقه افلاک و سماط فرش و بساط عرش و ملائکه اعظم و ارواح و انوار و عقول و تمام طبقات و صفحات آفرینش و عموم انبیای عظام و اولیای فحام و بهشت و دوزخ و عناصر و موالید آیات خدای متعال هستند و بجز ذات کبریا ازین کلمه استثنائی ندارد و مستثنائی معلوم نیست.

حالا باید دانست این آیت چه آیتی و این خبر چه خبری است ، و در قرآن نیز در تفسیر « یسئلونک عن النبأ العظیم » بآن حضرت تفسیر شده است اگرچه در کلمات ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز وارد است که مائیم آیات بزرگ خدای اما مسبوق بنفی نیست نمیدانیم مقام امیرالمؤمنین چیست البته نمیتوانیم هم بدانیم و هیچ آفریده جز خدای و رسول خدا نمیداند و نمی دانیم علم امیرالمؤمنین را چه درجه و میزان است و بر مخلوقات حضرت آفریدگار چه آنانکه بمنصه شهود آمده اند و چه آنانکه بعدها الی ما شاء الله تعالی خواهند آمد این چه احاطه و علم و بصیرت و خبر است که میفرماید: خدای را از من آیتی اکبر و نبائی اعظم نیست والله اعلم و رسوله و الراسخون فی العلم اگر چنین نباشد حضرت خلیل و پیغمبران جلیل خواستار نمیشوند که از شیعیان او باشند.

پس چه شکرها باید نمود که خداوند تعالی ما را که إنشاء الله تعالی از شیعیان او شمرده میشود بچنین پیشوا و امیر و رئیس و ولی و مختاری مفتخر فرمود که در تمام عوالم وجود هر چه هست با اوست و خدای را بنده و پیشکاری و برگزیده دولی و متصرفی از وی برتر و بزرگتر نیست بلکه هر بزرگی در هر طبقه که باشد نسبت با و حقیر است و شیعیان او را مقامی است که هر بزرگی را آرزومندی آن

مگر آن جماعت که در شمار غلاة اندر شدند مردمی عالم و بزرگ و فہیم نبودند منتہای امر بحال خالق کل و شئونات حضرت کبریا چنانکہ شاید راہ نیافتند و گرنہ باین سہولت بندہ را خالق و عبد را معبود نمیخواندند و ایشان از احوال پیغمبران و معجزات ایشان و اولیا و خلفای ایشان با خبر بودند اما از علی علیہ السلام چندان دیدند کہ از ہذا ازہ حوصلہ و فہم ایشان برتر بود و یقین کردند از مقدار مخلوق افزون است ناچار بسخن دیگر پرداختند .

و این مطلب نیز مرا در نظر جلوہ گر میشود کہ اینکہ علی علیہ السلام در حضرت خدای خواستار شہادت و ازدیاد شقاوت ابن ملجم میگردید شاید یک جہش این بود کہ در آن اوقات بواسطہ از دحام عقاید فاسدہ و مختلفہ و تدلیسات معاویہ و تمویہات مفسدین و تحریکات عایشہ و ظہور خوارج و اشتباہ کاری معاویہ و قبول پارہ عقول ناقصہ و توجہ مردم دنیا طلب بامور ناشایستہ لازم گردید کہ امیرالمؤمنین علیہ السلام اظہار معجزات و کرامات و علوم و فضایل و فنونی فرماید کہ افزون از نمایش پیشینیان و صاحبان معجز باشد تا مردمان یکبارہ بر نہج کفر و زندقہ و فساد عقیدت و رویت نروند .

این بود کہ از گنجینہ معجز کہ در وجود مبارکش مخزون و ذات والا صفاتش از تمامت معجزات اعجب و اعظم بود یک مقداری را برای اصلاح این مفاسد باز نمود و چون پارہ مردم ضعیف النفس تاب دیدن و شنیدن نداشتند غالی شدند .

لا- جرم امیر المؤمنین علیہ السلام همان طور کہ اول ولی و بندہ خاص حضرت سبحان است در مراتب عبادت و عبودیت و خضوع و خشوع و عرفان نخستین بندہ برگزیدہ ہر دو جہان است برای اطمینان خاطر و قوت عقیدت و ایمان ایشان بر مراتب خضوع و خشوع و عبادت و تضرع و زاری و شکایت بیفزود و از عظمت و جلال و قہر و غلبہ خدای لایزال بیشتر بزبان آورد .

و نیز برای اینکه مردم بیشتر بحالت عبودیت آنحضرت و عظمت خالق راه یابند شهادت خود و ازدیاد شقاوت قاتل خود را از حضرت یزدان بخواست و در حال متعرض ابن ملجم ملعون و عرایض اخلاص آمیز اصحاب کبار در قتل او نگردید تا گاهی که بشهادت فایز و بمقصود خود واصل شد و گرنه امیر المؤمنین نه شهادت خود را از خدای میخواست و بخون خود دعوت میکند و این دعوت مصلحت بود، چه آنجماعت که حضرتش را خدای میخواندند بدیدند که چنین شخص شجاع و سلطانی بزرگ و امیری بزرگوار در آخر کار بدست زبون ترین مردم روز کار بیک ضربت شمشیر شهید گردید.

و البته کسیکه شهید گردد و در خون خود بغلطلد خالق نیست بلکه بنده برگزیده خالق و ممکن الوجود است و در مقام مخلوقیت و بشریت و موت و مرض با دیگران یکسان است .

پس چه بزرگ و قادر و عظیم و محیط است آن خداوندی که چنین بنده را آفریده است و این خود برهانی بزرگ بر عظمت و کبریای خداوند باقی حی قیوم که له الملك والبقاء ولعباده الموت والفناء است میباشد .

قال علیه السلام « و المستقرین فی أمر الله » و در نسخه دیگر « والمستوفین فی أمر الله » رقم شده است .

و مجلسی اول اعلی الله تعالی مقامه در ترجمه اش می نگارد : سلام إلهی باد بر جمعی که مشتاقند بکثرت اوامر الهی تا همه را بجای بیاورند یا اینکه هر امریکه از خدای ورسول بایشان رسیده است بآن عمل نمایند و مینمایند و اگر امر سنت باشد ترک نمی کنند که سهل است بلکه ملاحظه میفرمایند که هر چه سبب قرب إلهی است بجای بیاورند .

میفرماید: در نسخه تهذیب بخط شیخ طوسی رضی الله تعالی و المستقرین است بجای مستوفین، یعنی مطمئن است قلوب ایشان بیاد خدای و جوارح ایشان قرار گرفته است اوامر الهی و مردانه داد بندگی حضرت سبحانی را میدهند و از

خود بتقصیر راضی نمیشوند و بندگی پروردگار برایشان دشوار نیست بلکه با نهایت ذوق و شوق بندگی مینمایند.

شیخ احسانی میفرماید: در بعضی نسخ والمستقرین است و آن اظهر است و مستوفین بافاء و بعد از آن زای معجمه بمعنی مستعجل است و معنی این است که حضرات ائمه ابرار صلوات الله علیهم در قیام باو امر خدا خواه واجبات یا مندوبات مسارعت میجویند و بنابر نسخه اصل مشهور مستقر بن بمعنی ثابتین فی امر الله است یعنی همه ثابت هستند در خدمت قیام بامر خدا و عبودیت خدا بحیثیتی که خدای تعالی هرگز در آنجا که ایشان را امر فرموده و مندوب و مدعو فرموده است مفقود و ناپدید و غایب نیافتند و در آنجا که نهی فرموده است حاضر ندیده است « فهم القائمون بحقیقة العبودية فیما أمر وابه من العمل أوفیما یرید منهم أن یعملوه من تدبیر الصنع وایصال الافاضات إلى مستحقیها من خلق ورزق و حیوة ومما دار علیه قوام النظام كما أشار إلیه سبحانه وهم بامرہ یعملون یعلم ما بین أیدیهم وما خلفهم ولا یشفعون إلا لمن ارتضى وهم من خشية مشفقون و من یقل منهم انی إله من دونه فذلك نجزيه جهنم كذلك نجزي الظالمین أي بامرہ فیما یخصهم من التكلیف و بامرہ الذي هو ظهوره لما سواه و هم بامرہ یعملون كما أمرهم .

و فیما سواهم من رعایاهم من دعائهم إلى الله و إلى ما امر به من طاعتهم او نهیهم عن معاصي الله كما حدد لهم من معاصیه و ابان لهم من مناهیه یعلم ما بین أیدیهم منهم حين قال اقبل فاقبل إلیه من التخلیصات و الخلوصات و ما خلفهم منهم قال ادبر فادبر إلیهم من التنزلات و التذلات حتی أوصل بهم إلى كل ذي حق حقه من الامدادات و التخصیصات و القینات التي هي مقتضى ذواتهم ولا یشفعون إلا لمن ارتضى دینه یعنی لمن اذن له كما قال ولا تنفع الشفاعة إلا لمن اذن له ان یشفع و هم قد اذن لهم ان یشفعوا لمن شاء و هو من ارتضى إلیه سبحانه بأن یكون مؤمناً بهم و بولا یتهم أي لا یصلون الا من كان متصلاً بذاته بهم أي من فاضل

نورهم خلقه الله من أمره الوجودی و من أمره القولی و هم من خشية مشفقون لانهم لا قوام لهم إلا بامر الوجودی كما قال تعالی من آیاته ان یقوم السماء والأرض بامرہ ولا قوام لسلطانهم إلا بأمره القولی مشفوعاً بالوجودی وکل ذلك فی قبضته لم یخرج عن یدہ شیء فهم أبداً منه مشفقون خائفون و من یقل منهم انی إله من دونه انا انا من دونه أي انی يمكن لذاتی ان متقوم من دون أمره الوجودی او ان سلطانی من دون أمره القولی فذلك نجزيه جهنم كذلك نجزي الظالمين».

خلاصه معنی این عبارات و اشارات و کنایات این است که چون ائمه سلام الله تعالی اجمعین در قول امر و نهی به این درجه اطاعت و عبودیت رسیدند که آنچه خدای خواهد خواهند و آنچه نخواهد نخواهند و در هیچ ساعتی از ساعات و آنی از آنات باندازه صدیک ذره تخلف از اراده و مشیت الهی نکنند .

لا-جرم ایشان هستند قیام کنندگان بحقیقت عبودیت و مطیع در تمامت اوامر و نواحی و ایشان هستند گوهر عقل اول که خدای قبل از جمله موجودات بیافرید و او را مطیع و منقاد امر و نهی خود دید آنوقت که این مقام تذلل و خضوع و تواضع و فرط شرایط عبودیت و اطاعت را در وی بدید بر تمام مخلوقات برگزید و فرمود : چیزی نیافریدم که از تو در حضرت من محبوب تر باشد لا جرم تو را برگزیدم و حساب و کتاب و اجر و ثواب و عذاب و ایاب و ذهاب بدو حواله رفت .

پس رسول خدای و ائمه هدی صلوات الله علیهم همان گوهر محمود و جوهر مسعود بیفناهی خزانه کرد گار و دود و پیشکاران پیشگاه خالق مهر و ماه و نخستین آفریده حضرت آفریننده سپید و سیاه و حکمران تمام موجودات و علت ایجاد تمام کاینات و واسطه در میان خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و حاکم و محکوم و عالم و معلوم باشد.

و ایصال افاضات حضرات و هاب العطیات از حیثیت خلق و رزق و حیات و ممات از آنچه مدار نظام کلیه امور دین و دنیا و جهان و جهانیان و دنیا و عقبی بر آن

است و تدبیر صنع به ایشان راجع و احقاق حق بمن له الحق بوجود مبارك ایشان حوالت است .

هر کس اطاعت ایشان را که عین اطاعت یزدان است نمود او را در بهشت جاویدان مسکن دهند و هر کس مخالفت ایشان را که عین مخالفت یزدان است پیشنهاد گرداند در در کات نیرانش خوابگاه بیاریند.

و حقیقت شفاعت نیز چنین و ایصال حق و پاداش و کیفر به اهل آن و مستحق آن است چه ایشان آن جماعت بزرگوار هستند که از همه چیز و هرگونه علاقه و جودیه مخلوقیه چشم پوشیدند و یکباره دل و جان و چشم روان و دیده بصیرت را بحضرت احدیت گشودند و بخواست و نخواست او که عین صلاح و صواب و حکمت و عنایت و فضل و رحمت است کار کردند و خداوند هم یکباره اختیار کارخانه وجود را تاروپود ساخته در اندام ولایت و نبوت ارتسام ایشان حلیه و بدست اقتدار ایشان که عین اقتدار یدالهی است موکول ساخت .

و ایشان هیچ کاری را جز بامر و رضای خدای نکردند و بجای نیاوردند و از این روی هر چه کنند خدای کرده است و بسطنت سلطان حقیقی بجای آورده اند مخلوقی مطیع باشند و جز باراده خالق مطاع هیچ حرکت و سکون و امر و نهی و شفاعت و وساطت در کار نیاورند و همیشه در پیشگاه عظمت و هیبت و همینه و قدرت الهی خائف و خاشع و مشفق و منقاد هستند.

« و لما كان فعله جاريا في الاشياء على ما هي عليه وكان ما هم عليه انهم الله وعده واستعمالهم لغيره على خلاف ما هم عليه وهو خلاف الحكمة فخالقهم له واصطنعهم لنفسه وحصرهم في أمره ».

و چون بر حسب فطرت و سبجیت و طبیعت جز بخدای احدیت توجهی و توکلی و عقیدت و عنایتی ندارند و اگر بغیر نظر آورند خلاف حکمت و سبجایای ایشان است لا-جرم یزدان تعالی که ایشان را باین شأن و رتبت خواسته بود پس ایشانرا برای خود بیافرید و برای نفس مقدس احدیت خود در حیز اصطناع در آورد

و در کار خود منحصر و محصور ساخت چنانکه میفرماید « و هم بامرہ يعملون یعنی لا يعملون إلا بامرہ ، فافاد سبحانہ بتقدیم امرہ علی يعملون فواید ».

یکی از آن فواید عالیہ حصر عمل ایشان است در امر مطاع پروردگارش دوم این است که بآء بامرہ برای سببیه است. سوم این است که تقدیم برای مراعات نظم است « فإن کونہم عاملین مترتب علی أمرہ لان الأمر علة العمل .

چهارم این است که امر ماده وجودی تشریحی نوعیه است و عمل صورت شخصیه و ماده نوعیه مقدم بر صورت شخصیه است ، و اما بودن ماده متقدم بصورت ماده شخصیه نه ماده نوعیه چه ماده نوعیه بر صورت شخصیه سبقت دارد و اینکه گفتیم امر ماده نوعیه میباشد برای این است که متحقق نیست که آن ماده طاعت است یا معصیت الا بالعمل پس عمل تشخیص دهنده اوست.

شیخ احسانی میفرماید: بعد از این مسطور است : بدانکه قول امام علیہ السلام المستقرین فی أمر اللہ جایز است که در معنی آن بگوئیم که مراد استقرار ایشان است در امر عدم انتقال ایشان از امر مطاع است بسوی امر دیگری و عدم انفکاک ایشان از عمل کردن آن چنانکه در قول خدای تعالی « یسبحون اللیل والنهار لا یفترون » و اینکه خدای تعالی ایشان را بیافرید فی أمر اللہ چنانکه میفرماید : « جعل لکم من أنفسکم ازواجاً و من الانعام ازواجاً یذروکم فیہ » و باین معانی ازین پیش اشارت رفته است و در اینجا نیز برای مزید تبیین تکرار یافت.

قال علیہ السلام « والتامین فی أمر اللہ » سلام إلهی بر جمعی باد که تمامند در محبت إلهی و یزدان تعالی محبت ایشان را در قرآن یاد میفرماید که « یحبہم و یحبونہ » خدای تعالی ایشان را دوست میدارد و ایشان خدای را دوست میدارند .

مجلسی اعلی اللہ مسکنه میفرماید: از طرق عامه و خاصه احادیث بسیار وارد است که این آیه شریفه در باره علی علیہ السلام نازل شده است و حدیث فتح خیبر و علم را رسول خدای بدست علی صلوات اللہ علیہما و آلہما دادن و فرمایش

پیغمبر که علم را و علم داری را فردا بکسی میدهم که دوست دار خدا و رسول باشد و خدا و رسول دوستدار او هستند و بر دشمنان حمله آورنده باشد و مانند فلان و فلان که بگریختند گریزنده نباشد تا آخر داستان .

و دیگر حدیث طیر که متواتر است و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود که خداوندا محبوب ترین آفریدگانت را بمن برسان که با من این مرغ را بخورد و آخر الأمر امیر المؤمنین با آنحضرت تناول فرمود. و هم چنین اخبار کثیره وارد شده است در محبت و محبوبیت سایر ائمة صلوات الله علیهم ، و محبت نزد اهل ظاهر عبارت است از تقوی که مذکور شد.

و نزد اولیاء الله بر سه قسم است محبت ذات به ذاته قطع نظر از صفات کمالیه و قطع نظر از افعال حسنه او باین بنده یا دیگران چنانکه بسیار شده و میشود که شیعیان عاشق حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه میشوند و از کمالات و شفاعت فرمودن آنحضرت در حق وی خبر ندارند و جمعی صفات کمالیه آنحضرت را شنیده اند و عاشق هستند و جمعی شفاعت و نعمتهایی را که از آنحضرت بایشان رسیده یا میرسند دانسته و اسباب عشق شده است.

و همچنین مردم سنی به پیشوایان خود این حال را یافته اند و هیچ شك و شبهتی نمیرود که این جماعت عشاق بآن نظر و پندار نیستند که علی علیه السلام با جمال و نیکو روی بوده یا نبوده است و اکثر اوقات این محبت متعارف نیز از توجهات معشوق حاصل میشود نه از حسن به تنهایی .

از این روی بسا میشود يك تن را صد هزار تن میبینند و عاشق نمی شوند و يك تن میبینند و عاشق میشود محض اینکه حسن او را شنیده است و آنچه از قرآن کریم و اخبار متواتر ظاهر میشود این است که بالاتر از رتبه محبت رتبه نیست بلکه بدیهی که از این مطلب کمالی بالاتر نمی باشد که بنده خدای را کار بدانجا کشد که محبوب آفریننده بی نیاز ذو الجمال گردد.

چنانکه در حدیث متواتر از طرق خاصه و عامه مروی است که رسول خدای را

در شب معراج خطاب رسید: ای محمد هر که خوار کند دوست مرا چنان است که با من بعلاویه محاربت نماید، و من بزودی نصرت میدهم دوستان خود را و انتقام میکشم از کسانی که با دوستان من بدی کرده اند، و من تردد ندارم در چیزی مثل ترددی که در قبض روح بنده خود دارم که او کراهت دارد از مرگ، و من دوست میدارم که او را ببرم و نمی خواهم آزاده شود تا گاهی که جای او را در بهشت بدو مینمایم و برضای او روحش را قبض فرمایم.

و بدرستیکه جمعی از مؤمنان هستند که صلاح حال ایشان جز در فقر نیست و اگر ایشان را توانگر گردانم هلاک میشوند و جمعی هستند که صلاح ایشان جز در توانگری نیست و این دوستان بضناین موسوم هستند و اگر ایشان را فقیر گردانم هلاک میشوند.

و بدرستیکه عمده تقرب بندگان من در ادای و اجبانی است که برایشان واجب ساخته ام و نزد من چیزی محبوب تر از آن نیست که آنچه را که بروی واجب نموده ام ادا کند.

و بتحقیق و درستی و راستی که بسیار می افتد که بنده مؤمن بحضرت من تقرب میجوید بدستیاری بجای آوردن نوافلی که بروی واجب نساخته ام و محض رضا و خوشنودی من بجای میگذارد از حیثیت نماز بسیار و ذکر و فکر چندانکه محبوب من میشود و چون محبوب منشد بمن میشوند و بمن مبینند و بمن می گوید و بمن بدست کارها میکند، اگر دعا کند اجابت میکنم و اگر از من سؤال نماید عطا کنم، و این معنی فناء فی الله و بقاء بالله است.

چنانکه از حضرت امیر المؤمنین سید الوصیین صلوات الله علیه منقول است که فرمود: من در خیبر را بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت روحانی کندم و آیات و اخبار در این باب بسیار است و هیچ شکی و شبهتی نمی رود که ایشان در مرتبه محبت باقصی درجه و مراتب کمال رسیده بودند و از آثار ایشان ظاهر می شود مثل اینکه حضرت سید الشهداء حسین بن علی صلوات الله علیهما از پدر والا کهر

وجد امجد مکرر خبر شهادت خودش و فرزندان و دوستان خود را شنیده خودنیز میدید و بواسطه رضای الهی و خوشنودی محبوب لا یزال بآن سفر پر خطر رهسپر گشت و بآنگونه شهادتی فایز گردید که هیچ مخلوقی تصور نمیتواند نمود و بدون اینکه شخص باعلی درجه مراتب محبت پیوسته شده باشد ممتنع است که هیچ عاقلی چنین امری روی آورد و نه آن است که اگر آن مردم سگ سرشت با ایشان بیعت نمودند قدرت داشتند که آشکارا بایشان زیان رسانند لکن کتابی از آسمان نازل شده بود و احکام هر يك از ائمه معصومین صلوات الله علیهم در آن مرقوم و مهرها از طلا- بر هر يك زده بود که هر يك از ایشان مهر خود را بر میداشتند و بآن عمل مینمودند و هم چنین سایر امور ایشان بجمله از پیشگاه قدس الهی بود .

و کسی که دارای شعور و فهم مستقیم باشد میداند که حضرات ائمه ابرار علیهم السلام در مراسم محبت الهی در مقامی بودند که برتر از آن در تصور نمی گنجد.

راقم حروف گوید: ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام رضا صلوات الله علیه در ذیل حکایات جماعت برامکه و مجلس یحیی برمکی وزیر هارون الرشید با علما و حکما و فضلائی عهد و متکلمین زمان و پرسش از معنی و حقیقت عشق شرحی شگرف از بیانات آن جماعت و هم چنین از دیگران و شعرای زمان و بیانات مفصله و نیز در ذیل حکایات لیلی و مجنون و بعضی عشاق عرب و پرسش مأمون الرشید از معنی و مقامات عشق و در بعضی موارد دیگر رقم نموده ایم .

و نیز از صحیفه آسمانی و باز نمودن تکالیف هر يك از ائمه علیهم السلام در ذیل احوال حضرت صادق و باقر سلام الله علیهما یاد نموده ایم هر کسی سری پرشور و دلی پر شعور و طبعی لطیف و خاطری بس ظریف دارد ازین مواقع مسطوره استدرک خواهد نمود :

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی *** مگر سرای محبت که خالی از خلل است

بنای عالم ایجاد بر محبت است کلمه (فاحب أن أعرف) شاهد آن است.

دور گردون را از موج عشق دان *** گر نبودی عشق بفسردی جهان بالجمله ازین سخن روی بر تائیم که بحری است عمیق و طریقی است دقیق و کوهی است آتش فشان و آتشی است بی نام و نشان که نه آغازش پیدا و نه انجامش هویدا است ، همینقدر میدانیم که جهانها در این دریا غریق و در آتش حریق و در این طریق سرگردان و پریشان و از سر و سامان بی خبر و بهر طرف در حالت بی طرفی رهسپر و بی خبر تر از همه چیز از خودشان هستند همه در عین تحیر در بحر تفکر و همه از تشنگی دلهایشان کباب و در عین دریا بی نصیب از آب إلا من رحم الله وله قلب سلیم در هر صورت و هر حالت .

عشق اگر از این سر و کر زان سر است *** عاقبت ما را بآن شه رهبر است

شیخ احسانی که میدان عرفانش را احصائی نیست میفرماید « و من ذاق حلاوة المحبة لیستشق من جمیع روایاتهم سیما الاخبار الواردة فیها وفي أسبابها من الرضى والزهد والتسليم وغيرها جمیع مراتبها » و میداند که حضرات پیشوایان دین و پیشکاران پیشگاه رب العالمین در اعلى درجه کمال هستند و اکمل از ایشان از حوزه امکان خارج است بلکه مانند ایشان نیز نشاید ، چه اگر بودی خدای را که فیاض مطلق است بخل نبودی ، و بیان این مطلب در فصول سابقه مسطور شد و مراد از محبت عشق است و انکار عشق بالنسبة إلى الله تعالى بواسطه عدم فهم معنای وعدم قابلیت است.

راقم حروف گوید: باین مطلب و اینکه نسبت عشق را بخدای و پیغمبران نمی دهند و نمی گویند : خدای تعالی یا پیغمبر یا ولی و وصی عاشق اند در همان مقامات مذکوره اشارت شده است .

تأمین جمع نام است و تام در لغت بمعنی کامل است و نام آنکس و آن چیزی است که نه زاید و نه ناقص باشد و کامل آن است که ناقص نباشد و گاهی استعمال میشود تام در چیزی که ناقص نباشد و کامل استعمال میشود در زاید بر تمام .

و نام در عدد آن است که مساوی باشد کسورش مثل عدد شش و کامل همان مشتمل بر اول فرد است که ثلاثة است و اول زوج است که اربعة است بنابر اینکه اثنین را مفرد بخوانند نه زوج چه آن اول اعداد است و اول اعداد زوج نمیباشد یا اینکه آن را کامل می نامند باعتبار اینکه شيء کامل نشود مگر بچهار طبع و ثلاث کیان یعنی حرارت و رطوبت و برودت و ییوست و نفس و روح و جسد .

و تام در حروف چیزی است که مساوی باشد مبنیات آن زبرش را و این افزون از يك حرف نیست و آن سین است لاغیر و باین سبب یاسین یکی از اسامی محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و في الحروف الأبجدية في الخامس عشر .

شیخ میفرماید: آنچه بخاطر من میآید این است که تمام بمقام اکمل است چنانکه کمال بمقام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اتم است مگر اینکه صفات ایشان علیهم السلام نزدیک است که مقام اتحاد گیرد لاتحاد الأصل، زیرا که نور ایشان و پیغمبر یکی است، زیرا که اول ایشان محمد و اوسط ایشان محمد و آخر ایشان محمد است صلوات الله علیهم وکل ایشان محمد است صلی الله علیه وآله وسلم.

پس قول إمام علي نقی علیه السلام « والتامين في محبة الله » اگر تمام را بماليس بزاید ولا ناقص تفسیر نمایند جایز است که محبت را بحقیقت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تخصیص ، و اگر تفسیر کنیم بمعنی مراد از کامل که زاید بر تمام جایز است تخصیص دادن محبت را بفلک ولایت و بنابر هر دو تفسیر تخصیص جایز است چنانکه تعمیم جایز است.

پس حضرات ائمه علیهم السلام در ذوات و صفات و در افعال و اعمال و آثار افعال خودشان نام هستند أي هم كما ينبغي فيما ينبغي أي هم التامون في علة الایجاد و آن عالم محبت و یقین اول في قوله تعالى « كنت كنزاً مخفياً فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لأعرف » است .

پس محبت علت خلقت است و ایشان علیهم السلام محال این علتی هستند که محبت مییاشد و تام در محبت هستند أي لا يكون منهم ماليس في المحبة ولا من

المحبة ما ليس فيهم بل هم المحبة، وباین سبب در تفسیر این آیه شریفه « كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبله مائة حبة » وارد شده است که حبة حضرت فاطمه علیها السلام و سنابل از آن حسین و نه تن از فرزندان حسین صلوات الله علیهم و صد دانه آنان هستند که از صلب مبارك هريك از ایشان در هنگام رجعت از ذریة خاصه پدید و متکون گردند. و در قول خدای تعالی (ان الله فالح الحب والنوى، حب عبارت از محب است یعنی محب " حضرت ائمه خصوصاً حضرت عصمة الله الکبری فاطمه زهراء سلام الله تعالی علیهم وصلواته علیها.

همانا از دو فرقه سنی و شیعی روایات تکثره وارد شده است که فاطمه صلوات الله علیها را از این روی فاطمه نامیدند که خداوند سبحان جل اسمه « فطم محبتها و محب محبتها و محب محبها من النار » جدا میفرماید دوست فاطمه را و دوست دوست فاطمه را و دوست دوستدار دوست فاطمه سلام الله علیها را از آتش دوزخ.

فطم از باب ضرب بمعنی فصل و جدائی است و فطم بروزن کریم کودکی را گویند که مدت شیر خوارگیش پایان رسیده باشد فطمت الرضيع یعنی جدا کردم شیر خواره را از شیر خوردن و فطم بدو ضمته جمع فطیم است و فطام بمعنی باز کردن کودک است از شیر، فطم بمعنی بریدن رسن است، و فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را ازین روی فاطمه خواندند که فطمت شیعتها من النار و فطمه اعداها عن حبها.

از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فاطمه صلوات الله علیها در خانه خودش دفن شد و چون بنی امیه مسجد رسول خدای را وسعت و فضایش دادند قبر منور آن حضرت در مسجد واقع شده.

فاطمی آن کس را گویند که بموجب ولادت بحضرت فاطمه انتساب می جوید و علوی آنکس را نامند که بعلی علیه نسبت یابد و هم چنین حسنی و حسینی و موسوی در ضوی و تقوی کسانی هستند که بامام حسن و امام حسین و امام موسی

و امام رضا و امام محمد تقی صلوات الله علیهم رشته نسب پیوسته دارند.

بالجمله شیخ احسانی میفرماید و از جمله چیزهایی که پاره فضلاء بناء بر کمال سیده النساء علیها و علی آبیهما و علی بعلها و بنیهما أفضل الصوة و ازکی السلام در بیان کمال شعوری و کمال ظهوری مذکور داشته است این است که کمال ظهوری در آن که عبارت از طاعه فاطمه است که بحساب ابجد عددش نه میباشد چهل و پنج است و آن عبارت از مجموع اعداد است از واحد تا تسعه باین صورت 54321 - 9876 چون اعداد را با هم حساب کنی باین معنی که بگوئی يك و دوسه و سه شش شش و چهارده ده و پنج پانزده پانزده و شش بیست و يك بیست و يك و هفت بیست و هشت بیست و هشت و هشت سی و شش و نه چهل و پنج ، و این کمال ظهوری است برای طاء و کمال شعوری عبارت از مجموع کمال ظهوری آن .

و کمال ما تحت طاء ظهوری است که هشت است که حاء حطی باشد و سی و شش میشود چنانکه در حساب مذکور مکشوف شد ، و مجموع این دو کمال شعوری طاء است که عبارت از هشتاد و یک میشود، یعنی حاء سی و شش و طاء چهل و پنج و جمع این دو هشتاد و يك است، زیرا که در اسم مبارك فاطمه علیها السلام است و این از خواص این اسم شریف است و بیانش این است که طاء میان اسم فاطمه است ، یعنی لفظ فاطمه پنج حرف است و طاء در وسط این پنج حرف واقع شده است و قبل از آن فاء است ، یعنی حرف اول این لفظ فاء است و آن نیز کمال شعوری هشتاد و يك است و بعد از آن مه است ، یعنی بعد از طاء میم بعد از طاء میم و هاء است و آن نیز کمال ظهوری چهل و پنج است، زیرا که میم در حساب ابجد چهل است و هاه پنج است.

و اینکه در این اسم مبارك حرف طاء اختصاص یافت ، زیرا که طاء عدد چهارگانه عوالم ثلاثه جبروت و ملکوت و ملک است و مربع ثلاثه میشود و طاء نیز نه است ، پس این اسم مبارك آنحضرت جامع کمالین میشود « لانها حبیبة حبیب رب العالمین ».

پس باین سبب میباشد که حضرت صادق علیه السلام لفظ حبه را که در آیه شریفه مذکور است بفاطمه سلام الله علیها تفسیر فرمود ، چه ائمه اطهار از آنحضرت و این حضرت از ایشان میباشند.

لاجرم ایشان هستند تامون در محبت إلهی ایشان هستند محبون فی الله و ایشان باشند محبون فی الله و حقیقت این حب نمی باشد بسبب علتی که غیر از نفس مقدس کبریا باشد، چه این حب جز بنور خداوندی که اوست فؤاد نیست و گاهی که مخلص بیابند غیر از او را نخواهند یافت ، چه غیر حجاب از وی خواهد شد و چون کار غیر و حجاب از حضرت احدیت در کار بیاید چنین حبی خالص و حقیقی نخواهد بود .

و أما آن و أما آن حب و دوستی که بغیر از نور خدای لایزال باشد بناچار باید بر حسب علتی غیر از نور إلهی باشد و این مطلب بعلت این است که لغیر الله یهوی بالفؤاد إلی غیر المبدء و آن غیر از ذات است، و در این حال واجب میشود از ذاتی که همان مبدء است و ازین غیر تعداد پدید آید.

و معنی دیگر برای اینکه حضرات معصومین سلام الله تعالی علیهم اجمعین تأمین فی محبة الله هستند این است که ایشان بر محبت خدای جلیل مجبول هستند و این محبت حقیقی حضرت احدیت جبلی ایشان است و هم چنین جمیع مخلوق بر دوستی ایشان مجبول میباشند .

پس احدی از خلق نیست جز اینکه دوستدار ایشان است خواه از دوستان ات ائمه علیهم السلام شمرده شود یا از دشمنان ایشان در شمار آید و این امر بدو جهت است:

جهت نخستین این است که ایشان علت ایجاد هستند چنانکه مکرر مذکور شده است پس ایشان علت فاعلیه هستند چه ایشان محل مشیت الهی هستند و علت مادیة و صوریة و غائیة میباشد لاجرم هر کس و هر چیزی کس و هر چیزی که در دایره امکان و ایجاد باشد اگر محبت ایشان جبلیت وی نباشد موجود نخواهد شد چه اصل

وجود حب و دوستی ایشان است.

و خداوند تعالی این مخلوق را بسبب حب و دوستی ایشان بیافرید چه ایشان همان محبتی هستند که محبت علت ایجاد و معرفت است و قد ورد في الدعاء لا يخالف شيء منها محبتك فشرط ايجادها ان تجرى في جميع وجوداتها على محبة الله و هو تأويل قوله تعالى « و ان من شيء الا يسبح بحمده فيجرى الطيب في طيبة والخبث في خبئه كما جرى القدر به عليهما مما قبلاه المؤمن في ايمانه والكافر في كفره كما جرى به القدر » .

زیرا که قدر چنانکه مکرد اشارت رفته است جاری میشود بر آنچه تقاضای عمل بندگان است و خداوند سبحان دوست نمیدارد در تقدیر خودش که جاری شود قدر او بر غیر مقتضای عمل و هم چنین عمل دوست میدارد که جاری نشود مگر بآنچه جریان یافته است برای آن قدر « و احب له من انه كما هو وهو ما يحب الله منهما ولهما ».

لا جرم خداوند سبحان هر چند کفر را برای نفس خود دوستدار نیست و برای بنده اش نیز دوست نمی دارد « ولا يحب ان يكون الكافر والكافر إلا كما يقدر فيما يقتضيانه لذاتهما لكنه لا يحب ان تكون إلا على ما هي عليه من خیرها و شرها ».

چنانکه مکرر باین مطلب برای تفهیم اشارت شده است لا جرم هیچ موجودی نتواند از محبت حضرت احدیت انفکاک بگیرد ، چه اگر منفک شود موجود نمیشود و علی هذا جرى الصنع ، و این آن حجت إلهی است که هیچ چیز مخالفتش را نمی نماید و این محبت عبارت از ولایت ائمه اطهار علیهم السلام است که تموا و کملوا بها .

و هم چنین هر کسی غیر از ایشان و سوای ایشان باشد باین محبت ، یعنی بولایت ایشان بدرجه کمال ارتقاء گیرد و هو قوله تعالی « اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً ».

پس این است تمام نعمت و کمال دین و این مطلب فرع تمامیت ایشان است در آن محبتی که اعظم نعم است و فرع کمالیت ایشان در دین که آن کمالیت اجل فضل است و امام علیه السلام این معنی را که فرمود « لا یخالف شیء منها محبتک در این قول خدای تعالی د و ان من شیء إلا یسبح بحمده » مبین فرموده است و ملازمت اشیاء مر محبت خدای را فرع بل آئیناهم بذکر هم میباشد ، چه ایشان در طلب آن هستند که انا هم به کما هم پس مخالفت آنرا نمیکنند و این اصل محبت خدای سبحان است .

و اگر چنین بودی که خداوند سبحان گاهی که بندگان را از کفر نهی فرمود و کفر را در حق بندگان دوست دار و خوشنود نبود رضا نمیداد که ایشان باختیار خودشان جریان گیرند و ایشان را بر طاعت خودش مجبور میداشت هر آینه ایشان در طاعتی ناخوب و ناخجسته بودند ، چه باختیار خود اطاعت نکردند .

و اگر خداوند تعالی هنگامی که راضی بود که بندگان او باختیار خودشان رفتار نمایند در کفر ورزیدن ایشان راضی بود هر آینه این کفری که ایشان داشتند مؤمن و در عین اساتی که مینمودند محسنی بودند ، چه هر دو برضای پروردگار کار کرده اند .

و اگر خداوند تعالی گاهی که رضا میداد که باختیار خودشان کار کنند و اینکه جریان قدر بر حکم اعمال مقدره ایشان بقدر خدای عز وجل باشد و بگرداند ایشان را بسبب کفرشان کافر و اما ایشان با آن بعدی که بعلت کفر از درگاه رحمت الهی پیدا کرده اند آرزومند قرب و نزدیکی به پیشگاه باشند و خداوند متعال ایشان را با آن بعد مقرب و با آن حال کفر مؤمن بگرداند هر آینه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها وجود دارد تباه و فاسد گردد.

یعنی مقبولات جانب فساد گیرد باینکه جانی که باید قبول نماید قبول نکند و انما قبلت کما لم تقبل و قابلات باطل شود گاهی قبول نکند چیزی را که قبول کرده هنگامی که قبول نمود و قبول نماید آنچه را که قبول ننموده

هنگامی که قبول نخواهد کرد بجهت واحده .

و تمام ذوات و اکوان ما بین ارضین و سموات هلاك شوند علی ما هم علیه بل آتیناهم بذکرهم لهم عن ذکرهم معرضون ، یعنی دوست میدارند که حق متابعت نماید اهوای فاسده ایشان را از حیثیتی که آن خلاف حق است و الحق لا یكون من حیث هو حق باطلاً أبداً ولا یكون إلا حقاً .

و اگر جز این باشد و حق همیشه باطل و باطل همیشه باطل نباشد هیچ چیز باقی نماند و نظام عالم باطل گردد سبحان الله عما یصفون ، یعنی منزّه و مقدس میگردانم و میدانم پروردگار قادر حکیم قهار را ازین گونه صفت که ایشان می نمایند باینکه حق من حیث هو حق باطل باشد و باطل من حیث هو باطل حق باشد.

و این جماعت جاهل شقی بسلیقه خود گویند صفت پروردگار ما این است و پروردگار ما نفس اقدس خود را برای ما بر این گونه وصف کرده است و حال اینکه خداوند تعالی نفس خود را نه بر این منوال صفت کرده است و جز این نیست که ایشان برای ناصواب خود کردگار و هاب را بر این شمیت ناشایست توصیف نموده اند .

پس این جماعت گمراه یزدان متعال را بوصفی که خود خواسته اند و نموده اند توصیف کرده اند ای بما یفترون علی الله من الکذب ویخلقون من الافک ، و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم هرگز از هیچ چیزی از له حق که عبارت از محبة الله است که بچیزی از باطل که خداوند هیچوقت درستش نمیدارد بیرون نمیشود و خداوند تعالی را توصیف نمی نمایند مگر بآنچه خداوند سبحان نفس خود را بحق توصیف کرده است بواسطه تمام کمالیتی که در محبت خدای دارند .

و أما دشمنان ایشان که فی الحقیقة دشمن خداوند رحمن هستند چون فی الجملة برضد ایشان میباشند بر خدای کذب میبستند و افتری می نمودند گفتند و کفی به ائماً بیناً و خدای را بکذب خود موصوف میداشتند ، چه ایشان می گفتند

این توصیف که ما مینمائیم از حضرت خداوند است ، لاجرم خدای تعالی نازل فرمود « سبحان الله عما يصفون إلا عباد الله المخلصين »
یعنی مخلصین تاملین فی محبة الله .

وجه دوم این است که تاملین در محبت خدا چنانکه مجبول هستند بر حب خداوند تعالی مخلوق نیز مجبول هستند بر محبت ایشان ، لاجرم از مخلوق نیست جز اینکه دوست میدارد ایشان را یعنی مجبول بر محبت ایشان است خواه در شمار دوستان ایشان یا در زمره دشمنان ایشان در نظر آیند چنانکه مذکور شد.

اما دوستی محبین ایشان با ایشان که ظاهر و معلوم است، اما دوستی مبغضین و دشمنان ایشان با ایشان که بر حسب ظاهر جمع بین دو ضد میباشد و عجیب مینماید برای این است که دشمنان ایشان هر چند پژوهش و موشکافی کردند و دقیق و ناظر شدند در وجود مبارک ایشان صفتی که مکروه شمارند یا عیبی که طبایع آنها از آن متنفر یا گناهی که منکر شمارند نیافتند و هر چه از ایشان دیدند و هر حالی که از ایشان نمودار شد چنان مطلوب و ستوده و مطبوع بود که قلوب ایشان بآن متمایل میگشت، چه ایشان و صفات و احوال ایشان بر آن صفت است که بجملگی علماء حکماء فقهاء کرماء ابرار مقربون زهاد عباد شجاعان رحماء اعزاء الله علی الکافرین اذله علی المؤمنین بودند.

و حاصل اینکه هر صفتی جمیل که نفوس و عقول را مطلوب و محبوب و مامول و مرغوب است در وجود مبارک ایشان بجمله بجمیع مراتبها تامة كاملة موجود است و در دیگران یافت نمیشود، پس احدی از مردمان بحالی از احوال یا عملی از اعمال یا قولی از اقوال یا صفتی از صفات یا طوری از اطوار ایشان را نگران نمیشود جز اینکه بدرجه محبوب و مطلوب و مستحسن مبینند که مقتضی این است که منافان بر آن حسد گیرند .

فتكلف أعدائهم عداوتهم علی کل محبوب و مطلوب بلا موجب مگر حسد

ورزیدن بر فضایل و معالی ایشان، چه ایشان دیدند که دست ایشان از اذیال فضایل و مآثر و مفاخر و معارف ایشان صد هزاران فرسنگها دور است و بهیچ چیز آن فایل نمیشوند لا-جرم بهمان چیزی که در ایشان موجود و محبوب خود این جماعت بود برایشان حسد بردند، چه ایشان قادر بر دوستی ایشان با آن کمالات و فضایی که در ایشان بود و این مردم بر آن حسد داشتند نبودند با اینکه خودشان دوستدار آن صفات و الاسمات بودند .

و باین علت است که حضرت صادق علیه السلام عبارتی باین معنی میفرماید «والله انهم لا یقدرون علی ان یحبونا ولو قدروا لا حبونا ولکنهم لا یقدرون» .

راقم حروف گوید: ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأذب وطی این کتب مبارکه و بیان حال حسن بصری که در شمار مبغضین و دشمنان امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه است مسطور شد که از وی از علت خصومت پاره معاصرین امیر المؤمنین با آنحضرت پرسیدند: گفت بواسطه این است که نور مبارکش انوار: ایشان را در اشعه فروز و فروغ افکند و فضایل و مناقبش بر همه چیرگی گرفت الی آخر بیاناته .

و مقصود این است که چون دیدند نسبت بآنحضرت حکم ذره و آفتاب جهان تاب و قطره و دریاب بی پایاب بودند از کمال بغض و حسد دشمن آن حضرت شدند و آنچه را که دوست میداشتند چون در آنحضرت موجود و در خود مفقود دیدند موجب دشمنی ایشان گردید.

چنانکه گفته اند: المرء عدد الما جهله بالما لم یکن فیه ، و ازین گذشته بر حسب سرشت ازلی و فطرت قدیم پاره سعید و برخی شقی هستند اگر همه دوستدار باشند تفاوت در میانه چه خواهد بود و اگر دشمن باشند امتیاز سعید از شقی و قابل از غیر قابل از کجا معلوم میشود. و در این مطالب در این کتب مبارکه بسیار تحقیقات و بیانات مبسوطه مفیده شده است لازم بتکرار نیست.

شیخ احسانی میفرماید: وأیضاً معنی اینکه ائمه اطهار صلوات الله علیهم

تامون في محبة الله ميباشند اين است که « لا يعلمون إلا بمحبة الله وفي محبة الله » لاجرم ايشان در ذوات مبارکه و اکوان شريفه و اقوال کریمه و احوال جميله خودشان و آنچه را که پوشيده و هر چه را که آشکارا نمايند و در اوامر و نواهي خودشان و دعوتهاي خودشان و ادعية خودشان در محبت خدای بيهمال گردش کنند و هرگز گز از آن حيثيت خارج نشوند.

تو اين احوال و افعال نشانه کمال اخلاص در عبوديت و عبادت است ، و ذلك قوله تعالى « وما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء ويقيموا الصلوة ويؤتوا الزكاة وذلك دين القيمة » .

و اين است دين ايشان که عبارت از ولايت ايشان است و ولايت ايشان عبارت از محبت ايشان و محبت ايشان عبارت از ايمان و ايمان از اسلام عند الله است و هو ما ذكرنا من التام و اکمل في محبة الله تعالى .

شيخ احسانی ميفرمايد: قول شارح يعنى مجلسى اعلى الله مقامه که فرمود : « في مراتبها الثلث في محبة الذات لذاته ولصفاته الحسنی و لا فعاله الكاملة » مراد بآن اين است که محبت ذات راجع بذات سبحت نيست چه بذات سبحت امکان وصول نيست بهيچ از جهات مگر از آن جهتي که خداوند کبريا خود را بآن وصف کرده و امر به من تکليفه ، پس در حقيقت محبت ذات راجع بصفات ميشود و اين مطلب منافی آن نمی شود که گفته اند هر محبتی بسوی نفس بازگشت کند .

و اما در باب محبت خدائي علماء را اختلاف است پس هر کس گفته است که محض و مخصوص لله است و بنفس بازگشت نيارد زیرا که نفس بلکه جميع صفات در اين محبت ملحوظ نميشود بلکه ذات محبت ملا حظه می گردد ، زیرا که آن محبتی که عبارت از حقيقت مجردة از جميع سبحات است حتی از تجريد نمی يابد در اين هنگام نفس خود را تا محبت بنفس برگردد و ادراك ذات را نميکند تا محبت بذات باز آيد .

و جز اینکه گوئيم مشار إليه همان ظهور حق تعالى است و محبت برای

صفت است که این صفت ظاهر نمیشود با وجود چیزی « و ان كانت إذا موجه الداعي والعارف إلى الذات تغيب عن وجدانه وتقني في الذات » و اگرچه چون شخص داعی و عارف بسوی ذات توجه نماید از وجدان خود غایب و در ذات فانی میشود همانطور که ما حکم میکنیم بخلوص محبت برای صفات و افعال محبت را رجوع بسوی نفس نمیماند بجهت عدم وجود آن در نظر در این هنگام .

و این حال برای این است که این محبت چون از مشاهدات این صفات و افعال ناشی شد برای ملاحظه نفس نیست تا این لحاظ محبت بنفس باز گشت کند زیرا که این محبت با حالت ملاحظه ظاهری نمی سازد جمال این صفات و افعال را لذاتها وانما يظهر للتعلق ، بالملاحظ بکسر حاء حطی یعنی ملاحظه کننده فافهم .

و گفته اند: مراد از محبت عشق است و اینکه صفت عشق را بالنسبة بحضرت باری تعالی منکر هستند بواسطه عدم فهم آن و عدم قابلیت آن است همانا در این سخن بسلیه و عقیدت مردم صوفی مذهب رفته اند و بوی عقاید و بیانات ایشان در آن است و کلام با مغز و معنی در این امر این است که حب یعنی دوستی عبارت از میل نفس است بسوی محبوب و اگر این "حب و دوستی بحضرت جانب افراط سپارد عشقش نامند .

شیخ احسائی از جالینوس حکیم دانشمند علیم فرموده است : عشق از افعال و کردار نفس است و این حالت و صفت در مکن دماغ و قلب و کبد کامن است و در گوهر دماغ و جوهر مغز سه مسکن است یعنی تخییل است در مقدم دماغ و دیگر فکر است که مسکنش در وسط دماغ است و دیگر در ذکر است که در پایان آن است.

پس هیچکس دچار آن عشق و در گذشتن از اندازه دوستی نشود مگر گاهی که از معشوق خود جدائی یابد و در زمان فراق هیچ وقت مغز و قلبش از خیال و فکر و ذکر معشوق نهی نماند بدین سبب از خوردن و آشامیدن بواسطه اشتغال

قلب و کبدش و از خفتن و آرمیدن بعلت اشتغال دماغ او بتخییل و ذکر و فکر معشوق دور گردد.

و پس باین جهت جمیع مساکن نفس بمعشوق و یاد او مشغول شده است و هر وقت کسی دارای این اوصاف و احوال باشد عاشق نخواهد بود و هر وقت شخص عاشق از این حال و اشتغال بحالی دیگر اتصال گیرد این مساکن و ساکنین مذکور خالی و حالت اعتدال نمودار آید.

شیخ احسانی میفرماید: عشق و معنی حب را بدانستی پس با نظری که غزالی مذکور داشته است که حب عبارت از میل نفس است و عشق عبارت از افراط در میل است ممکن است توجه کلام شارح، یعنی مجلسی علیه الرحمة «فانه بعد محو الميل و الافراط و تحصیل فناء المایل فی ذاته فی المحبوب مع محو المحبة فانها حجاب»

چنانکه حضرت ولایت آیت جعفر بن محمد علیهما السلام میفرماید «المحبة حجاب بین المحبوب والمحب قد یقال له عشق كما یقال له حب».

ولکن در اینجا دو چیز است: اول این است که از طرف ما، یعنی طرق شیعه و اهل اسلام استعمال عشق در جانب حق و جناب باری تعالی وارد نشده است بلکه از طرق اهل تصوف وارد گشته و این استعمال نزد ما باطل است و نسبت آن بذات اقدس باری تعالی جایز نیست و در کتب مردم شیعی چنین نسبتی و امری مقصود نیست چه از طرق اهل خلاف، و البته معتقدات اهل خلاف را محل اعتنا نمیخوانند و اینکه آنانکه باین مذهب میلی دارند از ماروایت میکنند و نسبت این عقیدت را بما متصل میسازند برای این است که مردم را از راه خدا گمراه سازند و خداوند تعالی میفرماید «فذر لهم ما یفترون».

دوم این است که مر آن را معنی دیگر باشد صلاحیت دارد که در قدیم استعمال شود و چون از طرف معصوم منصوص باشد اطلاقش بر خالق ارجاء و آفاق جایز است، چه عقل مجوز این تجویز است و چون بگوش برسد عقل بلا تکلف

قبول آن را مینماید مثل لفظ ید، چه برای ید که بمعنی دست است معنی دیگر هست که از حیثیت آن معنی اطلاقش بر خداوند سبحان روا میباشد که عبارت از قوه و قدرت است .

و چون ید را باین معنی اطلاق بر خدای کنند و یدالله یعنی قدرة الله اراده نمایند عقل بدون تأویل و تکلفی پذیرنده آن می شود، چه عقل تجویزش را میکند و آنچه را که معنی نباشد که اطلاقش بر خدای تعالی صالح نباشد مثل رجل یعنی پای که عبارت از آلت سعی و رفتن یا حمل کردن صاحب خود است و این دو معنی نسبت هیچ یکش بخداوند صلاحیت ندارد و در خور جسم است، لاجرم در طرق ما وصف کردن خداوند را برجل وارد نشده است و چون از طرق مخالفان وارد است ما پذیرای آن نیستیم، چه اطلاق آن جز بتأویل جایز نیست، چنانکه پاره تفسیر کرده اند و گفته اند: مراد بقدم قدمی است که بقدم لایق باشد و اهل تصوف گویند « و هو ظهوره تعالی فی عالم الاجسام » و تمام این جمله باطل است .

و چنانکه غزالی تفسیر کرده است عشق را « بما یناسب الحب وانه اقوی » و هیچ عیبی و نقصی نمیرود که حب قوی باشد « و هذا طریقهم فی تشیید طریقتهم » و قلوب کسانی که بآخرت ایمان ندارند باین مزخرفات گوش و باین اباطیل هوش میسپارند و بآنچه خود میخوانند و میپسندند رضا میدهند.

و بیان این جمله این است که عشق بهمان که جالینوس حکیم یاد کرده است تحقق می پذیرد چه او میگوید: از فعل نفس است و فعل از سبحانی است که ما بکشف آن مأموریم و این عشق محقق نمیشود مگر بدوام یاد کردن معشوق و فکر نمودن در ترتیب جهات تعلق و کیفیات اتصال بعد از تخیل مرصورت معشوق را .

پس بدون تخیل متذکر و متفکر نمیشود در جهات تعلق و کیفیات و بتعدد دواعی که اسباب حصول عشق از تصور معشوق میشود و اختلاف جهات ناچار میشود و هیچ از این حیثیات و کیفیات و دواعی نسبت بحضرت کبریا جایز نمی گردد .

و زمخشری بکلامی که در حق ایشان مقرون بحق است بر این جماعت رد کرده است، چه میگوید: این جماعت تصور مینمایند صورت زیبای معشوقه را بلحاظ نکاح و کامراندن از مباشرت و مجامعت با او تا بجائی این تصور را قوت میدهند که بیاد سپوختن به آن معشوقه ماه دیدار اسباب استمنا فراهم و آب مردی و منی ایشان از احلیل زن باره ایشان فرود می آید و از آن حدت سبق و کثرت میل بسپوز قدری آسوده میشوند.

این است معنی کلام ایشان و مأخذ آن واضح است، چه ایشان صورتی نیکو و چهره دلپذیر را در خیال جلوه گر میسازند و بیاد آن جمال منی ایشان روان می شود.

و در این باب سخن همان است که زمخشری فرموده است، چه شخصی اگر تصویر صورتی دل پسند نماید اما بلحاظ نکاح و سپوز و جماع با او نرود اگر از تمام خویریانی که در عرصه امکان هستند جمیل تر باشد منی بلکه مذی هم از وی بیرون نیاید.

چنانکه اگر تصور گوهری که در تمام جواهر همتایی برای آن نباشد یا تصور ستاره را کند که هزاران بار هزار از آفتاب فروزنده تر باشد این حالت برای او دست نخواهد داد، و این حال جز از آن حیثیت نیست که این تعشق نفسانی حیوانی است که منشاء آن شهوت حیوانیه است.

پس قول شارح که فرمود: انکار آن بواسطه عدم فهم معنای آن است

: ناشی از عدم فهم معنی عشق است، همانا این مطلبی که اشارت کرد بان بر تقدیر صحت مراد ایشان همان حب است نه عشق، زیرا که عشق جز در احوال نفسانیه حیوانیه موضوع نیست فافهم.

راقم حروف گوید: چنانکه سابقاً در کتب سابقه یاد کرده ایم نسبت عشق را باین وضع و حالا تیکه مخلوق را در عوالم عاشقی بمعشوق و محبوب غیر حقیقی که از جنس خودشان است خواه از بنی آدم یا غیر آن روی میدهد بخدای

بلکه انبیاء و اولیای خاص پروردگار نمیتواند داد، زیرا که اولاً فرموده اند خیر الأمور أوسطها، در هر امری اگر چه در عبادات و ریاضات مجاهدات هم باشد چون بحد افراط برسد ممدوح نیست.

از ابوالعباس پرسیدند حب افضل است یا عشق؟ گفت: حب ممدوح تر میباشد، چه در عشق حالت افراط است، و عشق در عفاف و پارسائی حب و هم در فسق و خبث حاصل میشود و این حال از بابت عمای حس است از عیوب آن یا مرض و سواسی که میکشد آن را بنفس خود بواسطه تسلط فکری وی بر استحسان پاره صور شیخ الرئیس بن سینا در باب عشق رساله مبسوط رقم فرموده و می گوید: عشق اختصاص بنوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و نباتات و معدنیات و حیوانات سایر است و معنایش را ادراک نمی شاید کرد و بر آن مطلع نمی شاید و هر چه از آن تعبیر شود بر خفایش افزوده آید.

و عشق مانند حسن است که ادراک نمیشود و تعبیر از آن ممکن نیست و مانند وزن است در شعر و غیر ذلک از حالات و وجدانیاتی که بر اذواق سلیمه و طباع مستقیمه حواله می رود و عاشق را بواسطه اینکه از شدت هوا باریک و نزار میشود عاشق میخوانند و عشقه بمعنی لبلاّب و پیچک است که بدغسان نیز گویند و آن علفی است که میروید و دراز می شود و بر درخت می پیچد تا خشکش میگرداند و در جلد درخت فرو می رود.

و گویند: عشق از همین ماده است، چه با عاشق دل خسته و دل باخته افسرده همین معاملت را مینماید و حالت عشاق بجائی میرسد که چنان از خود بیخبر میشوند که اگر بر معشوق هم بگذرند بروی ننگرند، و البته چنین صفتی را چگونه میتوان بخداوند حی عالم لا ینام نسبت داد و گاهی این صفت چنان قوت د استیلا میگیرد که عاشق را دیوانه و مجنون میگرداند و البته چگونه میتوان انبیا و اولیای خدای را بصفتی که باین نسبت منسوب یا به بیخردی موصوف و معروف آید منسوب داشت.

از این است که هیچوقت خدای را و انبیا و اولیای او را عاشق نخوانند و بصفت حب و دوستی موصوف دارند و محب و محبوب خوانند ، و اگر عاشق خدای خوانند نه باین صفت و معنی است که در سایر مخلوق است چنانکه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید :

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه سود *** ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

مشتاق غیر از عاشق است اما در اینجا خدای را معشوق میخواند ، و البته عشق حقیقی که از راه شهوت حیوانی نباشد غیر از مجازی و بسی ممدوح است چنانکه در السنه شعرای عارف و عرفای شعرا بهر زبان منظوم شده است و در حقیقت عشق مجازی مخالف عقل سلیم است، و حرکاتی از جماعت عشاق مجازی ظهور مینماید که ابداً ممدوح نظراً نیست بلکه مذموم عقلای روزگار است .

قال علیه السلام « والمخلصین فی توحید الله » و سلام نامتناهی الهی باد برکسانیکه خالص نموده اند خود را در توحید الهی ، و این معنی در صورتی است که مخلصین بکسر لام وصیغه فاعل باشد و اگر بفتح لام وصیغه مفعول باشد بخوانیم معنی چنین است که خداوند تعالی خالص گردانیده ایشانرا در توحید خود .

اجل المشایخ العظام آخوند مجلسی اول رحمة الله علیه در شرح این کلمه میفرماید: بدانکه ایزد سبحان تمامت انبیا و اوصیا را برای استکمال توحید خلاق بخلق فرستاده است و از نخست ایشان را قابل کمالات گردانیده است و بتوفیقات عظیمه مباهی داشته تا ایشان ریاضات و مجاهدات عظیمه کشیده خود را بمرتبه که ممکن بوده است رسانیده اند و هر يك بر حسب قابلیت و لیاقتی که در نهاد داشتهاند بجائی که شایسته آن قابلیت بود رسیده اند.

و از آن پس که دارای مقامی در خود لیاقت خود شدند خداوند تعالی ایشانرا بخلاق برانگیخت: و بزرگترین کمالات توحید الهی است و مراتب آنرا حصر نمیتوان کرد لکن بر حسب اجمال مرتبه اولی نفی آلهه و خدایان متعدد است

که باغواي شیطان بعبادت کواکب و بتان و انسان میپرداختند .

و بر حسب ظاهر جمیع انبیاء در بدایت امر و ابلاغ اولاً اهم خود را بکلمه طیبه توحید مکلف مینمودند که «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» بگویند که جز خداوند خلاق جهان واجب الوجود که متصف بجمیع کمالات است خدائی نیست رستگار شوید.

و بعد از آنکه ازین مرتبه میگذشتند شیاطین طرق دیگر از شرك برای بنی آدم ترتیب میدادند و در تمامت امم باغوا و اضلال در می آمدند مثل تعدد صفات مثل علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و ادراک وجود و غیر از آن و اکثر اوقات علماء هر امتی را اغوا میکرد.

همانا در جمیع این معنی از بدیهات است که دارای این کمالات مذکوره است پس چگونه واجب الوجود که هر موجودی از اوست دارای این کمالات نخواهد بود .

تا آنکه جمعی از شیاطین بر حسب استطاعت در اغواي بنی آدم کوشیدند و به جسمیت و تشبیه قائل شدند، همچنان انبیای عظام و اوصیای گرام صلوات الله علیهم براهین قاطعه و ادله واضحه آنجماعت را ازین حال شرك باز میداشتند و میفرمودند : واجب الوجودی که عالمیان را ایجاد فرموده است و اگر تکثیری در ذات او بهم رسد واجب نخواهد بود.

چنانکه اخبار متواتره از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین سلام الله تعالی علیهم اجمعین بر این مضمون وارد شده است که کمال توحید نفی صفات است و اثبات صفات برای خدای تعالی نفی از لیست إلهی و نفی وجوب وجود اوست و جماعت عامه بیشترشان اشعری شدند و اثبات صفات کردند و جمعی دانستند این باطل است معتزلی و قایل باحوال شدند و همان تکثر برایشان لازم آمد با قول بامر باطل که این صفات الهی نه موجودند نه معدوم.

و این مذهب باطل و امثال اینها بآن سبب به مرسید که دست از متابعت

ابواب مدینه علم و حکمت إلهی برداشتند با اینکه خودشان از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم متواتراً نقل کرده اند که آنحضرت فرمودند « أنا مدینة العلم وعلی بابها ، و در روایات دیگر « أنا مدینة الحکمة وعلی بابها » .

منم شهرستان علم و حکمت الهی و علی در آن شهر است و تقهیدند که شهر چه معنی دارد با آنکه بدیهی است مراد آنحضرت این است که هر علمی که از آن حضرت اخذ نکنند جهل است و علم نیست و داخل شهر نمی توان شد مگر از در و سایر آیات و اخباریکه در این باب رسیده و همه را ترك نمودند .

و چون جمعی بسبب متابعت وارثان علم نبی صلی الله علیه وآله وسلم ازین شرك خلاص شدند شیاطین از راه دیگر در مقام اضلال و گمراهی ایشان بر آمدند از باب شرك در اعمال که جمعی مراعی شد که هر عبادتی را که نمایند برای این کنند که مردمان ایشانرا عابد خوانند و تحصیل دنیا را بدین نمایند .

و جمعی که بتأیید إلهی ازین معنی خلاص شدند شیاطین مبتلا ساختند ایشان را باینکه عبادات را از جهت خود و منافع خود بجای آورند مثل دخول جنت و یا خلاصی از نار ، و جمعی از جهت کمال نفس و گروهی برای اینکه مستجاب الدعوة باشند و جمعی برای اینکه مقرب درگاه الهی شوند و در حقیقت همه خود را پرستیدند.

و مخلص کامل آنکس باشد که فانی محض شود حتی آنکه فنای خود را ند بیند و هر چه برای محبت إلهی کند اگر برتبه عشق رسیده باشد یا از آن جهت کند که ذات کبریای او را بذاته بندگی میباید کرد اگر برتبه معرفت کامله فایز شده باشد.

از حضرت امیر المؤمنین وائمة طاهر بن سلام الله علیهم احادیث کثیره در هر دو معنی وارد شده است که خداوندا ترا عبادت نکرده ام بسبب طمع در بهشت تو یا بیم از دوزخ تو لکن چون ترا یافتیم که مستحق و بایسته عبادتی عبادت کردم ترا ، و در روایات دیگر است که ولکن عبادت میکنم از جهت محبت تو .

وهر کس ملاحظه اینگونه آیات و اخبار را بنماید میداند که رتبه عبادت بوجه کمال در هر مرتبه از مراتب مخصوص ایشان است بلکه هر کمالی که ممکن است برای ممکن حاصل شود حضرات معصومین همه را بوجه کمال داشته اند :

شیخ احسانی علیه الرحمة در اشاره بترجمه مرحوم مجلسی اول طاب ثراه میفرماید که اقصی مراتب محبت کار را بآنجا میکشاند که عارف جز خدای را ننگرد چه عارف نمیبیند چیزی را مگر اینکه مینگرد خدای را بعد از آن در ابتداء پس از آن میبندد با خودش بعد از آن میبندد قبل از آن و از آن پس درجه عرفانش چنان قوت میگیرد که جز خدای را جز خدای را در هیچ حال نمی بیند و می نگرد صفاتش را عین ذات کبریای او چنانکه شاعر گفته است:

ما وحد الواحد من واحد *** بل کل من وحده جاهد

و ازین شعر میرساند که صفات عین ذات است و هر کس عین ذات نداند و جدا شمارد انکار وحدت را کرده است: وکتب عرفا در بیان این مراتب مشحون است و حق و حقیقت مطلب این است که بیان و توضیح آن ممکن نیست و هر کس را ذوقی نباشد نمیداند چه خبر و چه حکایت و چه شائی است .

پس مخلصین بصیغه معلوم آنکس باشد که در توحید خداوند یکتا مشرک نباشد و خدای را انبازی نشناسد ، یعنی لم یر إلا واحد و بصیغه مجهول بمعنی این است که خداوند تعالی او را باین مقام و رتبت اختصاص داد و او را محل توحید خودش گردانید، یعنی یعرف بسیله التوحید براه و راه نمائی او توحید شناس میشوند.

و اینکه گفت « ویری الله بعده في الابتداء » تا آخر کلمات اگر باین کلام اراده بشود در ابتداء سلوک نیکو است و اگر اراده بشود بآن در هر حالی توجه عارف را بچیزی شمرده نیست زیرا که عارف حقیقی نگران آثار نمیشود تا بدستگیری آن بمؤثرات ارتقاء نماید بلکه نظاره او بسوی مؤثرات است در آثار .

چنانکه نفس نفیس عرفان و ایمان و ایقان امیر مؤمنان کار گذار هر دو جهان ولی اعظم خداوند سبحان علی صلوات الله وسلامه علیه میفرماید « ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله قبله » و بروایتی اومعه و معنی چنان نیست که امیر المؤمنین علیه السلام اول خدای را میبیند و شیء را بعد از خدای یا با خدای می بیند ، زیرا که اگر باین معنی و این حال باشد لازم میشود حصول غفلة بعد از هر ذکر و هر یقظه و بیداری بلکه معنی این است که « انه یرى الظاهر بالأشیاء لها ظهور قبلها وهو منها » و این مسئله منافی این مسطوراتی که در این دعای مبارک وارد است نیست د یا من هو قبل کلشیء یا من هو بعد کل شیء » زیرا که اولی از مراتب معرفت و دومین از مراتب مجهولیت است

و قوله « و یری صفاته عین ذاته » اگر اراده بشود باین کلام آنچه درین

حدیث مذکور دو شد « و کمال توحیده نفی الصفات عنه » یعنی برترین مقامات و مراتب کمال توحید حضرت احدیت این است که شناخته گردد ذاتی بسیط که در آن کثرتی نباشد نه در اعتبار و نه در امکان و فرض لانه هو این ذات بسیط بیرون از کثرت نه در اعتبار و نه در امکان و نه در فرض بود و همان خداوند تعالی عما یصفون است و برای او علمی و قدرتی و سمعی و بصری و حیاتی بغیر از ذات خود بدون مغایرتی حتی فرضاً هم نبود .

و اما اعتبار صفات در دایره امکان هست چنانکه اگر مردی بتو آید البته این مرد حقیقة انسان است و چون چیزی بنگاشت این وقت بواسطه احداث کتابتی که نموده میدانیم وی کاتب است و او را بکتابت توصیف میکنیم و چون قبائی بدوزد بواسطه این صفت خیاطت میدانیم وی خیاط است و او را بخیاطت توصیف مینمائیم و هم چنین غیر ازین و آنچه ما او را توصیف کردیم مثل خیاط و کاتب بود جزئی از ذات او نیست بلکه اگر دانش تحقق پذیرد دانش را بسیط خواهی یافت لکن تو خوب میدانی که اگر این انسان تفصالی در ذات داشت هر آینه صادر نمی شد از وی یعنی از آن ذات بواسطه این افعال آثار کمالاتی.

پس صدور این آثار متعدده متغایر دلالت بر این مینماید که ذات این مرد ناقص نیست نه اینکه ذاتش متکثره باشد، آیا نگران نیستی که توهمی گوئی وی کاتب است وی خیاط است وی نجار است پس ترا ازین کلمات مقصود این است که وی دارای ذاتی بسیط است و این ذات بعینها همان موجودی است که از وی کتابت صادر شد و بعینها همان است که خیاطت از وی حادث گشت پس تعدد صفات هما در حیز امکان است .

پس این مطلب بعینه همان است که ما در نفي صفات قصد کردیم که در آن تعددی نیست فنصفه بالعلم باعتبار احاطت آن بمعلوم واعطائه العلم است و نصفه بالقدرة لصنعه کل ما یرید بلا تقریق بین المصنوعات .

و اگر اراده نمائیم باین آنچه مراد که اهل تصوف قصد میکنند و می گویند صفات ذات و صفات افعال و افعال و مفعولات و صفاتهما بتمامت عین ذات او است إذ لیس غیره پس تمامت مخلوقات بلا- استثناء وقتی که حدود و مشخصات از آنها ازاله شود بایستی عین ذات باری تعالی عما یقولون علواً کبیراً باشد و امثال و عبارات و اشعار این جماعت صوفیه بجمله مشحون باین معنی غیرمتین و معقول و عقلاً پسند است چنانکه شاعری ازین جماعت می گوید:

أنا ذلك القدوس في القدس العماء محجب *** أنا قطب دائرة الرجا و أنا لعلی المستوعب

أنا ذلك الفرد الذي فيه اكمل الأعجب

تا آنجا که می گوید « الله ربي خالق و بريق خلقي خلب »

تا بجائی که می گوید : « أنا غافر " والمذنب »

و شاعری دیگر ازین طبقه میگوید :

و ما الناس في التمثال الاكبلحة *** و أنت لها الاء الذي هو تابع

ولكن يذاب الثلج يرفع حكمه *** و يوضع حكم الماء و الأمر واقع

و مثل این شعر مزخرف است که ابن اعرابی در کتاب فصوص الحکم

خود میگوید :

فلولاه و لولانا لما كان الذي كانا *** فانا أعبد حقاً وانا الله مولانا

و انا عينه فاعلم إذا ما قيل انسانا *** فلا تحجب بانسان فقد اعطاك برهانا

فكن حقاً و كن خلقا تكن بالله رحمانا *** و غد خلقه منه تكن روحاً وريحانا

فاعطيناه ما يبدوونه فينا و اعطانا *** فصار الأمر مقسوماً بآياه و إيانا

تا آخر این اشعار که مطابق عقیدت این جماعت است که بوحدهت وجود

قائل هستند و این باطل بلکه کفر آوردن بخداوند است .

و اما کلام شارح و هو محتمل و اگر چه قول شارح که میفرماید و کتب عارفین مشحون از بیان این مراتب است مشعر باحتمال ثانی است چه شارح عفی الله عنه را بجماعت صوفیه اندک میلی است چنانکه شأن آن طایفه علمائی که مغرور و فریفته میشوند مغرور اهل الحاد چنین است .

و اینکه باین قول شاعر ما وحد الواحد من واحد» که مذکور شد اشتها فرمود اشارت بآن میفرماید که هر کس خدای را توحید نماید در آن حال که بیابد خود را و توحید خدای این خود کثرت است و اثبات ذلك في الواحدة وجهله وحده جحدود للوحدة .

زیرا که چون وحدة اثنین را من حیث التعدد بگمان وزعم خودت که این هر دو از این حیثیت وحدت است ثابت سازی هر آینه جاحد و منکر وحدت حقیقت هستی لانها بهذا الاعتبار از این حیثیت کثرت است بخلاف وحدت نه بر حسب اعتبار و نه حیثیت حیث و کیف ولیم پس هر وقت وحدت را بدستیاری کثرت شناختی منکر وحدت باشی .

شیخ احسانی میفرماید که شارح فرمود لا یمکن بیانیه و من لم یذق لم یدر اما من میگوییم : بیان و توضیح آن ممکن است و چه گونه هر که را ذوقی نباشد نخواهد دانست و حال اینکه علی علیه السلام شش دفعه برای کمیل بیان فرمود و من

در شرح این حدیث شریف مکشوف نمودم و علی علیه السلام را در این کلام معجز نظام «من عرف نفسه فقد عرف ربه» بر بیان آن مطلب تنصیص فرمود «و هو أن تجردها في الملاحظة و الوجدان عن جميع سجاتها و نسبها و عن كلشيء حتى عن التجريد .

و تو در این وقت و در این حال عارف بمراد و عالم بمقصود و مفاد نمی شوی و بفروز و فروغ و نور الله الذی هو الفؤاد و محوکل موهوم من اشاره و تقيید برای این پوشیده آشکار و مبین میشود و این است سر سین در قول خدای تعالی «سنريهم آياتنا في الأفق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق».

همانا یزدان متعال بندگان عارف و عرفای بندگان خود را وعده فرموده است که زود باشد که خداوند تعالی آیات خود را در آفاق و در نفوس ایشان چنان بر آنان نمایان نماید تا حق بر آنها مبین شود ، و این عبارت از نقش فهوانی تعریفی میباشد و تعریف و تعرف از جانب خداوند سبحان است بنده او را « و هو حقيقة من ربه و هو نور الله الذی يرى المتوسم والمتفرس وهو الفؤاد وهو الصحو وهو الأحديّة وهو المعلوم وهو الجلال وهو اول فائض عن المشية مما يتخص به هو الوجود الراجح فما لك من الوجود الراجح المطلق وما أشبه ذلك .

پس هر عبارتی از این کلمات ترا بر آنچه مطلوب تو است دلالت مینماید چه این جمله همه بيك معنی است پس چگونه بیانش ممکن نیست و حال اینکه خدای تعالی میفرماید سنريهم آياتنا في الأفق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق فانت تفهم قوله تعالی حتى يتبين لهم انه الحق .

و بیان آنرا بر سبیل اختصار و اشارت چنان مینمائیم که تو خودت در وجدانی که از حقیقت خودت که ذات تو است و نفس خودت حیثیت و کیفیت و کمیت و متی و این وفي و مین و علی و مع دلو و آنچه شباهت باین کلمات و حروف دارد محو میداری چه اینها از آن خارج هستند مثلاً بودن تو در چیزی این نه ذات تو است و نه جزئی از ذات تو و بودن تو بر چیزی و داخل در چیزی یا خارج

بودن از چیزی یا بودن با چیزی یا مشابه هر چیزی یا مشابه بودن چیزی تو را یا با من و بیگانه و جدا بودن از چیزی .

یا ملاصق و چسبیده با چیزی یا بودن تو محدود و یا محصور یا موضوع بر چیزی یا خارج از چیزی یا خارج بودن چیزی از تو یا نزدیک بودن یا دور بودن یا ظاهر و یا باطن یا معلوم یا مجهول یا متحرک یا ساکن یا ناطق یا صامت بالا بث با منتقل یا متغیر یا متبدل بودن و همچنین مانند این امور و احوال بودن که از صفات خلق است پس تمام این صفات و آنچه شباهت به اینها دارد چون بنظر دانش بنگری اینها همه غیر از ذات تو و نفس تو هستند حتی خطاب تو و غیبت تو و تکلم تو باشد .

پس تو در این حال و صفات شیء بسیط و مغایر تمام ماسوای خود باشی پس بعد از محو این هیجات و اشباه و نظایر آن چیزی مانند تو نیست و چون تو خویشتن را بدین صفت و شمیم شناختی بقی عندك ظهور الله لك بك فاذا نظرت ظهور الله بدون لك و بك عارف بر صفت خدا میشوی و چون صفت خدای را بشناختی خدای را بشناختی ، زیرا که هیچ چیز بذات خود شناخته نمیشود بلکه بصفته خود شناخته میگردد، پس بموجب این جمله بیان آن برای تو آشکار میشود.

پس کلام امام علی نقی علیه السلام « والمخلصین فی توحید الله » احتمال چند وجه را دارد نخست اینکه ائمه انام علیهم السلام در وجدان و معرفت خاصه خودشان مخلصین در توحیدالله هستند، چه ایشان جز خداوند سبحان را در وجدان ندارند و نیارند همانا ذات چون حالت ظهور گیرد صفات و آثار را غیبت افتد بواسطه ظهور ذات چه صفات و آثار سجات ظهور ذات است و این ظهور همان ماحی حجب و استار ظهور است.

پس اگر سجات پدید آید زیرا که ذات در زمانیکه حجبی که همان سجات است محو گردد ظاهر میشود و له تأویل قوله تعالی « فلما تجلی ربه للجبیل جمله دکتاً و خر " موسی صعقا » زیرا که ظهور نور محو ظلمات است

وحضرت أمير المؤمنين عليه السلام باین مطلب در این کلام مبارك بكميل بن زياد نخعی علیه الرحمة اشارت فرموده است « جذب الأحدى لصفة التوحيد » و این برای این است که وجود سجات بصدور آن است و چون مجذوب گشت صدور انقطاع یابد و چون منقطع گردید جانب انمحا گیرد.

پس اگر مخلصین را بفتح لام وصیغه مفعول بخوانی معنی این میشود که خداوند جل و علا ایشان علیهم السلام را برای این مطلب خلق فرموده است فهم الماحون وهم بأمره يعملون ، و اگر بکسر لام وصیغه فاعل بخوانی معنی چنین خواهد بود که نهایت و پایان تجرید و تقریدی که ورای آن مقامی نیست در امکان ما جرد و فردوا و این اخلاص عبارت از همین است .

چنانکه حضرت علي بن موسى صلوات الله علیهما در خطبه که در محضر مأمون قراءت فرمود و این بنده در کتاب احوال آنحضرت رقم کرده است میفرماید « ولا معرفة إلا بالاخلاص ولا اخلاص مع التشبيه ».

وجه دوم این است که حضرات ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم خدای تعالی را بآنچه سزاوار و درخور عز جلال او هست توصیف می نمایند و هر وصفی که بآنچه ایشان وصف کرده اند نباشد باطل است و بجلال خدا و قدس خدا سزاوار نیست.

چنانکه خداوند تعالی میفرماید « سبحان الله عما يصفون إلا عباد الله المخلصين » چه وصف ایشان شایسته پیشگاه قدس حضرت اقدس متعال هست .

وأمير المؤمنين صلوات الله عليه میفرماید « نحن الأعراف الذين لا يعرف الله إلا بسبيل معرفتنا » مائیم آن اعرافی که خدای تعالی را نتوانند شناخت مگر بآن راه که باز نمائیم و تعریف کنیم، یعنی بآنچه وصف کنیم از تعریف .

پس قرآن خدای و سنت رسول راهنمای دلالت بر آن مینماید که معرفت خداوند تعالی برای احدی از مخلوقات حاصل نمیشود مگر بدلالت اهل حق

سلام الحق عليهم بر آن و خدای عز وجل بای برای این معرفت از گروه مضلین قرار نداده است.

چنانکه خود فرماید « وما كنت متخذ المضلين عضداً » این مطلب بجای خود بعلاوه اینکه خداوند تعالی حضرات ائمه هادین مهدیین ارکان برای توحید خود قرار داده است، و علت در این امر است که خدای تعالی خلق را بیافریده است کماهم اثر فعله.

پس حقایق خلق صفات افعال ایزد ذو الجلال و آثار خداوند متعال است و اثر مشابه صفت مؤثر اوست که صدور وجودش از آن صفت است و در میان جمله مخلوقات هیچ مخلوقی از این انوار باهره و ائمه طاهره عليهم السلام اعدل مزاجاً نیستند پس هیچ مخلوقی نمیتواند صفت را چنانکه آن صفت چنان باشد حکایت نماید مگر ایشان، زیرا که قابلیت ایشان را اعتدال است بخلاف دیگران، چه سایر مخلوق که سوای ایشان هستند از اعوجاج کلی یا جزئی خالی نیستند لاجرم فهم المخلصون في توحيد الله .

وجه سوم این است که مراتب توحید چهار نوع است: یکی توحید ذات دوم توحید صفات سوم توحید افعال چهارم توحید عبادت پس توحید ذات همان است که یزدان تعالی امر فرمود « لا تتخذوا إلهين اثنين إنما هو إله واحد » دو تن را بخدائی عبادت و پرستش نکنید خداوند معبود جز يك خداوند واحد بی انباز نتواند بود.

پس توحید در این باشد و عبادت پروردگار و هاب عبارت از نهایت تجرید و تقرید است چنانکه سبقت گذارش گرفت بنفی جمیع صفات و افعال و آثار و توحید صفات همان است که خداوند تعالی در قرآن کریم میفرماید « لیس کمثله شيء ».

در این کلام دو معنی است: یکی این است که صفات خداوند متعال چنان بجلوه ظهور آمد که جمیع خلق و صفات ایشان و احوال ایشان را غایب و پوشیده

داشت بلکه در مادون خدای عز وجل جز صفت او هیچ چیز نیست.

و در مصباح شیخ در دعای شب پنجشنبه وارد است « أنت الذي بكلمتك خلفت جميع خلقك فكل مشيتك أنتك بلا لغوب اثبت مشيتك ولم تان فيها لمؤنة. ولم تنصب فيها لمشقة تنصب فيها المشقة وكان عرشك على الماء والظلمة على الهواء والملائكة

يحملون عن شك عرش النور والكرامة ويسبحون بحمدك و الخلق مطيع لك خاشع من خوفك لا يرى فيه نور إلا نورك ولا يسمع فيه صوت الأصواتك حقيق بما لا يحق "إلا لك" .»

و اینکه در این دعای شریف عرض میکند « لا يرى فيه نور إلا نورك » توحید صفات میباشد، و معنی دوم این است که « كل ما في الكون صفاته من الذوات و الصفات الجواهر والأعراض » زیرا که بجملة آثار او است و آثار صفات است پس معنی توحید صفات این است که « ليس إلا- صفاته و آثاره و الآثار صفاته » چنانکه امام علیه السلام فرمود « لا يرى فيه نور إلا نورك » زیرا که جمله گروه اشیاء آثار خدای و صفات افعال او و افعال او صفات و صفات الصفات صفات است چنانکه تو چون چشم بخورشید گشائی جز خورشید و پرتوهای خورشیدی نیابی و این اشعه آثار و صفات شمس است « فكذلك في التمثيل آثار الله ».

و توحید افعال چنان است که خدای تعالی میفرماید « أروني ماذا خلقوا من الأرض أم لهم شرك في السموات » باز مینماید که این جماعت مشرکین که خدای بی نیاز را انباز آرند در خلقت زمین و آسمان و تمام موجودات عالم چه آفریده اند یا در خلقت آسمانها با خداوند خلاق شراکتی داشته اند پس خدایا در فعل او شریکی و انبازی نیست و هر چه مبینی بجملة من افعال خلقه فهی أفعاله بهم .

چنانکه علی علیه السلام میفرماید « فالقی فی هویتها مثاله فاطهر عنها

أفعاله » و خدای متعال میفرماید « وما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمی ».

و نیز میفرماید « تحسبهم ايقاظاً وهم رقود و تقلبهم ذات اليمين وذات الشمال »

وقول إمام عليه السلام در دعای متقدم « لا يسمع فيه صوت إلا صوتك ».

و توحيد عبادت قال الله تعالى « فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه أحداً » و عبادت و پرستش حضرت احديت فعل ما يرضى است و شرك در عبادت اين است که در آن عبادت با خداوند ديگري را نیز اراده نمايند «وله ديب في هذه الامة أخفى من ديب من ديب النملة في الليلة الظلماء» .

و اين حالت شرك در وجود و قالب اين است و در اندرون و بيرون چنان بنرمی و آهستگی و پيوستگی و پوشيدگی کام زن باشد که از ديب موری ضعيف در شبي بس تاريک پوشيده تر باشد نعوذ بالله منها قال تعالى « وما يؤمن أكثرهم بالله الا وهم مشركون ».

پس بيايد بدانست که راه ايمان صحيح بدون شك و ترديد و شرك تا چند باريک و تاريک و اثر هواجس نفسانی و وسايس شيطانی چگونه راه پيمای قلوب ترك و تاجيك است .

و عبادت بر دو قسم است: يکی خاصه و ديگر عامه اما عبادت خاصه آن عبادت است که شارح مقدس وظيفه گردانیده است آن را و حدودی برای آن مقرر ساخته و آن حدود را مضبوط ساخته است مثل نماز گذاردن و ساير عبادات شرعيه ، پس شرك در عبادت را اقسامی است يکی شرك در باعث بر در باعث بر ايقاع آن عبادت است مثل رياء و مر آن را دورتبت باشد يکی شرك و ديگر كفر.

پس معنی شرك در اين باب اين است که برای خدای نماز آرد و يشرك في ذلك الباعث عليها مرآة زيد و كفر بودن آن که باعث بر آن مرآة زيد باشد و اگر اين نبودی و نمايش بزید و رياء در کار نيامدی نماز نمی گذاشتی پس اگر اين مقلی را بعدم تحریم اين دو حالت عقيدت باشد كفر است و خونس حلال است در صورتی اين حال و عقيدت را از اين شخص دانسته شود مختاراً عالماً بقوله بحیثی که احتمال جز اين عقيدت از وی نرود و اگر بعدم تحریم معتقد

نباشد این کردار او در این وقت که شرکی است که از این شرك لازم می‌گردد کفر.

پس باید آن نماز را اعاده نماید و بتوبت گراید و در مره سوم تعذیر و در چهارم مقتول شود احتیاطاً، و شرك ممتزج اگر در اصل نیت برای هر فعلی باشد همین حکم را دارد والا اگر در امری واجب باشد خواه رکن باشد یا فعل یا غیر از این از واجبات که مسلمانان بر آن اتفاق دارند همچنان در آن حکم اندر شود والا در عمل واجب باطل و در مندوب خلاف کرده اند و اصح بطلان آن است.

و اما عبادت عامه پس آنچه در اعمال و احوال و اقوال از عبادت عامه روی نماید آن را شرک خفی خوانند چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وارد است « الشرك اخفى في امتي من دبيب النمل » و در حدیث وارد است « من حلفت بغير الله فقد اشرك » هر کس سوگند بخورد که آن سوگند را جز بنام و یاد خدای یاد کرده باشد مشرك است، گفته اند یعنی کافر است چه این شخص چیزی را که نباید بآن سوگند خورد محلوف به قرار داده است و انباز نام خدای تعالی گردانیده است.

و در کافی از حضرت صادق و باقر صلوات الله علیهما در تفسیر آیه شریفه « وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون » وارد است که شرك طاعت است نه شرك عبادت چنانکه در ذیل کتب احوال ایشان سبقت تحریر گرفت.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی بر این بر افزوده است که فرمودند « والمعاصي التي يرتكبون فهي شرك طاعة اطاعوا فيها الشيطان فاشركوا بالله في الطاعة لغيره وليس باشراك عبادة ان يعبدوا غير الله » وهم در کافی از حضرت صادق علیه السلام در این آیه شریفه وارد است که فرمود « يطيع الشيطان من حيث لا يعلم فيشرك » و از حضرت باقر علیه السلام مردی است « من ذلك قول الرجل لا وحياتك » ازین گونه شرك است که مردی با دیگری گوید: به چنین است سوگند بجان تو، و امام رضا علیه السلام میفرماید « شرك لا يبلغ به الكفر » این شرکی است که بمیزان کفر نمی‌رسد.

و هم از آن حضرت مروی است که این مطلب این است مردی میگوید: اگر فلانکس نبود من هلاک میشدم و اگر فلانی نبود همانا چنین و چنان را اصابة می نمودم و اگر فلان کس نبودی هر آینه عالم ضایع و بیهوده ماندی « إلا أنه قد جعل الله شريكاً في ملكه رزقه و يدفع عنه « چیزی که هست این است که برای خداوند مالك الملك فعال ما یشاء رزاق مرزوقات قادر متعال که عیالش را و خودش را روزی میدهد و دفع آزار و بلیت و شر و انواع حوادث را از وی میفرماید در این کلمات خود شريك و انباز قرار میدهد .

عرض کردند اگر این مرد بگوید « لولا أن الله من علی بغلان لهلکت » میگفت: اگر خداوند تعالی بمعاونت و دستگیری و پایداری فلان شخص بر من منت نمی نهاد، یعنی او را آلت کار من و اسباب کار من نمیگردانید هر آینه بهلاکت میرسیدم .

فرمود « نعم لا بأس بهذا » اگر چنین بگوید باسی باین عبارت نیست، پس شرك الطاعة فاعلش را کافر نمیخوانند، چه کمان وی این است که این کار او منافی توحید و خدای را یگانه شناختن نمی باشد، و در ظاهر همین معنی را میرساند و سخن مردی که میگوید نه چنین است قسم بعمر و زندگانی تو شرك است، چه گمانش این است که مر او را حیاتی است غیر مفتقره إلیها فی الوجود للقسام.

و این شرکی است که نمیرساند بصاحبش این شرك کفر را، چه منافی ظاهر توحید نیست بلکه شرك طاعت است چنانکه گذشت، چه این مرد گاهی عملی را مرتکب میشود که بر حسب مقتضای شهوت نفس خودش و میل نفس بآن اغراض که دارد میباشد و کرداری بجای میگذارد که خدای را بر خلاف اراده است و او خود نمیداند، یعنی ملتفت بسوی خدای اراده دارد نیست بواسطه غلبه که هوای نفسش بروی نموده است لاجرم مشرک میشود .

چنانکه صادق علیه السلام فرمود « يطیع الشيطان من حيث لا يعلم فيشرك »

وقول فلان مردی که میگوید: اگر فلان شخص نبودی هلاک شدمی، اگر این دفع و نفع را با عدم التفات و توجه و اراده باینکه این شخص از جمله اسبابی که خداوند مسبب الأسباب برای او فراهم آورده بآن شخص نسبت دهد و او را فاعل و عامل و سبب شمارد البته شرك آورده است.

اما بر خلاف این است که میگوید: اگر نه چنان بودی که خدای بر من منت نهادی و این شخص را سبب و آلت این امر قراردادی هلاک میشدم، همانا در این هنگام و این نوع عقیدت این مرد ملاحظه بسوی آن نموده است که خدای تعالی ولی نفع و دفع است، و اما یاد کردن فلان را بملاحظه این میباشد که خدای تعالی این شخص را برای اصلاح کار و حال وی سبب گردانیده است و در چنین عقیدت نیستی باسی و باکی نیست.

و اما تفسیر شرك در آیه شریفه «بالاحاد في اسماء» این تفسیر بیاطن است و شرح بیان این مطلب چنانکه سزاوار است بنحوی است که در این وقت احتمالش را نمی نماید اما بمختصر آگاهی بر آن باکی نمی رود امام علیه السلام اراده فرموده است «بالذین لا يؤمنون اکثر هم بالله الا وهم مشركون» غیر از شیعیان ایشان چه اکثر ایشان که همانان هستند که «شاقوا الرسول من بعد ما تبين وهم الهدى» بآنگونه شرکی اندر شدند که خداوند نمی آمرزد آن را.

و معنی الحاد ایشان این است که این جماعت ائمه و پیشوایان خود اولی و سزاوارتر از حضرات ائمه هدی و خلفای خدا که خود اسماء الله میباشند قرار دادند چنانکه حضرت صادق علیه السلام در این قول خدای تعالی «والله الاسماء الحسنی فادعوه بها» میفرماید «نحن الاسماء الحسنی - الحدیث».

و این جماعت ائمه را که خویشان برای خود پیشوای گردانند از ائمه هدی صلوات الله علیهم سزاوارتر می شمارند و بآن اسامی مبارکه ایشان و القاب جمیله ایشان مسمی و ملقب مینمایند.

و اما آنانکه از این جماعت مبین و آشکارا نگردیده است برای آنها

گوهر هدی مشرک نیستند بلکه مسلمی گمراه باشند و حساب چنین کسان بر خداوند سبحان است.

و مراد به تبیین هدی معرفة الحق عن الدليل بذوقه است پس این مراتب چهار گانه توحید است و اتصاف بها دفعة هو الاحدية واحدها واحدية والاحديه لا اعتبار وكثرة فيها اصلاً والواحدية فيها الكثرة الاعتبارية پس این است منشأ اسماء وصفات .

و بعد از پر و بعد از این بیانات و مسائل دانسته باش که برای این مقامات مراتبی است که متناهی نیست و اعلاى آن در تجرید و تفرید از تمام ماسوی الحق است بحیثیتی توحید جمیع خلق بآن نمی رسد در این مراتب اربع پس ائمه هدی علیهم السلام مخلصون في توحید الله هستند الله هستند.

و چه چهارم این است که هر چیزی چون نسبت داده شود متوجه آن بچیزی و انصراف آن بسوی آن و حصر آن در آن و احاطه آن بان و مثل آن بسوی آن مساوی نمیگردد توجه او بسوی نفس خودش و انصرافش بسوی نفس خودش و حصرش در نفسش و احاطت او بنفس خودش و میلش بسوی نفسش پس بموجب این معنی « و ما اشبهه بصدقه اخلاصه في نفسه بمعنى اتحاده بذاته لعدم المغايرة الا باللفظه أو الاعتبار است » .

پس ایشان هستند توحید خدا و اهل توحید خدا فقولك اهل معنی به المخلصين في الفقرة الشريفة و این همان مراد با علی الوجوه میباشد از قول علی علیه السلام « نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا » یعنی شناخته نمی شود علی خدا مگر بما یعنی مائیم معرفة الله و توحید الله در هر چه اعتبار نماید معتبری و مجرد بگرداند مجردی لا يظهر الله الا آية الله .

واز حضرات ائمه هدی سلام الله تعالی علیها آیتی اکبر و دلالت کننده تری بر خدای از ایشان نیست و هر چیزی بآیات و صفاتش شناخته میشود امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید «انا الذى لا يقع عليه اسم ولا صفة» و این کمال تجرید و تفرید

میباشد و بآن خدای شناخته میشود یعنی باین مثل اعلی و آیه کبری والمثل الذی لیس کمثله شیء یعرف الله تعالی پس این انوار مقدسه منوره الهی توحید الله هستند در آن مقاماتی که تعطیلی برای در هر مکانی نیست « وهم فی الابواب مخلصین » در توحید خدای میباشد و ایشان در میان خلق دلالت نمایندگان بر خدای و دعوت نمایندگان بسوی خدای باشند فافهم راشداً .

بنده حقیر فقیر محتاج به پروردگار قدیر عرضه میدارد: در بیان این گونه تعبیرات و تفسیرات دقیقه توجه نمودن و در این بحار عمیقه و جبال شاخه که نه قعر آن را پایانی و نه اوج این را حدی است تاختن و در این عالم ظلمانی کثرت از عالم نورانی وحدت خبر خواستن و در آن حدود غیر محدودی که شاهباز بلند پروازی حتی پیک خرد عرش و فرش پیما و شاطر اندیشه هوا آسا بلکه اوج و گوهر نور که هزاران ماه و هور را در زیر قدم لطافت میسپارند ادراک نتواند کرد پرداختن سخت و دشوار و بعید است .

چه هیچ آفریده را بآنجا گذری و از آنجا خبری و در آن مبادی عالیه غیر متناهیه نظری و دست رسی نیست مگر آن انوار ساطعه لامعه الهیة خاصه که صد هزاران نورها از پرتو ایشان و صد هزاران عقلها را در بساتین حقایق آئین ایشان گلشن است.

و خداوند قادر عالم خبیر بصیر این نور و فروز و قدرت و استعداد و روح و علم و بعمر و لطافت و خیرت بایشان عنایت فرموده است « وذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » پس سایر کسان اگر بخواهند کورانه و جاهلانه طی چنین معارج سامیه و مدارج نامیه را بدون دستگیری حضرات پیشوایان یزدانی و علمای ربانی نمایند البته در بوادی جهل و عمی دچار اقسام ضلالت و شرک و کفر والحاد و مخاطر عظیمه که گزش امید نجاتی نیست خواهند شد و هزاران دریاها و چاه سارها را اگر در قدم بسپرند همچنان در بوادی ظلمات بمانند و بتخمه حیات راه نیابند و جز خسران دو جهان دربار بیارند.

و خلاصه مطلب این است که جماعت بشر و سایر مخلوقات را آن حد و استفاده و استعداد و روح و نور و شأن و منزلت نیست که در چنین مقامات نورانیه خالص الهیه و معارف خاصه سبحانیه که از پرتو عظمت و نهیب دور باش سطوت و فروز سطیع ساطع منیعش صد هزار خورشید و ناهید چون نده در برابر آفتاب عالم تاب است دم از من و ما یا دعوی ارتقا و شناسائی نمایند.

مگر يك زمره بندگان برگزیده یزدان منان که محض تفضل باین شعبات مخلوق و طبقات آفریدگان و انواع موالید که در ازل الأزال بر حسب مشیت خداوند لایزال مزیتی خاص و برتری و امتیازی مخصوص پیدا کرده اند و مقرب پیشگاه الهی و مختار و حکمران در عوالم امکان هستند و دارای ارواحی خاص و انواری بالاخص و سرشتی دیگر و خلقتی دیگر و دارای جنبه یلی الی الخلقی و واسطه میان خلق و خالق و مظاهر خداوند سبحان و باعث ایجاد مخلوقات زمین و آسمان و محال معرفه الله و مساکن برکة الله و معادن حکمة الله و حفظة سر الله و حملة کتاب الله و اوصیای نبی الله و ذریه رسول الله و دعاء الی الله و ادلاء علی مرضات الله و مستقرین فی امر الله و تاملین فی محبة الله و مخلصین فی توحید الله و مظهرین لأمر الله و نهیه و امثال آن چنانکه در طی این کتاب شرح الزیارة یاد شد میباشند.

و خداوند تعالی ایشان را از مراتب عالیه خود که جز خداوند نداند چیست برای ترقی و تکمیل و نجات نفوس انسانیت از ظلمات جهالت و ضلالت بمراکز عالیه علم و هدایت توجه داده و تمام اسرار را آنچه که حکمت حکیم مطلق تقاضا داشت با این ارواح مکرمه و قلوب فقیهه گذاشت .

و ایشان در این پهنه آمل و امانی و سراچه زایل و فانی بتعلیم و تدریس و ترقی تکمیل نفوس و امو" و سمو موالید و عناصر و طبایع شروع فرموده هر کسی را باندازه ظرفیت و استعداد ادراک و قوه حفظش آنچه شاید و باید عطا فرمودند و بیاموختند اما آموزش ایشان و استدراکات و استفهامات و انتقالات ایشان که بقدر استعدادات

ایشان بود چون کافی نظام وصلاح و صواب امور معاشیه و معادیه و بقای نوع و دوام جنس ایشان نبود.

و نیز عظمت و هیمنه و نقل و سنگینی و تمکن دستگاه الوهیت و شأن عالی آن مقام از آن برتر بود که تمام افراد خلق در این حدود عالی و مدارج متعالیه و مقامات نورانیة بتوانند راه یابند.

یعنی خلقت و سرشت و خمیره و روح و نور ایشان آن بضاعت و استطاعت را نداشت لاجرم خداوند قادر عالم حکیم بصیر از نور الأنوار خاص که خود از صد هزاران پخش آن تمام کاینات فوقانیه و تحتانیة و ماسوی الله را فروغ و فروزاست اشباحی مقدس و منزه را بیافرید که شایسته تقرب درگاه احدیت و تفوق و تفاضل بر تمام موجودات را دارا شدند.

و چون چنین شأن و مرتبتی که مخصوص بذات احدیت و بیرون از حدود سایر آفرینش بود در ایشان بنهاد از علوم و قدرت و عقل و حکمتی که خاص ایزد متعال است بآن مقدار که در خور استعداد و قبول این ذوات مقدسه و برتر از قوه و استطاعت سایر مخلوق بود بایشان مبدول و در تمام کاینات و جزئیات و کلیات امور عوالم ایجاد دانا و توانا و حکیم و خبیر و بصیر و خلیفه الله و مسئول ساخت.

و ایشان بر حسب تقاضای دهور و اعصار قرون و ادوار و استعداد موجودات هر زمانی از علوم و اسرار ربانی برای نظام و قوام و دوام مخلوق و ترقی و تکمیل ایشان ظاهر و خیر دنیا و آخرت مخلوق را که در اطاعت اوامر و نواهی ایشان آشکار نمودند .

و چون نمایش و گذارش و گزارش و توانائی و دانائی و بینائی و شنوائی ایشان هزاران هزار مراتب برتر از اندازه بشر است ایشان را مظاهر جلال و جمال و کمال و قدرت و عظمت و عزت حضرت رب العزة والعظمة والكبرياء خواندند و بواسطه این و دیمه که خدای در ایشان نهاد اطاعت ایشان را بر مخلوق واجب و مطیع را ماجور و مثاب و مخالف را معاقب و دچار عذاب فرمود.

و این نیز عین فضل و رحمت است، چه اگر مثلاً کسی اطاعت او امر را نمود برای پیغمبر و امام چه سودی است و اگر مخالفت نمود چه زیانی است و برگشت این سود و زیان بفاعل و حامل آن است و این امر و نهی همه از بهر خیر او است چه ایشان از روی علم و بیش ظاهر و باطن امر و نهی میفرمایند و البته اگر جاهلی اطاعت کند سودمند شود و اگر مخالفت نماید زیان یابد .

و این حال شدت و ضعف بجائی میرسد که جاهل باید از علمای دینیه استنباط نماید حتی پسر از پدر و هر نادانی از آنکس که نسبت باو داناتر است پیرسد و ترك و مخالفت آن موجب عذاب است .

و آن خالق عطوف مهربان محض تفضل باین جهال این طبقه مخلوق برگزیده روحانی آسمانی ربانی لاهوتی خود را امر بتوجه دانی که عبارت از تمام کاینات است میفرماید تا آنان را بتزکیه نفس و طی طرق مستقیمه و کردار و گفتار و رفتاری که از مرکز ناسوت بمقام ملکوت و جبروت و لاهوت میرساند ، و از بحار عمیق و بوادی ظلمت و ضلالت که باسفل السافلین منتزلات میکشاند و بمرکز شیاطین میغلطاند و بمقر هلاکت سرمدی و گمراهی ابدی میدواند نجات بخشد .

و چون حال براین منوال است بهتر این است که چنانکه خود دستور داده اند که در مسائل غامضه که بیوایان مشکله راه میجوید چون اندر شدند و از تعبیر و تفسیر و تعلیم آن سرگشته گشتند فاسئلوا أهل الذکر إن کنتم تعلمون و خود میفرمایند : فذروه فی سبله و حل آن را از آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخواهید ، زیرا که در سایر مردم رعایت فوق کل ذی علم علیم منظور است .

اما این حال را بائمه اطهار علیهم السلام نسبت نمیتوان داد چه جز خداوند عالم علیم هیچکسی از ایشان اعلم بلکه علوم دیگران نسبت بعلم ایشان مقام قیاس و آشنایی ندارد و چون ازین مقام از ول افتاد علوم اعلام علما نسبت به مدیگر تفاوت و تفاضل دارد .

اما چون در مقام پاره اسرار و مطالب عرفانیه دقیقه رسید برای هیچیک

حق حکمت بذلك لا غير نيست ، زیرا که مي بينيم عالمي ديگر که با اين عالم بيک ميزان و يک رنگ يا افزون تر مي رود برخلاف آن حکم مي کند يا خود را از وي برتر و اعظم ميداند و گروهی از متابعاتش با او اتفاق دارند و او را اعلم و افضل مي خوانند و طبقات مختلفه علمای اعصار هر طبقه بيک نهجی نمايش مي جويند مثل صوفيه و شيخيه و عرفا و حکما و طبقه إلهيين و طبيعيتين و امثال ايشان و همه خود را ذيق و صحيح الملک مي خوانند.

اما هر طبقه آن طبقه ديگر را تکفير و تفسيق و تفجير و تسفيه و تحميق مينمايند و در مسائل دينيه و عرفانيه و توحيديه و تبويه و اماميه و قائميه و حشريه و معاديه و معراجيه و احکام و نواميس شرعيه الهيئه و عباديه چندان اختلاف اقوال و آراء بکار مي برند که اسباب وحشت و سرگشتگی خلق می شود .

والبته تمام اين مذاهب و عقايد و مسالك مختلفه متباينه صحيح و بر حق نيست دين مرضی إلهي يکی است و آن دين را بدستيارى پيغمبر و خلفای خود ظاهر و باطاعت ايشان که جان شريعت مطهره هستند امر فرموده است ديگر چه جای درنگ و طی بوادی ظلمانی عار و ننگ است همان را که آنانکه مختار ايزد دادار هستند اختيار فرموده اند مختار شماريد و بآن عمل کنيد و خير دنيا و آخرت خود را از مرشدین کل، يعنى ائمه راشدين صلوات الله عليهم بخواهد تا بارشاد نيکو بنياد کامل نایل و بغوامض مسائل آگاه و عالم گرديد .

و چون ايشان را با اين اوصاف و اخلاق و معجزات و کراماتی که ديگرانرا اتيان بمثل آن امکان ندارد آراسته و مزین ديديد البته عقل شما حکم مينمايد که برگزيده خدای سبحان و برتر از تمام آفريدگان و واجب العطاة هستند و چون پيروي ايشان را نمودند مسئوليتی در پيشگاه احديت نخواهند داشت ، زیرا که پيروي اعلم و اتقى و افضل و انقى و اقدس و اورع و انزه و اکمل و اقدم را نموده اند.

چنانکه چون اين مقام عالی منتزل شود حکم بر اين است که در هر عصری بايد تقليد فقيه و مجتهد اعلم را نمود و مقلد اين مجتهد اگر چه بخطاهم رفته باشد

مسئول نیستند و خود او نیز مثاب است، چه بعلم خود کار کرده و شرایط احتیاط را حتی الامکان بجای آورده است و در تکلیف و مأموریت خود قصوری و خلافی ننموده است لاجرم پاداش زحمت خود را میبیند تا چه برسد بمقام پیغمبر و امام که معصومون و از خطا و سهو و نسیان محفوظ میباشند و باین جهت که هر چه امر کنند از روی صواب است و سهو و خطا را در آنجا راهی نیست.

امر امام واجب و فوری الاطاعة است، زیرا تأمل و درنگ در اجرای امر و نهی وقتی میشاید که آمر و ناهی را شایسته باشد که از روی سهو و خطا حکمی براند، پس درنگ در اجراء برای ظهور تجدید رأی و ندامت از امر و نهی است.

اما چون در امام بهیچ وجه این احتمال نمیروود در اطاعت امر و نهی او نیز جای درنگ نمی ماند چنانکه مثلاً اگر نزد کسی ده دینار حاضر از مال حکمرانی باشد و یقین بداند ده دینار است نه بیش و نه کم و بداند که حکمران بر آن مقدار عالم است و بداند که حکمران بمحلی غیر از مشروع حواله نمی دهد و حکمران بدو امر کند که این ده دینار را بفلان شخص یا بفلان محل بده مأمور در اطاعت امر قصور یا تسامح جوید فوراً مؤاخذه و مسؤل و معزول و معذب میشود و هر کس هم بشنود او را براین تأخیر و تأمل توییخ و نکوهش نماید و گویند مگر تو عاقله ولله و بزرگتر و مختار او بودی که گرد چنین فضول و نکول بر آمدی.

اما اگر بر عکس این باشد البته شایسته است که برعکس آن رفتار شود، و امام علیه السلام در هر حکمی خواه کلی خواه جزئی که بفرماید همین حکم و همین علم و بصیرت تامه و راه حق پیمودن و از روی حق امر و نهی فرمودن را دارد و جای هیچ چون و چرا و تأمل و تفحص ندارد.

اگر باپدري گوید: پسرت را گردن بزن يا با شوهری گوید: زوجه ات را مطلقه ساز يا با توانگری گوید: تمام ما يملك خود را از دست فرو گذار و كذلك غير ذلك بهیچ وجه تأمل نشاید و اگر درنگ نماید دچار عذاب ابدی خواهد شد چه فرمان امام بجملة در صلاح حال و خیر دنیا و عاقبت و انجام نیک او است

چه آن علم و بصیرت و اطلاعی که امام را بدرگاه خدای و شناسائی خدای و آغاز و انجام امور و باطن و ظاهر اشیاء است برای هیچ آفریده ممکن نیست .

از این است که گفته شد که ایشان میتوانند خدای را بطوری که لایق بعز و جلال او است وصف نمایند و هر گونه و صفی که غیر از وصف کردن ایشان باشد باطل است .

و چون تو از هر چیزی و هر گونه علاقه از علایق امکانی حتی از خویشتن برستی و یکباره گوهری مجرد گشتی و شیء بسیط معایر لکل باسوک شدی و جز بحق ندیدی و پیوسته نیامدی آشکار است که لیس کمثلک شیء و البته هر کسی دارای چنین عالم تجرید و تفرید شد سوگند یاد کردن جز بخدای را شرک میدانند چه بهر که سوگند یاد کند از خداوند است اما از یاد خدای غافل مانده و مشرک شده است آنچه مسبب الاسباب جز ایز دوهاب احدی نیست .

وامیر المؤمنین علیه السلام بواسطه کثرت تنزه از عالم کثرت و توسل بعالم وحدت و اتصال بدرگاه احدیت و خود را فانی صرف دانستن و عین بقا را فانی در فنا شمردن میفرماید من آنکس هستم که نامی و صفتی بروی واقع نمیشود .

و این کلمه طیبه برترین درجات کمالیه تجرید و تفرید است و بآن حضرت یعنی باین مثل اعلی آیه کبری والمثل الذی لیس کمثله شیء خدای تعالی شناخته می آید و تواند بود که مقصود از کلمه نفس در «من عرف نفسه» امام علیه السلام باشد یعنی هر کسی امام خود را شناخت براهنمائی امام راه بمعرفت خدای تعالی می یابد.

مگر در خبر نیست که امام روح عالم امکان است که ائمه علیهم السلام نفوس مقدسه مطهره قدسیه هستند و تمام نفوس بطفیل وجود این نفوس مقدسه هستند چنانکه ازین بعد در ذیل همین دعای مبارک و ترجمه و شرح وانفسکم فی النفوس مذکور میشود.

قال علیه السلام « و المظهرون لأمر الله ونهیه و عباده المکرمین » سلام الهی

بر جمعی باد که ظاهر کنندگان اوامر و نواحی الهی هستند.

علامه مجلسی در شرح این کلمه مبارکه فرماید: هر چند جمیع آنها در قرآن مجید هست لکن بر آنچه خدای اراده فرموده جز ایشان کسی آگاه نیست چنانکه در اخبار متواتره وارد است که هر کسی ادعا نماید که بر تمام قرآن لفظاً و معنی عالم است جز دروغ گوی نخواهد بود مگر حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که بر علومی که یزدان کریم بتمامت پیغمبران فرستاده زاید بر آن از علومی که مخصوصاً بخاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بجمله نزد ایشان است و هر چه گروه امت را ضرور بود ظاهر فرمودند .

از آن جمله حضرت صادق علیه السلام قریب پنج هزار راوی مصنف دارد که پاره

اج هفتاد هزار حدیث روایت کرده و برخی هفتصد هزار حدیث و محمد بن مسلم گوید: سی هزار حدیث از آن حضرت در حفظ دارم.

و اگر چه تمامت آن کتب اکنون در میان نیست اما ناقدان اخبار از میان این کتب بسیار که از هر يك از ائمه هدی صلوات الله علیهم روایت کرده بودند چهار صد کتاب را انتخاب کرده اصولش نامیدند و اصول اربعمائه مشهور است زیرا که راویان این کتب در نهایت اعتماد بودند و بسیاری از این کتب بخضور مبارک ائمه هدی صلوات الله علیهم عرضه نموده بودند و حضرات ائمه علیهم السلام تصحیح تا تحسین فرموده اند .

واز متأخرین ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از این چهار صد اصل انتخاب فرمود و کتاب کافی را که قریب بنود هزار بیت و در اسلام کتابی بی نظیر و مانند است و باعتقاد او جمیع متواترات را نقل و در مدت بیست سال این کتاب را تصنیف کرده و عامه و خاصه از این کتاب روایت مینمایند و در اول کتاب خودش حکم بصحت تمام احادیث آن کرده است.

و پس از وی رئیس المحدثین صدوق محمد بن بابویه قمی قریب بسیصد کتاب از آن اصول جمع نموده و بسیاری از آن بسبب غلبه ظلمه از دست رفته و بسیاری

بجای مانده است از آنجمله کتاب من لا یحضره الفقیه است، و پس از وی شیخ الطایفه محمد بن حسن الطوسی کتاب تهذیب الأحکام و کتاب استبصار را از آن اصول اربعمائه جمع فرموده و احادیث مختلفی را فراهم آورده و حتی المقدور جمع بین الاخبار نموده و اینک در میان مسلمانان مدار احکام بر این چهار کتاب است و بکتب اربعه معروف است.

اما بسیاری از اخبار و دیگر کتب بهم میرسد محض تأیید اخباری که در این کتب چهارگانه است مثل قرب الاسناد حمیری و محاسن برقی و بصائر الدرجات صفار و ثواب الأعمال و عقاب الأعمال و معانی الأخبار و اعتقادات و هدایه و جز اینها از کتبی که در میان است و جماعتی که تبعی نام در اخبار و اسانید آنها ندارند مذکور داشته اند که این کتب در مرتبه آن کتب اربعه نیستند باعتبار تواتر آن و استفاضه اینها.

ولکن بر کسانی که متتبع هستند شکی نیست در تواتر با معلومیت انتساب اعتبار اجتماع قراین بسیار نادر است که در احکام چیزی در این کتب بهم رسد که در آن چهار کتاب نباشد و اگر نادراً بهم برسد در این شرح، یعنی شرح و ترجمه من لا یحضره الفقیه اشارت بآن رفته است.

راقم حروف گوید: ازین پیش در جلد اول کتاب لوامع صاحبقرانیه باصول اربعمائه و پاره مطالب اشارت رفته و ما نیز نقل نمودیم و چون اینجا بسط و اوضح بود تجدید نگارش یافت.

بالجمله شیخ احسائی میفرماید: مکرمین در عبادۀ المکرمین را مشدداً و مخففاً قراءت کرده اند چنانکه خدای تعالی میفرماید « ولقد کرّمنا بنی آدم » یعنی هذا النوع بوجود الأنبياء و الاوصياء عليهم السلام، من میگوییم: من المراد بقوله عليه السلام المظهرين انهم تراجمة وحی الله والهاماته المزداته.

مقصود این است که این لفظ مظهرین لأمر الله و تهیه اشارت بکیست و از کجا از این کلمه متیقن میشود که حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم تراجمه

وحی و الهامات خدای تعالی برای مرادات خداوندی هستند چه بسا هست که امر ونهی یزدانی گاهی از پاره السنه اقلام وارد میشوند و آن را میشوند مثل آوای خوردن سلسله در طشت بلکه در خطابات إلهية وارد میشوند بهر صورتی از اصوات جمادات و نباتات و حیوانات و مانند آواز بادها و خروش آبها و موجها و بالجمله همانا اوامر و نواهی إلهی حادث مینماید این جمله را در همه الواح از کلیات و جزئیات بلکه هر چه اسم شیء بر آن صادق می آید از اوامر و نواهی در تمام آن مکتوب است.

و تمام این جمله خبر میدهد حضرات ائمه علیهم السلام را بآنچه حمل مینمایند بحضرت ایشان ولا یکتومون الله حدیثاً والملائكة من سایر الألواح ، پس بحضرت ایشان میآیند و بتمامت آنچه بآن مامور هستند بایشان عرضه میدارند و امور مدبره را که بآن بالغ شده مکشوف میسازند چنانکه خدای تعالی میفرماید « فالدبرات أمراً »

پس این جمله و حی مینمایند. بحضرت ایشال بدستکاری ظین در آذان مبارکه ایشان و بدستکاری وقع در قلوب شریفه ایشان بلکه بجمیع لغات خودشان وهفیف و آوای اجنحه و بالهای خودشان در حضرت ایشان عرضه میدارند .

چنانکه در بصایر الدرجات از أبو حمزه ثمالی مروی است که گفت : من و مغیره بن سعید در مسجد نشسته بودیم در این اثنا حکم بن عتیبة بما آمد و گفت : همانا از حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه حدیثی شنیدم که هیچوقت از هیچکس نشنیده ام ، گفتیم آن حدیث چه بود؟ از افشای آن افکار ورزید لاجرم بحضور مبارك إمام علیه السلام تشرف جستیم و عرض کردیم : حکم بن عتیبة بما خبر داد که از تو چیزی شنیده است که هرگز احدی نشنیده است و ابا نمود که بما خبر بدهد.

فرمود « نعم وجدنا علم علي عليه السلام في آية من كتاب الله » بلی در علم علي علیه السلام در آیتی از کتاب خدای یافته ایم « و ما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی .

ولا محدث إلا إذا تمنى القى الشيطان في امنيته (یعنی لفظ ولا محدث که در قرآن متداول بین الامه نیست در قرآن آنحضرت صلوات الله عليه میباشد ، عرض کردم: محدث چه چیز است.

فرمود « ینکت في أذنه فيسمع طيناً كطين الطست أو يقرع على قلبه فيسمع وقعاً كوقع السلسلة على الطست »

در مجمع البحرين و کتب لغت مسطور است که در حدیث وارد است « إذا اراد الله بعد خيراً نکت في قلبه نکتة من نور » چون ایزد تعالی درباره بنده اراده خیر فرماید در دل او نکتة از نور خط میسپارد و نکتة در شیء مثل نقطه است جمعش نکت است مثل برمه و برم و نکتة و نکات مثل برمه و برام.

ابن اثیر در نهایت می گوید و در حدیث جمعه است « فاذا فيها نکتة سوداء » یعنی نشانی اندک مانند نقطه شبه بوسخ در آینه و شمشیر در آن بود ، و در حدیث وصف اهل بیت علیهم السلام است که از جمله علوم ایشان نکت در قلوب و نقر در اسماع است ، اما نکت در قلوب بمعنی الهام است و نقر در اسماع امر ملك و فرشته است و در حدیث وارد است : بینا هو ینکت بضم کاف یعنی یکفل و یحدث نفسه ، بالجمله ازین پیش در طی این کتب مبارکه بمعنی وحی والهام و نکت و نقر و تفاوت آن اشارت رفته است .

بالجمله أبو حمزه می گوید فرمود: در گوش محدث فکت می شود و می شنود طنین و آوازی مانند بانگ و صدای طشت یا کوبیده میشود بر دلش و صدائی میشنود مثل کوفتن و وقع زنجیر بر طشت عرض کردم محدث پیغمبر است؟ فرمود ، لا مثل الخضر و مثل ذی القرنین.

شیخ احسانی میفرماید: کلام امام علیه السلام ینکت في أذنه مراد این است که روح حرکت میدهد ورقه امام علیه السلام را بما یراد به من الوحی فیسمعه طیناً کرنة الطست ، و این امر غالباً از تحدیث يك فرشته بزبان واحد حاصل میشود و کلام آن حضرت علیه السلام « أو یقرع على قلبه فيسمع وقعاً كوقع السلسلة على الطست »

مراد تحدیث ملائکه متعدده یا از ملکی است که دارای زبانهای بسیار باشد و امام علیه السلام را بتمام آن زبانها حدیث گذارد .

شیخ احسانی در این مقام بیانات مفصله مینماید که چندان بنگارش حاجت نمیروود و در جمله معانی که برای مظهرین لأمر الله و نهیه مینماید این است که حضرات ائمه علیهم السلام همان کسان هستند که ایمان و اسلام را ظاهر بودند و ایمان و اسلام مدار امر و نهی خدای تعالی میباشد و اگر ائمه معصومین نبودند برای ایمان و اسلام نامی و نشانی نبود، چه اسلام منخفص و پست بود و ایشان اعلام اسلام را بلند کردند و ایمان مضمحل شده بود و ایشان تاسیس احکامش را فرمودند میگوید: امر و نهی در کنایت از آثار سلطنت و ولایت و ربوبیت استعمال میشوند .

و در معنی عبادة المکرمین می گوید: اما بودن ائمة هدی بندگان خدا مسئله ایست که بهیچوجه توقفی و جای تأملی در آن نیست و هر کس توقف نماید کافر و در شمار جماعت غلاتی است که ائمه را از آن مراتبی که خدای تعالی مرتب داشته است ایشان را در آن برتر خوانده است و اهل این عقیدت را جای دوزخ باشد و این جماعت غلاة در علوی که دارند بر چند قسم هستند از جمله ایشان کسانی هستند که میگویند امام عالم بغیب است و علمای اعلام این جماعت را که دارای چنین عقیدت هستند تکفیر نمایند و از چند راه مردود شمارند : یکی از روایات کثیره است که از آنجمله روایتی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام خارج شده است ورد بر جماعت غلاه است.

و در احتجاج مذکور است : « قال علیه السلام یا محمد بن علی تعالی الله عز وجل عما یصفون سبحانه و بحمده لیس نحن شرکاء فی علمه و لا- فی قدرته بل لا یعلم الغیب غیره - إلى آخر الحدیث » شیخ احسانی میفرماید : احادیث در این معنی متواتر است و ردش ممکن نیست .

واما جماعتی هم که ایشان را عالم بغیب میدانند رد نمیشوند اما تاویل مینمایند و علمای اعلام در تاویل و در جمع این احادیث و آن احادیثی که ظاهرش

دلالت بر آن دارد که ایشان عالم بغیب هستند و این معنی را نیز احادیث کثیره است جدا باختلاف رفته اند، اما آنانکه امام علیه السلام را عالم بغیب نمیدانند مقصود از علم آن علم ازلی را که هو الذوات است جمعا می‌شمارند.

و این خطاء است زیرا که دلیل قطعی عقلی و نقلی دلالت بر آن دارد که حضرات ائمه علیهم السلام مخلوق مربوب هستند و جز بمدد دائم از فیض قدیم کریم دائم قیامی برای وجود ایشان نیست و هیچ شکی و شبهتی در آن نمی‌رود که این مدد حادث می‌باشد و امداد کرده نمی‌شوند بآنچه میرسد بایشان بلکه امداد کرده می‌شوند بآنچه نمی‌رسد بایشان و این مدد را از آن پیش که بایشان برسد قطعاً عالم بآن نبوده اند و الا بایستی واصل شود بایشان قبل از آنکه بایشان رسیده باشد و این باطل است فکیف یصح ان ماسوی الذوات یعلمونه چگونه این حال تواند بود و حال اینکه سید ایشان و افضل ایشان و اعلم ایشان صلی الله علیه و آله وسلم عرض میکند رب زدنی علماً پروردگارا بیفزای مرا علمی.

آیا رسول خدای از خداوند خود سؤال کرده است که او را از ازل بیفزاید یا از علوم ممکنه زیاد گرداند و آیا از خدای مسئلت نموده است که بیفزاید بدو از آنچه تعلیم کرده بود او را یا از آنچه تعلیم نکرده بود و آیا ائمه هدی صلوات الله علیهم میدانند آنچه را که رسول خدای نمی دانست و حال اینکه رسول خدای واسطه در میان خدای تعالی و ائمه هدی می‌باشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مدینه علم است و ایضاً علم از او چیزی است که علم بمستقبل است و از علم او چیزی است که تعلق بزمان حال دارد و از آن جمله چیزی است که متعلق بزمان ماضی است.

پس کفره ادعا مینمایند علم ایشان را در حال سؤال بماضی و بحال ، میگوئیم ادله عقلیه و نقلیه با شما مساعدت مینماید لکن علم بمستقبل را ادله بر آن با شما مساعد نیست زیرا که حضرات ائمه اطهار علیهم السلام چون عالم باشند شیء که بعد از این خواهد بود قبل از آنکه بیاید و کائن اهل کان یعلمهم واجباً لا تتعلق به القدرة

ولا يمكن فيه اوكان بعلمهم مستحيلا كذلك .

پس اگر بگوئی کان ممکنآوان علموا به میگوئیم خدای را در آن بدائی خواهد بود یا نخواهد بود ، اگر بگوئی خدای را در آن بدائی نیست ادله عقلیه و نقلیه با تو در مقام معارضه خواهند بود و اگر کوئی خدای را در آن بدائی است پس چگونه عالم بچیزی خواهند بود که برای خدای جایز است که بطوریکه بخواهد آن را تغییر بدهد.

و بهمین معنی اشارت میفرماید امیر المؤمنین علی علیه السلام در این قول خدای تعالی که اگر نه آیتی در کتاب خدای تعالی بود هر آینه خبر میدادم شما را بما کان وما یكون تا روز قیامت و آن آیت این است « یمحوا الله ما یشاء ویثبت » و اگر گفته شود که ادله داله بر علوم ایشان و هر چیزی وارده انهم کلها بالفاظ العموم من غیر استثناء، می گویم این سخن مقرون بحق است لکن عموم ادله عموم عرفی است و گفته نمی شود که بر خلاف اصل استعمال است زیرا که استعمال اعم از حقیقه است و ادله قطیعه مخصوصه صارف بسوی مجاز است فیجب المصیر الله للدلیل .

و اما آن طبقه دیگر احادیث داله بر علم غیب را یعنی دانستن امام علم غیب را بر چند وجه حمل کرده اند: پاره از ایشان گویند که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بر تمام امور و علوم آگاه میباشند .

دیگر امور خمسه که نصوص تصریح بر آن کرده است که خداوند تعالی متفرد بعلم بر آن پنج امر است و آن پنج چیز در این آیه شریفه وارد است « ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث و یعلم ما فی الأرحام وما تدری نفس ماذا تکسب غداً وما تدری نفس بأی أرض تموت ».

این پنج علم غیب که یکی علم بقیام قیامت و دیگر علم به نزول باران و دیگر علم بجنین که زینه است یا مادینه یا بچه حال و احوال و دیگر باعمال و افعال و احوال زمان آینده مردم و دیگر علم باینکه فلان شخص یا فلان زنده بکدام زمین

میمیرد مخصوص خداوند است و جز خدای بر این امور و کیفیت و چگونگی و اوقات آن دانا نیست .

اما این مزاد ایشان مقرون بصحت نیست و چند وجه بر عدم صحبت آن است اول این است که بسیاری چیزهاست که خبر میدهند باینکه ایشان عالم بآن نیستند و ازین امور پنجگانه مذکوره بنا بر مراد شما نیستند.

دوم این است که این امور خمسه مسطوره را چون بدرستی پیروی کنی میبینی همه غیب منحصر در آن یا راجع بسوی آن است پس اگر شما خصوص ظاهر آن را ملاحظه و قصد نمائید برایشان صدق می نماید که عالم بغیب نیستند و جهل این اشیاء قلیله ضرری بر مقام و شئون متعالی و علوم کثیره ایشان نخواهد داشت و در حکم يك موی سفیدی است که در پوست گاوی سیاه اندر باشد همانا این موی را نسبت بآن مویهای بیشمار شماری نیست و آن گاو را سیاه میخوانند و از اینکه يك موی گاو سفید و مخالف سایر مویهای بیرون از شمار سیاه باشد ضرری بر اسود بودن و اسود خواندن آن گاو ندارد و النادر کالمعدوم .

و اگر ازین کلمه خود اراده معنی آن را کرده باشد و آنچه مؤل بآن میشود در این صورت بسیاری از مردم مانند امام علیه السلام خواهند بود ، چه اصحاب نجوم و مال و جفر و جوکیه و کاهنان و اهل قیافه و زجر و طیر و جز این جماعت یعلمون أكثر من هذا بلکه گاهی این امور خمسه مذکوره یا بعضی از آن را میدانند و اگرچه گاهی در بعضی گاهی در بعضی اشیاء نادره نیز خطا مینمایند و بیان این امور موجب طول کلام و غرض اشارت بوجه دلیل است .

وجه سوم این است که حضرات ائمه معصومین عالم بهر چیزی هستند و بسیار باشد که ازین امور خمسه خبر میدهند و هر کس در احادیث شریفه ایشان تتبع نماید این معنی بروی آشکار میشود بلکه جماعت عامه که منکر فضل ایشان هستند روایت مینمایند.

و ازین طبقات جماعتی هستند که میگویند حضرات ائمه معصومین بر همه

چیزدانا نمی باشند و ازین روی میگوئیم ایشان عالم بغیب نیستند و اگرچه بیشتر چیزها را میدانند ، چه ما بعلم غیب جز علم بتمامت اشیاء اراده نمیکنیم و علم بتمامت اشیاء جز برای خالق حاصل نمی شود .

أقول : وهذا أيضاً ليس بشيء لان التخصيص بالكل " ليس شرطاً في الصدق ولا في التسمية لا لغة ولا شرعاً ولا عرفاً ولا دليل على شيء من هذا إلا من جهة العقل ولا النقل ولا في اللغة.

و ازین جماعت طبقه هستند که قائل بر آن میباشند که مراد بعلم غیب این است که شخص بدستیاری نفس خودش بداند بدون اینکه آلتی یا معلمی در کار باشد و حضرات ائمه من أنفسهم دانا نیستند بلکه خدای تعالی بایشان تعلیم میفرماید و چون حال بر این منوال باشد باین حیثیت عالم بغیب نیستند و اطلاع علم بغیب برایشان صحت ندارد .

و این قول و این مذهب را نیز بچیزی نمیشاید شمرد، چه تمامت کسانی که از جماعت مسلمانان مدعی بران هستند ائمه هدی صلوات الله علیهم عالم بغیب میباشند ادعا نمیکنند که این علم از جانب خدای افاضت نشده است .

دیگر آن گروهی که میگویند: حضرات ائمه ارباب هستند و حادث نیستند و به ربی رجوع نمیگیرند و چنین مردم گول دون احمق را جوابی نباید داد فذرهم وما یفترون .

و آنکس که مدعی بر آن است که حضرات معصومین عالم بغیب و دانای بیوشیده هستند می گوید: ایشان مخلوق و آفریده شده اند و باین قول خدای تعالی استدلال میجویند « عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحد إلا من ارتضى من رسول فانه یسلک من بین یدیه ومن خلفه رصداً»

و خدای تعالی در این آیه شریفه خبر میدهد که هر کسی از پیغمبران یزدانی که برگزیده و مرضی در گاه سبحانی است یظهر علی غیبه و خدای تعالی حضرات ائمه معصومین را که برگزیده در گاه و پسندیده حضرت رب العالمین هستند بر علم

غیب خودش عالم و محیط فرموده است .

پس علم غیب بایشان منسوب شده و این معنی در تفسیر ظاهر آیه شریفه است و در باطن از تأویل چنین است « المرئى من محمد صلى الله عليه وآله وسلم هو علي صلوات الله عليه » و هر دو معنی یکی است .

و هم چنین قول خدای « وما كان الله ليطلعكم على الغيب ولكن الله يجتبي من رسله من يشاء » یعنی مطلع میسازد ایشان را بر غیب ، و این بحسب تفسیر ظاهر است و بر حسب باطن در تأویل چنین است « المجتبی من محمد علي » و معنی یکی است و نصوص از کتاب خدا و سنت مصطفی بر اینکه حضرات معصومین عالم بغیب هستند چندان بسیار است که باحصاء و شماره در نمی آید مثل قول یوسف صدیق (ع) « لا یاتیکما طعام ترزقانه إلا نباتکما بتأویله قبل أن یأتیکما ذلکما مما علمتی ربی » و در حق عیسی علیه السلام میفرماید « وانبئکم بما تأکلون و ما تذخرون فی بیوتکم » و ازین قبیل آیات شریفه که دلالت بر علم انبیاء بغیب مینمایند بسیار است و این قبیل اخبار را غیب نامند و شکی در آن نیست و این اخبار و این علم بر حسب تعلیم خداوند سبحان است .

و از جمله این جماعات جماعتی باشند که قائل بر آن شده اند که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم خودشان عالم بچیزی نیستند خواه اندک خواه بسیار بلکه آنچه میدانند بر حسب وراثت از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است این قوله و این رأی نیز بچیزی شمرده نیست علی مرادهم من ان هذا لا یصح ولا یصدق علی مثل ذلك علم الغیب .

بدرستیکه علم غیب آن علمی است که میداند شیء را که بر آن هر گز وقوفی نبوده است و بر این کلام اشارت رفته است باینکه این اشراط را اصلی برایش نیست چه مراد بغیب و شهادت عالم محسوسات و آنچه غایب از حواس است میباشد و هر کس بآنچه از محسوسات و غایب است عالم باشد همانا عالم بچیزی از غیب میباشد و ازین جهت خداوند سبحان میفرماید « عالم الغیب والشهادة » .

شیخ احسانی میفرماید: آنچه من معتقد هستم فاسمع لما یوحی الیک ولا ینبک باین معنی است که حضرات ائمه سبحانی علیهم السلام بر آنچه کتاب خدای بر آن اشمال دارد عالم هستند و این بزرگ و کثیر و وافر است .

چنانکه خدای سبحان میفرماید « و کلشیء احصیناه فی امام مبین » و نیز میفرماید « ما فرطنا فی الکتاب من شیء » .

و هم میفرماید « ما کان حدیثاً یفتی ولیکن تصدیق الذی بین یدیه وهدی ورحمة لقوم یعلمون » و ظاهر این آیات احاطه بهر چیزی است یعنی از ظاهر این آیات شریفه دلالت بر آن دارد که علم امام علیه السلام بهمه چیزی محیط است اما نه چنین است بلکه اشیاء بعضی از ماکان و بر گذشته زمان است و برخی بعد از این خواهد بود و پاره محتوم و یقین الوقوع است و برخی از آن مشروط و پاره موقوف می باشد .

اما علم بما کان و امور و مهام بر گذشته روزگار همانا خداوند سبحان حضرات ائمه یزدانی را بواسطه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تمام آن مطلع ساخته است و لا احتمال فی انه کان والبته چنین بوده است.

و اما اینکه آن امر و آن حال باقی است یا متغیر همانا بر چند قسم است و از آن جمله همان است که خداوند تعالی خبر میدهد ایشان را که ابداً متغیر نمی شود و در عالم غیب و شهادة برای او مقتضی تغییر نیست و خداوند تعالی خبر داده است بآفریدگان خود که هر وقت خود بخواهد که آن را متغیر و دیگر گون دارد برای او اسباب مقتضیات را بطوریکه خواهد آماده سازد و آنوقت آن را چنانکه خود خواهد تغییر دهد لا ان ذاته سبب من لا سبب له و مسبب الاسباب من غیر سبب .

پس ایشان بقول خدای عمل میکنند ان له ان یغیره ان شاء ولا یعلمون هل یشاء تغیره ام لا و هم من خشية مشفقون و یعلمون انه لا یتغیر رکونا الی قوله و تصدیقاً بوعده و هم من خشية مشفقون فی الحالین.

و بتحقیق که خدای تعالی میفرماید « فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله » هرگز گمان مبر که یزدان قادر توانا بآنچه به پیغمبر و فرستادگان خود وعده نهاد بر خلاف وعده خود برود و تدبر و تعقل بجوی در سر قول خدای تعالی « عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامرہ یعملون یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یشفعون الا لمن ارتضی وهم من خشية مشفقون »

پس بواسطه تصدیقی که حضرات معصومین بوعده خدای دارند و ثبات میل ور کونی که بقول خدای دارند ایشان عباد مکرمون باشند ، و از حیثیت علم ایشان باینکه تمام این اشیاء ممکنه لا یخرج بالوعد عن الامکان الذاتی فانه تعالی لوشاء ان یغیرها غیرها کیف شاء ایشان یعنی حضرات معصومین علیهم السلام من خشية مشفقون .

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که الیاس پیغمبر علیه السلام بسجده رفت و گریست و تضرع نمود خدای تعالی بدو وحی فرستاد سرخود را بلند کن زیرا که من تو را عذاب نمیکنم الیاس عرض کرد پروردگارا ان قلت لا اعذبک ثم عذبتی الست عبدک اگر بگوئی تو را عذاب نمیکنم و از آن پس مرا عذاب کنی آیا بنده تو نیستم .

و در دعای حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در سجود بعد از نماز شب که اولش این است وارد است « الهی وعزتک وجلالتک لوانتی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بكل شقرة فی کل طرفة عین » پایان دعاء که در کتاب احوال آن حضرت رقم کرده ام چون تدبر نمائی شاهد بآنچه گفتم خواهی یافت اگر چه معنایش را این عقول ادراک نمی تواند کرد بلکه قلوب صافیه تواند بشناسد و در قول خدای تعالی « و لئن شیئاً لنذهبن " بالذی أوحینا إلیک » .

امام علیه السلام در اینجا چیزی میفرماید که باین معنی است که خدای تعالی اگر این را بخواهد البته میکند لکن لا یفعل ذلك به أبداً ، و بیان این حرف بالضرورة این است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم از کسانی هستند که

خدای تعالی وعده نجات داده است و البته برضوان خدای روان گردند و چون چنین باشد البته ایشان را خوفی نیست و ایشان خود میدانند که از مقربان در گاه الهی و مرضی عنهم میباشند بلکه بهشت و رضوان جز برای ایشان و متابعین ایشان آفریده نشده است فافهم ان کنت تفهم.

و از آنجمله این است که خداوند تعالی خبر داده است ایشان را که آن چیز متغیر خواهد شد و خدای راست که اگر بخواهد تغییر ندهد لاجرم ایشان بر حسب قول یزدان حکم مینمایند که متغیر میشود و بواسطه تعلیم خداوندی میدانند که ملکوت هر چیزی بدست قدرت الهی است و چون خدای عدم تغییر آن را بخواهد چنان میکند و هر چه را اراده فرماید رادی ندارد و حکمش را مفقوبی و واپسی اندازه نباشد .

و ازین جمله این است که خدای تعالی بایمه دین خبر داده است که

متغیر نمیشود و برای ایشان حتم نگردانیده است که ایشان را بر انتفاء تغییر فی الشهادة اطلاع بدهد و اگر دلالت کند اخبار خداوندی برای ایشان و برای ملائکه ایزدی بر انتفاء مقتضی تغییر در غیب ، چه خدای تعالی هر وقت خبری به پیغمبران و فرستادگان خود بدهد نه نفس خود را تکذیب میفرماید نه آنکسانی را که از روی صدق و راستی از جانب حق تعالی خبر میدهند و ایشان خبر میدهند از جانب ایزد سبحان باینکه این شیء ثابت میباشد و خدای را در آنچه خواهد بداء است ، چه خداوند تعالی یمحو ما شاء و یثبت.

و اما ما یکون پس در هر چه خدای تعالی بحضرات معصومین علیهم السلام خبر داده است که بزودی خواهد شد حتماً بفلان صفت برای نمود و ظهور آن مانعی نیست از اسباب قدر از متمامات قوایل وجود و مشخصات تقدیر ، و نیز مانعی برای آن در شهادت از اسباب قضاء من متماماته نیست.

و هم چنین مثل دعاء و صدقه و بر و عدمها سابقه علی القضاء بالامضاء بل ولا حقة لان اللاحقة زماناً قد تكون سابقاً دهرأ بل ربما یکون اللاحقة بالفعل

والسابقة بالقوة ولا ريب ان ما بالفعل سابق دهرأ على ما بالقوة وان تأخير زماناً فما كان كذلك فانه سيكون ويعلمون ان ذلك خلق الله وفي قبضته فهو كما مر .

و از آنجمله چیزی است که خداوند تعالی خبر داده است بآنمه هدی که بزودی میشود و کشف الحال را در غیب و شهادت برای ایشان حتم نفرموده است فهذا كحکم ماكان في عدم تغييره مع عدم الحتم كما مر" ، و از آنجمله محتوم است چنانکه گذشت .

و از جمله اشیاء مشروط است و حضرات معصومین علیهم السلام میدانند که جایز است وقوع شرطش والا واقع میشود و آنچه شرطش واقع است جایز است که بسبب ایجاد مانعی اقوی واقع نشود اولمنع ذاته جل وعلا وإن كان لازم الوقوع مع عدم المنع ومع وجود الاذن ان بدون الاذن بل الاسباب السبعة که عبارت از مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اصل و کتاب نمی باشد.

پس کافی نمی گردد حصول اسباب در وجود بدون ایجاد از فاعل بنگر باین قول خدای « یانار کونی بردأ وسلاماً علی ابراهیم » و هم باین قول خدای نگران شو « ألم تر إلی ربك کیف من الظل ولو شاء جعله ساکناً » و جایز است که آن يقع لما یشاء من الاسباب و المتممات من المشخصات ، و چون اسباب فعلیه مشیه و ما بعدها و اسباب قابلیه و متممات آن که عبارت از کم و کیف و جهت و وقت و ترتب و مکان و وضع حاصل کشت و علویه و سفلیه اجتماع ورزیدند اوجد بفضلہ ذلك الشیء ان شاء قام الكتاب الذي لا محوفیه ولا تغییر هو کون الشیء حین کونه .

و اما آنچه قبل از آن و بعد از آن باشد این همان است که در آن محوداثبات است لان المثبت والمحو كما يتوهمه من لا يبصرة له في الدين فان ذلك مما يجوز فيه المحو و الاثبات والله على كل شيء قدير و این را نیز حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم بطوری که شنیدی میدانند .

راقم حروف گوید: در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیهما و حدیث آنحضرت « لولا ان فی کتاب الله یمحو الله ما یشاء ویثبت - الی آخرها » بیاناتی نموده است که اغلب آن با این بیانات حالیه مشابه است .

و از جمله آن اشیاء موقوف بر مشیت است فان شاء الله ایجاد و جد و إلا فهو باق فماتشاء الله امکانه و لا شیء غیر الله إلا ماشاء امکانه و لا یشاء ایجاد ما لم یشاء امکانه إذ لیس شیئاً غیره تعالی آنچه موقوف بر مشیت الهی است.

پس اگر خدای تعالی ایجادش را بخواهد موجود میشود و اگر نه باقی است در آنچه خدای تعالی امکانش را خواسته و هیچ چیزی جز خدای ، یعنی ذات مقدس الهی نتواند بود مگر آنچه را که خدای سبحان امکانش را مشیت نهاده و خواسته باشد و خدای نمیخواهد ایجاد چیزی که هیچوقت امکانش را مشیت نمی بندد ، زیرا که چیزی غیر از خدای تعالی نیست، یعنی هر چیزی وجودش منوط بآن است که خدای تعالی امکانش را خواسته باشد مگر ذات کبریای خودش که ازین تصور خارج است چه واجب الوجود بیرون از حیز امکان و زمان و مکان و همه چیز بدو قائم و او قائم بذات اقدس خود است.

و پس از این بیانات مکشوف باشد که معلوم و عالم از هر چیزی سوای خداوند سبحان قوامی بر آن نیست مگر با مر خدای تعالی وجودی برای آن موجود نیست مگر از مشیت یزدان منان.

و هیچ حالتی برای او نیست مگر همین حالتی که عبارت از حالت فقرالی الله است و هیچ اسبابی نتواند اسباب بود مگر بخداوند تعالی و دست قدرت و مشیت او با این معنی که اسباب انما تفعل یفعل الله بها .

پس هر وقت حادث شود مسببی از فائما الله حادثه به وهو سبحانه اقرب الیه منه فی کل حال و در این امر فرقی بین ذات و صفت و اتصاف و تلازم و تقارن نمی باشد.

و چون این را بفهمیدی پس دانسته باش که حضرات ائمه هدی علیهم السلام عباد مکرمون هستند و نمی دانند مگر آنچه را که خدای تعالی در تمامت اشیاء بخصوصه بایشان تعلیم فرموده است فما خصصه لهم خصوصه بتخصیصه لهم و ما احمله لهم لا یستطیعون تخصیصه بال ما خصصه لهم لا یستطیعون اجمالاً الا به سبحانه .

و چون خداوند سبحان اعلام فرمود و پیاموخت بائمه هدی علیهم السلام چیزی را در آن آئی که ایشان را آن استطاعت نیست که بدانند آن را در آنی دیگر مگر بتعلیم جدید و تازه خداوند عالم چنانکه در آن اول پیاموخت بنسبه واحده.

پس ایشان در آنچه شنیدی و سایر مردمان مساوی خواهند بود لکن خداوند سبحان بخواند و دعوت فرمود ایشان را و ایشان بطوریکه خداوند دعوت نمود ایشان را اجابت و اطاعت فرمان یزدان را کردند و بقدر چشم برهم زدنی تخلف نکردند.

لا جرم یزدان منان بواسطه علم یزدانی خود برگزید ایشان را و بسبب

شایستگی و لیاقتی که در نهاد ایشان بنهاده بود مختار ساخت ایشان را .

و حضرات ائمه دائماً خدای را یاد کردند و شان و عظمت کبریای او را تمجید نمودند و دعوتش را آشکار ساختند پس خداوند تعالی بنحوی که شنیدی بایشان پیاموخت آنچه را بدون تعلیم خدای نمیدانسته و کان فضل الله علیهم صلوات الله علیهم عظیماً .

و چون صنع خدای تعالی مرایشیاء را بر حسب اقتضای قابلیت اشیاء است لا جرم آن علومی که خدای تعالی بایشان پیاموخت بالنسبه بسایر مخلوق بیرون از تناهی است باین معنی که سایر مردم که سوای ایشان هستند آن وسعت و گنجایش را ندارند که متحمل بشوند آنچه را که حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام متحمل توانند شد .

و اگر خدای تعالی آنان تعلیم فرماید مگر اینکه خدای تعالی بقدرت کامله

و مشیت الهیة خود حقایق آنان را منقلب و شؤنات و درجات و قابلیت و استطاعت و استدرک آنان را مانند آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگرداند و البته قدرت الهی بر این امر عاجز نیست پس اگر این قلب دیگر کون گردانیدن حقایق مردمان بحکم آن مقتضی باشد که عبارت از مقتضی قابلیت جاری بر اختیار است .

لهذا این مجعول جز آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نخواهد بود و اگر این جعل بمقتضی قدرت لاغیر باشد ناچار حکم را تصادم و پاره بر پاره بلندی خواهند و نظام را فساد افتد و چون این حال و عدم نظام پیش آید برای احدی از مخلوق ممکن نمی شود که آنچه را که ایشان متحمل توانند شد تحمل نمایند .

و حاصل سخن و بیان این است که ایشان نمیدانند مگر آنچه را که خداوند سبحان بایشان تعلیم فرموده است و تعلیم خدای بر ائمه هدی در هر آئی میباشد چه اگر در آن تعلیم خدای شامل حال ایشان نباشد علمی نزد ایشان نخواهد بود و تعلیم خدای بایشان جز بواسطه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست و همین است که خودشان بتحقیق فرموده اند.

چنانکه در کتاب کافی از زرارة مروی است که گفت : از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود لولا انا نذداد لانفدنا اگر افاضات یزدانی دائماً شامل حال نباشد علم ما باقی نمی ماند .

میگوید: عرض کردم تزدادون شیاً لا تعلمه رسول الله کنایت از اینکه اگر دائماً بر علوم شما افزوده میشود بایستی دارای علمی باشید که رسول خدای صلی الله علیه و آله از آن بی بهره باشد، فرمود «انا انه ذا کان ذلك عرض علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم علی الأئمة ثم انتهى الامر الینا» این علوم از نخست بر حضرت رسالت مرتبت عرضه بعد از آن برائمة یعنی علی و حسن و حسین علیهم السلام و از آن پس این امر بما منتهی میشود.

شیخ احسانی میفرماید : و احتمال دارد علی القائم علیه السلام باشد چنانکه ظاهر چنین است، چه این ترتیب بر حسب شرف و رتبت در مکانت و تقدم ذاتی است

نه تقدم ظاهري ، وقول أبي جعفر عليه السلام إينا مقصود ائمه هشت گانه است که رتبت و منزلت ایشان در فضل مساوی است و هم احتمال مراعات تقدم ابوت باشد .

و مانند این خبر از حضرت أبي جعفر صلوات الله عليه وارد است « ليس يخرج شي من عند الله تعالى حتى يبدء برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم بأمر المؤمنين ثم واحد بعد واحد لكيلا يكون آخرنا أعلم من أولنا »

هیچ علمی از حضرت یزدان خروج نمیگیرد جز اینکه از نخست برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بدایت میگیرد و از آن پس بأمیر المؤمنین علی بن ابیطالب و از آن بیک يك ائمه هدی میرسد برای اینکه آخری ما از اولی ما داناتر باشد ، و ما در طی کتب احوال ائمه هدی علیهم السلام باین اخبار و شرح آن اشارت کیده ایم .

بالجمله شیخ احسانی علیه الرحمة میفرماید : و هر وقت خدای تعالی بخواهد چیزی بایشان بیاموزد باب خزانه علم را برای ایشان میگشاید و ایشان دانا می شوند بآنچه خدای خواسته است و محجوب و مستور مینماید از ایشان آنچه را که خدای بخواهد ، و خداوند سبحان عطا فرموده است بأئمة اطهار اسم اعظم که مسمی به « بسم الله الرحمن الرحيم » است لاجرم هر وقت بخواهند بدانند چیزی را خداوند بایشان می آموزد.

و این است قول أبي عبد الله عليه السلام « إذا أراد الامام أن يعلم شيئاً أعلمه الله عز وجل ذلك فقد ظهر لك انهم يعلمون علماً جماً » پس با این بیانات و اخبار و احادیث پر تو مکشوف افتاد که حضرات ائمة معصومین بعلوم کثیره بی حد و حصر عالم ودانا هستند و اگر برای ایشان فزایش علم و تعلیم نباشد بحار علوم ایشان از افاضات علوم ربانی بی بهره میماند و از پایه بی نصیب می شود.

و اینکه حضرات ائمة علیهم السلام بدون تعطیل و انفصال از علوم ربانی استمداد میجویند و استمداد نمی جویند مگر بآنچه عالم بآن نیستند، یعنی بآنچه ندارند از خدای خواستار داشتن و دانستن میشوند.

وما بتو اشارت کردیم که آنچه را که ایشان نمی دانند بر دو وجه است : یکی

همین است که مذکور شد، دوم این است که آنچه را عالم بآن می شونند در همان آنی که عالم بآن نبودند در آنی دیگر جز بتعلیمی جدید نمی باشد فافهم و ثبت نبتك الله .

و ازین پیش یاد نمودیم که عیب عبارت از آن چیزی است که از حواس ظاهره غایب باشد و شهادت عبارت از چیزی است که حواس ظاهره ادراکش را بنماید .

پس با این معنی اگر بگوئی حضرات ائمة ابرار علیهم السلام عالم بغیب نیستند بصدافت گفته باشی ، چه باشی ، چه ایشان چیزی را نمیدانند مگر بتعلیم خداوند علیم بهمان نحو نحو که مذکور شد .

و اگر بگوئی عالم بغیب هستند و اراده تو ازین غیب چیزهائی باشد که حواس ظاهره از ادراک آن محروم و از حواس ظاهره غایب باشد و ایشان ازین غیب میدانند آنچه را که خدای تعالی آموخته است بایشان خاصه همچنان بصدق رفته باشی و هیچ عیبی در این تعبیر و بیان نیست .

و بنابر همین معنی حمل میشود خصوصاً را که تصریح مینماید بر اینکه ایشان بامور غیبیه و آینده قبل از آنکه واقع شوند عالم هستند زیرا که هر وقت بخواهند بدانند خداوند عالم بایشان تعلیم میفرماید .

و از حضرات ائمه علیهم السلام چنانکه در ذیل احوال ایشان رقم کردیم بروایت

معمر بن خلاد و دیگران وارد است که « بیسط لنا العلم فنعلم و یقبض عنا فلا نعلم وقال سر الله اسره إلى جبرئیل علیه السلام واسره جبرئیل إلى محمد إلى ما شاء الله » و این جمله بر همان معنی و تعبیرات مذکوره دلالت نماید و اگر اراده شود بعلم غیب که حضرات معصومین علیهم السلام هم بذوات خودشان مطلع میشوند بر آنچه از ایشان غایب و پوشیده است، یعنی بدون استمداد از خالق عباد، چنانکه جماعت غلاة و گروه قشریه از اشباه ناس ادعا کرده اند.

جواب این مردم و این عقیدت همان است که حضرت حجة الله تعالی صلوات الله علیه

در توفیق مبارک مذکور در رد غلاة فرمود یا محمد بن علی تعالی الله عز وجل عما یصفون سبحانه و بحمده لیس لحن شرکاء فی علمه ولا قدرته بل لا یعلم الغیب غیره الی آخر الخبر چه اگر بعقیدت غلاة و بعضی مردم دیگر استقبال و استقلال حادث لازم آید و از استقلال حادث مشارکت با خدای تعالی در ملک خدائی لازم گردد چنانکه آنحضرت علیه السلام در آن توفیق رفیع اشارت فرموده است.

شیخ احسانی بعد از این عبارات و بیانات میفرماید: ولا تتوهم انی جریت علی القشر فی بیان هذا الأمر.

بلکه خواستم از حقیقة الحقایق برای تو مکشوف و السلوک مستقیمات که بر جمعی کثیر و جمعی غفیر از اصناف علما و فضلا مبهم مانده است واضح گردانم واللہ خلیفتی علیک و چون در این مقام و کشف این مرام حاجت عظیم و عائر بر آن قلیل بود باطالت کلام و در ازای سخن ناچار بودم و تمام آنچه بشنیدی معنی عبادہ المکرمون است و اینکه تخصیص دادم در این معنی علم غیب نه دیگر معانی عبودت را لخباء مناقضة دعوی علم الغیب للعبودية میباشد فافهم .

شیخ بعد از این کلمات و بعضی بیانات که در باب مکرمین مشدداً یا مخففاً چنانکه مذکور شد میفرماید قول امام علیه السلام و عبادہ مکرمین میفرماید این کلمه طیبیه از این قول خدای تعالی مقتبس است وقالوا اتخذ الرحمن ولداً سبحانه بل عباد مکرمون الی آخر الآیات.

و در این آیات شریفه بر تمامت مردم غالی و جمله آراء فاسده ایشان رد شده است چه از این جماعت پاره از اهل کشف و معرفت هستند و گمان میکنند که از ایزد رحمان فرزندی متولد آید که رحمانیت یزدانی را ظاهر و خدای را مظهر باشد و این فرزند اعطای حق بهر ذی حقی نماید و بهر مخلوقی رزق و روزی برساند و بکشاند یعنی خدای را فرزندی پدیدار است که افعال و اوصاف خداوند بنسبت بسایر مخلوق از وی ظاهر شود و منزلت خدائی را دارا باشد و برخی از

ائمه هدی را دارای این رتبت وعالم بغیب وفعال ما یشاء و بصفات خاصه رحمانی متصف دانند.

و از چند وجه بر این جماعت رد این عقیدت را نمایند: یکی این قول ایزد سبحان است که دلالت بر تنزه ذات باری تعالی مینماید از ولادت و تولد و تولید لم یلد ولم یولد .

وائمه هدی علیه السلام مخلوقی مدبرون هستند و از آن وجوه این است که قول بر عباد قائمون بخدمه العبادة ورضی العبودیة حضرات ائمه هدی بندگانی هستند که بخدمت عبادت و رضای عبودیت قیام دارند « لا یملکون لانفسهم ضراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حیوة ولا نشوراً قد وسموا بالفقر ورموا بالعجز لاحول لهم ولا قوة الا باللہ .

در عالم مخلوقیت برای خویشتن مالک زیان و سود و مرگ بود و انگیزش و نشور نیستند و آیات فقر و حاجت و عجز و بیچارگی در هیاکل وجودیة ایشان موسوم و مرتسم است و حول و قوتی برای ایشان جز بتوجه الطاف و نیروی اعطاف الهی نیست خداوند چون ایشان را خلق فرمود بخود بخواند و ایشان خدای را اجابت فرمودند .

و از آن وجوه که رد بر غلاسه است این است که لا- یسبقونه بالقول یعنی لا فی عبادته ولا فی عبودیتهم ولا فی حظوظهم من فیض کرمه در هیچ چیزی و هیچ کاری حتی عبادت خدای و عبودیت خودشان و بهره یافتن از فیض کرم خداوندی بر آنچه خدای خواسته و فرموده پیشی نگیرند.

و همچنین در تبلیغ اوامر و نواهی خدای و جز اینها هر چه باشد سبقت نخواهند چنانکه خداوند متعال با پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید «لیس لك من الأمر شیء» یعنی الا ما قضی لهم پس خدای فرمان میدهد بایشان به همه جهت بجای می آورند و بقول خدای یعنی بایجاد فرمودن خدای قول را و باعطای خدائی و بتعلیم خدائی و بامر و نهی خدائی الی غیر ذلك بلکه در جمیع حرکات خودشان و سکنتات خودشان

و اعتقادات و اعمال و احوال و اقوال خودشان چنانکه خدای خواهد و امر فرماید و در ایشان ایجاد و اعطاء فرماید رفتار مینمایند.

چنانکه حضرت سید الشهداء حسین بن علی صلوات الله علیهما در ذیل این دعای مبارکش در روز عرفه عرض میکند « ام کیف اترجم بمقالي وهو منکر و برزه اليك » (ای دعا از تو اجابت هم زنو).

و این کلمات از آن جمله است که آن حضرت علیه السلام منسوب است از ملحق بدعای عرفه وکل هذا و ما اشبهه من معنی القول الذي لم يسبقوه به و إنما یجرون فیها بماحد. لهم که عبارت از این قول خدای تعالی « وهم بامرہ یعملون » و این امر عبارت از همین قول است و حضرات ائمة هدی علیهم السلام در آنچه مذکور شد کلاً بلکه در هر چیزی بر حد این قول خدای در حق اصحاب کهف هستند « و تحسبهم ایقاظاً وهم رقود وقلبهم ذات الیمین وذات الشمال.

چون در اصحاب کهف که در آن غار افتاده اند بنگری گمان میبری بیدار هستند و حال اینکه بخواب اندرند و فرمان خدای ایشان را بطرف راست و جانب چپ میگردانند، یعنی برای اینکه پوسیده و فرسوده نشوند، جبرئیل یا باد یا آنچه خدای فرمان دهد ایشان را از پهلو بپهلوی می گردانند و از تر و تازگی مانند بیداران بنظر می آیند با اینکه در آن خوابگران دیر باز سالیان دراز اندرند هذا بالنسبة إلیه و أما بالنسبة إلی ماسواه ایشان بیدارند، یعنی خدای تعالی ایشان را بیدار داشته، پس ایشان بايقاظ و اشهاد یزدانی بر هر چه خدای بخواهد شاهد و حاضر و گواه باشند.

و در این آیه شریفه چنانکه مزیدی بر آن نیست رد بر جماعت غلاة است و از جمله آیات و دلالاتی که رد بر جماعت غلاة است این آیه وافیه دلالة است « یعلم ما بین أیدیهم و ما خلفهم » یعنی بر همه چیزی و هر کاری که فرمان ایزدی بآن عمل مینمایند خدای تعالی آن عالم است اما ایشان بچیزی از علم خدای احاطه ندارند مگر بآنچه خواهد که بآن احاطه پیدا کنند چنانکه خواهد .

و از آنجمله این آیه شریفه است « ولا يشفعون إلا لمن ارتضى » یعنی هیچ پستی و وضعی را بلند و هیچ • را مقدم مگر وقتی که خدای برایشان پسندیده بدارد و ایشان را در آن امر و شفاعت ماندن گرداند در حق کسانی که از شیعیان و دوستان ایشان و دوستان دوستان ایشان با دین پسندیده و آئین ستوده باشند .

و از آنجمله این آیه شریفه است « وهم من خشية مشفقون » یعنی ایشان عالم بخداوند یعنی بشئون ایزدی هستند و علم جز به خشیت حاصل نشود چنانکه خدای میفرماید « إنما يخشى الله من عباده العلماء » این است و جز این نیست که علما و دانایان از حضرت یزدان در خوف و خشیت هستند.

و در دعاء وارد است « لا- علیم إلا- خشیتک ولا حکم إلا الإیمان بک لیس لمن لم خشیتک علم ولا لمن یؤمن بک حکم » هیچ علمی نیست جز خشیت و خوف از تو و هیچ حکمی نیست مگر ایمان بتو کسی را که از تو نترسد علم و دانشی و کسی را که ایمان با تو نباشد هیچ حکم و فرمانی نیست .

و حضرات ائمه اطهار صلوات الله تعالی علیهم در تمامت اعمال و کارهای خودشان هر چه کنند بموجب فرمان خداوند منان و همیشه از عظمت و کبریای مقام ایزدی خوفناک و از لقای حضرت قهار در ترس و بیم هستند .

چنانکه خداوند تعالی میفرماید « و الذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم وجله

أنهم إلی ربهم راجعون ».

و از آنجمله که رد بر غلاة است این آیه شریفه است « ومن یقل منهم

إني إله من دونه فذلك نجزيه الظالمین » هر کسی ازین مردم خود را خدای و شریک ایزد دو سرای شمارد یکباره در آتش دوزخ ساکن و بیچاره شود چه پاداش ستمکاران بر این منوال است.

و این آیه شریفه یک معنی ظاهر است و یک معنی تاویل معنی اول یعنی معنی ظاهر این است که « ومن یدعی منهم اعمل بغير امره و قدرته و حوله و قوته

مستقلاً بشيء جلیل أو حقیر ، هر کسی ازین جماعت مدعی بشود که من عملی مینمایم که بغیر از امر خدای تعالی و قدرت و حول و قوت الهی و مستقل بچیزی جلیل یا حقیر باشد چنین کسی را با آتش دوزخ مکافات دهیم و هذا جار علی سبیل الفرض نه اینکه حقیقتی برای آن باشد .

چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در روز غدیر در ذیل خطبه مبارکه مبسوطه معروفه خود میفرماید « اني ان لم افعل فما بلغت رسالته » اگر من امر خلیفت علی را با خلق اظهار نکم همانا رسالت خدای را ابلاغ نکرده باشم، یعنی اگر فرضاً امر الهی را در باب خلافت و امارت و امامت علی علیه السلام بمردمان نرسانم ابلاغ رسالت حضرت احدیت را که شغل جلیل و منصب نبیل و تکلیف جمیل و واجب بر من است بجای نگذاشته و چنانکه شأن من است عمل نکرده ام » و هرگز نخواهد شد که رسول خدای در جزئیات رسالات خود آنی تسامح ورزیده باشد چه جای این امر عظیم که از هر کلی کلی تر است.

و هم حضرت رسالت آیت در این خطبه شریفه میفرماید « أخاف الا افعل فتحل علي منه قارعة لا يدفعهما عني أحد و إن عظمت حيلته » از آن بیمناك هستم که اگر در کار حیدر کرار ابلاغ امر پروردگار را ننمایم بیلائی سخت دچار شوم که هر چاره گری اگر چه حیلش بزرگ و چاره سازیش سترک باشد از آن چاره بیچاره ماند.

« لآئله الله الذي لا يؤمن مكره و لا يخاف جوره » زیرا که حضرت ایزد متعال آن خداوندی است که نشاید از مجازات و کیفر دادنش ایمن بود یا بیمناك بود که با اینکه عدل صفت بزرگ اوست جور و ستمی از حضرتش با همه گونه قدرتی ظاهر شود.

و اما معنی دوم یعنی تأویلی را چند وجه از آن جمله این است که هر کسی از مردمان بگویند که یکی از ائمه علیهم السلام گفته است من خدا هستم این مردی را که این سخن را کرده و تهمت بر امام فرود آورده است از آتش دوزخش کیفر دهیم.

و ازین جمله است که هر کسی از مردمان ادعا نماید که من امام هستم بدون امام بحق که از جانب خداوند سبحان با مامت منصوب شده باشد چنین کسی را بجهنم پاداش دهیم.

و از آنجمله وجوه این است که بر آن قائل باشد که امام علیه السلام بر خداوند علام سبقت در قول می گیرد، یعنی خود می گوید بدون اینکه بگوید: خدای میفرماید یا بدون امر و فرمان حضرت سبحان کاری بکند یا اینکه خدای نمی داند تمامت حالات و افعال امام را یا اینکه امام شفاعت میکند در حق کسیکه خدای تعالی دین او را پسندیده نمی دارد یا بدون اذن اولب بشفاعت میگذشاید.

یا اینکه حضرات ائمة انام علیهم السلام از خداوند قادر قهار بیمنانک نیستند خوف حقیقی که عبارت از خوف از نعمت و مکر خداوندی است ندارند عن علم منهم بالله و بمقامه پس چنین کسی را بآتش دوزخ بفرسائیم و جماعت ستمکاران را بدین گونه مجازات بخشیم و جماعت ظالمان کسانی هستند که ائمه هدی سلام الله علیهم را از آن مراتب و مقاماتی که یزدان تعالی ایشان را در آنجا و در آن حد و مقام جای داده فراتر و ارفع شمارند یا ایشان را در آن محل و مقامی جای دهند که خداوند تعالی ایشان را در آنجا وضع نداده است چه این دو فرقه و این دو گروه وضع شی را در غیر موضع خودش نموده اند خواه از حیثیت بلندی ساختن یا فرود دادن زیرا که ظلم عبارت از وضع شیء است در غیر موضعش .

و این است معنی کلام معجز نظام آن حضرت علیه السلام که از قرآن مجید اقتباس فرموده و میفرماید « لا یسبقونه بالقول وهم بامرہ یعملون» یعنی «یتکلمون بامرہ و یسکون بامرہ و یجاهدون بامرہ و یتروکون جهاد بامرہ و یقتلون بامرہ و یقتلون بامرہ».

تمام حرکات و سکون و تکلمات و سکوت و افعال و اعمال و احوال و اقوال ایشان جزئياً و کلیاً ظاهراً و باطناً در تمام آنات لیل و ساعات نهار بامر و نهی پروردگار متابعت و موافقت دارد صلوات الله علیهم اجمعین .

راقم کلمات عرضه میدارد بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که آنچه بعضی علمای عارف و عرفای عالم و فضلالی دقیق و ادبای هوشیار را در باب علم حضرت باری پیشنهاد خاطر و این بنده را نیز باندازه فهم واستدراك واستطلاع خود مقام تصدیق و گاه در طی این کتب مبار که پاره توضیح رفته و اینکه نیز بمزید بیان توامان میدارد این است که خدای تعالی عمت الامه نظر بحکمت و رحمت سابقه ظهور دولت عرفان بر آفریدن آفریدگان مشیت نهاد و برای صلاح حال ایشان جماعتی را که از خلقان انتخاب فرموده بود رتبت رسالت و برخی را بر بعضی فضیلت داد.

اما چون قانون الهی همیشه یکی و دین پسندیده ایزدی اسلام است که ان الدین عند الله الاسلام، چه اکمل و اشرف و انفع و اتم تمامت شرایع ادیان است منتهای امر این که فرستادگان ایزدی در هر زمانی به بیان و تبیین بر حسب مستدرکات و تعقل واستعداد مکلفین و تقاضای زمان شروع میفرمودند.

چنانکه معلمی که عالم بفقہ و علوم شرعیة و معارف است در يك مدرسه ده حجره میگشاید و در هر حجره يك طبقه شاگرد مینشاند و بر حسب استعداد و استدراك ایشان از الف باتا و عمه جزو و پاره مقدمات درس میدهد و چون شاگرد طبقه واپسین از امور کاری آن حجره فارغ شد به اطاق دوم حاضر و بآن طبقات حضور دارند ناظر میشود.

و گروهی دیگر را در آن اطاق نخستین بجای این شاگردان حاضر میکنند و نوبت تعلیم معلم دیگر میشود بهمین طور تا به حجره دهمین که در آنجا تعلیم فقه و معارف میشود میرسد .

و این حجره آخر حجره است و معلمش اشرف سایر معلمین است چه بر تمام علوم و معلومات و معارف آن نه معلم آگاه است اما آن معلمین را آن علوم و معلومات مقتضیات آن زمان نیست اگر چه او نیز عالم است بجهت علمی که دارد بر شؤنات و تقدم وی آگاه است و بدو ایمان دارد.

حالت پیغمبران نیز چنین است همه بر دین و احکام اسلام باخبر و بحضرت

خير الانبياء صلى الله عليه وآله وسلم مؤمن و مسلم هستند و باين جهت خداوند در آيه شريفه ديگر ميفرمايد «لا نفرق بين الرسل» در ميان اين پيغمبران مرسل يعنى مبلغان احكام يزداني فرقى نگذاشتيم پس ميتوان گفت شايد بجهت اين باشد كه در اصل باطن ابلاغ بر يك نهج و يك مذهب و يك قانون و يك مسلك هستند و از اين حيثيت كه در حقيقت حامل نوع رسالت و مبلغ قانونى هستند كه بر حسب معني بيك قانون منجر ميشود فرقى باهم ندارند .

اما بحسب شئون شخصى و وجودى و رتبت نبوتى البته امتياز دارند چنانكه نبوت هر يك بر طابقه و طايفه و قبيله يا امتى مخصوص است و چون نوبت بخاتم انبيا ميرسد بر كافه ناس و جن و ملك و تمام مخلوق و عوالم و معالم امكان رسول و مبلغ و مطاع است و اين مطلب مبرهن كه ذات مقدس حضرت كبريا كه منزله از مجانست هر گونه مخلوق است و ديده و شناخته و در حيز هيچ گونه توصيف نمى آيد بدون وسيله و واسطه دروى اثرى و نورى و گوهرى و امانتى خاص ننهاده باشد كه افاضات ربانى را بمخلوقات سبحانى برساند و موجبات صلاح امور معاشيه و معاديه و ترقيات و تكميلات ايشان را فراهم بياورد.

و البته اين صادر اول بايد داراى علمى از بحار علوم خاصه إلهيه باشد كه جزاء هيچكس را نباشد ولياقت حفظ اين وديعه را نداشته باشد و شئونات و معلومات و مغيبات اين نخست آفريده خداى كه بسبب وجود او تمام موجودات آفريده شدهاند البته اگر با شئونات و معلومات تمام انبيا و اولياء و آفريدگان در ميزان آورند از همه سنگين تر خواهد بود، چه همان طور كه بر همه برتر و اشرف تر است علوم و معارف او نيز برتر است .

اما نه آن است كه مقامات علميه و غيبية او هر چند عالى و اعلى و اسنا باشد بايد با خداى تعالى شريك و انباز باشد ، چه خداوند علوم و مغيبات و كيفيات او را از ساير مخلوقات فزون تر و برتر خواسته است و از معادن علوم و بحار معارف سبحانى چندانكه مشيت و حكمت ربانى تقاضا دارد باو عطا فرموده و در اين

اعطای بزرگ او را بر تمام مخلوق برتری و سروری و بزرگتری داده است و او را بآنچند که خود خواسته از ماکان و ما یکون و غیب مطلع ساخته است .

و البته خدای را بر حسب ترتیب و شئونات مخلوفیت و نظام وقوام بریت يك مخلوق باید که سید و بزرگ همه و استفاضه و استفادات همه از برکت وجود مسعود و دولت توسط وی باشد.

و این وجود مبارك را هر چند بیشتر شأن و مقام و علم و بینش و شأن و منزلت و علامات مظهریست و آیات مافوق امثال باشد بر عظمت و کمال و جلال و جمال قدرت و نهایت حکمت ایزد متعال فزون تر دلالت نماید، هر قدر شخص اول و صدر اعظم مملکت عظیم تر و قادر تر و محترم تر و محتشم تر باشد بر عظمت سلطان بیشتر حکایت

ند و نظم بلاد و امصار را نیکوتر از عهده برآید.

و هر قدر تشابه اعمال و قدرت سلطانی بجوید نقصی بمقام سلطان وارد نمی شود چه سلطان را يك نوع شئونات جلیله و قدرت باطنیه است که هیچکس با او شریک نیست چنانکه هر قدر وزیری را بزرگ نماید بمحض اینکه بر خلاف آن مایل شود آن وزیر از همه کس حقیرتر گردد و آن حالت کبیری و خطیری او مانع اراده سلطانی نتواند چه این خطیری و بزرگی همه از طفیل عنایت و الطاف او بود .

لاجرم اگر این صادر اول و نور نخست و عقل کل و مظهر حقیقی حق بگوید منم خالق سموات و ارض یا منم ذات الله و اسم اعظم خدا و اسماء حسنی که هر اسمی را در کایه موجودات و عالم ایجاد شانی خاص دائری مخصوص است کذلک غیر ذلک هیچ وهنی بدور باش اعلی درجه قدرت و عظمت و کبریای خلاق کل که خودشان میفرمایند « نحن مخلوقون مربوبون » و امثال این که بجمله علامت امکان و حدود است نمیرساند.

بلکه بر شأن عظیم و جلال عالی کردگار می افزاید و البته بر حسب ترتیب و تکوین از تمام آفریدگان بزدان یکی باید بر همه تقدم و تفوق و امارت و ریاست

و بحضرت یزدان به برترین درجه تقرب بلا واسطه در میان خلق و خالق و مرزوق و رازق و واسطه ایصال فیض مطلق و ترقی و تکمیل انواع گردد ، و اوصاف و شئونات و خلاق و ظهورانی در وی باشد که شایسته چنین مقام بیه مال شود و ریاست ماسوی بدو اختصاص گیرد و بمقام نبوت و رسالت نامه نایل باشد.

حالا باید بنگریم در میان تمامت انبیاء و رسل هیچیک بجامعیت و تمامیت و اشرفیست و اولویت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم آمده است؟ اگر بگویند آمده است نمی توانند در نبوت آنحضرت منکر شوند، زیرا که وقتی میتوانند بشوند که منکر نوع نبی شوند و اگر منکر نشوند البته پیغمبر باید صادق مصدق باشد و این حضرت بسمت خاتم الانبیائی موافق قرآن مجید ظهور فرمود .

و این مطلب مبرهن است که اشرف مخلوقات جماعت انبیاء میباشند و سید و خاتم انبیاء حضرت ختمی پناهی است ؛ پس خلاصه اشرف ما کان و ما یکون میباشد و چون دارای این مقام باشد صادر اول و علت غائی و اتصالش بحضرت کبریا از تمام آفریدگان بیشتر است و وجود او اسباب معرفت است که بواسطه معرفت خداوند تعالی تمامت ماسوی را بیافزاید .

و چون صاحب این ریاست و منزلتی گشت که هیچ مخلوق انباز نتواند گردید باید محل تمامت افاضات و آلاء و نعمات حضرت واهب العطیات گردد و از او بسایر انبیاء و اوصیاء افاضه فیض شود.

و اگر با این شأن و منقبت و مقام و مرتبت اقدم و اعلم و اکمل و اشرف تمام انبیاء نباشد چگونه خاتم الانبیاء و برتر از ایشان خواهد بود ، و چون باشد بناچار باید از جانب خداوند سبحان دارای علومی و مغیبانی باشد که دیگران را نباشد .

مگر سایر انبیا و اوصیای عظام علیهم السلام خبر از ماکان و مایکون و مغیبات نمی دادند مگر آیات کتب آسمانی و تواریخ جهان ازین جمله از آدم تا خاتم نشانی نمیدهد، مگر صاحب معجزات باهرات و کرامات سامیات نبودند، مگر از احوال عالم و احوال محشر و بهشت و دوزخ و سموات واهل سموات یا اجنة فی

البطون ونزول باران و مرکب فلان در فلان زمان یا در فلان زمین و اعمال کسان در ایام آتیه باز نمی نمودند .

این مطالب بحدی در بطون کتب و آیات کتب آسمانی مسطور است که حاجت بشرح و شاهد ندارد، مگر این مسائل از علوم خمسه نیست که علمش را بخداوند عالم خبیر منحصر میگردانند با اینکه از مخلوق نیز ظاهر میشود ،

مگر جماعت انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از زمان وفات یا شهادت خود بقتل یا بزهر یا بهر قسم که روی میداد یا مدفن خود در فلان شهر و فلان بیابان و کوهستان و وادی و دیگر نقاط و هم چنین از قاتل خود و محرک قاتل و مفسد و حوادث آتیه و مدت نبوت و امامت خود و امام بعد از خود و مدت امامت او و وفات و شهادت و کیفیات شهادت و دفن او تا حضرت خاتم الاوصیاء و چگونگی احوال تن بتن ایشان خبر نمی دادند.

مگر این گونه اخبار و اظهارات جز از غیب خبر دادن است. مگر انواع معجزات انبیاء را آشکار نمی ساختند و نمی نمودند، پس باید بدانیم تفاوت در میان خاتم الانبیا و اوصیای او و سایر انبیاء و اوصیای ایشان چیست اوصاف و اخلاق و کمالات و بینات و علوم و آثار و معجزات این پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اوصیای او و کتاب او و قانون او و رسالت او بر کافه مخلوق حکم مینماید که از سایر انبیا و اوصیاء اشرف و اکمل و اقدم و اولی است .

و چون چنین باشد لابد و ناچار بعلمومی و فضایل و حکمی و حیلمی و اسراری برخوردار باشد که ریاست و امارت او نسبت بسایر انبیاء محل تأمل نباشد چنان اخبار و آثاریکه در طی این کتب مبارک که در این مسئله وارد است یاد شده است پس چه زیان دارد که آنچه در علم خاص الهی بایجاد آن گذشته اما هنوز مشیت بآن خلقت بسبب بعضی حکمتهای الهی علاقه نگرفته و بحیز ایجاد و از غیب بعالم شهادت نرسیده است و بمقام صدور و ظهور نیامده است جز ذات باری تعالی هیچ مخلوقی و موجودی حتی صادر اول عالم نباشد .

و این یکنوع علم و غیب بلکه غیب الغیوب و علم خاص ذات کبریائی است ازین مقام که بگذریم و نوبت تعلق مشیت با یجاد آن و عالم شهادت برسد اما ممکن باشد که بدائی در آن حاصل آید این نیز بیرون از آن است که بر آن آگاهی حاصل آید، و چون نوبت بعالم ایجاد افتد البته صادر اول بر آن آگاه است، چه هر دو عالم خلقت متمشی بطفیل وجود صادر اول است.

و این نیز علمی و غیبی است که جز صادر اول و أنوار ساطعه ائمه هدی علیهم السلام که از همین نور هستند و بتوسط آن حضرت مستفیض میشوند از آن با خبر نیستند و در این حال بر حال بداء و پیش آمد قدر و قضا با خبر هستند چنانکه آیه شریفه «لولا یمحوا الله ما یشاء و یشاء و عنده ام الكتاب لاخبرتکم - إلى آخر الخبر» که مشروحاً مسطور شد شاهد بر این مسئله است.

و از اینکه بگذریم و حالت خلقت بمقامی میرسد که دیگر بدائی در آن نباشد سایر انبیای عظام علیهم السلام بر آن واقفاند و دیگران نیستند و بالنسبه بدیگران و عدم اطلاع آنها این نیز یک نوع علم بعیب است و ملائکه و اولیاء نیز بر این مقدار عالم هستند.

و سایر انبیای عظام هیچیک مدعی نشده اند که انشده اند که اگر در کتاب آسمانی آیتی بود که بر محو و اثبات خبر میدهد ما شمارا از ما یکون تاقیامت خبر میدادیم پس معلوم میشود که ازین مقام بی خبراند.

و ازین است که در جماعت انبیا فرق است بعضی بوحی بعضی بالهام بعضی به نکت بعضی به نقر عالم می شوند و برخی را محدث شمارند، و ازین حال که نیز تجاوز شود معلوماتی و اسراری دیگر است که بزرگان دین و حقایق شناسان علم الیقین مانند جناب سلمان و امثال او مستحضر میشوند و خبر میدهند این نیز یک نمونه از علم غیب است.

و ازین که تجاوز شود جماعت شیاطین و جماعت جن و کهنه و سحره یا مرتاضین از هر ملت و طریقت که مجاهدت و ریاضتی را متحمل شده باشند اگر چه براه کج

بروند آن منعم کل و فیاض مطلق بی اجر نگذارد و بر پاره سرایر و اخبار دانا فرماید این نیز نسبت بدیگران اگر چه زمره مسلمانان جاهل ناقص متحمل زحمت عبادت و ریاضت نشده باشد يك نوع علم بغیب است چنانکه در هر عصری الی الآن میباشند .

و اگر جماعت انبیاء یا ائمه هدی صلوات الله علیهم برای نقیة یاطرد و زجر جماعت غلاه در پاره اوقات چنانکه حضرت صادق یا صاحب الزمان علیهما السلام میفرمایند ما باخدای تعالی شریک العلم نیستیم و در قدرت او با او انباز نباشیم بلکه جز او کسی را علم بغیب نباشد از راه دیگر است، چه هیچ شبهتی در آن نمیرود که ایشان عالم بغیب و علوم آنیه هستند اما آن علم بغیبی را که عبارت از علم بتمامت اشیاء باشد مخصوص بخدای میباشد .

و آن علمی که از برکت خشیت حاصل شود و خدای میفرماید که بندگان عالم و دانای ایزدی از خدای تعالی میترسند راجع باین گونه علم است و إلا اگر سایر علوم باشد غالب مردم بهره ور هستند و آن خوف و خشیت را که باید ندارند بلکه بسی علما و فقها دنیا پرست هستند که از مردم عوام ترس و خشیت آنها کمتر است ، چه وقتی که آن علم حقیقی حاصل شد موجب خشیت میشود و چون به ایمان کامل وصول یافتند دارای حکم توانند گشت .

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در خطبة یوم الغدیر فرمود: اگر ابلاغ امر خدای را در باب خلافت و امارت امیر المؤمنین نکنم رسالت خدای را ابلاغ نکرده ام یعنی تمام رسالات فرع این رسالت و نتیجه ارادات خاصه الهیته است پس اگر این رسالت را بجای نگذارم در حکم آن است که ابلاغ هیچ امر ونهی و رسالتی را ننموده باشم .

و بعد از آن میفرماید: از آن میترسم که اگر این کار را نکنم و این رسالت را نگذارم و این فرمان یزدان را جاری نسازم از جانب خدای قارعة و بلیتی مرا در سپارد که هیچ آفریده نتواند از من بر تاند هر چند چاره گری او از هر چاره گری

عظیم تر باشد ، چه خدای تعالی آن خداوندی است که نتوان از مکر او ایمن بود یا از جوراد بیمناک بود، یعنی جابر و ظالم نیست و اگر در این تبلیغ و رسالت مسامحت و رزوم وقارعة و نازله بر من فرود آید از راه جور و ظلم نیست بلکه برحسب مجازات و عدل است .

در این عبارت شاید بتوان بدو معنی اشارت کرد: یکی علم عالی پیغمبر بغیب و شئونات امیر المؤمنین که خلیفه خدا و حافظ دین و ناموس و قانون خاصه ستوده و ولی اعظم خداوندی است و جز خدای و رسول خدای بشئونات باخبر نیست دیگر عدم علم و بی خبری از حالت مکر و مجازات خداوندی و چگونگی قهر و غضب اوست که آن نیز از غیوبات است و جز خدای بآن عالم نیست .

و رسول خدا و سایر انبیاء و اولیا و اوصیاء علیهم السلام که این چند اظهار عجز و نیاز و گریه وزاری و بیقراری دارند باین واسطه میباید که با اینکه بر تنزه و قدس و اعمال صحیحه خود بی خبرند ندانند در این گونه علوم الهی که عین ذات است چه مندرج است و حالات ایشان تا پایان عمر چگونه خواهد بود ازین است که دائماً در حال فکر و ذکر و تقدیس عمل و تنزیه نفس می گذرانند و معذک دارای آن رتبه و منزلت و اختیار و امارت و فضل و شرف و شئونات مظهریت هستند که میفرمایند « نزلونا من الربوبیة و قولوا فینا ماشتم » و امثال آن که در شئونات امامت مذکور نمودیم « اللهم احفظنا من شرور أنفسنا و هفوات السنننا و خطرات اعیننا بالنبی و آله الأمجاد صلوات الله علیهم إلى یوم التناد . «

قال علیه السلام « السلام علی الأئمة الدعاة » سلام الهی بادبر جماعت پیشوایانی که خلق را بخدای و راه صلاح و نجات خواننده اند.

شیخ احسائی میفرماید : ائمة جمع امام برون اکسیه جمع کساء است و امام آنکس است که بدو اقتداء نمایند، واصل ائمة با تشدید میم اعممه است حرکت میم اول بر همزه دوم در آوردند و میم را در میم ادغام نمودند ائمة گردید و در این لفظ و ابقای همزه یا تسهیل آن در میان جماعت قراء و فضلاء و ادبا

ولغوین سخن بسیار است و شرح آن محل حاجت نیست .

و اینکه امام علیه السلام در این کلام مبارك دعا را بأئمة ردیف گردانید برای این است که ائمه همان کسان هستند که بایشان اقتدا میشود و چون مترادف ائمة شود میرساند که ائمه عليهم السلام کسانی هستند که اقتدا میشود بایشان در آنچه دعوت میفرمایند بسوی آن من الحق ، چه ایشان چنانکه سبقت گذارش گرفت مردمان را بحضرت سبحان میخوانند باینکه امر میفرمایند خلائق را بشناسائی حضرت پروردگار و شناسائی پیغمبر او و معرفت اوصیای او و معرفت انبیای او و معرفت احکام او و معرفت آنچه خدای از بندگان خود خواسته است و عباد را بسبیل رشاد دعوت میکنند .

شیخ احسانی در پایان این کلام اشارات دارد که چون مسبق بماسبق است بتحریرش حاجت نیست .

وقال عليه السلام « والقادة الهداة » سلام إلهي باد بر آن پیشوایان دین مبین که بندگان خدای را کشاننده بآستان کبریای یا بجنة المأوی بر حسب ترغیبات و ترهیبات . میباشند قادة باقاف و دال مهمله جمع قاید است که بمعنی سرهنگ و کشاننده پیروان خود است بآنجا که باید .

هداة بضم هاء جمع هادی است که خدای در حق ایشان میفرماید « أئمة يهدون بأمرنا » چنانکه اخبار متواتره وارد است که مراد از این ائمه که در این آیه شریفه مذکور است همان حضرات ائمه معصومین عليهم السلام هستند که میکشانند خلق را در ذر اول بسوی رضا و در ذر ثانی بسوی اجابت مشروطه و در در ثالث با جابت منجزه بايقاع اعمال چنانکه امر یافته اند و بقول اقوال چنانکه تعلیم یافته انه و بثبات اعتقاد چنانکه هدایت یافته اند .

و چون بآن استجابات ثلاثة مستجاب شدند حفظوا عليهم ما استحفظوهم من أحكام هذه الأمانات فنقلوهم محروسين بحبهم وبالتمسك بولايتهم حتى اسكنوهم منازلهم من جنان البرزخ إلى وقت قيامهم وزمان کر تهم فکر وا منهم من استجاب

الاستجابة الحسنی حتی ادخلوهم حظيرة القدس ومأوى النفس متنعمین فی ولايتهم وحبتهم إلى أن ينقر فی الياقور وينفخ فی الصور فهجعت الشاهرة وركدت النقطة فی الدائرة،

و چون امور را تناهی افتاد و در صور بدمیدند و مردگان را از گور برانگیختند تولوهم بالولاية الحسنی و عرفوهم بالسماء علی الاعراف فتحملوهم علی نجب الاعتراف حتی أحلوهم محال الشرف واسكنوهم الغرف و اباحوا لهم الجنان و رو جوهم الحور و اخدموهم الولدان خالدين فیها یشتهون ان لا خوف علیهم ولا هم یحزنون .

و در این جمله که بشنیدی و هم چنین در امثال این مسائل حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم خلق را بر حسب اقتدار و اختیار و مالکیتی که از لزومه قوام ایشان دارند بسوی این خیرات و رفیع درجات میکشانند و بر عکس آنچه شنیدی دشمنان خود در اضداد این احوال میرانند تا گاهی که آنان را بدار بوار و نکال و بزرگترین احوال فرود آورند .

قال علیه السلام « والسادة الولاية » سلام إلهی بادیر ساداتی که بهترین آفریدگان هستند و والیان خلائق میباشند چنانکه خدای در حق ایشان میفرماید « إنما ولیکم الله - إلى آخر الآية » یعنی نیست والی امور و اولیاء و شایسته تر بنفوس و واجب الاطاعة شما مگر خدا و رسول خدا و کسانی که بخدا و رسول ایمان آورده اند و نماز بر پای میدارند بطوری که باید با اخلاص تام و حضور قلب تام و زکاة مال خود را میدهند در حالت رکوع ، و باتفاق مفسران این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نازل شده است .

در احادیث متعدده وارد است که هر يك از ائمة هدی علیهم السلام چون بمرتبة امامت میرسند یکی از فرشتگان بصورت سائلی میآید و از ایشان سؤال مینماید و در حالت رکوع تصدق مینمایند.

بنده حقیر عباسقلی سپهر میگوید: این خبر نیز بر شرف و علو مقام و عظمت امیر المؤمنین علیه السلام دلالت مینماید که فعل آن حضرت دستور و سیره سایر ائمه

بالجمله در این عبارت احادیث متواتره وارد است که ائمه هدی والیان امر الهی هستند و خازنان علوم غیر متناهی الهی و ترجمان وحی الهی و خلفای الهی و أبواب الله هستند که بدون راه و راهنمایی ایشان بمعرفت الهی برخوردار نمی توان گردید.

شیخ احسانی میفرماید: سادة جمع سیند است و سید بمعنی افضل اکرم و از ماده ساد یسود سیادة واسم مصدر سود است که عبارت از مجد و شرف است مرد را، سید یعنی آقا زن را سیده یعنی خانوم خوانند و سیند کسی را گویند که در قوم خود رئیس بزرگ و در عشیرت خود مطاع متبع باشد هر چند هاشمی و علوی هم نباشد.

و سید آنکس باشد که در کار خیر فایز گردد و سید بمعنی مالک است و بر رب و شریف و حکیم و حلیم و کریم و فاضل و کسیکه متحمل آزار قوم و طایفه خود میشود اطلاق می آید و سید بمعنی زوج است چنانکه خدای تعالی میفرماید « والقیاسیدها لدی الباب » شوهر زلیخا را در کنار در بیافتند و هم چنین بر مقدم اطلاق میشود.

و چون حضرات ائمة علیهم السلام را سادة بگویند نسبت بایشان بتمامت این معانی جریان می گیرد، چه بمعنی شریف و ذو المجد که باشد ایشان در مراتب شرف بیک مکانی عالی هستند که بیک خیال و اوهام خلاق را به پیشگاه شرف ایشان دست رس نمی باشد.

چنانکه قول حضرت هادی علیه السلام در ذیل همین زیارت که ازین بعد مذکور میشود « طأطأ کل شریف لشرفکم » دلالت بر این دارد، یعنی هر گونه شرفی رفیع و منزلتی منبع چون بشرف عالی متعالی برسند خاضع و خافض شود و انحطاط گیرد و پایان شرف شما مستدرک نشود.

و مجد بمعنی شرف واسع و علو و کمال و عز " است و حضرات ائمه معصومین

صلوات الله عليهم اجمعين را در هر يك از اين اوصاف جميله وصفات جليله يك رفعت منزلت و شرف مقامی است که هيچ ملكی مقرب و پيغمبری مرسل را در حول حمی و قرقگاه حمال ايشان آرزوی گردش کردن و ادراك آن نيست .

و بر آن معنی که سيند کسی است که فائق در خير باشد حضرات ائمه هدی عليهم السلام در تمامت کمالات خير بطوری در هر چیزی بر تمامت آفريدگان تفوق و برتری ميگویند که برای احدی غير از خودشان تناهی ندارد ، باین معنی که اگر پيغمبری از افضل انبياء اولی العزم غير از محمد صلی الله عليه و آله و عليهم مراتب کمالی از کمالات ايشان غور نماید و بعد از آن ابدالاً بدین یکسره بر جای بماند و صعود نماید نتواند در قرقگاه کمال ايشان گردیدن بگیرد و از اثرش تجاوز نجويد .

و بر آن معنی که سيد بمعنی رئیس در قوم خود و مطاع در عشيرت خویش میباشد همانا خداوند سبحان این پيشوایان دین مبین را در میان قوم و عشيرت خودشان بلکه در میان تمامت آفريدگان بمقام و منزلتی بر آورده است که هيچ آفريده نتواند کنهش را بکيفتی و چگونگی توصيف و اصلش را اکتناه نماید چنانکه أمير المؤمنین علي (ع) میفرماید « نحن صنائع ربنا و الخلق بعد صنایع لنا » ما مصنوعات خدائیم و سایر آفريدگان بعد از ما برای ما مصنوع شده اند يعنی خدای ما را بيافريده است برای خودش و سایر مخلوق را برای ما خلق فرموده است .

این بنده حقير عرض میکند این کلام مبارك مکرر مذکور و مشروح شده است و در لفظ بعد چون دقت شود باز مینماید که خدای تعالی گاهی که رسول خدا و ائمه هدی را بيافريد هيچ چیزی را نيافريده بود و نخستین آفريدگان ايشان هستند و خداوند سبحان داند که بعد از آفريدن ايشان چه مدت‌ها و زمانهای دير باز که از حساب محاسبين بيرون است بر گذشته تا نوبت گذشته تا نوبت خلقت مخلوق رسیده است والسلام .

پس این انوار مقدسه و اسرار الهیه در کل خلق مطاعیت دارند و چون دعوت فرماینده حقایق و رفائقی و طریقی و افئدة و قلوب و ارواح و نفوس و طبایع و الفاظ و احوال و اعمال و اقوال و حرکات و خواطر و ضمائر دعوت ایشان را اجابت نمایند، پس هر چیزی برای ایشان و هر چیزی مطیع ایشان است و علی الله الذی یفوق فی الخیر همانا ایشان در هر خیری بر کل خلائق فائق باشند، زیرا که تمامت خلائق برای ایشان آفریده شده اند.

و در ذیل همین زیارت شریفه چنانکه ازین پس مذکور میشود میفرماید « فبلغ الله بکم یعنی بلغکم أشرف محل المکرمین و اعلى منازل المقربین و أرفع درجات المرسلین حیث لا یلقیه لاحق ولا یفوقه فائق ولا یطمع فی ادراکه طامع » خداوند تعالی رسانید شما را به برترین محل مکر مین یعنی جماعتی که مکر مین هستند البته دارای برترین محل و مقام هستند .

اما این انوار لامعه إلهیه و أئمة بریئة در رفعت مکان و شرف محل بحیثیات اختصاصیه نیز امتیاز دارند پس باین شأن و تریب دارای چنان مقامی عالی و شرفی سامی میشوند که هیچ آفریده را راه توقع و تمنی و ترجی مفتوح نیست و خداوند رحمان ایشان را در چنان محلی رفیع و افزون از مدرکات آفریدگان جای داده که از میان تمامت آفریدگان که سوی خودشان باشد هیچ طامعی در آن طمع نتواند کرد و ادراکش را آرزو نتواند نمود و هرگز تقوی را گمان نتواند بلکه الحاقش را امیدوار نتواند گشت .

و بنا بر اینکه معنی سید مالک باشد این نسبت در حق ایشان ظاهر است ، زیرا که خداوند سبحان خلق را برای ایشان بیافریده است و امور خلق را و حکومت آفریدگان را بایشان تفویض فرموده است چنانکه اخبار کثیره که از حضرات معصومین علیهم السلام وارد است حاکم بر این است، و ازین پیش مذکور شد که مالک بمعنی مدیر و مربی و متمم و منعم است.

و بمعنی صاحب ازین است که ایشان علت موجودات ایجابیه و مادیه

و صورتی و غائیة میباشد و باین شأن و وصف چگونه میشود که مخلوق از ایشان مفارقت بجویند و باقی بمانند و حال اینکه بقاء بوجود مبارك ایشان است لاجرم ایشان مصاحبان خلق هستند باین معنی مذکور و بنا بر آن معنی که سید عبارت از کسی باشد که حلیم و بردبار و متحمل اذیت و آزار قوم خود میباشد همانا از تتبع اخبار و احادیث و تواریخ و آثار معلوم و موجود میشود که حلم ایشان و تحمل و صبوری ایشان هر گونه اذیت و آزاری را و عدم انتقام ایشان با اینکه قادر بر آن هستند بآن اندازه و میزان و مقدار است که از هیچکس جز خودشان واقع نگشته است.

و بنا بر اینکه سید بمعنی زوج باشد این معنی نیز در حق ایشان متمثلی

میشود لکن بر جهت ظاهر نیست بلکه بنا بر نوعی از تأویل است و باکی نیست که بیاره این معنی تلویح و توضیحی شود و آن این است که « ان الزوجة صفة والصفة زوجة الموصوف والزوجة فاعلية الموصوف لأثار تلك الصفة وقبلت تلك الصفة باستعمال الألات الذي هو يحتاج النكاح أعمالاً وآثاراً هي الاولاد » .

پس زوج ازین حضرات معصومین ولی میباشد و زوجه ولایت میباشد گاهی که این ولی خطبه نماید این ولایت را از مالک آن که خداوند سبحان است. و اولاد عبارت از این افعال است و هی خیر ثواباً و خیر عقباً و دشمنان ایشان مدعی زوجیت آن زوجه یعنی ولایت و خلافت را مینمایند و این ادعا چون بباطل است لا جرم دشمنان ایشان و مدعیان این امر فرزندان زنا هستند که ایشان همان نواصب لام والد خصام هستند که با حضرات معصومین علیهم السلام نصب رایات عدالت را نموده اند .

و در حدیث وارد است « یا علی لا یغضنک إلا ابن زنا وابن حیضه أو من طعن عجانہ » ای علی جز فرزند بهره وزانیه زاده یا ولد حیض یا ملوط دشمن تولیست و از جمله آنان کسانی هستند که ظاهراً صحیح و باطناً زنازاده هستند « لانه تولد علی الولاية البغية التي الكحها الزائی بها بغیر الحق پس نکاح وی با او از جانب

حق و طریق حق نیست لاجرم فرزندان از اولاد زنا باشند و باین جهت که زنا زاده اند دشمن علی علیه السلام میباشند .

واما الزوج الحق "فهو الولي" چه خداوند تعالی این زوجه را در آسمان بادی تزویج فرموده و این ولایت از جانب حق پیوسته است و قول تو در این مسئله که میگوئی ولی چنان است که میگوئی زوج و این اشارت را که باین سر لطیف رفته است بفهم آور و در نگاهبانی آن و فاش کردن با غیر اهل ضنین و بنخیل باش .

قال علیه السلام « والذادة الحماة » و سلام إلهي بادبر جماعتی که مانعان و حامیان هستند یعنی جمعی که دشمنان خود را از حوض کوثر منع خواهند نمود و شیعیان خود را از بردن بدوزخ حمایت خواهند فرمود چنانکه از طرق عامه نیز متواتر است که صحابه را از حوض منع خواهند کرد مگر قلیلی نادر چنانکه ازین پیش در کتب سابقه یاد کردیم.

در کتب اخبار بطرق متکثره وارد است که اگر مردمان بر دوستی و محبت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه اجتماع می ورزیدند یزدان تعالی جهنم را نمی آفرید و دوستی علی علیه السلام حسنه ایست که هیچ سیسته بآن ضرری نمی آورد و دشمنی آن حضرت سیئه ایست که هیچ حسنه با آن سودمند نباشد .

و ازین قبیل اخبار و احادیث که برنجات شیعیان و گرفتاری مخالفان دلالت دارد بسیار است و ما در طی این کتب مبار که بسیاری را یاد نموده ایم و شرح و تحقیق کرده ایم .

شیخ احسائی میفرماید: داده با ذال معجمه بمعنی زود یعنی راندن و دفع کردن و جمع ذاید است، و حماة بضم حاء مهمله جمع حامی است ، همانا حضرات ائمة معصومین صلوات الله علیهم در دنیا از شیعیان خود آراء فاسنده و مذاهب باطله و بلیات مهلکه را بدستگیری ادعیه شافیه و در آخرت بدستگیری شفاعت و حمایت چنانکه در اخبار وارده متواتره وارد است دفع مینمایند.

حاصل این است که حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم شیعیان را از هر چه خدای مکروه می‌شمارد باز میدارند و دشمنان خود را از آنچه خدای محبوب میدارد ممنوع می‌گردانند.

راقم حروف گوید: اول چیزی که در حضرت پروردگار از همه چیزی محبوب تر و گران بهاتر است حب اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم است که حقیقت حب و دوستی با خداوند سبحان است، زیرا که قانون و نوامیس الهیة که اساس حصول معرفت و آسایش بریست است در حضرت احدیت دارای برترین مقامات متصور است، زیرا که قوام و نظام و بقای عموم آفریدگان و صلاح امور دنیوی و اخرویة مربوط بحفظ و رعایت آن است، و نگاهبان این دین و قانون و ناموس إلهی بدیهی است که باید اشخاصی باشند که بواسطه مواهب خدائی و سرشت و نور إلهی شایسته این خزانت و ابلاغ باشند.

پس هر کسی با چنین مردم و این گنجوران عهد الست بدوستی پیوست با اول محبوب خدای دوستی نموده است و بدستاری این محبوب إلهی از تمامت بدیها محفوظ و بتمام خوبیها ملذوذ است، و هر کسی با ایشان دشمنی نماید چون با خدای و ناموس خدائی دشمنی و رزیده است و وجود او عین شقاوت و قساوت و جهالت و ضلالت و شر محض است.

البته این محبوبهای الهی که ذره از مرضات و اوامر و نواهی إلهی انحراف نمی‌ورزند و در اجرای آن آنی مسامحت نمی‌جویند با چنین مردم که سنگلاخ راه سلامت و عافیت و آتش زنه مفساد و مخالف مرضات و قوانین و دین مبین خداوندی هستند بالفطره دشمن و وجود ایشان را سرمایه فتن و شرور میدانند و مخرب ابنیه آسایش خلق و اسباب مهلکه و ضلالت و مخاطر میخوانند و دشمن میشوند و ایشانرا از آنچه محبوب خدا و سعادت‌مندی دوسرا میباشد میرانند و کار بد در مزاج آن جماعت مردود بر عمل نیک ترجیح پیدا میکند.

شیخ احسانی بعد از پاره بیانات میگوید: و معنی اینکه این مذکورات

دعوات است این است که دعوات قوابل مر فیوضات الهیة هستند ، یعنی حضرات ائمة هدی علیهم السلام خودشان و افعال و احوال ایشان و تمامت ما قولهم ربهم محال فاعلیت خداوند و مثال ربوبیت پروردگار بی مانندند باین معنی که خداوند بیهمال مثال خود ، یعنی ربوبیت خود و فاعلیت خود را در هویات مبارکه ائمة معصومین و انوار طاهرین و هویات احوال و افعال تمامت آنچه مرایشان را هست بیفکنده و افعال خود را از ایشان ظاهر ساخته است .

پس خداوند تعالی است فاعل بهم ما یشاء و لا یفعل ما یشاء غیره وهم بفعله فاعلون وهم بامرهم یعملون ءانتم تزرعونه أم نحن الزارعون لاجرم فدعوا بالقابلیات واجاب الفاعل بالمقبولات.

مکشوف باد ، حماة در معنی مثل داده است جز اینکه حماة غالباً در دفع مکاره از محبوب استعمال میشود بخلاف داده که در دفع اعداء از خیر و عمل خیر غالباً مستعمل میگردد و اگرچه هر يك ازین دو گاهی در معنی دیگر استعمال میشوند .

قال علیه السلام « و أهل الذکر » و سلام إلهی باد بر اهل ذکر چنانکه در اخبار متواتره در تفسیر آیه شریفه « فستلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون » وارد است که اطلاق ذکر بر حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم وارد است ، زیرا که آنحضرت مذكر و یاد آورنده و پند دهنده خلائق است و هم چنین بر قرآن یاعلم اطلاق میشود .

وعلی أي حال مراد از این اهل ذکر حضرات ائمة ابرار علیهم السلام مراد و مقصود هستند که بر تمام خلائق واجب است که علوم خود را در ظهور ایشان از ایشان سؤال کنند و در حال غیبت ایشان از روایان احادیث ایشان بپرسند ، چه روایت کنندگان ایشان بر خلائق حجت هستند .

چنانکه ائمة هدی علیهم السلام حجت‌های الهی هستند برایشان چنانکه این معنی

واین ترتیب از ائمة هدی علیهم السلام منقول است و مردمان مسئول ایشان و خدای میشوند

چه محل تقصیر و خطا میباشند لکن ائمة هدی مسئول نمیشوند ، زیرا که از تمام معاصی و خطاها و سهوها و نسیانها و خللها و هفوات و زلات و آنچه خلاف عصمت خداوندی معصوم و محفوظ هستند .

و نیز جایز است که مراد بذکر ذکر الله یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم یا ذکر الرحمن باشد واذکر الله اکبر که در باطن امر پیغمبر را دانسته اند و ذکر علی علیه السلام ، و ازین پیش در این مسائل بسیار سخن رفته است.

شیخ احسانی در پایان این مقام میفرماید « و کونهم علیهم السلام علی هذا التجویز أهل الذکر یقتضی بسطاً طویلاً » اما از مذکورات سابقه در خلال ما تقدم آنچه لازم است مفهوم میشود .

قال علیه السلام « وأولی الأمر » و سلام إلهی براولی الامر باد که خداوند سبحان میفرماید: اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول خدا را و اطاعت کنید صاحبان امر امامت را.

و در اخبار متواتره وارد است که اولو الأمر ائمة معصومین صلوات الله علیهم باشند، زیرا که قبیح دارد که یزدان تعالی با طاعت کسیکه معصوم نباشد امر بفرماید و تمامت امت متفق هستند که آنانکه سوای ایشان مدعی امامت و خلافت هستند معصوم نبوده اند و چون چنین است بایستی ایشان که معصوم هستند امام و خلیفه باشند بعلاوه اینکه چندان معجزات کثیره از هر یک بتواتر اخبار وارد و ظاهر شده است که برای کسی مجال انکار نمیدهد مگر کسیکه با خدا و رسول معاند و مخالف باشد.

راقم حروف گوید: چنانکه در طی این کتب مبارکه که کراراً در باب امامت و خلافت اشارت شده است خداوند تعالی در جواب پیغمبری بزرگوار و خلیل پروردگار حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا و آله السلام میفرماید: جماعت ظالمان بعهد من و امامت من نایل نمی شوند.

و ظالم لازم نیست حتماً چوب و چماق بر گیرد و بر سر و مغز مردم بکوبد

یا اموال ایشان را ببرد یا در ناموس ایشان چشم بگشاید یا قتل نفس یاز یا نماید و گرد فواحش و اواهی بگردد بلکه برترین ظلمها آن است که شخص بوجود خودش روا دارد و از توحید با اقرار برسالت کناره گیرد.

و البته اگر کسی ازین بهره بزرگ بی بهره بماند همه گونه معصیتی و فاحشه و ظلمی و جوری و تعدی و تخطی و ناپسندی را آسان می‌شمارد و خود را بعذاب و عقاب ابدی و دوری از حضرت احدیت که شدیدترین هر گونه بلیت است مبتلا می‌سازد.

و در حقیقت ظلمی را که خودش بخودش نموده است از احدی نسبت باو بر نمی‌آید، زیرا که هر کسی بخواهد بکسی ظلم کند بتاراج اموال یا آزار اهل و عیال یا هلاک او بر می‌آید و آن مظلوم را از خدای تعالی تلافی و ثواب ها و آن ظالم را کیفرها و عقابها خواهد بود.

اما چون خودش از مراتب معارف ربانی و رسول شناسی برکنار ماند بهر ظلم و ستمی اقدام کند صد هزار يك آن معصیت و آن ظلمت ضلالت نخواهد بود چه خود را ابدالاً بدین بعذاب نکال دائمی دچار و از رحمت پروردگار بی نصیب ساخته است.

و منهم ظالم لنفسه بدترین طبقات باشند و ازین مردم تباه تر کسانی هستند که اسباب اغوای مردم شوند و گروهی عظیم را پشت در پشت الی یوم القیامة بورطه ضلالت که موجب هلاک سرمدی است گرفتار و از رحمت پروردگار برکنار و بعقوبات بی انجام آنجهانی دچار و از رشد و صلاح خودشان مهجور دارند و ایشان کسانی هستند که بدون علم و بصیرت و عصمت خدائی مدعی خلافت و امامت خدائی شوند و جای پیغمبر را بگیرند و از بدع و مخترعات و اوامر و نواهی و احکام غیر ما انزل الله که خود بخواهند در جهانیان حکومت نمایند و آن بیچارگان را بوادی هلاکت و بوار در افکنند.

در حقیقت هر معصیتی و زلتی که از آنمردم تا دامان قیامت نمودار شود

برگردن ایشان است و ایشان مسئول آن مردم هستند، چه آنکس که بدون عصمت در حکومت مخلوق دخالت نماید جز اینکه اسباب گمراهی و مهلکه و عقاب و نکال آنان خواهد شد.

اما کسانی که معصوم هستند هرگز خطا نکنند و آنچه خدا فرموده همانرا بجای آورند و متابعان و محکومان ایشان هرگز در حضرت پروردگار مسئول نخواهند شد بلکه هر قدر بیشتر اطاعت و متابعت نمایند اشرف و اقدس و انفع خواهد بود.

مگر همه کس میتواند معصوم باشد زیرا که معنی عصمت این است که ابداً خیال معصیتی صغیر هم در وجود معصوم موجود نشود و این حال سرشتی و روحی و نوری و لیاقت و استعدادی مخصوص و ابلاغی منصوص خواهد.

ازین است که امامت باید از جانب حق باشد تالیقت متابعت را داشته باشد و در وجود و طینت او آب و گل عصمت مخمر باشد « و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » و چون این مقام را دریافت بجائی میرسد که باخدای ورسول در مراتب مطاعیت ردیف میگردد و رتبت اولی الامر را ادراک نماید.

شیخ احسانی میفرماید: اولی بمعنی اصحاب است و از لفظ خودش واحدی ندارد واحدش دو میباشد و در مؤنث اولات و واحدش ذات است و بمعنی اصحاب و صاحب و صاحبات و صاحبه استعمال میشود مگر اینکه اولی در مقام تکریم و مدح غالباً استعمال میشود و صاحب غالباً برعکس آن استعمال میشود و خدای تعالی در مقام ثنا میفرماید « و ذالنون اذ ذهب مغاضباً » و در مقام عتاب میفرماید « فاصبر لحکم ربك ولا تکن کصاحب الحوت » یعنی مانند ذوالنون یونس کم صبر مباش و در اینجا بصاحب و به حوت مذکور میفرماید نه بنون.

و اما لفظ گاهی از این لفظ حکومت بین الناس را خواهند چنانکه خداوند تعالی فرمود « ولورده إلی الرسول واولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم »

و گاهی از لفظ امر عدل را و مصلحت را خواهند چنانکه امام علیه السلام میفرماید « اعرفوا الله بالله » خدای را بخدای بشناسید یعنی بخلقتش شناسید، چه شیء بغیر از خودش شناخته نیاید و رسول را بر سالت یعنی برسالتی که بمعجزه ثابت و مقرون باشد آن معجزه و رسالت بتحدی و برابری و مجادله و مباحله با خصم و غلبه رسول بر خصم بشناسید و اولی الامر را بامر بمعروف و نهی از منکر بشناسید چه شیء جز بصفتی که در آن است شناخته ناید.

پس هر کس را آن شأن و لیاقت باشد که بر حسب مقتضی حکم الله که در قرآن است و سنت پیغمبر امر بمعروف و نهی از منکر فرماید چنین کسی از میان مخلوق خداوند خالق اولی الامر است و امری که فرماید بر وفق دین و اصلاح حال مخلوقین و بر طبق فرمان حضرت رب العالمین و متابعت و اقتدای بچنین کسان از فرایض واجبه و واجبات فریضه است.

و گاهی از لفظ همان را خواهند که خداوند سبحان در قرآن میفرماید « قل الأمر كله لله » چه ملکوت تمامت اشیاء و موجودات عموماً بدست قدرت خداوند قادر قاهر و تمامت امور آن بحضرتش مصیر دارد « الا إلى الله تصیر الأمور » و آنچه خدای را مخلوق است که از مشیت الهی صادر شده باشد آن را برای محمد و آل طیبین او صلی الله علیه و آله الطاهرین قرار داده است، یعنی علم و اختیار آنرا با ایشان محول فرموده است.

و این همان امر مشار إلیه و همان ولایت کبری است چنانکه یزدان کریم میفرماید « هنالك الولاية الله الحق هو خير ثواباً و خیر عقباً » و مقتضی همین ولایت را که امر مشار إلیه باشد یاد مینماید و میفرماید « و إلیه يرجع الأمر كله فاعبده و توکل علیه - یعنی فاعبده بتوحیده و ادعه بأسمائه و توکل علیه » باینکه در هر حالی امر را باد تقویض نمائی.

و در زیارت مرویه در مصباح کفعمی است که در شهر رجب وارد است و آغاز آن زیارت نامه این است « الحمد لله الذي اشهدنا مشهد أولیائه في رجب » تا آنجا

که میفرماید « انا سائلکم واملکم فیما إلیکم التفویض وعلیکم التعویض فیکم یجر المهیض و یشفی المریض و عندکم ما تزداد والأرحام و ما تفیض انی بس کم مؤمن و لقولکم مسلم » .

در کتب لغت مسطور است : هاض العظیم بهیض هیضاً یعنی شکست استخوان بعد از آنکه بسته و گرفته شده بود و آن شخص را که باین حال مبتلا شده باشد مهیض گویند و نیز هر درد بر روی درد و مرض بالای مرضی دیگر است فهو هیض گفته میشود هاضنی الشیء هنگام که آن چیز موجب رد مرض و بازگشت رنجوری تو شود و هیضه و هیض مرضی مشهور است .

میفرماید: سپاس خداوندی را که در مشهد اولیاء و دوستانش در ماه مبارک رجب شاهد و ببرکات آن نایل آورد. تا آنجا که میفرماید: من از شما مسئلت مینمایم و آرزومند میشوم از شما در آنچه از جانب خدا بشماتقویض شده و تعویض بر شما است پس بوجود مبارک و شئونات و مقامات سامیه شما هر شکسته بسته که مجدداً بشکند و کار دشوار آید جبران میشود و بیمارهای بیچاره درمان میشوند و شما عالم و توانائید بآن موالیدی که در ارحام در مدت حملش فزایش و نقصان است همانا من بسر شما و پوشیده شما مؤمن و قول شمارا مسلم میشمارم .

معلوم باد در این چند کلمه طیبه چون بدقت بنگرند بر مقداری از شئونات عالیه امام با خبر میتوانند شد و باز نموده میآید که امام بر همه چیز عالم و واقف و کارهای دربار الهی با و مفوض و شکستها و بستها و هر چه را سایر مخلوق نتوانند چاره ساخت امام چاره سازد و هر کس هر چه بخواهد باید از امام بخواهد و علم امام چنانکه مذکور شد بر آن علوم خمسه مذکوره هم احاطه دارد که یکی علم بما فی الأرحام است بما تزداد و ما تفیض هم عالم است .

و در ذیل کتاب حضرت صادق علیه السلام و حکایت علم به نر و ماده مورچگان بعلم امام و الطف ازین اشارت رفته است و این امر مشار إلیه همان صفت ولایت است و علی ولی علیه السلام در خطبه مبارکه خود میفرماید «ظاهری ولایة و باطنی غیب لا یدرک»

و این امر مشار إليه همان ولایت است که در این قول خدای تعالی « و من آیاته أن تقوم السماء والأرض بامرہ » مذکور است و مر این امر را آثاری است و بر اثری از آن آثار را امری است ما بین کلي و جزئي إلى آخر البیانات .

قال علیه السلام « و بقیة الله » یعنی سلام إلهی بر بقیة الله .

مجلسی اول در شرح این کلمه میفرماید: اشارت است بآیه کریمه « بقیة الله خیر لکم إن کنتم مؤمنین » یعنی طایفه که خداوند سبحان برجای میدارد ایشانرا تا پایان جهان با خلفای الهی که خدای ایشان را خلیفه خود ساخته که به نیابت او آفریدگان را براه حق هدایت نمایند خیر محض اند برای شما اگر از اهل علم هستید یا اگر بدانید ایشان را خواهید دانست که وجود ایشان از همه چیز و هستی ایشان از هر هستی برای شما بهتر است .

و اخبار کثیره وارد است که مراد ازین بقیة الله أئمة خدا علیهم السلام میباشند و ممکن است که مراد از آن اعم از جمیع انبیاء و اوصیاء باشد چنانکه ظاهر آیه چنان مینماید ، و همچنین که خدای سبحان میفرماید « إني جاعل في الأرض خليفة » .

در احادیث متواتره از ائمة هدی سلام الله تعالی علیهم وارد است که مراد از آیه مطلق خلیفه است از حضرت آدم تا حضرت صاحب العصر صلوات الله علیهم یعنی مقرر ساخته ام که همیشه خلیفه از من در زمین باشد.

و در اخبار رسیده است که « الخلیفة قبل الخلیفة » خداوند تعالی در آغاز خلیفه را بیافرید بعد از آن مخلوقات را تا آنکه خلق را بر خدای حجتی نباشد چه اگر خدای تعالی ما را خلق فرموده بود و رسول نفرستاده بود بضالالت بودیم و براه ضلالت میرفتیم .

شیخ احسانی میگوید : حضرت شعیب علیه السلام با قوم خود فرمود « بقیة الله » یعنی آنچه خدای برای شما از حلال باقی گذاشته است گاهی که از آنچه حرام فرموده است بر شما بهتر و نیکوتر است برای شما اگر شما ایمان داشته باشید

یعنی وقتیکه بخداوند تعالی و علم و حکمت و فضل و رحمت و مهر و عطوفت او بتمام آفریدگان خودش از صمیم قلب و قبول باطن و تصدیق مغز و اقرار عقل قائل و مؤمن باشید و بدانید که در تمام اوامر و نواهی الهی و مناهی رسالت پناهی و محللات و محرمات شرع مقدس صلاح و صواب عموم بریت است و خدای درسول را هیچ حاجتی نیست و همه محض رحمت بخلیقت است لابد از آنچه حرام است اجتناب و خویشتن داری میکنید و آنچه حلال و روا میباشد میپردازید و آن قضا را خیرورای میخوانید و باین سبب بخیر هر دو جهان کامران میشوید .

شیخ میفرماید : پس بنابراین معنی و تأویل ممکن است که تفسیر و تأویل این آیه شریفه را چنان مینمایند که ما ابقی الله لكم من آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم که علم ایشان طعام حلال است خدای تعالی برای شما باقی بدارد گاهی که دوری کنید از اعدای ایشان که علم ایشان طعام حرام است و از تناول آن شما را نهی کرده اند زیرا که جهل محض است و بهیچوجه از حق بهره ندارد برای شما بهتر است و اخبار باین معنی بسیار است.

محمد بن یعقوب سند بمحمد بن منصور میرساند که گفت : از عبد الصالح علیه السلام از معنی این قول خدای تعالی سؤال کردم « انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها و ما بطن ، فقال : ان القرآن له بطن وظهر فجميع ما حرم الله في القرآن هو الظاهر والباطن من ذلك أئمة الجور وجميع ما احل الله في القرآن هو الظاهر والباطن من ذلك أئمة الحق » .

و این بنده باین حدیث در طی کتب احوال ائمه هدی صلوات الله علیهم اشارت کرده است .

از داود بن کثیر مذکور روایت نموده اند که گفت : در حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه عرض کردم « أنتم الصلوة في كتاب الله وأنتم الزکوة وأنتم الحج » شمائید صلوة و زکوة و حج که در قرآن است .

فرمود : ای داود « نحن الصلوة في كتاب الله عز وجل " و نحن الزکوة

ونحن الصيام ونحن الشهر الحرام ونحن البلد الحرام ونحن الكعبة الله ونحن قبلة الله ونحن و لحن وجه الله ، قال الله تعالى فانما تولوا فتم وجه الله ، ونحن الآيات ونحن البيئات .

وعدونا في كتاب الله عز وجل الفحشاء والمنكر والبغى والخمر و الميسر والأعصاب والأزلام والأصنام والأوثان والجبت والطاغوت والميئة والدم ولحم الخنزير

يا داود إن الله خلقنا وفضلنا وجعلنا أمناة وحفظته وخزانه على ما في السموات وما في الأرض و جعل لنا اصدادا وأعداء قسمانا في كتابه وكنى عن أسمائنا بأحسن الأسماء واحبها إليه تكنية عن العدد ، وسمى أصدادنا و أعدائنا في كتابه وكنى عن أسمائهم وضرب لهم الأمثال في كتابه في ابغض الأسماء إليه وإلى عباده المتقين « .

ازین پیش در طی کتب حالات سعادت آیات ائمة هدی صلوات الله علیهم باین کلمات و امثال آن کم و بیش اشارت و بیانات مشروحه شده است و شیخ احسانی در معنی و بیان این عبارت میگوید که برای تسمیه حضرات معصومین بصلوة و زکوة و جز این دو از اسماء طيبة و تسمية دشمنان ایشان بخمر و میسر و فحشاء و منکر و جزاینها از اسماء خبیثه سه معنی است :

یکی مراعات حساب است در عدد چنانکه نزد اهل جفر مقرر است در جفر وغالباً براسماء صفات اتفاق میجوید ، چه اسماء صفات مناط تعریف و تعیین است و بیان این مسئله در حضرات ائمه علیهم السلام موجود است « وقد اشار الى هذا تكنيه عن العدد كما في الحديث السابق هذا فراجع .

و دوم این معانی این است که اینها اسمائی است که وضعت علی الفریقین فی عالم الذر در روز تکلیف اول فنطق کل بما انطوى علیه من صفة ذاته التي هي مبدء الافعال والاعمال الصالحات في حقهم ومبدء الافعال والاعمال السيئة في حق اعدائهم فلما كان الوضع كما هو الحق جرى على المناسبة الذاتية بين الأسماء

والمسمیات ، زیرا که اسماء ظواهر مسمینات است در حکمت واجب شد که برای این اسماء حسنی حقیقة مناسبه باشد و اسماء سوئی و نامهای زشت که خاص دشمنان ائمه یزدان است بر همین حال است ، چه امام علیه السلام برای او و سبب او صلوة و نماز معلوم صورت شرع گرفت احق و اوفق است بلکه اگر امام علیه السلام و وجود مبارکش نمی بود لم تشرع لما شرعت له وانما شرعت لما شرعت له وصفاً لحقیقة الامام علیه السلام ولذلك عدوه في تسميته بالخمير .

و سوم آن معانی ثلاثة این است که نامیده شده است نماز باین اسم بجهت آن است که فرع آن است و این نامیده شدنش بصلوة در ظاهر است ، زیرا که اسم اصل صلوة است و هم چنین است در خمر و عدو و این اعتبار در تسمیه است در ظاهر و ازین جهت است که گفته اند تسمیه بنماز از راه مجاز است و اما تسمیه بمعنی دوم حقیقی است :

و دلالت میکند بر این معنی حدیث مفضل بن عمر طویل از حضرت صادق علیه السلام و بمعنی صلوة حدیثی که فضل بن شاذان باسناد خودش از آنحضرت سلام الله علیه روایت میکند که فرمود « نحن أصل كل خير ومن فروعنا كل بر ومن البر التوحيد والصلوة والصيام وكظم الغيظ عن المسيء ورحمة الفقير وتعاهد الجار والافرار بالفصل لأهله.

و عددنا أصل كل شر و من فروعهم كل قبيح و فاحشة فمنهم الكذب والنميمة والبخل والقطعة واكل الربا واكل مال اليتيم بغير حق " ، و هي الحدود التي أمر الله عز وجل وركوب الفواحش ما ظهر منها وما بطن من الزنا والسرقه. و كل ما وافق ذلك من القبيح و كذب من قال الله معنا و هو متعلق بفرع غيرنا «.

ما اصل وريشه و بيخ هر گونه خیر و خوبی هستیم و از فروع و شاخه های ما هر گونه نیکوئی میباشد و از جمله بر ولیکولیهها توحید و نماز و روزه و فرو خوردن خشم و غیظ است از آنکس که بدی کرده و رحمت آوردن بر فقیر و نیازمند

و معاهده و پیمان با همسایه و اقرار بفصل است مر آن را که شایسته و اهل فصل و جدائی جستن باشد.

و دشمن ما اصل و ریشه هر گونه بدی و ناخجستگی است و از فروع و شاخ و برگ ایشان هر گونه امری قبیح و نکوهیده و فاحشه و زشت کاری است و از جمله اینها دروغ و سخن چینی و بخل و قطع رحم و خوردن ربا یعنی تنزیل پول و خوردن مال یتیم بدون حق و سبب .

و این حدودی است که خداوند عز و جل امر فرموده است و دیگر ارتکاب فواحش ظاهری و باطنی است مثل زنا و دزدی و هر چیزی که موافق این افعال باشد از قبیح و امور ناپسند، و دروغ گفته است آنکس که بگوید و ادعا نماید که با ما میباشد و حال اینکه متعلق فروع و آویخته بشاخ و برگ غیر از ما باشد .

و این جمله که مذکور شد از جمله تفسیر بقية الله است بر یکی از وجوه ظاهر بر حسب تأویل و همچنین تفسیر بطاعت شده است چنانکه خدای تعالی میفرماید و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ، و این عبارت از نمازهای پنجگانه یا عبارت از « سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر » یعنی تسبیحات اربعه است و در بعضی روایات رسیده است که مراد از بقية الله صلوة لیل است و بقولی مودة اهل بیت علیهم السلام است .

از محمد بن اسماعیل بن عبدالرحمن جعفری مروی است که گفت : من وعمم حصین بن عبدالرحمن در حضرت ابي عبد الله صلوات الله وسلامه علیه تشرف جستیم امام علیه السلام جواب سلام عمم را بداد و او را بحضرتش نزدیک ساخت و فرمود « ابن من هذا معك » این پسر کیست که با تو است ؟ عرض کرد : پسر برادرم اسماعیل است فرمود خدا رحمت فرماید اسماعیل را و بگذرد از کردار او کیف مخلفوه او را بچه حال باز گذاشته ؟ عرض کردیم : ما بجملة مقرون بخیر هستیم مادامی که خدای تعالی مودت شمارا برای ما باقی بگرداند .

فرمود « یا حسین لا تستصغرن مودتنا فانها من الباقیات الصالحات »

ای حصین مودت ما را کوچک مشمار ، چه مودت و دوستی ما از باقیات و نیکوئی های پاینده است ، عرض کرد یا بن رسول الله مودت شما را کوچک نمی شمارم اما حمد مینمایم خدای تعالی را بر این مودت بسبب قول ائمه هدی صلوات الله علیهم من حمد فلیقل الحمد لله علی أول النعم ، هر کسی که خدای را بسپاس میسپارد و بحمد میستاید پس بایستی بگوید حمد مخصوص إلهی است بر نخستین نعمتها عرض کردند: اول النعم چیست؟ فرمود « ولایتنا أهل البيت » اول نعمت إلهی که بفضل و کرم خود بمخلوق عطا فرموده است ولایت ما اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم است .

و بنابراین پس نماز پنجگانه که عمود دین و ستون آئین است اگر قبول و پذیرفته شود این نماز ماسوای آن مقبول و اگر مردود گردد ماسوای آن نیز مردود گردد و تأویل آن ولایت حضرات ائمه علیهم السلام است . شیخ احسانی در این عنوان بیانات مفصله دارد که بنگارش آن حاجت نمی رود .

قال علیه السلام « و خیرته » و سلام إلهی بر آن کسان که برگزیدگان خداوند منان هستند از جمیع خلائق ، خیره بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی و فتح آن نیز بمعنی برگزیدگان است چنانکه در احادیث متواتره وارد است که خداوند منان ائمه هدی صلوات الله علیهم را از جمیع خلائق برگزید .

چنانکه در تفسیر این آیه کریمه « ثم أورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا » مذکور شد که خداوند تعالی میفرماید: پس میراث دادیم علم قرآن را یکسانی که برگزیده ایم ایشان را از بندگان خود که مراد از بندگان ائمه معصومین صلوات الله علیهم میباشند .

شیخ احسانی میفرماید: از فرقه محقه اجماع بر آن منعقد شده است که حضرات ائمه معصومین علیهم السلام برگزیدگان خداوند منان هستند از تمامت خلق خدای از جماعت انبیاء و مرسلین و ملائکه و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و جمله مخلوقات من البدایة إلی النهایة .

و در این مسئله از این فرقه جز معدودی که اعتنائی بسبب ضعف معرفت و دلیل ایشان نیست بمخالفت سخن نکرده است و حال اینکه دلیل قطعی عقلی و نقلی بطلان بر عقیدت این مخالفین معدود دلالت دارد و مکشوف و معین هم هست که هیچکس تجویز و تصدیق نکرده است که یکی از این جماعت مخالفین امام و شایسته امامت باشد، لاجرم اجماع بر ضد این مدعی قیام و قعود گرفت، یعنی موافق عدم تجویز خودشان که از خودشان در خودشان امامی میتواند بر خودشان یا خلق خدای باشد.

ثابت گردید که امام باید چنانکه فرقه محقه اجماع نموده اند خیره الله خلقه بهمان ترتیب که مذکور شد حضرات ائمه معصومین علیهم السلام باشند و در مطلق این معنی چیزی باقی ماند که بیان آن لازم است و آن این است که حضرات ائمه هدی علیهم السلام بدرستیکه خیره خواهند بود، یعنی برگزیدگی ایشان از جمله خلائق وقتی میشاید بود که تمامت خلائق از حیوانات و نباتات و معادن و جمادات در آن وقت حاضر و موجود باشند « ان قیل انهم المختارون من الكل " او ممنهم مختارون منه ان ارید البعض لیکونوا مختارین ممن كانوا في جملتهم».

و اگر جز این باشد برای اختیار در اینجا معنی موافق مقصود نخواهد بود چه اختیار بمعنی انتخاب و انتقاء و خلاصه و برگزیدن چیزی است از میان امثال خودش و این معنی در قرآن کریم در چند موضع مذکور است مثل قول خدای تعالی « و اختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا، یعنی و اختار موسی من قومه » و نیز قول خدای تعالی « ما کان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضی الله ورسوله أمراً أن یکون لهم الخیره من أمرهم » و مثل ظاهر این قول خداوند سبحان « و ربک یخلق ما یشاء و یختار » .

و در اینجا خلق یعنی خلقت را بر اختیار مقدر فرموده است برای اشعار باینکه خدای تعالی بر میگزیند از آنچه بیافریده است و ادله دلالت بر آن دارد که حضرات معصومین علیهم السلام پیش از خلقت تمام آفرینش آفریده شده اند بلکه

مطابق روایتی که مذکور نمودیم هزار دهر قبل از سایر مخلوقات خلق شده اند و با این حال چگونه در حق ایشان اختیار و برگزیدگی صحبت میجوید ، یعنی اختیار وقتی صحت می یابد که جمعی دیگر موجود باشند آنوقت از میان آن گروه چندین را اختیار و برگزیده دارند و چون هیچ چیز دیگر نباشد از چه چیز مختار میشوند.

و جواب این سخن از دو وجه داده میشود نخست اینکه ایزد سبحان ر خلق ایشان کلاً عالم و ایشان در مخازن علم یزدانی در جامعی واحد اندر بودند نه تقدیمی در علم او و نه تأخیری است، چه ایشان در مشیت إلهی اندر ، یعنی در امکان راجح و کلاً و همگی در مکانی بودند که امکانه فیه .

چنانکه حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در دعاء صحیفه کامله میفرماید « ثم سلك بهم طريق ارادته وبعثهم في سبيل محبته لا يملكون تأخيراً عما قدمهم إليه ولا يستطيعون تقدماً إلى تأخرهم عنه » و پاره ازین کلمات معجز سمات مطابق آیات مبارکات است مثل و ما منا إلا وله مقام معلوم و امثال آن و ازین پیش در طی این کتب بشرح و بسط آن سبقت تحریر شده است .

بالجمله میگوید: پس اختیار و برگزیدگی از جانب حق سبحانه و تعالی برایشان در آن مجمع واقع شد و خیره و برگزیدگان ایزدی صفوت مخلوق إلهی شدند ، پس در حکمت خداوندی واجب افتاد که این جماعت برگزیدگان را پیش از خلقت و ایجاد تمام موجودات بحلیه وجود و پوشش نمود متلبس گرداند زیرا که ایشان که برگزیدگان حضرت سبحان بودند علت ایجاد تمام موجودات شدند پس ایشان بکسوة حقیقه اشراق گرفتند و ما سوای ایشان و پس ماندند لتوقف لبسه لحالة الوجود علی وجودهم.

زیرا که حلال موجوداتی که سوای ایشان هستند اشباح و امثال و شعاع و فاضل جلیل این ادوار مبارکه هستند « مظهر جمیع الموجودات کل في مكانه من الجواز و هو الذي امكنه فيه في الراجح فغيرهم و ان تأخرت عنهم عليهم السلام

لانظار قوابلهم و متمماتها من المشخصات والمنوعات والمجنسات فاتهم في علمه الراجح في واد واحد فصدق الاختيار في عالم الأسرار على نحو ما يظهر من الاعتبار من الآثار».

جواب دوم این است که مراد از اختیار و برگزیدن آن چیزی است که که بهتر است واحدان بگیرد صدق براهذ خیر کثیر و اولی تلك الافراد ما هو خیر بحسب من دونه ماكان الغالب عليه الخیر وهكذا فاذا وجد الخیر الجت كان اخذه اختياراً إذ لا ينتظر فوق ذلك رتبة .

و اگر جز این بودی خیر بحت نبودی ، زیرا که مفروض ما این بود که ما فوق آن بحت باشد ، پس بالنسبة بسوی اعلى و برتر و بلندتر ادنی مشوب می شود پس در این صورت بحت نیست و خیره خیره نخواهد بود مگر بحیثیت اضافه .

و در وجود امکانی خیر بحت خالص غیر از حضرات معصومین صلوات الله عليهم نمیباشد لاجرم خداوند تعالی ایشان را برای خود برگزید و سوای ایشان هیچکس خیر بحت خالص نبود تا صادق گردد بر این مشار إلیه از اختیار آن اختیار معروف که عبارت است از انتقاء و خالص گردانیدن از میان اشباه خود از جهت ما باشد همانا این حضرات معصومین و انوار ساطعه خالصه خاصه حضرت رب العالمین برحسب کینونة إلهی و کینونیت بخشیدن خدای تعالی ایشانرا به تنهایی آن شان و مقام بودند .

و خدای متعال را پرستش و توحید مینمودند در مدت هزار دهر پیش از آفرینش تمام اشیاء و تمام موجودات و تمام کائنات و تمام مکونات و تمام ماسویهم و این حضرات ولایت در همان حال و همان حیثیات برگزیدگان و خیره ایزد منان از آفریدگان خالق کل بودند و سوای ایشان هیچ مخلوقی نبود و نبایست چنان گمان برود که ایشان نمیشاید که خیره و برگزیدگان خداوند بودند مگر بعد از اینکه خداوند خلق را بیافرید، این برگزیدگی فرع موجود بودن دیگر است و گرنه چگونه برگزیده شدن صورت می بندد .

و با این حال لازم میشود که حضرات برگزیدگان یزدانی علیهم السلام باین رتبت و منزلتی که خدای تعالی برای ایشان مرتب ساخته نمیرسند مگر بعد از خلق فرمودن خدای مخلوق خود را و چون مخلوق را بیافرید ایشان را از میان مخلوق خود برگزید ، زیرا که این رتبت عالیه فرع اختیار فرمودن و برگزیده ساختن خداوند تعالی است می ایشان در آن قیدم و پیشاپیشی که تعبیر میشود بان بوجود راجح که مشار إلیه است در این قول خدای تعالی « یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسه نار ».

و این اختیار همان اختیار از علم است چنانکه یزدان منان در حق ایشان میفرماید « ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین » پس باین بیان مستحق و شایسته و بایسته اختیار و برگزیدگی گردیدند قبل از عالمین و این تأویل آن است .

و شیخ را بیاناتی است که نمونه مسطورات عالیة است و بحديث أمير المؤمنين علیه السلام « نحن صنایع ربنا والخلق بعد صنایع لنا » چنانکه سبقت نگارش گرفت یعنی خداوند تعالی اصطنعنا لنفسه واصطنع الخلاق لنا .

ومی گوید : مراد ما بمعنی اختیار فرمودن خدای تعالی ائمه هدی علیهم السلام را

این است که خدای سبحان را خاصه خود فرمود پس ایشان همیشه در حضرت خدای باشند و مخصوص بحضرت پروردگاراند در هر کجا که خدای ایشان را بخواهد مفقود نمی یابد ایشان را در آنجا که اراده فرماید ، چه خداوند متعال اصطناع فرمود ایشان را برای نفس کبریای خودش و از فاضل این اصطناع و اختصاص مکرم داشت موسی علیه السلام را و فرمود « واصطنعك لنفسی » و در حدیث قدسی دارد است « خلقتك لاجلی و خلقت الأشياء لأجلک » و این اصطناع همان چیزی است که ما اراده کردیم بقول خودمان که فهم أبداً عنده .

و باین معنی اشارت فرموده است حضرت صادق سلام الله تعالی علیه در حدیثی طویل که مفضل از آن حضرت روایت مینماید گاهی که حضرت صادق علیه السلام از پاره چیزها و الطاف خاصه الهیه که خدای ایشان را بآن تخصیص داده

برای مفضل بن عمر و مذکور میفرمود ، مفضل عرض کرد: آیا باین مطلب شاهی هست از کتاب خدای؟

فرمود : بلی ای مفضل قول خدای تعالی است « وله ما في السموات والأرض ومن عنده لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحرون يسبحون الليل والنهار لا يفترون تا آنجا که میفرماید لا يشفعون إلا لمن ارتضى وهم من خشية مشفقون ، خواستار حال تو ای مفضل.

آیا میدانید که « ان ما في السموات هم الملائكة ومن في الأرض هم الجن والبشر وكل ذي حركة فمن الذين قال ومن عنده قد خرجوا من جملة الملائكة والبشر وكل ذي حركة فنحن الذي كنا عنده ولاكون قبلنا ولا حدوث سماء ولا أرض ولا ملك ولا نبي ولا رسول - الحديث .» بدرستیکه در سماوات و آسمانها است همان ملائکه و فرشتگان و آنکه در زمین است همان جن و بشر و هر جنبش نماینده ایست پس کیستند آنکسانی که خدای میفرماید نزد خدای میباشند و خدای تعالی در این آیه شریفه جمله ملائکه و بشر و هر حرکت کننده را خارج فرمود ، یعنی صنف ملائکه و بشر و جن و حرکت کنندگان را بسماوات و زمین نامدار و يك صنفی دیگر را بحضرت خود اختصاص داد پس ما همان کسان هستیم که در حضرت یزدان میباشیم و پیش از ما هیچ کائی هیچ و متکونی و حدوث آسمان و زمینی و ملکی و پیغمبری و رسولی نبود - الحديث .

پس این است معنی أئمة هدی برگزیدگان خدا ، چه اختصاص واصطناع همان عنایت و فایده در اختیار است.

راقم حروف گوید: همان صادر اول و علت ایجاد و نور نخست و شاهد بودن بر خلقت دلالت بر این دارد که حضرات معصومین بر جمله مخلوقات مقدم هستند چه اگر نبودند علتی برای علت بودن ایشان برای خلقت مخلوق یا صادر اول بودن نبود و برگزیدگی ایشان از مخلوق قبل از خلقت مخلوق برای این است که مشیت إلهی بر خلق و ایجاد این مخلوقات گذشته و از مقام علم و امر بمقام

و چون بهره‌چشمیت یزدانی علاقه بگیرد اگر چه موجود نباشد چنان است که موجود است، زیرا که الیه بعالم خلق و ایجاد می رسد کانه موجود مخلوق پس خدای تعالی قبل از اینکه سایر مخلوق خود را در عرصه وجود درآورد چون در علم او گذشته بود ایشان را از آنان برگزیده داشت.

حالا حکمت و مشیت و مصلحت الهی در ظهور این ایجاد و نمایش این مخلوق در چه مدت و چند هزاران کرورها اندر کرورها سالیان بعد از نمایش این انوار ساطعه علیهم السلام بوده است جز ذات کبریا احدی بر آن آگاهی ندارد، البته آن شأن و عظمت و شرف و جلالی که یزدان تعالی در این وجود مبارک مقرر داشته و تمام موجودات و ممکنات را در آسمانها و زمینها مسکن و مولد و مدفن و محتد داده است.

و این يك زمره مخلوق را در جود و عنایت و انوار و کرامت خود اختصاص و امتیاز بخشیده و دارای آن و دایع و مخازن آن ذخایر بدایع که خود میداند چیست فرموده و بآنمقام رسانیده است که لنا مع الله حالات نحن وهو و نحن هو و هو نحن که هیچ مخلوقی بر سر این و حقیقت و معنی حقیقی این شأن و مقام و کیفیت و حیثیت عالم و قدرت بر این علم را مستطیع و لایق نیست.

بدیهی است حضرات معصومین که در حضرت یزدان تعالی باین اندازه بمقام قرب و اتصال و شأن و جلال و وجدانیات و حیثیاتی که ادراکش از حد مدرکات تمام مخلوقات ارضین و سماوات بیرون و افزون است هرگز متوقع بعد و انفصال و توجه بدیگری نیستند و هر چه پیوستگی ایشان بیشتر دوام یابد متفیض و مستنیر تر و محظوظ تر خواهند بود.

والبته یزدان متعال این استفاضه و افتخار ایشان را مطول و مفصل میخواهد و اینکه بعد از چندین هزار دهرها و اعصار و ادوار مشیتی بخلقت آفریدگان علاقه یافت و وجود مبارک ایشان را علت ایجاد قرارداد و این انوار مبارکه را

مأمور فرمود که توجهی بعوالم و معالم کاینات بفرمایند و گوهر توحید را نمایش دهند چون متضمن اداره انوار معرفت و ارائه آیات عظمت و قدرت و کبریای حضرت فرد قیوم خالق باقی عالم قادر خبیر بصیر بی شبه و نظیر میگشت این نیز شرفی بر شرفهای ایشان بیفزود.

و بواسطه همین گوهر معرفت است که زمین بر افلاک مینازد ، چه بواسطه توجه امام علیه السلام از مبدأ بمنشاء دارای این شأن و رتبت عالی میشود نه آن است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم در این توجه و جنبه یلی الخلقی از آن توجهات و اتصالات و جنبه یلی الی بی و اکتساب انوار قرب و اسرار رب و تقرب بحضرت پروردگار باندازه خردلی منصرف و از آن مقام اسبق و اقدم منحرف شده باشند .

بلکه در حال با معشوق حقیقی اتصال دارند و بهره اراده فرماید همان کنند وهم بامرہ یعملون خدای نیز آنچه را که ایشان خواهند همان کند و ما یثاؤن إلا ان یشاء الله ، زیرا که فاصله در میان ایشان و خالق ایشان یا واسطه بواسطه مخلوقی نیست که غیر ازین باشد .

چنانکه اخبار و احادیث و آیات و آثار بر این گونه مطالب دلالت دارد و بیانات و تأویلات مفصله سبقت نگارش گرفته است واللہ العالم اعلم ، و در هر گونه موردی از هفوات لسان و زلات خداوند پاینده پناهنده ایم .

شیخ احسانی در پایان کلمات خود میگوید : در این کلمات شریفه تدبر نمای تا آنچه را که برای تو اشارت کردیم برای تو روشن آید و در این کلمات و تعبیرات اسرار عجیبه و علوم مستوحشه متصعبه غریبه است که اگر برای فسحتی و رخصتی باشد ترا از سجع این اطیبار برناضرات این اشجار بشکرانه نعمتهائی که احصا نتوان کرد و آلائی که تلافی نتوان نمود می شنوایم .

قال علیه السلام « و حیزبه » و سلام إلهی باد بر جمعی که بخداوند عالمیان مخصوص یا لشکرهای حضرت سبحان هستند .

و اشارت باین آیت وافی هدایت است « أولئك كتب في قلوبهم الايمان » آن جماعت با مناعت که ائمه معصومین صلوات الله علیهم باشند بر حسب اخباری که استفاضه شده است خداوند منان ایمان را در قلوب مبارکه ایشان بر نوشته است یعنی گوهر ایمان در گنجینه قلوب ایشان مستقر و مخزون و از هر گونه تزلزل و تخلخلی محفوظ و مصون است.

و مؤید فرموده است ایشان را بروحی که از جانب الهی که عبارت از روح القدس است که با ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین میباشد از جبرئیل امین اعظم است، و یزدان تعالی ایشان را در بوستانهایی که در تحت اشجار آنها نهرها روان است اندر می آورد تا همیشه در آنجا باشند، و خداوند سبحان از ایشان خوشنود باشد و ایشان از حضرت یزدان خوشنود باشند، و ایشان طایفه هستند که بحضرت یزدان مخصوص هستند با لشکرهای معنوی الهی میباشد آیا چنین است که لشکرهای یزدانی ایشان هستند که رستگاران میباشند.

شیخ احسانی میگوید: حزبه یعنی جنده و انصار دینه، در این کلمه اشارت بسوی این است که این حزب و جند و لشکر و سپاه بجمله بر صفت طبیعت تولای بحضرت سبحان و تفویض بخداوند منان و اعصام باذیال عظمت و قدرت آفریدگار دیان و قیام بواجبات حق ایزد رحمان میباشند دشمنان را منهزم و مغلوب و منکسر و منکوب میفرمایند.

زیرا که تطول و تطاول و قوت و قدرت ایشان و صولت و بطش ایشان همه برای خداوند و رضای خدای و نصرت دین خدای تعالی خدای تعالی است، و از حول و قوت و طول و قدرتی که بیرون از حول و قوت الهی باشد بیزاری میجویند، چنانکه خدای میفرماید « و من یتولی الله و رسوله و الذین آمنوا فإن حزب الله هم الغالبون » .

نان و اینکه یزدان قادر غالب قاهر متعال و جودات مکرمه علیهم السلام را حزب و جند اغلب خود گردانید برای این است که چون خداوند سبحان چون صنع و افعالش

بجمله بحکمت از راه مقتضی نظم طبیعی جاری است، زیرا که این مطلب از شرایط ایجاد و از مشخصات و متممات قابلیت است، و خداوند تعالی این انوار ساطعه مقدسه پیش از آفرینش سایر آفریدگان بیافریده بود.

چنانکه این مطلب مکرر مذکور شد چه از نظم بلکه تمامت نظم طبیعی این است که علت قبل از معلول باشد و سبب قبل از مسبب و در قابل و مقبول مساوی است و خداوند تعالی تمامت آفریدگان خود را از فاضل اشعه و فزونی پرتوانوار و درخش ائمه اطهار و عکوس این اشعه بیافریده است و امدادات خلایق از فاضل اشعه ایشان بآنان است.

پس حضرات معصومین صلوات الله علیهم فی الحقیقة قائمان بایشان هستند در ظل خودشان بر حسب قیام صدور و قیام تحقق، و ازین است که ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم آن یدالله میباشند که ملکوت تمام اشیاء در قبضه آن ید است و باین حیثیت که ایشان چنین یداللهی هستند جنرالله اغلب میباشند، زیرا که تمام خلایق در قبضه اقتدار ایشان اندرند.

و شیخ احسانی بعد از این کلمات پاره بیانات دارد و اخبار و احادیث یاد میفرماید که خلاصه اش این است که ائمه هدی علیهم السلام آن لشکر یزدانی هستند که هرگز دور باش قدرت و غلبه ایشان بوی مغلوبیت نمی شود و دست تطاول احدی بدامان جلال و عظمت ایشان روی و راه ندارد.

پس گروهی بایشان ایمان آوردند و جماعتی کافر شدند، و بسلامت رسید کسی اسلام آورد و نجات یافت هر کسی دستگیری دید، و هلاک شد هر کسی هالك آمد رزق روزی بران بایشان و سعادت مندی هر دو جهان بنظر عنایت ایشان و شقاوت اشقیاء در عداوت و مخالفت با ایشان، و گمراهی جهانیان بواسطه عدم متابعت ایشان.

و هدایت خلق بسبب مطاوعت و پیروی ایشان، خلقت بهشت برای دوستان آفرینش گشت، دوزخ بواسطه دشمنان ایشان و ثواب و عذاب راجع بایشان است

از جمله کلمات أمير المؤمنين عليه السلام در ذیل حدیثی است « ونحن العمل ومحبتنا النواب وولایتنا فصل الخطاب ونحن حجة الحجاب - الحدیث ».

راقم حروف گوید: ناظرین این کلمات و امثال آن که بر مراتب قدرت وید الهی ائمه علیهم السلام فی قبضتہم ملکوت کل شیء دلالت دارد بآن اندیشه نروند و بباطل تصور نکنند که اگر چنین است شہادت سیدالشہداء وائمة ہدی صلوات اللہ علیہم بدست اشقیاء علیہم اللعنة چگونه روی داد، زیرا کشته شدن و اثر آلات حربیة یکی از اشیاء و با این اگر بدست قدرت و قبضہ ملکوت کلشیء است بایستی خودشان قاتل خودشان باشند و گناہی بر قاتل نیست، و اگر بارادہ و اشارہ و توجہ است پس معنی یداللہی باین معنی مذکور و ہم چنین معنی سایر اخبار و احادیث کثیرہ کہ ہمہ حاوی چنین معانی و اختیارات تامہ و قدرت کاملہ و علت ایجاد موجودات بودہ است چہ خواهد بود.

پس بایستی قائل ببعضی دون بعضی و وقتی دون وقتی گردید، یعنی گاهی قادر باشند گاهی نباشند هنگامی مختار باشند و وقتی نباشند و این شأن و مقامی عالی نسبت بشئونات مشخصہ حضرات ائمه علیہم السلام ندارد، زیرا سایر بزرگان و اهل دیانت و ریاضت و عبادت کہ رعیت امام هستند نیز میتوانند دارای اینگونه اختیار و اقتدار و تصرف باشند چنانکہ از پاره اولیای خداوندی مثل جناب سلمان و ابوذر و بسیاری بزرگان دین مشہور و معلوم است.

پس فرق امام کہ مالک ازہ امور تمام موجودات و انوار ساطعہ باسطہ و ظلال ممدوحہ ایزد متعال و مالک موت و حیات و مقسم ارزاق مرزوقین و عالم بیاطن و ظاہر امور عوالم امکان و ناظر مهام جملہ انام و مظهر خداوند علام و جز اینہا کہ مکرر در مطاوی کتب مذکور است چیست.

و اگر این شئونات کہ منقول از خود امام نباشد با نظام و قوام عالم و مصلحت و حکمت منافات و امور نظمة کلیة ناقص خواهد بود، و البتہ امام علیہ السلام چنانکہ در کتاب احوال امام رضا علیہ السلام از کلمات خود آنحضرت در شئونات و مقامات

إمام علیه السلام مذکور نمودیم دارای تمام شئونات و مظهر خالق ارضین وسموات و برتر ازین مراتب مسطور و فوق شناسائی سایر مخلوق است اثر و مؤثر ازو است:

دوست را جمله در ترازو اوست *** شمر را نیز زور بازو اوست

او دهد در سرای مدح و هجی *** جاودانه حیات و مرگ فجی

او کند روز و او دهد روزی *** خلق را زوست فر و فیروزی

از کف او برد نوا و نوال *** جنت و دوزخ از یمین و شمال

آن جهان نور و نار راست قسیم *** این جهان خوب و زشت را تقویم

بند فترک ه اوست عزرائیل *** دست ارزاق اوست میکائیل

هم ز میکال او ستاند پاک *** رزق خود باد و آب و آتش و خاک

گرفته امکان از و مدد جوید *** نوز در بنکه عدم پویند

هم بگردن جدید غل می کرد *** هم بگردون مجره پل می کرد

علم او ناظر همه اشیا است *** ناظر و حاضر همه اشیا است

بلکه اشیا مگر که علمش نیست *** جملگی اوست لختی اینجا ایست

آفتاب از کسوف نهراسد *** ماه از صعب سهل نشناسد

خصم داند که بست او را دم *** او نمرده است و می نمیرد هم

موسی او را طلیعه ز جمال *** عیسی او را ودیعه ز جلال

همه جا زیر پی سپرده اوست *** بلکه این جمله نیز کرده اوست

چرخ را زیر پی کند خالی *** نیست هم زیر چرخ از او خالی

ملکات ملک ز شمیت او است *** حرکات فلك عزیمت اوست

مرغ بر شاخ نام او خواند *** مور در خاک شکر او راند

ثار را نور و خاک را گلشن *** باد را جنبش آب را جوشن

اوشه این رمه است و نیز رمه *** از همه باز آ که اوست همه

همگی اوست جز که او هو نیست *** نیست او هو و هیچ جز او نیست

حب او هور و بغض او دان هیر *** اینت معنی جنت است و سعیر

ص: 210

این اشعار از بهشت جای مرحوم پدرم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك که با تولای هشت و چار روسفید هر دو سرای باد میبشد که از مثنوی موسوم باسرار الأنوار في مناقب أئمة الأطهار صلوات الله عليهم بر حسب تناسب مقام انتقاد افتاد و اصل مطلب بر نقادان بصیر و صرافان خبیر مکشوف گردید و همینقدر جسارت می‌رود که هر چه میشود بر حسب حکمت الهی است که جریان بدست قدرت خودشان حواله رفته است .

و این بدیهی است که اگر آثاری که در خور ممکن و بشر است از ایشان نمایشگر نشود با این شئون و کیفیاتی که سوای سایر ممکنات در این وجودهای الهی نمود موجود است البته ایشان را معبود و واجب الوجود خواهند شمرد عجب این است که با این اوصاف و گذارهایی که مخصوص ممکن و عبد و عابد و مطیع و ساجد است در ایشان می‌نگرند .

پاره کسان از بسکه فضایل و مآثر و معجزات و کرامات و اثراتی در شموع و شمس دوایر امکان نگران شدند پاره را معبود واجب الوجود خواندند و اگر آثار بشریت را ظاهر و شئون عبودیت و ممکنیت را با هر نمی‌داشتند بیشتر مردمان مگر معدودی بر این عقیدت می‌رفتند و مخلوق را از خالق و ممکن را از واجب تمیز نمی‌دادند و سوای این نیز بسا مصالح و حکم و علل کثیره دارد که افهام ما از ادراکش قاصر است و الله تعالی اعلم بمصالح الامور و تکالیف الجمهور .

قال عليه السلام « و عیبة علمه » سلام الهی باد بر مخزن علم الهی چنانکه در احادیث متواتره وارد است که ائمه معصومین صلوات الله عليهم میفرمایند : مائیم خازنان علوم الهی و مائیم عیبة علم الهی ، یعنی مخزن علوم یا محل اسرار الهی و هیچ شك نمی‌رود که اسرار علوم الهی نزد ایشان بوده است و جماعتی را شایسته میدانسته اند باندازه قابلیت ایشان مستفیض می‌فرموده چنانکه جناب سلمان و کمیل و قنبر و رشید هجری و جابر جعفی و مفضل بن عمرو و امثال ایشان.

شیخ احسانی میگوید: عیبه بفتح عین مهمله وسکون یاء حطی وفتح باء ابجد ظرفی است که از پوست درست میکنند و چیزی است که جامه ها و البسه در آن میگذارند و عیبه مرد موضع سر او است و ازین باب است عیاب صدور و عیاب قلوب ، گفته میشود سینه فلانی عیبه حلم و قلب او عیبه سر است.

و اینکه حضرات ائمه علیهم السلام را عیبه علم الله می گوید باین معنی است که علم حادث إلهی که در انحاء امکان در رجحان و تساوی متطور میشود باطوار مختلفه بآن وصفی که حصر اطوار آن ممکن نیست در آنجا و حیثیتی که علم نفس معلوم باشد فی رتبه و غیر از آن قبله او بوده که در این مقام بآن اشارت مینمائیم و بعد از آن کان عندهم صلوات الله علیهم بجمع کل حرف منه فی محل وجوده و وقت حدوده فمنه هم ومنه عنهم ومنه إلیهم ومنه فیهم ومنه بهم ومنه عنهم علیهم السلام:

پس اول که فمنه هم سلام الله تعالی علیهم است قول علی علیه السلام که میفرماید « ونحن جنبه و یده ولسانه وأمره وحکمه وعلمه - الحدیث » و اخبار ائمة اطهار براین مذکورات دلالت دارد.

ازین مطلب این است که علم از ایشان صدور یابد و هم بایشان عود نماید و در وجود ایشان استقرار گیرد و بوجود و علوم باهره ایشان بیاموزد آنکس که از ایشان تعلم جوید در آنچه دوست بدارد آن را خداوند تعالی از حق ومن الحق المتغیر بتغیر المبدلین الذین غیروا خلق الله فیما یکرهه الله من الباطل و عنهم اخذ من اخذ من باطنهم أو من ظاهرهم و خلافهم .

اما فی الرجحان فهم محاله و عیبته لا یرجح منهم إلی غیرهم و إلی هذا الاشارة بقوله علیه السلام الذي استقر فی ظلك فلا یرجح منك إلی غیرك فذلك الاسم الأكبر المشار إلیه علمه تعالی فیهم وهم ظله الممدود الذي جعل الشمس مشیه علیه دلیلاً ثم قبضه إلیه قبضاً یسیراً و ضمیر المخاطب هو ذلك و موعده ذلك بما فیه من ذلك الاسم الأكبر و الرجحان المطلق و یعنی بذلك المعود الواجب الحق الظاهر بالوجود المطلق الطائش فی دائرة ظهوره حتی كان الموجود الطائش مفقوداً فی الموجود

والمفقود المخفى موجوداً في المفقود .

و أما تساوی دارای اعتبارات سه گانه است: یکی اتحاد دیگر قبلية دیگر بعدية و در این حال در سایر مراتب در هر چیزی بر حسب خود آن است پس در اول این است که علم عین معلوم است مثلاً صورت ذهنیه که در پهنه اندیشه و خیال منتزع از معنی است همان علم است و همان بعینها معلوم است اما اینکه آن صورت معلوم است بواسطه این است که شیء است لاجرم معلوم است و این معنی ظاهر است .

و اما اینکه آن صورت علم است بعلت این است که صورت هر وقت معلوم باشد یا این است که معلوم است بنفسها یا معلوم است بصورت دیگر و از ثانی دور یا تسلسل لازم میشود لاجرم اول واجب میشود و آن همان علم است فهی العلم بها و هی المعلوم .

و اما معنی خارجی فهو معلوم پس بنا بر ظاهر متعارف نزد مردمان این است که علم بآن همان صورت ذهنیه منتزعه از آن است ، و اما بر حسب حقیقت فهو العلم ، و اما دلالت صورت بر آن بسبب آن است که وی مثال آن است و بر آن دلالت دارد نه اینکه این دلالت صورت علم باشد.

و چون تصور این امر را اراده نمائی فکما ظهر ذلك في الصورة اتحاد العلم مع المعلوم، فاعلم بذلك في المعنى الخارجي لعدم الفرق بين افراد الوجود لتساويها في النسبة العلمية والمعلومية ما ترى في الخلق الرحمن من تفاوت فالعالم يعلم الشيء على ضد تأويل قول الشاعر:

رأت بدر السماء فذكرتني *** ليالي وصلنا بالرقمتين

كلا ناظر قمرأ ولكن *** رأيت بعينها ورأت بعيني

و أما قبلية حقیقة مثل آن است که گفته میشود که صورت ذهنیه دانا

است بآنچه از آن انتزاع باشد یا قبلیه دهریه و اعتباریه است در صورت اتحاد اینکه علم در اعتبار قبل از معلوم است این در صورت غیر العلة میباشد .

واما در صورت علت برای معلوم پس علم قبل از معلوم است ، زیرا که علم اصل معلوم و علت معلوم است چنانکه نقش بندی کنی آنچه را که تصور نمودی علت است و اصل است هر آنچه را که نقش نمودی چه تو علتی برای این نقش یعنی اگر تصور کردن تو در میان نبودی و مثلاً فلان شخص یا فلان چیز دیگر را در نظر نیاوردی و بخاطر خود صورت نسبتی این نقش را نمی کردی ، پس تو و تصور اصل و علت وجود و ظهور باین نقش شدید.

پس معلوم نیز نسبت بعلم همین حالت را دارد اگر علم نبودی معلوم را چه ظهور و بروز بودی ، و اما بعدیه که مسمتی بمطابق است و آن بعد از معلوم است و اگرچه گفته شود که مطابق قبل از او است در دهر و اگرچه بعد از آن است. در زمان و ازین قبیل است عکوسات در مرایای ظاهره و باطنه .

و نیز ازین قبیل است وقوع علم بر معلوم بعد از وجود معلوم نه قبل از وجود آن ، زیرا که قبل از علم معلوم نبود فلم یوجد علم ، و خداوند تعالی میفرماید : « وماکان له علیهم من سلطان إلا لنعلمن من یؤمن بالأخرة ممن هو منها فی شک " وهذا من الطابق اللاحق : .

و اما سابق پس اوست عالم و ربطی در میان عالم و معلوم نیست بلکه ربط و اتحاد میان علم و معلوم است، زیرا که قبل از علوم جز عالم نمی باشد لا غیر پس علم قبل از معلوم نمیباشد غیر از عالم و وقوع علم بر معلوم عند وجوده هو وجوده لا غیر.

پس عقل عبارت از علم بعقل من حیث النفس فی الاتحاد و بروج است فی القبلیة و همچنین بنفس و بجسم و روح علم بنفس آن است در اتحاد و بعقل است در بعدیه و بعرض است در قبلیة .

و عرض علم بنفس عرض است در اتحاد و بجسم و بنفس و بروج و بعقل است فی الهدیه ، و همچنین است حکم ماقبل مذکورات و ما بعد آن و ما بین آنها بهمین گونه نسبت که مذکور شد.

و همچنین است امثال متعدده برای شخص واحد ، چه مثال یکی از آنها علم بنفس او است در اتحاد و بمافوق آن إلى جهة الشخص في البعدية وبما تحته إلى جهة اعراضه واعراض اعراضه وصفاته و صفاته في القبلية .

و بیان این امثال مذکوره این است که هر وقت زید را مثلاً نگران شدی که در فلان روز شنبه در فلان مسجد نماز میکند و روز یکشنبه او را دیدی که در فلان مکان زنا مینماید بعد از آن هر وقت بوجه خیالی خود باین حالت که دیدی ملتفت میگردی مثال او را در مسجد که روز شنبه همیشه نماز می گذارد و مثال زید ازین حالت نخستین یعنی نماز گذاری او را که نگران شدی در روز شنبه در مسجد مفارقت نمیجوید ، یعنی آن مثال او را در آن روز و در آن مکان و در آن کار ابداً ثابت می بینی .

و چون بوجه خیال خودت بآن حالت دیگری که در روز یکشنبه در زناکاری او در آن مکان در نظر آورده بودی ابداً بر آن حال میپنداری و باین وجه توجه داری ، و همین حال را دارد جمیع برای جمیع چیزها تا روز قیامت و چون یزدان کریم در روز قیامت این گناه را مثالش را بیامرزد مشاعیر ملائکه و بشر ادراک این را نکند و آن را نیابد ، زیرا که چیزی محسوس نیست از آن منقطع میگردد در مرایای آن یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح و اگر نیامرزد می یابند آن را ملازم آن تا روز قیامت و از آن پس صاحب آن گناه را می پوشانند ملابس عذاب از صور این مثال که ملازم آن است بلا نهاییه چنانکه آیه شریفه « وما تجزون إلا ما كنتم تعملون نسیجزیهم و صفهم الله حکیم علیم » و تمام آنچه را که بآن اشارت کردیم .

و هم چنین امثال آن کتبی است که مملو از علم خدائی میباشند و عیاب کلیة علیة جامع آن است خواه از حیثیت کلمات آن با حروف آن و قرطاس و بیوت و مدن و شهرهای آن در خزاین این عیاب شریفه است که در عبارت از قلوب و صدور و افئدة و حواس محمد و آل طیبین آنحضرت صلوات الله وسلامه

عليهم اجمعين است .

و مراد من از قرطاس آنچه‌ی است که در آن است از انوار وجودیه مثلاً زید در انواری است که خدای تعالی مقرر فرموده است از اشعه مشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و کتاب و اجل خود و قرار داده است آن را برای صفات و افعال و اقوال و اعمال و امثال خود و آنچه بر این گونه باشد از روابط و نسب و غیر ذلك .

و مراد من از لفظ بیوتها مشخصات ذوات و صفات و افعال و اقوال و اعمال و امثال است ، و مراد و مقصود من از لفظ مدن‌ها آنچه‌ی است که مخصوص میگرداند هر شخصی را از متخیلات و متصورات و معالی و آنچه بر این مدن از افعال و مفاتح و خازنان از ملائکه و آنچه بر بیوت از مدن و خزان از ملائکه است که بجملة تابع هستند آنچه را که موکل بآن شده اند و ایشان را سنه و پینکی فرو نمی گیرد و سهو و غفلت ایشان را از قیام بآنچه موکل بآن هستند منقطع نمی گرداند «یسبحون اللیل والنهار لا یفترون»

و اشارت نمودن بنوع این تسبیح و قیام صحیح همان است که بگوئیم مثلاً زید تصور میکند و بتصور در می آورد مکان فلانی و فلان بلد و مسائل فقه و نحو و سایر علومش را و هر صنفی از آن را در شهری و در هر مدینه و شهری قصوری و در هر قصری سراها و در هر سرائی خانه ها و در هر خانه و در هر خانه صنفی از مسائل است .

مثلاً علم نحو در شهری است که درش را قفل بر زده اند و کلیدش بدست آن فرشته ایست که موکل بآن مدینه است و باب مبتدا و خبر در قصری است ازین مدینه که درش را قفل بر نهاده اند و کلیدش بدست ملکی باشد که موکل بآن است و حکم رفع آن در سرائی است که درش مقفل و کلیدش بدست ملك موکل بآن است و حکم ما رفع منه فی اللفظ در خانه ایست که درش را قفل بر زده اند و کلیدش بدست فرشته ایست که بآن موکل است و حکم ما رفع منه فی التقدير در خانه دیگری است که بابش مقفل و مفتاحش بدست ملکی است که موکل بآن است .

ص: 216

پس هر زمان زید اراده نماید شناسائی آنچه را دانسته بود از حکم رفع مبدأ مثلاً از روی توجه قلبی که عبارت از خیالش باشد بسوی شهر نحو و آندری را که مختص آن است میکوبد و صاحب مفتاح که ملک موکل بآن است زید را میشناسد و آندر را بدو بر میگشاید و زید بقصر مبتداء و خبر متوجه میگردد و درش را میکوبد و آن فرشته که موکل بآن است در بروی میگشاید و زید بان قصر اندر میشود و بداری که رفعهما لفظاً و تقدیراً توجه مینماید و همچنان درش را بکوبیدن میسپارد و فرشته موکل بآن در را بر می گشاید و زید درون آن سرای میشود و بآن بیتی که رفعهما تقدیراً روی مینماید و بهمان نهج مزبور در میکوبد و در بروی گشوده میشود و زید بآن خانه اندر میآید و مسئله خود را از آنجا مأخوذ میدارد و از آن بیت بیرون میآید و آن فرشته در را می بندد.

و زید بر این گونه بهر سرای و هر قصر و هر بیت اندر میشود و مقصود خود را اخذ کرده بدیگر جای میرود تا گاهی که از همه آن اماکن فارغ میشود و از شهر بیرون میرود و آن فرشته در شهر را بر میندد و این ملائکه مذکوره که بر این ابواب موکل هستند هیچ دری را باز نمیکند مگر جز باذن خداوند سبحان برلسان ولی خودش از آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم که امام آن زمان باشد، یعنی آن زمان طلب نمودن زید این مسئله را.

و هم چنین هیچ بابی را نمی بندند مگر اینکه در هر مرة اذن و دستوری خاص حاصل گردد، پس اگر زید کثیر المعاهده باشد مر این مسئله را این ملائکه بآن زید مأنوس باشند و بواسطه انسی که باوی دارند در را می گشایند و از جانب خداوند تعالی ماذون میشوند لسؤاله منه بلسان استعداد الصادق فی دعائه بدوام العمل.

و اگر کثیر المعاهده بآن مسئله نباشد گاهی در هنگام طلب او با موافقت نمودن قدر الهی برای او فتح الباب میشود و بسا میشود که ملائکه موکلین از زید متوحش و غیر مأنوس میشوند و بواسطه این توحش در را برای او نمی گشایند

چه عدم استعداد او و عدم موافقت قدر در انجام مرام او و طلب او نیز در کار میآید و آن مسئله فراموش می گردد.

لا جرم اهل عصمت و طهارت شیعیان خود را ارشاد مینمایند و ایشان صلوات خود را بمحمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم میرسانند و از برکت این صلوات ملائکه موکلین در برایشان میگشایند، زیرا که صلوات بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم برای کسیکه صلوات میفرستد آن حجبی را که در میان بنده و خداوند متعال است می گشاید و خداوند سبحان با فرشتگان امر میفرماید که حاجت او را برآورده دارند .

و این مدن و شهرها عبارت از اوراقی است که ازین کتابی است که آن کتاب آن علم خداوند تعالی است که حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم عیب و ظرف استوار نگاهدار و حافظ الأسرار آن هستند.

زیرا که آنچه را که ما اشارت بآن نمودیم از اول مراتب وجود تا بآنجا که نهایتی برای آن در امکان نیست کتب و اوراق و کلمات و حروف و نقطی است از علم خداوند سبحان که ائمة طاهر بن علیهم السلام عینه آن هستند .

و این قول خدای تعالی « ما وسعني أرضي ولا سمائي و وسعني قلب عبدی المؤمن » باین معنی اشارت دارد و در این فقرات ابحاث و نکاتی است که دفاتر گنجایش آن را ندارد بلکه تلویح و اشارت گنجایش دارد اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید .

راقم حروف گوید: چنانکه منکر در طی این کتاب اشارت رفته است پاره تأویلات و تفسیرات و بیانات بلکه احساسات و وجدانیات از حیثیت ذوق و سلیقه و مقدار فهم و تصور و تعقل و استدراکات مردم است.

و هر کسی بر حسب معلومات و حیات و حیثیات خود در دقایق مطالب و حقایق مآرب در قایق مسائل تصویری و بیالی میکند و خود را متصاب و متاب میداند و روی هم رفته اگر غرضی و اندیشه ارتقاع نام و مقامی نداشته و از صمیم قلب

و خالی از بیاناتی باشد که مخالف موازین شرعی و کتاب خدا و سنت سنیه و اخبار و احادیث ائمه هدی و احکام دینی و حدود الهیه گردد اگرچه بیان واقع هم نباشد، چون عقیدت او ازین سخن چنین است و تفسیر برأی نیست البته مسئول و مؤاخذ نخواهد بود.

و در این معانی که در این موارد از شیخ احسانی احصاء گردید چون خوب دریچه خیال و باب اندیشه گشوده آید و نیک تصور نمایند برای اغلب مردم این حالات و تصورات و مدن و دیار و بیوت و قصور و نمایش ابواب علوم و آیات فنون و علامات رسوم مکشوف گردد و تابش و نمایش و کاهش و فزایش و تفسیر و گزایش و حکایات و گذارش آن بسته بحدودت اذهان و صفوت ضمیر و اختلاف خلق و ارتباط طرق است و نفی و اثباتش منوط باختلاف مسالك باشد و الله تعالی.

و در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود « الأنصار کرشي و عیبة علمي » یعنی جماعت انصار کرش من و عیبة علم من هستند، کرش بمعنی فرزندان خورد و عیال مردم باشند.

و در اینجا معنی این است که جماعت انصار نسبت بمن از حیثیت مهربانی و محبت من بایشان در منزلت و مرتبت اولاد صغار هستند، زیرا که انسان بر محبت ایشان چون صغیر هستند مجبول مییاشد و در معنی عیبة علم الله شرحی مذکور شد.

و نیز میگوئیم: چون بدقت بنگریم و تفکر نمائیم بمطلبی عظیم بر خوریم زیرا که مذکور نمودیم که عیبه جامه دان است که اشرف و افضل ثیاب را در آنجا ودیعه گذارند.

و در اینجا معلوم شد که افضل علوم ربانی را ائمه حضرت سبحانی مخزن و حافظ هستند و البته شیء نفیس افضل را محل نفیس اشرف گذارند.

پس معلوم شد حضرات ائمه هدی علیهم السلام از تمام کاینات اشرف وافضل واحفظ واعلم هستند که مخزن افضل این گوهر نفیس ، یعنی علم افضل الهی هستند و هم چنین دعوی ازین بزرگتر نمی شود ، زیرا که هیچ مستودع و مخزنی قابل ولایق و شایسته نگاهبانی این ودیعه را که آسمانها و تمام ادعیه موجوده و صدور عظیم تاب حمل هزاران هزاریک آن ندارند نمی باشد.

و آن نور و روح و عقل و استعداد و ظرفیت و استطاعت و توانائی احتمال مخصوص باین نمره برگزیدگان خداوند ذوالجمال و ذوالجلال است صلوات الله وسلامه علیهم ، و هر کس حامل این ودیعه جلیله و گوهر گرانبهای ایزدی گردید همه چیز در او و از او و با او است و الله تعالی اعلم .

قال علیه السلام « و حجتة » و سلام إلهی بر حجت إلهی باد ، یعنی امامانی که

الا الله بنصوص خدا و رسول خدا امام هستند و هر يك را معجزات ظاهره باهره بود که بآن ب حجت ایشان بر خلق تمام گردیده است و مخلوقات را حجتی باقی نمانده است که بگویند که ما ندانستیم.

چنانکه معجزات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چندان کثرت گرفته است که هیچکس نمانده است که بگوش نسپرده باشد مثل کندن در خبیر وزنده کردن بی جانان و یافتن چشمه در صحرای بی آب و سیراب شدن تمامت ملازمان و ملتزمان حضور ولایت دستور و ناپدید شدن آن چشمه و برداشتن سنگ بسیار عظیم را از در آنچاه و دو مرتبه برگشتن آفتاب و طلوع بعد از غروب برای نماز آنحضرت و مسجد شمس در حله أظهر من الشمس است چنانکه در مقات خود مذکور است .

و همچنین نصوص هر يك از ائمة علیهم السلام بر امامت یکدیگر که نزد شیعه متواتر است و حدیث ائمة دوازده گانه در کتب عامه متواتر میباشد و ظاهر است که غیر از مردم شیعی هیچ فرقه اثنا عشری و قائل بدوازده امام نیستند.

و مخصوصاً اسامی ایشان و معجزات هر يك در اخبار متواتره وارد است

و روایات و اخبار و احادیث وارده در کافی مکفی است ، و هم چنین سایر کتب عدیده مثل مناقب ابن شهر آشوب و خرایج راوندی و کتاب غیبت و امالی صدوق و کتب بنی طاوس و بهجة المباحج و تبر المذاب و امالی طوسی و نور الأبصار و صراط المستقیم و ابن بطریق و کشف الغمه و فصول المهمة و ینابیع و کتب شیخ مفید و علم الهدی و علامه حلی و ابن میثم و ابن ابی الحدید و غیر اینها از کتب شیعی و سنی که بیرون از حصر است و در طی کتب ائمة علیهم السلام یاد کرده ایم .

شیخ احسائی میفرماید : حجة بضم حاء مهمله عبارت از برهان و دلیل است و اینکه حضرات ائمة هدی علیهم السلام را حجت می خوانند برای این است که این مشاعل محافل موجودات تمام مخلوق را بحضرت خالق ادلاء و بمراتب معرفت إلهی راهنما هستند .

و نیز برای اینکه خدای تعالی بوجود فضایل نمود إلهی آثار ایشان بر مخلوق خود احتجاج مینماید و بایشان اقامت حجت بر خلق میفرماید لانهم علماء لا یجهلون کرماء لا یبخلون .

و تمامت صفات کمال در وجود این حجج ایزد متعال جمع است که احدی از مخلوق در هیچ صفتی از صفات کمال از علم و حلم و حکم و کرم و شجاعت و زهد و عبادت و ورع و یقین و عفت و غیر ذلك نمی تواند بدور باش پیشگان علوم و فنون فاخره ایشان نزدیک آید، لاجرم هر وقت حکمی فرمایند حکم بحق و بدون تردید و تشکیک باشد.

و هر گاه براهی و چیزی دلالت نمایند از روی صحت و صواب خواهد بود و هم چنین در سایر امور و افعال و اطوار، زیرا که این انوار ساطعه سبحانی و اسرار بدیعه ربانی از هر گونه خطا و جهل و غفلت و خیانت و طمع و جمیع آنچه منافعی و مباین رکون و میلان بسوی ایشان در افعال و احوال و اعمال و اقوال و حرکات و سکون .

و بهمین حیثیات است که خداوند سبحان بوجودات شریفه ایشان بر عموم

بندگان در آنچه از ایشان اراده احتجاج میورزد بحیثیتی که برای احدی از مخلوق اعتراضی یافت نتواند باشد و برای احدی از مخلوق از حیوانات و نباتات و جمادات خواه فی نفسها یا فی حالها یا فی قابلیة ذاتها چیزی یافت نمیشود که بان میلانی حاصل شود که در خدمت ایشان موجود نباشد .

یا اینکه این انوار ساطعه لامعه وسیله در آن امر و حال نباشند و یا بدون ایشان برای احدی از مخلوقات حاصل شود بلکه یا بدون ایشان موجود آید لا جرم بناچار بلکه از روی اضطرار ایشان حجت خداوند تعالی بر تمامت آنچه خلق کرده و بحیز آفرینش در آورده میباشند زیرا که حضرات ائمة هدی صلوات الله علیهم همان کلمه عند هستند که در این کلام ایزد منان اشارت بآن رفته است « من کان یرید ثواب الدنیا فعند الله ثواب الدنیا والآخرة » این تحقیقات را نیک یفهم و باهر کس در میان مگذار .

در کافی مروی است که حضرت ابي عبدالله علیه السلام در جواب زندیقی که از آن حضرت علیه السلام پرسید از چه راه و از کجا و چه حیثیت وجود انبیاء و رسل را ثابت مینمائی فرمود :

« انا لما اثبتنا أن لنا خالقاً صانعاً متعالياً عنا وعن جميع ما خلق و كان ذلك الصانع حكيماً متعالياً لم یجزان یشاهده خلقه ولا یلد مسوه فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت أن له سفراء فی خلقه یعتبرون عنه إلى خلقه و عباده ید لونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم و فی تركه فنائهم .

فثبت الأمر والنهون عن الحكيم العليم في خلقه والمعبرون عنه جل عز" وهم الأنبياء وصفوته من خلقه حكماء مؤدبين في الحكمة مبعوثين غير مشاركين للناس على مشاركتهم لهم في الخلق والتركيب في شيء من أحوالهم مريدون عند الحكيم العليم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل دهر و زمان مما انت به الرسل والأنبياء من الدلائل والبراهين لكيلا تخلو أرض من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته .»

چون باده قاطعه و براهین ساطعه ثابت و محقق فرمودیم که ما را آفریننده صانع است که از حیز دیدار و حوزه پندار و تعرفه گفتارها بلندتر و برتر است و هیچ مخلوقی را آن استطاعت و بضاعت نیست که ادراک دور باش جلال و جمالش را بفرا نماید.

و این صانع حکیمی متعالی و برتری او چندان از اندازه و هم و خیال فزونی داشت که بهیچ گونه و هیچ طوری نمی شایست که مخلوقش او را مشاهدت یا ملامست نمایند تا با آفریدگان خود مباشرت نماید و مخلوق او با او مباشر شوند و با مخلوق خود محاجه فرماید یا مخلوقش با آن ذات تعالی کبریا محاجه جویند.

لاجرم ثابت گردید که این خدای حکیم علیم تعالی را سفراء و فرستادگان و مبلغانی در میان آفریدگان او هست که تعبیر مینمایند از یزدان متعال در میان مخلوقات و عباد او و دلالت مینمایند ایشان را بر مصالح و منافع خودشان و آنچه مایه بقای ایشان و ترک آن موجب فناى ایشان خواهد بود.

پس این جماعت آمران و ناهیان از جانب یزدان حکیم علیم و معبران از حضرت سبحان در میان آفریدگان خداوند رحمان ثابت و جاویدان بماندند و ایشان عبارت از گروه پیغمبران و برگزیدگان یزدان منان از دیگر آفریدگان ایزدی هستند که بجمله حکیم دانشمند و مؤد بین در مراسم حکمت و انگیزش یافتگان بحکمت بودند.

و در این صفات معنویة بادیکر مردمان مشارک و همعنان نبودند در هیچ چیز از حالات خودشان اگر چه در ظاهر خلقت و ترکیب با مردمان مشارک بودند و ایشان در حضرت خداوند حکیم علیم مؤید بحکمت هستند.

و از آن پس این حال و ترتیب در هر دهری و زمانی بر حسب دلایل و براهینی که انبیای عظام و فرستادگان بزرگوار بمردمان نمایان ساختند ثابت و برقرار بماند تا زمین خدای از حجتی که دارای علمی باشد بر صدق کلام و مقال او جواز عدالتش دلالت نماید خالی نماند.

راقم حروف گوید: ازین حدیث شریف مکشوف آمد که اگر از جماعت انبیاء عظام و اوصیاء فخام و اولیای گرام و خلفای با احترام علیهم السلام حالات و اطواری مشاهده رود که افزون از مقام بشریت و این مردم باشد بنماید از کثرت غرابت انکار ورزید، زیرا علی بشر اما کیف بشر اگر در صورت ظاهر بصورت وسیرت و اطوار و افعال و احوال بشر نمایش دهند بواسطه پاره جهاتی است که ازین پیش در طی مقامات و شئونات ایشان و حکمت الهی مسطور شد.

و اگر جز این بودی و در صورت ظاهر نیز مانند باطن مشابهت نمی جستند هیچکس باذیال عظمت و صفوت و دورباش انوار ایشان نمیرسید و بلا تکلیف و متحیر و معطل و مستاصل میماندند.

لاجرم بعالم صوریه بشریه توجهی و عنایتی و شباهتی نمودار ساختند تا جهانیان از نعم علوم و آداب جمیله و هدایت و درایت و تعلیم ایشان بتوانند برخوردار شوند.

اما در معنی و صورت باطن ابدأً با این جنس بشر و سایر اجناس و انواع مشابه و مماثل و موازی و موازن نیستند و اگر بودند هرگز مستعد ادراک پاره افاضات غیبیه الهیه و لایق پرتو افکندن انوار خاصه رحمانیه و علوم اسرار مخفیة مخزونه ربانیه و حکم و معارف و عوارف گرانبهای صمدانیه و نماینده خوارق آیات و معجزات و بدایع ظهورات و صدورات سبحانیه و افاضات بمخلوقات خالق ارضین و سموات نمی گردیدند و مخلوق را از چاهسار ضلالت بشاه راه نبالت و هدایت نمی کشیدند.

چنانکه چون در مجاری حالات و اوقات و اطوار عالیه نورانیه ایشان بنگرند و آن لطافت جسم را که در پاره اوقات از این وجودات شرافت سمات مشاهدهت رفته و در طی کتب احادیث و اخبار و معقول و منقول و تواریخ و آثار و معاجیز و خوارق عادات مسطور است در نظر حقایق مخبر بگذرانند بر این جمله که مسطور شد تصدیق و اقرار فرمایند.

شیخ احسائی بعد از نگارش حدیث مذکور میفرماید: بعد ازین جمله بدانکه آنچه خداوند تعالی برای خود و انبیای خود و رسل خود و اولیای خودش احتجاج جسته و حجت قرار داده است از آنچهها است که مؤید گردانیده است این جماعت را بآن از آیات بینات و معجزات ظاهرات با هراتی که گردانیده است آن جمله را حجتی برای آنچه اراده فرموده است تشیید و استحکام آن را از معالم دین خود و تکالیف بندگان خود.

و همان چیزی است که ظاهر و آشکار فرموده است آن را برای آفریدگان خودش در آفاق و در انفس ایشان که در این آیه شریفه بآن اشارت فرموده است « وکاین من آیه فی السموات والأرض یمرون علیها وهم عنها معرضون » ودراین قول خدای تعالی « وتلك الأمثال نضربها للناس وما یفعلها إلا العالمون » و غیر ذلك.

و همچنین تمام بینات و خوارق عاداتی که بدست حجج خود صلوات الله علیهم ظاهر فرموده است بجملة حجج خداوند سبحان است بر آفریدگان خود که احتجاج میجوید برایشان در آنچه از آنان اراده فرموده است .

و اینها بتمامت آیات وجود مسعود محمد محمود و آل طاهرین او برگزیدگان خداوند و دود صلی الله علیه و آله اجمعین هستند و حججهم فهو حجج الله میباشند که اظهرها لحجج لمن شاء کیف شاء .

و در قول حضرت صادق علیه السلام باین معنی اشارت رفته بروایت مفضل بن عمر و در این قول خدای تعالی « وکانوا بآیاتنا یجحدون » که آنحضرت علیه السلام فرمود و هی والله آیاتنا و هی لهم مظاهر از آنجمله مظاهر ذات و دیگر مظاهر صفات ذات و دیگر مظاهر صفات افعال و دیگر مظاهر آثار است .

و تمام این جمله خداوندی و آیات یزدانی است ، پس حضرات ائمة طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین حجج الله العلیا و الله العلیا و آیات الله الکبری باشند کما اشار إليه سید الوصیین فی الملاء الأعلى علیه السلام قال والقی فی هویتها مثاله فاطهر

عنها أفعاله و این در عالم ظاهر است و حالت آشکار است أما في الحقيقه و الباطن هم الملاء الأعلى الذين يختصمون فيهم فهلك فيهم من رفعهم عن مقامهم الذي اقامهم فيه فلم يجعل لهم ربنا يا بون إليه وهلك فيهم من وضعهم و حطهم عن مقامهم و نجى بهم من وضعهم حيث وضعهم الله و ربك على كل شيء حفيظ ، و ازین پیش بمغاد و معنی و توضیح همین کلام معجز ارتسام که محب غال و مبغض قال هر دو مقرون بهلاک و وبال هستند اشارت رفته است .

قال عليه السلام « و صراطه » و برراه إلهي ، یعنی سلام إلهي برسالکان طریق مستقیمی باد که خداوند سبحان مقرر فرموده است یا سلام إلهي بر هدایت نمایندگان بصراط مستقیم إلهي باد ، و اطلاق صراط بر حجج الله تعالی برسبیل مجاز است.

شیخ احسانی میفرماید: در اخبار کثیره وارد است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم صراط مستقیم هستند و صراط در لغت بمعنی طریق و جبری است که بر روی جهنم کشیده شده است و ازین روی پل را صراط نامیدند که راه و طریق بهشت است.

و در حدیث کلامی وارد است که معنای چنین است که صراط پلی است که هزار سال سر بالا می‌رود و طی صعود مینماید و هزار سال برگونه و طریق می‌رود و هزار سال بطور نزول و فرود آمدن طی راه مینمایند.

حدال بروزن غراب با حاء و دال مهملتین بمعنی میل کردن است و قوس محدلّه یعنی کمانی که سینه اش بیرون بسته است و مراد در این حدیث میل و انعطاف است، زیرا که این جسر ممدود و پل کشیده بر جهنم هو طریق الصعود بالتکالیف و هو قوس الصعود فیکون وسطه الذي هو ثلث القوس الأوسط منعطفًا - إلی آخر بیاناته .

و شیخ احسانی بعد از بیاناتی که در معانی صراط و صراط مستقیم و طول آن و وقت وحدت آن و انواع طی نمایندگان آن که در اخبار وارد است و ما نیز در

پاره مقامات در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین وائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر حسب تقاضای کلام بیانی نموده ایم میفرماید :

در این کلام خدای تعالی وان هذا صراطاً مستقیماً ، اشارت بآن دارد که در قرآن مجید هر کجا صراط مستقیم مذکور شده است مراد بآن حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند و اخبار خودشان بر این معنی دلالت میکند صراط بمعنی طریق است و ایشان صراط الله هستند.

یعنی طریق الله إلى خلقه في الخلق والرزق والحياة والممارة وهم طريق الخلق إلى الله في جميع مطالبهم في ذرات الامور الأربعة المذكورة التي هي أركان ما في الامكان .

یعنی خلق و رزق و حیاة و ممارة پس تمام آفریدگان بحضرت یزدان یعنی

یعنی بمامن خود شتابان هستند بدو در مطالب خود اعمال و اقوال و احوال و وجودات خودشان و قوابل خودشان و جمیع استعدادات خودشان فالجعل الذي ذرافيه جميع الخلائق بماهم عليه لماهم له عنهم عليهم السلام صدر و بهم ظهر وفيهم بطن واستتر.

پس تمامت خلایق بظل مبارك و سایه ولایت پایه ایشان که خدای ودود ممدود ساخته و آفتاب حقیقت ایشانرا دلیل بر آن گردانیده است قائم و پبای هستند پس به سبب این وجودات مبار که خلق فرموده است خداوند تعالی آنچه را که بیافریده .

و روزی داده است آنچه را که مقدر ساخته و زنده گردانیده و بمیرانیده است ولو شاء لا عطي كل واحد من خلقه ماشاء كما شاء لكمال غناه عما سواه لكن خدای متعال بعلت آن لطف و رحمت و عطوفت و عنایتی که بر ضعفای مخلوق خود دارد حکمتش چنان جریان گرفته است که بدستیاری اسبابی که عبارت از علل چهارگانه فاعلیت و مادیت و صورت و غایت باشد بفعل رساند لفجر الاكثر عن القبول لا یجاداتهم علی ما هم علیه الا لأسباب والمتممات للقوابل .

پس بحکم مقتضی حکمت حضرت رسول الله خاتم الأنبياء والمرسلين وأهل بيت معصومين او صلوات الله عليهم را خزاین این اسباب گردانید بحقیقه ما هم أهله فوجب في الحكمة الربانية المشار إليها .

اینکه این انوار ساطعه إلهية عليه السلام خزاین محبت و نوآب فیض و مدد یزدانی و حافظان آلاء و نعماء سبحانی و حاملان آثار جود و کرم رحمانی إلى ماشاء من جميع خلقه باشند .

و اینکه برای وصول بحضرت یزدان طریق و بایی که عطایا و امدادات خداوندی از آن افاضت یا بد جز ایشان نباشد ، پس این وجودات نبوت و ولایت آیات صراط خداوند ارضین و سموات هستند در علم خدای تعالی بخلق خود و قدرت خدای قادر برایشان و سمع خدای مر کلام و سخنان مخلوق را ورؤیت او برای ایشان علی ما هم علیه و امداد و قیومیة خدای ایشان را و جمیع ما بهم منه من خلق و رزق و موت و حیاة .

و این است في الحقيقة معنی بودن حضرات ائمه عليهم السلام تراجم ، زیرا که ایشان ترجمه میفرمایند و حی الهی را بطوری که مردمان بفهمند مراد از ایشان را یعنی تکلیف را بدستیاری این وحی و معنی این ترجمه و ساطت بین خداوند سبحان و بین آفریدگان است در وحی ظاهری در تبلیغ شرعیات از تکالیف ظاهره و باطنه از لوازم ایجادات ابتدائية و ملزمات ایجادات غائية و در تبلیغ جمیع ذرات ایجادات ظاهره و باطنه از لوازم تکالیفات غائية و ملزمات تکالیفات ابتدائية .

فهم صلوات الله عليهم يخلق الله سبحانه وتعالى المكلف وبهم الزم خلقه التشيع وبهم كلفه بما اراد من الاعتقادات والأعمال وبهم الزم اعماله واعتقاداته ایجادات اکوانها و اعیانها و مقادیرها و کمیاتها و کیفیاتها و رتبها و امکنتها و اوقاتها و اجالها و ما یترتب علی ذلك هذا بالنسبة إلى ما منه سبحانه إلى الخلق و بالنسبة إلى ما الخلق إليه تعالی .

پس بواسطه این وجودات مبارکه ولایت آیات و بدستیاری متابعت ایشان

و اخذ نمودن از فضایل و فواضل و علوم و حکم و اخلاق و آداب و اطوار و اعمال و اقوال و افعال و آداب ایشان و دوستی او اولای ایشان و براءت جستن از دشمنان ایشان و از دوستی با دشمنان ایشان و اقتداء بدشمنان ایشان و اخذ از دشمنان ایشان و رضا و خوشنودی از دشمنان ایشان اعمال بندگان مقبول و بحضرت یزدان بر کشیده میشود.

و در فرو گذاری و ترك اخذ ازین انوار مبارکه و عدم دوستی و موالات ایشان و عدم براءت و بیزاری جستن از دشمنان ایشان آن اعمال بصاحبان خود بر تافته می شود دیدار گاه ایزدی مرفوع نمی گردد.

پس با این بیانات و اشارات و تنبیهات مسطوره ایشان هستند صراط خداوندی و راه ایزدی که هیچ چیز از حضرت خالق همه چیز بهیچ چیز از مخلوقاتش جز ایشان وصول نمی جوید و هیچکس و هیچ عملی بحضرت ایزدی واصل نمیشود مگر بواسطه ایشان .

پس ایشانند طریق هر چه نازل و هر چه صاعد می گردد و کونه مستقیماً انه یجری صعوداً و نزولاً۔ علی کل واحد من العدل والحکم المقضیة لصلاح الخلق و اختارهم كما هم مذکورون به فی بدء شأنهم فی علم الغیب لا یكون بعده الا الظلم والجبر والفساد.

و بهمین جهات عدیده است که حضرات ائمه علیهم السلام را صراط مستقیم و قسطاس مستقیم میخوانند و چون آن جس و پل و صراط ممدود بر آن آتش جهنم که در آن پنجاه عقبه کود سخت دشوار است که حساب حق و عدل مطلق در آنجا می شود .

صفة لما جاؤا به و فرعاً عما امروا به و بیاناً لما ارادوا من الخلق سمی الصراط المستقیم .

و قول خدای تعالی « اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین أنعمت علیهم » و قول خدای متعال « و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه » و غیرازین از آیات

کریمه و اخبار شریفه که در این معنی بیرون از حد احصاء وارد است باین تحمید ناطق است اللهم صل علی محمد وآله الطاهرين.

در کتب تفاسیر ولغات و اخبار در معنی صراط و صراط مستقیم و تأویلات و تفسیرات آن بیانات وافیه شده است، و صراط بسین نیز وارد است و صراط در اصل صراط است و پاره قراء نیز صراط خوانده اند.

و جوهری می گوید: صراط لغتی است در صراط از سرط اللقمه ، یعنی

فرو خورد لقمه را .

و صراط و زراط با زاء معجمه بمعنی راه است و چون در این لفظ و معانی آن کراراً در ذیل این کتب مبار که اشارات و بیانات وافیه شده است حاجت بتجدید بیان و شرح نیست.

ص: 230

بیان پاره سوانع صادره که اسباب تعویق تحریر و تسوید این اوراق گردید

کمترین نور دیده مواکب دواهی روزگار و کمترین پروریده مراکب حوادث لیل و نهار عباسقلی مشیر افخم سپهرثانی که در پناه ایزد دادار باد بعز عرض میرساند که چون طوارق حدثان و بوائق جهان هیچکار و کارگذاری را بریک حال و یک کردار نمی گذارد .

و این جهان جهنده و کیهان شتابنده پایندان تفرقه جماعات و همعنان کره کون عافات و بلیات و برهم زنده آثار و آیات و دیگر گون سازنده پندارها و خیالات است لهذا در آنحال که این بنده مستکین در تحریر این کتاب و تقریر این ابواب برمسند امیداری و ایقان مکین و اتمامش را در عرصه یقین بود بناگاه بواقعه جانگزای وفات اندوه سمات امیر مظفر الدین خان پسر مرحوم مغفور میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک غفاری کاشانی که با این بنده سمت مصاهرت داشت بلطمه عظیم و صدمه جسیم دچار شد.

ازین پیش در ذیل کتب سابقه بنام و نشان این طایفه جلیله اشارت کرده ام و باز نموده ام که مرحوم مهندس الممالک و چند نفر برادران ایشان که عبارت از مرحوم میرزا محمد علی خان مصدق الدوله و مرحوم میرزا زین العابدین خان شریف الدوله و مرحوم میرزا جلال الدین خان اعتبار الممالک باشند پسرهای مرحوم میرزا د ابراهیم غفاری و بنی اعمام مرحوم مبرور فرخ خان امین الدوله کاشانی طاب

نراه هم هستند.

ص: 231

و برادر بزرگتر ایشان مرحوم میرزا عبدالرحیم خان کاشانی کلانتر برادر مادری ایشان و پدر این مرحوم نیز میرزا محمد ابراهیم نام داشت اما از طایفه شریفه ابی و ازین حیثیت با این بنده حقیر که از طرف جدایی خود مرحوم مبرور فتحعلی خان ملک الشعراء کاشانی طاب ثراه چنانکه در ذیل احوال برامکه در کتاب احوال امام رضا صلوات الله علیه یاد کرده ام خویشاوند و بیک پشت منتهی می شویم .

بالجمله مهندس الممالک مرحوم که از اجله فضلالی عصر جدید و در علوم هندسه و هیئت و زبان فرانسه و فنون ریاضی چندان مهارت داشت که اساتید فرنگش با وستادی و کمال علم و فضل میستودند و بر اسامه زمان مقدم میشمردند و این مرحوم دارای تصانیف و تألیف کثیره وافیه و متأثر جمیله وافیه و در زمان پاره سلاطین قاجاریه أنار الله براهینهم بمناصب سامیه و وزارت طرق و شوارع و وزارت علوم و معارف و حسن اخلاق و جلالت قدر ممتاز گردید.

و بمصاهرت مرحوم مغفور شاهزاده جلال الدین میرزا ولد خاقان جنت آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله رتبه مفتخر و کامیاب شد ، همانا این شاهزاده آزاده دوشیزه مرحوم شهبازخان دمبلی را که از امرای عصر بود در حباله نکاح درآوردند.

وازین متعلقه محترمه اولاد اناث و ذکور پدید آمدند از آنجمله شاهزاده کامیاب نامدار عزیز الله میرزای ملقب بظفر السلطنه است که در دولت علیه متدرجاً بمراتب ترقی و حکومتهای ولایات و ایالات و مناصب نظامی تا بمقام منیع وزارت جنگ نایل و مفتخر شدند و اکنون در شمار نمره اول شاهزادگان و دارای علوم حربیه و کمالات عدیده اند ، و غالب اوقات از حضور ایشان بهره یاب هستم.

و از اولاد اناث شاهزاده مغفور یکی بایسته خانم ملقبه بطلعة الدوله و دیگر شایسته خانم ملقبه بشرافة الدوله است، طلعة الدوله در حباله نکاح مرحوم مهندس الممالک در آمدند و از جمله زنهای محترمه عقیفه بودند و ازین مرحومه

چندین پسر و دختر متولد گردید .

و از شایسته خانم شرافة الدوله که زوجه میرزا علی خان مصدق الدوله برادر اکبر مرحوم مهندس الممالک گردید پسری موسوم بشهبازخان بوجود آمد که بعد از پدرش بلقب مصدق الدوله ملقب و در سن جوانی در پاره فتنها که در ایران روی داد کشته شد .

ووالده ایشان که دختر مرحوم شهبازخان بود بعد از وفات مرحوم شاهزاده جلال الدین میرزا در تحت نکاح مرحوم میرزا زین العابدین خان شریف الدوله برادر مهتر مرحوم مهندس الممالک در آمد اما از وی دارای فرزند نگشت، و از فرزندان طلعت الدوله زوجه مرحوم مهندس الممالک چند نفر در زمان طفولیت تلف شدند و طلعت الدوله در زمان حیات مرحوم مهندس الممالک وفات کرده در جوار ضریح حضرت امام زاده یحیی حسنی علیه السلام که در محله چاله میدان از محال دار الخلافه طهران و محل زیارت عامه و خاصه و نذورات و قضای حوایج و استجابات دعوات است مدفون گردید و بنای رفیعی در جوار آنحضرت برای آن مقبره ساخته اند و خود مهندس الممالک را نیز در همان مقبره مدفون ساختند.

و مرحوم میرزا عبدالرحیم خان کلانتر که اکبر اخوان بود نیز در پای رواق مبارک در خاک رفت و ازین طایفه جمعی دیگر نیز همانطور که در زمان حیات با هم بودند در هنگام وفات نیز در یک مکان مقدس فراهم شدند.

و بعد از وفات مرحوم مهندس الممالک چهار پسر نامور و شش دختر عفت اثر از همین خاتون معظمه بجای ماندند جناب میرزا سهام الدین خان فرزند ارشد اکبر که بعد از پدر محترم بلقب مهندس الممالک ملقب و دارای اخلاق حسنه و کفایت نامه و منظر مطلوب و مخبر مرغوب وجود و کرم و متصدی مشاغل دولتی و نماینده آثار پدر والا گوهر واجد اعالی اختر است.

جناب میرزا جلال الدین خان ذکاء الدوله که دارای علوم جدید و فنون

جمیله و ذکاوت تامه و اخلاق حمیده و در شمار معلمین و محارم سلطنت عظمی و اینک

ص: 233

در یکی از ممالک اروپا از جانب دولت جاوید مدار بسمت وزارت مختار برقرار است ، مرحوم مظفر الدین خان در سن بیست و شش سالگی بدرود جهان نمود . جناب امیر سیف الدین خان جوانی فرشته خوی فرشته روی نیکو خوی پاک نهاد ستوده اخلاق پسندیده آداب با کفایت و درایت و در ادارات دولتی دارای مناسب و مفاخر ارجمند است .

و شش دختر آن مرحوم که همه دارای صفات حسنه و عفت و تنزه هستند در سراهای شوهرهای خود بفرزندهای ذکور و اناث کامیاب و بعزت و جلالت برخوردار میباشند و مرحوم مهندس الممالک بعد از وفات زوجه مکر مه خود طلعة الدوله نواب علیه مفرح السلطنه را که از نخست در حباله نکاح مرحوم میروور شاهزاده معظم نامدار محمد تقی میرزای رکن الدوله والد ارجمند شاهنشاه جنت آرامگاه غازی محمد شاه قاجار اعلی الله مقامهما که از افاخم شاهزادگان کامکار دوره قاجار بود و در سرای این شاهزاده آزاده بکمال عزت و احتشام و عنایت نامه آن شاهزاده میگذرانید پس از سالی چند از وفات رکن الدوله بعقد مزاجت در آورده.

و چون این شاهزاده خانم گرامی و خاتون با عقل بجمال کمال و کمال جمال و حسن اخلاق و کفایت و آداب شوهرداری امتیاز مخصوص دارند یکباره شفاف قلب مرحوم مهندس الممالک از مهر و دوستی کامل نزدیک بتعشق نمودند و بر وجود و ما یملک و اولاد و بستگان اندرونی و بیرون و دور و نزدیک آن مرحوم استیلا و احاطه تامه یافتند .

و سرای آن مرحوم و مراتب احتشام و آبرومندی و حسن اداره سازی آن خاندان را بجای رفیعی رسانیدند که شاید بر دستگاه صدور و وزرای بزرگ معاصر همسری یا بیاره جهات برتری داشت.

و حسن سلوک و عقل و درایت این خاتون گرامی بجائی رسید که پس از آنکه سالهای در از مرحوم مهندس الممالک بدیگر سرای آرام یافت اولاد آن مرحوم ذکوراً

واناثاً همه در تحت حکومت و اشارت و تدبیر وافیه اش در آمدند و برکت دودمان و حشمت خاندان و بقای آب و نان و حفظ مراتب اتحاد و آبرومندی خود را در اطاعت و متابعت معزی إلیها دانستند.

و اکنون که شهر ربیع الأول سال يك هزار و سیصد و سی و نهم هجری است در محله معروف بشاه آباد خانه نزدیک بعمارات مرحوم مغفور مهندس الممالک خریداری فرموده و ترتیب امور زندگانی خود را در اندرون و بیرون سرای چون یکی از رجال دانشمند و امرای ارجمند داده است.

چنانکه هر کسی وارد آن سرای شود از سرای مردی جلیل القدر دارای مقامات و مناصب عالیه محتشم فرق نمیگذارد و اولاد مرحوم مبرور مهندس الممالک از مرد وزن و فرزند ایشان بجمله همه روز ادراک خدمتش را مینمایند و چون مادری بس مهربان مطالب و مآرب و اصلاح امور خود را باین خاتون معظمه و یمن اشارت و اراءت وی موکول میدارند.

و پس از وصلت با این خاندان مکرر بادراک صحبت با عفتش نایل و از مدارک عالیه و تدارک سامیه و تقریرات و تحقیقات عقل پسندش بهره یاب شده ام.

بالجمله مرحوم امیر مظفر الدین خان تقریباً در سن چهارده سالگی سفر امریکا نمود و در آن مملکت نزد پسرعم خود جناب نبیل الدوله علی قلی خان ولد مرحوم میرزا عبدالرحیم خان کلانتر که از جانب دولت علیه ایران در آنجا در سفارت تامه ایران بمقام شارژ دفر منصوب و دارای بعضی علوم و فنون و جود و کرم است بتحصیل علم فلاح و زراعت و علوم نظام و زبان آلمانی و غیره میگذرانید و پس از هفت سال که درجه تکمیل را دریافت بمملکت ایران مراجعت و این وقت پدر و مادرش هیچیک در قید حیات نبودند، و مختصر مدتی در خدمت والده مقامی و اخوان گرامی بگذرانید.

و چون از امریکا بقصد وصلت با این بنده آمده بود لهذا صبیبة این بنده

با شکوه الدوله را تزویج کرده سالها بخوبی و عزت و احترام بگذرانید و چون مدت

مزاوجت نزدیک بشش سال رسید بتقدیر ایزد متعال بیاره امراض اندرونی که اطبای عصر راجع بعمل و شکافتن شکم و اصلاح روده دانستند خواه بغلط یا بصواب پس از چهار ساعت که از شب سه شنبه هفتم شهر محرم الحرام سال مذکور و چهار ساعت از هنگام عمل گذشته بود برحمت خداوند رحیم واصل شد .

تخمیناً بیست و شش سال از سنین عمرش پایان رفته و در مزار ابن بابویه علیه الرحمة که در يك فرسنگی دار الخلافه و نزدیک زاویه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام واقع است آن جسم لطیف را دفن کردند جوانی خوش اندام خوش روی هنرمند فاضل خوش اخلاق جواد سلیم النفس و شیرین سخن بود.

رعایت فقرا و وضعفا را حتی الامکان می نمود و در رعایت اهل و عیال و فرزند و پیوند خود داری نداشت، از آمیزش مخلوق دوری میگزید مشغول کار و خدمات مختلفه که از طرف دولت با و راجع بود میگشت .

بأبنیه و حیوانات پرنده چرنده میلان داشت و دیگر چارپایان را بقدر استطاعت در آخور میسپرد، باولاد خود محبتی مفرط داشت ، بهر جهت اوصاف حسنهایش بر غیر حسنه ترجیح داشت .

پس از وفاتش و آن اندوهی عظیم که برای بازماندگانش پدید گردید این بنده بناچار از مسکن مالوف خود که در محله چاله میدان و در جوار حضرت امام زاده یحیی حسنی واقع است برای حضور در مجلس ترحیم هم و کفالت متعلقه و صغار آنمرحوم که از عمارات نواب والا شاهزاده عمید الدوله تاج الدین میرزا ولد مرحوم مبرور شاهزاده عمید الدوله کیومرث میرزا ابتیاع نموده موقتاً انتقال دادم .

و تخمیناً تا اوایل شهر ربیع الاول سال مذکور که قریب بدوماه می شود توقف نمودم تا مختصر ترتیبی در امر بازماندگان او و صغار آنمرحوم که اکبر آنها امیر حسام الدین خان و در سن چهار سالگی : دو دختر سه ساله و دو ساله بخواست حضرت احدیت داده شد.

حتی انعقاد مجلس روضه خوانی معمولی سنواتی خود را در همین بمدت دوازده روز موفق شدم و بعد از آن يك نفر فرزند دو ساله بنده موسوم بمحمد رضا خان روز نوزدهم شهر ربیع الأول سال يك هزار و سیصد و سی و نهم وفات نمود و بدون کم و زیاد دو سال از عمرش گذشته و در چنین روزی بدنیا آمده بود و همچنین صبیبه صغیره مرحوم امیر مظفر الدین خان در سال مذکور بدرود جهان گفت و مرض این هر دو طفل ذات البسب و سینه پهلو بود و هر دو را در مقبره معروف بآب انبار قاسم خان در نیم فرسنگی دارالخلافه طهران دفن نمودند.

و بعد از آنها يك نفر صبیبه موسومه بایران دخت خانم فرزند فرزندى مرحوم میرزا محمد تقی خان کمال السلطنه که در طی این کتب بوفاات آنمرحوم و نهایت أسف این بنده اشارت رفته است روز دوشنبه نوزدهم ذو القعدة الحرام سال يك هزار و سیصد و سی و نهم هجری در سن سیزده سالگی در دارالخلافه طهران بمرض حصبه مطبقة بدرود جهان گفت و در مقبره مشهود بچهارده معصوم در خاک رفت چون انسی کامل با او داشتم اندوهی شامل حاصل گشت.

و اکنون با مساعدت خداوند بیچون فرصتی حاصل و گاهی طفره بدست آمده باین خانه خود آمده مشغول تحریر این کتاب مبارک میشود و از خداوند متعال و نماینده ماه و سال خواهنده توفیق اتمام این کتاب و سایر مجلدات و انجام کتاب حضرت خاتم الاوصیاء صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه است.

و قبل از این قضیه ناگوار نیز مدتی مشغول نگارش فصولی بودم که از طرف دولت علیه امر شده بود که نظریات خود را که راجع بمصالح دولت و ملت است مرقوم و معروض نمایم و این بنده یکصد و پنجاه و يك ماده مطابق لفظ قائم بحساب حروف ابجد نوشته تقدیم و مورد تمجید و تحسین عامه گردید این کار نیز مدتی اسباب تعویق تحریر کتاب کشت و منه التوفیق وعلیه التکلان.

قال علیه السلام « و نوره ورحمة الله وبرکاته » جنت آشیان ملا محمد تقی مجلسی

اول عليه الرحمة در معنی این کلام مبارك میفرماید : وسلام إلهي بنور إلهي باد یعنی هدایت کنندگانی که خداوند تعالی ایشان را برای هدایت عالمیان آفریده است مجازاً از قبیل زید عدل که مراد از نور منور باشد.

و احادیث متواتره وارد شده است که ائمة هدی صلوات الله علیهم از نور إلهي خلق شده اند باضافه تشریف ، یعنی اولاً يك نور بیافرید و از آن نور مبارك انوار ایشان را بیافرید و آن نور اول نور پاك خواجه لولاك صلی الله علیه وآله وسلم است چنانکه خود آنحضرت میفرماید: نخست چیزیکه یزدان تعالی بیافرید نور من بود .

و نور بمعنی نفس ناطقه است که سبب ایجاد عالم گردید و عالم بنور وجود و هدایت و راهنمایی انبیای عظام علیهم السلام وانوار معارف ایشان منور و فروزان گشت .

بسیاری احادیث شریفه ناطق بر این است که در قرآن مجید در هر مقام لفظ نور واقع شده است مراد انوار لامعه ایشان است مثل « الله نور السموات والأرض » یعنی خداوند سبحان آسمانها و زمینها را بنور هدایت و درخش دلالت رسول خدا و ائمة هدی صلوات الله علیهم روشن کننده است و همچنین بنور وجود مسعود ایشان عالم را منور فرموده است.

و آیه کریمه « فآمنوا بالله ورسوله والنور الذي أنزلنا » ایمان بیاورید بخدا ورسول خدا و بنوری که فرستادیم و آن نور ائمة هدی است که عالم بنور وجود و هدایت ایشان منور است و هم چنین قلوب مؤمنان باین لمعه همایون و درخش مبارك و نور عرفان بنور معرفت و محبت ایشان منور است.

و آیه وافی هدایه « واتبعوا النور الذي أنزل معه أولئك هم المفلحون » کسانی که پیروی مینمایند رسول ما را و متابعت میکنند نوری را که با او نازل شده است آنجماعت رستگارانند ، مراد ازین نور ائمة معصومین صلوات الله علیهم میباشد.

و آیه کریمه « ومن لم يجعل الله له نوراً فعالة من نور » هر کس را که

امامی از ائمه هدی صلوات الله علیهم نباشد و درین جهان امامی نداند در قیامت امامی نخواهد داشت که او را بجست برد .

راقم حروف گوید: در حقیقت آیه شریفه « ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى واضل سبيلا ، همین مفاد را میرساند ، چه مراد دیده باطن است و گرنه بسی اشخاص هستند که کور باشند و جای در بهشت دارند مثل پاره انبیای . عظام و بزرگان دین و علمای عاملین و فضیلا نامدار چنانکه ابن عباس در این شعر اشارت میکند :

إن اذهب الله من عینی نورهما *** فان قلبی مضی ما به ضرر

اری بقلبی دنیای و آخرتی *** والقلب یدرك مالا یدرك البصر

و با مردم حدید النظر قوی الباصره بادام چشم هستند که بدوزخ چشم می گشایند پس نظر حقایق نگران است که پیشوای دین یزدان را که راهنمایند هر دو جهان است بشناسد.

چنانکه آیه شریفه « یسعی نورهم بین ایدیهم وایمانهم » روز قیامت ائمه صلوات الله علیهم پیشاپیش مؤمنان و در طرف دستهای راست ایشان روان میشوند تا گاهی که جماعت مؤمنان را در بهشت برین در مساکن خودشان مکین سازند .

وآیه شریفه « یریدون لیطفئوا نور الله » گروه منافقان میخواهند که فرو نشانند انوار ولایت امیر مؤمنان صلوات الله علیه و لکن خداوند تعالی تمام میگردداند این نور مبارک با مامت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم ، وسوای آنچه مذکور شد در سایر آیات شریفه در هر يك لفظ نور وارد شده است بجمله دارای همین عنوان است .

شیخ احسانی می نویسد : نور یا بمعنی هادی یا علم یا هدایت بمعنی مهتدی إليه بالهدایة الخاصة یا منور العالم بالوجود لاجلهم و هدایتهم است ، صاحب قاموس گوید : نور بضم اون بمعنی فروغ و فروز است بهر قسم و هر حال که خواهد باشد یا شعاع نور و فروز است .

و بعد ازین بیان بدو حدیث از حضرت صادق و امام رضا علیهم السلام در معنی دو حرف باء و سین و بهاء و سناء و ضیاء و نور و عوالم ثلثه ملک و ملکوت و جبروت و تفسیر قول خدای تعالی « الله نور السموات والأرض » و شئونات و مقالیه أئمة علیهم السلام و احاطه و تصرف و علم و اختیار ایشان در تمامت موجودات و مفاخر و مآثر و اخلاق و مراتب سامیه ایشان بیان مینماید که چون هر دو حدیث شریف را راقم این کلمات در مجلدات عدیده احوال ایشان با تحقیقات لازمه از قلم بگذرانیده است محتاج بتجدید نگارش و تعبیر ندانست .

و شیخ احسانی در پایان این بیانات میفرماید حاصل این است که این نور مطابق با وجود مطلق و مقیدات در جمیع مراتب امکانین و من یرد الله ان یهدیه یعنی یعرفه ذلك النور عرفه ، و این است قول خدای سبحان « یرد الله لنوره من یشاء » و معنی کلام امام علیه السلام « ورحمة الله وبرکاته » سابقاً مذکور شد .

قال علیه السلام « أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له » گواهی میدهم که نیست خداوندی و سزای پرستشی مگر معبود بحق و خداوند مطلق که یگانه است در ذات و صفات و اوعین ذات اوست و او را در این وحدت یا در خداوندی و وحدت من جمیع الوجوه شریکی و همتائی نیست ، زیرا که هر واحدی غیر از او کثرتها دارد.

شیخ احسانی میگوید : شهد برون علم و کرم شهوداً یعنی حضر و چون بگوئی اشهد بكذا معنی این خود بود که من دانای بآنم از حیثیت دیدن آن یا شنیدن بآن یا دلیل قطعی که حاصل شده است، یعنی علم من بوجود آن احتمال عدم علم را ندارد، زیرا که شهادت بمعنی حضور مر مشهود به و ادراک آن را نمودن بچشم یا شنیدن است.

و اما آنچه بر حسب دلیل قطعی حاصل شود اگر چه دیده نشود مثل شهادت بتوحید و یگانگی حضرت باری تعالی است، چه در هر موقع و مکان و مقام نظر در آثار و مصنوعات بشود و آن نظاره که از روی بینش و کمال عقل و دانش باشد

بیننده را بر وحدت صانع دلالت قطعی نماید .

همانا این شخص ناظر عاقل ادراک مینماید بصر و بینش و دیدن خودش شهود عدول را از آیات بینات در آفاق و انفس همه چیزی از آنها که بجملة شهادت و گواهی میدهند بشهادت حضوری و معانی آن باللسان الصادق من حالة چنانکه هر وقت تو در ظلمت و تاریک باشی و از آن پس شخصی يك چراغ برافروزد همانا این يك سراج و این ظل واحد و سایه یگانه برای تو گواهی میدهد بلسان حال صادق خودش که جز يك چراغ موجود نیست .

و اگر ترا دو چراغ باشد برای تو دو ظل و سایه خواهد بود و حضور و معاینه و علم قطعی موجود میشود باینکه از یک چراغ به تنهایی از دو چراغ و يك ظل از دو چراغ حاصل نمی گردد مگر اینکه هر دو در جهت واحده باشند نسبت بذی ظل بان حیثیت که نور یکی از این دو چراغ داخل آن چراغ دیگر بشود بدون جهت اختلافی در کل یا بعض .

پس با این دلیل مذکور ثابت میگردد برای تو بر حسب حس و وجدان علم معاینه قطعی بماغاب عن الحواس باینکه در کارگاه وجود و نمایشگاه بود جز يك خداوند بیهمتا نمیباید و هو الله المعبود بالحق .

و اینکه اگر با این یکتا خداوند و بیهمتا پروردگار بی مانند خدائی دیگر نیز می بود لذهب کل آله بما خلق هر خدائی برد مخلوقات خود و اگر چنین میشد هرج و مرج و مفاسد و فتن و حتمی که روی میداد و نظام و عدل و معارف و عوارفی که معدوم میگشت بر هیچ خردمندی بینا و عاقلی دانا پوشیده نیست .

پس شخص مخلوق را آن قدرت نیست که بگوید من و جز این نیست که می گوید ما لتساوی بنسبة إلیها ثم لا یقدر أن یقول نحن لانه واحد و الواحد لا یكون أثراً للمتغایرین .

و چون چنین باشد و خدای متعدد باشد واجب میشود که در میان ایشان در این امر تدافع شود التصادم ارادتیها علیه فلا نقصان پس در این هنگام اگر این چنین

باشد لعلا بعضهم على بعض في الشخص المطلوب لهما وفي الطلبين و هما الارادتان وفي كمالهما ، زیرا که بودن خداوند اعلى من سواه
كمال تام اكمل من كونه مسافراً لغيره .

پس اثبات مساوات نقص و حاجت است إذ لولا المساوی لما حصل له هذا النقص و الغنى المطلوب و الوجوب الحق منزه عن كل نقص
لان النقص يدعو إلى الاحتياج إلى التتميم وفي ذاتيهما فان " الواجب ذات الواجب ذات الوجوب والازل ذات بلا مغايرة بكل احتمال من
وقوع و فرض و تجویز و ليس خارج ذات الوجوب الا الجواز و الامكان و لا مكان لاله آخر الا الامكان ، زیرا که خداوند حق جل و علا صمد
است و میان تهی نیست که مدخلی در آن باشد ، یعنی اگر صمد نبود و در آن مدخلی بود و دارای اعضا و ترکیب بود واجب نبود بلکه
ممکن بود و آنکس را که امکان حاوی و محیط بر آن باشد مخلوق است برای آنکه واجب الوجود است و چگونه مخلوق خالق و ممکن
واجب خواهد گردید .

پس اگر فرض نمایند در مقام استدلال و اثبات ایمان در قلوب و اوهام تعدد إلهية را هر آینه تصادم و تدافع و تعالی در مرکز وجوب و در
كمال مطلق و غني حق و در طلبین و در مطلوب واقع خواهد شد .

پس باین علت واجب میشود علم قطعی و حضور حقیقی و عیان بدلیل بوحدة الواحد الحق فيجب القول الحق و سخن راست و درست
باینکه بگوئیم اشهدان لا إله إلا الله و خود این کلمه طيبة من جميع الحیثیات از واجبات بلا منازع و تردید می گردد .

و بعد از این بیان تو اراده میکنی ازین کلمه که شهادت میدهی بآن بوحدت حضرت خدای واحد ، چه این کلمه دلالت بر توحید مینماید
توحید حضرت باری تعالی را در چهار موطن :

یکی توحید ذات را بمعنی تفرید ذات خدا را از کثرت در ذات واجب الوجود بهرگونه اعتباری حتی اعتبار معنی کلمی و ان هذا فرد من
مفهومه يستحيل

وجود غیره چه بسا می شود که در اوهام بواسطه انسی که بکثرت و تعددات دارد توهم و راه میجوید که مستثنی مثبت خواه جزئی با جزئی از آن یستحیل وجود جزئی غیر خودش را .

پس بدستیاری تاکید توحید این توهم را مرتفع میگرداند و میگوید وحده و این کلمه وحده بتخصیص برتقرید بحت فی الذات است چنانکه خدای تعالی میفرماید « وقال الله لا تتخذوا إلهين اثنين إنما هو إله واحد » واین توحید ذات است و پس ازین تخصیص بحت چون این کلام هر وقت قیاس بر ممکن بشود و اگر چند نص در توحید ذات است جز اینکه گاهی احتمال کثرت و تعدد در صفات و افعال و استحقاق برای عبادت را احتمال میبرد چنانکه این حال شأن ممکنات است و اوهام تألیف نظایر آن را مینماید.

فقد تحتمل في صفات الواجب و افعاله واستحقاقه ذلك لعدم معرفتها بالوجوب الذاتي فقلت لا شريك له في الاحوال الثلاثة ، یعنی نیست خالق مطلق را در صفات خودش مذی یعنی شریکی در آن صفات لیس کمثله ولا شبيهه في افعاله و مفعولاته یعنی نیست برای او شریکی و انبازی در آنها .

اروني ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرك في السموات و نیست او را شریکی در عبادت، یعنی در استحقاق عبادت یعنی هیچکس دارای آن صفات و آن افعال و آن مفعولات نیست که دارای استحقاق عبادت شود و این امر بذات پروردگار اختصاص و انحصار دارد چنانکه میفرماید « ولا يشرك بعبادته ربه أحد ، چه در هیچ موجودی جز واجب الوجود این شئوناتی که مستحق عبادت شود موجود نیست .

واینکه تو در کلمه و تشهد میگوئی لا شريك له تخصیص مصرح بر تقرید بحت در صفات و افعال و عبادت ایزدی است پس بر حسب این اعتبارات و شهادات توحید بحت حقیقی برای معبود حقیقی خالص میگردد در این موطن چهارگانه مذکوره عبارت از توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید استحقاق باشد

و این توحیدی است که شایستگی بآن را دارد که خدای را بآن عبادت نمایند و مخلوق خدای سبحان تعبد بآن کنند .

و اینکه خدای متعال مخلوق خود را باین علت آفریده باشد. چنانکه خود میفرماید « و ما خلقت الجن و الانس إلا ليعبدون » یعنی پرستش نمایند بتوحید ایشان مرا درین موطن ، اربعه و اینکه در این موطن اربعه از وجود بر خالص توحید نص نموده اند برای این است که آنها ارکان احدیت هستند و همه چیز در تحت آن است.

و چون آنچه را که ما بآن اشارت کردیم از معنی شهادت بآن لا اله الا الله وحده لا شريك له دانستی و شناختی پس نيك ملاحظه کن و بنگر بآنچه ازین پیش اشارت بدان نمودیم در اینکه حضرات ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین معلم تمام مخلوق و سابق بهرگونه خیر و خوبی هستند.

و چون حضرت هادی سلام الله تعالی علیه برپاره صفات جلیله سابقه ایشان بر این شهادت آگاهی عنایت فرمود و متنبه گردانید ظهر منا لمن عرف مراده منها الالوهية چنانکه در مواضع کثیره سابقه مبین داشتیم مما ليس من صفات الخلق علی ما تعرفه عامة الناس فانما يعرف انه من صفات الخلق خصیص الشيعة .

لاجرم إمام علیه السلام بکلمه توحید شهادت جست بواسطة اعتراف بعبودية و اقرار در حضرت احدیت با حدیث و متنبه گردانیدن زیارت کنندگان را باینکه این عظمتی که برای شما ظاهر میشود عظمت مخلوق است از حیثیت اثر آنچه از عظمت کرد کار عظیم جل و علا بر آن ظاهر شده است .

پس تو ای زیارت کننده ایستاده هستی در آنجا که ملائکه انوار ایستاده اند و نور مبارك محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیت او را علیهم السلام و دیده اند که از عالم اسرار و غیوب مستتره درخشنده است گمان بردند که این نور خداوند معبود سبحان و پروردگار دیان است .

لاجرم بتهلیل کرد کار جمیل پرداختند و ملائکه را باز نمودند که این نور

درخشان فروزان اور مخلوق مقرب آستان حضرت بی نیاز بنده نواز است پس بتهلیل خداوند جلیل زبان بر گشودند پس چون امام که مزور است تهلیل نمود زائر سامع باذن سری امام تهلیل نمود بآن تهلیل مزور علیه السلام.

شیخ میفرماید: ما باین معنی در تکبیر قبل الزیارة اشارت کردیم و این اعادت برای تهلیل طلب و تأکید حفظ نمودن و منع از غفلت کردن است .

راقم حروف گوید: مکرر عرضه داشته ایم که علما و فضلا و حکما و عرفای هر عصر بلکه سایر مردم هر کسی در هر مذهبی که هست بر حسب مسلك و سلیقه و عقیدت خود در عموم مطالب منقولیه و معقولیه و یقینیه و ظنیه بیانی و تعبیری دارد اگر این تعبیر و بیان مطابق قرآن و اخبار انبیا و اوصیای دارای کتب آسمانی نباشد مقامی روشن دارد و از همز و لمز محفوظ است و گرنه البته متروک و مردود خواهد بود .

بتصدیق و تکذیب اهل خبره و عالم بصیر بی غرض و فاضل خیر بی مرض حوالت است خصوصاً در کلمات پاره مصنفین و مؤلفین و معبرین که در کتب ایشان کلمات غامضه و غوامض مسائل و الفاظ و ایغان غریبه حسب تربیت ایشان در بادیه بوده است و با اعراب فح ساله کلام بی آمیخ و آمیزش با دیگر لغات و السنه معاشرت و مصاحبت تامه متمثل داشته و کلمات و تراکیب و تصویرات و تقریبات و تقریرات و تبعیدات دارای جهتی خاص و بیانی مخصوص است و بفهم هر کس آشنائی کامل ندارد و همه کس بر مزاج و امتزاج و طریقت و رویت و ابلاغات و تأویلات ایشان بعلم شامل نایل نیست.

پس تأمل درباره این گونه نویسندگان و بیانات و عقاید و ضمائر و سرایر ایشان لازم است و بدون تعقل و علم سرشار نمیتوان در تصدیق یا تکذیب با تفسیق یا توثیق ایشان سخنی بتصریح آورد و العلم عند الله .

قال علیه السلام « کما شهد الله لنفسه » چنانکه یزدان تعالی خود شهادت داده است بر خداوندی و وحدت خود.

شیخ احسانی در معنی و تفسیر این کلمه میگوید: یزدان تعالی در ازلیت خودش هیچکس را غیر از خودش نیافت و موجود ندید چنانکه میفرماید « اتبؤنه بما لا یعلم فی السموات ولا فی الأرض » چه از هیچ راه و هیچ محل معلوم نشده است که خدای را در ازلیست خودش هیچکس غیر از ذات کبریایش با او بوده است خواه در ذات او خواه در صفات او خواه در افعال او خواه در استحقاقش لما سواه فهو یجد نفسه بنفسه فوجدانه وجوده وذاته وجدانه لذاته وذاته وجوده .

و پاره فضلا و حکما این کلمه وجدان در این موقع را بوجه باقی تعبیر کرده اند و نبایستی با تکثر عبارات حصول کثرت بر تو دست در اندازد و انما ه شیء بحقیقة الشیئة واحدة بحقیقة الوحدة ، یعنی أحدى المعنی .

پس هر وقت از آن حیثیت که خدای عالم بذات خود هست گفته شود علم و عالم و از آن حیثیت که خدای تعالی بشهد نفسه گفته شود بصر و بصیر ازین کلمه اراده نمیشود مگر تفهیم و تفهم و تبین از جهت توسل باثبات آنچه ثابت در قلوب و اوهام است، یعنی اثبات وصف خدای نامبین و هویدا گردد نزد بنده خودش بآن وصف نمودنش عما سواه .

راقم حروف گوید: در چگونگی وصفی که اثباتش در قلوب و اوهام ثابت است تأمل لازم است تا کیفیت و حیثیت این وصف و این اثبات ثابت چیست و بر چه معنی و این توصیف بر چه میزان و چه حال است.

بالجمله می گوید: نه آن است که در اینجا مغایرتی و نه کثرتی و نه حیثی و نه اعتبار مگر عقلا باشد و در ازل و ظهورش بموجب وصف خودش برای بنده اش فرضی نمی شود، چه برای عبد حقیقتی جز این وصفی که ظهر له به یعنی ظهر بعبد له نیست و چون شناخت خدای را بوصفی که فرموده است میشناسد خدای را بهمان طوریکه خدای تعالی معرفی کرده است نفس خود را برای بنده اش.

پس وقتی که میگوئی اشهد ان لا اله الا الله هو كما شهد الله لنفسه میخواهی بگوئی من شهادت میدهم در حق خدای بآن احدیت و یگانگی که جز خودش عارف

بآن گونه احدیت نیست و آن احدیت وجوبی است که آن احدیت همان ذات کبریای ایزدی است .

زیرا که من ادراک نمیکنم مگر احدیتی را که آن آیت احدیت خداوند احد است و تمامت مخلوق از پیغمبران مرسل و ملائکه مقرب همانا جز این نیست که احدیتی را که عبارت از آیت احدیت خداوند یگانه است ادراک میکنند منتهای امر این که مراتب و استعداد و لیاقت ادراک نمایندگان از احدیاتی که عبارت از احدیتی است که ذات والا صفات او و همان احدیتی است که خداوند تعالی بآن احدیت برای نفس خود شهادت میدهد که تفاوتی بیرون از تنهایی و پایان دارد در امکان .

زیرا که آنچه را میشناسد غیر او آیت و علامت است و آیت دلالت بر آن مینماید که آیتی است و نشانی و علامتی است بر ذی آیت ولا یلزم من هذه الدلالة بیان کنه المدلول علیه ولا لاحاطة به لانها تدل بفقرها وحاجة استنادها علی غنی مطلق لا یستند إلی غیره والا لتحول دلیلا بعد ما کان مدلولاً علیه .

پس با این صورت از وحدت حقیقی که گواهی دادی بآن برای خدای بر آن وحدتی که خدای برای نفس کبریای خود شهادت است شناسا نگردیده باشی لاستناده إلیها وحده وظهورها به له پس گواهی بچیزی است که عارف بآن هستی و مقصود تو باین چیزی است که شناخته باشی از آنچه خدای برای نفس خود شهادت داده است .

و این است مراد از معرفت صحیحه خدای سبحان اراده فرموده است آنرا از بندگان و بر همین گونه است در خطاب و دعای او، زیرا که خطاب خلقی است که بواسطه این خطاب و این خلق متوسل بحضرت حق میشوند موافق همان بیان که در امر معرفت نمودیم پس موافق بیانی که نموده شد صحیح میشود که تو گواهی بدهی باینکه لا إله إلا الله کما شهد الله لنفسه.

و در این کلام مبارك احتمال معنی دیگر نیز می‌رود و آن این است که حرف کاف در کماشهد برای تشبیه نباشد لکن برای تعلل باشد و معنی این است که من شهادت می‌دهم که خدای و الهی جز خداوند تعالی نیست بعلت اینکه خداوند سبحان گواهی می‌دهد که جز او خدائی نیست وهو العالم .

و خوب میدانند که جز او خداوندی نیست و نبود و نخواهد بود ، چه اگر سوای خود دیگری را دریافت و موجود میدید خویشتن را بتوحید توصیف نمی فرمود ، و معنی قول تو کما شهد لنفسه همان قول تو است که لانه شهد لنفسه .

و خدای تعالی بسوی توحید و یگانه شمردن نفس خودش محتاج نبود و این توحید را بآن سبب پیاموخت تا ما را بآنچه آماده فرموده است از خیرات در دنیا و آخرت برای موحدین خود دلالت فرماید و از آنچه مهیا فرموده است از عقوبات دنیائی و آخرتی برای کسانیکه منکر توحید هستند نجات بخشد.

یا اینکه توحید فرمودن ایزدی بیه مال نفس خود را برای ماده است برای جمیع اکوان ما در جمیع مراتب ایجادات و ثوبات و توحید ما خداوند تعالی را قبول و پذیرائی ما میباشد برای تمامت این اکوان.

و احتمال دارد که معنی ان یکون کما شهد لنفسه لنا این عن کما وصف نفسه لنا بانه واحد لا شريك له و این بغیر از آن تعریفی است که برای نفس خداوند بیان نمودیم، یعنی آنچه سابقاً اشارت نمودیم بآن ازین کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تجلی لها بها ، و از اینکه گفتیم ان تعرفه لك هو ظهوره لك بك .

و دلالت مینماید بر این جمله که مسطور شد ظاهر عطف در قول امام علیه السلام و چنانکه مذکور خواهد شد و شهدت له ملائکته و اولوا العلم من خلقه المقتضی للتشريك و تدخل أنت على اعتبار في التشريك و ينطبق على ما قررة بعض العلماء من محققى العارفین من أن المشبه في القرآن والسنة المنقولة باللفظ المشیئة به و این کاف را که آورده اند برای اتحاد است و بر این معنی دلالت میکنند که هر چه

در قرآن از مشبه و مشبه به یافت میشود اگر مراد بآن اتحاد باشد بلفظ مثل ثل محرکه نیامده است مثل قول خدای تعالی « إنما مثل الحيوة الدنيا كماء أنزلنا من السماء » و در اینجا فرموده است كمثل ماء و این اتحاد فانی است فان مثل الحيوة الدنيا هو ماء.

یعنی چون خداوند جل و عز اراده فرمود که مبین دارد برای عباد مثل دنیا را باران را فرود آورد و این باران بعینه نفس مثل دنیا است و هم چنین نفس مثل اهل دنیا است ، چه باران بر زمین میرسد و هر گونه گیاه و شکوفه را که بینندگان از دیدار آن نباتات و اشجار بشگفتی می آیند میرویند و پس از چندی از باد خزان زرد و از آن پس خشک و خورد میگردد پس از آن در سال دیگر باران بزمین میبارد و آن گیاه را میرویند.

نشور هم بر این منوال است و دنیا هم چنین است خدای تعالی میفرماید : « والله انبتکم من الأرض نباتاً ثم يعيدکم فیها ویخرجکم » پس شما هم نیز در این زمین برگونه نبات و شکوفه زندگانی دارید و از آن بعد مانند نبات فانی شوید و از آن گیاه خشکیده و نبات پوسیده خورد شده جز تخم و بذری نمیماند که باخاک زمین مختلط شده و چیزی از آن آشکار نگردیده است و بعد از آن باران در دیگر سال می بارد و آن تخم را میرویند .

شما نیز بر این حال هستید فنا می شوید و جز طینت اصلیه که شما از آن آفریده شده اید که در حکم بذر و تخم است که در خاک است چیزی از شما باقی نمی ماند مثل سونش زر که از خاک پدیدار نمی شود پس باران از دریای صادر بر زمین واقع می شود پس شما روئیده می گردید و برای حساب روز قیامت بیرون می آئید، پس ماء همان نفس مثل دنیا می شود.

و اگر مراد بآن اتحاد در ذات نباشد بناچار اتیان بلفظ مثل لازم است مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها كمثل الحمار ، همانا چون حمار در این مقام مثل آدمیان نمی توانست باشد مگر وقتی که حامل کتبی گردد

نفس حمار مثل نخواهد بود بلکه مثل او مثل میشود پس مثل حمار کتب را عین مثل ایشان است در حمل توریة .

و همچنین قول خدای تعالی « مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً » مستوقد است نه نفس مستوقد ، پس از آن فرمود « کصیب من السماء » پس نفس صیب نفس مثل ایشان نه مثل مصیب این مطلب را نیک بفهم بیاور .

پس قول امام علیه السلام « کما شهد لنفسه » عین شهادت تو است بر یگانگی خدای و معنی این میشود که « أنا اشهد أن لا إله إلا الله » و این گواهی همان شهادت خدای تعالی است برای نفس خود و یگانگی خود آن لا إله إلا هولی علی معنی تعرفه بذالك لي وهو ظهوره لي بي چنانکه کراراً این مطلب را مذکور نمودیم .

راقم کلمات گوید: در این کلمات و پاره بیانات و اشارات آن تأمل و دقت لازم است و در هر صورت خدای را مثلی نتواند بود و شبیهی و انبازی نتواند داشت زیرا که اگر چیزی را بخواهند بچیزی شبیه نمایند و این تشبیه و همانند گردانیدن از روی حقیقت باشد نه بر طریق مجاز بایستی در تمام اوصاف ظاهریه و باطنیه و عینیة جزو بجزو موافق و یکسان و مطابق باشند و إلا تشبیه تام و حقیقی و مطابق با واقع نخواهد بود.

و این معنی بدیهی است که تمام موجودات و ماسوی بذات و اوصاف خاصه حضرت کبر یا جل عن ادراك العيون والعقول والأوهام والقلوب در پهنه حیرت و تیه عبرت بیچاره اند .

پس چگونه توانند برای این وجود مقدس بحت بسیط واجب شبیهی از روی حقیقت فرض نمایند؟! زیرا که هیچکس دارای چنین اوصاف نتواند بود بلکه مثل بتحریرک میم و ثاء مثلثه نیز همین معنی را پیدا خواهد کرد و اگر چه در حدیث قدسی حتی اجملک مثلی بتحریرک باسکون خوانده میشود هر دو بر طریق مجاز است زیرا که مثل و آیت و اثر و آیت و نشان نیز چون بحضرت کبریا نسبت بر طریق مجاز است ، زیرا که مظاهر خدا و آیات معرفت هستند این کلمه اطلاق میشود اگر چه

این مظهریت نیز بر طریق مجاز است تا افهام را بیک اندک معرفتی راه باشد چنانکه از شرح و معنی عبارات سابقه نیز میتوان بفهم رسانید.

و بر دقیقه پایان مخفی نیست که این آیه وافی دلالة و کلمه طیه مبارکه « لیس کمله شیء » برترین ادله توحید است و هیچ کلمه برای اثبات یگانگی و سلطنت تامه مقدره بلا زوال بلا منازع بلا ازل و ابد و قدرت تامه استغنائی کامل و حاجتمندی تمام ماسوی جامع تر ازین نتواند بود، زیرا که این کلمه شریفه ساحت از آن ذات کامل الصفاتی میتواند ظاهر گردید که اگر تمام موجودات ارضیه و سماویة و فوقانیة و تحتانیة تمام عوالم وجود من الازل إلى الابد بخواهند اتیان بمثل برسبیل حقیقت نمایند ابدأ نتوانند و قادر بآن بلکه بناقص هم نتوانند زیرا که تمام مخلوقات و موجودات در هیچ صفتی از صفات و آیتی از آیات وجود واجب نمیتوانند مشابهت نامه حقیقیة یابند و آخر الامر همگی خواه ارضی یا فلکی و فرشی و عرضی در حالت فنا و زوال و نقصان و ویرانی بنیان و ضعف و اضمحلال اندر میشوند.

و جماعت مشرکان و گروه ملحدان و کفره و صاحبان مذاهب مختلفه فاسده را همان دعوی فاسدی که نموده اند در انظار دارایان بصایر عین اثبات توحید و بطلان تشریک و ادعای فاسد آنها است، زیرا که آنکس که مشرک و قائل به آله متعدده است باید دیگری را که خالق و شریک خدای یگانه می شمارد در تمام اوصافی که شخص موحد برای خدای واجب الوجود قائل است مساوی بیاورد.

زیرا اگر خالق سماوات و ارضین دارای آن اوصاف و امتیاز از مخلوقات نباشد دارای مصداق خالقیت نخواهد بود بلکه تمام مخلوقات با او انباز و بخالقی ممتاز نیازمند میشوند.

هیچ مخلوقی بدون خالق موجود نمیشود و هیچ ممکنی بدون واجب در صورت امکان در نمی آید، و ادله این مطلب بطوری شایع و ساطع است که حاجت به بیان نیست و چون مشرک قادر بر اتیان بمثل نیست کمیتش لنگ و عقیدت

و اندیشه اش باطل است .

و این معنی بدیهی است که از آغاز این گونه دعاوی باطله تا پایان روزگار کسانی که مشرک شدند اگر می‌توانستند برای خدایان اثبات این صفات و شئون خاصه الهیة را بنمایند بلکه صد هزار یک آنرا بلکه برای کسی که او را پیغمبر می‌خوانند و از جانب خدای تعالی مبعوث نبوده باشد حتی الامکان دریغ نداشتند و بقدر وسع و طاقت سعی و کوشش مینمودند افسوس که خواستند و نتوانستند .

و هم چنین کلمه طیبه « لو كان فيها آلهة إلا الله الفسدتا » و آیه شریفه « افي الله شك فاطر السموات والأرض » که جماعت انبیاء از روی کمال تعجب و توییخ و توهین و تقبیح و تسفیه و تصغیر و تحقیر جماعت مشرکین فرموده اند از ادله عالیه و براهین سامیه توحید و آیات سلطنت تامه باقیه بی زوال ایزد لایزال است زیرا که اگر برای تمام موجودات اولیة آخریة خلاف آن ممکن بود نمی فرمود و در تمام این مماثل مدت بایستی یک نفر بیاید و بگوید من از جانب خدای دیگر مبعوث شده ام حتی اگر پاره جهال و مدعیان نبوت هم خود را پیغمبر خواندند و بطلان دعوی آنها ثابت شده است نگفته اند ما از جانب خدای دیگر آمده ایم .

و این معنی نیز مکتوم نباشد که اگر مشرک مشرکین و الحاد طبیعیین و ملحدین و دهریتین و کفر کفار و انکار منکرین نبودی شئون و توحید خداوند احد و براهین موحدین باین شأن و رتبت نبودی ، زیرا که اگر چنین نبودی و این دعاوی باطله ظاهر نشدی حاجتی باین ادله و آیات و ظهور پاره صفات و براهین و شواهد ربوبیت نمیرفت .

و شمس آیات وحدت و بدور وحدانیت و علامات توحید را باین درجات کمالیه باین اندازه لمعان واجب نمی شد و عیون ظاهریه و باطنیه و مرایای قلوب را باین حد فروغ و فرح و صفات و سعادت مندی ازلی و ابدی عنایت نمیرفت . و آفرینش و خواطر و احساسات برونی و درونی را باین شأن و رتبت زینت نمیرسید و دقایق این معانی و حقایق این مفاهیم بر مردمان دقیق فہیم که دارای

ص: 252

مغز با نغز هستند واضح است .

پس نيك بنگر كه حضرت خلاق پديد آورنده انفس و آفاق را چه اندازه استيلا واستعلا و قدرت و قهاريت و در جزئيات و كليات مخلوقات في الظاهر والباطن علم بصيرت است كه عموم مخلوقات را باين گونه خطابه‌های قهرمانی مخاطب میفرماید و هیچ نفسی را في نفسها قدرت چون و چرا ولیم وكيف نیست تعالی الله ذو الجلال والاکرام .

قال عليه السلام « و شهدت له ملائکته و اولوا العلم من خلقه » مجلسی اول میفرماید : گواهی میدهم كه خداوندی و بایسته پرستشی مگر معبود بحق و خداوند مطلق كه در ذات و صفات یگانه و صفات او عین ذات اوست و در این وحدت انبازش نیست .

یا در شئون خداوندی و وحدت من جمیع الوجوه شریکی و همتائی نباشد زیرا كه هر واحدی جز ذات احدیتش كثرتها دارد چنانكه یزدان تعالی خود شهادت داده است بر خداوندی و وحدت خود و گروه فرشتگان و صاحبان علم كه بجمله مخلوق او هستند همگی بر الوهیت و وحدت او گواهی داده اند .

شیخ احسانی میفرماید: مراد بملائكه جمیع فریشتگان و املاك کلیة و جزئیة از ملائكه ماء اول و ملائكه بلامیت و ملائكه زارعین في تلك البلد و نشانندگان اشجار و جاری نمایندگان انهار و ملائكه عقلانیة و روحانیة و نفسانیة و طبعالیة و مادیة و مثالیة و جسمانیة و عرضائیة و ملائكة برازخ میانه اینها و بسایط و مرکبات و ملائكه و فرشتگانی كه باضواء و اصوات و اجزاء و ذرات و الوان كات و امسكات و التزامات و غیر ذلك از جمیع ذرات وجود كونی و امکانی و هي الموكلة بانحاء الخلق والرزق والحیات والممات بالفعل والقوة . و شهادت و گواهی زمرة ملائكه بالسنة اجنحة و زبانهای بالهای آنها است فما وكلت بطيرانها فيه و هم چنین ملائكه مخلوقه به تركيب و تكسير و تبدیل و اعمال و ضرب و تصحيف و تأليف و تعفین و تولید و ضم " و ما اشبه ذلك است " فان "

ص: 253

تسبیحهم و شهادتهم بالوحدانية بما هم قائمون به من هذه الأحوال المذكورة و ما أشبهها .

پس اگر مقرون بصلاح باشد خداوند تعالی حق را بآن نظام می‌دهد و اگر صالح باشد انتظام باطل مبطل بآن میشود فکانت سبب جریان العدول علی ذلك المبطل وما تجزون إلا ما کنتم تعملون .

و مراد و مقصود حقیقی بالاصاله محمد و آل معصومین معصومین آن صلوات الله علیهم اجمعین میباشند و مراد بحقیقت فرعیة اهل عصمت و انبیاء و مقصود بفرعیة اهل ایمان و گروه مؤمنان از بنی آدم و مراد به تبعیت گروه مؤمنان از صنف جن هستند و این بیان مانند تفسیری است که در رب العالمین کرده اند. در کتاب خصال از حضرت ابي عبد الله صلوات الله علیه وارد است که فرمود جن برسه جزء است: يك جزء باملائكة هستند ، و جزء دیگر در هوا طیران کنند و جزء سوم سگها و مارها باشند.

وانس برسه جزء باشند : يك جزء در تحت ظل عرش هستند در آن روز که سایه جز آن سایه نیست ، و جزئی هستند که حساب و عقاب برایشان است ، و جزئی باشند که صورتهای آنها صورت آدمیان و دلهای آنها دلهای شیطان است .

پس مؤمنان از انسی که تحت ظل عرش هستند شیعیان باشند و ایشان اولوا العلم بالله هستند و احتمال دارد مراد بـمذکورین در اینجا اهل عصمت صلوات الله علیهم باشند و اگرچه جماعت شیعه بالتبعیه داخل در این زمره باشند و مؤمنان گروه جن هم آن جماعت هستند هذا إذا ارید بالعلم ما هو المعروف چه اولوا العلم آنکسانی هستند که خدای را بدلیل و برهان می‌شناسند و شناسا هستند خصوص توحید یا شناسا میباشند بآنچه از ایشان اراده شده است و همان کار را و مراد و مقصود را بجای می‌آورند یا از خدای تعالی بترس و خشیت اندوند چه ترسیدن از خدای سبحان همان علم است .

چنانکه یزدان متعال میفرماید « إنما یخشی الله من عباده العلماء » و در

دعاء وارد « لا علم إلا خشيتك و لا حكم إلا الايمان بك ليس لمن يخشيك علم و لا لمن لم يؤمن بك حكم » جز خوف و خشیت تو علمی و جز حکم و فرمان تو ایمانی نیست کسیکه از تو ترسد علمی نیست و کسی را که بتو ایمانی نباشد حکمی نمی باشد.

و مراتب علماء اعلام را در امر علم بر این وجه معروف متفاوت میشود بر حسب تفاوت حسن عمل و اخلاص و صدق شهادت بتوحید باری علی حسب ذلك میباشد .

إمام علیه السلام میفرماید « العلم يهتف ما بعمل فإن اجابه وإلا ارتحل عنه » دانش و گفتار بکار و کردار آواز بر میکشد اگر عمل اجابت علم را نمود خوب و گرنه از ساحت عمل ارتحال میجوید وان ارید و اگر از علم ما هو اعم من المعروف بل یرادف الوجود بلا الامکان را خواهند .

پس تمامت اشیاء و جمله موجودات بیگانگی و توحید خداوند سبحان آگاهی و گواهی دارند چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است « فیا عجباً کیف يعصى الإله أم كيف يجحده الجاحد .

و في كل شيء له آية *** تدل على انه واحد الکن

قال الله تعالى « وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم » پس جزء ثانی از گروه انس که برایشان حساب و عقاب وارد میشود هم الذین خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً .

از جماعت مؤمنان و مرجون لأمر الله که خدای تعالی یا ایشان را عذاب میفرماید یا توبت آنان را مقبول میدارد و ایشان از جماعت مخالفتی باشد که راه راست نیافته اند و کان من ذواتهم و أحوالهم و أعمالهم و أقوالهم و أفعالهم مما تحله الحيوة حيوة الوجود فتوحیده حق کل مرتبته و ما لم نحلة الحيوة فتوحیده سبب جریان العدل علیه.

و جزء سوم همان شیطین انس هستند که بزبان توحید نمایند و اقرار

به یگانگی خداوند یگانه آورند و بصورت عاریتی باشند فهی توحید من دونهم و هم اموات غیر احياء أعمالهم صورهی محال عدل الله سبحانه فيهم ان سخط الله عليهم وفي العذاب هم خالدون .

وَأما جزء ثانی از جن هیچ استبعادی در لحوق آنها بجزء ثالث نیست من جهة العلم يدل عليه آن خبری که در کتاب خصال از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم وارد است فرمود « خلق الله الجن من خمسة اصناف صنف حیات و صنف عقارب و صنف حشرات الأرض و صنف كالريح في الهواء و صنف كبنی آدم عليهم الحساب و العقاب خداوند متعال گروه جن را بر پنج گونه آفرید : يك صنف مارها و يك كردمها و يك گونه حشرات ارض و جنبنندگان زمین و يك صنف مانند باد در هوا و يك صنف مانند بني آدم باشند که در موارد حساب و عقاب اندرند.

پس قول آنحضرت که فرمود صنفی مانند باد هوا هستند مقصود آن گروه باشند که در هوا پرواز مینمایند علی الظاهر و حساب و عقابی ندارند چنانکه در این حدیث شریف مذکور آمد ، پس تقسیم این گروه در حدیث اول باعتبار حقایق ایشان و در حدیث دوم باعتبار حکم تکلیف آنان است که در آن حکم با انسان مشارک هستند ظاهراً .

و آنانکه از گروه جن با ملائکه هستند جایز است که از آن جماعت باشند که حساب و عقاب برایشان وارد شود و عمل نیکو آورند و محاسبه نفس خود را بنمایند و بفرشتگان پیوسته شوند و احتمال دارد که در حدیث ثانی مذکور نباشند و الا اول اظهر عندی .

و حالت باقی اصناف ازین کرده در باب توحید همان است که بآن اشارت کردیم فیما تحله الحیوة وما لاتحله الحیوة و اینکه در آیه شریفه و این زیارت جامعه و نیز در احادیث ملائکه قبل از اولوا العلم مذکور شده یا بسبب آن است که مذکور شدن باعتبار لحاظ ترقی است لاجرم بادنی و فرودتر هدایت میشود و اینکه خدای تعالی توحید فرمودن خودش نفس سبحانی خود را قبلاً برای این

است که ذات کبریای او معلم وداعی و یا برای این است که مردم عوام چنانکه شناسائی دارند گروه ملائکه را وسایط دروحنی بین الله و بین البشر خوانند چنانکه ظواهر ادله همین است و یا برای این است که در بسایط و مجردات استغراق در توحید باری تعالی با دوام تر است، زیرا که بسایط و مجردات جز بذكر خدای تعالی اشتغالی ندارند.

چنانکه حضرت سید الساجدین علی بن الحسین صلوات الله علیه در صحیفه کامله در باره ملائکه عرض میکند عرض میکند « اللهم وحمله عرشك الذين لا يفترون من تسبيحك و لا يسامون من تقديسك و لا يستحسرون عن عبادتك و لا يؤثرون التقصير على الجد في أمرك و لا- يغفلون عن الواله إليك - تا آنجا که میفرماید و الذين لا تدخلهم سامة من دؤب و لا اغنياء من لغوب و لا فتور " و لا تشغلهم عن تسبيحك الشهوات و لا يقطعهم عن تعظيمك سهوا الغفلات - تا آخر دعا» .

و بسایط و مجردات بر خلاف مادیات و مرکبات بواسطه کثرت موانع یعنی موانعی که در آنها برای اغفال و ادراك لذات و شهوات و برتافت از اذکار و اوراد و یاد پروردگار موجود است و بعلت همین است گروه آدمیان که بزبور صلاح آراسته اند از ملائکه افضل هستند، چه آن موانع و بواعث و اسبابی که در بشر موجود است در ملائکه نیست و طالح و عاصی بشر از نوع انعام بدتر و پست تر است.

چنانکه در علل مسطور است که عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام پرسید ملائکه افضل هستند یا بنی آدم؟ فرمود: أمير المؤمنين صلوات الله عليهم فرماید « إعلموا إن الله ركب في الملائكة عقلاً بلا شهوة در کتب في البهائم شهوة بلا عقل و ركب في بني آدم کلهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة و من غلبت شهوته عقله فهو من البهائم .

بدانید که خداوند مجید در سرشت ملائکه و آفرینش فرشتگان عقل بدون شهوت و در چهارپایان شهوت بلا خرد و در بنی آدم عقل و شهوت هر دو را مرکب

ساخت پس هر کسی خردش برخواهندگی نفسش چیرگی گرفت بهتر از ملائکه باشد و هر کسی شهوتش بر خردش چیره گشت بدتر از چهارپایان است .

و یا برای این است که تعلیم بوحی و آموزگاری بنامه و پیام آسمانی باعتبار ظاهر امر و تکلیف بواسطه و میانجیگری ملائکه است فحسن لاجل ذلك التقدير اگر چه در نفس الامر جماعت ملائکه ایجاداً و شهادة از بشر متأخر هستند و کلام حضرت هادی علیه السلام در این زیارت شریفه من خلقه بنا بر احتمال اراده معنی اول از علم است يراد منه التبعض ، یعنی غیر از جماعت اولی العلم از باقی مخلوقات و اگرچه شهادت بتوحید و گواهی بیگانگی إلهی از ایشان حاصل است لکن توحید ایشان نزد اولوا العلم کفر است.

كما روی في الذرة انها تزعم ان الله زبائين يعنى قرين مورچه را در عالم توحیدی که در حضرت یزدان میورزد گمان چنان است که یزدان تعالی عما یصفون دارای دو شاخ است، زیرا که درجه کمال نوع موراین است دو شاخ داشته باشد لاجرم خدای متعال را بآنچه کمال می شمارد توصیف مینماید و اینگونه توحید و توصیف مورضعیف بواسطه ضعف عقل وقصور ادراك اوست لکن اینگونه توحید و توصیف نزد اولوا العلم و دارایان دانش خاص و در نفس الامر مقرون بصحت نیست.

پس چون با دیده دانش متوجه شوند سوای اولی الامر در زمره موحدین نمیشاید محل اعتنا خواند، یعنی در مقام ثنا و ستایش ذات باری تعالی ، چه در چنین مقام مستحسن نیست که مورچه را گفت توحید خدای مینماید و اگرچه در مقام دیگر که عبارت از عموم انقیاد خلق باشد توحید مور نیز نیکو است .

خود نه زبان در دهان عارف و عالم *** حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا

و بهمین جهت خداوند تعالی در مثل همین معنی که اشارت کردیم میفرماید « سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین » یعنی بندگان مخلصان خداوند سبحان را بطوریکه سزاوار عظمت جلال اوست توصیف مینمایند این

حال و این توصیف نیز منافی تقدس ذات باری از وصف بندگان مخلص هم نمی باشد و

سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت *** ورنه کمالات و هم کی رسد آنجا

چنانکه خداوند سبحان میفرماید «سبحان ربك رب العزة عما يصفون» زیرا که خداوند تعالی در شهادتی که در حق خودش بیگانگی و وحدت خداوندی خود میدهد میفرماید از برای تعلیم و آموزگاری آفریدگان خودش میباشد تا خدای تعالی را بشناسند بهمان طوری که نفس رحمانی و ذات سبحانی خودش را توصیف نموده است .

و اما قول یزدان تعالی «سبحان ربك رب العزة عما يصفون» همانا آنچه‌ی اراده شده است که بذات مقدسه بحت باری تعالی نسبت یابد ، چه و خوب از هرچه بیرون از ذات بیچون است مقدس و مبری است فتعالی عن كلشيء علواً كبيراً و بنابر احتمال اراده معنی دوم از علم مراد از آن بیان است و اگر چه در مراتب تشکیک مختلف و متفاوت میشود ، زیرا که وجود بتمامت عالم است و هر فردی از افرادش از جوهر و عرضی که در غیب یا که در غیب یا شهادت است مر آن را علمی است بل هو عالم .

و علم هرگز از وجود انفکاک نمیگیرد فاذا وجد وجد وإذا فقد فقد و حال این اراده برای معنی ثانی بهمان طوریکه سابقاً در این امر بان اشارت کرده ام مترتب میشود و شرح این مطلب بنحویکه شایسته و سزاوار است موجب طول کلام میشود .

راقم حروف معروض میدارد ازین پیش در کتاب تلبیس ابلیس باصناف ملائکه و جن و جن و حالات و شئون و تکالیف ایشان و شیاطین اشارات مبسوطه نمودیم و آیات و اخبار و ارده را بطوریکه در هیچ کتابی بآن شرح و بسط مذکور نگردیده است رقم کردیم و هم چنین در معنی اولی العلم آنچه باید مسطور ساختم

واینک برای توضیح پاره مسائل نیز پاره بیانات اقدام میشود و از خداوند کریم خواستاریم که از نهج مستقیم منحرف نشویم و از هفوات لسان و لغزش بیان محفوظ بمانیم.

اولاً علم را مراتب و مدارج و مراسم و معارج و شئون و لطایف و مقامات و طرایف و عناوین و حقایق و دقایق متفاوت است و بهمین جهات مختلفه علما و دانایان نیز صاحب شئون و کیفیات و علامات و آیات و عوارف و معارف مختلفه هستند .

و علوم خداوند متعال را پایانی و حد و حصری نیست و مخلوق را عموماً بر حسب لیاقت و ظرفیت و استعداد فطریه اولیه و مقامات موهوبه اولیه حکمیه الهیه و تقاضای شأن و منزلت و طاقت و استطاعت ازین بحار بی بدایت و نهایت عمیق دقیق علوم کثیره بیرون از اندازه و هم و خیال بقدر تاب عطش و توانائی تشنگی عنایت میشود.

و همان طور که هیچ آفریده را بصفات و ذات الهی آگاهی نیست بعلم ایزدی بلکه تمام صفات جلیله یزدانی علم و آگاهی نباشد و صفات و علوم می شود بقدر تقاضای حکمت و مصلحت خداوند علیم است .

برای ماسوی الله آن علمی که از مبداء فیاض علی الاطلاق به سردفتر برگزیدگان انفس و آفاق صادر اول و تابش نخست و خاتم رسل و هادی سبل صلی الله علیه و آله وسلم و اوصیای آنحضرت افاضه میشود جز آن است که بسایر مخلوق میرسد فیض خداوندی شامل حال خراطین زمین و حاملان عرش مبین و تمام آفریدگان باندازه لیاقت و درایت هر یک می باشد.

آنصوت و کلام و انوار و آیات و دلالاتی که آن حضرت در شب معراج ادراک میفرماید و آن علوم و مطالب و مسائلی را که بهره یاب میشود و بر آن اسرار و اخباریکه واقف میشود جز آن است که دیگران خواه جماعت انبیای عظام یا دیگران مستفیض می گردند.

زیرا که هر کدام باندازه فطرت و استطاعت و نورانیت و روحانیت خود بیشتر نمیتوانند دریابند، ظرفیت بیکران غیر از ظرفیت رود و جوی و ظرفیت جو غیر از سبواست.

اگر چه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمنصب والای کلیم الهی برخوردار است اما تکلمی که با خاتم الانبیا میشود و آن افاضاتی که بدو میرسد صد هزاران بار هزارها اندر هزارها تفاوت دارد.

دل و جان و مغز و گوش و چشم و خیال و اندیشه و وهم و گمان و یقین هر کسی باندازه استطاعت و بضاعت خود اوست هر متعلمی بقدر توانائی خود استفاضه تواند نمود، پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان را هزاران هزارها علوم و زبانها و بیانها و صوتها و حواس و اساس است که با هر کسی نتوانند در میان آورد و فهم هر کسی نتواند کرد این ساحت بی نهایت گشت.

و خیالات و توهمات بزرگان نیز برای همه کسی ممکن نیست و ضمیر و باطن هر کسی این وسعت نباشد، تکلمی که پیغمبر با علی علیه السلام میکند همه کسی را تاب شنیدن و دانستن نیست، و تکلمی را که خدای تعالی با رسول خدای میفرماید سایر انبیاء را تاب و طاقت استماع نیست.

چنانکه در اخبار سابقه یاد کردیم که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: علوم یا اسراری است که جز رسول خدای و من بر آن واقف نیستیم، یعنی دیگران را این ظرف و بضاعت و حفظ و درایت نیست.

از اینجا معلوم شد که اولی العلم را نیز درجات و مقامات و طبقات و اشخاص متفاوته است و ازین روی است که چون مراد باولی العلم بالحقیقة و الاصاله باشد محمد و آل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است.

و بالحقیقة الفرعیة اهل عصمت و انبیاء علیهم السلام و برحسب فرعیة جماعت مؤمنین از بنی آدم و بالتبعیة گروه مؤمنان از جن و مؤمنین که در تحت ظل عرش مجید هستند جماعت شیعه باشند و هم اولوا العلم بالله چنانکه در همین

و معدلك كله چه بسیار علوم کثیره بی پایان و اسرار بیشمار است که خدای راست و چون تقاضا ندارد جز برای ذات کبریای ایزدی موجود و هیچ موجودی جز واجب الوجود را معلوم مشهود نتواند بود، علتی هم ندارد که مخلوق ضعیف بر تمام علوم و اسرار کردگار لطیف بدون اینکه سببی و حکمتی و تقاضائی مسبب و مقتضی باشد واقف باشد، خدای را بسا چیزها است که بر تمام ماسوی پوشیده است .

بعد از آنکه در مخلوق خالق بر حسب لیاقت و کیاست و نورانیست و لطافت روح و فروز نور یا بموجب خرافت و لباقت و بلاذت تفاوت‌های بسیار است تا بآنجا یکتن در هفت سالگی علامه حلی و امثال آن و یکتن در هفتاد سالگی دارای هیچ رتبه نمی شود بلکه هزار سال هم نمی تواند بدو برسد نسبت بخالق چه توقع است.

و اما اینکه فرمود: خشیت همان علم است و عبارت دعاء شریف مذکور شد برای این است که اولین درجه و برترین مقام علم شناسائی کردگار جبار است چنانکه فرمودند « أول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الأمر إلیه » و هر کسی باندازه فهم و ادراک خود خدای را شناخت از خدای تعالی بخوف و خشیت میشود و عالم مییابد.

و اگر نترسد برای این است که معرفت نداشته، چه اگر میشناخت البته میترسید و اگر معرفت ندارد عالم نخواهد بود، و هر کسی بخدای تعالی از روی حقیقت و بصیرت ایمان داشته باشد و بحدود و احکام الهی مستحضر گردد حاکم و حکیم تواند بود والا نخواهد بود، چه تا ایمان نداشته عالم باحکام و دقایق و مرموزات نتواند عالم گردد و حکومت جاهل را رتبتی نباشد و جز فساد دنیا و آخرت و وخامت عاقبت در بر ندارد.

و ازین است که توحید کسانی که عالم نیستند و شهادت بتوحید اولی العلم

کفر است، چه بقدر فهم خود چنانکه در مورچه مذکور شد در توحید خدای تعالی ذات کبریا را باندازه فهم خود بچیزهایی نسبت دهند که بیرون از حد توحید است و نزد اولی العلم کفر است، چه این شهادت جز آن شهادتی است که خدای برای وحدت نفس خود داده و اولوا العلم بیاموخته اند ،

و در این کلام نکته دقیق بنظر میرسد همانا توحید مورچه و شهادت مورچه و امثال او بتوحید باری جز بر حسب افاضات ربانی و خالق سبحانی نتواند بود چنانکه مذکور شد که اگرچه توحید مورچه اگرچه در مقام دیگر که عبارت انقیاد خلق باشد نیکو است و بآیه شریفه « سبحان الله عما یصفون إلا عباد الله المخلصین »

پس میشاید گفت بر حسب افاضه فیض فیاض کل نسبت بهر مخلوقی بمواجب استعداد و لیاقت او یک اندازه بمعرفت حق شناسی و علم باینکه اور اخالقی و رازقی ت راهنمائی میشود ، چه اگر نشود سبب وجود و علت بقای او که معرفت است از میان می‌رود و معدوم میشود.

پس خراطین با حشرات زمین را باندازه لیاقت خودشان یکنوع معرفت و خدا شناسی است و جمادات و نباتات و حیوانات و آدمیان را یک نوع و ملائکه و انبیاء و اوصیاء را یک نوع و در هر صنفی نیز نظر بمراتب افرادش تفاوت است لو علم أبوذر ما فی قلب سلمان لکفره و قتله.

و در جماعت آدمیان اشخاصی مثل زنگیان و جهال عوام هستند در شهادت بتوحید الفیات و وهمیات و تصوراتی که دارند که منجر بتجسم و تشبیه بمخلوق می شود و چون علما یا عرفا بشنوند کفر شمارند لکن از او مؤاخذه نشود ، چه در باطن امر رجوعش بتوحید است . و چون باین مسئله قائل چه زیان دارد بگوئیم شهادت علمای ظاهر نیز که از علوم و اسرار باطنیه بی خبر نزد اهل باطن براین میزان است و گواهی اهل باطن هم نسبت بتفاوت علوم و معارف اشخاص تفاوت دارد و حالات ایشان نسبت

با نبیای عظام علیهم السلام و انبیای عظام نسبت بدرجات سامیه خودشان در مراتب توحید و علم و عرفا تفاوت دارد .

البته اولو الأمر و غیر اولو الأمر و مرسل با غیر مرسل در مراتب خدا شناسی تفاوت دارند و آن توحید و علم و معانی که در صدر اول و اوصیای اوست در سایر انبیا نیست بلکه آموزگاری ایشان از اوست .

و صدر اول هم عرض میکند « ماعرفناك حق معرفتك عجز الوصفون عن صفتك » بعد از آنکه از زبان مبارك آن حضرت با آن شأن و مقام و قرب آنحضرت و خلقت تمام مخلوقات بطفیل آن حضرت و تقدم بر جمیع مخلوق و تسبیح و تهلیل و تكبیر و تقدیس آن حضرت و آل او خداوند احدیت را قبل از خلقت تمام موجودات این طور تراوش نماید حال دیگران چه خواهد بود بلکه تفاوت با شهادت مور بتوحید خداوند مجید چیست.

و در اینجا مطلب بسیار نازک و دقیق میشود و میتوانیم باندازه فهم ناقص و عقل قاصر خود بر بیانی دیگر پردازیم و گوئیم خدای تعالی مخلوق خود را در هر نشانه و برزخ و عالمی بیک اندازه حس و ادراك و فهم و شعور و عقل و مایه و استطاعت داده بمیزان تقاضای آن طی مینماید در حالت بهت و نوم است اگر چه افرادش در مراتب علم و معرفت یکسان هستند اما عموماً در تحت این حکم کلی اندرند و در عین بیداری خواب و در عین هوشیاری مبهوت میباشند .

چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا»

المؤلفه :

بخواب غفلتی اندر اگر چه نیک بیداری *** چوسر در مرکه آوردی سر از این خواب برداری

نخورده باده و اما همیشه مست و مخموری *** ندانم کی ازین هستی در آری سر بهشیاری

ص: 264

البته مردمی که در خواب اندرند از مراتب عرفان و معرفت که علت غائی خلقت است بی خبرند و خلاق ایشان که میفرماید « وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون » یعنی جز برای معرفت جن و انس رانیا فریدم .

البته تفضلات ایزدی این جمله آفریدگان را از گوهر محمود معرفت که اسباب ترقی بمقامات عالیه و تکمیل نفوس است محروم نمیفرماید و چندان از خوابهای غفلت و جهالت به بیداری و طی برازخ عدیده و عوالم کثیره که عددش را خود میداند و صلاح تصفیه و تنقیه نفوس را می شمارد میکشاند تا بدانجا که بیاید برساند، حالا این خوابها و مردنها و بیداریها بر چه میزان و شمار است جز خالق کل آگاه نیست .

در اخبار در شمار عوالم خداوند از هیجده هزار و چهل هزار و هشتاد هزار و بقولی شمارش از حد شمار افزون است سخن رفته است هیچیک را نمی توان از صحت خارج شمرد شاید نظر باستعدادات مخلوقات دارد برای انسان شاید طی هیجده هزار عالم و برای سایر اصناف مخلوق بر حسب شئون و ارواح و تصفیه آنها بایستی طی بسی عوالم بشود تا بعوالم انسانی برسد.

و چون رسول خدای و ائمه هدی میفرمایند: چشم ما میخوابد و دل ما نمیخوابد یا خواب و بیداری ما یکی است معلوم میشود ایشان از طی این عوالم نفسانی رسته اند و بعوالم خاص و معالِم مخصوص ایزدی پیوسته اند و از خواب غفلت آسوده اند .

و آنچه بایستی دیگران در طی چندین هزار عالم و مردن و بیدار شدن در یابند ایشان بهزاران هزار درجه بلکه بحدی که از حد بیرون است رسیده اند و بار خود را سالم و صحیح بمنزل رسانیده اند و از پاره قیود جسته و بانوار خاصه حق پیوسته اند و همیشه بادل بیدار و مغز هوشیار و خرد استوار بنیایش آثار انوار جلال و جمال پروردگار برخوردارند.

و سایر اجساد بدستگیری ارواح بایستی طی عوالم عدیده کثیره بشمار بنمایند

و در هر عالمی و برزخی بانواع ترکیه و تصفیه و تنقیه و تمنیه تربیت و ترقی یافته از آن عالم بدیگر عالم که برتر و گرامی تر از عالم سابق برسند تا بآنجا که از آنجا ای هر نفسی برتر مقدر نشده و تربیت تکمیل و ترقی ایشان تا بآن حد وسد محدود است فایز و نایل شود.

و این حال بسته بغلظت و ظلمت جسم و کدورت روح است هر يك را این حال قوی تر باشد طی عوالم و درك برازخ و اسفار و تصفیه او بیشتر است چنانکه فلزات را در تابش بونه خلاص و تصفیه از ناجنس همین حال است و هر کدام را جرم غلظت و نکدر بیشتر تابش و گداز بیشتر خواهد بود و تا درجه خلاص او باندازه که از اجرام غلیظه غریبه نجات یابد نرسد از آن تابش و روی آسایش و خلاص نخواهد دید و بنعوه و نفیر این المفر و این المناص او اعتنائی نخواهد رفت .

بدان ماند که شخصی را که از آداب و اخلاق خدمت گذاری و تقرب بآستان پادشاهی عظیم الشان و ادراك مراتب وزارت و ریاست و امارت و حکومت و تدبیر مصالح مملکتی محروم باشد خواهند بآن مراتب عالیه نایل سازند لاجرم او را سالها در دوایر و دفاتر و مسالک دولتی گردش دهند تا روزی که بتواند ادراك محضر پادشاه و وزارت و امارت و قضاوت و ایالت و امثال آن را بنماید اگر بهوش و ذکاوت کامکار باشد باندک زمانی بادراك پیشگاه سلطانی و رتب عالیه وفرمانفرمائی و ریاست کلیه برسد و با علی درجه مناصب سامیه و امتیاز از اقران افتخار جوید .

وگرنه از هر مرکزی و برزخی فشارها و تربیتها یابد تا گاهی بعد از زحمات و مشقات عدیده و طی عوالم متعدده و تحصیل تجارت وافیه لایق دریافت محاضر سلطانی و ادراك مناصب باندازه لیاقت و استعداد گردد، بسا باشد که بعد از اتمام این زحمات لایق مقام صدارت و وزارت هم نشود و بخدمات و مناصب دیگر برسد وگاه باشد که بواسطه کثرت هوش و فهم و جریزه باندازه که آن شخص زحمت کشیده و بآن مقام ارجمند که صد درجه برتر از مقام اوست نایل شود .

اسب عربی راهوار صد فرسنگ راه را در پنج شبانه روز می نوردد و اسب کودن در بیست شبانه روز طی میکند و چون هر دو بسر منزل رسیدند اسب عربی همان اسب عربی است و کودن همان کودن اما هر دو بالمنزل رسیده اند.

وازین است که پادشاه را ظل الله گویند چه بر حسب ظاهر مظهر جلال خداوند متعال است در پیشگاه خالق مهر و ماه و تقرب بدرگاه نیز همین حالت را دارد نه آن است که نظر بهمان عوالم ظاهریه و طی از منه و دعوت باشد مثلاً در انبیای عظام بسا باشد که پیغمبری هزار سال پانصد سال سیصد سال کم و بیش مردم را دعوت فرموده است و پیغمبری دیگر ده سال بیست سال سی سال پنجاه سال صد سال اشتغال داشته و این پیغمبر افضل آن پیغمبر است که طول زمان دعوتش بیشتر بوده است.

و مدت دعوت حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه از مدت دعوت دیگر انبیاء بر حسب ظاهر خیلی کمتر است و معذک مقام ریاست و امارت برای آنحضرت ثابت است اما چون بر حسب باطن بنگرند و بکلام آن حضرت « کنت نبیاً و آدم الماء و الطین » نظر بینش برگشایند بر تمام انبیاء سبقت دعوت دارد بلکه تمام انبیاء عظام و اولی العزم و مرسلین و ملائکه مقربین و موجودات اولین و آخرین در شمار مدعوین آنحضرت هستند و از آن حضرت پیاموخته اند و هدایت یافته اند .

و خدای داند بدایت دعوت آن حضرت در تمام عوالم الهی که یکی از آنها عالم دنیا و آدم ابوالبشر است از چه زمان و با چه زبان و در چگونه ترجمان و بیان بوده است.

و اینکه گویند داد حق را قابلیت شرط نیست و یا فلان در چه بفلان شخص عنایت شده است کسی نیست بلکه موهوبی است بر حسب ظاهر است ، بدیهی است اگر کسی هزار سال قائم اللیل و صائم النهار باشد هرگز پیغمبر و امام نمیشود و دیگری در بطن مادر امام و پیغمبر است برای این است که چه قرنهای و دهرها

و سالهای بیشمار در هزاران "عواالم طی مدارج و معارج عبادت و اطاعت کرده و ادراک مرضات إلهی را نموده اند تا در عالم ظاهر باین مقام و رتبت و این عالم رسیده اند .

چون دیگران ازین حال این کودک قرنهای و دهها بر سپرده بی خبرند و بدون طی از منہ کثیره و زحمات و مشقات و شداید شدیده جایز نمی شمارند ناچار میگویند ادراک چنین مراتب سامیه بدون خدمت و زحمت بسیار از مواهب عالیه خداوندی است .

اما اگر چنین باشد که ایشان میپندارند از عدل خداوند عادل دوری مینمایند که دیگری هزار بار بیشتر زحمت کشیده باشد از آنکه نکشیده واپس بماند و صدای بی اجر بود و منت هر خدمتی که کردم بلند نماید و از آنجا که معنی عدل اعطاء حق بذی حق است البته خداوند تعالی حق هیچکس باطل نمی کند و برحسب لیاقت و استعداد سرشت عطا فرماید.

و حالا- اگر بگوئیم این لیاقت و استعداد او نیز از خداوند تعالی است چگونه یکی را متنعم و دیگری را محروم فرمود و بمسائل جماعت جبریة پردازیم بتطویل کلام پرداخته میشود و جواب آن در موارد عدیده موجود است واللہ اعلم والصلوة والسلام علی نبیه وآله الطاهرین .

قال علیه السلام « لا إله الا هو العزيز الحكيم » جز خداوند عزیز قهار عالم نیکو کردار هیچ خدائی نیست .

شیخ احسانی میفرماید: این تکریر برای تأکید و توصیف است همانا شخص زایر بذکر تهلیل می پردازد بعد از گواهی دادن آن ، اولاً بعد از رجوع بنفس خودش فانشاء التهلیل عند معانیه الوحدة بتنبیه المزور علیه السلام وذلك انه بعد أن نبه الزائر فیما عاین من مقامهم علیهم السلام علی ان لا إله الا الله فهل الزائر كما تقدم رجوع علیه السلام إلى نفسه عند حضور الوحدة الحقیة علیه بالوحدة الحقیة فاشرق سناها رجوع علی فواد الزائر وقلبه فرجع إلى نفسه فنطق بما وجد فيه من ذلك السن لا إله الا

هو وان اردت ظاهر الأمر قلت بعد ان شهد بالتهليل ظهر أثره عليه فذكر بقلبه ما شهد به فقال لا إله إلا هو ولولم يرجع إلى نفسه ولم يذكر شيئاً وقالها فهو من الغافلين .

و معنی لا إله إلا الله بنابر معنی معروف از حیثیت لغت این است که اوهام اهل توهّم و کمان ناقص اهل گمان که بواسطه کثرت کارکنان و مالکان و متکبران و مستبعدان قوت گرفته و بآن اندیشه سخیف و پندار با استوار انس گرفته اند و کثرت خدایان را جایز و روا دانسته اند لاجرم لفظ إله بر ذات واجب و بر سایر کسانی که بتوهّم و پندار جهالت شعار خود خدای خوانده اطلاق نموده اند و این اطلاقی حقیقی است نزد این گروه و اگرچه برسبیل تشکیک باشد . زیرا که جماعت مشرکان لا تطیعهم علی بعض الاطلاق بالتیاطی بالتواطی لما ارکز فطرتها من التوحید و بواسطه این رکوز توحید در فطرت ایشان ورکت و میمنت آن خداوند تعالی کلمه توحید را که متضمن رحمت بدایت از جانب حضرت احدیت است نازل فرمود .

و این کامه آن خدایانی را که جماعت مشرکان در صفحه توهّم و پهنه پندار نا استوار کماندار هستند و بفهم نارسای خود ثابت می شمارند نفی مینماید و وحدت و یگانگی را جز برای ذات یگانه خداوند بی انباز در اذهان ایشان ثابت میسازد فحسن استثناء الحق من الباطل مما يدعون من الشريك .

پس بر حسب واقع داخل در تشريك و اطلاق نیست و معنای آن همان خداوند معبود واجب الوجود است چنانکه خدای تعالی در این آیه وافی دلالة میفرماید ندهم في خوضهم يلعبون وفي أوهامهم كان معناها نفی الألهة الباطلة من أوهامهم باداة لا واثبات ثابت که خداوند سبحان است باداة الا .

و بهمین علت پاره از عارفان گفته اند: انما اتى بلا كمنته لغبار الأوهام وتوصلاً إلى اثبات الثابت ذي الجلال والاکرام ، لفظ لای نافی در توحید برای این است که آن غبار اوهامی که در ضمائر جهال نمودار و قائل بشرك میشدند

بجاروب تفکر صحیح پاک و پاکیزه دارند و جز باثبات خداوند ذو الجلال و الاکرام که ثابت و مقدس میباشد نپردازند .

وقوله العزیز ، مراد بعزیز کسی است که بآنچه اراده کند قادر باشد بماعز و صغر ، و عزیز بمعنی پادشاهی است که بر دیگر پادشاهان و کلان جهان مسلط و بر امر خود غالب و بعزت و قدرت متفرد باشد.

صدوق علیه الرحمة در کتاب توحید میفرماید : عزیز آنکسی است که هیچ چیز او را عاجز نسازد و مانع اراده او نتواند بشود و چنین کسی بر تمامت قاهر و غالب غیر مغلوب است .

و در امثال عرب وارد است: من عزیز یعنی من غلب سلب ، و قول خدای تعالی در حکایت آن دو خصم و حضرت داود علیه السلام : وعز نی فی الخطاب یعنی در محاوره کلام و سخن آوری و خطاب بر من چیرگی نماید و معنی ثانی این است که وی ملک است ، چه ملک را عزیز گویند چنانکه برادران یوسف علیه السلام بآن حضرت عرض کردند : یا ایها العزیز ، و مراد در اینجا یا ایها الملك است .

شیخ احسانی علیه الرحمة میفرماید : واز معانی عزیز تکریم از تقایص و تنزه از رذایل و اضداد و انداد و شرکاء و آنکسی است که هیچکس نتواند در حضرتش بلندی و سرافرازی بجوید و اظهار حول و قوت نماید و بمعنی شدید و سخت است و هم برای این لفظ از اشتقاق لغوی معانی کثیره است و هر وقت این لفظ بکلمه توحید ملحق شود شایسته ترین معانی آن متنزه از شرکاء و انداد و اضداد او است.

راقم حروف گوید: عزیز بمعنی ارجمند و کم یاب است عزاز جمع آن است و ازین است که همیشه دعا مینمایند که خدای تعالی آنچه محل حاجت خلق است از اغذیه و اشر به و امثال آن را عزیز نگرداند، یعنی کمیاب و ارجمند و پربها نفرماید تا اسباب زحمت خلق و سختی امر معیشت نشود.

فرمانروایان مصر را عزیز ، میخوانند، یعنی در میان رعایا و برایای آن

مملکت قاهر و غالب و گراهی و ارجمند و کم یاب و کم مانند است و هم و هم بمعنی قوی بعد از ذلت و بمعنی رفعت و امتناع که عبارت از حالتی است که در انسان است و مانع از آن است که مغلوب بشود.

و این حال گاهی ممدوح و گاهی مذموم است چنانکه خدای در باب عزة کفار میفرماید « بل الذین کفروا في عزة وشقاق » و علت این آن است که « ان العزة لله ورسوله » و این عزتی است حقیقة باقیة دائمه.

و گاهی استعاره میشود عزت برای حمیت و انقه مذمومه قال الله تعالى : له اتق الله اخذته العزة بالاثم ، و نیز بیاره معانی دیگر و نام جماعتی است.

و حکیم بمعنی دانا و راست کار و استوار کار و خداوند حکمت ، صدوق علیه الرحمة در کتاب توحید میفرماید: حکیم یعنی عالم و حکمت در لغت بمعنی علم است و منه قوله تعالى « يؤتی الحکمة من یشاء »

زمخشری در کشف در تفسیر این آیه شریفه می فرماید : یوفق للعلم والعمل به والحکیم عند الله هو العالم العامل ، و در تفسیر « لا إله إلا هو العزیز الحکیم » میگوید : صفتان متفرتان لما وصف به ذاته من الوجدانية والعدل ، یعنی حضرت باری تعالی عزیز است که لا یغالبه آله آخر حکیمی است که لا یعدل عن العدل في افعاله .

و در کتاب وافی در معنی حکمت میفرماید : اخذ نمودن به یقینیات حقه در قول و عمل ، و حضرت صادق علیه السلام در این قول خدای « ولقد آتینا لقمان الحکمة » میفرماید : بمعنی فهم و عقل است .

و در کتاب وافی در این کلام حکمت نظام أمير المؤمنین صلوات الله علیه « بالعقل استخراج غور الحکمة وبالحکمة استخراج غور العقل » مسطور است که غور حکمت بمعنی غوامض معارف حکمیة و علوم الهیة .

و در غور عقل میگوید: یعنی بادراك حقایق عقلیة و تحصیل معارف حکمیة استخراج بالنفس من حد القوة إلى الفعل ومن حد النقض إلى اکمال في باب

العقل و المعقول و في التأديب بالأداب الصالحة والتخلق بالأخلاق الحميدة فيصير عقلاً كاملاً بالفعل وهو المراد من غور العقل يعني غايته و كماله الاقصى .

و حاصل مطلب اين است كه هر مرتبه از عقل اقتضا مينمايد كه داراي استعداد وصول بمرتبه از حكمت باشد إذا حصلت للنفس تجعلها مستعدة لفيضان مرتبة اخرى فوقها من العقل و بالعكس وهكذا يتدر جان و الازدیاد إلى ان يبلغا إلى الغاية القصوى و الدرجة العليا فبكل منهما يقع الوصول إلى غور الآخر وعلية و بالجملة في حق الواجب هو العالم المطلق الذي لا يغايا علمه ولا يكتنه حقيقته و يجرى افعاله على مقتضى الحكمه من الصلاح و العدل في جميع انحاء مشيئته .

قال عليه السلام « و اشهد ان محمداً عبده المنتجب و رسوله المرتضى »

مجلسی اول اعلى الله مقامه در شرح اين كلمه ميفرمايد و گواهی ميدهم محمد صلى الله عليه وآله وسلم بنده خداوند يکتا است و خدای تمالی او را از جميع بندگان و آفریدگان برگزیده است و بر همه برتری داده است.

و آنحضرت رسول و فرستاده اوست كه از تمامت پيغمبران و فرستادگان منتخب شده است، و از او خوشنود است كه محل اسرار حضرت كردگار باشد و او را بر سالت بخلق فرستاد با اينكه مهتدی بود يا با هدايت و دين حق تا غالب گرداند دين او را بر همه اديان .

يا آنحضرت را بر جميع اهل اهل اديان مختلفه فايق گرداند هر چند جماعت مشركان را مكروه افتد، زیرا كه همت والا تهمت حضرت خاتم الرسل و هادي السبل صلى الله عليه وآله وسلم بر رفع شرك بالكلية مقصور بود بعد از آنكه عالم را شرك گرفته بود.

شيخ احسانی می نویسد: شهادت در اين موقع را دو مستند است: یکی شهادت معروفه ایست كه بتواتر ثابت است كه رسول خدای صلی الله عليه وآله وسلم بطوریکه در كتب کلام مذکور است ادعای نبوت نمود و صدق دعواه بالمعجزات المقرونة بالتحدي چندان معجزات باهرات و خوارق عادات كه بشر از اتیان بآن عاجز و بیچاره و قاصر بودند آشکار فرمود كه بتصدیق نبوت و دعوی آنحضرت را بفرمود .

و بیشتر آن معجزات بر حسب تواتر ثابت شده است و بزرگتر و شدیدترین این معجزات تحققاً و تحقیقاً برای ادعای نبوت آن حضرت قرآن مجید است که تا انقضای عالم تکلیف گواهی می‌دهد برای آن حضرت به نبوت و رسالت و تمامت مخلوقات را آن قدرت نیست که در شهادت قرآن به نبوت آن حضرت و تصدیق قرآن آنحضرت را طعن بزند .

و هذا القرآن المثبت لدعواه صلى الله عليه وآله وسلم خير ثبوتها بالتواتر ، زیرا که قرآن معجز مستقلى است در اثبات و شاهدهى حاضر است بر جمله مکلفین تا گاهی که تکلیف بر جای باشد ، و ثانيهما يكون مستنداً لشهادة اصحاب الشهود خاصة .

و اشارت بآن این است که هر کسی خدای را وصفات خدای و افعال خدای و آثار افعال خدای را شناخت ظاهر و هویدا میشود برای او بالضرورة که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداوند متعال است .

و این حال و این عرفان برای کسی ظاهر و روشن میشود که عارف و دانا باشد باسرار این مذهب ظاهراً و باطناً از جهت سیرت سعیده و اوامر و نواهی دقیقه و آداب و اخلاق حمیده و شریعت پسندیده آنحضرت که اهل بیت آن حضرت و متابعان ایشان بر این شرع و شریعت هستند چه بعد از آنکه بر این حال عارف و عالم باشد علم و معرفت قطعی برای او حاصل میشود که این امر از حکمت ربانیه صادر شده است که مثل و مانند آن از سایر مخلوقات نه از جهت عقول ایشان و نه از حیث خیالات ایشان خواه در بیداری یا در عالم خواب و نه بسحر ساحری و نه از حیث کهانت یا ریاضت و نه بهیچ چیز دیگر جزوحی خاص ممکن نیست زیرا که تمامت این امور و حالات نمیتواند که جملگی در تمامت احوالش بر حسب اقتضای حکمت جریان بگیرد مگر اینکه خدای بخواهد و از جانب یزدان تعالی جلوه ظهور بگیرد .

زیرا که تمامت مخلوق معرض خطا و غفلت و سهو و نسیان و معصیت و مخالفت حق میباشد در صورتیکه از کسی که معصوم نباشد وقوع بگیرد و اگر فرض نمائیم

که این جمله از معصومی هم وقوع یافته است که ازین رذایل و نقایص مصون و معصوم است .

بغیر وحی من الله تعالی خاص علی تقدیر الفرض ، زیرا که واقع نمی شود چیزی از معصومی بغیر از امر خاص یا عام صریحی مگر برسبیل ندرت بسبب غرض صحیحی در نفس الأمر باینکه خداوند تعالی ملك محدث را امر فرماید از معصوم غایب گردد تا واقع شود آنچه شایسته و سزاوار نیست بالنسبة بسوی معصوم و بافعال معصوم و یا بعلت تقصیر او در مرتبت و منزلت مانند اولی .

چنانکه از حضرت یونس علیه السلام روی نمود در آنجا که فرمود « کذبنی الوحی فلا یرون وجهی » زیرا که فرشته که بدو حامل وحی بود حرفی از وحی را بفرمان ایزد سبحان پوشیده نیست ، یعنی در آن هنگام که یونس علیه السلام از پروردگار خود بخواست که عذاب بر قوم یونس فرود آورد تا آنان را بهلاك و دمار دچار سازد پس وحی خدای بیونس رسید که عذاب بر قوم او نازل میشود اما آن اراده را نفرموده بود که آن جماعت را پای کوب هلاکت فرماید چه خداوند متعال میدانست که ایشان ایمان می آورند .

ویونس علیه السلام گمان میکرد که خدای قهار اراده تباهی آنان را فرموده است ، چه خدای با یونس وعده نهاده بود که عذاب بر آن قوم نازل فرماید و چون ایشان را دچار دمار ندید گفت فقد کذبنی الوحی بتخفیف ذال معجزة ای اخلفنی وازین روی این سخن را بگذاشت که ملك محدث از وی غایب شد و غیبت ملك محدث از حضرت یونس علیه السلام بآن علت بود که یونس در ولایت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه متردد بود . چنانکه از حضرت علی بن الحسین علیهم السلام روایت شده است : و تردد یونس باین طریق بود که چون رویل عالم علیه السلام از یونس سلام الله تعالی علیه خواستار شد که از خدای تعالی بخواهد که توبه قوم او را قبول فرماید و برایشان رحمت کند یونس پذیرفتار نشد ، چه بواسطه کفر و عناد آنجماعت عنود برایشان

و مقتضى ولايت أمير المؤمنين عليه السلام اين بود كه شفاعت عالم عصر روييل را پذيرفتار گردد و برای رضای خدای كظم غيظ نمايد و خشم خود را فروخورد و چون بصبوری و شكيبائی نپرداخت قال الله تعالى « إذ ذهب مغضباً » يعنى گاهی كه يونس بواسطه كردار نابهنجار قوم خود خشمناك برفت وهو معنى التردد في ولاية أمير المؤمنين عليه السلام.

و اين حال در حق مثل يونس پيغمبری تقصير است لانه نقص في المسابقة إلى الدرجات العاليات لانه ذنب أو تقصير في حق مثلنا، چه در حق امثال ما اين توقعات نيست، زیرا كه حسنات الأبرار سيئات المقربين أو يكون ذلك لحق يريد الله اظهاره .

يعنى اين كار و كردار برای اين بود كه حق تعالى اراده داشت كه حقی را آشكار فرمايد چنانكه موسى عليه السلام را واقع شد كه هفتاد تن مرد را از میان قوم خود اختيار فرمايد اما اختيار او بر اشرار قوم خودش وقوع گرفت تا اينكه اين كردار موسى پيغمبر خدا وقتی باشد بر نص ولايت أمير المؤمنين صلوات الله عليه و بطلان ولايت كسيكه بروی پيشی خواست بگيرد، چه آنها مدعی بر آن بودند كه ولايت شخص سابق بموجب اختيار مسلمانان بوده است و اگر اختيار جماعت مسلمين صحت داشت هر آينه اختيار فرمودن موسى عليه السلام آن هفتاد تن از قوم خودش صحيح می بود.

و حال اينكه موسى بن عمران عليه السلام از پيغمبران بزرگوار اولی العزم است يعنى اين اختيار موسى عليه السلام هفتاد تن از اشرار را و حال اينكه اراده ابرار داشت و بطلان آن اختيار چنان پيغمبر گرامی بر حسب تقديرات سبحانی برای اين بود كه سالهای بسيار قبل از ظهور ولايت أمير المؤمنين عليه السلام عليه ادعای ديگران كه قبل از ولايت آن حضرت مدعی امر خلافت و مستند با جماع جماعتی از امت شدند باطل سازد .

چه اختیار مانند موسی پیغمبری البته بر اختیار آن مردمی که خود را مسلمان می‌شمرند و دعوی باطل مینمودند بر تری داشت معذک باطل بود و اختیار در اشرار افتاد .

پس اختیار این مسلمانها نیز بطریق اولی باطل است و اجماع را در این موارد اعتنائی و اعتمادی نباشد و اگر فرض عصمت و تأسیس احکام بدون وحی خاص صحیح باشد لوقع فیها ما یخالف الحکمة .

زیرا که حکمت مستلزم احاطه بجمیع اسرار و جوب نیست فلا بد من حصول ما یخالف الحکمة مگر وقتی که بوحی خاص حضرت علام الغیوب اقتران و اختصاص بگیرد .

و چون ما نگران شدیم که آنچه تاسیس و مشروع گردیده است ظاهراً و باطناً چنان مقرون بکمال حکمت است که مخلوق از وصول بآن عاجز هستند ما را معلوم می‌گردد که این امر بموجب وحی خاص خداوند تعالی است فیکون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هذا الظاهر .

واما باطن برای این است که هر کسی نمط انتظام وجود و ارتباط بعضی از آن را ببعضی بدانست وان الفرجه و الفطره لاتقع فیه بین بعض افراد و ذرانه چندانکه فعل خدائی در آنها بدستیاری اسباب و حکم جاری گردد مع احتیاج بعضها إلى بعض فی تتمیات القابلیات تافعل در آن جاری شود عارف و عالم میشود باینکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم و رسول خداوند تعالی است نه از مخلوق آخرین.

باین عنوان که بگوئیم: قبل از آن حضرت که صادر اول و آفریده نخست است دیگری از آن حضرت بمبدأ فیاض نزدیک تر و بحضرت کبریا مقرب تر است همانا این شخص ربانی متفرد و حدانی یعنی جناب خاتم الأنبیاء و اول ماسوی صلی الله علیه و آله این وساطت کلیسه علیة بحیثیتی مدعی است که لا یسبقة سابق ولا یلحقه لاحق ولا یطمع فی ادراکه طامع .

و این حضرت رسالت مرتبت از تمامت مخلوقات اولین و آخرین بمبدء

فیاض کل نزدیکتر است و تمامت صادقان معصومین و راست گویان محفوظ از خیانت و دروغ اولین و آخرین .

و از کار و گفتار و کردار و گشت و گردیدنها و فرمان دادنها و بازداشتنها و آداب و اخلاق و روش و خوی خود چندان نمودار آورد که گنگها و جمادات بتصدیق این احوال که ادعا میفرمود و در حق آنحضرت ادعا می نمودند گواهی دادند .

پس هنگامی نظم وجود و ارتباط آن ثابت و لازم گشت و از آن طرف چون تمامت پیغمبران و رسولان و جز ایشان که غیر از آن حضرت هستند و جمله ملائکه و فریشتگان آسمانی را آن شأن و استعداد نباشد که صلاحیت این وساطت را دارا باشند بعلت نقصان ایشان ازین وساطت لعظم الشأن الذي لا یدخل تحت الحد واجب میکرد که در وجود ممکن ذاتی از آفرینش پیش از همه مخلوقات باشد که مشتمل بر اسرار خلقت و اسرار قدر الهی در آن باشد تا برای آن وساطت مذکوره صالح باشد .

و هم در دلیل حکمت واجب است که بایستی این ذات جمیع از حق تعالی متلقى شود و توصلها إلى موافقها من الخلق و این عبارت از رسالت و نبوت است .

و این ذات کرامت سمات حامل ولایت مطلقه از جانب حق تعالی بر جمیع افاضات را مخلوقات و موجودات است و هو قوله تعالی « ما وسعتی ارضی ولا سماء و وسعتی قلب عبدی المؤمن » .

و بناچار بایست این ذات لاهوتی صفات از نوع انسان باشد ، چه انسان اشرف خلق و اقرب إلى الحق است و لیس احد آن یکون تلك الذات ذاته غیره صلی الله علیه و آله وسلم ، چه وجود مبارك آنحضرت مستجمع جمیع شرایط است چنانکه مذکور داشتیم .

پس علی التحقیق والتدقیق دلالت مینماید دلیل قطعی ضروری چنانکه

دلیل حکمت نیز مبرهن میدارد آن را بر اینکه محمد رسول خدای متعال والله عبدالله للعقل والنقل است

اما عقل همان است که دلالت بر حدوث آنحضرت مینماید بنده ایست خاضع و داخر مر خداوند غالب قاهر را و جز بفضل و رحمت پروردگار حاکم قادر نمیتواند مالک سود و زینانی برای جان و نفس خود باشد .

و اما نقل چنان است که خدای علام در قرآن میفرماید « تبارک الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً سبحانه الذي أسرى بعبده ليلاً لما قام عبدالله يدعوه و این ظاهر است .

و اما تقدیم عبد بر رسول در قرآن و انکار در هر موضعی که باهم مذکور شوند برای این است که عبودیت اخص از رسالت است و اقرب از آن است ، زیرا که رسالت بمعنی ایصال و رسانیدن امر آنکس باشد که او را میفرستد بسوی دیگر اما عبودیت و بندگی بمعنی استغراق در خدمت مولی و آقا است.

و باین سبب حضرت صادق صلوات الله تعالی و سلامه علیه میفرماید در تفسیر این آیه شریفه « و إن كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا » میفرماید : عین عبد بمعنی علم رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم است بخداوند تعالی و بای عبد بمعنی بون و جدائی اوست از خلق و دال عبد بمعنی دنو و نزدیکی اوست بخالق بلا اشاره و لا کیف .

شیخ احسانی میفرماید: اینکه بیان رسالت را در ذیل شرح این کلمات فصاحت سمات بر عبودیت مقدم داشتیم با اینکه ترتیب تقدم عبودیت است بر رسالت بسبب اهتمام ورزیدن به بیان رسالت است، چه رسالت از جهت دلیل حکمت در حالت خفاء و عبودیت در عالم ظهور است .

و اما قول امام علیه السلام « عبده المنتجب و رسوله المجتبی » که منتجب را صفت عبد و مرتضی را صفت رسول فرموده است مقرون بنکته میباشد و آن نکته این است که انتخاب اخص از ارتضاء است .

زیرا که بسا میشود که شخصی چیزی برای امری خاص پسندیده و منتخب می‌شمارد اگر چه این مرتضی و پسندیده شده او خیره و برگزیده و موجود نباشد زیرا که برای امر خاصی که آن شخص را در نظر است نیکو و صلاح است.

واما مرتضی وان کان هو منتجباً ممن لا یرتضی لهذا الأمر لکن لازم نیست که مطلقاً منتجب باشد بخلاف منتجب که مرتضی است، پس با این بیان هر منتجبی مرتضی میباشد اما هر مرتضی منتجب نیست.

و چون منتجب اخص است لاجرم عبد اخص از رسول را بدان موصوف نمودند هذا المناسب مع اجتماعهما و عدم ملاحظة اعتبار آخر لمقام آخر، پس با اختلاف مقام ممکن است که مناسبت متغیر و هر دو یعنی منتجب و مرتضی مترادف باشند.

كما قال الله: وما كان ليطلعهكم على الغيب ولكن الله يجتبي من رسله من يشاء، وقال تعالى: عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً إلا من ارتضى من رسول پس مجتبی و مرتضی در اینجا بمعنی مجتبی ایست که عبارت از خیره الجود و الموجود است.

چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در این خطبه روز غدیر و جمعه بدان اشارت کند و فرماید «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً عبده ورسوله استخلصه في القدم على سائر الأمم على علم منه انفراد عن الشاكر والتماثل من ابناء الجنس وانتجبه أمراً وناهيماً عنه اقامه في سائر عالم في الابداء مقامه إذا كان لا تدركه الأبصار ولا تحويه خواطر الأفكار ولا تمثله غوامض الظنون في الأسرار - إلى آخرها».

و حاصل این است که بیان این گونه امور غامضه را بآنطور که در حکم عیان گردد با ضیق زمان و تنگی هنگام نمیشاید و عاقلان را بهمان تلویح و کنایت از تصریح و صراحت قناعت و کفایت است.

بنده حقیر عرضه میدارد مقام خاتمیت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه

وآله وعلیهم إلی آخر الدوران مقتضی آن است که دارای تمام شئونات و خصایص و مخصوصیاتی باشد که بیرون از شئونات خاصه الوهیت و افزون از شئونات و مقامات سایر بریت است :

پس شئونات و تکالیف عبودیت و رسالت آنحضرت جز آن است که در خور دیگران و استعدادات و ارواح ولیاقت ایشان است ، زیرا که در آنجا که « تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده میفرماید لیكون للعالمین نذیراً ».

پس این پیغمبر را و این عبد را آن مقام است که نذیر و بشیر تمام عوالم عالمیان باشد و این رتبت در دیگر پیغمبران که برگزیدگان عصر خود هستند نیست و میفرماید سبحان الذی أسرى بعبده لیلاً بعد از آن میفرماید من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصى الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا الکبری.

و این حال سیر در یکشب و دیدن آیات کبری إلهی که خدای و پیغمبر او که رفته میداند چیست برای دیگر انبیاء اتفاق نیفتاده است و البته چنین عبودیتی با این شئونات عالیه بر رسالت تقدم دارد.

و این عبد است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید : عین بمعنی علم بالله است حالا باید دانست این چه عینی است که بمعنی علم بالله باشد در سایر عباد الله چگونه میشاید باین معنی.

یعنی بحقیقت چنین معنی که در خور ذات إلهی صفات خاتمیت است حمل گردد، اینکه فرمود: بآء عبد بمعنی بون و جدائی آنحضرت است از خلق این نیز بیاره معانی خاصه آن مخصوص بآن حضرت است و ازین است که مضاف بضمیر است نه مطلق یعنی این بون دارای يك شأن و صفتی است که در دیگر آفریدگان موجود نمی باشد .

چه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ظاهر با همه کس بیشتر از هر کس بادیگری آمیزش داشت چنانکه یکی از صفات آنحضرت است که تنها طعام نمی خورد و در عیادت مخالف و مؤالف و یهود حاضر میگشت و با جماعت نسوان شبها بروز

میرسانید و در منبر مبارکش و غزواتش و خطبه یوم الغدیرش آن ازدحام و جمعیت حاضر بود که محتاج بذکر نیست .

واصحاب و مواجئاتش چهار هزار تن میشدند و خلق مکه و مدینه و دیگر بلاد از شرف تقبیل حضور مبارک و آستان افاضت ارکانش فیض یاب میشدند و در محاربات بر سایر مبارزان سبقت میگرفت .

و در زیارت اهل قبور و استغفار اموات قصور نمی جست و بدالله مع الجماعة وإنما المؤمنون اخوة واستطلاع احوال دور و نزدیک و قضای حوائج ترك و تاجیک مراقب بود و كذلك غیر ذلك .

پس چگونه میتوان آن حضرت را بصفت بون و جدائی از خلق موصوف دانست آری میتوان گفت که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم چون مظهر ذات و صفات خدای تعالی و دارای صفات خاصه خدائی است .

پس داخل في الأشياء لا بطريق المباشرة و خارج عنها لا بسبيل المباشرة پس با همه هست و از همه جدا است و از همه جدا است و با همه هست و باعتبار دیگر معنی چنان است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بر حسب خلق و خلق و کمال روح و نور و صفات حمیده خاصه موهوبه إلهية و شمائل و مخائل و جسد همایون از تمام مخلوق عموماً حتی جماعت انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم ممتاز است و مشابه و مماثل دیگران نیست پس با همه مابین است.

و این مطلب نیز مؤید این بیان است که ایجاد عالم بوجود محبت و هرگونه اقدامی و اهتمامی که در هر امری بشود اگر چه ممدوح نیز نباشد بعلت محبت میباشد و اگر محبت نباشد اقدام نمیشود و وجود خارجی پیدا نمی کند، مثلاً کسیکه سرقت بازنا یا قتل نفس یا تاراج و سایر ممنوعات و محرمات شرعیة را یا عرفیة را مرتکب میشود بهمان جهت محبت است .

عمر بن سعد علیه اللعنة بواسطه حب دنیا و ریاست و حکومت ملك ری مرتکب چنان معصیتی میشود که ابدالاً بدین معذب و در آتش دوزخ مخلد است

و هم چنین اعمال و افعال قبیحه تمام عاصیان و طاغیان بواسطه محبت ، محبت بقامت رعنا و چشم شهلا و روی زیبا و پیکر دلر با موجب زنا و قبول عذاب و نکال ابدی است.

محبت بروی دلپذیر و موی دلاویز قطامه است که ابن ملجم مرادی را در مورد عذاب و نکال خداوند قهار دعوت مینماید، محبت اقلیمیا آفتاب اقلیم سبعة دختر آدم صفی علیه السلام بود که قتل برادرش هابیل را آسان شمرد.

محبت زلیخا بحضرت یوسف علیه السلام بود که کار را بآنجا که باید کشانید محبت صفورا دوشیزه حضرت شعیب بود حضرت موسی علیهما السلام را صاحب چنان زوجه عصمت آیت و عصای حضرت اُبی البشر صلوات الله نمود .

محبت تزویج بتشیع است که داود علیه السلام را بکلمه هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة إلى آخرها حاکم میگرداند، اما نباید انبیای عظام را بیاره نسبتها و ترک اولی که مخالف شان جلیل ایشان است دعوت نمود چنانکه سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمة در کتاب تنزیه الأنبیاء مکشوف میدارد .

محبت شامار ماه دیدار بود که برادرش امنون بن داود علیه السلام را بامری شنیع و هلاکت خویش بخواند، شامت پاره زنه‌ای حضرت سلیمان علیه السلام و بت پرستی بود که استمدای دیو بر سلطنت آن حضرت دست یافت و آن سلطنت عظیم آخر الأمر از دودمان آنحضرت بریکسوی شد .

بالجمله اگر بخواهیم ازین گونه سخن پردازیم کتابهای مبسوط لازم است و بآن محتاج نیستیم همینقدر میگوئیم بنای مسجد و بتکده و معبد و میکده و تمام عبادات شرعیة یا غیر شرعیة بلکه تمام حرکات و سکنات و صنایع و علوم و معاصی و اطاعات و وجود ارضین و سموات و تمام عوالم و آیات و علامات و درجات و درکات از حیثیت محبت است .

و کلمه « فاحبیت ان اعرف » جامع و شامل و شاهد و حاکی این بیانات است و « حب الدنيا رأس کل خطیئة » سند بزرگ این عناوین است ، و چون ازین

بیانات سامیه داله پرداختیم میگوئیم: انبیاء عظام را بیاره القاب ملقب داشته اند و قرآن کریم حاکی از آن است .

مثل آدم صفي الله ونوح نجى الله وإبراهيم خليل الله وموسى كلیم الله وعيسى هر يك بر حسب معنى شامل بسی معاني و شئونات و مفاخر عالیه است .

اما لقب حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله وعلیهم اجمعین حبیب الله که نسبت آن القاب باین لقب میمنت نصاب نسبت عرض است بجوهر و فرع باصل و لب است و این لقب برترین و جامع ترین همه است و تمامت این القاب در ضمن این لقب می آید.

مثلاً وقتی کل الصيد فی جوف الفری « چونکه صد آمد نود هم پیش ماست » محبت که پدید آید نجی و صفی و خلیل و کلیم و روح و جز آن مطلوب و مرغوب میشود بسا هست کلیم کسی مغبوض اوست یا نجی کسی مذموم اوست اما هرگز محبوب کسی نامطلوب او نیست بلکه شخصی بادیگری محبت پیدا میکند بدون اینکه دیگران آن چند او را محبوب شمارند لاجرم هر چه کند و گوید نزد محب او ممدوح است .

ازین است که گفته اند « حب الشیء یعمی ویصم » و خدای کریم در فرط میل و دوستی و تعشق زلیخا بدیدار آفتاب آثار یوسف علیه السلام میفرماید « قد شغفها حباً شغاف » باغین معجمة بمعنی غلاف دل است، یعنی حب یوسف در زیر شفاف قلب زلیخا داخل شد که برترین درجات مهر و محبت است و نغمه قد شغفها عشقاً یا میلاً، زیرا که منزلگاه حب در وسعت گاه قلب است .

پس میتوان در این کلام خدائی : ولکن یسعی قلب عبدی المؤمن گفت یسع حبی قلب عبدالمؤمن ، چه خدای را جا و مکانی نیست و تمامت عوالم موجودات بطولها و عرضها و امکانها وسعت تجلی یکی از انوار مخصوصه ذات خدای متعال را ندارد.

و حالا منزلگاه حبیب او حضرت ختمی مرتبت در کجا است جز خدای و محبوبش هیچکس نمیداند ، و حبیب بمعنی محبوب و فیعل بمعنی مفعول است و اخص از محبوب است چنانکه استعمال آن در السنه این معنی را میرساند و چون حبیب را بمحب يك اختصاص و ارتباطی است که هیچکس را نیست و همیشه توجه در حال که باشد بمحب خود است .

این است که گاهی میفرمود « اشغلینی یا حمیراء » یعنی ای زاده بوبکر توجه مرا بعالم ناسوت مایل ساز ، اگرچه هر وقت باین عالم هم توجه میفرمود بالعرض بود و برحسب جوهر هیچوقت از ملاحظه عالم اکبر و ادراک انوار خاصه معنوی نمی توانست نمود و جذبه محبت محبوب لا یزالش مجال نمی گذاشت و اگرچه باجماعت می نمود لکن باخالق خود اتصال داشت .

و روح مبارکش در این عالم کیانی از عالم سبحانی آنی غافل نبود بلکه اگر جز این میبود از حلیه وجود خارج میشد و این دنو و نزدیکی و قرب بخالق باین معنی مربوط است و اگر معانی دیگر هم داشته باین خللی نمیرساند چه اختصاصی باین دنو و تقرب نداشت صادر اول و متصل بمبدء فیض نمی گشت و باید بدیگری واسطه باشد و آن واسطه نیز همین شأن و رتبت را دارا می گشت.

و خداوند قادر حکیم این رتبت و منزلت را بخود آن حضرت عنایت فرمود و واسطه فیوضات سبحانی بتمام ممکنات و موجود جز این وجود معظم و نمود مکرم و روح الهی نیست .

و آن محبت و اشتیاقی که آنحضرت را از شدت اتصال بخداوند لایزال حاصل است احدی از مخلوق را نیست و نمی شاید بود و ارواح سایر انبیای عظام را این رتبت و مقام و قوت پرواز نمی شاید و هر یکی را بفراخور شأن و لطافت روح و تقرب باستان کبریائی ترقی حاصل است .

ترقی و پرواز انبیای گرام بقدر پیغمبران اولوا العزم نمی تواند بود و ترقی انبیای اولی العزم بقدر خاتم الانبیاء نمیشاید باشد و این ترقیات و تفاوت آن نسبت

بمبادی عالیہ و عوالم سامیہ و ارواح مکر مه است نه بذات حق تعالی و واسطه این ترقیات و کمالات نیز حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه آله است که مکمل و معلم و موجد تمام افراد ممکنات و آحاد موجودات علوی و سفلی است ، چه در میان آنحضرت و خلوتگاه محبوب بی زوال فاصله و واسطه نیست و آنحضرت فاصله و واسطه میان خالق و تمام مخلوقات اولین و آخرین و تمام اجزای آفرینش است و سایر انبیاء عظام را این روح و این نور و این اشتیاق و محبت و استعداد و قابلیت نمی تواند بود .

ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء ، تمام بناها و اساس و مبادی و معانی داعیان موجودات را تخلخل و تزلزل و اضطراب و اضمحلال و انمحي و فنا و زوال است مگر بنای محبت که خالی از خلل است.

لمؤلفه :

از محبت آسمان بی ستون برپاستی *** وز محبت جمله موجودها برخاستی

گر نه عنوان محبت پای در امکان نهاد *** علت ایجاد ممکن از میان برخاستی

گر مهر و محبت نبدی هیچ نبودی *** و هر هیچ نبودی خبر از هیچ نبودی

بشناختن حق بود از خلقت مخلوق *** گر خلق نبودی سخن از حق که شنودی

حق داد بخود نسبت این حب و محبت *** در مسلک ایجاد از آن پای بسودی

از بودنی حق بود این بودنی بود *** ورنه سخن از بود و نبودن ز چه بودی

ص: 285

بلبل ز محبت بسر آمد خار *** کز بوی گلش هیچ نبود از چه بیودی

از فرط محبت بود این گردش افلاك *** ورنه بخدا جنبش و گردش ننمودی

مرغان از محبت بسرایند بهر شاخ *** گر شور محبت نبودی از چه سرودی

از شور محبت بود این جنبش و گردش *** ورنه ابد الدهر بجمله بغنودی

این دیدن و بشنیدن و این خوردن و سودن *** گرزین نبدی کس نه بدیدی نه شنودی

هر منفعل و فعل ز مهر است و محبت *** ورنه چه سخن بود ز بردی و ربودی

هر کوشش و هر جوششی آمد از محبت *** ورنه نه خبر زان بد و از غیب و شهودی

پیغمبر خاتم بود آن غیب و شهودت *** اور است هر آنگونه سلامی و درودی

ور پیغمبر خاتم نبدی بر در امکان *** نه نفس و تنفس بد و نه صوت و سرودی

آوازه امکان همه زین ممکن و یکتاست *** ورنه نه خبر بود ز موجود و وجودی

صلوات الله وسلامه علیه و آله المعصومین

قال علیه السلام « أرسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون » .

مجلسی اول علیه الرحمة در معنی این عبارت میفرماید: و او را برسالت

فرستاد بآفریدگان یا اینکه مهتدی بود یا با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین او را بر همه ادیان یا او را بر جمیع اهل ادیان فایق سازد هر چند مشرکون کراهت داشته باشند، زیرا که همت آنحضرت بر رفع شرك بالکلیه مقصور بود بعد از آنکه شرك عالم را احاطه کرده بود .

شیخ احسائی میفرماید: ارسله بالهدی عبارت از آن چیزی است که دلالت بر آنچه بمطلوب میرساند میکند چنانکه خدای تعالی می فرماید « و أما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى » .

و بعضی گفته اند که عبارت از چیزی است که بسوی مطلوب میرساند و له قوله تعالی « انك لا تهدي من احببت » و این لفظ متعدی بنفس خود و متعدی بدستیاری لام تعدیه و به الی میشود .

بعضی گفته اند : مراد باول یعنی تعدیه بنفس خودش ایصال و بلام و الی ارائه طریق است، و برخی بر آن رفته اند که اول استعمال میشود برای هدایت خدائی چنانکه میفرماید « اولئك الذين هدى الله » و ثانی برای هدایت قرآن چنانکه ایزد سبحان میفرماید « إن هذا القرآن يهدي للتي هي أقوم » و سوم استعمال میشود برای هدایت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مر دیگران را قال الله تعالی « وانك لتهدي إلى صراط مستقيم ».

و حق و صحیح این است که این کلمه در حق خداوند تعالی و در حق رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و قرآن در هر سه حالت استعمال شود چنانکه بهر سه در قرآن کریم و سنت وارد است ، و نیز ذوق سلیم بآن گواهی میدهد و این اختلاف تعدی بنفس و بلام و الی بسبب اختلاف مقام است - إلى آخر بیاناته المبسوطة .

قال عليه السلام « و أشهد أنكم الأئمة المعصومون ».

مجلسی اول علیه الرحمة در معنی این کلام بهجت نظام میفرماید: وگواهی میدهم که شمائید پیشوایان و براه حق روندگان و هدایت یافتگان بهدایات اخص إلهی و معصومان از گناهان صغیره و کبیره و سهو و نسیان از اول عمر تا پایان آن.

شیخ احسانی میفرماید: آنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید «علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين من بعدی» اگر این روایت بصحت مقرون باشد و هم چنین این روایت را گروه عامه متواتراً خصوصاً بخاری و مسلم از آنحضرت صلی الله علیه وآله روایت مینمایند که فرمود «لا يزال الدين قائماً أو عزيزاً ما وليهم اثني عشر خليفة أو أميراً كلهم من قريش».

و در این خبر رشد بمعنی هدی است و شهادت به نبوت و رسالت که مذکور شد با مامت و خلافت نیز شاهد است، شیخ سعد بن ابراهیم اردبیلی از علمای در چهل حدیث خودش که بمقداد بن اسود کندی سند میرساند که گفت: در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شرف شرفیابی داشتیم که متعلق باستار کعبه آویخته و همی عرض میکرد «اللهم اعضدني واشدد ازري و اشرح صدري و ارفع ذكری پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد: قراءت فرمای «الم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك و زرك الذي انقض ظهرك و رفعنا لك ذكرك بعلي صهرك».

پس پیغمبر این سوره مبارکه را بر ابن مسعود قراءت فرمود و ابن مسعود در تألیف خود یعنی در قرآن ملحق نمود و عثمان بن عفان بعلی صهرک را از نگارش خود ساقط ساخت .

واما مشهور به و گواهی با مامت ائمه اطهار صلوات الله علیهم محل هیچ تشکیکی نیست، چه مسلمانان بر این امر اجماع دارند که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم از آن نوع مخلوقی هستند که در هر کاری و هر چیزی میباید بایشان اقتدا نمود چه زبانهها و جانها و نفوس و عقول بر آن اتفاق کرده اند که سوای این جواهر زواهر هدایت و شمس آسمان ولایت در جمله ماسوی هیچکس در مراتب علم و عمل و کرم و شجاعت و تقوی و زهد و تجافی و بیزاری از دار غرور و سرای فریب، و روی آوردن بحضرت یزدان سبحان و قیام باو امر خدای تعالی و منتهی و بازگشت از نواهی ایزدی و اخلاص و صدق و غیر ذلك از صفات کمال و تخلص از نمایم و نقایص و رذایل افعالی که مقتضی عصمت با ایشان مساوی نیست .

و ایشان در هر امری نیکو که در حضرت یزدان و تمامت آفریدگان محمود و پسندیده است دارای چنان رتبتی عالی و مقامی ارجمند هستند که هیچ آفریده بآن مقام و منزلت نزدیک نتواند بود، و افکار عمیقه و ابصار دقیقه کرد این حومه و حصار رفتار نتواند نمود و از فرودترین مراتبش بسی فرودتر خواهد بود.

پس بر تمامت طباع مستقیمه که طبعاً استقامت دارند با مامت ایشان قلباً و باطناً خوشنود و خوشوقت باشند همانا احدی از آفریدگان خواه از جنس بشر یا غیر از بشر رد این مطلب را نمی نماید مگر از روی حسد و عناد .

و بر همه مخلوقات واجب است که نسبت بایشان سر تسلیم فرود آورد و در هر کاری بایشان بازگشت نماید و باین مشاعل شبستان ولایت و امامت اقتدا کند و آنچه از ایشان نهیست نماید پذیرنده گردد و در آنچه میداند و نمی داند از ایشان اخذ کند.

و این دلایل و مسائل باضافه آن مطالبی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درباره ایشان مردمان امر فرموده است و قرآن بآن ناطق است از آنچه ما بین تصریح و تلویح و تبیین و اشارت و عبارت است و از حد احصاء و استقصاء بیرون است .

و از اینکه ایشان هستند ائمه راشدین یعنی مهتدون ، چه رشد بمعنی هدی است و بعد ازین لفظ است که انهم المهتدون ، یعنی آنکسانی که هدایت فرموده است ایشان را خدای رحمن ، وهنا الذین اهتدوا فهم محدثون .

پس اول بموجب اعتبار قوایل ایشان هست چنانکه خداوند تعالی در حق پیغمبرش صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید : وانك على خلق عظیم وفي جميع النبین الله اعلم يجعل حيث رسالته، و قول حضرت صادق (ع) : و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقه ما هم أهله .

و ثانی باعتبار فضل عظیم و نعمت جزیلی است که خداوند در حق ایشان مبذول فرموده تا بجائی که موفق فرموده است این ذوات مقدسه شریفه کریمه عالیه سامیه را در هر چه دوست میدارد و می پسندد بواسطه آن نوری که با مداد

ایشان عنایت فرموده است، پس ابتداء از حیثیت اقتضاء قوابل ایشان و هدایت مدد نور است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین .

قال علیه السلام « المهدیون المعصومون » شمائید هدایت یافتگان بهدایات اخص إلهی و بازداشتگان و معصومان از عموم معاصی و مناهی و خطاها و خللها و نواهی یزدانی من البداية إلى النهاية المالية .

شیخ احسائی می نویسد: مهدیون آنکسانی هستند که خداوند احدیت ایشان را بر طریق محبت و دوستی خودش دلالت فرموده است و بهمین صفت محبت ایشان را بر طاعت و فرمان برداری خودش نیرومند ساخته و ثقل عمل را بحقیقت ما هم اهله از ایشان برداشته است.

فما وهبهم فمنة بهم وطاعتهم له منهم به أما ان ما وهبهم بسبب این است که خداوند سبحان این نور را یعنی نور مذکور را که مدد ایشان است برای ایشان اختراع نمود بفعل و کردار خودش نه از چیزی.

پس این نور که خدای تعالی اختراع فرمود لا من شیء از خداوند است و اما انه بهم پس بعلت آن است که این نور غیر از ایشان نیست تا بدون ایشان و وجودات مبارکه و هیاکل شریفه ایشان آشکار آید ، چه ظهور این نور مبارک در خود ایشان است .

و اما ان طاعتهم له منه برای این است که این انوار ساطعه و هیاکل لامعه بقوت و نیروی ایزدی با طاعت ایزدی میپردازند و اوامر خداوندی را امثال و از نواهی او اجتناب فرماید، پس طاعت و فرمان برداری از ایشان و نیرومندی از حضرت یزدان است .

و اما آنها به برای این است که ایشان طاعت و فرمان برداری هنگامی توانند فرمود که كانوا شیئاً و شیئت ایشان و وجود ایشان جز بمشیت و خواست خداوند منان نیست .

و با این تفصیل پس اوست حافظ و نگاهبان ایشان با مر خودش و الحافظ لا طاعتهم

بهم پس بقوت و نیروی ایزدی اطاعت خداوند را نمایند و آنچه از ثقل عمل و سنگینی کار ایشان موضوع و برداشته آید .

همانا از جانب خداوند است بعثت حقیقت قبول ایشان و هم این حقیقت ایشان نیز از شمول فضل و مواهب خداوند است که تفضل بالعناية فکونهم بنوره فکانوا بکینونیه کائن فکونهم مهدیتین فکانوا مهتدین .

و لفظ عصمت در لغت بمعنی منع است و در اصطلاح اهل عدل عبارت از لطفی است که مکلف از ترک چیزی از واجبات و فعل شیء از محرّمات باز می دارد یعنی آدمی را بمعروف موفق و از منکر ممنوع میگرداند یفعله الله تعالی به غیر ممانع بسبب القدره علی ترک الواجبات و فعل المحرمات و اگر چه سزاوار مدح و ثوابی نباشد بلکه مکلف نباشد این است معنی ظاهری آن .

و اما معنی باطنی آن پس دانسته باش که نفس ناطقه إذا انبعث منها قبولها لا یجدها پس اگر قبول ایشان برای ایجاد در ایجاد چنان استغراق بگیرد که شابه الوجود این ماهیت بواسطه استیلائی آن نوری که ماهیت قبول نموده است بر آن ماهیت جز خیر و طاعات را خواهنده و مایل نمی شود.

زیرا که یزدان کریم گاهی که آن ماهیت وجود مبارک را بر آنچه سوای خلاق ماسوی است متنبه و آگاه ساخت و نظرت إلى السوی بعینه التي اراهاء چیزهایی را نگران شد که نه آن چیزی است که بتوان بآن پناهنده یا از آن خواهنده باشد .

پس قرار گرفت از آن بآن چیزی که سوای او هیچ نیست و جز بحضرت کبریایش خواهنده نتوان گردید که فقط ذات واجب الوجود خالق اشیاء تبارک و تعالی است

و این است تأویل قول خدای متعال « او اطلعت علیهم لوّلت منهم فراراً و لملت منهم رعباً » گاهی که حاجت خود را از آنچه هیچ نیست طلب نمائی پس این است حقیقه ماهی اهل .

و مقتضای همان میل طبیعی است که بآن اشارت نمودیم و ما هو تطبعت علیه من میل النور حتی کانت داخله معه حیثما دخل وخارجة معه حیث ما خرج ولا بسبب قبول ماهیت من حیث الطبیعة این نور مبارک را چنانکه مذکور شد همیشه و در هر حالت این نور با او است و هرگز از وی مفارقت نگیرد و جدائی نپذیرد و بخیر دلالت و از شر ممانعت کند.

لاجرم میل و شهوت ماهیت از میل طبیعی خود بمیل و شهوت بآن نور منقلب گردد فقد خلقها خلقاً ثانياً خلفاً تشریحاً و بهمین سبب این ماهیت از آنچه خدای تعالی را مکروه است فرار نماید و اگر چه آموخته بود آن را لکن عارف و شناسای بآن نبود و بآن اندازه استطاعتی که داشت بر آن امر مستطیع نبود و اگر چند قادر بر آن بود پس این خلق تشریحی عبارت از همان عصمت است که همان فطرت باشد.

و این عصمت و فطرت اقتضای چهار امر را دارد: اول صدق اقوال و راستی در هر گونه گفتار .

دوم حسن افعال و نیکوئی در هر کار و کردار .

سوم حفظ حقوق از هر گونه تعطیل چهارم حفظ معاش و معاد از آن گونه تقریرات بر باطل که موجب انقلاب و اختلاف امور معاشیه و معادیه است بر حسب امور عقلیه و شرعیه .

اما جمهور عامه گویند که متعلق این عصمت تبلیغ و اداء رسالت است پس با این ترتیب جز در حال تبلیغ و اداء رسالت اقتضای این امور بعد مذکوره را نخواهد داشت و جمهور عامه این حال و خوب عصمت را به تبلیغ و حی مخصوص می‌شمارند در این صورت در غیر از موقع و حی پاره نقایص و معاضی را در حق ایشان جایز میدانند.

و حق و درست این میباشد که متعلق عصمت آن چیزی است که اقتضا نماید استعداد او یعنی معصوم برای قبول فیض از خدای متعال بروی مطلقاً، چه این حال شأن و مقام ولایت مطلقه است که بر عصمت و فطرت سبقت دارد پس این هر دو

از جمله آن چیزی است که اقتضا نماید آنرا استعداد .

بلی گاهی این استعداد اختلاف پیدا میکند بسبب اختلاف حقایق مستعدین پس نقص بالنسبة بسوی اعلی و بالنسبة الی حالتی واحد آشکار میشود و چون این نقص نقصان بالنسبة است نقص مطلق نیست.

ولهذا گفته اند که هر معصیتی که به پیغمبران معصوم نسبت دهند از باب ترک اولی است و اینکه این ترک اولی را معصیت نام می گذارند بالنسبة بایشان و مقامات و شئون عالیه ایشان است و باین سبب وارد شده است « حسنات الأبرار سیئات المقربین »

بعد از این جمله گوئیم: چون ولایت در حقیقت ولایت الله تعالی است چنانکه خداوند متعال میفرماید « هنالك الولاية الله الحق هو خير ثواباً وخير عقباً » و معنی این ولایت تملك و تسلط و تصرف مطلق و تربیت و تدبیر است .

و اینگونه ولایت با این شأن و رتبت اگر بمعنی حقیقی آن تأویل و تعبیر شود جز خدای را سزاوار نیست و جز یزدان دیگری را شایان نباشد و خداوند تعالی در مدارج و معارج عز و جلال و کبریا و عظمتش از احوال خلق متعالی است لاجرم در حکمت إلهی واجب افتاد که یکی از بندگان خود را بر مملکت خود ولایت دهد.

قال تعالی « ولم یکن له شریک فی الملک » زیرا که جز ذات کبریای خودش مالکی نیست مگر کسیکه خدایش مالک قرار بدهد ما لا یخرج عن ملکه ولم یکن له ولی من الذل زیرا که خداوند تعالی بر همه چیز و همه کار قادر و قدیر و بی نیاز از مدد دیگران است.

آری خدای را ولی میباشد من العز والکرم و جهات این مملکت را تناهی و پایانی و آخری و انجامی نیست پس در مقام حکمت خداوندی قیام قائمی برای نظام و قوام و دوام جهان و جهانیان و امور معاشیه و معادیه خلق لازم است که دارای امور و شئوناتی چند باشد :

نخست اینکه از تمام مظاهر حق تعالی از همه خلق اعلی و برتر باشد، زیرا که اگر دارای این اعتلا و ارتقا و برتریت نباشد و دیگری بر ترازوی مظهر باشد نمی تواند ولی مطلق گردد، زیرا که هر کسی از جمله مظاهر یزدانی بالا و برتر باشد بروی ولی خواهد بود، چه او در میان خلق و خالق واسطه است. دوم این است که باید این شخص مظهر از سایر مظاهر اوسع و اکبر باشد چه اگر دیگری از وی اوسع و اکبر باشد این شخص بر آن يك احاطه نخواهد داشت.

و باین جهت خدای تعالی میفرماید « ما وسعني أرضي ولا سمائي ووسعني قلب عبدي المؤمن » یعنی شئونانی که خدای تعالی میخواهد بسوی بندگانش واصل فرماید زمین و آسمان گنجایش آن را ندارد و قلب ولی او که از تمام موجودات پهناورتر است گنجایش دارد.

سوم این است که این ولی مطلق حق بر حق محل سر " بداء و امداد است متجدده باشد که تکوین تشریحی و ایجاد و تکلیفی و قیومیت برای تمام اشیاء بوجود و نمود و نمایش و بود او باشد.

چهارم این است که چون مدار ولایت مطلقه بر فضل و عدل است واجب است که این شخص ولی مطلق در فضل و عدل باب الله باشد و جریان فضل و عدل جز بدست او نگذارد و اگر چنین نباشد ولی مطلق نخواهد بود.

پنجم این است که ولی مطلق باید محل مشیت یزدانی و زیان گویای اراده سبحانه باشد و برای اراده خداوندی محل دیگری جز باو نباشد و نه لسان ناطقی جز او باشد که از جانب خدای نطق نماید.

ششم این است خداوند سبحانه خلق آسمانها و زمین و آنچه در حیز وجود اندر است و خلق نفس خود را بدو مشهود دارد چه اگر این جمله را بدو مشهود نفرماید جایز نیست که وی ولی باشد بلکه باید بر مبدء و منتها و مجری و موصول و مفضول و رزق و اجل و کتاب خدا و تمام تقدیرات و جودات موجود

شاهد باشد و اگر جز این باشد ولایتش متخصص خواهد بود به مطلق و عام و در این صورت واجب است که دیگری غیر از وی بر آنچه این ولی شاهد نگردیده ولی گردد .

هفتم این است که در کون و مواد و صور و غایه عضد و بازو و ساعد و قوت باشد ، چه عموم مخلوق را عضد و بازوی توانا لازم است و ناچار و جایز نیست که این عضد و ولی قدیم باشد یعنی حادث نباشد .

خداوند دور و نابود فرماید کسانی را که میگویند خلق قائمون بالله هستند برسبیل قیام عروض یا قیام ظهور و اینکه خلق مرکب از حادث و قدیم میباشند یا گویند خلق مشخصات حق تعالی یا اینکه مخلوقات عین و ذات باری تعالی میباشند ، بلکه ناچار باید این ولی و این عضد از جمله مخلوقات باشد تا بمانند خودش

چنانکه امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام میفرماید « انتهى المخلوق إلى مثله وألجاه الطلب إلى شكله » و مراد بآن این است که خداوند تعالی می آفریند از شعاع نور ولی خودش و نفس شعاع او ماده خلق را و از هیأت تقلبات او در خدمت پروردگارش و شئون او امر و نواهی خودش صور مخلوق را و بوجود او اختراع ایشان را نمود و برای او و برکت و طفیل وجود او مخلوق را بیافرید .

پس اگر این شخص ولی معصوم نباشد و در مراتب عدالت و استقامت بحدی و اندازه نرسد که مر آن را پایانی و نهایی نباشد هر آینه گاهی که خللی در علتش واقع شود نظام باطل میگردد .

پس اهل عصمت همان کسان باشند که قوام بامر الله تعالی هستند در این قول خداوند متعال « فاستقم كما امرت » پس محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باین امر قیام گرفت در چنان استقامت استوار پایداری که احدی از خلائق را راه وصولی بآن نیست و نمی شاید .

و بعد از آنحضرت اهل بیت او صلوات الله علیهم استقامت گرفتند ، و ازین بابت که نخست آن حضرت و پس از وی اهل بیتش استقامت گرفتند خدای تعالی

آنحضرت را به تنهائی مذکور و اهل بیتش را بدو مخلوق فرمود در این آیه شریفه که میفرماید « و من تاب معك » یعنی بعد از فاستقم ، و در این قول خدای تعالی « ولا يلتفت منكم احد »

پس چهارده تن که بجمله معصوم هستند در این امر قیام و استقامت ورزیدند بشراکت چنانکه خدای تعالی شرکت داده است ایشان را با آنحضرت صلی الله علیه و آله .

پس عصمت نوری از خداوند است که ذاتی است و عرضی است نور ذاتی عصمت محمدی و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم است خاصة مثل آفتاب قال الله تعالی « إنا أرسلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً وداعياً إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً وجعلنا سراجاً وهاجاً » .

تأویل آن در وجود مسعود خود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است « وهو الشمس الوهاجة وهو السراج الوهاج ، یعنی وقار » وأزلنا من المعصرات ماء شجاجاً « در این جا معصرات بمعنی حضرات ائمه صلوات الله علیهم است و ماء شجاجاً أى منصباً بكثرة میریزد بسیار و فراوان که عبارت از علم باشد که تراوش و بارش میدهند آن باریدنی .

و أما عصمت ونور عرضی عصمت جمیع پیغمبران مرسل و غیر مرسل علیهم السلام بنا بر اختلاف مراتب ایشان است، چه این عصمت عرضی شعاع عصمت ائمه هدی صلوات الله علیهم است .

پس قیام ورزیدن با مرخدای متعال بر حسب نور و شأن آن فروغ قائم بآن است از ذاتی و عرضی، پس هر وقت گوشزد تو گردید که حضرات انبیای عظام علیهم السلام معصوم می باشند و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت آنحضرت معصوم هستند نباید با اتحاد این دو عصمت توهم نمود و نه اینکه این دو از باب مشکك بشمار می آیند زیرا که افراد مشکل را حقیقت واحده در جنس یا نوع جمع مینماید ، زیرا که این دو علت و معلول و مؤثر و اثر باشند پس مصداق این توهم و گمان نخواهند بود.

مگر باعتبار دخول این دو در مطلق وجود.

پس من گواهی میدهم آنچه تو را شاهد و گواه کردانیدم باینکه ائمه هدی علیهم السلام بر همان معنی که برای تو لایح و واضح نمود معصوم هستند چنانکه علامه علامه محققین در کتاب الفین که بر دو هزار حجت فزونی دارد مذکور فرموده است.

شیخ احسانی میفرماید من میگویم: اما عصمت و معصوم بودن از معاصی کبیره و صغیره همانا در ظاهر و باطن ظاهر است چنانکه بآن اشارت کردیم و اما عصمت از سهو و نسیان هر کسی عارف بآنچه اشارت نمودیم باشد برای او ظاهر میشود که آن سهویکه بمعنی غفلت از صورت است با بقای انتقاش در لوح نفس و آن نسیانی که عبارت از محو صورت است از آن.

همانا این حال درباره آنکس رو است که آن صورتی که نزد او منتزع از وجود خارجی است اگر مشاهدت کند آنرا در مکان و زمانش مثالش را می یابد و اگر از آن غفلت نماید نخواهد یافت آنرا مع بقائه فی صفحه اللوح المحفوظ.

وَأَمَّا كَسِيكَةَ أَنْ خَارَجِي نَزْدَ أَوْ مَعْلُولٌ بَاشَدَ بَرَى صَوْرَتِي كَهْ نَزْدَ أَوْ سَتِ وَ هِي وَجْهَةٌ مِّنَ الْوُجُودِ پَسْ بَرِ چِنِينِ كَسِ سَهْوٍ وَ نَسِيَانِ جَائِزِ نَيْسَتِ ، چه اگر و نسیان از وی وقوع یابد خارجی را مفقود مییابد مثل صورت در مرآت که اگر طرف مقابل اعراض نماید مفقود میشود .

آری اگر مقابل بسوی آینه دیگر اعراض بجوید که مقابل آینه نخستین صورت از آن مرآت مفقود نمیشود، چه این مرآت نگاهداشته میشود بر آن بواسطه مقابله آن برای آن شخص و گاهی میشود که مرآت علیا اوسع از آینه اسفل است .

پس هر وقت مقابل جوید با آن بجهت انعکاس آن برسفلی آنصورت برای آن مسلم و در آن تمام میشود و اگر بغیر جهت انعکاس آن باشد با مییابد که به تمام و به مسلم و بینا می شود که متهم می کرده و مسلم میشود و ولی مطلق در آن چه بر آن ولایت دارد.

بر این مثال است پس اگر چیزی را فرموش نماید یا از آن سهو کند و لم یقبل علی ما یحفظ ذلك المنسی فاقد می گرداند از وجود مانند صورت مفقود از آینه را چنانکه مثل آوردیم بر آن و اگر بر حافظ اقبال نماید گاهی باقی میماند و گاهی اختلاف میجوید .

بسیار اتفاق افتاده است که حضرات ائمه علیهم السلام اذین أعراض و اقبال بسوی حافظ تعبیر بآن میفرمایند که محدث یعنی ملك محدث از وی غایب شده است یا برای اینکه خدای تعالی او را فراموشی داده است تا قضاء ایزدی بروی جاری گردد فافهم ، یعنی با این تعبیراتی و بیاناتی که نمودیم و امثالی که آوردیم و مطلب را روشن ساختیم این کلام معصوم را نیک بفهم و تعبیری را که بملك محدث و غیبت او فرموده است بدان.

راقم حروف گوید: در این مشروحات و بیانات شیخ احسانی که بر چندگونه است بر اشخاصی که صاحب ذوق سلیم و فهم سالم و تتبع کامل در آیات و اخبار و احادیث شریفه است مکتوم نخواهد بود که در پاره بیانات و ادله بر وفق سلیقه و ذوق شخصی میباشد البته موافق و مخالف و مصدق و مکذب و ناطق و ساکت بلکه معاند هم بسیاری در کار است .

و این مطلب انحصار ندارد بلکه برای هر عالم و مصنف و مؤلفی عادت بر این رفته است و خواهد رفت ، زیرا که در نفوس بشریه و اخلاق مردم خصوصاً در صنف علما و مصنفین و مؤلفین و محدثین و دارایان مذاهب و مسالك و عقاید و آراء و سلق و علوم مختلفه این حالات مذکور مرکوز و کامن است.

أما تکذیب یا تصدیقی که محل اعتنا باشد وقتی صحبت و مقام اعتماد پیدا میکند که از روی علم و بصیرت و احاطه کامل و بیرون از شائبه اغراض شخصیه یا حسد یا جهل در آن مسئله معینه ظهور گیرد و بسا میشود که پاره علما و حکما و ادبا و نویسندگان و تعبیراتی در الفاظ و تقریراتی در معانی و ترکیباتی در کلمات و تأویلاتی در اخبار و ترتیبانی در تلویحات و تشکیلاتی در توضیحات و اشاراتی در

تصریحات و تصرفاتی در کنایات و تصریفات در بیانات و تنقلانی در تقدم خبر بر مبتدا و امثال آن میشود و اصطلاحاتی بکار میبرند که پاره کسان کم تتبع و کم اطلاع از بواطن و مقاصد باطنیه و منظورات معنویة نویسنده چنانکه باید و بر اصطلاحات و سلیقه و عقیدت او چنانکه باید و شاید آگاهی ندارند و بر ظواهر بیانات می نگرند و در مقام تخطئه بر میآیند.

و حال اینکه باطن آن امر غیر از ظاهر است ، پس باید اشخاص بادیانت و خدای ترس اگر در فهم عبارات و علم بتمام اصطلاحات و سلق و عقاید مصنفین و مؤلفین کاملاً مستحضر نباشند در تخطئه و تکذیب عجله نفرمایند و اگر بر خودشان مشتبه و محل تردید است بکسانی عالم و اهل آن هستند اگر ایشان نیز در آن تصدیق یا تکذیب موافق باشند البته باید در آنچه دانسته ثابت و يك رأی گردد و إلا بدون تأمل و تفکر و تدبر در نقص و ابرام و ابهام و ابهام و مدح و قدح و تقدیس و تقدیر بحکم قطعی و بتی نروند و اسباب حیرت و تردید عوام الناس نشوند.

ازین است که در ماده و شأن و منزلت پاره نویسندگان و مؤلفان و مصنفان و عقاید ایشان که من صنف استهدف علما و ادبای هر عصر را اختلاف عقاید است پاره بستایش و مدح سخن کنند و آن مصنف را عارف ربانی و عالم صمدانی خوانند ، و بعضی دیگر او را گرفتار مصاید شیطانی و مخدول این جهانی و مسئول آنجهانی بر شمارند.

و نه آن است که ایشان را در این تصدیق یا تکذیب غرض در کار است بلکه بموجب اشارت علم و انتقاد خودشان در حق او باین عقیدت میروند ، و بعضی گاهی از راه حسد یا حمایت و جانب داری در ستایش یا نکوهش سخن آورند .

بالجمله باید از روی تحقیق و تدقیق کامل در این مقامات ناظر و قائل گردید و از بیاناتی که مقرون بصواب نباشد بحضرت کردگار و هاب پناهد و در آنچه نباید و چندان روشن و مبرهن نیست بسیار تکاوید و آنچه زیان بدنندگان برساند بدون تأمل تجاوزید .

همانا در این فصل مذکور و بیانات شیخ احسانی که پاره دقایل در کار است و شیخ از شدت ارادت و صدق عقیدت و خلوص مخصوص که در پیشگاه حضرات ائمه اطهار و نخستین پیشکاران خالق لیل و نهار دارد گاهی بیاناتی بس رقیق مینماید که آنانکه کاملاً اهل تحقیق نیستند بحالت است بجاب در آیند و حمل برغلو بنمایند .

و حال اینکه بعد از آنکه کسی ذات مقدس و اذیال کبریات الهی را برتر از آن دانست که ممکن را و مخلوق را بآن مقام متعالی راهی و بشئون آن علمی باشد ، البته خداوند ذوالعز والجلال برای ارائه مخلوق بآنچه صلاح معاش و معاد ایشان در آن مظاهری برای وجود مقدس متعال خود قرار میدهد و ایشان را دارای جنبه یلی الی میفرماید که بواسطه آن ارتباط و اتصال بمبدأ فیض آن افعال و آثار و آیاتی که برای اداره امور ماسوی الله بایستی از خدای تعالی ظهور ازین مظاهر و اولیای مطلق بروز نماید تا آنچه اراده خداوند است بانجام رسانند.

پس ایمان آن کاری را که از حق ظاهر میشود و از قدرت و اقتضای سرشت سایر مخلوق و استعدادات و ارواح آنان بیرون است باید دارا شوند تا تکالیف خود را در رسالت و امامت و خلافت و وصایت ادا نمایند و اوامر و نواهی حق را کامل هو حقه مجری بدارند .

و البته این امتیازی که از جانب حق تعالی بایشان عنایت شده و اختیارات تامه که در تمام کاینات بایشان مرحمت گردیده است اگر بخواهند همه را آشکار فرمایند طاقت هیچ چشم و گوش و جسم و جانی استطاعت ادراک آن را ندارد چه خداوند تعالی خمیرمایه این مشاعل شبستان نبوت و امامت بطوری سرشته است که بهیچوجه سایر مخلوق را این طبع و سرشت نیست .

پس بمقتضای این زیبا سرشت و فرخنده سر نوشت اقوال و افعال و آثار و اسرار و آیات و اخبار و اطوار و رفتار ایشان برتر و قوی تر از سایر مخلوق بلکه امتیازی خاص دارد و انبازی ندارد ، زیرا که از جانب حق میتراود قوتش از قوات حق

می جوید:

ازین است که همان طور خدای را نتوان ولی مطلق او را نیز بر حسب حقیقت و معانی و مبانی و صفات عالیة الهیة نتوان معلوم ساخت ، صفات او و ذات او غیر از سایر صفات و سایر ذوات است و اگرچه در صورت ظاهر با دیگران یکسان هستند لکن در کیفیت باطن دیگر کسان باشند.

چنانکه خودشان میفرمایند تر "لونا عن الی بویبة وقالوا فینا ما شتم ازین است که میفرمایند « انا تحت ما تقولون وفوق ما تزعمون » ازین است که در السنه مبارکه خودشان که آن گونه شئونات و مقامات بیرون از شمار برای خودشان اختصاص میدهند که همه از اندازه بشر بیرون است .

میفرمایند: امام را نمیتوان شناخت ، عجب این است که جماعت غلامه که در فلاة جهالت و عدم فهم رسا در شمار اجله عصاة و اکابر طغات و کفرة شرارة و شجرة بغاة و ثمره شدات هنوز بر مراتب عالیة و تصرفات سامیه و جهات ربانیه امام واقف نیستند! نمیدانیم اگر بودند چه بودند؟! سخن در این است که این بیچارگان بی بصر و فرو ماندگان بی خبر و نایبانیان پست مایه و نادانان فرومایه که از خود و همه چیز بی دانش و بینش هستند ، خدائی شنیده اند و افعال و قدرت و صفاتی از او شمرده اند و بحضرت او اختصاص داده اند که چون در مخلوقی نگران شوند او را خدای زمین و آسمان و کردگار هر دو جهان شمارند!

مثلاً میرانیدن و زنده نمودن و سبزانیدن و خشکانیدن و ثمر از شجر آوردن و باران باریدن و آفتاب تابانیدن و خبر از جنین دادن و سخن از آینده و غیب آوردن و بکجا مردن و مدت زندگانی و سر آمد پیری و جوانی را دانستن و امثال آنرا از شئونات و علوم خاصه الهی چنانکه آیه شریفه نیز برپاره از آن نشان میدهد می شمارند!

پایان جلد نهم

ص: 301

در معنی دهر 2

در اشیاء خاصه انبیای عظام و اسامی آن. 9

راجع بحضرت قائم علیه السلام 11

در معنی مثل الأعلى 13

تحقیق در اعرافوا الله 15

تحقیق در اوصاف الهی . 21

در شناخت پروردگار تعالی بواسطه ائمه اطهار 23

شعر مؤلف. 25

در آفرینش ائمه اطهار . 29

معنی هویت. 33

معنی حجت 35

در معنی دنیا . 41

در معنی محال معرفة الله 45

در معنی و معادن حکمة الله . 51

ص: 302

در معنی و حفظه سر الله . 61

معنی و ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم 65

تحقیق در شناسائی خدا 73

دلیل مخصوص بر حضوری بودن علم امام . 77

ر آفرینش ائمه اطهار 81

در مقامات ائمه اطهار 95

تحقیق در باب عشق و محبت . 107

در جبر و اختیار 113

تحقیق در مخلصین توحید خدا . 125

پیرامون کلام امام هادی علیه السلام . 131

دانش و بینش ائمه اطهار . 143

در معنی والمظهرون لأمر الله . 147

در مسئله بداء . 159

معنی غیب و علم امام بآن . 165

تحقیق در شئون عالیه امام . 173

تحقیق در معنی سید 185

در معنی اولی الأمر 189

تحقیق در برگزیدگی 203

در معنی و حزبه . 207

معنی حجت . 221

معنی و صراطه 227

بیان پاره سوانح صادره . 231

ص: 303

در معنی و نوده . 237

در توحید خدای متعال 241

خلقت ملائکه و بنی آدم و بهایم . 257

طی عوالم انسانی . 265

در معنی لا إله إلا الله . 269

در اثبات نبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم . 273

اوصاف حمیده رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم 281

شعر مؤلف . 285

در معنی أرسله بالهدی . 287

در شئونات ائمه هدی علیهم السلام . 289

در شئونات ولی باری تعالی 295

کلام شیخ احسائی در معنی عصمت . 297 تحقیق در امر غلاة و شئونات امام . 301

بشارت

خوانندگان گرامی دنباله مطالب این مجلد را که آخرین بخش از زندگانی حضرت امام علی نقی علیه السلام می باشد در جلد دهم از ناسخ التواریخ که بزودی منتشر میشود مطالعه بفرمائید .

ص: 304

مشخصات کتاب

زندگانی حضرت امام علی النقی علی السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح آقای محمد بهشتی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

* (1358 ش ه - 1399 ه - ق) *

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

و چون در امام و پیغمبر نگران شوند از حقارت نفس و صغارت ظرف و سبکی مغز و نارسائی فهم و غلبه و هم و بی خبری از شئون خالق کل او را خدا خوانند « این یذهبون و انی یؤفکون » تمام این صفات و افعال باراده و مشیت حضرت لا یزال از خاتم انبیای عظام و اولیای حق و ولی مطلق بلکه پاره از آن از شیعیان خاص و محبان مخصوص و یاران منصوص ظاهر میشود تا از روی حق و استحقاق بتوانند مظاهر برحق حق گردند و آنچه باید کرد بکنند.

معدلک با این علوی که دارند چون دنوی ندارند از شئون عالیه و مقامات سامیه امام علیه السلام بی خبرند .

از باخبران پرس که ما بی خبرانیم *** از با بصران جوی که ما بی بصرانیم

بر صورت و اندام و قد شاهد مقصود *** گرچه نگرانیم و لکن نگرانیم

چنانکه در فصول سابقه اصول سابقه مذکور شد و همینقدر باز نمودیم که بطوریکه در سابق در تفسیر « و اولی العلم من خلقه » مسطور کردید لا علم إلا خشیتک ولا حکم إلا بالایمان بک - إلى آخره ، و بیانات مبسوطه که در شئون و درجات علماء مذکور شد معرفت هر کسی باندازه علم او و علم باندازه معرفت اوست جماعت غلات با این علوی که ورزیده اند و کافر و ملحد خوانده میشوند معدلک

آن شئوناتی که مثلاً امثال جناب سلمان فارسی و ابوذری و مقداد و اقران ایشان در حق امام علیه السلام قائل هستند افزون از آن است که غلاة قائل هستند، زیرا که آن علم و اطلاعی که ایشان بشئونات و مراتب معنویة امام سلام الله علیه دارند مردم غالی ندارند .

و با این حال جناب سلمان و اقران او نیز بطوریکه می‌شاید بر شئونات و مقامات عالیہ امام علیه السلام عارف نمی‌باشند ، شأن و مقام و فطرت و سجایای امام را جز خداوند تعالی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خود امام علیه السلام آگاهی ندارد بلکه حقیقت باطنی آنرا جز خالق انام نمی‌داند .

و علما و دانایان جهان نیز نظر بجهات ذاتی خودشان برعالم امام عالم هستند و هر يك اعلم واعرف هستند بهتر دانند، ازین است که از پاره ایشان بسبب کثرت ذکا و دها و فطانت و کیاست و فراست و صفا که در سینه پر جوش و روانی پر خروش دارند گاهی که دیکدان سینه را سرشار و لبریز و چاره حراست و صیانت را از دست خود بیرون مینگرند بی پروا و بی باک جواهری گران بهاتر و با قیمت تر ازین مرکز آب و خاک از معادن دانش و مخازن بینش وینابیع ارادت بمیادین صدق و سباسب صفا می‌افشانند .

و هر کسی باندازه فهم و علم و مقدار ادراک خود و سلیقه گوهرشناسی خود از آن گوهرهای ریان انتقاد و التقاط می‌نمود و در دکان معارف بخواستاران عوارف صلاهی عام در میداد و خاص و عام حاضر و بر آن جواهر زواهر ناظر و هر کسی بقدر بضاعت و ظرفیت خریدار و در صندوقچه سینه نگاهدار میشد.

و صمیمی طلاب خردمند از آن گوهرهای شاداب ارجمند بیشتر و بهتر بهره‌ور میشدند ، اما از آنجا که گوهرهای شاهوار معارف را هر قدر در بحار عوارف مصوتتر و از دیدار اغیار و جهال بلادت شعار محفوظ تر و محرم تر و از صرافان گوهر ناشناس پنهان تر بدارند و بدست اهلس بسیارند نیکوتر و با بهاتر خواهد بود.

اما دریغ و افسوس که عشاق این ذخیره نفیسه گنجینه مهیمن قدوس که فلک آبنوس شایسته و مستعد خزانة آن خزانه نبود تاب گنجایش را نیاوردند و با خریدارانی بی تمیز که خرّمهره را با در و گوهر برابر میساختند و ظرف و ظرفیت حفاظتش را نداشتند بنمودند و از آنچه آنان را زینده نبود قفل برگشودند و طریقی بر خلاف مقصود پیمودند و افشای اسراری که روا نبود باشخاص بیگانه نمودند (گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود) طالبانی بی بصر بر اثر رهسپر شدند.

و چون با خبر شدند در عین خریداری و طلب مشتری و طالب نبودند و از عدم سعادت و ضعف طالع چنان شایع ساختند که اصل را از دست بدادند و مشتری و بایع صفر الجیب و تهی دست با ندامت عاقبت و ناکامی انجام از نام و کام و مرام افتادند .

و بهره با کسانی افتاد که باغیاری نمودند و در حفظ و حراست آن کوشیدند و چون باهانش نمودند فواید جلیله و عواید جمیله اش را عاید هر دو جهان خود ساختند و گاه میباشد که افشای اسرار نزد اغیار موجب انقلاب حواس و انکار ایشان و دوری آنها از شمول رحمت غیر متناهی الهی و تزلزل خاطر تحیر و پریشان خیال ایشان می گردد.

و گاه میشود که بر جبر و ظلم حمل مینمایند ، چه آن فهم دقیق و ذوق رقیق و عمق عمیق و دراکه لطیف یا تتبع کامل و بصیرت تامه و احاطه مشاهل بر اخبار و آثار و تفاسیر آیات و حقایق حکمت و مصالح ایزدی و مواهب الهیة بر حسب نظام و قوام عالم و دوام امم و اصلاح امور معاشیة و معادیة و علم بحقایق مسائل و معانی و تفاوت درجات و مقامات باقتضای مشایای خداوندی ندارند لاجرم چون بعضی کلمات دقیقه و بیانات لطیفه را از منابع علوم ربانیة و حکم صمدانیة که اضافه بر توانائی فهم و ظرفیت ایشان است میشوند چنان

گیج و هاج

میشوند که

ص: 4

نمی دانند چه میشوند و چه میفهمند بلکه آنچه را هم که فهمیدند از یاد بیاد میدهند.

و بسیار میافتد که پاره علما که خود را نزد تلامذه و عوام برتر از وی میشمردند و چون بیانات و تحقیقات و احساسات و مرقوماتی از وی منتشر میبینند که اسباب شکست بازار و ضعف عقاید دیگران در باره خودشان میشود با اینکه میدانند آن گوینده و نویسنده و محقق بحق بوده و بحق گفته و بحق نگاشته و از حق دور نیفتاده و در پیشگاه حق مثاب است محض حفظ رونق و بقای گردش بازار و معتقدات معتقدین و اخلاص مخلصین پای بر امر حق می گذارند و در تکذیب و تقبیح

وی سخن میرانند.

و آنانکه در حاشیه نشسته و منتظر خوان طعام و اخذ منافع میباشند بتصدیق و تصویب آن حسود بخیل سخنهای نابساز طراز میدهند که مریدان عالم غیر عامل معترض مغرض را چنان از آن کوچه بکوی و برزن شك و شبهت میرانند که آن نویسنده را ملعون و مغبون دارین و مطرود خافقین و مراد خود را مقبول و مقصود نشأتین شمارند.

و بسا میشود که این اغراض هم در کار نیست بلکه اختلاف رأی و سلیقه یا سوء تفاهم یا استماعاتی که از مردم جاهل و مغرض مینمایند موجب اختلال خیال و وحشت پندار و عدم تصدیق میگردد و شعب این مسئله بسیار است .

چنانکه بیانات شیخ احسانی که پاره حالات خفا و برخی صفت پیدائی دارد در این فصل مذکور موجب صدور پاره تصورات و تشویش اندیش میشود چنانکه در آنجا که در معنی و تعبیر معصومون و مهدیتون می گوید: آنکسان هستند که یزدان تعالی دلالت فرموده است ایشان را بر طریق محبت خودش و بر محبت خودش وقوت طاعت خود را بایشان عطا فرموده و ثقل و سنگینی عمل را از ایشان برداشته بحقیقه ماهم أهله.

پس آنچه بایشان بخشیده است پس از جانب خودش نسبت بایشان است و طاعته

ص: 5

له منهم به و این اطاعت که ائمه بریت نیز مینمایند و امثال اوامر و نواهی الهی را میفرمایند و از آن نشاید اجتناب میجویند از مشیت و قدرت خداوند است که بایشان عنایت فرموده ، چه ایشان بقوت خدای این اطاعت و امثال را بجای میآورند پس طاعت کردن از ایشان است .

و اینکه گفتیم این طاعت هم بقوت ایزدی است برای این است که حضرات پیشوایان دین مبین وقتی اطاعت خدای را کنند که شیء باشند یعنی موجود باشند و اطلاق شیت را دارند و شیست ایشان جز باراده و مشیت خداوند قدیم نیست و اینکه این طاعت ایشان نیز قبول حضرت یزدان است و ثقل عمل را خدای از ایشان برداشت این امر هم از جانب خدای بسبب حقیقه قبول ایشان بود و این قبول هم بسبب فضل الهی است که تفضل بالعناية فكونهم بنوره وجود ایشان بفروز و فروغ نور الهی است .

پس ایشان بکینونیت کینان منان کائن هستند ازین روی بودن ایشان مهتدین مهتدین است الی آخر البیانات که اگر نظر این کلمات و تعبیرات رود تولید پاره خیالات که موافق خلاف عدل حضرت خداوند عادل است مینماید و سخن از جبر در میان میآید و باز مینمایند که :

ای دعا از تو اجابت هم ز تو ***خوشدلی از تو مهابت هم ز تو

(سر از تو خنجر از تو حنجر از تو) ایجاد از خدا مشیت و اراده از خدا طاعت و امثال امر واجتناب نواهی از خدا قوت عبادت و اطاعت از خدا مشیت از خدا قبول از خدا حقیقت قبول این اعمال از خدا و فضل و عنایت خدا توفیق و تأیید از خدا برداشتن ثقل عمل از خدا اختراع نور از خدا میل و رغبت بطاعت و عبادت از توفیق خدا اهلیت قبول اوامر و اطاعت از خدا عصمت از خدا استعداد نفس ناطقه برای میل باعمال صالحه از خدا منع از ترك واجبات از خدا شجره منهیه و ستر باوراق بهشتی از خدا عدم رغبت بما سوی الله تعالی از خدا .

پس در این حال برای اشخاصی که مذهب جبریه دارند جواب و گناه کسانیکه

موفق شده اند و باین مواهب سنیه الهیه بر خوردار نگردیده و از چنین نعمت بزرگ و دولت عصمت و عبادت محروم مانده چیست و علت عطای بیعضی و موفق شدن و منتخب گردیدن گروهی خاص از میان صد هزارانها صد هزاران کرورها مردم دیگر و حکومت بر آنان و معذب شدن بعذاب یزدان و معاقب شدن در ترك اوامر و نواهی ایشان و سعادت مندی جماعتی و شفاوت بیشتر مخلوق چه میباشد؟

و این درجات عالیه و مراتب سامیه و معارج متعالیه و ارتقای بمقامات و منازل که احدی از آفریدگان را سوای ایشان بهره نیفتاده و بچنین اختیار و فرمانفرمائی کل ادارات خداوند نایل نشده اند و این امتیازی که از تمام موجودات و ممکنات یافته و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت در حضرت ایشان معصیت خدا و ایشان قاسم بهشت و دوزخ هستند و خواست ایشان خواست خدا و خواست خدا خواست ایشان و محبت با ایشان محبت با خدا دشمنی با ایشان دشمنی با خدا و خلقت آفریدگان بطفیل وجود ایشان و واسطه بلا فصل در میان خالق و مخلوق و كذلك غیر ذلك برای ایشان حاصل است بچه سبب میباشد؟

در جواب گوئیم که اولاً همان قدر که عقلاً و نقلاً و حساً از بدایت تواریخ و اخبار روزگار مسلم و مبرهن گردیده است که البته خدای تعالی را بدلائل کثیره نمیتوان دید و شناخت و دانست و راه بحضرت کبریایش و شناسائیش و بصفات خاصه اش دریافت .

و بدون فیوضات آسمانی و تفضلات یزدانی امور معاشیه و معادیه و نظام عالم و دوام سلسله عالمیان در تحت قوام و آسایش امام در چنبر انتظام ارتسام نمی گیرد. و افاضه فیض هم که از وجود واجب متعال چنانکه در خش از خورشید رخس بخش انفصال نمیبذیرد بلکه انفصال و انقطاعش ممتنع و محال است .

هر وقت شید از خورشید جدائی جوید جرمی جامد گردد و بازارش کاسد شود و چون فایدنی که از تربیت اشیاء و روشنائی روز کار و امتیاز روز از شب و ترقی موالید در وجودش موجود بود مضمحل شود.

وجود و عدمش مساوی بلکه عدمش مطبوع تر است يك جسد بی سود جسیم عظیمی که لکه بر صفحه آسمان و زمین و کواکب افکنده و عدمش به وجود پس شأن و جلال و جمال هور و ماه بلکه تمام اجزای آفرینش در این است که هر يك بر حسب تقاضای طبیعت و استعداد ذاتی و فطری اظهار فیض و افاضه نماینده اگرچه در بدن از درندگان و سمیت از گزندگان و خواص جمله ادویه و گردش گردنده و جوشش جوشنده و خروش خروشنده و مصنوعات و امثال از جزئیات و کلیات آفرینش باشد و هر يك فاقد شئون و صفات خود گردد مفقود و معدوم میشود، چه اگر باین درجه عاطل و باطل باشد در بقا و حیات و دوام علتی نخواهد و بناچار ناچیز می گردد.

و چون این مطلب را نظر کردی و بفهم آوردی و بسلیقه مستقیم ادراک نمودی نیک بنگر که شأن و مقام موجودات که هیچیک واجب الوجود نیستند و در مقام حضرت واجب وجود و عدم ایشان مساوی است و هر يك نباشند نقصانی در صفحه آفرینش نمی افکنند و بمحض اراده خلاق کل و وهاب مطلق بجای یکی هزارها موجود فرماید.

پس معلوم گردید که در هر موجودی اگر چه سنگ و خاک هم باشد تا حاجتی نباشد موجود نمیماند و هر وقت فاقد گشت مفقود میگردد و اما ما ینفع الناس فیما کث فی الأرض .

بعد از آنکه حال و شأن و ترتب ایجاد موجودات بر این نسق باشد و حتماً باید منشأ فایده و فیض باشند شأن و مقام الوهیت که خالق کل و موجد هر موجود و فیض بخش هر آفریده است معلوم است چیست و چون این معنی ثابت شد که خدای تعالی فیاض است و موجود است شاهد بر این معنی است و هرگز فیض از ذات کبریای فیاض نمی تواند جدا بشود بلکه تصور آنهم برای ماسوی الله ممتنع است .

و بدلائل لامعه و براهین ساطمه مدلل و مبرهن است که خالق غیر از مخلوق

نسبت داده میشود و بر خلاف حکمت ظاهر میشود چه آن شعاع اول و پدید آمده نخست را خدای تعالی درجه در ثبت و نور و استعدادی در نهاد نهاده است که دارای جنبه یلی الی بی و یلی الخلقی هر دو باشد تا بتواند دارای هر دور ثبت گردد.

پس اگر این واسطه بگویند من خالق آسمان و زمین و مدبر امور عوالم امکان با رازق یا مقسم یا محیی یا ممیت یا عالم بهر گونه مغیبات هستم همانا باشد شنوندگان را سینه ها تنگ و پیشگاه اندیشه تاریک چرا باید باشد ، چه اگر جز این باشد در دایره ایجاد اراده شده است و مشیت ایزدی بر آن علاقه گرفته است چنانکه میباید بعرضه ظهور نیاید و در فعل حکیم ایراد وارد میشود .

پس همانطور که همه چیز ایشان از نور و روح و جسم و کمیات و کیفیات و حسیات و لمیات و انیات و منسیات و ارادات و مشایا و قوا و آداب و اخلاق و هر چه نام برده یا نیآورده آید و بایشان نسبت داده آید بجمله از حق و بحق و باحق و درحق و بسوی حق و در رضای حق است .

حق تعالی جل اسمه و جلاله نیز هر چه موجود ساخته بسبب ایشان و برای ایشان است و بر حسب این معنی که ایشان مظهر و مثل و انوار خاصه حق هستند و تمام افعال و اعمال و اقوال و اطوار ایشان بر وفق رضا و اراده حضرت یزدان منان و عوالم امکان است و اولیای مطلق و خلفای برحق حقتعالی میباشند .

چنانکه ما رمیت اذ رمیت وان الأمر مفوض إليهم وانك لن تحببت من احبت هر چه تو کنی خدای کرده است افعال تو افعال ایزد متعال و اقوال تو اقوال داور لایزال و خواست تو خواست نماینده غد و و آصال است ، آنچه تو خواهی خدای خواهد و آنچه خدای خواهد تو خواهی و آنچه خدای نخواهد تو نخواهی و آنچه تو نخواهی خدای نخواهد .

و تو اگر چه از ما سوائی لکن نه از حضرت ماسوائی اگر چه از خالق جدائی لکن خالق ارض و سمائی اگر چه بنده خاص مائی لکن بر همه آقا و مولائی لاجرم این جموع خلفای خاص پیشگاه الوهیت دستگاه هر قدر با قدرت تر و قاهر تر

نسبت داده میشود و بر خلاف حکمت ظاهر میشود، چه آن شعاع اول و پدید آمده نخست را خدای تعالی درجه و رتبت و نود و استعدادی در نهاد نهاده است که دارای جنبه یلی الربی و یلی الخلقی هر دو باشد تا بتواند دارای هر دور ثبت گردد.

پس اگر این واسطه بگویند من خالق آسمان و زمین و مدبر امور عوالم امکان یا رازق یا مقسم یا محیی یا ممیت یا عالم بهر گونه مغیبات هستم همانا باشد شنوندگان را سینه ها تنگ و پیشگاه اندیشه تاریک چرا باید باشد، چه اگر جز این باشد در دایره ایجاد اراده شده است و مشیت ایزدی بر آن علاقه گرفته است چنانکه میباید بعرضه ظهور نیاید و در فعل حکیم ایراد وارد میشود.

پس همانطور که همه چیز ایشان از نور و روح و جسم و کمیات و کیفیات و حسیات و لمیات و انیات و منیات و ارادات و مشایا و قوا و آداب و اخلاق و هر چه نام برده یا نیآورده آید و بایشان نسبت داده آید بجمله از حق و بحق و باحق و در حق و بسوی حق و در رضای است.

رضای حق حق تعالی جل اسمه و جلاله نیز هر چه موجود ساخته بسبب ایشان و برای ایشان است و بر حسب این معنی که ایشان مظهر و مثل و انوار خاصه حق هستند و تمام افعال و اعمال و اقوال و اطوار ایشان بر وفق رضا و اراده حضرت یزدان منان و عوالم امکان است و اولیای مطلق و خلفای برحق حقتعالی میباشند.

چنانکه ما رمیت اذ رمیت وان الامر مفوض الیهم وانك لن تحبب من احبت هر چه تو کنی خدای کرده است افعال تو افعال ایزد متعال و اقوال تو اقوال داور لایزال و خواست تو خواست نماینده غد و و آصال است، آنچه تو خواهی خدای خواهد و آنچه خدای خواهد تو خواهی و آنچه خدای نخواهد تو نخواهی و آنچه تو نخواهی خدای نخواهد.

و تو اگر چه از ما سوائی لکن نه از حضرت ماسوائی اگر چه از خالق جدائی لکن خالق ارض و سمائی اگر چه بنده خاص مائی لکن بر همه آقا و مولائی لاجرم لا جرم این جموع خلفای خاص پیشگاه الوهیت دستگاه هر قدر با قدرت تر و قاهر تر

و متصرف تر و مختارتر و در مقامات فعالیت قوی تر باشند و کارهایی که از ایشان ظاهر میشود از حد و حوصله بشر افزونتر باشد بر علامات عظمت و قهاریت و بزرگی حضرت فعال ما یشاء می افزاید .

و چون باین معانی مذکوره هر گونه نسبت عظمت و جلالتی بایشان داده شود بغلو نرفته اند و از حد خارج نشده اند، پس در آنجا که میفرماید « کَلِمَا مِيزْ نَمُوْهَ بَاوَهَامَكُم فَهَوُ مَخْلُوْقٌ لَّكُم وَمَرْدُوْدٌ اِلَيْكُمْ ».

البته هر کسی باندازه فهم و و هم خود يك چیزی را که بسیار عظیم و از حد ممکنات برتر داند و در پهنه پندار در آورد و از شأن مخلوق بیرون انگارد گمان میکند که شاید بتوان نسبتش را بواجب داد و حال اینکه این گمان مقرون بخطا و بیرون از صواب است .

پس شاید اگر خیلی عالی و سامی و مطبوع باشد بانسان کامل و شخص اول آفرینش که علت ایجاد موجودات است منسوب داشت، چه این ورود بقلب و ضمیر نیز از او رسیدن بقوه پندارهم کردار اوست.

پس با این حال نشاید هر گوینده و نگارنده و معبر و مفسری را بدون

تحقیق دقیق و دقت مهیج اطمینان یا جانی یا خارج از کیش یا کج اندیش خواند مگر اینکه از کفریات مسلمه یا انکار اصول و یا تغییر مسلمات و شئون خاصه اسلامیة یا تارک واجبات ثابتة شرعیة باشد والله تعالی اعلم .

جز اینکه بخدای او پناهنده شویم و راه حق بخواهیم راه دیگر نداریم هر عصری در هر مسئله در هر طبقه سخنان مختلف میآید و هر طبقه زبان بطعن و قدح طعن دیگر برگشاید اما چون عقیده باطنیه معلوم نیست چه می توان گفت چنانکه در ماده پاره عرفا یا صوفیة بسی سخنان است ، و حسین بن منصور حلاج کسی است که او را تکفیر کردند و بآنطور کشتند و خواجه شمس الدین حافظ شیرازی مشهور که در زمره خواص شیعیان و ممدوحان است در این شعر خود میگوید :

كشيد نفس انا الحق بر زمين خون *** چو منصور ار كشي بردارم امشب

ديگري از عرفا در اين شعر ميگويد :

روا باشد انا الحق از درختي *** چرا نبود روا از نيك بختي

هم چنين امثال او و امثال ديگر گويندگان نظماً و نثراً تا چند اختلاف

و است و غالباً غرضي در ميان نيست مادح و قادح مصدق و مكذب و مكفير و مطهير از روي عقيدت باطني خود گويند و جز خداوند متعال و محمد و آل صلي الله عليه وآله وسلم بر حقيقت نفس الامر مطلع نيستند .

از خداوند بخشاينده خطا بخش آمرزنده مهربان خواهانيم كه ما كور باطن تاريك جان را بآنچه رضاي او در آن است موفق فرمايد و بآن دين و آئين پسنديده خودش كه « رضيت لكم الاسلام ديناً » باشد متدين و ثابت و باجراي او امر حقه و احكام منيعه شرعيه و سنن مرضيه محمديه صلي الله عليه وآله وسلم برخوردار و از بحر جهالت و تيه ضلالت و متابعت اهل بدع و فريب و نيرنگ ايشان و مطاوعت نفس اماره محروس گرداند انه الحارس والسايس والهادي والحافظ .

قال عليه السلام « المسكر مون المقربون » سلام باد بر كسانيكه حق تعالي بزرگ فرموده است ايشان را و مقرب ساخته است ايشان را .

شيخ احسائي ميگويد: شارح ميفرمايد : مكرمون كساني هستند كه خداوند تعالي ايشان را ذاتاً و صفاتاً تكريم داده و بكرامات صوريه و معنويه بزرگ ساخته است .

و مقربون آنكسان باشند كه خداوند تعالي نزديك فرموده است ايشان را بنهايت مراتب قرب ، جماعت مفسرين در اين آيه شريفه « ولقد كرمنا بني آدم » همانا فرزندان آدم را مكرم و بزرگ داشتيم ميگويند : يعني در حسن صورت و مزاج اعدل و اعتدال قامت و امتياز داشتن از ديگر حيوانات بگوهر رخشنده عقل و فهمانيدن مقاصد و مآرب خود را بدستياري گويائي و اشارت كردن و خط نگاشتن و هدايت و راه يابي باسباب معاش و معاد و تسلط و اقتدار و فرمان سپاري بر آنچه

ص: 12

بر پهنه زمین اندر است و تمکن و نیرومندی بر صناعات و انسیاق اسباب و مسببات علویة و سفلیة بآنچه اسباب بازگشت منافع عملیات آنهاست بسوی روائی غیر ذلک از آنچه از حد حصر و احصاء بیرون است .

معلوم باد ، شیخ احسانی در این فصل که بفضل آدمی بر دیگر جنبندگان و جانداران اشارت رفته است و آیات متعدد وارد است و تفاسیر بلیغه کرده اند نقل اخبار و احادیث و تفاسیر بسیار نموده است که غالباً در کتب سابقه ائمة هدی صلوات الله علیهم و مقامات مقتضیه سبقت نگارش گرفته است و بتکرار آن نیازی نمی‌رود مگر اینکه فقراتی چند که بر مسطورات سابقه اضافه است و بلطافت و ظرافتی خاص اختصاص دارد مرقوم میشود و نظر بنگارش تمام اخبار و احادیث هم نمیشود بلکه از هر خبر و هر حدیث بآنچه محل حاجت است اشارت می‌رود:

و این مطلب را راقم حروف در بدایت آن روشن میدارد که تا در پاره فقرات که محل تأمل و تعجب است معطن نماند و آن این است که خداوند تعالی در عموم مخلوقات خود از اقسام ملائکه و ساکنان عرش و فرش من جمیع الجهات امتیازی قرار داده است مثلاً چنانکه ازین پیش نیز بارها یاد شده است اصناف ملائکه تفاوت دارند ولکلهم مقام معلوم پاره دارای روح و نور و مقامی بلند هستند که آن صنف دیگر ندارد.

پس نمی‌شاید که اگر صنف فرود فرشتگان شئون و فضایی عموماً بشنوند و در خودشان نیابند در عجب آیند یا انکار نمایند، زیرا که اگرچه بر حسب و صورت ظاهر آن مقامات شامل حال همه است اما بر حسب معنی و باطن مامنا إلا - وله مقام معلوم هر طبقه بنابر مقررات و قسمت ازلی دارای مقام و منزلتی هستند که طبقه دیگر را بهره نیست . نیست .

و این شمول برای این است که باز نموده شود که دیگران که بآن مقام نمی‌توانند نایل باشند و آن استعداد و کیفیات در آنها حاضر نیست میتوانند در مقام عبادت و اطاعت و تحصیل ازدیاد خوشنودی پروردگار بآنجا برسند ، در مبدء

فیض بخل نیست و در بروی کسی بسته و طریق ارتقا مسدود نیست.

پس اگر این طبقه بشئونات و اتیات و حیثیات سامیه برخوردارند و خود را آماده آن نیابند نشاید منکر شوند بواسطه اینکه همان لفظ عام بخاص نیز منسوب میشود و آن فضایل و مخائلی که عموماً مذکور شده و در خودشان نمی نگرند و مستعد و لایق آن نیستند در طبقه دیگر هست در نوع آدمی زاد نیز که اشرف موجودات میباشد همین حال ثابت است .

پس اگر آدمی در شئونات و مقامات عالیه بنی آدم چیزهائی بشنود که در وی ممکن نیست نباید بگوید من در این عنوان شریک هستم و چون در خود نمی یابم باید دروغ باشد، زیرا که این شئونات الهیة که حتی صنف ملائکه شریک نتوانند شد و خدای دربارہ این نوع مقرر ساخته است نه آن است که تمام افراد و آحاد بنی آدم در وجودات خود مسلم دارند و صورت و معنی را یکسان شمارند .

بلی عموم این صفات من حیث اللفظ والمعنی والظاهر والباطن والحقیقة باسرھا در ذات عالی صفات نخستین مظهر واول صادر و عقل کل واول ولی مطلق خداوند تعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی مرتضی و فرزندان او ائمة هدی صلوات الله علیهم موجود و مرضی است و هیچ آفریده این صفات و شئونات انسانی و آدمی را باین جامعیت و کمال ندارد .

و بعد از ایشان سایر انبیای عظام علی قدر مراتبهم و لیاقتهم دارای این مقام و رتبت هستند و البته این شئونات عالیه که برای بنی آدم و انسان کامل عموماً ذکر شده است اگر در خود بسنجند دارای تمام آن نیستند و البته منکر نمیشوند چه بحد کمال و جامعیتش در وجود مبارک انسان کامل حضرت خاتم الأنبیاء وائمة هدی صلوات الله علیهم موجود است و این مقام خاص بآن هیاکل نورانیه که اجسام مبارک که ایشان از ارواح دیگران الطف و ارفع است اختصاص دارد .

پس در اصناف این جماعت اگر ترقی برترقیات عالیه ایشان حاصل شود

نه آن است که بتوانند از کثرت عبادت و اطاعت بمقام و منزلت و رفعت و عظمت صادر اول برسند، زیرا که صادر اول و واسطه بلا فصل در میان خالق و مخلوق و علت غالی و باعث ایجاد و مظهر خاص کردگارش از يك نور و يك موجود نتواند بود .

و چون بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حضرات ائمه اطهار نیز دارای همان شئونات و کیفیات هستند میفرماید «کلنا من نور واحد و أنا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی یا کنا اشباح نورائتین ، و امثال آن تا اگر از ایشان همان تراود و نماید که از صادر اول میتراود غرابت نداشته باشد، چه بجمله از نور واحد هستند و البته از نور واحد آنچه ظهور و بروز گیرد بهمه افرادی که دارای این نور هستند منسوب خواهد بود :

چنانکه اشعه شمس هر کجا بتابد بجمله دارای يك اثر و صفت است اما اشعه ماه و سایر کواکب که از شمس کسب فروغ مینمایند هزاران هزار يك آن اثرات را ندارند پس اگر خواص و شئونات و ثمراتی که ماه در شعاع و فروز هور بشنود اما در خودش نیابد نباید منکر شود برود از صفحه خورشید جهان آرای نور بخش بپرسد تا جواب مکفی بیابد.

پس در اصناف آدمی زاد نیز همین ملا-حظه در کار است البته جماعت انبیاء و اولیا و خلفا و اولیاء و مجاهدین مع النفس و اهل عبادت و اطاعت و ریاضت و علما و فضلا و اهل دیانت و امانت و خیر طلب و شرجوی و عاصی و طاغی بجمله در صفت و شأنی که عموماً برای آدمیزاد یاد شده است بريك میزان و يك بهره نیستند چگونه نه میشاید شخص پلید جاهل یا سدید عالم و عاقل دانا با سفیه نادان در يك میزان باشند و هر دو تن شئونات و فضیلت آدمی را کاملاً دارا شوند و چون يك صنفی نتواند دارا بشود و آن استعداد و قوت قبول را نداشته باشد و در وجود خود نیابد مذکر گردد .

در سایر حیوانات نیز که شئونات حیوانیستی برای آنها مذکور و مقرر است

همین حال را باید منتظر بود البته آنچه در بوزینه که آخر درجه حیوان و اول درجه آدمی است موجود است در گوسفند و گاو و حمار ممکن نیست، و در نباتات نیز آن شئونات نباتیه معینه که مقرر است آنچه در نخل محسوس است در سایر نیست، و در جمادات نیز آنچه در مرجان وجود دارد در سایر احجار نمود ندارد.

و بعد از این مقدمات و تسهیل امر ناظرین و قبول افهام کوئیم: چون ذکر این شأن و فضل و آیات و علاماتی که برای بنی آدم بر سایر مخلوق مقرر است در میان آید باید هر اندازه را برای صنفی مخصوص بر حسب لیاقت خودشان فرض کرد و اگر در تمام افراد بنی آدم بآن جامعیت و شاملیت نیافت منکر نباید شد و این افضلیت بر سایر خلق را در تمام آحاد ندانست.

اما باید همه را دارای قوه دارائی دانست و این حال منوط بگردش احوال و طی برازخ و مراتب است و اگر امروز نرسد و دارا نباشد بر حسب اقتضای لطف و فضل ایزدی و عدم بخل در مبدء فیض متدرجاً بر حسب ترتیب و تربیت یکروز خواهد رسید و خدای داند مقدار تصفیه و تمئیه هر مزاجی و روحی و تغذیه هر نفسی چیست و زمانش و طی بر از خش چند است.

و در دعای شریف و یا مقلب القلوب و الابصار یا مدبر اللیل والنهار یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی أحسن الحال، استنباط این معانی و استدراک این لطایف را می توان نمود.

سخن را روی با صاحب‌دلان است *** چه داند آنکه اشتر می‌چراند

« اللهم ارزقنا کمال نفوسنا و لطف ارواحنا و ارتقاء مدارجنا فی منازل الأبرار و محافل الأخیار بمحمد و آله الأطهار صلوات الله وسلامه علیهم الی یوم القرار »

و اینکه میفرمایند در پاره بندگان مؤمن پنج روح و در برخی چهار روح

است و در کفار سه روح است و از روح قدس و روح ایمانی محروم هستند نظر

بهمین مطالب مسطوره دارد یعنی از شئون و درجات آدمیت بطوری که خدای در حق او مقرر فرموده ازین دوروح که شأن و احساسات و حیثیات آدمی در آن است محروم هستند و در سه روح دیگر که با جمادات و نباتات و حیوانات هست بهره یاب میباشند، پس در حقیقت از مراتب آدمیت کما یلیق ساقط هستند چنانکه ازین پیش نیز در طی این کتب و بیان ارواح مذکور شده است.

در این حدیث شریف که در شرح زیارة مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: « إن الله لا یكرم روح الکافر ولکن کرم ارواح المؤمنین » مشهود میشود، چه تکریم بنی آدم بسبب روح الایمان است که چون دارای آن گشت روح القدس هم البته با اوست.

و این معنی را باید دانست که در میان مؤمنان بسی تفاوت است ایمان کامل با ناقص فرق دارد، ایمان عبارت از همان توحید و ادای تکالیف شرعیة بر حسب عادت نیست همه کس دارای ایمان جناب سلمان و اقران او و شئون و فضایل آدمیت و نفسانیت او نیست.

پس هر کس خود را مؤمن بخواند و اهل معاصی هم نباشد ایمانش با ایمان اولیا الله یکسان نیست و اگر بود باید صاحب همان تصرفات و اختیارات ایشان باشد و همچنین هر چه بالاتر رود یا فرودتر آید تفاوت خواهد کرد.

بلی در صورت ظاهر بیک نوع متظاهر هستند چنانکه از حدیث امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چهار ملك باذن خدای تعالی حامل کرسی هستند و یکی از آنها در صورت آدمیان باشد و هی اکرم الصور، پس معلوم شد صورت آدمی بر ملایک نیز مکرم تر است و ملائکه خدام مؤمنین هستند.

و هم در طی کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است « واکرمنی بالاسلام » شاید يك معنی آن این است که دین اسلام که دین برگزیده و پسندیده الهی و جامع جمیع مراتب اخلاق و آداب و ناموش و اطوار حسنه مرضیة الهیة و شامل مکارم اخلاق است که انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چون در وجودی حاصل باشد قابل اکرام

إلهي وافاضات نامتناهی می شود.

و وجود مبارك أمير المؤمنين عليه السلام که حافظ و خازن اسلام است و از سایر مردمان اسلام آنحضرت قوی تر و کامل تر و پسندیده تر است در تکریمات خداوندی نیز بهره ورتر میباشد و ازین است که در لفظ أكرمني بخودش اختصاص داد و أكرمنا نفرمود ، یعنی در این اکرام إلهي نسبت بشخص من هیچکس انباز و همراز ولایق این مقام و موهبت نیست .

شیخ احسانی نیز میگوید: این احادیث اشارت به بیان تکریمانی است که خدای تعالی انسان را بآن مکرم داشته است و هي على الحقيقة لمحمد صلى الله عليه وآله وسلم واهل بيته عليهم السلام و در محلی از دایره امکان است که هیچ آفریده در پیرامونش نمیتواند بگردد و آنچه سوای این انوار مقدسه و آیات مکرمه است بهر حال و مقامی واصل شوند من حيث التبعية است ، یعنی بموجب شخصیت خودشان نیست و معلولیت هر شخصی نسبت بخود اوست.

و من به ترتیب مذکور یاد میکنم ، پس تکریم خداوند کریم نسبت بذات آدمی زاد و انسان باین است که او را بیافریده است از ظل کینونت خودش یعنی از نور مشیتش و او را بصورت ربوبیتش پوشش ساخته و از هیکل توحیدش ملیس داشته و اتخذها ذاتاً له نسبها إليه .

چنانکه علي عليه السلام در حدیث کمیل علیه الرحمة با اعرابی سخن آورد و اعرابی از آن حضرت پرسید « وما لنفس إلا هوية الملكوتية » أمير المؤمنين صلوات الله عليه در جواب فرمود « قوة لاهوتية وجوهرة بسيطة حية بالذات أصلها العقل منه بدعت و عنه وعت وإليه دلت وإشارات وعودها إليه إذا كملت وشابتهه ومنها بدئت الموجودات وإليها تعود بالكمال فهي ذات الله العليا و شجرة طوبى و سدرة المنتهى وجنة المأوى من عرفها لم يشق ومن جهلها ضل سعيه وغوى ».

در تعریف نفس نفیس انسانی میفرماید: قولى است لاهوتية وجوهرة بسيطة که بذات خود زنده است اصل و ریشه اش عقل است از عقل پدید گردیده

واز عقل بقوت واعية برخوردار شده و بدو دلالت و اشارت دارد و چون درجه کمال یابد و بعقل همانند آید همچنان بازگشت بعقل است بدایت موجودات باین نفس و این قوه لاهوتیه و جوهر بسیط است و چون بمرتبہ کمال پیوست همچنان بدو بازگشت آورد.

پس این نفس گرامی است ذات الله علیا و شجره طوبی و سدره منتهی و جنه المأوی ، هر کس بشناخت آن را بشقاوت و بدبختی دچار نگشت و هر کس عارف بنفس خویش نگردید هر قدر سعی و کوشش کند و راه علم و صلاح جوید بضلالت و غوایت گرفتار آید.

شیخ احسانی میگوید : أمير المؤمنین علیه السلام که فرمود « فہی ذات اللہ العلیا » یعنی ذات الہی است کہ خداوند این ذات را برگزید و مکرم ساخت و بذات کبریا و وجہ باقی خودش محض تکریم منسوب ساخت و این ذات را صفت خودش کہ دلالت بر خودش باشد گردانید و آیت بینہ کہ « انه الحق » است نمود و او را کتاب مبین و صراط مستقیم خود فرمود، پس باین سبب و این تکریم کہ خدای در حق وی کرد این ذات از تمام ذوات بحضرت کبریا نزدیکتر و مکرم تر و از تمام ذاتها این ذات انسانی در پیشگاه سبحانی محبوب تر است .

و اما تکریم نفس و ذات انسانی از حیثیت صفات همانا یزدان سبحان وجود انسان را بآداب کریمہ خود مؤدب ساخته است و بہ تکمیلات جلیله خود بدرجہ کمال رسانیده است و بحلل صفات جمیلہ اش از حیثیت عقل و حیا و علم و فقہ و تقوی و رأفت و رحمت و جود و کرم و حلم و حکمت و بیان و تبیین و قدرت و غیر ذلک از ملابس صفات ربوبیت ملبس گردانیده است.

و اما تکریمہ افعال ذات همانا خداوند تعالی رسل و فرستادگانش را بدو بفرستاد تا کرم افعال و حسن اعمال را بدو بشناسانند تا بدانجا کہ ذات انسانی را بر حصر جمیع افعالش در صرف کردن خدمات و طاعات الہی دلالت فرمود و ہمین عنایت و لطف برای تکریمہ انسان کافی است.

وَأما أكرام خداوند علام ذات آدمی را از حیثیت کرامت صوریة و معنویة بطوری که تفصیل میدهیم پس تکرمة صوریة عبارت از حسن و نیکوئی صورت جسم است چنانکه یاد میشود .

وَأما کرامت معنویة حسن صورت روح و نفس است و پاره از آن را در

تکرمة صفات مذکور نمودیم و بعد ازین نیز یاد مینمائیم.

وَأما تکرمة ذات از حیثیت حسن صورت که مذکور شد چنان است که یزدان کریم میفرماید « لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم » و این عبارت از انتصاب و راستی قامت آدمی و صفاء و پاکی رنگ او و بضاضت و نازکی پوست و آکندگی گوشت و اعتدال اعضای او و کثرت انتفاع و بسیاری سودمندی بآن و صلاح و شایستگی آن برای بیشتر اعمال است.

حتی اینکه اگر قیاس نمایند هر یکی از افراد آدمی را بسوی نظیرش در سایر حیوانات در ذات انسانی صفات ربوبیت و تدبیر و قیام بر این نظیر مشاهدت کنند و در این نظیر هیأت عبودیت و احتیاج بسوی این عضو انسان که وی و جهة اوست از پروردگارش مشاهدت نمایند و قیومیت وی میباشد و انتصاب وجه او از اوست فیقابل با جمعه .

و از سایر حیوانات هیچ حیوانی دارای این شأن و رتبت نیست ، چه آنها تقابل ببعض خود یا ببعض بعد بعض دارند و ما اشبه ذلك و مر این نفوس و ذوات انسانیة را صورتهای نیکو است که در دایره امکان هیچ صورتی نتواند بدان نزدیک و مدانی گردد.

و اگر این صور حسنه یزدانی نما پاره از حسن و محاسن خود را برای مردمان نمایان دارند هر کس از مخلوق ایشان را علی الفور بنگرد میمیرد وان من الملائكة رضوان وانما البسوه من شعاع صورهم ومثله ملك الموت عند قبض روح المؤمن ولكنهم سروها بالصور البشرية .
وَأما تکرمة او بمزاج اعدل از حیثیت این است که اعتدال مزاج آنصورت

نامه ایست که مستوجب حیات ذاتیه و بقاء دائم است و باین سبب است که در مزاج انسان دردار دنیا خلط و اعراض از کثافات طعام و شراب و هوا و مکان و زمان غیر صافیه که مزج گرفته است ترکیب قوای او را نمودار می شود.

و خداوند اینگونه مقدر فرموده است تا عدم بقاء و زیست و دوام انسان در این سرای ایرمان و سراچه ویران بروی مترتب شود، زیرا که دنیا سرای تکلیف است و خداوند لطیف که با بندگان خود لطف دارد و بقای ایشان را در رنج و مشقت دوست نمیدارد و باید در این جهان جان از تن جدائی جوید تا آدمی بمیرد و در این زمین مدفون شود و زمین هر چه در اوست بخورد.

و چون بدن آدمی از جمیع غرابیی که در اوست خالص شود خداوند او را صافاً خالصاً برانگیزد و او را به ترکیبی که صالح برای بقای ابدی باشد مرکب فرماید و این صلاحیت برای بقای ابدی بسبب اعتدال طبایع اوست بمیزان مستقیمی که بآن متساوی با این طبایع باشد بر اکمل اعتدال که از حیثیت این اکملیت لازم آید که چنین مزاج و ترکیبی واحد بسیط گردد که حالت تضاد و کثرت و فساد را در این ترکیب بند معتدل که اعتدالش بعد اکمل و اکمال است عارض نشود و اگر در این مزاج این خلط و اعراض غریبه نبودی مرگ را دروی راهی و تعرضی نماندی.

و چون بقاء و زیست همیشگی در این سرای رنج و شکنج، یعنی دوام دروفور محنت و بلیت و اندوه و مصیبت برای مخلوق خالق منافی رأفت و لطف خداوند رؤف لطیف است لا-جرم ایزد تعالی این خلط و مخالطه اضداد و اغیار را سبب انتقال انسان از دارفناء بدار بقاء گردانید.

پس مزاج اعدل خواستار و مقتضی منطق و انسانیتی گردید که عبارت از صراط الله و علم و حلم و عقل و حیاء و تمامت صفات کامله ایست که ظل توحید و مقتضی تجرید است.

و این اعتدال باین شأن و صفت و کمال در مزاج مبارك حضرات معصومین

راشدین صلوات الله علیهم اجمعین بواسطه شدت کمال حل وعقد الهینین بحرارت عنایت اولیه و رطوبت آب اولی راجح الوجود موجود است .

و لطافت ماده و جمال صورتی که خدای تعالی در این انوار مبارکه و هیاکل مقدسه مقرر فرموده است بحدی رسیده است که قلوب شیعیان ایشان از این شعاع و فاضل این شعاع موجود و منور گردیده است پس روشن شده است قلوب شیعه از شعاع اجسام مبارکه ایشان علیهم السلام مانند شعاع آفتاب از پرتو آفتاب و هو واحد من سبعین .

مع ال این شعاع شمس جزئی از هفتاد جزء و آن پرتو همایون است و تمام این اوصاف عظیمه که شنیدی قلوب شیعه ایشان احصای آن را نتواند کرد و بر حقیقت آن و حقیقه تکر مه خداوند سبحان برای آن راه نتواند یافت.

و اما تکر مه ایزدی نسبت بنفس انسانی از حیثیت اعتدال قامت باین حیثیت میباشد که اگر آدمی قامتی معتدل و مستقیم نداشتی ناچار بایستی خمیده یا منکبت باشد و تگون بغیر هیئة ما شان سیره فی السلسلة الطولية الغير المتناهية مانند جمادات، چه سیر جمادات در سلسله عرضیه است مثل معادن نه طولیه و مانند نباتات و سایر حیوانات.

چه این نوع مخلوق را اگر چه در سلسله طولیه نیز بواسطه انتقال معادن از جمادات برتبه معادن سیر و سلوکی است و از آن پس از رتبت و مرتبت خود تجاوز نمی تواند کرد .

و انتقال نباتات از جمادات است بسوی معادن و از معادن بسوی رتبت نباتات میشود و چون باین مقام رسید دیگر از رتبت خود تجاوز نمی کند و انتقال حیوانات از جمادات بسوی معادن و از معادن بجانب نباتات و از نباتات بسوی حیوانات است و از آن پس از رتبت خود تجاوز نکند .

و اما انسان از جمادات بسوی معادن و از معادن بسوی نباتات و از نباتات بسوی حیوانات و از حیوانات بسوی ملائکه و از ملائکه بسوی انسان و از مرتبه

انسان بحضرت إلهية نقل میشود و همچنان یکسره از مقامی بسوی مقامی که برتر از مقام اول است سیرو نقل مینماید تا بمقام رضوان و محبت واصل گردد و در این مقام همواره صاعداً سیر و گردش بگیرد چنانکه نهایی و پایانی برای وی نمایان نگردد .

و معنی استقامت قامت انسان صورت سیر او بحضرت باری تعالی و قبول فرمودن حضرت یزدان مر اور است، و اقبال انسان بحضرت یزدان هنگام دعای او در حضرت إله است وانکباب صورت ماعد الإنسان أو انعطافها صورة سیره إلی الله تعالی لان نظره إلی ما فی الأرض و آنچه از نظیر این امر درباره ملائکه وارد است منافی آنچه گفتیم نیست، زیرا که هر گروهی از فرشتگان که بصورت و هیكل شریف انسان نباشند رتبت آنها فرودتی و کمال آنها کمتر است و اگرچه آئی از خدمت یزدان تعالی غافل نیستند .

اما مطلب در این است که این ملائکه خداوند را خدمت میکنند در جهت سفلی از مرکز خودش ، و آنچه وارد شده است در اخبار و احادیث در پاره حیوانات که آنها داخل بهشت میشوند مانند حمار رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که یعفور نام دارد و شتر آن حضرت موسوم بغضاء و در از گوش عزیز پیغمبر علیه السلام و حمار بلعم بن باعورا و سگ اصحاب کهف و اشباه آنها .

بلکه در اخبار وارد است که هر صنفی از اصناف حیوانات که خلق شده اند برخی از آنها داخل بهشت میشوند مگر سه صنف که عبارت از مسوخت و حیوانات در نده و نواصب ، یعنی حیواناتی که دشمن اهل بیت علیهم السلام و ناصبی باشند.

وجه و دلیل این امر این است که برای این حیوانی که داخل بهشت میشود سیری است در سلسله طولیه چندانکه از مقام و رتبت و منزلت نوع خودش یعنی دیگر حیوانات تجاوز میکند و بر می گذرد و ازین اصناف حیوانات هر حیوانی که در بهشت میرود دارای نفسی است برزخیه که مرکب از حیوان و انسان است و بعلت این جنبه انسانیت ادراک معقولیات کلیه را مینماید.

و از برکت همین جنبه شریفه صادر میشود از او ایمان و اقرار نمودن بحق تعالی چنانکه از سایر مؤمنین صدور میگیرد لکن وی انسان نمی باشد اگر چند داخل جنت شود، زیرا که انسان چون داخل بهشت گردد ملکی مالک میباشد چنانکه خدای تعالی میفرماید « و إذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً » اما چون درون بهشت آید همچنان حیوان باشد و ملک نباشد.

و نظر باین مطلب است که اشارت باین خود فی السلسلة الطولية الغير المتناهية نمودم، چه سلسله این حیوان متناهی است نه غیر متناهی، زیرا که خلع صورت حیوانیه را ننموده و بمقام انسانیت که غیر متناهی است نرسیده است و یلبس الانسانیة و هر چند در این صورت و در بهشت باقی بماند، زیرا که نفس مرکبة برزخیه میان حیوان و انسان که نیت صالح در عبودیت را تعقل مینمایند در آن است.

و اما تکر مه ذات و نفس انسانی بدستیاری تمیز یافتن بگوهر عقل و برکت خرد بسبب این است که این تمیز یافتن بعقل سبب محبت خداوند بنده نواز است مربنده خود را چه باین سبب در میان حق و باطل و خیر و شر و طریق نجات و هلاک فرق میگذارد و عقل حجة الله باطنی است بر بنده خودش چنانکه خداوند متعال میفرماید « واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة ».

و این نعمت ظاهری و باطنی عبارت از نور و حیات است چنانکه خدای تعالی میفرماید « أفمن کان میتاً فأحییناه و جعلنا له نوراً یمشی فی الناس » و سخن آوردن در بیان پاره این حروف موجب طول کلام است.

و اما تکر مه نفس و ذات انسانی از حیثیت افهام بنطق و اشاره و خط بواسطه این است که چون خدای تعالی انسان را بنعم جزیه خود برخوردار و مفتخر فرمود او را بیافرید بطوری که دارای مرتبه جامعیت داشت، لاجرم این بنیه و بنا مقتضی آن گشت که انسان دارای مقام مملکت و مالکیت باشد و شئون کثیره را دارا بشود چنانکه از حد شمار افزون باشد.

پس خدای تعالی نعمتهای متواتره خود را بروی اسبغ فرموده گوهر نطق

و صفت گویائی را بدو عطا و تعلیم فرمود تا بدستیاری آن در مطالب خودش بمآربش تأدیه نماید و برای این تأدیه وادراك مقاصد و مآرب بروسعت این نعمت گویائی بیفزود تا با شارت کردن و نگارش نمودن هم مقصود خود را بعمل آورد و در شئونات خود وسعت تأدیه داشته باشد.

و این وسعت نعمت بواسطه عطوفت و رأفت و رحمت خداوند عطوف رؤف رحیم نسبت بانسان است و کردگار و هاب این عنایت و عطوفت را جز با ضعف ایشان بسایر اصناف مخلوقات مبذول نفرموده است و برای اصفیای خودش یعنی خواص بندگان و اولیای خودش در این تکرمه و قوت ناطقه میزانی مقرر داشته و قدرت و استیلا و احاطه بخشیده است که جماد را نیز بفهمانند و صم صلااد و سنگهای صلب سخت سنگین پر مغز نغز را برای آذره رخنه ندارند و بویائی بگویائی و شنوائی را در وجود خود بسخن آورند و تمام جنبندگان بلاد را با جابت کتابت و اشارت خود مطیع و منقاد سازند.

و این اشخاص و این اصفیای با اختصاص هستند که آنچه را که خدای اراده فرماید میفهمند و از فاضل فهم خودشان بدیگران بفهمانند هر چه فهمیده اند و استفاده کرده اند، یعنی هر مخلوقی هر چه بفهمد و استفاده نماید از فاضل فهم ایشان است.

پس در تمامت مخلوقات هیچیک چیزی نفهمد مگر اینکه خداوند تعالی فهمانیده است او را از برکت خاص آنچه ایشان فهمیده اند و خداوند ایشان را گویائی داده است و ماسوای ایشان را از خاص نطق ایشان ناطق ساخته است پس هر زبانی خواه حالی یا مقالی، یعنی خواه بلسان حال یا بزبان مقال سخن نماید به ثنا و درود برایشان نطق مینماید.

تسبیح مینمایند خدای را با اسماء مبارکه او تمامت آفریدگان ایزد سبحان « و ان من شیء إلا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم » و حضرات اصفیای کبار و معصومین اطهار صلی الله علیهم گویندگان و نطق نمایندگان بر هر زبان

بهر لغتی هستند که عبارت از هفتاد هزار لغت است، و در روایت دیگر هفتاد هزار بار هزار لغت که هیچ لغتی همانند آن لغت دیگر نیست.

و این است معنی و مراد این قول حضرت سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از کلامی طویل باینجا میرسد که میفرماید « انا كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنت يا علي ذوقينها و كلا طرفيها ولكن لك الأخرة و الأولى ، يا سلمان إن "ميتنا إدامات لم يمت و مقتولنا إذا قتل و غائبنا إذا غاب لم يغيب و لا يقاس بنا أحد من الناس.

أنا تكلمت على لسان عيسى في المهدي أنانوح أنا إبراهيم أنا صاحب الناقة أنا صاحب الرجعة أنا الزلزلة أنا البوح المحفوظ إلى انتهى علم ما فيه أنا انقلب في الصور كيف ما شاء الله من رأهم فقد رأني و من رأني فقد رأهم .

و نحن في الحقيقة نور الله الذي لا يزول و لا يتغير ، يا سلمان بنا شرف كل مبعوث لا تدعوننا أرباباً و قولوا فينا ما شئتم ففينا هلك من هلك و نجامن نجا - الحديث ، معنی حدیث شریف مذکور و لطایف جلیله آن در ذیل بیانی که راقم حروف بعون خدا خواهد نمود مذکور خواهد گردید .

و بالجمله شیخ احسانی بعد از نقل این کلام ربانی انتظام میفرماید: خداوند تعالی برای اصفیاء خود در اشارت و کتابت بر آنگونه که شنیدی در فهم و نطق لما خصهم به تکرمة و اکرام مقرر فرموده است.

و أما تکرمة نفس و ذات انسانی بهدایت یافتن بسوی اسباب معاش و معاد چنین است که خدای تعالی دلالت فرموده است انسان را بر تربیت غرس و درخت نشانی و ذرع و بذرافشانی و تیمنه و توفیر مال و بضاعت بدستیاری تجارت و بازرگانی و استخراج معادن و مخازن کافی از بیابان بی پایان و دریای بی کرانی و چگونگی عمل و پرداختن آن چنانکه از آن خواهان هستند و اراده دارند از آلات و اوانی در استعمالات و ادوات خودشان در آشکارا و نهانی.

و از انواع حلی و زیورها برای زینت خودشان در اوان جوانی و ایام کامرانی

یا پیری و صوادر ناگهانی و استخراج آنچه برای بافندگی همه برای ستر آنها و ریاش و پره‌های آنها و کیفیت عمل مطاعم و مشارب و جدا ساختن و بتمیز در آورد صالح آنها از طالح آنها و نافع آنها از ضار آنها .

و بنا کردن مساکن خودشان را و قیام بر مواشی خودشان بآنچه صلاح و حفظ آنها در آن است و تعلیم آنها و الهام آنها بمعرفت صنایع ایشان و احکام و استواری مصنوعات و امثال این جمله که بجمله معلوم است و تمام این امور بهدایت و راهنمایی و آموزگاری اوست .

و باین جهت است که میبینی پاره حیوانات باشند که بسوی چیزهایی در کار مصالح معاش خود راهبر هستند که انسان را قدرت بر آن نیست، چه راجع بامر معاش انسان نیست چنانکه این حال در مورچه و مگس انگبین در کارها و عملیات خودشان که راجع بقوت و خوراک آنها و مساکن آنها و جز آن میباشد مکشوف است .

و چون انسان را باین گونه اعمال در امور معاشیه خود حاجت نمیرود و خدای او را مستغنی از این کار داشته لاجرم او را باین کار راهنمایی و هدایت نقر موده است و چون بعملیات و کارها و کردارهای انسان از نتایج و تدابیر که عارف از ملاحظه آن دانا و شناسا می گردد که ظهور این جمله و هدایت یافتن بآن در نفس قوه بشر جز بهدایت خالق اکبر نتواند بود دانا میشوی که این حال و این امر و کار بهدایت و راهنمایی آن خداوندی است که کودک نورسید انسان و حیوان بگرفتن پستان مادر که رزق وی در آن است و مکیدن پستان بوضعی که شخص سالخورده کبیر عاقل متمکن بآن گونه مکیدن مگر بعد از معالجه و تردد و عادت ثانوی نتواند شد مکیدن گیرد.

و خداوند سبحان برای دو آل او صلی الله علیه وآله وسلم ازین تکرمه چیزی مقرر فرموده

است که دلالت نماید ایشان را از خدمت خدای و استغراق در طاعت ایزدی بحیثیتی که ملتفت بماسوی الله نشوند دلالت فرمود ایشان را بر خودش آن هنگام که

ایشان را مأمور گردانید و فرمود « ولا يلتفت منكم احد و امضوا حيث تؤمرون » و چون این انوار ساطعه و ارواح لامعه و عقول کامله و نفوس عالیه در آنچه خدای بایشان امر فرموده بود آماده و حاضر و مهیا و از احوال خود و امر معاش خود غایب و بی اعتنا شدند.

افلاك بآنچه موجب اصلاح حال ایشان بود گردش گرفت و آب از بهر ایشان نمایش نمود و زمین برای ایشان گیاه برویاند و از هر باب تسبب اسباب برای ایشان شد و تمام اشیاء بر طبق اراده و خواهش ایشان جاری گردید تا آنجا که تمامت آنچه در عوالم وجود و ممکن است برای امر معاش خود و ترتیب آن بفاضل آن اسبابی که برای ایشان حاصل شد راهنمایی یافتند.

پس ببرکت استغراق ایشان در خدمت خالق خودشان تمام ماسوای ایشان بتمام امور معاشیه هدایت یافتند ، و علت در آنچه اشارت بآن کردیم این است که هدایت و راهنمایی خلق بسوی امور معاش خودشان جز از جانب خداوند سبحان نشاید بود و ایشان در این امر و باین هدایت برشئون خود روی آور هستند و در این حال و حیثیت قطع علاقه از فیض میشود.

پس چون خداوند تعالی بندگان مخلص خود را بر وصل علاقه بالمدد دلالت فرمود که عبارت از اقبال ایشان بر خدمت خداوند سبحان است و چون ایشان در حضرت قدس باری تعالی و یاد او مستغرق شدند وصل فاضل وصلهم بالفیض قطع اقبال العباد علی شئونهم وصل المدد بفضلتهم.

و بهمین سبب پیغمبر برگزیده خودش را باین کلام خود بآدات الهیة مؤدب میفرماید « و اذکر ربك في نفسك تضرعاً وخيفة ودون الجهر من القول بالغدو والأصم ولا تمكن من الغافلین ».

و یاد فرمای ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را بتسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید در دل خود از روی زاری و ترسکاری که با این حال ضراعت از دیکتر با جابت و قبول است و بخوان او را خواندنی فروار از جهر و آشکارا در هر بامداد و هر شامگاه

و مباش از جمله بی خبران از آنچه بان مأمور میشوی از ادعیه واذکار.

و در این آیه شریفه اگر چه پیغمبر مخاطب است لکن مراد امت آنحضرت باشند، چه رسول خدای بادلّه نقلیه و عقلیه از هر گونه سهود غفلت و خطا و زلت لزوماً و وجوباً مبری است چنانکه براهینش در مواقع خود مشروح است.

و خداوند تعالی بعد از این آیه شریفه در جای دیگر وجه دلیل را مبین و آشکار میگرداند و میفرماید « و امر أهلك بالصلوة وأصطبر عليها لا تسئلك رزقاً نحن نرزقك والعاقبة للمتقوى ».

و فرمان فرمای کسان خود را بنماز و صبر کن و مداومت کن در کار نماز و بر ادای آن که عبادت است و بوسیله آن از فقر و فاقه خود از خداوند سبحان استعانت بجوی و در کار معاش و رزق و روزی غمگین مگرد و نمیخواهیم از تو روزی دادن را ما بتو و ایشان روزی میدهیم پس در ادای نماز و نیاز فارغ البال باش و سرانجام ستوده اهل تقوی و پرهیزکاران را است پس عنان تقوی را از دست مسپار که ما ضامن روزی پرهیزکارانیم.

چنانکه در این آیت شریفه میفرماید « و من يتق الله يجعل له مخرجاً ويرزقه من حيث لا يحتسب » هر کس در حضرت باری به ترسکاری و پرهیزکاری راه سپاری گیرد برای او مخرجی قرار میدهد و آن را از آنجا که خود نداند روزی میرساند و در حدیث قدسی حضرت اقدس قدوسی است « من كان الله كان الله له »

لمولفه:

چون زحق کشتی زنو گردید حق *** این چنین رفته است حکم ما سبق

این ورقها جمله در باطن یکی ست *** از چه هر دم مینمائی يك ورق

چیست این کبر و غرور و عجب نفس *** خود تو روزی مضغه بودی و علق

خونك بسته چه روشی خون خلق *** فرض کن آخر شدی قبل و علق

زین عفونات طمع اندر گذر *** از ریاحین قناعت شو عقب

ص: 29

از طمع این چند خواری و زبون *** بی خبر از بامدادان و غسق
یاد آور روز میزان و حساب *** که ترا پرسند از شام و فلق
چند کردی از چو خوبست و ذلیل *** روز و شب رنجور از رمی و رشق
یاد کن ای مفلس عقل و دها *** از جهیم طبقاً اندر طبق
چون خروس و تیس و عصفور آمدی *** زادمیت دور از شور شبق
در امید راحتی و دمیدم *** رنجها یابی ز اشکنج رmq
رامش خود خواهی و نیروی جان *** ایکه نگذاری بدیگر کس رmq
خیر میجویی ازین خلق شریر *** در اعونت هست شر ما خلق
آب و نان بندی بروی همکنان *** دکه پر نان خواهی و حوض وسق
خیر جوئی زین خسان ماند بدان *** آفتاب ناب در روز دmq
نیستی اندر خور علم جمیل *** رو دبیرستان و پیش آور سبق
خوانها خواهی برای خویش لیک *** بهر دیگر کس نه بر برگ عتق
چند زخمین سازی از دست و زبان *** دملا روزی بگردی مندmq
بیخبر خواهی مکان در سنگلاخ *** راحت خود را بجوی اندر قرق
آبهای صاف داری در کنار *** در سراب آئی و می بینی لسق
حلود شیرین خواهی از دور زمان *** همچنان خرما از نخل پر مطق
مهر جوئی زین جهان پرفسون *** چند باشی در فریب این ملق
تشنگی را چاره جوی از آب صاف *** کی ظماء را چاره گر گردد فهق
علم و دانش میدهد نظم جهان *** زایل آید ملک بی نظم و نسق
در مزابل مغز و جان گردد مریض *** تازگی مغز باشد در حبق
تغذیت روحانیت باید بکار *** نی رmq جستن ز فنجانی مرق

کند تا بگذار و ناخوشتر گیاه *** تازه کن آن راز انواع حبق

شش جهت راه نجاتت بسته *** زین چنین ره بگذر و میجو نفق

پرز نامرد است این دنیای دون *** زین چوسم داری است کو باشد و دق

ص: 30

زین علایق بگذر و چابک بتاز *** چند باشی در فلق اندر وهق
دور شو از ناس و از این ناسیان *** در غسق یاد آور از رب الفلق
این سراچه غم نه دار شادی است *** در سرای دیگرت باشد هزق
تا که باشی در جهان حزن خیز *** بهره ات نبود بجز ضجر و هنتق
غیر هر چیزی است در حد وسط *** چشم رنجور آید از دید یعق
چشم را از حد اوسط رنج نیست *** هیچکده رنجور ناید از یلق
هم سفید و هم سیاه باید بدید *** تا که دید دید گردد متسق
آتش و آبت در اندازه خوش است *** نی کزان غرقه شوی یا محترق
باش چابک در سپار راه حق *** تا شود تازه دل و جان و صفق
بایدت بر راست آوردن بنا *** زود ویران میشود اندر عمق
دهشتت باید برای روز پرس *** چیست بهر این جهان بیم و فلق
شادمان و غافلی از شش جهت *** بی خبر هستی ز آسیب حرق
از تجارت خوشدلی و حمل لیک *** بارهای وزر بستی منطبق
خان و مان و خوان و سفره پرزهر *** چند تیز و تند میسازی روق
ای عجب زین عاقلان زشت کار *** که نباشد بهر ایشان جز رهق
ساخت باید با همه بست و گشاد *** کار دنیا هست بر فتق و رتق
این جهان بوده است از آغاز امر *** گاه اندر رتق گاهی در فتق
بستن و بگشودن است از امر حق *** زمر ایزد برگشاید هر غلق
از کبایر پر شده اوراق عمر *** از چه از طمع زر و حرص ورق
این جهان هر ساعت رنگی دهد *** که سپید و که سیاه و که زرق
زین بهر ساعت برنگی اندری *** به که باید این عیوب اندر طبق

از معاصی و وبال و ثقل آن *** بس نشانهایت بتن همچون سلق

در عمارت‌های فانی خوشدلی *** باشد از ریشه وعاوند و سلق

هر گروهی را بکاری دل خوش است *** تله در بت گروهی شد سذق

ص: 31

دشمن دنیای و دین شیطان بود *** دیده بانی کن براق سرق

پاك باش و هر زمین خواهی بحسب *** فیض کاشان باش و بابای مرق

خلق نیکو نیکویهایت دهد *** بس درشتیها بیایی از عسق

شو شناگر در بحار معرفت *** تا ز آب مغفرت بینی غدق

زیر پا مرکب بیاید تند خیز *** ورنه سودت چه ز اشقر یا بلق

تشنگی را چاره کن زاب زلال *** چیست خاصیت ترا زاب رنق

چهره زیبا و گلگون خوش بود *** ورنه حاصل چه ز خلخال و زنق

طبع عالی جای عالی را خوش است *** و ان نهاد پست میجوید زهق

زندگی چون تلخ سازی بر کسان *** هم تعیش بر تو می گردد سنق

مرکب رهوار بی نقصان بود *** هست نا مطلوب یابوی شرق

گلعداری جوی ز آفاق جهان *** سرخ و نیکوتر ز آغاز شفق

خضمر راه خویش را یاده مکن *** ورنه پاره می شوی اندر صلح

دین یزدان را مده ارزان ز کف *** کم مباح از مشرک بن مصطلق

روز تازه روزی تازه بخواه *** در گذر از تازه مشک و آن صفق

خواهی از آسوده گشتن زاحتیاج *** ده نیاز مستمند و مستحق

راه چپ وکز مرو ای جان من *** راه سالم را بجوی اندرت افق

بندگی را در عبادت دان همی *** رو سیاهی هست در عبد ابق

نیست اندر خفتنت جز غفلتت *** بهره های خوب جوی اندر ارق

کی بیاد حق شوی ای بی نصیب *** شربتت چون شکر و لحمت برف

هر چه اسپید است کی مطبوع هست *** کی برص ممدوح دیدی یا بهق

طالب خوشنودی حق گر شوی *** خلق از خلق تو کی شد در حنق

خود ضخامت در خور مردان بود *** مر زنان وا می از یید جز صرق

این چنین درانده روزی مباش *** جان و روزی هست با هم ملتصق

بامدادان از چه در بند رزق *** شب خداوندت پدید آرد عنق

ص: 32

مختلف هستند این مردم بخوی *** بنگر اندر شوره زار و آن غدق

در غم روزی نشاید خفت و خاست *** فکر کن در خورد طفل مرتزق

خوانده آرایش زسبزیهای خوش *** از نباتات از چه بگزیدی تهق

بالجمله شیخ احسانی بعد از نگارش این آیه شریفه مذکوره «العاقبة للتقوي» میگوید: فافهم الحکمة من دليل الحکمة والهداية إلى اسباب المعاد که خدای برای نجات بندگان خودش از عقاب و برخورداری از ثواب این گونه وحی بایغمبر خودش بفرمود و آفریدگان را باخلاق حمیده و اعمال مرضیه سدیده که طریق و راه و دریافت محبت است که نهج کفایت او و تقرب به پیشگاه الهی است دلالت، فرمود و این آداب عبارت از همان نوافل است که خداوند تعالی در حدیث قدسی بآن اشارت میفرماید « ما زال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه فاذا أحبته كنت سمعه الذي يسمع - إلى آخر الحديث » .

و این تقرب طریق محبت و این محبت دوم طریق کفایت است در امر معاش چنانکه گذشت و در امر معاد چنانکه خدای تعالی میفرماید « رضی الله عنهم ورضوا » و مراد باین نوافل آنچیزی است که دلالت بر رجحان فعل او از نماز و غیر از آن مثل مقدم داشتن پای راست در هنگام در آمدن بمسجد و پوشیدن کفش و مقدم داشتن پای چپ هنگام دخول خلا و بیرون آوردن کفش و انگشتی بدست راست بکار بردن اگر تقیه در کار نباشد.

و عمامه و عمامه برسر بر آوردن در حالتی که ایستاده باشند و تنبان بیای کردن در حالت نشسته و شانه بر موی نیارودن بشانه شکسته و جاروب کردن خانه را در شب هنگام و ترك دعاء بعد از نماز برای والدین و سوزانیدن پوست پیاز و بجای گذاشتن تار عنکبوت در شب و ازاله زن تار عنکبوت را بلکه باید مرد ازاله نماید و این گونه مطالب بسیار است و امثال آن کثیر است .

و ازین دو باب از جابر انصاری از امیر اؤمین علیه السلام در ذیل حدیثی مروی است که فرمود « والذي فلق الحبة وبرء النسمة ما قطعت غنماً ولا لبست سراويلی

قائماً ولا قعدت على عتبة ولا بلت على حافة نهر ولا بين بابين ولا قائماً ولا قلت اظفاري بمني ولا انتشرت انتشرت في يوم الأربعاء ولا اكلت قبراً ولا سمكاً ذمرياً ولا قطعت رحماً ولا رددت سائلاً ولا قلت كذباً ولا شهدت زوراً ولا نمت على وجهي ولا على يدي اليسرى ولا- تختمت بخاتمين ولا- جلت على زباله ولا- تبيتها في منزلي ولا- رأيت براً مطروحاً فتجاوزته ولا لبست نعل يساري قبل يميني ولا ولانمت في خراب ولا اطلعت في فرج ولا مسحت وجهي بذيلي وما من شيء من هذه يفعله أحد منكم إلا أورثه عما لا أصل له فتجنبوه - الحديث». سوگند بآنکس که دانه را بر شکافت و آفریدگان را بیافرید هیچوقت قطع غنمی نکرده ام و ایستاده از ار پپای نیاورده ام و بر عتبه و درگاه نشسته ام و بر کرانه جوئی آب نرانده ام .

و هم چنین در میان دو در ایستاده پیش آب نکرده ام و ناخن خود را با دندان نچیده ام و در روز چهارشنبه دهن دروغن مالی نفرموده ام و چکاوک و ماهی ذماری نخورده ام که نام قریه ایست در یمن در دو منزلی صنعا و بقولی نام خود صنعا است .

و رشته خویشاوندی پاره نکرده ام و خواهشگری را بدون نیل بنوائی بازنگردانیده ام و دروغ نگفته ام و گواهی بدروغ نداده ام و بر روی نخفته ام و بر دست چپ نخوابیده ام .

و دو انگشتری با نگشت نیاورده ام و بر مکانی که زباله داشته نشسته ام و زباله را شب در منزل خود نگذاشته ام و هیچوقت گند می پاشیده در جایی ندیده ام که در زیر قدم نور دیده باشم یعنی اگر یافتم محترم داشتم و هرگز نعلی پپای چپ قبل از پای راست در نیاورده ام .

و در مکانی و هرگز در فرجی استطلاع نمودم و با دامان خود روی خود را مسح نکرده ام و ازین جمله هیچ چیز نیست که یکی از شما معمول دارد جز اینکه بغم و اندوهی که اصلی برای آن نیست دچار گرداند پس ازین کار کناری گیرید .

شیخ احسانی میفرماید: حاصل این است که ترک این امور مکروهه

و بجای آوردن کارهای مستحب از هر چیزی در اعمال و افعال واحوال و اقوال و اعتقادات و حرکات و سکانات و مآکل و مشارب و ملباس و مناکح و غیر ذلك بتمامت از نوافل است .

و اینکه باین چیزها مثل زده شد برای این است که چنان توهّم نرود که مراد از نوافل عبادات معروفه عند العوام است بلکه مراد بآن نوافل از عبادات معروفه عند الخواص است و این مذکورات و امثال آن مشخصاتی است مرموجودات شرعیة را یا متمماتی است برای مشخصات

چنانکه داستان کرده اند که مردی از قوم لوط علیه السلام جامه بر تن بر آراستی که بالباس آنحضرت مشابّهت داشتی و چون عذاب کردگار بر آن قوم زشت کار فرود گردید این مرد ازین عذاب دنیائی رستگار شد با اینکه همان کردار آن گروه نابکار لاطی را بجای میآورد اما بمجرد تشبه بحضرت لوط علیه السلام در لباس و اثر آن التباس از آن عذاب در دار دنیا نجات یافت و این تشبه در دفع عذاب مؤثر گردید .

و چون مانند این امور متمم قابلیت و مکملاً لها بها است و موصل باعلی درجات است لهذا آنحضرت علیه السلام برای نفاستی که در آنها است در خزائن علوم و آداب و اخلاق عالیّه ستوده خود مقرر فرمود و از آن پس برای بندگان و تعلیم و تکمیل ایشان منتشر ساختند و خداوند عطوف مهربان بندگان خود را بسوی آنچه آیات کمالیه انسان در آن و بلوغ محبت او که مستلزم کفایت او است ارشاد فرمود تا بر مراتب قرب نایل شوند.

پس کسانی که سابق بودند سبقت گرفتند و این سبقت بر حسب اجابت و اطاعت نمودن ایشان بفرمان کسانی که دعوت کنندگان بسبیل رشاد بودند و صلی الله علی محمد وآله .

پس این انوار عالیّه سامیه علیهم السلام در این امور نیز خودشان سابق و راه مستقیم

و پیشگاه قرب یزدانی سائق وقائد و براه آورنده و پیشوا بودند ، و در این زیارت شریفه چنانکه إنشاء الله تعالی مذکور آید مرقوم میباشد « من اراد الله بده بکم ومن وحده قبل عنکم ومن قصده توجه بکم » هر کس حضرت إله جوید از نخست بدر گاه شما پوید و هر کس بتوحید خدای آید اخبار شما را پذیرا گردد هرکس قاصد عبسه سنیته سبحانی شود روی بسوی شما آورد.

راقم حروف گوید: در پاره این تلویحات و تملیحات بی دقت نظر وحدت بصر نشاید گذشت شاید آنچه در بال نظر بیاید جز آن است که بعد از استعمال فکر باشد .

و نیز میگوئیم چنانکه در سابق نیز اشارت رفته است البته در دستگاه الوهیت با آن شدت مابینت عوالم واجب یا ممکن وعدم شناس خالق واسطه در میان خالق و مخلوق که دارای جنبه روحانیت الهیة وجسمانیات و معارف دیگر واجب بالعرض و امکان بالوجوب و بعبارت دیگر دارای رتبه لاهوتیست و بشریت باشد بالوجوب واللزوم باید شد.

و این شخص بناچار بصفاتى إلهی آیات و فطرتی ایزد پسند که بر تمام موجودات برتری و امتیاز داشته باشد تا آنچه خدای تعالی از او خواسته و آن مقام و منزلت عالی که بوجود منصوص فرموده بدست او جریان گیرد وارد است و مقاصد مخصوص معطل نماند.

و این موجود مبارك لابد باید بر تمام موجودات مقدم و بر تمام صادرات مصدر و بر جمله کاینات عالم و بر تمام عوالم و معلومات و معالِم ظاهریة و باطنیة و صوریة و معنویة شاهد و حاکم و وکیل و کفیل گردد و اگر جز این باشد و صادر اول دارای جز این مقامات باشد نظام و قوامی بر جای نماند و فانی و زایل شوند ، چه تا در شخص ناظم احاطه و استیلا و علم تام و بصیرت و اختیار و اقتدار و کفالت و وکالت و ولایت و خلافت و نیابت تامه مستقله مطلقه نباشد و بر جزئیات مسائل و و حوادث نازله و کلیات صوادر و اطلاع بر تمام حالات ماسوای خود و شهادت برای جمله

نداشته باشد بطوریکه شایسته نظام و نسق امور و حفاظت احوال جمهور و بقای سلسله نوع است ظاهر نتواند کرد .

و چون نتواند نظام بر خیزد و چون نظام در کار نباشد سلسله دوام از هم پاشد و هرج و مرج چنان قوت بگیرد و آشوب افکند که نوبت نمایش بلیات زوال و منایا و فزایش کاهش گردد .

و چون بدلیل و برهان ساطع این مطلب معین شد و امروز بر حسب معلومات کثیره و دلایل و آیات و آثار بیشنه این مقام ایزدی ارتسام بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم و آل معصومین او اختصاص پذیرفت البته مکر مون و مقرر بون درگاه ایزد بیچون ایشان هستند و بهمان وجوه مذکوره استحقاق این شأن و منزلت بایشان تعلق بجوید تا در اجرای اوامر و نواهی غیر متناهی الهی بهیچوجه معذور نباشند و من جمیع الوجوه مسئول باشند .

پس مبرهن شد که وجود یکی چون این واسطه با آن شرایط و صفات که ما بقدر فهم خود یاد میکنیم واجب و لازم است و اگر نباشد هیچ نخواهد بود و بالتبع در هر عصری قبل از ظهور او پیغمبری لازم است تا ابلاغ اوامر و نوامیس خداوندی را بنماید که باندازه اقتضای نبوت و رسالت خود ترجمان احکام یزدان بامت خود گردد و تمام ایشان و تکالیف اعمال و ابلاغات ایشان از شعبات شئونات و تکالیف صادر اول میباشد.

و در اینجا مطلبی است که باید از ظلمات ابهام و شبهات تردید بیرون آورد و آن این است که اگر مدعی یا جاهلی اعتراض نماید سبب اختصاص محمد بن عبد الله و اوصیای خاصه آنحضرت در این مدت غیر مدید و اعمار قلیله از میان تمام انبیاء و عموم مخلوق خلاق کل و حکیم و عادل مطلق باین مقامات عالیه ورتب سامیه و مدارج نامیه غیر متناهی که ادراک هر یکش را صد هزاران سال عبادت و اطاعت و تقوی و تقدس کافی و بخشنده استحقاق و لیاقت نیست چیست ؟

و اعطای این فطرت و این سجیت و این قابلیت در بعضی دون بعضی از کیست

و چگونه سایر انبیاء و اولیاء و فرستادگان یزدان و عباد و زهاد را با آن اعمار کثیره و عبودیت و شدت محنت و زحمت و وفور بلیت که در حالات آنها در کتب آسمانی و اخبار و احادیث ائمه یزدانی و تواریخ امم معین و مسلم است این بهره نصیب نگشت؟

و این رنجوری حرمان را بحرانی مخصوص محسوس نگردید؟ همه مخلوق یک خالق و مرزوق یک رازق و عابدیک معبود و ساجد به یک مسجود میباشند استعداد و لیاقت و محاسن و مخازی و حقیقی و مجازی و قابلیت فطرت بجمله از حضرت احدیت و آغاز از او و انجام بدو قبول از او و ورد از اوست.

جواب را از چند وجه انتخاب کنیم نخست اینکه چون وجود این واسطه با این شئونات و بینات معلوم و معقول گردید اگر هر یک از مخلوقات خداوند تعالی من الأول إلى آخر دارای این رتبت میگردیدند همین سخن و همین بیان در میان میآمد،

و این نیز معین است که الواحد لا یصدر منه إلا الواحد و جمیع این کثرات از آن صادر یگانه است و اگر متعدد میشد همان فساد در میان میآمد که در تعدد آلهة روی میداد.

پس نخستین صادر یکی است و اگر بیش از یکی بود مصداق صادر اول از میان میرفت و آن مقاصدیکه در صادر اول است که یکی از آنجمله وجود موجودات است ناقص بلکه باطل میشد.

پس خداوند تعالی در صادر اول تمام آن خصایص و صفاتی که در وجود واجب الوجود است مقرر فرمود تا بتواند مقام مظهریت کل دولایت مطلق را دارا و نماینده و دانا و بر مقدرات و مقررات إلهیة بینا و در اجرای آنها توانا باشد و اگر دیگری نیز در این شأن و منزلت إلهی آیت شراکت میداشت مفسد و معایبی چهر میگشود که هر دو باطل و آنچه مشیت لم یزلی است عاطل میشد و شئونات و مقاماتی که برای صادر اول میباید نوبت ظهور نمی گرفت و در حقیقت آن مقاصد

و مراتبی که در ایجاد موجودات باید بمنصبه ظهور رسد موجود نمی شد.

دوم اینکه چون بوجود صانع قائل شدیم و این خدای یگانه را حکیم وعلیم و عادل و بصیر و عطف و قادر و رؤف و بینا دانستیم در افعال و مقدرات و مقررات و انتخابات و اختصاصات و مقدم داشتن و مؤخر ساختن و مطاع گردانیدن و مطیع فرمودن و ثواب و عقاب و تمام احکام و اوامر و نواهی و مشایای او جای چون و چرا باید روا نداریم .

چنانکه خداوند رحیم در جواب شیطان رحیم که فرمود کار من از روی حکمت است جز تصدیق تکلیفی و چاره نداشت ما را نمیشاید که در آنچه شیطان مسلم داشت و ساکت شد درنگ و تأمل نمائیم و برانکارات و سئوالات او بیفزائیم.

و این نیز لازم نیست که خداوند حکیم مطلق هر چه کند ادله حکمتیه و مصلحت را با آفریدگان خود ظاهر کند با اینکه در جواب ملائکه میفرماید « إني أعلم ما لا تعلمون » و ملائکه از هیبت این کلام سبحانی استغفارها کنند و استغاثه نمایند و با نوح پیغمبر علیه السلام که رتبت نجی الاهی و اولوا العزمی دارد میفرماید « فلا- تسئلن ماليس لك به علم » و آنحضرت آنطور شرمنده میشود که تا پایان عمر در پیشگاه احدیت بعرض مسئلتی نمی پردازد و كذلك غیر ذلك .

و با این حال ما مردمان کوتاه نظر جاهل بینخبر را چگونه راه سوال و چون و چگونه میماند دیگر اینکه موافق آیات و اخبار کثیره متقنه و ادله ثابتة عقلیة خلقت صادر اول و ذریة طیبه الأئمة هدی صلوات الله علیهم تاچه مدتهای بیرون از شمار قبل از تمامت موجودات فوقانیه و تحتانیه و زمین و آسمان و عرش و کرسی و جمله ماسوی الله است .

چنانکه در طی این کتب مبارکه مکرر اشارت رفته و در اول ما خلق الله بیان شده است در پاره اخبار هست که خداوند تعالی چهار صد و بیست و چهار هزار سال قبل از خلقت تمام مخلوقات نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیافرید و دوازده حجاب

ازین نور مبارک فروز همایون خلق نمود و مراد از حجب حضرات ائمه علیهم السلام هستند .

و محمد بن سنان گوید: در خدمت حضرت اُبی جعفر ثانی صلوات الله علیه بودم و از اختلاف شیعه عرض کردم فرمود «إن الله لم يؤل فرد متفر دأ فی الوحدانیه» همه گاه یزدان متعال یکتا و متفرد در وحدانیت و یگانگی بود از آن پس محمد و علی و فاطمه صلوات الله علیهم را بیافرید و ایشان هزار بار هزار دهر درنگ نمودند پس از آن اشیاء را بیافرید و ایشان را بر خلق آنها شاهد گردانید و اطاعت ایشانرا بر اشیاء جاری نمود و جعل فیهم منه ماشاء و امر اشیاء را بایشان مفوض ساخت إلى آخر الحدیث .

چنانکه این بنده در کتاب احوال آنحضرت مرقوم گردانید ، و دهر بمعنی روزگار و همیشه است و از بسیاری مدت آن است که جماعت دهریه دهر را قدیم دانند و عالم را کهنه خوانند.

و در حدیث است « لا تسبوا الدهر لأن الدهر هو الله » چه این جماعت نسبت نوازل را بدهر ، یعنی روزگار و لیل و نهار میدادند لاجرم با ایشان گفتند فاعل این امور را سب نکنید، چه فاعل هر کاری خداوند است، و گفته میشود « لا اتیک دهر الداهرین ، یعنی أبد الأبدین » صاحب قاموس میگوید: گاهی در اسماء حسنی می شمارند و زمان طویل و آمد محدود و هزار سال را گویند و در تاج العروس شرحی حی مفصل مینگارد و میگوید: برخی از بدایت روزگار تا پایانش را یکدهر خوانده اند و دهر را عبارت ازین مقدار دانند و راغب گوید: دهر عبارت از مدت تمام عالم من البدایة إلى النهایة است.

و معلوم است این عبارات از روی اشارات و کنایات و راجع بتحت فلک قمر است که روز و شب را نمایش گر است و چون از آن بگذرند روز و شب و ماه و سالی نیست که بتوان تحدید مدت نمود .

مگر در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام یاد نکردیم که فرمود: خدای تعالی هزار بار هزار عالم و هزار بار هزار آدم بیافرید و توسوگند باخدای در عالم آخری هستی کسی چه داند هر عالمی را طول مدت بقا و دوام و هر آدمی را مدت زندگانی چه بوده است.

اما معین که تمام این عوالم و آدمها از نور وجود صادر اول و ائمه هدی صلوات الله علیهم آفریده شده اند، و چون چنین باشد باید دید تمام عبادات تمام مخلوقات تمام این عوالم باسرها بقدر عبادت ایشان نمی باشد چنانکه در حکایات سابقه مذکور نمودیم که پس از اینکه ایشان مخلوق شدند پس از چند مدتهای بیشمار انبیاء و ملائکه خلق شدند و تسبیح و تهلیل و عبادت و تقدیس را از ایشان آموختند بلکه خلقت شیعیان ایشان پیش از ملائکه بود پس چندان که میخواست ایشان عبادت نمودند.

یعنی بعد از آنکه آفریده شدند و مستحق این مقامات عالییه شاید باین کثرت عبادت شده باشند اما این گونه ادله بر حسب حدس و قیاس است اما نمی توان حتماً اساس را بر آن نهاد علل باطنیه آن را جز خدای هیچکس نمی داند.

جواب دیگر این است که ما چه میدانیم خداوند را چه عوالم و معالم است که بهیچوجه ما را با اسم و شمار و حیثیات و کیفیات و کمیات و علامات و آیات خبری نیست و جز خدای تعالی و آنانکه خداوند آن عوالم را برای آنها بیافریده است و در تمام آن عوالم خدای را عبادت کرده اند هیچکس نمیداند بلکه از چگونگی آن عوالم و آن عبادتها نیز احدی با خبر نیست آیا پروردگار قهار و خالق یگانه خود را چه عبادتها کرده اند و در عبادت خود چه پیشیها و بیشیها داشته اند که در خور این گونه افاضات و فضلهای ربانی شده اند و مقدار و کیفیت و شمار آن عوالم بیشمار و مدتهای افزون از لیل و نهار و سبک و روش آن عوالم

و آن عبادتها چیست.

و کیفیات و حالات آن تهلیل و تکبیر و تقدیس و تمجیدی که ایشان خدای را

کرواندر کرورها سالها و مدتها قبل از خلقت تمامت اشیاء مینمودند و آن انقاسی که در آن عوالم توریست و او را نیست مطلقه و آن از منه که در آن عوالم بیرون از مکان و زمان در حضرت یزدان بر میکشیدند که بجمله در عبادت معبود مطلق بودند و رضای خدای در آن حاصل میشده .

و آن رضا و خوشنودی چندان بمقامی بلند رسیده است که خداوند تعالی برای شناسائی و رفعت معرفت بشئونات ایشان مخلوق را بیافرید تا ایشانرا بشناسند و توحیدات و تقدیسات ایشان بوجود واجب الوجود و خالق کن و حی قیوم و قدیم مطلق قائل گردند.

اگر چه در حدیث مطلق وارد است « کنت کنزاً مخفياً فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکي اعرف » مراد ازین خلق مطلق همین خلقت صادر اول و اشباه نورانیه و پیشوایان و اولیای برحق هستند، زیرا که اگر علت معرفت بخلقت تمام مخلوق اشارت داشت صادر اول نمی فرمود « ما عرفناک حق معرفتک » بلکه « عجز الواصلون عن صفتک » .

واعتصام ماوری و ماسوی بمعرفت خدا راجع بفرد کامل میشود که صادر اول و اوصیای او باشند بعد از ایشان این گونه در مقام معرفت بلکه صفات واجب الوجود سخن و اظهار عجز نمایند حالت دیگران معلوم است چیست.

و البته شناسائی خدای را بآن اعلی درجه که برای مخلوق امکان دارد ایشان با دو چشم باز و دیده حق نگر هستند توانند به دیگران که نسبت بایشان بعضی کور ظاهری و باطنی و بعضی کور باطن روشن چشم بعضی ضعیف البصره و برخی محتاج براه نما میباشند .

و شناسائی حضرت إلهی بقدری که خود خواسته و استعداد آن معرفت را برای مخلوق اراده فرموده و در هر عالمی يك نوع معرفت عطا کرده که در عالم دیگر و مخلوق دیگر ممکن نیست اختصاص بایشان دارد و هر روز و هر ساعتی معارف ایشان در فزایش است .

چنانکه معارف سایر مخلوقات از برکت معرفت ایشان در تزیید است و آن معرفت خاص بایشان اختصاص دارد و اگر هر صنفی از اصناف مخلوق خدای را بیک گونه صفتی می‌شناسند مورچه و خراطین بلکه جمادات و نباتات بیک معرفتی و اعیان مخلوقات سموات بیک شأنی و صفتی خدای را عارف و واصل و انبیای عظام بیک میزانی شناسا و واصف می‌باشند که هیچیک بآن یک در یک عالم و در یک حیث عرفان نیستند .

و آخر الأمر هیچ طبقه همچنانکه شاید خدای را نشناخته اند و علت غائی که معرفت است کامل نشده است یعنی هیچوقت هم نخواهد شد زیرا که خدای را بحقیقت ذات و کمال صفات نتوانند شناخت .

و شناسائی صادر اول و اوصیای او مافوق تصور و معارف ماسوی الله میباشد و بآن مقدار است که خدای تعالی در این اندازه مخلوقی که خلق فرموده و استعداد ایشان و عوالم حالیه منطویه ایشان را اقتضا داده است.

ازین است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید « الناس نیام فإذا ماتوا انتهبوا » در این کلمه الناس که لفظ شامل و جامع نوع است هیچکس مستثنی نیست حتی جماعت پیغمبران .

پس میشاید معنی این باشد که در هر عالمی اهل آن عالم بیک اندازه که مقتضی آن عالم و استعدادات ایشان است بمعارف إلهیه برخوردار میشوند اما معرفت کامل ندارند و از شناسائی اول مخلوق که عارف بمعارف خاصه ربانیه است آگاهی صحیح ندارند و چون ازین عالم برستند و بدیگر عالم پیوستند از خواب جهل بمعرفت بیدار و بمقداری دیگر برخوردار میشوند و هم چنین از هر عالمی که بگذرانیدند و بمردند بدیگر عالم پیوستند در طی ترقی و ارتقاع بمعارج معرفت هستند تا چندان عوالم که خدای مقدر فرموده و سرشت و قابلیت اقتضا دارد .

مگر نه آن است که امام علیه السلام بعد از آنکه بیاناتی کریمه در شئونات و اوصاف

فخیمه و آیات عظیمه امام مینماید آنوقت میفرماید: امام را نمی توان شناخت بعد از حالت معرفت ما در حق امام قاصر باشد معلوم است در معرفت صادر اول ذات اقدس واجب الوجود چگونه خواهیم بود یا چه میدانیم مقصود از هیجده هزار یا هفتاد هزار عالم یا صد هزار قندیل بالای عرش که در اول قندیل که تمام عرش و فرش و جنت و دوزخ مندر است و عالمی خاص دارد، با هزار بار هزار عالم و هزار بار هزار آدم که هر يك را عالم مخصوص و معارفی منصوص است چیست و در طی هر عالمی چگونه معرفتی دایر است .

و اینکه در اخبار است که در هر صلواتی که بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده میشود ثواب آن شخص تاچه مقدار است و درجه بر درجات رسول خدای می افزاید میتوان دو معنی را نزدیک شمرد: یکی اینکه آن شخص گوینده عرض میکند بار خدایا صلوات بر رسول و آل رسول بفرست و انحصار میدهد فرستادن این توحید را بذات باری تعالی ، و این خود يك نوع توحید و خدای بینی و بیزاری از غیر است .

دیگر اینکه چون رسول خدای برای توحید و یکتا شناسائی مردمان مبعوث شده است هر قول و فعلی که از ایشان از برکت ابلاغ و تعلیم صادر شود که در عوالم معرفت و توحید باشد و بر درجات ایشان بیفزاید چنان است که بر درجات آن حضرت افزوده شده باشد.

چه فواید ابلاغیه آنحضرت بیشتر با لحضرت عاید میگردد و بمزد و اجرت ابلاغ خود میرسد و هر چه در تحیت و درود بر آنحضرت بیفزایند بمعرفت آن حضرت که علت ایصال بمعارف ایزدی است بیشتر نایل میشوند و بدرجات عالیه فایز میگردند چنان است که بر معارف آنحضرت بر افزایند و گرنه معرفت خاص جز برای مقام خاتمیت حاصل نمی شود.

و اینکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید « لو كشف الغطاء ما ازدت یقیناً » اگر پرده برگیرند بر یقین من افزوده نمیشود برای این است که آنحضرت تمام عوالم وجود را که از برکت وجود ولایت نمودش موجود شده طی فرموده و آثار

معارف در هر عالمی و اهل هر عالمی بآن اندازه که خدای حکیم مصلحت دانسته بگذاشته و در معرفت إلهی بآن مقداری که برای هیچ مخلوقی جز این آفریدگان نخست ممکن نیست راه یافته و با چشم بینای حقیقت نگر ادراک فرموده است پس برای آنحضرت در حیز عوالم امکان پرده و حاجزی و حایلی در عوالم معارف الهیة نیست بلکه آن پرده از خود او و پرده پرده دار هم از اوست .

و اگر عالمی بودی که آن حضرت را از آن علم و خبر نبود نمیفرمود اگر پرده را براندازند بریقین من نیفزاید، چه با بی خبری از آنچه از پس پرده دیگر است این دعوی نمی شاید بلکه وقتی که بر تمامت عوالم و کشف تمام اغطیه و نمایش آنچه در پس هر پرده است واقف شد و یقین کامل که بر افزودن از آن برای هیچ ممکن امکان ندارد حاصل کرد و چیزی بر جای نماند که نداند این دعوی تواند کرد و مناقضی و مخالفی ندارد.

پس خوشا بر این علم و بینش و احاطه و یقین بوجود واجب الوجود و خوشاباین صدر شامل، در این صورت کشف اعطیه یا عدم آن برای آن حضرت یکسان است اما برای دیگران هزاران هزارها پرده در کار است که کشف هر یک چه زحمتها و طی چه برزخها و تصفیه روح و کسب انوار خاصه را لازم دارد تا بتوانند بسرائر و بواطن امور و غرایب شئونات و معارف رسول و آل رسول که بمعارف خاصة إلهیة راه پیدا نمایند برسند خوشا بر حال آنکس که رسیده است .

پس معرفت و معارف إلهی را تناهی نیست و تا بآنجا که در عالم ایجاد عرفانش ممکن است و برتر از آن معرفت برای مخلوقی امکان ندارد ، یعنی استعداد و فهم و عقل و روح هیچیک از آفریدگان را آن لیاقت و قابلیت نیست که برای صادر اول و خلفای او حاصل شده است .

و این معنی نیز معین است که حدود معرفت را پایانی نیست و برای هر ممکنی نسبت بشناسائی واجب بیک اندازه که وجود او تواند برتافت معرفت حاصل تواند شد ازین روی آن معرفتی که برای رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم

که واسطه میان خالق و مخلوق هستند ممکن است برای هیچ پیغمبری و هیچ مخلوقی امکان ندارد .

و اهل هر عالمي يك اندازه عرفان دارند که ایزد سبحان در فطرت و قبول عقل و فهم او موجود فرموده است اما همینقدر مسلم است که هیچوقت انوار ساطعه موجود نخست از نور خاص خدا جدا نبوده است ،

و اینکه در خیر است « کان الله ولا- کان معه شيء » مقصود ماسوی الله میباشد اما نور محمدی همیشه در ظلال اشعه انوار واجب الوجود در حال عبودیت و سجود است و همیشه اشعه انوار الوهیت بر چنین مخلوق ذي شأن تابنده بوده است و هرگز نبوده است که نبوده است و صدور واحد از واحد دلیل وجود واحد احد فرد متفرد بوحدانیت است .

اما اگر هرگز از عالم وحدت بعوالم کثرت توجه نفرماید نقصانی در امر نخواهد بود و در عوالم الوهیت و وحدانیت خواه در عالم وحدت یا عالم کثرت یکسان است .

چه دانیم آیا چندین کرورها و دهرها گذشته باشد که خالق کل بدون ایجاد چیزی دیگر بوده است تا گاهی که اراده الهی بر معارف و عرفان تعلق گرفته است و نوبت کثرت رسیده و از نور مبارك صادر اول ایجاد ممکنات شده است حالا مراتب معرفت صادر اول نسبت بذات الوهیت قبل از ایجاد موجودات و نوبت کثرات چه بوده و بر چه حالت است جز خداوند هیچکس ندیده است و ندانسته است لا یعلمه إلا الله الواحد .

چه حضرت واجب الوجود این گوهر عرفان را باندازه استعدادی که بآن دریای معارف داده عطا فرموده است و این مقدار که او را داده احدی را نداده و نخواهد داد.

از درجه تصور و تخیل و تعقل و توهم و تفکر ما بیرون است هر عالمی را که خلق فرموده با اراده بر خلقش کرده یا در علم خدای گذشته و بعد ازین مخلوق

خواهد شد یا در عالم کیانی نخواهد رسید این نخستین پیغمبر سبحانی بر آن واقف است .

چنانکه در کتب اخبار در ذکر مراتب فضایل و مناقب حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام مذکور شد که بر ماکان و ما یکون و ما لم یکن آگاه است اگر چه بر خداوند اطلاق شیئست میشود لکن مشابَهت و مجانستی با دیگر اشیاء ندارد.

همینطور صادر اول هم اگر چه از اشیاء مخلوقه است لکن نه چون دیگر اشیاء است اما نه آن است که همان شیئیتی که بر خدای اطلاق توان کرد بر آنحضرت نیز توان نمود در میان آن شیئست نسبت بمقام الوهیت و شیئیت نسبت بمرتبه مخلوقیت تفاوت از زمین تا آسمان است.

پس اگر بگوئیم نور صادر اول هرگز از انوار ساطعه إلهیة انفکاک و انفصال ندارد نه این است که بایدش قدیم خواند و بتعدد قدما نسبت داد چنانکه اشعه شمس هیچوقت از شمس جدا و منفک نیست اما نه آن است که شمس باشد و همان طور که اگر اشعه و نور شمس در کار نباشد شمس شناخته نشود ، شناسائی انوار إلهیة هم باین انوار ساطعه خاصه إلهیة نبوتیة و ولایتیة است .

این است که هر کسی ما را شناخت خدای را شناخت و اگر ما نبودیم خدای را نمی شناختند و عبادت نمیکردند ، و این انوار ساطعه یا اشباح نورانیه که در تمام موجودات اشباهی ندارند همیشه مصداق خالقیت خلاق کل بوده اند و خودشان میفرمایند احدی از مردمان با ما قیاس نمی شوند .

وحدیث مذکور در این فصل که امیر المؤمنین علیه السلام با سلمان فرمود ای سلمان میت ما چون بمیرد نمرده است و مقتول ما چون کشته شود کشته نشده است یعنی مرگ و فنا در ماراه نکند و اگر در ظاهر چنان نماید در باطن چنان نیست ، و غایب چون غیبت نماید غایب نیست و قیاس امیشود بما هیچکس از مردمان و من تکلم نمودم برلسان عیسی در گاهواره منم نوح منم ابراهیم منم صاحب ناقه ، یعنی

صالح ، منم صاحب رجعت منم زلزلة منم لوح محفوظ تا پایان علمی که در آن است .

و این کلمه بسیار عظیمی است، چه از آن میرسد که آنچه خداوند تعالی برای ایی مخلوق و عوالم ایشان از آغاز تا انجام در لوح محفوظ ثبت و مضبوط ساخته است ، تا پایان آن منم یعنی کل فی امام مبین والبتة بر آنچه علاوه بر آن است و بعد از آن است تمامش بر آنحضرت معلوم است و همان طور که علم را پایانی نیست آنحضرت را نیز پایانی نخواهد بود .

و میفرماید: من بگردش و تقلب در صور هستم بهر طور که خدای خواهد هر کس ایشان را دیده است همانا مرا دیده است و هر کس مرا دیده است ایشان را دیده و در حقیقت مائیم آن نور خداوندی که زوال و تغییری نمیجوید ای سلمان شرف هر مبعوثی و بلندی هر بر انگیخته شده : یعنی هر کسیکه به نبوت مبعوث شده است بما میباشد.

شما مارا ارباب نخوانید و درباره ما هر چه خواهید بگوئید ، یعنی ما را پروردگار نخوانید و در اوصاف و مدح و تمجید و تبجیل ما هر چه خواهید بگوئید پس در امر هلاک شد آنکه شد ، یعنی مردمانی که غلو کردند و ما را خدا و پروردگار خواندند ، و نجات یافت هر که یافت، یعنی هر کسیکه ما را بنده و آفریده خدای و پیغمبر و امام مفترض الطاعة و اشرف انام و خلیفه خداوند علام شمرد و باوامر و نواهی و ابلاغات ما ایمان و اطاعت آورد.

و در این عبارات معجز آیات که فرمود: من در لسان عیسی در گاهواره سخن کردم إلی آخرها باز نمود می آید که تمام انبیاء و اولیای خدا آنچه در مدت نبوت و ولایت کردند با شارت و مساعدت و ابلاغات و تأییدات من بود و چون وجود ایشان از انوار ساطعه ما میباشد چنان است که من خود ایشان و ایشان من باشند چنانکه فرمود: هر کس ایشانرا دیده مرا دیده و هر کس مرا دیده ایشان را دیده است .

بلی (پر بود اعضای هر لشکر زشاه) و ازین کلام مبارک معلوم میشود برتری آنحضرت بر انبیای سلف عموماً تا چند و بچه حیثیات میباشد و اینکه فرمود مائیم آن نور خدائی که تغیر و زوال پذیرد مؤید آن است که فرمود «ان میتنا لا یموت» بلی هر چه تغیر پذیرد خدای تعالی است.

پس این انوار ساطعه را نیز چون از آن نور خاص باقی لایزال ایزد بیهمال نقصانی نیست و از حوادث و بلاهای فنا فارغ هستند تغیر و زوال نباشد و از آنجا که صادر اول هستند و خالق را مصداق خالقیت میباشد و از خدا جدا نمی باشند آغاز آنها را جز خالق بیان باز نمیداند کی و چون بوده است.

بلی خدا نیستند و مخلوق خدای قادر قدیر و بنده مطیع خالق بی شبه و نظیر میباشد اما از آن مرتبه واجب الوجودی که فرود آمدیم همه چیز هستند و همه از ایشان و در تحت امارت و اختیار ایشان و در دنیا و آخرت مالک و مطاع هستند چنانکه در صدر همین حدیث مبارک رسول خدای با علی مرتضی علیه السلام فرمود «لك الأخرة والأولى».

و این کلمات امامت سمات که مذکور شد مؤید بیانات مسطور است والله تعالی اعلم، و در این بیانات اگر سهو و خطائی رفته باشد ناظرین دانا و بینا در اصلاحش منتی بر این بنده حقیر میگذارند و ممنون و شاکر میگردانند.

و اما تکرّمه الهی نسبت بکوه بلند اختر ذات و نفس نفیس انسانی از حیث تسلط و اقتدار دادن او را بر آنچه بر صفحه زمین ازین حیثیت میباشد که خداوند تعالی در وجود محترم انسانی که در حقیقت مخزن خزائن ملکوتی و لاهوتی است جواهر گرانبهای عقل و فهم و فطنت و وزیر کی و اطلاع برد قایق اسرار موجودات بودیعت نهاد.

و این هیکل همایون بدستگیری و دایع بدیعه یزدانی و مواهب رفیعه سبحانی و فهم و فطنت کامل بر تمامت آنچه در زمین است دانا و بینا شد تا بجائی که حیوانات و نباتات و معادن و جمادات دریائی و صحرائی بانقیاد و اطاعت او در آمدند

چه انسان در هر چیزی به نیروی فهم فاخر و عقل وافر و تمیز کامل مدبر گردید .

و خداوند متعال خالق الأشياء تمامت اشیاء موجوده منقاد و مطیع بالطبع محمد و آل محمد صلی الله تعالی علی محمد وآله و تابع ارادات ایشان گردانید همانطور اظله و اشعه در تبعیت خیر و فروغ بخش خود اندر هستند ، چه خداوند تعالی این انوار طیبه و ارواح طاهره را بواسطه اصطناع و اختصاصی که در حضرت بیچون دارند مکرم گردانید و ایشان بواسطه اقبال بر حضرت سبحان متعال در تسلط بر جمیع اشیاء مستغنی شدند تا بدانجا که خدای تعالی ایشان را مالک ملکوت هر چیزی گردانید (شد آدمی زدانش حاکم بر آنچه هست) .

و اما تکرّمه ذات عالی سمات انسانی از حیثیت تمکن و نیرومندی در صناعات ازین حیثیت است که خداوند قادرش آنقدرت و تمکن استطاعت عنایت فرموده است که بهر چیزی که او را حاجت باشد بسبب آن تمیزی که خدای متعال برای تدبیر امر معاش او بدو الهام فرموده است نهایت قدرت در صنعت آن دارد تا بهر گونه محتاج الیه او باشد بسازد و امر معاش و زندگانی خود را پرداخته و ساخته مرتب نماید .

أما محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تمکن و اقتدار و اختیار ایشان در صناعات و تدبیر و تدبیر همانا چون این وجودات مبارکه و مشاعل فروزان کارگاه وجود امزجه نفوس شریفه را نهایت اعتدال در استعداد و مفارقت اضداد بر حسب استغراق در اقبال بحضرت رب العباد میباشد باین سبب و این دستیاری با سبع شداد مشارک شدند.

لاجرم مقتضی نفوس مبارکه و طبیعت این نفوس انشاء و پدید آوردن اشیاء بر مقتضی حکمت در اسرار خلیقت بلکه اسرار خلیقت در حقیقت بود و این اسراری محکمه مطابق با مقتضی حکمت است بحیثیتی آنچه عمل بشود بر هیئت آن و ملا-حظه نظم آن بر وجه و صورتی اکمل باشد در صنعت، زیرا که هیئات نفوس و امثال صور ایشان است سبحان من جعلهم خزاین غیبه و مصادر فیضه و سببه .

و أما تکرمة ذات والا صفات انسانی بانسیاق اسباب و مسببات علویة و سفلیة إلى آخرها همانا یزدان عز وجل بندگان خود را بر علم صنع و صنعت در اشیاء بر حسب قابلیت ایشان دلالت پس از برکت این علم و این دلالت بزراعت و صناعت پرداختند و بخوردند و پوشیدند و بنوشیدند و بفروختند و بخریدند و هم چنین اعمال دیگر در صناعات بکار بردند و بر آنچه از ایشان پوشیده و آنچه بعد ازین میشود از علم جفر و نجوم و رمل و زجر طیر و اوضاع کونیة از علوم مطلع شدند.

و از تمامت این صناعات و علوم این پنج علم مکتوم است که عبارت از : کیمیا و لیمیا و ریمیا و همیمیا و سیمیا است که حکمای روزگار این چند علم را در نهایت شدت مخفی داشته اند تا بدانجا که هر وقت خواسته اند از آنها یاد کنند و نام برند با اشارات و رموز بلوازم بعیده مذکور ساخته اند .

أما علم کیمیا عبارت از زراعت زروسیم و جواهر نفیسه از قبیل الماس و یاقوت و لعل و زمرد و فیروزه و لؤلؤ و غیر ذلک است بوجه اعلی و اصح از معدن است .

و علم لیمیا عبارت از علم طلسمات است و منه ما یعمل بطبائع العقاقیر .

و علم ریمیا عبارت از علم شعبدات است .

و علم همیمیا عبارت از علم تسخیرات است .

و علم سیمیا علم تخیلات است که از تسخیرات و طلسمات و عقاقیر میباشند و با این علم امور عجیبه که خارق عادت است بعمل می آورند از آنجمله جایز و از آنجمله محرم است و تمامت اینجا از چیزهایی که واقف گردانیده است ایشانرا بر آن برای مصالح بندگان متقی پرهیز کار و استنطاق طبایع عاصی نابکار .

و تمام اینها از حیثیت سوق اسباب است بسوی مسببات آن و همه اینها از مباح و حرام و راجح و مرجوح آن از حیثیت تکرمة است پس آنچه از آن جایز است یعنی عمل بآن روا میباشند برای منافع و سودمندی مردم است ، و آنچه حرام است برای این است که از آن کناری بگیرند و اجتناب نمایند.

چنانکه خداوند متعال میفرماید « وما یعلمان من أحد حتی یقولوا انما

نحن فتنة فلا تكفر» یعنی نمیآموختند هاروت و ماروت جادوئی را بهیچیک از مردمان تا از نخست بر طریق نصیحت و موعظت پیش از آنکه بدو بیاموزند گفتند که ما آزمایش خلق هستیم از خدا تا ظاهر شود که آن متعلم بآن سحر عمل خواهد کرد یا نخواهد کرد پس تو کافر مشو باعتقاد نمودن باینکه عمل کردن بسحر و جادو گناه ندارد، و ازین پیش در کتب سابقه آیه کریمه و شرح و تفسیر آن شده است. بالجمله تمام اینها آثاری است از تکرمة الهی نسبت بمحمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که اینها صور اسماء ایشان و اسماء افعال ایشان و افعال ذوات ایشان است و در این جمله برایشان چیزی محرم و ناروا گردیده نیست، زیرا حرمت محرم برای مخالفت آن چیز حرام گردیده است بواسطه مخالفت آن در صور مثلاً پاره از اسماء و افعال که حرام شده است برای این است که آن کار و کردار را برای هلاک نمودن فلان دشمن بکار میبرند.

و بسا می شود که آن دشمنی که معاوی با آن عامل این عمل است از جمله مؤمنین متقین است که در هلاکش میکوشند و این کار و عمل را مینمایند برخلاف کسانی که دشمن محمد و آل محمد صلی الله علیه وسلم میباشند، چه او را این حال و این لحاظ نیست زیرا که اگر عداوت او با آنحضرت و آل آنحضرت صلوات الله علیهم محقق شود خونش هدر است و آنعمل که در هلاک او بکار برند بر عامل حرام نیست و هر کس در صدد هلاک چنین دشمنی بر آید بروی حرام نمیباشد و غیرهم قد یکون من صور اسمائهم و افعالهم فهم خزائن حلاله و حرامه.

و اما تکرمة ذات و نفس انسانی از جانب حضرت سبحانی باینکه آدمی را در صحرا و دریا سوارور هسپار میگرداند از این حیثیت است که خدای تعالی مقرر فرموده است برای صنف شریف بشر چیزی را که بدستیاری و پای کوبی آن راه دریا را برای انجام مآرب و مقاصد خود به پیمایند که عبارت از کشتی است که بر آن سوار میشوند و آب بیکران بحر را بزیر پی می نوردند.

و در راه سپاری بیابان و ادراک مطالب و منازل و طی مراحل نیز برآشتر

و اسب و استر و خر سوار شده راه بر نویسند ، و اگر کشتی نبودی در آب غرق میشدند و اگر این مرکبها و چهار پایان نبودی استطاعت نداشتند که هیچ دریا و صحرائی را پیمودن بگیرند .

و خداوند تعالی بر حسب حقیقت آل محمد صلی الله علیه وسلم را سفینه نجات و کشتی رستگاری برای هر چیزی قرار داده است و اینکه کشتی نشین از غرق شدن نجات می یابد برای این است که کشتی مثال ایشان است و متابعت ایشان همان رکوب سفینه است و نجات بخشی کشتی برای این است که کشتی مثال طریقت ایشان است از حیثیت ولایت ایشان .

و اینکه اشتر حمل اشیاء ثقیله و بارهای سنگین را بجانب شهرهای دور مینماید که آدمی اگر بخواهد خودش بآنجا برساند باید خویشان را دچار مشقت بسیار نماید برای این است که شتر مثال نفس است چنانکه در تأویل آیه شریفه « لم تکنوا بالغیه إلا بشق الأنفس » وارد است .

پس با این بیانات مذکوره تمامت بنی آدم بسبب اینکه مثال حضرات معصومین هستند تکریم یافتند و بوجود مبارك و میمنت نمود رسول خداوند و دود صلی الله علیه وآله وسلم مکرم شدند .

و از جمله تکریم ذات انسانی این است که چون آدمی خواهد طعام بخورد طعام را بدستگیری دستش بلند کرده بدهان میآورد تا چون دیگر حیوانات سر بطعام خوردن فرود نیاورد و این نعمت خداوندی برای رعایت اجلال آدمی است لما البسه الله من صورته صورة الانسان .

و آن صورتیکه نسبت داده است بسوی آن همان صورت معصومین است که خداوند تعالی خلق فرموده است آن صورت را بر صورت محبت خودش ، در اینجا که خدای میفرماید « کنت کنزاً مخفياً فاحب أن اعرف » .

پس صورت ایشان صورت این محبت است فنسبها إليه لانها صورة محبته و علی صورتهم التي هي صورته آدم علیه السلام را بیافرید چنانکه آن حضرت علیه السلام

میفرماید « إن الله خلق آدم على صورته » و اگر ضمیر صورته را بخدا یا آدم علیه السلام بازگشت دهند معنی یکی خواهد بود چنانکه مذکور نمودیم و هي صورة الانسانية ، و اینکه بواسطه این صورت خاضع نگشت بجهت این است که آن ربوبیت میباشد بخلاف سایر حیوانات، چه صور آنها باختلاف مشخصات کماً و کیفاً و جهةً و مکاناً و رتبةً و وقتاً و غیر ذلك متغیر است و

و أما تکرمة ذات و نفس بواسطه ارواح انسان بآن علمی که عبارت از رزق طیب است برای این است که این حال مقتضی طاعت انسان است در حضرت و پرهیزکاری ایشان است از معاصی حضرت یزدان، چه هر کسی از خدای بترسد و کار بتقوی بگذارد خداوند می آموزد او را آنچه را نمیداند کما قال الله تعالی « واتقوا الله و یعلمکم الله » و نیز خدای تعالی میفرماید « ولما بلغ اشدّه واستوی آتیناه حکماً و علماً و كذلك نجزي المحسنين »

وأمیر المؤمنین علیه السلام میفرماید « لیس العلم فی السماء فینزل إلیکم ولا فی الأرض فیصعد إلیکم ولكن "مجبول" فی قلوبکم تخلقوا بأخلاق الروحانیین یتظهر لکم » گوهر علم و جوهر دانش در آسمان مسکن ندارد تا بر شما فرود آید و در زمین اندر نیست تا بجانب شما بر شود لکن علم در دلهای شما مجبول و جبلی قلوب شما است باخلاق جماعت روحانیین متخلق شوید علم برای شما آشکار میشود. و در روایت دیگر است « تأدبوا بآداب الروحانیین یتظهر لکم » .

و از آنجا که شخص کافر مرده دل است و برای او نوری از عمل و فروزی از کردار نیست بگوهر علم و دانش مکرم و دارای ستایش نگشت و جعل لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم من هذا التکرمة ما جعلهم به خزاین غیبه و عیبه علمه بحقیقه ما هم أهله .

و أما تکرمة ذات و نفس انسانی که مذکور شد از جمله ملائکه حاملان کرسی فریشته ایست در صورت آدمیین و این صورت در حضرت احدیت اکرم صور است همانا اشارت رفت که از جمله تکرمة ذات انسانی حسن صورت است که خداوندش عطا کرد و او را مکرم ساخت.

وَأما تکرمة انسان بدولت اسلام از حیثیت این است که جماعت مکلفین را قوامی جز بتکلیف نتواند، زیرا که تکلیف همان طریق عبد و راه بنده است بآن مددی که قوامش آن مدد است و تکلیف بر حسب از منه و اوقات مختلف است و اگرچه تمامت تکالیفی که در هر زمانی بلسانی و ابلاغی ظاهر میشود في الحقیقة در حضرت خدای یکی است که عبارت از دین اسلام باشد.

و این اختلافی که در نظر میرسد بر حسب اختلاف موضوعات است چنانکه مسح بر هر دو پای در حال وضوء و با امنیت از شر مخالف واجب است اما در حال تقیه و بیم از آزار مخالف و معاند غسل و شستن پای است، یعنی چون آن جماعت و صنف دیگر که خود را مسلمان میخوانند و در حال ساختن وضوء هر دو پای را میشویند اگر شخص شیعی مذهب در مکانی باشد که بخواهد وضوء بسازد و مورد ترس و تقیه از آن جماعت باشد او نیز هر دو پای را غسل دهد و خود را با آنها هم کیش و هم سلیقه نماید تا از آزار آنها بر آساید و عقیدت باطنی را آشکار نسازد و هر صورتی از تکالیف را چون مکلف بکار آورد بر رضای خدای تعالی واصل می شود.

مگر اینکه تکلیف از جانب خداوند حکیم بر حسب قابلیت مکلف و زمان و وقت تکلیف و مکان آن وارد میشود، پس هر زمان که اقتضاءات محال و قبول اعلی و برتر باشد وصف اشرف میشود و عمل بآن افضل است.

و بعد از این گوئیم چون این امت مرحومه در قوایل و محال و اوقات افضل هستند مطابق با حکمت این بود که دین و کیش ایشان اسلام باشد که افضل ادیان است، قال الله تعالی « إن الدین عند الله الاسلام ».

و ازین روی اسلام را اسلام نامیدند با اینکه تمامت ادیان که از خداوند سبحان است همان اسلام است بسبب شرافتی است که این دین را در حضرت یزدان مبین است پس مشتق گردانید برای این دین اسمی را از تسلیم و انقیاد برای اهل حق علیهم السلام و از سلامت باینکه آزار نرسانند رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را نه در اهل

بیت او و نه در دین و آئین آنحضرت بکثرت معاصی .

پس خدای تعالی در این آیه شریفه « ادخلوا فی السلم كافة » بسوی اول و در این آیه مبارکه « فسلام لك من أصحاب الیمین » بسوی دوم ، پس سبحان مكرم گردانید بندگان مؤمن خود را بافضل ادیان .

پس اگر بگوئی هر دینی بر حسب قابلیت مکلفین شرع و طریق شده و چون این امت مرحومه مستحق و اهل آن بودند که بدین اسلام سعادت یابند لهذا مسلمانی بهره ایشان گردید و دیگران چون ناقص و نا اهل بودند استحقاق اسلام را نیافتند ، پس اگر اسلام برای ایشان از راه استحقاق بود تکریم و تکریمه برای ایشان نمی باشد .

میگوئیم که اعطای خداوند سبحان بجماعت مستحقین آنچه را که عطا فرموده فضل و منت است و نسبت بهر مخلوقی بر آنچه دلالت فرماید و دارای دلالتی شده باشد همه از راه کرم خداوندی است، چه هر خیری هست بجزمله از خداوند سبحان و تمامت مکلفان بندگان او هستند پس اگر عطا فرماید از کرم او است و اگر منع فرماید ملك او است.

علاوه بر این همان نفس استحقاق که مقتضی قوایل ایشان است از فضل یزدان است عطا فرمود این استحقاق را هنگامی که استحقاق برای ایشان حاصل گردید .

پس بتحقیق که عطا فرمود بایشان آنچه را که برای آنها حاصل گردید گاهی که حاصل شد از نفوس ایشان چنانکه عطا فرمود برایشان شیئیت ایشانرا گاهی که بودند بواسطه این شیئیت شیء و چیزی فافهم چه این مطلب از اقدار خفیه است .

واز تکریمه إلهی نسبت برسالت پناهی و آل او صلوات الله علیهم این است که اسلام را که دین ایزد علام است فرع از برای ایشان و غصنی از شجره ولایت ایشان و ثمره برای شجره دعوت ایشان صلوات الله علیهم .

و اما تکرّمه انسان باینکه مقرّبین بدو سجده برند شکی و ریّی در آن نیست و این تکرّمه و کرامت فاضل ترین تکرّمه ایست که سید مالک جبار عظیم قادر قهار کریم با بندگان ضعیف خود فرموده است باینکه ملائکه مقرب و مستغرقین در حضرت و خدمت خداوند تعالی بایشان سجده برند و سجود بزرگترین مراقب خضوع و ذلت است .

و ازین است که وارد شده است « اقرب ما یكون العبد إلى الله إذا كان ساجداً » و حقیقت این تکرّمه و باعث بر آن اظهار آثار آن چیزی است که خدای تعالی در تکریم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرموده است .

و در عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام در ذیل حدیثی وارد است « إن الله خلق آدم و أودعنا صلبه و أمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا و إكراماً و كان سجودهم الله عبودية و لأدم إكراماً و طاعة لكوننا في صلبه » .

پس این کلام امام رضا علیه السلام « إكراماً و طاعة لكوننا من صلبه » اشارت بسوی آن است که گفتیم از اینکه این امر اظهار آن اکرّامی است که خدای سبحان در حق پیغمبر و آل آنحضرت صلوات الله علیهم فرمود که عبارت از وصل نمودن حضرت باری تعالی است ایشان را بخودش و فرح دادن ایشان را بآنچه نسبت داده است آن فرح را بسوی آن تابجائی که طاعت ایشان را طاعت خودش و معصیت و ورزیدن با ایشان را معصیت با خودش و رضای ایشان را رضای خودش و سخط ایشان را سخط خودش .

چنانکه در کتاب توحید و کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این قول خدای سبحان « فلما اسفونا انتقمنا منهم » وارد است که فرمود بدرستیکه خدای تأسف و افسوس نمی گیرد مانند اسف و اندوه و افسوس ما و لکنه خلق أولیاء لنفسه یأسفون و یعصون و هم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه و سخطهم سخط نفسه وذلك لانه جعلهم الدعاء إليه و الاعلاء علیه فلذلك صاروا كذلك - الحديث .

و عبادت و پرستش مینمایند مردمان معبودیت این وصل که ترجمه میشود ازین وصل بصلوة و درود بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه اشارت میشود بسوی آن در بیان این تکریمه باین ترجمه مذکوره بطوریکه از حضرت کاظم علیه السلام در کتاب احتیاج از آباء عظامش از حسین بن علی صلوات الله علیهم در جواب سؤال یهودی وارد است :

« إن آدم أسجد الله له ملائكة تا آخر حدیث تا آنجا که فرمود : و محمد صلی الله علیه و آله قد اعطی ما هو أفضل من هذا إن الله تعالی صلی علیه فی جبروته و الملائكة بأجمعها و تعبد المؤمنون بالصلوة علیه فهداه زیادة علیه یا یهودی ».

خدای تعالی تمامت فرشتگان را بسجده آدم فرمان داد و بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم چیزی عطا فرمود که ازین مقام و موهبت افضل و افزون است ، چه ذات مقدس الهی در جبروت خود بآنحضرت صلوات و درود بفرستاد تا تمامت ملائکه و جماعت مؤمنان را بدرود بر آنحضرت متعبد فرمود و این درود عبادت و پرستشی بزرگ شد پس این است زیادتی بر آدم علیه السلام ای یهودی « یا أيها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسليماً صلی الله علیه و آله وسلم ».

و معلوم است که صلوة از جانب خدا رحمت و مشتق از صلة یعنی عطية و وصل است یعنی اتصال و از وصله است یعنی سبب ممدود متصل هذا ما اشرنا إليه مع الاقتصار ، بر مذکور نمودن معنی مکر مین یعنی محدودین به تکریمات و این معنی ظاهری است و معنی باطن این است که معنی مکر مین این است که ایشان مطهر و منزّه از آن چیزها هستند که عبارات مردمان و تأویلات ایشان بر آن وقوع تواند گرفت.

چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در ذیل خطبه خود میفرماید « ظاهري إمامة و باطني غيب لا يدرك » و نیز در خطبه دیگر آنحضرت صلوات الله علیه است « أنا الذي لا يقع علیه اسم ولا صفة » و عبد الحمید بن أبی الحدید که شارح خطب

مبارکه نهج البلاغة و از فضلا و ادبای اهل سنت و جماعت است در این قصیده رائیه خود در مدح آنحضرت میگوید :

صفاتك أسماء و ذاتك جوهر *** بری المعاني من صفات الجواهر

یحل عن الأعراض والدين والتمتي *** و یکبر عن تشبيهه بالعناصر

و هر گونه ثنائی که در حضرت کبریا جل اسمه عرض شود بدستیاری اسماء مبارکه حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام و برکت آن است و ایشان اسماء آنحضرت هستند و هر چیزی که خدای را تسبیح نماید بوسیله اسماء مبارکه اوست و این امر در حق هر تسبیح کننده بقدر عرفان و احاطه او ازین اسماء ممکن است و جز ائمه هدی صلوات الله علیهم تسبیح حضرت احدیت را از روی حقیقت نمی توانند بجای آورند .

و اما جماعت مقررین همانا ایشان هستند که بکمال قرب و زلفی در حضرت کبریا اختصاص و امتیاز و انحصار دارند و اعلی مراتب قرب ایشان مقام اول از مقامات چهارگانه است که سابقاً در بیان قول حضرت امام محمد نقی صلوات الله علیه و موضع الرسالة مذکور شد و هو ظهوره لهم بهم و این همان معنی و مطلب است که حضرت صادق علیه السلام در این کلام معجز نظام خود بآن اشارت میفرماید « لنا الله حالات نحن فیها هو و هو نحن ونحن نحن و هو هو » و در روایتی دیگر است « هو هو ونحن نحن ».

و این حدیث را پاره از علما در کتب خود یاد کرده اند و از جمله کسانی که این حدیث شریف را نقل کرده اند یکی شیخ و استاد ما شیخ حسین بن شیخ محمد بن شیخ أحمد بن عصفور الدرازی بحرانی است که در رساله خودش که در جواب شیخ عبدالله بن یحیی که از روح و معنی روح سؤال کرده بود نوشته است.

و این مقام همان است که بتوحید نامیده شده است و این همان است که حضرت حجت صلوات الله علیه در دعای شهر رجب باین قول شریفش بآن اشارت کرده و میفرماید « و مقاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان يعرفك بها من

عرفك لا فرق بينك وبينها إلا امتهم عبادك وخلقك الدعاء»،

و امثال این قرب والله المثل الأعلى آن استضاعه و فروغ خواستن که به نیروی ادراك توان نمود از چراغ بدرستی که آن فروز در ظاهر همان نار و نار همان است و آن نار آتش است که عبارت از عنصر حار یا بس است و آن پوشیده ایست که چشم ادراکش را نمی تواند نمود بلکه در میان چشم و طلب روشنائی سه مرتبه است و استضائه استضائه است و آن عبارت از انفعال دخان و دود مستحیل از دهن و روغن باستضائه از فعل نار، پس استضاعه مانند صیغ و رنگ و دخان مثل جامه است.

و مثال دیگر آینه است از حیثیت استضاعه و فروز طلبی آینه از پرتو آفتاب گردون مآب، چه آینه از زمین بافتاب نزدیکتر است و اگرچه حالت اشراق یکی است لکن بواسطه شدت قریش بافتاب مانند آفتاب است و این حال بسبب شدت قابلیت مرآت است که چون نظر در آن آوری مانند آفتاب میباشد و فرقی در میان آفتاب و آینه نیست جز اینکه این پرتو فروز حالت آینه از طفیل شعاع شمس است مانند استضائه زمین و شعاع شمس بر آن و آفتاب نمی تابد و اشاعه شعاع بر آینه نمیکند بیشتر از آنکه بر زمین میکند لکن بواسطه شدت قربی که در آینه بافتاب موجود است مانند آفتاب است و اگرچه بر زمین باشد.

و مثال دیگر آهنی است که گداخته از آتش است در فعل خودش و فرقی در میان حدیده حماه و آتش از حیثیت سوزانیدن نیست و هر دو سوزنده اند إلا اینکه آتش بر حسب فعلیت خودش میسوزاند و حدیده میسوزاند بدستکاری و فعل نارو آتشی که بر آن ظاهر است بجهت مجاورت با آتش و قرب حدیده با آتش بان حیثیتی که چون نظر بان آهن گداخته کنی جز حمرت نار و سرخی آتش ننگری.

پس انوار ساطعه و ارواح لامعه و هیاکل منوره و اشباح نورانیه حضرات أئمة معصومین صلوات الله علیهم أجمعین بواسطه شدت قربی که به پروردگار

بی شریک و انباز بنده نواز خود دارند که این مقام را بواسطه طاعت خالصی که در پیشگاه معبود بجای آورده و انقطاعی که از ماسوی بحضرت کبریا حاصل کرده اند تا بحدی که در حضور حضرت الوهیت آیت چنان پیوستگی یافته که از وجود خود غایب مانده اند قد ظهر علیهم فعله .

لا جرم کار ایشان کار خداوندی است «و ما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمی» و اقبال بسوی ایشان عین اقبال بحضرت یزدان سبحان است ازین روی هر کسی اطاعت کند ایشان را البته اطاعت کرده است خدای را و هر کسی عصیان ورزد با ایشان عصیان ورزیده است خدای را ، و من يطع الرسول فقد اطاع الله و خوشنودی ایشان خوشنودی خدای و خشم و سخط ایشان خشم و سخط یزدان و اخذ از ایشان اخذ از خداوند منان ورد کننده برایشان راد علی الله و هکذا .

پس ایشان هستند مقربین بمعنی اقربین و نزدیکترین ماسوی بحضرت إله و از ایشان اقرب و نزدیکتری نیست، و این قربی که یاد کردیم مراد بقرب مطلق نیست چه قرب مطلق بر تمام انبیاء و مرسلین و شهداء و صالحین و ملائکه صدق مینماید چه آن قربی که محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بآن توصیف میشوند در حضرت پروردگار بیچون لا مکان دارای مقامی است که حکمت الهیة اقتضای آن را ندارد که در آن مقام قرب بیشتر از چهارده تن مقرب باشند ، پس قرب حقیقی برای این چهارده تن است فقط لاغیر و قرب دیگران اضافی است فافهم .

بنده حقیر عباسقلی سپهر راقم الحروف : گوید در طی کتب أئمة هدی صلوات الله علیهم از روح و نور و عقل و نفس و ذات و قلب و امثال آن و این احادیث و اخباریکه در این فصل بر حسب مناسبت و شاهد یاد شده است مذکور شده است و در این مقام برای تسهیل استدراک ناظرین مستطلعین پیاره مسائل بطور تبیین اشارت مینمائیم تا اسباب مزید اطلاع و تشحیذ ذهن گردد.

روح بفتح راء مهمله بمعنی راحت و استراحت و زندگی جاوید و رحمت . و روح بضم اول که در فارسی جان گویند نیز بمعنی رحمت است.

و روح مکرم بضم راء کنایت از جبرئیل است و نیز بمعنی نفس ناطقه است و نیز در فارسی روان را بمعنی جان و نفس ناطقه و روح و بمعنی محل روح که دل هم گفته اند .

و بقولی مراد از روان نفس ناطقه و از جان روح حیوانی است و هم در فارسی روانان جمع روان است که بمعنی نفوس است .

و روان بد بضم باء موحد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل .

و روان کرد بکسر کاف و سکون راء و دال بی نقطه بمعنی ملکوت است چنانکه کی آباد بمعنی جبروت است . و جان جان بتکرار جان کنایه از روح

اعظم است .

جان گزا بفتح کاف فارسی کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند و روح

حیوانی را هم گویند .

راقم حروف گوید: ممکن است که روح حیوانی را از آن جهت جان گزا خوانده باشند که بواسطه وجود او که باعث بقای تن و اجزای بدن است و اسباب بروز اعمال و افعال ناشایسته که ازین هیکل آدمی بروز مینماید میشود و باین علت روح انسانی و نفس ناطقه را مکدر درنجور میگرداند باین لقب خواندند و معلوم میشود که واضع این لغت و کنایت از حکما و قائل بروح حیوانی و نفسانی و پستی روح حیوانی و علو روح نفسانی است .

جانه بروزن دانه نیز بمعنی روح حیوانی است و همچنین نور اسپهمود

و نور اسفهد و نور اسپهد و نور اسفهد بمعنی نفس ناطقه است ، نورد ساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بمعنی اور بی کدورت مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که اور الهی است .

جم با جیم تازی بمعنی ذات و عقل دوم از عقول عشره ، فریدون نام فلک هشتم است که فلک البروج باشد .

که هوش بمعنی عقل است هوشنگ نیز باین معنی آمده است، زرتشت بضم

تای فوقانی بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلك عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان .

در مجمع البحرین از حضرت باقر صلوات الله علیه در قول خدای تعالی « وروح منه » مروی است که فرمود: روحی است آفریده شده که خدای تعالی این روح را در آدم و عیسی علیهما السلام خلق فرمود و معنی این است که خداوند این روح را در این دو پیغمبر بزرگوار بیافرید بدون جری عادت و در غیر ازین دو تن بجری عادت خلق فرمود فقیها زیاده اختصاص و در هر حالت تمام این ارواح مخلوق مصنوع محدث است.

پاره مفسران در تفسیر قول خدای تعالی « یوم یقوم الروح » گفته اند : ملکی است عظیم از ملائکه حضرت سبحانی که دارای هزارروی و در هر روئی هزار زبان تسبیح مینمایند خدای تعالی را بهفتاد هزار لغت که اگر اهل زمین بشنوند آنها هر آینه جانهای ایشان از تن بیرون میشود .

اگر خداوند این روح را ، یعنی فرشته را بر آسمان و زمین مسلط فرماید هر دو را با یکی از دولب خود بلع مینماید و چون بذکر خدای پردازد قطعهای از نور از دهانش بیرون میآید مانند کوه های بزرگ .

موضع دو قدمش هفت هزار سال راه و دارای هزار بال است این روح در قیامت به تنهایی می ایستد و تمام ملائکه همه می ایستند ، یعنی برابر روح می ایستند و روح باندازه تمام ملائکه است چنانکه خدای تعالی میفرماید « یوم یقوم الروح و الملائكة صفاً » .

و در قول خدای تعالی « فأرسلنا إليها روحاً » یعنی جبرئیل را بسوی مریم فرستادیم و او بصورت بشری در جیب مریم بدمید و مریم در شب بحضرت عیسی علیهم السلام بارور شد و صبحگاه حمل خود را فرو گذاشت و مدت حملش نه ساعت کشید .

پاره فضلا در معنی کلام حضرت صادق علیه السلام « الروح متحركة كالريح » می گوید : این معنی در جسم بخاری که از لطافت اخلاط و بخاریست آن متکون

می شود صحبت میگیرد نه در روح مجرد.

این بنده در کتاب تلبیس ابلیس و پاره کتب حالات آنمه هدی علیهم السلام باین حدیث و شرح و معنی آن اشارت کرده است و در این آیه شریفه « نزله روح القدس » به جبرئیل تفسیر کرده اند و بقدس که بمعنی ظهر است اضافه شده است چنانکه گفته میشود حاتم الجود وزید الخیر و مراد روح مقدس و حاتم جواد است .

و قول خدای تعالی « فارسلنا إليها درحاً » یعنی جبرئیل ، و قول خدای « و أیدهم بروح منه » بعضی گفته اند: در اینجا روح بمعنی ایمان است و باین معنی از حضرات معصومین صلوات الله علیهم مروی است، و برخی گفته اند : بمعنی هدی است، و در قول خدای تعالی (ویلقى الروح من أمره) در اینجا بمعنی وحی است و بقولی بمعنی قرآن میباشد .

بنده حقیر گوید: ازین آیه شریفه که بعد از دو آیه از آیت مذکوره میفرماید « قل لئن اجتمعت الانس والجن على أن يأتوا بمثل هذا القرآن » چنان بنظر میرسد که روح در « قل الروح من أمر ربي » بمعنی قرآن باشد، چه در ظاهر آیات لفظی که دلالت بر قرآن باشد و بعد از آن بالمناسبه « قل لئن اجتمعت » بیاید مکشوف نیست مگر اینکه روح بمعنی قرآن باشد و سابقه نیز همان باشد والله تعالی اعلم .

و بقولی چیزی است که آفریدگان بآن زنده اند ، یعنی بآن هدایت میشوند و هدایت موجب حیاة است و در حدیث است « أرواح المؤمنین في روضة كهيئة الأجساد في الجنة »

و در خبری دیگر است « الأرواح في صفة الأجساد في شجرة من الجنة تتسائل وتتعارف ، و در خبر دیگر وارد شده است « في حجرات في الجنة يأكلون من طعامها ويشربون من شرابها ».

و نیز در دیگر خبر است « إذا قيضه الله إليه سیر تلك الروح في قالب كفالیه

في الدنيا فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا».

پاره از افاضل گفته اند: بعضی تو هم کرده اند که اینکه گفته اند که ارواح بعد از آنکه از ابدان عنصریه خود مفارقت نمودند باشباحی دیگر تعلق میجویند چنانکه اخبار بر این معنی دلالت دارد قائل شدن بتناسخ است تو همی سخیف و گمانی نحیف است، زیرا که تناسخ بآن معنی که تمامت مسلمانان بر بطلاش يك زبان همچنان هستند عبارت از تعلق ارواح است بعد از ویرانی ارکان اجسامش با جسمی دیگر در همین عالم دنیا در حالتیکه دیگر اجسام عنصریه تردد داشته و از جسم اخشیجی بدیگر جسم برود و از صورتی بصورتی دیگر اندر آید، مثلاً فلان شخص که بمیرد و بنیان تنش ویران شود روح او در همین دنیا از قالبی بقالبی دیگر اگر چه قوالب سایر حیوانات حتی موزیبات اندر آید.

واما اگر گویند که مراد از تعلق روح در جسم دیگر در عالم دیگر در ابدان مثالیة در مدت طی برزخ است تا آزمان که قیامت کبرایش قیام بگیرد و در آن هنگام بأبدان اولیه خود بازگشت جوید بهیچوجه به تناسخ و اعتقاد بآن راهی و مناسبتی ندارد.

از فخر رازی نقل کرده اند که مسلمانان قائل بحدوث ارواح ورد شدن در این ابدان هستند اما نه در این عالم دنیوی و جماعت تناسخیة قائل بقدمت روح و بازگشت آن بعد از مردن آدمی و ویرانی این بدن عنصری با بدان دیگر بهمین عالم دنیا هستند و منکر آخرت و دار و جنت باشند و کفر ایشان بواسطه همین انکار مذکور است.

و در حدیث وارد است «أرواح المؤمنین علی صورة أبدانهم لورأیته لقلت فلان و فلان».

پاره از ادبای متبحر و فضلاى دقیق گفته اند: مراد از روح در اینجا آن چیزی است که انسان در این سخن خود که می گوید: انا یعنی من اشارت بآن میکند

و مقصود ازین روح نفس ناطقه متعدده برای بیان و فهم خطاب است و این روح مکرم و جان مسلم بسبب بسبب فنای جسد فانی نمی شود:

و این روح مبارك جوهر است نه عرض وهي المعنى في القرآن والحديث یعنی در زبان قرآن و حدیث هر کجا یاد از جان و سخن از روح در میان آید همین روح باقی غیرفانی را خواهند .

و خردمندان جهان و عقلای کیهان در حقیقت این در پهنه تحیر و عرصه سرگشتگی اندراند و بیشتر از ایشان معترف بعجز معرفت آن هستند حتی پاره از ایشان گفته اند که این قول امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه « من عرف نفسه فقد عرف ربه » معنایش این است که همان طور که شناختن نفس ممکن نیست توصل بمعرفت و شناخت پروردگار بیچند و چون امکان ندارد.

بنده حقیر میگوید: ازین پیش در مقامات سابقه اشارت نموده ام که در این کلام معجز نظام هر کس نفس خود را شناخت پروردگار خود را شناخت یعنی بعد از اینکه شخص انسانی که بر خود احاطه دارد نفس خود را قادر بر شناس نیست با اینکه مخلوق است چگونه خداوند و پروردگار خود را که خالق و محیط و ناپدید و غیر مرکب و غیر مجسم و بسیط است تواند بشناسد؟! هذا امر محال و شيء غیر ممکن و خیال ممتنع و فکر باطل واستغراق في لجاج بحار عميقة هائلة لا تكون لها

بداية ولا نهاية .

کی تواند گاه بری این چنین بحری سپرد *** کی تواند کود موری ره بدین طودی سپرد

وقول خدای تعالی یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما أوتيتم من العلم إلا قليلاً ، از آنجمله مسائلی است که معاضد این مطلب است ، یعنی اینکه خدای با پیغمبر خود میفرماید چون جماعت یهود از بابت روح از تو پرسند جواب بده که روح از امر پروردگار من است، یعنی امثال شما و سایر مخلوق را بشناس آن راه نیست ، زیرا که بشما جز قلبی از علم بهره نیفتاده است تا بتواند از غوامض

ص: 66

مسائل و امور و اسرار باخبر و عالم باشد .

این بنده میگوید ازین آیه شریفه معلوم میشود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مستثنی است ، زیرا که اولاً این خطاب « و ما اوتیتم » بدیگران است که پیغمبر مأمور باین جواب است .

دیگر اینکه پیغمبر را علوم کثیره داده اند و علوم حضرت پیغمبر بتمامت آفرینش و موجودات و کل ما خلق الله و ما کان و ما یکون و ما لم یکن و بر خود روح که حادث و مخلوق و خلقتش برای معرفت و بعد از خلقت نور مبارک صادر اول است شامل است و آنحضرت مالک روح و موت و حیات و ملک و ملکوت و بنده برگزیده مختار حی لا یموت و روح مبارک و نور همایون و هیکل شریف و سرشت باطنش غیر از این ارواح و انوار و سرشت و هیاکل بلکه مالک و حاکم بر ماسوی الله است .

مگر نه آن است که ولی مطلق امیر المؤمنین علی محبوب حق صلوات الله علیه با ابن ملجم خبیث ملعون رانده از در گاه رحمت خداوند بیچون میفرماید :

غم مخور فردا شفیع تو منم *** مالک روحم نه مملوک تنم

چه اگر جمله خلق اسیر یا محکوم یا مملوک نفس اماره و روح حیوانی باشند آنحضرت اول جهادش کشتن نفس و اسیر ساختن روح حیوانی است که عبارت از جهاد اکبر باشد ، بلی چون دارای این صفت گردیدند میتوانند بگویند (من زلا حول أنطرف افتاده ام) .

بالجمله این فاضل متبحر می گوید: قول خدای تعالی « بل احياء عند ربهم يرزقون » مراد از این احياء همین ارواح است ، تا آنجا که میگوید: آنچه جماعت اهل تحقیق بر آن رفته اند این است که این روح مجرد ، یعنی نفس ناطقه بر حسب جزئیت و حلول داخل بدن عنصری نیست بلکه از صفات جسمیه منزله است و تعلق آن بجسم از قبیل تعلق تدبیر و تصرف است فقط .

و این تعبیر و تفسیر مختار اعظم حکمای الهیین و اکابر متصوفه و حکمای

اشرافیین است و اکثر متکلمین از گروه امامیه مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و محقق بصیر خواجه نصیر و علامه روزگار جمال الدین و از جماعت اشاعره راغب اصفهانی و ابو حامد غزالی و فخر رازی بر این معنی سخن کرده اند و رأی ایشان بر این استقرار گرفته است .

و این مذهب منصوری است که بدان اشارت مینماید کتب سماویة و منظوری بر آن است اخبار نبویة و معاضد و معاون آن است دلایل عقلیة و موید آن است امارات حدسیة و کاشفات ذوقیة تا آنجا که میگوید: آگاهی میدهیم باینکه بسیاری استفاده میشود از احادیثی که راجع بارواح بعد از مفارقتش از اجساد مثل اینکه ایشان ، یعنی اموات بعد از وفات بر صور ابدان عنصریة خودشان مینشینند و حلقه میزنند و حدیث و سرگذشت روزگار خود را مینمایند و بخوردن و آشامیدن متنعم میشوند فاقبل بعضهم علی بعض یتکلمون و از زمان زندگانی دنیا و حالات خودشان حکایت میکنند و از کسانی که با ایشان مصاحب و قرین بوده اند و ایشان را بپاره مطالب دعوت میکرده اند باز میگویند و بسا باشد که در هوای ما بین زمین و آسمان هستند و در جو همدیگر را می شناسند و ملاقات مینمایند .

و امثال این دلالت بر نفی جسمیت در اشباح و اثبات پاره لوازمش در عالم برزخ بسیار است و ازین نقطه است که پاره از افاضل از امیر المؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم خبری نقل میکنند و از آن میرسد که این اشباح نه در کثافت مادیات و نه در لطافت مجردات است بلکه دارای دو جهت و واسطه بین عالمین است و آخر کلام این فاضل تا اینجا است که مذکور شد .

صاحب مجمع البحرین میفرماید : این کلامی و تحقیقی بس نیکو است و مؤید آن این روایتی است که از حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد است که این ارواح چون از ابدان جدائی جست مانند احلام و خوابهائی است که بخواب انده میبینی و این ارواح دچار نواب یا عقاب است تا گاهی که انگیخته و مبعوث شود.

بنده حقیر گوید: چنان مینماید که بایستی مردگان چون از جهان بدیگر جهان و ازین منزل بدیگر منزل رفتند همدیگر را بشناسند و از گذشت روزگار گذشته و جهان بر نوشته بیاد آورند و بحکایت بسپارند ، چه اگر شناسند و بیاد نیاورند و شناسائی و تذکر از وجود ایشان مرتفع و مسلوب و منسی گردد در حال پرسش روز حساب و کتاب و دادجوئی و حکومت در حق مظلوم و ظالم و پاداش و کیفر و اعطای حق بذی حق چگونه خواهد بود.

مثلاً اگر آزمان که این روح شریف از بدن عنصری مفارقت و بعالم بالا مهاجرت و بعوالم لطیفه علویة مصاحبت مینماید و اگر نیکوکار است مثاب و اگر بزه کار است دستخوش عذاب میشود .

اگر سبب آن را که راجع بفعل نیک و بد است که در دار دنیا بجای آورده و طرف برابر را که مظلوم یا ظالم یا ذی حق یا غیر ذی حق یا مصاحب خوب یا بد و اثر افعال خود را از نیکی و بدی و معصیت و طاعت یا عمد یا سهو بوده است نداند و شناسد یا فراموش کرده باشد و از علت ثواب یا حکمت عذاب بی خبر بماند چه لطافت و نزاکتی خواهد داشت .

و اگر در برابر عذاب و عقابی که میبیند و جهتش را نمیداند خود را مظلوم بخواند جواب او چیست بلکه اگر آنکس که ثواب و نعمت می یابد سببش را نداند و در این کار متحیر بماند و بدون حکمت و سبب شمارد با او چه خواهند گفت.

یا اگر در قیام قیامت و حضور در مورد حساب و دادخواهی و سزای نیک و بد از وی حساب جویند و داد مظلومی را بخواهند داد از حساب خود که در دار دنیا داشته و ظلمی که بمظلومی نموده نداند و مظلوم را که در مقام تظلم در آمده شناسد و ما به النزاع را ندانسته باشد و مکافات یابد یا بعکس خودش تظلم نماید و احقاق حق بجوید و حق و حساب و طلب و مظلوم را نداند یا از معصیتی که در دنیا یا توابی که در ایام زندگانی نموده است با خبر نباشد چگونه در معرض حساب و مسئولیت و مکافات نیک و بد اندر می شود .

چنانکه در این آیه شریفه « ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيتها » همین معنی را میرساند اگر بعد از دیدن نامه اعمال خود را در سرای جزا و شماره معاصی را که در دنیا کرده است چون بدو نمودند بیاد نمیداشت و عارف بآن نمی بود از راه تعجب نمی گفت این چگونه کتابی است که تمام اعمال را و معاصی را از کوچک و بزرگ محفوظ داشته و از حفظ آن کوتاهی نکرده است و تصدیق آنرا نمی کرد.

و اینکه پاره آیات شریفه و مفاد آن را بر صحت تجسم اعمال حمل کرده اند مؤید همین بیان است ، زیرا که اگر بر اعمال سابقه عالم و بینا نبود چگونه در تجسم آن شناسا و آگاه میشد که این همان عملی است که در دارد نیا مرتکب بودم و اینک در این سرای مکافات مجسم شده است .

و حدیث شریف « الأرواح جنود مجندة ما تعارف منها أتلف » نیز مؤید بیانات مسطوره است، ما نمیگوئیم عدل و علم و حکمت و قدرت خدای تعالی کافی نیست که بدون این اسباب و حضور متداعیین یا تنازع فیه حکم بفرماید و هر دو طرف اقرار بعدل و صحت حکم نمیکند بلکه کافی است و تصدیق و اعتراف هم می نمایند .

فضل و رحمت خدای حکم بر آن میکنند که عارض و معروض و ظالم و مظلوم و قاهر و مقهور هر دو حاضر باشند و همدیگر را بشناسند و بر فعل همدیگر که در دار دنیا بجای آوردند و بر آنچه محل نزاع است و حاکم کل در طی نزاع مستتاز و احقاق آگاه و شناسا و قلباً تصدیق بصدور آن حکم بحق و انصاف را نماید .

و غزالی را در کتاب الأربعین کلامی است که در اینجا شایسته است مذکور شود میگوید: روح همان نفس تو و حقیقت تو است و از همه چیزی بر تو پوشیده است و مقصود من از نفس تو همان روح توانست که خاصه انسان و مضاف بحضرت خداوند سبحان است .

چنانکه میفرماید « قل الروح من أمر ربي » و قول خدای تعالی « و نفخت

فیه من روحی» سوای روح حیوانی جسمانی لطیفی است حامل قوه وحس و حرکتی است که از قلب منبعث و در جمله بدن در تجویف عروق ضواری منتشر میشود پس فایض می گردد از آن نور حس بصر بر چشم و انور سمع بر گوش و كذلك سایر قوی و حرکات و حواس چنانکه فایض میشود از چراغ نوری بر دیوارهای خانه گاهی که در جوانیش دوران بگیرد.

همانا در این روح جسمانی لطیف مذکور بهایم نیز شریک هستند و بسبب مردن منمحق و باطل و پاک نابود میشوند زیرا که این روح مذکور اعتدال نضج و پختن آن نزد اعتدال مزاج اخلاط را و چون مزاج و این ترکیب منحل گردید باطل میشود همان طور که نور و روشنائی که از چراغ فایض است در حال انطفاء سراج بعلت انقطاع روغن چراغ یا از بابت نفخ و دمیدن در آن باطل میگردد و چون غذاء از حیوان منقطع گشت این روح فاسد میشود ، زیرا که غذاء برای حیوان در حکم روغن است برای چراغ و کشتن برای حیوان مانند دمیدن در چراغ و خاموشی آن است .

و این روح مذکور حیوانی همان روح است که علم طب و طبابت در تقویم و تعدیل تصرف مینماید .

و این روح مذکور لایق حمل معرفت و امانت خدائی نمی تواند باشد بلکه حامل امانت یعنی آن امانتی که خدای تعالی میفرماید « انا عرضنا الأمانة علی السموات والأرض » روح خاصه انسانی است.

و مقصود از امانت تقلد عهده تکلیف است باینکه در معرض خطر ثواب و عقاب بدستیاری طاعت یا عبادت یا معصیت بشود.

و این روح انسانی را فنا و زوال و مرگ و مردن ندارد بلکه بعد از مردن آدمی باقی میماند یا در نعیم و سعادت یا در جحیم و شقاوت ، چه این روح همایون و روان جلیل القدر محل معرفت الهی است و خاک محل معرفت و ایمان را اصلا نمی خورد.

و اخبار مأثوره و شواهد استبصار بر این مطلب ناطق است و شارع مقدس در تحقیق صفت این روح با شرف اجازت نفرموده است تا بدانجا که فرموده است این روح فانی نشود و نمیرد بلکه بسبب موت حال آن فقط متبدل گردد و منزلش را تبدل نباشد .

و حالت قبر در حق این روح یا روضه و بوستانی از روضات جنت یا حفر و گودالی است از حفر نار و گودالهای نیران چه برای این روح با بدن علاقه سوای استعمال آن می بدن را و اختصاص آن اوایل معرفت بواسطه شبکه حواس است.

پس بدن آدمی آلت آن و مرکب آن و شبکه آن است و بطلان آلت و شبکه و مرکب بطلان صاید و شکار کننده را لازم نمیدارد بلی اگر شبکه بعد از فراغت از صید باطل شود همانا این بطلان را باید غنیمت شمرد، چه این شبکه از حمل و ثقل آن خلاص میشود.

و باین جهت که معصوم علیه السلام میفرماید : تحفه مؤمن مرگ است ، و اگر این قبل از صید کردن باطل گردد خسرت و ندامت والم و دردش عظیم میشود و بهمین جهت است که شخص مقصر عرض میکند « رب ارجعونی لعلی اعمل عملاً صالحاً فیما ترکت کلاً بل کلمة هو قائلها » .

بلکه هر کسی با آن شبکه الفت دارد و دوست میدارد آن را و قلبش بحسن صورتش و صفت آن و آنچه متعلق بسبب آن مالوف باشد عذابش دو برابر است یکی حسرت و افسوس بفت شدن و از دست دادن آن صیدی است که شکار آن جز بشبکه بدن ممکن نباشد .

دوم زوال شبکه است با آن حالت تعلق قلب و الفتی که قلب را بآن بود

و این یکی از مبادی معرفت عذاب قبر است .

بنده حقیر گوید: بهره پیغمبران از جانب یزدان آوردند و فرمودند امانا و صدقنا در عذاب قبر و کیفیات و کمیات آن نیز ما تابع اخبار مخبر صادق هستیم

کار بیاره لطایف خیالیة و طرائف افکارية و ظرایف حدسیة خود نداریم آنها که فرمودند همه صحیح است شاید این گونه مسائل دقیقه نیز پاره محل اعتنا باشد یا نباشد بلکه بالمره از حقیقت دور و مهجور و معتقدش خاطی و جاهل باشد والله تعالی اعلم .

و تجسم اعمال و همچنین تجسم اعتقادات در اخبار رسیده است پس اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه صورتهای نورانی مستحسن ظاهر میگرداند که برای صاحبش کمال سرور و ابتهاج را میرساند .

و اعمال سینه و اعتقادات باطله صورتهای ظلمانی مستقبحه برای صاحبش آشکار میگرداند که موجب نهایت حزن و اندوه و درد و تألم است و مؤید این مطلب این روایت است که فرموده اند چون مؤمن در روز قیامت از قبرش بیرون آید مثالی با او بیرون آید که در پیش روی او است یعنی صورتی ، زیرا که مثال عبارت از صورت است کلما رأى المؤمن هولاً من احوال يوم القيامة در هر موقعی که شخص مؤمن یکی از احوال و حالات هولناک روز قیامت را بنگرد آن مثال با او میگوید در فرع مشو و اندوه مگیر و بسرور و کرامت از جانب خداوند عز و جل بشارت باد ترا پس حساب او را بطوری سهل و یسیر بکشند و فرمان بدهند تا او را به بهشت ببرند تا آنجا که میگوید : مؤمن با آن مثال گوید: تو کیستی ؟ در جواب گوید : من آن سروری هستم که تو در دارد نیا بر برادر ایمانی خود اندر آوردی .

و چنانکه کراً در کتب سابقه و طراز المذهب یاد کردیم روح بر پنج قسم است روح القدس و روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح البدن انبیای عظام دارای این ارواح خمسسه و ازین مردم جماعتی دارای چهار روح باشند که از گروه مؤمنان باشند .

و انبوهی از مخلوق دارای سه روح باشند که عبارت از مردم یهود و نصاری و امثال ایشان هستند .

و سابقون انبیاء علیهم السلام را خواه مرسل یا غیر مرسل را خدای تعالی پنج روح

در نهاد نبوت بنیاد نهاده بدستگیری روح القدس بمقام نبوت مرسل و غیر مرسل نایل و بآن عالم باشیاء شده اند.
و دیگر روح الایمان است که بواسطه آن عبادت یزدان را نمایند و در هیچ عنوان بحضرت سبحان مشرک نشوند .

و به نیروی روح القوه با اعدای دین جهاد ورزند و در علاج و اصلاح امر معاش خود پردازند .

و بدستگیری روح الشهوة از اطعمه لذیذ و نکاح برخورداری از زنان جوان

حلال کامیاب شوند .

و بقوت روح البدن راه سپارند و جنبش و حرکت نمایند و بنده مؤمن این ارواح چهار گانه را همواره در مقام تکمیل بر آید تا حالاتی بروی
باز رسد نخستین چنان است که یزدان متعال میفرماید « و منکم من یرد الی أرذل العمر لکی لا یعلم بعد علم شیئاً »

و این حال پیری و ضعف قوی جمیع ارواحی را که در او هست میکاهاند لکن نه آن است که او را از دین خدا خارج گرداند ، زیرا که آنکس
که او را بارذل عمر و زندگانیها بازگردانیده این کار را کرده و از قوا و ارواحش بکاهیده است .

بنده حقیر گوید : معین است که روح القدس و روح الایمان را کاستن و نبودن نباشد و کاهش دیگر ارواح اسباب ضعف قوای حیوانیه
و بهیمیه و مشتتهیات نفسانیه و علایق دنیویه است و هر چه از این حالات کاستن گیرد بر قوت دین و نور اسلام وی افزوده می شود، چه از
دفع قوت آن ارواح ثلاثه رفع موانع میگردد و هر چه بیشتر باشد بیشتر شود.

و کسانی باشند که روح القوه ایشان منتقص گردد ازین روی در جهاد با دشمن خود و طلب معیشت استطاعت نیابد .

و کسانی هستند که از روح الشهوة ایشان کاسته شود لاجرم اگر صبیح ترین و خوش روی ترین دخترهای آدمی بروی خرام دهد بدو گرایان
و نگران و مایل

نشود و چیزی که در وی بماند و باقی باشد روح البدن است که تا پایان زندگانی راه سیار و جنبش شعار گردد تا مرگش در سپارد.

پس حال بروی نیکوتر است لان الله هو الفاعل بآنچه خدای با او کند سودمندی پایش در آن است و در این مدت زندگانی حالاتی بدو دست دهد و در زمان نیرومندی و جوانی که خواهند کامرانی است قصد خطیئة کند و روح القوة او را بر این اندیشه شجاع و دلیر سازد و روح الشهوة آن کردار ناصوات را در نظرش زینت و جلوه دهد و روح البدن او را بادراك مقصود بکشاند تا آن بیچاره را در آن چاه سار تیره و تار خطیئة و ناراستی و بیرون از صواب و گناه ورزی در افکند و چون بآن خطیئت و کردار ناروا و معصیت دچار شد روح الایمان از وی نقصان گیرد و بد و بازنگردد تا تائب و آیب گردد، و این جماعت را اصحاب میمئة و انبیاء عظام علیهم السلام را سابقون گویند چنانکه این دو فرقه و فرقه سوم که اصحاب مشأمة هستند قرآن بر آن ناطق و حدیث امیر المؤمنین علیه السلام مفسر است.

و فرقه سوم جماعت یهود و نصاری که منکر ماعرفوا شدند از روح الایمان مسلوب و بروح القوة و روح الشهوة و روح البدن نایل گردیدند و خدای تعالی در باره ایشان میفرماید « إن هم إلا كالأنعام » زیرا که چهارپایان نیز دارای این سه قوه هستند بعلاوه از معصیت آسوده اند و چون گوهر عقل در آنها نیست و در آدمیزاد هست این است و چون عقلش پای کوب شهوت گشت از چهار پایان پست تر و زبون تر میگردد .

و قول خدای « بل هم اضل » شاهد بر این معنی است ، زیرا که در حیوانات و ادع که عبارت از عقل است نیست و در انسان هست و باین واسطه مکلف میشود و در خبری که سابقاً یادکره ایم وارد است « إذا زني الزاني فارقه روح الایمان » یعنی نورایمان از زناکار در آن حال که زنا مینماید مفارقت میکند و کمال آدمی که نسبت بدو بمنزله روح است از جسد جدا میشود ، پس مراد در این حال از مفارقت روح الایمان نفی کمال است لا الحقیقة .

راوی گوید: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم آیا باقی میماند از ایمان چیزی

یعنی از زانی یا بتمامت منخلع می شود؟ فرمود « لا بل بیقی فاذا قام عاد إليه روح الايمان » نه چنین است بلکه باقی میماند و چون زانی برخاست دیگر باره روح ایمان بدو باز می آید .

در حدیث قدسی وارد است « یا محمد انی خلقتک وعلیاً نوراً یعنی روحاً بلا بدن ثم جمعت روحکما فجعلتهما واحدة ».

پارهٔ فضلاً گفته اند: از معلومات است که جعل دو مجرد را یکی ممتنع است همچنین قسمت کردن مجرد پس سزاوار است که در اینجا روح بر آلت جسمانیة نورانیة منزله از کثافت بدنیه حمل نمایند .

بنده حقیر گوید: ازین حدیث قدسی باز نمود می آید که پیغمبر برحق و امیر المؤمنین ولی مطلق نور صرف و روح خاصه الهی بوده اند و در این بدن عنصری و هیكل بشری برای نظام موجودات در آمده اند که سایر خلق بتوانند باین نمایش یلی الخلقی ایشان بایشان راه جویند و امور معاش و معاد ایشانرا صلاح و نظام و قوام و دوام حاصل گردد.

و اینکه شخص فاضل گفت : دو مجرد را یکی گردانیدن ممتنع است بلی مطابق افهام نارسا و افکار ناقصه ما چنین می نماید اما قدرت و مشیت الهی و تصور چگونگی آن از اینها برتر است ما چه دانیم در آنجا و در آن مراتب چه اثرها و چه خبرهاست که در عالم ما ممتنع و در دیگر عوالم غیر ممتنع است والله اعلم بخفیات الامور .

پارهٔ عرفا گفته اند: فرق میان مرگ و خواب این است که در مرگ تعلق نفس ناطقه باین بدن عنصری قطع میشود و در عالم و حالت خواب تصرفش باطل میگردد ، پس مراد از تصرف نفس ناطقه در اینجا تصرف اوست در بدن ، و مراد از روح این جسم بخاری لطیفی است که از لطافت اغذیه و بخاریست آن است و مر این روح را در نظام بدن مدخلیتی عظیم است.

صاحب مجمع البحرین میگوید: بدانکه آن نفسی که وفات میکند بوفات موت همان نفسی است که زندگانی و حرکت در آن است و این نفس عبارت از روح است و آن نفسی که در حالت خواب متوفی میشود همان نفس ممیزه عاقله است و فرق میان این دو نفس همین است

بنده حقیر عرضه میدارد که علی الظاهر چنان مینماید که فعل روح حیوانی که بخار لطیفی است که چون مرکب آن است و باویرانی جسد باطل میگردد آن اموری است که راجع بحفظ بدن و اجزای بدن است و در حقیقت نگاهبان صحت و قوام بدن است و این روح را مدخلی در معقولیات و سموانیات و روحانیات نیست و هیچوقت جدائی از مسکن عنصری خود را طالب نباشد: چه ساخته ازین عالم عنصری است و هر چیزی طالب و الیف مسکن و مرکز خود است.

أما نفس شریف ناطقه که عبارت از روح انسانی و از عوالم علویة و محبوس در این قوالب سفلیة است حافظ کوه عقل و علم و شئونات انسانیت است که آنها نیز از عوالم علویة روحانیة و باقی ابدی و در مساکن سرمدیة و مجانس باهم و رفقای و مصاحبین روحانیات میباشند.

و شأن و رتبت او اشرف و برتر ازین است که بجسمانیات و مرکبات سفلیات و عنصریات و مراکز کثافات و خرافات توجه نماید و صرف اوقات نماید و اگر چنین بودی بایستی حیوانات غیر ناطق را قوای نفسانیة حیوانیة بجهت نداشتن نفس ناطقه ضعیف و زبون بلکه از حال حیات مهجور باشد و حال اینکه میبینی قوای حیوانات و چهار پایان از انسان قوی تر و شدیدتر و با دوام تر و با تاب و طاقت تر است.

و این مطلب را از اینجا توان دانست که هر وقت آدمی بخواب شد قوای حیوانیة او بجمله همان است که در عالم بیداری است بلکه عدم اشتغالاتی که در حال بیداری دارد یا تعلقات و تصوراتی که مینماید و نفس ناطقه حافظ آن است احساسات حیوانیهاش در حال خواب بیشتر است و پاره تلذذات و تالمات و نظریات

و محسوساتی که سوای عالم حیوانی است برای این است که روح انسانی بالمره قطع علاقه نفرموده است.

و در حدیث ائمة عليهم السلام موارد است « إن الله أخذ من شيعتنا الميثاق كما أخذ على بني آدم ألتست بربكم فمن وفي لنا وفي الله له بالجنة ».

بعضی از اهل بصیرت گفته اند که از حضرات ائمة عليهم السلام تصریح شده است که فعل ارواح در عالم ابدان موافق فعل ارواح است در یوم الميثاق ، و البته این روح همان نفس ناطقه و جان شریف باقی بی فنای باوفای انسانی است .

و ازین است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و ائمة هدی صلوات الله علیهم را خواب و بیداری و موت حیات یکسان است، زیرا که هیچوقت روح القدس و نفس ناطقه و روح انسانی از ایشان مفارقت ندارد و در معقولات و متصورات خاصه و امور عقلانیة ایشان کاهشی و نقصانی راه ندارد بلکه اجساد باطنیه ایشان از ارواح ما لطیف تر است و همیشه باید مدبر عوالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و غیرها باشند و هیاکل مبارکه ایشان هرگز بر حسب باطن که ما را ، باطن که ما را مرئی و محسوس نیست از عالم عقل و روح جدا نیست بلکه عقول و ارواح تابع عقل و ارواح قدسیة لاهوتیة ایشان است .

و ازین است که میفرمایند: خاک بدن ما را نمیخورد ، چه بر حسب معنی از خاک نیستند که با خاک امتزاج گیرند و مأکول خاک شوند و محال معرفت هستند و خاک محال معرفت نیست .

و خاک محال معرفت و ایمان را اصلا نمیخورد چه مجانستی و مؤانستی

با هم ندارند سنگ و گوهر و تمام جواهرات فلزات معدنیة آخر الأمر خوراك خاک می شوند، زیرا که از خاک هستند و جزو خاک میشوند.

اما آب خوراك خاک و خاک خوراك آب نمی شوند و اگرچه در شکم هم جای کنند اما جدا هستند و جزو یکدیگر نشوند چنانکه شعاع و شعله خالص آتش خوراك خاک و آب نشود و بمركز خود تصاعد جوید و آنچه اجزای ارضیة

ومائیه آن است بخاک و آب باز آید و حالت ناراست صرف بمرکز آتش و کره اثیر مسیر گیرد .

و روح حیوانی همچون الطف از عناصر است فانی میشود اما جزء آب و خاک نشود ازین است که تأذی روح را رمقی از حیات باقی است مدفون نشود: چه آن گوهر روح حیوانی که در وی هست با عالم خاک مخالف و مباین است ازین است که بسا اتفاق می افتد که پاره کسان سکنه نمایند و ایشان را مرده انگارند و بخاک در سپارند و از آن بعد پس از یکی دو روز چون عمرش باقی است بیاره اتفاقات بیرون آید و از آثار تلاشی و افسردگی بدن عنصری در وی روی نکرده باشد و زنده بماند و نپوسیده باشد ، چه این پوسیدن و افسردن از آلات و اسباب مآکول شدن در خاک است .

و چون روح که نگاهبان جسد است ازین جنس نیست او را از دست اندازی خاک و خورش ساختن از بهر خود محفوظ میدارد و این خاک قوی کردن و اژدهای تن آغال از بلعیدن و خوردن آن محروم میشود و اگر بتواند بهیچوجه شرم و حیائی در این عنصر جهانیان باره نیست و (جنس خود را همچو گاه و کهریاست) .

بلی اشیاء لطیفه و ارواح شریفه را نیز اشیائی که مجانس آن است بجانب خود میکشاند و با خود یکسان میگرداند، روح را عالم ارواح عقل را عالم عقول مجردات را عوالم مجردات مرکبات را عوالم مرکبة میریاید.

نوریان مر نوریان را طالبند *** ناریان مر ناریان را جاذبند

و روح بضم راء حیوان است و مذکر است جمعش ارواح است و بفتح راء

بمعنی راحت .

و ملائکه روحانین بضم راء و فتح هر دو استعمال شده است مراد این است که ملائکه اجسام لطیفه هستند که چشم از دیدار آنها محروم است و ادراک نتواند کرد.

و در حدیث وارد است که : إن الله خلق العقل وهو أول خلق من الروحانيين

ص: 79

محب الدین أبو الفیض حسینی واسطی زبیدی حنفی در تاج العروس می نویسد: روح بضم بمعنی نفس است .

و أبو بکر انباری گوید: روح و نفس یکی هستند جز اینکه روح مذکر است و نفس مؤنث و تأویل روح آن چیزی است که حیات انفس بآن است و اکثر اصولیین خوض در آنرا منع کرده اند ، زیرا که خدای تعالی از بیان آن امساک فرموده ما نیز امساک مینمائیم .

فراء میگوید: روح همان است که انسان بآن زندگانی کند و خداوند تعالی از کیفیت و چگونگی روح بهیچیک از مخلوق خود خبر نداده است و علم آنرا به بندگان خود عطا نفرموده است .

و أبو الهیثم: گوید: روح همان نفسی است که انسان تنفس می می نماید و در تمامت جسد جریان دارد و چون بیرون شد و از جسد خارج گشت نفس کشیدنی نیست و چون خروجش بحد اتمام رسید چشمش بجانبش نگران است تا گاهی که غمض عین نماید و فارسی آن جان است .

بنده نگارنده گوید: روح حیوانی را در فارسی جان و انسانی را روان گویند و آنچه در حالت احتضار بآن نگران است همان روح انسانی است ، و اگر مرگ بحد کمال باشد گشودن و بستن چشم را استطاعتی نباشد که بتواند نگران چیز دیگری شود و بعد از آن چشم را فرو بندد بلکه تا حشاشه از جان باقی است و نفس ناطقه با میت وداع میکند بعالم بالا صعود مینماید از روی حسرت و محنتی محتضر را از دیدار این حال دست میدهد نظری حسرت آمیز بدر میگشاید و قالبش از جان و روح حیوانی فراغت میجوید و هر دو دستخوش فنا میشوند .

و میتوان گفت: روح حیوانی در اجساد جان داران سریان دارد و روح انسانی در اندوون قلب و مغز که محل عقل و ممتاز از سایر اجزاء و اعضای بدن است گردش گاه و توجه بر ظاهر بدن نیز احاطه دارد ، چه عقل نیز از عوالم علویة

و جواهر مجرد است و باروح انسانی هم پرواز است.

و چون در حال احتضار و آخر کار خواهد بیلا شود و از مخزن قلب که سالها بادی مألوف بوده جای پردازد بر محتضر بسی دشوار آید و صدمت جان کندن و حالت اضطراب محتضر با آن ضعف و تقاهتی که او را دست داده و قدرت حرکت بدست و پای او نمانده است از محنت خروج این روح چنان حرکت و جنبشی و محنتی از وی مشاهده می‌رود که ابداً در حال صحت او و روزگار نیرومندی او و ایام رنجوری از وی پدیدار نمیشد نه آنکه از بابت روح حیوانی او باشد، چه آن روح نیز در حال تهلیل و با اضمحلال بدن در مورد فنا می‌باشد و مأكول عنصریات گردد و اگر خاک نمیگشت و راه بافلاک میداشت منزلگاه خود را که بدن عنصری است و مدت‌ها مصاحب والیف او بود مأكول خاک نمیخواست.

و نیز روح بضم اول بمعنی وحی و قرآن آمده است و بمعنی نفخ نیز هست « و یوم یقوم الروح و الملائكة صفاً » این روح خلقی است مانند انس اما انس نیست.

ابن عباس گوید: روح ملکی است در آسمان هفتم صورتش چون صورت انسان و جسدش مانند ملائکه و روح بمعنی امر است، طبقه جن را نیز روحانی بضم راء گویند، و بعضی گویند: ذوات اجسام را روحانی نگویند.

بنده حقیر گوید: از اینجا میتوان شأن و مقام عالی انسان را دانست که یزدانش چه رتبت و منزلت داده که هر ملکی را در آسمان بصورت آدمی آفریده بر سایر اصناف ملائکه شرف و فضیلت دارد.

و این ملك موسوم بروح را که بصورت آدمی است و آن عظمت دارد که در قیامت جمله ملائکه عموماً بريك صف و این ملك به تنهایی يك صف و برابر تمام ملائکه خداوند است باشد در شرح صحیفه سجادیه در ذیل تفسیر آیه شریفه « یسلونك عن الروح » از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مأثور است که روح را هفتاد هزار صورت و هر صورتی را هفتاد هزار لسان و هر زبانی را هفتاد

هزار لغت است .

و روح تسبیح میکند خدای را باین لغات بالتمام خداوند خلق میفرماید بهر تسبیحی فرشته که با ملائکه تا روز قیامت طیران نمایند ، و خداوند تعالی خلق نفرموده است بزرگتر از روح را مگر عرش .

و اگر این ملک بخواهد آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را بیک

لقمه بلع نماید میکند .

و بالجمله می نویسد: روح خلقی است غیر از ملائکه و با این حالت جایز است که هر دو وصف برای موصوفی واحد باشد و جایز است که نوعی باشد که تحته افراد و این افراد پاره رؤسای ملائکه حجب و بعضی قائم بخدمت ائمة اطهار صلوات الله علیهم باشند و ایشان را تسدید نمایند .

سید جزیری در شرح صحیفه کامله سجادیه در ذیل دعاء اول در اقسام ارواح در بیان این کلام مبارك « وجعل لكل روح منهم قوتاً معلوماً مقسوماً من رزقه » می نویسد : ظاهر این است که مراد ذی روح باشد و هم روا باشد که مراد نفس ارواح است .

و با این حال یا عبارت غیر صریحی است که حدیث جابر متضمن آن است از تعدد ارواح انسان که عبارت از روح الحیوان و روح المدرج و روح الشهوة و روح الایمان و روح القدس است که برای هر روحی رزق و روزی که مناسب وی باشد و بدان تغذی نماید از ارزاق حسیه یا معنوی از حکم و معارف مقرر فرمود با عبارت از روح حیوانیه و روح نفسانیه و طبیعیه و نباتیه و ناطقه است .

افضل المتقدمین و اکمل المتأخرین و اشرف الحكماء المتألهین جناب آخوند ملا صدرالدین شیرازی تغمده الله بغفرانه و اسکنه فی ریاض رضوانه در ذیل باب عقل و فرق میان معرفت و علم در کتاب شرح اصول کافی در ضمن تفسیر کلام امام همام حضرت صادق علیه السلام در باب جنود عقل و جهل که این بنده حقیر در کتاب

أحوال آنحضرت رقم کرده است در آنجا که میفرماید « و المعرفة ضدها الانكار می گوید : بدانکه از جماعت مردمان بعضی هستند که بقدم ارواح انسانیة قائل میباشند و گروهی دیگر بتقدم ارواح بر اشباح عنصریه سخن میکنند و میگویند این ارواح همان ذری است که از صلب آدم صفی علیه السلام استخراج شده است و همین ارواح باشند که بر بویست پروردگار عالمیان اقرار نموده اند چیزی که هست این است که این ارواح بسبب ظلمت و تاریکی علاقه بدنیه وانغمار در طبیعت جسمیه مولای خود یعنی خالق و آن عهد و میثاق قدیم را که در حضرتش نهاده است فرموده است و هر وقت به نیروی اکتساب علم و عمل و فروزطاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و شهوت و تخلص از ظلمت طبع و هاویة هوی نفس خود بازگشت نمود ذات خود را بعد از آنکه فراموش کرده بود ادراک مینماید و عالم آن و مولای خود را میشناسد لاجرم این ادراک مذکور را عرفان مینامند و هر زمان در بحر شهوات غریق و در مراقد غفلت نائم شد و در این حالات غفلت و جهالت مانند سایر حیوانات از دواب و حشرات گردید این غفلت و جهالت را انکار خوانند و این بیانی است که قومی کرده اند .

اما تحقیق در این مقام بر وجهی که مطابق حق و برهان و موافق دین و قرآن باشد محتاج به بسط کلامی است که در اینجا موضع آن نیست و ما در کتاب اسفار اربعه و در شواهد ربوبیه مبین و روشن داشته ایم.

لکن اشارت بآن شرح و بسط بعد از آنکه در حیز تقدیر اندر آید که در لسان شریعة إلهیه و حکمت عتیقة التعبير از غوامض علوم بدستیاری رموز و تمثیلات این است که برای ارواح بشریه از آنزمان که در علم إلهی و مکامن غیب و صلب قضا و قدر الهی تا هنگام بروز آن از بطون ملکوت تا ظهور شهادت اکوان متعدده ایست که بعضی از آن اکوان برتر در فیع تر و انور و اشد جمعیه و بساطة واحمالاً و پاره ادنی و انزل و اقل نوراً و اکثر تفرقة و تقضیلاً و ترکیباً میباشد.

و نه چنان است که آنچه نسبت میدهند بحکمای پیشین روزگاران مانند

افلاطون حکیم إلهی وآنکس که بر طریقت او وروش او رفتار مینمایند از طبقه سلوک إلهینین اینکه ارواح پیش از ابدان یا اینکه ارواح قدیم هستند معنی آن نه چنین است که این نفوس بشریة بنحو وجودات جزئیة آنها و هویات متکثره شخصیة و تعینات نفسانیسه آنها موجود بوده اند قبل از ابدان در عالم قدس .

هیئات این مسئله و این حال از جمله چیزهایی است که هیچ حکیم فاضلی باین معنی و این مسلک برود و تصدیق نماید ، چه براهین قاطعه بر آن دلالت مینمایند.

بعد ازین نیز میگوئیم آنکس که وجودش وجود عملی غلیظ نام مجرد از نقایص و سرور و آفات باشد چه چیز او را سانح و نمودار شده است که او را مضطر و ناچار و ملجأ گرداند بمفارقت این عالم که عبارت از عالم قدس و نور و طهارت است و نزول در مهاوی جهال و از وال و معدن شرور و ظلمات و دار اموات و جمادات و معرض آلام و احزان و بلیات گرداند .

بلکه مراد این حکماء اساطین از تقدم ارواح بر اشباح تقدم نشأت عقلیة آن و طور قفائیة و وجود علوی سماوی آن در مکن سر غیبی اوست قبل از شهادت و عالم امر قبل از عالم خلق ، چه برای آن اطواری کونیة و نشأتی وجودیة است که پاره از آنها قبل از طبیعت است مثل عالم عنایت و اسماء و قضاء و قدر و سماء و پاره ما بعد طبیعت است مثل نشأة قبر و برزخ و بعث و حشر و عرض و جنت و نار .

و در این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم « کنت نبياً و آدم بین الماء و الطین »

و قول خدای تعالی « و تراءک حین تقلبک فی الساجدین » اشارت و تلویح باول است و قول خدای تعالی « و ننسئکم فیما لا تعلمون » و قول خدای سبحان و یا اینها الانسان انک کادح إلی ربک کدحاً فملاقیه اشارت بثنائی است .

پس در این آیات و اخبار دلالت است بر اینکه برای نفوس بشریة اطواری و اکوانی است لاحقة کمالها اکوان سابقه و ما جمیع این مطالب را با براهین

ساطعه و حجج قاطعه در توالیف و صحف خود بیان کرده ایم و دلیلش را واضح نموده ایم و راهش را مکشوف و نمودار ساخته ایم .

و بهمین بیانات و براهین و ادله و عناوین تناقضی که در اقوال حکمای عالی مقدار است مندفع میشود و توافق میان کلمات ارباب شرایع حاصل میگردد در مقامات که از پاره ایشان در قدم روح نقل قول میشود و روح را که غیر مخلوق و بیرون از خواری تحت ذل کون میشمارند مردود و مطرود میسازد، و از پاره ایشان بحدوث روح و تکوین او از جسم مخلوقاً من الهوا میدانند و بر آنچه ما تحقیق نمودیم حمل میشود این قول خدای تعالی « وَاِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ » تا آخر آیه شریفه .

و نیز مولانا صدر الدین شیرازی در شرح اصول کافی در کتاب توحید میفرماید باب الروح و این باب بیستم از کتاب توحید است و می گوید : اینکه ایراد بیاب الروح متعلق بکتاب توحید گردید برای این است که جماعتی چنان توهم نمودند که روح خداوند باری است و ایشان که بر این توهم و گمان هستند طایفه ضلال و گمراهان فلاسفه باشند.

و جماعتی دیگر در معرض و هم و پهنه پندار ناسزاوار چنان آورند که روح عیسی بن مریم علیهما السلام جزئی است مرباری تعالی را و ایشان جماعت نصاری باشند و جماعتی دیگر بر آن اندیشه رفته اند که روح مخلوق نیست .

و جماعتی دیگر بر آن عقیدت رفته اند که قول خدای تعالی « و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » از قبیل نفسی و ذاتی است باین جهت ظاهر شد که این باب مناسب کتاب توحید حضرت پروردگار مجید است .

و بعد از آن در شرح حدیث حضرت ابي عبد الله عليه السلام در جواب سائلی که از روحی که در آدم صفي عليه السلام دمیده شد سؤال کرد؟ فرمود: این روحی است مخلوقه و روحی که در عیسی بود مخلوقه است .

میفرماید: بدانکه سخن کردن در کشف ماهیه روح صعب المرام و امساک

از کشف آن طریقه ذوی الاحلام است و خداوند تعالی شان روح را عظیم گردانیده و بر مخلوق مسجل ساخته است که بشناس روح و حقیقت و ماهیت آن قلیل العلم هستند .

و در آنجا که با پیغمبر خود میفرماید « قل الروح من امر ربي ما اوتيتم من العلم إلا قليلا » و خداوند تعالی در کلام مبارك خودش از اکرامش در حق بنی آدم خبر داده است و فرموده است « ولقد كرنا بني آدم » .

بعضی گفته اند: ملائکه در حضرت پروردگار عرض کردند: پروردگارا همانا تو بخشیدی دنیا را بفرزندان آدم و این گروه در دنیا میخورند و متمتع میشوند و بما این عطا را فرمودی پس در آخرت بما عطا فرمای .

« فقال وعزتي وجلالي لا أجعل ذريته من خلقت بيدي كمن قلت له كن فكان » فرمود: سوگند بعزت و جلال خودم ذریه کسی را که بدو دست قدرت خود بیا فریدم مانند کسی که با او گفتم باش پس شد نمی گردانم .

شاید یکی از معانی این باشد که خدای تعالی برای تکریم آدم و ذریه او و ابهت و افتخار این مخلوق نسبت خلقت این طبقه مخلوق را بدین گونه داده و سایر مخلوق را بدون تدریج در خلقت و رعایت شأن و منزلت بلفظ « كن فكان » بادید آورد و در خلقت آنها تدریجی بکار نیاورد و فاصله زمانی در میان کن فكان که علامت توقیر و تفخیم و تکریم آن مخلوقات است ننهاد .

بالجمله آخوند میفرماید از ابن عباس مردیست یهود در حضرت فرستاده و دود عرض نمودند: ما را خبر بده روح چیست و چگونه عذاب میشود آنرو حی که در جسد است « وانما الروح من امر الله » و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را در امر روح آیتی نازل نشده بود لاجرم بهیچ چیز جوابی با جماعت نداد پس جبرئیل این آیه مذکوره را بآن حضرت بیاورد .

جنید می گوید: روح چیزی است که بزرگ و برگزیده فرموده است آنرا خدای معلم خودش و عبارت و تعبیر از روح بیشتر از آنکه موجود است تجویز

جناب آخوند میفرماید: این کلامی و شبیه بکلام انبیاء عظام علیهم السلام در عموم فایده آن برای عامه و اهل خصوص، زیرا که موجود لاغیر اعراف اشیاء است بر حسب مفهوم واغمض اشیاء است بر حسب حقیقت و بدانکه این روحی که در قرآن واقع و مذکور است غیر از نفسی است که علمای طبیعیه از آن بحث مینمایند زیرا که این نفوس بر حسب کثرت ابدان کثیر است و حادث است بحدوث ابدان اما روح یکی است و قبل از اجساد بوده است .

ابن عطا گوید: خدای تعالی ارواح را قبل از اجساد بیافریده است بواسطه اینکه میفرماید «ولقد خلقناکم» یعنی آفریدیم ارواح شمارا ، پس از آن میفرماید « صورنا » یعنی بیافریدیم پس از ارواح شما اجساد شمارا .

بعضی از دانشمندان اسلامی گفته اند که روح عبارت از حیات است و قائم بحیات و زندگانی اشیاء همان ذات مقدس حق تعالی است و فیه مالا یخفی ، یعنی در این کلمه مذکور چیزی است که پوشیده نیست.

چه از ظاهر آن میرسد که روح مخلوق نیست و بشخصه قدیم و جدا از خداوند قاهر علیم است او را رتبتی عالی است که از حیوة و زندگانی عبارت است و خدای را شأن و تکلیفی و مقام قیام بحیوة اشیاء است ، والله اعلم .

بالجمله آخوند میفرماید مگر اینکه حمل کنیم حیوة را بر احیاء و احیاء را صفت محیی بدانیم چنانکه تخلیق صفت خالق است.

و بعضی گفته اند خدای تعالی فرمود بگو روح از امر پروردگار من است و امر خدای متعال کلام اوست و کلام خدای مخلوق نیست.

پس از اقوال اهل شریعت چیزی باز نموده میآید که دلالت بر آن مینماید که گوینده آن کلام را بر قدم روح اعتقاد است.

و بعد از این بیانات مذکوره میگوئیم مردمان در باب این روحی که یهود

از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از کیفیت آن پرسیدند اختلاف است قومی گفته اند روح جبرئیل است .

و از امیر المؤمنین علیه السلام در حدیثی که مذکور شد نقل کرده اند که فرمود روح ملکی است از ملائکه که برای او هفتاد هزار صورت و هر صورتی را هفتاد هزار زبان و برای هر زبانی هفتاد هزار لغت است تسبیح میکند خدای را بتمامت این لغات و خداوند از هر تسبیح او ملکی خلق میفرماید که با ملائکه تا روز قیامت پرواز مینماید.

بنده حقیر گوید چنانکه بر اهل خبر و تتبع و قراء احادیث مکشوف است تا در هر حدیثی که بعددی سخن میرود غالباً بهفتاد اشارت میفرمایند و از هفت و هفتاد و هفتصد و هفتاد هزار و هفتصد هزار بیش از سایر اعداد مذکور میشود .

حتی در اشیاء آسمانی یا در غلمان و حورالعین روضه رضوانی و شمار گیسو و خدام و قصور و سایر متعلقات بهشت و بهشتیان باین عدد بیشتر تکلم میشود و حال اینکه در صورت ظاهر عدد چهل یا پنجاه یا هشتاد یا صد مطلوب تر است آنچه برسیل حلاوت و ملاحظت در کلام بنظر میآید که عدد هفتاد موافق چهارده پنج است شاید بواسطه شرافت پنج تن آل عبا و چهارده تن معصوم صلوات الله علیهم باستعمال این عدد بیشتر توجه کرده اند و میمون شمرده اند نه این است که این بیان را عنوانی شماریم بلکه از حدسیات است خواه صائب باشد خواه نباشد والعلم عند الله تعالی .

و هم از ابن عباس روایت است که روح خلقی است از آفریدگان خدای صورتهای آنها بصورت بنی آدم است و هیچ ملکی از آسمان نازل نشده است مگر اینکه با او یکی ازین روح است .

و ابو صالح گوید روح بهیئت انسان هستند لکن انسان نیستند.

و مجاهد گوید روح بر صورت بنی آدم و دارای دستها و پاهای و سرها باشند و طعام میخورند و ملائکه نیستند .

و در خبری که از سعید بن جبیر علیه الرحمه وارد است صورت خلق روح بر صورت ملائکه و صورت روی او بر صورت آدمین است روز قیامت از طرف یمین عرش می ایستد و ملائکه با اوست در يك صف و این روح از آن جمله ای است که برای اهل توحید شفاعت مینمایند و اگر در میان او و ملائکه پرده وستری نباشد از نور هر آینه اهل آسمانها از نورش میسوزند .

و برخی گفته اند که روح از کن یعنی از لفظ کن بیرون نیامد زیرا که اگر از کن خارج میشد یعنی باین لفظ خلق میشد غبار ذلت بر وی می نشست گفتند پس از چه چیز بیرون آمد گفت من بین جلاله و جماله تعالی خداوند تعالی اختصاص داد روح را بسلام خود و تحیت فرمود او را بکلام خود پس روح از ذل کن آزاد گشت.

از ابوسعید خراز پرسیدند آیا روح مخلوق است گفت آری و اگر مخلوق نمی بود اقرار به ربوبیت نمیکرد در آنجا که گفت بلی.

و روح همان است که بدن بدان قیام گیرد و بآن اسم حیات استحقاق یابد و بروح ثابت میماند عقل و بروح اقامت حجت می شود.

و اگر روح نبودی عقل معطل ماندی حجتی بروی و برای وی نبودی و بعضی گفته اند روح جوهری است مخلوق لکن از تمامت مخلوقات الطف و از جواهر اصفی و انور است و بدستکاری روح مغیبات را میبینند و برای اهل حقایق کشف مستورات میشود .

و چون روح از مراعات سر محجوب شود جوارح ادب را را خوب نمایند

و باین جهت است که روح بین التجلی والاستتار است.

بعضی گفته اند دنیا و آخرت نزد روح مساوی است .

و گروهی گفته اند که ارواح در برزخ جولان کنند و احوال دنیا را بنگرند و با ملائکه در آسمان از احوال آدمیان داستان سپارند و ارواح تحت عرش هستند

و ارواح طیاره و پرواز کننده بسوی جنان و بهر کجا که خواهند بر حسب اقدار خودشان از حیثیت سعی و کوشش و توجه بحضرت خداوند تعالی در ایام زندگانی خودشان میباشند.

پرسیدند بچه علت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم احکم خلق بود در جواب گفتند برای اینکه روح مبارکش اولاً خلق شد ازین صحبت تمکین و استقرار برای آن حضرت دست داد مگر آن حضرت را نگران نیستی که میفرماید «کنت نبياً و آدم بین الروح والجسد» یعنی آدم نه روح بود و نه جسد و من پیغمبر بودم .

و برخی گفته اند روح خلفی است از نور عزت و ابلیس خلقی است از نار عزت و باین سبب ابلیس عرضکرد مرا از آتش بیافریدی و این ندانست که نور بهتر است از نار و پاره گفته اند خداوند تعالی مقرون ساخت علم را بروح و روح بواسطه لطافتی که دارد بفروز گوهر میبالد و ترقی میکند چنانکه بدن به غذا می بالد و هذا فی علم الله زیرا که علم خلق قلیل است و باین امر نمیرسد.

و این است اقوال اهل اسلام در باب روح و غرض از نقل این اقوال این است که دانسته شود که عقول در کنه آن متحیر و سرگشته است و اینکه بدانند در میان مسلمانان در مخلوق بودن روح یا عدم مخلوقیت روح اختلاف است .

و ازین است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در جواب مؤمن الطاق که از روح سؤال کرده بود که آیا روح در «نفخت من روحی» و این شرفی که او راست مخلوق است یا نیست فرمود این روح و روحی که در عیسی علیهما السلام است مخلوق هستند.

جناب آخوند میفرماید بر کسیکه واقف به اسلوب عبارت باشد پوشیده نیست که کلام حضرت صادق علیه السلام «هذه روح مخلوقة» دلالت مینماید بر حسب مفهوم که میتواند ممکن باشد که در ارواح روحی غیر مخلوق هم باشد و دلالت مفهوم اگر چه ضعیف است صلاحیت ندارد که آن را حجت قرار بدهیم لکن چون سایر شواهد و قران را بر آن مضموم ساختیم حجتی قوی میگردد و ازین

پس به بیان حقیقت این امر باز می شویم.

جناب آخوند بعد از این وعده در ذیل حدیث حضرت ابی عبدالله علیه السلام در

اله معنی قول خدای تعالی و روح منه که فرمود «هی روح الله مخلوقه خلقها الله فی آدم و عیسی».

و تضمین خبر کمیل بن زیاد علیه الرحمه در باب نفس که در کتب سابقه بآن اشارت شده است میفرماید بدانکه این روح کلیه الهیه همان روحی است که حقیقت آنرا جز کمیلین از عرفاء بالله عارف و آگاه نیستند.

و این همان روحی است که در آن اختلاف رفته است که مخلوق است یا مخلوق نیست با اینکه همه بر بقای آن اتفاق دارند چه این روح «من أمر الله» است و آن چیزی که من أمر الله باشد باقی است و بجهت این اختلاف حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود روحی است مخلوق در آدم و عیسی و اینکه این دو پیغمبر را اختصاص بنام بردن زیرا که روح این دو تن موجود شد بایجاد خدای تعالی در آغاز تکون ایشان بعلت قلت مدخلیت واسطه مثل پدر جسمانی در پدیداری این دو پیغمبر علیهما السلام.

و نیز جناب مولانا میفرماید بدانکه عوالم اگر چند بسیار است و غیر محصور جز اینکه تمام این عوالم کثیره غیر محصوره در دو عالم محصور میباشند که عبارت از عالم امر و عالم خلق میباشد «قال الله تعالی ألا له الخلق والامر» و خلق بمعنی مساحت و تقدیر است پس از عالم دنیا و عالم شهادت و آن هر چیزی است که اشارت حسیه بآن واقع شود یا بیکی از حواس پنجگانه ظاهری ادراک شود و این عالم بعالم خلق تعبیر می شود.

و از عالم آخرت و عالم غیب که عبارت از هر چیزی است که بیکی از حواس پنجگانه باطنی ادراک شود که چنانکه گفته اند مراد بآن نفس و قلب و عقل و روح و سر است بعالم امر تعبیر می شود.

پس عالم امر همان اولیات عظامی است که خداوند تعالی آنها را برای

بقاء آفریده است از روح و عقل و لوح و عرش و جنت و نار .

و اینکه عالم امر را امر نامیدند برای آن است که خداوند سبحان ایجاد فرموده است این عالم را بامر خود و کلمه خود نه از چیزی «بل یفیضه نفس الامر و الکلمه» چه امر خداوند قادر عالم حرف و صوت نیست بلکه جوهری است قدسی .

و عالم خلق را ازین روی عالم خلق نامیدند که خداوند تعالی بالوسایط من شیء آن را بیافرید چنانکه میفرماید «وما خلق الله من شیء» .

و چون این موجوداتی که بالوسایط من شیء یعنی ماده مستحیلة کاینته فاسده آفریده شده و بقا را نشاید خدای تعالی آنها را خلق نامید و برای فناء بیافرید نه بقاء .

پس ازین جمله که مذکور نمودیم معلوم میشود که قول خدای تعالی «قل الروح من امر ربي» برای تعریف روح و باز نمودن این است که روح از عالم امر است و بقاء نه از عالم خلق و فناء .

و اینکه مقصود در این ابهام نیست چنانکه بعضی کمان کرده اند که خداوند سبحان علم روح را بر خلق مبهم داشته و این علم را برای ذات کبریای خودش استیثار و برگزیده فرموده است حتی اینکه این جماعت میگویند که حضرت پیغمبر صادر اول صلی الله علیه و آله وسلم عالم باین علم یعنی روح نیست .

و این عقیدت و کمان نسبت بر تبت و مقام عالی آن حضرت از روی نهایت جهل و نادانی است چه روح امری همان حقیقت ذات اوست پس چگونه آنحضرت ذات و نفس خود را نمیشناسد و حال اینکه خود میفرماید: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و

پس چگونه جایز است که بگویند پیغمبر نفس خود و پروردگار خود را نمی شناخت و اکثر خلایق چون نفوس ایشان بمقام روح فهم رسائی ندارند لاجرم

از معرفت روح معزول هستند .

وَأما بیغمبر صلی الله علیه وسلم که حبیب خدا و نبی خداوند است منصب و مقامش اجل از آن است که بشناس روح جاهل باشد (مع انه عالم بالله، و خداوند تعالی منت گذاشته است بر آن حضرت باینکه میفرماید «و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً» .

بنده حقیر گوید مکرر در ذیل این کتب احادیث و خبر یاد کرده ایم که در معارف الهیه و شناسائی ذات یزدانی عقول وافهام و انوار و نفوس و ارواح و اسرار خلق متفاوت است .

و البته تمام افهام این مردم بحسب شئون نفوسیه ایشان اختلاف دارد اما بهر حال و هر درجه که باشند نظر بامثال و اقران خود دارند نه اینکه بتوانند بمقام انبیاء و اولیاء و ارواح صافیه ایشان و اصفیا تقرب جویند یا شناسا کردند یا انبیاء و اولیاء و اوصیا را آن بضاعت و قدس و مقام قرب باشد که بمقام و رتبت خاتم انبیاء و صادر اول صلوات الله علیه و آله و علیهم توانند شریک و سهیم بلکه راغب و مایل شوند.

چه آنچه در آن حضرت است در جز او نیست و تمام این ارواح و انوار و عقول و نفوس از برکت روح و نور و عقل و نفس همایون اوست .

و تمام ارواح مقبوضه در تمام مخلوقات از روح مبارک اوست این است که روح مقدسش را خداوند قبض مینماید چه در آن سلسله و حدود ارواحی نیست که قبضش را بملك الموت داده اند بلکه این قبض و اقباض هم که بملك الموت داده اند او داده است .

و روح عزرائیل از روح خود آن حضرت است چگونه صاحب این روح تواند

آن روحی را که مایه روح خودش میباشد قبض نماید و اگر بخواهد قبض کند خودش باقی نمیماند زیرا که جزو تابع کل است.

لهذا قبض روح مبارك آن حضرت جز بدست قدرت خالق روح نشود و روح ملك الموت را که جزو است روح مبارك آنحضرت که کل است قابض و جانب تواند بود .

و شاید آن روح اعظم که در قیامت در يك صف می ایستد و شفاعت میکند همین روح مبارك باشد و خدای بحقایق امور اعلم است.

و اگر آن حضرت بر روح خود که اشرف ارواح تمام موجودات و ارفع و اقدم و انزه تمام ارواح است شناسا باشد بعید نیست اما خداوند تعالی مالك و موجد این روح مقدس است .

و از اینجا میتوان استنباط کرد که عرفان آن حضرت بروح مبارك خودش و ذات اقدس الهی میزانش بچه میزان و مقدارش بچه مقدار و استعدادش بچه استعداد است و در همین فصل باین مطلب مذکور مختصر اشارتی کردیم و اینک با مرقومات شریفه صدرالمآلهین تناسب و توافق گرفت.

بالجمله میفرماید و اما سکوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب دادن به آنکس که از روح و کیفیت آن سؤال کرد و متأمل شدن آن حضرت و توقف آنحضرت برای انتظار وحی در آن حال سؤال شخص یهود بعلت غرضی بود که آنحضرت در معنای آن میدید و دقتی که یهود بجهت بلاد طباع این جماعت و قساوت قلوب ایشان از فهم این معنی داشت و اینکه این معنی جز مردم عاقل دانشمند نمیدانند .

بلکه حق این است که روح بواسطه بساطتی که دارد و نفسی است مترتب از حقیقت وجود و کشف آن برای احدی ممکن نیست و همچنین برای آن تعریفی جز بهمین تعریف الهی نمیشاید بود.

پس هویت روح از امر الله ناشی است و بهمین علت که امری است اختلاف افتاده است که آیا قدیم است یا حادث.

و در این قول امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود این روح است که مخلوق

است خلق فرمود خداوند این روح را در آدم و عیسی دقیقه ای است که واجب است بر آن آگاهی داد و این دقیقه چنین است که امام علیه السلام در این مقید داشتن روح را که مخلوق است باینکه در آدم و عیسی علیهما السلام مخلوق است و فرمود که مخلوق است علی الاطلاق بدون قید .

و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطین»

بدانکه ارواح بتمامت از يك روح که عبارت از روح مبارك پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میباشد آفریده شده‌اند و روح مبارك آنحضرت اصل ارواح است و ازین جهت او را ام نامیده اند یعنی وی ام الارواح است چنانکه لوح محفوظ ام الکتب است زیرا که تمام کتب از آن استتساخ میشود .

پس همان طور که آدم علیه السلام ابوالبشر و خلیفة الله فی الارض است پیغمبر صلی الله علیه وآله ابو الارواح و خلیفة الله فی عالم الارواح است .

پس روح خلیفه و مجمع خلیفه و مجمع صفات ذاتیه خدای تعالی است مانند علم و حیوة و قدرت و اراده و سماع و بصر و کلام و بقاء .

و جسد خلیفة الروح و مجمع صفات روح است .

و این معنی از آن حیثیت است که چون خداوند بیچون روح پیغمبر (ص) را بیافرید خدای بود و هیچ چیز با خدای نبود تا روح را بآن مضاف یا منسوب دارند جز ذات باری تعالی بلکه روح مبارك حضرت ختمی پناهی اول چیزی بود که قدرت از لیه بآن تعلق گرفت .

و باینجهت بود که خدای تعالی این روح مبارك را به اضافه بنفس مقدس الهی تشریف داد و او را روحی نامید چنانکه اول خانه را که برای مردمان وضع فرمود و تشریف داد آن بیت را با اضافه بنفس اقدس خودش بیتی خواند .

و از آن پس چون خواست آدم علیه السلام را خلق فرماید سواه و نفخ فیه من روحه یعنی دمید در جسد آدم از آن روحی که مضاف بنفس کبریای خود داشته

بود که عبارت از روح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باشد.

چنانکه فرمود « فاذا سویتة ونفخت فیه من روحی » و فرمود « نفخت فیه روحی » بلکه کلمه من را آورد و من روحی فرمود تا دلالت بر آن نماید که روحی که در جسد آدم دمیده شد هو بعینه روح النبی (ﷺ) است بلکه روح آدم متولد است .

پس پیغمبر پدر روحانی ابی البشر و سایر انبیاء عظام علیهم السلام است و ابوالبشر پدر جسمانی حضرت پیغمبر و سایر بشر است چنانکه گفته اند :

وانی و ان كنت ابن آدم صورة *** فلی فیه معنی شاهداً بابوتی

اگر چه من بصورت پور آدم *** نمودم لیک باب استم بمعنی

و هم در فارسی گفته اند :

گر بصورت من ز آدم زاده ام *** پس بمعنی جد جد افتاده ام

و همچنین ارواح اولاد آدم بتمامت از روح پیغمبر آفریده شده است بعلت این قول خدای تعالی « ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سواه و نفخ فیه من روحه ».

یعنی از روح آن حضرت و همچنین در حق روح عیسی علیه السلام میفرماید « و

نفخنا فیه من روحنا » همانا نفخه و دمیدن از جبرئیل و روح از روح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که مضاف بحضرت الهیه است بود و بواسطه بودن حقیقت روح باین منزلت و شرف عالی افهام مردمان از ادراک آن قاصر و عقول از دریافت حقیقتش متلاشی است .

چنانکه انوار ابصار در شعاع آفتاب جهانتاب همین حال را دارد و باین جهت است که خدای متعال میفرماید « و ما اوتیتم من العلم الا قليلا - فافهم هذا المقال فانه مدرک عزیز المثال ».

و جناب صدر المتألهین در شرح اصول کافی عقیب همین بیانات مذکور در ذیل شرح حدیث حضرت ابی عبدالله علیه السلام و سؤال محمد بن مسلم از این قول خدای

تعالی «و نفخت فیه من روحی» و کیفیت این نفخ و جواب آن حضرت چنانکه سابقاً مذکور داشته ایم میفرماید چون نفخ در لغت يك نوع از تحريك است و حرکت جز در جسمانیات صورت نمی بندد.

لا-جرم وقوع سؤال از معنی و نفخت فیه من روحی شد زیرا که روح نه جسم است نه شی است که منطبع در جسم باشد کما هو عند المحققین .

و ممکن است جواب چنان داده شود که روح اگر چه در اصل جوهرش ازین عالم نیست لکن برای آن مظاهر و مجالی در جسد می باشد و نخست مظهري که برای روح در این جسد و بدن میباشد بخاری است لطیف دخی که از شدت لطافت و اعتدالش به جرم سماوی شبیه است .

و این روح را که باین صفت است روح حیوانی «و هو مستوی الروح الامری الربانی الذي هو من عالم الأمر و مرکبه و مطیته قواه» این روح حیوانی محل و موضع استوای روح شریف لطیف امری ربانی میباشد که از عالم امر است و مرکب اوست و مطیه و بارکش وی قوای اوست.

اما جماعت اطبا و بسیاری از جماعت طبیعیین نمیشناسند از نفس مگر این جرم لطیف نورانی را پس مادر این هنگام و این عقیدت میگوئیم این روح طبی یعنی روحیکه اطباء بآن قائل هستند همیشه در حالت تحلل و تبدل است و این روح جرمی هوایی متحرك است.

و امام جعفر صادق علیه السلام در این کلام مبارکش باین روح طبی اشارت فرموده است «ان الروح متحرك كالريح».

و از آنجا که چون نفخ عبارت است از تحريك هوایی که هیزم و مانند آن مثل ذغال بآن اشتعال بگیرد و این بدن مانند ذغال و این روح مانند هوایی است که در منافذ ذغال و اجواف نغال جای کند و این نفخ و دمیدن سبب است برای اشتعال روح بخاری بآتش نفس و تنور آن بنور روح امری است.

پس برای نفخ و دمیدن صورتی و حقیقتی و نتیجه ای است پس صورتش

اخراج و بیرون کردن هواء است از آلت نفخ بجوف منفوخ فیه تا اینکه آتشی مشتعل و فروخته شود و این صورت در حق حقتعالی محال است و لکن نتیجه و مسبب غیر محال است و گاهی مکنی میشود بسبب از نتیجه و اثر مترتب علیه مثل قول خدای تعالی «غضب الله علیهم فانقمنا منهم».

و صورت غضب عبارت است از نوع تغییر در نفس کسیکه غضبناک شده و بآن متاذی میگردد و نتیجه اش هلاک ساختن آنکس و آن چیزی است که بر آن غضب نموده یا جرح یا ایلام و نکوهش مغضوب علیه است .

لاجرم درباره خداوند از نتیجه غضب بغضب تعبیر میشود و همچنین از نتیجه انتقام بانتقام تعبیر میروند .

پس بر همین طریقه ممکن است که در اینجا گفته شود که تعبیر شود از آنچه نتیجه میبخشد نتیجه نفخ بنفخ است و نفخ نباشد .

جناب آخوند میفرماید لکن ما اکتفا نمیکنیم در آن اسمائی که مبادی افعال خداوندی هستند باین قدر مذکور و آن مجرد ترتب اثر است بدون حقیقت تکون در برابر صورت بلکه میگوئیم حقیقت نفخی که در عالم صورت است عبارت است از بیرون کردن چیزی از جوف نافخ بجوف و اندرون منفوخ فیه مثل مشک و مانند آن .

این افاضه نور سر سر روح علوی الهی است بر قالب لطیف معتدل مستوی که عبارت از روح حیوانی است که قابل فیضان نور عقلی و روح الهی است.

چنانکه بلور قابل و پذیرنده فیضان اور حسی از شمس نافذ فی اجزائه و اقطاره است و بر همینگونه است انوار حس و حیوة که نافذ در هر جزئی از اجزای قالب و بدن است لاجرم تعبیر میشود از روح بر بدن بنفخ و دمیدن در بدن .

و چون آنچه ما مذکور نمودیم تفر را گرفت اگر گوینده بگوید پس چیست سبب آن چیزی که مشتعل میشود بآن نور روح حیوانی در فتیله نطفه گفته

میشود که این حال صفت و نعتی است در فاعل و صفتی است در قابل و پذیرنده اما صفت خود فاعل پس جود الهی است که چشمه هر وجودی است.

زیرا که خداوند تعالی وجود و بخشش اوفیاض بذاته بر هر چه استعداد قبول وجود دارد حقیقت و مثال آن فیضان نور شمس است بر هر چه قابل و پذیرنده و شایسته استفاده است در حالت ارتفاع حجب در میان او و آفتاب و قابل استناره همان سطوح متلونات است مانند زمین و مانند اعماق اجسام مقتصد در کثافت و شفاف مثل بلور و شیشه بدون هوائی که برای آن رنگی و اقتصادی در رفت قوام نیست .

و اما صفت قابل پس استواء و اعتدال حاصل بالتسویه می باشد چنانکه خدای تعالی فرمود «فاذا سویته» و مثال صفت قابل مانند صقالت حدید و زدودن زنک و کثافت آن است .

همانا آئینه را چون غبار زنک بروی برنشست پذیرنده صورت نمیشود و اگر چه برابر صورت باشد و چون زداینده بدستکاری مصقل به تصقیل آئینه مشغول شد .

پس در هر زمان که صیقل حاصل شد و چهره آئینه از آن زنک و غبار صافی گشت صورت از صاحب صورت که در برابر آئینه که در برابر آئینه است یکدفعه بدون تخلف در صفحه آئینه زدوده منجلی حاصل و منقش میگردد .

پس بر اینگونه هر وقت استواء حاصل گردید در قابل روح مثل نطفه و مانند آن روح از خالق روح بدون تغییر در خالق حادث میگردد بلکه جز این نیست که روح حادث میشود یا فی الان نه قبل از آن تعلق میگیرد روح بسبب تغیر محل با متعلق بحصول استواء فی الان لاقبله .

و این را دانسته باش که همان طور که افاضه میشود نفس در هنگام تسویه و تعدیل مزاجی بر بدن همچنین روح علوی که من امر الله افاضت میشود بر نفس در هنگام حصول تسویه و تعدیل اخلاق و توسیط آن بین الاطراف المتضاده

بدستیاری حصول ملکه عدالت .

پس بواسطه تسویه اولی و نفخ روح حیوانی مستحق و شایسته میشود انسان بمسجودیت قوای حیوانیه و استواء بر عرش روح بخاری بخلافت خدا در زمین بدن و بتسویه ثانیه و نفخ روح اعلی مستحق میگردد انسان خلافت خدای را در آسمانها و بمسجودیت ملائکه یعنی بآن مقام میرسد که لیاقت آن را پیدا میکند که ملائکه او را سجده نمایند و مستوی گردد بر عرش نفس ناطقیه کلیه.

پس هر وقت دانستی حال را در کیفیت افاضه روح ادنی بر قابل پست و پذیرنده ادنی و معنی تسویه آن و افاضه بر آنرا و قبول او مر فیض را پس بر آن قیاس کن نظایر آنچه را که ما یاد کردیم در کیفیت افاضه روح اعلی را بر قابل اعلی .

و هیچ نمی شاید که بفهمی از فیض آنچه را که بفهمی از فیضان آب از ظرف بر زمین بانفصال جزئی از آب ظرف برارض «بل افهم منه لا اقل ما تفهمه ان كنت من اهل التميز» از فیضان نور و فروز آفتاب بر زمین و بتحقیق که بغلط رفته اند قومی در این امر نیز پس گمان برده اند که شعاع از جرم خورشید جدا میشود و بزمین اتصال و بر آن انبساط میگیرد و این کمائی بخطا باشد .

بلکه نور شمس سبب است برای حدوث چیزی که مناسب آن باشد در نوریت و آن «كان اضعف منه في الارض» پس همچنین جود الهی سبب است برای حدوث انوار وجود در هر ماهیتی که قابل و پذیرنده وجود است بر حسب قابلیتش واقرب قوابل و نزدیک ترین پذیرندگان جود و وجود ماده انسانیت است لاجرم افاضت یافت بر این ماده قابله شریفه مستعدده اشرف انوار وجودیه.

و گاهی ازین نور شریف به روحی و گاهی بنور ربها تغییر شد چنانکه در قول خدای تعالی «و اشرفت الارض بنور ربها» مذکور است.

پس بعد از بیان این مباحث برای تو ظاهر گردید که روح علوی از عالم دیگر است و اینکه مظهر و موردش ازین عالم است ولهدا سمی

باسمه

ص: 100

و این روح دائم الحركة است مانند باد پس ریح عبارت است از هواء متحرك و باین جهت مشتق گردید نام که روح باشد از ریح.

پس قول حضرت صادق علیه السلام « ان الروح متحرك كالريح » بیان است از برای سبب بودن آن منفوخ و اتصافش بصفة منفوخیت .

و قول امام علیه السلام « انما سمي روحاً لانه اشتق اسمه من الريح » بیان است برای اینکه روح را روح نامیده اند بوقوع این اشتقاق و قول امام علیه السلام « و انما اخرج على لفظة الريح » بیان است برای وجه این اشتقاق.

پس گویا کسی گفته است : لماذا اشتق له اسم من الريح

در جواب فرموده است : لان الارواح مجانس للريح.

و وجه این مجانست که یاد شد این است که هر يك از روح و ریح منشأ حيوه هستند اما روح پس حيوه دائمیة اخرویه است و اما ریح و بادی که مهبط روح است همانا منشأ حيوه منقطعہ دنیویہ است.

اگر گویی پس حقیقت این روح که منشأ حيوه دائمیة اخرویه ابدیة است چیست و تعلق چنین روحی با بدن چیست آیا این روح ابدی داخل در بدن یا خارج از بدن است متصل ببدن یا منفصل از بدن است .

در جواب گوئیم این روح نه به بدن داخل است بطریق ممازجه و نه خارج از بدن است بطریق میاینه و نه متصل ببدن و نه منفصل از بدن است زیرا که مصحح انصاف باین امور جسمیه و تحیز فقد انتفی عنه و این هر دو ضد از وی منتفی شده اند.

چنانکه فلك نه گرم است نه سرد و جماد له عالم است نه جاهل یعنی هیچیک ازین دو صفت را نمیتوان بدو نسبت داد «لان» مصحح الحرارة و ضدها العنصریه و قبول الاستحالة والكون والفساد و مصحح العلم و مقابلة الحيوه» پس هر وقت قابل واپذیر منتفی شد هر دو ضد منتفی کردند .

و نیز این روح در جهتی از جهات نمیباشد بلکه از اختصاص بجهت و اتصال باجساد و حلول در اجساد منزّه است .

و این روح نه مطلقاً عرض است زیرا که عرض متصف بصفی نمیشود چه او نفس صفت است لاجرم صفی دیگر را قبول نمیکند خصوصاً صفات متقابله را مثل علم و جهل و شجاعت و خوف و بخل و رجاء و فرح و غم.

پس اگر بگویند از چه روی رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم از انشاء این سر و کشف

این حقیقت منع فرمود و خدای تعالی فرمود «قل الروح من امر ربي». در جواب میگوئیم بواسطه غموض آن و عدم انحصار حقیقت آن در حد خاصی و بعلت قصور طبایع مردمان از احتمال حقیقت آن و معنای آن بلکه از احتمال وصف آن و نعت آن از آن حیثیت که نه جسم است و نه جسمانی و نه داخل در اجساد است و نه خارج از اجساد و نه متصل باجساد است و نه منفصل از اجساد .

چه مردمان بر دو گونه و میزان باشند خواص و عوام باشد .

اما آن کسیکه عامیت بر طبع و سرشتش غلبه کرده است چنین صفت و ثنائی را نمیتواند تصور کند و تصدیق بوجودش نماید در حق خداوند تعالی پس چگونه در غیر از خدای یعنی روح انسانی تصور خواهد کرد.

و بهمین جهت است که جماعت کرامیه و حنابله و کسانیکه بر طریقه و

رای ایشان رفته اند و حالت عامیت برایشان غلبه کرده است انکار این مطلب را نموده اند لاجرم خداوند سبحان تعالی عما یصفون را جسم شمرده اند.

زیرا که چنان پندار کرده اند که هیچ موجودی تعقل نتواند کرد و عاقل نشاید بود مگر اینکه مجسم محسوس باشد بالفعل و من شأنه ان یکون محسوساً مشار الیه.

و آن کسی که اندکی از مقام عامیت ترقی کرده باشد نفی جسمیت کند و خدای سبحان را جسم نداند لکن او را آن قدرت و طاقت و بضاعت فهم و ادراک نیست که عوارضی را که در خور اجسام است از ذات باری تعالی نفی نماید لاجرم اثبات

جهت نماید و میگوید مرئی میشود .

و آن مردمی که از این حالت عامیت نیز ترقی نموده باشند مثل گروه معتزله اعتراف نموده اند که وجود موجودی هست که نه جسم و نه جسمانی و نه در مکانی و نه در جهتی و نه محل حادثی است لکن ایشان محال میدانند که این صفات مذکوره جز در وجود خداوند واجب الوجود باشد و در روح قائل نیستند. و هر وقت این صفات را برای غیر از خدای تعالی بشمارای ترا تکفیر میکنند و میگویند تو نفس خود را یعنی نفس ناطقه انسانی را و روح انسانی را بصفات و شئوناتی متصف میگردانی که از صفات مخصوصه خداوند متعال است.

پس گویا تو برای نفس خودت ادعای خدائی و اشتراک مینمائی میگویند همان طور که محال است اجتماع اثنین در مکان واحد همچنان محال است نیز که در امکان اجتماع نمایند زیرا که جز این نیست که اینکه اجتماع این دو در یک مکان مستحیل است بعلت ارتفاع امتیاز در میان این دو میباشد.

پس همچنین هر وقت اثنائی موجود شود که هر یک ازین دو در یک مکان نیست پس بچه چیز تمیز و فرقان حاصل میگردد و این قولی است غلط و خطاء .

پس هر امتیاز میان دو چیز بمکان نمیباشد چه بسیار تواند بود که یکی از دو چیز بر حسب حد و حقیقت ممتاز میشود مثل اعراض مختلفه در محل واحد پس تمیز لون از طعم نه بواسطه مکان و زمان است لاجرم ازین حیثیت اجتماع این دو در یک جسم جایز است و همچنین تمیز از قدرت بر حسب ذات علم است اگر اگرچه هر دو در یک نفس حاصل شوند.

پس چون جایز تواند بود که حقایق مختلفه بذواتها در محل واحد اجتماع نمایند پس باینکه متصور شود اشیاء مختلفه الحقایق بذواتها در امر سلبی که عبارت از سلب مکان و سلب جسمیت میباشد متفق باشند اولی و سزاوارتر است.

و اما جماعت خواص که اعظام حکمای الهیین و اکابر صوفیه هستند همگی

بحقیقت روح و تجرد آن از عالم اجسام قائل هستند .

و از جماعت متکلمین اسلام قدماء اصحاب امامیه ما رحمهم الله مثل ابن بابویه قمی و شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و بنی نوبخت بر حسب استفاده که از ائمه معصومین خود صلوات الله علیهم اجمعین کرده اند با این حکمای بزرگ و اکابر صوفیه در این مسئله روح و تجرد آن از عالم اجسام موافقت دارند و همچنین از جماعت اشاعره مثل راغب اصفهانی و غزالی و فخر رازی با ایشان یک زبان هستند. متاز لکن واجب است که دانسته آید که حقیقت روح نه چنان چیزی است که تحدیدش ممکن باشد زیرا که دارای درجات و مقامات است و برای آن حد واحدی نیست .

و این ارواح بشریه مانند چراغها است که از آتشی بزرگ متعس و افروخته آید و پس ازین بیان و این حال باید دانست در میان این ارواح تفاوتی عظیم و همچنین در میان ارواح ملائکه و فریشتگان که فلکل مقام معلوم، تفاوت های بزرگ است .

و همانطور که اجساد آدمیان نسبت باجرام کواکب و سموات صغیر و کوچک است پس همچنین است ارواح ایشان فافهم .

و محقق است که ارواح بشریه قبل از استکمال و ترقی بسایر درجات نسبت با ارواح ملائکه حقیر است مثل اجساد ایشان بالنسبة باجساد عالم و برابر ارواح ملائکه ترتیبی است.

و هر يك از ایشان برتبت و منزلت خود منفرد هستند و دو ملك در يك مرتبه فراهم نیایند بخلاف ارواح متکثره بشریه چه تمامت آنها در بدایت فطرت در حدی واحد میباشند و بعد از ترقی و استکمال نیز گاهی عده از آنها متساوی در رتبه و مختلف در هیات و عوارض مشخصه باشند .

واما ارواح ملكیه پس هر يك نوعی برآسه هو كل ذلك النوع و کلیه و در این قول خدای تعالی اشارت باین معنی است «وانا لنحن الصافون وانا لنحن

و باین کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «ان الراكع منهم لا يسجدوا لقائم منهم لا يركع وانه ما من واحد الا وله مقام معلوم»،

و پس ازین جمله نیز مکشوف است که از جمله ارواح انسانیه آن روح و آن کسی است که میفرماید «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين وقوله صلی الله علیه وآله وسلم لي مع الله وقت الحديث».

پس با این تفاوت و اختلاف چگونه تحدید ماهیت روح یا تعریف آن ممکن میشود مگر بآنچه در قرآن کریم واقع میباشد «قل الروح من أمر ربي».

بنده حقیر مستکین عباسقلی سپهر راقم این کتاب مستطاب عرضه میدارد در این دو مسئله بس غامض نشاید از توضیحی بقدر ادراك ناقص و فهم قاصر خود و گذاشت اولاً در این امر که روح داخل در بدن است .

اما نه بطریق ممازجه و نه خارج از بدن است بطریق مباینه و نه متصل

بیدن و نه منفصل از بدن است «لان مصحح الاتصاف بهذه الامور الجسمية والتحيز فقد انتفى عنه وكلا الضد منفكان عنه كما ان الفلك لاحار و لبارد والجماد لا عالم ولا جاهل الى آخر العبارات» که خواص و عوام را در این مسئله چنانکه مسطور شد بیانها و جماعت کرامیه و حنابله را حالت انکار و هر گروهی را عقیدتی است .

و مردم معتزلی مذهب را که بر سایر این طبقات ترقی است و قائل باین صفات مذکوره که برای روح یاد شد در حق موجودی هستند لکن وجود این صفات را جز در ذات واجب الوجود محال میدانند و هر کس که جز این و درباره روح تجویز نماید او را کافر دانند و مشرک خوانند.

بر حسب ظاهر نمیتوان ایشان را باسانی مردود و رأی ایشان را مطرود

شمرد زیرا که امیرالمؤمنین و حضرات معصومین در حق خداوند گفته اند «داخل

في الاشياء لا بطريق الممازجه و خارج عنها لا بطريق المباینه».

پس چگونه غیر از ذات والا سمات الهی را بچنین شأن ووصفی عالی توان موصوف داشت بلکه باید بآن ذات مقدس متعال اختصاص داد .

لکن برحسب باطن میتوان جواب داد چه آن جماعت که روح را باین سمت تعریف میکنند برای این است که دخول و خروج و اتصال و انفصال را در امور جسمیت و تحیر می‌شمارند و روح را ازین دو صفت منزّه می‌خوانند .

لا جرم میگویند دخول و خروجش برسبیل ممازجت و مباینت نیست که جسمیت و تحیز لازم آید و آنانکه منکر میشوند برای این باشد که این حال را از شئون خاصه الهیه دانند و شاید نظر بهمین حدیث مذکور هم داشته و قوت رأی خود را بآن دانند.

و در این مقام میتوان گفت که اولاً- داخل بودن و خارج بودن نه بطریق ممازجه و مباینت را در جانی است نه آن است که بهمان معنی و ملاحظه که نسبت بذات باری تعالی میدهند در حق روح نیز بآن شأن و رتبت باشد آفتاب را تابشی است و ماه و ستارگان را که از نور آفتاب مستتیر و بهره یاب میشوند تابشی است .

اما معلوم است حال منیر نسبت بمستتیر تا چه مقدارها تفاوت دارد در حقیقت نسبت جرم ظلمانی بجرم نورانی است معدلك نسبت درخشیدن را چنانکه بآفتاب میدهند بماه و ستارگان هم میدهند.

اما هر وقت در میان آفتاب و آنها حایلی غا وقت در میان آفتاب و آنها حایلی غلیظ و عظیم پدیدار آید همه تاریک و ظلمانی و بی اثر و بی خبر شوند پس اگر روح را بگوئیم داخل در بدن هست نه بطریق ممازجه و خارج از بدن هست که بطریق مباینت نمونه و نشانه از اثرات دخول و خروج نور مقدس الهی و از پرتو آن اور خاص الهی است که دارای این صفت مذکور است .

و ازین گذشته این شأن و رتبت روح منحصر در بدن است که در تمامت اشياء موجود است و آن هم در بدن انسان زیرا که سایر جانداران را این روح مبارک

نیست بلکه منحصر بروح حیوانی فانی است .

مطلب دیگر اینکه روح امری که برتر از سایر ارواح است البته دارای

شأن ورتبت و لطافت وارتفاع و امتیازی است که نمیتواند با ابدان عنصر به ممازجت گیرد جنس او غیر از جنس بدن عنصری است .

چنانکه مذکور شد این روح بوجود انسان اختصاص دارد که اسباب

ترقی و تکمیل او شود تا بمقامات روحانیه و اجسام نورانی ملحق سازد روح حیوانی که از بخار لطیف خون حاصل میشود بعد از تلاش بدن فانی شود و از مرکز خاك و عناصر تجاوز نمیتواند بکند .

پس این روح مقدس موسوم بروح الامری از جانب خداوند حکیم علیم

برای حفظ قوای باطنیه و هیولای ظاهر وروتنق و بها و تصفیه قلب و میل بعالم بالا و طفره از عالم ادنی و کیفیات اکمال شئونات انسانیت که عالم صغیر و بیک معنی عالم کبیر است بر این قالب احاطه کرده است .

و باین معنی پس خروج و دخول او بمعنی مذکور نسبتی بشئونات خالق ندارد چه اگر دارای شأن وصفتی جمیل هم باشد بر حسب مشیت خداوند جلیل است که نوع انسان را ترقیاتی که خدای در نهادش نهاده و در فطرتش مخمر ساخته مقام ظهور و بروز گیرد.

و اگر این روح امری دارای لطف و لطافتی خاص و شالی مخصوص و از دیگر ارواح سفلیه ممتاز نبود این منظور و مقصود را بآن منظر عالی و مقصد متعالی نمی توانست ارتقا بدهد.

دیگر اینکه روح امری نیز با تمامت این شئونات و لطافت و دوام و بقای ابدی مخلوق و حادث است و هر قدر طیران و پرواز نماید و ارتفاع بجوید از حدود و حیز مخلوقیت خارج نمی شود .

پس هر صفتی برای او یاد کنند در خور مخلوق و حادث است اگر خدای

قادر حکیم بخواهد این اوصاف را از صخره صما در همان حال صخره بودن هم بنماید می نماید و بماهم قوه تصور و اعتراف بآن را که حالا از تفکر در آن عاجزیم عطا میفرماید .

اما داخل بودن و خارج بودن نور خاص الهی در اشیاء موجود است نه از روی ممازجه و مابینت غیر از دخول و خروج روح است مخلوق را بخالق و محاط را بمحیط چه مناسبت .

چه امتزاج روح با بدن محال و ممتنع و مخالف نظام و قوام کلیه موجودات اولیه و فوق و تحت و عموم عوالم امکان نیست بهر طور مشیت و اراده خلاق موجودات و فرد و واحد قدیم علاقه بگیرد همان خواهد شد اما روح را اگر چه از عالم اجسام مجرد شمارند .

اما عالم اجسام هم تفاوت دارد يك عالم اجسام دنیائی است و یکی عالم اجسام علوی و عوالمی که خدای خلق فرموده است و خود داند چیست و چند و چون و دارای چه کیفیات و حیثیات ومدارك و معارك و مدارج و معارج و شمس و اقمار و انجم و افلاك و دریاها و صحراها و جز اینها که از عالم تصورات و معلومات و اوهام ما خارج است و اجسام آنها و ارواح آنها و مخلوقات آنها و ارض و آسمانهای آنها و فلکیات آنها برچه منوال است.

پس اگر ما در این عالم خودمان که بدان اندریم روح را از عالم اجسام مجرد شماریم نه آن است که از اجسام تمام عوالم باید مجرد باشد چه بسا عوالم جواهر باشد که خدای تعالی الطف و انزه و اشرف ازین روح بیافریده است .

و این روح نسبت بآن در عالم جسم شمرده آید و آن جوهر مجرد این روح را از جسمانیات بخواند چه جسمیات آن عالم از روئیات این عالم شاید الطف باشد مگر نه آن است که ارواح ائمه معصومین جز این ارواح باشند.

مگر نه این است که اجسام ایشان از ارواح دیگران الطف است مگر نه این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم با معراج جسمانی طی عرش رحمانی نمود و

جبرئیل که او را روح الامین خوانند در عرض راه که ندانیم مقدارش چیست برجای بایستاد و آن حضرت سبب توقف را پرسید در جواب قریب باین مضمون عرض کرد :

از اینجا اگر ذره بر پرم *** فروغ تجلی بسوزد پرم

و معلوم شد جسم آن حضرت از روح جبرئیل الطف و اشرف است بلکه از هر ذی روحی اشرف و اذکا میباشد و هیچ روحی بآنجا که آن حضرت پای میگذارد سر نتواند بگذاشت .

مگر نه آن است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید «الحجة قبل الخلق و

ع الله الخلق و بعد الخلق» مگر ائمه معصومین چنانکه در مجلد هفتم بحار الانوار از تفسیر علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمة منقول است فرموده اند خداوند تعالی خلق فرمود ما را قبل از خلق بدو هزار بار هزار سال پس ما تسبیح نمودیم و پس از آن ملائکه تسبیح کردند بسبب تسبیح ما.

مگر نه آن است که قبیصة بن یزید جعفی گفت بحضرت صادق علیه السلام در آمدم و عرض کردم کجا بودید شما گاهی که پیش از آن بود که خلق فرماید سماء مبنیة و ارض مدحیة یا ظلمت یا نوری را .

فرمود از چه روی سؤال کردی ما را از این حدیث در مثل این چنین وقت تا آنجا که فرمود ای قبیصة ما اشباح نوری بودیم در پیرامون عرش تسبیح میکردیم خدای را قبل از آنکه آدم خلق بشود پانزده هزار سال.

خیلی مگر نه این است که رسول خدای در ذیل حدیثی طویل میفرماید ای علی بدرستی که خداوند تبارک و تعالی بود و با او چیزی نبود پس مرا خلق کرد و ترا خلق نمود دوروح از نور جلال خودش .

و حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود خداوند تعالی چهارده نور از نور عظمت

خودش بیافرید قبل از آفریدن آدم بچهارده هزار سال فهی ارواحنا .

مگر در ذیل حدیث حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد نیست «هم موجودون في غامض علم الله عز وجل» و رسولخداى با سلمان فرمود «يا سلمان خلقتني الله من صفاء نوره» تا آنجا که میفرماید «و کنا بعلمه انواراً تسبحه و تسمع له».

و دیگر در ذیل حدیث حضرت صادق علیه السلام است «اذا أراد الله بعبد خيراً طيب روحه وجسده الى آخر الحديث».

مگر نه آن است که ابو عبد الله علیه السلام فرمود «خلقنا من عليين وخلق ارواحنا من فوق ذلك و خلق ارواح شيعتنا من عليين وخلق اجسادهم من دون ذلك الى آخر الحديث».

و در جای دیگر میفرماید «خلقنا من نور عظمته» تا آنجا که می فرماید «و خلق ارواح شيعتنا من طينتنا وأبدانهم من طينة مخزونة من العرش».

مگر نه آن است که در حدیث علي بن الحسين صلوات الله عليهما وارد است «ان الله عز وجل خلق عمداً وعلياً والائمة الاحد عشر من نور عظمته ارواحاً في ضياء نوره»

و در ذیل حدیث رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم «فلما أراد الله بدو الصنعة فتق نوری

فخلق منه العرش فنور العرش من نوری ونوری من نور الله و أنا أفضل من العرش الى آخر الخبر».

مگر نه آن است که چون جابر انصاری از رسولخداى از اول چیزی که خداى بیافرید سخن میراند که چیست فرمود نور پیغمبر توست ای جابر.

تا آنجا که می فرماید پس خداى تعالی این نور را اقسامی قرارداد تا آنجا که فرمود قسم چهارم را در مقام حياء قیام داد چندانکه خداى میخواست و از آن پس بنظر هیبت در آن نگران شد فرشح ذلك النور و فطرت منه مائة الف و اربعة وعشرون الف قطرة».

پس از هر قطره روح پیغمبری در سولی را بیافرید پس از آن ارواح انبیاء

تنفس کردند پس خداوند خلق فرمود از انفاس آنها ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را .

و هم رسول خدای در ذیل خبری فرمود اول ما خلق الله نوری ابتدعه

من نوره و اشتقه من جلال عظمته الی آخره .

و در حدیث ابی جعفر علیه السلام «ان الله سبحانه تفرد في وحدانيته ثم تكلم

بكلمة فصارت نوراً ثم خلق من ذلك النور عمداً وعلينا وعترته عليهم السلام ثم تكلم بكلمة فصارت روحاً واسكنها في ذلك النور واسكنه في ابداعنا فتحن روح الله وكلمة احتجب بنا عن خلقه» .

و نیز «خلقتكم من نور عظمتي واحتجبت بكم عن سواكم من خلقی» که در ذیل همین خبر است .

تا آنجا که میفرماید و انما سموا شيعة لانهم خلقوا من شعاع نورنا» در این کلمه «احتجب بنا عن خلقه» اگر علمای دقیق و فضیلاب عمیق و ادبای فکور تأمل نمایند بمطلب بس عالی واقف شوند .

و از جمله معلوم آید که در میان این ارواح مقدسه که از نور خاص الخاص الهی است حجایی نیست .

اما نه آن است که کوتاه نظران را پاره تصورات پیش آید که بیرون از شئونات پروردگار است که نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بلکه بازگشت آن نیز باتصال با نوار خاصه خالص پروردگار است.

چیزی که هست آن قرب و اتصالی که خدای تعالی در استعداد وجود مبارك و انوار ائمه معصومین و صادر اول عطا فرموده است بدیگر طبقات خلائق و موجودات حتی ارواح مقدسه و انوار مکرمه و روح الامر و هیچ موجود عنایت نفرموده است.

مگر نه آن است که حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه با جابر بن یزید

و اول من ابتدات اخراجه من خلقى ثم من بعدك الصديق علي امير المؤمنين وصيك به ايدتك ونصرتك وجعلته العروة الوثقى و نور اوليائى و منار الهدى ثم هؤلاء الهداة المهتدون من اجلكم ابتدأت خلق ما خلق و أنتم خيار خلقى فيما بينى و بين خلقى خلقتكم من نور عظمتى»

تا آنجا که میفرماید «فكل شيء هالك إلا وجهي وأنتم لا تبيدون ولا تهلكون ولا يبيد ولا يهلك من تولاكم».

تا آنجا که می فرماید «ثم ان الله تعالى هبط الى الارض في ظلل من الغمام و الملائكة واهبط أنوارنا أهل البيت معه و اوقفنا نوراً صافواً بين يديه نسبحه في الارض».

تا آنجا که میفرماید «فلما أراد الله اخراج ذرية آدم عليه السلام لاخذ الميثاق سلك ذلك النور فيه».

تا آنجا که فرمود «ثم اودعنا بذلك النور صلب آدم عليه السلام الى آخر الخبر» و معلوم آمد که خلقت مخلوق بعد از خلقت ایشان است و از نور خاص خداوندی است چنانکه رسول خدای میفرماید اول ما خلق الله نوری و سایر مخلوقات که از آن جمله روح است بهرشان و رتبت که باشد از نور مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله است خواه روح امری یا سایر ارواح و این نور مبارك هم از نور عظمت پروردگار است .

و در آنجا که در ذیل این حدیث مذکور فرمود خدای بود و چیزی با او نبود و معلوم و مجهول نبود عدم موجودیت تمام ماسوی را از جماعت انبیاء و اولیاء و ارواح و سایر انوار و هر چه در حیز تصور و تعقل اندر آید میرساند چه فرمود نه معلومی و نه مجهولی بود .

و با این دو کلمه بوجود هیچ موجودی نمیتوان تصدیق بلکه تصور کرد چه از آن پس که آنچه ما را معلوم تواند بود یا از ما مجهول باشد در کار نباشد و این دو سند از میان برود دیگر بجز بذات باری تعالی و نور الهی که انفکاک ندارد

بچه چیز میتوان باموجودی دیگر راه یافت و تصدیق نمود .

چنانکه در ذیل حدیث مذکور فرمود خداوند تعالی تفرّد جست در وحدانیت خودش و از آن پس تکلم کرد بکلمه و آن کلمه اور گردید و در حقیقت قبل از این تکلم معلوم و مجهولی نبود.

و چون این نور از تکلم بکلمه حاصل شد معلومی موجود شد پس از آن ازین نورعل وعلی وعترت اورا بیافرید و بعد از آفرینش ایشان بکلمه تکلم فرمود و آن کلمه روح گردید و آن روح را در این نور ساکن ساخت «و اسکنه فی ابداننا فنحن روح الله وکلمته».

و ازین کلمه معلوم شد که خلقت روح بعد از نور است و نور مسکن روح است و همچنین ابدان مبارکه نه قبل از خلقت روح خلق شده اند .

زیرا که میفرماید چون روح را در این نور مسکن داد در ابدان ما ساکن گردانید پس مائیم روح الله وکلمة الله زیرا که ابدان ایشان ابدان نورانیه است و مقدم بر ارواح است .

و این روح غیر از سایر ارواح است زیرا که بلفظ مفرد فرمود «فصارت روحاً» چه این روحی است نورانی که از کلمة الله حاصل شد.

و اینکه فرمود پس مائیم روح الله و کلمة خدا بجهت انتساب این روح و اسکان آن است در نوری که بکلمة الله وجود یافت در حالی که هیچ موجودی جز خدای نبود و پس از وجود این بود مبارك روح موجود شد و در این نور مسکن یافت لاجرم هر کس دوست ایشان است دوست خداست و هر کس دشمن ایشان است دشمن خدا است.

زیرا که خلقت ایشان از اور خاص الهی میباشد و هیچ آفریده جز ایشان این مقام و انتساب محترم را ندارد و بهمین جهت میباشد که خدای تعالی تمام

اشیاء را بایشان تفویض و ایشان را مختار آفرینش گردانید.

زیرا که چنان است که این تفویض را و اختیار را بذات کبریای خود تفویض فرموده باشد .

و جماعت مفوضه اگر باصل معنی برخوردار شوند بسخنی بیرون از صواب تکلم نمی نمایند چنانکه میفرماید «فهم قائلون مقامه و ازین حیثیت نورخاص الهی است که خدای تعالی میفرماید همه چیز هلاک شود جز وجه من یعنی ذات من و شمائید وجه من که هرگز دستخوش هلاک و دمار نمی شوید و همچنین میفرماید هلاک نمیشود آن کس که بتولای شما و محبت و دوستی و ولایت شما باشد .

و این خطاب مبارک نیز شاید بهمان واسطه باشد که شیعیان و محبین ایشان که باقی و بی زوال هستند از شعاع نور مبارک ایشان خلق شده اند و ظل از ذی ظل انفکاک ندارد .

ازین است که در ضمن خبری مفصل میفرماید ما ئیم او لون و ما ئیم آخرون و ما ئیم سابقون تا آنجا که میفرماید ما ئیم کلمة الله و ما ئیم خاصة الله و ما ئیم احباء الله و ما ئیم وجه الله.

تا آنجا که میفرماید «من عرفنا فقد عرف الله و من تولى عنا تولى عن الله و من أطاعنا أطاع الله» و این جمله همه برای این است که ایشان نور خاص خدا و قبل از تمام انوار و ارواح و هر چه لفظ موجود بر آن اطلاق شود هستند.

و حضرت امیرالمؤمنین در ذیل خطبه شریفه مبسوطه که در هفتم بحار الانوار از کتاب اثبات الوصیة مسعودی مذکور میدارد میفرماید «فطرها یعنی فطر الاشیاء بقدرته و صیرها الی مشیته و ساق اشباحها و برأ ارواحها» که در اینجا خلق ارواح بعد از اشباح بلکه بعد از سیاق اشباح است .

و هم در ذیل حدیثی که در بحار از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است میفرماید «ان الله بهراً دون عرشه و دون النهر الذی دون عرشه نور من نوره وان فی هافتی

ص: 115

النهر روحين مخلوقين روح القدس و روح من أمره».

پس تأخر این دو روح مبارك نیز معلوم شد چه فرمود نوری از نور خدا می باشد پس تقدم نوری که از کلمة الله موجود شد معلوم گردید .

و نیز در ذیل حدیثی که در سؤال ابی بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از روح امر ربی مینماید فرمود خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل این روح با رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم بود «و هو مع الائمة وهو من الملكوت».

و نیز آن حضرت در جواب محمد حلبی که ازین روح سؤال کرد فرمود خداوند تبارك و تعالی احد صمد و صمد آن چیزی است که جوفی و اندرونی ندارد «و انما الروح خلق من خلقه له بصر و قوة يجعله الله في قلوب الرسل و المؤمنین» و از اینجا نیز معلوم شد که شأن روح امری چیست .

و هم آن حضرت در ذیل خبری دیگر فرمود خداوند تبارك و تعالی روح القدس را بیافرید و خلق نفرمود خلقی را که از روح القدس بحضرتش نزدیکتر باشد «و لیست با کرم خلقه علیه الی آخره» .

یعنی تقرب روح القدس از جهت و حی است اما «أكرم خلق الله» نیست زیرا که پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم که روح برای ایشان مخلوق است در حضرت خدای اکرم از روح القدس هستند .

و دیگر در ذیل خبری که سلمان و ابوذر از نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام

سؤال کردند فرمود من و محمد صلی الله علیه وآله وسلم نوری واحد از نور خداوند عز و جل بودیم پس خدای تبارك و تعالی امر فرمود این نور دو پاره شد پس با آن نیمه فرمود «کن محمداً» و با نیمه دیگر فرمود «کن علیاً» پس ازین جام بیاشد که رسولخدا فرمود علی از من است و من از علی هستم «ولا یؤدی عني الا علی».

و در ذیل همین حدیث فرمود خداوند عز و جل میفرماید «یلقی الروح من أمره علی من یشاء من عباده» و این روح الله است «لا یعطیه ولا یلقى هذه الروح الا علی ملک مقرب أو نبی مرسل او وصی منتخب فمن اعطاء الله هذا الروح فقد

ابانه من الناس وفوض اليه القدرة واحيي الموتى وعلم بما كان وما يكون وسار من المشرق الى المغرب ومن المغرب الى المشرق في لحظة عين وعلم ما في الضماير والقلوب وعلم ما في السموات والارض».

و بعد از آنکه شرحی از شئون عالیه و اختیارات نامه و علوم فاخره و مغیبات و دلالات رسولخداى و وجود مبارکش مذکور نیز میفرماید «و ایدت بروح العظمه وانما أنا عبد من عبید الله لا تسمونا ارباباً وقولوا في فیضلنا ما شئتم فانکم لن تبلغوا في فضلنا کنه ما جعله لنا و لا معشر العشر لانا آیات الله و دلایله الی آخرها» و میفرماید «أنا محمد و محمد أنا و أنا من محمد و محمد مني» و نیز شرحی مفصل مذکور میدارد.

میفرماید ای سلمان ای جنبد همانا خداوند تعالی پروردگار ما عطا فرموده است بما چیزی را که اجل و اعظم و اعلى و اکبر از تمام اینها است عرض کردند یا امیرالمؤمنین چه چیز بشما عطا فرمودند که ازین جمله کلا اجل و اعظم است .

فرمود بتحقیق که عطا فرموده است پروردگار ما عز و جل "تعلیم کرده است بما اسم اعظمی را که اگر بنخواهیم آسمانها و زمین و جنت و نار را پاره میسازیم و بدستیاری آن باسما عروج و بزمین فرود می آئیم و مغرب و مشرق مینمائیم و بواسطه آن بعرش خدای منتهی میشویم و در حضور خداوند عز و جل جلوس میکنیم و همه چیز حتی آسمانها و زمین و آفتاب و ماه و شمس و قمر و نجوم و جبال و درخت و دواب و بحار و جنت و نار اطاعت ما را مینماید .

تمام اینها را خداوند تعالی بسبب اسم اعظمی است که ما را تعلیم فرمود و اختصاص داد ما را بآن و با همه این جمله یعنی با این شئون و خصایص و مقامات که از حد بشر بیرون است میخوریم و می آشامیم و راه می سپاریم در بازارها و این چیزها را بامر پروردگار خود بجای میآوریم الی آخر الحدیث .

و ازین حدیث مبارک معلوم شد که تواند بود که روح العظمة برتر از روح امری باشد چه البته عظمت از پروردگار عظیم انفصال و زوال ندارد و روح عظمت هم دارای چنین شأنی جمیل و ذخری جلیل و پرتوی عالی و درخشی سامی است .

اما نور عظمت از آن بر برتر است چه اول کلمه حق تعالی و نخست مخلوق است که صادر اول و عترت او ازین نور آفریده شدند اما بروح العظمه مؤید گردیدند و البته هر مخلوقی بعد از خلقت ایشان و برای ایشان است .

و نیز چنان میرسد که این اسم اعظم که برسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم عطا شده است جز آن اسم اعظمی است که بدیگران عطا شده بلکه بیاره خواص اصحاب و عباد الله هم عطا میشود .

و اگر این اسم اعظم با این شئون و آثار و تأثیر بحضرت سلیمان عطا شده بود هرگز در دست اشد ای دیو نمی آمد و دیورا آن طاقت و قدرت و بنیه و رکن رکین و نیروی متین و استعداد و قابلیت نبود که بتواند نگاهدار آن باشد بلکه سموات و افلاک عالیات و جبال راسیات از حملش عاجزند .

ممکن است در اسامی خداوند اسم اعظم متعدد و اثرات هر يك باندازه طاقت دارنده باشد یا اینکه يك اسم باشد لکن نسبت بهر انگشتی و مثنی بآن اندازه که خدای تعالی مقدر فرموده است مؤثر و فیاض گردد یقین این حالاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا آنجا که در حضور پروردگار جلوس مینمائیم برای هر وجودی امکان ندارد و این استعداد و لیاقت برای همه کس موجود نمیشود .

ازین گذشته در احادیث دیگر وارد است که مائیم اسم اعظم الهی یعنی آن اثراتی که در اسم اعظم مذکور است از ما ظاهر می شود .

و اینکه فرمود میخوریم و می آشامیم و در بازارها راه می سپاریم باز مینماید که ما نه از جنس این بشر و پرورده این عناصر و موالید و این ترکیبات و حیثیات بشریه و عالم دنیا میباشیم که در عوالم تعیش با ایشان مجانس گردیم بلکه با مر پروردگار چنین میکنیم تا این مردمان با آن آثار و دلالات عجیبه و معجزات و

حالات غریبه که از ما مشاهدت مینمایند از قصور فهم و ادراک خودشان و صغارت ظرفیت و قلت استعدادی که نسبت ربوبیت که نسبت ربوبیت که بهیچ دیر وحی و موجودی نتوان داد بما ندهند .

بالجمله همینقدر باید دانست که چون تمامت اثرات و ظهورات از اثر

اسماء الله الحسنى و در اسم اثری مخصوص است .

واسم اعظم هم از عموم لفظ اسماء حسنی خارج نیست و حضرات معصومین صلوات الله علیهم میفرمایند مائیم اسماء حسنی پس هر چه در دایره وجود موجود و هرگونه اثر و تأثیری در عوالم امکان مشهود است بوجود مبارك ایشان راجع است .

وحضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل حدیث خیط و هلاك جماعتی از ظالمین و معاندین چنانکه در کتاب احوال آن حضرت رقم نمودم و جابر بن یزید حضور داشت .

و بعد از ظهور آن معجزه بزرگ جابر عرضکرد سپاس خداوندی را که

مرا بمعرفت شما ممنون و بفضل شما ملهم و بطاعت شما و دوستی با دوستان شما و دشمنی با دشمنان شما موفق ساخت.

فرمود ای جابر آیا میدانی معرفت چیست معرفت اثبات توحید است اولاً پس از آن معرفت معانی است ثانیاً تا آنجا که فرمود اما اثبات توحید معرفت خداوند قدیم غائب است که ابصارش ادراک نکند و او ادراک ابصار را میکند و هو اللطیف الخبیر و هو غیب باطن ستدر که کما وصف به نفسه .

واما معانی پس هستیم معانی او مظاهر او در میان شما اختراع فرمود ما را از نور ذات خودش و تقویض فرمود بما امور بندگانش را «فمن نفعل باذنه ما نشاء و نحن اذا شئنا شاء الیه و اذا اردنا اراد الله» تا آنجا که می فرماید مقصر کسانی هستند که در معرفت ائمه و از معرفت آنچه خدای برایشان فرض کرده است من

جابر عرض کرد ای سید من معرفت روحه چیست فرمود بشناسد هر کس را که خدای تعالی او را بروح مخصوص داشته پس بتحقیق امر خود را بدو تفویض نموده است و او خلق میکند باذن خدای و زنده میکند باذن خدای و آنچه در ضمائر است بدیگران خبر میدهد و بما کان و ما یکون تا روز قیامت عالم است «وذلك ان هذا الروح من أمر الله تعالی».

پس هر کس را که خدای تعالی باین روح مخصوص گردانید پس این شخص کامل غیر ناقص باشد میکند آنچه را که میخواهد باذن خدای از مشرق بمغرب در يك لحظه سیر میکند عروج مینماید بسبب این روح بسوی آسمان و نزول مینماید بواسطه او بزمین و میکند بسبب این روح آنچه را که خواهد آنرا و اراده نماید .

تا آنجا که میفرماید «و کلنا من نور واحد و روحنا من أمر الله اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد و کلنا محمد صلی الله علیه وآله وسلم» و در این حدیث شئونات روح من امری نزدیک بشئونات نورالهی مذکور است اما میفرماید ما همه از يك نوریم و روح ما از امر الله است .

و هم در مجلد ششم بحار الانوار در باب بدو خلقت رسول الله و بدو نور مبارکش از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما مروی است که فرمود خداوند تبارک و تعالی خلق فرمود نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم را قبل از آنکه خلق فرماید آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و جنت و نار و قبل از آنکه بیافریند آدم و نوح و ابراهیم تا آنجا که فرمود و قبل از آنکه خلق فرماید تمام انبیاء را بچهارصد و بیست و چهار هزار سال الی آخر الخبر .

و دیگر در خبر معاذ بن جبل و سؤال او از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که در قدام عرش بچه مثال بودید .

فرمود اشباح اور بودیم «حتی اذا اراد الله عز وجل أن یخلق صورنا صیرنا عمود نور ثم قذفنا فی صلب آدم» تا آنجا که فرمود «فلما سیرنا الی

صلب عبد المطلب اخرج ذلك النور فشقّه نصفين فجعل نصفه في عبدالله و نصفه في ابيطالب الى آخر الخبر».

و دیگر در ذیل خبری طویل از ابوذر غفاری از رسول خدای است که ملائکه در شب معراج بآن حضرت عرض کردند ای پیغمبر خدا چگونه ما شما را نمی شناسیم و حال اینکه شما اول ما خلق الله هستید «خلقکم اشباح نور من نوره فی نور من سناء عزه و من سناء ملکه و من نور وجهه الکریم و جعل لکم مقاعد فی ملکوت سلطانه و عرشه علی الماء».

و هم در ذیل خبری دیگر که بسلمان فرمود «خلقني من صفوة نوره» .

و در خبر دیگر از انس که رسول خدای فرمود خدای مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق فرمود قبل از آن که آدم را خلق فرماید گاهی که نه سمائی مبنیة و نه زمینی مدحیة و نه ظلمت و نه نور بود تا آخر خبر .

و در ذیل همین خبر فرمود چون خدای تعالی اراده فرمود که انشاء خلق خود را بفرماید خلق نوری پس عرش را از آن نور بیافرید «فالعرش من نوری و توری من نور الله».

و دیگر در خبری فرمود یا علی خدای تعالی خلق کرد مرا و ترا از نور الله .

و دیگر در خبر جابر بن یزید جعفری است در آنجا که حضرت ابی جعفر فرمود «فکانوا اشباح نور بین یدی الله» جابر پرسید اشباح چیست فرمود : «ظل النور ابدان نورانية بلا ارواح و کان مؤیداً بروح واحد و هی روح - القدس فیه».

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان این حدیث میگوید اشباح نور شاید اضافه بیانیه باشد «ای اشباحاً نورانية» و مراد یا اجساد مثالیة و بلا ارواح شاید مراد ارواح حیوانیه یا ارواح بنفسها باشد خواه مجرد یا مادیه باشد.

زیرا که ارواح چون با بدن تعلق نگیرد مستقل است بنفسها از یک جهت ارواح باشند و از یک جهت اجساد «فهی ابدان نورانیة لم تتعلق بها ارواح آخر وظل النور» نیز اضافه بیانیه و تسمی بعالم الارواح والمثال بعالم الظلال لاتها ظلال تلك العالم وتابعة لها» یا اینکه بجهت تجرد آن و بسبب عدم کثافت آن شبیه بسایه است .

و بنا بر احتمال ثانی احتمال دارد که اضافه لامیه باشد باینکه مراد بنور نور ذاته تعالی میباشد «فانها من آثار تلك النور والمعنى دقيق فتفطن» و ازین گونه اخبار بسیار است نگارش آن خود کتابی وافیه است و مراد از نگارش خلاصه این اخبار این بود که در خلقت این انوار طاهره همه از نور سخن می رود و چنانکه مذکور شد خدای تعالی روح را در نور مسکن داد و این نور مبارك نور وجه الله تعالی می باشد .

تا آنجا که فرمودند ابدانی نورانیه بلا ارواح بودند پس شأن و مقام روح نسبت بنور معلوم شد البته این روح نیز بسایر ارواح حکم روح امری را بنور - الانوار خاص الهی دارد و تمام این اتوار نسبت بصادر اول و عترت طاهره او صلوات الله علیهم در این حکم هستند .

زیرا که همه از نور خدا هستند نه نور ذات کبریا و همه در تحت خلقت

صادر اول وائمه معصومین باشند .

و اگر پاره عوام یا خواص نسبت بایشان بگویند اگر بگوئیم این روح انسانی داخل در بدن است نه بطریق ممانجه و خارج از بدن نه بطریق مبانة کفر است و چنین کس مشرک است هیچ در آن معنی که نسبت خدای را بتمامت اشیاء میدهند ندارد بلکه اگر بصادر اول هم این نسبت را که بروح میدهند بدهند با شئون نورانیت او بعید است .

و در آن مطلب که مذکور شد که ارواح بشریة قبل از اینکه استکمال پذیرد و ترقی نماید بسایر درجات حقیر بالاضافه و بالنسبة الی ارواح الملائكة

كاجسادهم بالاضافة الى اجساد العالم» تا آخر عبارات بي نظر و تأمل نشايد بود .

بالجملة جناب آخوند صدر المتألهين ميفرمايد قول حضرت صادق عليه السلام كه فرمود اينكه خداى تعالى اين روح را اضافه بنفس كبريائى خود نمود و فرمود «و نفخت فيه من روحى» .

براى اين است كه اين روح را بر ساير ارواح برگزيد بواسطه اين است

كه آن حضرت اولاً مذكور فرمود كه روح چيزى است متحرك مثل ريح و اين روح مجانس است با ريح .

پس گويا از آن حضرت پرسيده اند كه اگر روح با اين صفت باشد يعنى متحرك و مجانس با ريح باشد چگونه مضاف و منسوب بحضرت كبريا تواند گشت در آنجا كه ميفرمايد «و نفخت فيه من روحى» .

پس اگر اين نسبت بحق تعالى براى اين باشد كه «وجودها به ومنه» پس تمامت اشياء كه موجود هستند وجودشان بخداى تعالى حاصل است و از اوست چنانكه بشر را نسبت بطين ميدهد و ميفرمايد «انى خالق بشراً من طين»

پس از آن ميفرمايد «فاذا سويتة و نفخت من روحى» و اگر باين معنى ميباشد كه اين روح جزئى است از ذات كبريائى لايتجزاى الهى و بر قالب آدم افاضه شده چنانكه شخص معطى مال خود را بر خواهنده افاضت ميكند و مى گويد «افضت من مالى عليه» پس باين معنى در آوردن موجب تجزيه ذات بارى تعالى خواهد شد و اين محال است.

لا جرم امام عليه السلام اشارت بجواب نمود باينكه فرمود خداى تعالى اضافه و منسوب فرمود آن روحى را كه منشأ ارواح بشرية و منبع آن است بسوى ذاتش بعلت اينكه اين روح را برگزيد و بر ساير ارواح تشريف داد .

و از اين پيش مذكور شد كه قول خداى تعالى نفخت بمعنى افضت ميباشد پس اگر آفتاب مثلاً گويا شود و بگويد «افضت على الارض من نورى» از روى

صدق و راستی است و معنی نسبت چنین خواهد بود که این نور حاصل از جنس نور شمس و اگر چه بر حسب اضافه و نسبت بنور شمس در نهایت ضعف و پستی است .

و تونیک بدانستی که روح بسیط است و مصفی و منزه از جهت و مکان و قبول تجزیه است و داخل جسد و خارج از جسد و متصل بآن و منفصل از جسد نیست لکن با همه این احوال هیچ جزئی از اجزای جسد که این روح با آن نیست در هر کجا که خواهد باشد و هیچ ذره از ذرات قالب نمی باشد که ازین روح دور و پوشیده باشد .

و در قوت روح است علم بحقایق و مہینات اشیاء و اطلاع بر آن و احاطه بآن و این يك نوع مضاهاة و همانندی و مناسبتی است که برای سایر اشیاء از اجسام و جسمانیات اصلا نیست.

فلہذا خص بالاضافه الیه یعنی بواسطه این شأن و این رتبت و این کیفیت و این قوت که در روح است و خدای تعالی این مقام را در جمله اجسام و جسمانیات نگذاشته است آن لیاقت را بدو عنایت فرماید که مضاف و منسوب بسوی روح اقدس خود گردانید .

و بعد ازین بیانات دانسته باش که این ارواح بشریہ کہ باذن خدای روح ن خدای روح و جان و آفرینندہ تن و روان در قالبہای بشر دمیدہ شدہ غیر ازین روحی است کہ بخدای تعالی منسوب شدہ است بجهت اینکه از کلمہ من ابتدائیه نہ من تبعیضیہ بر آن دلالت مینماید.

چنانکہ ترا معلوم افتاد کہ روح تجزی نمیشود بلکہ این ارواح بشریہ نسبت باین روح مانند چراغها باشند کہ از آتشی عظیم چنانکہ مذکور شد فروخته و روشن شوند و مانند اضواء و روشنائیها هستند کہ در روزن ها و سوراخها و و دیوارها از فروز آفتاب و پرتو شمس حاصل شود .

یعنی همان طور کہ این چراغها روشن و این روشنائیها نمودار میشود

با اینکه در نور شمس و فروز آتش تجزیه نشده است ارواح بشریه نیز ازین روح خاص مستفیض میشوند و تجزیه در آن لازم نیست.

و اینکه حضرت صادق علیه السلام در این حدیث شریف فرمود وکل ذلك مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر یعنی هر یکی ازین ارواح خواه آن روح برگزیده یا سایر ارواح مخلوق و مصنوع و محدث و مربوب و مدبر است .

و اینکه این الفاظ پنجگانه را مذکور و یاد فرمود برای توکید و توضیح است تا نفی فرماید قدیمی بودن روح را از حیثیت اینکه وصف فرمود ارواح را بصفات متعدده که دلالت بر حدوث و افتقار مینماید و اینکه فرمود ارواح مخلوق هستند همانا خلق یا بمعنی ایجاد است یا بمعنی تقدیر و هر دو معنی دلالت بر آن دارند که برای ارواح موجدی مقدری است .

و اینکه فرمود ارواح مصنوع هستند معنایش این است که وجود ارواح منوط بصنع صناعی است و اینکه فرمود ارواح محدث میباشند معنایش این است که «وجودها متأخر عن لا وجودها» پس وجودش از ذات خودش نیست .

پس لامحاله و ناچار باید برای محدثی باشد که دل ذاته علی ذاته و

اینکه فرمود ارواح مربوب هستند همانا تربیت عبارت از رسانیدن چیزی است بدرجه کمالش متدرجاً پس ارواح بشریه یکدفعه بدرجه کمال نمیرسند اما قابل ترقی و توجه و بر شدن و روی آوردن بغایات و نهایات اصلیه خود و تقرب باستان کبریا جلت رفعته هستند.

و این که فرمود ارواح مدبر هستند از جهت این است که ارواح ذات مترتبه و آلات و جنود مختلفه و بر نسق و انتظام واقع هستند و این جمله دلالت بر آن مینماید که برای این ارواح مدبر یعنی تدبیر کننده هست که این تدبیرات لائفه و ترتیبات ضروریه یا نافع را در آنها بکار مینندد چنانکه علم تشریح بر آن دلالت میکند.

و دانسته باش که جماعتی بر این عقیدت رفته اند که ارواح قدیم است و جماعتی دیگر بکوچه دیگر در آمده و چون بقطانت دریافته اند که نفوس ایشان بیرون از جسمیت است بآن گمان خام و پندار ناپایدار در افتاده اند که نفس ایشان باری تعالی است «وقد ضلوا ضللاً بعيداً».

زیرا که نفوس بسیار است و خداوند جل کبریاؤه واحد است احدی است مالی النفوس و خلاق النفوس و اما بطلان قدیمی بودن نفس همانا بر برهان این امر مطول و مقدماتش بسیار و مفصل است لکن روح بشریه گاهی استعداد نطفه برای قبول بدرجه تمامیت رسید حادث می شود.

و حدوث این روح از جانب خداوند قادر علیم است در حال تمام استعدادی که از آن به تسویه تعبیر میشود چنانکه صورت در آینه حادث میشود در حال حدوث صقالت و تصفیه در آینه از صاحب صورت و اگر چند ذو الصورة بر صفات سابق الوجود باشد و حال اینکه هر دو متحدان هستند .

و ایجاز و مختصر این برهان این است که ارواح بشریه اگر موجود بودند قبل او ابدان هر آینه یا کثیر خواهد بود و یا واحد و هر دو شق باطل هستند چه وجود آن قبل از بدن باطل است .

اما بطلان وحدت ارواح بشریه همانا بعد از تعلق این ارواح با بدن بشریه یا باقی میماند بر وحدت خود یا متکثر میگردد و هر دو صورت محال است.

پس فوجوها مع البدن معه هذا خلف اما استحاله وحدت فلاستلزامه کون ما یعلم استعدادها یعلم غیرها فلم یجز أن یعلم زید ما یجهله عمرو و لو کان الجوهر منا واحداً لاستحال اجتماع الضدین فیه کما یتحیل اجتماعهما فی واحد کزید و اما استحالت کثرت برای این است که واحد وقتی جایز است که متکثر و منقسم گردد که مقدار یا نو مقدار باشد مانند اجسام.

چه جسم یک دفعه منقسم و یک دفعه متحد میشود چه جسم دو مقدار است و دارای بعضیت میباشد و کل آن قبل از انفصال دروهم و فرض و بعد از انفصال در

خارج و وجود است و آنچه را که بهیچوجه بعضی و پاره برای آن نیست ممکن نیست برای آن کثرت بعد از وحدت و وحدت بعد از کثرت

و اما فرض کثرت ارواح قبل از ابدان محال است زیرا که یا این است که از هر جهت متمائل هستند یا متغایر اول که متمائل باشند ظاهر البطلان است چه وجود مثلین محال است در اصل .

و بهمین علت وجود دو سواد در يك محل واحد و دو جسم در يك مکان محال است زیرا که اثبینه مقتضی مغایرت است و در اینجا مغایرتی نیست.

و هر وقت مثلاً دو سواد تحقق پذیرد پس واجب خواهد شد که این دو سواد یا در محل باشند یا در يك محل لکن در دو زمان چه در این هنگام برای یکی ازین وصفی و برای دیگری وصفی دیگر است که عبارت از اقتران باین زمان خاص باشد .

پس در دایره وجود مطلقاً دو مثل موجود نیست بلکه بالاضافه است مثل اینکه ما میگوئیم زید و عمر و مثلاًن هستند یعنی در صفات انسانیت و رتبت انسانیت و سیاهی حبر و کلاغ مثل هم هستند یعنی در سوادیت و ثانی نیز باطل است زیرا که تغایر آن یا باختلاف انواع است یا باختلاف عوارض و احوال خارجه از ماهیت و لوازم آن .

و از آنجا که چون نفوس انسانیت بالنوع والحد متفقه واحده هستند لاجرم ممکن نیست که اختلاف آن قبل البدن بالمهية والحقیقة باشد.

و اما اختلاف آن بالعوارض فمحال زیرا که حقیقة واحده انقاشی بعوارض خارجه از ذات است «إذا كانت حالة في الاجسام او منسوبة اليها تبعد تعلق» زیرا جسم امری است که لذاته صاحب اجزای متخالفه است «ولو بالقرب و البعد من السماء و اما اذا لم یکن شیء كذلك» .

پس قبول کردن و پذیرفتن او مر تکثر را بعد از اتفاق در نوع پس محال

است چنانکه چیزی اگر متعلق بحرکت و زمانی نباشد «قبوله للتغیر محال» و این مطلب بسا میشود که تحقیقش محتاج بمزید تقریر و بیان است .

لکن این مقدار بیان از جمله مسائلی است که بر بطلان تقدم ارواح آگاهی میرساند و اما قول خدای تعالی «و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم» و قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «كنت نبياً وآدم بين الماء و الطین».

وقول امام علیه السلام «الارواح جنود مجنودة» و قوله علیه السلام «نحن السابقون الاولون» از تمام این جمله چیزی ظاهر نمی شود که دلالت بر آن نماید که ارواح راقبل از ابدان وجود بود یعنی هذا النحو من الوجود .

بلکه مراد در اینجا وجود آن است در عالم تقدیر یا وجود اصول آن و معادن آن و منابع آن است چنانکه ازین پیش باین مطلب اشارت رفت و تحقیق این مسئله محتاج بتطویل کلام است .

سید علی خان صدر الدین حسینی حسینی فاضل کامل تحریر اعلی الله مقامه در شرح صحیفه کامله سجادیه در ترجمه دعای حضرت سجاد علیه السلام در تحمید خداوند مجید و جعل لكل روح منهم قوتاً معلوماً مقسوماً من رزقه که در این فصل مسطور شد میفرماید در اصل «لكل روح منهم قوتا» باشد.

و روح مذکر و مؤنث هر دو استعمال میشود چنانکه جوهری بر این امر تنصیص کرده است .

اما ابو الانباری و ابن اعرابی گفته اند روح و نفس یکی است جز اینکه عرب روح را مذکر و نفس را مؤنث استعمال مینماید و روح در لغت آن چیزی است که زندگانی بآن است .

و عرفاً بر دو معنی اطلاق می شود یکی بخار لطیف تابع از تخویف قلب و اندرون دل جسمانی منتشر بواسطه عروق ضواریب است بسوی سایر بدن و این روح حامل قوه حیوة و حس و مانند چراغی است که در سرای بگردانند.

زیرا که چراغ بهیچوجه جزئی از اجزای بیت منتهی نمیشود جز اینکه

بان چراغ استتاره میشود پس حیوة وزندگی مانند نوری است که در دیوارها حاصل میشود و روح مانند چراغی است که در زوایای خانه فروزان است.

و جماعت اطبا چون لفظ روح را مطلقاً بر زبان بگذرانند مراد ایشان همین روح مذکور است و در همین روح بتعدیل مزاج اخلاط تصرف نمایند «وهو اول ما يتعلق به الروح بالمعنى الثاني وبواسطة يتعلق بسائر البدن».

معنی دوم روح آن چیزی است که انسان بدان اشارت کند در آنجا که میگوید أنا یعنی من که عبارت از نفس ناطقه مستعدده برای بیان و فهم خطاب است و در اینجا همین روح مراد است .

گفته اند آنچه کتب الهیه بر آن ناطق و آثار نبویه بر آن دلیل و جماعت محققین حکما و اهل ملل بر آن متفق گشته اند این است که میگویند روح جوهری است مجرد فی ذاته و تعلقش ببدن از روی تعلق تدبیر و تصرف است و حیات عبارت ازین تعلق است مع بقاء الروح فی ذاته.

چنانکه بسیاری از علمای خاصه و عامه بر این معنی تصریح و تصدیق کرده اند و عقلای روز کار و خردمندان کیاست شعار در کیفیت این تعلق متحیر و سرگردان و بعجز از ادراکش معترف هستند چنانکه در حقیقت روح بحیرت اندر و از ادراک کنهش عاجزند.

حتی بعضی از ایشان گفته اند که قول امیر المؤمنین علیه السلام «من عرف نفسه فقد عرف ربه» معنایش این است که همان طور که توصل بسوی معرفت نفس یعنی روح ممکن نیست توصل بمعرفت پروردگار نیز امکان پذیر نیست.

و پاره از علمای متأخرین گفته اند که از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنان مستفاد می شود که روح شبه مثالی است بر صورت بدن و جماعت متألهین با مجاهدات کثیره و گروه محققین بمشاهدات خودشان بر اینگونه شناخته و محقق دانسته اند .

پس روح نه جسمانی محض و نه عقلانی صرف است بلکه برزخی است بین الامرین و متوسط بین النشأتین من عالم المملکوت .

و گروه انبیاء و اولیاء علیهم السلام را روحی دیگر است فوق این و آن عقلانی صرف و جبروتی محض است یعنی بهیچوجه با جسمانی آشنائی ندارد انتهی هذا.

و چون برای روح دو وجود است یکی وجود حقیقی وهو وجود لِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ دوم نسبی وهو وجوده للبدن .

و انسان در این نشأة «عبارت عنه بوجوده الثاني الذي هو تعلقه بالبدن و تدبیره له» و چون بدن جز بقوة قوام و قیام نجوید و حفظ و نگاهبانی بغذاء است الی اجل معلوم قوت را برای روح قرار دادند چه در خلقت بدن مقصود روح است چه غرض از ایجاد بدن تعلق روح است ببدن در حقیقت ساختن این ظرف برای این مظهر است و اگر این مظهر شریف نبود با ظرف کثیف چه کاری بود .

و بعضی گفته اند که این غذا همان طور که بدن را سود میرساند روح را نیز نافع است یا باعتبار تعلق آن ببدن بجوهر روح بخاری و یا باعتبار اینکه چون غذا خوب و گوارا و مولد خون باشد روح را نفع میرساند از حیثیت بهجت و سرور چنانکه اگر غذا مولد سودا باشد و حزن و اندوه آورد روح را زیان میرساند انتهی.

و مخفی نیست که اعتبار ثانی از درجه اعتبار ساقط است و در بعضی نسخ بجای و جعل لکل روح باحاء حطی زوج با زاء معجمه و جیم نگارش رفته است و زوج آن چیزی است که نظیر و مانندی دارد مثل اصناف و الوان یا نقضی مثل نر و ماده .

ابن درید گوید زوج هر دو تائی که ضد فرد باشد چنانکه برای دو تن که متزوج شوند زوجان و زوج نیز گویند چنانکه میگوئی عندی زوج نعال و اراده اثین میکنی و زوجان میگوئی و اراده اربعه مینمائی و ارباب لغت را در معنی زوج معانی و بیانات مختلفه کثیره است .

در حدیث مشهور وارد است «خلق الله الارزاق قبل الارواح باربعة آلاف

عام» خداوند رزاق ارزاق را چهار هزار سال قبل از آفرینش ارواح بیافرید و ازین حدیث شریف معلوم شد که خلقت ارزاق قبل از ارواح است. شاید نکته لطیفه آن این است که منعم حقیقی و خالق خلایق و رزاق آفریدگان از کمال عنایت و عطوفت و اشتیاقی که به عموم مخلوق خود دارد روزی روزی خوران را پیش از خلقت ایشان آماده و موجود فرموده بود و علامت بزرگی و جلال و کرم وجود را ظاهر نمود.

و نیز منعمان غیر حقیقی را دستوری و تعلیمی باشد که چون خواهند کسی را یا جماعتی را برای استخدام نامزد کنند اول در اندیشه نظام اغذیه و طعام و امور معاشیه او باشند بعد از آن دعوت نمایند نه اینکه بخوانند و بخدمت بر گمارند بعد از آن در نگاهداری و ترتیب امر معاش ایشان متحیر و متفکر شوند چنانکه شیمت غالب مردم روزگار بر اینگونه است.

و در معنی حیوة چند قول است یکی این است که عبارت از قوه حس

حس و حرکت است دیگر بمعنی اعتدال مزاج است و بقولی قوتی است که تتبع اعتدال مزاج را مینماید و بقولی صفتی است که برای کسیکه متصف بحیوة است واجب میگردد که بداند و توانا باشد.

و فخر رازی گوید حضرت واجب الوجود جل شأنه و انسان و حیوان و نبات بحیوة موصوف میشوند و آن جهتی که وصف هر يك از آنها بآن صحت صحت میگردد «هی کونها علی الوجه الایق الذی یترتب علیه الاحکام التي من شأنه وقد احس في جميع معانيها المتعدده في تعريف واحد».

معلوم باد که قوت و رزقی که در دعای مذکور نوشته شد اعم از جسمانی و روحانی است زیرا که انسان چنانکه مذکور شد مرکب از بدن و روح است و همان طور که بدن آدمی برای ادراک کمال خود محتاج بقوتی است که شبیه و همانند وی باشد در جسمیت تا در آن قدری که لایق بدوست بیفزاید و «یکمّل

همچنین روح محتاج است بقوتی که مناسب و شبیه بدو باشد در روحانیت تا اسباب تقویت روح و رسیدن روح باعلی درجه کمال خودش که عبارت از علم و معرفت است .

و اطلاق قوت و طعام برغذاء روحانی شایع است مثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «أبیت عند ربی یطعمنی ویسقینی» و این معنی معلوم است که طعام آن حضرت در حضرت پروردگارش از جنس حیوانات الحمیة و شرابش از جنس این اشر به نیست بلکه مراد طعام علم و شراب معرفت است .

مکشوف باد اخباری که از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است دلالت بر آن مینماید که ارواح بعد از آنکه از ابدان عنصریة جدائی جست باشباح مثالیة که شبیه باین ابدان است تعلق میگیرد و این تعلق در مدت عالم برزخ است خواه در تنعم خواه در تألم تا زمان قیام قیامت و چون یوم النشور ظهور نمود دیگر باره این ارواح با ابدان خود بازگشت مینماید چنانکه در عالم دنیا بود .

و هم در ذیل حدیثی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود ارواح مؤمنین در ابدانی مانند ابدان ایشان است .

و هم از آن حضرت در طی حدیثی منقول است که این روح در قالبی مانند قالبش که در دار دنیا بود اندر آید پس میخورند و می آشامند و چون قادمی بر ایشان قدوم نمود او را بهمان صورتی که در دنیا بود می شناسند .

از حبة عراقی مروی است که گفت در خدمت حضرت امیر المؤمنین (ع) بطرف ظهر برفتم آنحضرت در وادی السلام بایستاد گفتم اقوامی را مخاطب فرموده است من نیز باحتشام قیامش قیام گرفتم تا خسته و مانده بنشستم و ملول و خسته بیای شدم چندانکه همان ملال که از نخست یافتم دریافتم و بنشستم چندانکه از طول جلوس ملول بر پای شدم و اطراف ردای خود را جمع کردم و آنحضرت عرض نمودم یا امیرالمؤمنین همانا بر این طول قیام تو بر تو بیمناک هستم چه بودی

ساعتی راحتی فرمودی پس ردای خود را بگستردم تا بر آن جلوس فرماید .

فرمود ای حبه ان هو إلا محادثة مؤمن او مؤانسته این طول قیام برای محادثت و مؤانست با مؤمنی است .

عرض کردم یا امیرالمؤمنین آیا مردگان را این حال و شان است فرمود بلی «و لو كشف لك لرأيتهم حلقاً حلقاً محيين يتحادثون» اگر پرده از کار بر گیرند این مردگان را حلقه بحلقه در حال دوستی و محبت بمحادثت می نگری عرضکردم اجسام هستند یا ارواح .

فرمود ارواح باشند «و ما من مؤمن يموت في بقعة من بقاع الارض الأ قیل لروحه الحقی بوادی السلام وانها لبقعة من من جنة عدن».

هیچ مؤمنی در بقعه از بقاع زمین نمیرد جز اینکه با روح او گویند به وادی السلام ملحق شو و وادی السلام بقعه ای است از بهشت عدن.

ضریس کناسی گوید در حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه عرض کردم مردمان چنان گویند که این آب فرات ما از بهشت بیرون می آید این حال چگونه است و حال اینکه از طرف مغرب میآید و چشمه ها و رودخانه ها در آن میریزد .

فرمود خدای را جنتی میباشد که در مغرب بیافریده و این آب فرات شما از آن جنت بیرون می آید و بسوی همین جنت ارواح مؤمنان از حفر و گودالهای خودشان در هر شامگاهی بیرون میشوند و این بوستان هر چه میوه بر درخت دارد فرو میریزد و این ارواح از آن میخورند و در آن متنعم میشوند و همدیگر را با شناسایی می بینند.

وازین خبر چنان میرسد که ارواح مؤمنان روزها در قبور و حفر خود جای دارند والله اعلم .

بالجمله میفرماید و خداوند را در مشرق آتشی است که خلق فرموده است تا ارواح کفار در آن دار مسکن یا بند و از زقوم آن بخورند و از حمیمش بیاشامند

در شب خودشان .

و چون نوبت طلوع فجر برسد بسوی وادی که در یمن است و برهوت نام و حرارتش از نیران این جهان اشد است هیجان گیرند و در آن وادی یکدیگر را ملاقات کنند و شناسا گردند و چون تا شامگاه بگذرانیدند دیگر باره بآن نارعود نمایند و ایشان تا قیامت بر این حال باشند.

اشرف المشایخ شیخ بهاء الدین علیه الرحمة میفرماید آنچه این احادیث متضمن و نماینده است که این اشباحی که نفوس بآن تعلق دارد مادامی که در عالم برزخ است اجسام نیستند و این اشباح میخورند و میآشامند حلقه بحلقه و بر صور اجساد عنصریه خودشان مینشینند و حدیث میرانند و متعم میشوند و بسیار باشد که در هواء میان ارض و سماء باشند و در جو همدیگر را بشناسند و باهم ملاقات کنند.

و امثال این حالات از آنچه بر نفی جسمیت و اثبات پاره لوازم آن دلالت مینماید چنان میرساند که این اشباح نه بکثافت مادیات و نه در لطافت مجردات باشند بلکه دارایان هر دو جهت و وسایط بین العالمین هستند .

و این بیان رشیق مؤید بیانی است که طایفه از اساطین حکماء نموده اند که در دایره وجود عالمی است مقداری غیر از عالم حسی و این عالم مقداری واسطه میان عالم مجردات و عالم مادیات است .

و در این لطافت و این کثافت در این عالم نیست برای اجسام و اعراض از حرکات و سکنتات و اصوات و طعوم و غیرها مثل «قائمة بذواتها تعلقة لا-في مادة» و این عالمی است که فسحتی عظیم دارد و ساکنان آن بر طبقات متفاوتی از حیثیت لطافت و کثافت و قیح صورت و حسن صورت باشند.

و برای ابدان مثالیة ایشان جمیع حواس ظاهره و باطنه موجود است پس متعم و متألّم میشوند بلذات و آلام نفسانیه و جسمانیه .

و علامه اعلی الله مقامه نسبت داده است بوجود این عالم بسوی انبیاء و اولیاء

و متألّهین و اگر از براهین عقلیه چیزی نیست که بر وجود این عالم دلالت کند .

لکن گاهی مؤید میشود بظواهر نقلیه که بعضی از متألّهین بر حسب مجاهدات ذوقیه خودشان شناخته و بمشاهدات کشفیه خودشان محقق ساخته اند و تو خود نیک میدانی که ارباب ارساد روحانیه در جانشان اعلی و ارفع است از اصحاب ارساد جسمانیه پس همان طور که تصدیق میکنی اقوال این جماعت ارساد جسمانیه را در آنچه از خفایای هیأت فلکیه بتو القاء مینمایند البته شایسته و بایسته است که این جماعت ارساد روحانیه را نیز در آنچه از جنایای عوالم قدسیه ملکیه بر تو تلاوت مینمایند تصدیق فرمائی انتهى .

و این معنی نیز مخفی نباشد که ارواح انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم السلام را عقلانی صرف دانسته اند.

راقم حروف گوید در این مسئله چنان مینماید که این جماعت بزرگ را این روح باضافه ارواحی است که در بشر است زیرا که اگر دارای آن جنبه نباشند و بروح عقلانی صرف ممتاز باشند و مانعی که عبارت از مشتتهیات نفسانی است نداشته باشند با ملائکه انباز خواهند بود و حال اینکه «لو غلب عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائكة كما لا يخفى علی المتفطن»

و اقسام روح بطوریکه در کتب حکمت و تفاسیر و شرح صحیفه ولغات و غیرها مسطور است ازین قرار است روح الحیوان ، روح المدرج ، روح الشهوة ، روح الإیمان ، روح القدس ، روح الحیوانیه ، روح النفسانیه ، روح الطبیعیة ، روح النباتیه روح الناطقة ، و روح الحیوة .

و بعضی گفته اند مراد بارواح همان سه روحی است که جماعت اطبا قائل بان هستند .

یکی روح الحیوانیه است که قوت حیوانیتی که منبعث از قلب است بدو قیام دارد .

دوم روح نفسانیه ایست که قوه مدرکه و محرکه یعنی فوه شوقیه و فاعله برای حرکت در عضلات که انبعاثش از دماغ است بآن قیام گیرد .

سوم روح طبیعیه میباشد که قوت طبیعیه از تغذیه و تنمیه باین روح قوام و قیام جوید و این روح منبعث از کبد است پس نفس ناطقه واحده باین ارواح ثلاثه تعلق میگیرد از آن حیثیتی که اولاً بروح حیوانیه قلبیه و بتوسط آن بدو روح دیگر علاقه گرفت و میگیرد .

و بعضی از حکما در این باب نزاع کرده اند پس بتعدد نفوس مجردة و مثلثیت آن بتعدد ارواح متعلقه باعضای رئیسه ثلاثه اذعان کرده اند.

و بر ایشان لازم میشود که هر شخصی بشخص خودش بکلمه نحن اشارت نماید نه بلفظ أنا یعنی ما بگوید نه من همانا بعضی از مفسرین در اثر ایشان راه نوشته اند و چنان دانند که ایثار خداوند تعالی حرف نون در «ایک نعبد و ایک نستعین» یعنی بلفظ متکلم مع الغیر با اینکه دلالت بر تکثیر موهوم میشود یعنی با اینکه یک نفر این سوره مبارکه را در نماز قرائت مینماید و باید «ایک اعبد و اینک استعین» بگوید ترا من عبادت مینمایم و طلب اعانت میکنم اما نعبد میگوید ترا ما عبادت مینمائیم برای تعظیم و بزرگ داشتن شخص عابد و پرستش کننده «والمستعین نفسه علی الالف الدالة علی الوحده الناصیه علی التحقیر انما هو لاجل تعدد النفوس المتعلقة بتلك الاعضاء الثلاثة فی کل شخص .

پس گویا خداوند تعالی بزبان مخلوق میگوید من بشر اشر نفوس مجردة حیوانیه و نفسانیه و طبیعیه و جمیع قوای متعلق بآن نعبدالله و بعد این بیان مخفی نیست.

و جایز است که مراد بروح الحیوة آن چیزی باشد که بوجود آن احیاء را از اموات امتیاز توان داد و در شرع انور نیز بروح الحیوة موسوم است والجمعیه باعتبار تکثرها بتکثر الاشخاص .

جناب صدر المتألهین شیرازی علیه الرحمة در شرح اصول در شرح کتاب توحید

در آنجا که در تحقیق معنی محبت و بغض من الله لعباده بیان میکنند میفرماید سابقاً دانستی که جواهر نفوس بشریه در انارت و اظلام متفاوت و در شرافت و دنانت مختلف هستند و اگر چه افراد بشر بر حسب این نشأة دنیویه و طبیعت بدنیه نوعاً متفق باشند.

و این قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «الناس معادن كمعادن الذهب والفضة» مؤید این معنی و دلالت بر این دارد که ارواح حقایق متخالفه و اینکه معدن وجود بعضی از بشر مثل جوهر عقلی که «هو واسطه وجوده من الله هو اعلى من معدن البعض الآخر».

مثل جوهر ملکوتی که این جوهر فرودتر از جوهر عقلی است پس بعید نیست که نهایت بر نسبت بدایات باشد «فیکون مرجع کل نفس الی ما بدأت منه مع ما يلحقها من الهيئات النفسانية التي تناسبها مما تزیدها نوراً و شرفاً أو تؤکدها ظلمة ودنائة كما هو المعلوم عند الله المقضى المقدر فيه تعالی».

مجلسی اعلى الله مقامه در چهاردهم بحار الانوار یعنی کتاب سماء و عالم در باب حقیقة نفس و روح و احوال این دو شرح آیه شریفه قل الروح من امر ربي میفرماید علمای اعلام در مهیت روح اختلاف ورزیده اند.

بعضی گفته اند جسمی است رقیق هوائی که در مخارق حیوان تردد نماید و اکثر متکلمین بر این مذهب رفته اند و سید مرتضی قدس الله تعالی روحه این مذهب را اختیار فرموده است.

و بعضی گفته اند روح جسمی است هوائی بر بنیة حیوانیه در هر جزئی از وی حیوتی است علی بن عیسی گفته است پس برای هر حیوانی روحی و بدنی است جز اینکه در پاره روح بروی غلبه دارد و در بعضی بدن بر روح غالب است یعنی پاره را جنبه روحانیت بر حیوانیت غلبه دارد و در برخی برعکس این است .

و بعضی گفته اند روح عرض است آنگاه اختلاف در این امر کرده اند.

پاره گفته اند روح عبارت از همان حیوتی است که «یتھیأ بها المحمل لوجود

و مذهب شیخ مفید رضی الله عنه و بلخی و جماعتی از معتزله بغدادی ها بر این است .

و بعضی گفته اند روح عبارت از معنی در قلب است .

و برخی و برخی گفته اند روح عبارت از انسان است که زنده مکلف است .

و پاره گفته اند که خداوند تعالی روح را از شش چیز بیافرید از جوهر نور و طیب و بقاء و حیوة و علم و علو آیا نگران نیستی که تا زمانی که روح در جسد نورانی است می بیند بدو چشم و میشنود بدو گوش و طیب و

جسد است خوش می باشد .

و چون روح از بدن بیرون شد بدن بدبوی میگردد و بدن باقی است و چون روح از بدن بیرون تاخت فرسوده و فانی میشود و بدن زنده است و بسبب بیرون شدن روح مرده میگردد و بدن عالم است و چون جان از تن بدرشد بدن چیزی نمیداند .

و بدن علوی است لطیف توجده به الحیوة بدلالة قوله تعالی في صفة الشهداء بل احياء عند ربهم يرزقون فرحین و حال اینکه اجساد ایشان در خالك فرسوده و خاک شده است و قول خدای تعالی «وما اوتیتم من العلم الا قليلا».

پاره گفته اند خطاب به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و غیر از آن حضرت زیرا که

«لم یتبین له الروح ومعناه وما اوتیتم في العلم المنصوص علیه الا قليلا» یعنی چیزی اندک زیرا که علم غیر منصوص علیه بیشتر است چه معلومات الهی را نهایی و پایانی نیست .

و بهر صورت چنانکه در آیه شریفه «من امر ربي» یعنی من فعل ربی اشارت رفته است روح موجودی و حادثی است که مغایر با این اجسام است و جوهری است بسیط مجرد که «لا- یحدث الا- بمحدث قوله کن فیکون» پس حصول روح بفعل و تکوین و ایجاد موجد موجودات است. و اگر علم بحقیقت مخصوصه آن نداشته باشند لازم نیست نفی آنرا نمایند.

چه اکثر حقایق اشیاء و ماهیان آنها مجهول میباشد و هذا هو المراد بقوله تعالى وما اوتيتم من العلم الا قليلا واین کلام مبارك حجتی است بر حدوث روح زیرا که ارواح در مبدء فطرت از علوم خالی بودند و از آن پس معارف و علوم در آنها حاصل گشت .

و این روح همواره در تغیر از حالی بسوی حالی و در تبدیل از نقصانی

بسوی کمالی است و تغیر و تبدل از امارات حدوث است .

معلوم باد روح امری یا قدسی یا ناطقه که از جواهر مجرد است از هرگونه تغذیه و تنمیه که در این عوالم عنصریه بلکه ملکوتیه و عالم ارواح نسبت بدهند منزه است اگر تغذیه دارد رزاق کل آگاه است آنکه هر مرزوقی را برحسب تقاضای وجودش از فرود تحت الثری تا اعلی درجه فوق عرش اعلی رزق و روزی میدهد روح امری بلکه سایر ارواح را رزق میرساند چنان مینماید و خدای بهتر داند که حدسیات و احساسات و وجدانیات و معلومات ما کوتاه نظران تاریک بصران آشفته پندارها مقرون بصحت یا سقام یا لغزش یا قوام است که محل تنزه و توجه این روح امری مبارك لایزال در بوستان بی نقص و زوال قلب صنوبری است که وسعت گاه تجلیات ایزد ذو الجمال و پدید آرنده غدو و آصال و نماینده ماه و سال جل جلاله عن آفات الفنا والانتقال است .

و این نسبت تغذیه و تنمیه و مسرت و کدورتی که از افعال خجسته انسانی یا ناخجسته بدو میدهند بواسطه روح حیوانی است که مجرد نیست بلکه دارای جسمیت لطیفی است و مستعد تغذیه و تنمیه بلکه از عالم اجسام و عناصر و دستخوش فنا و زوال و شایسته تغذیه لطیف از این عالم دنیا است.

چون تغذیه یا بد و بحالت تنمیه و ترقی و قوت اندر شود اعضای بدن عنصری آدمی را قوت و قدرت کار و کردار آید و روح مبارك انسانی که اگر جوهر مجرد صرف باشد چون منسوب بروح امری است قبول هیچگونه نسبت و تأثر

و تصرفی در وجود خود حتی خرمی و اندوه نمیکنند بر حال آن انسان که بحکم خدای متعال متوجه و محیط بر اوست اظهار مسرت و یا اندوه یا تغذیه و تنمیه نماید .

یا مراد همان خون بدن است که حافظ اعضا و اجزای بدن و سایر در عروق و اعصاب و امعاء است و از هر جزوی بیرون شود آن جزو فاسد گردد.

و چون از تمام اعضا خالی شود آن بدن فانی و فاسد آید و چون غذاهای خوب لطیف وارد اندرون شود با قوت و نشاط آید و اگر ناخوب و ناگوار باشد رنجور گردد و در بدن اثر رنجوری پدید شود و اگر مانند سموم بسی ناگوار باشد چنان خون را فساد افتد که مسموم هلاک شود و زهر تا داخل خون نشده باشد امید همه نوع علاجی هست و چون داخل خون شد چاره پذیر نیست.

تغذیه و تنمیه در عالم اجسام است که در مجردات والعلم عند الله تعالی .

اگر جز این بود و مجرد نبود پیغمبر نمیفرمود من وعلی یک نفس و یک نور و یک روحیم هر کس در عموم تفاسیر و کتب اخبار و احادیث عامه و خاصه بآیه شریفه مباهله «قل تعالوا ندع ابنائنا وبنائکم و نساننا و نسانکم و انفسنا و انفسکم» تا بآخر بنگرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرماید «فاخرج جدی صلی الله علیه وآله وسلم معه من الانفس ابی ومن البنین أنا و اخی ومن النساء فاطمه امی فنحن اهله ولحمه ودمه ونفسه ونحن منه وهو منا».

و در اینجا تصریح میشود که پیغمبر و علی نفس واحده هستند و باین جهت است که رسول خدای در عقد مواخات علی علیه السلام را با خود برادر خواند.

و در این خبر که ابن المغازلی شافعی و موفق بن احمد از ابن عباس روایت میکند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «علی منی مثل رأسی من بدلی» شاید مراد همین باشد که چون بمنزله نفس آن حضرت است و سر مخزن روان انسانی است و بر بدن عنصری ترجیح دارد علی نیز که با من نفس واحده است این حکم را دارد .

و اگر هر دو از يك نفس انسانی و يك جوهر مجرد نبودند از چه روی چون در بغل هم در آمدند یکی شدند با عایشه از روی مزاح کمر بند بر کمر مبارکش افکند کمر از کمر همایونش بیرون شد گویا آن حضرت را کمر نبود.

و این بواسطه این است که آن حضرت روح و نفس مجرد بود و صد هزاران بار از شعاع آفتاب الطف و شعاع آفتاب پرتوی از اشعه انوارش میباید و جسمیت نداشت که کمر را علاقه یا کمر علاقه اش گردد.

و تواند بود که این کردار عایشه نیز بامر و اشاره باطنی آن حضرت بود تا چنین مقامی از زبان آن بی مقام که سند و یقین است مکشوف آید.

و اگر در ظاهر مانند بشر و جسم مینمود برای دست آویز بشر و وساطت میان خالق و مخلوق بود و اگر در این مطالب در حالت استعجاب شوی از آن است که قیاس بنفس کنی و در قیاس بالتباس شوی و چون اساس را بر قیاس نگذاری از التباس بگذری و در بحار بهشت و ریب ارتماس نیابی .

و این نیز از کتب آسمانی و زمینی معین است که نود بر روح و نفس مقدم و اول ما خلق الله نوری و ما قبل از خلقت تمام موجودات انوار مضیئه بود این معنی مؤید است بعد از آنکه رسول خدای میفرماید من و علی از يك نوریم روح و نفس در تحت آن است.

و از اینجا مقام مجرد گوهر وجود مبارك علت ایجاد را میتوان دانست که بچه پایه و مایه و علامت و آیه است و میتوان یقین کرد که جز خالق این وجود مبارك هیچکس او را و کیفیات و کمیات و حیثیات و انبات او را و اوصیای او را نمیتواند بداند و استعداد ولیاقت این شناخت را خداوند بهیچ ذی روحی و ذی نفسی عطا نفرموده است حتی در دیگر عوالم نیز نتوانند بدانند .

و اینکه برای بهشت درجات بیرون از حد و شمار مقرر است برای این است که هر صاحب درجه از مقامات صاحب درجه مافوق خود و حیثیات و روحانیات

وعوالم نورانیه و تقرب او بی خبر است تا چه رسد بادراك مقامات سامیه رسول خدا و اوصیای آن حضرت که ادراکش از اندازه فهم و عقل و علم و مدرکات بشریه بیرون است .

ازین است که میفرماید خدای را جز من و علی نشناختم و مرا و علی را جز خدای و علی را جز من و مرا جز علی نشناسیم صلی الله علیه و آله وسلم.

مگر نه آن است که حکمای دانشمند و عرفای ارجمند در صفت نور نخست و عقل کل و صادر اول و هادی السبل و خاتم الرسل مینویسند :

«و الصادر الأول عن الواجب تعالی الجوهر البیضاء و هو العقل الاول» که مسمی بوجود خاص بلا واسطه است زیرا که صادر نمیشود از واحد مگر واحد و «استناد الکثرة و التركيب الى وجوه العقل الأول الذی هو حقیقة المحمدية بلسان اهل الشرع».

چنانکه در خبر و ارداست «اول ما خلق الله نوری» پس این است ابداع اول و عالم جبروت و فیه عالم الأمر و التقدير پس شأن و مقام صادر اول را از اینجا توان شناخت که عالم امر و تقدیر نیز در عالم وجود اوست و تمام عقول تابع عقل او .

همانا عقول ثابتة بر حسب طول بده عدد شمرده شده است یکی عقل اول همانا عقد است که عقل کلی باشد و واجب بغير است «لانه يجب أن يكون مملوكاً اولاً» و نه عقل دیگر مبادی حرکات نه گانه منسوب بافلاك تسعه است .

و عقول بر حسب عرض بیرون از تناهی است مثل ارباب انواع «ففى الابداع الثاني صدر عن وجه الوجوب من العقل الأول العقل الثاني و من وجه تعقل علیه النفس الكلية الأولى و من وجهین تعقل ذاته و امکانه هیولاء الفلك الاول و صورته هکذا من العقل الثاني العقل الثالث و النفس الثانية و الفلك الثاني الى العقل العاشر» .

«و النفس التاسع و الفلك التاسع الذی هو کما قلنا العقل الفعال و عالم الملك و الملکوت ایضاً و ما دونه من المکونات عالم الناسوت و العناصر السفلیة فالبسائط

منها الاختراع الاول والمركبات من المواليدها كلها الاختراع الثاني».

و صدور عقل اول از حضرت واجب الوجود وسائر نفوس وعقول وافلاك از عقل اول است لكن از حيث تنزل و تجزى بلکه مانند شعاع ومستنير والجواهر الحادثة من الموجودات في قول النزول ينتهي من المبدء مع الكلية الى الهيولاء في قوس الصعود يسير من الهيولا الى المبدء بالجزئية».

« و كانت الهيولاء مبدء والتجزى وهي على قسمين هيو الافلاك العلوية وهي تسمى بالهيولاء الاولى ومادة المواد ويقولون الفلاسفة انها غير مجعولة ويستدلون بوجودها على قدم العالم والزمان و هيولاء العناصر السفلية فسير اجزاء الهيولاء في درجات قوس الصعود كاملة كانت أو ناقصة بالجزئية وليست كما قال بعض الصوفية ان الجوهر الجزئي اذا انفك عن التركيب لحق بالكلية كالقطرة الى البحر» .

چنانکه مولوی در این شعر خود در کتاب مثنوی گفته است :

تا یکی باشی زکل خود جدا *** سوی کل خود رو ای جزء خدا

پس اگر چنین باشد که در این شعر اشارت رفته است برای جزئیات بعد از لحوق آنها بکلیات تعیین و وجود مستقلی برای جریان ثواب و عقاب بر وی برجای نمیماند و شرایع باطل و فایدتی در تکالیف باقی نخواهد ماند مگر انتظام امور دنیویه «فمعني قوله في هذه الشعرا نك قابل أن تجعل قوتك فعلا والمجردات الفعلية خارج عن العالم الناسوت و داخل في العالم اللاهوت».

مکشوف باد در کتاب طراز المذهب در احوال خاتون هر دو جهان جناب زینب سلام الله علیها بمعنی نفس و حقیقت و اقسام و اقوال مختلفه در آن و روح و حقیقت روح و بقای روح و علو مرتبه انسان و اقسام روح و خلقت و معنی عقل و معانی عالم امر و خلق کشف والهام و رسول و محدث و غابر و مرموز و نکت و نقر و امام و مراتب سبعة باطنیه انسان و شرافت انسان بر ملک بطوری شایسته اشارت نموده ام و در این مقام بیاره عبارات که در طی نگارش این مجلد بلکه تمام

کتاب مفید است گزارش می‌رود تا اسباب سهولت امر قرائت کنندگان باشد بمنه و کرمه .

دانسته باش که علم بمعنی دانش و نزد حکما و عقلا بهترین علوم و آداب و ادبیات حسنه حکمت است .

حکمت را بفارسی فرهنگ و در زبان یونانی فلسفه و در معنی تشبیه بمبده و اتصاف بفره یزدانی و انوار سبجانی و دانای حقایق اشیاء باشد بطوریکه نفس الامر واقع است و این صفت و شأن در نوع بشر باندازه نیرو و بضاعت بشری خواهد بود و درجه تمام و کمالش مختص ذات کامل الصفات خداوند حکیم علی الاطلاق است و پس .

پس در بنی نوع بشر هر کسی را گوهر حکمت بیشتر در نهاد باشد مرتبت او اشرف و ارفع است و جمیع علوم از شناختن حقایق اخذ شده و آن تعریف شامل حکمت و موضوع آن اعیان موجودات است .

و موجود بر دو قسم است یک قسم آن است که در ایجاد و حصول آن قدرت و اختیار بشر را از هیچ حیثیت مدخلیتی در آن نمیباشد علم رساندن را حکمت نظری خوانند .

قسم دوم آن است که قدرت و اختیار ما را در وجود آن مدخلیتی هست بآن علم رساندن را حکمت عملی خوانند.

و تعدیل قوه نظریه را حکمت گویند و تعدیل قوه شهویه را عفت و تعدیل قوه غضبیه را شجاعت و این سه تعدیل را عدالت نامند.

و انسان بدستگیری ترتیب امور معلومه که آنها را بدیهیات گویند و تحصیل مجهولات بتعدیل قوه نظریه که آن را کسب گویند میتواند بحقایق اشیاء عارف و عالم گردد .

«و الحکمة خروج النفس الی کمالها الممكن فی جانبیه العلم والعمل» باین تعریف علم منطق نیز داخل حکمت میشود و از علوم شرایع آنچه بتغییر زمان و

تبدیل دوران تغییر و تبدیل نپذیرد داخل حکمت است.

هم چنین لغات والفاظ بحیثیت خواص تراکیب و معانی و سایر علوم ادبیه و مقدمات و غیرها بحسب تناسب و اشتقاق همگی باصول حکمت راجع است و هیچ سری بیرون از سری از حکمت سر افزای ندارد چه بدون ملاحظه آن در هر نوعی و فردی از انسان و حیوان امر انتعاش و بقای نوع و دوام آن قوام و انتظام نمیگیرد.

وفایده حکمت اکتساب جمیع خیرات و دوری و پرهیز از تمامت زبان ها و زیان کاریها و در مبدء و معاد سبب حصول معرفت و اعتقاد است زیرا که مبدء حقیقی مستجمع تمامت صفات کمال ثبوتیه و منزّه از همه نقایص سلبيه است و ما سوی الله تعالی که عبارت از عالم است بجمله نقایص و اعدام و نمودی بی بود و ماده بی وجود باشند.

لاجرم اگر از موجودات عالم موجودی بحکمت عملی و حرکت جوهری خود را متشبه بمبدء بسازد و بصفتا جمیله متحلی گردد و بحقایق اشیاء عالم شود او را در میان نوع بشر که جامع شئون عرض و جوهر و فی الحقیقه مظهر جلوه وجود سفاران به ت تخلف لها واجب است باصطلاح اهل حقیقت و عرفان انسان کامل شمارند و حجبات اشتباهات از پیشگاه نظرش مرتفع میشود و نیک را برید و محاسن را بر قبایح ترجیح میدهد و از نور علم الیقین باعمال صلحا نیز قرین خواهد شد.

و چون در مراتب انسانیت کامل است هر ناقصی را متابعت اولازم است لهذا انبیاء و اولیاء را خلیفة الله فی الارض گویند.

و اصول علم حکمت نظریه بقول مشهور سوای منطق چهار است.

اول فلسفه اولی و آن بر دو قسم است نخست امور عامه که مباحث بر حال عامه موجودات اشتمال دارد مثل وجود و عدم و حدوث و قدم و وحدت و کثرت و علت و معلول و ماهیت و ذات و تعین و تشخیص و جز آن .

قسم دوم اعراض وجودی و اعتباری از قبیل اجناس عالیه و مقولات عشره از

جوهر و اعراض و حکیمی را که جامع این دو قسم باشد فیلسوف یعنی حکمت دوست خوانند .

دوم علم الهی است که بر سه قسم نهاده اند.

قسم اول علم واجب الوجود .

قسم دوم علم عقول و آثار.

قسم سوم علم نفوس و صفات و این علوم ثلاثه را علم اعلی نیز مینامند و مراد از علم الهی مباحثی است که در آن مباحث از احوال موجوداتی که در خارج و در ذهن محتاج بماده نمیباشد بحث نمایند.

علم سوم از اصول نظری علم ریاضی است که عبارت از علم بموجوداتی است که در خارج بماده حاجت دارد لکن در ذهن حاجت ندارد و آنرا علم اوسط نیز گویند و بیاناتی که در علم ریاضی و امثال آن شده در کتب حکما و فضلا مندرج است .

و علم که بمعنی دانش است سبب دانش ادراک نفسانی که خداوند قادر در اصل خلقت و فطرت هر ذی نفسی بودیعت بر نهاده است لکن بر حسب استعدادات قوایل جسمانی مراتب و درجات مختلفه و متفاوته دارد «وفوق کل ذی علم علیم».

و چون انبیای عظام علیهم السلام بفطرت اصلیه خود باقی بودند و انحراف نیافتند حاجتمند تعلیم و اصلاح نگشتند .

و علم که عبارت از دانش باشد عرضی است از مقوله کیف و کیفیت علم عبارت از انتقاش صورت اشیاء است در ذهن و خلاف است در اینکه اشیاء از روی حقایقی که دارند در ذهن حاصل شوند یا باشباح خودشان یا آن شی که در ذهن حاصل است فردی از افراد ماهیت کلیه است که باعتبار وجود آن در خارج وجود خارجی و باعتبار حصول آن در ذهن وجود ذهنی خوانده میشود.

چون انسان متصور در ذهن که يك فرد از افراد ماهیت انسان است یا اینکه

آن شی که در ذهن حاصل گردیده است شبه وظل موجود خارجی است حق آن است که موجود ذهنی مخالف موجود خارجی است و در اینجا یاره سخنان آورده اند که در جای خود مذکور است .

ادبا و فضلا نوشته اند حکمت در زبان شرع مطهر عبارت از ادراك معارف الهیه است در خبر است «الحکمة رأس مخافة الله تعالى».

بعضی بر آن عقیدت رفته اند که عبادانی که در آخرت اسباب رستگاری و نیک بختی جاودانی است تجسم حقیقت اعمال است که در هر عالمی صورتی دارد .

مثلا- اینجا حرکات و سکنات و افعال جوارح است و در دیگر جهان جاوید بصورت حور و قصور و کوثر و تسنیم در آید یا تمثال مار و عقرب و حمیم و غسلین را پذیرا گردد.

چنانکه اگر شخصی در عالم رؤیا بنگرد که شیر مینوشد تعبیرش در ظاهر حصول علم است یا خمر مینوشد تعبیرش مال حرام است یا در کنیف بغوطه اندر است تعبیرش مال و دولت دنیای زیون است پس یک حقیقت بر حسب تعدد نشأت میتواند دارای صور مختلفه شود و هم تواند در یکجا جوهر و بدیگر جای عرض باشد .

بعضی گفته اند این اعمال سبب و علت خلق اجسام حسنه و سیئه در آخرت می شود .

وهم گفته اند که هر يك دقیقه از دقایق عمر این جهان مقابل چندین هزار سال از آخرت باشد پس بوخرت باشد پس بواسطه تذکر حق در این دقیقه عادتی در نفس حادث و حاصل آید که در آن سالهای دراز متذکر حق تواند گردید زیرا که تذکر حق موجب میل بحق است و این سیلان چون باندازه بیرون از اندازه رسد محبتش خوانند و محبت اطاعت محبوب را لازم دارد و اطاعت مانع از معصیت می شود.

بنده حقیر گوید مقصود يك دقیقه از دقایق عمر دنیا مقابل چندین هزار

سال از آخرت است شاید این باشد که افعال حسنه و سینه این جهانی یک دقیقه اش را در آن جهان مدتها که با چندین هزار سال برابر است پاداش و کیفر است و گرنه نه در سرای آخرت سخن از روز و شب و ماه و سال نیست .

بالجمله هر کس را حکمت الهیئه نصیب افتد یعنی درك المعارف الهیه را سعادت‌مند شده باشد و طالب قرب پیشگاه حضرت الله گزاده داند که در آن ذات مستجمع کمالات نقصان را راه نباشد و با فعال ناقصه و اعمال بی بهای خود معتمد نشود معصیت دلیل نقصان شخص باشد و ناقص را با کامل چه راه نسبت و سبب مناسبی خواهد بود و حکیم هوشیار بنور و فروز حکمت خواهد دانست که تا گوهر بود و جوهر وجودش شایسته قرب پیشگاه نشود و سایط و شفعا را حاصلی نخواهد بود .

محقق و مسلم است که علم حقیقی حکمت است و حکیم از اجله اسامی خداوند علیم است و سایر علوم مقدمات حکمت است چه مبادی علوم بمقاصد حکمت انتها گیرد و حکمت اسباب معرفت باشد و معرفت ما یه بقای وجود نفس ناطقه انسانی است.

ازین روی خدای تعالی فرمود من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً، و این گوهر گرامی و جوهر جاوید را خیر خوانند و مبدء تمامت خیرات حکمت است و اخذش از محلش واجب .

و حکمت در طریقه متکلمین بدلیل نص قرآن در مواقع متعدده ممدوح و مطلوب است و اینکه گروه مسلمانان در صدر اسلام از بحث و مذاکره و تکلم در حکمت ممنوع شدند بچندین ولجه بود یکی اینکه مردمی که دارای دانش و بینش کامل و معرفت نام نیستند در لطایف حکمت مستأصل شده و عقل ناقص و نفس ضعیف ایشان اسباب استحکام گمراهی آنها میشود.

دیگر شیوع مذاهب باطله میان حکما مثل فلسفه اولی و اعتقاد فلاسفه بقدم دهن و طبیعت و اگر چه مراد پاره از ایشان در قدم دهر قدم زمانی است که قدم ذاتی

و بهمین جهت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از رد دارایان این عقیدت منع فرمود و قال «لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله».

اما حکمای متأخرین اسلامی بعد از قوام اسلام و استقرار معرفت و ایمان در قلوب مسلمانان مانند جماعت متکلمین این اباطیل و اقوایل را آنچه مخالف با ضروریات دین بود از میان برداشتند و متشابهات را محقق و محکمت را مبین و با آنچه نچه شرع انور و قرآن کریم آورده مطابق نمودند و منقول و معقول را از فروع و اصول توافق دادند و در اثبات ذات واجب الوجود وصفات او از ثبوتیه و سلبيه و حقیقیه و اضافیه بدلائل واضحه و براهین لایحه آنچه باید لایح و واضح ساخته.

و سبب تسمیه حکماء متشرعین بمتکلم وقوع اول سخن و بحث ایشان در کلام خداوند باری تعالی بود که آیا کلام الله حادث است یا قدیم و در حقیقت در میان حکمای اعلام اسلام جناب صدر صدر المتألهین شیرازی اعلی الله مقامه در توفیق حکمت با اقوال و احکام شریعت و معقول و منقول حقی عظیم پیدا کرده است .

«قال علیه السلام المتقون الصادقون المصطفون، سلام باد بر کسانی که از هر چه موجب بعد از درگاه خداوند تعالی میشود اجتناب و پرهیز دارند و راستگویان و صادقانی هستند که یزدان تعالی خالق جهان را بملازمت ایشان فرمان داده است ابراه حق و کردار حق پویند که «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین» ای گروه گروندگان از یزدان بترسید و با صادقان باشید .

و صدق و راستی از هر جهت و هر حیثیت در اقوال و افعال و اطوار در غیر از کسیکه معصوم باشد موجود نمیشود و نیز امر الهی بمتابعت نمودن بغیر از معصوم قبیح است با اینکه اخبار متواتره وارد است که مراد از این صادقان ائمه معصومین صلوات الله علیهم باشند و شمائید بر گزیدگان خداوند تعالی .

چنانکه سبقت نگارش یافت که مراد ازین آیه شریفه «تم اور ثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا» بر طبق اخبار متواتر که رسیده است ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند .

شیخ احساسائی میفرماید در قرائت اهل بیت وارد است « ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین و در قرائت مشهوره که و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را یاد نمی کنند موافق اخبار متواتره ائمه هدی صلوات الله علیهم مصطفی و برگزیدگان آل ابراهیم علیهم السلام می باشند و ازین پیش بمعنی تقی که اهل آن همان ائمه هدی هستند و بآن امر میفرماید در باب و اعلام التقی اشارت رفته است.

و در مصباح الشریعة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است که تقوی برسه وجه است یکی تقوی فی الله است که عبارت از ترك آنچه حلال است میباشد تا چه رسد بآنچه شبهه ناک باشد و این تقوی خاص الخاص است .

و دیگر تقوی من الله است و این ترك شبهات است تا بحرام چه برسد و این تقوی خاص است .

و دیگر تقوایی است که بسبب ترس از آتش دوزخ و عقاب است و این عبارت از ترك حرام است و این گونه تقوای عوام است.

و مثل تقوی مانند آبی است که در نهری روان است و مثل طبقات ثلاثه مذکوره چون درختهایی است که در کنار این نهر نشانده باشند که از هر گونه رنگ و جنسی باشد و هر درختی ازین درختها ازین آب نهر میکشد و میخورد و استسقای او بمقدار جوهر و طبع و لطافت و کثافت آن درخت است و منافع خلق خدا ازین اشجار و اثمار باندازه قدر و بهای آن است .

«قال الله تعالی صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و تفضل بعضها علی بعض فی الاکل» و تقوی برای طاعات مثل آب است برای اشجار و مثل طبایع اشجار در لون و طعم آنها مانند مقادیر ایمان است .

هر کس در ایمان دارای درجه اعلی باشد و جوهر وجودش بنود روح

صافی تر باشد اتقی خواهد بود و هر کس تقوایش بیشتر عبادتش خالصتر و طاهرتر است و هر کس دارای اینگونه تقوی و مرتبت شود تقربش به پیشگاه یزدان بیشتر است و هر عبادتی که اساسش بر تقوی نباشد هبائی است منشور.

« قال الله تعالى وتبارك أئمن أسس بنيانه على تقوى من الله ورضوان خير لله أمن أسس بنيانه على شفا جرف هار فانهار به في نار جهنم » .

آیا هر کس که اساس دین خود و بنیان صرف خدا و نشان آن را بر ترس و بر ترس و تقوی از حضرت باری و خوشنودی خدای تعالی که قاعده محکم و پایه استوار و پایدار است بهتر است یا اینکه اساس بنیان امور دینی خود را بر کناره رودی که زیرش بمرور و گذر سیل تهی گردیده و ظاهرش بجای خود ایستاده باشد شکافته شده و نزدیک بافتادن باشد و این چنین زمینی سست ترین قواعد باشد و چون بنائی بر آن بر نهند پس آن زمین سست گردد و در افتد بانیان یا بانی آن در آتش دوزخ.

مقصود این است که عمل پرهیز کار و منافق نابکار یکسان نیست چه عمل متقی مؤمن ثابت و مستقیم و بنایش بر اصل صحیح و ریشه ثابت و پایه بادوام و موجب وصول برضوان و عمل منافق و مخالف سست و غیر ثابت و سریع الزوال و قریب - الاضمحلال و سبب وصول به نیران است .

و این مراتب سه گانه تقوی که در این حدیث شریف مذکور شد همان سه گانه است که در این آیه مبارکه مذکور است « لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و أحسنوا والله یحب المحسنین » .

پس تقوی نخستین در حدیث مذکور همان تقوای اول در آیه مذکوره و دوم همان دوم و سوم همان سوم و بعکس نیز جایز است و بهر یک ازین دو تقدیر محسنون آن کسانی هستند که جامع سه مرتبه تقوی باشند و آنچه مراد بآن است قیام ورزند .

چنین کسان اهل محبت خدای سبحان و دارای مراتبی خواهند بود که باندازه معرفت و علم و اخلاص و صدق خودشان صاحب تفاضل میشوند تا گاهی که این مراتب عالیه منتهی میسازد ایشان را بمقام ولایت مطلقه در امکان لاجرم محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین از تمامت آفریدگان و موجودات انفراد حاصل میکنند .

و هر کس سوای ایشان باشد از ادراک آن درجات مهجور و منحط می شود چنانکه حضرت سید الساجدین و امام العابدین علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید :

ولا یحرز السبق الردا یا و از جرت *** و لا یدرک الغایات الا سبوقها

هم العروة الوثقی و هم معدن التقی *** و خیر حبال العالمین وثیقها

پس ائمه هدی صلوات الله علیهم متقیان حقیقی و ماسوی ایشان در مراتب تقوی اتباع ایشان هستند .

و معنی صدق صحیح و راستی درست این است که قول با مافی الواقع مطابق و زبان با جنان موافق باشد «و هو قول من یقول بالله و عن الله سواء عرف ان ذلك بالله و عن الله أم لا فان عرف فقد فاز بالحسین و إلا فله عمله».

در مصباح الشریعه حضرت صادق علیه السلام میفرماید «الصدق نور غیر متشعشع الا فی عالمه كالشمس یتسنيء بها کل شیء بمعناه من غیر نقصان نقصان یقع فی معناها» .

«و الصادق حقاً هو الذی یصدق کل کاذب بحقیقة صدق مالدیه و هو المعنی الذی لا یسع معه سواء أو ضده مثل آدم علیه السلام صدق ابلیس فی کذبه حین أقسم له کاذباً لعدم ما هیئة الکذب فی آدم قال الله عز وجل ولم نجد له عزماً» .

«ولان» ابلیس ابداع شیئاً کان اول من ابدعه و هو غیر معهود ظاهراً و باطناً فجری هو بکذبه علی معنی لم ینتفع به من صدق آدم علی بقاء الابد و افاد آدم تصدیقه کذبه بشهادة الله بنفی عزمه عما یضاد عهده فی الحقیقة علی معنی لم ینتقص من اصطفائه بکذبه شیئاً فالصدق صفة الصادقین»

« و حقیقة الصدق یقتضی تزکیة الله تعالی لعبده کما ذکر عن صدق عیسی فی

القيمة بسبب ما أشار إليه من صدقه براءة للصادقين من امة محمد صلى الله عليه وآله وسلم فقال الله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقه الاية».

«وقال على عليه السلام الصدق سيف الله في أرضه وسمائه انما هو به يقدم فاذا اردت أن تعلم صادق أنت أم كاذب فانظر في قصد معنك و غور دعواك وغيرهما غيرها بقسطاس من الله تعالى كانك في القيمة».

«قال الله تعالى و الوزن يومئذ الحق فاذا اعتدل معنك بدعواك ثبت لك المصدق وأقل حد الصدق الا يخالف اللسان القلب ولا القلب اللسان ومثل الصادق الموصوف بما ذكرنا كمثل النازع روحه ان لم ينزع فماذا يصنع».

شيخ احسائي ميگويد كلام صادق عليه السلام كه صدق و راستی نوری است كه جز در عالم خودش متشعشع نیست معنایش این است كه لازمه آن نیست كه بر صدق واقع نشود یعنی «لا يصدق الصادق الا الصادق ليشرق في غير محله».

بلکه جایز است كه تصدیق كاذب را نماید زیرا كه گوهر صدق در قلب صادق در خش افكن میشود لاغير جز اینکه صادق و كاذب هر دو بآن منتفع می شوند باینكه بمطلوب خودشان نایل میگرددند.

و از آنجا كه در قلب صادق برای كذب راهی نیست در نفس خودش عارف بكذب نیست لاجرم چون با كذب آشنائی و سابقه ندارد از هر كس هر گونه سخنی بشنود نظر بآن صدق كامنی كه در نهاد اوست تصدیق میکند و اگر چه كذب باشد بالحقیقه ما عنده زیرا كه گمان كذب در خبر مخبر نمی كند صادق همه را بصدق خود میداند .

وقول حضرت صادق عليه السلام «و افاد ای الصدق آدم بتصدیقه كذب ابليس

بشهادة الله بنفی عزمه».

یعنی آدم ادعا نكرد آنچه را كه در وسع او نبود. حتی اینکه خبر داد خداوند تعالی باینكه نفهمید و مدعی نشد چیزی را كه نفهمید.

و چون مدعی نگرددید عدم فهم او و تصدیق او کاذب را که ابلیس باشد از مراتب اصطفاء و برگزیدگی آن حضرت چیزی کاسته نگشت بلکه آن حضرت صفی الله و برگزیده خداوند تعالی است.

و این است معنی قول حضرت صادق علیه السلام که فرمود مثل صادقی که موصوف بما ذکرنا باشد مثل کسی است که نزع روحش میشود اگر جان نکند چکار بکند .

مقصود باین عبارت و اشارت این است که صادق را جز بصدق التفاتی و توجهی نیست چنانکه آن کس را که در حال جان سپردن است جز به نزع روح و سپردن روان توجهی نیست.

و مراد این است که صدق را مراتبی است متعدده که من باب التشکیک بر آن اطلاق میشود و ادنی و فرودتر مرتبه آن این است که زبان با قلب و جنان با لسان مخالف نباشند و مرتبه اعلاى آن مانند کسی است که در حال نزع باشد .

زیرا که کسیکه در حال بی حالی جان ساری است تمامت شئونات و توجهات او بیک شأن و توجه واحد که همان حال نزع است جمع میشود و جز بحال نزع روی ندارد بسبب آن خطب : خطری که او را فرو گرفته است چندان عظیم و هولناک و مهیب است که بدیگر کار و بدیگر توجهی او را راه نمیدهد پس درجه بلندترین درجات صدق و راستی بر این حال است.

زیرا که صاحب صدق چنان در نار محبت محترف است که حرارت آن آتشش از طلب از هر گونه چیزی حتی از جان خودش مشغول داشته است پس شخص صادق فی المحبة چنان در پهنه فنای محبوب خود غایب از نفس خود است و در شئونات صدق محبت از همه چیز بیرون است که این برای آن کس که روحش در حال نزع است برابر است .

و این حال را باین درجه و منوال و این مقام و معنی چنانکه میسزد و میشاید جز محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم نایل نیستند .

واما دیگر مردمان بعضی هستند که در عین کذب ادعای صدق مینمایند و گروهی بآن جاهل هستند و جماعتی صادق عالم میباشند لکن میدانند در آن مقام که ایشان را نه درجه کمال است که شایسته باشد .

پس گروهی که داعیه این مقام را دارند بسیارند و بیشتر ایشان جماعت صوفیه هستند که سخن و کلام را مزخرف ورنک آمیز میآورند و چنان این مزخرف را جلوه گر میگردانند که هر یکی خود را امام میشمارند و باین جهت عبدالله بن قاسم شهر وردی در این قصیده خودش طریقه واصلین باین مقام را بعقیده ایشان بنظم در آورده است تا باین جا میرساند :

فحططنا الی منازل قوم *** صرعتهم قبل المذاق الشمول

درس الوجد منهم کل رسم *** فهو رسم و القوم فیه حلول

منهم من عفی ولم یبق للمشکوی *** ولا للدموع فیه مقیل

لیس الا الانفاس تخبر عنه *** و هو عنها مبرء معزول

واشار الی من دون هؤلاء باین شعر که گوید :

و من الناس من یشیر الی *** وجد تبقى علیه منه القلیل

و آن طبقه که جاهل باین حال و امر هستند چون برای ایشان ادنی توجه و اقبالی حاصل شد بحیثیتی که اشتغال ایشان بکار دنیا نسبت بغير از خودشان کمتر گشت چنان پندار مینمایند که مقامی برتر از مقام خودشان نیست .

و این گونه مردم جاهل ناپسند گمان نکوهیده پندار در جایگاهی پست و حضیضی ناخوب مقیم هستند و لکن خود نمیدانند در چه حال و چه میزان و مقام اشتغال دارند.

و جماعت عالمان مانند پیغمبران و مرسلان با آن علو مقام و سمو مرتبت انوار قلوب و اضواء افئده وصفای اجسام و اعتدال امزجه و معارف و علوم ایشان بالنسبة بسوی نهایت مراتب و یایان مقامات ناقص و متسافل است و ایشان با آن

حال قریبی که دارند بر نقصان خود نسبت بمحمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و دانا و بینا میباشند چنانکه حال شعاع از افتاب نور افشان بر این منوال است.

و این حال و این نقص بسبب قصور مشاعر وقوایل ایشان است از احاطه باین مقام و نهایت مراتب «فخلص بالذات لمحمد وآله السادات صلی الله علیهم اجمعین».

پس این انوار ساطعه مبارکه الهیه و اسرار خاصه شریفه خداوندی صادقین بحق باشند.

چنانکه از امام رضا علیه السلام وارد است «الصادقون هم الائمة و الصديقون بطاعتهم» پس صادق حقیقی و صدیق صمیمی باین ذوات مبارکه انحصار میجوید .

و این معنی بدیهی است که چون این انوار ساطعه رحمانی و ارواح لامعه سبحانی علت غائی موجودات و مظاهر جمال و جمال و ذات کامل الصفات خالق ارضین و سموات هستند اعلی درجات و نهایت تمام مراتب پایشان اختصاص دارد و هر موجودی بقدر لیاقت و استعدادی که خدای تعالی در وی نهاده است بهر صفتی ممتاز و آیتی بلند آواز نایل شود از فضایل صفات حسنه و آیات بدیعه ایشان است :

گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی *** آن سلیمان زمان است که خانم با اوست

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک *** لاجرم هشت پاکان دو عالم با اوست

خاک مشکین که بر آن عارض گندم گون است *** سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست

شیخ مصلح الدین شیرازی میگوید :

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی *** عشق محمد بس است و آل محمد

اگر چه معنی مصراع ثانی سهل و آسان و ظاهر است اما میتوان در اینجا گفت که همان عشق که محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و محبت که در وجود مسعود دارند

کافی است.

زیرا که حقیقت محبت و صدق عشق حقیقی که اعلی درجه مراتب حب است در وجود مبارک ایشان کامل است و هر کس هر گونه محبت و دوستی در نهاد دارد از طفیل محبتی است که بحد کمالش در ایشان خلق شده است .

و نیز ازین پیش در حق شیخ احسائی شارح این زیارت جامعه بیانی کردیم هر کسی هر عنوانی که پیش بیاورد و نامی بر آن بگذارد اگر مطابق با احکام و مقررات قرآن کریم و شرع مستقیم و سنت سنیه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد و برطریقه ائمه طاهرین که پیرو قرآن و سنت خاتم پیغمبران هستند رفتار کند ممدوح و گرنه صاحب دکان و غرض و طمع شخصی و مر و خواهان مسند حکومت و امارت و ریاست و حب دنیا و طول امل و نا خجستگی عمل و مذموم است خواه صوفیه خواه شیخیه خواه عارف خواه حکیم یا امثال آن .

اگر صوفیه چنانکه میگویند بجعفر صادق یا امیر المؤمنین صلوات الله علیهما پیوستگی دارند البته وقتی این دعوی صحیح است که در همه افعال و اعمال و اقوال و اطوار بایشان رستگی جویند .

و این پیوستگی نامی مخصوص ندارد مذهب جعفری همان مذهب اثنا عشری و مذهب اثنا عشری همان مذهب پیغمبری و مذهب پیغمبری همان قانون و ناموس الهی است و قانون و ناموس الهی همان است که در قرآن مجید از جانب رب مجید نازل شده است سواى این هر چه جز این باشد در حکم زندقه والحاد است چنانکه آیات قرآنی و اخبار پیغمبر و ائمه سبحانی شامل همین بیان است.

بالجمله بر سر مطلب معهود شویم معنی اصطفاء اخذ صفو یعنی گرفتن آنچه خالص و جید و نیکو است از چیزی طالباً و مأخوذاً را مصطفی خوانند یعنی آن خالص و جید را مصطفی نامند و در اینجا معنی مصطفون این است که خداوند

ص: 157

تعالی حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم را از تمامت آفریدگان و مخلوقات خود برگزید .

زیرا که حضرت ایزد سبحان جل کبریا بآفرینش خود در دایره امکان

نظر عنایت و تفضل بر گشود و از میانه مخلوقات خود عمل و اهل بیت او را صلوات الله السبحان علیهم را مختار و برگزیده فرمود و حله وجود و حله نمود را بر ایشان بپوشانید و ایشان مدت هزار دهر بتوحید و عبادت خدای بر جای بودند و خدای تعالی هیچ چیز جز ایشان را در مدت این هزار دهر نیافرید «فالا صطفاء هنا الحقیقة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار».

پس از آن دهر یعنی روزگار را خلق فرمود و از آن پس صفوت و جید از آفریدگان خود را از عرق انوار مبارک که ایشان صلوات الله علیهم بیافرید و این جماعت صفوت با ایشان بودند پس خداوند ایشان را اختیار نمود.

زیرا که خداوند قادر نظر بسوی جمیع آفریدگان در اکوان آورد پس ایشان را از مصطفین اختیار فرمود و چون زمان را بیافرید و خلق فرمود از خلق خود آنچه را میخواست ایشان در آنها بودند لاجرم ایشان را از سایر آفریدگان خود اختیار فرمود.

پس اصطفاء اول در سرمد و اصطفاء بعد از سرمد قبل از دهر و اصطفاء ثانی مع الدهر و در دهر و بعد از آن قبل از زمان است .

و اصطفاء سوم با زمان و در زمان است و ما بعد الزمان ما قبل از زمان و ما بعد السرمد ما به میباید پس این چند گونه اصطفاء در تمامت این مراتب مسطوره برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم است.

و این است که علی علیه السلام را در ذیل خطبه مبارکه خود در روز غدیر و جمعه میفرماید «و اشهد ان محمداً عبده و رسوله استخلصه فی القدم علی سایر الأمم علی علم منه الفرد من التشاکل و التماثل من ابناء الجنس».

تا آنجا که میفرماید «قرن الاعتراف بنبوته بالاعتراف بلاهوئیه و اختصه

من تکرمتہ بما لم يلحقه أحد من بريته فهو أهل ذلك بخاصته و خلته».

راقم حروف گوید این کلمات امیر المؤمنین علیه السلام تا چند بکلام قدیم شبیه است اگر چه کلمات آن حضرت بجمله تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و در اینجا میتوان گفت چون آنحضرت مظهر صفات و آیات بلکه ذات آفریدگار قهار است البته کلمات آن حضرت که حاکی از معانی زبانی و بلاغت صمدانی و غرایب آسمانی است مثل خود آنحضرت غیر از کلام و صفات سایر بشر است .

و در اینجا که میفرماید رسول خدای از تشاکل و تماثل از ابناء جنس انفراد یافت تمامت پیغمبران و اولیای حضرت سبحان داخل ابناء جنس و وجود مبارك خاتم الانبياء از تماثل و تشاکل و مجانست تمام ابناء جنس منفرد است.

و اگر تا باین حد منفرد و ممتاز نباشد و دارای صفات خاصه رحمانی نگردد دارای شأن و مقام «فکان قاب قوسین او ادنی» نمیتواند بشود زیرا که آن مقام مقدس قبول هر جنسی را نمیکند و هر جنسی هم استعداد و لیاقت و بضاعت و روح و نور ادراک آن مقام را ندارد منفرد از ابناء جنس میتواند ادراک حضرت خالق فرد احد و منفرد از ماسوی را بنماید نور صافی باش تا از نور حق یابی قرین .

و چون باین مقام نایل گردید اعتراف به نبوت آنحضرت را باعتراف بلا هویت یزدان لایموت مقرون فرمود یعنی هر کس به نبوت آنحضرت که اعتراف به نبوت تمام انبیاء و مرسلین در تحت آن مندرج است اعتراف نکند بلا هویت و خداوندی خدای بی مثل و مانند معترف نخواهد بود.

و اگر آنحضرت از تشاکل و تماثل بابناء جنس منفرد نمی بود باین شأن و رتبت و این مقارنت انفراد و امتیاز نمیتوانست بگیرد .

و چون خداوند اسباب این امتیاز و انفراد را در این وجود مبارك موجود و مهیا فرمود باین افتخار و اعتبار و اختیار که مخلوقات اولین و آخرین را نصیب

نشده است برخوردار و کامکار گشت و بلفظ و لقب محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم نامدار آمد و بچنین اختصاص عالی اساس که افزون از حدود و میزان و معیار و استعداد ناس است مخصوص گردید.

و بمرتبه عالی سامیه خاصه الهیه «ان الله وملائکته يصلون علی النبی» منصوص گشت و گواهی برسالتش بشهادت أن لا اله الا الله مقترن و مذکور افتاد «یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً»

شیخ احسانی میفرماید مراد بکلام امیرالمؤمنین علیه السلام بقی القدم آن چیزی و معنی است که مادر سرمد گفتیم و بعد از آنکه خداوند یکتا آن رسول مجتبی را صلی الله علیه وآله وسلم برگزید و مصطفی گردانید آل طیبین و طاهرینش را در آنچه آنحضرت را برگزیده بود برگزید .

اما آن حضرت را سبقت و این شرف و شرافت بوجود همایونش میباشد

چنانکه علی علیه السلام در این خطبه بعد از این کلام مذکور میفرماید.

«وان الله تعالی اختص لنفسه بعد نبیه من بریته خاصته علاهم بتعلیه و سما بهم الی رتبه و جعلهم الدعاء بالحق الیه و الادلاء بالارشاد الیه لقرن قرن و زمن ز من انشاءهم فی القدم قبل کل مذروء و مبروء» . یزدان تعالی بعد از آفریدن پیغمبر خودش اختصاص داد برای نفس

لوله فول کبریای خود از میان آفریدگانش یک جمع خاصه که بلند ساخت ایشان را به بلند ساختن پیغمبر و بلند ساختن پیغمبر ایشانرا و برکشید و سمو و نمایش داد ایشانرا بسوی رتبه اور گردانید ایشانرا دعوت کنندگان بحق بسوی او و دلیلان ارشاد بحضرت او چه قرنهای پیاپی و چه زمانهای بیرون از حد و حساب آفرید ایشان را در قدم قبل از هر آفریده و مخلوقی .

کلام امیر المؤمنین علیه السلام «الشأهم فی القدام» مراد آنوقتی است که پیغمبر خود را در آن وقت مستخلص گردانید و این است قول ما فیما اصطفاه فیه که مذکور شد و اینکه سرمد را قدم نام کردند برای این است که سرمد بنفس خود

مخلوق شد «فلیس له اول مخلوق ولا آخر ملحق» زیرا که اولیست و آخریت هر دو بسرمد مخلوق شده اند .

و مقصود از سرمد وقت ابداع و اختراع و مشیت و اراده است و مراد ازین چهار لفظ فعل الله تعالی است و ازین عبارت نبایست چنان توهم نمود و در پهنه پندار نمایشگر نمود که خداوند سبحان بی آغاز بی انجام ایشانرا برگزیده و مصطفی فرموده است در آن قدمی که عبارت از ازل ذاتی و ازل الازال و غیب الغیوب است .

چه این حال و این صفت عبارت از همان ذات بحت است و در ذات بحت بغیر از خود ذات هیچ چیز نیست و نمیشاید و نمیتواند که باشد پس معنی برای اصطفای در آن و بآن نخواهد بود چه اصطفاء از آثار فعل است پس اصطفاء ایشان و مصطفون بودن علی الحقیقة باین معنی است که خداوند سبحان هیچکس را برنگزیده است باین درجه و میزانی که ایشان را برگزیده است .

واحدی از آفریدگان خود رتبت گزیدگی و منزلت اصطفاء عطا نفرموده است مگر بسبب متابعت و اقتدا کردن بایشان و وفا نمودن برای ایشان بآنچه خدای تعالی در کار ولایت ایشان با این مردم عهد بسته است .

و این است معنی قول حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تاریخ خود میفرماید «والکلیم البس حلة الاصطفاء لما عاهدنا منه الوفاء» امام علیه السلام آشکار میفرماید که چون حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم گواهی دادند که بآن عهدی که در تکلیف اول از وی اخذ کردند بعهد خود وفا نمود ایشان حله اصطفاء خدائی را که در حق او عنایت شد بروی پوشانیدند .

زیرا که خدای تعالی جماعت پیغمبران را بسبب وجود مبارك ایشان بمقام اصطفاء در آورد و اصطفی بهم ولهم ما شاء» و این است معنی کلام علی علیه السلام «نحن صنایع الله والخلق بعد صنایع لنا».

شیخ احسانی میفرماید مراد این است اصطناع خلق را برای ما فرمود فافهم .

بنده حقیر عباسقلی سپهرثانی عرضه میدارد بنحوی که کراً در طی این شرح زیارة و سایر کتب حالات ائمه هدی صلوات الله علیهم یاد کرده ایم و کمترین عرفای حقه و حکمای شریعتآب رقم کرده اند ما هر گونه صفتی و وعظمت و جلال و کبریائی برای ذات باری تعالی تشخیص دهیم و تصور و توهم و تعقل نمائیم از حد خود ما تجاوز نکنند و بنظریات و تعقلات و اوهام و افهام و مدرکات و مفهومات و معلومات و محسوسات و تصورات ناقصه ما راجع میشود و خالق ما جز آن است و اگر صفات و اسمائی در قرآن کریم مذکور باشد ما ندانیم چیست بر حسب ظاهر تصور معنی و مفهومی و معلوم و موجودی میکنیم .

اما ذات باری تعالی غیر از آن است ازین سبب هست که میفرمایند مائیم اسماء حسنی الهی مائیم مظاهر ایزدی یعنی این صفاتی که مذکور و منسوب به خالق میشود چون ما نمیتوانیم حمل بر ذات کنیم پس بمظاهر خدا بازگشت مینماید چه هر چه از امکان و منبع احسان تراوش و نمایش و گزارش نماید بواسطه ایشان بماسوی الله افاضت جوید مگر امیر المؤمنین علیه السلام در ذیل این حدیث شریف فرمود که خداوند تعالی محمد و اهل بیت او را حله وجود پوشانید.

و از آن پس دهر را بیافرید و چون خلق زمان را فرمود چنین و چنان شد پس وقتی که خلقت دهر و زمان بعد از این انوار طیبه شد دیگر برای ازل الازال یا ابدالاباد چه میماند زیرا که ازل و ابد منسوب بزمان هستند و نور مبارک ایشان قبل از زمان است پس این ازل الازالی و ابدالابادی که مذکور میشود در تحت و ضمن این وجودات مبار که اندراج دارد.

و خود این انوار مبارکه و اسرار الهیه و علل غالیه خلقیه باعث وجود هر چه از مخلوقات الهیه موجود شده اند میباشند.

پس ازل با خودشان و ابد در خودشان و اور خاص الخاص یزدانی با خودشان

و نمایش همه از خودشان میباشد و ضمانت و تعهد این جمله از جانب خالق کل بر خودشان است

بهشت آشیان پدرم لسان الملك میرزا محمد تقی سپهر کاشانی در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ با لسانی فصیح و بیانی بلیغ و تلویحی دلپسند در ذکر تعیین اول در حضرت بیچون و صفت ستر نخستین از برای وجه اطلاق بعقیدت محققین عرفا و کاملین اولیا شرحی مینگارد آن حقیقت بی نام و نشان را «حیث کان الله ولم یکن معه شیء».

چون در کسوت کلام و بیان ملبس سازیم گوئیم ذات حق جل و علا وجودی است مطلق که از همه قیود حتی قید اطلاق مقدس است و از همه شروط حتی شرط وجود منزّه است و براین معنی وجود حقنه مفید است و نه مطلق و نه جزئی است و نه کلی و نه مختفی است و نه منجلی و نه کثیر است و نه واحد و نه مشهود است و نه شاهد نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه با از لیت و ابدیت اختصاص یابد که او تقدس و تعالی از همه این مراتب منزّه و میرا است بلکه ازین تنزیه نیز مقدس و منزّه است.

پس این مذکورات همه تعینات و اعتباراتی است که ثانیاً و ثالثاً علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بر حسب هر تعینی از تعینات و هر مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسماء الهیه و کونیه گردد پس اول تعین از تعینات که اول ستر و وجه اطلاق است علم حق است بذات خود و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام اوادنی و حقیقت محمدیه .

پس اول تعین وجود آنحضرت است که بمفاد «أنا من الله والمؤمنون منی» جامع جمیع اسمای الهیه و کونیه است و حاوی همه مراتب عقلیه و عشقیه :

لقای حق بخفا می نداشت نام و نشان *** که ظهور محمد شد آن خجسته لقا

و از برای این وحدت حقه که آنرا حقیقت تمدیه گویند وجهی است

بسوی تجرد و وجهی بجهت تلبس.

پس وجه اول را مرتبه احدیت نامند که مقام استهلاك کثرات و نفی اعتبارات است و جهت ثانی را مرتبه واحدیت خوانند که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و نمایش کثرات است.

پس چون حضرت وجود از عالم علم بعین و از غیب بشهود تنزل شود برحسب اقتضای اسمای الهیه متعین میشود به تعینات عینی و کونیه الی آخر المطورات.

پس از آن کلمه که ذات بیچند و چون با از لیست و ابدیت اختصاص نمی یابد و ازین مراتب منزله و میرا مییابد بلکه ازین تنزیه نیز منزله و از همه شروط حتی شرط وجود مقدس است آنچه مذکور ساختیم تأیید و توضیح یافت.

بنده حقیر در ذیل قصیده عرض میکند:

وجود تو بود برهان که هستت خالقى واجب *** بر این شاهد نباتات است حتى بقلة الحمقا

محمد را هزاران نور و زان نور ار یکی تابد *** بکاخ خلد میگردد زهوش از تاب او حوا

ازین نور آمد موجود عالم های یزدانی *** ازین نور آمده روشن مقام قوس او ادنی

نباید زین عجب آورد و اندر شك و ریب آمد *** که باشد از قضای قادر بیچون بی همتا

چو بیچون کرد این تقدیر قدرش شد فزون از قدر *** چو بیهمتا چنین خواهد نباشد بهر او همتا

خود او اول خود او آخر در او اول در او آخر *** خود او مظهر خود او مصدر خود او مخبر خود او مبدا

ص: 164

اگر اول در او نبود چرا شد اول اول *** اگر آخر بد و نبود چرا شد آخر اخری

محمد آفتاب آفرینش نور بخش و علت انوار *** بود او علت و اصل علل خلاق علت ها

الا ای احمد مرسل آلا ای لم یزل نوری *** که شد نور منیر تو مه انوار را ضیضی

توئی آن آفتابی کافریدی بس مه و خورشید *** توئی خود علت و اصلت پدید از خالق یکتا

ز بعد تو بود حیدر وصی و جانشین تو *** که باشد رأیت عظمی و باشد آیت کبری

و بعد از این بیانات گوئیم این نور مبارك و انوار ذریه مبارکه او ائمه هدی صلوات الله علیهم که از اور او هستند بهر مقامی که باشند و ابداً هیچکس نتواند توصیف مقام و اوصاف شئون و مراتب ایشان را بنماید در مقام خلاق عدم صرف مخلوق و محکوم و بنده پرستنده عابد مطیع و ذلیل و وجود ایشان از تابش نور احدیت است و نسبت بآن ذات بیچون حادث و نسبت بآن ابدیت صاحب نهایت باشند :

از و عالم شده حادث ولی او حادث از واجب *** از و در گنبد چارم بتابد سال و مه بیضا

و ما چون بهر صفتی از صفات و کیفیتی از کیفیات و حیثیتی از حیثیات و انیستی از انیات و شالی از شئونات بخواهیم خدای را منسوب بداریم جز آن است که گوئیم و در میادین جهل و ظلمت هر چه بتازیم بیرون نتازیم و بمبادی عرفان حقیقی راه نیابیم البته برای این اسماء و این صفات و این سمات موسوم و موصوف و مصداقی لازم است که اثرات و آیات و دلالات آنرا مظهر و مظهر باشند و میبینیم

در وجود این بشر که امثال خود هستند ظهور و بروز این جمله بعد کامل بلکه درباره صفات بقدر ناقص هم ممکن نیست .

لاجرم باذیال شریفه صادر اول که دارای جنبه یلی الربی و یلی الخلفی است و از مشاکل و تماثل با ابنای جنس منفرد است و بهمین نور و روح انفراد و اختصاص و اتصال بمبدأ فیض میتواند مظهر و مظهر باشد توسل میجوئیم و او را مصداق و منسوب الیه می‌شماریم و او که از تشابه و تشاکل مخلوق منفرد است.

خود داند با خالق و رازق قادر حلیم علیم خود اگرچه این الفاظ و نسبتش را بحضرت واجب تعالی چنانکه مذکور شد راهی نیست و اگر چیزی گفته آید بسبب تنگی مقام و عدم علم و ضعف معرفت خودمان است .

«قال علیه السلام المطیعون الله القوامون بامر» شماست اطاعت کنندگان خداوند عالمیان را در هر چه بآن مأمور هستید و شماست که سعی کرده اید در قیام بامر امامت یا در جمیع اوامر او خصوصاً در امر امامت و شماست که مطیع خدای هستید باطاعت نامه حتی در بذل نفوس و اموال خودتان در راه خداوند سبحان و در جهاد صوری و معنوی برای اعلاء کلمة الله و دین خداوند تعالی قتال میدهید و کشته میشوید.

چنانکه این معنی برای کسانی که در کتب اخبار و سیر متبع هستند ظاهر است و قوامون در امر امامت یا اعم از آن میباشند .

شیخ احسانی میفرماید طاعت خداوند احدیت را مراتب است و برترین مراتب آن برای هر مخلوقی قابلیت اوست برای صنع و قابلیت نظر بکثرت متممات آن یا قلت متممات مختلف میشوند و هر قدر متممات و شروط و اسباب قلت پذیرد قابلیت را نور شرافت و کمال و قوت فرو گیرد و هر وقت شروط و متممات را حالت نقصان و ضعف در سپارد و قابلیت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را متممی و شرطی نیست .

و باین سبب است که آن قابلیت را از وجود مقید مستثنی و بمطلق ملحق

مینمائیم بواسطه عدم شرط و اذا الحقنا بالمقید فانما هو» زیرا که ما مطلق را بر فعل و مقید را بر مفعول اطلاق میکنیم و یصدق مقید علی التوقف علی الفعل فلا یلحقها بالمطلق و الی عدم الشرط فیها اشارت است باین قول خدای تعالی « یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار »

و چون این قابلیت جلیلة المقدار همان قابلیت محمد و آل محمد (ص) است لا جرم طاعت ایشان مر خداوند سبحان را «قبل کل شیء واعلی من کل شیء» است و متوقف بر هیچ شرطی و بسبب علتی مگر اینکه محض اجابت پروردگار خودشان بود که ایشان را بخواند طوعاً لامره اطاعت و ایشان در هر رتبتی از مراتب وجودات مبارکه خودشان از طاعت خدای قادر خالق متعال بیرون نشدند.

زیرا که در این وجودات مقدسه مبارکه چیزی که مقتضی معصیت باشد و اشارت بعصیان و سر بر تافتن از فرمان حضرت دیسان باشد نبود چه منشأ معاصی همان قابلیت است و اما وجود خیر محض است .

و چون قابلیت صلاحیت پذیر «حتی کادت ترضیء و تطیع قبل الوجود» به حیثیتی با وجود در عدم نظرش بنفس خودش مشابَهت حاصل کرد «کانت مع انضمام الوجود لا ظلمة فیها و لا معصیة لها فهم المطیعون الله علی الحقیقة» بمعنی سبقت ایشان بسوی طاعت و عدم تأخر از طاعت در هر حالی و صدق در طاعت و اخلاص و استخلاص در امر فرمان پذیری و طاعت تا بآن درجه و میزانی که هیچ شاغلی ایشان را از طاعت مشغول نگرداند.

چنانکه خداوند سبحان در کتاب مجید خود در حق ایشان ثنا کرده و

میفرماید «رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة» و این برای آن است که مؤدب فرموده است ایشان را در کتاب خودش مثل قول ایزد تعالی «وَأمر اهلك بالصلوة واصطبر علیها».

و قول خدای تعالی «واذکر ربك فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون الجهر

من القول بالغدو والاصال ولا تكن من الغافلين ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته» والذين عنده هم عمد وآله صلي الله عليهم اجمعين .

چنانکه از حضرت صادق علیه السلام سبقت نگارش گرفت که در این قول خدای تعالی «وله من في السموات والارض ومن عنده لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون يسبحون بالليل والنهار لا يفترون - الی قوله تعالی ولا یشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشیته مشفقون».

فرمود و یحک یا مفضل آیا نه آن است که شما میدانید که آنانکه در آسمانها هستند ملائکه و هر کس در زمین است جن و بشر و هر جنبنده میباشد پس کیستند آنکسانی که خدای تعالی میفرماید و من عنده و هر کس نزد پروردگار است همانا این کسان که نزد خدای تعالی از جمله ملائکه و بشر و هر صاحب حرکتی و جنبنده بیرون شدند پس مائیم آن کسانی که مائیم آن کسانی که نزد خدای بودیم و نه کونی قبل از ما و نه حدود آسمانی و نه زمینی و نه ملکی و نه پیغمبری بود

الحديث .

ومن دون هذه الرتبة ايشان در عالم و در حجب و در در و در عالم زمان بودند و در هر حالی بر اهل هر مقامی بطاعت ملك علام پیشی می جستند بحیثی که «لا یلحقهم لاحق ولا یسبقهم سابق ولا یطمع فی ادراکهم ولا مداناتهم طاع من جمیع الخلائق» پس ایشان فی الحقیقه از تمامت خلق در تمام این شئون و صفات سعیده منفرد هستند .

و آن اخبار و احادیثی که از ایشان وارد شده است و بر حسب ظاهر دلالت مینماید بر مساوات دیگران با ایشان یا مشارکت با ایشان اینها بر حسب معرفت عامه ناس جاری است و شرح پاره ازین مطالب موجب طول کلام و درازی سخن است و آن معنی که مقصود است ظاهر است .

راقم حروف گوید همانطور که در حدیث امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور شد که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از تشاکل و تماثل ابنای جنس منفرد است و

ص: 168

هم چنین در سایر صفات خاصه و خصایص مخصوصه حضرت ختمی مرتبت و اوصیای آن حضرت ثابت که از حد بشر خارج است ثابت میشود که در تمام مخلوقات و طبقات مخلوقات علویه و سفلیه بهر شأن و مقام که باشند با ایشان نمیتوانند تساوی یا مشارکت بجویند.

چنانکه حالت ایشان نیز نسبت بخالق قادر متعال خود بر این منوال است و ابداً راه تساوی و مشارکت را در آنحضرت غنی بالذات وقادر مطلق امکان نیست و نمیتواند ممکن با واجب تساوی و تشارک بجوید و محال و ممتنع است .

و اما در این کلمات شیخ احسائی که مقتضی معصیت در این وجودات مبارکه موجود نیست الی آخرها بعضی تصورات پیش می آید و برای مدعی راه سخن گشاده میگردد که در این صورت که خدای تعالی صلاحیت قابلیت ایشان را بجائی رسانیده که با اینکه منشأ معاصی است مقتضی معصیتی در ایشان نیست بینیم اطاعت و عبادت و حیثیات ایشان در عبادت کردن که مقتضیات آن بواسطه عدم مقتضیات معصیت موجود و مانع از عدم اطاعت و عبادت حاصل است با عبادت و اطاعت ملائکه یزدانی که بواسطه عدم شهوت و مشتتهیات نفسانی همه وقت بعبادت و اطاعت مشغول اند و هرگز ملول نشوند و سست نگردند.

چه تفاوت دارد با اینکه عبادت ملائکه با آن طول زمان و همیشه را کعب و ساجد و عابد بودن در صورت ظاهر بیشتر از اصناف دیگر مخلوقات مینماید و حال اینکه مطابق اخبار کثیره که بسیاری از آن در طی این کتب مذکور شده است چون ملائکه را خدای تعالی بیافرید از تعلیم و تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید ایشان خدای را تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید نمودند و از طفیل وجود مبارک ایشان موجود گردیدند.

دیگر اینکه اگر در موجودی دیگر مقتضی معصیت که عبارت از قابلیت است باشد چه منشأ معاصی قابلیت است پس اگر با این مقتضی موجود از موجودی

معصیتی بعرضه وجود آید چه ترتیب و تکلیف خواهد داشت.

جواب این هر دو مسئله خالی از اشکال نیست زیرا که عبادت و اطاعت

در وقتی شان و شرف دارد که با حصول و وجود مانع بروز و ظهور نماید و پسند در گاه معبود مطاع گردد .

چنانکه در آن خبر که مکرر مسطور شده است مذکور است که خداوند ملائکه را خلق فرمود «ورکب فیهم العقل» و بنی آدم را بیافرید «ورکب فیهم العقل والشهوة» و بهایم را بیافرید «ورکب فیهم الشهوة» پس هر کس عقلش بر شهوتش چیره شد فهو اعلی من الملائکه.

و هر کس شهوتش بر عقلش غالب شد فهو ادنی من البهائم و این حال برای آن مانعی است که در انسان است که عبارت از قوه شهوانیه باشد و اگر این قوه را مغلوب قوه عاقله ساخت از ملائکه برتر میشود .

اما چون ترکیب ملائکه بعقل است و عقل طالب افعال حسنه و امور مطبوعه و اخلاق ستوده است و مانعی هم برای آن چنانکه در وجود ایشان است نیست آن شأن و شرف که برای انسان در مغلوب ساختن نفس اماره و ظاهر نمودن افعال حسنه حاصل میشود برای ملائکه حاصل نمیشود .

در هر صورت حکمت های نامتناهی الهی اجل از آن است که مخلوق بتواند بان راه یابد و علت و سبب را دریابد غریب این است که در پاره اخبار هست که خداوند سبحان را ملکی هست که اگر تمام جن و انس بخواهند توصیف مفاصل او را نمایند بعلت کثرت عظمت آن ملک امکان نیابند .

پس باید تأمل کرد و بنظر حقیقت نگر بدید که بعد از آنکه تمام جن و انس از چنین توصیفی عاجز شوند با اینکه خدای متعال را ملائکه عظیم چندان هست که شماره اش را جز خدای نداند .

و ما در کتاب تلبیس ابلیس پاره را یاد کرده ایم و انبیاء و اولیاء از عظمت و کثرت و عبادت آنها در حالت تحیر و تعجب میباشند و عظمت روح را که نام ملکی

است مسطور داشته ایم که در روز قیامت تمام ملائکه با آن بزرگی اجسام و کثرت شماره که هر يك از يك كره عظیم بزرگتر هستند بريك صف بایستند و از جمله اكبر ابن ملك عظیم المفاصل و امثال آن میباشند و در صف برابر روح می ایستند .

و ازین خبر که از عظمت مذکور شده است معلوم میشود که روح باندازه تمام ملائکه سبحانی است «فسبحان الذي له العظمة والكبرياء»

پس چگونه میخواهند از عظمت و ابهت آنانکه این ملائکه و تمام طبقات مخلوقات از طفیل نور و روح و وجود ایشان آفریده شده اند کما هي حقها عالم و بصیر شوند و آنوقت راه بشناسائی عظمت و جلال و جبروت خلاق کل و پدید آرنده وجود از عدم بیابند هیئات ما للتراب ورب الارباب .

قوامون جمع قوام وصیغه مبالغه در قائم بمعنی اینکه حضرات ائمه صلوات الله علیهم در امر و فرمان الهی کثیر القیام هستند یا بر آن معنی که شدید القیام بامر الله تعالی هستند و این هر دو معنی با هم مراد و مقصوداند .

و مراد از معنی اول این است که ایشان در اوامر حضرت سبحانی در قلیل یا کثیر در واجب یا مندوب و هم چنین در آنچه خدای رحمان در حرام یا مکروه تجاوز و تخطی نمیکنند و بهمان طور که خدای امر فرموده است با کمال ما ینبغی رفتار و قیام مینمایند.

و اینکه در بعضی اخبار رسیده است که ائمه اطهار پاره مکروهات را معمول میدارند یا بعضی مندوبات را متروک میدارند همانا این امر از اقسام واجب است چه ایشان برسبیل حتم امر میکنند لبیان الجواز و برای ایشان ترك امر محتوم جایز نیست .

زیرا که اگر محتوم نباشد هر آینه تركش جایز است و اگر فی نفسه مرجوح باشد تركش راجح است و اگر محتوم نباشد فعل آن راجح نخواهد بود الا اینکه فاعل این فعل این کار را برای راحت جان خود یا از روی تهاون در حدود یا به

موجب رخصت بجای می آورد پس در آن دو صورت و ما انضمم مترکباً من الثلاثة بر ایشان جایز نیست .

و اما صورت سوم اگر خالص باشد «و هو لا يكون الا في بعض احواله»

همانا از راجح است و این راجح یا واجب است یا مندوب .

زیرا که هر وقت اراده شود برای مرجح چنانکه اگر نفس از آن جایز تنك داشته و از آن دردمند باشد یا سبقت نهی در جواز شده یا جوازی در ترک رسیده باشد .

پس اول «کما لولم يجوز فيما اجاز الله» مثل ترك نافله .

و دوم «کما لولم يجوز فعل ما نهى الله عنه بعد ما اباحه» .

و سوم مثل جمع میان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء بدون ضرورت بعد ثبوت استحباب تفریق ما بین این نمازها است «إذا لم يعتقد مشروعية الجمع» بدرستی که این رخصت برای کسیکه «لم يجوز الاخذ بها واجب و برای کسیکه جایز میدانند اذا صغر عنده الجواز مستحب میشود .

و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر این شقوق آگاهی داده است «لمن كان له قلب او القى السمع فهو شهيد بقوله صلي الله عليه و آله الطاهرين ان الله يحب ان يؤخذ برخصة كما يحب ان يؤخذ بفرائضه فخذوا برخص الله و لا تشددوا على أنفسكم» .

همانا بنی اسرائیل چون بر نفوس خود سخت و دشوار گرفتند خداوند تعالی برایشان سخت گرفت و چون آنچه را که بدان اشارت م ازین تنبیهات بفهم در آوردی بر تو آشکار میشود که حضرات ائمه اطهار صلوات الله تعالی علیهم هرگز از هیچ امری و کاری واجب یا مندوب تجاوز نمیفرمایند و هرگز فعلی حرام یا مکروه را بجای نمی آورند و معمول نمیدارند .

و مراد از معنی ثانی این است که این انوار لامعه ساطعه مقدسه کامله بامر . و فرمان یزدان بکامل ترین و جهی که وقوع آن در عالم امکان در حق هر يك از

ایشان ممکن باشد قیام میورزند و ایشان در این رتبه و مقام مساوی میباشند باین معنی که هر يك از حضرات ائمه هدی علیهم السلام در امر الهی علی اکمل وجه قیام می نمایند .

پس اگر بگوئی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم قادر است قادر نیست و حسن بر آنچه علی علیهما السلام توانا است توانا نیست و هكذا کما هو ظاهر قد صرحوا به فی احادیثهم .

پس چگونه میتواند آنکس که ادنی از میان ایشان است امر و عملی را بآن درجه که اکمل وجه است وقوعش در حیز امکان بجای آورد یعنی بدرجه برساند که از آن بر تر ممکن نباشد و حال اینکه کسی دیگر باشد که از وی اکمل است و عمل اعلی را او تواند معمول بگرداند .

شیخ احسانی در جواب میفرماید عمل اعلی که برای ادنی امکان ندارد وقتی است که اعلی در حال مائی تساهل تجوید و چون مساهله نماید اعلی نیست بلکه ادنی است و مفروض این است که او اعلی است.

پس اگر بگوئی چه فرقی است در میان ایشان یعنی حضرات معصومین علیهم السلام و میان دیگران زیرا که هر وقت تو این فرض را بنمائی در حق غیر از ایشان نیز جاری تواند شد .

در جواب میگویم اگر ما فرض کنیم عدم وقوع تقصیرمائی را از جز خودشان چنین کسیکه در حقیقت چنین فرضی بشود از خود ایشان خواهد بود و چنین شخصی را که دارای چنین صفت بلکه عصمت باشد در این مقام بخودشان ملحق میداریم لکن واقع این است که هر کس سوای ایشان باشد تقصیری از او در واجب یا مندوب یا مباح وقوع میجوید که ترك آن برای او یا برای غیر از او شایسته تر و اولی میباشد و اگرچه در مورد احتمال باشد.

چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم اشارت باین مطلب فرموده است که معنایش

چنین است «لا يكون الرجل من المتقين حتى يدع مالا بأس به خوفاً مما فيه بأس» و این جواب شامل جمیع آفریدگان است حتی جماعت انبیاء و مرسلین علی حسب مراتبهم .

و نیز روایت شده است خبری که باین معنی است «ان في الصراط عقبات كوداً لا يقطعها بسهولة الا محمد وآله صلي الله عليهم».

و از ایشان تقصیری در هیچ شیء واقع نمیشود پس صحیح گردید که هر يك از حضرات ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین قائم بامر و فرمان یزدان به که در حقش و اکمل از آن دایره امکان ممکن نمیشود هستند بخلاف کسانی که سوای ایشان میباشند.

پس اگر بگوئی اخبار ایشان دلالت بر آن میکند که تقصیر مائی از ایشان نیز ظاهر میشود و ازین جهت تضرع و استغفار مینمایند و انابت می ورزند و نه این است که این کردار ایشان برای تعلیم دیگران و دستور العمل خلق باشد بلکه برحد و اندازه از خوف و ترس که بر دیگران جاری نمیشود.

حتی یکی از ایشان مغشی علیه و بیهوش می افتد و از آنانکه تقصیر را یاد میفرماید حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه است که در سجود نماز شب چنانکه سبقت تحریر گرفت میفرمود «لكنك مقصراً في بلوغ اداء شكر خفي نعمة من نعمك علي» .

و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و الصلوة باین کلمات و عقبه کوداً و شرح و معنی و بیان آن اشارت شده است.

شیخ احسانی میگوید این تقصیری را که حضرات ائمه هدی صلوات الله عليهم نسبت بنفوس طیبه خودشان میدهند و آنچه خوف و ترس از آن ناشی میشود منشأ آن از سه امر است .

اول این است که ایشان گناهان شیعیان خودشان و تقصیرات شیعیان را متحمل میشوند و بخود نسبت میدهند ازین روی و این تحمل در مقام استقاله از آن بر میآیند

و از آن معاصی و تقصیرات شیعیان خایف میشوند.

دوم این است که حضرات معصومین صلوات الله علیهم خدای را شناخته اند و چون بمقام کبریای یزدانی و عظمت و جلال سبحانی نگران می آیند همه چیز فی حقه نزد ایشان صغیر و کوچک میآید و میدانند که هر عاملی و کارکنی لا یقوم بحقه تعالی زیرا که همان موفق فرمودن خدای تعالی بنده خودش را برای خدمتش نعمتی است که شکر را واجب میگرداند و هکذا غیر ازین.

سوم این است که چون عمل عبارت از طریق خلق بسوی خالق سبحان و این امر متوقف و منوط بر وجود عامل و وجود عامل در میان او و پروردگارش حجاب است «وهذا لا ینفک المخلوق حال وجوده فهو محجوب بوجوده».

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

و محجوب مقصر و مقصر مذنب و مذنب از ذنب و گناه خود خائف است چنانکه شاعر ایشان در این معنی میگوید:

اقول و ما اذنبت قالت مجیبة *** وجودك ذنب لا یقاس به ذنب

چون ز خود شوی جانا میرسی بجانانت *** تا که دل برت باشد دلبرت کجا بینی

جناب شیخ احسانی در این مسائل و مسئله بدا و لوح محو و اثبات و محفوظ بر سبک مسلک خود بیانات مفصله دارد هر کس بخواهد از آنجا استنباط خواهد نمود.

« قال علیه السلام العاملون بارادته الفائزون بکرامته » شمائید عمل کنندگان باراده الهی که اراده شما عین اراده الهی است یا اینکه هر چه را که خدای تعالی از شما خواسته است بآن عمل کرده اید و شمائید که فایز گردیده اید بکرامت الهی .

شیخ احسانی میگوید شارح نوشته است «العاملون بارادته ای الله او بالله و هو أظهر» چه حضرات ائمه معصومین در اعلی مراتب قرب الهی بودند و در

مراتب قرب نوافلی مذکور است دانه یسمع بالله و یبصر به و یبطش به و یمشی به الفائزون بکرامته فی الدنیا و الآخرة .

شیخ میفرماید مراد بقول شارح که گفت یعنی الله این است که معنی دانهم عاملون بارادته این است که بما یطابق ارادته و محبته حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم عمل مینمایند بآنچه مطابق اراده خداوند تعالی و محبت اوست چنانکه معنی ظاهر نزد عامه ناس همین است .

و مراد بقول شارح او بالله که اظهر همین است این است که محتمل الوجهین است میشود الله یا بالله باشد و ثانی یعنی بالله اظهر است یعنی انهم عاملون بالله .

و مراد ازین عبارت همان است که در حدیث قدسی وارد است «ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه فاذا اجبته كنت سمعه الذي یسمع به و بصره الذي یبصر به و یده الذي یبطش به الی آخره» .

و در معنی کون الله سمعه و بصره علمای اعلام اختلاف کرده اند بعضی گفته اند کنایت از شدت قرب و استیلاء سلطان محبت بر ظاهر و باطن عبد است تا بجائی که او را از نفس خودش و از کل آفریدگان غایب گرداند.

و بعضی گفته اند معنی این است «كنت له في سرعة الاجابة كسمعه له في ادراك مسموعاته الی آخر» و برخی گفته اند عبارت ازین است که خداوند تعالی مشغول میفرماید بنده خود را بدانگونه باو امر و نواهی خودش حتی بمنزله و مرتبتی که ه چیزی را نمیشنود مگر آنچه را که بسمع آن امر فرموده و نمیبیند مگر چیزی را که بدیدار و دیدن آن مأمور گردیده است الخ و بعضی غیر ازین معنی و تعبیر کرده اند.

شیخ احسانی میفرماید و آنچه را که من میفهمم این است که احتمال دو وجه دارد یکی آن است که شارح اولاً مذکور داشت و هو جعله غیر الاظهر.

دوم این است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم محل مشیت یزدانی و السنه اراده سبحانی هستند چنانکه احادیث خودشان دلالت بر این معنی میکند

پس برای ایشان مشیتی و اراده برای نفوس مکرمه خودشان نیست. زیرا که ایشان در آغاز امر نفوس مقدسه خود را بمیرانیدند و ملاحظه و اعتبارش را ترك نمودند و بهمه جهت مشیت ایشان و اراده ایشان مشیت و اراده خداوند تعالی است.

و چون چنین کردند و از هر حیثیت خود را ندیدند و حق را دیدند پس خداوند متعال هو الفاعل بهمباشد چنانکه میفرماید «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله «می» و چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه در شأن ملائکه میفرماید «والقی فیها فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله» و ملائکه برای ائمه هدی علیهم السلام مثلی است پس خداوند یتکلم بهم و یفعل ما یشاء بهم».

پس بنا بر ظاهر امر حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم عمل مینمایند به محبوب و مرضی حضرت باری تعالی است و از ایشان چیزی که بر خلاف اراده ایزدی باشد صادر نمیشود و علی الحقیقه برای خود ایشان اراده نیست بلکه اراده حقیقیه همان اراده خداوند سبحان است یا اینکه ایشان یصدرون عن ارادته و اراده خودشان تابع اراده خداوند منان است بلکه در اراده خدای تعالی اراده ایشان مضمحل است.

و این مسئله از آن روی میباشد که چون ایشان آهنگ مسافرت بحضرت احدیت را نمودند ایشان را بزبان پیغمبر خودش اعلام یا در قلوب منوره ایشان نکت نمود که نجایب حیه و مرکوبهای مردار شما را به پیشگاه من حامل نتواند شد بلکه حامل شما بدرگاه من نجایب حیه و مرکوبهای زنده رهوار است و آن نجایی است که بحملکم الی بلد من مدائن الزلفی الی لم تکنوا بالغیه الا بشق الانفس همان نفوس شما میباشد و القوها یعنی ایتوها فی طاعته وقتلها فی سبيله.

و چون نفس را بمیرانیدند و نکشتند چه هر مؤمنی را مردنی و کشته شدنی است دیگر برای نفس اراده نیست لاجرم زنده میشود باراده و مشیت پروردگارش پس با این حالت حضرات ائمه اطهار به آنچه پروردگار قهار اراده فرماید

پس برای ایشان بر حسب معنی اول دو حالت و بر حسب معنی ثانی يك حالت است .

و چون این مطلب را بدانستی بدانکه عمل ایشان بموجب اراده حضرت

سبحان در جمیع موجودات و شرعیات جاری است و شرعیات و وجودات آن از حیثیت خلق و رزق و موت و حیات هیچ چیز نباشد جز اینکه ازین انوار ساطعه صلوات الله علیهم ظاهر و لامع گردد لکن ایشان در هر چیزی و هر حالی هیچ نیستند مگر بخواست و قدرت و خلاقیت خلاق متعال و ایشان در فعل او جز صورتی در آینه بالنسبه بشاخص مرآت نباشند .

«و تحسبهم ایقاضاً وهم رقود و تقلبهم ذات الیمین وذات الشمال» و این حرف و این کلمه در هر چیزی که از ما شنیده باشی ملحوظ است و ما جز بر این معنی اراده نداریم.

مقصود شیخ احسائی ازین اشارت و عبارت این است که اگر در طی کتب من در شأن و مقام ائمه هدی صلوات الله علیهم بیاناتی و کلماتی بشنوید و بنگرید که در انظار قاصره و افهام ناقصه شما عجیب و ثقیل یا بمقام غلو و بیرون از شأن و مقام و قدرت و استطاعت و قوت و بضاعت مخلوق نماید مراد ما همین است که در اینجا مذکور و عقیدت ما همان است که در اینجا مکشوف نمودیم فاعل حقیقی و خالق و رازق و قادر مطلق حضرت حق تعالی است و دیگران بتدبیر و تدویر اراده و مشیت هر چه کنند میباشند و از خود دارای هیچ نیستند .

بیداری و خواب و حرکات و سکون و تمامت قوای ظاهریه و باطنیه و صوریه و معنویه ایشان از اوست «لا یملکون موتاً ولا حیاة ولا ضراً و لا نفعاً ولا ارادة ولا سمعاً ولا بصراً ولا تفکراً ولا تعقلاً ولا تأملاً ولا یوماً ولا یقظة ولا حسناً ولا ادراكاً ولا قدرة ولا اشارة ولا کنایة ولا بضاعة ولا استطاعة بل ولا کل

شيء ولا حشراً ولا تشوراً ولا جنة ولا ناراً ولا صراطاً ولا حساباً ولا شفاعة ولا انارة ولا طريقة ولا حقيقة ولا مجازاً ولا علماً ولا قدرة الا بارادة الله و مشيته و قضائه و تقديره جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و سلطانه .

و اما معنى اینکه ائمه اطهار هم الفائزون بکرامته این است که چون خداوند تعالی ایشان را بآن مقدار و آن اندازه بعلت حقیقت اهلیت و شایستگی ایشان بکرامات خاصه خود مکرم داشته که هیچ آفریده از آفریدگان خود را برخوردار نفرموده است لاجرم ایشان بآن فیضهای کامل فائز و کامکار آمدند که هیچ فردی از افراد مخلوق نیامدند و بآن کرامتی که در حضرت یزدان است و طلب میکردند مصر دل گردیدند چنانکه در آنجا که در شرح قول امام علیه السلام المکرمون سخن میرفت اشارت رفت .

راقم حروف گوید در معانی متعدده مختلفه که شیخ احسانی در باب «کنت سمعه الذي يسمع به الى آخره»

و در معنی عاملون بارادته یعنی بما یطابق بارادته و محبته از اقوال علما

بیان نمود و مذکور شد .

معنی دیگر بنظر این بنده حقیر میرسد و آن این است که خداوند تعالی

تعدا المتمیت الله یقین است که بجوامع دقایق علوم مخصوصه و احاطه بحقایق حکم خاصه و اطلاع بر قایق اسرار مکنونه الهیه خود هیچ مخلوقی را باین خصایص الهیه آگاه نمی فرماید .

و بعبارت دیگر مراد ازین علم که خدای تعالی ایشان را برای آن اختیار فرموده است آن چیزی است که فعل و مشیت آنرا متضمن باشند زیرا که آن علمی که در تحت مشیت داخل نباشد ایشان را احاطه بر آن نیست چنانکه ازین بعد در معنی و اصطفتیکم بعلمه نیز مذکور می شود .

یعنی هیچ مخلوقی حتی صادر اول را آن استعداد نیست که بآنچه از شئونات

خاصه الوهیت و مقامات مخصوصه خلاقیت تامه معنویه و بیرون از شأن مخلوق و ممکن و حیز امکان است با واجب یکسان شود چه اگر چنین باشد باید بتعدد آلهه و قدما قائل شد و بطلان و امتناع و محالیت این مسئله چندان مبرهن و مدلل است که حاجت بنگارش و نیازمند بگزارش نیست دلت المصنوعات علی وجوب صانعها و الموجودات علی ثبوت موجدها».

اما در آن علوم و حکم الهی که راجع بایجاد کونیات و کائنات و ممکنات است خواه آنچه تاکنون بحیز وجود رسیده یا بعد ازین خواهد رسید یا بدائی بر حسب حکمتهای الهی حاصل خواهد شد .

و این علم و حکمت برای نظام و قوام و قانون تمام عوالم موجوده و غیر موجوده بالفعل و موجود بالمال اگر چه در عالم آخرت هم باشد اختصاص دارد بهر پیغمبری باندازه شأن ابلاغ و تکلیف و وسعت دامنه مکلفین آن عصر و انتظامات امور معاشیه و معادیه و ترقی و تکمیل ایشان در مدارج انسانیت و ادای تکالیف نبوتیه آن پیغمبر و عدم نقصان شئونات اوامر و نواهی او عطا می شود .

اما چون این عطائی که بجماعت انبیا و رسل و اولیا و اوصیای ایشان میشود چنانکه مکرر بیان نموده ایم بواسطه انوار خاصه و ریاست و سیادت نامه صادر اول که مظهر حقیقی خداوند متعال است و نبوت بدو ختم و ولایت و امامت در ذریه اوست و دین و آئین و کتاب و قانون و آیات نبوت او و وجوب متابعت شریعت او و خلفای او تا قیامت باقی است و بر کافه موجودات پیغمبر مطاع و رسول واجب الاتباع است.

و برعایت همین مسئله خلاف او کفر و اطاعت او ایمان و حب او حب خدا و بغض او بغض خدا و رضای او رضای خدا و سخط او سخط خدا و مخالفت با او مخالفت با خدا و موافقت با او موافقت با خداست.

و این خصایص مذکوره در حق هیچ پیغمبری نیست چه تکالیف ابلاغیه و عناصر مأموریت دیگر پیمبران این مقام را ندارد و این معنی بدیهی است که

موافقت با پیغمبر یا مخالفت با آنحضرت هیچ سود و زیانی برای پیغمبر ندارد بلکه سود و زیانش برای جماعت امت و مکلفین است.

اما عظوفت و تفضل و عنایت خداوند متعال با طبقات امم و عموم موجودات باین درجه است که ارتکاب آنچه را که موجب زیان خودشان است اسمش را مخالفت با پیغمبر و ایزد داور میگذارد و اتباع بآنچه موجب سود خود ایشان است نامش را موافقت با پیغمبر و خداوند دادگر می شمارد و علاوه بر این برای هر يك ثواب و عقاب و وعد و وعید و بیم و امید و دوزخ و بهشت مقرر میفرماید.

پس نيك بیندیش و درجه رحمت و فضل خداوند غنی بالذات حی قادر قیوم فعال بما یرید و قادر علی ما یشاء لایزال و لم یزل را نگران که ترا از کتم عدم بعرضه وجود و منصفه شهود میرساند و آنهمه ترتیبات و تدریجات از آغاز خلقت تو تا انجام رحلت تو برای تو مقرر میسازد و بهزاران هزارها نعمتهای ظاهری و معنوی برخوردار میگرداند.

و جماعت پیغمبران را از معارج عالیه روحانیه بمراکز دانیه جسمانیه روانه می فرماید تا به تربیت و ترقی و اکمال تو و ارتقای از عالم جسمانیات به عوالم روحانیات و شئونات جلیله انسانیت تا آنجا که «عبدی اطعني حتی اجعلك مثلي» برسانند.

و گوهر عقل را از عالم بالا در تو منزل میدهد و پیغمبران و رسولان و امامانی را که بهیچ وجه با تو مجانس نیستند و لطافت و منزلت ایشان صدهزاران سالها راه از ملائکه و ارواح شریفه برتر است.

و تو را استطاعت دیدار ملائکه و ارواح آسمانی و مخلوقات سمواتی بلکه جن و پری و عموم مستورات و مخفیات که برتر از مسکن تو هستند نیست و معدلك خداوند تعالی این انبیاء عظام را بهیئت و جامه آشکار میسازد که ترا قدرت دیدار و گفتار و رفتار و استدراك از فیوضات باهره و انوار ظاهره لامعه و

بیانات و افادات و علوم و اخبار ایشان ممکن باشد و هیكل خاکی را با انوار عرشی و افلاکی راهی پدید آید تا بمصالح دنیویه و اخرویة که ارتکاب آن موجب ارتقای به معارج عالیہ ملکوت و جبروت و لاهوت حالت ارتباط و اختلاطی حاصل شود .

پس با این بیانات معلوم گشت که حضرت خاتم را يك مقدار معرفتی در شناس خدای متعال هست که از آغاز خلقت و بعبارت دیگر من الازل الی الابد برای هیچ موجودی خواه از فراز عرش اعلی یا تحت الثری صورت نبسته است .

یعنی خداوند تعالی هیچ آفریده را آن روح و نور و استطاعت عطا نفرموده است که بآن حضرت عطا کرده است صادر اول پیش از یکی نتواند بود «الواحد لا یصدر منه الا الواحد»

فرضاً اگر این حضرت هم صادر اول و عقل اول و نور اول و روح اول و موجود اول و مظهر اول نبود دیگری بود و وجود چنین موجودی بر ذات لایزال لازم بود .

و نیز این پیغمبر را بر حسب شئونات پیغمبری و خاتمیت و رسالت بکافه مردم و هر چه در حیز وجود بوده و هست و خواهد بود علمی عنایت کرده است که تا ابدالابد بآنچه تمام مخلوقات در امر معاش و معاد حاجتمند هستند جزءاً و کلاً دانا و آگاه باشد و در هیچ چیز قاصر نماند.

و چون دارای این معرفت و علم و بصیرت و تکلیف گردید هر چه کند خدای کرده است و آنچه نکنند خدای نکرده و هر چه بنخواهد و بگوید و رفتار نماید خدای کرده است و آنچه نکنند خدای نکرده و نخواهد خدای نخواستہ است و مارمیت اذ رمیت و لکن الله «می» در رمایه آنحضرت که حرفی و تردیدی نیست.

پس اینکه می فرماید تو رمی نکردی گاهی که تیر افکندی لکن خدای رمی نمود یعنی رمایه تو رمایه خداوندی است کار و کردار و گفتار تو بجمله کار و کردار و گفتار حضرت دادار است و اگر خدای نمیکرد و نمیخواست تو نیز نمیکردی و نمیخواستی حالا که کردی و خواستی پس خدای تعالی کرد

مثلی برای روشن شدن حقایق خان

برای استدراک پاره عوام مثلی میآوریم و میگوئیم پادشاهی وزیری مقتدر و بی خیانت و با صدق و امانت دارد و علوم و اسراری باندازه مملکت داری و سلطنت سپاری بآن وزیر مکشوف میفرماید و آن وزیر باین علوم و اسرار کار میکند و بدون اینکه بشاه معروض دارد یا اجازه حاصل کند روزی چند فقره اعمال از وی سر میزند و عزل و نصب و مال و نکال و وصل و انفصال و شغل و انعزال میرساند و پادشاه خبر ندارد .

اما وزیر در هر کاری که می نماید میگوید پادشاه چنین کرد و چنین خواست و چنین فرمود و چون بعرض پادشاه هم برسد جمله را تصدیق و تصویب فرمود و این کردارها و گفتارها موجب تحیر و تعجب حاضران میشود و حال اینکه بمعنی و حاق امر بگذرند هیچ استعجابی ندارد زیرا که شئونات و مقامات صدارت همین که باندازه صاحب علوم و مقاصد و مکنونات و مطویات ضمیر و مخفیات اسرار سلطنتی باشد که مقاصد پادشاه را در حفظ نظام و قوام سلطنت بطور کامل که قاصر نگردد بجای بیاورد و در مصالح مملکتی فاقد چیزی که موجب نقصان میشود .

و این علم و بصیرت و محرمیت و عرفان باسرار سلطنتی را هیچیک از خدام و عمال پیشگاه سلطنت ندارند چه اگر آنها هم داشته باشند شریک بسیار می شود و در نظم امور بواسطه اختلاف آراء اختلال حاصل میگردد .

پس این اعتبارات و اطلاعات و اختیارات و مظهریت وزیر اعظم بجمله برای نظم و قوام امور مملکت و سلطنت است چنانکه اگر آن صدر اعظم معزول و آن دیگری بصدارت بنشیند تمام این شئونات و مراتب و اختیارات تامه و محرمیت باسرار بدو راجع و از وزیر سابق سلب می شود .

چنانکه جماعت ائمه یا انبیاء عظام علیهم السلام چون ازین جهان بدیگر جهان

راه برگیرند و دایع و علوم خود را با وصی و جای نشین خود سازند و او را بآنچه خود مأمور و مسئول و منصوب بودند بر گمارند .

اما با همه این اختیارات وزیر و اختصاصات او از میانه اعیان دولت و مقرران در گاه پادشاه و علم بامور و اسرار پادشاه به آن است که بتمام اسرار و علوم سلطنتی عالم و خبیر باشد بلکه بقدری که از لوازم مملکت داری و حفظ مراتب سلطنت و قدرت و استیلا سلطنت و تربیت مهام دولت و نظام کشور و لشکر است از جانب پادشاه بدو افاضه میشود.

اما بسا چیزها و اسرار و تدابیر هست که مخصوص شخص خود پادشاه است مثلاً شاید پادشاه را رنجشی از وزیر یا اقارب و بستگان و خواص دوستان او و افعال و اعمال و طغیان و عصیان و کثرت طمع و غرضی که برای وزیر و کسان بتازه حادث شده است و پادشاه خلع و قمع و تبدیل و عزل و اخذ و جریمه او پاکسان او باشد یا اسراری داشته باشد که وزیر مخالف آن باشد و اگر بداند در بطلان او میکوشد.

مثلاً پادشاه با فلان چاکر پیشگاه توجهی مخصوص دارد و مایل به ترقی و ارتفاع درجه و منصب او است اما وزیر را با آن شخص عنادی قدیمی است و پادشاه بر این حال واقف است و میدانند وزیر در این کار با پادشاه همراه نیست و حتی الامکان در صدد تخریب خواهد بود.

البته این خیال خود را از وزیر مخفی میدارد تا ترتیب آن را بدهد و ظاهر سازد یا اینکه پادشاه پاره خیالات دارد اما اهتمام زیاد در انجام آن ندارد شد شد نشد نشد یا بعضی اندیشه ها و اسرار دیگر دارد که با خواص محارم خود در میان می گذارد .

اما چون راجع بمهام دولتی و نظام مملکتی نیست وزیر را آگاه نمی سازد و این حال اقتدار تام وزیر بهیچوجه از شئون سلطنت نمی کاهد بلکه بر عظمت و حیثیات و شکوه و جلال پادشاه می افزاید و نیز نادانستن وزیر تمام اسرار و علوم

پادشاه را از مراتب شئونات وزارت و قدرت او در انتظام امر دولت نمی زداید زیرا که خارج از تقاضای شأن وزارت و صدارت و نظم مملکت و سلطنت و اعمال راجعه بوزارت است .

اما اگر در آنچه از تکالیف وزارتی و نظام مملکتی و امور سیاستی است از وی واقفدار وی کاسته گردد البته نظام از مملکت و قوام از سلطنت بر میخیزد و توسطی در امور و شفاعتی در کار بنماید و پادشاه نپذیرد البته در ارکان قدرت و پیشرفت او تزلزل افتد و چاکران دربار در امر او تردید نمایند .

و در این وقت اگر پادشاه این مخالفت را متعمداً کرده است معلوم میشود بعزل او دل نهاده است و مقربان درگاه احساس مینمایند و منتظر احکام سلطنتی هستند و روز تا روز از اقتدارات او و الطاف پادشاه کاسته میشود تا بناگاه سوط سطوت و لطمات قهر پادشاهی او را در می سپارد.

و اگر متعمداً و از راه عدم اعتماد پادشاه نبوده است و این امر از مصدر

قدرت سلطنت بدون مبعوضیت وزیر بوده است بر پادشاه لازم میشود که در حق وزیر به الطافی بیرون از عادت مبادرت فرماید تا رفع تردید و شبهت وضعف حال وزارت و از استیلائی او کاسته نشود.

اما چون در حضرت علام الغیوب این شبهات و تردیدات را راهی نیست کسانیکه در حضر در حضرتش مقرب و دارای مراتب امر و نهی و نفوذ در امور مخلوق میشوند هرگز تغییری در شئونات و مراتب و تکالیف ایشان ظاهر نمی شود و همیشه بریک منوال بلکه بر ارتفاع مقدار و مدارج و معارج خود و ازدیاد آن میگذرانند.

و اگر گاهی آیات قهاریت یزدانی و عظمت و جلال سبحانی ایشان را فرو

میگیرد برای این است که ایشان اگر چه بصورت ظاهر مانند بشر نمایشگر هستند لکن آبخوری دیگر و جولانگاهی دیگر دارند که بشر را راهی بآن نیست و وجودات ایشان را انوار و ارواح و اسراری است که دیگران را نیست .

و باین سبب افعال و اطوار و اخلاقی از ایشان نمایان میشود که جنس بشر را لیاقت و استعداد آن نیست و اگر این جماعت را از ظلمه عهد و سلاطین و جباران زمین ستمی نرسد و بقتل و آزاری دچار نشوند تمام مردم ایشان را بخدائی بستایند .

چنانکه با اینکه این حالات و آیاتی را که در خور بشر است در ایشان می بینند معد معذلك به الهیت ایشان اعتقاد میجویند و این پیغمبران و ائمه گرامی چنانکه خود می فرمایند و مات من مات منا ولیس بمیت» بر حسب ظاهر و صورت نیمردند و شهید نمی شدند و رنجور و بیمار و ضعیف القوی نمی گردیدند چگونه مقام ایشان را از ربوبیت و معبودیت فرود می معبودیت فرود می آوردند .

این است که خداوند تعالی در پاره آیات قرآنی باین مسئله عبودیت ایشان و ربوبیت خود و مربوبیت ایشان و قهاریت خود و مقهوریت ایشان و بقای خود و فنای کل موجودات اشارت و میفرماید :

«انك ميت وانهم ميتون - انك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء - من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه - ولو تقول علينا بعض الاقاویل لأخذنا منه الیمین - و وجدك یتیمًا فاوی و وجدك عائلاً فاغنی - الم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك وزرك و رفعنا لك ذكرك - وما كنت بدعاً من الرسل» .

و هم چنین آیاتی که در حق انبیای سلف وارد است که محتاج باشارت نیست این بدیهی است که در قالب بشری بصفات بشری هستند میخورند و می آشامند و در جسم ترقی دارند و پیر میشوند و رنجوری و بیماری دارند و این قالب جسمانی بشری را فرد میگذارند و میمیرند اما جسم ایشان را خاک نمی خورد و پوسیده و به فرسوده و تابود نمیگردد .

و هم چنین چون هیچ عملی و حرکتی و اراده برای ایشان نیست که مطابق اراده و مشیت الهی نباشد لاجرم میفرماید تو کسی را که دوست بداری هدایت نمیکنی لکن خدای تعالی هدایت میفرماید هر کس را میخواهد.

و این معنی بدیهی است که یکی از شئون عالی و تکالیف مشخصه انبیا و اوصیای عظام صلوات الله علیهم هدایت گمراهان و منافقان و معاندان است بلکه شغل و منصب ایشان است تا چه رسد بآنکه او را دوست بدانند و حال اینکه کسی را دوست بدانند هدایتش واجب میشود و اگر او را هدایت نفرمایند در حق او ظلم شده و احقاق حق بمن له الحق جاری نگردیده است .

زیرا که تا کسی سعادت‌مند و با حسن عاقبت و صفای باطن نباشد چگونه بوب پیغمبر میشود خصوصاً حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم میشود و تا کسی دوست پیغمبر نباشد محبوب او نمیشود و دوست او دوست خدا و دشمن او دشمن خداوند است چگونه چنین کسی را پیغمبر هدایت نمیفرماید.

پس معنی این است که هر کس را که خدای بخواهد تو هدایت میکنی و نخواهد نمیکنی چنانکه مثلاً پادشاهی با وزیری مقتدر و محرم و دولت خواه و پادشاه شناس و صادق و امین و دانشمند و بصیر و محب خود که او را بر تمام کارها . اقتدار و اختیار تامه داده است .

چون کاری بکنند بگویند تو این کار را نکردی بلکه من کردم تا بر سایر چاکران معلوم فرماید که ارتباط و اتحاد این پادشاه و وزیر بآن درجه رسیده است که هر دو در حکم یکتا باشند و هر چه شاه کند وزیر کرده است و هر چه وزیر کند شاه کرده است هر کس اطاعت شاه را نماید اطاعت وزیر کی اطاعت شاه را نماید اطاعت وزیر را نموده است و هر کس اطاعت وزیر را نماید مطیع شاه است و هم چنین مخالفت با هر یک مخالفت با هر دو میباشد.

(ما یکی روحیم اندر دو بدن) و ازین است که شاه نسبت بچنین وزیر میفرماید وزیر چشم من است گوش من است دست من است هوش من است .

و هم چنین یکی از مشاغل خاصه و واجبه ثابته محبو به رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و سایر انبیای عظام و اولیای فخام علیهم السلام شفاعت است حتی شفیعہ یوم الدین از

القاب شریفه حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیه است.

و این مقام که عبارت از احقاق حق بمن له الحق میباشد بجایی میرسد که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با قاتل خود میفرماید (غم مخور فردا شفیع تو منم).

ملة و خداوند تعالی با رسول خدای میفرماید «و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین» و کدام رحمت از شفاعت و احقاق حق برتر است و البته پیغمبر در باره کفار و مشرکین و معاندین دین مبین شفاعت نمیفرماید و شفاعت در حق این گروه افکندن در عذاب دوزخ است و شفاعت در حق دیگران جای دادن در بهشت و برخورداری از ثوابت دائمیه است.

پس خداوند تعالی از نخست این اذن را بدو داده است و آن حضرت بدون اذن و اجازت شفاعت نمیفرماید و اذن عبارت ازین است که بر حسب افاضات علوم ربانیه از بدایت خلقت هر مخلوقی از شقاوت و سعادت و معصیت و اطاعت هر کسی با خبر است.

و شفاعت او این است که بهشتی را به بهشت و دوزخی را بدوزخ فرستد و عاصیان را که غیر از کفار و مشرکان و اعداء الله و اعدای دین الله باشند بمکافات و مجازات لازمه تصفیه فرموده نقطه سیاه معصیت از جبین ایشان پاک و به بهشت اندر آرد.

و البته کسی که وکیل کارخانه یزدانی و کفیل امور هر دو جهانی است آنچه کند از روی علم و بصیرت باشد و چگونه شفاعت کسیکه عالماً بصیراً خبیراً شفاعتی نماید بدون اذن خدای خواهد بود بلکه چنان است که ذات مقدس این شفاعت را کرده باشد.

و اگر خدای شفاعت او را مقبول ندارد علامت این است که شفیع در امر شفاعت عالم و بصیر و مقبول الشفاعه نبوده است و این امر مخالف شئونات و علوم خاصه ربانیه خاتم الرسل است و هم چنین رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ابلاغ او امر و نواهی و تعلم در احکام و حدود الهی و هدایت خلق است و کتاب خدای به زبان

مبارکش جاری شده است «وما ینطق عن الهوی بل هووحی یوحی» هر چه بگوید وحی و گفته خداوند است .

و هرگز سخنی بر خلاف این نمی گوید و نمیتواند برلسان مبارکش جاری بشود و هر چه بخدای نسبت بدهد عین صدق است و معنی این است که شأن صدق ابلاغ احکام و کلمات الهی که بآن حضرت اختصاص دارد بدرجه ای است که اگر يك كلمه یا يك حرف یا يك نسبتی که دروغ باشد از دهان این پیغمبر بیرون بیاید و نمی آید و نخواهد آمد مکافاتش چنین و چنان است .

و آنحضرت در تمام عمر آنچه لازم بود بفرمود و جز بخواست خدا و اراده او تفوه نمیفرمود و ازین است که مخالفت با چنین پیغمبر مخالفت با حی داور شمرده میشود و اگر در تمام اوقات زندگانی خود يك حرف از دهان مبارکش بدون اراده خدای بیرون می آمد صاحب این مقام و اختصاص نمیشد .

و اگر بر حوادث تمام عوالم امکان که خدای خلق فرموده چه در ارضین و چه در سموات و چه در عوالمی که برتر از عرش است و نامش قنذیل است و چه در عوالمی که در تحت الثری است و معیار و مقدار و مخلوقات و شماره آنرا جز خدای نمیداند خواه در این جهان یا در دیگر عالمها و جهانها یا دنیا یا آخرت یا برازخ و مدارك دیگر و غیرها است بجزئیات و کلیات و کیفیات و کمیات آن حاضر و عالم و شاهد و ناظر و حاکم و وکیل و دلیل و مختار و قیوم و امین و امیر و ثابت و مستدام و بی آغاز و بی انجام نباشند چگونه بر بالین هر مولودی و بر فراز سرو قبر و لحد هر مرده در هر عالمی حاضر و ناظر میشوند.

و اگر خودشان در همان روز که در عالم ظاهر متولد شدند سابقه دیگر نمیداشتند چگونه بر تمام موالید اولین باخبرند و اگر خود ایشان چون دیگران بمیرند چگونه برسر هر مرده و قبر او حاضرند.

و اگر دارای علم غیب و احاطه بر تمام موجودات علویه و سفلیه من حیث

المجموع نباشند چگونه اگر در آنی درصد عالم و جهان کسی متولد یا یکی متوفی شود عالم بر آن هستند و آنچه او را باید تلقین نمود میفرمایند و مشرک را از مؤمن و مسلمان را از کافر میشناسند و حکم هر يك را بر حسب باطن او میفرمایند و سرنوشت هر مولودی را میدانند و از بدایت عمر تا نهایت عمرش را خبر میدهند.

پس هر چه کنند چون از روی علم است خدای کرده است پس اراده ایشان اراده خدای با مضمحل در اراده خدای است چه خواهد بود ایشان را اراده جز اراده خدای و خدای را اراده جز اراده ایشان نیست دیگر اضمحلال را چه معنی و راه است .

و در این معنی دفاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به ويصبر به، که مذکور شد يك معنی دیگر بخاطر میرسد و آن این است که این کلمه دلالت بر بقای ابدی و دوام سرمدی مینماید .

زیرا که خدای تعالی میفرماید چون بنده را بواسطه نوافل دوست بدارم گوش و چشم او را که بآن میبیند و میشوند مقامی در بقا و دوام و عدم زوال باو عطا میکنم که من خود آن هستم.

و این بدیهی است که برای خداوند تعالی نهایی و بدایتی نیست پس مقام بنده هم که از عبادت و نوافل محبوب خدای بشود باینجا برسد و بخدای منسوب گردد هرگز زوال و فنا در وی راه نکند و نیز این چشم را هرگز خطائی در دیدار و آن گوش را خطائی در شنوائی و دست را خطائی در کردار نمودار نمی شود و باطن و ظاهر امور و اسرار و اشخاص و کیفیات عقاید باطنیه و ظاهریه ایشان بروی مخفی نمیماند.

و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید «أنا ذات الله أنا جنب الله أنا عين الله أنا يد الله أنا لسان الله الی آخره» برای این است که بدانند آنچه او میکند و میگوید و می شنود و میبیند و مظهریت او دلالت مینماید همه از خداست و بهیچوجه لا وسهو ونسیانی و کذب و بهتانی در آن و آنچه مخلوق از خالق خود میخواهند

خدای قادر قاهر علیم حکیم بولی خود عطا فرموده است و ولی خدا چنان مستغرق در بحار معارف الهیه است که جز از از هیچ چیز نمیجوید و نمی خواهد و آنچه بخواهد حق خواهد و آنچه کند و گوید و بنماید حق کرده و گفته و خواسته و نموده است .

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند *** آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

پس حقیقت ایشان و نفوس ایشان و ذوات ایشان و ارواح و انوار اسرار و شئونات ایشان غیر از سایر طبقات مخلوق است حق در عین پیدائی ناپدید و در عین نزدیکی بعید و در عین نمایش از همه پوشیده است.

و ایشان آلات افعال و مظاهر حضرت لا یزال هستند و چون از خود و همه چیز برستند بحق پیوستند و نایب خاص حق و ولی مطلق کشتند و به نیروی حق بر همه چیز نیرومند شدند.

اما جنبشها و نمایشها و کاهشها و فزایشها و قدرت تا بانجا که میفرماید «هو نحن و نحن هو و أنا خالق السموات و الارض» همه از حق است:

نور حس را نور حق تزئین بود *** معنی نور علی نور این بود

نور حسی میکشد سوی تری *** نور حقی می کشد سوی علا

ساعتی کافر کند صدیق را *** ساعتی زاهد کند زندیق را

میدرد میدوزد این خیاط لو *** میدهد می سوزد این نقاط کو

چون ز خود دستی همه برهان شدی *** چون که گفتمی بنده ام سلطان شدی

چون بگیری سخت آن توفیق هوست *** در تو هر قوت که آید جذب اوست

ما رمیت اذ رمیت راست دان *** هر چه دارد جان بود از جان جان

ما رمیت اذ رمیت از نسبت است *** نفی و اثبات است و هر دو مثبت است

ما رمیت اذ رمیت خوانده *** لیک جسمی در تجزی مانده

این همه دردها و بی خبریها و دوریها همه از تجزی است و برای آنکس که خود را کسی بداند و کسی بشمارد و دارای قدرت و استطاعتی بداند این مصیبتها وارد است و آنکس که بر خلاف این باشد همه چیز میشود و همه چیز اوست :

ما رمیت اذ رمیت احمد بده است *** دیدن او دیدن خالق شده است

حق مرا و را برگزید از انس و جان *** رحمة للعالمینش خواند از آن

خدمت او خدمت حق کردن است *** روز دیدن دیدن این روزن است

مدحت و تسبیح او تسبیح حق *** میوه میروید زعین این طبق

دو مگوی و دو مدان و دو مخوان *** بنده را در خواجه خود محو

خواجه هم در نور خواجه آفرین *** فانی است و مرده و مات و دفین

چون جدا بینی زحق این خواجه را *** کم کنی هم متن و همه دیباجه را

فردی ما جفتی ما نزهوا است *** جان ما چون مهره در دست خداست

از همه اوهام و تصویرات دور *** نور نور خود خود خود

وازین است که سیدالمرسلین علیه السلام میفرماید «من رأی فقد رای الله»:

هر که مرا دید خدا را بدید *** هر که مرا جست خدا را بجست

و ازین است که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چنانکه مولوی معنوی در

مثنوی در قصه آن مبارز که حکایتی مشهور است میگوید :

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزه از دغل

و از زبان مبارز می گوید :

ای علی که جمله عقل و دیده *** شمه بر کو از آنچه دیده

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد *** آب علمت خاک ما را پاک کرد

باز گو دانم که این اسرار هوست *** ز آنکه بی شمشیر کشتن کار اوست

باز گو ای باز عرش خوش شکار *** تا چه دیدی این زمان از کردگار

چشم تو ادراک غیب آموخته *** چشمهای حاضران بر دوخته

عالم این هیجده هزار است و فزون *** هر نظر را نیست این هجده زیون

راز بگشا ای علی مرتضی *** ای پس از سوء القضا حسن القضا

از تو بر من تافت چون داری نهان *** میفشانی نور چون مه بی نشان

چون توئی باب آن مدینه علم را *** چون شعاعی آفتاب حلم را

باز باش ای باب بر جویای باب *** تا رسند از تو قشور اندر لباب

باز باش ای باب رحمت تا ابد *** بارگاه ما له کفوا احد

چون اصرار مبارز از تأمل علی علیه السلام هو سبب آن که شمشیر بر آهیخت و به قتل او بنشست و از سینه اش برخاست زیاد شد و بعجز
ولا به علت تأخیر را بخواست و عرض کرد:

در محل قهر این رحمت ز چیست *** ازدها را دست دادن کار کیست

در شجاعت شیر ربانیستی *** در مروت خود که داند کیستی

گفت من تیغ از پی حق می زنم *** بنده حقم نه مأمور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا *** فعل من بر دین من باشد گوا

من چو تیغم پر گهرهای وصال *** زنده گردانم به کشته در قتال

سایه ام من کدخدایم آفتاب *** حاجبم من نیستم اورا حجاب

خون نپوشد گوهر تیغ مرا *** باد از جا کی برد میغ مرا

ص: 193

کوهم و هستی من بنیاد اوست *** ور شوم چون کاه بادم باد اوست

جز بیاد او نجند میل من *** نیست جز عشق سر خیل من

خشم بر شاهان شه و ما را غلام *** خشم را من بسته ام زیر لگام

تیغ حلمم کردن خصم زده است *** خشم حق بر من چور حمت آمده است

غرق بودم گرچه سقفم شد خراب *** روضه گشتم گرچه هستم بو تراب

چون در آمد دشمنم اندر غزا *** تیغ را دیدم نهان کردم سزا

تا احب الله آید نام من *** تا که ابغض الله آید گام من

تا که اعطا الله آید جود من *** تا که امسک لله بود من

بخل من الله عطا الله بس *** جمله الله ام نیم من آن کس

و آنچه الله میکنم تقلید نیست *** نیست تخیل و گمان جز دید نیست

ز اجتهاد و از تحری رسته ام *** آستین بر دامن حق بسته ام

تا آنجا در جواب گبر میفرماید:

لیک بی غم شو شفیع تو منم *** خواجه روحم نه مملوک تنم

پیش من این تن ندارد قیمتی *** بی تن خویشم فتی ابن الفتی

آنکه او تن را بدینسان پی کند *** حرص میری و خلافت کی کند

ز آن بظاهر کوشد اندر جاه و حکم *** تا امیران را نماید راه و حکم

تا بیاراید بهر تن جامه *** تا نویسد او بهر کس نامه

تا امیری را دهد جان دگر *** تا دهد نخل خلافت را ثمر

میری او بینی اندر آن جهان *** فکرت پنهانیت گردد عیان

و در این بیتهای اخیر کنایات و اشاراتی است که اهل خبرت و بصارت پوشیده نیست ترجمه آن :

ای پس از سوء القضا حسن است *** فکر را جولان کشائی با فضا است

پس هر کس هر گونه عقل و هوش و بصیرت و فراست و درایت و نباهتی دارد از ایشان است زیرا که هیچکس نمیتواند ادای نوافل کند و مانند ایشان بسبب طاعات و نوافل بحضرت حق تقرب جوید.

وسایر مخلوق اگر قابل تقرب باشند بایشان تقرب بیابند یعنی هر کسی باندازه لیاقت فطرت و استعداد سجیت و سعادت فطرت میتواند بدستگیری اطاعت و نوافل و عبادت باین ارواح مکرمه و آیات مفخمه راه یابد و تقرب جوید و هرکس بایشان تقرب یافت چنان است که بحضرت پروردگار تقرب یافته باشد.

و چون حالت تقرب او صمیمی گردید از جانب ایشان بخطاب «كنت سمعك الذی به یسمع و بصرك الذی به تبصر و یدك الذی به یبطش» مخاطب و مباهی میشود.

و چنان است که بخطاب الهی و فیوضات نامتناهی فایز شده باشد چه آن گونه تقرب بخالق که باعث ادراک آن مقام است بفرد کامل منتهی می شود که عبارت از حضرت خاتم الانبیاء و اوصیای او صلوات الله علیهم است و ما سوی الله را هر فیض و فوز و مقام و رتبتی حاصل شود جز بواسطه ایشان و امداد و اراده و اشاره و اجازه ایشان ممکن نیست والله تعالی اعلم.

«قال علیه السلام اصطفيكم بعلمه و ارتضیکم لغيبه»

برگزیده است شما را بعلم خودش یعنی دانسته است که شما قابل برگزیدن هستید برگزیده است و شما را انتخاب نموده است از جهت اسرار خود یا از جهت اموری که غایبند از خلاق که شما بآن وعد و وعید کنید مانند بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و امثال اینها یا برای اخبار بمغیبات تا معجزه شما باشد یا برای همه این مذکورات چنانکه واقع است.

و این ترجمه که مذکور شد از مجلسی اول اعلی الله مقامه است.

شیخ احسانی میگوید شارح می نویسد «اصطفيكم بعلمه یعنی عالمًا باتکم

اهل الاصطفاء يا بسبب اینکه شما را مخزن علوم گردانیده است «قال الله تعالى عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احداً إلا من ارتضى من رسول».

و در اخبار کثیره چنانکه این بنده نیز بآن اشارت کرده است وارد است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ممن ارتضاه لغيبه میباشد و هر علمی که او را بود بما واصل شد با اینکه ممکن است که در رسول تعمیم بدهیم بحیثیتی که شامل ایشان گردد چنانکه این معنی از اخبار دیگر نمایشگر می شود.

و اخبار ایشان بمغیبات از آفتاب فروزان نماینده تر است و ممکن است که مراد بغیب اسرار الهیه یا اعم از آن باشد و در این صورت معنی قول آنحضرت «و اختارکم لسهرة» که می آید برای تأکید یا تخصیص بعد از تعمیم باشد.

شیخ احسانی می فرماید ظاهر این است که معنی در «اصطفاکم بعلمه» که این باء بعلمه برای استعانة در مثل این کلام باشد و مراد این خواهد بود که «انه اطلع على جميع خلقه على معنى ما تقدم في بيان قوله المصطفون وهو بكل شيء عليم».

پس خداوند تعالی بر تمامت آفریدگان خود مطلع شد و نظر اختیار بیفکند و بهمه چیز علماً احاطه فرمود فاختار منهم الصفوة بعد تمیزهم فقد اصطفی محمد و آله صلی الله علیه وآله وسلم عن علمه منه بهم حيث انفردوا عن التماثل و التشاكل بجميع ذلك كله قولنا اصطفاهم بحقیقة ما هم أهله».

و مطابق نسخه که لعلمه بجای بعلمه بالام ضبط کرده اند معنی این است که خدای تعالی اختیار فرمود ایشان که حاملان علم خدای باشند تا احکام الهی را بمخلوق خدای برسانند یا حافظان علم خدائی باشند چه دیگران را قدرت این گونه حفظ نیست.

و مراد از علم آن چیزی است که فعل و مشیت خداوندی بتضمن در آورده باشد زیرا که آن علمی را که در تحت مشیت داخل نکرده باشد ایشان بر احاطه ندارند و خدای تعالی ایشان را برای آن علم برگزیده نفرموده باشد.

چنانکه خدای متعال میفرماید «و لا یحیطون بشیء من علمه إلا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض».

شیخ احسائی میگوید در اینجا خفیه ایست که سابقاً بآن اشارت کرده ایم و در اینجا نیز تکرار اشارت میشود و آن این است که علم ذاتی خدای عالم همان ذات کبریای اوست و آن علم ذاتی در این مقام متبادر نمی شود و لا یراد ما سواه سبحانه، یعنی مخصوص بواجب الوجود است و بس .

هیچ آفریده را من الازل الی الابد بآن راهی و دانشی و استعداد دانشی نیست «فکله قد دخل تحت المشیئة فی الامکان او فی الاکوان» و مراد در اینجا معنی دوم است و هم چنین در آیه شریفه مذکوره .

واما اول گاهی داخل در اکوان فیما لایزال میشود و گاهی نمی شود و این امر بسبب این است که ممکنات وان کانت یطلق علیها الامکان لذاته فی تقسیمهم نزد جماعت متکلمین و گروه مشائین در آنجا که میگویند که معقولات پنج است :

یکی واجب لذاته که عبارت خداوند سبحان باشد.

دوم واجب لغیره است و آن عبارت از معلول عند وجود علة التامه است .

سوم ممتنع الوجود لذاته است که عبارت از شریک حضرت باری تعالی عما یشرکون باشد.

چهارم ممتنع الوجود لغیره است که عبارت از معلول عند عدم علت است . پنجم ممکن الوجود لذاته است و نمی گویند ممکن الوجود لغیره است زیرا که این جماعت متکلمین و مشائین اگر چنین سخن کنند لکان یلزمهم عندهم علی ما یفهمون که اگر ممکن لغیره باشد هر آینه قبل از فعل این غیر یا واجب خواهد بود و غیر او را ممکن کردانیده است و یا ممتنع بوده است و این غیر او را ممکن نموده است .

و با این حالت پس واجب واجب و ممتنع ممتنع نخواهد بود لا-جرم بر جز امکان ذاتی اطلاق نمی نمایند تا برای ایشان امکان ذاتی و ممتنع لازم نیاید و لکن مثل همین نیز ایشان را لازم میآید و آن این است که وقتی که ممکن بوده باشد ممکن لذاته ازین بیرون نیست که این ممکن لذاته یا قبل از آنکه ایجاد گردد شیء بوده است یا شیء نبوده است .

پس اگر قبل از وجود یافتنش چیزی بوده است پس چنین ممکن اذاته قدیم خواهد بود و ایجادش ممکن نمی باشد زیرا که بسبب ایجاد تغییر پیدا میکند و در قدیم تغییری نیست.

و اگر شیء نبوده است یعنی قبل از ایجادش چیزی نبوده است «فهو بايجاده ممکن الوجود لغیره» خواهد بود زیرا که قبل از ایجادش در جمیع مراتب وجود مذکوریتی برای آن نبوده است .

پس واجب چنان می شود که بگویند تقسیم بحق این است که آنچه را اطلاق مشیت بر آن می شود یعنی بالذات وبالغیر دو چیز باشند یکی واجب لذاته که ذات والا صفات ایزد متعال است و دیگر ممکن لغیره که عبارت از ماسوی واجب تعالی است.

اما واجب بغیره و ممتنع لغیره همانا هر دو از اقسام ممکن اند که مکرر مذکور نموده ایم اگر طالبی بدانجا رجوع کن.

واما آنچه ممتنع الوجود لذاته میخوانند اصلاً هیچ نیست و داخل در این تقسیم نمی شود والا چنین خواهد بود که گاهی که نزد تو پنج در هم باشد لاغیر صحیح نیست که بگوئی «ان الذی عندی خمسة لان" الذی عندك لا يتناهی لکنه لیس بموجود عندك الا خمسة » .

و این مضحك تر در قول و اعتقاد است و اگر شیء باشد البته از اقسام ممکن خواهد بود و اگر ممکن ممکننا لذاته باشد لما كان شيئاً بالله بلکه آن شیء بذاته است .

پس اگر بگوئی «انه شیء بالله حین وجد» می گویم و پیش از آن که وجود یابد اگر شیئاً بالله باشد لازم است همان را که گفتیم انه ممکن
بغیره و اگر بنفسه شی باشد چنین چیزی قدیم خواهد بود چنانکه سابقاً گفتیم.

و اگر چیزی نباشد اصلاً این همان باشد که ما گفتیم لکن میگوئیم «انه لیس بشيء اصلاً فامکنه فی الامکان الراجح فهو ممکن بغیره امکاناً
راجحاً» و پس از آتش حله وجودش بپوشانید و هی فی قبضته تعالی پس ابقای آن بر آن و سلبش از آن متساوی خواهند بود و این همان
امکان متساوی است که ما جایزش مینامیم «فان سلبها عنه لم یخرج عن الامکان الراجح».

پس هر چه در امکان راجح باشد بر آن احاطه ندارند و هر چه را وجودش را خوانند باشد داخل در امکان جایز میباشد و ایشان بر آن احاطه
دارند پس گاهی که خدای تعالی میفرماید و لا یحیطون بشيء من علمه مراد بآن علم ممکن راجح الوجود است.

و قول خدای تعالی «إلا بما شاء» اراده میشود بآن آنچه ایجاد فرموده است آن را چه این در امکان جایز داخل میشود .

و بیان دلیل حکمی آن این که خداوند سبحان پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم را فرمان داد که از کردگار وهاب فزونی علم را
خواستار آید پس فرمود «وقل رب زدنی علماً» بگوای پروردگار من بیفزای مرا علم .

و هیچ شکی و ربیبی در آن نیست که آن حضرت از خدای تعالی مسئلت نمیفرماید مگر چیزی را که نزد خودش نباشد و آن چیزی که نزد
آن حضرت نیست «لیس هو العلم الحق الواجب الذی هو ذاته تعالی بل هو ممکن و لیس مشاء ایضاً» زیرا که بر مشاء احاطه دارند.

و ایضاً حضرات ائمه علیهم السلام همیشه بمدد خداوند تعالی در علوم خود و در بقای خودشان نیازمند هستند و هرگز از مدد سبحانی
مستغنی نمی باشند و خدای

قادر عالم همیشه بآنچه نهایی برای آن نیست ایشان را مدد میفرماید و ایشان را بآنچه نزد ایشان و دارای آن میباشند مدد نمیکند بلکه بآنچه نزد ایشان نیست ایشان را امداد میفرماید.

و حاصل مطلب این است که خداوند تعالی ایشان را برای آنچه خواسته است از علم خود برگزیده است .

و این مسئله ان شاء الله تعالی ظاهر است و این بیان موافق آن نسخه ایست که لعلمه با لام نوشته شده است .

و اما اگر بر طبق پاره نسخ که بعلمه با باء موحده نوشته اند چنانکه در این نسخه که بدست اندر است بعلمه با باء مرقوم است.

جایز است ان یکون المراد بالعلم الذی فی الراجح والذی فی الجایز .

«و اما الذی هو فلیس فی ذاته اصطفاء ولا مصطفی» چه این مقامی است در خلق و هو معنی فعلی و اما ذات بحت واجب «فائما هو هو لا غیر» و بیان پاره از آنچه واصل شده است بایشان در ذیل بیان قول امام علیه السلام و ارتضاکم لغیبه خواهد آمد پس میگوییم ارتضاء بمعنی اختیاری است خاص یعنی «ان الشیء قد یکون مختاراً لا مر ولم یرتض لذاته و لا یکون مرتضی الا مختاراً» .

پس این ارتضا در این صورت بمعنی اصطفاء و اختیار است و در این فقره شریفه اشارت است باین قول خدای تعالی «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحداً الا من ارتضی من رسول» تا آخر آیه شریفه .

و بنابر این تفسیر حرف من بیانیه است و معنی چنین خواهد بود که خداوند سبحان بر میگزیند از پیغمبران خودش هر کس را که خود میخواهد برای تحمل آنچه میخواهد از غیبش باینکه او را اهل و شایسته این مقام و این تحمل می بیند و خدای تعالی ندیده است او را مگر بسبب حقیقت آنچه او اهل آن است .

و این حال بدینگونه صورت نمی بندد مگر بعلمت محبت خدای تعالی با آن رسول و محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تمامت آفریدگان بدارائی این مقام و این منزلت جاوید

ارتسام شایسته تر و سزاوارتر است و لذا استعظم الله ما هو عليه في ذاته .

پس فرمود «وانك لعلى خلق عظيم» و چون خداوند تعالی برگزیده داشت آن حضرت را برای عبودیت و پرستش خود بسبب صدق آنحضرت و اختیار فرمود آن حضرت را برای رسالت خودش بواسطه صدق و راستی آن حضرت برگزیده ساخت این پیغمبر گرامی را برای تحمل ما یشاء من غيبه و آنچه خدای برسول خود تعلیم فرمود رسولخداى نیز به علي و ذریه طیبینش صلوات الله علیهم بیاموخت و مرتضی و مجتبی از رسول را به علي عليه السلام تأویل کرده اند .

و از امام رضا علیه السلام در کتاب خرایج راوندی مروی است که فرمود «فرسول الله عندالله مرتضى و نحن ورثة ذلك الرسول الذى اطلعه على ما یشاء من غيبه فعلمنا ما كان وما يكون الى يوم القيمة».

معلوم باد شیخ احسانی در این مقام بعضی بیانات میفرماید که بجمله مطابق با اخبار کثیره معتبره و معتقدات علمای امامیه رضوان الله تعالی علیهم است و چون مکرر باین گونه مطالب اشارت رفته است حاجت به اعادت تمام آن مسطورات نیست .

و از جمله این است که میگوید آنچه علماء اعلام علیه الرحمة مذکور فرموده اند که ائمه طاهرین علیهم السلام عالم بغیب نیستند با مذکورات ما منافی نیست اگر در مقاصد هم اختلاف باشد چه علمای اعلام منکر آن نیستند که حضرات معصومین صلوات الله علیهم باشیاء کثیره از غیب خبر داده اند جز اینکه علما میگویند این اخبار از غیب بواسطه آن وحی است که در خصوص اشیائی به رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شده و رسول خدای بامر خداوند تعالی بائمه هدی علیهم السلام بیاموخته است .

وما میگوئیم بموجب همین کلام و این عقیدت و موجب آن علومی که ایشان راست بر حسب وراثت از جد خودشان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بموجب علم ایشان است.

بقرآن بالتمام وفیه تبیان کل شیء و تفصیل کل شیء اما این مطلب از اغیار مستور است و خدای تعالی برای رسول الله و آل اطهارش صلوات الله علیهم مکشوف فرموده است .

و نیز اسم اکبر نزد ائمه علیهم السلام است و بواسطه این اسم اعظم هر چه را بخواهند میدانند چنانکه در احادیث خودشان مذکور فرموده اند.

و بهر تقدیر حضرات معصومین علیهم السلام تمام آنچه را که میدانند اگر چه در جزئیات هم باشد جز بتعلیم خداوند متعال نیست .

لا جرم هر وقت بگویند ایشان عالم بغیب من ذاتهم نیستند حق و صحیح است .

و هر گاه بگویند رسولخداى از جانب خدای بسیاری از غیب و اسرار پوشیده را بایشان تعلیم فرمود حق است .

و اگر بگویند خدای ایشان پیاموخت مقرون بحق است و اگر بگویند

للعمل اسم اکبر بایشان آموز کاری نمود و ایشان را بر آنچه میخواهند بدانند از آن علومی که غیر از ایشان بر آن مطلع نیست قادر گردانید فهو حق .

و چون بگویند خداوند سبحان جماعت ملائکه و جان را مسخر ایشان

فرمود که در هر چه بخواهند خدمتگزار ایشان باشند و علوم آنچه را که از ایشان غایب گردیده و مشاهد نیست بایشان حمل نمایند مقرون بحق و راستی است .

و اگر بگویند خداوند تعالی نوشته است برای ایشان در قرآن و در مصحف فاطمه علیها السلام و در جامعه و در جفر و در غابر و در مز بود بلکه در جمیع افراد اشیاء و در عالم و در انفس آنچه را که از علم خودخواست موافق حق و درستی است و در تمام این ترتیبات و بیانات اخبار شریفه خودشان وارد و ادله عقول منیره بر آن مدلل است .

راقم حروف گوید شیخ احسائی بجهاتی که خود میدانسته در این بیانات که راجع به شؤن و علوم ائمه علیهم السلام و جلالت قدر و قدرت ایشان از جانب خداوند سبحان و رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم می باشد بر طریقی که خاص و عام باندازه مدارك و

افهام خود تصدیق مینمایند سخن کرده است و گرنه چنانکه سابقاً اشارت رفته خداوند تعالی بآن علومی که ذاتی خدای نیست ایشان را بواسطه رسول خدا آگاه داشته است.

مگر نه آن است که میفرمایند مائیم اسماء حسنی و مائیم قرآن ناطق و مائیم عالم بما کان وما یکون و ملائکه به تسبیح و تهلیل ما خدای را تسبیح و تهلیل نمودند و از انوار لامعه ما موجود شدند و معلم جبرئیل مائیم و قاسم بهشت و دوزخ مائیم .

اگر علوم ایشان بر همه چیز باطناً و ظاهراً در هر زمان و مکانی احاطه نداشته باشد چگونه قاسم جنت و نار میشوند و مؤمن را از فاجر و نیکو کردار را از بدکردار در تمام مدت روزگار فرق میگذارند.

اگر در معنی همین قاسم جنت و نار بودن و عالم باحوال ناس و افعال و اعمال و نیات باطنیه و عقاید ایشان در تمام مدت عمر از آغاز خلقت مخلوق تا قیام قیامت و شناختن هر کسی را و افعال او را و استحقاق و مکافات و مجازات او را دانستن تأمل نمایند میدانند معنی و مقام علوم و معارف ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از آن اشرف و برتر است که تمام ملائکه و انس و جن احصای آنرا توانند کرد یا ملائکه را آن طاقت و استعداد باشد که از آنچه ایشان بر آن عالم نیستند یا از ایشان غایب مانده بایشان حمل نمایند .

یا در صورتیکه ایشان مختار و قادر بر آن باشند که هر چه بخواهند بدانند خواهند دانست و آنی بر آید که نخواهند بدانند و از شرف علم و دانستن غفلت بجویند هر چه رسولخدا میداند بدستیاری وحی خداوندی و افاضات فیوضات سبحانی است و آنچه ایشان میدانند تعلیم آنحضرت و خداوند متعال است .

هر کس در کنار دریائی بیکران که هر چه بیاشامد کم نشود تشنه بماند و آب نطلبد بر خودش ستم کرده است و اگر بخواهد و دریا بخل نماید بصفحت بخل

موصوف میشود و بر تشنه ظلم کرده است .

و در مبدء فیض مطلق بخل و ظلم نیست و تشنه علم را هرگز سیرایی و بحار علوم ربانی هرگز کسر و نقصان نباشد بلکه هر چه بچشانند و برسانند و ببخشند فزون تر میگردد .

پس در این صورت چگونه میشود تشنه کامان زلال دریای لایزال آنی بگذرد که آب نخواهند و فزونی نطلبند یا آن دریا از تشنگی ایشان بی خبر و از افاضت غافل بماند چنانکه مذکور شد خداوند تعالی دائماً ابدالابدایشان امداد علم میفرماید .

چه اگر این افاضات تامه الهیه بآن مقدار که مسطور شد آنی انفصال

یابد از درجات و شئون کارفرمایان عوالم امکان کاسته و مقاصد الهی در مدارك معالم نامتناهی خلقت در عهده اجمال و حیز اهمال نا تمام میماند .

بالجمله شیخ احسائی بعد از پاره بیانات میگوید در این قول خدای تعالی «و احاط بما لدیهم و احصی کل شیء عددا» تنبیهی و تصریحی است بر اینکه خداوند متعال آنچه از علوم غیبیه و غیوب خود برای ائمه اطهار صلوات الله علیهم آشکار فرموده است در دست قدرت و در تصرف خودش میباشد و از ملک خدای خارج نیست و تصدیق مینماید بر این امر و حقیقت اینکه لا یعلمه غیره این قول خدای تعالی «قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله» و اینکه لا یعلمه احداً الا باذن بلکه حضرات معصومین سلام الله تعالی عالم بآن هستند گاهی که خدای ایشان تعلیم آنرا بفرماید قائم به قیام صدور هو المالك لما املکهم القادر علی ما اقدرهم علیه.

و پس ازین بیان دانسته باش که مراد بغیب آن چیزی است که از حس پوشیده ماند و چون گفته شود غیب الله مراد از پاره چیزهایی است که از پاره مخلوقات خدای یا از تمامت ایشان پوشیده باشد و گرنه هیچ غایبه و پوشیده در حضرت خدای پوشیده نباشد و در پیشگاه آفریننده هور و ماه و سپید و سیاه

غیب و پوشیده موجود نیست .

اما برای مخلوق خالق علام الغیوب غیب و شهادت و پوشیده و آشکار موجود است و بسا هست و بسا میشود در مکانی نزد بعضی غیب و نزد بعضی دیگر شهادت و لایح است و گاهی باشد که نزد تمام مخلوقات غیب است .

و مراد در اینجا همان معنی و مقام اول است پس آن غیبی را که خدای تعالی برای این انوار ساطعه صلوات الله علیهم برگزیده است همانا نزد غیر ایشان پوشیده و غیب است اما نزد خود ایشان شهادت است.

یعنی در حضرت خدای تعالی هیچ غیبی و مکتومی نیست و تمام موجودات «جزء و کلاً علویاً و سفلیاً من التخوم الادی الی العروش الاعلی و ما تحتها و ما فوقها و ما بینهما و من جمیع الجهات و السماء» در حضرت عالم بصیر خبیرش آشکار است .

پس نمیتوان گفت در حضرت پروردگار غیبی است و ازین مقام که گذشت برای غیب اقسام و مراتبی است بعضی از آن مراتب است که بس عالی است و علم آن مخصوص بذات علام الغیوب است و هیچ مخلوقی را شأن و حد و استعداد علم به آن را حتی انبیای عظام و اولیای فخام علیهم السلام و ملائکه مقربین و ساکنان عرش برین را این علم نیست .

و ازین حد که تجاوز نمود پاره غیب هست که خداوند تعالی مخلوق خود را بر آن آگاه ساخته است و پاره دیگر است که بیاره مخلوقات خود بر حسب استعدادات و درجات ایشان عنایت کرده است و نزد ایشان شهادت و آشکارا باشد و نزد دیگران غیب و پنهان و این غیب که برای دیگران غیب است نزد دیگران شهادت است.

و غیبی دیگر است که بسیار پوشیده و مکتوم و از تمام ماسوی الله پوشیده است و خدای تعالی این زمره مخلوق خاص خود را که عبارت از صادر اول و ائمه

طاهرین صلوات الله علیهم اختصاص داده است و احدی را در این امر شریک ایشان نساخته است پس بسا غیب باشد که از د انبیای عظام غیب شمرده میشود و در حضرت ایشان شهادت نام کرده می آید .

پس علم ایشان باین غیب علم احاطه و عیان است نه علم اخبار اگر چه بعلم اخبار نیز شهادت صدق مینماید نزد کسیکه عالم بآن باشد هر چند نزد کسیکه عالم بآن نیست غیب است و ثانی آن غیبی است که نزد همه خلق است و آن چیزی 1 ولت معا . است که داخل در حیز امکان گردیده و مشیت بر آن احاطه کرده باشد اما تعلق مشیت به آن از روی تعلق تکوین نبوده باشد.

و این امری است که تناهی و پایان ندارد و ابدالا بدین فنا و زوالی نیابد و این همان خزاین الهیه است که هرگز فانی نشود و از کثرت انفاق و بخشش تصور و نقصانی در آن نرود و خداوند عز و جل هر چه بخواهد ازین خزاین می بخشد.

پس آنچه بزندان کریم در اوقات انفاق و امکانه آن از آن انفاق میفرماید نازل میگرددند از غیب بآن بیوت و صاحبان بیوتی که یزدان متعال این صاحبان بیوت صلوات الله علیهم را برای غیب خود برگزیده است و فرو می فرستد از ابواب این بیوت مبار که هر چه را که بخواهد و این مخزون بر دو قسم است برخی محتوم است و بعضی موقوف است .

اما آنچه را که از آن محتوم است تغییر پذیر نیست «و هو کون ما کان فانه لا یمکن بعد ان کان ان لا یكون» چنانکه بآن اشارت رفت .

وقی دیگر تغییرش ممکن است «ولکنه وعد الا یغیره» و خدای تعالی خلف میعاد نمی فرماید چنانکه در محتوم خیر میفرماید «فلا کفران السعیه و انا له الکاتبون» .

و در محتوم شر میفرماید «و لکن حق القول منی لا ملئن جهنم من الجنة والناس اجمعین» و این محتوم را اگر خدای بخواهد تغییر میدهد و محو میگرددند .

و موقوف مشروط است باین معنی اگر چنین حاصل شود چنین میشود و اگر این شرط بعمل آید چنین و چنان خواهد بود و شرط همان سبب است.

و اما این مانع گاهی در غیب و شهادت و گاهی در غیب است و در شهادت نیست چه اگر در شهادت موجود شود در غیب نیز موجود میگردد اما عکس آن لازم نیست یعنی لازم نیست که اگر در غیب موجود آید در عالم شهادت هم موجود شود.

نا پس هر وقت مقتضی موجود شود اگر مانع از آن هم موجود شود پس اگر اعتدال داشته باشند فهو الموقوف كما ذكر و اگر یکی ازین دو ترجیح پیدا نمایند فالحکم له .

و چون مقتضی موجود و مانع مفقود گردد پس اگر در غیب و شهادت هر دو مفقود آید و جودش حتمی باشد پس اگر قوالبش تمام آید موجود میشود و علم آن بحضرات معصومین صلوات الله علیهم واصل می شود .

زیرا که این علمی است که خدای تعالی خواسته است و اگر در حال انتظار باشد در حکمت جایز است اخبار بآن لاجرم خبر داده میشود بآن از جهت حتم و بناچار باید بشود مگر اینکه پیش از کونیت آن در صفحه ثانیه از لوح باشد که یکی عبارت از محفوظ و صفحه دیگر عبارت از محو و اثبات است.

و این علم و خبر در خدمت حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است و مننه ما کان و مننه ما یکون یعنی علم بما کان و علم بما یکون است و بسوی این قسم اشارت فرموده اند ایشان در اخباری که داده اند که میفرمایند «ان عندنا علم ما کان و ما یکون الی یوم القیمة» و اگر مانع در غیب خاصه مفقود شود جایز است در حکمت اخبار آن .

پس خبر میدهند بآن بدون اینکه حتماً باشد و این خبر گاهی ظاهر میشود و گاهی نمیشود و فایده اینگونه اخبار غیر حتمیه که گاهی صورت ظاهری پیدا

میکنند و گاهی نمیکنند با اینکه خدای تعالی تکذیب خود و تکذیب انبیای خود و تکذیب رسل خود و تکذیب اولیای خود و تکذیب حجج خود را نمیفرماید همان اظهار توحید بخلق و امر و استقلال بملك و ان نمودن خلق است بسوی اعتقاد به بداء زیرا که خدای تعالی را عبادتی افضل از بداء نشده است یعنی اثبات بداء را برای یزدان تعالی.

و این گونه مطلب را برای حجج خداوندی جایز مییابد اخبار بآن لکن نه بر سبیل حتم «بل علیهم أن يعرفوا من لا يعرف ان الله يفعل ما يشاء و انه يمحو ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب».

و باین جهت حضرات معصومین سلام الله تعالی علیهم کلامی فرموده اند که تقریباً باین معنی است که هر وقت ما خبر بدهیم شما را بچیزی پس اگر چنان باشد که ما گفته ایم بگوئید صدق الله و رسوله و اگر برخلاف آن باشد همچنان بگوئید صدق الله و رسوله توجروا مرتین و لیس علیهم ان يعرفوا من لا يعرف هذا في خصوص الواقعة.

زیرا که این حال موجب شك در تصدیق حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام می شود نزد بیشتر مردمان و آنوقت لازم میشود بر حضرات معصومین تقول و سخن را به خدای منسوب داشتن چه خداوند تعالی در هر واقعه اخبار بآن را فرمان نداده است .

و اگر چه گاهی باین امر اجازت داده است كما في وعد موسى عليه السلام بين

ثلاثين و اربعين في معرض التقرير والهداية والبيان و گاهی لازم میشود از بیان خلاف المقصود من الاخبار و در این قسم گاهی میشود که در عالم شهادت مانعش موجود میشود مثل صدقه در دفع بلاء مبرم یعنی آن بلائی که ارم في الغيب لعدم المانع هناك والدعا في رد البلاء وقد أبرم ابراماً كذلك وكبعض الافعال بل كل الطاعات و تفصیل این مسئله مطول است.

راقم کلمات گوید در این مطالب و دقایق مذکوره اگرچه در مقامات مکرره

در طی این کتب مبار که اشارات مفصله و بیانات وافیه شده است و آنچه اکنون از این مبانی و معانی مرقومه بنظر میرسد این است که شاید یکی از دقایق این باشد که اولاً در حضرت عالم مطلق و بصیر خبیر که لا یخفی علیه شیء فی السموات والارض و یعلم خائنه الأعین و ما فی القلوب والارحام .

و امثال آن بطوری که اشارت رفت غیبی نیست و همه چیز در حضرتش آشکارا و مشهود است اگر غیب و پوشیده است برای مخلوق است و ازین مقام الوهیت ارتسام که مخصوصاً بذات واجب الوجود اختصاص دارد .

تا آنجا که بواسطه عظمت علم لایتناهی الهی میفرماید علم خدا کبریای اوست بگذریم آن علومی که خدای تعالی برای نظام آفرینش و معرفت الهی و آن حکمت های نامتناهی که هیچکس جز خودش بر آن اطلاع و آگاهی ندارد که در حق صادر اول و خلفای اولانم دانسته و استعداد حفظ و ضبط و خرج آن را بایشان عطا فرموده است یا بهر پیغمبری و خلیفه پیغمبری در هر باندازه ادای تکالیف نبوتی او عنایت کرده است.

و بعلاوه ایشان را برای قوت کار و تصدیق مکلفین عصر به نبوت و تبلیغات ایشان دارای معاجیز و کرامات و خوارق عاداتی که از قدرت و حد بشر خارج است فرموده است.

و این شخص منبئ بواسطه آن علوم فاخره و معجزات باهره و تفوقات قاهره بیک اندازه بزرگی از ابنای بشر امتیاز یافته اند که موجب استعجاب و تحیر و سرگشتگی امت شده اند تا بدرجه که در حق پاره از ایشان قائل بالوهیت شده اند زیرا که اظهارات و صفات و اخلاقیات و ترقیات و تفوقات ایشان را برتر از حوصله و استعداد بشر دانسته اند .

و چون اگر خداوند بیچند و چون ایشان را دارای این اوصاف الهی اتصاف و اخلاق و آداب افزون از حد بش نمیفرمود مطاع و واجب الاتباع و حکمران ظاهر و باطنی نوع بشر نمیشدند و آن مقاصد و منایای یزدانی تماماً جانب ظهور

و انجام نمیگرفت .

و اگر مسئله بدها و نقض و ابرام را پیش نمی آورد خلق جهان برالهیات ایشان متفق و يك زبان میشد و اگر بدها را بذات کبریای خود نسبت نمیداد و در اخباری که ایشان میدادند گاهی اتفاق و گاهی اختلاف روی میداد اخبار ایشان را بر سبیل اتفاقیات می شمردند و گاهی مقرون بصحت و گاهی مقرون بکذب میخواندند و اخبار ایشان و خودشان را مثل سایر مخبرین و اخبار آنها می انگاشتند و واجب الاطاعة و الانقیاد نمیخواندند و اعتنائی نمی ورزیدند و ایشان را از سایر بشر ممتاز نمی شمردند و آنچه اراده و مشیت لم یزلی علاقه گرفته بود جانب ظهور نمی گرفت .

و اگر خداوند تعالی نسبت بدها را بذات مقدس کبریای خودش بدهد چون مراتب عظمت و ابهت و شئون عالی الهیه از آن برتر و بزرگتر است که غباری بر اذیال قدرت و غلبه و فهاریتش بنشیند و کسی را قدرت چون و چرا باشد بلکه همه را بر سبیل تقاضای حکمت و مصلحت شمارند و جسارتی دیگر که مخالف جلالت و عظمت نمی نمایند.

لاجرم فرمود هر پیغمبری که فرستاده شد مأمور بقبول و اعتراف به بدها گردید تا در اخبار ایشان گاهی اختلافی پیدا شود یا وجود خارجی پیدا نکند و آنوقت نه ایشان را خدا بخواند نه اخبار آنها را یاوه شمارند بلکه حتمیات ایشان را حتماً مقرون بوقوع بخوانند و تکذیب نکنند .

و اگر در غیر حتمیات بلکه گاهی در حتمیات هم بوقوع آن علم نیابند ایشان را کاذب نگویند پس این مأموریت انبیاء در اعتراف بدها نسبت بحضرت کبریا برای این است که مردمان را ثابت گردد که اختیار امور مطلقاً در قبضه اقتدار حضرت پروردگار است و ما سوی را هیچ اقتدار و اختیاری جز به اراده الهی نیست.

ص: 210

و اخباری که از ساحت انبیاء و خلفا و اولیای ایشان ظاهر میشود اگر خدای را در آن بدائی برسد مقرون بصدق و راستی است و اگر بدائی هم حاصل شود همچنان ایشان را منسوب بکذب نباید داشت و خدای و رسول را باید صادق خواند .

و اگر مقرون بصدق نشده است بر حسب تقاضای حکمت و مصلحت بوده است و ازین بیانات معلوم می شود که خدای را از روی حقیقت بدائی نیست زیرا که بقاء برای کسی است که در امور باسرها علم کامل نداشته باشد و مصالح و مفسد بروی پوشیده باشد و در حضرت علام الغیوب اینگونه حالات و صفات راهی نیست .

و هم چنین انبیاء و رسل و خلفا و حجج الهیه در آنچه راجع بنظام عالم و بقای بنی آدم و صلاح امم و معارف الهیه و ترقی اصناف مخلوقات و کمال آنها و امور معاشیه و معادیه آنها و اظهار نبوت و ابلاغ احکام الهیه است البته عالم و بصیر و به اوایل و اواسط و اواخر و جزئیات و کلیات آن خبیر و حاکم هستند .

و اگر در آنچه میدانند و حکم میفرمایند بدائی حاصل شود و برخلاف علم و حکم ایشان باشد از درجات نبوت و شئون ولایتیه ایشان کاسته و موجب ضعف عقاید و عدم اطاعت و انقیاد خلق میشود و ایشان را با دیگران یکسان شمارند و صادق و مصدق نخوانند.

چنانکه چون حضرت عیسی علیه السلام خبر از مرگ آن جوان داد و نمرود از تصدق و رد قضای مبرم یا مار در میان پشته هیزم خبر دادند پس بر آن نیز بودند و این حال که در حالات و اخبار پیغمبران سلف پدیدار میگشت در دوره خاتم الانبیاء که بر جنس تمام مخلوقات علویه و سفلیه و سمواتیه و ارضیه و حالات ایشان عالم بود و رسالت عمومیه داشت و خلفای راشدین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم آن حضرت که از يك نور بودند و حرام و حلال ایشان و قوانین ایشان تا قیامت باقی است که ظاهر میگشت .

چه مخالف شئونات نبویه و ولایتیه و احاطه نامه ایشان است و همان حاجتمندی ایشان و ابدان بشر نمای ایشان بمأکولات و مشروبات و ملبوسات و مشمومات و منکوحات و مر کوبات و بیداری و خفتن و مردن و حرکت و سکون و رنجوری و صحت و امثال آن که از شئونات بشریت است برای اثبات امکان ایشان و وجوب خالق ایشان کافی است.

چنانکه در ذیل احوال حضرت سجاد علیه السلام و آیه شریفه «لولا یمحو ما یشاء ویثبت لاخبر تکم بماکان و ما یکون الی یوم القیمة» بیانی مبسوط مرقوم شده است که دلالت بر علم آن حضرت بیداء است.

و اکنون مثالی می آوریم و میگوئیم اگر پادشاهی را وزیر بزرگ و مختار و با اقتدار و محرم بتمام امور مملکتیه باشد و نزد مردم بدرجه معرفی شده باشد که او را نفس نفیس شخص پادشاه و عالم باسرار پادشاه بدانند و او را از همه جهت معرض و مطلوب پادشاه و بر تمام مقربان در گاه مقدم و مختار و احکامش را واجب الاطاعه و عین احکام سلطنت بخوانند .

و اطاعت او را اطاعت سلطان و مخالفتش را مخالفت سلطان و سبب قهر و سخط پادشاه شمارند و این وزیر جامع الجهات یک روز بگوید فردا پادشاه بقلان سفر رهسپر یا بقلان اقدام اهتمام دارد و این خبر را بدون اگر و گویا و شاید بگوید و بر طریق حتم اظهار نماید و آنوقت مقرون بوقوع وصحت نگردد و یکی دو دفعه یا سه دفعه بدینگونه با حاضران خبر بدهد و از تردید پادشاه اطلاع ندهد جز این است که پس از چند روزی از وقوع و شئونات و اقتدارات و اختیارات او چنان کاسته و عقاید مردمان در شئونات و اعتبارات او چنان متزلزل میشود که او را واجب الاطاعه ندانند و امر و نهی او را محل اعتنا نشمارند .

و باین سبب در نظام امور جمهور و سرحدات و ثغور و مهام مملکتی انقلاب افتد و احکام و اوامر معطل و بلا اجراء بماند و منتظر عزل و نکال آن وزیر خواهند شد .

ازین است که عادت سلاطین و خلفا و فرمانگزاران ممالک بر این رفته است که وزیر و پیشکار بزرگ و رئیس مملکت را که بآهنگ عزل و زوال او هستند تا آخرین ساعت بحال قدرت و اختیارات نامه اش باقی گذارند و بخواب خرگوشش بدارند تا فسادی در کار عباد و بلاد روی ندهد و مردمان را در حق او تغییر عقیدت نشود و حال اینکه پادشاه نیز از جنس بشر و شایسته سهو و تردید و شك و ریو جهل و غفلت و بی خبری از حالات و کیفیات آتیه است و بسا باشد از نخست در نصب آن وزیر خیر نبوده است یا در عزل او بخطا رفته است .

اما این حالات و کیفیات و تردیدات و تشکیکات را در حضرت الهی که عالم بعلم غیر متناهی و گذشته و آینده است چه راهی و ارتباطی است و باین جهت که در صفات الهیه خود میفرماید «لا یشغله شأن عن شأن» .

ازین است که میفرماید اگر بر خلاف آنچه ما گفتیم باشد بگوئید خدای ورسول خدای راست فرمودند تا دو دفعه اجر و مزد بیابید یعنی شما حکمتش را نمیدانید و اگر بگوئید ما بدروغ خبری داده ایم چنان است که بگوئید خدای ورسول خدای برآستی خبر نداده اند .

و این کفر و شقاق است چه ما هر چه بگوئیم و خبر بدهیم از جانب ایشان است و اگر يك وقتی موقع ظهور نیابد حکمتی و مصلحتی در بروز آن است و موکول بوقت و زمان خود خواهد بود و چون واقع شده تصدیق نمائید و بقوت ایمان تکذیب نکنید دارای دو اجر خواهید بود فتدبر وافهم والله اعلم .

«قال علیه السلام و أختارکم لسره واجتیبکم بقدرته» .

و اختیار فرموده است شمارا از جهت اسرار خود و برگزیده است شما را و به برترین کمالات رسانیده است بقدرت خود .

شیخ احسانی میگوید شارح می نویسد «و اختار کم لسره» برای تأکید تا تخصیص بعد از تعمیم است و اجتنابا کم بقدرته اشارت بعلو رتبت اجتنابا و برگزیده

داشتن است باین معنی که این امر جلیل و اجتناب‌ای عالی جز بسبب قدرت خداوند قدیر صورت پذیر نمیشود و اگر چه کل امور و مهام بقدرت ایزد علام سمت ظهور ورتبت ارتسام میگیرد یا بواسطه اظهار قدرت خداوند قادر است .

شیخ احسانی میفرماید در مجمع البحرین مینویسد سر " با مهمله مکسوره و مهمله مشدده آن چیزی است که مکتوم و پوشیده است.

وازین قبیل است که گفته میشود «هذا من سر" آل محمد صلی الله علیه و آله» یعنی از آن مکتومات آل محمد صلوات الله تعالی علیهم است که برای هر کسی ظاهر نمیشود.

میگوید پاره از شراح این حدیث شریف گفته اند که سر آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم صعب مستصعب است .

پاره از آنرا ملائکه و پیغمبران میدانند و این همان سری است که بدستگیری وحی بایشان میرسد .

و بعضی از آن را ایشان خودشان میدانند و بر زبان هیچ مخلوقی غیر از ایشان جریان نمیگیرد و این آن سری است که بلا واسطه بایشان میرسد یعنی بدون واسطه وحی و این همان سر است که از برکت و شرافت آن آثار و آیات ربوبیت از ایشان نمودار میشود و از دیدار این حالات عجیبه جماعت مبطلان در شك دریب می افتند و عارفون رستگار و کامکار میگردند.

یعنی مبطلون حمل بر الوهیت ایشان مینمایند و عارفان که با عقل رفیع و فهم منبع هستند بر کمال خلوص ایشان در عبودیت و اطاعت و صفوت نیست نسبت بحضرت احدیت و کثرت عظمت و قدرت خالق بریت مینمایند.

لا جرم آن جماعت باین سبب در خود ایشان بواسطه انکار و غلو و افراط کافر شوند و آن جماعت که با دیده بینش و متابعت نمط اوسط هستند فایز و برخوردار میگردند.

و مراد بآن سری که بآن دانا هستند این است که حضرات معصومین

صلوات الله عليهم اجمعين حجت‌های خداوندی میباشند بر جميع مخلوقات ایزدی از انس و جن و ملائکه و سایر حیوانات بلکه معادن و نباتات و سایر جمادات باین معنی که خداوند تعالی احتجاج میفرماید بایشان بر تمامت آفریدگان خودش .

«فما یرید منهم ما کلفهم به من احکام التشریعات والوجودات تسبیح الاسباب بافعالها و المسببات بانفعالاتها و الریاح بهفیفها و المیاه بجریانها والمطر بورقه و البرق بلمعانه و الرعد ترجمه» .

چنانکه اخبار نیز بر این وارد است که این رعد و برق از امر امیرالمؤمنین علیه السلام است .

و هم چنین در امثال آن و در حدیث «ان حدیثنا صعب مستصعب» و اقسام روایتی که در آن رسیده است شرح میدهد و چون این بنده در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام بشرح و بسط نگاشته ام بتجدید اشارت حاجت نیست و برای مزید میمنت باین خبر کفایت میجوید .

حضرت صادق علیه السلام با مفضل بن عمر فرمود «ان الله تبارک و تعالی توحده بملکه تعرف عباده نفسه ثم فوض الیهم امره و اباح لهم جنته» .

«فمن اراد الله ان يطهر قلبه من الجن والانس عرفه ولایتنا ومن اراد ان

یطمس علی قلبه امسک عنه معرفتنا» .

بدرستی که یزدان تبارک و تعالی در ملک و پادشاهی خود متوحد است یعنی بود و هیچ نبود و شریکی و انبازی برای او نیست و نخواهد بود پس خویشتن را به بندگان خود بشناخت یعنی ما را بیافرید و بندگان خود را بدستیاری ما بطرق معرفت هدایت فرمود پس از آن امر خود را بسوی ایشان مفوض ساخت و بهشت خود را برای ایشان مباح گردانید.

پس آن کس را که خدای بخواد قلبش را از جماعت انس و جن مطهر و پاک گرداند او را بولایت ما عارف میسازد و آن کس را که خواهد قلبش را

مطموس و دلش را کور گرداند معرفت و شناسائی ما را بر قلبش امساک می فرماید.

بعد از آن فرمود ای مفضل سوگند با خدای آدم مستوجب آن نگشت که خداوند او را بدست قدرت خودش خلق فرماید و از روح خودش دروی بدمد مگر بواسطه ولایت علی علیه السلام و تکلم نفرمود خداوند تعالی با موسی تکلم فرمودنی مگر بسبب ولایت علی علیه السلام و بیای نداشت خدای تعالی عیسی بن مریم را آیت مگر بعلت خضوع او به علی علیه السلام.

پس از آن حضرت صادق صلوات الله علیهم فرمود «اجمل الأمر ما استأهل خلق من خلق الله النظر اليه إلا بالعبودية لنا» خلاصه و اجمال امر یا جمیل ترین و لطیف ترین مطالب این است که هیچ آفریده از آفرینش و مخلوق خدا شایسته آن نگشت که نظر رحمت بدو شود مگر بسبب اطاعت و خضوع و بندگی و انقیاد در اوامر و نواهی ما .

و این حال بر دو قسم است يك قسمش را جماعت انبیاء و مرسلین و اوصیاء و ملائکه علیهم السلام و شیعیان ایشان میدانند و بآموزگاری و تعلیم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم مر ایشان را بالاقبال علیهم علی جهة الانبساط و العموم حمل آنرا مینمایند و باین واسطه قلوب ایشان روشن میگردد و اسرار الهی را بآن مقدار که اقدار برای ایشان جریان گرفته میدانند چنانکه آفتاب بر زمین میتابد و روشنائی آن گسترده و منبسط میگردد و بقاع و رقاع را فروغ میبخشد علی قدر قوابلها .

و قسمی دیگر است که احدی از ایشان عالم بآن نیست مگر بدستیاری اقبالی خاص و تعلیمی خاص که غیر از آن باشد که بر حسب اشراق و انبساط اولی یا غیر از آنچه از وجود تشریحی است میباشد بلکه از برکت عنایتی سابق و خاتمی لاحق است .

و این حال مثل اطلاع یافتن شخصی از ایشان است بر معرفت منزلة بین المنزلتین در امر قدر است چه این حال و مقام و مقال از آن جمله ایست که حضرات معصومین صلوات الله علیهم نص و تصریح فرموده اند که این امر را جز عالم یا کسی

که عالم بدو تعلیم فرموده باشد نمی داند .

شیخ احساسی میگوید در ایام اقبال و توجهی که مرا بود خوابی عجیب بدیدم و ملخص آن خواب این است که من در عالم رؤیا چنان نگران شدم که گویا در بیابانی پهناور بقدر مد نظر اندرم و آن صحرا به ضیائی منورتر از فروغ خورشید فروخان فروغنده است چنانکه از شدت درخش و فروز فروغ دیده را تاب دیدار چیزی نیست و صدائی را بشنیدم که مرا مخاطب ساخته و از هر شش جهت بلسان واحد بجانب منبعث گردیده است و چنان احساس و دریافت می نمایم که تمام اندام و هیكل شنونده و گوش نیوش است و تنها گوش را بشنیدن آن اختصاص نیست و در حال انبعث آن فهم را نمی کنم که چیست زیرا که هر حرفی از آن را بر من استدارتی مانند کره و من برای آن قطب میباشم.

و چون آن بانك انقطاع گرفت معنایش را بفهمیدم و بر خویشتن بسی بزرگ شمردم زیرا که من در آن اندازه که از خویشتن و شایستگی خود شناسایی داشتم خود را سزاوار چنین حال و منزلت نمیدانستم.

پس از آن نگران شدم که آن گوینده شخصی نورانی بود که در هوا ایستاده و ارتفاع مکانش تقریباً سی اندازه قامت بود و از شدت صفاتش بدان همی میرسید که از دیدارم ناپدیدار آید و او بچشم خود در من نگران بود.

و من این خواب را بقدر مدت شش ماه مکتوم داشتم و با هیچکس باز نگفتم و از آن پس شبی پیغمبر معظم صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بدیدم و پرسیدم از متکلم یعنی از آن کس که از این پیش در عالم رؤیای سابقه تکلم نمود .

فرمود آن متکلم منم عرض کردم ای سید من همانا من بنفس خود عالم هستم و هم تو مرا میدانی که من مستحق و سزاوار آن خطاب باین معنی و شایسته آن نیستم پس بچه چیز شایسته این امر شدم.

فرمود بغیر سبب بود همانا مأمور شدم که اینگونه بگویم عرض کردم

مأمور شدی که در شأن من چنین بفرمائی.

فرمود بلی و مأمور شدم که بگویم فلان شخص از اهل بهشت است و این مردی که بآن اشارت فرمود شیعی بود اما مردی جاهل و بی معرفت بود.

پیغمبر فرمود و مأمور شدم که بگویم عبدالله غویدری از اهل بهشت است.

و چنان بود که این مردی را که فرمود از اهل جنت است از اهل سنت و عشار و حکمران بر محله بود و هرگز خیر و نیکی از طرف او بهیچکس نرسید جز اینکه در این محله که وی حکومت داشت جماعتی از سادات اعزاء جای داشتند و این شخص سنی کمرک چپی حکم گزار در تعظیم و تکریم این سادات جلیل القدر بسیار میکوشید و نسبت بایشان خدمتگزار و کلمات ایشان را مصدق و شنوا بود.

عرض کردم ای سید من عبدالله غویدری از اهل جنت است یعنی چگونه مردی سنتی و عشار و حکمران شایسته بهشت جاویدان میباشد فرمود «لا تغتر فی ان ظاهره خبیث فانه یرجع الینا ولو عند خروج روحه».

بدان فریفته و گول مخور که ظاهر این مرد خبیث مینماید چه این شخص بحضرت ما بازگشت میگیرد اگر چه در هنگام جان سپاری او باشد.

و از تقدیرات الهی چنان بود که طایفه از مردم شیعی که از اهل قطفیف بودند با طایفه بادیه نشین که شیعه نبودند قتال دادند و این شخص حکمران با جماعتی از مردم آن محله که در تحت حکومت او بودند بیاری آنانکه از مردم بودند بیرون تاختند و این مرد شهید گشت.

و این خبر را با جماعتی باز گفتم مردی از شیعیان که در میان او و عبدالله مذکور صداقت و اختصاصی بود گفت عبدالله غویدری شیعه بود گفتم معاذالله که او شیعه باشد گفت آری سوگند با خدای شیعه میباشد و از تشیع او جز خداوند تعالی آگاه نیست.

و من ملخص این خواب را در این مقام ثبت نمودم.

شیخ احسانی بعد از نگارش این رؤیا میفرماید پس در این معنی تدبر کن در آنجا که رسول خدای علیه السلام بمن میفرماید «التي قلت ذلك بلاسبب وانما امرت أن أقول هكذا» و چون من تعجب نمودم که بدون سبب چگونه میباشد مرا از امر آن دو مرد خبر داد.

و این معنی همان است که بآن اشارت نمودم که پاره اسرار است که بهر کس که خودشان بخواهند بتعلیمی خاص آموزگاری میفرمایند و این حدیث حضرت صادق علیه السلام تأیید این معنی را مینماید که فرمود «ان» حدیثا صعب مستصعب شریف کریم ذکوان زکی و عی لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن ممتحن».

شرح و ترجمه این حدیث مبارک را در کتاب حضرت باقر علیه السلام یاد کرده ایم عرض کردند پس کدام کس حمل مینماید فرمود هر کس که ما بخواهیم و در روایتی فرمود ما حمل میکنیم آنرا .

شیخ احسانی میگوید بنا بر روایت اولی تصریح بر آن مینماید که از جمله اسرار ایشان سری است که فرشتگان مقرب و انبیای مرسل و مؤمنین ممتحن احتمال آن را نتوانند نمود پس با این صورت احتمال میبرد که قول آن حضرت شئنا مقصود این باشد که هر کس را که بخواهیم ازین جماعت مذکورین که عبارت از انبیای مرسل و ملائکه مقرب و مؤمن ممتحن باشد حمل تواند نمود .

زیرا که هر کس جز این گروه باشد از ایشان فرودتر است «و ذلك لا یحتمل الا بالطریق الاولی» یا کسی که برتر از ایشان باشد و چنین کس جز خود ایشان صلوات الله علیهم نیستند یعنی «من شئنا» یعنی «انفسنا» جز این که این معنی مخالف ظاهر است .

و روایت دوم صریح در حق خود ایشان است و آن غیر ازین است لا-جرم این معنی و مقام در حق غیر از خودشان خواهد بود که آن جماعتی باشند که ایشان

بتعلیم آنها مشیت بر نهاده اند .

و مؤید این مطلب است آنچه در معرفت منزله بین المنزلتین در باب قدر به روایت مرویه از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدم گرفت .

و دلیل عقلی شاهد است مر این تقسیم را زیرا که خصوص مشیت ایشان تحیز تکمیل میرساند نقصان قابلیت کسی را که ایشان اراده تعلیم او را فرموده باشند .

و اما آن سری که جز حضرات معصومین سلام الله تعالی علیهم اجمعین هیچکس عالم بآن نیست راجع بچیزی است که از معرفت حقیقت مقامات خداوندی میباشد که برای آن معرفت تعطیلی در تمامت امکانه و مکان نیست و حقیقت معانیه سبحانه و ظاهره جل و علا و وجهه و بابه و جبابه و حکمه الذي اليه يصير كل شيء و أمره الذي قام به كل شيء وكلمة التي انزجر لها العمق الاكبر و این کلام ایشان علیهم السلام در روایت متقدمه مشار إليها بکلمه بقولنا .

و در آن روایت که فرمود نحن نحتمله همانا این سر ایشان را اگر احدی غیر از خودشان حمل نماید بایستی اعلم از ایشان باشد چه روایت شده است که حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام فرمود :

«ان حدیثنا صعب مستصعب ذکوان اجرد لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل ولا عبد امتحن الله قلبه للإیمان».

«اما الصعب فهو الذی لم یرکب بعد».

«و اما المستصعب فهو الذی یهرب منه اذا رای».

«و اما الذکوان فهو ذکاء المؤمنین».

«و اما الاجرد فهو الذی لا یتعلق به شيء من بین یدیه و من خلفه و هو قول الله تعالی نزل احسن الحدیث فاحسن الحدیث حدیثنا لا یحتمل أحد الخلائق أمره بکماله حتی یحده لان من حد شیئاً فهو أكبر منه».

و نیز در روایت عمیر کوفی وارد است که در معنی «حدیثنا صعب مستصعب

لا یحتمله ملك مقرب ولا نبی مرسل».

فرمودند این همان روایتی است که شما می‌نمائید «ان الله تعالی لا یوصف ورسوله لا یوصف و المؤمن لا یوصف فمن احتمل حدیثهم فقد حدهم ومن حده فقد وصفهم ومن وصفهم بکمالهم فقد أحاط بهم وهو اعلم منهم».

همانا خداوند تعالی بوصف هیچ و اصفی اندر نیاید و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را چنانکه شاید توصیف نشاید و مؤمن را که بحقیقت ایمان و گوهر ایقان آراسته باشد بطوری که بر وفق حق و صواب باشد نمیتوان توصیف نمود یعنی توصیف مقامات و شئون و درجات نفسانیه و اخلاق ملکوتی و خصایص لاهوتیه او را نمیتوان در حیز وصف در آورد اگر چه بیک طریق دیگر توصیف هیچ مخلوقی را من حیث الذات و حقایق الصفات و الایات هیچ مخلوقی نمی‌تواند نمود.

پس هر کس حدیث ایشان را احتمال نماید همانا ایشان را در تحت حدی محدود ساخته است و هر کس ایشان را در تحت حد آورد همانا ایشان را در تحت وصف در آورده است و هر کس ایشان را توصیفی که در خور کمال ایشان است بکند البته بایستی بر ایشان احاطه داشته باشد تا بتواند از عهده چنین توصیفی بر آید و چون احاطه پیدا کند لابد از ایشان داناتر و اعلم است.

شیخ احسانی میگوید پس اگر بگوئی چون این سر مشارالیه عبارت از معرفت مقامات و معانی و ظاهر و وجه باشد پس چگونه میگوئی جز ایشان عالم بان نیست و حال اینکه از آن خبر میدهی «و الاخبار عنها دلیل علی العلم بها» پس این علم و این حال مختص بایشان علیهم السلام نیست.

زیرا که ممکن نیست که شخصی چیزی را نامبردار نماید بنام آن و بشمار اندر آرد و یعرف انه قبل کذا و بعد کذا معذک عالم بان نباشد مگر اینکه بگویند که کسان دیگر غیر از ایشان سلام الله علیهم عارف بان بر طریق اجمال

هستند و ایشان عارف بتفصیل می باشند .

و بنابراین تقریر می‌شاید بگویند که غیر از حضرات معصومین علیهم السلام عارف

بان از وجهی و ایشان عارف بان از وجهی هستند و معهدا بر آن صادق نمی آید که غیر از ایشان عارف بان نیست.

شیخ احسانی میگوید بیان جواب این مطلب طویل الذیل است چه بر تقدیم مقدمات و عرفان بمسائل کثیره توقف دارد اما بر طریق اجمال اشارت مینمایم و میگوییم این اشیاء مشار الیها از خود ایشان علیهم السلام بغیر از خودشان خارج نمیشود و هیچ چیزی عارف بچیزی نمی شود تا بان واصل گردد.

«واما ما سمعت من ذکرها فائما نصف آثارها مجملة» .

و این آثار همان صور آن است فی نفوس من عرف ذلك من غیرهم چنانکه ما خدای را می‌شناسیم و او را بصفات خداوندی و نعوت ذات کبریائی توصیف می‌نمائیم «وهي صور تعرفه لعباده وهي ذواتهم التي ظهر لهم بها و لکنه سبحانه ظهر لنا بذواتنا عن تلك الاشياء المشار اليها» باین معنی که خداوند جل و علا- اظهار فرمود وصف خود را برای نفس خودش که معرفی آنها برای ایشان فرمود «وهو حقیقتهم وظهر لنا بصورة تلك الحقيقة بما فيها من وصفه» .

پس شناخته می‌شود این اشیاء «بما انتقش في ذواتنا من صورها» چنانکه صورت ستاره در آب موجود میشود و چون این اشیاء بزرگ و واسع هستند و چیزی که فرودتر از آنها باشد وسعت گنجایش این اشیاء را ندارد لاجرم این شیء احاطه نمی‌نماید "بكل صور آن بان حیثیتی که ظاهر نماید در آن تمام حدود اشباح هیاکل خود را بلکه بمقدار خودش گنجایش دارد .

و چون در ذات خود کوچک است بتفصیل اشباح آن احاطه نمی‌کند «وانما فيه المعني غير الظاهر وان الباب غير الوجه وان الحكم غير الأمر فالعارفون بهم عرفوا العدد او بعضه ومن نفس الشبح بقدر وسعه» .

و این است حقیقت آن وقیمت و بهای او در حضرت پروردگارش «وقیمة

کل امریء ما یحسنه» و این قدر از ظهور همان مراد از اجمال است «فاذا کان کل من سواهم لایصل الیه الا بعض اشباحها» صحیح میگردد که هر کس که سوای ایشان باشد عالم بآن نیست زیرا که شیخ ظل نور می باشد .

و اما نور عبارت از مقامات پروردگار ایشان و معانی و ظاهر او و جوه صفات او است و بر این مطلب جز حضرات معصومین صلوات الله علیهم چنانکه سبقت نگارش گرفت عالم نمیباشند و این همان سری است که خداوند تعالی ایشان را برای آن برگزید.

و اما دو قسم اول از آن همانا معنی اینکه حضرت سبحان ایشان را برای این دو برگزید این است که ایشان حافظ و مبلغ و مؤدی و خزاین مبادی و نهایات این دو هستند «وما یتوقف ذلك من الکتب والاجال و غیر هما» میباشد .

«و مما یدل علی ان ما وصل الیهم منه ما لا یحتمله غیرهم ابدأً و منه ما یحتمله غیرهم» بواسطه تعلیم فرمودن ایشان است و اینکه آنانکه از ایشان نیستند و لا الیهم حمل سری از سر ایشان را نمیتوانند بکنند چه حقیقت انکار در وجود آنان موجود است .

چنانکه از محمد بن عبدالخالق و ابو بصیر مذکور است که حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود «یا ابا محمد ان عندنا والله سرّاً من سر الله وعلماً من علم الله والله ما یحتمله ملک مقرب و لا- نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان والله ما کلف الله ذلك أحداً غیرنا و لا استعبد بذلك أحداً غیرنا» .

«و ان عندنا سرّاً من سر الله وعلماً من علم الله أمرنا الله بتبلیغه فبلغنا عن الله تعالی ما أمرنا بتبلیغه فلم نجد له موضعاً و لا أهلاً و لا حمالة یحتملونه حتی خلق الله لذلك أقواما خلقوا من طینة خلق منها عمد و ذریته صلوات الله علیهم و من نور خلق الله عمداً و ذریته علیهم الصلوة والسلام و صنعهم بفضل صنع رحمته التي صنع منها محمداً و ذریته صلی الله علیه و آله وسلم» .

«فبلغنا عن الله ما أمرنا بتبليغه فقبلوه و احتملوا ذلك فبلغهم ذلك عنا فقبلوه واحتملوه و بلغهم ذكر بافعال قلوبهم الى معرفتنا و حديثنا فلولا انهم خلقوا من هذا لما كانوا كذلك لا والله ما احتملوه»

ای ابو محمد سوگند با خدای سری از سر خدای و علمی از علم خدای نزد ما می باشد که قسم بخدای فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمنی ممتحن الایمان حمل آنرا نتواند سوگند با خدای حمل این بار را خداوند تعالی بهیچکس جز ما تکلیف نفرموده است و غیر از ما احدی را در این امر به بندگی نخواست است .

و بدرستی که نزد ماسری از سر " الهی و علمی از علم الهی است که خداوند تعالی ما را به تبلیغ و رسانیدن آنرا بدیگران فرمان کرده است و ما اطاعت امر را بآنچه مأمور شدیم ابلاغ نمودیم .

اما برای این تبلیغ موضعی و اهلی و حاملانی که حمل آنرا نمائیم نیافتیم تا گاهی که خداوند تعالی برای این امر و استعداد این حمل اقوامی را از طینت عد و ذریه او و از نور محمد و ذریته او صلوات الله تعالی علیهم بیافرید و ایشان را بفضل و فزونی صنع رحمتش که از آن صنع رحمت محمد و ذریه آن حضرت علیهم السلام را بساخته بود بساخت .

و ما از جانب خدای آنچه را که مأمور بودیم بایشان تبلیغ کردیم و ایشان قبول کردند و احتمال آنرا نمودند و چون این تبلیغ را از ما بدانستند و از ما خبر یافتند قلوب ایشان بمعرفت ما و حدیث ما میلان گرفت و اگر خلقت ایشان ازین طینت و نور نبود باین شأن و مقام و معرفت و احتمال سر الهی نایل نمی شدند و حمل آنرا سوگند با خدای نمی کردند .

شیخ احسانی میفرماید اول یعنی سر اول همان سری است که حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اختصاص بآن دارند و در حکمت حضرت احدیت جایز نبود که جز ایشان دیگری مکلف بآن شود .

و نیز دیگران را روا نمی باشد که از ایشان در طلب آن بر آیند و هر کس

طلب نماید در حضرت یزدان به عصیان گرائیده و در این خواستن سزاوار شکنجه ایزدی شده است.

همانا آدم صفی علیه السلام بعد از آنکه بدانست پیشی گرفته است علم خدای باینکه زود باشد که آدم ازین درخت یعنی درخت بهشت جاویدی که قلم اعلی از آن است زود است که میخورد در آن هنگام که او و حوا که زوجه اش بود يك دانه از میوه های آن درخت بهشتی بخوردند از بهشت برین دور افتادند .

وایوب علیه السلام خواستار آن کشت برنجه و ن بزرگ دچار گردید .

و یونس علیه السلام از فروتنی بآن درخت روی بر تافت در شکم ماهی جای گرفت .

و چون ایشان در پیشگاه یزدان بازگشت گرفتند و از خدای بخشنده در زیر گنبد سید الشهداء ابو عبدالله الحسین بجاه محمد و آل او که درود یزدان برایشان باد خواستار گذشت گردیدند و از گناه کردن خود بخدای بازگشتند خدای ایشان را بپذیرفت و ایشان در ازای آن رنج بزرگ و آزمایش سترک بخوشنودی خود پاداش نیکو فرمود .

و هم چنین دو فرشته از فرشتگان از برك آن خواستند برگیرند و ایشان يك گروهی از فرشتگان بودند که باین آهنگ اندر شدند و خدای تعالی آنان را از جوار عرش خودش براند و این فرشتگان هفت هزار سال در پیرامون بگردیدند و چون رانده شدند هفت سال به بیت المعمور پناهنده گردیدند و چون بقبر حسین علیه السلام پناه آوردند در آن عالمی که پیش ازین دنیا بود خداوند سبحان بازگشت ایشان را مقبول گردانید .

و سر دوم آن سری است که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنین آزمایش یافته حامل آن هستند چه طینت ایشان از فاضل طینت محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم آفریده شده و از برکت و میمنت همان طینت قبول و حمل آن سر " را گاهی که ایشان آن سر را برایشان حمل کردند بپذیرفتند.

و چون چنین علم و دانشی را جماعت اغیار که دشمنان دین هستند و گروه

جهال از مستضعفین حمل نکردند خداوند تعالی بکتمان و پوشیدن آن فرمان داد و ازین روی نامش را سر نهادند.

اما پوشیدگی از اغیار برای دین است که از خلاف حق و خلاف طینتی که طیب و پاکیزه بود آفریده شدند و خلاف حق همان باطل است و خلاف طینت طیبه طینت خبیثه است که طینت خیال است .

قول خدای تعالی «لا یالونکم خیالاً» یعنی فساداً و خیال عبارت از فساد

است و در افعال و ابدان و عقل مییابد .

در حدیث است من شرب الخمر سفاه الله من طینة خیال یوم القیمة، بفتح خاء معجمه و باء موحده تفسیرش را بصدید و چرك و خون دوزخیان و آنچه از فروج زنا کاران بیرون می آید و در دیگهای جهنم جمع میشود و اهل دوزخ می آشامند کرده اند.

بالجملة چون اغیار ازین طینت خبیثه آفریده شدند حق خالص را قبول

نکردند بلکه حق مشوب غیر خالص را پذیرفتند «اقامة للحجة علیهم».

و اما جماعت مؤمنون جهال و گروه مستضعفان چون در طینت ایشان از لطح و لوث طینت خبیثه تلوث داشت و چون این دو طینت از هم دیگر تزیل و و تفرق گرفت حق را اهلش قبول نمود و باطل باهلس پیوسته شد چنانکه امام علیه السلام در حدیثی که بعضی از آن مذکور شد بعد از آن میفرماید :

«ان الله خلق اقواماً بجهنم والنار فامرنا أن نبلغهم كما بلغناهم واشمازوا من ذلك ونفرت قلوبهم وردوا علينا ولم یحتملوه وکذبوا به وقال ساحر کذاب قطع الله علی قلوبهم و انساهاهم ذلك ثم اطلق الله لسانهم ببعض الحق فهم ینطقون به و قلوبهم منكرة لیكون ذلك دفعا عن اولیائه و اهل طاعته ولولا ذلك ما عبد الله فی أرضه فأمرنا بالكف والستر والکتمان».

همانا خداوند سبحان گروهان گروهی را برای جهنم و آتش بیافرید و

مارا امر فرمود تا بآنها ابلاغ نمائیم چنانکه به آن گروه دیگر نمودیم این جماعت از این ابلاغ و تکلیف مشمئز و منقض گردید و قلوب آنها متفتر شد و بما برگردانیدند و احتمال نمودند و بتکذیب سخن کردند و گوینده را به سحر و دروغ زدن منسوب نمودند .

لاجرم خداوند تعالی قلوب ایشان را خاتم عدم توفیق بر نهاد و یاد آنرا از ایشان فراموش ساخت و از آن پس زبان ایشان را بگردش و بیاره از حق بگزارش در آورد و ایشان بزبان سخن بحق کنند اما دلهای آنها منکر است و این کار برای این بود که خدای تعالی از اولیای خودش و اهل طاعتش دفع نماید و اگر نه چنین شدی خدای را در زمین خدای پرستش نمی کردند.

پس از آن خداوند ما را امر فرمود که از پند و هدایت ایشان دست و بستر و کتمان بگذرد .

راوی گوید میگوید بعد از این کلمات ولایت سمات حضرت صادق علیه السلام دست مبارك بلند کرد و بگریست و عرض کرد.

«اللهم ان هؤلاء لشرزمة قليلون فأجعل محيانا محياهم و مماتنا مماتهم و لا تسلط عليهم عدواً لك فتنفجنا فانك ان فجعتنا بهم لم تعبد أبداً في أرضك و صلی الله علی محمد وآله وسلم تسليماً».

بار خدایا این جماعت حق شناس حق پرست مطیع طایفه اندکی هستند پس بگردان زندگی ما را زندگی ایشان و مردگی ما را مردگی ایشان یعنی ما را در سعادت و حسن ایمان و عبادت بروش ایشان زنده و مرده بدار .

یعنی باعتقاد راسخ و دین پسندیده خود ما را بمیران چنانکه ایشان را زنده بداشتی و بمیرانیدی و مسلط مگردان برایشان کسی را که دشمن تو باشد با اسباب فجع و درد و اندوه ما شود چه اگر ما را بواسطه تسلط دشمنان تو برایشان بفجع درآوری ابدأ ترا در زمین خودت عبادت نخواهند کرد و صلی الله علی محمد و آله

وسلم تسليماً».

همانا امام جعفر صادق عليه السلام منكرين از مخالفين را ياد کرده لکن بمنكرين از مؤمنين تصريح فرموده است زیرا که انكار اين طبقه دوم ذاتی نیست .

و اين که ذاتی نیست از آن است که شأن اين طبقه اين است که به پيشوايان وائمه خودشان عليهم السلام و باز گشت گیرند الا أنه اهملهم اما آنانرا که از اين جماعت بالغ و قابل بودند و سر ایشان را احتمال میکردند مذکور فرموده و در حق ایشان دعای خیر کرده است.

راقم حروف گوید بیانات و اشارات مذکوره جناب احسائی دقیق و پاره عمیق و برخی رقیق و جمله بتردید و تشکیک وزان شدن مطالعه نمایندگان حقیق است و جز افهام زاکیه و علوم فاخره به غث و ثمین آن حکمران نیست و پاره به اصطلاحاتی است که در میان این طبقه عرفا سایر است و ما در طی این شرح و ترجمه مکرر اشارت کرده ایم که تصدیق بصحت یا سقم یا راست و کج منوط به نظریات عمیقه و تصدیقات صریحه علمای اعلام و تحاریر قمقام و محدثین اخبار و ناقلین اسرار است که بهیچوجه شائبه غرض و عدم احاطه تامه و استقامت سلیقه در حق ایشان در صفحه پندار نیامده باشد و تصدیق و تکذیب و تمجید و تنقید ایشان و اذیال پاک ایشان آلوده هیچگونه غباری نا مطبوع نباشد.

و بعد از این بیان میگوئیم چنانکه بارها گفته ام و بار دگر میگویم که اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم درجات و شئونات دارد و اسرار رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که در اینجا تعبیر بعلم شد مراتب و مقامات دارد و اسرار حضرت پروردگار از حیز توصیف تمام مخلوق بیرون است .

اسراز و علوم پروردگار بقدر شأن پروردگار و دیگران بقدر پرورده شدگان

و بعبارتی دیگر تفاوت آن باندازه تفاوت در میان خالق و مخلوق و باقی و فانی و غالب و مغلوب و عالم بالذات و عالم غیر بالذات است .

پس اسرار و علوم خداوندی بیک معنی دارای يك شأن و مقام است و معنی

دیگر که عبارت از افاضه فیض باشد بهر مقدار که برای انجام اوامر و نواهی الهی و نظام مملکت بی بدایت و نهایت ایزدی لازم است به آنکس که وکیل و کفیل و امیر و ناظر این کارخانه های سبحانی است و در مصالح و مفاسد و مضار و منافع و معارف الهیه و معالم یقینیه و نظام امور معاشیه و معادیه و تکمیل مخلوقات از جمادات و طبیعیات تا آن مقامی که براتر از آن را اراده لازم است بآن شخص عطا می فرماید .

و در این امور هیچ چیزی را بروی پوشیده و مستور و مجهول نمی گرداند تا معذور نباشد و اقامت خدای بروی و از وی بر مکلفین صحت بیابد و در این امر و این عطا و استعداد قبول این فیض اولین طبقه بزرگوار انبیای کبار هستند.

و خدای متعال بهر يك ازین انبیاء عظام علیهم السلام باندازه مقام نبوت و تبلیغ اوامر و نواهی الهی و شئونات ابلاغیه و مأموریت او ازین فیض رسانیده . و از این بحر بی پایانش مشروب فرموده است تا بتواند مأموریت خود را بانجام برساند.

چه اگر صاحب سر و علمی بآن اندازه نبود از اندازه بیرون بود و اندازه بدستش نبود و آنچه خدای از او خواسته بود بعمل نمی نماید و این پیغمبر ازین سر و علم الهی بقدر لزوم وقت بمصرف میرسانید و نیز بوسی خود می نمود و خلیفه خود را که از جانب خدای منصوص بود در زمان رحلت خودش ازین جهان از تمام آن آگاه می ساخت و کار او را ناقص نمیگذاشت .

و شاید آن خلیفه و وصی در زمان خود آن نبی بهمراه اسرار و علومی که نبی را بود واقف نمی شدند شدند و به آن مقدار که آن پیغمبر در ایام حیات خود لازم میدانست بایشان افاضه می فرمود .

چنانکه در اخبار ائمه هدی مسطور نموده ایم که چون امام حاضر ناطق

میخواست و داع جهان گوید در آخرین دقیقه خلیفه او در هر نقطه از نقاط خواهی

در بالین آنحضرت یا اراضی دیگر بود بر فراز سرش حاضر و اسرار امامت را بدو منتقل یا چون کفی از دهانش بدهانش میسپرد یا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرمود رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم «اسر الي ألف حديث في كل حديث الف باب لكل باب الف مفتاح».

و در این مسئله احادیث مختلفی بر روایات مختلفی در کتاب خصال ابن بابویه علیه الرحمه و دیگر کتب مسطور است و ما در طی کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم باغلب آن در موارد عدیده اشارت کرده ایم .

و این معنی روشن است که علم خداوند تعالی اگر عین ذات است یکی است زیرا که «الواحد لا- یصدر منه إلا- الواحد» اما آن علم بر حسب افاضات بمخلوق نمایشهای گوناگون مثلاً آنچه صادر اول افاضه میشود مافوقی ندارد و هیچکس را آن بهره و استعداد و قدرت و لیاقت و استطاعت آن اندازه حمل نیست و مقامات و شئون رسول خدای و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم را با هیچ مخلوقی و پیغمبری و امامی و خلیفه قیاس نتوان کرد .

زیرا که هیچ پیغمبر جز حضرت خاتم الانبیاء نرموده است که من و اوصیای من از نور واحد خلق شده ایم و اوصیای او نگفته اند پیغمبر علوم خود را بوسی خود بیاموخت و سایر اوصیاء از وی فرا گرفتند و فرمایش ایشان نظر به اوقات و مخاطبین دارد و گرنه پیش از خلقت مخلوقات آنچه باید بدانند دانستند .

اما بر حسب تکلیف ظاهر و احوال معاصرین باختلاف سخن میرانند چنانکه در يك موقع دیگر میفرماید رسول خدای هزار حدیث با من بگذاشت و هر حدیثی هزار حدیث برگشود تا من عرق کردم و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم عرق فرمود و عرق آنحضرت بر من روان شد و عرق آنحضرت بر من سیلان نمود.

و در حدیث دیگر است که عمر و بن یزید در حضرت ابی عبدالله عرض کرد که بمارسیده است که رسول خدای علی صلوات الله علیه را هزار باب بیاموخت که هر بابی هزار باب را مفتوح ساخت با من فرمود بلکه يك باب با و بیاموخت

این باب هزار باب را برگشود و هر بابی هزار باب را مفتوح نمود.

و هم در خبر دیگر است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «ان رسول الله صلى الله عليه وآله علم عليا عليه السلام الف حرف كل حرف يفتح كل الف حرف والالف حرف كل حرف منها يفتح الف حرف».

و در خبر دیگر است که فرمود ازین حروف تا این ساعت جز دو حرف بیرون نیامده است و گاهی بجای باب و حرف کلمه مذکور شده است و گاهی لفظ الف حدیث است «لکل حدیث الف باب و گاهی فرمود «فاسر الي الف باب من باب العلم باب يفتح الف باب»

اما از پاره احادیث اختصاص امیرالمؤمنین نسبت بسایر ائمه هدی علیهم السلام نموده می آید چنانکه میفرماید «أنا و علي من شجر واحد یا من نور واحد» و امثال این یا امیرالمؤمنین تقریباً میفرماید هزار علم است که غیر از من و رسول خدای بر آن دانا نیستیم .

در هر صورت آنچه در نظر قاصر این بنده میرسد همان است که بیان شد علوم سایر خلق نسبت به علم پیغمبر و ذریه طیبه او در حکم قطره و دریا بی پایان است و علوم انبیای عظام نیز از رشحات علم حضرت ختمی مرتبت است و علوم تمام ایشان نسبت ببحار بی آغاز و انجام حضرت احدیت در همین حکم است بلکه این قطره از همان دریا و این ذره از همان بیضا می باشد جل جلاله و عظم شأنه و عم نواله .

و در این کلمات شیخ احسانی که سر اول همان است که حضرات ائمه علیهم السلام بأن اختصاص دارند «و لا يجوز في حكمة الله ان يكلف به غيرهم و يجوز لغيرهم أن يطلبوه و من طلبه فقد عصى الله و استوجب عقوبة طلبه».

اگر بگویند این سر مکتوم که جز رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و حضرات معصومین مکلف بآن نیستند و تقاضای حکمت بر این است و هر کس در طلب آن برآید

عقوبت می بیند غیر از ایشان دیگری چه میداند این سر یا این علم مکتوم چیست تا در طلبش برآید.

و طلب علم بر هر کسی فرض است و طالب را عقوبت از چه راه است و این سر اول از آن اشرف و ارفع و اعظم است که دیگری بداند و استعداد و لیاقت و ظرفیت دانستنش را داشته باشد شب پره را با وصل آفتاب و قطره را با دریای بی پایان چه کار است تا در مورد عقوبت و مسئولیت اندر شود و ذره و قطره را از آفتاب و دریای بی پایان چه خبر هست که در طلبش برآیند جواب چه خواهد بود.

و هم چنین در این کلمات حضرت صادق علیه السلام که با محمد بن عبدالخالق فرمود «ان عندنا والله سرّاً من سر الله وعلماً من علم الله و الله ما يحمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان و الله ما كلف الله ذلك أحداً غيرنا».

و به قید قسم مقید فرموده است چون خوب تصور شود که حضرات ائمه را يك شأن و رتبتی است که از مقام تمام مخلوق بدون استثناء احدی امتیاز و افتخار و تباهی و جلالتی خاص دارند .

و خدای هیچکس را از بدایت آفرینش خواه از انبیاء عظام علیهم السلام خواه از ملائکه خواه از نوع بشر خواه از سایر طبقات انباز و همراز ایشان نداشته و ایشان را بر تمام مخلوقات سلطنت و حکومت نامه داده.

و هیچکس را نزدیک بآن مقام بلکه صدهزاران کرور اندر کرور سالها دورتر ساخته و ابداً بساحت جلالت و عظمت و تقرب ایشان راه طلب و طمع نگذاشته و نخستین نمایش آفرینش و مظهر آفریدگار گردانیده است چه تمامت این شئون است بسته بعلم است که ایشان را بعلمی خاص که بخدای تعالی و ایشان اختصاص داده مخصوص و منصوص فرموده است.

و همچنین در شرافت دوم که شرف عبادت است و عبادت بمقدار علم و معرفت است بدرجه ایشان را عارف و عالم ودانا و بینا و خبیر و بصیر و بر عوالم و معالمی

از شئون و آثار و آیات و علامات و دلالات الوهیت و عظمت و جلالت خود مطلع ساخته است که آن عبادتی که از فرعیات این مطالب است از ایشان ساخته می‌آید از احدی بر نمی‌آید و البته منزلت و رتبت و ارتقای هر کسی نظر بعبادت و اطاعت و خدای پرستی و معرفت اوست .

و حالا این علم و این سر " چیست که احدی از انواع آفریدگان حامل آن نتواند شد و این چه کیفیتی و چه حیثیتی دارد و افاضه و افاده آن بچه زمان و چه طبقه از مخلوق خاص و کثیر الشان که برتر از ملائکه و انبیای مرسل و مؤمن صحیح الایمان است .

یا اینکه در یک زمانی بر حسب اقتضای حکمت سبحانی بهمین طبقات نوبت افاضات میرسد یا بزمان سعادت توأمان حضرت صاحب الامر و زمان رجعت موکول است خدای تعالی میدانند زیرا که این سر یا علم اگر در هیچ زمان و عهدی به احدی از مخلوقات افاضت نیابد شأن و بهای آن از مخازن مظاهر الهی ظاهر نمیشود و اگر ظاهر نشود چه خواهد بود جز خدای آگاه نیست .

شاید در عوالم دیگر یا عوالم اخرویه که استعداد خلق و جنبه روحانیات ایشان نمایشی دیگر دارد موقع این افادت و تابش را بیابد زیرا که در مبدأ فیض و جود و کرم بخل و امساک را راه نیست.

و هم از این کلمه که فرمود «ان» عندنا سرّاً من سر الله و علماً من امرنا الله بتبلیغه فبلغنا عن الله تعالی ما امرنا بتبلیغه فلم نجد له موضعاً» .

معلوم میشود که خدای تعالی در سر و علم دوم نیز نقل و عظمت و مهابتی و کیفیات و حیثیاتی مقرر فرموده است که با اینکه مشیتش بر آن علاقه گرفته و است که در این عالم کیانی بکسانی شایسته ازین مخازن ربانی افاضه شود باشد.

معذلك امام عليه السلام می فرماید با اینکه خدای تعالی مارا مأمور و مختار و مجاز گردانید که باهلس تبلیغ نمائیم اهل و موضع و و حماله برای ترشح ازین

سحاب سبحانی و بحار صمدانی در تمام مخلوقات یزدانی نیافتیم تا خداوند برای این امر اقوامی را از آن طینت و نود که عمل و ذریه او را صلوات الله علیهم بیافرید و اگر چنین نبود احتمال نمی کردند .

و حالا باید تصور نمود که آن سر اول را که از ایشان باحدی از اصناف مخلوقات علویه و سفلیه و اولیه تراوش نکرده است چه ثقل و رتبت و ارتفاع و اختصاص که جز خدای تعالی و خودشان علیهم السلام ندانند .

دیگر اینکه خدای تعالی چه علم و سری است که از ذات اقدس متعال بهیچ مخلوقی حتی انبیاء و اولیاء و ائمه و اوصیاء عموماً و خصوصاً نمایش نگرفته است .

دیگر اینکه مراد از هزار باب علم که از هر بابی هزار باب یا بر افزون که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم به علی علیه السلام تعلیم فرمود .

آیا مقصود سر اول است و گمان می رود که می رود که آن نباشد زیرا که میفرماید دو حرفش تا کنون بیشتر بیرون نیامده است یا غیر ازین سر و علم است یا از سر ثانی است که فرمود خدای تعالی برای آن اقوامی را از طینت و نور محمدی صلی الله علیه و آله بیافرید و گمان می رود که از سر ثانی است که مأمور بافاضت آن شدند و حالا باید شرح صدر ایشان که «ألم نشرح لك صدرك، و بحار سرشار بیرون از شمار وحد تصور و پندار ایشان در پهنه اندیشه و خیال در آورد که ازین سر ثانی ربانی که از هزاران هزار بابش افزون دو باب یا حرف از مخزن خاص ایزدی بیرون نیامده .

و این مخلوق و این عوالم را کافی و وافی است آیا ازین دو حرف نیز چه مقدار باهاس افاضت شده است و حمل آنرا توانسته اند بنمایند و آنوقت از اهلس بساین مخلوق چه اندازه تراوش کرده است .

«قل لو كان البحر مدداً لكلمات ربى لנقد البحر قبل أن تنفد كلمات ربى ولو جئنا بمثله مدداً»

و در جای دیگر میفرماید «ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام و البحر يمدده من بعده سبعة أبحر ما نفدت كلمات الله ان الله عزيز حكيم»، عظمت و احتشام این علم را می‌رساند و در تفاسیر در شئون ائمه علیهم السلام بخود ایشان تعبیر شده است .

و گفته اند مراد از کلمه باقیه امامت که خداوند تعالی در عقب حسین علیه السلام تا روز قیامت مقرر فرموده است و در ذیل حدیث پیغمبر در حق امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم است «وهو الكلمة التي ألزمتها المتقين» و نیز کلمه تامه را به امامت تفسیر کرده اند و یحیی الحق بکلماته یعنی بحججه و هم در تفاسیر و اخبار است که مراد از این کلمات ائمه هدی هستند در هر صورت نه حقیقت این کلمات و نه حقیقت شئون امام و تکالیف ایشان را می توان دانست .

و نیز در آن کلمه که فرمود خداوند اقوامی را برای جهنم و نار بیافرید و ما را امر فرمود که بایشان ابلاغ نمائیم چنانکه با آن جماعت نمودیم تا آخر عبارات مذکوره پاره اشارات است که در نفوس غیر سالم اثر میکند اما باید بلطایف آن بنگرند و از جاده مستقیم و عقاید بیرون نروند و اگر خود ندانند از آن کس که بداند پرسند.

و هم در این عبارت که امام علیه السلام با آن مراتب و مقامات عرض می کند «اللهم هؤلاء الشرذمة قليلون فاجعل محيانا محياهم و مماننا مماتهم» تا آخر عبارت .

و خواستن از خداوند تعالی که چنین فرماید و زندگانی و مردن ایشان را بزنگانی و مردن آنها و آن حال بگرداند با اینکه باید برعکس باشد چنانکه در سایر اخبار و کلمات وارد است .

و آرزو و استدعای از پیشگاه رحمت الهی این است که زندگانی ما را چون ما زندگانی ایشان و مردن ما را چون مردن ایشان بگردان دقایق لطیفه ایست .

و شاید مقصود و مراد خود ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه در ادعیه ازین قبیل دعاها بسیار است و در همین زیارت جامعه که بدست تحریر و ترجمه میسپاریم بر این نسق میباشد و امام علی نقی بحضرات ائمه هدی که خود يك تن از ایشان است خطباتی مذکور می فرماید حتی «بأبی أئتم و امی» میگوید که مانند کسی است که خارج از ایشان باشد اما چون بجمله از يك نور و ماده موجودند چنانکه خود آن حضرت نیز داخل در خطاب باشد .

دیگر اینکه چون باید دیگران باین زیارات و عبارات نایل شوند در حقیقت دستورالعمل بایشان و از زبان ایشان است والله تعالی اعلم . بالجمله شیخ احسائی میگوید دواما قوله و اجتیبکم بقدرته، همانا شارح بيك معنی از معانی آن اشارت نموده است و آن این است که نسبت اجتبا را بسوی قدرت برای مبالغه در تعظیم مقام اجتباء برای ایشان است .

زیرا که اجتباء و برگزیدگان ایشان علیهم السلام که در واقع بر کامل ترین وجه از اجتباء است از راه قدرت بالغه است و این عبارت از آن قدرت کامله الهیه است. که «لا تعجز عن شیء» هر چند آن چیز بزرگ باشد.

و در این عبارت معنی دیگر جز این معنی مذکور نیز جایز است و آن معنی این است که چون حضرات معصومین علیهم السلام چنانکه اهل و شایسته بودند که مظهر قدرت خداوند قادر و مصدر آثار ایزد متعال باشند و باب فیضان فیاض کل بمکانی که سیل از آنجا سرازیر میشود و طیر را بآنجا مجال صعود نیست.

و پروردگار قدیر ایشان را بهمین تقدیر برگزیده فرمود.

او نیز معنی دیگر جایز است و آن این است که چون قدرت یزدانی از حیثیت عظمت و شدت تناهی و پایانی ندارد بحیثیتی که لا یقدر احد من المقدورات تحمل ظهورها علیه بلا واسطه در حکمت ایزدی اتخاذ اعضاء برای خلق واجب افتاد .

و چون حکمت تقاضا می نمود که اعضاء اقوی و اقرب مما یتقوی به الی

الفاعل باشد و در دایره وجود از حضرات معصومین علیهم السلام احدی به پیشگاه کردگار مبین نزدیکتر نبود ایشان را برای عضداً لقدرته اختیار فرمود و بقاء بقدرته بمعنی لام است .

وعلى تفسير ظاهر الظاهر المراد بالقدرة القدرات يعنى اختيار کرد خداوند تعالى ایشانرا باینکه ایشانرا مقدرین للاثیاء باذن الله تعالى .

یعنی دارای چنین رتبت عالی و مقام متعالی نمود چنانکه حضرت حجت صلوات الله علیه در دعای شهر رجب میفرماید و مناة و ازواده یعنی مقدرون بکسر دال مهمله و اختارهم بقدره فیرجع التقدير الى الاختياره لهم اوالیهم یعنی انهم مقدرون، بفتح دال یعنی معدلون فی احسن تقویم یا بمعنی اینکه خداوند قادر قدیر ایشان را بر تحمل آنچه خود اراده فرمود از علم خود یا برادر آنچه برایشان از علم خود حمل کرده یا براداء تبلیغ آنچه ایشان را به تبلیغ آن امر فرموده و آنچه شبیه و مانند این است که اگر بخواهند در معنای آن مطابق قواعد باطن و ظاهر ظاهر و تأویل و باطن تأویل تصرف نمایند موجب طول کلام میشود قادر و نیرومند فرمود.

راقم حروف گوید البته در این کلمات استعداد معانی متصوره مفروضه بسیار است و ممکن است یکی از آن معانی این باشد که چون تمام امتیازات و اعتبارات و قدرتها و انجام اوامر و نواهی الهی و انتظام امور هر دو جهانی و تکمیل و ترقی و دایع سبحانی از برکت علم است و بعد از آنکه خداوند متعال و مهیمن لا یزال حضرات معصومین صلوات الله علیهم را بآن مقدار که مقدرات الهی در نمایش گوهر معرفت و خلقت مخلوق لازم بود علم بایشان بداد و صاحب سر خاص گردانید.

لاجرم این مشاعل شبستان توحید و معارف رب مجید را چندان قدرت بداد و نافذ الامر فرمود که از بدایت امر تا نهایتی که خود میداند بر هر چه بخواهند

که خواست ایشان عین خواست حضرت احدیت است قادر و حاکم و تمام ماسوی در تحت حکومت و قدرت ایشان باشند و برای ایشان هیچ عذری نباشد والعلم عند الله القادر الفیاض القاهر .

«قال علیه السلام و اعزکم بهداه و اخصکم ببرهانه».

و عزیز گردانیده است شما را بهدایات خود تا به براهین قاطعه برگمراها غالب باشید و مخصوص گردانیده است شما را به براهین واضحه و معجزات قاهره .

شیخ احسانی میگوید شارح می نویسد «و اعزکم بهداه» یعنی «جعلکم اعزة بالهدایة هادياً أو مهدياً و اخصکم ببرهانه» یعنی بالقرآن و علوم فرقان چه هر دو معجز هستند «وهما عندهم او الاعم منه و من غیره من المعجزات الباهرة المتواترة التي روتها العامة والخاصة عنهم صلوات الله عليهم اجمعين».

شیخ احسانی می فرماید ازین پیش معنی هدی مسطور شد و اکنون کما کان مذکور میداریم و عزم ما از تکرار بیان برای بیان و ایضاح است پس میگوئیم معنی هدی ارشاد مر لزوم طریقی است که مؤدی محبة الله و مبلغ بسوی جنت اوست که منصرف میگرداند طلب آن جنت از متابعت هوای ناپروای نفس اماره که موجب عطب و هلاکت و اخذ نمودن با رائی است که اسباب بوار و دمار است .

این معنی از حضرت صادق علیه السلام مروی است و الهدی الدلالة على الصراط المستقیم والهدی الكتاب و الشریعة» از ابن عباس در این آیه شریفه فمن اتبع هدای الی آخرها .

مروی است والهدی التعریف بطریق الخیر والشر، وهدی بمعنی تبیین است «كما قال الله تعالى أولم یهد للذین یرثون الارض الآیة». و هدی بمعنی تقوی است چنانکه در تفسیر این آیه کریمه «هدی للمتقین» گفته اند فیکون تقوی ای باعث تقوی و محدثها اوز ایدها .

و معنی متقین بر معنی زاندها ظاهر است و علی احداث التقوی معنی آن

هدی و تقوی لمن یقبل یا للمتقین المتأهلین لها .

یا باعتبار ما یؤل بها أمرهم الی الاتصاف بها خواهد بود .

وهدی بمعنی امضاء با اصلاح است «کما فی قوله تعالی ان الله لا یهدی کید الخائنین» میباید یعنی لایمضه یا اینکه لا یصلحه خواهد بود .

وهدی بمعنی طریقه است خدای تعالی میفرماید «فبهدهم اقتده» یعنی بطریقتهم فی الایمان والتوحید والعدل و النبوة والامامة والمعاد ومجمل الشرایع و اصولها .

وهدی بمعنی حفظ مر آن چیزی است که مکلفین را از آن چاره نیست «ومنه قوله تعالی ولکل قوم هاد» و امثال آن .

و ازین پیش در ذیل کتب ائمه صلوات الله علیهم مذکور گردید که هاد علی علیه السلام است وقول امام علیه السلام و اعزکم بهداه لفظ هدی در اینجا بر این معانی صدق می نماید مع معانی عز من اصل اللغة والتضمین .

واز معانی عز شدت وقوت است مثل قول خدای تعالی «عزیز علیه ماعنتم» یعنی شدید عنتکم یغلب صبره .

و همچنین در این قول خدای متعال «فعززنا بثالث» یعنی قوینا و شددنا ظهورهما بثالث .

پس معنی چنین میشود «شد کم بهداه و ارشاده المزوم الطریق المؤدی الی محبته و المبلغ الی جنته وقواکم بتعریفه و تبیینه لکم وقواکم بالتقوی وبما امضی لکم فی محتوم قضائه من سننه وطریقته و آدابه و اصول شرایعه و فروعها سیدکم و قواکم علی حفظ ما لابد منه للمکلفین من الایجادات و اسبابها و التشریعات و آدابها علیهم و ایدکم بما به تکنونون غالبین لما تریدون ظاهرین علی من تعادون» .

و چون بآء بهداه را که در این عبارت مذکور است بمعنی علی بداننی چنانکه

در این قول خدای تعالی «فمنهم من ان تأمنه بقنطار بؤده اليك» بمعنی قنطار می باشد.

یا بمعنی لام یا بمعنی فی یا بمعنی عن یا غیر از آن از حروف جر بشماری می‌شاید چه حروف صفات پاره بجای پاره قیام می‌جوید و برای وجوه معانی وسعت و گنجایش خواهد داشت و معانی متعدده را کثرت حاصل می‌شود و مذکور نمودن بطول می انجامد و بیانش دقیق می‌گردد.

وقول امام علیه السلام و اخصکم ببرهانه از آن عباراتی است که بآن فزایش می‌گیرد که یزدان سبحان اختصاص داد حضرات معصومین علیهم السلام را بقرآن کریم باینکه قرآن را در حجرات مقدسه ایشان نازل فرمود یا اینکه ایشانرا بمقاصد و اراده که در قرآن داشت عالم ساخت یا ائمه طاهرین علیهم السلام را حفظه احکام خود و قوام از برای آنچه در قرآن نازل فرموده از اوامر و نواهی خود گردانید یا ایشان را محل خود مقرر ساخت .

زیرا که این انوار مبارکه محال مشیت یزدانی و قرآن ظاهر مشیت سبحانی با مظهر مشیت ربانی یا عمل نمایند بآنچه بآن ناطق میباشند .

چه برای احدی از خلق الله ممکن نیست که عمل کند بآنچه بآن نطق میکنند مگر حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام یا ابلاغ نمایند و برسانند آنرا چنانکه خداوند در حکایت از پیغمبر خودش و ایشان میفرماید «لا نذر کم به و من بلغ» یعنی «و من بلغ آن یكون منذراً منهم ینذركم به»

یا ادا کننده از خدای تعالی و احکام و اوامر و نواهی ایزد منان را بموجودین و مکلفین ما ظهر سبحانه فیه لهم.

یا ما اظهر عنه من المعجزات که خارق عادت و مقرون بتحدی هستند.

یا ما اظهر فیه وانزل فیه من العلوم والاسرار و الاخبار بالحادثات علی ممر الدهور .

یا بما ینال حملته و یبلغون بسببه من الشرف والمجد والعز "الذي لا یخلق

جدیده علی تطاول الایام والدهور یا بما انزل فیہ من البرهان والحجج التي يقوم بها الحق و يبطل بها الباطل و آنچه مانند این جمله باشد. یا اینکه خداوند سبحان جل شأنه وعظم برهانه اختصاص داده است حضرات معصومین صلوات الله علیهم را بمعجزات خارق عادات چه معاجیز برهان خداوند دیان و حجت و آیات اوست که مصدق پیغمبران و فرستادگان و اولیای او است و این معجزات که خارق عادات هستند مثل زنده کردن مردگان و روشن ساختن کور مادر زاد و رنج برص و پیسی و خبر دادن از آنچه در خانه های خودشان ذخیره میسازند و بزبان آوردن و گویا نمودن جمادات و حیوانات کنک و عجم و زنده گردانیدن جمادات را باینکه ارواح حیوانیه بآنها عطا نمایند و سلب نمودن آن حال را از آنها .

یا عالم گردانید و قدرت بخشید ایشان را باسم اعظم اکبری را که بدستگیری هر چه را بخواهند بکنند یا عالم و دانا گردند به آنچه بخواهند و اراده فرمایند.

یا بمعنی این است که خداوند رحمن مخصوص فرمود ایشان را به روح قدس که مسدد ایشان است ازین روی و بدستگیری و برکت این تسدید در هیچ امری و کاری بسهو و خطا نمیروند «و المعلم لهم فلا یجهولون و المذکر لهم فلا ینسون»

یا اینکه خداوند تعالی نازل فرمود در اجساد مبارکه و اجسام شریفه و نفوس کریمه و عقول جلیله انوار مدد خود را چندانکه «کانوا آية للعالمین و حجج الله تعالی علی سایر خلقه اجمعین».

یا اینکه یزدان سبحان ایشان را مظاهر برهان ربوبیت خود و آیات علم و قدرت خود فرمود چنانکه سبقت اشارت یافت و در روایات خود ایشان صلوات علیهم باز نموده آمد که ایشان حجتهای خدای متعال و آن آیات سبحانی هستند که خداوند قادر ایشانرا در آفاق و فی انفسهم بیافریده است .

و مراد باین مطلب این است که برهان یزدان برایشان ظاهر گردیده است یا ایشان برهان سبحانی را آشکارا نموده اند یا خود ایشان همان برهان هستند.

«و هذه الثلاثة الأحوال كونهم مظاهر برهان بر بوبیته» پس حال سوم «مقام المقامات في حقهم والأول مقام المعاني والثاني مقام الابواب وآثار الاحوال الثلاثة لظهر في المقام الرابع مقام الامام فافهم»

راقم حروف گوید در این تلفیق الفاظ و تدقیق اشارات شیخ احسانی با آن احادیث و اخباری که در مقامات عالیه و مراتب سامیه و شئونات جلیله و اختیارات و علوم فاخره ائمه هدی صلوات الله علیهم مذکور نمود خاصه در فصل سابق و تفصیل سر " وعلوم الهی که بایشان عطا شده است و تقسیم آن بدو سر یا دو علم مخزون و مکنون یا سر اول

اول و دوم .

وعدم جواز اشاعه و افاضت سر اول به احدی از عموم مخلوقات و در سر دوم بآن شرح و بسط که تأویل و تعبیر رفت چگونه میتوان قانع بلکه راضی شد که ایشان بدستیاری اسم اعظم کار کنند یا اینکه میفرمایند اسم اعظم الهی و اسمای حسنی خداوندی مائیم یا اینکه به امداد و سداد روح القدس از خطا سالم بمانند .

با اینکه در فصول سابقه و کلمات امام علیه السلام مذکور نمود که امام حسن عسکری صلوات الله علیه فرمود «و اسباطنا خلفاء الدین و خلفاء الیقین و مصابیح الامم و مفاتیح الکریم و الکلیم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء».

«و روح القدس في جنان الصافوره ذاق من حدائقنا الباكوره» با آن شرح و بیانی که سبقت تحریر گرفت یا معلم ایشان باشد تا بجهل نروند و تذکر و یاد آورنده ایشان گردد تا فراموش نکنند.

وسوای این بسیاری احادیث که از ابتدای این شرح الزیاره تاکنون مذکور داشته و جلالت شأن و نبالت مقام الهی صلوات الله علیهم را یاد کرده است گمان

ص: 242

چنان می‌رود که مگر جناب شیخ را ملاحظه در کار بوده است و الا با آن عقیدت راسخه او این عنوان سازگار نیست مگر نه آن که روح الامین که روح القدسش میدانند شاگرد دبستان و طفل ابجد خوان ایشان اگرچه بیانات شیخ بعد از این عبارت قدری تدارک تلافی را نموده است و صلی الله علی محمد و آله .

«قال علیه السلام و انتجبکم بنوره و ایدکم بروحه».

و برگزیده است شما را از جهت نور خود که نور محبت و معرفت و ایمان و مکاشفات و مشاهدات باشد .

مجلسی اول اعلی الله تعالی مجلسه مع العلیین میفرماید بنوره با باء نیز رقم شده است که بمعنی مع بهمان معنی یا سببیه باشد یعنی بسبب این نور که بشما داد برگزید شما را برای امامت و خلافت.

و شیخ احسانی میگوید شارح نوشته است «و انتجبکم بنوره من الکمالات و الهدایة و غیرها من الانوار القدسیة المعنویة».

و مؤید گردانید شمارا بروح خود یعنی بآن روح القدسی که با پیغمبر و با ائمه اطهر صلوات الله علیهم بود چنانکه این معنی از اغلب اخبار مستفیضه که مذکور شده است بر می آید و این روح با دیگران نبوده است .

و ظاهر این است که این روح مذکور از ملائکه روحانین باشد و ممکن است که عبارت از تنور و فروزندگی نفوس کریمه و عقول شریفه ایشان با نوار قدسیه الهیه باشد .

شیخ می فرماید «انتجبهم» یعنی اختیار کرد خداوند تعالی ایشان را بنور خودش یعنی بعلم خودش یعنی «انه اختارهم» و این اختیار بسبب آن علمی بود که خداوند عالم تعالی در باره ایشان داشت که خیره هستند .

«و ذلك في القدم المخلوق وهو السرمد ومبدء الفيض والمد" وهذا العلم الذي اختارهم» عبارت از کتاب اول است که يعبر عنه بعبارات كثيرة مختلفة في الظاهر

«ومنها الحق المخلوق والكتاب الاول والعلم المساق والرؤية ان مربوب و الالوهية المألوه و الفعل و الاختراع و الابداع و المشية والارادة والرحمة الواسعة والشجرة الكلية وبرزخ البرازخ والتعين الأول ومقام أودنى وعالم فاحببت أن اعرف وغير ذلك» .

و مراد باین علم که مذکور شد آن علمی نیست که هو الذات زیرا که انتجاب معنی فعلی است و الذات لا تكون فعلا لنفسها ولاجل ان المراد منه العلم المخلوق بنفسه است تعبیر کرده اند آن را بنور .

و جایز است که مراد از نور ذوات والاسمات ائمه هدی علیهم الصلوات باشد باین معنی که خدای تعالی اختیار فرمود ایشان را بشیء غیرهم وانما اختارهم بهم و این معنی اخیر را لطافتی خاص است «هذا و مثله من المعاني اذا ارید بانه سبحانه اختارهم في المقام الاول».

و اگر بگویند مراد این است که یزدان متعال اختیار و برگزیده فرمود این انوار ساطعه لامعه علیهم السلام را در مقام ثانی مراد بنود همان امر خواهد بود «و هو الماء الأول كما اشار اليه سبحانه والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه».

و اگر مراد در مقام ثالث باشد مقصود از نور همان اسم کبیر و مصباح منیری است که آسمانها و زمینها بآن روشن باشند و اینوقت مراد بآن در اینجا همان حجاب ابيض است .

و مراد از روح در ایند کم بروحه اید کم بروح الحجاب الاصفر خواهد بود و اگر اراده نمایند بآن در مقام رابع مراد از نور وحی و قرآن خواهد بود باین معنی که خداوند تعالی ایشان را مهبط وحی خود قرار داده و حامل کتاب خود گردانیده .

و آثار این نور بهر معنی که فرض شود نشان آن در مقام رابع آشکار میگردد کل اثر بحسبه في احوالهم و اعمالهم و اقوالهم و افعالهم چنانکه ازین پیش به

آن اشارت رفت .

و در بآء بنوره ملاحظه همان معنی میشود که در نظایر آن تقدم یافت و از بیانات مذکوره ترا مکشوف میافتد که قبل ازین شرح هیچکس بیان نکرده و در هیچ قرطاسی مکتوب نگردیده و بر خواطر خلق جاری نشده است یعنی این ذخیره را از جناب شیخ احسانی دارند .

وقول امام علیه السلام «و ایدکم بروحه» مراد این است که خداوند سبحان مؤید فرمود ایشان را بروح منه و برترین معنی که ازین روح قصد شود این است که بمشیتة الله اراده شود یعنی خدای تبارک و تعالی مؤید فرمود ایشان را بمشیت خودش چه مشیت یزدانی هر چیزی را حیات جاودانی .

و از مراد تائید ایشان بمشیت خداوند سبحان این است که خدای تعالی ایشانرا محل مشیت قرارداد و قادر متعال در تمامت مخلوقات خود هیچ تائیدی را مثل تائید بمشیت قرار نداده و از سایر مخلوق جز محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بتمام مشیت خود مؤید نگردانیده است.

ثم یراد بعده القائم بجمیع حیوة الموجودات که عبارت از آن مائی است که حیات هر چیزی بآن است «و من الماء کل شیء حی».

و شیخ احسانی بعد ازین کلمات بیاره مطالب عرشیه و سبقت انوار ائمه و کلام امیر المؤمنین علیه السلام «سلونی قبل أن تققدونی» و سؤال سائل از مسائل تا آنجا که عرض میکند مدت مکث عرش بر آب پیش از خلقت زمین و آسمان چه بود .

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا چنان میبینی که اگر خردلی بر زمین فروریزد چندانکه هوا را مسدود و میان زمین و آسمان را پر نماید پس از آن ترا اذن بدهند با اینکه بحالت ضعف اندری که این خردلها را از مشرق بمغرب نقل کنی و بعد از آن عمرت را در از گردانند تا اینکه جملگی آن خردل ها را نقل

ص: 245

و جای بجای نمائی و بشمار اندر آری این امر آسان تر است از احصاء آن مدتی که عرش پیش از خلق زمین و آسمان بر آب دائمی و صفتی عشر عشر من مائة الف جزء و استغفر الله من القليل في التحديد الحديث»

و بعد ازین بیان در باب آبی که حیوة هر چیزی بآن است و رتبت دومی است که صدق می نماید بر آن روحی که خدای تعالی مؤید ساخته است حضرات معصومین صلوات الله علیهم را بآن .

و رتبت سوم آن همان است که شارح یاد کرده و مذکور شد و این رتبت تحت دو رتبه نخستین است که بر قلم و عقل کلی و بر فرشته که او را سرها بعدد خلائق می باشد که تولد نیافته است اشارت میکند .

تا بآنجا که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را فرمود خدای تعالی عقل را ملکی بیافرید که برای آن رؤسی بعدد خلائق که خلق شده و نشده تا روز قیامت و برای هر صورتی سری و برای هر آدمی سری است از سرهای عقل .

واسم این انسان بر صورت این رأس مکتوب است و بر هر روئی پرده ایست آویخته که این ستر ازین وجه مکشوف نمیشود تا این مولود متولد و بحد مردان یا حد زنان برسد و چون بالغ شد این پرده برداشته و مکشوف می شود. پس از آن در دل این انسان نوری واقع می گردد آنگاه فریضه و سنت و جید و ردی را میفهمد همانا مثل این عقل در قلب چون مثل چراغ است اندر وسط خانه .

و بعد ازین کلمات معجز آیات بحدیثی دیگر شبیه باین حدیث مذکور اشارت می نماید تا بآنجا که فرموده اند «و هذه الروح ملك»

و نیز این ملک را بلسان شرع قلم میگویند و عقل مینامند و بزبان اهل حکمت عقل کلی و نزد بعضی عقل اول خوانند و گاهی در ذیل اخبار حجاب ابیض و نور ابیض و حجاب اصفر و لور اصفر و روح من امر الله گویند.

و نیز در باب اول ما خلق الله و روایات حضرات ائمه در باب روح و عقل و

اول ما خلق الله عقلي واول ما خلق الله روجي و ذكر حديث حضرت صادق عليه السلام در باب معنى علم .

و حديث امام زين العابدين عليه السلام تا آنجا كه مي فرمايد مراد بعقل عقل محمد صلى الله عليه وآله و مراد بروح روح آن حضرت است زيرا كه عرش قلب آن حضرت است و القلب فيه العقل و الروح من جانب الطور الايمن وفيه النفس من جانب الايسر .

و لهذا لم يوجد هذا الملك العالى عند أحد من الناس الا محمد وآله صلى الله عليه وآله وسلم لانه عقله و عقلهم ينتقل من واحد الى واحد.

و حديث ديگر كه مي فرمايد «منذ أنزل الله ذلك الروح على محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما صعد الى السماء وانه لفينا» از آن زمان كه يزدان منان اين روح را بر محمد صلى الله عليه وآله وسلم نازل فرمود بسوى آسمان صعود نکرد و بدرستي كه اين روح در ما مي باشد.

راقم حروف گويد صد هزاران آسمان و عرش نسبت بشرف و برترى و رفعت منزلت حضرت ختمى مرتبت و ذريه طيبه آنحضرت صلوات الله وسلامه عليهم ما دون آن فرشى كه قدم مبارك را بر حسب صورت بر آن نهند در اينصورت روح را از مقام عالى با آسمان كه حكم داني پيدا ميكند چه صعودى همه پستيها از او و بلندیها بدو است .

شيخ احسانى مي فرمايد «انما كان ذلك لانه عقله فهو مخصوص بهم» و بدرستي كه نزد انبياء عليهم السلام از اين روح يا ملك و جهى از وجوه آن است و براى هر پيغمبرى و جهى است و نزد هر مؤمنى اشراقى از اشعه اين وجوه است .

و معنى اينكه خداوند تعالى حضرات معصومين را مؤيد فرمود بآن روح خودش كه عبارت از عقل ايشان است اين است كه خداوند سبحان احكمه فيهم و هو في حد ذاته نوري است كه تاريك نميشود و يادى است كه فراموش نميگردد و غفلت نميجويد.

و علمی است که غبار جهل را در آن راهی نیست و یقین بیرون از شکی است که آلوده شک و ریب نمیشود و معرفتی میباشد که لاینکر و هدایتی است که لا یضل " و ما شبه ذلك.

و بعد از آن میگوید و برای این روح دو اطلاق است یکی روحی است که هو مؤمن امر الله و این روح من امری دو ملک از یمین عرش الهی و دوم آن روحی است که موکل بر ملائکه حجب هستند که عبارت از دو فرشته بر یسار عرش میباشد.

و این چهار ملک همان ملائکه عالین که در آیه شریفه «استکبرت ام کنت من العالین» مذکور هستند و ازین عالین خوانده شدند که بآدم علیه السلام سجده نکردند بلکه خداوند تعالی برای کرامت این چهار ملک امر فرمود که بآدم سجده برند چه خدای تعالی انوار این چهار ملک را در آدم نازل فرمود .

و اینها انوار محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشند و ایشان حاملان عرش هستند و عرش ذوات ایشان باشد و ما جعل الله عندهم من خزاین الاشیاء و الملائكة الذینهم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل که ازین چهار ملک عالین استمداد مینمایند امدادات چهارگانه مراتب وجود را که عبارت از خلق و رزق و حیات و ممات باشد و این چهار ملک عالون همان حجب است که عبارت از انوار چهارگانه ایست که عرش را از آن خلق فرمود .

و بعد ازین کلمات بحديث حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شخصی در حضرتش عرض کرد که ابن عباس چنان میدانند که بهر آیه که در قرآن نازل است عالم است و میدانند در چه روز و درباره چه کس نازل شده است.

و جواب آنحضرت که بدم ابن عباس و خباثت ذریه او خلفای بنی عباس مطابق آیات نازله در حق او و اولادش و کیفیت عرش و عظمت و خلقت عرش بعد از خلقت هوا و قلم و نور و آفرینش عرش از انوار مختلفه هفتاد هزار حلقه و غلظت و کلفتی هر طبقه مثل اول عرش الی اسفل السافلین و تسبیح و تقدیس خدای

تعالی نمودن در تمام طبقات چنانکه در کتاب حضرت سجاد علیه السلام مسطور افتاد .

و نیز می نویسد پس عرش مرکب است ازین انوار اربعه و در اینجا عبارت از ایشان است زیرا که عرش را نزد اهل شرع اطلاقات مختلفه است و بر ملک و بردین و بر قلب مؤمن و بر باطن و بر عالم الامر و علی کل الوجود و بر مجدد جهات اطلاق می شود.

دولت آنگاه بحديث حضرت صادق علیه السلام در باب عرش و کرسی و صفات کثیره مختلفه آن و اینکه عرش و کرسی دو باب بزرگتر از ابواب غیوب اشارت نموده است.

و راقم حروف این حروف این حدیث مبارك را در کتاب تلبیس ابلیس مذکور نموده است در اینجا حاجتی بنگارش نیست.

«قال علیه السلام و رضیکم خلفاء فی ارضه و حججاً علی بریته».

و خوشنود گشت که شما خلفای او باشید در زمین او و حجتهای او باشید بر خلق او .

شیخ احسانی میگوید شارح مینویسد «کما قال الله تعالی وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من بعد خوفهم أمناً یعبدوننی لا یشرکون بی شیئاً».

متواتراً روایت شده است که نزول این آیه شریفه در حق حضرات معصومین صلوات الله علیهم است و کمال استخلاف و جمال خلیفتی در زمان سعادت بنیان حضرت مهدی صلوات الله علیه است چه آن زمان همایونی و اوقات میمونی است که تمام خلائق بر طریق ایمان اجتماع میورزند و ظلمت شرك یکباره از میان بر میخیزد چنانکه علمای عامه نیز بر این روایت اتفاق دارند.

و علمای خاصه متفق میباشند که حضرات معصومین خلفای خداوند مبین در پهنه زمین هستند و هیچ زمانی از خلیفه سبحانی خالی نیست چنانکه ازین قول

خدای تعالی دانی جاعل فی الارض خلیفة».

و هم چنین ازین قول خدای «انما أنت منذر ولكل قوم هاد» ظاهر می شود و در اخبار متواتره مروی است که مراد به هاد امام است و اینکه اگر افزون از دو تن باقی نمانند یکی از آن دو تن امام است.

شیخ احسانی میفرماید انه تعالی رضیهم یعنی ایشان را در زمین خلفاء گردانید «مصاحب لرضاه» باینکه راضی گشت که ایشان خلفای خدای باشند یا بخلافت ایشان راضی شد یا رضیهم للخلافة یا اینکه ظهر رضاه بخلافتهم أو يجعلهم خلفاء و ان خلافتهم هی رضاه یا اینکه انها مظهره لرضاه یا سبب لرضاه اور کن رضاه .

و رضا ضد سخط و سخط بمعنی خشم و غضب است .

و چون نسبت رضا را بخدای تعالی بدهند مراد فعل عقاب است بر مسخوط علیه و مغضوب .

و هم چنین است رضا و در اینجا یکی از وجوه معانی این کلام است زیرا که رضای خدا عبارت از ثواب اوست پس رضیهم الله خلفاء یعنی انابهم بالخلافة او بالمدد و التأيید للخلافة .

یا اینکه «جعل خلافتهم ثواب الطائعين وهو أعظم مراتب الاثابة أما بقبولها أو يجعلهم ملوكاً بسبب القيام بمقتضاها و الانقیاد لاربابها و انها سبب للاثابة بنعيم الجنان» .

و گاهی رضا بمعنی اقرار در چیزی است چنانکه گاهی حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم با شیعیان خودشان در حق مخالفین خودشان می فرمود «ارضوا ما رضی الله لهم من خلال» .

یعنی بر قرار دارید این جماعت مخالفین را به آنچه خدای تعالی مقرر داشته است ایشان را یعنی بگذارید بهمان ضلالتی که دارند بیابند زیرا که «من یضلل الله فلا هادي له» .

و گاهی رضا بمعنی اذن و اجازت در تصرف است چنانکه گفته میشود مالک رضا داد که وکیل او متاع را بخرد یعنی اذن داد .

و چون در رضا معنی اختیار را خواهند اظهار است و این اختیار بذوات مقدسه حضرات علیهم السلام بازگشت می نمایند یعنی خدای تعالی اختیار فرمود ایشان را از تمام مخلوقات خودش برای خلافت خودش در بلاد یا الی خلافتهم یعنی اختار لهم خلافة الحق التي لا خلافة مثلها .

زیرا که خدای متعال ایشان را در سایر عوالم خود نیز بیای داشته و خلافت داده و هر کسی که دارای چنین خلافت عالی رتبت با جامعیت الهیه باشد تمام موجودات از معانی و اعیان و ذوات و صفات و سکون و حرکات و افعال و اعمال و احوال و آجال و کتب و رخص و غیرها منقاد و مطیع و محکوم او میشوند.

زیرا که این خلافت عبارت از ولایة الله الحق است زیرا که این خلافت اگر چه حق تقصیرات است .

بلکه یا خلافت بر طریق جور است یا مشوب بحق و باطل غیر خالص یا ناقص یا ظاهرة في البعض أو باطنة في البعض است و منطبق نمیشود بر این قول خدای تعالی «هنالك الولاية الله الحق» مگر آن خلافتی که خدای تعالی برای ایشان رضا داده است .

و نیز جایز است که خلافت بمعنی استخلاف در علم باشد چنانکه در تفسیر آیه شریفه «لنستخلفنهم في الارض»

از حضرت باقر علیه السلام مردی است که فرمود «فقد وكل ولاية الأمر بعد محمد صلى الله عليه وآله بالعلم و لحن هم فاسئلونا فان صدقناكم فاقروا وما أنتم بفاعلين».

یا عبارت از مطلق تمکین في الارض برای اقامت دین الله است «فیصدق في

هذا الزمان اذ ليس هدى ولا دين الا بهم او خصوص التمكين في رجعتهم خاصة نه تمكين عام ومطلق زیرا که اینگونه تمکین را عوام مردمان شناسا نیستند بلکه بر حسب ملك و پادشاهی و تسلط ظاهری می شناسند .

و این حال جز در زمان قیام حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه یا در هنگام رجعت ائمه هدی علیهم السلام بدار دنیا حاصل نمی شود.

و این خلافت را خدای تعالی قبل از خلقت خلق بایشان عطا فرموده است چنانکه امام علیه السلام میفرماید «الحجة قبل الخلق ومع الخلق وبعد الخلق» و قول امام علیه السلام و حججاً علی بریته ازین پیش در معنی حجت بیانات وافیه شد .

و بریة بقولی بمعنی خلیقه و مشتق از براء بهمزه است و بقولی بمعنی خلق است .

و بعضی در این قول خدای تعالی «هو الله الخالق الباريء المصور» گفته اند خالق بمعنی مقدر لما یوجده است و باری بمعنی ممیز بعضی از بعضی بر حسب اشکال مختلفه و مصور بمعنی ممثل است.

شیخ احسائی در اینجا از صاحب مجمع البحرین و معنی او در باب خالق و باری و مصور ورد این معانی و بقول آنکس که ملائکه را قوی نیز میداند و بقولی دیگر که مجرد از مطلق ماده و مطلقاً خارج از حدود تکلیف میداند و ملائکه عقلیون که خارج هستند اشارت میکند .

و بعد از آن میگوید حق این است که از ماده براء باشد و هر چه در تحت اراده است و داخل در آن باشد و ملائکه عقلیه نیز داخل میشوند و معنی چنین خواهد بود که حضرات معصومین علیهم السلام بر تمامت مخلوق خدا بلا استثناء حجج خدائی هستند.

«قال علیه السلام و انصاراً لدینه و حفظة لسره» خدای تعالی راضی شد که شما ناصران و یاوران و مددکاران دین او و حافظان و نگاهبانان سر او باشید .

انصار جمع ناصر است که عبارت از ذاب و دفع کننده و رامنده باشد و ائمه هدی صلوات الله علیهم هر کس را که مخالف دین خدای باشد از میدان خصومت و مخالفت میرانند و میدوانند باین معنی که بدستیاری اقامت براهین واضحه و ادله لایحه حجت مخالف را باطل میگردانند.

چنانکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید «فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تأویل المبطلین و تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین»

و نیز از حضرت علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «یحمل هذا الدین فی کل قرن عدول ینفون عنه تأویل المبطلین و تحریف الغالین و انتحال الجاهلین كما ینفی الکبریت خبث الحدید».

شیخ احسائی میگوید قول امام جعفر صادق علیه السلام «فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدول» تا آخر حدیث احتمال دارد که مراد بعدول همان نفوس مبارکه خودشان علیهم السلام که بر وفق حقیقت و اصل است باشد و محتمل است که مراد بعدول آن جماعت شیعیان ایشان باشد که بآثار ایشان اقتفا و باحکام ایشان اقتدا نمایند و عارف باشند و حامل علوم ایشان هستند.

و ایشان همان کسان هستند که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در این کلمات خود بآنها اشارت میکند و میفرماید در ذیل تقسیم علما تا اینجا که ولكن الرجل کل الرجل نعم الرجل آن کسی است که هوا و خواهش نفس خود را تابع امر خدا و قوای خود را در رضای خدا مبذول فرماید ذلت مع الحق بعزت ابدی نزدیک تر از عز در باطل بنگرد تا آخر حدیث .

و از شیعیان ایشان هستند جماعت البیاء و مرسلین و اوصیای ایشان چنانکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در این قول خدای تعالی «و جعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها السیر» الایة .

میفرماید «فحن القرى التي بارك الله فيها» و بعد ازین کلمات معجز سمات نیز پاره احادیث که در این معنی و شئونات ائمه و قضاوت امیر المؤمنین علیهم السلام بحق و عدل و صواب است و مفتاح این قضاء و باب آن و اول آن و سبب آن و سبب آن علی بن ابیطالب علیه السلام.

و هر کس قضاوت بحق و عدل و صواب نماید از برکت آن حضرت مذکور نموده است و چون ما در طی کتب حالات ائمه علیهم السلام مذکور داشته ایم بهمین اشارت کفایت میرود.

شیخ احسانی بعد از تحریر احادیث شریفه میگوید اگر قائل باین مسئله حضرات معصومین علیهم السلام باشند این نصرت حقیقی چنانکه اشارت کردیم بالاصاله است و اگر قائل غیر از ایشان و از شیعیان ایشان از جماعت انبیا باشند. مثلاً فهو حکم عام اضافی علی الحقیقه بعد الحقیقه است و اگر از غیر اهل عصمت باشد فهو خاص علی محض التبعية و چون بر طریق اجمال باشد ظاهر است و صعوبت امر در این مسئله در تفصیل است.

لکن شیخ امین شیخ یاسین بن صلاح بحرانی در کشکول خود می نویسد که مردی بحضرت ابی عبدالله علیه السلام نوشت و استدعا نمود که آن حضرت در حق وی دعا فرماید که خداوند تعالی این مرد را از کسانی بگرداند که در دین خدای بدو نصرت جویند در جواب مرقوم فرمود «رحمك الله انما ينتصر الله لدينه بشر خلقه».

شیخ احسانی میگوید شاید این شخص سائل آن درجه نصرتی که استدعا کرده است که خداوند بدعای امام علیه السلام بدو عطا فرماید که در دین نماید اعلی نصرتی برای دین بوده است که جز برای محمد و اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جایز نیست و دیگران را لیاقت درک اینگونه نصرت و مقام نمی باشد.

و امام علیه السلام از باطن سائل با خبر و طمع بی استحقاق او را دانسته است لاجرم با جواب داده است که طلب چنین مقام عالی لا یكون الا من أهله بالحق و هر کس

مدعی مقام ایشان باشد جز شریب‌ترین خلق خدای نمیباشد.

چنانکه خداوند تعالی در شأن بخت نصر گاهی که بوجود او انتقام از اهل قریه از یمن که پیغمبر خودشان حنظله بن صفوان را بکشتند و بقولی آن حضرت را بیخند و گوشتش را بخوردند بکشید و بخت نصر را بر آن گروه مسلط ساخت تا ایشان را بجمله بکشت و یکتن از ایشان حتی حیوانات را باقی نگذاشت میفرماید «فلما احسوا بأسنا اذاهم منها یرکضون» .

و به روایت ابن عباس از آسمان منادی ندا کرد بثرات انبیاء و بقولی هاتمی ندا کرد بنار حنظله و خداوند بخت نصر را بأسآله نامید.

و این بخت نصر کافری شقی بود که خداوند بوجود او برای دین خود انتصار جست و اگرچه متعدی و مدعی بود.

پس اگر آن شخص سائل خواستار میشد که خداوند تعالی دین خود را بوجود او نصرت بدهد در تبعیت حضرات معصومین علیهم السلام اجابت مسؤلش را میفرمود و به علت همین است که خداوند تعالی نهی فرموده است که کسی از پیشگاه یزدانی خواستار مقامات عالیه پیمبران سبحانی و ائمه یزدانی شود.

پس نصرت حق بحق بدرجه کمال آنچه خدای تعالی اراده فرموده است در تمام مخلوق خدای متعال انحصار بوجود مبارك محمد و آل صلوات الله علیهم بالغدو و الاصال دارد .

پس قول امام علیه السلام و رضیکم انصاراً لدینه.

مقصود اعلی مراتب نصرت است که بحضرات معصومین اختصاص دارد و بآن اشارت رفت.

و کلام امام علیه السلام «و حفظة لسره» بیان این کلام مبارك ازین پیش در ذیل قول آن حضرت و حفظة سر الله مذکور شد .

راقم حروف گوید ممکن است معنی چنین باشد که چون جنس بنی آدم

غالباً بشرارت و طغیان و عصیان و راندن شهوت و کامرانی و ادراك امتعه زائله این سراچه فانی و ترك اوامر و نواهی و متابعت لذات نفسانی و امارت و ریاست مایل و شایق هستند و تا ظالمی غشوم و غشو می شقی و اشی شریر دچار نشوند چنانکه باید مطیع و منقاد نمیشوند و بلاد و عباد را از فساد و عناد آسوده نمیگذارند .

و اگرچه آن ظالم شریر بظلم و شرارت رفتار مینماید اما يك تن بیش نیست و دست جمعی کثیر از اشرار و اشقیاء را کوتاه می نماید .

اما حکمران عادل حلیم بردبار علیم نصفت شعار اگر چه بنفسه شرارت نمیکند و تعدی و ظلم و خسارت نمیرساند اما بسبب حلم و عدل این یکتا جماعتی بسیار از ستمکاران و اشرار جسور و جری میگردند و بمال و جان برآیا و رعایا و مخلوق خدا دست تعدی در از و دهان طمع و آز چون خرس و گر از باز میگردانند و بندگان خدای را دچار هزار گونه آزار میسازند .

چنانکه بعضی از محققین گوشه امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را ازین حیثیت نوشته اند.

چه مردم آن عصر جز معدودی قلیل همه ظالم و آثم و ظلم و غشوم بودند و بعدل و انصاف صرف در تحت نظام و سلامت و صلاحیت اندر نمی شدند لاجرم حاکمی لازم بود که دارای رأفت علم و سطوت خشم هر دو باشد و از کشتن و بستن عاصی و غیر عاصی پرهیز نکند در بذل و بخشش نظر باستحقاق و عدم استحقاق نکند و در قتل و کوشش ابرار و اشرار را فرق نشناسد .

و حلال و حرام را تمیز نگذارد تا خلق را آسایشی مختصر بر حسب ظاهر نمایش گیرد و مناهی و فواحش چندان قوت و فزایش تجوید و مردمان بیک اندازه در تحت امنیت و فراغت و رفاه سال بماه آورند و در حقیقت ظلم و تعدی از همان يك نفر است و دست گروهی ستمکار بسته است .

این است که موافق اخبار و احادیث کثیره چون نوبت بزمان سعادت توأمان حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه برسد آنگونه قتل عام می شود و اندکی

از بسیار که سعادت‌مند و با دین و امانت هستند بر جای می ماند.

اما قبل از ظهور آنحضرت خداوند تعالی مصلحت ندید که سایر ائمه علیهم السلام بچنین عمل رفتار نمایند و در حقیقت هزاریک از خلق بر جای نماند و این حال با حکمت الهی موافق نبود .

و شاید نظریات الهی بگذشت خلق و فزایش مسلمان بود و اگر بحکومت حقه و امارت عدل میگذشت و آنگونه قتل و مجازات بجای می آمد مسلمانان معدودی بیش نبودند و سطوت و شوکت و ابهت و هیبت و جلالت و عظمتی پیدا نمی کردند و دین اسلام را قوتی پدید نمیشد و آنچه خدای اراده فرمود بظهور نمی پیوست.

مثلاً امروز قریب هفتصد کرور مسلمانان کره خاک یعنی يك ربع نفوس بشری مسلمان هستند و بسیار باشان و عظمت و قدرت و کثرت عدد میباشند.

اما اگر در بدایت اسلام خلق خدای از روی استحقاق بقتل میرسیدند چندان قلیل الجمعیه میبودند که امروز در کره خاک ده کرور تن مسلمان در حیز شمار نمی آمد و بهیچوجه آثار ابهت و عظمت و نام و نشانی عظیم نمیداشتند و از قلت جنبه دیگر مردم مستهلك میشدند و صلاهی اسلامیت و بانك مسلمانی از میان میرفت .

حمد خدای را که امروز در تمام کره خاک صدای اسلام بلند و مسلمان محترم و ارجمند است و بهر سالی جمعی کثیر از صاحبان دیگر مذاهب مختلفه در سایه دین اسلام و رایت ابدآیت محمدی صلی الله علیه وسلم اندر می شوند.

«قال علیه السلام و خزنة لعلمه و مستودعاً لحکمته».

و راضی شد خدای تعالی که شما خازنان علم و محل امانات حکمت‌های او باشید .

شیخ احسائی میگوید ازین پیش معنی بودن ائمه هدی خازنان علم خدا در کلام امام علی نقی صلوات الله علیهم و خزان العلم مذکور گشت و باز نموده آمد

ص: 257

که علم نفس معلوم است .

پس حضرات معصومین علیهم السلام یرون کل شیء فی مکان وجوده وزمان مشهوده زیرا که شیء قائم است بامر خدای و هیچ چیزی بدون امر خدا قیام نمیگیرد و هو قوله تعالی «یذرع کم فیہ و ہم ذلک الامر الذی قامت الاشیاء بنوره وکل شیء من خلق الله هو العلم به فهم خزان العلم».

و در کلمات سابقه اشارت رفت که خداوند تعالی ارتضاهم خزنة لعلمه بمعانی متعدده مسطوره .

و مراد باین علم آن علم حادثی است که هو ذواتها زیرا که علم ازلی همان ذات واجب تعالی است و این علم ازلی را جز خداوند لم یزل خازنی نیست «و لا یحیطون بشیء من علمه».

و چون علم نفس معلوم است لزم من قولنا انهم خزانة الاشیاء من ذواتها وصفاتها وأحكامها ومصادرهما ومواردها وعللنا ذلك بانها قائمة بامر الله و انهم امر الله وقلنا انها ذرثیت فیہ یعنی فی نوره لا فی ذاته و مرادنا ان ما لها وعلیها قائمة بنورهم.

و معنی این قیام همان تأویل این قول خدای تعالی است «قل من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر ولا یجار علیه ان کنتم تعلمون».

پس ملکوت اشیاء و از مه آن نور ایشان است چه خازن شدند و مخزون ساختند هر چیزی را که شأنه الله مشیته کون فی ملکوتہ بالله و بامرہ قد رضیهم لذلك پس ایشان چنان بودند که خدای راضی و دوستدار بود.

پس قول ما تأویل قول خدای تعالی من بیده ملکوت کل شیء اراده میکنیم باین کلام و این تأویل که ایشان یدالله هستند چنانکه خود فرموده اند و ملکوت کل شیء غیبه و امامه الذی به قام و باین جهت گفتیم که هر چیزی مخزون در ملکوت خداوند است و در هیچ چیزی هیچکس تصرف نمیتواند کرد مگر آن

ص: 258

کس که بدست اوست ملکوت او.

و بیان این مطلب این است که آن تصرفی که مانعی برای آن نیست هو المراد نه مطلق تصرف چه نور چراغ تقدر ان تتصرف فيه في الجملة وان لم تملك ملکوته بأن تقرء علیه وتضع مرآة تعكس بعضه الى غير جهة المقابلة وتحجبه ولكن من كان بيده السراج بنفسه هو الذى يتصرف بلا مانع لانك اذا أردت أن تقرء مثلاً و هو لم يرد ذلك نقل السراج عنك ولم تقدر أن تمسك شيئاً من النور اذ ليس في يدك ملکوته فافهم.

و خداوند تعالی در این کلام خود باین معنی اشارت فرموده است .

«قل من يكلؤكم بالليل والنهار من الرحمن بلهم عن ذكر ربهم معرضون أم لهم الهة تمنعهم من دوننا لا يستطيعون نصر أنفسهم ولا هم منا يصبحون».

و بیان الاستشهاد من الايتين في رتبة المعانى وهى الثانية لهم وبيان المراد في مرتبة البيان وهى الاولى لهم و ازین پیش بسیاری ازین مسائل مذکور شد .

وقول امام عليه السلام «و مستودعاً لحكمته»

استيداع بمعنى استيمان است باينکه ملك خودت را نزد آنکس بگذارى که خاطر بدرستى و امانت و ديانت استوار دارى و حکمت بمعنى علم ياعلم با عمل بان يا تعديل قوه ملكيه است بالتوسط بين الافراط که جريزه ناميده ميشود يا تقريظ که مسمى به بله و بلاهت است .

و تعديل آن همان حکمت است که عبارت از عقل مکمل است چنانکه درباره عقل فرمود ولا اكملك الا فيمن احب يا همان معرفتى است که مقابل با انکار است لا بالجهل والشك .

يا عبارت از ضياء و فروز معرفت است در گنجينه دل يا عبارت از نور فؤاد و فروغ دل است يا عبارت از اور الله است که تعبير ميشود از آن به توستم و فراست .

ص: 259

و بالجمله پس معنی اینکه خدای تعالی راضی شد که حضرات معصومین مستودع برای حکمت الهی باشند این است که اختیار فرمود ایشان را از روی اختیار محبت و راضی شد که ایشان مستودع گوهر حکمت یزدانی باشند .

یعنی خدای تعالی ایشان را موثق شمرد در حفظ حکمت و وضع در موضعش باینکه بذل فرماید حکمت را به آن کس که حافظ آن باشد و باز دارند و بذل نکنند بآنکس که حافظ آن نیست یا معنی این است که ایشان خودشان حکمت هستند.

و خدای تعالی ایشان را مستودع نفوس خودشان گردانید و ایشان بهرکس که شایسته آن گوهر ربانی و حکمت یزدانی است ادا فرماید تا بدان عمل کنند یا بهر کس که اهل آن باشد ابلاغ فرماید تا عالم بآن گردند.

و حکمت را بر طریق اراده مستودع که خداوند سبحان است محفوظ دارند و وضع نمایند آن را و آنکس را که حافظ آن باشد بتوسم و نشان خاص بشناسند و بدو مبدول دارند و مسدد آن باشند «علی حسب ما کتب له من الحظ فیها و انکروا من لم یعرفها فیمنعونه منها و حفظوا انفسهم علیه و علی خدمته کما استوعبهم فی قوله تعالی خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک».

و چون ادای حکمت را بمستحقین فرمودند اعانت فرمایند ایشان را بر عمل بر حسب اقتضای آن حکمت و علی التبلیغ و الاداء و امثال ذلك و تمام این جمله و امثال آن ازین استیداع مییاشد.

و اینکه تعبیر نموده شد از این افاضت حکمت برایشان به استیداع یعنی خدای ودیعه و امانت نهاده است حکمت را نزد ایشان برای این است که خداوند تعالی هر چه عطا کند یا از خزائن خود بیکی از مخلوق خود افاضت فرماید از قبض دست قدرت الهی خارج شده است بلکه خداوند خود مالک آن چیزی است که در ملکیت ایشان مقرر فرموده است و قادر بر آنچه ایشان را بر آن قادر فرموده مییاشد .

پس هر چه یزدان تعالی نزدیکی از آفریدگان خود گذاشته باشد برسبیل عاریه و ودیعه است و هر وقت بخواهد بازپس بگیرد میگیرد زیرا که خداوند متعال خود مالک آن و مالک تصرف در آن است و این تملك موقت و مشروط بغیر از اراده الهی نیست .

راقم حروف گوید در قرآن والسنة اخبار و احادیث بر این معنی بسیار وارد است مثل هو المالك یا الملك الله یا لا ملك الا ملكك یا من بیده ملكوت كل شيء وأنت المالك وأنا المملوك .

و لفظ مالك یکی از اسمای حسناى الهی است وأنت الباقي ونحن الفاني بعد از آنکه مالك مجازی فانی میشود معلوم است آنچه از وی میماند در قبضه تملك خیر الوارثین و وارث هر وارث و مالك هر موروث است و این مطلب محتاج بشرح و بیان و دلیل نیست .

«قال عليه السلام وتراجمة لوحیه واركاناً لتوحیده».

و راضی شد خدای تعالی که شما بیان کنندگان و ترزقان و حی او از قرآن و جز آن باشید و رکنهای توحید او گردید که خلایق را بتوحید خدای یگانه کما هو حقه هدایت کنید.

شیخ احسانی میگوید تراجمه جمع ترجمان بفتح تاء فوقانی و ضم جیم تفسیر کننده و آشکار نماینده زبان و لغت گوینده ایست به لغتی که غیر از لغت متکلم است .

مثلاً شخصی عرب با شخصی عجم سخن مینمایند و عرب از لغت عجم بیگانه است شخصی دیگر که به لغت عجمی نیز آگاه است مترجم میشود و آنچه عرب بلغت عرب تکلم میکنند این شخص مترجم به عجمی تفسیر کرده و بآن شخص عجمی تکلم مینماید و میفهماند و این شخص را در عربی مترجم و فعل او را ترجمه خوانند و در فارسی ترزقان و ترزان و ترزبان بمعنی مترجم است .

وحی دراصل بمعنی آن کلام خفی و پوشیده ایست که سریعاً ادراک شود.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی میگوید وحی مشافهة ووحی الهام است و این همان است که در قلب واقع میشود.

و نیز وحی بمعنی اشاره استعمال میشود «و اوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیاً».

و نیز بمعنی زخرف استعمال میشود چنانکه خدای تعالی میفرماید «یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً»

و بمعنی وسوسه می آید «قال الله تعالی وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم یعنی اولیائهم من الانس و الشیاطین».

از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است «ان" الشیاطین یلقى بعضهم بعضاً فلیقی الیه ما یغوی به الخلق حتی یتعلم بعضهم من بعض».

شیخ میگوید پس اول وحی از خدای تعالی فعل اوست که بسوی نفس خودش وحی میکند و ترجمه میفرماید از نفس کبریای خودش آنچه ظاهر شده است در او از آثار ربوبیت «اذلا مربوب التي هي حقایق الربوبية المربوب مبلغاً مؤدیاً الی حقیقتهم علیهم اعلم التي هي مشیة الله فتترجم تلك الحقیقة لنفسها المعبر عنه بالقبول وللعلم».

و این وحی ثانی است پس از آن ادا مینماید آنرا بسوی قلم و آن وحی ثالث است «فیترجم القلم لنفسه وهو قوله واللوح ویؤد الی اللوح وهو الوحی الرابع»

پس از آن ترجمه مینماید لوح برای نفس خودش وهو قوله وللملائكة و تؤدیة الی الانبیاء وهو الوحی الخامس وهم یترجمونه لانفسهم و هو تحملهم له و لامهم وفي كل رتبة یترجم الواسطه کلام الاعلی لنفسه بنور الله و للادنی بلسانه لیفهم خطاب الله له و ما یرید منه».

و این اشیاء را من برسبیل تمثیل یاد کردم نه برای حصر در آن بلکه در اخبار وارد است که خداوند سبحان هزار بار هزار عالم و هزار بار هزار آدم بیافرید

«وهي من متسلسلة مترتبة بترتيب طبعي متناسق يجرى فيها الأمر ولحكم يتنزل الأمر فيها وبينها في كل عالم وكل جزئى على نحو ما مثلنا به».

اين است مثال تكوين التشريعي الوجودى و اما التكوين الوجودى وكك ولكن تمثيله في الجملة هكذا من الفعل الى الحقيقة .

«ومنها الى العقل ومنه الى الروح ومنه الى النفس ومنه الى الطبيعة ومنها الى المادة ومنها الى المثال ومنه الى الجسم ومنه الى محدد الجهات ومنه الى فلك البروج ومنه الى السموات ومنها الى العناصر ومنها الى المعادن ومنها الى النباتات ومنها الى الحيوانات ومنها الى الملائكة ومنهم الي الجان ومنهم الي الانسان».

اين است ترجمه وحى از جهت مفعولات بقول مطلق يعني المقيد وما هو مقيد باعتبار مطلق باعتبار .

واما ترجمه وحى از جهت افعال باين ترتيب است پس مشيت الهى «تترجم عن نفسها لنفسها وللارادة والقدر والقضاء و للاسماء الثمانية والعشرين فرفيع الدرجات يترجم للجامع عن الجامع وهو يترجم للانسان عن اللطيف وهو يترجم للجان عن القوى و هو يترجم للملائكة عن المذل و هو يترجم للحيوانات عن الرزاق»

وباعتبار آخر بالعكس فيترجم الرزاق للنبات للحيوانات عن القوى و هو يترجم للملائكة عن اللطيف و هو يترجم للجان عن الجامع .

و هو يترجم للانسان عن رفيع الدرجات والعزيز يترجم للجمادات عن المميت وهو يترجم للتراب عن المحيي وهو يترجم للماء عن الحى " و هو يترجم للهواء عن القابض وهو يترجم للنار عن المبين وهو يترجم بفلك القمر عن المحص وهو يترجم لفلك عطارد عن المصور.

وهو يترجم لفلك الزهرة عن النور وهو يترجم لفلك الشمس عن القاهر و

هو يترجم الفلك المريخ عن العليم و هو يترجم لفلک المشتري عن الرب" و هو يترجم لفلک زحل عن المقتدر و هو يترجم لفلک المثل عن غني الدهر و هو يترجم لفلک البروج عن الشکور و هو يترجم للكرسى عن المحيط و هو يترجم للعرش عن الحكيم و هو يترجم لجسم الكل عن الظاهر و هو يترجم لشکل الكل عن الآخر و هو يترجم لجوهر الهباء عن الباطن و هو يترجم لطبيعة الكل "عن الباعث و هو يترجم لنفس الكل عن البديع و هو يترجم العقل الكل عن فعل الله و ابداعه».

و ازین پیش سبقت نگارش گرفت که وحی بر دو قسم است يك قسم وحی بالمشافهة است و قسم دیگر وحی بالالهام است اما وحی بالمشافهة آن است که خداوند بسوی بنده خود فرشته بفرستد و آن فرشته آنچه خدای با او فرموده است بآن پیغمبر و رسول خدای مشافهة" ابلاغ نماید .

چنانکه خدای تعالی میفرماید «او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء انه حكيم عليم» مراد از رسول در اینجا ملك است «او يرسل اليه بشراً رسولا فيوحى باذنه ما يشاء».

یعنی ابلاغ نماید این رسول مرسل بسوی رسولی دیگر باذن خداوند داور چنانکه خدای تعالی میفرماید «ان جائها المرسلون اذ ارسلنا اليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث».

پس بنا بر آن روایتی که این رسل و فرستادگان رسولان عیسی علیه السلام بودند که ایشان را باذن خداوند سبحان و فرمان او بفرستاد.

و مردی این است که رسول سوم شمعون بن حمون الصفا رأس جماعت حواریین و آن دو تن رسول مذکور یکی را صادق و آن دیگر را صدوق نام بود و بقولی رسول سوم معزز به نامش شلوم بود.

و بالجمله این سه رسول فرستادگان خدای بودند که بواسطه عیسی علیه السلام بایشان وحی فرستاد پس و وحی بایشان وحی مشافهة بود.

و از اقسام وحی این است که خدای تعالی از وراء حجاب تکلم بآن فرماید چنانکه با موسی علیه السلام تکلم فرمود همانا موسی بشنید آوازی که منبعث از آن شجره بود فکان مشافهة وما اشبهه .

«واما وحی الالهام فما یرد علی القلب من النور بحيث يفهم به مراد الله وما يظهر من الاشارات ونطق احوال الاشياء من الجمادات و النباتات والحيوانات و احوال الحركات والهيئات والاوزاع وترتب الطبيعيات وغير ذلك» .

مثل صدای وزش باد و جریان آب و تغطط و باغوش آب دریاها و هفیف و جنبش اشجار و نباتات و اثمار درختها و تقلب و گردش مرغها در هوا و هر ورقی که میریزد و آنچه میروید و آنچه میبالد و پژمرده میشود .

و همچنین اشارات و ایمانات و تلویحات و آنچه مگس انگین در جبال و درخت میسازند و بنیان می نهند و سقف میبندند و آنچه شبیه باین جمله است از طریق وحی الهام است و اینها در حرکات و هیئات آنها است .

«و اما اصواتها و اصوات الحيوانات و طنین مثل النحل و الذباب و منطوق احوال الكلام و نطق السنة الاحوال في الحس المشترك فهو على ما الهمناه من الوحي الشفاهي .

وهم صلوات الله الرحمن عليهم مترجمون لذلك لهم و لمن امروا بتبليغهم من وحی او من وراء حجاب او بارسال رسل بالسنة قومهم او بخطاب مشافهة.

و پس ازین کلمات باید دانست که معنی بودن حضرات ائمه اطهار و معصومین ابرار صلوات الله علیهم مترجم این است که این ترجمه بر حسب صنع خدای متعال و احداث خداوند است در قلوب ایشان و نفوس ایشان آن مقدار و میزان که ایرد سبحان خواسته است بایشان برساند بما شاء من اقلامه الجارية في الواح علومه التي يترجم بها سبحانه لمن شاء ما شاء قال الله تعالى هذا كتابنا یعنی مکتوبنا ینطق علیکم یعنی نبأ بالحق یعنی بالحق من عندنا انا کنا مستسخ ما کنتم تعملون» .

اللهم صل على محمد وآل محمد كما صليت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد .

و ارکان جمع رکن است و هو الجانب الاقوى و مراد باینکه ائمه علیهم السلام ارکان هستند مر توحید خداوند حمید را با راضی بودن خدای تعالی به ارکان بودن ایشان این است که آن توحیدی که می‌شاید گفت حقاً توحید است معنی لا اله الا الله است که جز بشهود خلوص تفرد بالالوهیة تحقق نمی‌گیرد .

و این تفرد بالالوهیة همان توحید است و لا یتحقق حق التفرد الا بتحقیقه اما فی عالم البیان فان العارف اذا جرد نفسه غایة التجريد المعبر عنه فی الحديث بمعرفة النفس بان" العارف اذا جرد نفسه عن كل صفة و نسبة و اعتبار حتى عن الاشارة وعن تجريده بحيث لا يجدها عرف نفسه فانها وصف الذي ليس كمثلته شيء .» .

پس هر وقت آن وصف را بشناسد پروردگارش را بشناسد «و ذلك المثل الذي ليس كمثلته شيء آیتهم صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین» چنانکه خدای تعالی می فرماید «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم» .

پس این آیات و نشانه هایی که حقیقت توحید است در خلق همان آیات حضرات معصومین علیهم السلام و الصلوات است و ایشان هستند همان مثل اعلی که نیست مانندش چیزی فهم رکن التوحید .

یعنی جانب اقوای از آن زیرا که خدای تعالی «تعرف لكل من سواهم عنهم علیهم السلام فهم صلوات الله علیهم فی ذلك التعرف العضد المقوم به فلهدا كانوا ارکان التوحید و قد رضیهم الله لذلك» .

و اما در عالم معانی پس بدین جهت است که چون کسیکه عارف پروردگار خود است اعتبار نماید جمله صفات را با آن کثرت که در آن است بمعنی واحد یابد لا یكون یغیر الله سبحانه چه سمع و بصر و قدرت و امثال اینها .

اگر باین جمله اراده صفات ذریته نمائی فلیست شیئاً غیر ذاته نه من حیث

الوقوع نه من حيث الفرض و نه من حيث الاعتبار چنانکه امیر مؤمنان ولی یزدان میفرماید «و کمال التوحید نفی الصفات عنه» .

و اگر مراد تو صفات حادثه باشد برای آنها معانی نخواهد بود جز حقایق خودشان لانهم معانیه فهم علمه و قدرته و یده و عینه و اذنه و جنبه و لسانه و امره و حکمه و حقه .

چنانکه در روایت جابر بن عبدالله سبقت رقم گرفت و هم قلبه ، چنانکه در روایت حسن بن عبدالله از حضرت صادق صلوات الله علیه مروی است. «و رواها في الاختصاص فإذا كانت هذه المراد بها شيء واحد وهو حقيقتهم كانت واحدة الصفات انما هي بهم بل ليست شيئاً غير تلك الحقيقة و هذا توحيد الصفات» .

و حضرات معصومین صلوات الله تعالی علیهم رکن این توحید و این معانی هستند و اگر چند متکثرة المفاهیم باشند لکنها في حقيقتها لا تصدق علی متعدد بلکه مفاهیم آن تغایر پیدا میکند زیرا که فهم آن باعتبار متعلقات آن است .

و معنی توحید پروردگار مجید در آن است انه لا یشارکه فیها هی ولا غیرها کما فی قوله تعالی لیس کمثله شیء .

و دعوی مشارکت شرک است یعنی عموماً چنانکه هر کس خود را در امری و کاری و مالی با تو گوید مشارکت دارم مراد این است که تو تنها و منفرد نیستی بلکه تو یکی و من هم یکی هستیم و هر چه در این امر تو راست مرا نیز همان بهره است چنانکه خدای تعالی در این آیه شریفه باین مطلب اشارت فرماید .

«و یوم ینادیهم این شرکاؤکم الذین کنتم تزعمون ثم لم تکن فتنتمهم أن قالوا واللہ ربنا ما کنا مشرکین انظر کیف کذبوا علی أنفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون» .

چون این جماعت مشرکین چنان ادعا نمودند که خدایان ایشان در این

حقیقت شریک است یا اینکه خدایان ایشان مشارکت کرده است این حقیقت را در انصاف خدای تعالی بآن اوفی وصفها الله .

یا اینکه این خدایان از این حقیقت متولد شده اند یا اینکه این حقیقت از آنها تولد یافته است و تمام وجوه مذکوره شرك است بخداوند زیرا که این مشارکت و تفرّد این حقیقت برای خدای تعالی هو الجانب الاقوی من التوحید .

شیخ احسانی میفرماید چون خداوند تعالی مطابق آیه شریفه مذکوره جماعت مشرکین را معاتب دارد و فرماید کجایند شرکاء شما یعنی آن کسانی که آنان را شریک با من ساختید در جواب میگویند سوگند با خدای پروردگار ما ما بتو مشرک نبودیم.

پس خدای تعالی با محمد صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید بنگر چگونه تکذیب نفوس خود را می نمایند و دروغ برخود مینندند و اینکه خداوند پیغمبر را باین خطاب مستطاب تخصیص داد برای این است که آن حضرت را بآن خلافتی که در دار دنیا با پیغمبر نمودند متذکر و رد وصی او را که نمودند تذکره فرماید یعنی در روز غدیر و غیره «لذعی علیهم بهذا الشرك و یطلب من الله تعالی الشهادة علیهم».

چه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در روز غدیر که علی بن ابیطالب را بولایت و خلافت و وصایت خود بر طبق امر الهی منصوب ساخت عرضکرد بار خدایا تو شاهد هستی بر این جماعت که من بایشان ابلاغ کردم و همه را بیا گاهانیدم که غایت و مفرع و پایان و پناهگاه آفریدگان علی بن ابیطالب علیه السلام است.

و چون جماعت مشرکان بتی را برای خود بر نمیداشتند که مردم عوام بشناسند چیست و آنچه را که ایشان اطاعت مینمودند و آنان را ولی الله قرار میدادند سوای آن کس که ولی الله بود .

عوام نمیدانستند آنها بتان باشند که ایشان آنها را در عبادت خود با خدای شریک میساختند در آن هنگام که علی علیه السلام را خلیفه چهارم گردانیدند و بغدر و حیلت پرداختند و از مردمان این کار را مستور نمودند لاجرم بدستگیری این

نیرنگ سازی و ظاهر نمائی گفتند سوگند با خدای وصی پروردگار ما مشرک نیستیم ما .

و خداوند سبحان که بحال و اسرار و تیرنگ و نفاق ایشان آگاه است فرمود بنگر چگونه بر خود دروغ میندند زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بآن گروه منافق و اشخاص حسود عنود معدود مردود از جانب خداوند و دود فرموده بود که شرک در ولایت علی علیه السلام و شریک آوردن با او کفر و شرک با خداوند تعالی است .

و آن جماعت این معنی را دانسته و محفوظ داشته بودند لکن بغض و کین و آفت حسد و خصومت دیرین و عداوت دیرباز که با ولی بزرگ خداوند دانای آشکارا و راز با طبیعت و سرشت خود انباز داشتند سائر بصائر ایشان گشت چندانکه بآنچه عالم بودند جاهل شدند و ایشان میدانستند و آنها نمیدانستند حتی حصل لهم من تغییر فطرة الله فيهم ظن الاصابة الحق .

و حضرت صادق علیه السلام اشارت باین مطلب میکند و میفرماید هیئات فاتقوم و ماتوا قبل أن يهدوا و ظنوا انهم آمنوا و اشركوا من حيث لا يعلمون . و اما در عالم انوار فبان لا یری و لا يجد المستدل مؤثراً في الوجود الا الله وحده لا شريك پس این توحید رکن ایمن آن میباشد و جانب اقوای آن حضرات معصومین علیهم السلام میباشد زیرا که ایشان سلام الله تعالی علیهم عضد هستند برای قبول ایجاد در اسباب و مواد و قوایل و غایات چنانکه مکرد باین معنی اشارت کرده ایم .

و چون این مشاعل شبستان ولایت و خلافت علل چهار گانه مذکوره و تأثیر در وجود متوقف بر این علل است.

پس قوام و قیام تأثیر بوجود مبارک ایشان است لا تهم محل فعله قام فعله بهم قیام ظهور پس از ایشان علیهم به دیگران اظهار میکند فعل خود را . التوقف الفعل في التأثير على ظهوره المتوقف عليهم صلوات الله عليهم و توقف

العلمة الفاعلية على ذلك الظهور وعلى العلة الصورية لانها هيئة تأثيره وعلى العلة الغائية لانها الباعث لها.

پس با این ترتیب حضرات معصومین صلوات الله علیهم متممات فعل او هستند در تأثیر و نه آن است که این چهار متهم که از ایشان است جز فعل خدای متعال باشد زیرا که ماسوای آن اثر است برای آن و اثر نمیتواند متمم مؤثر خودش باشد و لایکون شیء بغيرها تا این غیر را رکن بدانیم چه آنچه غیر اوست متقوم بدو است .

و هرگز نشاید که معلول مقوم علت کسی باشد که معلل معلول است و لا تكون هي مغايره لفعله تعالى وتبارك تا غیر از خدای قادر متعال مؤثری در وجود باشد لانها لیست الا متممات فعله من قابله و متعلقه و هیئته و باعته کما مر پس حضرات معصومین ارکان توحید خداوند مبین هستند در فعل او .

و این است معنی اینکه خداوند عباد ایشان را اعضا قرار داد زیرا که ایشان علیهم السلام عضد ظهور فعل او و عضد قابل او و عضد متعلق او و عضد هیئت و باعث او و عضد خلق و آفرینش او یعنی يعين الخلق على قبول الایجاد هستند و معذلك خدای تعالی ایشان را محفوظ داشت بواسطه قیومیت خودش بر عضدیه و قدرهم على السببية و کونهم على السببية و المسببية .

پس هر کس بشناخت ایشان را سلام الله علیهم میدانند و می یابد که هیچ مؤثری در وجود جز ذات اقدس الهی نیست زیرا که هر کس ایشان را شناخت خدای را بشئونات الوهیت و مقامات واجب که بیرون از حدود و شئون هر ممکن و هر موجودی است خواهد شناخت چنانکه حضرت سید الوصیین امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا یعنی الأ بمعرفتنا .»

و این یکی از معانی این کلام مبارك است و اصل معنی این است که هر کس

این انوار لامعه نبوت و ولایت را بشناخت خدای را بخالقیت بشناخت زیرا که ایشان معانی او و ظاهر او هستند در خلق او چنانکه اخبار خود ایشان علیهم السلام باین معنی ناطق است .

فهم الاسم وهو المسمى وهم المعرفة وهو المعروف وهم الحجب وهو المحتجب .

و هم صفته و هو الواصف نفسه لعباده بهم پس ایشان هستند ارکان توحید خلاق منان .

واما در عالم سر تکلیف و غایت آن وهو وفق أمره و ارادته و اجتناب نهیه و کراهته اللذان که عبارت از عبودیت و عبادت است.

پس جز این نیست که توحید پروردگار مجید در عبودیت و عبادت بایشان است چه ایشان صلوات الله علیهم رکن این امثال واصل این اعمال هستند زیرا که چون بندگان یزدان را احاطه بحضرت سبحان نیست و نمیدانند خدای تعالی در امر اطاعت انقیاد از گروه عباد چه میخواهد لاجرم ایشان را طریق هدایت و رشاد بنمود .

و فرمود «والله الأسماء الحسنی» پس خدای را باین اسامی مبار که بخوانید «و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه» و کسانی را که در اسماء باری تعالی ملحد می شوند دست بدارید پس گروه مکلفان را معلوم داشت که خدای را اسمائی است حسنی و جمله را فرمان کرد تا خالق خود را باین اسماء نیکو بخوانند.

«لانه لولم یدع بالاسماء الحسنی لیس غیرها الا الاسماء السوای» و قدس پیشگاه سبحان تعالی از آن اشرف و اعز و اکرم است که با اسماء غیر حسنی او را بخوانند و از طرف چون خدای بذات کبریایش بخواند زیرا که برای هیچ مخلوقی دعوت بذات امکان ندارد لاجرم متعین گشت که باید با اسماء حسنی او را بخواند .

پس منحصر گردید آن عبادتی که فعل ما یرضی و آن عبودیتی که رضی ما یفعل است در ایشان و به ایشان صلوات الله علیهم است زیرا که تسبیح و تقدیس

و تحمید و تکبیر و تهلیل و خضوع و خشوع و رکوع و سجود و جمیع طاعات و انواع عبادات و همچنین عبودیت اینها همه اسماء هستند.

و معانی این اسامی این ذوات قدسیه و حقایق الهیه باشند که خداوند این حقایق مبارکه را برای نفس خود و سایر مخلوقات خود را برای این حقایق آفریده است و هی اسمائه الحسنی و امثاله العلیا و نعمه التي لا تحصی صلوات الله علیهم و هی التي اخص بها وأمر عباده أن یدعوه بها چنانکه خود میفرماید « و الله الاسماء الحسنی فادعوه بها ».

پس نیک تأمل باید نمود آنچه را در تفسیر اسماء از حضرات ائمه هدی علیهم من الصلوات از کاهها و آنچه از آن اسماء اراده میشود.

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمه در تفسیر این آیه شریفه والله الاسماء الحسنی میگوید الرحمن الرحیم و اسماء حسنی را به کلمه طیبه الرحمن الرحیم تفسیر نموده است .

حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه بیانی میفرماید تا اینجا که میگوید نحن والله الاسماء الحسنی الذی لا یقبل من أحد الا بمعرفتنا .

پس اسماء حسنی را گاهی با الرحمن الرحیم بقصد اسماء لفظیه و گاهی بحضرات معصومین صلوات الله علیهم بقصد معانی این لفظیه تفسیر مینمایند زیرا که معانی این الفاظ همان اسماء خداوند تعالی است.

و ازین جهت است که چون از حضرت امام رضا صلوات الله علیه از اسم سؤال کردند فرمود صفة الموصوف .

و هم از آن حضرت مردی است که امیر المؤمنین علیه سلام الله الملك الحق المبین در ذیل خطبه خود فرمود الذی کنا بکینونیه قبل خلق الخلق حضرت صادق صلوات الله علیه در تفسیر این کلام جدش امیر المؤمنین علیه السلام بکینونیه فرمود فی القدم وهو یعنی خداوند است مکنون و نحن المکان وهو الشیء و نحن الشیء و هو الخالق و نحن المخلوقون و هو الرب و نحن المربوبون وهو المعنی و نحن

اسمائِه وهو المحتجب ونحن حجبِه الحدیث».

و اینکه گفته شده است حقایق حضرات معصومین علیهم السلام اسماء حسنی الهی است بعلت این است که اسم در اصل علامت است بر مسمی و علامت همانطور که در لفظ حاصل میشود بآن معنی که در همان وصف است بطریق اولی حاصل میشود بل الصفة اول فی التعین چنانکه حضرت رضا علیه السلام بطوریکه مذکور شد فرمود صفة لموصوف.

و چون اسم در اصل و مقصود از آن همان علامت مسمی است تا از غیرش تمیز یابد .

كان الأصل فيما يعرف به الله هو وصفه نفسه للمخلوق بنفس ذلك المخلوق و چون باعث ایجاد معرفت الهی است واجب است که معرفت بر ماسوای خود سبقت داشته باشد .

و جایز نیست که بدون عارفی باشد و لغو و بیهوده بماند و لا علی موجود فلا تكون سابقه او یكون هو غیر محدث بل یجب أن یكون هی ایه زیرا که اول صادر واجب است که در هر چیزی اشرف من دونه باشد.

و چون جایز نیست که یقع علی الله شیء لا لفظ ولا معنی واجب است که یكون ما یمكن ان یعرف متضمناً لآثار صفاته لیستدل به علیه لا-جرم اسم معنوی از لفظی اولی است زیرا که ممکن است اصدار آثار داله بر آن از آن و چون معرفت اسم معنوی محل حاجت است زیرا که معرفت خدای تعالی بر معرفت اسم معنوی توقف دارد.

و كان مما یمكن الاسم اللفظی أن یمیزه بعض وجوه جازیه است اطلاق اسم لفظی بر آن چه در میان اسم لفظی و اسم معنوی يك مشارکتی در نوع مطلق خلقیه هست ولما كان المعنوی واسعاً .

زیرا که وسعت کل صفات الهیه را دارد واجب است در آن اسمی که تمیز او از آن اراده میشود بیاره وجوه آن اینکه بوده باشد اجمع اسماء للدلالة علی

ص: 273

آثار الكمال المطلق و الغناء المطلق والقدس والعزة والوحدة الذاتيه بماله لذاته .

و این حال جز در اسماء حسنی که خداوند تعالی برای نفس کبریای خود اختیار فرموده است فهي بما تضمنت من الدلالة الذاتية تدل على تلك المعاني القدسية التي هي معانيه صلى الله عليه وآله وسلم.

و چون حضرات معصومین علیهم السلام همان اسماء حسنائی هستند که خدای تعالی فرمان کرده است که خدای را بآن اسماء بخوانند و ایشان همان معانی هستند چنانکه سبقت نگارش یافت در حدیث سابق جابر .

و ایشان ذوات و معانی میباشند و اسماء حسنی الفاظ است واجب است که اسماء الله تعالی ظاهرش الفاظ و باطنش معانی باشد.

و هم واجب است که بسبب انبثاء یکی از این دو بر آن يك اینکه اسماء لفظیه ظاهره اسامی اسماء معنویه باشند و اسماء معنویه باطنیه اسماء الله تعالی هستند و هو لا يعرف ولا يعبد مكر باسماء مبارکه حسنای خود .

لا جرم خداوند تعالی در عبادت خود بحضرات معصومین علیهم السلام توحید میجوید «ولا يفقدهم منذ عبد بهم» پس با این ترتیب و تلویح ایشان سلام الله تعالی علیهم ارکان توحید خداوند سبحان هستند در عبادت او پس هر کس بخواند غیر از ایشان را بالولاية و الخلافة همانا خدای را در عبادتش مشرک میباشد.

و این است مفاد قول حضرت باقر علیه السلام در تفسیر این قول خدای تعالی «لئن اشرکت لیحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين» .

و از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه رسیده است ان اشرکت في الولاية غيره قال بلى الله فاعبد وكن من الشاكرين یعنی بل الله فاعبد و كن من الشاكرين ان اعصدتك باخيك و ابن عمك و معنى قوله فاعبد بالطاعة یعنی به فاعبدالله بالطاعة لامره في ولاية علي عليه السلام دون غيره و ايضاً یعنی به اذا اريد منه اياك اعني .

چنانکه حضرت صادق علیه السلام در این آیه شریفه مذکوره فرمود خداوند تعالی مبعوث فرمود پیغمبر خودش را بایاک اعنی واسمع یا جاره یعنی به فاعبدالله بالطاعة لامیر المؤمنین علیه السلام.

وهو قول الله تعالی در آنچه وحی فرستاد بسوی ایوب در علت مبتلا گردانیدن او را چنانکه مذکور شد .

خدای تعالی میفرماید من مبتلا نمودم آدم را و بخشیدم او را بواسطه تسلیم او بامارت امیر المؤمنین علیه السلام و تو میگوئی خطیبی جلیل و امری جسیم است پس سوگند بعزت خود میچشانم ترا از عذاب خودم یا اینکه توبت نمائی بحضرت من بطاعت امیر المؤمنین .

و این مراتب چهارگانه همان مراتب توحید متقدم است که عبارت از توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت باشد و لمثل هذا كانوا عليهم السلام ارکان توحیده و ارتضاهم الله سبحانه لذلك .

راقم حروف گوید ازین پیش در طی این کتب مبارکه و مجاری حالات ائمه هدی و مسائل توحیدیه و معنی خویشتن شناسی خدا شناسی است یا از مخلوق و آنچه آفریده شده و مجرد از هر گونه صفت و نسبت و اعتبار حتی از اشارت و از تجرید خودش بحیث لا یجدها عرفان نفس که فانها وصف الذی لیس کمثله شیء .

و بعد از شناس وصف شناخت پروردگارش حاصل می شود و ذلك المثل الذی لیس کمثله شیء آیاتهم علیهم السلام است کما قال تعالی سنریهم فی الافاق و فی انفسهم .

و این آیاتی که حقیقت توحید در خلق همان است و حضرات معصومین صلوات الله علیهم همان مثل اعلی هستند که لیس کمثله شیء در کن توحید میباشند سبقت نگارش یافته است و اینک در این مقام بیاره آیات مذکوره اشارت می رود تا پاره معانی مسطوره روشن گردد.

«قال الله سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق

اولم یکف بربك انه على كل شيء شهيد».

زود باشد که بنمائیم ایشان را نشانه های قدرت خود را در آفاق و کنارهای جهان و در نفسهای ایشان تاروشن شود مرایشان را آنکه رسول ما حق است آیا کفایت نمیکند ترا که پروردگار تو بر هر چیزی گواه است .

حاصل اینکه اگر کفار منکر نبوت تو شوند خدای تعالی کافی است که بر صدق نبوت تو گواه باشد و بر صدق دعوی تو اظهار دلایل واضحه نماید.

باید دانست که علمای اعلام را در معنی آفاق و انفس اختلاف بسیار است یکی آنکه مذکور شد .

دوم بنمائیم حجج و دلایل توحید و قدرت خود را در آفاق عالم و اقطار آسمان و زمین از آفتاب تابان و ماه درخشان و نباتات و اشجار و جبال و بحار و در نفوس ایشان از لطایف صنعت و بدایع حکمت و حسن صورت و احکام خلقت باعصاب و رباطات و عروق و ایجاد قوای ظاهره و باطنه و جز آن تا بر ایشان آشکار شود که آفریننده آفاق و انفس معبود بحق است در الوهیت یکتا و در علم و قدرت بی همتا .

سوم اینکه بنمائیم باین جماعت دلایل خود را بر صدق نبوت محمد و صحت کلام او در آفاق یعنی اقطار مکه در فتوحات عالیه و معادت اخبار کرار غیر فرار و بعد از او برای تمامت اسلام و غلبه بر ممالک جهان بر طریقی که خارق عادت است .

و مراد به فی انفسهم فتح مکنه است بعد از قحط و خوف و قتل تا مکشوف شود که قرآن بر حق و از جانب حق و معبود مطلق است .

چهارم و پنجم نیز نزدیک باین معانی و آیات نفسی انتقالات آدمی از نطفه بعلقه تا آخر کهولت .

ششم از آیات آفاقی مقصود غلبه دین اسلام است در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و انفسی آنچه در میان پیغمبر واقع شده بود از

ارباب تحقیق گفته اند که آفاقی عالم کبیر و انفسی عالم صغیر است و هیچ شبهتی نیست که آنچه در عالم کبیر است و آنچه از دلایل قدرت در عالم کبیر است نمونه از آن در عالم صغیر است از آن جمله اخلاط اربعه است که از آیات انفسیه و نمونه فصول اربعه است که از آیات آفاقی است .

و در مرآة المحققین شبستری شرح این مجمل بطور اختصار و در منهج الصادقین پاره اشعار که در مناسبت این دو عالم با هم گفته اند مذکور است خلاصه اینکه آنچه مفصلا در عالم است مجملا در نشانه انسان مندرج است .

ازین روی انسان را عالم صغیر مجمل و غیر او را عالم کبیر مفصل خوانند پس عالم شدن بحقیقت عالم صغیر متبوع عالمیت بتمامت ماسوی است و آن مستلزم معرفت حق تعالی است چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «من عرف نفسه فقد عرف ربه» .

و شبهه نیست که هر کس که خود را بهتر بشناسد عرفان او بخدا بیشتر خواهد بود چنانکه فرمود «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه» .

و راقم حروف ازین پیش در بعضی مواقع رقم نمود که هرگز کسی خود را بحقیقت خود و کما هو حقه جز خالق او نمیتواند شناخت تا بشناس چه رسد .

و چون حال چنین باشد که ما خودمان را نتوانیم بشناسیم خدای را که بیرون از جنس ما و آفریننده اجناس است چگونه میتوان شناخت معذک البتہ مراتب معرفت نسبت باشخاص متفاوت است هر کس الطف و اصفی و اتقی است ابصر و اخبر است.

و بر این طریق است تفاوت از صادر اول تا آخرین درجات خلقت هر یکی در شناس خویشتن باندازه مدرکات و عقول و افهام خود اندازه و مقامی دارند و

هر چه بهتر خود را بشناسند بر دلایل قدرت و مدارج عظمت و حکمت خالق بیچون بیشتر راه یابند والله اعلم و ازین پیش در معنی لیس کمله شیء پاره بیانات شد.

اما این بیان که شیخ احسانی فرمود لطافت دیگر دارد و اهل فکر عمیق استدرک تواند نمود «ویوم نحشر جمیعاً ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاؤکم الذین تزعمون ثم لم تکن فتنتم إلا أن قالوا واللہ ربنا ما کنا مشرکین انظر کیف کذبوا علی انفسهم وضل عنهم ما کانوا یفترون»

یاد کن روزی را که برانگیزیم و برانیم تمام ایشان را از عابدان و معبودان سپس از روی نکوهش گوئیم آنان را که شرک آورده اند کجایند خدایان شما که شریک خدا ساخته اید و گمان میکردید که آنها شرکاء خدای یا شفعاى شما هستند .

از ابن عباس مروی است که در قرآن کریم هر کجا لفظ زعم واقع شده است بمعنی کذب است و در این آیه شریفه دلالتی واضح و صریح است که جبر و مذهب جبر باطل و معاد و انگیزش تمامت آفریدگان ثابت است.

مروی است که چون مشرکان بشنوند که یزدان تعالی تمام موحدان را بیامرزد و از خطاهای آنان در گذرد با یکدیگر گویند که چون از شما سؤال نمایند بگوئید ما موحد هستیم تا باین وسیله شما را نیز بیامرزد .

لکن چون خداوند تعالی جملگی ایشان را در پهنه محشر محشور فرماید با این گروه مشرکان خطاب فرماید این شرکائکم، کجایند آنانکه با خداوند بی انباز شریک میساختید تا بدانند که خداوند علیم آگاه است که ایشان در دار دنیا شرک آوردند و این کتمان و تدبیر و تزویر ایشان سودی بآنها نمیرساند .

و بعد از اینکه خداوند متعال این سؤال را از روی توبیخ از آنها میفرماید جواب آنان را باز مینماید و میفرماید آنگاه این معذرت ایشان که تو هم کرده اند که بآن کتمان از عذاب یزدان نمیباشد مگر اینکه بخداوندی که پروردگار ما میباشد شرک آورندگان نبودیم یعنی بوجه کذب این قسم را یاد کنند که مشرک

و چون این سوگند را بدروغ بخورند یزدان متعال مهر بر دهنهای آنها زند تا جوارح ایشان بر کفر آنها گواهی دهند بنگر چگونه بر نفوس خود دروغ گویند و کم شود از ایشان آنچه بوده باشند که افترا میکردند از شرکاء یعنی برای تخلص از عذاب ابدی سودی بآنها نرسانند .

در تفاسیر معتبره می نویسند ثم نقول للذین اشركوا بالله في الالهة يا اشركوا بولاية علي عليه السلام ولاية غيره چنانکه از حضرات معصومین علیهم السلام در این جا این گونه وارد شده است .

و همچنین در اکثر موارد ذکر کفر و شرك و سر در این مطلب این است که معرفت خدا و صفات خدا و ایمان بخدا چون موقوف به فتح باب القلب و توقف بر ولایت و بیعت و ولویة است که اصل ایمان است.

و بواسطه این نور ولایت ایمان در قلب وارد میشود و بابش مفتوح میگردد و بهمین سبب فرموده اند «بنا عرف الله» و معرفت خدا این است که امام زمان خود را بشناسی .

و هم در تفسیر میگوید «این شرکائکم» یعنی کجایند آنانکه در ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام شریک ساختید امیر المؤمنین علیه السلام در ذیل خطبه مبارکه خود می فرماید :

«و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة»

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه مبارکه مینویسد مراد با خلاص در اینجا جسمیت و عرضیت و لوازم آن است از ذات کبریا زیرا که جسم مرکب است و هر مرکبی ممکن است و حضرت واجب الوجود را ممکن نشاید گفت پس هر عرضی منقصی و حاجتمند است و واجب الوجود بی نیاز مطلق است پس واجب الوجود

عرض نیست .

و نیز هر جرمی محدث است و واجب الوجود محدث نیست و نتیجه این است که واجب الوجود جرم نیست.

و نیز هر چیزی که حاصل فی الجهة است یا جرم است با عرض و واجب الوجود نه جرم است و نه عرض است نه جسم پس حاصل در جهت نیست. پس هر کس بر وحدانیت باری تعالی عارف باشد و بر این امور دانا نباشد توحیدش ناقص است و آنکس بر این امور بعد از آنکه عالم به وحدانیت یزدان متعال باشد شناسا گردد چنین کس در عرفان و معرفت خداوند سبحان مخلص و معرفتش اتم و اکمل است.

و هم در این کلام مبارك و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه می نویسد که تصریح است بآن توحیدی که معتزله بر آن رفته اند که عبارت از نفی معانی قدیمه ایست که جماعت اشعریه ثابت میدانند.

و کلام آن حضرت علیه السلام لشهادة كل صفة تا آخر آن دلیل معتزله است بعینه این جماعت میگویند اگر عالم بمعنی قدیم باشد هر آینه این معنی یا اوست یا غیر از اوست یا نه اوست و نه غیر اوست و اول که خود او است باطل است چه مازات کبریای او را تعقل می نمائیم پیش از اینکه علمی را برای خدای تعقل و تصور کنیم و متصور با چیزی که متصور نگردد متغایر است.

و وجه سوم نیز باطل است زیرا که اثبات دو چیز که یکی ازین دو آخر و نه غیر آن نباشد ببدیهة عقل معلوم الفساد است .

پس قسم ثانی متعین گشت و آن محال است اما اولاً پس بدلیل اجماع اهل ملت و اما ثانیاً بواسطه اینکه سبقت گرفت که وجوب وجود جایز نیست که برای ده چیز باشد یعنی دو واجب الوجود جایز نیست.

و چون این مطلب را دانستی بدانکه اخلاص خالص در حضرت خالق کل گاهی ناقص است و گاهی ناقص نیست.

ص: 280

اورا عین ذات دانست زیرا که حال هر صفت شاهد است باینکه غیر موصوف است یعنی غیر ذات است و حال هر و صوف گواه است بآنکه آن غیر صفت است .

پس بنابر این هر که وصف کرد خداوند باری را و اثبات صفت برای خدا همانا برای خدا قرین پیدا کرده است زیرا که اگر صفت مغایر ذات باشد لازم آید که زاید بر ذات باشد و بنابراین اقران آن بذات لازم آید.

بنده حقیر گوید اگر چه شرك بخدای در کتاب خدای و اخبار و احادیث این لفظ بچند صغیه مثل مشرك و اشراك و غیرها وارد است .

اما این معنی را باید دانست که هر کس بیک اندازه از شئون الهی و عدم مجانست آن ذات کبریا با مخلوق خود بیک حدی که اشخاص قلیل الفهم هم میدانند با خبر باشد چگونه مشرک میشود زیرا که شریک باید یک نوع مجانست و مشاکلت باشریک دیگر داشته باشد.

و اگر بهیچوجه و هیچ امری مشابهتی و مماثلت و مجانستی در میان نباشد و خدای را بهیچ کیفیت و کمیت و مجانست نشناسد چگونه برای او شریک می آورند مگر اینکه از کمال بلادت و حماقت و عدم علم و بصیرت و نهایت جهل و ضلالت باشد.

پس ابدأ نمی توان باطناً برای خدای شریک قائل شد اگر آن شریک مانند خدای باشد که لیس کمله شیء و برهان قاطع آن با خود آن است . و اگر مانند نباشد پس مصداق شریک و شرکت از کجا حاصل میشود و شأن و مقام الوهیت برتر ازین عناوین و اباحت است ازین است که شرك را نسبت بمقام ولایت دانسته اند .

و اخبار ائمه علیهم السلام بر این قسم وارد است چنانکه مسطور شد و هر کس شریکی برای مقام ولایت و خلافت من الله والرسول بیاورد کفر است و دلیل آن در عبارات سابقه مرقوم گردید .

و از هر کس که مشرک است اگر از سایر مذاهب باشد اگر بگویند خدای

را برای ما توصیف کن و او الفاظی چند که حامل وصف است بیاورد اما از شناساندن خدا عاجز است .

زیرا که هر چه بگوید و تعبیر و تفسیر نماید جز صفات موهومه که نفی هر گونه صفتی از آن ذات مقدس دلیل کمال اخلاص است نتواند بشمارد و این جمله بهیچوجه از روی حقیقت نتواند بحضرت احدیث منسوب باشد .

و با این بیان واضح و روشن معلوم شد که از روی حقیقت و باطن نفس الامر شرك بخدای نشاید و هر کس را مشرك بخوانند بر حسب معنی و باطن مشرك نیست .

پس مشرك کسی است که برای انبیا و اولیای عظام علیهم السلام شريك قائل گردد چنانکه لا اله الا الله وحده لا شريك له شريك را نفی میکند .

و کلامی برتر از کلام خدا و اصدق و ارفع از آن نیست و از کمال صدق و صحت و عدم شريك و عدم صحت وجود شريك تمام مسلمانان در صلوات پنجگانه خود بادای این کلمه بچندین مرتبه زبان میگشایند و هرگز هیچ مکلفی مأمور بعبادت و ذکر نمی شود که صدق نداشته باشد و يك زمان دیر بازی اگر چه هزاران کرورها سال بر آن بگذرد بر خلاف آن بروز نماید.

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان امیر المؤمنین و اولاده المعصومین اولیاء الله و حججه و براهینه و امنائه و استودع الله هذه الشهادة حتى یؤدیها إلى يوم القيمة .

«قال علیه السلام و شهداء علی خلقه و اعلاماً لعباده».

و خدای تعالی راضی شد که شما گواهان باشید بر آفریدگان خدا چنانکه در احادیث متواتره وارد است که مراد از آیه «و تكونوا شهداء علی الناس» ایشان هستند و راضی شد که شما علمها باشید برای بندگان او که بوجود شما هدایت یابند چنانکه بمشعل و منار و کوهها و نشانه ها در طرق و سبیل

هدایت می یابند .

شیخ احسائی بعد از نگارش پاره آیات و اخبار دالله بر این معنی که ما ازین پیش در کتب سابقه یاد کرده ایم و با عادت حاجت نیست میگوید خداوند تعالی شد و آل او را صلی الله علیه وآله وسلم برای نفس مقدس خود بیافرید یعنی برای آنکه خدای را بشناسند «قال الله تعالی كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف»

و خداوند بی نیاز را حاجتی باین امر و این آفرینش نبود و چون کامل اقتضای آن را داشت که اثرش را کمالش را ظاهر نماید و اگر نمی نمود کامل نبود .

و از آن طرف چون بر خداوند سبحان جاری نمیشود آنچه بر مخلوقش جاری میگردد از اینکه کامل از ایشان متوقف شود ظهور اثر کمالش بر فاعلی که آن فاعل غیر از خودش باشد بمعنی انه غیر مستقل بذلك في الاظهار وفي المضمرة وفي المجمل بلکه بسا بودی که حقیقت او وطبیعت اقتضا مینمود که اظهار اثری فرماید که این اظهار را دوستدار نبود .

«وقد يكون ذلك الظهور لازماً لا ينفك عنه لان" غيره الزمه ذلك اللازم و علم سبحانه حاجت ما سواه الى ابتداء كرمه و لا يصدر عنه شيء الا حيث يصدره بارادته دل على علة ايجاد خلقه بما ابان واحداث من كرمه ومحبهته .»

لاجرم فرمود فاحببت یعنی ايجاد محبت وكرم فرمودم فكان ما اوجد قد اقامه بنفسه واقره في ظله فكان الكرم المحال في نفسه والمحبة المستقرة في ظلها محمداً وآله صلی الله علیه وآله وسلم.

لاجرم ایشان هستند محال محبت خدا و احبای خدا و مقر "كرم خدا و امنای خدا پس خدای تعالی بیافرید ایشان را بر کمال حقیقی که ایشان اهل و شایسته آن کمال هستند.

و بعد از آن چون اراده ازلی بر آن قرار گرفت که سایر خلقش را برای

ایشان بیافریند شاهد گردانید ایشانرا بر خلقت مخلوق و علم ایشان را با این اول مخلوق انهی فرمود .

چنانکه حضرت جواد علیه السلام میفرماید «ان الله تعالى لم يزل متفرداً بوحدانته ثم خلق عمداً وعلياً وفاطمة صلوات الله عليهم فمكثوا ألف دهر ثم خلق جميع الاشياء فاشهدهم خلقاً واجرى طاعتهم عليها وفوض أمرها اليهم».

و ازین پیش باین حدیث شریف باندرک اختلافی و بیان و معنی آن اشارت کرده ایم و هم در این شرح الزیارة سبقت نگارش یافته است.

و حکمت حکیم در خلقت مخلوقش بر آن جاری شده بود که هر چیزی را بر حسب اقتضای قابلیتش بیافریند و معنی این عبارت بزبان اهل شرع این است که خداوند سبحان خلق فرماید ایشان را بالاختیار مثلاً ازین روی کور را کور بیافرید که او خود کوری را اختیار نمود .

و همچنین کر و زمین گیر و کافر و مؤمن را و اگر جز این بود و باختیار خودشان نمیبود مردمان را بر حضرت سبحان حجت وارد میشد چنانکه اگر مبتلی گوید اگر مرا عافیت میدادی همان کردم که معافی میکند.

و همانطور که خداوند عالم حکیم بر مردمان در تکالیف ایشان در آنچه صلاح ایشان در آن است اقامت حجت فرمود تا خدای را بر آنان حجت بالغه باشد همین طور اقامت فرمود در وجود ایشان علی ما الیه مردم بحیث کانت الله علیهم الحجة البالغة حجت را .

لکن ظهور حجت بر مردمان در امر تکلیف شریعت و وجودات آن بواسطه کثرت ادله و براهین بر آن قطعاً بسبب قدرت مکلفین ظاهر است.

و اما ظهور حجت برایشان در امر تکالیف وجودیه و ما تضمنت من شریعاتها مخفی است و جز او بدون که عددی قلیل هستند عالم بر آن نیستند و نصوص براین مطلب و عقول مزکاة بعلم و عمل دلالت بر آن دارد بلکه موجود از امور واقعه بر این

امر گواه و عقول طاهره اذا انصفت باللزوم عارف و برای خدای تعالی اقرار دارند که عالم بدون جهل و عادل بدون ظلم و ذاکر بدون نسیان و غنی بدون حاجت است .

و بسا هست که طفل را در شکم مادرش مریض و کور و کر میگرداند و گاهی عقلی را که بدو عطا فرموده سلب میفرماید و همچنین سایر قورا را .

و از حکیم علیم غنی ستوده نمی آید که آنچه را که عطا فرموده است بدون علتی که از آنکس که بدو عطا کرده روی نماید مأخوذ دارد زیرا که این کار منافی حکمت و غناء مطلق نیست.

چنانکه خداوند تعالی در قرآن مجید میفرماید «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» پس ازین لازم میشود که این حال بواسطه سببی است که از مخلوق ظاهر شده است و هیچ صحیح نیست که مؤاخذه شود از وی بسببی که از وی بدون اختیار وی واقع شده است.

پس ثابت گردید که خداوند سبحان ایشان را بسبب پاره ذنوب و گناهان خودشان دچار مصیبت فرمود و این حکم بر انسان و حیوان و نبات و جماد جاری است.

و اگرچه در حیوان و نبات و جمادات مخفی است لکن نزد اهل تحقیق ظاهر است زیرا که صنع یکی است و صانع یکی است .

و واجب است که مصنوعات بجمله بطریق واحد باشند زیرا که بجمله اشتراك در وجود دارند و کله حیوة و شعور و تمیز و اختیار لیس فیه قسر فلا یجری حکم لمقتضی وصف قد تحقق فی جمیع افراد شیء علی بعضها دون بعض الا اذا کان علی خلاف مقتضی الغنی المطلق و الحکمة البالغة».

پس چون بواسطه آنچه اشارت کردیم و بر آن آگاهی دادیم ظاهر گردید برای تو که جمیع ما فی الوجود از شرعیات و وجودات آن و وجودات و شرعیات آن از مبادی آن تا نهایت آن بتمامت بر تکالیف اختیاریه جاری است چنانکه در

پس سایر حیوانات و نباتات و جمادات و جواهر و اعراض در این حال است میدانی که جمیع اشیاء مکلف بطور اختیار و اینکه ازین مخلوقات پاره مطیع و رخی عاصی میباشند و ازین بیان و از قرآن و سنت سنیه و عقل و آیات فی الانفس و فی الافاق میدانی که خدای سبحان بر هر چیزی رقیبی و شاهی برقرار فرموده .

و حضرات معصومین صلوا معصومین صلوات الله علیهم بر سایر خلق شاهد و گواه می باشند والله من ورائهم محیط بالکل شاهد علی الكل چنانکه یزدان ارض و سماء در حکایت از عیسی علیه السلام می فرماید کنت أنت الرقیب علیهم و أنت علی کل شی شهید».

و چون جماعت مکلفین همگی در هر چیزی مختارند جایز است از گناهکار و مبتلا که برخدای احتجاج بورزد و منکر بیان و حجت بالغه گردد. لاجرم خداوند تعالی بواسطه این مختار بودن ایشان در معاصی و منکر بیان و حجت بالغه شدن برای هر چیزی شاهی و گواهی مقرر داشت تا برای مردمان حجتی برخدای نباشد و گروه انبیاء و ائمه و اوصیاء و علما تشهد لهم الأشهاد بالتبلیغ والرعیة بالقبول والامثال وعدمها.

چنانکه در حدیث امیرالمؤمنین در احوال موقف تا آنجا که اهل موقف منکر رسالات و تأدیه آن میشوند و انبیاء بحضرت سید الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم استشهد میجویند و رسول خدا تصدیق ایشان و تکذیب منکران را میفرماید و منکران قدرت رد شهادت رسول خدای را نیاوردند مبسوط است و چون راه احتجاج بر آنان نمیماند جملگی عرض میکنند «ربنا غلبت علینا شقوتنا قوماً کنا ظالمین».

و هم چنین در تفسیر آیه شریفه «و كذلك جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول شهیداً علیکم».

از امام علیه السلام مردی است که جز ائمه در سولان گواهان بر مردمان نمیباشند

و روا نیست که امت ان یششهد الله و فیهم من لا یجوز شهادته فی الدنیا علی خرمة بقل .

عیاشی در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که فرمود ظننت ان الله عنی جمیع اهل قبله من الموحدین أفتی من لا تجوز شهادته فی الدنیا علی صاع من تمر یطلب الله شهادته یوم القيمة و یقبلها منه بحضرة جمیع الامم الماضیة کلا لم یعن الله مثل هذا من خلقه یعنی الامة التي وجبت لها دعوة ابراهیم علیه السلام کنتم خیر امة اخرجت للناس و هم الامة الوسطی و هم خیر امة اخرجت للناس».

شیخ احسانی میگوید مراد بامه در آیه شریفه مذکوره در معنی امة و در قراردادن امت را شهداء و در بودن ایشان بهترین امت همان حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند و در تبعیت ایشان شیعیان ایشان باشند .

و روایات متقدمه منافی دخول شیعه در این امر بر حسب تبعیت با ائمه صلوات الله علیهم منافی نیست زیرا که قول ائمه علیهم السلام صریح در اثبات جماعت شیعیان است از باب دلالت اشاره و مفهوم زیرا که آنانکه شهادت آنها بر یک بسته سبزی پذیرفته نیست .

و هم در یک صاع خرما دشمنان ایشان هستند و اگر فساق شیعه از حیثیت مردودیت شهادتشان داخل در آنها باشند که شهادت آنها جایز نیست بجهت متابعت با اعدای ایشان است در معاصی اعمال.

و اما آن جماعت شیعه که شهادت آنها در دار دنیا اگرچه بر ادنی مرتبه باشد قبول میشود در عدالت معتبر و شرعاً بأن شهادت اکتفا میشود البته شهادت آنها در آخرت بطریق اولی مقبول میگردد.

زیرا که خداوند سبحان خودش شهادت ایشان را در دارد نیا علی ما هم علیه قبول میفرماید قبل از آنکه بمیرند.

و هم چنین سینات آنها را به محنتهای دنیا و بلاها و صدمات عند الموت و در

قبر و برزخ و احوال و ترس روز قیامت کفار می دهد حتی اینکه بیشتر ایشان چون در قیامت سر از قبر بر کشند هیچ گناهی بر وی نیست که از وی در مقام مطالبه برآیند مع ما هم علیه حینئذ من کونهم مع المتهم .

و رسول خدای باین کسان بر امم ماضیه مباحات میجوید و خداوند تعالی از سلامت رسول الله و اهل بیتش از آزار ایشان خبر میدهد و میفرماید «و اما ان كان من أصحاب اليمين فسلام لك من أصحاب اليمين».

و رسول خدای و اهل بیت آنحضرت صلوات الله عليهم تمامت گناهان ایشان را متحمل شدند و خداوند تعالی آن ذنوب را برای پیغمبرش بیامرزد و فرمود «ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر» .

و هم چنین تحمل نمودند سایر ائمه هدی و از آنجمله است شهادت امام خافقین امام حسین صلوات الله عليهم و کدام بهائی بزرگ و ثمنی عالی است که معادل خونهای حسین و اهل بیت او و انصار آنحضرت سلام الله تعالی عليهم و هتک حشمت زنهاى ایشان و اسیر ساختن ایشان و روانه داشتن ایشان را بدون پرده حرمت بر اقطاب مطایا بدرگاه ارذل بر ایا و امثال این از آن مصائب و رزایی که بر ایشان و شیعیان ایشان و محبان ایشان بسبب ایشان فرود گردیده و قبولاً تمام این بلیات و نقمات و آفات در مقابل ذنوب شیعیان و دوستان ایشان است.

پس به این اندازه رعایتی که از شیعیان و دوستان خود میفرماید چگونه شهادت و گواهی شیعیان و دوستان ایشان در آخرت مقبول پیشگاه احدیث نمیشود - وهم في أحسن أحوالهم و طهارتهم .

و اینکه آنحضرت صلوات الله عليه نفی عموم المت فرمود الكل شخص منهم كما فسره المخالفون بجهت اصلاح شأن ایشان و تأسیباً المذهبهم . چنانکه در حدیث لیلۃ القدر از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «وأيام الله لو قضى الأمر الا يكون بين المؤمنين اختلاف ولذلك جعلهم شهداء على الناس ليشهد محمد صلى الله عليه وآله وسلم علينا ولنشهد على شيعتنا ولتشهد شيعتنا على الناس .

پس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شاهد است بر ما و ما شاهدان و گواهانیم بر خلق خدا و حجت خدائیم در زمین خدا و ما همان کسانییم که خدای تعالی فرمود و كذلك جعلناکم امة وسطاً لتکونوا الایة

شیخ احسانی میگوید کلام امام علیه السلام و لتشهد شیعتنا علی الناس تصریح بانچه ما گفتیم مینماید و احتمال اراده خصوص انبیای عظام علیهم السلام بعید است .

یعنی بگوئیم مراد از شیعه حضرات انبیای عظام هستند زیرا که حضرات انبیا و اگرچه مراد و احق و شایسته تر بر این شهادت هستند لکن سایر شیعه نیز داخل در این مفخرت میباشند.

چه احادیث متکثره که دلالت بر این معنی مینماید و خصوصاً قول آنحضرت علی الناس بسیار است.

چه ظاهر این است که آن گروه اشخاص مخالف هستند و شهادت دادن شیعه برذنوب و اعمال خبیثه آنها اقرب و برای شفای غیظ شیعه و حضور شیعه در عقوبات اعدای خودشان در روز قیامت برای مکافاتهای که در ازای آزاری که در دنیا بشیعیان میرسانیدند بهتر و مناسبتر است و این مطلب ظاهر است .

و حاصل این است که خدای تعالی راضی شد که حضرات معصومین سلام الله تعالی گواهان بر خلق باشند چه آن مراتب حق و صدق و حفظ و احاطه که ایشان بر هر چیزی از آفریدگان یزدان دارند استحقاق این مقام را دارند چه خداوند سبحان علم آفریدگانش را بایشان انهی فرمود و آنچه باید عمل نمایند و بآن گردش و بازگشت کنند خدای تعالی بایشان باز نمود .

و برای اینکه این کار بزرگترین اقامت حجت بر جماعت منکران است گاهی که راه طعن و دق در هیچ چیزی بر شهداء و گواهان نیابند.

و بعد از این بیانات در غفلت مباش از آنچه سابقاً مذکور نمودیم که مراد به شهادت ایشان بر سایر خلق بر خصوص اعمال ظاهره ایشان نیست بلکه بر هر چیزی

است کما مر فافهم.

و کلام امام هادی علیه السلام و أعلاما لعباده .

اعلام جمع علم بفتح لام بمعنی آن کوهی است که راه را بدان شناسند و هم بمعنی کوه دراز است .

و مراد ازین کلام این است که حضرات معصومین صلوات الله علیهم ثابت و بر پای و برجای میدارند عباد را از آفت فنا بفاضل وجود خودشان و عقول انبیاء و مرسلین و مؤمنین و ملائکه بفاضل عقل ایشان حاصل و از برکت عقل و وجود مبارك ایشان تعقل امر و نهی مینماید و خوب را از بد و زشت را از زیبا تمیز میگذارند.

چنانکه خدای تعالی میفرماید و هدیناه النجدین» یعنی طریق خیر و بفضل هدایت ایشان هدایت میجویند و بفضل عمل ایشان عاملان عمل می نمایند.

لاجرم این اولیای یزدانی و خلفای سبحانی و علمای ربانی کوههای سر برافراخته بآنجا که خدای خواسته میباشد که ایزد تعالی اشباح ایشان و اطواد ظواهر ایشان را در اراضی قلوب خلایق بیفکنده ان تمید بهم فلا یستقر لها علم ولا عمل ولا یثبت لها فکر ولا ذکر .

بلکه برای تو مثلی میزنم برای فاضل انوار مشرقه ایشان بر قلوب تمام خلایق از انبیاء و مرسلین و مؤمنین و ملائکه مقربین و آن این است که اشراقات انوار ایشان مانند ظهور شاخص و انوار قلوب مخلوق مثل صورت در آینه ایست که در واقع جز ظهور شاخص بآن چیزی نیست.

واما انوار حقایق ایشان صلوات الله علیهم نسبت بتمامت آفریدگان تناهی و پایانی ندارد فعلى معني ان العلم محرکا هو الجبل الذى يعلم فيه الطريق.

مراد و مقصود این است که اخذ کردن از ایشان و اقتداء نمودن بایشان انما یمكن لمن علموه ما شاؤا کما شاؤا پس سودمند نمی شود احدی بهیچ چیز

از علوم ایشان و اگر چه از ایشان بشنود یا بنگرد مگر اینکه خود ایشان باو تعلیم فرمایند ظاهراً یا باطناً و خواسته باشند که آنکس از علوم ایشان سودمند بشود و الا فلا .

و قول خدای که يقول عن نفسه ويحكي عن ذاته اشارت بهمین دارد و جعلنا على قلوبهم اكنة أن يفقهوه وفي اذانهم وقراً وهذا حكم باطن الباطن . این معنی این است که این جبال بواسطه عظمت و بزرگی عظیمی که دارد نمی توان در آنها طی طریق نمود مگر بعلامات و نشانهایی که در آنها برای سالک وضع نموده اند .

و این علامات در مواضع منخفضه آن جبال که سهل و آسان است بر حسب امکان نهاده میشود و مع هذا صعب الملك است كذلك ایشان علم خود را جز بآنکس که خودشان بخواهند و شایسته بدانند نمی آموزند و با این حال صعب الملك است و جز قلیل مردمی نتوانند سالک این مسلک و ناهج این منهج گشت و بسوی این معنی در احادیث شریفه خودشان چنانکه سبقت تحریر یافت اشارت فرموده اند .

از آنجمله این قول امیر المؤمنین صلوات الله عليه است «ان حديثنا صعب مستصعب خشن مخوشن فانبذوا الى الناس نبذاً فمن عرف فزیدوه ومن انكر فامسكوا لا تحمله الأثلك ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان» .

و قول آنحضرت با کمیل بن زیاد نخعی بلی و لکن یرشح عليك ما یطفح ثنی وانما ما هم علیه من العلم هیچکس از جمیع خلق مگر خودشان حامل آن نتوانند شد و بر آن معنی که علم همان جبل طویل است یعنی بواسطه مملوی که دارد در هوا است فیقتدی به فی الطريق المشتبه الاعلام او العلامات یكون ان الله سبحانه وله الحمد قد علا قدرهم ورفع شأنهم علی سایر خلقه .

پس گردانید ایشان علیهم السلام را بسبب آنچه بایشان داده و ایشان را بر تمامت عالمین فضیلت نهاده اعلام و نشانها برای بندگان خود مقرر فرموده است تا در ظلمات

و در این مباحث بهتر این است که افکار خود را هر چند عمیق و استدراکات خود را هر چند دقیق و عقول خود را هر چند صافی و علوم خود را هر چند وافی بدانیم سند صحت و عدم صحت ندانیم و نمیدانیم را بهترین طرق سلامت و نجاح و عافیت و فلاح بشماریم و بخدا و مصطفی و ائمه هدی و راسخان فی العلم و علمای بلا جهل حوالت دهیم چنانکه دستور العمل خود ایشان بر این نهج است و السلام علی من اتبع الهدی واجتنب عن الهوی والغوی و صلی الله علی محمد و آله الامجاد .

«قال علیه السلام و مناراً فی بلاده و ادلاء علی صراطه».

خدای تعالی راضی انوار ساطعه ربانی هستید محل نور باشید در بلاد الهی تا از انوار شما مستفیض و مهتدی شوند و از علوم شما بهره ور تمامت پهنه زمین بهره ور کردند و راهنمایان باشید براه راست یزدان تعالی و برهیک ازین فقرات اخبار و احادیث مستفیضه وارد شده است .

شیخ احسائی میفرماید منار بفتح میم چیزی و علامت و بنیانی بلند میباشد که بر فرازش آتشی و چراغی فروزان میسازند تا اگر کسی در بیابان و جاهای دیگر راه را گم کرده باشد بفروز آن هدایت یابد .

و در وصف امام علیه السلام وارد شده است که برای او در هر شهری مناری بر کشیده میدارند و از فروز آن باعمال عباد نظر میفرماید.

و در خبری که از یونس وارد است مروی است که چون از عمود بسیار سخن رفت امام علیه السلام فرمود ای یونس ما تراه أتره عموداً من حدید» چه می بینی آیا چنان می بینی آنرا که عمودی است از آهن عرض کردم نمیدانم فرمود : «لکنه ملک موکل بکل بلدة یرفع الله به أعمال تلك البلد».

پس در روایت نخستین منار آن چیزی است که یری منه و ینظر منه الی اعمال العباد آن نور خیال امام علیه السلام که عبارت از عمودی از اور و ستولی از فروغ است که ممتد منه الی العرش عن یساره و انظر یصدر عن عقله و عقله من الخیال الی اظلة الاعمال و العاملين .

و این عقل همان عقل کل و این خیال خیال کل و عاملین بنور این عمود تقدم دارد.

پس اگر اراده شود بآن حقایق این اظله پس اراده خواهد شد بآن نفس کلیه و آن روحی که بر ملائکه حجب و نور اخضر و حجاب زبرجد است. و اگر مراد ادراک آن باشد پس اراده میشود بآن فعل این عمود و تربیت این ملک و تدبیر او برای آن و اگر مراد علم بآن باشد پس مراد بآن ذوات آن است.

و مجموع این مراتب سه گانه عبارت از همین عمودی است که همان مناری است که این حقایق بفروز و فروغ آن بشناس پروردگار خود هدایت میگیرند و معرفت آن بنفس خودش میباشد و همچنین ذوات ایشان و علم بایشان.

و بدرستیکه این عمودی که خدای تعالی بولی خودش عطا فرموده است عمودی است از نور که ولی خدای اعمال خلاق را در آن مینگرد چنانکه از شما شخصی را در آینه میبیند و مراد بیودن آن منار در بلاد این است که ایشان علیهم السلام فروغ می بخشند برای اهل بلاد و آن دنیا یا زمین یا اجسام یا کلیه وجودات.

و بنا بر اول و ثانی معنی این است که حضرات معصومین علیهم السلام بنی آدم و جن را فروغ می بخشند.

پس اگر ایشان بحلیه ایمان آراسته باشند یعنی مستجیب باشند قلوب سوا ایشان نورانی و روشن میشود چنانکه قلوب ملائکه را فروغ میدهند پس سبب استجاب و قبول خودشان مؤمنین هستند باینکه خداوند تعالی از مدد این نور مبارك ایمان را در قلوب آنان می نگارد و بروح یزدانی مؤید میگرداند.

و این روح ملکی است که از نور همایون ایشان آفریده شده است «جعل علی اذن الیمینی من قلب المستجیب الله و لرسوله حین دعاه لما یحیه» یعنی بخواند

اورا بسوی ولایت و این ملک مؤید اوست در این استجابت .

و چون او را تأیید کرد استقامت میجوید و چندانکه این ملک با اوست از حالت ایمان باز نمیشود و این است معنی قول خدای تعالی «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا».

و این ملک همان روح چهارم است که حاضر میشود شخص مؤمن را در هر وقت که در آن وقت به نیکویی و احسان و تقوی و پرهیز کاری رفته باشد و هر وقت که گناهی و اعتدائی بورزد از وی پنهان میشود و چون مؤمن با احسان گراید این روح را هزت و جنبشی از حیثیت سرور میرسند و هر زمان بیدی و اساءت روی نماید در تحت تری پوشیده ماند.

چنانکه حضرت کاظم علیه السلام میفرماید «فالملك من نورهم والاستجابة والقبول من محبتهم والایمان المكتوب من صفتهم»

در کافی از ابو خالد کابلی مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم ازین قول خدای تعالی «فآمنوا بالله ورسوله والنور الذی أنزلنا».

فرمود ای ابو خالد النور والله الائمة علیهم السلام سوگند باخدای این نور خدای فرمود ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند یا اباخالد النور الامام فی قلوب المؤمنین از آفتاب درخشان در روز انور است.

و هم الذین ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله نورهم عنمن یشاء فتظلم قلوبهم ویغشیهم بها .

و ائمه هدی صلوات الله علیهم کسانی هستند که قلوب مؤمنین را روشن و منور میگردانند و خداوند تعالی محجوب میدارد از نور ایشان از هر کس که بخواهد .

پس قول امام علیه السلام ینورون قلوب المؤمنین همان مطلب است که برای تو در باب مؤمنان انس و جن بیان نمودم و فی الملائكة بالاستجابة والقبول وبالكتابة و بالمدد و بالتأیید .

و قول امام علیه السلام «و یحجب نورهم عنم یشاء» مراد این است که هر کس استجابت نکرد خدای و رسول خدای را گاهی که او را بولایت ایشان بخواند بواسطه اینکه رد نمود ولایت ایشان را و پذیرفتار نگشت حجابی از ظلمت از آن د و عدم قبولش آفریده میشود که اصلش غضب خدای و فرعش همین رد نمودن آن عداوت علی و اهل بیتش علیهم السلام و مأوایش جهنم و بئس المصیر است پس خداوند محجوب میفرماید باین حجاب نور ایشان را از قلب او .

و این است قول خدای تعالی «بل طبع الله علیها بکفرهم» و این نور محجوب همان محبت و ولایت ایشان است .

و قول آنحضرت انور از آفتاب درخشان است این مطلب ظاهر است زیرا که این نود بر سه قسم است بر حسب مراتب مؤمنین در مراسم معرفت ایشان و اتباع ایشان .

و قسم ادنی هفتاد مرتبه از آفتاب روشن تر است .

و قسم ثانی چهار هزار مره از شمس فروزنده تر باشد .

و قسم اعلی سیصد و چهل و سه هزار مره از خورشید تابنده تر است زیرا که ادنی را فلک زهره صاحب است و وسط فلک بکوکب پوشنده است و اعلی را فلک اطلس غایب نگرداند .

و بنا بر ثالث و رابع معنی این میشود که آنچه در اجسام و یا انفس و عقول از نور وجود است همانا از شعاع ایشان صلوات الله علیهم میباشند پس هر گونه نوری در هر چه موجودات باشد از ایشان و آنچه از ظلمت است از نفس خود آن شیء است .

و این است تأویل قول خدای تعالی «و ما بکم من نعمة فمن الله» و نیز قول خدای تعالی «ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك» و اینکه گفتیم هر چه در موجودات از نور وجود است از شعاع نور ائمه هدی علیهم السلام است

بعلت این است که چون خداوند سبحان انوار مبارک که ایشان را بیافرید و دیگر نورها و تابها از انوار تابهای مبارک که در خشهای فروزنده ایشان مشعشع گردید چه این استتاره و انارت دلیل کمال نور ایشان میباشد .

زیرا که هر کاملی در علامت کمالش و دلیل کاملیتش ظهوری است که مشابه است هیئت ظهورش بآن.

پس همچنانکه قلوب شیعیان ایشان گاهی که منور شد بفاضل نور ایشان از آن قلوب منوره اعمال صالحه منبعث گردید که وجودات شرعیه بامر الله تعالی و صنعه بآن است همچنین است عالم اجسام بلکه موجودات بتمامها .

و این وجودات از نور ایشان است چنانکه اخباری که از خود ایشان صلوة الله علیهم وارد است بر این دلالت کند و نیز عقول مزکاة سلیمه بر صحت شهادت دهد و آثار این ذوات منبعثه از آن از حیثیت و جهت عقولش از ثناء نور ایشان است .

پس بنا بر دو تعبیر و معنی اخیر مراد از بلاد همان نفس اشیاء و صفات آن است «وانما سمیناها بلاداً کما سمینا متعلق نظر الولی من المکلفین الاستنباط حکمه علی حسب ما یقتضیه بیتاً کما قلنا فی تأویل قوله تعالی «ان اتخذی من الجبال بیوتاً الایة» .»

و همچنانکه حضرات معصومین علیهم السلام در تأویل قول خدای تعالی «و جعلنا بینهم و بین القری التي بارکنا فیها قری ظاهرة» فرموده اند «نحن قری التي بارک الله فیها والقری الظاهرة شیعتنا والانبیاء منهم کما تقدم» .

و همچنین قول خداوند متعال «فی بیوت اذن الله ان ترفع» و قوله تعالی و اتوا البیوت من ابوابها وقوله تعالی واسئل القرية التي کنا فیها یعنی یوسف و قوله تعالی و تلك القری اهلکناهم لما ظلموا وقوله تعالی تلك من انباء القری نقصه عليك منها قائم عجل الله تعالی فرجه و حصید لعن الله قاتله و ظالمه.

و آنچه شبیهه باین آیات مذکوره است که لفظ بیت بر آن اطلاق شده است.

و همچنین لفظ قریه و یراد به الرجال فی التأویل بتبیین اهل العصمة صلوات الله تعالی علیهم و حاصل این است که خداوند تعالی راضی شد که این انوار مقدسه لامعه در بلاد او منار باشند علی نحو ما سمعت و ما لم تسمع .

وقول حضرت هادی علیه السلام و ادلاء علی صراطه .

ادلاء جمع دلیل است .

و صراط در این کلام معجز ارتسام بمعنی طریق مؤدی بسوی محبت الله مبلغ بسوی بهشت است .

چنانکه حضرت صادق سلام الله تعالی در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم میفرماید یعنی ارشدنا للزوم الطريق المؤدی الی محبتک و المبلغ الی جنتک والمانع من أن تتبع اهوائنا فنعطب و ان تأخذ بأرائنا فنهلك .

شیخ احسانی میگوید این طریقی را که امام علیه السلام بدان عنایت دارد و قصد فرموده است آن طریقی است که از خدای تعالی لزومش را خواسته که عبارت از طاعت خدای در قیام باوامر خداوندی و اجتناب از نواهی الهی و تخلق بآداب یزدانی است علی نحو ما نهج لهم من دینه و بین لعباده من معرفته و حدد لهم من احکامه و این معانی بر حسب ظاهر است .

و اما معنی صراط در باطن همان پیغمبر و امام صلوات الله علیهم است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود ان الصراط هو امیر المؤمنین .

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود صراط طریق بسوی معرفة الله است و این دو صراط است صراطی است در دنیا و صراطی است در آخرت .

و اما صراط در دنیا همان امام مفترض الطاعه است هر کس این امام را در دنیا بشناخت و بهدایت او اقتدا نمود میگذرد بر آن صراطی که عبارت است از جسر جهنم در آخرت.

و هر کس امام را در دنیا نشناخت در گذشت از صراط در آخرت قدمش

میلغزد و در آتش جهنم بهلاکت می پیوندد .

و هم روایت است که فرمودند نحن الصراط المستقیم و معنی بودن امام صراط وطریق همان است که ما مکرر در این شرح و جز این شرح در دیگر رسائل خود یاد کرده ایم که امام علیه السلام طریق الله است بسوی جمیع مخلوق خداوندی و طریق جمیع مخلوق بامام است .

اما اول برای این است که امام باب مدد و فیض الله میباشد الی جمیع خلقه فی خلقهم فی الکنون والعین والقدر والقضاء والاذن والاجل والکتاب ولم يجعل الله له بالافاضة الوجود فی جمیع مراتبه غیرهم فی ادباره ولا فی اقباله الی الله تعالی .

كما أشار الله عليه السلام في هذه الزيارة الشريفة في قوله من أراد الله بدأ بكم ومن وحده قبل عنكم ومن قصده توجه بكم.

یعنی هر کس اراده نماید که بحضرت خدای تعالی سائر گردد بدأ بالسير فيکم و این است تأویل قول خدای تعالی وجعلنا بينهم یعنی بین العلماء من الشيعة من الانبياء والمرسلين والمؤمنين والملائكة المقر بين وهم الطالبون لتوحيد الله على الحقيقة وبين القرى التي باركنا فيها .

وهي مقاماته التي لا فرق بينه وبينها الا عباده وخلقها وهي من الذات كالقائم من ذات زيد وهي آية الله التي يربها عبده في نفسه حين يعرف نفسه وهذا في كل شيء بنسبة مقامه قرى ظاهرة.

و این قراء ظاهره بر این تأویل مذکور همان ائمه طاهرين مفترض الطاعة میباشد و قدرنا السير یعنی اذا اردتم ان تصلوا الى القرى التي باركنا و هي اتينا في أنفسكم وفي الافاق .

پس میرسید بآن بتوسط قرای ظاهره چنانکه خدای تعالی میفرماید سيروا فيها و این یکی از دو تأویل در آیه شریفه است و این است معنی قول امام علیه السلام من أراد الله بدء بكم .

وقول علي عليه السلام نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا .

و این مطلب معلوم است زیرا که تو نمیتوانی بکعبه معظمه برسی مگر به قطع مسافت پس اگر تو در طرف شرقی مکه مکرمه باشی و از جهت قرب بسوی راه بر سپاری مسافت در میان تو و مکه نزدیک میشود زیرا که تو از جهت خودت راه بر گرفته.

و هر کس غربی باشد یعنی در غربی مکه باشد باید بعکس توکار کند و اگر شما دو تن در مسیر بکعبه به تعاکس رفتار نمائید باینکه تو بسوی مکه از جهت مرد غربی و آن مرد غربی از جهت تو سفر کند البته مسافت سیر شما دو تن طول میکشد.

و این است قول امیر المؤمنین علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و ان كان ايضاً من عرف غيره فقد عرف ربه ولكن المسافة طويلاً فافهم الاشارة. بالجمله بکعبه متبر که نمیتوانی رسید مگر اینکه در طریقی که مختص بان است راه سپار شوی.

«ومن وحده قبل عنکم یعنی هر کس خدای را یگانه شمارد و در توحیدی که مینماید اصابه حق کند قبول میشود از شما معرفت دین او و ما وصفتم به ربکم ومن لم یقبل منکم لم یوحده الله تعالی».

پس توقف میجوید معرفت و شناسائی پروردگارش و معرفت دینش و آنچه بروی واجب میباشد و نجات او بآن معرفت و ادای واجبات دینی اوست بر اینکه از حضرات معصومین و توصیفات و تبینات و تعریفات ایشان این معارف و حدود را قبول نماید و بآن کار کند و رفتار نماید و توحید خدای را بآنطور که تعلیم و توصیف فره و ده اند پذیرفتار شود و بعمل آورد.

و هر کس قصد حضرت بیچون را نماید بشما توجه باید بکند یعنی حضرات معصومین وجه الله تعالی هستند و ایشان را در پیشگاه برافرازنده این لاجوردین کارگاه جاهی عظیم و منزلتی رفیع و مقامی منبع است.

پس هر کس توجه بایشان نماید و باین انوار لامعه الهیه توسل و بسوی خداوند عذر پذیر تشفع نماید خدای تعالی از وی قبول میکند و دعایش را اجابت میفرماید و از تقصیرش میگذرد .

و هر کس توجه نماید بدرگاه الهی در حالیکه در حجت ولایت ایشان و طاعت ایشان علیهم السلام باشد یا کیفیت قصد بحضرت باری تعالی و استعداد برای این قصد و مقصد عظیم بطوریکه این قصد محبوب حق تعالی گردد مقرون بتعریف ایشان و راهنمایی ایشان باشد یا در توصل و رسیدن بقصد و مقصود خود باین انوار مبارکه و دارایان علوم فاخره استعانت بجوید چه ایشان طریق الی الله هستند نه دیگران . و خدای را طریقی جز ایشان و جز فروغ ایشان از اعمال صالحات از حدود الله تعالی و آنچه خداوند از بندگان خواسته از آنچه ایشان فرض کرده اند و سنت نهاده اند از جانب خداوند سبحان مگر آنچه را از طرق ضلالت دوست نمیدارد نمی باشد .

هذا من جهت وجوداتها و اما من جهة تکلیفاتها بعلت این است که امام علیه السلام همان بابی است که اوامر و نواهی و عزائم و تعرفات و اراده و رخصت و آنچه مانند آن است از آن باب صادر میشود چه جمیع این امور و مسائل جز از مشیت صادر نمیگردد .

و ایشان محل این مشیت هستند چنانکه خداوند تعالی میفرماید «ما وسعتی ارضی ولا سمائی و وسعتی قلب عبدي المؤمن» .

و مراد این است که خدای سبحان را هیچ چیز گنجایش ندارد و هو یسع کل شیء رحمة و علماً و قدرة همانا آنچه را که آسمان و زمین خداوند منان با آن عظمت و وسعت و عرصه وسیع بلا بدایت و نهایت گنجایشش را ندارد که عبارت از اراده و متعلقات مشیت ایزدی از اوامر و احکام و نواهی الهی و تمامت آنچه از بندگانش اراده فرموده میباشد.

و این جمله را آسمانها و زمینها گنجایش ندارد زیرا که آسمان و زمین هر يك از این دو وسعت و گنجایش ندارد مگر آنچه را که تعلق بآن بگیرد از احکام و دواعی الهیه و همچنین "کل واحد من سایر الخلق اذ کل واحد انما برد لنفسه .

و اما العبد المؤمن المراد هو محمد صلی الله علیه وسلم که قلب بی انقلاب و تقلب مبارکش تمام این اموری را که متعلق آن است جمیع خلائق در دنیا و آخرت از موجودات و تکلیفات گنجایش دارد .

و اینکه وسعت آن را دارد برای این است که آنها از وی صادر و از فاضل طینت مبارکش مخلوق یا عکوس نور همایون اوست و صورت علی صور یتعبده و خلقت له واتشی یسع احکامه ماعنه و ما منه و ماله .

و چون محلی برای مشیت الله غیر ایشان دیگر از خود ایشان بوجه منها نبود واجب کردید که خود این وجودات مبارکه ابواب اوامر و نواهی الهی و آنچه از مخلوقش اراده فرموده است باشند .

لاجرم ایشان هستند صراط یزدانی بسوی مخلوق سبحانی فی کل ما یصل منه تعالی الی خلقه من الایجادات و التکلیفات .

و اما ثانی و آن این است که حضرات معصومین علیهم السلام طریق الی الله تعالی هستند بدرستی که جمله بندگان یزدان بدستاری ولایت و محبت و طاعت ایشان بمحبت و جنت و قرب و منوبات الهیه که برای مطیعان آماده است کامکار می شوند .

و اعمال خلائق هنگامی حضرت خالق صعود می گیرد که بر سنت و طریقت ایشان جریان داشته باشد و کانت مأخوذة عنهم بالتسلیم لهم والرد الیهم وبالولاية لهم وبالبرائة من اعدائهم .

و این است مفاد قول خدای تعالی «انما یتقبل الله من المتقین» یعنی خداوند

تعالی اعمال هیچکس را نمی پذیرد و بحضرتش بالا نمی رود مگر اعمال متقین و این جماعت دوستدار خدای در رسول خدای و مطیع اوامر و نواهی خدای و دوست ولی خدای و دشمن دشمنان خدای هستند.

و معنی متقین در باطن پرهیزکاران از دوستی با دشمنان علی علیه السلام و دوری نمایندگان از سنت و ضلالت آنها هستند پس متقی حقیقی کسی است که از سنت اعدای علی و اهل بیت علی صلوات الله علیهم پرهیز نماید و سنت آنها فرغ آنها است.

و متقی کسی است که از سنت دشمنان علی علیه السلام پرهیزد چه چنین کس از تمام معاصی یزدانی پرهیز نموده است .

لاجرم ایشان طریق الی الله و ولایت ایشان صلوات الله علیهم نیز طریق صعود اعمال و طریق قبول دعا هستند .

در عدة الداعی مسطور است که فتح از حضرت هادی علیه السلام خواستار دعائی شده بود که آن حضرت را بآن بخواند آن حضرت با آن شخص رسول فرمود فتح در ظاهر با ما دوستی میورزد نه در باطن الدعاء من دعا به بشرط أن یوالینا أهل البيت الحدیث یعنی ولایت ما شرط قبول دعاء میباشد.

محمد بن مسلم از حضرت صادق یا باقر روایت کند که عرض کردم ما مردی از مخالفین شما را میبینیم که دارای عبادات و اجتهاد و خشوع است. آیا این کار اور اسودی میسراند فرمود مثل ما اهل بیت مثل اهل بیته است که در بنی اسرائیل بودند و چنان بود که هیچیک از ایشان اجتهاد و کوشش نمیورزید مدت چهل شب جزاینکه اجابت کرده شده میشد .

بدرستیکه مردی از آنها اجتهاد أربعین لیلة ثم دعلا فلم یستجیب له چهل شب در عبادت و ریاضت بکوشید و از آن پس دعائی کرد و اجابت شد و بخدمت عیسی علیه السلام آمد و شکایت نمود و خواستار شد که در حق وی دعا فرماید.

عیسی تطهیر فرمود و نماز بگذاشت و از آن دعا نمود خدای تعالی

پس

بدو وحی فرمود ای عیسی همانا این بنده من از آن بابی که باید آمد بمن نیامد همانا او مرا بخواند و در قلب اوشکی از تو بود پس اگر چندان مرا بخواند که گردنش قطع و اناملش منتشر گردد اجابت او را نمی کنم .

پس عیسی علیه السلام التفات نمود و فرمود پروردگار خود را بخواندی و در قلب تو شکی از پیغمبرش بود .

عرض کرد ای روح الله و کلمة الله سوگند باخدای چنان است که فرمودی پس از خدای بخواه که این شك را از من ببرد.

عیسی در حق او دعا نمود و خداوند در حق آن مرد تفضل فرمود و صار في أهل بيته .

هم چنین هستیم ما اهل بیت خداوند عمل بنده را قبول نمیکند و حال اینکه در ما شک داشته باشد .

شیخ احسانی مینویسد چون تفسیر نمودیم صراطی را که ایشان بر آن دلی هستند باینکه عبارت از امثال اوامر الهی و اجتناب از نواهی و عمل بر وفق مراد الله یا مقصود بآن ولایت علی و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام است و ایشان بر آن دلالت می نمایند .

زیرا که ولایت ایشان في الحقيقة ولایة الله است چنانکه خدای تعالی میفرماید هنالك الولاية الله الحق هو خير ثوابا و خير عقبی و متعلقا جمیع ما اراد الله واجبة من الوجودات و شرعیاتها و من الشرعیات و وجوداتها و ما یترتب علی ذلك من احوال الدنيا و الرجعة و الآخرة.

و چون تفسیر نمائیم آن را بذوات نوریه که همان نور الانوار و صفوة الجبار و هداة الابرار است پس این انوار خاصه ایزد دادار و ادلاء طرق ابرار صلوات الله علیهم بر آنها دلالت میفرماید چنانکه اگر برای کشف شود میبینی که قرآن کریم جزباین و مالها و ما منها مما تثبته و تنفیه ناطق نیست.

و این است تأویل قول خدای تعالی «وان من شيء الا یسبح بحمده ولكن

لا تفقهون تسييحهم الله كان حليماً غفوراً» .

یا جوابی که حضرت کاظم علیه السلام به یحیی بن اکثم صیفی دادگاهی که ازین قول خدای تعالی «سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله» پرسید چیست فرمود عین کبریت و عین الیمین و عین ابرهوت و عین طبریة و جمه ماسبندان و جمه افریقیه و عین ناجروان و نحن لاتدرک فضایلنا ولا یتقصی .

و در نسخه دیگر غیر از احتجاج طبرسی عین ملعون بجای ناجروان رقم شده است و قد ملانا هذا الشرح من بیان ما اردنا من هذا المعنی و انما یدلون علیها لان معرفتها کما یریدون توجب القیام بما یحب الله تعالی من معرفته و معرفة صفاته و القیام باوامره و اجتناب نواهیه و التآدب بآدابه و الحمد لله رب العالمین.

اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید .

معلوم باد اغلب این اخبار و این آیات شریفه در طی کتب سابقه با شرح و بسط و تأویل و تفسیر مذکور شده است و شئونات و مقامات ائمه هدی علیهم السلام از آن برتر و بیشتر است که در حوصله بشر و حدود نگارش اندر شود .

چه این جمله نیز در خودشان و از خودشان و پاره تحدیدات که در باب انوار مبار که ایشان میشود آنچه اخبار خودشان مؤید آن است باید تسلیم نمود خواه بفهم قاصر ما برسد یا نرسد.

و آنچه محل خیالات و استدراکات علما و فضلا و عرفا و حکما است اگر از حدود شرع پسند خارج نباشد و با افکار خوانندگان موافق باشد نقل و حکایت و حفظ و ضبط آن چه زیان دارد والا بهیچوجه استناد و استشهاد نخواهد داشت .

و هم چنین بیانات ائمه هدی چه در تفاسیر قرآن مجید یا دیگر مطالب بجمله بر وفق صواب و عمل بآن اسباب حصول ثواب است و آیات قرآنی و اخبار

پیشوایان یزدانی دارای معانی و معالِم مختلفه است و در هر موقعی بآن معنی که مناسب است تعبیر و تفسیر میفرمایند .

و هم چنین نظر بتقاضای وقت و استعداد مخاطب دارند و اینکه شیخ در شرح این کلام اخیر امام هادی علیه السلام گفت این نور برسه قسم است و مراتبی برای آن نسبت بنور آفتاب مذکور داشت مراد این نور معین و از این نور بود به مطلق انوار مبارکه ایشان و تمام آن .

زیرا که صد هزاران هزارها خورشید و مهشید و عطارد و ناهید و عرش و افلاک خداوند مجید و حور العین و غلمان بهشت جاوید از انوار ساطعه ایشان روزی بر و مستنیر و بآن درخش همایون محتاج و فقیر میباشند و در حکم چراغی کم ضیاء در پیش بیضای عالم آرا هستند و فلک و ملک را در پیشگاه مبارک ایشان آزمایش و محک است.

چگونه آنچه بوجود خودشان موجود و در حدود خودشان محدود است محل استتاره ایشان تواند باشد.

و این الفاظ و بیانات غالباً برای رفع توهم عوام و غلو غلات و طغیان طغانات است و علی محمد وآله الاف التحیه و انواع الصلوات.

و چون در این فصول و ابواب کراراً بیانات عالیه و تبینات وافیه شده است بتکرار آن حاجت نمیرود و السلام علی من اتبع الهدی و سلك سبيل التقوی.

ص: 307

آفریننده این پاینده اساس را ستایش و سپاس که این کمتر بنده آفریدگار ماه و مهر عباسقلی مشیر افخم سپهر را وفاق باستیفاق عطا فرمود تا در این صبحگاه روز دوشنبه شانزدهم ماه محرم الحرام سال خجسته فال تخاقوی ثیل سعادت تحویل يك هزار و سیصد و چهلم قمری هجری نبوی مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم مطابق بیست و هفتم ماه سنبله سال يك هزار و سیصد و ششمی هجری از تحریر جلد سوم از کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت امام حاضر و یادی هادی صلوات الله وسلامه علیه پرداخت .

واینک بتائید خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و اقبال سایه خدا شهریار کامکار نامدار بختیار والاتبار ایران مدار دارا دربار خورشید دیدار جمشید آثار فریدون کردار فلاطون رفتار فخر السلاطین ذخر الخوافین یاور دین حامی آئین السلطان الاعظم الافخم سلطان أحمد شاه قاجار لا زالت اعلام دولته مرفوعة و آیات سلطنته ممدودة و ایام عیسه مؤبده و اعوام جیشه مؤیده شروع بتحریر جلد چهارم می شود .

و از بدایت شروع در این جلد سوم از متممات ناسخ التواریخ که مطابق با روز سه شنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر سال يك هزار و سیصد و سی و هشتم هجری بود تخمیناً یکسال و ده ماه و هشت روز بر آمده است و در حقیقت موافق تحریرات سابقه و عادت قلم این بنده ضعیف بایستی در طی این مدت متمادی دو مقدار این کتاب در تحریر در آورده باشد.

اما در سبب این تأخیر علل مختلفی روی نمود که نتوانست بترتیب سنوات

یکی اینکه يك چند مدت بتحریر کتاب اغانی که در میان محدثین و مورخین و حکما و علما و عرفا و ادبای روز کار کثیر الاستعمال و مصطلح است اشتغال یافت تا آنکه در این کتب نظر مینمایند و در فهم لغات محتاج ب دیگر کتب مختلفه که شاید برای آنها زود ممکن نمیشود میشوند بسهولت دریابند.

و این بنده غالباً در نگارش این لغات نظر بماده و صیغ آن ندارد بلکه همان لفظ مستعمل را یاد میکند و بهمان معانی لغویه قناعت نمیجوید بلکه از حقایق آن نیز باز می نماید.

مثلاً لفظ کامل و کمال یا جمیل و جمال را بدون اینکه به کامل و جمل پردازد مذکور و معنی آن را لغة واصطلاحاً و ظاهراً و باطناً مرقوم و به تحقیقات وافیه مزین مینماید و قس علی هذا .

و این کتاب با اینکه هنوز از حرف همزه بیرون نرفته قریب چهار هزار بیت نوشته شده است و اتمامش را از خداوند علام مسئلت مینماید.

دیگر اینکه چندی قبل هیئت وزراء دولت علیه که دایر مدار مملکت هستند از بنده خواستند تا نظریات خود را در مصالح دولتی و ملتی بعرض برسانم.

یکصد و پنجاه و یک ماده بعدد لفظ قائم و برکت این لقب مبارك صلوات الله علیه در حیز تحریر در آورده تقدیم حضور دقایق دستورشان نمودم و مورد قبول و تمجید گردید و در پیشگاه آسمان جاه شاهنشاهی خلد الله ملکه معروض گشت .

و در آنوقت ریاست وزراء عظام بشخص شخیص وزیر عالم مدیر محبوب مؤدب مطلوب مهذب اشرف اسعد اعطف امجد آقای میرزا حسن خان مشیرالدوله نائینی دامت نبالته اختصاص داشت و یکتا وزیر صافی ضمیر عالی تدبیر بزرگ عالی تبار اشرف اسعد اعظم اکرم اسعد آقای میرزا حسن مستوفی الممالک آشتیانی

و پدر محترم ایشان جناب مستطاب لبیه فقیه عالم کامل اعجوبة الایام احدوثة الاعوام آقای حاجی میرزا سید علی آقای یزدی مجتهد صاحب کتاب وسائل مظفری و غیرها در شمار عقلای علما و از کیای فضلا و نطاقین روزگار و متبحرین شامل العباد هستند.

بر حسب اقتضای مملکت بدون اینکه سابقه در امور و مهم دولتی داشته باشند از جانب شاهنشاه اسلام پناه شید الله ارکان ملکه که بدقایق و حقایق و تجارب باطنیه ایشان آگاه بودند بمن بودند بمقام منبع ریاست وزراء عظام با استقلال و اقتداری که تاکنون دربارہ هیچیک از صدور و رؤسای بزرگ و وزرای نامی دولت منظور و معمول نبود بر مسند امارت کلیه جلوس کرد.

در همان اوایل امر جمعی کثیر از شاهزادگان و وزرا و صدور سابقه و رؤسای وزراء و ارکان امرا و اعیان دولت و علما و اصناف مختلفه را گرفتار و محبوس و پاره را بولایات دیگر منفی و حقوق معینه بعضی وظیفه خواران دولتیہ را برای اصلاح جمع و خرج مقطوع یا نیمه و ادارات دولتیہ را منحل و جمعی را اخراج و پاره ابنیه قدیمه دولتیہ را خراب و بعمارات تازه مبدل .

و نیز تحمیلات و اضافه مالیات را دریغ نداشته فواحش و منکرات و قبایح و مسکرات را موقوف حتی دست خارجه را نیز از ارتکاب آن کوتاه و جمعات را برای عبادات از اشتغال بدیگر امور مخصوص و بیاره مطالب و احکام که موافق تربیت خلق و تقویت شریعت است اقدام و در اوقات بیست و چهار ساعت شبانه روز می توان گفت بیشتر از یک ربع آن فارغ و مشغول امور استراحتیه نبودند .

و تمام امور را شخصاً رسیدگی میکردند و پاره افعال و اعمال از ایشان و اقتدارات نسبت به خارجه ظاهر میشد که از وزرای کهن سال مجرب دیده نمیشد .

اما چون یکدفعه بتداخل امور که افزون از حد حوصله جمهور و اسباب انقلاب حال نزدیک و دور بود طبع مملکت و طبیعت دولت خسته و رنجور شد

عادیات قرون خالیه و از منه بالیه بدون تدریج و تکمیل یکدفعه راه صد ساله می نوردند و حکومت و فرمان فرمائی می ورزند.

و اختلال امر معاش که سخت ترین ادله تعطیل و نمایش قال و قیل است چنان پی در پی و زودا زود نمایش و نمود می گیرد که حواس هر ذی حسی از کار و حس صوادر روزگار بیچاره میماند و بعلاوه مصیباتی که برای مردم روی میدهد اضافه براین مسائل غیر مترقبه میشود .

چنانکه در مدت ده ماه چهار تن از کسان و اولاد بنده حقیر که جوان سال و کودک بودند از روی زمین در شکم زمین خفتند و بمرک پاره از ایشان در ذیل تحریر این کتاب اشارت رفته است.

اگر کسی بخواهد شرح این مجمل را مفصل بر نگارد چند کتاب کامل الابواب کفایت نمی کند عجیب تر این است که پاره کسان هم که بنور عقل و لطافت دانش و تجربه و نظر در اخبار و نگارش آثار مشهور و ممدوح بودند و دخیل در امور مملکتی شدند بواسطه تقدیرات مقدر الامور و معلوم شدن بر جمهور بمحض اینکه نظری در مصالح گشودند سرد و بیچاره در بستر تحیر و تفکر غنودند و افعال و اخلاقی نمودند که مذموم و مبعوض عموم مردم شدند.

چنانکه در اواخر سنه ماضیه جناب مستطاب اسعد اشرف اکرم آقای میرزا سید ضیاء الدین خان یزدی که سالها طی مسافرات داخله و خارجه و کسب اطلاعات و تجارب و معلومات و قوانین سیاسیه دول متمدنه نموده و در نگارش روزنامه موسوم برعد و برق وغیرهما که میتوان نمره اول جراید بی باک چالاک مفیده بلیغه فصیحه جامعه این مملکت شمرد.

و این شخص محترم بوفور ذکا و عقل و دها معروف و یکی از عقلای رؤسای وزرای سابق در خیال ترقی درجات ایشان و نایل ساختن ایشان را به مقام وزارت بود.

و پدر محترم ایشان جناب مستطاب نبیه فقیه عالم کامل اعجوبة الایام احدوثة الاعوام آقای حاجی میرزا سید علی آقای یزدی مجتهد صاحب کتاب وسائل مظفری و غیرها در شمار عقلای علما و از کیای فضلا و نطاقین روزگار و متبحرین شامل العیار هستند .

بر حسب اقتضای مملکت بدون اینکه سابقه در امور و مهام دولتی داشته باشند از جانب شاهنشاه اسلام پناه شید الله ارکان ملکه که بدقایق و حقایق و تجارب باطنیه ایشان آگاه بودند بمقام منبع ریاست وزراء عظام با استقلال و اقتداری که تاکنون دربارہ هیچیک از صدور و رؤسای بزرگ و وزرای نامی دولت منظور و معمول نبود بر مسند امارت کلیه جلوس کرد.

در همان اوایل امر جمعی کثیر از شاهزادگان و وزرا و صدور سابقه و رؤسای وزراء و ارکان امرا و اعیان دولت و علما و اصناف مختلفه را گرفتار و محبوس و پاره را بولایات دیگر منفی و حقوق معینه بعضی وظیفه خواران دولتیہ را برای اصلاح جمع و خرج مقطوع یا نیمه و ادارات دولتیہ را منحل و جمعی را اخراج و پاره ابنیه قدیمه دولتیہ را خراب و بعمارات تازه مبدل .

و نیز تحمیلات و اضافه مالیات را دریغ نداشته فواحش و منکرات و قبایح و مسکرات را موقوف حتی دست خارجه را نیز از ارتکاب آن کوتاه و جمعات را برای عبادات از اشتغال بدیگر امور مخصوص و بیاره مطالب و احکام که موافق تربیت خلق و تقویت شریعت است اقدام و در اوقات بیست و چهار ساعت شبانه روز میتوان گفت بیشتر از یک ربع آن فارغ و مشغول امور استراحتیه نبودند .

و تمام امور را شخصاً رسیدگی میکردند و پاره افعال و اعمال از ایشان و اقتدارات نسبت به خارجه ظاهر میشد که از وزرای کهن سال مجرب دیده نمی شد.

اما چون یکدفعه بتداخل امور که افزون از حد حوصله جمهور و اسباب انقلاب حال نزدیک و دور بود طبع مملکت و طبیعت دولت خسته و رنجور شد

و موجبات استعفای ایشان را فراهم ساخت .

تقریباً بعد از سه ماه مدت در عشر اخیر شهر رمضان از مشاغل عظیمه استعفا کرده بممالک خارجه سفر نمودند و اکنون در همان ممالک و مسالك سالک می باشند .

اگر این عجله و شتاب و روی هم ریختن اموری که چندین سال مدت میخواست نبود کارهای عمده نمودار ساختند اگر کسی در صفحات روز نامه روزگار بنگرد تالی چنین روز کاری غرابت آثار شاید بنظر نیورد .

زیرا که این کاری که این سید والاتبار وسایل سادات بزرگوار در چنین قلت مدت بخاتمت و بی محابا بعرصه ظهور رسانید سلاطین ذو الاقتدار ظاهر نساختند بلکه ده يك چنین اشخاص بزرگ با بضاعت و قدرت واستطاعت عظیم الشأن کثیر الاعوان و الانصار با احتشام و احترام و مطاع اکناف واصقاع را اگر چه مرتکب گناهی عظیم بودند گرفتار و دچار زندان نمی ساختند .

و اگر در صدد عزل یا قتل یکی از چنین مردم بودند مدتها در تدبیر این کار با محارم خود کنکاش میکردند و او را خواب خرگوشی میدادند و همه روز بر اعزاز و اکرام او می افزودند تا بالمره فریب میخورد و در عین سرور و غرور بناگاه او را و کسان و بستگانش را گرفتار می ساختند و مفتش و نگاهبانان امین و محرم با جماعتی از عوانان و دژخیمان می گماشتند واحدی را بدو راه نمیدادند و از دیدار اهل و عیال و دوست و آشنا محروم و از پیغام کتبی و شفاهی مهجور می ساختند تا مبادا شری و فسادى از وی ناشی شود.

و چون از اطراف کار و خیال خلق درباره او مطمئن و از حمایت رجال دیگر دول آسوده خاطر میشدند بآنچه در حقش قصد داشتند اقدام نمی نمودند .

عجب این است که این سید قوی القلب با عدم یار و ناصر و بضاعت مالی و استطاعت حالی در چند روزی چنین جمعی را گرفتار و در داخل شهر در میدانی

وسیع محبوبوس و خوف و هراسی از فتنه و فساد این عمل دروی راه نکرد.

عجیب تر اینکه اگر وقتی میخواستند یکی از ایشان را گرفتار کنند ای بسا فسادها که بر میخاست و خونها که ریخته میشد و آشوبها بلند میگردد اما بحکم این سید جلیل تمام ایشان را گرفتار می کردند و آب از آب تکان نمی خورد بلکه از شهرهای دور ولایه و امرای بزرگ ممالک را بحکم تلکرافی درباری گرفتار و بدار الخلافه رهسپار میداشتند .

واعجب از این جمله اینکه غالب ایشان از گرفتاری خود خبر دار میشدند و با نهایت ابهت و کثرت اعوان ساکت بودند .

و چون در طلب ایشان میرفتند بلا تأمل اطاعت کرده در کالسکه عظمت سوار و بطرف محبس رهسپار و با اشخاص مختلفه که در حضور ایشان اجازه جلوس نداشتند در یک منزل و یک خوابگاه جای میکردند و جز اظهار فروتنی و انقیاد اعتنای حضرت ریاست کلیه بچشم و گوش نمیرسید .

و قرب سه ماه بر این حال بماندند و پاره اموال و ائقال و املاک و اسباب ایشان نیز ضبط دولت شد تا پس از استعفای سید نبیل از مشاغل خود از گوشه محبس و کنج انزوا و ذلت بیرون خرامیدند .

و غریب بلکه اعجب غرایب این است که با این حال ضعف و انکسار بعضی از ایشان بر کبر و نخوت و امساک و نفخ در ریش و سبیل که هیچیک با هم اخوت ندارد افزوده اند «ان هذا لشيء عجاب».

اکنون از مراتب هوش و قوه حافظه این اعجوبه ادوار داستانی شگفت بیاورم.

همانا در زمان سلطنت شاهنشاه اسلام پناه مظفرالدین شاه قاجار که همواره از نسایم رحمت کردگار برخوردار باد روزی کتابی از دست مبارکش بدست این بنده داد و فرمود این نسخه را آقا میرزا سید آقای یزدی در نواب گریستن بر سبط رسول خدا امام حسین صلوات الله علیه تصنیف کرده و بطهران فرستاده تا امر بطبع و انتشار آن بفرمائیم شما بفقرات آن و امتیاز آن نظر کرده بعرض برسانید .

بعد از استر خاص از پیشگاه گیتی مناص باصول و فصول آن نگران شدم و کتابی متفن و رزین و متین و جامع و مفید و شامل مقصود و حامل مطلوب دیدم یگانه در پیشگاه عالم پناه از نظریات خود و فواید جمیله آن نسخه شریفه که به وسایل مظفری نامدار است معروض نمودم .

شاهنشاه رضوان جایگاه نیز که نظر بفطرت پاک و نیست روشن و گوهر تابناک خود يك نوع ارادتی خاص بلکه عبودیتی منصوص در آستان ملک پاسبان ائمه هدی و حضرت سید الشهداء صلوات الله علیهم داشت و همواره در پی ترتیب وسایل عقیدت و عبودیت بود .

با کمال شوق و شرف و ذوق و شغف فرمان کرد تا این نسخه بدیعه را در مطبعه خاص پادشاهی بطبع رسانیده يك هزار جلد از آن را برای ازدیاد منوبات و دعای دوام سلطنت همایون بهر کس شایسته باشد بلاعوض بدهند چنانکه يك نسخه آن را که بدست همایون باین چاکر آستان عنایت فرموده در کتابخانه رهی موجود و محل استفاضه است .

و این بنده را گمان میرفت که مصنف محترم در وطن خود دار العباد یزد می گذرانند و دیگر سخنی در میان نیامد تا روزگاری بگذشت و زمان رحلت آن شاهنشاه بحضرت اله نزدیک شد و پادشاه خدا شناس سلطنت مستقله ایران را بعد از چندین هزار سال بر حسب استدعای اهالی مملکت و تجویز علمای ملت مثل بعضی دول متمدنه دیگر بسطنت مشروطه تبدیل و فرمان همایون صادر و بسلامی عام به امر پادشاهی حکم رفت.

این بنده در آن روز در کاخ سلطنتی که بجمعی از خواص علما و رجال محترم اختصاص داشت در کنار صندلی که بوجود مسعود شاهنشاهی زینت داشت مشرف بودم و شخص پادشاه بطوری نحیف و رنجور بود که با زحمت زیاد بر فراز کرسی نشستن گرفت و قدرت تکلم در میان نبود.

مرحوم میرزا عبدالوهاب خان نظام الملک پسر مرحوم میرزا کاظم خان نظام الملک پسر مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم نوری که از وزرای محترم و در سلام عام مخاطب شاهنشاه اسلام بود آن فرمان همایون را قرائت کرده گوشزد خلق نمود و ادای تشکر و دعای سلامت مزاج مبارک شاهنشاهی بلند و مجلس به خاتمت پیوست .

و این کاری را که هیچ پادشاهی در این مملکت مطلوب خود و قدرت سلطنت نمی دانست این پادشاه رؤف بانجام رسانیده روزی دو بر نیامدست که پادشاه ایران بدیگر جهان مسافر و کارها غالباً بدست او باش و اجامر افتاد .

چه کسانی که ادعای مشروطه طلبی و خیرخواهی عوام را بدروغ و تزویر میرفتند و جز غرض جلب منافع شخصی و ادراک درجات سامیه یا توهین علما و اعیان و احکام و نوامیس شرعیه و معالم دینیه و قتل علما و اعیان و خرابی امصار و بلدان و اظهار مذاهب مختلفه و اطاعت مخالفین دین اسلام و موافقت با عقاید دول خارجه اندیشه نداشتند .

میدان را صاف و هموار و مرکب مقصود را آماده در اهسپار یافتند و بهر طرف که خواستند بتاختند چنانکه هنوز هم از آن تاختن پای از رکاب خالی نکرده اند و در حقیقت دشمن مشروطه خود این نوع مشروطه طلبان دروغی هستند .

بالجمله بعد از وفات شاهنشاه مرحوم اعلی الله مقامه و جلوس اعلی حضرت شاهنشاه خردمند هوشیار دیندار دین پرور عدالت گستر محمد علی شاه ادام الله ظلّه و عمره و برهانه که بولا یتعهد دولت ابد مهد ممتاز و در اغلب کمالات و دلایل سلطنتی و ابهت امارتی سرافراز است.

مردمان بر آشوب و انقلاب و بتحریک مفسدین داخله و خارجه از اعمال ناشایست کناری نداشتند و علمای دارالخلافه چون مصیبت زدگان انجمن داشتند و گرد هم بمشورت مینشستند جناب آقای میرزا سید علی آقا نیز در جرگه ایشان حاضر و در مصالح دولت و ملت ناظر بودند و گاه بنگاه در مجالس دولتی که امر

بمجلس اهل علم و اصلاح و استشاره میرفت ادراك خدمت ایشان را می نمودم و از هیکل سیادت منزل و صحبت و لطف بلیغ ایشان بهره ور وبالطبع ارادتمند بودم.

اما به مصاحبت و مجالست و مراوده ایشان کامیاب و فیروز نبودم ایشان نیز در هر مجلسی که مواجعتی روی میداد با روی ملاطفت خاص اختصاص میدادند تا روزگار بگشت و لیالی و ایام و شهور و اعوام مقداری سپری گشت و جراید روزنامه نگاران در صفحات ممالک منتشر آمد .

و از جمله دو جریده موسوم به رعد و برق که چون برق خاطف و رعد قاصف خروش از ابر بهمن و ضیاء از چشمه آفتاب پرتوافکن میر بود دایر و معروف و مشتهر آمد میخواندم و بر دیگر جراید ترجیح میدادم و نمیدانستم این چشمه گوارا از کدام بحر گوهر زای و این نور رخشنده از کدام مطلع پر ضیای نماینده است .

و این نویسنده گرامی را اگر درباره مجالس هم میدیدم شناسائی در میانه نبود تا زمانی که بر حسب مشایای یزدانی و حکم ربانی بیکدفعه و ناگاه بدون سابقه و کمان احدی و تدریج نیل بدرجات بر مسند ریاست وزراء و امارت کلیه مملکت جالس و دولت پنج هزار ساله را حارس و آثار کفایت و درایت و قوت قلب و بسالت سیادت را در همان بدو جلوس و آغاز امر چنان آشکارا ساخت که ابداً در تصور نمی آمد که کسی بعد از پنجاه سال خدمات عالیه سامیه دولتی و ملتیه و تجارب کثیره و تقننات بدیعه نتواند از عهده بر آید .

و چون با این اقدامات فوریه و مشاغل کثیره و مهمات خطیره امکان نداشت که با مردم شهر و اعیان دولت نیز به مجالست در صحبت بگذرانند اعلانی خاص و اعلامی مخصوص فرمود که من تا يك چند مدتی از معاشرت رجال و معاشرت اهل حال و استماع مطالب غیر لازمه معذرت میخواهم و اگر برای کسی مطلبی لازم باشد مکتوب کرده بمن بفرستد تا بجواب کافی نایل شود.

باین جهت بملاقات ایشان نایل نمیشدند و نمیشدم و ایشان باحدت و شدت آتش و باد مشغول اصلاح امور عباد و بلاد بودند و آسایش خلق را بر آرامش خود ترجیح میدادند و طبعاً به تقویت اسلام و اوامر و نواهی الهی و رسالت پناهی توجهی کامل را بادل بودند.

و در این لیالی و ایام که صحبت جلادت و جلالت ایشان ورد زبان مرد وزن و نقل هر انجمن بود شبی در طی مذاکره این بنده را معلوم شد که فرزند ارجمند آقای آقا میرزا سید علی آقا و نوگل آن بوستان سیادت و نونهال آن باغستان سعادت هستند سخت مسرور شدم و شرحی مبسوط و مفصل که شامل عقاید و خیر خواهی خود این بنده در تلو معروضه برای آقای رئیس الوزراء احدوثة روزگار تقدیم کردم.

از جمله فصولی که عرض شده بود این بود که در اخبار بطوریکه تقریباً در نظر دارم وارد است که اگر کسی صبح سر از خواب برگرفت و بدون اینکه شب خالص گذشته در حال خفتن اندیشه کرد یا خیالی را تصمیم و امری را در نظر گرفته باشد که چون بیدار شود بدنبال آن برود.

ناگاهان مطلبی یا عزیمتی در خاطرش خطوط نمود البته بدون تأمل و تفکر خواه مناسب حال خود بدانند یا ندانند در پی آن برود چه این از جانب خداوند وارد شده است و البته خیر او در آن است و چیزی در آن هست که او خود نمیداند اما مفید فایده است این خبر کم و بیش ناقل این معنی مذکور است.

هم چنین کسانی که بدون مقدمه و سابقه و ترتیب مراتب از منہ کثیره و طی درجات و تجارب و افیه یکدفعه بمقامی برسند که نه مردم و نه خودشان باین کمان بوده اند بلکه بعد از سالها زحمت و تجربت و کسب علم و قوانین متوقع نبوده اند البته باید بدانند که خداوند تعالی يك و دیعه و هوش و نوری در وجود ایشان نهاده که دارای این لیاقت و قبول و قابلیت هستند و گرنه خداوند تعالی اعدل از آن است که امور بندگان خود را بدست امر و نهی جاهلی از همه جا

بی خبر و بی دانش و هنر بگذارد .

و البته این عنایت ایزدی هم نسبت باین وجود سیادت امور حکمتی مخصوص دارد و انشاء الله تعالی خیر عامه خلق و آبادی و ترقی و ازدیاد قدرت و ثروت دولت و ملت و سلطنت در آن است .

و برای هر نعمتی شکری لازم است و این نعمت بزرگ خداوندی را شکری عظیم واجب است و اگر این شکر نباشد بر دوام و بقا و قوام نمیتوان متوقع و مطمئن گردید.

اما شکر چنین نعمت و موهبت به همان بلفظ الحمد لله تعالی تنها قناعت کردن است مثلا خوان طعامی بگسترانند و انواع اطعمه و اشربه مأكوله لذیذه که طبع بآن مایل است در پیش روی من بگذارند و من از هلا و مزعفر لقمه به و خدای را شکر گزارم و از مرغ کباب یا جامی جلاب و شربت معطر بکلاب بنوشد و گوید الحمد لله یا صندوقهای آکنده از اقسام البسه نفیسه یا اطاقهای مزین بانواع زینت یا عمارات و بساتین و جواهر رنگین و مسکوک دفین افزون از احتیاج خودش و اهل و عیال و بستگانش داشته و در پوشش و استعمال و تزیین و تفنن در هر يك بکلمه الحمد لله بزبان بگرداند . اما در جوار او یا ابنای وطن و اقارب او و بستگان و خدام او بسا کسان که با شکم جوعان و جگر بریان و تن عریان و بدون خانمان با هزاران رنج و تعب شب بروز و روز بشب بر سپارد و حفظ آبرو را بکوفت تپانچه روی را سرخ یا از غم و اندوه و ذهاب توانائی و شکنج رنج بینوائی بضرب سیلی نیلی دارد هرگز چنین شکر از چنین کس مقبول و مشکور نیست .

چنانکه حضرت اشرف عالی نیز که در عرصه جراید نگاری متحمل زحمت تحریر بودید اگر ریاست وزراء این مملکت جمعی کثیر را بالمناسبه نام می بردند خود را شريك آن تذکره نمی انگاشتید.

ص: 319

و چون بمشیت قادر لایزال به ادراک این مقام نایل شدید شکر این نعمت و سپاس این عنایت این است که رضای خالق را در رفاه و فراغ و آسایش و امنیت و سعت عیش مخلوق و تقویت دین اسلام و مسلمانان و حفظ و دایع یزدان مصروف و مزید عنایات الهی و توجهات ظل الهی را بخود معطوف و در جمع دخل و خرج مملکت و اصلاح وظایف و مرسوم و وظیفه بران و شهریه مقررہ ایشان نظر به لفظ بزرگ یا کوچک مبلغ نفرمائید .

چه بسا هست مثلا- شخصی در هر ماهی دوست تومان یا سیصد تومان وجبیه میبرد و چون بحیثیات و خدمات و سبقت دودمان و اصالت خاندان و استعداد مخارج لازمه او نظر کنند بایستی بر آن مبلغ نیز بیفزایند .

و بسیار باشد که کسی دارای ماهی بیست تومان ماهیانه است و چون به احوال و مخارج او بنگرند يك نیمه آن مبلغ کافی است بسا مردم آبرومند هستند که برای حفظ مقام ظاهری خود کفش و کلاه و عبا و وردا و عینک و ریش و سیبلی ترتیب داده مثل يك نفر امیر تومان یا وزیر خرام می نمایند .

اما شاید اگر غبار از دوش بیندازد بدنش مکشوف آید و شکمش و دستش و جیش همه از نقد و جنس خالی و حضرت علیه ما دام در اندرون سرای جلالت ویران با شکم گرسنه روز بشب آورده شب هم استطاعت افروختن چراغ و افراختن اجاق ندارند .

و نیز ممکن است مردی ژولیده موی کهنه جامه کهنه بدن کهنه سجاف کهنه لحاف که در یوزة هر روزه نماید چون بسنجند مبلغی وجه زر و سیم در انبانه دارد معدلك بکلاشی و اخاذی و اظهار فقر و پریشان حالی میگذرانند.

پس تفحص در حال اشخاص و استعداد ایشان در قیام بخدمت یا تقاعد بدعای دولت و مخارج واجبه ناگزیر ایشان و رعایت آبرومندی ایشان لازم است چه آبروی ایشان آبروی دولت و ذلت آنها ذلت دولت است .

و هم چنین نظریات در حال عموم چاکران و خدمتگزاران و اعیان و اشراف

مملکت و مخارج ایشان باید در مصارف لازمه نه مستحبه باشد.

زیرا که دولت در مخارج مستحبه و تفننات غیر لازمه بهیچوجه ضمانت نباید بکند و ملتزم نمیتواند بشود بعلمت اینکه مصارف غیر واجبه و تفننات و تفرجات را حد و حصری و پایانی معین نیست میشود یکی از متوسطین رجال که هزار تو مانش در مخارج سال کفایت میتواند نماید ده هزار تومان کافی تفننات و مستحبات او نباشد.

و این بدیهی است هر مملکتی هر قدر با ثروت و مکنت و بضاعت باشد از عهده اینگونه مصارف نمیتواند بر آید .

بالجمله چند فصلی ازین قبیل مطالب که در صلاحدید دولت بود تقدیم خدمت ایشان داشت و از آن طرف شهرت شایعی در مردم شهر و دربار دولت پیچیده بود که جناب ریاست مآب قلم قطع مواجب و مرسوم جمعی کثیر تیز کرده و بلا استثنا اسامی ایشان را از دفاتر دولت بیفکننده بلکه اوراق اسامی را بسوزانیده .

ازین روی آشوب و انزجاری عظیم در قلوب مردم جای کرد و بعضی از شدت یأس و پریشان حالی خواستند خود را با ایشان را هلاک کنند معاندین و مفسدین هم وقت را غنیمت شمرده بر آن آتش تافته دامن میزدند و روز به روز حالت بغض و کین و قصد سوء مردم نسبت بایشان در تزاید بود.

و ایشان نیز چنان در کار خود و همچنین در تحمیلات و ازدیاد مالیات و ویرانی پاره ابنیه دولتی و تجدید بنا و حبس و بند رجال عظیم الشان و موجبات نومیدی خلق و خصومت آنها اشتغال داشتند که ملتفت این نکات و متوجه بتجارب اهل تجربه و مشاورت با قدمای قوم که بر اغلب حوادث این دنیای غدار ختار مکار نگران شده آزمایشها یافته بودند نبودند.

و نیز راه شفاعت شفعاء را هم مسدود نموده بر خشم و ستیز مردم بیشتر افزوده بودند .

اتفاقاً روز عید مولود مسعود امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه مطابق سیزدهم شهر رجب المرجب فراز آمد و شاهنشاه اسلام پناه خلد الله تعالی سلطانه آماده جشن این روز دلفروز و مقررات معموله آن گردید.

و این بنده حقیر در عمارات گلستان و قصور سلطنتی حاضر شد جناب مستطاب اجل افخم آقای میرزا حسن خان مشار الملک وزیر دربار اعظم که از رجال مهذب و عقلای مجرب هستند با بنده فرمود خدمت آقا یعنی آقای رئیس الوزراء رسیده اید .

گفتم ایشان اعلام کرده اند و از ملاقات معذرت خواسته اند گفتند امروز برای ملاقات حاضراند منمهم از خدمت ایشان مراجعت کردم و منزل ایشان هم در آن اوقات در همان عمارات سلطنتی و در عمارت معروف بیاد گیر بود .

برخاستم و یکنفر را فرستادم و وقت ملاقات خواستم آن فرستاده آمد و گفت فرمودند الان من خودم بیاغ می آیم و ملاقات می نمایم.

بنده در خیابان های باغ گلستان را هسپار بودم در این اثنا گفتند تشریف آوردند جمعی را دیدم می آیند چون در تمام مدت خدمت ایشان نرسیده و آشنائی صوری نداشتم از یکی از حاضران پرسیدم ایشان را نشان داد و وزرای هیئت دولت هم در عقب ایشان می آمدند.

چون بمن نزدیک شدند سلامی بدادم و جوابی بدادند بعد از آن از ردیف وزراء سبقت گرفته مصافحه با کمال ملاطفت و تفقدی در نهایت حلاوت کرده جانب راه و ادراک پیشگاه شاهنشاه اسلام پناه گرفتند.

بنده بجناب مستطاب آقای مدیر الملک که سمت وزارت مالیه داشتند گفتم خوب است شما مرا بشناسانید گفتند اگر نمی شناختند این مقدار توقیر و رأفت و عنایت نمی کردند قدمی چند که برداشتند جناب مدیر عرض کرده و بنده را معرفی نمودند ایستادند و فرمودند من ارادت بیست ساله

بایشان دارم.

عرض کردم شاید از طرف آقای بزرگ باشد یعنی والد محترم خودشان فرمودند بلی شخصاً هم ارادت دارم و آن مرقومات شریفه را هم بیشترش را خواندم و چون مجال ندارم بقیه را هم بعد ازین میخوانم و بهمین دستور که داده اید رفتار میکنم .

عرض کردم آنچه نوشته ام مطالبی است که برای دولت و مملکت و ملت مفید است و قرائتش لازم است فرمودند خودم میدانم و تمام را میخوانم و در مواقع خود معمول میدارم.

بعد از آن تنها شده در خیابان دیگر را هسپر گردیده این بنده از دنبال ایشان رفتم چون مرا دیدند با کمال بشاشت و بشارت وجه توقف کردند عرض کردم در باب حقوق مردم و مرسومات ایشان که قوت لایموت اغلب کسان بهمان است و ایشان و دایع الهی هستند و هر وقت خازن از نگاهبانی و دایع ملال گیرد خداوند تعالی بنخازنی دیگر محول میگرداند چه مقرر فرمودید.

فرمودند در همین ایام قرار صحیح در ایصال آن میدهم جنابعالی هم ایشان را مطلع و آسوده بفرمائید.

عرض کردم در پرداخت بقیه سنه ماضیه چه میفرمائید فرمودند در آن هم قرار داده ام مجلسی مرتب کرده بطوریکه صلاح حال همه باشد رفتار میشود بنده خرسند و با بشارت تامه از خدمت ایشان باز گردیده بحضرات حضار بشارت دادم.

گوئی جشنی در جشن همه افزود نهایت شکر گزاری و امتنان نمایان ساختند و کسانی که حضور داشتند معنی آن کلمه ایشان را که ارادت بیست ساله دارم ندانستند .

اما من ملتفت شدم که مقصود ایشان حکایت کتاب و سائل مظفری و تصدیق و تحریک بنده در طبع و نشر آن بود و مکشوف افتاد که از آن تا این

ص: 323

زمان بیست سال بر گذشته بود ایشان با والد معظم خودشان در تبریز در خدمت ولایت عهد می گذرانیده .

بعد از آنکه حضرت ولایت عهد بمقام سلطنت نایل و بدار الخلافه طهران واصل و بر تخت سلطنت جالس شدند این کتاب را از برای تبریک از تبریز فرستادند.

و چون به بنده رسید و از مناقب آن کتاب معروض نمودم و حکم بطبع آن شد این داستان را از طهران با آقای حاجی میرزا سید علی آقا مؤلف کتاب نوشتند و ازین روز این آقا و آقا زاده با من لطف باطنی پیدا کردند بلی هر کاری را در صفحه روزگار که نهان آن افعال و اطوار است پاداشی است و آخر الامر .

رازها را حق نماید آشکار *** تا توانی تخم بد هرگز مکار

«من يعمل مثقال ذرة خيراً يره».

این وقت بر قوت حافظه و شدت هوش و ذکای این سید والانسب عالی حسب آفرین گفتم .

وهم چنین بر حسن فراست و کیاست و هوش و قیافه جناب مستطاب اجل اشرف اکرم ارفع آقای میرزا حسن خان وثوق الدوله دام عمره و عزه و اقباله که در زمان ریاست وزراء میخواستند این سید جلیل الشان را در زمره وزرای هیئت دولت علیه منسلک دارند و مردم بسی بعید و غریب می شمردند تحسینی بس حسن نمودم (آری دیده میباید که باشد حق شناس) .

البته چنان وزیر عدیم النظیر عالی تدبیر که اعجوبه روزگار و عبرت اولی الابصار است چنین سیدی عظیم القدر والمنزله را منتخب میفرماید (چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار).

از حالت انصاف و عقیدت صاف نواب مستطاب اجل اشرف ارفع اسعد والا شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزای عین الدوله که از شاهزادگان عظیم الشان مدیر عاقل مجرب و سابقاً مدتی بمقام صدارت عظمی و اتا بیکی اعظم و ریاست

کلیه مملکت آثار کفایت و کفالت ظاهر فرمود خوشوقت شدم که روزی در خدمت ایشان بودم و صحبت از آقای وثوق الدوله که بتازه از ریاست وزراء استعفا فرموده میرفت .

فرمودند از بدبختی این مردم است که جناب وثوق الدوله استعفا کردند و شما میدانید من چندان خصوصیتی و مراوده با ایشان ندارم .

اما یقین بدانید اگر ایشان اراده کار کردن نمایند پنجاه نفر مثل خود من نمیتوانیم آن مقدار کار بکنیم شاهزاده معظم صحیح فرمودند زیرا که در آن اوقات بیاره جهات برودتی هم در میانه روی داده رنجشی حاصل شده بود .

و هم اکنون آقای وثوق الدوله و آقای میرزا سید ضیاء الدین خان و آقای مشاور الملك منتخبین شایسته کامل العیار آقای وثوق الدوله از مدتی است مستعفی و بیلاد خارجه متفرق و از حالات و حادثات و صادرات این مملکت متفرق هستند تا تقدیرات مقدر الامور و مدبر الدهور و مصور الشهور چه تقاضا نماید (شاید بار دگر روزگار چون شکر آید) .

این سید جلیل هیکلی ضئیل و اندامی لطیف و دیداری ملیح و گفتاری با تانی و فصیح و دلربا و رفتاری ظریف و قدمی کارفرما و قلمی کارگر و هوشی نامدار و در اکه نامدار و قلبی قوی و جدی وافی و عزمی راسخ و قولی ثابت دارد .

از کثرت غیرت و فرط فطانت در امور دینی و اجرای احکام و نوامیس شرعیه بسی غیور و بیرون از تأمل و فتور است چنانکه آثار جمیله اش در آن مدت قلیله شاهد نیات حسنه ای میباشد شرح و بسطش کتابی مخصوص خواهد (از آن پر هنر بی هنر چون بود) «السبل فی المنخبر مثل الاسد» .

این پدر والا گهر و پسر بلند اختر بیاره سادات عظیم المقدمار مشعشع قدیم که از اعاجیب روزگار بوده اند همانند و از یک پیوند و از سادات این اعصار ممتاز هستند .

والد ماجد این سید والا حسب با هیكلی همایون اقدام قوی الاعضاء و العظام تنومند با دیداری بهجت آرا و نطقی عالم پذیر و بیانی شیوا و علمی کامل و فقهی شامل و محاسنی حسن و قلبی ممتحن و زبانی ملیح و کلامی فصیح با سکون و آرام و دلفریب و پسندیده قعود و قیام و فراست و کیاستی خاص و مطبوعیتی منصوص هستند.

خداوند تعالی اینگونه مخلوق را برای استفاضه و آسایش خلق باقی و پاینده و نماینده بدارد انه علی کل شیء قدیر و صلی الله علی محمد و آله المعصومین الی یوم الدین .

پایان

ص: 326

فهرست مطالب جلد دهم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تحقیق در شئون امام 3

در باب ثبوت ذات باری تعالی 9

در تفاوت شئون مخلوق 15

در بیان ایمان کامل و ناقص 17

سبب انتقال انسان بدار بقاء 21

در شئون خاصه حضرات معصومین علیهم السلام 25

اشعار مؤلف 29

پاره آداب حسنه امیر المؤمنین علیه السلام 33

در معنی اسلام و کیفیت آن 55

مدیحه ابن ابی الحدید در شان امیرالمؤمنین علیه السلام 59

در معنی روح 63

در بیان قائلین به تناسخ 65

در بیان ارواح خمسه 75

در بیان ارواح و ابدان انسانی و حیوانی 79

در شرف و علو شأن آدمی 81

بیانات آخوند ملا صدرا در باب روح 83

تحقیق در شناسائی روح 93

شان روح امری 107

ص: 327

نور مبارك رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم 113

در باب عقول عشره نسبت بعقل كل 143

در معنى المتفوق الصادقون 149

در معنى اصطفاء و خلقت مخلوق 157

پيامبر علت آفرينش 165

در معنى المطيعون الله 167

معنى العاملون بارادته 175

اراده خدا و پيامبر يکى است 187

خدا و ولى خدا 191

در معنى اصطفىکم بعلمه 195

در معنى و اختارکم لسره 213

در معنى و اعز "کم بهداه 238

معنى و ايدکم بروحه 245

در معنى و رضیکم خلفاء في أرضه 249

در معنى انصاراً لدينه 252

در معنى و خزنة لعلمه 257

در معنى و تراجمة لوحیه 261

معنى ارکان 266

در معنى و شهداء على خلقه 283

معنى و اعلاماً لعباده 291

معنى و مناراً في بلاده 294

معنی و ادلاء علی صراطه 299

فهرست کتاب 327

ص: 328

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

